UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234069
UNIVERSAL
LIBRARY

فہرست روضۃ الصفا

خلاصۂ مطالب	صفحہ
ذکر فوائد علم تاریخ و معنی آن	۲
ذکر جمعی از قصص انبیا	۷
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]

خلاصهٔ مطالب	صفحه
ذکر افلاطون -	۲۲۹
ذکر ارسطاطالیس بن نقوماجش -	۲۳۰
ذکر بقراط طبیب -	۲۳۱
ذکر اومیرس شاعر -	״
ذکر زینون بن طالوت غورس	۲۳۲
ذکر بطلیموس حکیم و ذکر بعضی از سخنان باسلوس حکیم -	۲۳۳
ذکر جالینوس طبیب -	״
ذکر انکساغورس و ذی قرطاس و انکاس و اقلیدس و ساقرطیس -	۲۳۶
گفتار در بیان احوال سلطنت اشکانیان	۲۴۴
ذکر سلطنت اشک بن اشکان و بهرام بن شاپور و بلاش بن بهرام و هرمز بن بلاش و ذکر حکومت توش بن بلاش و ذکر فیروز بن هرمز و بلاش و ذکر حکومت اردوان و اولاد بن اشکان و بلاش بن اشکان و گودرز بن بلاش -	״
ذکر بیژن بن گودرز بن بیژن و نرسی بن بیژن و اردوان بن نرسی -	۲۴۵
گفتار در بیان سلطنت ساسانیان	۲۴۶
ذکر شاپور بن اردشیر -	۲۴۷
ذکر فتح مدینه حضر و سلطنت هرمز بن شاپور -	۲۴۸
ذکر سلطنت بهرام بن هرمز -	۲۴۹
ذکر مانی نقاش -	״
ذکر سلطنت بهرام بن بهرام	״
ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام -	۲۵۰
ذکر سلطنت نرسی بن بهرام -	״
ذکر سلطنت هرمز بن نرسی -	״
ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف	۲۵۱
ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز -	۲۵۳
ذکر سلطنت شاپور بن شاپور بن الاکتاف	״
ذکر سلطنت بهرام بن شاپور -	״
ذکر ولادت بهرام گور -	۲۵۴
ذکر سلطنت بهرام گور -	۲۵۵
ذکر رفتن بهرام کشورستان بجانب دیار هندوستان -	۲۵۶
ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد و سلطنت فیروز و لشکر کشیدن او	۲۵۷
[illegible]	[illegible]
ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او -	״
ذکر سلطنت کسری بن قباد	۲۵۹

خلاصهٔ مطالب	صفحه
ذکر مخالفت نوشزاد بن کسری	۲۶۱
ذکر احوال بزرجمهر حکیم -	۲۶۲
ذکر بعضی از حکایات متفرقهٔ نوشیروان -	۲۶۳
ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان	۲۶۴
ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ ساوه شاه -	۲۶۵
ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرو پرویز -	״
ذکر سلطنت خسرو پرویز -	۲۶۶
ذکر چیزهاے که خسرو پرویز داشت -	۲۶۷
ذکر نهایت حال خسرو پرویز -	״
ذکر سلطنت شیرویه -	״
ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه	۲۶۷
ذکر سلطنت شهریار -	۲۶۸
ذکر پادشاهی پوران دخت -	״
ذکر سلطنت چشینده -	״
ذکر پادشاهی آذرمی دخت -	۲۶۸
ذکر پادشاهی کسری بن اردشیر	״
ذکر فرخ زاد بن خسرو -	״
ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار -	״
جلد دوم	
دیباچه -	۲
گفتار در نسب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم	۳
ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم	۵
ذکر ملاقات عبد المطلب با ابرهه بن الصباح در حین توجه او بمکه جهت تخریب خانهٔ کعبه	۶
ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ ابابیل -	۸
ذکر رفتن صنادید قریش بقصد عمدان	״
ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف	۱۱
ذکر فوت عبد المطلب و بردن ابوطالب محمد صلعم را -	۱۲
گفتار در بیان کتب آسمانی و اشارات بصفت و لقب خاتم النبیین صلعم	۱۵
ذکر رسیدن طبع بمکهٔ شریف و مدینهٔ منوره	۱۶
ذکر خواب دیدن مرثد بن عبد کلاب	۱۷
ذکر خواب ربیعه	۱۸
ذکر سطیح کاهن -	״
ذکر ابو عامر راهب -	۱۹
ذکر صور انبیا علیهم السلام -	״
ذکر [illegible] لامات که قبل از تولد [illegible] پیوست -	۲۱
گفتار در میلاد [illegible]	״
ذکر گفتار در بیان شمه [illegible]	۲۳

خلاصهٔ مطالب	صفحه
آمنه وغیره مشاهده کردند در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم -	
گفتار در بیان تسویه البیوت و تصویر زائچه طالع همایون -	۲۵
ذکر ارضاع حضرت رسالت -	۲۶
ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار -	۲۸
گفتار در بیان وقائع سال چهارم از ولادت	۳۰
گفتار در بیان وقایعی از سال سیزدهم تا بست و پنجم -	۳۱
ذکر وقائع سال بست و پنجم از ولادت و رفتن بشام جهت تجارت و فائز شدن خدیجه بمصاحبت آنحضرت صلعم -	۳۲
ذکر وقائع سال سی و پنجم آنحضرت صلعم تا حین بعثت -	۳۴
ذکر واقعاتے که میان بعثت اتفاق افتاد	۳۵
گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل ع	۳۶
ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت بعضے اقسام آن -	۳۸
ذکر طائفه که در بدایت بعثت فائز شدند	۳۹
ذکر سبب تعهد و تربیت آنحضرت علی مرتضی را	״
ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان بعد از بعثت و تنبیه خسرو پرویز شاه ایران -	۴۰
ذکر دعوت فرمودن آنحضرت خلق را در خفیه و بعد از بعثت آشکارا کردن آن سرور تبلیغ رسالت خود را -	۴۱
ذکر آزار اشرار حضرت را -	۴۲
ذکر رفتن قریش از کمال حدت و طیش نزد ابوطالب و باز گشتن آن حاضر و غائب -	۴۴
ذکر توجه اهل توحید بحبشه -	۴۵
ذکر [illegible] معاودت ارباب مهاجرت از جانب حبشه و دوباره توجه نمودن آنان -	״
ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان [illegible] و طلب کردن ایشان مهاجران	
ذکر اسلام حمزه بن عبد المطلب [illegible] و اسلام عمر بن الخطاب رض -	
ذکر اتفاق جمعے از جهود ظلوم در مخاصمه بنی هاشم و بنی المطلب	
ذکر کفایت شهر مستهزان -	
ذکر وفات ابوطالب و خدیجه رض	״
ذکر رفتن آنحضرت صلعم بطائف مع دیگر حالات وقوعی -	۵۴
ذکر عروج حضرت مقدس نبوی رض	۵۵

خلاصهٔ مطالب	صفحه
ذکر بیعت عقبهٔ اولی و رفتن مصعب بمدینه	
ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت اصحاب	
ذکر مشورت شرار در باب قتل آن سرور و هجرت آن سرور از وطن [illegible]	
ذکر توجه حضرت ختمی پناه از عا[illegible] مدینه [illegible] قصد [illegible] راه -	
ذکر وصول موکب همایون حضرت بمدینه	
ذکر شمه از احوال سلمان فارسی -	
گفتار در بیان وقائع سال دوم از هجرت سید ابرار -	
ذکر بیرون آمدن حضرت از عریش و انداختن سنگ ریزه بر کفار -	
ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت با اصحاب در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبد المطلب -	
ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی -	۱۸
ذکر غزوهٔ بنی قینقاع -	۱۹
ذکر غزوه سویق -	
ذکر وقائع سال سوم از هجرت -	
ذکر قتل کعب بن الاشرف -	
ذکر قتل ابو رافع در طریق حجاز -	
ذکر غزوه بنی ثعلبه و غزوه احد -	
ذکر قتل سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب رض	
ذکر احوال نسیبه بنت کعب -	
ذکر وقائع سال چهارم از هجرت آنحضرت	
ذکر رفتن عبد الله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد رض -	
ذکر غزوهٔ بنی النضیر -	۱۹
ذکر غزوه بدر موعد -	۱۲۰
ذکر وقائع سال پنجم از هجرت آنحضرت ص	۱۲۱
ذکر غزوه دومة الجندل -	״

خلاصه خلاصه مطالب	صفحه
ذکر اغوز خان نسبت و ابتدای دولت غزنویه -	۳۲
فتح قصد آرد و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین	″
[illegible] اسماعیل بن ناصر الدین سبکتگین	۳۴
[illegible] الدوله محمود ابن سبکتگین	″
[illegible] ایلک خان با سلطان محمود سبکتگین	۳۵
توجه سلطان بجانب قلعه بهیم -	۳۶
ذکر احوال ایلک خان و طغان خان -	۳۸
ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصی ممالک هند روی نمود -	۴۰
ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملک یمین الدوله -	″
ذکر فتح مهره و قنوج -	۴۱
ذکر سلطان محمود بجانب سومنات -	۴۲
ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین و مآل حال او -	۴۵
ذکر سلطنت مسعود ابن یمین الدوله -	۱
ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین -	۱۶۳
ذکر محاربه مودود بن مسعود	″
ذکر وفات موسی در ایام توقف حضرت [illegible]	۱۷۸
ذکر غزوه حنین -	۱۷۹
ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم غنائم حنین -	۱۸۳
ذکر غزوه تبوک و وقایع سال نهم از هجرت	۱۸۶
ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل	۱۹۱
ذکر قضایائی که در سفر تبوک اتفاق افتاد و بعضی حالات -	″
ذکر سرایای وادی الرمل -	۱۹۳
ذکر وفات عبد الله بن ابی سلول -	۱۹۵
ذکر آمدن وفود نزد آن عاقبت محمود -	۱۹۶
ذکر توجه امیر المؤمنین علی علیه السلام بجانب یمن	۱۹۷
ذکر نزول آیه کریمه مباهله -	۲۰۰
ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت حضرت	۲۰۴
ذکر کیفیت غسل و تکفین آنحضرت و بعضی حالات	۲۱۲
ذکر بعضی از حکایات متفرقه -	[illegible]
ذکر رفتن معاذ بن جبل [illegible]	۲۱۵
[illegible] باهره -	۲۱۷
ذکر خلافت حضرت ابوبکر صدیق رض -	۲۲۰
ذکر بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام -	۲۲۲
ذکر رفتن اسامه بحدود شام	۲۲۳
ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی -	″
ذکر مسائل ارتداد -	۲۲۴

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر خلافت القائم بامر الله -	۶۶
ذکر خلافت المنصور بالله -	″
ذکر خلافت المعز لدین الله -	″
ذکر خلافت العزیز بالله -	۶۷
ذکر خلافت الحاکم بالله -	۶۸
ذکر خلافت المستنصر بالله	۶۹
ذکر خلافت المستعلی بالله -	۷۰
ذکر خلافت الآمر باحکام الله -	″
ذکر خلافت الحافظ لدین الله -	″
ذکر حکومت الظافر بالله -	″
ذکر خلافت الفائز بنصر الله -	″
ذکر خلافت العاضد لدین الله -	۷۱
ذکر حسن صباح و نبذی از حالات او -	۷۲
ذکر استیلای حسن بر قلعه الموت	″
[illegible]	۲۳۹
ذکر غلبه مسلمانان و رجوع هرقل بقسطنطنیه	۲۴۰
ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر بسرحد روم	″
ذکر توجه ابو عبیده بایلیا و رفتن عمر رض بدیار شام -	۲۴۱
ذکر توجه خالد بن الولید از شام بمدینه -	۲۴۲
ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه -	″
ذکر واقعه بسر و شهادت ابو عبیده ثقفی -	۲۴۳
ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم را بمحاربه مسلمانان -	۲۴۵
ذکر محاربه قادسیه و کشته شدن رستم -	۲۴۷
ذکر واقعه جلولا و استیلاء عرب بر عجم -	۲۵۰
ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم -	۲۵۱
ذکر شهادت عمر بن الخطاب رض	۲۵۲
ذکر خلافت عثمان بن عفان رض	۲۵۵
ذکر تبدیل و تغییر بعضی از حکام بلاد و امصار	۲۵۷
ذکر توجه نمودن عثمان ابی العاص و عبد الله عامر بجنگ یزدجرد و گریختن او بجانب خراسان -	۲۵۸
ذکر تسخیر [illegible] تسلط مسلمانان	″
[illegible] که میان سعد بن ابی العاص و اشراف کوفه واقع شد -	۲۵۹
ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابو موسی اشعری -	″
ذکر حدوث مداهنت و رجعت جمعی کثیر از بیعت ابو موسی اشعری -	۲۶۰
ذکر آمدن اهل کوفه و فتنه و غوغای نخستین نوبت بجانب مدینه -	۲۶۱
ذکر توجه مصریان و مخالفان بمدینه -	″

خلاصه مطالب	صفحه
یافتن خواجه -	
ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملک شاه	۱۰۸
ذکر حکایات ناپسندیده مؤید الملک -	۱۰۹
ذکر سلطنت محمد ابن ملک شاه -	۱۱۰
ذکر استیلای احمد بن عبد الملک عطاش و زرکوه و هلاک طائفه از اهل اصفهان	″
ذکر سلطنت سنجر ابن ملک شاه بجانب ماوراء النهر	۱۱۱
ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان -	۱۱۳
ذکر سلطنت محمود ابن ملک شاه -	۱۱۵
ذکر سلطنت طغرل ابن محمد و ذکر سلطنت مسعود ابن محمد -	″
ذکر قضیه عباس والی ری	
ذکر [illegible]	
ذکر محاربه مالک اشتر با اهل عناد -	۲۸۲
ذکر فرستادن حضرت علی علیه السلام جریر بن عبد الله البجلی را برسالت معویه و حالات آن	۲۸۵
ذکر رفتن عبد الله بن عمر رض در شام و ارسال مکاتبات میانه صحابه عظام و معاویه بن ابی سفیان -	۲۸۷
ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان علی ابن ابیطالب -	۲۹۰
ذکر محاربه مالک اشتر و ابو الاعور بار دیگر	۲۹۵
ذکر مایوس گشتن فریقین از مصالحه و متحیر شدن مهم بمحاربه و مقاتله -	۲۹۸
ذکر قتل عزاز بن الادهم	۳۰۳
ذکر بعضی شجاعتهای حضرت علی علیه السلام	۳۰۴
ذکر مآل حال عبید الله بن عمر بن الخطاب	۳۰۵
ذکر قتل عمار بن یاسر -	″
ذکر بعضی از وقائع صفین -	۳۰۶
ذکر جنگ آخر بن صفین و وقائع لیلة الهریر	۳۰۷
ذکر حیله عمرو عاص -	۳۰۸
ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و آنچه واقع شد میان ابو موسی اشعری و عمرو عاص از نزاع و جدال -	۳۱۲
ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد ابن ابی بکر	۳۱۳
ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معاویه بن ابی سفیان -	۳۱۵
ذکر شمه از حالات خوارج و بیان نبذی از مقالات ایشان -	۳۱۶
ذکر واقعه هائله امیر المؤمنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نمود	۳۲۱
جلد سوم	

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر سلطنت رکن الدین خواجه حق -	۱۵۳
ذکر عصمت قتلق ترکان و حجاج سلطان	″
ذکر سلطان مظفر الدین بن حجاج سلطان	۱۵۴
ذکر قطب الدین شاه جهان -	″
ذکر ملک اسلام ناصر الدین -	۱۵۵
گفتار در اخبار و آثار آل مظفر مسبوق -	″
ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابو سعید و بر وفق مراد برگشتن -	۱۵۶
ذکر توجه امیر ابو اسحاق جانب یزد و ملاقات امیر محمد با او -	۱۵۷
ذکر توجه غوریان بکرمان و استیلای ایشان	۱۵۸
ذکر احوال علی بن محمد بن محمد امیر محمد با مطالعه	۱۵۹
ذکر احوال محمد بن حسن بن علی ع	″
ذکر حکومت معویه بن ابی سفیان	۲۱
ذکر حجر بن عدی که از شیعه علی بود -	۲۴
ذکر ولیعهد گردانیدن معویه ولد ناخلف خود را -	۲۵
ذکر بعضی از وقائع که بعد از بیعت یزید روی نمود تا هنگام وفات معویه -	۳۱
ذکر انتقال معویه از دنیا -	۳۲
ذکر بعضی از سیر و اخبار -	۳۴
ذکر تسلط و تغلب یزید بن معویه -	۳۵
ذکر شکایت امام حسین از امت بر سر مرقد حضرت رسالت پناه صلعم -	۳۷
ذکر بعضی از وقائع که بعد از وصول امام حسین و ابن زبیر در مکه روی نمود -	۳۸
ذکر ارسال رسل رسائل کوفیان نزد امام حسین و فرستادن مسلم بن عقیل را بکوفه	۳۹
ذکر توجه امام حسین از مکه بجانب عراق -	۴۷
ذکر توجه لشکر کوفه و شام بمحاربه قرة العین خیر الانام صلعم -	۴۹
ذکر توجه عمر سعد لعین بکوفه و بردن اهلبیت را با خود -	۶۱
ذکر فتنه استراباد و شرح واقعه -	۶۳
ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و قتل و غارت در مدینه مشرفه	۶۴
ذکر حالات معاویه ابن یزید -	۶۷
ذکر رفتن عبید الله ابن زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم -	۶۸
ذکر احوال مختار ابن ابی عبیده ثقفی و خروج ازارقه -	۷۴
ذکر محاربه یزید بن انس با سپاه شام	۸۲

در خروج صالح بن مسرح - ۹۴
ذکر آمدن سبب بکوفه - ۹۶
ذکر ہلاک شبیب شیبانی - ۹۷
ذکر اختلاف ازارقه - ″
ذکر تصرف مہلب در امور خراسان - ۹۸
ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد اشعث مع دیگر واقعات - ۹۹
ذکر واقعه دیر الجماجم وکشته شدن طائفه از اعاظم واماثل - ۱۰۰
ذکر رفتن حجاج بکوفه - ۱۰۱
ذکر فرستادن حجاج لشکریان را از عقب عبدالرحمن بن محمد - ۱۰۲
ذکر بناے واسط - ۱۰۳
ذکر حال عبدالرحمن بن محمد بن اشعث - ۱۰۴
ذکر وفات عبدالملک - ″
ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان - ۱۰۵
ذکر مقتل سعید بن جبیر - ″
ذکر وفات حجاج بن یوسف ثقفی - ۱۰۶
ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را - ۱۰۷
ذکر وفات ولید بن عبدالملک - ″
ذکر رفتن یزید بن مہلب بخراسان - ۱۰۸
ذکر وفات سلیمان بن عبدالملک - ۱۱۰
ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز - ۱۱۱
ذکر ترک سب امیر المومنین علی علیه السلام - ″
ذکر عزل وحبس یزید بن مہلب - ۱۱۲
ذکر سلطنت یزید بن عبدالملک - ۱۱۴
ذکر محاربه آل مہلب با مسلمة بن عبدالملک - ″
ذکر سلطنت ہشام بن عبدالملک - ۱۱۶
ذکر قتل حراج در جنگ ترکان - ۱۱۷
ذکر تفویض امارت خراسان به نصر - ۱۱۸
ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان - ″
ذکر مخالفت سلیمان بن ہشام با مروان ومحاربه با ایشان - ″
ذکر تتمه از نسبت وجلادت ابومسلم - ۱۲۶
ذکر قتل ضحاک خارجی وحال آل مہلب بعد از ہشام بن عبدالملک - ″
ذکر دعوت عباسیان ودولایت خراسان - ۱۲۰
ذکر کشته شدن ابومسلم خدیع کرمانی - ″
ذکر استیلاے عبدالله بن معویه فارس وعراق عجم - ۱۲۸
ذکر خروج ابی حمزه وطالب الحق در ولایت یمامه - ″
ذکر تفویض فرمودن ابومسلم اجازت جیوش بقبیط ولشکر کشیدن او بجانب بسطام - ۱۳۰
ذکر آنچه میان قحطبه وسپهردوے نمود - ″
ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی - ۱۳۱
ذکر محاربه عبدالله بن علی با مروان - ۱۳۲
ذکر کشته شدن مروان بن محمد - ۱۳۳
ذکر قتل بنی امیه ونبش قبر یزید - ۱۳۴
ذکر رفتن ابوجعفر منصور بخراسان - ۱۳۵
ذکر رفتن ابومسلم بزیارت کعبه - ″
ذکر خلافت ابوجعفر منصور - ۱۳۶
ذکر مخالفت عبدالله بن علی بن عباس - ″
ذکر قتل ابومسلم مروزی - ″
ذکر خروج سنباد مجوسی - ۱۳۹
ذکر خروج طالقه روزبه برادر ابوجعفر منصور - ″
ذکر طرح عمارت دارالسلام بغداد - ۱۴۰
ذکر وفات ابوجعفر وبعضی از کمالات او - ۱۴۱
ذکر خلافت مهدی بن منصور - ۱۴۲
ذکر ابتداے کار یعقوب بن داؤد - ۱۴۳
ذکر وفات مهدی وشرح بعضی سیر وآثار - ۱۴۴
ذکر گرفتاری ، - ″
ذکر وفات معتصم وبعضی امارو جباران - ″
ذکر خلافت هارون بن معتصم - ″
ذکر وفات واثق وبعضے از حالات او - ۱۶۲
ذکر خلافت متوکل ابوالفضل جعفر بن معتصم - ″
ذکر وفات متوکل - ۱۶۳
ذکر خلافت ابوجعفر محمد بن متوکل - ″
ذکر وفات منتصر وبعضی از حالات او - ۱۶۴
ذکر خلافت ابوالعباس احمد بن محمد - ۱۶۵
ذکر خلافت محمد بن جعفر متوکل - ۱۶۶
ذکر قتل وخلع ومخلوع ابوالفضل جعفر المعروف بالقاهر باالله - ″
ذکر خلافت القادر باالله ابوالعباس احمد بن اسحق المعتضد باالله - ۱۶۷
ذکر بعضے از سیرتهاے محمود - ″
ذکر خلافت المعتضد علی الله احمد بن ابوجعفر المتوکل - ۱۶۸
ذکر وفات معتضد - ″
ذکر خلافت المکتفی باالله ابومحمد علی بن احمد المعتضد - ″
ذکر خلافت المقتدر باالله ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد - ۱۶۹
ذکر ظهور ابوسعید جنابی قرمطی - ″
ذکر وفات مقتدر - ۱۷۰
ذکر خلافت المکتفی باالله - ″
ذکر خلافت القاهر باالله ابومنصور محمد - ۱۷۱
ذکر خلافت الراضی باالله ابوالعباس - ۱۷۲
ذکر خلافت المتقی باالله ابواسحق ابراهیم - ۱۷۵
ذکر خلافت المستکفی باالله ابوالقاسم عبدالله - ۱۷۶
دیباچه - ″
ذکر حلومت عبدالله بن طاهر ذوالیمینین - ۳
ذکر حکومت طاهر ابن عبدالله - ۴
ذکر حکومت محمد بن طاهر - ۱۶۵
ذکر وقایع قضایاے آل لیث - ۵
ذکر استیلاے یعقوب بن لیث بر مملکت فارس ومحاربه او با موفق - ۱۶۷
ذکر حکومت عمرو بن لیث ومحاربه با اسمعیل - ۶
ذکر بعضے از احوال صفاریه - ۸
ذکر آنچه میان بنی احمد وامیر ناصر الدین سبکتگین وغیره روے نمود - ۹
ذکر مخالفت منصور ابن اسحق سامانی با امیر سعید نصر ابن احمد - ۱۵
ذکر استیلاے امیر سعید نصر ابن احمد بر بلاد ری وبلواحی آن - ۱۶
ذکر سلطنت نوح ابن نصر - ″
ذکر مخالفت ابوعلی با امیر نوح - ۱۷
ذکر وفات نوح ابن نصر وجلوس عبدالملک بجاے او - ۱۷۲
ذکر غدر رفائق ویکتوزون نسبت بمنصور ابن نوح وجلوس عبدالملک بجاے برادر خود - ۲۶
ذکر حال در بیان مال شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر - ۲۹
ذکر دارا ابن شمس المعالی قابوس - ۳۱

خلاصۂ مطالب	صفحہ
ذکر اعور بخاسبت و اشیدائے دولت غزنویہ۔	۳۲
فتح قصدار و [illegible] از غزوات منہ[illegible]	"
[illegible] اسماعیل بن ناصر الدین سبکتگین	"
[illegible] الدولہ محمود ابن سبکتگین	"
توجہ [illegible] الیک خان با سلطان محمود سبکتگین	۳۵
واقعہ [illegible] توجہ سلطان بجانب قلعہ ہیم	۳۶
سر برآوردن ذکر احوال الیک خان و طغان خان۔	۳۸
نزاع کردن فتحی دیگر کہ سلطان را در اقصیٰ ممالک ہند توجہ روے نمود۔	۴۰
ذکر انقراض ایام دولت خوارزم شاہ و انتقال ملک بہ یمین الدولہ۔	"
ذکر فتح مہرہ و قنوج۔	۴۱
ذکر سلطان محمود بجانب سومنات۔	۴۲
ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین و آل حال او۔	۴۵
ذکر سلطنت مسعود ابن یمین الدولہ۔	۴۶
ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین۔	۴۷
ذکر [illegible] ارئیہ مودود بن مسعود۔	۴۸
ذکر وفات مودود ابن محمود۔	"
ذکر گشتن طغرل کافو نعمت عبد الرشید را	"
ذکر سلطنت فرخ زاد بن مسعود۔	۴۹
ذکر سلطنت ابراہیم بن مسعود و وفات آن	"
و حکومت پسر [illegible]	
ذکر سلطنت ارسلان شاہ بن مسعود۔	۵۰
ذکر سلطنت بہرام شاہ بن مسعود و خسرو شاہ بن بہرام شاہ۔	۵۱
گفتار در احوال سلاطین دیالمہ۔	"
ذکر سلطنت عماد الدولہ علی ابن بویہ۔	۵۲
ذکر حکومت رکن الدولہ بن بویہ۔	۵۳
ذکر حکومت مؤید الدولہ احمد بن بویہ	"
ذکر حکومت عضد الدولہ بن رکن الدولہ۔	۵۴
ذکر رفتن عضد الدولہ بجانب بغداد۔	۵۶
ذکر حکومت شرف الدولہ ابی الفوارس شیرزیل ابن عضد الدولہ۔	۵۸
ذکر حکومت ابو علی شرف الدولہ بہاء الدولہ	۶۲
[illegible] حکومت "[illegible]کانجار بن سلطان الدولہ۔	"
[illegible] بن الفوارس۔	۶۳
ذکر حکومت خسرو بن فیروز۔	۶۴
ذکر سلطنت ابو منصور فولاد ستون و خاتمۂ سلطنت و ایالہ۔	۶۵
ذکر طبقۂ اولاد اسمٰعیل بن الامام جعفر صادق علیہ السلام کہ در مغرب و مصر حکومت کردہ اند	"

خلاصۂ مطالب	صفحہ
ذکر خلافت القائم بامر اللہ۔	۶۶
ذکر خلافت المقتدی باللہ۔	"
ذکر خلافت المستظہر باللہ۔	"
ذکر خلافت المسترشد باللہ۔	۶۷
ذکر خلافت الراشد باللہ۔	۶۸
ذکر خلافت المقتفی باللہ۔	۶۹
ذکر خلافت المستنجد باللہ	۷۰
ذکر خلافت المستضی باللہ۔	"
ذکر خلافت الناصر لدین اللہ۔	"
ذکر خلافت الظاہر بامر اللہ۔	"
ذکر خلافت المستنصر باللہ۔	۷۱
ذکر خلافت العاضد لدین اللہ۔	۷۲
ذکر حسن صباح و بندی از حالات او۔	"
ذکر استیلائے حسن بر قلعۂ الموت۔	۷۵
ذکر امتناع سلطان الموت بسبب تغلب ملاحدہ	۷۶
ذکر حالات کہ بعد از قتل خواجہ نظام الملک	"
روی نمود و فوت شدن ملک شاہ اسمٰعیلیہ	۷۷
ذکر حاصرہ قلعہ رودبار و التزام لشکر۔	۷۸
ذکر حکومت کیا بزرگ امید۔	"
ذکر حکومت محمد ابن کیا بزرگ امید۔	۷۹
ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد	۸۰
ذکر طائفۂ از ملاحدہ بے اسلام۔	"
ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد۔	"
ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین۔	۸۱
ذکر سلطنت رکن الدین خورشاہ۔	۸۳
ذکر حالی فرزندان و متعلقان خورشاہ۔	۸۵
ذکر احوال طبقۂ سلجوقیہ و شمۂ احوال سلجوق و والد ش و فاق و وفات میکائیل۔	"
ذکر استیلائے قدر خان بر علی تگین و توجہ سلطان محمود سبکتگین بجانب ماوراء النہر	۸۷
ذکر آنچہ میان خوارزم شاہ و آل سلجوق واقع شد۔	۸۸
ذکر محاربۂ والی جوزجلان با چغر بیگ	۹۰
ذکر آل سلجوق بہ نیشاپور و جلوس طغرل بیگ	۹۱
ذکر سلطنت ارسلان ابن چغر بیگ	۹۵
ذکر رفتن الپ ارسلان بہ مرو و توجہ او از آنجا بخوارزم۔	۹۹
ذکر سلطنت قتلمش سلطان جلال الدین معز الدین ملک شاہ۔	۱۰۰
ذکر تغلب و باغ سلطان ملکشاہ و فوت شدن در بغداد	۱۰۲
ذکر خواجہ نظام الملک ابو علی حسن ابن علی۔	۱۰۳
ذکر برنجش سلطان ملک شاہ از خواجہ و شہادت	۱۰۷

خلاصۂ مطالب	صفحہ
یافتن خواجہ۔	۱۰۸
ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملک شاہ	"
ذکر حکایات نالسپندیدہ مؤید الملک۔	۱۰۹
ذکر سلطنت محمد ابن ملک شاہ۔	۱۱۰
ذکر استیلائے احمد بن عبد الملک عطاش	"
و زرکوہ و ہلاک طائفہ از اہل اصفہان	
ذکر سلطنت سنجر ابن ملک شاہ بجانب ماوراء النہر	۱۱۱
ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان۔	۱۱۳
ذکر سلطنت محمود ابن ملک شاہ۔	۱۱۵
ذکر سلطنت طغرل ابن محمد و ذکر سلطنت مسعود ابن محمد۔	"
ذکر قضیہ عباس والی ری	۱۱۶
ذکر حرب بوزابہ سلطان مسعود۔	۱۱۸
ذکر سلطنت ملک شاہ ابن محمد ابن محمود	۱۱۹
ذکر نفرق شاہ سلیمان شاہ۔	"
ذکر سلطنت سلیمان شاہ۔	۱۲۰
ذکر سلطنت الپ ارسلان طغرل۔	"
ذکر مراجعت سلطان الپ ارسلان۔	۱۲۱
ذکر شبہ سوم از سلاحقہ کہ در روم سلطنت کردہ اند۔	۱۲۵
ذکر کشتہ شدن مؤید حاکم نیشاپور۔	۱۲۶
ذکر رفتن سلطان شاہ بہ پیش فراغتائے	"
ذکر تسخیر شاہ دیج و جلوس تکش خان۔	۱۳۱
ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق۔	۱۳۲
ذکر رفتن سلطان محمد خوارزم شاہ بجانب ماوراء النہر و محاربہ با لشکر فراغتائے	۱۳۷
ذکر استیلاء ملک فیروز کوہ غزنین بلاد زمان شہریار باغر و تکین	۱۳۹
ذکر اسباب و حشمت سلطان خوارزم شاہ با امیر ناصر الدین۔	۱۴۰
لشکر کشیدن چنگیز خان بتخریب ممالک سلطان	۱۴۱
و رفتن آن جناب از عراق بہ ترکستان۔	
ذکر سلطان رکن الدین۔	۱۴۴
ذکر سلطان غیاث الدین۔	"
ذکر سلطان جلال الدین و بیان افعال او بر سبیل اجمال۔	۱۴۶
ذکر مخالفت سیف الدین با سلطان جلال الدین	۱۴۷
ذکر استیلاء سلطان بر بعضی از بلاد ہند۔	"
ذکر توجہ سلطان جانب گرجستان و قضایا دیگر	۱۴۹
ثانیاً لشکر کشی سلطان بجانب گرجستان۔	۱۵۰
ذکر جماعت قرلغناے کہ حاکم کرمان شدند۔	۱۵۲

خلاصۂ مطالب	صفحہ
ذکر سلطنت رکن الدین خواجہ حق۔	۱۵۰
ذکر عصمت قتلق ترکان و محاج سلطان	"
ذکر سلطان مظفر الدین بن محاج سلطان	۱۵۴
ذکر قطب الدین شاہ جہان۔	"
ذکر ملک اسلام ناصر الدین۔	۱۵۵
گفتار در اخبار و آثار آل مظفر مسبوق۔	"
ذکر رفتن امیر محمد مظفر بار دوے سلطان	۱۵۶
ابو سعید و بروفق مراد برگشتن۔	
ذکر توجہ امیر ابو اسحاق جانب یزد و ملاقات	۱۵۷
امیر محمد با او۔	"
ذکر توجہ خوریان بکرمان و استیلائے ایشان	۱۵۸
ذکر استخلاص قلعہ بم و محاربہ امیر محمد با طاعہ	۱۵۹
عرب کہ در عجم فساد میکردند۔	۱۶۸
ذکر بخش امیر پیر حسین از مبارز الدین محمد	۱۶۰
و جلاے او از فارس و انتقال آن ملک	۱۶۹
بامیر ابو اسحق۔	"
ذکر توجہ لشکر مخالف جانب نائین و استیلاء	۱۶۱
ملک اشرف از امیر مبارز الدین۔	"
ذکر توجہ شیخ ابو اسحق بکرمان بار اول۔	۱۶۱
ذکر صادرات افوال شیخ ابو اسحق۔	۱۶۲
ذکر احوال ہزارہ و جرمائی و اذمان و انکسار	۱۶۳
امیر مبارز الدین از ایشان۔	
ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض عہد و	"
میثاق۔	۱۶۱
ذکر احوال منمدان جرمائی و اوغان و	۱۶۴
اعدام بعضی از ایشان۔	
گفتار در توجہ امیر ابو اسحق بار دوم بہ یزد	۱۶۵
و مراجعت او بشیراز۔	
لشکر کشی جناب مبارزی طرف شیراز۔	۱۶۶
ذکر فتح شیراز و فرار امیر ابو اسحق۔	۱۶۷
ذکر بعضی از احوال پادشاہ و استیلاء او بر اکثر ممالک	۱۶۸
بغداد۔	
ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شجاع	"
ذکر توجہ مبارزی جانب اصفہان و بجبت	۱۶۹
کردن با یکے از عباسیان۔	
ذکر تسخیر شبانکارہ بسعی قطب الدین شاہ۔	۱۷۰
ذکر تسخیر اصفہان و گرفتاری امیر ابو اسحق	"
و مآل حال شان۔	
ذکر تمرد جرمانیان و اوغانیان و دیگر	۱۷۱
حالات۔	
ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین و اتفاق	۱۷۳
شاہ شجاع و شاہ محمود با ہمدگر۔	

خلاصۂ مطالب	صفحہ
ذکر تسخیر بلاد سیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تمامات	۱۷۳
ذکر سلطنت جلال الدین شاہ شجاع	۱۷۴
ذکر فتنہ شاہ نصرت الدین شاہ یحیی و بعضی از قضایاے او با شاہ شجاع	۱۷۵
ذکر اصول لشکر بغداد و لقب الدین شاہ محمود و قضایاے دیگر کہ من بعد روے نمود	۱۷۶
ذکر رفتن ملک محمد و دولت شاہ بکرمان و عصیان و طغیان شان	۱۷۷
ذکر متحصن شدن شاہ شجاع و رفتن او از شیراز و محاربہ او با دولت شاہ	"
ذکر لشکر کشی شاہ شجاع بولایت کرمسیر و اطاعت شاہ یحیی	۱۷۹
ذکر توجہ جلال الدین شاہ جانب تختگاہ حضرت سلیمان و گرفتن شاہ محمود جانب اصفہان	"
ذکر فتنہ خان سلطان و توجہ شاہ شجاع باصفہان	۱۸۱
ذکر ایلچی فرستادن شاہ شجاع و شاہ محمود جہت خواستگاری دختر سلطان اویس و مراجعت رسول شاہ محمود بستا دمانی	"
ذکر منازعت شاہ شجاع و شاہ محمود	۱۸۲
ذکر طغیان چلوان اسد در کرمان و نہایت حال آن بے سامان	۱۸۳
ذکر وفات سلطان اویس و شاہ محمود و توجہ شاہ شجاع جانب اصفہان و آذربایجان	۱۸۶
ذکر مراجعت شاہ شجاع از تبریز و محاصرہ کردن یزد	۱۸۷
ذکر آمدن شاہ حسین بشیراز و رفتن شاہ شجاع بسلطانیہ جہت تسکین فتنہ	۱۸۸
ذکر چند قضیہ کہ بعد از فتح واقع شد	۱۸۹
ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاہ شجاع بسلطانیہ و دیگر بلاد	۱۹۰
ذکر وفات شاہ جلال الدین شاہ شجاع	۱۹۱
ذکر بعضی از مناقب شاہ شجاع	۱۹۲
ذکر سلطنت مجاہد الدین زین العابدین در ولایت فارس	۱۹۳
ذکر رفتن شاہ نصرت الدین یحیی باصفہان و شیراز	۱۹۴
ذکر سلطنت عماد الدین احمد در کرمان	"
ذکر انجو میان سلطان احمد و سیورغتمش	"

خلاصۂ مطالب	صفحہ
دست داده	۱۹۵
ذکر فرستادن شاہ یحیی سلطان ابو یزید جانب رخوه	"
ذکر مخالفت شاہ یحیی با سلطان زین العابدین و محاربۂ ایشان	"
ذکر رفتن شاہ یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجہ او انان جا طرف نظر جہت دفع سلطان ابو یزید	"
ذکر گرفتاری شاہ زین العابدین بدست شاہ منصور و توجہ او جانب شیراز	۱۹۷
ذکر توجہ شاہ یحیی بکرمان و محاربہ با سلطان احمد	"
ذکر خلاصی سلطان زین العابدین از حبس و رفتن باصفہان و محاربہ با خویشان	"
ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و دیگر قضایا	۱۹۸
ذکر مخنث صاحبقرانی جانب فارس و وفات شاہ منصور	۱۹۹
گفتار در قضایاے اتابکان و چگونگی احوال ایشان	۲۰۰
ذکر عماد الدین زنگی ابن اقنقرا	"
ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین	"
ذکر ملک صالح بن نور الدین	"
ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین و برادران نور الدین محمود	۲۰۱
ذکر سیف الدین غازی	"
ذکر عز الدین مسعود	"
ذکر اتابک نور الدین ارسلان شاہ	"
ذکر عز الدین بن ارسلان شاہ	۲۰۲
ذکر اتابکان آذربایجان کہ اول این طبقہ ایلدگز ست	۲۰۲
ذکر جہان پہلوان اتابک محمد	۲۰۳
ذکر اتابک قزل ارسلان	"
ذکر اتابک ابو بکر	"
ذکر قتلق اینانج	"
گفتار در تاریخ سلغر و اتابکان فارس	۲۰۴
ذکر اتابک مظفر الدین سنقر	"
ذکر اتابک مظفر الدین زنگی	"
ذکر اتابک مظفر تکلہ	"
ذکر اتابک مظفر الدین طغرل	"
ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع	"
ذکر اتابک مظفر الدین قتلغ خان	۲۰۵
ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد	۲۰۶

خلاصۂ مطالب	صفحہ
ذکر اتابک سلجوق شاہ بن سلغر شاہ	۲۰۷
ذکر ابش بنت اتابک سعد	۲۰۹
احوال اتابکان ارستان	۲۰۹
ذکر حکومت ابو طاہر محمد بن عیسی	"
ذکر اتابک قطلغ بن اتابک ہزار	"
ذکر اتابک شمس الدین الپ ارسلان	۲۱۰
ذکر اتابک شمس الدین بن الپ ارسلان	"
ذکر اتابک یوسف شاہ بن شمس الدین	"
ذکر اتابک نصرۃ الدین احمد بن شمس الدین	۲۱۱
ذکر اتابک یوسف شاہ بن نصرۃ الدین	"
گفتار در نسب ملوک غور و بعضے قضایاے شان	"
ذکر سلطان علاء الدین بن جہان سوز	۲۱۲
ذکر ملک سیف الدین محمد	۲۱۳
ذکر ملک غیاث الدین ابو الفتح	"
ذکر سلطان شہاب الدین	۲۱۴
ذکر سلطان محمود غیاث الدین	۲۱۵
ذکر سام بن غیاث الدین محمود	"
ذکر التمش بن علاء الدین جہان سوز	"
ذکر ملوک بامیان از بطانۂ غوریان	"
ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود	"
ذکر بہاء الدین سام بن شمس الدین	۲۱۶
ذکر ملک جلال الدین علی	"
ذکر ممالیک سلاطین غور کہ سلطنت یافتند	"
ذکر تاج الدین یلدوز	"
ذکر قطب الدین ایبک	"
ذکر آرام شاہ بن قطب الدین	"
ذکر ملک ناصر الدین قتاح	۲۱۷
ذکر ملوک خلج	"
ذکر محمد شیران خلجی	"
ذکر علاء الدین مردان خلجی	"
ذکر حسام الدین عوض خلجی	۲۲۸
ذکر شمس الدین و پسرش فیروز شاہ	"
ذکر سلطان رضیہ بنت شمس الدین	"
ذکر سلطان مغز الدین بہرام شاہ بن شمس الدین	"
ذکر علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروز شاہ	۲۱۹
ذکر سلطان ناصر الدین بن التمش	"
ذکر ملوک ملک نیمروز	"
ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل	۲۲۰
ذکر ملک شمس الدین بن ابو الفضل	"

خلاصۂ مطالب	صفحہ
ذکر رکن الدولہ بہرام شاہ	۲۰۷
ذکر ملک رکن الدین بہرام شاہ	۲۰۹
ذکر ملک تاج الدین خوارزمی	۲۰۹
گفتار در ذکر ملوک کرت علی الترتیب	"
ذکر ملک رکن الدین	"
ذکر ملک شمس الدین محمد	۲۱۰
مآل حال ملک شمس الدین	۲۲
ذکر جلوس شمس الدین بن ملک در ہرات	۳
ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین	
ذکر سلطنت فوشنج	۲۲۴
ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کیسین	۲۲۶
ذکر ملک شمس الدین بن غیاث الدین	۲۲۷
ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین	"
ذکر ملک معز الدین حسین بن غیاث الدین	"
ذکر محاربۂ ملک زین الدین و امیر وجیہ الدین	"
ذکر توجہ امیر قزغن بخراسان و محاصرۂ شہرہرات	۲۲۸
ذکر محاربہ ملک معز الدین با شلمش بیگ و محمد خواجہ ابرویے	۲۳۰
ذکر وفات معز الدین و نشستن کرت	"
ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد	۲۳۱
ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین طرف ولایت خواجہ علی مؤید	"
ذکر مصاہرت ملک زادہ پیر محمد بن غیاث الدین نسبت بحضرت صاحبقرانی	۲۳۲

جلد پنجم

ذکر اولاد ترک یافث بن نوح علیہ السلام	۲
ذکر ترک بن یافث	۳
ذکر زیب باتوے خان	"
ذکر کہیوک خان	"
ذکر النجہ خان	"
ذکر طبقۂ تاتار و تاتار خان	۴
ذکر توقلتاے خان	"
ذکر لنجہ خان	"
ذکر ایلی خان	"
ذکر التمر خان	"
ذکر اندرودخان	"
ذکر بایدوخان	"
ذکر طبقۂ مغول	"
ذکر مغول خان	"
ذکر قراخان	"

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر اغوز خان	۵
[illegible] القا[illegible] خان نسبت قوم ترک	״
[illegible] بمرکز اصلی -	״
[illegible]	۶
توجه [illegible] -	״
واقع[illegible] -	״
[illegible] خان -	״
نزه خان -	״
[illegible]دن قوا و تولد سه پسر او -	۷
ذکر بوز سنجر خان -	۸
ذکر بوقا خان -	״
ذکر [illegible]وین خان -	״
[illegible] نامدو خان -	۹
ذکر بایسنقر خان -	״
ذکر تومنه خان -	״
ذکر رویاے قاچولی بهادر و تعبیر تومنه خان	״
ذکر قبل خان -	״
ذکر قوبله خان -	۱۰
ذکر میسوکا بهادر -	۱۱
ذکر ولادت چنگیز خان	״
ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمالی - و مرتبه استقلال -	״
ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با ذبک خان	۱۲
ذکر تردد و آمد شد میان اذبک خان و چنگیز خان و محاربه ایشان -	۱۳
ذکر نشستن چنگیز خان بر تخت سلطنت و مطیع ساختن اوائل و الوس مغولستان	۱۴
ذکر محاربه چنگیز خان و تایانگ خان -	״
ذکر محاربه چنگیز خان با توقتا بیگی -	۱۵
ذکر لشکر بتوچین و ملقب شدن بچنگیز خان و توجه بحرب بویروق خان -	״
ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان طرف اوریش -	۱۶
ذکر توجه چنگیز خان جانب خطا -	۱۷
ذکر مصالحه چنگیز خان با بادشاه خطا و [illegible]ت کار التا خان -	۱۸
[illegible] غوانین و اولاد چنگیز خان -	۱۹
[illegible] صادرات چنگیز خان و قواعد و رسوم او که تیوره و یاساق اشتهار دارد -	۲۰
ذکر سلاطین فراختک و حال کوشلوک	۲۲
ذکر تغلب کوشلوک خان و ظلم او	۲۳
ذکر فرستادن چنگیز خان جته نویان را	۲۴

خلاصه مطالب	صفحه
بدفع لشکر کوشلوک خان -	
ذکر فرستادن چنگیز خان خواص خود را بر ساحت محمد خوارزم شاه -	۲۴
ذکر فرستادن ناصر سلطان خلیفه قاصدے نزد چنگیز خان و تحریص نمودن بر قلع سلطان -	۲۵
ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزم شاه و لشکر کشیدن چنگیز خان -	״
ذکر توجه لشکر چنگیز خان جانب بخارا و نامزد کردن نوئینان و اولاد را بهر طرف گفتار در محاربه اوکتاے و جغتاے با والی انزار و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار -	۲۶
ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان جانب جند و خجند رفته بود -	۲۷
ذکر توجه چنگیز خان جانب سمرقند و فتح کردن آن بلده -	۲۸
ذکر توجه چنگیز خان جانب نخشب و ترمذ و بلخ -	۲۹
ذکر توجه تولی خان جانب خراسان و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیز خان	۳۴
ذکر واقعه نیشاپور -	۳۵
ذکر واقعه هرات -	۳۷
ذکر مشورت چنگیز خان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت -	۳۸
ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیم -	۴۰
ذکر وصایاے چنگیز خان فرزندان را	۴۲
ذکر جوجی خان پسر بزرگ چنگیز خان و نشستن بانو فرزند وے بجاے او	۴۳
ذکر احوال جغتاے خان -	״
ذکر سلطنت اوکتا قاآن -	۴۴
ذکر نهضت اوکتاے قاآن جانب مملکت خطا -	۴۵
ذکر فرستادن اوکتاے قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات -	۴۶
ذکر قریلتاے ثانی و وفات قاآن	״
ذکر اقوال و افعال نادره اوکتاے قاآن	۴۷
ذکر تولیخان بن چنگیز خان -	۵۴
ذکر توراکینا خاتون -	״
ذکر فاطمه خاتون -	۵۵
ذکر جلوس کهوک خان بر مسند جهانبانی و	״

خلاصه مطالب	صفحه
ترجیح نمودن ملت نصارے بر دین مسلمانی	
ذکر سلطنت منکو قاآن -	۵۷
ذکر رسوائی بعضی شهزادگان که نسبت منکو قاآن مکر در خاطر داشتند	۵۸
ذکر مراجعت شاهزادگان برخصت منکو قاآن و توجه او بانتظام ایران و توران -	۵۹
ذکر شرف الدین خوارزمی -	۶۰
ذکر التفات منکو قاآن بارباب مناسب و فرستادن هلاکو خان را بمشارق و مغارب -	۶۲
ذکر لشکر کشیدن منکو قاآن طرف چین و پاچین و رحلت او بسبب عفونت هوا -	״
ذکر سلطنت قوبلا قاآن -	۶۳
ذکر مخالفت رالغو و بیان احوال وے	۶۴
ذکر حکایات شهزاده قید و نهایت کار او -	۶۵
ذکر وصول ارتق بوکا باردوے قوبلا قاآن و خاتمت کار آن -	۶۶
ذکر قریلیاے قوبلا قاآن و بعضے حوادث آن زمان -	״
ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم -	۷۰
ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان -	״
ذکر مصارف تیمور قاآن با قید و دودا و نهایت مهم قید او -	۷۱
ذکر وفات تیمور قاآن و بیان لطف و احسان آن -	۷۲
ذکر خانان دشت قبچاق اجمالاً -	״
ذکر حکام توران از اولاد چنگیز خان -	۷۳
ذکر هلاکو خان و توجه او جانب ایران	[illegible]
ذکر معموری مدینة السلام و انخفاض رایت خاطفه اسلام -	۷۷
ذکر نقل خزائن بغداد و ذخائر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک بدرگاه پادشاه هلاکو خان -	۸۳
ذکر توجه هلاکو خان جانب شام و مفتون شدن دیار اسلام -	۸۴
وصول شاهزاده بشموت بهیا فارقین و قتل ملک کامل و غارت آن سرزمین	۸۵
توجه بشموت و ارغوت جانب باردین و فتح کردن آن حصار -	۸۶
ذکر وفات سلطان بدر الدین لولو و خاتمت حال پسر وے -	۸۷
ذکر حرب کسوقا نویان [illegible]	۸۸

خلاصه مطالب	صفحه
حال او -	
ذکر توحش و تنازع برکه خان از هلاکو خان و جدال خویشان خلاف با سپاه چنگیز خان	۸۹
حالات ایلخان و قضایاے آخر سلطنت او و وفات وے -	۹۰
ذکر توجه باقا خان از مازندران و جلوس او بر تخت سلطنت و پندنامه نصیر الدین طوسی -	۹۱
ذکر اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا بنسبت و حکومت -	۹۲
ذکر توجه بوقاے با لشکر بقصاص خون خویشاوند خود -	۹۴
ذکر آمدن مسعود بیگ از پیش براق اغلان نزد اباقا خان برسالت بر سبیل خدیعت -	۹۶
ذکر ترتیب لشکر براق و بعزم استیلاے خراسان و عراق -	۹۷
ذکر مصاف تبشین با براق اغلان و شرح دیگر وقائع -	۹۸
ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبے -	۱۰۷
ذکر وفات اباقا خان -	۱۰۹
ذکر جلوس تکودارین هلاکو خان معروف بسلطان احمد -	״
ذکر وحشت افتادن میان سلطان احمد و ارغون و حالات دیگر -	۱۱۱
ذکر عذر شاهزاده قنقورباے و بیاسا رسیدن او بفرمان بادشاه	۱۱۲
ذکر خلافت ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد جانب خراسان -	۱۱۳
ذکر جلوس ارغون خان بن اباقا خان بر مسند جهانبانی -	۱۱۵
احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد سلطان احمد و رسیدن او بجنت مخلد -	۱۱۶
احوال سعد الدوله یهود و سرسبزی دولت او	۱۱۷
حالات بوقا و ترجیح دادن ارغون خان افنا او را بر بقا -	۱۱۹
ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی امرا و سعد الدوله یهود و نهایت آن بادشاه	۱۲۱
ذکر جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان -	۱۲۲
ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن -	۱۲۴
کیفیت مآل کیخاتو خان تا ارتحال -	۱۲۵

خلاصه مطالب	صفحه
مناقب نوروز غازی و سعی او در رونق ملت شریف عربی -	۱۲۷
ذکر توجه شاهزاده غازان خان جانب رے و طلب امراے عذار از بایدو خان و جواب وے -	۱۲۸
توجه غازان خان ثانیاً جانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت -	۱۲۹
اتفاق بعضے امرا بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز بیگ -	۱۳۱
حرکت رایت همایون به ییلاق همدان و تهمت دشمنان بر امیر نوروز بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او -	۱۳۲
ذکر توجه خربنده اغول طرف خراسان و محاصره بلده هرات -	۱۳۴
ذکر بعضی صادرات افعال پادشاه دشمن سوز بوقوع بعضی حوادث بعد قتل امیر نوروز	۱۳۵
ذکر توجه پادشاه اسلام جانب مصر و شام -	۱۳۶
لشکر کشیدن غازان خان جانب شام و شرح بعضی حوادث آسمانی -	۱۳۹
ذکر وفات سلطان محمود غازان خان	۱۴۲
ذکر نهضت اولجایتو سلطان طرف اوجان و آذربایجان و جلوس او بر تخت سلطان غازان خان -	۱۴۳
احوال سلاطین مصر -	۱۴۴
[illegible] احوال ملوک مصر -	۱۴۷
بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین با جمعے کثیر و شرکت خواجه علی در وزارت با خواجه رشید الدین -	۱۴۸
فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا را بولایت گیلان و توجه رایات بدان جانب از عقب ایشان -	۱۴۹
فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را بهرات و گرفتار شدن او بمعظم ترین آفات -	″
محاصره بوجاے هرات را بفرمان اولجایتو سلطان و قتل جمال الدین محمد سام بسعی حاکم خراسان -	۱۵۳
ذکر رسیدن کیک و میسور چند شهزادگان بخراسان و کشته شدن بوجاے و رسیدن عین الکمال بشهریار جهان اولجایتو سلطان	۱۵۸
ذکر نهضت پادشاهزاده سلطان ابوسعید بهادر خان بدار الملک خراسان -	۱۵۹

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر وحشتے که میان شاهزاده میسور و کیک پسر دوارخان روے نمود -	″
ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان مجدداً بفرمان پادشاه	۱۶۰
ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند جهانبانی -	۱۶۱
ذکر مخالفت شاهزاده میسور و شهادت امیر یساول -	۱۶۱
ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان -	۱۶۲
ذکر ظهور بعض فتن و مشغولی پادشاه زمن و مقهور شدن دشمن -	۱۶۳
ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطه عصیان شاهزاده عصیان میسور باغواے بعضے امرا -	″
ذکر لشکر کشیدن شاهزاده میسور جانب سیستان و مراجعت بگرمسیر و خراسان -	۱۶۴
ذکر طغیان امراے سلطان ابوسعید بهادر خان بسبب تسلط امیر چوپان -	۱۶۵
ذکر حرب سلطان ابوسعید با امراے عاصی و ظفر یافتن بر ایشان -	۱۶۶
ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثے که دران دیار بسبب میسوریان روے نمود	۱۶۷
ذکر مآل حال شاهزاده میسور -	۱۶۹
ذکر وقائع متفرقه و ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغیر مزاج بر امیر چوپان -	″
ذکر تغیر مزاج سلطان ابوسعید بهادر خان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه جانب خراسان -	۱۷۰
ذکر قتل امیر دمشق خواجه ویرلیغ سلطان با امراے خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان -	۱۷۲
ذکر تفویض وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید -	″
ذکر اطلاع امیر چوپان بران امر هائل و کشته شدن وزیر صائن -	۱۷۳
حرکت امیر چوپان جانب عراق بکین خواستن از خسرو آفاق -	″
ذکر انهزام امیر چوپان و پناه بردن بملک غیاث الدین -	۱۷۴
ذکر قتل امیر چوپان و توجه ملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق -	″
ذکر اولاد امیر چوپان و انجام ایشان -	۱۷۵

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر ظلم ناری طغاری در دیار خراسان و عاقبت حال او -	۱۷۶
ذکر وقائع متفرقه از سن ثلاثین و سبعمائه تا وفات ابوسعید بهادر خان -	۱۷۸
ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادر خان	″
ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی شاه جانب اربا خان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان -	۱۷۹
ذکر خروج محمد خان و ظهور و خروج شیخ حسن نویان -	۱۸۱
ذکر سلطنت طغا تیمور خان و لشکر کشیدن او جانب عراق و آذربایجان	″
ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر حسن شیخ ایلکانی -	۱۸۲
بار دیگر رفتن طغا تیمور بعراق و مراجعت از آنجا بخجالت -	۱۸۳
ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی قضایا -	″
ذکر دوا و باغی باستی و ملک اشرف و رفتن شان پیش شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوے او -	۱۸۵
کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان -	″
ذکر مراجعت ملک اشرف و باغی باستی از فارس -	۱۸۶
ذکر حکومت ملک اشرف -	″
ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف جانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و دیگر وقائع -	۱۸۷
ذکر توجه جانی بیگ خان بآذربایجان و وفات ملک اشرف و پراگنده شدن مردم او هر طرف -	۱۸۸
وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او جانب تبریز	۱۹۰
وفات سلطان اویس و جلوس پسر بن سلطان حسین -	۱۹۲
حالات سلطان حسین و وقایعے که بعد جلوس او رو نمود -	″
ذکر توجه لشکر عراق و تبریز جانب بغداد و بعض حوادث تا زمان واقعه شاهزاده سلطان حسین	۱۹۴

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد	۱۹۵
ذکر کشته شدن طغاے تیمور خان -	
ذکر استیلاے امیر ولی بر ولایت استر	
ذکر خروج امیر سید قوام الدین [illegible]	
خروج و عروج سربداریه و [illegible] بر دیار خراسان -	
ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار	
ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن خو[illegible] بآن جناب -	
ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و اشتغال باوامر و نواهی بفراغ خاطر	۲۰۱
نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد ایتمور بجاے او -	۲۰۳
ذکر حکومت کلو افندیار سربدار -	″
ذکر حکومت شمس الدین سربدار -	″
ذکر حکومت شمس الدین علی سربدار -	″
ذکر حکومت خواجه یحیی کرادی -	″
ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سربداری -	۲۰۵
ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری -	″
ذکر حکومت میر لطف الله بن امیر وجیه الدین سربدار -	″
ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی سربداری	۲۰۶
ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز -	″

جلد ششم

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر نسب امیر تیمور صاحبقران -	۲
ذکر ولادت حضرت صاحبقران بتوران -	۳
ذکر سلطنت غزان سلطان خان و مخالفت امیر قزغن با او -	″
ذکر شمه مآثر امیر قزغن و نهایت کار او -	۴
ذکر محاربه امرا با میرزاده عبدالله و مغلولی او و هرج و مرج مملکت و آمدن توغلق تیمور خان	″
ذکر وقایعے که بعد مراجعت خان در ماوراء النهر و توابع آن شد -	۵
ذکر توجه توغلق تیمور خان جانب ماوراء النهر بقصد جهانگیری -	۶
ذکر مراجعت توغلق تیمور خان به تختگاه خویش و توجه امیر صاحبقران بطلب امیر حسین -	۷
ذکر حالات که بعد رهائی علی بیگ دست داد -	″
ذکر قضایاے صاحبقران بعد مراجعت از خراسان و پیوستن او با امیر حسین و بیان بعضی وقائع	۸

خلاصه مطالب	صفحه
خواب دیدن صاحبقران و محاربه با الیاس خواجه و غالب شدن بر وی [illegible] لای و کشته شدن جمعی از	۱۱
توجه صاحبقران و امیر حسین جانب سمرقند [illegible] نمودن امیر حسین ابد از تمکن بر حرکات ناپسند -	۱۴
نزاع امیر حسین و صاحبقران -	۱۵
توجه صاحبقران جانب نخشب و استیلا بر معاندین -	۱۷
توجه امیر حسین جانب صاحبقران و رفتن امرا بجنگ آن -	۱۹
[illegible] صاحبقران جانب ماوراء النهر و منهزم شدن لشکر امیر حسین -	۲۰
اختلاط صاحبقران با امیر کیخسرو و بهرام جلایر و لشکر فرستادن امیر حسین بجنگ آن حضرت -	۲۱
توجه و انهزام مخالفان بار دیگر و وقوع مصالحه امیر حسین و صاحبقران -	۲۲
رفتن امیر حسین جانب بدخشان و معاودت از آنجا بعزم ملاقات صاحبقران -	۲۴
توجه امیر حسین جانب بدخشان و وقایع آن	۲۵
مراجعت صاحبقران از بدخشان بسبب عصیان کیخسرو و محمد بیان و مخالفت با امیر حسین نوبت ثانی -	۲۶
نهضت صاحبقران جانب بلخ و انقراض دولت امیر حسین -	۲۷
ذکر سلطنت صاحبقران و بیعت نمودن امرا	۲۹
لشکر کشیدن صاحبقران جانب شبرغان و اختصاص زنده حشم بعواطف خسروانه	۳۰
توجه صاحبقران جانب مغولستان و معاودت در عین کلوانی و رفتن بار دوم بدالضوب	۳۱
فرستادن صاحبقران علقمه قواجی و مولانا جلال الدین کبشی را متعاقب بخوارزم و رفتن آنحضرت عقب شان بعزم رزم	۳۲
توجه صاحبقران جانب خوارزم کرت ثانی	۳۴
توجه صاحبقران بقمع و قلع لشکر جته بار سوم	״
لشکر کشیدن صاحبقران نوبت سوم طرف خوارزم و مراجعت نمودن -	۳۵
جسارت قمر الدین باغوای بعضی مردم و توجه صاحبقران جانب جته بار سوم -	۳۶
غروب کوکب حیات امیرزاده جهانگیر و	۳۷

خلاصه مطالب	صفحه
طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر بن صاحبقران	۳۷
ذکر بعضی وقایع و نهضت صاحبقران جانب جته نوبت پنجم -	۳۸
آمدن توغتمش اغلان ببارگاه صاحبقران و دیگر حکایات -	۳۸
نهضت صاحبقران جانب مغولستان بعزم رزم ارمیش خان -	۳۹
فرستادن صاحبقران توغتمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان و نشستن توغتمش بر تخت خانی -	״
ایلچی فرستادن صاحبقران جانب خوارزم اقدام یوسف صوفی بر حرکات نالائق و توجه آنحضرت بدانجانب	۴۰
ارشاد صاحبقران امیر حاجی سیف الدین را بطلب والی هرات و تعلل نمودن وی و توجه امیرزاده میران شاه بحسب فرمان	۴۱
لشکر کشیدن صاحبقران جانب ایران	۴۲
نهضت صاحبقران از قوشنج بدار السلطنت هرات -	۴۳
توجه صاحبقران جانب طوس و کلات و آمدن علی بیگ جونی قربانی ببارگاه -	۴۴
لشکر کشیدن صاحبقران جانب خراسان نوبت ثانی -	۴۵
فتح قلعه ترشیز بسعی ملازمان رکاب و آمدن ایلچی والی فارس -	۴۶
نهضت صاحبقران از ترشیز بمازندران و مراجعت از راه -	۴۷
فتنه غوریان در هرات و انتقال حضرات در ماوراء النهر و شرح دیگر حالات -	۴۸
لشکر کشیدن صاحبقران جانب ایران و نهضت از آنجا طرف سیستان و فتح آن و رسید بهرات -	״
لشکر کشیدن صاحبقران بعزم رزم والی مازندران -	۵۱
توجه رایات صاحبقران از استراباد بره و غیره و معاودت بسمرقند	۵۲
توجه صاحبقران بار دوم جانب ایران	۵۳
توجه صاحبقران جانب گرجستان و تسخیر بعضی قلاع در راه و رسیدن بتفلیس و از آنجا عزیمت قشلاق قراباغ -	۵۴
نهضت صاحبقران جانب بردع و رسیدن لشکر توغتمش خان جانب	۵۵

خلاصه مطالب	صفحه
آذربائجان -	
توجه صاحبقران بدفع قرا محمد ترکمان و بعد نصب رایات جانب وان ذوسطان -	״
توجه صاحبقران جانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن بدار العلم شیراز	۵۶
ذکر گفتار در هجوم نعمان و معاودت شهریار بدین سبب از فارس بعراق -	۵۸
ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت -	۵۹
ذکر مخالفت محمد که پسر شیر بهرام بمصاهرت صاحبقرانی مشرف شده بود داشته -	۶۰
گفتار در لشکر کشیدن توغتمش خان بجانب ماوراء [illegible]	۶۱
ذکر [illegible] جونی قربانی -	
ذکر مراجعت امیرزاده میران شاه از صحرای بحرآباد بجانب طوس -	۶۳
ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب جته و مغولستان -	۶۵
ذکر قربلتای فرمودن حضرت صاحبقران امراء و نوئینان را بطرف جته و قمر الدین	۶۷
گفتار در عزیمت فرمان فرمای باستحقاق از دار السلطنت سمرقند بجانب دشت قبچاق -	״
ذکر قراولان شاه منصور و بقتل رسیدن ایدکو تیمور -	۷۱
گفتار در بقیه طبقه طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحبقران و توغتمش خان -	۷۲
ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بدار السلطنت از دشت قبچاق -	۷۴
ذکر لشکر کشیدن صاحبقران بممالک ایران و فتح قلعه ماهانه سر بسعی سپاه فیروزی اثر	۷۵
ذکر در توجه شهریار بار دیگر بجانب ممالک فارس و عراق -	۷۷
ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب لرستان و خوزستان -	״
ذکر نهضت صاحبقران از فارس بجانب عراق و اصفهان -	۷۸
گفتار در توجه فرمانفرمای بلاد نوبت اول بجانب دار السلام بغداد -	۷۹
ذکر بعضی از قضایای متفرقه -	۸۱
ذکر مراجعت صاحبقران بجانب دیار بکر	۸۳

خلاصه مطالب	صفحه
و از آنجا بطرف ماردین -	
ذکر بقیه قصه ماردین و مقید شدن سلطان عیسی	۸۵
ذکر توجه بادشاه بجانب ماردین نوبت دوم	״
ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب آلاتان و فرستادن بعضی از شاهزادگان -	۸۷
ذکر فتح قلعه ادنیک -	۸۸
ذکر مراجعت صاحبقران و فرستادن لشکر بجانب گرجستان و ولادت امیر ابراهیم -	۸۹
ذکر رفتن شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بجانب سمرقند -	۹۰
گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شمال و وقوع محاربه بزرگ با توغتمش خان -	۹۱
[illegible] ان بدست جوبی خان و دیگر وقایع که در مغولستان روی نمود	۹۳
ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایا -	۹۵
ذکر خروج سلطان محمد طبسی و یزد و بهلول در نهاوند و توجه امیرزاده محمد سلطان بهرموز -	۹۶
ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بمستقر شرف عز و جلال -	۹۷
ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ بحکومت خراسان و نهضت حضرت صاحبقران بخطه شهر سبز -	۹۸
ذکر خواستگاری دختر خواجه اغلان ازدواج امیرزاده اسکندر -	۹۹
ذکر اسباب یورش هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بدالضوب -	۱۰۰
ذکر فرستادن صاحبقران محمد آزاد را بتفحص حال امیرزاده اسکندر -	۱۰۱
ذکر باز گردانیدن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات -	۱۰۲
ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب قبیله برسای و عبور آنحضرت از آب سند	۱۰۳
ذکر شهاب الدین مبارک شاه ملتمی -	۱۰۴
ذکر رسیدن جنود فرخنده پی بقلعه بلمی -	
ذکر تسخیر مولتان -	۱۰۵
ذکر تسخیر قلعه و شهربند قلعه نظیر و استیصال اهالی آنجا -	۱۰۶
ذکر توجه رایات صاحبقران بجانب بعضی	۱۰۷

خلاصه مطالب	صفحه
از دیار هند و دفع و استیصال بدکرداران	
ذکر توجه اعیان لشکر بموجب فرمان صاحبقران -	۱۰۸
ذکر محاربه بادشاه اسکندر سریر جم جاه با والی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروز شاه -	۱۰۹
ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار -	۱۱۰
ذکر نهضت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع هندوستان و وقوع فتوحات	۱۱۲
ذکر عزم مراجعت فرمانفرمای ممالک حضرت صاحبقران بکوه سوالک -	۱۱۴
ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی [illegible]	۱۱۶
[illegible] فرمودن حضرت صاحبقران کشورستان بصوب مستقر سریر خلافت مسیر -	۱۱۷
ذکر عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون -	۱۱۸
ذکر اصابت لکن الکمال بحال امیرزاده میران شاه و لشکر کشیدن صاحبقران بایران	۱۱۹
ذکر وصول امیرزاده میران شاه گورکان	۱۲۱
ذکر لشکر کشیدن صاحبقران بجانب گرجستان	۱۲۳
ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه منصور بجانب بغداد -	″
گفتار در توجه صاحبقران بجانب گرجستان -	۱۲۵
ذکر نامه فرستادن صاحبقران بجانب قیصر روم -	۱۲۷
ذکر اسباب توجه رایات بولایت شام -	۱۲۹
ذکر نهضت امیر تیمور گورکان و فتح قلعه بهشتی و عتاب -	″
ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آن ولایت -	۱۳۰
ذکر توجه بادشاه بجانب حمص و حمی -	۱۳۲
گفتار در نهضت آن مربی و معتقد ارباب جذبه و عشق و محاربه با فرخ حاکم مصر و دمشق -	″
ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت صاحبقران -	۱۳۵
ذکر لشکر کشیدن و فرستادن فرمانفرمای انام صاحبقران بجانب گرجستان و طرف مدینة الاسلام -	۱۳۸
ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد	۱۳۹
ذکر نامه فرستادن صاحبقران بجانب والی گرجستان ملک کرکین -	۱۴۲

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر بایلغار فرستادن باطراف و جوانب -	۱۴۳
ذکر آمدن ایلچیان روم از پیش قیصر -	۱۴۴
ذکر نهضت صاحبقران از قراباغ -	″
ذکر فتح قلعه ترقوم و حصار کماج و تخریب عمارت او -	۱۴۵
ذکر عرض لشکر و مراجعت فرستادگان قیصر	۱۴۷
ذکر توجه آن برگزیده خالق البریه بصوب انکوریه و قیصریه -	″
گفتار در محاربه صاحبقران با قیصر -	۱۴۹
ذکر فرستادن صاحبقران باطراف اهل نزاع -	۱۵۰
ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان -	″
ذکر چند قضیه که آنرا [illegible]	[illegible]
ذکر ارسال ایلچیان	[illegible]
ذکر تعیین فرمودن خسرو آفاق مواضع قشلاق در ممالک روم -	۱۵۳
ذکر فتح قلعه از میر کران -	″
ذکر آمدن اولاد قیصر در پایه سریر خلافت مسیر	۱۵۴
ذکر طول و عرض و طرح عمارت -	۱۵۵
ذکر وفات ایلدرم بایزید و امیرزاده محمد سلطان -	۱۵۶
ذکر خبر فتح روم و گرفتار شدن سعید الدوله بادشاه روم -	″
ذکر قتل عام خاص مغول بامیر چنگیز خان	۱۵۷
ذکر مراجعت بادشاه جمجاه -	۱۵۸
ذکر شرح احوال شهریار و عزم جانب گرجستان -	″
ذکر شرح استیلای قرا یوسف ترکمان در عراق عرب -	۱۵۹
ذکر آمدن رسولان بدرگاه گیتی ستان	۱۶۰
ذکر توجه عنان جهان پناه بصوب قلعه کرجیان -	″
ذکر توجه صاحبقران بجانب انجاز و مراجعت از انجا در عین نعمت و ناز -	۱۶۲
ذکر ارسال صاحبقران امناء را بولایت جهت تفتیش احوال زیردستان -	۱۶۳
ذکر توجه امیرزادگان نامدار بپایه سریر اعلا و رفتن امیر سلیمان شاه -	۱۶۴
ذکر توجه مخدوم زاده عالمیان شاهرخ بهادر بصوب گیلان -	۱۶۵
ذکر جنبش رایات ظفر پیکر و تفویض ایالت الوس هلاکو خان بمیرزا عمر -	۱۶۶

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر تتمه داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و رفتن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک عقب ایشان -	″
ذکر عروج امیرزاده های عالی مقدار و پهلوانان جرار بقلعه فیروزکوه	۱۶۷
ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب اسکندریه و محاربه سلطان حسین -	۱۶۸
گفتار در ایلغار فرمودن صاحبقران بجانب مرکز دولت و وصول آن بسمرقند -	۱۶۹
ذکر بعضی از قضایا که پیش از یورش خطا روی نمود -	۱۷۱
ذکر انتقال حضرت صاحبقرانی -	۱۷۳
[illegible]	[illegible]
[illegible] سلطان جلوس بر تخت فرمانفرمای هفت اقلیم	۱۷۵
ذکر آمدن امیر برندق بن جهان شاه -	۱۷۶
ذکر وصول امیر برندق بتاشکنت -	۱۷۷
ذکر رفتن امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان -	″
ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر -	۱۷۸
ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران	″
ذکر جلوس شهریار شاهرخ بر سریر مملکت ایران	۱۷۹
گفتار در توجه رایات بجانب سمرقند -	″
ذکر عصیان خواجه سلطان علی سبزواری	۱۸۱
ذکر چند قضیه و مخلص میرزا ابابکر از بند -	۱۸۲
ذکر جلوس میرزا ابابکر علی الاستقلال	۱۸۴
ذکر محاربه میرزا عمر با برادران -	۱۸۵
ذکر احوال فرزندان شاهزاده عمر شیخ -	۱۸۶
ذکر وقائع خراسان و کشته شدن سلطان حسین	۱۸۷
ذکر عصیان امیر سلیمان شاه	″
ذکر محاربه شاهزاده میرزا پیر محمد جهانگیر و امیر شاه ملک و امیرزاده خلیل سلطان	۱۸۸
ذکر عصیان امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر -	۱۸۹
ذکر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه گیتی پناه -	۱۹۰
ذکر مخالفت پیر علی تاز -	۱۹۱
ذکر مآل حال امیرزاده عمر -	۱۹۲
ذکر توجه رایات بجانب بلخ و گرفتاری پیر علی تاز -	۱۹۳
ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان سعید بجانب مازندران -	″

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر عصیان امیر جهان ملک -	۱۹۴
ذکر عاقبت کار پیر علی تاز -	″
ذکر احوال مملکت تبریز -	″
ذکر لشکر ساوه و لرستان -	۱۹۵
ذکر وصول میرزا ابابکر به تبریز -	۱۹۶
ذکر مآل حال امیر بیان -	۱۹۷
ذکر محاربه میرزا میران شاه و میرزا ابابکر و قرا یوسف ترکمان -	۱۹۸
ذکر بعضی از قضایات متفرقه	۱۹۹
ذکر تتمه احوال امیرزاده ابابکر -	۲۰۰
ذکر مخالفت اولاد میرزا عمر شیخ بهادر	″
ذکر [illegible] ان -	۲۰۱
[illegible] بجانب اصفهان	
ذکر تاثیر سلطان علاء الدوله و توجه بجانب آذربایجان -	۲۰۴
ذکر ترتیب اسباب طوی حضرت خاقان سعید -	۲۰۶
ذکر جلوس شاهزاده نامدار -	″
ذکر حالات امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا در مملکت داری -	۲۰۷
ذکر یورش حضرت خاقان بجانب مغولستان -	۲۰۸
ذکر انداختن پرتو التفات خاقان سعید ملک اقتدار بر احوال میرزا میرک -	″
ذکر مراجعت شهریار آفاق بصوب دار السلطنت هرات -	″
ذکر گرفتار شدن لیسر وفادار بدست شیخ نور الدین -	۲۰۹
ذکر نهضت حضرت خاقان سعید بهرات -	۲۱۰
ذکر وقائع حالات امیرزاده عمر -	″
ذکر پناه بردن امیر شیخ نور الدین محمد خان و استمداد آن -	″
ذکر وقائع حالات [illegible] امیر شیخ نور الدین -	۲۱۱
ذکر منعطف ساختن علم دولت از [illegible] بکوک گنبد -	
ذکر فرستادن والی بدخشان قاصد را پیش حضرت خاقان سعید -	۲۱۳
ذکر جواب مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر -	″
ذکر نهضت فرمودن حضرت خاقان سعید	۱۱۴

خلاصه مطالب	صفحه
بجانب رکن	
ذکر وصول رایات بجوالی اصفهان	۲۱۵
ذکر اطاعت اهل شیراز و تسخیر اصفهان	″
ذکر اجرای امور بر نهج مقصود و داد و تفویض مملکت مجد و آبشناخوارگان فرخ زاد	۲۱۶
ذکر توجه بادشاه بجانب شیراز و تفویض آن مملکت بمیرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان	۲۱۷
ذکر بعضی از قضایای ماوراء النهر و ترکستان و آمدن مرزا الغ بیگ	″
ذکر فرستادن حضرت خاقان سعید استمالت نامه نزد امیرک احمد بجانب بغداد	۲۱۸
ذکر استیلاء و استعلاء قرا یوسف بر ادران و آذربایجان را	″
ذکر مخالفت مرزا با یقرا تحریک مرزا اسکندر	۲۲۰
ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکانی بجانب تختگاه سلیمانی نوبت ثانی	″
ذکر وقایع سفرقد و تفویض ایالت عراق عجم بمیرزا الیاس خواجه	۲۲۱
ذکر توجه رایات گیتی ستان بجانب کرمان و مراجعت نمودن	″
ذکر مصاحبت مرزا امیرک احمد و میرزا الغ بیگ	″
ذکر آمدن امیر شمس الدین بی	۲۲۲
ذکر رفتن شاهزاده میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان	″
ذکر آمدن میرزا الغ بیگ گورکان بجانب هرات	۲۲۳
ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب قندهار	″
ذکر تفویض وزارت	″
ذکر توجه امرای عالیشان بجانب بدخشان	۲۲۴
ذکر رفتن خاقان سعید بمشهد مقدس و معاودت بهرات	۲۲۵
ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان و ظفر یافتن بر اعدا	″
ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت سبزیه	۲۲۶
ذکر وصول شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر به تبریز و بوضوح پیوستن فوت قرا یوسف	۲۲۷
ذکر قشلاق نمودن رایات نصرت آیات	″
ذکر بعضی از وقایع بعد از تسخیر قلعه بایزید و پیش از محاربه لشکر با لشکر اکبر پدید آمد	۲۲۸
ذکر مراجعت حضرت خاقان بالصفت و داد و بیان بعضی وقایع	″
ذکر حالات شاهزاده مرزا الغ بیگ گورکان و قضایای ماوراء النهر و شمه از احوال مملکت جنه و حکومت مغولستان	″
ذکر توجه مرزا الغ بیگ بجانب جنه و مغولستان و بیان سبب آن	۲۳۱
ذکر وصول موکب فیروزی کوکب با شیره و رسیدن امرای سجدمت	۲۳۴
ذکر فرار نمودن امیر جهان شاه از استماع توجه امرا	″
ذکر محاربه مرزا الغ بیگ گورکان با بادشاه جنه و اعلان	۲۳۶
ذکر مجاربه مرزا الغ بیگ گورکان با شاهزاده براق اعلان و توجه لشکرهای ماوراء النهر و تخشان	۲۳۸
ذکر آنچه در خراسان پدید آمد	″
ذکر توجه رایات بجانب آذربایجان جهت دفع اسکندر قرا یوسف ترکمان و محاربه خاقان با سیاه ترکمان	۲۴۰
ذکر بعضی از وقایع و احوالی که بعد از فتح بظهور پیوست	۲۴۱
ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استرآباد و توجه حضرت خاقان	۲۴۲
ذکر شمه از مناقب شاهزاده میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب	۲۴۳
ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت اعلی خاقان از اسکندر ترکمان	۲۴۴
ذکر قضیه چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید بجانب مشهد روی نمود	۲۴۵
ذکر توجه فرمان فرمای انام بزیارت امام هشتم و معاودت آنحضرت و آمدن ایلچی مصر	″
ذکر شکایت امرا [illegible] شیخ ابوالخیر	۲۴۷
ذکر عصیان ملک کیومرث و توجه	۲۴۸
خاقان بجانب اهل شقاق و عزیمت	″
مرزا سلطان محمد بموجب فرمان بجانب عراق عجم	۲۴۹
ذکر عرض مرکض برذات بادشاه اسلام و بیان وقایع وفات میرزا میرانشاه و امارت امیر سلطان	″
ذکر واقعه هائله میرزا محمد جوکی	۲۵۰
ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق	″
ذکر جمعیت عساکر گردون مآثر پایه سریر خلافت مسیر با مر خاقان سعید	۲۵۱
ذکر انتقال خاقان سعید	۲۵۲
ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری میرزا عبداللطیف	۲۵۳
ذکر خبر واقعه هائله خاقان سعید بمیرزا الغ بیگ	۲۵۴
ذکر بیرون آوردن میرزا علاء الدوله و میرزا عبداللطیف را از حبس و تعهد دلجوئی نمودن و فرستادن پیش پدر رشس	″
ذکر صدور فرمان واجب الاذعان باستحضار امراء عالیمقدار جهت الزام والی ساری	۲۵۵
ذکر وقایع حالات میرزا علاء الدوله و میرزا عبداللطیف	″
ذکر لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله بعزم رزم مرزا الغ بیگ و عبداللطیف بجانب بلخ	۲۵۶
ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله و شاهزاده مرحوم میرزا بایسنقر و میرزا ابوالقاسم بابر بجهنه مرزا الغ بیگ	۲۵۷
ذکر خلاصی یافتن میرزا یار علی و سلطان ابوسعید از محبوس بودن	۲۵۸
ذکر نهضت میرزا بابر بجانب هرات	۲۵۹
ذکر مخاصمت میرزا عبداللطیف بجانب میرزا الغ بیگ	۲۶۰
ذکر تلهور میرزا سلطان ابوسعید بسعادت اهل ارغون و نهایت کار مرزا الغ بیگ گورکان	۲۶۱
ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان	۲۶۲
ذکر لشکر کشیدن میرزا محمد سلطان بسمرقند	۲۶۳
و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان	
ذکر رفتن علاء الدوله بگرسیر	۲۶۳
ذکر قتل میرزا عبداللطیف و سلطنت میرزا عبدالله	۲۶۴
ذکر توجه شهریار کامگار از هرات بجانب بلخ و بدخشان	۲۶۵
ذکر محاربه میرزا عبدالله با ابوالخیرخان و سلطان سعید	۲۶۶
ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان	۲۶۷
ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب فارس و عراق و معاودت آنجناب و تمکن بر تختگاه هرات	۲۶۸
ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان بجانب عراق بجهت دفع و استیلاء قوم ترکمان	۲۶۹
ذکر عزیمت شاهزاده بجانب ماوراء النهر	۲۷۰
ذکر معاودت سلطان سعید و قرار دادن خاطر خطیر بر تحصین	۲۷۱
ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان	۲۷۲
ذکر وقایع حالات مرزا ابوالقاسم بابر و توجه بجانب مشهد	۲۷۴
ذکر واقعه هائله شاهزاده میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر	۲۷۵
ذکر جلوس میرزا شاه محمود	″
ذکر حدوث وقایع متفرقه	۲۷۶
ذکر وقایع حالات میرزا ابراهیم سلطان	۲۷۷
ذکر عزیمت سلطان سعید بتسخیر خراسان	۲۷۸
ذکر نهضت و معاودت سلطان سعید از هرات بجانب بلخ	۲۷۹
ذکر رفتن میرزا ابراهیم بجانب استرآباد و بازگشتن	″
ذکر توجه رایات بجانب هرات و عود میرزا جهان شاه بعراق و آذربایجان	۲۸۲
ذکر محاربه سلطان سعید با شاهزادگان	″
ذکر واقعه هائله میرزا ابراهیم و وفات میرزا شاهرخ	۲۸۳
ذکر بعضی از قضایا و احوال بر سبیل اجمال	۲۸۴
ذکر وصول موکب بلند بدیل بدارالسلطنت هرات و آوردن امیر خلیل	″

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر توجه سلطان بجانب ماوراء النهر	۲۸۶
ذکر رفتن سلطان سعید بولایت خراسان	″
ذکر منضمت رایات از جانب مازندران بطرف هرات	۲۸۷
ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود	۲۸۹
ذکر بیرون آمدن میرزا محمد چوگی از قلعه شاهرخیه و استیلای گماشتگان بادشاه بران قلعه	″
ذکر توجه خسرو آفاق بیورت قشلاق	۲۹۰
ذکر آمدن امیر نوروز سعید از خوارزم	۲۹۱
ذکر عصیان میرزا پیر براق ابن میرزا جهانشاه	″
ذکر وصول انواع اخبار بسامع جلال [illegible] و منضمت شهریار	۲۹۳
ذکر واقعه [illegible] سلطان ابوسعید	
ذکر بیان حکایات از هر باب که لائق بساط تاریخ است	۲۹۷
گفتار در خاتمه مجلد هذا	۲۹۸

جلد هفتم

خلاصه مطالب	صفحه
دیباچه	۲
ذکر مجملی از اوصاف سلطان حسین میرزا	۳
ذکر در بیان شمه از علو نسب سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت باسعادت او	۴
ذکر در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی	″
ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور و مخالفت با امیر زاسنجر	۵
ذکر در بیان توجه حضرت خاقان بجانب طرقان و بر خصم ظفر یافتن	۶
ذکر توجه خاقان منصور بجانب استرآباد و فتح ممنون آن ممالک	″
ذکر در بیان جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان	۷
ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دارالفتح استرآباد	۸
ذکر تمه از مواقعت و مخالفت خاقان منصور با یراق سلطان و مصطفی خان	″

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر محاصره هرات	۸
ذکر فتح شهر و زیر	۱۰
ذکر در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم ستیزه و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت ترشیز	۱۱
گفتار در بیان رفتن خاقان جنت استمداد ابوالخیرخان	۱۲
ذکر در بیان معاودت رایات آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن مملکت خراسان	۱۳
ذکر وصول آن شاهباز اوج سلطنت بباغ زاغان	۱۴
گفتار در بیان منضمت مرزا یادگار محمد بتسخیر خراسان	۱۶
ذکر محاربه خاقان منصور چناران با میرزاده یادگار محمد	″
ذکر وصول بعضی از امرا میرزا جهانشاه [illegible] خاقان	۱۷
[illegible] منضمت نزم	۱۸
[illegible] و معاودت [illegible]	۲۹۷
ذکر جلوس مرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خاقان	۱۹
ذکر در بیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت	۲۰
ذکر منضمت رایات بجانب هرات بر سبیل استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد	″
ذکر جلوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت و استقلال یافتن بر بعضی از ممالک جاه و جلال	۲۲
ذکر در آمدن بلخ بتسخیر مرزا سلطان محمود	″
ذکر در بیان منضمت رایت بجانب دشمن	۲۳
ذکر وصول مرزا ابابکر ولد سلطان سعید بملازمت خاقان منصور	۲۴
ذکر مخالفت میرزا احمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بصحرای وجود و ظهور	۲۵
ذکر ملتجی شدن ارکان دولت جاوید و کشته شدن امیر حسن شیخ تیمور	″
ذکر در بیان منضمت رایت آفتاب اشراق جهت دفع فتنه و فساد	۲۶

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر توجه خاقان منصور از طاهر بیگ بکنار آب مرغاب	۲۸
گفتار در عقد ازدواج خاتم سلطان بیگم بنت مرزا سلطان ابوسعید و بدیع الزمان مرزا	۲۹
ذکر آمدن میرزا بابکر از بدخشان بجانب خراسان	۳۰
ذکر آمدن امیر ذوالنون بپایه سریر دولت و تفویض نمودن خاقان منصور ایالت ولایت خوروزمین داور را	″
گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور مرقد اسعد الله غالب را در قریه خواجه حیران	۳۲
ذکر کج رفتن و آمدن محمد سلطان	۳۳
گفتار در سرفراز گردانیدن خاقان منصور وزیر علی شیر را بحکومت استرآباد	۳۵
ذکر وفات والده بدیع الزمان مرزا بعد از طلاق خاقان	۳۷
ذکر بکج رفتن خواجه افضل الدین	″
ذکر خواستگاری نمودن مخدره پردهٔ عصمت بنت مرزا الغ بیگ برای شهزاده محمد معصوم	۳۸
گفتار در عصیان نمودن امیر مغول	۳۹
گفتار در تقریر و مواخذه کردن خواجه مجدالدین محمد خواجه نظام الملک را	″
گفتار در سرکشی کردن امیر درویش علی	۴۰
گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان بتسخیر ملک سلطان محمود از انجا مراجعت نمودن بصوب قندز	″
ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خاقان کرام ناصر الدین در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن	۴۳
ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نجات یافتن خواجه فخر الدین احمد بیکی از حبس	۴۴
گفتار در وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و غریمت خاقان منصور بجانب بلخ و از انجا بصوب حصار شادمان	۴۵
ذکر توجه نمودن خاقان بمحاصره	۴۷

خلاصه مطالب	صفحه
حصار شادمان	
ذکر محاصره نمودن شاهزادگان خسرو شاه	۴۸
سار در قلعه قندز	
گفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار	″
ذکر وقایع مائله پل چراغ و اضافت فراغ	۴۹
گفتار در منضمت نمودن رایات خاقان منصور بجانب بلخ و محاصره نمودن	۵۰
گفتار در گرفتار شدن محمد مومن میرزا بدست ابوالمظفر حسین میرزا	۵۱
ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار	۵۳
ذکر نسب امیر محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان	″
ذکر وصول خواجه افضل الدین کرمانی ببایه سریر خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک	۵۴
ذکر جنگ الک نشین و ظفر یافتن خاقان اورنگ نشین	۵۵
ذکر شمه از احوال اولاد امجاد سلطان محمد	۵۶
ذکر مصالحه حضرت علی با سلطان بدیع الزمان میرزا	۵۷
ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استرآباد و شکست یافتن مظفر حسین میرزا گورکان	۵۸
ذکر توجه محمد حسین میرزا باسترآباد و سلوک ابوالمحسن میرزا در طریق عصیان	″
ذکر منضمت مضرب حضرت خاقان بنیت گزاردن حج اسلام	″
ذکر طغیان امیر خسرو شاه کرت دیگر و بیان کشته شدن نظر بهادر و حیدر قلندر	۵۹
گفتار در بیان پیوستن محمد میرزا و ابوالحسین میرزا ببیک دیگر جهت مخالفت خاقان	۶۰
ذکر منضمت همایون خاتون والاگهان بجانب مراجعت	۶۱
ذکر منضمت بدیع الزمان میرزا بعزم دارالسلطنت هرات و رفتن او بجانب مرغاب	
ذکر تفویض سلطنت بلخ ببدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا	۶۲
ذکر در بیان سلوک محمد حسین میرزا کرت	

خلاصه مطالب	صفحه
دیهل و وادی طغیان و مخالفت بیت بسبب استرآباد۔	
ذکر اشتمال مقرب حضرت سلطانی از منزل ثانی بسرای جاودانی و نزول رایت حضرت خاقانی۔	۶۴
گفتار در بیان آمدن ابوالحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان۔	۶۶
ذکر توجه ابن حسین میرزا بجانب سبستان۔	″
گفتار در بیان احوال جوانی و زبان گشودستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی۔	″
گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بتصرف و تسخیر احمد محمد مقیم۔	۶۸
ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان عالیجاه و باز گشتن از کنار آب آمویه۔ بسبب نفاق امیر خسرو شاه۔	″
ذکر مقدمه که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید۔	۶۹
ذکر طلوع رایت نصرت خاقانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشگوار و محنت تلخ	۷۱
ذکر شمه از احوال بدیع الزمان میرزا۔	″
ذکر نهضت خاقان منصور بجنال گرفتن شاهزاده مایجناب۔	۷۲
ذکر توجه میرزا بدیع الزمان ازاله تمور لطایر شیرغان۔	۷۳
ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات امیر خسرو شاه۔	″
ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان والجه خان جهت معاودت بادشاه بلند مکان۔	۷۴
ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت بادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر	″
ذکر وصول موکب شاهی بنطاهر بلده کابل۔	۷۵
ذکر توجه بدیع الزمان	
گفتار در ترتیب تمو	″
بنشستهای خسروانه جهت شاهزاده۔	
گفتار در مامور شدن شاهزادگان	″
ان خاقان بر فتن بکنار آب مرغاب	
گفتار در عزیمت نمودن میرزا بدیع الزمان	۷۷

خلاصه مطالب	صفحه
تباحت بلخیان۔	
گفتار در لشکر ظفر اثر جمع کردن بدیع الزمان میرزا بقصد مقابله و مقاتله با بر میرزا۔	۶۴
ذکر عبور کردن جنود محمد خان شیبانی از جیحون و گریز نمودن بعضی از سرحدیان را۔	۶۷
گفتار در عزیمت خاقان عالیشان بقصد مقابله محمد شیبانی خان۔	″
ذکر اولاد امجاد از ذکور و اناث از ازواج خاقان منصور۔	۸۰
ذکر در بیان و ذکر جمعی که در ایام دولت خاقان جنت مکانی بمنصب وزارت رسیدند۔	۸۱
ذکر خواجه قطب الدین عطاؤس سمنانی و خواجه شمس الدین محمد مروارید۔	″
ذکر خواجه امین الدین محمد خجندی علیه الرحمه و میکائیل و خواجه لغت الله هرسخی و سپید زین العابدین و خواجه معزالدین حسین و خواجه جمال الدین عطاء الله۔	۸۲
ذکر صدور خاقان مغفور و سید جلال الدین حمزه اندخودی و سید شمس الدین محمد و مولانا قطب الدین خوانی۔	۸۳
ذکر خواجه غیاث الدین عارف شاه و ملاذ الاعظم میرک جلال الدین قاسم	۸۴
و سید غیاث الدین محمد و مولانا غیاث الدین جمشید و خواجه شهاب الدین عبد الباقی	۷۲
ذکر نقباء کرام و علماء عظام و طبقه فضلا و ظرفاء اهل هنر و طائفه شعراء و مردم دانش	۸۶
ذکر غیاث الدین افضل بن سید حسین و مولانا شمس الدین محمد ناوگانی و میر محمد هاشم۔	″
ذکر قاضی شمس الدین عبد الصمد و مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی و حافظ غیاث و خواجه رضی الدین احمد جامی۔	۸۸ و ۸۹
ذکر مولانا قطب الدین احمد آدم و مولانا سین معمائی۔	۸۹
میر حاج و مولانا کمال الدین حسین الواعظ و مولانا فخر الدین علی و مولانا عبد الجلیل مولانا نظام الدین عبد الحق و مولانا سیفی۔	۹۰
ذکر شیخ صوفی علی و خواجه منصور شکیبی و	۹۱

خلاصه مطالب	صفحه
مولانا نظام الدین استرابادی و محمد زمچی و مولانا نور الدین محمد زیارت کن و مولانا معین الدین محمد اسفزاری و مولانا حاجی محمد نقاش و خواجه میرک نقاش و مولانا بنائی و مولانا سیف الدین محمد و میر رضی۔	
ذکر مولانا عماد الدین عبد العزیز و مولانا فصیح الدین و امیر کمال الدین حسین و مولانا محمد و خواجه ناصر الدین۔	۹۲ و ۹۳
ذکر مولانا سلطان علی مشهدی و امیر حیدر الدین یونس الحسینی و امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی و امیر عبد الجلیل و مولانا فضیح الدین محمد و امیر برهان الدین عطاء الله و شیخ جلال الدین ابوسعید لورانی و سید نظام الدین سلطان علی و سید افضل و خواجه اتصفی۔	۹۳ و ۹۴
ذکر شیخ فصیح الدین محمد و امیر نظام الدین عبد القادر و مولانا عبد الحی هاتفی و میر رضی الدین بدکه شاعر و اختار الدین حسین و شیخ نور الدین محمد۔	۹۴ و ۹۵
ذکر شیخ زین الدین و شیخ ابوالوفا احمد و مولانا شمس الدین بردعی و حاجی محمد تبریزی و مولانا عضاد الدین ابراهیم و مولانا قاسم علی و امیر جمال الدین عطاء الله۔	۹۶ و ۹۷
ذکر امیر شمس الدین محمد و خواجه عبد الرحمن و مولانا صدر الدین محمد و مولانا زین الدین محمود و مولانا شمس الدین محمد صفی و مولانا علاء الدین ابی وردی و خواجه ضیاء الدین مریم و مولانا کمال الدین حسین شادکامی و مولانا جمال الدین محمد آلهی۔	۹۷
ذکر حاجی علی و مولانا حسن علی و مولانا شهاب الدین احمد الحقیری و مولانا بدر الدین بلالی و مولانا زلالی و مولانا مجنون المستاد کمال الدین بنواده مولانا سلطان محمد۔	۹۸ و ۹۹
گفتار در خطبه خواندن بنام نامی میرزا بدیع الزمان و منظر حسین میرزا البشرکت۔	۹۹
گفتار در سعادت نمودن کمرا ی برلاس بمواخذه امیر محمد ولی بیگ۔	۱۰۰
گفتار در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار از آذربکان را بتاخت و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان	
گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی بسلاطین خراسان و نهضت	۱۰۱

خلاصه مطالب	صفحه
شاهزادگان بهدایت مقاتله محمد خان۔	
گفتار در قدوم محمد باقر میرزا از کابل جهت معاونت بدیع الزمان میرزا بدفع شیبانی خان	
گفتار در محاصره محمد خان شیبانی بلخ را۔	
ذکر مشورت برادران در بیان آوردن شاهزادگان در سیلاق باد عیش جهت دفع اعداء و محاربه با شیبانی خان۔	
ذکر متفرق و منهدم شدن بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان و سائر امراء و لشکریان از محمد خان شیبانی۔	
ذکر مفتوح شدن ابواب دار السلطنت هرات و آمدن فرمان عالیشان باکابران	
گفتار در تحقیق نمودن جهات و مملکات هرات بحکم محمد خان شیبانی۔	
ذکر فتح کردن طارمان خاقان گیتی ستان شیبانی خان قلعه اختیار الدین را۔	۱۰۴
ذکر مدت حال مولانا عبد الرحیم	″
ذکر اتفاق کردن ابوالحسن و محمد حسین میرزا بجهت مدد بیگ۔ ایلان عبد الله سلطان که در نواحی مشهد محاربه نمود	۱۰۸
ذکر محاربه و مقابله حسین میرزا با محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان۔	۱۱۰
گفتار در ایالت نشستن شیبانی خان در مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایات و مناصب فرزندان و امیران را۔	″
ذکر متوجه شدن بدیع الزمان بمظفر حسین گورکان بجانب جرجان و اقتران شاهزادگان در اشرآباد و اشغال نمودن مظفر حسین میرزا۔	۱۱۱
ذکر عبور نمودن محمد شیبانی خان از آب اموبه بعزیمت فتح جرجان۔	۱۱۲
ذکر کیفیت حال و انتقال بدیع الزمان میرزا و در اسلام پول و خروج میرزا محمد زمان ولد او۔	۱۱۳
خاتمه کتاب	۱۱۹
ذکر صنائع و بدائع ملک صانع۔	۲
گفتار در غرائب و عجائب ربع مسکون	۳
ذکر بحار اتا العظیمه و یا بحری بالاراده	۸
القعه کا لبحرات و الخلیجات۔	
ذکر تولد انهار و بیان آنها بسبیل ایجاز و اختصار۔	۱۱

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر عیون و آبار مسبوق بکلمه چند که جنی ست از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار -	۱۱۳
گفتار در بیان بعضی از جزائر منقول از منقولات ارباب الصبار -	۱۵
ذکر فوائد جبال و کوهها بر سبیل تفصیل و اجمال -	۱۷
ذکر بعضی از براری و قفاری که دال ست بر یگانگی خالی -	۲۰
ذکر ارباع الارض و القدر المعمور منها -	۲۲
ذکر دیار نوبه و نقله در اقلیم اول -	″
ذکر مکه شریفه و مدینه منوره در اقلیم ثانی	۲۳

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر اسکندریه و دمشق در اقلیم ثالث	۲۴
ذکر شیراز -	۲۵
ذکر صفت تبریز در اقلیم رابع -	۲۶
ذکر آردبیل و صفت شهر ساوه -	″
صفت همدان و بغداد و سامره و نیشابور -	۲۷
ذکر سمرقند در اقلیم الخامس -	۲۸
ذکر بخارا و قونیه و خوارزم و روم و صفت کاخ و ذکر اندلس -	۲۹
صفت سبره و تفلیس در اقلیم السادس	″
ذکر فاراب -	″

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر احوال شیخ بوعلی سینا -	۳۱
ذکر طراز و قسطنطنیه و اسفجات	۳۴
ذکر اماسیه و کاشغر در اقلیم سابع -	″
ذکر شهر قرقر و صو[illegible]	
ذکر اماکن و دلا[illegible] سبعه است -	
ذکر بعضی از بلاد عظیمه و اماکن و سبعه که ذکر آن مناسب این مقام بود و بیان شهر ختا -	″
ذکر عجائب و غرائب شهر بیجانگر	۴۳

خلاصه مطالب	صفحه
و بیان بعضی از [illegible]ات -	
ذکر جشن منادی که اهتمام بت پرستان دران باب فراوان ست -	۴۴
ذکر شمه از غرائب دیار مغ[illegible]	
[illegible] من مصافات والمنسوبات وجه دیگر در ذکر بنای هرات -	۴۷
بیان در اختتام کتاب موشح و مزین ببعضی خصائص و مناقب امیر روشن ضمیر امیر علی شیر -	۵۰
تقریظ و خاتمة الطبع -	۵۲

د

رنگین ادای حمد و نخل پیرای گلشن ثنا لائق شادابی بخش ریاض فکاکن که

از کتاب لاجواب سراپا صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر برنا که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره برای دفع ظلمت جهان سماری [illegible]

اعنی

روضة الصفا

جلد اول

تصنیف منیف اخوند با فهم و ذکا میر شاه هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست که بتصحیحش شام و فلق صبح گوا باد ان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی زمان منشی نولکشور بطبع مزین گزین دلها شد

۶۷۵ تا ۶۷۵
۶

جلد اول از کتاب تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخرت انبیای عالی مکان و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمی ست که مبدعات عالم نبات بر خوان احسان او نواله ایست و رشحات
سرچشمهٔ حیات از بحر امتنانش پیاله متکلمی که لسان مقال فصحای عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم ست
قدیمی که اوائل قدیم بی خطبهٔ حمد و ثنای آلای او نظام نگیرد و تواریخ اوائل بی تذکرهٔ اسمای حسنای او انتظام نپذیرد و تقلب ایام دولت ملوک کامگار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع
دوام پادشاهی اوست و تبدل شهور و عوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار آیت ظاهر و علامت باهر بقای آلهی او قهرمان ارادت بی علتش مضمون من یفسد فیها را از وفور لطف
و ترحم بر متکای جلالت و مسند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة متمکن ساخت و مقبول سبحان برین اعلی را بکمال استعداد تعظیم از سریر کرامت مصیر فضای ملکوت بر خاک ادبار و ساحت بوار فاخرج فیها
فانک رجیم انداخت کریمیکه جنس انس و معشر بشر را بکرامت موفور الاستقامت و لقد کرمنا بنی آدم مفتخر و سرافراز داشت و در اطراف ربع مسکون جهان بوقلمون بتملک و استعمرکم فیها علم دولت ایشان برافراشت
رایت فتح آیت پادشاهان عالم را بذروهٔ فرمان فرمائی و اوج گیتی کشائی رسانید و صفحهٔ تیغ مجاهدان پردل را مرات جمال نمای عروس فتح و ظفر گردانید مقدریکه در ایجاد و اکمال موجودات بالات
و ادوات محتاج نشده و در استحصال و استکمال مکونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوریکه بکلک تصویر در تشکیل منظور نظر عنایت خویش بر وجه احسن چهره کشائی نمود و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم در کمال احسن تقویم وجودت ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین نصب فرمود که صورکم فاحسن صورکم نظم نگارندهٔ پیکر انس و جان + نویسندهٔ دفتر کن فکان + بشر را شرف داد از لطف
وجود به تشریف ادراک فضل و وجود + زهی حکیمی لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش بقالب وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف صدر بارگاه شهود را بذوات ملائکهٔ عظام تزئین داده
و مرکز دائرهٔ هستی را بتمکن و استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شرند زیب و زینت بخشید و بنابر آنکه بر طبقهٔ ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات جبلی باصناف متعدده منقسم گشتند و هر کس را
ازین طائفه استحقاق آن نبود که بتوسط اجتهاد نفس خویش بمبادی عالیه تشبث نموده و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده بمقصود واصل شود بمجرد راهنمائی عقل شبه اندوز سلوک مسالک
هدایت از آن صدور یافته گرد سرادقات عزت گردد و حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و توالت عطیاته هم از جنس ایشان انبیای رفیع ایشان و رسل معجز نشان که هر یک در دریای اصطفا
دری برج اهتدا اند متسم بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقید و تفرد برانگیخته تا بمناسبت تجرد فیض از عالم قدس گرفته بعلاقهٔ تعلق سرگشتگان فیافی ضلالت و لب تشنگان بوادی
غوایت را بمنازل هدایت و سرچشمهٔ عنایت دلالت نمودند مدتی ممتد ارسال رسل متعاقب و آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شده نور نبوت عظمی از مشرق
ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید اولیا و سند اصفیا گذارندهٔ اسرار غیب و رسانندهٔ اخبار لاریب نوبادهٔ چمن کائنات فهرست کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف به تشریف لیغفر

لک الله شمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان زدت الی الارض فرایت مشارق الارض و مغاربها مصطفای مکی مجتبای مدنی مهتدای
قریشی مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی ابن غالب محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه وسلم ندای کلمه کنت نبیا و آدم بین الماء والطین بگوش مقیمان خطه و خاک و ساکنان افلاک رسانید و صلای مقوله بعثت
الی الاسود والاحمر درین گنبد نیلگون و چرخ اخضر افگند مقدمیکه مبدا فطرت مخلوقات نور جبین همایونش بود که اول ما خلق الله نوری فرخنده مقدمیکه انتهای ظهور شرائع کریمش آمد و لکن رسول الله
و خاتم النبیین سروریکه وهم سنان جانستانش پهلوی پهلوانان ربیعه و مضر را نزار گردانیده و بیم حدت تیغ آتش فشانش تشنگان بنی غالب را بچشمه سار یقین و منزل ابرار رسانید پیغمبریکه معجزات
باهرات قدر او نادامن آخر الزمان بر قوم بقا مرقوم ست و آیات طاهرات امراد تا ساعت قیام و قیام ساعات بسمت دوام موسوم بلند مقداریکه در شب معراج از خطهٔ غبرا بر فراز نه طارم خضرا پرواز کرده
جناح رافت و عاطفت بر حال گوشه نشینان حظائر قدس مبسوط ساخت شهسواریکه از ان منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بر تربیت ناظمان مرکز خاک پرداخت ره نوردیکه غبار نعل
براقش باتفاق اکلیل مفارق اشراف عالم علویست جهان گردیکه گرد نعلین مبارکش بتحقاق توتیای دیدهٔ اعیان خاکدان سفلی ست شعر آن بزمین قبله افلاکیان * بر فلک امید گه خاکیان *
اللهم صلی علی محمد و آله و عترته و اصحابه و عشیرته صلوة لا تنقضی بانقضاء والدهور والایام ولا تنقطع بانقطاع الشهور والاعوام وسلم علیه و علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این حروف
و الفاظ ظاهرة المعانی و ناظم این عقود و عبارت رائحة المبانی اقل عباد الملک الودود محمد ابن خاوندشاه ابن المحمود غفر الله تعالی سیئات اعماله و تجاوز عن صادرات افعاله که نیمهٔ بهار جوانی و اواسط
ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین آوان حیات ست خاطر فاتر و ضمیر کسیر بمطالعه کتب تواریخ که سبب وقوف ست بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع بر کیفیت سلوک طوائف امم مایل و مشغول
میبود و گاهی که علائق کلیه و شواغل جزئیه که هر یک از ابنای زمان را فراخور مرتبه دست میدهد روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف و روایات خلف گماشتی تا جان بلب رسیده و دل از تن رمیده را
بدان الفت و استیناسی بحصول پیوستی و بعضی اوقات شمه از نوادر حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب فضائل بر وجهی القا کردی که مستحسن اصحاب آداب آمده بشرف ارتضا مقرون گشتی در خلال این احوال
کرة بعد اخری جمع از اخوان الصفا متحلی بحلیهٔ فضیلت و زیور وفا التماس نمودند بل امر فرمودند که درین باب کتابی مشتمل بر فوائد و منقح از زوائد محتوی بر معظمات وقائع رسل و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا
و منطوی بر شرح حالات صنادید ایام و بسط واقعات اکابر انام ساخته و پرداخته و با وجود حرکت سلسلهٔ اقبال اسعاف و انجاح ملتمس دوستان عدیم المثال بنا بر عدم رواج نقد هنر و خلو عرصهٔ گیتی از وجود حکام
هنر پرور و موانع متنوعهٔ دیگر حصول مقصود در حیز تاخیر و تعویق میبود و انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی نمی نمود زیرا که سخن آرای را دست و دل آسوده باید نه دستی و در آرزوی مراد در زیر زنج سوده و دلی در
اندیشهٔ دیدار فراغت فرسوده چه در زمان پیشین طائفه از فضلا که ارتکاب این شیوه نمودند و بامثال این انتقال بمقصود فائز شدند و باشعهٔ انوار عنایت این طبقه راه بسر منزل مراد بردند نظم زمین بالاتر از این
جنس گفتند * ببازوی کسان این لعل سفتند * بدولت داشتند اندیشه را پاس * نشاید لعل سفتن جز بالماس * سخنهای رفعت بر ثریا * ز اسباب مهیا شد مهیا * ملخص سخن آنکه چون اکثر روزگار
ناپایدار بغفلت و بطالت بگذشت ع بگذشت چنانچه بگذرد باد بدست * ملهم صواب نعمت تلقیه ارزانی داشته از تضییع اوقات حیات و ایام زندگانی و فقدان ملتمس یاران یکدل و رفیقان همنفس با دل پریشان و دماغی
مشوش و حال خراب و مساعدی نایاب سر بگریبان تفکر فرو برده و پای در دامن عزلت کشیده لحظه در دریای اندوه و تحیر غوطه میخوردم و گاهی در بیابان بی پایان اندیشه و تدبیر سرگشته میگشتم و راه بکعبهٔ مقصود نمیبردم
و مدتی دیر برین تیره روزگار تیره گذاران بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده ایام بی سامان نافرجام گذشته و زمان خجسته آغاز فرخنده انجام رسید شب اندوه اندوز جهل در مغرب عدم متواری شد
و صبح طرب افزای فضل از مشرق امید بدمید بیت صبح طرب از مشرق امید بر آمد * اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد * تفسیر این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت و عدالت و منصب
ریاست و ایالت رتبهٔ بلند سخنوری و مرتبهٔ ارجمند هنر پروری بوجود پسندیده سمات ذات معالیة الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات
مظلمت و اعتساف مقرب آنحضرة السلطانی موتمن الدولة الخاقانی ملاذ کارگاه آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی و فائز سعادات ابدی و ازلی کاشف استار اسرار قدم واقف
کنوز رموز حکم صوفی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صائب تدبیر نظام الدولة والدین امیر علی شیر متع الله المسلمین بدوام اقباله و الحج بالخیر جمیع مقاصده و امالهٔ محلی و آراسته شده و گلزار
حال ارباب دانش از خار خار نامرادی متحلی و پیراسته آمد و دوحهٔ آمال اصحاب درایت از فیض غمام انعام او طراوت و تازگی یافت و شجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم ریاض امتنانش مثمر و بارور گشت
و من بندهٔ کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان دولتمندی چنین بشبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره می شمردم مدتی دیر باز و هنگام دور و دراز از ضعف طالع و بخت نامساعد
بنا بر اغوای طائفهٔ بدآموز ناجنس و اضلال شیاطین جن و انس از استسعاد آمد و شد مجلس خاص و شرف التفات و اختصاص آن مربی ارباب عمائم و غیرهم مایوس و محروم مانده و از غایت
اضطراب در صباح و مسا از باد صبا که پیغامبر بیکسان و رسول مستمندانست التماس مینمودم که بعرض آن بحر موهبت و احسان مضمون این مقال را رساند که نظم بدست بوس تو دریا
از ان نمی آید * که با وجود تواش مکنت نثار نماند * چنان ز موج عطای تو غوطه خورد جهان * که زان میانه جز این بنده در کنار نماند * و مع ذلک میدانستم که نقصانیکه در قبول
فیض از مبدا فیض واقع میشود از جانب مستفیض میباشد از قبل مفیض شعر نقصان ز قابل ست وگرنه علی الدوام * فیض سعادتش همه کس را برابرست * تا روزی ایام سعادت
بخش بمساعدت روزگار بلکه بعین عنایت پروردگار بخت کامران عنان توجه گرفته کشان کشان بآستان فرخنده نشان آورد و چون بمواهبت بساط بوس فائز شدم بحق

روی دیدم مصور و ملکی یافتم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضائل و آداب از افاضل زمان ممتاز بود و طبع معالی صفاتش در ادراک دقائق و حقائق معانی در نظر بصیرت سرآمد
طبع اماثل و اقران دوران مینمود و سینه بی کینه اش مخزن اسرار غیب و زبان گوهر افشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون رشحات الحیوان در سیاهی
منزل گرفته و نقوش ابیات فصاحت و ثارش در ظروف حروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش ماوا یافته شعر دقیقه های معانیش در لباس حروف * چو در سیاهی شب روشنی پروین ست * بعد از تمهید
مقدمات صورت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت مشمول عاطفت بیکرانه او گشته رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت نموده این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر
پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیله دلپذیر در سلک منتسبان عتبه علیه اش انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجات در قحط سال کرم از کیل برد عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره ور
گردم درین قضیه روز تا شب آوردم و شبها را روز کردم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه با پیر خرد که راهنمای خرد و بزرگ ست کیفیت واقعه در میان نهاده در استحصال
مطلوب بادی مشورت نمودم و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیر ست در گوش جان از سر شفقت گفت که چون قبله روزگار و آن مقبول قلوب روشندلان اخیار و ابرار
باوجود آنکه در فن تاریخ و سیر اخبار و استحضار احوال و آثار امم سابقه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خود راجح و فائق آمده است باستماع وقائع و قضایای گذشته چنان مائل و راغب است
که عقول و اوهام حالات دران حیران و متعجب ست اکنون دقیقه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و غیر از واقعات و صادرات
افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق و اطراف بر وجهیکه قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات منسقه آن نتواند کشید و تند باد حادثات چرخ اوراق مجتمعه آنرا متفرق نتواند گردید نظم بناهای آباد
گردد خراب * ز باران و از تابش آفتاب * سخن را بنای بیفگن بلند * که از باد و باران نیابد گزند * و چون سخن هدایت آثار عقل و معقول نموده بعد از استخاره معروض رای
عالم آرای گشت این حدیث مستحسن و مطبوع طبع وقادش آمده بشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضی صوابدید آن مجتهد مصیبت بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عباراتش
از خط و خال مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرق و عاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و نزدیک بسر حد وضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت
قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را براسه کتابی توان خواند و نسخه علحده اعتبار توان فرمود و من بنده مطیع ایجابا لامره العالی انگشت قبول بر دیده طاعت نهاده مانند نی قلم در تحریر
چنین کتابی کمر خدمت بستم و زبان سوال باسعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر ست از کتب تواریخ و منزلیکه بفراغ بال در انجا بتسوید اوراق اشتغال توان نمود و غیر ذلک کشادم و مجموع
متمنیات بعز قبول آن موید بتائیدات سبحانی اعنی مقرب آنحضرت السلطانی اقتران یافته خانه را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص داشت در خانقاه اخلاصیه بر کنار نهر الخیل در محاذی
مدرسه اخلاصیه که معمار همت عالی نهمتش احداث فرموده است و ذکر این عمارت و سائر ابنیه رفیعه آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح بیاید ان شاء الله تعالی عنایت فرمود نظم هیچ سال
بخوشدلی ذیحشم * لا و ابروی او ندید بچشم * تا نیاید ز سائلان تشویر * همه پیش از نیاز گوید گیر * و بی مبالغه و تکلف و خوشامد و تصلف اگر در خاطر خطیرش باعزاز و احترام علمای
اعلام و فضلای انام مائل نشدی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمائر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زائل گشتی و در خطه خراسان فردی نماندی که فارق بودی میان خط و سطح و ما یجوز از بالا یجوز
و اگر ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان نیفگندی گرد وجود امثال ما افتادگان و خاکساران را بدان مقدار که توتیا در دیده کشند از دست تنگ چشمان و حاسدان
مفتوح در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضائل و عموم فواضلش را مجلدی علحده باید ختم بر دعای بیشائبه ریای اولی مینماید حضرت الهی جلشانه و جناب
مملکت پناهی را حیات طبعی کرامت فرماید و ذات مرضیة الصفات او را پیوسته بافاضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از تطرق حوادثات دهر بوقلمون محفوظ مامون گرداناد
و بحرمة نبیه و عترة عترة و ذریته و اهانا شرعت فی المقدمة و المقصود بعنایته واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای صواب نمای مالک ممالک دانش که چراغ سراچه آفرینش ست این
کتاب بروضة الصفا فی سیرة انبیاء و الملوک و الخلفاء بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافته مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بدان و آنچه در تالیف نسخ این
فن واجبست قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم السلام و نبیین و وقائع ملوک عجم و حکمای ماتقدم قسم دوم در بیان حالات و غزوات سید المرسلین و خلفاء راشدین
صلوة الله علیه و علیهم اجمعین قسم سوم در بیان وقائع احوال ائمه اثنی عشر و بنی امیه و خلفاء عباسیه قسم چهارم در بیان قضایای بادشاهان که معاصر عباسیه بوده اند قسم پنجم در بیان خروج و تسلط
بادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران قسم ششم در بیان ظهور و جلوس حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت
جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد نامدارش قسم هفتم در بیان فرمانروائی و کشورکشائی بادشاه موید کامگار و خلاصه نتائج هفت و چار شهریار زمین و
زمان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات اولیاء دولته عالیة مصورة خاتمه در بیان حکایات متفرقه و حالات مختصر موجودات ربع مسکون و شمه
از غرائب آثار صنع و قدرت صنائع بیچون و قادر کن فیکون مقدمه بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فوائد بسیار ست و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار اما بحکم ما لا
یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از ان فوائد چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را که میل بمطالعه این فن شریف دارند رغبت و معرفت برین علم زیاده شود و شغف در اکتساب آن بیشتر نمایند

واکنون قلم مشکین رقم در فائده درین نسخه از کتب معتبره بایذک تغیرے در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بنقل آنکه اگر اعتراضے وارد گردد از کیا دانند که مسوده آن کیست فائده اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر شود از جمله محسوسات بعضے مشاهدات و بعضے دیگر مسموعات ست و بر خداوندان عقول روشن شده که احوال عالم را کما ینبغی بطریق عقل معلوم نتوان کرد و نیز محال ست که شخصے واحد از افراد بشری چند آنکه مدت بقاے عالم ست وقعات و حالات عالمیان را مشاهده کند و بخبر و شر آن از طریق سماعه نه وقوف یابد پس بطریق تشاعر احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق تامل باشد و علم تاریخ که مبنی بر مسموعات ست و هیچ علمی دیگر غالبًا متکفل آنچنین نیست فائده دوم آنکه علم تاریخ علمی ست که خردمندی و دانائی از وے حاصل آید و زنگ سآمت و ملالت از آئینه خاطر زداید و موجب خرد و اندکه حاسه سمع و تبصر از حواس انسانی مرتبه علیا دارد چنانچه حس تبصر از ملاحظه صور حسنه محظوظ میشود و طول نمیگردد حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول نمیگردد بلکه هر لحظه او را بهجتے و مسرتے می افزاید چه اخبار و استخبار در جبلت بشری مرکوز ست و طباع بنی آدم بآن مجبول و در امثال و اسمار که لو شئتم لم تسمعوا من ناظر ولا اسمع من خبیر ولا الارض من مطر فائده سوم آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فوائد سهل الماخذ ست و در استحصال آن زیاده کلفت و مشقتے نیست و مبنی آن بر حفظ ست پس چون کسے وقائع گذشتگان را محافظت نماید و بمطالعه آن مشغول گردد و در ذیل آمال و امانی به تتبع اوقات صرف کند زود تر بمطالب و مقصود فائز گردد فائده چهارم آنکه چون ممارست این فن کسی را دست دهد و براقوال مختلفه اطلاع یابد دانچه که موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هر چه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود لاجرم شرف امتیاز حق از باطل او را حاصل گردد فائده پنجم آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضائل بنی آدم ست و آراے اهل عالم بواسطه تجربه کمال میابد و نیز تصریح نموده اند که عقل را مرتبه ایست و در هر مرتبه بقطعے مناسب بروے اطلاق کرده اند و یکے از آنجمله عقل تجاربی ست و حکما برائے تجربه سه درجه اثبات کرده اند اول آنکه شخصے مباشر امرے بود که نفع و ضرر آن عائد بوے گردد دوم آنکه دیگرے را در واقعه مشاهده کند که نیک و بد بدان راجع بصاحب واقعه شود سوم آنکه بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب مناحس و سعادات و عطایا و بلیات ایشان از طریق سمع معلوم گردد و از هر درجات ثلثه هیچ درجه موکدتر ازان نیست که شخصے بنفسه خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف موثوق به و فیه شئی یعرف بالتامل و یدفع بالتاول باشد این مرتبه نائب مناب و جاری مجراے مرتبه اول بود لاجرم چون حکایت حزم و کاردانی طائفه گفته آید و فوز بمطالب و انواع کامرانی که بران مترتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد سعادتمند بدان تاسی نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا فرماید و بر مقتضی اُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللّٰهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ کاری پیش گیرد که بخیر عاقبت و خوبی خاتمت مودی باشد و چنین اگر ضعف راے و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت و نادانی جمعے گزارش یابد و خاست انجام و سود اختتام آن در عبارت آید متذکر هوشیار بحکم فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ازان معنی اعتبار گیرد و تادیب آموزگاران صورت الفاظ یابد از مضمون وحیل منهیم و مین ما یشتهون مصئون و محروس ماند فائده ششم متامل علم تاریخ را در واقعه که سانح شود مرتبه مشورت با عقلاے عالم دست داده باشد و علو مرتبه این نوع مشورت نسبت با مشاورت ابناے عصر ظاهر ست چه اکابر پیشین در وقایعی که ایشان را روے نموده مصالح خاصه خود را مرعی داشته اند و اهل مشورت این روزگار را در نسخه حاضره منافع خیر خود در انگاه میدارند و لطائف هم رجال بصواب احوال خویش بیشتر ازانست که بحال دیگرے و در حفظ امور خویش امین تر باشند از حفظ امور غیر پس مقرر شد که مشورت مذکوره سابقه از مشورت حالے اولی و انفع ست و لامحاله چون کسے را واقعه افتد و طریق کشف آن از زین علم استکشاف کند نتیجه عقل جمله عقلا به و رسیده باشد و بدین جهت دست غوغاے لشکر حوادث از تاراج ذخائر فکرت کوتاه شده و سواد غبار هموش بآب نتائج عقول اسلاف از لوح خاطر شسته گردد و دیگر اینکه دیگران را فرو نتوانند گذاشت بیقاسات شدتے استضارات جسته مهمات خود را سر انجام نماید و در پیداے ضجرت و حیرت سرگشته نماند و مضمون کلمه السعید من وعظ بغیره و موید اینچنین ست اشارت سلمان فارسی رضه بحفر خندق بتصویر حضرت رسالت پناه صلعم او را در دین امر بران سالم و حجت قاطع ست فائده هفتم آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیلهٔ ازدیاد فضل و واسطه صحت راے و تدبیر ست و لهذا مزید چهر کسے که ذات کریمش بپیرایه حکمت بود میگوید که علم تاریخ موید و معین راے صواب ست چه علم باحوال سلف در صحت راے خلف شاهدی عدل و گواهی فضل ست فائده هشتم آنکه ضمائر صاحب اقتدار و اختیار در وقوع قضایاے هائله حوادث مشکله بسبب مطالعه این فن مطمئن و برقرار ماند چه اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صعوبتے روے نماید امید فتح و کشف منقطع نگردانند زیرا که در زمان سالفه بسیار بوده ست که واقعه عظمی و داهیه کبری دست داده و از محض عنایت کردگار با سهل وجهی گذشته است بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکے چنانکه در آئینه تصویر ست فائده نهم آنکه شخصیکه مطلع بر اخبار و تواریخ بود بحصول مرتبه صبر و رضا فائز و بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست چه هر گاه که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید و اندکه ذوات کرام رسل بر انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت بدیشان تقدیم افتاد چگونه تحمل نموده اند و در طریق مصابرت بچه کیفیت سلوک فرموده هر آئینه چون داهیه عظمی رو نماید او نیز دست در عروة الوثقے صبر و حبل المتین رضا زند و بدان اعتصام فرماید و از جاده متابعت ایشان عدول جائز ندارد و لاشک هر کرا این دو خصلت محموده را التزام نماید بسعادت دارین مستسعد گردد و از شقاوت نشئتین محروس ماند فائده دهم که فی الحقیقت عبارت از چند فائده ست و ارباب تواریخ مجموع را یک فائده شمرده اند آنست که اساطین سلاطین و بادشاهان بادادو دین و ارکان دولت و اعیان مملکت را از دانستن غرائب انقلابات عجائب تحویلات که این فن شریف مخبر از آنست بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک عظم شانه اطلاع زیاده شود و بنا بر آنکه از تغیرات

حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و محبت و محنت را چندان بقاے نیست از تعاقب اقبال مغرور و از تواتر ادبار ملول و محزون نگردند چون سعادت تاجیان و عادلان و شرف
درجات این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان متمردان و دنائت و خست مراتب این طائفه نصب العین ضمیر ایشان گردد ثمرات نیکوکاری و تبعات بدکرداری در امور جهانداری بر رای اصحاب قدرت ظاهر شود
هر چند در مبادی جهانگیری طریقه جباری سپرده شیوه قهاری ظاهر سازند اکثر آن بود که از سیرت مذمومه که شیم اهل خسران و ضلال ست عدول نمایند و از مهالک اشرار اشتعاد جسته
بمسالک ابرار گرایند تا بمواهب سنیه در غایت منیه که حضرت الهی در دار عقبی و منزل اعلی برای این قوم عاقبت محمود مستعد و مهیا فرموده مشرف شوند تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا
لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ذکر زیادتی احتیاج حکام بفن تاریخ از سائر انام بباید دانست که هیچ طائفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند
از چند جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای رویت ایشان مفوض ست و خیر و شر که واقع میشود بتمشیت و دفع آن مامور و مکلف اند بنابراین ایشان را از معرفت حوادث و وقائع ملکی و مکائد حروب
و تدابیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع این حالات ازین فن باستقصای تمام دانسته شود دوم آنکه چون درین فن تامل فرمایند و محصول مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام
گذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت داری ست کوشش نمایند و چنانچه موجب محنت و آفت و زوال منصب
و حکومت اجتناب و احتراز واجب و لازم شمارند سیما دولتمندی بلند همت که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید او را غبطی حاصل شود و خواهد که در اسباب نیکنامی بر قوم سابق
فائق آید سوم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات ملول و افکار بوده و استراحت و آسایش این طبقه رفیع المکان باستماع حکایات و تواریخ
تواند بود چه در اوقات سامت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی ملائم تر ازین علم نیست و اگر معترضی جاهل در باب تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن بتقدیم افتاد گوید
که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات اساطیر اولین ست و اعتماد را نمی شاید و در جائیکه صدق با کذب و غث با سمین و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمیز دشوار ست و فائده بران مترتب نمی گردد
دفع شبهه او بدین وجه کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم را بر راستی و صدق نهاده اند چه محال ست که فضلای روزگار و علمای اخبار افترا و کذب را شعار خود ساخته بنقل مفتریات
و موضوعات جرأت نمایند و آنچه از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب از تلقای نفس کذاب خبیث معاملات ناموجه بر اکابر سلف
بندد و نقلهای ساخته بر صفحات اوراق نقش کند نقادان علوم لاشک تالیف بی توصیف و ترکیب بی ترتیبش را هدف سهام طعن داشته رد سازند و علم افترا و بهتانش را در صف مفتریان
و کذابان برافرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سر بسر حشو ست و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام بدبخت بود که مرتکب این فعل ذمیم و اثم عظیم شود و صدر نشین مجمع یحرفون الکلم
عن مواضعه گردد و اگر عیاذاً بالله بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات باشد متضمن فوائد معتد بهاست چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیرها که با وجود آنکه ساخته و پرداخته طائفه ایست
که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از آنجمله در خارج بسر حد ظهور نرسیده منتج منافع و فوائد لا تحصی ست والله اعلم ذکر شرائطیکه در تدوین تاریخ از آنها چاره نیست بر رای
انور عقلای عالم روشن ست که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر ست بتخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار
و امرای با فطنت عالیمقدار و اکابر و اشراف و علمای و فضلای اقطاع و اطراف میرسد بلکه مسوقیه و محترفه بمجرد آنکه سیاه از سفید و سفید از سیاه فرق نکنند بمطالع و استماع کتب این علم
رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضای من صنف فقد استهدف باندک تقصیری نشانه تیر ملامت طوائف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید
که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور مشروطه اینست که مسطور میگردد شرط اول نیست که تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک
مذهب باشد چه بعضی بد مذهبان چون طعنات خوارج و غلات روافض قصص و آثار ناپسندیده بر صحابه و تابعین بسته اند و سخنان مشهور و مهجور و مردود و مقبول در تالیفات خود ایراد کرده اند
و مردم را فریب داده و چون کسی را بر اصل خداع و کید ایشان اطلاع نبود چنان پندارد که روایات آنجماعت مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت ست و بواسطه این اعتقاد فاسد
در ضلالت و گمراهی افتد شرط دوم آنکه باید مورخ هر چه نویسد بیان واقعه نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضائل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان را
در سلک تحریر کشد همچنین مقابح و رذائل ایشان را ذکر کند و مستور ندارد پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بر سبیل تصریح بیان کند و الا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت مسلوک دارد
والعاقل تکفیه الاشارة شرط سوم در مدح دوم از افراط و تفریط احتراز واجب شناسد و الحاح جائز ندارد و اگر بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون خیر الامور اوسطها
در نگذرد و لاشک چون مطمح نظر او بر صدق معامله و صحت واقع باشد مطالب و مآربش باسعاف و انجاح به پیوندد شرط چهارم آنکه آنچه تاریخ نویس بکلک توفیق در سلک تلفیق
کشد باید که از شیوه تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام موسس بر کلمات وافی و تقریرات شافی افتد و صحائف حکایات و صفائح روایات بنقوش تلویحات ظریف و تصریحات لطیف منقش
و مصور باشد و عبارات سلیس پاک سهل المأخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و دنائت الفاظ و لغات نازله و عبارات سافله استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر یک از طوائف خواص و عوام که در عقول
و افهام متفاوت اند بحظ وافر و نصیب وافی محظوظ و بهره مند گردند تالیفش در نظر بصیرت ایشان محمود و پسندیده افتد و کس را مجال رد و عیب نماند و این شیوه بفن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون

که بلغات مختلفه مدون میشود مرغی باید داشت تا جمع و ترتیبی که بدین نسق واقع گردد و آثار آن مهجور و مدروس و معالم آن مندرس و مطموس نشود شرط پنجم که بحال مسود اوراق نسبتی ندارد آنست که مؤلف تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار تواریخ عموماً و قضایای سلاطین خصوصاً اکثر آنست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بران توان کرد و از تطرق کذب در شرح وقائع آن ایمن توان بودن و چون مورخ متدین و امین باشد طالبان فضائل و کمالات را باطمینان قلبی حاصل شود که چنین شخصی دین خود را بدنیا عوض نخواهد کرد و وبال عاقبت و سوء خاتمت کذب و بهتان مرضی و مستحسن او نخواهد بود لاجرم از وفور رغبت و کمال اهتمام بتلفیف روایات و حکایات دلپذیرش مبادرت نموده متون کتب و بطون صحف را بنقل دلیر او آنها زیب و زینت بخشد و از تغیر و تبدیل صیانت نماید چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد و موکد این معنی آنکه طائفه که بصفات مذکوره موصوف بوده اند و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند با وجودیکه از عهد ایشان سالهای فراوان برآمده است مولفان آن جماعت بین الناس مشهور و پیدا است و بمرور لیالی و ایام ذکر در شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته است و عناکب نسیان بر اوراق آن نتنیده و از جمله مورخان عرب امام محمد بن اسحق ست که در ملت محمدی اول کسیکه بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بود و بعد از وی امام وهب بن منبه و امام واقدی و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبدالله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبدالله بن المقفع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان النباکتی و ابو الفرج بن جوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبدالله مسعودی و امام کامل عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر آن جماعت از ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم حسن بن محمد بن علی الفردوسی الطوسی ست و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مولف تاریخ خسروست و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود بن سبکتگین رحمة الله در سی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزار و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نیشاپور منسوب بایشان ست و ابو الحسن محمد بن عبدالغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب التاج المآثر و ابو عبدالله منهاج بن مودود الجرجانی صاحب طبقات ناصری و کبری الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبدالله بن ابو نصر و احمد بن علی المتکال صاحب کتاب مخزن البلاغت و فضائل الملوک و علاء الدین عطاء الملک الجوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مولف اوست و حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة و الرضوان و علی غیرهم من طوائف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجوع الیها و کلمات ایشان معول علیها بوده است هر چند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و توطیه این حکایات علاوه تنقیل گشت اما ارباب دانش را عیان ست که اطنابیکه درین معانی رفت مقبول و اشباعیکه درین فوائد تقدیم افتاد مطبوع ست و بعد ازین کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه کتاب جولان نموده امیدوارست که بعون عنایت الهی و یمن التفات نامتناهی این امیر درویش نفس پاک اعتقاد مظلوم نواز ظالم گداز که لطف او مرهم جراحت دلهای درویشان و قهرش تریاق گزیده زهر افعی صفتان و بد اندیشان ست هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبره است در هفت کشور شهرتی تمام یافته مقبول طباع خاص و عام گردد انشاء الله وحده العزیز

قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و قصص انبیا علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکمای ماتقدم گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات جن ست

بعضی از نسخ معتبر مبنی ست ازین خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که بمزیت فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال این طائفه مصاحبت مینمود و از قضایای گذشته از ایشان استفسار و استخبار مینمود در باب تعیین اول مخلوقات از امم مختلفه اقوال متباینه شنیده خاطر او بر هیچیک از آنها قرار نمییافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار یثرب طالع گشت و جابر را اختصاصی بمجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها پیدا شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده ارتفاع خویش بر مدارج علیا بنابراین احساس نمودی منقولست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزیکه باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت در وی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی از ارباب ملت احمدی را نیز درین صورت خلافت منشاء خلاف ظاهر آنکه احادیث مختلفه درین باب وارد شده کما قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی در حدیث دیگر باین احادیث منضم ساخته گفته است که قال رسول الله اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح علما این احادیث را تاویلها کرده اند و احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبدالله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت ازین عبارت یک جوهر ست بنابر آنکه آن جوهر بخود ظاهر ست و مظهر خیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور گفته بخود اضافت

فرموده باعتبار آنکه نقاش علوم ست بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس نبیه بر تقدیم گشت و ازین جهت که مخترع خویش و ذوات خود و سائر اشیا متحمل نموده موسوم شده و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابت ست لوحش گفته اند و ازین حیثیست که حی بالذات و هی غیرست لوحش خوانند و بمعنی از اجل بدیهیات مینمایند که تعداد اسامی حسب اختلاف مسمی نیست و غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی که از اجود هویضه مکونه تجلی فرموده آن جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر درین اشیا بنظر عقل دون مرتبه اولی میمود اول را نور عالم و دوم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفه عالیه و کواکب اطباق سموات دار و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و دلها و سائر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و ازین تقریر بوضوح پیوست که ماسوی الله بواسطه نور حضرت حتمی پناه از زوایه عدم بفضای وجود و شهود آمده اند چنانچه کلیوم الاخلاق لما خلقت الافلاک مؤید اینمعنی ست لاجرم ذات اقدس آنحضرت بشرف و افضل موجودات باشد راقم اینحروف گوید که در باب اول ممکن که بمثابه جود متجلی گشته اخبار دیگر نیز آمده خوفا للتطویل رقم تخفیف بر آنها کشیده آمد امید که ناظران مهر سخن حمل بر تقصیر نکنند ذکر جان بن الجان که بلسان شرع ایشان را جن گویند و ریاست ابلیس لعنه الله قال الله تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم

از ابن عباس روایت کرده اند که اسم ابوالجن السوداست و جان لقب او و در اسفار آدم مسطورست که جان را طارتوش نام بود و چون اولاد و اعقاب او بسیار زمین بسیار شده حق جل و کره شریعتی بر ایشان ارزانی داشته همه را باطاعت خویش مامور گردانید و طارتوش و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در صفحه عیش روزگار میگذرانیدند تا یک دوره ثوابت بانتها رسید بعد ازان تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار پیمودن گرفتند و مدت یک دوره ثوابت که نزد حکمای اوائل سی و شش هزار سال ست و بعضی مدت آنرا بست و پنجهزار و دویست یافته و محی الدین مغربی که قول او نزد متاخرین حجت ست بست و چهار هزار یافته حضرت عزت بعد از اتمام حجت همه را بالعقوبات معلوم المهلک گرفتار گردانید الا اضعفای این قوم را که بر جاده عبودیت استقامت داشتند امان داد و هم ازین طائفه شخصی را حلیا یلیش نام بر ایشان والی گردانیده و شریعتی جدید عطا فرمود چون یک دوره دیگر برین گذشت بحکم آنکه جبلت ایشان بر تجلیات قهری مفطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال بعدم و فنای آن جماعت نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم بملیتا نام حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالث منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و از صلحای ایشان که نفوس قلیل بازپس مانده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و با موسوس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از ان اشرار بنی الجان کفران بنیاد کرده عصیان پیوستند و بار سیقای رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلق قبه نشدند و دوره رابعه نیز منقضی شده حکمت الهی اقتضای تجدد میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بجرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیه السیف در جزائر و خرابه ها متفرق گشتند و بعضی که بس تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر کردند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز فهم او در ترقی بود تا بر تبه تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب کلمه اللطائف آورده که در مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و بر بیری از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و چندان فرشته بمجلس او حاضر میشدند که عد و ایشار را جز علام الغیوب کسی نمیداند و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بسبب طول زمان بسیار شده از جزائر و خرابه ها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را مستصرف گشته و از اطاعت الهی و خداشناسی دور افتاده ابلیس هدایت دار شاد ایشان را از ملهم الارشاد التماس نموده و مسئول او باجابت مقرون گشته جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسهلوب بن ملاتب بود بر سالت نزد عظمای این طائفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول استدادفیت عزازیل دیگر بار او را فرستاد او نیز بهمان طریقه عمل نموده و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان سفیر فرستاد و آن ناپاکان شهید میکردند از اخبار الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات آن گروه قصد جان گشتند و عاقبت بطائف رحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بتفصیل معروض نمود عزازیل بعد از رخصت از بارگاه عزت با فوجی از ملائکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمد و بقیه السیف را در اقطار عالم متفرق گردانیده و در امر حکومت و ریاست مستقل یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انا و لاغیر آغاز کرده جازم شد که اگر باریتعالی شخص دیگر را خطیر سلطنت را تفویض فرماید او در مقام ایا و امتناع در آید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در اقران خود شایسته تر نمیدانست بهمین نجا بر سبب پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان تقی تظلم زراه تفاخر بفوج ملک + گهی بر زمین همگهر بر فلک + نبود آگهی از کار و کردار خویش + که خواهد خلط کرد و نجار خویش + و اکثر اوقات بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر فضیلت خود دلائل و براهین اقامت نموده نفس سرکش خویش را بر طوائف ملک جلوه دادی در خلال این احوال یکروز جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ابلیس بنا صیه ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب

آن استفسار نمود جواب داد ند که امروز در لوح چنان یافتیم که عنقریب یکی از مقربان درگاه بعهد بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما هریک از عاقبت کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه نموده دعای ما نیز بکند تا ملک حفیظ هریک را از مابین راهبه کبری مبتلا نگرداند که بغایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت از نیمعنی دغدغه بخاطر راه نباید داد که این قضیه با و شما نسبت ندارد و من بعالماست که پروین صبور مطلع گشته و با کس نگفته ام و ابلیس از تکبر و تجریکه داشت التفاتی بسخن ملائکه نکرد و بخشوع و خضوع میل ننمود و لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد عیاذا بالله منه و از تمامی این حالات ندای کریمانه جاعل فی الارض خلیفة بگوش جانیان رسیده طنطنه کوس خلافت آدم عرصه عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر تاج ذبیحه از باغ سن تا مبارک شیطان سر برزده گفت چگونه شخصیکه از خاک مخلوق گردد بر من تفضیل جوید چه خاک کثیف و ظلمانی و آتش لطیف و نورانی ست و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملائکه بزعم باطل ایشان را بوجه فعال بنی الجان قیاس کرده یا از ممر دیگر معلوم فرموده گفتند کما قال اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و من یسبح بحمدک و نقدس لک حضرت علام الغیوب بعلم قدیم سبقت رحمت بر غضب که ملائکه نمیدانند که آدم محل ولایت اسرار بادشاهی و مظهر صفات کمالات الهی خواهد بود بنابراین در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون بیت نه ملک است پیمانه فلک را حاصل ۲ آنچه در سر سویدای بنی آدم از دست ۲ ملائکه این جواب شنیده بر جرأت خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار سلوک داشتند و ابلیس همچنان بر اعتراض و انکار خویش اصرار نموده بر خلائق ارباب بصائر مخفی نماند که آنچه از اقوال جان و جنان در این اوراق مسطور گشت از قول مترجم استغفار آدم یعنی حکیم فاضل ابو علی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده آمد علم بحقیقة الحال ذکر شمه از حالات آدم صفی علیه الصلوة و السلام من الملک العلی چون اراده نمودند بی سنت توالت نعمابه و تعالت اسماؤه بمقدمات ظهور ریاست آدم و ارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین بردارد و بساحت قدرت و سپرخانه اقتدار رساند جبرئیل برجناح تعجیل از مقام حضور روان شد و طبقات سموات و کرات عناصر اطی نموده بصفحات ارض رسید و دست تصرف دراز کرد و خواست که بمقتضی فرمان عمل نماید از تهیب این حادثه بخارات که در بدن خاک مدتها مختبی بود در هیجان آمده زلزله عظیم بارکان و اجزاء او راه یافت جبرئیل حقیقت حال را استعلام نموده جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت سرفراز ساخته قامت اولیا بلباس کرامت بیاراید گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوندی که سر این قضیه در گذری چه میباید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوه نافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل استعاذه خاک را ملاحظه کرد و در پیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض سلوک عزت گردانید آنگاه با مر حضرت خالق البرایا میکائیل نیز از آسمان بزمین نزول کرد و میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را بحضرت عالم الغیب و الشهادت عرضه داشت بعد ازان حکیم علی الاطلاق عزرائیل را تمشیت اینکار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکرهٔ خاک رسیده خاک بازپناه بخداوند پاک گرفت و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار اولی ست از ترحم من بر تو دیک قبضه خاک مختلف الالوان و الصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده و اجزای آنرا بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طائف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطهٔ اختلاف اصلی ست و بنابراین جبلی چون عزرائیل ببارگاه جلیل رسید باری سبحانه و تعالی از روی سوال کرد که خاک این نوبت از تو بمن پناه جست یا نه گفت بلی خداوندجل ذکره فرمود که چون پناه بمن از تو گرفت چگونه بر روی نه بخشودی عزرائیل گفت من فرمان برداری تمام بر خود واجب تر دیدم از ترحم خویش بر روی حق عزوعلا فرمود برو که ترا ملک الموت کردم و قبض ارواح آدم و ذریات او را قبضه تو نهادم عزرائیل از ین سخن در گریه شد و گفت در میان بنی آدم انبیا و صفیا خواهند بود و لاشک از ین سبب مراد شمن دارند باری تعالی فرمود که من چندان مرض و علل بر بنی آدم گمارم که از شدت آن محن بعبادت تو نپردازند و امری از ایشان صادر نگردد که سبب بخشش تو شود فی الجمله چون آن قبضهٔ خاک در میان مکه و طائف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت ایزدی باران رحمت بر روی باریدن گرفت و دران مدت حضرت واهب العطیه بید لطف و مرحمت تخمیر طینت علیا پرداخت و آنچه مقتضی ارادهٔ قدیم موافق مزاج مظهر خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت ستون کتب سابق باین خبر ناطق ست که خالق بیچون قالب آدم را از طین اسود و متغفن متصور ساخته گذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبه صلصالی بیان مکسور ملائکه افتاده بود و فرشتگان بروی گذر کرده میگفتند خداوندجل ذکره ازین خوبتر چیزی نیافریده غالبا این شخص ست که مرتبه خلافت بوی تفویض خواهد شد و روزی ابلیس با ملائکه در مرتبه صلصالی بروی گذشت و دست بر شکم آدم زد و آوازی از شکم آدم ظاهر شد همچنانکه از فخار مسموع میشود و ابلیس گفت این شخص اجوف ست و منفذ او متانت و استحکامی ندارد زود باشد که ببلای شکم مبتلا گردد و باخود مخمر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده برتری دهد مطاوعت وی ننماید و اگر من بروی مسلط شویم در هلاکش مراسم جد و جهد مبذول دارم آنگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت باری جلت نعمته این مخلوق را بر شما مسلط گردانیده باطاعت او امر فرماید شما با وی در چه مقام باشید همه گفتند که ما شرائط متابعت بجا آریم و کمر اطاعت بر میان بسته نعمت منعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران کریمه اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون با آنچه ملائکه اظهار کردند از اطاعت

والبیس در اخفا کوشید از معصیت تغیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که بتاثیر صبح وجود خلیفهٔ اعظم از افق تائید واهب الخیر و فیض الجود میدان بگیرد و شعشه خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت در خشیدن آغاز نهد مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضهٔ تصرف او در آید و مقالید منابع و مآرب بکف تملک و کفایتش سپرده آید قصر دلش از لمعه حیات روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جانش وزیدن گیرد روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین بر فرقت کالبد آدم شتافته بنا بر آنکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف ظلمانی نمود از نزول دران منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب یا ایها الارباب رسید اُدخُلُ کُرهًا ثُمَّ اُخرُجَ کُرهًا ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش واقع شده بهر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضا و شریانش نفوذ گفت یارب در اتمام خلقت من پیش از اینان شتاب تعجیل فرمای ولهذا قال عز من قائل خُلِقَ الاِنسانُ مِن عَجَل و مقارن باین حال آدم علیه السلام زنده و بالهام ربانی زبان مقال بشکر نعمت ذوالجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین از موقف عتاب بجواب پرسمک ربک مشرف گشت و درین حین حضرت باری تعالی گفت سَبَقَت رَحمَتی غَضَبی چه آدم لی سابقون عبادی تمام اول حال شمول نظر عاطفت و احسان گشت بعد صدور جریمه چندگاهی گرفتار محنت حرمان آمد و بخان گویند ادخال روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشوره گویند اتفاق افتاد در زمانیکه اول درجه حمل بر افق شرقی منطبق بود زحل در جوزه و مشتری در ثور و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود چنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم علیه السلام هر کواکب در برج شرف بودند الاعطار دو هوا علم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حضرت واهب العطیات آدم را تعلیم جمیع اسما مخصوص گردانید که وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسمَاءَ کُلَّهَا و او را بر ملائکه عرض فرمود که ثُمَّ عَرَضَهُم عَلَی المَلآئِکَةِ باتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در هدایت فطرت آدم با هم میگفتند که هر چیزیکه پروردگار ما آفریند و هر کرا بر سند خلافت نشاند نزد او عزیز خواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما را وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهادة نموده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم بر خوانده پیش از بنای مدرسه و دیر و سومنات ما با تو بوده ایم در اطوار کائنات . و بعد از آنکه ملائکه از انبای اسماء عاجز آمده آدم از عهده آن بفضل نقصی نموده فرشتگان بفضل آدم و قصور خویش معترف گشته گفتند سُبحَانَکَ لاعِلمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمتَنَا اِنَّکَ اَنتَ العَلِیمُ الحَکِیمُ و چون آدم بکمال ظاهری و کمال معنوی آراسته یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند مگر ابلیس فَاَبَی وَاستَکبَرَ وَکَانَ مِنَ الکَافِرِینَ لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه صمدی گشت بیت ✣ بینچنین لطف که محراب دو ابروی تراست ✣ گر ملک سر نهد پیش تو ملعون باشد ✣ رواة اخبار و ناقلان آثار آورده اند که خاطر شریف آدم در بهشت مائل بجلیسی همدم و انیسی محرم شد و از کمال امتنان ملک منان که ذات مقدسش از ذوایب سنه تدنوم بسراست سلطان بیهمتا را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانیده از پهلوی او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد و بمطالعه طلعت همایون حوا فائز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی از برای چه آمده حوا گفت من جزوی از اجزای تو ام که باری سبحانه و تعالی مرا بجهت مونست تو آفریده و بمزاوجت تو نامزد فرموده آدم ازین سخن مستبشر گشته سجدهٔ شکر تقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شده گویند که خطبهٔ نکاح ایشان را کریم سبحان بخواند و آن خطبه بقول صحیح این است بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ الحمد لثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی وامائی ومحمد حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا بها علی وحدانیتی واشهدوا ملائکتی وسکان سمواتی وحملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا ببدیع نظرتی وصنیع قدرتی ادم علیه السلام بصداق تسبیحی وتهلیلی وتمجیدی وتقدیسی وهی شهادة ان لا اله الا وحده لاشریک له یا ادم وحوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرتی ولا تقربا شجرتی السلام علیکما ودخل بها کذا آنکه آدم و حوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار گرفتند و مجموع نعیم بهشت برایشان مباح گشت الا ثمرهٔ شجرهٔ معینه چنانچه حضرت باری جل و علا میفرماید که وَکُلا مِنهَا رَغَدًا حَیثُ شِئتُمَا وَلا تَقرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ علماء را اختلاف ست که شجرهٔ که منع از اکل ثمرهٔ آن شد کدام ست مشهور و متعارف در میانه عامهٔ مردم آنشجره درخت گندم و در اخبار آمده که چون ریاض انس و خطائر قدس بآدم و حوا مفوض گشت در انجا مطلق العنان شدند شیطان ملعون آمدی گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملائکه بر کنار رفت و آن ملعون را از وقوع این حالت نائره حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال یافته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را در بهشت افکنده آدم بنوعی غوا کند که از ان مقام محروم مانده احرام منزل دیگر بندد نخست از طاؤس علیین اعانت طلبیده گفت تمنیست که مرا بر تو حقوق محبت و مودت ثابت ست و یکچند در زمان سابق بجهت خازنی جنان همعنان بوده ایم اکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود راه دهی تا به بهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی گردانم که از آنمقام هیرون افگنم و انتقام خود را حاصل نمایم طاؤس از سینهٔ اقتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد و ابلیس بنا بر اشارت طاؤس بمار آمد بر طریق اول بوسوسه مشغول شده حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را باو در میان نهاد و افسون شیطان در مار کارگر شده او را در دهان خویش جای داده و چنان در بهشت در آورد که خازنان جنت را از ان حال خبر نشد و ابلیس

نزد آدم و حوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد و ایشان آنرا نشناخته پرسیدند که سبب گریه تو چیست ابلیس گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حقتعالی شما را ازین بوستان اخراج فرماید
و نعیم جنان را از شما باز گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان درگذشت و آدم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک شدند
و ابلیس مراجعت نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از فرموده من انحراف جائز نداری ترا بدرختی رهبری کنم که اگر از میوه او بخوری جاوید در بهشت
بمانی و موت و زوال را بساحت اقبال تو راه نباشد قال الله تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان
صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم از سخن شیطان متردد گشته و شیطان
از پیش ایشان برخاست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته ابلیس باز نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس ادای شهادت کرده چون
آدم بمقام اول مراجعت نموده حوا با او گفت مار که از جمله خازنان جناست بصدق کلام این مشفق امین گواهی داد و او را درین سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول از آن ثمره
شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بجهت من طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا مملکت خلد و نعم ابدی بر ما مسلم و باقی ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح
او آدم نیز قدری تناول نمود هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته بود که حله های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه مانده از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون ایشان
مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آن جهت که از شجره ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت نیز نپرداخته
و این جسارت بنا بر جرات حوا بود که ازین درخت بذلت او چشیدم و جام این غصه بسبب ترغیب او کشیدم و حوا ازین سخن مضطرب گشته و گفت لهی مار که خازن و امین جنت بود مرا
بر این حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است و الا از من عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغییر صورت مار صادر شده جبار منتقم با او خطاب کرد که چون منشاء این گناه
تو ای بقصور و فتور ممتحن و نگونسار باش و زمین را بسینه و شکم میخراش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری میگذار و قبل ازین واقعه بحسب صورت مار خوبترین
دواب جنت بود و عذاب حوا بدرد نتاج و اتیان حیض و استیلای شوهر مقرر شد و تادیب آدم بسمت بعد جوار و داغ اشتهار عصیان و کد و سعی و تلاش در امر معاش قرار یافت
و خلقت طاوس نیز مبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود فرمان بهبوط او و آنکه درین معصیت مدخل داشت صدور یافت جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم
لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت و هوان افتادند و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بسیستان و مار باصفهان و طاوس بزمین
کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم نیز قائم ماند و آدم یک خریطه گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود
و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده او را زرع و کشت و حصاد تا آرد کردن و نیز نان پختن آموخت از ابن عباس منقول است
که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آنجهانی در بهشت بود و بعضی پانصد سال اینجهانی گویند که نیم روز آنجهان باشد و چون بزمین آمد و بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد
ندامت او مضاعف گشته چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و سیصد سال بگریه و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی انک ارحم الراحمین و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او جبرئیل آمده و مژده عفو و غفران رسانید و آدم
مبتهج و شادمان گشته محنت او براحت و نقمت او بنعمت مبدل شده با وجود بشارت و مغفرت از شائبه خجالت و ملالت خالی نبود ع که گر گناه نبخشند شرمساری هست
بنابرین با جبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده مشورت فرمود تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زائل گردد مقارن
این حال خطاب الهی عز شانه به بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت او زمین و بآنها
در نوردیده گشت و بمیامن قدوم آنحضرت هر زمین که قدم او در آنجا منطبق شد بطراوت عمارت یا بهجت و فروغ آمده بلاد و بقاع معمور حادث گشت و چون بمکه شریف
رسیدند بدستیاری جبرئیل و تعلیم و مددگاری سائر ملائکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود که عهدنامه بندگان با حضرت عزت در آن مودع است
در رکنی از ارکان آن خانه نصب نمود و این بیت در زمین بر محاذات بیت المعمور افتاد که در آسمان است و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت
خانه کعبه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشاره جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجد و ساعتی گشت چه سالهای دراز فرقت ایشان منقضی
گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد او نیز بکوه عرفات برآمده نزدیک آدم رسید
و آدم بجهت تغیر بشره حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شده چون در آن مقام شریف بشرف مصاحبت
یکدیگر فائز آمدند برجعت سراندیب از حضرت خلاق مجیب اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت یبوست و هوای آن در نهایت حرارت بود و از آنجا

در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسرانديب رسيدند حوا آدم باخراج جبيد از معاون و محل زراعت مشغول گشت و جبرئيل و صايباي الهي بديشان رسانيدند که در قبول احکام بلوشاهي و کشتن نوع مجتهد و ساعي باشند تا ثمره نتايج انساني بثمرات مطبوع گرامي بار و برگ دو چه قهرماني اصناف موجودات و فرمان فرمائي انواع مخلوقات و تمتع از معقولات و محسوسات نصيب اولاد و اعقاب شما خواهد بود آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت موصلت بهره مند گشته روزگار بفراغت و طاعت ميگذرانيدند گاهي در ولايت هندوستان و گاهي بديار عرب اقامت مينمودند و غير ايشان مدتها در دنيا ديار نبود و سواي خانه کعبه عمارتي موجود نه تا زمانيکه باريتعالي آن را و نفس کريم را از اولاد رشيد سرفراز نموده بتعمير موضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه قولي ديگر وارد شده اما درين اوراق بر همين مقدار اختصار يافت حديث قابيل و هابيل و ما يعد من هذا القبيل قال سبحانه تعالي واتل عليهم نبا ابني آدم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم يتقبل من الآخر ناطقان دمخن و راويان خبر نوع دلکش آورده که جواهر بار که حامله گشتي پسري و دختري آورد و اول فرزندي که از وي متولد گشت قابيل بود با توام خود اقليميا و دوم هابيل با خواهر خود لبوذا و چون ايشان بمرتبه بلوغ رسيدند و آدم بنا بر فرمان ايزد تعالي خواست که لبوذا از قابيل نکاح کرده و اقليميا را با هابيل دهد قابيل بواسطه آنکه اقليميا جمالي فائق داشت از بيمغني امتناع نموده گفت من توام خود را گذارم که در تحت تصرف ديگري در آيد و تو ازان جهت که هابيل را از من دوست تر داري ميخواهي که اقليميا را بدو دهي آدم گفت من اينکار را بنا بر خبر جبرئيل نميکنم نه بواسطه شدت محبت هابيل چه فرمان برداري خداوند تعالي بر بندگان لازم ست قابيل را عناد و لجاج مسلوک داشته هر چند پدر او را نصيحت کرد سود نيفتاد اخر الامر آدم گفت قربان کنيد و فرمان هر که مقبول افتد اقليميا او را باشد و کيفيت قربان آن بود که چون حضين در امري نزاع داشتندي هر يک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهي مينهادند و نار بيضا از طرف آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام ميکرد بعد ازان قربان او را اگر در امر امتناع فيه حق بجانب شخصي ازان دو کس بودي با قربان سماوي مسموده آخر از جنس خويش ساخته چنانکه اثري ازان باقي نگذاشتي والا ازان قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتي دوران تصرف نمودي و چون آدم اشارت بقربان کرد هر دو برادر ازين راضي شدند هابيل که صاحب انعام بود يک گوسفند فربه را از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابيل که بزراعت اشتغال داشت يک دسته گندم نامرغوب آورده بر سر کوه نهادند و قابيل بخود مقرر کرد که اگر قربان من پذيرفته شود فبها والا هرگز بمناکحت هابيل و اقليميا راضي نشوم و توام خود را بدو نگذارم و هابيل در سر و علانيه بقضاي آفريدگار رضا داده دست تسليم پيش آورده آنحال بدعاي حضرت آدم آتش از جانب آسمان آمده اول قابيل و قربان او را استشمام نموده هيچ تصرفي در قربان او نکرده آنگاه بجانب هابيل شتافته از قربان او اثري نگذاشت ازينجهت مادهٔ فاسد حقد و حسد بر قابيل مستولي شده هابيل را تهديد بکشتن نمود هابيل گفت خداتعالي قربان از اهل تقوي پذيرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کني من دست خود نگاهدارم که مبادا پروردگار عالميان ميترسم و در سيماي برادران عنادي پيدا شده آدم گفت بايشان که خاطر مرا مشغول بداريد مراجعت مرا منتظر باشيد که خداتعالي مرا بزيارت خانه خويش امر فرموده و چون آدم بطواف بيت الله رفت قابيل فرصت نگاه داشت تا آنکه يکروز هابيل را بر سر گوهي در خواب يافت و تعليم شيطان لنگي چنان سر آن مظلوم زد که قيامت بيدار نگردد و ازين جريده عالم رحلت نمايد بعد از خدمتش يادگار ماند فراه الله شر الجزاء و چند روز قابيل جثهٔ هابيل را برداشته در اطراف طواف ميکرد و نميدانست که با وي چه بايد کرد که از چشمها نهان گردد تا حق تعالي دو غراب با مخاصمت هم برانگيخت و يکي کشته گشته قاتل مقتول را در زير خاک متواري گردانيد و قابيل اين صورت را مشاهده نموده گفت يا ويلتي اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواري سوءة اخي الآية آنگاه جسد برادر را نيز در خاک پنهان ساخت و چون آدم از سفر حج فارغ شده معاودت نمود عالم را برقرار معهود يافت چه از ظلام ظلم در خفا زدند و طعما جها متغير شده فواکه ترش و آبها تلخ در روي زمين بصفا شده بود بنا بر اين دانست که واقعه عظيم روي نموده که اين از جمله عمارات و علامات آنست که بعد از قطع منازل بوطن رسيده پس چون قابيل بجذبت پدر آمد از و احوال استفسار نموده پرسيد که هابيل کجاست گفت گويا که من کفيل و حفيظ وي بودم که او را از من طلب ميداري غالب گوسفندان او مرزوعات مرا خورده اند و از بيم آن گريخته است آدم ازين سخن فهم کرد که حال چيست و در بعضي از کتب بنظر رسيده که جبرئيل آنحضرت را از واقعه هابيل اعلام داد و علي اي التقديرين آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسيار نمود چه هابيل ارشد اولاد و اعقل اولاد آدم بود حضرت آدم با وي بلبستگي تمام داشت و کلمه چند بلغت سرياني در مرثيه قرة العين خويش لفيق و بسائر فرزندان سپرد و وصيت نمود تا اعقاب ايشان آنرا بطفا بعد بطن خوانده مراسم مصيبت هابيل را بجاي آرند و چون اين کلمات بسمع بليعرب بن قيطان رسيد همه کسوت نظم پوشانيد و اول آن ابيات اينست بيت تغيرت البلاد و من عليها * و وجه الارض مغبر قبيح * و بنا بر اشتهار آن منظومات بايراد يک بيت اکتفا نموده آيد آدم صفي بعد از فراق از تشرف اطلاع بر قابيل لعنت کرده او از مردم متوحش گشته با هيچکس الفت نميگرفت و هر کرا ديد تو هم نموده ميگريخت و در کوهها و بيابانها سرگردان ميگشت و بزبان حال يا پدر خطاب ميکرد ع که سر کوه بيابان تو داده مارا که بزخم سنگ سر آهو و بر کوهي را سيگوفت و هلاک کرده گوشت ايشان را بخورد گفته اند که فشاي متنفر و وحش از بني آدم اينست و در اکثر کتب تاريخ تحرير يافت که بعد از تقديم مراسم تعزيت هابيل حکم الهي بقصاص قابيل نازل شده آدم مضمون فرمان ايزد بر و عرض کرده از قبول آن امتناع

نمود از خوف آدم مفارقت جسته با راضی بمن پیوست و بقیة العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکدها قیام نمود چه شیطان باو گفت که هیچ میدانی که چرا آتش از قربان تو اعراض
نموده قربان هابیل را تلقی بقبول نمود قابیل گفت نی شیطان گفت قبول قربان برادرت بنابر آن بود که هابیل در خلوت آتش میپرستید و شرائط عبادت او بجا می آورد و قابیل
متابعت شیطان کرده و اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند نقل ست که بعد از کشته شدن هابیل
و رفتن قابیل بجانب یمن باندک فرصتی حضرت واهب العطیات شیث را بآدم ارزانی داشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد ذکر استخراج ذریه آدم و کیفیت رسالت او در تاریخ هدایه و نهایه
مسطور ست که آدم هر سال جهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب
رفت و باریتعالی ذریت او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورد بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام بمقام تیقظ و اشتباه آمد و بجانب راست
نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان پرسید جبرئیل گفت این طائفه اصحاب یمین و مقربان بارگاه احدیت اند از نسل تو در این
حین ندای الهی رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آن طائفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئیل پرسید که اینها چه
کسانند گفت این طبقه اصحاب شمال و محرومان از رحمت الهی اند درین هنگام بار دیگر ندای خداوندی رسید که هولاء فی النار ولا ابالی منقول ست که در وقت عرض ذریه نظر آدم
بر جوانی افتاد و در میان اصحاب یمین حسین الصورت و موزون السریرة که میگریست آدم را از گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود بیاد آمده از جبرئیل سوال کرد
که این شخص کیست گفت یک ولد کبار اولاد تست موسوم بداود و گریه او بسبب صدور زلتی ست و پیغمبر مرسل خواهد بود و آدم از مدت حیات او استفسار نموده و جبرئیل گفت
مقدر چنانست که شصت سال زندگانی کند آدم روی بمحراب دعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعای او بمحل اجابت رسید و حیات داود
صد سال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا بمهمی که حواله او شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیست چه بنابر
وعده الهی چهل سال دیگر از عمر من باقی ست عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیات خود را بداود بخشیده آدم منکر شد و فی الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نماید عزرائیل صورت
واقعه را معروض سرادقات عزت نموده حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم را زحمت را ندهد بی آنکه از صد سال داده چیزی کم گردد و بعد از رجوع انکار آدم از عطای
خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات صکوک و سجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایند تا هیچ
آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار مسلوک دارند مقبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور ست که آدم را صورت مشاهده ذریت
بوادی النعمان در خواب روی نموده علی ای التقدیرین ملاحظه ذریات خویش فرموده میخواست تا بوطن مالوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان پادشاهی نازل شد
که بجانب یمن رود و قابیل و اولاد متابعان او را براه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد و آدم بنابر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود
قابیل و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش پرستی شده شرب خمر و فعل زنا را مباح میداشتند نصیحت فرموده معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم
رسانیده فوجی از اولاد آدم و طائفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردند و باقی آن طائفه طریقه عناد و جحود سپرده بر سر
عصیان بایستادند و در فیافی ضلال هائم و سرگردان ماندند ذکر انتقال حضرت آدم از خاکدان محنت بریاض جنت چون هزار سال از عمر آدم گذشت هنگام آن رسید
که منشور حیاتش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون موقع گردد و مکتوب قضای مختوم بختام کل من علیها فان مختوم شود
مرضی بر ذات پسندیده سمات او عارض شده باحضار اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان را بطاعت رحیم رحمان وصیت کرده از متابعت شیطان
تحذیر نمود و شیث که اعقل و اجمل فرزندان بود وصی و ولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث را بطور سینا فرستاد تا
از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی او شده در خواهد و شیث بموجب اشارت پدر آنجا رفته دست بدعا برداشت که یارب بنده تو آدم مریض ست و خاطرش بزیت و زیتون
جنت مائل ست مقارن دعا آوازی بگوش او رسید که هات قصعتک شیث قدح چوبین خود را پیش داشته بعد از لمحه قدح را از آنچه مرغوب طبیعت آدم بود مملو یافت
و شیث از سینا مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود باو رسانیده و آدم زیت را در بدن خود مالید و از زیتون مقداری تناول نمود و مرض آنحضرت زائل شد اما بعد از اندک فرصتی
معاودت نمود و در وقت اشتداد مرض او با فرزندان گفت اشتهای میوه های بهشتی بازیر طبیعت غالب شده بروید قدری از آنها حاصل نموده بیاورید و ایشان بجهت انجاح مطلوب
پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و تابوت همراه داشته می آمدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نموده
آن جماعت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهت آن آمده ایم که او را بمقصود و تمنی خویش رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده بنزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند

پیش آدم نشسته و جبرئیل از حال او می‌پرسید آدم او را گفت شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادات قیام نمیتوانم نمود و حوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم او را گفت ازینجا بیرون
رو و مرا برسولان پروردگار بگذار که هر مصیبتی که بمن رسیده بواسطه تو بوده است و حوا و بنات او بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض روح اشتغال نمود و آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شد
و جبرئیل درینحال با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مواسا روح مطهر او را قبض فرمائی چه معلوم داری که آدم آنکسی است که ایزد تعالی بید قدرت خویش آفریده و روح خود را
در و دمیده و ما را بسجود وی مامور گردانیده و او را در حظائر قدس جای داده و ملک الموت از مهم خود فارغ شده جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او
قیام نموده و بقول مشهور بکوه ابوقبیس قبر او را حفر کردند ملائکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده بروی نماز گذارد آنگاه او را در قبر نهاده
خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر خود عمل نمائید هرگز گمراه نشوید و اینمعنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست و آنچه از ما مشاهده
فرمودید در قضیه غسل و تکفین و نماز بهمین طریق نسبت بموتی خویش سلوک فرمائید که سنة الله بدین وتیره جاری شده و تا قیام ساعت دیگر این فرشتگان را نخواهید دید والسلام
علیکم ذیل قصه حضرت ابوالبشر و ذکر آنچه بدو رسید از خیر و شر و این ذیل مشتملست بر چند فائده که ذکر آن در کتب تواریخ از محسنات و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجباتست منها
بیان نسبت تسمیه و لقب و کنیت صاحب لطائف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند چونکه آدم گندم
گون بود از آنجهت آدمش خوانند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از آدمه باشد و جمعی گفته اند که شاید لفظ آدم مشتق بود از اُومت بین الشیئین از اخلفت بینهما و هوا علم و چون بغایت پاکیزه
سیرت و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد و از آنکه منشا افراد انسانست مکنی بابوالبشر گشت قال الله تعالی هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا و در صحف
ادریس مذکورست که خالق بیچون خواست در نشاء اول بر بسیط جهان بساط قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفریده که او را بزبان سریانی ازمانوس خوانند آنگاه هم از
نفس او زوجی بجهت ازدواج او موجود ساخت و بواسطه امتزاج ایشان شیوه توالد و تناسل را انتظام داد و تا قیام ساعت که نشاء ثانیه خواهد بود امور کلی و جزئی عالم در قبضه اقتدار از
نتائج ایشان نهاد و ثعلبی گوید ملائکه از آدم وجه تسمیه حوا اعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای منست و از خلق حی قدیم آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم بر وی مناسب نمود
ذکر لحیه اولاد آنحضرت محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود اول شخصیکه از فرزندان او بزینت لحیه تحلی یافت شیث بود و آدم دراز بالا و جعد موی و گندم گون بود و از کافه خلق عالم بوفور
حسن اختصاص داشت و در طول قامت آدم اختلافست اما بعضی از ائمه از حضرت رسالت روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بوده و اهل کتاب زیاده ازین و کمتر ازین
نیز گفته اند لیکن قول ائمه معتبرست و حوا در صورت بآدم مشابهتی تمام داشت و منها ذکر تعلیم الاسماء بعضی از اهل تفسیر بر آنند که حق تعالی آدم را باسماء جمیع اشیاء عالم مطلع گردانید
حتی القصعة والقصعیة و بعضی گویند دانستن اسماء عبارت از اسامی ملائکه است و برخی از محققان گویند که باری تعالی او را بلغات مختلفه دانا کرد یکی از تابعین گوید علم باسماء عبارتست
از معرفت صحف منزله و امور مقدره طائفه گفته که عبارت از معرفت خواص اشیاست و بعضی از اهل تحقیق جهات دیگر گفته اند والعلم عند الله و منها ذکر بلیات در برخی از تواریخ مذکورست
که چون آدم بتناول ثمره شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری او را بدو بلیه مبتلا گردانید اول آنکه باوی عتاب فرمود که الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین
دوم آنکه او را بکشف عورت در میان اهل جنت شرمسار کرد سوم آنکه طراوت ظاهری او را تبدیل کرده چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد آدم قبل از صدور معصیت در لطافت مانند
ناخن بود بعد از آنکه بواسطه ارتکاب زلت متبدل شد قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده آدم شود ندامت او زیاده گردد چهارم آنکه او را ببعد جوار
موسوم گردانید و بخروج از منازل جنان امر فرمود پنجم او را بفراق حوا دویست سال یا سه صد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت بیت دل امتحان غم روزگار کرد و بسی
ندید هیچ غمی صعب تر ز دوری یار ششم آنکه میان آدم و هر که او را بتناول شجره دلالت کرد عداوت افکند والقینا بینهما العداوة والبغضاء الی یوم القیامة و اثر این
خصلت به نتائج ایشان سرائت کرد هفتم آنکه او را بسمت عصیان موسوم گردانید و آوازه فعصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم
خلیل بحضرت عزت مناجات کرده از سر اینمعنی استفسار نمود خطاب آمد که انا علمت ان مخالفة الحبیب علی الحبیب امر شدید هشتم آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم
اند بروی مسلط گردانید و دست تعدی ایشان را بر آدم و بنی آدم دراز ساخت که واجلب علیهم بخیلک و رجلک نهم آنکه دنیای دون را محل امتحان فرزندان آدم ساخت و
او را و ذریاتش را به بلیات اینجهان مبتلا گردانید دهم آنکه او را باذیت انواع تعب تعذیب نمود و بعد از تجرع کاسات شربتهای ناگوار دنیای ناپایدار با وهم وفا ننمود نظم جهان
بر وفق نام خود جهانست ٭ خرد ویرا گزاف این نام ننهاد ٭ خنک آنکس که از میدان ارواح ٭ قدم در خطه اجسام ننهاد و منها بیان جنت در بعضی از کتب تواریخ ثبت است
که علمای ملت احمدی را در تعیین جنت آدم اختلافست جماعتی از صحابه و تابعین چون ابوهریره و حذیفه یمانی و ابومالک اشجعی و غیرهم رضی الله عنهم بر آنند که جنت آدم جنت
الماوا بود و جماعتی دیگر چون عبدالله بن عباس و سفیان بن عتبه و غیرهم رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر جنت الماواست زیرا که وی درین بهشت اولا مکلف

شد باحتراز از شجرهٔ معینه ثانیاً آنکه اشتغال نمود بنوم و استراحت ثالثاً آنکه ابلیس در آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت الماوا باشد و نص کتاب توریت که علمای
یهود بطناً بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند موافق این قولست و در میان فرقهٔ ثانیه نیز اختلاف شده که آن جنت در آسمان بوده یا در زمین طائفه ازین فرقه
گفته اند که در آسمان بوده است چه امر الهی بهبوط آدم نازل شده لاشک هبوط از آسمان تواند بود و ابن سنی که از کبار علماست با جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است
زیرا که باری سبحانه آدم و حوا را بنهی شجرهٔ معینه امتحان فرمود برین تقدیر آن بهشت منزلی بوده که حضرت عزت جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته همچنین
جمعی گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند این قول ست و مضمون آن حدیث قریب بآنچه سابقاً تحریر یافته اینست که چون
آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد خود خوشهٔ انگور بهشتی طلب نموده ایشان بجهت حصول آن مطلوب از نزد او بیرون رفته در اثنای راه بعضی از ملائکه بدیشان
رسیدند و از سبب حرکت او سیر از ایشان پرسیده اولاد آدم گفتند والد ماجد ما را خوشه از انگورهای بهشت آرزو شد ما بجهت انجاح مامول او در سپریم ملائکه گفتند که باز گردید
که حق تعالی امور او را کفایت کرد اولاد آدم بازگشته بتجهیز و تدفین او اشتغال نمودند ازین تقریر لازم آمد که اگر وصول بنی آدم به بهشت میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی ننمودندی

امام ابوالحسن فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم در دیار فلسطین بوده وهی کانت بستانا کثیرة الخضرة و یؤید هذا انه صار مامورا و منها والامر والنهی لا
یکونان الا فی الدنیا و آنچه جناب قاضی ناصر الدین بیضاوی از علمای معتزله در اوائل تفسیر در باب بهشت نقل کرده موافق این قول ست در کتاب اخوان الصفا در
رساله بست و یکم که برسالة الحیوان موسوم ست مذکور شده که چون تسویه بنیهٔ آدم باتمام رسید و ملائکه سجده او بجا آوردند فرمان الهی صادر شد که تحت اجلال او را به بهشت
نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد میسر نشده و از غایت
صعوبت مسالک طریق رفتن بران مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه بر یک قسمت و هوای او معتدل ست و در خضرت و نضرت بی بدیل و یکی از فاضل شعرا در
صفت آن گوید نظم بباغی خرامید آدم که آنرا + بهار بهشت ست مولی و چاکر + درختانش از عود و برگش ز مرد + بنایش ز مینا و خاکش ز عنبر + یکی برکه زرف در
صحن بستان + چو جان خردمند و طبع سخنور + ز پاکی چو روح و بخوبی چو دانش + بصفوت هوا در لطافت چو آزر + روان اندران ماهی سیم سیما + چو ماه نو اندر سپهر مدور
و آن جماعت گفته اند که امر هبوط اهبطوا منها جمیعا از مقوله اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم باشد چه در کلام فصیح ازین قبیل بسیار واقع شود راقم الحروف گوید آنچه ازین اقوال
موافق عقیدهٔ اهل سنت و جماعت بدان اعتقاد باید کرد که باعث رستگاری دارین ست و منها ذکر شریعت و کتاب شریعت او مشتمل بود بر خداپرستی و صلوة و
صیام و اجتناب از خمر و لحم خنزیر و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شد و چندان اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بر بست و یک صحیفه نیز گفته اند
و مضمون و اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود و منها ذکر تعداد معجزات او سابقاً مذکور شد که چون قابیل
از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد او باولاد خود متفق شده آتشکده ها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای این حال
وحی بآدم رسید که میان ایشان رفته قابیل و اولاد او را براه راست دعوت نماید چنانچه شمهٔ ازو ذکر شد آدم بیمن رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان ازو
معجزه خواستند نخست از سنگ خارا بجهت ایشان آب جاری کرد دیگر درختی را از دور نزد خود خوانده درخت اجابت نمود و نزد وی آمد دیگر آنکه سنگریزه در کف او
بر صدق نبوت او گواهی داد و از جمله معجزاتیکه پیش از ادای رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که وحوش و سباع را از تعرض اولاد خویش منع کرد مجموع نصیحت او را پذیرفته
دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اعزهٔ اولاد خود را ضیافت کرده هیزم مطبخ وفا ننمود او دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشیند و چندان توقف کرد
که هیمه حاضر گردانیدند و دیگر از معجزات او طی صحاری و بحاری بود و امثال اینکه شرح مجموع آنها موجب اطنابست و منها ذکر العلوم والصناعات التی ظهرت فی ایامه
از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و موسیقی بود و از طرف دهقنت و شتن و بافتن گویند انجمله باجتهاد بوتل و قاین بود که فرزندان لافخ اند که نسبت او
بقابیل منتهی میشود باشتهار رسیده هو اعلم بحقایق الامور و منها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده وفات آنحضرت در روز جمعه در مکهٔ شریفه واقع شده و حوا بعد ازو بیکسال و بقولی
بهفت سال رحلت نمود و در جنت آدم مدفون شد و آدم رحلت نکرد تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خود ندید فرزندان صلبی او بست پسر و بست دختر بودند و بقول اکثر نوزده
دختر و در مقدمه ظفرنامه مذکور ست که بست و یک پسر صلبی داشت و بست دختر مشهور ست که شیث فرداً وحیداً متولد شد و شیث لفظ سریانی ست و معنی آن هبة الله است و آنرا
اوریای اول نیز گویند و او را بلفظ سریانی معلم را گویند چه اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود منقولست که آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار مینمود جبرئیل
جهت تسلی خاطر وی نازل شده گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرم کند که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید بعد از پنج سال از قتل هابیل جهت اکرام

نور محمدی شیث تنها متولد شد و معدودی از مورخان آورده اند که او نبیرهٔ آدم بود و پدرش صفحا نام است اما مردود است محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی امروز به و منتهی میشود
به نسل سائر اولاد آدم در زمان نوح انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و کثرت فضائل مشابهت تمام بآدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و گویند مدتی پیش از انقطاع
رشتهٔ حیات آدم او را ولیعهد خویش ساخت و ساعات روز و شب را بدو آموخت که مخلوق آدم در هر ساعت چه عبادت کند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود و از واقعهٔ طوفان
خبردار گردانید که اگر آن زمان را دریابی عظام مرا محفوظ دار الا بفرزندان خود وصیت کن که شرائط تحفظ مرعی دارند و او بر طوائف جن و انس مسلط شد شرع او با ملت آدم موافق بود و حق تعالی
پنجاه صحیفه بدو فرستاد و بیست و نه نیز گفته اند و صحف مبنی بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و اکسیر و غیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت مینمود و بروایتی هم تولد او در آن ولایت بود
منقول است که اکثر اولاد شیث شیوهٔ تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بموانست علویات مینمودند و باداء وظائف طاعات مشغول شده در زمان شیث خلائق دو فرقه شده
گروهی مطاوعت او نموده و طائفهٔ مطاوعت فرزندان قابیل کرده شیث ایشان را نصیحت کرده بعضی براه راست آمده و جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند چون بروایت
مشهور نهصد و دوازده سال از سن مبارکش گذشت روح او بر کنگرهٔ عرش طیران نمود از سخنان اوست که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدان
همچنانکه نفس یکنفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع او گردند و پادشاهیکه کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند
از طریق ثواب منحرف باشد که جمع مال بجبر از معموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه یکروز از حال رعیت و ملک غفلت ورزد چندان خلل زاید که یکماه تدارک آن نتوان
کرد و گاه باشد که چندان فساد ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و بر پادشاه لازم است که در بارهٔ اهل دانش احسان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی اکتساب فضائل است
و پادشاه را لایق است که بمکارم اخلاق موصوف باشد و در انواع شدائد و محن صبور بود و بحسن تدبیر و اهلیت آراسته اگر بضد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه
لازم است که خود را از اعمال ناشایسته خود صیانت فرماید و دوست مخلص به از برادریست که تمنا در میراث تو کند ذکر انوش بن شیث او را انس نیز گویند ارباب
اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس در کتاب عرائس مرویست که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بیواسطهٔ پدر و مادر آفرید و بشیث ارزانی داشت
و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضهٔ کفایت او نهاده در نظام التواریخ گوید که انوش ششصد سال عمر یافت
و برعایت رعیت قیام نمود و در طبری آمده که او نیز مدت نهصد سال عمر یافت ذکر قینان بن انوش بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق بدو گرفت قرب صد سال
بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جائز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او هشتصد سال بود ذکر مهلائیل بن قینان بموجب
اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده و خود با اولاد شیث
باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا فرموده قبل از آن مردم در مغارها و بیشه ها بسر میبردند و بعضی گویند مدت نهصد و هشت سال زندگانی یافت ذکر برد بن مهلائیل برد ببای
موحده است و بیای منقوطه بدو نقطهٔ تحتانیه نیز نقل کرده اند در ایام او بتان ساخته خلائق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس پیدا شد
چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد حضرت واهب العطایا بدو فرزندان رشید ارزانی داشت یکی از آنجمله اخنوخ بود و او مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی
کرد ذکر ادریس نبی مولد او منیف است از دیار مصر و اوریای ثالث در کلام حکما عبارتست از وست و او را بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان یونانیان بطریمین
و ادریسین مشهور است و عرب او را هرمس و ادریس و المثلث بالنعمة خوانندش و از کثرت دراست و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت و مراد از هرمس عطارد
است مقصود از نعمت درین کلمهٔ نبوت و حکمت است آورده اند که در بدایت امر نزد غازیمون مصری که یکی از انبیای مرسل است بر اهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی غازیمون
نیکبخت است و غازیمون را اوریای ثانی گویند منقول است که چون اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته بوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان
ایشان برداشته شده بارتکاب محرمات جرأت نمودند انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور پذیرفت حضرت باری جلت کلمهٔ ادریس را خلعت رسالت پوشانیده بر ایشان
مبعوث گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطهٔ دلالت او جمعی کثیر از جحود و عناد باز آمده بسر منزل صلاح او سداد رسیدند و از کمین شقاوت خلاص یافته بمامن سعادت پیوستند
و گروهی دیگر بنابر قساوت قلب برسم معتاد بر کفر مستمر بودند و نصیحت ادریس بر ایشان تاثیری ننمود و در تاریخ حکما مذکور است که خلائق را بر هفتاد و دو نوع دعوت کرد و صد شهر
بنا نهاد و در هر اقلیمی مناسب طور مردم آنجا رسمی ممهد ساخت و ساکنان ارض و مقیمان جزائر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس به نیابت و اشارت او بایالت عدیاست ربع
مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و پدرش لاوس و اسطنیوس و امون و دعوت او بدین حق بوده و قبول بتوحید و عمل بعدل و عبادت و ترک مزخرفات که مستلزم نجات عقبی است
و امر میفرمود به نماز و روزه که مقتضای شریعت او بود در ایام معلوم از شهری بجهاد و زکوة نهی میکرد از لحم خنزیر و حمار و کلب و خوردن باقلا و چیزهائیکه مضر دماغ است مثل مسکرات

و در اوقات مشهوره مقرر فرموده هنگام انتقال آفتاب و رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا به برج شرف و امر بذبایح و قربانیها فرمود و اول کسیکه اختراع علم نجوم
کرد او بود وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تربیع و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و هنر کتابت و صنعت خیاطت
نیز از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و سنت جهاد و سبی ذریات کفار و فجار ادریس در میان آورد و در قصص جهانی مذکور است که ادریس بغایت زاهد و عابد بود و در هر روز دوازده بار تسبیح گفتی و با علویات آشنایی
تمام داشت و افواج ملائکه پیوسته بمجلس و صحبت او متردد بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس نقل کرده اند که آنحضرت گفت که من سی سال با زحل گرد سموات گردیدم و از دقائق حقایق
علم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از مبعوث گشتند اخبار فرمود و از واقعه طوفان
نوح شرف اعلام ارزانی داشته و بزعم اکثر در خان جهت حفظ و صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را بر بنای اهرام مصر که بگنبد هرمان اشتهار دارد تحریص
فرمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف فرموده و باز بمصر مراجعت کرد و حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرفراز گردانید و بقولی صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی
داشت و کیفیت این واقعه چنانست که ادریس پیوسته حریص بود و بلقای پروردگار خویش عز و جل از طول انقضای ایام دنیا و مکث در زیر زمین بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشور و عبور
از صراط می اندیشید و رویت ربانی را بلا کیف در جنت آرزو میبرد و در ادای وظائف طاعات و عبادات روز بروز می افزود بمثابه که اعمال صالحه او را مواضی افعال خیر تمامت خلائق زمین فرشتگان بآسمان
میبردند و عزرائیل این معنی را دانسته و اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین آمد و بصورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم شد
که خدمتش از جنس و انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من ملک الموت هستم ادریس پرسید که بقبض روح من آمده گفت نه بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود
که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت روح او را قبض نمود و بعضی گویند بخیشوم او رسانیده باز بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس از او درخواست کرد که دوزخ را
بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس آنحضرت را مبذول داشته چنان کرد که دوزخ را دیده و ادریس اینهمه را توطیه مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسئلت نمود که او را بتماشای بهشت برد عزرائیل
بامر ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده و بآسمان هفتم رسانیده و در بهشت در آورد و ادریس بنعیم جنان روضه رضوان فائز گشته ساعتی بتفرج انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم
مشغول شد بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس بمرافقت او از بهشت بیرون خرامد این التماس که در میزان خرد ادریس که بر حقائق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سنجیده ننمود و متعلق
شجره از اشجار جنت گشته هر چند از آنجانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از اینجانب ابا و امتناع روی داد ادریس گفت تا آفریدگار بهشت دوزخ مرا از اینجا بیرون نکند بیرون نروم و در اثنای این مقال
حضرت باری عز و شانه ملکی بمحاکمه ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که تو چه میگوئی گفت بر مقتضای کلمه کل نفس ذائقة الموت زهر
ممات چشیدم و بفحوای و ان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم و اکنون بر مضمون قول خداوند عز و جل که در باره بهشتیان فرموده که و ما هم منها بمخرجین از اینجا بمجرد سخن عزرائیل تا قادر بیچون حکم نکند بیرون
نروم درین هنگام ندای رسید که باذنی دخل و باذنی نفل بگذاریدش که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که اینست معنی و رفعناه مکانا علیا و جمعی دیگر گفته اند
که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانیکه حکم ربانی بموجب اراده قدیم در باره او صادر گردد و طائفه گفته اند که چون ادریس بمعاونت فرشته بآسمان رفت
از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستد و همانجا قبض روح او نموده ملائکه را بنماز وی مامور گردانید و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع است
والله اعلم بحقایق الامور **ذکر کلمه چند از متممات قصه ادریس ع** بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم صد ساله بود و برخی سه صد و شصت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر نیز آمده
و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بر وی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات
و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبائع موجودات و غیرها و صد و پنجسال و بعضی گفته اند صد و هشت سال خلق را دعوت نمود اما امام شمس الحق الدین محمد بن محمد شهرزوری که مولف تاریخ حکماست
و اکنون آن تاریخ بخط یداد نزد این کمینه موجود است در آنجا آورده که ادریس بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت والله اعلم **صفت حضرت
ادریس** او مردی بود خوبروی و گندم گون بزرگ محاسن و تمام قد مناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت و آهسته در سخن و بیشتر اوقات خاموش و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افگندی
و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت را حرکت دادی از ادریس پرسیدند که حسن اعتقاد خویش در حق خلق بچه چیز حاصل تواند کرد گفت بنیکوئی معامله و ملاقات با آنها بر وجه
احسن و از سخنان اوست که بهترین نیکیها سه چیز است حلم در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طائفه استخفاف نکند اول بپادشاهان
دوم با علما سوم بدوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نمود عیش بر خود منغص گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود را بزیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت از بیخ
برکند و عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که عام بود جزع ننماید و هر چند مرتبه او رفیع تر گردد تواضع بیشتر فرماید و بعیب شخصی سرزنش نکند و بکثرت مال تغیر بحال خود راه ندهد و
هر کرا کمال عفت نباشد او را بکمال عقل ستایش منمای و هر کرا عقل کامل نباشد بعلم شامل وصف مفرمای و نادان در نظر بصیرت خرد نماید اگرچه بزرگ باشد و دانا بعکس آن و هر که در جائی

متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع نفس کوشیده باشد و توانگری غریب را شهری و درویشی شهری را غریب گرداند و الملح
الشعرا شیخ سعدی رح این سخن را در لباس نظم آورده گفته است قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست + هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت + و آنرا که بر مراد جهان نیست
دسترس + در زاد و بوم خویش غریب ست و ناشناخت + الفاظ گوهربار او در باب موعظه و حکمت بسیارست از انجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت **در ذکر وسوسه
ابلیس پر تلبیس در تعلیم دوست ادریس در ساختن صورت از سنگ و ابتدای عبادت اوثان در میان مردمان** بعضی از نقله اخبار آورده اند
که ابلیس قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناهی غائب نبودی مانند عرض که لازم جوهرست از ملازمت آستان شریف او مفارقت نه نمودی
و بعد از حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود و ابلیس از سبب مصیبت او استفسار نموده آن شخص گفت که اینهمه حزن اندوه من بواسطه مباعدت خدمت ادریس
و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت که اگر خواهی صورتی بمثابه قالب او بتو نمایم تا بواسطه موانست آن ترا تسکینی حاصل شود آن دوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت
بر هیات ادریس چون محب قدیم آن صورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آن صورت را در خانه چنان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بروی نیفتاد در صباح و
مسا بمشاهده آن زنگار غم از آئینه ضمیر زدودی اتفاقاً آن شخص در خانه خویش بعلت فجاه درگذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده در باز کرده آن مرد مرده یافتند
با صنمی در آنخانه خلق ازین صورت تعجب بسیار کردند درین اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده گفت که ادریس و این مرد که یار او بود این صورت را که خدای زمین است
می پرستیدند و ازینجهت دعای ایشان مستجاب میشد اغوای ابلیس در خلائق اثر کرده و هر کس مشابه آن صنم بت تراشیده بعبادت آن مشغول شد و کیش پرستش اصنام در جهان شایع
شد طائفه گفته اند که ابتدای بت پرستی از آنوقت پیدا شد که چون ذریه آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه میبردند و بنابر وصیت آدم نمیگذاشتند که چشم
قابیل و اولاد او بران افتد شیطان را مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه بجسد آدم که دائم همراه شما باشد
ایشان این صورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه داشتند و بطول زمان هر قومی برای
خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از وفات ادریس جمعی صلحای مستجاب الدعوات بودند
مسمی بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هرگاه که یکی از آنها برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهت تسکین خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او میساختند و در خانه نگاه میداشتند
و چون ایام حیات اوایل انقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آله اند و برای پرستش ایشان قول شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند
و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته و ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود خود ساختند و ود را به بنی کلب و سواع را بهذیل و او و یغوث را بمذحج و یعوق
را بقضاعه و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیز اقوال وارد شده یکی آنست که در قصه قابیل مذکور شد و زمره
گفته که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ظاهر شد چه شیطان در خاطرها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را بنابر آن بود که آتش را می پرستید و عقیده طائفه آنست که چون
ایزد تعالی مردم را بر السنه رسل تخویف بنار کرده شیطان ایشان را گفت که باید عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد و ازین تقریر معلوم نمیگردد که این مذموم در کدام
زمان پیدا شده و طائفه گویند که چون زردشت در زمان گشتاسپ دعوت نبوت کرد و کتابی ساخت ژند نام که هر که بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلائق را بعبادت
نار تحریص نموده گفت که هر که در دار دنیا عبادت آتش بجا آرد در آن جهان حق عز اسمه او را بدان عذاب نفرماید **ذکر قصه هاروت و ماروت** بعضی از اصحاب اخبار گفته اند
که چون ادریس بمنقبت مضمون و رفعناه مکانا علیا فائز شد و در عالم بالا مصاحب ملائکه گشت ملائکه او را قیاس بآدم کرده گفتند این خاطی در میان طائفه که هرگز عصیان از ایشان
در وجود نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندیده خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر آئینه از شما نیز عصیان صادر گردد بنابر آنکه حقیقت این
سخن مشاهده ملاء اعلا شود حکم فرمود که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را که بمهمی نامزد فرمائیم مقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزائیل آنگاه حضرت
امر فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان
مذکور را امر فرمود بعبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکه ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نموده روز بامر حکومت
اشتغال مینمودند و شب بآسمان میرفتند و در سموات صفات بشریت از ایشان زائل شده و چون بزمین نزول میکردند بصفات بشریت و انسانی متصف میگشتند یکی ازین
سه ملک تصور فتنه کرده از حکومت و ریاست استعفا نموده و مسئول او بعز قبول مقرون شده بآسمان رفت و در حظائر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر ملقب به هاروت
و ماروت همچنان در مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنه دوران بود او را بعربی زهره و بسریانی

ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند جهت مسمی نزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مائل و راغب شده از یکدیگر نهان داشتند
و مقام نزول او را استفسار نموده گفتند تو بخانه خود مراجعت نمائی تا ما در مهم تو بعد از تامل شرائط اهتمام بجا آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند
هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بدر خانه زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت ما فی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او
در آمدند و باظهار تعلق و تعشق بدو تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش من ست تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم فرشتگان گفتند این فعل ناشایست از ما در وجود نخواهد گرفت
چه حق عز و علا ازین معاصی مشرک را نمی آمرزد زهره گفت اگر بت مرا سجده نمیکنید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را بر آسمان عروج میسرست تعلیم کنید ایشان ازین معنی نیز امتناع نموده زهره گفت کنیزکی
خوبصورت دارم او را عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما توئی ع بر بی بدل چگونه گزینند کسی بدل + زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست آنرا باری در کشید
تا بمقتضی رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسان ترست چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم
بجا آوردند درینحال شخصی بمقام زهره آمده از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص بر فضائح اعمال شما مطلع شد اولی آن مینماید که او را بقتل آورید تا شما را نزد
خلائق رسوا نکند هاروت و ماروت از سر مستی برخاسته سر آن بیچاره را ازین جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از صدور این افعال سیئه از هاروت و ماروت
پادشاه علی الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کسانی نمائید که مختار شما بودند ملائکه گفتند یا ربنا انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند بهلاک خود
متیقن گشته گریه آغاز کردند درینحالت جبرئیل امین از نزد جبار منتقم در رسید و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقاب آخرت
ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع زائل و عقاب آخرت دائم و لازم ست لاجرم عذاب این عالم اختیار کرده ایشان را در غار جبل بابل سرنگون در آویختند و در طرفی نهار امر
حضرت الهی بتعذیب ایشان صادر شده تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند بود اشد و اصعب عذاب ملکین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بران
متصور نیست منقولست که جبرئیل ایشان را کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الجمله تسکینی مییابند و در بعضی از تواریخ مسطورست که شخصی در علم سحر مهارتی
پیدا کرده بود و چون وفات کرد پسرش را هوس بتعلم این علم دامنگیر شده او را به پیری ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را عرض کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت
ملاقات نشود علم سحر کمال نیابد پیر جوان را همراه گرفته بغاری برد که در میان دو کوه بود و با جوان گفت که باید نام خداوند تعالی بزبان تو نزد هاروت و ماروت جاری نگردد
جوان قبول نموده پیر او را اشارت کرد تا در غار در آید جوان چون قریب بهفتصد زینه طی کرد آوازی منکر بگوش او رسیده درین اثنا چشم او برد و شخصی بر دار افتاد که ایشان را
سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته در نظر او آمده عنان تمالک از دست جوان رفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن برخود
لرزیدند و گفتند ای جوان مدتیست که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند و پرسیدند که سبب آمدن تو چیست
جوان صورت حال را معروض گردانید فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلم سحر مانع آمدند و با او گفتند که فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب گشت و جوان نصیحت قبول کرده از
آن مقام خائف و نادم مراجعت نمود بنا بر غرابت این حکایت تقریر بتطویل انجامید والسلام **ذکر نوح النجی علیه السلام** راویان خبر در نام پدر نوح اختلاف دارند بعضی ملک گویند
و طائفه ملکان و لابک و لاحج نیز گفته اند بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از انجمله یکی آنکه بعد از
تسکین طوفان شیطان بنزد نوح آمده گفت یا نبی الله جهت من کاری کرده و مهمی ساخته که بسالهای دراز من با اعوان و انصار خود از اتیان بآن عاجز بودیم نوح گفت آن کدام
یا عدو الله ابلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کافران بیکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد و نوح از آن دعا پشیمان شده گفت کاش در ایذای ایشان صبر نمودمی و بعد از آن
متاسف شده چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت و اهل فضیلت این وجه را در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی داده که قلم بثبت آن جرات نمود
و شبهه اینست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی ست و نوحه کلمه عربی ست و اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی اعلم و جمعی
نام مبارکش را ساکن خوانند و بعضی ساکب و سکب نیز گفته اند و نوح بقول مشهور اولوالعزم اول ست چه اولوالعزم هم باین قول پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد
و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف آدم کشید منقولست که بعد از رفع ادریس در عالم کون و فساد فسق و افساد شیوع یافته شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنا بر اصلاح حال عالمیان
و انتظام کار ایشان نوح بعد از انقضای دویست و پنجاه سال از ایام حیات مبعوث گشت و مورخان بسی بیشتر از دویست و پنجاه سال و بسیار کمتر ازین نیز گفته اند چنانچه در
ذیل این قصه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و این معنی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرائع مبنی ست بر مصالح عباد و مخلص ایشان از عقوبت و ندامت در معاد روز میعاد و الا
بیت گر جمله کائنات کافر گردند ۔ بر دامن کبریاش ننشیند گرد + و بالجمله در تاریخ طبری گوید که باری سبحانه و تعالی در انضحاک و اتباعش که عبده اصنام بودند فرستاد

و در نظام التواریخ آمده که ابراهیم در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقرب است چه بقول اصح کیومرث نبیره نوح است و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از اسباط
کیومرث بود خروج نمود و در بعض نسخ مذکور است که حق عز و علا او را باولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور یافت ارسال نمود و گویند او اول پیغمبری بود
که قوم را بر کفر بیم کرد و نخستین رسولیست که امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسیکه در نشاء ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک بردارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری
برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح بخلعت رسالت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید او بمراسم ارشاد و هدایت هزار پنجاه سال اشتغال نموده فوجی قلیل
بدو ایمان آوردند و در اعوان دعوت و رسالت الم بسیار از کفره فجره بوی میرسید آنحضرت در آن اذیت و بلیت صبر فرمود و زبان مبارک بدعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
میگشود و هر چند او صلاح و سداد قوم را از بارگاه بی نیاز مسئلت مینمود آثار کفر و زندقه آن زمره ضلال روز بروز در تزاید می پذیرفت و هیچکس ملتفت بمواعظ و نصائح او نمیشد
و سخنان او را بر سحر و جنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استحقاق و غربت وی آن گمراهان مبالغه تمام بجا می آوردند و او را بفرزندان خود نموده امور ناشایست بآنحضرت نسبت کرده
بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت مینمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که بقصی موسوم بود با پسر خود جارود نام بنزدیک نوح رفت و دست پسر
گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذاب است زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جائز نداری و بکلمات دلفریب او التفات ننمائی و آن مقدار
که ممکن و متصور باشد در ایذای وی سعی نمائی که وصیت پدران باین منوال رفته است و در اثنای این هذیانات آن پسر بداختر کفی خاک برداشته بر روی مبارک نوح زد آنحضرت
از صدور این حال شکایت بدرگاه ذو الجلال برده خطاب آمد که مفاتیح قلوب بندگان در خزانه قدرت ماست و هیچ آفریده بی سابقه عنایت یا با تمام هیچ مهمی نتواند ساخت اکنون اندوهگین
مباش که بعد ازین مدت طویل غیر این طائفه که اقل من القلیل اند و بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد و نوح پرسید که یا رب از نسل این طائفه هیچکس ایمان آورند ارشاد
که قلم تقدیر بدین تیره رفته است که از اعقاب این تیره دلان مواحدی پیدا نگردد چنانکه کریمه و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن مؤید این خبر است و حضرت نوح بعد از
یاس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد از آنجمله یکی اینست که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یتر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید بتجهیز جهاز مشغول
شوی که ما این قوم خاکسار باد پیما را بطغیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده بآتش دوزخ خواهیم فرستاد پیش از وقوع طوفان بنابر مسئلت نوح ببلیت قحط و
قلت غله مبتلا شدند و مدت چند سال از نتائج دعای آنحضرت رسم توالد و تناسل از میان ایشان بر افتاد منقول است که جبرئیل چوب ساج آورده بنشاندن آن نوح را اشارت کرد
و او بفرموده عمل نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الاقوال که درخت آن متانت و استحکامی پیدا کرد آنرا بریده و خشک گردانیده با سه فرزند و یک کس دیگر
در بریه بهما از بیابانهای کوفه بتعلیم جبرئیل تراشیدن کشتی آغاز نهاد و چون از ارشاد و سداد امت مایوس شد بقول که جور از سر دعوت ایشان درگذشت و کفره نیز دست از
ایذای وی کوتاه گردانیدند اما گاهی بر سبیل هزل خاطر شریف حضرت نبوت پناهی را میرنجانیدند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را میدیدند و تمسخر میکردند که ای نوح
بعد از منصب پیغمبری مرتبه درودگری یافتی و با هم میگفتند که ملاحظه این دیوانه فرمائید که بجد و جهد تمام کشتی میتراشد و در هیچ جا آب موجود نی و نوح در جواب میگفت شما از اجزای
اعمال غافلید و از وخامت عاقبت زائل و چون در دنیا ببلیه غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر آئینه استهزا و افسوس بر شما روشن گردد و چون از عمل
کشتی فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهت محافظت جسد آدم ترکیب نماید تا
بهنگام تواتر امطار و فوران آب عیون و بحار آسیب تفرق و تلاشی بقالب همایون او راه نیابد و همچنین باد را حکم شد تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات را آنحضرت
نوح مجتمع گرداند که بجهت بقاع نوع از هر جنس جفتی بکشتی در آورده منتظر میعاد باشد و بعضی گویند که جبرئیل ایشان را مجتمع گردانید و نوح بر مقتضی فرمان عمل نموده در خلال این
احوال از موقف جلال پروانچه بسبعه سیاره رسید تا در حرکت مسارعت نموده بقولی در یک درجه بل در یک دقیقه سرطان که برج آبی است و طالع عالم جمع آینده
و باظهار خاصیت که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب
از تنور موعود بطالع بیست و یکم درجه در فوران آمد و درین حین یکی از اهل توحید پیش صفردوس پادشاه آن قوم رفته از صورت واقعه اعلام کرد و شرائط نصیحت بجا آورده
از بلای غرق او را تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده برسم مشاهده آن صورت غریب نزدیک نوح آمد و از وقوع این حادثه تفتیش نموده او را گفت ایها الملک قد جاء
امر ربک و صفردوس از هیبت جوشیدن آب توهم کرده از آن مقام گریخت و نوح متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی در آمده از بلیه طوفان ایمن گشته سالم ماندند ع
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان منقولست که منکوحه نوح واعله نام که در ملت با وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال او را یام و رایع نیز گویند از دخول
کشتی امتناع نمودند و هر چند در نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت یا بنی ارکب معنا او جواب داد که سآوی الی جبل یعصمنی من الماء درین اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر در ربود

و نوح ازین حال متاثر شده زبان سوال برگشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو مرا و اهل مرا بنجات وعده فرموده و وعدهٔ تو حق ست و راست خطاب الهی که او از
اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایسته از وی در وجود آمده و بر رای صواب نمای ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسبت بی زیور دانش و حلیهٔ تمیز و حسن
اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانه روز آب عیون و چشمه ها از اندازه بیرون میجوشید و درین مدت بارانهای بزرگ قطره نیز میبارید
بمثابه که عالم سراسر دریا شده و آب از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز در گذشت ع چه یکی نیزه چه صد آب چو بگذشت از سر و جمهور مورخان گویند که آب با اینهمه رفعت از آئینه
زانوی عوج بن عنق که در حداثت سن بود تجاوز نکرده بود شعر بچهٔ بط اگرچه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج بن عنق با وجود شرک بحضرت
معبود جلت عظمته آن بود که نوح را در ترتیب کشتی معاونت مینمود آورده اند که از کوفه کشتی در حرکت آمده و بمکه معظمه رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق را سیر کرده
بعد از پنج ماه بر قلهٔ کوه جودی که در ولایت جزیرهٔ عرب واقع ست قرار یافت و یکماه دیگر بر سر آن کوه بماند و در مدت طوفان بواسطهٔ ابر و باران و بخاری سیاه که از سطح آب مرتفع
میشد روز و شب تمیز نمیگشت از ابن عباس روایت کرده اند که باریتعالی دو مهرهٔ نورانی یکی مثل آفتاب و دیگری مثل مهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطهٔ حرکت آنها روز
از شب اوقات صلوة مفروضه معلوم شدی و چون باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو بردن گرفت نظر نوح بر قوس قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شد غراب
را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بدنفس بمرداری دوچار شده مراجعت ننمود نوح بر وی لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی از جیفه مهیا باد بعد از آن
کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرده و احتیاط اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح دانست که رؤس اشجار از آب ظاهر شده است
و بنابر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طبع خلائق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا آن زمان که مقداری گل دریا بپای او ملتصق یافت
آنگاه روز عاشورا بود شعر خلائق ز کشتی برون آمدند ٭ ز شادی چگویم که چون آمدند ٭ و در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین
موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنابر علت طاعون و وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان
که از آفت سالم مانده آورده اند که حق عز شانه بنوح وحی فرستاد که بنابر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشان را هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان
بندگان خود را عذاب نکنم و آنحضرت ازین خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان مقسوم بسه قسم ساخت بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض
بود بسام که افضل و ارشد اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و بلاد سودان و بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسر دیگر یافث
سپرد و نسب تمامی عرب و روم و فارس و خلقی که وسط معمورهٔ عالم اند بسام منتهی میشوند و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که اهل نجدت و بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان
هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب به حام اند منقولست که روزی نوح در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بران افتاد و در خنده شده اختفاء
استتار بجای نیاورد و آن صورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط
غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یارب اولاد او را بندگان و خدمتگاران فرزندان سام و یافث گردان لاجرم بمیامن دعای واجب الاجابتش اولاد آن دو برادر
بملابس عزت و بزرگواری سرفراز گشتند و فرزندان حام بمذلت و خواری و خدمتگاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح و زوجه حام یک پسر و یک دختر اسود معاً
در وجود آمد حام از مشاهدهٔ این صورت محزون و ملول خاطر شده و از کیفیت واقعه برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه مستنکر از نتایج دعای پدر ست و حام بنابراین مدتهای مدید
از منکوحهٔ خویش دوری جست و بعد از چندگاهی با وی اختلاط نموده عورت او حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بر هیأت والدین اولین از و متولد شدند و حام دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی
را هیچ واقعی و مانعی نیست از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نموده گفت
که تو در بارهٔ من احسانی فرموده که بنابران بغایت شاکرم اکنون هرچه میخواهی بپرس که من در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح علیه السلام ازین حدیث اعراض کرده وحی بدو
نازل شد که با او سخنگوئی و از وی چیزی بپرس که من درین باب کلمهٔ صدق و حق بر زبان آن ملعون جاری گردانم نوح از شیطان سوال کرد که از خلائق بنی آدم کدام خلق معاونت بیش میکند
ترا با اعوان و انصار ترا در ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بددلی و شتاب کاری در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من کدام ست در بارهٔ تو ابلیس گفت دعا کردی بر اهل زمین
و ایشان را در یکساعت بدوزخ فرستادی و الا روزگاری دراز مرا با ایشان مشغول بایست بود نوح از دعای خویش نادم و پشیمان گشت و شمه ازین حدیث در سبب تسمیهٔ آنحضرت بنوح گذشت
و نوح بعد از طوفان زمان طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل یا عزرائیل از وی پرسید یا اطول الانبیاء عمر این جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند
خانه دو در دیدم که از یک در درون آمدم و لحظه توقف نموده از دیگر در بیرون رفتم نظم دو در دارد این باغ آراسته ٭ در و بند از هر دو برخاسته ٭ در آ از در باغ بنگر تمام ٭ ز دیگر در باغ

بیرون خرام چون مریض گشته جان تا زمین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد فرزندان عالیمقدار قالب بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند حلیه مبارکش نوح گندم گون بود و بغایت
جسیم و عریض و رقیق الساقین و الساعدین و عظیم العینین و طویل القامة و محاسن کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود و اسامی و القابش بزبان سریانی ویرا بشکر خوانند و عرب
نوحش گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیا و نجی الله است ذکر بعضی از صفاتش بقولی اولوالعزم اول بود و بعضی او را اولوالعزم دویم گویند چه بزعم فرقه اخیر اولوالعزم
پیغمبری باشد که واضع شریعت بود اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانه روز زیاده از هفتصد رکعت
نماز گذاردی و صبور و متحمل و مشکور و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت با ایشان بذل و احسان مینمود مگر بدین سبب خاطری صید کرده بدانه تفقد و احسان مرغ دل آن گمراهان در دام امن و امان
ایمان در آید صفت سفینه آنحضرت در بعضی از تفاسیر مسطور است که طول کشتی هشتاد و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقه اسفل مقام سباع و دواب بود و در طبقه دوم وحوش و طیور مقام داشتند
و طبقه علیا مخصوص بنوح و متابعانش این روایت موافق قول اهل کتاب است و بعضی گفته که در طبقه اول طیور بودند و در اوسط آدمیان و در آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم بالصواب
و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض او سه صد گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است مطبق بسه طبق چنانکه مذکور شد و کسائی در تفسیر
خویش آورده که طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد گز و ارتفاعش سه صد گز بود بر صورت مرغی سرش مشابه سر طاوس و چشمش مانند کرکس و سینه او مشاکل سینه کبوتر و ذنب او مانند
دم خروس و اندرون و بیرونش نفیر و زفت تطلیه یافته بود و از امام ائمة الهدی حسن مجتبی سلام الله علیه منقولست که طول کشتی هزار و ده بست گز و عرض آن شش صد گز
بوده است و این موافق روایتی است که از حام بن نوح نقل کرده اند در وقتیکه بدعای عیسی زنده شد ذکر عدد اهل کشتی قتاده گوید که اهل کشتی هشت نفر بوده اند نوح با منکوحه
و یافث و سام و حام با زوجات و اعمش گوید هفت تن بودند نوح و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح و اولاد ثلثه و شش کس دیگر از اهل ایمان
و مقاتل هفتاد نفر گوید بغیر از نوح و فرزندان او و عوارات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و هفت نفر باشند و ابن عباس گوید تمام اهل کشتی هشتاد کس بودند و هذا هو القول الاصح و گویند از
ارواث و انجاس متضرر گشته صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرمود امر الهی صادر شد که دست به پشت پیل فرود آورد و چون
بموجب فرمان عمل نمود دو خوک از پیل متولد گشته پلیدیها را خوردن گرفت سفینه پاک گشت آورده اند که ابلیس دست بر پشت خوک زده موشی از بینی خوک بیرون آمده و در کشتی
خرابی بسیار میکرد و نزدیک بود که کشتی را سوراخ نماید نوح بفرمان واجب الاذعان خداوندی دست مبارک خود را بر روی شیر مالید شیر عطسه زده گربه از بینی آن بیرون
آمد و زحمت موشان را مندفع ساخت بیان کلمه وفار التنور از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی
گفته اند که مقصود از وفار التنور جوشیدن آب است از روی زمین قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوشش آمد و جمهور بر آنند که مراد از آن تنور نان پزیست
که زنی با دختر نوح در آن نان می پخت و حسن بصری گوید آن تنوری بود از سنگ که آدم در آنجا نان می پخت و بمیراث بنوح رسیده بود و آن تنور نزدیک بابل بود قریب
مسجد کوفه و نوح علیه السلام از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بوده بموضعی که آنرا عین الورده گویند قریب بعینک که باراضی هندوستان نیز گفته اند و طائفه گفته نوح بر دکان
خبازی ایستاده بود و خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبیکه ما را از آن بیم میکردی و آب از کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو و همان ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت
ذکر معجزاتش بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان وغیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شد بغایت گرسنه بودند نوح مقداری
ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج کشتی اشجار مثمره غرس کرد و فی الحال آنها
سیر شده و بالا کشیده اثمار بار آورده محنت مومنان مبدل براحت گشته از بلای جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح عقیم بوده دست مبارک
بر ناف او رسانیده آن عیب از وی زائل شد و معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده اند ذکر دعوت کریم و ایام حیاتش
قول مشهور آنست که ایام حیات و عمر مبارکش هزار سال بود از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نموده و همان سال که از کشتی بیرون آمد بمقعد صدق خرامید و
اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سه صد و پنجاه سال دیگر عمر یافت باید دانست که جمیع امم الا
مجوس و اهل خطائی بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت
و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهار صد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از طوفان هزار و دویست سال بود و طائفه دیگر عمر او را هزار و سه صد سال
گویند و هزار و چهار صد و هفتاد نیز گفته اند فی الجمله چون واقعه طوفان بآخر رسید و ایام حیاتش و حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد
نوح قرار یافته و هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت اشتغال نمودند ذکر یافث بن نوح و تصور اصول قبائل ترک که از نسل وی ظاهر

شدند بعضی گفته اند او پیغمبر مرسل ست و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داده که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس
نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران ببارد نوح ایجاباً لملتمسه درین معنی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت او را اسمی بزرگ آورده
نوح آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و ترکانش جدهٔ تاش خوانند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل
و مراحل طی کرده بحد مملکت خود رسیده بطریق صحرانشینان مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو در میان آورد و چون نسل او بسیار شدند رخت بسرای بقا کشیده و بعضی گویند
که یکی از شهرهای بزرگ اقلیم چین را در آن سرزمین او بنیاد نهاد آورده اند که حضرت واهب العطیات بدو یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و کماری و ترک و خلخ و خزر و روس
و سدسان و غرو و بارج و نسج و هر یک را از پسران با دختری از ذریهٔ خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و نخست ترک بن یافث که ولیعهد و ارشد اولاد او بود
و بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود و او را یافث اغلان نیز گفتندی در آن نواحی سیر نموده بجای رسید که آنرا سیلوک خوانند و آنجا دریای مختصر و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار
بیشمار بوده و ترک را آن محل موافق طبع افتاده با اتباع رحل اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانه ها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند
و سائر حیوانات قباد طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل و در باب رعایت رعیت دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت و بندگان خدا تعالی در ظل حمایت خویش مرفه الحال و آسوده
داشتی و بخشندهٔ بی منت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی از پسران آن فودک نام که شکار دوست بودی روزی در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی
لقمه در نمکزار افتاد فودک آن لقمه برداشته در دهان نهاد و بسیار لذیذتر از لقمهٔ اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از آن روز معتاد طبیعت
مردم شد و اتراک اصلی ذریهٔ او را گویند اما خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آمل رسید و آن ساحل پسندیده خاطر او آمد و در آنجا شهری بنا نهاده فرزندان او رسم روباه گرفتن در
جهان آوردند و باشارت پدر از پوست آن ملبوس ساختند در ایام حیات خزر یکی از فرزندانش را وفات رسید و چندگاه پدر نمیدانست که با او چه کند آخر الامر چون یافث با بعضی از متعلقان
در دریا غرق شده بود آتش را که ضد آب ست برافراخته باحضار قوم فرمان داد طنبور و سائر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افگندند و گویند تا غایت این رسم مذموم
در آن بلاد باقیست منقولست که اولاد او قبع زنبور نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافته از آن حلوا ساختند و بعد از آن روس بحوالی بلاد خزر آمد و رسولی فرستاده از وی گوشه التماس
نمود تا در آنجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزائر آن نواحی را که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک
بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار زمین بلغار آمده در آنجا عمارت بنا کرده متمکن گشت و خدمتش بغایت مکار و حیله گر بود او را با برادرش ترک بن یافث محاربات عظیم دست داد
و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح جهت نزول باران او داده بود بدست غز افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمود غز حیلتی اندیشیده
سنگی مشابه آن سنگ پیدا ساخت و همان اسم بزرگ را بر آنجا نقش کرده سرانجام مهم بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضرورت سنگ را تسلیم او بایست نمود
غز سنگ معمول خود را بترک داده و ترک صادق بی آنکه آن سنگ را تجربه فرماید مسرور گشته آنرا محفوظ و عزیز میداشت و بعد از چند سال که ترک را بآب باران احتیاج افتاد سنگ
مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلبیده مفید نیفتاد دانست که غز درین باب مکری کرده لاجرم لشکری که کوه و هامون گنجایش آن نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتله برادر متوجه شد
تا آن سنگ اصلی را از آن باز ستاند غز بر سپاهی سنگین آماده ساخته بیغو را که اسن اولاد او بود بزیور جلادت و مردانگی آراسته بمحاربه ترک فرستاد و بعد التقای فریقین جنگی
سخت اتفاق افتاده بیغو در آن حرب کشته شد و ترک بازگشت و گویند که تا اکنون میان بنی اعمام خصومت باقی ست و صقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضع خوبی عمارت
کند چه عشیرهٔ او نیز بسیار شده بودند و در آن اوان او را پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقاً یکی از سگان شکاری بچه آورده بود و آن پسر را
بشیر سنگ پروردند و چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم میجست و پدرش عورتی را از قرابتان بدو داد و از وی پسری متولد شده او را نیز صقلاب نام کردند و بعد
از مدتی با اشیاع و اتباع عزیمت دیار روس کرده مقام لائق بحال خود التماس نمودند روس گفت اینجا بغایت تنگ ست و شما را زمین وسیع باید چه بکثرت عدد موصوفید
ایشان از روس مایوس گشته از کماری و خزر نیز مطلوب خود مسئلت نموده همین جواب شنیدند بنابراین میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند
و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آنرا ماورای اقلیم سابع خوانند و از شدت برودت آنجا در زیر زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کماری بن یافث مردی
عیاش بود و بصید شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار صحاری خرم و موضع با نزهت و هوای معتدل یافت همانجا مقیم گشته او را خداوند عز اسمه
دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برناس نام کرد و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم
و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن بلاد اند از نسل ایشانند و چین بن یافث بغایت عاقل و با تمیز و پر تدبیر بود و پدرش

در مملکت خویش شهری بنا کرده بنام و موسوم گردانید چنانچه سابقاً مذکور شد و چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صورتگری و نقاشی را جامه ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله بدست آورده اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاد اوست و در خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد و سن بلوغ رسید میل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او بسیار شد و آن فرزند رشید با پدر حمیده خصال خویش مشورت نموده گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشائر ما درین شهر از حد شمار بیرون آمد و این موضع باقامت ایشان وافی نخواهد بود اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام بازرهم و چین اجازت داده ماچین قریب بدارالملک چین شهری بنا فرمود و آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آنجا مقیم شده برکنی عظیم در ذریت او ظاهر شد و ماچین از گوسفندان چشم گرفته رشتن با ولاد تعلیم کرد و ازان جامه ها ساختن و بعد ازان بصید میل فرموده و عنقای یکی از طیور بزیکوصورت است در اوان شکار بگرفت و پر او را از برای زینت حرب اختیار کرده و حکم فرمود تا در اوقات محاربه سپاهیان بر بالای خود ها و عمامها آنرا نصب کنند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوئی بگرفت چون او را کشته از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوشبوئی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک ساختند و دیگر بار احتیاط کرده چون آنچه آن باضعاف مرتبه اول بمشام او رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا مثل آن اهوان بنظر درآیند نافه آنرا محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد ازمرور شهور و عوام که اولاد و احفاد یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شد و زمانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه نهصد و شصت نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقهٔ دیگر نمیکردند و ازین جهت مجموع شعب متفرق گشته از هم سفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند و تا امروز بانتساب جمیع اصناف اتراک و مغول و تاتار و قبچاق وغیرهم منتهی میشود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال ازان ذریه اند و برای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماناد که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت بمقدمه مظفرنامه محاسنی تمام بود و چون آن نسخه منظور نظر صحت اثر حضرت مولانا افاض الله علینا من برکات انفاسه الشریفه بود خاتمهٔ مشکین عمامه منقل بختمان او اقبال نمود ذکر حام بن نوح در بعضی از تواریخ شنیده شد که از یکی از انبیای مرسل بود و محمد بن کعب القرضی در سبب تسمیه او آورده که فرمان باری تعالی چنان صادر شده که در کشتی نوح هیچکس با شکوه خویش مجامعت نکند تا آنزمان که نعمان آب تسکینی پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در چنین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نموده لون او متغیر شده بعضی از ائمهٔ تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت را هم که نظر بر عورت پدر انداخت و آنرا بپوشید ضعیف دانسته اند بر هر تقدیر از منزل نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط در ناحیهٔ جنوب اقامت نمود و باری سبحانه او را به پسر کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از ذریهٔ ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام بجده نوع لغت پیدا شده و هر فرقه بلغتی تکلم مینمود و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بضرورت در ان نواحی پراگنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا بهاررده درجه عمارات و بقعهاست که بعضی از اولاد حام در ان موضع مستوطن اند ذکر سام بن نوح مقدس و در تاریخ خودی آورده که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل ست و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبهٔ ولیعهدی بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض رسالت بادی در میان نهاد و سائر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معمورهٔ عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون ست بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر در قید حیات بود اما قول اول اصح ست و قادر بیچون نه فرزند باو کرامت فرمود برین ترتیب ارفخشد که او را ابوالملوک خوانند و اسود و لیقن و لوذ و لاود و عیلم و ارم و لوذ و سام هریک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور ست که بنابر آنکه السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود بحیثیتی که بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد و هریک بناحیه استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نموده کیومرث بر تمام ذریه سام پادشاه شد و بر سوم سلطنت و آئین حکومت پرداخت و هریک را از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نمودند و با اولاد یافث و حام اختلاط نموده امصار و قصبات بنا کردند ذکر هود و بعثت او بقوم عاد جمهور مورخان برآنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم که مدت هزار و دویست

سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی بر آنند که هود پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از
کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و بر هر تقدیر حضرت بخشاینده مهربان او را بارشاد هدایت قوم عاد
مبعوث گردانیده محمد بن اسحق و سائر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند که بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت
قوت موصوف چنانچه مقدار قد دراز ترین ایشان صد گز و کوتاه ترین آن جماعت شصت گز بود و بزیادتی قوت بر سائر ناس غالب می آمدند و قبائل عاد فرزندان
عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت میپرستیدند و یکی از اصنام آن قوم صمود و دیگری صمد نام داشت آورده اند که باندازهٔ قامت خویش ستونها از سنگ
تراشیده و بر بالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب میشدند آن شخص را از بالای قصر بر زمین می افگندند و قال الله تعالی واذا بطشتم بطشتم جبارین و
روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود بران قوم مرسل گشته
مدت پنجاه سال آن فرقهٔ ضلال را براه راست دلالت کرد و باقرار و خدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود و آن جماعت
بر حول و قوت اعتماد نموده بموعظهٔ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نه کردند الا فرقهٔ قلیله که متابع اوامر و احکام او شده جهت دفع اضرار کفار ایمان خویش را پنهان
میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرشد بن عقیر هیچکس بالو ایمان نیاورد و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جملهٔ مؤمنان بود و چون مبالغهٔ هود نسبت بدان متمردان
در قبول ایمان از مرتبهٔ احصا متجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند و متابعان هود برین قضیه مطلع شدند و معروض او گردانیدند هود دست
بدعا بر آورده از حضرت بی نیاز جهت سلامت اهل ایمان و نکبت کفرهٔ فجره و اعوان مسئلت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان
منقطع و آبهای کشت عیون و آبار و انهار بر زمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آن قوم خاکسار شده آتش جوع در معدهٔ آن بادپیمایان اشتعال یافته مدت هفت
سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از آنجا کمال شفقت مرتبهٔ نبوت ست حضرت بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای گمراهان ایمان آورید بخدای
جل و علا تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این داهیه و بلیه بواسطهٔ طغیان و کفران شماست و ایشان امتثال این امر را خیال محال قصور کرده بر جادهٔ انکار راسی
و راسخ و مواعظ هود را ناسی و ناسخ میبودند و بر شیوهٔ کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده میگفتند ما ترک عبادت آلههٔ خویش بقول تو میکنیم و چون در طلب آب و نان
کار ایشان بجان و کار و باستخوان رسید جازم شدند که طائفه اجهت دعای طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر کرا از مشرک و موحد و مومن
و ملحد امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند عز شانه که دران محل بجای خانهٔ کعبه تلی سرخ بود مینمودند دعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکهٔ
مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه و رئیس آن قوم معویه بن بکر نام داشت و مادرش موسوم بگلهره
بنت خیبری از قبیلهٔ عاد بود و چون در میان عادیان بلاد محنت جوع شیوع یافت روسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و لقم بن هلال بن مرشد بن
عقیر و سعد بن حلیقه بن الخیبری خال معاویه بن بکر و فوجی دیگر تا هفتاد تن که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکهٔ معظمه روند و بشرائط دعای باران و استسقا دران موضع
شریف قیام نمایند آن جماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمدند و مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانهٔ معاویه بانجناح خویشان خود را از طعام و شراب مهیا
داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس قوم عاد ملازمت نمایند فرستادگان قوم از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعای
باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانهٔ معویه بعیش و طرب مشغول بودند و عیوق را بصبوح و صبوح را بعیوق پیوسته طنطنهٔ کوس عشرت
بعیوق میرسانیدند و از نیک و بد روزگار و گردش لیل و نهار اندیشه نمی نمودند بیت ملحد گرسنه در خانهٔ خالی برخوان * عقل باور نه کند کز رمضان اندیشد *
و چون مدت اقامت قوم عاد در منزل معویه امتداد یافت میزبان ازین معنی پریشان خاطر گشته با خود گفت این جماعت بدعای باران آمده بشرب شراب افتادند
و اقربا و خویشان من در بلا و زحمت قحط مبتلا مانده و اگر ازین معنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معاویه از ضیافت بتنگ آمده است آخر الامر
قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و باران و از حال قوم خویش و مشعر بتحریص ایشان در طلب باران و مبنی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه یاد داد
تا در اثنای سرود بر آن گروه خواندند و ایشان از مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و ترتیب مراسم
دعا چون ذبائح و قربانیها اشتغال نموده خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند درین اثنا مرشد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت با ایشان گفت
که آیا پیغمبر خود ایمان نیاورید فیاضی علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بران جماعت این بیت خواند که اول آن ابیات شعر عصت عاد رسولهم

ظهرا عطا شالا بتعلیم السماء و از کلام مرشد قوم عاد معلوم کردند که او از زمرهٔ مسلمان ست لاجرم از و مفارقت نموده بموضع وحاشا فتند و بدرگاه کریم کارساز پناه جسته مطلب باران کردند دران اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه از جانب آن سمت آواز آمد که ای قبیل اختیار کن یکی از ین سه قطعه را قبیل بتصور آنکه ابر سیه باشد افزونی بار آنها و از ابر سفید و سرخ اعراض کرد و ابر سیاه را اختیار نمود و گفت احترت سحاب السواد فانها اکثر ماء آنگاه هاتف صیبی آواز داد که احترت رمادا لا تبقی من آل عاد احدا و لا ترک والدا و لا ولدا یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و مار از پدران و پسران خواهد برآورد آنگاه مرسل الریاح آن قطعهٔ ابر سیاه را که مختار قبیل بود متضمن باد عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بحوالی منازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت داده گفتند که این ابریست که چمن آمال ما از رشحات آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه گریه فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا مولد یعنی ست و باری بهانه در رد قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی چنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که در ظهور آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبت مولم ست چه عادیان در زمان دعوت هود و بیم کردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی بما نامی عذابی از آن وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول شخصیکه بران قضیه واقف شد از عادیان زنی بود مهدد نام که چون چشم او بران ابر افتاد و نعرهٔ زده بیهوش گشت و چون بخود آمد او پرسیدند که چه واقعه شده که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی می بینم بصورت آتش درخشنده و جمعی ما هیت مشاهده میکنم که آنرا بطرف ما کشیده می آرند و از صعوبت ایخال فزع بر من غالب شده و عنان تماسک از دست رفته و چون هود نظر بران ابر مظلم افگنده دانست که مقدمهٔ عذاب ست آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون رفت و با چهار هزار کس بجانب مینوع آمده بر گرد متابعان خطی بمثابهٔ قلعه حصین از سنگ گشت بنیاد بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس از ین خط پا بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد ایمن گردد از ابن عباس منقولست که هود با متابعانش در جزیره رفته باد خوش و نسیم معتدل بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت و هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیات اجتماعی از منازل خود بیرون آمدند و در شعب اموال و اهالی خود را بر شکل ستدیر مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان دستهای بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند که باد هود هر چه خواهد گو بکن که هیچ آسیبی با ما نتواند رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از وجه ارض ربوده در فضای هوا پران ساخت و بعد ازان بشدت هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانیده و عادیان از شاهدهٔ این واقعهٔ هائله بنا و بجا نهای خود بردند و باد در عقب فته بنیاد وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از بیوت بیرون افگند و آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد خود نمودند و پایها تا زانو بزمین فسرده برده بایستادند و باد مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان می وزید تا مجموع را فانی و منهدم گردانید و گویند ایام عجوز که بنعمان آزار در آخر زمستان در تقاویم ثبت میکنند عبارت ازین ایام ست و سبب تسمیهٔ این اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب ریاح پیره زنی از ان قوم در خانه بزیر زمین فته قرار گرفت روز هشتم باد صعب را انجا وزیده او را با یاران سابق تلاحق ساخت راوی گوید که چون قبیل و سائر فرستادگان عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی سید اشتند که ناگاه شرر سواری از ابر بر ابر ایشان پیدا شده تجمیل میرانند و عاگویان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت که من یکی از امت هودم از دیار عادی ایم و به ولایت مصر سیردم قوم عاد از خود بیرون خود استفسار نمودند جواب داد که خبر من حیات ایشان از باد فا متفرق و متلاشی شد قبیل عادیان از استماع این خبر ملول و محزون گشته گفتند ای پروردگار ازان سبب که یاران ما را چشانیدی ما را از ین نصیب بگردان که زندگانی با ایشان مطلوب و مرغوب ماست دعای ایشان باجابت مقرون آمد حقسبحانه تعالی باد را فرمان داد آن عاصیان را نیز بانش دوزخ رسانید و جمعی از روات اخبار گویند که قبیل بعد از استسقار و استماع هلاک قوم تمنای بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که غلو در یمخان از مسخیلات ست شما هر کدام مدت اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را بمیرانم جمهور قوم عاد گفتند یا شعر چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنست چه یکدو بار و چه صد سال و چه هزار کسی گفت هر که عاقل ست ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم خویش واصل گردان و آن جماعت آرزوی خود رسیدند و لقمان بن عاد کبر او اصاحب النسور نیز گویند از خالق موت و حیات عمر هفت کرگس التماس نمود و دعای او بعز قبول رسیده و لقمان بچنان نسور رایی بر گرفته نگاه میداشت و هر یکی بمثابهٔ سالکی بقول مشهور رسیده و می مردند و لقمان کرگس بچه را هفتم را البدنام نهاد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم بسر حد شیب رسیده یک صباح که نسور از قلهٔ جبل بر طریق معهود بر پرواز آمدند لقمان نسر خود را در میان ندید و از بجهت اضطراب باو راه یافته برخاست تا از سبب عدم مرافقت لبد با نسور معلوم فرماید و لبد را ندا کرده بر طران تحریص نمود و لبد آهنگ پریدن کرد که ناگاه افتاد و روح او پرواز نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان از قفس کالبد خلاصی یافته بدار بقا فرا رسید شعر اگر صد سال مانی در یکی روزه بباید رفت ازین کاخ دل افزا

طائفه از نخلبندان حدائق اسمار چنین گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شد و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت و حفظ و حمایت ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک سمعاً و طاعةً گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین را از فضائل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبار حضرموت گنبدی عالی ست و در پیشگاه گنبد تختی ست از سنگ رخام و جسد مبارک او را بران تخت نهاده اند و لوحی از طلا بران تخت ست و برانجا مکتوب ست که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض و السماء الی الملاء من عاد ندعوهم الی الایمان و خلع الاصنام و الاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که قبر هود نبی بحضرموت در تلی از ریگ سرخ ست و بعضی گفته اند هر پیغمبری که از چنگ کفار خلاصی مییافت با اصحاب خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیات دران مقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد بقهر پادشاهی گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشتند اولی چنان مینماید که ازین دیار رحلت نمائید ایشان مجموع اطاعت نموده احرام مکه معظمه بسته بحرم درآمدند و دران بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسیده قبور هود و امت او در میان دار الندوه و باب بنی الله و الله عالم حلیه او صباحت و ملاحتی بکمال داشت و تمام قد بسیار موی و بغایت مشابه بود بآدم اسم او را بزبان عبرانی عابد گویند و بعربی هود و لقبش نبی ست صفاتش بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق و تصدیق بسیار نمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال میفرمود و شریعتش موافق شریعت نوح بود معجزاتش بسیار بود از انجمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه اغنام و مواشی در زحمت بودند از و التماس نمودند که در حوالی این مواضع کوهیست از سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی تا مرغزاری شود که دواب در آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود هود دعا کرد و آن سنگ خارا تل خاک شده از انجا چشمه ها و گیاه ها بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزه چنین آن سنگدلان باو ایمان نیاوردند و دیگر آنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری فرمود در راه برف و باران باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور از ان موضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که از انها پناهی ساختند و چون هوا خوش شد از ان منزل کوچ کردند مدت دعوت و ایام حیاتش جمهور اهل تاریخ برآنند که مدت دعوتش صد سال بود و پنجاه پیش از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهارصد و شصت و چهار سال بود و بروایت علمای نصاری سه صد و چهل و سه سال و بقول عامه مفسران صد و پنجاه سال و بقولی چهارصد و هشتاد سال بود و الله اعلم ذکر شدید و شداد طائفه از اهل تاریخ که در خانه آفرینش بسی پیش و در دانش و بینش بسیاری بیش از ما بوده اند شدید و شداد را و هیچ طبقه از طبقات ملوک و سلاطین ذکر نکرده اند بلکه حال ایشان بر مناسبت که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل قصه هود آورده اند لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت سلف بجا آورده چنین تحریر مینماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد و تسلط بر اکثر ربع مسکون داشتند و ساکن در بلاد شام بودند و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او میش را با گرگ همسری بودی و از کمال سیاستش بازار تعرض تیهو پهلو تهی کردی و گویند که در مملکت خویش قاضی منسوب ساخته مرسوم جهت او مقرر گردانیده بود و آن قاضی یکسال در محکمه نشست و درین عرض یک حکم از و صادر نشد و بعد از یکسال قاضی پادشاه را گفت که مرا روا نیست که اجرت قضا بگیرم چه درین مدت هیچکس قضیه بر من رفع نکرد و من حکمی نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرت قضا را باید گرفت که انچه وظیفه این مهم ست تو بدان عمل نموده و بعد از ان دو شخص در محکمه حاضر آمدند یکی از ان دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی ازین مرد خریده ام و دران زمین گنجی یافته ام هرچند بائع را میگویم که گنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام نه گنج آنرا او تصرف نمیکند بائع جواب داد که زمین را با انچه دران بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی از ان دو شخص پسر دارد و دیگری دختری آنگاه حکم فرمود که دختر را بزوجیت به پسر دهند و گنج را بدیشان تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقولست که هود بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم دعوت فرمودی اما شدید بدو ایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بمرد و چون بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت و ایالت استقلال یافت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان و پرستش خداوند رحمن فرمود شداد امتناع نموده گفت اگر من دین ترا قبول کنم و پروردگار ترا یگانگی و عظمت ستایش نمایم خداوند در عوض آن بمن چه چیز دهد هود گفت خلد برین و بهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت این سهل ست من نیز درین جهان برای خود بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شد و رسولی نزد ضحاک تازی که خواهرزاده او بود و دران حین بر مملکت جمشید استیلا داشت فرستاد تا دران دیار هرچه سیم و زر و جواهر که باید روانه سازد و ضحاک بموجب فرمان خزانه سنگین ترتیب نمود و ببلاد شام فرستاد و همچنین رسولان بر اطراف و اقطار ولایات خویش امر کرد تا نقره و زر و مشک و عنبر و جواهر ثمین و اوانی سمین و غیر ذلک از اشیاء مناسب که بدست آید بپایه سریر حکومت مصیر آوردند و بعد از حصول اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نموده از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان

چابک دست شیرین کار را فرموده بنای آن عمارت را سخت بنیان قیام نموده دیوار چهار حد باغ و بستان را که طول آن از اقلیم سلیمان به پایان تردد عرض شش هفت کروه بود و در و دیوار ارتفاع قربت بگنبد گردون رسانید و قصری در ان باغ بنیاد نهادند که از مبدا بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارهای آن بخشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع و سقف قصر از صفحات طلائی مرصع بیوا قیت سائر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشت و بجای سنگریزه در تگ جویهای آب رمان گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای مجوف از طلای احمر ساختند و مشک و عنبر در انها تعبیه کردند که چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی و حوض خاک زعفران و عبیر بود گویند دو آزده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده بیاقوت و لعل و زمرد و مانیشه زلک ترتیب و ترصیع یافت و پانصد سر هنگ داشت که هریک فراخور مرتبه و استعداد خویش غلامان باغ کوشکی بنا کردند و باهر و یان دلکش و پری رخان خورشید وش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک پری و غیرت حور بودند دران قصور بخت اقامت اندا ختند مدت پانصد سال بایست که آن عمارت باتمام رسد و هر نقد یکه در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد و چون خبر تکمیل باغ و بوستان و حضرموت بشداد رسید با سپاهی افزون از مور و ملخ عازم آنطرف شد و بیک منزلی بوستان مذکور رسیده آهوی بنظر او در آمد که پایش از سیم و شاخهایش از زر و چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی و زیبائی آهو در تعجب مانده از عقب او بتاخت از لشکر دور افتاد ناگاه دران بیابان سواری عجیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید و با و گفت که باین عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی شداد در الرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک موت ام شداد گفت بمن چه کار داری از من چه میخواهی عزرائیل فرمود که جان ترا شداد جنباد اضطراب کرده گفت چند انم امان ده که یک نظر بر عمارتیکه ساخته ام افگنم گفت فرمان رب الارباب را مینا بد نیست آنگاه شداد از اسب در گشته بیفتاد و روح ناپاک بقابض ارواح سپرده سپاهی بدان عظمت آوازی از آسمان شنیده در عقب شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم ننموده و خاطر تو از هیچ و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بر دو کس مرا رحم آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه از تموج امواج بیکران کشتی غرق گشته و آن کودک بر تخته پاره مانده بر روی دریای بی پایان بجهات مختلف از باد متلاطم در حرکت آمد و دیگر بر شداد که آنهمه زحمت و انتظار کشیده بسالهای دراز عمارتی چنان باتمام رسانید و از دیدن آن محروم شد و چون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را ازین ورطه بدین مرتبه رسانیدم و اینهمه مال و مملکت و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتیم او کفران و عصیان من نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله و هم در تواریخ مذکورست که بعد از مرگ شداد عمارتی بدان رفعت و عظمت از چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچکس آنرا ندید مگر عبد الله بن قلابه که در زمان حکومت معویه بدانجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبد الله را شتری گم شد و او بجستجوی شتر در بیابانها می گشت که ناگاه بدان باغ و عمارت رسیده موضعی بنظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود هر چند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی برکند یا جوهری از جواهر که در کنگرهای آن قصر ترصیع یافته بود بدست آرد میسر نشد غلبت چشم او بر جواهری افتاد که در تگ جویها ریخته بود دانچه توانست از آنها برگرفت و نزد معاویه آورد و صورت آن حال را معروض داشت معویه تعجب نموده از کعب الاخبار که بر اخبار اوائل واقف بود پرسید کعب گفت آن عمارات و تکلفات از آثار شداد است و بهمچنین رسید که درین زمان شخصی از ذریت احمد مرسل بدانجا رسد و تا قیام ساعت هیچکس دیگر او را نخواهد دید ذکر صالح پیغمبر و قوم ثمود و انچه در زمان نبوت او روی نمود و از اولاد قبیلهٔ ثمود بن عابر بن سام بن نوح ست و نوح را نیز ثمود میگفتند و ایشان بنو اعمام عابر بن عوث بن ارم اند و طبقهٔ ثمود قبل از واقعهٔ قوم عاد در ولایت حجر که واقع ست میان حجاز و بلاد شام مقیم میبودند بعد از هلاک این طائفه بدان سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند و چون حضرت باری عز شانه طول اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد و بنین کرامت نمود بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی مخالفت او امر الهی پیش نهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت از جهت تنبیه آن جماعت و اتمام حجت صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت نرونت منال موصوف بود در عنفوان شباب و بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان بسعوت گردانید و آنحضرت بشر ائط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طائفهٔ باغیه را نصیحت کرد و بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرموده از ارتکاب خلاف و شقاق تحذیر و تخویف نمود و بمدتی دراز و زمانی دیر باز اندکی از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در اتخکام اساس تمرد و استکبار کوشیده بهوا و هوس نصائح آنحضرت التفات ننمودند چون وعد و وعید صالح در بارهٔ قوم ثمود متوالی و متعاقب میبود لحظه بلحظه بر ملالت و شماست ایشان می افزود و هیچگاه نمیتوانستند کرد آخر الامر بسبیل اضطرار قرار بران دادند که زمرهٔ فساق با صنام صالح با اهل اسلام در روز عیدی که معبود ایشان بود بعید گاه روند و بعد عبادت اشتغال نمایند تا حقیقت هر دین که باشد ظاهر شود و مجموع باتفاق آن ملت را اختیار نمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکار و صالح از شهر بصحرا

رفتند و کفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند و آنچه خواهد نگذارند که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول
دارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند سید و مهتر آن طائفه که او را جندع عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت
تو کرده بوحدانیت حق قائل شویم باید که این سنگ خارا که در نواحی حجر واقع شده و در برابر ریاست ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آوری و هم
درین ساعت از آن ناقه شتر بچه مشابه و مشاکل مادر متولد گردد و صالح بعد از استخاره و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر با آنکه ما پیشتر ازین بزمانی طویل جهت اجابت
دعای تو شتری موصوف بصفات کذا درین سنگ آفریده ایم تو با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آور که اگر این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طائفه ایمان آورند و مشترکان پیمان
را با ایمان موکد گردانیده صالح دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بر هیات شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک
باشد در چشم بیننده نمود است صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه پشته سنگ مذکور که بر طرفی از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد و صخره ضمان بر مثال زنان بازبردار در وقت وضع حمل نالیده
بر خود لرزیده شگافته شد و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم که بروایتی از یک طرف تا پهلوی دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال از آن
ناقه نیز بچه شتری در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیره خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاویدان
شد بیت آنرا که خدای دولتی خواهد داد ٭ ناگاه ز سنگ خارا بیرون آید ٭ و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح نمایند اما شیاطین انس مثل دواب
بن عمرو مهان که عابد اصنام و اوثان و از معتبران قوم بودند مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقه ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال نماید و چون ناقه صالح وضع
حمل نموده در علف زارها بخوردن گیاه مشغول گشت صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف بسیار نمود و قوم ثمود چاهی مانند فکر
فکر عقلا عمیق داشتند که حمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان از آن چاه آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که بخورد یک روز ناقه از آن چاه و روز دیگر تمام
چهارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آب هم از رنگ چاه ببالا آمدی و ناقه مجموع آب چاه را در
کشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف روایتهم موازی آبیکه شتر خورده بود شیر از دمید و شنیدند و از پشم آن نیز تمتع میگرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چارپایان را
سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه برداشته ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود میان ایشان بماند و او شکلی عجیب
و منظری مهیب و صورتی غریب داشت چنانچه کسائی در صفت او می آورد که طول جثه او صد گز و عرض وی نیز صد گز و مقدار درازی هر قائمه از قوایم او صد و پنجاه گز
بود و این ناقه چون در تابستان بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته به بطن وادی قرار گرفتندی و از شدت حرارت مضرت
بایشان رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون وادی ماوای ساخته دواب ایشان به پشت وادی میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم
پیش میگرفتند و حکمت درین صورت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون
بالتماس قوم ناقه مذکوره ظاهر شدی وحی الهی بر صالح نازل گشت که ما این ناقه را بسبب دعای تو بثمود ارزانی داشته مسئول ایشان بانجاح رسانیدیم اکنون طائفه را
تنبیه فرمائی که خود را از قصد ناقه نگهدارند و از قتل و دفع او پرحذر باشند که دمار این طائفه ما عدم ناقه باز بسته است لا مرد لقضاء الله ولا معقب لحکمه و صالح کیفیت
حال را بایشان تقریر فرمود گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جرأتی اقدام نمائیم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آن کس که ناقه
را قصد نماید درین ماه متولد شود و قوم ثمود اتفاق کردند که در آن ماه هر پسری که متولد شود بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مامون و مصون ماند قضا را نه پسر
در آن ماه متولد گشته مقتول گشتند و چون پسر دهم را اتفاق افتاد پدرش را که الفت داشت از کشتن کراهت آمد چه مدت العمر غیر آن فرزند ندیده بود و او را قدار نام
کرده آن بدبخت باندک فرصتی بجوانی رسیده و در فن تیراندازی و غیره بر اقران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بر آن نه نفر که پسران خود را بقتل آورده بودند
میگذشت ایشان را بر قتل ابنای خویش ملامت مینمود و کمالات خود بر ایشان عرض کرده تحسر و ندامت بر ایشان می افزود تا کار بجائی رسید که آن نه نفر صالح را سبب
انعدام فرزندان خود پنداشته میل افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در قضای سینه خود برافراشتند و به نیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام
کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمد و هر نه تحت الثری رفتند و چون قوم از هلاک
ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته با دو زنی که پیوسته درین آرزو عمر بسر میبردند همداستان شده تفصیل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه
نام که مال بسیار و دختران خوبصورت شیرین گفتار و مواشی بیشمار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب بصالح عداوت می ورزید

او از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال نابایست ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نمود و با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بتیغ بیدریغ از هم گذرانید و نسل
ایشان را برانداخت و طایفه را از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرمود و بزمین بیت المقدس آمد بعد از چندگاه از آنجا باقاصی دیار مشرق توجه نمود
و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصورت موزون السیرت بر ایشان والی و
پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذوالقرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال او شتافت و ظرائف بیلاکات خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول
دین و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذوالقرنین اهل آن شهر و پادشاه آن قوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه ملحوظ و محظوظ گردانید و چون ایشان مدتی مدید
که از اذیت یاجوج و ماجوج بتنگ آمده و هیچگونه بآن طائفه مقاومت نمیتوانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شمهٔ معروض آن حضرت گردانیدند
و ذوالقرنین وثوق و اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده دفع ظلام ظلمهٔ یاجوج و ماجوج را متکفل شده به ترتیب مقدمات مشغول شد صفت یاجوج و ماجوج آورده اند که یکی از فرزندان
یافث که او را منشج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج باقاصی اراضی مشرق رفته
قریب بجائیکه امروز سد ذوالقرنین ست اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو امم یاجوج
و ماجوج باشند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار فرزند از
نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشد صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول قامت بود و عرض بدن کمتر باشد و دوم طائفه
اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن هم مثل آن بود صنف سوم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان از یک شبر تا بچهار ذراع کشد و صنف
اخیر را گلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هر چه بر ایشان باز خورد خلاص نیابد و از عادت مذمومهٔ ایشان
یکی آنکه چون شخصی از ایشان نمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه خرنوب باشد و این درخت در ولایت ایشان بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی
نباشد نه خدای را میشناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند صفت سد چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت آن جماعت متمادی گشت
و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه را که ممر آن قوم بود حفر نموده بآب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس
آن نهاده بر روی زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس و روئین و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کورها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش
در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور العمل نموده تا سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبتی دیگر مس و روئین باهم ضم کرده و گداخته بر روی
آن دیوار بر نقبها و سوراخها که بهر جای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و
هشتصد ارش ست بدین صفت که مذکور شد و هر چند این قول را محمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان آن دلائل گفته اند فاما چون در کتب تواریخ بدین
نهج مسطور ست و خامهٔ مشکین شمامه نیز متابعت سلف نموده بهمان دستور بی زیاده و نقصان بتحریر صفت سد پرداخته طریق مخالفت را مسدود گردانید والعهدة علی الراوی و بالجمله
چون عمارت سد باتمام رسید ذوالقرنین خداوند سبحانه را برفیق یافتن آن چیز سجدهٔ شکر بجا آورده با قوم خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا و
کان وعد ربی حقا و بعد از فراغ از آن مهم خطیر ذوالقرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و بارهٔ آنرا از روئین و مس ساخته صیقلی تمام زده
بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و بآب آن سور عین اصله مسدود بود ذوالقرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای سور فرستاد چون آن شخص
بر شهر مشرف گشت بطرف لشکر ذوالقرنین نگاه کرده بخندید و بآن جانب فرو رفته باز نیامد و همچنین چند کس رفته و خود را از سور بدرون شهر افگنده اثری از ایشان پیدا نشد
ذوالقرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار هند آمد و از آنجا باقصی جنوب خط استوا و ملاحظهٔ آن مواضع شتافت و بعد از مشاهدهٔ
احوال ربع مسکون و ملاحظهٔ بلاد و قفار و جبال و بحار و مدائن و امصار از معموره و خراب آن باراضی اسکندریه نزول کرده شهر مقدونیا را عمارت فرمود و در عجائب الاخبار
آمده است که مدت صد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بر آن شهر سوری از صاروج کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقوت جهت محافظت
چشم مدتها برقع و نقاب می بستند و بر یک گوشهٔ آن شهر مناری ساخته بودند بارتفاع ششصد گز و بر آن مناره آئینه طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هرگاه لشکری
بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بر آن وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین گویند که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال
دیگر خراب و حال قریب بدو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدان صفت که از تواریخ اوایل معلوم کرده بود در آنجا شهری بنام خود بنا فرموده تا اکنون که عبارت

از شهور سنه احدی و ثمان مائة هجری ست آثار آن باقی ست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین اکبر قرار گرفت و اشتغال دینی و دنیوی با تمام پیوست بر غرائب
جهان اطلاع حاصل کرده سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شده و از میانه خلق گوشه اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال نمود و بعد از
زمانی قلیل ندای رب جلیل را شنیده و لبیک سمعا و طاعة گفته از دنیای فانی رحلت کرد و ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد نظم اگر با تو گردون نشیند براز ٭ هم از گردش او نیابی
جواز ٭ بدشمن همی ماند و هم بدوست ٭ گهی مغز یابیم از و گاه پوست ٭ حلیه ذو القرنین سرخ و سفید بود میانه قامت و عظیم الراس و العینین و گیسوهای سیاه داشت اسم و لقبش
در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلش هرمس ست و چون بمشرق و مغرب عالم رسیده بلندی و پستی جهان مشاهده فرمود ملقب بذو القرنین شد صفاتش متخلق و متواضع بود و
بغزو و جهاد شغفی تمام داشت صنعتش زنبیل بافی بود و قوت نفس و نفقه عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی مدفن مبارکش بعضی از جبال تهامه را گویند
و برخی مکه را نیز گفته اند ذکر ابراهیم خلیل الله و بیان ولادت و بعثت او پدرش آزر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثاریا که قریه بود از قرای کوفه و باتفاق ائمه تاریخ در
زمان ولادت حضرت ابراهیم نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان برانند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ
مسطور ست که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کردند دو مومن و موحد و دو کافر و ملحد از مومنان ذو القرنین و سلیمان و از کافران نمرود و بخت النصر اما قول قاضی ناصر الدین
بیضاوی آنست که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده و این قول منافی این سخن ست که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور
که محمد بن اسحق گوید که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود و بعضی گفته اند بخت النصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد
ولیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود بر مسند سلطنت تمکن یافت روز بروز طراوت
و نضارت گلشن دولت و اقبال او ازدیاد پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام مییافت و با طوائف رعایا و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل
نصفت سلوک میداشت تا بعد از زمانی طویل و مدتی مدید شیطان که در میدان اغوا و اضلال پهلوانی عدیم المثال ست بوسوسه او مشغول شده بر تکبر و تجبرش
تحریص نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته و از رتبه سلطنت درگذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقولوا الظالمون
علوا کبیرا و چون این معنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت مجموع خلائق را بعبادت خویش خواند و اصنام بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا به پرستش آنها مشغول
باشند در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهت مصلحت از مصالح ملکی خلوت ساخته در این باب تدبیری می اندیشید که خلید بن عاص که بر سایر منجمان
آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که درین سال بدار الملک تو شخصی عجیب الشان عظیم السلطان متولد گردد و بعد از
چندگاه بدینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان را متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع
از جمله واجبات و از قبیل مفترضات مینماید نمرود گفت سهل ست ما بر مردمان جمعی را موکل سازیم که نگذارند با عورات خود در خلوت مصاحبت نمایند و گماشتگان ما نیز مترقب و مترصد
زنان باردار باشند که اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آورند و مجموع این رای را استحسان نموده نمرود هر ده مرد بیک کس سپرد تا از اختلاط
ازواج ایشان مانع آیند و آزر پدر ابراهیم موکل نداشت بلکه او موکل دیگران بود چه او از خواص نمرود بود و وثوق و اعتماد کلی بروی داشت و جمعی از زنان قابله را
نیز بر نساء حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد و شد کنند و هیچکس از طبقات خلائق از خروج و دخول ایشان را منع ننمایند و هرگاه که پسری از عدم بوجود آید
باز بعدمش فرستند کسائی در تاریخ خود آورده و العهدة علی الراوی که در آن مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نموده صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد و هفت
هزار نیز گفته اند و چون قریب بدان شد که آن نطفه پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان ببارگاه گردون اساس نمرود شتافته معروض داشتند که
بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوسته که زمان سقوط نطفه موعوده فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزیکه منتهی بدان شب میشد مجموع
مردان از شهر بیرون رفتند و امینان در دروازها باز داشتند تا هیچ مرد را نگذارند که بشهر درآید و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت
بیرون رفتن نمود در اثنای این حال زنان شهر را خالی یافته برسم طواف از خانها بیرون آمدند و بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم بدروازه رسید
که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکردند چون آزر زوجه خود را دید بدو میل نمود و آن شب او را نگاه داشته با وی خلوت گزید لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر
ابراهیم چندگاه حمل خود را از آزر نهان میداشت و چون از مرتبه اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود چه حقوق و
احسان ملک در باره ما بسیار ست و هرگاه ما این خدمت بجا آورده باشیم بذل و انعام او در حق ما بیشتر از پیشتر ظهور نماید و آزر بر سخن منکوحه خود اعتماد نموده خوشدل

وچون ماه ولادت قرب شد مادر ابراهیم بازرگفت که ازین معنی بغایت ترسانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون بحکم صحبت قدیم که به بیت الاصنام رفته درانجا معتکف شوی واز آله اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا ازین واقعه سئالت نمائی وتا زمانیکه وضع حمل نمایم ازان موضع بیرون نیائی آزر جواب داد که بنا بر حقوق مودت تو هرآئنه این کار را اختیار وخاطر ترا از بار غم آزاد گردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نمود وچهل شبانه روز در انجا معتکف شد ودر مدت غیبت آزر واوان ولادت ابراهیم مادر او خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه مایحتاج صبیان باشد در انجا مهیا گردانید وابراهیم را دران موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل وتخلص خویش اعلام نمود وآزر از بتکده بخانه آمده واز حال فرزند استفسار کرده مادر ابراهیم گفت بقای تو باد که فرزندی بغایت رنجور بود وهمان ساعت رو بگذشت آزر بتصدیق قول زوجه خویش نموده برصحت او شکر بگذارد وچون آزر از خانه غیبت نمودی مادر نیز ابراهیم رفته اورا شیر دادی واصلاح حال او کردی وچون آن بزرگ همت در بسیاری دان همتک سال در سال شد مادر از شیر باز گردانید چنانکه از عبد الله بن عباس منقول ست که ابراهیم در روزی موازی طفلان دیگر که در یک هفته نشو ونما میافتند میالید ودر هفته برابر ماهی ودر ماهی مقابل سالی وچون مادر در تربیت پسر رسیدی دیدی که ابراهیم انگشت بهام خویش را میمکد واز ان انگشت شیر وعسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرود وچنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار پدرم کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادر ش گفت خاموش باش که ملک باعظم ست هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه باز ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر ست یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشره تو پاکیزه تر ست یا آزر پدرم گفت سن گفت پدر من خوبصورت تر ست یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر پروردگار پدر من ملک ست چرا او را از خود بهتر آفرید واگر پدرم آزر پروردگار تست چرا او را نیکوتر از خویش آفرید وچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا احسن از خود آفریدی وآن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش او بیرون آمد وچون آزر بخانه آمده تغیری تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نموده از کیفیت آنصورت استفسار بجا آورده مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد که

را نایست در سینه که گفتن نتوانیم * گفتن نتوانیم نهفتن نتوانیم

وبعد از بحاح ومبالغه بسیار گفت ای آزر آن شخص معهود که دین اهل روی زمین بتغییر وتبدیل خواهد داد پسر آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر وچه خبر مادر ابراهیم شرح احفای تولد وپرورش او را در زیر زمین وتفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از و صادر گشته بود وهمچنین سایر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره واقامه حجت با آزر تقریر کرد واز بغایت غیرت آنکه آسیبی بابراهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش مییافت درآمد وچون چشم آزر بطلعت همایون آن نجسته اثر فرخنده سیر افتاد حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی از فرزند در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود در نیافت که هیچگونه ضرری بابراهیم رساند وبعد ازان ابراهیم نیز مناظره با آزر فرمود چنانچه حضرت حق جلت کلمته میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا واز چون اعتراض ابراهیم را جوابی نداشت ودر ابا مورنا ملایم تهدید نمود کما قال عز من قائل ارا غب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا وگویند که سبب مناظره ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده به پسر داد تا بیازار برده بفروشد وابراهیم اصنام را بدست سرای برده بنداختی ودر سیماها در گردن شان انداخته بزمین کشیده بیازار بردی وگفتی که کیست بخرد چیزی را که نه نفع از و متصور ست نه ضرر بیت مردم از صورت بیجان چه منتفع جوئید * بلای آن بت به پرستید که جانی دارد * وخلائق این سخن را از ابراهیم شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند وبازار بتان کاسد وعقیده مردم درباره ایشان فاسد گشت آزر صورت قضیه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نمود وسخنان خشونت انگیز گفت ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمه ازین حدیث مذکور شده آورده اند که اهل بابل در کواکب تأثیر وتصرف عقیده فاسده داشتند وابراهیم شبی که قوم آن شب را احیا میکردند در میان ایشان آمد ونظر بر زهره وقمر وآفتاب بر سبیل تعاقب افگند واول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده وآخر نفی الوهیت ایشان بجا آورده گفت یا قوم انی بری مما تشرکون بتفصیل این سخن بذیل روایت دوم در باب ولادت ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی وچون قصه ابراهیم فاش شد وسر زنش آزر وغیره در باب عبادت اصنام بگوش خاص وعام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شده بابراهیم گفتند این چه دین ومذهب ست که احداث کرده او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز ست این صورتها که شما را ایشان را در عبادت مقیم آید وبر طبع نقاد صیرفی در سخن فحص نماند که بچه دلیل کیفیت تولد ابراهیم ومابعد بسطور گشت نزد مسودو اوراق بقبول اقرب ست اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند آنست که چون نمرود کاهنان را نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده باو گفتند که سال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام او یان کشد وبسبب مقدم او هرج ومرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو متزلزل پذیرد ونمرود پرسید که هیولائیکه قابل صورت بشریست در رحم مادر قرار گرفته یا نطفه هنوز از صلب پدر بانفصال بمحل پرورش انتقال نیافته است اللهم نمرود همگی همت بدان گماشت که خویش بدرفع قضایای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردان از شهر بیرون آمده زنان را بخانها اقامت نمایند وخود نیز با اعیان ارکان دولت بر ظاهر شهر قبه بارگاه

باوج مهر و ماه برافراشت و بعد از چند گاه آزر را که از زمره خواص او بمزید قربت اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نمرود فرستاد و درین ارسال نمرود باز گفت که بنا بر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر سپیر ستم و معهذا سوگند میدهم که بار و جه خویش بخلوت اقدام ننمای و آزر سوگند خورده بشهر در آمد و بعد از سر انجام باخود اندیشید که وی زیست که اهل و عیال را ندیده ام اکنون مناسب چنان میدانم که بایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده چون چشم بر سکوحه خویش افگند آتش شهوت چنان اشتعال یافت که تاب صبوری نظفا نیاورده بالضرورة باز و چه خود نخله در بستر معاشرت و مباشرت غنود و نقدیکه همراه داشت تسلیم خارمن امین نموده چون روز دیگر در آمد کاهنان بانمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته حکم فرمود تا هر پسر که دران سال متولد گردد بقتل آرند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفا للاشتهار بصحرائی رفته در تجویفی بی آب چشم الطلعت قرة العینی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود در وجود آورد و او را در کهپاسی پیچیده در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان نهان ساخته مضبوط گردانید و بعد از فراق بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بآن غار رفت تا ببیند که جگر گوشه او زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر و از دیگری عسل میمکد مادر ابراهیم از مشاهده این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظه بتصدق آن پرداخت آنگاه بخانه مراجعت نمود هرگاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و او را شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانیکه مدت رضاع بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بپانزده سال رسید اتفاقا در شب هنگامیکه مادر بطالع انوار جمال مبارکش آمده بود سوال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جایی دیگر هست تا درش گفت این مغار تنگ و جای موحش است و ترا جهت دفع شر دشمنان درین مقام باز داشته ام والا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالم بیکران و جهانی بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر سکوت التزام نموده باخود گفت پس لازم درین غار صبر پیشه سازم تا اقامت درین محل فائده ندارد و هم اکنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و بدینهم تا هم سن شریفش بحدی رسید که از نظر غائب شد چنان لحظه از غار بیرون آمده اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نمود و زهره در نظرش آمد بسبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود لا احب الآفلین آنگاه ماه را دید گفت این پروردگار من ست و چون او نیز غائب شد ازان حدیث رجوع نمود و چون صبح لمع نقاب چهره نورگستر چو پیکر آفتاب را از شرق قیروان شب بیرون آورد حضرت ابراهیم عظمت هیات و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرمود گفت هذا ربی هذا اکبر و همین که آفتاب نیز سر در نقاب اغراب کشید طریق بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لائح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین و بلسان قابل قطعه اگر در روی مهروئی بهر دل نظر کردم ما نکردم جز بدان و جمیکه بهست آئینه روبت ۱۲ بصورت گه که از روی بسوی غیر آوردم ۱۲ ز غیرت روی خود سویت آورده اند که بعد از خروج ابراهیم از غار مادر او را بخانه آورده باز گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود آسیبی باو رساند صورت او را مخفی میداشتم آزر از شاهده ظلمت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرد و پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهره آمانی و آمال او مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان بزبان مبارکش اوجاری گشته تبلیغ آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از کمن خطا بر حد فشار رسید و نمرود کما هی حالات را استماع نموده کس بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم گفت من بحز پروردگار خود دیگری را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کس ست که زنده میگرداند و می میراند نمرود گفت من آن کسم که می میرانم و زنده میگردانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آورده یکی را بکشت و دیگری را رها کرده روی با ابراهیم کرده گفت یکی را میرانیده و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم تصور آنکه از مکان قاصره آن گمراهان شاید که بر تلبیس نمرود زود مطلع نگردند دست در ذیل حجتی زده گفت پروردگار من آفتاب را از شرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال علیه السلام بهت الذی کفر و چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم ازان محفل بازگشته عامه خلائق را از سرحد اجتهاد و تقلید بعرصه غرا و ملت بیضا خواندن گرفت و بمباس انفاس همایونش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بوحدانیت آلهی اقرار نموده متابعت ابراهیم را اختیار کردند منقولست که بعد ازان ابراهیم را واقعه آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و زمکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر از ایشان متصور و درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر فرمود تا عید عبده اصنام پیش آمد و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید در یک آمدی شباب لطیف مجامه های قیمتی و ماکولات و مشروبات مرغوب ترتیب کرده ببیت الاصنام پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت ببیت الاصنام آمده آن ملبوسات و ماکولات را بر یکدیگر قسمت نموده میگفتند کالهه اصنام ما بر تو برکت و عنایت بر این چیزها گمنده و تا سال دیگر ما را سبب فرح و شادمانی خیر و نیکوئی میمند داشتند چون روز عید درخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کرده از ابراهیم التماس اقامت نمودند و بهانه عرض مرض برذات لیلی بدل عوض تاخیر و تعلل جایز نداشتند پای فرار بازگشید و آهسته آهسته خود

گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بذاتیکه مجمع جمیع صفات و کمال است سوگند که نسبت با بتان شما کیدی و مکری اندیشم پس از آنکه پشت گردانیده بروید این سخن را بعضی از قوم
که در آخر همه بعیدگاه میرفتند از ابراهیم شنیدند و چون بیت الاصنام از محافظت حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن در آن خانه رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب فرمود که چرا چیزی
نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیکنید آنگاه بر خم تبر غیر از بت بزرگتر همه را در یکدیگر شکست و تبر را در گردن آن بت محکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت
نموده بدستور معمول به بتخانه در آمدند بتان را شکسته و تبر را بگردن بت بزرگ نهاده دیدند نفیر و فغان برآوردند که هر که این کار با بتان ما کرده از زمره ظالمان است و بنا بر طعن بتان
و بت پرستان که از ابراهیم بر سبیل تعاقب و توالی صادر میگشت مشرکان را جزم شد که این فعل اوست و مجموع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض او گردانیدند
نمرود احضار ابراهیم فرمان داد ابراهیم حاضر آمد جمعی که سوگند ابراهیم در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند که تو کرده این فعل را بمعبودان ما ای
ابراهیم آن حضرت جواب داد که بل فعلهم کبیرهم یعنی مهتر بتان این کار کرده آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند کرد و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را ترددی پیدا شد و هر یکی
بنفس خود رجوع نموده و در آن حکایت تاملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از آن با یکدیگر گفتند که شما از جمله ظالمانید و صدور این سخن غالبا بنا بر آن بود که ایشان را یقین باشد که
اصنامی را که می پرستند نه نفع از ایشان متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند کرد القصه مشرکان را خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سرها در پیش افگنده با ابراهیم گفتند تو میدانی که
ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم و لا یضرکم شیئا اف لکم و لما تعبدون من الله افلا تعقلون و چون نمرود و سائر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شده
شرمنده گشتند و ابراهیم دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نمود بتدریج جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قائم شد و خلائق بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود که او را محبوس گردانیدند و
ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نموده در دامن کوهی که قریب بآن شهر بود بامر نمرود محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرضش چهل و ارتفاع دیوار آن بیست گز بود و نمرود
فرمان داد که جهت نصرت آلهه اصنام خویش هر نفری خرواری هیمه بدانجا رسانید و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت در آنجا افگندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانه او بفلک
اثیر کشید لاجرم طیور را محاذی آن پرواز دست نمیداد و بنی آدم گرد آن نمیتوانستند گشت بنا برین مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس
در مجلس مشورت آن جماعت حاضر شد و عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش گفت تا سنگی در آن نهاده بآتش انداختند آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول
در منجنیق نهادند از هول این واقعه روحانیان عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملائکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاک میکنند اکنون
اجازت فرمای که در تخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما کند یا بمددگاری شما محتاج شود و بعد از آن دو فرشته که بر باد و باران موکل اند نزد ابراهیم آمده
گفتند اگر رخصت دهی اندکی ابر یا باد را برین آتش مسلط گردانیم تا آنرا بکلی فرو نشاند یا در اقطار عالم متفرق گرداند ابراهیم گفت نخواهم و در زمانیکه ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک آتش
رسید روح الامین در فضای هوا باد تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت ترا با ما احتیاج نیست بآن کس که داری ازو مسئلت نمائی که محلی ازین صعب
تر و موقعی ازین دشوارتر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی رباعی با سوزش عشق اگر نسازم چکنم ٭ جان در ره عشق اگر نبازم چکنم ٭ گویند چو پروانه چرا می سوزی ٭ چون
عاشق آن شمع طرازم چکنم ٭ درین حال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم از سرما هلاک
شدی منقول است که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفته بتسکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در وی پوشانید و بامر حضرت آفریدگار بیست گز در بیست گز گرد
خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه و اظهار مشتمل بر چشمه آب خوشگوار ظاهر شد گویند خالق بیچون از کمال عاطفت فرشته را جهت مؤانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد
و اسرافیل را فرمود تا روضه از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل خویش مبسوط گردانید شعر اشرف بر آستانه او هر که راه یافت ٭ اول قدم میان بهشت برین نهاد ٭ و همچنین
منقول است که اسرافیل مامور شد که در صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت جهت تناول ابراهیم آوردی اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک و چون سه روز و بقولی هفت روز ازین قضیه
بگذشت و شدت و حرارت آتش منطفی شد نمرود مردود بر منظری برآمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای آن ایام پیوسته در خاطر نامبارک او میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت ممکن
که این آتش مضرتی باو نتواند رسانید اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گردد و چون کماهی ما فی الضمیر خویش بر زبان می آوردی ندما و خواصش میگفتند که در جنب نائره این آتش
ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در آنجا اندازند البته در گداز آید و بالجمله از آن محل رفیع نمرود امعان نظر بجای آورده ابراهیم را دید که در میان گل و ریاحین نشسته و چشمه آب در میان
آن بوستان ظاهر شده و شخصی را دید بنزدیک او قرار گرفته نمرود چون جای چنان که خوشتر از باغ جنان بود مشاهده نمود از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتشی
بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از ورطه مهلک باین ناز و نعیم چگونه رسیدی حضرت ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی این همه قادر بیچون جهت من ایجاد فرمود آنگاه نمرود
پرسید که این شخص چه کس است که پیش تو نشسته گفت فرشته ایست که خدای تعالی فرستاده که انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدای داری ای ابراهیم که آثار قدرت او بدین

که مشاهده میرود آنگاه فرمود که ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده بنزد ما آئی گفت چون نتوانم و بهانم در برخاسته و قدم بر کوه طائی آتش نهاده نیز زنده آمد و ابراهیم باقرار وحدانیت و تصدیق بنبوت دعوت فرمود و مراسم وعده وعید بجا آورد آنگاه نمرود ملتی از ابراهیم طلبیده با یاران و هواران که علم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت بخلوت مشورت نموده با ایشان گفت بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی باشد بندهٔ خالق مخلوقات علوی میشوی و از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل میکنی و چون هنگام مهلت منقضی شد ابراهیم مجلس نمرود تشریف ارزانی فرمود و بموجب اعلام متقاضی شد نمرود توضیح نموده گفت حالا قبول ایمان و وصول بتوحید منحصر است بتقبل که قربانی عظیم جهت پروردگار تو بتقدیم رسانم آنگاه ابراهیم فرمود که چون ایمان نمی آوری قربان هم ممکن که قبول نیست نمرود از امر قربان ممنوع نشد و چهار هزار گاو و صد هزار گوسفند و شتر و خیر دلک بمجمع عظیم وسیع و عریض برده قربان نمود و بواسطهٔ شیطنت هادیان بهادیه هلاک ابدی گرفتار شد هیچ فائدهٔ نکرد هرچند این حدیث تفصیل مفصلی است که عنقریب گذشت اما چون در بعضی تواریخ مشهور و مذکور بود راقم الحروف بر تحریر آن جرأت و جسارت نموده تا واقفان قائق عمل بر کمالت و نسیان نه فرمایند و مامول از لطف طبع هوشمندان و البصیره ابنکه هر جا این اوراق تناقضی مطلع گردند از نقل مخالفه حواله فرمایند و در بعضی نسخ مذکوراست که چون حضرت ابراهیم از نار بیرون آمد نمرود او را بمقابله خویش خواند و ابراهیم بمعنی را قبول نموده روئے را معین فرمود و از حضرت ذوالجلال مسئلت نمود که نمرود و اتباع او را بدست حقیر موجودات هلاک گرداند و دعای حضرت ابراهیم بشرف اجابت رسیده در روز عدهٔ نمرود با لشکری افزون از مور و ملخ همه کمل مسلح از شهر بیرون آمدند و در میدان وسیع عریض مجموع سپاه صف زدند و ایستادند حضرت عظمت پناهی تنها بر ابر نمرود و لشکر آمده قرار گرفت نمرود از نهایت تعجب نموده پرسید که سپاه تو کجاست ابراهیم جواب داد که عنقریب که حضرت حق جلشانه خواهد فرستاد چون سؤال و جواب بآخر رسید بحساب غیبان الهی رسیده و ایشان نفاذ و تمام اسلحهٔ آن عاصیان اخورده بعد ازان با کل کموم و عظام ایشان پرداختند چنانچه اثرے از ایشان بگذاشتند

ذکر صعود نمرود بآسمان و معلوم شدن حقیقت آن با اهل زمان در بیان این قول که اکثر منطبق با روایت محمد بن جریر طبریست و حافظ ابرو در مجمع مسند علیها اعتماد نموده می آید خلاصهٔ سخن آنکه نمرود بعد از تسکین آتش و ملاحظه نمودن مر آنرا و مرویا ندن خالق مسنان با صیحه و گلهای آتشین تمنای آن نمود که بآسمان رود و بزعم آنکه جبار منتقم که تمه از آثار قدرتش مشاهده نموده در بارهٔ تحصیل الرحمن معاش دگرگون و در ینباب با عقلا مشورت نموده ایشان گفتند عروج بر طبقات سماوات سبب بامروی براق از مقدمات نمرود استبداد او نموده حکم کرد تا بسالهای دراز عمارت عالی ساختند که مرغ تیز پرواز در هم را طیران بر قلهٔ آن از عهده محالات مینمود و بر بالائے آن سازه رفته آسمان و زمین دیده بود از بن بنا همه خاسر و متحیر مانده و ازان بشیب آمده روز دیگر آن سازه افتاد و چنان آواز مهیبے بگوش اهل بابل رسید که اکثر از هول صدای آن بیهوش شدند و چون بحال خود باز آمدند زبان خود را فراموش کرده هر قومے بزبانے و لغتے تکلم مینمودند چنانکه هفتاد و دو زبان در میان ایشان پدید آمد و چون تبدیل السنه ران سخن مین واقع شد آن شهر را بابل گفتند آنگاه بعد از افتادن سازهٔ نمرود سوگند یاد کرد که من از خدائے آسمان نگذرم تا او را بینم و درین حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرگس بچه را مدت دو سال بگوشت غرزون و شراب آشنا سیدن پرورش دادند چنانچه در قوت بشباب رسیدند که نیمے بران مقصور نبود بعد ازان حکم کرد تا قفسے بشکل تابوت ساختند که گنجایش دو کس بیش نداشت مستعمل بدو دیک در جانب بالا دیک در جانب پائین قدر چهار گوشهٔ قفس چهار چوب تعبیه کرده و بر سر هر یک از ان چوبها پارهٔ گوشت آویخت و چند روز طعمهٔ از کرگسان باز گرفت تا ایشان بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکے از خواص در ان قفس بنشست و کرگسان چون گوشت بالائے سر دیدند سیل بجانب بالا نمودند لاجرم آن قفس ابر داشته آهنگ عالم علوی کردند و بقوت هر چه تمامتر شبانه روزی پریدند بعد از انقضای این مدت از در بالا بآسمان نگاه کرد همچنان دید که از خطهٔ غبرا به نظرش در آمده بود آن در ریسمان بسته و در پائین راکشاده مدتے همین نگریست زمین را همچو بحرے آب دید و کوهها هر یک چشم او برابر مے نمود و یک شبانه روزی دیگر کرگسان بعالم علوی پرواز کردند پس دیگر باره آسمان را کشاده نمرود آسمان را همچنان بحال سابق دید باز در زمین بنگستاد و غیر از تاریکی چیزی دیگر ندید و از بیت این و هم بران استیلا یافته نمرود بارفیق خود گفت که گوشتها بخلاف سابق بطرف نشیب محکم ساخت و کرگسان بطرف سفلی سیل نموده از پریدن ایشان چنان آوازے بافرع اتباع افتاد که پنداشتند بلائے عظیم از آسمان متوجه گردید و از صعوبت آن و از هاله عالم بزلزله آمده نزدیک بود که جبال از تزلزل از هم بپاشند و چون نمرود بزمین آمد از کار ابلهانه خویش ملول و شرمسار شد و بزعم طبری چون چهار صد سال از سلطنت او منقضی شد باد شاه باد شاهان جل جلاله فرشته را بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کند و کارے مندوب ضعیف دست آرین فعال بردارد که پس ناپسندیده است و بوحدانیت خالق خویش معترف شود و دیگر این دلیری نکند از علمهای بدکه کرده پشیمان شود که پیغمبر خدائے ابراهیم را در آتش افگندی و او را از وطن مألوف مهجور گردانیدی و دیگر قادر باد در زمین از تو ظاهر شد و بعد ازان جرأت نمودی و روئے توجه بآسمان آوردی شعر تو کار زمین را نکو ساختی * که با کار آسمان نیز پرداختی * با همه این افعال ناصواب تقتعالی ترا چهار صد سال بادشاهی داد اکنون از خدا بترس که ملک و سپاه او نهایت ندارد و تمام ممالک و سپاه که تو داری هم از دست اگر خواهد ترا بیک ساعت از آسیب ضعیف ترین

خلقی هلاک گرداند آنگاه نمرود گفت در بسیط عالم گمان نمی برم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگو تا بفرستد که با ایشان محاربه نمایم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی منتظر جواب اند نمرود گفت مهلتی میخواهم تا لشکریان سر جمع شوند آن ملک گفت سه روز زمان دادم نمرود سپاه خود را تمام گرد آورده حاضر ساخت و در روز چهارم با خلقی بی اندازه از شهر بیرون آمده بصفوف قیام نمود و دل بحرب نهاد آنگاه ابراهیم در برابر نمرود و لشکرش آمده بالستاد نمرود از روی پرسید که این جنگ یعنی کجاست لشکر تو ابراهیم فرمود که همین نقطه خدای جهان ایشان را خواهد فرستاد در اثنای این مقال چندان پشه هولناک بر بالای سر لشکر نمرود جمع آمدند که فروغ آفتاب از نظر بینندگان نهان شد و سر و روی لشکریان را گزیدن گرفتند هریک از ایشان مشغول بخود و تمام روی بهزیمت نهادند نمرود حیران و تعجب زده بخانه خود آمد و حضرت عزت جل جلاله باز همان پشه را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و آن ملک نصیحت نمرود دنیا دار کرده گفت ای بنده عاجز بدی که باری تعالی ضعیف ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت نمود آخر بترس و بخدای عزوجل ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند آن کلمات مطلقا در گوش نمرود اثر نکرد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیر ترین همه بود برلب زیرین نمرود نشسته لب او را بگزید و آن روز لب او را ورم کرده و رو بسیار کشید دیگر بار آمده لب بالای او را نیز بگزید آن لب نیز آماس کرده و رو گرفت بعد ازان بکاخ داخل نمرود رفته مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود را از نافرمانی در دی عظیم گرفت هرگاه چیزی بر سرش میزدند پشه از خوردن مغز سر او دست نمیداشت و هر ساعت بیشتر میشد تا بحدی رسید که خایسکهای آهنین

بیابان کرد تا دل ساره و هاجر تسکین یابد و چون بمنزل آمد از اندوه و شرمساری بخواب رفت ساره و هاجره بر سر جوال آمدند پر گندم یافتند مقداری از آن گندم دست آس کرده
نان پختند و چون ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختم ابراهیم از آن حال متعجب شده بمراسم شکر منعم
قیام نمود و قدری از آن بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و این حکایت را بنوعی دیگر روایت کنند و چون مآل هر دو بر یک منوال بود تعرضی بدان دیگر نرفت
و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کائنات روان است ببرکت ابراهیم آب بسیار از آن چاه بر روی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب ازین معنی خبر یافته جمعی کثیر از اطراف
و اکناف رو بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلائق آن شهری شده که اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین گردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او
مخالفت آغاز کردند و او رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل نقصانی فاحش بآب
چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشته بر عقبش روان شدند و با او ملاقات کرده هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مالوف مراجعت نماید قبول نه افتاد بعد از نومیدی
صورت نقصان آب چاه را بعرض او رسانیدند ابراهیم هفت تیر بایشان داد که بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت فرمود که زن حائض از سر چاه آب
بدست خود برندارد و آن قوم بازگشته بوصیت او عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمد و مدتها بدان وتیره جاری بود تا زمانی که زنی حائض بر خلاف وصیت
دست بآب کرد فی الفور آن آب تسکین یافته دیگر از چاه ببالا نیامد و مردم آنجا بجهت تحصیل آب مذکور بریسمان محتاج گشتند و چون ابراهیم در قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی
اختیار ننمود تا بروضه خلد خرامید پوشیده نماند که اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبری است و قتیبی در معارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم
با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد در آوان حرکت و انتقال عبورشان بشهری افتاد که دار الملک یکی از جباران ساروق نام بود و آن جبار
از فرط جهالت شقاوت بر آن داشت که متعرض ساره شود حضرت ملک حفیظ ساحت او را از تعرض آن جبار متکبر محفوظ داشت و او در عوض آن جرأت کنیزکی قبطیه هاجر نام
بساره بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن آنجا موافقت ننمود باز ببلاد شام توجه نمود و عبورش بر همان شهر افتاد و در آن ولا مهیمن کارساز
ساروق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضه اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت مال و منال و ثروت و جاه اختصاص و امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی بعم زاده
خود لوط ارزانی داشت و نصف دیگر جهت اهل و عیال در قبضه خود آورده و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه دیار مؤتفکات گشت و هم در آن ایام ابراهیم موضعی را که
بمزرعه حرون موصوف بود و اکنون بقسط خلیل مشهور است اختیار نمود و در آنجا متوطن گشت

ذکر لوط پیغمبر و رفتن او بمؤتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید

چون جمهور مورخان قصه رفتن لوط پیغمبر را بصوب مؤتفکات در اثنای حکایات ابراهیم بنا بر مناسبتی که بر خرد خرده شناس و واقفان کنوز رموز و اشارات محجوب نیست ایراد کرده اند
محرر این کلمات نیز که خوشه چین خرمن ایشان است شرط متابعت بجا آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر آنند که مؤتفکات پنج شهر است در نواحی اردن از بلاد شام و شرذمه
قلیله از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و الاول هو الاصح و اسامی آن مواضع در تواریخ مختلفه یافته شد و آنچه خاطر فاتر بدان قرار یافت برین وجه است که مسطور میگردد و صدوم
و عدوم و صوایم و آذوما و صغر و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مقاتل مبارز بودند و پیشتر ازین نیز گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع
طریق و امثال آن قیام مینمودند گویند که اول قومیکه سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل مؤتفکات اند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از آن
مردم در آمده بنیاد خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن شخصی از باغ ابلیس بسر کار خود رفتی تا زمانیکه نقصان فاحش روی نمود
آن مرد در دفع او عاجز گشت روزی ابلیس گفت که میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت
تصرف خود نمی آری فایده نیست و صاحب باغ راضی شده بلکه منت داشته بدان امر قبیح قیام نمود ابلیس از باغ او بیرون آمده و بباغ دیگری رفته در اضلال صاحب باغ دوم دستور
سابق را آلت ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس مرویست که در بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا روی نموده
خلائق متوجه مؤتفکات شدند چه در آن موضع نعمت فراوان و ارزان بود مقیمان آن بقاع از غریبان بتنگ آمده روزی باهم مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت غربا را از خود
مندفع سازند که ناگاه ابلیس بمجلس مشورت ایشان حاضر شده بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد اهل شهر بتعلیم بد او عمل نمودند و غربا تمام از آن
دیار فرار کردند و قرار دادند که هر غریبی که بآن شهر رسد بنوع معهود با او دست برد نمایند و نمرود فسق فساد آن بلاد امتداد یافت و لوط بارشاد ایشان مبعوث گشته زنی از آن قوم
در نکاح آورد و آن جماعت را از منکرات و فسادات منع فرمود و بتوحید حضرت عزت و شریعت تصدیق رسالت دلالت نموده مراسم وعد و وعید و وظائف موعظه و نصیحت بتقدیم
رسانید ایشان تصدیق کلمات او ناکرده و نصائح دلپذیر از و ناشنیده بقصد او کمر اجتهاد بر میان بستند و متفق الکلمه گشتند و روی باو آورده گفتند انا بعذاب الله

ان گفت من اصداقین انگاه لوط دیگر بار گفت ای قوم از خدای تعالی نمی اندیشید و از نزول عذاب و عقاب الهی نمی ترسید که عقوبت خداوند غفور شما عظیم و الیم است آن قوم از سخنان لوط آشفته شده سخن زشت گفتن آغاز نهادند و لحاف خصومت و عداوت در سینه خود بر افراشتند و غیرت خاطر مبارک بر اندن و اخراج کردن او بر گماشتند گاه لوط بحرکات نامناسب آنها ملتفت نگشته همچنان بر اسم دعوت قیام مینمود و بر نهج عهد بر گزار خود با ایشان مراعات عادت ابنای سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا زمانیکه آن ایشان بقصد تعرض مهمانان لوط عازم شدند و هر کس که بخانه او میرفت ایذا میکردند از ضیافت لوط منع مینمودند از گمراهی و ضلالت باز نمیگشتند لاجرم او دست التماس بر گاه ملک تعالی برداشته تضرع و زاری بسیار کرد و تمرد و استکبار ایشان بر او زده گفت بخدای و رسول و ملائکه لعنت بر اهل و عیال لوط و عیال آن حضرت بودند چه غیر ایشان هیچکس دیگر شرف ایمان نیافته بود حضرت احدیت دعای لوط را اجابت مقرون داشته جبرئیل را با طائفه از ملائکه عظام بهلاک و استیصال آن قوم مامزد فرمود ایشان بالضرورت بصورت امردان خوش صورت زیبا اول بخانه ابراهیم نزول کردند او را بوجود اسحق و ضمنا یعقوب لوط را از اهل نفاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه و ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون ملائکه عظام از خانه حضرت ابراهیم بجانب رهنی متوجه گشتند ترجمه نمودند که بنا بسبب آنکه لوط در انجا تولد یافته و نشو و نما کرده است رسیدند دختران او را بدیدند بصحرای آن دختران بخانه لوط فرستند یکی از دختران پیش از فرستادگان بخانه در آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوبی و ملاحت از ایشان ندیده ایم و ملائکه ستعاقب او در آمده سلام کردند آنگاه لوط ایشان را بدان صورتهای مرغوب دیده دلتنگ شد گفت پری و زچه دشوار است که مهمانان را از قوم چنان باید پنهان داشتن آنگاه لوط در خانه خود بست و اتباع خود را از آمد و شد مانع آمد تا کسی خبر ایشان بیرون نبرد و شکوه کافره او فرصت نگاه داشته فسقه را خبر دار کرد که جماعتی مهمان ما اند که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز بنظر کس نرسیده رو بسالے قوم ده نفر پیش لوط فرستاد پیغام داد که ما در اگفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون شنیدیم که جمعی در خانه تو مهمان اند باید که ایشان را بالتمام نزد ما فرستی بر سولان گفتند که اگر لوط از نمیخی ابا نماید ایشان را بزور بکشید و بیارید و چون این دو نفر پیغام بلوط رسانیدند آنحضرت فرمود که سن دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدا بترسید و مرا پیش مهمانان رسوا نکنید آنگاه فرستادگان اجابت نموده بقوم پیغام رسانیدند و باز گشته لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم آنگاه لوط فرمود که اگر قوت مقاومت با شما را بود این سخن نمیتوانستید گفت پس دو کس از ان ده تن خواستند که جبرئیل را از ان خانه بیرون برند جبرئیل باوی برایشان وسید که کور شدند و مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانانی که بخانه لوط آمده اند ساحرانند چه دو نفر ما را کور گردانیدند باز قوم عصیان نزد لوط فرستادند و گفتند که تا غایت بهر نوع که دلت میخواست در میان ما معاشرتی میکردی اکنون جادوان را بخانه می آری تا چشم مردم ما را کور سیکنند اکنون برخیز از شهر ما بیرون رو والا اگر شب بیرون نروی بیائیم و ترا با اتباع تو کور گردانیم آنگاه حضرت لوط از این سخن اندیشناک شده پنداشت که فرستادگان ساحرانند لاجرم با ملائکه خطاب کرد که اکنم لسکرون چون فرستادگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده است و نسبت با ایشان برگمان شده او را از حقیقت آمدن و حال خویش آگاه گردانیدند که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افناء و اعدام این فرقه طاغی و عاصی آمده ایم و خاطر مبارک لوط را از آسیب کفار ایمن گردانیدند آنگاه لوط از استماع این کلام متیقن و شادمان شده در استیصال آن قوم تعجیل نمود جبرئیل فرمود که موعد عذاب ایشان صبح ست و صبح نزدیک ست آنگاه سبابیکه متعلق باو بود همه را ضبط کرده نیم شب با مر ملائکه مدد جبرئیل با سباب متعلقان که بروایت محمد بن جریر طبری دوازده یا چهارده کس بودند از میان کفار بیرون آمده هنگام سحر از موتفکات گذشته متوجه سنزل ابراهیم اباد شدند یعنی بجانب صفرو قریه صغیر گفته اند چه اهالی صغیر بواسطه صدم ارتکاب باعمال ناپسندیده آن قوم از ان بقیه مخذوله و مصئون مانند و چون بتاثیر صبح صادق رسید جبرئیل جناح مبارک بگسترانید و پر در زیر زمین فرو برد و چهار شهر موتفکات را از جای خود قلع نموده با جمیع مردم و مواشی و حوانشی تمام بجانب آسمان برد و بجای رسانید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان همه مسموع ملائکه بیشد پس از انجا ایشان را نگونسار کرد و طغرای فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بر ناصیه حال آن مخذولان کشید و بر جامع اعظم آورده که قبول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنکه مادهٔ کبریتی از زمین متصاعد شد و دخان غلیظ از گرد اثیر نازل شده در فضای آسمان بیکدیگر رسیدند و هوا از استیلای آن دود مانند در باستلام و تموج گشته بدیار آن قوم احاطه کرده مجموع اعیان را با ابنیه و عمارات بسوخت و زمین منقلب شده همه را با چیز و سنهدم گردانید سبحان من جعل هلاکهم عبرة للناظرین و بر ضمیر ارباب شرف و کمال که جام گیتی نما ست مستتر نماند که انچه در باب ایتان ملائکه خانه لوط آمدن فرستادگان قوم تحریر یافت موافق روایت محمد بن جریر طبری و حافظ ابو دست اما در بعضی تواریخ که حالات آن بر سبیل الفراد در ینجا مسطور ست چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملائکه بارضی موتفکات رسیدند لوط در ظاهر شهر در سر مزرعهٔ بافته بر وی سلام کردند لوط پنداشت که ایشان از زمرهٔ بشرند و با همدیگر دران محل مجالست و مصاحبت نمودند و چون شب رسید و کمت ملائکه نزد لوط بسیار شد شرم مانع شد که ایشان را بخانه برد و ضیافت نماید لواسطه آن قوم فاجر که منع او نموده بودند ازین معنی دلتنگ گشته با فرستادگان گفت که آیا خبر این قوم فجار در حق لوط از ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه اند و حقا که طائفهٔ از ین جماعت بدتر گمان نمی برم که موجود باشند چون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این شرارت و عداوت که در باب قوم اشتهار نموده شد عاقبت حضرت لوط ایشان را مراعات خاطر کرده با هم روان شدند و بدروازهٔ شهر رسیده باز لوط همان سخن آغاز نمود جبرئیل فرمود که این ثانیه است و بدر سرای آمده لوط همان

حدیث آغاز کرد و جبرئیل فرمود که هذه اثالثة تا لوط بخانه درآمده بازن گفت که اندیشه ضیافت طعامی ترتیب نمائی و چکس را خبردار مکن که ایشان را بسبیل مهمانی بخانه آورده ام عورت لوط پنهان از وی بخانه بیرون آمده آن قوم را از صورت واقعه خبردار گردانید بتکمل و شتائل مهمان را نزد ایشان تعریف و توصیف نمود کار فجاوری بخانه لوط آوردند و من سرای را بایشان پرشد لوط این حال را مشاهده نمود جبرئیل را گفت تا بخانه درآمد و خود در دهانه ایستاد و ایشان را مانع می آمد و بعضی گفته اند که لوط دوازده دختر داشت آنحضرت را زدی اضطراب و حیرانی بکافران عرض کرده ترویج رغبت نموده تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند قوله تعالی لقد علمت مالنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید اخر الامر قوم غلبه کرده درمیان خانه جبرئیل بود آمدند و خواستند که در آیند جبرئیل بادی بایشان وسید دم کور گشتند مشرکان فرشتگان را بسحر نسبت کرده و حضرت لوط را بخوف و تهدید نموده بنیاد نابینا از منزل او بیرون رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده و بترگمان بر دگه فرشتگان از قبله سخره اند لاجرم فرع و خوف لوط را ملاحظه کرده گفتند ترس ما رسل ربک لن یصلوا الیک و او را بحقیقت حال اطلاع دادند لوط از یمنی شادمان شد و چون مقداری از شب گذشت جبرئیل لوط را با متابعان بر پر خویش نشانید و بیرون شهر رسانید تا بجانب مدینه سفر روان گشت قوم لوط چنانچه مذکور شد بصیحه جبرئیل هلاک شدند و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه فرقان الهی مویداست یعنی ست که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت آنست که مردان حرکت و قطع مسافت باید کرد هیچکس از شما بجانب موتفکات نظر نیفکنید و در عقب نگاه نکنید قال الله تعالی فاسر بأهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لوط با متابعان خود بموجب فرمود عمل نموده قطع منازل و طی مراحل می کردند و نظر خویش محفوظ میداشتند بخلاف زوجه لوط بنا بر قرابت و قربت که در کیش کافری با خلق موتفکات داشت هر لحظه باز پس می نگریست و ترصد اخبار قوم میبود که ناگاه آثار نظرات سنگی تافته بر سر او رسید و براه دیگر روان شد و همچنین هر کس از آن قوم که بسفر رفته بودند یا بهمی متوجه شده بسنگی از آن سنگهای تافته بجانب جهنم شتافت قال الله تعالی تبارک و تعالی و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک للمسرفین منقولست که شخصی از ان جماعت در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد تا او را از روزگار او برآورد و درین اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض مرسان که او در حرم خداوندی از همه بلیات ایمن ست آن سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانیکه آن سنگدل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ بسرش رسیده از پایش درآورد و نعوذ بالله من غضب الله و بروایت اصح لوط با توقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون و چهره لوط و حلیه او سبز رنگ بود و میانه با و سیاه چشم و صحیح البدن طویل الساقین و لهذا سبب تسمیه او بلوط آنست که محبت او مدل حضرت ابراهیم آمیخته بود و تغلب همایونش متصف گشته قال المفسرون انما سمی لوطا لان حبه لله تغلب ابراهیم ای تعلق به و التصق و ازین قول چنان معلوم میشود که نام اصل آن حضرت غیر اینست بنا بر عدم وجدان تعیین ثبت آن در نظر بصیرت محال نمود و شریعتش موافق شریعت ابراهیم صفاتش بغایت عابد و زکی و متحمل و مهمان نواز بود و جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود و معنقش و هفت زراعت بود و معجزاتش کی باران بی سحاب بود دیگر بر سنگی بخواب رفت تا بدین مبارکش وداع نماند بعضی گویند این حال را مشاهده نموده بودند ایمان آوردند و متابع او شدند مدت دعوتش بر یقینی بیست سال و کسری و بنا بر روایتی سی و هفت سال و بنا بر عدم وقوف بر اطلاع کمیت ایام حیاتش بدان تعرض نرفت مدفن مبارکش بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر تولد حضرت اسمعیل و توقف او در حریم حرم شریف الهی تعالی چون حضرت وهاب بی منت تعالت صفاته و تواترت عطیاته ابراهیم را بکثرت مواشی و حشم و انعام و دواب و مزارع و ضیاع و عقار بیموت و بقاع مستظهر گردانید نگاه خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بی نهایت بمن ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که وارث منصب رسالت و نبوت باشد و عالمیان را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آینه اتم و اکمل بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیه نتاج عاری بود و از کوتاهی آن امر مغرول و رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره نماید عاقبت با شاره ملهم رحیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را بابراهیم بخشید بنیت آنکه شاید آنحضرت بتمامی خود رسد و هاجر بغایت جمیله بود و خرد سال و چون بشرف مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شده در همان وقت قالب مطهرش صدف مدور وجود حضرت اسمعیل شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل متولد شده آنچنان مقبول و مطبوع بود که هر گز دیده مادر در هیچ پیکره چنان فرزندی باز نشده بود و قابله روزگار آن نوع طفل در مهد دوران پرورش نداده و او را بزبان عبرانی اشمویل نام کردند بعد ازان بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با وجبتی مفرط پیدا شده اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره را ازان حال رشک آمدی و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع نماید و هاجر ازین حال خبر یافته گریزان بر بیابان بسته ستواری شد ناگاه ابراهیم به نزد ساره شفاعت کرده التماس نموده که نرمهای گوش او را سوراخ کن و از اندام نهانی او جزوی قطع کن تا سوگند تو راست شود و ساره آنچنان را قبول کرده هاجر را پیدا کرده و با او بقول ابراهیم عمل کرده و از نخست گوش سوراخ کردن و ختنه در میان خلق بزنان سنت شد با وجود این گونه خاطر سار تسکین نمیافت و پیوسته از مضرت شک هاجر و اسمعیل اندوهگین بود تا بخبر آن شد که ابراهیم را گفت که اسمعیل مادرش را بمرضی بردکه او را عورت مزرعت و مصاحبت شد و ایشان را در انجا فرید آورد و چنین گذارد و مراجعت نماید ابراهیم از کثرت محبتی که ساره در دل او داشت مخالفت روا نداشت بلکه از حضرت

چون در نیاب بموضعی رسید که ناگاه ابراهیم بر براق برق رفتار نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چهارپا سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکه معظمه شده و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل بابراهیم گفت که امر الهی چنان است که مادر و فرزند را در این مقام گذاری پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را باشاره جبرئیل در سایه درختی که قادر مختار در سنگلاخ بی آب از قدرت خود بسز گردانیده بود فرود آورد و آن زمان طائفه از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن موضع شریف هیچ دیار موجود نبود فی الجمله ابراهیم بسایه رفت و هاجر از مشاهده آن موضع بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از سطر و کاخ و حرارت هوایش تا ذکره آتشین و شعله و یوست زمینش از معدن کبریت احمر حاکی و خبر گفتی گرخاک سوخته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم عزم رفتن کرد روی تضرع باو آورده گفت که من ضعیفه و فرزندی طفل در بیابانی چنین هولناک هیچ نکسی که ما را بگیسپاری مرا سیگذاری کجا میروی ابراهیم سا از این سخن رقت آمده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم که بحفظ شما متکفل ست و مقاصد شما از الطاف او حاصل آید هاجر گفت رضیت بالله و علیه توکلی پس ابراهیم از آن مقام روان شد و چون بر اعلای مکه رسید نظر بجانب هاجر و اسمعیل افگند و ایشان را بی خانمان بی آب و نان در آن بیابان بی پایان دید گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه در آن زمان خانه کعبه هنوز موجود نشده بود پس ابراهیم چنع بسیار نمود و با چشم پر آب و خاطر محزون روی بدیار شام نهاد چون هاجر و اسمعیل آب و طعام شان کم شد و تشنگی بر اسمعیل مادرش غالب گشته و شیر هاجر از انقطاع یافته کار بمرتبه رسید که هاجر از مشاهده حال فرزند بی طاقت شده بکوه صفا بر آمد تا ببیند که هیچ آبادانی بنظر او درمی آید و لحظه بر سر آن کوه ایستاده هیچ فریادرسی نمی بیند از انجا فرود آمده جامه بر کشید و بسعیل تمام رفته تا از وادی بگذشت و بکوه مروه بر آمده در انجا نیز توقف نمود و از آب و آبادانی نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بدستوریکه حالا حاجیان عمل مینمایند و در هر نوبت نیز از جگر گوشه خود خبر میگرفت که سبا داجانوری قصد او کند عاقبت آوازی از کوه صفا بگوش او رسید بدان طرف اقبال نمود و هیچ چیز ندید بار دیگر از طرف مروه صوتی مسموع او شد بآن جانب توجه فرمود و هیچ چیز مشاهده او نگشت بعد ازان دران مکان که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع نمود نزد اسمعیل آمد دید چشمه آبی خوشگوار از زیر او پیدا شده و بزعم بعضی دران حال که اسمعیل قدم مبارک بر زمین مالید از زیر پای مبارک او آب در جوش آمد و بعضی دیگر گفته اند که جبرئیل به پر خود زمین را شگافت و چشمه آب پیدا شد و غیر ازین دو وجه وجوه دیگر نیز در ظهور آب زمزم ایراد کرده اند مقول است که چون هاجر و پسر ازان آب آشامیدند از محنت تشنگی و زحمت گرسنگی خلاصی یافتند هاجر خواست که تا آب بیشتر در شک پر کند جبرئیل گفت که حاجت بپر کردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر سنگریزه و خاک ازان چشمه برداشت تا آن آب زیاده گردد و برگرد چشمه می نهاد بیت هر کجا باشد نشان پای دوست آنجا چشم خاک بر داریم چندانی که آب آید برون و درین اثنا آوازی از بالای سر شنید که از ذهاب آب ترس که فیاض و هاب این چشمه را جهت پسر تو روان گردانیده و از چشمها عجائب خواهد گشت و باری سبحانه و تعالی و اصالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خود خلیل الرحمن بر حسب امر الله تعالی خانه بنا فرماید که خلائق از اقطار عالم بزیارت و طواف آن خانه آمده از آن آب بیاشامند هاجر را بشنیدن این حکایت دل خوش شده از حضرت ختمی پناه تعلل کرده اند که فرمود رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی رحمت کند خدا تعالی بر مادر اسمعیل که اگر سیگذاشت زمزم را همه آینه چشمه آب بر روی زمین روان می بود ذکر آمدن قبیله جرهم بمکه محترم و محافظت نمودن اسمعیل را قبیله جرهم قومی بودند از نسل اعمام ابراهیم ساکن در ولایت یمن و این جماعت بر سم تجارت از راه مکه بدیار شام سیرفتند طائفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم درین آمدند و شد بجرهم محترم رسیدند دیدند که بعضی از طیور بر سر آب تردد میکنند و در پرواز آمده متوجه آن محل اند چون محل مذکور بخلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص آن حال نمایند چون ایشان بدان موضع رسیدند دیدند که عوسجه و طلحی بر سر آن نشسته اند چشم اعراب بواسطه مشاهده آن آب روشن شده و از هاجر پرسیدند که شما چه کسانید از انس یا جن هاجر صورت حال بیان کرده گفت این مکرمت حق سبحانه و تعالی بمن و این کودک ارزانی فرموده آن دو نفر از آب زمزم آشامیدند و بغایت عذب و خوشگوار دیدند بعد ازان جمله بار دیگر پرسیدند که جز شما را درین آب چکس دیگر را حقی هست هاجر گفت نی در نظر بصیرت ایشان پسندیده آمد آنگاه هاجر برای آمدن قوم بر سر آب رخصت حاصل کردند و بطرف قبیله مراجعت نمودند و جماعت جرهم را از کیفیت حال اعلام کردند و آن جماعت بمین رفته اهالی و توابع خود را همراه ساخته مواشی خویش رانده با یک قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطوراء میگفتند منازل طی کرده آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مستر قطوراء را اسموع بن عامر می گفتند مضاض در اعلای مکه فرود آمده و سموع در اسفل آن بلده نزول کرده و در اندک زمانی عمارات ساخته بدلجوئی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم جمیعتی تمام بحصول پیوست و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از انا آموخت و جبرئیل ابراهیم را از انتظام کار هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یک نوبت بر براق سوار شده صباح از شام سوار میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده اهل و عیال را دیده شبانگاه مراجعت مینمود و هنگام پیشین بشام میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بالوی عصر بود قصر حیاتش از تولیت ولایت عمر معزز همت بر عروج عالم علوی گماشت و بنی جرهم با تفاق فرزند ارجمندش بتشریفات تجهیز و تکفین قیام نمود و جسد مطهر او را در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و اندوه بخواست که از آن سرزمین رحلت نماید اخلان و احوال که بدیدار همایونش انسی تمام داشتند مانع آمده بواسطه دفع وحشت و تنهائی دختری از اشراف از قبیله جرهم در سلک

از دواج او کشیدند و اسمعیل را بسواری و شکار میل تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف مینمود و اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات هاجره و تاهل فرزند را شنیده بدر خانهٔ او شتافت منکوحهٔ اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم را نشناخته و بر اینکه مردمی قیام نماید خلیل الرحمن دانست که آن عورت از جملهٔ انسانیت و مردی مدورست لاجرم باو گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من بدو برسان و بگو که شخصی موصوف بصفات که آمده بود و وصیت نمود که عتبهٔ خانهٔ تو نامناسب ست باید که آنرا تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشتاب مراجعت نمود و نماز شام که اسمعیل بخانه آمد غافله صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت آن شخص پدر من ست و آستانه خانه عبارت از تو تغییرش عبارت از طلاق تست بعد ازان او بموجب وصیت پدر زن را طلاق داده ازان قبیله جمیله زنی را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حبالهٔ نکاح آورد و چون نوبتی دیگر که ابراهیم احرام حرم بسته بمکه رسید بدر خانهٔ فرزند رشید آمد از قضا اسمعیل باز در شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و حضیری پیش آورده عذر خواهی نمود ابراهیم همچنان بیالهٔ بران بتامل اشتغال نمود چه اجانب سازد مرخص بود که چون بدیدن فرزند آید نزول فرماید پس خلیلهٔ اسمعیل سر دوی مبارک او را از گرد راه پاک کرده التماس نمود که موی سر خود را بشوید ابراهیم ملتمس او را نمیدول داشته یکقدم مبارک بر سنگی مرتفع که بر در خانهٔ اسمعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و اثر قدم شریفش در ان سنگ باقی ماند و بار دیگر برعکس سابق عمل نموده و در محل سعادت باحرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید ازمن بدو پیغام رسان و بگوی که آستانهٔ خانهٔ تو بغایت مناسب ست زنهار که از محافظت آن غافل نباشی تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صید گاه آمد حرمش بر وفق آن گذشته او را مطیع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار شفیق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر من ست که بحفظ و حمایت تو وصیت فرموده سعادت طاعت سعد و خجلت هر آنچه ساعی و مانع مرضیه در انجاح مطالب و مهماب تو حسب الطاقة و الاجتهاد تقدیم رسانیده آید و اسمعیل مدت الحیات بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده تزویج دیگری رغبت نفرمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او باز نموده آید ان شاء الله تعالی ذکر تولد حضرت اسحق در کبر سن حضرت ابراهیم و ساره خاتون بقدرت خالق بیچون و چون حضرت باری تعالی اسمعیل را بابراهیم کرامت فرمود و باجرا ازین موهبت عظمی افتخار و سرفرازی گردید ساره آرزو میبرد که کاش مرا فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی میماند و دران وقت جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شده اول بخانهٔ ابراهیم نزول فرمودند چنانچه سابقا شمه ازین حدیث گذشت و چون ایشان بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم بتصور آنکه آن جماعت از جنس بشر اند گوساله بریان کرده نزد فرشتگان آورد ایشان گفتند بهای این نداده چون بخوریم ابراهیم فرمود که در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغت الحمد لله گویید که بهای آن داده باشید آنگاه جبرئیل با فرشتگان گفت که میبینی حضرت عزت جل جلاله او را بخلعت نبوت مفتخر گردانیده است و با وجود سابقهٔ ابراهیم ایشان دست بطعام دراز نکردند و دران وقت رسم چنان بود که هر که نخورد است که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمی خورد ازین جهت ابراهیم توهم نموده ملائکه گفتند مترس که ما فرستادهٔ ایم که بعذاب قوم لوط مامور شده ایم و دران زمان که ملائکه در منزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قوله تعالی و امرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب بعضی گفته اند که فضحکت ای فحاضت و اکثر بر ظاهر عمل کرده اند در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی بخانه ما آمده که باجابت عاجز و اکرام ایشان بریان ترتیب کرده ایم و ایشان نمیخورند دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده اند از شادی فرح بخندید سوم آنکه چون او را بسن بوجود فرزندی داده اند از غایت تعجب بخندید چه او و شوهرش ابراهیم هر دو در نهایت پیری بودند و بر این تقدیر در آیه تقدیم و تاخیر باشد و تقدیر چنین کنند که فبشرناها باسحق من وراء اسحق یعقوب و امرأته قائمة فضحکت پس بخندید از یعنی که او را شگفت آمد و گفت یا ویلتی الد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشی عجاب ملائکه گفتند که تعجب میکنی از قادر یکه لقدرت کامله و حکمت شامله بیضه را باد و احمات را خاک تیره آدم صفی آفریده و از گل بطین عجوزی مولودی سلیم ظاهر گردانده چه عجیب و چون هفت روز گذشت ساره باسحق حامله شد و بعد انقضای مدت حمل کوکب سعد بوتوش از مطلع جلال طلوع نمود و بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود ساله و محمد بن اسحق بن منصور نیشابوری در قصص می آورد که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمعه در فلک بنظر ابراهیم آمد و ابراهیم از اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت حال از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشاره بآنست که از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آیند آنگاه ابراهیم مناجات کرده فرمود که پروردگارا چون باسحق این کرامت فرمودی اسمعیل را نیز بچیزی مخصوص و بهره مند فرمای آنگاه خطاب آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که در رتبهٔ تاج مجموع انبیا بود خلق اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند ابراهیم بوظائف حمد و ثنای الهی قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء و جمعی دیگر گفته اند که ابراهیم در سن نود سالگی بسنت ختنه ملهم شد و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یک سالگی ختنه کرد گویند که اسمعیل در سن پنج سال از اسحق بزرگتر بود و چهارده سال نیز گفته اند بعد از نشو و نمای آن دو فرزند سعادتمند ابراهیم بذبح یکی از ان دو مامور شد ذکر قربان کردن ابراهیم فرزند خود اسمعیل را اختلاف در میان علماء و فضلاست در ذبیح اسمعیل و اسحق کدام یک ست جماعتی از صحابه و تابعین چون امیر موسنان اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و عمر بن خطاب رضی الله عنه و از تابعین کعب الاحبار و سعید بن جبیر و مسروق و ابو الطفیل بعد و غیرهم بر اند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر از صحابه کرام چون عبد الله بن عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمر و حمام و ابو الطفیل بن عامر و ام سلمه رضی الله عنهم و از تابعین چون امام ائمه هدی جعفر بن محمد الصادق و سعید بن مسیب و یوسف بن مهران و مجاهد بر اند که ذبیح حضرت اسمعیل بود

و هریک از طائفتین براثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند و شرح آن بنابر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم حروف گوید که چون در صحیح و یقین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل اند نزد این فقیر بی بضاعت رجحان تمام دارد لاجرم عنان خوشخرام قلم را بسیدان سخنان ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگردد که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید او را قربان کند و بعد از نذر ابراهیم اسمعیل متولد شدند و ابراهیم نذر را فراموش کرد تا شبی در قربانگاه مکه بخواب رفت در خواب دید که شخصی گفت که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان نمائی آنگاه ابراهیم از خواب در آمد و با خود گفت که آیا این خواب رحمانی ست یا شیطانی در شب دوم بهمین دستور و در شب سوم نیز بهمین قاعده دید بعد ازان در خواب ندای شنید که ای ابراهیم شیطان ترا باطاعت پروردگار امر نمیکند برخیز و بانچه ماموری قیام نمائی و چون صباح شد حضرت ابراهیم هاجر را گفت که سر پسر را شانه زند و روغن زند و بجمال و جامه نو فردی پریشان او را بنظر نمود و ابراهیم عمل نموده اسمعیل را گفت تو بسان و کاروی بردار تا از شعب بیامیم آنگاه ابراهیم بر شعب روان شد و از عقب وی اسمعیل میرفت در راه شیطان بصورت پیرمردی بابراهیم رسیده پرسید که کجا میروی گفت درین شب مهمی دارم آنگاه ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر کرده حضرت ابراهیم او را نشناخته گفت دور شو از من باصداقی که امضای بر پروردگار مینمایم شیطان از ابراهیم ناامید شده پیش حضرت اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد و بچه پدری دیده که پسر را قربان کند اسمعیل گفت انچه خداوند فرموده است بجای آورد و بمن مطیع و فرمان بردار است چون ابلیس از اسمعیل نیز مایوس شد پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر را کجا می برد گفت بیست آنکه هیزم بخانه آورد و آن ملعون گفت تو غلط پنداشته بلکه آنرا برای آن برده که ذبح سازد هاجر گفت که او ازان رحیم تر است که با فرزند خود چنان کند آنگاه ابلیس گفت او را گمان آنست که این کار بفرمان خدا میکند آنگاه هاجر جواب داد که ما فرمان الهی را گردن نهاده ایم آنگاه آن ملعون غائب و خاسر بازگشته ملک خفیه ابراهیم و آل او را از شر متابعت شیطان نگاهداشت و چون ابراهیم بشعب در آمد گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسر بتحقیق که من در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم تو ببین نگاه کن که چه صلاح می بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر یعنی بجا آر انچه ماموری آنگاه ابراهیم فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توان نمود اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد ازان اسمعیل از پدر التماس نمود که دست و پای مرا محکم ببندد که مبادا در وقت کشتن اضطراب کنم و جائه تو خونین شود چه مردن اهونی و شوارست و کار در ابتدا تنگ تر کن تا زود خلاص شوم و مرا بر روی بخوابان که می ترسم دمان وقت نظر تو بر چهره من افتد و سلسله شفقت الوهیت بحرکت آمده از فرمان حضرت یحیون ابهمال نمائی و در بنابر ذیل عفت بلوث معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بردار و بها جر رسان تا از استشمام رائحه من الله تسکینی حاصل شود آنگاه ابراهیم سخنان رقت آمیز اسمعیل را استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زبان راجع بساحت کبریای تست مرا در زمان شباب فرزندی ارزانی فرمودی و بلای مفارقت و ذبح او مبتلا کردی اگر شرف رضای تو باین مقرون ست من چه کس باشم که از مقتضای آن سر کشم از مناجات ابراهیم ملائکه عالم علوی و سفلی بگریه آمدند بعد ازان ابراهیم کارد تیز بگلوی اسمعیل کشیده هر چند در ذبح او سعی بیشتر نمود کمتر برید شعر اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ببرندگی تا نخواهد خدای و در انحضرت سه بار کارد را تیز نموده بر حلق فرزند میراند و هر بار کارد بر میگشت و نمی برید ابراهیم تعجب نموده درین اثنا از عالم غیب ندای شنید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا بتحقیق راست گردانیدی خواب خود را دیگر باره آوازی شنید که در عقب خویش نگاه کن و انچه مشهود تو گردد ذبح کن که فدای پسر ست ابراهیم نظر کرده کبشی دید که از جانب کوهی می آید گویند که آن گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده بودی و بعضی گویند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در باغ جنت تا غایت پرورش داده بود فی الجمله ابراهیم اسمعیل را بچنان بسته گذاشته متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته انحضرت از عقبش روان شد نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از اولی و وسطی و کبری ست هفت سنگریزه بجانب گوسفند انداخته در جمره کبری او را بافت و هم در منا که قربانگاه مکه ست آورده ذبح آن قیام نمود و درین اثنا جبرئیل دست و پای اسمعیل را کشوده باو گفت مطلوبی که داری ز حضرت قاضی الحاجات بخواه که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست آنگاه اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته که یارب جمیع عباد خود را که سوءن و مواعد اند بیامرز و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند خلیش التفات فرمود بر کشادن دست و پای او که جبرئیل گشاده بود کیفیت دعای او را واقف شد گفت که ای پسر تو مورد ی تائید ربانی و موفق بتوفیق سبحانی در خلال این احوال ندای شنیدند که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کائنات و اسمعیل تو صفی منی از مکنونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار محمد و ثنای پروردگار خویش بجای آورده و از تاریخ طبری چنان مفهوم میشود که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا الی آخر الآیه شنیدند از هیبت خداوند مسابق الانعام بخود لرزید و کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که گوسفند گرفته بود از هیبت آورده گفت الله اکبر الله اکبر ابراهیم که نظر جان کبش انداخت گفت لا اله الا الله و الله اکبر بعد ازان پسر را گفت سر بردار که الله تعالی ترا فرج داد آنگاه پسر برخاست و جبرئیل را بکبش دیگر گفت الله اکبر و لله الحمد و در منهاج الطالبین مذکورست باین عبارت بیکم ذبیحش که صادق آل محمد میفرماید که چون حق سبحانه و تعالی ابراهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود معلوم شد حقیقتی فرموده که برای آن کارد تواند را حاقلت کند

که حامل نور خاتم الانبیا محمد ست و دران حال حجاب برداشته مراتب درجات حضرت خیر البشر و آل اطیاب را بابراهیم عرض نمود و فرمود که این فرزندان اسمعیل اند میان ایشان ابراهیم حسین بن علی را بدید و درجات بزرگوار او را مشاهده فرمود گفت یا رضا یا مرضیان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند زاده اسمعیل حسین ست که دختر زاده رسول آخر الزمان محمد ست گفت یا رب حسین با او دست تصرف اسمعیل حسبانه و تعالی فرمود که ملکوا بفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین علی ست رضوان الله علیهما و فدیه اسمعیل او ست آن کیش چه آن سنتی ست که اساس داده اند زیرا که گوسفندی را این همه قدر و رتبه نباشد که حضرت حق جل جلاله در کلام مجید او را ذبح عظیم خواند تمام شد. روایت منهاج الطالبین و سود او ران در نقل این حکایات ازان نسخه صادقیت امین اند سوق کلام سابق الزام آمد که اول کسیکه بتابیس بنیان کعبه و تشیید ارکان او اشتغال نمود حضرت آدم صفی بود و بعد از انقضای ایام حیات او شیث نبی بعد از مبالغه فرمود و اهل عالم بطواف آن مشغول میبودند مناسک حج چنانچه آدم بفرزندان خود تعلیم داده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نوح نزدیک شد ملائکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع شان قلع کرده در خزائن جبال بودیعت نهادند در روایت دیگر مذکور است که چون ابو البشر از جنت الماوا بانجا که دان دنیا نزول کرد و مدتی بر ان بگذشت بسیار ملول و مستوحش شد پس بجبار بیهال بنالید و گفت الهی بحیث آنکه آواز ملائکه نمی شنوم بغایت ملول و محزون و پریشانخاطر خطاب رب الارباب آمد که ای آدم خانه را از آسمان بر زمین فرستاده ایم که پیوسته طوائف انس بطواف آن اشتغال نمایند همچنانکه اصناف ملائکه عرش مجید مطواف میکنند اکنون می باید که متوجه حریم حرم گردی تا سراچهٔ دل تو از التفات سودای غیر پرداخته بخلوتخانهٔ قدس انس تمام گیرد و شعر تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی + بام و در این خانه پر از یار نیابی + و آدم بهمراهی یکی از فرشتگان که او را براه راست دلالت مینمود و متوجه مکه شده و چون ما بین القدمین آنحضرت پنجاه فرسخ بود باندک فرصتی منازل طی فرموده و بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی که دو دروازه داشت از زمرد سبز دری بجانب مغرب و دری بطرف مشرق و حضرت عزت ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را برو اظهار کرده گفتند ای آدم حج تو مقبول ملک غفور شده و در وقت طوفان نوح ملائکه آن خانه را بآسمان بردند علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر شمال طلق سرخ میمود و خلائق از اقطار آفاق آمد بحریم آن مکان با حرمت تقرب نموده حوائج و مهمات قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان واضح و لایح میشد و حال بدین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم که اراده کاملهٔ سبحانی دیگر بار بعمارت آن متعلق گشت خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم بماند بنابراین جبرئیل امین مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و بالتفاق فرزند ارجمند اسمعیل خانه کعبه را بالجمال عمارت آورده و اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم اندیشهٔ بنای کعبه در ضمیر منیرش رسوخ یافته از سرزدق و فرخی تمام بصوب مکه شریفه اندیار شام روان شد چون هوای کعبه دل میدوا ندام به نشاط + چنانکه خار مغیلان حریر بنماید چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را دید که در پای کوهی نشسته تیر میتراشد پدر نیم الشان پسر عالی مقدار را از مقاصی فرمان آگاه گردانید اسمعیل کمال رغبت دران امر اظهار فرموده در باب معلوم کردن ابراهیم طول و عرض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانکه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مولف آن نسخه شریف متع الله الطالبین ببقائه بتوفیق بین الروایات موفق شده و ازان میان انچه بزعم راقم حروف انسب بمقام ابراهیم مینماید انست که جبرئیل او را از کیفیت حال و کمیت آن بقیه عدیم المثال اعلام داد ملخص این سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل و بموافقت اسمعیل به بنای خانه کعبه اشتغال نمود اسمعیل گل و سنگ می کشید و ابراهیم بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار خانه نهادن عاجز آمده عاقبت سنگی پیدا کرده ببالای آن برآمد تا بآسانی تر رفیع دیوار خانه قیام نماید اثر قدم مبارکش در آنجا ماذه آن سنگ را مقام ابراهیم گویند منقولست که چون عمارت خانه کعبه بنزدیک حجر الاسود رسید ملائکه آن سنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابو قبیس برده بودند آوردند و ابراهیم حجر الاسود را بمقام خویش استوار گردانید و در اخبار آمده است که حجر الاسود کنار بهشت

ریگ بود و کوههای آن موضع بی آب و گیاه بنظر کیمیا اثرش در آمد بخلاف بلاد شام که زمین آن بلطائف اشجار و ظرائف اثمار و طبیعت هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو
و مشحون بود پس حضرت ابراهیم از مشاهدهٔ این حالات رقت تمام فرموده دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته رفاهیت حال اسمعیل و ذریهٔ او را مسئلت فرمود و چون از دعا فارغ شد
عزیمت جزم فرمود که پای دولت در رکاب آرد باز وحی الهی و خطاب سماوی رسید که اهل عالم را بطواف این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه ترا شرف دعوت جهانیان نیز ترا
باشد ابراهیم عرض کرد آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن پس ابراهیم بمقام خود باز آمده بایستاد و آن مقام رفیع و عظیم میشد تا بمثابهٔ کوهی بزرگ شد اولا روی
بجانب یمن آورده باواز بلند فرمود که ایها الناس ایزد تعالی از محض فضل و کرم خویش از برای شما بساختن خانه مرا امر فرمود و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت
کنید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرائم شما مغفور و مغفور گردد و بعد از آن رو بجانب مشرق و سائر آفاق آورده این ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون همه جواب دادند
که لبیک لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که از کسانیکه در عالم موجود بودند و کسانیکه در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طائفه که جواب دادند بدان سعادت عظمی و موهبت کبری
فائز آمدند و خواهند آمد و فرقه که از طواف خانه خدا جل جلاله بی نصیب و محروم آمدند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده و سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من الزوار بیتک
و بیت محمد و چون حضرت خلیل الرحمن از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعهٔ مقدسه فارغ شد اسمعیل را در مکهٔ شریفه خلیفه ساخت و خود بدیار شام معاودت فرمود سال دیگر که موسم حج شد
ابراهیم و ساره و اسحق بمکهٔ معظمه آمده بمراسم حج و طواف قیام نمودند آنگاه اسمعیل وظائف مهمانی و خدمتگاری بجا آورده در رعایت ساره تاکید و مبالغه بسیار نمود و ساره از این معنی خوشدل
شد و رفقای ثلثه با اتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند و همه ساله در موسم حج اسحق بمکه توجه میفرمود و عهد محبت با اسمعیل تازه کرده و حج گزارده بخدمت والدین باز می گشت و
چون از عمر ساره صد و بیست سال و بقولی صد و سی سال منقضی شد طائر روح بر فتوحش بجانب گلستان قدس در پرواز آمده مزرعهٔ حرون که پیشتر بتصرف و تملک ابراهیم در آمده بود
بمدفن او اختصاص یافت ذکر بعضی حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم ع ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره ابراهیم زنی از کنعانیان در حبالهٔ نکاح در آورده
شش پسر از و در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد در وجود آمده در اطراف آفاق متفرق گشتند و اولاد اصلی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرفراز نگشت
و همچنین ارادهٔ ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفته چنانچه گفته اند و العهدة علیهم که مواشی و اغنام خلت پناهی بمثابه رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او را از گرگ
نگاه میداشتند چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار شیب و بیاض در محاسن شریفش ظاهر شد و قبل از وی هیچ احدی را این صورت روی نداده بود آنحضرت
جزع بسیار کرده گفت الهی این چه حالت ست که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقاریست از جانب من که بتو ارزانی داشته ام از استماع این سخن اندوه او
بفرح مبدل شده گفت اللهم زدنی وقارا منقول ست که آن حضرت مسئلت نمود از خالق موت و حیات که تا طالب مرگ نشوم رشتهٔ حیات مرا بمقراض اجل منقطع مگردان و این دعایش بشرف
اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت او قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرو مانده بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم بنابر سنت
معهود طعامی پیش او حاضر ساخته دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه آمده و آن لقمه را بجد و جهد تمام گاهی بطرف گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان می برد ابراهیم گفت
که ای پیر این چه نوع حالت ست که مشاهده میشود ملک الموت گفت که این همه از پیریست ابراهیم سوال فرمود که عمر تو چند ست گفت عمر خود را بدو سال زیاده از تو می بینم ابراهیم گفت تفاوت من
و تو از دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم ازین حکایت اندیشه مند گشته گفت الهی این ودیعت حیات که بمن
سپردهٔ طلب فرمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست ملک الموت بقبض روح او مامور شده ابراهیم بعالم بقا خرامید و بعضی گفته اند که چون باری تعالی نعمتهای دین
و دنیوی بر ابراهیم تمام کرد و جزائل انعام و افضال در بارهٔ او بتکمیل رسانید قابض ارواح را بخدمتش فرستاده گفت اگر اجابت فرماید روح پاک او را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد ملک الموت
بمقتضی فرمان بمجلس او حاضر گشت و صورت واقعه را معروض داشت ابراهیم مهلتی در میان نهاد و میعادی تعیین فرمود بکفایت بعضی مهمات دینی و دنیوی که سرانجام آن در نظر بصیرت ضروریات بود
مشغول شد و اسحق را در دیار شام ولیعهد و خلیفه گردانید و چون میعاد و مهلت موعود بسر آمد هادم اللذات کمر خدمتگاری بر میان بسته وظیفهٔ جان سپاری بلکه جانستانی در میان آورد و در بعضی
تواریخ مسطور ست که چون ملک الموت بقبض روح ابراهیم مامور گشته بنزد او آمد آنحضرت گفت ای عزرائیل هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل بآسمان شتافت و آنچه
ابراهیم گفته بود معروض درگاه بی نیاز داشته ندای الهی رسید که یا خلیل من بگو که تو هرگز دوستی دیدهٔ وصال و لقای دوست خود را از جملهٔ مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوند خود را بخلیل رسانیده
ابراهیم گفت که میخواهم همین ساعت بر کاری که مامور شده اقدام نمائی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب معنبرش در مزرعهٔ حرون در جنب ساره مدفون گشت و حرون از توابع شام ست
ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان سنن و آداب چند که از ابراهیم بر صفحات روزگار باقی ماند منقولست که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت که ای پروردگار بنمای بر من
که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم لیکن میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل آید بعد ازین سوال امر قادر لایزال نفاذ یافت که ای

ابراهیم چار مرغ را از هر جنس که میخواهی بگیر و بکش و اجزاء اعضای آنها را درهم آمیز و بهم قسمت کرده بر هر کوهی گذاشته ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده بعد از ان مذکور در مرغان را دیده گذرنده از هر قسمی بهوا رفته درهم پیوست و هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پریدند و بر اس آن مرغان که در دست آنحضرت بود متصل گشتند چون ابراهیم این حال مشاهده نمود خطاب آمد که فریاد باواز بلند بر اسمعیل خلق عالم را از چار گوشه عالم بخوان که امروز این چار مرغ را فردا بر هر کوهی از این کوهها جبال برابگیتم زنده کنیم و همه تقاضا در علی ما یشاء بعضی از ارباب تصوف آیه کریمه که در نیاب نازل شده روایت دیگر کرده اند و بر ایراد آن مناسب سیاق این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم روزی بطلب مهمانی بیرون رفت تا با هم طعام خورند چیزی نیافت و بخانه آورد و هر طرف پیر تامل نموده او را از دین بیگانه یافت بنابران او را طعام نداده از خانه اش بیرون فرستاد چون پیر از نظر خلیل الرحمن غائب گشت خطاب عتاب آمیز از درگاه ولی النعم والاحسان در رسید که یا ابراهیم این بنده نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش از خوان افضال ما بی نصیب نمانده و ما یوس نگشت که تو امید شود امروز که یک چاشت او بتو حواله شد از خانه اش گرسنه و محروم بدر کردی شعر منش داده صد سال روزی و جان + ترا نفرت آمد از دیر گمان + آنگاه ابراهیم از این حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب آن پیر مرد بیرون آمده او را دریافت و بمبالغه تمام او را بخانه باز آورد آنگاه پیر از ابراهیم سبب رد و قبول پرسید ابراهیم صورت واقعه باز نمود پیر رقت کرده گفت زهی خداوند یکه دوست را بجهت دشمن عتاب میکند آنگاه پیر شرک را ترک نموده ملت حنیف قبول کرد و یکی از مخلصان حقیقی و مومنان تحقیقی گشت چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + نقله اخبار گفته اند که صحیفه که با ابراهیم نازل شد مجموع آن شتمل بود بر موعظه و حکمت و از جمله کلمات آن صحف یکی آنست که ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابتلک لتجمع بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا ارد دعاء ولو کان کافرا فلذا طالقه حکما فرموده اند که بر ذمه حکام ایام لازم ست که قضایای مظلومان را نفس شریف خویش تفحص و تفتیش بلیغ فرمایند مشروط بشرطیکه بسر حد ملامت نکشد و چون رسیدن بتخصیص تمامی مهمات و معاملات محال ست عاقلی را بنیابت خویش منصب فرماید که ذات پسندیده صفات او از ارتکاب آهر زوها و منهیات که شرعا ممنوع و نامحمود ست معرا و مبرا باشد و بواسطه وعده مال و جلوه جمال فریفته گردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه از روی راستی و عدالت بارباب اخبار و قضات رساند بلکه مخبران صادق القول پوشیده و پنهان باید که فرمان دهد تا در اطراف ممالک سیر نموده اطلاع در جزئیات و کلیات پیدا کرده بشرف عرض رساند چه میشاید که بعضی از مظلومان بنابر عدم موانع متنوعه شرح حال خویش را نتوانند معروض داشت و در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فوائد کثیره مندرج ست و بتفصیل آنها بموجب تطویل میشود و هم در صحف مسطور ست که عاقل در عین انصاف باید که بهوش بود که حافظ لسان خود و عارف زبان خویش باشد و از جمله کلمات صحف میگرانیست که عاقل مادام که بعقل خود بود چهار ساعت باید که نگاهدارد ساعتی با پروردگار خود و ساعتی تفکر در صنع قدرت بیچون و ساعتی که حساب نفس خود بجا آورد و در حین سیر و ساعتی که جهت خوردن و آشامیدن حلال که ضرورست مصروف دارد و از جمله دیگری اینست که گفتار خود از کردار خود شمارد و سخن کم کند مگر سخنی که از ان چاره نباشد و هم در صحف ابراهیم مسطورست که عاقل باید که در تحصیل سه چیز باشد اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سوم لذت غیر محارم پیش ازین مذکور شد که اول کسیکه بیاض در محاسن او پیدا شده حضرت ابراهیم بود و سبب ظهور این صورت آنکه قادر بیچون اسحق را در کبر سن مادر زانی داشت کنعانیان گفتند عجیب حالی ست که ابراهیم و سارة فرزند غیر را بخود نسبت میدهند و بر بیت مینمایند لاجرم خداوند بیچون و مانند بجهت دفع تهمت ابراهیم اسحق را چنان شبیه بابراهیم ساخت که او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکردند بنابراین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلائق را معلوم گردد که ابراهیم کدام ست و اسحق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت را مذاکره کرد که یا خیر البریه آنحضرت فرمود که آنحضرت ابراهیم ست در حدیثی دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم قوله تعالی از قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی جایز ست علیه السلام رنگ بهایونش سرخ و سفید و تمام قامت و متهل العینین و عریض الصدر بود موضع ولادتش بعضی گویند که ولادت او در زمین سوس که از اراضی اهوازست اتفاق افتاد و بعضی در عدد و سکر گفته اند و بناحیه حران نیز گفته اند و اصح اقوال آنکه مستقر الراس او از اقلیم بابل موضعی بود که آنرا کوثی میگفتند و منقولست که در وقت تولد آنحضرت از عمر آزر بست و هفت سال گذشته بود و گویند که چون ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار داری جسته بنهری عظیم که آب آن خشک شده بود در انجا وضع حمل نموده و ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت نموده پدرش ازین حال آگهی داد آزر بدانجا رفته در زیر زمین در کنار همان جوی خانه ترتیب داد و از خوف ضرر سباع در آن خانه را بسنگی سوراخدار محکم گردانیده باز گشت و پیوسته مادرش بآن خانه رفته تعهد او مینمود تا بزرگ شد و دیدی گوید که چون از زمان حمل مادر ابراهیم و قوف یافت خلیفه خود را بموضعی برد میانه کوفه و البصره که آنرا اور گفتندی در انجا اقامت نموده و در انجا ابراهیم متولد شد و تا بزرگ نشد بوطن مراجعت ننمود و قولی دیگر آنست که ولادت شریفش در غاری بود اما اصح آنست که در سبق ذکر یافته و الله اعلم معنی اسم و ذکر لقب و کنیتش مراد از لفظ ابراهیم

اب راهم ست یعنی پدر مهربان و تعبس منخیل اسد و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان و ابو الانبیاست و ابو محمد نیز گفته اند و ذکر بعضی از خصائص و آداب ش حضرت محمد مصطفی صلعم میفرماید ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة و این حدیث بتقیض قول سابق ست که از بعضی مورخان نقل کرده شد و ظاهرا آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد که سال آنحضرت را در حین اختتان زیاده از این نیز گفته اند و بعضی از فضلا گویند که قدوم نام موضعیست در شام و بعضی گفته اند قدوم تیشه ایست که حضرت خلت پناهی در سن هشتاد سالگی خود را بآن تیشه ختنه کرد و این سنت تا آنحضرت میان عالم از ان پیغمبر بزرگوار بیادگار باقی ماند دیگر از سنتهای آنحضرت پوشیدن سراویل ست چه حضرت متعالی باو وحی فرستاد که تو کرم ترین خلق منی زود باید که در وقت بجود زمین عورت ترا نماند لاجرم ابراهیم برای خویش ترتیب سراویل نموده و هو اعظم مشهورست که سنت نبیانست از جمله محرمات اوست و او در چاشت و شام الیته طعام با مهمان خود می خورد و در مقبرهٔ تبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت بود و در سنه تخلق عالم بتصدیق تحویل فرکریم او گویاست هم در اوایل حال تشنگان بادیه عمان را بآب شیرین عرفان دلالت نموده و در عنفوان شباب و مبادی اجوانی براثبات صانع عالم حجت گرفته منازعان و مخالفان بر دست را لزم و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید ذکر او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص اسلام او گواهی داد و در سن سیزده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش افکندند و اول کسیکه در راه حضرت خداوند سابق الانعام مهاجرت اختیار فرمود او بود و در قیامت اول کسی را که جامه خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر بقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما قال بشیر و قسمت غنیمت و قطع سوی برلب و مسواک و مضمضه و کشدن موی بغل و ستردن شعر خانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و تقدیم ضیف و طعام ساکین در بذل مال و انجاح آمال و غیر ذلک از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا الخص سخن آنکه مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن بیشمار ست و منن و ثواب او بیشمار و هر روز در ملت محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی معمول بها و طریقه مرتوق علیها ست و قلم مشکین رقم از تعداد او ماثر و مناقب او بجز قصور معترف شده بهمین قدر اختصار کرد و صفحهٔ عرش را بهفت اشتغال میفرسود و در بنای قری و قصبات و تعمیر بلاد و مدی تمام داشت و در ایام آنحضرت دولت و طاهرین او مدائن و امصار بسیار عمارت یافت مدت ایام حیات و دعوتش اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و قیبی در معارف و لیست گفته است و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنجسال گوید و محمد بن فخر الدین بناکتی بصد و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال نیز گفته اند و صحح روایات قوم امام مسعودی ست و بر این تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب مذکورست که صد و نجات صد گذشت و در جامع العلوم مسطورست که روز پنجشنبه نهم محرم بعد از نماز پیشین بجوار رحمت ایزدی پیوست و در صحرای حبرون بر روضهٔ رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین **ذکر اسمعیل و شرح بعضی از حالات و بعثت و ولادت سایر کش** چنانکه گفته اند صد و شام بود اما در صغر سن بلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن و فروسیت تعلم نمود و قبیله جرهم که بدستوری با جدود جرایشان اقامت نموده بودند هجرت گزیدند با اسمعیل مکرمت نمودند و حضرت منزل البرکات در تاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته تا کثرت آن بجای رسید که محاسبان روزگار از ضبط شمارش عاجز شدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل بمصاحبت اسمعیل نموده و بسرچشمهٔ زمزم آمدند طائفهٔ جرهم بودند از عمالیق و بعد ازان بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقا قصهٔ تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر پذیرفته مذکر آن دیگر آن مقام خالی از شائبهٔ تکرار نیست اما بنا بر آنکه این خبر شیرین بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از تاریخی معتبر مبسوط داعیه النقل آن پیدا شده قلم دوربان بذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله مراجعت ابراهیم اسمعیل را کمتی تمام درست داده موسی و اعنام او بسیار شد و قوم العماق نموده عمود و خبر اسعدین اساسا کمار قبیله عمالقه بودند و بعد از چندگاه از مفارقت پدر و پسر ابراهیم رد واعیهٔ دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنا بره فور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود که چون بکه رسد در خانه اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را سبب دل داشته او را وداع فرموده بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده بدر خانقاه اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافت زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم از و پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسمعیل ابراهیم گفت حال شما چونست و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب او که بر و جیکه اراده الهی ست و آن عورت بچگونه شکر نعمت خداوند عالم احسانه بجا نیاورد و بعد ازان ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت چه پرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چه ابراهیم پرسید از سر تکبر جواب داد و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و ابراهیم مردی و مروت نپرداخت ابراهیم باو گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پیدر تو میگوید که عتبه خانه را تغیره عمره گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشته چون بخانه آمد رائحهٔ پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نموده از منکوحه خود پرسید که هیچکس در غیبت من بدینجا آمد عورت گفت پیری آمد و چنین چنان فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر من ست چون نویسندهٔ اذعان اشارت بطلاق تو کرده نباید دیدار را طلاق داد و رسید بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت او بدستور اول بشکار رفته ابراهیم بمنزل آمد فرزند را نیافت و سیده عرم او را

دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو زن اسمعیل ابراهیم گفت معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر مر خدای را که روزگار بخیر و خوبی میگذرد ابراهیم
پرسید که شوهر تو چگونه کس ست گفت بهترین ازواج ست بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرائط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم
سیده گفت موی سرت را ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر تو بمالم ابراهیم اجازت داده سیده سنگی گذاشته و ابراهیم پای راست را بر سنگ نهاده و پای
چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر او برده تا ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم
مبارکش بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را ازین سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق بهر دو دست نگاه داشت
تا ابراهیم همچنان سواره پنیر را تناول فرمود پس با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جائز نداری و بهنگام
رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان در خانه شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیز ست گفت هیچ معین دارید سیده همان جواب گفت باز ابراهیم پرسید که مقداری خرما باشد سیده
جواب داد که از اینها که می پرسی هیچک نمیدانم ابراهیم در گریه شده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات و برین تقدیر احتیاج بتقدیر
لفظ موضع نیست که گویند ای عند بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم بعد از بنای کعبه بمدتی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم
بشام معاودت نمود اسمعیل شب بخانه آمد رائحه پدر مهربان و براق را از استنشاق کرده از حلیله خود پرسید که هیچ کس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل او
عزیزه ندیده ام فر ملوک و سمت اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام مقام پدر شماست
و همه اتباع او در گریه افتاده و آن سنگ را بتعظیم هر چه تمامتر ببوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله و طائف
را از موضع شان برداشته قریب بمکه آورند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو مواضع فراوان میباشد قال الله تبارک و تعالی واذکر
فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران مسلم ست گوید که صدق واعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید تا آن شخص
نزد او آید و آن کس را این حدیث فراموش شده بعد یکسال بدان مقام رسید و اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان صبر کرد تا آن شخص نزد
او آمد راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقرب ست و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدرش را دریافته و میراث او قسمت نموده بشرف
نبوت مشرف شده حق جل و علا او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته طائفه عصاة طغاة را سالهای
فراوان بدین قدیم حضرت ابراهیم دعوت فرمود آن متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسر چشمه هدایت و عنایت راه نبردند و گویند
اسمعیل را دوازده پسر بود و من اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبائل بسیار
از نسل ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقول ست که چون اسمعیل در آخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولیعهد
خویش گردانید و بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت المأوی خرامید حلیه او علیه السلام بغایت مشابه بود بابراهیم صفاتش امین و صادق الوعد و متحمل و صبور
صنعتش تیر تراشیدی و تیر را نیز نیکو انداختی روایت کنند که روزی عبور رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در آن حال به تیر انداختن اشتغال داشتند
آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و او بصید و شکار میل تمام داشت کنیت و لقبش کنیت مبارکش ابو العرب و لقب او عراق الثری ست
و زبان سود اوراق در بیان معنی اعراق الثری بنا بر عدم اطلاع بر آن لال ست معجزاتش بسیار بود یکی از آنجمله گوسفندی را که پستان او خشک شده شیر نمیداد و سالها
برین گذشته بودند پیش او آوردند آنحضرت دست بابرکت بر پستانش مالیده بر فور شیر از آنجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم
در ظرفی کرده سر آنرا بپوشید و دعا کرد چند لون طعام از آن ظرف بیرون آورد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت ایام حیاتش بقولی صد و سی سال
بود و بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خویش بود مدت دعوتش قریب بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند
و بر تقدیر قول اخیر بعث او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبری ست والله اعلم مرقد همایونش حجر بقرب مرقد هاجر ست و بعضی میان رکن و مقام گفته اند ذکر
کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در بیان اولاد حضرت اسمعیل بطون کتب و متون مصحف مشحون ست باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت دودمان
نبوت بمرتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آن جماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بطریق بیرون آمدن گرفتند و هر کس از آن قوم که راه
سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلیکه رحل اقامت می انداخت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد تا بحر

اب راحم ست یعنی پدر مهربان و نقبس مخلیل اسد و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان و ابو الانبیاست و ابو محمد نیز گفته اند و ذکر بعضی از خصائص و آداب حضرت محمد مصطفی صلعم پیغمبر مایدان ابراهیم ختمن بالقدوم و موابن تمامین سنة و این حدیث نقیض قول سابق ست که از بعضی مورخان نقل کرده شد غالبا آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد که سال آنحضرت را در حین احتضار زیاده ازین نیز گفته اند و بعضی از فضلا گویند که قدوم نام موضعیست در شام و بعضی گفته اند قدوم تیشه ایست که حضرت خلت پناهی در سن هشتاد سالگی خود را بآن تیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض عالم از ان پیغمبر بزرگوار بیادگار باقی ماند دیگر از سنتهای آنحضرت پوشیدن سراویل ست چه حضرت تعالی باو وحی فرستاد که تو کرم تربیت خلقی تن دمن باید که در وقت بجود زمین عورت ترا نبیند لاجرم ابراهیم برای خویش ترتیب سراویل نموده و هوا علم مشهورست که سنت فرمود و اول کسی که سنت فرمود و اول کسی که سنت فرمود و اول کسی

دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو زن اسمعیل ابراهیم گفت معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر مر خدای را که روزگار بالخیر و خوبی میگذرد ابراهیم
پرسید که شوهر تو چگونه کس ست گفت بهترین ازواج ست بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرائط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم
سیده گفت موی سرت را ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن بر سر تو بمالم ابراهیم اجازت داده سیده سنگی گذاشته و ابراهیم پای راست را بر سنگ نهاده و پای
چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر او برده تا ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم
مبارکش بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را ازین سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق بهر دو دست نگاه داشت
تا ابراهیم همچنان سواره پنیر را تناول فرمود پس با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جائز نداری و بهنگام
رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان در خانه شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیز ست گفت هیچ معین دارید سیده همان جواب گفت باز ابراهیم پرسید که مقداری خرما باشد سیده
جواب داد که از اینها که می پرسی هیچک نمیدانم ابراهیم در گریه شده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات و برین تقدیر احتیاج بتقدیر
لفظ موضع نیست که گویند ای عند بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم بعد از بنای کعبه بمدتی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم
بشام معاودت نمود اسمعیل شب بخانه آمد رائحه پدر مهربان و براق را از استنشاق کرده از حلیله خود پرسید که هیچ کس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل او
عزیزه ندیده ام فر ملوک و سمت اخبار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام مقام پدر شماست
و همه اتباع او در گریه افتاده و آن سنگ را بتعظیم هر چه تمامتر ببوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله و طائف
را از موضع شان برداشته قریب بمکه آورند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو مواضع فراوان میباشد قال الله تبارک و تعالی واذکر
فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران مسلم ست گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید تا آن شخص
نزد او آید و آن کس را این حدیث فراموش شده بعد یکسال بدان مقام رسید و اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان صبر کرد تا آن شخص نزد
او آمد راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقرب ست و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدرش را دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف
نبوت مشرف شده حق جل و علا او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته طائفه عصاة طغاة را سالهای
فراوان بدین قدیم حضرت ابراهیم دعوت فرمود آن متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسرچشمه هدایت و عنایت راه نبردند و گویند
اسمعیل را دوازده پسر بود و من اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبائل بسیار
از نسل ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقول ست که چون اسمعیل در آخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولیعهد
خویش گردانید و بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت الماوی خرامید حلیه او علیه السلام بغایت مشابه بود با ابراهیم صفاتش امین و صادق الوعد و متحمل و صبور
صنعتش تیر تراشیدی و تیر را نیز نیکو انداختی روایت کنند که روزی عبور رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در آن حال به تیر انداختن اشتغال داشتند
آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و او بصید و شکار میل تمام داشت کنیت و لقبش کنیت مبارکش ابو العرب و لقب او اعراق الثری ست
و زبان سود اوراق در بیان معنی اعراق الثری بنا بر عدم اطلاع بر آن لال ست معجزاتش بسیار بود یکی از آنجمله گوسفندی را که پستان او خشک شده شیر نمیداد و سالها
برین گذشته بودند پیش او آوردند آنحضرت دست بابرکت بر پستانش مالیده بر فور شیر از آنجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم
در ظرفی کرده سر آنرا بپوشید و دعا کرد چند لون طعام از آن ظرف بیرون آورد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت ایام حیاتش بقولی صد و سی سال
بود و بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خویش بود مدت دعوتش قریب بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند
و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبری ست والله اعلم مرقد همایونش حجر بقرب مرقد هاجر ست و بعضی میان رکن و مقام گفته اند ذکر
کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در بیان اولاد حضرت اسمعیل بطون کتب و متون مصحف مشحون ست باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت دودمان
نبوت بمرتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آن جماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بطریق بیرون آمدن گرفتند و هر کس از آن قوم که راه
سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلیکه رحل اقامت می انداخت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد تا بحر

بآن شد که در نظر ایشان هر سنگ از سنگها که نیکو مینمود آنرا برداشته و در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طواف او میپرداختند آخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده باغوای ضلال
شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمرده و با وجود ارتکاب این فعل منکر در تفصیل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک
حج بجا آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میداشتند و زعم طائفه آنکه سبب ظهور بت پرستی در میان ذریه اسمعیل اینست که اساف و نائله که مردی
و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت و بدنفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه باهم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه
آن دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلائق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بتقادم دهر اولاد حضرت اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده
به پرستیدن آنها مشغول گشتند و اول کسیکه ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را
از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلائق را فرمود تا عبادت آن بجا آوردند و ذکر هبل که اعظم اصنام قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد شد انشاء الله تعالی
و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و عینان منات را که در کنار دریا در بتخانه موضوع بود می پرستیدند و انصار نیز در
زمان جاهلیت به پرستش منات اشتغال مینمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاع و قریش آن خانه را بر سان کعبه زیارت کرده بخیال حصول
عز دنیا و آخرت عبادت عزی بجا می آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای عرب بودند کمر طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه
نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی در میان عرب استمرار یافت ذکر بعثت اسحق بن ابراهیم علیهما السلام آورده اند که در زمانیکه ابراهیم بفلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان
فرستاد او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت قوم مشغول گشت و رفقاء دختر عم خویش را بحباله نکاح در آورده عیص و یعقوب بیک بطن از و متولد شدند و چون
در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته و اسحق عیص را دوست تر میداشت و رفقای
یعقوب را و اسحق در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مبصرات عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست
وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری تعالی در باره تو یمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را
معلوم فرموده بنا بر وفور محبتی که با یعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با برادر تو عیص چنین و چنان گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چندگاه است که آنرا پرورده کشته و بریان
کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص لغایت پر موی بود رفقا اشارت کرده که یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشد و در حین تکلم با پدر آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید
و یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را پیش خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون با یعقوب در سخن آمده او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتی
که ساعد عیص مساس میکنم و نغمه یعقوب می شنوم آنگاه اسحق بریان را خورده موافق مزاج شریف او افتاده فرمود که بارک الله فی ولدک و جعل فیهم النبوة والکتاب ارباب تواریخ آورده اند
که هفتاد هزار کس از ذریه یعقوب بمرتبه شریف نبوت فائز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود و از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد گفت آنچه از من طلب داشتی آورده ام
اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده عیص را گفت که نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد ولیک اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک
عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پدید آورد و از اولاد تو پیغمبری صبور ظاهر گرداند و این سخن اخیر در روایت آن کس وارد شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارد و بعد از وقوع
این قضیه نائره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال نموده روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت
و چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسپ و شتر و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید و حلقش بدندان گرفته خواست که برادر را
هلاک سازد و در آن حال قادر ذو الجلال سنان دندان عیص را بر سان موم نرم گردانید و چون عیص در آن باب عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب الیه و فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعا
بدان سبقت گرفتی باذن خدای تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی مراجعت نمائی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالما و غانما بمنزل خویش برگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما
از رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از مراجعت در حلت عیص بجانب ملک روم مسطور است متعاقب این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی و پس از مدتی طویل که اسحق تبلیغ رسالت نمود بعارضه چند روزه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید
حلیه اسحق تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش بسبزه مائل صفاتش عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود معجزاتش بسیار بود از آنجمله یکی آنکه دست مبارکش را بر پشت گوسفندی
فرود آورده دعای برکت گفت و بقدرت باری تعالی از آن یک گوسفند هفتاد گوسفند دیگر متولد شدند ایام حیاتش صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته
والاول هو الاصح مدفن همایونش چون از دنیا مفارقت کرد عیص بتجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین

مدفون

مدفون ساخت قصهٔ یعقوب اسرائیل الله یعقوب علی نبینا و علیه السلام از کبار انبیای مرسل ست و پیشتر ازینها که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بودند و اگر مکتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون یعقوب را دوست فرموده که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش که در قدان از دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رفقار الحق در حق او دعا فرمود و عیص با او در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق شبی و بعضی گویند هم دران شب بنا بر استشعار و خوفیکه از جانب عیص داشت باشاره والدهٔ خود از کنعان بیرون آمده متوجه قدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری بالیل آورده اند که همدران سفر در اثنای سیر ضعف تمام با او راه یافته بر سنگی قرار گرفت و همانجا بخواب رفت در واقعه دید که در فرای هوا از روی زمین تا حد دی تصر سما نردبانی وضع کرده و فوجی از ملائکه بران نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک متعال رسید که منم آن خداوند سزاوار پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریات ترا بعد از تو وارث ایالت ازین زمین مقدس گردانیدم و ذوات فاضلهٔ شما را بکرامت و برکت هدایت آثار و اشتم با فاضهٔ کتاب و حکم نبوت فخر ساختم و شما را تحت حفظ و حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس تا مجموع ذریه و اعقاب خویش بعبادت آن سرفراز باشند و چون یعقوب از خواب بر آمد استبشار نموده بدعای اسحق متیقن گشت و از انجا عزیمت نهضت مصمم نموده بعد از انکه مسالک بعیدی سپری گردانید بساحت قربت خال اتصال یافت منقولست که در سال قحط یعقوب بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود و لیان را چاهی بود که گوسفندانش از آب آن چاه بخورند اتفاقاً آب چاه کم شده لیان صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت دلوی آب ازان چاه کشید و مقداری آشامیده باقی را در ان چاه ریخت آب چاه بقدرت خداوندی از پیشتر بیشتر شد و خال او صورت حال مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب رغبت گشت و از دوستدهای اقامت کرده و حضرت یعقوب قبول فرموده بعد از چند روز دختر کهتر لیان راحیل را خطاب فرمود و پدر دختر از تهیهٔ مال و اسباب دست سال که ابواب ضروریات بدان مسدود میشود تفحص نموده یعقوب گفت ازین مطالب مرا چیزی بدست نیست اما مدتی معین فرمای تا من اجیر و خادم تو باشم و بادای خدمت کلفت صداق مهیا دارم و لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب ادای خدمت قبول کرده سر انگشت و طاعت بر دیدهٔ روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت که این شرطیست که میانه جانبین قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از فشای این سر عیب دعاری بر بس و تواحق میگردد و بعد از انکه یعقوب هفت سال بر عی و رعایت انعام قیام فرموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را که لیا گفتندی در عقدهٔ عقدش آورد و چون شب زفاف بسر آمده و اج ظلمانی لیل بدیباج نورانی نهار مبدل گشت یعقوب بزبان تشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مراعلهای ساق فرمودی و آخر الامر بطریق احتیال نامزد مرا بدیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده باشد و خرد تر ابشوهر دهند اگر خاطر تو بر راحیل متعلق ست هفت سال دیگر خدمت کن تا سیوهٔ مراد ازان دو حجه دیگر چیده و شربت آرزوی ازان قدح دیگر چشیده آید و دران وقت جمع بین الاختین حرام نبودی تا موسی مبعوث نگشت این حکم انصرام نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده و دو کنیزک دیگر نیز بخانهٔ یعقوب فرستاد یکی زلفه نام و دیگری موسوم بزلفه فلیه بلیا تعلق داشت و زلفه بر احیل در جامع اعظم سطورست که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و زبالون که او را نزدیکان نیز میگفتند و بشخر که شاخار دیشوخر نیز گویندش و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند از زلفه دو پسر یکی دان و دیگر نفتالی نام و از زلفه نیز دو پسر کاد و اشر گشتند و دوازده پسر باسباط در کلام مجید اشارت بایشان ست و در معارف جعبری گوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین و از جاریه آمدند و از هر کنیزکی از ان دو کنیزک سه سبط دیگر و چون یعقوب خواست که از قدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر کسیال دیگر بنجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت که گوسفندان خود را دو قسم راست میکنم و یک قسم را نامزد تو کرده هر بره نر که ازان قسم متولد گردد و هر بزغاله ابلق و خالدار که از نسل گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال دیگر که نبایر درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب در اوراق فلان درخت را آورده درین وادی متفرق ساز تا قسمی ازین گوسفندان که منسوب بتست آنها را خورده هر یک بره نر تولد نمایند و یعقوب بفرمودهٔ جبرئیل عمل نموده مجموع نتاج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل ظهور آمد و لیان انعامی را فوز عظیم شمرده بازخواهش نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر چیزی که از ان نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب نبایر التماس خال و خیال انتظام حال خویش راضی شد و باز جبرئیل بدستور سابق اورا تعلیم داد و سال دیگر نیز نتاج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال دیگر که نبایر درخواست خال خود دران سرزمین قرار گرفته بود با جمعی از اهل و اولاد و اغنام و احوال از انجا بیرون آمده متوجه ارض کنعان گشت و در وقت خروج زوجه یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لیان آزری پرستید و زدیده در بار نهاد و لیان بعد از فوت فرزندان در خانه در آمده هر چند بیت خود را طلبید نیافت و فی الحال بر اسپی تیز رفتار سوار شده در عقب آن جماعت روان شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صلهٔ رحم کردی یعقوب متحیر شده از سر این حدیث استکشاف فرموده لیان گفت آلههٔ مرا فرزدیده همراه آورده اید یعقوب فرمود که ای خال چیزیکه از آلههٔ که دست و زبان بر سد خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمان ست از خداوند تبارک و تعالی بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا از اسوال تو انچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که آلههٔ مرا

بمن سپاری یعقوب گفت که من صنم ترا نگرفته ام و نیز نمیدانم که از اصحاب من کدام یک بآن فعل اقدام نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق مصاحبت و قرابتی که میان من و تست که دعا
کن تا سارق و مسروق ظاهر گردد در اثنای این گفت و شنید مرکبی که صنم لیان بران بود جستنی کرد و پسر یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین افتادند آنگاه یعقوب گفت
ای خال ایمان آر بخدائیکه مسئول ترا باین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید لیان جواب داد که مفارقت دین خود اختیار نمیکنم و از خدمت معبود خویش ترا نمی نمایم و صنم
خود را گرفته بآن راه که آمده بود بازگشت و یعقوب با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نمود و هر چند بکنعان نزدیک تر میگشت نوائر اشواق بیشتر اشتعال مییافت بیت وعدهٔ
وصل چون شود نزدیک * آتش شوق تیزتر گردد * و روزیکه یعقوب بیک منزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص را که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود
جهت دفع حزن و اندوه بمراسم شکار بیرون آمده سیری مینمود که ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص از زحام مواشی و اغنام و کثرت نساء و رجال
مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شد و اولاد
و اتباع را تلقین نموده گفت اگر آن شخص آمده از شما بپرسد که این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گوئید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطرفی
از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده و این اموال تعلق باو میدارد و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع جهات حالا فی الحقیقه متعلق
بعیص است و بخدمت او می بریم چون عیص بسر وقت ایشان رسید از قافله سالار و از صاحب مال پرسید اولاد یعقوب بر نهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع این سخن رقت
بسیار نموده و جزع بیشمار کرد و گریه بروی غالب شده فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر بجان برابر است و یعقوب بعد از ملاحظهٔ این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت
یعقوب افتاد بیهوش گشته از پای در افتاد و بعد از زمانی بحال خویش آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب در آن
منزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب و اتباع و اشیاع او بمرافقت عیص جانب کنعان آمده بملاقات احباب فائض و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال
ازین واقعه برآمد باریتعالی ابن یامین را به یعقوب ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل بقا خرامیده خالهٔ اولیا بتعهد خواهرزادهٔ خویش مشغول گشت
و بعد از آنکه یعقوب بهدایت و ارشاد اهل کنعان مامور شده عیص گفت ای برادر تو مدتها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت من است ترا بحفظ و حمایت الهی می سپارم
و خود بغربت میروم باید که بترویج این بقعه سعی نمائی و از مراقد پدر و جد بزرگوار و غیرهما بر خیر بوده دقیقهٔ از رعایت مهمل نگذاری آنگاه او را وداع نموده باراضی روم رحلت فرموده
گفته اند عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل پنج پسر متولد شد یکی از آنها روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پیدا و چون لون روم بن عیص در غایت صفرت بود اولاد
او را که رومیان اند بنو اصفر گویند و تمامت ملوک از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت صد و چهل و پنج سال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا
انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال بملک بیزوال ارتحال نمود ع آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود * و نعش عیص از روم بمزرعهٔ حرون آورده قریب بمرقد
آبای خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثنای گذارش قصهٔ یوسف مسطور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز ذکر قصهٔ یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام
قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین قصهٔ یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه ایست که بدایتش مشیر بمودت و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجرت
و نهایتش مشتمل بر عصمت و رحمت و مغفرت است هر کلمتی از آن منطبق بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن وصلی است و چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب
و تباین مراتب ازین قصه حظها دیده اند و ازین شجره ثمرها چیده از هر یک در شرح مقاصد این حکایت عبارتی و در تعیین مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر
قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم پیروی فرقهٔ خدام فضلای انام در زمرهٔ ملازمان فصحای ایام کرده خود را از آنجمله بیشمار و استمداد همت از
ارواح پاک ایشان نموده اقتفاء بسیرتهم و اتباعاً بسنتهم بدانچه بدیهٔ خاطر مسامحت و قریحهٔ طبع مساعدت مینماید در ایراد این قصهٔ نفیس و حکایت شریف که بموجب نص احسن
قصص است شروع میکند مامول و مسئول آنکه بموقع محمدت و ارتضای سعادت مندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه منشیانه قبلهٔ فضلای روزگار و قدوهٔ فصحای زمانه است
و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر رویای یوسف و بدایت حالت آنحضرت حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از کبار انبیای مرسل و اعظم پیغمبران مکمل بوده است
نسب پدر بزرگوارش منشعب از دوحهٔ خلیل و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باریتعالی حسن را بده جزو قسمت فرمود از آنجمله یکی جزو بتمام عالمیان
داده و نه جزو دیگر نور جمال و پیرایهٔ کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند و العهدة علیهم که طالع فرخندهٔ آنحضرت سرطان بود آفتاب در طالع و عطارد در دوم
و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش
اختلاف است جمهور بر آنند که اسم شریفش عجمی است یعنی از لغت عرب نیست و زعم شرذمهٔ قلیلی آنکه عربی است ماخوذ از اسیف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیفا

نامند مگر یوسف را بدین نام از بهر آن خوانند که هم ذل بندگی کشید و هم زهر اندوه و غم چشید راقم حروف گوید بحر و آنکه گویند که یوسف از اسف ماخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمی ست مع هذا ماخوذ از نوحه ست و حالانکه نوحه لفظ عربیست و الله تعالی اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنان ست که شبی در کنار مهد یعقوب غنوده بود و گل جمالش در گلبن حجرهٔ والد آسوده که ناگاه از خواب در آمده دیدش گلبرگ تری از جنبیش باد سحری می لرزید و چون قطرهٔ سیماب از تاب آفتاب می طپید یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی ترا چه دست داده یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم که از غایت مهابت آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بحوالی آن کوه آبهای روان و سبزه های فراوان و اشجار بسیار و از هر بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آن کوه شاخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران تمکن شود و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد و در ریاض بارنهت چمن سعادت او باشد که هر غنچه گل مراد از انجا شگفته آید و بیشک چون سریر دولت او پیوند بوجود عزیزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی اشکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالیمقدار و دو اصل نامدار اند باسباط موفقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوائب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه برادران نهی فرمود چه سیدانست که اگر خوان انچه از غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنا بر اغوای شیطان در بارهٔ او مکری اندیشند قال عز من قائل یا بنی لا تقصص رویاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطن للانسان عدو مبین و چون اندرز ایشان بنصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت و گفت ای فرزند زود باشد که بخشندهٔ بی منت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و مخزن اسرار خویش ارزانی داشته نعمت خود بر تو و الیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آباو اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران وقوف یافتند و از غیرت اخوان اشتداد یافته نوائر غضبشان زبانه زدن گرفت و مجموع پیش رویل که باصابت رای از سائر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجیب ساخته و بدان سبب خاطر انور والد را از محبت جانب ما پرداخته رویل از مقالت ایشان تعجب نموده گفت انی لا ادری وجه وجه الکاذبین و چون مخایل اقبال بر ناصیهٔ حال او پیدا است چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن رویل و خواب یوسف بخواب و در تحیر و تفکر آن واقعه شب و روز می غنود ند تا بعد از انقضای یکسال باز یوسف در خواب دید که از سر اصابع هر دو انش آب می چکد و در وی هموار اگرفته بر سر برادرانش میبارید و چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که این معنی نمودار ایام محاست که دریای پنج شاخ دست احسانش بقبض مکارم و امتنان گشت و زار امید بر ادران تشنه لب را سیراب گرداند و تاویل این خواب را موقوف داشته بانخفای آن صورت نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعهٔ دوم واقف شدند و مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمودند دواعی حسد بر ضمیر شان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در ان زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت روح نفیس جدا ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب بخاطر او هر ساعت که رفت بود چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه در قامت عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل پدر جای گرفت که لحظه بی روی صبر نمیتوانست کرد بنا بر این از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد بحکم آنکه عمهٔ یوسف برادر زادهٔ خود را از یعقوب دوست تر میداشت مدتی بهر بهانه تمسک می جست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب در ان باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش فائز و قادر گشت بیان این حال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم کمری بر سبیل میراث باو حق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادر زادهٔ بسته اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانهٔ او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف زوایای سرای خود را طلبیده نیافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه نموده کمر در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن فرزند سعادتمند یعقوب را اندفتن مانع آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را تا یکسال نزد خود باز داشته عبودت فرماید و بروایت دیگر مادام که خداوند مال در حیات بودی در ازدال و قید بندگی خلاصی نیافتی و چون عمهٔ یوسف وفات یافت یعقوب ارواح سپر دیعقوب او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد چه قصد که برای ابراهیم از بهشت آورده بودند با کمر او و جامه که در اهب العلیات از خزانهٔ فضل باو حق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی این بود که یوسف نوبتی از خواب در آمده باخواهر خود گفت که این نخله خوابی عجیب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرموده یوسف گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بیزم چیدن مشغول شده هریک پشته معین گردانیدیم و مجموع پشتهای ایشان بر اندام سیاه بود و از آن من سفید و در بن اثنا چنین بنظرم آمد که پشتهای ایشان بیزم من آمده مرا سجده کردند بعد ازان شخصی را دیدم که گویا سر او بر آسمان میسود و پاهای او بر زمین قرار یافته بود و در بر جامهٔ سفید و در دست میزانی داشته و آن شخص مرا تعظیم و تجلیل نموده سلام کرده پشته هیزم مرا با پشتهای

هیزم برادران موازنه کرده هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب این خواب را شنیده و بر تعبیرش واقف گشته از کید دیگر برادران غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از
یکسال ازین واقعه در خواب دید که سواری با او گفت ای یوسف برخیز و قضیب خود را در زمین بنشان و یوسف بفرموده او عمل نموده دید که برادرانش نیز عصاهای خود بر گرد قضیب
یوسف در زمین نشاندند و بعد از آن یوسف دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرد و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که مابین مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه از
شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را بر گرد خود نشسته دید و آن خواب را
بایشان حکایت کرده یعقوب از استماع این واقعه اندوهناک گشت چه دانست که برادران تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی باو رسانند و چون مدتی بر این
واقعه بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که جزو اخیر علت قصد اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از آن واقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر الآیه و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد
حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف برین وقایع اطلاع یافته زیادتی اختصاص او را بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند و داعی حقد و حسد بر ضمیر شان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف
داشتند و بعد از مشورت القای او را در چاه محنت و بلا سبب ازدیاد عز و جاه خویش پنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب ازین معنی
ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس فرزندان نهاده و گویند سبب عدم اجابت مسئول ایشان آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین میگریست و یوسف را بجانب خویش
خوانده می گفت یا اشرف المظلومین بجانب من بیا که اهلبیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را فرو برده یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حیز تاخیر و
تعویق ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمدند و بگوشه رفته باز در آن باب باهم مشورت کردن گرفتند و در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان
حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت جوانان پرسید و خود را در لباس ناصح امین بدیشان نمود پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتی ست که سر رشته تدبیر گم کرده ایم و روزگار بمحنت و اندوه
تمام بسر برده اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم و این مطلب که یوسف را بصحرا برده در باره او حیله اندیشیم و از پدر
مسئلت نموده از عطای جواب و اجابت محروم گشتیم شیطان گفت همانا توقف و توقیف آنست که آن التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر فرمائید
تا ایام بهار و موسم نضارت گلزار در آید آنگاه نخست برادر را بر سیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او جلوه دهید که چون او از پدر خواهش نماید بیشک چهره مطلوب از حجاب
نقاب روی نماید برادران یوسف این رای را استحسان کردند و پیر باطل را عذرخواهی نمودند و از مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند
که خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید و بعد از آن بهیات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تفقد و تکلم بامثال این مقال گشادند نظم بیا بباغ که خورم چو روی دلخواه است ✦ بهار خیمه برون زد چه
وقت خرگاه است ✦ کنون که در چمن آگاه گشت لاله ز خاک ✦ غرامت ست بر آن کو ز عالم آگاه است ✦ بعهد این گل کوتاه عمر شاد بری ✦ که قصه تو دراز ست و عمر کوتاه است ✦
تو بر زمانه همی خند چون سحاب گریست ✦ که خنده های گل از گریه سحرگاه است ✦ ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آئی و بیش ازین بسخن پدر بزندان خانه نیائی
چه جهان را وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه ازهار بهار آرامش جان و آسایش دلهاست چندان ازین افسون بروی دمیدند که ضمیر مبارک یوسف بطوف صحرا مائل گشته هوای
نظاره نبات نبات در طبیعت شریفش هیجان یافت قال بعض الحکما من لم یهجه الربیع و ازهاره والمزامیر و اوتاره فهو فاسد المزاج و محتاج الی العلاج و چون یوسف درین قضیه با برادران
همداستان شده موقوف برخصت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بمیامن طلعت او ابتهاج نموده باتفاق بصحرا رویم و امروز
با او بر بساط نشاط بمراد بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم و لحظه اسپ دوانیم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم و هر ساعت او را بملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول
داریم و چون یعقوب دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی من باین فرزند چنان ست که اگر او را از پیش من ببرید حریف غم و اندوه قلب ضعیف و
نحیف من که شود و مع ذلک می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل بمانید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب پیش از محنت شب دیر باز فراق در خواب دید که بر فراز کوهی
بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی سیر مینمود که ناگاه گرگی چند از اطراف و جوانب او در آمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواستی از بالای کوه بپائین آمده در خلاصی
فرزند سعی نماید دید که زمین شگافته شده یوسف ناپدید گشتی و چون فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان درین باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار آن باشد
که در حریم حرم گستاخی کند و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله ده نفر پیل تن شیر دل پلنگ صولت جرأت نماید ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در
مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن اخوان آنحضرت را و افگندن در چاه و بیان بعضی از حالات که صدیق را
بعد ازین واقعه هائله روی نمود در اثنای آنکه میان یعقوب و اسباط قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف در مجلس پدید آمده بر طبق مدعای اخوان از پیر کنعان اجازت
طلبیده متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب این معنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده اضطرابی عظیم نموده یعقوب را دل

بروی سوخته شرف رخصت ارزانی داشت و برادرانش را بمرافقت وی موعود ساخته خاطر فرزندان را باسعاف و انجاح آن مامول بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از
نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب بچشم ستاره می شمردند که کی چشمهٔ خورشید روی نموده طلعت ماه در قعر چاه افول و غروب پنهان گردد و چون
موذن صباح ندای حی علی الفلاح برکشید اولاد یعقوب بخدمت پدر شتافته ایفای وعده را متقاضی گشتند و یعقوب یوسف را پیش خود خوانده و لحظه در بشرهٔ همایونش
نگریست و ساعتی بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش بگریست بعد از آن همگی خاطر محزون بزینت آن قامت موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید در وی
پوشانیده و عمامهٔ اسحق نبی را بر سر او نهاده و ردای شیث وصی بر دوش همایونش افگنده نعلین آدم صفی در پای قدرش کرد و عصای نوح نجی بدستش داد و او را به برادران
سپرده بمشایعت او بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون یعقوب با اولاد بدان موضع
رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و باضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرموده و روی به یهودا کرد و گفت یوسف را بتو می سپارم و در محافظت جانش امید
بتو میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی و همانا مفارقت چندین ساله از اینجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی
وحی به یعقوب فرستاد که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب و لم تخف منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم تنظر الی دعائی له
و اخترت علی محافظتی له غیری و چون یعقوب عزیز خود را بیهودا سفارش فرمود توجه بیوسف فرموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق از آنچه
در خیال ست دیرتر کشد و اوقات هجران از آنچه متصور ست بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی و تا روی من نه بینی وظیفه آنکه بر روی کس نخندی که پدر
تا رخسار زیبای ترا نه بیند خنده نخواهد کرد و این کلمات با تمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده ببارید و یوسف را وداع نموده دیگر بار در کنارش آورده گفت حسبی الله
خلیفتی علیک بعد از آن از هم جدا شدند فاریابی در نوادر القصص آورده که چون یوسف و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب ناره زده بیهوش شد و فرزندان که صورت حال
را مشاهده کردند مجموع بازگشته بر گرد او صف کشیدند و چون بهوش آمد باز یوسف را در بر گرفت و نوبتی دیگر روائح محبت از گلبرگ تری جمالش استشمام نمود و در عقب او آه سرد از
سینهٔ پر درد برآورده گفت هذه رائحة الفراق و روی مبارک بر دوش ثمرة الفواد خویش نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد شعر ای کاش بعمر نوح من زیستمی
تا از غمی هجر دوست بگریستمی ٭ بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر آن راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب تحسر از دیده گشاده بمضمون
این مقال مترنم شد نظم دلم چگونه نماید قرار در صف عشق ٭ چنین که هجر تو بشکست قلب لشکر دل ٭ دل صنوبریم همچو بید میلرزد ٭ ز باد بیم فراق تو ای صنوبر دل ٭
تو آن خجسته همای بلند پروازی ٭ که در هوای تو پر میزند کبوتر دل ٭ چون اسباط یعقوب روانه شدند هر یکی از ایشان یوسف را احترامی مینمودند و مانند گلدسته از یکدیگر
میربودند و چون از نظر پدر غائب گشتند بساط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی بطپانچهای مولم یوسف را میرنجانیدند و گاهی بمذلت هر چه تمامتر در پیش
میدانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ یوسف غرق عرق شده قطره قطره خونی از عارض لطیفش چکیدن گرفته ضعف تشنگی بروی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی
ببرادران آورده مقداری آب طلبیده بنابر آنکه روزگار در چشم مروت خاک بی شفقتی پاشیده بود آبش ندادند باز از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش نه گفتند
و زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیا الکاذبه و دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات که در آن شب بآداب
خدمت قیام مینمودند استعانت خواه تا ترا حمایت نمودند منقول ست که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود و مقداری شیر با او در آمیخته و به شمعون سپرده که وقت عطش بیوسف دهد و چون یوسف
تشنه شد و از شمعون آب طلبید شمعون آب را بر زمین ریخته و قطع صلهٔ رحم نموده با او گفت که از تشنگی چندین می نالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشتهٔ حیات ترا خواهم برید
یوسف که حدیث کشتن استماع نمود بسان ریسمان باریک که در چاه بلرزد بر خود لرزیدن آغاز نهاده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من ببخشای و مرا
از ورطهٔ هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروئیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت از همه برادران بیشتری و در مردی و مروت از همه بیشتر توقع
که التهاب آتش عطش مرا بجرعهٔ آبی بنشانی روئیل جواب درشت گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روئیل مایوس گشته دید که برادران در قتل
او جازم شدند دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادر مرا پدر بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده است بگو تا گناه من چیست و تقصیر من کدام ست
اخوانش گفتند ای یوسف وجودک ذنب لا یقاس به ذنب یهودا را از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمده و شیر حمیتش پنجهٔ سیاست در کشید و او مردی بود
که هرگاه گل رویش از آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن گل راست ایستادی و هر وقتیکه آواز رعد کرد از خویش برکشیدی از هیبت آن زنان
حامله بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران به یوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرده گفت ای یوسف ساکن و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقی ست هیچکس

قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده از و در قصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او همداستان
نباشم چه قتل بغیر حق گناه بزرگ و معصیتی عظیم ست اگر موافقت من نمائید باز گردیم و این امانت را به پدر سپاریم گفتند بردن یوسف نزد یعقوب امری محال ست چه یوسف از سر ضمیر من
آگاه شده و از مکنون باطن با وقوف یافت و لاشک چون بخدمت پدر رسد جفاها را مشروح بعرض او رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افگنیم و ظاهر حال
آواز دو صورت بیرون نخواهد بود تا ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپارد و یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل گردد و مجموع این رای را
استحسان نموده در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهارصد گز و بروایتی هفتصد گز و بقول اصح هفتاد گز بود چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و آنرا جبة الاخیار
میگفتند و چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب جمالش را بگل بیندایند چنگ در دامن برادران زده تمسک بحبل المتین خلق ایشان نمود گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد
و گاهی خردسالی خود را برای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات ننمودند و پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او را ببستند یوسف آواز بر آورد که باری پیراهن
را بمن گذارید تا درین منزل پر وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا از نسیج خود جامه اعزاز بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا درینجا تاج عز و جاه بر فرقت نهند یوسف
که آن سرزنشها شنید بر بیچارگی خود گریان شد و دل محزونش بآتش اندوه بریان گشت قطعه با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد + از هوا سنگ نبارید زهی مستنکر + اینچنین حادثه و واقعه آنگاه هنوز
چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور + آنگاه برادران غیور یوسف را در چاه انداخته آنرا بسنگ گران بپوشیدند و یوسف بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی
خود را بوی رسانیده او را بر سر سنگ سفیدی که از میان آب مرتفع گشته بود بنشاندند و چون یوسف بر سر سنگی قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را ندا کرده گفتند که بر جای خود آرام گیرید
که یکی از کبار معصرین بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین یافته تا یوسف در آنجا بود از محل خود جنبش ننمودند و جبرئیل دعای قدح که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین نموده بر
مداومت آن وصیت فرمود و از آنجا باز گشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در پردهٔ ظلمانی شب متواری گردد یهودا برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاهداشته خود را بسر چاه
رسانید و ندا کرد یا اخی یوسف احی انت ام میت قال لا فی الاحیاء و لا فی الاموات تو کیستی که از بیچارگان میپرسی و از مضرت برادرانم نمیترسی یهودا گفت منم برادر تو بگو که حالت
چونست و روزگارت بر چسان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسیکه از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقید برادران گرفتار گشته و به تن برهنه و لب تشنه و بشکم گرسنه بود
و در قعر چاه مظلم بی مونس و یار و بی همدم و غمگسار بصد گونه بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست داده قطرات عبرات از دیده بیارید و باز یوسف
از قعر چاه آواز بر آورد که یا اخی لکل میت وصیة و وصیتی لک ان لا تنظر الی شباب الا و ذکرت شبابی و لا الی یتیم الا و ذکرت یتیمی و لا الی غریب الا و ذکرت غربتی از استماع این کلمات فریاد
از نهاد یهودا بر آمده غوغای گریه و نفیر او بگوش سائر اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده با و عتاب کردند و بسنگ بزرگتر سر چاه را مستحکم گردانیده باز گشتند یوسف که آن
حال را مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته خاطر عزیز او تنگ تر از حلقهٔ میم شد و امید از حیات برداشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشته و رسول ناله و آه ببارگاه
آسمان فرستاد چون آه درد آلود یوسف بآئینهٔ زر اندود فلک رسید همای سدرهٔ آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک بران تیره مغاک رود و ساعتی بندیمی آن شخص کریم پردازد لاجرم جبرئیل
امین از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح مسدس خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را بیوسف نموده نخست خوانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که
بامر ملک جلیل بهنگام آتش نمرود بر قامت با استقامت ابراهیم خلیل پوشانیده بود و یعقوب آنرا تعویذی ساخته و بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش
را بدان بیاراست و خاطر انور آنحضرت را در آن چاه تاریک به بشارت فرح و سرور مبتهج و مسرور گردانید و گفت زود باشد که بازار حاسد تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز موفور
نشاط و بهجت مبدل گردد و تو پشت بمسند سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر فرش مذلت بایستند و نامهٔ اعمال آن جماعت را بر ایشان خوانی و اخوان
بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون و چون برادران یوسف را در چاه افگندند و از آنجا مراجعت نموده بخیمهٔ خود فرود آمدند بزغاله بکشتند و پیراهن
یوسف را بخون آن ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد آنگاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط همیشه از سیر و شکار بمنزل باز می آمدند
و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب شد خاطر یعقوب مشوش شد کنیزکی صفرا نام را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم و به بینم که موجب دیر آمدن ایشان
چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرمود و بر بالای تلی بر آمده بایستاد و دیده بر راه نهاد و برید امید باستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار میکشید
که تا کی مردم دیده بچشم آید و جان رسیده بجانب جسم گر آید بعد از آنکه انتظار از حد گذشت و تیرگی شب بنهایت انجامید در اثنای غلیان مادهٔ سودای یعقوب بصفرا
التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجواب روح افزا تسلی و بهره مند شوم صفرا بحسب فرمان فریاد
بر آورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدوم شما ایستاده بشتابید و خود را بوی رسانید و اسباط را نعرهٔ صفرا بگوش آمده مانند خروس سحری

ندیخ و خروش و فریاد شنده و جامه ها بالبسان صبح کاذب چاک زده خاک بر سر افشانده آه آه و یا حسیبا و یا رفیقا و یا مونسا و یا غیاثا و یا مغیثا
صفر اهضمون مقال ایشان معروض داشته چون یعقوب بران حال مطلع گشت از پای در افتاده قطعه ای توچکنم من این دل سوخته را + و ین جان به تیر هجر پر دوخته را + انصاف بده
سخت مشکل باشد + بیتو دل و جان بلا آموخته را + متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند یهودا بخدمت الدبزرگوار سبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک
یعقوب را در کنار گرفته زبان بعتاب برادران برگشاد که این چه بود که با کردیم خاک بسر دلی بر فرق خود بختیم و برادر را بچاه افگنده پدر را بباد دادیم و آبروی خویش بریخته نفس خود را
باتش خجالت بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار و کردار ظاهر شد و کدام تفطن باشال این افعال قیام نمود و پدر را از آنچه بر داشته بود باز آورد و آن شب همه شب یعقوب بسوز و
و چون نسیم سحر در وزیدن آمده و اندک نشانی بافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای فرزندان نور چشم من کجاست و مردمک دیده چه شد که نا پیداست مجموع متفق الکلمه گفتند یا ابانا ذهبنا نستبق
و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش شد و بعد از زمانی فی الجمله بخود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین بدهوش چرا یم گفتند در
منزل کراست خود نزول فرموده و در مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غائب ست یعقوب گفت چون غائب ست پس حاضر کیست نظم در دست من آن
زلف دوتو بایستی + اینها همه هیچ ست او بایستی + عالم همه چون خیش نکو بایستی + از گلبن وصل رنگ و بو بایستی + و از میان برادران بدو میل بیش آمده گفت ایها الوالد العزیز خبر آن
عن یوسف خیر الخبر از ای پدر ما به تیر اندختن و اسب دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزد متاع خویش نشانده بودیم که گرگی قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد یعقوب
از شنیدن این سخن نعره زده چون مصروعان طپیدن گرفت بیت بیچاره دلی بیسر و سامان مرا + از هر چه بتر رسید همان آمد پیش + و چون پیراهن خون آلود یوسف را طلبیده بردی
عرض نمودند یعقوب دران نیک نظر کرد و تعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است و همانا فرزندان را باحضار گرگ مامور ساخت
و ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهنش را خون آلوده کرده نظر یعقوب رسانیده و بخون یوسف او را متهم گردانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده و گفت تو گرگ
و قوة العین اخورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله بعد از آنکه از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بجوابی گوسفندانت آمد نصرف در اغنام
تو نمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت نمودیم و بخوردن او مبادرت جوئیم و حال آنکه بحکم انبیاء و اولیا بر ما و رندگان حرام و آزار جسم شریف شان صد مذهب ما گناهی عظیم و خطای فاحش باشد
بعد ازان روی با برادران یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم و چون قصاحت گرگ را ایشان ملاحظه کردند از فصیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خوردی و
باشی و لیک چون دانستیم که او را گرگ خورده و دران حوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که این بخردی تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و از جانب
مصر می آیم یعقوب فرموده که مراوت از زین سفر چه بوده و ترا چندین محنت و مشقت چرا می باید کشید گفت از برای زیارت برادر یکه در صنعا دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر محنت
غربت کشیدم و امروز چون بدین وادی رسیدم فرزندان تو مرا بگرفتند و مرا دست و گردن بسته بحضور اقدس تو آوردند و بقتل و اکل فرزند تو یوسف متهم گردانیدند یعقوب از زین
سخن متاثر شده روی بفرزندان آورد و گفت گرگ از مصر جهت زیارت برادر احتمال صعوبتها نموده سفر صنعا اختیار میکند و شما بدست خود برادر عزیز را ضائع کردید و او را نخورده
او غافل شدید بعد ازان یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده گفت چرا از جبرئیل این معنی را نپرسیدی یعقوب فرمود که استفسار نمودم جوابی نشنیدم
گرگ گفت که چون جبرئیل را اجلال کشف این صورت نیست مرا چه زهره و یارای آن باشد که بافشای آن سر قیام نمایم و بعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت چه شود ای
گرگ که در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما مونست جوئی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجران برادر بیقراری نمائی گرگ دمی سکوت بر خاک توقع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو گیرم
سعادت ست اما مرا فرزندان اند که بی حضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب او را رخصت داده گرگ از انجا روان شد و روی بمصر نهاد صاحب تکلم اللطائف آورده که چون
گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده هلاک او کوشیده اید دای بر شما که بابدای بعبری از پیغمبران مرسل قیام نموده و
و اگر خدانخواسته جانب شما از زین تهمت محروس بست نه دور باشید و بدرگاه یعقوب شتابید و حجت و عذر یکه دارید تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین
هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب جمع آمدند و خروش و زاری بر آوردند یعقوب از منزل بیرون آمده آن نیز بانان بر روی قدم حضرت افتادند و سر ها بر زمین نهاده بزبان حال گفتند
حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد یا بی ادبی بتقدیم افتاده و خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات ما ببرکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام
وجود تست یعقوب عذر ایشان را مقبول داشته و توجه بفرزندان کرده گفت شما را نفس بدفرمانی کاری عجیب فرموده است و خاطر خود را بر مهمی غریب تحریص نموده آنگاه روی
ببطون آن دیه نهاده فریاد برآورد که یا یوسفاه و یا قرة عیناه و یا قرة طباه فی ای جب طرحوک و فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک ربا عی
بنتی ز دل نقش خیالی تو نرفت + از دیده غمدیده هوای تو نرفت + این عمر که بسر رفت بتلخی اکنون + افسوس که در روز وصال تو نرفت + و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل

مایل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقیمان ملاء اعلی را بگریه درآوردی و پاکان موقف اسنی را بنوحه درآوردی مهمات بصبر برآید و مستعجل بسر درآید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین
در پناه صبر گریزم و شکیبائی از حضرت او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون رباعی صبری بکن ای دل بغم و درد نهانی + شاید که بکام تو شود کار چه دانی + دانی که
بغیر از تو مراد دگرش نیست + امید که روزی بمرادش برسانی + القصه یوسف بروایتی سه شبانه روز در قعر آن چاه مانده و دران ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات
غیبی رسانیده او را از مآل حال خبر میداد و یوسف را دران خلوت بسبب آن مقالات سکونی روی مینمود تا مدت مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت و از
اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جمعی بازرگانان که از مدائن بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در اثنای مسافت و مراحل راه گم کردند
و در فیافی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قائد تقدیر عنان قافله را بسر آن چاه کشید و زمام کش قضا ناقهٔ عزیمت شان را بجانب آن منبع سعادت حرکت داد و چون
بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت در منزل کرامت فرو گیرند تا اگر ایشان را بآب احتیاج افتد دران باب زیادت مشقتی نکشند و بعد
از آنکه دران مقام فرود آمدند و از سراسیمگی خلاصی یافته آن شب دیجور بر کاروان شام بسر آمده و قافلهٔ ظلام بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست بامداد پگاه مالک زعر دو
غلام را بسر آن چاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری به بشری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت
یوسف پنداشت که برادران آمدند تا از چاهش برآورده بنیان قصر وجود شریفش را از پای درآرند درین اثنا جبرئیل رسید و فرمان حضرت عزت جلت کلمته
رسانید که ای یوسف آفتاب لقا برخیز و درین دلو نشین که کاروان را برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع دار که این قافله را بچندین الم و مشقت بجهت استخلاص تو
پریشان ساخته بنابر فرمان ملک علام آن بدر تمام ببرج دلو تحویل کرده بحبل المتین عنایت درآویخت و جبرئیل بشیر را ممد و معاون گشته کشیدن آن دلو را سبک گردانید
بشیر چون دلو برکشید چگویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد برآورد که یا بشری هذا غلام بیت روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش + بر بوی پسته آمد و
بر شکر افتاد + چنین گویند که برادران یوسف شخصی را نزدیک آن چاه باز داشته و گماشته بودند تا اگر حاملهٔ زمین اینچنین خجسته جبین ظاهر کند و بافشای سری که در سینه او بودیعت
نهاده اند بکوشد ایشان را مطلع گردانیده تا بتدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بر آن حال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خبر خلاص یوسف باخوان رسانید
و اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش وار از جای برجستند و بطرفة العین آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بندهٔ گریختهٔ
ماست و چند روزست از ما فرار نموده ناپیداست و ما هر چند بطلب او شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از
معدن اکابر اسلاف مینماید و این غصن علامت دوحهٔ اشراف دارد برادران گفتند نی این بنده ایست فاما در خاندان شرف زاده است و دایهٔ کرم دودمان سلف
شیر تربیتش داده چند روزست تا لوح معامله خود با ما گردانیده است و خط جفا در فهرست مجموعهٔ وفا کشیده و صدیق تمامت آن سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان
نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد بعد از آن اخوان بکاروانیان گفتند که این بنده را با این عیب میفروشیم اگر می خرید قدمی پیش نهید و الا بما تسلیم
کنید تجار چون جرأت اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادقند و مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سوال کردند و صدیق اکبر
جهت تصدیق مقال ایشان سر مبارک جنبانیده گفت آری من بنده ام و بنده زاده و بهر حال برتبهٔ عبودیت رضا داده چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را
مکشوف گرداند امری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد آنگاه مالک بن زعر یوسف را خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک ما در بهای
این غلام با تو مضایقه نمیکنیم و هر چه میدهی مسامحت مینمائیم و مالک بدرمی چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب تاریخ در کمیت آن
دراهم اختلاف ست از ده الی صد و بیست درهم گفته اند والله تعالی اعلم آورده اند که برادران درمهای ناسره را از مالک اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست
یوسف را گرفته بمالک سپردند و مشتری بیعنامهٔ آن خورشید وش را طلبیده شمعون دران باب حجتی نوشت و دران حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید و حبس
اطلاق نه فرماید درین اثنا یوسف به برادران بحسرت تمام می نگریست و از شدت بیرحمی و سخت دلی ایشان میگریست و در مفارقت اخوان و خلان حاصل این کلمات
بر زبان می راند نظم رفتیم و چنان باز نگفتیم بهم + وصلی که از و چو گل شگفتیم بهم + دردا که ز یکدگر جدا افتادیم + تا بار دگر کجا کی افتیم بهم + و گویند که برادران در
حین بیع مالک را گفتند که این غلام با وجود گریزپائی عیب سرقه نیز دارد از محافظت وی غافل نتوان بود بنابرین نوع سخنان مالک فرمود تا بندگران بر پای یوسف
نهادند و غلامی بدخلق را بر وی موکل ساخته دوال انتقال بر طبل ارتحال کوفتند و چون کاروان روان شد یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر
بمراسم وداع پردازد مالک گفت ای غلام چون ایشان را در بارهٔ تو هیچگونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو نسبت بآن جماعت از بهر چیست یوسف فرمود کل ینفق

بما عنده شعر من توانم که نگویم بد کس با دگران + گذران ست بد و نیک جهان گذران + پس مالک دستوری داده یوسف زنجیرکشان نزدیک برادران آمد و یک یک را در کنار
گرفته بر دست و پای ایشان بوسها داد و هر چند تضرع نمود مطلقاً در رحمتی بر روی او نگشودند و لطیفهٔ شفقتی در حق وی مبذول نه فرمودند و یوسف با دل شکسته و خاطر خسته
بازگشت و بکاروان رسید و بر شترش نشانده بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و آن حضرت برنج و غربت و ذل عبودیت تن در نهاده در فراق پدر مینالید و قطرات عبرات از دیده
میبارید در اثنای آن حالت بمقابر آل یعقوب رسیده مرقد مادر مشاهدهٔ وی گشت و خود را از بالای شتر افگنده افتان و خیزان بر سر تربت مادر آمده خاک راحیل را در کنار گرفت و بامثال
این کلمات ترنم نمود نظم ای رفته و برد با خود آبرویم + آتشکده کرده این دل غمجویم + میریزم خاک بر سر و میگویم + آن باد کجا کز تو رساند بویم + و غلامیکه بر یوسف نگهبان بود نظر کرده
او را بر بالای شتر ندید بر فور معاودت نموده یوسف را گریه کنان بر سر تودهٔ خاک نشسته یافت پیش آمده از سر جهل طپانچه بر روی نازنین او زد و تصدیق قول برادرانش کرده
در حق او جفاها گفت و آن شوربخت نمکی بر جراحت تازه دل دردمند یوسف پاشیده تندیها نمود و آن حضرت ازین جرأت و سوء ادب بیطاقت شده روی بآسمان کرد و بدرگاه
احکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود و همان لحظه رقعهٔ نیاز وی بتوقیع اجابت موقع گشته بادی صعب برخاست و ابرهای سیه فام پیدا شده شدت هبوب ریاح و تراکم سحب مظلمه
بمرتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشته یکدیگر را نمی دیدند مالک بن زعر چون این حال مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسند و کدام فعل قبیح صادر شده است
که از آن توبه و استغفار باید کرد و هر آینه این تیرگی افعال و اعمال ماست که در هوا اثر کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما از خود گناهی
نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطه شومی معاملهٔ من روی نموده و این صعوبت بنا بر جسارت من دست داده چه این
ساعت طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم و او آب در دیده گردانیده روی بآسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان چنین که می بینید بهم بر آمد پس مالک و مملوک و سائر
کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای افتادند و عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبلهٔ دعا آورد و از باریتعالی فرج ایشان التماس نموده در زمان
تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره کشاده عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام را گرفته نزد یوسف آورد و درخواست نمود تا
بقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن ست ما از اهل احسان و اغماضیم و در جزای بدکاران بغیر از عفو تجاوز چیزی ندانیم و از سر گناه غلام درگذشته
رقم نسیان بر جریدهٔ عصیان او کشید و از ظهور این خارق عادت از یوسف بند بر داشته بچشم تعظیم و احترام در وی نگریسته بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی
مراحل نموده چون بنواحی مصر رسیدند موضعی تره پیدا کرده قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متاثر گشته و زنگار غبار بر آئینهٔ جمال او نشسته بود مالک فرمود
که در آن چشمه در آمده خود را از گرد راه شست و شو دهد و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین قبهٔ آدم صفی را که قبل از وقوع زلت با حوا در آنجا بسر می برد آورده بر بالای
چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن مغتسل بماند مالک
بن زعر را دل مشغول گشته قاصدان فرستاد تا ازین نوع سعادت و کرامت خبری آرند و ایشان در آن صحرا متفرق شده هر چند طلبیده هیچکس از وی خبر نداد چه او در قبهٔ عزت
مستتر و در پردهٔ عصمت محتجب بود بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیأتی که دیدهٔ اولوا الابصار در مشاهدهٔ جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض انورش
تیره مینمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم و خرد خورده شناس در جوابش فرمود که هر چشمه در چشمهٔ خورکی تواند که بنگرد و هر دیده صورت
جان کجا تواند که به بیند و بعد از آنکه یوسف بکاروان ملحق شد از آنجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون بیشتر آوازهٔ آن بدر منیر بل شعشعهٔ آن آفتاب کشورگیر بر تمامت
مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار جمله به تماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان قافله نمودند و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال را ورد خود ساخته میگفتند
رباعی این شهر پر از حدیث این روی نکوست + دلهای جهانیان همه بستهٔ اوست + میکوشیم و دیگران میکوشند + تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست + صاحب
زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسفی را نوری داده بود که از یکروزه راه می درخشید و هر گاه که آنحضرت بجای توجه فرمودی طلیعهٔ آن نور
از یک مرحله مانند آفتاب می درخشید و اتفاقاً در آن روز هوای مصر را از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود بدان جهت چهرهٔ آفتاب جهانتاب نمی نمود بلکه پیش از آنکه
خورشید رخسار یوسف نقاب بگشاید از تیرهٔ شب مثال او عکسی در آن دیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهرهٔ تابانش از ورای حجاب لامع شد
جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست و ذکا روشن گردانیده حدیث حسن یوسف در ملک مصر سمر شد و ملک مصر ازین صورت خبردار گردید دلهای مشتاقان
در طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمد و چون اهل شهر باستقبال کاروان از شهر بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اعمال
خویش را که عزیز مصرش گفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف را در میان آورده مالک

گفت چندان صبر میباید کرد بشهر در آئیم و سه روز از برای راه و محنت سفر بیاسائیم آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمائیم عزیز قبول کرده و ایشان بحشمت تمام در عاشر محرم باکرام بمصر در آمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف بر فراز آن نشانده منادی ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الکریم فان ثمنه کذا و کذا درهما و دینارا و من یشتری هذا الغلام الکریم فان ثمنه کذا و کذا درهما و دینارا و من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف او را از گفتن این نوع سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام اللبیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند و مشتریان لحظه بلحظه قیمت آن می افزودند صدیق که آن حال مشاهده کرد طاقت طاقش گسیخته از جزع دیده رشتهای مروارید بر صفحات رخسار آویخت و از ان قضیه ملول و محزون گشته سر بجیب تفکر فرو برد و در این اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین بگذارد که ای عزیز غم مخور و دل تنگ مدار که بعزت و جلال خود که ترا یکقدم ازین شهر بیرون نبرم تا فراغ عبودیت و فرمان برداری تو بر ناصیهٔ روزگار این قوم که بنظارهٔ و خریداری تو آمده اند ننهم و چون نوبت چهارم ندا کننده فریاد زد که من یشتری هذا الغلام الکطیف سر رشتهٔ صبر از دست یوسف رفته و روی باو آورده گفت اگر راست میگوئی بگو چنین که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن یعقوب الله از استماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان بر آمده مالک بسید که معنی این سخن چیست صدیق عبارت از کیست یوسف فرمود که صدیق عبارت از ان کس است که بنده و اسیر تست مالک گفت ای یوسف چرا مرا آنروز تنبیه نکردی تا ما تو از وبال این گفت و قول رقیت مصئون و محفوظ میماندیم یوسف جواب داد که از بیم تصدیع ادراک خوف جان صورت و قیمه را نهان داشتم مالک گفت گویا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را در نزدیک کنعان دیدم که می گریست و میگفت رب علی ولدی و ثمرة فوادی یوسف فرمود ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز بیت احوال کسیکه چون تو استش باشد دور * آنرا بچه نوع در عبارت آرم * یوسف از شنیدن این حکایت بیطاقت شده در گریه افتاد و گفت آن پیر اسرائیل الله و پدر مهربان من ست مالک از صدیق خدا خواسته گفت حالا چه تدبیر بیت کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت * چون چاره نکنم که سیلم از سر بگذشت * اکنون که ترا در عرصهٔ بیع آوردم اگر اعراض نمائم رسم که بجان تعرض نمایند یوسف فرمود که ای مالک دل خوشدار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار ست بیت خواه صلای شوق ده خواه بشارت از امان * هر چه مراد تو بود ست مراد جان ان بحکم الا بالله و هو خیر الحاکمین بر سرای صواب نمای او کیا پوشیده نماند که انچه درین سوده از قصهٔ یوسف علیه السلام بایه بنجاه و شصت گشت منقول از کتاب جامع اعظم ست که در تاریخ اهل عالم نوشته اند و سیاق بقضیه ازین حکایات در روایات محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو و سائر مورخان مخالفت و تفاوتی نیست چون مسود اوراق از مالکان اقلیم استعداد و استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه درین قصه طرفه رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور ائمهٔ تاریخ را در بیان سبب نزول این سورهٔ و اصل این حکایت بسبیل اجمال با هم ضم کرده و تالیف نموده میگوید که حاصل کلمات کل نقله اخبار که درینباب مسموع شده آنکه جمعی را زعم و تصور آنست که روزی عمر فاروق با طائفه از یهود در باب تفصیل کتاب کریم بر باقی صحف سماوی حدیث میفرمود ایشان گفتند که قصهٔ صاحب جمال کنعانی در میان امم از شاهیر قصص و اخبار ست و توریت بذکر آن ناطق و از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از انست پس بچه سبب قرآن را بر سائر کتب ترجیح و تفضیل میدهید و فاروق اعظم طعنهٔ اعدای دین را بعرض سید المرسلین رسانیده بران سر رود بر مرآت ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهود غبار ملال نشست مقارن این حال جبرئیل امین رسیده این حکایت مطبوع را در ضمن آیات بینات بمسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجران از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه آمدند گاهی از محنت غربت و کربت فرقت متاثر شده میگفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که مشابهت بمهاجرت اصحاب داشتی تا از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین و خاطرهای اندوهگین را تسلی و سکونی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت خاطر ایشان گشتی و سبب نزول سورهٔ یوسف وجوهی دیگر نیز گفته اند که ایراد آن موجب تطویل میگردد و صاحب ای اتحاد بر چنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف و استماع رویای صادقه صدیق فوائر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت بایکدیگر در باب دفع او مشورت کرده باهم گفتند که بکشید یوسف را یا بزمین دور اندازید تا خالص بشما ماند دیدار پدر شما را و اطراحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم الایه یهود لکه اعقل ایشان بود یا شمعون یا روبیل علی اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف بهیچوجه رضا ندادند گفت بکشید یوسف را و بفگنید شش در قعر چاه تا بردارند او را کاروانیان و اهل راه قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین پس اخوان جهت رخصت قدری در خلوتی که معبد یعقوب بود در آمده گفتند ای پدر چه شده ست ترا که این نمیدهی ما را بر یوسف و حال آنکه او را از نیکخواهانیم بفرست او را فردا با ما بصحرا تا بچرد و نعمت خورد و بازی کند و بدود و تیر اندازی کند و ما او را نگاهداریم و حافظ نگذاریم قالوا یا ابانا مالک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب گفت که من غمگین شوم که شما او را ببرید می ترسم که او را گرگ بخورد و شما از وی غافل باشید قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون گفتند اگر گرگش بخورد و ما جماعتی باشیم بگرد وی محیط پس ما بران تقدیر زیان کار باشیم قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون اخر الامر یعقوب اجابت نمود و برادران او را برده در چاه انداختند و بعضی گفته اند که یکی از ایشان بجهتی با او در داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت و یوسف را تسلی میداد که من از اخوان خواهش نمایم تا ازین مشقت و بلیت ترا خلاص کنند و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه بیرون آورده بطرفی برند و یوسف

سه روز دران چاه بود شعر چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه ٭ برآمد یوسف شب رفته از چاه ٭ کاروانی راه گم کرده قریب بآن چاه فرود آمدند و مالک بن زعر با یک غلام
جهت آب کشیدن بر سر چاه آمده دلو فرو گذاشت نظم بتاریکی شب آن خضر سیما ٭ فرود آویخت دلو آب پیما ٭ بیوسف گفت جبرئیل امین خیز ٭ زلال رحمتی بر تشنگان ریز ٭ و
یوسف ماه رخسار از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک بمدد مملوک آن دلو را کشید شعر چو آن ماه جهان آرا برآمد ٭ ز جانش مانگ یا بشری برآمد ٭ مالک از یوسف
پرسید که تو کیستی و بدینجا چگونه افتادی گفت من شخصی ام کنعانی که برادران از فرط حسد مرا درین چاه افکندند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال را از اهل قافله پنهان داشته
چنین باید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند و این غلام را بما فروختند چه اگر کاروانیان بر کیفیت حال خبردار گردند و ما او را بمصر برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی مشارکت کنند و
مالک یوسف را بمنزل خود رسانیده برادرانش که دایم متفحص حال می بودند صورت قضیه را معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوسته و گفتند این بنده ایست که از ما گریخته است و
عاقبت او را بمالک بن زعر بدرهمی چند ناسره بفروختند و بعد از آن قافله از آن مرحله رخت بسته منازل و مراحل پیموده بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه آسوده حضرت
صدیق را در معرض بیع آورد و بطون کتب مشحون ست باین خبر که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز میگفتند منکوحهٔ جمیله در خانه داشت راعیل نام مشتهر بزلیخا
و بعضی گویند نام او انکا بود بنت بنوس اما حضرت معارف پناهی حقائق دستگاهی مولانا عبد الرحمن الجامی طیب الله انفاسه النفیسه در نسب آن در ثمین گوهر نظمی را بالماس
طمع بدین سان سفته نظم چنین گفت آن سخندان سخن سنج ٭ که در گنجینه بودش از گهر گنج ٭ که در مغرب زمین شاهی بناموس ٭ همیزد کوس شاهی نام طیموس ٭ زلیخا نام زیبا
دختری داشت ٭ که با او از همه عالم سری سر داشت ٭ و بالجمله چون قیمت یوسف بر مبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازهٔ حسن و ملاحت صدیق را شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف
تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت متملکات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت هرچه در گوش و گردن من ست از حلی و زیور بردارم و آنچه در خزینه دارم مجموع
را بمالک سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر میشود اما ریان بن الولید یعنی ملک مصر در صدد شرای اوست و زلیخا این حدیث را شنیده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت
و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان بنظر عزیز آورد ع گر سر طلبی پیش تو آریم بدیده ٭ عزیز مصر از
مالک بن زعر یوسف را خرید و مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده و چون بر علو نسب و کمال ادب او وقوف داشت در دست و پای افتاده
عذرها خواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده قبالهٔ برادران را که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت حاجت حجت و اخوان را موجب خجالت و ندامت بود
مالک ملتمس یوسف را مبذول داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد با زلیخا فرمود که او را گرامی دار و بمنزل نیکو فرود آر شاید که از وی
منفعت گیریم یا او را بفرزندی پذیریم وقال الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید و برای نزول یوسف
هیچ منزلی گرامی تر از دل خود ندیده لاجرم دران مقامش فرود آورده بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاریکه برادران در گلشن انداختند و بیگانه در دلش
جای داد و ایشان بثمن قلیلش فروختند و زلیخا از صمیم قلبش خرید و چون یوسف بکمال صداقت و نهایت عقل و قوت رسیده بخشندهٔ بی عوض ذات فرخنده صفات
او را بزیور علم و حکمت و حلم و عصمت آراسته لوای احسانش را در میان فرقهٔ محسنان بکمال لطف و امتنان برافراخته ولما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین علما
را در تفسیر کلمهٔ اشد اختلاف ست قتاده و مجاهد گویند مراد از لفظ اشد سن سی و سه سالگی ست که غایت سن نمو آنست و بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن
انحطاط و عطا و شعبی بحالت حلم تشبیه کرده اند و ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و اصح و اشهر نزد هوشمندان باخبر این ست که یوسف صدیق در حین قصد
اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از آن حادثهٔ نازله منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بمزایای الطاف و بیغایت و اعطاف بی نهایت ننواخت و ضمیر منیر و
خاطر خطیرش را بجواهر اسرار علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و برین تقدیر مراد از کلمهٔ اشده در آیهٔ کریمه سن هجده سالگی باشد و علی اختلاف
الروایات چون زلیخا از عزیز مصر بمراعات جانب یوسف و مراقبت او مامور شد وصیت قطفیر را بهمانه ساخته بفرمود تا جهت آرایش قامت طوبی مثالش در جویبار
اعتدال پرورش یافته بود هفتاد جامه ملون بالوان مختلفه دوختند و اکلیلی مرصع که سزاوار شاهان گردن فراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهاد و طوقی
از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن آن سرور انداخت و چندانکه یوسف را در نظر خلق می آراست مشاطهٔ عشق حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد و هرچند
جمال یوسف زیباتر مینمود دل حزین زلیخا شیداتر میشد ع یزداد جماله فی کل یوم ٭ و یزداد القلوب به افتتانا ٭ و همیشه همت زلیخا بران مصروف بود که آن
رشک حور عین در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته خاطر یوسف راغب بآنکه در صحرا طواف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد
و چون زلیخا یوسف را بسیر و گشت مائل دید فوجی از بندگان خاص را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آن شاه سوار خرامد چون رکاب در قدم

دوخراسند وطرفة العینی از شر الطاف خدمتش غافل نگردند وهرگاه یوسف بطوف صحرا گشت دشت رفتی وملازمانش هریک بطرفی تاختندی او بسر راه کنعان آمدی وبا صبا را مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که انفس وآفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی وگاه بودی که آتش تشوق چنان ملتهب گشتی که تسکین آن بآب صبوری آسان دست ندادی رادی گوید یکروز بعادت معهود بیرون آمده بود وچشم براه کنعان نهاده که ناگاه شتر سواری دید که می آید ورجزی میگوید یوسف ازدی پرسید که از کجای آمدی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه از نواحی آن جواب داد که از اردون یوسف فرمود که از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید زمانی دیر باز بیهوش شده بر خاک افتاد واعرابی از ناقه فرود آمده سر او را بر کنار نهاد وچندان توقف نمود که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب العرب سبحان الله راعی شناسی گفت آری فرمود که بدین دو نرگس جمال او را دیده دیدی گفت بلی او ثمرهٔ شجرهٔ اسحق ومیوهٔ دل ابراهیم است چون گفت ازچیستان گداختی وآه گفت سوزان دگریان وغریق بحر بی پایان از بحران صدیق آه آتشین باوج سپهر برین رسانیده گفت یا لیت راحیل لم تلدنی وبعد ازان فرمود که هیچ شود که پیغام من زهر فراق چشیده را بدان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفتا ای دوست شرط تعارف آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل یعقوب فرود آئی وچندان صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد وغوغای هنگامهٔ اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نیز از ورد خود فارغ شود آنگاه بدر صومعه اش روی وحدیث تمادی ایام فراق وتوالی آلام اشتیاق معروض داشته بگوئی که ایها المغموم بهذا رسالة من ولدک المظلوم ایها الکئیب بهذه رسالة من ولدک الغریب ای اعرابی در روی من نگاه کن وحلیهٔ مرا بر صفحهٔ ضمیر ثبت گردان انچه دیدی وشنیدی بعرض یعقوب برسان والد بزرگوار از احوال من واقف گردان واعرابی مهماتش سرانجام نموده از مصر بیرون آمد وقطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب رسید چندان متوقف شد که شب بیگاه گشت بعد ازان در بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف بگذارد ویعقوب از کلبه بیرون دویده گفت لبیک لبیک یا عبد الله من این قدست بیت روضهٔ خلدست یا زدوست پیام ست بوی بهشت ست یا زیار نسیم ست وساعتی بیهوش افتاده وچون بهوش باز آمد اعرابی پاکمزد سعادت را دعای التماس نمود یعقوب دست نیاز برداشته گفت الهی لباس العافیة وجعلک من رفقائی فی الجنة وچون یعقوب خواست که این سر با اهل خانه در میان نهد جبرئیل امین نزول کرده گفت ستوری نیست که من بعد حدیث یوسف را بر زبان آری واین راز سربمهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان در کام خاموشی کشید ومهر سکوت برلب نهاده باخود قرار داد که بعد ازین بساط حدیث طی فرماید وآن گنج شایگان را در کنج دل نفقه دارد روزی نخلهٔ غنوده بود که یوسف را در خواب دیده پنداشت که نسیم صبح وصل وزید وشب تیرهٔ هجران روی در کشید وتعاقب آنکه خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف بیارمید خواب از دیدهٔ مبارکش باز رمید وچون چشم کشاده قرة العین خود را ندید فریاد واویلا بر آسمان برکشید یوسف را طلبید وهمان لحظه عقل ودراندیشش بانگ برطبیعت زد که بلی فرمان ربانی سخن چرا گفتی وعهدهٔ عهد بپایان نبرده چرا شکستی پس مشتی خاک برداشت وبعذر خواهی آن جسارت دهان گوهر افشانش را بدان آلوده داشت وفی الحال جبرئیل فرو نازل شده پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که بنا بر حرمتی که فرمان مراد آشتی بعزت وجلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی تا چشم تو بشمع رخسارش روشن وکلبهٔ تو از قامت طوبای سعادتش گلشن گشتی یعقوب که مژده وصال پسر مفقود والاثر خویش استماع فرموده در سجده افتاده بمراسم شکرگزاری قیام نموده پیوسته ایام فراق وروزگار تلخ مذاق یعقوب بلعل وعسی درگذران میبود چه از هاتف غیب گویا مضمون این مقال می شنود بیت یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور * کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور * تا محنت براحت وزحمت باستراحت مفوض ومبدل

وسالها بر من قبل ومن بعد گفتار در ستیلا ورو الی محبت بر شهرستان بدن آن فرمانده کشور ملاحت یعنی زلیخا وامتناع نمودن صدیق و امین از خیانت ومحبوس ماندن او در زندان مدت چند سال وتمکن یافتن آن حضرت بعد ازان همه مشقت وملال بر سند عزت وجلال

مخبر این حکایت مودت آمیز وبشیر این بشارت محبت انگیز بمسامع واقفان دقائق بیان ودعارفان حقائق تبیان چنین میرساند که زلیخا که حجله نشین حریم حرمت ومهر سپهر ملاحت ونور دیدهٔ اهل بنیش وشمع سراچهٔ آفرینش بود در شیوهٔ محبت یوسف چنان راسخ ودر وظیفهٔ خدمت او چنان راسی گشت که بیان وتبیان از تقریر وتحریر بیان بعجز وقصور معترف شد چنانچه بر تو این خبر بر ضمیر انور قدوهٔ ارباب تحقیق وزبدهٔ اصحاب تدقیق تافته در گزارش آن قصه میفرماید نظم بهر روز یکه صبح نو دمیدی * بدرشش خلعتی از نو کشیدی * چو از زر تاج کردی خسرو شرق * بتاج دیگر شش آراستی فرق * چو سر افراختی بر سر رداش * بآئینه دگر بستی سیاش * رخ آن آفتاب دلفریبان * نشد طالع دو روز از یک گریبان * دوبار آن تازه سرو گلشن راز * بیک افسر نشد هرگز سرافراز * نه بست آن لب شکر از یک کمر هیچ * میان خود مکرر چون نی قند * منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته

زبانه آن فلک اثیر سینه چگی همت آن لاله رخسار مصروف بآن شد که در ریاض امانی و بهار زندگانی با یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نموده خطی از عالم جوانی برگیرد و یوسف از نیستی وقوف یافته از صحبت زلیخا محترز و مجتنب می بود و باین صورت موجب از دیاد مواد محبت شده بدرطلعت و هلال وسرو قامتش خلال گشت نظم امید کامرانی نیست در عشق ۱۰ صفای زندگانی نیست در عشق ۱۰ بود آغاز آن خون خوردن و بس ۱۰ بود انجامش از خود مردن و بس ۱۰ و چون دایه مهربان حال او بران منوال یافت از حقیقت مهم استفسار نمود زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف را با و تقریر کرده دایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف را با زلیخا میلی نباشد تمامت مصور در آرزوی دیدار او بیخواب و از لمعه رخسار با انوار او بیتاب اند زلیخا فرمود که با اینهمه لطافت و زیبائی که مرا هست هیچ گز یوسف نظر بر طلعت من نیفگنده است و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه در بیتاب تدبیری اندیشید و زلیخا به تعلیم و اشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته نخست فرمود تا قصری بنا کردند که دیده بینا در زیر گنبد مینا شبیه و نظیر او ندیده بودند و در ان قصر خانه را بنقوش غریب و صور بدیع نقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف و جدار خانه متصل یکدیگر با اتصالات مختلفه تصویر نمودند و فرا خور آن مقام اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانیده بساطی مرصع بلآلی قیمتی و جواهر خوشرنگ مصور بصور محب و محبوب بگستراندند و زلیخا فرصت نگاهداشته ابواب خروج و دخول سد و د ساخت و خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را بهمانه نزد خود طلبیده اظهار بیقراری نموده در باب جمعیتی که مقتضی طبیعت بشری ست مبالغه و الحاح نموده یوسف گفت معاذ الله ان یلی احسن مثوای ای زلیخا چگونه دامن عفت و طهارت را بلوث شهوت و معصیت آلوده گردانم و فرزندان اسرائیل و ذریه شجره خلیل را بدنام محرمات و منهیات بجهه عذر دلیری نماید و عزیز مصر که ترا باعزاز و اکرام من وصیت فرمود عنایت و رایانت و احسان او را باسائت بچه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذرها را مسموع نداشته و پرده از روی کار برگرفته بدستگیری و آشفتگی خود را بالغ و جهی برطبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلیخا پندار که بدین تسویلات شیطانی طاؤس حرمانی را صید توانی کرد یا باین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا در تزویج موصلت من اشکال و اشتباه است در شیوه عشقبازی در شریعت آباو اجداد تو گناه مرا ذخیره بسیار از نقود بحری و کانی و استه نفیسه از سفر و شات و اوانی هست چون ملتمس را بحصول مقرون کنی انی کل مجموع اینها را بنیت کفاره این خیانت برطبق عجزه و مساکین اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم تا بار تعالی این گناه از من و تو در گذارد و جریده گذشته را بر روی ما نیارد و بعد از انکه مفاوضه و مباحثه یوسف و زلیخا بحد اطناب کشید چنانچه در تواریخ بمسوط مذکور ست و در قصه یوسف و زلیخای حضرت مولوی مخدومی مدظله العالی منظوم ست ابلیس خبیس که پیوسته کار او تدریس نخوه وسوسه و تلبیس ست خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شده آورده اند که حضرت صدیق در اثنای آن سوال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن اعراض نمود و چشم بر دیوار خانه افگند و همان دو صورت را دید و از ان جهت روی بسقف آورد و باز صورت خود و زلیخا را دید متصل بهم و تا این صورت منظور نظر او نگردد روی توجه بجانب زلیخا نکرد زلیخا را ازین سبب قوت طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب متیقن شده باز در خواست و زاری نمود و مجدد طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان نیز بدو علت شده مقدمات کاذبه را در صورت دلیل و شکل برهان در تزئین این کار تحسین این کردار بر ان حضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که ملائم رتبه نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نمود قال الله تعالی لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و از ارباب تاویل در باب قصد یوسف و سبب توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل منقول ست و از ان سخنان انچه بقرن تاریخ انسب مینماید این ست که جمعی گفته اند که در ان خلوت که یوسف صورت یعقوب را مشاهده نمود که با و از بلند ندا میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین یعقوبی زنهار تا صحیفه عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخط خطا و خلل و زلل سقیم نگردانی تا دلت ندیم ندم نگردد و برخی گویند که در ان حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیه عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته است و جهت ست که چنان حکم محقق را بانبار چنین زلت لنگ کنی و در روایتی دیگر انکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شده و بر کف آن دست بخامه نور سه سطر عربی مسطور بود سطر اول و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و سطر دوم لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا سطر سوم و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین قولی دیگر آنکه در انوقت ندائی بگوش لطیف رسید که انه لکتاب کریم لا یمسه الا المطهرون و قولی دیگر آنکه همان طفل بر طهارت یوسف گواهی داد و بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق لا تزن و طائفه گفته اند که چنین گفت که الصدیق لا یزن و در بعضی از نسخ مسطور ست که در ان خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کج خانه کشیده بودند صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از چیست و در ان پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود من در پس آن پرده است و پرده را بر دلیش از ان جهت کشیده ام تا او شعر زمن آئین بیدینی نه بینند ۱۰ در ین کارم که می بینی نه بینند ۱۰ و یوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود انت تستحیی من الصنم و انا لا استحیی من الصمد ۱۰ و در تاریخ طبری و غیره از تواریخ در تفسیر برهان ربانی وجوه دیگر مذکور ست که راقم حروف را یارای آنها بعذر خوف استداد سخن معذور ست و چون یوسف بحجت الهی استشهاد نمود شعر الصدق و از ده شاخ لام الف دوتا ۱۰ ربانداز کار تا زیسمین شمع کافور ۱۰ و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از ان حجره خاص بیرون دوید و دامنش در پنجه بیرون آمده بود که زلیخا به در بند هفتم که آخر همه در بندها بود خود را بیوسف رسانید و پیراهنش را از عقب گرفته کشید تا پاره شد آنگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز بر کشید و عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد جزای کسی که با اهل تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان

برده شود یا بعذابی الیم عقوبت کرده آید و عزیز درین قضیه متحیر ماند شعر کدام قاضی حکم سخن تواند کرد ٭ که هم میانجی و هم خصم و هم گواه توئی ٭ یوسف نیز برای دفع تهمت دعوت
زلیخا را با عزیز در میان نهاد قال الله تعالی هی راودتنی عن نفسی و عزیز از آنجا که غایت حمیت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر بازیده خواست تا یوسف را بگناهی که از و در وجود
نیامده بود عقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودک شیرخواره هفت ماهه را بقولی بگفتار آورده بر طهارت یوسف و افترای زلیخا گواهی داد و بچاک پیراهن رهنمونی کرده گفت اگر
پیراهن یوسف از پیش دریده شده زلیخا راست گفت و یوسف از دروغگویانست و اگر پیراهن او از پس پاره گشته زلیخا دروغ گفت و یوسف از راست گویانست و چون بعد از
امتحان بیباکی این و پاکی آن ظاهر شد و عزیز مصر را محقق گشت که سبقت زلیخا در مضمار عقوبت یوسف بازیچه بود که او ساخته و نتیجه مکری که خود پرداخته روی بیوسف آورده
تلطف فرمود و عذر خواسته بتمهید مراسم شفقت اشتغال نمود و وصیت کرده گفت یوسف اعرض عن هذا زنهار که این واقعه را بازنگوئی و نبایست که این حدیث ناشایست
در مصر فاش شود و ورد زبان رنود و اوباش گردد آنگاه زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب گفت واستغفری لذنبک و چون مراودت را صاحب عهد تو بوده بقدوم اعتراض
پیش آئی و چون جنایت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمای و بعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت مستور داشت و نگذاشت تا اغیار
بمشاهده طلعت مدوح افزای غم فرسائی او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جمال میبودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام گفتگوی
آمدند و کلمات بی پشت و روی گفتن آغاز نهادند نظم بر نیک و بدش در پی فتادند ٭ زبان سرزنش در وی نهادند ٭ که شد فارغ ز هر ننگی و نای ٭ دلش مفتون عبرانی
غلامی ٭ عجب ترکان غلام از وی نفورست ٭ ز دمسازی و همرازیش دورست ٭ و این قال و قیل بمرتبه انجامید که قصه پنهان ایشان داستان خاص و عام شد
شعر زلیخا چون شنید این داستان را ٭ فضیحت خواست آن ناراستان را ٭ و بجهت انطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلای ضیافت در داد و مخدرات
اکابر و اعیان مملکت بتخصیص عورتیکه در حباله ساقی و خوان سالار و حاجب و صاحب الدواب و صاحب السجن بودند احضار فرمود از برای هر یکی ازین مستورات خمسه مسندی
بدیبا و حریر مزین گردانید و کرسی بجواهر آذین بسته معین ساخت و طائفه از مغنیان بمجلس آرائی و رود سرائی طرب ساز ارغنون نواز را در محفل جمع کرد و فرمود که در آهنگ عشاق
سرود آغاز کردند پس زلیخا هر یک از آن لهو پرستان که مست شراب شوق یوسف بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان میگشودند کزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار بر کف نهاده نظم
بدیشان گفت بس کای نازنینان ٭ ببزم نیکوئی بالانشینان ٭ چرا دارید ازینسان تلخ کامم ٭ بطعن عشق عبرانی غلامم ٭ اجازت گر بود آرم برونش ٭ بدین اندیشه
گردم رهنمونش ٭ همه گفتند از هر گفتگوی ٭ بجز وی نیست ما را آرزوی ٭ بفرما تا برون آید خرامان ٭ کشد بر فرق ما از ناز دامان ٭ که ما از جان و دل مشتاق اویم ٭ رخش
نادیده از عشاق اویم ٭ بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن رشک گل سوری
بفرموده و دستوری از پرده بدر آمد و بتاثیر صبح جمالش از افق تتق سر بر زد شعر زلیخا گفت هست این آن یگانه ٭ کزویم سرزنشها را نشانه ٭ منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف
افگندند بران بیچاره ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شده چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود را ببریدند و بآن یک نظر در دیده قطع ید خود لازم شمردند قتاده گوید
که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین افتاده یافتند وهب فرماید که چند کس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح آنکه در دستهای ایشان
جراحتهای مؤلم پدید آمد بعد از آن باتفاق آواز ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بذروه این نیلگون رواق رسانیدند پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت اینست آن فتنه که در ملامت محبتش
قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت ما را ورد زبان ساخته زنان گفتند ای زلیخا چه جای این سخن است که ما را از آن ملامت صد نوع غرامت است و ترا با ما هزار گونه حق کرامت گمراه
ما بوده ایم که ترا درین واقعه بیراه شمرده ایم و گنهگار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطاکار می پنداشتیم آنگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق درین واقعه مرا غمخواری نمائید و درین
حادثه مددگاری کنید که در تعشق و تعلق این کنعانی را ده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد ملول گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای مصابرت
دریده دامن کشان و خون افشان بخانهای خود معاودت نمودند و از آنجمله دو مستوره شیرین سخن چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نمودند و متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب
و محبوب مفتوح ساخته فراش مباشرت مبسوط سازند گوئیا غافل بودند ازینمعنی که یوسف باز سفیدیست چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و با طعمه مرغان روحانی آموخته دست
آموز شکاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و مشقت
مبند و رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان وصل خود ناامید مگردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده و فرشته ایست که قائد شوق تواش از راه برده در انجمن
ماهرویان آفتابی ست و مه میان انجم در گلشن سمن بویان حوریست و در صورت مردم نظم برین فیروزگون سطح ملمع ٭ مه از شمع جمال او مقنع ٭ نهد گردون نثار آن مه روی
همه زرهای انجم در ترازوی ٭ چو بنماید گهر از درج یاقوت ٭ شود دل را مفرح روح را قوت ٭ حدیثش گوهری در لعل نابی ٭ دهانش ذره در آفتابی ٭ بباغ دلبری سرو خرامان

گل نورسته از سرچشمهٔ جان ٭ مبارک جسمی از جان آفریده ٭ سراسر مردمی چون نور دیده ٭ ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه چون اجتماع نیرین از لوازم ست چه بهتر
از آنکه او عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالی ست از فائده و ارتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاق ست و اتفاق مواصلت دوستان مقتضی
فراق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استعباد جوید و بدان سبب بجانب استفادهٔ نور و ضیا گراید و نیز با طهارت ذات نجاست خانهٔ شهوات نتوان رفت و با جنابت قدم در صومعهٔ عصمت نتوان
نهاد و بهشت را بمجاورت کنشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت نتوان برگرفت چو آن ضعیفهٔ ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته دم درکشید و آن زن دیگر زبان
ملامت دراز کرده و از شیوهٔ وعید سخن آغاز نمود و گفت ای عزیز با زلیخای ماه دیدار خورشید رخسار طریق تجبر و استکبار مسلوک مدار و به نیت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که
اگر چون فعل اجوف پیش ازین از قبول این کار میان خالی داری و مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا لفیف گنهکاران و مقرون
زندانیان سازند یوسف گفت شیر بیشهٔ نبوت برو به بازی شهوت پرستان کفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانهٔ قرب صمدیت در دام محتالان صعوه سیرت گنجشک
سیرت در نیاید آنگاه از شر کید زنان بحضرت ملک غیب دان استعانت نموده گفت یارب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین دعوت شر است که مرا باثم میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین
گلشن وسیع فضاست که مرا برفتن آنجا تکلیف مینمایند و آن دو زن که ضمناً تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی از وی مایوس و نومید شدند و نزد زلیخا رفته صورت حال
باز نمودند و از روی دولتخواهی عرضداشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی تا در آن زاویهٔ حرمان قدر ریاض جنان بداند و در آن کنج پر وحشت و تنهائی
گلشن محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب گردد و زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد و با عزیز گفت که این جوان عبرانی و بندهٔ کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب
مراودت که همین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بریست و مجرم گناهکار این غلام
عبری عزیز با خواص خود مشورت نمود مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنابرین عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افگندند و بدن سیمش را به بند آهن مقید
ساخته او را بزندان فرستادند و زندان که گورستان زندگان و کلبهٔ احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاحت و منزل تنگنای تجربت و ممارست بود بفر طلعت یوسف روضهٔ رضوان
و غیرت بوستان جنان شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شر و شور و زندگان بصورت در گور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند نظم چون آن
دل زنده در زندان درآمد ٭ بجسم مرده گوئی جان درآمد ٭ در آن محنت سرا افتاده جوشی ٭ برآمد از گرفتاران خروشی ٭ شدند از مقدم آن شاه خوبان ٭ همه زنجیریان زنجیر کوبان ٭
و چون یوسف در زندان قرار گرفت زلیخا زندانبان را فرمود تا غل از گردن و بند از پای او برگرفت و سرش را بافسر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست و جهت اقامت
او در خانهٔ علحده فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر معطر ساخت و یوسف در آنخانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه و ادای
نافله فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی و بتعبیر خواب ایشان که و لنعلمه من تاویل الاحادیث عبارت از آن ست توجه فرمودی و هر درمانده را بنجات نوید میداد و بکلمات
دلکش وقت ناخوش ایشان را خوش میداشت و در آن مقام ناکامی هر یک را مناسب او غمخواری مینمود و هر کس را فراخور حال تسلیه ارزانی میفرمود و اکثر اهل زندان بسیرت طلعت غمزدای
روح افزای او مسرور گشتند و از نوائب ایام و محن حبس و آلام آن فراموش کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطهٔ حجاب زندان از تیرگی مکر نسوان رسته بود بایشان صحبت خوش
در گرفت و روزگاری بر امید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روزی بشب و شبی را بروز می آورد شعر چو مردان در مقام صبر بنشست ٭ بشکر آنکه از کید زنان رست
و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد دود فراقش آتش شوق در حسرت عیش زلیخا زد و نائرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت نظم
چو آن سرو از گلستانش بدر شد ٭ گلستانش ز زندان تیره تر شد ٭ چه آسایش در آن گلزار ماند ٭ که گل خود رخت بندد خار ماند ٭ چو خالی دید از آن گل گلشن خویش
چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ٭ و چون آن کار خود کرده بود و آن تدبیر خود اندیشیده بود چاره نمیدانست و راه بمقصود نمیبرد اما آن شهرهٔ آفاق در تلخی ایام فراق خاطر
حزین را بمضمون این مقال تسکینی میداد نظم جهان آن به که دانا تلخ گیرد ٭ که شیرین زندگانی تلخ میرد ٭ کسی کو در جهان با درد و داغ ست ٭ بوقت
مرگ خندان چون چراغ ست ٭ ذکر استخلاص یوسف صدیق از مضیق حبس و استعلای او بر مسند عزت و رفعت و جلالت اصل این واقعه چنان ست
که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثره و مقداری زهر هلاهل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربت مسموم ملک را مقتول
و والی روحش را از تولیت مصر بدان معزول گرداند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت بخوان سالار و شربت دار ملک صورت واقعه را در میان
نهاد و شربت دار ازین غدر استغفار نموده خوان سالار را کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین دو کس
نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک ازین دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که کدام یک مرتکب این امر خطیر گشته اند فرمان داد که هر دو را

بزندان برند تا طالع از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند که بواسطه دفع ظلم و سوء خلق بادشاه این تدبیر را ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند خوان سالار و شرابدار هر دو این خدمت را بر طمع زهرات دنیا قبول نموده و این رویه چون با یکدیگر در میان نهادند هر یک با خود مخمر کردند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از قرارهای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مردی دوربین و خرده بین بود و بمهارست تجربه شرائط خرم کاری افزوده چون دران محفل و مطرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نموده و شراب صافی بسان آب زندگانی در جام عیش نمود و ملک چون خواست که کاسه دست او نهاده خوان سالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار تا این کاس از دست این ناحق شناس ستانی که این جام جانگزاست نه طرب افزا و این قدح فرح گاه است نه مسرت افزا و ملک دست ازان باز کشیده ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام بتمام درکشیده هیچ گزندی باو نرسید بعد ازان ساقی گفت که چون برات ساحت من بنظر عاطفت پادشاه روشن شد و از مضرت خیانتی که بر من نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوان سالار را بتناول این طعامی که حاضر نموده است بیازماید و از مجاری قصد و غریمت ما تفحص نمایند تا این از خاین جدا گردد و چون خوان سالار را بخوردن طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک از امتناع او معلوم شود که آن طعام مسموم ست ملاحرم صولت پادشاهی و صورت غضب فرماندهی ریان بن ولید را بران داشت که معصیت و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان در ان منزل دلگیر که بمقام اسیران بند و زنجیر ست در آمدند و بجا درت ماه روی کنعانی که ایشان را غلام عبرانی نام کرده بود مجادرت ملک را فراهم گردند و چون شاهده کردند که یوسف علیه السلام محبوس را قوی دل میگرداند و یک یک را نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر و تاویل می آراید با یکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما واجب ست که این زر خالص را بمحک امتحان بریم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده با خلاص تمام کمر خدمتش بر میان بندیم و برین معنی جازم شدند و دو خواب نادیده از تلقای نفس راست آورند و معبر و صرای صدیق گردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الاخر انی احمل فوق راسی خبزا تاکل منه الطیر نبئنا بتاویله اما نراک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستان دلکشای دلگشای روح افزای طواف میکردم ناگاه در گوشه زمان گلشن سه خوشه انگور بنظرم در آمد پس رفتم و آن خوشها را گرفته بنیت شراب بفشردم و فی الحال شراب حاصل شد که بخور آن طیب آمیز و بخار آن نشاط انگیز بود آن گاه آن شراب خالص را بجای از آبگینه شامی که شعری یمانی رنگ ازوی گرفتی پیموده بحضرت ملک رسانیدم و او بر غبتی تمام تجرع کرده و دران خدمت مراتحسین فرمود و بعد ازان خوان سالار که مقیم زاویه حبان بود آمد و گفت دلقه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک ازان تا نهار شکسته حرص خورد گرد قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه در ان حین از هوا مرغان گرسنه بر سبیل تاختن آوردند و هر چه در انها بود در ربودند و خوردند چنانچه هیچ از انها باقی نماند و من مضطرب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از مآل این دلقعا اعلام ارزانی داری و چون یوسف علیه السلام یکی از ان دو واقعه بر عطا و دیگری بر بلا میدید صدق ازان سبق گردانید و گفت لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نبانکما بتاویله یعنی نرسد بشما طعامیکه خواهید خورد الا خبر دهم شما را پیش از آوردن ایشان گفتند اینکار ساحرانست و کاهنان و تو ایشان را کجا دیده و در کدام وقت این فن از ایشان تعلیم نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و این علم نه از ایشان آموخته باشم بلکه روح من مویدست بتائید آسمانی و ملهم ست بالهام ربانی و این از علومست که پروردگار من مرا بآن دانا گردانیده است و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت ملت کافران با خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف بتعبیر اشتغال نموده و گفت ای یاران زندان اما یکی از شما که در خواب دیدکه شراب میدهد ملک خود را تعبیر آنست که ملک او را بعمل خویش برد و آن دیگر را بدار کشد تا مرغی از مغز سری او بخورد و بتفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده نمود از معیشت اوست و خوشهای انگور ثلثه آنکه باید سه روز دیگر در زندان ماند و گرفتن جام از دست او قبول ملک ست که مرتبه اولی رساند و به نسبت خوان سالار فرمود که سه خوان اشارت بآن ست که بعد از سه روز دیگر او را ازینجا بیرون کرده بدارش کشند و چندان بگذارندش که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان تو بهم بافته ایم یوسف جواب داد که قضی الامر الذی فیه تستفتیان تعبیر تغیر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد ازان یوسف التماس نموده ساقی را گفت و اذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزد یک ملک خود و حاصل التماس یوسف آنکه روی توجه و تشفع بساقی که نجات او را ازان بلیه بسبب آن وعده گفت چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک او را حاصل گردد بوقتی که صلاح دانی عرض داری که چند سال ست تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس ست و از معاند فوائد تتمم این جهانی محروم و مایوس ساقی اجابت ملتمس یوسف را گفت قبول پذیرفته نهاد و چون ایام ثلثه منقضی شد مدبران کارخانه تقدیر یکی را بتخت بخت نشانده و دیگری را بدار خسار در آویختند و شیطان حدیث یوسف را از ضمیر ساقی پوشیده گردانید فانسیه الشیطان ذکر ربه و بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف ست یعنی در ان محل که یوسف این سخن بساقی گفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر

او بیرون برد والا آن کلمه نگفتی و التجا بخلوق نکردی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حق باقی فرود آمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی و بمن نپیوستی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید که مدت حبس حضرت پروردگار چند خواهد شد جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال بر بن منوال ست از محنت حبس و زحمت زندان باک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف گفت ای یوسف آفریدگار عزشانه خطاب کرد و با تو میگوید که ترا از عدم که بوجود آورده و محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد که حضرت خداوند عالم احسان و جبرئیل گفت که میگوید که سوء و فحشای آن معصیت به نسبت زلیخا از تو که دفع کردی یوسف گفت حضرت حق عزوجل علاج جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی میگوید که چون اعتراف آوردی که اینهمه من کردم چرا اکنون التجا و استشفاع از آدمی مثل خود نمیکنی و این حکایت مصدق و مولد سخن یوسف شد که فرمود ما حبسنی احد قط الا و حمل علی من جبه بلا و محنة بقولی هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد بادشاه مصر ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند بی آنکه هیچ تغیر در بطون گاوان لاغر پیدا نشده و همچنین هفت خوشه سبز و خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک خراب شده سر از زده بر آنها پیچیده بحیثی که از طراوت و سبزی آنها اثری باقی نگذاشتند و چون ملک بیدار شد ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران را بحضور نموده از تعبیر رویا استفسار فرمود مجموع گفتند که این اضغاث احلام ست و ما به تعبیر خواب شوریده عالم نیستیم ساقی را در خلال استماع این حکایت حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من دلالت کنم شما را به تعبیر این خواب یعنی دلالت نایم شما را بکسی که تاویل و تعبیر رویای ملک کند تا انشاء الله بتاویل فارسلون امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت بدین وجه تعبیر کرده که من آدم خبر تعبیری و من دانم وجه تدبیری پس فرستید مرا بزندان چه آنجاست آننده آن و چون شراب دار بر بخ معبران وقوف یافت برای ملک ریان عرضه داشت که اقاویل این عالمیان سبیل باطیل دارد و کلمات ایشان خبر افتاده نمیاید و چگونه خواب ملک اضغاث احلام تواند بود که خواب بادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد و بعد ازان از تلخیف خواب خویش خواهد سالار تعبیر یوسف آنرا شه بهر عرض ملک رساند ریان از کیفیت احوال یوسف استطلاع نموده شراب دار گفت قصه معلومی دارد و من کما ینبغی بران وقوف ندارم اما بقدر سیدانم که کریم زاده ایست که از خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز بی تمیز بفرموده زن خود او را بزندان باز داشته و ملک استخبار تعبیر تعجیل نموده شراب دار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمد و گفت یوسف ایها الصدیق افتانا فی سبع بقرات الایه ملک خوابی چنین دیده و تمامی معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل و تعبیر آنرا بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردد و ترا ازین حبس رها کند یوسف گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای بفراغت و رفاهیت ست که خلایق دران ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایه از سال تنگی و عسرت ست که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و بعد ازان صدیق گفت که تدبیر آنست که در زراعت کنید هفت سال پیوسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی که دران سال بخورید و پس ازین بباید هفت سال قحط و شواری که آنچه ذخیره کرده باشید دران سالها تناول نمایید مگر قلیلی را که استوار دارید بجهت زراع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین مردم مرفه و آسوده گردند چون از زندان مراجعت نمود هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را نزد ملک عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق ست و خواب دیگر از ین محمل ندارد لاجرم بخلاصی یوسف از زندان و احضار او فرمان داد ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک و ابلاغات همایون آن سرگشته نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او ببارگاه ملک رود صدیق اجابت نفرموده گفت باز گرد نزد ملک و ببین که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بر ین آیه رسید فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک الایه گفتی که خدای عزوجل برادر من یوسف را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی و چون ساقی نزد ملک آمد عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود و ریان بن ولید از این حال متعجب شده از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامی ست عبرانی و عزیز مصر از مالک بن نمر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنانند که دستهای خود را بریده اند و از حسن احوال آن غلام چیزها از ایشان پرسید ساقی قصه یوسف را شروع بوجیکه هم ازدی شنیده بود معروض گردانید و ریان از استماع آن کلمات در شگفت مانده صاحب سجن را طلبیده زندان بان حاضر شده ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندان ست میخواهم که معلوم گردد که او را که حبس کرده و حال او دران مقام بر چه کیفیت ست صاحب سجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده و او بروز روزه میدارد و بشب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش او می برند لقمه از ان تناول نفرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن این سخنان شغف بدیدن یوسف بیشتر شده باحضار عزیز فرمان داد و ازدی از حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از گمان ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام را از مالک بن نمر خریده بودم و بغیر زندی قبول کرده و بواسطه خیانتی که بوی نسبت کردند او را محبوس گردانیدم و تا غایت بدان سبب در زندان موقوف ست ریان بار دیگر

ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیارد و صدیق باز امتناع نموده فرمود که هرچند ریان بادشاه است اما مراقبت خاطر عزیز که مرا خریده است اولی است و تا این صورت میسر گردد
که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه دست دهد که از زنان تفحص حال من نماید و ساقی این خبر را بملک رسانیده و تعجب او بیشتر شده و حکم فرمود که زنان دست بریده را حاضر گردانند
و از حال یوسف و زلیخا شرائط استعلام و استفسار بجای آورده ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی ندیدیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بچرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد
حق از باطل و صواب از خطا و حق امر خویش باختیار خویش و از جمله راست گویان است و در گفتار خویش قالت امراة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین و یوسف بعد از شنیدن
این قضیه گفت غرض من از این التماس آن بود که عزیز بداند که من بغیبت او خیانتی نکردم آنگاه فرمود و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی الآیه که هرچه نقل کنند از بشر دور از امکان نیست
نقلست که چون زلیخا بحضور ریان بن ولید بجریمهٔ خویش اعتراف کرد عزیز مصر از انفعال و ارطلاق داده بعد از مدتی بعده سال یوسف را در آغوش محبت و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان بازدک
فرصتی عزیز وفات یافته صدیق زلیخا را در حبالهٔ نکاح آورد و از مساعدت وقت ما مسول ست که قصهٔ سوء حالت ایشان مشروح تر از این قوم رقم بیان گردد انشاء الله تعالی و چون براءت ساحت
و عصمت و طهارت صدیق علیه السلام بر ریان مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را بجهت مهمات خاصهٔ خویش اختیار کنم و بنا بر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را
به یوسف رسانید و یوسف زندان بان را دعای خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا قبر الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب
فاخره بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شده متوجه درگاه ریان گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور ارزانی داشت چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال یوسف
افتاد گفتند این وحی ست مصور یا ملکی ست مصور بشر چه جنس بنی آدم هیچ دیده و نظیر او ندیده و هیچ گوش شنیده و ملک یوسف را بمکانی مناسب نشانده در امتحانیات مکرمت
آیاتش مراسم اجتهاد بجای آورده و در الفنون کمالات و اطلاع بر مخفیات آراسته یافت آنگاه گفت که بیکبار هم تعبیر خواب خویش از زبان گوهر فشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب
ملک را بسبیل تفصیل بیان کنم آنگاه به تعبیر آن پردازم ریان را آن سخن موافق طبع افتاد صدیق گفت که ملک در خواب چنان دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر کنار دشتها
ایشان شیر ترشح مینمود بر شط نیل پیدا شدند چنانچه حسن و طراوت ایشان ملک را بتعجب آورد در این اثنا آب نیل نقصانی فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر او هیچ نماند و از ان وحل هفت
گاو سیاه دیو پیکر که شکم هر یک پشت ملتصق شده بود بیرون آمدند و این وجنس با یکدیگر برآمیخته چون سیاه زنگ و روم در هم آمیختند و آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه
کردند و گوشتهای ایشان در هم شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه از ان گاوان اثری نماند و ملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ سیاه
خشک که از یک مقام و منبت سر برزده و هیچ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک فکر میکرد که چون نسبت همیکی ست طراوت و سبزی آن و سواد و ذبول و جفاف این از چیست که ناگاه
بادی وزیدن گرفت که خوشه های تر و خشک دست عناق در آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای خشک دود و آتش به سنبلات خضر رسیده آنها نیز سیاه و خشک گشتند و صدیق
بعد از ان تعبیر را بر وجهی که سابقا گذشت تقریر فرمود ملک فرمود والله که شان و حال این خواب اگرچه عجب ست اما گفتن تو بغایت زیاده و نقصان از ان عجب تر ست آنگاه گفت که
خاری ایها الصدیق فی رویای و چون منام مرا بی تغییر و با تغییر در مجلس بیان کردی تدبیر و تدارک این حادثه را هم در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق تشبیه این مهم
آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه و اعیان دهاقین مصر را بزراعت لا نهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدید نکنند و تاخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد و باید که حکم
شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هرچه درین هفت سال حاصل گردد همچنان با خوشه انبار کنند تا از تعرض مشرات محفوظ و مصون
ماند و زبان صدیق با شمال این مقال گوهر افشان گشته ریان متردد شده گفت آیا زمام آن امر خطیر بکف کفایت که ام عاقل امین توان نهاد و کیست تا از عهدهٔ این مهم کبیر بیرون تواند
آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمائی و بهر کاتب و محاسب که گوئی حساب خود را جواب گویم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی
حفیظ علیم چه مراد از خزائن ارض درین مقام محال جمع مدرکات و غلات ضیاع و عقارات ست و چون یوسف از ریان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاده صدیق را تحسین فرمود
و گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکار سازی مهمات کلی و جزئی قیام نماید و غیرت آنست که من بعد در اقامت رسوم بادشاهی از تو یاری خواهم و نواز بلطائف خانهٔ و مستصرفان
خانهٔ من باشی و بعد ازان فرق همایون یوسف را با فسر زرنگار و سپاهش را بکمر مرصع و یکواهر قیمتی و در بای شاهوار آراست و مصنوف عنایات خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق
وی مبذول داشته منشیت این مهم بزرگ را بر رای و رویین او مفوض گردانیده عزیز را نیز معزول کرده منصبش را بان حضرت ارزانی داشت و بعضی گویند این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود
چهل ایام حیات یوسف باین معنی همداستان نشده و بجمله صدیق فرمان داوا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کردند که هوای معتدل داشت و زمینش از عیب نم سالم بود و در ان موضع بفرمود
تا خلقهای عالی و بناهای رفیع چون سد سکندر و مانند گنبد هرمان باید به بنیاد نهادند و از برای ضبط و رفع غلات ایمان کارگزار معین ساخت تا مجموع محصولات سالهای قابلی در ان
عمارت مضبوط ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت و قحط بهمت و صلابتی رسید که هرگز مردم مصر قریب بان مشاهده نکرده بودند و اول کسیکه

الم جوع او را دریافت ریان بن ولید بود آورده اند که بحیثیتی متاثر شد که در نیم شب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع منقول ست که صدیق دران ایام هر روز بنصف
النهار یکمرتبه جهت ملک و ملازمان او طعام مهیا گردانیدی و خود نیز سیر نه خوردی تا حال فرو ماندگان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد و دران مدت آتش قحط
چنان بالا گرفت که دودش از روزن خاص و عام و اشراف و لئام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیمار آز و نیاز شدند مردم از شدت مجاعت در خرمن گاه ماه انجم را نمودار گندم
میدیدند اما دست ایشان بدان نمیرسید و در دست پیکر خدا که سنبلهٔ کشت زار این حدیقهٔ میناست نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشهٔ ازان نمیتوانستند برداشت
صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود لیکن سیری که دفع گرسنگی نمی نمود و جمله را بار بینائی بر دل بود اما ازان بار خورسندی روی نمی نمود نظم آن چنان تنگ شد
بر ایشان کار * کادمی شد چو گرگ مردم خوار * نان نزدیک مرد حاجتمند * قرص خور بود بر سپهر بلند * پیش مرد غریب بر سر راه * خورش شام بد ز کاسهٔ ماه * نه
دل از نان آنچنان بنظام * نه شکم را ازین خورش آرام * ملخص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانه های خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال
نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و از هر چه طلا و جواهر در گنجینه داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال سوم از حلی و حلل و فرش و اوانی هر چه بود در بهای غله دادند
و در سال چهارم از عبید و اماء و مواشی در زوایا و حواشی آنچه بود از دست داده عوض آنرا وقایهٔ نفس و سرمایهٔ حیات ساختند و در پنجم سال اسباب و اموال را در معرض
بیع آوردند و گندم بصاع پیموده خریدند و درین سال عزت غله بجائی رسید که پلهٔ ترازو را وداع کرده و سنگ را وزنی و وزن را سنگی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع
مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و مایهٔ جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه از بیم جان همچون سائر متملکات و متعلقات
بیوسف فروختند و چون غلا برخص و محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل شد یوسف روی همت بملک آورده گفت درین اوقات خزینه نهاده آمد و گنجی مرتب و
آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامده بلکه عشر ازان ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت بتمامت از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و
روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت پایدار آنست که مردم عزیز را که بذل رقیت گرفتار گشته اند آزاد کنی و خاطرهای غمگین ایشان را بدین موهبت
شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار باقی مانده تا قیامت ازان باز گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مفوض برای تست و مفتاح
فساد و صلاح رعیت بکف کفایت و قبضهٔ اقتدار تو حواله است چنانچه باید بتقدیم رسان و هر آنچه شاید بدان عمل نمای که رضای من موافق مقتضی رای تست
و رای من مقتضی رضای تو و چون یوسف درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقهٔ بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع و عقار و اسباب و املاک
و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشان را علاوهٔ آن عطیه گردانیده بصاحبان باز داد و بدین فیض و احسان مملکت تازه و ریان گشت و جهانیان را معلوم شد
که کفایت گنجور امین سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت ست نظم وزیر نکو رای نیکو منش * دهد هر زمان ملک را پرورش * طراوت پدید آرد از کار شاه
برای نکو ملک دارد نگاه * دگر زانکه نیکو نباشد وزیر * ازان پادشاهی برآید نفیر * ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج * ملک بی حضور و رعیت برنج * همه زیب
فرماندهی کم شود * ممالک به یکبار درهم شود * بران شه بشوید همین روزگار * که ظالم بود پیش او پیشکار * ذکر توجه برادران یوسف بمصر و نوادر وقعات
ایشان دران عصر چون قضیهٔ آز و نیاز مردم بواسطهٔ تنگی مانند قصهٔ پر غصهٔ حضرت یعقوب و صدیق دراز شد و بلای قحط عام و غوغای استیلای آن نواحی
عراق عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لئام پیدا و خرابی باحوال خاص و عام راه یافت نظم غوغای بلا بسر برآمد * قحط از در آهنی درآمد * نی قحط
بگو که اژدهائی * بر هر طرفی ازو بلائی * بستند بروی کودک و پیر * ابواب فرح ز بند تقدیر * طائفهٔ مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نانی غرق شدند و
آتش مجاعت خاک مضایقت بر باد داد و اطفال را مجال صبر نمانده و عورات عنان تمالک و تماسک از دست دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب
بنزد پدر حاضر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند و یعقوب دران وقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاقش ملتهب شده بود
و از میان فرزندان بکناری رفته خانه چون چشم موران و خوی بیماران باریک و گوشه بسان گور گناهکاران و مسکن سوگواران تاریک اختیار کرده و آنرا
بیت الاحزان نام نهاده در آنجا نزدیک گشته بود و چون پریشانی حال فرزندان را مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه گشت و بر سبیل مشورت با ایشان
گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند چنین مسموع میشود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده و هر که متاعی
میبرد در مقابل آن ازوی انتفاعی میگیرد اگر دستوری دهی مهجوری اولاد و دوری احفاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت فرجات خود خدمتی بجا آریم باشد که ضعیفان
را از موقف بیچارگی باز رهانیم و این نارسیدگان را که از غم نان جان ایشان بلب رسیده روحی به تن و قوتی به بدن رسانیم و یعقوب را هر چند مفارقت فرزندان

مطلوب نبود و چون استماع این کلمات نمود در باب عزیمت مصر رخصت فرمود اخوان یوسف غیر از ابن یامین هر سری شتری گرفتند و بضاعتی فراخور مکنت خویش بار کرده
روی بمصر نهادند و بعد از قطع مسافت و مس آفت صحرا و بیابان بمصر رسیدند روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس استسعاد یافتند
و ایشان ده نفر جوان خوبروی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت مهیب خلقت غریب هیبت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند
نقل ست که دران روز یوسف بر سریر عزیزی و مسند عظمت نشسته بود و عصابهٔ مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن
و برادرانش بنا بر طول مدت ایام و ملبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت مسلمانی گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب
باز داد و از شکل و شمائل حرکات و سکنات ایشان را شناخت فعرفهم و هم له منکرون بعد از ان از ایشان سوال کرد که شما از کجائید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود شما ازین
آمدن چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عناد و جور و جفای روزگار بما رسیده بآوازهٔ بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله قوت بدست
آریم یوسف علیه السلام گفت همانا شما جاسوسانید که بتفحص احوال آمده اید تا عدت لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و شام روید و ایشان را بر محاربهٔ
ما دلیر گردانید ایشان باتفاق آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبرزادگانیم و از نسل پاکانیم و هر ده گوشه از یک درج و هر ده اختر از یک برجیم و پدران
بارصد سازان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات تیسیر ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقائق علوم مخزونه بی کلفت
تعلم بر خاطر خطیر شان چون آفتاب روشن و مفهوم ست همانا دعوت اسرائیل الله و معجزهٔ ذبیح الله و کرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطهٔ کرم ملک
ستوده خصال که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه و افواه نساء و رجال گشته و خلائق از اطراف روی بدین جانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شده ایم تا از موائد الطاف
او بحظ جمیل و از فوائد اعطاف او بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلای عسرت و فاقهٔ نفس خلاصی حاصل آید صدیق پرسید
که پدر شما زنده است یا مرده جوابش دادند که در قید حیات ست یوسف فرمود که چگونه شخصی ست و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما
مردی ست رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل و لقبش اسرائیل آستان حضرت او آشیان جبرئیل ع در هوای روح او سرسبز جان جبرئیل ؛ خلعت فتوت و مروت
بارث و استحقاق یافته در روی الفت از غیر جهان آفرین بالکلیه برتافته و ما دوازده برادر بودیم و از میان با آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند نبوت ناشائسته تر روزی جانب
صحرا در صحبت ما بتماشا بیرون آمد و ما را بضرورت از حضور او غیبتی دست داد و گرگ آهنگ وی نموده او را بخورد و همان وقت که این خبر به پدر رسید آن پیر سر و پای تدبیر گم کرده
هلاکش را بقضا و تقدیر حواله نمود و چون از استیلای عجز بشریت مراسم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست ؎ چندین سال شد که در کلبهٔ تنگ + چون گلوگاه
نای و سینهٔ چنگ ؛ انزوا اختیار کرده و طریق اتصال و ابواب قال و مقال مسدود گردانیده بنقشهٔ مثال با قامت خمیده جامهٔ سوگواری پوشیده و نیلوفر وار در فراق
آن آفتاب وش سر در آب دیدهٔ خویش کشیده است بیت از دیده ز آب خون دل میبارد + تا آن دل و دیده از کنارش رفته است و هم از ان مادر فرزند گم شدهٔ پیری دیگر و
از ان صدف گوهری دیگر دارد و اکنون مهر آن ماهروی بروی نهاده و چشم جهان بین خود بروی او گشاده یوسف گفت نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا باین
اسم موسوم شده جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود طبل رحیل کوفت و پدرش او را بشیر دایه پرورده است و آن در یتیم
را صدف وار در کنار آورده بالای او را بآفتاب نمی نماید و زمین را در همنشینی سایه اش امین نمی شمارد و صبح تا شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب جویبار گریه
نشسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بحر عشقبازی با جمال او بامری دیگر نمی پردازد صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد
و بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید و بر صحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت در زمین شام از اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف نسب معروف و ما را برین معنی
وقوف نبود که معروف را معرف باید و زر خالص را بتعریف سنگ ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات ایشان را
التفات نفرمود و گفت زبان ازین مقاله کوتاه نه کنم و دست ازین معامله باز ندارم تا برائت ساحت شما ظاهر نشود و واضح نگردد که غرض شما درین دیار آمدن تجارت یار بوده
یا ارادت عیار جنگ و پیکار اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمائید یکی از برادران در ظل رافت ما اقامت کند و شما باز آمده برادر کهتر را بیارید تا چهرهٔ یقین از نقاب
ارتیاب منکشف شود برادران یوسف این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در منزل لایق فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان مبالغهٔ تمام اظهار کرد و اولاد یعقوب روز دیگر
که جهت خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر چند بضاعت شما نقد خزینه را نمی شاید اما چون مردم اصیلید و
از راه دور آمده اید امتعهٔ خود را ببازار برید تا بها کنند و من برابر آنها گندم تسلیم کنم بر موجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را بدویست دینار قیمت کردند

و یوسف بعد از سه روز که برادران را مهمانی کرد هر یک را شترواری گندم داد و زیادتی بهای غله را بدیشان بخشید و اخوان یوسف قرعه در میان هم عمل نموده شمعون را در مصر گذاشتند
در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف ست چه اگر یوسف یکی را از برادران نگاه میداشت تا ابن یامین را بیارند آن جماعت گمان میبردند که عزیز یوسف ست و بر خرد خرده شناس
پوشیده نماند که اعتراض طبری مدفوع ست والله اعلم و چون یوسف تجهیز اخوان نمود ایشان را گفت برادر دیگر که در نزد پدر مانده همراه خود بیارید تا او را نیز یک شتروار
گندم دهم و اگر او را نیارید بشما طعام ندهم و نگذارم که بمن تقرب طلبید ایشان گفتند ما از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجا آریم و چون برادران شمعون را گذاشته روی
توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورده هر روز بحسن لطف و تفقد خاطرش را تسکینی میداد و ملازمان را بتعظیم و احترام او وصیت
میکرد و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج و سقیم الحال ست از احتیاط ملک چاره نی والا بخاندان شما این انبساط جائز نداشتمی اکنون
روزی چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت ترا در صحبت برادران بنوعی باز گردانم که مزیدی بران متصور نباشد متون کتب ناطق ست باین خبر که در حین مراجعت
برادران یوسف وکیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اختفا و استتار در بار ایشان نهند و سبب آنکه صدیق را بامانت و دیانت اخوان اعتماد
تمام بود و میدانست که چون باهل و اولاد رسیده سرهای بار بگشایند و متاع خود را دیده تصور نمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده اند ایشان
از کمال عصمت بجهت رد امانت باز بمصر آیند و درین باب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر گفته اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل الله
مشرف شدند و گفتند ای پدر ببرکت دعا و یمن لقای تو عزیز مصر اکرام و اعزاز ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه
مهمان نوازی نمود که یعقوب سخنان ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید و از کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید
و فرزندان مضمون سرگذشت را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز سر خود را مکشوف کردید و راز خویش از چه در میان نهادید گفتند چون او اول
امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوهٔ جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت
و رسالتیم یعقوب ساکت شده و اولادش چون سرهای باو باز کردند بضاعت خود را در آن میانه یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق و محاسن
اعراق عزیز مصر تامل فرمائی که آنچه برده بودیم در عوض طعام داده است و بضاعت ما را نیز در میان بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطهٔ آنکه شمعون همراه
نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر میبود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند پیش ازین پریشان و مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را برهن
ابن یامین نگاه داشته و بیشک چون او را بهمراهی ما روانه سازی ما شرائط محافظت بجا آورده برادر را بمصر بریم و یک شتروار گندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال
اهمال ورزد یقین که عزیز مصر دیگر بما گندم ندهد و از طعام ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم و قول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و ناراستی
شما در بارهٔ برادرش ظاهر شده و بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب گفت سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید
و پیمان را بایمان موکد سازید ایشان بی توقف در عهدهٔ عهد آمده در آن باب سوگندان خوردند و یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین
و چون اولاد یعقوب بسان سرو سهی کشیده بالا و مانند آب صافی سیما بودند و طول و عرض شان باندام و بنیه و خلقت شان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی
احتیاط این معنی را نمود که از آفت عین الکمال محروس مانند و چشم بد استقبال جمال شان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه از یک دروازه داخل نشوید و از ابواب متفرقه بشهر
در روید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة نقلست که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی در سفارش ایشان بعزیز نویسد بنابرین
ساکن بیت الحزن رقعه در قلم آورد و دستاری که از ابراهیم خلیل بر سبیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه مکتوب منضم ساخته به یهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و
اولاد اسرائیل ثمرهٔ شجرهٔ خلیل را وداع کرده روی بمصر آوردند و بعد از قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد رسیده و بنابر وصیت پدر متفرق گشته و چند نفر از دروازه
در آمده بمهمان سرای شمعون نزول کردند شمعون بعد از تمهید سفرهٔ ضیافت لطائف و کرامات و شرائط عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب را بایراد
بعضی ازین حکایات بپایان رسانیدند **بیت** شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید ٭ شب را چه گنه حدیث ما بود دراز ٭ و چون روز شد وارادای فریضه بامداد و وظیفه
اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که آن جوانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده اند **نظم** ز شادی برافراخت
رویش روان ٭ چو گل در بهاران بخندید از آن ٭ پیام پدر تا رسیده بگوش ٭ دل از خون برآورده نادیده جوش ٭ و علی الفور فرمود تا باعزاز و اکرام ایشان را آورده
بر جای اشراف و اکرام نشاندند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش فرموده باستکشاف حال یعقوب پرداخت

و از جریان امور آن مقیم زاویهٔ بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سکوت او دران خلوت با ابن یامین بودی و از رنج اشتیاق آن پسر مفقود الخبر بمطالعهٔ
جمال این پسر آسودی اکنون که نعمت وصالش بران پیر صاحب حال بزوال آمد ندانیم که چگونه میباشد و بر چه سان روزگار میگذراند آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب
را بنظر عزیز آوردند یوسف ازان صورت بغایت مبتهج و شادمان شد و وصول آن هدیه را مقدمه و دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان
باز آورده بودند قبول نفرموده بدیشان مسلم داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه انجامید که زمان مائده کشیدن ملوک آنگاه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند صدیق در
نتق عزت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را دران محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده
گردانید یوسف که از پس پرده او را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری باعث بران شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبیده در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت و احوال
او و عدد فرزندان و اسامی ایشان پرسید گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف گم گشتهٔ تو باشم و شرائط برادری بجا آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلندست اما چه خوش بودی
که عزیز انتسابی بخاندان ابراهیم داشتی یوسف که این سخن شنید دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب از روی برداشت و گفت منم برادر مهربان گم گشتهٔ تو یوسف اما باید که این راز
بمهر را نزد برادران مکشوف نگردانی و ایشان را برین سر آگاهی ندهی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند و بقدم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاطی مفرط روی
نموده گفت من دیگر از مصر بیرون نروم چگونه بعد ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود که درین باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر برآرم بعد ازان وکلا را امر
کرد تا مطایای آمال آن یعقوب را گرانبار گردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب همت خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان
کرامت فرمود و باول پرورد وداع شان فرموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اختفا در بار ابن یامین
نهادند و چون اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از آنها ندا کرده که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران
یوسف را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگوئید و اما چه می جوئید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آن را بما آرد یک شتر دار گندم باو دهیم
اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدای که شما دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین درین
باب سوگندها یاد کردن و عذرها خواستند و از کیفیت سؤال کردند و چون صفت او را استماع نمودند گفتند ما درین دیار ستوران خود را دهن بسته ایم تا از مزارع این مواضع تصرفی نکنند
و برگ درختی نخورند اکنون این چه امر نامناسب ست که بما نسبت می کنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع متاع یکی از شما بیرون آید جزای آن کس چه باشد جواب دادند که در بار
هر کس که بیرون آید جزای آن خیانت او کشد و وبال آن خیانت او چشد و او بندهٔ صاحب مال شود مصریان نخست احمال و اثقال برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در آنها صاع
را نیافته بتجسس بار ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در متاع او یافتند و چون صورت حال مشاهدهٔ اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها در پیش افگندند و بعد از لحظه روی
با ابن یامین آورده گفتند ای پسر پدرت امین روحانیان و همنشین آسمانیان ست شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را نشانهٔ تیر
وقیعت زندیقان سازی و هر چند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع
در متاع تو چیست و اگر این عمل از تو بوجود نیامده حامل این قضیه کیست و ابن یامین گفت این صاع را در بار من همان کس نهاد که اموال و بضاعات شما بطریق نهانی باز دارد
روبیل گفت آری چنین ست تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده بازی و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازی ست و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آستین ابن یامین
پاکدامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند و دران زمان رسم اهل مصر در باب سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت
نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند که ان یسرق فقد سرق اخ له من قبله اگر دزدی کرده ابن یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین در جامع اعظم مسطور ست
که از استماع این سخن نائرهٔ غضب یوسف التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و علما را در نسبت سرقت بیوسف اختلاف ست جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل
بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود یوسف در آوان کودکی آن بت از وی نهان کرده بوالدهٔ خود راحیل داد تا لبان از بت پرستی و راحیل از تنگدستی باز رهد و بعضی گویند
جهت آن بود که طعام از مفره برمیداشت و بطریق نهانی بفقرا و مساکین تصدیق میفرمود و طائفه را عقیده آنکه گوسفندی از رمه برفت و بفقیری داد و درین باب روایات دیگر نیز
وارد ست و همدران کتاب مذکور ست که چون یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب مهیا داشته و دست از جان شیرین شسته تیغها بر گردن
نهادند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعرهٔ زنم که تمامت زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند و یهودا گفت شیران مردم گیر ترا بسرپنجهٔ قوت از سر قدرت
درهم شکنم و ژنده پیلانات را از دست دندان از کاسهٔ سر برکنم و دیگران گفتند دلیران سپاهت را تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه گردانیم و برادر خود را گرفته رو براه آوریم

وچون عزیز سورت غضب ایشان را مشاهده فرمود ولد خویش ابراهیم را اشارت کرد تا از عقب یهودا و شمعون در آمده دست بر پشت ایشان مالید چه صدق را معلوم
بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقتیکه در خشم شوند و یکی از منتسبان دودمان ابراهیم دست بر پشت آن جماعت کشد نائرهٔ غضب ایشان فرو نشیند و شعلهٔ آتش
قهر آن طبقهٔ انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که بی ملاحظه جهت غضب خود را ساکن دیدند تعجب نموده گفتند که همانا از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین مقام ست
که برین اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما را منطفی گردانیده است بعد از آن ملازمان یوسف احاطه کرده همه را بگرفتند و چون خواستند بسیاست گاه برند یهودا
پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتی ست تا بواسطه مفارقت یک فرزند در کنج تنهائی نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر این
ده فرزند دلبند او را سیاست کنی و یکی را باسیری نگاه داشته بندگی فرمائی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل الله
و اسحق و اسرائیل را چه گوئی و عذر ایشان بچه نوع خواهی و دیگر آنکه ما را پدر پیری ست که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق را
برین معنی گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص یافته بی او بخدمتش رویم بکدام چشم در وی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما ببخشای
و از ما یکی را اختیار کنی تا در عوض او بشرائط نیکو بندگی قیام نمائیم هم غرض خویش بوفا رسانیده و هم عرض ما صیانت کرده باشی یوسف گفت شما در ذلت من چه ناراستی
دیده اید که در حق من گمان بد برده اید و من آزاد را به بندگی داشتن و بی جرم را بعلت گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم بلکه رسم ملوک و شریعت انبیا آنکه گرفتن او مباح ست
نگاه میدارم و از سر جرم شما در میگذرم همه شما اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خویش غنیمت شمرده بیش ازین مراد خود را زحمت ندهید و در تاریخ حافظ ابرو چنین
مسطور ست که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگتر روئیل بدرشتی پیش آمده و هرگاه که او خشم گرفتی مویها بر
اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون آوردی و دران محل اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی و سورت غضبش آسان
آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی و در اثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف در آمد و گفت ای عزیز غضب بر من بحیثیتی مستولی گشته
که اگر صیحه زنم شنوندگان در زمرهٔ مردگان منتظم شوند اکنون کرم فرموده برادر را بمن ده و الا از من امری صادر گردد که تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که روئیل
دران قول صادق ست بنابرین چرب زبانی نمود تا روئیل بنشست آنگاه پسر خود افراهیم را گفت که آهسته رفته از عقب عم خود در آمده دست بر پشت وی نهاد و چون یوسف
دید که شعلهٔ قهر روئیل فرو نشست فرمود که من برادرت را باز ندهم هر چه بتوانی بکن روئیل قصد کرد تا نعره زند آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بروی غالب گشته گفت چنان معلوم میشود
که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بر بدن من رسانیده نائرهٔ غضب مرا فرو نشانده است و همدران تاریخ مذکور ست که در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند
یوسف حجتی را که در حین بیع بمالک بن زعر تسلیم نموده بودند بایشان داده گفت این خطیست عبری که در مصر کس نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا بمن بگوئید
اولاد یعقوب چون دران کاغذ نظر کردند نامهٔ اعمال خویش دیدند و ازین صورت عظیم منفعل گشته با هم گفتند آیا این خط بدست عزیز چگونه افتاده نه روی خواندن
داشتند و نه رای آنکه گویند نمیتوانیم خواند مجموع سرها در پیش افگنده زبان شان بکلمه باز ماند نظم یوسف صدیق گفت ای مردمان ٭ من خطی دارم همه عبری زبان ٭ بر نیارد
خواندن از خیلم کسی ٭ گر شما خوانید هان بخشم بسی ٭ جمله عبری خوان بدند و اختیار ٭ شادمان گفتند شاها خط بیار ٭ خط ایشان یوسف ایشان را بداد ٭ لرزه بر اندام
ایشان فتاد ٭ نی خطی زان خط توانستند خواند ٭ نی حدیث نیز دانستند راند ٭ و همچنین حافظ مذکور نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آورده
با ابن یامین نزد یوسف بردند اخوان یوسف بامید آنکه برادر را باز گردانند به مجلس عزیز حاضر شدند یوسف در حضور آن جماعت دست بر صاع زده گوش پیش آن داشت
و بایشان خطاب کرد که این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید یکی را از انجمله بفروختید ابن یامین این سخن شنیده زمین را بوسه داد و گفت ای ملک از وی بپرس
که آن برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده فرمود که میگوید زنده است و تو او را به بینی باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که از آن بپرس که ترا که دزدیده بود
یوسف نوبتی دیگر دست مبارک بر صاع نهاده گفت صاع خشم آلوده است و چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا دزدیده بود چون دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند
و چون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین ناامید گشتند عزیمت کنعان نمودند و روئیل که عهد و میثاق در عهدهٔ او بود گفت که فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی
ازین زمین فراتر نشوم تا اجازت ندهد مرا پدر من و یاد آور مطلق و حاکم برحق درین باب از برای من حکم نفرماید و برادران یوسف محروم و مرجوم از مصر بیرون
آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان را دیگر بار مادهٔ سوداوی ملاقات یوسف در حرکت
آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته دود فراق آن دو فرزند گرامی بر دل درد فرسودش محیط و روی از فرزندان بر تافته بزاری زار نالید و زبان خطاب بمقوله یا اسفا

علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العینین چندان گریست که چشم جهان بینش از حلیهٔ نور عاطل ماند بیت از بسکه زهجر دوست نالید ٭ چون اشک نماند دیده بارید ٭ گویند بران
اوقات دوست یگانه که یعقوب را از بطانهٔ خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که سرو قامت بلندت ببار کدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سوال کرد که چشم
جهان بین ارجمندت بگرد کدام بلیت غبار آورده جواب داد که بخار هوای ابن یامینش باین مرتبه رسانیده و همان لحظه حضرت باریتعالی بوی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من
شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از چه در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب این معنی وحی آمد که چون انصاف دادی و اقرار مهم بر
اعتراف نهادی بعزت و جلال خود که هر دو پسر ترا بسلامت بتو رسانم و مدت طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید بعد از آن یعقوب دم در کشید و از بیم عتاب الهی دیگر نخروشید
غزل جانا دلم ببردی و جانم بسوختی ٭ گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی ٭ رفتی و از وصال بسی وعده دادیم ٭ شبها چو شمع در غم آنم بسوختی ٭ گفتم که در فراق تو آهی برآورم ٭ آن آه در درون
روانم بسوختی ٭ ذکر مکاتبهٔ یوسف و یعقوب و رفتن اسباط بعد از آن بمصر و رسیدن بمقصود و مطلوب چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیهٔ ارسال
مکتوبی بجانب عزیز پیدا شده فارض بن یهودا را که برزانت رای و متانت فکر از سائر احفاد و اعقاب یعقوب امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر
معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی بر منتسبان دودمان نبوت و ولایت بلا گماشت و ایشان را بانواع عقوبت آزمایش فرمود و از آنجمله جد مرا که ابراهیم بوده است پابسته در منجنیق نهاده بآتش انداختند
و در آن واقعه هائله بمراسم صبر اقدام نموده حق جل و علا آن آتش را بروی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحاق را مشدود کرده کارد بر حلقش نهادند و او صبر کرد تا باریتعالی برای او فدا
فرستاد و او را از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را زبدهٔ اولاد خود میپنداشتم و آن پسر قرة العین و قوت قلب و ثمرهٔ فواد و انجب اولاد من بود ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند
و پیراهن خون آلودش را بنزد من آوردند که او را گرگ خورد و فرزندی دیگر داشتم که بآن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق پسر گم شده بر خاطر حزین مستولی میشد
بدیدار آن فرزند تسلیه می جستم و دل غمدیده را بدیدن او تسکینی میدادم و اکنون چندگاه است که برادرانش مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از آنجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی
کرده و عزیز مصر او را محبوس کرده در این معنی هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقت باهلیت نبوت نسبتی ندارد و ملخص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضوری و دیده
را نوری نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی و این پیر محنت زده را ازین اندیشه رهائی بخشی تا موجب سعادت ابدی و مثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد
و در مطاف اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر ترا یاد نمایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعای خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس
نتواند فارض این مکتوب را گرفته باشارت حضرت یعقوب روی بمصر نهاد و در اندک زمانی بدان ولایت رسیده و فرصت نگاهداشته در وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورده
نامهٔ آنحضرت را معروض رای صدیق گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعهٔ پدر کلمهٔ چند در قلم آورده محصلش آنکه کتاب شریف
و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت و بر محنت و زحمتی که بر آبای عظام تو رسیده بود اطلاع افتاد و بر بلای که ترا از اولاد که بمنزلهٔ روح اندر بدن و بمثابهٔ
چشم اندر تن اند واقف گشتم اکنون چاره بغیر از صبر و تحمل نیست صبر کن چنانچه آبای کرام تو صبر کردند تا بمطلوب خود فائز شوی همچنان که ایشان بمقصود رسیدند والسلام و چون از امر
کتابت فراغت داد فارض را بتشریفات فاخر و انعامات متکاثر سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت فارض از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع آن مسافت
در اندکی زمانی بکنعان رسیده جواب مکتوب را بعرض پدر رسانید و یعقوب که در فحوای آن مکتوب تامل فرمود گفت که این سخن بکلام پیغمبران میماند و به پیغمبرزادگان شباهت دارد
بعد از آن یعقوب باولاد خود گفت برخیزید و همه بجانب مصر متوجه شوید و تحقق و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از مکتوب
بدل مجروح و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کردند و محضر بضاعتی که دست شان میرسید چون پشم و ادیم و روغن و دراهم و دیه و حبة الخضراء
و حبوب صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بمصر آوردند و آن راه دور و دراز پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دست بوس صدیق فائز شده کلمات
نیازمندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و کثرت اهل و عیال آل یعقوب گرفتار چنگ تعب و کرب گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده اگر
توانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی هجرت را قبول فرمای و در عوض آن از فواضل انعام و زوائد اکرام خود عطای کرامت نمائی چنانچه کلام ربانی
مؤید این معنی است حیث قال عز و علا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که سخنان رقت آمیز برادران
را استماع نمود پیش ازین طاقت خویشتن داری و خویش آزاریش نمانده با خود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهلبیت من در رنج و زحمت روز فرسوده از مقتضی مروت نیست
و از کمال فتوت نی بنابرین بایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار برانداخته آیهٔ رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون بدیدهٔ تفرس
برادرانش در وی نگاه کرده چشم شان بران حال افتاد که یوسف را از جد و جده یعنی ساره و اسحق بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن و ملاحت میراث حلال رسیده بود و ملک

اخلاق از برای دفع عین الکمال در صحیفهٔ جمال او تعبیه فرموده بمشاهدهٔ آن نشانی گفتند و انک لا انت یوسف و با وجود آنکه علامت یوسفی دیدند و مقالت توبیخ و سرزنش او
را شنیدند هنوز ضمیر شان بران قرار نمیگرفت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و ایام نیرنگ ساز چنین رنگ تواند انگیخت که یکی از بندگی مالک بی نسبت و رایت و عدت
سلطنت مالک سریر سلطنت شود یا بمذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت انا یوسف و هذا اخی و یوسف که شرف نفس و ذاتی و صفت حلم و کرمش موروثی
افتاده بود پیش از آنکه برادران جنایات گذشته را باقدام استعفا و استغفار اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان باداء وظائف شکر گشاده گفت خدای را بر ما منت فراوان ست که انفصال ما باتصال
مبدل ساخت و بنی اسرائیل را باستیناس یکدیگر خوشدل گردانید برادران که انصاف و مرحمت یوسف را ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخدا سوگند که برگزید
ترا خدا بر ما جفاکاران و یوسف مجموع آن گروه ها نابوده انگاشت و خطای رفته را در گذاشت و آمرزش جرائم ایشان را از حضرت عزت مسالت نموده و از مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه
صلوة الرحمن شرائط استفسار بجا آورده و چون کماهی حالات او را معلوم فرمود روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیلهٔ شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است
ببرید و بر روی پدر بمالید تا بینائی چشم او بحال خود باز آید و دیدهٔ قرار او باز گردد و علما را در تعیین آن پیراهن اختلاف ست جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم میپوشید و بعضی گفته اند که همان پیراهن
بود که یعقوب از خلیل بمیراث یافته و تعویذ ساخته در گردن او حمائل کرده بود و بعضی گفته که بر بازوی او بسته بود و علی التقدیرین یهودا بادای آن خدمت مبادرت نموده گفت این کار من ست چه روز اول
پیراهن خون آلوده نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده اش را بدان الم من آزرده ممکن که برکت این خدمت وسیلهٔ کفارهٔ آن حیلت شود **ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص شدن
مقیم بیت الاحزان از بلیهٔ هجران** بامدادان که یوسف زرین پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازهٔ مصر بیرون نهاد و عنان
توجه کنعان بدست قائد قضا و قدر داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را بنا بر اشارتی که از یوسف صادر گشته بود افشانده حضرت باریتعالی عز و شانه باد را که منهی عاشقان مخبر صادقان ست
فرمان داد که بیت بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم + کمتر از یک نفس از مصر بکنعان آورد + و روزگار پیک مشتاقان را مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا کرد که بیت بوی پیراهن یوسف
ز جهان گم شده بود + عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد + فی الحال حضرت یعقوب آن نسیم استشمام نمود از آن رائحهٔ حیات بخش خبر نضارت گلزار دیدار یوسف یافت و روی مبارک بطرف احفاد
و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافت موسوم نگردانید ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان رخسارش رائحهٔ وصال میابم
نظم که برگذشت که بوی عبیر می آید + که میرود که چنین دلپذیر می آید + نشان ز یوسف گم گشته میدهد یعقوب + مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید + احفاد و اعقاب یعقوب متفق الکلمه گفتند نظم
بگفتند ای پدر والله تو دوری + هنوز اندر هوای عشق پوری + دماغت را نه از یوسف نسیم ست + ولی دل در ضلالات قدیم ست + خداوندا که چون شد حال یوسف + تو هر دم میگشائی فال یوسف
قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند ازین صورت برآمد ناگاه یهودا از در درآمد و بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت صدیق را آورد و پیراهنش را بیرون آورده
و بر روی پدر انداخت در زمان بینائی رفته باز آمد و روشنائی چشم با مردم دیده همخانه گشت و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نمود آنگاه از یهودا پرسید که یوسف را بر
چسان گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلائق مستعلی یعقوب فرمود که از امرا ایالت و حکومت نمی پرسم او را بر چه دین و مذهب یافتی گفت بر ملت ابراهیم و جادهٔ
متابعت تو مستقیم ست گفت ای فرزند چنانچه خاطر من شاد کردی و دل مرا از غم آزاد گردانیدی خداوند عم احسانه سختی مفارقت و هول سکرات مرگ را بر تو آسان
گرداند بعد از آن یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصد صدیق میرسد که محملها مرتب داشته بطلب اعزه و اهلبیت می آیند و اکابر و اعالی و عبید و موالی
باعزاز هر چه تمامتر بدیار مصر خواهند برد و روز دیگر فرستادگان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر بادپای بادیه پیمای و بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب
داده و بر بالای هر هودجی پردهٔ زنبوری گسترده و بیست راس استر بردعی که در هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردندی و سی راس اسپ تازی که نسبت با روش خویش
سیر ماه را بازی دانستندی بنظر یعقوب رسانیدندی و اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترقب و مترصد گشت تا جبرئیل بر وجه تعجیل از دار
جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با اجلال ست نزول فرموده خطهٔ جواز ارتحال و انتقال یعقوب رسانیده سه روز تهیهٔ اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا
که خالهٔ یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بالطاف تربیت اسرائیل خوی کرده بر خوان احسان
و مائدهٔ دعوتش آسوده بودند از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس گشته در پای محمل وی می غلطیدند و روی خود در پای هودج شریفش میمالیدند و
یعقوب هر یک از ایشان را بلطف اصطناع وداع میفرمودند و از بخشندهٔ بی منت جهت ترفیه حال آن گروه عاقبت بعافیت و خاتمت بسلامت و فراخی معیشت
و ثبات بر جادهٔ شریعت مسئلت مینمود و قطرات عبرات از فوارگان دیده در مفارقت آن محبان می بارید و دموع حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفهٔ رخسار می افشاند
تا از نظر غائب گشت و خدمتگاران یوسف در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهلبیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر

رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارض را به بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد یوسف این معنی را معلوم فرموده از ریان بن ولید دستوری خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال
پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز درین امر با تو موافقت و مرافقت مینمایم تا در آخرت از مثوبت این خیر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه
و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و چون یوسف با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار نظم بزون آمد مهین شهسواران ٭ پیاده در رکابش تاجداران ٭ نهاده
غاشیه خورشید بر دوش ٭ رکابش گرد مه را حلقه بر گوش ٭ نفیر چادرشان از دور شو دور ٭ ز گیتی چشم بد را کرده مهجور ٭ و یعقوب را نظر بران گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید مگر ریان
بن ولید پادشاه عصر است که می نماید گفت نی بلکه فرزند سعادتمند عزیز مصر است که باستقبال تو می آید و یعقوب از اسپ فرود آمده دست در گردن یهودا در آورده روان شده یوسف را
که نظر بر یهودا افتاد پیری ضعیف در جنب او با قامت خمیده مشاهده فرمود بوجود یعقوب متیقن گشته از جنیبت فرود آمد و ریان بن ولید نیز پیاده گشت و صدیق بر ملک پیشی گرفته نزد
پدر رفت و چون خواست که ابتدا به تحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی دران منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا
مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل التعب و الهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر را گرفته پیش ملک آورد
و ریان بنا بر آنکه بنبوت ابراهیم و اهلبیت او گرویده بود ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فائز شدند بخطای
خود اعتراف نموده از وی التماس نمودند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف ازمان و اوقات است از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد ازان یعقوب با عظمت تمام بشهر در
آمده عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب و منکوحه اش را که لیا نام داشت و خالهٔ یوسف بود بر سریر نشانیده خود با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان
نشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ عبادت و حضرت صدیق فرموده که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد ازان عزیز بذکر لطائف
نعم الهی که متعاقب شدائد و محن روی نموده بود اشتغال فرمود و سرگذشت خود را مشروح معروض پدر گردانید آنگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش موضعی دلگشا و منزلی
روح افزا تعیین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات ایشان جمع کرده از اتمام اشغال شان باز پرداخت و روزگار بنی اسرائیل بفراغ
بال و رفاه حال گذران میبود الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی قریة و کرامة بالکاس الاوفی و المنزل الاسنی ذکر انجام ایام یعقوب علیه التحیة و السلام چون زمان مواصلت و مجالست
یعقوب و یوسف امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بست و چهار سال ازین حال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقهٔ دولت خانهٔ یعقوب را فرو کوفت و زنجیر
مرگ ابواب خلوت سرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست آویز عزرائیل پای قرار و مجال فرار متصور نیست فرزندان خود را خوانده شرائط وصیت بجا آورد
و یوسف را وصی و ولیعهد خود گردانیده گفت که چون ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس اماء قدس با ابراهیم و اسحق هم وثاق گردانی و برتبهٔ هم نشینی صالحان و
صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه متعال بجوار رحمت ذو الجلال خرامید و عالم ناپایدار
را از فضائل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون حلیهٔ مبارکش شبیه بود بالحق و خالی بر صفحهٔ رخسار کثیر الانوار داشت و طویل القامت
و نحیف البدن بود صفاتش صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت صنعتش در اوائل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش
نیز بدین شغل مشغول بودند و گوسفند بسیار نگاه داشته باخذ فوائد و نتائج آن می پرداختند مدت دعوتش و ایام حیاتش قولی آنست که پنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود و مدت
صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و پنجاه سال نیز گفته اند ثعالبی گوید که عیص و یعقوب هر دو در یک روز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود بی زیاده و نقصان مرقد همایونش
چون از دار دنیا رحلت نمود و بعد از شرائط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و مجموع علما و عظمای
ولایت پنج فرسخ مشایعت کردند در موکب یوسف بازگشتند و صندوق پدر صدیق با فراهیم پسر خود سپرد تا بخاک ایلیا که خوابگاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم و اسحق
مدفون سازد و در روایت عرائس التفسیر آنست که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را بدانجا رسانیدند و بنا بر آنکه میان این هر دو برادر گرامی
در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم هر دو گنج و هر دو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل علی نبینا و علی سائر الانبیاء و المرسلین
و علی احبائهم و اخوانهم من الشهداء و الصدیقین ذکر بعضی از اخبار متفرقه که شرح آن در اثنای این قصهٔ شریف موقوف مانده و معرفت آن از لوازم است
از انجمله ذکر تعرس یوسف علیه السلام و زلیخا چون تنظیم مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد ریان بن ولید خواست که زلیخای
ناکام را بکام دل رساند و آن تشنه لب را بآب حیوان واصل گرداند لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت او ترغیب نموده دران مبالغه فرمود و هر چند زلیخا را دران اوقات امتداد
هجران ضعیف و نزار ساخته بود و چشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته طاوس جمالش را سنگ صیاد محبت پر و بال در هم شکسته بود و دست تطاول روزگار ناسازگار

سنگ تفرقه در هنگامهٔ عروسیش انداخته اما همچنان بوصول این مقصود مترقب و مترصد میبود و از تمنای رشحات سحاب مکرمت ماه روی کنعانی شب و روز نمی آسود اگرچه از جهت
یوسف دشمن کام شده بود اما چون بکام دوستانش میدید دهان را بشکر نعمت ملک منان شکرفشان میگردانید نظم اگر دلبر بما جور از مایست ٭ همانش در دل و در دیده جایست
گر از ما دیر دیر آید بیادش ٭ حقوق خدمت ما یاد بادش ٭ دلش را مهر با ما کم مبادا ٭ دل ما بی غمش خرم مبادا ٭ بکام دوستداران باد کارش ٭ دعای دلفگاران باد یارش
و در خلال این احوال که ملک در اسعاف آن مامول الحاح میکرد و زلیخا انتظار میکشید وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقت است که آن محنت زده از پای در آمده را دستگیری
نموده در حریم حرم خود جای دهی چه خطبهٔ مناکحت و فاتحهٔ مزاوجت شما را در ملاء اعلی بمقتضای قضا و قدر خواندند و عقد مواصلت و موافقت شما را بستند و یوسف بعد از آنکه کماهی
احوال زلیخا را از ضعف و گداز معلوم فرموده از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانیش مسئلت نموده نظم جمال مرده اش را زندگی داد ٭ رخش را
خلعت فرخندگی داد ٭ بجوئی رفته باز آورد آبش ٭ وزان شد تازه گلزار شبابش ٭ ز کافورش بر آمد مشک تاتار ٭ ز صبحش آشکارا شد شب تار ٭ و چون دعای یوسف
مستجاب شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت و قامت او که از شست قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت بالا کشیده و بعد از چهل
سالگی بسن هجده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم و شریعت حضرت ابراهیم بینهما عقد مناکحت منعقد گشت نظم بقانون خلیل و دین یعقوب ٭ بآئین جمیل و صورت خوب
زلیخا را بعقد خود در آورد ٭ بعقد خویش یکتا گوهر آورد ٭ و بعد از آنکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی گشت هر دو بحجرهٔ خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند نظم بجان و تن
بپیوستند زاسان ٭ که جان از تن نشد فرق و تن از جان ٭ شه آن در سفت و ما را سفتنی نیست ٭ سخن بسیار هست و گفتنی نیست ٭ و چون شجرهٔ اعمال زلیخا از ثمرهٔ اقبال بارور گشت
حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت و دو پسر که بمشاد افراهیم موسوم گشتند و یک دختر نیک اختر که برحمه اتسام یافت و نسل ایشان در عالم متکاثر شدند ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام سعد بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق طفل شیرخواره بود پسر خالهٔ زلیخا و عکرمه و قتاده بر آنند
که مردی حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه راست برود و مجاهد گویند که شخصی ندیم صاحب سر بود هم از بطانهٔ خانهٔ عزیز که در آن حال
باد بر در سرای نشسته بود و اسدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضائل اوائل در میان افاضل قبائل شهرتی تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند که شاهد عصمت یوسف برادر عزیز بود
که بکتابت و محاسبه بمصالح جمهور قیام مینمود و طائفه گفته اند که آن شاهد نه انسی بود بلکه ملکی بود و رای فریقین آنکه شخصی بود از بدائع فطرات سبحانی که بعد از ادای شهادت او را هیچکس ندید
و زعم بعضی آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال بوده بر خداوند بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است حیث قال جل و علا و شهد شاهد من اهلها و علی الجمله
اقوالی که علما درین باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان نقل آنها فرموده اند این است که درین اوراق مسطور گشت والله اعلم بالصواب ذکر ارتحال حضرت یوسف
از دار ملال بملک بیزوال چون ریان بن ولید را در ایام حیات صدیق بر ملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرمود و مدت پادشاهی او متناهی شد کافری فاجره
از بنی عمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی بجای او نشست و بتجدید رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد و
هر چند یوسف بنا بر وحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب
تصدیق را بر ذمهٔ خود واجب شمرده تقدیم او را سبب قواعد قصر سلطنت میدانست و یوسف از اسلام قابوس مایوس گشته و از ابا و امتناع او ملالتش افزوده از طول ایام حیات
خویش متبری شد تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشتغال و گفتگوی هجر و وصال براحت منام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز مرا از محنت
چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض رقیت باوج عزت بر آوردی و بنور معرفت تعبیر و تاویل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت ودیعت
نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده است رهائی بخشیده بگلشن جنان و روضهٔ رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل با اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل مقیم گردان
و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته بنزد خود بنشاند و خطبهٔ وداع بر ایشان خواند یهودا را که بانوار فراست و آثار نجابت در ناصیهٔ او بیشتر مشاهده میکرد با امارت و ریاست
بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرمود و همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نموده اولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول نمودند پرسیدند
که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رخا و شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جادهٔ ملت ابراهیم مستقیم باشید و متابعت آبای
خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده مهام شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما از فوت من بمدتی و زمانی اندک جباری ستمگار و ظالمی قهار
از نتائج اسباط عملاق و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت چهار صد سال قادر ذو الجلال او را در فرماندهی مهلت دهد
و مجموع بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت کشد و علامت ظهور آن بدکردار آنست که هر خروس سفید که در خانهای بنی اسرائیل باشد آخرش خاموش شود و صیاح او

مطلق بگوشش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بالقضا متقارب گردد از بسط برادرم لادی پیغمبری موسی نام پیدا شود و بوجود با مکرمت او خجسته سفید باز درخروش آید و آن نبی مرسل بکلمات واضح و آیات لائح آن متهور متقلب را عاجز سازد و بمعجزهٔ وی آن خاکسار بادپیما از طریق آب بآتش دوزخ رود باید که فرزندان را بطناً بعد بطن وصیت نمائید که چون آن پیغمبر پدید آید و در زمرهٔ شمار او در آید از مصر بیرون برصندوق جسد مرا از مدفن بیرون آرد و همراه خود بمراقد آبای کرام رسانیده مدفون سازد نظم این گفت و باشک دیده تر کرد و بآهنگ ولایت دگر کرد و زین ره همه گرچه در قرارند ما را هست که جلو پیش دارند جلیه یوشع جعدی وسفید پوست و معتدل القامت و ستوی الخلقت و صغیر الستره بود و چشمهای مبارکش بزرگ و کشاده و چون تبسم فرمودی نوری از ضواحک او لامع شدی و بهنگام تکلم شعاعی از دهان معجز بیانش لائح گشتی و چنین گویند که صورت او شبیه صورت آدم علیه السلام بود که پیش از صدور خطاو زلت داشت صفاتش صبور باوقار بود و عالم بتاویل رویا و امور مخفیه و حوادث آیه و ساعی در احترام و اکرام علما و بلیس بلباس عزو ثنا و هوالکریم ابن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیة و التسلیم شریعت و دینش متابعت آبا و اجداد خود نمود و هیچ وجه از متابعت و مطاوعت ایشان انحراف نیفرمود و معجزاتش بسیار است از انجمله یکی آنکه چون بدعوت قالوس بن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کردند و عاجز نمود تا برگهای درخت سبز که بقرب تخت ملک بود و حریر ملون گشت و دیگر آنکه طفلی نابینا را بخدمتش آوردند آنحضرت نقاب از روی برداشته در وی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا از حالت ضعف پیری از یمن انفاس حیات بخش او بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد صفقتش گویند که در صغر سن بتجارت میل داشت چندین مال خود را بامینان سپرده بود تا جهت وی بیع و شرا نمودند و چون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام ننمود و مقدار ایام فرمانروائیش کلبی گوید که زمان مغارقتش بیست و دو سال کشید و عبد الله بن شوذب هفتاد سال گوید و سری بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی دیگر از تابعین هشتاد سال گفته اند در روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجرت فرقت آن حضرت چهلسال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته استداد اوقات حیاتش آورده اند که در تورات مسطور است که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و هیثم بن عدی گوید که بصد و هفت سالگی رسید و محمد بن یحیی صد و پنجاه سال گوید و ثعلبی در عرایس صد و بیست سال گفته و اعتماد در تاریخ برین قول ست مدفن همایونش منقول ست که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را برادران به تکمیل از عمارات مصر برده بر رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و اوساط الناس هر محله را تمنای آن شد که فیض ذات پاک او در خاک آنها باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فساد در مصر ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل خواص و عوام و کرام و لئام گردد و همچنانکه میقات خطهٔ خاک را مشاهدهٔ کعبهٔ حاجات ست سکان طبقهٔ آب را نیز مرقد مقدس او قبلهٔ حاجات و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم از آن موضع بیرون آورده بمزرعهٔ خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمهٔ ازین حکایت در قصهٔ موسی پیغمبر گزارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز ذکر اسباط حضرت یعقوب مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است اکثر مورخان اولاد یعقوب را از اعداد پیغمبر مرسل داشته و از جمله سه صد و سیزده نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و عقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک از ائمهٔ اخبار و قصهٔ آثار بتفصیل احوال اخوان یوسف صدیق نپرداخته اند و خبری زیاده بر انچه مذکور شد ایراد نکرده راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از صد و اولاد عقاب اسباط یعقوب در حین خروج موسی بن عمران از مصر چیزی دیگر در نظرش نیامد و انچه مسعود اوراق بران اطلاع یافت برین موجب ست که سطور میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر و کثرت ذریهٔ ایشان بمرتبه رسید که در شمارهٔ اول بفرمودهٔ موسی مانوق بست ساله و مادون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم در ان وقت ایل صوری بن شدی بود اما شاخار اولاد صلبی او نیز چهار عدد بودند لیکن اخفاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شمارهٔ اول مانوق بست و مادون پنجاه و چهل و یکهزار و پانصد مرد مبارز بودند و مقدم این طائفه در وقت تعداد نثائیل بن صوعار بود اما و آن دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمد چنانچه در شمارهٔ اول شصت و دو هزار و هشتصد مرد سپاهی بنسخه آمد و مرجع این قوم عیر بن عمی شدائی بود اما زبالون سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شمارهٔ اول شصت و دو هزار و هشتصد و بعضی گویند پنجاه و پنج هزار و چهار صد مرد بنسخه آمد و رای اطفال و شیوخ و پیرزنان این فرقه صدان روز آلادین جیلوان بود اما ثعبانی از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریهٔ ایشان در شمارهٔ اول بپنجاه و سه هزار و چهار صد مرد رسیده و رئیس این زمره در ان وقت جیراع بن ضیان بود اما شیراو را نیز چهار فرزند بودند و در وقت شمارهٔ چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزاری از ذریهٔ ایشان بظهور آمد و شریف قبیلهٔ ایشان برعائیل بن عمران بود اما کاد شش پسر داشت و اعقاب شان بوقت شمارهٔ چهل و یکهزار و شصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این طائفه در ان هنگام یاسف بن عوائیل بود اما شمعون اعقاب او که بیست سالگی تجاوز کرده بودند و بپنجاه نرسیده در ان شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و ریاست در ان خاندان مخصوص شلومی بن صوری و اولاد او بود اما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان انچه در شماره آمد هفتاد هزار و پانصد نفر بودند و ریاست آن خاندان میان شلاع

بن عمود و کملاء بن هلاهور مشترک بود اما ابن یامین او را سیزده فرزند بود در شمارهٔ اول آنچه از ذریهٔ ایشان به نسخه آمد سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود و شریف دودمان شان
عمینود اما یهودا پنج پسر صلبی داشت و از ذریهٔ او کثرت بمرتبه انجامید که در شمارهٔ اول هفتاد و چهار صد هزار و صد مرد مقاتل بدفتر آمد و حکومت این فرقه در خاندان بخشون
بن عماد بود اما لاوی از اولاد او بست و دو هزار مرد در نسخه آمد و اشراف ایشان الساقان بن عرمائیل و منکی بن صوبائیل بن شجائیل بود والله اعلم ذکر ایوب پیغمبر شکور
و صبور علیه السلام ایوب صبور علیه الصلوة الملک الغفور مادرش یکی از بنات و مخدرات حجلهٔ عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق ست و محمد
بن جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچ کس از اولاد عیص بمرتبهٔ ارجمند نبوت فائض نشده و خاتونش که در ایام ناتوانی بتعهد او قیام مینمود بزعم بعضی
دختر نیک اختر یعقوب بود دنیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه افراهیم بنت بن یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و بر هر تقدیر آن حضرت بوفور مال و کثرت منال و
مواشی بیغایت و حواشی بی نهایت و بسیاری از تفاعات و منافع مستغلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از مقیمان دیار شام متفرق و منفرد بود و علی الدوام باطعام
مساکین و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال میفرمود و پیوسته بوظائف شکرگزاری و قواعد سپاسداری حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منازل آسمانی
بامر سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او را در ادای مراسم طاعت بر نظر طبقات ملائک جلوه میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواه ساکنان
حظائر قدس باز مینمود و فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بندهٔ از بندهای خود را به نعمت وافر مخصوص داشته و با وجود تمول و استظهار دنیوی فرقش
را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید و بر تقدیر نهادن و تقصیر بچه
کیفیت از عهدهٔ عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد هنوز شکر یک مکرمت ترا نگذارده باشد و اگر یک لحظه از
وظیفهٔ عبودیت غافل بود نزد ارباب انصاف و معرض بازخواست و سرزنش آید و ملائکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنه او را بوفور
مال و فراغ بال مشوب میدارید و صفای عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این جهات گمان میبرید که مجموع آنها از وی بازگیرم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت او
بر او گمارم تا شما را یقین شود که چگونه در طریقهٔ عبودیت ناسک و سالک و بر جادهٔ طاعت ثابت و راسخ ست بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع زرایا
بر وی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت متملکات او از صامت و ناطق فانی و معدوم شد و او همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلواة مشغول میبود و در ادای
حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش به دبیرستان رفته بودند تزلزل بقواعد خانه را بر سر ایشان فرود آمد و برین واقعهٔ هائله پدر مهربان اطلاع یافته زمانی
دلتنگی نمود و همان دم بحبل المتین صبر متمسک گشته زبان بمضمون کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بپرستش معبود بی همتا مشغول شد و در اثنای آن حال
حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت به تب محرق منجر شده کار مرض بجای رسید که اطبای حاذق
از معالجهٔ آن عاجز آمدند و اقارب و عشائر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه و وصول بلیهٔ ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند
چنانچه تعرضی بدان میرود و هر چند شهریاران ممالک سخن که واقفان نیک و بد و عیب و هنر داستانهای نو و کهن اند راقم حروف را از اطالهٔ و دراز نفسی که نزد خرد اجتناب
از آن واجب ست منع میفرماید و بنا بر شفقتی که بر مسود این صفحات و مستمعان این مقالات دارند بزبان حال میگویند که ع گر کسی را صبر ایوب ست عمر نوح نیست
اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر روایات مختلف جولانی مینماید رجا واثق و یقین صادق که این سعادتمند موفق که خاطر
صافی و ضمیر منیر او با تمام این اوراق مائل ست بمقتضی و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسد و اعدای عتبهٔ حشمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده
در بحر حرمان غریق امواج خسران گردند و بعد از قضاء الله تعالی بیمن اعتنا و حسن اهتمامش اینکه جامع اخبار و آثار اشراف اقطار و اطراف ست بخیر و خوبی سمت
اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طائفه از ائمهٔ تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نموده گاهی گرد سرادقات
گشتی و بر درگاه بی نیازی ملتمسات خود رفع نموده بعضی از آنها بشرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب رتبهٔ پیغمبری یافت و از روی ظاهر نیرکان بسیار و بحر استظهار
گشته تعبد و تصدق او از انبیای سلف درگذشت شیطان را نسبت باو بهیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نائرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و
با وی عداوت آغاز کرده درین اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا رسیده که ای لعین ایوب بنی عبدیست صالح و مخلص و شاکر و تو استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان
گفت یا رب چگونه بر وی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که اینهمه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشتی و چشم او را بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه با او انعام
کرده بستانی ترا یک سجده نکند و بکلی از عبادت تو تبرا کند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیدهٔ را خلاف ست شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب

مسلط گردان تا به بینی که حال او بعد از طاعت در معصیت چون ست بادشاه بی نیاز فرمود بر وکه ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده دربات راتباع خود را جمع کرده و صورت حال با ایشان در میان نهاد و بعضی ازان جماعت را غنام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان با حضرت سخن راند ایوب او را شناخته فرمود که شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر تو نیز میبودی ترا با گوسفندان باری عز اسمه هلاک میکردی شیطان غائب و خاسر باز گشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را از آتش سوختند و خود بصیات یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نماز نمیگذاری محال آتش در مزروعات و درختان میوه دار تو افتاده تمامت را خاکستر گردانیده ایوب همان جواب سابق گفته باداء صلوة قیام نمودن گرفت ابلیس ملعون محزون حیرت کرده رضا فاموال آن حضرت رافانی و منعدم گردانید و او را از حال یک یک خبرداری ساخت و ایوب بر دو تیرهٔ اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان خانه را که اولاد پسندیده سمات ایوب در انجا بتعلیم مشغول بودند سر نگون گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد و آنگاه بنزد ایوب آمده او را ازان واقعه نازله بیاگاهانید و آن بزرگوار ترک رضا بعروهٔ وثقی مبرزده مطلقا تغیر بحالش راه نیافت شیطان رجیم باز گفت آلهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده از تو در برابر عوض بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا بهر جا که رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن وی تسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر و سمع او را جهت استماع وحی و بصر او را برای شاهد مصنوعات دلش را بجهت شکر محفوظ میدارم ابلیس خبیث یافته بصورت مرد ساحری آمد و بادی در بینی ایوب دمیده حرارتی مفرط بر مزاج مبارک او مستولی گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشت او فرو ریخت و آن حضرت مطلقا جزع و فزع نفرموده اظهار تالم ننمود علی اختلاف القولین چون مرض او تمادی شد و کرم در اعضای مبارکش افتاد تن و عفونت عظیم از وی پدید آمد و ساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنای ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد او قیام نمی نمود الا رحمه که حرم شریفش بود او سیان جهد و اجتهاد کمر اخلاص بسته بود و چون قدر موجود در باب تفقد ایوب صرف نموده از متملکات و مخزونات چیزی باقی نماند روی به مزدوری آورده انچه بدستش افتادی نصفی بر نیت صحت او تصدق کردی و نصفی دیگر را طعام خریده باطعام شوهر صرف کردی در ارباب روایت گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بر وی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوندست چرا صرف باید نمود یک من یکی از شما هیزار اهل مصر و استظهاری لا ایعد و کمتی لا تحصی دارم ترک این بیچاره کرده و به نصیحت من گرائی و مفارقت او اختیار نموده بنزد یک من آی تا این محب صادق ترا در حبالهٔ نکاح آورده با بوج عزت و وفور رفعت رساند و حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بی سرانجام وی التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بود و شب هنگامیکه بجهت ایوب میرسید تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار تا از راه نروی که آن بدبخت ابلیس ست و سخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان تمهید وساوس اغوا و تلبیس ست و چون اغوای آن لعین موثر نیفتاد از طریق معالجه و طبابت برآمده سر راه بر حرم گرفت و بعد استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن مرض گفت بنا بر آنکه مدت رحمت امتداد یافته است بشک گوشت خوک و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بنا بر امید صحت کوشش نموده انچه در ان روزه بدستش آمده مجموع بهای شراب و گوشت خوک داده و بخدمت ایوب آمده تمام چگونگی آن صورت عرضه داشت گفت حکیمی صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج بلیهٔ ترا بتناول این گوشت مجرح این شراب حواله کرده اگر برحسب اشارت طبیب برین مطعوم و مشروب رغبت فرمائی دور نباشد که ریح و بیت بعافیت مبدل شود ایوب که بران حال مطلع شده و عتاب نموده فرمود که ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس رجیم ست آخر نمیدانی که عصیر انگور و گوشت خوک بر جملهٔ ابنیا حرام و از ارتکاب آن از جملهٔ کبائر عظام ست بخدا سوگند که چون از مرض عافیت یابم ترا چوب زنم و انتقام این فعل از تو بازخواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که روزی رحمه در طلب قوت هر چند بر گرد خانها گشت هیچ کس او را چیزی نداد و عاقبت مایوس باز گشت در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را بریده بفروش تا امروز در حق تو مکرمتی نمائیم که بیحاج ایوب را بران مرتب سازی رحمه بضرورت چنان کرد و آن خورده زری ازوی بستد و بطعام داده پیش ایوب برد ابلیس بر رحمه سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحه ترا بر اقدام حرکتی ناپسندیده مغضوب کرده اند و هر دو گیسوی او بریده اند بنابرین سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند که رحمه بیچاره از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل بود فاما همچنان بوظائف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت و تعهد ممهد میداشت و ایوب نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزیدی بران متصور نبود و حسب الطاقت از ضوابط عبادات و وظائف طاعات تقاعد نگشت چنان بمقیان عالم پاک و سکان خطهٔ خاک از حالت و بی تحمل او حکایت میکردند که زبان بادای آن هنالشی عجاب برگشودندی مظلم در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه ها ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه ها در دست چنین نماند و نیکو شود یقین ها صبرت کفیل قست علاج از کسان مخواه ها و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد بواسطهٔ حقد و حسد نائره بغض و عداوت رحمه آن بد نهاد بی بنیاد مشتعل میگردید و حصول مطلوب بیچاره نمیدید لاجرم خود را بصورتی عجیب آراسته بر سکان آن بقعه

ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگانم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امر کلی اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نمائید و آن اینست که ایوب پیغمبر خدا بود و مقرب
درگاه کبریا باری تعالی بر وی غضب فرمود و نام او را از جریدهٔ انبیا محو کرد و اکنون وی را ازین موضع دور تر فگنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد
و ایوب این سخن را از رحمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرده از سر ضجرت تمام روی بقبلهٔ دعا آورده تضرع نمود و اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین نقلهٔ اخبار و سبب سوگند
خوردن ایوب که رحمه را چوب زند و گفتند این قول وجوه مختلفه گفته اند و ذکر تفصیل آنها در کتب مبسوطه بسیارست و چون زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد و نخست
از تلبیسی که آن لعین نموده اخبار کرد و به تهنیت صحت بدن و سلامتی حال او گفت آنگاه دست او را گرفته از جایش برانگیخت و فرمود و ارکض برجلک الیمین ایوب پای راست خود را حرکت
داده هر کرمی که بر بدن او بوده فرو ریخت و از زیر قدم او چشمهٔ آب گرمی پیدا شده و باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسلی کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر بدن او بود زائل گشته بحالت
اول معاودت نمود بعد از آن بفرمودهٔ جبرئیل پای چپ را حرکت داده و چشمهٔ آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته و مقداری آب از آن چشمه تجرع نمود و هر علت و زحمتی که در باطنش بود
بصحت تبدیل یافت و جبرئیل بساطی از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بر آن نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود و چون در عریش ایوب را ندید فریاد برآورد و زاری نمود
آنگاه نزد جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که از مبتلائی که درین عریش اقامت داشته هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر او را ببینی بشناسی و ایوب از سخن جبرئیل در خنده آمده
رحمه او را بشناخت بعد از آن جهت دفع سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته بر حرم خود فرود آورد و از عهدهٔ آن یمین موکد بیرون آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود
قرار یافت حضرت قادر بیچون بدستور سابق تمامت خیل و حواشی و دواب و مواشی و مال استظهار و عدت بسیار بدو ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را
بحال حیات باز آورد و بعضی بر آنند که اولاد مجددش کرامت فرمود منقولست که چون بسرای خویش آمد از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق زمین و آسمان در منزل وی ملخ زرین
بارید و یکی از آن ملخها بر کنار بام آمده نزدیک بآن شد که در راه عام افتد ایوب آنرا برداشته مضبوط ساخت بعضی ازین حرکت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند آنحضرت
بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندیست و برکت هر چند بیشتر بهتر قتیبی در معارف آورده است که منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بود و بموضعی که آنرا تیشه
گفتندی و آن شهرستانی بود معمور و چشمه که از اقدام همایونش پدید آمد الی الیوم باقی است و اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بدان محل می آیند و منتفع و بهره مند گشته
بمقام خویش باز میگردند و در مدت دعوتش سه کس با او ایمان آوردند باقی در سلوک طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلیه او را
مشاهده کردند مرتد شده بمجلس شریفش نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات و قریب
وفات حومل را که ارشد اولاد او بود وصی و ولیعهد خویش گردانیده بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود حلیهٔ همایونش قدی کشیده و چشمهای سیاه و جعد موی و گردنی
کوتاه و سری بزرگ داشت و غلیظ الساقین و الساعدین بود و رنگش بسمرت مائل بود صفاتش بر وتقی و رحیم بمساکین و ایتام و ارامل بود و اکرام ضیف و ابنای
سبیل مینمود و در نعمت و نقمت و رخا و شدت بر یک وتیره شکر نعمت منعم بجا می آورد شریعتش موافق ملت ابراهیم بود معجزاتش بسیار است از آنجمله یکی آنکه در وقت ظهور دعوت
فرمود تا مجموع خموری که اهل ذوق داشتند بآب صافی تبدیل یافت مدت ابتلایش بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک ده سال
گوید چنین آورده اند که هفت سال در مزبله از مزابیل افتاده بود که هیچکس بوی التفات نمیکرد و او را از آن موضع کسی بر نمیداشت عاقبت حرمش رحمه سعی نموده و از مزد مزدوری
عریشی ساخته او را از آن محل بدانجا نقل کرده اوقات حیات و زمان دعوتش بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر
دویست سال آورده است و در منتخب المعارف صد و چهل سال آورده است مدت دعوتش بیست و هفت سال بود اما این قول منافی آن روایت است که گفته اند بعد اخلاصی
از بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلائق را بدین ابراهیم دعوت فرمود و حق عز و علا در بارهٔ او میفرماید که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب ذکر خطیب الانبیا حضرت
شعیب علیه السلام علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند مادرش از سبط لوط پیغمبر بود میکا نام و شعیب پیغمبری بزرگوار
و عالی آثار بوده و فصاحت بیان و طلاقت لسان او بمرتبهٔ علیا و درجهٔ قصوی بوده چنین گویند که مدین اسم ولایتی است که آنحضرت بجهت ارشاد سکان آنجا مبعوث گشته
بود و جمعی گفته اند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانیده یکی اهل مدین و دیگر اصحاب الایکه و طائفه بر آنند که اهل مدین اصحاب الایکه عبارت از یک گروه اند و ایشان
با وجود عبادت اوثان و عبودیت اصنام در مکیال و موازین عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جائز داشتندی و چون
شعیب آن قوم را از افعال ناشایست منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و بحلیهٔ خرد و دانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قدیم
اختیار کردند و طائفه که جبلت ایشان بر شقاوت ازلی مقصور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جائز نداشتند و چون آوازهٔ دعوت او شایع گشت

مقیمان دیار شام بدیدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش آوردند و منکران شریعت او که این حال مشاهده کردند بر سر راهها نشستند و مردم را از مصاحبت و متابعت او
مانع شدند و شعیب بطریق عتاب بآن طائفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در فیافی ضلالت و بوادی هلاکت گرفتار گشته بنصیحت ناصحان و موعظت پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران
میشوید و چگونه وبال اضلال بر وزر و ضلال می افزائید و بچه سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و بچه سبب در وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط تامل نمیکنید از خدا بترسید و
از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی بسمع رضا اصغا نمائید و الا بشما همان رسد که بامم سابقه رسید و هم از آن جرعه که ایشان را چشانیدند شما را نیز چشانند بعد از آن چاره تلافی و تدارک امکان
نماند ایشان در جواب شعیب زبان سخنوری دراز کرده گفتند که چون مال و منال و عدت و استظهار خاصه ماست چرا در زیادة و نقصان آن تحکم فرموده متعرض جانب ما میشوی و چون
قاعده بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گزاریم که اقارب و عشائر ما مطیع و منقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بحال
خود باز آیند اگر بدین آبا و اجداد مراجعت ننمایند از مساکن و بقاع شان بیرون کرده با تمامت اهل و اولاد از این دیار اخراج کنیم و این مسامحت که نسبت با تو بظهور می انجامد بواسطه حق قرابت
و وجود ضعیفی ست که در بدن تو مشاهده میرود و الا سزای این تخیلات فاسده بنوعی میفرمودیم که مزیدی بران متصور نمیبود و شعیب که سخنان ایشان بشنید بجواب ایشان مبادرت
نموده گفت جمعی را که حضرت کبریای سبحانی از محض عنایت و کمال عاطفت خویش از هاویه کفر نجات داده بمامن ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند و بعد
از حصول معرفت توحید بچه تاویل جهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجینا الله منها و جائیکه حق قرابتی می اندیشید چرا حق ربوبیت رب الارباب
را ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسید که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند و آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام ست
و چون اوقات کفر و ضلالت و بغی و جهالت ایشان امتداد یافت از سر هزل و تمسخر تقاضای عذاب موعود کردند شعیب علیه السلام زبان مناجات بدعای ربنا افتح
بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین کشاده منتظر جواب و مترصد عذاب و عقاب قوم گردید چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول
وحی نائره حرارت هوا مدت هفت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم
از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات و چارپایان خود را پیش انداخته بجانب درختانی که بر ظاهر شهر بودند توجه نمودند از ابن عباس منقولست
که حقتعالی سمومی از جهنم جهت عقوبت طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانه حمام حار گشت و آبهای عیون و انهار آن فسقه جوشیدن گرفت آورده اند
که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پایهای ایشان از هم ریخت و ابدان آن قوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب پخته شد درین اثنا قطعه
ابری پدید آمد که سایه بسط بر بساط زمین انداخته بود آن مردم از آفتاب بسایه التجا کردند چندانکه مجموع قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازل شده وضیع و شریف آن
قوم جاهل را خاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل بنار سقر پیوستند و جهان از چرک شرک و لوث خبث ایشان پاک شد
و شعیب و متابعانش از شر آن طائفه و شرر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی که متابعت
شعیب مینمودند هزار و هفتاد کس بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر شد که شعیب در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان به پیغمبری آن دیار
اشتغال نماید و آنحضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام میفرمود تا موسی بن عمران بخدمتش پیوست و چون میان ایشان
مفارقت دست داد هفت سال و چهار ماه عمر یافته بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار مکه توجه نمود و همانجا متوطن گشته تا مراحل این
جهانی طی کرده بحظائر قدس خرامید حلیه مبارکش گندم گون و میانه بالا بود و در آخر عمر در ناصره شریفش ضعفی پیدا شده از رویت مبصرات عاطل ماند صفاتش
بغایت فصیح و طلیق اللسان بود و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و بکثرت استعداد و استظهار موصوف و معروف بود اسم و لقبش بزبان عربی شعیبش میگفتند
و بلغت سریانی بروت خطیب الانبیا لقب مبارکش بود معجزاتش بسیار است از آنجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود نحاس
صافی شدند شریعتش موافق ملت ابراهیم خلیل بود زمان حیات و مدت دعوتش چون سن مبارکش بدویست سال رسید قهرمان روح او از تولیت ولایت حیات
معزول شد و مدت دعوتش پنجاه و هشت سال بود مرقد همایونش بعضی بزمین شام گویند و طائفه از اهل خبر گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام
مدفون شد ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب رس عبارت از اهل مدین اند که شعیب بدعوت
و ارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهی ست که دواب و مواشی ایشان از آن آب میخوردند و فرقه گویند که اصحاب رس قومی بوده اند در ناحیه از نواحی شام
ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبری خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمره از اهل تفسیر را عقیده آنست

که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند و بیبالی مینمودند بنابرین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بوده و آن
قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی محبوس نموده سنگی گران که از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند بندهٔ سیاهی که باو ایمان آورده بود از بهای هیزمی که
چیده میفروخت هر روز طعامی خریده بر سر آن چاه بردی و از فرجه های سنگ جهت آن فرو گذاشتی و چون مدت دو سال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار برآورده
فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد تعالی بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن اسود که هر روز غذای ترا مرتب میداشت در فرادیس جنان رفیق
تو خواهد بود ذکر هارون و حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم حضرت موسی و برادرش هارون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی جل و علا بوده اند و علو
مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبهٔ تعریف افزون است و شرح حال فراعنهٔ مصر بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت نقلهٔ آثار
چنان است که چون ریان بن ولید از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت
که در عهد ریان منطمس گشته بود اجرا کرد و عامهٔ مصریان متابعت نموده و چون ملاحظه کرد که اولاد یعقوب از آن شیوهٔ ناپسندیده استنکاف مینمایند و از آن طریقهٔ مذمومه استبعاد میجویند تمامت
بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالک اقارب ما بوده اید و بسمت عبودیت خاندان ما انتساب داشته و غیبت یوسف و برادرانش را که بواسطهٔ انقضای انفاس معدوده
روی نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانیده و روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت محنت گذران بود و چون
از دار فنا و غرور بمقام ویل و ثبور نقل کرد و برادرش فرعون موسی را که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف کرده درین اوقات خروس سفید که یوسف صدیق بتسکین
خروش او وعده داده بود دم در کشید و چون این حالت مشاهدهٔ بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را با دل قرار داده بتضاعف محنت و بلیت تیقن نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبائی
نهاده باقدام تحمل و تسلیه پیش بازان بلا رفتند و این فرعون از فرعون الهی بی نصیب بود بمراتب از فراعنهٔ سابقه ظالم تر و ستمگاره تر بوده بعد از آن که بنی اسرائیل را کارهای
دشوار میفرمود و بر ضعفا و نسوان شان خراج نهاد و طریقهٔ این ملعون آنکه تا مدت پنج سال در اوائل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون جریان
احکام نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبهٔ اقصی او غایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته نفیر انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت
خویش خواند و احفاد یعقوب را جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمائید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمائید شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم
بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز نکردند آنگاه فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل آینه و تجارت و امثال این امور باز داشت
و ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرت عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آرند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور در دمند
یکماه بعنق مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام
بیدار شده تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصریان را بسوخت و از شهر و قری اثری نگذاشت فرعون از هیبت این واقعه بخود لرزیده و بیدار شده و باستحضار معبران و کاهنان فرمان
داده صورت جواب را بایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون
قابله ها را بر نسوان حامله گذاشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب بیرون آرد از پایش در آرند و اطفال نامعدود در آن واقعه مفقود گشتند شعر صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله
صاحب دیده شد و چون پنجسال برین قصه بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحدود تلف شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند
که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک میشوند پسران ایشان بقتل میرسند اگر حال برین منوال باشد بزودی نسل آن جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب
بما عائد شود فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بی عقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند و در سال اطلاق هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود
آمد آورده اند که منجمان و کاهنان معروض رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را شب از زنان جدا
باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از سر حرام
شما در گذشته عنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه در بارهٔ شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشاشت و خرمی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد
که آن شب باسکندریه رفته با منکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه آن مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در وجود آید و باین عزیمت
عمران پدر موسی را که از مقربان وی بود مصحوب گردانید و باسکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین نمود و چون شب شد زنان در حین طواف
بدر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی در آن میان بود همان دم شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحهٔ خود را نگاه داشت و در آن شب با وی مباشرت کرده و حرم عمران

بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستارهٔ او بر آسمان ظاهر نشد و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در آن صحرا که
بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد برآورده غلغله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده و رعبی در دل او پیدا شد پس بدر قصر آمده از عمران استفسار
نمود که چه آوازست عمران گفت که گمان می برم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوش گشته از غایت فرح و سرور نعرهٔ فریاد میکنند فرعون بمقام خود بازگشته آن شب از خوفی
که بروی مستولی شده بود در خواب نرفت منقول ست که چون مادر موسی بدان فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و هر زن حامله را قابله از قبل
فرعون موکل بود الا مادر موسی که بنابر عدم وقوف بر حمل او آزاد و فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار سبب آن پرسید
او گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون بتابوت احتیاج دارم نجار گمانی برده بنزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را بمولود نشان دهد از قضا زبانش از حرکت
باز بایستاد و مطلق تلفظ نتوانست نمود هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده از نزد خودش براندند نجار با خود گفت غالبا این کودک آن پیغمبرست که قبطیان را
هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچهٔ دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والدهٔ کلیم فرزند خود را شیر داده و سرمه کشیده تابوت را پر پنبه ساخت
و سرش را بقیر و قار اندوده و موسی را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت ناظمان جواهر اسمار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت
برص و جمیع اطبای کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصرست در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان در آوان دولت تو از رود نیل
پدید آید و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته بود و چون مادر موسی آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت
عنصر آب بفرمان ملک وهاب تابوت را در برابر منزل فرعون بمیان درختان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که مترصد وعدهٔ کاهنان میبودند بران تابوت افتاد تعجب نموده
آنرا بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شد و نظر او بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از سر انگشت
خود می مکد دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش را بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب درخت را گویند
و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی را در دل مادر و دختر جای داده تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسار موسی افگنده شجر محبت او در زمین دلش سمت اصلها
ثابت و فرعها فی السماء گرفت اعیان دولت که باین صورت اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان کودک ست که موجب انهدام قصر سلطنت خواهد بود در قتل او تاخیر نباید کرد
تا مملکت از زوال محفوظ ماند زن فرعون زبان خواهش بابقای حیات او گشاده گفت قرة عین لی ولک ان لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون از سر قتل او
درگذشته او را بهمشیرهٔ خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهت تعهد موسی حاضر آورده آنحضرت پستان هیچ یک را از آنها در دهان نگرفت و آخر الامر بدلالت خواهرش مادر
موسی را احضار کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفته در حجرهٔ والده بیاسود و بتناول شیر او رغبت فرمود و آسیه والدهٔ موسی را باجیری گرفته مایحتاج
و مصالحی که معهودست ترتیب داد و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هفته یک نوبت در قصر سلطنت حاضر گرداند و جمعی گویند که مدت غیبت موسی از کنار والده
اش یک شبانه روز گفته اند و آسیه بعد از یک سال موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستانده در کنار خویش بنشاند و او را نوازش
میفرمود که ناگاه آنحضرت دست تجلد دراز کرده محاسن فرعون را که عین مقابح بود گرفته بشدت تمام بکشید و موی چند از آنجا باز کنده و بمسرت مالا کلام بخندید فرعون
ازین حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود و آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت ایها الملک افعال خردان در میزان خرد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف
و زجر بر ایشان جریان نیافته رای من آنست که درین باب امتحانی باید کرد که اگر این افعال از روی عقل و قصد از وی صادر شده باشد در انتقام آن معذوری
و الا در سیاست او تاخیر و توقف اولی و انسب مینماید و بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از انگشت افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی خواست
که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاده اندک از زبان مبارکش سوخته عقده
پیدا کرد و در بعضی از تواریخ مسطورست که حضرت موسی جمیع حروف از مخارج ادا کردی الا حرف سین و چون صورت واقعه مشاهدهٔ فرعون گشت از سر انتقام
تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برد و مادرش بموجب فرموده عمل نموده همچنان بمحافظت او قیام مینمود تا سن شریفش به چهارده سالگی رسید و بعد از آن
آسیه بتربیت او پرداخته فرمود تا چهارصد غلام با ملابس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت
حشمت و تجمل مردم را مظنه آن شد که پسر فرعون ست و چون سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظمای قبط در حبالهٔ نکاح او آورد و موسی را از آن زن دو فرزند
بوجود آمد و درین تعریس و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آئین بستند و اکثر خلائق بعیش و عشرت می نشستند و موسی بیمن اهتمام آسیه روز بروز بر مسند

شرف و عزت متمکن تر میگشت تا اوان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شده میان ایشان جدائی افتاد ذکر هجرت حضرت موسی از مصر و پیوستن او بشعیب
و کیفیت آن برگزیده حضرت لاریب در بدایه و نهایه مسطور است که حضرت موسی علیه السلام در آوان دولت و اقبال که در تربیت فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته
بر اسباط اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان میگماشتند ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج
هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فاتر و انجلای مرات خاطری را لحظه بطواف شهر و سیر بازار تنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج براهی میگذشت
قبطی قالون نام که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست پیش رفت قبطی را نصیحت کرده گفت دست ازین شخص بدار و
او را باحوال وی باز گذار قبطی التفات بدان سخن نکرد موسی را طاقت مصابرت بر ایذای بنی اسرائیل نماند و از انجا که کمال حمیت او بود دستی بر آورده بر قبطی زد و بی توقف
باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون را با سائر دوزخیان در یک رشته کشید و بعد از انکه از ان محل گذشته نائره غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز به نبوت
ارتقا نیافته و وحی جهاد کفار بدو نرسیده بود لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطوف کوی و بازار توجه نمود تا از معامله گذشته
خبری باز یابد که مردم به تفحص آن قضیه مشغول هستند یا نه باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگوی دید پیش آمده اسرائیلی را از جر کرده گفت آخر چه شوم شخصی که هر روز ترا با یکی
خصومت است و هر لحظه با دیگری در کینه و عداوتی آنگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از جنگ قبطی نجات و خلاصی دهد اسرائیل چون اثر بطش و قوت موسی را روز
پیش دیده بود توهم کرد و گفت که میخواهی مرا بکشی همچنانکه دی یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنابر آنکه شنیده که فرعون طالب آنست
که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بقصاص برساند همان لحظه بنزد فرعون آمده صورت واقعه را بعرض رسانید و فرعون را سلسله قصد هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیر او
میبود در حرکت آمد و بجهت دفع التماس آسیه آنرا در صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای شهادت شهود نهال وجود او را از پای در آرد گویند
همان نجار که تابوت موسی را تراشیده بود خدمتش را ازین حال اعلام داده موسی بهیاتی که از خانه بیرون آمده بود تنها و بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد
و هفت شبانه روز که پیاده رفته بود و بگیاه و بقول گذرانیده و نمیدانست که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسید و آن چاهی مانند فکر عقلا عمیق و بسان اندیشه
ارباب خرد بعید بپای درختیکه سر بقبه جوزا کشیده داشت و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا برداشتن آن سنگ دست ادی و چون زمانی حضرت کلیمی
دران مکان توقف فرمود دید که فوجی از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند الا دو عورت که با گوسفندان
چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعاة احشام و اغنام خود را سیراب کردند و همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان
ایشان نه کرده باز گشتند موسی بران دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح نسب و احوال خود کرده گفتند دستور ما آنست
که از فضله آب اغنام مردم هر روز رفع عطش گوسفندان خود کرده باز گردیم و امروز زیادتی نمانده تا ما گوسفندان خود را آب دهیم موسی ازین متاثر گشته بر سر چاه رفت
و سنگ را از موضعش برداشته بدور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید
و خود رخت اقامت بسایه درختی که بر سر چاه بود انداخته و روی بدرگاه میمن کارساز آورده مناجات خویش رفع فرمود و صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب
بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمه از جلادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مائل شده و اظهار اشتیاق کرده و دختر بزرگتر
را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بجانب شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او گرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص شد و بعد از
وقوف بر حسب و نسب او بمواعید گرانمند مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و متعدیان بشارت داد و شرائط ضیافت بتقدیم رسانیده موسی علیه الصلوة والسلام
از محنت جوع و مشقت راه رهائی یافت و چون شعیب از غره اوصاف موسی امارت دولت و اقبال تفرس نمود بمناکحت اجمل بناتش ترغیب فرموده و کابین دختر و وصال
آن نیک اختر را بخدمت هشت ساله قرار داده که اگر بده سال رساند مکرمتی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از وفور رغبت قبول فرمود چه میدانست که بیت
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد ٭ که چند سال بجان خدمت شعیب کند ٭ بعضی مورخان از ابن عباس نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیا
در خانه محفوظ داشت و دران میان عصائی بود سر از درخت آس بطول ده گز آن زمان که آدم صفی از بهشت همراه آورده و شعیب را معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبری
از اولاد بنی اسرائیل که حضرت پروردگار بادی در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول او درختیست که پیش از همه اشجار بر
جوئبار نمو بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود که تا موسی بخانه در آمده یکی از ان عصاها بگیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد

وچون موسی بدان خانه درآمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرده حضرت کلیم را برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در فوت باصره او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را مساس نموده گفتای موسی این عصا را بگذار و دیگر بیار و موسی همت نوبت بخانه درآمده هرچند سعی کرد غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیفتاد شعیب ازو پرسید این صورت غریب و آنست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرفراز خواهد شد بعد ازان موسی را وصیت نموده گفت ازین عصا غافل مباش که ازوی امری ازغیب مشاهده خواهی کرد و جمعی از ائمه تاریخ افتادن عصا را بدست موسی در حین مراجعت بوحی دیگر نقل کرده اند چنانچه عنقریب مذکور میگردد و ذکر مراجعت موسی از مدین و برتبه نبوت فائز شدن چون حضرت موسی مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا دختر خود را در حوزه تصرف او آورده بعد از دو سال دیگر که بخدمت لالقه شعیب را ممنون گرداند رخصت انصراف طلبیده مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقولست که پیش ازامدن کلیم الله بچندگاه فرشته بصورت بنی آدم بنزد شعیب آمد و عصائی پیش او بودیعت نهاده حضرت خلیل الانبیا را اقبول فرموده و چنانچه شرط امانت داریست در محافظت و صیانت کوشیده با عصاهای خود منضم ساخت و چون موسی عزیمت مصر نموده در حین وداع شعیب باو اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود درآمده یکی از آنها برگیرد و حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده بحسب اتفاق عصای معوج بدستش افتاده نزد شعیب آمد و شعیب بحس لمس معلوم فرموده گفتای موسی این عصا را در همانجا بگذار که امانت شخصی ست بعوض دیگری برگیر موسی بخانه رفته آنرا بجایش گذاشت و دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان عصا در قبضهٔ او افتاده بخدمت شعیب معاودت نموده و آن حضرت این صورت را دانسته فرمود که ظاهرا توقع تصرف این اولی و ادلی مینمائی برخیز و در زمان سلامت روان شو موسی با اهل و عیال و اغنام و اموال ازمدین بصوب مصر توجه نموده و بعد از رفتن موسی همان لحظه شعیب از خیانت در امانت اندیشیده از دادن عصا پشیمان شد و در عقب موسی شتافت و او را در یافته عصای مذکور را طلبداشت و موسی امتناع نموده مهم بقیل و قال انجامید در اثنای مجادله فرشته در هیئت بشر بحالگه ایشان ظاهر گشته گفت موسی عصے را بر زمین اندازد و هرکه برگیرد از آن او باشد هر دو باین حکم راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین افگند هرچند شعیب سعی نمود که عصا را از زمین برگیرد دستش نداد بعد ازان موسی دست دراز کرد و عصا را برگرفته روی براه نهاد چون مسافت پنجروزه را قطع کرده در شب ششم بوادی طور سینا رسید ابری مظلم در هوا مترائی گشته برودتی بافراط روی نمود بحسب ضرورت دران منزل توقف نموده حرم خود را فرمود که آتشی برافروزد تا هیجان برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد و حرم موسی هرچند سعی کرد و آهن سنگ را بهم زد از آتش اثری ظاهر نشد حضرت موسی ازین جهت مضطرب شده سر بر زانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت کشاده باطراف و نواحی آن بادیه نگاه کرد در روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه نمود لاجرم بوجود آتش و وجدان آن متیقن گشته عصا برگرفت و اصحاب را باقامت دران منزل وصیت کرده متوجه آن جانب شد قال الله تعالی حکایة عن حاله اذ قال لاهله امکثوا انی انست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی فلما اتیها نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی انا انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذکری ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی فلا یصدنک عنها من لا یؤمن بها و اتبع هواه فتردی و ما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مآرب اخری قال القاضی البیضاوی رحمه الله آنست نارا ای ابصرت نارا و لعلی آتیکم منها بقبس ای بشعلة نار تصطلون بها او تهتدون بها علی الطریق و اجد علی النار هدی ای من یهدینی الطریق و قیل کانوا قد ضلوا الطریق فی لیلة باردة و قیل کان صاحب النار موسی و قیل ملک فاخلع نعلیک ای فاخلعهما و قیل فاخلع نعلیک ای فاترکهما و قیل کانتا من جلد حمار میت غیر مدبوغ و قیل من جلد البقر و قیل من جلد الابل و قیل من جلد الخنزیر و قیل من جلد البغل و قیل من جلد الفیل و قیل من جلد الفیل و قیل من جلد الفی

دیبهٔ جلیله دست بعصا زده بر پای خاسته حضرت ذوالقوة المتین فرشته فرستاده تا بمدد موسی راز دیک بدرخت رسانیده چون خواست که نزدیک تر گردد و خطاب نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتی ست که حضرت رحمن و رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب تارک عرش می نماید اگر جناب عزی را اطلاق از قید و اعراض از ماسوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد و گویا هنوز حجاب اضافات موسوی مرتفع و عقدهٔ منسوبات او منفتح نه گشته بود که در طواف داری مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافت ست محکوم و مامور آمد تا خلع نعلین تلمیحی بود بآن معنی که هر جا رسم یگانگی در آید غیرت وجود ستمار نباید نیستی همت نمای تا بسر نیستی خود رود و هستی حقیقی را باخداوند بالا و پستی گذارد و هیهات سخن کجا بود که فائدهٔ ذوق عنانش گرفته بکجا رساند بیت ره نمیدانم بیان عجب تندست بگذر ترسم از دست من عنان بخدا و خصوصان ذواق عوارف دانند که امثال این حقائق و معارف لائق بسیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل و ارباب تاویل اقاویل بسیار گفته اند اطلاع بر آن اقوال حواله بکتب ایشان ست چون بمشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی شهید غیرهٔ شاهد حقیقی شده از هستی مجازی خود خلاص یافته استاد کارخانهٔ وجود و بادشاه ممالک وجود او را شمولات الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت بنوازش پوشانید و بزیور علم و معرفت خاطر انورش را بیاراست قال عز و جل و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الایه چون خود که خدمتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد و بر سالت فرعون و متابعان او مامور گرداند نخست آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را بر روایت او مستمکن گرداند و ضمیر منیرش را بلاحظهٔ آن معمار ساخت مقول ست که در اول امر جهت اظهار معجزهٔ عصا یا آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که و ما تلک بیمینک یا موسی آن حضرت در جواب بر سبیل تفصیل و اجمال گفت هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مآرب اخری یعنی این عصا منست که تکیه بر وی میکنم و بحمت گوسفندان باو برگ درخت حاصل میکنم و مراست در وی حاجتهای دیگر و ابن عباس خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده و غالبا آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او سمت ظهور یافته و اکنون بتقریب بعضی از انها مسطور میگردد یکی از انجمله آنکه ما یحتاج خود را بران بار کردی و عصا مانند حیوانات بهراهی آنحضرت طی مسافت کردی و بلسان انواع انسانی بادی حکایت کردی دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه بخواست عصا را بر زمین بزدی و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا کردی و میوه مطلوب بار می آورد دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده بآب میرسید و شبیهی او شکل دلوی گرفته پر میشد دیگر آنکه در شب تاریک شمع شمال نمیداد و دیگر چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقاتله و مقابله حضرت موسی نبودی چه آن عصا بخود با دشمن محاربه کردی و بالجمله بنا بر آنکه موسی از تعجب آن غافل بود با لقا مامور آمد و چون بیفگندش اژدهای عظیم هولناک شده با قبح صورتی و بهیالی بهر طرف گردن گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد و مقاران این حال خطاب آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی از غایت خوف با آستین جامه پشمین خود عصا را گرفته ندا رسید که ای موسی مگر آستین جامهٔ دفع کفایت اژدها ست موسی گفت حاشا یا رب ولیکن منم ضعیفی که از ضعیف دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قدیر چون متعاقب این معجزهٔ بمعجزهٔ دیگرش جهت اطمینان خاطر او ارزانی داشت و آن نوری بود از کف دست مبارکش مثابت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود بلکه در هیبت و اشراق بر نور آفتاب غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد بر سالت فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از انجا که وفور کیاست و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیر ست و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان مسئلت در نظر حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان شارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و افتتاح طبع و انفساح ضمیر درخواست نموده خطاب آمد که ای موسی انچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی گردانیدیم و برادر تو هارون را شرف نبوت دادیم و در رتبهٔ رسالت با تو انباز شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی دیگر باره زبان سوال گشاده گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و بحلیهٔ اصطناع خویش مشرف ساختیم خاطر جمع دار و همت باستخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچوجه بتعرض نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت و نبوت ترا بهر اندازه معاضد گردانم و قوتها بشمار زانی دارم و بعد از انکه نبوت و رسالت علیهٔ توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تتمیم یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت خود را اظهار کنید و صلای رسالت و مراسم دعوت بکامل نمائید و بقولی لین و کلامی بین نصیحتش بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگوئید تا دست تسلط از ایشان کوتاه گرداند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین در دین قویم و صراط مستقیم بردی عرض کنید و باظهار لوازم وعد و وعید اقامت نمائید اگر متابع شود و السلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف ورزد از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید ان العذاب علی من کذب

وتولی بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که حضرت نعل الوکیل تکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از بخارا وی بمصر نهاده تا باداب رسالت قیام نماید و بعد از فسخ عهد فرعون اهل وعیال سالما و غانما باو پیوستند و طائفه گفته اند که موسی از طور سینا مراجعت نموده هنگام سحر بر بام خود رسید حرم موسی از آمدنش سرور شده پرسید که آتش آنجا دیدی گفت نار نیافتم اما انوار نبوت آوردم و در این محل تاویلات لطیف و اشارات شریف از محققان منقول ست اما چون استکشاف حقائق اخبار و استطلاع بر دقائق آثار بر سیاق قصص و اسمار آداب مورخان نیست استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات و فحاوی این مقالات باذهان مستقیم و طباع سلیم حواله میرود و بیت چه حاجت ست نوشتن حدیث عشق بدو دست مدکه هرچه در دل عشاق بگذرد داند ✦ ولیکن آرزوی جان ازین همه آنست ✦ که گوشه گیرد اصحاب سری بجنباند ذکر رسیدن حضرت موسی علیه السلام بمصر و دعوت فرمودن او با تفاق هارون فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت و طغیان

از کتب تواریخ مسطور ست که چون موسی بدیار مصر نزدیک گشت وحی الهی بر هارون شده بود و از کیفیت برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور گشت که باستقبال موسی بشتابد و هارون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را بشناختند و پیش از انکه بخانه آیند از همان منزل بقصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ چنین مذکور ست که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده اش بنا بر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار نمود چون احوال پرسید موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم و فقد مهمان بر ذمهٔ ارباب فضل و احسان از قبیل واجبات و مقولهٔ مفروضات ست و مادر موسی وظائف مهمان نوازی بجا اورده هارون را بجاست و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای حکایت هارون موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود بعد از انکه از مفارقت موسی متحسن و محزون بودند بمطالعه دیدار جانفزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهدهٔ لقای غم زدایش ابتهاج و عشرت افزودند و موسی در همان شب او امر نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهلبیت عرض کرده برادر را بفوز مرتبه پیغمبری بشارت داد و آن جماعت بر هم دعوت او را بسمع رضا اصغا کردند و متابعت وی نموده از دولت اقتدار بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسودگی یافت صباح چهارم با تفاق هارون بدعوت فرعون شتافت منقول ست که هفتاد سور قصر فرعون را محیط بود و میان هر دو سور قریبی و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در انجا بسر میبردند و بر گرد شهر فرعون که قصر او در انجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضار و شیران درنده در آنجا مسکن داشتند و آن قصر یک راه داشت که مردم از ان طریق بدروازه های شهر می آمدند و اگر کسی از جادهٔ مستقیم انحراف نمودندی بچنگال شیران پیل صورت گرفتار آمدی و چون موسی و هارون بسور نخستین رسیدند اول رسیدند در را بسته یافتند موسی عصای خود بر در دروازه زد مفتوح شده و بر سائر درها نیز بدین منوال عمل نمود و چون بدرختان رسیدند که بیشهٔ شیران بود مجموع از هیبت آواز موسی منهزم شده هریک بطرفی رفتند و حضرت موسی در قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی آنجا بکس از خوف و ترس آن ظالم خبر ایشان را بفرعون نرسانید وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بباب قصر آمد و تا چند روز خبر او بفرعون نرسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرأت آن نبود که شمه از حال او بفرعون رساند آخر الامر شخصیکه در مجلس فرعون رتبهٔ محرمی داشت اندک خبری از خصائص موسی و هارون معلوم کرده بود ایشان را دیده پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام ست و شما بجهت کدام مهم بدین جا آمده اید گفتند آری این قبطی فرعون ست که او دعوی الهیت بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خدای عالمیم بجانب فرعون معجزهٔ بمجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز چیزی عجیب دیدم که مصیبت شیران مردم خوار را فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان چون روباه از شیر گریخته اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی خلیم شنیدم فرعون پرسید که چه میگفتند معجزه جواب داد که ایشان گمان می برند که غیر از تو الهی ست که آفرینندهٔ زمین و آسمان و پروردگار عالمیان ست از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را بتعجیل حاضر کنند در مجلس او هامان و عظای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز بتماشا حاضر شدند و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا در دست داشت همان لحظه اش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی این عمران فرعون گفت سوال من ازین نیست موسی فرمود که بندهٔ از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت باز گشت من خاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسبی که بتو انسب و الیق مینماید بمنست که اعتراف کنی که بندهٔ از بندگان توام و پرورده نعمت تو آنی که مدتی در میان ما بودی و بخانهٔ ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی انچه کردی یعنی نجهیدی از مردم کشتی و لشکر نعمت بجا نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از انکه ذلیل و صغیر بودی فقیر و اجیر گشتی و اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من مشتی زدم آن شخص را ندانستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و بدین تقدیر قصاص

لازم نمی آید و چون ترا بواسطه عداوت اصلی همگی همت بر قصد من مصروف بود هر آینه از خوف فرار نمودم و آن فرار از ترس بود لذا فررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین و چنانچه از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب خوف و خطر امتیاز نمودم باز تعالی از خطای من تجاوز فرموده و بمرتبه بلند نبوت و رسالتم سرفراز گردانیده و به دعوت تو فرستاده برادرم هارون را بدین امر با من مشارکت داده این چه حالت است که مرا بقتل کافری سزنش بیکنی و حال آنکه مدت چهار صد سال ستمکاران بنی اسرائیل را بصعوبت های گوناگون معذب داشته و پیاپی به عداوتی بقتل ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت ایشان بزمان ما و عسرت مبدل ساخته اکنون و طیفه آنکه بوعداوت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را بحال خویش گذاری منقول است که چون در میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه بذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری قیام نمائی ترا محبوس سازم و از نیل رتبه نجات و خلاصت مایوس گردانم موسی فرمود که چگونه تو را بر من تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی برهانی قاهر و حجتی باهر بمن ارزانی داشته است فرعون گفت فات بآن کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهائی جسیم شد و آتش از دهان او شعله زن گشت و دود از بینی او بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظر نظارگیان گشت و از دندانها که برهم می سائید آوازی مهیب بگوش خلائق میرسید و بسیاری از ایشان از هیبت او در غریدن آمد و بهر چه گذشت در هم شکست و در هر چه نفس دمید سوخته شد مردم بزم و رزم افتاده روی باهزام نهادند و هب بن منبه گوید که دران اثنا هزار و هفتاد کس از پای در آمده نا چیز گشتند و بعد از زمانی ثعبان رو بسر پر فرعون نهاد تا فرو برد فرعون که آن هیات مهیب و منظر غریب مشاهده نموده از تخت در افتاده در آن حالت نا یکشبانه روز طلبیت شوش چهل نوبت اجابت کرد و بیشتر در چهل روز یکبار مستراح رفتی نقل است که فرعون از صعوبت آن حالت دست در قوائم سریر زده فریاد الامان برآورد و از حضرت موسی رفع آن بلا را مسالت نمود بشرط آنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل باز گرداند موسی بفرمان خداوندی بدست مبارک اژدها را بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزه عصای موسی فرمود که برثبوت نبوت حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام است آن موسی دست در جیب کرده بیرون آورد و از فرط آن چشمها خیره گشته بملاحظه روی در افتادند زیرا که طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند از موسی امان طلبیده و زبان سوال باخطای آن کشاده نظم عجبد ارکه گوته نظر ندید جمالش ؛ که چشم مرغ شب انوار آفتاب نبیند ؛ ولی که ملک یقین یافت گو بیا بسلامت ؛ که دید کاه حسد این دولت بخواب نبیند و بعد از ان فرعون بموسی گفت که امروز با کرده تا در باب مقابلت تاملی نمایم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون او را بموقف قوم خویش طلبیده گفت ای موسی بست و پنجهزار نفر کشتی گونیا بحمت امتثال این قضایا سبوت شده موسی جواب داد که ایشان کشتگان تو اند که بخدای تعالی کافر شده می و آن قوم را بر کفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جلت کلمته دعوت فرمود فرعون پرسید اگر من ترا اجابت نمایم ترا آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز میخواهم بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز تو بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی گفت که مطلوب آنست که عبادت کنی خدائی را که مرا و ترا خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام ست موسی گفت دعا کنم تا خالق بیچون جانی ترا از زانی دارد که پیری و عقب آن نباشد و پادشاهی تو بخشد که از دست تو انتزاع نکند و مجتی کرامت فرماید که از ستم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه در آمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاده آسیه گفت هیچ عاقل دست از ین نعمتها باز ندارد و بی توقف بقبول موسی عمل باید نمود فرعون از نزد آسیه بیرون آمد و هامان را طلب داشته درین باب با وی مشورت کرد هامان گفت بعد از آنکه سالها بر مسند عز و بهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت شوی و پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری می کنی اما ملک تسلط بهیچکس نتواند کرد از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق اگر عمل نمائی همیشه تندرست باشی و چون موسی سر و لحیه خود را خضاب کرده تا بیوستگی جوانی تو اعتقاد کنند و اما قضیه بهشت من گمان نمی برم که بهشتی و رای این لباتین پر نعمت که در تحت و تصرف ماست باشد و فرعون بعد از استشاره و اضلال هامان از القیاد موسی ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که شما را بسحر خود ازین سرزمین بیرون کرده ملک را تصرف نمایند عظمای قوم با حضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند فرعون فرمان داد تا در اقالیم رسیده زمین تفحص نموده هر جا ساحری دانا بود حاضر سازند از ائمه تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد ست واصح روایات آنکه هفتاد و نفر بشمار آمده و فرعون آن جماعت را بالطف بادشاهانه امیدوار گردانیده و بروز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون

مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا نوروز بود خلائق اینوه که هامان دکوه از کثرت ایشان پسته می آمدند در صحرای عید گاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیت عظیم ساخته شصت ها کریکدیگر با فته بودند یاد رمند و محمود و آز حجاب فرعون بین با نعامات گرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هارون می کشیدند گاه حضرت موسی و هارون دران صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده نخست وظائف مواعظ و نصائح تقدیم رسانیده و ساحران را از کیفیت مقال و وضع احوال و صورت بی تکلفانه و هیات صاحب دولتانه آن سعادتمندان دریمنی که ایشان ساحرباشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند اگر غلبه ترا با ما مناسبت کنیم و اگر ما غالب آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد و نصرت و عون فرعون چنان امید واریم که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواستند تعبیه های خود را دران صحرا انداختند که حرارت آفتاب عصا های آنها را که مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند خلائق آنها را حیات حقیقی گمان برده رو بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهت خست نسبت اندیشناک شده با هارون خطاب کرد گفت نباید که این خلق ما را نیز از جنس سحره پندارند و نقش این خیال بر صفحه خاطر نگارند و بنا بر اندک توهمی که ازین حقیقت بدو راه یافته بود خطاب آمد لا تخف انک انت الاعلی و الم تمانی بینک الایه چون موسی عصا را بینداخت اژدهای عظیم گشته تمامت عصا و هیاکل و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا آنرا نیز بلع نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار بر قرار اختیار کرده خلائق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و شوری عظیم دران صحرا پدید آمد و بروایتی ششصد هزار کس دران روز لگد کوب محنت و بلا گشته هلاک شدند و چون موسی اژدها را بدستور معهود گرفت عصا شد و اسباب و آلات سحره مفقود و منعدم گشت ساحران دانستند که کار حضرت موسی نه بناید آسمانی ست چه اگر منشا او سحر بودی با بیستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت نمایند و موسی دران روز خلق را بشریعت آلهی و ملت ابراهیمی دعوت فرموده هفتاد قبیله از قبائل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هارون بر سحره واضح شد بی توقف بحضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد با حضار ایشان فرمان داده خطابهای عنیف نمود و بقطع و صلب ایشان را تهدید کرد تا از جمله بیست هزار نفر شهادتین را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر نوائب درخواست نمودند بعد ازان که فرعون بعقوبت آن مومنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود را ظاهر گردانید و با فرعون دران باب لجاج کرده در نبوت موسی و هارون احتجاج نمود و فرعون عداوتی که از دیرباز جهت تربیت موسی از وی در دل گرفته بود بسبب عداوت فرعونی در حق وی اشتداد تمام یافت آسیه از وی صدق و سازد حضرت کریم کارساز زبان مسئلت بالتماس این عطیه جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائکه عظام استقبال جان نازنینش کرده روح پر فتوحش را در هودجی از نور نشانده بمنازل روح و سرور در راحت و حبور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که همی کثیر از قبائل قبط بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود موسی افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند و زیاده مجهود تکلیف نمایند و باین جهت بنی اسرائیل استغاثت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش ازظهور مقدم همایونت باذیت این قوم مبتلا بودیم و بحکمات ایشان مے کشیدیم لیکن بموجب اشارت آباواجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرح و خلاص خود دران تصور میکردیم و اکنون که زمانه بفر دولت تو مزین گشت ما بچندان بلایای قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط کفره فجره قوی تر میشود و ازین معنی تحیر و اضطراب دست داده و دیگر تحمل مشقت نمانده اجازت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم و یا دستوری ده که با ایشان حرب کنیم و الا ندبیری دیگر اندیش که سبب راحت ما گردد موسی ایشان را بسیار تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض و چون بعد از مواعظ و نصائح و اعجاز حضرت کلیم از اصطیاد و تسلیم فرعون و مشابعانش مایوس شدند بران قوم طاغی و عاکر دلاجرم فوجا فوجا از حضرت خالق البریه بایشان متوالی و متواتر گشت نخستین بلیه قحط بر آل فرعون بود که سه سال متوالی تا مدت سال و بعد ازان طوفان ظاهر شد که اکثر معارف هلاک شدند و وجه تسمیت آن اختلافست جمعی گویند که طوفان آب بود و بعضی تگرگ و ژاله گفته اند و جماعتی بطاعون تفسیر کرده اند و طائفه بقروح و دمامیل تاویل نموده گفته اند که ظهور علت جدری درمیان بنی آدم ازان روز باز دست داد و مدت این طوفان بقولی هفت روز بود آنگاه ملخ متوجه ایشان شد تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و جهات ایشان را نابود ساخت بعد از ملخ هفت روز دیگر بلای قمل گرفتار آمدند یعنی مجموع حروث و اشجار و نباتات و ازهار و بیوت و بقاع و فروش و ادانی و طعام و شراب و اعضای بدن و اشفار عیون و ابصار ایشان پر از گرفته بود و قرار و صبر از دل کفره ربوده و در میان ایشان اختلاف کرده اند و اینچه اشتهار یافته منیش ست و بعد ازان به بلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون عهود و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر

قبطیان چون گرد ایشان بنی اسرائیل آب صافی یافتند قبطی خونناب می چشیده بهیچ وجه مرافقت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر برین عقوبت گرفتار شدند و هر چند گاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده التماس دفع مایه میکردند مشروط برآنکه بعد از دفع بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند و چون حضرت موسی دعا می فرمود آن محنت مرتفع میشد باز بهمان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل می کوشیدند و چون نوبت ششم بموسی بر ایشان دعا فرمود و حوض صحرا هجوم کرده هفت شبانه روز تعذیب شان دادند بعد ازان هفت شبانه روز دیگر دبار مواشی و دواب ایشان افتاد پس ازان شبانروز دیگر بتیرگی پرداختن بادهای مخالف معذب شدند آنگاه وحی آلهی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم بشارت دهد تمامت ایشان را شمار کرده از مصر بیرون برده در لب دریا مقام دهد تا کمال لطف و کارسازی حضرت بی نیازی ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گرداند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام خود بیست سال بود و آیات تسعه در این مدت بطور پیوست و در روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد اول آن شهر آیار و آخر آنه بوده از تتمه سال هشتاد و سه موسی و قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سال و یازده ماه بود آورده اند که فرعون با فرعونیان هامان بقتل موسی عازم شد چون آنحضرت ازین قضیه آگهی یافت دعا فرمود که پروردگارا مالهای ایشان را مسخ گردان و دلهای آن قوم را سخت ساز و هر یک قلوب ایشان نبه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند تحول بسنگ شد بحقیقتی که زنی بنان پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها در تنور متبدل بسنگ شد دیگر یاران آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا بار دیگر این نعمتها را بر قرار سابق بر ایشان ارزانی دارد بهمه شرایط شریعت او نمایند حضرت موسی دعا فرموده بشرف اجابت رسید تا آن سنگدلان بچندان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمائی که ما از دین که بر تو ایم برگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و به نبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و همچنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان ازان اندیشه مانع گشته میگفت تریدان تکون عبدا لغیرک ان گفت میخواهی آوان تکون ملوکا بلدان کنت مالکا و فرعون یعنی آن ملعون از صراط مستقیم انحراف نموده بباد به هلاک میل کرده سیه روی ابدی گشت ۵ بیت

ابلهان چو دیگ تهی ست ✻ اندرون خالی و برون سهی ست

ذکر بنای صرح فرعون نقلا از آنچنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر با او ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و میخواهم که من بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بایستی خود در عالم نمیدانم و چنان گمان می برم که موسی از دروغ گویان ست و این اندیشه و خیالها مباد کش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا مقدمات آن امر منیع گردد که از آنجا بآسمان رود و هامان بفرمان عمل نموده از اطراف ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب عمارات از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل بر بنای صرح مشغول بوده و یکی از مشاهیر در تاریخ خود چنین آورده و العهدة علیه که قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم با بیستی که رونده از حضیض با وج آن رسیدی و چون بنای صرح باتمام رسید فرعون برباالی قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده سوی فرعون افگندند و آن ملعون انگارید که تیر او بخون خدای موسی آلوده شده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقول است که بعد انهدام از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گوشه مناح بران قصر زده بسه پاره گردانیدند و قطعه ازان بر لشکرگاه فرعون افتاد و خلقی هلاک شدند و پاره بدریا افتاد و قسمی بهاربغرب قرار گرفت و بهار ستاد مفرور که مدار ارتفاع آن بسی نموده بودند مجموع بره عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر در اثنای همین عمارت تسع بوده و آیات تسع را بدین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سوم حل و عقده چهارم انتقال و انقلاب بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم

ذکر خروج موسی و هارون از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک شدن فرعون و هامان با تابعان و متمردان قبطیان چون حضرت موسی بخروج از مصر مامور شد روسای بنی اسرائیل اشراف را طلب کرده مضمون وحی آلهی بر ایشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجالس عشرت متفرق گشته تا مدت یکماه هر چند با ستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز بامی پیدا شده و چهره مطلوب از نقاب تاخیر و تعویق روی ننمود و موسی بار دیگر با کابر بنی اسرائیل الطلب شتابزدگی از جهت توقف تفحص فرمود گفتند بهانا سبب این واقعه آنست که یوسف در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد پدران را بر دوش همراه ببرند و در جوار مقابر آبا و اجداد بزمین گذارند و ما تا بحال مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال دست تفحص و تجسس بازنی باید داشت و جویان مطلوب را امیدوار میباید بود قوم بنی اسرائیل شرائط استفسار بجا آورده بعد بسی استفسار تمام پیرزنی فرتوت حال چنگ ایشان افتاد که بران امر مطلع داشت چون این خبر بموسی رسید فی الحال یاران را حفظ او امر فرموده نشان مرقد صدیق خواست مجوزه گفت که مرا تیر حاجتها است و میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانی بمن آید و در سال جهان رفیق و همسفر تو باشم اگر حاجت مرا بتربت انجاح مقرون گردانی بمقبره یوسف راهنمائی کنم و موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل شده و امر فرمود

ان زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بحضور موسی در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب انان موضع دور گشته چون زمین را بشگافتند تابوت صدیق
که از سنگ خارا بود یا شیشه مبنا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضع مامون در بیرون مصر نهادند و زود بنجا نماز احبت نموده باستعداد سفر
مشغول شدند و جمعی از ائمه تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و باجمله چون بنی اسرائیل متهیه و اسباب سفر استقامل نموده خروج
جازم شدند و بموجب الهام ربانی که قول موسی بآن مشیر بود اکثر اکابیل و خلخالات و حلی و حلل قبطیان را بهانه عروسی بعاریت گرفتند و آنچنان مال عظیم
بی تحمل مشقت و تکلف مخنی بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان با پنج دست داد دیگی بجای آورده کفی خون بر در خانها کشیدند و این قربان را قربان
فصیح گویند و هنگام نیم شب که محل سکون خلائق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصوب گردانیدند یعنی که تابوت یوسف را نهاده بودند
حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل دران موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند در عدد ایشان اقوال مختلفه در و دیافته یکی از اناسا بقا در ین اوراق مسطور گشت و بعد از
عرض طبقات حشم حضرت موسی هارون را مقدمه لشکر ساخته میمنه و میسره را بسرداران اسباط یهود لولادی سپردند و یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف و این یامین را در قلب جاداده خود
بر ساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنا بتعجیل که داشتند
نان فطیر پخته خوردند و یهود در پنجشنبه از سال که منتصف نیسان اقرب باشد عید الفطر خوانده تعظیم و حرمت نمایند و عید اولی و اعظم یهود آن روز باشد و هر که دران روز عید از
نان فطیر ایشان که در برابر کلیسه مسلمانان پزند و بخورد باوی احسان کنند و چون دران شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا عین الشمس خوانند نزول کردند و
از انجا حرکت کرده بمنزلی که موسوم بغار موبود رسیده فرود آمدند ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان و امر
آب باش پیوستن چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل هیچ کس را ندیدند بر حیله ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند
پس بالضروره تغیر و خان برآوردند و بیارگاه فرعون رفته صورت حال را بعرض او گردانیدند و فرعون بجمع لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد
اما بواسطه آنکه دران روز علت فجاه در محالات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند چهره مطلوب بر رنج توقف ماند و باداد و شنبه عاشر محرم که
شامم نکبت اعدا بود فرعون با لشکری بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روشش ساعت منقضی گشت مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بساقه سپاه
موسی رسید بنی اسرائیل که آن واهمه کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند یا بنی الله دشمن رسید بیشک ما را گرفتاران و اسیر انیم چه از پس آتش شمشیر و از پیش دریای
آبسرع بچشم بین و بدل رحم کن که کار خراب ست موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا بصرت و فیروزی و عده فرموده و مواعید او جل ذکره صدق آیات
شما اند و بیگمین مبا شید که هم اکنون فرج یابید و مقارن این حال حبریل امین نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر و موسی دست بدعا آورده گفت
اللهم لک الحمد و الیک المستکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا اباخالد باذن الله تعالی فی الحال
دریا بدوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع خود برخاسته بر شال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده آفتاب
عنایت بر قعور دریا یافته همان زمان خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمده از لطافت آب که میان هر دو سبطی حائل بود یکدیگر را می دیدند و با آنکه بنا بر اضطراب
بنی اسرائیل که همه را نمی بینیم و از حال اقوام و خویشان خبری ندارید عهد عامی حضرت موسی آنها که میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که هر سبطی کما ینبغی ملاحظه حال
سبط دیگر مینمود و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر آمدند بعد ازان جبرئیل لوهم روان شد و در مدت چهار ساعت تمامی قوم موسی
از ان بحر هائل بساحل نجات رسیدند چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدان گونه دید از غایت دهشت بر خود لرزید و از قدرت پادشاه علیم و معجزه حضرت کلیم متحیر گشته
از همین تحیر غریق بحر تفکر شد و چون در سلوک آن مسالک متحیر گشته گاه اندیشه مراجعت بمصر میکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی می نمود و درین حال دران
حالت مراجعت و تقیه متابعت بایمان طریق مشورت سلوک داد خذه آن ملعون بدبخت فرعون را از ان نیت فاسد گفت مدت چهار صد سال که بجالیان خدائی و بادشاهی کرده و بر تارک اورنگ
عزت و بیت سر فراز بوده اکنون عزم داری که موسی و بنی اسرائیل بجادوئی از بن آب بگذرند و تو خواهی که باز گردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند و
حدیث متابعت او خود چه سخن ست که بزبان توان آورد بلکه این آب از نهیب تو بنیسان ایستاده است و از فرط صولت تو چنین منقوع گشته جهد کن تا خود را
بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود را از ایشان بستانیم فرعون بکلمات بایان غره گشته بهندیانات او فریفته شده از جاده صواب انحراف جسته
مغرور و اسپ بدریا انگند و مجموع لشکر بمتابعت وی درآمدند یعنی چنین گویند که عدد سپاه فرعون دران روز شش بار هزار و هفتصد هزار مرد مهذب بودند

بوده آورده اند که دران حین جبرئیل بر اسپی مادیان سوار شده در مقدمهٔ لشکر فرعون میرفت تا بدریا در آمد و دیگر اسپان ببوی مادیان بقعر بحر در آمدند و میکائیل
بر ساقهٔ لشکر اهل ضلالت بود تا باز ماندگان را بران گمراهان رسانید و چون مقدمهٔ قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا در آمد بحکم الهی اجزای
آب در یکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل واحد شده متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم فی الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی در لباب التفاسیر
مذکورست که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان بنزد فرعون آمده جریان آب را بدستور سابق مسئلت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار
شده بصحرا آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از میان قوم کنار گرفته و بگوشه رفته از اسپ پیاده گشت و رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانید
و بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب مسئلت نمود باریتعالی اجابت فرموده جبرئیل را بزودی فرستاد که از
فرعون بگو تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود بعد از ان در وی عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریای الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه
برین منوال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده و الابق من شکر نعمه ان یغرق فی البحر و
جبرئیل آن نوشته از وی گرفته باز گشت و در هنگام غرق نوشته را باو نمود که اقرء کتابک و فرعون بهلاک خود متیقن گشته آمنت بانه لا اله الا هو الذی آمنت به بنو اسرائیل
و چون ایمان یاس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کف خاک از قعر دریا بوده بر دهانش زد و خطاب کرده گفت که الآن و قد عصیت من قبل و کنت من
المفسدین شعر بندهٔ کافر دل ایمان نمای ٭ نزد خرد دور بود از خدای ٭ ذکر حال مومنان بعد از هلاک فرعون و قبطیان چون فرعون و مجموع سپاه آن در روز
عاشوره از ممر آب بآتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود تا آن زمان هیچ نخورده بودند
بقیه یوم را نیت صوم کرده روزه داشتند و امساک در عاشوره میان یهود سنت شده الی الیوم بدان عمل مینمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بر روی دریا
افتادند تا بنی اسرائیل مشاهدهٔ حال دشمنان کرده اعتقاد ایشان به نبوت موسی و کمال خالق البرایا رسوخ یافت و چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا
فرعون و اتباعش را بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت
کرده گفت در گرفتن اموال جرأت منمائید و بدانچه لیلة الخروج گرفته اید قناعت کنید قوم التفات بسخن موسی نکردند و از ان فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن مالها سبب ابتلای
آن جماعت شده بشومی آن سامری بر ایشان دست یافته چنانچه در محل خود مشروحاً خواهد آمد ان شاء الله تعالی منقول ست که حضرت موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا
براق یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان چون توجه نموده بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه از خزاین
و اموال آن قوم مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سائر املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را بفروختند و برخی را نگاه داشتند
و شخصی را هم از قبطیان بر بقیهٔ آن جماعت بحکومت نصب کرده باز گشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا برخاسته روی براه آوردند و بروز
قطع سحابی در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و به شب عمودی از نور در مقدمهٔ ایشان می آمد تا بوساطت آن قطع منازل و مفاوز میکردند و چون سه
مراحل از کنار دریا طی نمودند بموضعی رسیدند که آنرا مریره گفتند و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب آن شیرین گردد آن حضرت بامر
الهی اشارت کرد تا گیاهی در آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل فوجی از عمالقه عبور کردند که ایشان را بتی چند بود بر صورت گاو و
گوساله و بعبادت آنها مشتغل بودند بعد از مشاهدهٔ این حال بنی اسرائیل پیش موسی آمده و زبان التماس گشاده گفتند که ما را نیز بر مثال این تماثیل بتی چند باید تا به
پرستش آنها قیام نمائیم و بوسیلهٔ اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوئیم موسی ازین سخن متاثر شده گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو افضلکم علی العالمین و از حدیث
کلیم صلحای بنی اسرائیل بگریه افتادند و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از ان طائفه نافرمان عفو نمود بعضی از ائمهٔ
تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی به موسی گفتند که مامول آنست که چون جناب احدیت بدین جرچه عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دار که
بانقیاد آنحضرت بدست آریم موسی مناجات کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت در آمدن باریحا که یکی در شهرهای شام ست سجده
آورید و خضوع و خشوع بجا آورده و خطر ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسئلت نمائید و طریقهٔ ندامت و استغفار مسلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر
که بت پرست بودند چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از ان شیوهٔ ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی بدروازهٔ ریحا رسیدند صلحای ایشان
بموجب فرموده عمل نموده فاسقان حنطی سمقانا گفتند و بهر طرف که ممکن بود بران حکم استهزا نمودند و بلغت نبطی حنطی سمقانا گندم سرخ باشد تا باریتعالی بشومی آن جرأت

طاعونی بران طبقه گماشت و در کمتر از یک ساعت بست و چهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید دیگر باره موسی با صلحا و زهاد و عباد بدعا و زاری
اشتغال نموده ببرکت دعای مقرون الاجابت آن بلیه از ایشان مندفع گشت و در بعضی تواریخ چنان مذکورست که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نموده و ظاهرا این قول
ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت اریحا مرقوم رقم بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل بطور سینا شد و شریعت مستانف وضع
فرمود ذکر رفتن موسی بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح توریت و اقامت بنی اسرائیل در بریه سین و کیفیت اضلال سامری ایشان
را چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده می باید تا بمصداق آن عمل نمائیم و بوسیله آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم حضرت
موسی درین معنی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنجا آنچه خواهی میسر شود و آمال بانجاح پیوندد موسی با بنی اسرائیل
گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه سین حرکت نموده در آن منزل رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید
تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که سبحانه و تعالی شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را بر ایشان خلیفه گردانیده و میعاد آمدن مقرر فرمود
و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند در آن سفر مصحوب خود گرداند تا ایشان
نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب بطنا بعد بطن بماند و موسی قبول ملتمس ایشان نموده از انقیاد حکمای اسباط اثنی عشر
هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و در روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی شده بطور رفتند
و در لباب التفاسیر مذکورست که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هارون در آنجا وفات یافت و موسی
بقوم ملحق شده او را بقتل هارون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بحال حیات عود نموده
صورت واقعه خود تقریر کرد و ذیل عصمت آنحضرت از لوث تهمت بری گشت و تفریق میان روایات مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هر نوبت ازین وقائع این هفتاد کس
ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی بجانب طور سینا توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بریه سین حرکت نمایند سحابی که پیوسته برؤس بنی اسرائیل سایه می انداخت
از موضع خود زائل شده متوجه بیابان سین شد و ایشان نیز بفراغ بال تمام در ظل آن غمام روی توجه بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل بآن سرزمین رسیدند و رخت
اقامت انداخته انتظار مقدم موسوی بودند و بعد از آنکه موسی از قوم مفارقت نموده بروایتی در اول ذی القعده در معبد طور سینا معتکف شده و یکماه تمام شرائط اعتکاف
بجا آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که ده روز دیگر را ردیف ایام گذشته گرداند و موسی بمأموریه قیام
نموده در وعده مراجعت تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل بهیأت اجتماعی نزد هارون آمدند و گفتند که ایام وعده آمدن و برادرت منقضی شده تا غایت
از دو اشراف قوم هیچ خبری نداریم و یمکن که موسی روسای ما را هلاک ساخته یا بسازد اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که بر کمال
عقل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من نمیدانم که سبب خلف وعده موسی چیست و چرا او نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت
که موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنائم آن جماعت را تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدای ممتنع نشدید و حالا از
میان شما کناره گرفته تا اگر بشامت نافرمانی قوم ملای نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف و زحمت ایشان در نماند و اگر از سر مأمول بگذرید محتمل که از
شما خوشنود گشته بزودی مراجعت نماید یهود این سخن را از سامری باور کرده چاهی کندیدند و هر چه بیرخصت موسی از قبطیان گرفته بودند در آن چاه انداخته سرش استوار
ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسی در میان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و ثانیا سخن آن مفتن موثر افتاده قوم سر چاه باز کردند و آنچه سوختنی بود
آتش در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگدازد و آن سر دفتر اهل ضلال مجموع طلا و نقره را برهم گداخته گوساله از آنها مصور ساخت
و قدری خاک که از زیر سم اسپ جبرئیل بوقت هلاکت فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از گوساله زرین آوازی پدید آمد و بروایتی اجزای آن
صورت بتمامها گوشت و پوست و پی و استخوان شد و بعد از وقوع این صورت غریب بنی اسرائیل را گفت که این گوساله خدای شما و پروردگار موسی است او را عبادت
کنید و از وی در خواهید تا موسی معارف اسباط را بشما باز فرستد ایشان بدین قول واهی فریفته گشته کمر گوساله پرستی بر میان بستند الا دوازده هزار نفر اسباط یوسف
و ابن یامین از آن فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و هارون نیز چندانکه بساط موعظه تمهید کرد مفید نیفتاد

عاقبت چون او را بقتل و اخراج بیم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید و موسی که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرموده مطلقا ازین حال
خبر نداشت تا ایام اربعین از آغاز ذی القعده بود تا انجام عشرهٔ ذی الحجه یا از غره ذی الحجه تا عشرهٔ محرم علی اختلاف القولین که باتمام پیوست آنگاه در صبح چهل و یکم که
باعتقاد اهل کتاب اول ماه پنجم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت رفیقان بمحل مناجات شتافت و ابری رقیق میان او و آن هفتاد تن حائل شده موسی از نظر
ایشان غائب گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی بی توسط کام و زبان با وی تکلم فرموده الواح عشره که مشتمل بود بر امهات و اصول شرایع و ادیان ارزانی داشت
و بنی اسرائیل را بشرع مجدد سرفراز گردانید در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلیم درین نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات طالب رویت شده
التماس نمود باجابت حضرت عزت اقتران یافت بیت لن ترانی میرسد از کوه موسی را جواب ٭ این همه فریاد مشتاقان و استغنای اوست ٭ در کتب معتبره ثبت است
که چون حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و تفصیل احکام ملت را بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت و مطلوب جمهور بنی اسرائیل
از فرستادن با آن بوده که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده بادای شهادت نزد ایشان قیام نمائیم و موسی دران باب مناجات کرده ملتمس آن جماعت مبذول
افتاد و همان لحظه باز ابری رقیق پدید آمده موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلمات که در الواح عشره مسطور بود فائض گشتند و
بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت رفقای موسی مجادله آغاز کرده گفتند که بمجرد شنیدن کلام بتو ایمان نیاریم تا متکلم را معاینه نه بینیم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابر
سیاهی پدید آمد و اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث دهشت انگیز و نوازل وحشت آمیز و زلزله و صاعقه روی نموده طالبان دیدار سابقهٔ سالار جهان قدم بسر حد عدم رسیدند
موسی از بد اعتقادی ایشان تعجب نموده از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر افزوده باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشانیده بحال اول معاودت داد و
ایشان از کرده و گفتهٔ خود استغفار کرده بصدق موسی اقرار نمودند و اوامر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و آنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف فرموده مناجات
میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی دو لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم
شد و چون حضرت علام الغیوب موسی را بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گردانید غضب باو استیلا یافته بمیان قوم آمد و اول به هارون عتاب کرد آنگاه بامت
بیوفا و بعد از آن بسامری و بحیثیتی غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و ریش برادر را گرفته بخود کشید
هارون گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که بکشند موسی فرمود که چون دیدی قوم فرمان تو نمیبرند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و به نزد من
نیامدی هارون گفت یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی و لا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی و لا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین
موسی ضعف حال او معلوم فرموده از هارون عذر خواست و او را در طلب آمرزش ردیف خویش گردانیده گفت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم
الراحمین و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاده مجموع گوساله پرستان متحیر و شرمنده سرها در پیش افگندند آنحضرت فرمود که خدا با شما وعده نیکوئی کرد و مرا بمناجات
خوانده جهت شما کتاب فرستاد و باین اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد و وعدهٔ مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر
و خطای خود نیز اعتراف آوردند موسی سامری را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضهٔ خاک اثر سم اسپش گرفتم و مدتی
بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم و بهنگام فرصت آن خاک را در بدن گوساله ریختم تا آوازی پدید آمد و این ابلهان از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در خاطر مضمر
بود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری ترا نکشم اما درین جهان تا زنده باشی هیچکس آشنای مباد و هیچ آفریده با تو مصاحبت نکناد و ترا وعده عذاب است بدان
جهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی خواری نموده طلب آمرزش کردند چون موسی مناجات کرد حکم بقتل صادر گشت و در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شده
جمعی بدان حکم رضا دادند و برخی تمرد نموده گفتند چون عبادت گوساله نه کرده ایم چرا بقتل راضی شویم و جدل و منازعت قائم شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله
را بسوخت و خاکستر آنرا بدریا انداخت و فرمود تا جمله قوم از آن آب بیاشامند بر مطیعان علامتی ظاهر نشد و بزبان هر یک از عاصیان نقطهٔ زرین پدید آمد و هماندم خطاب رسید که آن دوازده هزار
نفر که سجده گوساله نکرده اند تیغ بردارند و گوساله پرستان را بقتل رسانند و ایشان کفن پوشیده و مراسم وصیت بجا آورده روی بقتلگاه نهادند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان
بنی اسرائیل برآمد و آن دوازده هزار نفر شمشیرها کشیده بنیاد سرافشانی کردند و شورش قیامت ظاهر شد منقولست که دران زمان بخار سیاهی در میان ایشان پیدا شد
تا یکدیگر را نه بینند و پسر بر پدر و پدر بر پسر اصلا ترحم نکند و در اجرای حکم الهی تاخیر جائز ندارند و در اثنای این حال موسی و هارون با جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ
کهن سال سرها برهنه کرده بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری مینمودند و بروایتی آن بلیه از صباح تا نیمروز و بقولی تا سه شبان روز متمادی شد و چندان از آن جماعت

جماعت کشته شد که جویهای خون روان شد و بروایتی اول هفتاد هزار کس و بقول دوم سه صد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند و چون زمان مقدر منقضی گشت دیگر تیغهای ایشان
کار نکرد و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته نشد و آن خبر بموسی رسیده دانست که عفو الهی شامل حال گنهکاران گشته بنابرین حکم فرمود که تا تیغ از میان بردارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند
و بعد از آن موسی جهت اعتذار قوم در هجدهم ماه تموز بطور سینا رفته و اربعین شفاعت برآورده باز میان قوم آمد دیگر بار در بیست و هشتم آب ماه بطور رفته و باربعین تضرع قیام نموده
دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زده و شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که
آنرا یوم الکبود خوانند و آن روز را بغایت تعظیم کرده بصوم گذرانند و بعد از آن توریت در چهل مجلد نازل شد و اصح آنست که نزول توریت بعد ازین اربعینات ثلثه بود و اربعین
اول را که آنحضرت جهت طلب دیدار بطور رفته بود اربعین میقات گویند و آنچنان گویند که در آن چهل روز از آنجا که نشسته بود نخاست و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول
تا آخر در سجده بود و اربعین سوم را اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باریتعالی الواح را بوی کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره که در الواح مسطور بود اختلاف است
و اصح و اشهر اینست که مسطور میشود نسخه کلمات عشره که در الواح توریت بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسی
لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک احییتک حیوة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض بوجهها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا
اطهر و لا ازکی من لم یعظم اسمی و لا تشهد ما لا یعنی اسمعک و لم یحفظ عینک و لم یقف علیه قبلک فانی واقف باهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة فاسالهم عنها و لا تحسد الناس علی ما آتیتهم
من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو لنعمتی ساخط لنقمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دون دعوتک ابواب السموات و لا تذبح بغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا
تعذرن حلیلة جارک فانه کبر مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک و رحمتی و برکتی این ست نسخه کلمات عشر بر وجهیکه ثعلبی در عرائس القصص
آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه در فرقان مجید بیان فرموده که قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم
خشیة املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده
و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون ذکر توجه موسی بکوه طور و طلب رویت و نزول توریت چون حضرت موسی چند نوبت بجانب طور سینا حرکت فرمود و
اربعینات برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شد و مباسطت او در بارگاه حضرت احدیت متضاعف و متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آن حضرت
بانواع الطاف فائز و بهره مند گشته نعمت رویت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجمل و اکرم نعم و عطیات ست مسئلت نماید و شرف دیگر برتبه نبوت خود نسبت با مراتب سائر انبیا و رسل
در افزاید لاجرم عزیمت این معنی مصمم داد نخست طهارت صورت و معنوی چون تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجا آورد که گفته اند بیت بآب دیده وضو ساز و عزم کویش
کن * که بی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن * و بعد از آن زبان مقال بادای تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهادند چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن
رسیده حجابی ظلمانی هفت فرسخ بحوالی او احاطه کرد و شیطان نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا موکل ست از و دور شده و هوام و حشرات ارض بر زمین فرو رفتند ملکین موکلین دستوری
یافته از مرافقت او باز ایستاده پس از آن حجت ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات و جمله عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح بدو نمودند و لطائف عرائس غیبیه اسما
و افعال الهیه در آئینه قابلیت نامتناهیش جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده عجائب عالم افلاک و نظاره غرائب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت و بمکالمه جناب احدیت
و حضرت صمدیت شتافت از غایت غلیان شکر و غلبات شوق طالب دیدار بیچون شد نظم من فراموش کنم هر چه بود الا تو * عشقبازی نه کنم در دو جهان جز با تو * گر دلیل
من بیچاره تو باشی سهل ست * هر مسافت که بود از من بیدل با تو * در درون دل تنگم که بود خلوت انس * راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو * ساقی از باده دیدار چنان
ساز مرا * که ز مستی نشناسم که منم این یا تو * و چون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که یا ابن عمران ما مولی بزرگ خواستی و مرادی عظیم مسئلت نمودی ندانی
که جسم فانی و چشم فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل ازین کوه برو و بنشین و بران جبل نظر میکن فان استقر مکانه فسوف ترانی و بعد از آنکه موسی بفرمان
الهی در آن مکان قرار گرفت ملائکه سموات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند نوبت دیگر عجائب اشکال و غرائب احوال خود بانواع مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دهند
پس فوج فوج از ملائکه عظام و ارواح کرام بصور مهیبه و هیاکل مفزعه نزول میکردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای صعب بگوش موسی رسیدن گرفت
و اشعه قوی بروی ظاهر شدن آغاز نهاد و خوف و دهشت بران حضرت استیلا یافته از سوال خود پشیمان گشت مجموع ملائک در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشت
مدت سه شبانه روز از خود رفته بود و صاحب تکلم اللطائف می آورد که در آن حالت که موسی بیهوش افتاده مگر جمعی از ملائکه نظر افکنده گفتند یا ابن النساء الحیض لقد سالت ربک فی غیر وقته امرا

عظیما موسی کہ جسدش بیہوش افتادہ دلش بیدار بود باستماع آن کلمہ از جای در آمدہ زبان اعتذار و استغفار گشادہ ازان جرأت نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید کہ آن کوہ بشش شاخ شد سہ قطعہ ازان بمدینہ افتاد و آن احد و رقاد و رضوی ست و سہ قطعہ ازان بمکہ و آن ثور و زبیر و جرست و چون حضرت موسی مراجعت نمود خطاب آمد کہ یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین و بعد ازان فرمان شد کہ جبرئیل بفردوس اعلی توجہ نموده نہ لوح از زمرد اخضر حاضر کند و از اغصان سدرۃ المنتہی نہ قلم بگیرد و مجموع را بین یدی العزت بدارد و چون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتابت توریت فرموده امر و نہی و وعد و عید و نصائح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیہ التحیۃ و التسلیم وظائف شکرگزاری بتقدیم رسانیده چون بشرف حلیہ اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح تسعہ را ظاہر گردانیده اوامر و نواہی و احکام و عبادات و معاملات کہ بر صفایح آن نوشتہ بود بر ایشان خواند و بہ تسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم فامافرمان نبریم حضرت موسی را ازان جہت ملالتی عظیم روی نموده بحضرت عزت مناجات فرمود و چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوہی از کوہہای فلسطین قلع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان داشت موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خداوندی قبول کنید ازین بلیہ رہائی یابید و الا این کوہ بر شما افتد و جملگی ہلاک شوید ایشان امتناع نموده بہر طرف رویدن گرفتند و چون بہیچ گونہ مخلصی ندیدند بسجدہ افتادند و احکام توریت را قبول کردند و بنا بر آنکہ در خاطر شان می گذشت کہ ہر گاہ کوہ از بالای سر ایشان دور شود باز قرو نمایند یک نیمہ روی بکوہ نگاہ میکردند و یک نصف دیگر بسجدہ افتادند و تضرع می نمودند و الی الیوم در وقت سجدہ ہمود بدین شیوہ عمل می نمایند آخر الامر تورہ را احکام شریعت را بقدم تلقی پیش آمده چون کوہ از محاذی رؤس ایشان دور شد بنزد موسی آمدند و التماس تخفیف ساقط و اعمال فوق الطاقۃ نمودند و موسی دعا فرموده حق تعالی دشواریہا را کہ در توریت بود آسان گردانید و تمامت احکام را بشصد و سیزده حکم فرا آورد و بعد ازان موسی بنی اسرائیل را بجوالی بابادمصر برد و از حدود شرقی مصر کہ اراضی شام ست تا نواحی غربی مصر کہ زمین اندلس ست بر آنہا مسلم شد قال اللہ تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربہا التی بارکنا فیہا و تمت کلمۃ ربک الحسنی علی بنی اسرائیل باصبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومہ و ما کانوا یعرشون ذکر احداث صندوق الشہادۃ و استخلاص ہارون و قصۃ البقرہ و وقایعی کہ در خلال آن احوال بظہور پیوست در ماہ تشرین الاول کہ ماہ ہفتم بود از سال ہشتاد و یکم از عمر موسی فرمان ربانی صادر شد کہ صندوقی سازند و الواح کہ مشتمل ست بر کلمات عشره در آنجا نہند و بر بالای آن صندوق قبہ در طول سی گز و عرض ده گز بزنند و بجوالی آن قبہ سراوقی در طول صد گز و عرض پنجاہ گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مہمات و جہات صندوق و قبہ و سراپرده را بہ ہارون و ائمہ ہارونی تفویض کنند و موسی بموجب فرموده فرمان داد تا صندوقی از طلای احمر ساختند و قبہ از دیبای ہفت رنگ نصب کردند و بگرد آن سراپردہ نگاری افراشتند و مجموع آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتیب دادند و ہمہ آنہا را بجواہر ثمین و لآلی نفیس مرصع گردانیدند و خزینۃ الواح را صندوق الشہادۃ نام کردند و قبہ را ہیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام ہارون و ائمہ و خلفای ہارونی را اندرون سراپرده بجوالی ہیکل مقرر کردند و ہمچنین مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات تعین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سراپرده محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق صافی در آمد شعشعہ و فروغ آن نور بمرتبہ رسید کہ ہیچ آفریده غیر موسی و ہارون را دخول و خروج دران میسر نمی شد و نور اندرون قبہ زیاده از نور سراپرده بود و در روز بست و سوم ذی حجہ موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود ہفت روز قربان کرد و تا آخر ماہ آذر بدان مہم قیام نمودند و چون صباح روز ہشتم کہ غرۂ نیسان بود طالع شد حضرت موسی ہارون را طلب کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطنا بعد بطن مقرر گردانیده و انارہ و قناديل و تبخیر بخور و تولیت قربان و البسہ معینہ جہت اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را بدین معنی گواہ گرفتہ مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرده خون کسانی کہ خلاف ہارون و فرزندان او نمایند مباح گردانید و بعد از انکہ قربانی نمودند آتشی از آسمان فرود آمده ہمہ را بخورد و بہود این روز را تعظیم کنند و فضائل بسیار گویند پس روز یکشنبہ است کہ ابتدای خلقت عالم درین روز بوده و اول ہفتہ و غرۂ ماہ اول سال ست و اول روزیست کہ مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیست کہ جہت ولایت و خلافت ہارون قربانی کردند و آتش فرود آمده بر ہمہ قربانہا احاطہ کرد و چون بنی اسرائیل درین روز فرح و شادی بسیار کردند و ہارون بکمالے کہ غایت انیست و نہایت لغتیت او بود متواصل شد لاجرم حادثہ عظمی کہ موجب حزن و اندوه بیشمار بود روی نمود صورت واقعہ آنکہ دو پسر ہارون کہ شائستہ و لیعہدی بودند دران زمان کہ آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد بادب تمام پیش پدر آمده دستوری خواستند تا مجمره را پر بخور کنند و مجلس نہند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور نہادند و ہمان لحظہ دود ی ازان مجمره بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در ظاہر اثر نکرده باطن آن دو بنی زاده بالتمام بسوخت و موسی و ہارون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال

مضطرب احوال شده حزین و غمگین گشتند آخر الامر باذیال مصابرت تمسک نموده هر دو را جامهای ملابس ایشان دفن نمودند و روز دیگر هارون پسر دیگر خود را که بابو الغازار
موسوم بود ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ
چیز بایشان نمیداد و آن دو برادرزاده اتفاق نمودند بر قتل او بجهت اموال او در خلوتی بزخم کارد او را هلاک کردند و چون شب در آمد جثه او را در میان دو طائفه از بنی اسرائیل
بیفگندند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیده بماتم نشستند و بتفحص قاتل او مشغول شدند و چون قضیه را بموسی رسانیدند بنا بر آنکه قاتل معلوم نه بود حکم
بقسامه فرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما نیز بدان عمل می نمایند و بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده با موسی گفتند که چون کشنده عامیل را غیر از عالم الغیب والشهاده
کسی نمی داند دعا باید کرد تا ظاهر شود موسی دعا فرموده وحی آمده که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت آن بر مرده زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل
در تفحص گاو مبالغه نموده صفت گاو را پرسیدند تا کار بجای رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو مبالغه دارند بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد
نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نه کشیده و گردنش کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده و از وقت تولد تا کنون هیچ بسر شاق مکلف نشده باشد
بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوانی بود فقیر و عابد و طعام از هیمه کشیدن یافتی قوم بتصور آنکه بنا بر احتیاج و
فقر باندک بهای خواهد فروخت در قیمت گاو الحاح نمودند و از سه درم بهزار درم و از آن بصد هزار درهم رسانیدند و آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر از زر سرخ کنند و
موسی قوم را عتاب کرده گفت که چون در مهمات الحاح می کنید چنین دشوار می شود اکنون زود باشید و بر آنچه مقرر کرده اید بخرید و الا تا بقیامت این اختلاف در میان
شما بماند آنگاه بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و راست بنشست موسی سوال کرده گفت کشنده
تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص نمود و همان لحظه عامیل افتاده جان بداد و یهود گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم
ائمه هارونی کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند قاتل و مقتول هر دو معلوم گردد و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل
باقی ماند ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سین بصوب قاران و شرح حال قارون و وخامت عاقبت او و دیگر احوال که در اثنای آن امور واقع شد در
تاریخ یهود آورده اند که حضرت باری تعالی در روز چهارشنبه چهارم ماه نیسان که سال دوم خروج بنی اسرائیل بود قربان فصیح بر ایشان فریضه ساخت و در غره ماه آذر دیگر
بار امر شد تا عدد کسانیکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده عدد لشکریانی که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بودند بششصد و
سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد از آنکه ازین مهم فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان سین متوجه بریه قاران شد و چون حرکت و سکون
بنی اسرائیل تابع تردد و وقوف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند و بنا بر توقف سحاب در بریه قاران یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند
و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر در آن اوان از مدین توجه نموده در بریه قاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر شادمان شدند و گویند که حضرت موسی بجهت وی
مهمانیهای عظیم ترتیب کرد و هارون و عظمای بنی اسرائیل را احضار فرمود و خود تخلف نمود و شعیب ازین حال متفکر و متغیر شده موسی بعد از اتمام ضیافت حاضر شده
بساط معذرت تمهید کرد و گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام می باید کرد بنا برین پریشان خاطرم و شعیب عذر او را
قبول کرده فرمود تا موسی ریاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رای و فراست ممتاز باشد مفوض دارد و در حل عقد ایشان مطلق العنان سازد و مهم جیش و کار جهاد
در عهده او کند و موسی باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نمود و نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی از آن روسا تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در عرائس مذکور است
و از جمله وقائع کلیه که درین مدت دست داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنان است که چون بنی اسرائیل در بریه قاران فرود آمدند مریم و هارون مگر در غیبت موسی
سخنی گفتند و میان رتبه خود و موسی مساوات می جستند و چیزی بوی گمان می بردند که ذات او از آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعه مصباح از آن غمامه مظلمه
آوازی بر آمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایت و مغفرت من مخصوص اید لیکن کجا بمرتبه بنده برگزیده من موسی رسید و چگونه بوی تشبه توانید کرد که آنچه او را
کرامت شده هرگز هیچ پیغمبری بدان نرسید و چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطه ملائکه یا الهام یا منام بوده و با وی بطریق تکلم خاص بتقدیم میرسد چرا حد خود نگاه
نمیدارید و از مرتبه خود تجاوز می نمائید و فی الحال غمامه مذکوره از بالای سر ایشان دور شده و خطاب منفصل گشته حرارت هوا روی در اشتداد نهاد و هارون از آن
حال نادم شده طلب مغفرت کرد و بنزدیک موسی آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم شفاعت نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص که بواسطه غیبت موسی بر بدن
او حادث گشته بود دعا کند تا زائل شود موسی عذر او را قبول و از برادر عفو فرمود و بجهت مرض مریم روی بقبله دعا آورده خطاب آمد که مریم بعد از هفت روز شفا خواهد یافت

و مریم را هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای ایام موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بنی اسرائیل را بر شرف مرتبهٔ موسی یقین کلی حاصل آمد دیگر از واقعه
عظیمه واقعه قارون بود و بلغت عبری او را قاروح گویند بروایتی وی پسر عم موسی بود و بعضی عم و برخی خواهرزادهٔ او گفته اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون
بعد از موسی و هارون اعلم و افضل و ازهد بنی اسرائیل بود و بمرتبهٔ حسن صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بقرأت توریت اشتغال می نمود و حضرت موسی را بتربیت
او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم می نمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی هیچکس بدان موفق نگشته اشتغال مینمود و چون این علم از موسی
بیاموخت و در ممارست آن اوقات مصروف گردانید تا کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل اشتر کلید صنادیق خزائن او می کشیدند و بعد از چندگاه موسی او را بر ادای زکوة مال
ترغیب کرد و بتصدیق یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی بتنگ آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده سر از متابعت موسی باز کشیده طریقهٔ
جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفائح آنرا بطلای احمر مزین ساخت و دری زرین بر آنجا نشانده تختی مرصع ترتیب داد و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه
کرد که مزیدی بران متصور نبود و بعد از آن هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سه صد کنیزک ماه روی
عنبر بوی با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه مراجعت نمودی خانهای طعام کشیده و سفره ها گسترانیده بنی اسرائیل را
ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحک و مطائبه بتقدیم رسانیدی و مردم تجملات او را مشاهده کرده میگفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم منقول ست که پیش
از آنکه موسی او را بر زکوة دادن دلالت نمود یکبار بحضرت وی آمده گفت ای موسی ترا رسالت ست و برادرت را ریاست و ایالت و مرا هیچ یک ازین اشغال نیست
و حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر ست تا کی فروتنی کنم و بمذلت رضا دهم اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید بمنازعت مشغول شوم و بقوت بازو تولیت
بیت المقدس و صندوق الشهادة از هارون غصب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبهٔ خود بشناس و بدانچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش
از رتبهٔ خویش افزونی مجوی و خاطر را بطلب هر چیز رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانی ست و همچنین ریاست صندوق الشهادة و مضافات آنرا نه من هارون
داده ام بلکه آنرا از بارگاه احدیت باو حواله رفته و هر که با هارون و اولاد او مخالفت کند بیشک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید و قارون کینهٔ این سخن در دل گرفته
چون از موسی بزکوة مال مامون شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورد که شما بنا بر آنکه با همه چیز اطاعت موسی می کنید و فرمان او بر شما جاری ست
اکنون می خواهد که مالهای شما را به بهانهٔ زکوة از شما بستاند و همه را فقیر و خود را غنی فرماید چرا خاموش شده اید و جواب او نمی گوئید آن جماعت گفتند امروز بزرگتر قوم توئی و آنچه
ترا درین واقعه روی نموده بگوی و هر چه میتوانی در باب موسی بتقدیم رسان که ما جمله متابع و مطاع فرمان و حکم توایم قارون در باب اهانت موسی با خراص مشورت نموده
عاقبت زنی فاسقه زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانید و مقرر کرد که هرگاه بمجلس بنی اسرائیل برود جمعیت
ایشان را منعقد بیند و حضرت موسی بنصائح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن دران محفل بفساد موسی و عمل زنا گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع
بنی اسرائیل در بارهٔ موسی اعتقاد شان فاسد گردد و بادی بمقتضی حکم توریت عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی در هر هفته یک نوبت به نصیحت قوم اشتغال می نمود و چون
موعد سخن گفتن رسید و مجلس سید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام بدان انجمن آمد و در مقابلهٔ موسی نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز دران مجمع حاضر گشته
در گوشه قرار گرفته بود در اثنای آنکه امواج بحر اسرار خاطر منور موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست و چون خواست که بموجب مشروط افترا و بهتان بگوید و دامن
حضرت نبوی را بلوث تهمت آلوده گرداند خدای تعالی و تقدس زبان او بگردانید تا بآواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی ست و مرا دیروز بخانه برده
یک طبق پر زر و جواهر بمن داده و مرا گفته که در مجلس عام بر موسی افترا کنم و بزنا کردن وی با خود گواهی دهم که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را فرمائیم تا
سنگسار کنند و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماوی ست و دین او حق ست و از هر بدی که کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان موسی کلیم الله و ثبت عما صنعت و رجعت عما فعلت بنی اسرائیل که این سخن را شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کرده و موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت
و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت کند اگر من رسولم از تو بجانب این قوم بروی غضب فرمای
و مرا بکرم خود بر او مسلط گردان در آنحال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده و زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند جناب موسی
ازینصورت فرحناک شده با بنی اسرائیل گفت باریتعالی مرا همچنانکه بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون گماشت فمن معه فلیثبت معه و من معی فلیغیرن عنه یعنی هر که پیرو دست باو
اقامت نماید و هر که تابع منست از و دوری جوید بنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات و امور معاون و مصاحب او بودند آنگاه موسی

باز زمین خطاب کرد که یا ارض خذیه زمین تا کعب او را بگرفت قارون در خنده شد و گفت ای موسی از زمین چه سحر است که اظهار بیکسی موسی بار دوم گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او را بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسید و هر چند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین را بفرو بردن قارون امر کرد و او زنهار جست وهیچ فائده نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی بر شکرگزاری قیام نموده خطاب الهی رسید که ای موسی چندین کرت قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود فائز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار پناه بمن آوردی ترا بروی مسلط نمی ساختم و پس ازین تا قیامت زمین را فرمانبردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون حساد و فسقه بنی اسرائیل می گفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون را امان نداد و موسی این حدیث را شنیده دعا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای و اسباب و اثمثه و پلاس و دوات و انعام و آلات و ادوانی و هر چیز یکه تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بودند بنوعی از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که ارمعارف و رؤسای بنی اسرائیل دران قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند قال الله تعالی فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین نظم گر از دنیا رجوئی نیست در دست ✤ قناعت را سعادت یار کین هست ✤ ببین قارون چه برد از گنج دنیا ✤ نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریهٔ خاران به بیابان فاریش و مقاتلهٔ موسی با جبابرهٔ شام و ابتلای قوم ببلیهٔ تیه و حوادثیکه دران ایام دست داد

صاحب زبدة التواریخ مے آورد که چون موسی و بنی اسرائیل هفتاد و نه روز در بریهٔ فاران اقامت نمودند در روز هشتم از راه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده بتصرف گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکارسازی حرب عمالقه مشغول شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جبابان نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید و میان علماء در تعیین آن سرزمین اختلاف ست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طائفه بفلسطین و نواحی اردن قائل اند و قوم تمام دیار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات چون بنزدیک دیار آن قوم رسیده ببریه فاریش نزول کردند موسی فرمان داد تا از آن دوازده نفر که بنقابت قوم منسوب اند بر سبیل تجسس و تفحص ببلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقباء اثنا عشر متوجه دیار آن طائفه گشته چون بنزدیک دارالملک جبابان رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان باز خورد و بیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که طائفه از مصر بمحاربهٔ ایشان می آیند همان ساعت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقوتی در دامن افگنده بحضور پادشاه آورد و پیش او فروریخته گفت ای ملک این جماعت ازان لشکر ند که بمحاربه و مقابلهٔ ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبای مذکوره ازده گز و عرض از پنج و شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هر یک ازان عادیان کمتر از عصفوری نمود و نقیبان بفرار یا برخصت بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که مهابت و هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن نحیف الرای قلیل الهمت اند و لالنک چون حال این طائفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و چون نقبا بلشکرگاه آمدند هر نفر از ایشان نقض عهد کرده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنا عشر بغیر از کالوب بن یوفنان و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مستفسر گشته از حرب متقاعد گشتند و هر چند موسی و هارون ایشان را بنصیحت و دلداری مؤمنه و نصرت و فیروزی وعده فرمودند بجائی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب زمین شام را مدح گفته ایشان را ترغیب نمودند و محاربهٔ جبابره را سهل انگاشتند مطلقا سخن آن و صادق القول مؤثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند هرگز مبادا که ما دران شهرستان در آئیم و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت و تصرف آن بلاد ست اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع سو کالوب نیز از غایت دلبستگی و ضجرت که بواسطهٔ جهالت و قساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زده سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند درین اثنا ابری در هوا پدید آمد و خطابی صریح ازان نازل شد که ای موسی بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحهٔ مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که بکمتر از طرفة العینی همه را هلاک کنم و جهت تو جمعی دیگر با ضعاف بیشتر پدید آرم موسی گفت یارب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصان راه نیابد اما هراسی که بعد از من افشار و اعدام این طائفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا دانند و گویند چون موسی قوم خود را بحرب نتوانست بردبد عا هلاک گردانید پس گفت یارب صبرک طویل و نعمتک کثیر و انت تعفو الذنوب فاغفرلهم ولا تهلکهم بغتة و دیگر بار خطاب آمد که ای موسی دعای تو اجابت کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون ایشان را فاسقان خواندی بعزت و جلال

خود که بغیر از بندگان خاص خویش که عبارت از تو و برادرت هارون و یوشع باشد تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و نفیر و جزعی را که کردند در میان ایشان سنت
سازم تا هر ساله اولاد ایشان بر فوات این قوم بیباک بهمان دستور جزع نمایند و بگذارم تا اجساد آن جماعت در همین بیابان افگنده باشد از آن پس که روزگار ایشان بخواری هر چه
تمامتر سپری شده باشد و بعد ازین مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کردند از یکدیگر جدا شده و اجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل در آن
بریه بماندند در بلای جلا بفنا و غنا ماخوذ و متعاقب آمدند و موسی و هارون و یوشع بن نون و کالوب متوجه عمالقه گشته بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل بجانب مصر باز گشتند و آن روز
از هنگام طلوع صباح تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در مرحلهٔ اول یافتند روز دیگر در عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را
بلطائف اعتذار بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند و چون سعی ایشان در طی مراحل موثر نیفتاد و بوقت شام باز خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل را
بر ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل در صحرائی بود میان فلسطین و اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ و بروایتی پنج یا شش فرسخ و چون
موسی در قفای او بدیار عمالقه در آمد نخستین کسیکه قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود نزدیک موسی رسیده آنحضرت جستن کرد و سر عصا را چنان بر کعبش زد که از پای
در افتاده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود یافت گفت ای قوم من رفتم و باری تعالی
نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که در روی زمین خدا بزرگتر از آن بنده بضخامت جثه و صلابت هیکل بزرگتر نبود و اگر توقف می نمودم تمامی آن دیار مفتوح
میشد اما نخواستم که بی شما در آن بلاد در آیم اکنون میرسید و دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام را در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش را بعرض
آن حضرت رسانیده موسی ازین معنی ملول خاطر شد و از وعدهٔ حضرت الهی که بزودی بر ایشان رسید متحیر گشت و بر بیچارگی آن جماعت تاسف نموده خطاب آمد که فلا تاس
علی القوم الفاسقین و چون در آن بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض حضرت نبوی گردانیده موسی دعا کرد و باری تعالی
ترنجبین با چیزیکه مشابه آن بود بر خار بنان آن نواحی پیدا شد تا از آن میچیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت نمود که بنزد ایشان می نشستند و هر که خواستی از آنها
گرفتی و کباب ساخته تناول کردی و الی الیوم از آن جنس مرغان در آن صحرا یافته شود و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت و از موسی آب طلب کردند بوحی الهی آن
سنگی را که پیوسته موسی همراه خود میداشت بر در بیت المقدس نهاده مشائخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زده دوازده چشمه بعدد اسباط از آن
سنگ منفجر گشت و هر سبطی چشمهٔ بخود مخصوص گردانید و یهود آن سنگ را حجر اکبر گفتندی و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بنوبت بر چهارپایان بار کرده از منزل بمنزلی دیگر
می بردند گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون بجائی نزول کردندی سنگ را نزدیک در قدس نهاده آب از آنجا روان شدی و نقبای بساط دوازده
جوی بزرگ جاری کرده بمنزل ایشان بردندی و بدین منوال روزگاری بعسرت میگذرانیدند و هر روز دو فرسنگ در آن بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را بمراسم
شکرگزاری حضرت باری تحریص می نمود ع که بسیار بد باشد از بد بتر ✤ و احوال بنی اسرائیل بدین نهج استمرار داشت تا زمانیکه بخلاف فرمان الهی جمعی را داعیه شد که از من و سلوی
بیشتر از کفاف یکروزه برگیرند و حضرت موسوی هر چند نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروزه برندارید که این برکت شما موجب سخط ایزدی ست نشنیدند و ذخیرهٔ یکماه و بیشتر
ترتیب دادند و بنا بر نافرمانی خشم حضرت ربانی شامل احوال شان شده برکات آن نعمت منقطع شد و چون از فقدان قوت آتش جوع التهاب گرفت پیش موسی آمدند و بساط
اعتذار گسترانیده تضرع آغاز نهادند او از کمال حلم و لطف عذر ایشان را قبول کرده دعا فرمود که حق تعالی بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم مفتوح ساخت آنگاه
موسی پیمانه معین گردانید که آن را مرزبان گفتندی و حکم کرد تا هر فردی در روزی یکی از آن زیاده نگیرد و الا روز جمعه که حصهٔ شنبه را نیز در آن روز بردارند و همچنین فرمان داد که
در وقت صبح بجمع آوردن قوت اشتغال نمایند و هر کس که از آن میعاد تکلف نمودی و در چیدن مسارعت ننمودی حق او در آن قوت شدی و اگر زیاده از مرزبان تصرف کردی
البته بوی گرفته ضائع گشتی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود عیال بنالیدند موسی در آن باب دعا فرمود خطاب آمد که جامهای کهنهٔ خود را در آب چشمها که از آن سنگ منفجر شده
بشویند تا بحالت اول و تجدد باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید و پاک گردد و بعد از آن ارادهٔ ازلی متعلق بآن شد که هر طفل که از مادر متولد شود با جامه
آید چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض بیفزاید و چون چندگاه بدین وطیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتی ست که طعام ما از من و سلوی
معین شده من بعد از اوقات بدین مطعوم نتوانیم گذرانیم و ما را عدس و پیاز و بقول و نباتات ارضی مهم ست دعا کن تا از آن نصیبی بیابیم و بدان خرسند شویم موسی را از آن
التماس ملالت روی نموده فرمود اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش گفت که اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیز ما در آنجا بدست
آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل می دهد و طعام جسمانی را بر مائدهٔ روحانی مرجح میدارد و موسی و هارون از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت

قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و آن جاهلان بی عاقبت را بحال خود باز گذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل از لوازم ست بآن سخنان
موحش التفات ناکرده دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زدند و منتظر الهی میبودند باندک فرصتی حضرت منتقم قهار تعالی شانه نامرادی مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان گماشت
و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل متضاعف میگشت تا مدت چهل سال قمری تمامی آن جماعت که در بریهٔ فاریش بسر می بردند ما فوق بیست و ما دون پنجاه ساله منعدم
و فانی گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمدند چنانچه در وقت
خروج از تیه شمارهٔ لشکر موازی تعداد دخول تیه بود بی زیادة و نقصان و ذلک من قدرت الملک المنان ذکر توجه موسی بطلب حضرت خضر چون حضرت الهی نعم نامتناهی
موسی کرامت فرمود و علو مرتبت و سمو منقبتش یوما فیوما می افزود و ادای مراسم شکر و سپاس را در چند روز مجلس ساخته به نصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و وظائف محمدت نعمای
آلای ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان میبود نظم چو یارم نفس زد من و شکر دوست * که شکری ندارم که در خورد اوست * عطائی ست هر موی از و بر تنم * چگونه بهر موی شکری کنم
مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخاسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی میدانیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت نسبت بما بتقدیم افتاد بر خود فرض میشماریم
و به نبوت و رسالت تو اعتراف مینمائیم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را بنده از تو عالم تر ست یا نه موسی گفت ظن من چنان ست که امروز خدای را در روی
زمین بنده از من فاضل تر و عالم تر نباشد چه مرا بشرف اعتلا بر اعالی مدارج و معارج فضل و علم مشرف گردانیده سعادت مکالمه حضرت خود و تدرع ملابس اصطفا و خلعت
اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین موهبت مخصوص باشد بیشک اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نازل شد و از حضرت
حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را ازین بحر بی پایان چه نصیب داده و اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد
نموده بملاقات او تقرب نمائی و بدریای علم او در آئی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بندهٔ
بزرگوار را از حضرت عالم الاسرار مسئلت نمود و ملاقات او را درخواسته از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل آن بنده قریب بمجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر بدیدهٔ
بصیرت تامل نمائی مانند روح در همه جاست موسی گفت الهی مرا باو که رساند دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو رهنمای تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی
نمک سود بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب بمجمع البحرین و لحظه در آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر سر سنگی نهاده
و در وقت رحلت فراموش کرده برنداشتند و بر ساحل دریا روان شدند و همان لحظه اثر فیض خضر ماهی را زنده ساخت و آن خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی مقداری
راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار تا بخوریم یوشع گفت دوش که صخره را ماری ساختیم ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطر منش نبرد الا شیطان قال ارأیت اذ اوینا الصخرة فانی نسیت
الحوت انسانیه الا الشیطان و موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باک نیست همبران محل باز گردیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را یافته مشغول عبادت دیدند
و بعد از آنکه خضر از وظائف عبودیت فراغت یافت از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود آنکه ازین سفر چند گاهی بملاقات عزیزت مشرف شویم تا از رشحات سرچشمهٔ
علوم تو چمن آمال تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچهٔ مراد ما شگفته و خندان گردد و ان ربی قد ارسلنی الیک لاتبعک و اعلم من علمک فاحکم ما شئت فانظر ما تری نظم
اساس کار ایشان محکم افتاد * که موسی خضر را میکرد استاد * چو ممکن نیست رفتن بی دلیلی * پیمبر را بیامد جبرئیلی * خضر جواب داد که التماس تو مبذول ست اما مرافقت کاری
مشکل ست چه شاید که من از روی علم باطن امری قیام نمایم که بدایت آن از کراهتی خالی نه لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون ترا صبر نباشد تا حقیقت آن لائح و حقیت
آن ظاهر گردد بقدم انکار پیش آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسی گفت تجدنی ان شاء الله صابرا و لا
اعصی لک امرا خضر گفت اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا نکنم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسی بعرصهٔ بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت
موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون بر کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم زود باشید و مرمت سفینه بجا آرید
و الا همه هلاک شوید مردم بتعجیل تمام بخاری حاضر ساخته و چوب پاره ها بران موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب و خاطر صاحبانش مغموم شد موسی که آن حال را مشاهده کرد
با خضر گفت جماعتی را بشرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فائده دارد خضر فرمود که الم اقل لک انک لا تستطیع معی صبرا موسی از آن قول اعراض
کرده صدور آن را بفراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای سیر و تردد بجمعی از اطفال باز خوردند و خضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه ممتاز
بود گرفته بخوابانید و کاردی کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر بار موسی زبان اعتراض و سوال گشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلائق جسمانی و شهوات نفسانی
گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته بنزد عقل چون مینماید و این مقتضی کدام شرع درست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا

باز قصد سفر نمود و شرط کرد که من بعد از این نوع افعال پسندیده را فاعل بود و عمل اختیار کند و جوهر هر دو را عرض مفارقت لازم گردد و الا آنجا نیز روی بسفر آورده شب هنگامیه بر دوست بر هوا مستولی گردیده بود بقول ابن عباس رضی الله عنه که رسیدند اهالی قریه طلب طعام نمودند ایشان از ضیافت خضر و موسی را باز امتناع کردند خضر از ایشان روی برتافته با موسی بجایی رسید که دیوارش قریب بانهدام بود بتعجیل در عمارت آن کوشید و مستوی ساخت و علماء در چگونگی تجدید و تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بر آن دیوار علیده تا آنچنان باستواء و استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند که ستونی بر آنجا نصب نمود و بنیان جهت از انهدام محروس گشت و طائفه را عتقاد آنکه از اصل قلع کرده اساس جدید نهاد و در رسوم آن ابتدا کرد و علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریقه مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنان ست که اجرت این کار بستانی و التهاب تیران جمع بوسیله آن بتشانی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک مفارقت را آماده باش و پیش ازین در اندیشه مرافقت مباش لیکن لحظه گوش و هوش بجانب ما دار و حصه دانش از حقیقت اسرار افعال من برداشته فرق کشتی را سبب آن بود که مردمان سفینه بر دریا ملکی جبار ستمکار ست که او را سندر گویند بر راهی علند او بدین نیز گفته اند و هر کشتی که صحیح الارکان بحرصه او رسد بطریق غصب بستاند و صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند چون بر آن سفینه را معیوب ساخم تا بدست آن مسکینان نماند و کسی متعرض نشود و نستاند منقولست که اجرت عمل خضر علیه السلام نقل کرده اند که آن اجرت چه بود او را نقل کرده اند و اهل توحید اند بهر حال ازین مرد مان کافر دهقانان دغا و طغیان در وجود می آمد و میترسید که از رفق و مصیبت او بوالدین رسد و ایشان بشر شر آن گرفتار شوند و اخواستم که بفضل و رحمت خود عوض ان طفل فرزندی صالح بدیشان کرامت فرماید از امام جعفر صادق منقول ست که بدل از قتل و هلاک آن فرزند باری تعالی دختری در عوض بدیشان مرحمت فرمود که بطنها پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اقامت جدار و تعمیر ش را فائده آن بود که آن دیوار ملک دو پسر یتیم بود که ایشان را اصرم و صریم گویند و پدر ایشان دو پسر مرد صالح متقی بود و گنج نامور بزیر دیوار ایشان دفن کرده است و اگر آن دیوار منهدم شدی گنج بدست دیگران می افتادی و ایشان بی بهره میگشتند لاجرم بحسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند ائمه اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار بقدر شش گز و طول آن بلده دویست گز و عرضش پنجاه گز بود و در تفسیر گنج اختلاف ست بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر الواح علوم اشتغال داشت و جمعی گفته اند صندوقی بود پر از طلا و نقره و ابو محمد جعفر صادق گوید که لوحی بود از طلای احمر و بر آنجا نوشته بود که عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن

ایوقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا الله الا الله محمد رسول الله و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا الله الا انا واحدنی فلا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و الویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه علی کرم الله وجهه منقول ست که چون آوان وداع میان موسی و خضر تردد یک شد کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت احمد و محمک یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن ضارا و ارج عن الحجاج و لا تشف فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تغر الخاطئین بخطایاهم و انک علی ذلک لتسئل و لا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر مواعظ بلیغه و نصایح رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هجده روز بوده و از حضرت رسالت پناه منقول ست که اگر نبودی موسی را که خضر که باوی یعنی با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه که از عجائب اسرار الهی و غرائب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریای سبحانی را الزام تمامی آن اخبار غیر موجودی و جناب قطب العارفین شیخ محی الدین قدس سره در فتوحات آورده که در بعضی از بیابانها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام متضمن بذکر مصاحبت او موسی شد چون او کماهی آن صورت نخص نمودم خوش نیامد و گفت که تو در امی پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار و گفتن تمام متناهد شده طریق مصاحبت او سپرده و نمودم و میان ائمه اخبار اختلاف ست که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلای تیه محقق گشته یا بعد از ان یا در ان اثنا و اصح قول آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قصه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب از بلیه تیه امین بودند و الله اعلم ذکر وفات هارون در اکثر تواریخ چنین مسطورست که هارون در سال سی ام از بلیه تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکورست که در غره شهر آب که پنجمین ماه از سال چهلم از ابتلای تیه وحی بموسی رسید که وفات هارون نزدیک و بالفعل موضع این قضیه زودی خواهد نمود و هر دو برادر آمدند موسی و هارون و بقولی شبیر و شبر که پسران هارون بودند همراه گشته بصوبی که تو شویک تو جه نمودند در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای معتدل آمیخته بسردی داشت و در انجا خانه تجلت دیدند و تختی بلند که دلتهای نفیس بران نخت گسترده بودند و درختی عجیب مشاهده کردند که در جهان مثل آن ندیده بودند و هارون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی درین تخت استراحت نمایم و لحظه از کلفت راه بر آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی گفت که تو فراغت حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من بعذرخواهی او قیام نمایم هارون گفت ای برادر عاطرم میگیرد و طبیعت اینکه تو نیز مرا فرصت نمائی تا اگر خواب در ربود بیدار شوی و مرا از غضب و عتاب او خلاص دهی هر دو شریک باهم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هارون متوجه نهاد

اجل موعود رسیده روح پاکش بحظائر قدس خرامید و در اثنای آنکه موسی خواست که به تکفین و تدفین او قیام نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شد و آن حضرت بجانب قوم باز
گشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند بر هارون حسد برده او را هلاک کرد بنا بر آنکه هارون را از وی دوست تر می داشتیم حضرت کلیم این سخن را شنیده
دعا فرمود تا سریر با هارون آن ساعت زنده هارون گفت که موسی ازین تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیدند و الغازار پسر هارون را بخلافت وی نصب
کرده بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و همانجا عمارتی عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایت ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال
از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانیده و بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سوم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در بیابان تیه بپایان رسید انجام روزگار موسی
و استخلاف او یوشع بن نون را و ذکر بعضی از قضایاے که دران آوان دست داد در کیفیت وفات موسی اقوال مختلفه بنظر رسیده و اما قلم مشکین رقم بر آنچه انسب
بحال انبیاست مبادرت مینماید ارباب اخبار آورده اند که چون ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه
بودند تفحص نمایند مجدداً بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب نفسی را از آن قوم ندیدند و صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیده موسی فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر
گشتند و مجمعی عظیم ساخته احکام توریت و مضمون الواح بر ایشان اعادت کرد و معانی الفاظ آن به بیان بدیع روشن گردانید و ایشان را بتلاوت و درس و بحث آن و تعلیم
فرزندان بتعاقب و توالی وصیت نمود و کاتبان نصب فرموده حکم کرد تا در سفرها بنویسند و در خزانه ها ضبط نمایند و بعد از آن بخط اشرف خود سفرے تمام بنوشت و با جبرئیل مقابله کرد
آن سفر را بائمه هارونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهادة نهاده و چون کتابت دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را بدین سفر مقابله و تصحیح کرده بر اسباط قسمت فرموده هر سبطی را سفرے
ارزانی داشت و در روز هفتم آذر قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی اسرائیل را بعد از حواله بضمان حفظ الهی بوے سپرد و بتدبیر و رعایت مهمات
ایشان وصیت کرد و اسباط را بمطاوعت و انقیاد او حجت گرفته فرمود که امروز هفتم ماه آذر است و سن من بصد و بست سال رسیده و زمان رحلت نزدیک شده اکنون بنده
از بندگان خدای که بخلوص نیت از شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالے و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید
و در اعتقاد خود وهنے و خللے پدید نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک و انباز نگیرید و بغیر از وے از دیگرے استعانت نخواهید و هر کس از
شما خواهد که بروز قیامت در زمرهٔ من معدود باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از محبت یوشع و اتباع احکام پیغمبران دیگر که بزبان وی مبعوث شوند خالی نباشد و زنهار تا
از خلاف انکار از وی و اولاد او که امام اعظم امت اند پرحذر باشید و بانکار ایشان مبادرت ننمائید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصایاے حضرت
موسی را قبول کرده درین باب وثیقه ها نوشتند و بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده ایشان را وداع کرد و دست یوشع را گرفته
از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد بادے نرم از جانب مغرب وزیدن گرفته چنانچه از اثر آن یوشع را
بوفات موسی شعور افتاد و بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان پیراهن غائب شد نظم نشیمن را رها کن اندرین کاخ + برون پر زین قفس شادان
و گستاخ + نمی بینی که قلب کاخ خاک ست + خنک آن کز علائق صاف و پاک ست + و چون موسی ناپدید گشت و پیراهنی از وی بدست یوشع بماند از انجا متاسف و ملول خاطر
بجانب خانهٔ بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه باز راند و قوم او را بخون موسی متهم داشته جماعتی بروی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب بخواب
دیدند که شخصے میگفت که یوشع از خون موسی بیگناه است و باریتعالی او را بمقعد صدق جای داد دیگر روز بعذر خواهی یوشع قیام نموده او را اطلاق فرمودند حلیهٔ موسی و هارون
علیهما السلام حضرت موسی گندم گون و دراز بالا و جعد موی بود و بر روی مبارک خالی داشت و قد هارون از وی کشیده تر و لون مبارکش سفید تر بود و از موسی بسه سال
بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود صفات شان بقولی آنحضرت اولو العزم چهارم ست و پیغمبر متعالی الشان و بغایت غضوب بود و هارون صبور و متحمل بود و حلم بر ذات
همایونش استیلا داشت اسامی و القاب شان جمعے گویند موسی لفظے معرب ست و نام وی بزبان عبری مسیه بود چه اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود در حالت تسکین
وی در تابوت و طائفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و سی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بروی اطلاق یافت و القاب مشهوره
او مکلم الله و کلیم الله و صفی الله و هارون بلغت عبری سرخ و سفید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود در ضمن این لفظ اشتهار یافت و لقبش وزیر و امام و خلیفه است
صنعت شان در اوائل حال موسی منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون بخدمت شعیب پیوست راعی شد و بعد از آنکه مبعوث گشته بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت
قوم مهمی دیگر نداشت و هارون در بدو حال تاجر بود و در ثانی الامر وزارت موسی میکرد شریعت شان در بدایت بعثت متابعت ملت ابراهیم بود و چون توریت نازل شد حکم
ثبت بعضی اوامر و نسخ بعضے احکام صادر شد و بعضے از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن در میان اخبار یهود ست مدفن همایونش

باتفاق مجموع اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هارون در بریه سین بکوه شوبک واقع ست والله تعالی اعلم بحقایق الاحوال وصلی علی نبینا وعلیهما
وعلی سائر الانبیاء والمرسلین ذکر اخبار متفرقه که ختم این قصهٔ شریف بران خواهد بود وکیفیت قتل ماشطهٔ دختر فرعون آورده اند که اینسا دختر فرعون را
ماشطهٔ بود که بترتیب مهمات او مشغول بودی و بتنظیم حوائج وی قیام نمودی و این ماشطه بر ملت موسی زندگانی میکرد و روزی در وقت ترتیب شعر شانه از دستش
بیفتاد و بسم الله گفته آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست ماشطهٔ مومنه گفت نام آن کس ست که پدرت دستگاه پادشاهی
از درگاه او یافته است وجود گارگاه احسان وجود از فضل و امتنان او بدست آورده اند و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیده حکمت و آفریدهٔ قدرت اوست
دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را بر پدر عرض کرد فرعون گفت بی استکشاف این حال سیاست گزاف راندن
موجب ملالت باشد و ممکن که بمذلت انجامد پس آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نمود ماشطه آنچه با دختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک
شده حکم کرد تا دست و پای او را بمسمار آهنین بدوختند و طشتی از آتش بر سر وی ریختند و او آن بلیت را تحمل کرده به الوهیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود باز نگشت آنگاه
فرعون فرمود تا تنوری چون کورهٔ آهنگران تافتند و حکم کرد تا طفل سه ماههٔ او را بآتش انداختند آن نارسیده معصوم میسوخت و مادر بلاکش بزبان فصیح طریقهٔ ثبات براو
می آموخت و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله وتمت رضاه ولیس الا ان بینک وبین الجنة الا خطوة او خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان بروایت این معجزه
وحدانیت را اعتراف نمودند و از کفر و جحود باز آمده طریقهٔ مسلمانی پیش گرفتند ذکر آسیه بنت مزاحم زن فرعون وکیفیت قتل او نسبت آسیه بلوط پیغمبر میرسد و بعضی
از نسابهٔ عرب نسبت او بر تانیان کنند و گویند که او از جملهٔ اقارب فرعون بوده و علی کلا التقدیرین مومنه موحده بود و بشریعت موسی عمل مینمود و ایمان خود از فرعون نهان میداشت
تا در قصهٔ قتل و صلب سحره اظهار کرده چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطهٔ دختر خود اقدام نموده آسیه در غرفه نشسته بود آن حال را مشاهده کرده بی طاقت
از انجا فرود آمد و بنزدیک فرعون رفته او را از ان جرأت و دلیری منع فرموده و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت آسیه
گفت دیوانه توئی که با اینهمه عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد و گفت آمنت بالله تعالی ربک ورب العالمین و فرعون مادرش را طلبیده گفت دختر
تو دیوانه گشته است وی را نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد والا بخواری هرچه تمامترش هلاک گردانم و چون از کفر او نا امید شد جسدش را بچهار میخ استوار کرده عذاب میکرد
تا بجوار رحمت الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثنای واقعهٔ او موسی از انجا میگذشت آسیه بسر انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی دعا کرد تا باریتعالی شدت
عذاب را بنوعی بر آن آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود ذکر عصای موسی وصفات او
شمه از صفات عصا منقول ست از مناهج السالکین سابقا درین اوراق مسطور شد و در جامع اعظم نیز چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود و طولش موافق طول
قامت موسی و بعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان آن نیزهٔ آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر
نامش ناساست بود و مقاتل نقعه گفته و ابن حبان غیاث گفته و برخی عتیق گویند و چون موسی را در قطع مسافات ضعف دریافتی بروی سوار شدی و او مانند اسپ تازی
در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی در چاهی برای آب گذاشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب ببالا آوردی
و اگر گرسنه گشتی بهر دیوار که اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی و اگر میوه میخواستی بر زمین فرو برده درخت سبز میوه بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی رائحهٔ مشک و عنبر از وی
فائح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهای در غایت مهابت بودی و چنین گویند که هرگاه موسی وی را بر زمین افگندی ثعبانی شدی بسیار سیاه و دست و پایش پدید
آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان او بر سان برق لمعان زدی و از منخر او بادی سموم وزیدن گرفتی و از
حرکت وی صریری بگوش رسیدی چنانچه از آتش بهنگام اشتعال ظاهر شدی و مابین الحنکین او هشتاد ذراع بودی و بر تن او مویها بسان خار مغیلان راست بایستادی و هرچند
سنگ صلب بروی افتادی از مضرت بقوائم او نرسیدی و چون سر بر آسمان کشیدی مثل منارهٔ سیاه بنظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی و علی الجمله عظمت ثعبان
و خفت جان و لهنیت مار در وی جمع بود و حضرت کبریای سبحانی در فرقان مجید در محال متعدده اشارت باو میفرماید قال عز من قال فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان
و قال تعالی فاذا هی حیة تسعی و غیر آنچه مذکور شد صفات و خصائص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب ست حدیث الصخره آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا
مانع بود که جسد مطهرش را هیچکس نمیدید و چون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جائز بود و از یکدیگر حجابی نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند
و این افترا در میان ایشان شهرتی تمام گرفت و تا بی عیبی و برأت او ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل در آمده جامه ها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود

حرکت کرده با جامه ها روان شد و بعد از اتمام مراسم غسل از آب برهنه بیرون آمده هر چند میدوید بدان سنگ نمیرسید طائفه که دران حال نظر بر بدن همایونش افگنده غیر از طهارت
و لطافت چیزی ندیدند و این واقعه شاهد آن معنی گشته شبهه مذمومه را از خاطر بنی اسرائیل رفع کرد و تمامت قوم بر کمال صفائی ظاهری و باطنی وی جازم شدند و از اعتقاد
ناپسندیده استغفار نمودند و بعد از ان وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ چهار روی بود و در وقت حاجت
بضرب عصا از هر روئی سه چشمه ظاهر شدی و در ابتدا از هر چشمه قطرهٔ چند ترشح نموده آخر الامر چندان آب روان گشتی که دوازده سبط را کفایت کردی **حکایت تابوت
سکینه و کیفیت آن** صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم از نزهت سرای خلد بمحنت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهت تسلیهٔ خاطرش تابوتی فرستاد که
دران صور جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود و بحوالی آن صور اهل بیت و اصحابش مشاهده می افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود در طول سه
گز و در عرض دو گز و در انجا بندهای زرین نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسیده از وی حسب التوارث صاغرا عن کابر و کابرا عن صاغر بابراهیم خلیل
منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از وی به پسرش قیدار نقل افتاد و بنی اسحق با وی جهت تابوت نزاع میکردند و قیدار بایشان نمیداد تا شبی از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر
عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را بر گردن نهاده در کنعان بدان حضرت رسانید و تابوت بمیان اولاد اسرائیل مانده تا بموسی رسید و بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهادة
هر دو یکی ست و کیفیت آنچنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یا رب بنی اسرائیل بندگان تواند و مرا هنگام ارتحال نزدیک آمده
اگر بر ایشان کرامتی فرمائی که بعد از من حجت و نصرت ایشان بود هر آئینه بر دشمنان خود ظفر یابند این معنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد دعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی بدین صفت
ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از ان موسی تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب کرد و بند
زرین بروی زد و صخره که عیون اسباط از انجا منفجر گشته بود رصاصهٔ الواح و دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده با طشتی که ملائکه قلوب انبیا را دران غسل میدادند و اسفار توریت
که بخط اشرف خود نوشته بود دران تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامه های هارون را با ملابس و نعلین خود در آنجا نهند و سر آنرا محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل
کردند و چون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت بیرون آوردندی و ببرکات آن شدت ایشان رفع گشتی و آن تابوت گاه در خزائن ملوک و گاه بدست عظماء عباد بنی اسرائیل
میبود تا آنگاه که بعضی از عمالقه معاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت ببردند و در بیت الاصنام بزیر اقدام بتان نهادند و علی الصباح عمالقه به بتخانه در آمده تابوت را بر سر
بتان نهاده دیدند و از این معنی تعجب نموده تابوت را بر زمین افگندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل فرموده نهادند و
بدان سبب مجموع اهل آن قریه بدرد گران گرفتار آمدند و باز از انجا برداشته در محلی نامرضی دفن کرده سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل
سر دادند و فرشتگان قائد آن گشته بمیان یهودان رسانیدند و ایشان از این معنی استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار ست جمعی گویند
سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی از تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح حال شان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که وجه او با روی انسان مشابهت داشت
و سائر اعضا مخالف بود و طائفه بر آنند که سکینه جانوری بودی سر وی مشابه سر گربه بر هر دو کتف دو بال داشت و در روایت دیگر آنکه او را دو سر بود و قولی دیگر آنکه او را سر و دم و بال بود و گروهی
برنج جفافه و رحمت الهی و نور ساطع و روح نیز تعبیر کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال **حدیث الواح** بعضی از ائمه اخبار گویند که الواح عبارت از توریت ست فاما اصح آنست که الواح غیر از توریت
است و آن ده لوح بود و مشتمل بر کلمات عشر چنانچه درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت موسی هر ده لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنا بر التماس موسی
باریتعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طائفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هر یک از انها دوازده گز و کمتر ازین نیز
گفته اند و فوجی را عقیده آنکه الواح از صخرهٔ صما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانیده حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید و بدست خود شفاف و املس ساخته بقلمی که فرقان نوشته از بحر نور
او مداد برداشت و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی میرسید **صفت توریت** زعم یهود آنست که توریت در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید
که توریت در چهل دفتر نزول یافت و ضخامت آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یک جزو از وی بسالی خوانده گشتی و در وی هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و از
انبیای سابقه غیر از موسی و هارون و یوشع بن نون و عزیر و عیسی کسی را حفظ مجموع توریت میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و امم لاحقه علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
جمیع توریت را یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام ناطق جعفر بن محمد الصادق نیز قائل گشته اند **صفت مجمع البحرین** صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر
روم و فارس ست و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعی ست بمسافت سه روز راه که بحر مشرق از آذربائجان و بحر مغرب از عدن بر آنجا متصل میشود و مقابل نهر ارس و نهر کر گفته و ابی بن
کعب گوید که مراد مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و برین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر الله فی احسن الوجوه کلها مجتمع گردند

و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدود روزگار متطاول نیز گفته اند تعداد معجزات موسی حضرت موسی را
اکثر اوقات اقبال و اعمال خارق عادات بوده است و آنچه از و بظهور می آمد غرابتی میداشته و معجزات بیشتر انبیا هم بزبان ایشان متعاقب حدوث آن منفصل گشتی الا معجزهٔ وی که مدتی طویل
بماندی و زمانی ممتد بران بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای گزارش قصهٔ او ذکر رفت بیست و هشت ست برین ترتیب اول عصا که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها درین اوراق
مسطور گشت دوم ید بیضا سوم قحط آل فرعون و نقصان ثمرات مزروعات ایشان چهارم وقوع طوفان پنجم ورود جراد ششم انبعاث قمل هفتم آمدن ضفادع هشتم تبدیل آب بخون نهم تقلیب
جوهر و درم و دینار بر احجار دهم موت نبات ابکار یازدهم اقلاق ابحر دوازدهم انشباک آب در یا و خشک شدن قعران سیزدهم حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی
چهاردهم هلاک عوج بن عوق بدست او پانزدهم زنده شدن عظمای بنی اسرائیل بعد از هلاک بصاعقه شانزدهم پدید آمدن نقطهای زرین بر زبان گوساله پرستان هفدهم خاصیت خاکستر
گوساله که در صنعت اکسیر بغایت مهم بوده و جابر در کتاب رسوم صنعت صفت آن بیان کرده است هژدهم اربعین میقات که چهل روز یک محل قرار گرفته از جای برنخاست نوزدهم اربعین شفاعت
که چهل شبانه روز در یک سجده بود بستم اربعین تضرع که دران مدت بر یکجا استاده بود بست و یکم قصهٔ بقره بست و دوم هلاک قارون بست و سوم نزول من و سلوی بست و چهارم انفجار آب از صخره
صما بست و پنجم تجدید ملابس ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشده روز بروز بر طراوت آن می افزود ببرکت توجه خاطر اشرف او بست و ششم احیای هارون بدعای او بست و هفتم ظهور
غمامهٔ مظلمه که تاثیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز میداشت بست و هشتم نزول الواح و توریت و دیگر از معجزات او بدیهة الحکم بود که در میان بنی اسرائیل هزار سال باقی ماند و کیفیت
آن چنان بود که موسی وشاحی از زر و صوف و کتان و مقتول ساخته و در نسج آن جواهر نفیسه تعبیه کرده و سه سطر بر آنجا نوشته بود هر سطری ملون بلونی و اسمای ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط
بر آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی تمامت حروف تهجی بر آنجا نسبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت آنرا کس ندانستی بیامدندی پیش امام
اعظم هارونی بایستادندی تا آن امام جامه های که خاصه وی بودی بپوشیدی و بدیهة الحکم را بر بالای آن اثیاب در بر افگندی بعد از آن حادثه که بودی شرح کردی و همان لحظه
از بدیهة الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن صورت بر حروف مفرده بران محال ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی
مبلغی خطیر بدزدید و بهیچگونه راه بدان نمیبردند و یوشع بدان وشاح عمل نموده سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق عاجار بن کرمی بن رندی بن زارح
بن یهودا بود و مسروق لباسی مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یواقیت و قلادهٔ منقوش بصور عجیبه بود و ازین سبب اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچکس از ایشان بران فعل
شنیع اقدام ننمود و مرتکب آن امر قبیح نگشت و از جملهٔ معجزاتش یکی آنکه حوضی پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هارون داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحهٔ خود شکی افتادی آب از آن
حوض در کوزهٔ سفالین ریختی و مقداری خاک بر سر انگشت برداشته در آن آب افشاندی و دعای بران دمیدی و صورت حال با نام زن بران خواندی و آب را بران دادی
تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و همان دم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همدران سال از شوهرش بفرزندی رشید حامله شدی
و هر چند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه نیز تا مدت هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود منقولست که دران روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه بیکدیگر چنانچه فرق میان ایشان
دشوار روی نمودی مگر شوهر یکی را نسبت بمنکوحهٔ خود گمانی بد پیدا شده صورت حال را بر ائمهٔ هارونی عرض کرد و ایشان کس بطلب زن فرستادند و زانیه مکری کرده خواهر خود را فرستاد
و آن زن آب معمول را خورده چون عملی قبیح از و صادر نشده بود آسیبی بوی نرسید و بعد از آنکه آن ضعیفه بخانه آمد خواهر استقبال کرده او را در کنار گرفت و نفس این صالحه که آب خورده
بود بدماغ زانیه رسید فی الحال سیاه گشت و همانجا ترقیده عبرت عالمیان شد و از غرائب حالات موسی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاده بی زیاده و نقصان

قصهٔ یوشع بن نون قال الله تعالی و اذ قال موسی لفتاه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر و تاریخ مراد از لفظ فتی درین آیهٔ کریمه یوشع بن نون ست و او
از جملهٔ عظمای انبیاست و بدایت قصهٔ وی چنان ست که چون بنی اسرائیل را وفات موسی بتحقیق پیوست مدت یکماه مراسم تعزیت بجا آورده عنان حل و عقد امور در نام قبض و بسط مصالح
جمهور بکف کفایت یوشع داده اوامر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی حضرت کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل
را بردار و همت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام گمار که وعده که با موسی کرده ایم زمان آن رسید و متعاقب رفتن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسارعت
نموده بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار کرده بحصول خیر بشارت داد و تجهیز لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن بود و دران حین اجزای
آب از هم جدا شده راهی خشک از میان آن پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند و بعد از ایشان آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد چون این واقعه بظهور آمد یوشع
فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده دران محل که سر خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد و هم این ماه قربان فصیح کردند بعد از آن دو مرد از صغار لنگ
بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند با سرع اوقات متوجه آن صوب شده

سه شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل و باروی متین داشت دامن خاک ریزش دست در گریبان ابر میزد و برج رفیعش با فلاک البروج دعوی مساوات میکرد مشتمل بر
خانه های عظیم و آبهای روان و باغها و بوستانها و اسواق معموره چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن در تشیید و انتظام بود کوته نظران قوم را فتح شهری چنان در آن نزدیکی دور مینمود
و یوشع این معنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره با رؤسا و عظمای بنی اسرائیل و ائمه هارونی و صندوق الشهادة هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورد و آنگاه دعای خوانده
بر آنجا دمید ناگاه باروی شهر شگافته از هم فرو ریخت و شهر بندی بان رصانت و متانت بی سببی بر زمین یکسان شد و بنی اسرائیل باریحا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند
و غنائم بسیار بدست آورده یوشع حکم فرمود که هر چه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود و در آوان بعثت حضرت ختمی پناه مباح گشت
چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی و چون غنائم را لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض نمودند اما مقبول نیفتاد و آنست که عدم تصرف در غنائم بنا بر خیانت و
صدور امری ناملائم است لاجرم به بدیهة الحکم رجوع نموده نام خائن پدید آمد و باحضار او فرمان داده بگناه معترف گشت و سر گاوی که از طلای که بیواقیت و لآلی ترصیع کرده یافته و پنهان نموده بود
بیاورد و او را بانچه ظاهر کرد بر سر غنیمتها نهادند و همان لحظه آتش قبول بران غنائم رسیده با خائن سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل را باید که از حضرت
غافر الذنب مغفرت گناهان گذشته مسئلت نمایند و شکر خلاص از بلیه تیه بجای آورند جمعی از زاهدان محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طائفه از آن مردم بران حکم استهزا کرده گندم طلبیدند
گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند و همان دم صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد بعد از آن یوشع با ایلیا توجه نمود که عمالقه که در آنجا بودند اکثر را بقتل رساند
چنین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخصی از آن طائفه گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز میشدند و بعد از
فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا نهاد و آن نیز شهری حصین و عمارتی متین و مقلعی رفیع بود و اهالی آن قلعه بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود
و او بزعم یهود ساحری بالادست و باعتقاد فضلای ملت احمدی مومنی خدا پرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع به بلقا
رسید و بالق قوت مقاتله و مقابله در صحرا نداشت بالضرورت در شهری متحصن شد و بعد از آنکه ایام محاصره متمادی گشت پادشاه و رعیت از بلعم که وی را بلعام نیز گفتندی التماس نمودند
تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم اول بممانعت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی را
قبول کنید تا از سخط الهی رهائی یابید آخر الامر بلعم بوعد و وعید از طریق مستقیم انحراف ورزیده انهزام بنی اسرائیل را از باری سبحانه مسئلت نمود و دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع
انهزام یافتند و یوشع درین معنی مناجات کرده خطاب رسید که بنده از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هر چه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد و یوشع
گفت الهی چون این دعای او نه بموقع واقع شد آن اسم را بروی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاد و اسم اعظم از خاطر بلعم محو شد و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصره
اعدای دین مبالغه فرمود ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در باره بنی اسرائیل التماس کند از خدای تعالی که ایشان را انهزام روی نماید بلعم هر چند دعا کرد باجابت اقتران نیافت
پس حیله دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک بنا بر اشارت بلعم
حکم کرد تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هر که هر چه طلب کند دریغ ندارند و آن زنان بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بر مردی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن
یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه دادن آغاز نهاد و زمری دست آنرا گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گوئی که این زن بر من حرامست یوشع گفت بلی و زنهار تا
گرد این زن نگردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمیبرم و آن زن را در خیمه خود برد و در همان ساعت بلیه طاعون در لشکر شیوع
یافت و چون فنحاص بن عزار بن هارون که یکی از عظما و اقربای قوم بود از این معنی خبردار شده نیزه خود را برداشته بخیمه زمری در آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و زمانی
طویل توقف نموده گفت هر که بعد ازین گرد زنان فاحشه گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از آن کار ناشایسته دست برداشته عورات زانیه را از لشکرگاه بیرون کردند و حضرت
عزت بلیه طاعون از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت این زکات ناپسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعم برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن او بیرون کشید روز دیگر
یوشع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده خروش و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برخی از حصار
بواسطه زلزله از پای در آمده فتحی مبین روی نموده و قتلی بافراط واقع شد و چون شب شنبه و روز آن امت موسی بامری جز عبادت مرخص نبودند و یوشع دعا نمود تا قادر بیچون آفتاب را رجعت
امر فرمود و خورشید جهانتاب بحکم رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعم را بدست آورده و بیاران ملحق ساختند
مشهورست که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول جهت یوشع بن نون دوم جهت سلیمان پیغمبر در وقت عرض صافات جبار سوم از برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه در موضع خود
مشروحا ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون روز یکشنبه یوشع غنائم را جمع فرموده بسوخت بمسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عالی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغول اند باز یوشع

لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشانرا بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عماد و دیگری را جیعون میگفتند و خلقی بسیار در میان آن دو کوه میزیستند چون یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد جمله امان خواسته مسلمان شدند و قریب بدان کوه کوهی بود مسلم نام و حصنی منیع و دشت و خلقی کثیر در آن قلعه و اضافات و منسوبات بسیار بود و پادشاهی جبار داشتند بارق نام یوشع بدانجا رفته باسلام شان دعوت فرمود و آن طائفه نیز اسلام قبول کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفت و ببلاد ارمانیان رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار شده با هم اتفاق کردند بحرب یوشع و بعد از مقابله و محاربه بمغاره کوهی در آمدند یوشع چند کس را از شجاعان و ابطال بنی اسرائیل فرستاده تا بر در آن مغاره نشستند و خود با دلیران لشکر تعاقب نهیبتیان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورده از غرائب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریدن گرفت بحیثیتی که شمار موتی بیش از عدد مقتولین بود و یوشع بعد ازین فتح ملک خمسه را بدست آورده از پای در آورده طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه آن ولایات گرفته بکشت و تمامت آن بلاد را مستخلص کرده و براسباط قسمت نمود و جمله این وقائع در مدت هفت سال روی نمود و بعد ازین حروب بست سال دیگر بقبولی خاطر اشرف را متوجه تعلیم قوم و تعلیم توریت گردانیده روزگار شریف خویش را بران مصروف داشت و چون زمام رحلت نزدیک آمد مزاج او از حال صحت عدول کرده بعارضهٔ قوی متحن شد و در صاحب فراش شد و در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک سلم از دین برگشته و تمامی آن دیار را مرتد نموده و چون یوشع بنا بر استیلای مرض بحرب نمیتوانست رفت برمرتدان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت داد و او را وصی گردانیده از جهان رحلت کرد حلیهٔ مبارکش معتدل القامت و عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود صفاتش مجاهد و غازی و شجاع بود و مکائد حروب و فنون قتال نیکو دانستی مذهبش متابعت موسی و هارون نمود و باحکام توریت عمل میکرد از معجزاتش یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه مذکور شد و خیراین نیز گفته اند مدت دعوت و ایام حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود و زمان دعوتش بست و یکسال و ثعالبی در عرائس آورده که آوان دعوت او بست و هفت و تمامی اوقات حیاتش صد و بست و شش سال و در منظم مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بود که موسی از دنیا مفارقت نموده بست و هفت سال خلافت کرد و بدین تقدیر تمامی عمر او صد و بست و هفت سال بوده باشد مدفن همایونش قریب بمقبرهٔ جد بزرگوارش افرائیم بن یوسف است ذکر کالوب بن یوقنا قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیه ائمهٔ تفسیر گویند لفظ رجلان در آیهٔ کریمه اشارت بیوشع و کالوب است اکثر علما بر انند که او پیغمبر مرسل بود بصحت نبوت او از نص توریت دلائل بسیار آمده و چون یوشع بدار بقا رحلت کرد کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل را بحسب وصیت و وصایت بر ذمه گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود قوم نیز طاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او محترز میبودند و چون کالوب از تنسیق مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بر توقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان بجانب و نواحی سلم معطوف داشت و چون موکب همایونش بدان دیار رسیده بی تامل و تعلل باطراف و نواحی آن جبال آمده جماعتی را که بهر جانب بدافعت و ممانعت مشغول بودند منهزم گردانیده و چنان قلعهٔ حصین و موضعی رصین را قهراً قسراً مفتوح کرده قریب ده هزار از ان متمردان را در مضائق و زوایای آن جبال بقتل رسانیده و بنیان ثبات آن طاغین را بباد حملهٔ آتش آهنگ متزلزل گردانید و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقید مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر بادویه و جبال گریختند و اثر دعای یوشع بدیشان رسیده تمامی زراعات و باغات و نعم و لذات ایشان فانی شد و هر که ازان طائفه جان بدر برده بقیهٔ عمر بگدائی و بیمه کشیدن و غربت و مذلت افتاد و چنین گویند که در حبس ملک بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند و جمله آنهارا انگشتان بدقطع کرده بود و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پارها پیش ایشان می افگند تا مثال کلاب عاویه در هم افتاده از یکدیگر ربودندی و چون این خبر مسموع کالوب شد فرمان داد تا بارق هم بدان منوال عمل نماید و ازان نوالهٔ که بخورد دیگران داده بدو بند شعر چو گفتند نیکان بدان نیکمرد ۞ تو از عمر برخور که بد برخورد ۞ چون این فتح نامدار از خزانهٔ مواهب آفریدگار تعالی شانه میسر شد چنین نصرت از جند از فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از انجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی بدست آمد و روزگار بکامرانی تمام بگذرانید و کالوب بمراسم اعمال نبوت و ریاست اشتغال مینمود تا زمانی که وقت مفارقت از دنیا نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوساقوس پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرده گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود نظم جهان پادشاه از جهان رخت برد ۞ جهان داشتن نوجوان را سپرد ۞ چنین ست رسم سرای سپنج ۞ گهش گنج و شادی گهی در دو رنج ۞ و چون در کتب تواریخ و اخبار حلیهٔ مبارکش و کیفیت دعوت و مدت عمر و مدفن همایونش تعیین نیافته بود و در نظر بصیرت تعرض بدانها محال بود قصهٔ حزقیل پیغمبر النبی مشهور یا ابن العجوز قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون اختلاف ست میان علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون ست یا اشمویل حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل بود او خلیفهٔ دوم ست بعد از حضرت کلیم و سبب تسمیهٔ او یا ابن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یک زن ده پسر داشت و از دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از منتهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری آهن طلائی

کہ بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند و گوشت فرو بردی و هر آنچه از گوشت بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهت خود تصرف کردے روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربان کہ نصیب او آمد بخانه آورده یازده بخش بآنم اولاد داد و یک قسم بمادر حزقیل قسمت داد و ام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت کہ خداوند تعالی مرا بر تو بواسطهٔ فرزندان رجحان کرامت فرموده است این سخن بمادر حزقیل گران آمده چون شب شد تار و زنماز مشغول گشته و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود کہ او را فرزندے صالح کرامت فرماید تا بادی موانست گرفته وحشت تنهائی زائل گردد ظهور علامت اجابت دعا را از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود چون آفتاب طالع گشت آن عورت کہن سال کہ پیش ازین بچندین وقت حیض او انقطاع یافته بود حائض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و شوهر او را نسبت بوی رغبت و میلے پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چند گاه حزقیل متولد شد و آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح در ناصیهٔ او مشاهده گشت و خلق ازین صوب تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبهٔ پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ توریت و احکام ربانی رغبت میداد و از مخالفت اوامر سبحانی نهی میفرمود و بعد از مدتی باریتعالی او را جهت تبلیغ رسالت بالیسا فرستاده و جمعی گویند کہ بر فتن شهری مامور شد کہ آنرا او اگفتندی و بالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نمودند ایشان تکاسل و اهمال در زیدند حق عز و علا علت طاعون بر ایشان گماشت و آن جماعت از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آواز های هائله شنیده مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس میگوید کہ چهار هزار کس بودند وهب بن منبه هشتاد هزار گفته است و از ابن عباس منقول است کہ چون هفت روز از مردن قوم بر آمد و اجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بران طائفه بگذشت و رقتی در دل او پیدا شده گفت یارب قوم را هلاک کردی خطاب آمد کہ ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حزقیل مناجات کرد کہ یارب این گروه را زنده گردان دعای او مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن را کہ بود از ان جمع مندفع نگشت بلکه بحسب توارث با اولاد و احفاد ایشان رسید وهب گوید کہ گوشتهای ایشان ریخته و استخوان ها بوسیده شده بود کہ بدعای حزقیل بحالت حیات معاودت نمودند و العلم عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند زبان بمقال بکلمهٔ سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت بکشادند و تا آن مقام بر خاسته بدیار خود مراجعت فرمودند و بقیهٔ العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعود شان در رسید و بموت اضطراری بنزهت سرای خلد خرامیدند و چون حزقیل مدتی ممتد در میان اولاد این طائفه بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی ممانعت او میکردند خاطر شریفش از ینعنی ملال گرفته از دیار ایشان بهجرت فرمود و بزمین بابل نهضت فرموده در انجا بدار البقا استقال کرد و چنین ست رسم سرای غرور هر گه کہ در رسد ناچار سر بر بالین مدفن همایونش گویند میان حله و کوفه است و بهود مقبرهٔ آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون بر جلیهٔ شریفش و مدت عمر و زمان دعوت کریمش اطلاع نیفتاد و خامهٔ مشکین شمامه معترض او نشده و منه التوفیق ذکر الیاس النبی السائح فی الصحاری و القفار آنحضرت از اکابر انبیای مرسل ست و نسبت او بهارون متصل میشود و بعضی گفته اند کہ الیاس ادریس بوده است کہ بصورت شخصیه او در سایر الایام از نظر خلائق غائب شده حقیقت روحیهٔ او بآسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر درین ازمنه و اوقات خاصه جهت تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرده تا محجوبان من فلان بدانند کہ اگر فسادی بصورت حسیه راه می یابد موجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روحیه کہ مکلف معرفت و طاعت و مخاطب و حساب بر دلیست همچنان باقی میماند و نیز طائفهٔ کفار و جهال را تیقن حاصل شود کہ حضرت کبریای سبحانی قادر ست کہ آن حقیقت روحیه را کسوتی دیگر بپوشانید و بار دیگرش بمیان خلق فرستاد و حسب الارادة و المشیة چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند کہ مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل ست و علی کلا التقدیرین اهل توحید و ائمهٔ اخبار بدان قائل اند کہ چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقائع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل کہ در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متفرد گشتند و احکام و اوامر توریت را بالکل فراموش کردند و از جمله مشرکان بت پرست آن عصر پادشاه بعلبک بود و احب نام کہ در عبادت اصنام و اطاعت اوثان مبالغه تمام میفرمود و حتی داشت بطول قامت بست گز بعل نام و شیطان از تجاویف آن بادم سخن گفتے و برحسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر مجاوران آن تجاویف قیام مینمودند و بروایت بعضی از مفسران آنست کہ بعل نام زنی خوبصورت موزون خلقت بود کہ دران روزگار عدیل و نظیر نداشت و قوم اعتقاد بر پرستش کرده او را پیشوا ساخته بودند چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت کہ از دعوت بعل از تخدون احسن الخالقین و شریعت موسی بر ان جماعت عرض کرد و حجت بر آن طائفه خوانده چند انکه در نصیحت مبالغه فرمود بغیر از یک نفر کہ وزارت پادشاه داشت کسی باو ایمان نیاورده و بعضی گفته اند کہ پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی و امر الیاس عمل مینمود و ازنی داشت اربیل نام بغایت سفاک و بیباک کہ با انبیا عداوت می ورزید و عمری دراز یافته هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته و هفتاد پسر و دختر ازین زن فاجره ملک را از راه برده و سکان آن دیار را بالکلیت بعبادت بعل کما آورند و بمرور ایام آن رسم مذموم مطابق طبیعت ایشان شد و چون ایزبیل از دعوت الیاس خبر یافت نائرهٔ عداوت در اشتعال آورد و بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس از خوف کفره بشواهق جبال توجه فرموده مدت هفت سال در مغاره

کوهی فرود آمد و چندگاه اقامت کرد و هر چند ملک بعلبک بتحریک رفیقه اش بطلب وی مشغول بود و قاصدان باطراف و نواحی میفرستاد حضرت ملک حفیظ شهر آن ملاعین را از الیاس بازداشت و بکمال کرم و حفظ تا منتهای صیانت او میفرمود و تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شده اطبا از معالجهٔ او عاجز آمدند ملک و ملکوهه اش طلب منادی مرض استغاثت را بعبادت بعل تقرب نمودند و چون بعد از جهاد بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد حفظ و خدام بتخانه گفتند که بعل از شمار بیجیده است که الیاس را زنده گذاشته آید و از قصد ایذای او متقاعد گشته و او را دم که الیاس در حیات باشد بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات از حوادث نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بعرض فرزند مشغول است و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آئینه سعی نمایم و تمامت روزگار خویش مصروف بر طلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که در بین جادهٔ التجا بآله و ارباب اهل شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمائی تا زمانیکه بعل از حالت غضب بحال رضا باز آید و در طریق مهمات آینده راه مقاصد باز نماید بعد ازان ملک بعلبک باشارهٔ آن ملاعین چهار صد نفر ازان مردودان بید بن را ساختگی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت کنند و ازان اصنام و آلهٔ متفرقه جمعیت خاطر او مسئلت نموده باز گردند و چون ایشان متوجه آن طرف گشتند در اثنای قطع بیابان بیابان آن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن اینحال الیاس بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت ملک را بگوئید که خدا یتعالی میفرماید که ای احب تو میدانی که من خدای ام که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و سائر عالمیان منم و ایشان را من آفریده ام و من روزی رسید هم و زنده دارم و می میرانم و تو از قلت عقل و کمال جهل بمن شرک می آری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود را ازان مطلبی که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست بغربت و جلال خود که ترا بجهت فرزند درخشم آورده و او را عنقریب بمیرانم که بغیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی تمام بر قلوب شان طاری شده بیخود و از انجا باز گشته متوجه دیار خود شدند و مضمون پیغام را بملک رسانیدند آن لعین بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر از صعالیک قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطائف الحیل الیاس را بدست آورند و او را هلاک نمایند بارتحالی محافظت نموده قاصدان را بدعای الیاس بآتش بسوزانیدند و آن لعین چند نوبت مردم را بآوردن الیاس فرستاد و ایشان بر آتش سوخته گشتند کرتی دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده و وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخته روانه نمود تا الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقائق مکر و خدیعت فروگذار نکردند چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود و بقضای حکمت الهی جهت سلامت نفس و وقایه عرض وزیر مسلمان نزد یک ملک رود که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد و بهیچ گونه مجال تعرض نخواهد داد و بنابران الیاس بمرافقت ملازمان ملک بعلبک توجه نمود و چون نزدیک ملک رسید قضارا آنروز مرض پسر اشتداد کلی پذیرفت و هیچ آفریده فرصت تراحم اوقات الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و در غاری میبود تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مفاوز ملول گشته باقامت عمارات مائل شده و چون بشهر آمد اتفاقا در خانهٔ مادر یونس نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آنوقت طفل رضیع بود و مادر او خدمتی تمام بجای آورد تا زمانی که الیاس را از مضیق آبخانه باز دعیه بطواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس را قبض فرمود و بعد از انکه بوسطه الم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در غایت سوزش و از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه دیرا دریافته و حال عجز و اندوه خود را شرح داده التماس احیای فرزند کرد الیاس از تضرعی استعاذ جسته گفت انما انا عبد مامور افعل بما یامرنی ربی و لم یامرنی بهذا از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطیده باندوه تمام بآنحضرت نالید و الیاس بر دی ترحم نموده مناجات کرد نظم توئی خالق و صانع کارساز ۞ نرفته نشد هیچ راز تو باز ۞ چو بر تو عیانست سر ضمیر ۞ چه حاجت بیان قلیل و کثیر ۞ و هم در آنجا باشارهٔ الهام الصواب در مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانه روز دیگر بتان خانه را بقدوم شریف مشرف ساخت و از اثر دعای واجب الاجابت پس از انکه چهارده شبانه روز از مرگ یونس گذشته بود زنده شد و دیگر باره الیاس بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان قومش متمادی شد هیچگونه ازان افعال ذمیمه باز نمی آمدند و خاطرش بدبخت محزون میبود خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چرا ست و ضمیر منیرت حزین فرماندو هگین از بهر چیست انت امینی علی وحیی و مجلی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطیک فلک ذو الجلال را بعظمت تمام بگفتا که میخواهم از غیب بدان ۞ که بیرون روم زین سرای جهان ۞ بنحوا هم که بنیم دگر روی قوم ۞ که هستم پریشان ازین خوی قوم ۞ وحی آمد که ای الیاس این چه سوال ست که میکنی من روی زمین را از برکت تو خالی میگذارم که صلاح حال خلائق مربوط بوجود تست و لیکن غیر ازین هر چه بخواه تو باشد بطلب الیاس قحط هفت ساله مسئلت نمود و بحبس باران و عدم نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات نشانه ازلوازم ست و اگر درین مدت طائفه اطفار بر ایشان محبوس داریم خلق بسیار تلف گردند و جمعی بشمار بهلاک شوند آری هر چه ایشان بر خود ظلم کردند و میکنند اندریای رحمت ما ازان وسیع ترست که بامثال این معاصی زلات آنجماعت متغیر گردد و لیکن احادیث دعوت را مقرر نمودیم که تا مدت سه سال عنان حل دهند سحابات و زمام قبض مبسط نزول باران بحجت کفایت تو باشد و تا اذن و فرمان بحبس نکنم قطره بر هیچ مزرع و بقاع و مزارع و ارتفاع ایشان نبارد و بعد ازان باران بازان قوم باز ایستاد و نائرهٔ قحط و غلا التهاب گرفت و ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در انحوای بودند و الیاس در خانهای بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر میبرد و بهر خانه که در آمد

۞ چو بر تو عیانست سر ضمیر ۞ چه حاجت بیان قلیل و کثیر ۞

ساختی ببرکت قدوم مبارکش سعة و خصب ظاهر شدی و مردم ازین معنی بوجود استدلال کرده چون قصد آنخانه میکردند از انجا فرار نموده بمنزلی دیگر میرفت تا شبی بخانه الیسع بن اخطوت درآمد و الیسع را
عارضه کلی دست داده بود و آن ضعیفه کهن سال التماس دعا فرموده الیاس دعا کرد دران بلیه مرفوع گشت و چون از انجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس شد و شعیب در آن
وقت الیاس را دریافته و الیسع در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم آمده اهل قبول اسلام را بموعد خصب و رفاهیت نوید دادند و چون موثر نمی آمد الیاس بران طائفه
خطاب کرد که مدتیست تا شما بعبادت اصنام مشغولید امروز ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما برآورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا
شما بوحدانیت باریتعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم که کشت زار امید شما از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان گردد و از جانبین برین معنی قرار داده و چون قوم از جانب اصنام مایوس
شدند الیاس دعا فرموده باران خواست و همان لحظه قطعه سحاب پدید آمده طول و عرض پیدا کرد و بارانی عظیم بامر ملک علیم نازل شده بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد و چون
از هلاک بزور و حبوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا نمک را بکوفتند و بجای حبوب بر زمین پاشیدند باریتعالی از ان زرع نخود بایشان کرامت فرمود و با وجود آنکه این معجزه ها دیدند و
چندین بلیت را کشیدند همچنان بر کفر اصرار نمودند و از نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرد و خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسئلت نمود و اجابت دعوتش را از حضرت باریتعالی
میعادی معین شد و متقارب آن اوقات با الیسع بکوه رفت و در انجا اسپی با آلات رکوب مجموع از آتش حراق ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خود وصیت
کرد و جبه صوف خود در وی پوشانیده همان لحظه شهوات نفسانی از ان حضرت منقطع گشت و تعلق او باعراض جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب گردانید
بیت درد سرست صحبت و رنج دل اختلاط + دانا ز خلق گوشه عزلت از ان گرفت + حکایت در عرائس مذکورست که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای لرون
بقطع مفاوز مشغول بودم و ناگاه یکی دران بیابان بمن باز خورد و بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بمن افتاد
گفتم یا نبی الله دعا کن که تا این حالت از من زائل گردد که سوال چند دارم آنحضرت دعا فرمود دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون
وحی بر تو نازل میشود یا نه فرمود که تا حضرت محمد مبعوث شد ابواب رسالت و وحی مسدود گشت و بعد از وی بهیچ پیغمبری وحی نیاید گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس
در آسمان و خضر و من در زمین گفتم بدلای امت محمد چند تن اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا بشاطی فرات ساکن
باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت تن دیگر در تمامی بلاد و چون از ایشان فوت شود باریتعالی همان لحظه عوض او نصب کند گفتم چه گوئی در حق مردان و محاربان او گفت مردان مرد
طاغی و باغی و بر خدای بیرون آمده قاتل و مقتول و شاهد و مشهود و محاربان او اسیر عذاب دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب
و غیر ذلک هیچ فعلی از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود نیکو کردی که بامثال این امور اقدام ننمودی و دیگر دران مقامات حاضر نشوی بعد از ان دو رغیف که سفید تر از برف بود حاضر
کرده و با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب صحرا نظر کرده فی الحال ناقه پدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو منظورست گفت
متعذرست گفتم تعلقی منالی نیست گفت این مطلوب میسر نشود بعد از ان گفت مرا داعیه آنست که به بیت المقدس معتکف باشم در ماه رمضان پس بر ناقه سوار شد و میان من و او
درختی حائل گشته از نظر من غائب شد حلیه مبارکش گویند که شخص مبارکش نحیف ست و قامتش طویل و جعد موی و پوست بدن عزیزش درشت و پیوسته خرقه صوف پوشد
شریعتش موافق شریعت موسی بود و بمضمون توریت عمل مینمود اقامتش بیشتر صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگان را هدایت نمود و بجاده نجات آورد و گویند
هر سال در عید اضحی با حضرت خضر در مسجد قبا ملاقات نمایند و ترجیل و تمشیت امور خلائق پردازند حال امتش گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاه جباری بر ایشان استیلا
یافت و تمامت آن قوم را بتیغ قهر بگذرانید و گوهر حیات آن متمردان را بزخم شمشیر الماس گون در رشته فنا کشید و کان امر الله قدرا مقدورا و چون مدت دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات
حیات او تناهی یافته لاجرم دران معنی شروع نرفت ذکر احوال الیسع بن اخطوت الیسع پیغمبر اسرائیل ست و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل
مهابت تمام داشت یهود گویند که بدایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود روزی بالیاس وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس اتمام آن مهم را
در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بروی گشت و ردائی بر او انداخت فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شد و پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده
بملازمت آیم و بمتابعت گرایم الیاس فرمود که من چه کردم که تو اینچنین میگوئی و از من چه دیدی الیسع را تشوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در سینه او در لمعان آمده زود
آلات حرث را درهم شکست و گاو را قربان کرده لحوم آنرا تصدق نموده بالیاس پیوست و بهر جانب که آنحضرت توجه نمودی او نیز موافقت کردی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات
بنی اسرائیل قیام مینمود و توریت بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال میفرمود و او را خوارق
عادت بسیار بوده است از انجمله یکی آنکه اهل اریحا از ملوحت آب شکایت کردند او نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله تعالی فی الحال آن آب بسان عسل

شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت مال شکایت کرد و قصهٔ قرض شوهر و بگرد کشیدن قرضخواهان فرزندانش را تقریر نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین پیوسته از ان ظرف بظرفی دیگر و از ان انا بانا دیگر نقل نماید و آن ضعیفه بفرموده عمل مینمود و روغن از ظروف فاضل می آید بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از ان روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او گزارده شد و مدتی تمام در معاش آن فقیره پدید آمد و دیگر آنکه نوبتی در خانهٔ شخصی نزول کرد و آن شخص رازنی عاقره بود آنحضرت بالتماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باریتعالی پسری صالح بوی ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از چند گاه وفات یافت احیای دیر از ان حضرت التماس کردند باز دعا فرموده حی قدیم مرده را زنده کرده مدتی مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذهٔ او طعامی ترتیب میکردند یکی از انها بطریق سهو مقداری حنظل در ان انگند فی الحال از ان طعام صدای بسماع ایشان رسید که هر که از ین طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت از ین صورت واقف شد قدری آرد با آب بآن طعام منضم ساخته دعا فرمود آنگاه خوردند و هیچ مضرتی از متناول او روی ننمود دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصهٔ اعادی اخبار میکردند و بتدبیر و حیله جنگ می نمود تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام مینمودند و در اثنای این حال یکی از ملوک عداوت بنی اسرائیل می ورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این طائفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکنند و اسرار او میان ایشان شائع میگرداند گفتند اخبار امور آیته و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه در غضب رفته لشکری گران برداشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و یک ناگاه الیسع را بگرفت و آنحضرت دعا فرمود تا دیده های اعادی از حلیهٔ نور عاری مانده خود از جنگ دشمنان دین خلاصی یافت و دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانهٔ او آمدند الیسع غلام خود را باحضار مائده فرمان داد خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز ست و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه ازان سیر شوند و آن نانها بحال خود باشد غلام نان ها را حاضر ساخته هر چند متناول کردند چیزی از طعام کم نشد دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود ملک رسولی بیکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق را رسال نماید و احوال بالیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک را باید که در جوی آب در رود تا علت او زائل گردد رسول مایوس و ملول باز گشته کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید عقلا گفتند تجربه سخن وی از لوازم ست ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکل زائل گشت و ملک غرم شده ثیاب قیمتی و بدره های زر بخدمت الیسع فرستاد و حضرت نبوی هیچ از انها را قبول نفرمود مگر خادم را طمعی پیدا شد و در عقب رسول رفت و دو بدرهٔ زر بگرفت و همان لحظه که الیسع را بر ینمعنی وقوف افتاد بر خادم لعنت کرد و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت و دیگر آنکه غلاء قحطی عظیم در دیار شام پدید آمد بنا بر آنکه از اطراف و جوانب لشکری آراسته آمده بمحاصرهٔ بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این احوال الیسع قوم را بشارت داد که فردا غله چنان ارزان شود که مردم تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چندان نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله بریزان گردد هنوز ارزانی پدید نیاید الیسع فرمود که تو اه و لا تاکل منه روز دیگر صباح در سامع دشمنان قعقعهٔ سلاح و صهیل اسپان و نادر دمبازان در افتاد و بی سبب ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل از گفتگوی محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و طعمهٔ اعدا را در تصرف آوردند و کار بجائی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده جمع آمده او را بخواری هر چه تمامتر هلاک ساختند و دیگر در زمان وفات خود پادشاه عصر را خبر کرد که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی نمود در بعضی تواریخ مسطور ست که غیر از ینها معجزات بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل ست و چون گاهی بنی اسرائیل متابعت وی بجای آوردند و گاهی مخالفت مینمودند خاطر عاطرش از ینجهت ملول می بود و آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده و در رفقت رفیق اعلی و مصاحبت معشر انبیا مسئلت نمود بعد از تیقن اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح تازنین بحضرت رب العالمین فرستاد و ذکر ذی الکفل پیغمبر اختلاف ست میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بود جمعی گویند حزقیل ست و بعضی گفته اند که وی بشیر ایوب صابر ست که نام اصلی او بشیر بوده و اصح اقوال آنکه او وصی الیسع ست و در قبل بشیر بن ایوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده هر دو بروی سابق بوده اند و در کتاب اسوله لامعه مسطور ست که اختصاص او بدین لقب بواسطهٔ آن بود که وصایای الیسع را در باب غیب و ترهیب بنی اسرائیل وارشاد و هدایت ایشان و مدارست تورث و احکام آن تکفل کرده بود و طائفهٔ دیگر گویند که تخصیص این لقب و سبب آنست که ذوی الکفل مقرب یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت و آن پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و بهر چند وقتی قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید یک نوبت فوجی از ابطال رجال را بحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقاتله و مقابله قریب صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند پادشاه خواست که اسرا را سیاست فرماید ذی الکفل ازین معنی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت و عقوبت شان را در تاخیر افگنده گفت حالا بیگاه است و زمان سیاست گذشته این جماعت را بمن سپار و برین متکفل می شوم که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم ملک فرمود که تا ایشان را بوی سپرند ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجا آورده بعد از طعام و نوازش در نیم شب اسیران را بگذاشت و رها کرد چون آن طائفه از بلیه دشمن خلاص یافتند ذی الکفل نیز مخاطبه و معاتبهٔ ملک را بگذرانید بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص آمد و مناقب این صورت بدرجهٔ نبوت مستعلی شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید

که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که دیر اکنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم ست که از من خطاهای عظیم صادر شده و در
جرأت و جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی مرا بر ایمان حجتی باید که بعد از وفات با من در گذرانند تا نعم جنان مرا واجب شود والا چه دانم که ایمان من مقبولست
یا نی ذی الکفل آن معنی را قبول نموده رقعهٔ کفالت بنوشت و تسلیم نمود و ملک آن رقعه بستد و ترک سلطنت کرده از میان کناره گرفت و بطاعت مشغول شد چندانکه اجل
موعودش در رسید و آن خط را با وی دفن کردند باری تعالی کفالت ذی الکفل را مقبول داشته آن ملک را بصدر جنان و بروح و ریحان رسانید و جماعتی که در حین دفن آن
خط را دیده بودند گواهی دادند و اقرار به نبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند او نیز بار دیگر مجموع آن قوم را بنزول جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بروی
باز در روزگار بماند و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت نظم جهان را بدینگونه
شد رسم و راه ✤ نمیدارد آزرم کس را نگاه ✤ بپایان رسانند چندین هزار ✤ نیاید بپایان هنوز این شمار ✤ ذکر اشموئیل پیغمبر شرح قصه اشموئیل پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت
آن عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاده اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قلعه و استیصال
دیار شان گماشتند و تفرق و پراگندگی یهودان واجب دانسته اسر و غارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهارصد و چهل پیغمبرزاده و ملک زاده
بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج جزیه نهادند آن جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او برفع اذیت خصمان و دفع مراسم عدوان
مشغول شوند و با اعادی ملت حرب و جهاد نموده شر شر ایشان از خود مندفع سازند دران روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را حنه گفتندی
و شوهرش مسمی به بلقان از سبط لاوی بود چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس بود هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در آنجا مسئلت فرزندی رشید که لائق
رتبهٔ نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند دران ولا عالی امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریای
سبحانی مستجاب گردانیده بلقان با منکوحه خود بخانه رفت و در همان شب حنه باشموئیل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمده وی را بخدمت عالی امام آورده بملازمت
بیت المقدس و حفظ توریت و متابعت عباد بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بود و بشرائط خدمتگاری عباد و زهاد و قرأت توریت اشتغال می نمود تا زمانی که مبعوث
گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب بیداری ندائی بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود برخاسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام
را بران وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا باشموئیل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای خود
قرار گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان و اشموئیل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنید لبیک سمعا و طاعة گفته بجواب مبادرت نمود و در عقب ندا
نظم خطاب آمد از حق سوی اشموئیل ✤ که ای بندهٔ خاص رب جلیل ✤ یقین دان که در این چمن بی شگفت ✤ گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت ✤ ترا دادم از فضل خود سروری
همان فخر و ناموس پیغمبری ✤ بعلم خودت رهنما داشتم ✤ لوایت بدعوت برافراشتم ✤ هم اکنون برو سوی عالی امام ✤ بگو پس ز من این سخنها تمام ✤ که حق گویدت کای
غلط کرده رای ✤ چرا غفلت آری بکار خدای ✤ ترا ملک و پیغمبری داده اند ✤ بدیگر کسان برتری داده اند ✤ که تا امر و فرمان بجا آوری ✤ ز مضمون آن ذره نگذری
نپوشی ره حق در احکام دین ✤ نباشی باحداث بدعت قرین ✤ کنون بحر دلخواه فرزند خویش ✤ همان بهر ناموس و پیوند خویش ✤ ره راست آخر چه پوشیده ✤ بتغییر حکم
از چه کوشیده ✤ چو کردار شان جمله نشناختی ✤ بدیشان ز بهر چه در ساختی ✤ که تا فاسد و باطل آمد عزیز ✤ بخواری شدند اهل حق و تمیز ✤ نهان شد چو عنقا صلاح و سداد ✤
عیان گشت و شائع سفاح و فساد ✤ برفت از جهان شیوهٔ راستی ✤ پدیدار شد کژی و کاستی ✤ نبودست عهدت ز من آنچنان ✤ کز بنیان خلافت کنی در جهان ✤ چو امر مرا
سهل انگاشتی ✤ فزودی و نقصان روا داشتی ✤ کرانه گرفتی ز فرمان من ✤ دلیری نمودی بعصیان من ✤ بیکباره بگذارمت اینچنین ✤ کشم انتقامی ز تو بعد ازین ✤ که هر کس
که او بشنود حکمران ✤ شود گوشش از هیبت آن گران ✤ بذات قدیم معلای خویش ✤ بافعال و اوصاف و اسمای خویش ✤ بسر یکه ظاهر شد از قدرتم ✤ بنوریکه ظاهر شد از حکمتم ✤
بعز و جلالی که هستش بقا ✤ بملکی که ایمن بود از فنا ✤ که این سلطنت باز گیرم ز تو ✤ همان جان بزاری برآرم ز تو ✤ گناهی که اولاد تو کرده اند ✤ وزین نام عصیان برآورده اند ✤
نه بخشایم آن کرده از هیچ راه ✤ نه توبه پذیرم از ایشان نه آه ✤ ز تقصیر کردار شان نگذرم ✤ بزاری و قربان شان ننگرم ✤ ز انسان بر ایشان سر آرم جهان ✤ که بر خلق عبرت
بود جاودان ✤ بعد از آن خطاب منقطع شد و اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من
قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم دران سال که چهلم بود ازین اشموئیل عالی امام با فرزندان از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار
گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور شان را به پسران خود یوائیل و افنا تفویض فرمود و بعد از آن که دران ایام ضعف یهود بغایت رسید

دیگر قوم در تراجع افتاد و باجمعهم نزد شموئیل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که رفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بگزیند شهامت و صلابت ممتاز بود شموئیل بعد از لوازم حجت و اتخاذ عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان را از حضرت سبحانی مسئلت نمود و پس از تیقن اجابت امت را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان نبوت باشد و او را شاؤک گویند چه دران روزگار سبط نبوت مخصوص با ولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت کردی و شاؤک میگفتند و از سبط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند این چنین شخص چگونه پادشاه شود و چه حجت سزاوار سلطنت بود که ما بملکت او دادی ایم اشموئیل گفت باری تعالی عادل و عالم است و علی الحقیقت صاحب ملک اوست هر که را خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر ست که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق هیچکس نمیرسد توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان معنی رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشان آن باشد که در حین ظهور تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روز دیگر بجوانی صندوق الشهاده و هیکل القدس نشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعداد و تهیهٔ جدال و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاؤک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیا میبود و در یکی از قرون بقرهٔ موسیٰ مضبوط می داشتند جوشیدن گرفت اشموئیل او را طلبیده شته عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته و برقداد داشته و چون راست آمد ازان روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط بتحیت سلطنت وی بیاآوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت و صف آن در قصهٔ موسی تقدیم یافته است پدید آمد و دلها بر سلطنت شاؤک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بروی قرار یافت ذکر توجه شاؤک بمحاربهٔ اکلیات اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیات که او را بعربی جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی نساء بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته و جهاد و غزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد و استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان پرخاش جوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربهٔ ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که ازین جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگر آنکه منخلف خواهند شد و قصهٔ بیابان و غلبهٔ عطش و ابتلا بتجرع آب شرح داده چون لشکر طالوت بیادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب در تشویش دارد و تشنگی غالب خواهد گشت زنهار که چون بآب رسید زیاده از یک جرعه نیاشامید که هر کس که ازین قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد و در معرض سخط باریتعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطعاً عطش او تسکین نیابد و از فیض فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعاً طاعة گفتند و روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوی که موعود بحضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند و هر که جرعه بتجرع نمود سیراب شد و آنکه بیشتر خورده یا جهت ذخیره تصرف کرده همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و بهفتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند مخالف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون تعبیه متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآورده اکثر ازوی تخلف نمودند چنین گویند که از جملهٔ آن چهار هزار نفر سه صد و سیزده کس بیش نماندند بعد از اصحاب بدر و این گروه مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقهٔ حال خود ساخته قاصد حیات جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف نبرد که در شجاعت و جلادت سرآمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت واجب الوجود مرفوع گردانیده گفت ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سه صد و سیزده کس صف آرای گردد لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده بر اسپی ابلق نشست و سلاح جنگ خوبرا راست کرده میان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خوانده گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با وبخت آزمائی کنم و طالوت فرمود تا کسی از زبان او ندا در داد که هر که ببارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش مبسوط دارم و هر چند این سخن را مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب ندادچه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرأت و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داؤد از کمال دلاوری در آمده و مقاومت جالوت را متکفل شده میان میدان آمده همچو شیر ژیان بایستاد ذکر بدایت حال داؤد و دین ایشا و رفتن او در برابر جالوت و سر خرد و سر فراز از معرکه بیرون آمدن داؤد نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر ست و ایشا پدر داؤد بقولی سیزده پسر داشت و داؤد بن از همه خرد تر و از روی جثه نیز کوچک ترین برادران خود بود و باشارت پدر غلاخنی و توبره سنگ و عصای که شبانی میکرد داشت آورده اند که روزی در مبدا امر با پدر گفت که سنگ فلاخن من

بهر چیزے که میرسد آنرا از پای در می آورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد تعالی روزی بمقلاع تو حواله کرده است و نوبتی دیگر گفت که امروز در فلان وادی در عالم واقعه شیری
دیدم رام و بران شیر سوار شده گوشهای آنرا گرفتم و وی مطاوعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو گرداند باز روزی نزد پدر آمده گفت که چون در میان
جبال سیر نموده تسبیح میگویم کوهها دران امر با من موافقت مینمایند ایشا گفت بشارت باد ترا که بخشنده بے منت خیر و کرامتے بتو ارزانی خواهد داشت طائفه از ارباب تاریخ گفته اند که چون
طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قرنی را که روغن قدس در وی ست بر سر او نهی روغن از محل خود
سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه و اشموئیل بخانهٔ ایشان رفته پسران وی را طلب داشت و ایشان دوازده پسر خود را
نزد اشموئیل حاضر گردانید و مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت خوبصورت بودند و یکی از انها بصباحت خد و رشادت قد و طول قامت و ضخامت خلقت از سائر اخوان امتیازی
داشت اشموئیل بخاطر گذرانید که غالباً قاتل جالوت این جوان خواهد بود و چون اشموئیل امتحان نموده علامت نسبت بهیچ وجود نگرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشموئیل
انک تختار الناس علی الحسن والجمال وانی لاختار العباد علی طهارة القلوب اشموئیل مناجات کرد که یارب فرزندان ایشان را آزمودم و شخص موعود را در میان ایشان نیافتم وحی
آمد که او را ولد دیگر نیز هست که این امر خطیر حواله بوے ست اشموئیل بایشا گفت که فرزند دیگر خود را نیز حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم اشموئیل گفت که حضرت عالم الغیب والشهادة
مرا خبر داده که ترا فرزندے دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنا بر قصر قامت و زرقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع
بگوسفند چرانیدن مشغولست اشموئیل روی توجه بدانجانب آورده بوادی رسید که آب بسیار در انجا میرفت و داؤد را دید که هر نوبت دو گوسفند برداشته از آب میگذرانید اشموئیل بنور
نبوت دانست که مظهر موعود اوست آنگاه نزد او رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و ذرع معهود را در بر او افگند و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند
بایستاد و جوشن بر قامت همایونش راست آمد بعد از ان اشموئیل از داؤد پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهدهٔ تو گشت گفت آری درین اوقات روزی از سنگی شنیدم که
گفت ای داؤد من حجر هرلون ام که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته بر توبره نهادم و از سنگے دیگر نیز ندائی بگوشم رسید که من حجر موسی ام
که فلان دشمن را بمن کشت و همچنین از سنگے دیگر صدائی مسموع شد که من حجر داؤدم که جالوت را بسبب من قتل خواهد کرد و باز از دو سنگ سابق آوازے آمد که ترا بر قتل جالوت
معاونت خواهیم نمود و سنگ گفت که هرگاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت باد او را از پای در خواهم انداخت و چون آن سه قطعه
سنگ را در توبره نهادم مجموع باهم متصل شده یک سنگ گشتند اشموئیل این سخن را استماع نموده گفت ای داؤد دل خوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب
تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی ازین اسرار ظاهر نگردانی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا
با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بودند داؤد بجهت ایشان چیزے از مطعومات می برد که ناگاه از سنگے ندائی بگوش او رسید که ای داؤد مرا بردار که من حجر اسحق ام که فلان
دشمن خود را بدستیاری من هلاک گردانیده و جالوت را من نیز قتل خواهم کرد داؤد آن را برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگے دیگر آوازے شنید که ای داؤد
مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان فلان از اعداے خود را بمن کشت و آنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگے دیگر آوازے مسموع او گشت که ای داؤد مرا
برگیر که حجر ابراهیم ام که دشمنان خود را بواسطهٔ من بقتل رسانید و داؤد آن سنگ را نیز برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که ملک میگوید که هر که بر
مبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آورد دختر خود را باو میدهم و او را در ملک خویش شهیم و شریک گردانم چون این ندا بگوش داؤد رسید با برادران خود گفت که چرا
یکے از شما در برابر جالوت نمیروید که او را بقتل رسانیده داماد ملک و شریک ملک وے شوید برادرانش گفتند که از تو محض جنون و عدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی که
هیچکس تاب مقابله و مقاتلهٔ جالوت ندارد داؤد گفت من بمعرکهٔ جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که از حلیهٔ خرد عاری و عاطل شدهٔ داؤد بی رخصت
برادران نزد ندا کننده رفت و گفت بر رای ملک عرضه دار که آنکس که قدم در مبارزت نهد و دمار از روزگار او برآرد منم و منادی بپایهٔ سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت
که هیچکس محاربهٔ جالوت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار داؤد حکم داده از حال آنحضرت استفسار نمود داؤد گفت ای ملک اگر تو بوعده وفا میکنی همین لحظه
جالوت را با لشکرش مقهور میگردانم طالوت این حدیث را عجب نموده گفت ترا باین حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی
هیکل ست و تو هیچ در طعن و ضرب خود را آزمائش کرده جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعے از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان کرده بسر پنجهٔ
زور آزماے دشمن فرساے جسدش را از یکدیگر جدا میساختم و بی وساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت داؤد را بحرب جالوت بجد یافت
اسپے و جوشنے بدو داد و او را بحرب جالوت فرستاد گویند این جوشن همان بود که اشموئیل بطالوت سپرده و گفته بود که بر قامت هر که این ذرع را شب آید جالوت

بدست وی بقتل رسد وجوشن مسادی قد داؤد آمده طالوت ازین صورت شادمان گشت وچون آن بلندمرتبه بر اسپ سوار شده قدمی چند پیش
اسپ فرود آمده اسپ وجوشن را نزد ملک فرستاد طالوت ومخصوصان او گفتند که این پسر از نهایت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت وطالوت
رو فرس وسلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با اسپ وسلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی برسم عادت خویش پای در میدان محاربه نهم ملک گ
با فلاخن وتوبره وعصا در برابر جالوت رفت او از وی پرسید که بچه مهم آمده ای جواب داد آمده ام که با تو محاربه کنم ودر از نهاد تو برآرم جالوت برسبیل استهزا وسخریت گفت له بلدام سع
جنگ خواهی کرد وچندانکه قوت وتوان تست این عصا را برمن بزن داؤد اشاره بفلاخن کرد وبعد از قیل وقال وجواب وسوال داؤد دست مبارک بتوبره برد وآن سه سنگ
را که مجموع یک سنگ گفته بود از انجا بیرون آورد ودر فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت وزبان بحمد ملک منان بگشود ودران حال ملائکه وحوش وطیور وشجر ومدر بموافقت
او در تکبیر آمدند چنانچه ولوله در زمین وزمان افتاده آوازه ای باهیبت بمسامع اعدا رسید وفزع وخوفی قوی بر دلهای ایشان استیلا یافته بادی صعب در وزیدن آمد وخود
جالوت که بروایتی صد وبست رطل بود از سر تا مبارکش در ربود وآن سنگ در هوا بسته قطعه متقسم گشته یک قطعه ازان به پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت واز قفای وی
بیرون آمده از اسپ در افتاد ودو قطعه دیگر بطرف میمنه ومیسره متوجه شده ومخالفان دین منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند داؤد خود را بخیمهٔ جالوت رسانیده
سر او را از بدن جدا کرده پیش طالوت آورده برزمین افگندند واهل توحید را فرح ومسرت بسیار افزوده مظفر ومنصور بدیار خود مراجعت نمودند وبعد از چند روز داؤد از طالوت التماس
کرد که وعده را وفا فرماید وچون ملک از گفتهٔ خویش پشیمان شده بود این حدیث بروی گران آمده ومع ذلک بداؤد گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای
دیگر بنات ابنای روزگار ست وچیز دیگر باید داد وکیفیت آن استطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سه صد نفر از اعدای دولت روز افزون را بریده حاضر باید گردانید
تا دختر بتو دهم وطالوت را گمان چنان بود که داؤد از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد چون داؤد این سخن استماع فرمود بنیت جهاد روانه شده جیش
جرار را منهزم گردانید وهمی را دستگیر کرد وزبان سه صد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید وطالوت همچنان در قضیهٔ داؤد متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشموئیل
نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند ملک طوعاً وکرهاً یکی از مخدرات حجلهٔ عصمت را در سلک ازدواج حضرت داؤد کشید وذکر او در السنهٔ خاص وعام دائر وسائر گشته مجموع
بنی اسرائیل در مقام اطاعت ومحبت داؤد آمدند ودلهای او در ضمائر اقاصی وادانی مستقر یافت وازین جهت نائرهٔ حسد بر طالوت التهاب یافته تا اشموئیل در حیات
بود مجال دم زدن نداشت وبعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بایکی از پسران خود گفت که داؤد در اندیشی چه میترسم که دولت وحکومت از خاندان ما بدودمان او انتقال نماید
وپسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داؤد چگونه تجویز این صورت توان نمود منع موثر نیفتاده پدر را همچنان در مقام غلظت وخشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داؤد
بحد ست باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند بعد ازان طالوت در باب قتل داؤد با وزرای خاص خویش مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر او درین
امر مساعدت نماید وطالوت بخانهٔ قرة العین خود آمده باو گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف حال آن موقوف بر یاری ومعاونت تست دختر پرسید که آن کدام ست تا امر اسم
سعی وجهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داؤد دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داؤد ازین معنی وقوف یابد وکر عداوت برمیان بسته تر اهلاک گرداند طالوت گفت تو
شوهر خود را از من دوست تر میدارمی وبدین سبب در دفع او با من موافقت نمی نمائی دختر گفت که تدبیر تو آن در هلاک داؤد سعی نمودن ومن درین باب حیله اندیشیده ملک را هنگام
فرست خبر دارکنم طالوت از استماع این سخن خرم وخوشدل بقصر سلطنت مراجعت نمود وآن حقیقه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند وبعد از اندک فرصتی با تفاوت
جاؤ وشبیهی از مخبها بمقدار قامت وی شکلی پرشراب کرده جامه های آنحضرت را بر او پوشانیده بر سر بر گذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داؤد را شراب بسیار دادم و
اکنون در سر بر خویش در خواب ست وگویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود وچون طالوت بر این صورت اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطرهٔ آب بر
بالین داؤد آمده ضربتی چنان زد که جامه ها را با مشک بدذیم ساخت وچند قطرهٔ شراب بر روی طالوت رسیده گفت خدای بر داؤد رحمت کناد که در خمر خوردن طریق اعتدال مرعی
نداشته است در کیفیت ندامت طالوت از این حرکت وعدم ندامت وعاقبت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده وبرابر او بعضی از انها اکتفا میرود تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند
که چون طالوت گمان برد که داؤد بدست او کشته شد همان لحظه پشیمان گشت وقصد کرد که شمشیر بر سینهٔ خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت
گفت که از کشتن داؤد پشیمان گشتم چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند کرد یا بعذاب مقتم بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را می کشتم تا کفارهٔ گناه
من گردد دختر چون گریه واضطراب پدر مشاهده کرده گفت خاطر پریشان مدار که داؤد زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داؤد را آواز داد تا از گوشه که مخفی گشته بود بیرون
آمده با طالوت گفت که من میدانم که تو با غوای شیطان بدین عمل اقدام نمودی اکنون من باز تو عفو کردم اگر خدای عزوجل جزای این فعل بتو نرساند مرا دران تقصیری

وبخواهد بود از ثقات مردیست که چون طالوت جزم کرد که داؤد بقتل آرد از خانهٔ دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست و در شب دوم ازین قضیه داؤد ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود ببالای سر وی در پایان دو تیر دیگر بر جانب یمین و یسار او فرو برد و بر فور باز گشت و چون صباح شد طالوت از خواب برآمده تیرها را بشناخت و دانست که داؤد زنده است آهی سرد از دل پر درد برآورده گفت ایزد تعالی داؤد را بیامرزد که او کریم تر و بهتر از من ست چه من بگمان آنکه بروے ظفر یافتم بے جهتے قصد قتل او کردم و او بعد از صدور چنین جریمه بر یقین بر من غالب گشته آسیبے نرسانید و او بعد ازان پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجهٔ آنحضرت آوازهٔ موت شوهر در میان مردم شائع گردانید منقول ست که روزی طالوت داؤد را در صحرا دید اسپ از عقب او برانگیخت داؤد که خنگ تیز رو فلک در وقت رفتار بگرد او نرسیدے در دویدن آمده از نظر آن جبار غائب گشت دلبناری رسیده در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتے بفرمان الٰهی بر در آن غار بتنید و طالوت بعد از لمحه بر در آن غار آمده چون نسیج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس باز گشت و پس از مراجعت جریس را امر فرمود تا در طلب داؤد مجد باشد و بواسطه امثال این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت بر طالوت دراز کرده او را از تعرض داؤد و منع میفرمودند و بنا بر ین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جمال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت و مباهات می نمودند هر کجا عالمے بگمان بردند بسر پنجهٔ قهر نابایش درآوردند تا بحدیکه عورتی را نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظم شانه بروے منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسر هنگی سپرد تا بقتل رساند و سر هنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده او را در خانهٔ خویش پنهان ساخت و چون مدتے برین حال برآمد از طالوت کرهٔ خویش پشیمان شده روے بتوبه و انابت آورد و هر شب در گورستانها گشته با فغان و زاری قیام می نمود و می گفت که داند که توبهٔ این بندهٔ عاصی مقبول ست یا نه تا شبے آوازے شنید که اے طالوت کردی آنچه کردی و در ما را در روزگار علما و احبار بنی اسرائیل برآوردی و اکنون آمده و بایذاے ما اشتغال مینمائی و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند این چه حالت ست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث حزن واندوه زیاده شد و کار بروی سخت گشت و سر هنگ مذکور را بروے رحم آمده گفت مالک ایها الملک طالوت گفت از افعال ذمیمهٔ خویش عظیم در ندامتم و نمی دانم که توبهٔ من بفزا جابت اقتران می یابد یا نه و اگر سیدانی که عالمے در قید زنده مانده ست راهنمائی کن تا حقیقت حال را ازوے استفسار نمایم سر هنگ جواب داد که حال تو مثال آن پادشاه می ماند که در اثنای حرکت به قریه رسید و خروسی بهنگام بانگ کرد و ملک خشمناک شد و حکم فرمود که هر چه خروس دران قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرمودهٔ او عمل نموده و ملک در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از بیجا رحلت نمایند یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امر لیست محال چه تو هنگام غضب یک خروس را ما نکردی تا بوقت خروش او ترا بیدار گردانیم طالوت را ازین حدیث اضطراب از دیاد پذیرفته سر هنگ بعد از اخذ عهد و میثاق ازوے که من بعد بر امثال حرکات اقدام ننماید بحیات عورتیکه سابقا بقتل وے مامور شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار فرمود عجوزه گفت من این معنی را نمی دانم اما بقبر اشموئیل رویم که امکان دارد این مشکل در آنجا حل گردد آنگاه طالوت و پیرزن و سر هنگ بر قبر اشموئیل حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالے اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روے و بدن افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دیده تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قائم شده ست گفتند نے اما طالوت را فضیهٔ دست داده و مشکلے روی نموده می خواهد که از قوم تو معلوم فرماید که توبه او را می پذیرد یا نے اشموئیل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بران اقدام ننمودم و هر چه کرده بود مشروح باز نمود اشموئیل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند دلیر مردانه دارم اشموئیل فرمود که توبهٔ تو منحصر در انست که ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود روے بجهاد و غزا نهی بجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را بتجرع نمائی و بعد ازان چندان حرب کنی که تو نیز بدرجهٔ شهادت رسی و چون انچه فرمودیم بجا آری شاید که حضرت باری تعالے بر تو ببخشاید و رحمت کند اشموئیل سخن بدینجا رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده و از غم آن که فرزندان بارے موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزے از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فداے او سازد همه گفتند که جانهاے ما نثار تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت از حدیث انابت خویش و اشارت اشموئیل شمه بیان فرمود فرزندان گفتند انک مقتول گفت بلے گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمی خواهیم و بهر چه میخواهی از طیب نفس بجا آریم و طالوت از متابعت اولاد خرم شده حکم فرمود تا ابواب خزائن مفتوح ساختند و تهیهٔ اسباب حرب نموده روے توجه بمقابله و مقاتلهٔ کفار آورد و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یک یک بمیدان درآمده شربت شهادت نوش کردند در آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفته

اعالی و ادانی کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بستند ذکر رسالت و خلافت داؤد بعد از انقضاے ایام اشموئیل و طالوت خلعت نبوت و قباے سلطنت بر قامت
داؤد راست آمده حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که بروایت اول چهار هزار نفر حراست و محافظت او می نمودند و آن حضرت جامع بوده میان رسالت و ایالت و قبل او دو نبی از سبطی
بود و حاکم از سبطی قال الله سبحانه و تعالی یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الایه و چون در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری عز و علا بنزول زبور که مشتمل بر
مواعظ حکم بود او را مخصوص گردانید و حسن صوت او بمرتبه بود که هر که آواز آن حضرت شنیدے شیفته و بے قرار گشتے و گویند که از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع می شد
وهب بن منبه گوید که هرگاه بقرائت زبور اشتغال نمودے وحوش و طیور و بهائم و سباع در حوالی او مجتمع می گشتند و از هیچ یک بدیگرے مضرت نمی رسد آورده اند که چون انس و جن
مطاوعت داؤد نموده از استماع آواز وے محظوظ و بهره ور می گشتند نائرهٔ حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب
خلائق از داؤد بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلاط مردم بوے کمتر گردد ابالسه جواب دادند که درین فن تو از ما داناتری شیطان گفت در اختراع صوتے باید کوشید که بآواز
و مشابهت داشته باشد و خاطرها برین معنی قرار یافته ابلیس به ترتیب بربط و مزامیر و سائر آلات لهو مشغول گشت و متابعانش بنواختن آنها مشغول گردیده و مردم را
از جادهٔ مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افگندند و هم وهب گوید که داؤد پیغمبر بسیار عبادت و کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات صوف پوشیده
و متفکر وار در اطراف شهر و بازار سیر کردے و از آینده و رونده استفسار نمودے که داؤد با خلق چگونه معاش میکند و مردم از وے راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر
مرضیهٔ او کدام ست روزے فرشته در هیأت مسافران بروے ظاهر شد داؤد بدستور معهود از وے کیفیت حال خود استعلام نمود آن ملک گفت که داؤد بهترین افراد بشر
می بود اگر یک خصلت نمی داشت حضرت نبوی گفت که آن کدام ست فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال مرتب داشتن و مایحتاج خود را از آن ممر انجام کردن داؤد
متنبه شده از حضرت عزت مسئلت نمود که او را بتعلیم حرفه سرفراز گرداند که قوت او و عیال از آن بحصول پیوندد و ملهم توفیق داؤد را صنعت زره بافتن بیاموخت قال عز من
قال والنا له الحدید ان اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته اند که داؤد جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نمی ساخت چه انبیا ازین صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات
وے زیرا که آهن بدو دست مبارکش بسان موم نرم گشته بے دستیاری پتک و سندان و غیر ذلک بساختن درع اشتغال میفرمود غایتش آنکه مایحتاج او بدان مترتب
می گشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق می نمود منقول ست که چون داؤد به گفتن تسبیح و تقدیس مشغول می شد جبال و دواب و بر و بحر با وے
موافقت می نمودند آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس و تعلیم شغل گرفتے و روز دیگر بر
مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردے و روزے بمناجات و عبادت خالق پرداختے و روز دیگر بزنان و اهلبیت خود در ساختے منقول ست که نوبتے معروض
بارگاه احدیت گردانید که یا رب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که بسیار مرا یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر سائر
خلق جهان چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش برادر غائب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی و اخبار وارد ست که حضرت ملک مختار سلسله بداؤد عنایت
فرموده بود که یک طرف آن بمجره که عوام آنرا کهکشان می خوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعهٔ جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید
و آن سلسله بشدت آهن و بلون آتش در نظر می آمد و هرگاه که حادثه از آسمان نازل شدے آن زنجیر در حرکت آمدے و صوتے از وے صادر گشته بسمع داؤد میرسید
و کیفیت واقعه را معلوم می فرمود و هر صاحب دردے که دست در آن زدے از رنج و الم شفا یافتے و بعد از نقل آنحضرت بسراے آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم
ساخته قطع دعوی خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق و صدق دست دراز کردے سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه اش در آمدے و ظالم و
دروغ گوے بنا بر آنکه زنجیر بجانب علو میل می نمود بمساس او فائز نمی گشت و مدتها یهود بدین شیوه عمل می نمودند تا شخصے مکرے اندیشیده سلسله از میان ایشان
مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکے از عظماے بنی اسرائیل جواهری قیمتی بامینے سپرده بود و عند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت بنزد
سلسله بریم امین مهلت طلبیده و در عصای مجوف آن عاصی جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد آن سلسله حاضر آمدند و صاحب ودیعت
دست فراز کرده سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خویش محق ست آنگاه مدعی علیه عصاے مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این را نگاهدار تا من نیز دست
در سلسله زنم و صاحب امانت عصا را ستانده آن پر مکر نزد سلسله رفت و روے بآسمان کرده گفت یا رب اگر تو می دانی که آنچه را مدعی بمن سپرده بود تسلیم او نمودم
و حالا ذمه من از آن بری ست دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را بگرفت و مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در آن زمان
برین وقوف نیفتاد و شیخ امین عصاے خود را بدست آورده بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد و چون صباح شد یهود سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند و بعضی

از مفسران گفته اند که تشدید و تسدید ملک داود در کریمه و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب مشیر بآنست که حشمت آن حضرت بمرتبه رسید که شبی در محراب بعبادت
ملک وهاب بسر بردی هزار نفر پاس وی میداشتند و مهابت او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که با یکدیگر سخنی که مخالف شرع و عقل باشد بگویند و
گروهی گفته اند که منشاء تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده و مدعی علیه انکار نموده داود از
مدعی گواه طلب داشته و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما روید تا من درین قضیه تاملی نمایم و همان شب داود در خواب دید که گوینده
گفت که مدعی راست می گوید و مدعی علیه واجب القتل ست او را بکش و چون داود بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن و بعد از آنکه سه شب
متعاقب چنین دید مدعی علیه را طلبید و فرمود که من ترا می کشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جائز ست که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند داود
جواب داد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مامور شده ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم ست گفت یا نبی الله بواسطه غصب بقره
مواخذ و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را ناحق بقتل آورده بودم و چون حضرت خلافت پناهی روح آن شخص رفیع المقدار را بمرکز اصلی فرستاد
هیبتی عظیم در ضمائر قرار گرفته هیچکس را سر آن جهر آمجال مخالفت و عناد نمانده مراد بحکمت نور آیه مذکور ثبوت ست و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشت برایراد سه وجه
از آنها اکتفا میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ میان کلام اجرای احکام ست دوم آنکه غرض علم و حکمت ست و بصارت باحکام قضا سوم آنکه علی ابن ابیطالب
کرم الله وجهه فرموده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه بر یمین بر منکر چه فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق ست والله اعلم ذکر فتنه
داود قال الله تعالی هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف طائفه از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس
او می گفتند که روزی بر هیچکس از بنی آدم نگذرد که زلتی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امری نامستحسن از من
صادر نگردد ازین جهت اراده ازلی متعلق بدان گشت که سهوی از آن حضرت صدور یافت و جمعی از نقله اخبار آورده اند ابتلای داود آن بود که روزی مناجات
نمود که یا رب من در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را بعطایای ارجمند مخصوص گردانیده و من نمی دانم که بارتکاب کدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدیشان
اقتدا نمایم و از مواهب بینه تو محفوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در آن حال بعروة الوثقی صبر تمسک نموده سزاوار
اصناف الطاف من گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا در آن مصابرت نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که ای داود بلا را بر
عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود دوشنبه هفدهم رجب بود و در آن روز داود
در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طائری بهیأت کبوتر که جسد او از ذهب و جناح او از دیباجه مکلل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد
و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود بنشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب شده با خود اندیشید که این مرغ را گرفته به پسر خرد خود دهد
تا موجب فرح و سرور وی گردد و چون دست بجانب او دراز کرد تا بگیردش آن کبوتر اندکی از وی دور شد و آنحضرت از وعده لازم الوفای الهی ذاهل شده زبور خواندن
را ترک داد و برخاسته متوجه بجانب کبوتر شد و آن طیر از روزن بیرون پرید داود بر بام رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طائر بکجا رفته درین اثنا
دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز ست و داود بر کنار بام رسیده نظر در آن بوستان انداخته چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن عفیفه
چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او را پوشید و چون حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطرش پیدا شد دو کس از خواص خود را
امر فرمود تا از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه اوریاست و اوریا در آن اوان در رکاب ثواب خواهرزاده داود بجانب
بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال مینمود حضرت داود به ثواب پیغام کرد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و قاعده در آن اوان
چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه بجنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون ثواب مضمون پیغام داود را باوریا رسانید اوریا که از
جمله مبارزان مقرر بود بقتل اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتح نامه بداود فرستاد داود باز پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود
بمحاصره حصنی دیگر فرستد و ثواب بنا بر فرمان واجب الاذعان او را بحرب قلعه دیگر نامزد فرمود اوریا قلعه دوم نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید گشت و در بعضی
روایات آمده که او در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنگ و قتال از جمله مفتریانست از ارباب بدعت فر آنحضرت را چه انبیا
ازین نوع حیلها و قصدها منزه و مبرا اند بلکه زلت آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او مخلفه اوریا را در حباله نکاح آورد و در روایتی دیگر آنست که زلت

داؤد آن بود که اهریا را طلبیده التماس نمود که منکوحهٔ خود را اطلاق دهد و او اجابت نکرد و بعد از مدتی برغبت خویش بر اهل عناد و شقاق در مقام مقاتله و مقابله آمده شهادت یافت و بالجمله چون او بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت منکوحهٔ او را خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرط رضا میدهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد و خلیفهٔ تو باشد حضرت داؤد بدین معنی همدستان شده آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح آورد و سلیمان از وی تولد نموده بعد از داؤد پیغمبر و بادشاه گشت چنانچه در بین اوراق مشروحاً ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون مدتها برین واقعه برآمد داؤد خالی الذهن بود از این معنی که از وی خطیه صادر شده است حق عزوعلا شرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعهٔ خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند و سوای پاسبانان معهود دران روز کسی را مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوت خانه در آید در اثنای این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته باخود اندیشید که دخول این جماعت بی رخصت بنا بر امر مکروهی تواند بود ایشان گفتند مترس که ما را با هم خصومتی ست پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل ستم کن و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط داؤد پرسید که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب بدرستیکه این برادر من ست و مرا در است نود و نه گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من در ان خطاب و از من بستد داؤد فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا بالنعاج خویش منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانیکه بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسوالی نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و چون داؤد از حکم فارغ شد ایشان در یک دیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غائب شدند داؤد دانست که این فرشتگان بودند که بر زلت او تنبیه نموده ناپیدا گشتند و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت و گویند چهل روز و شب سر از سجده برنداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندائی رسید که یا داؤد فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که زلت ترا عفو کردم و از خطای تو در گذشتم فغفر ذالک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب ارباب نوایح چنین آورده اند و العهدة علیهم بعد از انکه گریه و تضرع داؤد از حد در گذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داؤد سر از سجده برداشته گفت الهی هر چند گناه من آمرزیدی و عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشیدی اما باور یاد روز محشر چون کنم که بردی ظلم کردم و او را در مهلکه انداخته مخلفه اش را در قید نکاح آوردم و تو حاکم عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود و هب بن منبه گوید که چون داؤد صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا برود و استحلال نماید که من او را بحبت تو زنده گردانم داؤد بر موجب فرمان بسر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا اوریا جواب داد گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت را بر من سرآورد حضرت نبوی فرمود که منم داؤد گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بر ین مقام از بهر چیست داؤد فرمود که آنچه از من به نسبت تو صادر شده است درگذر اوریا گفت آن که ام ست داؤد جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم چه بنا بر آن بفراویس جنان قرار گرفتم و داؤد خرم و مسرور از مرقد اوریا باز گشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داؤد من حاکم عادلم و در استحلال مجرد کافی نیست تفصیل احوال را باوی شرح بایست کردن داؤد مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم داؤد گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی گفت آمده ام از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقاً از تو عفو کردم داؤد گفت ترا بجنگ او برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجهٔ ترا تصرف نمایم اوریا جواب نداد و داؤد سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نمود آوازه مسموع نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای بر داؤد دران روز که مؤیدا زین قسط نصب کنند و وای بر داؤد آنروز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داؤد در آنروز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ کشند و در اثنای تضرع و بکا ندائی رسید که ای داؤد من ترا آمرزیدم داؤد گفت یا رب تو غافر الذنبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داؤد چون فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته دفتر خصومت را بر طاق نسیان نهد داؤد گفت این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شد و بهیچ وقت از هم حال او ریا بخاطر نماند جمیع از ثقات گفته اند که داؤد بعد ازین قضیه سی سال دیگر زندگی کرد و در ان ایام نیز پیوسته خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم ندم بود و طائفه را عقیده آنست که حطای سلسله مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داؤد آزاده یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان است حکم براستی می کرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و بعد از ارتفاع سلسلهٔ داؤد از حضرت باری بخشش و هدایت بامری التماس نمود که فارق شد میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد را بالفیصل رساند ذکر شلوم بن داؤد نا طلان سلف آورده اند که در

آوان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمیداشت امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاده جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت
متولد شده بود فریضه گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت و اکبر اولاد خاندان نبوت و احق بضبط ولایت توئی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان
مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جائز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که گوئی من بنا بر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک
نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواندند که بسخن آن مفسدان همداستان شده و طرح اساس سلطنت افگند داود ازین معنی خبر یافته و کار
پسر خود را مکروه داشته با خواهرزاده خویش ثواب و وزیر روشن رای که آن یک در جرأت و دلاوری عدیلی نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه زمان بود از میان
بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آنحضرت وزیر صائب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این صورت
را مخفی دار که ترا بسفارت ارسال نموده ام و از آنجا که کمال خردمندی تست شرائط نصیحت بجا آر تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید وزیر پر خرد نزد شلوم آمده بلطف مقال
و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوت بمقر شرافت و کرامت مراجعت نمود و فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را
فرمان داد تا قرة العین را استمالت داده باز گرداند و با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر خلافی از تو صادر گردد یقین که ترا بقصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم را متعاقب
نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول فراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنا بر آن کردار
ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجا آورد چه ثواب سرداری فیروز جنگ و پردلی با نام و ننگ بود اما در معرض موت با سلیمان وصیت
کرد که در قتل تعلل جائز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود بقصاص برادر و وصیت پدر بدن ثواب را از بار سر سبک گردانید منقول ست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید
که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب می فرمود و درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش من با وی وعده کرده بودم که نسبش را بسیار
گردانم و بعد از ایجاز وعده اراده من بدان متعلق گشته که ایشان را به بلیه مبتلا سازم تا عدد این جماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن و حوادث ثلثه یکی قحط ست
دوم استیلای دشمن سوم نزول طاعون داود باستحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشان را مخیر گردانید یهود گفتند پیغمبر و پادشاه ما توئی هر چه مختار تست مرضی
ما داود فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع ارحام ست و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد هر کرا اندک جمعیتی باشد تاب آن نیارد و نیز از وضیع و شریف اثر نگذارد و در خاطر
چنان خطور میکند که خیر شما در آنست که در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمائید که وی ارحم الراحمین ست و یهود نصیحت داود را قبول
نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با نساء و اولاد در یک موضع مجتمع گشتند و داود با علما و احبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند و بتضرع و زاری
اشتغال نموده دعای آنحضرت و احبار در آخر همان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع بلیه طاعون شمار مردگان کردند
از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند شعر سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ٭ بر خاک عجز میفگند عقل انبیا ٭ و چون اکثر قوم از غضب الهی
خلاص شدند داود با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند عم احسانه بر ذمه همت شما واجب ست و هیچ شکری زیاده این نیست که مسجدی درین پاک بنیاد کرده آید بنی اسرائیل کمر
مطاوعت بر میان بسته داود درین معنی مناجات نمود و رخصت ایزدی حاصل شده آن حضرت و قوم بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام اشتغال نمودند آورده اند که آن زمین مشترک
بود میان طائفه بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که دران باب امتناع نموده و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود را میفروشی
بها میدهیم و الا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص بشکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که ما برضای تو قطعه زمین ترا می خریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی
گفت بهر چه رای حضرت نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند و شتر گردانیده بتو دهم و اگر زیاده ازین خواهی آنرا نیز سرانجام نمایم آن شخص گفت
که بمقدار قامت من در گرد زمین که تعلق بفقیر دارد دیواری باید بر آورد و آن محوطه را پر دینار کرده بمن باید داد تا راضی شوم و داود با بنی اسرائیل در صدد ادای بهای آن قطعه
زمین آمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب و الشهادة که بر سرائر ضمائر مطلع ست میداند که مغفرت جریمه از جرائم خود را دوست تر میدارم از تمامت گنجهای دنیا و مقصود من
ازین سخن تجربه قوم بود نه اخذ سیم اکنون بخیر و سعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که من از بهای آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود با خیار و اشراف قوم بتاسیس مسجد
اقصی اشتغال نمود چون دیوار آن بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید که
معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان داود تمام گردد تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلائق بروزگار دراز بماند و مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از
فوت داود سلیمان بامر ملک منان در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانید و چون صد سال و بروایت صاحب معارف صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات

روح مطهر او بامر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید و لله الامر من قبل و من بعد وهب بن منبه گوید که در روز شدید الحر جنازهٔ آنحضرت را برداشتند و مردم
از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان طیور را فرمان داد تا پرها چنان برهم یافتند که باد را مجال مداخلت نماند و چون خلق ازین صورت هم بتنگ
آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را بگشادند تا باد بر خلائق وزیدن گرفت آورده اند که آن روز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت داود
را مشایعت نمودند و عدد عوام را بغیر از خالق الانام کسی نمیدانست **ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام** اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت حنانا مخلفهٔ
اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد و در اوان صبی و مبداء نشو و نما از ناصیهٔ همایونش امارت اقبال لائح بود و علامات کمال ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت و در
زمان صغر سن او داود در امور کلیه بادی مشورت نمودی و هم دران هنگام چند چیز عجب ازو صادر گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بر معارج مرتبهٔ نبوت و سلطنت ارتقا
خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او بوضوح پیوندد اول آنکه داود نبی شخصی را فرمود که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات برایا را بمقطع می رسانیده باشد
درین اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطهٔ دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد قاضی فریفتهٔ جمال او گشته چون زن بخانهٔ خویش مراجعت کرد معتمدی را
نزد آن جمیله فرستاده خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینهٔ ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل به تزویج نیست و قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرده عفیفه پیغام فرستاد که من
بمراحل ازین فعل شنیع دورم و چون آن مستوره از جناب اقضی القضات نومید شد استغاثه پیش صاحب شرط برد و میان وی و صاحب شرط بدستور مذکور قیل و قال و طلب و
امتناع روی نمود و بعد ازان بصاحب سوق التجا کرد امیر بازار نیز طمعی فاسد در میان آورد آن عورت چون از مخادیم مایوس گشت التجا بحاجب داود برد حاجب را نیز مثل یاران
سابق یافت و چون از تحریک هیچ حلقهٔ فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنجی بنشست قضا را روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلس مجتمع گشته از هر باب حکایتی میگفتند
تا سخن منجر بذکر آن جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها زده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما از دغدغهٔ وصال و سودای اتصال
او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد و با وی مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این حدیث
مستنکر را بمبالغه هر چه تمام تر معروض رای او گردانیدند داود بمقتضای نحن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان در آن حین این حکم را
شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی از کودکان و طائفه که بمرافقت و ملازمتش می پرداختند موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس پدر در محلی بنشست و کس فرستاد تا جماعتی که برجم
آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ توقف نمایند آنگاه یکی از صبیان را امر فرمود که بمثابهٔ آن عورت که در مجلس داود قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی
دهند همچنان که آن چهار باطل در محکمهٔ داود بران عفیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرد و یکی از آنها را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست
جواب داد که سیاه است او را بگوشهٔ فرستاد و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت سرخ ست و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار نمود و چون اقوال
کودکان را در لون کلب مختلف یافت فرمود که ای فسقهٔ فجره مرا میخواستید که بفریبید تا حکم کنم که صالحه و مسلمه را سنگسار کنند بعد ازان بکودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشید
و همان لحظه یکی از ملازمان داود صورت واقعه را بداود رسانید آن حضرت باستحضار شاهدان زود فرمان داد و میان ایشان فریق کرده از یکیک بدون وقوف دیگری طلب
تعیین لون سگ نمود چون اقوال شهود باهم مخالف بود حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار مفتریان را در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی
داشتند روزی بجامه شستن جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ خورد هر دو زن در طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت ثمرهٔ فواد من ست
و دیگری نفیر برآورد که قرة العین مادر خود ست عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند و حضرت بر مقتضی آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید دارد
و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدا مهم شما را چگونه بمقطع رسانید یکی ازان دو عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان
کاردی طلبیده کودک را بگرفت پرسیدند که باین کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی ازان دو زن بقطع راضی شد و دیگری در گریه افتاد
گفت طفل را تسلیم رفیق من نمای که من باین فعل همداستان نیستم سلیمان فرمود که فرزند از عورتی ست که در گریه آمده بتنصیف وی رضا نداد و این حدیث داود گشته از کیاست
ولد رشید خود تعجبها نمود دیگر آنکه داود و سلیمان در سیر بودند که گذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان آن جماعت بود که او را با بن الدم ندا میکردند داود از نام اصلی آن کودک
پرسید جواب دادند که بغیر ازین نامی دیگر ندارد و سلیمان با پدر گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست و چون مراجعت بمنزل
نمودند سلیمان باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر و تاکید و تفتیش بسیار گفتند که این کودک بنا بر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان
مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطهٔ ضرب و زخم ما قریب بموت رسید شرط وصیت بجا آورده امراة حامله خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد

ابن الدم نام کن والا بنت الدم و سلیمان پدر خود داؤد را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اموالی که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث برگشتن همان بود از خونیان
ستانده بوارث داد و آن بیباکان ناپاک را بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی که داؤد بدان عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه
دو شخص در همسایگی یکدیگر بسر میبردند یکی را نام یوحنا بود و دیگری را ایلیا ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا در آمده آفت تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی داؤد و سلیمان
اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین و نفشت در اصل راعی بی رعی ست بشب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داؤد آورده بروی دعوی کرد که اغنام
او حرث مرا تباه کرده اند شب گوسفندان را بی راعی گذاشته و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داؤد فرمود که مقومان زرع را و اغنام را قیمت نمودند و بنا بر فرمان داؤد همه زرع را یوحنا تصرف
باید نماید و گوسفندان را در عوض نقصان بایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه تفصیل رسید و ایشان صورت حال را معروض داشتند
سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که تراضی جانبین حاصل می شد این سخن بداؤد رسانیدند فرزند ارجمند را طلب داشت
و از وی واقعه را استفسار نموده سلیمان ادب نگاه داشته از جواب امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث باید داد تا از نتاج وی منتفع شود و حرث را بخداوند
گوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا بر سر کشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید داؤد ازین حکم مسرور گشته گفت لا ینزع الله عقلک یا بنی و زادک فهما و متخاصمین
راضی و شاکر مراجعت کرده باستصواب سلیمان از قضای داؤد عمل نمودند منقولست که چون حضرت سلیمان مبعوث شد از مالک الملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچکس
از ملوک نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشته صاحب تؤتی الملک من تشاء انس و جن و وحوش و طیور را فرمانبردار وی گردانید و باد را مسخر او ساخت و سلیمان بر مسند
سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه لشکرگاه او یافتند و چون عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند
و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشیدی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط برداشته بمقصد برد قال الله تعالی تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ای الریح
مع قوتها تمر بالزرع فلا تحرکه بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل
تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طائفه گفته اند که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک عالم گشتند
دو مومن و دو کافر از مومنان ذوالقرنین و سلیمان بودند و از کافران نمرود و بخت النصر و گروهی گفته اند که سلیمان در اوائل حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت
فارس را بآن منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی** بعد از وفات داؤد حضرت سلیمان باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مائل و راغب
شد و هر یک طوائف جن و انس را بامری لائق باز داشت و استادان چابکدست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور و هر سوری در عهده اتمام
سبطی آورد و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعاون رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردند و بعضی از ایشان را از
جهت تحصیل زر و لآلی بدریاها فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگتراشان را فرمود تا الواح و تختها را ترتیب کردند و بنایان
سنگهای سفید و زرد و سبز زیر و زبر هم بترتیب می نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آنرا از احجار شفاف صافی نصب کردند و سقف و جدران مسجد را بانواع
گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان جشنی عظیم ترتیب داده اخیار و اشراف
بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه آن خانه ایست که خالصاً مخلصاً بجهت عبادت ایزد تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمد باید که یک ساعت از علمای ربانی و طالعان
نعیم آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی
را از سقف و جدار خانه برکنده بدار الملک خود برد آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان حصون و قلاع و بقاع در اطراف برافراشتند و از آن جمله در ولایت یمن حصنی چند
در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور فرشتگان و پیغمبران و عباد صالحین و کارفرمایان و صورتهای طیور و سباع در آن حصون ساختند منقولست
که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها برداشته باهم متصل میگردانیدند و او
پای مبارک بر آن نهاده بر بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه بکند چون قصد کرد که بر فراز سریر
رود آن دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف + و دیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد والعلم عند الله
آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ می تراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آش پخته شدی معارج سکین بر کنارهای دیگ نهاده
آنرا بیرون می آوردند و باری اسباب حشمت و عظمت بسلیمان ارزانی داشته آل داؤد را بشکرانه فرمود که اعملوا آل داؤد شکرا و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان پیوسته اظهار شکر

نعمت میکرد و عنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده می گفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و آن اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد
ایشان مطلع می گشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که می گوید ع لدوا للموت
وابنوا للخراب * و در بعضی از تواریخ معتبره مسطور است که تصحیح نقل باین فقیر رسیده که سلیمان بر در ایوانی که می نشست میدانی مسطح مستوی ساخته بود و دوازده در دوازده فرسخ و هر چند زبان حالش
بمضمون این مقال مترجم میشد فرد این سرا کز تو باز خواهد ماند * خشتی از سیم و خشتی از زر گیر * اما چون در نظر همتش میان خشت زر و خشت گل هیچ تفاوتی نبود فرمان داد تا فرش ساحت
میدان را خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی داشت از طلای احمر مرصع بیواقیت و درر که هر روز از ایوان بمیدان می بردند و بعد از تفرق مجلس بمحل خودش می آوردند کرسی بسیار
در برابر تخت مجموع از طلا و نقره نصب میکردند و جناب آصف بر کرسی که پیش تخت موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و کرسی های دیگر چهار
هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمانبری بر میان بسته می ایستادند تا بدن
بیبدیلش متضرر نشود و طیور در بالای سر مبارک او بسان سایه بان حلقه زده و بالها برهم بافته تاثیر حرارت آفتاب را باز میداشتند و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت
زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده از آن کار فراغت یافتی و در
ازمان مخصوصه بعبادت مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت زبور گذرانیدی نقل است که هر روز در مطبخ او هفتصد گردون آرد نان می پختند و مناسب این مقدار
مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان جوین خوردی بطون کتب سیر مشحون است باین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی و
اقصی متمنی رسید خواست که طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را یک نوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گزارده باشد و نخست از رب الارباب رخصت
طلبیده اجازت یافت و جهت این جمعیت بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را فرمان داد تا دو هزار و هفتصد دیگ ساختند
که مسافت میان دو کنار هر یک از آنها بروایت اول هزار گز بود و در تاریخ بناکتی مذکور است که در آن دعوت از جمله حیوانات بست و دو هزار گاو بذبح رسیده بود بر تقدیر تسلیم باقی اشیا
و مواد طوی را برین قیاس باید کرد و چون در آن صحرا طبقات مخلوقات از اقطار و آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت
و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلائق بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش از
توجه برین جانب ندائی مسموع منشد که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر مطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان فرمود که بمطبخ رو و آنچه ترا کفایت
کند تناول نمای آن جانور متوجه مطبخ شده و هر چه در آن مدت برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و بخدمت او باز گشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون
دید که طعامها که طباخان چرب دست بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یکی از مخلوقات تناول نمود و هنوز فریاد هل من مزید میزند از بهر باقیات تعجب و تحیر بروی استیلا یافته
آن دابه گفت که ای سلیمان از راتبه هر روز خویش ثلثی یافتم ثلثان دیگر را بکه حواله میکنی سلیمان فرمود که آنچه بیک لحظه خوردی از دیر باز زحمت کشیده جهت ضیافت اصناف
موجودات ساخته و پرداخته آمده بود و درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت که یک امروز که مرا خدای عز و جل بنا بر التماس تو بمهمانی فرستاده
گرسنه باز گردانیدن من از مروت نباشد اگر ترا از طعام یک جانور مقدور و میسر نیست چرا خود را درین معرض باید آورد که جن و انس و وحوش و طیور و هوام را طعام دهی
سلیمان ازین حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و بانابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا التماس من بنا بر عدم وقوف بود بر بی وقوفی من رحمت کن
و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت حدیث نمل قال الله تعالی وحشر سلیمان وجنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار روایت کند که چون سلیمان بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم را
با خود بر نشاندی و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه داشت که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان ساز دادی و باد ایشان را بر گرفته خوش خوش بمقصد
رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شد و چون بمدینه طیبه رسید گفت هذه دار هجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به وطوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه آمده فرود نیامد و بتعجیل
بگذشت و در آن وقت خانه کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا بنالید باریتعالی بر وی وحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت یا رب سلیمان پیغمبریست از پیغمبران تو
و متابعانش همه از توحید و اسلام اند ازین ناحیه گذشته فرود نیامدند و نماز نگزاردند و مرا از اصنام پاک نگردانیدند باز خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که
من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از روهای ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و قرآنی کریم و کتابی جدید درین مکان نازل سازم
و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش معماران را بعمارت توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند

بر اشراف و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت ترا فریضه گردانم و سالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که بر آشیان خود پرواز کند من کل فج عمیق
بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان از نواحی مکه گذشته و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادی ست در طائف شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول
مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بتقدیر هبوط و نزول بساط متضرر نگردد و باد این حدیث بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت و نصیحت مور نسبت بزیردستان تبسمی فرمود فتبسم
ضاحکا من قولها و ادای شکر نعمت و توفیق باعمل صالح و وصول بعباد صالحین از حضرت وهاب بی منت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در وادی النمل بر زمین نهاد و فرمان داد
که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران بخانه های خود در آیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرمود و بر کف دست خویش جایش داده منظور نظر عاطفت گردانید بیت
نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست * سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش * و از وی بطریق رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و نمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد
شاه موران گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت کهتران واجب ست بنابرین این جرأت از من صادر شد و عذر دیگر آنکه شاید که بی شعور از توابع تو این صورت بوقوع پیوستی
چنانچه کلمه کریمه و هم لا یشعرون ناطق بدین جواب ست و حضرت سلیمان را این جواب پسندیده آمد سوال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است یا از تو گفت اکنون از من فرمود که چگونه
شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو بر باد ست و تخت من کف دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من بیشتر ست یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان گفت از کجا میگوئی مور التماس نمود که
چندان توقف نمائید که بعضی حشم خود را عرض دهم آنحضرت اجابت فرمود شاه موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آئید تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند
که عدد هر یک از آنها بغیر داننده غیب کسی نمیدانست سلیمان پرسید که بیش از نیت لشکر هست گفت یا نبی الله بدانکه اگر هفتاد سال هر روز بدین مثابه ظاهر گردند آخر نشود حضرت سلیمان
تعجب نموده عزیمت ارتحال فرمود شاه موران گفت که لحظه توقف کن تا نزلی فراخور پیش آورم که دیر ست که گفته اند من زار حبا و لم یذق شیئا فکانما زار میتا و آنحضرت ملتمس او را اجابت
کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید بیت عیب ست ولیکن هنر ست از موری * پای ملخی نزد سلیمان بردن * ابدت سلیمان یوم العرض نملة * تاتی برجل جراد کان
فی فیها * ترنمت بفصیح القول و اعتذرت * ان الهدایا علی مقدار مهدیها * حدیث بلقیس و شهر سبا آورده اند که سلیمان هر یک از طیور را بمهمی باز داشته بود هدهد را جهت آنکه خبر
کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیک تر ست تعیین نموده چه او آب را در ارض چنان دیدی که مردم روغنها را در شیشه های صافی و در اثنای بعضی اسفار باب احتیاج افتاده
آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت فتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد و هر چند دیر ابیشتر طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین مجال یافته بمملکت سبا رفته بود مفصل این
مجمل آنکه نوبتی سلیمان در آوان جهانگیری و کشورکشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد تا نماز گزارد و
لشکریان را طعام دهد هدهد فرصت جسته و سلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید و طول و عرض آن ممالک را بنظر در آورد و به بساتین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار
نگریسته از فضای هوا در بستانی بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش باز خورد و از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند و زنی برین دیار حاکم است
بلقیس نام دوازده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب می پرستند هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر و نهانی آن بلده طیبه را معلوم
کرده باز گشت و چون سلیمان هدهد را غائب یافت مقرب طیور که یکی از نسور بود بحضور خود طلبیده از غیبت او استفسار نمود نسر جواب داد که نمیدانم بکجا رفت و من او را بجائی نفرستادم سلیمان
ازینجهت که همه لشکر محتاج بآب بودند و هدهد پیدا نبود که ایشان را دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت هر آئینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیاورد لاعذبنه عذابا
شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین و بعد از آن عقاب را به پیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت که می آمد باتفاق نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست
دراز کرده سر هدهد را بگرفت و پیش خود کشیده گفت لاعذبنک عذابا شدیدا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا در نزد حاکم عادل بر پای داشته باشند سلیمان که این سخن را
شنید دست از وی باز داشته پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط و جئتک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت آنجا چه دیدی گفت زنی یافتم مالک ملک ایشان یعنی دختر سراحیل بلقیس را که
از نسل یعرب بن قحطان ست که خدای تعالی زینتهای دنیوی باو ارزانی داشته و از آنجمله سریری دارد عظیم و سراحیل پادشاهی ذو شوکت بود و ملوک اطراف بدامادی او شغف مینمودند
و وی این معنی را قبول نمیکرد که شما هم کفو من نیستید و دختر هیچ یک را بزنی اختیار نمیفرمود عاقبت دختر سکن ملک جن ریحانه نام را بخواست و بلقیس از ریحانه متولد شده و سراحیل را
بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خوانده و مردم یمن دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمگاری را بر خود حاکم ساختند
و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند بلقیس نیز در باب هلاک آن ظالم اندیشه ها نمود آخر الامر رسولی بنزد ملک جبار فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم
که هر دو مملکت یکی شود و بیگانگی به یگانگی مبدل شود و این صورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی ملک ازین سخن عظیم خرم شده منتها
داشت و بعد از تراضی جانبین در ساعتی که بر بلقیس سعد و بر ملک نحس بود عقد مناکحت بسته در شب زفاف بلقیس بآئین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب زیاده

بر ملک پیموده سر پر غرورش را به تیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدر را بی مانع و منازعی متصرف گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت بلقیس
داده تختی به عظمت تمام از طلای احمر مکلل بیواقیت و در و سائر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشته گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز طول و سی گز ارتفاع داشت و چون هدهد از
احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجدتها و قومها یسجدون للشمس الآیه سلیمان فرمود که چرا سجده نمیکنند مر خدای را که ظاهر میگرداند
چیزهای که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض و گویند که باران در آسمان نهان است و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین
می رویاند بعد از آن سلیمان با هدهد گفت ببینم که تو راست گفتی در آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه آصف بن برخیا را فرمان داد که به بلقیس و اعیان او نامه بنویسد و ایشان را
باسلام و متابعت حق دعوت فرمائید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین و
سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داد و او را بجانب سبا فرستاد فردای هدهد صبا به سبا می فرستمت ✤ بنگر که از کجا بکجا می فرستمت ✤ آورده اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود و در وقت
رفتن آن سلیمان بهدهد گفت که این نامه را ببر و بر سر ایشان افگن و ببین که چه میگویند و بجانب من باز گرد اذهب بکتابی هذا فالقه ثم تول عنهم فانظر ماذا ترجعون و چون هدهد بسبا رسید
هفت در کوشک بلقیس را بسته یافت آنگاه از جانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوت خانه در رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد و چون بلقیس از خواب در آمده بر سینه خویش مکتوبی دید و
چون درها بسته بود و هیچکس پیش او حاضر نبود متعجب گشت که آیا آورنده این نامه که تواند بود و حیران بچپ و راست نظر کرد هدهد را دید دانست که حامل رقعه اوست بعد از آن مهر و خاتم
سلیمان را ملاحظه کرده از هیبت لرزه بروی افتاد و نامه را گشاده خواند و باحضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و مضمون مکتوب را
تقریر کرد و پرسید که رای شما درین باب چه صواب می بیند ایشان اظهار قوت و شوکت کرده گفتند عنان امر و نهی بدست ست بهر چه فرمائی کمر مطاوعت و متابعت بر میان بندیم
و محبت سلیمان در دل ملکه افتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند که پادشاه و پادشاه زاده ایست که خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان و
وحشیان و دیوان مسخر اویند بلقیس گفت که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستیم و انی مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان کافل
سلطنت ست پس هدیه را قبول خواهد فرمود و اگر رتبه نبوت بآن منضم دارد هدیه را رد کرده از ما جز باسلام راضی نخواهد شد بر تقدیریکه پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم کردن
ارباب مشورت را این مشورت موافق طبیعت افتاده بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزید و غلامان با کنیزکان در وجود گیسو و عدم لحیه شریک بودند و یاقوتی ناسفته در
حقه تعبیه فرموده قفلی از زر بر آن زد و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره برسم هدیه ترتیب داد و منذر بن عمرو را که بفرط کیاست و درایت از اقران امتیازی داشت
بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو سپرد و طائفه از عقلا را مصحوب وی گردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه گردون اساس رسی از سلیمان التماسی نمائی که زنان را
از مردان جدا کند که اگر پیغمبر ست این مشکل بروی آسان باشد و از و بپرس که درین حقه چیست و آنچه در وی ست سفتن آن چگونه تواند اگر قول و عمل بر مقتضی صواب بود اینها را نزد او
بگذار و الا پیش من آر و از وی سوال کن که آن آب که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین بیرون آمده و چون بخورد تشنه اش بدهند سیراب گردد کدام ست و باز با منذر گفت که اگر سلیمان
بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر از شوکت و ابهت او نیندیشی و با وی دلیر و با جرأت در سخن آئی و اگر بطریق رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که
پیغمبر ست آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمائی از سر تواضع و تخشع جواب دهی و بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمانی شدند و جبرئیل از جانب رب الارباب
فرود آمده حضرت نبوت پناهی را از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و حضرت سلیمان دیوان را امر کرد تا میدانی وسیع و عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش کردند و در ممر رسولان موازی
چهار خشت خالی گذاشتند و خلقی افزون از چند و چون در میدان مجتمع گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویه صفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محفل وحوش و سباع را باز
داشتند و سریر سلیمان را در میان میدان نهاده و آنحضرت بر تخت حشمت بنشست و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر و چهار هزار دیگر بر یسار ترتیب داده اخیار بنی اسرائیل و عظمای دولت قرار
گرفتند و اجناس طیور پرها برهم بافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس آمده از مشاهده کمال احتشام حضرت سلیمان مدهوش و متحیر گشته و چون نظر آن جماعت بر آن خشتهای زر و
سیم افتاده از محقر هدیه خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند بیفگندند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجیب و مهیب دیدند رعبی در دلهای
ایشان راه یافت و متوقف شده یارای آن نداشتند که از آن محل بگذرند و شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمائید و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان بمرتبه ایست که امثال ما
بشما بلکه بهیچکس تعرضی نتوانند رسانید و رسولان را بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحش و اجناس بهائم عبور فرموده بمجلس سلیمان راه یافتند حضرت نبوی ایشان را اعزاز
فرموده مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانید و منذر پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز نوشته بود بعرض رسانید و سلیمان از خشتها پرسیده منذر شمه از خجالت و افگندن
آنها معروض داشت و چون ملتمسات ایشان مرفوع رای صواب نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که درین حقه مقفل یاقوتی ست ناسفته

وشما میخواهید که سفتن آنرا بیاموزید آنگاه بناء لایجاب تمسم دیوی را امر کرد تا بالماس او را مثقوب گردانید دیگر گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین ظاهر شود عرق اسپ است
که تشنه از آشامیدن آن تسکین یابد رسولان تصدیق نموده و سلیمان هدیهٔ بلقیس را رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد نکنید و آنچه خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده
و منذر را گفت باز گرد و بدیشان بگوی تا ایمان آرند و الا با لشکری گران بیایم که آن قوم را طاقت مقاومت بان سپاه نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نموده دیار یمن و ملک سبا را
بستانم و چون منذر مراجعت نموده در پایهٔ سریر بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرد ملک سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است بلکه پیغمبریست مرسل که تشریف نبوتش بطراز
سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مرا طاقت مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد باز رسول چرب زبان بسیار دان
نزد سلیمان فرستاد و پیغام داد که من با رؤسای مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده تهیهٔ اسباب سفر فرمان داد و حکم کرد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده درها
مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان و خواص را بحراست و محافظت تخت باز داشته خود با تجمل و حشمت تمام که دیدهٔ گردون از مشاهدهٔ آن خیره می گشت بجانب معسکر
سلیمان روان و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه او فرود آمدند و چون سلیمان بامدادان از آمدن ملکهٔ سبا خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل
از آمدن بلقیس مع من تبعه تخت او را نزد من آورد عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را پیش از آنکه از مقام خود برخیزی بیارم و سلیمان از صباح تا بزوال در مجلس حکم می نشست
چنانچه سابقا سمت گذارش یافت قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زودتر ازین میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی و در معنی طرفک در کلمه قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها
انسب آنست بکتب تفسیر است و نزد جمهور ائمه تاریخ قائل این عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس را بر حسب وعده حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه
حضرت مجیب الدعوات را باین اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب گشتی و چون سلیمان دید که سریر نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار نیست و مرا آزمایش میکند
که شکر نعمت او میگزارم یا کفران وی می ورزم و هر که شکر کند فائده او بنفس تو عاید گردد منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داد تا مجلسی آراستند که قریب بآن گردون سال
خورده نشان نمیداد و فرمود تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر او نهند و چون بلقیس بپایهٔ سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموس او نموده بر کنار سریر نبوت انتسابش
نشاند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد و سلیمان بآصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت گوئیا این همانست
قالت کانه هو نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان بر خردمندی بلقیس اطلاع افتاده نزد خواهر خودش فرود آورد و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان فضائل حمیده و شمائل گزیده
مهد علیا را معروض برادر گردانید آنحضرت جازم شد که درة التاج شاهی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان از خبر این جمعیت پریشان شده و حسد برده بعرض رسانیدند که بر
ساقهای او موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از وی متنفر گردد و سلیمان خواست تا بعین الیقین مشاهدهٔ او شود که دربارهٔ ملکهٔ سبا میگویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان
را امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که از نزد او آمدی بضرورت از آن موضع عبور بایستی نمود و بلقیس را
درین حال طلب داشته چون ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آب است ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان رود سلیمان گفت این آب نیست
بلکه آبگینه است قدم بران نه و بیا بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت باریتعالی در فرقان مجید میگوید قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین
و سلیمان بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج آورده در باب ازالهٔ شعر پای مبارکش مشورت نمود و دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره رهنما شدند و پیش از آن راحت حمام و صفای
نوره در میان بنی آدم مفقود بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از نتائج افکار ارباب طلسمات پیوسته بپیرامون
آن سریر قریب بقوام آن در دور آن بودند که آتش از دهان آنها شعله میزد و بر پشت هر شیری دو کرگس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانهای او از مروارید آبدار
بود و هرگاه که سلیمان بر زبر تخت نزد بلقیس رفتی نسرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان میپاشیدند و بر دو کنگرهٔ سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان
خواستی که او را با بلقیس کسی نه بیند آن مرغان به پیرامون تخت چنان بالها گسترانیدندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرفی سریر چهار طاوس منصوب کرده بودند که از دهان
هر یک از آنها بوی عنبر و عبیر فائح شدی گویند که بر کرسی که آصف برخیا می نشست شیری موضوع بود که هر کس پیش او گواهی دروغ دادی بروی حمله بردی راقم حروف گوید
که هر که صدور امثال این وقائع و صور را از قضا و قدر مستبعد شمارد و در سلک جماعتی انتظام دارد که در بحر قدرت الهی کما ینبغی خوض نکرده باشد بیت سلیمانی نکرده در ره عشق
زبان جمله مرغان را چه دانی ❊ ذکر فتنهٔ سلیمان قال عز شانه و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا در باب فتنهٔ سلیمان و جسد ملقی بر کرسی اقوال مختلفه سمت ورود
یافته و زبان خامهٔ مشکین شمامه بر ایراد بعضی از آنها که لائق بسیاق کتابت است اقتصار نموده میگوید که طائفه گفته اند جسد ملقی عبارت از بدن پسر اوست که بواسطهٔ آن

سلیمان در فتنه افتاد چنانچه ابوهریره روایت کرده است که سلیمان سه صد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی گفت که میخواهم که با جمیع اهل حرم شرط طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد
گردد که در راه خدای تعالی و تقدس جهاد کند و قول خود را مقرون بکلمه انشاء الله نگردانید و بعد مباشرت یکی از انها بیش باز نگرفت و چون ایام حمل منقضی شد نصف انسانی از وی متولد شد
که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت قال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق ما یتمناه فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان برین حال
مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیرش استیلا یافت آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر و فرزندی روزی با هم نشسته بودند و سلیمان ازینجهت اظهار حزن و اندوه
میکرد که آصف گفت که بیائید تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب کسی بران مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک را طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد و همه
را این حدیث مستحسن آمده سلیمان فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم از دو کس که نزد من می آیند و یکی سیبی برسم تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر
محبت من بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهیدست آنگاه روی بقبله دعا آورد و گفت الهی اگر تو میدانی که من درین قول صادقم شفای خویش ازین کودک دریغ مدار و چون مراسم
دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم و گوش دیگر بران پسر ارزانی داشت بعد از ان آصف گفت یا رب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت
معاف دارد و درین التماس دل من موافق زبان من نبود اگر این سخن را راست گفتم نظر مرحمت ازین طفل دریغ مدار چون آصف این کلمه بر زبان راند باریتعالی دست دیگر بران
پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یا رب ترا معلوم ست که با وجود آنکه حضرت سلیمان با اینهمه مکنت و ابهت شوهر من ست هر کرا می بینم مرا آرزو میشود
که آنکس شوهر من باشد و اگر من درین حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد ازین سر باریتعالی پای دیگر بدان مولد بخشیده او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر
سلیم الاعضا گشت محبتی قوی در دل سلیمان از وی مستولی شد و خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوه باغ جنان گردد و بعضی از راویان گویند که جنیان
نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان سپارد تا بتعهد او قیام نمایند حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین خود را تسلیم وی نمود و این معنی مرضی
بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده را قبض فرموده بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی القینا علی کرسیه جسدا و هو جسد
ولده المیت منقولست که سلیمان بعد از فوت پسر بنیاد تعزیت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد یکی از ان دو ملک بران دیگر دعوی
کرد که در راهی چیزی کشته بودم و در حالتی که آن مزروع سبز و خرم گشته بود این شخص بران عبور نموده زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعا علیه پرسید که چرا چنین
کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم که ناگاه بمزروعی رسیدم در میان راه هر چند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافته که از ان بمقصد رسم بنا بر ضرورت
پای بزرع نهاده بگذشتم سلیمان روی بمدعی آورده گفت که تخم در راه مردم نبایستی پاشید تا فسادی دران راه نیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق موت ست تو هم بر طریق فرزند
نبایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردی سلیمان تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت برخاست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد و از ابن عباس و وهب بن منبه
مرویست که فتنه سلیمان عبارت از ملک اوست که انتزاع یافت و مراد از جسد دیوی ست که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این واقعه چنان بود
که حضرت سلیمان شنید که در جزیره از جزائر ملکی ست بت پرست صیدون نام و چون همگی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد اعدای دین بود باد را فرمود تا بساط او را برگرفته بدان جزیره
برود و ملک در دست وی کشته گشت و دخترش را که جمالی فائق و حسنی لائق داشت تصرف نمود و محبتی از وی در دل سلیمان پیدا شده شیطان اندیشید که فرصت غنیمت ست
نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد لاجرم بصورت دایه از دایگان دختر متصور گشته بر در قصر آمد و بار خواست آن پریوش بعد از طلب اجازت از سلیمان رخصت دخول
داده شیطان پیش وی در آمده بر زوال ملک پدرش نوحه ها نموده با دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقتی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده مملکت شما را زیر و زبر گردانید
دختر در گریه شد و شیطان پرسید که در مفارقت پدر بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد که ع روزم بدرد دل گذرد شب بسوز هم * دور از سعادت تو عجب زندگانی ست *
ابلیس گفت که درین باب حیلتی ست که وقتیکه سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگوئی و چون از تو پرسد که سبب گریه و نوحه چیست اشتیاق خود را بدیدار
پدر باز نمائی و از وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ بتراشند و در صباح و رواح نظر بروی افگنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد آن دختر نادان
بر طبق تعلیم شیطان عمل نمود و سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی را بصورت پدر دختر مصور نموده تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت سلیمان شیوه بت پرستی
داشت این صورت را موهبتی عظمی دانسته خود با حواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را دران مدت اصلا ازین معنی خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه
خبر بت پرستیدن آن زن در کوی و برزن افتاده جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و دران باب اضطرابها نمودند آصف گفت که شما تسکین
ورزید که من این خبر را بابلغ وجهی بسمع سلیمان رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرد و گفت یا نبی الله ضعف شیخوخت مرا دریافته است و پیش از انقضای ایام حیات میخواهم

که در مجمع خاص فضائل و معاشر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیدت خلق گردد و سلیمان بنا بر ملتمس آصف همان لحظه باحضار طوائف جن و انس فرمان داد آصف دران مجلس
فضیلت و شرف هر یک از پیغمبران گذشته را بقولی فصیح و بیانی صریح برشمردن گرفت و چون سخن منجر بسلیمان شد مناقب او را بزمان صغر و پیش از فوت پدر مقید گردانیده تعداد کرد
و این معنی بر سلیمان دشوار آمده عظیم اندوهناک شده چون مردم پراگنده شدند از آصف استفسار کرد که سبب چیست که خصائص مرا بزمان سابق مخصوص ساختی و آنچه خدای تعالی بعد
از فوت داود یمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نمیتوانیم که مدح و ثنای کسی را بگویم که چهل روز است که در خانهٔ او بت میپرستیدند سلیمان فرمود که در خانهٔ من آصف
گفت بلی و صورت واقعه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشود و از مجلس برخاست و بخانه رفت و بت را درهم شکسته دختر صیدون را معاقب ساخت و
بعد از ان جامه های پاک که دست رشت نبات ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و در انجا نشسته بگریه و استغفار مشغول شد و چون شب درآمد از معبد بیرون آمد
و انگشتری خویش را بجاریه از جواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرد و بقضای حاجت رفت و درین حین یکی از عفاریت موسوم بصخره بهیأت سلیمان بر جراده ظاهر شد و انگشتری
را از وی ستانده در انگشت خود کرده بر سریر سلیمانی ظاهر قرار گرفت و جن و انس کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بستند و چون سلیمان از قضای حاجت فارغ گشت خاتم را از جراده
طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم و تو چه کسی که من ترا نمی شناسم و صدور این حدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغییری بصورت آنحضرت راه یافته بود
و در اثنای گیر و دار و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش فگنده شخصی را دید بر تخت نشسته همان لحظه دانست که بواسطهٔ کرداران بیباکان که در خانهٔ او بعبادت غیر خالق اقدام
نموده اند قادر مختار زمام تسلط و اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون آورد و طلب خاتم دیگر نکرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان در ایام انتزاع ملک بطواف بیوت اشتغال نموده
سوال کردی و چون مردم از وی میپرسیدند که تو چه کسی میگفت که سلیمانم خلق او را بسفاهت نسبت داده خاک بر سر و روی مبارکش میپاشیدند و میگفتند که تو دیوانهٔ نه سلیمان
و اینک سلیمان در غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت نشسته است و طائفه را عقیده آنست که آن شخص دیوی بود که خود را بصورت سلیمان مصور گردانیده بود و حسن بصری
گوید که حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه را بجنبانید عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان گفت که میخواهم مرا ساعتی
ضیافت کنی ضعیفه گفت تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست تو درین بستان که متصل ست بسرای ما برو که آنجا هم آب ست و هم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید
و شرط مهمان نوازی بجا آورد سلیمان به بستان درآمده قدری آب آشامیده و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت و درین وقت مار سیاهی از نزدیک او عبور
نموده بالهام ربانی حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که مگسان او را رنجه میدارند از ان بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورد و مگسان را از روی مبارکش راندن گرفت و درین اوان
صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمان را با وی در میان نهاد آن شخص به بستان درآمده دید که دولتمندی در خواب ست و ماری بخدمت او مشغول از مشاهده اینحال متحیر گشت و عورت
خود را طلبید و آن امر عجیب را بوی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه رفت و آن شخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود و گفت ما قرب و منزلت ترا نزد خداوند
عز و جل دانسته ایم اکنون این منزل خاصه از ان تست و من دختر جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و بفراغ بال در بنده خانه خود روزی بسر آر سلیمان
را مسئول او مبذول افتاده دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانه روز دران منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل مؤنت من شما در زحمت
باشید این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان درآمیخت تا زمانی که از ان محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی
بنشست بلا تکلف با بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و دران چهل روز بخلاف عقل و شرع حکمها از وی صادر میشد خلائق از امثال این حرکات
نالائق بدگمان شده صورت حال را بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی بیقین پیوندد و نزد ازواج و سراری حضرت
نبوت پناهی رفته از حال او تفتیش نمود و بعد از استفسار ایشان گفتند چندگاه است که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرد فرمود که این خبیث نه سلیمان ست بلکه دیوی ست که بر
جای او قرار گرفته است و صخر در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سائر شیاطین سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمانی مهر کرده در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی
شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین
کفروا و یعلمون الناس السحر و چون اعیان و اشراف بنی اسرائیل را در قضیهٔ صخر مار و تردد پیدا شد از برای کشف این امر مبهم پیش او توریت خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع
کلام الهی نیاورده و از تخت غیبت نموده خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادی که سلیمان معاونت او مینمود افتاد و صیادان در عوض اجرت
سلیمان آن ماهی را بدو دادند حضرت نبوی شب هنگام بخانه مراجعت نموده آنرا بزوجهٔ خود داد تا بریان کند و چون عورت شکم ماهی را شگافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت
و سلیمان انگشتری در انگشت کرده همان لحظه طوائف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و با وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان افتاد چندانی محظوظ و

بهره ور نگشت بیت گر انگشت سلیمانی نباشد ٭ چه خاصیت دهد نقش نگینے ٭ از ابن عباس منقول ست که چون سلیمان بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخر مارو را پیدا کرده
به نزد وے آوردند و از مواقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند قال عز من قال وآخرین مقرنین فی الاصفاد وعن النبی
صلی الله علیه وسلم انه قال سیخرج فی آخر الزمان شیاطین والقیهم سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم ویعلمونکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم بر ضمائر ارباب بصائر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنهٔ سلیمان
بتطویل کشید سخن ناگفته و دُر ناسفته درین باب بسیار بماند بیت سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی ست ٭ حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون ٭ در بعضی از تواریخ مسطور ست که بناے
بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و التقام دابهٔ بحری آن همه مطعومات را چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمان اتفاق افتاده است
والله اعلم بالصواب حدیث رد آفتاب جهت حضرت سلیمان بفرمان رب الارباب کیفیت این واقعه چنانست که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند
و درین حین آفتاب فرو رفته نماز عصر از آن حضرت بے اختیار فوت شد و سلیمان ازین صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهور ست شمشیر بکشید و ساقها و گردنهای اسپان
را از بدن جدا کرد قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها فطفق علیه مسحا بالسوق والاعناق صافنات
الجیاد عبارت از اسپانی ست که بر قوائم ثلاث و کنارهٔ سم پاے چهارم بایستند و مقصود از خیر درین آیه خیل ست و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر رب
در آیه کریمه نماز ست و از مرتضی علی منقول ست که گفته است امرے که هیچ ظالم بدان اقدام ننماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق
والاعناق آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهاے اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید
تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ذکر وفات سلیمان علیه السلام اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باری تعالی
اشتغال می نمود و هر روز در آن صومعه درختے از غیب سر بر می زد تا روزی درختے بدستور معهود در معبد او پیدا شده از وے پرسید که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت
داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی
و سلیمان بشرائط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت در قید کتابت آورد آنگاه با حضرت حق جل و علا عرض نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد
تا اموری که مفوض بر ایشان شده باتمام رسانند بعد از آن جامهاے سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهت او از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصاے که در وقت ماندگی
در قیام بر آن تکیه میکرد و در آن حال نیز بر آن عصا تکیه فرمود و قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید و روزگار ناپایدار را گاهی بطریق
نصیحت با هر یک از ابناے دهر خطاب می کرد شعر ملک سلیمان مطلب کان هباست ٭ ملک همان ست سلیمان کجاست ٭ و گاهی از روے بصارت املا مینمود
که شعر پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد ست ٭ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد ست ٭ منقول ست که چون سلیمان بصومعه در آمدے ایامے دیر باز بعبادت
بسر بردی و در آن اوان گماشتگان حضرت او بمهمات مملکت می پرداختند و شیاطین از مهمات او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و در نوبت اخیر که بمعبد در آمد
ودیعت حیات بسپرد چون چشم ایشان بے اختیار از بیرون خانه آبگینه بروی می افتاد گمان می بردند که جهت ادای فریضه بر پای ست و چون توقف سلیمان در آن مقام
از درجهٔ اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه در آمده از روزنے دیگر هم از آن صومعه بیرون رفت و بنا بر خلاف سابق آواز قرأت او را نشنید با سائر شیاطین
گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و ایشان را این معنی متیقن گردد از ارضه قبول کردند که آب و گل که غذاے اوست مهیا دارند تا بخوردن عصائے
که سلیمان بر آن تکیه زده بود اشتغال نمایند و طائفه گفته اند که ارضه خود بدون اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفته پس از یک سال از رحلت وے عصا
بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین را بر آن حال اطلاع افتاده خبر موت او را در عالم شائع گردانیدند و گفته اند که یکے از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود
که بنی آدم بنا بر ادعاے شیاطین چنین گمان میبردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان بسراے آخرت انتقال فرمود و این واقعهٔ عظمی
یک سال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طبقه در دعوی خود کاذب اند قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین
و بعضی از مورخان گفته که غرض سلیمان از التماس اخفاے موت آن بود که دیوان در اتمام بقیهٔ عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و هو اعلم بحقائق الامور ذکر احوال
لقمان حکیم با وجود آنکه اکثر از کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت مجلس داود اشتغال مینمود و آثار غریبه از وی صدور
می یافته و او را مخیر گردانیده بودند میان نبوت و حکمت ائمهٔ اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیاے عظام ایراد کرده اند و راقم حروف نیز بعد از رخصت مجلس سعادتمندی
که باعث جمع این اوراق ست رعایة لمتابعتهم شمه از معاصر او را در جریدهٔ مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میگرداند و منه العصمة والتوفیق قال الله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة

امام محمد بن محمود شهرزوری رح در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب پیشین که بزمین شام توطن داشتند
داود هم درین بلاد بتعلیم علوم وتهذیب اخلاق اشتغال نموده از انجا بسرای آخرت انتقال نمود و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت وهم او رحمه الله گوید که بدرستی
دیگر بنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که برعی اغنام اشتغال داشت وبعد از عهدی بعید وزمانی تطویل شخصی که در اوان شبانی رفیق او بود دید که جمعی کثیر در
مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسائل حکمی بهره ور میگردند وآن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چراندن گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی پرسید بکدام
خصلت مرتبهٔ تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث واداء امانت واحتراز از سخنی که مرا بکار نمی آمد ودر گفتن آن سودی ندانستم وبقولی دیگر مردی از بنی اسرائیل
لقمان را به سی مثقال طلا خریده بود وبجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی خواجهٔ لقمان با یکی از هم نشینان نامناسب برکنار رودی نزدمی باخت بران قرار که هر که مغلوب
گردد آب رود را تمامه بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقاً خواجهٔ لقمان مغلوب گشت وخصم او را بخورون آب رود الزام نمود خواجه بنابر
عدم قدرت ازان امتناع نموده به تسلیم مال راضی شد اما مهلتی از حریف طلبید که اگر جوابی باصواب وعذری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد وخصم مهلت داده خواجه
بخانه آمد وآن شب را دربدترین حالی بروز آورد وبامدادان حضرت لقمان بدستور معهود بشتهٔ همیشه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت واو را غمگین وآشفته واندیشناک یافته
پرسید که موجب اندوه چیست خواجه اندوهناک گشته از وی روی گردانید لقمان سوال را مکرر کرد وگفت درین وقت اعراض نمودن وجهی ندارد چه می شاید که چاره
هم بدست من باشد خواجه صورت واقعه را بالقمان گفته حضرت حکمت مآبی فرمود که سهل ست با تو بکنار رود آیم وخصم را مغلوب گردانم چون خصم بتقاضای مال آمد
لقمان گفت با تو بموضع معهودی رویم تا خواجهٔ من آب رود را بیاشامد وهر سه تن روان شده بعد ازانکه بران محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف
می کنی که آبی را که دیروز در وقت نرد باختن درین رود جاری بوده بخوردتو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود اگر می گوئی که آبی که اکنون درمیان دو
کنار رود روان ست می باید خورد این آب را نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نماید اگر مقصود شرب آبی ست که بالاتر ازین موضع ست تو آنرا محفوظ دار تا بدین آب
مخلوط نگردد وخواجه بآشامیدن آن قیام نماید واین معنی مقرر ست که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد لاجرم
بیکی ازین دو طرف اشارت باید کرد وخصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد وچندان جدل کردند که بلطائف الحیل از دست ایشان خلاص یافت وخواجه
بشکرانه این خدمت لقمان را آزاد کرد واول چیزی که از عقل وحکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود وطائفه گویند که سبب عتق لقمان آنست
که روزی خواجهٔ او امر کرد که گوسفندی را کشته بهترین اعضای او را پیش من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل وزبان گوسفند را نزد خواجه آورد وبعد از چند روز
دیگر بار او را بدیگ گوسفندی امر فرموده گفت بدترین اعضای غنم را بیاور لقمان بدستور اول دل وزبان آن را بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این مبهم استکشاف
نموده لقمان جواب داد که هرگاه دل وزبان از اعمال واقوال ناشایست بری وپاک باشد خردمندان آن را بهترین اعضا شمارند والا بدترین اعضا داند وگروهی
گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که روزی خواجه او را گفت که درکشت نخجیر بکار رود چون مزرعه را رفته دید که فرزدعه جوست بالقمان عتاب کرد که نه من فرموده بودم
که درین زمین کنجد بکاری گفت بلی تو آن چنان فرموده بودی گفت چرا کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود کشتم خواجه پرسید که منشاء این تصور
چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کرده در روضهٔ رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر
افعال ناپسندیده منتج مغفرت ووصول بجنت ست میتواند بود که جو کنجد برود خواجه را ازین حدیث انتباهی حاصل شد ورقم حریت بروی کشید ودر السنه وافواه دائر ومشتهر
که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت وحکمت مخیر گردانیده او حکمت را اختیار فرمود وبعضی از ثقاة اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی وحکمت مخیر
گردانیدند وخدمتش شق ثانی را اختیار کرد وزمرهٔ از فضلا نبوت او اعتقاد دارند وآنجناب را یکی از انبیای مرسل میشمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داؤد مشغول
بودی روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را که غرض ازان حصول زره بود بی حرارت آتش چون موم نرم گردانیده ازان حلقه ها میساخت لقمان ازین امر تعجب
نموده اما از کیفیت حال استفساری ننمود وچون داؤد جوشن را با تمام رسانید برخاست ودر برافکنده بزبان سریانی گفت نعم الدراعة یعنی نیکو زره ای ست اما
روز جنگ ولقمان چون بمذلت سوال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود را تمدح نموده گفت الصمت خیر حکم وقلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست واندکی از فرزندم
بدان قیام مینمایند روایت کرده که روزی طائفه از ملائکه در وقت قیلوله بخانهٔ لقمان در آمدند وبروی سلام کردند لقمان آواز ایشان میشنید اما روی آنجماعت را نمیدید وچون
جواب سلام ملائکه باز داده پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگار توایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا بر آنچه میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه وتعالی چنین مقرر فرمایند

که بر اسم خلافت قیام نماید بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست طریقی صعب المسلک ست و حاکم در معرض تهمات است اگر بحق نمیکند در آخرت مخذول ست و اگر جانب راستی مرعی میدارد و در دنیا مغبون ست و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و گمنام ست راحت او در قیامت از حاکم شریف مهیب بیشتر ست و هر که این جهان را بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب او ست چه نعمت این جهانی بزودی زائل گردد و وبال آن در گردنش مانده در عقبی بدان معاتب شود ملائکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه صمدیت افتاد لقمان از قبول امر ریاست و پیروی و آسیب فتنهٔ حکومت معاف گشت چون شب در آمد بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زد و صباح که از جامهٔ خواب برخاست حکیم تر این ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نمود و خلافت حواله بداؤد شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی بسیار آمدی گاهی داود با وخطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة و صرفت عنک البلیة گویند از عطا و از احسان خواجه که لقمان بر آن لوکر و چندان مال بدست او افتاده بود که بسیاری تجارت میکرد و لی کفیل در همین بمردم قرض میداد و یکی از پسران خود را جمع آوردن دیون تعیین فرموده بود منقولست که نوبتی پسر را بجهت همین مهم بولایتی فرستاده و مسافت کمکدر بین راه بدرختی سبز و خرم رسی که در پای آن درخت چشمه آبست باید که در انجا فرود نیائی و از آب آن چشمه نخوری و هم در حین سلوک عبور تو بر شهری می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بزنی بر تو عرض خواهد کرد زنهار که تزویج دختر میل نمائی و چون بفلان ولایت که رئیس آن مدیون ماست بر سی قصری بر لب دریا دارد البته بنا بر التماس او در منزل او میتوته نه کنی و شب در انجا نمانی و بعد از وصایا فرمود که اگر در بین سفر شخصی بزرگتر از تو بسن مصاحب تو گردد و بامری اشارت نماید مخالفت او جائز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع کرده گفت اصبحک الله بالسلامة و پسر مقصد توجه نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیرمردی در راه پیش آمده التماس مرافقت کرد چون ملتمس پیر را مسبدول داشته با هم روان شدند و بدرختی سبز و خرم رسیدند که در پای آن چشمهٔ آبی بود پیر جوان را گفت که در این موضع فرود آئی تا بوقت خنکی هوا از اینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر مرا از تنزل در این منزل نهی فرموده ست پیر گفت این وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود را بسمع رضا اصغا نمائی پسر لقمان را این حدیث مقبول افتاده در آن محل فرود آمده و لحظه در خواب بیفتاد پیر او را حراست مینمود که ناگاه ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد پیر عصای بر آن مار زده او را بکشت چون جوان بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از فرود آمدن در این موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهت آنکه هر کس در این منزل ساعتی فرود آمده با مارش مشغول بیشه این مار که کشته می بینی قصد او کرده و زخم زده آن شخص را هلاک میگرداند و اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردیم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچیده در کیسه نهاده و از انجا روان شدند تا بشهری رسیدند و در خانهٔ رئیس فرود آمدند آن مرد با کمال بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با بلال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد پسر لقمان آباد امتناع نموده و پیر از وی پرسید که چرا دختر را نخواسته و اموال و خواسته را متصرف نمیشوی گفت پدر مرا از این تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با کلان ترا از خود مخالفت نوزی جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین مناکحت رضا دهی پسر بنا بر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از سبب اشرت این را بر آتش نهی و آن عورت را فرمائی تا دامن خود را بران محیط سازد چنانچه دود با ساغل بدن او رسد پسر لقمان بفرموده پیر عمل نموده و چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک زده بیهوش شد و کرمی بزرگ مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمان افاقت بفراغت آن شب را در کنار پسر لقمان بر فرر سانید و صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال و شنیه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرموده پیر گفت نهی پدر مرا از این تزویج بدان سبب بود که هر کس این دختر را خواسته با وی مجامعت میکرد در ان حال آن کرم مخصوص آن را گزیده هلاک میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانه رئیس اقامت نموده رخصت طلبیده در مضافات پیر مرشد جای که پدرش نامزد کرده بود متوجه شدند و در ساحل بحر بقصر رئیس رسیدند پسر لقمان با احترام نموده گفت فردا ئی در شب از بیخ راه بر آسائی تا فردا حق ترا بگذارم چون شب در آمد پدر سر بازده عاقبت بدستور سابق با شارت پیر فرود آمده و میزبان ضیافتی بسزا کرده و چند نوبتی را حاضر آورده با نزد پسر لقمان درخواست نمود که شب در انجا توقف نموده صباح مال را بر جا خواهد برد و عادت آن غدار چنان بود که از فرصتخواهان و امثال ایشان هر که شب در منزل او بودی سر بری بر کنار دریا بنگام خواب جهت او آوردی و مهمان بر سر چون در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی تا آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب در ان مقام توقف نموده میزبان بر قرار معهود جهت او سر بری آورده در کنار دریا نهاده برای پیر خویش نیز سر بری حاضر ساخت چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سر بر او را از ان موضع برداشته قریب بمحل سر بر پسر مدیون برد و باتفاق هم سر بر پسر رئیس را برداشته بجای سر بر پسر لقمان نهادند و در نصف شب آن بی دیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه ولد لقمان ست برگرفته در آب انداخت و شاد و کام بخانهٔ خود مراجعت نمودند و بامداد که پسر لقمان برای اخذ مال بدر قصر رئیس رفت آن مکار تیره و مبهوت شد و خجل و شرمسار و اندوهناک و جه قرض

را تسلیم نمود و پسر لقمان سالماً و غانماً با دختر رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیار همایون استسعاد یافت بعضی از مورخین گفته اند که لقمان
در اواخر ایام حیات از خلق کناری گرفته در میان رمله و بیت المقدس بسر می برد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد **ذکر موعظه و حکمت حضرت لقمان** لقمان پسر خود ثاران را
گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار خود ساز و هیچ وقت ارتکاب محرمات نکنی و در دنیا زاهد باشی و مصائب را خوار داری و هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول بنعیم آخرت نباشد
و در دنیا باندکی راضی شو و برزق مقدر قناعت کن و چشم بروزی میفکن تا از رنجانیدن نفس خود سلامت باشی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم در شب مگوی و بسیار
در تفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که بسخن جاهل هرگز خزف در نگردد
و باز بر دستان منازعت منمای و زیر دستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب مکن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیره
آخرت سازی نه آنکه بمیراث بدیگران گذاری ای پسر از زنان بد و شر ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زنان نیک پرحذر باش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی
با کسی عقد اخوت در میان آری و او را دوست سازی تا در شدت و رخانه سراً و ضراً ترا بکا آید او را بخشم آر اگر در حالت غضب وی را منصف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا پرحذر
باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان که ترا هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده روی و تبسم و افشای سلام و بکر وحی در معاملت و ترک عصبیت واسطه محبت و رابطه مودت است
و مردن بر سروران از سروری ناکسان آسان تر است و چون پادشاهان بخل ورزند از ارجیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری با اسراف است
ذکر صاحب الحوت یونس ابن متی علیه السلام هر چند بعد از سلیمان مملکت بطناً بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راقم حروف بتصحیح نپیوسته بود
و نیز قضایای تمامت آن جماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده معلوم نمیشد کلک بیان از تعرض احوال آنها اعراض نموده بجانب یقین حالات یونس پرداخت قال الله سبحانه و تعالی
وان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون و قال عز من قائل اذ ذهب مغاضباً الآیه یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند و وی تحمل جفای کفار نیاورده
بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمه اولوا العزم کرده اند یونس را از ما صدقات این مفهوم شمرده از حضرت باری عز شانه در فرقان مجید خطاب
بخاتم الانبیا کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و همچنین میفرماید فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت و ارباب تفسیر در بیان کلمه اذ ذهب مغاضباً چند وجه گفته اند یکی از آنجمله
در اثنای گزارش قصه یونس مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر میرود و جمهور ائمه تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار گرفته بعد از مدتی که
در میان آنها منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمان از خاطر سر میزد یکی از آنها پادشاه نینوا که از بلاد جزیره عرب است لشکر کشیده با یهودا مقاتله نمود و بر ایشان ظفر
یافته طائفه از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی بیکی از انبیای بنی اسرائیل وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری ذو قوت را که در اجرای احکام الهی
در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوا فرستد تا ایشان را نصیحت کرده بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند ملک درین باب با عقلا
مشورت نموده قرعه اختیار بر یونس افتاد ملک و عظمای قوم از یونس این التماس نموده یونس گفت که حضرت ایزد تعالی نام مرا بخصوص در ارتکاب این مهم برده گفتند نی
اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در دین به نینوا رود یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر وظیفه آنکه دیگری
را اختیار فرمائید ملک درین باب الحاح و مبالغه کرده یونس را این حدیث شاق آمد اما بغیر انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه نینوا شده بعد از قطع منازل بدان بلده رسید و اهالی
شهر را بدین موسی دعوت فرمود و بعنایت و غفران الهی نوید داده از سخط و غضب پادشاهی بترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم محکوم کما ینبغی
اشتغال نمود و هیچگونه فائده بران مترتب نگشت و کسی کمر متابعت و انقیاد او بر میان نبست و اسیران بنی اسرائیل را مخلصی روی ننمود بلکه آنحضرت بدست و زبان
رنجانیده از میان خویش بیرون کردند و یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را
در ادای رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم خود گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جمله مفتریات است آنگاه یونس دست
دعا برداشته گفت یا رب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک دلائل اجابت دعا بر یونس ظاهر شده با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم
نینوی گفت ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام این حدیث بر زبان رانده عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت بنیت آنکه بعد از نزول عذاب
اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد در آیند و او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود نیایند درین اثنا حضرت باری تعالی جبرئیل را بمالک دوزخ فرستاد و پیغام
داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوا روانه گرداند و مالک بفرموده عمل نمود و جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسید و آنقدر آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه
نمود و اهل شهر بعد از مشاهده آن حال سراسیمه و متحیر گشته و از افعال خود نادم شده هر چند یونس را طلبیده که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده و در ظاهر بلده

برآشفته که بعد ازآن به تل فریاد و ویل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتاج را از بهائم جدا ساختند و خاکستر بر سرها پاشیده و بندهای خار بر پای نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت بخشنده بی منت بشفاعت ملائکه عظام جبرئیل را مامور فرمود تا عذاب را ازایشان دفع ساخت قال الله عز و جل فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آمنوا الآیه اند که بعد از نجات اهل نینوی ازان بلیه یونس از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم بکجا رسید و در راه شخصی را دیده ازین معنی استعلام نمود آن شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگ دل و غضبناک بازگشته بتصور آنکه اگر میان قوم رود شاید که او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند منبع فساد یعنی ابلیس مشتمل بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر مروکه مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید فذهب مغاضبا ابن عباس گوید که هرکه گمان برد که غضب او تصور بکذب قوم بود قال عز شانه فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر البلاء والعقوبة منقولست که یونس بعد از رفع عذاب الهی از قوم بااهل او اولاد بکنار دجله یا رفت و در آن موضع سفینه یافت پر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با تبع معجوب خویش گردانیده از دجله بگذرانند ایشان جواب دادند که سفینه ما گر انبارست اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو در بن کشتی نشینند و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس طائفه از متعلقان را در ان کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دجله بایستاد و بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاده متوجه آن جانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید در حین پای یک پسرش بغزیده در آب افتاد و غرق شد و گرگ رسیده پسر دیگرش را در ربود یونس که این دو واقعه را مشاهده فرمود دانست که بلای آسمانی نازل گشت و بعد ازین مصیبت در سفینه در آمد تا با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بود ملحق گردد و چون میان دریا رسیدند آن سفینه بامر قادر بیچون در وسط آب چنان خشک بایستاد که دیگر سفاین که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند پرسیدند که حال کشتی برجای مانده چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم نمیدانیم یونس فرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از حضرت مکرر صدور یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر تو میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند خویش گریخته و در بن کشتی نشسته است تا او را بدریا فکند از بدین محال ست که سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام ست فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که پیغمبر خداست گفتند حاشا که ما تو را در آب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب فنا ببرکت وجود شریف تو میدانیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هرکه در آید وی را در آب افگنید و آن جماعت بقرعه عمل نمودند و نوبت یونس آمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افگنند ایشان ازین معنی ابا و امتناع نموده گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست دور نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام همایون او بر آمده یونس ملتمس خود را مکرر میگردانید و قوم ابا میکردند درین حال آفریدگار بر بحر ماهی را مامور فرمود تا سفینه را احاطه نموده و دهن باز کرده مردم بهر طرف که میرفتند آن ماهی را دهن باز کرده میدیدند عاقبت بیچاره گشته یونس را بدریا انداختند فتلقمه الحوت و هو مليم بی بلا از زمین بر سر دریا و ما بدانی که وقت پرتاب چه چیز میگفت هیچکس مرترا نباشد هیچ فرمود گویند که آنحضرت خود را آب افگنده و دران حال خطاب الهی بماهی رسید که یونس را فرو برد و آسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان که ما پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ایم بلکه شکم ترا زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانه روز موازی آنکه بلا را مشاهده کرده بود در محنت میکشید و قادر مختار حجاب از پیش دیدهٔ بصیرت او برداشته عجایب و غرائب بحر را ملاحظه نمود و به تسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال مینمود قال الله تبارک و تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طائفه گفته اند مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی ست آورده اند که ملائکه آواز یونس را شنیده نشناختند و در گریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی غریب می شنویم خطاب آمد که آواز بندهٔ من یونس ست که زلتی ازوی صدور یافته بطن حوت را زندان او گردانیده ام از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید و ملائکه در یاب یونس شفیع شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که بر دریا های بگوکه من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افگن و ماهی با مر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و حق عز و علا فی الحال درخت کدوئی رویانیده یونس سایه آن شجره آسایش یافت و آهوئی از آهوان صحرای آن نواحی شیر دوشان وی طعم گشت و چون یونس قوت یافته بحال اصلی معاودت فرمود حضرت باری عز شانه آفتاب را امر کرد تا درخت کدو را بسوخت خشک شد و حرارت آفتاب بیونس اثر کرده از فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت پرکشیده و قدرت تو نبود که از اعدام و افنای وی ایمنه اندوه بخود راه میدهی و دیگر آنکه جهت قوت درختی که هیچ قیمتی ندارد اینهمه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه ننمودی و دعا کردی که بیکبار بقهر و غضب ما مبتلا گردند یونس بتوبه و استغفار اشتغال فرموده بعنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحت حضرت یونس باریتعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت کن یونس گفت یارب مرا نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر خزائن رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری و نمیدانستی که هرگاه که خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و بینا گردانم یونس بطرف نینوی معاودت فرمود در صحرا شبانی را رسید ازوی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب

او کردند ایشان را بعذاب وعده فرموده غائب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یاس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا باز گشتند
و حضرت ارحم الراحمین جرائد جرائم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید بعد از آن یونس از چوپان مقداری شیر طلب کرده شبان گفت ندارم و بذات
پاک خداوند سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته و این گوسفندان خار و خاشاک را سد جوع میسازند حضرت نبوت پناهی فرمود
که چنان معلوم شد که سوگند باله یونس میخوری شبان گفت در شهر ما هر که سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش را از قفایش بیرون کشید حضرت یونس گفت
از کی این دین در بدن ناپیدا شده است گفت از آن وقت که بلا از قوم ما مرفوع گشته است آنگاه یونس از شبان گوسفندی طلب داشته دست به پستان وی فرود آورد و بر فور شیر
از پستان آن گوسفند در فوران آمده شبان گفت ان کان یونس حیا فانت هو حضرت نبوی گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک مقدر کرده است
که هر که خبر رود یونس و سلامتی او را بیاورد مملکت خود را بوی داده کمر خدمتگاری آنحضرت را بر میان بندد اکنون اگر من بی حجتی این خبر را رسانم گویند که شبانی طمع در
ملک کرد است و مرا بکشت یونس فرمود که گوسفندی که وی را دوشیدم و این سنگی که بران نشسته ام بر صدق قول تو بهنگام حاجت گواهی دهد آنگاه شبان بشهر آمده حکایت
ملاقات و مقالات خود با یونس تماما با اهل نینوی باز گفت و خلقی بر وی گرد شده تکذیب نمودند که چوپان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس با من بصحرا آئید که بر صحت
قول خویش دلیلی واضح دارم و خلائق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامید
و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامه شهادت کرد و خلق از مشاهده این صورت متعجب و مسرور گشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد و
و چون چشم مردم بران بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پاش ببوسیدند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و از یمن قدوم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت
در آن دیار پیدا شد و او قوم را سنن دین و مسائل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک
را تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد در وقت وفات شعیا
و پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف شعیا ابر یونس در ذکر تقدیم نموده والله اعلم

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس

قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض
مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الی آخر الآیه چون ملک سلیمان بر یکی از اولاد او صدیقه نام که در پای خویش قصوری داشت
منتقل شد ملک اطراف بنا بر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند اول کسیکه لشکر بر سر او کشید ملک جزیره بود لنکن نام بنا بر آنکه از هر دو امی پرستید نذر کرد که اگر به بیت المقدس
مستولی شود پسر خود را جهت زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب این ملک بود و چون لنکن با لشکر جرار ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی
فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید و لنکن و بخت النصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خائب و خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت
غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت النصر بحیله که دانست ملکزاده را از میان برداشته مملکت را بی منازعی تصرف نمود و بعد ازین قضیه پادشاه موصل و حاکم آذر
بایجان بی وقوف یکدیگر لشکرها کشیده بصوب بیت المقدس بشتافتند و در آن نواحی تلاقی فئتین دست داده تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی
و دشمنان دین را بی آمد و شد دوستان و نیکان بسر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزه تصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان و طغیان
ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن بلده طیبه قهرا و قصرا بگرفت و در آن دیار خرابی عظیم از وی سمت ظهور
یافت و چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته باز بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت از میان ارتباج نبوت سرفراز ساخته جهت
هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس ساختند و حضرت جبار منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید
تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاده بیت المقدس را بآتش قهر ساخته و زرای یهود را اسیر ساخته ببابل برد و این روایت قول قتیبی و جمعی دیگر از مورخان است و سنذکر ما کان بعد ذلک
اذا بلغنا الی موضعه ان شاء الله تعالی حذیفه از رسول حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بخت النصر
را متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بخون زکریا پیغمبر بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار خروار و بعضی
گفته اند صد هزار خروار بزمین بابل برد حذیفه میگوید اگر گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا کرده بود
از ذهب و زر و یاقوت که شیاطین بفرمان او آنچه ازین جنس چیزها میخواسته در ساعت حاضر میساختند و بخت النصر رؤسای بنی اسرائیل را برده مدت صد سال در

در دست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاد حلی آنرا مصحوب ایشان گردانیده باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت
فرمان بجا آورده بار دیگر بنیاد عصیان کردند و حق عز اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضاً از آن سرور منقولست که چون مهدی در آخر زمان
بیرون آید حلی بیت المقدس را در هزار و هفت صد کشتی بموضع اصلی فرستد والله اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنان است که خدای تعالی بموسی بن عمران وحی
فرستاده که بنی اسرائیل در نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از زمانی دیر باز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساختند و در آن اوان سنت الله چنان جاری شده بود
که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک را بدو باز مینمود و چون مملکت ارمنی بصدیقه که شهریاری صالح عادل
ناسک بود رسید شعیا ابن موسی مبعوث شد و او بظهور عیسی و محمد بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اوری مسلم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی ابن مریم ثم یاتیک بعد
راکب البصر یعنی رسول الله و بالجمله از زبان صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حیز احصا بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد در خلال
این احوال سنجارب ملک بابل با شش صد هزار مرد محارب بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزول کرده و در آن وقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون
شعیا صورت واقعه را بر صدیقه باز نمود از این استشعار و خوف بروی استیلا یافته پرسید یا نبی الله درین باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است یا نه شعیا جواب داد که نی و توقف کرد
متعاقب آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجا آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه این حدیث را شنیده بی درنگ و
بمامور به قیام نمود و آنگاه بصلوات و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا مسئلت نمود و مسئول او بعز اجابت اقتران یافت
بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا رنج ترا شفا ارزانی داشتم
شعیا این خبرها را بملک رسانیده و صدیقه سجده بجا آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر درد داروی مخصوص را نهاده از آن علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم او
صباح از خواب برخاسته بتفحص لشکر پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجارب و پنج نفر دیگر از متابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجارب محاربه نموده او را
منهزم گردانید و او را با پنج نفر که یکی از آنها بخت النصر بود اسیر کرده علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند
و هر یک را روزی دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است از این زندگانی و صدیقه این خبر را استماع
نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجارب را نه کشد بلکه احسان و انعام در باره او مبذول داشته او را بملک بابل
فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده سنجارب را معزز و محترم ببابل فرستاد و او بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت
سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاده بخت النصر را ولیعهد ساخت و فرمان یافت چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل
باهم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت مهم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلم
گریخته در راه درختی دید که از هم شگافته شد و ندا کرد یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت رفته در جوف او پنهان گشت و شیطان گوشه جامه او را کشید تا در بیرون ماند و قوم عاصی
در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره باره دو نیم کردند و مشهور آنست که پیغمبر مقطوع زکریا بود چنانچه عنقریب شرح آن مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده **ذکر آمدن بخت النصر
به بیت المقدس و خراب کردن و قتل و نهب بنی اسرائیل** ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود و بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی بر آنند که
قتل یحیی بن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود موید بتائید ربانی که آنرا دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای توریت خواندن
بآیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند دانیال محزون گشته مناجات فرمود که یارب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را
پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در دیار بابل بخت النصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از
قطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید سنجارب که امر حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش
را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شرف اجازت ارزانی داشته دانیال مدتی مدید از احوال ایتام تفحص نموده از بخت النصر بهیچگونه خبر و نشان نیافت اتفاقاً روزی غلام
بهمی رفت که پسری را دید مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نموده جواب داد که من پسری یتیمم که پیش از این بجهت معاش خود مادر هیزم چیده میفروختم اکنون بدین حال
افتاده ام که مشاهده میکنی غلام گفت که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر فور بازگشت و خواجه را از این حال اعلام کرد و خواجه با غلام پسر بالین بخت النصر آمده دانیال خادم را فرمود
تا او را شست و شوی داده بخانه برد و مادرش را نیز بوثاق آورده دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت النصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات اعمال من که بقدر

طاقت در بارهٔ تو بجا آوردم چیست بخت النصر گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبهٔ سلطنت خواهی رسید و بر بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید
اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت النصر جواب داد که با من مطالبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگر ملتمس مرا
مبذول داری بیست هزار درهم ترا دهم و بخت النصر همچنان سخنان او را بر هزل حمل میکرد آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آورده اند که بخت النصر قبل از عرض مرض
با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجا می آوردند و چون بیست هزار درهم را از دانیال گرفت بر یاران قدیم مصروف داشته جهت ایشان اسپان خرید و با جمعی جوانان رسیده
بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و بخت النصر کاتبی بود ظریف و از خاندان اشراف اما محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود و سنجارب پادشاه بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز
بروز تربیتش می افزود تا بمرتبهٔ امارتش رسانید و بخت النصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور و دوستکام باز میگشت و چون سنجارب به بیت المقدس او را همراه خویش برده باهم گشتند و بهنگام مراجعت
در خدمت ملک بابل چنانچه سبق ذکر یافت سراً و جهراً در ملازمت او بسر می برد تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت
ارمیا قرار گرفت و یهود درین آوان فسق و فساد و جور و عناد آشکارا کردند و هر چند ارمیا قوم را نصیحت و موعظت میفرمود فائده نمیداد و بخت النصر از افواه دانسته حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل
را شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب می پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختنی کند درین اثنا ارمیا بر صخرهٔ بیت المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زده و خاک و خاکستر بر سر کرد
و روی با قوم آورده گفت خدای تعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید بثواب من ندارند و دمار از نهاد شما برآورده
بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی چه هرگز حضرت معبود مسجد خود را خراب نگرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را نگمارد و هر چند ارمیا درین
باب مبالغه کرد التفات بسخنان وی نکردند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت النصر با لشکر بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را
محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح دروب تسلیم نمودند و بخت النصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم گردانیده مرضی و عجائز را بجان امان داده دانیال
اکبر را طلب داشت گفتند که آنحضرت بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او امان نامهٔ بخت النصر را بنزد او آوردند بخت النصر بوعدهٔ خویش وفا
نموده ایشان را از پاس سطوت خود ایمن و مطمئن گردانید و عمارات بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق توریت جرأت و جسارت کرد و اثر غضب او بتمامت بلاد شام رسید هفتاد هزار نفر از فرزندان
ملوک و اولاد و احفاد یهود را اسیر گردانیده با مالی که محاسب وهم از ادراک آن عاجز بود نقل بدار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل از جمیع این حادثه پیش از آمدن تو خبر داده بود و آن روز برگشتگان او را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر باحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که تو اینمعنی را از
کجا دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت و اندرز قوم فرستاده و از جمیع قضایا خبر داده بخت النصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون اگر با من باشی بغیر
اکرام و احسان مشاهده نکنی و اگر میل داری که در بلاد خویش ایمن و ساکن باشی باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من مینمودند در امان خداوند میبودند و از تو و غیر
تو ضرری بدیشان نمیرسید و بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل را با اهل بیت دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان را کما ینبغی
بجا می آورد و بعضی گفته اند که عزیر ابن سرحیا از جملهٔ اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده آنکه در زمرهٔ اسیران انتظام داشت که آخر الامر بر سریر نبوت فائز شد والله اعلم و ارمیا از بخت النصر
تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و خطاطیف با وی موافقت مینمودند و گویند ازین جهت است که قتل خطاف را منع کرده اند و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند
از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت بسر بریم و آخر الامر برین قرار یافته ارمیا با ایشان درین
سفر موافقت نمود طائفه از نقلهٔ اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت النصر رسیده مکتوبی بپادشاه
مصر ارسال نموده مضمون آنکه فوجی از بندگان من گریخته بدان ولایت آمده اند باید که ایشان را بدین جانب فرستی و اگر درین باب اهمال رود بمصر همان خواهد رسید که به بیت المقدس رسید
ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از احرار بلکه از اشراف اند و پناه بما آورده اند و در مذهب مروت جائز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا قوم را از روی
شفقت گفت که از جرائم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت النصر باین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل گفتند که این چه سخن است و بخت النصر
قوت مقاومت با ملک کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا بقوم بکنار نیل رفته و چهار سنگ قریب یکدیگر در موضعی نهان کرده گفت که چون بخت النصر برین مملکت
مستولی شود سریر خود را بدین موضع نهد چنانچه چهار قائمه سریر محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار شده بر مخالفان غالب گشت
و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنچه بقوم رسید استثنا فرمودم ارمیا گفت بلی پس گفت چرا با دشمنان من موافقت
نمودی ارمیا فرمود که ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را

اعلام نموده که تو ائم تخت تو منطبق برین احجار ارابعه خواهد بود بخت النصر ازین حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بر وی روشن گشت آنحضرت را مخبار گردانید که بهر چه اکنون خواهد رود و چون بخت النصر ولایت مصر و شام باز گشته ببابل آمد بر و استیلا و در بارهٔ دانیال ابن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر سمت از دیاد پذیرفت چنانچه مجوس بر دانیال حسد برده گفتند که تخصص را تربیت میکنی که در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد و بخت النصر دانیال را بدعوی طلبیده معلوم کرد که مجوس در روساء مملکت درین قول صادق اند و بدین واسطه در غضب رفته او را حبس فرمود و دانیال محبوس بود تا آنکه بخت النصر خواب بهولناک دید و کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت من خوابی دیده ام هولناک و شما را تعبیر میباید کرد ایشان گفتند که ملک تفسیر نماید تا ما تعبیر نمائیم بخت النصر گفت من از رفاهیت فرع خواب خود را فراموش کرده ام ایشان گفتند که قضیه که عبارت تو از ان قاصر ست ما چگونه از تعبیر کنیم بخت النصر ازین سخن خشمناک شده گفت من بدانستم شما را بحبت آن تربیت کرده ام که امثال این مشکلات را حل نموده در عقده ابهام و اجمال نماند اکنون مدت سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کرده فبها و الا همه را بکشم و این خبر در شهر اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و او از صاحب سجن التماس نمود که ملک بگوید که خواب ترا و تعبیر آنرا دانیال میداند صاحب سجن گفت ازین حدیث درگذر چه میترسم که ترا از بخت النصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را بدو رسان و مترس زندان بان صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید بخت النصر دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردن از نقره و سینه از مس داشت و ساقهای پای او آهن و قدمهایش فخار و دران حال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان در هم شکست که نوگمان بردی که گرگین و انس مجتمع گوند اجزای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و درین اثنا بادی در زمین گرفت و هر ذره از ان صنم را بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین را فرو گرفت و بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز بنظر تو نمی آمد بخت النصر گفت صورت واقعه همین ست بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آنرا بفرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان و ملک ست و سر زرین او مثال ملک ست و گردن او اشارت به پسر تست و سینه وی کنایه از ملک دیگر انست و حدید مثل مملکت فرس ست که بنیان قصر دولت ایشان در اواسط حال بحکام بیشتر خواهد داشت و فخار مبنی بر آنست که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و مار از صنم برآورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شده و ملوک را مقهور گردانیده ادیان را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت بماند بخت النصر گفت ای دانیال همچنین امیدانم که حق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان فرمودی من میخواهم که مکافات تو بجائی آورده بهیچ چیز از چیزها که مطلوب تو باشد که بلاد خود مراجعت فرمائی ترا رخصت دهم که بروی و هر بقعه از تو که خرابی دران راه یافته ست بعمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه و منشوری نویسم تا هر کجا که در قلمرو من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در بارهٔ تو انچه مقدر بود نیکوئی کنم دانیال جواب داد که ارادهٔ حق عزوعلا بخرابی دیار مطلق شده ست و هیچکس از عهدهٔ عمارت آن بیرون نتواند آمد و من بامان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و انچه موافق روزگار من و اصحاب من تواند بود امنست که در متقر عز تو متوطن باشم چون دانیال مصاحبت بخت النصر را اختیار فرمود ملک و اولاد و امرای رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردی حکیم ست و صاحب رای خردمند که ایزد تعالی بواسطهٔ انفاس نفیسهٔ او مرا از رنج خوابی مهیب که دیدم و فراموش کرده بنجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم و احوال لشکری و رعیت را برای صوابدید و فکر ثاقب او مفوض گردانیدم و اگر در امری از امور حکم من و اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صوابدید وی را مرجح دارید و دانیال بر معارج عزت و حشمت و کثرت و عظمت ارتقا نموده بار دیگر کانون ضمائر رؤسای بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع خواص تربیت یافتگان دولت بر رای بخت النصر معروض داشتند که پیشتر بنا بر آنکه تو ما را عزیز تر میدانست و غمخوار ما رای آن نداشتند که از نهایت سیاست ما پای از حد خود بیرون نهند و حالا بواسطهٔ دخل این بندهٔ اسرائیلی در امور کلیه و جزیه و از زوای ما در زوایای خمول و گمنامی خللی فاحش بمهمات ملک راه یافته چه ملک اطراف طمع در سلطنت تو و عرض و مال ما کرده اند و اینهمه بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر تست بخت النصر جواب داد که همچنین که شما میگوئید شائبهٔ قصور برای و تدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما با این همه عقل و فطانت دران کار عاجز و زبون دیدم و من بحسب مصالح وضیع و شریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و بار عظمای قوم و وسوسه پیش گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان بیهوده که او را آگهی ست مطلع بر امور مخفیه و قضایای نهانی بخت النصر جواب داد که آری نزد او رفته گفتند رخصت فرمای که ما برای تو آلهی سازیم اعظم از آلاهٔ که از جمیع اشیا خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت تو نماید بخت النصر گفت که اگر از عهدهٔ این امر بیرون میتوانید آمد من مضایقه ندارم و آن ایشان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی عریض طویل از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از زر مرصع بجواهر آبدار بر او نهادند و آتشی بلند افروخته خلق را بسجدهٔ بت تکلیف کردند و هر که ازین صورت امتناع نمود با آتش افگندند و همچنین بسیاری از بنی اسرائیل که دران بلده اسیر بودند دران واقعه هلاک شدند و روزی او روز ها را عید نام کرده بذبائح و قربانی ها مبادرت نمودند و دران عید دانیال بن حزقیل را بقتلی بایسته نفرد یگر از اهل بیت دانیال اکبر بی رخصت بخت النصر در آتش انداختند و چون بخت النصر از بام قصر نظر دران آتش کرد هیچ کس را دید دران آتش موحش نشسته که یکی از انها مانند طیری و وبالی داشت که ایشان را باد میکرد و از مشاهدهٔ این صورت غریب رعبی

تمام بروی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون آیید رفقای اربعه بسلامت بیرون آمده نزد بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش بترویح شما
اشتغال داشت که بود دانیال گفت آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار ما تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت النصر با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که چرا مرا ازین واقعه اعلام
نفرمودید تا قوم را ازین حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور یافته منع نمایم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری تعالی معلوم گردد که آفریدگار عالم چگونه بحراست دوستان خود قیام
مینماید و بخت النصر ازین واقعه تنبیهی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان بیفزود منقول است که بار بخت النصر خوابی هائل دید چون بیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت و
تعبیر مینمودند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم و فراموش کردم مرا از خواب من و تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با استاد ساحران مصاحبت میکنی و او را بهنگام نوم نزدیک خود میخوابانی
تا بوقت تعطیل حواس تر خوابهای شوریده نموده در فزع می اندازد و بواسطه تعبیر آنها از تو بشرف نوازش اختصاص مییابد و مصدق این مقال آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات
نمیدیدی بخت النصر پرسید که در جواب حدیث من غیر ازین سخن ندارید گفتند نی بخت النصر بر ایشان غضب فرموده از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال مثال داد و از خواب و خویش و نسیان آن
او را اعلام نموده کشف واقعه خود و تعبیر آنرا از وی استدعا نمود دانیال از بخت النصر مهلت طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم بکیفیت خواب و تعبیر آنرا مسئلت فرمود
حضرت حی لا ینام بالهام چگونگی منام او را موفق نموده بمجلس بخت النصر مراجعت نمود و گفت آفریدگار عالم کشف واقعه ترا شرف اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی
عظیم سر بآسمان کشیده و طیور بر آنجا مجتمع گشته در سایه اش وحوش و سباع آرمیده و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت جمعیت آن طیور و سباع تعجب مینمودی که در آن حین ملکی آمد تبری
در دست و خواست که قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید که این دو وجه را عن اصلها مستاصل مگردان بلکه بعضی را از وی بینداز و بعضی را بگذار و تو چنان مشاهده
کردی که آن فرشته اغصان شجره را بریده وحوش و طیور را متفرق گردانید و اصل درخت مانده تغییر تمام در حسن و طراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه را راست بیان کردی
اکنون مرا اعلام کن که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره توئی و طیور اهل و ولد و جنود و حشم تو اند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل رعایت تو بسر میبردند
و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود را در ساختن صنم مرخص گردانیدی ایزد تعالی بملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت النصر گفت
حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که تا مر ترا معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود و بامر قادر بیچون هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل
هدایت خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت توبه و تصدق درین باب مفید هست یا نی دانیال
جواب داد که نی چه قضای ازلی بر اینگونه جریان یافته است بخت النصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت اختیار کرد و در
زاویه حرمان به گریه و فغان مشغول شد و چون هفته برین قضیه گذشت ببام خانه بر آمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه به قدرت اله پر بر آورده و مخلب و منقار پیدا
کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر درین دیار شائع شد که جانوری چنین پیدا شده است و بعد از آن بصورت
طیور متعدده متمثل گشته بر ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال ع هر لحظه بشکل دگر آن یار بر آمد ها پوشیده نماند که هر چند این قضیه از عقل دور است اما از
کمال قدرت الهی بعید نیست و در آن اوان دانیال به نیابت پسر بخت النصر برعایت رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت و وعده
میداد که عنقریب بخت النصر بدین جانب باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افگند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیات پشه بخانه خویش در آمد و قادر بیچون صورت
اصلی بدو ارزانی داشته غسل بجای آورد و از منزل خاص با شمشیر کشیده بیرون آمده بصفه باز قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت
ما پیش ازین جمادی می پرستیدیم که نفعی و ضرری از آن متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام هر که درین قوم متابعت من کند
در زمره دوستان معدود گردد و الا شمشیر تیز را بر وی حکم سازم و یک شبانه روز شما را مهلت دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش مومن و موحد نزد من آیید و این
سخن گفته بخلوت خانه مراجعت کرد و در همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود و چون قصه بخت النصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل و غرابت مسطور و مثبت نبود
زبان خامه از عیب اطناب و تطویل اندیشه ننمود و هم از وهب بن منبه مرویست که چون پسر بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت تمرد و تکبر را شعار خود ساخته
در ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان حضرت سلیمان پیغمبر آنها را ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال او را ازین فعل
نامحمود منع فرمود دست باز نداشت و مهم منجر بدان شد که ولد بخت النصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر او با پسر گفت که پدر تو بخت النصر از تو عاقل تر بود
و دانیال را مقتدا داشته مهمات را باشارت و استصواب او بمقطع میرسانید و من صواب چنان می بینم که در سوانح امور با وی مشاورت نموده از مقتضی رای دوربین
او تجاوز جائز نداری پسر گفت ازین حدیث گذر که من هیچکس را در روی زمین از وی دشمن تر نمیدارم و در اثنای این احوال پسر بخت النصر در روز عید با اعیان ملک

نشسته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد و بران کف سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غائب شده هیچیک از حضار مجلس ندانستند که آن نوشته چه بود ازین جهت وهمی عظیم و اندیشهٔ قوی بخاطر والا بخت النصر رؤسای مملکت راه یافت و ماوراء و پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم و الم رهائی یابی دانیال را بطلب و شرائط عذرخواهی بجای آورده این مشکل را بر رای او عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نمود و ازان امر مهم سوال کرد دانیال فرمود که بران کف سه کلمه مسطور بود که وزن فخف و وعد فانجز جمع فقرق پسر بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی اعمال ترا وزن کرد و نزدیک او سبک آمد و شمارا وعدهٔ ملک داد و بانجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت شما را جمع کرده متفرق گرداند ملک زاده باز سوال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو کنگشته ملک بدیگری منتقل میشود و پسر بخت النصر بعد از استماع این اخبار بقصر آمد و یکی از خواص حضرت را که بردی اعتمادی تمام داشت طلب داشته امر فرمود که ملازم این آستانه باش و هر کرا بر در این خانه بینی سرش از تن بردار و در شب چهارم از وعدهٔ دانیال پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد و حارس از خواب بیدار شده شمشیر در دست نهاد او هر چند فریاد زد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلوده گفت که دروغ میگوئی و جمعی متعاقب او را بشهر سلطان صدم بلکه بقصر جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر بخت النصر عروس ملک را بگیری در آغوش گرفته در امر سیاست بنی اسرائیل یا عقلا مشورت نمود و ایشان گفتند آسیبی که بملوک مارسید بواسطهٔ تعرض و تحقیر این طائفه بود و حالا مصلحت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمائی که بوطن خویش مراجعت نمایند ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با انچه بخت النصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود دیار خویش معاودت نمودند اما در کتب سفاری چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمدینه سوس مستولی شد در حین فتح ابواب خزائن حاکم آنجا بخانهٔ مقفل رسیده فرمان داد که در آن خانه را بگشایند اهل سوس گفتند که درین خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابو موسی گفت پس در بخانه چه چیز هست جوابدادند که در بخانه چیزیست که بتو بدان احتیاج نداری ابو موسی مبالغه نموده تا آنکه در را باز کردند و در ان خانه سنگی عظیم دیدند بر هیئت حوضی که در میان آن مردی طویل و عریض مرده بر آستان افتاده بود و بینی او بمقدار تیری بچشم بینندگان مینمود ابو موسی از مردم سوس پرسید که این چه کس ست گفتند دانیال حکیم ست باز سوال کرد سبب آمدن او درین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم درین دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستد تا ببرکت مقدم و دعای او بلای این مملکت از سخت قحط خلاص شوند و ملک بابل پادشاه ما را مبذول داشته دانیال را فرستاد و بدعای او و بارانهای نافع باریده وسعت عیش و ارزانی طعام دست داده و شهر پر ما دانیال را بحرمت داشته رخصت مراجعت نداد و چون وفات یافت درین موضع دفن نمودند و هر گاه بلائی نازل میگردد و درین خانه آمده بدعا و یارب مشغول میشویم تا بحضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع میسازد ابو موسی کیفیت واقعه را معروض رای فاروق اعظم گردانیده و عمر رضی الله عنه بابو موسی پیغام داد که دانیال را از ان خانه بیرون آورده و کفنی جدید در وی پوشانیده بطریق سنت مدفون گرداند ابو موسی بموجب فرموده تکفین و تدفین حضرت دانیال قیام نمود ذکر غزیر پیغمبر علیه السلام بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر بخت النصر او را با بنای جنس اسیر کرده ببابل برد و در ان زمان اعلم کازان بکتاب توریت کسی نشان نمیداد و چون از قید بخت النصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در عنفوان جوانی روزی بر خری سوار شده بمی میرفت که گذرا و بقریه ویرانه افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود و مقداری انگور و انجیر و شیرهٔ انگور داشت از پشت مرکب فرو گرفته پیش خود بنهاد و حمار را استوار ببسته خود پشت بر درخت نهاد و بجانب آن سقفها فرو آمده بر دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیرانند قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه مشهور است که امام موسی کاظم رضی الله عنه در وقتیکه از اهدگریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان می گشت گذرا و بر قریهٔ از قرای شام افتاد و در ان محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قلهٔ آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که جای ست و شما کجا میروید گفتند بر این کوه دیری ست و در انجا راهبی ست که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد امام موسی با ایشان مرافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون بدر دیر رسیدند پیری معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع بنشست و چنانکه چشم راهب بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید که از فرق همایون تا گردآسمان مرتفع شده ازین صورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنائی یا بیگانه گفتم از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه نیستی گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشان یا از جهال موسی جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت سالک ام تسالنی موسی گفت هر یک اختیار تراست راهب گفت من چند مسئله از تو پرسم امام فرمود که هر چه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوئیم که در بهشت درختی هست که آنرا طوبی خوانند و ما میگوئیم که اصل آن در سرای عیسی ست و زعم شما آنکه در منزل محمد ست و علی کلا التقدیرین در بهشت لقمه و عرفه نیست که شاخی ازان در خانه نیست اکنون بگوئی که مثال آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتاب ست که چون بر بسیط السمار سد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعهٔ آن در انجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در معنی را نیکو سفتی و از هر جانب آواز تحسین در آمد باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاق ست که اهل جنت در بهشت طعام و شراب بخورند و از مطعومات و مشروبات کم نمیشود اگر میدانی بگو که مثال آن در دنیا کدام ست امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خدا ست عز و جل که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن گویند و در حقائق و دقائق آن نکتها پردازند بانتها نرسد و همچنان بر حقیقت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوئیم که اهل

بهشت طعام و شراب می خورند و ایشان را بول و غائط نباشد مثال او در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا چنین ست که در شکم مادر از طعام و شراب که مادر میخورد او را
نصیبی باشد و بول و غائط از وی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر ست یا سیم امام گفت از هیچکدام نه بلکه زبان بنده مومن ست
که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر پرسم در جواب آن فرو مانی امام گفت اگر جواب با صواب بگویم بدین ما در آئی گفت بلی و برین عهد
کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یک شب از مادر متولد شدند و بیک روز بجوار رحمت الهی پیوستند و در حین موت آن دو برادر یکی دویست سال عمر داشت و دیگری
صد سال امام در جواب گفت آن دو برادر یکی عزیر و دیگری عزر بودند پسران شرحیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند عزیر روزی بمهمی میرفت و با وی قدری انجیر
و انگور و عصیر و شیر بود و گذر او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را ویران ساخته بود و عزیر در خرابی آن نظر کرد و گفت یحیی هذه الله بعد موتها
پس در آنجا بخواب رفت و باری تعالی روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته و گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان
تازه بماند که هیچگونه تغییری بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیر بچندی سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و بعد از صد سال
عزیر را زنده گردانید و فرشته آمد و از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بواسطه آن بود که اول پنداشت که آفتاب غروب کرده است
بنابران گفت که یکروز متوقف بودم و چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الارض ست فرمود که بعضی از روز درنگ کردم و آن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک
و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و چون عزیر نظر بر استخوانهای بوسیده مرکب خود انداخت دید که عظام آن با هم متصل شد و اعصاب و عروق و لحم بروی رستن گرفتن و بعد از آن قادر
مختار پوست بروی پوشانید قال الله تعالی و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر آنگاه عزیر بچهارپای خود نشسته بخانه آمد و با برادر
خویش عزر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر در یکروز یکی در دویست سالگی و دیگری در صد سالگی وفات یافتند ۵ اگر صد سال مانی در یکی روز ۰ بباید رفت ازین کاخ دل افروز
و چون موسی بن جعفر سخن بانتها رسانید راهب گفت هر چه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکی ست و محمد بنده و رسول اوست و حضار مجلس نیز بموافقت
راهب ایمان آوردند در آثار آمده است که چون حضرت نبوی یعنی عزیر حیاتی تازه یافت بمنزلی توجه نمود و بقریه در آمد و هیچ کس را نمی شناخت و چون بسرای خود در آمده بر هیات
اولش ندید پیره زنی کور را بر در سرای نشسته دید آنحضرت از وی پرسید که این سرای عزیر ست گفت آری و تو چه کسی که او را نام می بری و من سالهاست که ذکر خواجه خود را از کسی نشنیده ام
جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال شد که عزیر گم شده است و از وی هیچکس نشان نداد و چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت گفت که من یکی از کنیزان اویم و وی
مردی مستجاب الدعوات بود و اگر راست میگوئی دعا کن که چشم من بینا گردد عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهای جاریه فرود آورد و خدای عز و جل آن عمیا را بینا گردانید
و در روی عزیر نگاه کرد و گفت گواهی میدهم که تو عزیری چه هیچ تفاوت از حین غیبت تا آن زمان در بشره او مرعی نمیشد و بقول امام موسی کاظم چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که بار
اول وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی اختلاف الاقاویل با وجود آنکه از حیات جدید اثری از آثار شیب در بشره همایونش مشاهده نمی افتاد پسری معمر داشت صد و ده
ساله و پسران پسر او نیز پیران با صفا بودند و جاریه مذکوره بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که در آن محفل بودند ازین واقعه خبر داد و ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت که
من فلان کنیزک نابینای شما ام که بدعای او حضرت قدیر بصیر قوت باصره بمن ارزانی داشت و پسر آن با قوم از آن انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند و پسر عزیر با وی گفت که در میان
هر دو کتف پدر من خالی مانند هلالی بود عزیر پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسر آن علامت را دید و پدر را در آن قول تصدیق نمود اما سائر قوم او را درین دعوی باور نداشتند
و با او گفتند هیچکس توریت را بعد از هارون محفوظ تر از عزیر نداشت و در زمان بخت النصر توریت ضائع شده است اگر تو درین قول صادقی توریت را از بر بخوان او بخوانده آن جماعت
از قول او بقید کتابت در آوردند و چون کتاب توریتی که بعضی از عظمای بنی اسرائیل آنرا از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و هر دو را با هم مقابله نمودند یک حرف بینهما تفاوت نبود
قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا قال عز من قال و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند که
اول کسیکه در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سوال فرمود که یا رب من در عجب ام از آنکه اهل شرک را بر عباد مومنین و فرزندان انبیای خود مسلط ساختی تا ایشان
را قتل و اسیر کردند و مسجد ترا خراب گردانیدند و کتاب ترا پاره پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانیکه مرا می شناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان گماشتم که با من معرفتی
نداشتند عزیر گفت یا رب اگر تو نمیخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قصه قدر از جمله اسرار من ست و وای بر آنکس که از سر من سوال کند عزیر ازین سال مدتی خاموشی
گزیده و باز بر سر سوال خود رفت و وحی منزل شد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطه این معنی کسانی بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع ثواب
و خوف از عذاب من نداشتند و این صورت ابلغ ست در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان میگماشتم عزیر گفت یا رب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و مصیب را

بخطای غیر مصیب عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان برو تا جواب بشنوی چون عزیر دران بیابان رفت ملکی بروی ظاهر شد و پرسید که میتوانی که روز گذشته را باز آری گفت نی باز گفت که مقدور
تو هست که یک کیل را پر نور سازی گفت نی گفت از دست تو می آید که یک مثقال باد برکشی جواب داد که این معنی محالست آن ملک فرمود چنانچه از انها عاجزی ازین نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون
سوال عزیر پیغمبر در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب حق سبحانه تعالی مامور شد که بموضعی دیگر رود عزیر متوجه آن جانب گشته حرارت هوا در وی اثر کرده اضطرابی در وی راه یافت و درین اثنا چشم او
دران صحرا بر درختی افتاد و بطرف درخت میل نمود قریب آن درخت چشمه آب خوشگواری دید و عزیر دران چشمه رفته غسلی بر آورد و در سایه درخت بخواب رفت و دران موضع خانه موران بود و موری
چنان او را بگزید که از خواب برجست و از سر غضب آتش در بیت النحل زد و مجموع موران را هلاک ساخت و متعاقب این حال ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا بگزید
حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزیده چرا همه را سوختی عزیر ساکت شد و دانست که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست و بانابت و استغفار مشغول گشت منقولست که بعد از وقوع این صورت
وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی که تو حاکم عادلی و جور نمیکنی چرا بیگناهان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم و دران عقوبت صالحان را ولیف طالحان
گردانم درین باب اعتراضی بر من متوجه نشود زیرا که بفیض دائمی خود اختصاص دهم و چون ایشان را مشغول حمیت و عاطفت بی نهایت خود کنم این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت
نعمتی بدیشان ارزانی داشته باشم که تلافی نماید و عزیر را هر چند دیگر اشکالات در باب قدر روی مینمود از هیبت و سطوت پادشاه قهار بر زبان نمی یارست آوردن چه سابقا این خطاب بگوش
وی رسیده بود که اگر دیگر بار از قضا و قدر سوال کنی نام ترا از دیوان انبیا محو فرمایم و طائفه از مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل ذکره او را بکیفیت مذکور میرانید و بعد از صد سال
دیگر زنده گردانید ارمیا بود نه عزیر والله اعلم بحقائق الامور ذکر احوال زکریا و یحیی و شمه از احوال مریم علیهما السلام قال الله عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین الی قوله تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی و قال عز و جل ذکر رحمة ربک عبده زکریا الی سائر ما فی القرآن فی هذا الباب راویان قصص و اخبار
چنین اخبار کرده اند که پدر زکریا موسوم بود باذان یا بذان در سلک اولاد انبیای عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود بود و زن عمران مادر مریم را حنه
میگفتند و او دختری دیگر داشت بزرگ تر از مریم اسباع نام که در فراش زکریا غنودی و حنه در کبر سن هنگام یاس از ولادت در سایه درختی نشسته بود که مرغی را دید که بیضه خود را شگافته بچه
بیرون آورد مادر مریم را از مشاهده این صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شده بود دعا کرد که واهب بی منت او را فرزندی بخشد همان زمان خالص شد و بعد از انقضای حیض
شوهر با وی مباشرت نموده بار برگرفت و بعد از ظهور حمل نذر کرد که اگر دران تولد آسیبی نرسد بطفل رحم او فرزند او محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال نداشته باشد و بجز عبادت ذات اقدس
واجب الوجود و خدمت مسجد بیت المقدس بکاری دیگر نپردازد و زنان بواسطه عذری که دارند شایستگی این معنی ندارند و چون مریم متولد شد مادرش بنابر عدم قابلیت تحریر او حزین و اندوهناک
گشت قال الله تعالی حکایة عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیات و عاقبت حنه
مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار یهود مسجد برد و علما این صورت را مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل گشت که من دختر را بعوض پسر قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن
و دران زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب بذخ زکریا بود و از جهت قبول حضرت رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت او میلی تمام نمودند و زکریا فرمود که من بتعهد او اولی ام زیرا که خواهر وی
در خانه من است علما جواب دادند که قرابت سببی موجب اولویت تربیت نمیشود آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده اسامی خود را بر اقلامی که بر آنها توریت می نوشتند کتابت کردند و همه جمع
فرموده پرده بران پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر کران ازان قلمها بیرون آرد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی از کودکان محرر دست بزیر پرده برد و قلم زکریا را
بیرون آورد و احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم که هر قلمی در قعر جوی نشسته و آب آنرا نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افگندند قلم
زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها را در آب می اندازیم هر کدام را که آب نبرد خداوند آن مریم را محافظت نماید و چون بدین موجب نیز عمل نموده قلم زکریا
را آب نبرد قال جلت کلمته و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر او اشباع بخانه خویش فرستاد و همت
بر محافظت او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا بجهت سکنای مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بزینه در انجا ارتقا می نمودند و چون حضرت نبوی از مسجد
بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوه های زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس از وی پرسیدی که انی لک هذا فی غیر حینه و مریم
گفتی هذا من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب و چون زکریا از مریم این صورت مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت ثمار بمریم ارزانی میدارد میتواند که در غیر وقت نیز بمن فرزندی
بخشد چه او در غایت پیری بود و زوجه اش نیز در سلک عجائز منسلک بود لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و باری سبحانه
و تعالی دعای او را مستجاب گردانیده در وقتیکه نماز میگزارد و جمعی را از ملائکه فرستاد که بشارت الهی را بوجود یحیی بدو رسانند قال الله تعالی فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب
ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع که در فرقان مجید واقع شده است جبرئیل است

و این موضع یکی از انجاست مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا در نعت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید بر عفت نه بواسطهٔ فقدان شهوت یعنی حصر کننده و بازدارنده باشد نفس خود را از اختلاط و مباشرت منسوان و قیل سمی الصالحین و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نمود و گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امراتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا و بعد از ان امرأة زکریا حائض شد و پس از طهر زکریا او مباشرت کرد و یحیی حامله گشت و زکریا از نزد او بیرون آمده سه روز قوت سخن گفتنش نماند لقوله تعالی الا رمزا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی متولد شد و چشم او بدین بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک فرصتی خالق نور و ظلمت سراچهٔ اول را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا ابن عباس رضی الله عنه گوید یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بازی میکردند کودکان او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما را برای بازی مخلوق نشده ایم و الحکایة که بدایت حال حضرت یحیی از والدین التماس نمود که از برای او جامه های رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان متلبس شده با آن طائفه در مسجد بیت المقدس در آمدی در عبادت مشغول گشتی و شب هنگام قناعت نمودی بدر او مانند هلال و بدن او بسان خلال گشت و مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازهٔ طاقت عبادت کند طعام بیشتر تناول فرماید تا ضعف ایشان مبدل بنشاط و از خوف و خشیت خدا یتعالی چندان بگریست که اثر گریه بر رخسارهٔ آنحضرت مثال وجدول صغیر ظاهر شده و مادرش پارهٔ نمد در رو طرف رخسار مبارک او تعبیه کرده بود تا آب چشم یحیی بر آن نمد ها جریان نماید منقولست که هرگاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم بر زبان نیاوردی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر بسبب تفکر فرو رفته بود و زکریا از حضور وی زاهل گشته بنیاد کرد که جبرئیل را خبر داده که در جهنم کوهی است سکران نام و متصل بآن وادی ست موسوم بغضبان که غضب آن ناشی از غضب خداوند ست جل ذکره یحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد و بیهوش بر رو در افتاد زکریا از مجلس بخانه آمده صورت واقعه را با مادر یحیی در میان آورد و گفت برخیز بینم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمدند و سه شبانه روز او را طلبیده نیافتند در روز چهارم بر سر چشمه بدیدند مش نشسته که واقع بود در عقبهٔ از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر افگنده بود و مادر رفت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و طعامی حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود و مادر خرقه پشمین را از بدنش بیرون کرده شب بجامهٔ خوابش بنجوابانید و یحیی در خواب رفت چنانکه نماز دوشنبه و سه شنبه و پنجشنبه را نگزارد و چون بیدار گشت آواز برآورد که ای مادر شبانه درشت مرا بیاور که من بستر نرم ترا نمیخواهم زکریا باز وجه خود گفت بگذار که یحیی چنانچه خواهد زندگانی کند که من امید میدارم که بنیل مراد خود در آخرت فائز گردد و چون گریه از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت ای قرة العین من فرزندی بدعا از خدا یتعالی طلبیدم که موجب سرور و سکوت دل من باشد و تو از کثرت بکا عیش بر ما منغص گردانیده و سبب پریشانی خاطر ما گشتی یحیی جواب داد که تو با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت و جهنم بیابانی ست پر آتش که اطفائی پذیرد آتش آن الا آب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا از گریه منع مکن چه میشاید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا باز گشت آمده گفت انک محق لک البکاء آورده اند که چون عیسی صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت او نمود روزی عیسی با یحیی گفت که من دائم ترا ترش روی می بینم گویا که از رحمت خدای تعالی نا امیدی یحیی جواب داد که من دائم ترا خندان می یابم گویا از مکر خداوندی ایمنی و بعد ازین قیل و قال وحی حضرت ذو الجلال بر هر دو نازل شد که سخن آنست که عیسی میگوید نه یحیی و اما قتل حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا می نماید تا سبب دراز نفسی موجب ملال مستمعان نگردد و جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا کسی بنزد او در نمی آمد بود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل او نمودند و آن حضرت را ایمنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد در راه درختی دید و از ان دو حه آوازی بسمع وی رسید که یا زکریا یا زکریا بزود من بیاور زکریا بطرف درخت گشته درخت از هم شگافته شد و زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی با هم اتصال یافت شیطان دران حین گوشهٔ جامهٔ او را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفاتی چنین درین راه بنظر تو آمده گفت من ساحر ترازان پیر ندیدم که بسحر خود شجر را شگافته در جوف او پنهان شد گفتند تو در دروغ میگوئی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشهٔ جامهٔ اوست که در بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان انهای ایشان کرد که این درخت را با زکریا پاره پاره دو نیم باید کردن آن گمراهان بقول شیطان بر فعل چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق هایلون زکریا از اره متاثر شد خواست که آهی بر کشد ندای الهی رسید که دم در کش و الا نام ترا از دفتر انبیا محو میگردانم آه و ویلا که گاهی دوستان خود را در میان درخت اره بر فرق می بینند و مجال دم زدن نمیدهند و دشمنان از شجرهٔ اهل میوهٔ مرادی چینند و شکر نعمت نمیگزارند و یحیی را در امثال این باجرا قوت گفتن چون وجه آنست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بهب ابن منبه گوید که شعیا پیغمبر در بن کیفیت گشته شد حضرت زکریا بر فراش خود وفات کرد چنانچه سابقا درین اوراق مسطور شد اما سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست که در ان عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نا سپارگش با انبیاء اولیا صفائی چندان نداشت و این زن را دختری جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده بنا بر کبر سن بتوهم آنکه مبادا که ملک تزویج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس کرد که دختر جمیله او را در قید نکاح آورد جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر جایز باشد ملتمس تو

سبب دل افتد و از یحیی بن زکریا پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل ست و این نکاح فاسد و ملک باز وجه خبیثه خواهش گفت که یحیی پیغمبر خدا ست و ازین تجویز منع
میفرماید آن نابکار کینهٔ یحیی معصوم را در دل گرفته صبر کرد تا روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد ملک فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی یافته مباشرت دختر میل کرد و دختر
امتناع نموده گفت من معاودت تو نمیکنم تا حاجت مرا روا نگردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریا ست ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت
اختیار تراست آن بدا ختر مفسدی را فرستاد تا سر سپارکت یحیی را از بدن جدا ساخته در طشتی نهاده بمجلس آورد و دو نوبت ازان سر آواز بگوش ملک رسید که این دختر حلال
تر او بروایتی زمین ملک را باد دختر بفرمان حضرت داور فرو برد و نزد بعضی قتل آنحضرت فساد اخیر ست از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق ست چنانچه مذکور شد
آورده اند که بعد از وقوع این امر مستنکر ایزد تعالی ملکی را از فارس خرد و بس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید تا بانتقام زکریا و یحیی ما را از نهاد ایشان برآورد و خود بس لشکر
کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و بتردیکی بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت سرهنگی را که موسوم بود بلفیروز فرمان داد تا چندان بود بقتل آرد که خون بعسکری
رسد فیروز فرمود که از دروازه بیت المقدس جوئی کندند تا لشکرگاه آنگاه بشهر درآمده بجائی رسید که خونی روان مرتفع می جوشید فیروز از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام
کشتن یحیی تا این دم آن خون در غلیانست بالجمله سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده در سر افسانی آمد چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی ایستاد
باز ایستاد فیروز صورت واقعه را معروض ملک داشت ملک فرمود که دست از کشتن باز گیرد که هنوز خون بشکرگاه نرسیده است و فیروز بر بقیهٔ بنی اسرائیل ترحم نموده دواب و سباع
ایشان را کشتن گرفت نا مدعای خردوس حاصل شد برای ارباب فطنت و ذکاء پوشیده نماند که درین محل حمیری بتقریب یاد آمده خامهٔ شکسته زبان به بیان جسارت نموده قال الله
صلی الله علیه و آله و سلم شرار الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان آن کس ست که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قدس سره در قاتل دجال جعل
را احادیث مصطفوی بیان فرموده و این حدیث در سلک آنها انتظام دارد و در تغییر شق اول ازین حدیث کلام آن نگونسار راجع بر این ست که انبیای عظام در نهایت درجات سعادت مکان
اند و تا معنی صدور قتل از انها که در اضداد میباشد تحقق یابد باید دانست که آنان که با عدام و افنای پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است که انبیای بلند مکان رحمت
عالمیانند و تا برای اصابت شمار ایشان مکشوف نمیشود که در ذات شخص هیچ خیریت و نکوئی نمانده است بلکه مجسم از شر و ضرر محض ست از زاله وجود او مبادرت مینمایند و نزد راقم حروف
شقاوت و شرارت قسم دوم بالغ ست چه میشاید که قتل پیغمبر از بدگوهری که مفهوم کلام خسر الدنیا و الاخره بروی صادق می آید بطریق غفلت و سهو واقع گشته باشد و چون انبیای ازین منصب
بعید اند هر چه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق و کمال بصیرت بوده مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه که اطناب خیام دولتش با وتاد خلود مسدود باد باری سبحانه بتوفیق ارزانی داشت
تا جماعتی از امتداد پیرا که اگر در زمان پیغمبری میبودند آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میگردانیدند و به تیغ قهر و سیاست بگذرانیدند و امید چنان ست که قلیلی از ان طبقه که مانده اند بگذشتگان
سابق یا اخلاق گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و با جمله اکثر از مورخان که بر قول ایشان وثوق ست گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع حضرت عیسی بود بآسمان و میان ولادت
ایشان یا یکدیگر تقارنی داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند و صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین و ذکر احوال حضرت عیسی
ابن مریم علیه السلام حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا
و الاخرة و من المقربین و یکلم الناس فی المهد و در آوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بود و از حضرت مریم روایت میکنند که گفت وقتیکه پسر حامله بودم فرزند من عیسی در شکم بمن
مکالمت میکرد و من او را جواب میدادم و چون کسی را مشغول گردانیدی وی تسبیح میکردی و من می شنیدم تسبیح او را و او کهلا یعنی سخن کن با مردم در حالتی که بسن کهولت بود و دعوی این حالت بروی طاری
نشده پیش از انکه او را بآسمان برند و سخن او در طفولیت بمعجز بوده و کهولت دعوی نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشد بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته اند که وی را
انجیل دادند و نیز گفته اند که احی الموتی یعنی آدم ست پیش ازو بسی پیغامبران را زنده گردانیده بود و ضعف پیران در مفهوم کلام کهل ملحوظ بوده من قوله تعالی الیستا
و من یعمر ننکسه فی الخلق و نیکوکاران باشد بر گفت ربانی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشری زوج و این کلام بر سبیل تعجب گفته چه عادت نبود که فرزند بی پدر متولد شود جبرئیل گفت انک
و ما کان ربک نسیا و بر سبیل مژده مریم را گفت انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا و مریم گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا و الله اعلم و گفته اند که مریم از بیت المقدس بیرون آمد و بجانب شرقی رفت و در غیابت جبرئیل بصورت بشری
تمثل نمود و مریم از دیدن او بترسید و او را بخدای عز و جل پناه داد و گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا و جبرئیل گفت انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا و مریم گفت انی یکون لی غلام
و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا و جبرئیل گفت کذلک قال ربک هو علی هین و لنجعله آیة للناس و رحمة منا و کان امرا مقضیا و مریم از غایت حیا و کیفیت حمل و بعیسی چنان بود که مریم
و ذکر ولادت عیسی علیه السلام و بعضی گویند که جبرئیل آن نفخ بود که مریم را بگریبان کرد و بعضی گویند که دهن خود در دهن مریم کرد و بعضی گویند که دست در گریبان مریم کرد و بعضی گویند که
و بعضی گویند که بدامن مریم کرد و بعضی گویند که در فرج مریم کرد و بعضی گویند که در آستین مریم کرد و بعضی گویند که در دهن مریم کرد و بعضی گویند که در گوش مریم کرد و بعضی گویند که
و بعضی گویند که در دامن مریم کرد و بعضی گویند که در فرج مریم کرد و بعضی گویند که در آستین مریم کرد و بعضی گویند که در دهن مریم کرد و بعضی گویند که در گوش مریم کرد و بعضی گویند که
و بعضی گویند که در دامن مریم کرد و بعضی گویند که در فرج مریم کرد و بعضی گویند که در آستین مریم کرد و بعضی گویند که در دهن مریم کرد و بعضی گویند که در گوش مریم کرد و بعضی گویند که

آسمان باشد جبرئیل گفت لست بالذی تخافنی وانا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی مطیعا وطاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذلک قال ربک هو علی هین یعنی خلق اولاد من غیر محل والاجماع ولنجعله آیة للناس ای عجوبة درحمة ای سبب رحمة منا وکان امرا مقضیا کائنا لاشک فیه وانه یعلمه الکتاب والحکمة والتوریت والانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل ای یجعله رسولا الیهم ابن عباس رض گوید که بعد از گفتگوی جبرئیل مریم نزدیک شده بادی در وی دمید عیسی گویند در آستین او دمید وزمره در جیب او فرقه در موضع ولادت گفته اند وهمان لحظه شجرهٔ آمال مریم بثمره اقبال بارور گشته بعد از نه ماه براساتی عیسی منولد شد آورده اند که اول کسیکه از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد وگاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده بادی سخن میگفت وچون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بغایت حزین واندوهناک شد وروزی بادی گفت که مرا بزهد وتقوی تو اشتباهی روی داده است ومیخواهم که آنرا بعرض رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذری وهیچ بذری بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدای تعالی اول زرع را آفریده است بی بذر بوده است واگر میگوئی که اول بذر آفریده آن بدون زرع موجود شده است واگر میگوئی که هر دو را معا آفریده است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو ونما یافته است مریم فرمود که اهل خدای تعالی درخت را آفریده است وبعد از ان آب را سبب حیات وی گردانیده ودر نوبت سوم یوسف بالصریح تصریح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم بوجود آمده چه آدم وحوا نه پدر داشتند ونه مادر یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال من بطریق حکمت بود ومن از گفتار خویش استغفار کردم والکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم الی قوله من الصالحین ودر معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل ست بمعنی مفعول یعنی ممسوح المقدمین بود بدان معنی که جبرئیل کف پای او بر زمین نشستی ومیان قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل به پر خود او را بسود تا شیطان را بر او دستی نباشد وقولی دیگر آنکه مسیح فعیل ست بمعنی اسم فاعل وبرین تقدیر زمره گفته اند که او را مسیح جهت آن میگفتند که دست بر بیماران میمالید وهمه شفا میافتند وفرقه بر آنند که مسمی به مسیح بواسطهٔ آن شد که سیاحت بسیار کردی وطائفتین گفته اند که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل واسم مفعول گفته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر نیز ایراد کرده اند که دانستن آنها موقوف بر مطالعهٔ کتب تفسیر ست وقیل انما سمی المسیح مسیحا لان به مسحة من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندای بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین کیفیت بینند عزیزه ترا نکشند ومریم ساز رفتن کرد وجبرئیل او را رهبری کرده بایوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد وبعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه ارقرای شام رسید که آنرا بیت اللحم میگفتند وبنا بر استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمده پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا ودرین اثنا باری تعالی فرشتگان را بالهام الیه این امر باشد فرستاد تا بگرد مریم در آمدند واز رشحات فیض بی نهایت چشمه آبی دران موضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را با آب چشمه بشویند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد الا لخزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء وقیل سید آ وقیضی گفته اند که منادی جبرئیل بود که از پایان پشته که مریم بدانجا بود این ندا در داد وبعد ازان جبرئیل مریم را بامر الهی گفت که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که یارب دران زمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی وکوشش بمن میرسانیدی الکنون که بخورم میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد ومن نمیدانم که درین چه حکمت ست ندا آمد که ای مریم دران وقت آنچه بجانب ما بود والکنون که فی الجمله محبت عیسی را در دل خود جای داده دست بیاید جنبانید تا روزی حاصل شود فکلی واشربی وقری عینا پس بخور ازین رطب وبیاشام ازین آب وچشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که فرزند از کجا آوردی چگویم جبرئیل گفت اما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی کریمه آنست که اگر کسی را به بینی باشارت بگوی که نذر کرده ام که امروز برای خدا حدیث نکنم وبا هیچ آدم سخن نگویم چه در آن وقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت وچون بنی اسرائیل از زرفتن مریم [illegible] وتعجب او شافتند وبعد از نظر اندک مسافتی بوی رسیده وجامها را چاک زدند وخاک بر سر کرده گفتند کالذی صنعت بنا لقد جئت شیئا فریا ای منکرا اعطیاه باز [illegible] یا اخت هارون یعنی شبیه به هارون در عبادت ودر معنی این کلمه وجوه دیگر نیز گفته اند که مفسر تشکفل به بیان آنست وگفتند ماکان ابوک امرا سوء وما کانت امک بغیا یعنی نبود ماهرگز تو را نه مریم بشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی پرسیدایشان در غضب رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی ما با کودکی که در گهواره باشد چگونه بخن گوییم قال انی عبد الله الخ عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا الی آخر الآیات وبعد از ادای این سخنان عیسی زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت که [illegible] رسید وچون این معجزه بیهود یدند دست از طعن مریم باز داشتند ودیگر بزبان اورا نیازردند [illegible] که این آن پیغمبر ست که انبیای سابق بوجود او [illegible] بشارت کرده اند [illegible] ازبیت المقدس مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی علیه السلام خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آگاه [illegible] جانب مصر بدمشق رفت وفرقه از ائمهٔ تاریخ گویند که هم در سفر حال با پسر خویش یوسف نجار عزیمت دمشق نمود تا در انجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد وچون مسیح بسن پانزده سالگی رسید رفقای ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند [illegible]

در دمشق در خانه یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص بتعهد خدمت ایشان می پرداخت و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان و کوران و برجای ماندگان نیز زندگانی میکردند و درین
اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شد عیسی فرمود که متاع خواجه فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر بمجرد
گمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را بسرقت منسوب ساخت
کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه درآیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که این اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او از روزن
نه دست بطاق خانه دراز کرده متاع را بیرون آورده است و چو اعمی را بر پای کردند دوش او را محاذی روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی خود اعتراف نمودند
و خواجه مال خود از ایشان بستاند و چون عیسی مبعوث شده به بیت المقدس آمد یهود را بدین قویم دعوت فرموده قوم به نسبت او سخنان ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار
پیش آمدند اما حواریین بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان گفته اند که ایشان
از گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم خطایا بشوئید شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید که تحویر بمعنی تبییض است و ایشان
بنا بر آنکه جامها را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را صحیحه آنکه ایشان رنگرزان بودند و چون عیسی آن جماعت را بمتابعت و انقیاد احکام الهی
دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی اثواب را در یک خم فرو برده هر یک از آنها را ملون بلونی مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان آوردند و کانوا اثنی عشر رجلا آورده اند
که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بود و بعد از آن اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله
الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و آنحضرت طاقیه از پشم در سر و جامه پشمین در بر و عصای در دست پیوسته سیاحت کردی و در هر
موضعی که شب در آمدی بیتوته کردی سایبان او ظلمت لیل و بستر او زمین و وساده او حجر و نان خورش آنحضرت بقول ارض بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز در دنیا شادمان و اندوهناک
نگشتی نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط نفرمودی و باستشمام روائح طیبه مائل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی و هرگاه که به تناول نان اشتغال نمودی بر زمین نهادی
و از دنیا بقلیلی قانع بودی و گفتی که هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریین از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که از بهای آن عاجزم ایشان از برای او مرکبی
خریدند و آنحضرت روزی بر وی سوار شده چون شب روی نمود خاطر شریفش متعلق باب و علف مرکب گشته چهارپا را با ایشان رد کرد و گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود
مشغول گرداند روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنای تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چکنم از سرای که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و
اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب در آن باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید درین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی
با موج باقی نماند بلکه موجود نه گردد و گفت نسبت دنیا با آخرت همچنین است روایت کردند که روزی با سه کس براهی میرفت که ناگاه چشم ایشان بر دو خشت زر افتاده
و رفیقان بتصرف او میل نمودند و عیسی از یاران مخالفت گزیده فرمود حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما سه نفر گردد و چون عیسی غایب گشت یکی
از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص باهم قرار دادند که چون رفیق از بازار باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی برگیرند و آرنده طعام
زهری در خوردنی تعبیه کرده تا یار آن فوت شده هر دو خشت او بماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق او را کشتند و متعاقب او به تناول طعام
مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و عیسی چون از مقصد مراجعت نموده آن اسیران تقدیر را بدان سان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا بار بابها
و یکی از معجزات روح الله آن بود که پاره گل را بهیات مرغی ساخته باو در وی دمید تا در طیران آمد و آنرا خفاش گویند و چون یهود این معجزه را مشاهده کردند
گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه اکمه و ابرص را معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قائل انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ
فیه فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه و الابرص و در آن زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواج تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را در زمره
انتظام داده و اذ قال سبحانه و احیی الموتی باذن الله منقولست که اول مرده که بیمن انفاس متبرکه او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنان
[illegible] سیر پیره زنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال پرسید عجوزه جواب داد که این قبر پسر من است و من درین موضع مجاورم تا آن زمان که بمیرم یا پسر من
زنده گردد عیسی فرمود که اگر پسر تو زنده شود ازین مقام مراجعت مینمائی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله
فی الحال قبر از هم شگافته شد و شخصی بیرون آمده خاک از سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی او را از احوال مادرش خبر داد
ابن العجوز التماس کرد تا دعا کند که بمضجع خود باز رود و سکرات موت بروی آسان گردد و این ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز در قبر رفته اجزای خاک بر قرار سابق باهم

اتصال یافت و یهود غنود و کیفیت این واقعه شنیده گفتند لم یسمع بامر من هذا ذکر رفتن عیسی صلوات الله علیه بآسمان و زنده شدن سام ابن نوح بدعای آنحضرت ارباب اخبار گفته اند که در زمان عیسی بادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت بنوی بدعوت او مامور شده متوجه نصیبین گشت و چون بحوالی آن رسید توقف نموده باحواریین گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی که بندهٔ خدا و رسول اوست و کلا و بیت متوجه جانب شماست ازان میان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله حضرت عیسی فرمود که برو بآنکه اول کسیکه از من تبرا نماید تو باشی و بعد ازان یکی از موحدان که او را توما میگفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود یا توما ان تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا روح الله اگر اجازت فرمائی من نیز با ایشان باشم بشرطیکه اگر در وقت اضطرار ترا بفریادرسی خویش خوانیم نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص گشته بهر سه نفر روان شدند و شمعون از ظاهر شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده بجای آرید اگر شما مکروهی برسد من بر ان باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان به نصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم را اعدای دین بانواع وجوهی در ان شهر شهرت داده بودند و یعقوب و توما ان بشهر در آمده یعقوب او را بر آورد که الآن خود جادو عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله در خلق بعد از استماع این حدیث روی بدیشان نهاده پرسیدند که قائل این سخن از شما دو کس کدام یک ست یعقوب از گفتار خویش تبرا نموده منکر شد و توما ان گفت که این قول از من صادر گشت و مردم او را بکذب متهم داشته در بارهٔ عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و توما ان را نزد یک ملک آوردند پادشاه فرمود که از ین قول باز گرد الا میفرمایم که ترا بکشند توما ان از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او ببریده و میل در چشم کشیده و در مزبله اش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر در آمد و بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که ما صول از کرم شهریاری آنست که بپرسیدن چند خبر از ین مبتلا خیمت یا یم ملک تجویز فرموده شمعون بمزبله رفته از توما ان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز ست جواب داد که المکه و ابرص و سائر امراض را علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین فعل با و شریکند دیگر هیچ آیتی دارد توما ان گفت که از انچه مردم در خانها خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون فرمود که این از افعال کاهنان ست دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست توما ان گفت که از گل مرغی میسازد و دمیده طیران مینماید شمعون گفت این بکردار ساحران میماند دیگر هیچ مصدقی و دعوی خود دارد گفت باذن خداوند تعالی مرده را زنده میگرداند شمعون بخدمت ملک رسانید که این مسکین بمبتلای امری عظیم را نام برد که از عیسی صدور می یابد و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و فعل رسول هم درین باب مترتب باذن رب الارباب ست هیچ ساحری کذابی را حی قدیم درین باب ماذوم نمیگرداند اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را در انچه این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم و اگر عیسی درین سخنان بقدم انکار پیش آید فرستاده او را بعذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمائی و اگر عیسی مرده را زنده کند این صورت خود بعدی دارد ما با و ایمان آریم چه احیای موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع ست بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون بسخن افتاد و بحضار روح الله فرمان داد عیسی آمد و مجلس رونق و طراوتی دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی قیل و قال کند و بجواب و سوال اشتغال نماید و شمعون با حضرت مسیح در حضور پادشاه گفت که این فرستادهٔ تو بنصب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست میگوید باز شمعون گفت اعمای مادر زاد و کسیکه ابرص را علاج میکنی و سائر بیماران را شفا می بخشی عیسی جواب داد که گمان وی مطابق واقع ست شمعون گفت مقرر چنانست که اگر آنچه تو ما ان بتو نسبت میدهد بیازماید تا و اصحاب تو اهلاک گردانم قال عیسی نعم قال شمعون فاندا بصاحبک ابتدا از یار خود کن عیسی دست و پای بریدهٔ تو ما ان را بر مفاصل نهاده دست خود را بر و بقدرت ایزدی همچنان شد که اول بود آنگاه دست مبارک خویش را بر چشمهای او مالید تا روشن شد شمعون گفت ای ملک این آیتی ست از آیات نبوت او باز شمعون عیسی التماس کرد تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده مسیح با یک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی و شمعون با عیسی گفت که فرستادهٔ تو گمان می برد که تو از علم شبیه بمرغ صدای میسازی و با دمدمی می دمی تا در فضای هوا طیران مینماید ملک بخاطر خود گذرانید که این سخن را بمشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوب ست گفتند خفاش که از عجایب طیور ست قصوره و فتح قیه فطار از سلمان فارسی رض منقولست که در نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمود [illegible] فرمود که هر چیزی که متعین شود باذن حی لایموت او را زنده گرداند گفتند سام بن نوح پیغمبر است بمن الفاس شریفه تو زنده شود و در نیستند عیسی متوجه قبر شده قوم آنحضرت بر قبر او رفته روح الله در رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت بعد از فراغ از دعا ملهم را نداکرد زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده شق گشت [illegible] از قبر بیرون آمد و گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که [illegible]

مریم صدیقه مبارکه بوروح القدس است وکلمهٔ اوست که بسوی وی القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نماید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود نبود که موی مردم سفید شود این چه حالت است جواب داد که چون آواز تراشیدم پنداشتم که قیامت قائم شد که از هول روز رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشته است سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت که دعا کنم تا چند گاهی خدای تعالی تراعمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ باید چشید زندگانی فانی را نخواهم و نخورد تلخی جان کندن در حلق است اکنون ملتمس آنکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند عیسی دعا فرموده سام بحال اول معاودت نموده اجزای خاک با هم اتصال یافت سلمان فارسی گوید چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با لشکر و توابع و رعایا جمله بعیسی ایمان آوردند ذکر نزول مائده از آسمان بدعای حضرت عیسی علیه السلام یکی از غرائب واقعات و بدائع معجزات عیسی ظهور و نزول مائده است و کیفیت این قضیه چنان است که حواریین که همیشه ملازمت مسیح مینمودند جهدی کثیر نمودند و در اثنای قطع مفاوز و گذشت شدند و عامهٔ خلق درخواستند از عیسی که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند و حواریین ایشان را بعید دانسته قوم گفتند که البته ملتمس ما را برای ما معروض باید داشت بالضرورت ایشان مسئول مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره و اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال ای عیسی اتقوا الله ان کنتم مومنین حواریان از ریان قوم گفتند که قوت خداوندی را منکر نیستم لیکن میخواهیم که از ان مائده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق قول زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو بحق ست و بعد از اکل مائده گواهی بوحدانیت خدا و آنکه قادرست بر همه اشیا و بر رسالت و نبوت تو افزاید کنیم و بعضی در میان مفهوم کلمهٔ و نکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جملهٔ گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون الحاح کردند ایشان حال عیسی تضرع و خشوع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی نازل شد که من مسئول ترا مبذول داشته مائده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رویت آن از شما او را عذابی کنم که هیچ یک از عالمیان را نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصر اند و عیسی قوم را از این معنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران آورد سزاوار عذاب باشد آنگاه بدعای عیسی مائده از آسمان متوجه زمین گشته که بر فوق و تحت آن دو قطعه بود از سحاب و بتدریج فرود آمده پیش مسیح قرار گرفت و از طیب رائحهٔ آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریین سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت کی از شما اکمل است من و بقدرت الهی اوثق باشد برخیزد و سرپوش مائده گیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آن بجا آریم حواریان گفتند تو اولی و احق بدین کار پس حضرت مسیح دو رکعت نماز گذارده و بسم الله خیر الرازقین گفته سرپوش مائده را برگرفت و خلقی مائل بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز چهار پایه داشت و بر زیر آن سفرهٔ سرخ مشاهده کردند و بران سفره ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از ان ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیدند الا سیر و گندنا و قدری سرکه نزدیک سرماهی و مقداری نمک نزدیک بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گردهٔ نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما بر بر گردهٔ نان موضوع بود شمعون گفت یا روح الله ما ابن از طعام جنت ست یا از طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام نی بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا اذکر اسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو بخوردن و مبادرت نمائی عیسی امتناع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از ابای عیسی دانستند که نزول مائده متضمن عذاب الهی ست لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی صلا در داده جمیع فقرا و اغنیا و نفرا و اصحاب امراض بر ان خوان نشستند هر کوری که از ان طعام خورد بینا شد و هر بیماری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از ان مائده تناول نمودند و طعام همچنان بر حال خود بود که هیچ از ان کم نشده و بر دوامی مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود آمد و بهنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز بمنبت قومی بر ایشان می نشانده و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از ان طعام بغیر ایتام و فقرا دیگران کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا دشوار آمده بعضی از ایشان گفتند که این مائده خدائی نیست و برخی گمان بردند که آسمان نازل نشده است در این اثنا خبر سماوی بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنا بر وعدهٔ که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داده بقبولی چهار صد نفر صباح از جامهٔ خواب بصورت خوک برخاستند و در کوه و هامون گشته تا زوال در آن حالت خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیده باران ساختند و عیسی یک یک را نام برده فرمود که تو فلان هستی و ایشان باشاره و تصدیق قول او نمودند بعد از انقضای سه شبانه روز ناقوسی وحشی ساز راه عدم کردند ذکر مهاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور نبی از معجزات او در ان سفر چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی براه نهادند بقریه از قرای شام رسیدند و بخانه کهنی باز کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص در بارهٔ ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس فرمود که در منزل او مقام شهنشاه اتفاق افتاد روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد مریم معلوم فرمود که سبب حزن او ست گفت ملک آن ناحیه کنعانی ست جبار هر شب بخانه یکی از رعایای آید و شراب می خورد و امشب نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت توانائی آن نیست که ملک را با شش نفر ضیافت نماید و مریم از نیمهٔ عیسی التماس نموده قبول فرمود که این مشکل بسان کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صعبت ملتزم فتنهٔ عظیم ست مریم گفت که حقوق این مرد

برذمهٔ ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید و مسیح اشارت مادر را قبول کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کرده و آنجناب از حضرت آفریدگار درخواست کرده که دیگها پر گشت همه پر شراب ناب و لعل مذاب و سفرها پر نان گشت و ملک بعد از تناول طعام قحبهٔ آشامیده شرابی مشاهده کرد که برفت و خوشخواری آن مدت العمر ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت این شراب بشراب آن موضع نسبتی ندارد راست باید گفت و میزبان قریه دیگر را نام برده ملک در غضب رفت و آن بیچاره بنا بر توهم جان تقریر کرد که جوانی نسبت بی پدر در جوار من که هر چه از حضرت آفریدگار مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و این طعام و شراب از برکت دعای اوست ملک روی نموده است ملک بر فور عیسی را طلبیده درخواست کرد تا دعا فرماید که ولیعهد پسر او که دران نزدیکی وفات کرده بود زنده گردد عیسی جواب داد که اگر ملکزاده بحال حیات باز آید ضرری بملک تواند شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعای من شرط بشرطی ست که اگر ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن ازین دیار کسی مرا مانع نگردد ملک قبول نموده عیسی دعا کرد و ملکزاده حیات یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی ازان سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامهٔ خلائق گفتند که از ظلم این ستمگار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که چون پسر دلنجانی روی نماید و هیچ شک نیست که پس بعد از فوت پدر رسوم مذمومهٔ او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که پدر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاصی یابیم و بر ین جمله متفق شده تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیدند و هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی و مریم ازان قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نمود عیسی جهود را گفت که مطلوب آنست که هر زادی که دارید مشترک باشد جهود قبول کرد و چون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد و ازان معنی پشیمان شده است شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بکار برد و علی الصباح عیسی رفیق را فرمود که طعام خود را حاضر سازد جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی فرمود که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم مسیح خاموش شد و با هم طی مسافت کرده بموضعی رسیدند که شخصی در انجا گوسفندان بچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک گوسفند مرا ضیافت کن این سخن موثر افتاده شبان گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی جدا نموده فیج کند عیسی جهودی را امر کرد تا غنمی را کشته بریان ساخت و عیسی فرمود که شاه را باید خورد و استخوانش را نباید شکست و چون ازان بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرده عصای خود را بران زد و گفت قم باذن الله بفور گوسفند زنده شد آنحضرت ساعی گفت که بگیر شاه خود را ساعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی بن مریم ساعی گفت آن ساحری که وصف او را شنیده ایم تو ئی و این بدیان گفته از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور معجزهٔ چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که از یک گرده بیش نداشتم عیسی باز خاموش شده ازان منزل نیز روان شدند و در اثنای سیر گذار ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله سمانه آنرا گشتند چون بریان کرده گوشتش را تناول کردند باز روح الله بدستور سابق بقره زنده گردانیده تسلیم صاحبش نمود از جهود رغیف مفقود را پرسیده جواب اول را شنیده باز باتفاق هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند و هر کدام بگوشه رفتند و بادشاه شهر بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند دیبا ست رسیده و جهود بر ین حال مطلع شده و عصای مثل عصای حضرت عیسی پیدا کرد و بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی کرده باشد و با خواص ملک گفت من بیمار شما را شفا بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم و ایشان او را بسر البالین ملک بردند و جهود عصای چند بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا بر دی زد که قم باذن الله ترنخاست و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک تخت با او گفتند که تو بادشاه ما را کشتی و او را گرفته تخت بر داری سر نگونش آویختند و عیسی از کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع آمد و دید که جهود را بر سیمان بر حلق کرده میخواهند که از بالای دار بپایان فرو گذارند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات بادشاه است بلو را بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین ست اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا با گنیم و عیسی آنچنانی را از حضرت عزت مسئلت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی جهود را ازان بلیه خلاص گردانیده با هم روان شدند و جهود چون از مرگ امان یافت گفت یا عیسی کرم عظیم بر ذمهٔ من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص کردی و الحمد که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آن خدای که گوسفند و گوساله را بعد از بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بدان خدائی که ملک را زنده کرد و بعد از مرگ و حیات بخشید ترا ازو ارکه در اول حال که مرا رفقت مرا اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود باز سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی مهر سکوت بر دهان نهاده با هم طی منازل و مراحل مینمود تا بحسب اتفاق بجائی رسیدند که سباع آن را محفوف نموده گنجی ظاهر شده بود تا آنزمان هیچکس بران اطلاع نیافته جهود با عیسی گفت که این مال را گذاشته کجا میروید عیسی فرمود که بگذار این سخن را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار تقر بر سر آن گنج رسیده و هر کس از ایشان جهت طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند با هم مخمر کرده بودند که اگر یاران رفته باز آیند ایشان را بکشند تا حصهٔ ایشان را تنها متصرف شوند آن دو بدگوهر نیز بهمین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهر آلود را خورده جان بحق تسلیم کردند و آن

تدبیر صائب هر چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند و رونگار بدنبان حال جهود را مخاطب ساخت و مضمون انتقال او را مفهوم ساخت رفتند فیغان و رسیده بمنزل ۵ در خواب غرور تو هنوز ای دل غافل ۵ و چون عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافته جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان موضع رسیده رفقای اربعه را مرده یافتند پس حضرت عیسی گنج را سه قسمت کرده یک بخش را بجهودی داد و دو بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود را گفت با روح الله در قسمت طریقه عدالت باید مرعی داشت و اموال را باید دو قسم باید کرد تا نصفی مر تو را باشد و نصفی مر مرا عیسی گفت یک قسم از من ست و دیگری از تو قسم ثالث از صاحب غریف مفقود جهود گفت اگر بصاحب غریف مفقود و نشانشان و هم بخش او را عنایت فرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را بگیر که نصیب تو اند دنیا و آخرت همین ست و آن بی سعادت مال عالمی را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد و نعوذ بالله من غضب الله از غرائب امور که از عیسی صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزروعی رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود و از حمت جوع بمیاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند وحی نازل گشت که عیسی آنجماعت را دران امر رخصت دهد و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه از آبای خویش بمیراث یافته ام شما اکنون باذن که میخورید و حضرت عیسی مضایقه او را کرده شمرده و عاقر مودنا جمیع کسانی که در ازمنهٔ سالفه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی یا زنی بپای ایستاده مجموع فریاد برکشیدند که مال ما را شما باذن که میخورید و آن مرد مبهوت گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی ابن مریم ست آنگاه بعذرخواهی عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال گردانیدم و عیسی فرمود که در حقیقت این زرع از تو ست چه پیش از تو ابن جماعت بملکیت درین زمین تصرف نموده اند و بحسرت گذاشته زود باشد که آنچه بر ایشان دارا گشته بر تو نیز دارا گردد و منقول ست که روزی عیسی سنگی بر زیر سر نهاده بود که شیطان بیالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان می بری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیا ست عیسی برخاست و سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا و لعمری ان الدنیا و اهلها لمنک ۵ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ۵ زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست حسن بصری روایت کرده است که حواریان با عیسی گفتند که یا روح الله تو بر روی آب میروی و ما از ان عاجزیم سبب چیست عیسی فرمود یقینا بالله تعالی ایشان گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که اگر گوهری با هجری در راه بینید بر گرفتن کدام یک میل نمائید جواب دادند که بر داشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما را در باب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی سه سالگی مرفوع شد جمعی گویند که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاد و در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و معنی این سخن نزد راقم حروف مختل مینماید و الله اعلم و حین تحریر بخاطر کسیر گذشت که میشاید که مراد از سن مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال مانده کهولت و شیخوخیت بدیشان راه نخواهد یافت ۵ معاریف حضیبی آورده است که عیسی در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بروی نازل گشت و ازین جهت او را انصاری میگویند و الله اعلم ذکر رفع حضرت عیسی از دار یهود بر آسمان بحکم ایزد منان بعضی از ثقات گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمکار گردن کش و ظالمی جبار فرعون وش بنی اسرائیل داشت و عیسی مامور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید چون بمجلس او طاغی عاصی آمده شرائط موعظت و نصیحت و وعد و وعید بتقدیم رسانید او بیباک ناپاک از قبول کلمهٔ حق او امتناع نموده جهت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی گنج اختفا و عزلت گزیده حق تعالی بدو وحی فرستاد که ای متوفیک و رافعک الآیه و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقولی اینست که شمردوی آید یحیی شمعون توما ن یوقنا مرتوس فطرس تخس یعقوب اندراس فلیس بعصرس سرحس فرمود که قبض راعی و تفرق رعیت نزدیک شد آن جماعت دانستند که مقصود ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هر چند که اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب مینمائید اما عاقبت بر مقتضی کریمهٔ عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عندهٔ فتصبحوا علی ما اسررتم فی انفسکم نادمین خواهید کرد و ضرر اعدا را از من باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان ما در تن باشد دشمن بر تو دست نیابد آنحضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و مهتر این طائفه توئی در شب سه نوبت از من بیزار خواهی شد بعد از انقضای زمان موعود بهود بدلالت بود که بعضی حواریان را سیر ده گرفته او را ازان جمع نیز گفته اند و در غاری پیش عیسی آمده بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهاده و حضرت نبوی را بضرب دشتم آزرده گفتند اگر تو پیغمبر خدائی از و در خواه تا مرا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند که اگر از عیسی نیز نمیکنی بقبول خویش دانی باش و اندازه ترس جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی باز داشتند از ابن عباس منقول ست که چون آیهٔ کریمهٔ الی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت آن حضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند روح الله در ان باب کلمهٔ الفا فرمود و ایشان پرسیدند یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو پدید آید گفت ارمی نبی امی عربی از من فاضل تر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت را بر شمرده گفت علمای امت بسان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت من آنست که با اولاد خود بطنا بعد بطن وصیت فرمائید تا سلام مرا بدو رسانند از جمله وصایای عیسی یکی آن بود که خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت وی را قبول کرده عیسی گفت بعد از من ملائکه او عیه وظروف پر نور بشما خواهند سپرد

و آن انوار بباطنها راه یافته هر یک از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور گردد و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت برهنمونی از متابعان شریعتش که مرتد شده بود بروی ظفر یافتند
و جمهور مورخان بر آنند که دران حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف بسیار است طائفه گویند که چون آن حضرت را بچنگ آورده بقیه لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک
بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زدند و خلقی کثیر از موسویان و سائر طاعنان در پای دار مجتمع گشتند و دران اثنا آفتاب منکسف شد و چنان
ظلمت و تاریکی استیلا یافت که دیدها از رویت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند و بود را بجای او مقید گردانیده آن بلند مرتبه را باسمان
بردند و چون عالم روشن گشت بود را بصورت عیسی در نظر یهودان آمده گفتند که این ساحر میخواست که بسحر از چنگ ما رهائی یابد نتوانست اکنون او را بتعجیل می باید کشت تا شعبده دیگر
پیش نیارد و قصد صلب بود را کرده هر چند وی فریاد کرد که من بود ام که شما را بعیسی راه نمودم و او را فرشتگان بآسمان بردند و مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش
آویختند قال سبحانه و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان غار مضبوط گردانیدند و دران شب قطعه ابری نازل شد و سقف غار شق
گشته ابر عیسی را برداشت و بآسمان بالا برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از انجا بیرون آرد و آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و خود
بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی توئی و میخواهی که به نیرنگ و سحر از دست ما جان ببری و او هر چند سوگند یاد
کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و همان دم از حلقش بیاویختند و چون زمان دیر باز بانتظار بردند یار ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هر چند بیش جستند
کم نیافتند گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا شد قال الله سبحانه و انه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با هجده تن
در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا بپاداش این خدای عز و جل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی گفت
قابل صورت تو منم و او بصورت عیسی مصور گشته آن حضرت بآسمان رفت و چون صباح شد یهودان هجده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی
از شما کجا شد ایشان گفتند که نوزدهم با عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرجس را بصورت عیسی دیدند و یکی از ایشان را کم یافته در شک افتادند
و آخر الامر بگمان آنکه سرجس عیسی است او را صلب کردند قال عز من قال و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه و در معارف حصیبی مسطور است که سه ساعت
از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد نمود و باز بآسمان رفته حق تعالی او را بمیرانید و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت
بازش حیات بخشید و صورت آنحضرت را مشابه صورت ملائکه گردانید و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور مقیم است و ایزد تعالی سبحانه طبع بشری از وی انتزاع
نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان دران مقام تا دامن آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون حضرت مهدی در آخر الزمان خروج کند عیسی با مر خداوند
عالمیان از آسمان بمکه معظمه نزول فرماید در مسجد بیت الحرام و در وقتیکه مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی فریضه بامداد بگذارند دران حال منادی ندا کند که این شخص
عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلائق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید تا امت احمد را امامت فرماید و عیسی گوید که تو پیش رو که ما
امروز متابعت نمائیم و مهدی در محراب رفته و سائر مسلمین با او اقتدا نموده نماز بگذارند و گفته اند که عیسی بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و بتزویج میل فرماید و
فرزندان از وی متولد گردند و باعدای ملت احمدی محاربه فرمایند و مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آورد و در زمان او شیر و شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند تولیت
میکنند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گزارده در حجره عائشه که مدفن حضرت رسالت و شیخین است مدفونش سازند صلی الله علی نبینا و علیه
و علی سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق اطراف** چون عیسی بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب
کشیدند و پادشاه روم که شامیان او را نیز اطاعت فرمان مینمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم
از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح در آمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمعی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی از روایات آمده است که چون حواریان
از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز می گفتند بنا بر اشارت و وصیت عیسی هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی
نامزد کرد یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و ملائکه اوعیه پر نور همچنانکه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیده هر یک
از حواریان عالم بلغت طائفه شد که بدعوت ایشان مامور شده بود و وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و توما را بانطاکیه فرستاد و پادشاه آنجا بتکبر و تجبر موصوف بود و بوقت
وداع شمعون بایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و بهنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید یحیی و توما چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده
بار نیافتند و انتهاز فرصت ملاقات ملک نموده او را در شکارگاه یافتند و شرائط موعظه و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و از ان جهت که محل نگاه نداشته بودند

غضب بر پادشاه استیلا یافت فرمود که هر یکے را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الٰہی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه شد
قال الله تعالے اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل معاصبت خواص ملک نموده در اثنائے
محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبتے تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و
محاسن اوصاف ندکور گشت و در اثنای این حال شمعون شبے قصد کرد که بزندان رفته یاحیٰ و توما را ملاقات فرماید و بواسطهٔ کثرت پاسبانان و متانت
درزندان او را یاسی باز دیدن یاران حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملک را امر نمود تا در زندان گشاده و خواب بر حراس گماشته شمعون بزندان درآمد
و نزد یاران رسیده بایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم سآمت ست و حال شما بصورتے عقیم میماند که خدائے تعالے او را در سن یاس پسرے
کرامت فرمود و بعد از چند گاه مادر با خود اندیشید که بمرور و غیر این کودک عنقریب نمایشے نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت و هم پیش از
وقت آن طفل را طعام داده متمثل شده در گذشت و اکنون من بدان جهت آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد
و در زندان بفرمان الٰہی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت ملک باحضار او فرمان داد و حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت
رای او ملاحظه کرده ملازمت و مناوست مجلس خود او را اختصاص داد و در ایام تقرب شمعون روزے با ملک گفت که درین اوقات شنیدم که در زندان شهر ما عالم
دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدائے عزوجل ایشان را بر سالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانسته ام که ایشان با ملک
چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه گفت که در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مفهوم نکردم و اگر تو امیل باشد هر دو را حاضر سازیم
تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنا بر میلان خاطر اشرف بآن
دو زندانی معارضه و مناظره نمایم ملک فرمان داد تا یحیٰ و توما را از مجلس بمجلس آورند شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آن کس که بر همه اشیاء
قادر ست شمعون گفت که از قدرت و عظمت او مرا معلوم باید کرد یحیٰ و توما گفتند که مرتبهٔ او از آن رفیع تر و درجهٔ او از آن بلند تر ست که زبان گرد تفسیر و تقریر تواند گشت
لیکن با وصاف او سابدین دو کلمه اختصار میکنیم بفضل الله ما یشاء و یختار شمعون فرمود که اگر مرد دعوی خویش بینه اقامت نماید من نزد ملک شفیع شوم تا سیاست
تعرض از شما کوتاه گرداند و الا باز بزندان فرستاده بانواع عذاب شما را معذب گرداند یحیٰ و توما جواب دادند که مرا التماس که مستلزم ظهور عظمت پروردگار عالمیان باشد
مبذول ست شمعون گفت که من پسرے دیدم که چشم خانه نداشت اگر بدعاے شما بینا گردد من در بنباب شما را شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر کردند
یحیٰ و توما بحسب ظاهر و شمعون بحسب باطن بر پسر دعا کردند و بعد از فراغ از دعا تضرع قدرے خاک را گل ساختند و از آن گل مقدار دو فندق گرد کرده
پس در موضع عینین دو خط سیاه کشیده و آن دو فندق از گل را بر آن محل نهاده آن گل پاره ها دو دیدهٔ روشن گشت ملک متعجب گشته با شمعون گفت گویا
این دو کس از جملهٔ ساحرانند شمعون گفت سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزهٔ دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد بیشک معلوم گردد که
یحیٰ و توما از جملهٔ راست گویانند آنگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مردهٔ هفت روزهٔ مدفون که از تو هم سکته بعدے دارد زنده گردد ما شما را بدعوی
خود تصدیق نمائیم و بمذاهب ایمان آریم ایشان قبول نموده بقولے از ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده
به مجلس حاضر گردانیدند یحیٰ و توما بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان مسئلت نمودند و همان لحظه کفن در بدن میت تنشق شده
پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از زمانے بنشست و ملک از کیفیت حال او سوال کرده ولد حبیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات تفحص احوال من
پرداخته مرا شش کس یافتند و هر یک مرا کشاکشان بوادی از آتش برده مرا بعذاب معذب داشتند که در وادی سابق مشاهده نکرده بودم و چون
امروز مرا خدائے تعالے نعمت حیات ارزانی داشت پیش از آنکه خود را در بن محل یابم ندائے شنیدم که بجانب بالا نظر کن و من بطرف علو
نگران شده جوانے را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکے پیر و دیگرے کهل و سومی جوان ست یعنے شمعون و یحیٰ و توما را
شفاعت میکرد و باز خطابے بگوش من رسید که این شخص که قریب بعرش من ست درباره سه کس از اصحاب خویش که در شهر تو اند و حیات ترا از من
التماس مینماید ترا شفاعت کرده از جهنم خلاص میکنند اے ملک این بود احوال من که بے زیاده و نقصان تقریر کردم و بر ولیعهد ملک باسعد و
چند ایمان آورد و سائر مردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیٰ و توما نمودند در آن حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون

و کفار از ایشان پرسیدم که تو با ایشان داری گفت و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفرهٔ مجبره گشت
او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری عز اسمه حبیب را بفرادیس جنان رسانیده حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین
حسن بصری گفت که آن کس که در حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تماشا کرده حبیب نجار بود و منقول است
که بعد از کشته شدن حبیب بشمعون الصفا وحی رسید که اهل توحید را باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را هلاک خواهیم ساخت و شمعون با مسلمانان
در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازهٔ شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال عز شانه و ما انزلنا
علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون

ذکر حنظلهٔ صادق و اضلال یونس جهود امت عیسی

را آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظلة الصادق بدعوت مقیمان حاضورا که مدینه ایست از مدائن یمن مامور گشت
و مردم شهر بعضی باو ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند
و بعد از آن واحد قهار ملکی از ملوک بابل را برانگیخت تا بانتقام حنظله دمار از نهاد اشرار برآورد و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاضورا رسید
و کفار تهیهٔ اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آن قوم بی حاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل
برگرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند و ملائکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیده گفتند که اتریدون ان ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی
عن قتل نبیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس گوید که امت عیسی
بعد از رفع او هشتاد سال بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افگند و کیفیت این واقعه
چنان بود که یونس جهود در لباس زهد و رهبانان در میان امت عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده بهیچکس روی
نامبارک خود را نه نمود و نصاری از کثرت عبادت یونس باو اعتقادی عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور به نصرانیان گفت که سه نفر
از علمای خود را که وثوقی تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد و نصاری
سطور او یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستادهٔ مسیحم نزد قوم تا ایشان را بنا بر پیغام او بار دل
کمتر گردد و آنگاه باوی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنان میکرد آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که این
افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نی یونس گفت که اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمد و فضای
ارضی را سرانجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن است که از حضرت عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار
هیچکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است گفت بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی پسر
خداست که او را بزمین فرستاده بازش بآسمان برد و با دانشمند سوم هم بخلوت امثال این سخنان القا کرده گفت خدای زمین است که چون مردم قصد قتل وی کردند
مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی بجهت رسانیدن این خبر مرا نزد شما فرستاد و بعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه در آمده در را به بست
و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی
مخالف حدیث دیگران گفته قوم گفتند که سخن آنست که ما خود از یونس بی واسطه بشنویم پس آمده در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه
فرقه شدند و هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری
روایت مورخان است که قول متکلمین مخالفتی دارد و اطلاق بر مقولهٔ ارباب کلام حواله بمطالعهٔ ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کلامی است والله تعالی اعلم

ذکر اصحاب الکهف و صورت حال ایشان

قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمرهٔ
از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بآسمان بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع
حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف
از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مدائن یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت

رسید که اکمه و ابرص را عیسی علاج میکند گفت این افعال از طبیبان حاذق نیز صدور می یابد و چون شنید که مرده را زنده میکند گفت این عمل از حیز قدرت بشر بیرون است
اگر عیسی احیاے موتی میکند او را در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبرها با جمعے از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت حضرت
عیسی گردید و در کشتی بزحمت شکم گرفتار گشته در نزع افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضے بیمن انفاس متبرکه تو صحت می یابند اکنون چه سرست که در
علاج خویش عاجزی جالینوس گفت انی اعالج بما اعلمه آنگاه فرمود که کوزهٔ پر آب نزد او حاضر ساختند و از داروے که جهت اصلاح بطن خویش ساخته بود
دران کوزه قلیلے ریخت و بعد از ساعتے فرمود که کوزهٔ پر آب را نزد او آوردند وے کوزه را شکسته آب آنرا دیدند که منعقد گشته بود چنانچه بهیچگونه سیلان
نمیکرد جالینوس گفت که تدبیر انعقاد آب اینست اما مرض موت را علاجے نیست ؎ با قضا بر نمیتوان آمد * با قدر در نمیتوان آویخت * و در مرض موت
جالینوس وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وے رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آوردند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را
دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند و مردم آن دیار را از وصیت جالینوس خبر دادند
و مردم آن دیار افسوس بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند نموده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری ست که
او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت حضرت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و بر خرد خرده دان و ارباب
فضیلت و عرفان مخفی نماناد که حاوی اوراق آنکه ؎ بروز درس ثناے تو میکند تلقین * بشب وظیفهٔ مدح تو میکند تکرار * در بیان شرذمهٔ قلیلے
که غیر از انبیا اند و ذکر ایشان در فرقان مجید ورود یافته است اقوال مختلفه را بجهت آن تعرض میکند که بر ضمیر منیر روشن گردد که بندهٔ کمینه هر چند اکثر ایام
حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما وسیلهٔ آمد و شد مجلس عالی و عرض بضاعت مزجات
خود را بر راے متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعهٔ احوال امم سابقه و تتبع اقوال مختلفه بروز آورده و با وجود مشاهدهٔ التفات خطیر
خاطر کسیر این فقیر هنوز بر مزاج سوداوی مضمون این مقال استیلا دارد که ؎ همه بضاعت خود عرض میکنند آنجا * قبول خاطر او تا کدام خواهد بود *
و بالجمله بعضی از روایات چنین منقول ست که اصحاب کهف و سائر اهل افسوس وقتے ایمان آوردند که یکے از حواریین بفرمودهٔ شمعون الصفا بدان دیار رسید
و در خلال دعوت حواریان خلائق آفاق را پادشاه جبارے دقیانوس نام از بلاد روم یا زمین بابل ظهور کرده بر هر ولایتے که مستولی میشد مردم را
بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود و چون بر بلدهٔ افسوس که اصحاب کهف در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت
و خلق را بمتابعت خویش خواند بعضے مطاوعت نموده و جمعے مخالفت کردند و اهل توحید بالضرورت هر کس بطرفے رفت یا در گوشهٔ متواری شد
و اشرار اخیار و ابرار را از زوایاے اختفا باز آورده بصفهٔ بار می آوردند و دقیانوس بے ناموس بقطع اعضاے ایشان فرمان میداد و هفت کس از
اولاد عظماے آن ولایت در خانهاے خود نشسته و درها فرو بسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع
مشغول و دفع شر دقیانوس را از و خواهش مینمودند و روز عید که دقیانوس جهت معبود باطل خود بذبائح و قربانیها اشتغال مینمود حکم کرده بود که هر کس
که دران روز بمذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطع قطع سازند و از حال آن هفت نفر وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب
خلوت را دران انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجدهٔ صنم چیست
مکسلمینا که دران میانه بر آنها رتبهٔ سروری داشت گفت ایها الملک ما را بپرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وے متصور ست و نه ضرر
جمادے چنین از مرتبهٔ پروردگارے بغایت بعید ست و با کدام روے پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن درگذر چه هرگز از ما این فعل صادر
نگردد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید پس مسجود شما کیست قالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها و هو ربنا و رب الخلق
اجمعین و چون آن جبار این سخن بشنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرده و مکسلمینا آثار خوف و فزع در بشرهٔ یاران خود مشاهده کرده
گفت ایها الملک ما را بسرهنگان خود سپرده امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کردیم بر ما به بخشاے والا بهر چه مدعاے تست با ما عمل نماے و دقیانوس
این سخن معقول افتاده اهل توحید را حبس فرمود و ایشان فرصت یافته همان شب از حبس گریختند و روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر
افسوس بدقیانوس رسید دعوی الوهیت آغاز کرده آن بدکیش مردم را بعبادت خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف آن بودند بملازمت و منادمت

وے اختصاص یافتند و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس در یک منزل بسری بردند و درین اثنا بگوش آن بدگهر رسید که یکے از اعدا با لشکرے
که کوه و هامون را تنگ نموده میان بمحاربت بسته و دست تصرف بحوالی آن مملکت کشاده است دقیانوس از استماع این خبر مهموم و محزون گشته با امرا
و ارکان دولت در باب دفع اعدا بمشورت بنشست و جوانان مذکور خوف و رعب دقیانوس را از مخالفان مشاهده کرده بیقین دانستند که وے نیز بسان
سائر مخلوقات اسیر سرپنجهٔ تقدیر ست لاجرم باهم مشورت کرده اتفاق نمودند که بعد ازین خداے را بپرستیم که جز وے خدائے دیگر نیست و باهم گفتند که انکشاف
جمال مطلوب وقتے رخ نماید که ترک مدعاے این کذاب گرفته کنجے اختیار کنیم و ازین شهر بجائے رویم که هیچکس ما را نشناسد و چون بر رحلت جازم شدند
از اموال آباے خویش چندانکه نقل آن امکان داشت بر سبیل خفیه برداشته شبے از شهر بیرون آمدند و در کمال خوف و خشیت براهے که از آمد و شد خلائق
دور بود روان شدند و در اثناے قطع مسافت و توهم آفت دران بیابان بشبانی رسیدند که در عالم فراست قدم میگذارد پرسید که شما چه کسانید که اثر
رعب و ترس در ناصیهٔ شما مشاهده میکنم گفتند که ترا با این استفسار چه کار ست اگر میتوانی طعامے حاضر ساز شبان شیر آورده و تملق بسیار اظهار کرده باز
استفسار نمود که مرا از احوال خویش خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده نیت آن دارم که بقیة العمر در ملازمت شما باشم ایشان بعد از آنکه
شبان را سوگند دادند که افشاے سر جائز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند که شبان بوحدانیت باری تعالی اقرار آورده و اغنام را بصاحبان
اموال باز داده با سگے قطمیر نام در موافقت جوانان یک جهت گشت و یکے از آنها بتصور آنکه مبادا بآواز سگ کسی بر حال ایشان اطلاع یابد
باستصواب سائر اصحاب سنگے بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ بر کلب خورده قطمیر بسخن در آمد که عجب حالتے ست که سنگ
بجانب من می اندازید و حال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند
و برهنمونی شبان در غارے که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از آنجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند
بعضے را زعم آنست که اصحاب کهف به نیت لبث و قرار در غار آمدند و بعضے گفته اند چنین بود چه ایشان را که فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را که بسن
از همه خردتر بود و بچابکی و حسن از سائر اقران امتیازے داشت بآوردن طعام و شراب و سائر ما یحتاج و تفتیش و تجسس مقرر فرمودند و او تغییرے
باوضاع خود راه داده کمر خدمتگاری یاران را بر میان بست و چون دقیانوس از محاربهٔ اعدا فراغت یافت و بدار الملک خویش مراجعت نمود اشراف
ولایت و پدران ایشان را مواخذه کرده باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برائت ساخت خود را روشن ساخته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم
چون بے وقوف ما مبلغے از نقود ما را گرفته گریخته اند و دقیانوس دست از آن جماعت باز داشته بعد از آنکه معلوم شد که گریختگان بطرف غار
رقیم رفته اند فرمان شد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب ست وظیفهٔ آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جائز ندارد و مقارن این حال
تملیخا متفکروار پوشیده از اغیار بشهر آمده بود و چون این ندا مسموع او شد به تعجیل باز گشت و یاران را از صورت واقعه خبر داده آن موحدان از
سر یقین کلمهٔ حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابے گران بر ایشان گماشت قال الله تعالی
فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال عز و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید بای علی ممر باب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید
مارنوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از آن جبار پنهان میداشت آمده معلوم فرمود که ایشان در خواب اند و هر چند فریاد زد
از آواز وے بیدار نگشتند مارنوس دانست که حکمت در استیلاے خواب آنست که از خوف سیاست دقیانوس در امان باشند ع زهے مراتب
خوابے که به ز بیداریست * و مارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع پر وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات بقابض ارواح
سپرده اند اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس مبتهج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانند و خازن بنا بر آنکه ملهم شده بود که این صورت
از علامات قدرت الهی ست که روزے بر عباد خویش ظاهر گرداند فرمود تا لوحے از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب را
در آنجا نقش کرده بدر غار پیش از انسداد تعبیه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او
چنانچه رسم دنیاے بیوفاست طبقهٔ ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت گشتند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی عادل دیندار که به نبوت عیسی
اقرار داشت رسید و او بجاے بیت الاصنام کنایس و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزاے ایشان را

از تطرق و تفرق و فساد نگاه داشته بود بحال یقظه و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سه صد و نه سال که دران غار خواب بر مزاج
اصحاب استیلا داشت خداوند بی مانند هر سال جبرئیل را دو بار می فرستاد که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی از مضجع صیف بشتا
نقل کرده ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و قال الله تعالی ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا و قال جل ذکره ونقلبهم ذات الیمین و
ذات الشمال و همچنین خداوند بخشاینده مهربان دران مدتها چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانید تا فسادی باحداق اعیان روزگار راه نیابد
قال جل ذکره وتحسبهم ایقاظا وهم رقود منقول ست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی جهت ماوای گوسفند شبانی در غار را گشاده بود
و از مهابت آن موضع بمطلوب خویش فائز نشده فرار را بر قرار اختیار داده بود و چون اراده ازلی باگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شده
باهم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته باشد فقالوا لبثنا یوما و چون خورشید را دیدند گفتند او بعض یوم و بعد از رکوع و سجود
و عبادت خالق معبود و تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیار و در رفتن و آمدن احتیاطی تمام بجای آور و تملیخا بدر غار رسیده آثار انسداد
و انفتاح دید و از مردم و هدم آن که در یکروز بتصور او وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان شد و هیچ یک از علامات طریق که در وقت آمد و شد
ملاحظه کرده بود مشاهده وی نگشته و تعجب او ازدیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه کنیسه دید که صورت عیسی را بر سقف و جدار
آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله در یک شبانه روز بیت الصنم را ویران ساخته اند و بجای آن بیت الصمد ترتیب کرده اند و چون بدروازه
شهر رسید اوضاع بلد را متغیر یافت و بانطاکیه در آمده هیچکس او را نشناخت و خلائق را در لباس دیگر مشاهده نمود و از ملاحظه این صورت بغایت متعجب گشته
با خود اندیشید که ع این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب ❊ دو کس را دید که یکی بمسیح و دیگری باله سوگند میخورد و پس از ایشان دکان خبازی را
نشان یافته بدان جانب شتافت و درهمی از دراهم دقیانوسی بخباز داد که نان ستاند و چون خباز بخلاف دراهم خویش درهمی بغایت بزرگ دید که آثار
طول زمان بر صفحات او پیدا بود از تملیخا پرسید که گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نموده و جمعی
از قیل و قال ایشان واقف گشتند و تملیخا را گرفته نزد نطوس قاضی بردند و قاضی کیفیت قضیه را معلوم فرموده با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و ما را بگنجی
که یافته رهبری کن تملیخا جواب داد که من ازین تهمت مبرا ام قاضی پرسید که پس این درهم را از کجا آوردی گفت فلان از خانه پدر خویش برداشته ام گفتند
که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان قاضی گفت که ما نام و نسب این شخص را نمیدانیم تملیخا اهالی شهر را نام برد که مرا و پدر مرا می شناسند گفتند ما با هیچ یک
ازین مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج را ببری و قاضی درین قضیه متردد شده نزد ملک فرستاد و در راه تملیخا تضرع نموده میگفت که دقیانوس هم در زمان که مرا
ببیند بقتل آورد و مردم از وی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند تو مگر دیوانه چه او سالهای دراز ست که در صدر جهنم زینه تقدم دارد و تحیر تملیخا از استماع
این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را بپایه سریر ملک حاضر آوردند جوانی دید که ببالای تخت نشسته که بیاد خدای عز و جل و ذکر مسیح اشتغال داشت و تملیخا مدهوش وار
بجانب تخت نظر کرده ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که فلان بن فلان ام و از مشاهیر شهرم که در کوچه کذا و محله کذا بهمسایگی فلان کس
پدر من مقیم است و هیچ کس از حضار هیچ یک از آنها را که تملیخا نام بردند ندانستند آنگاه ملک فرمود که تو دیوانه یا مکار که بدین مکر و تزویر میخواهی که رایگان از چنگ ما خلاص شوی
اکنون صورت راستی را باز نمای و چون سخن بدین جا رسید تملیخا سرگذشت خویش و یاران بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت مانده ملک بنا بر رفع اشتباه علمای
نصاری را جمع فرمود و این امر مبهم را با ایشان استعلام کرد احبار گفتند که از مسیح منقولست که در اول زمان دقیانوس طاغی جمعی چنین از وی روی پنهان کرده اند
و درین آوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف جمال مطلوب ملک از تملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت که در کهف رقیم مقیم اند پادشاه با علما و لشکریان تملیخا را
پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا برخصت ملک پیش از همه بر در غار رفته یاران را از آمدن اهل اسلام خبر داد و آنچه مشاهده کرده بود اعلام نمود و ایشان
در سجود افتاده ملک با متابعان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف باشارت مارنوس خازن دقیانوس بران منقوش شده بود
ملاحظه کردند و چون ملک بدر غار آمده بدان جماعت نزدیک رسید یک یک ندا کرده سر از سجده برداشتند و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده
نیاز بسیار اظهار نمود و خوان سالاران دعوتها حاضر ساخته چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکو کردار بعد از دعا و ثنا
التماس نمودند تا ایشان را بحال خود گذارد و ملتمس ایشان نزد پادشاه مبذول افتاده اصحاب کهف بهیأت اول در مضاجع خود تکیه دادند و عزرائیل بقبض ارواح

شان مامور گشت و ملک جمله را اکفان ساخته بجهت هریک از طلاے احمر تابوتے ترتیب داده و حضرت شهریاری دران نزدیکی در خواب دید که اصحاب کهف بدو گفتند که ایها الملک اخرجنا من توابیتک واکفانک واکفن فی اکفان الجنة وبنا برین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آورند و ابدان ایشان را بجامه هائے که سابقا پوشیده و بغار در آمده بودند متلبس ساختند و باشارت ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدے بزرگ اعتبار نمودند و هر سال خلق اطراف دران غار مجتمع میشدند و بیاید دانست که این روایت منسوب بجمعے از مورخان ست که گمان می برند که اختفاے اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی اتفاق افتاده است و قولے دیگر درین باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی ابن مریم بغار در آمدند گفتند ربنا اتنا من لدنک رحمة

لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من شئ کان معهم وضعوا رؤسهم فضرب الله علی اذانهم ثلثمائة وتسع سنین وبعد از انقضاے این مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند واورا به تهمت و وجدان گنج گرفته نزد یک پادشاه عصر بردند تملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرده وملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود احبار گفتند که قضیه اصحاب کهف در انجیل مبین ست و عیسی فرموده که بعد از رفع من حق جل ذکره ایشان را خواهد برانگیخت تا به نبوت من قائل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع نمود آرزوے دیدن یاران غار بر ضمیر وے استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر دهد و تملیخا تزور رفیقان رفته چون گفت که ملک متوجه این جانب ست ایشان بتصور آنکه دقیانوس می آید در اضطراب آمدند و تملیخا قوم را تسکین داده گفت بعد از آمدن ما بغار پیغمبرے مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه این جانب اند بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده و دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار آمده قوم را در خواب دیده و از انجا تیر بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود کردند از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوالست امام محمد بن اسحق بسیار چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس مدتے بگذشت و امر حکومت بپادشاهے عادل و مسلمان انتقال یافت و در زمان او اختلافے در میان خلق افسوس پیدا شده بعضے مطلقا انکار حشر و نشر کردند و برخے حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح باجساد ممسوخ خواهند شد و ملک از وهم آنکه مبادا که اهل باطل بر حق غلبه کنند در صومعه در آمده و پلاسے پوشیده و در معبد را بر سپاه و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال داشت تا باری تعالے این امر مهم را بر موحدان ملهم عیان گردانده دعاے شهریار عادل مستجاب شده دران اوان یکے از اهل افسوس را در خاطر افتاد که باب مسدود غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را خفیةً گوسفندان خود گرداند و آن شخص یکے را اجرت داد تا تشهاے در غار را کند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر اجیر و ستاجر گماشت که مجال دیدن آنطرف ندا شتند تا بدر آوردن گوسفندان و بول و زبل چه رسد منقول ست که در ایران زمان بدان محل رسیده از صلابت غار فراری نمودند و چون بعثت ایشان بر سید حیاتے تازه یافته از جا برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقا مذکور شد نزد رئیس و قاضی بردند اما در روایت منقول است که میان تملیخا و قاضی مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعے کثیر بدان جا شتافتند و قریب بدر غار رفتند که باب آن را مسدود گردانیده بودند و در خانه مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را دران محل نقش کرده بودند چون مضمون الواح را قرات کردند مسلمانان از ظهور صنعت الهی و علامت قدرت بادشاهی فرحناک و مسرور گشتند و نواب بادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند در حال ملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمائی تا آیتے از آیات خداوندی مشاهده نموده تا بتیقین تو بر صحت بعثت بیفزاید و ملک بر جناح استعجال بدان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده در گریه شد بر شاه و گدا و توانگر و درویش روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا ازان اخبار کرده اند حق و راست ست و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند ملک اکفان و تابوتهاے ایشان را از دیبا و زر مرصع فرمود تا مرتب ساختند و چون در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی گفتند اے ملک ما الله خاک آفریده شدیم اکنون التمس آنکه ما را بخاک سپاری ملک حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جاے دادند و بعد ازان در فناے آشکاره نهان آن سعادتمندان را با غار از عیون خلائق محجوب و پنهان ساخت منقول ست که معاویه بن ابی سفیان در بعضے از غزوات بدان دیار رسیده باو گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف ست و معاویه عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس باو گفت که این سعادت هرگز از قوه بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب بازرگ تر از تو خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت

اگر اصحاب کهف را نمی‌دیدی باور نمی‌کردی حال ایشان مشرف شوم و بعضی گفته که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی اصحاب کهف را زنده گرداند تا مسیح مدتی مصاحبت نموده باو گویند جالم فنا از دست ساقی اجل نوش کنند رجائی اشتیاق و ثوق صادق که اگر هوشمندان باخبر میان این دو قسم حروف تحریر آن عبارت نموده و میان محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان برتری قائل شده بقلم کرامت رقم اطلاع گردند بقای حکایات را محل بمخالفت روایات نماینده و مولف ذکر بر صیصای عابد بن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از رفع مسیح پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بنی اسرائیل عابدی بود و بر صیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت حق در ذوالجلال قیام نموده مخالفی از وی صادر نشد و شیطان لعین از بیم این معنی دل تنگ شده اعوان خود را جمع کرده گفت من از کثرت عبادت این شخص در رنجم و هر آنگه یک کس از شما خاطر مرا از وی فارغ گرداند از میاه ملعونی بعضی تمام که بوسوسهٔ ابلیس خود را استوار میافت گفت که من این خدمت بجای آرم بعد ازان بعضی بصومعهٔ بر صیصا شتافته او را بدین نداکرده چون بر صیصا بنماز اشتغال داشت جوابش ندادو گویند که مشار الیه هر روز نافله از نماز باز ایستاده تقاضا کردی و بر نخاسته یا وه ازین گفته اند و بعضی بدر صومعهٔ توقف نموده بنماز مشغول گشت بر صیصا بعد از ادای صلوة نظر کرده شخصی دید در لباس مسیحیان که عبادت میکرد چون بعضی نماز تمام کرد و بر صیصا با او گفت که در ان هنگام که مرا ندا کردی خاطر مرا بسوی خود مشغول گردانیدی اکنون بگو که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل علا مشغول باشم و بهنگام ضرائف اوقات درباره من دعا فرمائی بر صیصا گفت که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت ست و بعد از ادای فرائض و طاعات و عبادات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مومنی دعای من در حق تو مستجاب گردد و از آن قبیل رسد عابد این سخن گفت و از بعضی اعراض نموده بنماز ایستاد و بعضی نیز بدر صومعه کمر عبادت و طاعت بر میان بسته و بر صیصا هر گه که نظر کردی بعضی را در نماز یافتی و چون چهل روز بر این بگذشت بار دیگر بر صیصا پرسید که حاجت تو چیست بعضی گفت غرض آنست که در این صومعه در آیم و از تو اقتباس فوائد نمایم و رخصت دخول یافته قریب بکسال با عابد در ان معبد بعبادت بسر برد و عابد بجد و اجتهاد او را در عبادت دیده بر صیصا جنس نیک مائل و راغب گشت و چون بعضی یکسال کامل شرائط عبادات بجای آورد با عابد گفت که من پای بر عارم که جدا و در طاعت بیش از تست و میخواهم که باقی عمر ملازمت تو بگذرانم عابد را مفارقت بعضی دشوار آمد و آن ملعون در حین وداع گفت ای بر صیصا من از سر صدق آلهی میدانم که هر گاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیاران را شفا کرامت فرماید اگر خواهی تو بیاموزم عابد ممنون گشته بعضی را سمی بدو آموخته از صومعه بیرون آمد و ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد سال را مرد وادی ضلالت افگندم آنگاه گلوی پسری که منزل او قریب بصومعهٔ عابد بود افشرده و بصورت طبیبان بدر وی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنه نی عارض شده اگر رخصت فرمائید بمعالجه او پردازم ایشان منت ها داشته بعد از چند روز که بعضی بعلاج او اشتغال نمود گفت که بر ین قره العین شما شیطانی مسلط شده که او را احتنه میکند و من قوت دفع وی ندارم اما بر صیصا اسم اعظم میداند که بر کت آن اسم خدای عالمیان در ماندگان و رنجوران را شفا کرامت فرماید پس پدر و مادر پسر بدر صومعه عابد آمده ملتمس خود را معروض داشتند بر صیصا دعا کرده بعضی دست از ان حرکت باز کشید و آن جوان بحالت صحت معاودت نموده و بعضی گاهی چند کس دران نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای بر صیصا حواله نموده و چون عابد دعا کرده بعضی دست از ان حرکت باز کشید و خبر اجابت دعای عابد بدان دیار شهرت یافته بعد از ان بعضی همین دستبرد را بدختر بادشاه بنی اسرائیل که جمیل نساء عصر بود پیش برده بهیأت اطبا نزد پدر دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود و بعد از چند روز معروض گشت که شیطان این دختر را جنه میکند که من از دفع آن عاجزم لیکن خلاص ازین بلیه موقوف بدعای بر صیصای عابد ست و بادشاه نامزدگان که برادران دختر بودند گفت تدبیر صواب آنست که خود را چند روزی در صومعه عابد گذارید تا مخلص کلی دست دهد اگر بر صیصا بمنی را قبول نفرماید قریب بصومعهٔ او خانه بنا کنید و دختر را در انجا رها کرده بهر سفارش خواهید تا بعد از آن رنجور قیام نماید شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل بصومعهٔ او خانه بنا کردند و خواهر را در انجا گذاشته گفتند که ای شفا یافته رنجوران مامول آنست که این ضعیفه روزی چند در بن موضع باشد تو در مظان اجابت دعوات از باری تعالی درخواهی تا او را شفای عاجل کرامت فرماید و ان دست شیطانی که بر وی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک زادگان این سخن گفته خواهر را رها کردند و مراجعت نمودند عابد بنماز و رفع نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر هر چند روزی یکبار بدیدن خواهری آمدند و بر گشتند در خلال این احوال بعضی چند نوبت علوی دختر را مشعوذه بدعای بر صیصا رها کرده و تارونی آن پری چهره را جنه کرده بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد بیالین آن گل اندام آمده جمال و کمال فائق مشاهده نمود که هرگز در خیال او نگذشته بود گویا که الملح الشعر شیخ سعدی در باره آن خورشید رخسار گفته است ؎ چنین مه پاره عابد فریبی ۔ بملک صورتی طاوس زیبی ؎ که بعد از دیدنش صورت نبندد ۔ وجود پارسایان را شکیبی ؎ و بعد از ان فکر زاهد زوال از دست و شیطان وسوسه انداز کرده که به ازین ملعونی که بدست خواهد داد فرصت غنیمت باید شمرد ؎ از امروز کار تو فردا نهان ۔ چه دانی که فردا چه زاید زمان ؎ ای بر صیصا کام دل ازین شکر لب بستان و توبه و استغفار از سر گیر و عابد از عبادت مستقیم منحرف گشته کمر ان لعبت دختر ربیان بست و با سر و صلت در آمیخت و دختر مین طاعت چندین ساله را بباد داده بوصلت و سباشرت آن پری پیکر پرداخت ؎ غافل شو که مرکب مردان مرد را ۔ در سنگلاخ بادیه پیما برد از پای ؎ تو مپندار هم مباش که رندان باده نوش ۔ ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند ؎ و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر شد بعضی بصومعهٔ بر صیصا آمده بر سبیل نصیحت باو گفت که ای

این دختر مستلزم فضیحت ست اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و در جوف زمینش بسپاری و بعد ازان بخدای باز گردی و ازین فعل شنیع توبه کنی بر صیصا باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسهٔ او عمل نموده و در شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان گوشهٔ جائه دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و بر صیصا بعد از تدفین ازین واقعه متعاوقت نمود و چون بر اران دختر بدستور معهود بدیدن او آمدند خواهر را نیافتند از بر صیصا استعلام نمودند بر صیصا در جواب ایشان انچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و شاهزادگان از استماع این حدیث مهموم و محزون باز گشتند اما بیش نزد برادران دختر رفته گفت که هر چه بر صیصا در باب خواهر شما گفت دروغ بست چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرد و بعد ازان او را بقتل رسانید و در فلان موضع مدفون ساخت و اندکی از جائه او بیرون مقبره است اگر باور نمیدارید با من بیائید تا شما را بان موضع برم ایشان با اینش بسر قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جسدی را فرمودند تا تیر باران نمودند بر صیصا را دیران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خویش معترف شد و این خبر ناخوش بسمع پدر دختر رسانیدند ملک بصلیب او فرمان داد و بر صیصا را بپای دار عالم ساختند و مقارن این حال ابیش خود را بروی ظاهر ساخته گفتای بر صیصا مرا می شناسی گفت نی ابیش گفت من آن کسم که ترا اسم اعظم تعلیم کرده تا مستجاب الدعوات شدی و بعد ازان بر اعمال سیئه اقدام نموده خود را بل سائر رهبانان را فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز فرمان من ببری ازین بلا نجات یابی بر صیصا گفت آن کدام ست شیطان لعین گفت آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم و بر صیصا ابیش را سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت قد ذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین ای قال الشیطان لذلک کفرت انی اخاف انا عصانی شجاتک و الا قدر علی ذلک فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین یعنی همان شیطان بر صیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از بر صیصا رهبانان در زوایای گمنامی بسر می بردند تا جریج راهب ظاهر گشت **ذکر جریج راهب** از ابن عباس منقول ست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلی الله علیه و آله و سلم جوانی عالم و عاقل و زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل نموده و طاعت و عبادت از اقران در گذشت و او مادری داشت بعفت و صلاح و زهد و فلاح مشهورهٔ آفاق که جهت او طعام و شراب صومعهٔ می آورد و اتفاقا در شب باران بدر صومعه جریج آواز کرد و در صومعه بکشاید و جریج بواسطهٔ آنکه نماز میگذارد جواب مادر نداد و در را نیز نکشاد و آن صالحه از طول مکث بدر صومعه ملول گشته گفت اراک الله وجوه الموسسات یعنی بنماید خدای ترا در رویهای زنان زانیه و فجار و اشرار و از ظهور افعال سیئه بر صیصا مردم بر رهبانان دلیر شده سخنان زشت میگفتند و ایشان را بزبان و دست میرنجانیدند و بنا بر کثرت و رنج و طاعت جریج با وی عداوت می ورزیدند و در باب شکست او مکر و حیله ها می اندیشیدند و قصدها میکردند عاقبت فاجره را بچنگ آوردند و متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم سازد و آن زن را تعلیم دادند که بچه حیلت خود را در صومعه انداز د و او را بدر صومعه طلب کند و در کمین گاه خود مکر نشستند و فاحشهٔ مذکوره که بغایت جمیل بود حلقه در صومعهٔ جریج را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفهٔ بیچاره ام که از موضع دور می آیم از خوف بیباکان و ترس سباع نمیتوانم که در شب در صحرا باشم اگر امشب مرا در بن صومعهٔ گذاری عاطفت باشد جریج بر ان زن ترحم نموده در را باز کرده زن در صومعهٔ در آمد و زاهد در نماز ایستاده و چون جریج از صلوة فارغ گشت زانیه خود را بوجهی دل پسند بر جریج جلوه داده استدعای مباشرت کرد و عابد گفت که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت منقول ست که شیطان چندان وسوسه کرد که جریج قاصد مباشرت آن زن شد اما از آتش دوزخ اندیشه منموده گفت ای نفس اگر طاقت داری که با آتش سوخته گردی آن کار ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برد چون انگشت او بسوخت خوشش زا اهل گشت و باز شیطان بغوا نموده و نفس سرکش را تسکین داده بدستور اول دست بجانب آتش دراز کرد تا بوقت صبح حال او بدین منوال بود و چون صباح شد صومعهٔ را بگشاد تا زانیه بیرون رود و فجار از اطراف صومعه هجوم کرده زن را بگرفتند و باوی گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت که مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده ام و نزدیک بآن شده که وضع حمل نمایم و مجره ریسمان بگردن جریج افگنده کشان کشان او را بارگاه ملک سانیده صورت حال را بعرض رای شهریاری گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادرش ازین واقعه آگاه شده نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکرده ای اما انچه ترا پیش آمد بواسطهٔ دعای من بود از انجا بحضرت پادشاه شتافت و ملک را در اقرار پسر گفته مادر جریج گفت دریغا باب تعجیل منما تا که من تفریت بریگانه ای فرزند خود بینم دارم پادشاه پرسید که آن کیست گفت بفرما تا زانیه را حاضر گردانند و ملک بامضای او امتثال داد و زن فاجره حاضر گشت و مادر جریج دست خود را در شکم وی نهاده و حاضر مود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم متمیز گردد بعد فراغ از مناجات ندا فرمود یا صاحب البطن چنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را شنیدند و مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که متعلقان بنی فلان ست سنوبت چنین چنین گفته ملک با صحاب فرمود دست از جریج باز داشتند آورده اند که چون از وضع حمل زانیه سه روز بگذشت که با نان شیر

و فتنه اجتماع نموده در باب قتل جریج سعی پیوسته و بعضی استماع آواز کودک را از شکم مادر انکار نموده منکر گشتند و مادر جریج ازین حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که
خدای که طفلی را در شکم مادر نطق کرامت فرمود میتواند که در خارج شکم او را نیز قوت تکلم دهد استدعا نمود که مادر را با کودک حاضر گردانیدند آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد
که فلان راعی و حضار انجمن این سخن را شنیده دست تعرض از دامن عرض جریج کوتاه کردند بعضی از روات چنین گفته اند که شبانی قریب بصومعه جریج گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود
و صاحب صومعه شبان را ازین حرکت منع مینمود و چون این حامله گشت از وی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج خاطرش مجروح بود فاجره او را بزنا متهم داشت و این حدیث
بسمع والی شهر رسیده حکم بقتل و صلب باید فرمود و عابد در راه زانیه را دیده متبسم شد و مردم از سبب خنده او ازین محل پرسیدند جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق من فرمود اراک الله
وجوه المسماة بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب در مجمعی از کودک پرسید که من ابوک فانطق الله عز و جل و تکلم فقال فلان الراعی حتی قال ثلثا و سمعه الناس فتعجبوا و خلوا عن جریج والله عز و علا
اعلم **ذکر اصحاب الاخدود** قال الله تعالی و قتل اصحاب الاخدود الآیات اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود درین اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار
و ستمگار ذو النواس نام و او وزیری داشت کاهن و ساحر که بر سبیل استقلال بتدابیر امور ملک قیام مینمود و چون ضعف و شیخوخت بر وزیر استیلا یافت و قریب بان شد که آن ساحر فاجر رخت بدرک لاسفل
کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته بدو سپارند تا معلومات و نیرنجات خود را تفهیم وی نماید تا شایسته خدمت و نیابت گردد و ذو النواس جوانی با فطانت
و کیاست را نامزد وزیر کرد طائفه گفته اند که آن جوان در اثنای تعلم سحر و کهانت شبی بمقصد میشتافت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که شخصی میگفت ای عزیز آیا چه چیز است که مرا از عذاب تو
رهائی بخشد و بعزت تو که چشم من و راه تو گداخته شد و نفس من بتوفیق و معاونت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاد و این سخن موثر افتاده آن پسر در آن شب در خانه زیر زمینی را پیدا کرده در آمد
و در آن خانه راهبی پلاس پوش ندید که بتضرع و زاری اشتغال مینمود و راهب از پسر پرسید که ترا باین موضع که آورد که من از خلق فرار نموده بخوردن گیاه و پوشیدن پلاس اکتفا نموده ام پسر قصه خود را سر
حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو مرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است و راهب او را سوگند داد که هیچکس را از حال او آگاه نکند که خوف جانست بعد از آن پسر عرض اسلام کرده
آن سعادتمند مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بفوائد بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوات شد تا انواع خوارق عادات از وی بحیز ظهور رسید چنانچه جمعی را دید که در راهی توقف
نموده بودند پسر از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه ثعبانی پیدا شده که مانع مرور مردم میگردد و مردم باشارت پسر همراه او رفتند تا به نزدیک ثعبان رسیدند و پسر پیشتر رفته دست بر پشت ثعبان
کشید و اژدها همان لحظه بگوشه رفته از نظر خلق غائب گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین نوبتی شیری را دید که در عقب مردم افتاده مردمان از پیش آن سبع گریزان میرفتند و پسر بشیر
نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر باز گشته بجانب صحرا شتافت و بعد از آن با حاجبی از حاجبان ذو نواس که چشم او از قوت نور عاطل مانده و اطبا از معالجه او عاجز آمدند ملاقات نموده
با وی گفت که اگر تو متابعت من میکنی از حضرت عزت درخواهم تا دیده ترا روشن گرداند و حاجب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا کرد و حضرت مجیب الدعوات چشم عمی را روشن گردانید
و حاجب بقدرت وحدانیت باری تعالی اعتراف نموده پسر وصیت کرد که بی ضرورت سر او را با اغیار نگوید و حاجب متقبل شده چون نزدیک ملک آمد ملک پرسید که سبب بینائی چشم تو چه شد
حاجب گفت که خدای تعالی شفا داد ذو نواس گفت که کدام خدای حاجب جواب داد که خدای آسمان و زمین که جز او خدای نیست و بر همه اشیا قادر است ذو نواس تاکید و مبالغه نمود
که راست باید گفت گفتا که ترا چنین مغرور و فریفته گردانیده و حاجب صورت واقعه پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود و چون کار بجان رسید ملک از حال پسری که از وزیر
تعلیم سحر مینمود اعلام داد ذو نواس باحضار پسر فرمان داد و از وی پرسید که انت ردت علی هذا عینه قال کان بدعائی آنگاه از وزیر استفسار نمود که تو این علم را میدانی و هیچکس را
این مسئله تعلیم کرده که نابینایان را بینا گرداند وزیر ساحر گفت من چیزی را که ندانم چگونه تعلیم کنم ملک با پسر گفت که ترا باین مرتبه که رسانیده و ملت تو چیست پسر حال راهب را
مختفی داشته جواب داد که انا اقول ان الهی هو الذی لا اله الا هو رب السموات و الارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک بسیار تکلیف نمود که ازین قول رجوع نماید موثر نیفتاد
بعضی چنین گفته اند که پسر را چندان تخویف و تعذیب نمودند که راهب را نشان داد و آن پیر موحد را سرهنگان بموقف سیاست آوردند و ذو نواس با راهب خطاب کرد
که با آنکه مرتکب بافسادی چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد راهب امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند
و ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خویش رجوع نمای و پسر نیز از فرمان ذو نواس سر باز زده ملک او را با جمعی سپرد تا طعمه ماهیانش سازند و چون پسر را بساحل دریا آوردند
دعا فرمود تا با وی برخاست و گماشتگان ذو نواس را بدریا افگنده پسر سالم باز گشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبید و از وی پرسید که بچه کیفیت از چنگ اجل رهائی یافتی
فقال ان ربی اهلکهم و نجانی ملک در غضب رفته حکم فرمود تا او را از سر کوهی بلند بیندازند و پسر را چون بر قله جبل بردند با وی صعب برخاست و مشرکان را بپایان کوه افگنده پسر بسلامت
باز آمد ذو نواس فرمود تا او را بر دار کردند و هر چند تیر بروی زدند کارگر نشد پس زیر دار چندان آتش افروختند که زبانه شرار بفلک اثیر کشید اما یک تار موی او را نسوخت بعد از آن ملک فرمود
تا او را تیرباران کردند یک تیر از آنها کارگر نیامد منقولست که چون هفت شبانه روز از صلب پسر بگذشت پسر مظلوم در روزی که آن ظالم با خلقی کثیر بپای در آمده بود خطاب کرد که ایها الطاغی

تیر تو بوقتی از جوشن بدن من بگذرد که بنگام انداختن گوئی که ربیت باسم هذا الغلام و دنواس این کلمه گفته تیر انداخت تیر بر مقتل پسر آمده و مخرج روحش همان نقطه بطوف کنگره عرش پیمود و خلقی که بپای میامیع گشته بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند آمنا برب هذا الغلام خاص و عام دنواس گفتند که از انچه بتو رسیدی اینک پیش آمد ملک در خشم عنان گرمرو تاختن گرفته که بهما آتش فتنه که اثر شرارهٔ آن بشعل خورشید رسیده هر که از دین برگشت او را بآتش بیداد سوختند و گویند که آخر کسی که او را در میان سوختن و از دین برگشتن مخیر گردانیدند زنی بود که پسر شیر خواره همراه داشت و مادر بیچاره را شفقت طفل دامنگیر شده خواست که بگریزد ناگاه طفل رضیع را بارسنائی قوت نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه اذبری و لا تقعی و بترس و کفر را بایمان اختیار مکن مادر جواب داد که باعث بر این امر شفقت من بست با تو پس کودک گفت که هیچ باک نیست که ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافران نجات کرامت خواهد فرمود پس آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش انداخت و قهار مختار آتش را بر ایشان سرد گردانید و مادر و فرزند را از عیون و ابصار مختفی گردانیده از جانب دیگر بسلامت بیرون رفتند و بعد از احراق موحدان آتش مرتفع و منبسط گشت و کافران را نیز بسوخت قال عز و علا فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی تلک النار احرقهم منقولست که در زمان عمر بن خطاب بعضی از اهل اسلام با دیه از بلاد یمن بر چوبی مصلوبی را یافتند که یکدست خود بر زنخدان نهاده بود و هر گاه که دست او را از ان محل دور میکردند باز بموضع خویش میگذاشت و ایشان از این قضیه متعجب شده صورت واقعه را معروض رای عمر رضی گردانیدند آنحضرت کیفیت این امر مبهم را از کعب الاحبار استفسار نمود کعب قصهٔ دنواس مصلب پسر و اصحاب اخدود انچه مذکور شد بیان فرمود و عمر رضی پیغام داد تا مصلوب را از چوب فرو گرفته و به تکفین و تدفین او قیام نمودند

ذکر جریجیس پیغمبر و عجائب آثار او طائفه از ائمه اخبار گویند که جریجیس از شاگردان حواریان بود بعضی از تلامذه ایشان گفته اند که در شهر فلسطین از بلاد شام آوازه بلند آوازه خلائق را بکلیت مینمود که افلون را سجده کنید و هر که سر از فرمان وی نمیکشید بنجات نمییافت و هر که مخالفت می ورزید میفرمود تا او را در آتش انداختند و جریجیس ملاحظهٔ احوال میکرد و با خود گفت که سکوت در امثال این محال و تقرب باصناف این بسیال بدافعال و مذاهب شریعت و دیانت جائز نیست و همان دم از ان انجمن بیرون آمده با دانیانوس گفت که ایها الملک کلمه حق مرا استماع نمائی و سخنم بگوش انصاف دریابی تا مفهوم تو گردد که من ترا بسخنی مینم و بعد از استماع مواعظ و نصائح انچه مصلحت وقت باشد بران اقدام نمائی و بعد ازان گفت ای ملک تو مملوکی و تر ا پروردگاری ست که ارض و سماوات و انچه در ایشانست و تر او جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داده و تر از طریق مستقیم انحراف و زیغ و سنگ و آهن را شنیده را که هیچ قادر نیست بخدائی اعتقاد کرده مرتکب امر منکر مائی که از ارتباط بوحدیت می پرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود بازدار و روی بقبلهٔ تحقیق آر ملک گفت تو کیستی و از کجائی جریجیس جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد من در بلاد لست و مسکن فلسطین و حضرت اهب العطایا مرا طلب داشته کرامت فرموده است من از خوف ظلمهٔ و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه اینجانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت صنمی میکند مردم را تحریص تقدیب نموده بکیش باطل ترغیب مینماید عنان تاب از ملک باز داشته و لطف را بر سکوت راجح یافتم ملک گفت بواسطه این مخالفت و مخالفت که با من کردی مستوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم تا نصیحت میکنم چنانچه تو نخست اندر نصیحت من آمدی و لطیفه آنکه متابعت من بجا آری و ملاحظهٔ وزیر و وکیل و ملازمان من نمائی که کرامت و عزت و سروری ایشان را ملاحظه نمائی تو عزیز و بعبادت الهی گشته که هیچ فائده از دنیا تو نمیرسد و اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که بین ذل و حقارت از تو فانی گردانیده و تر ا بر جمله خلائق رفعت و سروری دادی جریجیس جواب داد که نزد پروردگار خویش ذلیل و حقیر نیستم و کار من تواضع و تخلل و سر را انچه قوم تو کرده اند از نعمت و مکنت بی نیازم و بعنایت پروردگار خود توفیق تمام دارم و جریجیس در شخص را نزد آن طاغی در غایت تقرب دیده گفت ای ملک تو صنم تو سرد و ذلیل هیچ چیز نیست که هیچ چیز نتواند آفرید و رزق هیچکس نتواند داد و نفع و ضرر بکسی نتواند رسانیدن پروردگار من ملکیست بر همه امور قادر و دلیل بر صدق دعوی من آنکه این شخص که نزد ملک محترم و مکرم اند نمیتواند که یکی را بمرتبهٔ الیاس و یکی را بمرتبهٔ عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس ست جریجیس جواب داد که الیاس بنده بود محتاج باکل و شرب و بعنایت خداوندی درجهٔ ملائکه یافته است بصفات فرشتگان پیدا کرده اضیاع باکل و شرب ندارد و حالا بایشان در طیران ست و آثار عجیبه ازو می ظاهر میگردد و عیسی بنده بود و از بندگان خدا که او را بواسطهٔ پدر خلق کرده خلعت نبوتش در بر افگند تا احیای اموات نموده معالجه اکمه و ابرص ازو می صدور یافته حضرت مجیب الدعوات بعد از اظهار این معجزات او را آسمان چهارم نزدیک عرش مجید جای داده ملک گفت سخن دلکشیدی و بیا ایراد حکایاتی که صدق آن بر ما روشن نیست جرات نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افگنم جریجیس گفت اگر تو سموات بسطار ض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و انبات اشجار منسوب بافلون ست من او را سجده کنم والا فلا ملک گفت بعد ازین مدت تعذیب تو فدحه خواهد پس حکم فرمود تا پادشاه

آهنین کوه و دوم و سوم او را از هم متلاشی کردند و اجزای او را متفرق گردانیدند و این تعذیب جرجیس نه بملک هیچ الیسبا و نرسید و ملک این حال بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا او را تا وحید و آتش نهادند و سر جرجیس کوفتند و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد ازان فرمان داد تا موضعی از مس پر ساختند و پس از انگداختن آن جرجیس را در ان حوض انداخته سرپوش آبران نهادند تا مس مذاب شده او سوخت و چون سرپوش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که ازین عقوبت هیچ الیسبا بتو نرسید جواب داد که نه ملک گفت که موجب تخلیص تو چه چیز بود جرجیس گفت که من ترا اعلام نمودم که خدائی دارم که قادر است بر همه اشیا و سر ازین مهالک نجات بخشید تا بوقت الزام تو حجت باشد ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان برده بر روی بافگنده دست و پای او بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی باستوانه از رخام نصب فرمودند و چون شب در آمد حق عز و علا فرشته را بسوی جرجیس ارسال نمود و بتاج بهشت سرفراز ساخت و قیود او را رفع کرده گفت از جانب خداوند صبور و شکور تو را مژده باد بصبر و شکر و حضرت عزت متعال میگوید که مدت هفت سال ترا بچنگ اهل ضلالت و عصیان گرفتار خواهیم گردانید و تقدیر چنانست که ایشان را بکشتن تو چهار نوبت مبادرت نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کامله خویش ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و رضوان مقام و منزل تو گردد دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس ناگاه در بارگاه ملک آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا از تندان که بیرون آورد قال من ملکی و سلطانی فوق کل ملک و سلطان و آن کافر در غضب افتاده امر نمود تا جرجیس را بگرفتند و تره بر فرق مبارکش نهاده بدو نیم کردند و هر قطعه را بدو قسم ساخته در جائی که شیران در آنجا بسته بودند افگندند و شیران بالهام ربانی قطعه های بدن جرجیس را بر پشت خود گرفته نگذاشتند که بر زمین افتد آنگاه حضرت عزت جرجیس را زنده گردانیده ملک را بوی فرستاده آن فرشته گفت باری سبحانه و تعالی میگوید که حیاتی جدید بتو ارزانی داشتم تا بدشمنان من جاهلی و من ترا بکرات و مرات خلاص خواهم داد که هیچ چشم و گوشی آنرا ندیده و نشنوده باشد روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود و با خواص و ندمانشسته تعریف افلون میکرد که هیچ آلهی اقوی از وی نیست و میگفت کجاست جرجیس که مارا از معبود خویش تخویف مینمود که ناگاه جرجیس در میان مجلس سر بر زمین نهاده ملک و ارکان دولت او متحیر گشته گفتند که این شخص با غایت شجاعت جرجیس است آنحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند دو عالم را بعد از قتل و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت و اگر شما را اندک عقل و ادراکی باشد بر خدائی که بر چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحریست که بکمال سحر بتها کسی را بر وی زنده گردانیده است و او را بر آن داشت تا او را مغلوب و معاقب گردانند و ملک این سخن پسندیده افتاده حکم فرمود تا در [illegible] حکم و او هر جا که ساحریست بپایه سریر اعلی حاضر گردد و بعد از اجتماع سحره ملک با ایشان گفت که شخصی ست در بن شهر که من از سحر او بتنگ آمده ام اکنون غلیظه آنکه شما از آثار سحر خویش بمن نمائید تا مرا بکار شما فوائد حاصل شود و رئیس سحره و مارا از فریطه بیرون آورد و آن فنیان را از نظر خلق دور گاه نموده زمین را اشیار کردن گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشیده همان زمان بدرو رسید و آنرا بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساخته نان پخت و همه بروی آفرین کرده گفتند که ملک را بالیقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد و آن سگ ساحر را بسوء عاقبت مبتلا گردانیده التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب بسازد و ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب طلبید و افسون بران خوانده با ملک گفت که جرجیس را بخوردن آب تکلیف نماید و جرجیس با مر ملک قدح آب را تمام آشامید ساحر گفت ای جرجیس خود را چگونه مییابی جرجیس فرمود که در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده سیراب گشتم بمنت خدائی راست که مرا از شر ظالمان و شیطان نگاهداشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه میبود با مقدار وسع امکان معاونت تو بجای آوردیم اما تو سخواهی که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی و مادرین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس از زمره ساحران می شمارید و هیچ ساحری قادر بر دفع موت نیست رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین دیار آمده از جرجیس التماس نمود که دعا نماید تا بقدرت او زنده گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیرزن داد که آنرا بر بوگاو مرده زن تا زنده گردد و پیرزن گفت از بخانا ولایت من مسافتی بعید ست و بیکمن تا رسیدن من بوطن اعضای گاو از هم انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از ان گاو بر جای باشد مطلوب حاصل ست و عجوزه بولایت خویش معاودت نموده و بفرموده عمل کرده گاو او زنده گشت آنگاه قائل این سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر اجیاء موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا و الله اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شد و وی پرسید که چه چیز ترا باین زودی فریفته گردانیده و ترا غوائت افگنده و آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده ام و ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقبول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مومن بریده او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر اشتهار یافت چهار هزار کس بدو گرویدند و مسلمان شدند و آن طاغی باغی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد ازان با جرجیس گفت که چرا از خدای خویش مسالت نمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را به بهشت برد تا از جفای تو نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقول ست که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هر چه بخواهد بکند

و هرچه اراده او بدان تعلق میگیرد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسی ها را که بران نشسته ایم بحال اول برده اشجار مثمره گرداند تا بتو ایمان آوریم جرجیس جواب داد که حضرت
باری سبحانه و تعالی اگر این مسئول را مبذول دارد مختار است و الا هیچکس را بروی حکمی نیست و مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو بمثابه
در مقام عنایت و مرحمت است که هر دعائی که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند جرجیس ازین خبر بلطف کردگار مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسی ها در اهتزاز آمده
اوراق و اثمار بر آنها ظاهر شد و ملک و نواب او این معجزه را برای العین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت که من در مدت عمر
خویش ساحری ماهرتر ازین شخص ندیده ام و در صدد عذاب و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند
و جرجیس را در درون گاو جای داده و بر بقره چندان آتش افروختند که هرچه در جوف او بود گداخته شد و اعتقاد ملک آن شد که جرجیس بعالم دیگر نقل فرموده متعاقب این واقعه حق
عز و علا باد باران و برف و رعد و ظلمت بران تیره دلان گماشت که چند شبانه روز شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور کرد که صورت گاو را چنان بر زمین زد
که از هیبت آواز آن مجموع مردم شهر بر روی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از ان میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک
تشریف حضور ارزانی داشته موعظت و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت افزوده مقربی دیگر که او را طورقلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست
و دران غار حیاض محفوره است در سنگ که در هر یکی از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده
مومن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر درهٔ غار دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا عظام رمیم و رفات ملوک نسا و اولاد ایشان را از حوضهای سنگین بیرون آوردند جدا جدا نهادند
آنگاه از ملک کارساز مسئلت نمود که آن جماعت را در زمرهٔ احیا منتظم گرداند دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس
دران میان پیری را دیده پرسید که نام تو چیست گفت قوقیل و آن حضرت از حال او سوال کرده از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه از
مرگ من چهار صد سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و وی از کیش ما استفسار نموده مرا و اصحاب مرا
مشرک یافت پس کرم با جساد و حزن بر ارواح ما گماشته هرچند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا فرستد تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد تا این زمان که ارواح
با جساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم و قوقیل سخن بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی ما را بیمن انفاس شریفهٔ تو زنده گردانیده او
جواب داد که من جرجیس پیغمبرم و قوقیل چون نام آن حضرت را شنیده دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما مرحمت فرموده توبه این
مشت خاک بیچاره را قبول فرموده دست رد بر سینهٔ مطلوب ما ننهد و طورقلیطا با قوقیل گفت که تو از مشاهیر ملوک بوده و مدتی دین آبا خویش را ترویج نموده اکنون شرم نمیداری
که بمتابعت این ضال مضل سر فرود می آری قوقیل روی از وی گردانیده گفت انا اعلم بما رایت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخاسته پای خود را بر زمین زد و از زیر
قدم او چشمه آبی ظاهر شده فرمود که آن جماعت بشرائط وضو و غسل قیام نموده کلمهٔ توحید بر زبان راندند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و خدای تعالی ایشان را میرانید
در بهشت جاوید جای گرفتند منقول است که با وجود ظهور معجزه چنین از جرجیس ملک و متعلقان او هیچ یک بدو ایمان نیاوردند بلکه بعد از مشاهده این امر غریب گفتند
که ای جرجیس ما در مدت حیات خویش ساحری از تو کاملتر ندیده ایم چه قومی مرده را زنده بما نمودی که هیچ یک از آنها در خارج وجود و حیات نداشتند و اهل شرک
و عدوان در دفع جرجیس باهم مراسم مشاورت بجا آورده رای ایشان بران قرار گرفت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورت از قول خود رجوع
نماید و بنابرین او را در خانهٔ عجوزه فقیره که پسری کور و کر و گنگ و مقعده داشت چنان مقید و محبوس گردانید که مجال جنبیدنش نماند جرجیس از ان عجوزه طعامی طلبیده پیرزن سوگند
یاد کرد که درین دو شبانه روز باندک طعامی که از گدائی حاصل کرده ام سد جوع نموده ام اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از سوال آنچه بدست آید جهت تو بیاورم و چون پیرزن
از مقام خود غائب گشت جرجیس ستونی دران خانه دیده دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع اشجار بیار آورده و آن ستون ارتفاع یافته سر بر ثریا کشید و پیرزن چون
بخانه باز آمده درختی چنان دید گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن را هوس شفای پسر دامنگیر شده و مانند عطف در قدوم جرجیس افتاده
التماس نمود که التفات خاطر دران باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش مبتلا افگنده بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت نیز از زبان و پای وی نیز
باز مگیر تا گویا و روان گردد فقال آن لدیک یوما آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروز دیگر است آورده اند که دران ایام روزی ملک از در سرای عجوزه بگذشت
و چشم او بران درخت افتاده دید که میوه ها متنوع بیار دارد و از ان شجره در شگفت مانده از کیفیت آن استعلام نمود خواص گفتند که این ساحر یعنی جرجیس انبات کرده است و پسر
عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چرا درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه اخبار نکرد جواب دادند که جهت آنکه غباری بر حاشیهٔ ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا خانهٔ پسر

زوال ساویران کرده آن درخت را قلع و بن برکنند و جرجیس را عاقر نمود آن دو جهالت اصلی سعادت نمود و بعد ازان ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کردند و پاره های بدن او را سوخته و خاکسترش را تلتماز ان در بحر انداختند و ثلث دیگر را در بر پراگنده ساختند و ثلث ثالث را در جبل انگنده و هنوز آن جماعت بازنگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای جبل محافظت کنید آنچه جهانب شما القا کرده اند از اجزای بنده پاکیزه روزگار من و جمع کنید تا کسر صور را تا بحال اصل بازگردد و سفالان باین ندا از سجانب باد سه حرکت آمد و گردی قوی برخاسته از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و خاک بر سر مبارک خویش افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعه مذکوره را بتفصیل معروض گردانیدند و آن کافر لعنه الله بپیغمبری و تحیر گشته با جرجیس گفت که اگر دیگ امر با من متابعت کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت برجای ماند و در اغراز و اکرام تو سعی بلیغ نمود و عدد جمیع امور متعلقه تو با شما جرجیس گفت که آن کدام است ملک گفت مطلوب آنست که افلون را یک نوبت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم و جرجیس چون هلاک صنم اسبد دانست ملک را بایجاز مقصود وعده فرمود و ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب نیز بفراش من استراحت فرمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آن روز با ملک بسر برد و چون شب شد بنماز برخاست و زبور را بآواز بلند خواندن گرفت و از حسن صوت و جودت قرارت کلام الهی زوجه ملک در ان شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طلوع نموده و جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی کثیر بنظاره بر در بتخانه جمع گشتند و عجوزه مذکوره که سابقا جرجیس را دعا کرده بود از این صورت خبر یافت فرزند خود را بر دوش گرفته ببیت الصنم در آمد و با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدایتعالی و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته بر اعادة الصور تا خشیده و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانیده باوجود انهمه الطاف تو جهار انسیا منسبا انگاشته به پرستش غیر او می پردازی جرجیس باو گفت که فرزند خود را از دوش بر زمین نه که در بن امر ملکتی ست و عجوزه پسر را بر زمین نهاده جرجیس بآن کودک گفت که بر دو بتان را بگو که جرجیس شما را میطلبد پس پای پسر روان و زبانش گویا شده پیغام آن حضرت با صنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام از زمین فرو رفتند آورده اند که ابلیس مردان را بان احساس خست ایشان نموده از جوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمد و جرجیس او را باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم می فرستی ابلیس جواب داد که اغوای فرزندان آدم و انسان را از ملک سموات و ارض بنا بر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان اوست دوست تر میدارم و چون ملک دید که افلون و سائر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس سرا بفریفتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را آله میگوئی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست و در این اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با تیغ دو چیه هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گزارده مناجات فرموده که یارب مرا در بن هفت سال بانواع شدائد و محن مبتلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم و اهل گردانی و مامول دیگر اینکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد و چون از دعا فارغ گشت از موقف قهر قطعه ابری نامزد هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت و مشرکان چون بلا را بچشم سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند و جرجیس را پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با مجموع عبدة اصنام بسوخت و هوسنان از بلیه سالم ماندند گویند که طائفه که بر جرجیس ایمان و اشتند سی و سه هزار نفر بودند الله اعلم و ذکر شمسون عابد آورده اند که بعد از رفع عیسی پیش از بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانائی و قوت که بهر دو بازو می بستند و در اکثر اوقات بجهاد کفار قیام مینمود و او را شمسون میگفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشاوره نموده گفتند که غلبه ما بر دی مقصور است بر اعانت و موافقت زوجه او ما ملو بنا بر این حاکم شهر نزد زوجه عابد پیغام فرستاده گفت که اگر در قتل شوهر ما همدستان گردی من ترا در قید نکاح آورده مال بسیار بتو از زانی دارم و آن زن بیوفا عهد و پیمان شمسون را که با وی در میان داشت بر طاق نسیان نهاد و در هلاک او ساعی گشت و ای عهد تو عهد دوستان سر پل ملازم تو کین ترا مدد از غزتو ذلیل و پریشغله و میان تهی همچو دهل و ای یکشبه همچو شمع یکروزه چو گل و منقول ست که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاد و پیغام داد که باشارت چیست همه بار شمسون و چه باید کرد تا شرط خدمت بجا آرم ملک قاصد را باز فرستاده گفت که او را بزینتی محکم باید بست تا ما خبر دار باید گردانید و چون شمسون بخواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی ببست و شمسون بیدار شده و قوت کرد تا رسن گسسته گشت و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که تدبیر ترا می آزمودم و شمسون خاموش گشته صورت واقعه را ضعیفه معروض ملک گردانید و ملک با تفاق سائر کفار زنجیر بسیار فرستاده گفتند که شمسون را در خواب باید زنجیر باید بقید گردانید و زن بدستور سابق شوهر را مقید ساخت و شمسون بیدار شد و زنجیر گسست و از سبب این تفتیش کرده زوجه جواب داد که بدان جهت این حرکت کردم تا صدق قول آن کس بر دشمن گردد که میگویند بهر چه شمسون را مقید گردانند آنرا بگسلد شمسون گفت بین راست ست اگر بموی من بندند نتوانم که خود را خلاص کنم و شمسون در خواب رفت آن زن غدار موی چند از میان سبارکش بریده هر دو با هم بیاد و بست و کفار را خبر داد گردانیده بشتابان تمام شمسون را گرفته بملک برند ملک آن زمان بر منظره که بالای چهار ستون ترتیب داده بودند نشسته بود چون شمسون نزدیک رسید

ملک فرمود تا مذکورند که خلایق بپای منظر مجتمع گردند و حکم کرد تا جهت صلب او در برابر منظر داری زدند و دران حین شمسون مناجات کرد که یارب اگر بقای عمر و برابری جهاد امداد توسیخواهم مرا ازین ورطه نجات کرامت فرمائی و دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمد و او را از بند خلاص داده فرمود تا ستونها از تخت منظر ملک بکشد و شمسون بفرمود عمل نموده منظر بر زمین افتاده ملک باخواص تمامی براه دوزخ شتافتند و مردم باخراج ملک از زیر خاک مشغول شدند شمسون از انجا بسلامت بصومعهٔ خود معاودت نمود و متکوحه را طلاق داد و او ده اند که شمسون هزار ماه در صومعهٔ خویش بصیام نهار و قیام لیل و قیام نمود و بعضے از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در آیهٔ کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهر بست که شمسون بعبادت ملک غفور مشغول بود **ذکر خالدبن سنان** بعضے گفته اند که خالدبن سنان از فرزندان اسماعیل پیغمبر بود و در زمان فترت یعنی زمانے که میان رفع عیسی و بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که نام او خازن ست و با من از جنت حمیم و بعشت و میزان و سائر احوال آخرت حدیث میکند و دران حالت در دیار عبس از سنگستانے دو شبها آتشے ظاهر میشد که عرب تا سه روز راه ازان موضع شتران خود را برو شنائی آن میچرانیدند و در روز دران محل هیچ از رو چیزے معرعی نمیشد چون خالد ذکر ملک مذکور با قبیلهٔ لهو میان نهاد و قوم گفتند اگر تو در دعوی صادقی این آتش را بنشان و خالد متوضا نجانب گشته بعصای خویش آن نار را مرتفع و منطفی گردانید و بعد ازان قوم گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ من بسه شب گورے بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و شکمش را شکافته قدری از من نیابید من از خاک بیرون برآمده باحوال و مبدا و آخرت شما اعلام کنم و بعد از انقضای سه شب گورے بر سر قبر خالد آمد و سه نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند که موجب شقاوت عمل نمایند خویشان خالد مانع آمده گفتند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این صوت موجب عار و ننگ ما گردد و در عرب و عجم بسیے مسطور است که خنجر خالد در کمر من نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و او را بخود را آنحضرت گسترده او را بر آنجا نشاند و گفت مرحبا بانبی صنیعه آمد و آن خنجر سورهٔ اخلاص را حضرت شنیده گفت که بدرین این سورهٔ قرات میکرد و هو اعلم **گفتار در عدد انبیا علیهم التحیة و السلام** در کمیت پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده اند در اکثر ارباب تاریخ گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشارت کرده و جمعے را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده و ابو الحسن اشعری رحمه الله علیه در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرموده که باری تعالی مرا که محمد م بر تر هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید و از ین هشت هزار چهار هزار پیغمبر بنی اسرائیل مامور بوده اند و چهار هزار دیگر با مم مختلفه و فرق متباینه و عبد الله بن احمد بن حنبل در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی ابن سعید و وهب آورده است که حضرت مصطفوی فرموده که من خاتم هزار پیغمبر م یا بیشتر و فرقهٔ اولی گویند که جمله صد و بیست و چهار هزار و سه صد و سیزده نفر مرسل اند و باقی غیر مرسل آنست که وحی الهی بتوسط جبرئیل نازل شده و اعم از انکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نے و نبی غیر مرسل آنست که بنا بر الهام بحر د منام بدعوت قومے مامور شده باشد و مرتبهٔ پیغمبران منحصر در چهار قسم ست نبوت و رسالت و اولو العزم و خاصیت قسم اول عموم دارد و قسم سوم خصوص و چهارم اخص اقسام ست و در معنی کلمهٔ اولو العزم اختلاف بسیار ست و کلک بیان در اختصاص کوشیده متعرض ایراد اندکے ازان میگردد و جمعے از علما از جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولو العزم میدانند و کریمه ولم نجد له عزما که در شان حضرت آدم واقع شده است باعتقاد ایشان مائل ست و زمره گفته اند که مقصود از اولو العزم و اصحاب شریعت اند و بر ین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اولو العزم باشند و بعض فرقه را عقیده آنست که مراد ازین کلمه ناسخان شریعت ماقبل اند و بنا بر ین تقدیر آدم اولو العزم نباشد و آن پنج مرسل دیگر بعد از آدم مذکور گشتند اولو العزم باشند و خاتم باتفاق اهل بیت از یکے بیش نیست و آن ذات بابرکات کامل الصفات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ست و افضل رسل بیشائبهٔ شک و شبهه حضرت خاتم الانبیاست و جمعے گفته اند که بعد از ان سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل الله است و بعد ازان موسی کلیم و بعد ازان عیسی و آنگاه نوح و اصحاب کتاب چهار اند اول موسی صاحب توریت و داود صاحب زبور سوم عیسی صاحب انجیل چهارم حضرت سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم صاحب فرقان و گروهی گفته اند که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم نیز ده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیا و المرسلین و الشهدا و الصدیقین بر رای صاحبان محکمهٔ رایت و تحقیق مخفی نماند که تاخیر و تسویفی که در تکمیل و ترتیب این اجزا روی مینماید بنا بر سوانح جزئیات است که تفصیل آن لائق بسیاق کتاب نیست مع ذلک بیقین معلوم ست که اگر بمن اعتنا و حسن التفات امیر موید جوان بخت کامگار ناسک مناسک اخیار و ابرار که نزل خلیل او بر عارف فضلای ایام بل سائر انام تا قیام قیامت مبسوط و مبوب و بتنسیق و تلفیق این حکایات متعلق بگشتی عشر عشیر اینچه مسطور ست هرگز ظهور نیابد بلکه بمحال شروع درین امر خطیر نزد ارباب بصیرت بمحال نمودے و هر جمعے از اهل حسد که فی الجمله جبل بن سدید بر تمهر و تعین این بیچاره شکسته اعتراضات ننمایند و قلم عیب بران نکشند و بسبب انصرام ضمیر کسیر نگردند اما دل غمگین بفحوای کلام دلپسند حضرت مخدومی حقائق پناهی ۱۰۱ م الله لطلبه کمع زرغبه چه پاک است اگر بسند تو ایم + نسکین تمامی پذیرد اکنون وقت آنست که عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم الغطاعت یابد و از احوال ایشان بسبب مشتاقان وقت تمه بر صفحات دوران نگار د ما مول از عنایت کردگار آنکه بدقة توفیق را بمعنان این مسافر دوم دوز نگبار گرداند و هو الموصل الی سواء الطریق **ذکر کیومرث** که اول پادشاهان

و نخستین پادشاهان ست کیومرث لفظی ست سریانی و معنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از تصدی او بمراسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی و هرج و مرج
باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طائفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجا آورده انتظام عالم و تنسیق و ترفیه احوال بنی آدم را بوجود مدبری
ذو اقتدار و فرماندهی رفیع مقدار یافتند که ذات پسندیده سماتش بحلیه نصفت و معدلت آراسته بود تا طبقات رعایا بل کافه برایا از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان سالم
در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند بعد از استخاره و استشاره قرعه اختیار بنام کیومرث افتاد و او چون پیمان اهل ملک و ملت را در باب مطاوعت با یمان موکد
گردانیده تاج شاهی بر سر نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت ؎ نخستین خدیوی که کشور گشود ٭ سر تاجداران کیومرث بود ٭ ائمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طائفه را
عقیده آنست که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد آدم بود و حدیث امام غزالی رح در کتاب نصیحت الملوک مؤید این قول ست و جمعی گفته اند وی اسیم بن لاود بن ارم
بن سام بن نوح ست که در مبدا سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مؤلف غنیه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را عامر گویند و عجم کیومرث چون بر عالم مستولی گشت
حکم فرمود که هر کس که غیر لفظ آدم ست بر خود اطلاق کند سرش را از تن بردارند و این سخن مؤلف مخالف قول جمهور مورخان ست چه زعم ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث
اند نه پادشاهان فارس زیرا که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و مجوس دعوی میکنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر ست و او را گل شاه نیز خوانند و علی اختلاف الاقوال باتفاق
ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهی ست که بر مسند سلطنت نشست و بساط معدلت در ربع مسکون بگسترانید و بیمن معدلت او میش با گرگ خواهر خوندگی آغاز نهاد و شیر با آهوان بتماشای
صحرا رفت و کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فردا وحیدا بسیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روزها بشب
و شبها بروز رسانیدی و گویند که او را فرزندی بود بغایت عابد و از خلائق منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت حی لایزال اشتغال نمودی و سبب انزوا
و انقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن خدای عز و جل پسر گفت که کم آزاری و پرستیدن خدای بچه چیز ست گفت که بی آزاری
مترتب بر جدائی ست از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهائی و هرگاه که حزن و اندوه بر خاطر اشرف کیومرث مستولی میگشت بدیدن ثمرة الفواد و بموانست او در ازاله
آن سعی پیوستی نوبتی بی سببی ظاهر حزین و اندوهناک بجانب کوه دماوند شتافت که فرزندش در آن مقام مقیم بود در راه نظر بر چغدی افتاد که چند نوبت فریادی موحش زد
کیومرث از آن آواز متاثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن خیر و سرور است امیدوارم که مقبول طبایع گردی و الا همیشه مطرود و مهجور باشی و چون بر صومعه پسر رسید او را کشته یافت
بر چغد نفرین کرد بنابرین نبات و بنین آدم چغد را شوم و آواز او را مذموم دارند مجمل این مفصل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث
چون بر اطوار ناپسند ایشان مطلع شد بقوت یزدانی و تائید آسمانی با عفاریت محاربه نمود و بران طبقه غالب آمد و طائفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق
متفرق شدند اما گاه گاه قریب بآبادانیها آمده منتظر فرصت که دستبردی نمایند تا وقتی پسر کیومرث در صومعه خویش در سجده بود که سنگی عظیم بر سر او زدند و او را هلاک کردند
بعد از ارتکاب این فعل شنیع بطرفی دور دست گریختند و چون کیومرث بسر پسر رسید جزع بسیار نمود و مقارن این حال حضرت کریم ذو الجلال چاهی در آن جبل
پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را در آن چاه فرو هشته بر سر آن چاه آتشی بلند برافروخت و مجوس در قصه آتش و چاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول آن
ابا مینماید بعد از آن کیومرث از کوه دماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت می نمود که او را از قاتلان فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب
شخصی باو گفت که قاتلان پسر تو در فلان دیار رخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم و خدم در میان نهاد و فرمود من
بمشرق میروم تا انتقام فرزند خویش از زمره عفاریت بکشم پس یکی از اولاد خود را بخلاف گذشته از حوالی دماوند که مقر عز او بود بطرف مشرق روان شد و بعد
از آنکه مقداری مسافت طی فرمود چشمش بر خروش سفیدی افتاد که ماکیان از پی داشت و آن خروس با ماری در نبرد بود و هرگاه مار قصد ماکیان مینمود خروس
در خروش آمده بروی حمله می برد و او را می گریزانید کیومرث را هیئات خروس و جنگ او با مار پسندیده نمود مار را بکشت و مقداری خوردنی پیش خروس انداخت
و خروس منقار بر زمین زده جفت خویش را خواندن گرفت تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد و کیومرث ایثار خروس هم مطبوع افتاده با خود گفت که این
شجاع شجاعت با سخاوت جمع دارد و من اکنون متوجه اعدا شده ام مار که دشمن بنی آدم ست در فاتحه توجه بقتل آمد و این فالیست مستحسن و بنابرین بعد از فراغ از
مهم فرزندان خود را بتعهد خروس امر فرمود و گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نیاید و بالفرض در مقامیکه دیو ساکن باشد چون خروس در آید و زبان خود را به تسبیح
باری عز اسمه در کام بگرداند فی الفور از آنجا فرار نماید ع دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ٭ و سبب نظر مردم ببانگ بی هنگام خروس و کشته شدن اندران وقت
آنست که چون کیومرث بمرض موت گرفتار شد نماز شامی بود که خروسی بانگ کرد و متعاقب آواز آن شهریار دیندار رحلت کرد القصه چون کیومرث قریب بمنزل

دیوان رسید با ایشان محاربه نموده بعضے را هلاک و برخے را اسیر گردانید و بعضے را مسخر کرده بکارهاے دشوار باز داشت و دران محل شهرے بنا نهاد و رسولے فرستاد تا از اولاد و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت سفر داشته باشد بمجرد ست مبادرت نمایند فرقهٔ مردم دطبرستان و ماوندد تو طن نمودند و کیومرث را پدرے بود در دیار مغرب که گاهے بدیدن او می آمد نوبتے عزم ملاقات جناب اخوت پناهی نمود چون بدماوند رسید برادر را ندید از و استفسار نموده گفتند که در حدود مشرق به بناے شهرے مشغول ست برادر کیومرث از انجا متوجه جانب مشرق گشت در حین وصول او کیومرث بر موضع مرتفع نشسته بود چون برادر خود را دید از مرکب فرود آمد و گفت آیا این شخص کیست که متوجه جانب ماست یکے از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا باشد که تفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته با استقبال او روان شد چون نزدیک بیکدگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت و با و لد خود خطاب نموده گفت که بل اخی و ازین جهت آن شهر مسمی ببلخ شد و هر چند دران زمان زبانے سریانی مستعمل بود و چون گفته اند که بعضے الفاظ مشترک ست میان سریانی و عربی چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشترکه است بر تقدیر صحت این روایت و فرقه از اهل تاریخ بر انند که بلخ را لهراسپ بنا کرده است و می شاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بناے بلخ فراغت یافت جمعے از متشبان او دودمان فرخنده را که فرقهٔ مذکور در زمرهٔ اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشیده چند سالے غنیم نمود و چند روزے بعیش و طرب بگذرانید و بعد ازان با برادر خویش بجنگ طائفه از دیوان که در شواهق جبال متعلم و استند توجه نمود و با ایشان محاربات نموده جهان را از لوث وجود اکثر آن ملاعین پاک نمود و بتقدیر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلایق در زمان او بسیار شدند و قاضی بیضاوی در بعضے از مؤلفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنا نهاد یکے اصطخر که بیشتر آنجا مقام داشتے و دوم شهر دماوند که گاهے دران سرزمین بسر بردے و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و فلسطین و بابل و توس و مکران و بعضے از نساء جرجان و حمص و بحستان نیز از مستحدثات اوست و طائفه از مورخان بنا بے بعضے ازین بلاد در انسبت بدیگران کرده اند چنانچه ذکر خواهد شد و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بر سریر دیوان بکوه دماوند گذشته شد سیامک بوده و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون کیومرث از بناے بلخ فارغ شد بعضے از اولاد خود را دران دیار بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود پس از چند گاه خاطر خطیرش مائل سفر هندوستان گشته بعد از طی منازل و مراحل چون ببلخ رسید پسر جهان بینش لطلبت پسر زاده نجیب رسید که عبارت از سیامک ست روشن گردید و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول گشت و چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فراخ حوصله آمد گے بزم بخشنده بودے چو ابر بهمن گے رزم درنده چون ببر بیشه و در وجع مردی و مردانگی ۴ دلیری و رادی و فراخ دلی ۴ و کیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل و عقد امور ذرام رتق و فتق مصالح جمهور را بقبضهٔ اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزیه استطلاع از رای دوربین او فکر عمیقش نمود و هیچ قضیه را بے استصواب او فیصل نمیداد و درین اثنا چون خواست که از میانه کناره گرفته بگوشهٔ توشه قناعت نماید زمرهٔ از خاندان سلطنت و فرقه از دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک را بجمیع مهمات نائب مناب خود قائم مقام خود ساخت قول من بالقول او مطابق و فعل من بالفعل او موافق ست ارکان دولت و اعیان حضرت این فرمان اطاعت عنوان را بسمع قبول اصغا نمودند و لباس خاص و علم بر هوا و ولای او قرار یافته باشارت جد بزرگوار بحکم کفالت باطراف مملکت در مقام استقلال آمد روزے چند در جملهٔ شادی و مراسم داماد ی بسر آورد و ترسید بساط نصفت و تشیید مبانی قصر عدالت و لوازم سروری و شرائط رعیت پروری و مساعی مشکور و تقدیم امور سایر الناس و تنظیم امور ملک فراغت یافتی بدستور جد والا گهر و کیومرث بسر پرستش ملک و اداره کشور پرداختی تا روزے در اثنار آمد و شد با فوجے از زمرهٔ عفاریت باخبر رده بعد از مجاربه و محاربه بسیار جماعت را منهزم گردانیده او را در اثنای گرد و غبار خصمے قوی هیکل بدو رسید نالان بخانه باز آمد و پهلوانی بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث ازین واقعه خبر یافته بیالین آن نازنین شتافت و آن ماه منیر را منخسف در خورشید مستنیر منکسف دیده و مانند ابر در خروش و بسان دریا در اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده با و در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز مزه زیر لبش غیب بیرون نیاورده بود دید سپرد و وصیت کرد که انتقام از دشمنان او کشیده ایشان را معاقب فرماید و بعد از اتمام وصایا راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث بر فوت جگر گوشهٔ خود جزعها کرده مقارن این حال بشیران خبر رسانیدند که دل و دیده عالم سیامک لطلبت فرزند ارجمند روشن و قوی شدت یکے گرد و دیگر آید بیمای ۴ جهان را ندارند بے کدخدای ۴ و چون نظر کیومرث بر جمال هولو و فرخنده مقدم افتاد ملتے دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدے یافت بر آسمان حسن و کمال فروزان از نامیهٔ همایونش امارات جهانبانی ظاهر و از بهجهٔ میمونش آثار کشورستانی لائح و باهر بسوسیدنگش ببر در گرفت ۴ بسوگ سیامک غم از سر گرفت ۴ چو گردونش بافروزنهنگ یافت ۴ زگفت نیا نام هوشنگ یافت ۴ و کیومرث بعد از تربیت اسباب تعهد هوشنگ همت بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشته جاسوسان بهر طرف فرستاد تا خبر دادند او را که اعداے دولت بر کنار فلان بیشه در کمین گاه فلان کوه گذشته مدام بر انتظار رفتن بسته کیومرث با انبوه انبوه عدد و بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر اثر بعد از قطع مسافات بدشمنان رسیده دائره کرد بر مرکز آن مفسدان را احاطه نمود و بیکبارگی هجوم عزیمت کرده بیاتے که قاتل سیامک بود و باقی چند از شیاطین مردم پیدا سیر آورده بنظر شهریاری رسانیدند و باقی آن ملاعین را بدی بگریز نماندند و چون چشم کیومرث بر ان

قبیح منظر که قاتل سیامک بود افنای فرمود تا او را با آتش قهر و سیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا داد ندد تاریخ معجم مسطور است که بنای بلخ بعد ازین قضیه واقع شد یعنی ایرانیان تاریخ گفته اند که بشصد ستون یا فصل و ازان جامه بافتن و زرمان او پیدا شده و نیز گفته که او صنعت علم خیاطت را از ادریس پیغمبر تعلیم گرفته بود و بوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب ادیان کرده اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سوار ی از مخترعات کیومرث ست و چون قریب هزار سال از عمر او بگذشت نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمان داد و برگیا ست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت و فرق همایونش را بتاج شاهی مزین گردانیده و خود عزلت و انزوا اختیار فرمود تا آنزمان که اجل موعود رسید ذکر هوشنج الملک بقول اشهر هوشنج پسر کیومرث ست و بعضی گفته اند که مهابیل عبارت از دست و قینان عبارت از پدر نامدارش کیومرث ست و اقوال دیگر در نسب او ورد یافته است که در تعرض آنها زیاده فائده متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در نسب هوشنگ نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث او وارث منصب سلطنت گشت و در آئین عدل و انصاف بشایه سعی نمود که داده بران مقدور میسور نبی آدم نبود و از وی چندان شفقت ظهور یافت که نسبت بزیردستان مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنابرین جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ را در حکمت الهی کتابیست که او را جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقت وزارت مامون الرشید تعلق بدو داشت شطری ازان نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام ست در کتاب آداب الفرس و العرب ترجمه حسن را بتقریب آورده و از مطالعه آن کلمات و فور دانش و کمال فضل هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل ست و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر خامه عنبرین شمامه جلوه نمود شمه از صفات و حالات هوشنگ و عمده از شهریاران فرس را که در ان کتاب مذکور ست بانمک تقریری در عبارات برصفحه این اوراق بنگاشت دهی نهد ۵ جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ ۵ خدایجهانگیر فیروزجنگ ۵ چو ملک کیومرث میراث یافت ۵ عنان سوی آئین اسلاف تافت ۵ همه رسم آئین نیکو نهاد ۵ بیفزود بر عدل و احسان و داد ۵ فرومایگان را ز در دور کرد ۵ جهان را بانصاف معمور کرد هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در تدبیر امور جهانبانی مشار الیه و در تربیت اهل استعداد و افی معول علیه ۵ در گفتن کلمات حکمیه و بیان خلایق بودی ۵ حضرتش مرجع ارباب حقائق بودی ۵ در روزگار دولت او چمهور خلائق از ظلمات ظلم و اعتساف بچشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت آسوده گشتند در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدان سان جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلائل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لائح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین بنوعی شروع کرد که بشام جهان و خبار که روزگار بذکر مناقب او معطر و مسرور ماند و طائفه از رسای دیار فرس و دودمان ملک عجم صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل شناسند روزی طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوتی طلب داشت و بدر را لفاظ آبدار گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بنازله تقدیر بر اند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضه مشیت عزم عالم بشریت کند و رد و منع آن بهیچ سپر عظمت و دولت و حصار امکان نیاید پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع با منصاز نماند و بی دلیل و ایقان و تدبیر و امعان پروانه فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند ۵ نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع ۵ که بی بینت شاه فرمان دهد ۵ که بچون مضای قضا حکم او ۵ گهی جان ستاند گهی جان دهد ۵ شرط دیگر آنکه از مطالعت و موافقت اصحاب اغراض و اهل اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی بمعنی پیرامن الفت و صداقت نگردند فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند ۵ مدار راه صاحب غرض پیش خویش ۵ بناحق کمن سینهٔ خویش ریش ۵ که آن جمله تیر نگ و مکر و فن ست بر این دوستدار درون دشمن ست ۵ دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب دار و ظلم و را هزن را از مقاصد و مسالک دور گردان و انینی مستدعی تشتیت امور و سبب انتظام ممالک و احوال جمهور دان ۵ تا نکوشی بعدالت نشوی ۵ هرگز از ملک و سلطنت شادان ۵ رو مسالک زدزد این دار ۵ ای که خواهی ممالک آبادان ۵ دیگر آنکه تا توانی راه خدلیت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید نخصم بهر حال امین و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او بهیچ وجه اعتماد ننماید ۵ مباش این زدشمن دوست کیدار ۵ مباش ایمن از دشمن دوست کیدار ۵ حدیث کیومرث و اندرز اوست ۵ که دشمن نگردد بافسانه دوست ۵ دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و مورث وبال ست زبان کشیده دارد ۵ بد نامی خاندان عفاف ۵ اگر داری انصاف بهتان مباف ۵ نخواهی که بد گویدت عیب جوی ۵ بد هیچکس تا توانی مگوی ۵ و دیگر آنکه از لئیمی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد ۵ سه فعل ست بد در نهاد بشر ۵ کزان نفس رسیل باشد بشر ۵ یکی نقض عهد ست اندر وجود ۵ از و خصلتی نیست مذموم تر ۵ دوم مکر کردن سوم خیست یعنی ۵ کزو دین و دانش بود در خطر ۵ گزیت است مردی و هوش و خرد ۵ ازین هر دو خصلت حذر کن حذر ۵ دیگر آنکه بگمانی که روی نماید بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نیندازد و خود در امور غضب حضرت آفریدگار نسازد ۵ مکن کس را بانمک ظن باطل ۵ عقوبت تا پشیمانی آرد ۵ که چون شک از یقین گردد هویدا ۵ پشیمان گردی و سودی ندارد ۵ دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاهدارد و از افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل ست اجتناب نماید ۵ فراخ دستی از اندازه مگذران چندان ۵ که آفتاب معاشت بدل تنگ

نه نیز پیرو اساک لی نهایت باش + چنانکه دامن همت کسی نزدست رها + زهر دو فعل نکوهیده احتراز اولی ست + بپیش اهل مروت بنزد اهل صفا + پس اختیار روشن
در جمیع امور بیان دلیل که خیر الامور اوسطها و گر آنکه خود را از زیور صفات حمیده عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهر بی محاسن اخلاق باطن فریفته نگردد و از حقیقت کار ملک
فی طی لسانه لافی طیلسانه باز اندیشد دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه می شاید که در هر پست دونی باشد و در هر فرومایه زنده ۵ هر کس نفس خویش بزرگ ست ازان قبیل
هر چیز را بقدر کفایت ذات او کل ست + دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و از برای جمع مال که پائمال هر کس و دون فرسود هر خس ست خدم و حشم را بمطالبات نامرجه
نفرماید و در و رنگ داند ۵ هر جا که ظل سایه گستر درخت و بن بنه + کین سایبان طوبای خضر نکوتر ست + و آنجا که ظل خیمه زند نخجگاه ساز + کان خیمه اهرمن در نکوتر ست + دیگر
آنکه بر هفوات اصحاب زلل و اسن تجاوز و ذیل اغماض بگستر د و بمقتضای اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر اللقدرة علیه عمل نماید ۵ چو قدرت یافتی ناگاه بر خصم
لعفوش بند کن تا بنده گردد + که ذنب کشتهٔ افعال خویش ست + چو بوسے عفو یابد زنده گردد + و در خبر ست که اگر شخصے زلتی از کسے مشاهده بیند و رقم عفو و صفح بر ان کشد
بیشک و شبهه ازان زمرهٔ باشد که نیادی یوم القیمة من کان علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نفس نفیس را بزیور این خصلت که لو علم الناس ما فی العفو
لیتقربوا الیها بالجنایات محلی و آراسته دارد ۵ مجرم گر این دقیقه بداند که دمیدم + ما را چه لذتیست ز عفو گنهکار + همواره ارتکاب جریمت کند بعمد + و ایم بنزد ما
گنه آرد باعتذار + و چون جواب ارقم بن کلیب سمن زائده را مناسب بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن نمود آورده اند که روزی سمن زائده دوتن را از قبیله
ارقم به تیغ سیاست بگذرانید و ارقم در هنگام خشم او بر در بارگاه آمده باد خواست و رخصت دخول یافته بمجلس در آمد و از سمن توقع اکرام نمود سمن گفت الحمد لله
الذی اکرمک الینا لم نخش عقوبتی یعنی چه باعث شد ترا بما مدن نزد من آیا نترسیدے از عقوبت من ارقم جواب داد که مرا نزدیک تو قلت مال نیاورده است ولیکن علو همت من
مرا رخصت نداد که جز در تراگردن نهم و از عقوبت تو چندان ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگ ست عفو تو ازان بزرگتر ست ۵ از تو اگر سیم نبخشیدن چنان دشوار نیست
آنکه در قدرت بخشد جرم کاری مشکل ست + کز عظیم ست از فرود ستان عار آورگناه + از خداوندان قدرت عفو کردن اعلم ست + القصه چون هوشنگ
از ین نصایح و مواعظ دیگر که تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور ست فراغت یافت فرمود که اول چیزے که برین وصایا تقدیم دارد حمد و جمد ست در کارها و عالی همت
آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایهٔ قدرت و بضاعت استطاعت مصروف گرداند هر چند طبع ازان متنفر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست آمانی بدان کامرانی رسد بسعادت دارین
فائز گردد و اگر مطلوب روی در پردهٔ تعذر کشد عذر او باری نزدیک خداوندان فطنت مقبول افتد و چون هوشنگ سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه
و نصایح مشفقانه که طراز نامهٔ لباس نیکنامی و فرازندهٔ رایت کامرانی ست آنچنان در صمیم دل اثر کرده است که باختلاف صباح و مسا نقوش حروف آن از لوح فکرت مستر نشود
۵ یاد ایام وصال تو ز لوح دل من + بمرور فلک و گردش دوران نرود + و بعد ازان طهمورث مضمون این ابیات را بیان فرمود ۵ اگر باشم این بند را پای بند +
بدنیا و عقبی شوم ارجمند + وگر سر بپیچم ز گفتار شاه + شود حال من در دو گیتی تباه + مرا شهریاری همایون نظر + ز دیسم نبخشید و تاج و کمر + بدانش مرا در جهان شهره کرد +
ز آداب اخلاق باهره کرد + یکے قطره بودم چو دریا شدم + یکے صعوه بودم چو عنقا شدم + ز احسان خسرو امین آن رسید + که برگشت تشنه ز باران رسید + زهی فضل و
تائید پروردگار + زهی لطف و بخشایش کردگار + که شاه جهان سایه بر من فگند + گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند + چو طهمورث از شکر شاه جهان + بپرداخت فرج عقیق دهان +
بدو گفت هوشنگ والا تبار + که ای از بدو زنیا یادگار + من اینک گرفتم پی کار خویش + شدم منزوی در پس غار خویش + سپردم بتو ملک روی زمین + تو دانی اگر خائنی در امین +
بگفت آن سخن ها و بشتافت زود + بجای کیومرث را جای بود + دران غار تاریک ماوا گرفت + پی راه اهداد و آبا گرفت + چو ابال معرفت بودی مدام + شب و روز او در قیام و صیام
گهے در مناجات بودی و ذکر + گهے خاموشی برگزیدی ز فکر + اجل تا بر و در پس رحلت بخواند + دران غار قرن او حید آ بماند + شنیدم که کارش چو نزدیک شد + جهان بر دو
از مرگ تاریک شد + برآورد فریاد و بگریست زار + بنالید چون ابر در نوبهار + که ای مونس روز تنهاییم + نمیدانم اکنون چه فرمایم + درین دم که جان آمده بر لب ست +
تن ناتوان زیر تاب و تب ست + روان از بدن رفتن آغاز کرد + ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد + ز گفت و شنودم زبان بسته شد + دل سن ز تنگ روان خسته شد + از انجا
که انعام و احسان تست + و ز انجا که فضل فراوان تست + برین خاک لب تشنه باری نمی + برین خسته خاطر نمی مرهمے + درین وادی از بهر راه معاد + نه همراه دارم
نه مرکب نه زاد + بخشای بر مستمند ذلیل + که گم کرده راه و ندارد دلیل + چو تنها بمانم درین تیره خاک + تن اندر نشیب و سر اندر مغاک + دران بستر خاک و بالین خشت
بر و یم درے بر گشای از بهشت + کفن جامه گردان و خاکم عبیر + امانم ده از منکر و از نکیر + چو ناچیز شد صورت مستعار + دلم را بجان دگر زنده دار + دران نیستی هستی
ده مرا + کزین هستی آن نیستی به مرا + طائفه از ناطقان اسمار گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت قیام مینمود که دیوان فرصت یافته ناگاه در حین سجود بر خم سنگے کارش تمام خاتمه

طهمورث در لباس سوگواری بتضرع وزاری از حضرت باری درخواست که ارکشندگان هوشنج او را آگاهی بخشد تا غمی در طواب آن امر مهم بروی کشف شد وچون بیدار شد با جمعی بمحاربه دیوان شتافته مجموع را به تیغ سیاست درگذرانید ودران مقام که هوشنگ را کشته بودند شهرے بنا کرده آن را تلخ نام نهاد وآخر الامر تلخ ملخ مهمل مشده وهوشنگ را ایران نیز خوانند وفرقه ایران را منسوب بدو دارند وزمره پارچ بن فریدون آورده اند که اول کسیکه باستخراج آهن از سنگ پرداخت او را گرانمایه اسلحه ساخت واز پوست سمور وروباه پوستین دوخت وسگان تازی را معلم گردانید وکلاب را بجهت حفظ رمه بازداشت وجواهر وزر وسیم از معادن بیرون آورد وبقولی اشجار را تراشیدن تخته فرمان داد او بود وحفر جلوه وبنای شهر سوس وکوفه وبابل را به نسبت وارند وهوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرد وبقول طائفه ادریس معاصر او بود از سخنان اوست که سزاوار پادشاه مغرور مشو چون مقربان او باتو در مقام عداوت باشند وبر پادشاه حرام ست مستی چراکه حارس مملکت ست وسزاوار این ست که نگهبان بکسی محتاج باشد که او نگاهدار وی باشد هرگز بتجاوز از خطا نکند وعذر نپذیرد بهواخات اوغبت منمای قناعتگری در قناعت ست وسلامت در عزلت وحریت نفس در ترک شهوت وصدق در قطع طمع وغنی ونیاز چهار چیز ست بینوائی در شوخ بختی وبیماری در غربت وقرض در وقت قلت وبازماندن از رفیق در رحلت وعاقل نطلبد چیزی که نتواند یافت وهشت چیز از غایت جهل ست غضب کردن بی موقع وکوشش بی استحقاق ورنج بر خود نهادن بباطل وعدم تمیز دوست از دشمن وراز با نااهل گفتن وحسن ظن بنسبت به بینوایان وسخن بسیار بیفائده وگفتن امید بنا آزموده واشتر واگر بادشاه نهراس شود بیتش برود واگر دروغ گوید خوار گردد وبر قولش اعتماد نماند سلطان باید که سه چیز را عادت کند درنگ در عقوبات وشتاب در خیرات وصبر در حادثات پنج چیز از کش بسیار ست درد وغم وعار ودشمنی وذل بندگی وکمال محبت را در غیبت توان شناخت وانداز عقل مردم در حین غضب پیدا شود وحلم لشکریست جواب هنده مرسنهار او توانگری تخرسنیست ودرویشی درستی بیشی مرد خرسند هرچند گرسنه وبرهنه باشد توانگر بود وآنکه زیادت جست اگر همه عالم ازان اوست درویش ست ع گدا اگر همه عالم بدو دهند گدا ست ۰ واز کلمات حکمت آمیز آن پادشاه برگزار بمین مقدار اختصار رفت ذکر طهمورث دیوبند لقب او بناوندست یعنی تمام سلاح بعضے مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ دانسته اند وطائفه از احفاد او شمرده اند

ع چو هوشنگ در غار شد بنسروی + ولیعهد او کوس کیخسروی + جهاندار طهمورث دیوبند + که والاگهر بود واختر بلند + بروزی که استاد اختر شناس + گرفت از نجوم سعادت قیاس +
چو مهر فروزان ودر بر نسر + بیارست گیتی بتاج وسریر + زهر سو رسولان فرستاد وداد + جهان را بشارت بانصاف داد + بفرمود تا اهل دیوان سه سال + بعشر از رعیت نخواهند مال +
وبجهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند باتفاق ائمه اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند وشهریاری بعدل وانصاف موصوف وجهانداری بداد وهوش معروف بهمت بحری بود وسوج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشید وبتهور رسیلی که وقتی که وقت مساعدت افزود از نشیب پرهیز ید بروز عطا وبخشش چون ابر بارنده همه لطف وگاه ببرد وگوشش چون ببرد نده همه عنف ع سموم قهر تو هر جا که بگذر دگردد + بسان آتش دوزخ طبیعت کافور نسیم لطف تو در هر گل زمین که وزد + چو سبزه سر بدر آرد خفتگان قبور + سنت صوم در زمان او ظاهر بسبب آن بود که دران اوان قحطے عظیم روے نمود چنانچه گروه مردم آب میشدند تا گروه از تنور رزق بیرون میکشیدند یعنی بینوایان روز بدیدن قرص خورشید بشب می بردند وشب بمشاهده کلوچه قمر بروز میرسانیدند ع غذای اوست که بیند وقرص در شب وروز + بروز دیدن خورشید وشب مه تابان + وبادشاه داد گر در تسکین نائره شر وانطفای آتش جوع که در معده ها شیوع داشت باعقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم باقوت وکمتر بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان مصروف دارند الم الشعر الشیخ سعدی گوید ع کسے را مسلم بود روزه داشت + که در مائده را دهنان چاشت + وگرنه چه حاجت که زحمت بری + زخود باز گیری وهم خود خوری + پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزه نافله است وبس آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت موصوف وبسداد طریقت معروف ونشر معدلت وبث رافت ورحمت را در نظر بادشاه جلوه میداد ع دستور نیک خواه چو باشد پادشاه عادل ست + عقد امور منتظم وحل شامل ست + از حسن اعتقاد وزیر امین شناس + گر ملک امین ست وگر شاه عادل ست + وچون لمعون عنایت یزدانی وحسن توجه بیزوال برو وبر روشن ضمیر مستند حکومت جهانبانی بود شاهزاده والاگهر زیب وزینت گرفت وسر بر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت درایات صلاح وانصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت وآیات عطایا ومواهب بشهب ثواقب برجباه نجوم وکواکب بنگاشت لاجرم صیت برو احسان او بسرعت جهان پیما صبا مسابقت نموده از پیک گیتی نورد شمال گوی سرعت در استعجال ربوده وهر بعد بهیبت وسیاست او در دلها متمکن تر وعرصه ولایت وملکتش عریض تر می گشت ع در ایام خویش بتوفیق او بسر وقضا + عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر + نه از متابعت او بتافت گیتی روی + نه از موافقت او کشید گردون سر + کمال یافت بدوران ملک او بیمن + شرف گرفت بتائید عدل او افسر + امادر مفتح حال که هوشنگ از طلایع اعمال جهانداری در سن کشید ودر کنج اختفا شیوه انقطاع وطریق انفراد گزید بجهت انفراد مدبران ملک واعیان سپاه ائمه بسیار وخفیه بحسن تدبیر ولت راه یافت طائفه از طغات وطبقه از عصات سلوک جاده عقوق واهمال جانب حقوق التزام نمودند وسر از خط فرمان کشیدند گردن از ربقه پیمان بتافتند وهمگی همت را برابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند واز فحوای الکفران بالواحد وذاک اثنان غافل شدند ع کس کفران نیست زانکه کفران + چونیکو بنگری باشد دو کفران + درست ست این خبر کاندر قیاست + نیابند اهل کفران بوی غفران + لمحرره سخن

آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق رتبهٔ تقدیم و سروری یافته بودند و شیوهٔ نفاق را شعار خود ساخته مکتوب ارسال نمود و مبنی بر عهد و میثاق و مبنی از وفاق و وفاق نشیر بر آنکه وزیر که در مملکت و عمدهٔ دولت ست بواسطهٔ کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاد و نزدیک ست که بر شوت باز نگردد بدر خانهٔ او آید و تقاضای که بدینجا رود و روزه و زاری روان نگردد بروی نازل گردد و بر تقدیر بقای دو سه روزه دور نیست که امروز یا فردا بنا بر هجوم سپاه شیب و هرم از شروع در کار مصالح و اهتمام بمناظم احوال خلق کام دو ناکام تقاعد نماید آنگاه بالضرورت موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود در اوج ثنا سد و شهزاده خود کودکی ست نوجوان بجمال و جمال شادمان بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور و مشاطگان هواوس صور آمال و آمانی عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین انس و جن شهوات نفسانی و لذات انسانی را مطبوع او گردانیده اند همیشه با گلعذاران نشسته بر کنار جویباران و در شادی و نشاط باده نوشان و بیندازند خرقه پوشان و زانگ گریه تلخ صاحبی و شکر خنده زردستی مباحی و شده و در چار سوی مجالس نادی منادی دف و چنگ خوش اواز و شرابی در قدح کرده دل افروز و کرا از عکس شب پیدا شود روز و پریروئی که زان پنجره خورده و بافسون صد پری در شیشه کرده و می اندر سر جان غواص گردد و که اندر مغز سر قاص گردد و چون از مجلس بزم باز پردازد عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف بصید شیر و گور و سطبار آهو گوزن روز را خیمه در صید گاه پنجیر زند و شبها مقام در کنام سباع سازد شبه این دو کار یکسان از کارها بس و چندانکه می کنیم در احوال او نظر و یاد در شراب خانه خورد باد چو لعل و یاد در شکارگاه کند صید جانور و و به بدیهه عقل معلوم ست که چون نگاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت غفوان شباب را در شکار و شراب صرف کند کجا بکفایت مهام امم قیام نماید و چگونه از عهدهٔ وظائف ارزاق حشم و حقوق مواجب سپاه و چشم بیرون آید چو خسرو کند میل مستی و خواب و شود بیگمان خانه اش خراب و مقاسات تعب کردن است و ایالت بکاسات می خوردن ست و و ازین نوع بدیهیات و مغتربات لاتعد و لاتحصی در قید کتابت آورند و اعدا را بر ضبط مملکت تحریص نمودند و بدست قاصدان بادپای که گاه سرعت آتش و اراز پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز بنشیب آیند سریعان روندهٔ چالاک و همه عالم نورد چون افلاک و بجانب اعدا فرستادند و دشمنان بدبخت و نااهلان سوخته رخت بنا بر آنکه در دار القضا لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمهٔ آن مزخرفات نامعقول را بسمع قبول اصغا نمودند و بی اعتصام بحبل عشوه و غرور در چاه عصیه و بلاد مغاک هلاک و فنا فرو رفتند و جنگ را ساخته و نبرد را پرداخته آماده گشتند و طهمورث چون از کمین گاه و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرد وزیر جواب داد چو مشورت طلبید پادشه زبندهٔ خویش و ضرورت ست که گفتار بنده بیشنود و اگر موافق حال ست کار بند شود و وگر نیافت موافق به ترک آن کوشد و آنگاه گفت که اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان بمثابهٔ در سنه سنگ و طرفه در و خورده بود که هر چند آتش دود بالا گیرد ابر فرو فرو میرد و سگالش کردن بدخواه دولت و بصورت گرچه هیچ باشد و باجزای شرر ماند کز آتش و کشد بالا ولیکن هیچ باشد و و با وجود این حال بی اهمال و اغفال تدبیر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که شرع ملک و دولت ست قاذورات فتنه و فساد بصیرت شمشیر آبدار صافی شود و بغیه دین و دولت از مخالفت اهل شرکت و عناد بهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند چون در امور سیاستی دهن و خللی روی نماید کار ها از سنن صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش بظهور آید بنای ملک بیکبارگی شالهٔ ویران و اگر نبودی تیغ سیاست سلطان و طهمورث بر حسب صواب دید وزیر صائب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مال موفور و نقد بحساب که او هام و بیران از عد و احصای آن عاجز آید در وجه مواجب و ما یحتاج لشکر صرف کنند و روزی چند دران شغل انچه شرائط اجتهاد بود بجای آورد و بعد ازان با لشکری مانند ریگ بیابان وافزون از حساب محاسبان و سه صد عدد فیل کوه منظر عفریت پیکر همه زنده پیلان گردون شکوه و به تندی چو دیو بهیکل چو کوه و که صد سبدهٔ جلوس او از هندوستان آورده بود و مدروی مدبشمن نهاد و چون مسافت میان حانبین متقارب و آوازهٔ وصول خسروی بمقصود ایشان متعاقب شدان مخاذیل رعی عظیم و فولی تمام در صمیم سینهٔ متکمن یافتند و از کردهٔ پشیمان و از انگیختهٔ نادم گشتند و ع الآن قد ندمت و لات منفع الندم و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان که سحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمائر بگشایند و بلطف جمیل مرغ رضا را از هوای ابا بزیر شست آورند روانه داشتند و از طغیان طوفان بزورق خلاص پناه جستند و درشتی چو با خصم نتوان نمود و در رفق و نرمی باید کشود و چه خوش گفت گوینده کاردان و که در سر هنر بود و بسیار دان و درشتی و تندی نیاید بکار و نرمی برآید ز سوراخ مار و و رسولان بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشتند هر چند بحسن مقال در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریار بسعی پیوستند رای پادشاه بر موافقت قرار نگرفت و گفت من زرع الشوک لم یحصد به غیر الخز و کاشتن و خرمن و فا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمرهٔ وفاق چشتن کار بیخردان و پیشهٔ دیوزدگان باشد و نه آنستی چو خلل در اساس کار آنجا بشکر توان در دودن و با ستظهار اندک مایه تریاک و هلاک جان بود زهر آزمودن و شاه ازین کلمات بر زبان رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان شتاب و خاسر باز گشتند و طهمورث از عقب ایشان با لشکر بیکران روان شد و چون تلاقی فریقین نزدیک گشت صد و دو ردیف صفدران صف بر کشیدند و همه روی زمین لشکر گشتند و نفیر نای

خروش کوس لقمهٔ بر دین و قبهٔ سپهر برین رسید سازران سبز رکه هنگام جنگ چنگ در گریبان نهنگ زنند تیغ بیدریغ در کمند گیرنهاوندها زتلاطم امواج دریای هنر بصورت فرغ اگر
در چشم مردان دلاور در شاهد افتاد و چون ماهچهٔ رایت شاه که آیت نصرت مشیع بود از افق معرکه طلوع نمود سپاه دلیران از بیاض لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت و سپاه نصرت شعار
چون برق که اقتباط حیات کند اکثر اعدا را در آن صحرا بمقار نقار برچیدند و فوجی در قید آثار و ذل رقیت گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر شمال اختران که از استماع تیغ آفتاب
پیکر ایران فرار بر قرار گرفتند چو صبح خنجر خورشید برکشیدند غراب + نجوم را نبود بیشک از گریز گزیر + دران زمان قطرات سحاب را چه محل + که بحر موج بر اندازد از شوخی تأثیر +
و چون آن نوع از ابار اول چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطمورهٔ مذلت و هاویهٔ هوان و ان بلک سیاه
شهریار عالیمقدار سپهران بهراف عالم فرسعاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه آورند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث
صاحب اقبال را عزیمت بافتح و ذات همایونش در فراش راحت و سکون روزی چند استراحت پذیرفت اهل بطوت بلاد گشت و فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که داد و بیدادی
سلطان ما کند مس ما تعدا مدتا ما بر احوال ایشان واقف شویم و در ان مدت که طهمورث با لشکر بسیار گرد معمورهٔ آفاق برآمد هیچکس در عرصهٔ تحمل کلفتی و مقاساتی
شدایدی نه خال بجون کس آغشته شده + نه یک مور در زیر کی کشته شده + و بعد از چندگاه که مستقر عزت رسید قحط و غلائی قوی روی نمود و بتدبیری که سابقا گفته شد
مقرر گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بروی مستولی گشت چنانچه دست تصرف البتها از دو من مداوا و معالجه او کوتاه شد چون او
آثار و علامات موت ضعف در خود مشاهده نموده دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز خواهد نمود با خود گفت که وقت توبه و انابت ست و بعد از
وفات خود جمشید را که ولیعهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع نموده روی بمنزل باقی آورد و در مرثیهٔ او گفته اند که در زمان او هر کرا عزیزی
در گذشتی از برای تسلیهٔ خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش کردند و ایشان را شفعا انگاشته بعبادت بران اشتغال نمودند
و در بعضی از تواریخ مسطور ست که طهمورث مدت اعمر متعرض امم مختلفه نشد و همیشه بمقتضای کریمه لکم دینکم ولی دین عمل نمودی بنای قندز و مرو و آمل و طبرستان و سار و یه اصفهان
و مدائن سبعهٔ عراق عرب که اکنون خراب ست و غیر ذلک منسوب باوست قیل فی بعض الکتب و هو من الاکاذیب و الاباطیل و ملک اقالیم کلها و کان مطیعا لله عز و جل و خضع له ابلیس و
جنوده و کان محمودا فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف و الشعر للناس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل و البغال و الحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ المواشی و حراستها من السباع
و کتب بالفارسیة در تاریخ جعفری مذکورست که طهمورث بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد و دو کشت و هشت صد سال عمر او بود و سی سال سلطنت کرد و در دایرهٔ مذکور
گشت و در بعضی کتب رام گردانیدن دیو و کشتن ایشان را تسخیر قوی سبعی و شهوانی و ازالهٔ صفات ذمیمه تاویل کرده اند و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که
اقنع القلیل النافع فان الکثیر الضار و هم او فرموده است که پادشاه صایب رای صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلا خشم آن کند که در حالت
رضا بتدارک آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود ذکر سلطنت جمشید این کلمه مرکب ست از اسم و لقب چه اسم او جم ست و لقبش شید و معنی لفظ شید بمرات
قیل و سمی ذلک لیقال الشعوب الشمس و خورشید و بعضی گفته اند شعاع شمس را و ابو حنیفه دینوری گوید که جمشید پسرزادهٔ افرخشد بن سام بن نوح است که عجم افرخشد را
ایران خوانند طائفه از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث ست و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزادهٔ اوست و در روایت اشهر آنست که پسر صلبی و بیت بالجمله چو طهمورث
از ملک بربست رخت + مقرر بجمشید شد تاج و تخت + جهاندار جمشید فرخ سرشت + بیاراست گیتی چو باغ بهشت + نخستین که بر ملک کمتا و دست + در فتنه بر خلق
عالم ببست + زاندرز طهمورث پاک رای + برون یکسر موی نهاد پای + بهر کار رو هر جا که آهنگ داشت + نظر بر رو صایای هوشنگ داشت + چون جمشید بر تخت فرمانروایی
بنشست اساس پاس هیبت مهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و بار عایا و زیردستان برنهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را
بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلائق بنفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و طوائف
جن و انس را مسخر گردانید از خدای عز و جل مسئلت نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب شده بسه صد سال هیچکس در ممالک او بهیچ ازین سه چیز مبتلا
نگشت و در روز خرداد از ماه فرودین حکم کرد تا مجموع بتهار استکشند و طائفه او جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت از دست و این سخن از جهت اطلاع بنادانی
اول آنکه جمهور ائمهٔ اخبار بر آنند که از عهد جمشید تا دمان سلیمان زیاده بر دو هزار سال بوده و دیگر آنکه جمشید را و اخر سلطنت خود کما گذشت دعوی الوهیت میفرماید که کافر سلیمان در دیار آنکه
باتفاق مورخان حضرت سلیمان را بار یافتن بیچ دشمنی بر او مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد و چون جمشید دایرهٔ دار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او بر بحر و بر نافذ گشت بچشم
عبرت در فطرت عالم نظر کرد و نور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض العلوم فرموده دانست که اجرام علوی و استقسات سفلی که طبایع متنافی دارند در وجود خویش محتاج

بصانعی حکیم و صانع را از قدرت و ارادت گریز نیست و هرچه حکیم علی الاطلاق کند از فائده و حکمت خالی نباشد لاجرم مسرعان و معتمدان را باکناف و اطراف عالم فرستاد که از موجودات
بحر و بر هرچه یافتند بیاوردند و فرمود که مرکبات نباتی در موضعی معین نشانند تا بمدد اجزای خاکی و آبی یا بتوسط هوا و اعتدال خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک
ظاهر گردد و چون نقشبند قضا بقلم تقدیر چهرهٔ عرائس اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت و بنات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بارور گشتند آنچه
در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت و جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک از آنها را شناخت و نافع از ضار جدا کرد [illegible]
تا معدنیات و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند و جوهر آهن را که در وی برودت و یبوست و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و [illegible]
و از زر و سیم و لعل و یاقوت و ما یشابه ذلک پیرایهٔ عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج قز و ابریشم پرداخته و آنرا برنگهای مختلف ملون گردانیده فرمود تا جامهای قیمتی [illegible]
و عود و عنبر و انواع طیب و اهتمام و التفات او سمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام تمام شد و عالم [illegible]
و احتیاج و افتقار پدید آمد مراتب مقادیر امر و مامور و رئیس و مرؤس ظاهر گشت و بقولی شراب ارغوانی که قلیلی از آن چنانکه دانی مقوی روح حیوانی و محسن [illegible]
دران زمان روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن شد که از انگور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغییر هوا و استیلاء سرما در زمستان و بهار چندان [illegible]
فرمود تا آب آنرا از پوست و دانه جدا کرده در انائی انداختند و هر روزه خود بر سر ظروف آمدی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شد و طبیعت [illegible]
و جمشید بتصور آنکه ماء العنب زهری جانگداز است امر کرد تا سر انار استوار کرده بگذارند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت اتفاقا او را [illegible]
روی نمود که بمرگ خود راضی گشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که از آن زهر جانگداز که شاه در خم دارد چندان تناول کنم که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم و [illegible]
شوم ؎ بسر خم که نیایم بدر از میخانه + تا بدانم که مرا پر نشود پیمانه + و چون کنیزک بر حسب اندیشهٔ خویش قدری از آن بیاشامید نشاط و اهتزازی برای او پیدا شده صداع کمتر شد
مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه روز صواب خواب در خیال او نگذشته بود شبی و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید
و جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو خواندند ؎ شاه دارو بود شراب ولی + زان
چو بر حد اعتدال خوری + لیک با زهر همسری دارد + تو بافراط اگر زلال خوری + و در بعضی تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه
نمود و بنائی بنیاد نهاد که مبدأ آن صحرای خفرک بود و منتهی آن وسطه را مجرد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم روندگان و اهل سیاحت
را در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته بود و امروز از رسوم آن عمده دور و ستونهای بیوت ظاهر است و در السنه و افواه اسم آن بچهل منار دوائر و سائر است چون خسرو انجم طناب
سراپردهٔ شاهی از دنبال ماهی باد کرده بگردن حمل بست جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک بپایهٔ سریر سلطنت مجتمع گشتند و خود دران مقام مبتهج و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی
برآمده و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد مثال واجب الامتثال از موقف
عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی رعیت کائنا من کان اسباب آمانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء لذات و استحصال مسرات مسارعت و استعجال
نمایند و ایشان بی ترانه پای میکوفتند لاجرم مجموع خلائق بنابر اندک رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر می گفتند که اکنون که ؎ چمن از دست گل پیمانه ها کرد + صبا
زلف سمن را شانه ها کرد + کنار جوی از سبزه چیزیست + میان کوه از لاله کمریست + جهان پیرانه سر گفتی جوان شد + زمین گوئی ز سبزه آسمان شد + و در خلال این احوال حکیم
مرتاض مل محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال برخواندی و برصانت رای و اصانت اندیشه
غایت وی را با حاصل امروز ضم کردی ؎ وی خبر دادی بفکر روشن و رای منیر + هرچه فردا نقش گشتی بر الواح ضمیر + فن موسیقی را که جزویست از اجزای ریاضی استنباط فرمود و بعد از ظهور
این علم مطبوع دلپسند مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید لوای خسروانی بصورت داودی و لحن باربدی او میکردند و طبع شاهانه را از آن اغانی نصاب شادمانی و مایه
ادراک امانی حاصل شده میگفت ؎ گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است + نغمهٔ آواز خوش وقت سحر دلکش تر است + از جمال یوسفی گر حظ جسمانی است خوش + قوت روح
از لحن داودی گرفتن خوش تر است + و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی باتساق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک
و اعانت اولیا و اهانت اعدا پرداخت و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او بسبب سوء تدبیر بعضی گماشتگان روی نموده بود به نیکوتر وجهی و خوب تر هیبتی بجای آورد و جمهور
خلائق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود که هیچکس در مهم دیگری مدخل نکند قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران
و اهل حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقای نوع است این گروه موجب آبادانی عالم اند و نخست نسبت باهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که بیباک سواران مضمار فتوی

واختر شناسان بهر مدی اند غایت جهد بمذول دارید و حالهٔ مطاوعت این جماعت در گوش کنید و کر متابعت این گروه بر نسیان بندید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت و نمائندهٔ طریق مستقیم بشعوبات آخرت و کمال اسلام و شریعت تمامی بواسطهٔ علمای ملت و بگفتار و کردار آن جماعت منوط و مربوط است ۵ وارثان انبیا اند اهل علم بهم انبیا ایشان کمیاست + توتیائے چشم ارباب یقین + خاک پای وارثان انبیاست + و به نسبت دبیران و منشیان فصاحت بیان و اهل قلم گفت که نوک خامهٔ خبز نگ [illegible] دستان بوستان باغ ست کلک غالیه بارشان بلبل اغصان براعت و طوطی شکرستان روایت ست و چون برند کافوری صبح از زلف مشک فشان [illegible] مختصد کلم ایشان بر قرطاس خویش بر صفحهٔ بیاض کاغذ آشنا فرایند رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و در یادر کمنون از کان خزینهٔ قارون [illegible] و بمدارکت تمام مستقام آن جماعت اساس ملک و مملکت و نظام حال سپاهی و رعیت انجام پذیرد ۵ چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهد + زبان خامهٔ دستور [illegible] و در نهایت رعایت جانب علوسکان و تعلیم شان ایشان انچه از مراسم تاکید ست بتقدیم رسانید و در تمکین و احترام و توقیر و احتشام ایشان انچه از شرائط [illegible] و صلاح مدرشد اهم و اندان تیغ و قلم مغم و منعم شناسید و اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر مغروران بر ایشان جنایتی و خیانتی ثابت شود پادشاه باید که بر مقتضی وقت [illegible] پس چه ایشان بنا بر نادیی که یافته باشند دیگر جرات ننمایند که خیانت اندیشند و نیز شهریار باید که بر اهل تعذیر و حسد اقبال ننماید و بگفتار این گروه فرقه نگردد [illegible] این را اغراض فاسده بر ین فعل ناشایست و قول نابایست گماشته است زیرا که میخواهند که بمناصب عالیه آن جماعت فائز شوند و در لباس راستی و امانت خیانتکاران و بر احوال پادشاه تصرف نمایند و در بارهٔ لشکریان و اهل سلاح گفت زبان تیغ بید بریغ شان مفسر آیات فتح و نصرت ست و لمعان سنان جانستان شان نگاهبان [illegible] دلیران روزگار زند و جان بازان کارزار جواب خصم به تیر و لوک سنان و هندوره قاب گردون کشان را بر یقهٔ عهد و پیمان آرند نظم اگر سوی فلک بازو کشایند + بنا وک خوشه پروین [illegible] چنان شمشیر کین از کف برآرند + که دریا از هیبت کف برآرند + و گفت که آبادانی مملکت خواهین از ثمرات اجتهاد و ناقین ست انچه بتحیل آمال و نظام احوال خلق باز گردد و به بقای نوع و ذریهٔ قوام عالم + واسطهٔ عقد معاشر بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حرفت منوط ست و تکثیر نفع و تثمیر ربح و فرد خل و حصول آمال مساعدت و معاضدت ایشان بنحوی که بحال ایشان از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و محلی که از شدت سرما قطعه آرد چشمه هر نفسی آب در دهن + ماهی را عشق تابه گرم آمد آب گیر + خواهد که از گونه کند پوستین خویش + روبا حیله جوی ز آسیب زمهریر + بازیاران بحفر انهار و تدبیر شدید یا اشتغال نمایند و از تعهد آثار زرع و اشجار حرث بهیچ شغل دیگر نپردازند و در زمان کار از حدت گرما قطعه جواهر از تپش آفتاب دل کان + گداز گیرد و آید بیرون چو آب از سنگ + میان نیل ز تاثیر قوت گرما + چو موم نرم شود تاب در دهان نهنگ + و در اقامت در وطن گشت و تقاسات شغل حصاد و غرائم همت یا مصار سانند زنهار که در اکرام مورود و فراغ حال این طبقه مبالغه و اجب شناسید اگر ایشان در کار حراست اهمال کنند و تکاسل و تغافل را در باب راعت بخود راه دهند قحط و غلا ظهور پدید آید مادهٔ قوت که سبب حیات خلق ست منقطع گردد و در امثال گفته اند که پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و بر محنت جوع و بلا گرسنگی مصابرت نتوان نمود و ابیات مشهورهٔ الخ بشعرا شیخ سعدی شیرازی رح مناسب حال و موید مقال میاید ۵

گوش فرا دار که همه عمر کوش + تا نشنوی آواز دف و چنگ خویش + دیده شکیبد ز تماشای باغ + بی گل و نسرین بسر آرد دماغ + در نبود باغش آگنده بر + خواب توان کرد بحجر زیر سر + ور نبود دلبر همخوابه پیش + دست توان کرد در آغوش خویش + این شکم بی پنیج پیچ + صبر ندارد که بسازد بهیچ + و گفت که محترفه و صناع و بلوئی نمایند و ایشان بحکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانند و هر یک را بصنعتی و حرفتی که پسندیده تر بیت بلیغ کنند تا دران پیشه ماهر شوند که بندیشه چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده در انگشتر که بهنگام جنگ در انگشت کردی نقش بود که [illegible] و مدار العینی در محاربه تانی باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید نمود که تعجیل در قتال آئین شجاعت نیست ۵ شجاع و دلاور سر شکست + خرد بر شجاعت ستایش گرست + تهور پسندیده عقل نیست + جنون و تهور یعنی یکیست + و در انگشترین دوم ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی بی نصفت عدالت و رعایت رعیت صورت نبندد ۵ از داد بادشاه بهره نیست بنرد عقل + که عدل او شود تمشی علی الدوام + هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال + هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام + و در انگشترین سوم که تعلق به بردباری و نهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و متجسسان پادشاه باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند ۵ ز جاسوس و نهی خبر باز دان + که جاسوس و نهی بود راز دان + شهی را که نهی و جاسوس نیست + دیارش ز آشوبش محروس نیست + و در انگشترین چهارم حبت ظالمان و تظلمان از سیاست و انصاف نقش بود ۵ از تو گر انصاف آید در وجود + به که عمری در رکوع و در سجود + آورده اند که چون در مدت سلطنت جمشید کسی بیمار نگشت و لعلت پیری مبتلا نشد و خزائن ربیسیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه چشم را از زرات آفتاب و قطرات جیحون افزون دید بمقتضی ان الانسان یطغی ان راه استغنی علم بی نیازی بگردون برافراخت و صلاح انا ربکم الاعلی در بطاس نیلگون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت برافراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را بالکلیف نمودن بر پرستش صور او قیام نمایند و در تاریخ مسطور است که سبب دعوی جمشید آن شد [illegible] شیطان بصورت بشر گشته ناگاه در خلوتی نزد او در آمد و با بساط جمشید متوهم شده پرسید که تو کیستی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان سماویم آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت

آن کدام ست شیطان گفت مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدم شیطان گفت که این خلاف واقع ست زیرا که از زمان وقتی که تو بر زمین آمده چندین هزار کس پیدا شده و مرده اند تاریخی و اسمی از ایشان نمانده و مامون ندای انهبه تواضع و فروتنی نمای که تو خدای زمین و آسمانی و مدتی بر سموات بودی و انهبه خلق را آفریدی و امر آسمان را انتظام داده بر زمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز بآسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده من یکی از فرشتگان توام و بنا بر آنکه ترا بر من حقوق بسیار ست بجهت آن تا بینی راه تو روشن گردانم صواب آنست که فرمان بری نمایند هر که فرمان بردادی نیکوئی کرد و آنکه تمرد نماید او را آتش بسوزان و زمره از مورخان گفته اند که شیطان از آن خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای سماوات و ام و پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که قدر خویش بشناسی و چون جمشید از ابلیس بر صدق این دعوی دلیل طلبید و گفت تحول آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو مرا که یکی از ملائکه سماوات می بینی و شیطان ایشان این خرافات گفته همان لحظه از نظر جمشید غائب شد و او بقول شیطان لعین مغرور و خلائق را خدای خود دانست و خداوند عالم علوی و سفلی ام طاز سپهر برین بزیر آمد و یم تا سر انجام مهمات انام نمایم و این نعمت مهنا را بشمار دوام و بسیاری مدت از شمار برداشتم اکنون خلیفه آنکه با وجود این اختراف نبود و عبدیت سوافقت نماید درباره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آن کس که مخالفت ورزد آتش عقوبتش بسوزانم و بجهت نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم را بامید و بیم دربادیه ضلالت افگندند و اکثر خلائق طوعا و کرها پیرو دستش او قیام نمودند و طائفه از اهل توحید که سر باز زدند بآتش قهر سوخته گشتند و چون جمشید بخیر و بر دوام سیاسی که قصر مملکت بواسطه آن راسخ البنیان ست باز داشت و اوقات و ساعات ایام حیات را از ارتکاب ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کار او گسسته شد و بغفلت و در زمانه سر دهاب الدولة زوال النعمة فی شراب العشیات و نوم الغدوات آشکارا بمنصه ظهور رسید چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بستوه آمدند عالم روز سعادت شمار اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بیباک فرمود تا به استخوان های که بمنشار شکافته دار جمشید را بدو نیم کردند جهان با همه زینت و زیب او نیرزد بدین رنج آسیب او و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در کتاب شاسف نامه دیده که جمشید مجهول و از گرد عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد دختری از ان قوم بنجوهست و از و فرزندان متولد شدند که کرشاسف از ان نسل ست و رستم از ان تخمه و العلم عند الله و طائفه از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند او را سوم پیغمبر بشمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و صدمت سپاه ضحاک آگاه شد و دانست که قوت مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست ندارد تحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس را مشاهده کرده بهر جانب که توجه نمود خود را در بند و بلا و خسته رنج و عنا دید و دیرست که گفته اند خدای کار چه بر بنده فرو بندد + بهر چه دست دهد رنج دل بیفزاید + و چون بیقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت ننماید و حکم تسلیم و رضا بآزردی منیت سند دفع نگردد لاجرم تن بر رضا در داد و دل بر قضا نهاد و با سه دیو سه دان فرار بر قرار اختیار نمود و مدت اعمر در مناره که بهی مختفی و متواری بود در آب و گیاهای قانع بودی تا روزی بشهرستان عدم آورد و نزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیرے نماید شنیدم که جمشید آنجمنی + بخلوت نشست از دنیا چقبے + چه بر بست رخت + چنین گفت با موبد کاردان + که ای پر هنر مرد بسیار دان + بهفصد رسید از جهان سال من + شد از موج دریا فزون مال من + مقالید احکام دیو و پری + در انگشت کرده چه انگشتری + چو نجتم نگون گشت و آشفت کار + بدین روز شستم از روزگار + فلک را خود این رسم و آئین بود + که در مهر ورزیدن کین بود + چه شاگرد صنعت گر حقه باز + بخشید چیزے که نگرفت باز + ولا حال جمشید گیتی پناه + عجب نیست از گردش سال و ماه + بگفت سخن شاد صافی روان + و در انجا براه عدم شد روان + که این کهنه سقف مقرنس نهاد + ازین گونه بسیار دارد بباد + و در بعضے از کتب مزبور ست که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی از اسفار ضحاک او را در کنار دریای چین در میان درختی میان تهی یافت و بفرمود تا آن درخت را بهمان لحظه باره باره مع تملک الشجرة بقطع رسانیدند و مدت العمر او را بآرا سالی و مدت سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و گروهی بر انند که هفتصد سال زندگانی کرد و سه صد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست و جهت بنیه گویند که هوشنگ در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعے انست که اول کسیکه صنعت خیاطت اظهار کرد او اول کسے که جامها و شاهراها در کوه و صحرا پیدا ساخت جمشید بود مگر درین اوراق مرقوم کلک بیان گشته که تناقض حکایات مبنی بر تخالف روایات ست از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادة ادراک الانیات یعنی دانش کلید نیک بختی ها ست و نیل بخت ها در یافتن آرزو ها گفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی در نیاست کیاست دست و ادی هر زور آوری و دستور کشوری و هر کار دیده دانی بودی بلکه بکوشش فتاده در پای تخت + بخت و دولت بکاردانی نیست + هر کرا قدر و جاه و حشمت هست + جز بتائید آسمانی نیست + گفت در نزول حوادث و حدوث نوائب نه نسب ظاهر مفید بود و نه حسب قاصر انیج آید کرا اخر و نیست بیگانگی + نه نیاز و مهردی و فرزانگی + که بدان های دولت بلغزد جای

نه مردی کند پا بمردی نه رأی ✦ وگفت مرد ثابت رای پای برجای آن بود که چون برگ بید بنا شد که بوزیدن هر بادی فرق قرار و سکون نگیرد و نیز باید که از برای مطاعم دنیا که زهرات او بدِ هر آب ماند فکر دور و دراز و اندیشهٔ جانگداز بخود راه ندهد ✦ اگر خواهی چه بسیار آن طریق خرم و زرین ✦ نمی باید بهر بادی چه برگ بید لرزیدن ✦ و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال بقدر بسطی واقع شد ذکر سلطنت ضحاک تازی مثنوی چو جمشید از دشت آباد رخت ✦ برون برد و بگرفت ضحاک تخت ✦ فضا کرد ملک اقالیم سبع ✦ مقرر بضحاک بهرام طبع ✦ اساسی که آن دشمن دین نهاد ✦ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ✦ در ایام وی این سخن عام بود ✦ که ایام او شر ایام بود ✦ جمعی گویند که ضحاک خواهرزادهٔ جمشید بود چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حبالهٔ نکاح آورده بود و طائفه را عقیده آنکه از اولاد و احفاد ذکور پسیامک بود و موس اورا نسب بشش و سطه بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیور اسب دوده آگ نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی بیور اسب گشت و چون متصف بده عیب بود ملقب بده آگ شد زیرا که معنی آگ عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر است و قصر قامت و نخوت و قلب حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بلاهت و بدلی و عرب لفظ ده آگ را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در حالت طفولیت ضحاک تعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدر او که یکی از ملوک حمیر بود و عرب اورا علوان و عجم اورا مرداس خوانند بنا بر خدا پرستی و صفائی نیت و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع نهی میفرمود مفید نمیفتاد ضحاک از ملامت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشت و صورت حال را با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان آورد و آن ساحر فاجر را بهزار نیرنگ و افسون بران داشت که پدر را از میان برداشته بضبط مملکت مشغول گشته معنی بیت شیخ نظامی افاض الله سحاب الغفران درین ماده تخالف نمود که سفر باید پدر کش بادشاهی را نشاید ✦ وگر شاید بجز شش سه نیاید ✦ و می شاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود می آید انشاء الله تعالی مشهور است که ضحاک بادشاهی بود بیباک و پرخاش جوی و شهریاری سفاک و درشت خوی که آب چشم او باد سموم را طبیعت آذر دادی ذرّاله را در کمر زهریر شعلهٔ اخگر ساختی و چون قضای مبرم بر پیر و جوان و قوی و ناتوان نبخشودی و بسان اجل محتوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر ابقا نکردی ✦ نه پیری که از رو خاطر بیاسودی ✦ نه بصورتی که کسی دوستدار او بودی ✦ و چون روزگار نا پایدار جمشید و فا ننمود و ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری و سرا پردهٔ شهریاری بوجود ضحاک اهانت پذیرفت رسوم و قوانین محدث در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس پیش گرفت و برمقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون تیک و سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخت و نقاب وقاحت پرده حیا بر انداخت و بهتک استار و سفک دماء احرار جرأت نمود لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و علامات بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و مواخذات و تحمیلات ناموجه او در اطراف آفاق گیتی اشتهار می یافت و چون برین منوال مدت هفت صد سال زر و مال اندوخت و دود دلهای سوخته و سوز سینه های افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت و راحت او زد مفصل این مجمل آنکه ناگاه ادکتفین او دو شعله گوشت مانند دو ثعبان سر برزد ✦ آنچه در وقت سحر نائره سطوع کند ✦ بخداگر اثر خنجر مذموم کند ✦ و ضحاک این علوان از حرب آن و اضطراب ایشان بمطاقت شهد چنانچه حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع آنرا از طلائی که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرقه گفته اند که چون طبیبان از تداوی او معترف بعجز گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم او بمغز سر جوانان بنی آدم سازند متصور است و در طبری گوید که این علت از تقبیل شیطان بود و بعد ازان شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاک را بدین معالجه دلالت نمود و علی التقادیر اول زندانیان ممالک درین واقعه از تنگنای حبس خلاص یافته بمرکز اصلی معاودت نمودند آنگاه از محلات بلاد و امصار و رساتیق چنانچه مقتضای عدالت او بود سو بت نگاهداشته دو جوان می آوردند و بخوان سالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده در دو شهای نامبارکی می نهادند و ایشان ازان دو شخص یکی را گذاشته و دیگری را کشته مغز سر گوسفندان را با مغز سران قلیل مخلوط ساخته نزد ضحاک می بردند و در هر چندگاه این مردم را جمع آوری کرده از شهر بیرون میفرستادند و وصیت میکردند که بجبال و صحاری از خلق دور باشند تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب وبال شما و سبب نکال ما نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلال و جبال و مغارات کوه و صحاری پناه برده بمنافع اغنام روزگار بگذرانیدند و گویند که اگر او دنسل ایشانند و چون دو بست سال ازین محنت و ابتلا بگذشت و قریب آن شد که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند در خواب دید که سه کس از در قصر در آمده بر او حمله کرده دمار از روی او برآوردند و دو کس دیگر او را بند ساخت و از بیست شوشش دو الی باز کرده دستهای او را محکم بآن دو الی بستند و رسنی در گردنش افگنده بجانب دماوند دوانیدند ضحاک از هیبت این واقعه هائله چنان نعره زد که پرستاران او که دران نزدیکی خفته بودند از خواب خویش برجستند و آن بیباک از غم و غصه تا بوقت صبح مانند مار بر خود می پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبید و صورت خواب را بایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود همه خاموش گشتند عاقبت

یکی از ایشان که دلیرتر بود گفت امکان آن هست که خاطر شهریار جهان خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و پراگنده گردد و او بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک منهیان گماشت و بعد از چندگاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متمکن ست پسر شیرخواره دارد معلم بعلاماتی که منجمان ملک از آن اعلام داده اند ضحاک بنفس خبیث خویش قصد آن مقام نمود و باور فریدون فرایک پیش از رسیدن او آگاه شد و فرزند ارجمند را برگرفته در گوشهٔ مختفی گشت و ضحاک در آن محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش اتقیا را بقتل رسانیده باز گشت بعد از آن فرایک پسر را برداشته بکوه و صحرا می گشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در علف زار میچرانید و فرایک از آن شخص التماس نمود که او را در حجر تربیت خویش گرفته پسر را بشیر گاو پرورش دهد و گاوبان متعهد محافظت فریدون شده آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرایک فرا گرفت و مدتها او را پرورش داد ؎ سه سالش همی داد از آن گاو شیر + همی بود پنهان در آن آبگیر + و بعد از چندگاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرایک ملهم شده فریدون را از آن موضع بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود خویش فائز نشد گاوی را که شاهزاده بشیر او تعیش مینمود از پا در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم و یاس و سیاست سلطان یعنی ضحاک در زوایای ناکامی بسر برده تا آن زمان که بعنایت بخشایندهٔ دادگر و سعی کاوهٔ آهنگر بدرجهٔ سپهر سلطنت مستعلی گشت **ذکر خروج کاوهٔ آهنگر و رفتن ضحاک به بئس المهاد** باتفاق ائمهٔ تاریخ سبب خروج کاوهٔ آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلای بر ضحاک در میان اقوال نقلهٔ اخبار اختلافی نیست و از آنجمله بروایتی که نزد عقل مقبول تر میبود اکتفا رفت آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوهٔ اصفهانی که بفرمودهٔ آن ظالم دو پسر او کشته شده بود دوکان را بسته ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانید و چرم پاره که آهنگران آنرا بر نصف اسفل بندند از میان کشاده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر برکشید و خلایق را بر مخالفت او تحریص داد اصفهانیان که جرأت و جلادت لازم ذات ایشان ست باشارهٔ کاوهٔ داروغهٔ اصفهان را کشتند و خزائن و اسلحه برداشته در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند و کاوهٔ اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشتهٔ ضحاک را بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایات فارس و عراق را در حیطهٔ تسخیر آورد و درین مدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربهٔ کاوهٔ آهنگر می فرستاد منهزم باز می گشتند و بعد از آنکه کاوه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک آورده و مخیم ضحاک در آن ولا در حدود طبرستان در ماوند بود که بتهیهٔ اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال می نمود و چون کاوه با لشکر آراسته بولایت ری در آید با ارکان دولت و سرهنگان با حشمت گفت که نزدیک بآن رسیده که مهم بالخیر و خوبی اختتام یابد و اکنون صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و استمالت لشکری و رعیت پردازد اعیان مملکت گفتند که ترا بر ما همه منت جانی ست چه بحسن التفات تو از ظلم و جور این نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی را شایستهٔ مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان سلطنت نیستم و استحقاق این امر خطیر را ندارم ؎ کسیکه پیشهٔ او آهن است و کورهٔ دوم + خط است گر زند از ملک و پادشاهی دم + و غرض من از مخالفت ضحاک طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف این ظالم بد اخلاق رهائی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فائز گردد و سرداران لشکر و حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید بنابر قصد ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده است و کاوه ازین خبر مبتهج و مسرور گشته فرمود تا او را از زاویهٔ استتار بصفهٔ بار آوردند و خزانه و ملک را بدو سپرده طبقات سپاه را فرمان داد تا بروی بسلطنت بیعت کردند پس دلاوران و مبارزان باستظهار تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که ع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود + پای در طریق فرار نهاد و طائفه از نامداران او را تعاقب نموده اسیر و دستگیر بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بگرز کوفته و از پشت او دوالی باز کرده تا خواب او کاذب نباشد و دست و پایش را بدان بستند و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است که پیش از فرمان فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده و از چنگ کاوه بگریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور ست که فریدون روزی را که ضحاک بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاده از جملهٔ اعیاد اعتبار کرد و هم در مروج الذهب گوید نام پدر ضحاک ارد اوست از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک ست و او مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل در زمان حکومت او مبعوث گشت و طائفه در ایام فریدون گفته **ذکر سلطنت فریدون فرخ** ؎ فریدون فرخ شه راستین

برآرندهٔ تاج و تخت و نگین + چو ضحاک جام اجل نوش کرد + ز دل نام گیتی فراموش کرد + بروز خجسته سر و مهر ماه + بسر بر نهاد آن کیانی کلاه + بتائید یزدان و
نیروی بخت + خداوند کشور شد و تاج و تخت + در گنج بگشاد و لشکر بخواند + بدامن زر و سیم و گوهر فشاند + در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اتقیان بن جمشید ست
و در بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند والاول هو الاصح و باتفاق ائمه اخبار فریدون پادشاهی بود در صولت و شهریاری صاحب حشمت جهانی
در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی کمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردی و مردمی تمهید یافت و مبانی
بذل و احسان رسوخ پذیرفت ؎ فریدون فرخ سرشته نبود + ز مشک و ز عنبر سرشته نبود + بداد و دهش داد آن نیکوئی + تو داد و دهش کن فریدون توئی + چون بر سریر
جهانبانی متمکن گشت کاوهٔ اصفهانی را سپه سالار کرده بروم فرستاد و گرشاسف را که از نسل جمشید بود از اجداد رستم با نریمان نامزد ترکستان نمود و کاوه با لشکری که
در ظل حمایت او بودند بعد از وصول بروم قریب به بیست سال گرد معمورهٔ آفاق برآمد و بهر ملکی که رو آورد مسخر گردانید و بهر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرصهٔ گیتی را از معاندان
ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پارهٔ را که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت و باظهار
اعلای آن در معارک تیمن و تعالی بدان مینمود و چون خدمات شائستهٔ او بجان سپاریهای سابق لاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود
آذربایجان بنام وی موشح شد و کاوه با غنائم موفور و خزائن نامحصور و سپاه بیشمار و لشکر جرار بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار بافاضت معدلت
و احسان و اقامت مراسم بر و امتنان او چون روزه دار برویت هلال و مستسقی بشرب آب زلال خرم و شادمان شدند و بعد از ده سال که دران مملکت حکومت کرد
ناکام مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسرور آمد و چون خبر این واقعهٔ هائله بمسامع علیه فریدون رسید تنگدل و متالم گشت
و بر فوات او حسرتها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و سران سپاه یکهفته بشرائط عزا قیام نمود و مثال باصفهان فرستاد تا مخلفات و متروکات کاوه را بورثهٔ
او مسلم داشتند الا درفش کاویان را طلب فرموده آنرا بجواهر سیمتن مرصع گردانید و در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک حشم را ظفر پناه و دل ایشان بدیدن آن
روشن و قوی بود و از ملوک عجم هر که بر تخت بنشست چیزی از جواهر بران اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا بزمان عمر رض در فتح قادسیه بدست لشکر
اسلام افتاد و فاروق اعظم آن چرم پاره را سوخته و جواهر را بر ارباب استحقاق قسمت فرمود و چون کاوهٔ آهنگر جهان فانی را وداع نمود فریدون باستحضار پسران او
قارون و قباد فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشتند و شروف دستبوس حاصل کرده از خاص شاه جهانیان بمزید التفات و احسان اختصاص
یافتند و ابن المقفع که یکی از رواة اخبار ملوک ست گوید که چون قرب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورده در مدت دو سال دو
پسر از وی متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و لجوج و بدطبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی و مشابهتی تمام داشتند
؎ دو خسرو زاده از پشت خدیوی + غلط گفتم دو غول از نسل دیوی + و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظمای فرس بود در وجود آمد و چون
شاهزاده از قید مهد رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بحدود صبی کشید و مخائل تمیز در شمائل او ظاهر شد بآموختن تیر انداختن و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود
و باندک زمانی دران صنعت استاد حاذق کامل و ماهر گشت و اختلاط با خداوند فضل و کمال به نصیبی وافر و حظی کامل بهره مند آمد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر مواظبت
مینمود و شرائط آداب در انقیاد و مطاوعت او بتقدیم رسانید و بمراسم فرمان برداری و اقامت حق گذاری نهال مهر و محبت در دل او می نشاند و شاه عالم پناه
صادرات افعال ستوده و واردات افعال پسندیدهٔ او مشاهده میکرد و آثار نجات و شهامت در غرهٔ غرا و در جبین مبین او میتافت و دلائل یمن و سعادت و
مخائل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب و آئینه معائنه می دید و کمالات نفسانی او را بر اقاصی و ادانی جلوه میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان
شباب و اول عهد زندگانی و امتیاز خطا از صواب بود که اعیان ملک و مملکت و اشراف و ارکان دین و ملت و سرداران سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم و اولویت
او در متانت رای و وفور عقل و کمال مردی و درایت او معترف گشتند و در تصاریف امور مملکت و مقالید ابواب سلطنت از انوار هدایت و انهار فضائل و معرفت
او مقتبس و معترف گشتند و همچنین شاه در تعظیم قدر و اجلال حال او می کوشید تا روزی باتفاق موبد موبدان و مهتر مهتران و اعیان و امرا و ارکان دولت مجمعی
ساخت و بعد از حمد و ثنای باریتعالی روی بمقیمان مجلس آورده گفت بدانید و آگاه باشید که لشکر پیری و هرم بشهرستان وجود من هجوم نموده و ضعف شیخوخت
در تن من اثر کلی کرده و ترکیب خیمهٔ کالبد که بچهار میخ ارکان بدن استوار بود بنیاد سستی نهاده و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانهٔ تن ست حکم کریمه
وهن العظم منی گرفت و دماغ که آلت معقول و محسوس ست از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی ست

از منافع و فوائد کیموس محروم و مایوس گردیده ؎ زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی + بیرون برد ز خانهٔ نا استوار تن + خواهم گزین سه اختر برج شرف یکی + بر تخت مملکت بنشیند بجای من + اکنون رای شما ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار می گیرد و سزاوار تحمل ولایت و ایالت و در خور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سپهر فضل و معرفت و اختری بر آسمان عدل و کرامت و پایهٔ سلم ملک و مملکت اند اما سلم در علو قدر پای بر فرق فرقدین نهاده و رای ملک آرای تور در کمال اضاءت نور باصرهٔ نیرین ست ؎ چهرهٔ ملک از جمال سلم میخندد چو گل + فر شاهی از جبین تور میتابد چو نور + ولیکن ما ایرج را بشاهی اختیار میکنیم و خاطر ما بر امثال اوامر و نواهی او قرار می گیرد که بصنعت کمال موصوف و بسمت جمال موسوم و معروف است و باهتمام زیردستان راغب و باعتنای مصالح خلائق مشغوف و در جمع میان سیف صارم و فکر صائب و رای متین منفرد و ممتاز ست شعر اصناف التدبیر بفضله و شجاعته + ولا رای الا بالشجاع المدبر + اگر حضرت شهریاری بنا بر ملتمس بندگان شاهزادهٔ ایرج را ولیعهد کند شاید و خاطر خطیر خسروانه نیز باین استدعا که ارکان ملک و اعیان ملت نمودند موافقتی تمام و رغبتی مالا کلام داشت و همگی تن راه گوش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیثی دلپسند استدعا نماید لاجرم ربع مسکون را بسه قسم منقسم گردانیده نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان زمین را به تور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب فرات ست تا شط جیحون که وسط معمورهٔ عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصهٔ گیتی و واسطهٔ عقد دنیاست نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که حواله بضبط و ربط ایشان شده بود با ساز و ابهت و سپاه بهرام صولت گسیل فرموده ایرج را بر ایشان ترجیح داده در مقر عزت پیش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و این صورت سبب پریشانی مملکت گشت و مهم بقطع صلهٔ رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد انشاء الله تعالی در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت هر چه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد و بنفس خویش آهنگ قوم عاد کرد و ایشان را پراگنده ساخته بر ولایت آن جماعت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معمورهٔ عالم را در تحت تصرف آورد و طائفه از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت گرشاسپ و نریمان را بترکستان و کاوهٔ اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافته و ایشان باطرافی که نامزد شده بودند رفته همه را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند و گرشاسپ از دیار مشرق معاودت کرده باشارهٔ فریدون بسمت مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از آن سرزمین باز آمد بزیر زمین رفت و درین اثنا فریدون قارن بن کاوه را بچین فرستاد تا گوش فیل دندان را گرفته مقید و مغلول بپایهٔ سریر امارت آورد و بعد از آن نریمان را بمازندران فرستاد تا حاکم آن دیار کروس شاه را که دم از عصیان میزد بچنگ بلا و محنت سپارد و نریمان بآن صوب رفته مظفر و منصور باز آمد آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روان گردانیده و او پسر رای هندوان را که در مقام مخالفت زندگانی میکرد در ذل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه در آمدند و نریمان از دیار هند سالماً غانماً بدرگاه شاه عالم پناه آمده نامزد روم گشت بت پرستان را که دران ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق گردانید و چون از روم مراجعت نموده پس از چندگاه در حصار مکاوند بهنگام خواب اعدا منتهز فرصت بوده چنان سنگی بر سر او زد که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش کرد و درین اثنا مهراج پادشاه بعضی از دیار هندوستان از سگساران تظلم نمود و فریدون سام را بمددگاری او تعیین فرمود و خاطر مهراج از معاضدت آن پهلوان فارغ شده و مملکت وی از منازعان صافی گشت آنگاه فریدون گوش پیل دندان را بعنایات خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب و مغرب را بدو ارزانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند

ذکر عصیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن ناجوانمردان از دل دور

بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانکه هیچکس را بر او مجال اعتراض و تمرد و طغیان نماند و با اینهمه اقتدار و تسلط در خدمت پدر خود فریدون کمر مطاوعت و فرمان بری بسته بود و ابواب متابعت و حق گزاری گشوده چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار درباره برادر کهتر کرة بعد اخری استماع نمودند نقد اخوت را بشوائب بغض و حسد مغشوش ساختند و مورد صفای عقیدت را بخاشاک خداع و مکیدت مکدر گردانیدند و بنا بر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سپری از مخالفت در پیش روی موافقت کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه شاه را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته والا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی ست بر ما نگزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است

و چاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و بی ظهور جریمه از سر غفلت و نقصان و تعهد و عصیان این جانب کدورت باطن
او بر ما ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر این خصومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داروی بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سنان گذار بمراضی مقرون نگردد و
در طی یکی ازان نامها که تور بسلم نوشته این کلمات مسطور بود که باید مستعد کار شوی و ساز حرب کارزار آماده داری که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی
عظیم ترتیب داده همه چون شیر درنده و مانند شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج در قدح ریزیم و سلم نامهٔ تور را مطالعه کرده فرستاده را بازگردانید
و در جواب نوشت که اینک لشکری را که سیاح وهم بسر حد عدد احصای آن نرسد عرض داده ام و چشم انتظار بر راه کوکبهٔ شاه نهاده مامول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم
پیوندیم و بزخم تیغ خون ریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسائل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق
استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بوده اند از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل
در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرائط مشورت رسول نزد پدر فرستاده پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند و بطرفی از اطراف
ولایات گسیل کند فبها و الا باید که اسباب حرب را ساز داده جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از مواضعهٔ فرزندان آگاه گشت
آتش خشم جهان سوز زبانه زدن گرفت و سورت غضب بر مزاج او چنان استیلا یافت که شیوهٔ عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال نمود و بر فور باستحضار
ایرج مثال داده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاهی کینه گذار
بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک غلاف نگنجد و انداختن تیر از دو کمان صورت نپذیرد و انطفاء نائرهٔ این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار
میسر نگردد و قطع مادهٔ این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظ و نصائح در ازالهٔ خشم پدر سعی پیوسته معروض داشت که آنچه بر زبان
گوهر افشان شهریاری می گذرد عین صواب ست اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک داشته آید و من بنده را رخصت فرماید که بنزد برادران روم
و تدبیر این کار را چنانچه مقتضای حزم ست بجا آرم و آنچه بحیز رضا و خرسندی خاطر ایشان بدان متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم مراد ترا
ازین سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین ست اما با عدا رفق و مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر بتلطف مالیدن منتج ملامت و شامت ست
و ترسم که اگر در تدارک این حادثه آهستگی نمایم بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب در معرض تلف آید و برکاکت رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم
و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند دلپذیر نزد برادران بیوفا فرستاد و چون شاهزادگان
باخوان ملاقات نمود آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند و دو نحس بر یک سعد غالب آمده یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیدهٔ مردمی پاشیده سر ایرج به تیغ کین از بدن
نازنین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند ؎ رخی کز برگ گل آزار می یافت + تنی کز تار موئی یار می یافت + بشمشیر ستم کشتند ناگاه + بخاک و خون شد آغشته
رخ ماه + آن بدکرداران پدر را پیغام فرستادند که سری را که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون ازین واقعهٔ عظمی و
داهیهٔ کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشگافت و عوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز قرین ناله و سوز می بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص
رسانید چنانچه عنقریب سمت گزارش می یابد و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزائن را بمنوچهر سپرده انزوا اختیار کرد
و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش بامثال این کلمات گردان بود که ؎ چو من شاهی بزیر این کهن
دیر + بشاهی میزدم لاف و لاغیر + ز تف برق تیغم نامداران + سپر بر آب افگندی چو باران + چنانم تیره گردون بود در چنگ + کزو آتش شده سیماب آهنگ +
کنونم دست عجز از پا در آورد + چو زنبوران دلم غوغا بر آورد + ندانم تا درین مانم چه سازم + دل مجروح را مرهم چه سازم + الهی سخت میترسم بغایت + که دارم پیش راه
بی نهایت + چو در بندند در از خاک و خشتم + دری بگشای بر رو از بهشتم + برون بر از دو کونم ای نکوکار + درون مقعد صدقم فرود آر + هم از خود سیرم و هم از دو عالم +
ترا خواهم ترا والله اعلم + زبان را زین سخن چون آشنا ساخت + ز کنج جان سرای تن بپرداخت + برفت و نام نیکو یاد بگذاشت + جهان از معدلت آباد بگذاشت
مدت سلطنت او پانصد سال بود لقبش مؤید ست و طائفه از یهود گفته اند که نمرود عبارت از فریدون ست و این قول را ابو الفدا که از کبار مورخین ست و جمعی دیگر از
ارباب اخبار رد کرده اند و گفته اند که نمرود جباری بود از گماشتگان ضحاک بر بلاد مغرب و ابو یزید بلخی در کتاب صور اقالیم آورده که حضرت باری تعالی فریدون را
بوحی مؤید گردانیده و از جهت صلاح حال عباد و بلاد و تنکیل ضحاک سفاک بر انگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه فرمود و دقائق

و غوامض علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون بود و ظهور اسطرلاب منسوب به نتایج
فکر ثاقب اوست و از سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال آفة الامراء سوء السیر و آفة الوزراء عجب النفس و خبث السریرة و در کلام اوست
که الایام صحائف آجالکم فاجهدوها احسن اعمالکم روزگار دفتر آجال شماست جهد آن کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روز باقلام اعمال
آیات محامد و مفاخر و صور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آثار آن بامقدار دهور برابر ماند و از جرائد مجد و صحائف کرم محو نگردد ؎ کرم بکه ماند زما یادگار
که او پایدارست و ما برگذار + آورده اند که جمعی عرضه داشتی با او دادند مضمون آنکه فلان بر فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغیر کرده اند و در خاطر دارند
که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهد تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصئون ماند فریدون
بر پشت عریضه ثبت فرمود که ما پادشاه ملت ایم نه پادشاه نیت و مالک سیرت ایم نه مالک سریرت و در مکتوبی که به تور و سلم نوشته بود در زمان خلاف و
عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که حقوق بلوث و تمرد آلوده گرداند از فرزندان خود همان آید یعنی حقوق مساعی حمیده ایشان را باحسن وجوه باو رسانید و
شرائط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجا آرید تا فرزندان شما نیز برعایت حقوق شما قیام نمایند **ذکر سلطنت منوچهر** بعضی از نسابان عجم گفته اند
که منوچهر پسرزاده ایرج ست و زعم بعضی آنکه دخترزاده اوست و گروهی چندان واسطه میان او و ایرج ثابت کرده اند که طبع سلیم از قبول او امتناع می نماید
و در روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدون ست چنانچه در وجیه الاخبار و مروج الذهب این قول ورود یافته و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید
که مذکور شد همگی همت خسروانه او بران مقصور بود که فرزندان بدکردار را در دام بوار و خسار اندازد و خود بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن و
شیخوخت بقتل اولاد خویش قیام نمود در مقام مقابله و مقاتله سلم و تور برنمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر شود
که از آن دو لئیم بد افعال انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت دایگان را امر فرمود تا شرائط تفحص بجا آورند که هیچ یک از خواتین و سرای
آن مظلوم شهید حامله است یا نی بعد از آنکه حمل کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجا آورده نذور و صدقات بارباب استحقاق
رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخنده قرة العین روشنائی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا سزاوار منصب
سلطنت و تقلد قلاده ایالت آمده تاج و تخت بفرق و قدوم او تزئین یافت و در تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سر تخت شاهی
نشست و موارد ملک از شوائب اضرار مصفی گردانید بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق گزاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسیط بساط معدلت و تشیید مبانی
بصفت بنوعی کرد که اثر احسان فریدونی در ازای آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در برابر آن معدوم نمود و روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بهیات
اجتماعی بصفه بار خوانده وعده های خوب داده بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرفراز گردانید و گفت اگر
بمدد و معاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازیم و دار الملک اعمام را لگدکوب اکفاء انتقام سازیم بشرائط قضا حقوق شما کما ینبغی قیام نمائیم و از پاداش شما بقدر
می سوز بیرون آئیم مجموع ایشان پیشانی مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقه مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر غدر
دشمنان به تیغ جان ستان و سنان آتش فشان بخواهیم منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت او بستوه
آمده عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند
سپاه فکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تزویر برآمده گفتند که احتمال بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پرده غیب مستور ست
نتوان کرد و اکنون صواب آنست که ما در مقدمه و طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم و بزبان سفیران چرب زبان
تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار اصلاح طرفین ست و فراغ جانبین تا بواسطه عبور دو لشکر خونخوار معموره خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود
اگر ملتمس قبول افتد ماده نزاع منقطع گردد و حجاب گفتگوی که سبب قطع رحم و پیوند ست مرتفع شود و الا عذر ما نزد خلایق واضح باشد بنابران رسولان
سخن سنج با مال فراوان و پیشکشها در صورت شفقت و مهر بنزد فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان
خاص خیمه بصحرائی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام قبچاق از خواص
ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهردار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها

بعلاقهٔ شمشیر و تیغ بازیدند و چشم و گوش بر اشارت و عبارت گماشتند و عامهٔ لشکر در جالهٔ سپاه خود مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیاراستند
ع تو گفتی اختران لشکر کشیدند + ز ماهی تا بمه صف بر کشیدند + و پس پشت جنود ظفر ورود را با خیول و فیول برگستوان آرایش دادند ع خیول کالریاح
العاصفات + فیول کالجبال الراسیات + آنگاه رسولان را بار دادند ایشان از هیبت آن موقف با تشویشی تمام بپابوس حاضر گشتند و بیلاکات را در محل
عرض آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان کشودند خلاصهٔ پیغام آن بود که سلم و تور از افعال سیئه نادم اند و از اعمال ناپسندیده خویش پشیمان و داعیهٔ آن دارند
که با شاهزادهٔ منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجا آورند و مال و زر بلکه جان و سر فدای او کنند تا آن در صدف شهریاری
و خورشید سپهر کامگاری از ایشان خشنود شود تا در روز جزا در معرض سخط و غضب حضرت باری نباشند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان
نکرده اند که آنرا بر طاق نسیان توان نهاد و من از آن مردم نیستم که خون ثمرهٔ فواد خود را بزر فروشم و اگر سلم و تور را استیناف خلف صدق ایرج ست او خود با
لشکری بیکران اینک در عقب شما فرستادگان میرسند منوچهر پیغام فرستاد که با آنکه والد مرحوم من از سریر سلطنت و سودای حکومت و ایالت درگذشت
و بتواضع و تذلیل بخدمت شما آمده و در بارهٔ او امری بوقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهاز دوران از آن باز گویند و بمن که تیغ انتقام را از نیام کشیده ام و
کار حرب را آماده ساخته توان یافت که بجهت چه کیفیت عمل خواهید بود و بعد از امثال این قیل و قال رسولان را تشریفهای فاخره و خلعتهای گران مایه و جواهر
شاهوار و اسپان راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد
حالات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و نبذی از فضائل ذات و فوائد کلمات او باز گفتند ع بسلم از سر
راستی تور گفت + که تیمار شادی نشاید نهفت + از آن پر هنر بی هنر چون بود + که آموزگارش فریدون بود + پس ناچار لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند
و تور در مقدمهٔ سپاه روان شد و ازین جانب نیز شاهزادهٔ منوچهر ع بفرمود تا قارن رزمخواه + بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه + سراپرده و فرش بیرون برند
درفش همایون بهامون برند + بحکم شهنشاه گردون شکوه + بجوشید لشکر چو دریا و کوه + و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان بتسویهٔ صفوف
پرداختند و بددلان قبل از انهزام و قتال راه گریز را در خاطر مشخص و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند
و خون از تیغ بسان باران از میغ باریدن گرفت و از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و اجساد سواران دلاور
هامون با گردون حکم تساوی گرفت و بصدمات عساکر گردون مآثر منوچهر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و سلم و تور چون مردی دلاوری مبارزان مریخ صولت را
ملاحظه کردند طاقت لبث و درنگ نیاورده عار و ننگ را بر جان خود خریده از آن معرکه فرار و چون کواکب متراجع عنان یکران بجانب مشرق زمین انعطاف داده
بعزم توران زمین مرکب برانگیختند و عار فرار را شعار خود ساختند و پنداشتند که از قید قهر ایرانیان نجات یافته جان بدر بردند و غافل ازین معنی که ع سنان نیزه
زمرد شود اگر بمثل + حصار گیرد و خصمت میان دیدهٔ مار + بعد از فرار سلم و تور و لشکر ایشان از گیر و دار قباد و قارن نامدار گروهی از مردان کار و دلیران معرکه کارزار
مانند رجوم از عقب شیاطین شتافتند و دشمنان را در حدود بلاد ترکستان یافتند و از جانبین کشش و کوشش بی اندازه رفت و سپاه طرفین دست بتیغ
و تیر و نیزه و شمشیر بردند بساطی طمع و فرشی ملون از خون مردان در عرصهٔ میدان و زمین هیجا گستردند و منوچهر مقارن این حال با مواکب قباد و قارن انضمام یافت
و بنفس چون شیر ژیان و ببر دمان حمله آورد ع منوچهر برخاست از قلب گاه + ایا جوشن و تیغ و رومی کلاه + سپه یکسره نعره برداشتند + سنانها بابر اندر
افراشتند + زمین شد بکردار کشتی بر آب + تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب + برفتند از جای یکسر چو کوه + دهاده برآمد ز هر دو گروه + بیابان چو دریای خون شد
درست + تو گفتی ز روی زمین لاله رست + و از مطلع قلق تا مقطع شفق این جدال و قتال قائم بود و شب هنگام که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترک و تاز کرد بقایای
لشکر سلم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان شمشیر مختفی گشتند و در انتظار آنکه چون روز شود جان خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند و تا بوقت صبح
ستاره شمردن گرفتند ع همه شب خستگان تیغ بیداد + ز هر سو ناله میکردند و فریاد + که ای شب گر نه روز رستخیزی + چرا آخر سبکتر برنخیزی + و روز دیگر که سفینهٔ
صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند چون زنبوران خشم آلوده در هم افتادند و بزخم خنجر سینه های یکدیگر بشگافتند و در آن سپاه
سلم و تور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ حشم منوچهر منتظم گشتند و تور از آن حالت بغایت هراسان شده راه
نجات و خلاص بر خود اصغر من بیاض المیم و اضیق من صدر اللئیم یافت و خواست که تقدم ذات و کبر سن و اختصاص قرابت را وسیله و شفیع سازد و بعشوه و فسون

سپری از موافقت بر روی مخالفت گشتند و بعذرهاے معلول و سخنان نامقبول تمسک نمایند ندانست که اگر بدکردارے زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و کشنده
اگرچه روزی چند زندگانی کند عاقبت کشته گردد ؎ عیسی برهے دید یکی کشته فتاده + حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت + گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار +
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت + انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق + تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت + و در اثناے این مناظره بیک صدمه دست و ضرب تیغ
منوچهر سر تور در پاے اسپ افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد و از فرط هیبت پادشاه و لوای ظفر پیکر او زلزله در اجزای
کوه و رعشه در اعضای آن لشکر انبوه افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم هباءً منثورا گرفت بواسطهٔ یک نفس نقش وجود چندین خلائق از جریدهٔ احیا محو شد و معنی
اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له بتحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال بحظے وافر و نصیبے کامل محظوظ و بهره مند شدند و بقرب دویست هزار برده از اطفال
و جواری بدست حشم منصور افتاد و منوچهر بعد ازین فتح مبین بجانب مقر عز خویش مراجعت فرمود و چون کشندگان ایرج را قصاص فرمود و سینهٔ از کینهٔ او بپرداخت
شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق ؎ احسن الی الناس تستعبد قلوبهم + و ظالما استعبد الانسان احسانا + بازمهٔ احسان افراد انسان را منقاد گردانید و
بسط عوارف و نشر صنائع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهاے مذموم و قوانین جور را باطل گردانید و بمیامن معدلتش ساکنان معمورهٔ آفاق در ریاض فراغ
و رفاهیت خرامان شدند و بحراست شمشیر ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان مادی گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور
منوچهر در ایران و لشکر کشیدن بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طائفه از مورخان این قول را رد کرده گفته اند که چون ایرج رخت زندگانی بسراے
آنجهانی کشید فریدون در فراق نور دیدهٔ خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و مخصوصان برادر شهید مظلوم خود نهادند
و یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهے برد که آنرا مالوشان و اتوشهران نیز مے گفتند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد او را مانوش
چیر خواندند و بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیهٔ آن فرزند مقبل مورخان سبب دیگر نیز ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور و مسطور است و چون
بسن تمیز رسید با سه صد و سی کس از ابطال رجال بر سر تور و سلم که در بعضے از بلاد خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برد هر دو را بچنگ آورده از میان
برداشت و بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون گشت بقصرے که در آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار در آمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرج قاتل
سلم و تور فریدون فرمود که اگر درین قول صادقی پیشتر آے و دست راست خود بر چشم من گذار تا نورانے گردد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود
را بر حدقهٔ او بمالید و حضرت باریتعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود بالجمله
چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سرداران و گردن کشان او را متابعت و مطاوعت نموده هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند و در آن اوان مدار ملک و عمدهٔ دولت
و استظهار شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایات نیمروز زابل و
کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض براے دور اندیش او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودے و بتجدید عهد عبودیت پرداخته بدار الملک خویش یعنی
سجستان معاودت میفرموده پیوسته از بخشندهٔ بی منت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزند رشیدے منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و
بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا سام نریمان را پسرے کرامت فرمود که موی سر و ابرو و مژه او مجموع سفید بود و چون
قبل ازین هیأتے چنین مشاهده نگشته بود سام ازین صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت و او را بزاهدے سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر می برد تسلیم نمود
یا آنچه محتاج الیه او بود تا پرورش دهد او را و بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضای العرق نزاع سام فرزند را میان قوم و عشیره آورده زال نام نهاد و عجم
درینباب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمهٔ از آن در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست
در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانیان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که هرگاه که احرام بارگاه فلک انتباه بندد فرزند ارجمند را همراه
بیاورد تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال جوان بخت عازم خدمت گشت و چون پسر و پدر
بشرف پاے بوس شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع پادشاه آمد به تشریفات فاخر سرفراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا در زائچهٔ طالع زال احتیاط تمام نمایند
و آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان
در مردی و مردمی بمرتبهٔ آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع اعدای دودمان پیشداد مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر

رخصت انصراف یافت و سام بوطن مالوف رسید و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را در بلاد نیمروز بایالت و خلافت باز داشت
و او را در افاضت عدل و اشاعت احسان بارعایا و صیتها نمود و او در غیبت پدر بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانی ست مشغول گشت ؎ هر وقت
خوش که دست دهد مغتنم شمار + کس را وقوف نیست که انجام کار چیست + بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا
و بیابان در عقب نخچیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت مهراب
که حاکم و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که ؎ همای اوج سعادت بدام ما افتد + اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
و زال بنا بر تباین کیش و ملت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود و مهراب از جمله عبدهٔ اصنام اما درباره مشار الیه نوازش فراوان فرمود و مهراب بخانه آمده
نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانیده شمهٔ از خصائل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن ملاحت و کمال وجاهت شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق
گشت ع والاذن تعشق قبل العین احیانا + و رودابه کنیزکان خود را به بهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید و از چه
خاندان ایشان جواب دادند که ما از جمله پرستاران شاه خوبان دختر مهراب رودابه نام میباشیم و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از
دست داد آنگاه کنیزکان واسطه شده زال و رودابه باهم در خفیه ملاقات نمودند و از هر دو جانب قواعد محبت استحکام یافته و عهود و مواثیق در میان آمده زال بولایت
نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر بمواصلت آن دو دل شده رضا داد و زال در ملازمت پدر خود سام بکابلستان رفته در ساعتی
خوش و وقتی دلکش رودابه را در قید نکاح در آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی ست از رودابه دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات
بوضوح پیوست که پهلوان ایران رستم را کابلی خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد غرض نبذی از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ
معجم مسطور ست که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر به بسط جناح رافت بر ضعفاء رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر تقدو فای او کیسه نتوان
دوخت و سپهر ستمگار که بر دوستی او بهیچوجه اعتماد و اعتقاد نتوان نمود منصوبهٔ بر انگیخت و افراسیاب ترک را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال و مقابله
و قتال پادشاه جهانیان آورد و شاه ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده دندان طمع در ملک موروث مکتسب منوچهر فرو برد و با سپاهی انبوه فیل نهیب
دریا شکوه عزیمت ولایات ایران نموده و چون منوچهر از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورد و در مرض مقابله و مقاتله
افراسیاب در آمد و ترکان بزخم پیلک دیده دوز و ناوک سینه سوز با سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینهٔ صورت نه بندد و منوچهر بجهت
ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعهٔ بود که دست مقیمانش بسنبله بر فلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمهٔ ملک می شنید و در استحکام و استواری
آبرو سد سکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی چنگ در حمائل ناهید و کمر بند دو پیکر زده ؎ با اساس بیستون در استواری توامان + با عنان آسمان راند
بلندی همعنان + و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند و مداخل و مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب مدتی دور و دراز و عهدی دیرباز بمحاصرهٔ
منوچهر قیام نمود و عاقبت قوت قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف اتراک امتداد یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر
نفائس امتعه و غرائب اقمشه و اوانی سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بیضهای عنبر و میوهای لطیف و حلوه های لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخندان نزد شاه
ترکان فرستاد و پیغام داد که عرصهٔ این دیار که امتناع ارکان و استحکام بنیان بر دیوان کیوان و بنای هرمان سمت و حجان دارد و روندگان آفاق و سیاحان اطراف
را قلعه ازین فسیحتر و ساحتی ازین وسیع تر مشاهده نیفتاد و اشتغال بتسخیر این حصار آب در هاون سودن ست و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در هم
کشید و اثر خشم از چشم وی مشاهده گشت و چندانکه اندیشید آن دریا نه باندازهٔ سیاحت او بود و سلوک آن جاده نه بقدر ساحت او و با وجود عجز دم اصرار و استکبار می زد
اعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که مادهٔ لجاج را از طبع باعوجاج او زائل کنند و او را از سر ستیز بگذرانند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح
و تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رصانت قلعهٔ طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضح تر ست که هیچ کس را در آن اشتباهی باشد و ما اگر یک ماه دیگر درین دیار
اقامت نمائیم راه زاد و علوفه بر ما مسدود گردد و مادهٔ حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکر و حشم که ذریعهٔ اعتماد و وسیلهٔ استظهار اند بکلی مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت
و خاتمت آن بغیر وخامت نباشد افراسیاب گفت که من الی حصول مقصود باز نگردم و عار رجوع اختیار نکنم و خود را به بددلی منسوب نسازم ؎ چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن
که باید دلی پادشاهی مکن + هر که از مقاومت دشمن عاجز شود در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار گردد و من خود چگونه از همت مردانه خویش رخصت یابم که در صدمه

توسلے بجز این راه دهم و خویشتن را بتغافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگرست و اندیشهٔ شما در تدبیر آن دیگر ع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر
و چون سپاه شاه ترکان اصرار او را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله با یکدیگر اتفاق نمودند که چون ظلمت شب عالم را فروگیرد پشت بگردانند و روی بمنزل معین
آورند و چون افراسیاب از حقیقت حال و کیفیت احوال آگاهی یافته علیم اندیشناک شد و هرچند در مضمار مکرت جولان کرده گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال
در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند ۵ ملک را بود برعدو دست چیز + چو لشکر برآسوده باشند و سیر + حوالی ملک ازید بدسگال + بلشکر
نگهدار و لشکر بمال + بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد مقرر شد و طرفین آنکه ارش از سر کوه دماوند تیرے اندازد هرجا که آن تیر فرود آید فاصلهٔ
میان دو مملکت آن محل بود و ارش بر فلک جبل دماوند رفته و تیرے بجانب مشرق افگنده از شست رها کرد و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و
بهنگام استوا بر کنار جیحون افتاده هرچند این صورت از عقل بعید ست اما چون متون اخبار بدین خبر ناطق بود شب گشت و افراسیاب شادمان لا بصوب
ماوراء النهر رفته بضبط دیار شرقے اشتغال نمود و منوچهر از قلعهٔ طبرستان بیرون آمده رایت ظفر آیت را بجانب ولایت ری تحریک داد و تجدید بیعت طبقات
لشکر برایالت او انعقاد یافته خزاین موفور بر موبدان و زهاد و لشکریان بذل فرموده و در خلال این احوال باستحضار طوائف امم فرمان داد تا موبدان را بر تخت
نشانده خود پیلے خاست و گفت ای قوم بدانید که هر کارے را طریقے و هر دعوی را تحقیقے ست که جز بران نهج رفتن بر مقتضے طبیعت رفتن ست و سمن
مدتے ست که در خاطر دارم که عندلیب زبان در ترنم آرم و طوطی لسان را در تکلم و بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند و آئینهٔ
نفوس ایشان بصیقل حکمت و معرفت مصقول ست امید آنکه جواهر کلام ما مقبول افتد اکنون برجاے خود آرام گیرید و گوش هوش بر سن دارید تا الفاظ را هوار و
در رشتهٔ سماع منتظم سازم ۵ حاضران از اشارت خسرو + پیر و برنا سخن نیوش شدند + بر مثال بنفشه و نرگس + سر و تن جمله چشم و گوش شدند +
خطبهٔ منوچهر آنگاه پادشاه نخست زبان بستایش یزدان افتتاح کرده که شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را سزاست که نوعروسان عدمات را از معادن ثبات
بملابست و مصاحبت هیولا از حجرهٔ امکان بحلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدرے که جرم منور و جسم مدور برای
نظام امور ممالک سماوی و انتظام اشیا در مسالک ارضی مرکوز گردانید و بعد از اولے حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور ست بر طلب وجه معاش و
در استحصال آن هریک را آلتے و ماده ایست که بوسیلهٔ آن بر مقاصد خویش واصل گردند صور مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هرکرا مزاج اصلی معتدل
تر و اخلاط طبیعے قوی تر ست هر آینه کمر اجتهاد و سعی بیشتر بندد تا خود را بمقامی بلند و منزل ارجمند رساند پس برخردمند واجب ست که یک ساعت از اکتساب
سعادت بر بستر کسالت نیاساید و بر هر چه رقم حدوث دارد التفات ننماید و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که بر مصداق اسعد الرعاة من سعد به رعیته اوقات
و ساعات خود را بر رعایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضاے حقوق ایشان جائز نشمارد و عوارف او بموسر و معسر تعدی کند و نتایج او
بتوانگر و درویش عائد گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و بارعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسمی نو و آئینے محدث
که سنال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق ست و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حقهاست اما
حقوق پادشاه بر سپاه آنست که اورا اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتے که دانند معروض گردانند و در همه حال بمراسم بندگی
متقبل و بشرائط طاعتگذاری متکفل باشند و پای از طریق فرمانبرداری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بے تاخیر و تعلل
بر ایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه چون نسبت پر و بال ست با مرغ جند الملوک بمنزلة الاجنحة للطیر و الملک للرعیة کالراس للبدن و الروح للجسد و حق پادشاه
بر رعیت آنست که نفس و مال را از دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی غایت جهد مبذول دارند و با مور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را
آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و دران تقصیر و اهمال نکنند و بمطاعت او را مقارن رضاے الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست
که نسبت بایشان دلو کند و مال و اهلی از رعیت برفق ستاند و ستمگاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جائز ندارد و در خشک سال مؤنت خراج از ایشان
برگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبر آن سال گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هرچه گوید راست گوید و قطعا پیرامن دروغ
نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیردست
او بیند و هرچه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج بدترین صفت مذموم بدان مقرب میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خورد نے

و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام نخورید و فلان شراب ننوشید و فلان جامه مپوشید که بمن خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر پادشاه غالب باشد و
عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود من غیر عکس ع کشته را باز زنده نتوان کرد + و اگر
کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه کند و گماشتهٔ خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که تظلم کننده را محل شکایت
نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه او انماید و آن عامل را ادبی بلیغ
فرماید تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمداً یکی را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود عقوبت نفرماید بلکه بورثهٔ مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت
بستانند اینست آئین رسم و عدل و داد و بر شما واجب ست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در
مملکت طمع کرده اند و از حدیکه مقرر شده بود تجاوز نموده می باید که با ایشان مراسم قتال بجا آرید و مراد خود را از اعدا برهانید که شما را درین امر بهره بیش از من ست
و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی را نزد من سعایت کنند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرائط تفحص و تفتیش بجا آورم اگر بوضوح
پیوندد که فرمان نبرده است او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد
و هر که درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خوشنود بود خود را بخدا سپارید و بقضای خدا راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و کجا گریزید از قضای
خدای تعالی و بدانید که خلق بمسافرانی میمانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هر چه با ایشان ست عاریت ست و این عاریتها جمله از ایشان باز ماند و همراه
ایشان نرود مگر بشکر نعمت و تسلیم کردن بقضای کار نیک کردن بهیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدان کس که از و گریختن نتوانی و با او بر نیائی و جز او
بحقیقت هیچکس را نداری و هر گاه که شما با خدای تعالی به نیت درست باشید خدای تعالی شما را نصرت دهد بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد جز باراده حق تعالی و هر گاه که
پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند دادگستر بود و دشمن شکسته و کرانهٔ مملکت از مخالفان محفوظ ماند آنچه بدست شماست فرمان بردن
و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و از من خزانه و سلاح دادن و شما را که رعیت و سپاهی میباشید این که گفتم و شما که کار دارانید بر رعیت داد
کنید و از ستم دور باشید که رعیت مملکت را آباد دارد و اگر ظلم کنید مملکت خراب گردد و در اموال و خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو
دارید و هر جای که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید پیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندک ست افزون گردد آنچه خرد ست بزرگ شود و اگر رعایا را
بمال احتیاج افتد که در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانهٔ من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیک سال نتوانند دادن بدو سه سال بستانید و با ایشان
مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانهٔ پادشاه اند و چون منوچهر خطبه را تمام کرد تمام رعیت و سپاه جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم
چنانچه رای ممالک آرای پادشاه همه جانها فدا کنیم آنگاه منوچهر با مؤبد موبدان گفت گواه باش و سخنان ما بیاد دار و هر چه از من شنیدی وفای آنرا از من بخواه
پس بر تخت بنشست و فرمود تا خوان نهادند و خلائق را طعام دادند بعد از طعام خوردن مردم پراگنده شدند آنگاه لشکری جرار بجهت دفع ترکان که بسر حد مملکت
او آمده بودند بفرستاد تا ایشان را هزیمت دادند ملک مشرق و مغرب را مسخر گردانیدند و ملوک یمن که فرمان برداری هیچ پادشاهی نکرده بودند مطیع و منقاد او
گشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و آثار ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده فرمود دانست که هنگام رحلت نزدیک آمد مؤبد موبدان و اشراف
و رؤسای لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلبداشته ولیعهد گردانید و بزبان گوهر افشان بیان فرمود که عاقل باید که بامر و نهی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد
ننماید چه من سراهای وسیع ساختم و قصرهای رفیع پرداختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب فساد پاک گردانیدم
و این زمان که وقت رفتن آمد با آنها که بدنیا نیامده اند برابر شدم و باتفاق مورخان شعیب و موسی در اوسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع در آخر عهد او
رتبهٔ پیغمبری یافت و لقبش فیروز ست و لقب پدرش ایرج بود و مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام کوچک ترین پسر فریدون ایران ست بنا بر نکتهٔ الف
و نون را بجیم بدل کرده اند راقم حروف گوید که مؤید این قول آنست که مملکتی که اول بدان منسوب بوده اند ایران شهر گویند و نهر فرات را منوچهر سفر کرده آب بعراق
آورده و انواع اشجار و ریاحین از بیشه ها و کوهها بدانجا جمع کرده بوستانها ساخت و از سختیهای اوست که الدنیا اشبه شیء بظل الغمام و حکم النیام دنیا مانند چیزی ست
بسایهٔ ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب بیابان ست که او را دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نائم که اگر بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع
و لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم اما در همان لحظه بزوال انجامد ع انما الدنیا کظل زائل + او کضیف بات لیل فارتحل + او کنوم قد راه نائم + فاذا ما ذهب

النوم بطل + و هم او گوید که عفو الملک بقی لملکه عفو پادشاه از خداوند نگاهدارندهٔ تر سببی ست ملک را یعنی حلیهٔ حلم و زیور وقار زیباتر پیرایه است ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشند باصناف هنر و شجاعت معروف چون صفت طیش دارد از پیرایهٔ وقار و حلیهٔ حلم عاری بود و گوهر ذات او از خرم و سکون برهنه و بوصمت سفه و سمت تهور موسوم باشد ملک او با دوام و ثبات قرین نگردد چه تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری سیلابی ست که قواعد حشمتهای دیرینه و مبانی ملکهای قدیم براندازد و حکما گفته اند که الحکم حجاب الآفات و بحمد الله و منه که حضرت مملکت پناهی و معدلت شعاری بدین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصائل و محبوب ترین فضائل ست بر امرای عرب و عجم رتبهٔ تقدم دارد بلکه درین صفت و شیمه بمرتبه ایست که روزگار با او خطاب کرده میگوید ؎ گر بسنجد سپهر حلم ترا بشکند خود پلهٔ میزان + هر کجا عدل تو فرود آید + بر کشد امن حصنهای امان + **ذکر سلطنت نوذر و استیلا یافتن افراسیاب بروی** در تاریخ معجم مسطور ست که ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم ست میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام و صلاح حال رعایا و انتظام امور برایا تقصی نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بعرصهٔ مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن این عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان این قول ؎ نه شاه و نه سالار لشکر بود + که نازک تن و ناز پرور بود + ترا افسر و گنج و فرمان دهی + حرام ست اگر سر ببالین نهی + لائح و هویدا گشت حافظ آبرو در منتصف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع نموده در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت که ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال و العرض تمر مر السحاب و القعود من اخلاق العجائز و القناعت من طبائع البهائم رسیدن بمرادها آمدن ست در خاطرها خطرها و اوقات و ساعات رونده است چون ابر و باد و بر یکجا نشستن کار عاجزان و پیرزنان ست و قناعت از طبع بهائم بود یعنی ادراک آمال در ارتکاب کارهای خطرناک ست ؎ کسی بگردن مقصود دست حلقه کند + که پیش تیر بلاها سپر تواند بود + و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای باید آورد که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفان ست و ما احسن ما قیل ؎ چو بینی خصم را افتاده در آب + نه گیرش دست و برهنه پای بر فرق + همانا غرق فرعون آن زمان شد + که موسی رسته گشت از آفت غرق + و بر یکجا ماندن از صفات فرو ماندگان ست و سکون بی حرکت از لوازم جمادات نه بینی که هیچ سائر و طائر بی حرکت و جنبش بمقصود و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هر چند روشن و آبدار بود تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک ندهندش نبرد ؎ تیغ فولاد تا نه جنبانی + نبرد گرچه آبدار بود + و التجا نمودن بخرسندی از طبایع بهائم و انعام ست چه مرد قوی دست صاحب عزم بهیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت باز نه ایستد و کاس یاس و حرمان او روی درد نومیدی تجرع ننماید و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از امثال این نصائح باز پرداخت با اولاد امجاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطرهٔ جنگ و مشقت سفر اختیار کنند و فرصتی که دست داده ضائع نگذارید و کینهٔ نوذر را از فرزندان منوچهر بکشید و او از جملهٔ اولاد افراسیاب و ارشد ایشان بود و سابقاً به ایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود ؎ به پیش پدر شد گشاده زبان + دل آگنده از کین کمر بر میان + که شائسته جنگ شیران منم + هم آورد سالار ایران منم + پس برخصت پدر لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان بتنگ آمد و گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصد بجانب سجستان فرستادند از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمهٔ بسام نریمان اعلام دادند سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفق فرمود و بجهت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت فرمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشته از راه مازندران بدهستان رسید و نوذر از ری در حرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد سفیر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت و سواری از ترکان بعرصهٔ میدان در آمد بارمان نام مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک هم نبرد گروی نشنید و بمعرکه در آمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفته از طرفین کشش بسیار روی نمود و قارن کاوه در آن روز داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنگ اشتغال نمودند و ابرهای سیاه پیدا شد بمرتبه که روز از شب تاریک تر گشت و بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر عجز خویشتن را ملاحظه نموده طوس و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با یارمان در عقب ایشان روانه گردانید

و دران راه با ارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگ سخت اتفاق افتاده و قارن با ایران را به تیغ کین بگذرانید و بعد از رفتن طوس و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که مجموع اسیران را سیاست فرماید اما برادرش اغریرث او را بسخنان معقول تسکین داده ازان مقام بگذرانید و افراسیاب تمامت سرداران را مقید گردانید و حکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعه سارِی برد و در محافظت آنجماعت دقیقه نامرعی نگذارد و درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضای الهی آن شد که در سبب ارتوجه شاه ترکان چون از جیحون عبور کرد سی هزار کس را با دو سردار بجانب سجستان فرستاد تا آسان و بی ایران دیار نیمروز را بتوذ نه پیوندند و دران حین سام وفات یافته بود و زوال بطرفی از اطراف ولایت مهراب کابلی بخلافت زال دران نواحی حکومت میکرد و چون لشکر ارتاک بدان حدود رسیدند و مهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی در آمد و ساوری بادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاک و بنا بر ضرورت با ولاد فریدون در ساخته بودم اکنون که بر تواتر التفات شهریاری منال حال اهالی این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمان بری از من امری ظاهر نخواهد شد و به تعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را دریافتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده آن دو امیر با عدد قلیل نزد بادشاه خویش رفتند و از نخبت خشم و غیظ بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر جدا کردند و مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود و لقب او آزاده است و بعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند ذکر سلطنت افراسیاب ترک در ایران چون افراسیاب دید که ملک ایران را ملکی نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالی ست با ندک زمانی اغلب بلاد و اعصار آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در رهم قواعد دین و دفع معاد الیقین و نقص بنیانی عهد و عمل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانکه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد ☜ خداوند اخبار گسری و جم + چنین کرد ذکر ملوک عجم + که بعد از منوچهر والاجناب + چو شد سلطنت حق افراسیاب + درشتی و بدخوئی آغاز کرد + و در فتنه بر مملکت باز کرد + اگر کینه ورزید اگر مهر داشت + نظر بر خلاف منوچهر داشت + و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید و قحط و غلا نیز بآن منضم شد کشواد و باقی پهلوانان پیشداد با هم مشورت نموده گفتند که رفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نبندد و دفع این مادهٔ فاسد جز بتحریک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و ازان میان قارن که باصابت تدبیر از سایر اقران ایشان امتیاز داشت گفت که حالا بعد از جواب آن نزدیک تر مینماید که رسول نزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ ست و بسیاری از ایشان بواسطهٔ التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافتند فرستیم و اطلاق اسیران ایران را از وی التماس نمائیم و تقسیم عزیمت حرب و اندیشهٔ جنگ باوی در میان نهیم تا از نتائج رای باریک بین و فکر دور اندیش او محروم نشویم در تاریخ عجم مسطور ست که امرای ایران این سخن را از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت مشعر باآنکه امروز بحمد الله تعالی که زال در زابلستان بر سریر شاهی متمکن ست و عرصهٔ آن ولایت لفر و شکوه او مزین و جملهٔ امرای ایران زمین مانند برزین مخراد و ظل رایت فتح او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق برنهاج چاکری و عبودیت مستقیم و مستقر ☜ نشسته ست بر دست دستان سام + کمر بسته بر درگهش خاص و عام + همه زابلستان بفرمان اوست + چه زابل که ایران زمین زان اوست + ولا محاله پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظائف جد و جهد ست در استخلاص و استصفای آن بجا آرد اکنون لشکری عالی بمصلحت آن بمیند اسیران ایران را اطلاق فرماید و رقاب ما را باعتاق ایشان در ربقهٔ عبودیت آرد ☜ همه شکر گوئیم تا زنده ایم + که ما خود بشکر تو نازنده ایم + و اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیاب ست و اصرار نمودن بر مخالفت او و بیشک نهال خلاف پادشاه ثمر حزن و نکال و شعر لعذاب و وبال بود و حکمای سلف گفته اند که مخالفت الملوک عار فی العاجل و نار فی الاجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب این صوب منعطف گرداند شاید که ایران از قید رقیت خلاص یابند و مرا از تبعات و اهیه که موجب بدگمانی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسول باز گشته پیغامی که داشت بگذارد مستمعان بر حسن تدبیر اغریرث آفرین کردند و بر فور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال آگهی دادند و حاکم سیستان مستبشر شده باحضار امرا و پهلوانان ایران و اعیان نامزد فرمود چون اشراف مملکت در کرپاس گردون اساس او مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرتکب این امر خطیر گردد ازان جمع کشواد جواب داد که من متکفل این شغل و متقبل این مهم میشوم و قبول میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچ گونه اهمال جائز ندارم و زال را انهمینی موافق افتاد و با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصد روانه گردانیدند چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت برمقتضی وعده که فرموده بود راه موافقت گشاده اسیران را با سراهم اطلاق کرده روی به نهاد و کشواد اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسیده زال را خبر شد که کشواد بکام دستان باز آمد و بندیان را از دام

رهائی داده بمقام قربت آورد بنهایت خوشدل گشته باعیان سپاه شرائط استقبال بجا آورده بعد از ملاقات ایشان تاج تورا از سر گرفت و حاصل این ابیات را بزبان جاری گردانید ۵ دریغا که سلطان کشور نماند + دریغا که شهزاده نوذر نماند + دریغا که خالی شد از شاه تخت + دریغا که شد تاک شوریده بخت + دریغا که از باغ شاهنشهی + نبالد کنام نهنگ بهی + دستهای این احوال منهیان بسمع زال رسانیدند که افراسیاب با برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران و مواضعهٔ او با کشواد در مقام غضب و سیاست در آمده بعضی اورا چون حروف تهجی از هم جدا کرده زال را بتازگی از استماع این خبر موحش آتش خشم و غضب مشتعل گشته به ترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود و ذکر **سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر** چون فرزند ارجمند سام نریمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون عقلی را از خاندان دولت دودمان سلطنت بر سریر شاهی و مسند فرمانروائی باید نشاند که در شوکت و ابهت یگانه باشد و در ملابست اعمال حکومت مردانه ۵ جهان را بنا شد چو او شهریار گزیر + خدایی سزاوار تاج و سریر + کرا بنده باشیم و گردن نهیم + کرا تاج و تخت و بیهم دهیم + کرا بندگان بر بهمر دند بست + کز ایشان بشاهی فرازنده کیست + تو گوئی یکی هاتف غیب دان + بدو گفت کای نامور پهلوان + ز تخم فریدون فرخ نژاد + یکی شایسته تاج و تخت نوست + ازان فکر و اندیشه چون گشت باز + جهان را طلب کرد یکشادراز + که از راه عقل و ز روی خرد + سزاوار آنکه از خسروی برخورد + شما را اگر هست رای دگر + بباید زدن نیک باشد مگر + سران جمله گفتند شایسته است + که عهدش درست است و خویش نکوست + پس آنگه بحکم سران سپاه + همی زاب طهماسب شد پادشاه + چون سران سپاه و امرای کاسباب با زاب بیعت کردند زال مدخل و مخارج ولایت نیمروز را بمردان کار و هوشیاران هشیار سپرد و خود در ملازمت زاب چون سیل کز فراز عرعر نشیب کند در حرکت آمده بهمتی نزدیک راهی دور قطع کرده ازان طرف افراسیاب چون از عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکری کوه پیکر عفریت منظر اهرمن دیدار که تعداد آن در اعداد هندسه فکر گنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و موازات طرفین اتفاق افتاد سپاهیان در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد کردند از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب وزال وزیدن گرفت و افراسیاب را کار حال باختلال و اهتزال کشید و چون مخاذیل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان برگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک هم رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند هر روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند مدت هفت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم و غلائی شدید روی نمود عاقبت طرفین عاجز شده گفتند که این قحطی و تنگی بسبب ظلم و زیادتی ست بیائید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون سالار ترکان عنان انصراف بدیار خویش معطوف گردانید در هیچ منزل لبث و مکث را مجال نمیدید ۵ تبوران زمین رفت افراسیاب + جهان جملگی شد مقر بر زاب + بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب بایران دوازده سال بود معنی لفظ افراسیاب جناح الطاعونه است یعنی پرهٔ آسیا آورده اند که زاب که او را زو و زواسپ گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود و او بعد از فتن افراسیاب بلاد شرقی خواست که بتدبیر پیرانه هر خرابی که از لشکر بیگانه و لشکری ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح فرماید بنابرین انواع صلات و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و مناهج برارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنث خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود گردانیده بود جاری ساخت و فتواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و داب بعراق آورد که آنرا آئین درآئین خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که هیچ کس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم از تقناو هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت برگرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی ازان ذخیره نکردی و چون سی سال از خطیر سلطنت قیام نمود و آوان رحلت او نزدیک آمد ملک را به برادرزاده خود گرشاسپ که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که گرشاسپ و زاب لشکر بهم سلطنت می راندند و در طبری گوید که گرشاسپ وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسپ مدت بیست سال بر سریر جهانبانی تشمشت و بقول از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسپ منتهی گشت و بعد از ایشان سورخان کیان وارث منصب ایالت و سلطنت گفتند والله اعلم **ذکر سلطنت کیقباد نخستین پادشاهی ازکیان** که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود بوفور تجبر و تعظم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزائن و سپاه و فضیلت عقل و کیاست مشهور ۵ جهاندار و والاگهر کیقباد + شهی بود با فر و آئین و داد + خدنگش از اسباط نوذر بن منوچهر ست بعد از فوت گرشاسپ بچندگاهی بنا بر استغاثهٔ ایرانیان بسعی زال تاج زر بر سر نهاده رایات لشکر و سرداری سپاه را بر رستم دستان داد و هم در مبدأ جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب را بر میان بست ۵ سپاهی بحر موج و سیل رفتار + سپاهی ابر کوه دیدار + سپاهی از حساب عقل بیرون + سپاهی از شمار اختر افزون + جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه را در مقدم

تقدیر خود و غیر با سائر پهلوانان ایران از عقب روی بحرب افراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مورد فرمود از بلخ بنیت محاربه کیقباد در حرکت آمد زال چون گوید که بعد از تقدیم جیوش و تسویه صفوف رستم دستان باگرز گیتی ستان دران معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش جهان در آئینه خیال متصور نشود و آن روز تا وقت آنکه شاهباز زرین بال مشرق چنگ در پرده هزیمت غروب آویخت مبارزان طرفین در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از مردانگی و گیرودار رستم انگشت تفکر و تحیر بدندان گرفت و چون جرات و جلادت پهلوان جهان پور دستان مشاهده او گشت نزد کیقباد پیغام فرستاد که ملتمس آنست که اکنون جنگ از جنگ باز دوزند تا فردا بمقتضای وقت عمل نموده آید و افراسیاب آن شب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح ست و اسید فلاح در قبول نصح ۵ کنون از گذشته کمن هیچ یاد + سوی آشتی آی با کیقباد + و روز دیگر سالار ترکان بخسروایران پیام داد که ذکر عهد نامه سنوچهر و بیعتی که در قسمت ممالک میان ما و ارش رفت و شرائط ایمان تاکید یافت ازان واضح تر ست که هیچ آفریده را دران اشتباهی باشد ۵ همانا که تا رستخیز این سخن + میان بزرگان نگردد کهن + اگر بهمان قاعده آئینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده آید و شرب وفاق از شوائب نفاق معفی گردد از کنار جیحون تا نهایت روم و تا اقصای بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد و شاه باید که بجداشت رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد التفات ننماید و بسخنان واهی ایشان مغرور نشود و دیر ست که گفته اند ۵ خصم تا بر فساد یابد دست + زود امید صلح نتوان داشت + همت اندر محال نتوان بست + تخم در شوره زار نتوان کاشت کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مائل شده گفت انصاف آنست که من درین اتفاق نقض میثاق کرده ام و بیقین معلوم ست که ارباب مکنت و خداوند قدرت چون در حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند و ملتمس دشمن مقهور را مبذول ندارند و از منهاج مواساة و مدارا بانحراف جائز دارند و اهبیه روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید ۵ چو دشمن از تو بگفتار خوش شود خرسند + بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند + اگر بر ق بگوئی چو قند گردد زهر + وگر بعنف بگوئی چو زهر گردد قند + و با وجود آنکه رستم دستان بتعریض و تصریح ۵ همی گفت کای نامور شهریار + مکن آشتی جنگ را سازگار + که ایشان نبود آشتی را نشان + بدین روزگر زین آورد شان + اما پادشاه از انجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود سعی موفور نمود و از جانبین که دورت بعضا تبدیل یافته قصه عهد و پیمان بایمان موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور ست که چون تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته شد رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب را بمن نمائید که چون چشم من بروی افتد از دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان بر پهلوان بجانب او حمله آورد و صفها شگافته قریب بخصم رسد و افراسیاب صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز آورد و تهمتن او را دریافته از اسب پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افگنده بجانب لشکر خود روان شد و دران حین سپاه ایران او را تهنیت می گفتند و وی مشغول جواب ایشان بود که افراسیاب بسحر و نیرنگ بند خود را باز کرده ریسمان را بر گردن رستم افگند و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد از انفعال از بشره او مشاهده فرموده گفت که امروز این همه فتح و ظفر بقوت بازوی تو سمت ظهور یافت و صلاح دران بود که افراسیاب بهمت رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجا آورده معروض داشت که انچه واقع شد بنا بر کودکی و عدم تجربه بود و من امیدوارم که بعد ازین مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار غربی آورد سالار ترکان برسم عربیت عنان توجه ببلاد شرقی معطوف داشت و ازانجا رسولان فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را سدید دل داشته بدستور سابق مهم بمصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردن کشان لشکر را بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه نوازش داد ۵ درم داد و زینار و تیغ و سپر + کزو بود در غرو کلاه و کمر + بیاراست پیلان گردون شکوه + بدشت اندر آورد رخ چو کوه + یکی جامه شهریاران بزر + زبانها پر از درد و دل پر ز گهر + فرستاد نزدیک دستان سام + که بخشش مرا زین فزون بود کام + اگر باشدم زندگانی دراز + ترا دارم اندر جهان بی نیاز + و رستم زبان بمدحت و ثنای شاه گشاده گفت که من نهالی ام و زر من بنعم آب کرم شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار او شعب و اغصان هاوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر از نهالی من ثمرهٔ خدمت گذاری محمود و مشکور بود و اگر از بیخ بر اندازد دران معذور و معفو بود ۵ لبم بر لبی زمین بوس حضرت شاه است + اگرچه سرز تفاخر بر آسمان دارم + وگرچه پایه گردون فرود قدر من ست + چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم + آنگاه کیقباد بدلجوئی و خاطری شاد روی بجانب فارس نهاده و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد فردوسی گوید ۵ ازانجا سوی فارس لشکر کشید + که در فارس بد گنجهارا کلید + نشستن گه انگاه اصطخر بود + کیان را بدان جایگه فخر بود + جهانی بسویش نهادند روی + که او بود سالار و ایهم جوی + و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر بیمت

و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطائف نعم و عوائد کرم یزدانی شکر می گفت و رعیت را در ساحت امن و حزم امان جای داد و
مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی روزگار گذرانید در تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد و اندیشهٔ
رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوهٔ مقبلان و سنت صاحب دولتان ست بر تضییع عمر گذشته تاسف و تلهف
نمود و دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناه آورد و مدد توفیق از وی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار بیان کرد ؎ از وجود خود ندیدم
هیچ سود + آنچه گفتم آنچه کردم هیچ بود + چون توانستم ندانستم چه سود + چونکه دانستم توانستم نبود + آنگاه کیکاوس را بخواند و فصلی بر سبیل موعظت با وی خوانده فردوسی
گوید ؎ صد و بیست سالش چو نزدیک شد + زبان کند و چشمانش تاریک شد + بدانست کامد بنزدیک مرگ + به پژمرده خواهد همه سبز برگ + سر ماه کاوس
کی را بخواند + ز داد و دهش چند با وی براند + بدو گفت با بر نهادیم رخت + تو بسپار تابوت و بردار تخت + اگر دادگر باشی و پاک رای + بیابی نکوئی
هر دو سرای + وگر آز گیرد سرت را بدام + برآری یکی تیغ تیز از نیام + بگفت این و شد زین جهان فراخ + گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ + لقب کیقباد اولی ست
و گویند که الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و وی ملت ایشان را قبول فرموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان
بست و در تاریخ گزیده گوید که دار الملک او اصفهان بود و تعیین فراسخ او نمود و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان
محاربه نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته دوستی هر که بتو نفعی نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد شد و میگوید آبادانی
زندگانی ست و ویرانی مرگ یعنی چون بسیط عالم که ربع مسکون ست و منقسم هفت کشور و هفت اقلیم ست در برابر او هفت اعضای اصلی ست در تن آدمی
و همچنانکه اعضای آدمی محتاج بتفقد و تعهد ست اقالیم گیتی نیز حاجتمند ست بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصهٔ گیتی چون اعضاست که سر آن پادشاه بود
و چنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه و تربیت اشربه است نظام و انتظام کشورها بمزید عمارت و دوام عدالت ست ؎ عدل باشد دلیل ملک دوام + بر دوام تو عدل
تست گواه + و میفرماید که بناء کل ملک علی قدر خطره بنای دولت هر پادشاهی باندازهٔ همت و بزرگی اوست یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم
و آثار او متعین باشد و بر صحائف روزگار حمد او مؤید و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف اقران از آن کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خرق و کهنه
نشود آورده اند که دران وقت که رعایای مازندران سر از ربقهٔ طاعت و انقیاد کشیدند و در تمرد و عصیان و عناد کشادند عاملی که آنجا رفته بود صورت حال را
شمه اعلام کرد در دفع آن حادثه از رای دوربین کیقباد استعلام نمود آن شهریار آفاق فرمان داد که بجانب ایشان مثال ارسال نمودند مشتمل بر وعد و تهدید و در طی
نامه این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بسرور و مهتر کمتر از زنبور عسل و کلنگ نباشد که همیشه ایشان یکی را از خود بر خویشتن امیر کنند و او را فرمان
برند و همچنین واجب ست اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط ست بعدل
پادشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیرا که خلائق بر مثال بهائم اند که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار ما یحتاج مقصور باشد و تهمت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات
موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت از اخس ناس و لئام انام اند و اشخاص و ابدان بتذلل و خواری و اهانت
و سبکساری مالوف و معتاد شده باشند ؎ مگس دگر به سوی خوان پویند + سگ و زاغ اندک استخوان جویند + و برخی چون ذباب اندک بی شرمی و قباحت
ساخته در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان مکر نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و زمره چون کلاب اند که بریزهٔ نان و قدری
استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از سست همتان اند که بخدمت سفیهان و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت فقر و خواری
مجاعت همداستان شوند و گروهی بسان آسود و قهود اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فسادات محبوس و مخلوق بود پس این
طوائف را کرسایس و راعی مانع و داعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سیئه نظام کارها گسسته شود و مصالح خلائق باختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت از
سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو شوکت خویش التجا نماید و بر زیردست ستم روا دارد و زبان شریعت مؤید این قول ست آنجا که میفرماید
السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و یزجر عنه کل جبار خشوم پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگار ست و بسیط زمین که تشنگان بادیهٔ حرمان و محنت گرمازدگان
تموز مشقت از مشرق عذب و عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس بمقتضی این اشارت کافهٔ عباد و عامهٔ مردمان را از سایسی عادل و راعی قادر چاره نیست
تا انتساق اعمال و انتظام اشغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مطرد باشد و السلام ذکر سلطنت کیکاوس طائفه گفته اند که وی پسر کیقباد ست

و بعضی گویند که پسر نوذر او ست روی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی ضخیم داشت و هر مرکب اثقال رکوب او نبا ورد می چه سه چو بر آهرمنش تند گشتی سوار ۰ بلند یدی از پشتش کوهسار ۰ چو کردی عنان تگاور رها ۰ گرفتی غبار از سمک تا سما ۰ همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و افاضت و اغاثت ملهوف و مصروف مید اشت اما پادشاهی بود که تلونی در طبیعت داشت گاهی در کار سجزی استقصاد سابقه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه که طریق رعایت آن بخردمندان واجب ست مسلوک ندا شتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و دولت فروگذاشته سری از مخالفت در روی موافقت کشید هر چند او را با مشله و مخاطبات مشحون با نواع نصائح و مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که با ستمالت او از پایه سریر اعلی فرستاده بودند باز گشت و کیفیت حال را سعروض داشت آتش انتقام و کینه گذارے در سینه کیکاؤس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاده با جتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مشغول داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که از مهام حساب و اوهام کتاب از ضبط شمار آن عاجز آیند از عرب و عجم و طل بدایت فتح آیت او منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و تسخیر استمرار یافته بود روی بمازندران آورده تا بد ستیاری تیغ آبدار با دو غرور از دماغ خصم بیرون کنند و شاه مازندران از توجه او آگاهی یافته دانست که صعوه را با باز در مقام مقابله آمدن متعرض مخاطب هلاک داشتن است لاجرم آبروے خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل بر خاست و در قلعه که در حصانت با سد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر دعوے همسری کردی متحصن گشت و کاؤس قلعه را سعسکر ساخته چندگاهی بمحاصره قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب فرمود و مبارزان مدتے از اطراف و جوانب جنگ را در ساخته هر چند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر بهیچ باب ظاهر نگشت و روس سپاه و اعیان لشکر کاؤس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده مدت در تفصیل آن مهم متحیر بودند آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطائف شعبده و بدائع سویهات الغرض برآیند و دشمن را بحیل حیل در چاه بلا افگنند ازین جهت آوازه مراجعت شائع گردانیدند و از اطناب خیام را کندند و از پیرامن قلعه کوچ کرده منزلے چند باز پس نشستند و طائفه را بر گماشتند تا در لباس تجار و شیوه بازرگانان آمشته بسیار و اسعه فراوان بقلعه برند و باگندم و جو و سائر حبوبات معاودت کردند و شبے آتشی در انبارها نهند و چنان نمودند که بے اختیار و قوف با این صورت دست داده چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاؤس بیک ناگاه معاودت کردند قلعه را مسخر گردانیده تیغ بیدریغ دران روز بر گشتگان نهادند حصار از مردان هامون و صحراے آن دیار جیحون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطور ست که چون کیکاؤس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال از راه هفت خان جریده عازم آن ولایت شده حکام آن مملکت را بقتل رسانیده کاؤس را از قید بیرون آورده سالما و غانما بدار الملک رسانید ناگاه کاؤس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را مسخر کرده از راه مکران معاودت نمود و بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجا آورده فراخور حوصله خویش تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت گذرانیده بمستقر عز خویش مراجعت نموده بود چندگاه قاصد ذوالاوتار پادشاه یمن شد هر چند ارکان دولت او را ازین سفر منع نمودند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طے کرده بدان سرزمین رسیدند ذوالاوتار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و درین اثنا بسمع کاؤس رسانیدند که حاکم یمن را در حمایت عصمت مخدره ایست ع که آفتاب بپروانه خواهد از وی نور ۰ و کاؤس نادیده دل از دست داده سخن صلح در میان افگنده خواستگاری دختر نمود پادشاه یمن طوعا و کرها بدان وصلت رضا داد و دختر خود را که عجم او را سودابه گویند بکاؤس تسلیم نمود و شاه ایران و دران دیار سر بر دولت و عشرت باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاهداشته کیکاؤس را با طوس و گستهم و بیژن و سائر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس گردانید و رستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذوالاوتار بمصالحه پیش آمد و کاؤس را با محبوسان اطلاق کرده سودابه را با جمعیت قراوان و هزار کنیز ک پری وش در خدمت شاه گسیل فرمود و دران ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشید و اکثر بلاد و ثغور قید تسخیر آورده از قتل و غارت دقیقه فروگذاشت و چون خبر استخلاص کاؤس را شنید با غنائم موفور بترکستان باز گشت و کیکاؤس بعد از انکه بمملکت خود رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه با رستم را از پایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان با دار زانی داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب داده یم و کلاه نخلعت مرصع که جز پادشاهان عجم سعهود نیست بر فرق وی نهاده یم و اجازت داده یم که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم در رعایت حشمت و عظمت بمستعطا الراس خویش ردے نهاده و دیار نیمروز و کابل بمن سعدلت و نصفت جهان پهلوان آراسته و خرم گشته و چون کیکاؤس بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردن کشان اطراف بمستقر تمنیت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتگاری او بر میان بستند و کافه رعایا و عامه برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی میکردند و ولایت توران نیز بفیروزی دولت سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت در خالحال بودند و بنای عیش و نوش روزگار میگذرانیدند و در خلال این احوال

ب فتنه و محنت مفتوح گشت و طرف امن و راحت مسدود آمد مفصل این مجمل آنکه کاؤس را پسرے بود از خاتونے دیگر غیر سودابه در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت
حت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش می یافت و چون در آداب بزم و رزم بمرتبه قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار
ل وے بسمع کاؤس رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی از آن مقصد بهاما دران تعبیر کرده است و پس از جلوس و تمکن او بر سریر حکومت مثال استحضار
رسید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم باعزازے هرچه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاد و کاؤس شیفته حرکات او گشته بچشم احترام و اشفاق پدری در وی نگریست
ن خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و نائره شوق بالا گرفت و از کاؤس التماس نمود
شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرمائی تا من شفقت مادری در پاره او بجا آورم و لحظه بمطالعه آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره مند گردم شهریار ساده برج با پسر گفت که
رات حجله عصمت طالب اینمعنی باشند که از ملاقات تو موانستی استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی و شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی
رچند سیاوش ازینمعنی کاره بود اما جز امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بقصر خاص در آمد و سودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل
نجال باستقبال شتافت و در لقیه اول بیقرار و آرام گشت و بکنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که
رم بیرون آید و چندانکه سودابه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت اول ست و مرا حیا مانع مے آید که زیاده ازین در مجلس تو مباسطت
م این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد و سودابه را در آتش هجران بگذاشت و سودابه بار دیگر ببهانه آنکه یکے از مخدرات ملوک را در حباله نکاح سیاوش آورد
ارت و رخصت کاؤس او را طلب فرمود چون سودابه عذرے واضح داشت با وے خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش را حلال زادگی
ست پدر مانع آمده از آن فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هرچند دران باب مبالغه بجا آورد مفید و منتج نیفتاد و سودابه از شاهزاده ناامید گشته او را بنزد پدر
انت در حرم موسوم گردانید و هرچند سیاوش در ابراء ذمه باقامت بینه تمسک جست مقبول کاؤس نیامد آخر الامر مقرر شد بر آنکه آتشی بلند افروزد و آن هر دو سیم اندام
آتش عبور نمایند هر که از بوته امتحان تمام عیار بیرون آرد نقد وجود او از غل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعله آن بمشعل خورشید رسید سودابه
ن بر جریمه خویش یقین داشت پاے دران مهلکه ننهاد اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نیندیشیده و از طرفی قدم در نار حریق نهاده از جای بهر طریق که
بسلامت بیرون آمد و کاؤس او را نوازش فرموده خواست که سودابه را سیاست کند بنابر شفاعت سیاوش آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این
ل منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکرے جرار از جیحون عبور نموده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته است و متشمر جنگ و پیکار گشته کاؤس خواست که
ت دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیغ آبدار زلزله در میان قصر وجود دشمن خاکسار افگند و چون سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که
بدان مهم نامزد گردد تا روزے چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خاطر وے تسلی و رنجور گردد کیکاؤس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه
سپاه محتاج الیه بود آماده و مهیاست سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده نامی گزیده معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت و پناه
ه و سپاه است چاره نیست و پادشاه را اینمعنی موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز رود تا رستم در نیم روز بموافقت و مرافقت او کمر بندد و سیاوش
ضی الوطر از دار الملک پدر بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازه وصول او دران دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده باز گشته
را در منزلے لائق فرود آورد و بعد از آنکه چهل روز بشادے و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند و افراسیاب با دلیران توران بعزم کارزار در حرکت آمد
ین هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند و در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای هائل دیده اندیشناک شد و صورت واقعه را با اقارب و خواص خویش
بمیان نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح در آئیم و مال و خواسته را وقایه نفس و عرض سازیم و افراسیاب پند ناصحان یکدل را بگوش هوش
سماع نموده برادر خود کرسیوز را با تحف و هدایا و نامه دلپذیر که رستم را بتعظیم تمام دران نامه نام برده بود روانه داشت و چون کرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت
موقت التماس مصالحه را معروض راے خورشید وش و پیل تن لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند که این معنی وقتے روے نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت
ده است رد نماید و هر بقعه را که از آن دیار بواسطه عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس را از اقارب و عشائر بایران فرستد تا ظفر کردار ملازم
اب همایون باشند و کرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او گردانید و افراسیاب جمیع مفترضات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته
د کس بگرد خود ایشان فرستاد و سبانی مصالحه رسوخ یافته از جانبین ایمان مؤکد گشت آنگاه سیاوش رسولے نزد کاؤس فرستاده پدر را از قضیه بهشتی اعلام داد و کاؤس

از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرد و پیغام داد که عاقبت غریب مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد و بصد نفر مجهول النسب
که سر ایشان بمزد حجامی نیرزد مغرور شدید آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجهٔ ایشان این باشد و از جملهٔ پیغامهای کاوس بسیاوش این بود که آن صد کس را که
افراسیاب نزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست و تحفهٔ افراسیاب را رد کن و لشکر بتوران کش و دران دیار دیار مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم تفصی
نمیتوانی کرد درفش کاویانی و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و خود نزد من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر
بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جائز ندارم فرمان الهی نزد من برتر است از حکم پادشاه آنگاه صد کس مذکور را باعزاز و احترام نزد
افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه دست بوس گشت و
افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا دو سریر در مجلس حاضر ساختند و بر یک تخت خود نشست و بر دیگری شاهزاده را بنشاند و طویهای سنگین داد و مرسومات و ولایات
جهت او قرار کرد و روز بروز رتبهٔ سیاوش نزد افراسیاب دراز و یاد بود تا مهم او از مهمانی بدامادی منجر شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو داد و مرتبهٔ سیاوش بدانجا رسید
که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او یکجهت گشتند تا آن زمان که بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب شمشیر بیرحمی بر سر آن سرو جویبار سلطنت
نهاده سرش را از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و
خانه های پادشاهانه ترتیب داده بود و گرسیوز و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت اگر چنین باشد که
این جمع میگویند او را هلاک گردان ؎ شاه ترکان سخن مدعیان می شنود + شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد + و در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا خواهد رسید سیاوش
خوابی دیده و چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتونش فرنگیس دختر افراسیاب دران اوان حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و عنقریب
کسی از جانب وی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو محافظت کن که چون بزرگ شود از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند مگر خدای او را توفیق دهد
که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدرش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه رسید و خدمتش را طلب کرده جرائم نابوده را بر روی شمردن
گرفته و بدان بهانه سر او را در طشت زرین ببریدند و چون رستم ازین واقعهٔ هائله آگاه شد با دلی بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعلهٔ آتش
بفلک اثیر رسانید و از فوارهٔ دیده آب خونین بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آنکه با کاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنابرین
خبر کشته شدن سیاوش فاش گشته مجموع مردم پلاسها پوشیدند و زنان مویها باز کردند و کاوس و ارکان دولت دران مصیبت جامهای سیاه در بر کردند و تا غایت مردم بدین سنت
عمل میکنند و دران وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غائب بود و چون ازین حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمده
او را ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود بهیچگونه نافع نیفتاد ؎ وقت هر کار نگهدار که نافع نبود + نوشدارو که پس از مرگ بسهراب رسید + بعد از آن
فرنگیس را که بکیخسرو حامله بود حاضر گردانیده اعادی سعی بسیار نمودند که جنین از مادر جدا گردد و اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل ناپسندیده باز داشت
و در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد
و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو در وجود آمد پیران وی را بشبانان داد که در صحرا نگاه میداشتند تا آن زمان که گیو بن گودرز او را بایران برد منقول است که بعد از آنکه
کاوس بجهت سیاوش تعزیت سنگین داشت آن مقدار سپاه و سلاح که رستم میخواست بدو داد و پیلتن را درفش کاویان و لشکری بی پایان بجانب
ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روی گردان شده گرسیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ مزبور است که گرسیوز بعد از مدتها
ازین تاریخ مقتول گشت و طائفه از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد چون بهم رسیدند حربی هولناک
دست داد و قتلی بافراط واقع شد و دران مصاف فریبرز کاوس بر شیده حمله آورده او را از پشت زین در ربود و بر زمین زد تا گردنش بشکست ؎ چنین است رسم
سرای درشت + گهی پشت بر زین گهی زین به پشت + و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بدست کیخسرو کشته شده بالجمله از ارباب تاریخ
درین مقام اقوال مختلفه منقول است اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را ملالت و سآمت افزاید لاجرم خامهٔ بیان طریق اعتدال مسلوک داشته باز مینماید
که چون رستم تختگاه افراسیاب ظفر یافت و تمام خزائن و دفائن او را تصرف نمود و هر چند متجسسان و متفحصان برگماشت از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب
ایشان را باقصای ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدین جانب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بر کرسی زر نشانده در بارهٔ او صنوف الطاف

واعطات ارزانی داشته بولایت بفرستد رخصت انصراف داد و زمرهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که چون بهرام ایران بنا برخوابی که دیده بود گیو بن گودرز را اصفهانی را لطلب کیخسرو بجرمه بجهت فرستاد و گیو در مدت هفت سال هر چند در طلب او جهد و اجتهاد نمود بی مقصود و بی بهره آخر الامر کیخسرو را در شکارگاهی دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را لطراست بشناخت و شائستهٔ تخت کیان نیز ملهم شده گیو را بجای آورد و هر دو نزد فرنگیس رفته قرار بران دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده متوجه مقصد گردند و آن که سیاوش اسیری داخت که در روز قتل او غائب شده بود تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو لطلب اسب رفتند آن فرس را در میان رمه دیدند کیخسرو پیش آورفته اسب با ستادتا شاهزاده او را زین و لجام کرد و بر نشست و مقارن این حال سواره از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت که لعهاز هفت سال که بمحنت و رنج کشیدم و بمراد خود نرسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فائز گشتم در بغل کر دیوار از پیش من بربود و درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه برقلهٔ جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجا آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را بصنوف خویش گردانیدند و تعجیل هرچه تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران لطلب کیخسرو آمده و شاهزاده را با او در بدان جانب بردند پیران مضطرب گشته از مردم نامی سته صد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هرجا بدیشان رسید باز گردانند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و گیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی از معاندان بتیغ کین بگذرانید و بقیهٔ السیف طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران دلیسه با ایشان گفت که این حدیث را با کس نگویید که عاری تمام باشد که سته صد نامدار از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران بنفس خویش با آنقدر لشکر که حاضر داشت از پی کیخسرو و گیو روان گشت و شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل بتمکین تمام راه میرفت و پیران و یاران از آن حال بی خبر بشتاب بجانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال سبل بهاموان کردند و گیو گاهی سریع و گاهی بطی میرفت تا پیران را هوش از سر افتاده از مردم خود دور شد و بگیو نزدیک رسید ناگاه گیو طنابی بجانب او انداخته گردنی را که سراز پیکر گردون می کشید در قید کمند آورد و از اسپش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد شاهزاده چون پیران را دید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجا آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو دران باب شفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را بزه بجامه کشیده برهم بست و بر بارگیرش استوار ساخته سوگند خورد که تا بخانهٔ خود نرسد هیچکس را نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بگشاید چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند او کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند و فرنگیس خود فوع بجود راه داده کیخسرو گفت که اگر بزدان نگاهبان ست چه احتیاج بکشتی و کشتیبان ست آنگاه دست در حبل عنایت ازلی زده بارهٔ هامون بر بحیون افکندند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لحه از لجهٔ هلاک بساحل نجات رسیدند و از پاس سطوت افراسیاب رمن گشتند و چون کیخسرو از چیحون عبور کرد مبشران بانگ زمانی خبر مقدم او را بکاؤس در رستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسیدی خلایق استقبال کردندی و بطلعت او استبشار نمودندی و تصور فرمودند که گرسیاوش زنده شده است و چون آن خبر بمملکت بخدمت کاؤس رسید و شهریاران مبارات فرزانگی و علامات مردانگی در ناصیهٔ حال او ظاهر و لائح یافت پسر را بر تخت نزدیک خود بنشاندند و تمشیت امور مملکت و اصلاح حال لشکر بوی حوالت کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخره سرفراز ساخت گویند که در مبدا حال کاؤس زمام حل و عقد مصالح عباد و بلاد در قبضهٔ درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذر بر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاؤس بود دران باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و کیخسرو در میان مهم بجدال و قتال انجامیده کار با زیان رسد عاقبت الامر مقرر بران شد که ازین دو شاهزاده هر کدام که بهمن دژ را بر بیل را که بسالهای دراز کسی هیچ دوستی بر شرفات آن نیفتاده بود فتح نماید بر سریر سروری متمکن گردد نخست فریبرز و طوس متوجه محاصرهٔ آن شدند هرچند کوشیدند و مقدمات مترتب نشد ناچار محروم و مایوس باز گشتند و چون نوبت بجهات شاهزادهٔ کامگار جوان بخت کیخسرو بران قلعه حصار افتاد ارکان آن که بسان بنیان هرمان رفیع و رسیع بود از هم فرو ریخت و کیخسرو دوستکام نیز دکاؤس باز آمده اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبهٔ وزارت و سپهسالاری ایران زمین بگیو قرار گرفت و طوس گوشهٔ انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود ست و این لفظ را تفسیر بولیمیت کرده اند از پیغمبرانی که مدایام دولت او مبعوث گشتند یکی حضرت داؤد ست و دیگری سلیمان و یکی از اهل دنا پسندیده که نسبت بوی کنند قصد صعود او سمت بر آسمان و این حدیث از وی نزدیک عقل بغایت دروغ می نماید چه او پادشاهی باکیاست بود و سع ذهن طائفه از افاضل حکما ملازمت او بسیاری نمودند و بیقین میدانستند که بی توسط جبرئیل و پای مرکب براق گام بر این اوراق فیروده قام توان نهاد و در تحقق و ثبوت این قصه شائبه شک و شبهه راه میداد و الله اعلم عند الله از سخنان اوست که احسن الاشیاء النصیحة و اطیبها العافیة و انهاها عن الدنایا انفعها و اعزها الدین و اصفاها العدل و قال الاعمال ثمار النیات کار ها بمرده اندیشه باشد

چنانکه میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد باشد بر مهمات بر نهج صلاح و موجب فلاح اختتام یابد و هم او
گوید که البر دفع البلیات والامور مرهونة بالاوقات مولف تاریخ معجم در خاتمت کیکاوس گوید ؎ بجاه ارچه بر آسمان تخت برد + بخاک لحد عاقبت رخت برد + اجل خانهٔ
تن بپرداختش + وزان تخت بر تخته انداختش + جهان کار ازین گونه بسیار کرد + زمانه نخستین نه این کار کرد + یکی را ز زر بر سر افسر نهاد + یکی را بخاک سیه در نهاد + یکی را
بعزت نوازد همی + یکی را بخواری گذارد همی + نه کس را مجال سخن گفتن ست + نه زین قصه یارای آشفتن ست + بباید بیزدان رها کردگار + که حکمت بود کردهٔ کردگار +

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد

واسطهٔ قلادهٔ سلاطین روزگار زبدهٔ نتایج هفت و چهار همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک تدویر
برابری کردی و نفاذ امری که نمونهٔ قضا و نشانهٔ تقدیر بودی و دران اوان که طنطنهٔ کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال
رایات ظفر آیاتش مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق مالک ازمهٔ جمهور و ناظم مناظم امور شد و رعایا که زیر دست عناد پایمال جفا بودند از محنت جور و حیف رهائی و
فراخور حال و لائق قدر هر کس لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمردند و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و بی مبالغه برپا کنید
که در ابواب مناقب و مفاخر ذات مکرمت آیات او بتقدیم نموده آید هنوز بنان بیان بعجز و قصور اعتراف نماید و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته آمد و مصالح سپاه
و رعیت پرداخته گردیده داعیهٔ انتقام و مطالبت خون پدرش سیاوش از باطن او سر برزد و تحریص کاوس و تحریک رستم ضمیمهٔ آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را
جمع آورده بایشان گفت که هیچ چیز اولی دانست بما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد و اموال آن جماعت از آفات بسلامت ماند و
بفراغ بال در طاعت خدای عز و جل و انقیاد اوامر ما که هر آئینه موافق رضای الهی بوده باشد کوشند و بدعای دولت روز افزون قیام نمایند و بر شما معلوم ست که
از افراسیاب ظالم به پدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض ست رای شما درین باب چه اقتضا میکند سروری ازان انجمن که
بکمال عقل و فطانت متصف بود جواب داد که ؎ همه بندگانیم و خسرو پرست + من و گیو و گودرز هر کس که هست + به بندیم یکسر بحکمت میان + بهر چه آن بود رای
خسرو بران + و مجموع سپهسالاران و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که ما را در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی
ع جهان بر بد اندیش تنگ آوریم + و دمار از روزگار افراسیاب برآوریم که پادشاهی چنان را نزیبد ؎ بتسویل کرسیوز نابکار + برو کرد تیره رخ روزگار + و چون کیخسرو
پاسخ سپاه را بدین موجب شنید فرمان داد که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار کس همه شیر بیشهٔ هیجا و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین نهند و در
تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش نمایند آورده اند که دران اوان که سیاوش از پدر اعراض کرده بود بحسن حمایت و حراست افراسیاب
تحصن نمود کریمه از مخدرات دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده و از وی پسری متولد گشته بود که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت زیباش آفرین کردی و بر تناسب
اعضایش معوذتین و یس خواندی و پدر او را فرود نام نهاده بود و چون خطبهٔ فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت خاطر مشار الیها باشارت پیران پسر را
با مادر بخانهٔ پدر فرستاد کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعهٔ از قلاع فرمان رواست و بدین جهت بهنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت رفتن
راهی روی که قلعهٔ برادرم فرود بر ممر لشکر بیفتد و بالفرض اگر عبور سپاه بدان جانب واقع گردد طریق رفق و مدارا مسلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند
که سبب ورود ایران بدان نواحی از پی چیست جانب اخوت را مرعی دارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجا آرد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس
روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شده چون شاهزاده آوازهٔ وصول طوس را شنید از سر طیش جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از
قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه که در مراعات جانب او بود تغییر یافت و از درشت خوئی فرود و آزار جوئی وی خشمناک گشت اما بمتانت حزم و رزانت عقل عنان نفس از
چنگ قوت غضبی باز ستانده در جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاده پیغام داده که شاهزاده نهالی ست از بستان کیانی و غضبی ست از دوحهٔ خسروانی و برادر
بمثابهٔ شگوفهٔ باغ عیش و عدت ایام عمر ست وظیفه آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت نمی نماید باری از مخالفت احتراز واجب شناسد که اگر از من غباری
بر دامن عرض او نشیند سبب تغییر ضمیر و موجب توزع خاطر پادشاه گردد ؎ بهنگام نهضت بدین بوم و مرز + بما عهد بسته شه دادورز + که ما جز ره راستی نسپریم +
ز گفتار و کردار او نگذریم + فرود از غایت غرور جوانی سخن آن پیر کاردان را وزنی ننهاد و بر مجادله و محاربه اصرار نمود و پند و نصایح او را قبایح شمرده متهورانه در صف مصاف
و قلب هیجا بایستاد و از تند باد حوادث آن گل نورسیده بر خاک فرو ریخت و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری و شیوهٔ سوگواری
نمود و بغم خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه زعامت جیوش و سرداری لشکر بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر ست و باید که طوس را مقید گردانیده با جمعی از محافظان

همشیره نیز دانا فرستی و خود با سپاهی که در عهدهٔ اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته عنان عزیمت بدان صوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار داد گر طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه فلک اشتباه فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده گفت که ۵ نژاد منوچهر و سیامک و فریدون و سفند یار داد برزمگانی تو نبود + وگرنه بفریبرز بودی تا سزت + بماندیش کردی جدا از برت + و چون فریبرز در منصب لشکرکشی مستقل گشت باعطای فرس که یکی گوذرز کشواد بود بحدود ولایت افراسیاب درآمده سازو ترکان پیران ویسه را با سیاز ران کارزیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر بریکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک رواح بکار خود مشغول بودند آخرالامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام آورده هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان ازان جمله کهنه بزار حمله جان بیرون برده بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند ۵ همه تن چو پر و یزان از زخم تیر + همه رخ نانده بزنگ زریر + یکی خورده بر فرق گرزگران + یکی را شکسته ز گوپال ران + یکی را شده خشک بر چهره خون + یکی خسته از خنجر آبگون + کیخسرو از مشاهدهٔ این حال پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که باطوس مع افقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل خبرت گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه سر کشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را بمراحم خسروانه مخصوص داشته وعده های خوب داد و حکم فرمود تا باردیگر با گودرزیان لشکر متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد و درین اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند خلاص شد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که او نیز در ان سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکر عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بلاد شرقی گشتند و چون افراسیاب ازین خبر آگاهی یافت پیران ویسه را با طائفه از بهادران که روز مصاف را شب خواب می پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین و لشکر یانند بحر اخضر در جوش و خروش آمد و یسنان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان باز منهزم گشتند و در کوه هماون که به تیرتوشه مردار دار متحصن شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را وجهه همت ساختند و در خلال این احوال خاقان چین و شنگل هندی با لشکری فزون از اندازهٔ بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یاس رستم دستان باشارت شاه دریانوال بایرانیان ملحق گشت و رایت جدال و قتال برافراشته کاوس که استظهار مخالفان بود بحکم کمند در قید آورد و چندین هزار ترکان قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان چین گرفتار گشت و باقی سعادتمندان من نجی براسه قدسیه خوانده روی از معرکه برتافتند و گلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل تمرد و عصیان پاک شد و رستم گودرز منظفر و منصور با بوس شاه جهانیان شتافتند و چون ملتی بران قضیه گذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیدهٔ سالار ترکان بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تخنگاه افراسیاب شوند ازان جمله گودرز را بارمش کاویان که هرگز پادشاهان آنرا از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز از عقب بنهضت فرماید و چون خبر وصول گودرز با افراسیاب رسید پیران ویسه را با برادران خویش و لشکری شمارهٔ فوج در یا موج بحرب او نامزد کرد و غافل از انکه هر وقت که اقبال یار ببدل شد سعادت بنخوست عرض گشت کثرت عدت و فرط است و بسیاری مال و انبوهی رجال را نیاید سخن مردان حاضر است که از آفت مدت لم تنفع العدت و چون تلاقی عسکرین تقارب صفین دست داد و دلهای شیران بیشهٔ جنگ و دلیران میدان مصاف چون شعشعهٔ آفتاب منظر گشته بمخالب چهار پر و خنجر سینه درد گوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون دلاوران همرنگ طبرخون کردند و سه روز بدین منوال قتالی عظیم واقع شد چنانچه از خشته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت ۵ اگر چشم تابل بخاک درنگری + بزیر پای خود اندر هزار سر پابی + اگر نه بر دل کوه است خاری از گردون + فسرده خون زمینه در سینهٔ حجر پابی + چو غنچه بر جگر بحر نیزه واغی است + وگر نه از چه لبش خشک و دیده تر پابی + گذر بلاله ستان کن چو پا نهی بر خاک + غریق خون همه سرهای تاجور پابی + آورده اند که درین نوبت پیران ویسه بر دست گودرز و یازده سردار تورانی بزخم یازده نامدار ایرانی اسیر و کشته گشتند و کیسوز برادر افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار و قریب صد هزار کس از لشکر افراسیاب بقتل رسیده باقی منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار بارچهٔ رایت کیخسرو که از افق معرکه طالع شده گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لوای خود را برافراختند و صاحب هر رایتی کشتگان و اسیران خویش را در پای علمی که منسوب بدو بود گرد آورده آنگاه باستقبال موکب کیخسرو شتافت و کماهی حالات را معروض داشت و کیخسرو بران علها نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسیده پیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی سپارک خود را بر روی او نهاده فرمود تا بدنش را شسته در جامهای پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو چون کیسوز را بسته و افگنده دید از اسب فرود آمد و بدست خود سر او را از مرکب بدن جدا ساخت و روز دیگر بار عام داده و سران سپاه را بالطاف خسروانه و مراحم پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانیده کرمان و کرج و مکران الفبریز داد و حاصل اصفهان و جرجان و قهستان ابگو در گذاشت و علی هذا القیاس مجموع لشکر را راضی و شاکر ساخته و چون خبر کشته شدن پیران و کیسوز بافراسیاب رسید پسر خود شیده را با جمعی کثیر و جمع غفیر بحرب کیخسرو فرستاده در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نمود و شیده بدست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت که

خوارزمی بود این و بنابرین آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب کنگ دژ که دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید و او را دران قلعه محاصره
نمود و چون افراسیاب مضطر گشت از نقبی که دران حصار بجهت چنین روزی ترتیب داده بود روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را مسخر ساخته متعلقان و پوشیده رویان حرم او را در حجر
تربیت و عاطفت خویش پناه داد و نگذاشت که هیچکس بهیچگونه ایشان را تعرضی برساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت تا آخر الامر او را در نواحی آذربایجان دستگیر
کرده نزد کیخسرو آوردند و بعضی گویند بعد از سه روز بفرموده خسرو آفاق مقتول شد و طائفه برانند که چون کیخسرو او را بدید رقت نموده و گودرز از بیم آنکه مبادا افراسیاب بجان امان
یابد بی رخصت شاه مرکب بدنش را از بار سریر غرور سبک گردانید و چون از قصد و دغدغه افراسیاب فراغتی دست کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود و روزی در آن ولایت
روس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورده فرمود که از براهین عقلی و اسانید نقلی به ثبوت پیوسته که هر که از زاویه عدم بشارع وجود قدم نهاد
بداغ داعیه موت ارتسام یافت و هر که در ولایت هستی خلعت خلقت و بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که در عرصه زوال ست چه اعتماد و بر مملکتی که حامل
فنا و هلاک باشد کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که علاقه تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی و بوارق واردات
قدسی قرین مقیمان خطه ملکوت و رفیق مجاوران قدس شوم ؎ تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من + با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن + خار راه من منم خود را ز خود فارغ کنم +
تا دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من + و چون از تقریر این کلمات پرداخته لهراسپ را ولیعهد خود گردانید و کافه برایا را بر امتثال اوامر و نواهی او ترغیب و تحریص نمود و درین باب
مبالغه عظیم و تاکید بلیغ بجا آورد و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرمود ؎ بوقت آنکه طاوسان انجم + بگستردند بر گردون پر و دم + جهان را
رخ بقیر اندوده کردند + ز ماهی تا بمه پر دوده کردند + از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و در بعضی تواریخ مسطور ست که سلیمان پیغمبر آهنگ گرفتن کیخسرو
کرد و او از اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و فردوسی غیبت او را بکیفیتی نظم کرده است که خواننده را چشم پر آب و جگر کباب میگردد من اراد الوقوف علی حاله
فلیطالع ثمه مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم گوید ؎ چو صد سال کیخسرو نامدار + بهر چه آرزو کرد شد کامگار + بدانست آخر چه فرزانگان
که گیتی سراب ست و ناتشنگان + همی تشنه چندانکه پی پیشتر + نهد پا شدش تشنگی بیشتر + بلهراسپ داد افسر خسروی + ولیعهدی و تاج کیخسروی + در تاریخ حافظ ابرو مذکور ست
این عبارت که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آنرا بزر و جواهر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گذاردی و خدای را بیگانگی میپرستید و مردم
را بپرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هر چه پادشاهان پیشین وجه از رعایا گرفته بودند و بدو رسید و بدیشان باز داد و اگر از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی
مال مظلوم از ظالم باز می ستد و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزانه معمور می گردانید و غیر لشکری را بمدد خود می طلبید و رعایا بطوع و رغبت خود
میرفتند و در مددی که طلبیدی تکلیف نکردی و در هر کاری که کردی شورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامگاری نشست سپهسالاران و امرای دولت
و معارف و اعیان مملکت را از اصحاب تیغ و قلم در دایره خیل و حشم بردند و رؤسا و کافه برایا را مراعات کرده استمالت داد و دل گرمی نموده بوعده عدل و انصاف
مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و دیگری لقمان حکیم ست و این سخن منافی آن قول ست
که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو ست که اعلم ان قوام الملک والرعیة
بالمال الذی جعله الله آلة لاستصلاح المعاش والمعاد والعمارة ینبوع الاموال ومعدنها بدانکه پایداری ملک و رعیت بمال ست که خدای تعالی آنرا وسیله حصول
مقاصد هر دو سرای کرده و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بود مال منتظم ست و بهنگام معاملت و ملابست مهمات بی وجود آن
خوض و شروع دران امور ممکن نگردد و اتفاق آن در مصارف وجوب موجب رسیدن بمثوبات اخروی و مستلزم رفعت مراتب آنجهانی ست و از نتایج آبا و علوی و
امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب ست او را عزیز دارید و بمحل صرف کنید و ماده اموال و معدن او بسطت علم و مزید عاطفت و تخفیف بر اصناف
رعیت و ترفیه ساکنان ولایت پس هر صاحب دولت که خواهد قدم او در حریم مملکت کامگاری ثابت و محکم ماند و از تغییر و تبدیل مصون و مسلم باشد این مراسم را مراقبت
نماید و برین شروط مواظبت نماید گویند که لقب او مبارک ست و بمبارکی حدیث او باتمام رسید ذکر لهراسپ و سلطنت او در تاریخ معجم آورده است که
لهراسپ نبیره برادر کیکاوس ست و از نژاد کیان تا آن زمان پادشاهی بتهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت رای و صیانت
تدبیر او سمت ظهور نیافته بود لیکن با چندین خصائص و مناقب در شب خوی و کینه جوی بود و قطعا بر مجرم ایفا نکردی و تادیب تنبیه او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان
ساطع نبودی و دران زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی کشید عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال از در تعرض لهراسپ حکایات گفت و کیخسرو زال را

ازان سخنان منع فرموده بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرأت خویش استغفار کرده خاک در دهن افگند و بعضی گفته اند که زال مطلقاً بایالت و حکومت لهراسپ همداستان نگشت
و با وی بیعت نکرد و این کدورت با اولاد و احفاد جانبین سرایت کرد و چون پادشاهی بر لهراسپ قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک گردانید عجم
گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعتش کمر خدمت بستند و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نموده و تعیین مراتب دیوان از مشرف
و مستوفی در زمان او پیدا شد و رهام گودرز را که بعضی آنرا بخت النصر گویند بایالت عراق عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر ببر و هرچه ازان بلاد مسخر توانی
متعلق بتو باشد و دیگری را دران مدخل نماند و هرچند سابقاً درین اوراق کلک بیان احوال بخت نصر و خرابی بیت المقدس را از کتاب غنیه وغیره نقل کرده اما در حین تحریر
احوال لهراسپ ضمیر کثیر نخواست که این نسخه از روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار غربی شده بعد از قطع منازل و مراحل بحدود شام در آمد
تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده تا بدمشق استیلا یافت یکی از امرای خود را بزمین بیت المقدس فرستاده و آنجا ملکی بود از فرزندان داود و آن ملک با سرهنگ
بخت النصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را بگرو بستاند و بازگشته و چون بطبریه که از شهرهای شام ست رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بران ملک خروج کرده گفتند تو
با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید
و بخت النصر با وی پیغام فرستاد که تو همانجا بنشین تا من بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بخت النصر بقتل مردمی که سرهنگ او بگرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان
داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی کرد آنچه کرد و باقی حکایات بخت النصر از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر با قول سلف مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه
نموده بر همین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مسطور ست که لهراسپ را دو پسر بود یکی گشتاسپ و دیگری زریر و گشتاسپ سروی بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی
بر ذروه سپهر سلطنت بحد کمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لائح و نسائم مهتری و روائح سروری از ناصیه مبین او فائح و چون لهراسپ فرزندان کیکاوس
و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالت ولایات و معظمات مهمات را بایشان حواله میفرمود گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را بخود متفق گردانید که بمساعدت
و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازند و با پدر مخالفت آغاز و لهراسپ برین حال مطلع گشته و گشتاسپ از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او
از ملک پدر بدر آمده با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و بسان باد عرصه آفاق را پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و دران بلاد آثار جرأت و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند و
مناصب ارجمند فائز گشت تفصیل این اجمال آنست که دران وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند مجمعی میساختند و دران انجمن
وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بران محفل گذشتی و ترنج را بر هر کس که زدی دولت دامادی قیصر او را دست دادی و دران ولا که گشتاسپ را
روزگاری بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده و این صورت را غریب و بدیع شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامهای فاخره و ملبوسات
گرانمایه بطمع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتابون نام دران مجمع گذر کرد و بر یک یک نظر فرمود ترنج را بجانب گشتاسپ انداخت ؎ بسیار نظر کرد چپ و راست
دلم + چپ داد بتان را و ترا خواست دلم + و چون گشتاسپ را هیچ کس نمی شناخت و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کتابون برنجید و دختر را بشاهزاده داده طریق ملاقات
با مخدره خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان
موضع و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و دران اوان دو ملک زاده بودند در روم و هر دو داعیه آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور را نداشتند
و از عقلا چاره این کار جسته تدبیر این مهم را حواله بگشتاسپ کردند چه او دران وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نما شده بود و ملک زادگان درین باب رجوع بدو نمودند گشتاسپ
اژدها و شیر را کشته مدتی این راز را با کس نگفت و هر دو ملک زاده این دو امر شگرف را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از چندگاهی گشتاسپ در میدان گوی باختن نزد پادشاه
حاضر شد و در استعمال چوگان بر همه فائق و راجح آمد و قیصر از احوال او پرسیده گشتاسپ شمه از قضایای خویش را معروض داشت و صورت کشتن اژدها و شیر را بسمع او چنان رسانید
که بر کماهی حالات واقف شد و قیصر از گشتاسپ راضی گشت و عذرخواهی بسیار نموده او را بمزید عنایت و عاطفت خود مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که
شاهزاده دران مدت باستظهار نسب خویش پیش قیصر و دختر تلفظ ننمود و خود را فرخ زاد نام نهاده بود آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از
معاندان قوی دست غالب آمد و بانگیز گشتاسپ رسولی بلهراسپ فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسپ از جرأت و جسارت قیصر تعجبها نمود و آخر معلوم فرمود که این بی ادبی و دلیری
باستظهار و اعتماد که از وی ظهور یافته بنابرین لهراسپ تاج و سریر بجهت استمالت گشتاسپ ببرادرش زریر داده و او را با فوجی از مردان میدان جنگ بحدود روم نامزد فرمود و چون
خبر وصول زریر بدان دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله بگشتاسپ شد شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول جریده متوجه ایرانیان گردد و آنگاه در قضیه جنگ و صلح بمقتضی وقت عمل نماید

و چون گشتاسپ بنزد برادر خود زریر رسید اجتماع نیرین روی نموده چشم ایرانیان بطلعت گشتاسپ روشن گشت و بوصیت لهراسپ تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهاده او را بر تخت سلطنت
نشاندند و گشتاسپ نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوب ست تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید ؎ بدانست قیصر که
گشتاسپ اوست + فروزندهٔ تاج لهراسپ اوست + و گشتاسپ شرائط تعظیم و احترام بجا آورده قیصر را در پهلوی خویش جا داد و بعد از جشن و سور و طوی و سرور قیصر کتابون را
با تجملات و تکلفات لا تعد و لا تحصی در مصاحبت گشتاسپ گسیل کرد و شاهزاده روی بایران آورده در همان چند روز شرف دستبوس پدر را دریافت و صورت خمار حوادث را بکار
حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک بندگی او بلواحظ ارتضا اقتران یافت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسپ هم در آن
اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزند دلپسند خود را قائم مقام گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مهمات جمهور دست او را مطلق داشت و خود در زاویهٔ انزوا
و کنج اختفا به تکمیل خصائل نفس و تحصیل مآثر ذلت و اکتناز ذخائر خیرات و ارتفاع معارج درجات اشتغال نمود مؤلف تاریخ معجم درین باب گوید ؎ چو پیری اثر کرد لهراسپ را + ولیعهد
خود کرد گشتاسپ را + باندرز گفت ای سرافراز مرد + ز راه و ز رسم نیا بر نگرد + چنان زندگانی کن اندر جهان + که کردند پیش از تو فرمان دهان + مرا بود شاهی و گنج و سپاه + بر ایران
و توران بدم پادشاه + بفرمان من بود گردون سپهر + ز ایوان من تافتی ماه و مهر + کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال + فتاد اختر بخت من در زوال + تو نیز ار کنی نام نیکو هوس + ره نیکنامی
همین ست و بس + مدت سلطنت لهراسپ صد و بیست سال بود لقبش بلخی ست چه اکثر اوقات در آن ولایت بسر بردی زمرهٔ از مورخان گفته اند که از بیم سلیمان اصطخر را
گذاشته در آن دیار توطن نمود از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن گناهگاران و باز مهربانی کردن بدیشان مثل طبیب دانای مشفق ست که حاجتمند شود بشگافتن عضوی
از برای دفع مضرت و چون بشگافت باز محتاج گردد بدوختن آنچه دیده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش اعمال
ناپسندیده انتقام کردار ناستودهٔ ایشان مثل طبیب ست حاذق و پزشکی عالم که خواهند عضوی معلول را معالجه و مداوا کنند بشق و خرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود و باز محتاج
گردد بانبات لحم و التحام شق و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند و مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان بار دیگر
بر ارتکاب قبائح و جرائم دلیری و جرأت ننمایند و بر تصدی جنایت گستاخ نگردند آنگاه بتداوی و استمالت کوشد و جراحت عقوبت را بتشفی اقبال نماید و از سر آن درگذرد و ذیل عفو
بر معائب و مثالب ایشان پوشد چه حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار من علو الاقدار آورده اند که روزی پسر نوشیروان یکی از خدمتگاران را بتازیانه تادیب می نمود شهریار
عادل آنرا دیده پرسید که چه میکنی گفت ادبش میکنم فرمود که ای پسر زنهار تا در ادب کردن بی ادبی نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسیئی بر جادهٔ اوسط شریعت روی از حدود
اعتدال تجاوز نمائی تا مستحق ملامت و عزامت نگردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی و هم لهراسپ گوید که ربما صحت الاجسام بالعلل بسا تنها که درست شود به بیماریها یعنی
شریر و مفسد را نیکو نسازد و ازین جاست که گفته اند ؎ هر کجا داغ بایدت فرمود + چون تو مرهم نهی ندارد سود + ذکر سلطنت گشتاسپ دست سیاست شگوفهٔ انصاف
از اشجار باغ اقبال او چیده بود و دیدهٔ ریاست روی اعتدال در آئینهٔ جلال او دیده آورده اند که گشتاسپ پادشاهی عالیقدر صاحب فکر وافر عدل بلند همت بود اما مرتکب
امری ناصواب شد که بدین زردشت در آمد در تاریخ بناکتی و معجم مسطور ست که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و او در مبدأ حال شاگردی یکی از تلامذهٔ ارمیای پیغمبر
مینمود تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که ممارست علوم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را بضیاء آتش و طلب تجلی خالق نور و ظلمت
روی نماید و این معنی سبب دعوت او گردد و شیطان در خاطرش افگند که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول شد و بنا بر کثرت ریاضت
روشنائی بروی ظاهر گشت و بواسطهٔ عدم پیر و مرشد که او را از عقبات نفس و قصورات باطل بگذراند شیطان آن روشنائی را در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان آن
با وی سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده ژند و پاژند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت و خلائق را بدین مجوس و کیس آتش پرستی دعوت نمود و بدکیشان را
بدین کتاب نسبت کرده زندیق گویند و چون خلق چنان فتنه اند انگور حوادث غوره باشد که ایشان عربدهٔ مستانه آغاز نهند در حدود آذربایجان جمعی کثیر بر او مقتول شده سر در پی
او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کشف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت
در افواه دائر و سائر گشت و سخنهای ژند و پاژند بر السنه و افواه ورود و جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسپ تکرار یافت و گشتاسپ رغبت بصحبت زردشت نموده
ملاقات او را غنیمتی بزرگ دانسته از حدود بلخ با عدد جدی تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از غیبت بحضور منجر شد گشتاسپ بسعی تمام پسر خود اسفندیار را بکیس مجوس
در آورد و در اطراف ممالک آتشکده بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت و آنها را مانند پوست آهو تنگ ساختند و مزخرفات مقبول و نتائج طبع با مستقیم
زردشت را بزر و سیم محلول بر آن اوراق که سزاوار احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسپ باصطخر آمد حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب ژند را بتعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی

بحافظت کتاب مذکور برگماشت و عوام را از تعلم آن باز داشت و خواص را بر تحفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلق کثیری را که از ملت مجوس تمرد نمودند بقتل آورد و جمهور خلایق گبش آتش پرستی را قبول کرده از طریق خلاف احتراز نمودند و در مقام تجمعی آمده گفتند که ظاهر و باطن مدارع استحادت سوخته ایم و هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی و گیران از حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که باریتعالی روح زردشت را درختی آفرید که از اعلی علیین خلق کرده بود و بعد ازان حقیقت بشیر گاو آمیخته شده و پدر زردشت آن شیر را بسیار بیاشامید و نطفه گشنه در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی در مادرش دمید تا بیمار شد اما آوازی از آسمان بسمع مادر او رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد ازان زحمت او بصحت مبدل گشت و در سماندم که زردشت متولد گشت بخندید چنانچه تمام حضار آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی از جبال ارمینیه بالا رفت و از انجا فرود آمد و کتابی بدست گرفت که این کتاب از سقف خانه که برین کوه واقع ست نازل شده و آن کتاب را زرنشتنام نهاد و چون بمجلس گشتاسب معاودت نمود و آن کتاب را بر ایشان خواند بعضی از حاضران گفتند

تا از تکیه کنی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزیده بشوتن برادر خود را
مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسپ روان شد و عجم در کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دژ و طریق استیلای او بر مملکت ارجاسپ کلمهٔ چند نقل کرده اند که خرد خرده دان از قبول
آن امتناع مینماید اما چون جمهور مورخین فرس در کتب خویش آورده اند راقم حروف نخواست که این حروف و اوراق از آن کلمات خالی باشد در بسیاری از نسخ مسطور است
که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا بروئین دژ که دار الملک ارجاسپ بود سه راه میرفت و وصول از یک طریق که هم آب فراوان و هم گیاه بی پایان داشت
بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که در آن طرف آب و علف کم بود بیکماه و از راه سوم که آنرا هفتخوان میگفتند یکهفته وصول ممکن بود اما درین طریق موانع متنوعه بود
از شیران و جانوران و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرمود و خود با طائفه از خواص و نفائس امتعه و جواهر آبدار برسم تجار
از طریق هفتخوان عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که شما چون قریب روئین دژ رسیدید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعله های آتش از آن قلعه بچرخ اثیر
رسیده باشد با لشکر پای آراسته و طنطنهٔ بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن
ارجاسپ رسید آوازهٔ او در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی فاخر با مالی وافر از جانب ایران می آید و بنابر آنکه میان او و اسفندیار در مبالغه مضائقه دست داده از وی
روی گردان شده پناه بشاه ترکستان آورده است و این خبر بسمع پادشاه رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپای بوس شتافته جوهر خوش رنگ آبدار که لائق تاج
شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسپ بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دلداریها بجا آورد و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسپ رفتی تحفه های مناسب با خود بردی و بعواطف
خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او در ازدیاد بود تا ارجاسپ جهت او قریب بقصر خویش وثاقی معین نمود و چون پشوتن
با ایرانیان مسافت یکماهه راه قطع کرده بمحل موعود رسیدند و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسپ التماس فرمود که رخصت نماید تا امرا و اعیان را در آن حصار دعوت نماید
و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی خرامید به بهانهٔ آتش پختن آتش بسیار برافروخت و بشوتن مشاهدهٔ سطوع نار نموده فرمود تا نایها دمیده طبلها
فرو کوفتند و با لشکر آراسته روی بحصار آورد و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمامت سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طائفه
از خواص که با او بودند بنهب و تاراج مشغول شدند و از طرف روئین دژ آوازهٔ خروش بگوش تورانیان رسیده متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار با خواص سر راه گرفته هر که
از بیرون شهر بقلعه در آید بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده در آن تیره شب صبح دولت ارجاسپ و برادرانش بشام محنت و بلیت رسید و اسفندیار
خواهران را بدست آورده و تخت زرین افراسیاب را بر فیل سفید بار کرده نزد گشتاسپ فرستاد و خرابی بی نهایات بولایات ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی
پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد اغریرث که برادر افراسیاب بود و ترکان به نبوت او اعتقاد دارند مفوض گشت و فرزندان اغریرث بطناً بعد بطن تا زمان بامر حکومت اسکندر رومی
قیام مینمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسپ فارغ شده در ولایت چین و سائر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داده خلائق را بر التزام ملت مجوس تکلیف کرد
و از آن حدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت گشتاسپ او را بدیار مغرب فرستاد و از آنجا نیز سالماً غانماً باز
نزد پدر آمد و بمقتضی وعده که پدرش گشتاسپ بوی کرده بود طالب ملک شد و گشتاسپ در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت که شهرهای دور دست را فتح کردی و متمردان
را در اقاصی بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت ست فرمان ما نمی برد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از آن جانب جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان روی داد و مقید
و مغلول نزد ما آری بعد از آن بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازهٔ پهلوانی تو بیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار
گفت هر چند میدانم که در ایفای وعده مدافعه و مضایقه مینمائی و تعرض برستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جملهٔ مفترضات می نماید چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق هر دو
معاتب گردم آنگاه با لشکری انبوه باکراه متوجه سیستان شد و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاده بهمن بفرموده عمل نموده بمقصد شتافت و از
فراز کوهی در شکارگاه رستم را دید که گوری را در سیخ گزی کشیده کباب میکرد از عظمت و هیکل و جثهٔ او در تعجب شده سنگی عظیم از قلهٔ جبل بجانب وی انداخت و سنگ نزدیک رستم
رسیده رستم بسر پای خویش آنرا بطرفی انداخت بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک شده با خود گفت مشکل ست که اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام
بگذارد جهان پهلوان بی تعلل بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفهٔ تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم گشتاسپ میگوید که ترا هوس ملک پادشاهی ست
که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرائط تهنیت سلطنت بجا نیاوردی رستم جواب داد که من به بندگی و فرمان بری مقر و معترف ام اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه
معاف داشته اند و مع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی ظفر کردار ملازمت رکاب همایون نمودمی و رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد

تا مالها بذل کند و گنجها نثار سازد و شاهزاده از همین سر باز زده گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد
اسفندیار پیش زال آمده با وی درین باب مشورت نمود زال درین امر با پسر همداستان نگشت و روز دیگر که پهلوان ایران ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرت واقع شد و بنا بر آنکه در ضمن
مناظره شاه و پهلوان سپاه مبارزت و دوات هر یک بتفصیل معلوم میشد خامهٔ عنبرین شمامه از اکثار و تطویل و بعضی نامعقولات عجم که درین باب گفته اند نیندیشیده بتحریر آن جسارت
نمود و منه التوفیق **ذکر مناظرهٔ رستم و اسفندیار** آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت پدرم گشتاسپ مرا بطلب تو فرستاده اگر
انقیاد فرمان میکنی من قبول مینمایم که در انجاح ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات گرامی سرافراز ساخته باز گرداند رستم التماس نمود
که شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی به عیش و طرب بگذراند و از نفائس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه بهر چه اشارت شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار
دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسپ ست و من بفرمان او آمده ام که ترا بند کرده بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من
در جهان چندان مردی و پهلوانی کرده ام و بمجلس پادشاهان در صدر نشسته ام و تو اکنون مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و استخفاف من جائز داشتی با وجود این میخواهی
که بحکم گشتاسپ بند کرده نزد او بری ؎ که گوید برو دست رستم به بند + به بند و مرا دست چرخ بلند + اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشر نیستی پای از اندازهٔ خود بیرون
نهاده سخنان درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیدم که زال پدر تو از نسل جنیان ست که بهنگام طفولیت بر کنار خویش انداخته بودند و سیمرغ او را گرفته بآشیانه خود برد تا قوت
بچگانش شود و بچگانش از قباحت منظر زال هراسیده از وی طعمه نساختند و سیمرغ بعد از امعان نظر او را بغایت زشت صورت یافته در گوشهٔ آشیانه اش بگذاشت تا فضله که
از طعام باقی میماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود هرس افگند و مردم آن موضع از هیأت کریه او نرسیده تصور کردند که دیوی ست که بجهت اضلال خلق ظاهر شده و او
ملازمت ساحران مینمود تا زمانیکه تو متولد شدی و به سن تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فراموش کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه
میگوئی و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو وصف او را کردی پسر سام مؤید است و سام پسر نریمان و نریمان پسر کورنگ که مادرش از نسل ملائکه مقرب ست که هم
بصورت و هم بسیرت بر خلائق فضل دارد و خوب میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده و هر کجا واهیه روی نموده
او خلائق را از آن رهائی میداده و مادر پدر من دختر پسر عزرائیل ست و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و بیمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمده و سلاطین سابق
بجهت هنر مرا تعظیم مینموده اند و ولایت بمن ارزانی میداشته اند و من مهتر عبادم و نام من در دفتر این پادشاهان ثبت ست و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده و تاج به پدر من
داده او را ولیعهد خویش ساخته بواسطهٔ آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته بود و من چه تعبها و ملالتها که جهت کاوس کشیدم و چه قلعه را مسخر کردم و چون
پادشاه یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاهش محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطهٔ سحر حیوانات عجم شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس نمیدانست
که کاوس در کجاست غیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبری یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر زر و اسپان قیمتی و چهار کنیزک گویند و با وی خود آورد که کاوس ایشان
را از میان چنین جواری گزیده بود و در پیش من تضرع و زاری آغاز نهاده که این اسباب و جهات را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سر و روی مرا بوسیده که
تو بما نزدیکتری از دیگران چه بکاوس از فرزندان صلبی او نزدیکتر بودی و من جواب دادم که جائز نیست که در کنیزکان او تصرف کنم و خدای تعالی مرا مال چندان داده است
که احتیاج بچیز مخلوق ندارم و با فرهنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان روی از وی بپرسی که کاوس بتحقیق در کجاست و چه حال دارد تا من دران باب فکری بصواب اندیشم
و فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت دستان بروی ترحم نموده پری را که سیمرغ بدو داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی دست دهد این پری را در آتش
نه تا من حاضر شده بدفع آن قیام نمایم بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجمرهای پر عود نزد وی بردند و فرهنگ نزد وی بر پای ایستاده مخلص پسر خود را مسئلت نمود و سیمرغ مطلقاً
بفرهنگ التفات نمود و چون دستان این حالت را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجا آورد و سیمرغ راضی گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس بود و من جوشن پوشیدم
و اسلحهٔ خود را برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و مرا از دریاها بگذرانیده بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و سخرهٔ فجره را کشتم و کاوس را از چاه
بیرون آورده بند او را برداشتم و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من باز بمملکت فارس رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاده سلطنت بر وی قرار گرفت و گنجها
بمن ارزانی داشته مرا بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیده و حکومت زابلستان را بالاستقلال بمن تفویض نمود و حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصهٔ اکوان دیو ست
که بجهت کاوس با او در آویخته بعدمش فرستادم و دیگر آنکه با افراسیاب جنگ کرده وی را بچنگ آوردم و چون در اجلش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاص شد و هزار مادیان خاص
افراسیاب که بر طویله بسته بود رانده بنظر پادشاه رسانیدم و دیگر فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند بند کرده پنج سال در میان ایشان محبوس مانده بود و کاوس مرا بولایت

ایشان فرستاده و من بآن دیار رفته با ساحران جنگها کردم و فریبرز را از حبس و بند بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت عادیان رفت دیو سفید که نگهبان آن مملکت
بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بچنگ آوردم و حیلها برانگیختم تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت
و بعد از آن دیو مذکور را بقتل آوردم و دیگر بجهت خاطر شهریاری پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شهسواری در خانه زین ننشسته بر زمین زده بخنجر سینه او را
شگافتم و دیگر آنکه سودابه دختر پادشاه بمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آن جا کشته شد من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون
آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و هم در آن روز خزانه کاوس را گشاده لشکریان
را مرسوم و سلاح دادم و روی بترکستان نهاده افراسیاب را بکشتم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها بدان در گردش آمد و تاج و تخت از افراسیاب ستاندم چنانچه از بیم من
در سواحل بحار مدتها بسر میبرد و من تاج او را بسر نهاده قریب هفت سال پادشاهی زمین کردم و دیگر آنکه از پردلیهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده او را
در چاهی انداخته و سنگی بر سر آن نهاده که صد نفر مرد جلد آنرا از موضع خود نمیتوانست جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از
تو هیچ آفریده او را خلاص نمیتواند کرد من برخاستم و نزد کیخسرو رفتم شهریار جوان بخت نیز از من التماس نموده محمدت بسیار ارزانی فرمود من چون محبت کیخسرو را نسبت باو دریافتم گرگین
میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس بخار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین آبدار و منسوجات بیشمار و اسپان راهوار و هدایای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او فریفته شد
و قریب بقصر خویش برای ما منزلی معین ساخت و چندان مدارا کردم تا دانستم مجلس بیژن کدام است شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم و مقدار نه گام از سر چاه دور انداختم
و بیژن را از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یکدو منزل قطع کردیم افراسیاب مرا در وثاق طلب کرده نیافت پس قضیه بیژن را معلوم کرده با لشکری گران در
عقب ما راند بعد از تقارب فریقین حمله های متواتر کردم و لشکر ترکان منهزم گشته و افراسیاب بسحر از نظر من غائب گشته بیژن را در ضمان سلامت بایران رسانیدم شاه و سپاه مسرور
و خرم شدند کیخسرو عذرخواهی نموده اموال فراوان و اسلحه گران بها عنایت فرموده بتجدید در باب ایالت سیستان منشور نوشته دیگر ولایت نیز بدان منضم گردانیده رتبه مرا از سپهر برین گذرانید
و برین دعوی احکام کاوس و خلف صدق او کیخسرو گواهی عدل اند و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار اشتهار دارد و تو پسر لهراسپ و من لهراسپ را
بچشم خود دیدم که بر اسپ اشقری سوار شده در ولایت ایران تنها تردد میکرد و هیچ فردی برابر او گاهی از وی حساب برنمیگرفت و روزیکه کیخسرو لهراسپ را ولیعهد میکرد پدرم گفت او
لائق این منصب نیست کیخسرو مبالغه نمود زال از غصه مشتی خاک در دهان افگند ؎ پدر آن دلیر و گرانمایه مرد ؛ ز ننگ اندران انجمن خاک خورد ؛ که لهراسپ را شاه بایست خواند
و زو در جهان نام شاهی نماند ؛ و مادرت عورتی نبود از روم ترا نمیرسد که بدین نسبت قدح و طعن در نسب من کنی من در ایام دولت کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در
قضایای کلی و مهمات ملکی بمن رجوع نموده اند و تحف و هدایا بسوی من ارسال داشته تو پیش ازین بدولت چند روزه غره مباش که هنوز جوان کار نادیده سرد و گرم روزگار ناچشیده هر کو
بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نه بیند اسفندیار گفت آنچه در باب مردانگی خود اظهار کردی همه راست است اما اینکه فخر میکنی که از نسل شیطانم
بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد اگر تو قلیلی از عقل و معرفت بهره داشتی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی ترا همین عیب
بس است که میگوئی مادر پدر نریمان از نسل شیطان است چون نسبتی شایسته نداری متحیر نشده گاه میگوئی که اولاد ملائکه ام و گاه خود را شیطان بیندی بدین تزویر میخواهی که فخر آوری بر کسیکه
در جهان عدیل و نظیر ندارد و من بتوفیق و عنایات ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلائق در دنیا و عقبی مندرج در آنست و تا دامن آخر الزمان آثار مساعی و جهد مشکوره من بر صفحات
دوران مثبت خواهد بود چه من زحمت بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم محض برای رضای الله تعالی تا علم شریعت برافراختم و معارضان دین را برانداختم
رایت شیطان نگونسار ساختم و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلائق مستقیم دلالت کردم و من فخر میکنم که از نسل ملائکه ام میگویم که اسفندیارم و از
نسل کیقباد که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی بمسلمانی و دین داری او نبود و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد بوده اند اینکه مرا گفتی که مادرت رومیه و این
سخن هیچ عیب من نمیشود چه اهل روم همه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند و بر تقدیر حسب و نسب مادر شکرها بر من واجب
است که باری از نسل شیطان نیستم و اینکه افتخار می نمائی که کاوس بمن حکمی چنین و نشانی چنان داده است مردود عقل است چه اگر کاوس را اندک خردی بودی از امثال
این حرکات صادر نشدی و تو معذوری در اینکه صدر مجلس می طلبی و بر خواجه خود عاصی میشوی چه مربی تو کاوس بود که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و طغیان ورزیده
چنان سیاه دل شد و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند تا بقلت خرد و نام زشت در جهان سمر گشت و تو از بقایای آن
طاغیانی که نافرمانی حق کردند و از حد خود تجاوز کردند و کاوس که تو بالتفات او سریر آسمان می کشی اگر کسی بود سحر بروی کار نکردی او را همین عار بس است که بنده

چون تمام تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت متمکن ساخت آنان که برگزیدگان حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاوس را دیوانه می بردند این سخن که گفتن سیمرغ مرا برداشته بولایت
یمن برد موجب مفاخرت نمیشود بواسطهٔ آنکه من بی حمایت سیمرغ بشهرهای یمن رفتم و دستبردی نمودم که سالها ازان باز گویند اگر بلاد یمن آنست که من دیدم هیچ احتیاج بچندین
فسانه ندارد و انچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر فریبرز بادشاه برگزیده بود ساحران و دیوان بروی مسلط نشدندی ای رستم تو با قبال ظالمان و جبارا
مباهات میکنی و من اسفندیارم پسر گشتاسب که روی زمین را از وجود بدان پاک کردم و فتنه هائی که در عرصهٔ ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را از خباثت
اهل فسق و شرک خالی گردانیدم و عباد را بر جادهٔ عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم تو چون جرات و جلادت خود را ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز گوش کن ازان جمله یکی آنست
که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلائق از روی تمرد و عناد با گشتاسب گفتند که در اوائل که پیغمبران نزد ما میرفتند
و طهورث و جم و امثال ایشان از بادشاهان می آمدند دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این سخن شنیدم شمشیر از نیام برکشیده گفتم
هر که در دین طعن کند به تیغ تیز سرش را از تن جدا کنم آنگاه بارشاد پدر مشغول شدم نالمت قویم را قبول فرموده وسوسه های شیطان را از دل بیرون کردم چون این خبر بتر کستان
رسید ارجاسپ ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت گشتاسپ از ملت آبای خود اعراض نموده دینی محدث آورده است و پیروی ایلچی چون خود کرده اگر این کار تمام شود و خلائق
با او اتفاق نموده با ما مخالفت نمایند خللی فاحش در مملکت راه نماید و حرج و مرج در توران زمین ظاهر گردد و اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم
آوریم و بر دیم و مخالفان را از میان برداریم امرا و اعیان این رای مستحسن شمرده بعد از تهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیدهٔ روزگار عشر آن
ندیده بود روی بایران نهاده بدیار ما در آمدند و خلقی بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسپ را معلوم شد که سالار ترکان با لشکر گران قصد ما دارد بی توقف و تعلل با جمعی
از نهندگان دریای دغا و برادران دفرزندان بجانب معاندان روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسپ در قلب جای گرفته پسرش نسطور در میمنه با بستاد
و میسره نیز در عهدهٔ اهتمام من در آمد و ازان طرف ارجاسپ با پهلوانان و گردان و دومان افراسیاب و فرزندان پیران و الیسه و مهرزاد و ندمان ساحر دلی و درفش عفریت
در قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را بمیسره فرستاد و بعد از تسویهٔ صفوف نخست بر من و پدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله کرده جمعی نامعدود را
بر خاک هلاک انداخت چون پی درفش آن حال را مشاهده نموده باگردانی که بادی بودند نعره زده زریر برادر میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته
نموده مردانگیها کرد اما عاقبت کشته شد و زمانه چو بادست دباد از نخست ۵ نقاب از رخ گل بعزت کشده پس از هفته درمیان چمن ۵ تنش را بخاک مذلت کشده چون این
خبر موحش بسمع ایرانیانی که در قلب بودند رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویانی را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند و برادرم
فرشادرو بمیسره آورده صورت آن واقعهٔ هائله را بمن باز نمود و من بسان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت بدست آورده بر افراشتم
و چنان حربی رو بے نمود که هیچکس نماند که جراحتی بدو نرسید و از فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب دیده آورد و آخر الامر ترکان از ستیز و آویز
عاجز آمده روی بر تافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حکم گردانیده چندان دلاور را از بالای اسپ بر خاک مغاک انداختند که پشت گاو و ماهی
خم گرفت با وجود این همه کشش قناعت نکرده از عقب بقیة السیف بتر کستان در آمدم و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم تا آن جماعت از روی اضطرار با هم
گفتند که این شخص دست از ما بانمیدارد و اگر در حال گریز بما برسد یک تن از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که بایستیم بادی مردانه جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فبها المراد و الا
بمردی کشته شده باشیم پس بر سر راهی توقف نموده چون نزدیک ایشان رسیدم بهیأت اجتماعی بر من حمله کردند من نیز دست توکل در حبل المتین عنایت الهی
زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداخته در مقام عجز و تضرع آمدند و گفتند که ما فرمان بردار تو ایم دل من بر این سخن قرار نگرفته همه را نیست کردم
و از انجا بولایت چین رفتم و شهرهای آنجا را مسخر کرده در ان موضع بتخانه ها را ویران و بجای آنها عبادت خانه ها بنا نهادم و جمعی از مدرسان مقرر کردم تا بدرس
کتب دین و شریعت قیام نمایند آنگاه از چین بجانب خته رفتم و مجموع آن ولایت را بعنایت خدا مفتوح ساخته و از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم و غلبه بهندوان
در مقام معارضه آمده مهم بمقاتله انجامید و چندان محاربه نمودم که بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن و خرطوم پیلان آویختم و یکهزار و سه صد
فرسنگ از بلاد و مفاوز آن دیار در زیر قدم آوردم و شنیدم که در بعضی بیابانها جمعی ساکن اند که حیوانی نمی خورند و برگ درختان و میوهٔ آن قناعت مینمایند و آواز
کس نمیشنوند بنا بر آنکه از عبور سپاه آسیبے بدایشان نرسد شب ازان نواحی برسبیل تعجیل گذشتم و در اقصی بلاد هندوستان معابد بسیار بنا نمودم پس ازان مراجعت طی کرده
لشکر بمغرب زمین کشیدم و دران حدود حکما و عقلا و اشراف و رؤسای روم بخدمت مبادرت نمودند و راههارا درست و راست ساختند و بر رودها جسرها بستند و کتابے

را که فریدون در وقت قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود معروض داشته التماس نمودند که شاهزاده باید بدستور آبا و اجداد خود با ما عمل نماید درین ولایت هم شخصی را از خود ما حاکم
سازد چه هرگز معمول نبوده که از اهل فرس کسی درین دیار حکومت کرده باشد ملتمس ایشان را مبذول داشته و از آنجا عنان عزیمت بجانب ولایات عرب منعطف گردانیدم و دستبردی
عظیم بران قوم سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای در آوردم و از دیار عرب باز بردم آمده و دران بلاد معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت خدای تعالی مشغول شدند و از آنجا
بایران زمین آمده لشکرها را مرخص نمودم پس از چندی بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسپ مرا در قلعه از قلاع محبوس گردانیده و خود بقطری از اقطار مملکت متوجه شد و چون این خبر
بسمع ارجاسپ رسید با لشکرهای توران ببلخ آمده آتش بیداد دران ولایت زده لهراسپ را بقتل آورده و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد و اسلحه و خزائن گشتاسپ
را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود گشتاسپ ازین واقعه بی آرام گشته روی بمحاربه ارجاسپ نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده حربی هولناک اتفاق افتاد و فرزندان لهراسپ
دران رزم کشته شدند و مخالفان درفش کاویان را ببردند و لشکریان پراگنده شده و گشتاسپ بعد از وقوع این حادثه از معرکه بیرون رفته بموضعی حصین تحصن جست
و بعد ازین داهیه بشفاعت جاماسپ که نزد من بجا آورد از مجلس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که بر ایشان اعتماد داشتم شب و روز از رفتن نیاسودم و بیابانها
را قطع کرده شبخون بر سر ترکان بردم و طائفه از ایشان را بقتل آورده با پدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود را بر قلب ایشان زده همه را منهزم گردانیدم و گرگسار که یکی
از عظمای ولایت توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت نمیکنم
چه ارجاسپ دو بار بایران زمین آمد و خرابی بسیار از سم ستور بیگانه بخانه ما راه یافت و عاری تمام باشد که بولایت او تاختن نکنیم گشتاسپ ازین حدیث عظیم خرم و مسرور شده
گفت اگر تو بمملکت توران روی و ارجاسپ را بانتقام لهراسپ کشته مدینه صفریه را بعوض بلخ آتش زنی و برادران ارجاسپ را بانتقام پسران لهراسپ به تیغ کین بگذرانی
و خواهران خود را از ذل رقیت خلاص داده درفش کاویان را بیاوری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت نشینیم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت
قادر بیچون بهر چه فرمان عالی شرف نفاذ یابد قیام نمایم و در مامورات شهریاری توقف و تاخیر جائز ندارم آنگاه باستعداد سفر توران پرداخته با طائفه از شیران بیشه هیجا روی براه
آوردم و گرگسار را با خود بردم و چون بحدود دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار مدینه صفریه کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد در یک راه که بغایت نزدیک است مانعی چند است
که بواسطه آن موانع عبور محال مینماید من توکل بر خداوند بالا و پست کرده از راه نزدیک پر خطر جریده روان شدم و لشکر را به پشوتن سپرده نخست دران راه دو گرگ دیدم که بجمیع عمر خویش
جانوری مهیب تر از آنها ندیده بودم گرگان قصد من نموده سر هر دو را به تیغ تیز از بدن جدا ساختم در منزلی دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند من بیک چوبه تیر
هر دو را بهم دوختم و روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی بر من حمله آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک ساختم در مرحله دیگر اژدهای هفت سر متوجه من
شد که دودی سیاه از دهان او بآسمان مرتفع میشد و هر چشمی از وی بسان مشعله افروخته در نظر می آمد من بتوفیق یزدان شمشیر کشیدم و سرهای او را از بدن جدا ساختم و چون بیک
سر رسید تیغ بر کمر آن زده او را بدو نیم کردم روز دیگر بیدرفش جادو را دیدم که او بسحر عملهای غریب میکرد که سامع آنرا تصدیق نکند گاه خود را به بزرگی پنج شتر در چشم بیننده جلوه
میداد و سنگهای گران از قله جبل بجانب وی غلطانید و گاه غبار می انگیخت چنانکه هیچکس یکدیگر را نمیدید گاه دریا گشته و گاه چون ابر قطرات امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میکشید
القصه جستنی کردم و بیدرفش را از هوا بگرفتم و بر زمین نهاده سرش بخنجر بریدم و از آنجا گذشته بآبی رسیدم که از کران تا کران کوه را گرفته بود من بعنایت بخشنده بی منت از آن
آب بگذشتم و بکنار آب دیگر رسیدم و از دور مدینه صفریه را دیدم در چشم من آن شهری بغایت بزرگ و مستحکم آمد از کوهی که باحتیاط و تماشای شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر
بزیر آمدم سه کس را دیدم از ترکان که دران صحرا تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال روئین دژ را چنانکه واقع با من بگویند و الا تیغ تیز را بر شما
حکم سازم گفتم سواد این شهر بکوه متصل است و دور آن صد فرسخ است عراده و منجنیق بسیار بر باره آن ترتیب داده و جمعی انبوه از مردم بهادر کاروان بمحافظت حصار مشغول اند که مرغ را نمی گذارند
که بر برج و باروی آن نشیند و از سحره چندان دران شهر اند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند من چون این سخنان از ایشان شنیدم و دران زمان برادرم پشوتن بمن ملحق شده
هشتاد تن از پهلوانان ایران اختیار کرده و هر یکی را در صندوقی نشانده هر دو صندوق را بر شتری بار کرده با نفائس اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسپان راهوار برسم بازرگانان متوجه
مدینه صفریه شدم و در زمان توجه بدان جانب با برادرم و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربه شما آیند در جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع دارید که از حال شما غافل نخواهم بود و چون من
ازین موضع بروم بعد از دو سه روز شما رایات حرب برافراخته کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید و چون قریب بدروازه صفریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار
خیمه ها دران صحرا زدند مقارن این حال برادر ارجاسپ بر ما گذر کرده من برخاستم و جامی پر از جواهر با دو تبر زر اندود نزد او برسم تحفه بردم و او را سجده تعظیم نمودم و او آن هدیه ها را
بزرگ شمرده دران تبرها بتعجب نظر می انداخت و میگفت کدام استاد اینها را تراشیده است بعد از آن با من خطاب کرده که راست بگوئی که تو چه کسی و بدین ولایت برای چه آمده

۱۰ این تیر بارا از بجا آورده که من مثل این سهام در ایران زمین دیده ام در زمانی که با گشتاسپ و اسفندیار جنگ میکردیم من بدل قوی جواب دادم که من موی باز نگانم و پدرم شنیده نام از ترکستان
دیده ام از ایران ست گاه و آمشه در رخت از مشرق بمغرب میبرم و گاه انا نجا با نجا می آورم و من این تیر بارا در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده ازین جنس بسیار دارم گفتم که اسفندیار که روز
خوش مینماید و با خوشی و ستم از من بسته چون برادر ارجاسپ این کلمات بشنید مرا همراه خویش بشهر در آورد و بسمع پادشاه رسانید که باز نگانی چنین از ولایت ایران آمده است و حال بی نهایت آورده است
همه لحظه باحضار من فرمان دادی من پیشکشهای مناسب بخدمتش شتافتم او در اثنای مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفتم که لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه
این دیار گردد ارجاسپ ازین سخن تعجب نموده تبسم کرد و مرا بمکالمت رای منسوب گردانید گفت اگر اسفندیار مرغ شود از ان طریق پرواز نتواند کرد من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض وی
رسانیدم که رخت من در بیرون شهر نا محفوظ ست ارجاسپ حکم فرمود تا در اندرون حصار وقاتی وسیع جهت من مهیا ساخته انگاه اموال و صنایعی که بر حال مشحون بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی سپاه
و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بقلان موضعی رسیده است مثال داد تا شیران بیشه جلادت در لازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند چون قلعه و حصار
از دلیران روزگار خالی شد من فرصت نگاه داشته هفتاد کس از خواص خود را که بحیله شهر را آورده بودم بضبط دروازه ها فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود با دو نفر بقصر
ارجاسپ رفتم ارجاسپ از نعره ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایران اودر آمدم و آن ظالم را که از تجبر سر بفرق کیوان میکشید از پای در آوردم انگاه بسرعت خود بدروازه شهر
از حصار بیرون آمدم و بر لشکر مخالف حمله بردم و ایشانرا شکسته بر ادران ارجاسپ را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را بچنگ آورده مقیمان شبستان ارجاسپ را اسیر کردم و منصور روی بایران نهادم و چون مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قله جبلی رفیع ساخته بودند و مردم حصار آنجا بت می پرستیدند و ایشان حصار صنمی بود بسیار قوی بهکل که مردم ترکستان نسبت باو اعتقاد
عظیمی داشتند و از اطراف آن دیار گرگابان درم و دینار بر سم نذر بدان بتخانه میفرستادند چون قریب بانجا رسیدم برفراز جبل جمعی را دیدم مسلح با چشمهای بزرگ در دهای زشت که گویا دیوان بودند
از اهل بتخانه نزد من آمده گفت که صنم ما که بعبادت او مفاخرت مینمائیم مرا نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش و با اینکه بر ابنای جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو
و مفاخرت مکن بلکه پرستش مرا پایه رستگاری دان که هر کس مطاوعت من کرده مرادات خویش فائز آمد و آنکه مخالفت من ورزید مطرود و مخذول ازل و ابد شد دیگر درین قلعه جماعتی اند که بهریک با هزار
کس برابری میکنند من چون این کلمات نا پسندیده استماع نمودم توکل بر خدا کردم و از اسب فرود آمدم و فرمان دادم که سواران همه پیاده شوند و از تنگنای کوه بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان سنگهای گران
می انداختند عاقبت بنسیم فتح بر پرچم ما وزیدن گرفت و جمعی بسیار ایشان بر دست ما هلاک شدند و قلعه را مسخر ساخته ببیت العبادت ایشان در آمدم و بت و بتخانه آن روز بر گشتگان را هم شکستم
و اموال نامحصور و نفائس موفور که بسالهای دراز ذخیره نهاده بودند بر داشتم و بار گرانبار تنسوقات نزد گشتاسپ بردم رای رستم مرا درین پهلوانیها که شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود لیکن اعتماد و استظهار من بعنایات
الهی و فضل نامتناهی او بود چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدد مجلس نشینی مگر در ولایت و خانه خویش و مرا هیچ احتیاج و طمعی بتو نیست لیکن هم آن دارم که در گرمابه
خواهی مرد چون رستم این سخنان بشنید از دلاوری اسفندیار اندیشه منگشته خواست که از بارگاه بیرون رود و اسفندیار تعینی را معلوم کرده بنیاز تلطف نموده و دست رستم را گرفته در پهلوی
خود جا داد و گفت رسم ما آنست که مهمان را عزیز داریم رستم خرم و شادان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و بر سر یک طبق طعام خوردند و دست نشانه رفتند و با هم بنای
نوش بسر بردند و درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم را راضی شود که او را بسته نزد پدر برد او راضی نشد و التماس نمود که بی قید و رکاب او بخدمت گشتاسپ شتابد اسفندیار رویین تن
بدان ملتمس تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد که ۵ بسیمرغ که ناسپ اسفندیار ۵ سوی آخر آید همی بی سوار ۵ و یا باره رستم جنگ جوی ۵ بایوان نهدی خدا و مدروی
عاقبت الامر مهر بر محاربه قرار گرفت و رستم بایوان خویش شتافته آن شب را بدترین وجهی بروز رسانیده صبح مسلح و مکمل قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی خویش مغرور گشته
روی بزرمگاه آورد و آن دو صف رمیدان نبرد چنان جنگ کردند که بهرام تند خوی اگر توانستی از طارم نهم بزیر آمدی و الوای آشتی بر روی ایشان بر کشادی و هنگام شام رستم مجروح
و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر سر میشه خویش رفت و آن شیر بیشه پیکار را بیک چوبه تیر بر خاک بلارانداخت و خر خرده بین داندکه آنچه عجم گفته اند که تیغ
و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم تعلیم سیمرغ تیری بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب دور ست چنانچه فردوسی بر حمه الله در این باب فرماید ۵ چو رستم کز اندر کمان راند زه
بد انسان که سیمرغ فرموده بود ۵ بزد تیر بر چشم اسفندیار ۵ سیه شد جهان پیش آن نامدار ۵ خم آورد بالای سرو سهی ۵ فرو ریخت از چشم خون بر مهی ۵ بیفتاد چاچی گمانش ز دست
چنین گفت رستم با سفندیار ۵ که ای تیغ زن پیلوی نامدار ۵ هم اکنون بخاک اندر آید سرت ۵ بسوزد دل مهربان مادرت ۵ توانی که گفتی که روئین تنم ۵ بلند آسمان بر زمین برزنم ۵ بر یک
زخم پرگشتی از کار زار ۵ بماندی چنین بر زمین سوگوار ۵ نگفتار رستم دل روئین تن ۵ بپیچید چون مار بر خویشتن ۵ چنین داد پاسخ که گردون سپهر ۵ از نیکو نه بسیار دارد بمهر ۵ جهان یادداد
این صد هزار ۵ فلک را نخستین نهاد ست کار ۵ بگفت این و در گفت از تنش جان پاک ۵ تن خسته افتاد بر تیره خاک بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را بحسب الوصیت او در سیستان
نگاه داشت و بشوتن نابوت برادر را با ناله و خروش و سیاه پوش از زابل بایران آورد و از سخنان اسفندیار ست که گفت الشکر افضل من بذل النعمة لانه یبقی و النعمة تهلک یعنی لشکر منعم حقیقی و مالک

افضل ست از نعمت دادن چه آن پایدارست و این برگذر هم او گوید که لا تعمل عملاً فی السر تستخفی ان یذکر فی العلانیة در نهان بر کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود سرشاری
بری و هم از کلمات اوست که هر کرا بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوائب زمان و حوادث دوران روی بدو نهد بالضرورت بدوستی میل نماید و همین که اسباب ضرورت
مندفع و مرتفع شود به طبیعت اصلی باز گردد و بتجدید اساس عداوت کوشد پس بر خردمند واجب ست که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار باشد فریفته نشود و طریقه حزم را
مهمل نگذارد آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسپ رسید از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند بی مانند خود زاری و سوگواری نمود بعد از مراسم تعزیت سپاه بجانب ترکستان
کشیده با ترکان محاربات کرد میان جانبین کارزاری هولناک و پیکاری مهیب دست داد خلق بسیار و عدد بی شمار دران عرصه معروض تیغ بیدریغ گشتند چون از جنگ مظفر و منصور
باز گشت بهمن اسفندیار را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبید و صاحب عهده ملک و قهرمان سپاه گردانید و او را در زمان اسفندیار ع بزرگ همت و بسیار دان
اندک سال + میگفته و معنی لفظ بهمن در لغت یونانیان نیکو نیت باشد و چون گشتاسپ از تفویض ملک ولیعهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال نموده و
همگی همت بر عبادت حق مصروف داشته گفت ؎ مرا گنج غاری و نان جوی + به از مرزبانی و کیخسروی + پی آز هر چند کردم بسیچ + ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ + لب نان
خشک و دم آب سرد + از آن به که از خواستن روی زرد + مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه + مرو در پی دولت و مال و جاه + که دنیا بسی چون تو دارد بیاد + بسی چون تو دادست گیتی
بباد + از آثار او ولایت بیضاست در مرغزاری واقع شده که طول آن ده فرسنگ ست و در نواحی محروسه شیراز فضائی بدان نزهت و نزهتگاهی بدان طراوت کس
نشان نمیدهد پیوسته آن دیار منشاء فضلای دهر و مسقط الراس علمای عصر بوده است مانند ابو عبدالله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد
کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع علوم تصانیف متعدده دارد و قاضی ناصر الدین بیضاوی که مصنفات او در السنه و افواه سائر و دائر ست و غیر هم از افاضل که تعداد ایشان
سبب اطناب میگردد و گویند شهر اشهر و سیه نیز در ماوراء النهر از بناهای اوست و گشتاسپ اول پادشاه است که دیوان رسائل بعبارات خوب و اختراع مکاتبات بالفاظ
مرغوب در زمان او مستمر گشت و حکم کرد که مکاتیب و رسائل را در غایت فصاحت و بلاغت نویسند و نخست کسیکه شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد او بود بر یکروی تنکه
نقش آتشکده بود و بر یک جانب او صورت گشتاسپ که تاجی بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند لقبش اسپریدست
یعنی عابد نار و از سخنان اوست که احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه بسط یده بالقدرة سزاوارتر کسی بفروتنی از خلائق آنست که حضرت باری عز و علا در باره او
عاطفت و احسان ارزانی داشته است و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط ساخته ؎ تواضع ز گردن فرازان نکوست + گدا گر تواضع کند خوی اوست + هم او فرماید
که مرده و آنکه دین ندارد در نظر بصیرت برابر اند و امانت نیست آنرا که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر کس حضرت پروردگار جل و علا را قادر و مختار نداند و
شکر آلاء و نعماء او را چنانکه سزاوار بندگی اوست ادا نگذارد و حشر و نشر و پاداش اعمال و جزای افعال را منکر باشد چنانچه از مرده افاضه خیرات و اشاعه حسنات و احتراز
از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از شخص بیدین نیز صدور این صور و بروز این حرکات بیشائبه شک و غائله ریب محال و متعذر بود و از کلمات اوست
که لیس الملک و ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة روا نبود که پادشاه حسد برد بر دیگر ملوک مگر بر نیکوئی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد را درین کلمه بر غبطه و تمنی باید حمل کرد نه بر زوال
نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد در تحصیل نام نیک و اتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار عالم انتشار یابد و ذکر محامد و
مفاخر او مانند سائر خواقین رفیع مقدار بر صحائف لیل و نهار مخلد و مؤید ماند و از نتائج طبع اوست که فضل الملوک علی السوقیة انما هو بقدرته علی اصطناع الصنائع فضیلت
پادشاهان بر زیردستان و اهل سوق بدانست که او قادرست بر نیکوئی کردن و ستائش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسائط عقد مهمات و وسائل حصول اغراض
و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق رعایت در تربیت اولو الالباب و ابنای زمان که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول دارد چه ایشان قدر اکرام و
قیمت احسان دانند و شناسند و شکر انعام کما ینبغی گذارند چنانچه آثار آن از حواشی روزگار محو نشود و با بقای عالم برابر ماند هم گشتاسپ گفته است که هر که بنام فریفته شود
شان در ماند و هر که باین امانت کند بجان در ماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر او اعتماد کلی کرده وزیر سابق
را بسعایت او معزول ساخت اما از کار راست روشن آگاهی نداشت که در مزرع دلها و مرتع جانها تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بروی خروج کرده گشتاسپ را
بمال و رجال احتیاج افتاد که لشکر را تجهیز کرده با خصم مقابله نماید بعد از تفتیش در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت ست باید بتحصیل نوشت
پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت ست درین اندیشه بجانب صحرا رفت بجائی رسید دید که سگی بر دار کرده بودند از سبب آن پرسید چوپان عرض کرد که این سگ
معتمد من بود که رمه خود را بوی سپرده بودم چون نقصانی فاحش در رمه من پدید آمد تفحص کردم دریافتم که این سگ با من خیانت کرده با ماده گرگی الفت گرفته چشم میخوابانید تا گوسفندان را

مادهٔ گرگ لقدر احتیاج می ربود گشتاسپ ازین معنی متنبه شده تفتیش حال رعایا و وزیر خیانتی عظیم اندیشیده و مال او را کلی ازیشان برده است وزیر دلیر هر دو را برداشته گردن بخشیدن وزیر نخستین دشمن مدفوع و خزانه آبادان و رعیت و سپاه معمور گشت ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ ملقب بدراز دست فارسیان بدین جهت او را دراز دست خوانند که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ بادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد او بادشاهی بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید که نوشتهٔ عنوانش آن بود که این نامهٔ اردشیر ست بندهٔ خاص خدا و خادم او که حاکم شماست هم او گوید که اول کسیکه نام خداوند تبارک و تعالی را در اوائل مکتوبات ثبت فرمود بهمن او بود و در سبب تسمیهٔ بهمن باین اسم یعنی اردشیر گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسپ نشسته بود که او را مژده دادند بتولد پسر او در ان هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت و میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه نام داری خادم جواب داد که اردشیر در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسپ ذکر بهمن کرده سگوید که کم کسی اردشیر و هو بهمن بن اسفندیار بن کی بن گشتاسپ و کان یسمی بهمن الاسمین و قته طویل الید آورده اند که گاه که عالی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بر او گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایهٔ او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم و زیدی بسزای اعمال او در کنارش نهادی در سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمدی و نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که یک سال شد من بر شما حکومت و سلطنت کردم اگر امری از من یا از نواب و عمال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا بغور آن رسم بعد ازان موبد موبدان بر پا خاسته گفتی که بادشاهی تو مخلد و مستدام باد خاص و عام از تو راضی و شاکر اند و حسن سلوک و سیرت تو محمود و مشکور طایفهٔ جمهور ست آنگاه شخصی نداسیکرد که ای مردمان عمارت کنید مزارع خود را و با کمد گر بطریق مواخات و موالات سلوک نمائید و زنهار خیانت نکنید و در هر حال باهم رعایت دوستی نمائید و از خدا بترسید و از طمع فاسد دور باشید و باو زرا می گفت که هرگاه ببینید که من میل بر داهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم هر ازان کاری که خلاف رضای الهی ست باز دارید و منع نمائید و گمذارید که بدون جهتی بر احدی خشم گیرم و همواره مرا بر کارهای پسندیده ترغیب کنید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن نیب و آرایش یافت از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضهٔ بذل و امانهٔ قلب او کار عالم بنظام رسیده امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت خاطر و رعایت جوانب بر وجهی ابلغ همت بر انتقام پدر خویش اردشیر دستان و تخریب ایشان مقصور گردانید و در انحطاط و انطماس آن دودمان کمر جد و اجتهاد بر میان استوار نموده فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدم بدان صوب بهنام مزکرد و خود از عقب ایشان توجه نموده درین اثنا بسمع خضرش رسید که سطوت تند بادموت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی از پای در آورده و غنچهٔ زندگانی او از صرصر قهر روزگار در بوستان حیات پژمردگی پذیرفته و اسپندیار پسرش بر سند پهلوانی نشسته و بر تکای ولیعهدی پدر تکیه زده چون شهریار آفاق بدان دیار رسیده میان ایشان جنگی سخت دست داده اعاظم خلق عظیم و جمعی کثیر بقتل آمدند چنانچه صحراها و هامون از اجساد کشته ها پشته ها گشت و دران جنگ تمام اقارب و عشایر و پسر رستم و فرامرز کشته شدند و نسوان و سبایای ایشان را همراه زال زر اسیر و دستگیر نمودند بهمن در زمان سلطنت خود پسر بخت النصر را در ولایت بابل معزول کرد و کورش را که یکی از اولاد لهراسپ بود و مادرش دختر یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود بران دیار والی گردانیده امر نمود که اسیران بنی اسرائیل را از بین بیت المقدس فرستده هر کس را که ایشان خواهند بر ایشان والی گرداند کورش آن قوم را جمع کرده و ایشان را بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی کتب مسطور ست که لهراسپ در زمان حکومت و سلطنت خویش بخت النصر را از حکومت معزول ساخته اسیران بنی اسرائیل رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و در زمان دولت بهمن ولایت بیت المقدس به نهایت آبادی و غایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاده بود و ملک ایشان رسول را بقتل آورده بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت النصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت آن جماعت را که در اطاعت خدا سکردند و نه مطاوعت بادشاهی نمودند خراب سازد و او لشکر کشیده نام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد و العلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت و دارائی سپاه و رعیت را برای زدین و عقل دوربین همکه دختر همایون اختر او بود تفویض نمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم امید داشت که ملک او را بدو انتقال یابد چون صورت واقعه بر خلاف مراد وی روی نمود از ملک بدر هجرت گزیده بصورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و بگوسفندی چند که نیز آنها را دوشیدی و وجه معاش خود مرتب گردانیدی کفایت نمود و جمعی گویند که بهمن رنجور شده و دران آوان همای ازوی بدار آویختن بود پس بهمن فرمود تا الکلیل بر شکم همای نهادند ساسان را ازین جهت خاطر کوفته شده سر و عالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور ست که چون دارا از همای متولد شد همای ازو نفرت گرفته پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده بر رودی از رودهای اصطخر بقرب اندرون رودهای بلخ انداخت تا گاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود گرفته بگشاد در انجا پسری دید با قرو بهاء و حسن و جمال او را بخانه برده همگی همت بر تربیت او مصروف داشته تا بحد بلوغ رسید آثار

شاهی و شکوه شهریاری در جبین او ظاهر گشت و بالجمله در ریعان جوانی بخدمت مادر مستسعد شده باشارت همای وارث تخت و تاج گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن
در آخر ایام حیات خود افسر فرمان دهی بر سر دارا نهاد چنانچه مؤلف آن میفرماید ؎ چو بگذشت از عمر وی یکدو شصت + ز افتاد ناگه چو ماهی بشست + هنوز ار چه دارا پسر
بود خرد + ولیعهدی خود بدارا سپرد + بدو گفت ملکی چنین نامدار + که هست از ملوک جهان یادگار + بفرزانگی کردم و داوری + در انگشت تو هم چه انگشتری + تو نیز آنچه آیین رستم
ورای + بجا آر تا دیر مانی بجای + وگر جز بدین طرز و آیین روی + نباید ترا ملک کیخسروی + و از اساطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی دیمقراطیس ست و دیگری بقراط حکیم که پیوسته
آن شهریار ایشان را معزز و محترم داشتی و از انوار علوم و شعاع فضائل آن دو حکیم محقق اقتباس نمودی و بیمن مصاحبت و شرف محاورت ایشان نکته های بدیع و معانی غریب ابداع
کردی از جمله سخنان بهمن یکی آنست بالافضال تتلوا الاقدار بسبب مکرمت نمودن و اکرام ورزیدن بزرگیها زیادت شود چه هر که در سخاوت و باب مکرمت بر روی ارباب استحقاق و
چهره اصحاب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح گرداند شعر المجد کف والسماح بنانها + لا خیر فی کف بغیر بنان + و دیگر آنکه حسن الذکر ثمرة العمر یعنی
یاد کردن به نکوئی میوه درخت زندگانی ست بر رای دور اندیش ساکنان خطه فضل و دانش و تمیز و توانش مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و نتائج آبا و امهات از انبیا
و اولیا و سلاطین و حکما هر چند در باب دفع ابو یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان تدبیر دست رد بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد و میسر نشد که لحظه در اوقات محدود
افزایند چون این باب را مسدود یافته در طریق دیگر شروع نمودند بعد از تتبع دانستند که ذکر پاینده قائم مقام حیات ثانی ست پس در این معنی کوشیدند و صحائف جرائد معانی و
حواشی دفاتر بزرگواری را بمناقب گردیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و روای مجد و طیلسان شرف را بمحامد و محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند
دیگر آنست که الرفق مفتاح النجاح چرب زبانی کلید باب امانی ست و سوء خلق بموجب انهدام اساس دولت و انتقاص قواعد حشمت و مکنت ست و رفق و مدارا و حلم و
مواسا وسائط تاکید اسباب عزت و وسائل تشیید بنیان حرمت درشتی و تیزی دوستان را برماند و نرمی سخنان خوش دشمنان را دوست گرداند قال الله تعالی و لو کنت فظا
غلیظ القلب لانفضوا من حولک هم او فرماید تجربة المجرب تضیع العمر آزمودن مر آزموده را ضائع نمودن زندگانی ست و از کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف داد
دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهای پسندیده است ذکر خاتمت حال و بعضی از گزارشات رستم دستان و مآل کار
اولاد و احفاد او مورخان و نسابان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب بمثابه ایست که از تعریف و توصیف مستغنی ست و احتیاج باظهار و ابراز ندارد
و او برادر پدری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم کابل را بعقد خود آورده در آن ولایت بسر می برد شاه کابل از ننگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و
تبه کاری و شقاوت باهم شکایت رستم نموده بقصد او یکجهت گشتند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار الملک خویش فرمان داد و او از آن دیار بیرون آمده
و بسیستان توجه نموده شرف دستبوس پدر و برادر فائز گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت
بنزاع و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که در آن ولا که رسولی از سجستان بطلب خراج بمملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه کابل شاه ظاهر گردید و در ادای مال
تعلل آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد اگر تو در زمره بنی آدم منخرط بودی پدر ترا از پیش خویش نمی راند و تا چند تو از رستم
سخن گوئی و باخوت او مباهات نمائی من از و بسیار مردانه ترم و ولایت من از ولایت آن بیشتر ست چون آن بی سعادت امثال این کلمات با خشونت گفت مرا از مملکت خویش
عذر خواست و بدینجانب فرستاد رستم از استماع این سخن بر آشفته باحضار لشکر مثال داد تا بطرف کابل تاختنی کنند شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با این همه
ساز و سپاه بر سر او روی و این همه حساب از وی برگیری وظیفه آنست که توقف جائز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو بیایم بمجرد استماع آوازه توجه تو
کابل شاه بیشک در اقطار آفاق آواره گردد یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد رستم بسخن آن غدار فریفته شده با زواره و برادر بی وفا عزیمت کابل نمود و شغاد قاصدی نزد کابل شاه
نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرائط تاکید بجا آورد که شاه باید که در تدبیری که باهم اندیشه داریم اهمال نورزد و مراسم احتیاط بتقدیم نماید تا از تسلط رستم ایمن و فارغ
مانی و در مهاد فراغت و بستر استراحت روزگار گذرانی کابل شاه از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که داعیه داشت که پیلتن را بدانجا برد فرمود تا چاه ها در آن راه
کندند و آلات حرب از ژوپین و خنجر و امثال اینها در دیوار دبن آن نصب فرمودند و سر چاه ها را بخس و خاشاک بپوشیدند و خاک بیمروتی در دیده مردمی پاشیدند در جامع التواریخ
مذکور ست که چاه ها را در شکارگاه کنده بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی در خاک نهاده چنگ در دامن
اعتذار و استغفار زد رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگند آن خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع ست و من بنده
توام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود را بدستار و موزه بپوش جواب داد که این معنی محال ست تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم گفت آن کدام ست کابل شاه گفت

سیخواهم بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم رستم قبول نموده شاه کابل باحتیاط تمام از پیش پیش رستم می رفت وآن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل و برادر غافل رخش رابی دهشت میراند که ناگاه اسب وسوار در چاهی از چاه ها فرو رفت واکثر اعضای رستم از نوک سیف دسنان مجروح گشته خود را بالطائف الحیل بر سر چاه رسانید و در انحال شغاد بدنهاد شمامت کنان نزد او حاضر گشته رستم باو گفت که تیری وکمانی نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد در آخر کار نخم مهری در دل برادری کاشته آنچه طلب کرده بود پیش می نهاد رستم باوجود ناتوانی تیری در کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس درختی که دران نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد ۵ چو رستم چنان دید بفراخت دست + چنان خسته از تیر یکشاد شست + درخت و برادر هم بر بدوخت + بهنگام رفتن دلش برفروخت + شغاد از پس زخم او آه کرد + تهمتن برو قصه کوتاه کرد + چنین گفت رستم که یزدان سپاس + که بودم همه عمر یزدان شناس + کزان پس که جانم رسیده بلب + برین کین من ناگذشته دو شب + مرا زور داد او که از مرگ پیش + ازین بی وفا خواستم کین خویش + بگفت این و جانش برآمد ز تن + برادر و گریان شدند انجمن + نقلهٔ اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره بارود آنجا نشسته بود که ناگاه کلاغی آمد و بر کنگرهٔ قصر نشسته بانگی کرد زال جزع آغاز نموده از دو دیده جویهای خون بر دو رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که تراچه واقع شد که بدینسان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبری موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبتی ازان صعب تر نیست رودابه گفت آن چه خبر ست زال گفت تیر سم که اگر علم تو بران محیط گردد سیل غم واندوه قصر وجود تراسا دنا بود حادثه روی نموده است که هرچند جزع کنی و فزع برخود راه دهی سودی نبخشد چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و دواره و شغاد رخت ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان لخره زد که زلزله در ارکان قصر راسخ البنیان دستان افتاد و آوازه ویلا بر کشیده گفت ای پیر فرتوت وای خرف بهوت ترا عقیده آنست که الم جزع عظیم ترا ازین خبر هولناک ست بخدا سوگند که هیچ نخورم و تا شامم تا هلاک شوم و مدت هفت شبانه روز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون بی طاقت گشت بمطبخ در آمد بنابر آنکه چشم او از شدت گریستن هیچ نمی دید دست بدین ظرف و بدان ظرف می برد تا مقداری طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاد بجانب دهن برده کنیزکی که در انجا بود مطلع شده فریاد برآورد که انچه بدست آوردی زنهار نخوری که مار ست مرده رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمهٔ چند تناول نمود روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود منقول ست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شائع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد پادشاه بی عاقبت کابل نیز از صورت حادثه آگاهی یافته با چشمی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمده بعد از آنکه حربی هولناک دست داد و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسید عاقبت فرامرز غالب گشته شاه کابل را دستگیر کرد و فرمود تا او را بچوبهٔ دار آویختند و جوش را از پیچ بر کندند و جمیع متعلقان و منسوبان او را از تیغ انتقام بگذرانیدند و کابل بدست رستم زابلیستان آمد و در خیمهٔ سام نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا آن زمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقطع گشت چنانچه درین اوراق ثبت افتاد دستان رستم ست که کل شئی علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی هر حادثه روی نماید آسانتر از صرف مال دفع توان کرد الا حرب که دران از نفس نفیس و جان شیرین باید برخاست ۵ دل برگنبد گردنده منه کین دولاب + آسیائی ست که از خون عزیزان گردد + هم او گوید که الرای السدید من الآلة السدید ای رای راست یکی از لغتهای قوی ست و حکما گفته اند که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که تا قیامت القیام نپذیرد و دست طبیعت روزگار از تداوی آن قاصر ماند و کلام معجز بیان امیر المومنین علی کرم الله وجهه ست که در روز جنگ با عمرو بن عبد ود فرمود الحرب خدعة بر تحقیق و ثبوت این دعوی گواهی عدل و شاهدی صدق ست و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیقة الظفر یعنی هر که با دشمن و دوست بتحمل و مدارا معامله کند و در شدائد و مکائد روزگار طریق حلم و اصطبار سپرد شجره ثانی ثمرهٔ تمنی بار آورد و از مقولات دی ست ان المولی اذا کلف العبد ما لا طاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفت او را اقامت کرده باشد ۵ یکی کار روزی کن ای روزگار + سزاوار هر یک پدید ست کار + چو این کار آن جوید آن کار این + سراسر بر آشوب گردد زمین + ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تا فیر تو بیان سایه تیره نماید ازین نمودارات و امثال این استشهاد داری چه خاطر خطیر تو جام گیتی نمای اقبال ست ممکنات فضا و مخفیات قدر را در آئینهٔ فکر مشاهده کرده و از صحیفهٔ خرد برخوانده ۵ واضح چه پیش حزم تو اشکال حادثات + آسان بنزد عزم تو دشوار روزگار + رای تو از ورای درقهای آسمان + تکرار کرده دفتر اسرار روزگار + ذکر سلطنت همای بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود همایون همای که اورا خانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان بگشاد و پنج ماه چون از سلطنت او بگذشت پسری ازوی متولد شد بغایت خوبصورت که در جمیع فرخندگی و علامات سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش مزین گردد و بمقتضای کلمة الملک عقیم همای وضع حمل را از خلائق پنهان داشته و بعد از تفکر و تدبر برای او بران قرار گرفت که صندوقی سازد و با سباب پرورش فرزند او را در آب اندازد فردوسی گوید

نهانی پسر زاد و باکس نگفت + همید اشت آن راستی در نهفت + بدین سان همی بود تا هشت ماه + پسر گشت مانند رفته شاه + یکی خوب صندوق از چوب خشک + بکردند پرزر و پر قیر و مشک + و رون نرم کرده بدیبای روم + بپالوده بیرونش از مشک و موم + بزیر اندرش بستر خواب کرد + میانش پر از دُرّ خوش آب کرد + ببستند پس گوهر شاهوار + بهادوی آن کودک شیر خوار + در انگه که شد کودک از خواب مست + خروشان بشد دایه چرب دست + نهادش بصندوق پس نرم نرم + پچینی حریرش بپوشید گرم + سرتنگ تابوت کردند خشک + بموم و بعنبر بقیر و بمشک + ببردند صندوق را نیم شب + یکی بردکز گریه نگشاد لب + زپیشش همایش بیرون تاختند + بآب روان اندر انداختند

در تاریخ گزیده مسطور است که گازرے آن صندوق را بگرفت و دارا پسر را نام نهاده بپروردو چون دارا بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی و شهریاری سر به پیشه گازری و قصاری فرو نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری که مادرش همای بجنگ روسیان سفر ستاد در آمیخت امیر لشکر در راه علامات دولت و اقبال در و مشاهده کرد و در روم نیز آثار جرأت و مردانگی از و بظهور آمده چون امیر مذکور بجانب همای آمد احوال شاهزاده معروض گردانید همای را بعد از تفتیش و تفحص چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست از سلطنت دست باز کشیده ملک و خزانه باو تسلیم نمود لقب همای چهرآزاد دست و مدت پادشاهی او بقولے سی و دو سال بود از آثار همای شهر جرباذقان است در نواحی اصفهان و از جمله امارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد ذکر سلطنت دارابن بهمن بن اسفندیار دارابن بهمن جهانبانی بود در شوکت و کشورستانی صاحب قدرت و در مدت اندک بسیاری سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان آورد و بادشاهان ذوالاقتدار خدمت آستانش را مادهٔ افتخار و سرمایهٔ استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان مناقشه افگند و چوگان مخالفت در پیش مبارزت نهاد دارا این معنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و با لشکرے آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر و وصف عدد آن عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر اسباب حرب ساز داده از دارالملک خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و تلازی صفین تیر سفیر جان گشت و تیغ قاطع آمال شد مرغ چو بین آهنین منقار + طائر پاک روح داشت شکار + آب آئینه فام از در یا + گهر جان ربود و کرد شنا + سرگران شد بلے که در خوردن + باده از کاسهٔ سر دشمن + آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذوالمنن بر سپاه وارث ملک گشتاسپ و بهمن وزیده در و سیان از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت با چرخ چنبرین دعوی برابری کردے متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید از ان حصار استوار بیرون آورد و ایوان بزم را بر میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر منقضی بم تیغ ملک بگرفته + بسر تاز یانه بخشیده + مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضهٔ طلا که هر بیضهٔ از ان بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانهٔ عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم برین نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدرهٔ فیلقوس را مصحوب گردانیده بایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش قرار یافت دختر نهاد بوی ناخوش از دهان لالهٔ روم بشام شاه ایران و شهریار جهانیان رسید دارا از دختر قیصر متنفر شده او را بروم فرستاد و دران حین کریمهٔ فیلقوس با سکندر حامله بود و بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم مخفی میداشت و در کتمان این امر سعی تمام بظهور رسانیده و چون مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت دارا بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خودش موسوم گردانیده بود و لیعهد ساخته و دوال انتقال بر طبل رحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو الصاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة اوراقها و الثعالب ناقها یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند حنظلی است که ظاهر او تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که بزهر کشنده و شمشیر برنده مانند غافل بنشیند و خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند گمان غدر و مکر زیاده گرداند و شرائط حزم و احتیاط مرعی دارد و از حوادث و آفات مصئون و محفوظ ماند از آثار دارا دارالجبر داشت و از حکما افلاطون معاصر او بود ذکر سلطنت دارابن دارابن الاکبر او را دارای اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و با سکندر رومی نامه ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بعثه های زرین را که پدرش هر ساله بخزانهٔ دارا می فرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهدهٔ دارا گشت نخست رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستند که بعثه ها قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده دارا ازین سخن متاثر شده گوی و چوگان و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بحال او همان لائق تر که گوی باز و پنجه در پنجهٔ مردان نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست که عدد لشکر و شمار سپاه ما که بهردانه ازان هزار مرد صف شکن و گرد لشکر افگن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوت ست و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر ازین اندیشه فارغ گرداند که ما بسر پنجهٔ دولت و زور بازو و اقبال چنانچه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان ست او را مضطر و حیران و بی سامان کنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر میرسد چه امید وارشدم که

بتوفیق الهی چنانچه دائرهٔ صولجان گوی ست حکم محیط مرکز مملکت او خواهد بود آنگاه در مقابله کنجد قدری خطل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق تو از چاشنی خطل تلخ گردد و زمین بارگاه تو از سیاهک خیول اما بسریهٔ تو تیا برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت نموده کار مقابله و مقاتله انجا میرسید و چون روزگار در استرداد ولیعهد خود کوشیده و پیک اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت کوشیده بار دوی دارا رسید روزیکه از جنگگاه بازگشته بود و در بارگاه قرار گرفته دو مرد همدانی از حاجبان او بودند و بمزید قربت او شرف امتیاز داشتند از کمین گاه قدم بیرون نهادند و بخنجر ستم سینهٔ او را بشگافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات او باقی بود صورت شماتت دشمن بمصداق ﴿ وان حیوة المرء بعد عدوه + وان کان یوما واحد الکثیر + بر صفحهٔ حال خویش مشاهده کرده آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را در کنار گرفته ببوسید و ایمان غلاظ و سوگندان کفارت بزبان آورد که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و او چون زخم خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را بقصاص رساند و دخترش روشنک را بحبالهٔ نکاح درآورد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد اسکندر وصایای دارا را بالحسن قبول تلقی نموده انجاح ملتمسات او را مستکفل و آخرین سخن دارا این بود ﴿ پذیرفتگاری کنون بایکی + که از ملک خویشم برون بایکی + گر از گوهرم بر سر افسر نهی + نه این ست آئین فرمان دهی + مرا ست قدرت برایام بود + چنینم رگیتی سرانجام بود + پدر چون همی کرد از ایدر گذر + مرا گفت کای نور چشم پدر + ترا مردن من نگیعت بس ست + جهان یادگار فراوان کس ست + این چند کلمه از تاریخ العجم منقول شد و انچه از تواریخ مبسوطه درین باب مسطور ست در ذکر سلطنت اسکندر بسمت گزارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی دارای اصغر چهارده سال بود از سخنان اوست که لا تطمع فی کل شئی تسمع طمع مدار که هر چه شنوی بیابی دیگر اینکه نظر اهل الملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جرجا ساقفا علی التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب قد زال ملکه دبان فاعتبر سائری قبل ان تصیر عبرة للناظرین ای برادر نگاه کن در بادشاهی پادشاهان و خداوندان اقالیم سبعه جهان مجروح گشته و بر خاک افتاده و در گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از دی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر بانچه می بینی پیش از انکه عبرت بینندگان کردی یعنی بقوت و استیلای تفوق و استعلا بدین گنبد دوار نظر لیق رفعت شمس سهیل وسهاگردی و اگر این عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولان گاه یکران تو شود و اگر تیغ انتقام از نیام برکشی تیر اجل را حجاب نشود و ضربت شمشیر تو یکی را دافع دافع نیاید ﴿ هر ذره که در هوا و در ها مون ست + کیخسرو کیقباد و افریدون ست + آن خیره کشی که گردش گردون ست + این عالم خاک نیست طشتی خون ست + ذکر اسکندر رومی ﴿ سکندر بر آفاق چون دست یافت + پی دانش و نیکنامی شتافت + بروز و شب همه معدلت کار بود + شبش تا سحر پیشه تکرار بود + بنزم ار چه کوشش نمودی و رزم + بدانش همی فخر کردی و حزم + بعفو از بزرگان سیم دادی و زر + براندی فرومایگان را ز در + هنرمند را همچو جان داشتی + ز مه رایتش برتر افراشتی + نام اسکندر بلغت یونانی اخشیدروس ست یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفاست و یونانیان محب افیلاگویند و حکمت را سوفیا نامند و برین تقدیر یعنی فیلسوف محب حکمت باشد و طائفه از ناقلان عیون سیر و جوهریان و رکنون سیر او را ذو القرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طائفه ذو القرنین اکبر صاحب سد است که ذکر او در قرآن بمدح و فرقان حمید شرف ورود یافته و شمه از احوال آن سعادت مند سالف الذکر در اوراق سمت گزارش پذیرفته و باجمله از روایات ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحهٔ ضمیر منور و منقوش ست که اسکندر مقدونی که او را ذو القرنین اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالیقدر گردون جناب و شهریاری کامران و کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور ست و ذکر سخاوت او بر صحائف زمان مزبور و مسطور در عشیهٔ بیست و پنجم شهریور روزی بر پنجهٔ شیر دری و در میدان محاربه بهرام دست شمشیر زنی ﴿ در صد هزار قرن سپهر پیاده رو + ناورد جو او سوار بمیدان روزگار + لشکر منصورش از روم تا خاور و خنس و از آن تا هند و سند تا خلخ کرد و خشم نا محصورش باطراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت و از جمهرهٔ فن تاریخ در باب نسب او اقوال متبائنه وارد شده است و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بروی روایات مختلف نیز صادر گشته طبقه از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر ست چنانچه در ذکر دارا مرقوم بیان گشت و همین طبقه قائل اند بانکه معنی که او روشنک دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورد رقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاه خداترس دینداری را با زوجهٔ دختر برادر زادهٔ خویش بغایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سالفه ازدواج این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طائفه گفته اند که فیلقوس دختر خود را بآذر پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود و پس از اسباب آذر بعد از مدتی مخدرهٔ قیصر را که با اسکندر حامله بود بنائرهٔ پدر گسیل کرده آن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و خوفی که داشت فرزند را در فلاتی پیچیده بصحرای که قریب بآن مراعی غنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانعام میشی از آن اغنام لحظهٔ فلحظهٔ بسر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیره دنی صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت گوسفند را مرة بعد اخری مشاهده کرده دانست که آمد و شد این حیوانی متضمن امری غریب ست بنابرین میش را تعاقب نموده بمیدان اسکندر

[illegible] گفت و بطبع سلیم دریافت که این تازه نهال از چمن مجد و جلال ست لاجرم او را برگرفته بخانه برد کما ینبغی بتربیت و تعهد وی قیام نمود و بعد از آنکه اسکندر بسن تمیز
رسید او را مادبی سپرده در اندک زمانی بزیور فضائل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب سکندر رنجیده بجلای او فرمان داد ادیب و اسکندر
در حرکت آمده اتفاق بشهری رسیدند که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت ناگاه روز در گذار چشم مادر بر پسر افتاد بفراست پادشاهانه گمان برد که این همان
پسرست که بهنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بنابرین دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلائل مردانگی و شمائل فرزانگی از ناصیه
اسکندر تفرس نموده از مسقط الراس او تفتیش فرمود و اسکندر هدایت حال خود را چنانچه از پیره زن شنیده بود بعرض رسانید و دختر از درجه گمان بمرتبه ایقان انتقال
نموده خرم و شادمان شد و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر را در اوان صبی اسکندر صبای شهریاری از محاسن شیم و کارم
عادت او استشمام رفته و در زمان بدایت سن امارات جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاد و پیکر اختر فیروزی از طلعت میمون و طالع همایون او کالشمس فی الضحی
پیدا دید و تباشیر صبح پیروزی از جبین مشتری سیمای و جبهه مهر آسای او هویدا و مشاهده نمود و او را ؎ با ادب دلپسند با سخن دلفروز + با خرد بیکران با هنر بی شمار + با همه
عالم جواد از همه گیتی فزون + در همه میدان تمام بر همه دانش سوار + یافته قائم مقام و ولیعهد خود گردانید و زبان روزگار املا کرد ؎ بر سرش حق نهاد افسر ملک + زانکه
دانست کوست در خور ملک + و چون تاج شاهی بفرق او تزئین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا اوامر و نواهی او را انقیاد واجب
و لازم شمرند و گردن از طوق طاعت و سر از ربقه مطاوعت او نپیچند و پای از حد بندگی و قدم از جاده خدمتگاری او بیرون ننهند و بهرچه اشارت فرماید که هر آینه موافق رضای
الهی و مطابق آئین پادشاهی خواهد بود کمر انقیاد بر میان بندند و از فرموده او بهیچ وجه تجاوزی جائز ندارند و چون فیلقوس آن جوان بخت را بسان موم قابل نقش نصیحت یافت
فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بر وفق الولد الحر یقتدی بآبائه العزیز مراسم حکومت و سروری و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا بآبا گزیده و خصال پسندیده آبا و اجداد نمائی
و عادات و سنن را قاهره دستور و مقتدا سازی و در قوانین معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطه اسلاف در نگذری تا آثار محاسن و انوار فضائل تو چون فیض آفتاب
در آفاق جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشیید تمام و تاکید مالا کلام یابد و چون مقررست که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و
شهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قراری یابد باید که از رکاب فیض انتساب تو نهال انصاف و انتصاف تازه و برومند
و سرسبز و شاداب گردد ؎ عدل کن زانکه در ولایت دل + در پیغمبری زند عادل + و باید که بدانی که رایت دین اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف
و مرحمت و غضب و سیاست افراخته و متمشی نگردد ؎ گه باید از نشاط تو بلبل شگفت روی + گه نرگس از نهیب تو باشد فگنده سر + گاهی شود ز سعی تو زنگار گون تراب
گاهی بود ز فعل تو شنجرف گون حجر + و در تنفیذ قضایای شریعت و اعلای اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک بی مردکار
و پیاده و سوار صورت نه بندد و میسر نگردد و تعهد و تفقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان در دفتر روزگار هنگام پیکار ترجمان آیت ظفرست کما ینبغی بجا آری و ابواب معاونت
و اسباب کرامت ایشان گشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامه آن جماعت فهرست روزنامچه ضبط و کفایت ست بر ذمه همت واجب شناسی و در رعایت
علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمه سعادات و فاتحه کرامات ست تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان که بادای طاعات و ادامت
شرائط عبادات قیام می نمایند بنوازش بی پایان و عواطف بیکران اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمائی و حسن التفات مصالح اموال و مناجح آمال خلائق
مصروف سازی و بصیقل نور معرفت آئینه حال رعیت از غبار جور و ظلام ظلم زدوده گردانی و در اجرای امور سیاحی میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تازیک و دور و نزدیک
و مقیم و گذری و رعیت و لشکری تفاوت مزید ننهی و در ضبط و نظم ولایت و حصون و قلاع مردان گزیده و مبارزان کاردیده مقرر فرمائی و شرائط تحفظ و تیقظ در رعایت حزم و عزم باید که
در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزئی امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصه
ولایت را از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد اثر و خبر نماند و ممالک و مسالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور
و منکوب داری و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اموال زیردستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهی مظلومان
غافل و ذاهل نباشی ؎ نگر تا نیاری به بیداد دست + که آباد گردد ز بیداد پست + و مهمات خاص و عام بمقتضی عدالت و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و بیچارگان را که چون
بنات النعش از زخم سنان عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته باستحضار ایشان نشانها فرستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام دهی
و بفوائد بخشش فراوان و فوائد بی پایان در سایه لطف و مرحمت جای داده پرورش نمائی و از مشرب عذب عنایت و مورد خوشگوار مشقت سیراب سازی و دست تغلب

متغلبان از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور خصائل شاهانه و شمائل خسروانه عاطل نگذاری ؎ تا صیت نام نیک شود از تو منتشر + تا ذکر فعل خوب بود
از تو یادگار + و چون فیلقوس از مواعظ و نصائح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده و افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی ثبت است که ذکر مجموع
آنها موجب ملال و اکثار میگردد و در مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری روح الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر ورود یافته آنست که او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه
در نزهت الارواح که از مولفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس پدر اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته شد و سبب
قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت او فلوس نام بر مادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلقی پیدا کرد بمثابه که از خوردن و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند ؎
عشق است که شیر را زبون آید ازو + صد نوع مخالفت برون آید ازو + گه دوستی کند که جان آسا + گه دشمنی که بوی خون آید ازو + و هر چند فلوس اسباب مواصلت ساز داد و زر
و فضه مسکوکه و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران معصومه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و دمدمه فلوس بهیچ وجه در نگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود
لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس استحکام یافته مترصد فرصتی می بود در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان
جهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان می ورزید نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینه براقوس با طائفه از شیران بیشه جلادت ارسال نمود و فلوس را چون تفرق لشکر که از
دیر باز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوش فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده بر سر فیلقوس تاخت و او را از چپ و راست بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر
و بقیه لشکر بر آشفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه بیرون بردند و از قضا همدران روز اسکندر بشهر رسید و صورت حادثه را معلوم فرمود و بشتاب در قصر پدر رفته مادر خود را دید که فلوس
بدو متشبث شده بود چنگ در وی زده و اسکندر بنا بر آنکه مبادا اثر شمشیر بمادرش رسد در استعمال تیغ تعللی مینمود که ناگاه آن ملکه فریاد برکشید و تشنیع زد که اگر موجب بیحمیتی و توقف
منم مرا بحیات زیاده تعلقی نمانده هر چند زودتر شر این حرامزاده را از من باز داری بهتر و اسکندر بیک ضربت فلوس را بهلاک نزدیک رسانیده ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات
او را بر شرف فنا و زوال یافته فیلقوس را گفت برخیز و بدین شمشیر دشمن را بکش فیلقوس برخاسته بدست خود مهم فلوس را باتمام رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات و طوائف امم را طلبیده
فرمود تا به بیعت اسکندر پرداختند و باحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر را در دست او نهاده وصیتی بلیغ در باب ترتیب پسر بجا آورده جهان فانی را پدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز
و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته در مجمعی خاص بر پای خاسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما ولایتی
و حکمی نیست چه من یکی ام از شما در هر امری از امور دنیا که شروع نمائید مدد و معاونت کنم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا
قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید و این معنی خود در زمان پدر مشهود و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پروردگار را طالع تر و بر عامه برایا
شفیق تر و بر ضعفا مساکین رحیم تر باشد و قسمت غنائم در میان شما بعدالت و سویت کند و او را به تیغ شهوات از رعایت احوال لشکری و رعیت شاغل نباید و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار
توانید بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجبها نموده
گفتند که کلام دلپسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی عمل خواهیم کرد و قبول کردیم و امور ایالت و سروری را برای دوربین تو مفوض گردانیدیم سالهای بی نهایت در ضمان عز و دولت در میان
ما مالک و مسلط باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر نمیدانیم آنگاه برخاستند و از وفور رغبت با او متابعت کردند و متابعت او را بایمان موکد گردانیده اکلیل شهریاری را
بفرق همایون وی تزئین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک نامه ها فرستاده خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام
و اوثان نهی کرد و باستحضار لشکر با فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خون ریز دمار از نهاد او برآرند و بحسب فرموده عساکر منصور از اطراف در حرکت آمدند
و بر در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را بخلع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرفراز ساخته باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال سخاوت
پادشاه و وفور بسالت و سمو همت و مرحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در باره مخالفان او امر باری تعالی چندان مشاهده که عشر آن در خیال هیچکس متصور
نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امری عظیم و خطی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه زرین در حصانه خزانه
می آورد باستدعای آن مبلغ رسولان فرستاده بیضات معهوده را طلب میداشت و اسکندر در جواب فرمود که زائنده آن خایه ها ویراست که نماند و هر چند در آن اوان ملوک متعدده
در یونان زمین بودند که هر یک لاف انا و لا غیری میزدند اسکندر بلطف و عنف و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانید رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد و تمامت آن
مملکت را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت بعد از آن اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و مناره در غایت رفعت بکنار بحر اخضر در هفتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و از آن موضع
بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمینیه خرامید و دارای بی مدار ازین خبر بی آرام شده باهل طهرس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد طاغی که طائفه از دزدان را از هر جانبی

فراهم آورده است بمسامع علیا رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و ادوات ایشان بمیانه اندازید و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که حق و جلادت شما نه دران مرتبه است که از اقامت این جزئی خدمت عاجز آیند چه این وزدکوکی ست رومی و حقیر و تا خیر این مهم نزد من معاف و مغرور نخواهید بود و من بمکنه از اریبنه ارتحال نموده کنار بحر اسطوخوس را معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بحبت او نامه در قلم آورد و برین موجب که ای زوال الملوک دنیا انگه با آفتاب برسر اسکندر روز و میتابد اما بعد بداند که پادشاه آسمان و زمین سلطنت و الوهیت عرصه ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و بغیر رفعت و شوکت و قوت بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان رسانیدند که تو جمعی وزدان و حرامیان را بخود راه داده بکثرت ایشان مغرور شده و باعتضاد آنجماعت طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد در مملکت او اهلاک حرث و نسل پیشها و ضمیر گرفته اند امثال این ازکم خردی رومیان غریب بدیع نیست می باید که چون برمضمون مکتوب اطلاع گردی انکره خود ایشان شوی و ادانجا که رسیده مراجعت نمائی و بدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته دغدغه از سطوت و سیاست باخود راه ندهی که تو هنوز در زمره آنان که قابلیت خطاب عتاب دارند منظم نشده و اینک تا بوتی پرزر و خرواری گنج نیز در تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر مرا ازان هردو استدلال نمائی و گوئی نیز ارسال کردم تا از سر کودکی بگوی بازی اشتغال کنی و با ادب شوی ذوالقرنین چون نامه را مطالعه کرده برمضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را بگرفتند و جلادرا احضار کرده بقتل آنجماعت فرمان داد هرچند این صورت از روی حقیقت خلاف اراده او بود ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار این چه بدعت ست که باحیای آن سعی مینمائی و با هانت رسولان امر میفرمائی زیرا که هیچ یک از سلاطین سابق امثال امطاعه را بیاران گذشته لاحق نگردانیده است ذوالقرنین فرمود که خداوندگار شما مرا دردمیخواند و پادشاه نمیداند سن با شما فعل مردان خواهم کرد پس در نباب خداوندگار خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست مردان مبتلا ساخت گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و نخدمت تو نرسیده و با بابوس تو سر فراز گشتیم و ترا بخشنا خلیم و کریم تر از انستیم بر ما منت نه و جانهای ما بما بخش و او را از فضل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه کنیم و بر استحقاق اعشاق تو مرعوس مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از خضوع و تضرع در آمدید شفاعت شما را اجابت کردم و از سر انتقام تا در گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع یابید آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان را زایل گردانیده در جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق که ذوالقرنین نیز دانکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهانست و لشکرهای آسمان از و میترسند و اضاءت اهل دنیا از دست اما بعد چون لائق باشد بکسی که از آدمی ضعیف و حقیر همچو اسکندر تر سد و تقید ننماید که ملک و غلبه خدا تعالی دهد بدان کس که خواهد و هرگاه که انسان ضعیف خود را آله داند و بر جنود سموات غالب پندارد هرآینه که خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود و او چگونه خدا تعالی تواند بود آن کس که بمیرد و پوسیده شود و سلطنت ازوی مسلوب گردد و دنیا را بدیگرے گذارد و اینک من مقاتلت ترا اختیار کردم و بجانب مملکت تو توجه نمودم من خدا را بنده ضعیفم و ظفر و نصرت ازو التماس میکنم و او را می پرستم و در مکتوبی که نزد من ارسال نمودی همه از حشمت خویش یاد کردی و پیش من دره و گوئی و تابوتی پرزر و خروارے گنج فرستادی و آن همه را برسعادت خویش حمل کردم و فال خیر اندیشیدم اما دره بدان دلالت میکند که بر شما سطوت عذاب ملک و مودب و امام شما خواهم گشت و اما گوی بران دال ست که بسیط زمین و کرهٔ خاک بتمامت در تحت تصرف تابان من خواهد آمد و تابوت پرزر که خزینه ایست از خزائن تو دلالت بر تحویل خزانه های تو میکند بسوی من و اینچه اگرچه عدد بسیار داشت لیکن در وقت سودن نرم ست و از جملهٔ اکولات درونه نکاهتی ست و نه کراهتی و من تفریحی خرد دل فرستادم تا ذوق آنرا در یابی و مرارت یأس مرا بشناسی و بدانکه در علو نفس خود غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور و مشغول گشتی و دعوی خدائی زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بدانچه از عدت و رفعت یاد کردی و ما را تهدید نمودی بصنع ایزد جل جلاله امید میدارم که الله تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند و بقدر و رفعی که نمودی تذلت دهد و مرا بر تو غالب گرداند که اعتماد و توکل من براوست و السلام و نامه را سر مهر بر رسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشته و خود بجانب آذربایجان متوجه شده گماشته دارا را ازان نواحی بانگریزانیده اکثر لشکر او را بقتل آورده انگشته های ماهون پشته هادم مساوات زده و ولایت آذربایجان سیاه بجانب گیلان کشیده آن بلاد را مسخر گردانیده و در اثنای این شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده است بنابرین اطراف ماقدونیا مراجعت کرد و بعد از صحت مادر باز لشکر کشیده بر ظاهر شهرے از شهرهای دارا نزول فرمود و اتفاق سبب که اهل شهر در داده ها بسته طریق آمد و شد بسته و گردانیدند حکم کرد که آتش دران بلده زنند و مردم فریاد کرده زنهار خواستند و گفتند که موجب اغلاق و روب خوف احراق ست از آتش خشم دارا نه عصیان و مقاتله با تو اسکندر فرمود که دروازه ها بکشائید که مرا تا خدا تعالی بر دارا ظفر نبخشد در شهر نروم که وفای عهد و کرم نیک مرا با جماعتی که سر در ربقهٔ طاعت من آورده اند و پای در دائرهٔ محبت و اخلاص من نهاده شناخته و دانسته اند از استماع این سخن فی الحال دروازه ها باز کردند و انواع اطعمه و الوان میوه ها بیرون آوردند و اسکندر ازان موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون از اوراق اشجار و بر بر آمد و

اسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند و هر دو لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه
سیاه شد و از هیبت آواز کوس دوم نای روئین فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت
و سرداران روم در روی مخالفان باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابر وار از برق شمشیر بر دلان خون میبارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن
آب شنگرف می پالود ؎ نوک ناوک چه عقل در تنگ و پوی + از درون دو دیده مردم جوی + و از آن وقت که خسرو سیارگان برین قبهٔ زبرجدی و خیمهٔ زنگاری بحد استوا رسیده بود
تا بدان ساعت که سر بافق غربی کشید پیکر نور بخش روز در تارهای زلف معنبر شب نهان از طرفین نائرهٔ قتال التهاب یافته از زبانیهٔ نار حامیه حکایت میکرد و زمین از کر و فر پیاده و سوار
نفیر اذا زلزلت الارض زلزالها می گفت و زبان تیغ بمعنی ضربا بالسوق والاعناق ببرهان ساطع بادا میرسانید و صحن صحرا از اجزا و اعضا کشتگان ناپدید گشت و یم و بحار خون
به پشت سمک و روی سماک رسید ؎ چو دریای خون شد همه دشت و راغ + جهان چون شب و تیغها چون چراغ + از آواز اسپان و گرد سپاه + هوا گشت چون روی زنگی سیاه
فرو رفت و بر رفت روز نبرد + بماهی نم خون و بر ماه گرد + آخر الامر بیشتر سرداران لشکر و رؤسا و اصحاب دارا عرصهٔ تیغ و تیر و خنجر و شمشیر گشتند و چون خسرو عجم و وارث ملک فریدون جم
حال بران منوال دید با طائفه از خواص روی بهزیمت نهاد و همه آلت و عدت و خزائن بی نهایت که ذو القرنین را بکثرت آن میترسانید باز گذاشت و زن و دختر و پسرش
اسیر دستگیر پنجهٔ تقدیر شدند و دارا دران هزیمت بنهری که ظاهر آن از شدت برودت افسرده بود رسید و تنها بگذشت و بقیة السیف در عقب او بر روی یخ روان گشتند و یخ
تاب نقل ایشان نیاورده بیشتر غرق شدند و دارا چون بدار الملک خود رسید بتدبیر کار خود اشتغال نموده بصواب آن نزدیک تر دید که از در تواضع و تذلل در آید چه میدانست
که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف جمیله متصف است و رای او برین قرار گرفت بر سبیل استعطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر و دختر خود را التماس نمود مشروط بآنکه
آنچه از خزائن آبا و اجداد و گنجهای خاصهٔ او در فارس موجود است تسلیم نماید و ذو القرنین نامه را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید و خسرو ایران التجا
بشهریار مملکت هندوستان نموده فور هندی سرداران آن زمین را با چند هزار سوار و پیاده صف شکن مرد افگن بمدد فرستاد و میان فریقین محاربه واقع شده که جنگ اول
در جنب آن لعب کودکان نمود عاقبت الامر دو کس را از نزدیکان دارا لوم طبیعت و قلت وفا بران داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور و خیال که نزد اسکندر
ایشان تقربی حاصل شود ع زهی تصور باطل زهی خیال محال + و دارا قبل از استعمال سیف و سنان بر عزم آن بداندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش دران باب
عتاب فرموده آنچه چندین سال از احسان و انعامی که درباره ایشان مبذول داشته بود بیاد داده گفت که قتل مرا وسیلهٔ تقرب ذو القرنین مسازید که او پادشاه است
و ملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند کشندهٔ پادشاه را بکشند و بر قاتل شهریاران انفا جائز ندارند و بالجمله ؎ یار ما را بهیچ بر نگرفت + هر چه گفتیم هیچ در نگرفت + و آن دو غدار
بزخم شمشیر آبدار او را از پشت بادپای بر روی خاک انداختند و پیشتر از ذهاب روح او اسکندر بسر وقت دارا رسیده از اسپ فرود آمد سریری را که وی سزاوار اکلیل بود
امروز خوار و ذلیل افتاده دید آنرا برداشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی بیفشاند و دست بر سینهٔ دارا رسانیده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل هوس نداری
و سر برداری سوگند بخداوند آسمان و زمین که ملک تو بتو سپارم و جملهٔ ذخائر و اموال ترا باز دهم برخیز و از گذشته یاد مکن و در حلول بلا جزع منمای که ملوک در وقت نزول حوادث
از همه کس صابرتر باشند و مرا آگاه ساز که این حرکت درباره تو از که صدور یافته تا شرائط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر را بوسه داده بر روی نهاد و بگریست
و گفت ای ذو القرنین بهیچ وجه تجبر و تکبر را بخود راه مده و باسباب شاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چه کرده است بر خویش هراسان باش و بر اقبال دنیا اعتمادی
منمای و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچ کس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مامول آنست که والدهٔ مرا بمثابهٔ مادر و منکوحهٔ
مرا بمنزلهٔ خواهر دانی و دخترم روشنک را در حبالهٔ عقد و نکاح آری اسکندر ملتمسات او را مبذول داشته بعد از آن دارا ؎ دمی چند بشمرد و ناچیز شد + بخندید جهان گفت
کو نیز شد + و ذو القرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر شسته از جامهای منسوج بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد
شمشیر کشیده از پیش جنازه و ده هزار مرد از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با سروران و اعیان فارس موافقت نمود و او را چنانکه فراخور
پادشاهان ذوی الاقتدار باشد بدخمه بخاک سپردند و چون ذو القرنین از دفن دارا فراغت یافت آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند و بر دو داری
بر سر دخمهٔ دارا در برابر یکدیگر زدند و از حلق بیاویختند و لشکریان را فرمود که یگان یگان از میان دارین بگذشتند و روشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را به برادر
دارا ارزانی داشت و بر نود نفر از حکام که ایشان را ملوک طوائف گویند حاکم و فرمان روا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارت او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل
کرده بدان ولایت بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیده و آتشکده ها را خراب ساخته علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامهٔ بدو رسید

مضمون آنکه ازره قیاز نمود اسکندر ضعیف که بقدرت باریتعالی بردشمنان استعلا و بر مملکت ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب و تجبر و تجنب کنین که این دو صفت تراز آسمان بزمین آرند از نجل و تبع هوا خدمتعالی که از صفات مهلکه اندو اموالی را که دران بلاد در تصرف آورده بصحوب یک سوار تیز رفتار گردانیده نزد من فرست و اسکندر چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده از این امر مبهم که در آخر مکتوب ثبت بود استفسار نمود تمامت ارباب کیاست بحر معترف شده اسکندر فرموده تا گاتی در یک طومار مفصل گنجهار او حوالے که دران موضع اموال را بودلیعت نهاده بود بنوشت و شخصی را فرمود تا بر پارهٔ تیز تگ هاسون نوزد سوار شده طومار مذکور را بدیونان نزد مادرش رساند مجموع فضلا و حکما از سرعت فهم و حدت طبع ذوالقرنین متعجب شده بردی آفرینها کردند و درین اثنا قریب چیجون شهرے عظیم بنا نهاده از هر ولایت جماعتی را فرمان داد تا بآنجا رفته ستوطن شوند آن بلده را مرجانوس نام کرده بمرو اشتهار یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین امور عازم دیار هند گشت و پس از قطع مهامے صعب و کوههای درشت قریب بدارالملک فور هندی رسید و نامه بسوی او در قلم آورد و مضمون آنکه فرمان فرمائے ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی و تقدس ابواب اسباب رعیت پروری بر روی روزگار گشاده و زمام احکام ملک و ملت بقبضه اختیار و اناملا نهاده و مقالید تقلید جانداری و مفاتیح خزائن کامگاری بمن عنایت و حسن رعایت ما سپرده درجهٔ مطالع مارا از روی رفعت باوج سپهر برین اعلای علیین برده و گردن سرکشان گیتی را در ربقه مطاوعت ما آورده و بر اهل کفر عصیان مدبار تجرد و طغیان را استیلا داده و ما اکنون ترا دعوت می کنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلت آلاءه و تعالت نعماءه منع می فرمائیم چه سزاوار پرستش غیر خدائے بی همتا را نمیدانیم و جزوی را از تعالت صفاته و تنالت عطیاته هیچ کس را مستحق عبادت نمی شناسیم بضیعت مرا بگوش رضا اصغا نمائی و بتابی را که معبود خود ساخته و عمر و خزانه در خدمت ایشان در باخته و پرداخته نزد من فرست و تقبل باج و تکفل خراج شود والا معبودی که می پرستم که آتش خشم برافروزم در طلب و یابس مملکت تراسوزم و در استیصال دودهٔ تو سعی بلیغ بجا آرم و در تخریب بلدان تو دقیقه نامرعی نگذارم سخن مرا بشنود از جادهٔ صواب منحرف نشود و عافیت را غنیمت شمارد و هیچ نعمت را بر ابر آن مدار و چون نامهٔ ذوالقرنین بدارائے هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در بادیهٔ خذلان نهاده و جوابی مقرون بغلظ و شخون بسفاهت بزبان آورده قاصد را باز گردانید و ذوالقرنین بعد از استشاره و استخاره مستعد مقاتله فور شده پناه بعنایت ملک غفور برده بجانب او روان گشت و فور بوفور پیلان جنگی و سباع مستاد بقتال از سر او بار بر محاربهٔ اسکندر اقبال نمود و از مشاهدهٔ آن مقام هولناک تغیری بخاطر پاک و آئینهٔ صاف اسکندر راه یافت که جنگ با هندوان بر چه نسق آغاز و صولت پیلان و صدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از خشم مندفع سازد و درین باب با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرائط مشورت بجا آورده از هیچ کس جواب شافی نیافت عاقبت الامر صواب نصرت و توفیق از زبان داشتا و ابران داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساخته و مجموع را بصورت مردان جنگی بیارایند و در اجواف آن هیاکل هیمه و لفط پر داخته در وقت اشتعال نائرهٔ قتال آتش در آنها زنند و فور با سرداران لشکر هندو پیلان کوه اندام و یوز و پلنگ و مرغان بجانب ذوالقرنین حمله آورده اقبالی و سباع و خراطیم و مخالب دران تماثیل مستحکم گردانیدند و چون حرقت ناربدان جانوران رسید روی بهزیمت نهادند سپاه روم بضرب شمشیر آتشبار جمعی نامعدود از مخالفان دین را از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور دسور شهر تحصن نموده روز دیگر از اطراف مملکت هندوستان خلقے بیکران بدو پیوستند و او باستظهار و اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمده مدت بیست روز با زبان طرفین باستعمال سیف و سنان سر با از بدن و سینه ها ی یکدیگر را بسگافتند و جمعی انبوه یونانیان دران نزدیکگاه بسفر نصرت اختتام یافتند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و متاثر گشت و آخر الامر بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدود ثاغر لشکر و خشم خود را در ورطهٔ تلف و هلاک اندازد و حال آنکه او بنفس خود تنها بی معاونت بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمائی من و تو بے مظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را بقطع رسانیم و این بیچارگان را از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسهٔ خود را در معرض فنا و زوال نیاریم فور از ین التماس تعجبها نموده چه او مبکے عظیم و خلقے جسیم داشت و اسکندر جثهٔ صغیر و حقیر مینمود لاجرم فور بر فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فرادهیدا مانند شیر زیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین نیز چون ببر دمان در برابر آمده هر دو پادشاه اسباب محاربه را ساز دادند و در اثنای گیرودار بسمع فور از جانب لشکرگاه هش آوازے هائل که بحقیقت ندای او بود رسیده فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب بانگ بی هنگام چیست و صدور آن از کیست و اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت باد پایش در گردانید و او از اسپ فرود آمده بر سینهٔ آتش [illegible] خنجر کین سر بر کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسیده و از غایت اسف و تحسر دل بر مرگ نهاده تشم قتال و جدال گشتند ذوالقرنین [illegible] پرسید که چون سایهٔ عاطفت و احسان تو از سر شما دور شد باعث بر این حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان مبر که ما باراده و اختیار [illegible]

خواهیم نهاد و تا رمقی باقی ست چنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بران عزمیم که روی از حرب بهیچ وجه بر نتابیم و بر پشت اسپ داعی اجل را لبیک زنیم و ترا بر قتل خویش
حاکم گردانیم اسکندر فرمود که من بایفای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور هر که دست از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری آید
بجان و مال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نمودند و بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذو القرنین فرمود که فور را بعظمت تمام
بران سان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفتند و در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را با آنچه ازین دو جنس در ممالک هند یافت در حوزهٔ تصرف خویش
آورده روی توجه ببراهمه نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بسامع علیه او رسیده بود و براهمه اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی بر آنکه
اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال ست ما همه فقرا و مساکین هستیم چه خوردن ما جز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت ست
در طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامهٔ ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر فرمان داد و با طائفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید از مساکین که
مساکن ایشان مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان آن جماعت در صحاری با نبات بقول مشغول بودند و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و آن
طائفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسائل حکمی کردند ذو القرنین اطوار ایشان پسندیده و بفضیلت آن طبقه معترف گشته فرمود که
هر چه براهمه خواهند از مال و اسباب مبذول ست ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که ایجاز این مطلب
مقدور بشر نیست کسی یک نفس بر نفس خود نتواند فزود چگونه بقای سرمد بدیگر تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق ست که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را
انتقالی ست از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت بناکام باید گذاشت همداستان میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حضرت
حق عز اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار باین امور مرخص نبودمی پای از خانهٔ خود بیرون ننهادمی
لیکن من حکم باری تعالی را مطیعم و فرمان او را جلت کلمته تا وقت حلول اجل بنفاذ میرسانم و بدان سان که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت و ذو القرنین بعد از امثال
این محاورات براهمه را وداع فرموده بمعسکر خود باز گشت در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذو القرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصای بلاد هند ملکی ست کید نام
با حکمت و صیانت و انصاف و دیانت و ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد چنانچه لشکری و رعیت را مضبوط گردانیده قوای شهوی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت مسخر و مامور خود
ساخته است و قریب بسه صد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان گردانیده پیغام داد که چون فرستادهٔ من بتو رسند اگر ایستاده باشی نه نشینی و
اگر در راه باشی تعجیل نمائی و الا از اثر غضب با تو همان رسد که ببسیار بلاد هندوستان رسید و رسولان ببارگاه شهریار و کشور هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام فرمود
و اسکندر را بعنوان ملک الملوک بر زبان بگذرانید و قاصدان را تشریفات فاخر داده باز گردانید و معروض داشت که مرا درین مدت چیزها دست داده است که در
خزانهٔ خیال هیچ پادشاه متصور نگشته چه در شبستان من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل ست و دیگر فیلسوفی دارم
که از هر چه در ضمیر بی منت سوال بگذرانی ترا اعلام دهد دیگر طبیبی ملازم من ست که در حفظ صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا دارد و دیگر قدحی دارم که اگر آنرا پر آب
سازند مجموع خلائق از آن بیاشامند و همچنان بر حال خود باشد و اینهمه را پیشکش کرده گفت التماس مینمایم که شاه جهانیان بواسطهٔ کبر سن و ضعف شیخوخت مرا
از حرکت معاف دارد و اگر عذر من مقبول نیفتد بالراس و العین بخدمت شتابم چون جواب کید با اسکندر رسید تعجب نموده گفت امثال این اشیا مانند عنقا
و کیمیاست که در جهان نایاب ست و جمعی از حکما و فضلای یونان را تعیین فرمود که نزد کید روند و شرائط تفحص بجا آورند اگر آنچه ملک هند گفت مطابق واقع شد و در
سخن او مکری و کیدی نه کید را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات را بپایهٔ سریر اعلی رسانند و الا او را بعتبه و علیا حاضر گردانند و حکما عزیمت مصمم گردانیده
متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد وصول راه یافته و به تختگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته
بمنزلی لائق فرود آورد و در روز سوم طوی سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان و حکمای دیار هندوان مرز و بوم فرمان فرمود و طبقهٔ اولی را بر دست راست
بنشاند و طائفهٔ ثانیه را بر دست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسائل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه
بین الفریقین بحد تطویل کشید عاقبت الامر حدیث رسولان منجر باشیای موعوده گشت و ملک بایفای وعده قیام نموده همه تسلیم فرستادگان ذو القرنین کرد و مطایای
آمال آن جماعت را از نفائس اقمشه و ظرائف امتعه بلاد هند گران بار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار مقضی الاوطار ببارگاه کیوان اشتباه ذو القرنین
مراجعت نموده و بیلاکات را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف

دران قدح تامل نمود و سوزنی بسیار در روغن فرو برد و پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا سوزن ها را گداخته و کره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند فیلسوف بعد از تدبیر
اشارت کرد که ازان کره آئینه ترتیب داده بمجلس ذو القرنین بردند و چون اسکندر آن آئینه را روشن بدید طشتی پر آب طلبیده دران افگند و فرمان داد تا طشت را با آب و آئینه
که در ته آن قرار گرفته منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف ازان آئینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه بنزد اسکندر روان
کرد و اسکندر فرمود تا مشربه پر از خاک کرده پیش حکیم بردند و فیلسوف را چون نظر بر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی
سوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشربه را برگیر و نزد ملک ببر و رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها بذو القرنین رسانید و اسکندر
از صورت حال متعجب شده هیچکس را برین رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر ذو القرنین باحضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی که
تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص حدت
ذهن و سرعت فهم یار گردد یگانه روزگار باشد فیلسوف این معنی دانسته انگشت سبابه خود گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و سکندر از سبب این حرکت پرسید و فیلسوف جواب
داد که بنور فضل و صفای طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بر آنست که چنانچه بینی بر روی یکی ست من نیز در عرصه آفاق بی مثل و یگانه ام
بتخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح پر روغن چه بود گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بمثابه از حلم و حکمت مملوست که دیگر گنجایش مسائل حکمی
ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیز دیگر ندارد و من بخلانیدن سوزنها اشارت کردم که میتواند بود که معلومات دیگر بامور مخزونه ملک جمع گردد و بر صفحه ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنها
بدقت خود را در قدح پر روغن جای دادند اسکندر گفت که مراد از کره چه بود فیلسوف گفت مراد از کره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سفک دماء و اقبال بر امور
سیاسی مانند این کره سخت و محکم شده است و قابل ورود مسائل حکمت نباشد من از ساختن آئینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و مستحکم ست اما بحیله چنان میشود که از صفای
او مجموع جواهر در و معاینه گردد باز ذو القرنین پرسید که مقصود من از آئینه نهادن در طشت آب و مراد تو ازان مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک
بجز آن نبود که چنانچه آئینه دفعةً در تک آب رسوب میکند ایام زندگانی عنقریب بی نهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه
بحیله چیزی را که در تک آب می نشیند بر بالای آب نیز نگاه میتوان داشت اکتساب فضائل کثیر در زمان اندک بجد و کد میتوان نمود اسکندر فرمود که مشربه را پر خاک کرده نزد تو
فرستادم و تو در برابر هیچ جواب نداشتی چه غرض من آن بود که فنای هر مملکتی از واجبات ست و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت از بنیه ضعیف عنصر بدین باد ثقیل که
خاک ست ملحق خواهد شد پس اسکندر گفت صدقت و فائده از آمدن من ببلاد هند حضور تو بوده و این تمامتر فائده ایست و بعد ازان ذو القرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه
و تشریفات فاخره سرفراز گردانیده از اماثل و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون ازان دیار
مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس رخصت کرده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذو القرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود و هر چند خلائق ازان آب خوردند تغییر
و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب را لازم گردانیده ازو در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که بنان بیان از ادای آن قاصر آمد و در تاریخ حکما مذکور ست که اسکندر بعد از
تسخیر بلاد هندوستان از انجا باز گشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات دست داده آخر الامر بادشاه
آن سرزمین امر ذو القرنین را مطاوعت کرده و حکم او را انقیاد نموده برسم هدیه و تحفه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنج هزار عدد از جامه دیبا و صد شمشیر با قبضه های
مرصع بدر و جواهر که چشم بیننده از مشاهده آن خیره می ماند و صد اسپ از مراکب خاص که در رفتار بر باد پیشی میگرفتند و صد زین موشح بجواهر ثمین و صد توده عنبر اشهب و هزار
مثقال مشک و نه رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را دل نمیداد که هیچ یک از انها را از دست دهد و پوست سمور و فنک و قاقم از هر یک چند هزار
و سائر منسوجات پیشکش نموده عذرها خواست و اسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که بر مقتضی امر و نهی آن چینیان عمل نمایند و بعد از مهم از فراغ چین سائر بلاد مشرق را مسخر کرده
خراج ولایات را بحسب دخل معین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب شتافت مصلحت دیدن اسکندر با ارسطو حکیم در باب بادشاهزادگان
فارس در تاریخ معجم مذکور ست که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب مملکت
فارس نه بزور بازو و مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود بلکه بتائید آسمانی و بتوفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر
اشراف مصابیح هدی تحریص نمودم و در قانون رعیت نوازی و آئین زیردست پروری اشارت عقل را مقتدا ساختم و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده و عقل ناپسندیده
اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملکزاده که در زندان مقید و محبوس مانده اند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم یمکن که در حصن حصین مملکت من رخنه

پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملوم و در آخرت معاقب باشم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استعشار آن جماعت نتوان کشتن بی جنایت
خون بعضی را نشاید ریختن و اگر تو در ورطهٔ هلاک طائفهٔ بیگناه مکوشی حق عز و علا یکی را بر گمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجرهٔ دودمان تو سعی نماید پس صواب
آنست که هر یک را نامزد قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و بطرفی از دیار فرس اختصاص دهی تا هیچ کس از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشد و از ممر ضبط مملکت خویش
بهر ناشایست نپردازد و اسکندر امتثال امر حکیم را از جملهٔ مفترضات شناخته مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد و آن جماعت را مورخان ملوک
طوائف خوانند و ذکر این طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت رای اعلی درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی در آخر ترجمهٔ حکما مزبور است که اسکندر در
اثنای طواف بلاد گذر او در قریه افتاد که رفعت مساکن سکان آن قریه بر یک وتیره بود و در سرای ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکمی و نه قاضی اسکندر از سبب تسویهٔ
بیوت و قبور و عدم رئیس و فرمانده و حفر قبور پرسیده جواب دادند که زیادتی تناظر بر ترفع و تفوق است بر یکدیگر و ما ازین صفت بغایت دوریم و گورها در برابر چشم خویش از آن جهت
آماده ساخته ایم که مرگ را فراموش نکنیم و بحیات پنجروزه مغرور نگردیم که غرور مستلزم آفات است و چون معاملات ما بر وجه انصاف است بقاضی و حاکم احتیاجی ندارم ذوالقرنین
فرمود که اگر بجهت شما موضعی خرم تر ازین موضع تعیین کنم نقل توانید کردن جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما مندفع سازد اسکندر گفت که اگر مسئول شما
مقدور بشر بودی هیچ کس بر انجاح آن از من قادرتر نبود گفتند چون پادشاه درین امر همچو دیگران عاجز است ملتمس آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت مولد و منشا ملذتی
دیگر دارد و نیز منقول است که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطناً بعد بطن در آن بلده بامر حکومت قیام نموده بودند و از اهل آن شهر
استفسار نمود که هیچ کس از سلاطین سابق معهود هست یا نی گفتند از احفاد ملوک جوانی است در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده اسکندر با طائفهٔ از خواص
نزد آن جوان رفته او را بترک مملکت و اقامت در آن موضع سرزنشها نمود و بمباشرت امور سلطنت تحریص نمود ملکزاده گفت ای پادشاه موافق بکاری مشغولم که تا از آن فراغت
نیابم بشغل ایالت و ریاست نتوانم پرداخت ذوالقرنین پرسید که اگر بغیر از مشاهدهٔ عظام رفات مهمی باشد باو نمای ملکزاده معروض داشت که چون در دنیا و بی ثباتی آن
تامل کردم از خلق دوری گزیده گورستان را مسکن ساختم و چندین گاه است که میخواهم عظام ملوک عظام را از استخوانهای عبید صغار جدا کنم نمیتوانم و این امر بر من مشتبه میشود
ولقد نظرت الی القبور فما تمیزت بین العبد والمولی ذوالقرنین فرمود که این امر مبهمی که جز علم باری بدان محیط نگردد اگر همتی داری از فرمان من تجاوز جائز مدار تا مر ترا بمرتبهٔ آبا
و اجداد رسانم جواب داد که همت رفیع تر ازین می باشد که طالب حیات بی موت و شباب بی هدم و غنای بی فقر و سروری بیچون و محبوب بی مکروه و صحت بی سقم گشته ام اسکندر فرمود
که این مطلوب را چگونه نزد من توانی یافت جوان گفت از آن کس جویم که نزد او یابم نوبتی امرا بذوالقرنین گفتند که مملکتی بسیط و عریض داری برای کثرت اولاد بزبان میل فرمای تا
ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نیاید از کسی که پیوسته بر مردم غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوتی ژنده و جامهٔ کهنه جهت مهمی
ببارگاه او در آمد و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود ذوالقرنین سوال او را بجوابی ناصواب مقرون گردانیده فرمود که چنانچه ما فی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه
دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوت مرغوب می آراستی بهتر بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام است اما شهریار جهان بر ترتیب کسوت از سخن قادرتر است اسکندر
را این حدیث مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه او را سرفراز ساخت در بعضی از معارک جمعی انبوه از نسوان بر قتال او اقدام نمودند و چون ایشان مقابل شدند دست از جنگ باز داشته
گفت که این لشکری است که ما اگر بر ایشان غالب شویم مفاخرت نتوان نمود و اگر عیاذاً بالله قضیه منعکس گردد عاری تمام بما لاحق گردد که تا ابد از آن باز گویند زیتون شاعر
روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین گفت که این مبلغ از قدر تو اندکی افزون است زیتون گفت اگر از قدر من افزون است از قدر تو بسیار کم است
اسکندر را این سخن موافق آمده فرمان داد تا مبلغ مذکور را تسلیم او نمودند از حکیمی سوال کرد که پادشاه را بچه چیز باید مداومت نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت و
مهمات کفایت است و بنفاذ رسانیدن آن بروز و نیز از اسکندر پرسیدند که از جملهٔ اشیا که دست قدرت تو بآن میرسد بکدام مسرورتری گفت بزیارت کردن قوت و قدرت
کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذوالقرنین را باقدام نفس خویش در معارک ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من محاربه کند و خود را در مهلکه اندازد
و من شرط موافقت بجا نیاورده خویشتن را معاف دارم و دو کس از خواص او را با یکدیگر خصومتی افتاد و از وی درخواستند که بنفس خود در میان آن منازعت را بفیصل رساند
جواب داد که هر آئینه حکم من برضای یکی و سخط دیگری خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب شما هر دو را شاکر و راضی گرداند در وقت قصد محاربه بدارا منهیان بعرض او
رسانیدند که عدد مخالفان بیش از سه صد هزار مرد کارزار است گفت قصاب چابک و سلاح جلد را از بسیاری گوسفند نترسانند روزی برسم معهود و سنت مالوف سریر پادشاهی و
جلوس همایون را زیب و زینت بخشید و در آن روز نه کسی بتظلم آمده نه چیزی از وی التماس کردند اسکندر با خود گفت بیت روزی کاو را بدین نسق بگذارم ایزد داند که اگر

زعمر انکارم * ازو پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم تر از پدر ست جواب داد که ازان جهت که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی ست و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورده
و استاد از زمین بآسمان رساند یعنی والد واسطهٔ وفق نطفهٔ منجمد و علقهٔ منعقد بوده است که بتحریک اوتاد و اعصاب از صلب پدر برحم مادر آمده و بعد از چندگاه بی نقشبندی قلم و
پرکار اشکال مختلفه بروی وارد گشته و از انجا بصحرای ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آید بانعکاس بازگردد و از عالم انفعال و سرای کون بخطهٔ فساده قوت عالم بازگردد و مودب
سبب حیات باقی ست که مادهٔ آن علم و حکمت ست و حکما عین الحیات نفس ناطقه اند و معقولات کلیه را دادند و خضر معنی نفس را عالمه گویند که تاریکی ظلمات جهل را شناسند پس نفسی
که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت اند و عطش جهل و حمق را بآب حیوة حکمت تسکین داد حیاتی باقی و عمر جاودانی یافت طائفه از سران سپاه او را بر شبیخون لشکر فرس تحریص
دادند جواب داد که غالب شدن بر خصمان بطریق سر و غفلت از مقتضی همت من نیست از حکیمی سوال کرد که حیات سلامت از زبان مردم چیست گفت گفتن چیزی را که از و قبول
کنند از سخنان اسکندر ست که صاحب مروت پیوسته مکرم بود اگرچه درویش بود خداوند خساست و بخل خوار و بیمقدار باشد هرچند توانگر بود گفتند چه قبیح ست گفت گفتن و
ناکردن پرسیدند چه جمیل ست گفت کردن پیش از گفتن و هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر ست از مال **ذکر وفات اسکندر** منجمان در زائچهٔ طالع اسکندر حکم کرده بودند
که قریب بموت آنحضرت در تحت او زمین آهنین و بر فرق وی آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد در نواحی قومش
از اغروق خویش پیش افتاده رعافی مفرط او را روی نمود بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش او ساخته و جهت دفع مضرت حرارت سپری زرین میان وی و آفتاب حائل
گردانید اسکندر این صورت را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان ازان استدلال بموت من نموده بودند این ست و پیش ازین زندگانی نماند **بیت**
افسوس که نامهٔ جوانی طی شد * خود هیچ ندانم که کی آمد و کی شد * آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسد و بنا بر اشارت شاه در اول مکتوب ثبت گشت که این
نامه ایست از بندهٔ خدا پسر تو اسکندر که در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین رفاقت نمود و زمانهای دراز و قرنهای بیشمار مجاورت اهل آخرت خواهد کردن بسوی مادرش که در
سرای غربت از مواصلت ملازمت او متمتع نشده و اگر خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت و دار سرور و بهجت از مجاورت او منقطع نخواهم شد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا
در تواریخ مبسوطه مذکور ست و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت بر مقتضی وصیت او بعد از تکفین و تغسیل جسد همایون او را در
تابوتی زرین نهادند و عظما و اشراف آنرا برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم دران محفل بر پا ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر ملکی باری برین نگرید
و اگر هوای تعجب نمودن باشد از چیزی باری برین شهریار تعجب نماید بعد ازین روی بحکما آورده از ایشان درخواست کرد کلمهٔ چند که متضمن تعزیت خاص و عام باشد بر سبیل
ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو بر پای خاست و دست اسکندر را که بنا بر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک و
مال دست تهی بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاده گفت که ای شیرین سخن و ای زبان آور فصیح چه ترا اینچنین اخرس و گنگ گردانیده و با آن همه وسعت میدان علم و حکمت
چون صید غافل درین دام تنگ چگونه افتادی و دیگر گفت که دیروز اسکندر زر و سیم از چشم خلائق نهان میکرد و امروز روزگار او را بسان زر و سیم از چشم خلائق نهان
کرد و دیگر گفت این آن کس ست که دیروز بر جهانیان پادشاه قابل بود و دیگران از بیم نزد او سخن نمیتوانستند گفت و امروز نزد او دیگران بر کلام قادر اند و او قدرت
استماع و جواب ندارد و دیگر گفت این آن پادشاه است که در بسیط زمین از شرق تا غرب محیط او بود اکنون میان دو گز زمین محاط ست و دیگر گفت که دیروز اسکندر تدبیر امم
و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود باقامت میرسانید و امروز از سر انجام مهام خود عاجز مانده فسبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه و چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت خویش
سخنی چند بر زبان آوردند مخفوف رحمت و غفران ذو القرنین را بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل شهر تابوت آنرا با جلال تمام استقبال کردند و چون چشم مادر بر تابوت
پسر افتاد بنالهٔ زار و آوازهای حزین بگریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفواد عجب میدارم که از کس که علم و حکمت او تا بآسمان رسیده باشد و عرصهٔ ربع مسکون را ملک
خویش کرده ملوک آفاق را مملوک خود گردانید چگونه خفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست از من که بذو القرنین رساند که مرا پند دادی قبول
کردم تعزیت فرمودی صاحب عزا گشتم و بصبر امر کردی شکیبائی را کار بستم درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجا آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده
جثهٔ همایونش را بخاک سپردند مادر اسکندر متاسف و محزون بخانه در آمده و بر منوالی که آنحضرت از نامه نوشته بود و وصیت نموده طعامها مرتب داشت و زنان مملکت را حاضر
گردانیده بر سر خوان بنشاند در وقت تناول فرمود که ازین مطعومات کسی بخورد که هرگز او را حزنی و بلائی و تعزیتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیدند و در اصطبار بطعام و منع اکل
تعجب نمودند چه هر یک از ایشان نبود که دود مرگ از روزن دودمان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر از موجب ابا و امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت حال را معروض
داشتند مادر اسکندر دانست که غرض فرزند ازین وصیت آن بود که دران بلیه جزع ننماید که شریک بسیار و حریف بیشمار دارد و البلیة اذا عمت طابت لاجرم فزع و اضطراب

کم کرد و حکم الٰهی باذعان تلقی نموده گفت که دوام بے انتهاد بقای بے انقراض و ملک بے زوال و حیات لم یزل و لا یزال آفریننده راست و بس هو الحی الذی لا یموت و لا یموت انا لله و انا الیه راجعون در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر را از روی صورت نه بسیار شباهت داشت و نه بسیار و لون او بصفرت مائل و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکے پیوسته بالا نگاه کردی و یکے بزیر و دندانهای او دقیق و سر تیز بود و روی مانند شیر داشت و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما بشجاعت و جرأت شهرت یافت و در نوزده سالگی بادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا بهفده سال کشید و شش سال او قات خود را بمحاربه مصروف داشت و هشت سال با طمینان دل و فراغت خاطر روزگار گذرانید و بر بیست و دو مملکت عظیم از شرق ممالک و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و از اقارب و عشائر خود برسیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت او مینمودند اکثر ربع مسکون را به وسال طواف کرد و اکناف آنرا در نظر آورد و غرائب آنرا مشاهده فرمود و اگر چه او خوش خرام قلم در میدان تفصیل آنها جولان نماید از تنگ و پوی باز ماند و با سه صد و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بدیگران بناکام بگذاشت و از ان کنوز و اموال و خیول و رجال جز چند گوی کرباس نبرد و لکل اجل کتاب بجز الله مالیشار و ثبت و عنده ام الکتاب در غلیه آورده است که اختلفوا فی السمیة ذو القرنین فقال قوم سمی ذو القرنین لانه کان نبیا بعثه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذو القرنین روی هذا عن علی و یقال انه سمی بذلک لان الله بعثه نبیا الی قرنی من الناس فکذبوه فاهلکهما الله و بعثه الی قرن آخر و یقال انه ذو القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل سن ذهب الله اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذو القرنین لانه ملک فارس و الروم جمیعا و یقال لانه بلغ فی الدنیا مشرقها و مغربها و یقال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسئل المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له صفیرتان فی راسه و قد سمی الصفیر قرنا انتهی کلام صاحب الغنیه و بعضی گویند که او را ازان جهت ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن ست پادشاهی کرد و برخی برانند که ازان سبب ملقب بدین لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که لغرض بدان موجب کلام میگردد و بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که مدتی جامع این کلمات مستردی بود که حالات ارباب حکمت را در چهل ازین اوراق ثبت نماید تا در نظر متعلمان بلاغت نامناسب ننماید و مبنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را معروض راے آفتاب اشراق اسیر عالی مقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان میبودند اینک در تربیت حکمای محقق و تربیت فضلای مدقق اقتدا بدو مینمود و این نیک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد ولی توقف ننمایند بر زبان گوهر افشانش که مفسر آیه رحمت ست جریان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بودند و بعضے از ایشان نیز ملازمت او مینمودند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه حال این طبقه از ملوک ماضی امتیازے تمام داشت اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند شمهٔ از صادرات احوال و افعال ایشان درسلک تحریر درآید می شاید و چون نقد این سخن بر محک خود تمام عیار می نماید قلم مشکین رقم بموجب اشارت عالی دران باب شروع نمود از روی جرأت برایراد دو بیت که از نتایج بنده کم بضاعت ست در وصف اسیر صافی ضمیر اقدام نمود و ابیات این ست قطعه در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو * بر لوح خاطر همه چون سکه بر زر ست * ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر * بلی منت خطیب که بر چوب سکه رجا روانق و یقین صادق که ع بزرگان خورده بر خردان نگیرند * و چون مؤلف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه کتاب نزهت القلوب را که قضایای ایشان دران ست معتمد بذکر آدم و شیث و ادریس گردانیده است راقم حروف نیز بنا بر تیمن متابعت او نموده از شائبهٔ تکرار نیندیشید و امام مذکور گوید که در روز اول یعنے روز حمل بعد ازان ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسیکه باستخراج صنائع و ترتیب آلات موفق گشته و فرزندان خود را بیاموخت او بود و هم او گوید که بعضے از مصنفات آدم علیه السلام دیده ام و بمطالعهٔ آن فائز گشته ام و عبارت شهرزوری که دعاش آدم و هر اطویلا و کان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاء الله و رسله ذکر شیث علیه السلام شیث پسر آدم و استاد ادریس ست و صابیان جماعتے اند که خود را بدو منسوب داشته به نبوتش اعتراف می نمایند و در شان ایشان کتابی ست مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا زبور اول خوانند سخنان شیث ست که بهترین شادیها فراخ دلی ست و بلند همتی و هم او گوید که فضیلت اعمال و شریف ترین اقوال آنست که در دنیا مثل نیای خوب و در عقبی موجب نجات باشد و گفت که خاموش نه مجاورت جهال و تنهائی و نه مجاورت اشرار بود و شیث از جمله فرزندان آدم بود بسن کوچک تر و بعقل بیشتر و نیز از سخنان اوست که هر کرا خدا تعالی بثروت و غنا مخصوص گردانید لائق بمکارم اخلاق او آنست که تکبر ننماید و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا بگذارد و تو نگر و فقیر در سلک یک خدمت منتظم اند و هم بعبودیت حق تعالے قسم و هم او فرماید که بنگام غضب زبان را از کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و مثمر عیب و هجنت و موجب بزه و عقوبت ست نگاه دارید و گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت ست و قلت رغبت در تحصیل او و نیز از سخنان اوست که دلیل عیار کفایت مردم افعال ایشان تواند بود بسن ملابس و عظام اجسام و هم او فرماید که بادشاه خردمند جائز نیست آن کس را که او را بتو

کہ از اظہار خلاف بادشاہے کہ طاقت مقاومت او نداشتہ باشد احتراز واجب داند ذکر اسفیلسوف از جملہ ملازمان او پیش بود و ہمیشہ مصاحب وے بودے و شرایط خدمت باقامت رسانیدہ از معدن ثبوت فوائد حکمت باو التفات فرمودے و چون او پس از بلاد ہند مراجعت نمود بخطۂ فارس رسید جہت ضبط امور شرع و قواعد احکام دین او را بایالت فرستاد و مدتے دران دیار در علاے اعلام دین سعی نمود تا آن زمان کہ دولت حیات بمقتضی اجل بسپرد از سخنان اوست کہ عالم بے عمل و عابد بے معرفت شبیہ بخر آسیاست کہ روز و شب در تعب و دران سرگردان ست و نمیداند کہ چہ حال دارد و گفت فوت حاجت و روا نا شدن مطلوب از طلب کردن بہتر کسے کہ اہلیت گذاردن ندارد اولی ست و بصیانت عرض و محافظت آبروے لایق فرمود کہ شگفت میدارم از کسے کہ بواسطہ خوف مرض از مکروہات رویہ اجتناب می نماید از عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیات اجتناب نمی نماید ذکر مسئولون حکیم مرولوا الہ فیثیہ کہ معروف ست بدینۂ حکما و وے جد اودر افلاطون ست و در فصاحت زبان و لطف گفتار سجدے بود کہ مردم کلام او را مفتاح قلوب گفتندے و عاقبت از دست عوام گریختہ و در غرفۂ از جام کل نفس ذائقۃ الموت شربت ہلاک چشید از سخنان اوست کہ بہترین چیزے کہ ملوک بران قادر باشند بچشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت ست و گفت کہ چون حال کسے اختلال پذیرفت و کار بروے سخت شد باید کہ در باب اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت نماید کہ او را شارتے کند از خیر دور و بشر نزدیک باشد از و سوال کردند کہ جواب کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت کشندۂ پدر کدام ست جواب داد کہ جواب آن کس تواند بود کہ خواستہ خود را مبذل دارد و بمال گران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر ست کہ مردے را بدی یاد کنند او را کشندۂ پدر ہرگز در نہم من نگذشت و در نظر من نباید کہ عقوبت او را تعیین کنم روزے در جواب شخصے او را غنیا کہ بروے بکثرت مال و ثروت مفاخرت مینمود و گفت مال مرا بچکس از من بعنف و لطف نتواند ستد از تصرف من بیرون نتواند آورد و ہر چند انفاق از ان مال بیشتر افتد موجب تمامی و تخمیر آن شود و ہیچ نقصان در اصل آن راہ نیابد لیکن مال تو روزی دگران خواہد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال و انقلاب آن قرنے مناسبت با انقلاب کہ بتعین کہ ہر دم میل بجانب حریفے کند و دوام مودت و بقائے آخرت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از لذات و عفوات دوستان متمکن نتواند بود از علامات غایت تجرد و توکل او آن بود کہ ہر چہ از قوت یکروزہ اش فاضل آمدے او خوار آنرا حلال ندانستے شخصے باو گفت کہ بادشاہ تر از شمن سیدارد جواب داد کہ کدام بادشاہ است کہ از خود بزرگوار تر و بے نیاز تر را دوست دارد و ذکر فیثاغورث حکیم وے از شہر صور ست او مردے بود بسیاحت مائل و مردم را بعلم و عمل و بعدل و احراز فضائل و دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طباع اشیا و محبت و مودت باید گرد و عصمت نفوس از فواحش و مواظبت جہاد با کفار و نشستن بگرد سیاحت و تلاوت و قرات کتب و تعلیم زنان تحریص نمودے و مردان را امر فرمودے بہ بقاے نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات والم و ثواب و عقاب و ہرگز فرح و حزن او بحد افراط نکشیدے و کس او را خندان و گریان ندید و اول کسے کہ گفت مال دوستان در میان ایشان مشاع ست او بود و حکمت را بر موزاد اکردے و مستور داشتے و چون اہل صور را جہت استیلاے اعدا اجلا روے نمود بدیفیثاغورث با فرزندان و اصحاب از ان دیار بشہر سوس رفت و مدتے در آنجا کرم و محرم زندگانی میکرد و از سوس بانطاکیہ آمد و حاکم آن دیار فیثاغورث را بعزیزی قبول کردہ معلمان سیرد و علم لغت و ادب و علم موسیقی تعلیم او نمودند و چون بحد و شباب رسید او را نزد ملیطون فرستاد کہ یکے از حکماے معتبر بود تا ہندسہ و نجوم بیاموخت و چون در ین علوم ماہر گشت نائرۂ محبت علم حکمت در ضمیر او اشتعال یافتہ بشہرہاے دور و نزدیک متوجہ شد و بمصر رفتہ کاہنان آن دیار را ملازمت مینمود و تحصیل مسائل حکمی کوشیدہ بہر نوع خطا از ایشان بیاموخت خط عامہ و کاہنان ملوک و عاقبت بہدایت امم پرداختہ ایشان را از خطاے عصیان و اعتقاد ناصواب باز داشت و بشہر سوس رجوع فرمود و برائے او منزلے خوب و موضعے خرم جہت تعلیم مرتب ساختند و اہالی شہر اعتقادت و مواظبت و ملازمت نمودند و در اندک زمانے بسیارے از اہل آن بلدہ در علم و حکمت مشہور شدند و در صبا و مسازن و مروخرد و بزرگ از نصائح و مواعظ او انتفاعے میافتند و از مہلکات رذائل بساحل نجات می شتافتند و بجتیر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند او بیست و ہشتاد نسخہ در فنون مختلفہ تصنیف فرمود و در اواخر عمر او را بجانب بعضے از اماکن اتفاق سفرے افتاد و چون بمقصد رسید در خانۂ یکے از عظماء شہر فرود آمد جمعے کثیر بخدمتش مبادرت مینمودند ناگاہ شخصے از معارف کہ بعلو نسبت و بسیاری مال از اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس او در آمد و چنانچہ عادت ابلہان و مغروران باشد ستایش نفس خویش نمودہ بحرکات ناپسندیدہ خود را در معرض اعتراض آوردہ و فیثاغورث او را از امور ناشایست نہی فرمودہ باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد جہل مرکب و شرت بدان شخص را باعث گشت کہ اقارب و اتباع خود را جمع آوردہ بر سر فیثاغورث و متابعان چون بلاے ناگہان فرود آمدہ حکیم زبانی را بوسوسۂ شیطانی مشافہہ و شتام دادہ کلمات سفیہانہ بر زبان راندو طائفۂ ملازمۂ فیثاغورث بجواب مشغول گشتہ آتش حرب بالا گرفت و جہل نفر از ہواخواہان حکیم کشتہ شدند و باقی بگریختند و اہل شہر بصد حیلہ آن دو ات بے بدل را در لباس غلام از شہر بیرون آوردہ بعضے را ہمراہ او کردند و فیثاغورث را از شہر بشہر گریزانیدہ و اعداے وے تعاقب نمودہ و قصے از تصور نا بر ضرورت منحصر شد و دشمنان از ظفر بروے و قمع آن قصر مایوس گشتہ ہیزم بسیارے و نفط جمع آوردہ آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفتہ ابدان خود را فداے او کردند و از افراط حرارت و ضعف چند روز حکیم را غشی روے نمود کہ دیگر امکان افاقت نماشت و کان امر اللہ قدرا مقدورا از سخنان اوست کہ چہ نافع ست کہ در چیزاے نفیس

جلیل القدر سخن گویند اگر ایشان را قوت و کمنت آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس طاهر در اوقات خلوات و رزندان شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران گفت جهد آن کن که ناکردنی در دل نگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران مانع ترست و فرمود آن کس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند عزیز تر از ان کس دار که ترا بمدح در دروغ مغرور سازد و گفت میباید که همه آن کنی که می شاید نه آنکه میخواهی و فرمود که بشتیر آفات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق ست و حدوث بلا انسان را وجود کلام روزے مردے دید که ظاهر خود را فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از لحن او خطاے بسیار چنانچه از بعضے امثال و اکابر زمان ما صادر میگردد صدور می یافت و چون حکیم جامه نفیس و کلام سقیم او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخن لائق لباس گوے و یا جامه فراخور سخن پوش یکے از پیران که همت علم و دول او غلوے نمود و در کبر سن شرم میداشت که بتحصیل آن مشغول شود گفت شرمت می آید که در آخر عمر عالم تر از اول آن باشی منقول ست که منکوحه او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش در باب وفات او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر می خوردند گفت ای برادران میان مرگ غریب و شهری هیچ فرقے نیست و طریق سواد آخرت از جمله جهات متساوی ست بدوے به جانب جوانے که در تحصیل علم تهاون مینمود و نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل عناد مشقت شکیبائی اشعار خود نسازی هر آئینه بر زحمت ذلت جهل صبر باید نمود از سخنان اوست که محبوب جناب حق آن کس باشد که افکار رویه و اندیشه های قبیحه را امثال و مطاوعت ننماید و سخن در ذات و صفات باری تعالی آن کس را رسد که بران سخن اعمال و افعال را که شایسته و پسندیده حق باشد مقدم دارد و ذکر سقراط زاهد مولد او مدنیه حکماست چون بحبت ابقاے نسل او را به تزویج تحریص نمودند در ان باب شرائط تاکید تقدیم رسانیدند جواب داد که اگر از ین معنی چاره نیست زنے بدست آرم که در سفاهت بے نظیر و در سلاطت بے شبهه باشد تا بر جفاے وے صبر کرده را حتمال جهل خاص و عام قدرتے پیدا کند و در باب تعظیم حکمت بحدے رسید و نهاتیے انجامید که کار بر متاخرین دشوار گردانیده شاگردان را از اثبات مسائل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت حکمت ظاهر ست و مقدس پس مستقر و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و تنزیه آن از پوستهاے مرده و دلهاے فسرده متمردان واجب ست لاجرم هیچ کتاب بے تصنیف نکرد و افاده او همه بر سبیل املا و تصریح بود بے چه او نیز استفادت علم حکمت از آستانه خویش بدین منوال کرد روزے از استاد پرسید که مرا چرا نمیگذاری که مسموعات خود را مدون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بپوست بهائم مرده نقل کنی چنان انگار که کسے چیزے در میان راه از تو امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید هیچ مستحسن نماید که از او مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر ترا معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت نمایند و سقراط بفرموده استاد عمل نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از ان ممکن نبود و علم را باز بدرجه غارف دنیا مروج داشت و از حور تصور صحبت زن سلیطه و خانه شکسته قناعت نمود در سم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را ملاقات دشمنی بر حسب ضرورت محاربت حادث گشتے حکماے آن عهد را در سفرها با خود بردندے بحضور ایشان تبرک و تیمن جستندے دران آوان بحسب استمرار آن قاعده بادشاه وقت سقراط را در سفرے که روے نمود مصاحب خود گردانیده بهنگام نزول خیمه او خیمه بروے زدے روز بادشاه را بر در خیمه او گذر افتاد و را بر چشمه خورشید براے دفع سرانشه دید گفت ای سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع کیست چرا بصحبت ما اقبال نمی نمائی جواب داد که اشتغال باقامت اسباب حیات بادشاه گفت اگر نزد ما آئی انچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستے که مقصود من پیش بادشاهان موجود ست خدمت ترا گذاشتے گفت از تو بمن رسانیده اند که اصنام را زیان کار میگوئی سقراط فرمود من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع ست چه اصلاح حال رعایا و استخراج اموال بارتکاب آن متواند بود لیکن چون سقراط را معلوم ست که او را خالقے ست روزی رسان و قادر بر مکافات اساءت و احسان از عبادت چنین کسے به پرستش اصنام و جمادات نمی پرداند بادشاه سوال کرد که بمن حاجت داری گفت آرے عنان را معطوف ساختن و ازین موضع حرکت نمودن که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد بادشاه فرمود که خلقے گرانمایه در وجاهت بسیار بدین همه سقراط گفت که عدد بادشاهان بهیئت اسباب حیات بسی یافت و این زمان اوقات موت بمندول میدارد و مرا بلعاب گرم و احجار زمین احتیاج نیست چه انچه سقراط بدو محتاج ست در جمیع اوقات و عموم ساعات با دست دارد ازین زمان که کلمات و نکات حکمت و علم شنیدن ختم کرد چون باید زیستن یعنی آن کس که مقصود او حیات و بقاے مخلد ست باید که انما ساءت نفس و مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری دوری گزیند تا بمقصود رسد و گفت تا هیچ روزن را نه بندی مسکن تو روشن نگردد یعنی تا هیچ حس را از تصرف کردن چیزهاے غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از میزان در گذر یعنی از حق تجاوز مکن و گفت که در وقت رواج مورچه مباش یعنی در هنگام پیری در جمع اذخار سعی و حرص منماے و فرمود که هیچ زمانے نیست که دران فصل ربیع مفقود باشد یعنی اکتساب فضائل در هیچ وقت ممتنع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز داشته به بندگی خالق واحد دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده درین باب مبالغه نمودند هر چند بادشاه را با و میل تمام بود لیکن از حکم قضیات امتناع نتوانست کرد بادشاه درین امر چاره جوے شده سقراط را طلب فرمود و التماس نمود که دست ازان دعوت باز دارد و قبول نکرد بادشاه گفت قتل تو ناگزیر شد چه ها سطه محبت تو ملک را در معرض انتقال نتوان آورد اکنون انچه ترا آسان می نماید اختیار کن سقراط اشارت بزهر داد ن نمود ملک ملتمس او را مبذول داشته در آن وقت

کشتی راجهت آوردن انچه محتاج الیه بود بجانب بنگاه ارسال فرموده دران زمان این قاعده رامرعی میداشتند که تا کشتی رجوع نکردے درخون ریختن کسے شروع نکردندے و کشتی بسبب هبوب بادهاے مخالف مدتے در دریا ماندے افریطون که یکے از تلامذهٔ معتبر دے بود بخاطر رسانید که اگر سقراط گردانیدکه وصول کشتی نزدیک شده او تواند راکه با تو عداوت چنین ورزیدند بحال بسیار وعده دادیم بدین قرار که تو شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه روی و انجا اقامت نمائی سقراط فرمود که ترا قلت مال من معلوم ست که همه اسباب و اموال من بچهار صد درم نرسد افریطون گفت که بندگان را زیاده بر ملتمس قوم اموال حاصل ست و از برائے نجات ذات شریف تو ازدل و جان باخلاص تمام ایستاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد من ست و جماعتے که این همه محنت و بلا از ایشان بمن رسیده دوستان و پیوندان من اند موجب این ابتلا جز مخالفت دین برطعن جور و منع از افعال نا پسندیده و عبادت اصنام و انکار واجب الوجود نیست و بدین حال که مبتلا شده ام بهر شهر و بهر جا که رویه مینهایم و اقامت کنم ملازم من ست اهل رومیه آن مناسبت بمن ندارند که اهل این شهر چون از قرابتان و خویشان خود این همه بلا مشاهده رفت اند و م رومیه چه توقع توان داشت افریطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان بیندیش فرمود که ایشان درمیان شما ضائع نا نشدند چون سفینه مراجعت نمود روزگیر کاهنان و بت پرستان نزد سقراط آمده و زمانے توقف کرده بنداز باے او برداشتند و بیرون رفتند زنها تیان شاگردان را بمجلس دے درآوردند سقراط را از سر پر فرود آورده او ساق خود را که از ثقل حدید متاذی شده بود میمالید و میگفت که سیاسات الهی چه عجب ست که اضداد را بعضے با بعضے قرین ساخت چنانچه هیچ لذتے را بدون لاحقهٔ المے نتوان یافت میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان شروع در سوال نمودند بعضے از شاگردان معتبر او را از احوال نفسانی چیزے پرسیدند جواب آنرا بعد از ندا کرده بسیار بردجے ایراد کرد که ایشان را در تحقیق آن هیچ شکے نماند و او همچنان در حالت سرور و لطف معهود بود و اندیشهٔ مفارقت دوستان او را متغیر گردانیدے و بیم فزع موت خاطر جمع او را پریشان نکرد آن جماعت از قوت صبر و فور شکیبائی او در ان واقعه تعجب نموده از فراق وفوات دے تحسر ها خوردند سقراط گفت مراد در میان این حالت که مشاهده می کنید حالات دیگر فرقے نیست چه اگر این زمان میان من و اصحاب کرام افتراق می افتد بے با برادران دیگر که در سفر آخرت برا پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از تحقیقات صریح مقطوع شد بعد ازان از هیات عالم و حرکات افلاک ترکیب عناصر سوال میکردند و همه را باجوبهٔ صائبه مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی حکایات بسیار برایشان بے خاطر پریشان فرو خواند و چون ازان فارغ شد فرمود که هانا وقت آن آمد که سر و تن بشوئیم و نماز کنیم و تکلیف ششستن را بعد ازان مردان از مردم بداریم شلموے اهالی خود را جهت نمائید انگاه برخاست و در خانه رفت و باغتسال مشغول شده و در اقامت نماز شروع کرد و زمانے درنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمد اصحاب و فرزندان خود را بخواند و صیت فرموده وداع کرد بعد ازان جمعے که در قتل او سعی نموده بودند در آمدند و یکے از آنها شربت ناگوار زهر را پیش او نهاد و سجدهٔ کرده عذرها خواست و گفت مرا معلوم ست که حق تو ظلم بسیار برده لیکن من در ین باب ماموم و الماموم معذور و این راز سر اضطرار تناول باید کرد این سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط زهر را تناول فرموده فریاد از نهاد شاگردان برآمد و سقراط ایشان را ملامت کرده گفت زنان را از برائے آن باز گردانیده تا از زحمت گریه و جزعے که مقتضی طبیعت ایشان ست فارغ شوم خود مردان را می بینم بکار زنان مشغول باند بعد از تناول شربت ناگوار تردد مینمود تا ضعف بر اقدام او مستولی یافت و از حرکت فرو ماند بشست و غلاے بر و قدم او را میمالید او ذکر بارتعالی بر زبان میگذرانید افریطون دران حالت از دو صیتے التماس نمود سقراط فرمود که بر شاباد از حکم نصائح و مواعظ من که پیش ازین استماع میکردند بگذرند دوست او را گرفته بر روے او چشم بانکنده گفت جان بقابض ارواح تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون منقول ست که سقراط مردے بود بسیار جامد خلوت دوست قلیل الاکل و الشرب و دائما فکر موت و در اقوال و افعال او هیچ خللے نبود مدت صد و نه سال عمر یافت و دوازده هزار شاگرد گذاشت اللهم ارحمه از سخنان او سست که نفس فاضل شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را از میل بے باطل او هیچ تفاوت نیست و یکے از علماء که بر حقیقت آن اطلاع ندارد سخن نگوید خلاف از میان مردم برخیزد و دائرهٔ جدال فرو نشیند فرمود از کسے که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید فرمود مرد کامل تمام معرفت کسے بود که دشمنان نداند ازین زندگانی کنندهٔ آنکه دوستان از دے ترسان باشند فرمود که دنیا با آتشے ماند فروخته بر سر راهے هر کس از ان آتش قدرے قدرے اقتباس کند و استنابت طریق خود میسازد از شر شرر آن سلامت ماند و هر که بیشتر ازان طلبد از احراق حرارت آن متاذی گردد و افلاطون الهی از جمله شاگردان او بود ناگاه او را سفرے پیش آمده بخدمت او ستاد رفت و خطر وداع بجا آورده وصیتے التماس نمود سقراط فرمود کسے که او را بشناسی بر گمان مباش و از کسیکه او را با تو سابقهٔ معرفتے نباشد بدگمان باش و بر حذر و اگر در طریق یکے از جملهٔ اتباع و خدم تو شود از ملالت و بدخوئی دوری گزین و بشب چون در منزلے فرود آئی پاے از مقر خود بیرون منه و از چشیدن نبانے که علم تو شامل حال کیفیت طبع و مزاج آن نباشد اجتناب کن و بکوتاهی راههاے مجهول غرفته مشو و اندیشه دار روزے یکے از شاگردان خود را فرمود ای پسر اگر تراصحبت زنان ناگزیر ست میباد صحبت تو با ایشان بر مثال خودان مردار و در عقب ضرورت بقدر حاجت باشد و هر که از مردار بیش از حاجت تناول کند بیمار گردد و بلکه هلاک گردد و یکے از اسفار سقراط با تو انگرے بسیار مال همراه شد چون از قطاع طریق بدیشان رسید مدهوش معمول میگفت ای وای که اگر مرا نشناسند ای وای گفت ای وای که اگر مرا نشناسند از کلمات اوست که چون آتش خشم تو بالا گیرد آن زمان مدارا کردن

شعار خود سازچندان که فوران غضب منعدم گردد اگر بسوا خذت شود شاید و فرمود که دنیا صورتی ست که در صحیفه نگاشته اند از نشر بعضے طی برخے لازم آید و گفت دوستان خدا بر که بنی
ثنا گوئی که سرمایه سودت حسن ثناست و مادهٔ عداوت ذکر قبیح افلاطون از و سوال کرد که سزاوار رحمت کیست و کارهاے مردم کدام اند و نعمای نعمت حق تعالی بچه چیز بجای توان آورد
گفت سزاوار رحمت سه کس توانند بود نیکوکارے که خدمت امیر خاجر کند و همیشه او بیند و شنود چیزے را که نیاید و شنید و ازین جهت دائم ملول باشد و عاقلے که بر بی او جاهلے بود همواره
با تعب و غم گرفتار باشد و کریمے که محتاج لئیمی افتد از خضوع و قبول مذلت چاره نه بیند و کارهاے مردم وقتے ضایع گردد که بمبرزد کسے باشد که راز و قبول نکند و صلاح کسے بر دارد که از استعمال آن
عاجز باشد و مال بدست کسے ماند که در صرف بآن بخل ورزد و نعمای نعمت حق را سه کس بکفران شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت ست افلاطون بعد از شنیدن این کلمات ملازمت تعبد را اختیار کرد
و از ان موت از و بعد اشتداد از و پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فائده و منفعت حاصل شد گفت ازین فائده چه بهتر که خود را می بینم بر کنار دریائے و مشاهده می کنم جاهلان را که چون غرق میشوند
شیخے گفت که دلا گر من ترا روزے پیش فلان نام بردم او ترا نشناخت گفت او را زیان دارد و ناشناختن من آن شخص را هیچ زیان ندارد زیرا که من بمعرفت خسیس مامور نیستم و هر که من نزد
او بمجهول باشد لاخسیس منهزمے را گفت که هرب از حرب فضیحت ست منهزم جواب داد که مرگ از هزیمت فضیحت ترست سقراط فرمود که حیات را بر مرگ آن وقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ
موقوف باشد بحیات شائسته لیکن چون تلقی بر تردگانی بد باشد مردن ازان زندگانی بهتر بود در مجلس شیخے از رؤسا شخصے بر و دشنام داد من تفوق جست آن صورت موجب خلعت او شد
گفتند برین بے ادبی چرا خشم نگرفتی جواب داد که دیوار که در برابر ماست از حاضران مجلس بسیار بالاترست و هیچکس ازان دیوار خشمناک نیست غضب وقتے لازم آمدے
که همت او از همت من مرتفع تر بودے لیکن چون همت من رفیع ترست مجلس من اعلی و منزلت او دانی باشد از الفاظ گهربار او ست که از قبول کردن حق از هر که باشد ننوی اگرچه او
بیقدر و حقیر باشد شرم دارد که قیمت دُر از خواری غواص نشکند و نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برائے تو دوست دارد او را بنوازش مخصوص گردان و گفت اگر ذاتی بپرس و اگر بدکردی و
پشیمان گشتی دست بکباره گی ازان کار باز دار و چون با کسے نیکی نتوانی کرد بدی او را بهوشیاری و اگر بکسے چیزے ندهی او را بسخن خوب گسیل کن و گفت هر که طالب اتصال دوستان
و خواهان اختلاط اخوان باشد باید نفس خود را و زبان و خواست آرزوهاے موافق ننماید او را بیازماید اگر بران صبر تواند کرد و عشرت او با ایشان خوش باشد والا وحدت و انفراد جوید از
سخنان اوست که عجز مرد از سه خصلت معلوم گردد از قلت التفات بمصالح نفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در انچه نمیداند گفتند از همه چیست که هرگز ترا
اندوهناک ندیدیم گفت برائے آنکه مرا چیزے نیست که اگر فوت شود از فوت آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز نکابت از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود و دروغگو
نوعده وا زده که از فقر و درویشی خائف باشد و طالب مرتبه که قدر او ازان قاصر بود و جاهلی که با اهل ادب و علم مجالست کند شخصے بد گفت که همه روزه حکمت بینمائی و مردم را در تحصیل آن ترغیب بنمائی
و خود بدرویشی میگذرانی پس حکمت ترا از چه بے نیازی داد گفت از الم حسد که ترا بر سن ست از کلمات اوست که معرفت آدمی نفس خود را که شایستگی کدام کار دارد و بدان مشغول شود
از حکمتهاے بزرگست ذکر دیوجانس کلبی اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانهٔ حکیم ترین اهل زمان خود بود و در زهد و تقوی و خلوت گزیدن بدرجهٔ علیا رسیده بود در تجرید بجدے انجامید
که دست از دنیا و ما فیها بکلی باز داشته ماده ان حق را پشت پا زده نه مسکنے مقرر نه ماوائے معین هاشت و در جائے بیوتکروی که تاریکی شب بسر او در آمدے چون گرسنه شدے هر جا که طعام
یافت از خوردن آن امتناع ننمودے از ملبوسات صوفی اختیار کرده تا وقت رحلت بر یک طریق رفت و یک حرف اثبات نمود روزے با دشاه وقت را بر مقام او اتفاق مرور افتاد چون
دیوجانس را بدید عنان عزیمت باز کشید و با پرسشے گرم نمود و حکیم قیام و تعظیمے کرد از خود ملوک باشد بجائے نیاورد پادشاه را سطوت بران داشت که از سر غضب گفت اے دیوجانس
تو پنداری که از من بے نیازی را نتوانی بود دیوجانس جواب داد که بندهٔ خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بندهٔ تو چه کس ست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را بادشاهم تو بندهٔ آنی
پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب داری مبذول ست گفت از تو چه چیز طلبم که از تو تونگرترم پادشاه گفت بدین بے نیازی که رسیدی گفت چون اکتفاے من
بقلیلی بیشتر ازان باشد که التفات تو بکثیر پس از تو تونگرتر باشم از سخنان اوست که چون سگے را دیدی که صاحب خود را گذاشت و دیگرے را گرفت و روان شد بسنگهاے گران آنرا از عقب خود
باز گردان که روزے نیز ترا گذاشته در پے دیگرے برود با جوانے که رویش از پرتو جمال مزین و نفسش بحلیهٔ ادب متحلی بود خطاب کرد که اے پسر خصائل نفس را حراست روے ساعتی
از و پرسیدند که شایستهٔ اکل و شرب کدام وقت ست گفت جمعے را که دسترس بوسایل میاست چون گرسنه شوند و طاقت را که نیست هرگاه طعام یابند لقمے سوال کردند که دوستان چه چیزند
گفت یک نفس در اجسام متفرقه از و پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برائے سیرت ناستوده اخیار را بحبت آنکه اشرار را ازین باز نمیدارند با او گفتند ترا کلبی چرا گویند
گفت بواسطهٔ آنکه کلمهٔ حق را بدرشتی در روے اهل باطل میگویم و بر جمال بانگ میزنم و حکما را تملق ننمایم بحیان بد گفتند که چه بودی که برائے آسائش تو خانه بودے گفت آسائش
من در انست که مرا خانه نیست چون اسکندر را فتح شهرے که مولد دیوجانس بود میسر شد بزیارت او رفت حکیم را حقیر یافت پائے بروے زد گفت برخیز که شهر تو در دست ما فتح شد
جواب داد که فتح امصار عادت شهریاران ست و لکد زدن کار خران و هر کس را کار زبان بسیار دهد صحبت یکدیگر را نیاید اسباب محبت میان ایشان استحکام نیافته بود شاید که فرو

از حال ایشان پرسید گفتند دوستانیم گفت راست بگوی چرا که یکی توانگرست و یکی درویش روزی بر بلندی ایستاده بود و بآواز می گفت ای مردمان خلقی انبوه بنابر اعتقاد در بارهٔ
او جمع آمدند گفت من مردمان را خواندم و نه شما را از و پرسیدند انگشتری چرا در انگشت راست داری گفت برای آنکه مردم فضول را بشناسم روزی به پیش اسکندر در آمد شاعری را دید
که در خدمت او ایستاده و قصیده در مدح وی میخواند حکیم از سر فراغت نان پاره در جیب داشت بیرون آورده شروع بخوردن کرد گفتند خوردن بر شنیدن مدح پادشاه اختیار کردی گفت
خوردن بهتر از شنیدن کذب بی حاصل ست روزی اسکندر بخواص و مقربان زر و سیم بخشش میکرد دیوجانس حاضر بود او را نیز حصه ارزانی داشت وی قبول نکرد اسکندر از سر خشم
فرمود که سگ را گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بمشابهٔ که دیگران بدان نان غرض ندارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس ست
از وی پرسیدند که چرا بنفس خویش بمحاربهٔ اعدای دین قیام نمینمائی جواب داد که مرا از آنچه آدمیان راست جز نفس مجبور نیست چون تضییع آن سعی نمایم بر کدام چیز ابقا توانم نمود
او را بر ترک تزویج و اعراض از خطبه خطاب کردند گفت من صبر را بر کسر حدت شهوت آسان تر از احتمال مشقت در رعایت عیال یافتم روزی اسکندر از جلسای خویش پرسید
که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که بافعال خیر که ترا قدرت آن ست و رعیت را در همه عمر ممکن نگردد روزی بر عشاری او را گذار افتاد عشار از وی پرسید که در توبره
چیزی داری گفت آری چون عشار تجسس بجا آورد هیچ نیافت گفت آنچه فرمودی کجاست وی سینهٔ خود را بدو نموده گفت خزانه پر مال من این ست که هیچ آفریده را از دزد
حرامی و عشار را بر او امکان دست رس نیست ذکر افلاطون الهی معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت و بسیار علم بود و پدر و مادرش از اشراف یونان و از فرزندان اسقلینوس بودند
و از زمان صبی الی عهد جوانی بتعلیم علم لغت و قواعد شاعری روزگار میگذرانید چنانچه در آن شیوه مهارتی تمام و شهرتی مالا کلام حاصل کرد تا روزی در مجلس سقراط حاضر گشت
اتفاقاً او مذمت جماعتی میکرد که اوقات خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده و از سائر کمالات روگردان شده اند و این سخن مؤثر افتاده مدت پنج سال متوالی ملازمت خدمت
سقراط می نمود و باکتساب علوم حکمی پرداخته و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصر رفته بملازمت تلامذه فیثاغورث مستسعد گشته و جمله معلومات آن قوم را در ضبط
خویش آورد و از آنجا باثینهٔ مدینهٔ حکما مراجعت نموده در آنجا مدرسهٔ بنا نهاده تا خلائق بتعلیم و تعلم مسائل حکمت پرداختند و از آن شهر باسقلنیا رفت و او را باریوسوس حاکم بلده مناظرات
اتفاق افتاده ببلاهای صعب گرفتار آمد آخر الامر از آن مجلس بفضل باری تعالی خلاص گشته باثینه رجوع کرد و در میان مردم به بهترین سیرتی زندگانی کرده در اعانت بیچارگان
غایت جهد مبذول میداشت و چون از و درخواستند که هموار و تدبیر اموال ایشان را تقلید کند امتناع نمود چه میدانست که سلوک جادهٔ ناصواب مردم آن دیار را عادت شده است
اگر آن قوم را بر ترک هم معهود که آبا و اجداد خویش را بران یافته اند الزام نماید بدو آن رسد که بسقراط رسید افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامت تمام اندام خوبصورت
در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر بود با قربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات تنها در صحرا گشتی و چون مردم او را طلب کردندی بآواز گریه اش یافتندی
مدت عمر هشتاد و یکسال بود مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات او بما رسیده رحمة الله علیه از سخنان اوست که کمال مرد را بدان توان شناخت که از وزرای
صائب رای اگر تدبیری صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را غضب از جای نبرد و در زمان مدح نخوت و تکبر بدو راه نیابد و مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلف نکند و فرمود
که پیش ازین می دیدم که زمین مردم را فرو می برد این زمان می بینم که مردم زمین را در می برند مردی را که اندک می شنید و بسیار می گفت چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خدای تعالی
آدمی را دو گوش و یک دهن برای آن داده که ضعیف آنچه گوید شنود و گفت عالم حکیم اگر از خلق گریزان باشد او را طلب کنید و هر وقت او شما را طلب کند از وی بگریزید و گفت هر که مردمان را
عمل صالح فرماید و خود نکند بآن کس ماند که چراغ را بروشنائی دیگران در دست دارد جوانی از و پرسید که علم بچه چیز بدست آوردی گفت بدانکه من بیشتر از آنکه تو شراب بروز می خوردی
هر شب روغن زیت می سوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آب ست که بجویهای کوچک منشعب میشود پس اگر آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را
بدان منوال توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان از و پرسیدند که ظالم تر مردمان بر نفس خود کیست گفت آنکه قدر خویش نشناسد و تواضع کسی را کند که او را اکرام ننماید و مدح کسی را گوید
که از فضیلت او بیخبر باشد و گفت که هر جا عقل تمام یابی حرص و شهوت را ناقص بینی و فرمود که با مرد خشمگین ستیزه منمائی که آن ستیزه او را بحال خویش نتواند آورد بلکه خشم او را زیادت
میگرداند و گفت نفس من بسه کس متالم شود توانگری که بدرویشی افتد و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شود و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و گفت می باید که نزدیکان پادشاه او را دریائی دانند
و خود را در میان آن ساکن که باید پیوسته از بلیهٔ غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بشخصی خواهی داد او را محتاج سوال مگردان و فرمود قلت عقل آدمی بواسطهٔ کلامست که بد
تعلق ندارد و بر وی واجب نیست خبر و لون از چیزی که از و نپرسند و گفت که چون خواهی طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او
واقف شوی باندک اشارتی و فرمود که ضعیف ترین آدمیان آن کس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی تر آنکه بر تسکین غضب قادر باشد و صابر تر کسی که بر درویشی صبر نماید
و قانع تر کسی که بروزی مقدر راضی و شاکر باشد و گفت چون از تو در مصلحت مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن دشمن بنوعی

معروض دار که بدروغ منسوب نگردی و فرمود که چون کلام متکلم با نیت او مطابق باشد سامع را در حرکت آورد و اگر مخالف بود در گوش شنود و موقع قبول در قلب نیاید و گفت پیوسته
فریادرس آن کسانی باش که ایشان را در بلائی افتاده بینی بشرط آنکه فعل بد ایشان را در آن محنت نینداخته باشد و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دشمن را
دوست خویش تواند داشت و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشای سر ایشان آثار ضعیف نفس ست و فرمود که به بطالت شاد مشو و بطالع سعد مغرور نگردد و از اعمال پسندیده
پشیمان مباش و گفت که رای کسی که با تو در علم و معرفت مساوی باشد صائب تر از رای تو تواند بود و در حق تو که رای او از هوای نفس تو خالی ست و از سخنان اوست
که عدل را یک صورت ست و جور را صورت بسیار و ازین ست که جور را آسان تر از عدل توان کرد چه این هر دو را بخطا و صواب تیر انداختن تصور باید کرد که صواب اندازی بتعلیم
احتیاج دارد و خطا اندازی بهیچیک ازینها محتاج نیست و از الفاظ پسندیدهٔ اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بندهٔ تو میسازد و هوا ترا بندهٔ روزگار
میگرداند و فرمود که هر که پندارد که با اسپ خوب و جامهٔ قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهت اینکه فضیلت هر اسپ بر اسپهای دیگر و جامه را بر جامهای دیگر ست
نه او را بر مردم ازو پرسیدند که چرا آدمی در حالت پیری حریص تر ست گفت از برای آنکه میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر ست که در حال حیات بدوستان محتاج شدن
گفت افراط در نصیحت موجب تهمت ست ازو سوال کردند که کدام هنر ست که بر شما حکما عیب مینمایند گفت از سخنی که چون بر گفتن او مضطر شویم اگر بگوئیم دوستان برنجند و اگر بگوئیم نقص ناموس شریعت باشد
باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملازمت جهال و فرمود درویشی که خود را در سلک توانگران کشد به درمی ماند که خود را بمردمان فربه نماید و آن الم که
سبب ورم ست پنهان دارد و در حالت نزع از کیفیت زندگانی او در دنیا سوال کردند جواب داد که باضطرار بدرون آمدم و متحیر بزیستم و اکنون باکراه ازو بیرون میروم
و این قدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سائر وصایای او که هر یک از آن دری گران بهاست در آخر اخلاق ناصری که از مولفات خواجه محقق نصیر الدین
طوسی ست مسطور ست و آن کتابی مشهور ست بتکرار آنها درین اوراق کلک بیان اقبال ننمود ذکر ارسطاطالیس بن مقوماحص معنی ارسطو در لغت اهل
یونان فاضل کامل باشد و معنی مقوماحص مجادل قاهر و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی می نمود چون ارسطو بهشت سالگی رسید
پدر وی او را از شهر اصطاغیر که مولد او بود ببلاد اثینه که معروف ست بمدینهٔ حکما برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود و مدت نه سال
در تعلم آنچه مذکور شد اوقات صرف نمود و یونانیان علم لسان را محیط میگویند چه هیچ کس نیست که بدان احتیاج نداشته باشد و چون در آن علم مهارتی تمام یافت
در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود او بخدمت افلاطون تردد کرده در زمرهٔ مستفیدان او منخرط گشت و در آن علوم بمرتبه رسید که چون از افلاطون
در حوزهٔ درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید و تا چون ارسطو حاضر نه گشتی در سخن شروع ننمودی بعد از فوت افلاطون ببلاد حکما رفت
و در آنجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس او را بماقدون دعوت فرموده بدان صوب رفت و مدتی آنجا توقف نمود و چون
سلطنت باسکندر رسید و او را سفری دور دست اتفاق افتاد هوای ماقدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثینه بازگشت و مدت ده سال
در قوقین مقیم شد و در آنجا شخصی بود از کاهنان مادون نام بر مذهب او تشنیع و جماعتی از عبدهٔ اوثان را برو اغوا نموده گفت او بتان را سجده نمیکند و تعظیم نمینماید
چون ارسطو این معنی را دانست قضیهٔ سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارات مسقط الراس خویش
و تنظیم مصالح مردم و تقویت و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب علم مصروف داشت و از جوانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و
عاقبت بعزم تفرج بجزیره از بحیرات که قریب بوطن او بود از مسکن خود بیرون آمده و داعیهٔ آن داشت که بعد از مشاهدهٔ آنجا نسخه تالیف نماید و خود قضا برخلاف آن
متمنی بود اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت یزدانی رسانید شاگردان او را در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند و هر گاه که
مسئله بر حکما دشوار می گشت بر سر قبر او آمده القا بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان اعتقاد میداشتند که زیارت تربت او موجب
ذکاء عقول و صحت افکار و صفای اذهان ست و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرد و مدت عمرش
شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش
بسرعت مقرون بود و در زمان مقارنت اصحاب بابطی و تانی آمیخته و کم وقتی از مطالعهٔ کتب و مباحثه فارغ گشتی و در کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی
و استماع الحان و مجانست اهل ریاضت را دوست داشتی در بحث و جدل میل بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی در ملابس و مآکل و مناکح تجاوز
از اعتدال جائز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را می شناسد از برای آنکه وقت جاهل بوده و جاهل عالم را نمی شناسد چرا که هیچ وقت عالم نبوده و

وگفت قناعت ورزنا استغنی گردی بر دنیا شیفته مشو و حریص مشو که بقاے او در اندک ست وگفت هر کار که نفس را بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگرے را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسے که از تو اعتراض نماید موجب ذل نفس ست و اعراض نمودن از کسیکه بصحبت تو مائل ست از قصور همت ست روزے بروزے که دست او را بریده بودند گذر کرده گفت آدمی که بزنیت ادب آراسته باشند چرا بر حرکتے اقدام کند که منتج این گونه صعوبات باشد شخصے او را گفت که از تو یمن رسانیده اند که او را غیبت گفته جواب داد که قدر تو نزد من بآن مرتبه رسیده است که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و به بدگفتن تو اشتغال نمایم اسکندر را گفت که انچه مردمان را از تو شگفت می آید دو چیز ست یکے بسطت مملکت و دیگرے بلندی همت و انچه ترا بسبب آن دو دست میدارند هم دو چیز ست یکے تواضع و دیگرے اسا اکنون جهد کن تعجب ایشان را بپوشته با محبت جمع نمائی بدو گفتند که مال نگاه داشتن از حکما پسندیده نیست جواب داد که حکیمان مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جائیکه لائق ایشان نیست برپاے نایستند اسکندر را گفتند که چون خدا تعالی انچه را دوست میداری از ظفر و نصرت تو دهد تو نیز عفو را که محبوب حق ست بکار دار آورده اند که چون اسکندر از تعلیم فارغ شد او را در مجمعے حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وے پرسیدند که اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجاے تحسین او را بانواع کرو بات رنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کرده فعل او را از حکمت مستبعد شمردند و موجب او را از وے سوال کردند جواب داد که اسکندر بدایت عمر در شهر ملک و کنار مادر بناز و نعمت پرورش یافته خواستم که طعم ظلم را بادی بچشاند تا مرارت جور من وے را از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید و گفت راحت یاس و لذت ادراک برابر ند و فرمود که خوشنودی مردم غایت ندارد که هیچ کس آنرا ادراک نکند از وے پرسیدند که بلاغت چیست گفت اخلاق لفظ بے اختلال معنی نوبتی نامهٔ نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکے از زوال و دیگرے احرار انقیاد از زوال بسبب خوف ست و طاعت احرار بواسطهٔ حیا باید که هر یک ازین دو طبقه را بچیزے مخصوص گردانی که از بارهٔ فرقهٔ اول بطش و غلظت بجا آری و در حق زمرهٔ ثانی احسان مبذول فرمائی و میباید که غضب تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن شیوهٔ سباع ست و بجد ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکان ست و بدانکه امورے که ملوک از ارتکاب آن گریزان ند منحصر در سه چیز ست احیاے سنن جمیل و فتح بلدان و عمارت بقاع ویران منقول ست که روزے ارسطو بایکے از ابناے ملوک که بجهت تعلیم ملازمت او مینمود خطاب کرد که اگر بادشاهے بتو رسد مکافات تعلیم من چون کنی جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر و صواب دید ترا روشن تو مفوض دارم و همین معنی را از دیگرے استفسار کرده آن ملک زاده گفت که ترا در ملک خود شریک سازم و چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند دانای استاد مرا از چیزے بپرس که فاعل آن من نخواهم بود ان حکیم گفت پیوسته از حرکات و سکنات تو روائح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسد از اقوال و افعال تو این معنی را تفرس مینمودم امروز با این جواب باصواب صبائی آن فراست استحکام یافت امید ست که منقریب بتحقیق پیوندد انشاء الله تعالی ذکر بقراط طبیب بعضے گفته اند که بقراط ودی مقراطیس در زمان بهمن بن اسفندیار بوده اند و فرقه گویند که ظهور بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده بالجمله مورخ تاریخ حکما او را بعد از ارسطاطالیس ذکر کرده گوید که بقراط بن رافیس از تلامذهٔ استقلینوس ثانی ست و از فرزندان استقلینوس کسیکه اول وضع صنعت طب کرد او بود و اولاد خود را وصیت نمود که غربا و اجانب را از تعلیم این صناعت بحرمان موسوم سازند تا این عزت و شرف مخصوص خاندان او باشد و راے استقلینوس اول در این علم همه بر تجربه مقصور بوده چه او را فن مذکور از این ممر بحصول محصول نشده و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما در مسائل طبی بر این منوال جریان یافت تا آن زمان که منیوس طبیب ظاهر شده تجربه تنها را خطا اعتقاد کرده قیاس را بران منضم ساخت و هفتصد و یازده سال اطبا متبع او را بر خود لازم شمردند تا بر اندیس طبیب ظاهر شده تجربه را خطا شمرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از فوت او در میان شاگردانش اختلاف پیدا شده بعضے متبع تجربه را بر خود لازم شمردند و بر بطلان قیاس سخن گفتند و زمره بران شدند که علم طب عبارت ازان دانسته اند که بکار بردن حیلهٔ چند ست و این اختلاف در میان ایشان تا پدید شدن افلاطون استمرار یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بقیاس خطرناک ست و قیاس بے تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را بر تجربه منضم کرد و نسخ طوائف ثلثه را بسوزانید و کتب قدیم که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بدان اعتماد نمود و بعد از هزار و چهار صد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب استقلینوس ثانی پدید آمد و راے او را صواب دیده بدان عمل نمود و بعد از فوت او در موت مستفید النش که بخلاف او طبابت میکردند بقراط با کمال فضائل فرداً و حیداً بماند و صنعت تجربه با اهتمام او تقویت یافت و چون دید که نبا بر منع غربیان از تعلم علم طب این فن اندراسی یابد مجموع مسائل طبی را تدوین نموده تعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و در فرزندان را وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت سعی دریغ ندارند و ببرکت آن راے سدید و فکر جمیل این علم شریف در میان خلق انتشار یافت وصیت معالجات او بهمه آفاق رسید آورده اند که یکے از ملوک فرس رسولے نزد فیلاطیس ملک جزیره

فواکه مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعاے حضور حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد و بیست رطل زر هر رطلے نود مثقال جهت توشهٔ راه آن یگانهٔ زمان تسلیم نمایند
و چون فیلاطیس خراج گزار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندیده با بقراط گفت اگر از اجابت استدعا تقاعد نمائی خود را بلکه بادشاه و رعیت را در معرض هلاک
آورده باشی که ما را بهیچ وجه تاب مقاومت بادشاه عجم نیست بقراط ازین حدیث امتناع نموده در رفتن مساهله کرد و چون سوال و طلب مکرر شد فیلاطیس در میان
عدم اجابت بقراط و تکرار استدعاے ملک فرس مضطر گشته رفتن و نه رفتن او را بصوابدید اهل ملک باز گذاشت و ایشان از خروج او امتناع عظیم نمودند و قتل و نهب را
بر مفارقت او اختیار کردند رسول چون مبالغهٔ یونانیان را در بارهٔ نرفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت
بقراط مردے بود خوبصورت سفید روے بزرگ سر میش چشم در منجمے ماهر و در رفتار بطی الحرکة صائب القول اندک اکل بسیار صوم نود و پنج سال عمر یافت از انجمله
شانزده سال را در کودکی در طلب علم گذرانید و هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت و قربت سلاطین اختیار کرد
باید از اهانت و اذلال ایشان جزع نکند که غواص را از چشیدن آب شور چارهٔ نباشد و گفت هر کس دوست دارد حسد را نفس او دائم نماند و او را پیش از
مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود و بدوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات
عقل همه بر یک نسق و ترتیب ست و بموجب طریق العقل واحد جائز باشد و هرگز دو جاهل را بر یک امر سازگاری روے ننماید و فرمود حاصل از فضیلت همین بود
که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خود را چون کسے داند که او را براے ضیافت بسرائے خوانده اند اگر قدحے بدو دهند تناول کند و اگر از وے
بگذرانند قصد طلب نکند پس میباید که اهل و مال و اولاد را چندان قدر ننهند و دنیا را سراے مهمانی و قضا را میزبان شمارند و فرمود که سه چیز موجب لاغری ست
شرب آب بر مهاد خواب و خسپیدن بر غیر بستر خواب و کثرت کلام و ترفع صوت و از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است مادهٔ فاسدے که در سر ست
بغرغره و آنچه در فم معده است بقے و آنچه در معده باسهال و آنچه در جلد ست بعرق و آنچه در عروق ست بفصد و فرمود چهار چیز ست که نور باصره را زیان کند
طعام گرم خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمهٔ آفتاب نگریستن و روے دشمن دیدن ذکر اومیرس شاعر از قدام شعراے یونان ست و در میان ایشان
منزلتے تمام داشت چنانکه امری القیس در میان عرب و از زمان او تا بعثت حضرت موسی پانصد و شصت سال بود کلام حکمت آمیز و قصائد برجسته بسیار دارد و جمیع
شعراے یونان در شعر بعد از و متابعت او را کرده اند از سخنان اوست که عاقل آن کسے ست که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که مشورت راحت تست
و تعب مخالفت تو از و پرسیدند که کی زبان خود را از مدح فلان در کام خواهی کشیدن جواب داد که هرگاه که او دست از افضال و انعام باز کشد بدو گفتند دروغ بسیار
در فلان قصیدهٔ تو یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوب ست و صدق سخن تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گمراهی آورد و بسیاری سخن
قدر ناطق را نازل گرداند پسرے خوب روئے را دید که عقل نداشت گفت این خانه آبادان ست اما در وے خداوند نیست هم او فرماید که هر که در زمان شراب
جوانمردی کشد آن هنر بشراب عائد شود نه بدان کس و از الفاظ اوست که نزد خواص خرد رسول خدا ست و هر که با خرد آشنا نیست او را آگاه کنید بفرومایگی جاوید و فرمود
کذب جائز نیست مگر وقتے که ضرورت بود چنانچه استعمال دارو روا نبود مگر در حدوث مرض ذکر زیتون بن طالوغورس مردے بود احمر اللون معتدل القامت
فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات با ادب بسیار دان شیرین سخن خداوند حمیت و در باب نزدیکان و خویشان سخت متعصب و عنایت او در بارهٔ دوستان
بحدے بود که بادشاه زمان با طائفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسببے متغیر شده قصد هلاک آنها کرد چون این خبر بدو رسید آن طائفه را بمال
و اسلحهٔ فراوان امداد کرده خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان را از ضرر لشکر بادشاه حمایت کند بادشاه ازین معنی مطلع شده در عقب زیتون رفت و او را
بدست آورده بعذابهاے گوناگون معذب داشت و منظور بادشاه همه آن بود که مقصود مخالفان را مفصلاً معروض دارد و او در ان تعذیب بعروة الوثقی صبر
تمسک جسته و گفت هیچ بلیه و محنتے مرا باعث بر سپردن راز دوستان و غمازی یاران نگردد چون الزام و مبالغهٔ محصلان از حد گذشت براے یاس ایشان زبان
خود را بدندان بریده بیرون انداخت و هیچ کس را ببلا در نینداخت عاقبت در اثناے شکنجه وفات یافت از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقول ست
که پیوسته مستفیدان خود را گفتی که اگر چیزے از آنچه در تصرف شماست بدیگرے نقل کند مگوئید که مال یا ملک ما از ما رفت بلکه بگوئید که عاریتے که روزے چند
بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم که اگر آن بحقیقت ملک بودے از دیگران بشما و از شما بدیگران منتقل نشدے روزے جوانے را محروم و تهیدست بر حرمان
اسباب دنیوی متلهف و متحسر بر کنار دریا دید چون از کمال فراست دانست که موجب حزن او عدم غنا و وجود فقر ست با او گفت ای جوان خویشتن را در توانگری

بدرجهٔ علیا تصور کن و با هزار کشتی پر متاع برسم تجارت خود را بر روی آب دریا روان شده گیر و بواسطهٔ آن رسیده ریاح مخالف امواج را شورانیده مال و نفس خود را
بالتمام بر شرف هلاک یافته انگار هر آئینه در چنان حالت رضای تو بر هلاک نفس و هلاک مال مقصور بود و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمن قوی با لشکری جرار
بتو روی آوردی و نهایت امنیت تو بر وداع ملک بودی ناچار آنرا وداع نمودی امروز خود را آن بازرگان از تشویش دریا رسته و آن مالک از دست دشمن غالب
جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای که بسیار بد باشد از تدبیر از این موعظه غم جوان بشادی و اندوه بسرور مبدل شد ذکر بطلیموس حکیم بطلیموس مردی بود در صناعت
هندسه منفرد و در علوم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرمود از آن جمله کتابی ست در میان یونانیان معروف بماعاسطن بر معنی این لفظ عظیم نام ست
و بلغت تازی آنرا مجسطی نامند مولد و منشاء او اسکندریهٔ مصر بود و در زمان دولت ازریانوس که پادشاه آن نواحی بود در صد بست و زعم طائفه آنست که سریر سلطنت
ظاهری نیز بوجود او تزئین داشت و این گمان خلاف واقع ست مردی بود معتدل القامت سفید فام و بر سمت رخسار او خالی سرخ بود انبوه محاسن کشاده
دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی رفتار اندک خوار بسیار صوم خوشبوی و لطیف لباس بود بعد از هفتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت
گفت از سخنان اوست که هر که علمی را احیا کند نمیرد و فرمود که مرد عاقل فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریب ست فکیف که در میان
جهال بیگانه باشد و گفت حکمت درختی ست که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود هر که بقای طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شدائد و مصائب
آماده دارد و گفت هر که از وقائع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعهٔ او پند گیرند و فرمود چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دلی را
که بمحبت دنیا غفلت مبتلا کرده باشند نصیحت و موعظت سود ندارد و گفت اعمال خوب در دنیا تجارت عقبی ست و فرمود مضرت مملکت در شش چیز منحصر ست
یکی قلت صبر بر سختی روزگار دوم خالی شدن خزان از اموال سوم انقطاع باران چهارم مداومت پادشاه بر خمر و کثرت معاشرت با زنان فساد آورد و در مملکت
پنجم سوء خلق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت هر که از خرد نصیبی داشته باشد داند که ظل غمام و مودت عام و صحبت اهل ریا و واضع
قاعدهٔ ظلم جور را بقائی نباشد و گفت مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید که اخلاق ناستودهٔ پادشاه را بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که
عیب و سرزنش به پادشاه راجع نگردد باطوار پسندیده مبدل گرداند ذکر بعضی از سخنان باسلوس حکیم از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن هر بادی
سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که بهر اندیشه که در ضمیر گذرد خاطر روان نسازد و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و گفت از غرق شدن
کشتی آن زمان اندیشه کن که خوش میرود و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی بنوعی از علوم صناعت مخصوص شده باشد یا اسپی که بر افراد
نوع خویش تفوقی دارد و بر ایشان عرضه کنند ببهای گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی کسی بزیور فضل و ادب متحلی گردد و معروض ایشان شود باندک
چیزی نخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس بسیار بد باشد که ملوک بجهت اندک فضیلتی مبلغی موفور از ثمن مستحق باشد و مالکان کمالات را بچیزی قبول نکنند
و گفت بر جمع اموال حریص نباشید و از مطعومات حرام و ناپاک بپرهیزید که روزگار اگرچه کیسه های شما را از مال پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی
گرداند و فرمود هیچ حسرتی بر فراق نعمتی عظیم تر از حسرتی که نعمتی در بارهٔ خسیس بیمروت مبذول دارند نتواند بود و گفت مرد عاقل از خدمت سلاطین
و تکفل امارت جز حصول ثنای حسن و ذکر جمیل نیابد که مراد دیگر داشته باشد ذکر جالینوس طبیب او هشتم طبیبی ست از طبیبان که درین فن از امثال
و اقران ممتاز بودند و اول سر دفتر ایشان اسقلینوس اول ست و دوم فوارس سوم سبیوس چهارم برمانیدش پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم
بقراط هشتم جالینوس و او خاتم اطبای کبار ست و بعد از و هر که در پی تحصیل طب دوید بگرد او نرسید ولادتش بعد از بعثت مسیح بود و در علم طب چهار صد نسخهٔ بزرگ
و کوچک تصنیف کرد و در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب مسلوک داشت و اینهمه بیمن عنایت
پدرش دست داد که مال بسیار در حوائج پسر و معلمان او صرف کرد و اطبای حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند ارجمند آورده بجوائز و صلات ایشان را
بی نیاز ساخت گویند مولد جالینوس فرغاس بود از ولایت سبا از آنجا بطلب حکمت بجانب اثینه و رومیه و اسکندریه رفت و از جماعت مهندسین و نحاة و خطبای
علم هندسه و نحو و لغت بلاغت حاصل کرد و زنی را که در علم طب مهارتی تمام داشت سیما در معالجهٔ زنان دریافت و از ادویه بسیار نفع قلیل الوجه بدست آورد و
بعد از آن بطرف مصر سفر کرد مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار مکث نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحر اخضر در شهری فرما نام فرمان یافت و او
مردی بود اسمر اللون خوبصورت پهن کتف فراخ سینه دراز انگشت و اغانی را دوست داشتی و در سماع الحان مفتون بودی و بر مطالعه کتب و قرائت نسخ

ولوعے تمام داشت سفر بسیار کردے و رفقاے خود را هرگز نرنجانیدے جامه هاے پاک پوشیدے و پیوسته عطریات بکار بردے اختلاط با ملوک و روسا بسیار کردے
و در مجالس خاموش کم بودے در برخے نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمے بلند همت بود و توانگر و مردم در وے بچشم تعظیم مینگریستند و در مقدسه از بلاد یونان اقامت
داشت و بادشاه آنجا که او را بنقاس میگفتند جالینوس را بعواطف خسروانه اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مدح او میکرد و در آن زمان بادشاهے بود
در بلاد مغرب که او را باز میخواندند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقاً یکے از نسوان او بعلت برص مبتلا گشته چون در ان
دیار طبیبے حاذق نبود باز ازین جهت مغموم گشت پریشانی خود را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت بنقاس حکیمے ست که بزیور حذاقت و مهارت
محلے ست باید نزد او نامه فرستاد مضمون آنکه چون نامه بتو رسد بے توقف جالینوس ما بپایه سریر اعلا فرست والا بخرابی مملکت خود واثق باش باز راے وزیر را
مستحسن شمرده امر کرد تا نامه در قلم آورده فرستادند و چون نامه بنقاس رسد و از فحواے آن مطلع شد اضطراب نموده جالینوس را در خلوت طلبید و صورت
واقعه را بیان نمود و گفت من مخالفت ملک را بر مهاجرت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس در ملک عزیز را فداے تو کرده کمر محاربه بر میان بندم جالینوس فرمود
که امتناع تو از ارسال من موجب فساد مملکت گردد و سبب خونریزی و پریشانی رعیت شود ملتمس آنکه مرا بجانب او گسیل فرمائی و شمه از منزلتے که دارم شرف اعلام
ارزانی داری بنقاس نامه در قلم آورده در انجا نوشت که ملوک یونان اگرچه مطیع ملک باز اند اما بنده اطبا اند که این جماعت بحقیقت مالک ابدان و خادم ارواح اند
و جالینوس بر همه این طبقه ترجیح دارد و مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه را منظور نظر احترام و احسان فرمایند و چون از خدمت مرجوعه فارغ شود
رخصت اینطرف ارزانی دارند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعب ست و نامه را سر بمهر کرده به جالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد جالینوس
بعد از طی منازل بمقصد رسیده باز را جبارے متکبر یافت که از افعال جمیله بغایت دور بود مدتے صباح و رواح آمد و شد کرد و رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل
صیادان بامر بادشاهی فرمود آوردند و بغیر گوشت صید غذائے نمے یافت بعد از انقضاے ماهے او را بمجلس ملک بردند و ترجمانے با شدت از و پرسید که صنعت
تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت در جریم ما بیماریست که سواد روے او به بیاض مبدل گشته است هیچ توانی
که رنگ او بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضے علل باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین مے باشد میخواهم که مرا معلوم گردد
که چندگاه است که این مرض حادث گشته ملک فرمود سالے حادث گشت و در سالے استحکام یافت و امسال سال سوم ست از ظهور مرض جالینوس گفت من شنیده ام
که عادت ملک آنست که هر که در روے حرم وے نظر کند چشم او را از حلیه بینائی عاطل گرداند و این مرض را بے آنکه چشم در و نظر کند معالجه نتوان کرد ملک جواب داد
که سیرت ما اینست اگر تو ازین معنی همداستانی در معالجه قیام نماے حکیم فرمود که من حیله میدانم که بے آنکه چشم من بدان مستور افتد علت را مشاهده نمائم ملک
تعجبها نموده گفت اگر آنچه دعوی میکنی بجا آوری الفضیلت تو اعتراف نمائم جالینوس جاریه معلوله را در قفاے خود بنشاند و آئینه را در برابر روے او چنان بداشت
که روے او در آئینه گفت رنگ جاریه را بدیدم قابل علاج ست ملک باز خوشدل شده هر روز یک گرده از مائده خود مقرر کرد که بجالینوس دهند بعد از ان معالجه
مشغول شده مرض بکلی زائل گشت ملک اعتقادے عظیم در بارهٔ جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر گردد و او بنابر فرموده ملک هر روز بمجلس او شرف
حضور ارزانی داشته میدید که باز اغذیه غلیظ میخورد حکیم ضرر هر یک از انها را بیان کرده او را از تناول آنها منع فرمود تا روزے ملک باندماے خود گفت که من این
مرد را از وطن مالوف و از دوستان و مصاحبان جدا ساختم و او میان من و مشتهیات نفس حائل میگردد و من بزعم او آنچه مرغوب و مطبوع طبیعت ست خواهم خورد
یکے از ندماے باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید حکیم فاضل اندیشه مند گشته ترک اختلاط بادشاه کرد و بدان رغیفی که هر روز از مائده بادشاه
می آوردند قناعت نمود ملک یکماه و دو ماه بشکار رفته از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتے جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذاے غلیظ منع کرد ملک
پرسید کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت جذام ملک این سخن را نشنیده دست دراز کرد و آنچه از ان طعام مانده بود بخورد و گفت ای حکیم علی
زعم تو آنچه مقدور من بود ازین غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار ست و پاداش بعضے از ان حقوق آنست که رساله بنویسم مشتمل بر علاماتے
که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال یا بدو سال یا بسه سال و آن رساله دستورے بود ملک را و آن رساله محفوظ باشد در خزانه و معاینه آن
بعد از موت من مرا بخاطر اشرف بگذراند ملک رخصت داده جالینوس نسخه تصنیف کرد محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان فرمود
آن زمانے را که آفات در آن اوقات قابل معالجه بود و در آن رساله علل سلیمه و مهلکه سریع الموت اعلی الموت را تعداد نمود و چون دانسته بود که بدن ملک بواسطه طعام غلیظ

علت جذام پیدا کند درین کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک ضائع شود و نوم و کسالت بروی غلبه کند و اعضاے او ثقیل گردد مع ذلک اگر ملاحظه
حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید ازین مرض برهد والا بعد از یکسال دیگر موهاے ابرو و ناخنهاے او ریخته گردد و تغیر در چشمانش پدید آید با وجود این حال
اگر در علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت استحکام کرده معالجه متعسر گردد بعد از اتمام کتاب جالینوس آنرا بخزانه بادشاه سپرد و بدن خود را بسیاهی
رنگ کرده بجانب یونان گریخت و در شهر که قلمرو بنقاس بود ساکن شد ملک باز بعد از مدتے از فرار جالینوس خبر یافته بنابر کراهتے که از وے در خاطر داشت مفارقتش را
نعمتے بزرگ شمرده بعد از چندگاهے علت جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن
او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و چون بمقدونیه رسید از حال جالینوس استفسار نمود جمعے باو گفتند که در فلان
شهر ساکن ست ملک باز بے توقف باز راه پیمودن گرفت تا بمقصد خود رسید و جالینوس را پیدا کرده که در میان خلق انبوه بافاده مشغول بود چون مجلس خلوت گشت
با جالینوس گفت در خفا میخواهم با تو سرے بگویم که از افشاران بیم هلاک ست جالینوس اخفاے آنرا قبول فرموده باز او را بر حال خویش واقف گردانیده حکیم او را
بمنزل خویش برده شخصے را بتعاهد او باز گماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده مویهاے ملک که ریخته بود رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض بتمامت
زائل شد و اخلاق سیئه ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل گشته و جالینوس زاد راحله معین ساخت و یکے از تلامذه خود را که وثوقے بروے داشت ملازم ملک
گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل فرمود ملک باز مانند چرخ و باز بطرف ملک خویش باز گشت و ناگاه بدار الملک خود رسیده سپاه و رعیت او را سالم دیده مسرور گشتند
و پسر بزرگترش که بوقت غیبت پدر متکفل امور سلطنت شده بود حکومت را بپدر باز گذاشت ملک بار دیگر بر سریر سلطنت متمکن شده هدایاے بسیار و تحف بیشمار
از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب بادرفتار و کنیزان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز بمراحم خسروانه سرفراز ساخت و مکتوبے
بجالینوس نوشت مشعر بر شکر و سپاس و دران نامه ذکر کرد که مامول چنان ست که جناب حکمت مآب دیگر کربت غربت نکشد و بوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین
تحفه و هدایا بجهت ملک بنقاس مرتب گردانیده نوشته نیز براے او در قلم آورد و مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من برادر و دوستدار توام
و فرقے میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و بر اشارت تو هرچه فرمائی مترقبم سبب و موجب محبت آنکه بنابر سعی و اهتمام تو با چنان حکیم که در عالم نظیر ندارد آشنا شدم
و بصحبت وے فائز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت او روے و از آنجناب درخواهی که بوطن خویش آید و محقرے که نزد همت او مقدار پر پشه عظیم
ندارد قبول فرماید اگر ملتمس تو مبذول نیفتد من با طائفه از خواص متوجه آنصوب گشته این معنی از و التماس خواهم نمود و چون ملک باز ازین امور فراغت یافت
تلمیذ جالینوس را باعزاز و احترام بازگردانید و مکتوبات بپادشاه حکیم فاضل رسانید و هر دو متبشر گشتند و جالینوس باستدعای ملک باز و بنقاس بوطن مالوف
مراجعت نموده رسل و رسائل میان ایشان متواتر گشت تا ملک باز بیمار شده این خبر بجالینوس رسید عزم آنجانب نمود و ملک بنقاس با او مرافقت کرده
بجانب بلاد غربی روان شدند بعد از طے مراحل و منازل قریب بدار الملک ملک باز رسیده این خبر مسموع ملک باز شد و او دران آوان از مرض خلاص شده بود
و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان دولت باستقبال شتافت و هر دو را باعزاز هرچه تمامتر بشهر آورد و یک هفته از خدمت شان غیبت نموده بنقاس
و حکیم یک ماه در آنجا توقف داشتند و هر روز از جوائز و صلات ملک بهره مند میگشتند و باز بنقاس را شفیع ساخته یکے از فرزندان خود را بجالینوس سپرد
تا بآموختن علم او را از بادهٔ فوائت بسرچشمه هدایت رساند و در وقت وداع باز پسر را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب حکیم گردانیده بعضے بلاد را که تسخیر کرده بود
و بدار الملک بنقاس قرابتے داشت بدو ارزانی فرمود بنقاس نیز یکے از مخدرات خود را در حبالهٔ نکاح پسر او در آورده قواعد محبت افزود و بادشاه و اولاد او ببرکت
فضیلت جالینوس طریق عدل پیش گرفتند غرض از ایراد این حکایات آنکه طلاب علوم را بیقین معلوم گردد که ثمرهٔ شجرهٔ دانش از حساب و شمار بیرون ست
و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز تعداد افزون از سخنان اوست که داناترین مردم او تواند بود که یکے از نزدیکان را بر افعال خود موکل گرداند تا هر روز از خطا
و صوابے که از وے صادر میگردد او را اعلام کند و او را بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح ترغیب نماید و گفت آدمی را از عقل آنقدر بس که سبیل رشد را
از راه ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بے مقدمهٔ سوال بمستحقان وصول یابد فرمود تا کسے بر معرفت
نفس خود قادر نگردد حصول اصلاح او میسر نشود چه آدمی از افراط محبت بنفس خود گمان ببرد که صفات جمیله که ندارد نفس او بدان صفات آراسته است
بحدیکه بیدلان خود را از شجعان پندارند و بخیلان خویشتن را از کریمان شمارند اما در باب عقل هر کس گمان برد که اعقل زمان خویش ست و دلیل بر خفت

عقل اوست و از کلمات اوست که انار در هر بطن فاسدے که در آید آنرا صالح گرداند و خرما در هر بطن صالحے که در آید آنرا فاسد گرداند فرمود هر که رغبت در اکتساب
نیکی کند سزاوار احسن ثنا گردد و گفت همواره مصالحه دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبهٔ خویش واثق باشی و فرمود هر دوستے که جانب نصیحت نامرعی گذارد
و حق موعظه و تنبیه را مهمل شمارد و دوست را از عیبے که دارد آگاه نگرداند مستحق قطیعت و مستوجب مهاجرت ست و گفت مستحق ثنا و محمدت آنکس تواند بود که بقوت
حلم شدت غضب را مقهور گرداند و فرمود که شدت غضب و ترک غرور سبب سلامتی مرد حازم ست ذکر ثالیس ملطی او از مشاهیر حکماے ملطیه است اول
کسیکه در آن بلده مسائل حکمت فلاسفه بیان کرد او بود و از و منقولست که گفت مبدع اول آبست و مذهبش آنست که وجود او سبب ارض مسکون گشت
و از انحلال باد هوا پدید آمد و از صنوف آب آتش موجود شد و از دخان انجرهٔ آن آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات کرهٔ اثیر کواکب در وجود آورد
در سورهٔ اول توریة مذبورست که مبدا مخلوقات جوهریست که جناب باریتعالی آنرا خلق کرده و بنظر هیبت دران نگریسته اجزاے جوهر مذکور گداخته آب شد
آنگاه از آب دخانی مثل بخار مرتفع گشت پس باریتعالی سماوات را از ان دخان آفرید دران حین بر روے آب کفے پدید آمد مانند کف دریا ایزد تعالی آن
کف زمین را موجود گردانید و بجبال راسیات مستحکم گردانید گوئیا ثالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است ذکر انکساغورس او نیز از شهر ملطیه است
فرفوریوس گوید که مذهب وے آنست که اصل همه اشیا جسمی ست که جمیع اجسام و قواے جسمانیه از ان حاصل و متکون شده اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر ست
یا خارج یا مباین آنست و انکساغورس اول کسی ست که میگوید مجموع اشیا در اول بالقوه موجود بوده اند و از ان جسم و نوع و صنف و مقدار و شکل ظاهر گشته
همچنان که خوشه از یکدانه ظاهر میگردد و انسان باین طول و عرض از یک قطره آب پیدا میشود و تنبیه باید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته است
جسم مبدع اول ست اولیت اضافی ست نه تحقیقی یعنی اولیت آن بسبب اضافت بر مادیاتست فقط نه مجموع مجردات و مادیات و همچنین قول ثالیس ملطی که آب
را مبدع اول گفته محمول براین معنی ست ذکر ذی قرطاس او هم از ملطیه است و در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود مذهب وے آنست که اول مخلوقات
هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هواے صافی مخلوق گشته اند جماد و نبات و حیوان و
انسان از هواے کثیف در وجود آمده اند ذکر انکاس از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر قول خود و افلاطون
ترجیح دادی از سخنان اوست که تا راے تو مغلوب خشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و فرمود که آدمی را در وقت عزت و رفعت باید
آزمود نه هنگام خواری و مذلت و گفت عالم معاند بهترست از جاهل منصف و فرمود بر انسان واجب ست که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانچه جامهٔ خود را
از لوث نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان هم تلخ مشو که از دهانت بیرون افگنند نقاشے او را گفت که خانه خود را بکج بینداے
تا من در انجا تصویر بنا کنم فرمود که تو اول تصویر کن تا من بکج بینداییم از کلمات اوست که شخصے که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارد دارد و بدان مداوا
نمیکند روزے او را گفتند که بگو زبان در بست باز گفتند مشنو گوش خود را مسدود ساخت باز گفتند که ببین چشم خود را پوشید چون گفتندش که بدان گفت
برین امر قادر نیستم و این سخن اشارت بدان ست که مدرکات عقل را باختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصد اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که
همچنین ست ذکر اقلیدس او اول کسی ست که در ریاضی سخن گفته کتابے جداگانه مدون گردانید و کتاب او موسوم باسم اوست از سخنان اوست که خط هندسه
روحانیست که ظاهر میشود بآلت جسمانی شخصے او را گفت که چندان جهد کنم که حیات از تو زائل گردد جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زائل گردد و فرمود
که میان دو برادر خصومت میفگن که ایشان باندک چیزے صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی ذکر ساقرطیس از کبار تلامذه ارسطاطالیس بود و بعد از
فوت استاد بر کرسی او نشست و بافاده مشغول گشت تصانیف معتبر دارد از سخنان اوست که هر دو چیزی ست خاص بنفس که تعلق بجسم دارد و نفس را
از مصالح خود شاغل مے آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم ست نه بنفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل و بر متمولے که حسن تدبیر نداشته باشد و بر بلیغے
که صدق کلامش معلوم نباشد و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتے که راے صائب نداشته باشد ایشان را غنی مشمارید و محتاج دانید
راقم حروف گوید که چون شمه از اقوال و افعال کسانیکه پیش از ظهور ملت احمدی بسمت حکمت و دانش امتیازے داشتند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر
کسیر خواست که سطرے چند در فضیلت علم و منافع آن در سلک تحریر آورد لاجرم کلمهٔ چند از کتاب فوائد السلوک که یکی از فضلا در برابر نسخهٔ کلیله و دمنه نوشته است
باندک حذف و تغیرے ثبت افتاده و هی هذا در اخبار وارد ست که هر کس باقی از علم و فضلی از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند

اگر مقتضی آن عمل کند یا نکند بمجرد دانستن آن فاضل ترست از هزار رکعت نمازی که متعبدے خاضع و متورع خاشع بگزارد و اگر بدان علم عمل نماید یا بدیگرے آموزد
ثواب عمل آنکس که آن علم از وے آموخته باشد تا روز قیامت در نامهٔ اعمال معلم نویسند و امام محمد ادریس شافعی علیه الرحمه گوید ؎ صبرت علی الایام والصبر مفرجی ✤ و ورثت
علماً انما العلم مفرجی ✤ بر عقلا ظاهرست که هیچ چیز بعد از عقل شریف تر از علم نیست و پس از خود او هیچ نعمتی عظیم تر از دانش نه فردوسی رحمه الله گوید بیت هر آنکس که دانش
نیابی برش ✤ مکن تا زید رهگذر در برش ✤ و بر فضلا روشن ست که فرق میان علم و عقل آنست که عقل غریزے ست که بکثرت تکرار و بکسب و کوشش بران قادر نتوان شد
مگر براندکے که آنرا عقل معیشت گویند اما علم کسبے ست که بکثرت تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از
دانستن علم استنکاف ننماید و از کسانیکه بجاه و مرتبه و سن و حرمت کمتر از و باشند استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد بیت ز آموختن ننگ دارد کسے ✤ که بهره ندارد
ز دانش بسے ✤ افلاطون الهی میگوید که من لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر علی سفاهة الجهل آورده اند که وقتے جالینوس در صحرائے میگذشت که مرعی کاروان بود دید که گاوبان
سر زبان بدیدهٔ گاوے برده حدقه اش را برغبت تمام مے لیسد حکیم آنصورت را بدیع شمرده گفت ای شیخ مے بینم که زبان در دیدهٔ آن گنگ زبان بردهٔ مبادا آفتی بچشم این بهیمه برسد
گاوبان گفت در ماهے یکبار بیاضے در مردمک دیده این گاو بهم مے رسد و شب کور میگردد من سر زبان در حدقهٔ آن برده مے لیسم تا آن حالت زائل میشود جالینوس را این
خدمت پسندیده آمد و درمے چند از کیسه بیرون آورد و بدو داد و گفت این اجرت فائده ایست که در فن طب بمن رسانیدی جالینوس با کمال علم از استفاده گاوبانے باک
نداشت و حرمت علم را اگرچه اندک بود فراوان شمرده و قیمت دانش را هرچند کم بود بسیار دانست منقولست که روزی مشعبدی نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد که مهره دیده و هم دوربین از ادراک
سرعت دست او قاصر آمد اتفاقاً شیرین دران منزل حاضر بود از ان چابکدستی تعجبها نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهانی باید از همه جهانیان داناتر باشی اکنون بگوئی که
تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از سرزنش دلارام خجل شده نتوانست گفتن که نمیتوانم لاجرم گفت میدانم پس مشعبد را اشارت کرد که برود و در خفیه پیغام داد که بیا چون
مشعبد حاضر گشت گفت بزودی این صنعت را بمن توانی آموخت مشعبد متقبل شده پرویز درم و دینار بسیار بدو داد و در اندک زمانے در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت که با دلارام خلوت
گزیدے بازی آغاز نهادے بالجمله طینت آن پادشاه راضی نشد که خود را بنادانی موسوم سازد و بوصمت جهل تن در دهد چه هیچ عیبے شنیع تر از نادانی نیست و منافع و فوائد علم
لا تعد و لا تحصی ست و مؤید این قول داستان بهرام و بهروز ست که یکے از سعادت دانش بر تخت عزت ارتقا کرد و یکے از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند حکایت در کتب
اصحاب تواریخ مسطورست و در صحف ارباب حکایات منقول ست که وقتے در طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و معروف بفراست و موصوف بکثرت مال و مذکور ببسیاری
منازل برادر بزرگتر را دخترے بود جوهر نام که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از آفتاب کسب نور کردے بیت ز دانش خرد بود و تن جان پاک ✤ تو گفتی که بهره ندارد
ز خاک ✤ و کهتر را دو پسر آمده بود از یک شکم یکے خوب و یکے زشت پسر خوب را نام بهروز بود و پسر زشت را نام بهرام هرچند دو برادر را باهم موانستے عظیم بود اما طبع بهرام جز
با مصاحبت اوباش آرام نگرفتے و همیشه با بدکیشان مجالست نمودے و بهروز همگی اوقات روز را باکتساب علوم مشغول بودے و جمیع از ان شب با تحصیل اسباب سعادت
و تکرار آنچه آموخته بودی زنده داشتے و پدر و عم بر تربیت بهروز اقبال مینمودند و از اطوار ناپسندیده بهرام اظهار ملال میکردند بهروز از انجا که اقتضاے حقوق اخوت او بود بهرام را بنصائح
مشفقانه بر سلوک جادهٔ مستقیم دلالت میکرد و میگفت این پنج روزه اقامت ما درین سراے دو در لائق آن نیست که با بدان مباشرت نمائیم تا باعث بر صدور اعمال ناستوده گردد
و پس از مفارقت روح جز عذاب الیم نه بینیم بیت گر ایدون بماند ز تو نام زشت ✤ نه خوش روز بینی نه خرم بهشت ✤ ای برادر کل باش که بیک هفته حیات که او راست چند وقت
بوی خوش و رنگ خوب یادگار میگذارد و ذکر او پایدار ماند و شغف مردم بمعاودت او تا چه حدست و چون خار مباش که تا دست بوے میبرند در دست میخلد و اگر جامه در برش افگنند بدرد
لاجرم غایت آزار بازار آتش را بدو تیز کنند و اگر هرگز سر از خاک برندارد نیازمند روی او نشوند با بدان مجالست مکن و بصحبت ایشان مپیوند که شومی اختلاط آن طائفه هر آئینه در تو
سرایت نماید چون دوستی ایشان موجب دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر گردد و بدشمنی خدا و من نیک می اندیشم و بغایت می هراسم که از محبت این فرقه و مودت
این زمره بتو آن رسد که بباغبان از دوستی بوزنیه رسید بهرام پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت حکایت آورده اند که در روم باغبانے بود چست و چالاک و بزراعت و حراثت بسیار زیرک
ساحت باغ وے از نزهت اشجار و طراوت ازهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصهٔ بستان وے از محاسن عرائس ریاحین داغ حسرت بر دل عاکفین فردوس نهاده قطعه
قطرهاے ژاله بر اطراف گل هنگام صبح ✤ آنچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر ✤ کز برای گرمی بازار صراف بهار ✤ لعل و مروارید را آمیخته با یکدگر ✤ با این باغبان بوزنیه صداقت
می ورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجهٔ کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزنیه باغبان بر مارے زخمی زده بود و مار
فرصت مے جست تا از باغبان بمصداق فجزاء سیئة سیئة مثلها انتقام کشد و باغبان از هیبت مار عروس آسایش را طلاق داده اتفاقاً روزے از تعب حرکت میل آیش بروے

مستولی شده خواب برو غلبه کرد بیل را بآسایش خود ساخته بخفت مار برین حال اطلاع یافته و فرصت غنیمت شمرده بر فور ببالین او آمد با خود اندیشید که اگر من زخمی بر غیر مقتل او زنم
این ناپاک برخیزد و دستبردی نماید که بشامت آن از پای درآیم که حکما گفته اند چون بر دشمن دست یابی بروی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند مار بعد از تامل تمام با خود گفت
هیچ عضوی نازکتر از حدقهٔ دیده نیست صواب آنست که آهسته بر روی وی روم و بر چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت و بجانب باغبان روان شد
باغبان از آواز رفتار او بیدار گشته دست بازید و بیل را برداشت مار بهزار حیله خود را بسوراخ انداخته از آن بلا بجست و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای
نفس اگر خواب خواهی جان را وداع کن و اگر جان بایدت حرمان خواب اختیار کن روزگاری ممتد باغبان خواب را بر خود حرام کرد و از بیخوابی کارش بجان رسید تا آنکه روزی
صورت واقعه را با بوزینه که دوست مخلص او بود در میان نهاد و از وی درین باب معاونت خواست بوزینه گفت تدارک این آسان ست هرگاه که ترا خواب آید باعتماد من بخسب
که من بر بالین تو نشسته اگر مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدگرش بگسلم و سر شر آن نخست بسنگ بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شده چاشتگاهی بخواب رفت و چنان بخفت که
تا نفخ صور برنخاست ملخص سخن آنکه باغبان چون سر ببالین نهاد مگس بسیار بروی جمع شده بوزینه مگسان را میراند و بعد از راندن مجتمع می گشتند بوزینه از آن حرکت چنان
در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و گفت فارغ باشید که من با شما کاری کنم که از روی زمین نیست گردید آنگاه برخاست و گرد باغ برآمده و سنگی بدست آورده بهوا برد و بقوت هرچه تمامتر
بر روی باغبان زد مگسان پریده جان بسلامت بردند و بیچاره باغبان بشهرستان عدم شتافت و مار که دشمن دانا بود گزندی نیافت و آخر باغبان از بوزینه که دوست نادان بود دید آنچه دید
بیت که دشمن چو دانا بود به ز دوست ✤ که با دشمن دوست دانش نکوست ✤ و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصاحبت جهال عاقبتی وخیم دارد هر چند بهروز در نصیحت داد حکمت داد
اما در بهرام هیچ اثری نکرد که نیش کژدم در سنگ خارا تاثیری ندارد بهرام در جواب گفت ای برادر چون از من فعل بد بظهور نرسد بمجرد مصاحبت ایشان چه ضرری روی نماید
و بر تقدیر مصادقت ایشان چه مکروه حادث گردد و در صورتی که هرچه از دزدان و سریران بوجود آید از ما صادر گردد چون اصحاب سلطان را خبر نباشد بکدام جنایت متوجه ما گردند
و از ما چه مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت باز داشته آنچه میگوئی که اصحاب سلطان را بر احوال ما وقوف نیست خلاف واقع ست تو خود را
خواب خرگوش میدهی چه ایشان از حال شما مطلع اند و شما را خواب خرگوش می دهند تا ناگاه از کمینگاه غدر کمند حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچون که از آن روباه بر سر
کلنگان آمد بهرام پرسید که چگونه بوده است آن حکایت بهروز گفت شنیدم که بر لب آبگیری که حواشی آن بانواع ریاحین چون فردوس برین بشگوفه آراسته بود و سطح آن باجناس
مرغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته فوجی از کلنگان بشب آنجا مقام گرفتندی و خوابگاه خویش حاشیهٔ آن غدیر ساختندی چه آب آن از خاطر خرمندان صافی تر بود
و سطح آن از آئینهٔ صیقلی روشن تر و دشمنی که ناگاه قصد ایشان کردی هیکل او در آئینهٔ آب منعکس گشتی کلنگان بر قصد او مطلع گشته چارهٔ کار جستندی و مع ذلک پاسبانی
داشتند که دیدهٔ او چهرهٔ خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم بر کرباس چشم او نرسیده بیت چو چشم عاشقان هرگز نخفتی ✤ همیشه با ستاره راز گفتی ✤ اتفاقاً روباهی که لیث الثعالب بود
و مکر و حیله بر افعال او غالب از آنها آگاهی یافت چون آرزوی گوشت کلنگ بر روباه مستولی شد بعد از تدبیر و تفکر بکنار رود آمده شاخی درمنه از زمین برکنده در مجرای آب انداخت
آب آنرا برده تا نزدیک دیدبان کلنگان رسانید دیدبان او را دیده تصور کرد که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانچه کلنگان مضطرب شده بپریدند و چون نیک نظر کردند گیاهی
دیدند لاجرم زبان طعن بروی گشادند که آیا دیدهٔ ترا چه افتاده است که گیاه از جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش می انگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهان نهاد و روباه زمانی
توقف نمود کلنگان بخواب رفتند و آن حال پاسبان فراموش شد بعد از آن روباه یک شاخ درمنهٔ دیگر را فرا آب داد و چون نزدیک پاسبان رسید بنا بر هول چنان نعره بزد که
شورش در کلنگان افتاده همه از خواب برجستند و چون احتیاط کردند بغیر از شاخی هیزم چیزی ندیدند ازین سبب پاسبان را رنجانیده دشنام دادند و گفتند اگر دیگر مثل این حرکت
از تو صادر گردد ترا ازین عمل معزول کنیم بیچاره دیدبان چون مجرمان مهر خاموشی بر لب نهاده با خود گفت که این آب را امشب چه رسیده و این گیاه از کجا می آید این بار هیچ نخواهم
گفت و اضطراب نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان درمنه را دیده هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظرش غائب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان
از ملامت من امشب زحمت بردند و من در آن حرکت اکنون مخطی ام چه معلوم شد که باد گیاه را در آب می اندازد چون پاسبان از حیله و مکر روباه از حراست غافل گشت و ترک
احتیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی آب روان شد چون قریب بمنزل کلنگان رسید پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او گرد بر آسمان رسانید و بسائر کلنگان
پرداخت و این مثل بدان آوردم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند چنانکه روباه کلنگ را و هر آینه بشما آن رسد که از روباه کلنگ را رسید چندانکه بهروز نصیحت بیش میکرد
بهرام بر باطل زیاده اصرار می نمود بیت جاهل نکند کار بگفت عاقل ✤ هرگز نشود بحیله مدبر مقبل ✤ چون برین حدیث چند روز گذشت شبی یکی از یاران بهرام از مجلس بیرون آمده
نقبی بخانهٔ رئیس شهر برد و آنچه از نقد و جنس یافت بیرون آورده بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی بمنزل عیاران برده بغیر از بهرام همه را در یکجا مجتمع یافتند چه بهرام بنا بر مانعی

دران وقت از ملازمت ایشان محروم بود چون عیاران دستگیر شده جرائم بران جماعت ثابت شد بفرمان حاکم هر یکی را از درختی آویختند و بهرام ازان مهلکه جان گداز خلاص شده از
صحبت اشرار متنفر گشت بمرتبه که اگر نام رندی شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که تو ازین شیوهٔ ناستوده انابت کنی
و ازان قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت تو با ایشان بغایت اشتداد یافته بود ندانستم باعث برین توبه و انابت از کجا پیدا شد بهرام گفت این سوال تو از من بسوال شیر مینماید از روباه
بهروز پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهرام گفت آورده اند که شیری که گاو زمین از نهب پنجهٔ او نفس نیارستی زد و پیل دمان از دهشت دندان او پیرامن صحرا نتوانستی گشت
در بیشهٔ مقام داشت گرگی و روباهی از جملهٔ مخصوصان او بودند روزی شیر آرزوی شکار کرده بنشاط صید مشغول شد و گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشه
بیرون روید و محل اجتماع ما در فلان بیشه باشد پس هر یک بطرفی رفتند و بعد از فرصتی هر یک شکار گرفته بمحل موعود مجتمع گشتند شیر گورخری را شکار کرده و گرگ آهوئی صید نموده و روباه
خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت بیا و صیدها را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح ست گورخر ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت در قهر شده از روی خشم
پنجه بزد و سر گرگ را از تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت تو قسمت کن روباه گفت ملک گورخر را چاشت بکار برد و آهو را شام و خرگوش را بر سبیل تنقل نهار میل بفرماید شیر گفت قسمتی بدین
درستی از که آموختی روباه گفت از سر بریدهٔ گرگ که در پیش تخت ملک افتاده است ای بهروز من این فرهنگ و ادب را از درختی چند آموختم که محل صلب یاران من بود در خلال این
احوال روزی عم بهرام و بهروز برادر خود که پدر ایشان بود در خلوت طلبیده گفت چون عمر را چندان بقائی نیست و بر زمان حیات اعتمادی نه غرض ازین مقدمه آنکه در پس پردهٔ
عصمت مرا دختری ست که غیر او مرا وارثی نیست و مال و اسباب فراوان دارم نمیخواهم دختر من بخانهٔ بیگانه رود چه آن زمان موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان
تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر تعلق بمن ندارد بلکه نسل من آن بود که از پسر بود نه از دختر و نام مرا فرزندی زنده دارد که از صلب من بود نه از پشت بیگانه
پسران تو جگر گوشه گان من اند و چشم من بجمال ایشان روشن ست اندیشه کردم که دختر خود را در حبالهٔ نکاح بهروز در آورم و مال و ملک و تجمل را بدیشان باز گذارم و خود در گوشه
منزوی شوم تا آن زمان که قدر دادهٔ خویش باز ستاند و قضا امانت خود باز طلبد برادر گفت که فرزندان مرا آن مقام نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند اگر در حضرت تو بدرجهٔ عبودیت
رسند آن مرتبه باشد و رای ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود جهل بر طینت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او استیلا یابد و در میان برادران بدین
سبب خصومت پدید آید و مهم بجای منقضی شود که از خاندان اثری نماند و قضیه بمرتبه انجامد که دشمن دست یابد و اگر بهرام را این قضیه دست دهد بهروز بهیچگونه متاثر نگردد و خللی
در قواعد اخوت راه نیابد و بهروز سعادت دانش که باکتساب آن مشغول ست ضایع نگذارد پدر جوهر ازین سخن در غضب شده گفت معاذ الله که من دختر ببهرام دهم و بدامادی او همداستان
شوم تو نمیدانی من بهروز را بجهت علم و فضل اختیار کردم و بمرتبهٔ دانشی که دارد بر بهرام ترجیح میدهم برادر گفت بهرام و بهروز هر دو بندگان حضرت تواند و از مقتضی رای تو عدول نیست
اگر اجازت فرمائی با فرزندان درین باب مشورت کنم بعد ازان بهر چه گوئی کمر مطاوعت بر میان بندم پدر دختر او را رخصت داده والد بخانه آمده بهروز را طلبید و از صورت واقعه
آگاهی داده گفت رضای خاطر من آن بود که این وصلت با بهرام واقع شود که او را عقل و فطنت و ذکائی نیست و از شرارت و اذیت او مسلمانان را بجان وی ایمن نیستم اما عم تو بهیچ
وجه دختر با و نخواهد داد و اگر تو بسبب برادری درین امر احتراز نمائی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین آشیانه نشیمن سازند بهروز گفت رضای عم و خوشنودی پدر پیش من
بر جملهٔ مهمات تقدم دارد بالجمله عقد جوهر با بهروز بسته و رشتهٔ مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام ازین مناکحت الهی یافت جهان روشن بر چشم او تیره گشت و از غایت رشک لرزه بر اندامش
افتاده گفت من به پرتو شعاع تیغ روز عمر بهروز را سیاه گردانم و از حدت شمشیر آتشبار دود حسرت از دل و جان عم و پدر بآسمان رسانم و اگر جوهر خود را در درج عدم پنهان کند بیرون
آورم و اگر چون خورشید بآسمان رود بکمند قهرش بر زمین افگنم پس دران رنج و تعب و خشم و غضب نزد بهروز آمده دید بمطالعهٔ کتب اشتغال دارد بهروز برادر را چون از دور دید
دانست که نائرهٔ غضب در جان او ملتهب ست باعزاز او را استقبال کرد بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر صورت خشم تو نمی بود مبارک مینمود بهرام گفت اگر من
در پاداش این عمل که کردهٔ شیوهٔ مکافات ورزیده کاری کنم و دفعی اندیشم باید معذور داری بهروز گفت مگر بر سر اعمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دوستان گزیده اختیار خواهی کرد
بیت گفتمت امسال شوی به ز پار ٭ وه که همان احمق پارینه ٭ در تهدیدی که مرا مینمائی ازان بیندیش که مرا چه گناه بوده بیش ازین نیست که عم ما را دختری بود که در نکاح او بسبب
مصلحت خاندان که بیگانگان در ملک و مال او تصرف نمایند بمن رغبت نمود و پدر نیز درین باب موافق شده و من رد سخن عم و پدر نتوانستم کرد که در دنیا و آخرت مواخذ گشتمی ترا
از جهت ارتکاب اعمال زشت محل آن نمانده بود که آن مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع عم هیچگونه ملتمس ترا باجابت مقرون نمیگردانید بهرام گفت سخن آرائی میکنی و با من از
سر جدل و مشاطرهٔ حدیث میرانی و خود را چون ناصحی امین بمن مینمائی و نمیدانی بموعظهٔ محبت زائل نمیشود و به نصیحت عشق باطل نمیگردد فارغ باش و دل جمع دار که چنان سازم که ترا
بیش از کیسهٔ پاره و دو سه جزو کهنه نماند و چون دیگر طلاب علم در گوشهٔ مدرسه بیک لقمهٔ نان راضی باشی و جز ایشان کسی بصحبت تو نپردازد و بغیر ازان جماعت با هیچ آفریده مجالست

و مخالطت نتوانی کرد بهروز گفت آنچه تو در حق من اندیشی غایت مقصود و نهایت مطلوب من ست و دشمنی تو با من نیک ماند بعداوت عقاب با سمندر و اتفاق طیور مذکور که خواستند
فوج سمندر را بآتش تعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهروز گفت آورده اند که وقتی عقابی که چون طالب صید گشتی مخلب او بر نسر طائر چرخ غالب آمدی
و از هیبت منقار او ظلمت غار بر وحوش و طیور آثار انوار بهشت نمودی بر قلهٔ کوهی بلند و ذروهٔ کمری مرتفع خانه ساخته بود وقتی آن عقاب از سر قلهٔ آن کوه بطلب صید روی بصحرا و
بیابان نموده چندان طیران کرد که بزمین هندوستان افتاده بصحرائی رسید که نشیمن فوج سمندر بران نزدیک بود اتفاقاً دو سمندر از آشیانهٔ خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند درین اثنا
عقاب بدیشان باز خورد در حالتی که از گرسنگی چنان تافته بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب نار جوع آنرا مانند طیر ابابیل آتش زدی چون نظرش بر ایشان افتاد بپرید
و مانند قضای مبرم چنگال و منقار در انها محکم گردانیده بهزار زحمت یکی از انها بجست خون آلوده مجروح و بسوی نشیمن گاه آمد و دیگری در چنگال عقاب هلاک شد خیل سمندر
که مشاهدهٔ آن واقعهٔ هولناک کردند جملگی ایشان بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را کشته از چنگ او بدر بردند عقاب را از مقاتلهٔ ایشان چند جراحت رسیده با خود گفت که
با دشمنان تنها کوشیدن از جنون ست و خود را بتهور و مردی در چنگ حوادث انداختن از ابلهی بود حال درین مقال گریز به از ستیز و فرار به از قرار ست پس روی از کارزار تافته
بمنزل خویش آمد و اجناس و امثال خود را جمع آورده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت باین عار منقار چکنم و این ننگ چنگ را بکجا برم اگر شما معاونت من نکنید و انتقام من نکشید
در میان بومان روم و ازین ننگ چنگ در دامن استظهار ایشان زنم فوج عقاب گفتند که ما در مطالبت این زحمت که بتو رسیده و این خون که از منقار تو چکیده دست از انتقام باز ندارم
و درین کینه سنان مخلب در سینهٔ دشمنان نشانیم و از هلاک اعدا گرد بگردون فشانیم و هم در ساعت لشکر جمع آورده بر خیل سمندر تاخت کردند برخی را کشته و بعضی را اسیر و دستگیر ساخته بوطن خویش رسانیدند
بعد از آن جمعیت کرده سگالش نمودند که اسیران را بچه عذاب کشند و بچه بلا هلاک گردانند پس از معارضهٔ بسیار رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب سخت تر از احراق در آتش نیست جمله
برین همداستان شده اسیران را بیاوردند و در معدن گوگرد که آنرا آتش خود افروز گفتندی بینداختند که هرگز خیل سمندر بدان نزهت مکانی ندیده بودند از غایت فرح آواز برآوردند
که ای بدبختان این موت ما را حیات ابد ست و این جنس قتل احیای سرمد ما را بر احوال خود قیاس کردید و ندانستید که آتش ظلمه و فسقه را سوزد و نار ابرار را زیان نکند فوج عقاب ازین
معنی تاسفها خوردند و ندامت مفید نبود تو نیز قیاس من در مجالست اهل علم و موانست اهل دانش بحال خود میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان با من کیمیای سعادت
ست و این از مردی و مروت دور ست که شخصی را گویند که ما دختر بتو نمیدهیم و از پیوند او عار دارند و قرابت او را ننگ شمارند و او بدین استخفاف راضی شود بهرام گفت اگر عم بدامادی
من استنکاف نماید رشتهٔ حیات او را منقطع گردانم و تا تیغ و بازوی من ست از هیچ آفریده نیندیشم و از هیچ کس بیم و هراس بر خود راه ندهم بهروز گفت این تزویج را میان تو و دختر عم
قضا باطل میکند و این پیوند را میان او و تو قدر قطع میگرداند بمردی و تهور قضای آسمان رفع نتوان ساخت و تقدیر فلکی را رد نتوان کرد تو از آن شیر صاحب شوکت تر نیستی که روباه
را از چنگال عقاب نتوانست باز رهاند چون عم و پدر ترا در واقعهٔ سخت اندازند نفس خود را از آن چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهروز گفت که عقابی که نهنگ را
از قعر دریا بچنگال کشیدی و پیل را بمنقار از حضیض هامون باوج گردون بردی روباهی را دید خواست که از هوا بر سر او فرود آید و چون صعود از روی زمینش در باید روباه از هیبت
او خود را بغاری رسانید و در آنجا پنهان شد و در خیال او مستحکم شده بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست چون کار بر وی تنگ شد و گرسنگی بر وی استیلا یافت از نام
و ننگ گذشته باحتیاط هر چه تمامتر پای از غار بیرون نهاد و با خود گفت پیش از آنکه در طلب قوت شروع کنم کسی را طلب باید کرد که ستیز این دشمن قوی از من باز دارد و نزدیک منزل
او شیری غیور و ضرغامی جسور آرام داشت روباه نزد او رفته گفت سایهٔ ملوک آفتاب سعادتی ست که مظلومان از صواعق آفت بدان التجا برند و ملوک سایهٔ آفریدگارند که بیچارگان
از صدمهٔ جابران بحضرت ایشان گریزند شیر گفت اگر غنچه در سایهٔ حمایت من روید باد صبا را از بیم سطوت من دست تطاول از دامن او کوتاه است روباه گفت در زمرهٔ رعایای پادشاه
از من ضعیف تری نیست در ظل عنایت ملک طعمه می یافتم و گذران کرده دعای میگفتم اکنون روزی چند ست که عقابی عقبات جبال را بر من درکات دوزخ کرده است و ازین
سبب گام از خانه بیرون نمی آرام نهاد و از صولت او سر از کاشانه بیرون نتوانم کرد شیر گفت از نظر من دور مشو اگر قصد تو کند روی هوا را از وجود او تهی گردانم روباه گفت چند روز ست
که افطار نکرده ام و بطلب طعمه در اقطار نگشته ام و گرسنگی مرا از پای در آورده است شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی بچنگ آرم لقمهٔ چند بتو دهم که قوتی در اعضای تو پدید آید
روباه در پشت او نشست درین حالت عقاب در پرواز بود چون از اوج هوا بنگریست و روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه که از هوا متوجه گردد فرو پرید و روباه را در ربوده روباه
نعره بزد که ای ملک بفریادم رس شیر گفت تا بر زمین حمایت تو میکردم این دم معذورم که مرا بر آسمان دست رس نیست و این مثل بدان آوردم تا بدانی که قضای آسمانی را بمردی
رد نتوان کرد و بشجاعت رفع نتوان ساخت وقائع آسمانی متابع آزار پدر ست و حوادث فلکی ملازم ایذاء عم بهرام گفت من از سر خصومت عم و پدر در گذشتم هر نزاعی که مرا هست با تست
چه سلسلهٔ عداوت مرا بتحریک آورده در ورطهٔ هائله افگندی و در جهان ازین شنیع تر چیست که محبوبی را که از جان عزیزتر میداشتم می بینم که با دیگری پیوند گرفته است و با غیر در خلوت گاه

معاشرت نشسته اکنون مصلحت آنست که از بطلان تزویج آب بر آتش فتنه ریزی و غبار این واهیه را بباران فسخ نکاح فرونشانی والا ترا با جوهر زخم نشاط عروسی نومید گردانم و در
اقطار جهان آوره گردم آنگاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه از من قصاص تواند خواست بهروز گفت معاذ الله که آنچه می اندیشی واقع گردد اگر با مرغان در هوا طیران کنی
و اگر با ماهیان در قعر دریا روی گردون به تیر تدبیر ترا از هوا بر پستی اندازد و قدر بشست حیله ترا از قعر دریا بیرون کشد و بیقین مرا معلوم ست که آنچه در بارهٔ من گمان می بری نصیب
تو گردد و هر بدی که در حق من می اندیشی بتو عائد گردد بهرام گفت من ترا ازین گمراهی بجادهٔ مصلحت رهنمونی میکنم و بمنزل سلامت اشاره مینمایم اگر میان جانبین آزار نمیخواهی
و بین الطرفین موافقت می طلبی هجران یار من اختیار کن و رشتهٔ این مواصلت منقطع گردان بهروز گفت گمراه کسی باشد که تو رهنمای او باشی و بدبخت کسی که تو ناصح وی شوی
اگر من بدان راهی که تو دلالت میکنی بروم بمن همان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه راست طلب میکرد و نشان وطن خود می طلبید بهرام پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل
بهروز گفت شنیده ام که خلیفهٔ بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه بفرغانه طلبیدی و آب از رود نیل خوردی گاه سیاح بوم روم بودی و گاه مساح کشور هندوستان
خلیفه او را از جملهٔ مملوک زیاده دوست داشتی و اگر قادر بودی بجای دانه آن ثوابت و سیار را در پای او ریزد تقصیر ننمودی وقتی از ملک ماوراء النهر عود کرده تا خبر ببغداد رساند
دران حال سپاه سرما بر عرصهٔ زمین تاختن آورده از غایت برودت و یبوست هوا طبیعت مرگ گرفته جهان از سحاب پوستین سنجاب بر دوش گرفته از کثرت برف خطوط شعاعی را
از حدقهٔ مجال خروج و نفوذ نماند دران زمان کبوتر هر چند بدین طرف و آن طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مالوف و مسکن معهود یابد میسر نشد چه تیغ بصر او بر جوشن آبر کارگر نمی آید
بیچاره با خود گفت که در چنین حالتی که جهان چون نامهٔ مطیعان سفید ست و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه ازین معابر چگونه جان بیرون برم و ازین مسالک صعب
بچه طریق سوی مقصد شتابم در اثنای این دشت و حیرت زاغی دید که بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس سیاه راهبانه پوشیده کبوتر
نزدیک وی آمد و شرط مصافحه بجا آورد و چون گنهگاران پیش زهاد و فاسقان نزد عباد نشسته زاغ پرسید که از کجائی و چه حاجت داری گفت بدعای شیخ احتیاجی هر چه تمامتر
روی نموده است چه من از خراسان می آیم اما اصل از بغدادم چون ناکام درین حدود گام نهادم جهان شوریده گشت و مسالک مسدود مانده راه گم کردم و زحمت بحضرت
تو آوردم تا مرا بر صوب بغداد رهنمائی کنی و بر منهج کشور عراق راهبر شوی و اگر از من بی ادبی بوجود آمد معذور دارم که غریب و گمراهم ؎ نشناختمت ز روی عمیا + عیبم مکن
الغریب اعمی + و آن زاغ از دیرباز با شاهینی دم از دوستی میزد و طریق اخوت مسلوک میداشت و از هر صید که شاهین بچنگ آوردی چشم او را نثار زاغ کردی و تتمه را
خود بکار بردی و دران نزدیکی شاهین بر کنگرهٔ کوهی نشیمن داشت میان ایشان مواضعه بود هرگاه که زاغ صیدی دیدی بانگی صعب کردی تا شاهین در تحصیل طعمه
تعجیل نماید پس زاغ آواز برکشیده شاهین سر برآورد و مترصد بنشست زاغ کبوتر را گفت من از حضرت معبود مامورم بر آنکه درین جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه شود او را
راه نمایم و آنرا وسیلهٔ احراز سعادت آخرت سازم اکنون آن کنگره را که در برابر نظر ست می بینی مسکین کبوتر گفت آری اشارت کرد که برخیز و بدان کنگره نشین چون بجانب
هامون نظر کنی زمین عراق را به بینی مانند بساتین فردوس بانواع ریاحین آراسته و بسان عارض خوبان بخط و خال پیراسته کبوتر بیچاره بفرمان زاغ بپرید و بران کنگره نشست نشستن
همان و در مخلب شاهین جان دادن همان بیت هر آنکو زاغ باشد رهنمایش + بگورستان بود همواره جایش + اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا +
تو نیز در راه نمودن بمن کم از غراب نیستی و در رهنمائی کبوتر بمن بهیچ وجه در ابطال این مناکحت سعی نخواهم کرد چه مخالفت سخن پدر و عم از من نیاید و جز بر جادهٔ متابعت ایشان
گذر نکنم و عم و پدر بسخن تو التفات نخواهند کرد و اندوخته صد ساله بر دست تو بباد نخواهند داد و اگر برین تدبیر که ایشان اندیشیده اند راضی شوی قواعد اخوت بر پای ماند و اگر بخت
بد ترا بدین مخاصمت باعث میگردد ترا نگونسار خواهد کرد بهرام ازین سخن بی آرام گشته ازین گفته پریشان شد و بر زبان آورد که اینک من بیرون رفتم و بپاداش جرات و بی ادبی
مشغول گشتم اگر مرا بپای درخت برند تا سیاست کنند و تو بر مسند وزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص من باشارت تو روی نماید امثال این سخنان گفته از سر خشم تمام بیرون آمده روی
بمنزل جهله و اوباش نهاد و ایشان را در قصد برادر خود متفق گردانیده بهروز ازین حال آگاهی یافت و نزدیک عم و پدر آمده گفت من ازین مصاهرت عظیم پر خطرم و ازین مناکحت
پر حذر گفتند برای چه و سبب چیست این نعمت که ترا دست داده دولتی ست که تاجوران در طلب اویند بهروز گفت قدر این دولت اگر من ندانم که داند و قیمت این نعمت اگر
من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی از رنود در قصد من متفق گشته اند و بر من عیش را ناقص خواهند گردانید الا من ازین دولت چگونه گریزم و ازین کرامت چگونه روی برتابم
صواب آنست که یک دو سال از وطن هجرت گزینم و از مستقر خویش مفارقت اختیار کنم و دختر عم در گوشهٔ منزوی و مختفی بنشیند و آوازه در افواه اندازند که بهروز منکوحهٔ خود را گرفته
ازین دیار گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده و متوطن گشته تا ماده بسودای فاسد بهرام مضمحل گردد و از روزگار گوشمال بسزا یابد و عشق مجازی او زود زوال
پذیرد و رشتهٔ دوستی که از رهگذر دیده منتظم گردیده از عدم ملاقات بیدرنگ گسسته شود و از نادیدن چهرهٔ مطلوب انتقاص پذیرد از دل برود هر آنچه از دیده برفت و دیگر آنکه اگر بسبب

انتعاش احوال و انتظام آمال من تکاسل ورزم و در طلب علم اعراض نمایم و ترک وطن نکنم از برای معاشرت یار و ملازمت دیار از تحصیل علوم باز مانم و عمر خویش ضایع گذارده باشم و سنگ
در کاسه نام و ننگ انداخته بیت عمر امسال کرد ضایع پار ✤ هر که در بند یار ماند و دیار ✤ عم و پدر درین سخن همداستان شدند و بهروز زاد بهتر بر راحله سفر نهاده درخت فصاحت بر ناقه
سیاحت بست و مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد و از هر شهری بهری از علم یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت چون انواع علوم جمع کرده اصول و فروع آنرا در ضبط
آورد و در افانین کلام و قوانین کتابت و انشا ارتقی نمود داعیه حب الوطن من الایمان از دلش سر بر زد و چون نسیم ازهار دیار مالوف بر مشام او گذر کرد عنان انصراف بجانب مولد خود
معطوف گردانید و عزیمت مراجعت بامصار رسانید چون بمسقط الراس خود متقارب گشت در شهری که دار الملک آن اقلیم بود نزول فرمود و پیش از وصول او بران بلده صیت
دانش او بمسامع وضیع و شریف رسیده بود آوازه فضیلت او شغف ملاقات در دلها انداخته لاجرم افاضل ائمه و نجبا و علما بزیارتش رفتند چنانکه آئین دانشمندانست مسائل علمی را
القا کردند و مباحثه بسیار واقع شده اندازه او بیش از آوازه یافتند آنگاه متفق الکلمه گفتند هرگز ازین کشور سروری برنخاست و ازین اقلیم چنین حکیمی برنخاست پس باتفاق
به بندگی پادشاه شتافتند و در شرح کمالات بهروز خوض نمودند و در وصف او مبالغه تمام بجا آوردند ملک بدیدار او چنان مشغوف شد که در حال باحضار او فرمان داد و چون
حاضر گشت چنان ثنای ملک را گفت که ملک از لهجه او بسان نغمه ارغنون مدهوش ماند بعد از دعا و ثنا فصلی شیع بر تحریص عدل و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظه در اشفاق رعایا و مرحمت
زیردستان بیان داشت و رخصت انصراف طلبیده ملتمس او قبول نیفتاد چه ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخنده تو احتیاج ست و مجلس ما را بفضائل نامحصور تو افتقار در باب
این مراجعت مبالغه نمی باید کرد و در التماس انصراف استعجال نشاید نمود و در باره بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانید و در جوار بارگاه خود جهت مسکن او مکانی مهیا کرد و فروش
و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و ملک را از آلت و عدت پادشاهانه و خدم و گنج و حشم هیچ در نمی بایست جز آنکه فرزندی نداشت که وارث ملک گردد و همیشه ازین رهگذر ملول
و متوحش بود و بحسب اتفاق دران روز که بهروز بخدمت او مستسعد گشت بازی اشهب چون کواکب که از اوج آسمان قصد مرکز زمین کند از اوج هوا فرود آمد و بر کنگره قصر ملک
بنشست ملک ازین صورت مستبشر شده بهروز گفت باز دلالت کند بر فرزندی که دست شهریاری او را بر مسند تاجداری نشاند و انشاء الله بمیامن انفاس ما فقیران ملک را
خلفی روزی گردد و دران حین یکی از مستورات ملک حامله بود و ملک فرمود باز را در قید حراست آورند تا او را بفال فرزند بر دست جای دهیم و با همای دانش بهروز چنین بازی
صید کنیم چندان که بازداران و صیادان قصد گرفتن او کردند بهیچ حیله دوستان بر او دست نیافتند و چون از اخذ او نومید گشتند ملک را گفتند هر حیلت که دانستیم و هر صنعت که
توانستیم در عمل آورده چون باز وحشی ست نه بطعمه التفات می نماید و نه در دام حیله می افتد اما باز هر روز آمدی و زمانی دیر بران کنگره قرار گرفتی و باز بر نشیمن خود رفتی روزی ملک با بهروز گفت تدبیر این
کار چگونه سازیم و این باز که بمخلب هوس دل ما صید کرده است چگونه در دام آریم بهروز گفت آن کنگره که نشیمن گاه اوست و نشستن بر آنرا عادت کرده خراب سازند و بجای
آن هیکل مردی بنا کنند تمام خلقت پس استادان چابک دست بفرموده عمل نمودند و روز دیگر باز از فضای هوا قصد نمود که بر مقر معهود نشیند چون هیات مسکن بر خلاف صورت معتاد
دید طپیدن آغاز کرد و بی آرامی بنیاد نهاد و زمانی محترز بود و چون دران هیکل آثار حرکت حیوانی ندید و دران پیکر نشان حس انسانی نیافت بران موضع آرام گرفت و بقدر عادت
توقف نمود آنگاه بر پرید و روی بسوی نشیمن خود آورد و بعد از چند روز که الفت باز بدان صوب زیاده گشت بهروز فرمود تا برسم مردان جامه در بر آن هیکل پوشیده آن صورت را
بخلعت نو آرایش دهند باز باز بشیوه معتاد قصد منزل کرده شکلی نو دید که حادث شده و طرزی دیگر طاری گشته ازین جهت رمیدن آغاز نهاد و تحاشی بنیاد کرد تا بتدریج معلوم شد
که دران صورت حرکت حیوانی نیست پس ساکن شد و ایمن نشست و چون چند روز برین بگذشت و باز بدان هیکل انس تمام گرفته بهروز فرمود تا آن بنا را باطل کرده مردی بدان جامه
بر جای صورت بایستد و خود را چنان نماید که گوئی حس و حرکت ندارد باز بطریق معتاد و شیوه معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد نشست آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد و ملک
بهروز را ثنا گفت و بر خرد او آفرین خواند بهروز گفت که ملک را بقا باد باز را بآن حیله گرفتم که مار مرغان را ملک پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهروز گفت در کتب مسطور ست
که در ولایت عرب ریگستانی بود که از شدت حرارت هیچ مرغی در انجا طیران نکردی و دران صحرا ماری صاحب مهم و شجاعی ارقم نشیمن داشت که از هیبت او هیچ جانوری را
خواب بگرد دیده نتوانستی گشت مدتها در انجا آرامگاهی ساخته بود و چون دران صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافت نمی شد مرغان ضعیف و ملخان کوچک که بوسیله مال از وبال
مار رستگاری می یافتند و مار بواسطه بی قوتی در نهایت سختی روزگار می گذرانید آخر با خود گفت تا هر جانور را حیات ست آنرا از قوت گزیر نیست و اگرچه روزی مقدر ست و
بنسبت هر کس مقرون و مقسوم و جریان رزق بر وفق قسمت ست نه بر حسب مطالبت اما بپای خود از در کس درون نیاید و در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید تا من در خانه
سر بزانوی اندوه نهاده باشم روزی جز بدیده خیال نخواهم دید و بوی طعمه جز بشامه آرزو نخواهم شمید پس صواب آنست که نفس خود را چون دانه در تابه ریگ انداخته بر شاخ
آتش جهان سوز صبر کنم یا دندان از دل مرغی بطعمه تیز گردانم یا چون دانه درون خاک متواری گردم بعد از استخاره بمیان ریگ رفته و دنبال خود بریگ فرو برد و چون چوبی که از زمین

رسته باشد جنبش و حرکت را موقوف کرد طیره و جراد که بر ریگ گرم امکان آرام نداشتند گمان میبردند که آن مار حوبی ست که از زمین بر آمده لاجرم بی دغدغه بر سر مار می نشستند اگر ملخ بودی همچنان فرو بردی و ایستادی و اگر مرغ بودی نشیمن آوردی و بخوردی و بدین حیله مدتها بسر برده هرگز مرغان واقف نگشتند ما نیز این تدبیر از ما را اخذ کرده بکار بردیم باز غافل آمده گرفتار شد شاه تدبیر بهروز را ستایش می نمود که ناگاه خبر رسید که خداوند تبارک و تعالی ملک را خلفی روزی کرد که آفتاب مهر او را بر نگین خواهد نگاشت قطعه بگلنار ماند همی چهر او + بشادی بخندد دل از مهر او + نفس را همی بر لبش راه نیست + چو آن چهره در آسمان ماه نیست + از بشرهٔ همایونش واضح ست که در میدان شهریاری بر ابلق روزگار چابک سواری خواهد کرد و از چهرهٔ میمونش لایح ست که در تاجداری بر آفتاب حکم گزاری خواهد نمود شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزائن را بیاوردند و از اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و در بخشایش بارباب فقر و اصحاب احتیاج ید بیضا نمود و آن عطیه را که خدا ارزانی داشت از میامن قدوم بهروز شمرد و از برکات ورود او دانست بنابراین آن صاحب کمال را در خلوتی طلبیده بوزارت خویش نوید داد بهروز گفت ای خداوند حضرت ملوک چون بر مثال دریاست هر که بدریا نزدیک تر از تلاطم امواج ناایمن تر و خشم پادشاهان صفت آتش دارد که هر که بآتش نزدیک تر سوخته تر از قربت ملک حقد و حسد انگیخته شود و خواص و مقربان که ملازم درگاه پادشاه اند از آدمیان را بآتش غضب پادشاه سوزانند و دل شهریاران چون جواهر آیینه است که هر صورت را بنمایند قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد خشم شاه چون دم نهنگ ست که زینهار ندهد و غضب او چون زخم ارقم که روان نپذیرد بیت هر آن کس که با آب دریا نبرد + بجوید نباشد خردمند مرد + و هر کس که شرف قربت پادشاه تخصیص یافت و باین عمل که شاه بنده را می فرماید موسوم گشت و نیک و بد نفع و ضرر و خیر و شر ممالک برای و رویت او مفوض گشت لامحاله گستاخ روی گردد و در مصالح و مفاسد سخن پیوندد و بسیار بود که این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم بهلاک انجامد عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و ازین ورطه ها تجنب و تحذر واجب داند تا از بلاها ایمن ماند شاه چون این سخن اصغا فرمود گفت که در حضرت من نه آن خدمتگاران باشند که طینت ایشان مجبول بر حسد بود و از پایهٔ خود قدم فراتر نهند و شغل و منصب خواص و مقربان ما فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان باشد هر ملک که حاسد و غماز بخود راه دهد بنیاد سلطنت را بدست خود خراب کند بیت هر آن کس که باشد بد و بدسگال + نیاید که باشد شه را همال + چه سخن بدگوی شاه را بر ستم اغوا نماید و صحبت حاسد او را بر ظلم ترغیب کند قطعه از ایشان شود شاه بیدادگر + جهان زو شود جمله زیر و زبر + برو از بس مرگ نفرین بود + همین نام او شاه بیدین بود + غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که از خاطر تو بدین سبب خطور کند و هر فکری که بر ضمیر تو ازین جهت استیلا یابد خود را از آن فارغ دار که اقبال ما نظر سعادت بسوی تو انداخته است و باستماع اینگونه سخنان خللی در او راه نخواهد یافت و دولت را سایهٔ قبول آنچنان بر سر تو گسترده که بآفتاب حوادث منطوی نگردد و در عدم قبول این شغل بهیچ وجه من الوجوه عذر از جانب تو محل قبول نخواهد یافت و در تقلد این مهم تمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد چون امتناع بهروز باکراه و اصرار شاه برابری نمیکرد و ابا و الحاح او در حضرت ملک فائده نمیداد ناچار دست قبول بر دیده نهاد پس بمطالعهٔ خجسته و ساعتی سعد بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار به تهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد بیت زهی دست وزارت از تو دستور + چنان کز پای موسی پایهٔ طور + لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته بر موجب معدلت و نصفت کارگزاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر پادشاه بر بام قصر با گوی سیمین بازی میکرد ناگاه گوی غلطان شده بر ناودانی که بر کنار بام کوشک گچ و آهک استحکام داده بودند رسیده بایستاده شاهزاده بر اثر گوی رفته و از حاشیهٔ بام دور گشته بایستاد و در وسط ناودان متوقف شد نه یارای بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن پردگیان حرم ازین حال آگاهی یافته مادر شاهزاده پرده از روی برداشته بیرون دوید و چون کودک را بر ناودان دید مانند بیهوشان شده هر دو دست بالا داشت تا اگر آن ثمرهٔ فواد فرو افتد او را بگیرد درین اثنا خادمی دویده دست شاهزاده را بگرفت و بر بام آورد اما دست مادرش همچنان بماند که اصلا بجانب نشیب حرکت نمیکرد و طبیبانی که ملازم پادشاه بودند از معالجه عاجز شده شاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر گشت و بهروز را بحضور مثال داد چون بخدمت استسعاد یافت از وی درین باب چاره جوی شد بهروز گفت اگر پادشاه درین داهیه رشک و حمیت را که امر جزئی ست برای مصلحت امر کلی ترک فرماید با سهل وجهی مرض را دور توان کرد و الا بجائی رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده هر دو بحرم در آمدند بهروز فرمود تا روی و موی مستوره را برهنه کردند از آن علاج صحتی روی ننمود بعد از آن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند ازین فعل نیز اثری از صحت ظاهر نشد آنگاه گفت بند ازارش بگشایند چون دست نامحرم بدان موضع رسید هر دو دست را فرود آورده بند خود را استوار گرفت شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بعنایت پادشاهانه سرفراز ساخته از کیفیت این معالجه استفسار نمود بهروز گفت اثر آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی ست نفسانی در آن ساعت که دست بالا برد مادهٔ غلیظ بر مفاصل او نزول نموده دستش از حرکت باز ماند حالا چون دست بر موضع شنیع وی نهادند حیا غالب گشت و حرارت غریزی استیلا یافته آن ماده را تحلیل داده مفاصل را بگشود شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما را بحضور تو چون صاحب کمال بیاراست و بارگاه ما را بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید ما شکر این نعمت را بچه نوع گذاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نمائیم

بعد از آن تقرب بهروز روز بروز بر در ملک ازدیاد پذیرفت تا شاه با او دم از مقام یکدمی زدن گرفت و چون برین قضیه چند روزی بگذشت شاه را عزیمت شهری که مولد بهروز
بود تصمیم یافته روی توجه بمسقط الراس او نهاد بهروز نیز کمر مطاوعت و موافقت بر میان بسته در خدمت شاه روان شد و چون بحوالی آن منزل رسیدند و نواحی آن
خطه را مخیم اقبال ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته اشک بر روی او روان گشت بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک + آتش عشق تیزتر گردد +
چون بهروز بدستور سابق بر پایهٔ سریر اعلی رسید اثر وحشت و علامات ضجرت از چهرهٔ او لائح بود ملک پرسید سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف
و مسکن معهود و حکایت عم و پدر و کیفیت برادر مستولی را ایراد کرد و گفت چون بدین دیار رسیدم آتش اشتیاق عزیزان بر ضمیر کسیر افروخته گشت و خرمن صبر را بباد
داده چشمهٔ آب گرم از فوارهٔ دیده روان گردانید شاه ازین معنی خوشدل شده گفت این جای شادی ست نه محل اندوه و منزل طرب ست نه موضع تاسف همین لحظه چشم اقارب
و عشایر بجمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظهٔ اقبال تو گلشن گردد بهروز شرط خدمت بجا آورده باطمطراق تمام و جاه و جلال مالا کلام بمقام پدر روان گردید چون بشهر در آمد
بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاد والی شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل نشسته جمعی از دزدان و عیار پیشگان را دید که میخواهد سیاست فرماید و از جملهٔ آنها یکی برادرش
بهرام بود چون بهروز را نظر بر برادر افتاد شفقت اخوت سیلاب اشک از دیدهٔ او روان گردانید و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت فی الحال زبان بنجات
اسیران و خلاص بیچارگان بگشود و بفرمودهٔ او همه از چنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از جذبهٔ طناب رستگاری یافت و از ضربت شمشیر ایمن گشت در موکب وزیر میدوید و دعا
میکرد بی خبر از آنکه این طنطنه و عظمت تعلق به برادر او دارد و چون بدر سرای پدر خود رسیدند بهرام برادر را بشناخت و بر دست و پای وی افتاده سم اسپش را ببوسید و از کرده
و گفته خود استغفار نمود و عم و پدر که از پریشان کاری بهرام پنهان بودند از وصول بهروز آگاه شدند و بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت او بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند و دست
بر دامان دولت او محکم کردند و جوهر خاتون بانوی آن نواحی شده بهروز همین قدر با بهرام گفت که یاد داری آنچه گفتی که چون تو بوزارت برسی و مرا در پای درخت به بینی باید در استخلاص
من سعی ننمائی اکنون بیقین دانستی که ثمرهٔ علم و درایت مناصب ارجمند ست و نتیجهٔ جهل و غوایت دار بلند و بر اذکیا محجوب نماند که فوائد علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد
نشاید نمود و بعنایت الله تعالی که در زمان پادشاه اسلام ایده الله تعالی ایام دولته علم علم علماء اعلام بقبهٔ جوزا رسیده و طنطنهٔ کوس فضلای ایام از اوج ثریا گذشته
و توان گفت که در هیچ وقتی از اوقات حاصل موقوفات نزدیک بآنچه اکنون بمصارف وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش گردون نیز انتظام احوال ساکنان مدرسه
و خانقاه را بعشر آنکه اکنون مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه تکلف و تصنع بیمن توجه خاطر آفتاب مآثر سعادتمندی روی نمود که باعث بر تالیف کتاب و ترتیب این
فصول و ابواب ست اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل این ذات بی عدیل بر سائر ذوات و باقی مواد ببراهین قاطعه اثبات نموده آید انشاء الله تعالی وحده العزیز اکنون
وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان پردازد و بعد از آن بتذکار قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات عجم انعطاف یابد و منه الهدایة والتوفیق

گفتار در بیان احوال طبقه از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند

بباید دانست که اشکانیان را ملوک الطوائف نیز گویند بنابر آنکه اسکندر رومی هر یک
از ایشان را بر طائفه حاکم گردانیده مال خراج بیکدیگر نمیدادند و آن ممالک در دست این جماعت بماند و از ایشان دست بدست بفرزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر
بابکان بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری ست و اول ملوک طوائف بقول جمهور اشک بن اشکان ست و برخی که بر قول ایشان زیاده
اعتمادی نیست او را اشک بن دارا گفته اند و طائفه را عقیده آنست که اشک یکی از آنهاست که اسکندر او را مملکت داد و زمرهٔ بر آنند که چون اسکندر از ایران زمین
مراجعت نمود یکی از گماشتگان او از دجله بدین طرف آمده تا حدود ری را تصرف نمود اشک بروی خروج کرده ملوک طوائف او را مدد دادند تا مملکت را از ید گماشتهٔ
سکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که گماشتهٔ اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و باقی ملوک طوائف بر قرار خود بودند و اشک را بواسطهٔ اصالت بر خود تقدیم مینمودند
اما هیچ کس از ملوک طوائف او را باج و خراج نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر بود ملوک طوائف را اشکانیان گفتند و هر چند راقم حروف تیغ کتب تواریخ
نمود احوال و اسامی این طبقه مفصلاً در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبه که هیچ کس در تاریخ باهم موافقت نیامد چون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است
و حافظ ابرو که مولف تاریخ جعفریست از متاخرین مورخین و این چند کلمه در باب قضایای ملوک طوائف و ذکر اسامی و القاب ایشان ازین دو نسخه نقل افتاد
و من الله التوفیق

ذکر سلطنت اشک بن اشکان

بعضی گویند او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان آفاق مقرر نمود که بمجرد آنکه نام او در فرمان بالای نام
خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که با دشمنان مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان تواضع باید کرد و مواسا باید نمود و مترقب فرصت
باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام آید آنگاه عزیمت خاطر را باید تصمیم داد و نیز گوید که با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن

عاقبتی وخیم دارد و از کلمات اوست که عز الملوک فی کثرة الممالک هم او گفته ارتکاب خدمت پادشاهان موجب خطرات عظیم ست و زمان سلطنت او را دوازده سال گفته اند
ذکر سلطنت شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت بر مسند فرماندهی نشست در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد عرب اقامت داشتی و خاتون او از فرزندان
یوسف صدیق بود و طرح مداین را او انداخت و جسری آهنین که تا زمان کسری بر سر دجله بود او ساخت و دویسه و رامین در زمان او ظاهر شدند شاپور پادشاهی بود صاحب همت
و با مروت و عاقل و عادل و همیشه توجه بر اکتساب فضائل علمی و تعلم مسائل حکمی مصروف میداشت و بافاده و استفاده مشغول می گشت تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او
بقول حافظ بر و چهل و دو سال ست و بروایت حمدالله مستوفی شش سال زهی تفاوت فاحش که در میان این دو بزرگ ست بقیش زرین از سخنان اوست که نادانی
مصیبتی ست که مزد و ثواب ندارد هم او گوید که نیکوئی و حسن تدبیر بعنف معیشت ست بعضی گویند که عیسی در زمان او مبعوث گشت ذکر سلطنت بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم
وصیت او پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهری بنا نهاده در موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح یافت و آتش خانه بزرگ
ساخت ایام حکومت او یازده سال بود بقیش گودرز ست ذکر سلطنت بلاش بن بهرام بحکم پدر قائم مقام او شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد شهریاری عادل و کامگار بود
و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر عصیان بامر جبار منتقم هیات بشری را گذاشته بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز جان بمالک سپردند ذکر سلطنت هرمز
بن بلاش بن بهرام گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیک صورت پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند که روزی در شکار آهوئی را
تعاقب نموده آهو بجبال رفت هرمز نیز از عقب او شتافت آهو در سوراخی غائب شده هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت چون مقدار یک تیر پرتاب طی کرد بچهار
صفه رسید که در هر صفه خمی بود و بر سر هر خمی طشتی زرین بود که در میان آن قرابه بود و بر سر قرابه گوهری تعبیه کرده بودند و در آنجا لوحی مسین تعبیه کرده بودند که بر آن لوح بخط عبری
نوشته که این گنج خانه فریدون ست هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت گنج را بر سپاه قسمت کرد زمان سلطنت او بقولی نوزده سال بود گویند قادسیه و
نهروان از آثار اوست در تاریخ جعفری مسطور ست که یونس نبی در زمان او مبعوث گشت و بعد از برادر بر تخت نشست و عدل و داد کرد چهل زن داشت و چهل سال
بامر حکومت اشتغال نمود در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت کنند ذکر حکومت نوش بن بلاش او پادشاهی رعیت پرور بود
در تاریخ گزیده آورده اند که بعد از هرمز برادرش نرسی چهارده سال پادشاهی کرد در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست
بجای او انوش بن بلاش را گفته اند چنانچه مسطور ست و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر فیروز بن هرمز بعد از عم پادشاه شد چون مدت هفده سال حکومت کرد ظلم او از حد گذشت
رعایا بهیأت اجتماع بروی هجوم کردند و از تختش فرو کشیده دیده جهان بین او را از حلیه نور عاطل کردند و بلاش را بجای آن بیچاره بنشاندند ذکر بلاش بن هرمز بر سریر جهانبانی
نشست برخی از بلاد را مسخر ساخته بر ممالک آبا و اجداد مستولی گردید و به بنای لار اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت شد در حین وفات یکی از
بنی اعمام خود را قائم مقام ساخت ذکر خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز در امور ملک تدبیری صائب داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خود در نگذشت
گویند که قصری عالی ساخته بود که هفت طبقه داشت و خود بر طبقه علیا متمکن گشته شراب خوردی و مجرمان را از آن بزیر انداختی روزی تریاق خورد و با سهال در گذشت بعضی گفته اند
که مدت سلطنتش چهل سال بود و سیرجان از بناهای اوست در تاریخ جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد ذکر بلاش بن بلاش مدت بیست و چهار سال حکومت کرد
و طارم از آثار اوست در تاریخ گزیده گوید که برادر خسرو بن بلاش بود شبی در خواب دید که فرشته با وی گفت که مرگ تو در دست تست و پیوسته از این جهت ملول بودی روزی در خیمه رفت
و تکیه بر ستون کرد ستون افتاده کماج خیمه بر سرش آمد و بدان در گذشت گویند که شمسون عابد در زمان او بود ذکر حکومت اردوان در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال
باران نیامد او با قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد و جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال بگذشت در جنگ اشکانیان کشته شد و هم از
تاریخ گزیده معلوم میشود که اشکانیان طبقه دیگرند از ملوک طوائف که نسب ایشان بفریبرز گاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگردد ذکر اولاد بن اشکان
با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان انتزاع نمود و امر حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوائف همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست و سه سال بحکومت
اشتغال نمود در جعفری مذکور ست که در عهد وی تمامت طوائف بت پرستی آغاز نهادند و حق تعالی جرجیس را بدیشان فرستاد ذکر بلاش بن اشکان بعد از برادر پادشاه شد
و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد در تاریخ گزیده گوید که عیسی در زمان او متولد گشت والله اعلم ذکر گودرز بن بلاش بعضی از مورخین گفته اند که گرگین یحیی را از بنی اسرائیل
او باز خواست نمود زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ گویند ذکر بیژن بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال سلطنت کرد ذکر گودرز بن بیژن
پس از پدر ده سال در پادشاهی زیست کرد ذکر نرسی بن بیژن در زمان او رومیان قصد ایران کردند وی از ملوک طوائف مدد خواسته رفع رومیان کرد و مدت حکمرانی

او یازده سال بود ذکر اردوان بن نرسی پادشاهی عظیم الشان و آخر ملوک طوائف ست مدت سی سال در کامرانی بسر برد و عاقبت در رزم اردشیر که اول ملوک ساسانیان ست
کشته شد مسود اوراق گوید که چند سطری از احوال ملوک طوائف ثبت گشت از کتب پارسی که زیاده بران اعتمادی نبود و از نسخه که بران وثوقی بود مجرد اسامی و القاب ایشان
مسطور میشود کما قال فی المفاتیح هم الطبقة الثالثة وسموا بذلک لانهم اولاد اشک بن اشک لقبه اشکان ثم ابنه شاپور ولقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه بهرام ولقبه گودرز ثم ابنه بیژن
ولقبه السالار ثم ابنه بهرام ولقبه الروشن ای المضیئی ثم ابنه بهرام ولقبه براد ای النجیب ثم ابنه نرسی ولقبه شکاری ثم ابنه اردوان ولقبه احمر در مفاتیح آورده که اردشیر اول
پادشاهی ست که ملقب بشهنشاه گشت و اختراع کمر کرده بر میان بست گفتار در بیان طبقهٔ چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت
اردشیر بابکان بعضی گویند مسیح در زمان او مبعوث گشت و رسول بدو فرستاده او را دعوت باسلام کرد شهریار در خفیه بدین او در آمد مجموع ارباب تواریخ برانند اردشیر بن
بابک بن ساسان اصغر از نسل ساسان بن بهمن اسفندیار ست اما در مبدا حال و کیفیت ظهور او اختلاف ست اگر جمیع آنها مسطور گردد از مقصود باز مانیم لاجرم بیکی
از آنها اکتفا نمود بعضی از مورخان گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان ست در تابستان باصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز مقام کردی طائفه گفته اند
که تختگاه او ری بود و تمام ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر خویش داده و امر حکومت داراب گرد را بخواجه سرای خویش پیری نام داده و تعهد آتش خانه ها را به پدر اردشیر
بابک باز گذاشته دران ولا والی فارس شنید که پسر کوچک تر بابک در غایت فرزانگی و مردانگیست والی او را از پدر طلب داشت پدر او را نزد وی فرستاد چون بر وفور عقل و
شجاعت اردشیر مطلع شد حکم کرد که او بداراب گرد رود و پیری را در امور مملکت ممد و معاون باشد هرگاه پیری را قضا رسد اردشیر متکفل امر ولایت گردد و بحسب اتفاق هم دران چند روز
پیری از تخت بتخته نقل کرد و حکومت داراب گرد منتقل باردشیر شد بنا بر آنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی با او گفت
بشارت باد ترا بر تسخیر ممالک مکتوبی به پدر نوشت که فرصت نگاه داشته گماشتهٔ اردوان را که بر ملک فارس استیلا دارد بقتل آورد و پدر باشارهٔ پسر خاطر از آن کار فارغ کرده فرزند
بزرگ خود را که شاپور نام داشت بر تخت سلطنت نشانید و اولاد بابک بجز اردشیر همگی کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند و دران چند روز بابک داعی حق را اجابت کرده شاپور باحضار
او مسرعان فرستاد اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفته لشکرها مرتب داشت و بمحاربهٔ برادر روان شد اردشیر نیز سپاه فراهم آورده متوجه او گشت و چون تقارب فئتین دست
داد برادران و اقربا و طائفه از خواص با شاپور غدر کرده او را بگرفتند مقید و مغلول گردانیده باردشیرش سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند بصوابدید وزیر جمعی را
که با شاپور غدر ورزیده بودند بموطن اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان شد و میان او و بلاش حاکم کرمان حربی صعب دست داد اتفاقاً بلاش در زیر زمین منزل گزید و جسد او را بکرمان سپرده از آنجا به بم
رفته حاکم بم را بقتل آورده و همچنین ملوک اطراف را گرفته بسزا میرسانید و در هر سرزمینی شهری بنامی نهاد چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر نوشت اردشیر
در جواب نوشت که زود باشد بر تو ظفر یابم و سرت را از بدن جدا کنم و بآتشکده فرستم چه دولت امریست عطائی و موهبتی ست خدائی خداوند دولت را بآن کس دهد و ملک را بدان
ارزانی دارد که بتعمیر بلاد و ترفیه عباد ازو بیت خدا را بران بنده بخشایش ست ٭ که خلق از وجودش در آسایش ست ٭ و اردشیر بسخن اردوان التفات ننموده بدستور معهود شهرها
مفتوح میساخت و دران مدت میان آن دو پادشاه رسل و رسائل متواتر بود تا صحرای هرمزان بجهت مقابله و مقاتله مقرر شد اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده و آب را
مضبوط ساخته فرمود تا گرد لشکر خندقی حفر کردند اردوان نیز بوعده وفا نموده با لشکری زیاده از مور و ملخ بوعده گاه آمد و بعد از تلاقی فریقین مبارزان جانبین در مقام قتال و
جدال آمدند ناگاه اردوان بقتل آمده دران روز که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شهنشاه خواندند چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا سپاه ببلاد
جبل و ارمینیه و موصل کشیده جمیع آن نواحی را بگشود و از آنجا بسواد آمده بر کنار دجله بر سمت شرقی شهری عظیم بنا نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نموده از آنجا به سجستان رفت و از سجستان متوجه
جرجان شد و بجانب نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نموده بعد از تسخیر ممالک خوارزم بطرف فارس عود نمود و ملوک آفاق نزد وی تحف و هدایا فرستاده کمر مطاوعت او بر میان بستند
الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف نمود و بدان سبب اردشیر بدان صوب توجه کرد و چون آوازهٔ وصول شهریار عالم متقارب گشت چندان خوف بر پادشاه بحرین
دست داد که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک کرد بعد از فتح بحرین اردشیر بهائن آمده در زمان حیات خویش تاج شاهی بر سر فرزند خود شاپور نهاد و تمام رتق و فتق امور
عالمیان بدست او داد و مدت شاهی اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود و پیش از آن دوازده سال گویند از پادشاهانی که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف خود آوردند
یکی آلوده که اقطار عالم را طواف کرده شهرهای عظیم بنا نهاد و کلمات سنجیده و مقالات پسندیده دارد از سخنان اوست که لا یبقی ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا
بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نتوان داشت مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و جمع مال نتوان کرد مگر بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل هم او گوید که اسد قطوم خیر من
ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم خیر شکننده بهتر از پادشاه ستم پیشه است و پادشاه ستمگار بهتر از فتنه های پیوسته چه فساد سببی که بخون خوردن جانوران موصوف باشد

مدتها باید که بفروے از افراد حیوان برسد و مضرت بادشاه ظالم در لحظه بصد هزار مومن موحد تعدی بکند هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل بادشاه داد دهنده بهتر از
باران بزرگ قطره است چه فائده باران نسبت ببعضے بقاع و اماکن متصور نیست و باران عاطفت بادشاه بخرد و بزرگ و قوی و ضعیف عائد گردد و از کلمات اوست که اشر السلاطین من خافته البرة و اعتمد علیه
الفجرة بدترین بادشاهان شهریاری ست که نیکوکاران از وے هراسان باشند و بدکاران آسوده و ایمن هم او گوید که الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی یعنی شریعت
بیاری شهریاران کامگار تقویت یابد و مملکت باجراے احکام ملت استوار و باقی ماند چه یقین ست که بها و زینت ملک باستواری دین و دانش منوط ست و رونق دین
بقوت شمشیر قائم ست و ملک و دین و دانش توامانند و میگوید لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا یبقی علی احد و لا یترکوها فان الآخرة لا ینال الا بها بدنیا میل نکنید که بهیچ کس وفا ننماید
و دست از و باز ندارید که آخرت بے او بدست نیاید یعنی بدین محبوب پر جفا چندان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند و بیکبار نیز از دست مگذارید که معیشت و عبادت بے بضاعت
مزجات میسر و مهیا نشود پوشیده نماند که شاه اردشیر از ملوک فرس بوصایاے بالغه منفرد ست و از جمله مؤلفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتمل ست بر خروج و طوائف او در اطراف
ربع مسکون و کتابے دیگر دارد که آنرا جهت عوام تصنیف کرده آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل ست بر خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن منقول ست که اردشیر
چنان ضبط مملکت خود نموده بود که آنچه در ملک او حادث گشتے صباح بواسطه منهیان که گماشته این کار بودند او را معلوم بودے و هر که در مجلس او حاضر گشتے با وے گفتے که تو
دوش فلان کار را کردی و فلان سخن را گفتی و همچنین در اطراف عالم جمعے را تعیین نموده بود که پیوسته قضایاے کلی و جزئی را باو رفع میکردند گویند هیچ رعیتے از بادشاه خود چنان نمی ترسید
چنانکه رعیت اردشیر از وے و از جمله عادات او یکے آن بود که چون ایلچی بجائے نامزد کردے بعد از و ایلچی دیگر از راه دیگر فرستادے چنانکه ملاقات یکدیگر نشدے بعد از آن هر یک از ایشان
که نامه آوردے مطالعه کردے اگر مضمون هر دو یکے بودے بران عمل نمودے و گفتے شاید ایلچی را چیز کم میدهند و بدین سبب چیزهاے غیر واقع از و بعرض رسد که مستلزم فساد گردد هم او
بادشاه گوید ای بسا لشکر که شکسته شود و اموال که بغارت رود و بسا عهود که پائدار نماند از شومی رسولان و از جمله وصایاے اوست که بادشاه باید خود را به چهار صفت متصف سازد یکے
بزرگ منشی دوم خوشخوئی سوم استیلا بر قهر چهارم مصئون داشتن عرض و مال رعایا و باید بادشاه را ملازمے بود که در حال عزت کیفیت ذلت را نصب العین ضمیر او گرداند و هنگام
شادی اندوه را بیاد وے دهد و در زمان قوت تذکار عجز و نامرادی نماید هر بادشاه را که چنین مشفقے باشد دولتش پائدار و رعیتش برقرار ماند ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت
خروج و ظهور او ناظمان جواهر اخبار چنین آورده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنا بر وصیت جدش ساسان تیغ کین در اولاد ملوک طوائف ذکورا و اناثا نهاد
و همه را از روی زمین منعدم گردانید بعضی گویند سبب این حادثه آن بود که منجمان گفته بودند که ملک از تو باولاد اشک منتقل گردد بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزے در شبستان
خویش دخترے خورشید پیکر آفتاب منظر دید اردشیر گفت تو چه کسی جواب داد که یکے از خدمتگاران حریم پرسید باکره یا ثیبه گفت باکره ام شهریار را میل تمام بآن دختر پیدا شده ازاله بکارت
او نمود و بتدریج در میان ایشان صحبت در گرفت روزے دختر گفت که من از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر ازین معنی آزرده خاطر گشته وزیر را طلبیده گفت این جاریه را برده در بطن زمین
جاے ده وزیر آن عورت را بخانه برده که او را بقتل آورد بیچاره گفت من از ملک حمل دارم وزیر دایگان طلبیده از آن امر مبطن استفسار نمود همه گواهی دادند که شجره آمال دختر ثمره
اقبال بارور ست بنا بران وزیر صائب تدبیر خانه در زیر زمین جهت مسکن دختر مهیا فرمود و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک رفته عرض کرد که بموجب حکم بادشاه
او را در جوف زمین جاے دادم و درین حقه امانتے ست التماس آن دارم که ملک بانگشتری مبارک آنرا مهر کرده بخازن خود سپارد ملک ملتمس وزیر مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر برگشت
بعد از انقضاے اندک فرصتے از آن دختر پسرے متولد شده که از ناصیه حالش آثار اقبال هویدا بود وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که او را بے اجازت شاه باسمے
موسوم گرداند لهذا او را شاپور یعنی این ملک نام نهاد و همه وقت مترصد بود که در وقتے مناسب کیفیت واقعه را معروض دارد چون سالے چند از ولادت شاپور گذشت روزے وزیر او را
بغایت اندوهناک یافت از سبب آن استفسار نمود ملک جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون را در حیطه تسخیر در آوردم تا کنون فرزندے ندارم که پس از من بضبط مملکت قیام
نماید و بامر سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت شاه اندیشناک نباید بود که پسرے نجیب در حجر تربیت من دارد اردشیر متحیر شده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر عرضه داشت
که تا آن حقه سر بمهر که بخزانه دار شاه سپرده شده است حاضر نشود این راز مکشوف نمیگردد چون بفرمان اردشیر حقه را آوردند و بعد از احتیاط بهمان مهر و نشان یافتند بیت گوهر مخزن
اسرار همان ست که بود حقه را بدان مهر و نشان ست که بود چون سر حقه را باز کردند بادشاه آلت حاصل و باقی وزیر را در آن حقه دید از شعبده بازی فلک حیران شد و از
حقیقت این راز استفسار نمود وزیر بعرض رسانید که در آن آوان که شاه بقتل جاریه فرمان داد که زیر زمین را مقر او گردانم بنده کمینه بنا بر آنکه زرع طیب شاه ضائع نشود بطن
ارض را بدین گونه مستقر آن کنیزک ساختم و آلت خود را قطع کرده بخزانه دار سپردم تا کسے را مقام طعن نماند و اختر شناسان بفرموده من طالع شاهزاده احتیاط نموده گفتند
از اوضاع فلک چنان معلوم میشود که این پسر شهریارے با دولت و داد و وارث ملک کیومرث پیشداد خواهد بود خداے را شکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم بحمد الله اکنون پور شاه

سروے ست برکنار جویبار سلطنت رسته دماهے ست باوج سپهر ابهت استعلا یافته اردشیر از استماع این حدیث مسرور شده فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در فنون و هیات ولباس بشاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند چون چشم بادشاه ازان جمع بشاپور افتاد زبان حالش بدین مقال مترنم شد بیت امروز شاه انجمن دلبر آن یکے ست ✤ دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکے ست ✤ آنگاه شاه فرمود که بدست هر یک چوگانے دادند و گوئے در میدان که قریب بایوان شاه بود افگندند و پسران را بگوے بازی مشغول داشتند تا گاه گوے در ایوانے که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسے یارائے آن نداشت که قدم در ایوان بادشاه نهد الا شاپور که بے دهشت آمده گوی را برداشت ازین حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین و ثمرة الفواد بادشاه ست لاجرم شاپور مشمول عنایت و عاطفت بادشاهانه گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون مهم سلطنت بروے قرار گرفت برعیت عدل داد کرده ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جاے داده مدح و ثناے او بر زبان آوردند و در مبداء سلطنت فرمود که هرگاه من در قضیه تخن کنم باید هیچ کس پیش از انکه تامل کند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض ننمایند و در معامله ما مدخل ننسازد آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکر را جمع کرده با اعدائے دولت محاربه کرد مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند از جمله فتوحاتے که در ایام سلطنت او دست نمود یکے فتح قلعه خضر بود ذکر فتح مدینه خضر ائمه تاریخ گفته اند که در صحاری تکریت میان دجله و فرات شهرے بود خضر نام و یکے از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بدان بلده استیلا داشت و تمام مملکت جزیرهٔ عرب بتصرف ضیزن بود و او لشکرها جمع آورده و در زمانے که شاپور بنا بر مصلحتے بخراسان رفته بود بسواد ولایت و آمده در حدود ولایت او خرابی بسیار نمود چون شاپور از خراسان عود کرد بر بن جرات مطلع شده لشکر بجانب ضیزن کشید و او را مدت دو سال در مدینهٔ خضر محاصره فرمود و بهیچ وجه استخلاص آن حصن حصین دست نمیداد تا آنکه ضیزن را دختر بود نظیره نام که در حسن و ملاحت نظیر نداشت و در آخر ایام محاصره روزے نظر دختر از بالاے برج حصار بر رخسار بادشاه عالیمقدار که اجل اهل روزگار بود افتاد و شیفتهٔ دیدار او گشته قاصدے نزد شاپور فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتکاری حریم حرم قبول فرماید من تعلیمے فرمایم که فتح قلعه دست دهد شاپور از استماع این خبر مستبشر گشته بیان را بایشان موکد گردانید که اگر ملکه انچه قبول فرموده بجاے آورد من بیاداش این عمل او را بانوے بانوان گردانم چون ازطرفین مبانی شرائط بعهود استحکام یافت نظیره بپادشاه پیغام داد که حمامهٔ مطوقه پیدا باید کرد و بر پاے آن بخون دختر یکرخطے باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند بنا بر اشاره نظیره چنان کردند و بر برج از حصار افتاده شهر مسخر شد شاپور ضیزن را بقتل آورده نظیره را بحرم فرستاد منقول ست که پس از چند روز نظیره شبے تا روز از الم پهلو بخواب نرفت چون صبح شد احتیاط کردند برگ گل در بستر او یافتند شاپور ازین معنی متعجب شده پرسید که در خانهٔ پدر غذاے تو چه بود که اینچنین بدنازک داری نظیره گفت مغز استخوان بره و نبات مصری و بجاے آب شراب صافی گویا در وصف او گفته اند بیت اگر بگذرد پری شبے اندر شعاع آن ✤ از چشم آدمی نتواند نهان شدن شاپور گفت باید ترا چنین کردی انچه کردی دیگر از تو چه خیر دنکوئی توقع توان داشت انگاه فرمود تا کیسوے نظیره را ببرد و باسبے ببندند و بدم اسب بسته دختر را بدوانند تا هلاک شود نظیره گفت غدار بجزاے کردار خود رسید بعد از فتح حصار خضر شاپور لشکر بضبیین کشیده آنرا محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند در خواب او را گفتند که طریق آنست که لشکر را فرمائی تا دلها را از غل و غش پاک کرده متوجه قبلهٔ دعا شوند تا انجاح مقصود منحصر درین امر می نماید شاپور متوجه لشکر شده ایشان را بضراعت هدایت کرد پس ازان بهیات اجتماع سوزان نشستند و در حال بر سه از قلعه افتاده فتح روے نمود بعد از تسخیر آنجا شاپور عازم روم شده بر اکثر آن بلاد استیلا یافت و از انجا برگشته شهرهاے نصیبین و رعیه و مالک خود بنا نهاد و در آخر سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد شاپور او را طلب داشته مانی از بیم بگونخت مسعودی گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول فرموده آخر الامر ازان باز گشت زمان بادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یک سال بود آورده اند که چون کرم و سخاوت او بحدی افراط رسید وزراء او بخواب آن فعل را نسبت به تبذیر کرده گفتند که مال عزیز ست و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که ان الکریم المختار من استوی عنده الذهب والاحجار از سخنان اوست که حدیث العاقل اکثره امثال و کلام الجاهل اکثره وبال هم او گفته است که لا عصمة الا بتوفیق الله ولا علم الا بتائیده ولا صدقة الا بالنیة ولا رای الا بالمشورة ذکر سلطنت هرمز بن شاپور بادشاه جهاندار و داناے فرزانه در صورت و سیرت بار دشیر مشابهتے تمام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکے از ملوک فارس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه تمام بجاے آورد چه منجمان او را گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصے پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد ازین سبب دختر مهرک گرفته از بیم سطوت اردشیر روے به بیابان نهاد و بناچار شبانی بر در بن انتار روزے شاپور بشکار بیرون آمده بخانهٔ آن شبان رسید شربتے آب طلب نموده تا دفع عطش نماید دختر مهرک قدحے پر آب کرده بشاپور داد شاپور چون چهرهٔ دختر را دید دلش از دست رفت از شبان پرسید که این دختر از کیست گفت از من ست شاپور را اراده عقد در آورده بقصر خویش برد و در شب زفاف دختر شاپور را نزد خود نمیگذاشت زیرا که آن دختر دلبند بغایت زور مند بود آخر الامر شاپور از سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکے از بنات مهرک ام میترسم که اگر در شیر صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مبادرت نماید قبول نمود که این راز را با کس در میان ننهد عاقبت دختر تن بتقدیر در داده با شاپور در یک فراش تکیه کرده چون چند گاه برین قضیه بگذشت هرمز متولد گشت مدتے بدین

و ولادت هرمز را از اردشیر پنهان میداشتند تا روزے شهریار بیک ناگاه بخانهٔ شاپور آمده هرمز زاده را مشاهده نمود شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور جمیع قضیه را بعرض پدر رسانید اردشیر ازین معنی بسیار فرخ ناک شده گفت الحمد لله از دغدغهٔ حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرفراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت سلطنت نشست فرزند ارجمند خود را بخراسان فرستاد هرمز بدان ولایت رفته در اعانت اولیاء دولت اعادی مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ذکر آن بجای خود خواهد آمد چون هرمز بر هوا و هوس اصحاب غرض و اغراض نفسانی اطلاع یافت از اصل مقصود باز ماند و بلهو و لعب مشغول گشت طایفهٔ از حسودان که از ازالهٔ نعمت ارباب دولت را موهبتے عظیم شمرند بشاپور گفتند که هرمز هوس عصیان دارد هرمز از حقیقت حال واقف گشته یکدست خود را بر بدو نزدیک فرستاد و پیغام داد که بجهت آن این حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در همه از منه از دوام ملکت کوتاه است چه دوران آسمان رسم جهانبانی بود که شخصے که باد مثال این عیوب گرفتار بودے بر سریر فرمان روائی ننشستے چون پیغام هرمز بشاپور رسید اضطراب بهانمود و تحسرها خورد و پس مکتوبے نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد و لیعهد و قائم مقام من خواهی بود آنگاه او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و گماشتگان شاپور را بر سر عملے که داشتند بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت مشغول بوده در گذشت از سخنان اوست که شخصے را که پنج خصلت نبود سزاوار امارت نباشد اول آنکه بدین چنان دور اندیش باشد که در اوائل احوال خواتیم افعال را بداند دوم آنکه چندانکه مدرک باشد که از امور نا پسندیده ممتنع گردد سوم چندان شجاع و دلیر بود که هر قدر حادثه روے نماید از ان باک ندارد چهارم آنکه ایفاے وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدرے نباشد گویند که رام هرمز از بناهاے هرمز مست و او ملقب بدلیر بود ذکر سلطنت بهرام بن هرمز او بادشاهے بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروے قرار گرفت رعایا را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ما را رجحت آن مال را از رعیت نگاه میداریم که اگر رعایا را بازاحتیاج شود با ایشان بدهیم و لشکر را باطراف اقلیم بلاے آن میفرستیم که بلایا از آسیب اعدا مصون و مامون مانند مردم گفتند که ما امیدواریم که جمیع کارهاے شائسته از تو صادر گردد او جواب داد که از ان خدائے که اعتماد کلی من بر اوست مسالت مینمایم که بنعمت توفیق ارزانی دارد تا من بسداد مغفرت بگستراخم و کرم من فقور فاقهٔ شما را بپوشاند و از غایت شفقتے که داشت اهل مملکت را همه دوست میداشت بعضے از اهل تواریخ گویند که مانی صورت گردزمان شاپور را اراده کرده از ایران بهندوستان رفت و در عهد بهرام بایران مراجعت کرد و بهرام بن هرمز او را بکشت ذکر مانی نقاش و در بعضے کتب مسطور ست که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی فرموده که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت شما بیدفرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت او نمایند مانی تصور کرد که فارقلیطا عبارت از دست و حال آنکه این لفظ همایون از اسامی حضرت رسول صلعم ست لاجرم بتصور باطل دعوی نبوت کرد و کتاب ظاهر کرد او انجیل و گفت این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور نخست بدین او در آمد آخر از مذهب وے رجوع نموده و بمانی عتاب آغاز نهاد او گریخته از راه کشمیر ببلاد هند و ستان رفت و از انجا متوجه ترکستان و ختا شده و مانی صور نگرے بے نظیر بود چنانکه گویند بانگشت خود دائره کشیدے که قطر آن پنج گز بودے و چون با پرکار امتحان کردندے اصلا تفاوت در اجزاے محیط دائره نیافتندے بالجمله در بلاد هندوستان و ختا او را رواج و رونقے تمام دست داد زیرا که صور نهاے غریب از و صادر میشد و پیوسته در اطراف بلاد شرقی تردد می نمود منقول ست که در اثناے سیر بکوهے رسید که غارے داشت مشتمل بفضاے خوش هوائے و دلکش و چشمهٔ آبے آن غار از یکدیگر راه بیش نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و با متابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد کشید بعد از یکسال از آسمان بزمین می آیم و شما را از خدا خبر میدهم و آن از خدا بیخبر بآن جماعت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که قریب بفلان غار ست چشم براه من باشید بعد ازین وصیت از نظر مردم غائب گشت و بغار مذکور رفته مدت یک سال بتصویر مشغول شد و بر لوحے صور تهاے بدیع انگیخت و آن لوح را با رژنگ مانی تعبیر کرد بعد از یک سال قریب بغارے که در انجا بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور بصور بدیعه منقش بنقوش مختلفه و هر کس که میدید میگفت بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکے چنانچه در آئینهٔ تصور ماست ۱۲ مردم از ان لوح در شگفت مانده مانی دعوی کرد که این را از آسمان باخود آورده ام تا معجزهٔ من باشد خلق دین او را قبول کردند مانی متوجه ملک عجم شد تصور آنکه اهالی آن دیار را نیز بفریبد چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات کرده او را بدین خود دعوت نمود شهریار عادل اول بار سخنان او را بسمع رضا اصغا کرد تا مطمئن خاطر گشته منابعانش جمع شدند آنگاه علماے مملکت را طلبیده تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه آمدند مانی از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت چون کفر و ضلالت وے بر همه روشن گشت توبه براو عرضه کردند مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن جدا ساخته بر دروازه جهت عبرة للناظرین بیاویختند و متابعان و پیروان او را در عقب او روان گردانیدند مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود بقدش شاه هندوست یعنی نیکه کار گویند که در معالجهٔ امراض خیول و دواب سر آمد اصحاب بود ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بهرام بن هرمز جهت تعلقے که بفرزند ارجمند خویش داشت او را موسوم باسم خود نموده و لیعهد گردانید برخے گفته اند که در مبدا سلطنت بظلم مائل بود و با اکابر اعیان و اشراف مشغوف اکابر لشکر او را ازین معنی تنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند موبدان موبد ان را ازین صورت خبر شد با ایشان گفت که مصلحت وقت چنان مینماید که با تفاق ترک ملازمت بادشاه نمایند تا کار بصلاح آید امراے دولت و

متصدیان خدمت از دربان و فراش و خوان سال سالار خود را در گوشه باخزیدند علی الصباح بهرام یک یک از ملازمان درگاه کیوان اساس را طلبیده هیچ کس را نیافت و همی عظیم بدو راه
یافته بغایت ملول و متفکر شد درین اثنا موبد موبدان از در در آمده تحیتی که متعارف ایشان بود بر زبان آورد بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام نمود و چندانکه با وی سخن گفت موبد هیچ
نگفت بهرام گفت که سلام تو بسلام موالفان مشابهتی دارد و وضع تو باوضاع مخالفان مناسبتی موبد رخصت تکلم طلبیده اجازت یافت موبد گفت من تعجب میکنم ازین صورت زیبائی
که خدا بتو داده و ازین سیرت رسوا که باغوای ابلیس در ذات تو پیدا شده و باین سبب دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع شده اقاصی و ادانی کمر عداوت ترا بر میان بسته اند آنگاه موبد سیرت
ملوک ماضی را بر شمردن گرفت و گفت که سبب بقای ایشان در سلطنت افعال مرضیه و صفات پسندیده بود داستان اسکندر و اردشیر و قصه بهمن بن اسفندیار را تماما بر وی تقریر کرد
بهرام متنبه شده از خواب غفلت بیدار گشت و قبول کرد که من بعد از طریقه آبا و اجداد خود عدول نجوید و از جاده مستقیم عدل انحراف ننماید چون سخن اینجا رسید امرا و اشراف بدفعات در مجلس
شهریار آمدند و نصائح موبد را تذکار نموده ترویج دادند و او مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی در پیش گرفت تا اجل موعود او را فرا رسید و مدت پادشاهی او اختلاف است
بعضی هفده سال گفته اند و برخی هجده سال و پیش ازین نیز گفته اند لقبش سکان شاه است یعنی پادشاه سیستان از سخنان اوست که الدنیا فانیة والاموال عاریة او را دو پسر بود یکی
بهرام **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام** بهرام مثلث عبارت از اوست و در بعضی تواریخ چنین آورده اند که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بود و در اکثر تواریخ احوال
بهرام مثلث مسطور نیست اما ابن اثیر و حافظ ابرو گفته اند که بهرام بن بهرام بن بهرام دران روز که بر تخت سلطنت نشست گفت ما مستحق پادشاهی بواسطه آنیم که از نسل پادشاهانیم و همگی
همت ما مقصور بران است که رعایا در مهد آسایش باشند سپاه و رعیت زبان بدعا و ثنای او گشوده او باز گفت که اعتماد ما بر کرم معبود است و جمیع مهام بتوفیق او صورت می پذیرد اگر در مرگ
تاخیری بود با شما بنوعی زندگانی کنم که هر که بشنود بر ما آفرین کند و اگر پیک اجل گریبانم گیرد امیدوارم که خداوند شما را ضائع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را بعضی نه سال گویند
و در شاهنامه چهار سال است **بیت** چو برگشت بهرام را روز بخت + بنرسی سپرد آن زمان تاج و تخت + **ذکر سلطنت نرسی بن بهرام** پسر بهرام ثانی بود و برادر بهرام ثالث چون
بر تخت آرام گرفت گفت ما شکر نعم الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی است بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امیدواریم بدان خدائی که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت را
معمور گرداند و پادشاه با رعیت خوش زندگانی کند و رعایا باید از خدای بترسند و باهم بر وجه احسن معاش نمایند نرسی بغایت پسندیده سیرت بود و دیندار و رعیت پرور با وجود آنکه بلهو و لعب
میل تمام داشت مرتکب آن نمیشد میگویند که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت را در عهد خود عاملی کاردان کافی مقرر کرد و مردمان اصیل را نوازش
فرمود و بعزل طائفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد و در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق پسر خویش هرمز نهاد و همت بر قضایای
مافات مصروف داشت و از صدمات خزان حوادث زمان در ظل ربیع احسان یزدان گریخت یکی از فضلا در نهایت کار او گوید **بیت** شنیدم که چون شاه را تب گرفت + ز حسرت
سر انگشت بر لب گرفت + بدو گفت دستور والا تبار + که ای از پدر وز نیا یادگار + چه چیز است اندیشه پادشاه + ز تاج و کمر یا ز گنج و کلاه + چنین داد پاسخ که راه دراز + همی رفت باید
نشیب و فراز + ندانم بدین زاد چون جان برم + چنین راه را چون بپایان برم + بگفت این سخن وز جهان درگذشت + وزو ماند افسانه و سرگذشت + مدت سلطنت نرسی بقول اصح
نه سال لقبش نخچیرکان است ای قیاض الوحوش از سخنان اوست که الجود افضل الذخائر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة **ذکر سلطنت هرمز بن نرسی** در اوائل حال
بدخوی و ترش روی بود و چون وجوه ملک پدر بوی منتقل شد کافه برایا و رعایا را جمع آورده خطاب کرد که مال دیوان را کما ینبغی بدهید تا از شر یاس و سطوت من در امان باشید مردم
تو همی عظیم نموده بآواز بلند گفتند خدای ترا نیکی دهاد و رعیت را فرمان بردار تو گرداناد که پادشاهی ترا این دو چیز در کار است دانست که مقصود خلائق چیست لاجرم گفت که چون قبل
ازین ضبط امور مملکت مکارسازی سپاه و رعیت بکف کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من بکسی جور میرسید اکنون که سرانجام مهام عالمیان بمن محول شده بنابران عادت بد را
باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان را در دل خود جای دادم رعایا چون این سخن بشنیدند بسجده رفته سرهای خود را برنداشتند تا آن زمان که کس فرستاده رؤس ایشان از
خاک برداشت بعد از آن در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند نزد همت او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بود و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خرابه که نظر افگندی
از اثر توجه او آبادان شدی آورده اند که هر دختر پادشاه کابل را خطبه کرده حاکم آنجا دختر را با زینتی تمام بدار الملک هرمز فرستاد شهریار ایران او را در قصر خویش جای داده هر چند میخواست
با او خلوتی کند دختر نمیگذاشت روزی شاه از امتناع او در خشم شد و نزد وزیر کس فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان شاه نبرد و بر عصیان او اصرار نماید سزای او چه باشد چون قاصد
بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب را در آنجا ندید از پسر وزیر صورت مسئله را پرسید آن ساده لوح گفت شخصی چنین مستحق قتل باشد قاصد باز گشته جواب را برای ملک معروض
داشت چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود دختر بر عادت معهود سرکشی آغاز نهاد هرمز از سر خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند بعد از وقوع این قضیه ملک
هرمز از آن حرکت پشیمان شد و تحسر بسیار خورده ندامت خود را پنهان میداشت تا روزی مسئله گذشته را از وزیر پرسید وزیر گفت هر که بحکم پادشاه عادل عمل نماید مستحق قتل است

گزین وکودک دست و دیوانه ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی که خون بیگناهی را مباح گرداند با او چه باید کرد وزیر گفت او را باید کشت نباران سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق بیاویختند و از دارش او بختند و باو شاه منهیی را گفت که سخنی را که وزیر در حین مرور از پای دار بگوید بسمع او رساند نوبتی وزیر بدان موضع رسیده گفت چگویم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد و دنیا بسبب آنکه با دشاه است و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست چون این خبر بهرمز رسید وزیر را تربیت فرمود و مثال داد تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین کردند مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنج ماه بود بقش کوه بداست یعنی صاحب جبل **ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف** چون هرمز بدار بقا خرامید آذر نرسی نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد مع ذلک امید قطع نکرده از حرمها استفسار نمودند که هیچ کس از مخدرات حامله است یا نی بعد از تفحص مادر شاپور گفت که مراحلی ست و چنان مینماید که پسر خواهد بود چه بغایت سبک ست و قرار نمیگیرد و از جانب است تن حرکت میکند غطاء فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای سر مادر شاپور او نجنبند بدستور در ملازمت او کمر بستند بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت و نجان و کاهنان بدو گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بدو منتقل شود و پادشاهان دگر دون کشان مقهور سازد و مدتی مدید با حوال سپاهی و رعایت رعیت پردازد و نیاران هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت فرمود بالجمله بعد از فوت هرمز یازدک زمانی بیت طالع شد از سپهر شرف کوکبی مشتری ضمیر ✦ با تفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد هر روز آن قوم از امرا و اشراف و طبقهٔ سپاه دو نوبت بر در قصر ملازمت می آمدند وزراء بدستور معهود بتفصیل مهمات می پرداختند درین اثناء در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری نا فذ فرمان نمانده و ابای فرس بخدمت کودکی مشغول اند که هنوز در گهواره است برین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند از عرب و روم ترک گردن کشان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحدات قیام نمودند و بیش از همان قبیله عبدالقیس نباء بر قرب جوار دست بغارت و تاراج برگشادند و آتش فساد عرب در حدود عجم چند مدت اشتعال یافت و چون شاپور پنج ساله شد صیت رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده دران اوان شبی از آواز غلغلهٔ مردم بیدار شده پرسید که سبب این شورش چیست گفتند بواسطهٔ امید و رونده بر روی جسر از دحام مردم شاپور گفت تدبیر این قضیه آسان ست جسری دیگر به بندند تا ایندگان از یک جسر و روندگان از جسری دیگر عبور کنند موبدان که این سخن از شاهزاده شنیدند حسابها از وی برگرفتند و چون بشش هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آئین تاج و تخت و رسم فرمان دهی مهمد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم و بعضی گفته اند چهار هزار کس برگزیده متوجه جمعیتی از اعراب شد که بحدود فارس آمده بقتل و غارت مشغول بودند ما نند قضای مبرم ناگاه بر ایشان تاخت آورد و هر که از انها را بگرفت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها ترتیب داده از راه دریا بقطیف رفت و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از انجا بجوء آمده و از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبدالقیس و دیگر طوائف که در انجا بودند چندان گشت که از کشش ملول شده پس فرمان داد تا شانه های اعراب را سوراخ کردند و ریسمان در کتفهای ایشان کشیدند و بدین سبب او را شاپور ذوالاکتاف خواندند در مروج الذهب مسطور ست که در حینی که بنو تمیم از باس بادسیر بختند خواستند که عمرو بن تمیم رسید را که سه صد سال از عمر او گذشته بود با خود ببرند او امتناع نموده گفت مرا بحال خود گذارید که شما را از صولت این ملک که بر عرب استیلا یافته است خلاصی دهم بنو تمیم او را گذاشته رفتند روز دیگر لشکر به بنو تمیم رسید و غیر از عمرو کسی را در ان نواحی نیافتند او را گرفته نیز و شاپور آوردند ملک آثار کبر سن در و مشاهده نمود با او خطاب کرد که ای پیرفانی توچه کسی جواب داد که عمرو بن تمیم بن مرام چنانکه مشاهده میکنی روزگارے بر من گذشته است چون بواسطهٔ کثرت قتل و شدت عقوبت تو قوم من قرار برقرار اختیار کرده اند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران باز ماندم امید میدارم که خدای آسمان و زمین رحمے در دل تو افگند تا دست از سفک دما ریزی در قوم عرب بجهتی واگر نصحت فرمائی بعرض باشنیدن ما هے که دارم جرات نمایم شاپور گفت هر چه خواهی بپرس ترا اجازت ست و عمرو گفت سبب این همه خون ریختن چیست جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند خرابی بسیار از ایشان بر رعیت من راه یافته عمرو گفت در ان زمان تاج و تخت از حلیهٔ وجود تو عاطل بود و چون تو بر زیور سلطنت ترقی کردی است ازان حرکت ناشایست باز داشتند مع ذلک بعضے از ایشان بسزاے خود رسیدند شاپور جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطهٔ آنست که ما را علماے خود شنیده ایم که روزے این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو گفت فی الحقیقه بهمین ست یا اوسطه گفت که تراحاصل رسیده برا ستیصال اعراب اقدام مینمائی شاپور گفت درین امر که عاقبت اعراب بر ممالک ایران غالب شوند و بر عجم استیلا یابند هیچ شکے نیست عمرو معروض داشت که برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق مرحمت مسلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت تسلط انعام در افت شاه را یاد آورده یا قوم دشمن تو نیکوئی کنند و در رعایت آن جانب سعی را مبذول دارند و بر تقدیرے که عرب بر عجم نصرت نیابد صواب آنست که ملک از خون ریختن بے جهت دست باز دارد که این صورت موجب نکال آخرت و استیصال رعیت ست شاپور عمرو را استحسان نموده گفت شرط نصیحت بجا آوردی و در سخن گفتن از جادهٔ مستقیم انحراف ننمودی راے راست و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود که ندا کردند که دیگر هیچ کس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمرو بعد از ملاقات شاپور هشتاد و سال دیگر زیست والله اعلم

بطون کتب باین خبر مشحون ست که شاپور ذوالاکتاف بعد از طواف اطراف ولایات عرب عازم دیار روم شد چون بحدود آن ولایت درآمد خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک
قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده فرماید لاجرم لشکر را در مقامی مناسب گذاشت و بجانب دیار قسطنطنیه که تخت گاه قیصر بود توجه نمود بعد از طی منازل بمقصد رسیده اتفاق در آن
روز که بشهر درآمد قیصر طوی سنگین داشت و از غرائب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه رساند
مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایه سریر اعلی معاودت کرده بود بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی
بر مائده از وائد قیصر در میان لشکریان بنشست و در آن مائده کاسه بود که مصور بصورت شاپور بعضی از مقربان قیصر را نظر بر کاسه مصور و صورت شاپور افتاده هر دو هیات را مشاکل مشابه
یکدیگر یافتند و فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و بفرمان قیصر شاپور را خواجه دارکشان نزد او بردند قیصر از حال او استعلا نموده شاپور جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپور
بودم بنابر جریمه که از من صادر شد از و گریخته باین ولایت آمدم چون رائحه کذب ازین سخن بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نمود و بشمشیرش بیم کرد شاپور صورت راستی در میان آورده
قیصر فرمود تا او را در خام گاو گرفتند و مدت یک سال در قلعه محبوس بود تا رایت قیصر بعزم استخلاص فارس و عراق در حرکت آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه
برداران در رکاب میدوانیدند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانچه در هر ولایتی رسید درختان را بتیشه بیاد و ببرید و از بیخ برآورده چون بظاهر چند شاپور در ولایت خوزستان که وجوه فرس
در آن قلعه متحصن شده بود رسید بمحاصره مشغول گشت در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان و در حقیقت عید فارسیان بود قیصر و طبقات حشم بطرب مشغول شده موکلان از
محافظت شاپور غافل ماندند شهریار عجم به بعضی از اسیران فرس که در قرب او محبوس بودند اشارت فرمود تا بندهای همه را برداشته بمقداری روغن گرم چرم را که بر تن او خشک شده بود
نرم ساختند آنگاه بدروازه شهر شتافت محافظان دروب و بروج او از شاه را شناختند و دروازه کشوده او را باندرون بردند و طنطنه کوس بشارت باوج علیین رسانیدند شاپور فرمان داد
تا در خزائن سلاح را بگشودند و بر شجعان و ابطال قسمت نمودند و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر قیصر را اسیر کرده نزد شاپور آوردند بادشاه مثال داد
تا والی روم را مقید گردانیدند آنگاه او را تکلیف نمود تا در مدت حبس او مردم را بروم فرستاده خاک از آن ناحیه آوردند و هر خرابی که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح
کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشاندند چون مملکت شاپور بدستور معمور معهود گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی تواریخ مسطور ست
که شاپور فرمود تا پاهای قیصر را قطع کردند و بینی او را شگافته مهاری بدان کشیدند آنگاه او را بر دراز گوشی نشاندند و بروم فرستادند و در تاریخ معجم مسطور ست که بعد از مراجعت قیصر بدیار روم
چون شخصی از قسطنطین که ملت قسیسان و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که ایشان لشکری انبوه
و سپاهی صاحب شکوه اند اگر در مبداء حال بمحاربه پیش آید در معرض تلف آید ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت منعطف گردانیده روزی چند بانتظار سپاهی که بروی
پیوندد تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون ممد و انصار از امصار رسیدند و عدد صفوف از مات بالوف رسید بامدادی که طفل خورشید از مشیمه شرق در قماط افق افتاد روی
بخصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت بماند و چون بخت مساعدت ننمود آثار فتور در حشم او پدید آمده با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت و مدتی
در صحرا و بیابان میگشت تا باز چرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسید و در ظل رایت شاهی انتظام یافت و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده و رسولی سخندان نزد قیصر
فرستاد که بار دیگر لشکری ترتیب داده ام و کلمه العود احمد برخوانده ام و بانتقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته و برده فراوان که از کشور ما برده آستین برزده ام و کمر بسته مستعد و آماده قتالم
اگر چنانچه ملتزم خونهای کشتگان میشوی و عوض مال که خطیری که بمعرض نهب و غارت رفته از خزانه میفرستی و ولایت نصیبین که از عهود سالفه مضافات عراق بوده و امروز در تصرف
تست میفرمائی که بر قرار سابق باشد شمشیر خلاف در غلاف کنم و هم ازین مقام عنان انصراف معطوف گردانم و الا به نعل ستوران پولاد سم نام روم از اقالیم گم کنم بعد از ادای رسالت
حاکم روم از بیم تن بصلح در داده از جانبین مبانی پیمان بایمان بی کفارت تاکید یافت و نصیبین بنواب شاپور تفویض یافت و ارث ملک کیان از فارس و اصفهان و سائر
ولایات عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر رفته مقیم شوند و بحراست و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک
قبچاق با اسلحه بسیار و نفائس نامعدود برسم تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و او بعد از آشتی و صفا عازم مملکت خود شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد شهر مدائن نهاد و آنرا بیک سال
تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی بآستان او نهادند هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود قال فی المفاتیح لقبه هوز و اسمه کشف
از سخنان اوست که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر که نسبت با مردمان چیزی گوید مردم نیز نسبت با او آن گویند یعنی هر که زبان طعن در عرض خلائق دراز کند مردم نیز عرض او را هدف
تیر مذمت سازند و دیر ست که گفته اند طعن اللسان اشد من ضرب السنان بیت پیکان ز شکم برون رود بی مشکل + بیرون نرود حدیث مذموم از دل + هم او گوید که ان من الکلام ما هو انفع
من الغیث و ما هو اقطع من السیف برخی از سخنان با منفعت تر باشد از باران و بعضی زیان کارتر باشد از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیم ست بعضی را اثر باران و اهل ست

در زمین آشنه چنانچه باران زمین صفات را حیات بخشد و سخن موثر در نفوس انسانی همچو آب حیات عالم را زنده گرداند و نبات نهد و شکوفه حکمت بار آورد و بعضی از کلمات خاصیت سیف صارم و طبیعت قمشیر قاطع دارد و این دعوی میباشد بکلماتست محکم بر این دعوی آنکه منکران و مشهوران را سزاوار نکار ازین اقرار گیرد تا از ظلمت باطل بروشنائی حق رسند و کرسن قبول سیمان جان بندند و دیگری ضد این کلمات بود و آن نه دیانت اصحاب ضلالت باشد که موهوم را زنده و یقین بخبیض شرک و شک افگند و از قلال جبال راسخ در عمق چاه بطلان و خوایت انداز د و نیا معاقب و در عقبی معاقب گردد و ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز نقش جمیل بست چون بر سریر سلطنت نشست گفت مدت حیات و زمان بادشاهی در قبضهٔ مشیت ایزد تعالی ست من بعمارت سلطنت مشغول نکنم تا برادرزاده ام بزرگ شود و در حکومت ازشیده بلادرم شاپور را تواند خواهم کرد چون مدت چهار سال بامر حکومت اشتغال نمود نام حکومت ملک را بقبضهٔ اقتدار برادرزاده خود نهاد اما روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق ست که در ذکر شاپور ثبت افتاد و حاصل آن این ست که اردشیر دو پسر ماند یکی سمی بدر یعنی شاپور دوم دیگر سوسم بهرام و شاپور ذوالاکتاف را برادر بود مسمی بار دشیر از دی بزرگتر و هرمز پدر شاپور اردشیر از خود دانستی و تبریت او اقبال نمودی تا بروقت که وفات نزدیک رسید وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی دهد که بعد از فوت من متولد شود چون هرمز وفات یافت اردشیر چشم آن داشت که اکابر عجم او را بادشاه سازند عظما فرس وصیت هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شد بطاعت او کمر بستند و اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعد از فوت شاپور اردشیر ملک استیلا یافت بواسطهٔ کینهٔ دیرینه برخی از اکابر فارس را بقتل آورد و باقی اشراف و اعیان عجم او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف را بجای او نشاندند و قول باین اثیر بار وایت طبری موافقتی دارد و الله تعالی علم بالصواب **ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذوالاکتاف** بادشاهی مشفق عادل و نیکوکار بود و بار عیت احسان کردی استمالت نامه را بالطاف نوشت عمش اردشیر مخالع بمطاوعت او مفاخرت جست بعضی گویند چون پنج سال از حکومت او گذشت در خیمه نشسته بود و برخی گویند در خواب بود که باد سخت صعب برخواست اطناب خیمه را گسسته ستون بسرش آورد و بدان درگذشت **تنبوی** بخفت او را درشت برخاست بود که کس برانند بمدان نمط بادیاد بقوت ستون را از خیمه بکند و بزد بر سر شهر بابل و جاندار شاپور جنگی برد و کلاه شهی دیگرے را سپرد و ابن اثیر و محمد بن جریر طبری گویند که غلامے سیاه طنابهاے خیمهٔ را قطع کرد و نزدیک آن برسر او رسیده جان بقابض ارواح سپرد بقیش شاپور ذوالجنود ست راقم حروف گوید که شاپور عجب بادشاهے ساده لوح بوده که خرگاه را گذاشته در خیمه بسر میبرده است از سخنان اوست که لیس شئی احسن من المعروف و الشکر احسن منه نیست چیزے بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت ست و هم او گوید الاحقاد مخوفة حیث کانت و اشد مخافة ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینه ها که در پردے جاے گیرد ازان نباید ترسید و از کینه ها که در دل بادشاهان باشد اندیشه ناک بایستن باید بود هم از کلمات اوست که الشر کامن فی طبیعة کل واحد فان غلبت صاحبه علیه بطن و ان غلبت علی صاحبه ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده اگر صاحب طبیعت بران مستولی گردد و نفس را ازان باز دارد آن شر پنهان ماند و اگر آن شر بر خداوند ش استیلا یابد و صاحب آن مغلوب گردد ظاهر شود **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف** چون در زمان پدر برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان شاه شد گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود بعد از یازده سال که از حکومت او گذشت سپاه بروے هجوم کردند و در غوغاے عام تیرے بر قتل وے آمده بدان درگذشت و در تاریخ معجم آورده که بروست یکے از خویشان که با وے غرضے داشت بیحر می گشته گشت و امثال این افعال از معادات دهر مریب و غریب نیست قطعه چه آن کس که دامن فراهم گرفت ✤ آن کوشمشیر عالم گرفت ✤ کس از کردسان حاسد نرست ✤ که نبود اهل حسد پست **ذکر سلطنت یزدجرد اثیم** او را عجم یزه گرد گویند یعنی اندوزنده گناه بعضے یزدجرد السیر بهرام و برخے برادر وے گفته اند قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال و کرائم اخلاق و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت بنشست خون بسیار بریخت و فجار فتنه و فساد انگیخته با اهل استحقاق و رزیدن گرفت و با سیاه و رعیت اهانت رسانیدن آغاز نهاد و بر جرائم عقوبت بسیار فرمودے و شفاعت هیچ کس را در باره گرفتاران قبول ننمودے و از ارتکاب معاصی باک نداشت و امتثال مناهی را فرمان انگاشته در آثار العجم آورده است که یزدجرد پیلے بر سر پرده دولت نهاد و گفت ثلثة لا امان لها البحر و النار و السلطان سه چیز را امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک را بسوزد و بحر چون در تموج آید صغیر و کبیر نماند بادشاه چون در خشم شود در هیچ کس بقا نکند و بر وضیع و شریف اجراے غضب فرماید هم او گوید اعلم الملوک من یؤخر العقوبة فی حالة الغضب و یعجل المکافات فی حالة الحسن عند القدرة و الامکان و اماثرین بادشاهان کسے ست که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل نماید در مکافات نیکی در هنگام قدرت و تمکنت از کلمات اوست که دست چون از اعمال خیر فارغ آید با فعال شر گراید دل چون از اندیشهٔ آخرت خالی ماند با خود جرائم میل نماید با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش و مرغوب و کمال فطانت و درایت علم اجل مقرون نبوده بر مقتضی دانش خویش هرگز کار نکرد و از شراب خمر و استماع الحان بواسطهٔ آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر مقصود بوده باشد برانیاے خلائق و بر اوکیا مخفی نماند که مراد از تحصیل علوم و استخراج حقائق اشیا تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق ست نه آنکه بواسطهٔ اطلاع بر اصطلاحے چند بر خلق منت نهند و چون بمجلس در آیند از همه بالاتر نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر شخصے بر حسب اتفاق با آنکه استحقاق داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینهٔ آن بیچاره را در دل گیرند و بمعایب او مشغول شوند و بغیر از قتل او بهیچ چیز راضی نگردند و اگر کلمه از بیچاره صادر گردد که بر وفق ادنی وجه تاویل توان کرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را حمل بر غلط کنند و مانند گرگ درنده در افتند تا او را رسواے انجمن گردانند از شاه شجاع منقول

که با خواص خود فرمود که بحکمت تلمذ و تعلم استادی پیدا سازید که چون دانشمندی را از وصلب نماید مردی آدمی سامان باشد اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از سر خون علما سود دکسانی که بدانش خود عمل نمیکنند در گذرد و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات اوراق را بذکر ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشد ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در ولایت عرب و فوت یزدجرد اشیم ارباب اخبار چنین گفته اند که فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند گل باغ بقا بودی نهال عمر او از تندباد حوادث در امان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و چند گاهی از جنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا در آنچه طالع او نظر کرده از مجاری احوال و اعلام نمایند و ارباب نجوم بعد از تدقیق و تحقیق معروض رای ملک گردانیدند که او ضاع فلک چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدا و محمود الانتهاء در رغبت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک اردشیر گردد و شجاعت و مردانگی را با فصاحت و فراوانی جمع فرماید یزدجرد از استماع این حدیث مستبشر و مسرور گشته بر وضعی که بطالعه مهواوعده آن مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام تبهد فرزند دلبند او مقیم نماید جمعی در نظر بصیرت شاه ولایت خیره کاز دیار عرب ست جلوه داد ندیزدجرد را دل بران قرار گرفته لغمان بن امرء القیس کاز قبل او والی ولایات عرب بود طلب داشت و بهرام را با و سپرده وصیت کرد که در بعضی از نزهات آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش کز بعد وبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند قطعه پرورش گاه چنان باید کز زمین سر بآسمان ساید ۴ تا وران اوج برکند پر و بال ۴ پرورش یابد از نسیم شمال ۴ لغمان بهرام را بولایت خویش برده از برای او سه دایه اختیار کرد چنانچه ابن اثیر در تواریخ آورده که لغمان بعد از رجوع از ممالک ایران تفحص استادان حرفت بنائی کرده شنید که در نواحی روم مهندسی ست چابک دست شیرین کار موسوم بسمنار که نبای این هم بر قداود رخته اند و مصباح این شغل بکف دستی او افروخته لاجرم وجه مؤنت توجه سمنار را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمود استادی که چون برق و باد بخدمت فسحانه مشمول نظر عاطفت گشت و با بشارت لغمان موضعی که فراخور عمارتی چنان بود اختیار کرده در ساعتی که انظار فلکی با بهرام مسعود تسبت بآن منحوس رنگ دو قصر و طرح و صرح بنیاد نهاد چون دولو از عمارت بمقدار قد مردی از ارتفاع یافت سمنار تخفی گشت و بعد از مدتی بر سر کار آمده و خدر توقفی که سبب مصلحت آن چنان عمارت عالی بود باز نمود چون هر دو عمارت با تمام پیوست یکی بسدیر یا لقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت آن یک در بلندی و رفعت با سماک مقابل و این یک در رصانت با سد سکندر برابر قطعه سبق ببرد زخوبی نقوش درگه آن ۴ ز نقش بندی رخسار بعتبان چگل ۴ ز آستانهٔ این آن چنان نمودی چرخ ۴ کز اوج چرخ نماید محیط مرکز گل ۴ و این قضیه که قول او در بیان حال ملوک عجم منقول علیه است میگوید که عجم یک قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و دیگری را سدیر میخواندند چه مشتمل بر سه گنبد بود متداخل یکدیگر ملوک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق و دیگری را سدیر گفتند در بعضی از تواریخ معتبر مسطور ست که آن عمارت را سمنار چنان ساخت که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف مینمود صبحدم از رنق و وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد بنظر در می آمد چون تمام شد بادشاه او را خلعت و نعمت فراوان داد بشاپه که سمنار را آن مقدار گمان نبود آن ساده دل گفت اگر میدانستم ملک با من این همه تلطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر ازین می ساختم چنانکه بهر طرف آفتاب حرکت کردی آن قصر بسیر آمدی لغمان بتصور آنکه سمنار جهت دیگری از ملوک بنائی بهتر از خورنق طرح انداخته فرمان داد تا او را از بام قصر بزیر انداختند تا هلاک شد و این قصه عرب مثل گشت آورده اند که لغمان بت می پرستید و وزیر او کیش تر سا داشت از قضا روزی در ایام ربیع لغمان با وزیر خویش بر بام قصر خورنق نشسته بود در اثنای آنکه نظر بانهار و بساتین و مرغزار که در اطراف و جوانب قصر بود می انداختند لغمان با وزیر در تکلم آمد که از این موضع مطبوع و رود دلپذیر نزدیک صومعه گبری هیچ کس نشان نمیدهد وزیر گفت که چنین ست اما یک عیب دارد لغمان گفت آن کدام ست وزیر گفت عدم بقا و عروض فنا لغمان تفتیش نمود که آن چیز که پائدار ست کدام ست وزیر گفت ریاض رضوان و فردوس جنان و آن مترتب بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن رحیم ست لغمان ازین سخن متاثر شده بدین عیسی بگرویده از قصر بزیر آمده پای در برکرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در بیابان نهاده چنان غائب شد که هیچ کس از و نشان نداد بعد از غیبت او پسرش منذر بر تخت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نموده و شاهزاده چون یمن از یسار شناخت منذر از چپ و راست طلبه هر فن را جمع آورده فرمود تا تعلیم او پرداخته و اندک زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و استعمال آلات طعن و ضرب درجهٔ کمال یافت بعد از فوت آنچه سلاطین نامدار کرست شاهزاده بشکار و خراب و عیش و طرب بسر برد اثنای این حال بسمع او رسید که پدرش عالم فانی را وداع کرد و عظمای فرس اتفاق نموده یکی از نژاد اردشیر بابک را کسری نام بر سریر فرمانروائی نشانده اند بهرام ازین سخن متغیر و متاثر شده از منذر بن لغمان التماس کرد که او را بجنوبی مدد نماید که ملک موروث خود را از چنگ اغیار بیرون آورد منذر انگشت قبول بدیده نهاده بهمدان زمان فرزند خود لغمان را با لشکری گران بایران فرستاد تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و طغیان ریختن یزدجرد بعد از افراط رسید سپاه و رعیت از و بتنگ آمده دعا آورده از بأس و سیاست او مخلص خود را مسالت نمودند تیر دعای ایشان بر هدف اجابت رسیده ناگاه اسپی که دیدهٔ فلک مانند آن ندیده بود و بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شده ملک فرمود تا اسپ را زین و لجام کرده بنظر او رسانند مردم شوخ چشم آن فرس شده آن اسپ توسنی آغاز نهاد و هیچ کس را گذاشت که گرد او گردد عاقبت بنا بر ضرورت یزدجرد بفرس خویش نزد اسپ رفت آن فرس رام شده شهریار ستمگار آن اسپ را زین و لجام کرده در وقت آنکه خواست بار دهم زین بر او نشیند او محکم ساز جنان لگدی بر سینهٔ او زد که تا زاویهٔ عدم دوید و هیچ مکانی قرار نگرفت دمار از سلطنت و حیات او

پنج ماه بود خلق از بلاے او رسته نذر و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت و ارباب سلطنت باهم مشورت کرده که اگر پسر یزدجرد که در میان عرب پرورش یافته است و خوے و
خصلت ایشان یافته بطلبیم و ملک را بدو سپاریم با ما نیز آن کند که پدرش میکرد بعد از استشاره و استخاره خسرو نامے را از اولاد اردشیر که عرب خسرو را کسری گویند بمدائن آورده بر تخت
نشاندند و گوهر و زر بر سرش فشاندند و کمر متابعتش بر میان بسته تاج شاهی بر فرقش نهادند چون واقعهٔ پدر و استقلال کسری در امر جهانبانی بگوش بهرام همداستان شده گفتند ؎ همه خوبان
که جاے خنده تراست ✤ که بندهٔ قد و ابروے تست هر کج و راست ✤ بعد از تهیهٔ اسباب محاربه منظر پسر نعمان را با ده هزار سوار نامدار برسم مقدمه بجانب مدائن فرستاد و با او گفت هر کس که با تو
دعوی مقاتله و مجادله کند او را آماده باش و در قتل و اسیر و غارت دقیقه نامرعی مگذار و آمدن مرا لحظه فلحظه چشم میدار نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بمدائن آمده در حد
سواد بنشست شورشے از توجه عرب بر ضمائر عجم افتاد و در عقب بهرام منذر با سی هزار سوار متوجه مدائن شدند چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده اکابر
عرب و عجم باهم ملاقات کردند و میان بهرام و عظماے فارس مفاوضات رفت بعد از قیل و قال بسیار مهم بران قرار گرفت که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه نهند هر یک از کسری و
بهرام که آن تاج را از بین سبعین رباید منصب سلطنت مفوض باو گردد بسطام سپهبد دو شیر زیان را با افسر کیان در میان آورده بهرام بکسری گفت که قدم پیش باید گذاشت و تاج را
برداشت کسری اندیشه کرد بیت شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و درج ست ✤ کلاه دلکش ست اما به ترک سر نمی ارزد ✤ با بهرام گفت که ذو الید منم و طالب تخت و افسر تو نخست تو باین کار
مبادرت نما شهریار شیر دل بهرام صولت متوجه تاج شده شیرے قاصد او گشت شاه شیر شکار بران سبع سوار شده سنگے که بر دست داشت بر سرش زدن گرفت شیرے دیگر بجانب او آمده
بهرام گوشهاے آن شیر را بگرفت و چندان سر هر دو را بر یکدیگر کوفت که مغز از دماغ شیران بیرون آمده از صدمت دست شاه شیران به بیشهٔ عدم شتافتند آنگاه تاج را برگرفته بر سر نهاد و این شعر
را زبان روزگار املا نمود بیت ز چنگال شیران برون کرد ملک ✤ ز کام نهنگان برآورد کام ✤ چون این امر غریب از بهرام گور صادر یافت گردن کشان عرب و عجم بر او آفرینها کردند و
سر بر خط فرمان او نهادند اول کسے که بر سلطنت بوے سلام کرد کسری بود ذکر سلطنت بهرام گور در مفاتیح العلوم آورده اند که بهرام بنا بر آنکه بصید گور شغفے تمام داشت او را بهرام گور خواندند
اما ابن اثیر گوید که روزے در شکارگاه تیرے بجانب شیرے که بر پشت گورے بود انداخت تیر از هر ره واگذشته در زمین جاے گرفت بواسطهٔ این ببهرام گور اشتهار یافت و روایت طبری و سائر تواریخ
موافق قول ابن اثیر ست بالجمله چون امر خطیر سلطنت بروے قرار گرفت بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرائم ایرانیان که جرات نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند درگذشت و سپاه
و رعیت را استمالت داده میانی قصر معدلت را تاکید داد و قریب بده هزار تومان که نزد رعایا و زیردستان باقی بود بایشان بخشید و بجهت ارباب فضل و دانش مرسومات مقرر داشت و هر بقعه
که در ایام پدرش رو بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه اختصاص داده راضی و شاکر رخصت انصراف ارزانی داشت و پسرش نعمان را از زمرهٔ
مخصوصان خویش ساخت و در رعایت جمعے از عرب که در سن کودکی ملازمت او مینمودند دقیقه نامرعی نگذاشت و دست انعام و احسان گشود و دلهاے دور و نزدیک را در قید ولاء
محبت خویش آورد و درخت ظلم را از بیخ برکند و نهال عدل نشاند و سرحدها را بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد آورده اند که وزرا از کثرت بذل او بتنگ آمده عرضه
داشتے رفع کردند مضمون آنکه راے اعلی را نموده می آید که بنیان قصر دولت خزانه است و چون خزانه از مال تهی آید اساس حشمت ویران گردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر دلهاے
آزادگان را بانعام و احسان صید نکنم پس بچه صید توانم کرد ازین جواب مسکت دیگر هیچ کس را مجال اعتراض نماند منقول ست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال
زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند و باقی اوقات بعشرت میبودند روزے بهرام را در مجلس اهل شراب گذر افتاده دید که بے مطرب بطرب مشغول اند
ازین معنی تعجب نموده پرسید که چون ست که در میان شما خوش آوازے و صاحب سازے نیست جواب دادند که امروز مبلغ صد درهم باطراف فرستادیم مطربے نیافتیم شهریار ازین سخن
متاثر شده قاصدان بولایت هندوستان فرستاده دوازده هزار گوینده و رقاص آوردند و بر مملکت تقسیم کرده عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که جتان از نسل ایشانند لهذا حتے
که اصولے نداشته باشد کم یافت میشود و چون عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید آوازهٔ اعراض او از تنظیم امور ملک و ملت در عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت طامعه
در حرکت آمده خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار و پیاده از جیحون عبور نموده در بلاد ایران بقتل و غارت مشغول شد بعضے گویند که خاقان در مرو لنگر اقامت انداخت و برخے میگویند
بے تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت رے رسیده اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه مضطرب گشتند هر چند که بهرام را بر استجماع لشکر جهت دفع خصم متکبر ترغیب و تحریص نمودند مفید
نیفتاد و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تعالی کریم و رحیم ست و از رحمت او امیدوارم که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده باهم گفتند که او را
عقل نمانده و از صولت دشمن ترسیده در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابناے ملوک و عظماء لشکر و سه صد کس از مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ بے اندیشه و درنگ
قدم می نهادند با یوز و باز برسم شکار از دار الملک خویش بیرون آمده برادر خود نرسی را قائم مقام نموده رو بآذربایجان نهاد و خلائق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت
لاجرم متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولے چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج غضب او بساحل نجات رسانند چون

خاقان این خبر را استماع نموده بدانجا که رسیده بود توقف نموده و در نهایت اطمینان بنشست و بهرام از آذربایجان بازمینه رفت و از انجا با هزار نفر از ابطال رجال که در جنگ پیل دمان و شیر ژیان را لعب کردگان می انگاشتند و لیلی چند گرفته از طرق غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون قریب بمقصد رسید جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط عیش و طرب تمهید داده است چنانچه آواز نای و نوش از منزل شاه بایران مهر و ماه اتصال دارد بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که بیداری در وصف او گفته اند بهیت شبی چون شبروی شسته بقیر نه بهرام چنبر نه کیوان نه تیر و سواران خود را بچهار قسم منقسم ساخت و مانند بلای ناگهان بر سر خاقان فرود آمدند ترکان از نفیرنای و صدای کوس و نقاره انداشتند که اسرافیل صور قیامت دمیده و بهرام بقبض خویش بیارگاه خاقان در آمده سر بریده او را که از حکم گردون گردان می پیچید از بدن جدا کرده در عقب اصحاب همزیمت تاکنار جیحون رفته و در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مسطور است که چون قبل ازغارت لشکر خاقان در خراسان شیوع یافت و این خبر به بهرام رسید هزار کس از دلیران روزگار بگزیده فرمود تا بر اشتران سوار شده اسپان را کوتل کنید و فرمان داد که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود برنده و بار خود را که نام او نرسی بود بجای خویش گذاشت و بجانب آذربایجان روان شد و خلق را آگهی دادند که از خاقان میگریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا بخاقان فرستاده از در خضوع در آیند پادشاه ترکستان این اخبار را استماع نموده بخارا رند و غزو بداغ اوداه یا نته در نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و هدایا کات بدو رسید بهرام گفت تا هفت هزار گاو را گشتند و پوستهای آنها را پر کرده با هفت هزار کاه اسپ یکساله راه طبرستان و جرجان و نسا را بشبها قطع کرده قریب بلشکرگاه خاقان رسید و پوستهای گاو را بر ساخته بهیأت اصلی پر نمدها بعد ازان گذاشته تا خشک شدند پس شنگریهٔ بسیار در ان انداختند و بر کاه اسپان بستند و در شب تار بجانب لشکر خاقان راندند در ان لیل مظلم آوازی مهیب بگوش ترکان رسیده ندانستند که سبب آن آواز هیبت چون خیل بهرام بعسکر خاقان نزدیکتر شدند لشکریان از صعوبت آواز جان گداز راه انهزام پیش گرفتند بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای در آورده بکشت و گویند بهرام از عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت و در انجا توقف کرده یکی از سرهنگان خود را ببلاد ماوراء النهر فرستاد تا آن حدود را در حیطهٔ تسخیر در آورده ملوک و یارشتی رسل و رسائل را متواصل گردانیده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در ان نواحی منارے ساخت که حدے باشد میان دو مملکت تا لشکر جانبین از حد خود تجاوز ننمایند و چون مهم بر مصالحه قرار گرفت بهرام سالما غانما بدار الملک معاودت نموده بعد از چندی بر سم تفرج رو بجانب هندوستان نهاد و ذکر رفتن بهرام بکشور هندوستان بجانب دیار هندوستان و وقایع آن زمان ارباب تواریخ رفتن بهرام بدیار هند و کیفیت معاش او را در ان دیار و چگونگی بازگشتن او بطرق مختلفه روایت کرده اند انچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مروی ست فائدهٔ دین میشود که چون بهرام بانتظم و نظم ولایت خویش بازگشت بقضایای ملل گرد هر رعایا بود پرداخت و نظام امر مملکت را در قبضهٔ اختیار رزمی که از عقلاے روزگار و از اولاد یمن بن اسفندیار بود نهاد و یک ناگاه هوس مطالعهٔ احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجائب آن دیار و غرائب آن شهر بخاطر او بعد از استخاره جاے گیر شد جزئیات و کلیات مملکت را در عهدهٔ وزیر با تدبیر خود مقرر گردانیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسیده خیمهٔ اقامت انداخت پیوسته در ان دیار بسیر و شکار اشتغال نمودے و اهالی هند از چابک سواری و تیر اندازی او تعجبها کردند و منهیان بعرض ملک رسانیدند که سوارے از عجم آمده است نیکو روے تمام قدر و مردانه که دیدهٔ گردون و دلیری و پهلوانی نظیر او شبیه او ندیده و چشم نادر گیتی بچهرهٔ فرخنده مانند او نیفتاده پیش از ملاقات ملک با بهرام آوازه در شهر افتاد پیلے بغایت قوی جثه هر روز از فلان جثه بیرون آمده در صرفلان راه می آید هر کرا ان راه عبوری نماید در ا هلاک میگرداند چون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن جانور نامزد کرده هیچ فائده بران مرتب نگشت و خلقے هلاک شده آمد و شد خلق از ان راه مسدود و منقطع گشت از ین واقعه غرق حیرت بهرام در حرکت آمده عنان پایهٔ اصفهان نوعه را بجانب پیل معطوف ساخت ملک از ین حدیث آگاهی یافته شخصے را مامور کرد که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت پیل دمان و آن شیر ژیان و پهلوان زمان او را آگاهی دهد آن شخص در بیشه رفته بالاے درختے بر آمد و ران جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بر دے زد پیل آهنگ او کرد شهریار پیل افگن چون حرکات نامعهود جنان بر پیشانی آن پیل زد که ناسوفار ناپدید گشت آنگاه از اسپ فرود آمده بهر دو دست خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو در آمد و بزخم شمشیر سر ش از تن جدا کرده بر گردن نهاد و از بیشه بیرون آمده بر گنبد سوم افگند سایران کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها نموده از زوایای او حسابها بر گرفتند و گاشتهٔ ملک صورت واقعه را بعرض او رسانید ملک باحضار بهرام امر فرمود بهرام حاضر گشته ملک پرسید که چه کسی جواب داد که یکے از اولاد متعینان فارس است بدرے تجدد بهرام گور که والی ولایات عجم ست اختصاص داشتم چنانچه غرور و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و من از غضب و سیاست او اندیشناک شده رو بدین ولایت آوردم تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و ایمن گذران کنم ملک هندوستان را لطف گفتار حسن مقال بهرام پسندیده افتاده او را بصنوف احسان و اکرام بهره مند گردانیده در سلک ندمای خاص خود اختصاص داد و آثار جلادت بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت ظاهر می گشت و او نیز مانند فطرت حاذقه بادشاهانه بیشتر میکوشید در خلال این احوال خصمے قوی روز بدست بقصد این بادشاه کمر بست ملک بهرام بادشاه را ترغیب و تحریص نموده ملک هند نیز بعزم قتال با دشمن بیرون رفت چون تقارب عسکرین دست داده مهم تیرشب صفوف نجامید بهرام بمیدان آمده دلیران لشکر هند را دید که از مخافت عقب من غافل نباشند بانجا طرح رسید

بکار نیاورد و آنگاه رو بدشمن نهاده بهر تیری که افکندی مبارزی را بخاک انداختی و بهر شمشیری که حمله آوردی تن نام آوری را بدو نیم کردی چون دشمنان قوت بازوی او را بدیدند راه انهزام پیش گرفته بملک ملک هند مظفر و منصور بقرارگاه خویش مراجعت نموده و بهرام را باعزاز و اکرام تمام نموده و دختر خود را با مال فراوان بدو داده خواست او را ولیعهد و قائم مقام خود ساخت بهرام از حال آگاهی یافته آنچه در حق مهبود را خفای او میکوشید آشکارا کرد و گفت بهرام گور منم ملک بیم و خوف برخود راه داده گفت مرا چه میفرمائی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مساعدت نماید بیضه از شهر باکره نزدیک مملکت من ست دور تصرف تو بمن بازگذار دهم تهمتن ملک فرمان روا باش و بجهت اسم سالی جزئی خراجی بدیوان اعلی فرست ملک سخن بهرام را قبول نموده شهریار عجم با دختر بادشاه هند و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نموده بعد از شهور از دیار هند مهتر نرسی را فرموده که با چهل هزار سوار بروم رود و با لشکر عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آن مرز و بوم مقام اطاعت و انقیاد در آمده ایشان بازگشتند و چون از مسمع روم فراغت یافت عنان توجه بجانب یمن آورده در ان بلاد قتل و غارت بسیار کرده عنان عزیمت بقرارگاه خویش منعطف گردانیده آورده اند که بهرام در آخر حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاه هلاک و مقام فنا افتاده ناپدید شد و از ایشان بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت با وجود اینکه فرود جنان گل از ان چاه کشیدند که اگر کلوخی دران می افتاد به پشت گاو ماهی می رسید و از بهرام نشان نیافت بیت کمند صید بهرامی بیفگن جام جم بستان هکه من همدم این صحرا نه بهرام ست و نه گورش ✤ مدت سلطنت او بقول مشهور و روایت جمهور شصت و سه سال بود ذکر پادشاهی یزدجرد چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهتر نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده بود در آنش کده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بالعدل و داد معمور ساخت ملوک آفاق بدستور زمان بهرام خراج سال بسال بخزانه او میرسانیدند یزدجرد در بسط بساط معدلت افتدا بآباء و اجداد او کمر همت بر میان بسته چون سالی چند بر او بگذشت بادشاه روم خراج معهود باز گرفت شاه ایران مهتر نرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد چون حاکم روم را جرأت و جلادت ایشان معلوم بود باداء مال مقرر استرضای وزیر سلطان هفت کشور نموده مهتر نرسی مقتضی الوطن بازگشت گویند یزدجرد را در بسیر بود مهتر فیروز نام و کهتر هرمز نام شاه یزدجرد بنا بر آنکه باز فرزند کهتر نظری داشت فیروز را بر حکومت دیار نیمروز نامزد کرد و هرمز را ولیعهد گردانیده گفت قطعه اگرچه هست فیروز را فزون بسال ✤ بهرمز هی نمیم آهستگی ✤ خردمندی و شرم و بایستگی ✤ چون شش سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براه که پدرش رفته بود روان گشت قطعه شاه که با سیاست و با شور بود ✤ شه یزدجرد از پی بهرام گور بود ✤ جایش فزون ز قبله کیوان و مشتری ✤ قدرش ورای طارم بهرام و هور بود ✤ گذشت زین جهان و بپیچان چو آمد گشت چو معبر بود ✤ قال فی مفاتیح العلوم لقبه سپاه دوست ای محب الجیش ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت انا ظالم و بد خلق بود چون برادرش فیروز این را شنید برای استمداد ببارهیاطله رفت و استعانت نمود که پدر در حق من ظلم کرده برادر خرد مرا ولیعهد کرده مرا از مملکت محروم گردانید ملک هیاطله بعد از انکه فیروز را بر صدق این قضیه گردانید دو سی هزار مرد را بدو داد و نامزد کرد مشروط بران که ترمذ را با مضافات او گذارد و فیروز لشکر گشیده بر هرمز غالب آمد بر ولایت اصبغ از سر جریره او در گذشت و اهل هیاطله بانعام و احسان موفور مخصوص گشته ایشان را باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل بود او و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود چنانچه میفرماید بیت هرمز چو یزدجرد خداوند داد بود ✤ با کرد اعتقاد خسرو نیکو نهاد بود ✤ با هیبت و شجاعت و سهم سفندیار بود ✤ با حکم و حزم و کرمت کیقباد بود ✤ آوازه همچو رعد در افگند در گذشت ✤ گوئی بدرشت و کوه گرانبار بود باد بود ✤ قال فی مفاتیح العلوم لقبه فرزانه الحاکم تقبل صاحب تاریخ جعفری مدت بادشاهی هرمز یک سال بود در تاریخ دیگر درین باب هیچ نظر نرسیده ذکر سلطنت فیروز ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز دوسته نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد گویند بعد از انقضاء مدت یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران از آسمان ایستاد و آب انهار نقصان فاحش پیدا کرد بلای غلا استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت اهل ریاضت در روز و شب بدیدن قرص خورد گروه قمر قناعت کردند از غم نان کاربجان و از هوس گوشت کار باستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در چین و دو جله مطلقا نم نامده بود و آب چشمه ها و کاریز ها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند همچنانکه گیاه از زمین نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط جمیع اموال خزانه را بر رعایا بخشید و سرحدان باطراف ممالک فرستاده تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که تا گمان در رعایت درویشان بقدر طاقت و توانائی سعی ننمایند اگر کسی در شهری یا قریه از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست بادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم دهقان وقت بجز یک نفر که در او شیر جوانمردی غالب تهی کرد دیگر احدی را آفت نرسید چون نیاز و احتیاج عباد باعلی درجه رفع یافت فیروز اهالی مملکت روی بدرگاه بادشاه بی نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم نائره جوع خود را تسکین دادند و اسباب بی منت ابواب رحمت را مفتوح گردانیده غلا بر خص و محنت براحت مبدل گشت بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز رفت آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود قرار اول معاودت نموده و در گوش خلق الف غیب جهت شماتت اعدای مملکت مضمون این مقال را بانفاکره بیت دشمن آتش پرست باد بپیرا گبو ✤ خاک بسر کن که آب رفته باز آمد بجو ✤ چون اهالی ایران از بلیه چنان خلاص شدند فیروز قصد بلاد هیاطله بنا بر تظلم متظلمان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع شده بودند لشکر بار اجمع آورده از نقض عهد نیندیشید هر چند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را منع کردند مفید نیفتاد و خامت پیمان شکستن بشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل این اجمال آنکه چون خبر توجه فیروز را هیاطله شنیدند بغایت پریشان خاطر گشت یکی از بزرگان آنان

حزن و ملال در ناصیهٔ او مشاهده نموده معروض داشت که طریق دفع شر فیروز آنست که دست و پای سر هنگ بریده در سرقان راه که فیروز ازان مرعبور خواهد کرد افگنند تا من بغایت آلهی مهم او را بکفایت کنم الملک بالله این خدمت دربارهٔ بازماندگان من مرحمت خود را دریغ ندارد خوشنواز تلمس سر هنگ را مبذول داشته مرتبا بقبول او عمل نمودند چون فیروز بر سر راه رسید که سر هنگ را انداخته بودند باو گفتند که در ین محل شخصی دست و پا بریده فیروز باحضار آن مکار فرمان داده از حقیقت احوال استفسار نمود سر هنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم بنا بر آنکه او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانید و در ین بیابانم انداخت ناظره بسباع گردم فیروز را بر وی ترحم آمده بعواطف خسروانه وعده ها دادش سر هنگ مراسم محبت بجا آورده گفت اگر با شهریار خوشنواز در مقام قتال و جدال آمدهٔ طرفین عقل آنست که ازین راه بیابان که نهایت نزدیک است عبور نموده تا ختن کنی و من دلیل راه تو باشم فیروز بگفتار سر هنگ فریفته شده آهنگ را بیابان نمود عقلا هر چند مضمون علیکم بالجادهٔ و ان طالت را بر وی خواندند نافع نیامد و ران بیابان معظم سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جهد و جهد نیم جانی ازان مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز در آمده با شامت جمعی از خواص که از جنگ حوادث امان یافته بودند رسولی مزور بسیاطله فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و کرمت نسبت بتو بجای آوردم و ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو در برابر آن همه خدمت بشکایت و اغوای جمعی اراذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی انچه دیدی اکنون اگر باز پسان را بایان مملکت گردانی که بعد ازین محاذی مرا نفس خویش صاحب نشوی و لشکر نیز نفرستی من ترا معذور و محترم بایران باز گردانم و بار دیگر تا بر سریر سلطنت نشانم فیروز نظر عاقبت کار نکرده باین باب سوگند بر زبان راند خوشنواز صنوف الطاف درباب گذاران دانی داشته رخصت داد تا بمملکت خویش باز گشت فیروز همیشه از غصهٔ این عار چون مار بر خود پیچیده شب و روز در فکر بود که چه چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز و انتهای کار او چون فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود از فرزندان منوچهر طلب داشت و مملکت خود را باو و پسر بلاش و قباد باو سپرد و بعزم بلاد سپاطله بحرکت گشت هر چند مؤمنان و نیک خواهان از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر نمودند جواب داد که من گوش استماع ندارم لکن بقول بالشکرے پرخاش جوے بعزم استیصال خوشنواز روے براه نهاده ملک سپاطله نیز باستماع سپاه پرداخته و عقب لشکرگاه خود خندقے عمیق عریض ترتیب داده روے آنرا بچوبهاے ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین روے نمود خوشنواز عهدنامهٔ سابق را بر سر نیزه کرده و در برابر فیروز آمده فصلے از خدمت غدر بروے خواند مجموع نفسے بران مترتب نشد بعد از لحظه از طرفین مبارزان اسپ در میدان راندند ملک سپاطله روے گردان شده از راهے که درمیان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز لشکر و شمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان باو بے موافقت نمودند خوشنواز باز گشته دست بقتل و غارت برآورد و مال بسیار بچنگ او در آمده دختر فیروز را که از عقلاے روزگار بود اسیر کردند چه پادشاه عاقل کسے را از جنگ معاون داشته دختر را بجرب آورد و چون خبر این واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکر عظیم فراهم آورده روے ببلاد سپاطله نهاد آخر الامر میان سوخرا و خوشنواز مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز اسیران و اموال فراوان که از سپاه ایران گرفته بود باز داد و سوخرا دوسته کام بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت بنشانده برادرش قباد را گوشه پناه بپادشاه ترکستان بردمدت سلطنت فیروز بقولے بیست و شش سال و بروایتے بیست و یک سال بود و بقیش هرواه است ذکر سلطنت بلاش چون بلاش بعرش مملکت و اورنگ اعتلای آورد بعدل و داد آغاز کرد و سوخرا را بانواع الطاف نواخت و شهر ساباط و مداین را او داد و هر کس که از وطن خود جدا شدے بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودے و گفتے بجهت ظلم تو آن بیچاره مهاجرت اختیار کرده و در مهد اسلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روے بهاورا النهر نهاد چون بجوار نیشاپور رسید بآزرمهر بن سوخرا که ملازم او بود از غلبهٔ شهوت شکایت کرد آزرمهر دختر خوب روے مناسب اعضا از بنات عظماے آنجا پیدا کرده او را در پیش محمد را یعنی گردانید که دختر خود را بنکاح او در آرد محمد را مزاج ایشان بود بقباد و هند شاهزاده شبے با دختر بسر برده و آبے بر آتش شهوت زده و در همان شب دختر بنوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را نعمت جزیل داده بنجانه او فرستاد و خود از انجا متوجه ترکستان شد شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال در انجا بازماند بعد ازان مدت خاقان چینی جنگی همراه او کرده بایران فرستاد چون به نیشاپور رسید پدر دختر را طلبیده از حال دختر استفسار نمود آن شخص شاهزاده را بمولودے فرخنده مقدم بشارت داد قباد نوشیروان را طلب داشت و در همان موضع خبر یافت که برادرش بلاش را از تخت بر تخته کشیده اند و از سراے فانی بعالم باقی رفته قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته شاهزاده را با مادرش با تجلیل تمام بهائین همراه برد ذکر سلطنت قباد بن فیروز چون قباد بر سریر فرمانده ی قرار گرفت در باب سوخرا که ارباب تواریخ فارسی او را سوخرا میخوانند انواع مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را باو رجوع فرمود و بتدریج عجم در مهمات کلی و جزئی مشورت با سوخرا کردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاه جز نامے نماند از انجا که غیرت لازم سلطنت ست قباد را این صورت مستحسن نموده همت بر دفع تسلط او گماشت شاپور سپهبد را که از معتبران صاحب خرد بود در خلوتے خاص طلب داشت و اظهار مافی الضمیر خود کرد شاپور گفت که پادشاه دل جمع دارد که من فردا خاطر او را ازین دغدغه فارغ کنم روز دیگر شاپور با سوخرا در حضور قباد در مجلسے مناقشه کرد و کار بجائے رسید که شاپور کمندے در

گردن سوخرا انداخته او را از مجلس بیرون برد و بزندان فرستاد و حکم کرد که بند بر پایش نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش از قفس قالب بپرداختند و چون دو سال از سلطنت
قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و این مزدک کیفیتی عجب در میان آورد تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده
سوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و با قباد گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میگوید پادشاه بآتشکده حاضر گشته در حضور قباد آنچه خواست بآتش گفت
و شنود کرد قباد فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش آن بود که اموال و فروج خلائق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات
و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و ما یشابه ذلک قناعت کنند و خود جامه پشمینه پوشیده بعبادت مشغول میبود
بدین واسطه ارذال و اوباش و مفلسان متابعت او کردند تا اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتفاع یافته سفلگان زنان اغنیا را بتقویت او کشیدند و اموال فراوان بتاراج
بردند و در آن چند وقت هیچ فرزند را پدر معلوم نشد و هیچ کس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقول است که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت قباد در این باب همداستان شده
نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک را ببوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را از سلطنت خلع کردند و
جاماسپ برادر او را بجای وی نشانیدند ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او از بند و استعلای او بار دیگر بر مسند جهانبانی بعد از آنکه عظمای فرس دست تصرف قباد
از ملک کوتاه ساختند و او را بزندان فرستادند و میان مورخان در باب قید و اطلاق قباد اختلاف است چون داعیه آنست که عنقریب بتحریر دفتر دوم شروع رود خامه مشکین عمامه بر ایراد
بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون عجم قباد را بگرفتند خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباعش بروی دست نیافتند اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بمزدک و مزدکیان
پردازند قباد را خواهری بود در میان نسوان دیار فرس که بخوبی و زیبائی همتا نداشت و میان قباد و خواهر باستصواب مزدک شدت اتصال و امتزاج دست داده بود آن جمیله خواست که بمکر و
حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بیاراست و در مجلس برادر آمد و از زندانیان التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد بتجدید ملاقات روی نماید موکل قباد در جمال آن
پری وش حیران مانده با او گفت اگر ملکه مطاوعت من نماید او را بقباد رسانم ملکه او را وعده داده رخصت حاصل کرد که بمجلس درآید و قباد را ببیند بعد از آنکه با قباد صحبتی مستوفی داشت از
پیش قباد بیرون آمده با موکل گفت که میخواستم بوعده خویش وفا کنم اما امشب عذری که متعارف نسوان است دامنگیر من شد اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف داریم تا زمان آن برسد
چون نزدیکی با زنان حائض در آن زمان نیز منکر ستنکر بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت و هنگام صبح قباد را در مفرشی جای داده بر سر خدمتگاری نهاد و از زندان بیرون
آمده موکل پرسید که این چه چیز است خواهر قباد گفت که برادرم مکروه میدارد که بر جامه خوابی که زن حائض خفته باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که آنرا بخانه برده و دیگری در عوض او
بفرست موکل تصدیق نموده دم درکشید قباد چون از حبس خلاص شده مدتی مختفی بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی از خواص خویش روی بدریای هیاطله نهاد ابوحنیفه
دینوری گوید که قباد درین سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید در قریه از قرای آنجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر نوشیروان را بخواست و سه روز آنجا بوده در روز
چهارم بمقصد شتافت و بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسید و چند سال آنجا کام و ناکام توقف نمود و عاقبت حاکم آن دیار سی هزار کس مصحوب او گردانیده بایران فرستاد چون قباد قریب بمداین رسید
شورشی در میان ایرانیان پیدا شده با هم گفتند که اگر میان دو پادشاه مقاتله واقع شود معلوم نیست حال ما بکجا کشد آخر الامر مهم را بر متابعت قباد قرار داده بهیئات اجتماعی در ملازمت برادر قباد
که پادشاهش ساخته بودند رو بمعسکر شاه نهادند و بعد از ملاقات بجرائم خود اعتراف نموده پادشاه گناهان ایشان را بخشیده از سر جریمه برادر نیز درگذشت و زمام حل و عقد مملکت را در قبضه
اختیار آذرمهر بن سوخرا نهاده و بتدارک خرابی که در ملک واقع شده بود مشغول شده اطراف ولایت را مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را زیاده وقعی ننهاد او پادشاهی عمارت
دوست بود و عمارات عالیه و شهرهای متعدده طرح افگند گویند که بردع و گنجه و میافارقین از جمله بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور بازگشت چون چهل و سه
سال از پادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل یک لحظه امانش نداد لقبش نیک رایست برادرش گرانمایه و برادر دیگرش جاماسپ نگارین ملقب بودند ذکر سلطنت کسری
بن قباد که مشهور بانوشیروان عادل است ارباب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و رعایت رعایا
امتیاز تمام داشت و رشد و نجابت او بمرتبه بود که پیران کاردیده در صغر سن با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش مزین بود در سرانجام مهمات بقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی
قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است اما یک عیب داری و آن این است که گمان بد در حق مردم بسیار میبری و من نمیگویم مطلقاً بگمان خود کار مکن اما احیاناً
ببعضی مردم نیکو گمان باش که گمان بد در غیر موضع بسیار از عملهای نیک را در توقف اندازد نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود گویند که قباد در
آخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشت و بموبدان سپرده در آنجا تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان بامور مملکت قیام نماید چون قباد را حالت ناگزیر پیش آمد اعیان ملک عهدنامه را
بر خلف صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلاده ایالت گردن پیچیده سر باز زد و گفت که نظام امور مختل شده است و اختلاف در میان خلق پدید آمده هر کس که خواهد درین عهد

براستی حکومت نماید ملالت بشمار رساند و هرگاه که من درین امر شروع نمایم خاطر شما از من آزرده شود و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال خاندانها روی نماید این صورت مخالف طبیعت من ست علما و اشراف مبالغه کرده بیان را بایمان سوگند دادند که سر از فرمان او نه پیچند و رضای خود را باشارت او مقرون دانند و بسر و مال از و باز نمایند نوشیروان بعد از تاکید و الحاح ایشان تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و نخست ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما هیچ را جسا و ست نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق وقوف و اطلاعی نیست یعنی تفحص ما بر اعمال شما خواهد بود نه بر اسرار شما و حکمی که از ما صدور یابد مبنی بر عدل بود نه بر هوای نفس و چون امور ات که بفساد آمده است بهمین معدلت بالصلاح باز آید قواعد قصور دولت ما استحکام یابد آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز نه خراب می نکند بارگاه کسری را بعضی از نقله آثار گفته اند که اول سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اصحاب و اتباع او بود و در باب کشتن او مورخان گفته اند که نوشیروان در بدایت بازدک ملایمت آغاز نهاد و در مجلس خاص با او التفات می نمود تا روزی یکی از متابعان وی دست تطاول بمنکوحه شخصی دراز کرد آن بیچاره ببارگاه نوشیروان تظلم برد پادشاه هر چند التماس کرد که مزدک آن مفسد را گوید که دست ازان باز دارد مزدک بسخن شاه التفات نکرد نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را به تیغ کین از بدن جدا کردند یاران وی غوغا انگیزند فرمان جهان مطاع نفاذ یافت هر شمشیر خون ریزد ایشان نهادند آنگاه در مدائن و سائر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند کشتند و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک مباحثه و مناظره کرده التماس نمود تا اتباع خود را بنوسیتا فراخوانند ایشان دعوت و خلعت مرتب گردانند مزدک بدین فریفته گشته تفصیلی نوشته معروض داشت کسری گفت که باید فلان روز قوم تو بدرگاه آیند تا بجوامع خود را بنوسیتا فراخوانند ایشان دعوت و خلعت مرتب گردانند مزدک بدین فریفته گشته تفصیلی نوشته معروض داشت کسری گفت که باید فلان روز قوم تو بدرگاه آیند تا بجوامع خسروانه بهره ور شوند آن جماعت بر حسب فرموده مجتمع گشتند و خوان سالار ایشان با فوج فوج بساغی که در انجا کوه کنده بودند باسم دعوت خوردن میبردند و سرهنگان این طائفه را دوچندان سرگون می انداختند تا آخر الامر نوبت بمزدک رسید او را هم بدستور اصحاب ضیافت کردند در کامل التواریخ مسطور ست که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب را که بنا بر امتناع از کیش مزدک قبل از حکومت عزل کرده بود چون بادشاهی بر نوشیروان مقرر گشت منذر بخدمت مبادرت نمود روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که گفت مرا پیش از تقلد بر اریکه سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک از انها استفسار نموده نوشیروان گفت یکی آنکه منذر را بحکومت فرستم دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان برانداز م مزدک گفت تو تمام عالم را چون توانی گشت بادشاه در غضب رفته حکم فرمود تا مزدک را بکشتند و فرمود سیان نهروان دار بها زدند در یک چاشتنگاه صد هزار نفر از زناد قه را بخلق آویختند دران روز او را نوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملک ست و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت مالی که مزدکیان گرفته بودند بارباب آن رسانید زنان را البته بهمان رکود حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن مزدکیان انعدگذشت نوشیروان ترسید که رعیت بکلی نیست شوند بر جمعی ازان طائفه ابقا کرده مالها از ایشان می ستاند و بخداوندان اصلی میداد اگر در حیات بودند والا بوارث میرسانیدند و اگر وارث هم نمانده بود بعمارت موضعی صرف می نمود که در ایام تسلط مزدک خراب شده بود بعد ازان امر فرمود که بزارعان آلات و ادوات زراعت و گاو تخم میدادند تا زمینها را معمور سازند و جمعی را که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بالوطن های اصلی مراجعت کردند و فرمود عقبه ها را هموار ساختند در بیابانها و در سرحدات قلعه های حصین بنیاد کردند بجهت امن طرق و مرور مجلد را دران موضع ساکن گردانیدند و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرده از احوال رعایا و اشراف تفحص واجب داشته هر کسی را که خللی در احوال او راه یافته بود تدارک آن برداخت قال فی الفتنیة امرا بالعادة کل جسر قطع او تنظرت کسرت او قنطرة ضربت الی احسن ما کانت علیه و سهل سبیل الناس الوجیفة و نیوری آورده است که کسری مملکت خود را بچهار بخش ساخت و درین اثنا خاقان چین اهل مملکت خود را جمع کرده بر سم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت و این سخن بسمع کسری رسیده فرزند خود را که هرمز نام داشت با لشکری عظیم نامزد او کرد و هرمز متوجه خاقان شد چون نزدیک باو رسید خاقان ولایات را که گرفته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصدوقه حال او آمد و عن شما مملکت بگرفت و بگذاشت و در خلال این احوال خالد بن جمیلهٔ غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که او را ام السماء خیلفتند و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشیده طائفه از اصحاب منذر را بقتل آورده اسپان و شتران و سائر اموال او را بغارت برده منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل گشای حضرت صاحبقرانی گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرماید که دیت گشتگان را بمنذر رد دهد و آنچه از اموال او برده تسلیم وی نماید چون خالد از گشتگان قیصر بود قیصر مکتوب نوشیروان التفات ننموده و درین باب اهمال ورزید ناگاه از استماع این خبر نائرهٔ غضب کسری التهاب یافته لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت نخست بولایت جزیره در آمد و بر شهرها و مدینهای آنجا استیلا یافت و همچنین حمص و حلب را و از ولایات شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مرغوب طبع افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را کشیدند و فرمود تا سپاهان بهمان شکل و هیأت بدون تفاوت نزدیک بهائین شهری بنا نهادند و آن بلده را رومیه اشتهار یافت و بعد ازانا تمام آن کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه را بدو میه رفتند و کوچه ها و محلات و بیوت چنان بود که هر کس از دروازه در آمدی بدون تامل بخانهٔ خویش رفتی گویند تفاوت آن دو شهر از همین قدر متمیز نبودی که کاری که در شهر قدیم گذشت بود غائب در شهر

داشت و بر در خانه شهر جدید آن در رخت مفقود بود این صورت از غرایب صورت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسائل متواتر و متواصل گردانید و تمهید اسباب مغدرت نمود و طالب صلح شد نوشیروان بقیصر پیغام داده که صلح زمانی واقع شود که در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع کرده ام طمع نکند و سائر ولایات روم و مصر را که زیر تحت تصرف نواب اوست از من خریده بها تسلیم نماید قیصر در استرضای نوشیروان کوشیده مال عظیم و هدایای کریم ارسال داشته ملک شام و جزیره و جانب بطائح و یمن سابا بحرین عمان در حیطهٔ دیوان کسری قرار داده ابو حنیفه دینوری گوید که صلح مقرر بدان شد که قیصر هر سال از بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود مالی بخزانهٔ عامره فرستد و سبب استیلای آن ملک عادل بر ملک یمن و دلایل دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی وحده العزیز ذکر مخالفت نوشزاد بن کسری با پدر و مآل حال او و راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت که بحسن اوصاف تقدیر بر کمالک تصویر در خانه کون و امکان چهره کشائی نکرده بود و این دختر ملت عیسوی داشت بیت دختر ترسا ی روحانی صفت + در ره روح اللهش صد معرفت هر چند کسری با و گفت که دست از نصرانیت باز دارد نافع نیامد و چون شیفتهٔ جمال خاتون بود بمقتضای لکم دینکم ولی دین عمل ننموده بعد از چند گاه از این عورت پسری ماه رخسار پیدا شد و نوشزاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید در کیش پدر و دین مادر تامل ننموده آن یک را مقبول طبع سلیم و این یک را مقبول ذهن مستقیم یافت بنابرین شیوهٔ آئین پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری را اختیار کرد و هر چند نوشیروان او را بدین خود دعوت کرد پسر از جادهٔ قویم انحراف ننمود و مزاج کسری برادر متغیر شده او را در سرای حبس فرمود و چون کسری بولایات شام لشکر کشید در آن دیار مریض شد نوشزاد این خبر استماع کرده فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمده مردم متفرق در خدمت او جمع آمدند و تخلیص نصاری و تابعان ملت عیسی شاهزاده عزائم پدر را تصرف نموده با لشکر بخش ساخت قطعه بسی انجمن کرد بر خویشتن + سواران دشمن کش تیغ زن + فراز آمدندش سپه سی هزار + همه آهنین چنگ نیزه گذار + نوشزاد بعد از اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازه مرگ پدر در آن دیار انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد کسری از این حالت آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند نامنوش زاد خبر وفات را با چند قسم منقسم ساخت و هر قسمی شخصی از معتمدان خود را که در غایت کرامت و شرافت بودند والی گردانید یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود قسم ثانی اصفهان و گیلان و آذربایجان و ارمنیه بود قسم ثالث فارس و اهواز رابع عراق تا سر حد روم بعد از انتظام امور مملکت لشکر بارمنستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح کرده وفات ماشیند و پیش از تحقیق حرکتی کرده است و همی خواهد که محبوس و شتم خلاص ساخته و طبقه آنکه از برای دفع طائفهٔ اشرار که در پس پرده پندار مانده اند مکر بندد و از کثرت نصاری نیندیشد که ایشان زیاده شوکتی ندارند اگر نوشزاد زود انقیاد در آمد و طبقه که محبوس ساخته ایم مجالس ایشان فرستد جمعی از اعیان و اشراف را که با او موافقت کرده بر تیغ تیز باد افش نماید و از زوال و ابطاش را بگذارند بهر جا که خواهند بروند فبها و اگر در عناد اصرار نماید و سر به پیمان ما و برادر ما برام برزین باید که در جنگ دقیقه نامرعی نگذارد و گرامی که خاری کند آزرده نشاید جدا کردن او را ز خویش + که اندیشهٔ بلند بود گشته خوار + که پادشاه گیتی کند کار زار نوازکشتن او کمن هیچ باک + که خون سر خویش ریزد بخاک + سوی کیش قیصر شتابد همی + ز آئین ما سر متابد همی + و اگر چنانچه در جنگ گرفتار گردد بر تن او یک موی نیازارد و او را با جمعی از پرستاران که ملازم داشته بهمان سرای که محبوس بوده باز دارد و هر چه محتاج الیه او باشد مهیا سازد و کسی از سپاه با جگر گوشهٔ ما خطاب نکند بیت دل ما بر این رهآی برگواست که آن ناهز مند از بیشت ماست + و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام برام برزین رساند چون سپهسالار ایران بر نامهٔ شاه اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوشزاد شتافت شاهزاده نیز با سپاهی آراسته با شماس رومی که یکی از نامداران معتبر بود و پهلوانان لشکر روی برام برزین نهاده بعد از تلاقی عسکرین و تسویهٔ صفوف آتش حرب بالا گرفت و سپاه نوشزاد بر میسرهٔ رام برزین حمله آورده غالب شدند و خون فراوان ریختند رام برزین بقیهٔ سپاه را بیست بفرمود تا تیر باران کنند + سواران چه ابر بهاران کنند + و درین اثناء ناگاه تیری بر مقتل نوشزاد رسیده بر جای سرد شد چون لشکر نوشزاد بر مرگ او آگاه شدند از هم فرو ریخته هر کس بگوشه گریخت رام برزین گریان و زاری کنان بر بالین شاهزاده آمد و حکم کرد تا دیگر کسی را نکشند و غنیمت نیز نگیرند و از استقصای کار خاصان نوشزاد بود پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگویید که مرا بر سم مسیحا نجهیز و تکفین کنند قطعه بر سم مسیحا کنون مادرش + مکفن سازد و گور پوشد سرش + مسیحی بشهر اندرون هر که بود + نماند نچه ترسا که رخ ناخشود + ابو حنیفه دینوری گوید که نوشزاد در جنگ اسیر و دستگیر شد و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذرین ام السماء داد بدان احمد سر هنگ را با لشکری عظیم بهندوستان فرستاد و ایشان تا سر اندیب رفتند ملک دیار هند بر سولی چرب زبان با تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاد و طلب صلح کرده بلادی که بر ساحل عمان ست و قریب بایران بنواب کسری گذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبیده و در بعضی از تواریخ مسطور ست که سلطنت دیار ما وراء النهر و خراسان و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیرهٔ عمان و بحرین و یمامه و یمن و سر حد مغرب بر نوشیروان قرار گرفت آبادانی جهان مشغول شد و در مقابل خراج اراضی قانون عدالت بر زمین نهاد کر چه تحمل از روی حسب قرب و بعد نه مزارع نصف و ثلث و ربع و خمس و عشر می ستاندند و رسوم و ظلم را جزیه مقرر کرد کسانی که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنت دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سر هنگان را تعیین فرموده بود

کرد در شهر و فرو سیت لشکریان احتیاط نماید و در تفحص اسلحه ایشان که از دیوان مقرر شده تفتیش واجب شمارد آن سرهنگ در میدان فسیح و عریض بر فرشی فاخر نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید درین میدان حاضر آیند روز اول و دوم چون نوشیروان در میان لشکر بنود عارض سپاه نام هیچ یک را در دفتر ثبت نکرد روز سوم باز فرمود تا منادی در دادند که هیچکس از مقاتلان تخلف نکنند بلکه آن کس نیز که خدای تعالی او را بتاج و تخت کرم داشته باید بیاید نوشیروان این سخن را شنیده او نیز مسلح و مکمل بیاید چون زره و کمان از بسیاری که نوشته بود نام او را ننوشت تا آن را بجای گذارند آنگاه باسم هر یک از مبارزان چهار هزار درهم نوشته و بنام کسری چهار هزار دیگر درم بتعلم آورد بعد از فراغ عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمده رحاشیهٔ بساط را بوسیده گفت ای ملک در مبالغه و غلطی که از من واقع شد مرا معاتب گردان که مقصود از ان ضبط سپاه و مغز و رعایت جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد که هر کس نسبت بمن خشونتی کند که مستلزم مصلحتی از مصالح ملک باشد من دران خشونت صبر میکنم مانند مریض که بمرارت شربت دوا که مکمل صحت بدن صبر مینماید در بعضی کتب معتبره مسطور است که چون استقامت تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک اطراف رسل و هدایا بکبر بساط گردون اساس او فرستادند ازان جمله پادشاه چین قصری ساخت بر کوه جماهر مرصع و دران قصر دو جوی بود که اشجار کافور و عود کنار بوی آن دو فرسخ میرفت ازان آب سیر میگشت هزار دختر در شبستان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله تحف و هدایا فارسی و فرسی محبوب الهی گردانیدند مرصع بدرکه هر دو چشم فارس و فرس از یاقوت احمر بود و قامهٔ شیشلی از زمرد کبود اهرگرانبها آنرا آراسته بودند همچنین جامه حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملک بر وضعی که در ایوان نشسته جامه در بر و تاج بر سر داشت و خدمتکاران بر بالای سر او ایستاده بودند و هر یک جامهٔ مذهب منسوج در بر کرده که زمین جامه حریر لاجوردی بود و آن را در صندوقی از ذهب نهاده و کنیزکی ادرار در بر گرفته بود که در وی خود پنهان می گشت و اگر موی بدی گرفت روی همچون برق در شب تاریکان بود و ملک هندوستان قصری از ذهب ارسال داشت که ابواب آن از یاقوت و در بود و هزار من عود هندی که در آتش چون موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو به درکه از کنار جامه تا طرف دیگر او یک شبر بود و جاریه که طول قامت او هم ازی هفت شبر و مژگان او بر خسارش میرسید فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب اسود را در زمان او از هند بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند بیخ موی را چنان سیاه میساخت که سواد ازان مفارقت نمیکرد همچنین پادشاه تبت انواع تحف و هدایا بنوشیروان ارسال نمود و از آن جمله صد جوشن بود مذهب بی مانند و چهار هزار ناف مشک از فرغانه بود منقول ست که نوشیروان به فنون آداب از ملوک عجم منفرد بود و تقرب با اهل علم و اصحاب حکمت می نمود و قدر ایشان را کما ینبغی میشناخت و در زمان او فاضل ترین علما و حکما بزرجمهر بن بختگان بود ذکر احوال بزرجمهر حکیم بعضی از مورخان چنین گفته اند و الله اعلم بصحت که نوشیروان شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی رسته است لک لک اهیات شجر مطبوع افتاده شراب خواست و در حالتی که جام را بدست گرفته خواست ظاهر شدی و جام را در کشیدی نوشیروان ازان اندوهناک گشتی و چنان دیدی که فوک بر بستر او نشستی و از کاسه کسری شراب خوردی نوشیروان با معبران و کاهنان خواب را بیان فرمود مازالیشان تعبیر آن را درخواست همه از تعبیر آن خواب عاجز آمده بناداني خویش اعتراف نمودند چون خاطر نوشیروان شغوف بدانستن تعبیر آن خواب بود جیبی را درم و دینار داده گفت مطلوب آنست که هر کس از شما طلب شخصی کنید که نقاب عجاب از چهرهٔ این اهر مسم بردارد ازان جمله مردی آزاد سر و نام برسم نوشیروان بدرهٔ زری برگرفته باطراف ممالک جهت طلب تعبیری ماهر روان شده شهر شهر میگشت تا ببرو رسید ناگاه اتفاقات حسنه روزی آزاد سرو را ببر در خانه معلمی گذر افتاد فرود آمده از در پرسید که در فن تعبیر مهارتی داری او جواب داد که کتاب ژند و استا دخوانده ام لیکن علم تعبیر را کما ینبغی از شاگردان او بزرجمهر نام که بحدت ذهن موصوف بود آزاد سرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن استاد با تمک بهری زد که خموش باش آزاد سرو معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان نمود بزرجمهر گفت بیت نگویم من این راز جز نزد شاه + بداگه نبشتند هم پیشگاه آزاد سرو را حدیث کودک معقول نموده بزرجمهر را اسب و دینار داده هر دو متوجه بارگاه پادشاه شدند و در اثنار طریق برای رسیدند و در سایه درختی نزول کردند بزرجمهر چادر شبی بر خود پوشیده بخواب مشغول شد و آزاد سرو دید که از بیشه ای سیاه بیرون آمده روی به بزرجمهر نهاده و چادر شب را از روی حکیم در کشیده سر و پای حکیم را بوسید و بر فراز درخت رفت رفت بیت چو مار سیه بر سر دار شد + سر کودک از خواب بیدار شد + آزاد سرو ازین حال متعجب شده هر دو سوار شدند و تعجیل روز و شب میراندند تا آنکه ببارگاه پادشاه رسیدند آزاد سرو قضایای گذشته را معروض داشته کسری داشته نوشیروان بزرجمهر را طلب نموده و طالب تعبیر شد بزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامی ست که با یکی از اهل حرم در ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال را دریابد تا کنیزکان یکیک از پیش پادشاه بگذرند نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یک یک از پیش او گذشتند چون آن غلام متلبس بلباس نسوان بود آن امر مهم منکشف نشد نوشیروان آشفته گشته بزرجمهر گفت که تدبیر انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند چون بام شهوت پرستی او از ایشان در کشید قطع نظر از همه کرده بیدا آمد اندر میان + بیالاید سرو و سیمین بران + دل ارجان شیرین شده ناامید + آن غلام را دغدغه حاکم حاج نبود بر آنکه از خردی میان ایشان تعلقی دست داده بود از خانه بیرون آورده پنهان نگاه میداشت چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از بزرجمهر پرسید که این چگونه گفت براهمن ست که بسیاهه از ولایت آورده ام و اگر لباس نسوان میداشت

هیچکس او را نزد من نمیگذاشت آنگاه نوشیروان حکم کرد تا دختر و غلام هر دو را سیاست کردند قطعه بر آویخت شان در شبستان شاه * نگونسار و پر خون و تن پر ز گاه * گذارنده خواب را
بدره داد * ز اسپ و ز پوشیدنی بهره داد * و روز بروز کار بزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبه وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در مآل حال او ارباب اخبار اختلاف کرده اند اگر
در اجل تاخیری بود و رای اشرف خاقانی اقتضا فرماید شمه از حالات آن حکیم دانشمند در دفتر چهارم بتقریبی گفته آید درین محل بدوازده کلمه که در حضور کسری و موبدان گفته اقتصار
میرود آورده اند که نوشیروان روزی مجمعی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار فرمود و اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلمه القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت بود
و از هر کس در آن باب کلمه استفسار نموده چون نوبت به بزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه ادا مینمایم نوشیروان پرسید آن کدام است حکیم گفت اول
پرهیز است از شهوات و نصب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار و وفا بوعدها و شرائط سوم مشورت با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام و احترام اشراف و علما و کتاب بقدر منازل و
مراتب پنجم تعهد قضات است و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسیی بواسطه احسان و اساءت این دو فرقه ششم تفحص احوال زندانیان است هر چند گاه تا گناهکاران را بجزا رساند و
بیگناهان را رهائی بخشد هفتم تعهد سبل و اسواق و بحار جهت ترفیه عباد است هشتم حسن تدبیر در تادیب رعایاست بر جرائم و اقامت حدود برایا بر ماتم نهم اعداد سلاح و جمع آلات حرب است دهم
اکرام اولاد و اهل و اقارب است و اصلاح حال آن جماعت یازدهم تعیین جواسیس است تا حوادث ملک را بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزراء و ندما و خیل و حشم است فامر نوشیروان ان یکتب
هذا الکلام بالذهب و قال هذا الکلام فیه جوامع انواع السیاسات الملکوتیه ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان برخی از توقیعات و شرح مجملی از کلمات نوشیروان آورده اند که
ابن رزی که پیشینیان او را شکال و اکنون شغال میگویند در آخر ایام سلطنت نوشیروان از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد در بدایت حال که مردم آواز شغال می شنیدند
در بیم و فزع افتادند نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب ظهور سباع درین زمین کدام تواند بود موبد گفت که از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده که چون در مملکتی ظلم بر عدل
غالب شود سباع متوجه آن ملک گردند نوشیروان ازین حدیث متاثر شده سیزده کس از آنهائی که بر قول ایشان اعتمادی تمام داشت در خفیه طلبیده فرمان داد که پوشیده و پنهان
باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال گماشتگان و عمال او تفحص نمایند آن جماعت بفرموده عمل نموده بعد از تفتیش و تحقیق سوء سیرت داروغگان و کارکنان دیوان را معروض پایه
سریر اعلا گردانیدند آنگاه نوشیروان جمعی را بولایات فرستاد تا نود کس از عمال را که بر جور و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند بعد از ظهور این امر باز از تعرض بیهوده پهلو تهی کرده گرگ با میش
خواهر خواندگی آغاز نهاد منقول است که نوشیروان بر سرهنگی خشم گرفته او را رخصت داد که بهر جا که خواهد برود و دیگر بنظر او در نیاید و چون ملوک عجم را رسم چنان بود که هر یک عام یک روز
بار عام میدادند از قضا در آن روز که جشن نوشیروان بود سرهنگ مردود بمجلس در آمده دستارخوان پیش اشراف می انداخت و آش نزد ایشان می نهاد و بتصور آنکه پادشاه
از وی خوشنود گشته هیچکس او را منع نمی کرد تا هنگام فرصت طبقی که از طلای احمر بود و هزار مثقال وزن داشت پس دست کرده بخانه خویش برد و بر این راز هیچ کس را جز نوشیروان اطلاع
نیفتاد چون مردم متفرق شدند خوان سالار تعداد ادائی زر و نقره کرد یک طبق نیافت شاگرد پیشگان را در شکنجه عذاب کشید پادشاه گفت دست ازین بیچارگان بدار که آنکس که طبق را
برده باز نخواهد داد و آن کس که دیده نخواهد گفت بعد از یکسال در روز بار عام باز آن سرهنگ به بساط بوس پادشاه رسید چون چشم نوشیروان بر وی افتاد او را نزد خود طلبیده در گوش او گفت مگر وجه
پار با تمام رسیده که باز امسال بخدمت آمدی سرهنگ پای نوشیروان بوسیده تمهید معذرت نموده شهریار عادل از جریمه او گذشت و باز بخدمتی که داشت برگماشت گویند وقتی رسولی از قیصر بانواع
تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و در طاق ایوان کسری نظر کرده بر حسن بنا و تزیین و تکلف و رفعت آن عمارت آفرینها کرد بعد چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود انداخته پرسید که سبب
آن چیست که طرح میدان کج افتاده گفتند عدم استوار میدان بسبب آنست که پیرزالی درین مقام منزلی دارد هر چند پادشاه از وی سوال و التماس کرد که خانه خود را بفروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی
گردد و مطلقا قبول نفرموده شهریار عادل آن زن را بحال خود گذاشته دست تصرف از ملک وی کوتاه کرد رسول گفت که اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مترتب بظلم است اکنون وقت
آن شد که عنان کمیت خوشخرام بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد منه العصمة والتوفیق راویان اخبار گفته اند که موبدی بعرض کسری رسانید که فلان سپهبد در فلان بیشه بخواب
رفته جامه های او را دزد برده است اکنون اجازت میطلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان فرمود که ما را سپهبدی برای آن میباید که پاسبان لشکر بود چون او بپاسبانی دیگر احتیاج دارد و ما از و
بی نیازیم شخصی دیگر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید که مال فلان کس از گنج شاه زیاده می باشد نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که اگر از ایشان کسی را رنجشی نیست ایشان و غیر ایشان هر کرا
چنین گنج و مال دست دهد همه شاد زیند دیگری بدو نوشت که مردم پادشاه را عیب مینمایند که در خزانه او هیچ گنج نیست زیرا که همه آنرا بذل نموده جواب نوشت که هر مال که در خزانه جمع آید حق
ارباب استحقاق است اگر بدیشان نرسانم آن عیب من باشد شخصی رقعه نوشت و معروض داشت که همواره پادشاه با معدودی چند آمد و شد مینماید و او را منتظر فرصت میباشند مبادا چشم
زخمی بذات همایون رسد نوشیروان بر پشت رقعه نوشت که نگاهبان ملک عادل داد است بیت اگر داد هر چند بی کس بود * در آراستی پاسبان بس بود * دیگری نوشته باو رسانید
که فلان خازن مبلغ سه صد هزار درم تصدق نموده بر پشت مکتوب نگاشت که هر چه باهل استحقاق رسیده بخرج ما مجرائی است آورده اند که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان و محتاجان

و داد مظلومان و مستمندان میداد حکیمی از وی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه را برین افعال و اعمال مرعیه راهنمون شد نوشیروان گفت وقتی در ریعان جوانی و ضعف
شباب بشکار رفته بودم ناگاه دیدم پیاده سنگی انداخت و پای سگی بشکست چون گامی چند بگذارد سواری بروی بگذشت اسپ او لگدی بر پیاده زد و پای او انکسار یافت سوار مقدار
راه طی کرده پای اسپش بسوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفته پنجه عدل چنگ بر دامن جانم زد و زبان روزگار بزبان حال با من گفت که هر که هر چه جفا میکند
سزا بیند از آن زمان متنبه شدم و از سخنان اوست که فاضل ترین پادشاهان از وزیر و عاقل ترین زنان از شوهر و بهترین اسپان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز
نباشد هم او گوید که روز باد برای خواب و روز ابر برای شکار و روز باران برای شراب خوردن و روز آفتاب شائسته گذرانیدن مهمات باشد مثنوی خواب در روز باد خوش آید
روز میغ ست عمر نیکوتر + روز باران شراب را شاید + با بتان لطیف مه پیکر + روز صافی ببارگاه نشین + کارها را بعدل بیرون بر + آورده اند که از پسران او بغیر هرمز هیچکس از طرف مادر
از دودمان سلطنت نبود چه او دختر زاده خاقان چین بود و سائر فرزندان از بنات رعیت و سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان منقضی شد مرضی جان گداز
بروی استیلا یافت پدر از نصائح گوش هرمز را گرانبار کرده تاج و تخت را بدو گذاشت قطعه شنیدم که بوقت نزع روان + بهرمز چنین گفت نوشیروان + که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش + در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود درین مقام ثبت افتاد مثنوی یقین میدان کزین شاهان کامل + نیامد
کس چو نوشیروان عادل + کریم و عادل و با رای و دانش + حکیم و عاقل و هشیار و فاضل + ز خوانش قوت جان و خان فغفور + ز رایش نور رای رای و هرقل ذکر سلطنت هرمز
بن نوشیروان چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان افزونی سال اولاد دیگر را اعتبار نکرده او را ولیعهد گردانید او نیز در اوائل با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش
گرفته امرا و نواب و گماشتگان نوشیروان را بحال خود گذاشته گفت رای و تدبیر پدر بهتر از ما بود و او مردم را به از ما میشناخت قطعه چنین بود تا شد و را کیش راست + هر آن چیز بر
پادشه شد که خواست + بر آشفت و خوی بد آورد پیش + بیک سو شد از رسم و آئین خویش + اشراف و اعیان را کشتن گرفت و بر تربیت مردم دون همت توجه خود را مقصور
گردانیده قضاة را از منصب قضا معزول ساخت و گفت چه معنی دارد که بندگان بر ما حکم کنند آورده اند که در ایام سلطنت خویش که بقولی دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف
و اکابر و علمای عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیه عظمای فارس از وی آزرده خاطر شدند و چون این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت
آمدند از آن جمله قیصر روم با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرده و چون نصیبین رسید داعیه او آن بود که اگر بولایتی که نوشیروان از قیصر گرفته بود هرمز مضائقه نکند باز گردد و اهل چرکس از
دربند گذشته بوسط ولایت آذربایجان رسیده ارمینیه را غارت کردند و عباس احوال و عمر ازرق از عرب بکنار فرات آمده دست بتاراج سواد بر گشادند و پسر خاقان چین که خال
هرمز بود بعد از فوت پدر با سه صد هزار نفر و بقولی با چهار صد هزار کس از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاده امر کرد که جسرها را عمارت کن
و راهها را راست ساز که مرا داعیه روم ست هرمز در مدائن از استماع این خبر متحیر و مدهوش شده از قتل اعیان ملک و اکابر سپاه پشیمان شده بقیه اهل رای و درایت را حاضر ساخته درین
باب با ایشان مشورت نمود یکی از متعینان که اعقل زمان بود گفت ایها الملک دشمن حقیقی پادشاه ترکستان ست که همگی همت او مصروف بر تسخیر ممالک ایران است دیگر آنکه قیصر
را که مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود باز گذاری او مردی ترسا و متدین ست اگر از سر ملک قدیم در گذری بساط محاربه در نوردیده بروم
رود و اهل خزر و چرکس برسم غارت بولایت ما آمده اند و مالی چند بچنگ آورده اند اگر بمردم آذربایجان و ارمینیه پیغام کنی که بهیات اجتماع متوجه ایشان شوند آن طائفه از بیم تلف شدن
اموال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل تمام متوجه دیار خود گردند هرمز را خاطر برین قرار گرفته بدستوری که آن صاحب تدبیر فرموده بود عمل نموده چون خاطر هرمز از دشمنان فراغت یافت
در دفع خاقان با عقلا و ارباب تجربه بمشورت پیوست درین اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که پدر من درین باب پر بصیرت تر از دیگران میباشد اما بنابر کبر سن از ملازمت
باز مانده در خانه نشسته است هرمز گفت من پدر ترا نیکو میدانم چه در زمان کسری مادر مرا از ترکستان بایران آورد اکنون غرض تو ازین سخن چیست آن شخص جواب داد که چون دوش
پدر از من شنید که ملک کسی را می خواهد که بجنگ خاقان فرستد گفت مرا درین باب حدیثی واجب العرض ست که باید خود بسمع پادشاه رسانم هرمز این سخن مسموع شده باحضار او فرمان داد
و از آن امر مخفی استعلام نمود پیر گفت در آن زمان که مرا پادشاه عادل بخواستگاری دختر خاقان بترکستان فرستاد خاقان نسبت بمن صنوف احسان و اکرام ارزانی داشت و چون
بر مضمون رسالت واقف شد فرمان داد تا دختران او را بر من عرضه کنند تا من یکی از آنها را گزیده بمدائن آورم بنابر آنکه جده شما نمی خواست که میوه دل او از وی جدا شود فرمود تا
دختران قماریان را آراسته بمن نمودند و دختر خود را بی آرایش در میان آورد من چون نظر بجانب آن پاکیزه گوهر افگندم او را مشابه خاتون عظمی دیده قرعه اختیار بنام وی
افتاد خاتون هر چند اضطراب نمود فائده نداد و خاقان نزد منجم فرستاده حکم کرد تا در زایچه طالع آن نیک بخت نظر انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت عرب خبر دهد منجم
بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از اوضاع علوی چنین معلوم میشود که این مخدره را از شاه عجم پسری گردد کوتاه قد بزرگ سر فراخ چشم بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود یکی ازین دیار

متوجه ولایت او گردد و این مولود فرخنده مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی پرگوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بدشکل را بجنگ وی فرستد تا آن منازع ملک را
بکشد و لشکرش را تباه کرده مال او را بتاراج برد چون خاقان از اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را با تجملی پادشاهانه همراه من گردانید تا بمدائن رسانیدم و پیر سال خورده سخن را بدینجا رسانیده
در مجلس هرمز کالبد تهی کرده شاه و حاضران ازین صورت تعجبها نمودند و جمعی از پایه سریر اعلا مامور شدند که بتفحص و تفتیش ما صدق این مفهومات کلیه پرداختند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند
که شخص موصوف بدین شکل و شمائل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان و ملک زادگان ری بود و از عهد نوشیروان تا زمان هرمز حکومت ولایت ارمنیه و آذربایجان تعلق باو میداشت
و از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت منفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب خاقان چین که ساده شاه نام داشت نامزد کرد **ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ
ساده شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او و نسبت بولی نعمت و مآل حال** هرمز بهرام چوبین را هرمز از ارمنیه طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد اختیار نماید
و بجنگ ساده شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی که از حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزید و هرمز با او گفت که تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سه صد هزار مرد دارد بهرام جواب داد
که زیان لشکر گران بیشتر از سود است و بسیاری از سرداران سابق را برشمرد که با دوازده هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و چون بهرام مراحل و منازل پیموده
بخراسان رسید ساده شاه نامه ها باو فرستاد و بمال و ملک نوید دادش و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده مهم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد بیک
چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسید پس از قتل ساده شاه پسر او سپاهی آراسته از مقر خویش روی توجه ببهرام آورده و جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام
پسر ساده را بقول صاحب غنیه والعهدة علیه با دویست و پنجاه هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره و سائر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته بود بمدائن فرستاد و هرمز این احوال را
عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق جای آن بود و یزدان بخش وزیر بنا بر سوء مزاجی که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده گوشی از گاو بیش نیست و این سخن موثر افتاده هرمز
غلی و مغزلی نزد بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه بسپهسالار رسید غل را در گردن و مغزل را در پیش نهاده سپاه را باو داد و امرا و سروران این صورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت کردند
و بر مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زد و باطراف ممالک فرستاد و هرمز بنسبت پرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر خائف شده روی
بارمنیه و آذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز پندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود متفق
ساخته هرمز را گرفته چشم جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند و چون این خبر بسمع خسرو پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان شتافت و بمدائن در آمده تاج بر سر
نهاد و نزد پدر عذر خواهی نمود و اظهار برائت ساخت خویش کرد و هرمز او را مصدق داشته گفت مطلوب آنست که داد مرا از طائفه ظلما بستانی و خسرو متعهد شده گفت که آنچه شاه فرمود
بجای خواهم آوردن اما بعد از آنکه خاطر حزین از مهم بهرام چوبین فارغ گردد **ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرو و انهزام پرویز و رفتن او بدیار روم و مراجعت وی در آن
مرز و بوم و غالب آمدن شاهزاده بر اعدای دولت** چون خبر داهیه هرمز بگوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه مدائن گشت و خسرو نیز با لشکرهای
آراسته استقبال نموده بر کنار شط نهروان با هم ملاقات کردند و بعد از قدف و شتم یکدیگر در میان ایشان محاربات دست داد و بنا بر غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده بمداین آمد
و باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و چون اندک مسافتی قطع کرد پندویه و بسطام باو گفتند که مصلحت ملک در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه
هرمز ایمن گردانیم و خسرو چندان که ایشان را از آن امر منکر منع نمود مفید نیفتاد و ایشان هر دو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بعد از آن رو براه نهاده بتعجیل تمام
رانده چاشتگاه بخسرو ملحق شدند و روز و شب از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا بدیری رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند درین اثنا اثر لشکر بهرام پیدا شد که ایشان را
تعاقب نموده بودند و پندویه دیگری اندیشیده و جامه های خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن ثیاب فاخره را که مخصوص بملوک بود پوشیده ببام دیر آمد چون سرهنگان بهرام قریب
بدیر برسیدند پندویه را بدان جامه ها دیده جزم کردند که خسرو است برگرد دیر فرود آمدند پندویه از بام بزیر آمده جامه های خود را بپوشید و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر بیاید که با او سخنی دارم بهرام
سیاوشان پیش آمده همه را بشناختند و پندویه با او گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او سه روز است که لحظه یا سوده بهرام سیاوشان جواب داد
که من بنده قدیمم و ملتمس شاه را مبذول داشتم و او را تا هنگام شام درین دیر گذاشتم و چون وقت وعده خروج رسید باز پندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نکوئی کردی
و یک روز مرا مهلت دادی اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر امان دهی تا علی الصباح با تو بمقصد شتابم و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند و چون
صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده پندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدن است و پندویه تعلیل نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت پندویه از دیر بیرون آمد و حیله خود را با بهرام گفت
مجموع لشکر ازین خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان پندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز نمود و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد و منقول است که چون
خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بخانه ایاس بن قبیصه طائی فرود آمد ایاس او را بر زاد و راحله مدد نموده و بدرقه داده اصناف مروت بتقدیم رسانید

وخسرو بعد از طی مسافت و خلاص از مس آفت بدار الملک قیصر رفته بلطافت او فائز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه ماه روی و بیست کنیز ک از نبات ملوک که بر رسم اسیری غارت آورده بودند با کالیل زر و صد عدد مهر گران بها و دو هزار و نیاز زر سرخ و یک خوان طلا کار از مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع مملو از یاقوت و لعل و سائر جواهر نهاده و هزار جامه دیبای زربفت و امتعه و تنسوقات دیگر بر سم هدیه پیش او گذرانیدند و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زن و شوهری منعقد گشت و بعد از هجده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار کس و بقولی با صد هزار مرد و شخص که هر یک از ایشان با هزاران مبارز محارب مقاتله نمودی فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اصطخر شده پرویز با حشمتی تمام از روم آذربایجان آمد و بنزول کرانهٔ بحیرهٔ بهرام گرینه بود در ولایت آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر نخسرو پیوست و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مدائن با لشکری کینه گداز بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و هم قسوه یعنی صفوف انجامیده سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند گفتند که بیرون آئی تا یک یک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شد هر چند بناطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان پرخاش جوی یک یک در مقابل پرویز آمده با تیغ و جمدهه کشته شدند اهل عجم از جلادت شاه تعجبها نموده و بروی آفرینها خوانده همه پیاده گشتند و لب لب زمین را بوسیدند و لب اب زین را بوسیدند و پسر قیصر بناطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسید و او ازان دو شخص مذکور که هر یک از ایشان را هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از سر نهنگ خویش چرا گذشتی و خسرو ازین سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام کدام ست که من با او دعوت مقاتله دارم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلق سوار ایستاده بود پرویز او را به بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که از ضرب آن بقربوس زین رسید خسرو لبقهقهه خندید و در میان ازین حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از سر نهنگ خود گذشتی و خسرو فرمود تا هزار مرد را باد پیه با بسه خشک کرده از جنگ گاه بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند و باجمله چون شب شد جمعی کثیر از لشکریان که پیش ازان در ظل عاطفت هرمز بسر می بردند حق نان و نمک رعایت کرده بمعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان درهیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال نموده و چون در باب شجاعت امور عجیبه ازو ظهور یافت و آثار مردی اورد زبروز بر خاقان ظاهر تر شده بمناصب ارجمند رسیده عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بگرو خدیعت آن بهلوان پر دل را بقتل آورد و خاقان از غصهٔ این قصه خاتون خود را طلاق داد و ذکر سلطنت خسرو پرویز در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز مظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم خسرو پرویز را ملک عزیز تعبیر کرده و او در میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت فهم و کثرت جنود و بسیاری خزائن و معموری ممالک و امن مسالک نفاذ قول و ثبات عزم مشهور و ممتاز بود و چون بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست بندگان را باموال منکاثره که محاسب وهم بسر حد عدد احصای آن نتواند رسید بانگردانید و بهر شرطی که در حین وداع قیصر متقبل شده وفا نموده بضبط ممالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و بره و امتنان نوید داد و وصیت پدر را لانگاه داشته خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را بپسرش بناطوس گشتند و پسر دیگرش پناه بخسرو آورده پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکری خونخوار در ملازمت قیصر بدیار روم و شام فرستاد و عجم بلاد شام در آمده فلسطین بیت المقدس را و هر که در بیت المقدس بود از نصاری و غیرهم همه را اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین در شهر اسکندریه و بلاد دیگر استیلا یافتند و تا دوای قسطنطنیه رفته و در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم بسمت ظهور یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند در میان پسر قیصر را که او شاهزادهٔ کامل عاقل بود و صایب تدبیر مطاوعت نموده بیعت بخت و دولت بکاردانی نیست ✽ جز بتائید آسمانی نیست ✽ آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام بر خود حاکم و والی گردانیده بودند او پادشاهی عادل و خدا ترس بود چون دید که خرابی عجم در ملک روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و لابه زده پناه بخداوند حضرت مالک الملک مخلص رومیان را مسالت نموده تیر دعا سه بهدف اجابت رسیده چند شب متوالی در واقعه دید که خسرو از بحیره بر گردون نزد او می آورند و شخصی در میان بدو گفت که بحربه پرویز بشتاب که ظفر و نصرت ترا خواهد بود و هرقل بامتثال رویای صادقه لشکر را جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بمجرد بعجم شتافته شش هزار لشکر را با سرداران بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیة و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد گشت انشاء الله العزیز ذکر چیزهای بابهائی که خسرو پرویز داشت و بدان اسباب از ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود مورخان گفته اند که پرویز را تختی بود که آنرا طاق دیس گفتندی و در نهایت ارتفاع و درمان نخت هر روز صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار من نقره داشت که هر من از صد مثقال تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که در هر فصل بر طرفی از اطراف آن می نشست و آنرا گوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک هزار گوی زرین بود که صد مثقال ازان آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب را با عمال ساعات و غیر ذلک بران مرتب و مصور ساخته و نسی هزار زین مرصع و صد گنج داشت و هر یکی ازان موسوم باسمی و یکی ازانها را گنج باد آورد میگفتند و سبب تسمیه آن بود که بادشاه روم نیابر مصلحت ملک نفائس اموال خود را در هزار کشتی بار کرده بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را رانده بعرصهٔ که در نظر فرمانده

گماشتگان بر زمین آورده و ایشان مضروب شده دیگر بمنهزمان ایوان دوازده هزار کس بمک داده روی بهزیمت نهادند و یکهزار و سیصد فیل داشته مقدار سه طلای دست انشار داشت که بی عمل آنقش بهر چه میخواستند از آن میساختند و پنج هزار اسپ مطهر با کوچ و برگ دوازده هزار شتر با خانه خاصهٔ او را میکشیدند و اسپ شبدیز که بر او پیشی میگرفت مشهور و معروف است و گویند بچون باد نمیسا و اشت که در همه آفاق قریب با آن نشان نمیدادند چنانچه از اسباب حشمت او در تاریخ نظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید از جملهٔ سائر مخصوصات او بر ذکر شیرین اختصار میرود و بعضی از کتب تواریخ مذکور است که شیرین دختری بود کرد در مبادی حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانهٔ آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمی گشت تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد و خداوند خانه بآن حال اطلاع یافته بر و غضب شده یکی از ملازمان خویش را گفت که او دختر را ببر و با ب فراوان انداز و چون آن شخص او را لب آب رساند شیرین تضرع بسیار نمود آن شخص گفت من نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افگنم که بیرون نتوانی آمد و شیرین حادر آب افگنده باز گشت و شیرین از آب بیرون آمده بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت تو کنم و رهبان او را قبول نموده شیرین مدتها با او بسر برده و آوازهٔ سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او بدان دیر میگذشتند و شیرین آن جماعت را دیده بایکی از آنها گفت که چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیر است و این انگشتری را بنشانی نزد او ببرد آن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانیده پرویز او را تربیت بسیار کرده دو خواجه سرایان و کنیزکان را فرستاد تا شیرین را بحشمتی تمام و محفه بدان آورند و این سخن مخالف شاهنامه و طبری ست گویند که صاحب حسن و جمال باید که چهل چیز داشته باشد تا حسن او کمال بود و در آن زمان بغیر از شیرین کسی جامع این اشیا نبود آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه شیرین طمع کرده چون الحاح او در مطاوعت از حد گذشت بهانه از شیرویه التماس نمود که در خمه پرویز را باز کردند آنگاه بدانچا رفته زهر قاتل خورد و فی الحال در گذشت و کار نهایت حال خسرو پرویز و او اخر ایام حیات خویش چنانکه علامت دولت برگشتگان باشد عادات پسندیدهٔ خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامهٔ حضرت رسالت را صلعم چنانکه بعد ازین بتوفیق الهی مسطور خواهد شد پاره کرد و جمعی کثیر از لشکریان را که انهزام یافته از حد و دوم بدان آمده بودند و زندان کرد و اسباب قوی بر طبیعتش غالب گشت و بنابر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملک از و به بیگانگان انتقال یابد پسران را در سرای باز داشته از اختلاط مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ میداشت و نمی پنداشت که پیرند بر تقدیر از نفوذ مانع خواهد آمد و لعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را با یاس بن قبیصهٔ طائی که در توجه او بجانب روم خدمتگاری بجا آورده بود داد و این افعال مذمومه با اعمال سیئهٔ دیگر منضم گشته لاجرم مقصدیان امور ملک و سروران سپاه فرس در سنهٔ تسع از هجرت نبوی با کید گیر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و بسرش قباد را که شیرویه مشهور ست بر مسند حکومت نشانیدند و پرویز را از دار السلطنته بیرون آورده در خانهٔ یکی از سران سپاه محبوس گردند و سر سنگی را با پانصد کس بحافظت او گماشتند و مدت سلطنت پرویز سی و شش سال بود ذکر سلطنت شیرویه چون شیرویه بر مسند فرمانروایی نشست اعیان ملک معروض او گردانیدند که ما پرویز را از ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان برداریم و اگر درین باب تاخیری دست دهد ما خسرو را از بند بیرون آورده ترا بدو سپاریم شیرویه از ایشان مهلت طلبیده یکی از مخصوصان نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را بدو شمارد و اگر جوابی داشته باشد باز رساند و عرضش آن بود که چون جرایم شافی خسرو را ارکان دولت بشنود باز سر خون او در گذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانیده و جرایم صکت باز آمد اما هیچ فائده بران مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حدت خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه علمای عجم متعاقب ببارگاه شیرویه آمده سخن اول را که در باب قتل پرویز گفته بودند اعاده کردند شاهزاده تقتل پدر فرمان داده هر کس را می گفت مباشر آن امر شود امتناع می نمود عاقبت شیرویه مردان شاه را که پدرش به تیغ ظلم خسرو کشته شده بود اشارت کرد که بقصاص پدر پرویز را بقتل رساند پسر مردان شاه بمجلس خسرو شتافته پادشاه با و گفت که من پدر ترا بی جانتی کشته ام و هر که قاتل پدر خود را بکشد حرام زاده است آنگاه پسر مردان شاه کار شاه را تمام ساخته صورت حادثه را معروض شیرویه گردانیدند شاهزاده روی و موی خود را کند و جزع و زاری کرده با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بدفن خسرو قیام نمود و چون از سر قبر باز گشت فرمان داد تا پسر مردان شاه را بقتل رسانیدند و گفت هر که کشندهٔ پدر را بکشد حرام زاده است بعد ازان استمالت رعایا کرده مبانی معدلت و احسان را استحکام داد اما بروایت اقبال پانزده برادر خود را که همه با دانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز و زبر از میان برداشت و درین اثنا مرض طاعون در میان عجم شیوع یافته خلقی تا محدود از ایرانیان بسر حد عدم رفتند منقول ست که در روز دوم از قتل او اولاد کسری بوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که غرض ملک تو ایران داشت که پدر و برادران را کشتی الحمد لله و المنه مقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت عاقبت بجای مهلک بروی استیلا یافته در ششم ماه از حکومت سه پدر و برادران الحق شد ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه شیرویه در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست

یکی از اکابر عجم که شهریار نام داشت وضبط سرحد باو مفوض بود وانا فران وامثال بر بد شوکت اختصاص داشت این خبر را شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر بابکان پادشاه کرده اند لاجرم با لشکری بدارائن آمده اردشیر را از میان برداشت وجمعی کثیر از متعینان را بهانهٔ آنکه در خلع وقتل خسرو سعی نموده اند از پای در آورده چون از نسل خسرو پرویز ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مرآة الذهب پنج ماه گفته است ابن اردشیر در کامل التواریخ آورده که کان ملکه ستة اشهر والعلم عند الله ذکر سلطنت شهریار او را فرائین وشهریار نیز گویند ودر شاهنامه از وی بگزاف تعبیر کرده اند بالجمله چون مستقل گشت سپاه ایران این صورت که پیش از ین همت بسته روی بر زمین نهند ننگ داشتند بنابرین سه برادر لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری به نیزه از پشت زین بر زمینش انداختند مدت سلطنت او بقولی چهل روز ودر اتیه بست روز اما ابو حنیفهٔ دینوری گوید که چون یک سال از سلطنت شهریار بگذشت بر عجم ناپسند آمد که فتحی که از زود دمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم بر وی هجوم کرده بقتلش آوردند وجوان شیر بن پروز را که از رمه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند بعد از یک سال که جوان شیر فوت شد امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت ذکر پادشاهی پوران دخت بنت خسرو پرویز دختری عاقله بود وتمهید بساط معدلت ونصفت نمود جسرها وپلها را عمارت کرد ودیگی از کشندگان شهریار را وزارت داد وخشیة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر فرستاده پیغام داد که متعلقان شهریار را که در ان ولایت باشند بقتل آورند وقیصر از فرستادن خشیة الصلیب شاکر وممنون شده ودر مقام محبت برآمد وپوران دخت جمعی را که در ان ولایت در خون برادرانش سعی بوسته بودند بقتل رسانید بعد از یکسال وچهار ماه که حکومت کرد بآخرت شتافت در گزیده گوید که پورانی منسوب باو ست ذکر سلطنت چشنیده بعضی گفته اند که از بنی اعمام پوران دخت بود ملازم پوران دخت گذرانید بعد از یکسال وچهار ماه که حکومت کرد بآخرت شتافت در گزیده گوید که پورانی منسوب باو ست ذکر سلطنت چشنیده بعضی گفته اند که از بنی اعمام پوران دخت بود ملازم پوران دخت وفیروز نام داشت وچشنیده لقب او بود سرے بسیار بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت تنگ ست عقلا او را شتران نقاره گرفتند گفتند دست بادشاهی او اندک خواهد بود ابن اثیر گوید که ان ملکه قلیل من الشهر وقتله الجند لانهم انکروا سیرته ودر بعضے تواریخ بنظر رسیده که چون آن لقب بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این سزوار بادشاهی نیست چه لفظ تنگ در نهایت حال نازوصادر شد لاجرم تاج شاهی را از سر او برداشته بر فرق دیگرے نهادند ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور ست که بعد از چشنیده خسرو بن قباد بن نوشیروان بادشاه شد این قول مخالف روایت جمهور مورخین مینماید چه در اکثر تواریخ بعد از ذکر چشنیده آزرمی دخت مذکور ست ذکر پادشاهی آزرمی دخت بنت خسرو پرویز وے از عقلاے زنان وجمیل ترین نسوان بود برای خویش استبداد نموده وزارت خود بهیچ کس نداد ودر ایام دولت او فرخ زاد کاردان سلطنت خسرو تا آن عهد امارت خراسان باو بود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بدارائن رفت وبر چهرهٔ ملکه عاشق گشته واسطهٔ جهت خواستگاری نزد او فرستاد آزرمی دخت پیغام داد که پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر سپهبد در محبت ما صادق ست باید که در فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام دل رسانیم که ما نیز طالب او ئیم وامیر جرس دار گفت که هرگاه فرخ زاد بکوشک آید مرا خبر کن وچون وعدهٔ وصل نزدیک شد فرخ زاد بحمام رفته بدان را مصفا کرده مقدارے مفرح یاقوتی که انواع ادویهٔ بابسه بدان انضمام یافته بود تناول کرده بافرح وسرور در شب مقرر بوعده گاه شتافت امیر جرس از آمدن آن خون گرفته ملکه را آگاهی داد آزرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را بر گرفته تنش را بر دروازهٔ قصر انداختند چون امرا واعیان سپاه این صورت را مشاهده نمودند در حیرت افتادند واز امیر جرس پرسیدند که موجب این سیاست چه بود گفت تا ستاره گشتن نشد ملکه بقتل او فرمان نداد الگاه مجموع را معلوم شد که جز نیا سپهبد خراسان چه بوده است رستم بسرش از استماع این خبر آشفته شده لشکر بدارائن کشیده وبر آزرمی دخت استیلا یافته او را هلاک ساخت ذکر پادشاهی کسری ابن اردشیر در تاریخ حافظ ابرو مسطور ست که بعد از قصهٔ آزرمی دخت عجم تفحص شخصے مینمودند که از نباے ملوک باشد تا شایند که در اهواز شخصے ست کسری نام از فرزندان اردشیر بابک آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاه از وے ناامید گشته آن بے گناه را کشتند ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو بعد از قتل کسری عجم متفتش حال شاهزادگان مشغول گشتند معلوم شد که یکے از اولاد پرویز که از توهم شیرویه فرار کرده بود در نصیبین ست عجم این را سبب دولت خود دانسته او را بدارائن آورده بپادشاهی نشاندند فرخ زاد چون بر تخت نشست مردم را بعدل وداد وخلائق را امیدوار گشته چون یکماه از سلطنت او بگذشت یکے از غلامان او در سرے جان گداز در شراب تعبیه کرده بدو داد وبدان سبب درگذشت ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار دران آوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرائے بازداشته منع میکرد از صحبت زنان منع میکرد همانا از همین جا بود که شما ازان بیخبر ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصے را نزد شیرین فرستاده او را استمالاے شهوت نظلم نموده یکے از نبات اشراف را که بواسطهٔ حریصے بشاگردی جهانان داده بود در لباس ذکور بهانهٔ حجامت کردن نزد شهریار فرستاد شهریار بادی مبالغت کرد آن صورت بیذر جوهر عالمه گشت بعد از وضع حمل آن کودک دوم ماه شاه نشو نما یافت تا پنج سالگی رسید روزے چشم خسرو بروے افتاد پرسید این چه پسر ست گفتند پسر شهریار ست چون بنبان گفته بودند که آخر با دشاهان بنی ساسان که ملک از اولاد نسل به بیگانگان شود برتن خویش چیزے دارد خسرو فرمود تا بزه در او بستند کودک آن عیب را بر زانوے آن دیده خواست تا او را سیاست کند شیرین مانع آمده خسرو گفت که این شوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظر من بروے نیفتد شیرین بعد الجهد

از اطراف ولایت گسیل کرد تا از سخط پرویز امین گشت چون اہل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب آمدند فرخ زاد بشہرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر بمدائن آورده تاج شاہی بر فرق او نہادند و در عہد سلطنت او میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان روے توجہ بمدائن آورده یزدجرد از نہیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از انجا بخراسان رفت و در مرو کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد در اثناے قضایاے خلفاے راشدین رضوان اللہ علیہم اجمعین در دفتر دوم سمت گزارش خواہد پذیرفت انشاء اللہ تعالی بر ضمائر ارباب بصائر مخفی نماند کہ سبب ترکیب این حروف و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این دفتر و اختتام این مجلد کہ مشتمل بر قضایاے انبیا و محتوی بر وقائع سلاطین و حکماست بعد از ارادت الٰہی و عنایت پادشاہی توجہ ضمیر منیر دولتمندی ست کہ در سرا و جہرا سلوک منہج حق را التزام نمود و در شدت و رخا از اختیار مسلک باطل اجتناب نموده در اعلام معالم دین و ترویج شرع متین غایت سعی را مبذول داشته در قمع اشرار و فجار دقیقہ از اہتمام نامرعی نگذاشته ابواب رافت بر روے عالمیان کشاده از سرچشمہ عدل و احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده رایات ارباب علم و دانش را بر مفارق اصحاب فضل و بینش افراخته مہمات ہر یک ازین دو طائفہ را حسب المراد ساخته از پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر بروز روشن غنا مبدل گشته و از فیض سحاب مکرمتش لشکر خشک سال حرمان و نیاز پشت بہزیمت نہاده الحمد للہ علی آلائہ والشکر علی نعمائہ کہ بنا بر وفور عنایت او دیار خراسان عموماً دار السلطنت ہرات خصوصاً بوجود علماے اعلام و فضلاے کرام مزین گشته ذات عدیم المثالش از جمیع فنون و صنوف علوم بہ نصیب اکمل محظوظ و بہره ور آمده در ہر محفلے کہ نقلے از فوائد نقلی در میان آید افاضل روزگار از طبع نقادش استفاضہ مسائل دینیہ نمایند و در ہر انجمنے کہ حکمے از مباحث حکمی روے نماید حکماے عالی مقدار ذہن وقادش استفادہ معارف یقینیہ نمایند سینہ اش محل ودیعت کنوز حقائق و صحیفہ قلب سلیمش مہبط رموز دقائق ہو الامیر الاعدل الاعظم حاوی المعالی الامور بعلو الہمم بانی المبانی المعدلة والانصاف ہادم قواعد الظلم والاعتساف مقرب الحضرة سلطانیہ مؤتمن الدولة الخاقانیہ الذی یفتخر باطاعتہ الصغیر والکبیر نظام الملة الزاہرة والشریعة الباہرة امیر علی شیر اعلی اللہ تعالی شانہ و خلد زمان المجد والعلی بدوام ایامہ و آوا اندر جاء واثق و وثوق صادق کہ مستفیدان مجلس اعلی زادہم اللہ تعالی مضمون کلمة الانسان مرکب من السہو والنسیان را ملاحظہ فرموده در اصلاح خطائے کہ بینند کوشیده خط کان لم یکن کشند و ذیل عفو و دامن تجاوز بر آن پوشند و بعد ازین شروع در قسم دوم از کتاب و فصلے از حکایات حضرت رسول و آل و اصحاب آن جناب صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ با سوانح وقت از فیض ربانی مامول ست و حسن قبول خاطر فیاض حضرت سلطانی مسئول انہ علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر والسلام علی من اتبع الہدے

خاتمة الطبع جلد اول

الحمد للہ کہ جلد اول از جملہ ہفت جلد کتاب نایاب تاریخ روضة الصفا کہ مشتمل ہست بر بدائع اخبار و غرائب آثار تالیف مولانا خاوند شاہ ہروی رحمہ اللہ العلی بماہ مئی سنہ ۱۸۹۱ء مطابق ماہ رمضان المبارک سنہ ۱۳۰۸ھ بار سوم در مطبع منشی نول کشور واقع شہر لکھنؤ انطباع یافت

رنگین ادای حمد و نخل پیرای گلشن ثنا لائق شادابی بخش ریاض فکاکن که

از کتاب لاجواب سراپا صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر و برنا که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره برای ظلمت جهان بر سماری رفت نور افزاست

اعنی

روضة الصفا

جلد دوم

تصنیف منیف اخوند با فهم و ذکا میر شاه هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست که بتصحیحش شام و فلق صبح گوا باوان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی زمان منشی نولکشور بطبع مزین گرسی نشین دلها شد

جلد دوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان این صحیفهٔ مرادات و فهرست مجموعهٔ سعادات مبنی از حکایات ناقلان میر عظام سلف و مبنی از روایات ناقلان خیر کرام خلف حمد و ثنای واجب الوجودیست که هستی جمیع
موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان اوست فائض الجودی که خلقت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانهٔ بر و امتنان اوست دانائی که علم قدیمش محیط سرائر دوائر افلاک و مقیمان مرکز خاک
آمد توانائی که خامهٔ قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از فضاخانهٔ غیب بعرصهٔ شهود آورد و رحیمی که نزول آیهٔ نحن نقص علیک احسن القصص جهت انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه
نشانه ایست از وفور مرحمتش کریمی که مضمون کریمهٔ والذین جاهدوا فینا در اعلاء شان مجاهدان سبیل الله نمونه ایست از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را بمصقل توفیق انجلا داد که بکارگزاری
در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات بینات نماید مبدعی که جواد خوش خرام قلم را بابداع قوت جولان سرافراز گردانید که بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت
بتحریر مبدعات ضمیر معطوف سازد و قادری که از محض لطف پردهٔ رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف ترست در دیدهٔ سنگدلان شدید الخصومة نمودار سد سکندر ساخت تا غنچهٔ
مراد در چمن ضمائر معتکفان تنگ فضای غار ثور شگفت قاهری که از شرارهٔ عنف شمشیر مصقول غازیان که چهره نمای پیکر نصرت و ظفرست سر گردن کشان عرب و عجم را باندک مدتی در پای
مذلت و هوان انداخت تا دود از دودمان مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رسانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمائم نسائمش مشام خرد عنبر بیز
و دماغ عقل عبیر آمیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد عطرسای و مرقد عدن آسای دوحهٔ چمن نبوت و گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد و قاطنان قبهٔ خضرا و مقصد تکوین
ساکنان خطهٔ غبرا و صفهٔ امکان و محرم خلوت سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر ؎ احمد مرسل که جزو خاک اوست ٭ هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست ٭ صلی الله علیه و علی عترته
و اصحابه و عشیرته و احبابه ما دام ضیاء النیران و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد خاوندشاه بلغه الله الی ما تبناه و جعل عقباه
خیرا من دنیاه که بر صیرفیان عیون جواهر اخبار پوشیده نماناد که اگرچه متبحرین متقدمین و متاخرین در تحریر سیر آثار سید المرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفای راشدین مصنفات
ساخته و مجلدات پرداخته اما هر چند پیکر دلکش بموزون در لباس پاکیزه متعدده جلوه گر آید نور باصره را از مشاهدهٔ آن قوتی دیگر افزاید و مع ذلک اشارتی از مجلس اعلی و موقف
اسنی درین باب سمت ظهور یافت چنانچه در دیباچهٔ کتاب ثبت افتاد لاجرم بعد از فراغ از مقالهٔ اولی در شرح مجملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر نبذی از مناقب ائمهٔ هدی علیهم

من الصلوات اتمها همت قاصر را بتالیف مجلدی مقصور گردانیده که حکایات صفواتش غمزدای خاطر اهل ملال و روایات خضر آیاتش نزهت افزای حدائق آمال طالبان اسباب کمال ست بلغتی شائع و عبارتی رائع که در بادی الرای روی نمود قناعت کرده است ؎ آن کس که ز شهر آشنائی است ؛ داند که متاع ما کجائیست و عمدهٔ جملهٔ محسنات معانی و الفاظش که شرف افزائیست بنام نامی و القاب گرامی امیر عالی همت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی و مخصوص بعنایات حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک خیار و عباد رافع آیات معدلت و احسان ناصب علامات مرحمت و امتنان مقرب حضرت سلطانی معزز سلطنت سلیمان مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدوله والدین امیر علی شیر مد الله تعالی زمان عدالته الی یوم القیمة بحرمة النبی و آله و عترته العظام و ها انا اشرع فی الامر الموعود هو الکافل بقبل المطلوب والمقصود

گفتار در نسب حضرت رسول ص بر سبیل اجمال و تفصیل صلی الله علیه و آله الی سواء السبیل

و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن مدرکه بن الیاس بن نضر بن عدنان نسب عالی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات تا بعدنان متفق علیه است و ما فوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که شش تن از انبیای مرسل اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ آبای حضرت خاتم تا بابو البشر آدم منتظم اند و زبان بیان بذکر احوال هر یک از آنها بلکه سائر پیغمبران بحسب مقتضا در دفتر اول پرداخته آمد و اکنون بنا بر رعایت ادب خامهٔ مشکین شمامه از حالات بعضی از آبا و اجداد آنحضرت که تعداد کرده اختصار می نماید و منه العصمة والاعانة والتوفیق

ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت

اصول خاندان نبوت بطریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب و مآثر ایشان اینست که والد خجسته آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه التحیة اتمها عبد الله است و او بکمال حسب و جمال نسب و لطف و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف وقت خویش بود و نور کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهرهٔ دل افروز او باهر ؎ آنرا که نشان عشق یارست ؛ بر ناصیهٔ وی آشکارست ؛ و در آن اوان از افواه اخبار یهود و السنهٔ کاهنان حجاز چنان مسموع می شد که درین زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهد شد و سبب علم علمای یهود بحال عبد الله آن بود که جبهٔ سوف سفید آغشته در خون یحیی معصوم نزد ایشان بود و بر رای آن جماعت از کتب اوائل ظاهر بود که هر وقت که خون از آن جبه متقاطر شود عبد الله بن عبد المطلب والد خاتم الانبیا تولد نماید آورده اند که چون عبد الله بحد بلوغ رسید خواتین قریش و سیاه چشمان عرب چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشتند که بساط انبساطی که بازواج خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان در چیدند ؎ ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی ؛ که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی ؛ بر منصهٔ حسن و ناز جلوه گری آغاز کرده نفس نفیس خود را با کرائم اموال و غرائب رغائب جمال عرضه کردن گرفتند و او بتوفیق ربانی و تائید سبحانی از امتزاج پری چهرگان ناهید پیکر و حور وشان خورشید منظر محترز و مجتنب می بود و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود و چون نزدیک شد که از رشحات فیض سحاب مکرمت آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر گرانمایه در معدن اقبال تربیت پذیرد هفتاد کس از یهودان شام و دلیران خون آشام عهد بستند که بمکه روند و تا روز عمر عبد الله را بشام مبدل نگردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف اشتهار بشب تار قطع منازل می نمودند و روز از راه منحرف شده می آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند و انتهاز فرصت می نمودند ناگاه عبد الله را در صید گاهی یافته بهیات اجتماعی بر سر او تاختند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف نیز در آن روز بکار شکار در آن صحرا اشتغال داشت چون دید که جمعی شمشیرها کشیده و بازوها گشاده بجانب عبد الله متوجه اند حمیت عرب او را باعث شد که در آن معرکه با معدودی از ملازمان که همراه داشت قدم پیش نهاده بدفع ایشان قیام نماید و بعضی گفته اند که داعیهٔ او آن بود که از ایشان درخواست کند و بهر تقدیر در آن حین گروهی مشاهدهٔ ایشان شد که مشابهت بمردم دنیا نداشتند بر اسپان ابلق سوار شده از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشته و چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شوربختان در آن سرزمین شکستی فاحش یافتند ؎ خار که دارد بزمین نیشتر ؛ هم بخلیدن شکند بیشتر ؛ وهب بن عبد مناف ازین واقعه متحیر شده بخانه آمد و آنچه مشاهده کرده بود با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمه ایست در حجلهٔ عزت و میخواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبد الله در سلک ازدواج کشد و مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبد المطلب رسانیده و او چون خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نمود و از جانبین بتمهید ما یحتاج سور و ترتیب اسباب سرور اشتغال نموده در ساعتی مسعود که زهره از مشتری اکتساب سعادت نمودی زهره را با مشتری ماه سیما قرین گردانیدند و این عروسی در مکهٔ شریفه سبب ماتمها شده چه قریب دویست خاتون شیرین لب شکر گفتار از سوز عشق و محنت و مفارقت عبد الله بر بستر حسرت و ناامیدی خفته خرمن زندگانی بباد دادند ؎ با چشم و دل سوختگان سوز فراقت ؛ آن کرد که با روشنی شمع صبا کرد ؛ و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تاخیری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان

بصد زبان میسرائیدند ؎ قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ؛ ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود ؛ و مرگ را بر زندگانی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مؤیدات این
مقال قضیهٔ فاطمهٔ شامیه است بیان این سخن و مجمل این مفصل آنکه یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپردهٔ عصمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری
کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی ؎ یا برد کمان و بگیسو کمند ؛ ببالا بکردار سرو بلند ؛ و این دختر بر مضمون کتب الهی و صحف سماوی اطلاعی داشت و از شیوهٔ
کهانت نیز با نصیب بود و میدانست که وقت آنست که حقیقت خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبد المطلب متصف بدین صفات منفصل گشته در مشیمهٔ پاک قرار گیرد و بعد از مرور
شهور از حریم عزلت ببارگاه نبوت خرامیده احمر و اسود را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید بتصور آنکه شاید از نسیم عنایت ملک متعال شجرهٔ آمال او به ثمرهٔ اقبال بارور گردد
و با نقود جواهر و نفائس اقمشه و ظرائف امتعه و خیول و بغول و انعام و احمال و اثقال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف و از محنت و بیداری سحرگاه نیندیشیده صحرا و بیابان
بامید وصال جانان قطع میکرد ؎ هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط ؛ که خارهای مغیلان حریر می آید ؛ چون بفضای مکه رسید رحل اقامت انداخته قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه
رسانید تا روزی عبد الله از شکارگاه بازگشته نزدیک بمنزل فاطمه رسید چون نظر فاطمه بر جمال عبد الله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین و زمان روشنی پذیرفت
و علاماتیکه از صحف سابقه بمطالعهٔ او رسیده بود در او معاینه و مشاهده کرد لاجرم سراسیمه از سرای بیرون دوید و از و التماس نمود که لحظهٔ تشریف قدوم ارزانی دارد و عبد الله
بنا بر استدعای آن پری پیکر مجلس او را بنور حضور منور گردانیده ملکهٔ شام بعد از اقامهٔ لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته آنچه در خزانهٔ خیال مخزون داشت
بر طبق عرض نهاده و از عبد الله التماس کرد که او را در حبالهٔ نکاح آورد عبد الله جواب داد که اتصال ملکه موجب مسرت و ارتیاح منست اما این امر خطیر بی استعلام عبد المطلب
تمشیت نپذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقت ست بتقدیم رسان چون روز بیگاه شد عبد الله از بارگاه فاطمه مراجعت نموده بخانه رفت و بمقتضای قضای ربانی با آمنه
در فراش مرتب تکیه فرموده و آمنه دران شب حاملهٔ بار امانت گشت ؎ آب حیوان که سکندر طلبش می فرمود ؛ روزی جان خضر گشت و خضر شد خشنود ؛ علی الصباح
عبد الله بخدمت پدر شتافت و آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبد المطلب رسانید و در امر تزویج مبالغه نمود و بعد از رخصت مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامیده حدیث موافقت پدر در باب مناکحت با ملکه
در میان نهاد قرة العین حاکم شام امروز بشرهٔ عبد الله را از نور نبوت بی بهره دید و گلشن رخسارش که بر لطائف کل طری طعنه میزد بیطراوت یافت آهی سرد کشید و گفت ؎ ای حسن
احوال تو دیگر شده ؛ آنچه از اول بدی اکنون نه ؛ بعد از شرائط استفسار دانست که قضا کار خود کرده بعبد الله گفت که خدای دانای آشکار و نهان گواه است که باعث برین تگ و پوی
نه وسوسهٔ شیطانی بود و نه هوای نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سادت مندی بود که از مرکز خاک تا فلک الافلاک هر چه هست از خیر و شر و خشک و تر مواهب خیر و مفیض جود
بطفیل او در ایشان لباس وجود پوشانیده است و ما هر چند بواسطهٔ تو با فاظهٔ حسرت و الم بدیار خود میرویم روزگار فرخندهٔ آثارت همیشه در طرب و خرمی گذران باد و فاطمه بعد از اظهار
ما فی الضمیر عبد الله را وداع فرموده با خاطری پریشان بجانب شام بازگشت و زبان حالش بحاصل این مقال مترنم بود ؎ منم امروز و دلی زندهٔ جانان بدو نیم ؛ بیم آنست
هنوزم که بجان باشد بیم ؛ و باقی ایام حیات خویش بتحیر و تاسف گذرانید و مثل این حکایات از ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و از فاطمهٔ خثعمیه نیز منقول ست
و چون تذکار مستلزم شائبهٔ تکرار می نمود کلک بیان از تعرض بدان خود را معذور داشت و پیش از انفصال حقیقت محمدی امور عجیبه و غریبه مشاهده می گشت چنانچه متون کتب سیر بآن
ناطق ست گویند آمنه در حجرهٔ تربیت عم خویش وهب ابن عبد مناف روزگار میگذرانید و عبد المطلب او را جهت عبد الله خواستگاری نمود و هاله بنت وهب را برای خود خطبه فرمود
و هر دو عقد در یک مجلس منعقد گشت حمزه از هاله در وجود آمد خاتم الانبیا از آمنه متولد گشت و بروایت صحیح پیش از ولادت رسول الله عبد الله بدیار شام رفت و هنگام مراجعت
و بعضی گفته اند در وقت توجه بدان جانب و برخی را عقیده آنکه بجهت خرما خریدن چون بمدینه رسید هادم اللذات بهدم قواعد بنیان قصر وجود او پرداخته در سرائیکه بدار النابغه موسوم
بود مدفون گشت ؎ درین سراچهٔ فانی که خانهٔ دو درست ؛ منه اساس که بنیاد عمر بر گذرست ؛ مدت العمر او بست و پنج سال و طائفه گفته اند سی سال بود و الله اعلم و هو ابن عبد المطلب
چون متولد شدی موی سفید بر سر داشت و قولی آنست که از یک موی سفید بیش نداشت و بعد از مشاهدهٔ این صورت بشیبه موسوم شد و پس از آنکه بسن تمیز رسید از اتصاف بکثرت محامد او را
شیبة الحمد خواندند روز مره سبب اشتهار او بعبد المطلب گفته اند که پدرش هاشم در بعضی اسفار بمدینه رسید سلمی بنت عمر را که از قبیلهٔ بنی النجار بود در عقد آورده و بعد از ولادت شیبة الحمد
بجانب شام رفت و دران دیار مریض شده از سر حسرت در دیار غربت میگفت ؎ سفر نمودم و بشکست عهد قربی را ؛ مگر بخواب ببینم جمال سلمی را ؛ و در وقت نزع با برادر خود مطلب
بن عبد مناف گفت ادرک عبد الذی بیثرب یعنی جناح مرحمت بر حال بندهٔ که در مدینه داری مبسوط گردان و قول جمهور درین باب آنست که بعد از فوت هاشم بچندگاه شخصی را از
قریش گذر بمدینه افتاد کودکی در میان صبیان دید که تیری می انداخت و میگفت انا ابن الهاشم آن شخص از مدینه بمکه باز آمده در حریم کعبه با مطلب گفت که برادرزادهٔ ترا دیدم
که بتیر انداختن مشغول بود و آثار رشد و تمیز از صفحهٔ حال او لائح اما علامات فقر از و بحیثیتی مشاهده افتاد که سبب پریشانی خاطر شد مطلب سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه

روم بمدینه رفته برادرزادهٔ خود را بیاورم آن شخص گفت اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب بمان دم برشتر او سوار شده بمدینه رفت و بی توقف مادر و خویشان شیبة الحمد را ردیف خود گردانیده بمکه آورد و بنا بر آنکه شیبة الحمد جامهٔ نامناسب در بر داشت هر که در راه او را امید بدید میپرسید که این کودک کیست مطلب در جواب میگفت که بندهٔ منست ع آزاد بندهٔ که بود در رکاب تو ؛ چون مطلب بخانه رسید جامهٔ فاخر در شیبه پوشانیده بمجلس قریش آورد و از کیفیت حال و رفتن او بمدینه بطریق استعجال البشارا خبر داد و بمجرد آنکه در راه بر دم گفته بود که او بندهٔ منست بعبد المطلب شهرت یافت و عبد المطلب بجلالت قدر و نهایت نشان و فصاحت نطق و حلاوت گفتار و محاسن افعال و احاسن صفات و حید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم معزز و محترم بود و از جمله آثار او یکی حفر چاه زمزم ست

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حضرت آن بالهام ملک منان جلت عظمته

از عین فیض بحر موهبت در زمان حضرت ابراهیم بمین قدوم اسمعیل آب زمزم در حریم عزیمت ظهور یافت چنانچه تواریخ بتفصیل آن ناطق ست و بعضی مردم از قبیلهٔ جرهم در عین عبور از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه نوجی از طیور دیدند که بهیاتی دوران مینمودند که بر سر آب میپرند با هم گفتند که ما چند نوبت از زمین یمان گذشته ایم و هرگز در زمین موضع آب ندیده ایم اکنون اگر چشمهٔ پیدا شده که مرغ بر زمین طرفین در گرد آب میپرد و هر کجا چشمهٔ آب بود تمیرین ؛ مردم و مرغ دور گرد آیند باکبار از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدان جانب توجه نمودند و بچشمهٔ زمزم رسیده با جر هم و با اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه نشسته اعراب را از مشاهدهٔ آن چشمه چشم شان روشن شد و از هیبت صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق پسر را باین کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از روی خصومت طلبیده که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند با جرهم بنا بر دوستی که از تنهائی داشت ملتمس آنجماعت را قبول نموده مشروط بشرطیکه تصرف آن جماعت در آن آب بطریق تملک نباشد و باندک فرصتی خلقی نامحدود بدور آن چشمه مقیم شدند و جهت جمع شدن آب چندان خاشاک از آن موضع آوردند و بر گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقول ست که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشو و نما یافته بایشان وصلت نمود و بعد از چندگاه در قدم ابراهیم بر بنای کعبه اشتغال نمودند و نا اسمعیل در جوانی بود ولایالت مکه و پیشوائی قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا خرامید ایالت و حکومت بر اولاد او ثابت قرار یافت و بعد از نقل ثابت بدار سرور چون اولادش در صغر سن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو پدر زن اسمعیل منتقل شد و اعقاب ثابت در مجر تربیت و تفقد او بفراغ بال زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام عمر مضاض اخلاف او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان دهی متمکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت بنا بر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمی نمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابه رسید که مکه را امجال گنجائش نماند از حرم بیرون رفتند و در اطراف دیار عرب توطن نمودند بعد از مدتی قبیلهٔ جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد و جور و بیداد انداختند و دست تصرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف و جوانب بلاد میفرستادند دراز کردند و خیانت در اوقات بیت الله آغاز نهادند و از تعدی ایشان بمقیم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر و سرداران قبائل که در نواحی مکه بودند هر چند آن جماعت را سرزنش کردند مفید نیفتاد و عاقبت زبکر بن وائل و کنانه از اولاد اسمعیل با فرقه از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه آنکه ما پیش ازین بنا بر حسن معاش و ملاحظهٔ اصلا رحم در باب حکومت که بحسب ارث و استحقاق بما میرسد مضایقه نمودیم و الحال شما از طریق مستقیم آبا و اجداد و آن اخلاف جسته جور و اعتساف که در همه اوقات در همه جا مذموم ست بتخصیص در مکه شریفه شعار خود ساخته اید وظیفه آنکه از دیار ما همه بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول ستیز نموده ازین سخن سر باز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت یا یعنی بکر حد ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفیر قرار بران گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند و از سرداران قبیلهٔ عمرو بن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامن گیر شده حجر الاسود را از رکن برکنده و صورت آهو برهٔ طلا که یکی از ملوک عجم بر سم هدیه بخانه کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلائق مخفی گشت و چشمهٔ آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غائب گشت و تا زمان عبد المطلب بدین وتیره از خاک نیره انباشته ماند و چون قریب بآن شد که چشمهٔ هدایت محمدی علیه التحیة و السلام ریاض آمال تشنگان بادیهٔ غوایت را تازه و سیراب گرداند عبد المطلب در خواب دید که قائلی باو گفت که حفر برة الزمزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب ازان شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از حفر زمزم چیست تا بار دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم مغاک آب است که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آب خور اسمعیل و اباعش بوده عبد المطلب بیدار شده گفت الهی این خواب را بر من مکشوف گردان چه خصوص آن موضع بروی مشتبه بود بار سوم مبشر غیبی در خواب علامات مواضع آب را مشروح با او بیان کرد ع زهی مراتب خوابی که بر زبیدار لیست ؛ و تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بود و صنم قریش که آنرا اساف و نایله گویند و فرو اچون کلاغی ملون بلوئی چنین باید و منقار بر زمین زده آشیانه سور ظاهر گرداند آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر علی الصباح عبد المطلب

متوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که در خواب دیده بود نزدیک بآن دو بت منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گردید عبد المطلب
با پسر خود که در آن زمان همان یک پسر را داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هر چند منازعت نمودند بممانعت پیش آمدند و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک بآلهه ما چاه
احداث نمائی نافع نیامد و عبد المطلب بر قوم غالب آمده در آن روز نذر کرد که بعد از اجتناب ثمرهٔ مقصود از شجرهٔ مطلوب اگر حضرت واهب بی منت او را ده پسر
کرامت فرماید یکی از آن جمله را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهرهٔ مطلوب از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرور قبیله
جرهم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبد المطلب افتاد و قریش بدین حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیهٔ ارجمند که بدان فائز شدی قسمت ما را مقرر گردان
چه منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر داشته غایتش آنکه تجدید این خبر بر دست تو جاری شده عبد المطلب ابا نموده گفت اینها وقف بیت الحرم است
و قریش در طلب مال بمرتبهٔ خصومت کردند که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بران دادند که نزدیک کاهنه بن سعد بن هذایم که در حدود شام واقع است بروند تا
او در میان ایشان براستی حکم فرماید چه دران زمان هر کرا مشکلی روی نمودی برای دوربین او عرض کردی بنابرین عبد المطلب و سائر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند
و در اکثر منازل آن راه نه آب بود نه گیاه ؎ زمینی ز گوگرد بی آب تر ٭ هوائی ز دوزخ جگر تاب تر ٭ مرحلهٔ از آن مراحل عبد المطلب با معدهٔ گرسنه که از نان خالی باشد و از آب تهی ماند تشنگی بر وی و اتباعش
غالب شده و بقدر طاقت و توان صبر مینمودند و چون کار باضطرار رسید از منازعان قدری آب خواست ایشان آبروی مروت بر خاک ریخته جوابی سرد گفتند ملخص سخن
آنکه اگر ترا آب دهیم شاید که درین زمین بحال تو مبتلا مانیم عبد المطلب از حیات مایوس گشت و در آن حال خواست که از آن منزل بمنزلی دیگر نقل کند و چون ناقه را
برانگیخت دید که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده در زیر قدم شتر او چشمهٔ آب خوشگواری که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمهٔ زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب شکر ملک وهاب بجای
آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب پر کردند که قطرهٔ از آن بر لولوی آبدار عمان ترجیح داشت و مخالفان را گفت که آب خود را که دران حرارت هوا تاثیر کرده بود بر خاک ریزید و ازین
چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این صورت غریب را برای العین مشاهده کردند آب در چشمهٔ چشم آورده گفتند آفرینندهٔ آب
و خاک و پروردگار انجم و افلاک که حاکمی عادلست میان ما و تو حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ خصومت نیست التماس آنکه بمقر عز خویش معاودت نمائی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد
نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و تو شائستهٔ چندین موهبت و کرامتی ع دولت ندهد خدای کس را بغلط ٭ و عبد المطلب از آن سفر
مقضی المرام بوطن مراجعت نمود ؎ چنان رفتم که سوی کعبه حجاج ٭ چنان باز آمدم کاحمد ز معراج ٭ و جاه و شرف او نسبت بزمان سلف متضاعف شده امر حکومت و ایالت مکه
بتجدید بر وی مقرر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهو بره های طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی دران موضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب آمد قریش حصهٔ خود
برداشته عبد المطلب در جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه زمزم مرا مدد ننمودید بلکه از جانب شما منعی قوی درین باب صدور یافت من جهت ملاحظهٔ خاطرها درین قضیه بمقتضی قرعه
که در میان ما متعارفست عمل مینمائیم قریش برین معنی راضی شده اموال را دو قسم ساخت و در قرعه آهو بره ها بخانهٔ کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب حواله شد و یاس حرمان
نصیب قریش آمد عبد المطلب بجهت زینت آهو بره ها را همچنان از در خانهٔ کعبه بیاویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروخته هم در مایحتاج خانه صرف شد و آهو بره ها مدتی
آویخته ماند تا شبی باتفاق ابولهب هر دو آهو بره ها را فرو گرفته و بتجار فروخته چنانچه این قضیه مشروح مذکور خواهد گشت و چون پسران عبد المطلب از مرتبهٔ احاد تجاوز نمودند و بعدد عشرة
رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نماید و قرعه زده که یکی از ابنای خویش را قربان کند بطریقی که عرب دران زمان معتاد بودند بعد از استرضای فرزندان میان ایشان قرعه زدند
بنام عبد الله برآمد و پدر قصد پسر کرده پسر نیز بدین معنی رضا داده گفت ؎ جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود ٭ کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ٭ اما بنی مخزوم خویشان مادری
عبد الله عبد المطلب را ازین حرکت مانع آمدند و عبد المطلب صورت واقعه مفصله را برای عقده کشای کاهنه شجاع نام که در شیوهٔ کهانت عدیل و نظیر نداشت عرضه داشت شجاع فرمود که
دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر شجاع فرمود میان ده شتر و فرزند قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا زیاده کن ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ٭
عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر قرعه بنام عبد الله بیرون آمد و همچنین تا شتر بصد رسید و قرعه بشتر افتاد و عبد الله از آن مهلکه خلاصی یافته شتران بچراگاه آخرت رفتند
و از جملهٔ اتفاقات آنکه دیت احرار شریعت احمد مختار موافق مقتضی قرعه است ع چو اختر میگذشت آن فال شد راست ٭ ذکر ملاقات عبد المطلب با ابرهه بن الصباح
در حین توجه او بمکه جهت تخریب خانهٔ کعبه چون ابرهه بولایت یمن استیلا یافت در عقب مردم به بیت الله در آمده و رغبت مردم را بزیارت بیت الله مشاهده
کرده در موسم حج با خود خیالی بست سست تر از بیت عنکبوت که برابر خانهٔ کعبه کنیسه سازد تا هیچ کس از طواف آن بزیارت خانهٔ کعبه نپردازد بنابرین بنایان مبانی ولایات و معماران
معمورهٔ مملکت خود را طلبداشته حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و تزیین که دیدهٔ سپهر برین در روی زمین مثل آن بنای کم دیده و نقاشان

شیرین کار بر سقف و جدار آن عمارت که از رفعت سر بسپهر میکشید و نقوش غریب و صور بدیع بنگاشتند و آن غافل ندانست که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی
مقترن نیست چه خاکی پست چگونه سر بر آسمان ساید بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه دران زمان حکام دیار یمن تابع ملوک حبشه بودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند
چنانچه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان و هند را رای نامند و مضمون عرضداشت آنکه بنام همایون ملک که سایه دولتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساخته ام و کنیسه پرداخته
تا مطاف حجاج و زوار از خانه کعبه مسدود ماند و جای واثق که مثوبات آن در عاجل و آجل بر روزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد نجاشی شرف احماد ارزانی داشته و ابرهه
مردم را بزیارت کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد و طوایف عباد بعضی از برای تقرب حضرت کردگاری و برخی بتماشا و تفرج خانه زرکاری روی بصنعا نهادند
و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه عصبیتش دامن گیر شده بصنعا رفته محافظان کنیسه را فریفته به بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز درین مقام متبرک
بعبادت قیام نمایم باین حیله رخصت بیتوته حاصل نموده و محافظان او را شب در کنیسه گذاشته در را مقفل کردند و بخانهای خود رفتند و نفیل در آن شب مسهل خورده بفراغبال
در و دیوار آنخانه را بقاذورات خود بیندود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب میبود و چون محافظان بدستور معهود سحرگاه در خانه را باز کردند نفیل از کنیسه چون تیر از کمان
جسته سر خویش گرفت و راه دیار در پیش و سالها بگذشت که ع هنوز بوی تو می آید از منازل ما ؛ صباح که شمه ازین خبر بمشام ابرهه رسید بوی که این حرکت از نتایج طبیعت
عرب است لاجرم در غضب رفته ؎ بدادار دارنده سوگند خورد ؛ بروز سفید و شب لاجورد ؛ که بمکه رود و خانه کعبه را خراب کند بعد از تصمیم عزیمت باحضار لشکر فرمان داد و سوی
به نجاشی فرستاده آن صورت حادثه و عزیمت خویش را بجانب مکه اعلام کرد و فیل سفید که کوهی مجسم بود از ظفر و نصرت مسمی به محمود از ملک طلب داشته چه محمود با هر سپاهی که همراه بودی
فتح و ظفر همعنان وی بودی و آن بغایت سفید بود و بلند ؎ بلون ابر و بسیر صبا و رفعت چرخ ؛ بشکل کوه و محل زمین و فعل زمان ؛ بیاضش بمرتبه که از مشاهده آن نور بصر
چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سراپرده حیا مجال نمودی و رفعتش بمرتبه که قوت باصره از آئینه زانوی آن بهیچ وجه تجاوز نمیکرد نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را
با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عفریت منظر فرستاد ؎ دندان یکی سخت شده در دل مریخ ؛ خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا ؛ روانه گردانید ابرهه با مردان صف شکن و پیلان مرد افگن از
ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت ذو یقر که یکی از ملوک بنی حمیر بود بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکری گران بقصد محاربه وی روان شد بعد از تلاقی فریقین از
جانبین منسوبه صفوف قیام نموده نائره جنگ و جدال اشتعال یافت و ابرهه غالب آمده ذو یقر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقتل او فرمان داد آه ذو یقر دست در دامن
تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد مدة العمر بشرائط نیکو بندگی بتقدیم رسانیم ابرهه خون او بخشید و بفرمود تا بند گران در گردن او نهادند و بولایت حجاز در آمده
لشکریانش دست بغارت و تاراج برآوردند و مراعی و مواشی نواحی و حواشی آنرا تاخته تصرف نمودند و از انجمله دویست شتر عبد المطلب را بیغما بردند ع در حیز زمانه شتر گربهاست
و جمعی از قبائل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بممانعت پیش آیند و چون دیدند که تیر تدبیرشان بهدف مراد نمی آید سپر مقاومت بینداختند درین اثنا ابرهه حناطه حمیری را
نزد قریش فرستاد محصل رسالت آنکه من درین ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من انهدام خانه کعبه است اگر شما مائل محاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیاست
و با حناطه مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران قوم را بیاور حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه را بایشان رسانید و قریش را در مقام صلح یافته و عبد المطلب را با خود بلشکرگاه
آورد و عبد المطلب بنابر محبتی که با ذو یقر داشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خود از و استعلام نمود ذو یقر گفت که من از صحبت ملک دورم اما از مقربانش انیس نام
با من دوستی دارد اگر مصلحت باشد سفارش ترا باو نمایم تا شمه از خصائل حمیده و شمائل پسندیده ترا بعرض ملک رساند عبد المطلب نیز خود طالب همین معنی بود آنگاه ذو یقر از انیس التماس باز
نمود تا وی ابرهه را بحال عبد المطلب شناسا گرداند انیس قبول نموده فصلی در باب علو مراتب و سمو مناقب عبد المطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات وی حاصل نموده او را
به مجلس حاضر ساخت و عبد المطلب مردی بلند بالای نیکو منظر شکوه مند بود و چون ابرهه را چشم بروی افتاد و آیات مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نمود از تخت فرود آمده
بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و بنا بر آنکه زبان هم نمیدانستند ترجمانی در میان معین شده از جانبین بحکایت مشغول شدند و ابرهه چنان
شیفته عبد المطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانه کعبه شفیع شود از اندیشه که در خاطر دارد گذشته هم از آن منزل باز گردد و عبد المطلب دران انجمن طلب شتران
خویش که لشکریان بتاراج برده بودند نمود و ابرهه ازین التماس چنان رنجید که عنان تماسکش از دست تملک بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبد المطلب گفت که تو سید و سرور
قریشی و شرف عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و تو حدیثی از آن باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو
سودای شتری چند بر زد که قیمت آن در میزان خرد چندان قدری ندارد و این صورت از همچون توئی غریب بعید است عبد المطلب گفت این خانه را خداوندیست توانا
و بینا و دانا که محافظت آن مینماید و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم سخن از آن بایدم گفت ؎ حدیث من ز مفاعیل و فاعلاتن بود ؛ من از کجا سخن ملک و مملکت

زکیا ؛ ابرهه فرمود تا شتران را تسلیم او نمودند عبد المطلب حدیث الوداع احمد بر زبان آورده بکعبه مراجعت نموده استارت کرد تا اهل حرم متفرق گشتند بعضی در جبال و بعضی در زوایای غار جبال متحصن شدند و خود به مسجد الحرام آمده حلقهٔ در کعبه را بگرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از شتر شتر آن ملک بزرگ بخصال بناه بحضرت ذوالجلال برده که ناگاه چشم او بر طیرابابیل افتاد که بتهیل بر سر اصحاب فیل میریختند و بحجر در رمیت طیور عبد المطلب بنشاط و سرور واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه پیش گرفت و بصناديد قریش دران سر منزل ملحق شد **ذکر هلاک اصحاب فیل بر خم سنگ ابابیل** صباح که طائر زرین بال مهر از افق شرقی طالع شده بصوب ولایت یمروز در طیران آمد و فیل گردون جهت قلع تجرهٔ حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد ابرهه بن صباح فرمود تا فیلان را بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را بر سائر افیال مقدم نموده در مقدمه روان ساخت و فرمان داد تا لشکریان بعید و سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند چون فیل محمود نام بحوالی بیت الحرام رسید از خانه رخ برتافته بگردی آغاز نهاد و هر چند سوار و پیاده بامر میر و وزیر بیدق بحیلهای بر افراخته او را بزور پیش میبردند چون اسب شطرنج بر عقب میجست شاه و لشکر ازین بازی مات گشته بجای خود خشک ایستادند در بین اثنا لشکر آلهی که عبارت از طیر ابابیل بود پیدا شدند و هر یکی را سنگی در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال که بر هر سنگی نام آن سنگ دلان بملک قدرت رقم زده بود بجانب لشکر دوبار اثر رسیدند و سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از ان زدند از ناف چهار پا بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که آمد از نقبهٔ مقعد او بیرون رفتی و مجموع لشکریان با مهار پایان هوای محمود بقهر آلهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای در آمدند ابرهه اگرچه ازان معرکه بیرون جست اما در همان چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقع چنان بود که در آن روز هولناک خود را از میان لشکرگاه بکناره کشیده بجناح استعجال تنها بجانب حبشه روان گشت و طیری ازان طیور طوق طاعت او در گردن کرده در عقب آن خون گرفته بیرون آمده در راه مرضی صعب برابرهه مستولی شده چنانچه دست قضا که فحوای کریمه یدالله فوق ایدیهم ناظر بدالست بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در پایهٔ سریر بنجاشی حاضر شده سرگذشت لشکر و حکایت مرغان بر رای ملک عرضه کردن گرفت و ملک از استماع این خبر در مقام تحیر و تعجب مانده بود که ناگاه مرغیکه در راه شرائط مرافقت بجای می آورد سنگی بر ابرهه انداخت و او نیز بر راهی که یار انش رفته بودند روان گشت آورده اند که بعد ازان واقعه عظمی که اصحاب فیل را روی نمود قریش از قلهٔ جبال حرا بر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیدهای دور بین بر ایشان گماشتند حرکتی مشاهده نکردند و بنا بر ین خواستند که بهیأت اجتماعی توجه بآن جانب نمایند عبد المطلب که در مبادی احوال خواتیم اعمال ملاحظه نمودی بنا بر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده بدینجا عبارت گفت که شاید اعدا فکری انديشيده باشند که سکون ایشان مستلزم هیبتی باشد که ازان مضرتی بما لاحق شود و مرا بر ابرهه فی الجمله سابقه معرفتی هست صواب آنست که اول من بروم و کیفیت اوضاع معلوم کرده خبر تحقیق میاورم و قریش رای عبد المطلب را مستحسن شمرده او تنها بدان لشکرگاه رفت و انچه از نقود و دور موضعیکه از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخته عازم دولت آلست که بیچون دل آید بکنار ؛ و چون ازان مهم فارغ شد جمیع قریش را از کامیابی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بر مرکبان تاختند و متروکات را علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و ملاک اصحاب فیل باعث کثرت و زیادتی منال و علو شان و رفعت مکان عبد المطلب گشت ۵ صد نثار ان جان و دل تاراج رفت ؛ تا محمد یک نسیم معراج یافت ؛ **ذکر رفتن صنادید قریش بقصر عدن و بشارت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب را از میان بظهور پیغمبر آخر الزمان** ذی یزن ازدو دمان ملوک حمیر و یمن بود و چون بر او مستولی شد مردم دو یزن را بنا بر شرف خاندان بچشم احترام و تعظیم می نگریستند و در آن زمان او را خاتونی بود که بر زیبائی او نشان نمیدادند و ابرهه این معنی را شنیده طمع در ان جمیله کرد و فرمان داد تا ذو یزن آن خاتون جمیله را بگذاشت ذو یزن ازین غصه تظلم بدرگاه قیصر برد و از انجا مایوس گشته رو بدرگاه عدل پناه نوشیروان نهاد و بنا بر تباعد بر دو مملکت و بنا بین بر دو ملت و ارادا هما و زرید چهار سال در راه بود تا دار الملک جبشه مسافت بعید بود و از نظر نیت که ذو یزن را بلقهٔ متابعت آن ملت را بر رقبه و انشت تا کیش آن قوم پرستی که نوشیروان بدان عمل مینمود و تفاوت بیش از بیش بود و ذو یزن بعد از چند گاه که در دیار این ماند لباس طرز زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسرور بن ابرهه بعد از فوت ابرهه ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان منتظم شد و آخر الامر شهریار دادگستر بر وی ترحم نموده فرمان داد تا شش صد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که بجرائم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون آورده بیرى سال خورده از سپه سالاران خویش بهرمز نام که در فن تیر اندازی نظیر خویش نداشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که قصد نزدیک تر است متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که اگر در بحر حبشه آسیبی رسد موجب ملالت و ندامت نباشد و ایشان بموجب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در یک کشتی نشسته بعد از چند مدت آن کشتیها بساحل نجات رسید و هر مرز و سیف بجهت آسایش دل و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بدان

لشکر ملحق شدند و منهیان خبر از احوال طالبان ملک حبشه را بعرض مسروق ابن ابرهه رسانیدند مسروق از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد هرمز فرستاد خلاصهٔ پیغام آنکه اگر بزه و لغزشی سیف ترا و پادشاه ترا بظهور آمده واگر تو مدد و سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار آئی و من ننگ میدارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر باز گردی ترا بزاد و راحله مدد و نمایم و اگر درین ولایت باشی معزز تر از ان خواهی بود که در ولایت عجم بودی و چون قاصد نزدیک هرمز آمده پیغام رسانید هرمز گمان برد که مسروق او را مهلت داده تا مدد رساند بگاه بسیف بسیار بسیف بپوستند و بعد از انقضای آن مدت هم بر حرب قرار بگرفت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجرب مخالفان فرستاد و هرمز پسر خود را نیز با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و هر دو سپاه هم پیوسته عجم بر حبشه تیر باران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق کشته شد و پسر هرمز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل رسید مسروق از درد پسر روز دیگر با صد هزار سوار روی بهرمز نهاد و جهان پهلوان نیز کشتیها را سوخته دل بر مرگ نهاد و با پنج هزار کس از مردم جیرفت و تسنن صد نفر عجم در مقابل مسروق آمد هرمز عصا بالبیده با بروی خویش بست که موی ابرو و چشم ویرا بپوشید و بنا برآنکه هرمز در بامرداندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه محل مقام گرفته او را بمن نمایند گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوشرنگ در آن تاج تعبیه است در برابر جثانی او و هرمز آن یاقوت خوش رنگ را از دور دیده گفت فیل مرکبی بزرگ است درین زمان قصد وی نشاید کرد بعد از لحظه از فیل فرود آمده بر اسب نشست و نزدیکان صورت تغیر مرکب را هرمز گفته او جواب داد که اسب مرکب عزو شرفست زمانی تو قف باید نمود چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر سوار شد هرمز گفت استر نتیجهٔ خر است و خر مرکب ذل و حقارتست اکنون گمان من بد مبید که وقت کار است و کمان در دست گرفته فرمود که قبضهٔ آنرا در برابر یاقوت که بر تارک مسروق ست دارید و مقارن این حال با خواص خویش گفت بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت کرده بگیرد و ملک در آیند بدانید که تیر کارگر آمده والا باید تعجیل تیر دیگر بمن دهید و با نخستین چون پیکان ببوسید انگشت او بگذرگرد از مهرهٔ پشت او و عقاب اجل که عبارت از تیر چهار پرست از آشیانهٔ کمان پرواز کرده بنشانه رسید و در دماغ پر غرور پادشاه حبشه جای گرفت ترک چشم تو هر تیر غمزه کاندرست ۵ درون سینه ملشت آنچنان که دل میخواست مسروق بر استر کشته شد و لشکر جنبش کرده بگرداور آمدند سیف ذی یزن و هرمز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در آن روز قتل با فراط واقع شد چنانچه تعداد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن منظفر و منصور بصنعا آمده در قصر عمدان که دیدهٔ نظارگیان در زیر آسمان نظیر آن عمارت بنظر نیاورده بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت اعتاق عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از انجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه بن الشمس و طلحة بن خویلد و عبد الدین جدعان و غیر ایشان متوجه قصر عمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجهت ساخته بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت و دستبوس حاصل کرده آن جماعت او جمعی دیگر از گردن کشان آفاق را که دست ادب بر سینه نهاده ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیده عبد المطلب در آن محفل رخصت سخن طلبیده ملک فرمود که اگر تو از آداب سخن گفتن مجلس ملوک بیرون توانی آمد مانعی نیست عبد المطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس ملک بجای آورده بروجهی تعریف فقرای خویش نمود که آواز تحسین بازان انجمن باوج علیین رسید گرچه بپشت تکرد کس تعریف ۵ که مرا چیست پایه و مقدار سخنم خود معرف هنرست ۵ چون نسیمیکه آید از گلزار ملک بعد از وقوف بر کمال حسب او از کیفیت نسبش پرسید عبد المطلب نسبنامهٔ او از ان باب معروض داشت و سیف عنایات بادشاهانه بفرق او افتاده فرمود که دایهٔ خواهر مادر مالی چه مادر ملک نیز از اشراف قبیلهٔ بنی النجار ست و ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده ایشان را بدار الضیافت فرستاده فرمان داد که مایحتاج همه ساله از ماکولات و مشروبات مهیا دارند و تا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد و نه رخصت انصراف و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبد المطلب را در خلوتی خاص طلبیده شرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی و قضایای مختفی صورت واقعه بر مرآت ضمیر ما ارتسام یافته و در اظهار ان از وقوف اغیار اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار حکم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر سروری و اصل ثمرهٔ مقصودی خرد خرده دان تجویز نمیفرماید که این صورت را از تو پوشیده و پنهان دارم ۵ سر لیست درین سینه که گفتن نتوانیم ۵ گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم ۵ و بدین سر جز اهل بصیرت دار باب فراست اطلاع ندارند باید که مطلقا با آشنا و بیگانه حدیثی ازین باب بزبان نیاوری بلکه سایهٔ خود را در ان راز سر بمهر محرم نشماری ملک با آنکه در اخفا مبالغه فرمود در اول کار بطریق مجمل بیان فرمود که عنقریب از عرصهٔ غیب امری بعالم شهود خواهد آمد که موجب شرف و مباهات احیاء دنیا و سبب رفعت درجات موتی در عقبی گردد و ساکنان ام القرای یثرب را دائی اختصاص آن موهبت عظمی از کافهٔ برایا مستثنی گردند بتخصیص و دمان شرافت ملک سخن بدینجا رسانید عبد المطلب را در مقام طلب توضیح و تفصیل یافته فرمود که بر گاه که در حریم محترم دیگر مکرم مهمانی کریم از عالم غیب ببارگاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی باشد جن و انس را بمتابعت و انسی پیدا شود و بواسطهٔ ظهور آن صاحب سعادت ترا شرفتی باوج سموات رسد

عبد المطلب گفت الحمد لله و المنة که از خزانهٔ افضال ملک متعال باخلعتی گرانمایه و فرسی تیمتی که موجب سرافرازی من و اعقاب منست بوطن مالوف مراجعت مینمایم و اگر مهابت و احترام مجلس عالی نبودی از حقیقت حال بروجهی استعلام نمودمی که هیچ نوع شک و ریب دران نبودی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزلتی خلیل خلتی موسی قدری عیسی رمی محمد اسم تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات او آنکه در بدایت سن از ابوین جدا مانده جد و عمش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال نمایند و از محض عنایت خداوند به منصب بلند و خلعت ارجمند نبوت فائز گردد با وجود آنکه نا نوشته باشد قلم نسخ بر مقتضی صحف سالف و کتب سابق کشد و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمان دعوت فرماید و بر طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و تان را بتسخیر آرد و تخانهارا ویران سازد و حرارت آتش پرستان را بتیغ آبدار متابعان خود فرو نشاند و بانگ در مقام محبوبی مهیمن منان باشد و قیقهٔ از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب فرمود که امید بر احم خسروانه آنکه از لفظ گهربار ملک ایمنی بروجه صریح موعود گردد و سیف ذی یزن فرمود که برب العزت و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفته ام محض حق و عین صدق دانی و این حدیث از کتب آلهی و اخبار سماوی که فهم هر کس بسر حد ادراک ان نرسد بسیار سیده عبد المطلب از سر خضوع پیشانی مسکنت و خشوع بر خاک نهاده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده بردار و اگر از ین راز خبر داری شرف اعلام ارزانی دار عبد المطلب سر بر داشت و تقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که سمت کیاست و فرزانگی با صفت مروت و مردانگی جمع داشت و دوست ترین فرزندان من بود بنا بر اهتمام حال و انتظام احوال آن فرزند عزیز آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیهٔ جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او در آوردم و آمنه زوجهٔ او چون حامله شد قرة العین و ثمرة الفواد حاصل الحیوة من عبد الله در عنفوان شباب و ریعان جوانی لباس طراز زندگانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشید و مرا بدست اندوه و محنت اشتیاق سپرده و بعد از حدوث این واقعهٔ هائله از آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصائل بعلامائی که ملک بیان فرمود و به محمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد و اکنون از سر حد طفولیت بمقام صبی انتقال نموده ارباب فراست و اصحاب کیاست آثار سیادت و انوار سعادت از ناصیهٔ بهایونش مشاهده میفرمایند و بنا بر موانستی که مرا با او واقع است تصور من آنست که عبد الله هنوز در قید حیات است ۵ زنده است کسیکه در تبارش ۵ ماند خلفی بیادگارش ۵ چون عبد المطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف ذی یزن فرمود که صورت واقع را از یهود پوشیده دارچه آنجماعت در نهایت عداوت اند با او و با قوم خود از ین حدیث هیچ مگوی که از حسد البتان ایمن نیستم و بدانکه چون محمد صلعم مبعوث گردد و قریش با او مخاصمت نمایند و منازعت ورزند و در دفع او حیلها اندیشند و فتنها انگیزند و آنحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم در بادیه هجرت نهد و با اهل مدینه که در متابعت او در آمده باشند ملحق گردد و مهم دین مبین دران سرزمین بمشیت پذیرد و من اگر بر حیات مستعار اعتماد میداشتم لشکر با مرتب و آسته بتیز مینشاختم و انتظار قدم او میکشیدم و در نصرت دین حق می کوشیدم و تاخیر درین امر از امنیست که غالبا زمان دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام او را در نخواهم یافت ۵ فرشته الیست برین بام لاجورد اندود ۵ که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار ۵ و بعد از بشارت ظهور صاحب دو دمان طهارت و اتمام وصیت در محافظت این بشارت سائر صنادید قریش را که ده نفر میبودند طلب فرمود و هریک را بانعام ده غلام و ده کنیزک و ده بدره یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه بایشان انعام کرده بود و بعبد المطلب داد و از او التماس کرد که سال آینده بدار الملک صنعا آید و تجدید عهد مواثیق بردارد آنگاه همه را دستکام بجانب مکه و اجب الاحترام باز گردانید و از قضای ایزدی در همان سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد و تفصیل این کلام مناسب این مقام نیست و بعضی گفته اند که عبد المطلب را مرگ امان نداد که دیگر بملاقات ملک نشتابد و عبد المطلب را شعنگان سیف ذی یزن و ثوق تعبیر خوابی که پیش از ولادت رسول صلعم دیده بود زیادت گشت **ذکر خواب عبد المطلب منصرف بمقدمهٔ مناسب** چون درین اوراق مرة بعد اخری مناسبات صادقه در سلک تحریر می آید ذکر قسمه از حقیقت خواب و اقسام آن شاید که نیز دخردمندان معانی ضمیر چندان نامناسب ننماید بر رای ارباب لقیطه و انتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از ادراکات نفس در حالت استیلای حواس ظاهره از مشاهدهٔ محسوسات بواسطهٔ میل فرمودن روح حیوانی بباطن و اگر نفس درین حال ملاحظهٔ صورتی نماید آنرا خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست و دروغ خواب راست آنست که چون نفس بتبری از شواغل حسی فراغت یابد بنا بر ین مناسبتی بملاء اعلا و منتسبان عالم بالا و اتصال روحانی بر بعضی آن صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد و چون این قضیه نزد فرقهٔ صوفیه و جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم ست چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام میابد چون نفس تا طفه قوی باشد و متخیله ضعیف آنچه از جواهر شریفهٔ عالیه در علم خواب بر نفس فائض شده باشد متخیله دران تصرف نتواند کرد و آنرا بصورت دیگر منتقل نتواند گردانید همچنان بخیال سپارد و نائم بعد از بیداری نفسی را که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد در خیال خویش موجود یابد و این خوابی باشد راست غیر محتاج بتعبیر اگر متخیله نیز قوی باشد در صورتیکه از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تصرفها کند و لباسهای مناسب در انها پوشانیده بخیال سپارد و این خوابی باشد راست

اما محتاج به تعبیر ست ازین مقدمات لازم آمد که خواب راست هم منقسم بشیوه بدو قسم همچنانکه مطلق خواب منقسم ست بدو قسم و بدر ای ارباب دانش پوشیده نیست که رویای صادقه مخصوص بمتقلدان قلاده شریعت و ملل میباشد و چون قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف متخیله همیشه نفس را بنابر رعایت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه و تمثیل نایف و تفصیل مشغول گردانیده از مطالعه عالم معقولش مانع آید ۵ خوی بد بر طبیعتی که نشست ؛ نرود تا بوقت مرگ از دست ؛ چه کار متخیلا آنست که پیوسته انسیار ا بهم تشبیه کند و اشیاء منفصله را بایکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که اجزای ملتئمه را از هم جدا گرداند و تصویر نفس ضعیف متخیله را بدین وجه خالی باشد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ؛ و گاه باشد که خلط از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب آن خلط صور تها به نفس نماید مثلا چون خون در بدن استیلا یابد نفس ناطقه بهشیاری متخیله در بیداری ادراک صوری کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه کرد و از فحوای این سطور بوضوح پیوست که رویای کاذبه بر سه وجه میباشد و از جمله رویاهای راست تعبیر کرد حیطه عبارت و تحریر مے آید درین مقام مکی خواب عبد المطلب ست و صورت واقعه آنکه روزے در حجره بخواب رفته بود و از مشاغل خلاص شده که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری عجیب نگاشت و مرآت ضمیرش بصورتے بدیع نقش پذیر گشت بادے بصدیم نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر مریم المثال بود کاهنه از آثار خوف و رعب در بشره او مشاهده کرده ازان موجب پرسید عبد المطلب گفت خوابے دیده ام که از مهابت آن خاطر پریشان است کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرد عبد المطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شد متصاعد بجانب طرف جانبے ازان به ثریا پیوسته و طرفے دیگر تحت الثرا رسیده و یکیران ملحق به مشرق و سر دیگر ملحق به مغرب و من بجهت شعب در آن لگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شده بدرختے سبز و خرم مشتمل بر جمیع اثمار که در عالم نبات موجود است دو پیرو شش ضمیر فرح لقائے باصفا در پای آن درخت دیدم ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم مکی گفت من مسمی بنوح ام و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است آنگاه مرا گفتند ای عبد المطلب این درخت اصلی شریف ست از آباد اجداد تو رسیده و از ظهر تو سمت ظهور یافته و از فرقے بفرقے و از صلبے بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر درین تقریر صادقے شخصے از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان حظائر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده و حلقه اطاعت او در گوش کشد و زنجیر دلیل ست بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار و حلقه هاے او مبنی ست از ثبات امر و استحکام کار و علو شان آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب فنا گرفتار گردد و آن سعادتمند در احیای مراسم ملت ابراهیمی شرط التفات و حسن اهتمام بجای آورد که تا انقراض عالم قصور را بدهم بقواعد قصور نبوت و اماتش رساند بذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود و از دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب غلبه قریش بر گروه بنی کنانه و بنی اسمعیل در مناوعه و مجادله و قتال می نمودند آن بود که ان نور نبوت بر چهره او بشکل مستدیر که افضل اشکال ست ظاهر گشتی و از روی تجربه هیچکس از اهل مکه درین قضیه شکی نداشت و هرگاه که واقعه صعب روی نمودی ساکنان ام القری همت بدو عابر داشته او را نیز در حضرت شفیع میساختند و آن مهم مفصل بطریق اسهل کفایت می شد مصدق این مقال آنست که نوبتے در مکه قحط غلبه بمرتبه رسید که مردم از تمنای نان بتمنای ریاضی که نمودار بود از فراد لیس جنان نمی پرداختند و ما احسن ما قیل ۵ چنان قحط سالی شد اندر دمشق ؛ که باران فراموش کردند عشق ؛ و گروه خلایق بهیئت تمام بصدجان کندن گروه از تنور رزق بیرون میکشیدند ۵ گروه ام خون میشود تا گروه ؛ از تنور رزق بیرون می کشم ؛ و گاهی خشک سال بمرتبه می انجامید که نوم چشم بیوه زنان و یتیمان نمی ماند و چون از اشتیاق گوشت و نان جان بلب دل مرغان آمدی صنادید قریش صدر داران عرب در قدم عبد المطلب بکوه میرفتند و او را وسیله ساخته بتضرع و تخشع از بخشنده بیمنت موهبتے بالذات واسطه و سبب حیات عالمیانست مسئلت مینمود و دعای ایشان بجماعت از اسرع اوقات قرین اجابت گشتی و چندان باران آمدی که کشت زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چون آمال ایشان بنازگی و نضارت پذیرفتی و این اتفاقات حسنه بیرکت قرب زمان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صدور مییافت و از نتایج لطف ایزدی عبد المطلب بوجود ده پسر و شش دختر مسرور و مستبشر گشته و اول پسری از پسران او که خلعت هستی پوشیده حارث بود و او در عنفوان جاه و زمزم با پدر سعی بلیغ نمود و ابو سفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث بودند و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شده و سید علم درباره او فرموده که ابو سفیان سید جلسای اهل الجنة و حالات امور و قضایای او مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و این نه ابو سفیانیست که پدر معویه است دوم ابو لهب ست و او را ابو العتبه نیز گویند و از جمله سارقان غزال کعبه یکے او ست و باعث بدین سرقت آن بود که شبے ابو لهب با گروهی از قریش می خوردند و کنیزکان معینه سرودے گفتند تا اسباب طرب باتمام رسید نقدی رایج تر ازان و و آهو بره طلا که عبد المطلب از چاه زمزم بیرون آورده بود بنظر نیاورند لاجرم آنها را سرقه کرده بمعرض بیع آوردند اتفاقا عبد المطلب از در سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان مغنیه را شنید که سرودی گفتند و ابیاتی که مشتمل بر آن بود که آن فعل منکر از ایشان صدور یافته میخواندند عبد المطلب قریش را ازین قضیه مخبر کرده و قریش آن گروه را گرفته فراخور حال هر یک بادبے تبقدیم رسانیدند و از جمله فرزندان عبد المطلب ابو لهب و عتبه اند که مادر ایشان ام جمیل بود عمه معاویه که فحوای آیه حمالة الحطب بمین حال او ست سوم عبد دست که از کثرت خیر و احسان او را بخیل می گفتند و وی عقبے نداشت چهارم مقوم ست که او و حمزه سید الشهدا از یک مادر اند از حال مقوم غیر ازین چیزے معلوم نشد پنجم ضرار ست و او از جمله شعرا

عرب است و کنیتش ابو طاهر و او را عقبی نبود ششم زبیر است و او نیز از جمله شعرای عرب است هفتم ابو طالب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و عقیل و جعفر و طالب و دو دختر ام هانی
جمانه که مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم است که از مومنات مهاجر است و ذکر ابو طالب و کیفیت اهتمام او نسبت بحال حضرت خیر الانام درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی هشتم عبد الله است که زیباترین قوم و قبیله بود و بغیر از سید کونین از و فرزندی نبود ؎ بگو محمد درستی که ملک و ملت را ؛ تفاخر است بنامش چه جای القاب است
نهم حمزه که سر پهلوانان عرب است و کنیتش ابو عماره و یک پسر داشت عماره نام و دختری مسماة ام المهاد دهم عباس است مکنی بابو الفضل پیش از عام الفیل بسه سال متولد شد
و بعد از آنکه هشتاد و شش سال منزل از منازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان رض در مدینه وفات نمود و عثمان رض بر وی نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبد الله و فضل
و قثم و معبد و حارث و یک دختر ام صفیه حبشیه نام داشت و مادر ایشان ام فضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مومنین است و اسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه عاتکه مضاره
امیمه اروی و این شانزده فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و پسرانش بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمره اشراف و اعیان از نام انتظام داشتند و از جمله
آنها شش تن پیش از بعثت فوت شد و چهار پسر که زمان نبوت احمدی دریافتند یکی عباس که رؤس منابر از القاب اولاد ایشان مزین است دیگری ابو لهب که باتفاق همه کافر است
چهارم ابو طالب که در ایمان او اختلاف است چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه را اعتقاد آنست که او بدین موحد در آمد و جمیع ائمه اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر ملت
پدران بود و هر دو طائفه بر اثبات اعتقاد او دلائل اقامه کردند و الله تعالی اعلم آورده اند که عبد المطلب نسبت بحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشت و محبت و شفقت او نسبت
بآنحضرت بمرتبه بود که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود مرجح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی و باشاره و ایما رسانیدی که این کودک را شان عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج
سروری و مدارج نیک اختری ترقی کند گویند برای عبد المطلب در سایه کعبه بساطی انداختندی و فراش آنرا در آن بسیط کردندی و اولاد او بر آن می نشستند و رسول ص بر زبر آن
فراش بر آمدی و مربع نشستی با تمکین تمام و اعمام رسول ص آنحضرت را ازین حرکت منع میکردند و عبد المطلب اولاد خود را از آن منع مانع آمدی و اگر عبد المطلب در خواب بودی بجز
آنحضرت کسی یارای آن نداشتی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی احدی را حد آن نبودی که در آن خلوت قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبد المطلب از حرکات
و سکنات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده نمودی و بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آنرا تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش کفایت
آنحضرت را با ابو طالب حواله کرد **ذکر فوت عبد المطلب و بردن ابو طالب محمد ص را** و چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و طبعش از دفع دشمن قوی
عاجز ماند پسران خویش را جمع آورده گفت حالتیکه ناگزیر مخلوقاتست نزدیک رسید و در خاطر هیچ دغدغه نیست گر اندیشه محمد که نه مادر دارد و نه پدر و خاطر من باین جهت پریشانست
وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من بتعهد او قیام کنند ابو لهب و بعضی از اخوان بقدم تلقی پیش آمدند و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد چون ابو طالب دید که مطلوب برادران
بانجاح مقرون نشد دانست سخن را روی با صاحبدلان است لاجرم بعرض پدر بزرگوار رسانید که اگر رضای سرور قریش و دیار عرب بدین مقرون باشد که در اعلای شان احمدی
و ارتقای مکان محمدی و اهتمام در تربیت ثمرة الفواد و سعی در ترشیح آن دوحه مراد آنچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهره احوال و آمال او نشیند عبد المطلب
را باین التماس موافق آمده گفت همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن مستشار من بوده و در لوازم این امر موتمن آمده حال نیز در آن باب با او مشورت کنم و
او را حکم سازم تا چه فرماید و این سخن گفته روی بخواجه عالم آورد و فرمود که با داغ فرقت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم بعد از موت بصحبت کدام یک از برادران
پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرائط تاکید بجا آورم خواجه عالم برخاست و با ابو طالب معانقه کرده بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو
موافق اختیار منست مصرعه هر چه بود مراد تو هست رضای من همان ؛ آنگاه ابو طالب را گفت که محمد را بتو میسپارم باید در شرائط تحفظ لوازم تیقظ بجا آری بر وجهی که
وفور سعی و کمال اهتمام تو سزد و در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اقبال مساعد او گشت و زمان ظهور
او را دریابی معلوم تو گردد که داناترین اهل عالم بر حال او من بوده ام ابو طالب وصیت پدر را از صمیم قلب قبول نموده و دست او را گرفته میثاق بستند بعد از وقوع پیمان
عبد المطلب گفت اکنون سکرات موت و تلخی جان کندن بر من آسان گشت و روی مبارک حضرت رسول را بوسیدن گرفت و گفت هیچ یک از فرزندان خود را
خوشبوی و خوش روی تر از تو نیافتم چون وصیت باتمام رسید و از نوازش آنحضرت باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید آری بنیان قصر حیوة را بنایان غم
بگل الم سرشته اند و صحن کارخانه عمر را بقلم کل من علیها فان نوشته روز شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز فراق در قفا و هر کمالی را زوالیست و هر شرفی را
وبالی شربت موت چشیدنیست و جرعه مرگ کشیدنی گیتی که اولش عدم آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست مدت صد و بیست سال زندگانی کرد و حضرت
رسول صلعم در هشت سالگی از و جدا ماند و در رعایت کنف حمایت ابو طالب تا قرب زمان هجرت در مکه بفراغ بال مقیم بود و ابو طالب مدت العمر بوفای عهد و پیمان قیام

نمود و فشای امیر المؤمنین علی با رسول در سلسلهٔ عبد المطلب ست علی بن ابی طالب بن هاشم که نامش عمر است و بنا بنده که داشته او را عمران العالی میگفتند و عمران در سال قحط و عسرت بدار شام رفتار زان دیار بسیار نان بهاندازه بر جمازان جازه که تعداد آن در حیطهٔ بیان نیاید بار کرده بحرم آورد و هر روز ده شتر کشته می پختند و نانهای خشک را ثرید کرده روزی دو نوبت تقسیم میکرد ند و اول کسیکه در عرب مهمان را بثرید ضیافت کرد او بود و ازین جهت ملقب بهاشم گشت و بعضی از نسابان گفته اند که هاشم عبارت از شکننده نان ست در کاسه بحسب ثرید و تفاوت بین المنیین بین ست و هاشم در سخاوت ضرب المثل ست و در صباحت بی بدیل شعشعهٔ انوار مصطفوی چنان از جبین او درخشان بود که هر بیننده نظر انگندی تاب دیدن او نیاوردی و پیشانی بزرین نهادی بعضی از سلاطین ترسایان که مقلد نصارا بود ند این معنی را از اخبار سماوی دانسته میل بمصاهرت او مینمود ند از انجمله هرقل رسولی بدو فرستاده و مخدرهٔ که در شبستان عزت داشت بزوی عرض کرد هاشم از قبول التماس او اعراض نمود آخر الامر بواسطهٔ خواهیکه بدو در مدینه سلمی نام که از اشراف قبیلهٔ بنی نجار بود و بزیور عقل و کیاست محلی بجمالهٔ نکاح آورده مشروط بانکه وضع حمل در خانهٔ مسلمی باشد و بعد از عقد خاتون را بمکه برد چون بعبد المطلب حامله شد بنا بر شرطیکه واقع شده بود او را بمدینه برد و چون عبد المطلب متولد شد هاشم بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق ست مریض شده هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر و علم و کلید خانهٔ کعبه که از پدران بپسران منتقل میشد بعبد المطلب سپارند هم در ایام جوانی عالم فانی را بدرود کرده قبر او در ان دیار معروف و مشهور ست و بعضی گویند هاشم پیش از وفات عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را ببرادر خود مطلب حواله کرده حکومت خویش را نیز برای او عرض داشت و اشیای مذکوره از مطلب بعبد المطلب انتقال یافت و هوا بن مناف که نام او نیره است و کنیتش ابو الشمس و مناف اسم یکی از اصنام بود و از غایت حسن و جمال که داشت او را قمری گفتند و حکومت که از پدر منتقل با و شده بود اطراف بالمان عبد مناف مبادرت نمود ند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمهٔ از حال او مسطور گشت و عبد الشمس که بنو امیه از و منشعب آمد و نوفل که جد جبیب بن منعم ست و مطلب که جد اعلی شافعی ست و او را شافعی مطلبی از ان گویند آورده اند که هاشم و عبد الشمس توام بود ند و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو با هم متصل بود هر چند سعی نمود ند میان ایشان جدایی افتد روی ننمود عاقبت بتحریک شمشیر مهم ایشان فیصل یافت یکی از ارباب بصارت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامتیست که اولاد هر دو برادر اظهار نه بالضمیر بشمشیر نمایند و مهمات خود را با هم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند و عاقبت همچنان شد میان حضرت رسول و ابو سفیان و مرتضی علی و معویه و امام حسین و یزید عداوت قائم بود اما عثمان که نسب او با رسول متصل ست عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و هوا بن قصی نامش زید است و لقب مجمع و قضاعی او را از ان مجمع گویند که قریش بعد از پراگندگی بسعی او جمع شدند و صورت واقعه چنان بود که نوبتی بنی عذیقه را از مکه اخراج کردند او قریش را جمع کرده منازل را آبا نها قسمت نموده جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای داد و بعضی را که در مرتبه نازل تر بود ند در ظاهری مکه جای تعین نمود ند و زمرهٔ اول از قریش را البطح گفتند فرقهٔ دوم را ظواهر و طبقهٔ سوم را بطون و آنحضرت بطحی ازین جهت ست و باین تقریر معلوم میشود در وصف قصی گفته اند که ابو کم قصی کان یدعی مجمعا و قد اصلح الله القبائل مرفهی : و قصی از انجهت خوانند ش که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بسمو شام رفته چند گاه در ان دیار رحل اقامت انداخت و چون او را قصی یعنی بعدی از قبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شده دار الندوه که قریش قضای کلیه را در انجا قرار داد تهی آنرا بنا کرده و دار الندوه مجلس قوم و جای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در ایام حیوة خویش اهلیت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزگاری وصیت نموده از غضب و سخط آلهی بر حذر نمود و بر رعایت حقوق جیران امر کرد و عفت ذیل و امساک زبان و دست در باز داشتن از نامشایست و زبان بالیست و راستی شعار خود کردن و وصیت نمود که لقمه از محلی تناول کنند که حلال ملاست در دنیا و مستلزم عقوبت در آخرت نشود و بعملی قیام کنند که ذکر آبا و اجداد در السنهٔ افواه سائر و دائر گردد و محمد و بزرگی بپایان رسد خود میراث داد و بعد از اتمام وصیت هر یک از پسران خود را بمهمی نامزد کرد و نقابت دار الندوه و لواء حجابت بعبد مناف داد و لواء حجابت بعبد الدار داده که عبارت از ضیافت حجاج ست بعبد العزی تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت کعبه و ره از اختراعات اوست و اسامی تلاقی زبیر با رسول امیست زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلب که سرور قریش و اشراف قبیلهٔ عدنان بود و بعد از انکه دیدهٔ کلاب بجمال قصی روشن گشت بشارت با دشمار ای مشتر قریش که فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد و او را بواسطهٔ اصاحب ملت که از ایشان بظهور آید و اولاد ایزان شرف بی نصیب نباشند بر که مکافات او نماید از آفات عاجل و آجل سالم آید و وای بر آن کس که طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی کند اما حقیقت این سخن بر خلق پنهان بود کما راسلام و عبد الرحمن بن عوف بن سعد بن ابی وقاص در سبب لقبهما چند گفته اند عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن وهب بن عبد مناف قصی بن کلاب بن مره و قریش در جمیع امور بر رای دوربین مره عمل مینمود ند از موجب فرمانش سر نمیکشید ند مدتها معیشت فقرا و مساکین همیشه آماده داشتی و در سالهای قحط الوالعیر بر خوان ضیافت او مهیا بود و میوستهٔ فرزندان را بر ارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت خلایق ترغیب نمودی در حین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده از آبا و اجداد چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میل نمایند

و کمر انقیاد او بر میان بندند مالک بسیط ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع باشند و مخالفان او مقهور و مخذول گردند وصیت من آنست که نطفهٔ نبوت را ودیعت
منهید الا در ارحام طاهرات که از کفار و سفها نباشند و معلوم شما باشد که هر که را اصلی کریم ست قلبی رفیع ست و هر که در کارها افراط کند در ورطهٔ عنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه
در مقام عزت باشد و هر که در امری شروع کند بی راحله و آزمایش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصهٔ تهمت آورد سزاوار ملامت گردد و فرمود عمرو بن یحیی دین پدران شما
ابراهیم و اسمعیل را تغییر داده و اولاد خود را گمراه نموده باید که بملت حنیف تمسک نمائید که پدر مرا چنین وصیت کرده است و عمرو بن یحیی و قمعه دو برادر اند پسران الیاس بن مضر بن ابو بکر
بن وراق بن ابو قحافه بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعید بن طلحه بن عبد الله بن سعد بن مره و هو ابن الکلاب و کلاب مدة الحیوة بکفالت امور و نظام مصالح جمهور قیام مینمود
و در آخر حیوة با پسر خود قصی گشت که منصب سیادت تعلق بمن داشت در رعایت زیردستان طریقهٔ دیانت مرعی می داشتم و بر مقتضای وصیت اسلاف عمل میکردم بتکفل
ما یحتاج ایتام و ارامل موفق شدم و سفهای قبیله را از افعال شنیع زجر کردم و مجالس قوم را از استماع علم مزین داشتم اکنون هنگام رحلت نزدیک ست اما زود باشد که از نسل تو
کسی ظاهر شود که سروری شرق و غرب ارض بدو تعلق گیرد وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت کنی تا با فرزندان چند بطناً بعد بطن عهد و میثاق نماید که به بنان عمام و بنات
عمات که هم کفو اند وصیت نماید که بعقل و علم کار فرمایند که فلاح نیابد هر که بر مقتضای عقل و علم عمل نکند بدانکه سیر حوادث جهت نوائیست و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و
وجود قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب محبت خلق و خدای تعالی عز اسمه یار کسی باشد که معرفت ایمان دارد و دشمن کسی باشد که حامل لذات است عمر بن خطاب رض نیز در نسب با رسول
صلعم اتصال دارد و عمر رض بن خطاب بن نسل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن توطه بن راح بن عدی بن کعب بن سعد بن زید بن عمر بن لعل مذکور که جد فاروق است و هو ابن
لوی مرجع و ملجا قریش حاکم و مطاع مقبول القول و هو ابن غالب از اشراف و صنادید قریش بود مرجع الیه در جمیع امور و هو ابن مره ابو عبیده عامر بن جراح بن وهب بن الحارث
بن فهر و هو ابن غالب مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس زکی آنست که قبل از وقوع مصائب از آن حذر نماید چون بی اختیار حادثه روی نماید بعروة الوثقی
صبر و تحمل متشبث شود من اکنون در زمرهٔ موتی ام وظیفه آنکه آتشی را که بسبب افساد مفسدان در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی بآب شکیبائی تسکین دهی و این دولت وقتی دست دهد که
تعلق و اطفای بلیه را از اطراف و جوانب بدن بعید ندانی و هر ذی حیات را که بینی از اهل ممات انگاری و باید بقلیلی از مال که بتصرف تو در آید قناعت نموده وظائف شکر بجا آوری
که آن قلیل بهتر از کثیریست که قناعت بدان منتظم نگردد و به تخصیص که بدست دیگران باشد و هو ابن مالک که قریش عبارت از اوست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر بهات مناسب
گفته اند و بهمان مناسبت اولاد او را قریش گویند اول آنکه در نهر دابه ایست که مستولی بر دواب بحریست و بقریش منسوب است و چون نضر بن قریش استیلای تمام یافت او را
قریش گفتند دیگر آنکه قریش ماخوذ است از تقریش و بمعنی تفتیش ست و چون او تفتیش حال مردم کما ینبغی مینمود آداب رعایت بجای می آورد بقریش ملقب شد و سبب دیگر آنکه
مشتق است از قریش بمعنی کسب و او چون متعلقان و مردم خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار الیه همه و صحیح است و بعضی نیز گفته اند قریش بمعنی فراهم آوردن است
و نضر بنا بر آنکه اولاد و احفاد نامی خود را فراهم آورد ملقب باین اسم شد و هو ابن النضر کنیتش ابو نضیر است آورده اند که شبی در حجره خفته بود آوازی شنید که یا ابو نضر ما تو را مخیر کردیم میان
ملک ظاهری و عزت ابدی گفت کلا یا رب قد اخترت ما یبقی الابد در حین وفات اولاد را جمع فرمود و بر صلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمود از بخل و حقد امتناع کرد کونوا للناس
بمنزلة الآباء و باموالهم حجابة الانبیاء آبائکم و الائمة هو ما یقترن به اعقابکم آخر الدهر فان ابی اوصی ابوه و به اوصیکم و سیادت عرب تعلق باو داشت و جناب او مرجع الیه بود قبل
از رحلت بسرای آخرت قوم خود را گرد آورده گفت شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل پیغمبرید که مجد و بزرگی از آبا و اجداد بشما رسیده پس صورت نمائید مراتب خود را و بشکر آنکه سروری
عرب بر شما قرار گرفته است احکام الهی را تعظیم نمائید و خالصاً لله تعالی باعمال صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید و از هر که مستلزم ذمائم همت باشد اعراض از آن را بر نفس خود واجب
شناسید و عقود دائم در لیالی ایام ورد خود سازید و هر که از شما قطع کند با و پیوندید و از کفای شایسته خود بواسطهٔ قلت مال اعراض نکنید که مال باطل و هائل ست و هو ابن مدرکه
که نام او عامل ست و او را مدرک از آن گویند که ادراک شرف آبای خود کرده است و بعضی گفته اند روزی در عقب خرگی دویده او را دریافت بنابرین او را مدرکه خطاب
کردند و این لفظ اشتهار یافت بهر تقدیر این کلمه از برای مبالغه است همچنانکه در علامه و نسابه و هو ابن الیاس آورده اند که دیدهٔ ابوین بعد از تامل بمشاهدهٔ چهرهٔ فرخندهٔ او روشنی
یافت لاجرم بالیاس موسوم شده بعد از اکتساب فضائل و عروج بر معارج شرف ابناء اسمعیل را که از شریعت ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته بودند و سلوک وادی ضلال
مینمودند با اتباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون وفور دانش و کمال فضیلت و رافت عربیه عرب وضوح یافت اقاصی و ادانی کمر متابعت او را بر میان بستند
و سر انقیاد بر خط فرمانش نهادند شعرای عرب را در مدح او قصائد بسیار ست در اواخر ایام زندگانی رحمتش بروی عارض شده مادر فرزندان او خندف نذر کرد که بعد از موت
شوهر در سایهٔ هیچ سقف قرار نگیرد و بعقد کسی در نیاید و از تلبس بلباس طیب اجتناب نماید و چون آن در گذشت خندف بوفای نذر خویش قیام کرد و در فیافی حیرت

و بلوا دمی سرگردانی می گشت تا زمانیکه روی در نقاب تراب کشید و هوا بن نصیر در تقویت ملت حنیفه سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج داد منقول ست که حضرت رسالت پ شخصے شنید که میگفت ص انی احروذ و حمیری حین تفسی ؛ لامن ربیعة آبائی او نیصر ؛ آنحضرت فرمود که این معنی را از خداوند رسول دور گردانیده از سخنان اوست که بالیاس گفت ص برزع شتر ایخفده ندامة ؛ و خیر البدایا العجلة فاحمدة ؛ نفسک مکروهها و فیها اصلحها ؛ و امر فهامن مطلوبها فیما اخذها ؛ گویند که عدے شتر از مخترعات اوست و هوا بن نزار کینتش ابو ربیعه است و البوابا و نیز گویند نزارش بدان جهت خوانند که هنگام ولادت او پدرش بشکرانه هزار شتر قربانی کرد مردم او را ابا سراف منسوب داشتند وی گفت در مقابل چنین نعمتیکه خدا تعالی بمن ارزانی داشته من هنوز این را اندک میشمارم گویند نزار مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد که نقود را بمضر و هند و جیول را بربیعه و عبید و ایاد و مسلم ارمنه و سائر اموال بقیر زندان دیگر و هوا بن معد گویند نقل و تمر تازه را معد گویند و او بمرتبه تازه روی بود که جن و انس ازان انگشت تعجب بدندان میگرفتند کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود آورده اند که بنو معد بغایت شجاع و دلیر بودند چنانکه ضحاک ابن معد یاجیل نفر بر سر جمعے کثیر از بنی اسرائیل که کمیت علم از تحریر تهور ایشان عاجز ست و کمیت آنها زیاده از حصا تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان بهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلابر ایشان نازل گردد و پیغمبر روی بقبله کرده دعا آورده خواست که بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی در رسید که دست ازین طلب بازدار که خاتم النبیین و افضل ترین و آخرین الانبیا از جمله اولاد احفاد او خواهد بود و هوا بن عدنان گویند که روزی عدنان بجای میرفت تنها و هشتاد سوار بنا بر عداوتیکه با او داشتند در عقب او رفته در کوه بلوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که آسیش از پای در آمده او بقلهٔ جبل توجه نمود و دشمنان بلوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که بیطاقت شده التجا بملک سنان برده و درین اثنا دستی ظاهر شده او را بر روی کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند ازین یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلعم

گفتار در بیان کتب آسمانی و اشارت سعادت مندان دو جهانی بنعت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

در فلانی از سفر خامس توراة که بمضاد نفر از احبار یهود در صحت آن اتفاق نموده اند ایامی صریح رفته در ظهور پیغمبری که او متصف باشد باین دو صفت و آن هر دو مخصوص است بحضرت رسالت یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل باشد و دیگر آنکه این بنی مثل موسی باشد و مراد و مماثلت آنکه صاحب شرع باشد و ذو شوکت و جز سر و رانبیا دیگری با وجود این صفات مبعوث نشده و اعتراض نصاری که میشاید این پیغمبر عیسی باشد مرفوع ست باآنکه در انجیل آمده است حکایت عن المسیح انی ما جئت لتبدیل شرع موسی این اعتراض را نیز بدین وجه دیگر رفع کرده اند که مناسب تحریر این مقام نیست و ایضاً توراة باین معنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طالع گردد و آن کوه از مساکین آل اسمعیل خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریت از فرزندان اسمعیل آنکه بکمالت نبوت و تشریف رسالت متشرف گشت پیغمبر ما بود و کعب الاحبار گوید که در توریت خوانده ام که محمد رسول الله است نه درشت خوی و نه غلیظ القلب باشد در اسواق آواز بر ندارد و مکافات باسائت نکند بلکه از جرائم آن درگذرد و امت او لیبارباستالیش باشند و تکبیر خدا و ندیرا پشته ها گویند و ازار تا نیمه ساق بندند و وضو بر چهار اندام سازند یعنی سر و دست و پای و منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موزن ایشان بر مناره ها بانگ نماز گویند و صف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آوازیست باشد چون آواز نحل عسل و در که متولد شود و بمدینه هجرت کند و طول و عرض ملک او تا شام باشد عبد الله بن سلام گوید که صفت او در توریت چنین یافتم انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً الآیه و آنکه این محمد بنده و فرستاده منست و من او را متوکل نام نهاده ام از دنیا بیرون نرود تا ملت کج را راست نکند و خلق را بتوحید خواند ببرکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشاید هم او فرماید که در توریت خوانده ام که باری تعالی توریت بموسی فرستاد و طور سینا و انجیل را بعیسی و زامره که قریه السبت و نرسایان را نسبت بآن نصاری گویند و قرآن را به محمد در مکه آورند و چون ابن سلام مطالعه آیات توریت و مشاهده آثار صدق در ناصیه همایون آن حضرت کرد بر صدق دعوی او یقین نمود و چون بمدینه رسید و تصدیق حال او در آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفون ابناءهم نازل شد فاروق حال خاتم از وی پرسید جواب داد که نبوت محمدی پیش من و معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر گفت این صورت را تصور توان کرد و ابن سلام گفت بنا بر احتمال خیانت مادر و فرزند در نسب و شبهه پیدا میشود و در حال محمد صلعم حال او قطعاً شبهه نیست فاروق این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر مرا دوست دارید وصیت مرا بجا آرید تا برسیدن پیغمبری که عبد اکننده دین حق ست از باطل و دین او ابدی ست و این بشارت ستد ربهشت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیان ست و از تغییر و تحریف کران و همچنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد مبعوث شود و گواهی دهد که من عیسی ام بتبلیغ رسالت اگرچه صدق کرده ام و همه امم سالفه تکذیب نا لایق عیسی میکردند تخصیص یهود که منکر بالکلیه صدق ایشان می گفتند و چون حضرت رسول مبعوث گشت و از شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و متابعان نقل کرده اند صدق محض و عین صواب ست و حکایت یهود در باره ایشان کذب و بهتان ست گویند که خدای عزوجل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن به نبوت محمد و بلوا یمان آر فقال الله تعالی و بشر ابرسول یاتی من بعدی اسمه احمد ص عیسی زمقدم تو

بایام مزده داد و زمین بمقدمت نفسش جان بمرده داد و در زبور داؤد آمده که رحمت بهر دولت تو فایض شده یعنی لطف با سخن تو آمیخته گشت بنابرین سنگه خداوندم خیر و برکت
مصحوب تو گرداند تا بدیس نمط شمشیر حمایل کن و بغزا اقدام کن که بر اعدا غالب خواهی آمد و سخن حق را مرکب خود سازکه ناموس شریعت را بدست دیو بازدی تو همراه ساخته ایم و ایم دیگر در
تو انعطاف پای تو روی بر زمین خواهند نهاد و شک نیست که همه خلق را مستالبت او باید کرد در حق حضرت مصطفی در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که یا خرم باشم
و باد وحی فرستم تا عدل در میان عمله خلایق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر دلهای در غلاف رفته ببرکت او کشوده شود و بدستالیش من ستوده شود همه عالم خود ستالیش از چهار حد عالم بدو میرسد
تازه بتازه نو بنو بسبب آنکه بر پشته با تکبیر گویند و یا وحدت کنند و در میان خلق نور حق باشد که هیچ کس آنرا باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان بر دوش باشد و اینهمه اوصاف حضرت ختمی پناه است
و عبدالرحمن زید انصاری گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک نفر پیغمبر که نام او احمد باشد وی بر من بدو چیز پیش است یکی آنکه همسر شش خدیجه در دفع شیطان یار
باشد بخلاف همسر من حوا که مدد شیطان کرد و دیگر آنکه خداوند او را یاری داده تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان بماند و سبب بن منبه گوید که خدایتعالی با آدم
وحی فرستاد که منم خدائیکه مالک مکه ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمان من و این خانه را شهرت بپیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و هر امتی که از عقب یکدیگر
آیند آنرا معمور دارند تا نوبت بپیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبرانست و او را از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم علی الگفته اند که کعب
من لوی اوصاف رسول و صحف ابراهیم یافته بود و لاجرم روز جمعه که در ان تاریخ فرو نه گفتندی قوم خود را جمع کرده بعد از حمد و ثنای خدایتعالی با ایشان خطاب کرد که بدانید روز روشن است
و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها منهای زمین و ستارگان دلائل راهها اند حکم سلف و خلف یکیست که نر و ماده را باهم جفت کرده اند پس بیکدیگر و خویشان را نگاه
دارید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر بگوئید که هیچ مرده باز گشت یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست در محافظت آن بکوشید و انرا آرایش دهید و ملازمت این بقعه شریف کنید که روزی
باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد و اسم مبارکش محمد باشد و بعد ازان گفت کاشکی من دران زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی و هب بن منبه گوید که در
کتب آسمانی که بر بعضے از انبیای مرسل نازل شده بود خوانده ام که بار تعالی فرموده که من بنی اسرائیل را بگزیدم و تعجب پرورش داده ام و ایشان چون گوسفندان بی نشان بودند
که ایشان را باز آوردم و همه ایشان را جمع کرده عز و نعمت در ایشان اثر کرد تا وقتی که جان آن گوسفندان سر بادر یکدیگر نهاد و ندای برین امت جفاکار ستمگار سنگه خداوندم در روز آفرین
آسمانها و زمینها حکمی مرقوم کرده ام که دینے ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و آنرا دینے معین فرموده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند بگویند که کی خواهد بود و آن نبی عربی باشد که
گرد او نرم و آهسته بود و در اسواق آواز بر ندارد و بیهوده نگوید و من با دو بر هر نیکوئی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زمان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم
حق و عدل و هنر سیرت او باشد و ملت او رفیع القدر و با برکت بود و از یمن او قلوب مختلفه را متفق گردانم و است او را از روی اخلاص بهترین سازم که در اوقات طاعات بتمجید و تحمید
ملهم باشد و خالصا لله ترک خانمان مال و منال گیرند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند و صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شبها را در طاعت بر آورند و چون شیر باز شعشعان در
بزد آیند این فضل و کرامت منست بهر که خواهم و منم خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شئ قدیر و سائر اوصاف آنحضرت در کتب سماوی مسطور است و بعضے
از اسامی شریفه او در کتب آلهی مکتوب و لغت وی در السنه انبیا مذکور و در کتب سیر که اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع آنها بود اما این اوراق اجمال گنجائش جمیع روایات ندارد
لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم را بگردانیدیم بسر حکایات دیگر همم در باب بشارات که از احبار و رهبان صدور یافته الغطاف میباید من الله العصمة و التوفیق **ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه و مدینه معظمه و فائز شدن او بدولت ایمان قبل از دعوت** ناظمان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته نظم چنین کشیدند که بادشاه کامگار
گیتی ستان و خسرو ظفر قرین صاحبقران ملقب بتبع و مسمی بوزع که برفعت شان و بسطت ممالک و کثرت ممالیک از سلاطین زمان سمت امتیاز داشت بعزم جهانگیری و کشورستانی
با لشکری جرار بعد و قطرات امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصهٔ آفاق بپیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات بنواحی مکه رسید از ساکنان ام القری و قاطنان
آنجا هیچ کس بلوازم خدمت توجه ننمود و مراسم استقبال و اقبال نفرمود مزاج شهریاری از تجمل و خویشتن داری ایشان ناملائم آمد و قصد آن کرد که با همه ام بیت الله برداده
و خانه کعبه را خراب سازد و مقاران این نیت ملک جبار ربنجی بر نیه او مستولی گردانید که اطبای حاذق از معالجهٔ او بتنگ آمدند و تبع از استیلای الم قریب ببر حد عدم
رسید و بواسطهٔ یکی از مقربان بارگاه صمدیت که بر فساد نیت او اطلاع یافته بود فسخ عزیمت نمود و شرائط توبه بتقدیم رسانید ناز دار دخانه از امراض فهو یشفین شفا
یافت لب بشکران بادشاه متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نموده فرمان فرمود که هفت صد جامهٔ فاخره لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و ازان عمل لباس
خانه خدا در میان اشراف و ملوک سنتی مؤکد و رسمی مستحسن آمد و تبع بعد از چندین و طبل رحیل کوفته از مکه متوجه یثرب و مدینه شد شهریست که دران سفر چهار هزار از نخبه خاندان آن حضرت
فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بحدود مدینه رسید چهار صد نفر از حکمای آلهی که راس و رئیس ایشان شامول بهود بودند صبح شهر و طول و عرض و جانب او را

ملاحظه نموده با هم گفتند که از اکابر علما و مشاهیر حکما چنین رسیده که این موضع مبارک دار الهجرة خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس او هم درین بلده طیبه از قالب پاک بروضهٔ افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه درین دیار رحل اقامت اندازیم چه بیشاید که یکی از اولاد ما شرف پای بوس سعادت ملاقات او دریابد لهذا از استشاره و استخبار شاهول از ملازمت متبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و چون بر شهریار جهان حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت مرافقت نماید بتصور آنکه ازین عطیهٔ عظمای نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده پس اشارت فرمود تا از برای هر یک ازان زمرهٔ سعادت نشان منزلی مهیا ساخته و جمیع ما یحتاج ایشان را آماده گردانیدند و نامه نیز در قلم آورد مشتمل بر شرح احوال خویش و اشتیاق دل ریش بمطالعهٔ حضرت خاتم النبیین و نامه را بالتماس سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر اقبال ترا مساعدت نموده و شرف حضور آن صاحب ملت دریابی این عریضه را تسلیم ملازمانش نمای والا با اولاد خود سپارد در رعایت ان شرط وصیت بجای آرد و لطفا بعد لطفی احفاد تو در مراقبت این نامه کوشند تا آن زمان که نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر سانند و تبع بعد ازین وصایا میهمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرده واقفان اسرار کافهٔ الهی دران دیار ساکن شدند و آن مکتوب چنانچه شیوهٔ جهان ناپایدار است به پیران منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری رسید که بست و یکم از فرزندان شاهول بود و چون خبر وصول توجه حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت صحیفهٔ اخلاص مصحوب تحفهٔ ابو لیلی نام مرسل گشت و در قبیلهٔ بنی سلیم بعرض آنحضرت رسیده شرف ارتقاء دارتقاع آنحضرت بدان لاحق گشت و سه نوبت بر زبان معجز بیان نسبت بتبع این کلمه جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایات آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از لغبت بهزار سال بلکه بیشتر شاهول و تبع بلطور خاتم الانبیا اشارت کرده و تبع را سبل متابعت آنحضرت دامن گیر شد و شرف اسلام دریافت و به نیکنامی ازین جهان فانی بگذشت و لبعضی رسیدن تبع را بمدینه وجهی دیگر ایراد کرده و در کتب آورده اند و الله اعلم بحقیقة الحال و گر

خواب دیدن مرثد بن عبد کلاب و تعبیر عفیر از انواه رجال مسموع است که در صحیفهٔ خورشید تعلم عطارد مسطور که مرثد بن عبد الکلاب بعد مملکت عربها دستخوش و شوکت بلوه و شبی از شبها خوابی هائل دید چنانچه از مهابت آن بر خود لرزید بعد از بیداری صفحهٔ خیال را از انچه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت بنابر بقای خوف بامداد خویش که از کهانت نصیبی وافی داشت شمه از پریشانی خود تقریر کرد و طالب تعبیر شد کاهنه از جواب این خواب معذور و عاجز آمده سالکان عرب را بالفرمود تا جمع آمده مرثد ماجرای گذشته را با ایشان در میان نهاد جمله کاهنان متفق الکلمه گفتند اگر صورت واقعه را معلوم ما بنمودی در تعبیر آن خوض مینمودیم و چون خواب بکلی فراموش شده و در جواب آن چون نوعا جز بیم بعد از اعتراف عجز کاهنان متفرق گشته و انکشاف این مطلب بر ضمیر فرزند رسوخ یافت روزی از تنگدلی بر سم شکار از شهر بیرون آمد و در صحرا و بیابان طواف میکرد ناگاه نظرش بر آهوی افتاد خاطرش مائل صید آن شکار شده چندان در عقب آن آهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر حائل آمد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب مزید بیتاب شده سایه می جست ناز مانی با مستراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی رسید و چشم او بر دو سه خانه که قریب بناری ساخته بودند افتاد متوجه بدان جانب شده بر در خانه از ان خانها رفت سواره بایستاد و مقارن این حال عجوزه از ان خانه بیرون آمد عرضه داشت ۵ رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست ؎ کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست ؎ مرثد بن عبد کلاب با شارهٔ آنزن در انجا نزول نموده پهلو بر فراش فراغت نهاد و زمانی بخواب رفت و از رنج راه و گرمی هنگام بیاسود و چون بیدار شد و چشم باز کرد بر بالین خود دختری نشسته دید که طراوت رخسارش طعنه بر بهشت برین میزد و نسیم زلف عنبر بیش از هوای اردی بهشت حکایت می کرد و دختر از مرثد خطاب کرد که ای شهریار واجب التعظیم امید آنکه از اسباب تفرقه مصئون و محروس مانی هیچ از نوعی طعام داری مرثد ازین سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شده تو هم نمود که مبادا دشمنی بر وی مستولی گردد و از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از جواب تغافل نموده دیگر جانب ملتفت شد آنگاه دختر گفت ای ملک وهم بخاطر اشرف راه مده و طریق اندیشه را مسدود دگردان که نیر بخت بلندت مرتفع است و کوکب طالع دشمنت متخفض خلق عالم اند آ تو باد و آفت عین الکمال بیش بیرون جاهت مرسلور جاودانی که از عطایای ارجمند تو مخصوص و منتفع گردیم بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید و چون ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بدو داد تا بیاشامد مرثد را لطف تقریر و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاد و تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست جواب داد که عفیر امر ثد گفت آن کس که تو او را ملک روی زمین خطاب کردی مبدانی کیست دختر گفت پادشاه با استقلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت عقدهٔ که در خاطر داشت جمع فرموده مشکل او از ایشان نگشود مرثد گفت ازین واقعه بهیچ چیزی بر تو منکشف نشده عفیر گفت بلی خوابگه دیده بودی هول فراوان بر وجود شهریار غالب شده بود و بدین سبب فراموش نموده بود اگر فرمان باشد تمامه از ان عرض کنم مرثد از استماع این حدیث منبسط و مسرور شده فرمود مطلوب آنست که حقیقت آنرا بیان فرمائی عفیر گفت ای ملک در خواب دیدی که گرد باد پیدا شد متعاقب یکدیگر متوجه آسمان گشته بافق رسیده و رجوف آن آتشهای درخشنده و دودی ازان

میان بیرون آمد و بعد از آن جوی آب همچون طبع خردمندان روان و صاف مشاهده فرمودی مقارن این حال آوازی شنیدی که مردم را بآشامیدن آن آب
دعوت میفرمود و می گفت هر که ازین آب بتدریج تجرع نماید یعنی هر که بعدل خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد یعنی بتظلم مرتکب آشامیدن شود و حرص را شعار خود
سازد خسران و ضلال نصیب او گردد مرثد گفت صورت واقعه همین بود که بیان کردی اکنون در تقریر خود خواب صادق مرا بتعبیر موافق مقرون گردان عفیرا گفت
گردبادها عبارت از ملوک ست و دود آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از منهل شریعت بیضا و آنکه خلق را بآشامیدن دعوت فرمود پیغمبری
بود شفیع که مبعوث گردد و مردم را بآب خورد شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیهٔ غوایت خلاصی یابد و کسیکه
مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید و در غرقاب جهالت مبتلا گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیرا جواب داد که بعزت فرازندهٔ آسمان که رسم
خونریزش که خلاف حکم الهی باشد بر اندازد و بنات ملوک را مانند کنیزان باسیری برده برده سازد هر که مخالفت او ورزد بذل و هوان گرفتار آید مرثد گفت خلق را بچه خبر دعوت فرماید عفیرا
گفت بصوم و صلوة و صلهٔ ارحام و کسر اصنام و ارتکاب مراغبت رحمن و اجتناب از عبادت اوثان و بعد از ملاهی و مناهی مرثد گفت که از کدام قبیله باشد جواب داد از اولاد نضر بن نزار
و با قوم خود محاربات کند تا دمار از روزگار ایشان بر آورد مرثد گفت چون در افنا و اعدام قبیلهٔ خویش سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید عفیرا جواب داد که اشراف و ابطال رجال
که دیدهٔ بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرد چون جواب و سوال از جانبین منتهی شد مرثد در اندیشه رفت که عفیرا را بچه کیفیت خطبه فرماید عفیرا بفراست دریافته گفت ای ملک
خواهندهٔ من غیوریست بیباک و مبالغه درین باب موجب خسران و هلاکت ست مرثد را خوف جان بر دل استیلا یافته و از سر دامادی در گذشته بر سبیل استعجال سوار و بسپاه خویش
ملحق شد و صد بختی نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت از آن شاه عالیجاه بر صفحات روزگار یادگار ماند **ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیر سطیح کاهن**
و دشق از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مسطور که ربیعه ابن نصر که از حکام دیار یمن بود خوابی هولناک دید و معبران ولایت خود را جمع کرد و بی آنکه صورت واقعه
را بایشان گوید از تعبیر خواب خود استعلام نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از تربیت
شما درین مدت آن بود که بحل مشکلی که روی دهد اقدام کنید اگر این واقعه در ابهام بماند شما را سیاست فرمایم یکی از آن میان او را بسطیح و دشق نشان داده گفت این دو کس
داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرموده از ما فی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتش تاریکی بیرون آمد رنگ او مایل
بسواد و تمام خلق یمن را بسوخت و بعضی گویند سطیح گفت ای ملک چنان مشاهده کردی که چیزی سوخته باشد خاکستر از تاریکی بیرون آمد و مجموع اهل دیار تو از آن خوردند و برخی
گویند سطیح گفت اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و تمام صاحبان استخوان را کاسهٔ سر بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را
چنانکه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن چیست سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت تو گردد ملک از استماع این سخن پریشان خاطر
گشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح گفت بعد از انقضای زمان تو بشصت سال سیف ذوالیزن بر یمن مسلط شود ربیعه گفت که ملک
بر حبشه پایدار بماند یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن دائم بماند سطیح جواب داد که بعد از حکومت سیف ذی یزن باندک فرصتی ملک یمن به پیغمبری منتقل
شود که او از خاندان بزرگ است ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک و مملکت بر او و بر امت او قرار گیرد تا روز قیامت ربیعه
چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت ازین سخن تعجب نمود و گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین
و آخرین را جمع فرمایند و حساب افعال و اعمال ایشان نمایند نیکوکاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدیهای خود بدرکات جهنم گرفتار
آیند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که بهشت و دوزخ حق است و آنچه گفتم صدق است چون
سطیح از جواب و سوال ملک فارغ گشت ربیعه و دشق را طلب نموده دشق نیز جواب ملک را بر وجهی تعبیر نمود که باقوال سطیح موافق بود و شمه از هول روز رستخیز بیان نمود
ملک را انتباهی حاصل شده بسیار بگریست و به نبوت ختم انبیا و برانگیخته شدن او و سایر حالات روز جزا ایمان آورده اندیشه نموده اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاد
یکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار عجم در مقام رعایت آن جماعت بر آمده ایشان را در کنار فرات در مقامی دلکش فرود آورد
گویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه است و در روضة الاحباب این خواب را نسبت بنضر بن ربیعه کرده است **ذکر سطیح کاهن** چون سطیح در خلقت غرابتی و در کهانت
مهارتی داشت چنانچه بعضی از سخنان او گذشت و برخی مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال ذکر او در نظر بصیرت لایق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده
اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب ست در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود تا زمان طلوع کوکب نبوی زندگانی یافت و عمرش بشش صد سال رسید بعضی گویند

عرم نام سدیست که بلقیس عرم سلیمان در دیار سبا بنا کرده بود و این خبر بیقین مقرون است که بخشنده عمیت اهل سبا را منظور نظر عنایت کرده مساکن بقبول دولت یقین مرغوب و اشجار مشتبر فواکه مشکره از زمانی داشت و رسولان بدان جماعت فرستاد و ایشان قدر نعمت الهی را ندانسته از نصایح رسل اعراض کردند بنا بر این دریای قهر الهی متلاطم شده سیل عرم روی بر ایشان نهاد و منازل و مواطن آن قوم بی عاقبت را خراب ساخته جمیع اشجار ایشان را که سمت اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقطع گردانید و سیطره ایشان دیار را جمعی پیرون آمده در شام ساکن گشت منقول است که در اعضای وی هیچ استخوان نبود الا کاسهٔ سر و دست و ساعد تا بعضی گویند روی او در سینه وی بود و قدرت بر قیام و قعود نداشت مگر وقتیکه منتفخ شدی و بشستی و چون خواستندی که کهانت کند از انور مخفیه خبر بدادند او را مانند مشک بر روغن میچیدند و بلسان حمامه پیچیده بمجالس می بردند از وی نرویت که میگفت یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم النسب باموسی زرده بطور استراق سمع کرده بر غیبیات واقف گشته مرا از ان قضایای نهانی خبر میداد من بر دوم میگویم در بعضی کتب مسطور است که چون بسطیح وفات یافت علم کهانت منقرض شد و این مخالف قول جمهور مورخین ست و اصح آن مینماید که زمان بعثت خواجهٔ کائنات کاهنان از اخبار امور مخفیه باز ماندند **ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن او از جنیان اخبار غیر کاذب** از خزیمه بن ثابت منقول است که ابو عامر راهب پیش از آنحضرت از شرک و بت پرستی اعراض نموده متشبث بملت ابراهیم شده و لباس پوشیده بهر طرف میگردید و از اخبار یهود و علمای نصاری از خصوصیات شریعت خلیل الرحمن می پرسید و او از بعثت پیغمبر آخر الزمان و احیای دین ابراهیم خبر دادند ابو عامر بر دو از استماع این حدیث پیوسته صالح بهتر و مهتر دودمان عبد مناف بزبان رانده اتفاقا روزی در محفل سران اوس و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت ابو الهاشم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای عامر تو اگر این پیغمبر را به بینی در توصیف و تعریف و تعریف او بیشتر مبالغه کنی ابو عامر گفت من چندان وصف او را از آدمیان و پریان شنیده ام که تصور من آنست که او را می بینم تا که دیده ام ابو الهاشم متعجب شد گفت می شاید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم کرده باشند اما شنیدن وصف آن پیغمبر موعود از پریان خالی از غرابتی نیست مطلوب آنست که حدیث جنیان را بیان کنی ابو عامر گفت نوبتی شنیدم در ولایت یمن کاهنی پیدا شده و در شیوه کهانت بی نظیر آروزی ملاقات او بر ضمیر مستولی گشته در شهر حرام یعنی رجب که عرب تمشیر باد در نیام کرده و سنان از نیزه کنده بود متوجه یمن گشتم و در شبهای مهتاب در ان راه شتر میراندم و خواب بر من غلبه کرده بود چون بیدار شدم خود را در بیابان منکری دیدم پس باطراف نظر کردم آتشی چند مشاهده من گشت از دور که هر یک زانها مانند ستاره میدرخشید من روی بدان آتشها نهادم چون نزدیک رسیدم بگروهی انبوه جمعی را دیدم باصورت مهیب که باشکال انسانی تفاوت کلی داشتند ازین جهت هراسی عظیم بر خاطرم استیلا یافت و خوفی قوی بر من غالب گشت و نزدیک بود آمده لرزه بر اندامم راکب مرکوب افتاد و در ان حال خود را از شتر بیفتاد ختم بر خی از انسان بر سر من دویدند من فریاد بر آورده زنهار خواستم جمعی ازان قوم بر من بعضی که قصد من کرده بودند مشغول شدند و چهار نفر ازان طائفه تحیت گفته نزد من بنشستند یکی ازان چهار من گفت از چه قوم گفتم از قبیله غسان گفت از کدام بطن گفتم از بطن قبله و قبله نام زنیست که اوس و خزرج و زندان او بند بر سنده گفت چون می بینی که بر خیزم و خونت بریزم گفتم آخر نه پناه بشما آورده ام چون این سخن گفتم از من مقصود مقصد من استفسار کردند من صورت حال بعرض ایشان رسانیدم و گفتم ما را اخبار غیبیات اعتماد بقول کاهنان میکنم که از شما میشنوند و بجای گویند اکنون حق سبحانه ساخته که بعضی قضایای آینده را از شما بواسطه استعلام تمام سه کس از ایشان اشارت بجهارم کردند که دانا ترین ما اوست از و سوال کن من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت یا ربا عامر فراگیر علیک نساز کتاب باشد به برده از بدهٔ دریش و سائلان و فرود آورندهٔ قطرات باران که هر آئینه زود باشد که بیایند شتران باریک میان که میروند تجریص کردن مردم بجنگ و هر آئینه فرود آید از آسمان شخصی بر معنی که مهار در دماغ هیچ بدخو کند و خاموش گرداند ناکسان را و بدرستی که ظاهر شود شخصی که شکننده روم و فارس شود ابو عامر گوید پرسیدم که این شخص بادشاه باشد گفت نه پیغمبری باشد از بنی هاشم ما فخر و وقار و کرم باو استفسار کردم که صفت او چگونه باشد گفت در جنان روی باشد و میانه قد و چون نگرد با رام نگردد و گاه باشد سبک نگردد اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و در چشمش کحل مطبوع باشد مهر نبوتش در میان دو کتف او دانا نویسنده بود و دینی سخن بیاورد و نیکبخت آن بود که پیروی آن کند و گوش این سخن از فرشتگان می شنود که نویسندگان اعمال عباد اند ابو عامر گوید که چون سخن بدینجا رسید پیر برخاست و بآن سمت روان شد و از چشم من غائب گشتند و من آن شب در ان مقام توقف نموده علی الصباح بجانب وطن خود راجعت نمودم و این حکایت را بعضی ارباب سیر بعبارات دیگر نقل کرده اند راقم حروف گوید با آنکه چنین قصه مشاهده کرده بود بایست که چون حضرت رسالت بمدینه تشریف آورد و دعوت اشکار فرمود بی توقف بملازمت شتافته غائبانه متابعت آنحضرت بر دوش گرفتی و حلقهٔ مطاوعت او در گوش کردی اما شقاوت ازلی دامنگیر او شده از حسد ایمان نیاورد و کفار را تحریص بر محاربه نموده با بو عامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او عنقریب مشروح شود انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر صور انبیا علیهم التحیة و الثناء و هشام بن ابی عاص** گوید که صدیق مرا با یکی از قریش بر سالت پیش هرقل فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در خطهٔ دمشق بپایهٔ سریر حیله بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام است و باج گذار قیصر رسیدیم مانند پادشاهان رفیع مقدار او را بر تخت یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا

از حقیقت حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد ما سوگند خوردیم که سخن نگوئیم الا با حیله و اگر این معنی میسر نشود باز گردیم بالضرورت حیله با ما در سخن آمد و ما او را باسلام دعوت
کردیم او قبول کرد تمامت لباس او را سیاه دیدیم از سبب آن پرسیدیم جواب داد که می بینید چه پوشیده ام و سوگند خورده ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون
نکنم ما گفتیم عجب خیالی بخاطر خود راه داده اگر خدا بخواهد ما این مملکت را از تو انتزاع نمائیم بلکه ملک ملک ترا تصرف کنیم چه پیغمبر ما درین باب بشارت داده حیله گفت شما نه
آن طائفه اید که تملک این ملک توانید کرد زیرا که آن جماعت موعود بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم روزه ما نیز بدین منوال است چون این سخن گفتیم رنگ از روی
او رفته گفت برخیزید و بمقصد شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت شتران لائق نیست که بران نشینید
و بشهر در آئید ما را در ظاهر شهر موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر گردانید که فرستادگان عرب تغیر مراکب نمی کنند هرقل جواب داد که اختیار دارند بالجمله بر شتران
خود سوار شده با شمشیرهای حمائل بشهر در آمدیم چون بر در قصر قیصر رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و بر این معنی غرفه کوشک و بروایتی مجموع قصر قیصر
مانند نخل تر که از تندباد بحرکت آید لرزیدن گرفت قیصر دران حال از غرفه بجانب راه نظر داشت و این صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید و هر
مدعا که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که دستور از صدیق نداریم که بجز قیصر با دیگری سخن گوئیم قیصر این حدیث شنیده رخصت ملاقات داد چون بمجلس او در آمدیم
بر تخت نشسته و جمعی قوی هیکل در پای تخت ایستاده قیصر و مجموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند چون چشم او بما افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از ما پرسید
که چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه چه باشد گفتیم السلام علیک گفت آنچه
کیفیت جواب دهد جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید بزرگ ترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این سخن گفتیم غرفه و کوشک بار دیگر بحرکت آمد هرقل
گفت هرگاه شما در خانه خود این کلمه میگوئید این صورت مشاهده میشود گفتیم ما هرگز در مسکن خود مثل این حال ندیده ایم گفت کاش در وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما
فرود می آمد و یک نیمه ملک من زائل میشد گفتیم چرا جواب داد فوت یک نیمه ملک بر من آسان تر است از آشکار شدن نبوت محمد و دین او در سیر گازرانی بنظر رسیده که قیصر گفت
هرگاه این سخن از شما صادر گشتی خانها و غرفها در لرزه آمدی دوست داشتمی که یک نصف ملک خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال بنبوت انسب است بخصوص بحیله اقرب هشام گوید
که هرقل بعد ازین سخنان از ما حکایت پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سوال کرد که نماز و روزه شما چگونه باشد ما چنانکه واقع است بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزلی
دلکش فرود آوردند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و بعد از سه روز ما را طلب داشته حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ از چوب
و مذهب آوردند مشتمل بود بر خانها و دری داشت آنگاه در یک خانه از آن خانها گشاده پارچه حریر سیاهی بیرون آورده نشر کرد دیدیم بران حریر صورت مردی بود سرخ
چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسوی تافته داشت با حسن و وجاهت و سطوت و مهابتی تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت صورت حضرت
آدم است آنگاه در دیگر گشود حریر پاره نیز سیاه بیرون آورد آن صورت مردی سفید با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید این صورت
کیست گفتیم نی فرموده نوح است و بهمین نهج درها باز میکرد و جواب و سوال واقع میشد تا صورت مردی نمود بغایت سفید روی سیاه چشم گشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تازه
روی که گوئی در شکر خنده است گفت این صورت ابراهیم خلیل است آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پارچه سفیدی بیرون آورد که بران صورت پیغمبر ما بود گفت میدانید این
صورت کیست گفتیم بلی این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون این حال مشاهده کرد بجهت اکرام و احترام آن صورت برخاست و باز نشست و گفت
شما را بخدا سوگند می دهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین است و گوئیا او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر انست و سبب
بیرون آوردن آزمایش شما بود آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پاره سیاهی بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو نیز نظرش روی پیوسته
دندان سطبر لب که گوئیا در خشم است گفت این صورت موسی است و در جنب صورت موسی صورتی بود مشابه آن لیکن در نظر چنان می نمود که پنداری روغن بران مالیده اند
گفت این صورت اسحق است پس صورتی ظاهر ساخت مشابه صورت اسحق و گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود سفید مائل بسرخی بازوی خوب و درخشان که
تواضع در بشره او لایح بود گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما بعد از آن صورتی نمود مشابه صورت آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پاره سفیدی
بیرون آورده که بران صورت مردی بود سرخ روی باریک بینی خفته چشم با شکمی بزرگ و قدی میانه و شمشیری حمائل کرده گفت این صورت داود است بعد از آن صورتی
نمود بر حریر سفید شخصی بزرگ سر بر اسپی سوار گفت این صورت سلیمان است آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه شخصی سفید روی و سیاه چشم بسیار موی زیبا محاسن
گفت این صورت عیسی است چون صورت انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم این صورتها بچه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده ما قیاس از صورت

پیغمبر خود گرفتیم که هر صورتی ازین صور مطابق ذو صورت هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور مسألت نمود که صورت فرزندان او را که بشرف نبوت
مشرف میشوند بوی نماید باری تعالی ایجابا للملتمس صورت پیغمبران را باو فرستاد و این صورتها در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم محفوظ بود تا ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون
آورد و بدست دانیال پیغمبر افتاده او برین حریرها کشیده از وی بخزانهٔ پادشاهان منتقل شده بما رسید اکنون مرا وثوق پیدا شد و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما
موافق ذو صورت آمد آنگاه گفت ای کاش مرا خدای تعالی توفیق ارزانی داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم و عبودیت کمتر کسی از شما را بتقدیم میرسانیدم
تا آن زمان که متقاضی اجل حلقهٔ استدعا بر در سراچهٔ عمر زند هشام گوید که در وقت رخصت ملک هرقل ما را بعوارف خسروانه اختصاص داد چون مراجعت نمودیم و بخدمت
صدیق رسیدیم صورت حال را مشروح بعرض وی رسانیدیم بگریست و گفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بود که خبری باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه
گفت که حضرت رسالت فرمود که اهل کتاب صفات ما را خوانده اند چنانچه در توریت و انجیل حضرت عزت از آن خبر داده و کعب الاحبار روایت میکند که خلیل
الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورده بروایتی تابوت سکینه و بعبارتی صندوقی را احضار فرمود و سر آنرا گشوده ایشان را گفت درین تابوت نظر کنید
اولاد او چون در آنجا نظر کردند بعدد پیغمبران خانها دیدند و در آخر بیوت خانهٔ حضرت رسالت بود از یاقوت سرخ و آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین صدیق
را دیدند که بر پیشانی او مسطور بود که این اول کسی ست که استماع ملت این پیغمبر کند و در پیش آن سرور مرتضی علی را دیدند شمشیری بر دوش نهاده بر جبین همایونش مسطور است
که این برادر رسول و پسر عم اوست مؤید بتائید ربانی و گرد آنحضرت اکابر اصحاب بودند بر اسپان سوار که نور از پیشانی هر یک می تافت چون نور آفتاب در جوف هوا و این
سخن با قول علما که فرموده اند اول کسیکه ایمان آورده خدیجه بود و بعد از آن علی ابن ابی طالب آنگاه زید بن حارث و بعد از آن صدیق تلفیق میتوان نمود چنانچه بعد از این
در محل خود سمت گذارش خواهد یافت و اگر مستعدان مجلس اعلی تناقضی در میان صور انبیا که در آن مقام صورت تحریر یافت و میان حلیهٔ فرخندهٔ ایشان که دفتر اول ثبت افتاده
یابند مأمول آنکه بر تعداد روایات حمل نمایند **ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل نشین قافلهٔ انبیا در مدت حمل بثبوت**
پیوست از عباس منقول است که حقیقت نور محمدی چون بذات آمنه منتقل شد تمام کاهنان عرب بر آن مطلع گشتند بیکدیگر پیغام دادند و در شرق و غرب عالم وحوش
و طیور اجناس خود را بشارت دادند و گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور ظهور ابو القاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد به محمد آبستن است و او
امین زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که در صباح حمل مجموع بتان عرصهٔ ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار گردید و زبان
ملوک و اهل فرمان از جریان باز ایستاد و جبرئیل لوای سبز محمدی را آورده و بر بام کعبه نصب فرموده ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمد در رحم آمنه قرار یافت
تا بهترین خلائق از آن نور متکون گشته به نیکوترین وجهی مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا المی و ضعفی بحال وی رسید از آمنه منقول است که از مبداء حمل تا مدت شش
ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی میان خواب و بیداری مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نه گفت
بدانکه به پیغمبر این امت حامله آنگاه ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید همان کس آمده گفت بگوی اعیذ بالصمد الواحد من شر کل حاسد آنگاه
گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن پس من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم و باشارت ایشان دو حلقهٔ آهنین در بازو و گردن خویش
افگندم بعد از زمانی شخصی آن حلقه ها را از من جدا ساخت و گفت اینها را دیگر با خود نگاه مدار هم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من
منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصیری شام را مشاهده کردم و غالبا نکته در این روایت آنست که حضرت مقدس نبوی در حین مسافرت به بصیری که شهریست در طرف
شام قدوم ارزانی فرموده از آن موضع بگذشت **گفتار در میلاد با اسعاد آن شفیع روز میعاد و بیان بعضی از حوادث که در آن شب دست**
داد چون بروایتی از میلاد و بعثت عیسی قریب به هشت صد سال گذشت در آن مدت اولو العزمی مرسل نگشت تا بیمن نفس مسیحا خاصیتش دلهای مرده زنده گردد و اشتغال
مردم بمناهی و ملاهی و شرک و تباهی بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود بحق کسالت روی نموده در بلاد عرب جز عبادت اوثان بدیگری نمیپرداختند
و در دیار عجم جز متابعت شیطان طریق دیگر سلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت در خلال این
احوال نسیم مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد بدری منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت
در لمعان آمد بر رای اهل تمیز مخفی و محتجب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوهٔ مترسلان است و الا نزد محققان آنست که نیری بر عالم علوی و سفلی پرتو افگند
که ماه مهر با سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک تا نقطهٔ مرکز دایرهٔ خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده

بروشنائی وجود فائز گشته اند خلاصهٔ این کلمات آنکه خواجهٔ کائنات و واسطهٔ ظهور مکونات باشنده و جوهر جود و بخشایندهٔ گوهر وجود محمد مصطفی در عام الفیل بعد از انقضای
هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشت و طلعت عالم آرای خود بعالمیان نمود مکان ولادت او متفق علیه و زمان تولد
او مختلف فیه است چه باتفاق علمای سیر در مکهٔ شریفه در یکی از سراهای شعب بنی هاشم بوجود آمد بعد از آن که آن سرا بحسب ارث بدان سرور رسید بعقیل بن ابی طالب
بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آن سرا را به محمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعهٔ متبرکه بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور
خانه که مولد آنجناب بود داخل قصر خویش که آنرا بیضا می گفتند گردانید و بعد از انقضای دولت بنی امیه جوزان مادر هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد
خانه را از آن قصر افراز کرده مسجدی ساخت تا صالحین عباد باقامت صلواة خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی مآب اقوال
بسیار است چه بعضی گویند که در روز واقعهٔ اصحاب فیل این صورت جمیل روی نمود و بنا بر ظهور مقدم او بلیه بدان کیفیت که درین اوراق مسطور گشت مندفع شد
بحقیقت این نیرنگی از معجزات است و جمعی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز بروایتی نیز هست و زعم فرقه آنست که ولادت همایون آنحضرت
بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور این حادثه اتفاق افتاد و در روایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت رسول از دست
خیاط قضا خلعت وجود پوشید و بحد تواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول واقع شده از امام محمد باقر منقول است که ده روز از ماه مذکور گذشته بود
و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بستم نیسان موافق صابع عشر از و یماه که آن روز را
بلغت سریانی سروش گویند تولد نموده و بعضی در هفدهم شهر مذکور گفته اند و زمرهٔ دوازدهم و اطلاع بر اقوال دیگر درین باب حواله بمطالعهٔ کتاب روضة الاحباب است
و از جملهٔ حوادثی که در آن شب دست داده مانند روز بر همه کس روشن گشت منعدم شدن آب دریاچهٔ ساوه بود و فیضان رود سماوه یکی از رودخانهای دیار شام است
و پیش از آن بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نه شده بود شاید که آب بحیرهٔ ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر برآورده باشد چنانکه قدوة العارفین
شیخ کمال الدین خجندی قدس سره فرماید ؎ روی بزمین برم زد نقب ؛ از خاک خجند سر برآورد ؛ و هم در آن شب تزلزل در ایوان نوشیروان که استحکام آن در
ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی بتقریبی مذکور گردد راه یافته چهارده کنگره از شرفات او بر زمین افتاد و کسری ازین معنی خائف و اندیشناک گشته چند روزی
کسی را از ما فی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع نموده خواست از این معنی حدیثی بر زبان آرد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید
که آتشکدهٔ فارس که در مدت هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بمرد و چون در تاریخ حمود آتش ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این
خبر دود حیرت بکاخ دماغ نوشیروان راه یافته اندیشهٔ او مضاعف گشت و هم در آن مجلس موبدان یعنی قاضی القضاة مجوسان معروض داشت که من نیز در آن
شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجهٔ این وقایع چه باشد جواب داد
که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث شده است کسری قاصدی بنعمان منذر فرستاد که از قبل او حاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانائی نزد ما بفرست
که از عهدهٔ جواب امری که از و سوال کنیم بیرون آید نعمان عبد المسیح نامی را که در آن زمان قول او در میان عرب موثوق بود روانه نمود چون بحضور کسری رسید نوشیروان
با و گفت که سوالی از تو خواهم کرد توانی که از عهدهٔ جواب آن برآئی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا کسی را نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان
صورت واقعه را باز نمود و از سبب آن مقدمات استفسار کرد عبد المسیح گفت عالم باین سوال سطیح کاهن است که در دیار شام مقام دارد آنگاه عبد المسیح بنا بر
فرمان کسری بجانب شام توجه فرمود تا نقاب خفا از چهرهٔ مطلوب کسری براندازد و بعد از طی مراحل بمنزل سطیح رسید و ببالین او شتافته وی را در حال ارتحال
یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبد المسیح به بیتی چند مترنم گشت که مشتمل بوده بر ارسال پیغام نوشیروان او را و عدم
جواب جهت تحقیق مشکلی چند چون سطیح ابیات عبد المسیح را شنید سر برآورد و گفت عبد المسیح آمده است بر بستر من در زمانیکه نزدیک رسیده که بقبر درآیم ای عبد المسیح
ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات و حمود نیران فارس و خواب دیدن موبد موبدان پس گفت بدان هرگاه
ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن مبعوث گردد محمد مصطفی جریان یابد رود سماوه و فرو رود بحیرهٔ ساوه و بمیرد آتشکدهٔ فارس و نازل شود مقام فارسیان و
اهل شام و سطیح هم نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع کرده جانب دار القرار شتابد و بعدد کنگرها که از ایوان کسری
ساقط شده چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلادهٔ سلطنت گردند و بعد از آن محن و شدائد عظیم بینند و چون سخن را سطیح بدینجا رسانید

از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود عبد المسیح از شنیدن مراجعت نموده سخنان سطیح را بعرض نوشیروان رسانید کسری خرم شد گفت مراد مذعنه آن بود که ناگاه در زمان من امری باجادثه روی نماید حال مدت سلطنت پادشاهان باید که چهارده کس از ایشان حکومت کنند ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین چهارده نفر پسر بن شهریار است که حالات او در زمان خلافت عمر به محل خود خواهد آمد از جمله احوادث شب ولادت آنکه طایفهٔ از قریش بنی داشتند در خانهٔ که هر سال یک نوبت در آنجا مجتمع گشته عیدی کردند و در آن موضع دعوتها مرتب ساخته بشرب خمر اقدام می کردند اتفاقاً شب ولادت حضرت نبوی با شب عید ایشان موافق افتاد و چون آن جماعت آن شب به آنجا در آمده معبود باطل خود را از محل خویش افتاده در روی بر زمین دیدند از این صورت تدوی بر تارفته آن بت را بجای نخستین بر وضع اول نهادند و بعد از لحظه باز آن صنم بر روی افتاد مشرکان غمناک گشتند و بجد و جهد بسیار بحال اولش آوردند و چون نوبت سوم نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند و بر وضع خویش استوار ساختند از جوف آن بت آوازی بر آمد که قائلی می گفت قد ولد المولود المختار و بمولده اضائت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب و وفات له الاوثان زادوا را دعوت قلوب ملوک الارض جمعاً

من الرعب گفتار در بیان نشانهای غریب که از آمنه وغیره مشاهده کردند در شب ولادت و ذکر بعضی از اخبار روز دیگر از تولد آن صاحب سعادت آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل یک لحظه لرزه بر اندام من افتاد بعد ازان خانه را بنایت روشن دیدم ترس و بیم بر من استیلا یافت و چنان احساس کردم که مرغی سفید بال و پر خود را بر من مالید تا آن وهم از من زائل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا را دیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من تکیه بر ان زنان کرده متعجب بودم که آیا اینها از کجایند آنان مرا تسکین می نمودند درین حال دیبائی سفید دیدم طولانی و ندائی رسید که او را از چشم خلق نهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ابر پرهها از نقره در دست گرفته و از من عرقی می چکید که بوی مشک داشت و من می گفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعهٔ از نور دیدم و فوجی طیور مشاهده کردم که بخانه در آمده بودند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت حق حجابها مرتفع ساخته مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و موضعهای دیگر علمها افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس می شد که حرکت کنندگان را نمی دیدم چون محمد متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسیکه تضرع نماید دو دعا کند دست بر آسمان برداشت ناگاه دستی فرود آمده او را بنوشانید و در بر گرفته از نظر غائب شد ندائی رسید که او را در حوالید انبیا بدارید و تشریف ملت حنیفش بپوشانید و بر بدرش ابراهیم عرضه کنید و بر ریاهای جبریل تا اهل بحار دانند که کفر و شرک در زمان او محو گردد و بعد ازان دیدم که در صوفی پیچیده حریر پاره بجهت بستر زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت که قائلی می گفت این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و تائید در دست اوست بعد از لحظه قطعهٔ ابر دیگر نازل شد انوار از قطعهٔ اول که آواز اسب و جناح طیر از ان مسموع می شد و محمد از نظر من غائب گشته و بعد از زمانی دیر باز ندائی از شرق و غرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید و بر روحانیان جن و انس عرض کنید و ندائی شنیدم که صفوف آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید پس از زمانی او را یافتم که حریر پارهٔ سفید در دست داشت و ما معین از وی چکید و قائلی می گفت که محمد مجموع دنیا را در قبضهٔ خویش آورده هیچ کس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقول ست که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای ایشان چون خورشید درخشان بود یکی از ان سه کس بر تختی از نقره در دست داشت که بوی مشک ازان بمشام میرسید و در دست دیگر طشتی بود از زمرد که در بر گرفته آن طشت لوی بیضا تعبیه کرده و از غیب ندائی رسید که چون او کعبه را اختیار کرد ما ازان جهت قبله را مسکن او ساختیم و شخص سوم حریر پارهٔ سفیدی در دست داشت که خاتم وی در ان بود آنگاه صاحب طشت محمد را در طشت نشانده آب بروی بخیت و تا هفت نوبت او را شسته پس آن سه نفر بای او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را در ان حریر پیچیده و بمشک اذفر مطیب گردانیده لحظهٔ او را در زیر جناح خود گرفت و چون او را از زیر پر بیرون آورده سخنان بسیار با گفت که مر اهیچ از ان سخنان معلوم نشد و تعویذی بروی خوانده دست بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا را در دل تو بودیعت نهادند تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست تست و مهابت تو چنان در دلها قرار گرفته که مردم بمجرد استماع آوازهٔ تو لرزان و هراسان گردند ناگاه شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاده همچنانکه مرغ بچهٔ خود را خورانیده و محمد با نگشت طلب زیادتی میکرد بعد ازان گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را تو ارزانی داشتند بس روغن بر سر و ریش مالیدند و موی سرش را شانه کردند و سرمه در چشمش کشیدند و او را در بر گرفته از نظر غائب گردانیدند آن زمان اندوه بسیار بر خاطر من استیلا یافت و متحیر ماندم و گفتم قوم من کجایند دیدم چنین حالتی گویا نیست شده اند چه من شب ست که درین مقام بمانم و وضع حمل گرفتارم و هیچ کس نزد من حاضر نمی شود درین اثنا محمد را همان شخص بار آورده

او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی استشمام میرفت و گفت او را در مجموع ارض گردانیدم و بر آدم عرض کردم آدم او را بسینه خود گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت
بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من تو خواهی بود آن شخص این سخنان گفته از نظر من غائب شد و محمد را بمن سپرد و می گفت ای صاحب و سرور شرق
و غرب دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقای دین تو به کس متشبث گردد و فرمان تو ببرد در زمرهٔ تو محشور گردد آنگاه عبد المطلب بخانه در آمد و او را ازین حالات اعلام
کردم و گفت امشب در خانهٔ کعبه بنیاز و عرض حاجات اشتغال داشتم ناگاه دیدم خانهٔ کعبه مقام ابراهیم را سجده کرده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر ای خداوند
محمد مرا از عبدهٔ اصنام پاک گردان و هبل را که مهتر بتان ست دیدم که بروی در افتاده و ندائی رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب ایزدی بروی نازل گشت و طشتی
از قدس آورند که او را بشویند محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و او مبعوث گردد چون سراجی روشن و او رسول داعی و ناصح جمیع خلائق خواهد
بود ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزائن نبوت را بر وی ارزانی داشتیم پس روز ولادت او را عید خود سازید و عبد المطلب بآمنه گفت که چون این سخنان مسموع
من گشت از بیم زبان من در دهانم لال شد و تصور کردم که این حالات را بخواب می بینم پس دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفا را دیدم
که مرتفع می شد و مرده در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای سید قریش این چه حالت ست که ترا لرزان و ترسان می بینم و چون این وقایع مشاهدهٔ من گشت متوجه
خانهٔ تو شدم تا محمد را ببینم چون بدر وثاق تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانهٔ تو جناح گسترده که جبال مکه از نورش منور گشته و ابری سفید بر زیر خانهٔ تو بود مرا از دخول
منع میکرد پس لحظه بنشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهدهٔ من گشت در بیداریست یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید طاقت بخانه در آمدن نبود عاقبت
تجلد کردم و بخانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم منقول ست که چون عبد المطلب بخانهٔ آمنه در آمد و حلقه بر در زد آمنه بآوازی ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که
نزدیک ست زهرهٔ من منشق شود آمنه بتعجیل در باز کرد و عبد المطلب موضع نور مقدس نبوی را احتیاط کرده آن نور در چهرهٔ آمنه ندید بی طاقت شد چنانکه خواست جامه
بر تن خویش پاره کند آنگاه گفت واغوثاه آن نور از چهرهٔ تو کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه که دران حال مشاهده کرده بود یکیک را معروض داشت
عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی آید آمنه گفت والله راست می گویم و آن مرغ سفیدی که دیدی در شیر دادن
به محمد با من منازعه و مناقشه می کند و میخواهد که خود محمد را شیر دهد عبد المطلب گفت اکنون آن نور سیده را بمن نمای آمنه گفت هیهات او را از کجا توانی دید چه شخصی طشتی
از زر آورد و او را دران طشت غسل داده گفت این طفل را سه روز بهیچ کس منمای عبد المطلب گفت او را بمن بنمای والا ترا یا خود را هلاک خواهم کرد آمنه چون
حدت عبد المطلب را دید گفت در فلان خانه در صوفی پیچیده است برو و او را ببین عبد المطلب چون در آن خانه در آمد که جمال جهان آرای خواجهٔ کائنات را مشاهده کند
شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچ کس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند او را نتوان دید پس لرزه بر
عبد المطلب طاری شده خواست تا بیرون رود و قریش را ازین حال خبر دهد چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند بقولی تا هفت روز سخن نتوان است
گفت از فاطمه الفقیه مرویست که گفت نزد آمنه حاضر بودم در شبیکه وضع حمل می نمود چون دران شب نظر بر آسمان کردم ستارگان را دیدم که میل بجانب سفلی کردند
چنانکه گوئی بر زمین خواهند افتاد بعد از وضع نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور شد بمثابه که غیر از نور چیز دیگر بنظر من در نمی آمد از شفا مادر عبد الرحمن عوف
که قابلهٔ آمنه بود منقول ست که چون محمد مصطفی متولد شد ندائی شنیدم که یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب منور گشت چنانکه بعضی از قصرهای شام را دیدم و اطلاع
بر سائر غرایبی که شفا دران شب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر ست و در روایتی آنکه روزی بعد ولادت حضرت نبوی احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما روز
گذشته هیچ فرزندی متولد شد او جواب داد که از مردم ما یکی را حملی هست اما وضع حمل معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان یافته ایم که دوش شب ولادت
سید اولین و آخرین ست در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود و هر آئینه آن علم بلند و چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس
فرستاد تا صورت واقعه را باز پرسد آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده ناف بریده متولد شد که پنداشتی او را شسته بودند از آلایشی که اطفال را باشد و نوری از وی
میدرخشید که عالم از وی روشن می شد چنانچه در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن رسد بزمین آمد و انگشت برداشته اشارت به آسمان کرده و ندا چنین رسید که سه روز
او را پنهان دارم و چون این خبر بعبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توراة درست آمد پس عبد المطلب بخانه آمده استخبار نمود همان خبر سابق شنید
آنگاه در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتری چند کشته خلق را دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کرده جواب داد محمد گفتند از پدران
تو هیچ یک این نام نداشتند گفت خواستم تا در آسمان و زمین ستوده شود و بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفت و حضرت رسالت را برگرفت و بکعبه آورده بایستاد

و آنحضرت را بر روی دست بخوابانید و این رجز گفت ؎ الحمد لله الذی اعطان ٭ هذا الغلام الطیب الاذوان ٭ قد شاء فی المهد علی الغلمان ٭ اعیذه بالبیت ذی الارکان ٭
من ذی اراة تابع الشیطان ٭ اعیذه من شر ذی شیان ٭ من حاسد مضطرب فتان ٭ و چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت نبوی را بخانهٔ آمنه برده در باب محافظت
او مبالغه ها نموده گفت این فرزند مرا شان عظیم در پیش ست علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود و او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت
پیغمبر بانجمن قریش آمده پرسید که میان شما کسی هست که دوش او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند آن کس عبد المطلب ست یوسف گفت این مولود را بمن نمائید بعد از آنکه
مسئول او را مبذول داشتند و وی را بخانهٔ آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمان مبارک و بین الکتفین او نگریست ناگاه بر زمین افتاده تغیر تمام بحال
او راه یافت جمعی از قریش که حاضر بودند بر وی خندیدند یوسف گفت بر من مخندید ای معشر قریش بخدا سوگند این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غالب شدن
او بر شما بمشارق و مغارب عالم رسد و این زمان دولت نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت ساله یا هشت بودم که
جهودی صباحی در مدینه فریاد کرد که ای معشر یهود حاضر شوید یهودان همه پیش او جمع شدند و گفتند ویحک ترا چه شد جواب داد که ستارهٔ احمد که دوش متولد شده طالع شد
و حسان گفت آن جهود شرف حضور آنحضرت را دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد ؎ که حاصل کند نیکبختی بزور ٭ بسرمه که بینا کند چشم کور ٭ توان پاک کردن ز زنگ
آئینه ٭ ولیکن نیاید ز سنگ آئینه ٭ هم حسان گوید سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شده یکی از یهودان
را دیدم آتش پاره در دست داشت مردم بر وی جمع آمده و او فریاد میکرد گفتند ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که سبب بر آمدن او جز تولد پیغمبر
نباشد و از انبیا غیر از احمد کسی نمانده حسان گوید مردم بدان سخن خندیدند و چون این خبر با بو قیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت راست می گوید که وقت
آشکارا شدن دین احمد ست و مرا درین لباس او آورده است و وی بعد از ترک بت پرستی لباس سیاه پوشیده پس گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و بوی ایمان
آورم و چون حضرت رسول در مکه اظهار دعوت فرمود و ابو قیس در مدینه شنید تصدیق نمود و چون آن سرور بمدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود آورده اند که جهودی
از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او می گفتم و بظهور او مژده می دادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهود پرسید او را چه
نام نهاده عبد المطلب گفت محمد یهود گفت بر نبوت او سه دلیل ست اول طلوع ستارهٔ محمدی دوم آنکه نامش محمد ست سوم آنکه بزرگترین دودمان قوم ست که آن
ذات شریف تست **گفتار در بیان تسویة البیوت و تصویر زائچهٔ طالع همایون آن محبوب حی لا یموت** چون در اثنای ذکر تصویر زائچهٔ
طالع سرور کائنات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه و بیرجیت در کدام کاشانه بودند و ایضاً صاحب توفیقی که باعث برین تنسیق و تلفیق ست از فن
ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده مینماید که آنچه مهرهٔ این فن گفته اند در باب تسویة البیوت اکثر منجمان ازین معنی غافل اند گفته آید و
منه العصمة والتوفیق والهدایة بر ضمیر منیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که واقفان دقائق کارخانهٔ آفرینش فلک الافلاک
را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج اثنا عشر عبارت از آنست و هم ازین طائفه تقسیم هر برجی ازین بروج بسی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی
در حین ولادت هر شخصی درجه که از افق مسقط الراس موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع میشود آنرا درجه طالع مولود گردانند و هر برجی را که از آن درجه باشد
آنرا برج طالع آن شخص نامند و بنا بر جهت تعیین حال موالید اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج ست بدوازده قسم دیگر بشش دائرهٔ عظیمه که یکی از آنها افق باشد
و دیگری نصف النهار و باقی دوائر میلی است که هر یک از نصف قوس اللیل شرقی را در طالع بسه قسم متساوی کنند و این طریقه مشهور ست و با هر دائره که بر نقطهٔ شمال
و جنوب گذرد این دائرهٔ اول سموت بنا بر تقاطع این دوائر بود و دائرهٔ افق را در نصف النهار بدوازده قسم متساوی کنند این طریقه را مرکز مخففه خوانند و با دوائر ارضیه
که هر یک از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یک از برج عاشر و رابع بسه قسم متساوی کنند این طریقهٔ اهل مغرب ست که دائرهٔ میل عظیم
بنقطهٔ مفروضه گذرد و دائرهٔ عرض عظیم که بدو قطب و نقطهٔ مفروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانهٔ اول تعلق بتن و جان و زندگانی مولود
دارد دوم بمال و اعوان و انصار سوم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سائر اقربا چهارم بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار پنجم باولاد و احباب
و هدایا و رسالت و سفارت ششم بعبید و خدم و مرض چهارپای خود و هفتم بازواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و مال غائب
نهم بسفر و در و علوم و قصه و خواب و خانه دهم بعز و شرف سلطان و احوال مادر یازدهم خانهٔ امید و دوستان دوازدهم خانهٔ چاریان بزرگ و دشمنانی که عداوت
در دلها نگاه دارند و بند و زندان و بر صحیفهٔ خاطر اهل هیات و نجوم مرقوم ست که میتواند بود که محل کوکبی بحسب برجیت متحد بود مثل کوکبی که در برجیت در عاشر باشد

مثلاً تسویه در بیت یازدهم یا نهم راقم حروف در زائچه طالع کسی نگاه کرده که بعضی کواکب در یازدهم بوده و بتسویه در نهم و این از نوادر ست و آن شخص ظلوم
عبد الفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابد الله سلطنته بنابر عقوبتی که سزاوار او بود معاقب گشت و یک دو شریری که تا اکنون مانده اند امید هست
که بهمان عقوبت گرفتار آیند غرض از ثبت این کلمات آنکه بعضی از راصدان مراصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالت
پناه در بیستم درجه جدی اتفاق افتاد و از انطباق این برج که بیانش منافی انقلاب نیست بر افق مرصع ولادت معلوم میشود که دین قویمش یوماً فیوماً تا روز قیامت با نقلاب
زمان بمرتبه عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادت ست در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقع شده مشیر ست بدانکه
از اسباب دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی هر چه در مخیله مولود گذرد بی رنج انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب بتسویه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک
آنست که ناظر بآنکه از شرف و حرمت در دنیا و آخرت بحظی وافر محفوظ باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع ست و شرف او مقام گرفته تا صیت مقامات علیاش بمسامع
عرب و عجم رساند و بودن بهرام با آفتاب در آن موضع دلیل آنکه هر کس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد بتیغ قهر سر افگنده گردد و زهره در حوت که
بیت الشرف اوست با عطارد که منجمان فصاحت و بلاغت را از خواص و نتایج آن دانند در سوم طالع دست در آغوش کرده بزبان فصیح در سرود آمده که ملت این صاحب
دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات و سفلیات بواسطه اوست در اول میزان که برج عاشر ست منزل اختیار کرده برهانیست بر آنکه آثار دین و آئین
او طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و رامس که ماده افزایش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع متعلق ست بخدم و عبید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوائف عباد را
از جمله خدمتگاران او گرداند و ذنب که کم و کاست نسبت باو کند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیاری نگذارد و آنچه از بودن کواکب
درین زائچه مسطور گشت زمره از ارباب سیر نسبت با بومعشر منجم کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه قائل شده اند که طالع مبارک
حضرت رسول برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهوی ست ظاهر چه غفر که یکی از منازل مسعوده قمر ست
باتفاق علمای فن ریاضی در میزان ست نه در جدی شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم و فرقه از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخنده آنحضرت برج
میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد در برج عقرب بوده اند بتسویه در طالع و مریخ در سرطان و قمر در اسد مسود اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاق ست
استماع نمود که طالع حضرت نبوی بنمودار تسییر درست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین نموده به بستم درجه جدی اتفاق افتاد چنانکه سابقه مذکور
شد و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بستم درجه سرطان و قمر در هیجدهم درجه همین برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و بر رای منیر
هر صافی ضمیر که جام گیتی نماست بسان آفتاب روشن و هویداست که آنچه در زائچه طالع همایون این طینت پاک و مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک ثبت افتاد
مبنی بر قول جماعتیست که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط و مربوط باوضاع فلکی دانند و الا اهل تحقیق را عقیده آنست که ؎ آنرا که بود سابقه لطف خداوند ؛ اجرام
سپهرش همگی کارگزارند ؛ دعاگوی قدیم را بیتی ست از ابیات جواب قصیده بحر الابرار که ایراد آن بیت درین مقام مناسب نمود و آن بیت اینست ؎ هر که از اوضاع
علویات داند خیر و شر ؛ زشت طبع است و بد اختر گر همه بومعشر است ؛

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آن سرور را بقبیله بنی سعد و بیان غرائبی که از آن سرور مشاهده کرده

جمهور ائمه اخبار آورده اند که اول کسیکه حضرت رسول را شیر داده آمنه بود و بعد از آن ثویبه کنیزک
ابولهب که پسر او مسروح نام داشت و پیش از آن حمزه ابن عبد المطلب را شیر داده بود بنابرین در زمانیکه دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهت تزویج فرمود که بر من
حلال نیست چه او دختر برادر منست از ارضاع گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را بابولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطه این در هر شب دوشنبه که
این اتفاق در آن شب افتاده بود در عذاب ابولهب تخفیفی واقع میشود منقول ست که عباس ابن عبد المطلب بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست
ابولهب جواب داد که در جمیع روز و شب معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود و مرا از میان دو انگشت سبابه
و وسطی آب میدهند در کتب سیر مذکور ست که بعد از تزویج حضرت نبوی ثویبه بخانه خدیجه می آمد و او را خدیجه احترام می نمود و آنحضرت نیز در باره او شفقت می فرمود
و بعد از هجرت نیز هدایا بوی می فرستاد و چون فتح حنین روی نمود ثویبه روی از خلق نهان در کنج لحد پنهان شد علما را در اسلام او اختلاف ست و بعد از آنکه ثویبه
چندگاهی آنحضرت را شیر داد حلیمه بنت ابو ذویب بدان دولت فائز شد و او را بقبیله بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنین ست که اشراف حرم و صنادید قریش
جهت حرارت هوای مکه یا بسبب آنکه ازواج تمامی اوقات را صرف ایشان گردانند اطفال را بمرضعات داده باطراف قبائل میفرستادند تا در جائیکه بلطافت

هوا و عذوبت ما متصف باشد پرورش نمایند و هر سال در فصلی ربیع و خریف بنابر آنکه فوائد بسیار از اشراف قریش بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم
می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنزل خویش می بردند پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع دران قبیله قحط و عسرتی عظیم روی
نمود چنانکه شیر در پستانها نماند و جمیع گیاه صحرا در معرض تلف آمد و مردم از عدم قوت بیقوت شدند و شتران از شیر دادن باز ماندند حلیمه گوید دران سال در صحرا طواف می کردیم
و گیاه می خوردیم و شکر باری بجای می آوردیم اتفاقاً درین اثنا سه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم ناگاه دران شب درد زادن مزید بر درد گرسنگی
شد و نمیدانستم از الم جوع بنالم یا از درد ولادت و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و چون لحظه باستراحت مشغول شدم در خواب چنان
دیدم که شخصی آمد مرا برگرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و من چندانکه می آشامیدم او مرا زیاده تحریص می نمود و آن آب
از عسل شیرین تر بود آخر الامر گفت ای حلیمه مرا می شناسی جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت می گفتی ای حلیمه وظیفه آنکه ببطحا روی که
دران مکان برای تو وسعت و رزق پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد و بکتمان این سخن امر فرمود و دست بر سینه من زده گفت خدا شیر ترا
بسیار گرداناد و ترا روزی فراوان دهاد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی نیز زائل شده بود اما خرد و بزرگ قبیله در شدت گذران می کردند و از فقدان طعام پشت
همگنان بشکم ملصق شده بود و از زاری گرسنگان گوش کر و بیان کر شده و این بیت مصداق حال هر یک آمده ؎ بغیر دود دل خستگان بخانه خویش ؛ ندیده دود دگر سالها
با تشدان ؛ بعد از آن خواب عجیب که مشاهده کردم تغیری در حال من راه یافته بود و روی من در نظر زنان قبیله با جمال و طراوت می نمود چنانچه هر زن که مرا می دید تعجب می کرد و میگفت
ای حلیمه عجب حالتی ترا هست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک و دختران شهریاران می مانی من چون باخفای این راز نامور بودم صورت قضیه
را پنهان داشته نمی گفتم درین اثنا من و مردم قبیله قصد بطحا و مکه نمودیم و هنگام نزول و ارتحال از منازل آوازی از غیب می شنودم که هاتفی میگفت که خداوند امسال بر زنان
حرام کرده که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده قدمیکه در قریش متولد شده خوش آن پستان که او از آن شیر خورد ای زنان قبیله سعد بشتابید و هر یک مولودی را فرا گیرید لاجرم جمله
زنان قصد حرم کردند و من و شوهر هر دو با ایشان موافقت نمودیم و دراز گوشی داشتیم که از لاغری مجال گام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر بهیچ
تدبیر از وی حاصل نمی شد افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و من از اطراف و جوانب غرائب بسیار مشاهده می کردم چنانچه
بهر چه می گذشتم با من می گفت که خوشا حال پستان تو که آن نور تابان از آن شیر خواهد خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز کوه ندا کرد که ای حلیمه
بشتاب که خدای تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت ناگاه از شکاف کوه مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق و
بدست او حربه از نور بود دست بر شکم و راز گوش من کشید و گفت ای حلیمه خداوند کریم بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم
من با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من می شنوم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خائفان می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسخی مکه رسیدیم و در بعضی نسخ مذکور است که حلیمه
گفت دران شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و دران میان نخلی مشاهده کردم که باصناف رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی سعد
در گرد من مجتمع گشتند و می گفتند ای حلیمه تو ملکه مائی ناگاه خرمائی از آن درخت بکنار من افتاد چون آنرا برگرفته تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت
از من زائل نشد تا زمانیکه محمد از من مفارقت نمود حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من دران روز شیر نمی خورد و حرکت نمیکرد چنانکه
با شوهر گفتم مگر مرده است چون این سخن گفتم در حال چشم باز کرد و در روی من خندید من متعجب شدم و کودک را دران منزل رها کرده باطراف و جوانب شتافتیم تا رضیعی
بچنگ آورم هر چند بیش جستم کمتر یافتم چه زنان قبیله بر من سبقت گرفته و اطفال متمولان قریش را ستانده ازین صورت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان و نادم شده
با خود گفتم این چه آمدن بود و در عتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت از ناصیه او پیدا بود ندا میکرد که هیچ کس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته حلیمه گوید بعد
از تفحص نام و نسب او گفتند عبد المطلب سرور قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرضه کردم پرسیدم که تو چه کسی گفتم از بنی سعدم گفت نام
تو چیست جواب دادم حلیمه خنده کرد و گفت خوش دو صفت نیکوست سعد و حلم که موجب غنای ابدیست آنگاه گفت مرا کودکیست یتیم محمد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد
عرض کردم همه گفتند پدر ندارد و هیچ نفعی از یتیم متصور نیست امیدوارم تو بروی برومند شوی من گفتم بروم و درین باب با شوهر خود مشورت کنم عبد المطلب گفت
اکراهی نیست چون پیش شوهر آمدم و صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی سروری در دل وی انداخته گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که
مبادا دیگری او را فرا گیرد و خواهرزاده من گفت بیهات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودکی یتیم با خود میبرید که کفل

او باعث زیادتی محنت ست حلیمه گوید ازین سخن تزلزل بمن راه یافت و فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافته طلب فرزند نمودم او بر فور بسجده رفته سر برد اشت و گفت خداوندا این را به محمد مستعد گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برده زنے را دیدم روے او چون بدر می تافت در دے من خندید و مرا نزد فرزند خود برد کودکے دیدم که چهرهٔ مبارکش چون آفتاب عالمتاب در لمان بود فریفتهٔ حسن و جمال او شده در حال از گهاے بدنم شیر روان شده آنگاه پستان راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرضه کردم امتناع نمود آن عباس گوید که دران زمان هم آنحضرت بعدل موفق بود که یک پستان جهت شریک خود بگذاشت حلیمه گوید در جمیع اوقات بدین وطیره از پستان راست آنحضرت شیر می خورد و هرگاه بعد از شیر خوردن می خواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب مرا درین امر سبقت می نمودند تا خواجهٔ عالم فارغ نمی شد از شیر خوردن فرزند من پستان در دهان نمی گرفت القصه چون شوهرم جمال آنحضرت را دید سجده در افتاد و گفت ای حلیمه در میان آدمی زاد پسرے خوب تر ازین ندیدم و چون شب شد نورے دیدم که از جمال وے ساطع می شد و مروی سبز پوشش را دیدم بر بالین وے ایستاده شوهرم را از خواب بر انگیختم و او این صورت را ملاحظه کرده تعجب نموده و بگمان این را از شرائط وصیت را بجاے آورد و گفت تا این طفل متولد شده اخبار یهود و علماے نصاری شب و روز بے آرام و قرار ند مانبو انگیزی بخانهٔ خود مراجعت خواهیم کرد و دران هفت روز که در مکه بودیم هر روز بخانه آمنه میرفتیم و از غرائب ایام حمل و هنگام ولادت فرزند خود حکایت می کرد و چون عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم در از گوش دست و پاے بر زمین نیرد و سر بر آسمان می کرد و نشاط تمام بمکه شده سه بار سر بر زمین نهاده باز گشت و در رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند ای حلیمه این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه مکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند درین سفری همت و توانائی عظیم ست تو نیز و راز گوش در تکلم آمد و گفت والله مرا توانائی عظیم ست که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین که خرمی دنیا و نور عقبے از وست و دران راه از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیمه در آخر عمر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و دران طریق بر رسه گوسفند گذشتم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی دران میان با من گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی این رضیع نو کیست محمد رسول رب العالمین ست حلیمه گوید در هر منزلے که نزول کردم آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت خداوند ایجاد پیدا می شد چندان غرائب و عجائب دران راه مشاهده من گشت که زبان بیان از تقریر آن عاجز ست چون بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان بی نتاج و کم شیر بخانه مراجعت می نمودند و گوسفندان ما که لاغر بودند در بخور صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر و پر شیر بودند و گوسفندان آن قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز می گشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده کردند که مرتع گوسفندان ما پر آب و علف ست و مراتع ایشان خشک و بے گیاه راعیان خود را می گفتند که مواشی ایشان را در مواضع اغنام ما می چرانید تا آنچه اندوخته اند که بدین سبب خداوند در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد و تا محمد در میان ما بود انواع خیر و برکت از زمین و جو داو شامل قوم بود حلیمه گفت محمد هرگز بول و غائط در جامه نکرد در روزے وقتی معین ست که بار اقهٔ بول و دفع فضله اقامت می نمود و هرگاه قصد شستن بدن اطهر او نمودی او را پاکیزه و طاهر یافتی و آن طفل هیچ چیز را چنان دشمن نمیداشت که اندامش مکشوف شدی هرگاه این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آنرا بپوشیدی و هرگز گریه نمی کرد و بد خلقی نمیداشت و هرگز او را مسهل و محتبش بیطاقت می گشت شبے از شبها بیدار شدم سخنے از وی نشنیدم که بهتر ازان نشنیده بودم این کلمات بر زبان می آورد که لا اله الا الله قدوسا ماداسته الیوم و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم این کلمات اول او بود ازان وقت که در تکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد و نگفت بسم الله و بدست چپ هیچ نگرفت و بنا بر احتشام آنحضرت از شستن هر با احتیاج باغتسال احتراز می نمودم در روزی چندان می بالید که دیگران در هفته و در هفته چندان که دیگران در ماهی و در ماهی چندان که دیگر اطفال در سال یعنے نمو او بنمو دیگر صبیان نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب نازل میشد او را پوشانیده بازنجلی می گشت و ببرکت مقدم شریف او حضرت واهب العطایا نعمت بسیار بما ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلایق محتاج ما شدند چون دو ساله شد پسرے تمام قوت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردم چون همگی همت ما مصروف بران بود که در میان ما باشد با مادرش گفتم که از هوای مکه بروی ایمن نیستم همان بهتر که این کودک را مدتے دیگر بما دهی و در ینجا بالغ و الحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت مسئول ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را بما داده مقضی المرام بخانه مراجعت نمودیم و نعم الهی در باره او ما فیو ما گوناگون تزاید بود تا از سر آمد قوم شدیم رساله حروف گوید که وقوف بزمانی حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوط است که بعضے از متقدمین و برخے از متاخرین تا زمان با تحریر نموده اند والله اعلم بالصواب **ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار** حلیمه گوید که او را دو برادر بود ند رضاعی که هر روز

جانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را دو روز است نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغول اند فرمود
مرا از چه جهت با ایشان نمیفرستی گفتم البته می خواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش
پوشانیدم و بجهت دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که مشتمل بود بر جزع یمانی بر گردن مبارکش آویختم در حال او را کنده بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با منست
آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیمه روز شد پسر خود زبیر را دیدم که باضطراب هرچه تمامتر می آمد و عرق بر وی نشسته فریاد می کرد که
ای مادر محمد را دریاب که گمان من اینست که بوی نتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوه برده خوابانیدند و شکم
او را بشگافتند و هنوز بوی مشغول اند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از قبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان می نگریست
شوهرم سوال کرد که ای پسر ترا چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیدند و شکم مرا بشگافتند و سینه مرا تشریح کردند و نقطه سیاه از آن
بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف شسته از نور آگنده کردند و دست بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود و قولی درین باب آنست که حلیمه گفت چون از زبیر صورت واقعه
محمد را شنیدم باین کیفیت که شخصی بجانب محمد آمد و او را بر سر کوه برده سینه اش بشگافت من و شوهر سراسیمه بر سر وی دویدیم چون بر سر او رسیدیم بر قله جبلش نشسته دیدیم که
باطراف آسمان نگاه می کرد نظرش چون بر من افتاد تبسمی کرد سر و چشم او را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب داد با برادران خود ایستاده
بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز مرا از میان اخوان
بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینه مرا تا عانه بشگافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست بجوف من در آورده احشای مرا بیرون کرد و بآب برف
بشست و بجای خود نهاد و دیگری برخاست و با رفیق خود گفت تو دور شو که بآنچه مامور بودی قیام نمودی شخص دوم برخاست و دست بر شکم من زده دل مرا از محل خود برداشت
و دو نیمه ساخت نقطه اسود که ملطخ بخون بود از آن میان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطان است آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت پر کرد و هرگز من چیزی از آن
نرم تر و خوشبوتر ندیده بودم حلیمه گفت که خواجه عالم فرمود مرا بده کس امت موازنه کردند راجح آمدم و با پانصد کس وزن کردند راجح آمدم و با هزار کس وزن کردند راجح آمدم
یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار اگر او را با جمیع امت موازنه کنند راجح آید آنگاه مرا گذاشته پریدند و بآسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را
بکاهنی باید سپرد که مسوس جن شده است محمد گفت من خود را صحیح و سالم می یابم از آنچه تصور شماست و مرا هیچ واقعه نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد
که مداوا کند که جن مس وی نموده است لاجرم محمد را نزدیکی از کاهنان بردم در اثنای آنکه شرح حال او می نمودم کاهن گفت بگذار شرح حال خویش این کودک بگوید که
بآن اعلم ترست از تو چون محمد صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را گرفته بر سینه خود منضم ساخت و فریاد بر آورد که ای معشر عرب او را بکشید و مرا نیز با وی بقتل
آورید که اگر بحد خود رسد عقلای شما را سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدائی خواند که عرفان بآن نداشته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این
سخن از وی شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این حکایت از تو صادر میشود او را نزد تو نمی آوردم کسی پیدا کن که ترا بکشد که ما محمد را
نخواهیم کشت او را برگرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه از خانه های بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمی شد بعد از وقوع این امر غریب پدر فرزندان و سایر خویشان بمن
گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مکه تصمیم یافت شبانگاه ندائی شنیدم که خیر و برکت دامان از دیار بنی سعد بیرون میرود و خوشا حال بطحا و مکه ای
محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود ای خیر البشر چون مکه مستقر تو گردد و اهل حرم از حوادث مصئون و محروس شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی
غافل نمی توانستم بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنودم چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم بجهت ضرورتی محمد را نیز فرود آوردم درین اثنا قطعه ابری سفید نازل
شده آوازهای عجیب شنیدم چون از قضای حاجت فارغ شدم هرچند نظر کردم محمد را نیافتم ناله و فغان نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد در خلال این احوال پیری پیش من
آمده گفت چه حال داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نه بینم خود را از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن
و به بتخانه در آی و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا باز رساند گفتم ای پیر فرتوت مگر نشنیده که در شب ولادت او بلات و عزی چه رسید عزی ندید عزت و قدری نیافت لات پیر گفت
ای عورت از غایت اضطراب هذیان میگوئی من در آیم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو باز رساند پیر جاهل نزد هبل رفته بعد از تعظیم که عادت معهود بت پرستان است گفت این عورت
سعدیه می گوید که محمد بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی بوی باز رسانی که از فقدان وی گریانست چون از آن مغرور این سخن صدور یافت هبل بر روی در افتاده از جوف
وی مسموع شد که مرا با محمد چکار است که سبب هلاک ما او خواهد بود خدای عز و علی که معبود بحق است او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذبح اکبر با اوست یعنی همه را او بقتل

رساند مگر کسیکه بمتابعت او فائز گردد حلیمه گوید که آن پیرک از بتخانه بیرون آمده گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شانی عظیم ست
چون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض عبدالمطلب گردانیدم عبدالمطلب بر سر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان در اعلی و اسفل مکه هر چند طلبیدند
از وی نشان نیافتند بعد از حرمان و وجدان عبدالمطلب تنها به مسجد الحرام در آمد و هفت بار طواف نمود درین اثنا آواز هاتفی شنیدم که محمد خدائی دارد که او را ضایع نگرداند عبدالمطلب
گفت ای هاتف محمد در کجاست جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبدالمطلب سلاح پوشیده متوجه آنجانب شد در راه ورقه بن نوفل دوچار او شده با عبدالمطلب
جهت طلب محمد موافقت نمود آنحضرت را در پای درخت مورد دیدند نشسته است روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت مورد دیدند نشسته است
و اوراق او را برمی چید عمرو از آنحضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبم عمرو او را برگرفته بعبدالمطلب رسانید چون چشم عبدالمطلب بجمال خواجه کائنات روشن
شد طلای بسیار و شتر بیشمار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشت و مقضی المرام بمقام خودش باز گردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر این معنی چند بار واقع
شده و این صورت که بعد از چند سالگی حلیمه آنحضرت را بآمنه سپرد روایات متعدده در کتب سیر مسطور ست که این مختصر احتمال تبیین آن ندارد لاجرم بر شمه از آن چه علمای سلف درین باب
نقل کرده اند اختصار افتاد

گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت نبوی روی نمود تا سال سیزدهم

قولی آنست
که آنحضرت پیش از فطام و بعد از و بچهار سال در قبیله بنی سعد بن بکر بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد و آمنه گفت که او را مصحوب خویش بقبیله خود ببر که از هوای مکه اندیشه دارم
حلیمه را این صورت موافق مزاج افتاد و از برکاتی که از یمن مقدم او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناهی را
همراه خود بمکه آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانیده باز آن سرور را بقبیله خویش برد و قریب بیک سال دیگر بتعهد او قیام نمود گاه گاه آنحضرت از نظر او غائب می شد حلیمه از
مشاهده آن حالت خائف گردید و آنحضرت را بمکه آورده حکایت را بعرض آمنه رسانیده او را بمادرش سپرد ابو حازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنج سالگی بمکه برد تا عبدالمطلب را
به بیند یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر عرب این پسر را قتل کنید که چون بحد خود رسد همه را متفرق کند و بکشد عبدالمطلب او را از نظر خلق پنهان میداشت همه قریش
از وی ترسان بودند و حذر می کردند و در سال ششم آمنه جناب نبوی را با ام ایمن بمدینه برد که پدر و اقربای خود را زیارت کند و تا یک ماه در منزلی که بدار النابغه موسوم بود روزگار
گذرانیدند و چون با ام ایمن مراجعت نمودند و بدار النابغه رسیدند آمنه در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن با حضرت بمکه آمدند عبدالمطلب
او را در بر گرفته از فوت آمنه بسیار رقت کرد و بتعهد و تربیت او مشغول شد و گاه بگاه در خواب یا بیداری نزد او رفته می گفت این فرزند حاکم و فرمان روا خواهد بود و در سال هفتم
طائفه از بنی مدلج که در فن قیافه ید بیضا داشتند به عبدالمطلب گفتند که در محافظت این فرزند کما ینبغی سعی فرما که با هیچ قدمی شبیه تر از آن قدمی که در مقام ابراهیم ست از قدم او ندیده
ایم عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنو که این جماعت چه می گویند و هم با ام ایمن گفت در محافظت محمد شرائط تیقظ بتقدیم رسان که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و درین
سال عبدالمطلب او را باتفاق خود بدعای باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش فائز گشتند و صورت واقعه چنان بود که از رقیه بنت ابی صیفی برادرزاده عبدالمطلب
منقول ست که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه چنان قحط عظیم روی نمود که از زروع جز نام و ضروع غیر از نشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت انجامید در میان
خواب و بیداری شنیدم که هاتفی می گفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان ست و او پیغمبریست که بسبب او عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط
کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بینی بلند کشاده پیشانی که مژه های او دراز باشد با فخر و نسب بود کیست بگوئید که او فرزند خود گرفته از میان قوم بیرون
آمد و از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند آن مرد موصوف دعای باران کند و رفیقان آمین گویند
تا باران نازل شود و عیش خوش یابند رقیه گوید صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاسته با هر که صورت واقعه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص
عبدالمطلب ست چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبدالمطلب گرد آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند و عبدالمطلب آنحضرت را بر دوش گرفته دست
بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و کاشف بلیات و باز دارنده اندوه این جماعت بندگان و کنیزکان در حجاب حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی مینمایند که
اغنام و جمال ایشان بحد هلاک و شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم
که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبدالله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما روی بعبدالمطلب آورده گفتند که یا ابوالبطحا
گرامی باد این نعمت ترا و در سال هفتم از ولادت حضرت رسالت عبدالمطلب وفات یافت و هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند
ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپردند بعد از فوت عبدالمطلب ابوطالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و او از غایت محبتی که با او داشت لحظه بمفارقتش رضا نمیداد و شبها او را

در پهلوی خود می خوابانید و طعامهای لذیذ میداد اهل و عیال ابوطالب چون بموافقت حضرت رسول چیزی خوردند سیر میشدند و طعام فاضل می آمد و اگر بی او طعام تناول میکردند طعام بآخر می رسید و ایشان همچنان گرسنه می ماندند ابوطالب وجود او را بر خود مبارک دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح می نمود و حسن رعایت و فرط حمایت ابوطالب نسبت با آنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی

گفتار در بیان وقائعی که از سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون دست داد

اهل اخبار آورده اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی ابوطالب بی آنکه خواجه عالم را همراه برد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابوطالب گرفت و گفت ای عم مرا بمکه میگذاری که نه پدر دارم نه مادر ابوطالب را ازین سخن رقت دست داده گفت والله که این را با خود ببرم و مفارقتش جائز نشمرم و در روایتی آنکه آن روز خواجه را گریان دید از سبب آن پرسید سید کائنات ساکت گشته ابوطالب گفت غالب این گریه برای آنست که ترا با خود نمی برم حضرت رسول گفت بلی ابوطالب سوگند یاد کرد که والله لا افارقک ابدا بالجمله ابوطالب و حضرت مقدس نبوی بموافقت کاروان قریش روان شده قطع منازل و طی مراحل نمودند و بدو فرسخی مصر رسیده قریب بصومعه بحیرای راهب که شخصی بود از علمای نصاری و در زهد و عبادت درجه و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران معلم بعلامات کذا و موصوف بصفاتی چنین ست و وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بقدوم شریف رشک خلد برین خواهد گردانید در قریه که آنرا کفر گویند صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی در آنجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را معبد خویش ساخته بنا بر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان بهیچ حال ملتفت قافله و ابناء السبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت با آینده و رونده بمجالسه و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت آنحضرت استسعاد یابد و در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بآن کاروان شده باندازه حرکت آن جماعت سیر می نمود و شجر و مدر که در راه بود یکی از اهل قافله را سجده می کرد و در روایتی آنکه چون از عقبه بالا می آمد بحیرا از سنگها و درختان شنید که بآواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند و ابوطالب با حضرت جهت نزول بپای درختی نشستند و آن قطعه ابر سیاه بر آن درخت انداخته آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا بعد از مشاهده این حال جازم شد که حضرت نبوی در آن میان ست لاجرم ما حضری ترتیب کرد و با آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه نمیداد صلای عام در داد که باید فقیر و غنی و پیر و جوان این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ احدی کائنا من کان تخلف جائز ندارد و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا شرف دودمان عبد مناف که بنا بر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود بحیرا بنظر امعان در چهره مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد و بجهت کشف این امر ببالای صومعه رفته نظر بر دوحه مذکوره افگند و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام بزیر آمده با قریش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنان ست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خرد سال که او را برای محافظت اموال در منزل گذاشته ایم هیچ کس متخلف نشده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر شود ؎ صد سفره دشمن بنهد طالب مقصود تا بو که یکی دوست بیاید بضیافت ؛ حارث بن عبد المطلب باستحضار آن مهر سپهر رسالت مبادرت نمود چون آفتاب طلعت فرخنده اش بدان صومعه پرتو افگند اطراف آن بقعه از نور همایونش استضائت پذیرفت بحیرا بتامل تمام نظر باوضاع مقدس نبوی می کرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود می دید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن نمودند بحیرا ابوطالب را با حضرت نبوی بنا بر اختصاص که ایشان را با یکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت کرد و روی با بوطالب آورده پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر مادر او در زمره اموات باشند ابوطالب گفت برادرزاده منست راهب فرمود صدقت پس بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نمود برای آزمایش و امتحان و مزید تعرف و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند می دهم که هر چه از تو سوال کنم بر وفق وقوع جواب گوئی حضرت رسول فرمود که سوگند مده مرا بدیشان که هیچ چیزی را از ایشان دشمن تر نمیدارم راهب گفت من الله سالتک و از احوال مقدس نبوی سوالات کرد و آنحضرت جوابها فرمود و همه را بحیرا مطابق معلومات خود یافت چون از خواب آنحضرت استفسار نمود فرمود ینام عینی و لا ینام قلبی بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افگنده از ابوطالب و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زائل میشود یا نه گفتند که هرگز ندیدیم که مفارقت روی نموده باشد آنگاه از برای اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند بنا برین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که بین الکتفین را برهنه سازد آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود چون درخواست بحیرا بحد افراط رسید و شفاعت ابوطالب بآن منضم گشت نزع لباس فرمود راهب خاتم نبوت را در میان هر دو کتف همایون آن سرور دیده از مهابت آن

مویها بر بدنش راست بایستاده بتقبیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین و هذا الذی یبعث الله رحمة للعالمین قریش این حال معلوم کرده گفتند محمد را
را نزد این راهب قدری عظیم ست و منزلتی شگرف نقل ست که بحیرا بعد ازین گفت و شنید با بوطالب گفت که آخرترین پیغمبران این جوانست بساط شریعت او در تمام عالم گسترده
شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود است شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند
ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش را در مصر بحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابوطالب حضرت مقدس نبوی را بمکه باز گردانید و خود جهت اتمام
امر تجارت بشام رفت آورده اند که طائفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافله قریش را بصومعه او رسیدند و در خلوت
با وی گفتند که ما از کتب سماوی معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و ترا درین سفر با ما همراهی باید کرد
بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس ست که کتب سماوی بصفات او ناطق ست شما وی را بقتل نتوانید رسانید و اگر غیر آنست شما را از کشتن او چه فائده یهودان انصاف
داده دست ازان سعی بیهوده برداشتند گویند که بعد از سفر مصر ابوطالب در هیچ سفر حضرت ختمی پناه را مصحوب خود نگردانید اما در بعضی از نسخ مسطور ست که در سال
هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه تجارت یمن پیدا شد و ابوطالب را گفتند ما را نیز آرزو آنست
که برکت محمد بروزگار ما واصل گردد و التماس نمود که رخصت محمد فرماید که درین سفر با ایشان موافقت کند ابوطالب ملتمس برادر مبذول داشته سید ولد آدم را مصحوب عم
گردانیده بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات افزون از چند و چون از سرور انبیا و بهترین اصفیا مشاهده نمود و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت معزول
شده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با سعادتش خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر نشست و در سال بستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی متوجه
تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر در پای درخت سدر نشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد
راهب از وی پرسید که آن کس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ست بحیرا گفت والله که او پیغمبر ست و خاتم پیغمبران و چنان
شنیده ام که بعد از عیسی هیچ کس در پای این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت نبوی همان روز در دل صدیق جای گرفت و زمره اهل سیر گفته اند که این
سفر همان سفر ست که حضرت رسول با ابوطالب همراه بود و از جمله وقائع این سال خلف الفضول ست و تفصیل این اجمال آنکه قریش دران اوان بر یکدیگر ظلم میکردند
و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبد المطلب و عبد الله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب آنکه قبل ازین تاریخ بمدتی جمعی در
حرم بدین وتیره سوگند خورده و عهد بسته بودند درین سال ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند روزی حضرت با بوطالب گفت که ای عم چند شب شد که سه شخص بر من ظاهر شده تیز
در من نظر کردند و گفتند این اوست اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است و من ازین معنی هراسانم ابوطالب گفت غم مخور که امسال این امور تواند بود که اضغاث و اعلام
باشد و نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه نفر یکی بر من ظاهر شد و حمله کرده دست در شکم من در آورد چنانکه برودت و راحت ازان دریافتم ابوطالب بزعم آنکه بر جسد مبارکش
مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت نصیبی داشت برده صورت حال او باز نموده مداوا طلبید طبیب کاهن نبض شریفش ملاحظه نموده و اعضای او را احتیاط
تمام کرد و خاتم نبوتش را دید و گفت ای ابوطالب این پسر تو از جمیع عیوب مبراست و از وساوس شیاطین معرا و اشخاصیکه بروی منکشف میشوند ملائکه کرام اند که تفتیش او می نمایند
از برای نبوت و اگر یهود درین معنی اطلاع یابند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشته و نردبانی
از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشست و دیگری به پهلوی من آمد و استخوان پهلویم کشیده دلم بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر و باز بجای
خود نهاده بیدار شدم

ذکر وقائع سال بست و پنجم از ولادت آن صاحب سعادت و رفتن او بشام جهت تجارت و فائز شدن خدیجه به مصاحبت آنحضرت صلعم

خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و دران ولا اموال
بمردم دادی تا بتجارت رفتندی و هر سودیکه حاصل شدی میان ایشان مناصفه تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند درین سال ابوطالب از قلت
مال و کثرت عیال با خواجه عالم شکایت کرد و گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را به مضاربه بخلق میدهد اگر از وی التماس نمائی که ترا بتجارت فرستد بنا بر وفور امانت تو شاید
که ملتمس تو مبذول افتد حضرت مقدس نبوی که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که تقبلها و ترسل الیه فی ذلک ابوطالب
گفت که می ترسم که دیگری برابر تو گزیده متولی این امر سازد و چون جواب و سوال و قیل و قال ابوطالب و سرور دودمان غالب بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول
پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که ترا میل تجارت شده بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو مضاعف آنچه بدیگری از قریش میدهیم

بتو تسلیم نمایم تا بآن بضاعت شرائط تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسول صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست
که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده آنگاه حضرت مقدس نبوی بترتیب سفر پرداخته خدیجه غلام خود میسره را ملازم او گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی
از خویشان خویش را که او را خزیمه بن حکیم می گفتند برفاقت آن قافله سالار روندگان راه شریعت امر فرمود و بالجمله چون متوجه مصر شدند شتر خدیجه تحمل بار نبوت نیاورده
از رفتار باز ماند و خزیمه آنحضرت را ازین حادثه اخبار کرد حضرت رسالت دستهای مبارک خود را بر پای شتر نهاده دعا فرمود شتر آن در حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفت
خزیمه چون این امر غریب مشاهده کرد گفت که محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود مصر رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب که او را قسطور نیز گویند کاروان نزول
کرد حضرت پیغمبر در پای درختی بنشست آن شجره فی الحال سبز و خرم شد و سایه بران دوحه جویبار نبوت انداخت نسطور چون این حال را مشاهده کرد بیطاقت گشت و از
بام صومعه بزیر آمد و با رسول خدا گفت که بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت مقدس نبوی فرمود که مادرت بی فرزند باد و در شو از من که عرب هیچ سخن نکردند که آن
بر من گران تر نباشد ازین سخن و در دست نسطور حریر پاره سفید بود و گاهی در آن حریر می نگریست و گاهی در روی رسول نظر میکرد و چون نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاد که این
اوست خزیمه که دوستی حضرت خاتم الانبیا بروی استیلا داشت بتصور آنکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور عذری ظاهر گردد شمشیر کشیده رفقا را آواز داد و مردم متوجه
شده راهب بصومعه در آمد و در را ببست و بر بام آمده آواز بر آورد که چرا از من می اندیشید بخدا سوگند که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من درین
حریر می یابم که شخصیکه در پای درخت نزول کرده پیغمبر خداست و خاتم انبیا و هر که فرمان او بر و رستگاری یابد و هر که مخالفت کند هلاک گردد و بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا
با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتگار اویم و حکایت باز ماندن شتران و قوت یافتن جمله را معروض راهب گردانید راهب گفت من سری بتو می سپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم
خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که درین حریر می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند نمود و غایت بزرگی او ندانند بدانکه
بیشتر دشمنان او یهود باشند و از شر ایشان بر و حذر کن خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که در دیگری نمی بینم و تصور من آنست
که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد توئی و خلائق را عجب محب تو می یابم من نیز دوستان ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن میدارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی را
با یکی از یهود مباحثه بسبب معامله در آن سفر واقع شد یهودی گفت که ترا بلات و عزی سوگند میدهم حضرت رسول فرمود که هرگاه بلات و عزی گذرم روی خود را از ایشان
بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست است و ترک مباحثه کرد و با خزیمه گفت بخدا سوگند که این آن پیغمبریست که علمای ما صفت او در توریت یافته اند
بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید مراجعت نموده بعد از طی مراحل در گرمای روز بمکه رسیده آن رهنمای اصحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره بر
شتر دیگر و دو مرغ جهت دفع حرارت آفتاب بچتر داری ملازمت حبیب حضرت باری می نمودند و خدیجه که در آن زمان با جمعی انبوه از زنان در غرفه خویش نشسته بود چون صورت
حال را مشاهده کرد این امر مرغوب را بایشان نموده همنشینان تعجب بردند و چون میسره بخدیجه رسید و از کثرت ربح که در آن سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از سایه
انداختن مرغان پرسید میسره گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال برین منوال بوده بعد از آن میسره بشرح عجائب و غرائب که در رفتن و
آمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود بپرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه که اعقل زنان بود بعد از ملاحظه این حال بتزویج سید
کائنات راغب گشت آورده اند که در آن اوان بنابر وفور درایت و کمال فطنت و متملکات و متصرفات که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش آرزوی تزویج او داشتند
و عروض و نقود بروی عرض کردند و او بمناکحت هیچیک از متمولان عرب و با بزرگان با حسب و نسب راضی نمی شد و چون در وقایع حالات حضرت رسالت تامل کرده
مزاوجت او بر خاطرش استیلا یافته با نفیسه نام که عورتی بود بغایت جمیله و عاقله اظهار ما فی الضمیر نمود نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد حضرت رسول رفت و از آن
حضرت بکمال درایتی که داشت استعلام نمود که میل کدخدائی داری یا نه و چون آنحضرت را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن صاحب سعادت مراجعت نموده
بشارت رسانید و خدیجه ساعت مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقة ابن نوفل که خویش نزدیک او بود و یکی از علماء نصاری استحضار فرمود و حضرت
مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه در آن ساعت بمنزل او رفتند ابوطالب در آن مجلس خطبه فصیح و بلیغ خواند مضمون آن
خطبه اینست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و اسمعیل گردانیده از اصل معد و مضر پدید آورد و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم خویش
ساخت و خانه را که مطاف و قبله خلق است بما حرمین آمن یعنی بیتی که هر که بدانجا در آید در امان باشد بما ارزانی داشت اما بعد برادرزاده من محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب مرویست که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندک است باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد

انتقال دمحمد کسی ست که قرابت او با من شما معلوم ست والکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر نسبت شتر مایه از مال من که صندوق عمل و مواصلی او بجان باشد
بالبته که مخدّرا مرتبهٔ عظیم و امرے بزرگ در پیش ست چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقه این نوفل خطبهٔ آغاز کرد مشتمل بر ستایش باری تعالی و مشیر بتصدیق ابوطالب دربی
بر آنکه خدیجه را به مهر چهار صد مثقال طلا بزنی به محمد دادم آنگاه ابوطالب با ورقه گفت التماس من آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین خطبه شریک باشد عمرو نیز درین امر با ورقه
موافقت نموده گفت من نیز خدیجه را بزنی به محمد دادم و بر روایت اصح درآن وقت پدر خدیجه در حیات نبوده و چون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا کنیزکان او دف زده سرود
گفتند و در همان روز زهره زهره را بمشتری خورشید سیما اقتران یافت و یکی از افاضل متاخرین در لبیبے از مصنفات خویش آورده بدین عبارات از خطبهٔ ابوطالب چنان
فهم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بود و از خطبهٔ ورقه این نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی ست که مهر او پانصد درهم بوده و
جمع میان روایات ثلاثه بر تقدیر بر صحت جمیع بآن حاصل میشود که گوییم مجموع امورهٔ مذکوره در مهر بوده و هریک از راویان آنچه بدیشان رسیده نقل نموده باشند یا آنکه
بهای بیست شتر مایه درمان زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده باشد و روایات نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه
است چه بتحقیق میان روایات ثلاث وفق محقق نشود که پانصد درهم که عبارت از سه صد و پنجاه مثقال نقره است در بهار موازان چهار صد مثقال طلا بوده باشد و این
مستبعد است والا این تقریر یعنی توجیه اخیر بهیچ وجه اصلاح پذیر نیست **ذکر وقائع سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی و بیان**
شمهٔ از امور یکه بعد ازان تا حین بعثت بظهور پیوست در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت مقدس نبوی قریش خانهٔ کعبه را منهدم ساختند
و بعد ازان دیوارهای آنرا بلند گردانیده بر ترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر ان دو وجه گفته اند یکی آنکه بنا بر کوتاهی دیوارهای خانهٔ کعبه که بطول و قامت
مردے بیش نبوده و سقف نداشت دزدی سیمی آمد و دیوارهای آن شگافته شد و از بیم آنکه مبادا بیت الله یکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت
آن پرداختند و دیگر آنکه مخزنے میان خانهٔ کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه در انجا مضبوط گردانیده جمعی از رندان بیباک شبے آن مال را بدزدیدند
و در ان اوان کشتی از طرف روم می آمد و چون بجده رسید انکساری بدان راه یافته و مقدم اهل کشتی بنائی بود ماهر که او را با قوم گفتندے قریش از شکستن کشتی خبر یافته
ولید بن مغیره را با زمرهٔ از صناديد قریش بجده فرستاده چوبهای سفینه را خریدند و با قوم بنا بر التماس ایشان با قوم قریش بمکه آمدند که بتعمیر بیت الله اشتغال نمایند فرمود
تا سنگ جمع کنند و قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند و حضرت رسالت پناه با ایشان موافقت نموده و قوم لنکو نها بسنه کون برسنه سنگ می کشیدند و درین اثنا عباس بنا بر
شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن افگنده و آن سنگ بکش آنحضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برسنه شد بیخود گشت و بعد از افاقه بهوش باز آمد فرمود که
ازاری آری راوی گوید که دیگر هیچ کس او را برسنه ندید منقول ست که درین اشتغال به بنای کعبه جبات اربعه را قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی
بنام عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نام دو بنی تیم گشت و از رکن یمانی
تا حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد و چون دیوارها بارتفاع یافته بحجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک
را کسی از ایشان از موضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم بمقاتله انجامد آخر الامر قرار بران گرفت که هر کس که اولا از باب بنی شیبه که درے از درهای حرم است
در آید او را حکم سازند و بهر چه فرماید تجاوز نمایند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از در مذکور در آمد قریش از زبان متبسم گشته گفتند محمد امین رسید هر چه
او درین باب فرماید آنرا مطیع میباشیم چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود را درمیان او نهاده از هر قبیله شخصے
طلبیده عتبه بن ربیعه و ابو رفعه و ابو حذیفه بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و بانتارت آنحضرت هر یکی گوشه از ردا گرفتند و حجر الاسود را بر داشتند و بر موضع
خویش استوار ساختند و حضرت مقدس نبوی از میان رو سنگ را برداشته بر موضع خود بدستور فرموده و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا سقف
ساختند و بر شش ستون بنا کردند و بعضے از رکن حجر الاسود را که عبارت از حائط مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بخلاف قواعد ابراهیم واقع
بود حضرت مقدس نبوی با عائشه فرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و بانیا براساس
این حدیث عبد الله بن زبیر در زمان حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانیده و چنانچه داعیهٔ حضرت خیتمی پناه بود خانهٔ کعبه را بحال عمارت باز آورد و چون حجاج
بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بدوی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوریکه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی
قریش بنا کرده بودند ساخت و چون در خلافت به هارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند در بن باب

بامام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا طعمهٔ کعبه نگردی و هارون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها درین سال متولد شد و در سال سی و هشتم حضرت مقدس نبوی آوازها می شنید و روشنائیها میدید و عن عائشة انها قالت اول ما اتی
رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة وکان لا یری ذو الاجازة مثل فلق الصبح آورده اند که قریب بعثت و نزول وحی آنحضرت از جهت مهمی از مکه بیرون آمدی بر حجری و شجری
که بگذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها براهی رفتی آواز شخصی شنیدی که او را ندا کرد که یا محمد آنحضرت هر چند یمین و یسار
نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و هم بر وی غالب شدی از آنجا بگریختی و هم در آن اوان انوار الهی بحیثیتی بر سراچهٔ دل روشنش استیلا یافت که آثار هوی الله از سراچهٔ خاطر خطیرش
محو گردانید و مناهج محبت حق چنان بر طبیعت همایونش غالب گشته که بر صحیفهٔ ضمیر منورش آثار اغیار نشانی نماند ؎ هر که نه گویا بتو خاموش به ٭ وانچه نه ذکر تو فراموش به ٭
و از قطع علائق و عدم اختلاط با خلایق مهم او بمرتبهٔ انجامید که از کیامی عرب گفتند که ان محمداً عشق ربه محمد آتش اعراض در خرمن هوای بشریت زده صور خیال مخلوقات
را بآب اغماض از لوح دل فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبهٔ وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد قصر توجه و تعبد پرداخته درین اثنا بجهت ابقای مهم گاهی
بحجرهٔ خدیجه آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا خرامیدی و بدین وتیره مدتها ریاض عبودیت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و جز گوهر شب چراغ عرفان
را در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن نمیگذاشت اما ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد روح الامین گوش هوش
او را بدرر الفاظ و کلمات فرقانی تزیین و معلم و علمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینهٔ بی کینه اش را نمودار لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد
و کوکب رسالت از دوحهٔ جبل حرا شارق گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمت آرایش یافت ؎ ای گهر تاج فرستادگان ٭
تاج ده گوهر آزادگان ٭ مهر شد این نامه بعنوان تو ٭ ختم شد این خطبه بدوران تو ٭ **ذکر واقعاتی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها که قبل
از نزول وحی باندک فرستی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندک مهلتی دست داد** شخصی از انصار سلمه نام روایت می کند
که حبری از احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند
هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این غلام عمر یابد و بملازمت او فائز گردد سلمه گوید که والله روز و شب انتظار می کشیدم تا بصحبت سید کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن جهود بران حسد ایمان بنادر دامن با او گفتم ای فلان تو ما را از ظهور امام و رسول خبر دادی عجب حالتیست که اکنون
او را مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه اینست ؎ اگرچه شمع دین و دودی ندارد ٭ چو چشم اعمی بود سودی ندارد ٭ عاصم بن عمرو انصاری گوید که سبب اسلام
قبیلهٔ ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنا بر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال می کردیم و ایشان بر سبیل وعید می گفتند زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت
او نموده بمحاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده بکفر و ضلالت اصرار نمودند و آیهٔ کریمه
ولما جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شان ما و ایشان نازل گشته پیری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی ذهیل خویشان بنی قریظه که با هم بسر می بردند آن
شد که یکی از علمای یهود بده سال قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاقاً مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مألوف و اقامت درین زمین قحط
و عسرت آن شد که معلوم و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلدهٔ مبارکه و بقعهٔ طیبه یعنی مدینهٔ مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد و من بدان نیت
بدین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافته در زمرهٔ ملازمان آستانش انخراط یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن سعادتمند تشریف
قدوم ارزانی فرماید باید که هیچ کس در ایمان بروی بر شما مسابقت نگیرد که او بسفک دماء اعدای دین و سبی ذریات و نساء مامور خواهد بود و چون حضرت مقدس نبوی بعد از
جنگ احزاب محاصرهٔ بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی ذهیل که این سخن از آن پیر شنیده بودیم گفتیم والله این آن پیغمبریست که وعدهٔ ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از
حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصئون و محفوظ ماند طلحه بن عبد الله گوید که در بازار بصره به بیع و شرا اشتغال داشتم راهبی که در آن موضع
بسر میبرد از مردم پرسید که هیچ کس از اهل حرم درینجا هست گفتم یکی از آنها منم و از کعبه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب
و او درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است و از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بود و گل آن شور و درخت خرما در آن موضع فراوان
بود طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت
کرده و ابوبکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم و ابوهریره گوید که بنی قنعم نزد بتی که داشتند نشسته بودند

و مرافعه میکردند دران اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی می گفت ای مردمان دادرسی و داوری پیش بتان می برید و از آنچه من می بینم شما غافل اید و از آنچه من میدانم
شما دران ذاهلید پیش خود روشنائی می بینم که ظلمت شب تاریک بزدآید و آن روشنائی پیغمبریست مهتر بنی آدم در بالاترین مرتبه از قبیله بنی هاشم و نبوت در مکه آشکارا می کند
و کفر را باسلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی میدارد که پیشوای شایسته است و راهنمای بایسته است و چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم
متفرق شدند و بعد از گذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول بما رسید از ابوهریره پرسیدند که تو نیز خدمت بت می کردی گفت بلی و لله الحمد و المنه که ببرکت محمد
رسول الله مرا ازان شقاوت خلاص داد و روایت ست که روزی شخصی بمجلس عمر در آمد و یکی بفاروق گفت که یا عمر این شخص سواد بن غاربست از اهل یمن که بنیابت
ذکر و فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی از جنیان که همزاد او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که همزادت از ظهور
پیغمبر خبر داده گفت بلی یا امیر و ما مسلمان شده ام هیچ همزادی بر من منکشف نشد عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوئی که آن خبر چه بود گفت شبی خفته بودم که ناگاه
شخصی آمد و پای بر من زد و گفت برخیز و سوار شو که اگر مهمی داری در باب که رسول از بنی هاشم و لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او وزید خلق را بخدا بخواند و راه پرستش
او جل جلاله روشن گرداند و بیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از ناقلان سیر بدین وجه ترجمه نمودند ؎ شگفتی در دلم از جنیان ست ؛ که راه
کعبه شان مقصود جانست ؛ بدان چون جن که از نیکان نباشند ؛ پری و آدمی یکسان نباشند ؛ همه راه هدایت گشته طالب ؛ که تا بر گمرهان گردند غالب ؛ تو نیز از سوی
پیغمبر شتابی ؛ هران کامی که میجوئی بیابی ؛ سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز آمد
و ابیات و کلمات شب پیش را تذکار نموده من او را هیچ اعتبار نکردم و شب سوم آمد همان مقاله را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه شدم و در
راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی بمدینه هجرت نموده است و هم ازان طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدان صوب رسیدم
حضرت رسول را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی و مرا چنان نزدیک گردانیدند که زانو بزانوی پیغمبر نهادم آنگاه
حضرت رسالت پناه فرمود که هان بگوئی که همزادت چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر محصل منظومات سواد بن غارب را بدین وتیره
ادا کرده اند ؎ بتحقیق دیدم یکی خواب دوش ؛ که می گفت در گوش جانم سروش ؛ که آمد رسولی باهل زمین ؛ ز قوم لوی بن غالب یقین ؛ شب دیگر آمد همین راز گفت ؛
سوم شب یکایک دگر راز گفت ؛ چو تحقیق گشت آن سخن در زمان ؛ بجان آمدم سوی حضرت روان ؛ گواهی دهم من که ایزد یکیست ؛ پرستش جز او را سزاوار نیست ؛
رسولی بامت ز رحمان توئی ؛ گرامی ترین رسولان توئی ؛ مرو ره نمای ای امام سبل ؛ بامر شریعت ز جزو و ز کل ؛ ازان روی گشتم ترا من مطیع ؛ که تا روز حشرم
تو باشی شفیع ؛ سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند نقل ست که چون
کیفیت واقعه معروض فاروق شد برخاست و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار ست
و درین موضع بایراد بعضی از انها اکتفا نموده آمد

گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر آنسرور و خواجه کائنات صلی الله علیه و سلم

طائفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبدا سال چهل و یکم از میلاد با سعاد آن شفیع روز میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه هفدهم
ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و بقرات سوره اقرا آنحضرت را مامور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمه آبی پیدا شد و بحضرت رسول
وضو ساختن و نماز گزاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز روز سه شنبه که دوم روز بعثت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که
حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرا آنحضرت فرمود که ما انا بقاری نیستم من خواننده جبرئیل او را بیفشرد فشردنی
صعب چنانکه گمان برد که مقدمه موت ست و باز گفت اقرا و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل
گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره
از ذات همایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دوری گزید و در غطه ثالث چون قلب محل صفات متضاده و مستقر ملکات متباینه است
و خیر و شر دران مورد و لمعات ایمان و ترهات شیطان دران مضیقه متوارد میشود و غیبت و حضور و اجتهاد و تفور مظهر میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک
حضرت مقدس نبوی ازین صفات ذمیمه منزه و معرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت بشریت تلقی کلام حق را از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوقیت
چاره نباشد ؎ عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد ؛ که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا ؛ زمره از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد

آنحضرت گمان برد که بعضی از صفات نا ملایم مثل کهانت و جنون متصف خواهد گشت بنابرین قصد قله جبل نمود تا خود را از انجا بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد محمد نظر بر جانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود وی گفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و این معنی حضرت را بآنچه در نظر مستتر داشت مانع آمده روی بهر طرف که آورد آن ملک مقرب را در برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیه عظمی و موهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم ترا نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند ذوالجلال در بارگاه تو جز خبر و خوبی از زانی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و بمزید درایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز نموده ورقه گفت بدان خدائیکه نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد ازان حضرت رسول را باورقه بن نوفل ملاقات کرده واقعهٔ خود را بیان فرمود ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هر آئنه قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقاتله آیند و من اگر آن زمان را دریابم با تو معاونت تمام نمودم آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود و روزی در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب او در آمده پای بروی زد و رسول راست بنشست و اطراف و جوانب خود را ملاحظه نمود هیچ کس را ندید باز تکیه فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بروی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخاست شخصی را دید که از پیش سر فرشته حضرت پیغمبر در پی او روان شد چون بمیان مرده و صفا رسید آن مرد پاهای خود را در زمین محکم کرد و سر بآسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود و گوناگون پایهای او زرد و اجنحهٔ او سبز بود و گردن بند از یاقوت احمر در گردن و لقولی از مرجان داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی باصفا و رخساری نورانی و دندانهای سفید و براق داشت و در میان دو چشم او کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول خدا این شکل و شمائل مشاهده نموده از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص گفت من جبرئیل و روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و ندانم جبرئیل حریری از بهشت که بدر و جواهر ترصیع کرده بودند از زیر بغل بیرون آورده بروی مبارک او انداخت و چنانش بفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت ختمی پناه جواب اول گفت جبرئیل او را بدستور سابق با خود منضم گردانیده بفشرد و در روایت اشهر سه نوبت این قیل و قال واقع شد و در نوبت چهارم گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق روایت دیگر آنکه نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرا آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بدو نرسد درین اثنا جبرئیل پاشنهٔ پای بر زمین زده چشمهٔ آبی ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارف ست و رسول را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت اقتدا بوی کرده دو رکعت نماز بگزاردند ازان وقت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گزاردی تا آن زمان که صلوات خمسه و اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل غائب شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در گوشهٔ خدیجه در باز کرده با رسول خدا معانقه نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوی از تو می شنوم که هرگز مانند آن نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت پناه صلعم قضیه را با او در میان نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز و علا ترا گرامی داشته و بقولی آنسرور را در خانه بتوقف امر فرموده گفت هرگاه جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل بر آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه مر ابزانوی چپ خود نشانیده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری بعد ازان او را بزانوی راست خود بنشاند همان سوال کرد آنسرور بهمان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامهٔ خود در آورده سر مبارک او را از گریبان بیرون آورد و مقنعه از سر باز کرده استفسار نمود که او را می بینی فرمود که خدیجه عرض کرد که بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی و تقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد ورقه رفت که بمدتی پیش ازین تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدا را پرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل در زمین نازل گردد خیر و برکت عظیم ظاهر شود و اناموس اکبرست که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود آمد وحی الهی میرساند خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبر مبعوث گردد که پیغمبر و قهرمان باشد و خدای عز و علا او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متهد او گردد ورقه گفت بلی وصف آن زن صفت تست پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر دارد ورقه گفت که از جمله صفات او یکی آنست که همچو عیسی بر روی آب رود چنانچه مرده بایستد

تکلم نمود با او نیز در سخن آید و سنگ بر وی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند احوال
خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه آمد و صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت مژده باد ترا ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی
بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود نزدیک آنحضرت
برده و یافوخ یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت عنقریب مامور خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار کاش من آن روز در حیات بودمی که قوم تو ترا از دیار
بیرون کنند تا مر ترا نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده این مقام نیافت الا که او را دشمن نداشتند و ایذا
نرسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه ابن نوفل وفات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که لقد رایت الفص فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی فصدقنی
مراد از فص درین حدیث ورقه بن نوفل ست نقل ست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده عداس خدیجه را تعظیم نموده
از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوئی عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری که بعبودیت حق نپردازند ذکر جبرئیل چه باشد
چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوئی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را با کس نگوئی عداس
برین جمله پیمان بسته خدیجه فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر ست و او وحی بموسی و عیسی آورده و اگر
درین منزل نزول کند خیری عظیم درین دیار ظاهر گردد و لیکن ای خدیجه می شاید که از خمر شیطان آسیبی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتاب مرا برگیر و نزد
وی ببر تا زیارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی نرسد و چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور آورد و
جبرئیل در آن حالت سورهٔ مبارکه ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمت ربک بمجنون بر آنحضرت می خواند خدیجه از استماع آیات بینات خرم گشته با رسول خدا گفت
پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه پیش عداس رفتند و عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نشانده جامه از پشت مبارک او برداشت
و خاتم نبوت را در میان کتفین او درخشان دید فی الحال عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد والله آن پیغمبری که موسی و عیسی
به بعثت او اشارت کرده اند و بشارت داده اند توئی والله که اگر در آن زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله
ترا هیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلائق مامور گردی و مردم ترا به تکذیب متهم دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت کنی و ملائک
ترا نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سورهٔ اقرا بر آنحضرت خوانده غائب گشت آنحضرت بخانه خدیجه آمد و گوشت شانه او می لرزید و میگفت زملونی
و دثرونی یعنی بپوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشانیدند تا ترس او زائل شد نقل ست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که
بر نفس خود می ترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که بصلهٔ رحم قیام می نمائی و به صدق گفتار موصوفی و بار عیال می کشی و شرائط ضیافت بجای
آری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوائب مدد می نمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقاً مسطور شد از وی شنید گویند
که بعد از نزول وحی و تعلم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی ازین معنی ملول و محزون می بود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ جبل
بیندازد و هر بار جبرئیل حاضر می شد و می گفت ای محمد تو پیغمبر خدائی بحق و بدین سخن دل مبارکش تسکین می یافت و خاطر همایونش را اطمینانی دست میداد و بخانه
می آمد از جابر بن عبدالله روایت می کند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فوت وحی براهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم
چشم بالا کردم فرشته را دیدم که در غار حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و وحشتی از وی بمن راه یافت و بخانه
مراجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی مرا بچیزی بپوشانید و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی شد

ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت به بعضی اقسام آن

یکی از آن جمله خواب راست ست چنانچه در اخبار آمده که رویای صادقه یک جزو
از چهل و شش جزو نبوت ست و عائشه روایت کرده که اول ما بدی برسول الله الرویاء الصادقة و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت غیری بهیات
اصلی خود ظاهر شدی و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بر وی خواندی و دیگر
از پی آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را ببیند امور خفیه را از دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر
آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی شبیه بآواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی نمودی چنانچه در آن حال اگر شتری که در زیر ران داشتی

بر رو دستش خم شدی عائشه گوید که در سرمای قوی دیدیم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش منقاطر شدی آورده اند که روزی
حضرت رسالت در فضای خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضعی نمود آنسرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت را دیدی
بالا کرده نظر مبارک بآسمان بیند اخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرده بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسیکه بتعلم اشتغال نماید انتصار تا بسیکر بد
و بعد از زمانی نظر سوی آسمان انداخته آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا بین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیده ام فرمود که
رسول از حضرت رب العالمین آمد و پیغامی رسانید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر
والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت ازان وقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول بر ضمیرم استیلا یافت نقل ست که ذوالنورین گفت روزی
پیش رسول خدا نشسته بودم و آنسرور سر خود را نور نبوی من نهاده و آیه کریمه هل یستوی القاعدون من المومنین خواند من نوشتم در بن اثنا ابن ام مکتوم نابینا
در آمد و گفت یا رسول الله اگر من بغزا نروم و نتوانم رفت و عذر من کوری چشم من ست فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشته عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت
چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که رانم شکسته شود مخفی نماند که اشتمال این حالات در قسم پنجم از روی روی نمود **ذکر طائفه از سعادتمندان**
که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بدولت عرفان فائز شدند باتفاق علمای امت اول کسیکه قامت قابلیت او تجلیت
ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب بمنقبت ایمان استعداد یافت آنگاه زید بن حارث که آن مولای خواجه
کونین بود باحراز این موهبت سرفراز شده بعد ازان ابوبکر قول نبی را تصدیق نمود و توفیق میان رواياتی که آورده شده که اول کسیکه به نبوت سید ابرار اقرار کرد
او بود و اول کسیکه بسید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بود و نخستین کسیکه با آنحضرت گرویدز زید بن حارث آنست اولیت ابن سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار علیه
صلوات الله الملک الجبار اضافیست یعنی صدیق اکبر اول رجال ست در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بسر چشمه عرفان و زید بن حارث اول
موالیست در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج تاویل نیست و بمین انفاس متبرکه ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی
وقاص و عبد الرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابو عبیده جراح
و ابو سلمه مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم را بخدمت سید الثقلین آورد تا مومن و موحد مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن حارث
بن عبد المطلب و سعد بن نفیل ابن ام عمرو و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبد الله مسعود الهذیلی و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عباس
بن ربیعه و عبد الله بن مخرمش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور ست بتدریج ایمان آورده اند **ذکر سبب تمهد و ترتیبت**
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابو طالب به بعثت حضرت و اتباع
پسر خویش ایمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلامی غریب روی نمود در ان زمان ابو طالب را اندک مال بود و بسیار
عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابو طالب صاحب عیال و فقیر حال ست مصلحت آنست که در بن
قحط سال بتخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان او بخانه خود آورده نگاه داریم عباس را این سخن موافق افتاده در خانه ابو طالب آمدند صورت
حال خود در باب اخذ اولاد باز نمودند ابو طالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی شما دانید چون ایشان در بن باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه علی را اختیار
نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف رعایت سید کائنات نشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بر آنسرور نازل گشت
و باداء صلوات دو رکعتی مامور شد در خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نمازی گزارند و بهیچ چیز در برابر ایشان در عین سجود نبود
ازین معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از اداء صلوة پرسید که ای محمد این چه کار ست که می کنی حضرت فرمود که این دینی ست که الله تعالی برای
خود گزیده و میخواهم ترا بسوی خدائی که شریک ندارد و بقبول علی در همان روز ایمان آورد و بر وایتی گفت من مستعد هیچ امری نمیشوم تا مشورت با ابو طالب
نمی نمایم و بنا بر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که دران روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی یکتسی تلک اللیل فالقی الله
فی قلبه الاسلام و چون محبت اسلام در خاطر قدوه اهل عرفان جای کرد روز دیگر علی الصباح باسرور انبیا گفت ماذا عرضت علی حضرت فرمود که گوای
دادن بآنکه خدایکی ست و بیزاری جستن از لات و عزی و ابراهیم نمودن از ارتداد فاسلم مکانه در فضائل اهل بیت مسطور ست که حضرت

مقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابو طالب پنهان میداشت
و با حضرت رسول در زوایای شعاب نماز می گذارد اتفاقاً روزی ابو طالب ایشان را حبسته بیافت و از فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت
محمد بسیار می نماید می ترسم که التماس امری کند که در ملت آبا و اجداد عاری بالاحق شود ابو طالب گفت پسر من در مثل این امور بی مصلحت و مشورت
من خوض نمی نماید پس ابو طالب بجستجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصری گذارد و امیر المومنین علی باطراف و جوانب نظر می نمود
چون پدر را دید از خوف لرزه در دست و پایش افتاد ابو طالب از پیغمبر پرسید که این چه دین ست آنحضرت فرمود که این دینی ست که خدای تعالی از برای ذات
خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کائنات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابو طالب گفت نفس من بیمار
از بیزند که ترک دین آبا خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبد المطلب اعراض نمایم لیکن تو در این امر که مبعوث شده ثابت قدم باش که تا من در وقت حیات معاضد
و معاونت تو می پردازم و ترا بدست هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمی که ترا بآن فرستاده و بعد ازان روی بمرتضی علی آورده
گفت ای علی ترا باک نیست که سایر ملت این عم خود شوی دینی که مختار ست اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارث و پاسبان شماست
و روایتی چنانست که روزی ابو طالب با پسر خویش جعفر و تنی چند در آمدند دید که حضرت رسالت پناه و امیر المومنین علی نماز می گذارند ابو طالب جعفر را گفت که بو صل جناح
این عم خود قیام نمائی و جعفر بر اشارت ابو طالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و باوی نماز گذارد و حضرت ختمی پناه در باره وی دعا فرمود صل الله الیک جناحین فطیر تعانق الجنة
الا جرم حق جل و علا دعای حبیب خود را اجابت مقرون گردانید و در غزای موته او را بشهادت رسانیده دو بال باو ارزانی داشت تا بدان در فراديس وجنان طیران
نماید و بواسطهٔ این سعادت مندرا جعفر طیار خوانند نقل ست که چون ابو طالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت خوش حال و مسرور گشت و ابو طالب بخانه
مراجعت نمود فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی از وی پرسید که پسر تو در کجاست گفت باوی چه می میکنی جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را دیدم که در فلان شعب نماز میگذارد
با محمد تو را میداری که علی فنائی کرد ابو طالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار والله که او احق ست در باری نمودن محمد پسر عم او و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب
متابعت نمودی هر آئنه متابعت وی کردمی و قریش این سخن را شنیده عظیم تمرد نمودند و هراسان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی بر سم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در منا
از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه بزرگ که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بمحل بلوغ بیرون آمده اقتدا بوی
کردند من از عباس پرسیدم انها چه کسانند گفت این مرد محمد بن عبد الله است و برادر زادهٔ من و آن زن منکوحهٔ او خدیجه بنت خویلد ست و آن پسر برادر زادهٔ من علی بن
ابی طالب ست گفتم این چه کار ست که می کنند گفت نماز می گذارند و محمد دعوی پیغمبری می کند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی است من گشوده خواهد شد و نا غایت
دیگر غیر این دو شخص کس متابعت او نکرده اند راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده می گفت که اگر در ان زمان بمبایعت اسلام و توحید فائز شدمی بعد از
علی و حید زمان خود بودمی و از علی مرتضی منقول ست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس تسعة اذکر اسلام ابو بکر صدیق رضی الله عنه در بغداد
حال این نجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افگند اقوال متعدده بنظر رسیده از انجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام
زید بن حارث صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راست ست انچه از تو بما رسانیده اند که نفی اله ما کرده و عقلهای ما را از سفها و شمرده و تکفیر
آبا و اجداد ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابا بکر من رسول خدایم و نبی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم بخدائی که کیست و شریک
ندارد و بخدا سوگند که این سخن حق ست آنگاه آیت چند از فرقان بزبان معجز بیان گذرانیده صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرت الا ابا بکر فانه لم یتلعثم ای بان یتوقف فی قبول ایجابه چون صدیق
بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصائل پسندیده و صفات ستوده معروف بود دلیل واضح می نمود که مدار مهمات دین و شرائط ضیافت در که عدیل و نظیر نداشت و در قریش با اوفق
تمام داشته و همت بمصاحبت او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای صائب و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم همه در فن انساب و تاریخ بود از
مایان خلق بجذبت او مبادرت می نمودند و اخذ فوایدی می کردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت میداشت او را براه
راست و طریق صواب دلالت کرد و با مارات واضحه و علامات صدق لائحه قول حضرت نبوی را بر رای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید
عرب بمین همت مبارکش از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان در بین اوراق مثبت گشت ذکر ممنوع شدن

شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان و تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بی حجاب آسمان صعود نمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان می نهادند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث زمان می شنیدند و هر یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بسبب ناقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و اول طائفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طائف بودند و هر کس از ایشان جماعت بقدر طاقت و توان جهت ذبح اصنام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا هم بمرتبه رسید که نزدیک بود که از سواد ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفتند که احوال ما همه در معرض خلف آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نشد لابد هم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقول است که ابلیس این امر را مشاهده کرده گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهت کشف حقیقت حال جنیان را امر فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یکیک را بوئی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آتش حیرت در دل بدنهاد آن لعین افتاده دود حسرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایع که در زمان بعثت و ست داد تنبیه خسرو پرویز بود و مجمل این مفصل آنکه صباحی سراز خواب گران برداشت دید که کسری بطاق ایوان راه یافته است ازین جهت حزین و اندیشناک شده کاسنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که این صورت علامت چه چیز بوده است و تواند بود ایشان بعد از تامل و راو ضاع فلکی گفتند که دانا خدا است لیکن چنان مے نماید که نافذ فرمان روائی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او مامور گردد و مدت سلطنت و ناموری او در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد ۵ بشرق خطبه مدحش کنند در عالم ؛ بغرب سکه بنامش زنند بر دینار ؛ حسن بصری روایت کند که صحابه کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که بحجت خدا و ند جل و علا در ارسال تو بر کسری چه باشد آن سرور فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او بهمه خانه روشن گشت و کسری ازان بترسید فرشته گفت مترس که حق تعالی پیغمبرے فرستاده و کتاب خود بوی داده تا بلیت او کن تا دنیا و آخرت تو ایمن باشد یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که قادر بیچون ملکی را بصورت بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا بر دست گرفته بایستاده گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا را بشکنم کسرے گفت بهل بهل و مشکن فرشته باز گشت خسرو حاجب دربان طلبیده عتاب آغاز کرد که این شخص را چرا گذاشتید تا نزد من آمده همه سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم و کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال باز همان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خوانده چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسای مجوس بود و در آخر حال در زمره اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو سوار شدی دو شخص سواره پیش پیش میرفتند و بر دایتی از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه باو می گفتند ای خسرو تو بنده و بنده زاده خدائی و خدا تعالی پادشاه است او ترا بسر انشارت کردی که چندین سال روزی آن دو شخص بدستور معهود باو می میرفتند و این کلمه می گفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقا آثار تصدیق از وی مشاهده نمیکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبدان بردند و موبد در خلوت هیچ کس او را از ملاقات خسرو منع نمیکرد و در خلوتخانه خسرو در آمد تا با او درین باب سخن گوید اتفاقا پرویز آن زمان در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار شد و باو خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیدند و به نزد حضرت عزت جل جلاله بردند و شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش و ازاری در پای و در ان مقام ایستاده بود حضرت عزت شانه با من میگفت که مفاتیح خزائن روی زمین را باین شخص سپار سخن با نجا رسیده بود که بآواز پای تو بیدار شدم منقول است که صاحب ردا و ازار پیغمبرما بود صلی الله علیه وآله وسلم **ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خلق را در خفیه و بعد ازان آشکارا کردن آن سرور تبلیغ رسالت خود را بر اسود و احمر بامر حضرت حق عز و جل** آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهر دعوت میکرد و یک یک و دو دو باسلام در می آمدند چون زمان مذکور منقضی شد آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناه در آشکارا خلایق را بقبول دین قدیم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیا و سید اصفیا بکوه صفا بر آمده ندا کرد که یا معشر قریش قوم بخدمتش مبادرت نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند می خواهند که بر شما بیخبر تاخت آرند مرا در ین قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو متهم بدروغ نیستی و بغیر از صدق در راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان در حمت عالمیان فرمود که شما را می ترسانم از عقوبت سخت ابو لهب بن عبد المطلب گفت تبا لک سائر الیوم ما جمعتنا لهذا جرم سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی روایات چنین ست که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روے مبارک بایشان آورده فرمود که هل عرفتمونی باالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرا علیهم یا ایها الذ

انی رسول الله الیکم جمیعاً ابولهب گفت برادرزادهٔ من دیوانه شده است گوش بقول او نکنید مردم متفرق شدند در فضائل اهل بیت از علی مرتضی نقل کرده اند که
فرمود چون آیهٔ کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت حضرت رسول مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر پیدا سازم و خویشان نزدیک تر او را که پریشان
شده بودند جمع آورم و من چهل کس که از اقربا آن سرور بودند با رسم ضیافت استدعا نمودم ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آن جمله بودند و چون طعام
حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاده فرمود خذوا باسم الله همهٔ ایشان طعام خورده
سیر خوردند بدان خدائی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یکی از ایشان آن مقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود و آن قدحی شیر که یک تن
را کفایت نبودی مجموع خوردند و سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت ای قوم برخیزید مبادا آن
کس که صاحب شماست یعنی محمد که سحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با تمام قبائل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنی هاشم را
حبس کنند تا هرگز روی عیش و خرمی نه بینند این صورت بر ما آسان ترست از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال ما کمر بندند و هیچ کس با ابنای پدر و قوم و عشیرت این
بدی نیندیشید که تو اندیشیدی حضرت رسول را این سخن از ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول خدا
فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و کلام آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون قوم و
عشیرت آنحضرت حاضر گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول خدا بعد از ثنا آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ میگویم
با شما نخواهم گفت بدان خدائی که جز وی دیگر خدائی نیست و مرا براستی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافهٔ خلایق والله که شما میمیرید چنانچه در
خواب میروید و برانگیخته خواهید شد چنانکه بیدار می گردید و هر آئینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزاء احسان و پاداش بدی خواهد بود و امیرالمومنین علی گوید گفتم
یا رسول الله منکه از ایشان بسال خرد ترام ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و بجان در خدمت تو کشیدم خاک قدم ترا به کحل الجواهر نفروشم رسول مرا نوازش
فرموده و فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از فرمان او تجاوز جائز ندارید امیرالمومنین علی فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخاستند و خنده
زنان با ابوطالب گفتندی که دیدی محمد پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور گردانید منقول ست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی خلایق را دعوت می فرمود و تعرض
باصنام که قریش آنرا اله نام نهاده بودند نمیکرد و مقر آبا و اجداد ایشان که بی زاد ایمان روی بسفر آخرت نهاده بودند یقین نمی نمود قوم نیز متعرض آن حضرت نمی گشتند
و چون بر محافل قریش میگذشت می گفتند این پسرزادهٔ عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن می گویند چون بدین مرتبه چند گاه بگذشت
و آیات فرقانی مشعر بعیوب اله باطلهٔ قوم و مبنی بر آنکه پدران ایشان که بی حلیهٔ ایمان از دنیا رحلت کرده اند جای ایشان درکات جحیم ست و چون کتاب مجید نازل
گشته بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابهٔ کبار کوشیدن گرفتند **ذکر آزار اشرار حضرت خیر الانام را صلوات الله علیه و ایذاء
قوم بیدین صحابهٔ کرام را رضوان الله تعالی** از جملهٔ مشرکان که ملال بسیار بآنحضرت رسالت پناه میرسانید یکی ابولهب بود و دیگر عتبه بن مغیره که
همسایگی آنحضرت بسر می بردند و این دو شر الناس انجاس و اوداث در راه رسول الله می انداختند و آنحضرت غارورات را از طریق دور افگنده برفق و مدارا
تلطف می فرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست که با من می کنید طارق بن عبدالله گوید که نوبتی رسول را در سوق ذی المجاز دیدم که بآواز بلند می گفت ای مردمان
بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بوی می انداخت و می گفت که گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست که
مردم را بتوحید می خواند گفتند محمد بن عبدالله است گفتم که این مرد کیست که سنگ بروی میزند جواب دادند که عم وی عبدالعزیز یعنی ابولهب ؎ اقارب کالعقارب
فی اذاها ؛ فلا تفرح بعم او بخال ؛ فکم عم یکون الغم منه ؛ و کم خال عن الاحسان خال ؛ روایتست که حضرت مقدس نبوی در موسم حج خود را بر قبائل عرب عرض میکرد و
می فرمود کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا تبلیغ رسالت پروردگار خود پردازم و بهشت او را باشد جمعی از اعدای دین در سرهای راه با غربا ملاقات میکردند
و می گفتند زنهار که از محمد احتراز نمائید تا شما را نفریبد و سخنان متنوع بآنحضرت می گفتند و باموری که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوب
می ساختند و حضرت ازین سخنان ناملایم بسیار ملول و محزون می شد و حق عز و علا جهت تسلی خاطر انورش آیات بینات که دال بود بر برائت او ازین مفتریات می فرستاد
و آن سرور بعنایت ازلی واثق گشته دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده همگی همت بر اعلای کلمهٔ حق و تحریص خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام و بغی اوثان
مصروف میداشت و سرگشتگان بادیهٔ جهالت را بسرچشمهٔ معرفت دعوت می فرمود و بر ایذاء فجار و کفار مصابرت می نمود و از جملهٔ بی ادبیهای قریش که موجب

وبال و نکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی قریب بخانهٔ کعبه نماز می گذارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند که چشم ابوجهل بر شیمهٔ
شتر که آنرا اسلا گویند افتاده گفت کیست که برود و این مشیمهٔ پرخون را با سرگین همچنان بیاورد و در زمانیکه محمد سر بسجود نهد او را در میان دو شانهٔ او گذارد آن بدبخت دنیا
و آخرت عتبه بن ابی معیط که در غایت شرارت بود بر آنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سر از سجده برنداشت
فاطمه زهره خبردار شده آمد و شیمه را برداشت چون آن مهتر کائنات از نماز فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش
پرداخت و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط و عتبه بن ابی ربیعه و امیه بن خلف و عماره بن ولید و مجموع کسانیکه حضرت ختمی پناه به تفصیل نام
ایشان بر دور جنگ بدر بقتل رسیدند الا عماره بن ولید هر چند بقتل نرسید اما پیشتر از کشتگان بدر با قبح وجهی بجانب دوزخ شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن
درین اوراق گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی عبدالله بن عباس گوید که قریش مجموع متفق گشته باهم پیمان بستند که چون محمد را دریابیم او را بقتل رسانیم فاطمه زهرا
که این سخن شنید گریان نزد پدر خود رفت و صورت حال معروض داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نموده کفار چون سید الابرار را دیدند مجال حرکت
شان نماند حضرت ختمی پناه مشتی خاک برداشته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر هر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شدند و بآتش دوزخ
معذب و معاقب گردیدند عروه بن زبیر روایت می کند که از عبدالله بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه رسانیدند چه بود گفت
روزی آن سرور در فضای خانهٔ کعبه نشسته بود که ناگاه عتبه بن ابی معیط نزد او رفته ردا بر گردن مبارکش پیچید تا راه نفس او بسته شد ناگاه صدیق بیامد و دوش
آن ملعون را گرفته شر او را از آنحضرت دفع کرد و گفت می کشید کسی را که آیات بینات آورده و می گوید که پروردگار من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن
او را چندان کشیدند که او را صداع عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم کلک بیان گردد از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام بهمین قدر اختصار کردیم
و بعضی از آنها متروک شد و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم میشود منقول است که تا ابوطالب در حیات بود عبدهٔ اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت
رسول رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنا بر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که بر وفق مراد خویش ایذا کنند و برنجانند اما عجزه و فقرهٔ اهل اسلام مثل بلال و خباب
و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب می ساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در ریگ گرم می خوابانیدند و برخی را در آفتاب تابستان بانه
میداشتند و زمره بگرسنگی و فرقه را به تشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف می کردند که از ملت محمد برگردید و طائفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل نامبارک
مشرکان بود بر زبان گفتند و جمعی دیگر از صحابهٔ کرام که قوت اعلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شدائد و محن حیلهٔ صبر و تحمل شعار خود می ساختند آورده اند که
مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب می نمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بآن مومنه زده هلاکش کرد و شوهرش یاسر را بنوعی دیگر هلاک کردند و بریاض
رضوان خرامیدند و اول کسیکه از امت پیغمبر شربت شهادت چشیدند ایشان بودند در بعضی از کتب بنظر رسیده بدین عبارت مذکور است که اما عمار یاسر باکراه آنچه
کفار می خواستند بر زبان گفت خبر پیش پیغمبر آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان
گوشت و پوست و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر آمده می گریست از جفاکاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالیده اشک
او را پاک میکرد و می فرمود انا عاد ذلک فقل لهم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن قضیه نازل شد والله اعلم
و راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند و بعد مشابهت فرقان بکلام مخلوقی قائل بودند پیوسته در قصد ایذای حضرت رسول
بودند و در ایذای صحابهٔ کرام اتفاق می نمودند و از ابوطالب در میخواستند که آنحضرت را بدیشان سپارد تا بقتل رسانند و ضرر ایشان باهل عرفان تا بحدی رسید
که جلای وطن را که اصعب شدائد است اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا برین وجه است که مسطور میگردد انشاء الله تعالی **ذکر**
اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان آورده اند که ولید بن مغیره که در آن زمان بوفور
عقل و کبر سن و کثرت مال و اولاد از سائر اقران امتیاز تمام داشت و خطباء و شعراء اخطب و اشعار بروی عرض میکردند و در هر باب کلام او حجت قاطع بودی
نوبتی قریش نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جریان می یابد داخل خطب است یا بسحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سوال موقوف بر
استماع کلام اوست آنگاه برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی که در حجره نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود بر من بخوان حضرت رسالت پناه بر زبان معجز
بیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی یبری که در یمامه است و رحمن نام دارد چه مسیلمهٔ کذاب را رحمن

الیمامه می گفتندی حضرت فرمودندی نام خدائی میخوانم که رحمن و رحیم ست بعد ازان سورهٔ حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم
صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود مویها بر اندام ولید راست با ایستاد و نزدیک بود که پوست او منشق گردد و بی آنکه به مجلس قریش رود برخاست و بخانهٔ خود رفت قوم
با ابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمد را پذیرفت ازان سبب نزد ما نیامد ابوجهل بخانهٔ ولید رفت گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید
جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابوجهل پرسید که آن شعر است گفت نی گفت خطب ست
ولید گفت خطب کلامی متصل ست و این کلامی منثور ست بعضی ببعضی مشابهت ندارد و آنرا بهجتی و ذهابتی ست که دیگر کلام را نیست ابوجهل پرسید که کهانت
ست گفت نی ابوجهل گفت پس چه چیز ست گفت بگذار تا درین باب فکری کنم روز دیگر این معنی از وی سوال کرد با وجود آنکه میدانست که حضرت مقدس
نبوی از سحر و ساحری مبراست گفت اول بگوییم که محمد از جملهٔ ساحرانست چه حدیث آن چنان خوب بخاطر می گذرد که مزیدی بران متصور نباشد و در میان زن
و شوهر و پدر و فرزند جدائی می افگند مقارن اینحال خدای عزوجل در باب ولید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی
آخره و این حکایات را در بعضی کتب سیر بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون مآل آن بهمین راجع می شد که ولید آنحضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر
نسبت میکرد کلام خداوند در بارهٔ او نازل شده قلم از تحیر آن خود را معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی
آمد استدعا نمود که از قرآن چیزی بروی خواند حضرت آیه ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت
این سخن را حلاوتی دیگر ست و طراوتی و فرود آمدن مغدق و این سخن آدم نگوید و نتواند گفت بعضی از طائفهٔ ائمهٔ اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان
قریش دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده می شوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم شعر و فن و کهانت و سحر داناتر باشد نزد
آنحضرت فرستند تا او را بحسن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند قرعهٔ اختیار بر عتبه بن ربیعه که یکی از علمای قریش بود اتفاق افتاد و خود را برباد ساخته
بتصور آنکه شاید دمدمه و فسون وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود برین عزیمت آمد بیچاره ازین معنی غافل که ع چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا
نقل ست که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش احداث نموده و آلهٔ ایشان را ببطلان موسوم ساختی و به تکفیر آبا و اجداد قوم
پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح ساختی و عقلای ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو ازین کار داعیهٔ سلطنت ست اما باتفاق زمام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث
بر این امر استیلا و شهوت ست هر جمیله که ترا باو رغبت افتد در نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری در قریش بتمول عدیل و نظیر
تو نباشد و اگر منشای این دعوی مرض ست طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود بمایحتاج تو صرف نمائیم چون عتبه بن ربیعه از سخن آرائی و ژاژ خائی فارغ گشت حضرت
مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را باتمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی
این سوره می خواند و عتبه دست بر پشت دست گرفته استماع مینمود چون آنحضرت بآیهٔ سجده رسید بسجده رفت و بعد ازان سر بر آورده عتبه را رخصت انصراف
ارزانی داشت چون قوم عتبه را از دور دیدند گفتند ابو الولید بغیر از روی که رفته بود بازگشته است چون عتبه نزد قوم آمد گفت والله که سخنی استماع نمودم که مثل
آن نشنیده بودم بالله که این سخن بسحر و کهانت هیچ نسبتی ندارد ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمائید و تعرض باو مرسانید که کلام او را حالی و شانی عظیم
در پیش ست اگر قبائل عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر او بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و اسعد خلائق باشد
قریش گفتند ای ابو الولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار پیش شماست **ذکر رفتن قریش**
از کمال حدت و طیش نزد ابوطالب و بازگشتن ایشان خاسر و خائب علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت
مقدس نبوی آلهٔ باطلهٔ ایشان را طعن و قدح می فرماید بهیأت اجتماعی نزد ابوطالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما را از برادرزادهٔ خود بستان
و او را از سب خدایان ما منع فرمائی تا ما نیز محمد را بخدای خود بازگذاریم ابوطالب شرف دودمان لوی بن غالب را بطلب داشته گفت همه قوم تو انصاف می طلبند
که آلهٔ ایشان را دشنام ندهی تا ایشان ترا بخدای تو رها کنند پیغمبر فرمود که من ایشان را بامری دعوت کنم که بهتر ازان باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند
و مالک عجم نیز گردند ابوجهل گفت آن کدام ست تا ده نوبت بجای آریم آن سرور فرمود بگوئید لا اله الا الله قوم گفتند غیر ازین چیزی دیگر التماس نمای ما را فرمود
که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر ازین چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشمناک برخاستند و گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام

دهیم و هرگز ازاله خود اعراض ننمائیم قال الله تعالی و تقدس اجعل الآلهة الهاً واحداً ان هذا لشیء یراد محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام حراست
و حمایتست نسبت بحضرت رسول آن جماعت تدبیری اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره را که برشادت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب
امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند و گفتند این پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش ست تو او را بفرزندی خود قبول کن و محمد را بما تسلیم نمای
تا او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت می نماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته و ما را دشنام میدهد و عقلای ما را سفیه می شمارد و مردی
در عوض مردیست ابوطالب گفت بد اندیشه است آنکه فرزند خود را بشما دهیم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را تربیت کنم و تعهد نمایم هیچ عاقل هرگز بر امثال این
اقوال و افعال قیام نورزد و معظم بن عدی گفت والله که قوم انصاف دادند و جهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد ابوطالب گفت که هیچ انصاف در تو نیست که
سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و هر ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکان را از تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابوطالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام
دادند و بیشتر از پیشتر در ایذای آن سرور اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان و بت پرستان و شر ایشان محفوظ و مصون
میداشت و ابوطالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه نکته فرو نمی گذاشت چون رسول ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان
بسر حد افراط رسید فرمود تا پای در طریق غربت نهادند **ذکر توجه اهل توحید بحبشه بطریق خفیه و خروج ایشان از مکه** در سال پنجم از بعثت برخصت
حضرت رسالت یازده نفر مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند و روی بجانب حبشه نهادند تا کنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده
در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از نکبات اشرار ایمن و مطمئن بنشستند و بزبان حال با یکیک از دوستان که در مکه داشتند خطاب می نمودند ؎ سر الله علینا چه
علامات درین کوی ٭ بخدا جوی سوی ما که تماشاست درین کوی ٭ نقل ست که بعد از هجرت آن جماعت سوره والنجم فرود آمد و چون حضرت ختمی پناه بنابر مصلحت دینی گاهی
از آیات بینات بر اهل عناد مشرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت و در حین قرائت آنحضرت شیطان
انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرایتم اللات و منات الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی
و از استماع این کلمه تبعه اوثان و عبده اصنام مسرور و شادکام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجود نهاد و اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر
بودند موافقت کرده سجده نمودند الا ولید پلید که بنابر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی نامبارک بر آن نهاد و گروهی این سخن را بامیه بن
خلف و طائفه دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از مجلس برخاسته با هم گفتند که ما می دانیم که مفاتیح اموات و احیاء خلق و رزق بقبضه قدرت اوست جل و علا
غایتش آنکه می گوئیم که معبودان ما شفعا اند نزد الله تعالی نسبت بما اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد درین امر با ما موافقت نمودی دست از
ایذا و آزار او کوتاه گردانید آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد ثابت قدم باش در کار خود که قریش تابع و موافق تو اند و ما ترا نصرت
و معاونت خواهیم نمود تا بسیط شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد نقل ست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از آن بمنزل
همایون خویش آمد جبرئیل آمد و از القاء شیطان آنحضرت را خبر داد و آنحضرت ازین واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بی منت جهت تسلیه خواطر اشرف او این
آیه فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و
مشرکان قریش ازین معنی خبردار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه الهه ما نزد الله تعالی پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گردیم و باز آن
بدکیشان بر سر حرف خود رفتند و ایذا و آزار مسلمانان را وجه همت خویش ساختند **ذکر سبب معاودت ارباب مهاجرت از جانب
حبشه و دیگر باره توجه نمودن بدان صوب** چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبدالرحمن
بن عوف و سائر رفقای ایشان که از جمله مهاجران بود رسید مضمون قضیه العود احمد بر خاطر گذرانیده بعزم مکه شریفه از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی
مسافت بیشائبه محافظت بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده بر ایذا و آزار اهل اسلام جازمند و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود هر یک
از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبدالله بن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت بعضی گفته اند که عبدالله بن مسعود از مهاجران نوبت دوم ست
و بنابر آنکه ایذا و آزار کفار نسبت بصحابه یوما فیوما در تزاید بود درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی روی بحبشه نهادند مشرکان
عمرو عاص و عماره بن الولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول دارد و مهاجران را بفرستادگان سپارد

آورده اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بر بالا انگند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را ازان مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عمرو با قبیح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو عاص با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی دران محفل لحظه لحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو با عماره گفت که فلان جاریهٔ ملک را نسبت بتو مائل یافتم با او دوستی کن چه می شاید که بتیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ ملک ازو طلب نمای و عماره باشارت او دست موافق با عمار به آغاز محبت کرده قدری طیب ازوی طلب داشت کنیزک مقداری باو داده و عمرو عاص آنرا بچنگ آورده نزد نجاشی برد و معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته است و او با عمار تن در داده است و اینک طیب خاصهٔ ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی ازین حدیث در غضب شد خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که بامان در ولایت من در آمده است مناسب نمینماید و را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحرا زا بر عماره گماشت که تا زبیق و را حلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا می گشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید کردند و او دران حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت **ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب دران انجمن به نجاشی عمرو عاص و عماره بن ولید** چون بحبشه رسیدند بوسیلهٔ ندیمان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود نجاشی را سجده کردند و بیلاکات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طائفه از جوانان قوم ما دین تو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد و بی وقوف ما درین دیار آمده اند و مطمئن نشسته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را با ما بسپارد تا بقبیلهٔ خود رسانیم و بطارقه که از مقربان نجاشی بود بواسطهٔ آنکه رشوتهای قریش گرفته بود عمرو و عماره را درین التماس امداد نمود نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم ولیکن آن جماعت را بطلبم و سخن ایشان بشنوم که چه می گویند درین باب بعد ازان انجیل را حاضر ساخته با حضار نصاری امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه لطلب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی با هل اسلام رسانیدند با هم مشورت نمودند که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسد جواب او بر چه نهج گوئیم جعفر طیار که یکی از ارباب هجرت بود گفت او لی آنست که هر چه خدا و رسول گفته باشند ما نیز همان ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود بالجمله چون به مجلس ملک در آمدند سجدهٔ تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند اما خواص ملک از جهت عدم اتیان بان امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر خود ما احدی را غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن هیبتی در خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش می خواهند که شما را بایشان سپارم جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی رقیهٔ ما می کنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت بنده باشند همه احرار و اکرامند جعفر گفت دیتی در ذمت ما دارند که مطالبت می نمایند عمرو گفت هیچ کس را از ما دامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بران مواخذت میکنند عمرو گفت هیچ ازینها نیست جعفر فرمود پس از ما چه می خواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کردند و الهٔ ما را دشنام دادند و می دهند تا عقائد جوانان ما فاسد گردد و جماعت ما بدین سبب پراگنده شده اند ایشان را تسلیم ما نمای تا هم بقرار سابق عائد گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که نجاشی دران مجلس گفت با جعفر که عمرو عماره از قریش نقل می کنند که شما در ملت مخالفت ایشان می نمائید نه متابعت یهود می کنید و نه پیروی نصاری اکنون ما را ازین خویش اعلام نمائید جعفر جواب داد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا زمانیکه حق جل و علا رسولی بما فرستاده که اشرف نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن بشر مطلقا شباهتی ندارد و دلالات ظاهره و معجزات باهره بر ما و سخن گشت که این مرد در آنچه دعوی کرد صادق ست لاجرم تصدیق او نمودیم و نبوت وی اعتراف کردیم و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سائر ادیان منع فرمود و از سائر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلوة و صله رحم و ادای زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی درباره ما آغاز نهادند و ما قوت مصابرت و طاقت مقاومت ندانستیم شکایت نزد پیغمبر خویش بردیم اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نمائیم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمن باشیم نجاشی گفت ازین کلام که بر پیغمبر شما

نازل شده هیچ با شما هست تا بر من خوانید جعفر سوره کهیعص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید فکلی واشربی وقری عینا یشرب پس نجاشی گریان شده آب چشم بر
محاسن وی روان گشت و اساقفه که صحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن و دفتر هر یک از آب دیده تر گشت نجاشی گفت ان هذا لهو الحق و بروایتی فرمود
که والله این کلام با سخنی که بر موسی نازل شده هر دو یکیست و از مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرد و گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم
و شما را با هم نگذارم ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل باز گشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشان را مستاصل
گردانم عبد الله بن ربیعه هر چند او را منع کرد مفید نیفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طائفه در بارهٔ عیسی بخلاف شما سخن می گویند چه دعوی می کنند
که عیسی بندهٔ خداست نجاشی قوم را طلبید و گفت شما در شان عیسی چه می گوئید جعفر جواب داد که آن می گوئیم که خداوند تعالی گفت هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی
مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا شما را و آن کس را که شما از نزد وی آمده اید من
گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آن کس است که عیسی بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در ولایت من
قرار گیرید و هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم اگر کفهٔ زر بمن دهند یکی از شما را بر ایشان ندهم چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش
بسخن هیچ کس نکنم آنگاه فرمود تا تحف و هدایای قریش را رد کردند منقول است که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر نجاشی فرزند نداشت و او را برادری بود که دوازده
پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطهٔ کثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان سالم
ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار و پادشاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن تمیز رسید همت
بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنا بر عقل و کیاستش ملک عنان امور کلیه و جزئیهٔ ملک را بقبضهٔ تصرف و درایت او گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی نموده
بودند چون مخائل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیهٔ نجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم که سلطنت باو منتقل گشت
بجزای اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض رای ملک گردانیدند که از برادرزادهٔ تو بنا بر حرکتی که از ما نسبت بپدرش صدور یافته هراسانیم اکنون
شاهزاده را باید کشت و یا از مملکت اخراج باید نمود ملک گفت وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز می خواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغهٔ اهل حبشه و التزام
احدی الامرین از حد اعتدال گذشت بالضرورت پادشاه باخراج شاهزادهٔ رضا داده اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن این حال عم نجاشی
بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن فقیر سوخته هیچیک سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن ملک پشیمان شدند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده
را بعنف از مشتری ستاندند و بدار الملک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدای تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت
اشارت بآن قضیه است آورده اند که مرد تاجر بحبش مراجعت نموده ثمن خویش را از بائعان نجاشی طلب داشت و ایشان در ادای آن تعلل می نمودند آخر الامر
بازرگان معروض پادشاه گردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب باز گرفتند مامول از عنایت و عدالت ملک آنکه فرمان دهی تا غلام را بمن سپارند یا ثمن
آن بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که اگر این سخن راست است که این شخص می گوید یکی از دو کار می باید کرد و امرا و اعیان بنا بر امتثال آنچه از بازرگان
در بهای نجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند اول معدلتی که از آن شهریار دیندار صدور یافت این بود رحمة الله علیه رحمة واسعة در بعضی تواریخ بیع نجاشی را
بوجهی دیگر ایراد کرده اند **ذکر اسلام حمزه ابن عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب رض** در سال ششم از بعثت
سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان و خلعت عرفان فائز شدند و سبب اسلام ایشان آنست بتخصیص حمزه که روزی ابوجهل حضرت
مقدس نبوی را در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل که آن شقی بی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاد و حضرت رسول دست
در عروهٔ وثقی صبر زده هر چند آن ملعون در ضرر و ایذا کوشید مطلقا حضرت متعرض او نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظهٔ حضرت مصطفی
می کرد چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف کعبه مشغول شد و جاریهٔ مذکور او را از صورت واقعه آگاهی داد حمزه در عقب آن ملعون رفته
گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد از آن نزد پیغمبر که در فضای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام
از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذارید کسی را که نه عم دارد و نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگزار و وزیر دارد و حمزه بلات و عزی سوگند خورد که

نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بدان خدائی که براستی مرا مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون ایشان فرو روی تر از حضرت احدیت بغیر از دوری نیفزاید مادام که نگوئی اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله حمزه زبان بکلمه طیبه جاری گردانید و به مجلس قریش رفت و سر ابو جهل را بهفت جا گاه بشکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب سیر چنین ست که اول سر ابو جهل را بشکست و بعد ازان بمجلس مقدس نبوی رفته مسلمان شد بالجمله حضرت خیر البشر را باسلام حمزه سروری و بهجتی تمام روی نمود و صحابهٔ عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته و دست و زبان خود را ایذا و اضرار آنحضرت کشیده داشتند اما سبب اسلام عمر بروایت اشهر آنست که چون آیهٔ انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و انتشار یافت ابو جهل در انجمن قریش بر پای خاسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن بالههای ما و شما می کشاید و عقلای شما را از سفاهی نسبت میدهد و می گوید که پدران شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخ خواهید بود اکنون آگاه باشید که هر که محمد را تقبل آرد و او را هزار ناقهٔ احمر و هزار اوقیهٔ طلای احمر و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقره بیضا بر من باشد عمر خطاب دران محفل بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تاخیر تسلیم می کنم ضمان بچه کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو بدل موافق ست ابو جهل تعین سوگند یاد کرد که من درین قول صادقم و بنابر اطمینان خاطر عمر خطاب او را با ندرون خانه کعبه برده اعظم صنام قریش بسبل نام را بر ین قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طول آن بهفت شبر حمائل کرد و لعزم قتل حضرت رسول قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از اصحاب که او را نعیم بن عبد الله می گفتند با وی دو چار خورده و بعد از گفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و داماد ش سعید بن زید آگاهی داد و بقولی آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نمود پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از ان عاجز تری که محمد را توانی کشت چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول مهم تو بقطع رسائم که تغییر ملت کرده سعد گفت دست تو بقتل من نمیرسد مگر از آن محمد تو فرد تر از آنی که با مثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر برکشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون آورد و مسلمانان دران وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد نمی نمود ند و چون نزدیک شد که مهم از معارضه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل رسانی که ایشان نیز مسلمان شده اند زود فرع اقربای خود را وجهه همت ساز عمر گفت که دلیل بر صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحه تو نخورند و عمر از سعد عرض نموده هم از راه بخانهٔ خواهر شتافت و بحسب اتفاق دران حین سعد بن زید و منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارث را بخانه برده بودند و در را بسته دید گوش بر در نهاده قرات ایشان می شنید و از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم فرمودند که قارع عمر ست خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سورهٔ طه بران مکتوب بود پنهان کردند عمر گفت که کلامی می شنیدم ایشان گفتند که با هم حدیثی در میان داشتیم بعد ازان عمر بزغاله بدست خود ذبح ساخته امر کرد تا آنرا بریان کرده بنظر او در آوردند و گفت بنشینید تا با هم تناول نمائیم ایشان از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی وقاص باور شد لیکن داماد را از سر غضب گرفته در هم آویختند عمر سعید را بر زمین زده بر سینهٔ او بنشست خواهر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سر او را بشکست و روی او خون آلود شد خواهرش گفت بجهت آن ما را ایذا می کنی که مسلمان شده ایم عمر گفت آری خواهر گفت ما هرد و مسلمانیم و علی الرغم تو می گوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه می خواهی میکن که ما هرد و مسلمانیم و دست ازین محمد باز نمیداریم و چون فاروق حد ایشان را در اسلام و روی خواهر را خون آلود دید رقتی در دل او پیدا شده از کردهٔ خود پشیمان شد و بر کنار صفه بنشست و گفت صحیفه که بقرات آن اشتغال می نمودید بمن دهید خواهرش گفت حکم خداوند ست که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسلی بر آور عمر از جهت غسل بیرون رفت جناب از گوشهٔ اختفا بیرون آمده بآن مومنه گفت که قرآن را بدست کافر میدهی گفت امید وارم که مگر مسلمان شود و عمر از غسل فارغ شده بخانه در آمد جناب از بیم او باز بگوشه متواری شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد و چون بدین آیه رسید که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری گفت هر کس که این سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بدینجا رسید که ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فاعبدوه هذا صراط مستقیم گفت چه خوش کلامی ست و چه نیکو ترغیبی ست عمر از شنیدن این سخنان بیقرار شد و گفت دلالت کنید مرا بر محمد تا بروم و بدست خود سرش را بیاورم خباب از مکمن اختفا بیرون آمده گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول الله چون جناب بن ارث کلمه طیبه از زبان عمر بشنید تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون دوید و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول الله که دوش می فرمود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت که مرا نزد حضرت رسالت پرچون فاروق بدلالت جناب مروی توجه بخانه کرد حضرت و اصحاب در انجا بودند نهاده بمنزل همایون رسیده در را بکوفتند یکی از یاران عمر را از شگاف دریدند که با شمشیر حمائل کرده ایستاده است این صورت بر جلسا گفته هیچ کس به بیم عمر مجال در گشودن ندانست حمزه گفت

یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر عمر بخیر آمده فبها والا بهمان شمشیر سرش از تن بردارم اصحاب در گشوده حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت ؎ گر در ره عاشقی قدم راست نهی ؛ معشوقه با دل قدمت پیش آید ؛ در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی بازوی فاروق را گرفته بیفشرد و فرمود ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست از تو بردارم و اگر بجنگ آمده دمار از نهادت برآرم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان شدم حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمه طیبه کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و بشاشت بآواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از آن عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل سلام در نهانخانه بعبودیت مولی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق بفرمای این سخن گفته بیرون آمدند و بطواف خانه کعبه روان شدند و بر جانب راست حضرت پیغمبر صدیق بود و بر یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمائل کرده عمر پیش پیش علی میرفت و سائر اصحاب رسول در عقب قدم میزدند و روسای قریش در حجره نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه او را از دور دیدند که فرحناک با رسول خدا و یاران می آید گفتند ای عمر در عقب تو کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدار سرش از تن برداشته بدار البوار رسانم مشرکان تعجب نموده گفتند که ما عمر را فرستادیم که مهم محمد کفایت بکند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت می نماید امری عظیم و حادثه قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر بدفع ایشان مشغول شده جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول به بیت الله در آمده با اصحاب کرام بادای صلواة قیام نمودند و آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان گفته اند که فاروق بعد از سی و نه مرد شرف اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر گشتند

ذکر اتفاق جمعی از جهود ظلوم در مخاصمه بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این دو طبقه در شعیب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم

چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر عزیز و بیتیع گشت و اعلام اسلام روی در ارتفاع و الویه کفر و شرک وی در انخفاض دارد نائره حقد و حسد در کانون ضمائر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابوطالب آمدند و گفتند که محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب و ملت ما و تو مخالفت می نماید و اگر درین باب با ما موافقت نمی نمائی محاربه و مقاتله را آماده باش و یقین بدان که تا برادرزاده تو زبان طعن و سب از آله ما کوتاه نکند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز با بوطالب گفتند از خانه او بیرون رفتند و ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده صورت واقعه را مفصلاً بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که می ترسم ناگاه حادثه روی نماید که هیچ کس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت بتصور آنکه فتوری در حمایت ابوطالب پیدا شده فرمود که آنچه من می کنم و می گویم بفرمان الهی ست و سرزنش خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت مینمائی ترا بهتر بود و الا نصرت و عنایت آسمانی مرا کافی ست این سخن گفت و برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را ازین حدیث رقتی دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمائی و باهتمام مهمی که ماموری قیام نمائی و تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دسترس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که ابوطالب دران باب انشا کرده ؎ والله لن یصلوا الیک بجمعهم ؛ حتی وسدوا فی التراب دفینا ؛ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ؛ وابشر بذاک واقر منک عینا ؛ چون کفار جد ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یک جهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را مامنی پیدا شده مانند حبشه و قواعد شریعت بمظاهرت حمزه و فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبائل عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس نبوی مصروف داشتند و این خبر به ابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده و در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه از ایشان معاونت خواست مومنان برای رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عرب ست کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعب در آمدند و سائر بنو هاشم و بنو مطلب در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافته پیمان را بایمان موکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب عبد المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بدیشان عائد شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند و درین دیار بهیچ چیز منتفع نشوند و میان آن دو بطن و ایشان صلح و صله رحم نباشد الا بر قتل مصطفی درینباب عهدنامه نوشتند و چهل کس از روسای قریش مهر بر وثیقه زده آنرا بر در خانه کعبه آویختند نقل ست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شده هرگاه از جمله یکی از اهل اسلام قدم از آن ما و من

بیرون نهادی اشرار در ابتدای ایشان می کوشیدند و احدی را امکان آن نماند که در غیر موسم حج و عمره ازان موضع بیرون آیند و در موسم حج ابو جهل و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عتبه بن ابی معیط و امثال ایشان از ملازمان لشکر ان بسر راه رفته بامروے که مطلوبات جست و دختن بکری آوردندی گفتند که هر که از شما به محمد و اصحاب او چیزے فروشند بمشک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان می دیدند که یکی از موافقان رسول چیزی میخرد ایشان او را افزون بها میکردند تا آن بیچاره مایوس می شد و متعمان بازار مکه را خود زهره و یارای آن نبود که متعالی طعام با اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده صله رحم بجای آوردی و بر سبیل خفیه طعامی نزد ایشان می فرستاد معاندان تنگ چشم بهروت چون برین حال اطلاع یافتندی او را منع و زجر و تخویف و تهدید کردندی و لبید بن مغیره و ابو جهل بن هشام در تضییق اهل سلام از سائر کفره فجره بیشتر مبالغه می نمودند و ابو طالب شب بدا استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی غافل و نسائل جائز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شب مغرب بتواری گشتی شمشیر حمائل کردی و گرد خانه حضرت رسول که در انجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را جایگیر دیگر و اوائل شب دران موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و پسرزادگان خود را می فرمود تا بصیانت سید اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم اشتغال می نمودند با وجود محافظت و خدمتی چنین بعض گویند که ابو طالب کافر مرد حاشا و چون مدت سه سال برین منوال گذشت و مشقت حضرت رسول و ابو طالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر فضل بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت کوشش و فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد و خوشگوار آشامی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین حالی روز با شب و شبها بروز آرند بحقیقتی که هیچ کس با ایشان بیع و شری نکند و مدارا و مواسا ننماید و الله اگر تو ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل را بنسبت اقربا در اکثر آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع صله رحم استدعا نمودی هرگز ترا اجابت نمیکرد و موافقت نمی نمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه می کوشیدم هشام گفت شخص دیگر یافته ام که با تو درین کار موافقت نماید زهیر گفت چه کس ست هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی می شوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک کس که منم چه برآید هشام گفت من درین کار با تو ام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام نزد ابو البختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابو البختری از معاونان پرسیده هشام نام ایشان برد ابو البختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت نماید هشام با ربیعه بن اسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده بادی درین باب سخن گفت ربیعه گفت هیچ کس با مادر انجاح مطلب موافق تر نیست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان گذرانیده مقرر چنان شد که چون شب در آید ساعیان جمع شوند و در نقض عهد خویش پیمان بندند چون خورشید عالم افروز روی در نقاب تراب کشید رفقای خمسه در موضع مذکوره اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه قاطعه را قطع کنند زهیر گفت فردا سخن نخست در مجلس قریش سخن گویم و شما مرا مددگاری نمائید و لبهازان بمنازل خود رفته بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفته آن پنج کس که در انجمن قریش حاضر بودند زهیر ازان میان لبعد از طواف ردای لبوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما بر فاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بنازنعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و اخوان عشرت توشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت بسر حد عدم و هلاکت رسند و الله که از پای ننشینم تا این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابو جهل از گوشه مسجد الحرام آواز برآورد که دروغ گفتی تو آنرا پاره نتوانی ساخت ربیعه بن الاسود روی با ابو جهل آورده گفت والله که تو ازان دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمون راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که ربیعه راست گفت زیرا که رضای ما در انچه درین صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که ربیعه و ابو البختری در قول خود صادق اند و هر که غیر ازین گوید در قول خود کاذب ست و هشام بن عمرو سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابو جهل گفت باید که امری چنین شب ساخته و پرداخته باشند تکلمی میکرد رحمهم الله آورده اند که بنا بر ابطال پیمان و ایقان میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا بحسب اتفاق ابو طالب با یاران یکدل و دوستان هم نفس آوازشعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجره اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابو طالب را در یدند تصور آنکه از حفظ و حمایت محمد تنگ آمده است او را تعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که مگر دل خود را بقتل تخصیص صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابو طالب جواب داد که کمیت همت من آنست که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیارید ابو جهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه

در نظر آید ابو طالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید بر فور آن عهد نامه را فرد گرفته حاضر ساختند ابو طالب گفت ای قوم این عهد نامه بهر شماست با نه گفتند آری گفت که باری عزوجل ارضه بران گماشته تا هر چه از جور و ستم و ظلم و قطع صلهٔ رحم و امثالها مسطور بود خورده غیر نام خدای که آنرا باقی گذاشته اگر محمد در ین خبر کاذب است حال او را بشما سپارم تا هر چه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمایید و اگر صدق او بر شما شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب نمایید قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصاف دادی و چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود و مخالفان شرمنده شده سرها در پیش افکندند و با وجود مشاهدهٔ معجزه چنین آن بی حیا ابو جهل بجهان در مقام غرور و عداوت ثابت قدم بود و آنگاه ابو طالب با یاران خویش و ارباب وفا بمیان آستانهٔ کعبه در آمده و بر اهل عناد و شقاق نفرین کردند و مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن پنج کس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما از ین صحیفه قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساخته و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مصلح شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازل شان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی از محنت و مشقت اهل ملت بود در سال دهم از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتاب اند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما و شما در امر عدم وجودی با اهل روم و فارس مشارکت داریم اهل اسلام از شماتت عبدهٔ اصنام اندوهناک شده آیهٔ کریمهٔ الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیهٔ کریمه را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خدا و مدست مشرکان گفتند تو گروی بندی که رومیان بر فارسیان غلبه می کنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابو بکر ده شتر بابلی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابا بکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد را بنی اسد را باسائر ارباب تحقیق در میان نهاده ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت نمی بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عدد لیست که از سه تا نه باشد و می شود که غلبهٔ رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقع معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند آن سرور بصدیق فرمود که برود و در مدت دو در شتر بیفزای ابو بکر نزد ابی رفته شتر البصد و زمان را به نه قرار دادند و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بدو رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ بدر بدو زخم نشانه بود صد شتر را از ضمان او بستاندند **ذکر کفایت شر مستهزان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان** بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت پناه را تنها می یافتند نسبت بآن سرور استهزا میکردند و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله گویند روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان در طواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و ساق اسود بن یغوث و شکم حارث کرد و حضرت رسول فرمود که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشان را بکفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شد با دو پسر خود گذشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد برآورد که مرا مار گزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان آماس کرد که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه در بستانی در خفتی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر نامبارک او را بدرخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشته میکرد و غلام گفت من هیچ کس بیش تو نمی بینم این همه اضطراب از جهت او فریاد میکرد که مرا خدای محمد می کشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روان شد و اسود بن یغوث را در بیرون مکه بادسموم دریافت و لون بدنش سیاه شد چون از منزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنا بر آنکه او را نشناختند در را بستند در را بستند در را بست

انتم صفوة الله وقلب العرب وانتم حزب الله وراس الحسب منکم سید المطاع ومنکم المقدم الشجاع لم تترکوا نصیبنا مآثرا الا اخرتموه ولا شرفا الا ادرکتموه فلکم
علی الناس تفضل ولهم الیکم الوسیلة بعد ازان فرمود وصیت می کنم بتعظیم این خانه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و فائز بسلطان
مطلوب ست و دیگر گفت وصیت می کنم که صلهٔ رحم بجای آرید متضمن زیادتی عمر و کثرت عدد ست و از حقوق دینی حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب
ارتکاب بآن هلاک شدند و باغاثهٔ عائل و اعطای سائل مبادرت نمائید که درین هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرج ست و در صدق حدیث و ادای
امانت سعی فرمائید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشاهده است آنگاه فرمود که شما را وصیت می کنم بمتابعت و معاونت محمد که امین قریش ست
و صدیق عرب ست و وی بامری آمده است که چنان قبول آن کرده و بصدق و لسان قائل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف
دعوت او را متابعت و اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان و مخالفان از نیام بیرون آمده خونها ریخته شده است و
در روس قریش اصحاب عباد ایشان ارباب عناد گشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده اند و نازل ترین جماعت نزد او رفیع تر گشته و عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند
و زمام حل و عقد مهام بدست وی افتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و بنفس و مال او را معاونت نمائید فقالوا وکونوا له
ولا ما فی حزبه حماة والله لا یسالک احد امسلکه الا رشد ولا یاخذ احد بهدیه الا سعد فوالله لو کانت لی مدة وفی اجل تاخیر لکفیت الکوافی ولدفعت عنه الدواهی و در روضة
الاحباب از محمد بن کعب نقل می کنند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که از برادرزادهٔ خود التماس نمائی تا چیزی از طعام این بهشت
که می گوید برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو می گوید که من پیر و ضعیف و ناتوان و بیمارم قدری
از طعام و شراب بهشت ارسال نمائی تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نفرمود صدیق اکبر که دران مجلس حاضر بود جواب داد که حق
عز و جل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده قاصد بازگشته صورت حال تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بران داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده
التماس خود مکرر گردانید و درین نوبت حضرت رسالت پناه فرمود که ان الله حرمها علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید و پیغمبر
متعاقب قاصد بخانهٔ ابوطالب آمد و خانه را مملو از کافران دیده فرمود که مرا بعم من گذارید و بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه ترا با او خویشی هست ما را نیز هست و درین
وقت از پیش او نمیرویم پس آنحضرت بر بالین او نشسته فرمود ای عم خدا ترا جزای خیر دهد که در وقت صغر سن مرا کفالت نمودی و در عین کبر حصانت بجای آوری
بعد ازان فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم بآن وسیله نزد خدای عز و جل در روز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام ست پیغمبر
فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیک خواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتم که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند
عم تو ترسیده هر آئینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم و دران باب این ابیات خوانده ؎ ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ؛ ولقد صدقت وکنت فیه امینا
اظهرت دینا قد علمت بانه ؛ من خیر ادیان البریة دینا ؛ لولا الملامة اخذا فی دینه ؛ وحدثتنی سمحا بذلک مبینا ؛ قریش چون این ابیات شنیدند از ابوطالب فریاد آوردند
که از ملت پدران خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی جواب داد که ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی از علمای سیر گفته اند که ابوطالب در
مرض موت ابناء عبد المطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد می کنید خیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بمتابعت
من امر می کنی و خود مخالفت می نمائی ابوطالب گفت اگر در وقت صحت این معنی مسئول می شد بانجاح مقرون می گشت اما درین وقت از خوف و طعن قریش
که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که باسلام درآیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از
ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاسته گفت والله که از برای او طلب آمرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت او چند روز در خانه نشسته و طلب آمرزش و استغفار
می نمود چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه شرط موافقت بجای آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی والذین آمنوا
ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقول ست که چون مرض اشتداد یافت و قریش دانستند که او را زمانی ازان ممکن نیست با یکدیگر مشاورت
نموده گفتند که ابوطالب در حیات خود بحراست محمد باقصی الغایت کوشید و الحال در جناح ارتحال ست و ما را از کار برادرزادهٔ او غافل نباید بود چه حمزه که مردانه تری
از و در عرب پیدا نمی شود مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم باسلام
درآمدند و ایمن نباید بود از آنکه متابعان محمد بیشتر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبائل عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام محاربه و مقاتله آیند

و بر مکه مستولی گشته ما را مطیع و منقاد خود گردانند اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رفته التماس نمائیم که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکامی
دهد که بعد ازین نه او را بدین ما کاری باشد و نه ما را بدین او رجوعی چون رایهای ایشان بدین نوع قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان
بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا ابا طالب ما همیشه بر سروری و ریاست تو اعتراف نمودیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف
ننمودیم و این زمان میترسیم که ازین دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن و قراری ده که بعد ازین او تعرض
بکیش ما و ما بدین او ننمائیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیداشته گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش از تو التماس میدارند اگر باسعاف مقرون گردد ایشان در تحصیل
مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماس هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون
آن گفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه پانصد بگوئیم بفرمای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد
رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود برهم گرفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزارها یکی آوری این کار بس عجب است
ما هر چند رعایت خاطر تو می کنیم و مراد تو می جوئیم تو می خواهی که مهم تو بصلاح نه آید این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند و چون از خانه ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب
گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل واقع شد حضرت مقدس نبوی بایمان ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوی تا فردای
قیامت ترا بوسیله آن شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بود و ظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر
تو این کلمه می گفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن می گردانیدم آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی می گفت عباس گوش نزدیک دهان ابوطالب
برده سر برآورد و با پیغمبر گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو بگفتن آن امر فرمودی میگوید هر چند محمد بن اسحاق که از کبار مورخین و اهل سیر است روایت کرده که در آن زمان
که حضرت رسالت پناه عرض کلمه توحید را بر ابوطالب کرد اگر در اول ابا نمود اما در آخر آهسته گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول
نیست چه باعتقاد کثیری از محدثین آیه کریمه و ما کان للنبی الی آخره در باب استغفاری که نسبت بابوطالب صدور می یافت نازل شد چنانچه سابقا سمت تقریر یافت و الفاظ
این سخن مخالف بسیاری از روایت علماست که گفته اند که آیه کریمه انک لا تهدی من احببت و ان الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان ابوطالب منزل گشته و دیگر
آنکه احادیثی که درین باب وارد شده با این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابوطالب است والله اعلم پس حضرت رسول بیرون رفت و ابوطالب بریاض جنان
خرامید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون ابوطالب وفات یافت مرتضی علی پیغمبر را خبردار گردانیده گفت ان عمک الشیخ اتصال قدمات آن سرور در گریه شده فرمود که برو و غسل
کن او را به تجهیز و تکفین وی قیام نمای علی در جواب گفت که یا رسول الله او بر شرک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیث مکن تا پیش من آئی علی همچنین کرد راوی
گوید که چون حضرت مقدس نبوی علی را دعا فرمود از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که پیغمبر پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و می گفت ای عم صله رحم بجا آوردی و نکوئیها کردی جزاک الله
خیرا جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شد و اندوهی عظیم ازین جهت بر ضمیر انور حضرت رسول استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابوطالب هم درین
سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو محب مشفق به نهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس میل بیرون آمدن نمیفرمود آن سال را
عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه با وی گفت که از مرض تو بوی کراهت می آید و حال آنکه خدای عز و جل
درین مکروه خیر بسیار کرامت فرموده است و نمیدانی که خدای تعالی برتری داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات
شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند و پیغمبر بقبر او رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است
که پیغمبر بهنگام فوت ابوطالب علی را فرمود که و لا تصل علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت بآنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی
از سفها را اغوا کردند تا خاک بر سر و روی همایون آنحضرت پاشید و چون ابولهب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر بنا بر ایذای کفار بامر دعوت کما ینبغی قیام نمی توانست نمود بآنحضرت ملاقات کرده گفت
ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند تا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند
رسانید منقول است که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را دشنام داد و این سخن بگوش ابولهب رسید آن سفیه را ادب بلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب داد که من بر ملت عبدالمطلبم
اما حمایت برادرزاده خود می کنم تا منال بدو نرسد و بفراغ بال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیک می کنی که صله رحم بجای می آوری و چند گاه
حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرضی بساحت عزا و نمی توانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط لعنهما الله با ابولهب

گفتند که برادرزادهٔ تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که نی گفتند از وی سوال کن ابولهب از آنحضرت پرسیده جواب شنید که با قوم خود است و ابولهب
با ایشان گفت که محمد جواب من این گفت گفتند معنی سخن آنست که در دوزخ است و ابولهب باز از آنحضرت پرسید که عبد المطلب بدوزخ رود فرمود که آری و هر که بدین
آورد و بدوزخ در آید ابولهب که این سخن را شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش در ایذا و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن باب
چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول بالضرورة از مکه بیرون رفت

ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله بطائف و مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم اندیشناک و خائف و ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطهٔ تقویت یکی از هواخواهان

حضرت سید ابرار بنا بر کثرت جرأت و بی ادبی کفار و اشرار از مکه بیرون آمده بقبیلهٔ بنی بکر و اهل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول
رفیق ایشان نگشت و از آنجا بحی دیگر توجه نموده اهل آن قبیله نخست بر نصرت او جازم شدند و آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طائف و قبیلهٔ ثقیف روان شد
و چون بآنجا رسیدند بقولی ده روز توقف نموده اشراف و رؤسا آن قوم را باسلام دعوت فرمود و هیچ کس از آن جماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد و محمد بن کعب قرظی
روایت میکند که در آن زمان دو برادر بودند در طائف از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت رسالت پناه با ایشان ملاقات نموده آن
جماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از آنها گفت که اگر تو پیغمبر باشی در خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم و بقولی نمیدانم در جواب تو چگویم دیگری گفت که خدای
تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمی گویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن باید کرد
حضرت رسالت با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمی کنید باری در اخفای این امر بکوشید و غرض خواجهٔ کائنات ازین التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را
شنیده در ایذا و اضرار دلیرتر شوند و آن اشقیا دست رد بر سینهٔ ملتمس خواجهٔ هر دو سرا نهادند و سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بر آن سرور انداختند و سر زید را بشکستند و
ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلود ساختند و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و آن سرور از آن قبیله بیرون
آمده بباغیکه از آن عتبه و شیبه بود و بر سر راه مکه واقع بود در آمده در سایهٔ درختی بنشست و درد بسیار بر خاطر انورش استیلا یافته و از سنگ سفهای سنگین دل طائف ساقهای
همایونش خون آلود شده با دل خونین بدن مجروح دست دعا برداشته مضمون آنکه بار خدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت می کنم و از قلت صبر و حیلت خویش
در بارگاه عظمت تو حکایت می نمایم و خواری و مذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین توئی و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حوالی
میکنی بدوستی که چون مرا به بیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من کرده اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم و لیکن عافیت تو واسع تر است من پناه میگیرم
بنور وجه تو آن نور که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را بر من منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد مر تراست عتاب
تا آن زمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بالله آورده اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بودند در موضعی مرتفع نشسته و بی ادبیهای سفها را نسبت بآنحضرت
مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر بباغ در آمده بسایهٔ تاک بنشست ایشان را عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی نینوائی عداس نام مملوک
عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد و عداس در بشرهٔ همایون حضرت
نگاه کرد و گفت والله که این کلامیست که من درین دیار از هیچ کس نشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام سرزمینی جواب داد که منم غلامی نصرانی
نینوائی حضرت فرمود که از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی می باشی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول فرمود که او برادر منست وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس
چون این سخن شنید در دست و پای حضرت افتاد و عتبه و شیبه این صورت را دیده گفتند غلام را بفساد آورده و چون عداس نزد خواجگان آمد از وی سوال کردند که آن
شخص با تو چه گفت و چرا دست و پای او را بوسیدی و این همه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کسی آنرا نداند گفتند ویحک ترا فریب
داده و دین ترا بزیان آورده عداس گفت چنین مگوئید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی از طائف مراجعت نموده ببطن نخله که
از آنجا تا مکه یک شب توان رسید و آخر روز بود در همان موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آن شب در آن موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت
رسالت پناه در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را بر آن حضرت ظاهر ساختند و پیغمبر آن طائفه را بدین قویم دعوت فرمود
جنیان ایمان آوردند و حضرت با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن
فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت چون شیاطین از اسراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری

عظیم در عالم حادث شده است که بدان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی روی نمود اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن چیست طائفهٔ از ایشان بر زمین تهامه در آمده و ببطن نخله رسیده و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی در زمان وصول جنیان بادای نماز بامداد مشغول بود چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان فائز شدند بعد از آن که بقوم خود رسیدند گفتند انما سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا نقل است که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از آن طائفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی از آن هفت نفر استماع نمودند بعد از سه ماه از واقعهٔ بطن نخله در شعب حجون که واقع است در مکه بامید ملاقات آن سرور حاضر گشتند و سید عالم در آن شب بدان موضع رفته بود و عجائب و غرائب بسیار مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوط معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طائف و توجه بجانب حرم بمسامع علیهٔ خواجهٔ کونین و سید ثقلین رسید که قریش از جرأت و سوء ادب اهل طائف آگاه شده سفهای قوم را اغوا نمودند که بدستور آن بیخردان پای از حد حرمت بیرون نهاده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارث در راه معروض داشت که ما از ایذا و ضرر مشرکان بجانب طائف رفتیم اکنون مصلحت نیست که بی آنکه کسی ما را در جوار خود گیرد بمکه در آئیم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی را بنزد اخنس بن شریق فرستاد و پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد خبر بآنحضرت رسانیده او را پیش سهیل بن عمرو مطعم فرستاده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دار که من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر مطعم سلاح پوشیده اولاد و اتباع خود را مسلح ساخته بمسجد الحرام در آمد ابوجهل این واقعه شنید سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد الحرام هیچ جا توقف ننمود و مطعم را بدان سان دیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس که تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بمکه در آمد شب استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگذارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر حضرت مقدس نبوی نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که نمی خواهم بیش از یک روز در جوار مشرکی باشم مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشته و در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بصوابدید خویلد بنت حکم عائشه صدیقه ربیعه را در حبالهٔ نکاح آورد و با سوده که ثیبه بود زفاف فرموده و بنا بر صغر سن عائشه آن امر را موقوف داشت و زفاف عائشه بعد از سه سال در مدینهٔ مکرمه واقع شد گویند که عائشه در حین نکاح شش ساله بود

ذکر عروج حضرت مقدس نبوی و تشریف قدوم آنسرور بحظائر انس و استماع کلام ربانی بر اسرار دو جهانی

علما را اختلاف است در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بود و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک برگرفته و روی همایون بآسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه از کیفیت اسرار عجائب و غرائب که در آن سفر مشاهدهٔ حضرت مقدس نبوی گشته در کتب متعدده سمت ورود یافته و بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و بملأ اعلی پیوسته و بشرف خطاب حضرت رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شد و شیخ بوعلی سینا را در شرح معارج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لایقال و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم و تحقیق که درین باب واقع شده در مساکن تحریر و تمشیق در آرد لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمهٔ چند از آن قصهٔ بدیعه نقل کرده می آید و منه العصمة والتوفیق بعضی از راویان سید ابرار چنین گفته اند که شبی آنسرور در سرای ام هانی خواهر علی ابن ابی طالب بتهیهٔ اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل و گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک ؎ سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک ؛ شبانگه چار بالش زد بر افلاک ؛ شبی رخ تافته زین دیر فانی ؛ بخلوت در سرای ام هانی ؛ رسیده جبرئیل از بیت معمور ؛ براقی برق سیر آورده از نور ؛ نگارین پیکری چون صورت باغ ؛ سری خوش از لگام و راس از داغ ؛ نه ابر از ابر نیسان در فشان تر ؛ نه باد از باد نیسان خوش عنان تر ؛ چو دریای از گوهر کرده زینش ؛ نکرده وهم کس زورق نشینش ؛ قوی پشت و گران فعل و سبک خیز ؛ برفتن دوربین و در شدن تیز ؛ در بعضی از کتب راویان آمده که نخست جبرئیل از بالای سینهٔ آنحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق و حلق و درون سینهٔ مبارک او را بآب زمزم بشست تا از هر صفتی که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود مختلع گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل بیغل او را از آن پر ساخته بموضع خویش نهادند آنگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از موضعیکه بود بیرون آورد چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استری کوچک تر و از دراز گوشی بزرگتر رویش شبیه بروی آدمی و سینهٔ او گوئیا از یاقوت احمر بود و پشتش در ابیض و دو پر بر دو ران خود داشت که ساقهای وی را می پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سائر انبیا بروی سوار شده اند جبرئیل رکاب گرفته میکائیل عنان گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق ما رکبک نبی اکرم علی الله من محمد براق ازین حدیث منفعل گشته عرق بروی نشست و خود را منخفض گردانید تا آنحضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شدند و در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در یکی شراب بحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول خدا شیر را اختیار نمود جبرئیل گفت که اگر خمر میخوردی امت تو در غوایت می افتادند و همچنین شخصی از جانب یمین پیغمبر آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم پیغمبر بآن

داد که اول راعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو ملت یهود عمل می نمودند و شخص دوم نصاری بود اگر جواب می گفتی امت تو بعد از تو نصرانی می شدند
و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب می گفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی و نماز گذار که
این مدینه طیبه است که هجرت گاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده بادای صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان گردید و چون بطور سینا و بیت الحکم که مولد عیسی بود رسید
فر[illegible] باشارت جبرئیل دران موضع نیز نماز بگذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر پرسید
که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که روضه رضوان برخیزی و تو اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلائق روز موعود در قدم تو
مرتفع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقه در مسجد اقصی بست که انبیای سابق مراکب خود را بدان می بستند و آن در را باب المعراج گویند و چون در مسجد
در آمد جمعی از انبیا را در آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیا اقتدا کردند بعد از آن جبرئیل او را بصخره بر آورد و نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده
هرگز ندیده بود و ملایک آن صخره متصل بود و سر آن بآسمان ملتصق حضرت رسالت پناه سوار شده بران معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خود نشانده بآسمان اول
رسانید و در بزد گفتند که کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردند چون آنحضرت بآسمان دنیا
بر آمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدر تست آدم بروی سلام کن آنسرور تحیت بجای آورده آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح
والنبی الصالح و در جانب راست او دری دید که بوی خوش از آن در میدمید و بر جانب چپ او دری بود که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین
او بود افگندی می خندید و چون چشم بر دری که طرف یسار او بود افگندی گریان می شد حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که ما هذا الباب جواب داد که آنچه بر یمین او
بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از آن ممر بجانب بهشت در می آیند و چون این صورت مشاهده او می گردد خندان می شود و دری که بر یسار
وی ست دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا را از آنجا بدوزخ می برند چون این معنی ملاحظه وی میگردد محزون میگردد از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل بآسمان دوم بر آمد و بعد از استفتاح
جبرئیل و سوال ملائکه در می کشودند و در مجموع سموات ماجرای جبرئیل و ملایک بر یک وتیره واقع شده ابواب مفتوح می ساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از
جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم ست و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجا آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمود که مرحبا
بالاخ الصالح والنبی الصالح و در آسمان سوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم با هارون ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان بیک
دستور جواب و سلام واقع می شد و در آسمان ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون از وی در گذشت موسی بگریست ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی
بعد از ما مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت در آیند و این گریه نه از حسد ست بلکه بر قلت امت خود می گریم و در آسمان هفتم ابراهیم را
دید جبرئیل گفت این پدر تست آنحضرت بروی سلام کرد بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا لابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی
فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر دری از بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کافور بود و قومی
دیگر دران موضع بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود این قوم در جوی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای آن جماعت مانند رنگهای ایشان
سفید می شد از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت که پدر تو ابراهیم ست و آن قوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر
صالح را باهم خلط نموده اند و توبه کرده و خدای تعالی توبه ایشان را پذیرفته قولی آنکه سید کائنات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور
باز نهاده بود و آنخانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آنخانه می آیند بعد از آنکه بیرون
میروند بواسطه آنکه نوبت بایشان نمیرسد دیگر معاودت نمی نمایند و فرمود که بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند درختی دیدم بارور که اثمار آن
در بزرگی مانند ستونهای حجر بزرگ و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت ست و در اصل آن چهار جوی دیدم دو
از آن ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت این دو جوی پنهان در بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون
از سدره گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدم نموده از عقب او روان شد تا بحجابی رسید و فرشته دست از وراء حجاب بیرون آورده
آنسرور را بر داشت و جبرئیل از مرافقت باز ایستاده مضرت فرمود که درین مقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی
هر کس را مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتوانند کرده ازین مقام اگر پیشتر روم میسوزم ؎ چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبرئیل از و باز ماند

بدو گفت سالار بیت الحرام ای حامل وحی بر تر خرام ؛ بگفتا فراتر مجالم نماند ؛ چه سازم که نیروی بالم نماند ؛ اگر یک سر موی برتر پرم ؛ فروغ تجلی بسوزد پرم ؛ حضرت رسول تنها میرفت و حجابها قطع می فرمود تا براق از رفتار باز ماند و فرقی سبز ظاهر شده که نور آن بر خورشید غلبه میکرد و حضرت رسول بر آن نشسته مسافت قطع می فرمود تا بسای عرش عظیم رسیدند الله که پیشتر از آن و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطهٔ آن علم اولین و علم آخرین بروی منکشف گشت و هر لحظه ندائی میرسید که پیشتر آی و لحظه بلحظه قرب و منزلت او بیشتر از پیشتر می باشد تا بدرجه که بروی میرسید و از انجا بمعراج فتدلی عروج نموده بگلو تخانهٔ قاب قوسین او ادنی در آمد آوازی شنید که بحیث پروردگار خود بگوئی و ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات و صلوات الطیبات لله از حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته رسول فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از انکه اسرار بسیار در میان آمده گفت و شنید بسیار سمت ظهور و وضوح یافت پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی بر آنحضرت واجب او فرض شد و بانواع عاطفت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل جبرئیل رسید روح الامین آلزور را بانشار نهاد او و لیز او لیس جنان برده حالات خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود آنگاه دوزخ معروض حضرت نبوی گشته دوزخیان و آلام و عقوبات آن طبقه را معاینه دید و در وقت معاودت بموسی کلیم الله ملاقات کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو فرض شد جواب داد که پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی موسی عرض کرد که من پیش از آن تو خلق را شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده است تو بسیار ضعیف تر از امم سابقه اند و در وسع ایشان نیست که پنجاه رکعت نماز بگذارند بر گاه احدیت باز گردد و طلب تخفیف نمای باز معاودت فرموده باز نزد کلیم الله آمده نا پنجاه نماز الصلوات خمس فرود آمده باز موسی حضرت رسالت پناه را تحریص نموده که دیگر بار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت الی الحق حتی استحیت منه ولکن ارضی و اسلم بعد ازان رسول الله باز گشته بخانه ام هانی آمد بقول محمد بن اسحق از بدایت رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید اینچه قصهٔ معراج در بین اوراق مسطور گشت عرضی از دفتری و دوری از بحری و مجملی از مفصل ست که اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند و یکی از ان افاضل آفاق علیحده قضایای معراج را متعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود در قمزدهٔ کلک بیان گشت و الله اعلم بصحتها و هی هذه چنین فرمود مهتر کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات که شبی خفته بودم در خانه ام هانی بود بارعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچ کس بیدار نبود و من در میان خواب و بیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمده در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد و او را دیدم سفید تر از برف بارودی نیکو و بعد موی و بر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو ابروی باریک داشت و او را بمقدار هزار زبانه از یاقوت سرخ و سفید و سه صد پر از دو اربد خوش آب بود بمن رسید و مرا در بر گرفت و چشم مرا بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی من بر سیدم و از جای برجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمن دست یافته گفت ترا بدست ندهم گفتم چکنم گفت برخیز و هوشیار باش و دل باخود دار و متابعت من کن و من در رفتن بر اثر جبرئیل روان شدم تا برابر قی استاده دیدم از فری بزرگتر و از اسبی کوچک تر و روی او مانند روی آدمیان و دراز دست و دراز پای بود و چون خواستم که بروی بنشینم سرکشی کرد و جبرئیل در سوار مرا یاری نمود و رام گشت و چون روان شدم و از کوههای مکه در گذشتم رونده بر اثر من آمد و آواز میداد که بایستی که بتو رسم جبرئیل گفت حدیث مکن و در گذر و توقف منمای چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار می نمودی تا بتو رسیدی حب دنیا بر دل تو راه یافتی میرفتم تا بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد و سه قدح بر من عرض کرد یکی شیر و یکی آب و یکی خمر من باشارت جبرئیل خبر ستاندم و بیاشامیدم و چون بمسجد اقصی رسیدم و در انجا در آمدم موذنی بانگ نماز کرد من در پیش شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدم انبیا را دیدم بر چپ و راست من ایستاده بود بر من سلام کردند نردبانی دیدم پایه از زبرجد و پایه از زر روی بدان نهادم و چون بآسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نور نشسته و جماعتی پیش او ایستاده سلام کردم و چون بآسمان دوم رسیدم در آنجا دو فرشته دیدم یا جمال تمام و خلقی نیکو نیمه از برف و نیمه از آتش و با یکدیگر مخلوط نمی شدند و با هم عداوت نداشتند مرا سلام کردند و گفتند بشارت باد ترا که همه چیز را بالست و چون بآسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم و شادی و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه بگرد او در آمده و چون بآسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم با دنیا و با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد بتکبری تمام و با کسی از نزدیکی سخن نمیکرد و تبسم نمی نمود گفت ای محمد جمله خیرها و دولتها در تو می بینم بشارت باد ترا و چون بآسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بر دوزخ ولایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب دوزخیان مردمان بد کردار مشغول بود و پر و گیسوها داشت و چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته بتسبیح و تقدیس مشغول بود و پرها و گیسوها داشت مرصع بیاقوت و زمرد بمن سلام

کردم جواب داد و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت که پیوسته بر تو صلواة می فرستم چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته
هر کسی را بدو راه نبود تا هر که بدو رسیدی نوازشها یافتی سلام کردم جواب داد و صلوات گفت و چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت
که چشم خیره می شد و چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت خالق بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل دین قوم کیستند گفت اینها هر هیچ کاری نکنند
بجز عبادت پروردگار و صومعها دارند که هرگز هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم چون درگذشتم چهار دریا دیدم که هر یکی را آب ارزنگی و فرشتگان چند دیدم بتسبیح
و تهلیل مشغول بودند همه در عبادت متفرق و چون از انجمله درگذشتم بدریای رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت آنرا ادراک نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا جوی
دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب دریا را در آن جوی میریخت و از انجا آب بهر جا میرفت و در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تامل کردم
بدایت و نهایت آنرا در نیافتم و در پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها مرا نزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل و من بزرگترین ملائکه
ام هر چه ترا مشکل ست از من بپرس و هر چه ترا آرزو بود از من بخواه تا ترا از همه مسئلها نشان دهم گفتم تا باینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن
اینجا آن بود که برویت و معرفت حق تعالی رسم و دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بفائده کلی بهره مند گردم و بخانه روم آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار
حجاب بگذرانید و ببرد بعالمی که از هر چه دیده بودم درین عالمها در انجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که دنی منی فراتر آی و در آنحضرت ندیدم حس و حرکت
همه فراغت و غنا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان لذت کشف و عظمت قرب حاصل آمد که گفتی بیخودم و چندان قرب
یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فراتر آی ترسیدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید بآوازیکه هرگز مثل آن نشنیده بودم
خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی و هر چه میجوئی بگوی گفتم اجازتی ده که هر چه آید بپرسم تا اشکالها برخیزد پس حضرت
رسول آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی می یافت و برای مصلحت دنیا و دین و قواعد شرع ممهد میگردانید چون صوم و صلوات و مانند آن و فرمود که چون بعد این
همه مشاهده بخانه باز آمدم از دوری سفر هنوز جامه خواب گرم بود صدق رسول الله اینست عبارت آن فاضل در روایت معراج و مسود اوراق بی زیاده و نقصان
آن کلمات را ثبت نمود و هو اعلم بالصواب ابن کثیر در تواریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش او را
در آن امر تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود که ابوجهل لعین نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرموده آنحضرت فرمود بلی
و صورت حال معراج را باو تقریر کرد ابوجهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت فرمود که نعم آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای معشر قریش در آئید پس
مردم همه جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم مصدق و مکذب واضع یده علی راسه وارتد من کان آمن به و صدقه نقل ست که ابوجهل با طائفه مشرکان پیش ابوبکر رفته گفتند
صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان ما بود صدیق گفت اگر او گفته البته راست فرموده است گفتند تو او را
درین امر مصدق میداری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در آنچه بعد ازین ست مصدق
میدارم که میگوید که جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام باری تعالی میرساند و باز میگردد و ابوجهل با رفیقان خود خجل بازگشته و عقیده بعضی
آنست که ابوبکر آن روز ملقب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن
استفسار نمودند حضرت می فرماید که من وصف مسجد بیان می کردم تا بجاها رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب خانه نقیل در
نظر من داشت و من در آن نظر میکردم و هر چه می گفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که
اما وصف مسجد راست گفته در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی فرمود که در حجره نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سوال میکردند آنگاه از حالات
و امور بیت المقدس سوال کردند و بر خاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز بمثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت
تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی که اسلام نداشته اند این بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت می نماید
نعوذ بالله تعالی من الضلال بعد الرشاد ائمه سیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیا به تلقین ملهم جواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران می گفتند
که از حال قوافل قبائل ما که در حدود و طرف شام اند خبری ده که آن مبهم ترست حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا و ایشان در پی شتر گم شده می گشتند
در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن آب را برگرفتم و بیاشامیدم که چون بیایند بپرسند که بعد از مراجعت قدح آب بود یا نه دیگر فرمود که بکاروان

بنی فلان بگذشتم و دو مرد فلان و فلان هر دو بر شتر جوان خود سوار بودند و شتر ایشان از براق من رمید و یکی از آن دو کس بیفتاد و دستش بشکست از ایشان سوال
کنید که این واقع ست یا نی باز سوال کردند که شتران خاص و قافله که با ما اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در شمیم از ایشان گذشتم گفتند برگ و ساز ایشان چیست
فرمود که آن و اینست و فلان و فلان در میان ایشان اند و شتری خاکستری گون که غدارهٔ مخطط در آن انداخته بودند پیش پیش کاروان می آمد و فردا وقت طلوع
آفتاب میرسند حضرت مقدس نبوی هر قافله را بیان فرمود قوم می گفتند که این نشان دیگرست روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در پشته نشسته انتظار می بردند
که آفتاب از افق برآید و امید میداشتند که در آن زمان کاروان نیاید تا زبانهای شوم خود را بقدح و طعن حضرت مخبر صادق دراز کرده تکذیب او نمایند ناگاه یکی
از آن میان گفت اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید منقول ست که چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس
نبوی نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه آثارات و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان زر ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند
ما هرگز این نوع سخنان نشنیدیم ما هذا الا سحر مبین نیست این الا سحری واضح ؎ تو آن سنگین دلان را بین که دیدند بتائید الهی نگرویدند اینست شرح شمه از سفر
حضرت مقدس نبوی بعالم قدس و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مقیمان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سائر حکایات معراج و وقوف بر فوائدی که متعلق
بآنست حواله بتتبع کتبی ست که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها مرقوم کلک بیان می گشت سخن باطناب می انجامید و هر چند نزد اکثر علماء معراج در سال دوازدهم
بعثت روی نموده اما باتفاق اهل سیر در ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم روی داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم بتحریر
قصهٔ معراج پرداخت و بعد از آن بتتمیم کیفیت اسلام اهل یثرب را وجه همت ساخت **ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر زوار حرم و آمدن
اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم** در کتاب دلائل النبوة از زهری نقل می کنند که پیغمبر در موسم حج و عمره خود را بر قبائل عرض میکردی
و با روسای قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا تبلیغ رسالت قیام نماید فرمود که من شما را باکراه چیزی
نمیدارم هر کس از شما بآنچه من او را دعوت میکنم اگر بپسندد قبول کند من از شما در می خواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای تعالی را بر شما خوانم و پیغام حق عز و جل
بگذارم هیچ کس از آنحضرت این را قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او مر او را بهتر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد گرداند
و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف و آمدن خلائق بزیارت خانهٔ کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع
عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آنسرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیلهٔ خزرج و حضرت ایشان را بجلوس و
استماع کلام خویش استدعا نموده آن جماعت بنشستند و پیغمبر آن شش سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن را بر ایشان خواند و خزرجیان بنابر
آنکه از یهود مدینه مرة بعد اخری در آن اوان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان ست باهم گفتند که والله این پیغمبریست که ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون
بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله با مراجعت می نمائیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم
و ما قبائل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیله عداوت بدان مثابت نیست که در میان قوم ما فعل الله بجعل امرهم بک فان اجتمعوا تجمع فلا رجل اعز منک و اسامی
آن شش سعادتمند اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفران رافع بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیده عقبه بن عامر بن مالی جابر بن عبد الله
بن رباب چون این شش نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطهٔ تذکار ایشان بعثت حضرت رسالت پناه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمه سیر و تاریخ کیفیت ابتدای
اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم روایت می کند که در زمانیکه میان اوس و خزرج حربی واقع شد که آنرا بعاث گویند و اوس بر خزرج
غالب آمده اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره ماه رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبه بن ربیعه بود در خانهٔ عتبه فرود
آمده عرض اتیان خویش را باو در میان نهاده عتبه باوی گفت که میان دیار ما و شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن بجنگ دشمنان
نمی توانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه باز پرسید عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی می کند که رسول خداست و عقلای ما را سفها می خواند و خدایان
ما را دشنام میدهد و عقائد جوانان ما را تباه میکند سعد پرسید که چه کس ست که این دعوی می کند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ست و او شریف ترین قوم
ماست از روی مکنت و مکانت اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نموده عتبه گفت در حجره نشسته است زنهار که با وی حدیث نکنی و سخن او نشنوی
که او ساحر ست و بسحر خویش ترا بفریبد اسعد گفت من معتمرم از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه و بطواف اشتغال نمائی اسعد بقول عتبه عمل

نموده بمراسم عمره مشغول شدند در شوط اول با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه واقعه چنین در مکه روی نمود و من آنرا معلوم نکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم باز نرسانم آنگاه بتنبیه غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر از تحیت اهل بهشت است و بر زبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که چه دعوت می کنی جواب داد که می خوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و می فرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی شریک مکنید و با مادر و پدر نکوئی کنید و فرزندان خود را بی جهت مکشید بعد ازان از سورهٔ انعام آیتها بروی خواند اسعد کلمهٔ توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله بروما درم فدای تو باد ما از اهل یثرب و خزرج و میان ما و برادران ما رسنهاست که پاره شده اگر خدای تعالی از برکت تو آنها را وصل کند هیچ کس از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردی که همراه ماست اگر دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد و بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را با بدن تو بشارت داده اند و امیدواریم که سرای ما دار هجرت تو گردد و که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام اکنون خدای تعالی مرا چیزی داد و هزار بار افضل تر ازان در بن اثاذ کوات پیدا شده اسعد با او گفت اینک آن رسول است که پیوسته یهود ما را بالقدوم او بشارت میدادند ذکوات نیز موقف شده اسلام آورد و بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را با سلام خواندند و فضائل و شمائل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجهٔ کونین و سید ثقلین در السنه و افواه دائر و سائر و نور ایمان با هر گشته بعضی از فضائل مردم آن دیار بر تو انداخت **ذکر بیعت عقبهٔ اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا** در سال دوازدهم از نبوت دوازده کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و دزدی و دروغ نکنند و نگویند و از خوف در وقت قتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول بیرون نروند حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت ما شما را باشد و اگر بچیزی از انها جز شرک و کفر اشتغال نمائید کار شما حواله بخدا باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان انیست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفراء و رفع بن مالک و منذر بن صامت یزید بن ثعلبه عبته بن عامر قطبه بن عامره جدیده ابو الهاشم بن التیهان عویم بن ساعده از عباده بن صامت منقول است که گفت تا بانصار رسول الله علی السمع و الطاعة و العسر و الیسر و البسط و الکرم آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیره را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانهٔ پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفا بسیار کردند در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی موافقت نموده و سختیها کشیده و انچه از قرآن در ان زمان نازل شده بود بر و ذکر داشت و با نشارت حضرت رسول بمدینه رفته در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می نمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد بعضی شرف اسلام دریافتند و مسلمان می شدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیره بمحلهٔ بنی اظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره و راس و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مالوف باز میدارد و الله که اگر صلهٔ رحم مانع نبودی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را ازان حرکت زجر و منع کنی اسید با حربه که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم ست اگر او ایمان آورد جمعی کثیر بادی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسیده بایستاد و از سر غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آئید و تصفیهٔ عقول ضعفای قوم ما می کنید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی هستی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و شرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو با مری مقرون گردد و قبول نمائی الا انچه مکروه تو باشد ما در ازالهٔ او سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربهٔ خود را بر زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از انکه اسید سخن گفت نور اسلام در ناصیهٔ او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید که چون شما می خواهید که با سلام در آئید چه می کنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمهٔ توحید بر زبان آورده دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم اسید بر فور بموجب فرموده عمل نموده کلمهٔ شهادت بر زبان آورده گفت مردی هست از قوم ما اگر متابعت نماید هیچ کس مخالفت نتواند کرد و بعد ازان بزعامت و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر بر ان وجه که رفته باز آمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم و لیکن شنیدم که بتو حادثه می خواهند که پسر خاله ات را یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که

سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک بسر خاست و گفت هیچ کاری نساختی و دست او گرفته روی بایشان نهاد و چون اسعد بن زراره
سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت والله پیش از آنکه اسلام قبول کند اسلام در روی او دیدم و گفتم که این شخص سید قوم ست اگر او متابعت کند کسی مخالفت ننماید
و سعد نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل این سخنان که سابقاً اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرد و گفت
که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه اسلام ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد با اشارت اسعد مصعب
بخانهٔ خود کس فرستاده تا جامهٔ پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قوم و قبیلهٔ خود آمد و ندا کرد که هر که هست امروز از مرد و زن
باید که از خانه بیرون آیند که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه می شناسید جواب دادند که
ترا در میان خود مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میدانیم و هر چه می خواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد گفت که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من
حرام ست تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد مصطفی نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از قبیلهٔ بنی عبد الاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند و بعد از آن
مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام می خواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبارهای آن
دیار مفصلاً معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانید و خود نیز متوجه ادراک شرف آنحضرت گشت **ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه**
در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آوردند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها فرقهٔ اولی با حضرت رسول خدا بیعت
کردند از کعب بن مالک منقول ست که چون بحرم رسیده بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق
در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شعب وعدهٔ ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل
بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که
که حضرت با عباس در آن مقام حاضر بود بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید که هفتاد کس بودیم از رجال و از نسوان دو نفر با ما موافقت کردند
و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را در میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل
خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع ست و ما او را تا غایت
از ضرر اعدا مصئون و محفوظ و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمت سائیم اما او می خواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما در استدعائیکه او را بجانب
مدینه نموده اید وفا خواهید کرد از شر اعدا و مخالفان نگاهش خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی بدارید
که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و رفیع ست و در عز و شرف محفوظ و مصئون کعب گوید گفتم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتم یا رسول الله تو خود سخن
گوئی و هر شرطیکه می خواهی از برای خداوند عز شانه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول در شعب عقبه با انصار در شب وعدهٔ تکلم می فرمود که عباس
در عین مرور از آنجا آواز مبارک حضرت ختمی پناه شناخته به مجلس در آمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزادهٔ منست و دوست ترین خلائق ست بر من اگر
شما تصدیق این نموده اید و ایمان باو آورده اید و داعیهٔ آن دارید که او را همراه خود ببرید می خواهم میثاقی در میان شما آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی
حاصل آید مقصود آنکه مذلتی باو لاحق نشود و بزحمت در غربت بیفتد چه یهود که همسایگان شما اند با وی در مقام عداوت اند و من از مکر ایشان نسبت باو ایمن
نیستم و این سخن بر اسعد و زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بطوریکه غبار ملال از آن برخاسته بر ضمیر انور تو ننشیند و متعرض
نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت اشرف تو باشد حضرت رخصت فرموده این او را بحضرت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتی ست خواه لین و خواه
شدت تو ما را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار می نماید چه ما را بترک دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی و این بار بس عظیم ست
و ما برغبت این سخن را قبول کردیم و در بیان ما و جمعی عرب عهد جواز و صلهٔ رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این ابتلائی ست
در غایت صعوبت دیگر ما جمعی بودیم در دار عزت خویش احدی را غیر از وی در ریاست بر ما نبود بتخصیص کسی را که قوم وی را تنها گذاشته باشند و اعمامش دست
از محافظت و حمایت وی باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طلب نفس خود قبول این معنی بر خود لازم و واجب دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور
نزد خلق مکروه است و هیچ کس بر امثال آنها قیام ننماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره از وی دور شده هدایت او نکرده در حسن عواقب امور وی

خواسته باشد و برین همه زمانهای ما و دلهای ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق ست باهم موافق ست و برین جمله با تو متابعت می نمائیم و با خداوندی که پروردگار
تو و ماست نیز متابعت می کنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهاست و عهد می کنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما نیز بهمان طریق
فدای بدن تو و از هرچه نفوس و ابدان و ابناء و نساء نگاه میداریم ترا از آن مخالفت نمائیم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم
و بدین جهت در سلک سعدا انتظام یابیم و اگر عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا گشته باشیم و ما درین سخنان صادقیم یا رسول الله
والله المستعان و بعد از آن اسعد بن زراره روی بعباس آورد و گفت ای آنکه پیشتر از رسول خدا در سخن مبادرت نمودی حق عز و علا داناترست که مقصود
تو از آن چه بود گفتی برادرزاده منست و محبوب ترین مردم ست نزد ما و از دور و نزدیک و خویش و بیگانه گشته ایم و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او را
باری تعالی براستی بخلق فرستاده و او دروغ گوئی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد در امر وی
تا از شما اخذ میثاق و مواثیق بکنم این خصلتی ست که هیچ کس بر رسول آنرا رد نتواند کرد و از آن امتناع نتواند نمود و هر عهدی که می خواهی از ما بگیر و هر جائیکه
مراد تست برای پروردگار خویش از ما بستان و چون اسعد سخن باینجا رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت
او بجای آورید و هیچ غیری با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابناء و نساء خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند
یا رسول الله آنچه فرمودید قبول کردیم و در بعضی از کتب معتمده مسطورست که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیت چند از قرآن بانصار
خواند ایشان گفتند یا رسول الله با تو چه بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری نمائید در وقت نشاط و کسل و اموال خود را بهنگام شدت
در خله صرف کنید و بامر معروف و نهی منکر اقدام نمائید و در القاء کلمه حق از هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه مدهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون به نزد شما آیم
محافظت از آنچه نفس و ابناء و ازواج خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید و بروایتی اول کسیکه دست مبارک حضرت رسول گرفت و برین جمله بیعت کرد بعضی
ابو امامه بن اسعد بن زراره را گفته اند و طائفه گویند اول کسیکه از انصار در بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود والله تعالی اعلم بحقیقته آورده اند
که در آن شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهدست اگر آنها را قطع کنیم خدای تعالی ترا ظفر و نصرت دهد شاید که بقوم خویش پیوندی
و ما را بدشمنان بگذاری حضرت تبسم نموده فرمود بل الدم الدم والهدم والهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسلم من سالمتم و لفظ هدم را بتحریک دال
و تسکین میم روایت کرده اند و بر تقدیر اول مراد ازین کلمه قبرست یا منزل علی اختلاف القولین و مقصود آنست که قبر من در جائی خواهد بود که قبرهای شما باشد
یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر سکون دال مقصود ازین لفظ ایدام ست یعنی ضائع گردانیدن قبیله عرب در حین معاهدت و نصرت بسیار گویند دمی دمک
و هدمی هدمک یعنی اگر خون ترا باز خواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضائع خواهد ماند خون من نیز ضائع خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام
یافت حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا کرد اسامی نقبای خزرج بدین موجب ست براء بن معرور رافع
بن حضیر بن مالک بن العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن ربیع بن عباده و صامت بن عبد الله و عمرو بن رواحه و عبد الله بن حزم و منذر بن
عمیر بن حبیش و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر رفیع و اسعد بن زراره و حضرت مقدس نبوی بایشان فرمود که شما
وکیلان و کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریان کفیل عیسی بودند گفتند بلی هستیم منقول ست که در شب بیعت عقبه عباس با بن عباده و ابن فضل انصاری
گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت که می کنید بر چه وجه بیعت می نمائید گفتند بگو گفت حرب اسود و احمر بر مصیبت اموال و انفس بیعت
می کنید و اگر دانید که چون اموال شما مفقود شود اشراف شما بقتل آید از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید رسوای دنیا و آخرت
نشوید و اگر از تلف شدن مال و کشته شدن عیال و روسای خویش نمی اندیشید دست بر او زنید و او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت ست قوم گفتند
که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که
بهشت بعد از آن التماس کردند که دست مبارک بگشائی تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند چون از بیعت باز
پرداختند شیطان بر سر عقبه برآمده بآواز بلند ندا کرد که ای اهل مکه بدانید که مردم مدینه از دین برگشته با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند
حضرت فرمود ای ادب عقبه یعنی شیطان نشناسی دشمن خدا والله که با تو پردازیم عباس بن عباده گفت یا رسول الله بآن خدائیکه ترا بحق بخلق

فرستاده اگر بفرمائی تا بامداد شمشیر باهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز امر بغزا نکرده اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه خود رفتیم روز دیگر صباح
صبا دید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنین مسموع شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده اید و داعیه آن دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق
نمائید والله که ما را هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی نماید که با شما جمعیکه در میان ما بودند و از آن حال بیخبر بودند انکار کردند و سوگند خوردند که ما را ازین واقعه خبری نیست
قریش بعد از آن نزد عبدالله ابی سلول رفته صورت بیعت با او در میان نهادند او گفت این امری خطیر است و قوم بی مشورت من برین کار اقدام نتوانند کرد قریش
این سخن را از عبدالله شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلینی خوب بود با ابو جابر گفتم که با آنکه تو سید قومی
استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را بشنید و نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که او را بپوش
ابو جابر گفت که والله این جوان را بخل ساختی نعلین را بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم که این بفال نیکوتر است بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش
بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار آمدند نزد ایشان بتعیین پیوست که خبر شیطنت مآبی که بر بالای عقبه بر آمده ندا کرد چنانچه سبق ذکر یافت
راست است لاجرم در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بچنگ آورده
با دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلا گفتند که ممر تجارت اصحاب ما بمدینه است مصلحت آنست که او را بگذاریم تا بدار خود رود و این سخن قبول نموده دست
از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست بر ایذا و اضرار اهل اسلام گشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت
خیر الانام را در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی بازماندگان را رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمائید و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند
و نخست کسیکه پا در بادیه هجرت نهاده بروایتی مصعب بن عمیره بود و بقولی ابو سلمه بن عبد الاسد بود که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامتش نماند
والله اعلم

ذکر مشورت اشرار در باب قتل سید ابرار و هجرت آنسرور از وطن در ضمان نصرت حضرت ذو المنن و رفتن آنجناب بغار ثور

روایت است که پیغمبر با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که جای هجرت تو نخلستانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده
که فرموده در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمین نخلستان و گمان بردم که آن تهامه است آن خود مدینه بود آورده اند که از مخصوصان حضرت ختمی
پناه غیر ابو بکر و علی مرتضی کسی نمانده بود چه مجموع اصحاب به یثرب و مدینه رفته بودند و ابو بکر را داعیه سفر مدینه پیدا شد از حضرت رسول رخصت طلبیده و آنحضرت اشارت
بتوقیف او نموده فرمود امیدوارم که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت لاجرم ابو بکر بتهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی از برای حضرت بچهار صد درم و دیگری از جهت
خویش و شتران را علف میداد تا نیک فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه می کشید درین اثنا صنادید قریش بر قتل سید ابرار یک جهت گشتند و تفصیل
این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفته اند و گمان بردند که حضرت رسول با ایشان ملحق خواهد شد بیم و هراس بر ضمائر آن جماعت
استیلا یافت در دار الندوه که مهمات کلیه در آنجا فیصل می یافت مجتمع گشتند و شیطنت مآبی بصورت پیری در خلوت قریش حاضر گشته ایشان از وی پرسیدند
که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیدم که شما را در باره محمد مشورتیست بدینجا آمدم می شاید که مرا نیز درین باب رائی بخاطر رسد قریش باهم گفتند
که چون این مرد از اهل مکه نیست از بودن او ضرری لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده باهم گفتند که کار محمد بجائی رسیده که میدانید و دور نیست که چون
او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند و با ما در مقام مقابله و مقاتله بر آیند اکنون درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت که او را
در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوراخی طعام و شراب باید داد تا بیجان و هلاک شود پیرک نجدی گفت بد رائی است این زیرا که متابعان او بسیار اند و در اطراف
متفرق اند چون این خبر شنیده بیایند و قوم وی یعنی بنی هاشم اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم مقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از
مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد برود و شیخک نجدی گفت که این رای نیز ضعیف و تدبیر نحیف است زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف و معروف است
وی شاید که مردم بسخن او فریفته گشته متابع گردند و باتفاق بجنگ شما آیند و دمار از نهاد شما بر آورند قریش سخن او را مستحسن دانسته تبجیل و تعظیم او بجا آوردند و بعد از آن
ابو جهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاوری اختیار کنید تا هر یک شمشیری در دست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی کشند
و چون او در قبائل پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبائل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و ازین دغدغه خلاص
شویم پیرک نجدی گفت رای درست اینست که ابو الحکم بیان کرد و برین اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند حضرت رب الارباب درین باب میفرماید و داد عکر

بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل شد و صورت قضیه کفار را مشروح
با حضرت در میان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول می شد نخوابد و روز دیگر بتهیه اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد و چون
شب شد بر در سرای مصطفی بدستوریکه قرار داده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک آنحضرت پردازند گویند ابولهب
گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که بهیات اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول بر کیفیت
این قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برو و برو مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار هیچ مکروهی بتو
نخواهد رسید علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بروی که پیغمبر در خواب پوشیدی بر دوش خود کشیده و در فراش خاص آنحضرت بفراغبال تکیه فرمود و من الناس
لیرجع نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه من یشری نفسه و ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد دران واقعه نازل شد گویند که دران شب
که علی بن ابی طالب نص آن دلیری نمود و از سر جان شیرین گذشت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان هر دو شما عقد مواخاة بستم و عمر یکی
از شما را بیشتر از یکی گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگر یار خود را بر حیات خود دوست تر میدارید آن دو فرشته مقربه گفتند که ما حیات خود را دوست تر میداریم و اختیار زندگانی
دیگر بر زندگانی خود نمی کنیم باز وحی آمد که چرا همچو علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و او جان خود را وقایه نفس گرانمایه محمد ساخته حیات محمد را
بر حیات خویش تقدم نموده اکنون ازین طارم خضرا بر خطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خدای عز و جل از طاق نیلگون در پرواز
آمده بعرصه ربع مسکون نزول نمودند و میکائیل در پایین پای حضرت مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین او نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی ابن طالب
که خدای تعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه والله در من قال ؎ سریکه داشتم انداختم بپای تو حیف ٭ که نیستم سر دیگر مرا بپای دگر ٭ و حضرت مرتضی دران باب چند بیت
فرمودند که اول آن بیت اینست ؎ وقیت بنفسی خیر من ولی الخصا ٭ ومن طاف بالبیت العتیق والحجر ٭ در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی در مضجع حضرت
مصطفی تکیه فرمود آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا اینجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواندن آغاز کرد و مشتی خاک برگرفته بر سر آن بادپیمایان
پاشید و آن خاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر آبرویش ریخت و بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و هیچ کس او را ندید و بعد از لحظه
دیگر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد می کشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون
آمده بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید و بحاجت خود بیرون رفت ایشان دست نامبارک خود بر رؤس نهاده پر خاک یافتند و از شگاف در احتیاط نمودند
دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت است و آنجا غنوده است گفتند اینک محمد است که برو خود پوشیده و در خوابگاه خسپیده است چون بعزم دستبرد
پای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست و ایشان او را دیدند دانستند که آن شخص در قول خود صادق بود از علی سوال کردند که محمد کجاست فرمود که
مرا بمحافظت او تعیین نکرده بودند که دانم بکدام جانب رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار گشته زمانی علی را محبوس کردند و آخر باشارت ابولهب دست تعرض ازو
باز داشتند از عائشه صدیقه روایت کرده اند که گفت در خانه پدر روزی نشسته بودم که به پدرم شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور الراس رسید و بعد از اذن
متوجه این جانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر در آن زمان بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای تو باد که درین محل بخانه ما تشریف فرما شدید حضرت فرمود بجهت مصلحتی آمدم
و در عقب این خبر سرور کائنات فرمود مرا دستوری دادند که هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله با هم باشیم حضرت فرمود که بلی و برخصت در آمد و فرمود که هر که در
خانه تست بیرون رود ابوبکر معروض داشت که بغیر از اهل تو یعنی عائشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری دادند که هجرت
کنم ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر فرمود که بقیمت فرا میگیرم بعضی گفته اند که ابوبکر شتر را جهت حضرت رسالت پناه بنهصد
درم خریده بود و برخی بچهارصد درم گفته اند چنانچه سابقا گذشت عائشه گفت بتعجبش هر چه تمامتر بتهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره بر طعام
ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسماء کمر خود گشاده دو نیم ساخت نیمی بر کمر بست از نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت
اسماء ذو الطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده اند که حضرت رسول دران راه نعلین از پای مبارک بیرون آورده
بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر پیشتر برخصت پیغمبر بغار رفت و سوراخهای
غار را بقطعهای رخوت مسدود ساخت و یک سوراخی دیگر ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را بآن موضع نهاد و پاری پای او را گزید بدعای آنحضرت

و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت ؎ تریاق در دهان رسول آفرید حق ٭ صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا ٭ نقل ست که چون خاطر ابوبکر از سوراخ
گزندگان جمع شد رسول را استدعا نمود تا بغار در آمد و شب در آنجا غنودند و بعد از آن که روز شد پیغمبر ابوبکر را دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال
معروض داشت و حضرت رسالت در بارهٔ وی دعا کرد و قولی آنست که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان
حجاب باشد و بروایتی آنکه حضرت رحمن و رحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در غار برویانید و کبوتر صحرائی را ملهم ساخت تا در همان شب بر در غار آمدند
و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پردهٔ خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آورده اند که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب
دران غار توقف نمودند و مقرر کردند که عبدالله بن ابی که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب بنزد ایشان رفته اخبار قریش میرسانید و پیش از صبح بمکه معاودت می نمود
مشرکان می پنداشتند که در خانهٔ خود بیتوته می کند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق ابوبکر روز برعی اغنام اشتغال نمودی و بعد از شام شیر بغار ثور بردی
و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبدالله بن اریطهٔ دیلمی را باجرت گرفته شتران را باو سپردند و قرار کرده که در صبح روز سوم شتران را بدر غار ثور آورده بشرائط راهبری
قیام نماید اسماء ذو الطاقین گوید که چون حضرت رسول و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطهٔ آنکه صداقت ابوبکر با حضرت میدانستند جمعی از قریش
بمنزل ما آمده من بیرون رفتم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن میان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوارم
از گوش بیرون افتاد ابوبکر پنج هزار درهم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود برد ابوقحافه که جد پدر من بود نابینا گشته بود گفت که ابوبکر شما را در سختی
گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من ذخیره گذاشت در موضعی که ابوبکر نقود را مضبوط ساختی سنگریزه چند تعبیه ساختم و جامه بران
انداخته دست او را گرفته بآن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابوقحافه گفت که غم مخورید که اینقدر شما را کفایت کند منقول ست که روز دیگر
از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل حکم کرد که تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را یا ابوبکر را بیاورد او را صد شتر بدهم و همچنین هر که ما را بر سر آن دو کس
برد صد شتر باو دهم و جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه نهادند و قائف را که با ابوبکر مشهور بود با خود همراه بردند تا پی بیرون برد ابوبکر زپی را بدر غار
ثور رسانیده گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانیم بآسمان برآمده یا بزمین فرو رفته است و قولی آنکه قائف گفت مقصود شما ازینجا نگذشته است
و درین غار ست مشرکان چون آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند با قائف گفتند که تو خرف شده گویند که قریش آن علامات دیده باهم گفتند پیش از میلاد محمد
عنکبوت بر در غار تنیده و در اعلام الوری مذکور ست که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند که ایستاده با ایشان گفت که هیچ
کس درینجا نیست محمد را در شعاب وادیها که درین نواحیست طلب کنید آنگاه خلایق باطراف و جوانب پراگنده شدند آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان حضرت
چهل گز مسافت بیش نبود قائف گفت والله که مطلوب شما ازینجا نگذشته ابوبکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول
الله مشرکان اگر در پیش پای خویش نظر کنند ما را ببینند حضرت رسول فرمود که ظن تو بدو شخص که خدای تعالی سوم ایشان ست چیست و چون باری تعالی آن
قوم مبهوت را بواسطهٔ بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت مدفوع ساخت حضرت ختمی پناه در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مامن ایشان ساخت
و از صید کبوتر امت خود را نهی فرمود ؎ دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار ٭ وز آنچه با دل ما کردهٔ پشیمان باش ٭ و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای
الله تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه را معلوم شد که اشرار بدر غار رسیدند کبوتران از آشیان خود در طیران آمدند و کفار بیضها را دیدند
و پردهٔ تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی درین نزدیکی بدین غار آمده بود بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت نماندی بالجمله عبدهٔ اوثان بعد از
جستجوی و تگ و پوی فراوان خجل و منفعل از کوه و بیابان بخانهای خویش باز گشتند ذکر توجه حضرت ختمی پناه از غار ثور بمدینه و بیان قضایا
و وقایعی که دران راه روی نمود و رسیدن سراقه نزدیک حضرت رسول و فرو رفتن دست و پای اسپ او بر زمین
بفرمان رب العالمین و حالاتی چند که دران اوان روی داد در شب سوم از توقف حضرت رسول در غار ثور عبد بن اریطهٔ دیلمی
شتران را بر حسب وعده بر در غار آورده و عامر بن فهیره نیز دران موضع حاضر شده و حضرت رسول و ابوبکر بر یک شتر نشسته و عبدالله و عامر بر دیگر شتر نشسته
بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان شدند و تا گرمگاه روز هیچ مکان قرار نگرفتند و دران روز ابابکر در سایهٔ سنگی تکیه گاهی جهت حضرت رسالت
پناه ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که دران نواحی برعی اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول بیدار شدند نزد

آنحضرت آورده پیغمبر شیر را آشامید ابوبکر معروض داشت که وقت رحلت ست و باز آنحضرت و ابابکر و آن دو رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرائب واقعات که در اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطور ست قضیهٔ سراقه بن مالک ست تفصیل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیله ما آمده گفتند که صنادید مکه می گویند که هر که محمد یا صاحب او یعنی ابوبکر را بگشد و یا هر یک که عبارت صد شتر باشد بدو تسلیم نمائیم و من در میان قوم نشسته بودم که شخصی در آمده گفت که حالا جمعی را دیدم که براه ساحل میرفتند غالبا محمد و اصحاب او بودند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشان نبودند اما بجهت تغلیظ گفتم محمد و رفقای او بودند بلکه فلان فلان بودند که از پیش من گذشته و من لحظه در میان قوم خود درنگ نمودم و برخاسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی داشتند و نیزه را از زمین کشیده روان شدم تا باسب خود رسیدم و بران سوار شدم و بجانب رسول و یاران او تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم لبسر در آمده بزمین افتادم و از زمین برخاسته از لام از جعبه بیرون آوردم و بدان تفاءل نمودم که مضرت من بایشان رسد بانچه مکروه طبع بود ظاهر شد و من این اعتبار نکرده بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان بشتافتم و کیفیت از لام در جاهلیت آن بود که چون کسی در شروع مهمی متردد می شد سه چوبه تیر در قبضهٔ تصرف او بود و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری نهانی ربی و بر سوم چیزی ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از انها بیرون آوردی اگر امر بدست آمدی دران کار شروع نمودی و اگر نهی بدر آمدی ازان کار اعراض کردی و اگر سوم بچنگش افتادی باز بر سر تفاءل رفتی تا تیر امرنی یا نهانی ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که چنان در عقب ایشان راندمی که آواز قرأت نبوی می شنیدم و آن سرور بجانب من ملتفت نمی شد اما ابوبکر التفات می نمود ناگاه دو دست اسبم تا زانو در زمین فرو رفت و من از پشت اسب بر زمین جستم چنین ست رسم سرای درشت ۵ گهی پشت بر زین و گه زین بپشت ۵ و اسب را بسیار زجر کردم تا دستهای خود را از زمین برآورده راست کرد و از محل فرو رفتن اسب غباری بر آسمان برآمد و دیگر بار به تیر تفاءل نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر گاز رونی از ابوبکر روایت کرده که او فرمود وقت رحلت هیچ کس از قوم که بطلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقه بن مالک که سواره در عقب ما می شتافت من گفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که غمگین مشو که خدا با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه میان ما و او بود من بگریستم و گفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که چرا می گریی گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریهٔ من برای تست حضرت فرمود بارخدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی قوائم اسبش سخت بر زمین فرو رفت و سراقه از اسب فرود آمد و ندا کرد که یا محمد دانستم که این معنی کار تست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من بگیرد و در راه چون شتران و گوسفندان من رسی انچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس خلاص و دست اسب خود نمود حضرت مقدس نبوی می فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای او بر زمین برآمد از سراقه منقول ست که گفت چون این حالت مشاهده نمودم دانستم که او بر رسول بالا خواهد گرفت و بر اعدا غالب خواهد آمد و از متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از ان حضرت امان نامه التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول انچه مطلوب من بود بر پوست پاره نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم و بهر کس که در ان راه رسیدم که بطلب آن کار میرفتند می گفتم که من در جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثری ندیدم و مردم را از عقب رسول باز میگردانیدم روایت ست که سراقه بعد از غزاء حنین از قبیلهٔ خویش آمده بیا بوس حضرت مقدس نبوی مشتافت و در منزل جعرانه بیا بوس مشرف شد و امان نامه بدست گرفت گفت یا رسول الله این نامه ایست حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نکوئی ست و در ان محل سراقه شرف اسلام دریافت و از جمله وقائعی که در ان راه روی نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی را بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود مسن خورده فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام داشت و لکن اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را بر انچه مقدور بودی آش و طعام دادی و چون در منزل قدید بخیمهٔ ام معبد رسیدند از و خرما و گوشت طلبیدند تا بخورند جواب داد که امسال باران نیامده و در میان ما قحط و عسرت است والله که اگر طعام بودی باز شما را ضیافت میکردم که هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول در گوشهٔ خیمهٔ او گوسفندی دید پرسید که این چیست ام معبد عرض کرد که این گوسفند لست که از غایت لاغری و ضعف از رمه باز مانده است حضرت فرمود هیچ شیر دارد گفت او از ان لاغر تر ست که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت دست مبارک بر پستان گوسفند فرود آورده نام بزرگ خداوند جل ذکره بر زبان آورده دعا فرمود فی الحال پستانهای او سنگین شده پایهای خود را از لبسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه بیاران صحابه

کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و هر ظرفی که در خانهٔ ام معبد بود همه را پر از شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و از آن
منزل در حفظ الهی روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت باندک فرصتی شوهر ام معبد از گوسفند چرانیدن باز آمده در گوشهٔ وثاق خود دید که ظروف پر از شیر است
از آن حال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند درین موضع نبوده ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما بگذشت و صورت حال چنین
و چنان شد ابو معبد گفت که شمهٔ از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوبروی و خوشبوی و خوشخوی و نور الهی از جبین او پیدا و از عیب
لاغری و فربهی مبرا و همچنین سائر صفات و باقی کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی را ام معبد بعبارتی دلپذیر بشوهر عرض کرد ابو معبد گفت والله که این
شخص صاحب قریش است که ایشان او را می طلبند اگر من ملازمت او در می یافتم التماس مصاحبت می کردم و امید دارم که بملازمت او پیوندم ام معبد
گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت برادر رسیده بود قریب به هیجده سال زیست و صبح و شام شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض
در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی بآواز بلند بیتی چند خواند که اول
آن ابیات اینست ؎ جزاک الله رب الناس خیر جزائه ؛ رفیقین حلا بخیمه ام معبد ؛ در سیر گازرانی مضمون آن ابیات بدین وجه است ؎ خدا بهترین شان
جزائی دهاد ؛ مر آن دو رفیق مبارک نهاد ؛ که در خیمهٔ ام معبد شدند ؛ بدین حنیفی مؤید شدند ؛ مر او را نمودند راه هدا ؛ از ایشان پذیرفت دین خدا ؛ کسی کو
رفیق محمد بود ؛ بفیروز بختی مؤید بود ؛ ز آل قصی بخت مهجور گشت ؛ چو نور محمد ازو دور گشت ؛ بنی کعب را خوش گوارنده باد ؛ بزرگی ز فرزند نیکو نهاد ؛ بپرسید از
معجزش کان چه بود ؛ که در خیمهٔ ام معبد نمود ؛ که او داشت یک گوسفند ضعیف ؛ ز رنج استخوانش بغایت نحیف ؛ بمالید دست مبارک بدان ؛ روان گشت ازو شیر هم
در زبان ؛ بهر کس یکی جرعه زان شیر داد ؛ بسی شیر آنگه بدان پیر داد ؛ چو آوازهٔ معجزش شد بلند ؛ در آنجا رها کرد آن گوسفند ؛ سعادت ابوبکر از آن روی یافت ؛
که از صحبت او عنان بر نتافت ؛ و بعضی از آن ابیات مناقض سخن می نماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه میفرماید و فی مختصر رمز
الهاشم ثم هاجرت بعد ذلک وهی زوجها فاسلما وکان اهلها یروحون یوم نزول الرجل المبارک و از جملهٔ وقایعی که درین سال روی نمود مقدمهٔ بریده بن الحصیب
الاسلمی بود و کیفیت این واقعه چنان است که بریده در آن اوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابوبکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند
و قریش وعده کرده که قتل و اسیر هر یک بآن کس که یکی ازین دو فعل از آن در وجود آید صد شتر بدهند بطمع مال هفتاد کس از قبیلهٔ خویش برداشته بقصد ایشان
بیرون آمد و حضرت رسالت پناه را دریافت حضرت ازو پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الحصیب و چون حضرت از اسامی فال نیک می گرفت التفات بابوبکر
کرد و فرمود که برو کار ما نیک شد و بصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از ام سلمه حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر استفسار فرمود
که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخش تو بریده از جلادت نطق و حسن مقال و گفتار سید ابرار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که
من محمد بن عبد الله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده آن
شب در خدمت حضرت رسالت پناه بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه مرو بی آنکه لوائی همراه تو باشد آنگاه دستار خود را گشاده و بر نیزه بسته
پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصی از ابو العلای همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از حضرت رسول بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده که
فرمود بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است برادر من ذو القرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان
خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو العلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل عزا بمرو آمد و در آنجا بدار فنا پیوست و او را در محله که اکنون
بمحلهٔ تنور گران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع احباب رسول الله و طلحه بن عبد الله
در وقتیکه از تجارت شام معاودت نموده در آن راه با حضرت ختمی پناه و ابوبکر و اصحاب ملاقات کرده حضرت رسول و ابوبکر را جامهای نو و سفید پوشانید
و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بمکه برو و از آنجا هجرت کن تا هجرت تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام را گویند روایت
است که بیرون رفتن حضرت و ابوبکر در بیست و ششم صفر سنه اربع عشر از بعثت بود و طائفه بر آنند که در غرهٔ ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت
در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین **ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار بمدینه و استقبال انصار**
و بیان وقائع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار مردم مدینه بعد از وقوف بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی از مکه بعزم درک

شرف ملاقات هر روز بصحرا می آمدند و در سایهٔ سنگها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت می نمودند و چون آفتاب بایشان میرسید باز بخانهای خود میرفتند روزی
بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت مهمیکه داشت دران روز بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه از دور چشم او
بر حضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد که ای جماعت آن بخت و سعادت که مطلوب شماست اینک
رسید و چون اهل اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافتند اسلحهٔ خود برداشته باستقبال شتافتند و در بالای کوه بآن سرور ملاقات نمودند نقل ست که دران
روز دف میزدند و می گفتند که طلع البدر علینا من بنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعی الله الداع وایها المبعوث فما جئت بالامر المطاع و خادمان و کودکان میدویدند
و دف میزدند و می گفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف نجاری متوجه شد فوجی از جواری میراندند و می سرائیدند که ؎ نحن جواری
من بنی النجاری ؛ ومن جند محمد ومن جار ؛ و حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر
استیلا یافت که بیان از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر ست و باتفاق ائمهٔ اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بود اما دران اختلاف
ست که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابوبکر صدیق مرویست که اهل مدینه در گفتگوی آمدند که آیا حضرت رسول در خانهٔ که نزول خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی
فرمودند که امشب در بنی النجار می باشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی ازان قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شد
چنانچه سابقاً درین اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرموده میل بطرف دست راست کرده عنان
عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخت و در وثاق کلثوم ابن الهدی که پیری بود مسلمان و از روسای عرب فرود آمد و زمرهٔ گفته اند که
در منزل ابو سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین روایات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول در منزل ابن کلثوم بن الهدم
بود اما جهت آمد و شد خلق و انعقاد مجلس سرای ابو سعد بن خیثمه تعیین شد چه او علاقهٔ کدخدائی نداشت نقل ست که حضرت رسالت پناه دران چند روز که
در محلهٔ قبا در منزل ابن الهدم اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن فرموده لمسجد
اسس بنیانه علی التقوی الآیه اول مسجدی که حضرت رسول در انجا بادای صلوة قیام نموده در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه از مکه بعزم مدینه
روان شد علی بن ابی طالب سه روز در حرم توقف نمود تا ودائع مردم که نزد رسول بود بامر و اشارت آنسرور بصاحبانش رسانید و پیاده در عقب پیغمبر روان
شد و هنوز آنسرور در قبا بود که امیر المومنین علی بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن در پایهایش آبله شده بود حضرت رسالت پناه دست مبارک بران می
مالید و دعای شفا می خواند تا آن رنج بصحت پیوست و دیگر حضرت علی درد پا نکشید طائفه گویند که حضرت رسول بعد از چهار روز که در مسجد محلهٔ قبا توقف نمود عازم
مدینه شد و فرقهٔ بعد از چهارده روز یا هجده روز گروهی بعد از بیست روز گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه نفس نفیس مدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن
عوف رسید راقم حروف گوید که میان آن قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود پنج روز یا چهارده روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از آنجا روان شد تناقضی
هست که باندک تاملی بمردم خردمند ظاهر شود بالجمله چون وقت نماز جمعه ازان جا روان شد و بخانهٔ بنی سالم بن عوف از راحله فرود آمد خطبهٔ غرا بر زبان معجز بیان
گذرانیده نماز جمعه را بگزارد و کلمهٔ چند ازان خطبه اینست که فرمود ستائش میکنم و ثنا می گویم خدای را و از وی یاری میخواهم و آمرزش می طلبم و ایمان دارم
و دشمن آن کسم که ناسپاسی نعمت کند گواهی میدهم که خدای یکتا بی نیاز ست و محمد بندهٔ اوست که فرستاده براه راست و روشنائی بخشید و پند داد چه از
زمان انبیا پیش چندگاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمان برداری خدا و رسول بجای آرد بتحقیق او راه
راست یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت می کنم شما را بخدا پرستی که بهترین چیزیست در مسلمانی و مسلمانان را بدان وصیت
میکنم و هر که آنچه میان او و خداوند ست در آشکار و نهان بسامان دارد و هیچ زیادتی بدان مخلوط نسازد سلامتی حال و فیروزی مآل یابد پس
نکوئی کنید چنانچه خدای تعالی با شما کرده است و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بغزا قیام نمائید که او شما را برگزید و شما را مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی
نباشد الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت درین ست بکاری اقدام نمائید که شما را بعد از من نافع باشد و توفیق از خدای تعالی
طلب کنید و بدانید که توفیق از دست نقل ست که چون از قبا بشهر مدینه می آمد اشراف و روسای قبائل بنوبت مهار شتران حضرت گرفته استدعا می نمودند
که یا رسول الله بما نزول فرمای آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامور ست بهر جا که خواهد برود تا بموضعی رسید که امروز مسجد ست دران

موضع ناقہ بزانو در آمد و دران محل فضائی بود ازان دو یتیم سہل و سہیل نام کہ در حجر تربیت اسعد بن زرارہ بودند کہ چون شتر دران موضع جنبید حضرت رسالت فرمود کہ این منزل ماہست انشاء اللہ و طائفہ از انصار یا رسول خدا گفتند کہ در منزل ما فرود آئی آنسرور فرمود دعوا الناقۃ فانہا مامورۃ آنگاہ ناقہ از زمین برخاستہ چند گام دیگر رفتہ باز بزانو در آمد و این نوبت تسکین یافت ابو ایوب انصاری بعرض حضرت ختمی پناہ رسانید کہ منزل ما بدینجا اقرب ست از سائر منازل اگر رخصت فرمائی رخت و متاع ترا بخانۂ خود برم حضرت دستوری داد ابو ایوب بدان خدمت قیام نمود و درین اثنا بعضی از انصار درخواستند کہ چون رحل و بار ابو ایوب بخانۂ خود برد و اگر رسول خدا بخانۂ یکی از ما جہت سکنی قدم رنجہ فرماید شاید رسول خدا فرمود المرء مع رحلہ گویند کہ حضرت مدت ہفت ماہ در خانہ ابو ایوب انصاری اقامت فرمود و درین سال آن زمین را کہ ناقہ در بخانہ او در آمدہ بود حضرت رسول از یتیمان مذکور بخرید و چون ناہموار بود فرمود کہ انرا مستوی گردانیدند و طرح مسجد انداختہ و یاران بعمارت مشغول شدہ خشت می کشیدند و رسول خدا نیز بہمان کار اشتغال می فرمود و می گفت اللہم لا خیر الا خیر الآخرۃ فارحم الانصار و المہاجرۃ نقل ست کہ روزی عمار یاسر خشت می کشید و رجزی می خواند کہ مشتمل بود بر عدم استواء معماران مساجد و غیر ایشان یکی از اصحاب کہ کار نمیکرد گمان برد کہ عمار بلکنت با و تعرض میکند بنابرین در غضب رفتہ گفت ای عمار خاموش باش والا بعصائی کہ در دست دارم ترا میزنم حضرت این سخن بشنیدند فرمود کہ عمار را دو دیدۂ منست و ہیچ کس او را نتواند زد گویند ہر یک از صحابہ یک یک خشت می کشیدند و عمار دو دو خشت و حضرت رسول خاک از سر او پاک می کرد و می فرمود کہ ویحک عمار تقتلہ الفئۃ الباغیۃ و عمار در حرب صفین کہ میان امیر المومنین علی و معاویۃ بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شہادت چشید و شرح این قضیہ ہم درین دفتر مرقوم کلک بیان خواہد گردید انشاء اللہ وحدہ العزیز و درین سال اسعد بن زرارہ وفات یافت بہود گفتند کہ اگر محمد رسول خدا بودی بایستی کہ مصاحب او فوت نشدی و آن بیخبران با وجود آنکہ سید انست کہ موسی و ہارون و داود و سلیمان و سائر انبیا علی نبینا و علیہم السلام کہ براستی مبعوث شدہ بودند از خاکدان دنیا بدار عقبی پیوستند این ہذیانات بر زبان می آوردند و درین سال زید بن حارث و ابو رافع بفرمان حضرت رسالت بمکہ رفتند و بنات مکرمہ آن سرور را با زوجہ محترمہ او سودہ بنت زمعہ بمدینہ آوردند و عبد اللہ بن ابی بکر نیز مادر خود و رومان و خواہران عائشہ و اسماء را بمدینہ آورد و از ولادت عبد اللہ بن زبیر بقولی درین سال کہ از اسماء متولد شدہ بود مسلمانان بغایت مسرور شدند چہ یہود میگفتند کہ ما سحر کردہ ایم کہ ہیچ کس از اہل اسلام فرزند تولد ننماید و از وقائع این سال یکی آنست کہ طائفہ یہود نزد حضرت رسول آمدہ گفتند یا ابا القاسم ما چہار چیز از تو می پرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون بود ما ترا در آنچہ میگوئی تصدیق نمائیم فقال علیہ السلام علیکم بذالک عہد اللہ میثاقہ قالوا نعم بعد ازان یہود پرسیدند کہ چون نطفۂ از مردان ست سبب مشابہت فرزندان بمادران چیست حضرت فرمودند کہ سوگند میدہم شما را بخدائی کہ ہیچ میدانید کہ نطفۂ مرد سفید و غلیظ ست و نطفۂ زن سرخ و رقیق اگر نطفۂ مرد بر نطفۂ زن غلبہ کردہ فرزند بہ پدر ربود و الا بعکس باشد یہود گفتند اللہم نعم باز سوال کردند کہ ما را خبر دہ از چیزی کہ اسرائیل بر خود حرام گردانید پیش از نزول توراۃ حضرت فرمود کہ شما را سوگند میدہم بخدائیکہ ہیچ میدانید کہ دوست ترین طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شتر ست و مرضی بدوی عارض شدہ چون ازان بلیہ خلاص یافت ہر دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توراۃ قالوا اللہم نعم باز سوال کردند کہ خبر دہ ما را از خواب خویش کہ بر چہ کیفیت ست حضرت فرمود کہ سوگند میدہم شما را بخدا کہ ہیچ میدانید کہ از صفات مردی کہ ظن شما آنست کہ من آن شخص نیستم آنست کہ چشم او در خواب و دل او بیدار بود گفتند بلی آن محبوب حی لا ینام فرمود کہ خواب من بہمچنین ست نوبت دیگر استفسار نمودند کہ خبر کن ما را از روح الامین فرمود کہ شما را سوگند میدہم بخدائیکہ ہیچ میدانید کہ آن جبرئیل ست یہود گفتند بلی و او آنست کہ بر تو نازل میگردد و دشمن ماست از انکہ سخن می آورد اگر این صورت واقع نبودی ترا متابعت میکردیم و آیۂ قل من کان عدوا لجبریل فانہ نزلہ علی قلبک باذن اللہ در شان او نازل گشت و درین سال عبد اللہ بن سلام کہ از جملہ علمای یہود بود با سلام در آمد و صورت حال آنکہ عبد اللہ بخدمت رسول مبادرت نمودہ چون نظر مبارک حضرت بروی انداخت دانست کہ روی او بدروغ گویان نمی ماند فرمود ایہا الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنۃ بالسلام عبد اللہ این سخن شنیدہ بخانہ مراجعت نمودہ بار دیگر در خلوتی نزد خواجہ کائنات علیہ افضل الصلوۃ حاضر گشت و گفت ای محمد سہ چیز از تو می پرسم کہ جواب آن بغیر انبیا کسی نمیداند نخست آنکہ اول علامات قیامت چہ چیز باشد دوم آنکہ اول طعام اہل بہشت چیست سوم آنکہ چرا بعضی از اولاد مشابہت بمادر دارد و برخی بہ پدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود کہ نخست کہ علامت قیامت آتشی باشد مخلوط بدود کہ خلائق را از مشرق بمغرب راند و اول طعام کہ اہل بہشت خورند زیادتی جگر ماہی ست کہ زمین بر پشت ولیست و آن قطعہ سنفر از جگر آویختہ و در جواب سوم فرمود کہ اگر نطفۂ مرد بر نطفۂ زن پیشی گرفت یا بر آن غلبہ کرد فرزند بہ پدر رود و خویشان بدر ماند و اگر نطفۂ زن بر نطفۂ مرد غلبہ کرد فرزند بمادر

یا بخویشان ما در سے ماند عبد الله سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان
معروض داشت که یهود قومی دروغ گو اند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد درباره من افترا ها کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشای
اسلام من احوال مرا از ان طائفه استفسار فرمائی حضرت رسول ایجابا لملتمسه عبد الله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری
سبحانه و تعالی و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبد الله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ماست حضرت فرمود اگر او مسلمان شود
چه گوئید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین امر در پناه خود گیرد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب
دادند آنگاه فرمود ای عبد الله بیرون آئی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شر و
شر زاده ماست و اجهل و اجهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند ازین صورت می ترسیدم در کتاب اعلام
الوری مذکورست که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت
میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و منم آن کس که شما در توراة صفت مرا میدانید و من آنم که علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت گاه
من این موضع باشد و عالمی از شما خبر داده است شما را که از خمر دست باز داشته ام و پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد و آخرین پیغمبران و فاضل ترین ایشان
بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بنان پاره قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و بهر که
رسد باک ندارد و خندان و کشیده بود و فرمان او بدانجا رسد که اسپ و شتر نرسد یهود گفتند هر چه فرمودی شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را
در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم نه بر تو و هیچ کس را با تو یاری نه دهیم و از یاران تو کسی را تعرض نرسانیم و ترا نیز با تعرض ما و یاران ما کاری نبود
تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد و حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری ندهند بر رسول و نه بر هیچ کس از اصحاب او و نه بدست
و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور و نه نهان و نه آشکارا و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن
مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آورده و آن کس که قبیله بنی نضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون
او بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر سوال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توراة می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت
داده اند ولیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق یا اولاد اسمعیل منتقل شده و درین سال نماز خفتن دو رکعت بود مقرر شد که
چهار رکعت گزارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم درین سال منصب موذنی بر بلال قرار یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت
محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و دران زمان بمسجد حاضر گردند و آن مقتدای اصحاب با یاران درین باب مشورت کرده بعضی گفتند دف زنیم تا مردم جمع آیند
و چون این شمه یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره گفتند بآواز ناقوس مردم را تنبیه سازیم و چون با نصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را نیز قبول
نمی فرمود و برخی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعده مجوس ست در روضة الاحباب مذکورست که عمر گفت یا رسول الله شخصی را تعیین
کنید که ندا کند که وقت نماز در آمده است پس باشارت آنسرور که مترتب بود بر صوابدید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلواة جامعة آورده اند که مقارن
این حال عبد الله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت عبد الله او را خریداری کرده آن شخص از و پرسید که این را چه میکنی عبد الله
فرمود میخواهم که مردم را دانا کنم بوقت نماز آن مرد گفت من نیکوتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبد الله بیان کرد و چون بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت لاجرم
بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا باین امر قیام نماید و بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول
اوقات صلوة بموجب خواب عبد الله عمل نمایند راقم حروف گوید که روزی در مجلس یکی از علمای بدایت ظهور اذان و قضیه خواب عبد الله بن زید انصاری
تقریر کرده شخصی متفقه که مهم او جز اعتراض بر قول اهل صدق و صواب نبود تضعیف این روایت نموده گفت مناسب نمی نماید که آنچه مدار اسلام ست بمجرد خوابی
مقرر و ثابت شده باشد بنده در اول در جواب گفتم ای بیخبر این خواب را بنده و تو ندیده ایم و عمر و زید بصدق آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابه کبار دیده
و حضرت سید ابرار فرموده که این خواب صدق ست و ثانیا بی آنکه این فقیر را از نزول جبرئیل وقوفی درینباب بود در جواب گفتم میشاید که جبرئیل بعد از ان آمده
باشد و وحی آورده که برویای عبد الله عمل باید نمود حاضران مجلس که رائی داشتند جواب فقیر را استحسان کردند و هم متفقه پریشان و خجل سر در پیش افگنده

بغایت منفعل شد و هم درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از جمله مستهزیان چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت او از جمله صنادید
قریش و روسای عرب بود و وی را عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ با او بنا بر آن بود که جمیع قریش یک نوبت خانه کعبه را
می پوشیدند و او تنها یک نوبت منقول ست که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار می نمود ابوجهل پرسید که ای عم سبب این همه اضطراب چیست گفت والله این
جزع از بیم مرگ نیست ولیکن از آن می ترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع شود ابوسفیان او را دلجوئی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار هرگز
ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت اسلام فائز شدند و عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهده ضمانت بیرون نیامد و هم درین
سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جمله غلظاء کفار در مکه بود چنانچه سابقاً کیفیت موت او مذکور شد در سفر سقر با ولید موافقت نمود و از جمله وقائع سال
نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمده چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمه گوسفندی ربود و شبانیکه از راعیان یهود بود در عقب
گرگ دوید گرگ با راعی گفت که رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو از من باز ستدی شبان گفت والله که امری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن
گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستان ست شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین آید سخن گوید و خبر دهد و شما
ایمان نمی آورید شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی آمده مسلمان شد و قصه گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه تصدیق شبان نموده فرمود که این
علامتی ست از علامات قیامت که مرد از خانه خود بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانه آن کس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد
و هم درین سال حضرت رسالت پناه با عائشه زفاف فرمود از عائشه منقول ست که مادر مرا بخانه برد که حضرت مقدس نبوی در آن خانه بر تختی نشسته بود و آن خانه تعلق
بما میداشت و مرا در کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این اهل تست خداوند تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و بعد از بیرون
رفتن مردم پیغمبر بامر زفاف قیام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیری که از خانه سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی
عائشه مطلقاً طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده بجانب عائشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عائشه شرم میداشت
که بگیرد من گفتم یا ام المومنین آنچه رسول بتو میدهد رد مکن و بشرم تمام عائشه قدح را گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عائشه شیر بتو نمیدهد من گفتم
رغبت ندارم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ باهم جمع می کنید عرض کردم که یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم از دروغ بود فرمود که
دروغ را غیر اندک می نویسد و اندک را اندک منقول ست که درین سال رسول خدا دید که یهودان بصوم عاشورا قیام می نماید از سبب آن پرسید ایشان گفتند که
که روزه امروز را فضیلت بسیار ست که درین روز فرعون غرق شده و موسی از قید او خلاص یافت و موسی بشکرانه آن موهبت عظمی آن روز روزه داشت
و امت خود را بران روزه امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطور ست که چون روزه رمضان فرض شد اهتمامی که درباره روزه عاشوره بود کمتر گشت آورده اند
که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بود و علت وبا در آن دیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیرون آمدی و مانند حمار بانگ کردی تا از آن زحمت
ایمن و سالم ماندی بالجمله در آن سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر رض و عمر و عمار و بلال بن مهیزه و در آن بیماری ابیات درد آمیز میخواندند و بلال گاهی گفتی
اللهم العن عتبة و شیبة و امیة بن خلف و ابا جهل کما اخرجونا الی ارض الوبا و چون صورت حال کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیده حضرت ذوالجلال
رسید روی توجه بقبله دعا آورده گفت اللهم احب الینا المدینة کحب مکة و اشد حبا و صححها و بارک لنا صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعای رسول حضرت
باری تعالی هوای مدینه را با مزجه و طبائع سازگار و موافق ساخت و بر عفونت آنچه مترتب بود از امراض بجحفه انتقال یافت و درین سال حضرت مقدس نبوی میان
مهاجر و انصار عقد مواخاة بست و ورای مواخات مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در آن دخلی نبود و در آن مواخات میان ابوبکر
و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضی
عرض کرد یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین ننمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضی فرمود که انا اخوک فی الدنیا والآخرة
نقل ست که در میان مهاجر و انصار سید ابرار دست علی رض را گرفته فرمود که این برادر من ست آنگاه میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری و زید بن عوام و
سلمه انصاری و طلحه بن عبدالله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابوایوب انصاری و ابوحذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عمار بن بشر و ثابت بن
قیس خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن التیهان و سلمان

فارسی وابو درداء و همچنین تا میان چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات بست مقرر آنکه در امور یکدیگر معاونت نمایند و از
همدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزای بدر آیه کریمه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شده عقد مواخاة منسوخ گشت و در میراث
هر کس به نسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتاب مبین ست

ذکر شمهٔ از حالات سلمان فارسی رض و رسیدن او بآستان حضرت مقدس نبوی ص و بعضی از حالاتی که او را پیش آمد

ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان
و پدرم مردی منعم و از آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت و استعدادی مالا کلام و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون روم
و شب و روز در سرای پدر خویش آتش می افروختم و بعبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود و هر روز جهت زراعت و عمارت آنجا رفتی
روزی جهت مهمی که روی نمود مرا بعوض خویش بسر مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت هر چه تمامتر مراجعت نمایم من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر
گشتم و در راه یکتیسه از کنائس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم و چون به کنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار
آنجماعت در نظرم مستحسن در آمده مهم ضیعت را گذاشته و در آن موضع متوقف شده از ترسایان پرسیدم که این چه دین ست که شما دارید گفتند دین
پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشتر می باشند جواب دادند که در ولایت شام پس هوس نصرانیت بر خاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی از دلم سرد شد و آن روز
تا نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت کردم پدرم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک ست و مسرعان باطراف و جوانب فرستاده مطلقا نیافته
بودند و چون مرا بدید خرم شد و پرسید که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی گفتم در وقت رفتن عبور من بکلیسای
نصرانیان افتاد بآنجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملائم افتاد تا آخر روز در مصاحبت ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر شد گفت ای پسر
از کیش پدرت دست مدار که این دین بهتر از دین ایشان ست و ملت ایشان چیزی نیست گفتم حاشا و کلا که مهم بر عکس ست پدر چون رغبت مرا در تقلد آن امر مشاهده نمود
از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی در پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافله شام متوجه گردد مرا خبر کنید و من بحیله که دانستم خود را از
قید خلاص کردم و در مرافقت قافله بشام رفتم و از فاضل ترین نصاری پرسیدم باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم
که مرا رغبت بدین عیسی شده میخواهم که در خدمت تو باشم و بفوائد علم شریعت فائز گردم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خودم راه داد و او شخصی
بود که مردم را ترغیب بتصدیق می نمود و متمولان و ارباب ثروت آنچه بدو میدادند که بمستحقان رساند به هیچ کس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره می کرد
و بدین سبب عداوت وی بر خاطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که تجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش وی
بایشان گفتم پرسیدند ترا از کجا این صورت معلوم شده من نصرانیان را بر سر هفت سبوی زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود ایشان
بعد از اطلاع برین امر گفتند والله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قائم مقام او گردانیدند که بسیار
عابد و زاهد بود و محبت او در دلم جای گیر شده مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم
اکنون که حکم الله تعالی بتو رسیده مرا بکه حواله می کنی گفت والله که امروز هیچ کس را نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت راغب بود مگر
مردیکه در موصل ست و نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم ای فلان فلان زاهد
مرا بتو حواله کرده آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرفراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از
چندگاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتگاری او
بر میان جان بندم زاهد گفت والله که هیچ کس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین ست و من بعد از دفن وی روی به نصیبین
نهادم و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با و بسر بردم و در وقت
نزع پرسیدم که مرا بکه حواله می کنی گفت به هیچ کس این گمان نمی برم که بر طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده او باحیاء ملت ابراهیم مبعوث
شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه نشانهٔ او باشد سلمان
گوید که من گاهی در عموریه به مهمی اشتغال نمودم و از آن چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروان بنی کلاب در آن دیار

ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که دارم بمملکت تصرف نمایند و مرا بدیار عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاده همراه قافله روان
شدم چون بوادی القرا رسیدم با من غدر کرده مرا بعثمان بن اسعد یهودی فروختند در آن موضع نخلستانی دیده تصور کردم که هجرت گاه مظهر موعود خواهد بود اما
خاطرم نیک برین معنی قرار نمی یافت و بخدمت یهودی قیام می نمودم درین اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان سرزمین رسیدم و الله که
چنان تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت مقدس نبوی از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقاً من در آن روز بالای درخت
خرما رطب می چیدم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی
نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمدم و از وی پرسیدم که چه می گفتی سیدم در خشم رفت و طپانچه
بر من زد که ترا باین فضولی چه کارست بر مهم خود برو گفتم این سهل چیزیست میخواهم که اینک معلوم کنم که چه می گوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب در آمد
مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی در آمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج و مصاحب تواند این
مقدار خرما صدقه نزد من بود و شما را از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که این
یک نشانه است از نشانهای که از اسقف شنیدم و از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون آنحضرت بنفس مدینه تشریف فرموده ما حضری همراه خود
بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که آن روز صدقه آوردم و نخوردی امروز بجهت اکرام تو هدیه آوردم رسول خدا با اصحاب به تناول آنچه برده بودم اتفاق
نمود گفتم این نشانه دیگرست از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بست و پنج خرما به مجلس حضرت مقدس نبوی بردم و اهل مجلس نیز بست و پنج
کس بودند هزار دانه خرما دیدم که ریخته آمد و مرتضی علی سرم ببوسید حضرت ختمی پناه فرمود که بجامه مرا بپوشانند و ابوبکر آنچه پوشیده بود در بر من کرده سلمان گوید
نوبت سوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر وجه همایون او رسیده
سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک خود
بینداخت چون چشم من بر خاتم نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول بعد از آن آنحضرت فرمود که باز
گرد و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خود به تفصیل معروض داشتم تعجب فرمود و می خواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من حال خود
می گفتم و اصحاب استماع می نمودند نقل ست که سلمان بواسطه قید رقیت در غزوه بدر حاضر نتوانست شد و از وی فوت شد سلمان گوید که روزی رسول خدا
فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خود بخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مضایقه و قیل و قال بران قرار دادند که برای او سه صد نهال خرما بنشانم
و بپرورم و چهل اوقیه نقره بدهم تا از قید و تصرف او خلاص شوم چون کیفیت خود معروض رای پیغمبر گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که مکاتب فارسی را مدد کنید
و یاران امداد نموده یکی ده و یکی پنج نهال بمن دادند تا سه صد نهال شد حضرت فرمود که برو و گو با فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام نمائی من بفرموده عمل نموده پیغمبر
را خبر کردم تشریف قدوم ارزانی فرموده تمام آنها را بدست مبارک خویش بنشاند و بدان خدائیکه جان مسلمانان در قبضه قدرت اوست که هیچیک از آن نهالها خطا نکرد
و باندک روزی سبز و خرم شد و درختان تسلیم خواجه نمودم و چهل اوقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت مقدار
بیضه مرغی نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا به مجلس طلب داشته رسول خدا فرمود که ای سلمان این را بستان و مالیکه ترا داد نیست
ازین بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد دانگی از آن نیست آنچه او را بر منست رسول الله بیضه نقره را گرفته و زبان معجز بیان بران مالید و فرمود که بگیر این را ببرکت
خدای تعالی آنچه بر تست برین ادا کند سلمان گوید بدان خدائی که جان من در ید قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل اوقیه بود که مثقالی کم و بیش نبود وجه را بخواجه
داده از محنت بندگی خلاص شدم و بعد از آن در غزوات در ملازمت حضرت رسالت پناه بودم و بباید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با حضرت رسالت
و سبب مخلص او از بند محنت برقیت روایات دیگر ورود یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوط است از سلمان منقول ست که بتصرف هفده کس دست بدست
رسیدم بعضی از ائمه اخبار گفته اند که سه صد و پنجاه سال عمر داشت و هیچ کس مدت حیات او از دویست و پنجاه سال کم نگفته و در سیر گازرانی منقول ست که در
سنه ثلث و ثلاثین از هجرت سلمان بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهورست که مهاجران می گفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان مناقشه میکردند
می گفتند که از ماست و خواجه کائنات بر زبان گوهر فشان این کلمه بگذرانید که اسلمان رجل منا اهل البیت و درین سال حضرت مقدس نبوی بر قبر براء بن عزوا

که پیش از هجرت بیک ماه وفات یافته بود با طائفه از اصحاب نماز گذارد و فرمود اللهم اغفر له وارحم وارض عنه وقد دخلت فعلت واو یکی از دوازده نقیب انصار بود
که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه مذکور شد و هم درین سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت رضی الله
عنها و گفتار در بیان وقائع سال دوم از هجرت سید ابرار در شعبان این سال روزه رمضان فرض شده و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت
پناه بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف را درین معنی خلاف ست که قبل از هجرت قبله کدام جهت بود و بعضی گفته اند
که حضرت مقدس نبوی در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز می گذارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن یعنی خانه کعبه شده باداء صلوات قیام می نمود
و چون آن سرور بمدینه آمد جهت تالف یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد و چندگاه برین وجه بگذشت در اثنای این حال بسمع همایونش رسید
که یهود می گویند عجب حالتی ست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافق ست این سخن بر ضمیر منیرش گران آمده که اهل کتاب با وی در مقام عناد اند
لاجرم همت عالی نهمتش اقتضا کرد که قبله او از بیت المقدس متحول گردد و مترصد آن بود که درین باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب با اصحاب نماز
پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل آمده و این آیه آورده قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون آیه نازل شد
حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه مائل شدند و نماز تمام کردند و آن مسجد را
مسجد ذو القبلتین گفتند و چون قبله تحویل یافت از ناقبولان هر یک هذیانی بر زبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد قبله ما ترک نکرده مگر بحسد و بعضی گفتند که محمد
یاد وطن و مسکن خود کرده مشرکان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمود در شان طائفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیه کریمه
سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف شهر سنه اثنین هجری قبله
تحویل یافت ابو سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله رسول خدا بمسجد قبا آمد و دیوار بمسجد تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود نهاد و قبله آنرا راست
فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت بصحت پیوسته که بر زبان معجز بیان گذرانیدند که هر کس وضو بسازد و بمسجد قبا آمده نماز بگذارد ثواب عمره
او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقل ست که قبل از آن وصلت بچندگاه صدیق بخدمت
سید کائنات آمده فاطمه را خواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار وحی می کشم صدیق این سخن بفاروق تقریر کرد فاروق جواب داد که التماس ترا رد کرده بعد از آن
صدیق با فاروق گفت که تو درین امر شروع نمائی عمر بمجلس حضرت نبوی آمده فاطمه را خواستگاری کرد همان بجواب شنید که صدیق شنیده بود فاروق صورت حال با صدیق
باز نمود بعد از چند روز یاران و مخصوصان علی مرتضی را بخطبه سیدة نساء العالمین ترغیب کردند فرمود بعد از آن که ملتمس ابوبکر و عمر باجابت نرسید دختر بمن کی خواهند
داد دوستان گفتند که ترا از خصوصیت بآنحضرت هست که دیگران را نیست چه قرابت قریبه بآنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطور ست
که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی گفتند که چرا تو خواستگاری فاطمه نکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول از تو چیزی نمی خواهد آنگاه مرتضی بمجلس
حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و باز گشت روز دیگر بخدمت آن سرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند روز سوم بخدمت حضرت ختمی پناه فائز شد حضرت
فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد بلی یا رسول الله پیغمبر التماس او را بحسن قبول تلقی نموده و اکثر کتب سیر از امیر المومنین علی نقل کرده اند که گفت
چون برای خطبه فاطمه زهرا نزد رسول خدا رفته سلام کردم و خاموش بنشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود که ای علی حاجت تو چیست جواب
دادم که فاطمه را خواستگاری می نمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلای نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند
که حال تو چون ست دختر بتو داد یا نه گفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایت ست در اعلام الوری مذکور ست
که جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة ان علی بن ابی طالب
ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فانی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا و ترینی فسکتت فقال رسول الله و هو خارج من
عندها الله اکبر سکوتها اقرارها از عکرمه روایت ست که چون حضرت علی فاطمه زهرا را خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او را چه می سازی جواب داد
که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطیمه تو کجاست عرض کرد موجود ست حضرت فرمود که آنرا صداق ساز گویند که حضرت علی آن زره را بچهار صد و هشتاد
درم بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کار نمیکرد و عثمان بعد از خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زره و بهای آن که چهار صد و

هشتاد درم بود بخدمت مصطفی آورد و حضرت درباره عثمان دعا فرمود روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار دانگ او را در چهار
مصرف داشتند و از آن جمله دو جامه برد بود و دو بازوبند نقره و لحاف کتان و یک نهالی از آن جنس و جمعی دو نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن
زر مرتب ساختند از انس بن مالک منقول ست که گفت من نزد حضرت رسول بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ
میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ست فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی
آنگاه فرمود ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طائفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را می خواند من بفرموده آنجناب عمل نموده بطلب ایشان رفتم چون
صورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی
بعلی بن ابی طالب دهم و او را بزنی دادم بعلی بمهر چهار صد مثقال نقره ای علی راضی شدی عرض کرد راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المؤمنین
باشارت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعای خیر کرد و فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت
طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمائی چند ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه او بغیر از ریگ ریخته هیچ
فرش نیافتم و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوی نیز در آنجا حاضر بود و گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را به مصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و خود
نماز خفتن گذارده و کوزه آب برداشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه چند بران خواند و مقداری از آن آب بر سر و روی
فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهب عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما و بعد از آن فرمود
برخیزید و بجامه خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در ذریه شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول ملتفت
او شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی داده ام که در اسلام بر همه کس فائق ست و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که
خواجه کائنات با فاطمه فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیده ام که بهترین اهل بیت من ست و همچنین فرمود الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة
لمن الصالحین و بروایتی آنکه فرمود که زوجتک فی الدنیا و الآخرة جابر انصاری گوید که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم پیغمبر خرما و
مویز و لیمو انعام فرموده بود از آن خوردیم گویند سعد کشی و طائفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه آن بود حسن بصری رحمة الله علیه گوید
که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون بر خود می پوشیدند وافی نبود در ستر ایشان در سیر کازرانی مسطور ست که نکاح و زفاف فاطمه هر دو در ربیع الاول واقع شد
و در روضة الاحباب مذکور ست که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم درین ماه و بقولی بعد از آن بود آورده اند که مهمات درون خانه را
فاطمه بامر حضرت مقدس نبوی سرانجام می نمود و بیرون خانه را علی بن ابی طالب می پرداخت و هر دو ازین معنی بتنگ آمدند فاطمه باستصواب علی بخانه سید
کائنات رفت تا جاریه از جواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عائشه گفت و مراجعت نمود صدیقه
بعد از آنکه خواجه کونین بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم در آن شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامه خواب بودند بایشان
فرمود که حرکت مکنید و بر جای خود باشید حضرت بر زیر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که بطلب خدمتگاری
بخانه من آمده بودی مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید
که در هنگام در آمدن بجامه خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر بود از خدمتگار علی مرتضی فرمود که همان لحظه بگفتن کلمه
مشغول شدم و هرگز از من آن ورد فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شد و در آخر تدارک آن نمودم
و شرح وقائع آن شب در ضمن محاربه امیر المؤمنین علی و معاویه بن ابی سفیان رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین سال آیه کریمه اذن للذین
یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدای جهاد روی نمود باید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین ست که بر هر سپاهی که حضرت
رسول آنجا حاضر بوده و متوجه اعدای دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده یا نشده از توجه و ذهاب آنرا غزا و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را که جهت
منع و دفع اهل ضلال ارسال نموده آنرا سریه خوانند و بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه عبیده بن الحارث که آنرا شیخ المهاجرین گفتندی
با شصت کس از مهاجران و زمره گویند با هشتاد نفر هم از ایشان را بر سر طائفه از قریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند

وعلمی سفید از برای آنسریه مرتب داشته آنرا بسطح بن اثاثه داد وهمچنین بعضی برانند که اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد وارتفاع یافت آن بود واهل آن قطع منازل ومراحل کرده بمشرکان رسیدند ودلیشان دو لیست نفر بود ودر ریاست اهل شقاق وعناد وبعضی ازروایات دران سفر بابوسفیان تعلق داشت وچون بایکدیگر متقارب شدند تیر بجانب هم انداختند واز لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود وعبدهٔ اوثان بتو هم آنکه مبادا کسی دیگر از لشکر اسلام تیر صدمه کاری قرار نموده باشند فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص دران روز لیست تیر همراه داشت ومجموع آن تیر باکه انداخته بمشرکان رسید وخطا نشد وسعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند با عبیده بن الحارث گفتم مشرکان را التعاقب باید نمود که بایشان میرسیم چه از ما تر سیده اند ابو عبیده را این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه باز گشتند وبعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول او را امیر ساخت حمزه بود واول لوائی که بر لست جهت او لست سبب ارسال حمزه آنکه چون لسمع همایون حضرت ختمی پناهٔ رسید که جمعی از قریش که باهم تجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده قربان داد که حمزه بن عبد المطلب باسی کس از مهاجران لقصد کاروان شتابد آورده اند که حضرت مقدس نبوی قبل از جنگ هیچک از انصار را بجهاد امر لفرمود لظن آنکه ایشان یاری نخواهند داد مگر در وقتیکه اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند بالجمله حضرت حمزه را لقصد کاروان روان فرمود حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین خمینه است متوجه گشت ولعد از قطع مسافت با ابو جهل وکاروان قریش که قریب سه صد نفر بودند رسیدند چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ کردند اما مجدی بن عمر جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بمجاربه ومقاتلهٔ کاروان بحرم رفتند وحمزه واصحاب بمدینه باز گشتند وحضرت رسول را از صوابدید محمد خبر داده آن سرور رای محمد را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد ودر روضة الاحباب ذکر غزوه ابرار که آنرا غزوهٔ ودان نیز گویند برین دو سریه مقدم داشته می گوید که در سال اول ودوم تا آخر سه سال رسول خدا سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین فرمود وخود با جمعی از اصحاب لقصد قریش وبنی ضمیره از مدینه بیرون رفتند وچون بمنزل ابوار رسیدند پیشوای قبیله بنی ضمیره مخشی بن عمر بصلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی با او مصالحت فرموده وازان موضع مراجعت فرمود ودرین سال لوائی جهت سعد بن ابی وقاص بسته او را با بیست کس لقصد کاروان قریش بحراکه قریب بجهینه است فرستاد ووصیت فرمود که ازان موضع درنگذرد وسعد با یاران توجه بمقصد نموده شب میرفتند وروز مخفی می گشتند تا روز پنجم بحرار رسیده معلوم کرد که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بمدینه باز گشتند ودر ستقصی مذکور ست که آیهٔ قتال در سال اول از هجرت فرود آمد وهم درین سال حضرت مقدس نبوی سرایای مذکوره را ابقای اهل عدوان وطغیان نامزد کرد والله تعالی اعلم بصحة وسقم درسال دوم از هجرت حضرت باد ولیست کس از اصحاب لقصد قافلهٔ قریش که هزار وپانصد شتر محبوب واشتند از مدینه بیرون آمده سعد معاذ را بمدینه استخلاف فرمود تا بوادیی که قریب است بجبلی که آنرا رضوی گویند رفتند وبا مشرکان ملاقات ننموده بمدینه معاودت نمودند وهم درین سال بمسامع علیهٔ حضرت خیر البریه رسید که طائفهٔ عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزوه اند که آنرا از دیار شام شمار ند روایت ست که در آن هزار شتر وبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بود وهر یک اندک بمثولی داشت از مکه چیزی همراه آن کاروان کرده بود بنا بر ین حضرت مقدس نبوی لوائی مرتب ساخته بحمزه بن عبد المطلب داد وابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را باسم خلافت در مدینه تعیین فرمود وبه روایتی باد ولیست نفر عنان عزیمت لعشیرت که موضعی ست از بطن یقیع معطوف گردانید تا بدانجا رفته محقق شد که قافله گذشته است چون ادراک آن جماعت مستبعد می نمود از عشیرت بمدینه مراجعت نمود گویند که علی ابن ابی طالب درین سفر تکنی بابو تراب گشت کیفیت حال آنکه عمار یاسر وعلی علیه السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه بسر وقت ایشان رسیده هر دو را بیدار گردانید وفرمود قم یا ابو تراب بعد ازان فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت بزبان همایون بگذرانید که بدبخت ترین ورذیل ترین خلائق دو شخص ست یکی آنکه ناقهٔ صالح را پی کرد ودیگری آنکه روی ومحاسن ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن میفرمود ودست مبارک بر سر وروی ولایت پناهی می مالید ودرین سال حضرت رسول با هفتاد کس از مهاجران لمطلب کرز بن جابر بن فهری از مدینه بیرون آمد چهارپای حضرت را رانده بغارت برده بود وحضرت رسالت زید بن حارث را بخلافت در مدینه نصب فرموده لوا را بدست مبارک علی بن ابی طالب داده تا وادی صفوان که نواحی بدر ست در عقب کرز رفته او را نیافت وبمدینه مراجعت فرمود وابن را غزوهٔ بدر اولی گویند وهم درین سال حضرت رسالت پناه لبسر عمهٔ خود عبد الله بن جحش اسدی را با دوازده نفر ولقولی مانه نفر وبروایتی باهشت کس بطن نخله فرستاد وسعد بن ابی وقاص وعکاشه بن ابی محسن اسدی وابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه وعتبه بن غزوان ازان زمرهٔ سعادت نشان

بودند عبد الله بن جحش گوید که سرور کائنات در شبی از شبها که از نماز عشا فراغت یافت با من فرمود که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجائی می فرستم و من صباح
بموجب فرموده عمل نمودم و گروهی از قریش با من بودند آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمه چند در قلم آورد آنگاه رسول نامه را بمن داد و فرمود که من ترا باین گروه سرور
ساختم این نامه مخوان تا انقضای دو روز و چون این مدت از رفتن تو بگذرد آنرا بگشای و باصحاب بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف
روم فرمود که بجانب نجد برو نقل است که عبد الله با یاران روان شده بعد از دو روز نامه بگشاد و نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عز و جل
و ببرکت وی باصحاب چون ببطن نخله رسی و از آنجا مترصد قافله قریش باش شاید که از آن کاروان نفعی بتو رسد و باید که هیچ کس را باکراه همراه خود نبری هر که را میل
باشد همراه تو برود و هر که خواهد باز گردد عبد الله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافته با رفقا گفت که ببطن نخله میروم و هیچ کس از شما را برفتن تکلیف نمی کنم هر که طالب
شهادت باشد بیاید و هر که را میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند ببرکت نام خدای ما فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای سیر فرمائی که ما از تو تخلف
نمی کنیم و دران روز سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری را که بنوبت بران سوار میشدند گم کردند و برخصت ابن جحش در پی شتر گم شده روان شدند و باقی
اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و دران اثنا قافله قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش
نوفل بن عبد الله بودند بامطاع طائف در بطن نخله دوچار لشکر اسلام خوردند مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله بن جحش با یاران
گفت که مردم قافله بترسیدند باید که یک کس سر خود بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمدیم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محصن بتراشید و عکاشه با سر
تراشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان او را دیده باهم گفتند که اینها جمعی معمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا رها کردند و بفراغ بال بطعام خوردن اشتغال
نمودند و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر جمادی الثانی یا اول ماه رجب است و در باب تعرض قافله متردد گشتند و باهم مشورت
کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند و ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد
و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول کسیکه از اهل
شرک و کفر بدست غازیان راه دین کشته شد عمرو ذو الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از بطن نخله مراجعت
نمودند و قریب بمدینه رسیده عبد الله اموالی جهت حضرت مقدس نبوی مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمودند با آنکه هنوز آیه کریمه که دال است بر فریضه خمس نازل
نشده بود چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند مهم محمد مشکل که تمشیت پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و بسرزنش
جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و با یهود نیز سخنها می گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسیده فرمان داد تا اموال غنیمت را کسی
بهیچ نوع تصرف نکند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرمودم که شما در ماه حرام جنگ کنید و سائر اصحاب
عبد الله بن جحش و یاران را سرزنش نمودند و ایشان از این حرکت پشیمان گشته گمان بردند که خداوند برین جماعت غضب خواهد نمود و در خلال این احوال آیه کریمه
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر و الفتنة اکبر من القتل نازل شده اصحاب سریه مسرور گشته
حضرت نبوی آن اموال را بعد از غزوه بدر قسمت فرمود چنانچه عبد الله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم دران اوان قسمت نمود نقل است که قریش قاصدی
نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کائنات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان بجستجوی شتر رفته اند
اگر ایشان بسلامت بمدینه باز آیند ما اسیران شما را باز دهیم و الا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت پیغمبر ایشان را بایمان دعوت فرمود اول
امتناع نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه پسر معاویه شربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید و عثمان بن عبد الله را توفیق مساعدت
ننمود و بعد از اخلاص شدن بجانب مکه باز گشت و در کفر و شرار اصرار می نمود تا بدار البوار شتافت ذکر غزوه بدر کبری درین سال غزوه بدر کبری واقع شد
بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمین اسم بود آنرا حفر نموده کیفیت این غزا آنست که اراده ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر
و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان دران راه ابو سفیان بن حرب بوده و عمرو عاص با او
مرافقت نموده و هم دران چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلائق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت
بعشرت رسیده بکاروان نرسیدند و بنابرین مراجعت نموده چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان گشت و درین اثنا بخاطر خطیرش که مظهر انوار تنزیل بود خطور کرد

که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است
آسان روی ننماید لاجرم طلحه بن عبدالله و سعد بن زید نفیل را جهت تحقیق مراجعت آن تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود ایشان متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل
بنجار رسیده در منزل کشط جهنی فرود آمدند و کشط مراسم ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابوسفیان و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت نموده
به بنجار رسیده استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچ کس را دیدی کشط احوال آن دیار از اغیار نهان داشته ازین معنی استبعاد تمام روی نمود و چون
قافله از جانب اهل اسلام خوف لاکلام داشتند بتعجیل هرچه تمامتر از آن مرحله کوچ نمودند و روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان سعید و طلحه بر بالای
پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده کردند و روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت
خالی یافتند و اکثر مخصوصان بر فور از عقب مجاهدان دین و شیران بیشه یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم
مضمون قضیة الفرصة تمر کمر السحاب گذشته بر جناح تعجیل با اشراف مهاجران و انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان و بروایتی
هشتم و بقولی در سوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد این اول غزوه بود که انصار بدان فائز گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه مرتب
برین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف کردند و در منزل بقیع که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام ظفر
انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشته باشند رخصت انصراف ارزانی فرماید بعد از عرض بعضی که در نشو و نما
بودند بواسطه صغر سن باز گردانیدند و بعد از فراغ آن عبدالله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بسیار مسرور گشته واثق شدم
بدانکه نصرت و ظفر مر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت زمانیکه بجنگ خسرو میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض نمودیم طائفه که هنوز از عهد صبی بمیدان شباب
نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعیکه خاطر ما می خواست بقتل آوردیم و اموال
ایشان را غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت کردیم و اکنون امید داریم که تا با قریش ملاقات دست دهد و اعدا را از پا در آورده در زمان بتائید یزدانی بمستقر
عز و شرف معاودت فرمائی چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی قیس بن ابی صعصعه را فرمود که بر سر چاه ابی عنبه شماره سپاه ظفر پناه
نماید بقول جمهور مجموع اصحاب با هشت نفری که بنا بر سرانجام مهمی تخلف نموده در چندگاه حاضر گشتند سه صد و سیزده کس در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب
جالوت میرفت و بروایتی درین غزوه هفتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سه صد و هفده تن بودند
و بقولی سه صد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای حضرت رسول از مدینه بیرون آمدند والله اعلم و از جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود گویند که برای بیمارداری
زوجه خویش دختر پیغمبر بفرموده آنحضرت در مدینه توقف نمود و لشکر اسلام هفتاد و دو شتر و سه اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین و هشت زره و هشت شمشیر
همراه داشتند و چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود یا رب انهم احفات و حملهم مجناع فاستعینهم و عراة
فاکسهم و رعاة فاغنهم من فضلک تیر تقدیر بر هدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر مسرور و خرم و توانگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مشروح و مذکور می گردد
انشاء الله تعالی و در آن غزا دو و سه و چهار بر یک شتر سوار می گشتند رسول خدا و حضرت علی ابن طالب و زید بن حارثه بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از ارباب
سیر گفته اند که در اول حال رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه یک مرکوب داشتند و چون به ابو لبابه بجهت حکومت و خلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود زید بجای
او تعیین یافت نقل است که چون نوبت پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسید آن دو سعادتمند که در سواری با او شریک بودند التماس می نمودند که
یا رسول الله تو از شتر فرود میا که ما بعوض تو پیاده میرویم آنحضرت می فرمود انتما یا قوم منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعه بن رافعه روایتست که من و برادرم
بر شتر بچه سوار بودیم و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند و برادرم گفت الهی بر ما نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که درین حالت
حضرت رسالت بما رسید چون بیچارگی ما را دید مقداری آب طلبیده وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه باز کردیم و قدری از آن آب در دهان شتر بچه ریخته
و همچنین بر کوهان و سرین و دم آن مقداری ریخت آنگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشت و ما بران سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت بازگشتن
بر آن شتر بچه سواری نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم در آن محل شتر بچه از رفتار باز ماند و ما او را بکشتیم و بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت
السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی لیث بن عمرو و عدی بن ابو را بتفحص کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون

ن موضع رسید نداز جا به نشنیده ندکه با یکی دیگری گفت که فردا با پس فردا کاروان قریش بدین مقام خواهند رسید البتان بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانند
بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسید بعد از تزحل از محمد بن عمرو سوال نمود که از جوا سیس محمد خبرداری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان
ل فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند و ابوسفیان بدانجا رفت و روث شتران لیث و عدسی را احتیاط نموده ریزهای دانهای خرما در آن یافت گفت اینها
لف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم منحرف شده از
راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب رویای هائله دید چون روز شد برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت می کند که قوم
قریش قریبی مصیبتی مبتلا شوند و من با قومی گویم بشرطیکه هیچ کس را بران مطلع نسازی عباس التماس خواهر قبول نموده عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شتر سواری
آمده در البطح بایستاد و با آواز بلند گفت که ای قریش بکشتن خود شتابید بعد ازان بمسجد در آمده مردم از عقب او در آمدند آنگاه همچنان او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم
و سه نوبت دیگر بدستور سابق ندا کرد و بازاری را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که قریش را بمصارع شان میخواند و بعد ازان از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ بپایان رسید
پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه ازان سنگ در انجا نیفتاد و مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت واقعه با دوست خود ولید بن عتبه
رسیده در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود ولید از افشای آن راز نهیب شنیده آنچه از عباس شنیده بود بی زیادت و نقصان با پدر خویش گفت ۵ پدر که جان عزیز بر لب
رسیده چه گفت و یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر را بدست گرچه عزیزست راز خود بکشتای پاکدوست نیز نگوید بدوستان دگر فته آورده اند که این سخن بهمان روز
بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابوجهل در انجمن قریش خواب عاتکه بر زبان راند و گفت یا ابا الفضل چندگاه است که این عورت بمرتبه نبوت
رسیده عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت مردان خود
راضی نیستید که زنان شما دعوی پیغمبری می کنند ما تا سه روز صبر می کنیم اگر اثری بر این خواب مترتب نگردد صحیفها نوشته بقبائل عرب فرستیم که دروغ گوترین عرب قبیله بنی
هاشم اند و بنو هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل بیشتر ازین مردان ما را بدست و زبان اذیت میکرد و هیچ کس بدفع او
قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان ما زبان دراز کرده سخنان چنین و چنان میگوید تو او را منع نکردی و دست انتقام از آستین غیرت بیرون نیاوردی عباس گفت
از جهت تسکین فتنه هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابوجهل بعد ازین سخن گوید بادی تعرض کنم و متعرض گردانم و روز سوم عاتکه خشمناک از خانه بیرون رفته به مسجد الحرام در
آمد ابوجهل او را دید متعجبانه از مسجد بیرون رفت وی گوید با خود گفتم غالبا اثر خشم از من مشاهده کرده فرار نمود اما همان روز دانستم که اضطراب او از مصمم بود عباس
گوید که بعد از آمدن ضمضم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که بایکدیگر نپرداختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان گفت بعد از توجه تو بدین
جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بشرت رسید و چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت نموده اکنون در انتظار شما روزی شمار دیدکه
شتر ان طرم از آواز کاروانیان دور نباشد از شنیدن این سخن خوفی بضمائر مخالفان استیلا یافت و ضمضم را بلست شتعال طلا باجرت گرفته تا خیر بقریش رسانید
ضمضم از برق سرعت سیر استعاره نموده و بینی شتر خویش بریده و پالان بخلاف بر بالای شتر نهاده و بدین هیئت در البطح بایستاد و فریاد کرد که ای گروه قریش
وای آل غالب الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمایید بعمل که قافله را در نیابید از ضمضم منقول ست که گفت در عین انفصال از قافله تو جه مکه
چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه بمازخون ست و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از
آمدن ضمضم بسیار مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قصه عاتکه بر خلائق روشن گشت بالجمله مردم مکه تهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو
و نوفل بن الاسود خلائق را بر فتن ترغیب و تحریص می نمودند و چنان مقرر شد که از هر دو کس کی فی الجمله نعینی دارد یک کس بحمایت قافله رود و متمولان مکه سلاح
را لباز و سلاح امداد کنند و آقدی گوید که مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با البتان اتفاق درین باب نمائی یمکن که دیگران
نیز اتفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر با ما موافقت نمائی یا شخصی بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما می آیم و نه کسی را
می فرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه نمیباز خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت
و این دین را از ذمه عاص اسقاط نموده او را بدین خویش فرستاد و آقدی گوید که پیش از جنگ بدر و بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گزاردن بمکه آمده بود
و در خانه امیه بن خلف منزل کرده بود ابوجهل از آمدن او خبردار گشته با امیه گفت که این شخصی ست که محمد پناه داده و در مخالفت با ما یک جهت گشته است و

در مقاتلهٔ ما پیمان بسته تو او را هیچ نمیگوئی و در خانهٔ خود جای داده و میگذاری که از چنگ ما بیرون رود سعد بآواز بلند گفت که یا ابا جهل تو این سخن
میگوئی هر چه میخواهی بگوی و هر قصد که داعیه داری بکن که عبور قافلهٔ شما بر ماست امیه بسعد گفت که این ابو الحکم ست مهتر اهل وادی با او بدرشتی
سخن بگوی سعد بن معاذ روی بامیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگوئی و حال آنکه من از محمد شنیده ام که فرمود که یاران من امیه بن خلف را
بقتل خواهند رسانید امیه گفت تو بواسطه شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطرش جای گرفته تا زمانیکه قریش بتهیهٔ اسباب مشغول
شده خواستند که بجانب بدر متوجه شوند امیه با قوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم کبر سن و عظم جثه را
بهانه ساخت ابو جهل و عتبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عتبه مجمرهٔ پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت
چون از خانه بیرون نمی آئی بحال تو آن بهتر که خود را مطیب و خوشبوی کنی که از زمرهٔ نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت و ابو جهل نیز همچنین سخنی القا کرد از
سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن کرد گویند چون خواب عاتکه در مکه اشتهار یافت طائفه از اهل رای مثل حارث بن عامی و عتبه و شیبه و امیه و حکیم
بن حزام و پسر امیه بن خلف و ابو البختری و عاص بن منبه متالم شده خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی می نمودند این صورت معلوم ابو جهل و عتبه
بن ابی معیط و نضر بن حارث شده آن جماعت را ببددلی موسوم گردانیدند و تشنیعها زدند تا آن خون گرفتگان بالضرورت با قوم موافقت نمودند واقدی
گوید که قریش نزد هبل مجتمع شده در میان ایشان عتبه و شیبه از برای خروج از مکه استیفال بازلام کردند تیر ناهی بیرون آمده ابو جهل گفت ما بموجب استیفال
عمل نمی کنیم و اغاثهٔ قافلهٔ خویش نمائیم واقدی گوید که زمعه بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه روزی طوی استیفال کرده تیر ناهی از خروج بیرون آمد زمعه
تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغ گوتر از این تیر ندیدم و درین حال سهیل بن عمرو بسر وقت او آمده پرسید که یا ابا حلیمه چه واقع ست که ترا خشمناک می بینم
زمعه صورت واقعه باز راند سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم نقل ست که در حین توجه قریش ببدر عتبه
و شیبه زره های خود را از خانه بیرون آورده اصلاح می نمودند و عداس ملاحظهٔ حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که در باغ طائف
بدست تو انگور فرستادیم هیچ نمی پرسی عداس گفت آری بگوئید گفتند ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شده گفت که والله محمد رسول خداست و شما را
مصلحت نیست که بجنگ او روید و شما رانده نمی شوید مگر بمصارع خود این سخن می گفت و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام ارباب سیر نقل کرده اند که گفت
منکه این سخنان از عداس استماع نمودم بار دگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس
رسیده پرسید که سبب گریهٔ تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر از اهل این وادی متوجه قتال رسول خدا شده بکشتنگاه خویش
میروند عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداس را ازین سوال لرزه بر اندام افتاده باز در گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست و مبعوث
بکافهٔ خلائق حکیم گفت عاص با آنکه ایمان آورد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکهٔ بدر حاضر نشد و برخی گویند که عتبه و
شیبه بحرب رفت و کشته شد واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و انسب ست گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان
و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا در غیبت ما از آن قبیله آسیبی باموال و عیال ما رسد و عتبه بیشتر از همه می ترسید و مقارن این حال شیطان
بصورت سراقه بن مالک مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما بنهایت قدر و فخامت ذکر مرا می دانید در میان قوم و من شما را امان دادم که هیچ نوعی مکروهی
از بنی کنانه بشما نرسد و ازین سخن عتبه خوش وقت شده و خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن شده بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند و در آن لشکر نه صد و
پنجاه مرد محارب بودند و هفت صد شتر و صد اسپ همراه خود داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش
و زنان مغنیه همراه داشتند و بر سر هر آبی که رسیده فرود می آمدند جواری و مغنیه دف میزدند و سرود می گفتند و زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی
از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و زمرهٔ بسیزده تن شمرده اند و باتفاق جمهور رواة عباس
بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن عمرو و منبه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان
انتظام داشتند آورده اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان مانده با هم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از آن ممر داشتند با یکدیگر می
گفتند و در آن وقت ابو جهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه می گوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب

که راضی نیستند به نبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان نیز دعوی پیغمبری میکنند بخدا سوگند که اگر ما بازگردیم با ایشان چنان وچنین کنیم عتبه گفت صلهٔ رحم و قرابت در میان ست آنگاه یکی ازان دو برادر دیگر گفت که اگر صواب بینی بمکه بازگردیم ابوجهل گفت بعد ازانکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت می نمائید در حق ایشان مه کوشید شما گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقالات داشته باشد حاشا و کلا من صد و هشتاد کس از تیغ خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می آیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت می نمایم رحلت می کنند و شما اگر میل مجادله دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند لوالله که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابوجهل مردی شوم ست ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی ست که او را نیست با آنکه پسر من ابوحذیفه با محمد ست بقول وی عمل منمای تا باز نگردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر ازین زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این سخن گفته طوعاً و کرهاً روی بمقتل گاه آوردند و چون مشرکان بنجله رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری شتری همراه داشت و بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزدیک او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و ربیعه بن الاسود و امیه بن خلف و ابوالبختری و ابوالحکم بن هشام و نوفل بن خویلد که ارادهٔ ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام بردکه بمقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد ازان کاردی بر شتر خویش زده بلشکرگاه آمد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماندکه رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع شده با بوجهل رسید ابوجهل گفت این پیغمبر دیگر ست از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از جمله مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب ترا بازی داده فردا بخلاف آنچه در خواب مشاهده فرموده بود می خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت این خواب موافق خواب عاتکه ست و مطابق قول عداس و ما تا نهایت از عداس در دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که از ین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی نبوت خویش کاذب ست در عزت جمعی هستند که بی سعی ما هم او را کفایت کنند و اگر صادق ست ما اسعد خلائق باشیم و شیبه را این سخن معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شدند و چون شنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند می خواهیم که بمکه بازگردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را و ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده بازخرم در وادیهٔ غوایت و طغیان نهادند و در وقتال حضرت ختمی پناهٔ با قریش اتفاق نموده روان شدند و اقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطیر بگذرانید قیس بن امرالقیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست و قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بخت برگشته رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که والله باز نگردیم تا بدر نرویم و سه شبانه روز در انجا توقف نمائیم و طعام بخوریم و خمر نوشیم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون بدین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبائل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچ کس دیگر را مجال نماندکه در صدد تعرض ما درآید و در هر رسومی بود از مواسم عرب که هر سال یک نوبت خلایق در انجا مجتمع گشته دکانها می کشادند و بیع و شری اشتغال می نمودند و چون قیس ابا و امتناع ابوجهل و موافقت قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود بر فور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت و اقوماه این کار عمرو بن هشام ست یعنی ابوجهل که بنا بر ریاست قوم یعنی باری که مذموم ست مراجعت را مکروه داشت و الله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا بلشکاه قریش رسید و در معرکهٔ بدر زخمها با و رسیده بگریخت و در حین انهزام می گفت که من هرگز امری منکرتر از بن ندیده ام بخدا سوگند که ابن الحنظله مردی نامبارک ست گویند که اخنس بن شریق که حلیف بن زهره بود معلوم کرد که کاه ان قریش بمکه رسیده بایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و محرمه بن نوفل را که صاحب شما ست خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزادهٔ شما ست اگر وی پیغمبر است شما نیک بخت ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری میاشر قتال او شود بهتر که شما و اخنس درین باب مبالغه نموده و گفت مصلحت آنست که باز گردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل ست عمل ننمائید که او در هلاک قوم خویش سعی می کند و در فساد ایشان مسارعت می نماید بنو زهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از لشکر بیندازم و شما فریاد زنید که دیرا مار گزیده و هر چند قریش شما را بر فتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات و ممات او معلوم نگردد بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی بر دو حار رسید با اصحاب فرمود که این افضل اودیهٔ عرب ست در آنجا نماز خفتن گذارده بعد از انکه از رکعت آخره تر سر برداشت بر کفار نفرین نمود و ایشان را لعنت کرد و از جمله مشرکان ابوجهل و زمعه بن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش

را بدعای بد تخصیص فرموده گفت ای خدا سزای ابوجهل را که فرعون این امت ست بده بار خدایا سرشک ابوزمعه او معه گردان و سهیل را خلاصی بده علی هذا و بعد
از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمه بن عشام و عباس بن ابی ربیعه و ضعفای اهل اسلام و هشام را مشرکان در مکه محبوس داشتند آورده اند
که یکی از ابطال و شجعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان
رسیدند و دران راه حضرت رسالت پناه حبیب را که مقطع بحدید بود از بخت مغفر نشناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن دو میراند استفسار فرمود
که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب پیشتر آمد دست در نطاق ناقهٔ آن سرور زده حضرت رسالت از حال او و ابن محرث
پرسیده فرمود که ما اخرجکما چه چیز شما را بیرون آورد جواب داد که تو پسر خواهر و همسایهٔ مائی و ما با قوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود لا یخرجن معنا
رجل لیس علی دیننا حبیب گفت جرأت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم ست و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت
رسالت فرمود که اول اسلام بیاور و بعد از ان مقاتله کن و چون بروحا رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان
آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستادهٔ خدائی حضرت رسول از ایمان حبیب مبتهج و مسرور گشته و قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام در مدینه
او نیز شرف اسلام دریافته در غزوهٔ احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا رسید معروض ضمیر مستنیر گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده
اند و ممکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای وشاورهم فی الامر با اعیان اصحاب مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق از میان یاران برخاسته
سخنان مستحسن و مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر فاروق برخاسته با او در جواب مرافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزهٔ قریش
اند و مذلت بایشان راه نیافته از ان وقت که باز عزیز شده اند و ایمان آورده اند و باز کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند بود پس قتال
ایشان را آماده باش حضرت رسول در بارهٔ شیخین دعای خیر فرمود و بعد از ان دو بار گرامی ابو اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمائی
و بفرمان او برو که ما با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو نمی گوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان می
گوئیم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرکت العباد که شهر حبشه است ببری که ما با تو می آئیم و مقداد نیز
بدعای حضرت رسالت سرفراز گشته فرمود که اسیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر ازین سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقام اند بنا بر آنکه آن جماعت
کرام در حین بیعت ثانیه با رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نمائیم درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج
مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن فرمود سعد بن معاذ بر پای خاسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب می گویم و گوئیا که مقصود ازین حدیث
مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت که ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده گواهی داده ایم که آنچه آوردهٔ حق و صدق ست و با تو عهود
و مواثیق بسته و اکنون ع بر همان عهد و وفائیم که بستیم بدوست ٭ هر جا که می خواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی
با تو میرویم و هیچ کس از ما تخلف نمی کند با هر که می خواهی بپیوند و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی را که تو متصرف
گردی نزد ما محبوب تر ست از آنچه باز گزاری و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راه است
والله که ما مکروه نمی داریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که بر شدائد حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بان ببرکت
خدای تعالی و حضرت مقدس نبوی از سخنان دلپسند سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد واقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سوال رسول بر نهج
صواب گفت آنسرور فرمود که بروید ببرکت خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه تعالی مرا بیکی ازین دو طائفه قافلهٔ ابوسفیان یا بقوم قریش وعده
فرموده است والله که گوئیا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب بدر نزول کردند پیغمبر با قتاده بن النعمان و معاذ بن جبل دران نواحی جهت آنکه خبری از
مخالفان معلوم فرماید در حرکت آمد و در اثنای سیر و تردد با پیری که او را سفیان الضمری می گفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید
که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوئی تا ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این بگردانست حضرت فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست بپرسید خواجه
کائنات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست ست
باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز در انجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری

گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز
در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوئید که از کجائید آنسرور در جواب فرمود نحن من ماء و چون دران زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب
آن ناحیه را اهل الماء می گفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند و اما مقصود حضرت نبوی ص از آن کلمه این معنی بود که ما از نطفه ایم بعد از رسول و جواب
آن قدوهٔ اصحاب بمنزل خود باز گشت واقدی گوید که حضرت رسول ص در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن وقاص را با بعضی
از یاران دیگر بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده فرمود امید دارم که نزد چاهیکه قریب بدان موضع است خبر یابید علی مرتضی و رفیقان بعد از طی مسافت بر سر همان
چاه بشتران آب کش و جمعیکه بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریخته دو غلام که یکی اسلم و دیگران عریض نام داشت بجنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان
را اسیر کرده بمنزل رسانیدند دران حین حضرت رسالت پناهی ص بادای صلواة قیام می نمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون
این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن می نمود که گویند از ابوسفیانیم لت در غلامان بسته گفتند که شما دروغ می گوئید زیرا که غلامان ابوسفیانید
و غلامان بنا بر آنکه قوت لت خوردن نداشتند دانستند که چه می باید گفت به مملوکیت خویش و مالکی ابوسفیان معترف شدند تا از لت خوردن باز ایستند و چون حضرت
نبوت پناهی ص از نماز فارغ شدند روی مبارک باصحاب آورده فرمود که در اول راست گفتند و ایشان را لت زدید بالآخره دروغ گفتند و دست از ایشان
برداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه ص متوجه عریض و اسلم شد و پرسیدند که قریش کجا هستند جواب دادند که در پس این تل ریگ ست که در نظر می باشد و آنرا عذو قصوی
و کثیب و غطفل می گفتند قال واقدی اخذ فی الشفاء من علی القلب یسار مولی سعید بن العاص و اسلم مولی عتبة الحجاج و ابو رافع مولی امیة بن خلف فاتی بهم النبی و هو
قائم یصلی فسألهم المسلمون فقالوا نحن سقاء القریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم و فرحوا ان یکون لابی سفیان و اصحاب العیر فیضربونهم فلما اذیتموهم بالضرب
قالوا نحن لابی سفیان و نحن فی العیر و هذا العیر لهذا الفوز فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلوته فقال ان صدقوکم ضربوهم و ان کذبوکم ترکوهم
فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله قریشا قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش بمنع غیرها و خافوکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان
شده از قلت و کثرت قریش استفسار فرمود جواب دادند که بسیار اند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر می کشند گفتند روزی ده شتر و روزی
نه فرمود که از هزار کم اند و از نه صد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن
الحزام و طلیعه بن عدی و نضر بن الحارث و ربیعه بن الاسود و ابو الحکم بن هشام و امیة بن خلف و بنیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود و حضرت رسول
روی مبارک بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچ کس ازین لشکریان باز گشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس
با بنی زهره مراجعت نمودند حضرت فرمود که ارشدهم و ما کانوا برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست باز سوال فرمود که غیر ایشان دیگر
کسی مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشت بعد از آن حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اسیروا علی فی المنزل جناب بن منذر از آن
میان گفت که یا رسول الله اگر درین منزل بوحی و امر خدا تعالی فرود آمدهٔ ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پستر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر
بود و اگر برای حرب و مکیدت نزول فرمودهٔ درین باب سخنی ست آنسرور فرمود برای حرب و مکیدتست جناب گفت که این مرحله نامناسب می نماید ازینجا کوچ
باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی کنده آنرا پر آب سازیم و چاه ها را انباشته گردانیم تا ما را آب
باشد و دشمنان را نباشد ابن عباس گوید که مقارن این حال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای راست آنست که جناب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول
خدا فرمان داد تا از آن منزل کوچ کرده بموجب صواب دید جناب عمل نمودند واقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار
گشتند و طائفه که همراه ایشان بودند گریختند از گریختگان عمرو نامی اول بلشکر قریش رسیده فریاد بر آورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او که غلامان
آب کش را اسیر کردند رسیدند ازین سخن فزع و اضطرابی بقریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب می کردیم که این خبر شنیدیم
از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون آمدم تا ببعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خود گوئیم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت
که یا ابو الخالد من مسیری عجب تر ازین ندیدم قافلهٔ ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای
لمن لا یطاع این قضیه از شامت ابن الحنظله است آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم مترس که

تو ایمنی ازان باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه امشب پاس دارند تا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر همین ست که ما را پاس دارند ابوجهل این سخن را
شنیده گفت که عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی نامبارک بقوم آورده گفت از شما عجب ست که گمان می برید که محمد و یاران او
بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم که مجال گذشتن ندارند باید که هیچ کس بجز امشب بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننماید منقول ست
که دران شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرو میرفت نعاس بر ایشان غالب گشته و چون بمیان ایشان و آب مسافتی
واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افگند که شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابرین خوفی تمام
بر ضمائر اهل ملت اسلام استیلا یافته ناگاه از سحب رحمت بارانی قوی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب نیز گشته از رعبی که داشتند هیچ اثر نماند و
زمین استحکام پیدا کرد که بران آسان آمد و شد می توانست نمود و منزل کفار پر لای و گل شد کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء ویطهرکم ویذهب
عنکم رجس الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام مبین حال ارباب اسلام ست گویند که بعد ازانکه غلامان آب کش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم دران شب عمار یاسر و
عبدالله مسعود را بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت
نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه که اسپان ایشان بنیاد شبیه کشیدن میکردند تازیانه بر انها میزدند تا ترک آن
کنند و چون صباح شد منبه بن حجاج که در پی بردن بصارتی داشت نقش پاهای آدو سعادت مند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر است
و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده آنگاه گفت که لم ترک الجوع لنا شیئا لابد ان یموت او یمیتا بعد ازان خطاب کرد که ای معشر قریش چون محمد و اصحاب او
ملاقات کنند تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم خویش ابقا کنید و ایشان را مکشید تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلائق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی
ترک ملت آبای خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب دران عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاده
قتل گاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بملازمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی دران روی ننمود چه مصرع هر که باشارت کرده بود در همانجا بقتل آمد آورده
اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی مرتب سازیم و رواحل ترا نزد تو مهیا و آماده داریم و ما بقتال اشتغال
نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر قضیه بر عکس بود بر رکاب خویش سوار شده با طائفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری
و محبت گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد از رکاب تو تخلف جائز نمیداشتند و بشرائط خدمت قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی
رای سعد را مستحسن داشته مر او را دعای خیر نمود و اصحاب بترتیب عریشی پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعه بن الاسود بر اسپ خود سوار
جولان کنان متوجه شده و پسرش در عقب او می آمد واقدی گوید که چون چشم حضرت رسول بر قریش افتاد گفت ای خداوند سزای پرستش بتحقیق بمن کتاب فرستادی و
وامر بقتال فرمودی و بر یکی از دو طائفه مرا وعده نمودی و تو خلاف وعده خود نمی کنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو می کنند و رسول
ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی می کشم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت نبوی عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موئی سوار می آمد فرمود که ان یکون فی
احد خیر من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه برشد یعنی اگر در یکی از قوم خیر هست در خداوند شتر سرخ ست اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از کتب
چنین بنظر در آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب الجمل واقدی از احقاف بن اعیاد بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب
من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم ما خود بجهت این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید
کرد هیچ ضعفی درین امر از جانب ما مشاهده نخواهد رفت و اگر مقاتله با خلائق باید کرد چنانچه زعم محمد ست ما طاقت آن نداریم پس من شتران را بقریش رسانیده
پیغام بگذاردم و ایشان آنها را در میان یکدیگر قسمت نمودند چون هیچ نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود بر عقب من روان شد و با عتبه بن ربیعه
که در قضیه مصالحت بغایت راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب
شدیم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمائی و قریش را باز گردان که
سبب قتال با محمد غیر ازین نیست والله که قتال با وی و اصحاب وی چنان ست که با نفس خویش کنند و عتبه هر چند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد واقدی گوید که
که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند حضرت رسول عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گردید چه هر که متصدی جرأت

نشود نزد من دوست ترست از انکه شما شوید و من با هر که در صدد جنگ در می آیم دوست تر از ان دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم
کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت او در میائید ابوجهل از قبول این مواعظ امتناع نموده گفت
بخدا باز نگردیم بعد از انکه خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داد کینهٔ خویش را ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچ کس متعرض کاروان ما نگردد گویند که طائفهٔ از مشرکان
قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا از انجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید
ایشان را راوی گوید که هر که از ان آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسپ خود سوار شد و روی بانهزام آورده جان از ان
مهلکه بیرون برد سعید بن مسیب گوید که دران زمان که رسول خدا بقصد هجرت از خانه بیرون آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر او می بودند و آنحضرت بقراءة سورهٔ
یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که از ان خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از هزیمت و خلاص او از معرکه بدر هرگاه که سوگند
یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا از معرکهٔ بدر نجات داد نقل ست که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب
سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهداء حمزه از میان اهل اسلام با شمشیری کشیده روی بوی نهاد و بنزدیک اسود رسیده و شمشیری
بر ساق وی زده چنانچه به پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست گرداند حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آب آن
ملعون را بآتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب را بحرز لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسپ خویش سوار شد و بر گرد مسلمانان
گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سه صد کس کما بیش باشد اما مراحلت دهید تا کما ینبغی شرائط تفحص و تجسس بجای آرم چه میشاید که
جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف کرد و کمین گاه ها را احتیاط نموده احدی بنظرش در نیامد و بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت هیچ کس را
در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش شتران اصحاب محمد را دیدم که مرکبها را برداشته و ناقهای اهل یثرب را مشاهده کردم که زهر مهلک در بار دادند قومی دیدم که هیچ ملجاء
و ملاذی ایشان را بغیر از شمشیرها نیست گوئیا که همه اخرس اند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آوردند و بخدا
سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان که بقتل آمد یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق منقول شوند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن
حزام ازین نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت ای عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب این ذکر خیر تو تا انقراض
عالم بر زبانها دائر و سائر باشد عتبه پرسید که آن کدام ست حکیم گفت ملتمس آنست که دیت خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از ان قافله در بطن نخله ضائع شده
متکفل شوی و این جماعت را باز گردانی چه مادهٔ نزاع قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمده گفت
ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و باین مرد که محمد ست و اصحاب او مقاتله نکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید
میان اولاد و احفاد و سائر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زائل نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد
تا بعدد ایشان از شما کشته نگردد و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد ؎ خدائی که بالا و پست آفرید ز بر دست هر دست
دست آفرید و مرا معلوم ست که مطلوب شما جزوم قتیل خویش و جزوی مالی که در بطن نخله از قافلهٔ شما برده اند چیزی نیست و من خونبهای بن حضرمی و موازی آن
مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذب ست سزاوار آن می نماید که شما تعرض باو مکنید و مهم وی را بدیگران واگذارید اگر ملک ست لائق بحال شما آنکه
از ملک برادرزادهٔ خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر ست بنا بر تخلف از جدال و قتال او نیکبخت ترین خلائق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف
مشمارید و رویهای خود را که گوئیا شمع افروخته است در برابر وجوه اضداد که گوئی وجوه حیوان ست میارید ابوجهل این سخن شنیده حسد بر وی غالب گشت
با خود گفت اگر مردم قول او را مستحسن داشته باز گردند امر ریاست و ما یتعلق بها بر وی قرار گیرد و دیگران را زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده
گفت عتبه بنابران این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و وی قتل پسر و ابن عم خود را مکروه می شمارد آنگاه روی بعتبه آورده او را
به بددلی موسوم گردانیده گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و برجوع قوم اشارت میکنی و بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از
حدیث ابوجهل در غضب رفته زبان قدح و طعن نسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بددل تر و لئیم تر کدام ست و عنقریب خواهی دانست
که جبار منتقم کیست و در بعضی از کتب سیر مسطور ست که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول نموده لشکر را باز گرداند عتبه

بعد از قبول ملتمس او گفت که ای حکیم نزد ابن الحنظله برو و از زبان من چنین و چنان بگوی و او را در ین امر با ما موافق گردان حکیم گوید بنا بر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم که عتبه می گوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با محمد حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده زود مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم که تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسیده اثر شرارت از ناصیه نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که انفخ ریک پر باد شده است شش تو و این کلمه را نسبت بکسی الفا کنند که بجبن و بدولی موسوم و منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کننده روی خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش بر صی داشت که از ابر عقعان رنگ میکرد از غایت خشم که از ین سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ابای بن رحضه گفت که این بد فالی ست و در بعضی از کتب مذکورست که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه التماس نمودم که بلکه باز گردد و سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظله در ین امر با ما مخالف است اکنون بحمیت موافقت او تدبیری باید کرد آنگاه نزد ابوجهل مرا فرستاده پیغام داد که من ضامن خونبهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند میشوم صلاح در آنست که دست از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته بلکه مراجعت نمائیم و من بنا بر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم و او را دیدم که با صلاح زره خویش از برای جنگ اشتغال داشت و چون پیغام عتبه بگذاردم ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه هیچ کس بغیر از تو نیافت که پیغام خود بما رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری را نامزد میکردی من نزد تو نمی آمدم و من بنا بر صلاح خلق و اشارت ابوالولید که سید قوم و بزرگ قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این کلام غضب ابوجهل سمت ازدیاد پذیرفته گفت تو عتبه را سید و رئیس عشیره و قبیله می گوئی من جواب دادم که مجموع قریش در ین معنی با من شریک اند از ین سخن ابوجهل بغایت متاثر و متالم شده کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو می خواهم و عتبه که هم سوگندست نمیگذارد و دامنه دار دکه سپاه را باز گرداند اکنون وظیفه آنکه بر پای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و تذکار قتل برادر خویش کرده ناله و فغیر با وج فلک اثیر رسانی و از قوم در ین باب استعانت نمائی عامر باشارت آن خائب خاسر سر خود را برهنه کرده در میان لشکرگاه واعمرواه می گفت تا نائره قتال اشتعال یافت حکیم گفت که ابوجهل بعد از انکه قاصد نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده او را سویق باید داد قریش نیز همین سخن گفتند ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من باز گشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بر وی استیلا یافته گرد لشکرگاه بر آمد و هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد آورده اند که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت رایت اصحاب هجرت را به مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشعار کرد که شعار مهاجران یا بنی عبدالرحمن و شعار خزرج یا بنی عبیدالله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی باشد که موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند متصور است که کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی هوعود کیش دشمن خود را و مشرکان را از سه علم بود یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنصر بن الحارث و نسبت این هر سه کس بعبدالدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی چوبی در دست مبارک داشت بتسویه صفوف اشتغال نمود و در ان حال نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند بیرون آمده ایستاده بود حضرت چوب بر سینه او برهنه سواد زده فرمود که استوای یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع والم بمن رسید و تو احق عزوعلا بر استی فرستاده است قصاص من بده آنحضرت فی الحال سینه خود را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بسینه آنسرور نهاده تقبیل سر فراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی عرض کرد که در ین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم حضرت رسول در شان او دعای خیر فرمود آنگاه باصحاب گفت کبی رخصت من تیغ نکشید و بر کفار حمله نکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما با تمام نرسد و چون صف راست شد حضرت باصلاح بعریش درآمده و سعد بن معاذ با طائفه از انصار بحفظ و حراست حضرت رسول الله تعیین شدند نقل ست که چون آنحضرت بعریش درآمد روی نیاز بمبارگاه بی نیاز آورده دست مبارک بدعا برداشت و سه نوبت گفت ای خداوند سزای پرستش با چه وعده داده وفا فرمای و بعد ازان فرمود که اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از دوش مبارک آنحضرت افتاد صدیق ردا را طهر او را بر داشته بر دوش مقدسش انداخت و بازوهای آنسرور را در بغل گرفته گفت کافیست انچه از خدای خویش مسالت نمودی وزود باشد که خداوند جل ذکره وعده خویش با تو راست گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را بر ین گروه غالب خواهی گردانید دین حق قایم نخواهد ماند صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا ظفر و نصرت ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت حق لانام خوابی بمبک

در عریش بر حبیب خویش گماشت وصدیق اکبر را بیدار ساخت وعرض کرد یا رسول اللہ مشرکان بما نزدیک رسیدند دوران خواب خداوند عزوعلا مشرکان را در چشم حضرت ختمی پناہ
اندک نمود گویند کہ چون رسول خدا از خواب در آمد فرمود کہ یا ابابکر نصرت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل آمد وعنان اسپ خویش گرفتہ وبر اسپ او غبار نشستہ آنگاہ از عریش بیرون
آمد واہل اسلام را بر حرب عبدۃ اصنام تحریص نمود وفرمود کہ ہر کس مشرکی را بکشد صلیب المقتل از آن او باشد وبدان خدائی کہ نفس محمد بید قدرت اوست کہ ہیچ مرد ایشان
جنگ نکند کہ چون او را بکشند در حالتیکہ طالب ثواب ورضای خداوند تعالی بودہ باشد وروی بگریز نیاوردہ باشد مگر آنکہ بہشت جاودان او را باشد ودرین حال عمیر بن الحمام بخورد
خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من وبہشت واسطہ ہمین ست کہ کشتہ شوم ولقمہ تمر را کہ در دست داشت بینداخت وشمشیر خود برداشتہ با مخالفان
درین حرب آغاز نہاد وتا درجہ شہادت یافتہ بفراديس جنان شتافت گویند کہ چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجہل گفت خداوندا ہر کدام کہ از ما قطع رحم پیش میکند وامری
در میان آوردہ کہ کس معرفت آن ندارد او را ہلاک گردان وبحقیقت نفرین در بارۂ خویش کرد ہیچ دشمن بدشمن آن نکند کہ کند مردی بیخبر وباجودۂ جمہور اہل سیر
بر انند کہ اول کسیکہ از مشرکان قدم در میدان جلادت ومبارزت نہاد عتبہ بن ربیعہ بود با برادر خود شیبہ وپسر خویش ولید کیفیت واقعہ آنکہ عتبہ از سر زنش ابوجہل کہ او را
بجبن وبد دلی موسوم کردہ بود متأثر گشتہ دل بر محاربہ نہاد وجوشن پوشیدہ ہر چند تفحص نمود کہ خودی پیدا شود کہ بر سرش راست آید نیافت چہ سری بغایت بزرگ داشت
ناچار بمغفر اکتفا کرد وپای پیادہ با برادر وپسر خود بر محاربہ بیک جہت گشت ہر چند حکیم بن حزام از روی نصیحت در آمد مفید نیفتاد ودرین اثنا چشم عتبہ بر ابوجہل افتاد کہ
بر ماد یانی سوار ودر صف کارزار ایستادہ از غایت خشم شمشیر بر کشیدہ اسپ او را پی کرد وگفت امروز روز سواری نیست چہ لبسیاری از قوم تو پیادہ اند ابوجہل از پشت
زین بر زمین آمد واقدری گوید کہ بعد ازان عتبہ وشیبہ وولید در میان معرکہ آمدہ مبارز خواستند واز لشکر اسلام سہ نفر معاذ ومسعود وعوف از بنای عارث بعزم مقاتلہ بیرون
آمدند وبعضی بجای معاذ عبد اللہ بن رواحہ را گفتند وبرخی از نا قلان سیر را عقیدہ آنست کہ حضرت مقدس نبوی مکروہ داشت کہ در اول ملاقات کفار طائفہ انصار
بر امر حرب قیام نمایند وخواست کہ این شوکت در میان بنی اعمام واقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امر فرمودہ در بارۂ ایشان سخنان نیکو گفت اما جمہور
روات اخبار سلف گفتہ اند کہ چون عوف ومعوذ وعبد اللہ بن رواحہ در برابر عتبہ وشیبہ وولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند کہ شما چہ کسانید جواب دادند کہ فلان
وفلانیم از انصار گفتند کہ ما را بشما مہمی نیست وما طالب بنی اعمام خویشیم مسلمانان باز گشتہ یکی ازان سہ نفر ندا کرد کہ ای محمد با کفار ما را بمحاربہ بیرون فرست خواجہ کائنات
حمزہ وعلی وعبیدہ بن الحارث را بمحاربہ بیشتر کان نامزد فرمود وچون این سہ کس قدم در میدان نہادند عتبہ از حمزہ پرسید کہ تو چہ کسی جواب داد کہ من حمزہ ابن عبد المطلب
شیر خدای ورسول خدای وعتبہ نیز خود را ستودہ گفت تو کفو کریمی باز استفسار نمود کہ این دو شخص کہ با تو اند چہ کسانند حمزہ فرمود کہ یکی علی ابن ابی طالب ست ودیگری
عبیدہ بن الحارث بن مطلب بن عبد مناف عتبہ گفت کفو کریمانند اقدری گوید کہ بعد از مکالمہ حمزہ وعتبہ ولید با شارت پدر خود عتبہ با علی مبارزت نمودہ وعتبہ در برابر حمزہ آمد
وشیبہ متوجہ عبیدہ شد علی ابن ابی طالب ولید را بزخم تیغ تیز از پای در آوردہ وحمزہ بشمشیر خونریز عتبہ را بدوزخ فرستاد وشیبہ ضربتی قوی بر پای عبیدہ بن الحارث
زد چنانچہ در میدان افتادہ مغز از استخوان ساقش روان شد حمزہ وعلی عبیدہ شتافتہ شیبہ را بالقتل رسانیدند وعبیدہ را از معرکہ بر داشتہ نزد حضرت رسالت آوردند
عبیدہ گفت یا رسول اللہ من شہید نیستم فرمود کہ بلی تو شہیدی وبہنگام مراجعت از غزای بدر در روحایا در وادی صفرا بریاض رضوان خرامید وہم در انجا مدفون گشت
آورده اند کہ آیہ ہذان خصمان اختصموا فی ربہم در شان این شش کس نازل شد وزمرۂ گفتہ اند کہ مرتضی علی با شیبہ مبارزت کردہ او را بالقتل رسانید وعبیدہ در برابر
ولید آمدہ ازوی زخم خورد ودو فرقہ گویند کہ عتبہ را علی ابن ابی طالب کشت وشیبہ را حمزہ واللہ اعلم بالجملہ چون کفار ثلاثہ بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشتہ ابوجہل را
در میان گرفتند از بسیاری نیزہ داران کہ بگرد ابوجہل در آمدہ بودند مینمود گان چنان تصور میکردند کہ او در میان درختان ست بنو مخزوم اتفاق نمودہ زرہ ابوجہل را
بعبد اللہ بن المنذر دادند تا بپوشید وعلی عبد اللہ را ابوجہل پنداشتہ متوجہ او شد ودران زمان می گفت کہ بگیر این حجلہ را کہ منم پسر عبد المطلب ومتیغ تیز پیکرش ستیز
ریز کردہ بجانب دیگر متوجہ شد بعد ازان قوم آن زرہ را در ابو قبیس بشناسیدند وحمزہ بہمان تصور آہنگ ابو قبیس نمودہ از پا پیش در آوردہ آنگاہ ہم با شارت
مشرکان حرملہ بن عمرو پوشیدہ بزخم حیدر کرار بجانب دار البوار شتافت دیگر ہر چند بنو مخزوم سعی نمودند کہ زرہ شوم را خالد بن الاعلم بپوشد خالد ابا وامتناع نمودہ
بر بنگرود در اکثر کتب سیر از عبد الرحمن بن عوف روایت کردہ اند کہ گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصار بودم در اثنای این حال با خود گفتم
کہ بایستی کہ تو در میان دو کس کار دیدہ گرم وسرد روزگار نوشیدہ بودی کہ ناگاہ یکی ازان دو جوان جامۂ مرا کشیدہ آہستہ پرسید کہ ای عم ابوجہل را می شناسی گفتم
ترا با وچہ مہم ست گفت شنیدہ ام کہ او در آزار رسول اللہ کوشیدہ وزبان ناہنجار بدشنام وسب آنحضرت کشادہ وبدان خدائیکہ نفس من در قبضہ اقدرت

اوست که اگر چشم ما بر ابو جهل افتد از وی حد الشویم تا یک تن از ما کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بر جانب یسار من بود همین سخن گفت و من از جرات و جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابو جهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار بود و جولان می کرد و من بجانب او اشارت کردم و گفتم آنیک مطلوب شماست آن جوانان چون باز در پرواز آورده آبنگ ابو جهل کردند و بضرب شمشیر آتشبار پای آن خاکسار باد پیما را قلم کردند از شتر بر زمین افگندند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی بپدر منسوب داشته ابنای حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده لیران عفران خوانند و معاذ منقول است که گفت در روز بدر بر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در آمده تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین هیات جنگ میکردم تا بتنگ آمدم و چون کار بجان و کار با استخوان رسید دست آویخته را بزیر پای آورده از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابو جهل رسانیده او را قریب بسر حد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده حدیث قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت رسول ما ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند و آنحضرت فرمود که شمشیر های خود پاک کرده اید گفتند نی آنگاه حضرت رسول نظر در شمشیر های ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما صلیب ابو جهل را به معاذ بخشید و معوذ برادر معاذ از نزد پیغمبر باز گشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی همچنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان زیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی نزد عکرمه بن ابو جهل فرستاد و پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آن کس که آسیب شمشیر من بدست او رسیده بعد ازان آنحضرت صلیب ابو جهل را بمعاذ فارزانی داشت و اقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابو جهل را البسر حد هلاکت رسانیده بود که عکرمه دستش را انداخت و با یک دست تا زمان خلافت ذو النورین زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول بر مصراع ابن عفران ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفران که ایشان شریک شدند در خون فرعون این امت و راس ایمه کفر ازان حضرت پرسیدند که دیگر بار که ایشان دران امر مشارکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن معوذ بر قتل آن جریح مسارعت کرده بر کشتن او شریک شدند راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی می نماید و العلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس در قتل فرعون این امت بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان اول تحریر باز الی رمق ابو جهل پرداخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان راوجه همت ساخت نقل است که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول فرمود کیست که برود و از ابو جهل خبری بیاورد که مهم او بچه انجامیده ابن مسعود متصدی این امر گشته فوراً روان شد و در میان کشتگان ابو جهل را دید خوار و زار و زخمدار افتاده و رمقی از حیات او باقی ست بواسطه آنکه در مکه ازوی ایذای بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابو جهل تو ئی بابن حال الله تعالی ترا رسوا کرد ای دشمن خدا ای ابو جهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی ابن مسعود گفت ای ابو جهل کشتهٔ تو نیستم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی دوم آنکه ابو جهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریضی بود نسبت بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بر زبان نامبارک راند که ای کاش قاتل من یکی از خلاف یا از مطعمن بودی و ذکر این دو فرقه در نسخ مبسوطه مسطور ست و چون عبد الله بن مسعود بر سینهٔ او نشست پای بر گردن شوم ابو جهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبان بر جای بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود فرمود با عدو الله خدا و رسول را در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که مسعود با ابو جهل گفت تو از فرعون بدتری زیرا که او در آوان غرق بکردار نا پسندیدهٔ خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار می نمائی و در سیر گازرانی آورده اند که روایتی آنست که عبد الله ابن مسعود گفت که در روز بدر بابو جهل رسیدم و او را بی پای دیدم افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود دور می کرد گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد تعالی ترا رسوا کرد گفت مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش را قطع کردم و شمشیر او را بر گرفته سرش از تن جدا کردم و نزد حضرت رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گویا از زمین بر می کشیدم و هم از عبد الله منقول ست که گفت بر چند شمشیر خود را بابو جهل زدم کار نکرد پس تیغ او را بر گرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشان کشان بنظر فرخنده نشان پیغمبر رسانیده بنداختم و عرض کردم یا رسول الله این سر ابو جهل ست فرمود که والله اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت پرخاست و بزیر سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اقتلک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی دیگر آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دیده دو رکعت نماز بگذارد و قولی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دیده سجدهٔ شکر بجای آورد ذکر پیروان آمدن حضرت رسول از عریش و انداختن سنگ ریزه بر کفار

نقل ست که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمده مشتی سنگریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که سیهزم الجمع
و یولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریص نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد و این حال
دران زمان بود که رسول سنگریزه بجانب ما پاشید و بعد ازان منهزم شدیم از نوفل بن معاویه کنانی منقول ست که گفت دران روز از عقب خویش آوازی بسان سنگریزه که
در طشت افتد می شنیدم و همه خوف ما ازان بود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی درین باب نازل شده از مرتضی علی روایت کرده اند که گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده
بعریش در رفتم که از سید عالم خبری گیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که می گفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت
و هم از حضرت امیر المومنین علی منقول ست که در روز بدر بادی در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم که بعد ازان بادی دیگر مانند او پیدا باشد و در عقب
آن بادی مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته سوم اسرافیل بود با هزار دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود که چون صف
راست شد حضرت رسول بعریش در آمده اندک خوابی فرمود و چون آن حالت ازان سرور زائل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی از ملائکه بر جانب
راست مردم ست و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در پیش رو گویند که دران روز شیطان بصورت سراقه بن مالک مصور شده با قریش
گفت که هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن
هشام بتصور آنکه او سراقه است در وی آویخت شیطان چنان بر سینه حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب بر قتال و جدال
نموده گفت ای معشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادیست و چون بغدیر باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد
و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر خود راه ندهید که ایشان برای خود معجب شدند و در جنگ تعجیل نمودند و بخدا سوگند خوردند که ازینجا نرویم تا محمد و اصحابش را در ریسمان
نکشیم وظیفه آنکه هیچ کس از شما مباشر قتل محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با آنجماعت کاری کنیم که مردم دیگر مفارقت دین خود نکنند و از آنچه آبای ایشان پرستیده باشند اعراض
ننمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق که در روز بدر مردان سفید پوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار بودند و بقتل
و اسر اشتغال می نمودند ابو اسید از مردی که بقبیله غفار انتساب داشت روایت می کند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا ببینیم که از فریقین مظفر و
منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم درین اثنا قطعه از سحاب را دیدیم که نزدیک بما شده از میان آن ابر شیهه اسپان و قعقعه حدید شدید بگوش ما رسید و
قائلی می گفت که اقدم حیزوم و از هول این واقعه پرده دل پسر عم من پاره شده در گذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلیف نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام
طرف میرود آن قطعه بجانب رسول و اصحاب او روان شد و بعد از لحظه که باز گشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده است که رسول از جبرئیل پرسید که قائلی
که در روز بدر می گفت اقدم حیزوم چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من مجموع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزه مفتوحه و کسر دال ماخوذ از اقدام ست و این
کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندا محذوف ست یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی دیگر حیزوم نام اسپ جبرئیل ست از سائب بن ابی حبیش منقول ست که گفت بخدا
سوگند که مرا در روز بدر هیچ کس از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر نمود جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند بالضرورة با ایشان موافقت نموده می گریختم که ناگاه شخصی
دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسیده مرا ببست و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف رسیده مرا بسته یافت و هر چند ندا کرد که این مرد اسیر
کیست از هیچ کس جواب نشنید بعد ازان مرا نزد پیغمبر برد آنحضرت فرمود که ای ابن حبیش ترا که اسیر کرد من بنابر آنکه مکروه می داشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس را
نمی شناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده آنگاه فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابو هریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سر سه مشرک را نزد
حضرت مقدس نبوی برده گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالائی دیدم که سوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکة و قد روی عن رسول الله
انه قال یومئذ هذا جبرئیل یسود الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا و اهلکت عادا بالدبور اگر قلم مشکین رقم بخصوصیات روایاتی که درین باب وارد شده پردازد
کتاب بتطویل انجامد بالجمله در روضة الاحباب مذکور ست که مشرکان شیهه اسپان ملائکه می شنودند این سخن مخالف قول جمهور اهل سیر ست چه این جماعت تصریح کرده اند
که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار چنانچه شمه ازان مسطور گشت مخالف سخن مولف ست که عنقریب خواهد آمد انشاء الله گویند
که جامه هاست ملائکه دران روز سفید بود و دستارها سبز و زرد و سرخ بود و علاقه ها و گوشه های دستار از پس پشت آویخته و پاره پشم از پیشانی و دنباله اسپان در آویخته باید دانست
که جمهور اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملائکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل ساحل فرود آیند و فرقه از ارباب معنی این سخن را بر وجهی

دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب مقام نیست و با طبقهٔ اولی اختلاف کرده اند که دران روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی جمهور طائفهٔ نخستین بر آنند که ملائکه
دران معرکه بحرب اقدام نمودند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعی خود دلائل
اقامت کرده اند چنانچه متون کتب بدان ناطق ست و چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل
اسلام و شرک برهم حمله کردند و نائرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوضب السهمی چون سبعی ضار در صف کارزار آواز بر کشیده می گفت که ای معشر قریش دست
مدارید از شخصی که قاطع ارحام ست و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او ازین سخن حضرت رسول بود و عاصم درین سخن بود که ابودجانه
انصاری بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد درین اثنا معبد بن وهب ضربتی بر ابودجانه زد که بزانو در آمد بعد ازان برخاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچیک ازانها
کارگر نیامد و معبد از ابودجانه فرار کرده در گوی افتاد ابودجانه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و در همانجا مذبح وی قیام نمود زهری روایت
کرده است که چون رسول خدا دانست که نوفل عدویه در لشکر قریش ست دعا فرمود اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز
روز رفعت و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای اهل انصار شما را از کشتن ما چه فائده شما را نمی باید که ما را اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر
جبار بن الصخر الانصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار ایشان را پیش آمده چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه اوست با جبار
گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد جبار گفت علی ابن ابی طالب ست نوفل گفت والله که در کشتن قوم خویش هیچ
کس را شریف تر ازین شخص ندیدم مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سر نوفل محکم شد آنگاه علی مرتضی تیغ خود را از سر او جدا ساخته بساقهای او زد چنانچه
قلم شد و بضربی دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس حضرت نبوی رسیده آنحضرت شنید که می فرمود هیچ کس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد
که او را من کشتم حضرت رسول تکبیر گفته فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری مذکور ست که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بر سنی بسته بود و عذاب میکرد و او
عم زبیر بن العوام ست گویند که از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند از انجمله بقولی سی و شش کس را مرتضی علی کشت و در بست و چهار نفر اختلاف
نیست زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمرهٔ قتیلان حضرت امیر المومنین علی اند از امام محمد باقر
منقول ست که علی مرتضی فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را ضربتی زدم که
هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد و بهزیمت نمی رفتند و بر حرب من اقدام می نمودند و یکی از مشاهیر کشتگان امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف گوید که در ایام
جاهلیت من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت
که از اسمی که پدر ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن می خوانند و من ترا بندهٔ او نمی خوانم و چون بعبد عمرو
خطاب می کنم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که ترا بنامی خطاب کنم که تو جواب گوئی من گفتم که یا ابا علی بر اسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد ازین من
عبد الله خواهم گفت و من از وی این معنی را قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الله خطاب کردی تا بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان
منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و آنرا از معرکه بر داشته می بردم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با من بود ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم
چون بعبد الله خطاب کرد جواب دادم گفت ما را دریاب و از کشتن نگاهدار تا فائده بهتر ازین درمها بتو رسانم من درمها را بینداختم و دست پدر و پسر را
گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا ازین برگردد فریاد بر آورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک راس و رئیس
مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسیر
من اند فائده نداد و عاقبت امیه را به پشت انداختند و من خود را بر زبر او انداختم خباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده یافت گفت ای
عبد الله مرا با ایشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم درین اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و خباب بن المنذر ضربتی بر علی
پسرش زد و پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گوید که دران حین علی بن امیه فریادی میزد که هرگز بصلابت و نهیب آن آوازی نشنیده بودم بعد ازان عمار
یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقل ست که عبد الرحمن بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که درمهای مرا ضائع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و درین
معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربه کرد و او را از پای در آورد از ابودجانه انصاری منقول ست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و حضرت

رسول بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آن چوب متحول بشمشیر طویل ابیض گشت و بدان شمشیر با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند جمعی از بنی عبد الاشهل
روایت کرده اند که شمشیر سلیم بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب
تیغی برنده شد و آن شمشیر باو بود تا در جنگ احد شهادت یافت گویند که از جمله هفتاد نفر که در روز بدر جنگ کردند و کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند
و باقی دیگر از اصنادید ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از روسای اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب بود و ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز
بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل بن عمرو و عتبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عتبه و نضر بعد از اسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور
شود ان شاء الله و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار خلاصه سخن آنکه اعدای دین را در آن مصاف وهنی
عظیم و شکستی فاحش روی نمود یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیا گوید ؎ شاها بجهان در نبوت بستی ٭ و از معجزه جان دشمنان را خستی ٭ تنها نه مه دو هفته کردی بدو نیم
مردانه مصاف بدر را بشکستی ٭ نقل است که در روز مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه آمده اند از مکه
هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصاً بعباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته
بود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت باز میداشت و نهی فرمود و ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه نشنیده گفت
ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم و چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسید
روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه می گوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن وی را بزنم که منافق
گشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که حضرت مصطفی در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نگشت ولیکن از درد پدر و برادر و عم این سخن میگوید و چون عمر الحاح کرد که
دستوری فرمای تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص تو او را مکش که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفاره این سخن وی گردد و وی را به بهشت برد و ماجرای
حضرت و عمر را ابو حذیفه شنیده از سخن خویش پشیمان و از سخط عز و علا ترسان گشت و بعد از آن بغزوات رفته در معرکها محاربات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد
و عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بمقصود خویش فائز گردید آورده اند که ابو الیسر بن کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی
بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش از آن او را ندیده بودم و وی
هیاتی بس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن شخصی ملکی کریم بوده واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول
خدا از قتل تو ما را نهی فرموده گفت من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست به بند کسی ندهم و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی
داشتن هر چه خاطر تو میخواهد بدان عمل نمای آنگاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخته بر مقتل او آمد و بدان درگذشت و در روایت بن اسحق چنانست
که مخدر بن زیاد در روز بدر با ابو البختری دوچار خورده او را از نهی رسول خبر داد ابو البختری التماس نمود که بدوستی که همراه من از مکه بیرون آمده و اینک با من است
تعرض مرسان مخدر گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول نسبت بتو تنها واقع شده ابو البختری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود
که بنا بر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند ؎ لن یسلم ابن حرة میلة ٭ حتی یموت او یری سبیله ٭ بعد از آن مخدر و ابو البختری بقتال
اشتغال نمودند آخر الامر ابو البختری بقتل آمد و مخدر به مجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که با ابو البختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته
بخدمت آوردم ابا کرد و بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب نادانسته مباشر قتل او شد نقل است که سعید بن
معاذ در زمانیکه جهت حراست رسول بر در عریش ایستاده بود مشاهده می نمود که اهل ایمان عبد و اوثان را اسیر می کنند و این معنی موافق طبع وی نبود و حضرت
پیغمبر اثر کراهیت در بشره او دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من کشتن این جماعت
از زنده گذاشتن ایشان اولی و انسب است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته ایشان را بر سنها محکم بستند و چون شب شد عباس جهت المی که از بستن
داشت ناله میکرد و حضرت رسول از استماع ناله او بخواب نمیرفت و اصحاب این معنی را معلوم نموده یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس در
خواب شد حضرت فرمود که چونست که ناله عم خود نمی شنوم صورت حال معروض داشتند آنسرور فرمود که نسبت بتمام اسیران همین عمل نمودند و یکی از افاضل زمان ما
در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده اند که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران

داشت و پیغمبر آواز وی می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک نموده بخواب رفت حضرت پرسید که چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بتدویر اسبک گردانیدم فرمود که بند تمام بندیان را سبک گردان اگر مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال سبک و گران بود با آهنگری چابک دست همراه داشتند که بدین صفت قیام می نمود خلاف واقع است و اگر مقصود استحکام رسن بست در بستن این معنی خلاف ظاهر است و غیر متبادر از عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بند هر چند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار ازان متضرر گردد و ناله کند علمای سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی احباد بست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه تشتت و تفرق اجزای امیه بن خلف که در حین تحریک از و مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوری گنده خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا بموجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابوحذیفه پدر را بدان حالت دید آزرمکرده داشته رنگ او متغیر شد رسول این معنی را در بشرهٔ ابوحذیفه مشاهده کرده باوی فرمود که گویا تنگی بخاطر تو راه یافته از آنچه بپدر تو رسیده ابوحذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق و حسن اوصاف حمیده داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید و ظهور خلاف مقصود مرا خشناک و پریشان خاطر داشت و آن سرور دلشان ابوحذیفه دعای خیر فرمود آورده اند که حضرت مقدس نبوی در روز سوم از فتح و نصرت بر راحلهٔ خود سوار شد و با طائفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در انجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه و سائر مشرکان را که در آن چاه افگنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود و بعد ازان فرمود که اهل وعدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و فرمود که بد قومی بودید شما که پیغمبر خود را تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما را بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند قولی آنکه عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندامی کنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول در جواب اصحاب فرمود که لقد علم ان ما وعد ربهم حقا محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عائشه است و صدیقه برآنست که قول بعضی گفته اند که رسول فرموده که بتحقیق که الیشان شنیدند انچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آنسرور علم را بالیشان نسبت کرد نه استماع راوی هم محمد بن اسحق از حمید طویل او از انس بن مالک روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گنده شده اند و بوی ناخوش گرفته اند آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از الیشان سخنی را که من می گویم قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در ان زمان زنده گردانید تا آواز حضرت رسول را بشنوند و حسرت و ندامت الیشان زیاده گردد **ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت باصحاب در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبد المطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در ان اوقات روی نمود**

عباده بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول در حوالی عریش قیام می نمودند و زمره با اعداء ملت محاربه و مقاتله میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه میپرداختند و چون قریش منهزم شدند هر یک ازین سه فرقه دا اعیه آن شد که غنیمت بر الیشان انقسام یابد بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمی کردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی و احقیم محافظان رسول گفتند که یا رسول الله ما از جهت بی رغبتی در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم کز ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که اطراف متفرق شده راجع می نمودند خیال بسته بودند که دیگران را در ان مدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال الله الی آخره نازل گشت و بعد ازان آیه واعلموا انما غنمتم من شئی فان لله خمسه و للرسول الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در خاتم اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر که هر چه گرفته بود باز دهد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند باز اهل جرات و حراست را تصور شد که جمیع غنیمت منحصر بالیشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال بالسویت میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله العطی فارس القوم مثل ما العطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود تنصرون الا بضعفائکم گویند که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کردند غنائم را بر حاضران معرکه بدر و بران هشت کس که سابقا مذکور شد که بعضی از الیشان بنا بر عذری مقبول و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و خمسه خاصه ابو جهل و شمشیر عتبه بن الحجاج که انرا ذو الفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را امیر المومنین علی در زانی داشت زمره اول ارباب سیر گویند که صح

انست که ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود و بعضی گفته اند که رسول خدا نصیب سعد بن عباده را که هر چند تخلف نموده بود بنابر آنکه در مرافقت و ملازمت بغایت رغبت داشت و مردم را تا رغیب بخروج می نمود مقرر ساخت ازان جهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده و دران غزوه از رکاب فلک فرسای باز ماند و همچنین زمره گفته اند که سهم سعد بن مالک ساعدی را بورثه او دادند زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیهٔ خروج میکرد مریض شده وفات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشان را باتفاق ارباب سیر حکم حضار سهم بدو دادند یکی عثمان ست که حضرت مقدس نبوی بجهت بیمارداری زوجهٔ خویش او رقیه که دختر رسول بود در مدینه باز داشت و دیگر طلحه بن عبدالله است و ثالث سعد بن زید نفیل که آنحضرت را این دو نفر را بجاسوسی کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند و پنج تن دیگر از انصار ندیکی از انها ابولبابه بن عبدالمنذر ست که بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدی ست که خلافت اهل قبا بدو مفوض شد و حضرت بردی قرار گرفت و سوم حارث بن معاذ ست که جهت مهمی باشارت آنحضرت متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خاتم بن جبیر و حارث بن صمه از شتر افتاده کسرے بعضی از اعضای ایشان راه یافت و زمره گفته اند که حضرت رسالت پناه در ثنیهٔ هرشی بر راه داخل غاریان گردانیده ایشان را نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمهٔ اخبار بر خلاف این قول عقیده دارند و به بندگان کبریا لشکر بود ندهیچ نداوند چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی از جانب مخالفان فراغت یافت شقران مولی خود را به محافظت اسیران تعیین نمود و آن جماعت بحیات مستعار امیدوار شده شخصی را نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم ملتمس آنست که شما از صاحب خویش یعنی مصطفی التماس نمائی که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا بستاند و ازین مادر گذرد و صدیق وعده های خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر همه را معلوم ست اکنون نیز درین امر با او مشورت باید نمود تا درخون ما سعی ننماید و باتفاق یکی را پیش او روان کردند تا بوی همان گفت که با صدیق گفته بود و فاروق در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بزبان رانده بخدمت پیغمبر شتافت و ابوبکر را دران مجلس یافت که می گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاب تو در میان ارباب قریش ابنای و اعمام و اخوان دارند و بعد ایشان قریب است بتو منت بر ایشان نه تا خدای تعالی منت بر تو نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود که امید چنان است که عن صمیم القلب بخدمت تو شتافته باشند رسول در جواب ابوبکر سکوت را لازم نمود بعد از ان ابوبکر از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت و فاروق بجای او نشسته گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدایند و ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند با تو قتال و جدال کردند گردنهای ایشان را بزن که رئوس کفر و ائمهٔ ضلالت اند بواسطهٔ آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و نابچیز گردد و حضرت در جواب او نیز چیزی نفرمود بعد ازان ابوبکر به مجلس تشریف آورده بجای خویش نشست و سخنان سابق را اعاده کرده گفت یا رسول الله این طائفه قوم و عشیرت تو اند اول کسیکه استیصال ایشان کند مباش و این معنی که خدای تعالی این جماعت را هدایت دهد بهتر ازانست که در ضلالت هلاک شوند صدیق باز از مجلس بیرون رفت فاروق بر سر حرف خویش آمده عرض کرد که یا رسول الله گردنهای مشرکان را بزن و سینهای مسلمانان را شفا کرامت فرمای درین امر چرا انتظار باید برد در نوبت دوم سید ابرار نیز در جواب هیچ یک ازان دو تن بلا و نعم حدیثی نفرمود بعد از انکه کرتی دیگر ابوبکر و عمر انچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی بخیمهٔ خویش در آمده بی از لحظه بیرون آمد و دران بعضی زمان از اهل اسلام سخن صدیق مستحسن میداشتند و برخی قول فاروق را پسندیده می پنداشتند حضرت روی باصحاب کرده فرمود مثل ابی بکر در ملائکه میکائیل ست که برضای خدای تعالی و عفو او از عباد خویش نزول میکنند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم ست که نرم تر بود بر قوم از عمل قوم خویش آتش فروختند و او را در آتش انداختند زیاده برین دو سخن نگفت که ان لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فان الله غفور رحیم و همچون عیسی ست که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل ست که فرمود می آید سخت و تمت از خدای تعالی بر اعدای او و مثل او در انبیا مثل نوح ست که سخت تر بود بر قوم خویش از سنگ که گفت و رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیار او مثل موسی ست که گفت ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی گوید که بعد ازین سخنان رسول الله با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که فوت نشود از اسیران هیچ از شما مگر بفدا یا بضرب عنق و درین حال عبدالله مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که در مکه دیدم که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبدالله گوید که هیچ ساعت ازان صعب تر بر من نگذشت در ان حین نظر بر آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگ بر من از آسمان خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او و بعد از ساعتی سر بر آورد و فرمود الا سهیل بن بیضا و هیچ ساعتی خوشتر ازان بر من نگذشت آنگاه پیغمبر فرمود که خدای عزوجل دلهای بعضی را سخت تر از سنگ میگرداند مثابه که سخت تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را نرم می سازد بمرتبه که نرم تر از مسکه میشود و چون مهم بر فدیه قرار گرفت آیتی که مشعر بسرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول خدا فرمود که اگر عذاب فرود می آمد در روز بدر غیر از عمر کسی نجات نمی یافت که گفت بکش و فدا بگیر بر ازکیا پوشیده نماند که بعضی از ارباب روایت اعتراضات بدین روایت کرده اند و جوابها گفته اند اگر گلک

بیان تحریر بهمه پردازد کتاب بتطویل انجامد روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه بستانند دست از ایشان باز داریم با آن جماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت که اینها قوم و عشیرت تواند اگر فدیه ستانده ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل این جماعت مومنی موحد پیدا شود و از ممر فدیه اصحاب ترا بی نیازی و قوتی دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفرند و خدای عزوجل ترا مستغنی ساخت از فداء از ایشان فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمائی تا گردن ایشان را بزنیم و ازین سیاست شوکت کفار شکسته شود و معلوم گردد که محبت مشرکان در دل ما نمانده قدره ارباب توفیق بصواب دید صدیق میل نموده در باب سختی و نرمی دلها سخن گفت چنانچه گذشت و چون قضیهٔ اسیران بر فدیه گذشت رسول اشارت فرمود که یاران در بارهٔ ایشان احسان و نکوئی کنند و بعضی را که مال و استعداد نداشتند آزاد فرمود یکی ازانها ابو عزه شاعر بود که قلت حال خود را معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی گردانیده گفت کپنج دختر دارم اگر بر من ببخشائی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچ کس را بر محاربهٔ ایشان تحریص ننمایم حضرت بروی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش باز گشت و بقیه قضیهٔ ابو عزه در جنگ احد سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و طائفه که از اهل افلاس و صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یک دو کودک انصاری را خط نوشتن بیاموزند و بعد ازان آزاد باشند و بقدر مراتب بر متمولان فدیه قرار یافت و آن زیاده از چهار هزار درم و کمتر از هزار درم نبود و چون فدیه عباس را تعیین می نمودند گفت که من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت فرمود که اسلام تو خدای میداند و بحسب ظاهر با ما محرب میکردی و ترا بجهت دو برادر زادهٔ خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث فدیه می باید داد عباس گفت من چیزی ندارم اینهمه مال از کجا دهم حضرت فرمود که ازان طلاها که در وقت خروج بام الفضل زوجهٔ خویش سپرده گفتی که اگر مرا در ین سفر قضیه روی نماید تو چندگیر و هر چند از اولاد چند بردارند عباس گفت ترا چون معلوم شد فرمود که خدای تعالی مرا برین قضیه اطلاع داد عباس گفت راست گفتی چه دران زمان که زر را به ام الفضل داده این وصیت میکردم مانعی غیر از حق عزوعلا برین حال اطلاع نداشت و بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل زمرهٔ بود از صنادید قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را طعام دهد بنابرین بستاد قیطلا با خود آورده بود و پیش از آنکه نوبت با و رسد مشرکان بهزیمت رفتند و آن وجه را مسلمانان ازوی گرفته داخل غنائم ساختند و عباس در وقت الزام فدیه از حضرت رسول التماس نمود که بستاد و قیه طلا را از فدیه چهار نفر که ازوی می طلبند حساب نمایند حضرت فرمود که وجهی را بجهت اعانت کفار آورده بودی در فداء حساب نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این

آیه نازل شد و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم و ایضا آیه دیگر فرود آمد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لائق بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشند از اعدای دین که فدیه ستاند از ایشان تا زمانیکه قتل بسیار کند از ایشان و شما در میل بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عزوعلا بجهت شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خدا و ند غالب کنندهٔ دوستان خود بر دشمنان خویش و عالم ست بانچه لائق بحال هر کسی بود مراد از آیهٔ اول اینست و مراد و مقصود از آیت دوم آنکه اگر نه پیشی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ هر آئینه بشمار رسیدی در اخذ فدیهٔ اسیران عقوبتی بزرگ نقل ست که روز دیگر فاروق نزد رسول رفته او را با صدیق گریان دید فاروق گفت یا رسول از سبب گریه مرا اعلام فرمای فرمود که بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم و اشاره بدرختی کرده که دران نزدیکی بود گفت که عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر ازین شجره در روضة الاحباب مذکورست که شیخ بن حجر در شرح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی انچنین حکم باسناد صحیح کرده روایت کرده اند از علی مرتضی که جبرئیل نزد پیغمبر آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند تا آخر حروف گوید که انچه اسناد با امیر المومنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت نرسیده باشد زیرا که تخییر حق عزوعلا اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی ست از انکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی ست و چون حال بدین منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق آنرا مستقبح نشمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب نگرداند والله اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت از عرصه بدر معاودت نمود باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند و چون نظر همایون او بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در روی نگر لیست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت خود را ملاحظه کردم آن شخص گفت که این معنی بواسطهٔ استیلای ترس بخاطر تو میگذرد و نظر بعصبیت بن عمیر کرده گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخنی گوی تا مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشان را بکشد مرا نیز بکشد و اگر ایشان را آزاد کند

مرا اطلاق فرماید مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را تعذیب بسیار کرده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در حیات
می بودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست می گوئی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است واقدی گوید
که چون رسول خدا فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر من ست حضرت فرمود ای خدای سزای پرستش مقداد را از فضل
خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی بفرموده عمل نمود بروایتی این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خواهر او استماع نمود بیتی چند دران باب
گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسیده رقت نمود و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عتبه بن ابی معیط بود و عتبه لعین در آزار
خاطر مقدس نبوی می کوشید چنانچه شمه ازان گذشت و چون حضرت رسالت هجرت نمود عتبه دران باب دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع اشرف حضرت رسول رسیده
روی بقبله دعا آورده گفت ای خدای سزای پرستش عتبه را بمنجر او بینداز و هلاکش ساز در معرکه بدر اسپ وی را انداخته عبدالله بن سلمه او را اسیر کرد و در عرق
الظبیه حضرت مقدس نبوی فرمان داد که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح او را گردن بزند عتبه گفت واویلاه ای معشر قریش چرا باید که من از میان اسیران شما کشته شوم
پیغمبر فرمود بنا بر عداوتی که با خدا و رسول داری عتبه گفت ای محمد منت تو افضل ست با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی نمود اگر ایشان را می کشی مرا نیز بکش
و اگر برین جماعت منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر
فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم بفرموده عمل نموده حضرت مقدس نبوی فرموده مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری
مثل تو ندیدم بخدا و برسول و بکتاب او و ایذا کننده بودی پیغمبر را پس شکر می کنم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقل ست که عمرو بن ابی
سفیان را امیر المومنین علی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول آمد و دختر زاده عتبه بن ابی معیط بود و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر
خود بمدینه نفرستی تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه دیگری نمیدهم تا هم خون ضائع شود و هم مال بگذارید تا او را همچنان محبوس باشد درین
اثنا سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری سال خورده بود با زوجه خویش بجهت عمره گذاردن از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابوسفیان
با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کردند که هر که برای حج و یا عمره بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس
ساخت و سعد خبر بقبیله خویش فرستاد و بنی عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت مصطفوی گردانیده التماس نمودند که عمرو ابوسفیان را بدو بخشد
مسئول قوم مبذول افتاده بنی عمرو پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جمله منهزمان بدر که جان بسلامت ازان معرکه
بیرون برد یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد مفری می جست تا رسید بعبدالله بن العوام و عبدالرحمن بن العوام که هر دو بر شتری نشسته راه انهزام پیش
گرفته بودند عبدالرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابوخالد را بر شتر سوار ساز عبدالله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن ست چگونه پیاده این
مسافت قطع کنم عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فائده است چه اگر بمیریم بکفایت مصالح و ما یحتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت
ما را وجه همت خواهد ساخت آنگاه برادران به تعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم می شدند تا بمکه رسیدند و حکیم بن الحزام در عام الفتح بتشرف
ایمان دریافته محبت رسول خدا ورزید و نوبتی در عرفات صد بنده آزاد نمود که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و در هر طوق کنده بودند که این آزاد ست
و در هر موسم از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر مسلمان شد و
شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد ازان نکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنسرور فرمود که اسلمت علی سلف لک
من خیر یعنی میراث پیشین از خیرات معدود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن الحزام درین اوراق گذشت شمه از احوال او بتقریب درین مقام مذکور شد زمره از ارباب روات
اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان که ازان سفر تخلف کرده بودند هر شب دزدی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را بافسانه گفتن و شعر خواندن می گذرانید
تا شبی ازان شبها بیتی چند شنیدند مشعر بنکبت قریش و قائل را ندیدند و آن ابیات اینست ؎ اذا والمخیفون بدر را مصیبة ٭ سیقتص منها رکن کسری و قیصری ٭ محمد
بن عمار یاسر می گوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده آنرا ندیدند با خوف و فزع در طلب قائل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از حجر در گذشتند پیری که فسانه بسیار
یاد داشت یافتند و از صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت اگر شما درین قول صادق اید مراد قائل از لفظ خیفون محمد و اصحاب اوست چه آن جماعت بخیفه موسوم
اند محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که آن شب دزدی طوی بودند در تب شدند و چون ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت پیشتر از م گریختگان حسان خزاعی

بمکه رسیده مردم را از مصیبت قریش خبر داده و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و نبیه پسر حجاج و ابو البختری و زمعه بن الاسود و ابو جهل و امیه بن الخلف و فلان
فلان کشته شدند و دران حین صفوان بن امیه در حجره نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسای خویش گفت والله که فتوری بعقل حسان راه یافته و تعقل نمی کند که چه
میگوید بپرسید که حال صفوان چونست و چون از و استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر من نشسته است و بیقین و تحقیق پدر و برادر او را کشته
دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را ما سوار دیدم که هر دو را بریسمان بسته بودند درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن المطلب از جنگ گاه گریخته بیامد
ابو لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم چون ما با اصحاب محمد رسیدیم خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای
ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچ کس با ایشان هیچ نمی توانست کرد راقم حروف گوید اینست عبارت
کتاب روضة الاحباب درین باب و تناقض میان این سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطور است که مشرکان شیهه اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را نمیدیدند اظهر
من الشمس است ابو رافع غلام عباس گوید که دران زمان که ابو لهب از ابو سفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار می نمود من در حجره نشسته بودم و تیر می تراشیدم
و ام الفضل زوجه خواجه من نزد من نشسته بود چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بودند ابو لهب از غایت خشمی که داشت مشتی بر روی
من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و در لت کشید و من بنا بر ضعف بنیه و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این حالت را مشاهده کرده برخاست
و چوبی چنان بر سر ابو لهب زد که سرش بر وجهی منکر شکسته شد و گفت بواسطه غیبت عباس با غلام او چنین میکنی و ابو لهب خوار و بیمقدار بخانه خویش رفت
و بعد از هفت روز بزحمت عدسه با همکیشان خویش که پیش از و بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق شد و چون عرب از عدسه آنچنان که از طاعون اجتناب می کنند
احتراز می نمودند اولاد او گرد نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی باجرت گرفتند و آن حمال او را برده در مغاکی افگند و چندان
سنگ بر زبرش ریختند که از چشم مردم پنهان گشت و در بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که از بوی گند ابو لهب هیچ کس را مجال آن نبود که سر دران خانه کند که
مرده او افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر وی کوفتند و ناقلان اخبار آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان خود را بنعمت ظفر و نصرت اختصاص
داد حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از عرصه بدر باثیل رسیده عبد الله رواحه را نامزد فرمود که بمدینه رود و آن مژده را بمسامع ساکنان حوالی آن بلده طیبه
رساند و یزید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقه قصوی که مخصوص جناب اقدس نبوی بود سوار شده هم بدان صوب شتابد و بایصال این بشارت مطایای آمال قاطنان
قوافل آن سرزمین را گرانمایه گرداند و آن دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نمودند و بر جناح استعجال روان شدند و عبد الله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب
اعلای مدینه شتافت و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان و اسر ایشان پسران
ربیعه و پسران حجاج و ابو جهل و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و کثیری از اهل همدان اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من نزدیک عبد الله رفتم
و گفتم ای ابن رواحه آنچه میگوئی راست است گفت بخدا سوگند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آنسرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را هم فردا خواهند
آورد و گویند که عبد الله بن رواحه در درهای یکیک خانه انصار که در جانب اعلای مدینه بود مژده غلبه اهل اسلام را رسانید و کودکان در رکاب او میرفتند و از سر نشاط
و خرمی میگفتند ابو جهل فاسق ملعون بقتل آمد و در زمانیکه خلق از دفن رقیه زوجه ذو النورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر باز نگشته که زید بر شتر حضرت ختمی پناه
سوار بمصلی مدینه رسید و همچنین بر راحله خویش فریاد برکشید که عتبه و شیبه و ابو جهل و فلان و فلان کشته شدند و نام جمعی را از صنادید قریش برد که بدل اسیری گرفتار شدند
و منافقان زید را درین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از اشقیا با اسامه بن زید گفت که محمد و یاران او مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم
که آنچه میگوئی حق است او سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و من قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم توئی که از رسول خبرهای غیر واقع میگوئی فردا که آنحضرت
تشریف آورد صورت حال را معروض گردانم تا فرماید که سر ترا از بدن جدا کنند او گفت که یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی از منافقان با بولبابه
بن المنذر گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامه یاران شما کشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقه محمد سوار شده گریخته و
آمده نمیداند که چه می گوید ابو لبابه فرمود که یکذب الله قولک و یهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت باثیل
رسید قصد کرد که شب دران منزل اقامت فرماید و دران شب باز فرمود که هیچ کس باشد که امشب مرا محافظت فرماید شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل
این معنی شد و حضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبد القیس حضرت فرمود که بنشین او بنشست و حضرت اعاده قول سابق نموده

شخصی برخاست که من بحراست اهل اسلام امشب قیام نمایم آنسرور فرمود من انت گفت ابن عبد القیس رسول خدا فرمود بنشین و چون حضرت ختمی پناه تکرار سخن
گذشته کرده شخصی برخاست و گفت این کار من ست رسول پرسید که تو چه کسی گفت ابو سبع حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که آن دو یار کجایند ذکوان
گفت که یا رسول الله هر سه نوبت من بودم که جواب تو دادم آنحضرت درباره او دعای خیر گفت واقدی گوید که رسول خدا در ثیل احرام نماز عصر بسته بعد از یک
رکعت که گذارده تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت و بر روی
من تبسم نموده گفت که در طلب قوم تو بودم و جبرئیل بسوی من آمد و بر مادیان مقصور الناصیه سوار و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و
امر کرده که مفارقت نکنم تا راضی شوی اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی ع ملک در رکاب و فلک همعنان مظفر و منصور با غنائم
موفور بمقر عز و کرامت مراجعت فرمود و چون نزدیک بمدینه طیبه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال
موکب همایون شتافته و بعز بساط بوسی فائز شده عذرهای مقبول معروض داشتند از انجمله یکی اسید بن حضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که
نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بمشاهده نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بمحاربه خواهد انجامید تخلف جائز نمیداشتم
حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبد الله انیس بموضع تربان شرف دست بوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج
رنجور شده بودم و دیروز تپ از من زائل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد و چون شقران مولی رسول باسیران در رسید موافقان
که از آن اخبار متعجب بودند و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند بیقین دانستند که اخبار عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود
از استماع این خبر بر خاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر آخر الزمان اطلاع داشتند و بیم و هراس بیرون از حد قیاس استیلا یافت
و از جمله اسیران بدر یکی ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس که از جمله تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در میان خلق شهرت
داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را باو دهد ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابو العاص زینب را در حباله نکاح آورد و چون
حق عز و علا حبیب خود را بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابو العاص مدتی دست از کیش آبای خود باز نداشت و عتبه بن ابی
لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد و بدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه آن
قصه مشروح مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب
در فدای ابو العاص مالی فرستاد و بجهت تتمه فدیه قلاده خود را که خدیجه در شب زفاف باو ارزانی داشته بود بآن مال ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس نبوی
بران قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران فرمود که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده است باو روان کنید مسلمانان از طیب نفس
ابو العاص را با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق گوید که حضرت رسول در حین طلاق ابو العاص زید بن حارثه را از جهت آوردن قرة العین خویش
بحرم فرستاد و ابو العاص کارسازی زینب نموده برای او هودجی مرتب ساخت و برادر خود کنانه بن ربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد هنگام
چاشت کنانه تیر و کمان برداشته و زمام شتر بنت رسول الله را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان ازین حرکت متاثر گشته باهم گفتند که می بینید که دختر
محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون میبرند جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی
قصی و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی ایشان رسیدند و هبار بحمله نیز تخویف زینب کرد و زینب از هودج افتاده حملی که داشت ساقط شد بنابرین حضرت
مقدس نبوی خون هبار بن الاسود را در حین فتح مکه مباح گردانید و واقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانه بن الربیع بنشست و تیرها
را از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند او را تیر دوز کنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی
رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول کرد ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسیده بر تو روشن ست و درین
حال که تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون می بری مردم این صورت را حمل بر ضعف و مذلت ما می نمایند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر را از پدر باز داریم
اکنون طریق صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید و چون شب در آید و خلق آرام گیرند اختیار تراست کنانه را سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب را باز
گردانید و در همان شب او را از مکه بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نموده زید زینب را بمدینه برد محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا جمعی

از اصحاب را بتاخت کاروان قریش نامزد فرموده وصیت کرد که اگر با هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست
احدی را بغیر از خدای عز و جل که هیچ کس را تعذیب بنار کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزید بلال روایت کند که در وقتیکه رسول خدا سرایا باطراف می فرستاد
وصیت فرمود که اگر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را بآتش بسوزید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه فرمود که اگر بر وی دست یابید دست و پای او را
قطع کنید و بقتل رسانید و در آن اوان هبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوهٔ حنین فراغت یافت ناگاه
هبار در جعرانه بنظر سید ابرار رسید و بفرّ زمین بوس فائز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از جواری
حضرت رسالت پناهی زبان بنفرین او کشاد رسول فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا محو گردانید از زبیر بن العوام منقول است که گفت حضرت رسول
را دیدم که بعد از اظهار غلظت بنسبت هبار از فرط حیا سر در پیش افگنده بود و هبار چنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت نیز از وی عذر خواهی نمود و ما احسن ما قیل ؎ کرم بین
و لطف خداوندگار ؛ گنه بنده کرده است و او شرمسار ؛ **ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی** محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی
بوده از شیاطین قریش و در روز بدر جان از معرکه بیرون برده پسرش در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در
حجره باهم نشسته بودند و ذکر افگندگان و کشتگان بدر میکردند درین اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است
اگر مرا قروض و دیون و مونت بیع و متعلقان مانع نیامدی ببهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان دست
میدهد که می شنوم که محمد در اسواق تنها تردد می نماید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیردستان در مکه نظیر و عدیل ندارم و من متکفل ما یحتاج تو می شوم
و ضامن دیون تو میگردم عمیر برفتن عازم شده صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده شتری بوی داد تا سواری نماید و عیال او را در امر معاش شریک و سهیم عیال خود گردانید
و ضامن قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بقطع نرسد باید که این راز سربسته را پیش کس نگشائی آنگاه شمشیر خود را نیز مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد از
قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بر در مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که به مجلس حضرت نبوی شتابد و بحسب اتفاق در آن زمان فاروق با طائفه از یاران نشسته
بود و بذکر جنگ بدر و عنایتی که ایزد سبحانه و تعالی در آن روز اهل اسلام را بآن مخصوص گردانیده بود اشتغال می نمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمائل داشت
از مشاهدهٔ این حال رعبی بخاطرش راه یافته مسلمانان را بر گرفتن او تحریص نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب است و دشمن خدا که در روز بدر خبر از لشکر ما گرفته از
قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نموده و آن طائفه را بر محاربهٔ ما دلیر گردانیده گفت که اصحاب محمد معدودی چند اند که مشاهده و محسوس می شوند و هیچ کس در کمینگاه ندارند
مسلمانان بفرمودهٔ عمیر را بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی است غدار مسلح آمده از شر او ایمن نتوان بود حضرت
رسالت فاروق را فرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه عمیر شد و بیک دست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قائمه آنرا گرفته بمجلس اشرف نبوی در آمد
حضرت اشاره فرمود تا فاروق دست از و باز داشت آنگاه گفت ای عمیر قدمی چند پیشتر آی عمیر قدمی چند پیشتر آمده تحیت اهل جاهلیت را بجای آورد و رسول فرمود
که حق عز شانه مکروه داشته است بر ما تحیت ترا و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه چیز است جواب
داد که بجهت اسیر خود آمده ام تا در آن باب احسان بجای آری حضرت فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر تکرار جواب سابق نموده حضرت فرمود با صفوان
در حجره چه شرط کرده بودی و هم ازین سخن بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بفرمای که شرط من با او چه بوده آنسرور فرمود که از او تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای
دین تو ننماید و صورت مجلس را من اوله الی آخره بر زبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر و بروایتی میان من و تو حائل است عمیر از استماع
این سخن متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی تو در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما ترا در نزول
وحی و در خبریکه از آسمان بتو می آید تکذیب می نمودیم و اکنون بیقین پیوست که آنهمه راست است زیرا که برین قضیه غیر صفوان و من احدی اطلاع نداشت و
ترا جز باری تعالی برین مواضعه مطلع نگردانید شکر می گویم پروردگاری را که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرفراز
شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم خنزیر نزد من محبوب تر از وی بود اکنون او را از بعضی اولاد خود دوست تر میدارم و بعد از
اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را طلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور الهی

بخشد واز بادیه عنوایت خلاصی یابند وعمیر دستوری یافته بالپسر خویش بوطن مراجعت نمود ودران اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش می گفت
زود باشد که خبری خوش بشمار سد که از لذت وفرح آن مصیبت بدر از خاطرها محو گردد وهر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد ازوی پرسید که هیچ حادثه در زمین پیدا
روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان وسائر مشرکان بر عمیر لعنت کردند صفوان سوگند
یاد کرد که مدة الحیات با عمیر سخن نگوید ودیگر باز نفقی بعیال او نرساند وچون عمیر بمکه رسید جمعی غفیر از عبدهٔ اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند ودرین سال
یعنی سال دوم از هجرت عصما اهبود بنت مروان بقتل آمد واو عورتی بود از معارف نسوان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی وزبان بلید خویش بهجو حضرت
نبوی وصحابه کشادی ودر زمانیکه رسول خدا متوجه غزوه بدر بود چند بیتی از هذیانات عصما بگوش عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود وبخلوص نیت وصفای
طویت وجرد طاعت ومحبت خدا ورسول او در مدینه انتهار داشت رسیده نذر کرد که اگر باری سبحانه تعالی حبیب خود را بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل آورد
وعمیر بواسطهٔ فقدان نور بصر دران سفر از موکب همایون تخلف نموده بود وچون حضرت رسالت پناه از معرکهٔ بدر منصور ومسرور مراجعت کرده بمقر خویش رسید
عمیر در شبی از شبها با قائدی متوجه منزل عصما شده در خانهٔ او در آمده بحس دست یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد وآن کودک را عمیر از عصما جدا ساخته بر شمشیر
چنان بر سینهٔ او فرو برد که از پشتش بیرون آمد وهم در شب باز گشته نماز صبح با رسول خدا بگذارد وچون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت
صورت واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آنسرور
پرسید که ازین فعل هیچ بر من چیزی لازم میشود رسول خدا فرمود که لا ینطح فیها غیران واین مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول الثقلین بجمعی کردکه در
گرداو بودند فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله ورسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور ست که هم در سال
دوم هجرت عمیر بن عدی شخصی را بفرستاد تا عصما بنت مروان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی وایذای وی بحضور رسول کردی بقتل آورد وسعود اوراق
گوید که قولیکه راوی آن صاحب مستقصی ست بصحت اقرب می نماید زیرا که باوجود چندین هزار بیناکه بجان ودل انتقال فرمان حضرت مصطفی می نمودند بعید
است که نابینا را فرماید که مباشر قتل شخصی گردد ذکر غزوهٔ بنی قینقاع چون رسول بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که ایشان
تعرضی نرساند بشرطیکه آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان در دفع اعدای دین با مسلمانان موافقت نمایند
ونصرت ومعاونت دریغ ندارند واین قاعده استمرار داشت تا زمانیکه حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسید وچون بنی قینقاع مشاهده
کردند که طنطنهٔ کوس محمدی بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نموده که در دفع قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کنند معلوم او شود که حرب چگونه است
وبالآخره بسببی از اسباب که متون کتب سیر بآن ناطق ست پیمان بشکستند وحضرت مقدس نبوی از نقض آن بخبر دان مطلع گشته روسای بنی قینقاع
را جمع فرموده فرمود ای معشر قینقاع ایمان آورید وبخدا سوگند که شما را معلوم ست که من پیغمبر خدایم وبتر سید از خدای تعالی چه می شاید که مثل آن نکبتی
که بقریش رسانید بشما رساند یهود ان گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم مغرور وفریفته مشو بغلبه کردن بر قومیکه طریق حرب نمیدانستند وچون
با ما محاربه نمائی معلوم تو گردد که ما مثل دیگران نیستیم امثال این مهملات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند وجبرئیل نازل شده این آیه آورد که واما
تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء آنگاه حضرت رسالت آهنگ استیصال طغاة نموده ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت وعلم را بحمزه داد
وگروهی گفته اند که علی بن ابی طالب تفویض فرمود از مدینه بیرون رفته وبقولی بعد از یازده شبانه روز که یهود در امحاصره نمود حق عز وعلا رعبی در
خاطر ایشان افگنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمائی که از حصارهای خویش فرود آمده برویم حضرت رسول جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود
چون یهودان از محاصره بتنگ آمده بودند بالضرورة بحکم وتقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند وایشان هفت صد کس بودند حضرت حکم کرد تا مانند
بنی قدامه دستهای آن جماعت بر کتف بسته ودران حین عبد الله بن ابی مالنع بخدمت حضرت آمده گفت یا محمد درباره دوستان من احسان
فرمائی آنحضرت اعراض نموده وابن ابی منافق التماس خود را مکرر گردانید وآنحضرت در هر نوبت گوش بسخن او نفرمود وابن سلول دست بگریبان
حضرت در آورده گفت یا رسول الله در حق حلفای واحبای من احسان نمائی آنسرور در غضب رفته بر وایتی فرمود ویحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب
مذکور ست وبقولی فرمود ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطور ست راقم حروف گوید که استعمال کلمهٔ ویلک نزد بلغاء در مقام سخط وغضب انسب می نماید

ازا برادلفظ ویک عبدالله گفت والله که ترانگذارم تادرشان ایشان احسان بجانیاری ومن دست ازتو باز ندارم که سه صد مرد زره پوش وچهار صد کس تیزه گذار که مراازاسود واحمر محافظت نموده باشند همه رادریک بامداد بقتل آری وچون الحاح ومبالغهٔ ابن سلول ابسرحد افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم ولغنهم الله ولعنة معهم اما حکم فرمود که ازاوطان خویش جلا نمایند وعباده بن صامت راجهت اجلای آن طائفه مقرر کرد وفرمان داد که زیاده ازسه روزدران دیار نباشند وعباده باآن جماعت تاذباب که کوهیست درطریق شام رفته وبازگشت وچون یهود بوادی قرار رسیدند یک ماه توقف کردند وازانجا بازرات شام رفته دران سرزمین مقام کردند وبعد ازاندک فرصتی براه عدم وجانب جهنم شتافتند وچون بنی قینقاع ازبیوت وبقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی بیرون رفتند اموال واسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد وآنسرور ازمیان غنائم هرسکان ودوزره وسه نیزه رقم اختصاص کشید وزرهی به محمد مسلمه ودیگری لبسعد بن معاذ ارزانی داشت وحکم فرمود که خمس غنایم راجدا ساخته وانچه باقی ماند براصحاب قسمت کردند درروضة الاحباب باین عبارت مذکورست که حضرت رسول عباده بن صامت را فرمود تا ایشان راجلا نماید ایشان ازعباده مهلت طلبیدند گفت تاسه روز مهلت میدهم واین نیز بفرمودهٔ رسول ست واگر باختیار من بودی شمارا مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را ازمنزل خویش بیرون کرده بمراه ایشان بودند تا بذباب وازانجا بازرعات که ازاراضی شام بود رفتند وبعد ازاندک زمانی هلاک شدند واموال واسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد حادی اوراق گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد ازهلاک ایشان درازرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد وحال آنکه باتفاق جمیع اهل سیر واخبار درحین اجلای آن طبقه جاهلیان حوزهٔ دین مالهای ایشان رادرتحت تصرف درآوردند وچون ازین غزوه مراجعت واقع شد نماز عیداضحی گذاردند وحضرت باغنیای صحابه قربانی کردند **ذکر غزوهٔ سویق** چون ابوسفیان ازمعرکهٔ بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن برخود نمالد وبازنان مباشرت نکند تاانتقام ازمصطفی واصحاب کرام ازنکشد پس ازچندگاه بروایتی بادویست سوار ازحرم بیرون آمد وبعد ازقطع منازل بمساکن بنی النظیر رسیده شبی متوجه حی بنی اخطب شد تا ازوی استخبار حالات سیدابرار واصحاب کبار نماید حی ازملاقات او اجتناب واحتراز کرده ابوسفیان ازانجا بمنزل سلام بن مشکم رفت وسلام بحضور او استبشار نمود واسباب ضیافت مهیا ساخته باهم شراب خوردند ودریک مافی الضمیر خود رادرمیان آورده ابوسفیان دروقت سحر ازمنزل اسلام بن مشکم بیرون آمده تاناحیهٔ عریض که دریک فرسخی مدینه است رفت وشخصی ازانصار راکه برسر زراعت بود کشتند وچند درخت خرمارا سوخته قصد کرد که ازعمدهٔ نذر خویش بیرون آید وچون برین حرکات ناشایست اقدام نموده راه انهزام پیش گرفت وبعد ازانکه رسول ازصورت جرائت ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه رادرمدینه بخلافت تعیین نموده بادویست نفراز مهاجر وانصار درعقب ابوسفیان روان شد وچون مشرکان ازتوجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار درفرار ابنانهای سویق که برای تنعم دران سفر همراه داشتند بینداختند ومسلمانان آنهارا برگرفته این غزوه راغزوه سویق نام نهادند وبعضی ازاهل سیر گفته اندکه این غزوه درسال سوم ازهجرت وست واو ذکر وقایع **سال سوم ازهجرت** نزد بعضی درین سال غزوه قرقرهٔ الکدر واقع شده وسبب این غزا آنکه بسمع همایون نبوی رسید که طائفه ازبنی سلیم وغطفان دران موضع مجتمع شده اند لاجرم باجمعی ازمهاجر وانصار متوجه ایشان گشت وچون بمقصد رسید هیچ کس راندید وفوجی ازاصحاب رانامزد فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند وخود باسائر یاران درلبن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش برسارباتی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند ودرمیان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت ازیسار پرسید که بنی سلیم ومردم غطفان کجانید یسار گفت نمیدانم که کجا هستند شاید بسراب رفته باشند آنحضرت فرمود تاشتران را باسارباتان بصوب مدینه رانند وچون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول دید که یسار باسلمانان درقیام درکوع وسجود موافقت می نماید وبعد ازفراغ ازصلوة آنسرور فرمود که شتران راقسمت نمائید اصحاب گفتند یارسول الله بعضی ازمردم ماضعیف اند وقوت راندن چهارپایان ندارند اگر فرمائی درمدینه قسمت کنیم وهمچنین معروض داشتند که یارسول الله اگر تو بایمان این غلام یعنی یسار اعتقاد داری ما اورا بتو تسلیم می نمائیم آنحضرت فرمود که اگر بخوش دلی سید سید قبول میکنم یاران بطیب نفس یسار راپیشکش کردند آنسرور اورا آزاد فرمود وچون قریب بمدینه رسیدند شتران را قسمت نمودند بعد ازقرار خمس بر شخصی را دو شتر رسید وبعضی هفت گفته اند والله اعلم **ذکر قتل کعب بن الاشرف** واقدی گوید که چون حضرت رسول درموکهٔ بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق ویهودی درمدینه نماند الا آنکه ذلیل وخوار شد بعضی ازیهود گفتند که محمد

بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از عظمای یهود بود خوار و مبتذل گشته گفت اکنون صنادید قریش و سادات حرم کشته شدند زیر زمین
نزد من مرجح است بر بالای آن و بپرسش قریش بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک و عناد مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم
میشد با آنکه مردم مکه باستصواب و اشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر قتیل خویش نوحه و گریه نمیکردند چون اشعار کعب بن الاشرف را شنیدند ناله و افغان
برکشیدند و مدت یک ماه عزای سنگین برپا داشتند و این ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام کشادی و پیوسته بایذای اهل توحید مبانی
عداوت تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت نمود حضرت رسالت مآب از صورت ذهاب و ایاب او آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی علانیة
الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست
میداری که من او را بکشم آنسرور فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانه روز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب
آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نی رسول فرمود که بقدر وسع و طاقت خود در آن باب سعی نمائی محمد بن مسلمه معروض داشت
که چاره نیست از آنکه در منقصت سخنی بر زبان آرم حضرت او را در آن امر رخصت داده محمد بن مسلمه ابونائله و سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن
بشر و حارث بن معاذ و ابوعیسی را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن الاشرف اخوت رضاعی داشت و در روایتی آنست که
ابونائله پیش از رفقای خویش بمنزل کعب بن الاشرف رسید و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بجهت کدام مهم قدم رنجه شده ابونائله گفت قدوم این مرد از جمله بلاهاست
بر ما چه عرب همه در مقام محاربه و منازعت ما آمده اند و طریق آمد و شد خلایق باین دیار مسدود گشت و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال ما ضایع شدند و هر زمان
چیزی می طلبند و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین همین سخنان با تو می گفتم و من پسر پدر خویشم و شما هنوز کجائید بخدا سوگند که شما
ملول و نادم خواهید شد بعد از آن ابونائله گفت که جمعی با من درین عقیده موافق اند و ما را احتیاجی واقع شده و میخواهیم که مقداری طعام و تمر از تو بقرض بستانیم و هر چه بخواهی
تو باشد بسبیل رهن تسلیم نمائیم کعب تعریف خرماهای خود کرده گفت که زنان خود را گرو کنید ابونائله گفت که چگونه این صورت در وجود آید که ما زنان خود را که نیکوترین عربیم
در گرو نهیم کعب گفت اگر زنان گرو نمیکنید فرزندان خود را گرو کنید ابونائله گفت که ایشان را سرزنش کنند این معنی موجب عجب و عار ما گردد و اگر خواهی اسلحه خود
در گرو کنیم و چون شب شود آنها را بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت که هرگاه خاطر شما بخواهد بیارید ابونائله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه کرد و باتفاق
بنزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روی
براه نهادند و آنسرور تا بقیع بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت
پناه بازگشت و آن پنج سعادتمند بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان شنید برخاست که خود را بیاران و دوستان جانی
رساند زوجه او که در آن نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی درین ساعت جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابونائله آمده اند میروم که
با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقله گفت مرد که آوازی بسمع من رسید که پنداشتم که خون از وی چکد کعب گفت که غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه دست در
دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرده گفت بخدا سوگند که سرخی خون ازین آواز مشاهده می کنم کعب گفت بگذار که برادر من ابونائله است که اگر
مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله که بوی شر ازین آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشیده
از حصار بیرون آمده و بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی باهم بسخن مشغول شدند و ماجرائی که میان او و ابونائله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد
بن مسلمه و رفقای او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین ماهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت
نموده در اثنای سیر ابونائله گفت که ای کعب عجب بوی خوشی از تو استشمام میکنم کعب جواب داد که زیباترین و خوشبوی ترین زنان عرب در حباله نکاح من است ابونائله
گفت که رخصت نمای که موی سر ترا سویم کعب تجویز نموده ابونائله بعد از آنکه مویش بدست گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران نیز داشت تا استشمام نمودند موی
او را رها کرده چون لحظه گذشت ابونائله التماس خویش مکرر ساخته باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت که بزنید بشمشیر این دشمن خدای
را و مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند تیغ هیچ کس از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه خنجری بر ناف کعب نهاده تا سینه اش بشگافت و کعب در آن زمان بانگی
با هیبت کرد چنانچه از مهابت او اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند در حصار خویش آتش افروختند و اهل اسلام سر آن تا سره را از بدن جدا کرده رو بمدینه

نهادند واتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بالیشان نرسیدند آورده اند که در آن وقت که صحابهٔ کرام قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میزدند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخمدار شد و دران بازگشتن بواسطهٔ آنکه خون بسیار ازوی رفته بود بالیش را مجال حرکت نمانده رفقا را وصیت کرد که سلام مرا برسول برسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون بقیع عرفه رسیدند به آواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله و سر آن بی سامان بر خاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت **ذکر قتل ابو رافع در طریق حجاز** کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیلهٔ اوس بر خدمت شایستهٔ چنان اقدام نمودند و مردم خزرج را این دغدغه در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب بوده باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد و لبعد از استشاره و استخاره رای ایشان بدان قرار گرفت که بر رفع ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه پرواز ندود ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد و این ابو رافع مشرکان را بامال اعانت می نمود تا با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده و دو نفر دیگر از اصحاب درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و لبعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه بل لفضل الله نهادند و روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابو رافع از چراگاه بازگشته بقلعه می رفتند بآن موضع رسیدند و عبد الله بن عتیک با یاران گفت که شما درین موضع توقف نمائید تا من بروم و بادربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بنابر فرمودهٔ آنحضرت رسالت مآب در آن سفر تعلق بابو عبد الله میداشت رفقای اربعه قول او را قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبد الله قریب بدروازهٔ حصار آمده دامن جامه بر سر افگند و نشست بهیات کسیکه بقضای حاجت می نشیند و دران زمان مردم قلعه از جوایج خود فارغ شده بدستور هر روز بدرون میرفتند و بواب بتصور آنکه عبد الله از مردم حصار ست با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در رای بندم عبد الله بحصار در آمد و دربان در را مقفل ساخت عبد الله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بنابر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ فرو گرفته در را بکشاد تا اگر احتیاج بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبد الله تفحص ابو رافع نموده معلوم کرد که در بالاخانهای خویش بیدار ست و قصه خوانی پیش وی قصه میخوانند عبد الله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع غافل از آنکه قصهٔ عجیب در پیش دارد بخواب رفت عبد الله آنگاه در های بالاخانه ها را کشاده از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابو رافع در آنجا خفته بود بنابر آنکه اهل و عیال ابو رافع نیز دران خانهٔ تاریک تکیه داشتند و خوابگاه وی را بیقین نمیدانست نداکرد که یا ابا رافع او بیدار شده گفت چه کس ست این و عبد الله بر طرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و عبد الله این مسئله را دانسته از خانه بیرون رفت و لبعد از لحظه باز در آمده آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادر تو درین خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبد الله این نوبت نیز شمشیری بروی زد و چون هم او باین ضرب کفایت نشد سر شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمده و در وقت مراجعت عبد الله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار بست و بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که می گفتند که ابو رافع تاجر را کشتند آنگاه عبد الله را برداشته روی بتعجیل نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت را از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند و آنسرور مستبشر شده دست خجسته خود را بر پای شکسته عبد الله نهاده مالید خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرمود و عبد الله بر پای خاست و چون قبایل جهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند و هم بسیار بر ضمائر ایشان استیلا یافته گفتند انچه مردمانند که متابع محمد شده اند که خلق را بادر های بسته در قلعهای استوار می کشند بپوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیه کشته شدن ابو رافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و انچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاریست و العلم عند الله

ذکر غزوه بنی ثعلبه این غزوه را غزوهٔ ذی آمر نیز گویند و باعث برین غزا آنکه بسمع همایون حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی آمر از قرای نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مکه تاخت کرده دست بتاراج کشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کارسازی نموده با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شدند و چون بذی القصد رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد آنسرور آوردند و رسول از حال عدد ایشان

استفسار نموده آن مرد گفت که ایشان با تو در میان مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده اند که چون موکب همایون تو نزدیک رسد در قلال جبال متحصن شوند
و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران باریده جامه های حضرت رسالت پناه و اصحاب تر شد و آنسرور
از لشکرگاه دور تر رفته جامهٔ خود را بیرون کرد و در درختی افگند تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظهٔ این صورت
نموده با رعثور بن الحارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یارانش مسافتی در میان ست و اکنون وقت آنست
که بروی ظفر یابی و رعثور فرحت غنیمت شمرده با شمشیری آبدار مانند شعلهٔ نار آهسته آمد و بر بالین حضرت رسالت پناه بایستاد و گفت کیست آن کس که ترا امروز از من
حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا بر فور جبرئیل دست بر سینهٔ رعثور زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و رعثور نیز بزمین افتاد و حضرت
تیغ او را برداشته بر بالای سرش بایستاد و فرمود من یمنعک منی رعثور از سر عجز و ناتوانی معروض گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله والله که دیگر
خلق را بمحاربهٔ تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر رعثور باو داد رعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیری کشیده بر سر محمد رفتی
و با آنکه هیچ مانعی نبود دستبردی ننمودی رعثور گفت مردی سفید طویل القامت را دیدم که چنان دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم دانستم که آن فرشته است
و محمد رسول خداوند ست آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود راقم حروف گوید که مولف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصیکه مشرکان را در ذی آسر جمع
آورده غورث بود نه رعثور و در سیاق کلام از آن شخص برعثور تفسیر یافته و هذا عند البلغای لا یخلو عن مرارة و هم در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی
استماع فرموده که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام ست لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد فرمود
و زید بجانب ایشان شتافت و رؤسای مشرکین گریخته از چنگ مرگ امان یافتند و اموال آنجماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین
سال رسول دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حبالهٔ نکاح آورد **ذکر غزوهٔ احد** از جملهٔ معظمات وقایع سنه
ثلاث هجریه غزای احد ست تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکهٔ بدر بمکه آمده کاروان خویش را که ابوسفیان آورده بود در دار الندوه بنابر رعیت ارباب
آن مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطلب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیرهم با بوسفیان گفتند که این
اموال اهل مکه است و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسید بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که رنج آنرا در تجهیز سپاه صرف کرده و لشکر جرار فراهم آورده بجنگ
محمد روند رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متفق هست یا نه گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسیکه لاف عداوت زند منم چه اشراف
قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که دران کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار
شتر راس المال بود و چون آنها را فروختند هر دیناریکه سود حاصل شد راس المال را بخداوندان تسلیم کردند و مرابحه را در مایحتاج لشکر صرف نمودند و بعد
از مشاورت رای اشراف قریش بران قرار گرفت که چهار کس را که بچرب زبانی اتصاف داشتند بقبائل عرب فرستند تا کما ینبغی بشرائط استمداد و استعانت
قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص بود و دیگری پسر ابولهب و سوم ابو البختری و چهارم ابو عزه جمحی شاعر و ابو عزه دست رد بر سینهٔ ملتمس قوم زده گفت که محمد
دیروز بی خدا از سر من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریص ننمایم صفوان بن امیه با او گفت که درین امر با ما موافقت نمائی اگر ازین
معرکه سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو دهیم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیات از عهدهٔ اهل و عیال تو بیرون آریم ابو عزه سر باز زد صفوان
نا امید بخانهٔ قریش آمد روز دیگر باتفاق جبیر بن مطعم بخانهٔ ابو عزه رفت و التماس خود را مکرر گردانید و او امتناع نموده جبیر چندان مبالغه کرد که ابو عزه راضی
شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان
بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن می نمود که داعیهٔ جدال و قتال موکد گردد و درین باب عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن العاص
با صفوان موافقت نموده رای او را مستحسن داشتند و نوفل بن معاویه ذهلی گفت اگر منهزم گردیم بیرون بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی باشد و نوفل با بوسفیان
رای یاران و خلاف خود را در میان نهاده هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرده شوهر وی ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمی کنم لاجرم
هر دو منکوحهٔ خود را که یکی هند بن عتبه بن ربیعه بود و دیگری سعد بن وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل
و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بجهت زنان خویش هودجها ترتیب دادند و از مکه بیرون آمده ابو عامر

راهب که او را ابو قاسم فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفت صد مرد
زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش قدم در بادیهٔ خلاف و شقاق نهاده روان شدند و واقدی
گوید که ابو عامر راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر بایشان پیوسته مخالفان را بمحاربهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص می نمود و خود دران
معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبدهٔ اصنام متفق شده گفت اگر من در میان قوم خویش یعنی مردم اوس میبودم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکردند
و در روایتی آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات میکنم دو کس از قبیلهٔ اوس با او نماند و اینک پنجاه کس از ان جماعت با من آمده اند قریش تصدیق
ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیه با خود همراه گردانیدند تا هر منزل سرود گفته تذکار قتیلان بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید
میدادند و عباس بن عبد المطلب که دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر او را که
مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده آنسرور را نیافت و به قبا رفته مکتوب را
برسول خدا داد حضرت رسول مکتوب کشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر بر مضمون نامه آگاهی یافت ابی را وصیت نمود تا این راز سربسته را پیش
هیچ کس نگشاید بعد از ان بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را با وی در خلوتی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد
استراق سمع نموده بر انچه حضرت ختمی پناه بشوهرش می گفت مطلع میشد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت و واقدی گوید که چون
مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را نبش می باید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوییم اینک رمیم مادر تو با ماست و بالضرورت بعوض آن زنان ما را
تسلیم ما نماید و اگر دست نیابد بمال کثیر آنرا از ما باز ستاند درینباب با ابو سفیان مشورت نمودند او گفت البته از سر این حرکت درگذرید و این سخن بر زبان میارید که
اگر بنو بکر و خزاعه که خلفان و دوستان محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز
دران منزل توقف نمودند درین اثنا حضرت مقدس نبوی انیس مونس اولاد فضاله را بتجسس اهل عدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده مراجعت
نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را در مزرعه عریض سر داده اند برگ سبزی دران موضع نخواهد ماند بعد از ان حضرت ختمی پناه خباب بن المنذر را
نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورد و خباب بفرموده عمل نموده بازگشت و از عدد لشکر و زره و چارپای مخالفان آنحضرت را
مطلع گردانید و خبر خباب با نوشتن عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه
آن بود تلاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست رسول تا روز قیام می نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه نیز پاس داشتند و حضرت
دران شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر او ذو الفقار پدید آمده و گاوی را کشته در عقب آن قوچی بذبح آمد و بروایتی بعد از کشته
شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه تعالی اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و تهیهٔ اسباب قتال
و جدال فرموده صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی ست
که بنفس من خواهد رسید و گاو مذبوح کششی که بر اصحاب من واقع شود کبش کبشهٔ قریش ست که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود
که در عقب رفتن من کبش کبشهٔ قریش ست که بقتل رسانیم او را انشاء الله تعالی و با آنکه رسول رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب
نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرفراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله
ما تا غایت بر مدینه هیچ کس دست نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمنیکه قصد ما نمود ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات
ورزیده مرکز را خالی نگذاشته غالب آمده ایم اکنون صواب چنان ست که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم و حضرت بر رای عبد الله
اقبال فرمود اما حمزه بن المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف
حمل نموده سبب جرأت ایشان شود ترا در روز بدر خدای تعالی بر اعدا غالب گردانید با وجود آنکه زیاده از سه صد و پنجاه کس همراه نبودند و لله الحمد که
امروز لشکر ما بسیار ست و مدتها شد که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم و مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان
احد الحسنیین ایم که آن ظفر ست یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدائیکه قرآن بتو فرستاده است که من

روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب باو نمودند قتل من ست از جمله اصحاب
تو و بخدائی که جز او خدای دیگر نیست که در بهشت خواهم در آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه
از مشرکان روی نمیگردانم آنسرور فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول بر بیرون آمدن ترغیب
و تحریص نمودند و بنا بر آنکه در جنگ از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آورده حضرت مقدس نبوی بکراهت
عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگذارد بحجره همایون تشریف برده صدیق و فاروق با آنسرور موافقت نموده
دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس او افگنده دران زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریف میبردند سعد بن معاذ و
اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام نکنید که رسول از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل میگردد زمام
اختیار بقبضه اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دائره اطاعت و متابعت بیرون ننهید درین اثنا حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و مکری از ادیم بر میان
بسته و شمشیری حمائل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپری بر شانه مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر را بدان هیئات دیدند از استدعای خروج پشیمان نشستند و اظهار
ندامت کرده گفتند یا رسول الله حد ما نیست که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد اسحاح کنیم هر چه خاطر مبارک تو خواهد بدان عمل نمائی حضرت فرمود که نخست
این حدیث با شما گفته نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبری را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانیکه خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدا و اکنون هر چه گویم چنان
کنید بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید گویند که دران روز مالک بن عمیر بخاری مرده بود و تابوت او را آورده نهاده بودند که نماز بر وی گذارند حضرت
چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه طلب داشته لوا فرمود و لوای اوس را بسعد بن عباده و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای مهاجر را که با آنحضرت
اختصاص داشت بعلی ابن ابی طالب تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد و واقدی گوید که در حین توجه باحد
جدال بن سراقه بخدمت مبادرت نمود و گفت یا رسول الله بتحقیق با من گفته اند که فردا کشته خواهی شد و بهنگام این سخن گفتن آهی سرد از سینه پر درد بر کشید حضرت دست مبارک بر سینه او
زده فرمود الست الدیه کله غدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کنیسه افتاد که در میان ایشان غلغله و فریادی
بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند خلفاء و هم سوگندان عبد الله سلول اند حضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که لا تنظروا باهل الشرک و دران منزل عرض لشکر
کرده کودکان صحابه را بنا بر صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب دران منزل توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمود و سپاه
اسلام از انجا روان شده و در وقت طلوع فجر باجار رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت زرهی دیگر بر بالای زره پوشیدند و خود بر فرق همایون نهاده عبد الله با سه
صد کس از متابعان خویش ازین منزل بازگشت و عبد الله بن عمیر بن حرام از عقب رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد ابن ابی سلول گفت ما در نصیحت و مشورت
شرط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نموده ما وقتی نصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد چون عبد الله ابی سلول منافق
با سائر اهل نفاق بکوچه های مدینه در آمدند عبد الله بن عمیر گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداناد زود باشد که خدای تعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن
گفته بازگشت و بلشکر پیوست و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد بتسویه صفوف قیام نمود و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد
و شگاف عین بر یسار افتاد و کوه عنیب شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از انجا بر سر مسلمانان آیند حضرت ختمی پناه عبد الله بن جبیر را با پنجاه
تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارد تا کسی جرأت ننماید و ایشان را وصیت فرمود که بهیچ حال از منزل خود حرکت مینمائید خواه مسلمانان غالب و خواه
مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشه بن محصن اسدی تزئین داد و میسره را بابو سلمه بن عبد الله مخزومی
تفویض نمود و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن
ولید دادند و بر میسره عکرمه بن ابی جهل را گماشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش
کبشی می گفتند دادند و او هم نام طلحه بن عبد الله بن العزی بود بقولی چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لوای اهل شرک مفوض به بنی عبد الدار است فرمود
که احییتم ما توفنا آنگاه لوای خود به مصعب بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای در میدان نبرد نهاد ابو عامر بود که پنجاه نفر
از یاران خویش تیر بر اهل اسلام انداختند و قوم را ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و سنگ

بجانب مسلمانان انداختن گرفتند مجاهدان دین بتر بجانب ابوعامر انداختند ابوعامر با یاران خود روی بهزیمت نهاد آورده اند که چون رسول خدا از مکه بیرون آمد ابوعامر از آنحضرت پرسید که آنچه دین ست که آورده حضرت فرمود که ملت حنیف ست ابوعامر گفت که چیزی چند دوان درج کرده ام که ازان بنست آنحضرت فرمود که هل حبت بها علی وجها با کاذب و دعای حضرت مستجاب شده آخر الامر آن بدبخت فاسق در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد بالجمله دران روز زنان مشرکان به پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و نذکار کشتگان بدر کرده مردم خود را بر محاربه تحریص میکردند آنگاه در عقب صف رفته بالستادند لشکر اسلام را تیرباران کردند و سواران که در برابر تیراندازان بودند همه پشت دادند و درین اثنا طلحه بن طلحه که علمدار کفار بود با ی جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز خواست شیر بیشه هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بیکبارگی آرام و قرار نداشتی و این بیت فردوسی وصف الحال اوست که ۵ بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ۵ بکف ابر بهمن بدل رود نیل ۵ مانند سیل بهاری که از قفرازعزم نشیب کند روی بدو نهاده بیک ضرب که بر سرش زد طلحه از پای در آمد و علی مرتضی باز گشته در صف خویش بالستاد یاران ازان پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد عطوفتی که منشای آن صلهٔ رحم است مرا مانع آمد و حال آنکه دانستم که عنقریب خدای تعالی او را هلاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیر المومنین علی بطلحه رسید ضربتی بروی زد که پایش را قطع کرد و از علی زنهار خواست آن منبع کرم از سر خون او در گذشت و یکی از مسلمانان مهم او را با تمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه مسرور گشته بآواز بلند تکبیر گفت مسلمانان بآن سرور موافقت نموده بر مشرکان حمله های پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم بر آمد و واقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش را عثمان بن ابی طلحه برداشته پیشتر آمد و زنان مخالفان در عقب او دف زنان عبدهٔ اوثان را بر حرب تحریص می نمودند درین حال حمزه بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرده تیری بر حنجرهٔ آن شقی زد که زبالنش مانند زبان سگ از دهنش بیرون افتاد روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد ازان ابوسعید ابی طلحه علم را برداشت من قصد قتل او کرده دست راستش را بینداختم ابوسعید علم بدست چپ گرفته و بضرب تیغ دیگر دست چپش از بدن جدا کردم علم را بسینهٔ خویش منضم ساخت و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلب او بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد مناف با تیغهای یمانی آهنگ من کردند و نگذاشتند که بدان جرأت اقدام نمایم واقدی گوید که قول اخیر اصح ست و چون ابوسعید بدوزخ رفت منافع بن طلحه رایت بر گرفته عاصم بن ثابت تیری بوی زده نزدیک بهلاکش رسانید مشرکان منافع را بر گرفته نزد سلافه مادرش بردند از پسر پرسید که این تیر بتو که زد گفت عاصم سلافه نذر کرد که از کاسهٔ سر عاصم شراب خورد و هر کس که سر عاصم را نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند و بعد از کشته شدن منافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت براه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا برداشته بدست زبیر بن العوام بقتل آمد آنگاه خدیش بن طلحه علم بر گرفته طلحه بن عبد الله اورا بکشت بعد ازان البطاش بن شرجیل باین خدمت قیام نمود علی مرتضی او را بیاران ملحق گردانید آنگاه شریح بن قاصد متصدی این امر گشته بر دست یکی از ابطال اسلام کشته شد و زمره گویند که علی مرتضی نیز او را بالقتل رسانید و بعضی این فعل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند و قول اول اصح ست واقدی گوید که قربان که بشیوهٔ نفاق اتفاق داشت از رکاب همایون مصطفوی تخلف نموده در مدینه بالستاد روز دیگر از توجه آنسرور زنان قبیلهٔ او را سر زنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه بنشین قربان را غضب دامن گیر شده متناکل رسلح روی بأحد نهاد و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی بنسوبهٔ صفوف اشتغال داشت بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بالصف اول رسانیده اول کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتلت کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و در زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بسر حد عدم رسید قباده بن نعمان با او رسیده گفت یا با الفیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت گفت برای خدا قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ نخلی از نخلستان ما بگیرند چون ازان جراحات اذیتی بوی می رسید سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاده زور کرد تا هلاک شد و بر گاه که رسول الله باد او کردی فرمودی که قربان از اهل نار ست و حدیث آنسرور ناظر باینست که ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجرة لقد ست که حضرت رسول در روز احد شمشیری بر دست همایون داشت که بران مکتوب بود که فی الجبن عار و فی القتال مکرمة و کل جنان لا یجوز من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از اصحاب خواستند که بآن مبادرت نمایند ملتمس هیچکس از انها مبذول نیفتاد تا لاجرم ابو دجانه انصاری که از تعریف مستغنی ست طلب شمشیر کرد آنحضرت باو ارزانی فرمود ابو دجانه تبختر کنان روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این رفتنی ست که خدای تعالی دشمن میدارد مگر درین موضع یعنی صف جهاد و قتال ابو دجانه انصاری دران روز داد مردی و مردانگی داده با هر که برابر شد

غالب آمد و در پایان کوه بهند مادر معاویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود می گفت و ناله و نفیر باوج فلک رسانیده خواست که شمشیر بر فرق او زند دست
باز کشیده گفت حیف است که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده کنم درین اثنا چشم زخمی بحامیان حوزهٔ اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید
در اثنای کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمین گاهی که عبدالله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شب تار دیدهٔ مور و مار بر هم میدوختند بمحافظت آن معین
شده بودند بر سر ارباب اسلام تاختن آورده دستبردی نماید و در هر کرت از تیرباران اهل قبضه دست در گردن مقصود ناکرده مایوس بازگشت ؎ کسی بگردن
مقصود دست حلقه کند ؛ که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد ؛ چون عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابهٔ کرام باخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبدالله جبیر
چون این معنی مشاهده نمودند عنان تمالک و تماسک از دست داده بجهت جمع غنائم روی بلشکرگاه نهادند و هر چند عبدالله ایشان را نصیحت کرد و وصیت
پیغمبر بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد و با عبدالله پنج شش کس بیش نماند خالد بن ولید که انتهاز فرصت می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان
بر سر عبدالله تاخته او را با یارانش شهید ساختند و از شگاف غیب سر بیرون کرده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم
در میان اهل اسلام افتاد و شیطنت مآبی فریاد کرد که محمد را کشتند ازین خبر غلغله و اضطراب شدید در لشکر اسلام پدید آمده صفوف ایشان بهم برآمد و
از غایت دهشتی که بران سعادت مندان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند کفار که سراسیمگی و پریشانی ایشان ملاحظه نمودند موجب زیادتی جرأت آن
طائفه گشت و قتل اهل اسلام را وجه همت ساختند و شیطان بصورت ابن سراقه گشته قصد قتل او کردند بسبب آنکه سه مرتبه ندا کرد که الآن محمدا قد قتل
و مسلمانان قصد قتل او کردند بنا بر آنکه خویطب بن جبیر و ابوهریره گواهی دادند که دران زمان که ندا کننده ندا میکرد او در پهلوی ما خاموش ایستاده بود از
جنگ مرگ امان یافت نقل ست که چون حملهای مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فشرده روی
از معرکه بر نتافت در کشف الغمه مسطور ست که چهارده کس از اصحاب نزد آن قدوهٔ احباب ماندند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیرالمومنین علی و ابوبکر
و عبدالرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابوعبیدهٔ جراح و از انصار حباب ابن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن سهیل و اسید بن
حضیر و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه و هر یک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام می نمودند و با وجود کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی بجانب هیچ یک از انها
نرسید دران روز اگرچه ملایک تشریف حضور ارزانی داشته بودند اما عامهٔ آنها جنگ نمیکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بهیات دو مرد سفید پوش بر یمین
و یسار ایستاده آنحضرت را صیانت میکردند حضرت رسول گاهی بسنگ و گاهی به تیر دشمنان را دفع میکرد و از امیرالمومنین علی منقول ست که فرمود که
چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و به هرج و مرج مسلمانان راه یافته هر چند نظر کردم حضرت رسول را ندیدم با خود گفتم که او ازان قبیل نیست که از صف
اعدا و کارزار فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالباً حضرت عز و علا بواسطهٔ امتثال ناشایست ما غضب فرموده حبیب خود را بآسمان برد هیچ به
ازان نیست که با مخالفان مقاتله کنیم تا کشته شویم لاجرم شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان را متفرق ساخته رسول را در میان کشتگان دیدم
در گوی افتاده دانستم که خدای تعالی او را صیانت نموده گویند که چون عبدهٔ اصنام از کمین گاه بیرون آمدند و بر سر اهل اسلام ریختند و از شدت آن
واقعه مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول در غضب شد و هرگاه که در غضب رفتی عرق از جبین همایونش مانند در خوشاب فرود دیدی و دران
حال نظر کرده علی مرتضی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چونست که بدیگران نه پیوستی قدوهٔ اولیا جواب داد که آن لی بک اسوة بدرستیکه
مرا بتو اقتدا است و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که علی گفت که کفر بعد الایمان درین اثنا طائفه از مشرکان متوجه حضرت رسول شدند فرمود که یا علی مرا نگاهدار
حیدر کرار بضرب ذوالفقار فوج کفار را که چون ثریا مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید باز گروهی دیگر آهنگ مصطفی کرده جناب ولایت مآب
باشارت آنسرور ایشان را مندفع ساخت دران حال جبرئیل گفت این کمال مواسات و جوانمردی ست که علی در بارهٔ تو بتقدیم رسانیده پیغمبر فرمود که انه منی
و انا منه بدرستی که او از من ست و من از اویم جبرئیل عرض کرد که انا منکما من از شما هر دوام و در حین مبارزت امیرالمومنین علی شنیده شد که قائلی می گفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در کشف الغمه مسطور ست که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسول خدا نظر کرد علی را در پهلوی خویش ایستاده
دید فرمود که ای علی چرا با یاران نرفتی علی مرتضی جواب داد که چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که قدم ازینجا فراتر ننهم یا کشته شوم یا خدای تعالی ایجاز
کند آنچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که ای علی خدا وفا کننده است بوعدهٔ خود درین اثنا چشم او بر گروهی از مشرکان افتاد که

قصد او داشتند فرمود که ای علی شر این جماعت را از من کفایت کن شیر خدا شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و ازان جماعت هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورده باقی منهزم شدند بعد ازان فرقهٔ دیگر آهنگ رسول کردند علی مرتضی بار دیگر باشارت رسول خدا متوجه آن اشقیا شد عمرو بن عبد الله الجمحی را ازان میان بروزخ فرستاد و باقی از بیم شمشیر جناب حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت خیر البشر رسانند امیر المومنین علی بر ایشان حمله کرده بشیر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرأت ننمود که قصد حضرت رسالت نماید از عکرمه روایت کرده اند که گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم که فرمود چون اصحاب حضرت رسول روی از معرکه بر تافتند چندان حزن و فزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست بدادم و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که بآسمان رفته باشد و از حرمان معارفت او خلاف شمشیر خود شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراگنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و نظرش بر من افتاد پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند و ترا تنها گذاشتند درین اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود که ای علی شر ایشان از من باز دار از یمین و یسار مشرکان را میزدم نا روی بانهزام نهادند گویند که در عین کارزار شمشیر علی مرتضی بشکست حضرت نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروض داشت حضرت نبوی ذوالفقار را با وارزانی فرمود در کشف الغمه مسطور ست که چون علی مرتضی بدفع کفار مشغول شد حضرت رسول فرمود که ای علی می شنوی مدح خود را که ملکی رضوان نام نام تراد در آسمان می برد و می گوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار حضرت امیر فرمود که من از غایت مسرت و شادمانی گریسته شکر نعم الهی بجای آوردم و در بعضی کتب بنظر رسیده که دران روز هولناک خالد بن ولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام اصحاب را گرد حضرت نبوی ندید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب اوئید کفار با تیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت آنسرور بغیر از امیر المومنین علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده چون اندک افاقتی روی نمود از علی پرسید که مردم چه کردند گفت نقض عهود نموده فرار کردند حضرت فرمود مهم جمعیکه قصد من دارند کفایت کن اسد الله تیغ کشیده و روی بر مخالفان نهاده ایشان را منهزم ساخت و بخدمت سید رسل و هادی سبل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد آنحضرت دارند آهنگ آن فرقه کرده ایشان نیز روی بگریز نهادند و دران زمان که حضرت امیر با کفار مبارزت می نمود ابو دجانه و سهل بر بالای سر آنسرور ایستاده بودند و آنحضرت را محافظت می نمودند و در بعضی روایات آمده والله اعلم بصحته که زید بن اسید و هب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنان شنیده ام که در روز احد بغیر از علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف کسی نزد پیغمبر نمانده بود بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحه بن ثابت آمده در خدمت خیر البشر کمر بستند آیا این خبر بیان واقع ست گفت بلی پرسید که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند در روز سوم از جنگ بخدمت آنسرور فائز شدند حضرت رسول فرمود که بدر سنی که درین واقعه بر بعضی رفته اند و در بعضی از اخبار آمده که عثمان بن عفان با دو کس از جنگ گاه بیرون رفته راه گم کردند و بالبعض رسیده بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت پناهی آمدند حضرت فرمود لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست علی بقتل آمدند که یکی طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که رسول الله جزوی از اجزای خواب خود در القتل او تعبیر کرده بود و دیگری پسرش عبد الله بن ابی جبل و ابن ابو الحکم و ولید بن ابی خدیفه بن مغیره و برادرش جهل بن جبل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و مالک بن بشیر و صواب مولای بنی عبد الدار حافظ ابو داود و ابو محمد بن العزیز در کتاب معالم العترة والنبوة روایت کرده از مرفوع بن قیس بن سعد و او از پدر خویش که از امیر المومنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بر زمین افتادم و هر بار که افتادم مردی خویش روی خوشبوی مرا بر پای می کرد و می گفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول اولی و ایشان هر دو از تو راضی می باشند و چون جنگ بآخر رسید این حکایات بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو اورا می شناسی گفتم نه اما بدحیه کلبی مشابهت دارد حضرت فرمود که خداچشم ترا روشن گرداناد که آن جبرئیل بود و محمد بن الحبیب در آمال آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند موج دریا متوجه رسول خدا شدند از انجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بحضرت رسیده پسران صفوان عوف و خالد و ابو العباد و ابو الحمراء و شش کس دیگر از اولاد ابو سفیان علی مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد و در روی بعضی علماء السیر انه

قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله وما منعنی یومئذ وانا منه فقال جبرئیل انا منکما وسمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء ولا یدری شخصه الصارخ فینادی

منادا لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار فقیل لرسول اللہ منہ فقال ہذا جبرئیل فقال الراوی قول وقد روی ہذا الخبر جمع بین المحدثین وہو من الاخبار المشہورۃ وقد تکلمت علیہ فی بعض نسخ المغازی محمد بن اسحٰق وروایۃ بعضہا خالیۃ عنہ وسالت شیخ عبد الوہاب رحمہ اللہ من ہذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح فقال ہا وکل ما کان صحیحا ویشتمل علیہ کتب والصحاح من الاخبار الصحیح از حضرت امیر علی مرتضیٰ منقول ست کہ گفت در روز احد من و ابو دجانہ و سعد ابی وقاص ہر یک بطرفی بدفع کفار مشغول بودیم تا خدای تعالیٰ فرج روزی کرد و درین اثنا فرقہ از قریش را دیدم کہ عکرمہ بن ابی جہل دران میان بود در آمدہ بقتال اشتغال نمودم و حرب کردہ میرفتم تا بآخر صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون آمدہ بدانجا کہ طی کردہ بودم باز گشتم و از صفوف آن جماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجلم تاخیر بود دران معرکہ آسیبی بمن نرسید آوردہ اند کہ قبل از ہجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینہ بمکہ رفتہ بود و بخدمت حضرت مقدس نبوی استعداد یافتہ و چون آنحضرت بمدینہ ہجرت فرمود ذکوان شرط مرافقت بجای آوردہ بوطن خویش آمدہ در غزوۂ بدر حاضر شدہ چنانچہ سابقاً اشارت بدان رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر خیر البشر بنوعی بزلیست کہ در شان او فرمود کہ ہر کہ دوست دارد کہ مردی را مشاہدہ کند کہ در سبزہ زار جنت قدم نہادہ میرود بسوی ذکوان نگاہ کند بالجملہ چون اہل اسلام متوجہ احد شدند ذکوان زنان و دختران را وداع کردہ ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دہد گفت روز قیامت و چون تلاقی فریقین دست داد چندان محاربہ نمود کہ شہید شد دران روز حضرت مقدس نبوی فرمود کہ از حال ذکوان ہیچ خبرداری ہست امیر المومنین علی عرض کرد یا رسول اللہ من سواری دیدم کہ از عقب او میرفت و می گفت کہ مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاہ شمشیری بر دوش او فرود آوردہ گفت بگیر این ضرب را از من و من او را تعاقب نمودہ بینمی بر ران او زدم کہ از بدن جدا ساختم و از اسب انداختہ کار او را تمام کردم و چون در روی نظر کردم احنس بن شریق بود و منقول ست کہ چہار کس از مشرکان در روز احد با ہم عہد بستند کہ حضرت ختمی پناہ را بالقتل رسانند عبد اللہ بن قمیہ و عتبہ بن ابی وقاص و عبد اللہ شہاب زہری و ابی بن خلف و زمرہ گفتہ اند کہ عبد اللہ بن حمید اسدی در ینباب اتفاق نمودہ بود و ابن قمیہ چندان سنگ بر آنحضرت انداخت کہ رخسار مبارکش مجروح گشتہ و حلقہای خود در روی ہمایونش نشست و خون از ناصیۂ فرخندہ اش روان شد بحیثیتی کہ بر محاسن و دیدن گرفت و حضرت رسول بردای اطہر پاک میکرد و میفرمود چگونہ رستگاری باشد قومی را کہ با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکہ او ایشان را بخدا و ند جل ذکرہ دعوت میکند جبرئیل نازل شدہ این آیہ آوردلیس لک من الامر شیئ او یتوب علیہم او یعذبہم فانہم ظالمون و در بعضی از روایات آمدہ کہ در جنگ احد چون خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت بردای مطہر خویش پاک کردہ نمیگذاشت کہ قطرہ ازان بر زمین چکد بعد ازان فرمود کہ اللہم اغفر لقومی فانہم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید کہ یکی از مہاجران بامن گفت کہ در روز احد از اطراف و جوانب عبدۂ اصنام تیر بر سول می انداختند و حق عز و علا حبیب خود را صیانت می نمود و دران زمان عبد اللہ شہاب می گفت کہ محمد را بمن نمائید کہ نجات و نجات نیابم اگر او نجات یابد این سخن می گفت و رسول در پہلوی او ایستادہ بود و چون ازو در گذشت صفوان بن امیہ ازو پرسید کہ چون خدای ترا بر محمد مسلط گردانید باوی چہ کردی ابن شہاب گفت بخدا سوگند کہ نظر من بروی نیفتاد و از آسیب ما محفوظ و مصئون بماند آوردہ اند کہ عتبہ بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت و بر لب زیرین آنسرور آمدہ دو دندان پیش او بشکست و ہر چند برادرش سعد دران معرکہ او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقہ از ارباب سیر گفتہ اند کہ ابن قمیہ ملعون دران روز شمشیری بر آنحضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون دو حلقہ زرہ کہ در بر داشت آنسرور در گوی افتاد و از چشم مردم پنہان شد و شیطان در معرکہ ندا کرد کہ بتحقیق کہ محمد کشتہ شد چنانکہ این خبر موحش بمدینہ رسید و مسلمانان متحیر و سراسیمہ شدند و ابو سفیان سخن شیطان باور کردہ گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را بالقتل رسانیدہ اید ابن قمیہ گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت ما سوار در دست تو نگینیم چنانچہ اہل عجم مبارزان خود را سوار می سازند آنگاہ ابو عامر و ابو سفیان فاسق جہت تحقیق سخن ابن قمیہ در معرکہ می گشتند و بر سر ہر قتیلی کہ میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بر حال آن قتیل آگاہ میکرد کہ این فلان کس ست از اوس یا خزرج و چون بپسر خویش حنظلہ غسیل الملائکہ رانکشتہ یافت بر بالای سرش بایستاد و گفت این شخص عزیز ترین خلق ست نزد من و این پسر من ست حنظلہ و آنچہ می گویند کہ حنظلہ دران نزدیکی جمیلہ بنت عبد اللہ ابی سلول را خواستہ و در شبیکہ روز دیگرش تلاقی فریقین واقع می شد حنظلہ بدستور حضرت ختمی پناہ با خاتون خود بسر برده با او مباشرت نمود و چون حنظلہ خواست کہ در عقب لشکر اسلام با صدر رود جمیلہ او چہار کس آورد تا از زبان حنظلہ گواہ شدند کہ ازالۂ بکارت جمیلہ نمودہ و چون از سبب آن پرسیدند جمیلہ جواب داد کہ دوشش بخواب چنان دیدم کہ فرجہ در آسمان پیدا شد و حنظلہ ازین فرجہ بآسمان رفت و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کردم کہ حنظلہ شہادت خواہد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از

زبان او گواه گرفتم که با من دخول کرده بالجمله علی الصباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت بتسویهٔ صفوف مشغول
شده بود حنظله بمعرکه رسید و هم دران ساعت بفوز شهادت فائز شد و حضرت فرمود که من دیدم که حنظله بن ابو عامر را در میان آسمان و زمین می شویند ابو اسید
ساعدی گوید نزد حنظله رفتم دیدم که آب از سر او متقاطر بود بازگشته این صورت عجیب را معروض رای حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع
شد حضرت کسی نزد جمیلهٔ او فرستاده این صورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت عرضی که بر غزا داشت بی آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافت
ازین جهت حنظله غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابو سفیان تحقیق قتیلان احد کرده پیغمبر را دران میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش کاذب
ست و در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسول در حق آن پنج کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند دعا فرمود که بسال
نرسند بعضی از ایشان در معرکهٔ احد کشته شدند و چند تن جم دران سال بصدر جهنم شتافتند و عبد الله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت
می تاخت که ناگاه ابو دجانه بیک ضرب تیغ آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی بخواب رفته فوجی
بالهام الهی بر سرش رسیده و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابن خلف چنانست که داخل امیران
بدر بود و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و باداء وجه مقرر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم الانبیا گفت که اسپی دارم آن مقدار زرت
بان خواهم داد که فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالتیکه بران اسپ سوار باشی
اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد با یاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر در آید چون او را ببینید مرا اعلام دارید در آخر حرب ابی بن خلف
بر اسپ خود سوار پیدا گشته حضرت مقدس نبوی را دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف تو خواهد بروی حمله کنیم حضرت ایشان
را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید و حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده اندک خراشی کرد و بر فور عنان بگردانیده بقوم
خود ملحق شد و خود را از اسپ بیفگند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع از چیست و ازین زخمیکه بر گردن تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابن
ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضربت کیست من ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست همچنان
فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرار الظهران روح خبیث را تسلیم زبانیه نمود نقل ست که ابن قمیه شمشیری حوالهٔ حضرت نبوی کرد و
طلحه بن عبد الله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز
ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظهیر که تیر وی خطا نمی شد تیری بجانب حضرت رسول افگند من دست خود را سپر آنحضرت
ساختم و تیر بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت نبوی در گوی افتاد چنانچه مذکور گشت پای های مبارک خراشیده شده بواسطهٔ ثقل دو زره
بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحه بن عبد الله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطهٔ جراحات و گرانی زره بی مدد بالا
آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور پای مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از گو بیرون آمد و واقدی گوید که
طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا
منهزم گشتند و حضرت مقدس نبوی در شان او فرمود من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبد الله
واقدی گوید که در روز احد از جملهٔ تیر اندازان سعد بن ابی وقاص و ابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و صائب بن مظعون و مقداد بن عمرو
زید بن حارث و خاطب بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و حراس بن النظیر و قطبه بن عامر بن حدیده و بشیر بن براده و ابو نائله و قتاده بن نعمان
گویند که در اثنای قتال و جدال تیری بر چشم قتاده آمد و چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخسارهٔ او افتاد و بخدمت سید کائنات مبادرت نموده
معروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا با وی محبت بسیار ست و او نیز مرا دوست میدارد می ترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بدینسان دیده
مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار دیده او را بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود از قتاده منقول ست که
در کبر سن و آوان شیخوخیت آن چشم من روشن تر می نمود آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان پیاپی تیر بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان
بن العروه و مالک بن زهیر برادر ابو صامت بیش از همه دران باب مبالغه می نمودند و از ان ممر اذیت با اهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی

اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص در برابر تیر اندازان بتیر اندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نموده و آنحضرت می فرمود که یا سعد فداک ابی و امی
درین اثنا جبان بن العرقه تیری انداخت و بحسب اتفاق بدامن جامهٔ ام ایمن حاجبهٔ رسول الله که دران ساعت بآب دادن مجروحان مشغول بود آمد و
او از بیم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و جبان خنده بافراط کرده این معنی ملایم طبع حضرت نیامد تیری بی پیکان بسعد داد که بجانب جبان انداز د سعد در کمان
نهاده بر سینهٔ جبان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد گوید که رسول الله بمزحه خندید که نواجد مبارکش را دیدم و نواجد جمع ناجذ ست و اهل لغت
دندان خرد را گویند و هر که از خرد بهره دارد و اندکه مراد سعد مبالغه است زیرا که حضرت ختمی پناه بآن مثابت نمی خندید که نواجد مبارکش ظاهر گردد بالجمله آنحضرت
در شان سعد فرمود که اجاب الله دعوتک و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوات گشت آورده اند که ابو طلحهٔ انصاری در فن تیر اندازی مهارتی
تمام داشت و آوازی بلند و در معرکه خود را سپر حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداخت
نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی و نفسک جعلنی الله فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظهٔ تیر او کردی که بکجا منتهی میشد اگر راقم حروف مرآن زمان
بودی بصد زبان معروض رای پیغمبر آخر الزمان گردانیدی که ۵ خواهم که چوب تیر شوم تا لوتگاه گاه ؛ بر حال من بگوشهٔ چشمی کنی نگاه ؛ چون سهام ابو طلحه تمام
رسید حضرت چوب از زمین بر گرفته بدست او میداد و چون در خانهٔ کمان می نهاد آن چوب تیری پسندیده شده بجانب اعدای انداخت و آنحضرت در ان
روز می فرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بیشتر ست و واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابو ذر غفاری رسید و آنحضرت دهن مبارک بر جراحت او افگنده
فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن زبیر که لوای مهاجران داشت
ثبات قدم نموده درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل آن ملعون بضرب دیگر دست چپ او بیفگند و مصعب بار دیگر آیه مذکوره بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بر سینهٔ خود منضم ساخت آن سگ
تیره روی نیزه بر سینهٔ او زد تا از پای در آمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که تقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد و دو کس از
مسلمانان یکی سویط بن خرمیه و دیگری ابو الروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا برگیرند ابو الروم برادر مصعب سبقت نموده لوا را برداشت و در بعضی از
روایات آمده که چون مصعب بفوز شهادت فائز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاده تا علمدار رسول شود و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکی ست بصورت بشر که بامر خالق خیر و شر محافظت علم می نماید بعد ازان ابو الروم
مبادرت نموده و در عین مراجعت پیش پیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند و واقدی گوید که دران روز عبد الرحمن بن ابی بکر بمیدان در آمده مبارز طلبید
ابو بکر صدیق تیغ کشیده روان شد تا با و مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود باز گرد و ما را بنفس خویش متمتع گردان نقل ست
که در زمانیکه رسول خدا می خواست که بشعب احد رود عثمان بن عبد الله بن مغیره مخزومی مکمل و مسلح بر اسب بلق سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد می کرد
که لا نجوت و لا بقوت گاه پای اسب آن ملعون در کوهی از کوههای که ابو عامر فاسق جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین بر زمین افتاد و حارث
شمشیری بر ساقش زد که از پای در آمد او را بلسان گوسفند ذبح کرد و زره و خود عثمان که در غایت جودت بود بر گرفت راقم حروف گوید که سموع نشد که در ان
روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه بسکر مرغداء
را که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن ماجر عامری مانند سبع ضاره روی بقتال حارث آورد ابو دجانه عبید را بر زمین افگنده گلوی او را چون حلق
گوسفند ببرید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که دران روز مالک بن زبیر خثعمی تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بتیر
آن نابکار کشته و مجروح گشتند درین اثنا سر نامبارک خود را از پس سنگ در آورد و سعد و قاص تیری بر چشم او زد که از قفایش بیرون آمده جان بمالک
دوزخ سپرد و اهل اسلام از ضرر آن لعین خلاص شدند و واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام تمکی داشت و هر چند قوم او بصحبت میکردند نمیشنید و در ان
آوان که مقربان درگاه احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب فضل غفلت که بر دو سرا چه او بود بکلید عنایت و هدایت گشود تا از سر ایقان زبان بکلمهٔ توحید گویا
گردانید و سلاح خود بر گرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر سر او رسیده
پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بفوز شهادت فائز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة

واقدی گوید که دران روز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما
بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداوندست و نصرت و معاونت او بر شما لازم ست و شما او را دشمن میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون
آید و بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند ویحک امروز روز شنبه است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود را برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد
اموال من از حضرت رسول ست و بهر که خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقول ست
که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت فائز می شدند و چون خواست که در غزوهٔ احد بنفس خویش در لشکر
اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول می نمایند عمرو گفت خوش خبری میدهید ایشان به بهشت روند و من
پیش شما بنشینم منکوحه او هند بن عبد الله بن حرام گفت در نظر نیست که او گریخته آمد و عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی علی اهلی
بعد از آن که از منزل بیرون آمد طائفهٔ از یاران با او گفتند که باز گردد و پای در دامن عافیت کشد عمرو قبول نه نمود نزد حضرت رسالت پناه رفته منع قوم را
گفته معروض داشت که امیدوارم بپای ننگ عرصهٔ بهشت را بگردم حضرت فرمود و فقد عذرک الله ولا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت
فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیده می گفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت
و هر دو جنگ می کردند تا شهید شدند واقدی گوید که دران روز عائشه با جمعی از نسوان متوجه جنگ گاه شدند تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان
از مردان محجوب نمی شدند در راه هند زوجه عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد عائشه از و پرسید که خبر چیست جواب داد
که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد ازین بود سهل ست صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم
عبد الله و پسرم خلاد ست که بمدینه می برم تا در خاک نهم دران حال شتر هند بزانو در آمده عائشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت
که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که پیش ازین گاه بود که چندان برین شتر بار می کردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی در وی نمی دیدم
آنگاه هند شتر را بزجر بر انگیخت چون عنان شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز بزانو در آمده بخفت و بعد از آنکه بار دیگر او را بر انگیخته متوجه
احد شد شتر در رفتار آمده و هند بخدمت حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل مامور گویند که رسول فرمود ای
هند عمرو هیچ سخنی گفته بود عرض کرد که در حین توجه باحد روی بقبلهٔ دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی آنحضرت فرمود و بدین جهت
شتر نرفت باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسرت در جنت باهم موافقت کردند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

ذکر قتل سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه

نقلهٔ سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب در جنگ بدر
طعیمه بن عدی را کشته بود بنابرین جبیر بن مطعم برادر زادهٔ طعیمه با ملوک خویش وحشی که حربهٔ او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر
تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود اگر ازین سه کس
یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی نوعی سازم که آزاد باشی فرقهٔ قول اخیر را صحیح دانسته اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را
در خواب بینم بیدار نتوانم نمود اما اگر علی را به بینم شاید که حربه بوی توانم انداخت منقول ست از وحشی که گفت در روز احد چون آتش حرب بالا گرفت
در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او تامل کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جدال نظیر ندارد زیرا که از
اطراف و جوانب خود با خبر ست و از کید و مکر دشمن محترز و هر که در جنگ بچنگ او افتد رهائی ندارد دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از دامن
حشمت او کوتاه است درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان آمده و صفوف مشرکان را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبد العزی خزاعی
در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته بشغل مادرش که در مکه با حشان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ
جسد سباع را طعمهٔ کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم اتفاقا بناف او آمده از پشتش سر بدر آورد
و حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم و او بیفتاد و همان لحظه جماعتی از اهل او آمده هر چند گفتند یا ابا عماره جواب نداد من دانستم که مهم حمزه
باتمام رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربهٔ خود برداشته و شکم حمزه را شگافته جگر او را بیرون آوردم

نزد هند مادر معویه برده گفتم این جگر قاتل پدر تست هند آنرا در دهن گذاشته بخائید و چون نتوانست که فرو برد بینداخت و هر جامه و حلی و زیوری که
با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد و التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند را بسر حمزه بردم گوش
و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را اکلة الاکباد میگویند و واقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده
او حارث بن عتبه بن قابوس از خیل مزانیه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافتند از حال آنحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که
رسول با اصحاب در احد اند جهت مثوبات اخروی و دفع کفار متوجه احد گشتند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال نموده بمعرکه رسیدند و چون سایر اصحاب
دست بتاراج برآوردند درین اثنا خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان درآمدند وهب و حارث ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند
در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة حارث گفت انا یا رسول الله آن شیر بیشه شجاعت دست به تیر گشاده عبده اصنام را منهزم
ساخت باز گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذا الکبشة وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز شدند و بار دیگر روی
بگریز آوردند باز طائفه دیگر توجه نمودند حضرت فرمود که من یقوم لهؤلاء وهب گفت انا یا رسول الله آنسرور فرمود که قم و ابشر بالجنة آن بود دولتمند
مسرور و شادمان در میان آن جماعت درآمد و از چپ و راست قتال آغاز کرده حضرت رسول نظاره جنگ او می نمود تا از صف کفار بیرون رفته بازگشت
بالآخرة کفره فجره او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای درآوردند و با قبح وجهی وهب را مثله کرده گویند که بیست زخم نیزه در بدن او دیدند و بعد از کشته
شدن آن شیر بیشه شجاعت برادرزاده اش حارث بمقتضای شجاعتیکه در جبلت داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده پای در میدان
مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بعز شهادت فائز شد از فاروق منقول است که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وی دیدم در هیچ معرکه از
هیچ کس ندیده بودم زیرا که دران روز بعد از انهزام اهل اسلام که مشرکان رسول را با بعضی از اصحاب در میان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا می شدند
آنحضرت می فرمود که من لهذه الکبشة مزنی می گفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام می نمود تا در نوبت آخرین که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود
قم و ابشر بالجنة مزنی روی بطغات آورده من در عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت و بعد از بازگشتن و کشته
شدن دیدم که رسول در بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از ان دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت بر پای خاسته و او را
در قبر نهاده و ببردی که پوشیده داشت علمهای سرخ بران بود وی را پوشانیده من آرزو کردم که کاش مرگ من بدان سان بودی روایت کرده اند از
انس بن مالک که در روز احد عمر را با طائفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند که رسول الله بقتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه
خواهید کرد و از حیات خود چه می جوئید پیش روید و باز با دشمنان مقاتله کنید تا همچو او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده بر اعدا تاختم و انس با اعدای دین جنگهای
مردانه کرد و زیاده از هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید واقدی گوید که مالک بن الوحشم بر سعد بن ربیع گذشت در حالتیکه دوازده زخم بر سعد رسیده
بود و بر خارجه بن زید بگذشت و خارجه سیزده زخم مهلک داشت با او گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عز و جل کشته
نشده تو برو برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الوحشم بر سعد بن ربیع گذشت که دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت
علمت ان محمدا قد قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمدا قد بلغ رسالت ربه فقال انت علی دینک و ان الله حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی
فرمود که من ینظر رجل ما یفعل سعد بن ربیع فی الاحیاء و ما هو فی الاموات یکی از انصار بتفتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز
رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لفظیکه از زبان معجز بیان آن سرور شنیده بود باو رسانید سعد گفت که من از جمله امواتم سلام من برسول خدا صلعم
برسان و بگوئی که سعد می گوید خدا ترا جزای خیر دهاد بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من برسان و بگوئی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر نمائید هیچ عذر
نزد پیغمبر و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده آن مرد بازگشت و صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت
فرمود که اللهم ارض عن السعد الربیع فانی عنه راض بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار
و کیفیت قتل سائر مشاهیر اصحاب و فضائل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوط است ذکر احوال نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند
و بعضی از قضایا که از ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسمار دُرر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب شیر زنی بود و دلیر

وبر دلی باتمشیر و باتفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبد الله در غزوهٔ احد طلبا لمرضات الله باسائر المجاهدان دین و شیران بیشه یقین موافقت نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که از آن مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفر و ظلام بدماوا اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن برداشتم و متوجه قتال گشتم و در آن باب بمرتبه جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید از آن جمله جراحتی بود که مدت یک سال بران برداختم از وی پرسیدند که چنین زخمی اثر ضرب که بود گفت در روز احد ابن قمیه را دیدم که می گفت محمد را بمن نمائید مرا اخلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طائفهٔ از مسلمانان در برابر او آمده من نیز در ان میان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر من زد و من نیز ضربتها بر دی زدم اما چون آن دشمن خدا زره در بر داشت یکی از ان ضربتها کارگر نیامد چون ازو این زخم هولناک یافتم پیغمبر پسرم را ندا کرد ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب و زخم او را ببند نسیبه گوید که من با اولاد خویش نزد رسول الله مقابله میکردم و اصحاب منهزم شده از پیش او میگریختند و من سپر نداشتم دران ساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بیکی ده که مباشر قتال ست او سپر انداخته من برگرفتم و بر گرد حضرت رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او زدم اسبش بیفتاد و سوار از و جدا شد و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب پسرم عبد الله بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بالقتل رسانیدم عبد الله بن نسیبه گوید که دران روز کافری زخمی بر من زد مادرم جراحت مرا بسته گفت برخیز و بقتال مشغول شو دران حین رسول خدا مشاهده مامیکرد و چون رسول دید که مادر مرا بمحاربه تحریص می نماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره این آن کس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول خدا چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش کردی و آن مشرک بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و از عبد الله مذکور منقول ست که گفت در ان روز که مادرم کرد حضرت رسالت پناه می گشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار از و میرفت آن سرور مرا مخاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل بیتی مقام امک خیر من فلان و فلان رحمک الله اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبد الله را از زیدین عاصم داشت که پیش از عذر او را خواسته بود مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشم آنحضرت دست مبارک برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای خدای سزای پرستش ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد ازان هر مصیبتی که بمن رسید ازان باک ندارم گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه از وی منقول ست که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم شده بباغ حدیقة المومنین که قبل ازان حدیقة الرحمن می گفتند بردند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاده بود ابو دجانه انصاری شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من با آن دولتمندان اتفاق نموده مسیلمه را می جستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده یک دست مرا بینداخت و بدا سوگند که با وجود آن زخم بازنگشته و لحظه او را گذاشته دیدم و پسرم عبد الله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک می کرد آنگاه سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق یکسوتی فاخره بمجلس آورند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت بصفیه زوجه ولد خود ده که او عروس ست عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از همه خواتین بآن سزاوارتر باشد بعد ازان کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی بذات مقدس نبوی می رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر نیز در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه بمرتبه هولناک گشتند که اکثر آن مردم بران شدند که خود را بکشند و بعضی روی باحد آوردند و در اثنای راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشم های آنحضرت از زیر خود مانند ستاره می درخشید لذا کردم که با معشر الانصار هذا رسول الله حیا سویا و رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش و اقدی گوید که حضرت زره خود به کعب بوشانیده و رزه کنان و پوشیده و کعب جنگی عظیم کرده چنانچه هفده زخم با و رسید چون اصحاب دانستند که حضرت رسول در قید حیات ست از اطراف و جوانب نزد او مجتمع گشتند و رسول الله متوجه شعب احد شده از انجا خواست که بجبل رود سنگی بزرگ پیش آمده بنا بر ضعفی که داشت نتوانست که بران صعود نماید گوید که طلحه بنشست و حضرت پای مبارک بر او نهاده بالای سنگ برآمد و فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی ماند بمقتضی آنکه سه چو بیشه تهی ماند از نره شیر

شغال اندر آید بہ پیشہ دلیرہ ہند باسائر زنان اہل شقاق بمیان کشتگان اہل اسلام در آمدند ولبنیز از خطلہ کہ ذکر آن سعادت مند گذشت ہمہ را مثلہ ساختند بر سر
ہر قتیلی کہ رسیدند شکمش را بشکافتند وجگرش را بیرون آوردند وگوش وبینی شہدا را بریدہ قلادہ دست وگردن گردند وچون مخالفان را داعیہ بازگشتن بمکہ
پیدا شد خواستند کہ بیقین معلوم کنند کہ خواجہ کائنات در زمرۂ احیاست یا از جملۂ اموات ست ابوسفیان نزدیک بکوہ آمدہ فریاد برآورد کہ آیا محمد در میان
شما ہست صحابہ بفرمودۂ سرور اصحاب جواب ندادند باز نعرہ زد کہ پسر ابی قحافہ در میان قوم ہست این نوبت نیز جواب نگفتند وچون نوبت سوم از فاروق پرسید ہیچ
جواب نشنید روی بہم کیشان خود آورده گفت جمعی را کہ نام بردم ہمہ کشتہ شدند چہ اگر زندہ می بودند جواب میدادند ازین سخن عمر بی طاقت شدہ گفت ای دشمن خدای
دروغ گفتی چہ اینہا کہ ترا از حیات ایشان کراہت می آمد زندہ اند بعد ازان ابوسفیان نوازش بت آغاز کردہ گفت اعل ہبل اصحاب باشارت حضرت مقدس
نبوی در جواب او گفتند کہ اللہ اعلی واجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند کہ اللہ مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت
یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر ست وامر حرب بنوبت می باشد گاہی ظفر شعار او گاہی مار النصرت ست وہمچنین گفت کہ قتیلان شما را مثلہ کردہ اند
واین حرکت بامر وفرمودہ من نبودہ ولیکن زمان مرا بدنیا مدہ ووعدۂ ملاقات میان ما وشما سال آیندہ در بدر ست ویاران بفرمان آن سرور گفتند کہ ہمچنین باشد
آنگاہ ابوسفیان نومید ومنکوب بی آنکہ دست تمتا در گردن مقصود کند لشکر ضلال را سوار کردہ روی بمکہ نہاد وہ اما در خاطر مبارک آنحضرت ویاران ذعر
پیدا شد کہ مبادا مشرکان بمدینہ رفتہ دست بغارت وتاراج برآورند بنابرین حضرت رسول ثقلین ابو الریحانین علی ابن ابی طالب را فرمان داد کہ از عقب رفتہ خبر
بتحقیق بیاورد ودران حین برزبان معجز بیان گذرانید اگر بر شتران سوار شدہ اند واسپان را جنیبت کردہ عزم مکہ دارند واگر بر اسپان نشستہ شتران را جنیبت کردہ
اند قاصد مدینہ اند واللہ کہ اگر بمدینہ روند از پی ایشان بردم وجزای ایشان بدہم علی بموجب فرمودہ عمل نمودہ خبر آورد کہ مشرکان بمکہ رفتند نقل ست کہ چون آوازہ کشتہ شدن
رسول در مدینہ شیوع یافت فاطمہ زہرا وجمعی از زنان اہل بیت تجمیل تمام روی بجنگ گاہ نہادند وقرۃ العین مصطفی چون پدر خود را با دندان شکستہ ومجروح ومتالم
دید در گریہ شد وآنحضرت را در بغل گرفت حضرت رسول نیز رقت بسیار فرمود وعلی ابن ابی طالب ابریق آب آوردہ تا فاطمہ خون از روی آن سرور بشست گویند کہ
فاطمہ ہر چند جہد کرد کہ چون از جراحت رسول بالسیدہ میسر نمی شد عاقبت قطعہ حصیر پیدا کردہ بسوخت وخاکستر او را پاشیدہ در دم انقطاع یافت آوردہ اند کہ چون
مشرکان بمکہ باز گشتند مسلمانان بہ تفتیش کشتگان ومجروحان پرداختند دران اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود کہ حال حمزہ چیست کہ او را نمی بینم علی بہ تفحص مشغول
شدہ ناگاہ بسر حمزہ رسید واو را بدان سان مشاہدہ کردہ در گریہ شد وبر فور مراجعت نمودہ رسول را از صورت واقعہ خبر داد حضرت بنفس ہمایون متوجہ
شدہ بر سر حمزہ بایستاد واو را چون کشتہ وگوش وبینی بریدہ دید بغایت ملول ومحزون گشت وقسم یاد فرمود کہ اگر بر قریش دست یابم ہفتاد کس از ایشان را مثلہ
کنم جبرئیل نازل گشت واین آیہ آورد کہ وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم بہ ولئن صبرتم لہو خیر للصابرین رسول فرمود کہ صبر می کنم واز سر آن عزیمت
در گذشت وکفارہ سوگند داد وبعضی از اہل سیر وحدیث گفتہ اند کہ حضرت بر حمزہ نماز گزارد وہر شہیدی را کہ می آوردند پیش حمزہ می نہادند ونماز می گذارد
تا ہفتاد نوبت بر حمزہ نماز گزارد وبالاتفاق علمای خبردار باب سیر شہدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامہ ہای خون آلود بردا شتند ودفن کردند
وفرمان داد کہ ہر قتیلی در ہر موضعی کہ باشند دفن نمایند وہر کہ قتیل خود را بجای دیگر نقل کردہ بود باشارت آنحضرت باز آوردہ ہر دو کس را کہ میان ایشان
محبت ومودت بود فرمود کہ در یک قبر نہادند ودر آخر روز بمدینہ مراجعت نمود ودر راہ بہر قبیلہ کہ میرسید مردان وزنان قبیلہ بیرون آمدہ بر صحت ذات
مقدس آنحضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند ومی گفتند ہر مصیبتی کہ سوای مصیبت تست سہل وآسان ست وحال آنکہ اکثر ایشان مصیبت یافتہ وماتم زدہ
بودند وچون رسول در مدینہ نزول فرمود از اکثر خانہ ہای انصار آواز گریہ نسوان شنیدند وچون از خانہ حمزہ آوازی استماع ننمود گفت مگر حمزہ را اینجا زنان
گریہ کنندہ نیست سعد بن معاذ واسید بن حضیر وسائر انصار این سخن شنیدہ عورات خود را گفتند اول بخانۂ حمزہ روید وبر دی بگریید آنگاہ بخانہ
خویش آیید وبر عزیزان خود بگریید زنان انصار میان شام وخفتن بخانۂ عم رسول رفتند تا قریب بہ نیم شب گریستند درین اثنا حضرت از خواب در آمدہ پرسید
کہ این چہ آواز ست وچون از حقیقت حال آگاہ شد فرمود رضی اللہ عنکم وعن اولادکم وعن اولاد اولادکم ذکر غزوہ حمراء الاسد چون مشرکان از احد
مراجعت بمودند از بازگشتن خویش پشیمان شدہ باہم گفتند این چہ کار بود کہ ما کردیم لشکر فراہم آوردیم وزحمتی کشیدیم وبعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم
ولی آنکہ محمد واصحاب او را بالکلیہ مستاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت ودر استیصال ایشان کوشیدہ وخاطر از مہم آن جماعت

فارغ باید کرد عکرمه بن ابی جهل درین باب از همه بیشتر مبالغه می نمود صفوان بن امیه گفت بنا بر مصیبتی که به محمد و اصحاب او رسیده بغایت اندوهناک اند و
در مقام غضب و انتقام یحتمل که اگر مراجعت نمائیم بقیه بقبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و به هیأت اجتماعی و در مقام مقاتله آیند شاید
که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و مهم ما بر عکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بمسامع علیه رسید سرور عالمیان خواست که رعب و خوف
در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت باقی ست لاجرم در یوم الاحد که روز پسین واقعه احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که رسول خدا می فرماید
که بطلب دشمنان بشتابید و باید که بغیر از حضار معرکه احد بیرون نیایند اشراف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا شنودند با آنکه اکثر جراحات متعدد
داشتند کمر انقیاد بر میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشید و بر سر راهی ایستاده تا حامیان حوزه اسلام باو ملحق شدند و در شان سالکان
طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبد الله انصاری که
در تخلف از حرب عذری مسموع مقبول گشت هیچ کس را از موافقان رخصت نداده علم خود را بحضرت علی داد و بعضی گویند که با بوبکر تفویض فرموده تا بحمراء
الاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در پانصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز باسلام در نیامده بود اما دم از دوستی حضرت رسول میزد زیرا که
قبیله خزانه هم سوگند آنحضرت بودند و در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او می غنودند و دران اوان بمکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده حضرت را تعزیه
اصحاب گفته متوجه مقصد شد و با بوسفیان و سائر مشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه
احد بقصد انتقام از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن ست که میگوئی گفت بخدا سوگند که راست
میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید اسپان نواحی لشکر اسلام را به بینید صفوان گفت از آنچه می اندیشیدم ظاهر شد مصلحت
آنست که ازینجا کوچ کنیم مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را نیز ازین خبر وهمی عظیم بر خاطر راه یافته بتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد
فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را دران اوان دید که بمکه میرفتند با ایشان گفت
که بسمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان می گوید که ما باز بعزم قتال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او بگذرانید ارباب اسلام پیغام او را
شنیده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس موید این حال و موکد این مقال ست گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو نفر از
مخالفان را گرفته یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که مخلص وی بی فدیه و عهد او که دیگر بحرب مسلمانان نباید گذشت و بنا بر نقض عهد بقتل
او فرمان داد هرچند تضرع و زاری نمود که یک نوبت دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد و بر زبان گوهرافشان گذرانید که لا یلدغ المومن من جحر مرتین یعنی
گزیده نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجره بنشینی و دست بر ریش نامبارک خود فرود
آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده آنحضرت تیغ برابر روی حکم ساخت و آن دیگر معویه بن مغیره بود
و عثمان در باب او شفیع شده حضرت فرمود که برای خاطر تو از جریمه او گذشتم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکنند و اگر بعد از سه روز او را
در مدینه ببینند بقتل رسانند و از قضایای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت حضرت
رسول عمار یاسر و زید بن حارث را فرستاد و معویه بن مغیره را از کنج خنقا خواجه دایه بیرون آورده بقتل رسانید ذکر وقائع سال چهارم از
هجرت حضرت رسول صلعم واقدی گوید که در اوائل این سال حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه
کس از اصحاب که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر دران میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب این سریه آنکه بمسامع علیه
رسید که طلحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه آنسرور ترغیب و تحریص می نمایند و یمکن که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج بر آورند و
ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان سرزمین رود ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته تا از بیراهه
رفته بر سر آبی از سر آبهای بنی اسرائیل رسید و هرچه دران موضع یافتند از غله و چهارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کردند و برخی گریخته بقوم خود
ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت وحدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلحه بن خویلد را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت توهم نموده از
منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در مساکن ایشان در آمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و در روایتی آنکه بنی اسعد در برابر ابوسلمه آمده و صف کشیده بایستادند سعد

یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابو مسلمه و سائر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم گشتند ذکر واقعهٔ رجیع رجیع نام
آبیست از آبهای هذیل که در نزدیک او مصیبتی با اهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه
رفتند و بنا بر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنیدند که سلافه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته
بودند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بوی دهد و قوت طامعهٔ سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه
فرستاد و ایشان بخدمت خواجهٔ کائنات آمده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیلهٔ ما مسلمانان شده و ملتمس اینکه طائفه از یاران خود بفرستی تا سائر
قوم بتعلیم قرآن و احکام شرائع فائز گردند گویند آن منافقان در خانهٔ پدر عاصم فرود آمده بنیاد محبت کردند و او را صباح و مسا ترغیب می نمودند که بقبیلهٔ ایشان
رود و بعد از انقضای روزی چند رسول ده کس از اصحاب نامزد فرمود که بآن هفت تن بروند از آنجمله اسامی هفت کس از آنها بر نهجیکه در سیر مسطور است درین
مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مزید بن ابی مزید حبیب بن عدی عبدالله بن طارق خالد بن الکبیر معقب بن عبیده و زید بن دثنه و نام آن سه دولت مند
دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده ازین جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان صلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مسافت می نمودند تا قریب
بهذیل رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر داد آن بدبخت
منافق با دویست مرد مسلح روی بمقصد نهاد و در زمانیکه آن ده سعادت مند بکوه بالا میرفتند مشرکان رسیدند و آن مدبر که خبر اصحاب بسفیان برده بود پیش پیش کفار
می آمد و اهل اسلام صورت حال مشاهده کرده خالد بن الکبیر با عاصم گفت مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را بر قتال اهل اظلام تحریص کرد
و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که سروری رفقا بردی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب
داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که پر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع خویش و سائر رفقا مکوش که ما شما را امان دادیم و میدهیم عاصم گفت که من نذر
بخدا کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد
از آن تیغ برکشیده روی بقبله دعا آورد و گفت بار خدایا در اول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه زن
ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسهٔ سر عاصم شراب بخورد و چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آن سعادت مند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و باخذ شتران
مطایای اموال خود را گرانبار سازند بامر قادر بیچون زنبور بسیاری گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت زخم جانگداز میزدند باهم گفتند صبر باید کرد تا شب شود و زنبورها از و
دور گردد و چون شب شد خدای عز و علا سیلی فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان خائب و خاسر شدند و این واقعه از غرائب حالات است منقول است که از آن ده نفر هفت کس با
مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند حبیب بن عدی و عبدالله بن الطارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه
کمان بسته ابن طارق چون غدر ایشان مشاهده نمود بنوعی از انواع دست خود را خلاص کرده شمشیر برگرفت و بر اعدا حمله کرد و عاقبت بضرب سنگ کافران بفرادیس جنان خرامید
و حبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس کرده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم هر دو را بر دار زدند و حبیب از مشرکان التماس نمود تا او را
امان داده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شده اکثر جماعتیکه در آن مجلس حاضر بودند در اندک
فرصتی ببلای مبتلا گشتند و حبیب را بنوعی بر دار آویختند که پشت او بقبله بود گفت گردانیدن روی از کعبه مرا مضرتی نیست چه حق عز و علا میفرماید انما تولوا فثم وجه الله گفتند
از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم امتناعی عظیم نموده گفتند و دست نمیداری که محمد بر جای تو باشد گفت نمی خواهم که خاری در پای محمد رود گفتند بلات و عزی که اگر دست از
دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدا اندک است آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند زید بن
اسلم گوید که با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامت وحی در بشرهٔ مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود رحمة الله علیه قریش حبیب را کشتند و این جبرئیل
است که آمده سلام او بمن رسانید و چون حبیب بن عدی از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد زبان بکلمهٔ توحید گشاده جان داد
و گویند اول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارد او بود و چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة با حبیب اقتدا کرد و کفار هذیانی که بحبیب گفته بودند باو نیز گفتند
همان شنیدند که از حبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه قیطاس نام بقتل او مبادرت نمود آورده اند که چون حبیب بن عدی شهادت یافت همچنان او را بر دار
گذاردند تا خبر قتل او در قبائل منتشر گردد و صورت واقعه را معروض رای سید کائنات گردانیدند فرمود که کدام یک از شما حبیب را از دار فرود می آرد تا بهشت

نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و روی براه آوردند و روز مختفی گشته و شب قطع مسافت می نمودند تا شبی به تنعیم رسیدند چهل
کس را از اطراف دار خفته دیدند حبیب را آهسته از دار فرود آورده بعد از چهل روز دیدند که جسم حبیب تازه است و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن
می چکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده و هر دو رفیق روی براه آوردند و چون روز شد قریش از صورت حال آگاه شده هفتاد سوار از عقب آن دو یار شتافتند
تا بایشان رسیدند زبیر او را از پشت زین بر زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و آن دو سعادتمند بر بلیع الارض ملقب شدند و چون کفار نزدیک رسیدند
زبیر دستار از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرأت و جلادت می نمود بنا بر آنکه مشرکان صرفه در جنگ ندیدند باز گشتند و ایشان
بعد از مسافت بخدمت سید ابرار فائز گشتند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه باین دو مرد از اصحاب
تو مباهات می نمایند **ذکر رفتن عبد الله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد** سفیان بن خالد هذیلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید
ساخته بود و مهم برخی از آن دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا با رسول الله در مقام مقابله و مقاتله آید
و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت عبد الله بن انیس را بدفع اشرار نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان را نمی شناخت از حضرت التماس نمود تا صفت
او بیان فرماید آنحضرت زبان معجز بیان بوصف او گشاد و شکل و شمائل او را بیان فرمود و گفت چون او را ببینی از و بترسی و شیطان در حین ملاقات حاضر آید
و عبد الله از خدمت رسول بدستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود
هیبتی از و در دل عبد الله پیدا شده او را بشناخت با خود گفت که صدیق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود عبد الله گفت مردی
از خزانه هستم و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال با محمد آماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با سفیان
همراهی نموده شعرها بروی خواند و خوشامدها گفت تا آن خون گرفته مطمئن گشت و بخیمه خود رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد و یاران سفیان
متفرق شده هر یک در گوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه در آمده به تیغ تیز سر آن پر ستیز را از بدن جدا کرده و برداشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده پنهان
گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار بتنید و چون قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را جستند
نیافتند لاجرم حیران و ناامید باز گشتند عبد الله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد در روز مختفی می گشت و شب سیر می نمود تا بمدینه رسید و آنسرور را در مسجد
یافته سر نامبارک سفیان را در قدم مبارک آنسرور انداخت حضرت رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدا مسرور گشته بعضی از ارباب سیر این قضیه را از جمله سوم
شمرده اند **ذکر بیر معویه** صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز می گفتند از قبیله نجد بمدینه آمده چون بمجلس همایون
حضرت نبوی رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود اگر چه مسلمان نشد اما امتناعی کلی نیز ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است
اگر جمعی از اصحاب خود با من بفرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام خوانند شاید که قوم در دائره متابعت قدم نهند حضرت رسول فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو عامر
گفت دغدغه بخاطر اشرف خود راه مده که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که تعرضی با ایشان رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران که روز بآب
کشیدن و هیزم کشیدن اشتغال داشتند و شب بعبادت باهل نجد فرستاده گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمیری در آن میان بودند آنحضرت منذر بن
عمرو ساعدی را بر ایشان امیر گردانید و مکتوب باکابر نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان به بئر معویه رسیدند فرود آمده شتران را بعمرو ابن امیه دادند
تا بچراگاه بردند و مکتوب حضرت را بحرام بن مرجان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادر ام ملاعب الاسنه بود رساند و حرام مکتوب را برده باو داد و در حین تکلم
بنا بر مقتضی باشارت عامر بعز شهادت فائز شد و عامر از بنی عامر امداد خواست که با منذر بن عمرو قتال نماید ایشان چون معلوم داشتند که ابو عامر مسلمانان را در
جوار خود گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیله سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده بجانب بئر معویه روان شدند و چون بآن موضع رسیدند
کفار اهل سلام را دائره وار در میان گرفتند و ارباب توحید چون گرداب بلا بر خود محیط دیدند گفتند الهی هیچ کس را نمی بینیم که سلام با رسول تو رساند بالجمله در آن
معرکه جانگداز از جانبین دست بقتال دراز کردند و چندان کشش کردند که اصحاب رسول شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن فهیری در وقت مراجعت
از مرغی دیدند که طیور گرد لشکرگاه بر آمده و گرد و غبار آن موضع برخاسته سر بمحل مرتفع بر آمدند تا به بینند که احوال یاران چیست چون حال برین منوال مشاهده
کردند عمرو گفت صلاح آنست که بمدینه باز گشته رسول را ازین واقعه خبر کنیم حارث ابا نموده و متوجه کفار شده با ایشان مقاتله نمود و دو نفر بدوزخ فرستاد

مشرکان بر در او دستگیر کردند و بعد از انکہ از سر خون او در گذشتند حارث آغاز جنگ کردہ دو کس دیگر بقتل آورد آخر الامر شہید شد و عامر بن طفیل عمرو بن امیہ را از قید اطلاق کردہ رخصت داد کہ بمدینہ رود و ابو براء چون از غدر برادر زادۂ خود واقف یافت چندان الم بر باطن او استیلا یافت کہ بیمار شد و ہم دران بیماری روی بسفر آخرت نہادہ و بروایتی چون خبر قتل اصحاب بحضرت رسید چہل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبائل کہ عامر بن طفیل را اعانت نمودہ بودند نفرین نمود و در شان عامر بن طفیل فرمود کہ اللہم اکفنی عامرا و آن شقی در خانۂ زنی سلولیہ طاعون مانند طاعون شتر برآورد و از غایت اضطرار گفت غدت کغدۃ البعیر الموت البیت السلولیۃ آنگاہ اسب خود طلب نمودہ سوار شد و بر پشت اسب روح خبیث او بدوزخ رفت لعنۃ اللہ علیہ آوردہ اند کہ چون عمرو بن امیہ ضمیری از قید خلاص شدہ متوجہ مدینہ گشت در راہ بدو مشرک از بنی عامر رسید کہ در امان حضرت بودند و عمرو از آمدن ایشان خبر نداشت چون آن دو بخبث بر گشتہ بجواب رفتند عمرو بہ گمان تدارک ہر دو را بالقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینہ رسیدہ بہ مجلس حضرت مقدس نبوی آمدہ صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک را بالعرض رسانید آنسرور عمرو را بالبہو خطا منسوب فرمودہ و در صدد آن شد کہ دیت دو نفر را بورثۂ ایشان برساند ذکر غزوۂ بنی النضیر چون عمرو بن امیہ ضمیری آن دو شخص را از بنی عامر مرادانستہ بقتل آوردہ و بمدینہ آمدہ معروض رای ہمایون گردانید حضرت رسول فرمود کہ دیت ایشان بر من واجب ست بنا بر آنکہ بنی النضیر ہم سوگند بنی عامر بودند با آنحضرت نیز عہد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحہ ہمراہ خود گردانیدہ روی توجہ بمساکن بنی النضیر آوردہ تا در باب دیت آن دو قتیل استعانت نماید چون رسول اللہ بمقصد رسیدہ اظہار مافی الضمیر نمودہ ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچہ مطلوب ست چنان کنیم لحظہ توقف نمائی تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدای پشت بدیوار خانہ آنجماعت باز نہادہ یاران در برابر آن سرور آرام گرفتند درین اثنا حی بن اخطب گفت ای معشر یہود ہرگز صحبت چنین میان شما و محمد دست نخواہد داد ہیچ بہ ازان نیست کہ شخصی ازین بام سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم عمرو حجاش گفت کہ من باین امر قیام نمایم ہر چند سلام بن مشکم ایشان را تحذیر نمودہ کہ بر بن حرکت اقدام ننمائید کہ ہمین لحظہ از آسمان او را خبر دہند و این صورت موجب نقض پیمان ما و محمد خواہد بود قوم نشنیدند و در ہمان لحظہ جبرئیل آمدہ حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاہی داد لہذا آنگہ یاران را خبر کند بہانۂ شخصیکہ متوجہ قضای حاجت شود از مجلس برخاستہ متوجہ مدینہ شد چہ میدانست کہ ذات مقدس او در ضمان سلامتست متعرض اصحاب کرام نخواہند شد چون یہود از غیبت حضرت آگاہی یافتند کنانہ گفت ای قوم میدانید کہ چرا محمد از مجلس برخاست گفتند ما نمیدانیم بخدا سوگند کہ تو نیز نمیدانی گفت بحق توریت کہ من میدانم کہ خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاہ ساخت خود را فریب مدہید کہ محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما پنداشتید کہ خاتم النبیین از انبای ہارون باشد و حضرت واہب النعم این دولت بہر کہ خواست دادہ و در این سعادت بر روی ہر کہ سزاوار بود کشادہ ما ہر چہ در توریت خواندیم از صفات او محمد را بآن صفات متصف یافتیم بی زیادہ و نقصان و مراجعان بخاطر رسیدہ کہ حکم بجلای شما خواہد کرد و شما بآن راضی نخواہید شد و صبیان شما ضائع و منازل شما خالی و خانمانہای شما تلف خواہد شد اکنون مصلحت آنست کہ بہ محمد ایمان آورید تا اموال شما و اولاد شما ضائع نگردد گفتند ما مفارقت تورات اختیار نمیکنیم و دست از دین موسی باز نمیداریم گفت دیگر آنست کہ چون فرمان دہد کہ از این دیار بیرون روید قبول کنید چہ بر تقدیر اجابت استحلال دماء و نہب اموال جائز نخواہد داشت یہود گفتند صبر کنیم چہ بر ما جلای وطن آسان ترست از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب در بنی النضیر گذاشتہ بمدینہ آمد اصحاب زمانی انتظار مقدم شریف کشیدہ بعد از انکہ از مراجعت مایوس گشتند بر خاستند و روی براہ نہادند و در مدینہ بخدمت آنحضرت فائز شدہ گفتند یا رسول اللہ سبب باز نیامدن و بیرون رفتن ندانستیم فرمود کہ یہود قصد غدری داشتند و خدای تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد ازان محمد بن مسلمہ را نزد بنی النضیر فرستادہ پیغام داد کہ از دیار من بیرون روید چہ نسبت بمن عذر کردہ آیدہ روز شما را مہلت دادم و ہر کرا بعد ازین در اینجا ببینم فرمایم تا گردنش زنند یہود دل بر جلا نہادہ بکار سازی مشغول شدند ناگاہ فرستادۂ عبد اللہ بن ابی سلول شما بایشان رسیدہ پیغام رسانید کہ ترک وطن ننمائید و در قلاع خود مستحصن گردید و مطمئن باشید کہ من با دو ہزار نفر مردان کارودیران روزگار بمدد شما می آیم یہود و بنی قریظہ و خلفای بنی غطفان معاونت از شما دریغ نخواہند داشت بنا بر ین سخن حی بن اخطب روز دیگر بخدمت حضرت ختمی پناہ کس فرستادہ پیغام داد کہ ما از منزل خود بیرون نمیرویم بہر چہ ارادۂ تو باشد در بارۂ ما بتقدیم رسان مقارن این خبر حضرت خیر البشر با واز بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نمودہ اہل اسلام

باشارت خیر الانام بتهیهٔ اسباب غزا مشغول شدند حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت آیت باسد الله الغالب داده از مدینه بیرون آمدند و نماز دیگر در فضای بنی النظیر ادا نمودند چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصار ها خزیدند و از بارهٔ حصار دست به تیر و سنگ گشاده تا بوقت عشا جنگ کردند و ارباب توحید نماز خفتن گذاردند و حضرت باده کس از اصحاب بمنزل تشریف آورد و سائر اصحاب که سرداران ایشان علی یا ابو بکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که خیمهٔ آنحضرت را در فضای خیمه نصب کردند یکی از تیر اندازان یهود که بغدر موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را ازان موضع برکنده در محلی دیگر برپا کردند چون شب در آمد لشکرگاه را از حضرت علی مرتضی خالی یافتند این صورت را معروض گردانیدند فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی مهمات بیرون رفته باشد و چون حضرت علی مرتضی حاضر شد سر غدر را پیش حضرت افگنده گفت یا رسول الله ابن سران ملعون ست که تیر بخیمهٔ تو انداخت حضرت از کیفیت آن پرسیده علی مرتضی گفت من او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید و هر کرا غافل یابد بر باید من در کمین او بودم که ناگاه با شمشیر برهنه باز کس بیرون آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم و یاران او چنان نزدیک اند که اگر بعضی را بمن بفرستی امیدوارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید حیدر کرار با ده نفر از اعیان انصار در عقب رفقا غرو رشتافتند و آن جماعت را بر درحصار یافته همه را بالقتل آوردند و سرهای نامبارک یهودان بر درسراپای بنی خطبه بیاویختند و در ایام محاصرهٔ حضرت رسالت عبد الله سلام و ابو لبابهٔ مرزنی را فرمود تا قطع نخیلات بهود کرده نهال آمال ایشان را که در بلاد طن پاک نشانده بودند از بیخ برکنند ابو لبابهٔ اجود اشجار ثمره را که موسوم بعجوه بود دی ببریده می گفت این صورت بر یهود بغایت صعب و دشوار ست و ابن سلام از دار آنرا قطع کرده می گفت مرا معلوم ست که عنقریب متملکات یهود نصیب اهل اسلام خواهد بود بنابر آن درختان پسندیده جهت ایشان میگذارم و درین باب آیهٔ کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها نازل شده چون عبد الله ابی منافق در معاونت بنی النضیر و ایجاز وعدهٔ خویش نادرست آمده و از هیچ جای دیگر نیز مدد نداشتند از کردهٔ خود پشیمان گشته کسی نزد حضرت فرستاده درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا پای در دائرهٔ غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر اینچه چهار پایان شما را طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه بردارید و از دیار من بیرون روید و برین قرار گرفته طائفه بطرف شام رفته و زمرهٔ بجانب یمن رفتند و سائر اموال و ضیاع و عقار بجانب اقدس نبوی باختصاص یافته بمرتبه که رقم خمس بر ان نکشید و اسلحه بنی نضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سه صد شمشیر بود و هر که خواست داد و اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان نبخشیده از محصول ضیاع و عقار آن بخت برگشتگان قوت یک ساله عیال خویش مرتب گردانیده انچه فاضل آمد در حوائج اهل اسلام مصروف داشت و درین سال عبد الله بن عثمان که سبط رسول الله بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجهٔ آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابو سلمه بن عبد الله اسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علی بفردوس جنان خرامیدند و هم درین سال حضرت رسول ام سلمه را در حبالهٔ نکاح آورد ذکر غزوه بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند سابقا مذکور گشت که ابو سفیان در وقت مراجعت از احد با مسلمانان گفت که وعدهٔ جنگ سال دیگر در بدر ست بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی آری اگر خدای خواسته باشد و چون بهنگام وعده متقارب گشت ابو سفیان تهیهٔ اسباب حرب مشغول گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش باز بان موافق نبود و اظهار تجلد بنابر آن بود که مردم نگویند که خلاف وعده از جانب او بود موکد این حال اینکه نعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره گذاردن آمده ابو سفیان با او ملاقات کرد و گفت در روز احد وعده با محمد چنین کرده ام چون امسال در میان ما قحط و غلائی واقع ست مکروه میدارم که لشکر بجانب او بکشم اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران او را تبرسانی تا خلاف وعده از جانب نشود من متقبل میشوم که لبست شتر سه ساله بتو دهم و انچه قبول می کنم سهل بن عمرو ضامن می گردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت خبر داد از قتال و جدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت انست که پای در دامن عافیت کشید و بهیچ وجه از مدینه بیرون نیائید و مسلمانان نعیم را مصدق دانسته رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچ کس اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما ابو بکر و عمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته او را بر خروج ترغیب و تحریض بسیار نمودند و سخنان دل پسند گفته آنحضرت را مسرور و خرم و مسرور گشته فرمود بآن خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست بیرون

رویم اگرچه احدی با من موافقت ننماید و ازین سخن خوف از ضمائر ارباب بصائر زائل شده بر خروج عازم و جازم شدند حضرت مقدس نبوی رایت نصرت
آیت خود به علی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده اسپ در میان اهل اسلام
بود اما متاع تجارت بسیار همراه داشتند در شب غرهٔ ذیقعده در بدر نزول کردند و امتعه را به بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری بدیناری سود کرده بعد از هشت روز
بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور روی بمدینه نهادند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد
و بوادی الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و
شتران شیر ندارند مصلحت چنان است که هم ازینجا باز گردیم اهل بطلان را نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیف
بسمع قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد
لشکر و تهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه
نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جلیس السویق نام نهادند از جملهٔ وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی مردی و زنی یهودیه را که
زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم تورات که موافق شریعت غرا بود سنگسار شان کردند و یهود نخست در مقام فریب در آمده معروض داشتند که مقتضی توراة
آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده واژگونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او درین اوراق ثبت گشت بر همه
ظاهر شد که یهود دران قول کاذب اند حضرت مقدس نبوی بتصور آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توراة بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت
بتعلیم آن پردازد زید بموجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز ازان امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمه بن ابرق زرهی از خانهٔ قتاده بن نعمان انصاری
دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن الیمین میگفتند پسر ذو قتاده بسببی از اسباب زره را یافته چون زید را مواخذه گردانید گفت من بیگناهم و طعمه این زره
بخانهٔ من آورده بودیعت نهاده و قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقت اشتغال می نمود نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که ذمهٔ
طعمه ازین خیانت مبراست آنسرور قصد کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید اما مقارن اینحال آیهٔ کریمه انا انزلنا علیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر
نازل شده لاجرم حضرت دست از بن یمین برداشته بقطع ید طعمه امر فرموده طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرد و هم درین سال آیهٔ تحریم
خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است ذکر وقائع سال پنجم از هجرت بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد
سبب آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده قصد شما دارند چون رسول الله
بر صورت قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس و بروایتی با پانصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمده
قطع مسافت می نمود تا مسکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع می گفتند رسیده مسلمانان دران موضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه تمامت مردان
بکوه رفته بودند صحابهٔ کرام خائف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمین گاه بیرون آیند حضرت دران موضع نماز خوف بگذارد
و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد طائفه گفته اند که سبب تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری
ازان رنگی داشت مانند رقعهای مختلف الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آنسرور درین سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از مدت مذکور بمدینه رسید
تا ربیع الاول بهیچ طرف لشکر نکشید زمرهٔ گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از غزوهٔ خیبر واقع شد ذکر غزوهٔ دومة الجندل در مستقصی مذکور است که دومة الجندل
بضم اول و فتح جیم نام موضعیست که از انجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و بفتح دال نام مادر مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی است و چنین گفته اند که
دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن بر سنگ واقع شده و محصول آنسرزمین خرما و جو می باشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبدالملک حاکم آن موضع
که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه جرأت نماید چون این خبر بمسامع علیهٔ حضرت خیر البریه رسید در روز
دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و دلیلی پیدا کرده شب سیر می نمود و روز دور از طریق نزول می فرمود و چون
میان رایت نصرت آیت و دومة الجندل یک شبانه روز مسافت باقی مانده معروض حضرت گردانیدند که مواشی مخالفان نزدیک است آنسرور باخذ و ضبط
چهارپایان ایشان امر فرمود رعات باطراف گریختند و خبر باهالی حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل نزول کرد و چند روز

در انجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول خبر قوم از وی پرسید جواب داد که آوازه توجه تو شنیده در فرار استعجال نمایند بعد ازان آن شخص مسلمان گشته و حضرت رسول بمدینه مراجعت فرموده مدت آن سفر زیاده از یکماه بود ذکر غزوه بنی المصطلق نیز گویند در کازرونی مذکور ست که ربیع بروایت مرتسع نام جاییست که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکور ست که بین ماء الجماعة بین المکة و المدینة من ناحیة قدید الی الساحل و یسمی ایضا غزوة بن المصطلق بن عرو بن ربیعة بن خارجة باعث برین غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار پیشوای آن قوم بعضی از قبائل عرب را استعانموده که بادی اتفاق کرده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طائفه نزد او مجتمع گشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته ازوی تفتیش بپیغمبر نمودند او بر مقتضی وقت جواب داد و گفت شنیده ام که شما داعیهٔ حرب با محمد دارید آمده ام که اگر این خبر مطابق ست شما را معاونت نمایم بنی مصطلق شرائط تعظیم بجای آورده گفتند راست ست انچه شنیدی بریده گفت میروم تا لشکری آورده بشما پیوندم و این سخن گفته ازمیان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه معروض داشت و حضرت رسول کارسازی سپاه کرده رایت مهاجران را بحضرت علی ابن ابی طالب داده و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض نموده و فرمود تا عمر بر مقدمهٔ لشکر روان شد و بریمنه زید بن حارث و بر میسره عکاشه بن محصن را فرا داشت و دران لشکر بست اسپ مهاجران داشتند و بست اسپ انصار و بسیاری از منافقان دران غزا الطمع اخذ غنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمهٔ لشکر بود آوردند و بعد از تهدید جاسوس اقرار کرد که مرا سرداری از بنی مصطلق بتجسس حال اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهد و عمر جاسوس را به مجلس اشرف حضرت مقدس نبوی رسانیده تا صورت واقعه را معروض داشت و حضرت آن مشرک را عرض کلمهٔ توحید کرده اما نمود و عمر بدستوری حضرت روح او را از تربیت و تجسس بدن مفوض گردانید و چون خبر کشته شدن جاسوس مخالفان رسید و بیمی عظیم و خوفی قوی بر ضمائر ایشان مستولی یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طریقی متفرق شدند و با او بجز معدودی کسی نماند و حضرت غنی پناه بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی مصطلق نزول فرمود و دران سفر از امهات مومنین عائشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسورهٔ خویش بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفس و اموال شما محفوظ و محروس بماند و ایشان امتناع نموده حضرت اشارت کرد که اهل اسلام بیکبار حمله کردند و ابو قتاده حمل آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه تعالی بملائکهٔ عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت نقل ست که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمانان گفت دران روز مردان سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله بجوالی مارسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چند اسپ و سلاح در لشکر اسلام دیدم که زبان از بیان قاصرست و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مرا در حبالهٔ نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان بمثابهٔ اول در چشم من ننمود دانستم که آن رعب و خوفیکه بود باری سبحانه تعالی در دل مشرکان انداخت ملخص آنکه از مشرکان دران جنگ ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سائر جماعت از مرد و زن دربند اسیر و دستگیر گشتند و جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس شماس افتاد و زمره گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمهٔ شهادت گفت و اظهار اسلام خود کرد و معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی گردانیده که از عهدهٔ آن بیرون می آیم ملتمس آنکه این اسیر را در کتابت اعانت نمائی حضرت رسول التماس او را مبذول داشته او را باز دواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر ازین باشد و آنرا در بخم کتابت جویریه را ادا کرده او را بخواست صحابه کرام چون از کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند که نشاید که اقربای اعرم سید ولد آدم بذل اسر و رقیت گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سایا و سباای آل بنی مصطلق کشیدند عائشه گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم خود شش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل برة بود حضرت سید ابرار او را جویریه نام نهاد و درین سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون جهنی مشتی بی تقریب بر روسای سنان زده بلدو سنان فساد بر آورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد که یا معشر المهاجر و هر دو طائفه با شمشیرهای کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بآن شد که فتنهٔ قوی روی نماید و عاقبت طائفه از مهاجر جهت تسکین فتنه بالسنان در مقام دلجوئی آمده درخواست کردند ناسزا آن در گذشت و کیفیت منازعت

بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با جمعی از منافقان و موفقان که در مجلس او بودند گفت قوت و مکنتی که مهاجران را پیدا شده بواسطهٔ
ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنان ست که گفته اند سمن کلبک یاکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم
هر آئینه بیرون کند آنکه عزیزترست خوارتر از آن موضع و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ذلیل خردش بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی آنگاه
روی باکابر قوم خود مالک و سوید و معتب بن قیس و غیرهم آورده گفت اینهمه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه داده اید و اموال خود را بایشان
مقاسمه نموده اید اگر مال خود را ازین جماعت باز میداشتند بر رقاب شما سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود حداثت سن او را
سخن درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت و جمعی از روسای اصحاب مثل فاروق و صدیق و
ذوالنورین و سعد ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباس بن بشیر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و آنسرور قول زید را درین باب منسوب بشائبه
عرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبدالله ابی شنیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بر سبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خویش
اصرار نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود که ای عمر اگر قتل او جائز دارم لرزه بر بسیار کس از سادات یثرب افتد عمر گفت
اگر مهاجرین را نمیفرمائی محمد بن مسلمه را با عباده بن بشیر یا سعد معاذ را فرمائی تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را می کشد و لیکن خلق
را آزاد کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر بفرموده عمل نموده و مردم ندانستند که سبب ارتحال دران هوای گرم چه چیزست و حکمت آن بود
که هیچ کس بامثال آن گفتگوی نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقهٔ قصوی سوار شد و سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و
برکاته چه شد ترا که درین ساعت منکر رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است آنچه یار شما گفته سعد سوال کرد که کدام یار و چه گفته است حضرت جواب
داد که ابن ابی گفته که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزترست ذلیل تر از آنجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی اذل
و تو اعز خلائقی و عزت خاص بخدا و بتو و بمومنان ست طائفه از علمای سیر گفته اند که این سوال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی متحقق شد بعد
از آن سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که زمام امر
خطیر امارت و حکومت در قبضهٔ اختیار و اختیار او نهند و تاجی مرصع بیاقوت و لآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود دران اکلیل پرداخته و اتمام آن بیک جوهری
ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابر احتیاج قوم آنرا گران بها میکرد و بقیمت وقت نمیفروخت درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار
ما را بوجود همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلب ملک از خویش سبب ترا میداند و بس لاجرم از بیطاقتی امثال این
حکایات میگوید نقل ست که حضرت رسالت شخصی نزد عبدالله فرستاده پیغام داد که از تو چنین بمن رسانیده اند که قائل این سخن توئی بعضی گفته اند که طائفه
از انصار با عبدالله گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی سخنی چند رسیده که اگر این سخن مطابق واقع ست بخدمت آنسرور مبادرت نمائی و دست در دامن توبه و استغفار
زن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که دران کار اصرار نمائی چه میشاید که در شان تو آیه نازل گردد و حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست
بعذر خواهی مشغول شود ذمهٔ خود را بسوگند ازین تهمت مبرا گردان و بهر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که
مسموع حضرت رسول شده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذب ست و بعضی از حضار مجلس نبوی را گمان شد که زید عمداً خبر واقع معروض داشته
و برخی تصور کردند که این حدیث بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت طائفه از ایشان گفتند
که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان نمود و رسول خدا عذر عبدالله را پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کردند و زبان
طعن بروی دراز بمثابه که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول از عذر عبدالله ترا تکذیب کرده منافقی را تصدیق نمود و خلقی ترا دشمن
داشتند و لشکر اسلام آن روز و آن شب میرفتند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس بگوشه بخواب رفتند و مجال ایشان
نماند که بسخن عبدالله ابی و زید پردازند و زید ارقم پیش ازین واقعه قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت و در
میرفت روایتی ست که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار و در کمال اندوه و ملال سیر می نمودم که ناگاه رسول رسیده گوش مرا تاب داده تبسم
کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب عبدالله نمود و سورة المنافقون را تا این

آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم و عباده بن الصامت و اوس بن عبدالله بر عبدالله
بن ابی گذشته سلام نکردند و ابن ابی ایشان را معاتب گردانیده آن دو سعادتمند او را بنابر سخنیکه گفته و در آن باب سوگند دروغ خورده بود سرزنش
کردند اوس گفت ما بتو ملاقات نمی کنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کند آن سست پیمان بیسر و سامان گردن خود پیچیده
از عباده اعراض نمود عباده گفت والله در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که آنرا در نماز با قرائت کنند و آیه کریمه اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول
الله لووا رؤسهم ورایتهم یصدون وهم یستکبرون مؤید این حال و موکد این مقال ست آورده اند که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بر جادهٔ
اطاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر بمنازل و فراسخ چون شنید که فاروق از رسول التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار را
بفرمائی تا عبدالله بن ابی را بقتل آرد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه
از مجلس خود برخیزی سر او را پیش آورم والله که مردم خزرج میدانند که نکوکارترین ایشان بنسبت پدر منم و از فلان وقت از طعام و شراب نمی خورد
و نمی آشامد مگر از دست من و من می ترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من او را ببینم موافقت نفس مرا بدان دارد که انتقام از وی
کشم و بآن سبب شایستهٔ آن شوم که در دوزخ در آیم ولیکن عفو افضل و منت تو اعظم ست رسول فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام
و هیچ کس را بقتل او امر نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد در شان او احسان کنیم و عبدالله بن عبدالله بن ابی چون دست اجل از گریبان
پدر خود کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش اینست ؎ آفاق بر عجائب و زانها عجیب تر ؛ قولیست کان شنیده ام از گفتهٔ عمر ؛ کو گفت با رسول
که فرمای تا یکی ؛ ز ابن ابی به پیش تو آرد بریده سر ؛ من با رسول گفتم اگر کشتنی بود ؛ فرمائی تا سرش ببرم هر چه زودتر ؛ ساعد مرا مساعد و جان نیز هست
سخت ؛ دل با ثبات سخت تر از آهن و تبر ؛ و در مستقصی مذکور ست که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید و خواست که در آن بلدهٔ طیبه در آید پسرش
عبدالله عنان توسن او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که باین شهر در آئی مگر آنکه رسول الله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین
بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم توئی و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آرد حضرت فرمود بگذار او را با او طریق نکوئی
مسلوک دار منقول ست که در حین مراجعت از غزوهٔ بنی مصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن
کرده بنهب و غارت مشغول شده اند حضرت مقدس نبوی فرمود مترسید که مدینه جای من ست و بهیچ گوشه و بقعهٔ آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت
و حراست مشغول ست ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه بروایت محمد بن اسحق در آن روز بدوزخ رفته بود و چون این
خبر بعبدالله بن ابی رسیده خوفی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت حدیث افک از عائشه مروی ست
که گفت چون رسول خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که قرعه بیرون آمدی همراه خود بردی و درین غزوه قرعه
بنام من در آمد و بدولت مرافقت وی فائز گشتم و چون در آن اوان آیهٔ حجاب نازل شده بود جهت من هودجی ترتیب کردند که من در آنجا می
نشستم تا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود مراجعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم
در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینهٔ خود مالیده گردن
بند خود را نیافتم و بموضعیکه در آن سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعیکه هودج مرا بار میکردند
آمده بودند و بمهم خود قیام نموده و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسد جوع و رمقی قناعت می نمودند و حال آنکه من دختری
بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل
ندیدم با خود گفتم که چون مرا نه بینند بطلب من بیایند و در همان موضع بنشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم و صفوان بن معطل سلمی که بنابر
مصلحتی بر ساقهٔ لشکر بود صباح بآن منزل رسیده مرا دید زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و من از آواز استرجاع او بیدار شده روی
خود را بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار شو و من بر شتر نشسته صفوان زمام شتر گرفته می کشید تا بوقت
گرما روز که مردم فرود آمده بودند به لشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شان ما گفتند و از جملهٔ اهل نفاق یکی عبدالله

بن ابی بود و از مسلمان حسان بن ثابت و مسطح بن ثاثه و غیر ایشان در افک با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم شائع شده بود و من هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله را در ان بیماری باجود متغیری یافتم چه لطف و مرحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نمیکردم و سبب آنرا نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضای حاجت در مدینه مقرر بود و حال آنکه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند رفتم که پای مادر مسطح در چادرش پیچیده بسر در افتاد و بسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزا و بدر حاضر بوده و این افتادن و قیل و قال سه نوبت دست داده آخر الامر گفت ای عائشه تو شنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه باز گشتم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم یا رسول الله مرا دستوری ده تا بخانه پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر خوب روی محبوب شوهر که سوی او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی ابن طالب و اسامه بن زید را طلبیده در فراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله مادر اهل تو جز خیر و نکوئی گمان نمی بریم و علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النساء سوا کثیر آخدای تعالی کار بر تو تنگ نگرفته و زنان بغیر از وی بسیار ند و از بریره کنیز ک عائشه سوال مکن که او راست خواهد گفت و آنحضرت بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآن خدائیکه ترا براستی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عائشه ندیدم جز آنکه گاهی در خواب میرود و ناگوسفندی آمده آرد خمیر کرده می خورند اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که در ان ایام روزی حضرت مقدس نبوی در خانه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق در آمد و رسول را زوی پرسید که درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ می گویند فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای عز و علا روا نمیدارد که مگس بر دامن مبارک تو نشیند و سبب آنست بر پلیدی قرار می گیرد و پاهای آن آلوده می گردد پس چگونه از کسیکه بهترین پلیدها آلوده گردد ترا آنگاه ندارد و حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد بعد ازان ذو النورین در آمد و آنحضرت با او نیز ازان باب سخن گفت ذو النورین جواب داد که من جازم که از نفاق دروغ میگویند و اقرار میکنند آنحضرت فرمود بکدام دلیل ذو النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و سبب این آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایهٔ تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی باین مثابه سایهٔ ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشائستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض محجوبهٔ ترا بلوث خیانت آلوده گرداند از سخن ذو النورین خاطر اشرف نبوی ساکن تر شده آنگاه علی ابن ابی طالب در آمد حضرت مقدس نبوی کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتان و از جملهٔ اکاذیب منافقان ست و دلیل بر صدق من آنست که ماروزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و مانیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختیم سوال فرمودیم که چرا نعلین از پای خویش بیرون آوردید گفتم بنا بر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو بی نماز ست و چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز را از پای خویش بیرون کن اگر این صورت واقع بودی ترا بر آنحال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمعدار که براءت ساحت عائشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت ازین سخنان خوش دل شده روی فرخنده بخانهٔ صدیقه نهاد و صدیقه گوید که من در خانهٔ مادر و پدر بودم و میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد و با من در گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته در آمد و سلام کرده پیش من بنشست و ازان زمان که مردم حدیث افک بر زبان داشتند نزد من نمی نشست و مدت یک ماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بسپاس حق سبحانه و تعالی کشاده کلمهٔ شهادتین گفت آنگاه فرمود که اما بعد ای عائشه از تو بمن چنین و چنان رسیده اگر ذمهٔ تو برین جریمه بریست خدای تعالی عنقریب براءت فرماید و اگر گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت تو بود استغفار کن و بخدا باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبهٔ او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه گوید که چون سخن رسول با تمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم مادر را یام جاهلیت که بت پرست بود یم و طریقهٔ عبودیت نمیدانستیم چگونه بنسبت خاندان ما امثال این سخنان گفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام اضاءت پذیرفته و سراجهٔ دل بچراغ توحید و عرفان روشن گشته مردم در بارهٔ ما چنین سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب گوئی مادرم گفت من نیز متحیرم که در جواب چگویم آنگاه من خود در صدد جواب بر آمده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بسماع شما رسیده در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از ان

کار برا ام و خدای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر بامر نابود اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و از برای شما مثلی نمی یابم بغیر از قول
یوسف علیه السلام که می گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت خوف و حیرتی که داشتم بقول یعقوب قول یوسف و در بعضی کتب مسطور است که صدیقه
فرمود که گفتم بخدا سوگند بجهت خود و شما مثلی نمی یابم مگر قول پدر یوسف که در آن گفت فصبر جمیل الی آخرها و هر چند خواستم که نام یعقوب برم بخاطرم نیامد لیکن این
بگفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد و لیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن
نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد و محارب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی من شناختم و در حقارت حال و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر
از آن می یافتم که حضرت حق در باب من تکلم نماید اما امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی بعنایت الهی خوابی که ببینید که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که
رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچ کس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت فرود آمد و هرگاه که وحی فرود می آمد خلقی که در خدمت او بودند میدانستند صدیقه
گوید که مادرم در آن حال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده و برد یمانی بردی پوشیده و چون وحی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش
دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عائشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت
ای عائشه برخیز و به پیش رسول رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم لا والله درین قضیه منت از غیر خدای نمیدارم و هیچ کس را بجز او حمد و ثنا نمی گویم که برائت من فرستاده
و ده آیه در پاکی عائشه نازل شد و مبدا این آیات اینست که ان الذین جاؤا بالافک عصبة الی آخره و منتهی اینکه الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستوره ابو ایوب انصاری با او گفت هیچ
شنیده که مردم در حق عائشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده و کریمه لولا اذ سمعتموه قلتم ما
یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقول است که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از متاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطه خویشی و درویشی صدیق
مایحتاج او را مهیا میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه درین قضیه با منافقان موافق بود و چون آیه براءة نازل گشت ابوبکر سوگند باور کرد که دیگر
بمسطح چیزی ندهد و خداوند جل و علا این آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله
لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران راه خدا دهند عفو کنند و از جرائم ایشان درگذرند آیا شما توانگرانید دوست
نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربان است و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و نفقه
و کسوه مسطح بر قرار سابق مهیا داشت و قسم یاد کرد که مدت الحیات وظیفه بوی رساند و در خلاصة السیر مسطور است که چون آیات برائت عائشه نازل شد حضرت
مقدس نبوی چهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک بهشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه
خواهر زینب بنت جحش که از امهات مؤمنین است بعضی از نقله اخبار گفته اند که درین سفر آیه تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی
قریب بمدینه رسید قلاده عائشه گم گشت حضرت رسول در آن منزل توقف نمود تا گم شده را باز یابند و بنا بر آنکه اصحاب در آن منزل دسترس بآب نداشتند نزدیک
بود که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عائشه دختر تو رسول در چنین موضعی بی آب متوقف شده قریب بآنست
که نماز فوت شود ابوبکر بخیمه عائشه رفت و در آن زمان رسول سر مبارک در کنار عائشه نهاده بخواب رفته بود با صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز
گفت و چون حضرت رسول از خواب در آمد و آب نبود که وضو سازد و نماز گذارد حق عز و علا بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد از عائشه منقول است که چون شتر
را برانگیختند قلاده در زیر شتر بود ذکر غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب نیز گویند چون رسول بنی النضیر را از حوالی مکه بیرون کرده در اطراف
آفاق متفرق گشتند طائفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن ربیع با توابع بخیبر رفتند و در آنجا متوطن شدند و شب و روز درین
اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بیست نفر ازین طائفه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتله اهل اسلام ترغیب
و تحریص نمودند و ابوسفیان از آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما بقلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان بایمان استحکام دهیم ابوسفیان
گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که در عداوت محمد ما را یاری دهد و درین باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان
التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش برگزیده در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینه های ایشان بدیوار بیت الله ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت

حضرت رسول یک جهت باشند و جنگ از جنگ او باز ندارند مادام که در حیات باشند و ابو سفیان باشارت قریش با یهود بنی النظیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نمائیم و شتران بزرگ کوبان برای مهمان می کشیم و حاجیان را طعام و شراب مهیا میسازیم و صلها رحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و اجداد ماست قیام می نمائیم و محمد دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است و یهود از غایت حسد و شقاق کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم باری تعالی در بارهٔ ایشان این آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یومنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی آخره بعد از انکه قریش خوشدل شدند یهود نشستند تهیهٔ اسباب حرب اشتغال نمودند و بنی النظیر با عبده اصنام هنگام اجتماع تعیین نمودند و خاطر ازم ایشان جمع کرده بقبیلهٔ غطفان رفتند و بوعدهٔ خرمای یک ساله جبیران قبیله را با خود متفق ساخته با دیگر قبائل همین عمل بجای آوردند و ابو سفیان بالجماع لشکر قیام نموده با چهار هزار کس و یا هزار و پانصد شتر و سه صد اسب از مکه بیرون آمدند و ایکه در دار الندوه بسته بودند نعمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند در مراد الظهران عتبه بن حصین فزاری سردار قبیلهٔ غطفان و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبائل مثل حارث بن عوف و سعد بن بریده و غیرهم لشکرها آراسته بقریش ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه و هامون بسمت تضایق پذیرفته بهیأت اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت با استحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده در دفع شرار ارباب عناد و شقاق مشورت فرموده عبد الله بن ابی سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسیؓ معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکر ببنوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده طاقت مقاومت با ایشان نیاشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مقبول افتاده بتهیهٔ اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجران را بزید بن حارثه و رایت انصار را بسعد بن عباده داده از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی از اطراف مدینه بعمارت و سور مسدود و لبود ند و درین جانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف بنوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند اول خط بر موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بر وایتی بر ده کس را ده گز رسید و چون میان آنحضرت و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل و غیره از ان طائفه بعاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک مددکاری می نمودند گویند که سلمان دران ایام برابر ده کس کار میکرد در روایت ست که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون صورت واقعه معروض رای انور حضرت خیر البشر گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از ان نکبت خلاص یافته آورده اند که در آن اوقات بنا بر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت با اهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامیده و عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ صلب پیدا شد که بیل و متین بران کارگر نبود و ما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت حال بعرض سید رسل رسانیدم آنسرور فرمود که من خود بیایم در حالتیکه از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و چون رسول الله بر سنگ رسیده اجزای آنرا بضرب متین منشق و متفرق گردانید در مستقصی از عمرو بن عوف مذکور ست که گفت رسول خدا مقرر فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نمائیم ناگاه صخره پیدا شد که تمام آلتهای ما از کندن انکسار یافت باسلمان گفتیم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و حضرت رسول قدم رنجه فرموده بخندق در آمد سلمان نیز موافقت نموده و مانه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت متین از دست سلیمان گرفته چنان بر سنگ زد که منشق شده برقی از ان صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغیکه در اندرون خانهٔ تاریک برافروزند حضرت مقدس نبوی تکبیر فتح گفته مسلمانان موافقت نمودند متین دیگر زد همان برق برجست و آنسرور تکبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سوم که ضربت زد مانند برق سابق برقی جست و آنحضرت بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گشادند یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که مثل این هرگز ندیده بودیم رسول روی بقوم آورده فرمود که شما دیدید انچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله بعد ازان فرمود که ضرب اول که زدم و برق جست من

بروشنائی آن کوشکهای صفا و یمن مشاهده کردم جبرئیل مرا اعلام نمود که آن دیار را امت من خواهند گرفت و در بعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول
ضربت بران زد و در هر نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسید که شما آن روشنائی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنائی اول قصور
شام و در ثانی قصر یمن و روشنائی سوم قصر ابیض کسری را مشاهده کردم آنگاه سلمان را مخاطب ساخته به مخصوصات کوشک مدائن پرداخت سلمان
گفت بدان خدائی که ترا براستی مبعوث گردانید که آنچه از اوصاف آن قصر فرمودی بیان واقع ست و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه حضرت
یاران را خبر داده که ملک امت من بدان موضع خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان ازین سخن مسرور و مستبشر
گشته گفتند سپاس و ستایش خداوندی را که وعدهٔ نصرت ارزانی داشته سلمان گوید که بخدا سوگند که بعد از رسول همه را بدان نهج که فرموده بود مشاهده
کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه یا رسول الله شرط و عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند مشروط آنکه تعرض از آن سرور ایشان
نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حی بن اخطب التماس نمود که برود و نوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسعد نقض پیمان کرده با مخالفان
سرور انبیا موافقت نماید و حی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسیده حلقه بر وزد کعب چون
دانست که حی بر در حصار است گفت چکنم از در آمدن حی که او مردی مکار است و مرا بر نقض عهد دعوت خواهد کرد و بواب را گفت که تا دست از فتح باب کشیده
دارد چون حی ابواب آمال و امانی بر روی خویش بسته دید ندا کرد که ای کعب در حصن بگشای که منم حی کعب جواب داد که ای حی تو مرد نامبارکی و بواسطهٔ شامت
تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که قلع و قمع ما کنی باز گرد که ما با محمد عهد بسته ایم و پیمان را بایمان موکد گردانیده درین مدت جز صدق
و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حی گفت در را بگشائی تا با تو سخنی بگویم مگر طعام خود را از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی که در بروی من
نمی گشائی چون نزد عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بگشاد و چون در آمد گفت ای کعب نامهٔ اقبال برای تو آورده ام رؤسای
عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الآصال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سرداران از دو اسد تا بجانب احد احاطه نموده باهم پیمان بسته اند
تا استیصال محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که بذل دهوان آمده و ابری آورده که آب از وی منفک نمیشود و بجز رعد و برق
دران نیست مرا با محمد گذار که از وی جز وفا و احسان و بر و امتنان مشاهده ننموده ایم هر چند کعب نخست امثال این سخنان گفت اما بالآخره آن بی عاقبت
بافسون و افسانهٔ حی از جادهٔ مستقیم منحرف گشته بر زبان آورد که از آن می ترسم که بی آنکه قریش دست بر محمد یابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود باز گردی
و ما بجزای عمل خویش کشته شویم حی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان بی استحصال مطلوب باز گردند من در دخول حصار با تو موافقت کنم تا هر چه
بتو رسد بمن نیز همان لاحق گردد آن رفیق لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس قریظه بقول او فریفته گشته عهدنامهٔ حضرت مصطفی را پاره پاره کرد
و خاطر ناپاک آن لعین شوم یعنی حی بیباک از جانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق
یهود بمسامع علیا رسید بر خاطر همایونش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این خبر زبیر بن العوام برخصت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظه رفت و باز
آمده معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغول اند بعد از آن باشارت رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله رواحه باتفاق
بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آورند رفقا بموجب فرموده عمل نموده یهود را در مقام خصومت و عداوت
یافتند نخست با کعب بن اسد در صدد موعظه در آمده مفید نیفتاد عاقبت سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ سعد بن عباده
را تسکین داده باتفاق روی بمدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن
قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد پذیرفت درین اثنا خیول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عتبه
بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع ست در آمدند و قریش و بنو کنانه در آخر وادی پیدا شدند و از
عدت و ابهت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفاء مسلمانان از جائی رفت و چشمهای ایشان خیره گشت قال الله تعالی اذ جاءکم من
فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معیط بن قسره که از جملهٔ
منافقان بود و در ایام محاصره می گفت که محمد ما را وعده میدهد که گنجهای قیصر و کسری نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضای

حاجت بر ویم نیست وعده که خدا و رسول او با ما کرده جز غرور و فریب قال الله واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض وما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و
طائفه از منافقان مسلمانان را برداشتند که بخانه های خود رفته دست از متابعت حضرت رسول باز دارند و زمره از آن جمع نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که
بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالی ست مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج برآورند حق تعالی درین امر این آیه فرستاد
واذ قالت طائفة منکم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار
خندق رسیدند تعجبها کردند زیرا که آن رسم در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بنوبت
بقتال و جدال اشتغال می نمودند و قصد خیمهٔ حضرت رسول می کردند و نمی توانستند که از خندق بآن طرف روند چه ارباب جرأت و جلادت بدفع صدمات ایشان
می پرداختند نقل ست که یکی از مواضع خندق بنابر تعجیلی که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنابر آنکه مخالفان مبادا انتهاز فرصت یافته از آنجا
بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست آن قیام می فرمود و چون برودت در آن اوقات اشتدادی داشت آنحضرت هرگاه که از سرما بیتاب شدی
نزد عائشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه آن مقدار زحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای
خندق چه در آن هنگام بلا و غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت ختمی مآب صلاح در آن
دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عتبه بن حصین و حارث بن عوف که سردار آن جماعت بودند
بصلح راضی گشته و بجهت اتمام این امر به مجلس اشرف حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که تا در آن باب وثیقه نوشت و سید کائنات
پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباده در باب صلح مشورت فرموده سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی ست سمعنا و اطعنا و اگر مبنی
بر امری دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امر درین باب بموجب ایجاب الهی نیست لیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند خواستم
که باسترضای طائفهٔ ایشان پردازم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم شود سعدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم آن جماعت
یک خرما از نخلستان ما طمع میداشتند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فائز شدیم و بعزت متابعت تو سرفراز شدیم چرا مذلت بکشیم و باین خواری همداستان شویم
بخدا سوگند که در ای شمشیر چیزی بایشان ندهیم تا آن زمان که حق تعالی میانه ما و ایشان حکم کند حضرت رسول اشارت بسعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرده و پیشوای
غطفان و فزاره مایوس و حیران از مجلس همایون بیرون آمدند و واقدی گوید که عتبه و حارث جهت سرانجام مصالحه به مجلس اشرف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح
تمام پوشیده و عرق آهن فولاد گشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نمود دید که عتبه در حضور آنسرور پای دراز کرده نشسته است و نمیدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید
از بی ادبی عتبه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین بن العرس یعنی ای چشم ولد روباه پایهای خود را جمع کن ترا نمیرسد که در مجلس رسول پای دراز کرده بنشینی والله
که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی هر دو پهلوی ترا بیک تیر منضم میساختم و باقی کلمات اسید در عدم رضای مصالحه سخنانیست که از سعد معاذ منقول گشت و اسید بن
حضیر تن بصلح در نداد و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخاست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت
مصابرت و قوت محاربت با قوام ما نداری اسید گفت ای عتبه ما را از شمشیر می ترسانی زود باشد که معلوم شود که ما و تو کدام یک جزعناک خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت
ادب در مجلس رسول جائز نبودی وصول شما بقوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده با رؤسای غطفان گفت باز گردید بقوم خود که میان
ما و شما جز شمشیر نیست گویند از مشاهدهٔ یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبره های تهی بقریش ملحق شدند ذکر قتل
عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شد ناقلان اخبار سید ابرار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبائل عرب بوفور جرأت و کمال
شجاعت و استکمال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بود فی المثل اگر رستم دستان بمنازعت او آمدی کار بر وی بزیان آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مضمار او
نهادی بیتاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند راقم حروف از سید علی نجفی رح که صاحب
وقوف اخبار سلف بود استماع نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبدود در غزای احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه درین اوراق گذارش
مییابد یاران در قتال با او متامل بودند حضرت رسول فرمود که سبب تامل چیست عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام
گردانید که نوبتی بهمراهی طائفه از قریش که عمرو بن عبدود در آن میان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی متکاثر متوجه شام بودیم ناگاه قریب هزار نفر از

قاطعان طریق سر راه بر ما بگرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش مایوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت حال بدانسان دید شمشیر از نیام برکشید و شتاب بیکدست ربوده بجای سپر در پیش خود بداشت و چون شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله کرد و آنجماعت بواسطهٔ توجه او روی بانهزام نهادند و قافلهٔ اسلامیان گذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نمود و در معرکهٔ احد حاضر نتوانست شد و در غزوهٔ اخزاب موافقت نموده می خواست که تلافی مافات نماید تا صبحت او بار دیگر در دیار عرب انتشار یابد و آوازهٔ او و مجد و بسیع اقاصی و ادانی رسید لاجرم در روز یکه مشرکان مستعد قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق آمدند عمرو بن عبدود با طائفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیره بن وهب که مجموع بتقدیم عمرو اعتراف داشتند مضیقی از خندق پیدا کرده اسب جهانند در روضة الاحباب مسطور ست که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن ما بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نموده پای در میدان شجاعت و بردلی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدانستند از خوف چنان شدند که گوئیا خون در بدن ایشان نماند سر با در پیش افگنده خشک بایستادند کانها علی رؤسهم الطیر و این کلمه ناظر بآنست که در روایات عرب و شتر کبر بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود می آید و سر بر شتری نشیند و آنرا بمنقار بر می چیند و دران هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کبه در سر او بماند مطلق سر خود نمی جنباند و حرکت نمی کند بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست و بهیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدای را کفایت کند امیرالمومنین علی گفت یا رسول الله انا ابارزه حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و بروایتی فرمود که این عمرو بن عبدود ست بار دوم عمرو مبارز طلبیده علی مرتضی رخصت جسته مرخص نگشت بار سوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردی نیست که بمیدان در آید باز امیرالمومنین علی دستوری خواست تا با آن مشهور در محاربه آید حضرت رسول درین نوبت فرمود ان یا علی و چون امیرالمومنین علی نزدیک رفت پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود داد و زره خاص در او پوشانید تا بدان فرخنده اشراو از سهام حوادث و ضوارب نوائب مصئون و محفوظ ماند و بجهت دفع اصابت عین الکمال عمامهٔ خویش بر سرش نهاد و در مستقصی آورده که دستار بر سر او پیچیده گفت اللهم اعنه علیه ای خدای سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو و در روایتی آنکه دستهای مبارک برداشته گفت بار خدایا عبیده را در روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی ست برادر من و ابن عم من آنگاه فرمود فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین چون سخن حضرت رسول بپایان رسید امیرالمومنین علی پیاده روان شد و در معرکه که عمرو را سوار دید فرمود ای عمرو چنین مسموع من شده که تو گفته که هیچ کس مرا بر سه کار دعوت نکند مگر آنکه یکی ازان با سر سه را قبول کنم علی ای التقدیرین عمرو گفت بلی چنین ست علی فرمود که من ترا می خوانم بشهادت ان لا اله الا الله و بالطاعت خدائیکه پروردگار عالمیان ست عمرو گفت ای برادر زادهٔ من چهرهٔ این مطلوب را در حجاب توقف گذار امیرالمومنین علی فرمود که امری دیگر بهست اگر مباشر آن باشی تر بهتر باشد عمرو گفت که آن کدام ست امیرالمومنین علی فرمود که دست از محاربهٔ اهل اسلام باز داشته بدیار خود روی اگر مهم محمد متمشی گشته بر دشمنان غالب آید تو شرط امداد بجای آورده و اگر کار بر عکس باشد بی مخاصمت و منازعت تو آنچه مقصود ست حاصل آید عمرو گفت زنان قریش این گویند که من بر ابقا ندر خود قادر گردم و دست ازان باز داشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمرو بعد از فرار معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد روغن در خود نمالد امیرالمومنین علی امتناع عمرو مشاهده کرده فرمود که در اینجا قضیهٔ دیگر بهست عمرو پرسید آن کدام امیرالمومنین فرمود آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمرو ازین سخن در خنده شده گفت این خصلتی ست که گمان نمی بردم که کسی از دلیران عرب این را از من التماس نماید باز گرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا قوت نرسیده که با مردان مرد در میدان نبرد آئی بروایتی آنکه گفت باز گرد تا یکی ازان دو شیخ قریش یعنی ابابکر و عمر بیایند و قولی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگ تر هستند تو بسلامت باز گرد و روایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو قاعدهٔ محبت مسلوک بوده امیرالمومنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود عمرو ازین سخن برآشفت از مرکب فرود آمده اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده از خشم روی با امیرالمومنین علی نهاده امام المتقین برای دفع ضرر سپر در سر کشیده آن مشهور بیباک تیغی چنان بر سر حضرت امیر زد که اگر بر کوه خارا زدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر سپر منشق شده فرق مبارکش اندک خراش یافت آنگاه حیدر کرار یک ضرب ذوالفقار بدین خبیث ان نابکار را از بار سر سبک گردانیده بپوشیده نماند که آنچه در باب قتل عمرو عبدود ثبت افتاد منقول از کتب سیر ست

و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر و عمرو در حین مقاتله با هم قرار دادند که از جانبین هیچکس بمدد نیاید از بدایت چاشت تا بوقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال
نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو گفت نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع ست علی فرمود
اینک برادرت از عقب می آید عمرو چون باز پس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغی بروی راند بمثابه که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای پسر مرا بفریفتی جناب
ولایت مآب فرمود که الحرب خدعة بعد از آن عمرو ران بریده خود را بجانب امیر انداخت سرور اولیا سر پر غرور او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد روایت ست
که چون عمرو بقتل آمد علی مرتضی بآواز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست منقول ست که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب
و هبیره بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شده چشم ضرار بمکه بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود از وی پرسیدند که سبب سرعت هزیمت چه بود
جواب داد که دران حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبد الله مخزومی در حین
انهزام از پشت زین در تک خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر ازین می توانست کشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک
ضرب شمشیر او را دو نیم ساخت گویند که چون امیر المومنین علی سر عمرو ببرید التفات بر زره او که در غایت جودت بود نکرد خواهر عمرو بسر وقت او رسیده جامه و سلاح
او را بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را مگر همسری کریم و گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیر المومنین خرمن حیات مخالفان را بآتش قهر سوخته
و رخساره فرخنده اثر مانند شمع فلک برافروخته بخدمت حضرت رسالت پناه مبادرت نمود و سر عمرو بن عبدود را در پای مبارک آنحضرت افگند و زبان فصاحت بیانش
به بیتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست ؎ عبدة الحجارة سفاهة راهبة ؛ وعبده رب محمد بصواب ؛ لا تحسبن الله خال دینه ؛ ونبیه یا معشر الاحزاب ؛ متون کتب سیر
باین خبر ناطق ست که رسول الله صلی الله علیه وآله در شان اسد الله فرمود مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقل ست که چون امیر المومنین
علی بخدمت حضرت رسول آمد ابوبکر و عمر برخاستند و سر او را بوسه دادند و عبد الله مسعود برخواند که کفی الله المومنین القتال بعلی وکان الله عزیزا حکیما چون ضرار
بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله ایشان را خبر دادند ابوسفیان با قریش و قبیله
غطفان روی بانهزام نهادند و تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو و نوفل را خریداری نمودند حضرت فرمودند که ما را بجسد خبیث
ایشان کاری نیست بگذارید تا ببرند و در همان روز یا روز دیگر مشرکان از منزل عقیق بهیات اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند
اظهار جرأت کرده باتفاق باطراف و جوانب جنگ در انداختند و هیچ چیزی جز تیر و تفنگ در میان فریقین آمد و شد نمیکرد و از ظهور قلق تا غیوب شفق در کنار
خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول بداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند که از موضع خویش حرکت
کنند آورده اند که دران روز نیران قتال بمرتبه اشتعال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت معین
قوانین شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام باداء صلوة ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر بنوبت اقامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیر المومنین
مرویست که رسول خدا دران هنگام فرمود که ملأ الله بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی وصلوة العصر حتی غابت الشمس در خلال
این احوال از عنایت بیغایت ربانی نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و انقیاد خویش نمود و بیک تدبیر او سلسله جمعیت مشرکان
و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان که بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر قهر الهی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود
شجعیکه با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه نیز قاعده محبت و مودت موکد در دل و محبت اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بیوقوف و اغیار
بخدمت سید ابرار آمد رسول از سبب آن پرسیده معروض داشت که باعث تصدیع آنست که تصدیق رسالت تو کنم و در تحصیل مراد تو سعی مشکور بجای
آورم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق ست و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هرچه میگویم تصدیق می نمایند بخدا که بآنچه فرمائی
اقدام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار افگنی و اتفاق ایشان را برهم زنی گفت توانم ولیکن رخصت فرمائی تا هرچه خواهم بگویم
حضرت او را مرخص گردانیده فرمود که الحرب خدعة آنگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفای طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود می شناسید گفتند بلی
نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و معاونت می نمائید و شما را بآن جماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور ست
اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فائز گردند و الا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک ست و اهل و عیال و اموال اینجا ازین معنی اندیشه کنید

که مبادا اهل مکه و قبائل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد فیصل نادا ده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و جانب نقض عهد و عدم مقاومت با مسلمانان بالکل متاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی برهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید حکمت درین قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان در پیش دارند ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بحمایت محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق و عین صواب ست ما باشارت تو عمل خواهیم کرد نعیم چون خاطر از مهم یهود بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات کرده منسوبهٔ دیگر پرداخت و اظهار یک جهتی و نیک اندیشی آن طبقه را بر طبق عرض نهاده گفت بغض و عداوتیکه میان من و محمد و اصحاب اوست میدانید و بر شما روشن ست خبری از جانب قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشیده بهیچ کس از ایشان نگوئید قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود از شکستن عهد و نقض پیمان محمد پشیمان شده اند و به محمد پیغام داده اند که با ما بر سر رضا آمی تا زره از اشراف قریش و اعیان غطفان بهانه گرد بگیریم و بنزد تو فرستیم تا همه را گردن بزنی و بعد ازان با تو اتفاق نموده بمحاربهٔ باز ماندگان پردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد قولے آنکه نعیم با مشرکان گفت در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آوردند که رضای او بصلح مقرونست و روایتی آنکه با عبدهٔ اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید من از و شنیدم که میان من و بنی قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که مابنی النظیر را دستوری دهیم تا بمنازل خود آیند و ایشان رهنی که از قریش ستانده بما دهند و علی ای التقدیر برین نعیم مبالغه نمود که اگر ایشان از شما التماس نمایند که جمعی را بر سبیل رهن بما دهید ملتمس ایشان روا مدارید و آن صاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت و با ایشان همان گفت که با سائر مشرکان گفته بود و بحسب اتفاق روز جمعه بود که آن دلسوزی از نعیم بر ایشان ظاهر شد و عجبی ازین حدیث بر خاطر ابوسفیان راه یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت مکث ما درین دیار بطول انجامید و چهار پایان ما ضائع شدند وظیفه آنکه امشب بتهیهٔ اسباب حرب پردازیم تا با اتفاق فردا جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برد و یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در روز شنبه هیچ کار نمی کنیم و شما میدانید که طائفه از ما در زمان سابق به بعضے مهمات اشتغال نمودند بنا برین بلیهٔ عظیم بایشان رسید و در سائر زمان وقتی با اتفاق شما با مخالفان محاربه نمائیم که تنی چند از اعیان قوم خویش تسلیم ما نمائید زیرا که می ترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول اقامت ملالت افزاید کلمهٔ الیهود احمد بر زبان خویش رانده مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید و اگر بعد از رفتن شما اشراف قبائل شما پیش ما باشند و محمد با نتقام ما کمر بندد بالضرورت نصرت و معاونت ما بجای خواهند آورد چون پیغام یهود بگوش اهل حجون رسید همه گفتند انچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صواب ست بار دیگر یهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچ کس از مردم خود بشما نخواهیم داد اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها والا بدیار خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که انچه نعیم گفت راست گفت ما را بهیچ وجه با محمد کاری نیست و جنگ با و نخواهیم کرد بعد ازان بارادت ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزلی بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مایوس و محروم با ماکن و مساکن خویش باز گشتند جابر بن عبد الله انصاری گوید که حضرت رسول در سه روز متصل بر احزاب دعا فرموده هر بار اجابت ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود و بین الصلاتین روز اخیر چهار شنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت و باب بظفر نصرت باز گشتند و باب بے ظفر نصرت باز گشتند تا نجنگ بماند و دست ایشان بدامن مقصود نرسید و خائب و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند بعضے گفته اند که حق عز و علا ملکی را فرستاده تا بیخهای خیام اهل طلام را بر کند و آنش هاے ایشان کشته آن جماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جائتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مؤید این حال ست معنی آنست که امثال این آثار از باد صبا صادر شده و هم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة الیمانی گفت یا ابا عبد الله خوشا حال شما که پیغمبر خدای را دیده اید اگر ما را ملاقات آنحضرت دست میداد خاک راه او می گشتیم تا بای بر مامی نهاد و حذیفه ازین سخن در غضب رفته گفت در فوز ممگوئی چه پیشتر ازین بهتر از شما در خدمت پیغمبر ملوده اند بدین موجب عمل نمودند آنگاه حدیث شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در ان شب چندان مشقت و گرسنگی بما راه یافته بود که بغیر از حق عز و علا کسی نمیداند و در آن شب حضرت مقدس نبوی از خواب گاه برخاسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که هیچ کس از ما از استیلای جوع و خوف سر با جواب آنحضرت ندادیم و باز

بنماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس هست که از قوم ما را خبری رساند تا خدای تعالی درجنت او را رفیق من گرداند و درین نوبت نیز هیچ کس جواب نداد سه نفر
با چهار نفر را نام برد اصحاب کرام و کبار که می شنیدند جواب ایشان این بود که پناه می گیریم بخدا و رسول او ازین مشقت که ما را از جای خود برانگیخته بجائی فرستد چون نام من
برد گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که تو الی که امشب بحراست ما قیام نمائی تا فردای قیامت با من باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعا و طاعة و در بعضی روایات آمده که حذیفه
گفت نخست که رسول الله اصحاب را خطاب کرده هیچ کس برنخاست و حال آنکه من داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند و اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه
چیز مانع شد ترا که سخن ما را شنیدی و برنخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و آنحضرت ازین سخن متبسم شده فرمود پیشتر آی و من نزد آنسرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و
سپان بر رو و کتف من مالیده بر زبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بر دوانی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند
که خوف سرما و جوع از من زائل شد بعد ازان حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رود از حال ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کارند و باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش
من برسی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم که بحمام در آمدم و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم
که برای ابوسفیان بهزار حیله آتشی افروختند چه باد و طوفان در ان لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاهی این تهی گاه و گاهی آن تهی گاه با آتش گرم میکرد
و من در آن هنگام خواستم که تیری بر تهی گاه او زنم اما قول رسول مرا ازان حرکت مانع آمد و علقمه بن علامه را دیدم که ندای کرد که ای آل عامر باد و سرما مرا میکشد بعد ازان
لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می انداختند و مشرکان پس آن سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را تند باد حوادث مرده و دلهای ایشان از نزول
نوائب پژمرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار دیر شده و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما
مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ ما را بالقرار نمیگذارد و انبک من رفتم پس بجانب شتر خویش آمده و از غایت تعجیل زانوی شتر ناکشوده
بران نشست و در ان حین عکرمه بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته بکجا میروی و ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود
آمده زانوی شتر را بکشاد و زمام شتر بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامت قریش و غطفان و کنانه و قراره با قوافل یاس و
حرمان روی براه نهادند و در ان دیار از مشرکان و عبدهٔ اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن مشغول
شدند من مراجعت کردم و در اثنای راه بست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که بصاحب خود بگو که الله تعالی شر لشکر دشمن از تو
کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق از سرما متاثر گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نمودم
و آنحضرت را کسائی بود واسع الطول والعرض و گوشه ازان کسا بر من پوشانید چنان گرم شدم که بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای
بسیار خواب و از خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم نقل ست که بعد ازانهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی ملتفت باصحاب شده
فرمود که بعد ازین ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا قیامت
رسول الله با لشکر اسلام روی بمکه آورده آن بلدهٔ مبارکه مفتوح و آن زمره را مغلوب گردانید چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام حرب خندق دست داد از جمله قضایائی که در عین جنگ خندق روی نمود

قصه سعد بن معاذ بود بیان این سخن آنکه عائشه رضی الله عنها گفت دران ایام روزی مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من در ان
زمان با مادر سعد معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زره کوتاه در بر داشت که
دست و پای او را وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زره بیمناک بودم مادرش گفت ای سعد زود تر بر رسول
خدای ملحق شو که دیر ماندی از آنحضرت و در افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو زره بی داشتی که اندام او بپوشیدی مادرش گفت یقضی الله
ما هو قاض حکم میکند خدای عزوجل آنچه حکم کردنی ست و قضا چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری
بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت رسول و بقولی سعد گفت حرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی ترا در
آتش و آن تیر بر اکحل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت قویست روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ
اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ امان ده زیرا که مرا هیچ چیز محبوبتر ازان نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول تو نمودند و او را از حرم مکه اخراج کردند

والا اینقدر مرا مهلت دهد که بنی قریظه را بکام دل خویش در نکبت به بینم و دعای او مستجاب گشت بر فور خون از جراحتش بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی قریظه حکم فرمود بعد ازان جراحت او منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت و معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق جوانی بود نوداماد بهنگام نصف النهار ازان سرور ابرار و قدوهٔ اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود و رسول اجازه فرمود که سلاح خویش بردارد برود آن جوان بموجب فرمودهٔ عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید او فور غیرت حمله بران مستوره کرد ضعیفه گفت دست ازین حرکت باز دار تا به بینی که در خانهٔ تو چه چیز است و چون از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه در آمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده است آن مار را برسر نیزه کرده بیرون آمد و مار بر سر نیزه لحظه اضطراب کرده مُرد و در ساعت جوان نیز بمرد و هیچ کس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گشت باصحاب فرمود که از برای صاحب خویش آمرزش بخواهید بعد ازان فرمود که در مدینه جمعی از جنیات بستند که ایمان آورده اند اگر مثل آن چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطان ست بر آمد ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات و حالاتیکه در غزوهٔ خندق دست داده ندارد بنابرین قلم مشکین رقم بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی اختصار می نماید و منه التوفیق بالتوفیق معجزهٔ اول اینست که ناقلان سیر نبوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبد الله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از تبرهٔ مبارک حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم بخانه رفتم و بزغالهٔ فربه در خانه داشتم که اندک طعامی ازان ترتیب میتوانست داد ذبح کرده و گوشش را به نیت ضیافت رسول در دیگ انداختم و یک من جو را آرد کرده گفتم تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام مامول آنکه تشریف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار ست کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود برو و با زوجهٔ خود بگوی تا دیگ از آتشدان برندارد و نان در تنور به بندد و از تنور بیرون نیاورد چنانچه در روضة الاحباب مذکور ست که جابر گوید بعد ازان اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما شور بائی ترتیب داده بیائید و من بخانهٔ خویش آمده با منکوحهٔ خود گفتم که وای بر تو که رسول خدا با مجموع مردم خندق می آید گفت که معلوم آنحضرت گشت که طعام چه مقدار ست گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول خدا بخانهٔ ما رسید اشارت فرمود که خلق باز دهام بخانهٔ ما در آیند و بذات مقدس قدم رنجه فرموده بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان کوثر نشان در هر یک افگندند و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده فرمود تا نان در تنور بستم و چون پخته شد از تنور بیرون آورده در کاسه می شکست و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را می نشاند تا سیر می خوردند و بدین نهج قریب هزار گرسنه خراب را معمور ساخت و چون از سر تنور و دیگ دور میشد میفرمود تا سر بپوشند و برای پوشیدم و بعد از عود تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و باشارت آنحضرت سیر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم و چون رسول با اهل خندق باز خانه بیرون نهادند طعام نیز باتمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرمودهٔ آنحضرت نان از تنور گوشت از دیگ میگرفتم و بر دم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزهٔ دوم نسبت که از واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من نبت رواحه یک من خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود برتا چاشت سازند و من اطلب ایشان میرفتم که دران اثنا رسول خدا از نظر بر من افتاد فرمود که ای دخترک من بیا و من نزد آنحضرت رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر و خود میبرم و رسول خدا دست پیش داشته من او را در کف مبارک او ریختم بعد ازان فرمود تا جامه بسط کردم خرما را دران جامه بپیچید و مردی را امر کرد تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم حاضر شدند و چندانکه خاطر ایشان بود ازان خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و متعجب نماند که عجائب و غرائبی که دران اوقات بسمت ظهور یافت بسیار ست و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر اخبار ست بعضی مدت محاصره را بست و هفت روز گفته اند و در سیر گارزونی مذکور ست که بست و چهار روز بوده و در نسخهٔ معتبر بنظر رسیده که بعد از بست و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند که در غزوهٔ خندق شش نفر از انصار بلقب شهادت فائز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبد الدار که درین غزوه تیری باو رسید و چون بگور رسید بهمان زخم جان بمالک دوزخ سپرد ذکر غزوهٔ بنی قریظه چون نسیم عنایت از مهب لا تیاسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که رئیس ایشان ابو سفیان بود منکوب و مخذول باز گشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس

با اصحاب کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس آنحضرت بخانهٔ سیدة النساء العالمین فاطمهٔ زهرا در آمده سر و تن همایون از گرد و غبار شسته بادای نماز پیشین
قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته با سر و روی غبار آلود رسید حضرت رسول برخاسته روی او را از گرد پاک کرد جبرئیل
گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهاده جواب داد که آری جبرئیل
گفت خدای عز و جل از تو عفو کناد که چهل شبانه روز است که ملائکه سلاح ننهاده اند آنگاه گفت که ای محمد برخیز بقصد زدن مشرکان از اهل کتاب یعنی بنو قریظه والله که من
می روم تا قلعهٔ ایشان را بکوبم و خرد گردانم چنانچه بیضهٔ مرغیکه بر سنگ زنند و رسول فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمانبردار است نماز پسین نگذارد مگر در بنی قریظه
و علی ابن ابی طالب را طلبیده لوا را بدست او داده با طائفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابهٔ عظام را فوج فوج از عقب او روانه ساخت و مجموع بنی عبد الاشهل
و بنی النجار موافقت نمودند و طائفه از اصحاب نهی حضرت ختمی مآب را از نماز پسین حمل بر مبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه گذاردند و فرقهٔ کلام آنحضرت
را محمول بر ظاهر داشته در بنو قریظه قضا کردند و هیچیک از طائفتین معاقب و معاتب نگشتند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده و خود بر سر نهاده
و سپر بر دوش افگنده نیزه بر دست گرفت و بقولی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسب خویش نحیف نام سوار شده فرمود تا دو اسب دیگر جنیبت کردند و
سائر اصحاب تهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده در رکاب فلک فرسای روان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش آنسرور اعیان مهاجر و اشراف انصار
و خالد برادر بلال هم نیزه بر دست گرفته نیزه وار پیش اسب آنسرور میرفت و حضرت رسول دعا میکرد و قرآن میخواند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش
اسب داشتند و در اثنای سیر قبیلهٔ بنی النجار را دیدند که مکمل و مسلح صف زده ایستاده اند حضرت رسول از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند
که دحیهٔ کلبی بر استری سوار و قطیفهٔ مرصع بجواهر بران انداخته بما رسید و گفت مسلح شوید که همین لحظه رسول خدای بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل
بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول و اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیده از علی مرتضی منقول است که گفت چون بنزدیک حصار بنی
قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاؤکم قاتل عمرو شنیدم که دیگری گفت که قتل علی عمرواً و احیا علی صقراً من گفتم الحمد لله الذی
ظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون علی مرتضی بپای قلعهٔ بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرده و جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت
خیر الانام کشادند علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرد که زود باشد
که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده که بموجب ایذای من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینید آن
سخنان نگویید چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر و نزلنا بساحة فساء صباح المنذرین و بروایتی فرمود که احسوا احساکم الله یعنی دور
شوید که خدای تعالی شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولاً و لا فحاشاً هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی چه واقع است که
امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بمرتبه متاثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش
مبارک او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا شما بآن روباه می مانید که از سوراخ سر بیرون
نتوانید آورد یهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستداران تو ایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه
عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد سعد گوید آن روز تا شب تیر انداختم و ساعتی از شب نیز بآن مشغول
بودم و رسول بر اسب خود سوار ایستاده بود و اصحاب خیل بر گرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه باز
گشتیم و در آن اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده میفرستاد و ما می خوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامی است خرما و از مدت
محاصره و مقاتله پانزده شبانه روز و بقولی بست و پنج شبانه روز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخته دست از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس
را نزد رسول خدا فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلاء وطن اختیار می کنیم خون ما مریز تا بعیال و اطفال و آنچه که شتران بردارند سوای سلاح ازین دیار
بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه گذشتیم رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و
فرمود الا ان تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه را بسمع جمع رسانید و یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسید که پیشوای آن جماعت
بود باستحضار رؤسای بنی قریظه فرمان داد و حی بن اخطب بنا بر عهدیکه با کعب بسته بحصار در آمده در آن مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا

سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا غایت از حسد باو ایمان نیاورده ایم و بشرط متابعت وی قیام ننموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنیم یکی
را قبول کنید گفتند آن کدام ست گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش به نبوت او که از تورات استفاده نموده آید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید
تا اموال و ابناء و نفوس و امتعه شما از حوادث زمان محفوظ و مصئون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جائز نمیداریم و کتابی دیگر بر تورات اختیار نمیکنیم
کعب گفت اگر این معنی بر شما دشوار ست وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از آستین قتال و جدال
بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم باری ایشان بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آمدیم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان
بیگناه بچه تاویل توان کرد و کدام دل برین امر یاری دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای
شما باین مقرون نیست امشب شب شنبه است و غالبا محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع دارند بیائید تا با ایشان شبیخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم
و کاری از پیش برود بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش ما از جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه داشته اند و باری سبحانه تعالی
ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور ست که ابن اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن هستند مصلحت آنکه بیک ناگاه
بر سر ایشان رانده دستبردی نمائیم بنو قریظه گفتند که چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت
افتادند ابو لبابه بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابو لبابه بحصار در آمده یهود
او را استقبال نمودند و زنان و کودکان نیز او مجتمع گشتند و از شدت حال ناله و نفیر بذروه فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمده آنگاه اشراف
بنو قریظه با وی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آئیم یا نه ابو لبابه گفت آری و اشاره بر حلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست ابو لبابه گفت همان لحظه پشیمان
گشتم و استرجاع کردم کعب پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من
از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با رسول الله و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و بر مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود در آمدم و خود را بر استوانه بستم و گفتم مرا هیچ
کس باز نکند مگر در اوقات صلواة تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانه روز همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد و چون رسول
خدا بر حال او اطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی از برای او آمرزش میکردم و اکنون او را نگشایم تا الله تعالی توبه او را قبول نکند و بروایتی بعد از پانزده روز
در شان قبول توبه ابو لبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان
ایشان را محکم بسته و عبد الله بن سلام بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در آن حصار چهار هزار گوسفند و پانصد شمشیر و پانصد زره و سه صد
سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و احمال و دواب و مواشی از حیز عد و احصا بیرون بود و درین اثنا اشراف و اعیان اوس بخدمت سید عالم مبادرت نمودند
و گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی در باره بنی قینقاع که حلفای عبد الله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفت صد کس را که چهار صد
کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی داری و از سر جرائم و آثام ایشان
در گذر حضرت در مقابله اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول خدا فرمود راضی میشوید که یکی هم از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله
فرمود که آن سعد بن معاذ ست هر چه گوید درین باب بآن عمل نمایم و رسول الله کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنا بر زحمتیکه داشت از آن غزوه تخلف نموده بود
و در آنجا بسر میبرد و جمعی سعد را بر دراز گوشی نشانده روانه خدمت رسول شدند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طائفه از اوس با او گفتند که
یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفای تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده
روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورده ملتمس آنکه
تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب
ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست که بسعد در راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت کننده رسد
ضحاک بن خلیفه که این سخن شنید گفت وا ویلاه و معتب بن قشیر فریاد بر کشیده آ احباه و حاطب بن امیه نفیر بر آورد که تا آخر روز از قوم من اثری نماند و
چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بحضار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از

بنی عبد الاشهل که از قوم سعد بودند برخاستند و او را از مرکب فرود آوردند چون بنشست فرقهٔ از اوس که در مجلس حضرت مجال سخن نداشتند گفتند یا ابا عمرو رسول خدا زمام حکم بنی
قریظه را در قبضهٔ اختیار تو نهاده حقوق سابقهٔ آن جماعت را بخاطر گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی
بر شماست که بر آنچه حکم کنم راضی هستید و از فرمودهٔ من تجاوز جائز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورد و از غایت توقیر و تبجیل از خطاب
اجتناب کرده گفت هر کس که درینجانب ست بحکم من راضی هست رسول خدا فرمود حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم می کنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیت بر رقبهٔ زنان و کودکان
ایشان نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول خدا فرمود که ای سعد در بارهٔ ایشان حکم کردی که خدای عز و علا در بارهٔ ایشان از بالای هفت
آسمان حکم کرده بود بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان
ایشان را در خانهٔ رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط و محفوظ ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل المتین شریعت مسدود
بود بروی در افتاده خرماها بدهان برگرفته می خوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح به درس توراة اشتغال نمودند و یکدیگر را بر صبر و ثبات وصیت کردند و رسول خدا
فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج از خانهٔ اسامه بیرون آورده علی مرتضی و زبیر بفرمودهٔ حضرت رسول بضرب اعناق ایشان می پرداختند چنانچه خون آن
بخت برگشتگان در خندق روان میشد نقل ست که طائفهٔ از آن قوم در زمانیکه ایشان را بقتلگاه می بردند از کعب بن اسید سوال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند گفت
در هر موضعی بیعقلی می کنید نمی بینید که هر گروهی که بردند باز نگشتند والله که بغیر از قتل چیزی نیست من شما را بکاری غیر ازین دعوت کردم قبول نکردند ایشان گفتند ای کعب
این وقت هنگام درشتی و عتاب نیست و چون حی بن اخطب را با دست بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من انداخت و مرا بر تو
حاکم ساخت حی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی کنم ولیکن من عز نفس خویش طلب کردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این بلیات بر سر بنی اسرائیل
بسیار آمده گویند در آن زمان که حیدر کرار از برای قتل وی ذو الفقار برکشید حی گفت قتل شریف بید شریف علی گفت اخیار را اشرار بقتل میرسانند و اشرار را اخیار می کشند
وای بر آن کس که اخیار بدست ایشان کشته شوند و خوشا حال آنکه اشرار او را بکشند حی گفت آنچه گفتی راست ست التماس آنکه جامهٔ مرا از تن بیرون نکنی علی گفت این معنی
آسان ترست از کشتن تو بر من حی گردن برکشید امیر المومنین تیغ تیز را بروی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود
ای کعب چرا انتفاع نگرفتی او نصیحت آن جوان که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت نمود که چون محمد را ببینی سلام من بوی رسانی گفت یا ابا القاسم بحق توراة که اگر
یهود سرزنش و غیبت نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو می نمودم و شرط متابعت بجای می آوردم ولیکن از بهر عار بر دین یهودم حضرت
اشارت فرمود تا او را نیز بیاران ملحق ساختند و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد در روشنائی مشعله چراغ حیات بقیهٔ ایشان را
فرو نشانیدند گویند که زنان بنی قریظه در آن ولا امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی بطریق جذبه یا فدا از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بسیار ست رسیدند مخلفات
آن جماعت گریبانها دریده گیسوها بریدند و سرها گشادند و خون دل از دیدها ریختند و فریاد و فغان بآسمان رسانیده قیامتها انگیختند و زبیر بن باطیا از بنی قریظه که
پیری جهان دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزلال موعظت در تسکین حرارت آن جماعت سعی نمود و روایت ست که ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز
حرب اسیر شده بود و زبیر بن باطیا او را از ظل اسرا اطلاق کرده در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده و در واقعهٔ بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا می شناسی
زبیر گفت همچو منی مثل تو کسی را چگونه نشناسد ثابت گفت که من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا به بر و امتنان مقابله کنم زبیر گفت که هر آئینه کریم آنست که سوابق شفقت
و نکوئی را بر لواحق مرحمت و دلجوئی مقابل کند آنگاه ثابت نزد رسول الله آمده معروض داشت که زبیر را بر من منتی ثابت ست و میخواهم که شمه از حق گذاری او بجای
آورم اگر رای همایون حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشید حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم و ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد
از حیات چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید کائنات معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقبه اطلاق فرماید و ملتمس او مبذول افتاده
پیرک یهودی از بخشش ثانی وقوف یافته باز با ثابت گفت که اهل بیتی که مال نداشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد ثابت بار دیگر بمجلس
اشرف فائز گشته در باب بخشش اموال استدعا نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسیکه روی مانند آئینهٔ چینی بصفا داشت
و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار قبائل مشغوف نظارهٔ او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را
بر محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خود دی یعنی حی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چونست حال آن صاحب

تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعیکه آوردی متفرق ساختی وبهر عقده که خاطر گماشتی مفتوح کردی یعنی بناش بن قیس جواب که آنهم براه عدم رفت وهمچنین حال یکیک
از روسای واشراف وعلما واخیار بنی قریظه پرسید وخبر قتل ایشان شنید زبر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب ومباعدت احباب بدتر از مرگ ست اکنون بحق
سابقه خدمتیکه مرا برتست که باین شمشیری که داری مرا بیاران حمائی ملحق گردانی ثابت در غضب رفته ملتمس او را بتقدیم رسانید وبعضی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر بن العوام
سپرد تا سرش از تن برداشت گویند که مقتول آل نبی قریظه هفت صد مرد بودند وبیشتر وکمتر ازین نیز گفته اند وچون رسول خدا از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت
سعد بن معاذ رضی منفجر شد ودر حالت سکرات آنحضرت ببالین سعد حاضر شد وسر او را بدانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید وتصدیق رسول تو نمود
وهر حقیکه در اسلام بوی بود ادا کرد پس روح او را بتو برد وجهیکه ارواح دوستان تو برداشته میشود بردار وسعد آواز حضرت نبوی شنیده چشم باز کرد وگفت السلام
علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی وچنانچه می بایست تبلیغ رسالت او بجای آوردی وسر خود را در زانوی حضرت پرگرفته رسول خدا بمنزل خویش
مراجعت فرمود وبعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت وجبرئیل نازل شد وعمامه استبرق بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافت وابواب
سموات برای او مفتوح شده وعرش رحمن بموت او در زلزله آمده حضرت رسول فرمود حال پیش او بودم واو را در سکرات گذاشتم بعد ازان حضرت ختمی پناه قدم رنجه
فرموده اشارت کرد تا او را غسل دادند وجنازه اش را صحابه برداشته بجانب بقیع بردند یاران از پیغمبر پرسیدند که سعد مروی بلند بالا وجسیم بود وما جنازه او را در
غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که میدیدم که نعش سعد را ملائکه برمیداشتند ذکر جریمه ابوسفیان ورفتن بحران ناداں بمدینه بقصد پیغمبر
آخر الزمان صلی الله علیه وآله نقله اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت ومعاودت از حرب خندق باجمعی گفت که هیچ کس در میان شما
باشد که بمدینه رود وفرصت نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها نزد میکند وچنان مشغوف بتبلیغ رسالت ست که بحال دوست ودشمن نمی پردازد
این سخن اعرابی شنیده بمنزل ابوسفیان رفت ودر خلوت باو گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راههارا نیکو میدانم وخنجر در غایت جودت
ونهایت حدت دارم واز هیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی ولوازمش بجای آورده شتری وزاد راه باعرابی داد وگفت باید که این راز را بهیچکس
نشنود اعرابی گفت خاطر جمع دارید غیر از من دیگر واحدی بر ین حال اطلاع نخواهد یافت واعرابی شبی از مکه بیرون آمد ومنازل ومراحل پیموده در اندک فرصتی
بمدینه رسید وخبر حضرت رسول پرسیده شنید که آنحضرت در قبیله بنی عبد الاشهل ست آگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت در آن
زمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب بر در مسجد ایشان نشسته بسخن مشغول بود وچون نظر مبارکش بر مستاده ابوسفیان افتاد فرمود که
این شخص اندیشه غدری دارد اما لطف الهی میان من واو حائل ست وآن شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام ست حضرت فرمود انا
ابن عبد المطلب واعرابی بفور متوجه رسول الله شد بهیات شخصی که سخنی در سر با کسی گوید که در ین اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا
ودست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله بدار جل غادر اعرابی در پای اسید افتاده فریاد بر آورد که خون مرا بخشید اسید او را
محکم نگاه داشت وحضرت مقدس نبوی روی توجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوئی که تو چه کسی واز برای چه مهم آمده اگر راست گوئی صدق تو ترا نفع رساند
والا مؤاخذه خدای تعالی بر اندیشه تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبیده حضرت او را ایمن ساخت ودی صورت حال را معروض داشت وبا شارت حضرت مقدس
نبوی اسید او را محبوس گردانید ودر روز دیگر رسول خدا اعرابی را طلب داشته فرمود ترا امان دادم که بهر جا که خواهی بروی مرا بهتر ازین چیزی هست اعرابی
گفت ان کدام ست سید کائنات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی وبرسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد
انک رسول الله ان هیچکس هرگز نترسیدم واز تیغ نیندیشیدم وچون ترا دیدم عقل از من زائل شد وضعف بر نفس من مستولی یافت وترا بر مافی الضمیر من اطلاع
افتاد وغیر من وابوسفیان هیچکس بر ین سر وقوف نداشت ندانستم که ملهم وحافظ تو ملک منان ست وخرب ابوسفیان خرب شیطان اعرابی این سخنان
می گفت وآنحضرت تبسم می فرمود واعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید تا برود ومسئول او بشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت
وچون جریمه چنین بتجدید از ابوسفیان بسمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی عمرو بن امیه ضمری وسلام بن مسلمه را فرمود تا بمکه روند وانتهاز فرصت نموده
ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند وایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند وبعد از طی منازل ومراحل بمقصد رسیدند ودر حین طواف خانه کعبه یکی از
عشرکان را دیده فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است ازدی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال ما آگاه شدند از یکدیگر جدا افتاده

ابن مسلمه بر شتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و دران حین عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجرے بر سینهٔ او زدم عثمان چنان نعره
زد که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند مردم باو مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغارے انداختم و از انجا بغاری دیگر رفتم و
دران غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم مادمت حیا ولست ادین دین المسلمین
و در شان حضرت رسول الله نیز ناسزا بر زبان راند و چندان صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که بدماغش
رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را به تیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگرے گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پای بوس
رسول الله مشرف شدیم و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد ذکر سریهٔ ابوعبیدهٔ جراح در ذی الحجه
سال پنجم از حضرت حضرت مقدس نبوی ابوعبیدهٔ جراح با جمعے بجانب سیف البحر فرستاده زاد ایشان دران سفر خرما بود و روایت ست که هر کس از غازیان
نخست روزی بخرمائی قناعت میکردند و در آخر به نیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا بساحل افگند که سی صد نفر
یک ماه از گوشت او محفوظ گشتند و در مستقصے از جابر رضی الله عنه نقل کرده است که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن گذشتم واقدی گوید
که چون توشه دران سفر روی در نقصان آورد و قیس بن سعد بن عباده گفت که کیست که شتران بخرما فروشد مشروط بآنکه شتر اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب
گفت عجب ست ازین جوان که بمال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان آورده گفت
پدر من پیادگان را سوار می سازد و گرسنگان را سیر مے سازد قرضی که من از جهت مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جائز دارد
و بعد ازان قیس از مردی پنج شتر به دو وسق خرما خریده و بوقت احتیاج آنرا صرف کرد و چون ازان سفر مراجعت نموده و بمدینه رسیدند سعد بن عباده
بجهت احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را ثنا ها گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد سعد بهای شتران را تسلیم نموده آن شخص
را پوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جواد ذکر رفتن محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب درین سال حضرت مقدس
نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاده فرمود که شاید که بر ثمامه بن اثال النخعی ظفر توانی یافت و در مستقصی مذکور ست که چون رسول خدا در سال
ششم از هجرت طائفهٔ از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه می گفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آوردند و
بامر رسول الله او را بر ستونے از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمده بآن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا ثمامه گفت نزد من خیر ست ای محمد
اگر مرا بکشی دینی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب و روز دیگر رسول الله اعادهٔ سوال کرده
همان جواب داد و نوبت سوم که سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان داد که ثمامه را بگشادند و او بر فور او مسجد بیرون رفت
و غسلی بجای آورده بعد ازین بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد پیش ازین در روی زمین هیچ دین از دین تو
و هیچ شهر از شهر تو مرا دشمن تر نبوده اکنون هیچ چیز پیش من محبوب تر ازینها نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره بگذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا
فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و اشارت فرمود که بمکه رود و عمره بگذارد گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب
داد که من بدین اسلام در آمدم و سلک طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که از ثمامه یک دانهٔ گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله دران باب فرمان دهد و چون
ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش ازین صورت بتنگ آمده مکتوبے بمدینه فرستادند و ازان حضرت التماس کردند که ثمامه را
فرماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و بر و امتنان تشریف رخصت ارزانی داشته اهالی حرم از بلیهٔ عسرت خلاصی
یافتند گویند که محمد بن مسلمه را دران سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار دو نفر بقتل آمده دیگران منهزم گردیدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار
گوسفند از مشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یک شب از ماه مذکور مانده بود که بمدینه رسیدیم و ما همه
سی کس بودیم که شب قطع مسافت می نمودیم و روز مختفی می شدیم ذکر غزوهٔ بنی طیبان نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعهٔ عاصم ثابت
و خبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت رسول ملول خاطر و متاثر می بود و انتهاز فرصت می نمود که تا از
بنی طیبان که عذرے چنان کرده بودند انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجانب گشت و بعد از قطع مسافت

بموضعی رسید که مسلمانان در انجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت دران موضع بحمیت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار آمرزش طلبیده و بنوطیبان از توجه رسول الله آگاه شدند و راه هزیمت پیش گرفتند و بر دوس جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند پیغمبر یک روز دران محل اقامت نموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع غسفان رسید بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی به عمیم فرستاد و چون عیت لشکر اسلام بقریش رسیده نزدیک و رحال ایشان پیدا شده و ایشان تا عمیم رفتند و با هیچ کس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و ازان موضع باز گشتند و بر سول الله پیوستند بریده رع گوید که دران غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنسرور چون بغسفان رسید یمین و یسار احتیاط فرمود فیر مادر خود را بدید وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گذارده ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز برخاسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز موافقت آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبه باز گشت بجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریهٔ شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پرسید که مظنهٔ شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت بتکلیف مالایطاق مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم و در رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از بهروی استغفار کنم مرا از جر کردند ازان جهت بگریه افتادم و بار دیگر دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سیر کازرونی آورده که چون رسول الله ازین سخن فارغ شد راحلهٔ خود را طلبید و بران سوار گشت و بعد ازان کریمهٔ ماکان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی آخره فرود آمد بعد ازان حضرت رسالت پناه با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من ازان بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد روایت ست که درین سال حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بقراره فرستاد و ایشان بجبل اعتصام نموده عمر بجانب آن جماعت هم بدست راست و بدست چپ تیر ها انداخت و بلال بن الحارث المزنی را بجانب مالک فرستاد و آن طبقه راه فرار پیش گرفته مسلمانان دران منازل بغیر از یک اسب پیش نیافتند و هم درین ایام بشیر بن سوید الجهنی را بسر عاریه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پناه به بیشه بردند بشیر آتش دران بیشه زده همه را بسوخت و حضرت ازین معنی وقوف یافته فرمود بئس ما صنعتم ذکر رفتن امیر المومنین علی بجانب بنی سعد و تهم علی ابن ابی طالب را با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد که بجانب فدک بودند فرستاد بسبب آنکه بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که ایشان در صدد جمع آوری لشکر ند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای دغا شب قطع مسافت میگرد و روز مختفی می گشت تا بدان طریق بموضع مجون رسید و در انجا امیر المومنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده ازوی تفتیش احوال مخالفان نموده و آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان برم بشرطیکه در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاد و بخبر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد بهزیمت عظیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب چند شتر خوب جهت خاصهٔ حضرت رسالت پناه از میان شتران افراض نموده و خمس را بیرون کرده باقی را قسمت فرمود و در زمان صحت و نصرت مراجعت بمدینه فرمود ذکر غزوهٔ بنی قرده که آنرا غزای یمانه گویند از سلمه بن الاکوع روایت ست که گفت من در باغ مولای رسول الله از مدینه بیرون آمدم و حال آنکه من بر اسب ابوطلحهٔ انصاری سواری بودم ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصین فزاری بمرعی شتران شیر دار حضرت رسول الله رسیده شتربان را بکشت و شتران را بهمه ببرد و من اسب را بر باغ دادم تا بمدینه رود و رسول خدا را ازین واقعه خبردار گرداند بعد ازان بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ تیز و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون بنزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم و دران صحاری درخت بسیار بود هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را نیز هم تیر زخمدار باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می افگندم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال بدین منوال بود تا کار ایشان بجان و کار و بار ایشان رسید تا دست از شتران رسول الله باز داشتند و من شتران را بر صوب مدینه رانده باز آنجماعت را تعاقب کردم تا نیز خم تیر همه را سر اسیمه ساختم و ایشان نیز با بروبهای خود می انداختند تا من با نها مشغول شده دست از جنگ باز دارم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند و لشکری چند از ایشان متوجه شد ناگاه دیدم که حزام اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود کندی و غیرهم از سواران که رسول الله در مقدمهٔ لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند و حزام از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و نصیحت کردم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند حزام گفت ای مسلمه اگر تو ایمان بحضرت و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق ست میان من و شهادت حائل مشو و من دست از و باز داشته حزام خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بروی زد اما کارگر نیامد بعد ازان عبد الرحمن نیزه بر حزام زده

او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و درین حال ابو قتادهٔ انصاری نزدیک او رسید و عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخت و او را
مجروح گردانید ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدیم و مخالفان
بشعبی در آمدند که در آنجا چشمهٔ آبی بود که آنرا ذی قرده می گفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن تعجیل
در گذشته روی بانهزام آوردند و من به تنها آن جماعت را تا غروب شمس تعاقب کردم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز گشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول الله
با لشکر اسلام دران موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از ان شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس که ممتاز
من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم فرمود همچنان کنی گفتم بدان خدای که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسمی کرد که دندانها
و نواجذ همایونش در روشنائی آتش نبود و فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و یقال اذا سالت فاسجح ای سهل الفاضل وارفق و بروایتی رسول الله فرمود حالا
ایشان را در قبیلهٔ غطفان مهمانی می نمایند و بعد از ان شخصی از قبیله آمده معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته و شتری ذبح کرده و در زمانیکه
شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام ست روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود
که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان اسلمه و ابو قتاده را همراه کرده تا مرا ردیف خویش گردانیده بمدینه باز گشتیم مسود اوراق گوید
که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنابرین رقم تخفیف بر بعضی وقائع و سرایا کشیده آمد و بعد ازین
نیز همین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر معظم واقعات اختصار خواهد افتاد ان شاء الله تعالی حدیث استسقا روایت ست که در سال ششم از
هجرت قحطی عظیم و غلائی هائل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت
منقطع گشته و نقصان قوی باشجار مثمره راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتاده اند ملتمس
آنکه فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا
فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامه های کهنه پوشیده
و از سر وقار و خشوع با خلائق بجانب مصلی تشریف برد و بی ازان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول سورهٔ سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت
دوم هل اتیک حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد رو بسوی اصحاب کرد و بنابر تفال ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب
بسعت و فراخی گردد و دستهای مبارک خود برداشته یک تکبیر گفت و بعد ازان دعای باران بر زبان معجز بیان راند راوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعهٔ
ابر در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه روز باران بارید بعد ازان که یک هفته باران آمد اهل اسلام معروض گردانیدند
که یا رسول الله اموال ما ضائع شد و خانه های ما روی بخرابی نهاد و آمد و شد خلائق منقطع گشت دست بدعا بردار تا حضرت آفریدگار باران از ما باز دارد
و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی خجسته بقبله
دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی ظهور الآکام و بطون الاودیة و منابت الصخرة و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعات
خورشید جهانتاب مدینه اضائت پذیرفته و در حوالی آن بلدهٔ طیبه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکید روایت ست که رسول الله مشاهده فرمود که
باران در اطراف و جوانب مدینه میبارد چنانچه بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از ان
ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن اشعار بر ما خواند علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله گوئیا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابو طالب
را خواندن گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمهٔ آن اشعار اینست ؎ خدا داد باران بما تشنگان ؛ بتعظیم پیغمبر انس و جان ؛ ازان یافته روزی ایتام ما
وزان گشته سیراب انعام ما ؛ بنو هاشم اندر پناه دین ؛ همه طالب عز و جاه دین ؛ بهر رزم غالب محمد بود ؛ بنصرت ز یزدان موید بود ؛ نداریم ما دست
از دامنش ؛ دگر گشته گردیم پیرامنش ؛ و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانهٔ کعبه فرض شد و این جماعت بر اثبات مدعای خویش دلیل
اقامت کرده گفته اند که آیهٔ کریمه و اتموا الحج و العمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از تمام اقامت ست نه اکمال و زمرهٔ بر آنند که در سال نهم فرض شد
و ایراد تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست ذکر توجه حضرت ختمی پناه بجانب مکهٔ معظمه به نیت عمره گزاردن و مانع شدن مشرکان

وصلح حدیبیه وحالات آن راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه به نیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت وعمره
گزارد وکلید خانهٔ کعبه را بدست مبارک خویش گرفت واز اصحاب بعضی موی تراشیدند وزمرهٔ چیدند ودر عرفات توقف کرده چون صورت واقعه را بیاران تقریر فرمود
مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد ودرین سال بشیر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود وتا غایت قدم در بادیهٔ
هجرت ننهاده بسعادت پابوس آنحضرت فائز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی ونحری را جمع کند وهفتاد هدی در حیز شمار آمد وشتران ابوجهل که در جنگ بدر
بتملک آنحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت وناجیه بن جندب را بضبط وتعهد شتران مامور داشت وبعضی یاران که مکنتی داشتند
شتر قربانی کردند مثل ابوبکر رض وعمر وعبدالرحمن عوف وطلحه رض وهیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر وروایتی آنکه هرچند عمر رض بن الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه با خود
همراه باید برد که از ابوسفیان واصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لست احب ان احمل السلاح معتمرا وسعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم
بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست وبر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که
سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم وابن مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده در خانهٔ خویش غسل کرده جامه بپوشید وبر در منزل مقدس
بر ناقهٔ قصوی سوار شد وروی مبارک بقبله آورده احرام بست وکلمات تلبیه بر زبان گوهر بار آورد وبرین نهج که لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک
والملک لا شریک لک وجمهور اهل اسلام موافقت نموده همانجا احرام بستند وطائفه از مشعر محرم شدند ودر کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلاف ست واصح
روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار وچهار صد نفر دران سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند واز امهات مسلمین ام سلمه رض بمصاحبت
رسول الله دران سفر شرف اختصاص یافت وبقول جمهور اهل سیر در غزوهٔ ذیقعده از مدینه بیرون آمد وناجیه بن جندب را با شتران هدی از پیش روانه
کرد وفرمان داد تا عباده بن بشیر با بست نفر طلیعه لشکر باشند وبراه بیابان روی بمکه نهاد روایت ست که چون رسول الله بعسفان رسید بشیر بن سفیان
که بتجسس احوال قریش نامزد شده بود بجانب مکه رفته باز آمد وگفت یا رسول الله قریش توجه ترا بحرم محترم معلوم کرده اند وجلود پوشیده با ناقه های قریبة النتاج
بیرون آمدند واینک در ذی طول نزول کرده باهم عهد میکنند که ترا از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع اهل مکه رسید با یکدیگر مشورت نموده رأیها بران قرار گرفت
که آنسرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنابرین از قبائل عرب که در نواحی حرم اقامت دارند استمداد نمودند ولشکری فراهم آورده از مکه بیرون آمدند ودر منزل بلدح
نزول کرده خالد بن الولید وعکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعهٔ لشکر ساخته اند وچون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت با اعیان مهاجر واشراف انصار مشورت
فرمود اصحاب گفتند صلاح آنست که ما بر سر نسا وذریهٔ آن جماعت که قریش را نصرت ومعاونت می نمایند تاختن آریم وایشان را غارت کنیم تا ایشان را شکستی روی
نماید وامکان دارد که بجهت حمایت اهل عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بمساهله محاربه توانیم کرد صدیق رض گفت ما امسال به نیت گذاردن عمره وزیارت
خانهٔ کعبه بیرون آمده ایم وبا کسی داعیهٔ مقاتله ومقابله نداشته ایم اگر ترا قریش از زیارت کعبه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول سخن صدیق رض را استحسان
نموده گفت بروید بنام خدای عز وعلا فرمود که خالد ولید با جمعی برسم طلیعه در عمیم ست از ایمن طریق بروید تا بیخبر بر سر ایشان رویم گویند اهل اسلام براهی صعب
ودشوار افتادند چنانچه عبور ومرور ایشان بر شعاب واقع شد وسپاه ازین معنی بتنگ آمدند حضرت فرمود این دره ایست از دره های بهشت وچون از انجا
بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آنسرور فرمود بگویند استغفر الله واتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان
که غبار سم مراکب ایشان را دیده واز هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد وچون حضرت بر پشته که قریب بحدیبیه است
رسید ناقهٔ قصوی که حضرت بران سوار بود بزانو در آمد واصحاب هرچند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلاوت القصوی باز ماند قصوی از رفتار سید عالم
فرمود قصوی از رفتن باز نماند او را خود این عادت نباشد ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز دارندهٔ فیل ناقهٔ قصوی را باز داشت وقصهٔ باز ایستادن
فیل دران اوان که ابرهه صباح قصد تخریب خانهٔ کعبه داشت درین اوراق به تفصیل گذشت نقل ست که چون ناقهٔ قصوی بزانو در آمد حضرت فرمود بآن
خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسئلت ننمایند که تعظیم حرم دران باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعد از ان ناقه
را زجر فرمود تا برخاست واز راه منحرف شده بر سر چاهیکه در اقصای حدیبیه بود وآن آبی اندک داشت منزل اختیار کرد ودر عرض اندک مدتی که آب چاه
باتمام رسید خلایق از تشنگی وقلت آب نزد آنحضرت شکایت کردند آنجناب تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا در تک چاه فرو بردند راوی گوید

که چندان آب در خود آن آمد که هزار و چهارصد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در لوای حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب شکایت کردند آنحضرت برکنار آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه نموده آن آب را در چاه انداخت و بعد از لحظه چندان آب در ان چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان خود را نیز سیراب کردند جابر بن عبد الله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد رسول الله برده گفتند یا رسول الله هیچ آب درین منزل نیست الا در رکوه و حال آنکه در پیش آنسرور رکوه بود که از انجا وضوی ساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست بر رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش فرو آمد چنانچه از چشمه ها می جوشید جابر گوید که از ان آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودند که از ان آب خوردند و وضو ساختند گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار کس می بودیم پس می آمد و چون راضی و لوای حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سرافتخار و مباهات باوج سموات رسانید بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله خویش که دم از سواد و ولا و حضرت خیر البرایا علیه التحیة والثنا میزدند و سینه ایشان محل و ولیت سید ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت استسعاد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده بقصد آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میان قتال نهند سید مرسل فرمود که ما را برای قتل و جنگ کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه خدائی و گذران عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این معنی ایشان را مضرست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم تا در ان با یکدیگر محاربه می نمائیم و مرا با سائر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آیم میل داشته باشند چون سائر خلائق مقاتلت من نخواهند والا در مدت مصالحه باری فراغتی از جنگ و جدال و حرب قتال روی نموده باشد و اگر قریش ازین سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آئینه حق عز و علا فتنه خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را انفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس انسرور برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و قریش را ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر میل دارید معروض دارم حکم بن ابی العاص و سائر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند انچه از وی شنیدی بگوی و بدیل مسموعات خود را در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال می نمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده و کفار بتصور آنکه بدیل با مصطفی موافعه کرده می خواهد که ایشان را فریب دهد اعراض کردند و درین باب عروه بن مسعود ثقفی برخاسته گفت ای معشر قریش نه شما بمنزله پدرمن و من بمثابه فرزندان شما ایم جواب دادند که بلی چنین ست عروه گفت مرا نسبت بخود بگمان نیست و عداوت متهم مدارید گفتند نی آنگاه عروه تذکار حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت امر که محمد بر شما عرض میکند لنهایت مستحسن و پسندیده است انرا تلقی بقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بردم و با این مردم سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کائنات مشافهة بآن سعادت عظمی فائز شد حضرت با عروه همان سخن فرمود که با بدیل تقریر کرده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چکار کرده باشی آخر ایشان نه قوم تو اند و اصل تو هیچ شنیده که احدی از عرب پیش از تو بر مثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب گردی وای ازان حالت و من جمعی مردم بی سامان می بینم که نزد تو مجتمع گشته اند چون روزگار و هنگام شکار شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها گذارند صدیق این سخن از عروه شنیده زبان بسبب دشنام کشاده گفت ما ازوی خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت گوینده این سخن کیست گفتند که ابو بکر ست عروه گفت ای ابو بکر بآن خدائیکه نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که بر ذمت من نهاده و من بمکافات نهنوز قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو می گفتم و سزای تو در کنارت می نهادم و اقدی گوید که حق ابو بکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشت و بنابر التماس او هر کس که از دوستان و یاران بود مدد کاری نموده دو گاو و سه گاو بوی دادند و صدیق دو بقره بعروه ارزانی داشت و در اندک عروه نزدیک حضرت رسول نشسته بود و بهنگام تکلم دست بمحاسن مبارک آنسرور میرسانید و مغیره بن شعبه خودی بر سر و شمشیری در دست در پیش آنسرور ایستاده بود و هرگاه که دست عروه بمحاسن مبارک حضرت میرسید بنعل شمشیر بر دست او زده می گفت که ادب نگاهدار و دست خویش را از محاسن مبارک حضرت رسول الله دور گردان و چون رد و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیره بن شعبه است عروه متوجه مغیره شد و گفت ای غدار من در تمشیت امر و صلاح عذر تو سعی می نمایم و تو برین نهج مکافات می کنی و اقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد پادشاه اسکندریه رفتند و با و شاه بنو مالک را بر مغیره تفضیل داده ترجیح نمود و ایشان را بوطاهای گرانمند مخصوص گردانیده آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون مست و لایعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه آن طائفه را در تحت تصرف

آورده بمدینه آمده مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود که اسلام تو مقبول ست اما مرا بمال مهمی نیست و خمس از آن نمی گیرم و چون خبر این واقعه در مکه بابوسفیان رسید
عروه بن مسعود ثقفی را ازین حادثه اعلام داد و عروه چند بار پیش بنو مالک رفته با عروه درین باب سخنی گفته ملزم آن شد که دیت سیزده نفر که مقتول شده بودند بوارثان
دهد و بنو مالک خود را بر قصاص راست گرفته با قوم و عشیرهٔ مغیره در مقام نزاع آمدند بلطائف موعظه و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که
بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه متقبل دیت سیزده نفر گشته مادهٔ خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشعر باین قضیه بود و منقول ست که
عروه بن مسعود دران مجلس بگوشهٔ چشم در اصحاب رسول الله نگریسته ملاحظهٔ حال ایشان می نمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال
آن زمرهٔ سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده میکرد انگشت تعجب بدندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه مشرکان گفت ای معشر قریش والله
که من بمجلس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام و از ملازمان سلطان هیچ کس را ندیده ام که اکرام و خدمت دوری پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد را
بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و بر کف یکی از یاران او آمدی بر رخسارهٔ خود مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی
کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند و از
وفور احترام و تبجیل در روی او نگاه میکردند و واقدی گوید که عروه گفت که ما قومی دیدم که اگر شمشیر خواهد شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و تا یکی را
از آن جماعت در جان رمقی باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و رفیق خویش را تسلیم دشمن ننمایند و این لشکر روی از شما نگردانند تا سر ننهند و داد
دل خود از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرده که متضمن رشد و صلاح شماست بقدم تلقی پیش آئید و دست رد بر سینهٔ ملتمس او منهید و در سوانح
حالات پیروی دور اندیش او کنید و من ناصح شمایم و می ترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان وزیدن گیرد چه محمد مردیست که بتعظیم بیت الله آمده قریش گفتند که امثال
این سخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانهٔ کعبه کند و داعیهٔ ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شخصی
از روسای جابیس که او را جلیس میگفتند بتمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکر اهل اسلام شد و چون قریب
بمعسکر همایون رسید رسول الله فرمود که این شخص از آن قوم ست که بتعظیم شتران قربان می نماید او را استقبال نمائید و یاران بفرموده عمل نموده شرائط استقبال
بجای آوردند و جلیس چون حال بدین منوال دید دانست که ایشان اهل زیارت اند نه اهل قتال با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف
خانهٔ کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بخدمت رسول الله مستسعد گردد باز گشت و با قریش گفت که ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را تقلد و شعار کرده و قصد
زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانهٔ کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای جلیس که تو نیستی مگر اعرابی و وقوفی بر امور
ملک نداری جلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش من با شما موافق نیستم درین معنی اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدای که
نفس جلیس در قبضهٔ قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من و تمامت احابیس از شما مفارقت کنیم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذاری جلیس
را که بر حسب دلخواه خود با محمد صلح کنیم و در معرفة الصحابه مسطور ست که حضرت مقدس نبوی در حین توجه خراش بن امیه خزاعی را شتری داد و ثعلب نام و بجانب
مکه فرستاد تا ایشان را از داعیهٔ حضرت رسول الله آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او یک جهت گشتند و احابیس او را از جنگ
مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله گسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافته آنحضرت عمر بن الخطاب را طلب داشته فرمود که ترا
بمکه می باید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت خانهٔ کعبه می آئیم عمر گفت یا رسول الله بر رای صواب نمای تو روشن ست
که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه هرگاه که آن جماعت بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و در مکه
از بنی عدی هیچ کس نیست که از شرارت شر ایشان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز ست و
عشائر و عقارب او در مکه بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از
ما فی الضمیر آنسرور ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح بمشرکان رسیده بتبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت
رسول میل زیارت خانهٔ کعبه دارد نه عزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفار بر منع طواف قدوهٔ دودمان قصی و شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند این
امریست که هرگز تمشیت نپذیرد و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که بمکه در آید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم

وتجهیل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الله را بابوسفیان وجمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید
وایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مائل ست برخیز و بمراسم طواف خانهٔ کعبه قیام نمای عثمان جواب
داد که من طواف نمی کنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان ازین سخن درخشم شده عثمان را رخصت انصراف دادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در
مجلس حضرت خیرالانام گفتند که خوشوقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوع ست عثمان باین امر قیام نخواهد نمود و
درین اثنا ده کس از مهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست ابابر و عبدالله بن اسهل و عیاش بن ربیعه و هشام بن عبدالعاص
و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن عمرو عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی خنافه و عبدالله بن امیه و چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد بسمع همایون
حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان را بالقتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان
در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله بشست خود در ابشجر نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید می کند چنانچه می فرماید لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب و تحریص نمود و بروایتی درین اثنا سهیل بن عمرو باجمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش
بخدمت سید رسل و هادی سبل سرفراز گشته بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اویس بن خولی و عباده بن بشیر و محمد بن مسلمه را تعیین نموده بود که بنوبت هر یک
از ایشان با طائفه از اهل اسلام در شبها بحراست سپاه ظفر انجام بجای می آوردند و دران زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش شبی بنجاه کس را بجانب معسکر
همایون فرستاده بامید آنکه از اصحاب پیغمبر کسی بچنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که دران شب بحراست لشکر قیام می نمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه برد و
حضرت مقدس نبوی همه را حبس نموده فرمود در وقتیکه خدای تعالی مرا به بیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود عبدالرزاق یکی از جمله نقله
سیر و اخبار ست روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمده و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب
فرمود که این شخص مردی غادر ست شما با وسخن مگویید و خود با وی بحدیث آمد و درین اثنا سهیل بن عمرو باجمعی پیدا شد رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه
فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبدالرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد حبس اصحاب تو برضای خداوندان رای و تدبیر تو دلیل
طائفه از سفها بران اقدام نمودند و جمیع عقلا آنرا کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسر گرفتار شده اند اطلاق فرمائی حضرت فرمود که من ایشان را
نمیفرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صواب ست و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال
نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات ست رسول خدا فرمود که عثمان برای
کار خدا و رسول او رفته است و نمی خواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ
خویش دست من ست آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان و رحمت
عالمیان دست اوست و اصح اقوال آنکه بیعت برین جمله بود که از معرکه نگریزند از جابر روایت کرده اند که از بیعت الرضوان هیچ کس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول
فرموده که کل من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که دران صحرا حر بن قیس طلب شتر گم شدهٔ خود میکرد هر چند گفتم که بیا و با حضرت رسالت پناه
بیعت کن گفت که من شتر خود را و دست تر از بیعت سیدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر و فور رغبت مسارعت نمودند و هم و هراسی ضمائر
ایشان استیلا یافت و بجانب قوم بازگشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبدالعزی و مکرز بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو
صلح می کنند بشرط آنکه امسال ازینجا باز گردی و سال دیگر اگر عمر باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی و حضرت باین معنی همداستان شده مهم مصالحه برین نهج قرار یافت که
تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش مادهٔ قتال و جدال مرفوع باشد و البته محاربه و مقاتله موضوع بود و در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس
و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر یک از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم
او نگردند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر جهت گذاردن عمره بمکه آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکارا و نهان
با مخالفان حلفای یکدیگر در ایذا و اضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبدهٔ اصنام هیچ خصمت ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده

برای اسلام مرتدی شده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه بقریش برد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق
گفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که از آن جماعت بنزد ما آید ما وی را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی او را
روزی کند و هر که از ما اعراض کرده بنزد اهل شرک رود با او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایقتر باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در
مجلس صلح نشسته بود و عباد بن بشر بدیع و مسلمه بن اسلم مسلح و رفقای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدو زانوی ادب نشسته بود و گاهی
آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میبود و چون سهیل بلند تر سخن گفتی عباده و مسلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز خود
بلند مکن و ارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده بودند که گوئیا آن مجلس مشهور منعقد است چنانچه هیچ دقیقه از آن بر من پوشیده نیست و در خلال
این احوال ابوجندل بن سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس گردانیده با بندی گران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل
مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت
نیافته ایم سهیل گفت برین تقدیر هیچ نوع میان من و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یک را از برای خاطر من مستثنی کن و بمن گذار سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند
رسول الله درین باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد و بعد از آن پیغمبر فرمود ای سهیل بعد ازین او را ایذا و تعذیب منمای و مکرز بن حفص ضامن شد که مکروهی با بوجندل
نرساند و چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بشما پناه آورده ام و بسمع
شما نرسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنابر آن می گفت که بواسطه قبول اسلام عبده اوثان و اصنام او را بعذابهای گوناگون
معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دلخوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان
را که در مکه اند فرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه ما نیست اولی درین کار صبر است و ما احسن ما قیل ؎
بصبر از بند گردد مرد رسته ٭ که صبر آمد کلید بند بسته ٭ گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب
بهمراهی ایشان روان شد با ابوجندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را به پیش او میداشت بتصور
آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایه و تصریح ابوجندل را بقتل پدر تحریص می نمود علاقه ابوت او را از آن کار مانع می آمد از فاروق
منقول است که گفت در آن زمان امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی
از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بر قتل پدر خویش تحریص نمود ابوجندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی نمائی فاروق جواب داد که
رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت که تو احق و الیق نیستی بمتابعت و اطاعت رسول الله از من ناقلان آثار چنین گفته اند که بعد از تعداد
شروط صلح چون قلم و دوات و سائر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید
سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنابرین التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس بسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی ننویسیم
رسول الله فرمود که ای علی بنویس که بسمک اللهم و امیر المومنین علی بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود و بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قضی
علیه محمد رسول الله و علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس
محمد بن عبد الله حضرت رسول فرمود ای علی رسول را حک ساز و بجای وی بنویس که ابن عبد الله نه آنکه بنویسی محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب
و در بعضی کتب دیگر مسطور است و چون حضرت رسول مرتضی علی را بحک لفظ رسول الله امر فرمود علی گفت لا والله من لفظ رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی
سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحت بیزارم و امیر المومنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون
آورد حضرت رسول فرمود بگذار ای علی امیر المومنین علی گفت یا رسول الله مرا مراعات و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی
صحیفه را گرفت و لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته اند که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی را
عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص

وعثمان بن عفان وابو عبیدة الجراح ومحمد بن مسلمه وابو جندل بن سهیل اسامی شریفه خود را دران صحیفه ثبت نمودند واز کفار خویطب بن عبد العزی ومکرز بن حفص وجمعی دیگر
شهادت خویش درانجا نوشتند وبنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند وبنو بکر توسل بقریش جستند وچون از تحریر عهدنامه فراغت دست داده حضرت رسول روی مبارک بعلی آورد
وفرمود یا علی ترا بالضرورة مثل این روی خواهد نمود تبیین این مقال آنکه چون امیر المومنین علی بجهت محاربه معویه بن ابو سفیان لشکر بصفین کشید ومدت مقابله ومقاتله
بدور ودراز انجامید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چنانچه عنقریب درین اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین
علی ست معویه گفت لفظ امیر المومنین را محو سازد وبنویس که ابن ابی طالب ومن اگر میدانستم که امیر المومنین علی ست با او مقاتله نمیکردم ومتابعت او می نمودم امیر المومنین
علی گفت صدق رسول الله چنانچه معویه میگوید بنویس علمای سیر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک وحزین گشتند چه تصور ایشان آن بود
که دران سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد ومسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرائط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود ودر خاطر
بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق وایقان ایشان نبود چنانچه نقل ست از فاروق که گفت دران روز امری عظیم در خاطر من
خطور نموده ونزد رسول الله رفتم وگفتم که تو پیغامبر وبر حقی فرمود بلی گفتم نه بما بر حقیم ودشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا اینهمه خفت وحقارت قبول می کنیم ومنقصت
ومذلت اختیار می نمائیم وصلحی برین نهج نموده مراجعت می کنیم فرمود که من رسول خدایم ونافرمانی او نمی نمایم واو ناصر ومعین منست وقولی آنکه فرمود که من رسول خدایم
واو مرا ضائع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله نه مرا وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم وطواف خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم اینها امسال واقع خواهد شد
گفت نه آنگاه فرمود ای عمر غم مجور که تو بزیارت [illegible] رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید همچنان حزین واندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابابکر رفتم وحکایات
گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول الله شنیده بودم وبقولی صدیق رض در جواب فاروق رض گفت که او فرستاده خدا ست وهرچه کند بوحی کند
ومصلحت دران بود که دست از رکاب او باز نداری وبگفته او اعتراض نکنی گویند که ابو عبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز وعلاست هرچه کند بصدق وصواب
مقرون باشد ای عمر از مکائد شیطان پناه بخدا گیر ونفس خود را متهم مساز فاروق گوید که روزگاری بر من گذشت که از اعتراض با سید ابرار ما دار الفلک الدوار استغفار میکردم
وبر اعمال حسنه مثل صوم وصلوة وتصدق واعتاق اقدام می نمودم تا باشد که آنها سبب کفاره جرأت من گردد روایت ست که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه با حضرت
مقدس نبوی گفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام در خواهم آمد ومفتاح کعبه بدست خواهم گرفت وسر خود را در بطن مکه خواهم تراشید وتوقف در عرفات خواهم نمود حضرت
فرمود که هیچ گفتم که اینهمه درین سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده فرمود شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید ومن
شما را میخواندم وهیچیک از شما مجال التفات نداشتید وفراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلا واسفل متوجه بودند وانچه وعده خدای تعالی بود بایجاز پیوست
وهمچنین دیگر مواطن کثیره کرده الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که انچه خدا ورسول او گوید راست ست واندیشه تو بجای میرسد
که فکر ما بآن نمیرسد ومعرفت تو بخدای تعالی واوامر اسرار او بیشتر ست از ما وچون حضرت در سال عمرة القضا بمکه در آمده سر مبارک تراشیده وروی توجه باصحاب آورده
گفت هذا الذی وچون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست گرفت عمر را طلبیده فرموده هذا الذی قلت لکم نقل ست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری
میکرد با مروحی که از ابتدا تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد از ان قاصر می آمد وآن سری بود
که میان رسول الله وپروردگار بود ولیکن بندگان تعجیل می نمودند وخداوند عز وعلا از عجل منزه ومبراست صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم سهیل بن
عمرو شتر قربانی نزد حضرت مقدس نبوی آورده رسول الله بدست مبارک خود نحر میفرمود وسهیل سر تراش می طلبید تا آنسرور سر خود را بتراشد وچون پیغمبر از سر تراشیدن
فارغ شد میدیدم که سهیل موی مبارک او بگرفت وبدو چشم خویش می مالید وآنرا وسیله مقاصد دنیا ومآرب آخرت میدانست ومن بیاد او می آوردم که چون بود
که روز حدیبیه راضی نمیشدی که در صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند ونمی گذاشتی که دران صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد متون کتب سیر ناطق ست باین
خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت وارباب معصیت استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید وشتران هادی خود را بکشید وسرهای خود را بتراشید
هیچ کس از جای خود نه جنبید سه نوبت رسول الله بنحر شتر وخلع رؤس امر فرمود هیچ فردی متمثل فرمان نشد وحضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه که از ازواج خویش بفرط
عقل وکیاست امتیاز داشت در آمد ام سلمه گفت یا رسول الله ترا چه میشود آنسرور فرمود که تعجب نمودم ازین معنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشند وسرها
بتراشند هیچ کس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا شنیدند ودر من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال

فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافت و اگر خاطر اشرف تو مائل بآنست که یاران نحر و خلع کنند برخیز و بیرون رو و با هیچ کس
سخن نگوئی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر بتراشی و چون این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نموده
و چون صحابه صورت حال بدین منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمائر ایشان استیلا یافته
بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بکشند و دران روز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین خواجه کائنات باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند
و المقصرین تا بار چهارم آنحضرت نیز گفت و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در بارهٔ مقصرین بر یک نوبت
اختصار کردی جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بجهت این معنی که ایشان شک نیاورند نقل ست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت
و بسرای او در آمد و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهای قوم را والحیه شد که آن شتر را ندهند اما سهیل بن عمرو ایشان را ازین حرکت منع
و زجر کرد و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض شتر ابوجهل
میدهیم رسول الله فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله بست شتر که از انجمله شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برد
و در مکه بکشد و گوشت آنها بر فقرا و مساکین قسمت کند و حکمت درین که بفرمودهٔ او شتر ابوجهل را در مکه برد و را کشته تا آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سائر شتران هدی را در
حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه نحر کردند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی
بادی تند فرستاد تا مویهای مسلمانان بمکه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده
مویها را از یکدیگر ربودند اما عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت رسول تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته غسالهٔ آنرا بهر مریضی که داده شفا
می یافته نقل ست که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله شده سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار
رسول الله را مکروه شمردی از ان جهت جواب ترا نداد و بعد از ان شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن
قضیهٔ صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد کرد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که می گفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا
می طلبد خوف من ازین طلب سمت ازدیاد پذیرفت و بخدمت آنسرور شتافتم و سلام کردم و جواب داد و اثر سرور بر ناصیهٔ همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که
از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سورهٔ فرود آمده است که آنرا دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بران طلوع میکند بعد
از ان بقراءة سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود و اصحاب را تهنیت نمود و یاران نیز زبان به تهنیت آنحضرت بکشادند و زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح
مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح بعضی از سعادت مندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان
شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه
سابقاً مذکور شد و دران ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام ست روی نمود چنانچه درین اوراق مشروحاً سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز
و طائفهٔ دیگر از مفسرین فتح مبین را از فتح خیبر با فتح مکه دانسته والله تعالی اعلم **ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه و بازگشتن او باشارت حضرت رسالت**
پناه چون سید کائنات علیه افضل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند ابوزهره بود ایمان آورده از مکه فرار نمود و در مدت
هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و احسن بن شریق و ازهر بن عبد خوف مکتوبی برسول الله نوشتند و آن مکتوب را بفرمودهٔ ایشان شخصی از
بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد و ابی بن کعب نامهٔ مشرکان بآنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس چنان ست که محمد بر مقتضی صلحنامه که
در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله
گرد عذاب و بلا بر من خواهند ریخت و در دین من فتنه ها خواهند انگیخت آنسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی الدین الغدر
یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود ؎ از عهدهٔ عهد اگر بیرون آید مرد ؛ از هر چه گمان بری فزون آید مرد
و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا برو که خدای تعالی ترا و سائر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهاد و صحابهٔ کرام نیز ابوبصیر را
دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذوی الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابوبصیر بمسجد در آمد و

دو رکعت نماز گذارد و توشه راهی مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را امر می کرد که باهم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابوبصیر از سر
رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده و سفره خویش پیش آوردند و باهم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر
نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من آنرا بارها تجربه کرده کار
فرموده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر
جان بتگ و پای بیرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آنسرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمودند ارجل قد رای ظهرا و بروایتی دیگر فرمود بتحقیق این مرد
ترسی یافته و چون نزدیک تر آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض قتلم و ابوبصیر شمشیر عامری را حمائل کرده و بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید
و متوجه مجلس همایون حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود بل انه
مشتعل حرب لو کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزنده جنگ ست اگر او را یکی امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر و مشعر بآنکه باید
که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند باو لاحق شدند و چون ابوبصیر برین رمز وقوف یافت بیتوقف روی بگریز نهاد تا در منزل عیص که کناره دریا بود هیچ
جا نایستاد و فاروق بطائفه از در باب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسول در شان ابوبصیر چنین فرمود و چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل
بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان یگان یگان بخدمت مبادرت می نمودند تا هفتاد کس بروایت اقل نزد او مجتمع گشتند و چون آن
موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافله ها بر آوردند و مشرکان که ازین حرکت بتنگ آمدند و ابوسفیان بن حرب را نزد
حضرت رسول فرستادند تا خدای را شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید و ابوسفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته
گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط در گذشتیم هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ مضائقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت عالمیان مسئول
مخالفان مبذول داشته نامه با بوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت باو رسید آنرا در دست
گرفته بر روی خویش می مالید و از شدت نکایت فراق می نالید تا بجوار رحمت یزدان و فرادیس جنان خرامید و ابوجندل و سائر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده
او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اول و آخر رسیدند **ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان
و قضایائیکه دران اوان دست داد** چون رسول الله را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض
داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتباری نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و هر کرا از صحابه
که دسترس بود انگشتری طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند و هم دران اوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اسلام
حرام ست و بر فور حضرت رسول الله انگشتری را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند
گویند که حلقه انگشتری و محل نقش خاتم تمام از نقره بود فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بران نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد بعد
از آن فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن
امیه ضمیری تسلیم نمودند و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه بقوقش والی اسکندریه بحاطب بن ابی
بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هود جیفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد چون عمرو بن امیه ضمیری نامه
آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای
الله تعالی و شمه از حال عیسی و منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بر فور ایمان آورده و جواب مکتوب
بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم بتهیه صلوة جنازه امر فرمود و در مدینه غائبانه بر نجاشی بچهار
تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق عز و علا درین باب آیه فرستاد که و ان من
اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیه کلبی بنا بر اشارتی که حضرت کرده بود که نخست ببصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید که تا شخصی
را مصحوب او گردانیده نامه همایون بهرقل رساند دحیه بفرموده عمل نموده دران حین که ببصری رسید والی آن دیار در حمص بود و دحیه بحمص رفت و حاکم بصری

شخصی مصحوب او ساخت تا نامهٔ خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که دران زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رساند آورده اند
که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه
پیاده پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن
در تواریخ مسطور ست و قیصر خواست که از عهد بیرون آید فرمود تا در راه بساطها می انداختند و بر روی آن گل و ریاحین می ریختند و او پای بر آنها نهاده بدین
طریق به بیت المقدس رفت و بوفای نذر خویش قیام نموده و دران شهر مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بر سریر سلطنت نشسته و لب از گفتار بسته بود بعضی از خواص
و نزدیکان با او گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده می کنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه
ختنه کنندگان ظاهر شد و عنقریب دست تطاول ایشان برین نواحی و مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشان ست گفتند غیر یهود طائفه
دیگر باین امر قیام نمایند مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هر جا که جهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش
حارث بن ابی شمر غسانی فرمان ده شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل می کند
قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر
مطاوعت بر میان بسته اند و زمرهٔ او را بر قول خویش کاذب شمرده سپر مخالفت بر رو کشیده اند و میان فریقین مهم بقتال و جدال انجامید و بسیاری از هر دو جانب بعرصهٔ
تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب نسبت ختان قیام
می نماید جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلائل نجومی بر من منکشف شد ظهور ملک این جماعت ست منقول ست که چون دحیه کلبی با فرستادهٔ حاکم شام ببارگاه
قیصر رسیده با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با و گفتند که چون ملک را به بینی سجده کن و الا نامهٔ تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار
کسی را سجده نکنم و ازین سخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد بالجمله دحیه را به مجلس قیصر در آوردند تا نامهٔ نامی را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربی ست
ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گرداند و آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه
نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچ کس از قوم این شخص که دعوی نبوت
میکند باشد تا از وی به کماهی حالات محمد استعلام نمائیم مردم بجستجو مشغول شده ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش یافتند که در آن ولا بتجارت آمده بودند و ایشان
را بموجب هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزیکه هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت و اصابه در بابین
هر یک در محل خویش قرار گرفته ما را به مجلس او در آوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که ازین جماعت بپرس که از شما کدام یک اقرب ست باین مرد که دعوی
نبوت می کند و ترجمان از ما استفسار نموده من گفتم که نزدیک ترین این قوم را از روی نسب منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی ست جواب دادم که از ابنای
اعمام یکدیگریم بعد از ان هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقای او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد
از ان ترجمان را گفت که باین قوم بگوئی که من حدیثی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او
جریان یابد مرا از کذب او مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم که او در میان این قوم بشرف نسب
منسوب ست پرسید که پیش از وی هیچ کس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویاء
قوم متابعت او می کنند یا ضعفاء و فقراء گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزاید اند گفت هیچ کس ملت
او را مکروه شمرده گفتم نی گفت عذر می کند و عهد می شکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمانی در میان
ما آمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان تکلم اینقدر سخن که مشعر به منقصت محمد باشد بیش نتوانستم گفتن و بخدا سوگند که قیصر التفاتی
باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان او و شما مقاتله و محاربه محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه
کرده ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر می کند گفتم بعبادت خداوند بی مانند و میگوید که هیچ چیز با او در صدد شرکت میارید و از اقوال و افعال

آباو اجداد خویش دست باز دارید و بفرمایید که صلوة وصوم وصدق وصدقه وعفاف وصلهٔ رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را طلبیده گفت که با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان ما نسبتی شریف دارد بدانکه انبیا در رسل شریف النسب می باشند تا از منابعت ایشان عار تنگ و عار بدامن عرض کسی ننشیند و پرسیدم که هیچ کس پیش ازوی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش ازوی کسی این دعوی کرده بودی می گفتم متابعت دیگری میکند و بتقلید غیری این سخن میگوید پرسیدم که از پدران او هیچ کس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نموده بودی می گفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش می کند پرسیدم که اتباع او اغنیا متابعت او می نمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر از ضعفا و فقیران اند هرآینه پیروان انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی که از اقویا و اغنیا متابعت او می نمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر از ضعفا و فقیران اند هرآینه پیروان انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی که در تزاید اند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچ کس شریعت او را مکروه داشته ازدین برگردد گفتی نه ایمان درست چنین بود که حلاوت آن بدلها برآید و بجانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه ازین سخن معلوم شد که شخصیکه از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بنظر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر می کند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخروی است و هرکه طالب حظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که شما را بچه چیز امر می کند گفتی بعبادت خدای تعالی او بوحدانیت او و بصلوة وصوم و امثال آن این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب بر زمین ممالک اسفلا یابد و فرمان او در زمین دیار ما نفاذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد و لیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من میبود که بدولت پایبوس سرفراز خواهم شد سعی و کوشش می نمودم تا بدان سعادت فائز می شدم و بملازمت او فائز گشتم و خلعت متابعت وی می پوشیدم و حلقهٔ اطاعت وی در گوش کرده غاشیهٔ فرمانبرداری در دوش می افگندم بعد ازان هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند و دیدم که از هیبت آن آب از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم بارفقای خویش گفتم که کار ابن کبشه بجائی رسید که ملک بنی الاصفر ازوی متاثر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند طائفه گفتند که ابوکبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض نموده و شعرای یمانی که ستاره را میپرستند و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را بسبب مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بروی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنحضرت ابوکبشه بود و عرب عادتی دارند که چون شخص را بطریق عیب و منقصت نام پدر او را بجد که غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند بر ضمیر منیر فرقه از سعادت عنوان که بر کلیات و جزئیات احوال کائنات کما ینبغی اطلاع دارند مخفی و محجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط وجیه کلبی و قیصر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقلهٔ آثار رقمزدهٔ خامهٔ بیان گردد بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم درین مقام از افراط و تفریط احتراز نموده آمد و بعد ازین نیز طریق اعتدال مرعی داشته بکمیت خوش خرام قلم اطاله و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت ومنه الهدایة والتوفیق **ذکر جرأت وجسارت خسرو پرویز و بیان آنچه از سائر ملوک صادر شد بعد از مطالعهٔ مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق بنوت حضرت مرسل و اقرار بوحدانیت کردگار عزوجل** عبدالله بن حذافه چون بدارالملک خسرو رسیده مکتوب اشرف بمطالعهٔ او رسانید و خسرو را بر مضمون آن اطلاع حاصل شد دید که حضرت رسول نام مبارک خویش پیش از نام آن نوشته ازین جهت برآشفت و مکتوب را پاره ساخت و گفت که از هرهٔ که با این احترام نویسد نام خود بالای نامهٔ او انواع هذیانات دیگر بزبان رانده التفاتی بعبدالله بن حذافه ننموده جواب مکتوب ننوشت و این خبر بمدینه رسیده حضرت فرمود مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدای تعالی مملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بیادان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد که در بنولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از گسان خویش بفرستی تا او را مضبوط ساخته نزد من آرند باذان اشتمال فرمان کسری نمود خازن خود را بابویه نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت و هر دو از فرس بودند نامزد کرد که بدولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و در بنیاب نامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و بابویه را بتحقیق و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطائف رسیدند طائفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه وغیرهما که در انجا بودند ملاقات نموده از مقر سید کائنات عین فضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که مهم

محمد تمشیت پذیر نخواهد شد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید اواخر و اوائل حاضر گشته و بابویه
آغاز سخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه بباذان که از قبل او والی ولایت یمن ست نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان مرا از جهت
آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان مکتوب بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد و اگر ابا
و امتناع کنی صولت و سطوت کسری ترا معلوم ست و میدانی که او چه نوع کسی ست ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد و اینک باذان نامه بتو فرستاده
که امتثال فرمان نموده روی براه نهی آنگاه مکتوب والی یمن بآنسرور زمن دادند و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع یافت
متبسم شده رسولان را باسلام دعوت کرد گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جائز داری شهنشاه یک عرب را زنده نگذارد و از دیار خود شان را اخراج
کند بر طبع سلیم پوشیده نماند نقل ست که بابویه و خرخره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی ادبانه می گفتند و در تکلم دلیری می نمودند چنانچه از مهابت مجلس همایون متاثر شده
بودند که اندام هر دو می لرزید بلکه نزدیک بود که بند از بند شان جدا گردد و هم دران مجلس از حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خود نیائی مکتوب در جواب نامه باذان بنویس
آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست و چون رسولان از پیش پیغمبر بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس
خود باز داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گردیم آن دیگر گفت مدت العمر مثابه این هیأت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که مؤید
بتائید الهی ست و کار او کار خدائی گویند بابویه و خرخره اسوری زرین بر صاعد داشتند و جامهای دیباج پوشیده کمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده سبیلها گذاشته بودند
چنانچه لبهای ایشان را می پوشید حضرت چون ایشان را باین شکل و شمائل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی هیأت که شما را دیدم چه سزاوار حراقه نارید شما را که فرمود
که ریش بتراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول خدا فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبلت را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون
رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر ببرید که پروردگار من امشب رب او را که عبارت از کسری ست
بقتل آورد و هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشت تا شکم وی را پاره ساخت آن شب شب سه شنبه بود و هم جمادی الاول سنه سبع من الهجرت
و همچنین آنحضرت بفرستادن باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند
ما این سخنان را می نویسیم و از تو در شان ملک الملوک کمتر ازین سخن گفتند که سبب اینهمه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منبع نقمات خواهد بود و حضرت مقدس
نبوی فرمود که بنویسید آورده اند که بخرخره کمری بخشید که بزر و سیم کوفته و یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان بی مکتوب رخصت انصراف یافته از
مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مراحل بیمن رسیده آنچه از رسول خدا شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده بودیم
والله که در هیچ مجلس بدان شتافت نه ترسیدیم که در مجلس آن مرد باذان گفت او را جاسوسان و نگاهبانان هستند گفتند نه بلکه تنها در بازارها تردد میکند باذان گفت
بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنکه او پیغمبریست و میان ما و او شرط همان ست که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچیک از
ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر من مسابقت ننماید و در خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه
اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانتی که موجب سفک دماء باشد می کشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عظمای این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمائی
و مردم یمن و سائر ممالک و بلادی را در تحت تصرف نیست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من از ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری
درباره او مکتوبی بتو نوشته بود مشو تا آن زمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که ازین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت
بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارس که دران سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت نمودند نقل ست که خرخره را که حضرت مقدس نبوی باو کمر بخشید ذو المفخره
گفتند و مفخره بلغت حمیریان منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین کلمه نیز اطلاق می کنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون حضرت رسول الله در اسکندریه
بقوقش رسانید حاکم اسکندریه شرائط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج نهاده و حاطب را در خلوتی طلبداشته
از او حالات و علامات آنسرور را استعلام نمود تا حاطب صفات ذاتی ملک سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده قوقش گفت که اینهمه وصف رسولیست که عیسی بن مریم
بقدوم او بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشت و چهار کنیزک و استری سفید
دلدل نام و یک خواجه سرای و بیست جامه دار و هزار مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت نموده بمدینه رسید و تحفه قوقش و مکتوب

او را رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او بقائی نخواهد داشت آورده اند که قوقش در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و از آن چهار کنیزک
که یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را برسم اسیری نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگری مسماة بشیرین بود خواهر ماریه و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و
بجهت سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه کائنات علی کرم الله وجهه او را سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و چون شجاع بن وهب
اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است و بترتیب ساوری و پیشکش هرقل که متوجه مقام انبیا یعنی بیت المقدس مشغول است
لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب اشرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب
را خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده بنیت آنکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسپان را نعل بندند و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع
بن وهب و مشعر بر آنکه عزیمت جنگ محمد دارم هرقل خبر فرستاد که از سر این داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید تا بمقتضی وقت عمل نموده آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال
طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که هلاک باد ملک حارث و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و ملک بر جبله بن
ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و آمدن او در زمان و ایمان آوردن او مشروح مذکور خواهد گشت انشاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت نبوی را بهوذه بن
حنفی رسانیده هوذه بر مضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده جای خوش و منزلی دلکش برای او تعیین کرده شرائط ضیافت بجای آورده در جواب مکتوب
نوشت که چه نیکو روشنی است که تو خلق را بآن دعوت میفرمائی اما من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست حل و عقد بعضی از دیار خود را بمن
گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت
حضرت مقدس نبوی فرمود لو سئلنی نسابة من الارض ما فعلت بها یعنی اگر یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد و بطلبد بوی ندهم هلاک باد او و مملکت او آورده اند که چون
رسول خدا مکه را فتح نمود و مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوذه بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسانید و آنحضرت فرمود که بعد از این در یمامه گدائی پیدا شود که دعوی نبوت
کند و پس از من بقتل رسد و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری نمود و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه درین دفتر بتفصیل
قضیه او سمت گذارش خواهد یافت اگر خدای تعالی خواسته باشد و درین سال آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله نازل گشت و سبب آنکه میان خویلد
بنت ثعلبه بن قیس و میان شوهر او اوس بن صامت ظهار واقع شد و خویلد بعد از شوهر ازین قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که درمان این درد چیست و چون تا غایت
حکم الهی در آن باب ظاهر نشده بود از رسول الله جواب شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکوا الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی
و حدتی و خویلد هنوز سر از سجده برنداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده و آیات منزله بر وی خوانده
فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن با خویلد مباشرت نمای اوس گفت بر اعتاق دست رس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در
روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت تو درین باب مرا اعانت نمائی آنگاه حضرت پانزده صاع طعام باو داد
تا از کفاره آن کلمه که با زن خود گفته بود انت علی کظهر امی بیرون آمده و هم درین سال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان شتران و اسپان مسابقت نمایند گویند
که آن سرور را شتری بود که آنرا عضبا می خواندند و هیچ شتر در دویدن با او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقه رسول الله دوانیده از عضبا بگذرانید و این
صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و شرفی را وبالی و از
مؤیدات این حال و موکدات این مقال محنت اهل خیبر است که بعد از آن همه فراغت و راحت بایشان رسید ذکر فتح خیبر از جمله معظمات وقایع این سال فتح خیبر است
و صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از حدیبیه مراجعت فرمود و بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود با روسای مهاجر و انصار فرمود
بتهیه اسباب لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر میرویم و فرمود لا یخرج معی احد الا للجهاد یعنی هیچ کس با من بیرون نیاید مگر بجهت جهاد و مقصود ازین سخن آن بود که هر که را
میل بحطام دنیا باشد و همت او مصروف بر اخذ غنیمت بوده با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق و جهودانی که در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار
آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهودان خیبر همان معامله خواهند کرد که به یهود بنی قریظه و بنی النضیر را کرده بودند و بنابر کمال خشم و غصه هر کرا از یهود که قرضی بر ذمه
مسلمانی داشت محصلی غلیظ شدید بر وی گماشت گویند که ابو شحم یهود بر پیش عبد الله بن ابی حدرد سلمی پنج درم بود و چون عرض لازم جوهر است از وی مفارقت
نمی نمود و بجهت این محقر او را تشویش میداد نوبتی عبد الله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزه غنائم اهل اسلام خواهد آمد مرا درین

قضیه چندان مهلت ده که فتح خیبر روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها قیاس نکنید بحق تورات که ده هزار مرد در خیبر
موجود است عبد الله گفت یا عدو الله ما را از کثرت دشمنان تخویف می نمائی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی عبد الله گوید که نزع ما بمرتبه رسید که هر دو بخدمت حضرت
رسالت پناه رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با وی هیچ نفرمود اما لبهای مبارک خود بجنبانید و سخنی گفت بمرتبه که من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص
حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبد الله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درم دیگر بآن منضم کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمه
بن اسلم جامه بمن بخشید و با دو جامه بغزوه خیبر رفتم و باری سبحانه تعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم
یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه باز گشتم آن زن را ببهای تمام باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول خدا سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه
گذاشته با هزار و چهار صد مرد مبارز کافر کش از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه اسدی را بر مقدمه تعیین نموده و تمشیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب حواله نمود
و بعضی از افاضل متاخرین گفته اند که میسره را بعهده دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر است که بر میسره امیر المومنین علی را تعیین فرمود و این سخن اصلی
ندارد زیرا که آنچه در روایات صحیحه دلالت میکند بر آن آنست که علی مرتضی در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح
بدست وی واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی نقل است که عبد الله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و وظیفه
آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصن متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند
کنانه بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد خلفای خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند قولی آنکه مطلق ایشان خیبریان را اجابت نکرده التماس آنها قبول
نکردند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد بنابرین مراجعت نمودند و در بعضی
از کتب مسطور است که آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج بر آورده ازین جهت خوفناک
باز گشته و این صورت معجزه بود از معجزات رسول و در آن اوان حاکم ایشان سلام بن سکن عارضه داشت روسای یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست
بیرون رفته با محمد جنگ کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبد الله بن ابی سلول است البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره نیندازید
و بر مقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان پوشیده گشت تا از اشارت سلام سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده بتهیه اسباب
قلعه داری مشغول گشتند سلمه بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای رفتن عامر بن لسان
بن الاکوع بالتماس یکی از یاران بینا و رجز خواندن کرده حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شد و شتران بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمدند و حضرت رسول پرسید
که حدی کننده کیست گفتند فلان کس گفت رحمه الله و حضرت در شان هر کس که این دعا گفتی البته شهید شدی فاروق اعظم این کلمه را شنیده گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی
تا عامر عمر دراز یافتی روایت است که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبد الله بن رواحه حدی آغاز کرد رسول خدا نسبت با او گفت اللهم ارحمه
و عبد الله در غزای موته بدرجه شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا دلیلان
طلبید که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشند تا نگذاریم که ایشان بمدد یهودان خیبر روند و باستصواب جمیل که راهبری ذو بصیرت بود از طریق مرحب متوجه خیبر شدند
و رسول الله عباد بن بشر را برسم خبرگیری با بیست سوار فرستاد و آن شخص را که اهل خیبر بتجسس فرستاده بودند بگرفت و از وی پرسید که چه کسی جواب داد که مردی شتربانم
و در عقب شتران خویش سرگردان عباد گفت از یهود خیبر چه خبر داری جاسوس جواب داد که ایشان کنانه بن الحقیق و هوذه بن قیس و اهلی را بجانب خلفا و هم سوگندان خود
یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس آن جماعت باجابت اقتران یافته عتبه بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف نبرد بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار
مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسان است منتظر اند که با محمد مقاتله نمایند عباد گفت که تصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی و بتازیانه چند محکم او را بنواخت
چنانچه جانش بیاسود و گفت راستی پیش آر و اگر خلاف واقع گوئی بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت گفت آن قوم از شما
اندیشناک اند و از معامله که با یهود یثرب مثل بنی النضیر و بنی قریظه کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافت و منافقان مدینه باهل خیبر خبر فرستاده اند که محمد
متوجه شماست و لیکن اندیشه و دغدغه هیچ بخاطر راه ندهید و در محاربت و منازعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و بیمقدار
و چون قاصد عبد الله بن ابی سلول و متابعانش آمده پیغام رسانیدند کنانه بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کمیت لشکر شما مرا فرستاده عباد جاسوس را نزد خواجه کائنات آورد

کماهی حالات معروض داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام آنسرور جاسوس را بعباد سپرده و او همان لحظه ایمان آورد و از جنگ
رگ امان یافت و چون حضرت بر خیبر مشرف شده بتوقف اصحاب اشارت کرده این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما
اضللن اسئلک خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها و این دعا در وقت رویت بلدان قوی بر زبان معجز بیان بگذرانید و بعد از خواندن دعا بقولی روی
مبارک باصحاب کرد و فرمود که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول الله علیه التحیة والسلام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت
حضرت رسالت پناه در منزلیکه موسوم بمنزله بود نزول فرموده و موضعی جهت ادای صلوة معین ساخت نقل ست که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر
رسید کمال حزم و احتیاط را رعایت نموده شب و روز سواران آراسته بیرون می آمدند و متفحص حال میبودند و دران شب که حضرت نبوی بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی
خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچ کس از ان جماعت تا روز بر خود نجنبید حتی مرغان سحرخیز ایشان بانگ نکردند و چهارپایان ایشان دست از حرکت باز داشتند
و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب در آمدند با خاطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها بر گرفته بیرون خرامیدند تا بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور
دیدند باز گشته گفتند والله محمد والخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده این حال فرمود الله اکبر خربت خیبر اما انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بحصون
متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسیده با قوم گفت اگرچه در مبدا حال بر سخن من اقبال نکردید باری اکنون در محاربه غایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ
کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ ساختند و نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند
و دلیران کارزار در قلعه نطاره مجتمع گشتند و سلام با آنکه ضعفی قوی داشت در درون حصار آمده پیش از فتح قلعه در دوزخ بر روی او باز شد و حضرت مقدس نبوی
اصحاب را تحریص بر حرب نموده باحراز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست به تیر بگشادند و محمود بن مسلمه برادر
محمد ابن مسلمه دران روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا مانده و کوفته شد و در سایه حصار ناعم بتصور آنکه هیچ کس از اهل قتال در انجا نیست
بخواب رفت و کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست
پوست و جبین او در رویش افتاد اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک بر موضع خود چسپانیده سرش را بکرباسی
ببست و محمود دران اوان بزخمیکه یافته بود بفرادیس جنان خرامید و درین روز خباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده نامناسب ست
زیرا که تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان ست و هوا تعفن دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نیستیم سخن او محل قبول افتاده محمد بن مسلمه
مامور گشت که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لائق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی
گشته فرمود که امشب بآنجا رویم و بعد از غروب آفتاب آنسرور با اصحاب بآن منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر عثمان بن عفان مقرر شد و هر روز متعاقب مسلمانان بپای قلعه
رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند فرمود که او را بکشند آن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود
ببرید که با او سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال را معروض داشت آنحضرت با یهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت از حصار نظاره می آیم و ضمائر
اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشان ست و از صولت مبارزان این لشکر هراسان داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و حبوبات
در موضعی پنهان کرده اند که من محل آنرا میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن
اند ایشان را بمن ببخش رسول خدا فرمود بخشیدم و روز دیگر نظاره فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد و نقل ست که روزی
مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در حین حدی گفتن حضرت جهت او استغفار
کرده بود و آمرزش طلبیده در برابر مرحب آمد و آن کافر تیغی بر عامر حواله نموده در سر وی مستحکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت و بحسب اتفاق بر زانوی عامر
آمده بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح گشت و بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی سلمه بن الاکوع را که برادرزاده عامر
بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و بقولی آنکه سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که
بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود که انه مجاهد روایت ست که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت
بودند روزی از حصار صعب بست گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچ کس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد

تا امروز طعام ما شود ابو البسیر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد ازان دامن خود در میان زده بسان آسیا دور دو بدان مرد سوار
چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم سقیا به و ابو البسیر بدو رسیده دو گوسفند از میان ربوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول الله حکم فرمود تا آن دو
گوسفند را کشته طعام بختند و دران معسکر هیچ کس نماند که ازان خورد نے محظوظ نگشت و ابو البسیر بمین نفس جان به در حضرت خیر البشر عمرے دراز یافت و ازوی نفع و راحت
بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنه نقل ست که در ایام محاصره حصن صعب جهم طائفه از اهل اسلام بنا بر عدم وجدان قوت صعب بفوت گشته قریب بهلاکت رسید ندروز
فکت زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت و محنت ایشان براحت مبدل گردد و حضرت از بارگاه احدیت مسئلت نمود
که حصینکه دران طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد ازان رایت بدست جناب بن المنذر داده اشارت فرمود تا سپاه نصرت انتباه یکبار حمله کردند آن گروه که
شکایت از گرسنگی کرده بخست خود را بدر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا سخر گشت و افتتاح و استیلا و طعمهٔ کثیره ازان قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار در انجا یافته
بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله بن کمار که بشرب خمر مشهور بود نام داشت چرده بچند کشیده و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند و حدود
شرعیه بر و بطیبت بما یلون حسب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حضار مجلس بتبرک باشارت رسول الثقلین عبد الله را بنعلین زجر نمودند و از میانه اصحاب
عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چندین شخص را بنا بر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند فا ممتنع مترجر نمیشود حضرت مقدس نبوی فرمودای عمر چنین مگوی که او خدا و رسول
را دوست میدارد ذکر فتح حصار قموص و سائر قلاع باهتمام و سعی کفندهٔ دلیر امیر المومنین حیدر علیه السلام دران اوان که سپاه
اهل اسلام بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را در دسری روی نمود و بدان واسطه در معرکه حاضر نمیشد لیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و
خاطر آفتاب تابیر شرع اقتضا میکرد ملتفت احیان مهاجر و اشراف انصار شده رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود و زعامت
حصانت و نهایت رصانت زیاده کاے از پیش نمیرفت و از موئدات این مقال آنکه روزی فاروق اعظم متصدی امر محاربه گشته و علم برداشته با طائفه از حامیان
بیضهٔ اسلام بپای قلعهٔ اهل شرک و ظلام رفت و بر خندق دست پاے زده چره فتح و آئینهٔ مراد روی نمود و روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجاعان و ابطال
بمقاتلهٔ اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم درمیان فریقین واقع شده بے حصول مقصود باز گشت در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب بازده از اصحاب روی جنگ
بمحصوران قلعهٔ قموص آورده و کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود بعد ازانکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد آنسرور لطجا و ثیرب زبان
گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یده گویند که علی کرم الله وجهه تا بر عارضهٔ زمین
در میدان حال ازین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرموده بود و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با الملکه داشت متوجه او شد بتوسن گشت مورد را
یا بعد از وصول بخیبر علی المرتضی بر رسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی گوید که دران شب که حضرت رسالت این سخن فرمود غلغله در میان اصحاب رض افتاد
گفتند یا رایت بکدام یک از ما خواهد داد بریده اکحصیب گوید که هر که بر رسول الله قرب بیشتر داشت امید وار شد که صاحب علم ادبا شد و جمعی از قریش گفتند مقرر ست
که مراد ازین مرد علی ابن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمی بیند و چون گوش امیر المومنین بدین الفاظ آبدار حضرت سید ابرار گرانبار
شده گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچ کس نتواند بخشیده چیزے را که منع تو بآن تعلق گیرد و هیچ کس باز نتواند داشت چیزے را که عنایت
تو بخشش آن تعلق پذیرد و چون روز دیگر از انوار طلعت خورشید عالم فروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب عرصهٔ گیتی اضائت پذیرفت
سعادت نشان فیروز جنگ که در بیشهٔ دغا چنگ در کمال تهور زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی بر در خیمهٔ مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک
را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد بن وقاص گوید که در ربیع چشم رسول الله بنا لود رآمدم و بعد ازان بر خاستم با سعید آنکه صاحب
رایت من باشم از فاروق اعظم منقول ست که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر دران روز و چون حضرت مقدس نبوی از خیمه بیرون آمد فرمود که علی بن ابی طالب
در کجا ست مردم زبر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت
سر او را بر دان مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افگند و لعوے آب دهن در گفت خود ریخته در چشم علی مالید و گفت اللهم اکفه الحر و البرد علی مرتضی
گوید که دیگر هرگز رسول الله سر ما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای خوی جامه بر پیچه می پوشید و ازان باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنک
در بر میکرد و ازان متضرر نمیشد گویند که بعد ازان علے از رمد در چشم او نمی شد و چون مرتضی علی او را بدیده رمد خلاصی یافت رایت را باو داد و فرمود تا

الزعفت

الثقافت بکن تا آن زمان کہ خدای عزوعلا خیبر را بدست تو مفتوح گرداند و علی اندک مسافتی قطع کردہ آواز برآورد کہ یا رسول اللہ علی ما فاتا تل حضرت رسول فرمود کہ قاتلہم حتی تشہدوا ان لا الہ الا اللہ وان محمد رسول اللہ فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءہم واموالہم الا بحقہا وحسابہم علی اللہ و بدایتی چون امیر المومنین علی علم بر گرفتہ براہ در آمد گفت یا رسول اللہ با ایشان مقاتلہ کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود با علی در مقاتلہ تعجل منمای و در دنا آن زمان کہ بساحت ایشان فرود آئی آنگاہ ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوقیکہ خداوند را بر ایشان واجب ست و بخدا سوگند کہ اگر یک کس را خدای تعالی بواسطہ تو ہدایت دہد بہتر ست ترا از شتران سرخ موی کہ در راہ حق عزوعلا التصدق کنی بعضی گفتہ اند کہ رسول خدا زرہ خود بعلی مرتضیٰ پوشانید ذوالفقار در میان او بتہ رایت نصرت آیت بدست او داد و علی مرتضیٰ قدم در راہ نہاد و نزدیک حصن قموص رسید علم در نود از سنگ ریزہ فرو برد و دران حین یکی از احبار یہود بر بالای حصار آمدہ پرسید کای صاحب رایت تو کیستی و چہ نام داری حیدر کرار جواب داد کہ منم علی بن ابی طالب یہودی با قوم خویش خطاب کرد کہ غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتورات سوگند کہ مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور ست کہ نخستین کسیکہ از حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یہودی برادر مرحب بود و حرب آغاز کردہ مسلمانان را شہید گردانید امیر المومنین علی متوجہ حارث شدہ بیک ضربت تیغ او را بدو نیم رسانید مرحب چون بکشتہ شدن برادر خویش واقف شد با طائفہ از اہل شجاعت سلاح پوشیدہ بکین برادر پای از دروازہ حصار بیرون نہاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند کہ سنان نیزہ او سہ من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت و زرہ پوشیدہ و دو شمشیر حمائل کردہ و دو عمامہ بر سر بستہ و خودی بر بالای آن نہادہ در میان میدان آمد و رجز می خواند کہ اولش این بود کہ قد علمت خیبر انی مرحب و ہیچ کس از سپاہ اسلام نتوانست کہ با او در مقام مقاتلہ آید لاجرم شاہ مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب بجانب او روان شد و در زبان مبارکش رجزے جاری گشت کہ انا الذی سمتنی امی حیدرہ و رجب خواست کہ تیغی با امیر المومنین علی زند امیر پیش دستی نمودہ ذوالفقار بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد چنانچہ از سر خود و دستارش گذشتہ بدندانہای او رسید زمرہ از قلعہ اخبار پیش قدوس نہین گفتہ اند امیر مامور بکشتن یہودان بازو کشادند و ہفت کس از رؤساء و ابطال خیبر بضرب تیغ فرقہ او لباکشتہ شدند و سائر یہود روی بہزیمت بقلعہ نہادہ علی در عقب ایشان روان شد و دران اثنا کلیدی از زمرد سبز چیزے با امیر المومنین علی زد بمثابہ کہ سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگرے ہم از ایشان سپر گرفتہ روی بگریز آورد و امیر المومنین ازین صورت بغایت خشمناک شد و خود را بدر حصار قموص رسانید و در آہنین حصار را برکندہ سپر خویش ساخت از امیر المومنین منقول ست کہ فرمود کہ من در خیبر بر القوت روحانی نکندم نہ بقوت جسمانی از امام محمد باقر روایت کردہ اند کہ چون علی کرم اللہ وجہہ در حصن را گرفتہ بجنبانید نماست حصار بجنبید کہ صفیہ دختری از سر تخت بیفتاد و بروے او مجروح شد و بعد از آنکہ خباب ولایت پناہی را از جنگ فراغتی روی نمود آن در را مقدار ہشتاد وجب از پس پشت خویش دور انداخت و ہفت کس از لشکر اسلام کہ در غایت قوت بودند ہر چند خواستند کہ باتفاق یکدیگر در را از پہلوی بہ پہلوی دیگر بگردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر نظر رسیدہ کہ وزن در خیبر شصت صد من بود و زمرہ از شیعہ سہ ہزار من گفتہ اند و ہم از ایشان گفتہ اند کہ ہفتاد تن از برداشتن آن عاجز بودند و العلم عند اللہ بالجملہ چون اہل حصن قموص و مردم سائر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیر المومنین حیدر مشاہدہ کردند فریاد الامان برآوردند و علی بن ابی طالب بعد از رخصت از حضرت رسالت پناہ ایشان را امان دادہ مشروط بر آنکہ ہر مردی یک شتر وار طعام پرداشتہ از حصار بیرون روند و نقود و اسلحہ و سائر اموال با اہل اسلام گذارند و ہیچ چیز پوشیدہ و پنہان ندارند و اگر مالی ظاہر شود کہ نگفتہ باشند چنانچہ ایمان ندارند امان ندارند و باشند و چون خبر فتح بسمع ہمایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجہ علی بملازمت از خیمہ باستقبال او قدم مبارک بیرون نہادہ و دیر او در کنار گرفتہ ببرد و چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی بنائک المشکور و سعیک المذکور قد رضی اللہ عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی تو مشکور و کردار تو مذکور تو بمن رسید خدا از تو راضی ست و من از تو راضیم و مرا بتی فرمود کہ من از تو راضی و خشنودم امیر را ازین سخن رقت دست داد و در گریہ شد حضرت فرمود کہ ای علی این گریہ شادی ست یا گریہ حزن جواب داد کہ گریہ فرح ست و چگونہ فرحناک و شادمان نباشم کہ تو از من راضی باشی رسول اللہ فرمود کہ نہ من تنہا از تو راضیم بلکہ خدای عزوعلا و ملائکہ و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند کہ در حصن قموص کہ والی آن کنانہ بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چہار صد شمشیر و ہزار تیر و بالصد کمان یافتند و اثاث و متاع فراوان جمع کردند و لیغنموا بعد از اموال خمس فرا گرفتند و برداشتند و آوردند کہ چون حصار نطاۃ مفتوح شد کنانہ یک پوست شتر کہ پر از زر و زیور بود و میراث یافتہ بود بنابر خوفیکہ از اہل اسلام بر ضیاع و اسباب یافتہ بود و بیامد و مردمان ساخت و بواسطہ آنکہ مردم مکہ در وقت جشن و ہنگام عروسی مرسومات فرستادہ بعضی از آن را بجہاز بری گرفتہ حضرت سبحانہ بصورت اطلاع داشت و بعد از فتح قلعہ قموص آنسرور بقلعہ در آمدہ و کنانہ را طلبیدہ پرسید کہ آن گنج در کجاست کنانہ

ومتابعانش جواب داد ندکه یا ابوالقاسم در تهیهٔ اسباب حرب و ما بحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ ازان باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و علی رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی ازیهود در اثبات فرمود یکی از مردم خیبر باکنانه گفت که اگر انچه محمد طلب نماید پیش تست بامیدانی که کجاست محمد را اعلام نمائی والا بخدا سوگند که حق عزوعلا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا گردی کنانه یهودی را استخوان خشونت آمیز گفته ملتفت نصیحت او نگشت و خدای تعالی حضرت را آگاهی بخشید که آن کجاست در رسول خدا کنانه را طلبیده فرمود که بنا بر خبر سماوی تو در دروغ گو بیرون آمدی و بعضی از نقله اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبرداری ازان گنج گفت نمیدانم مگر اینقدر که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان ویرانه طواف میکرد میتواند بود که دران ویرانه گنجیکه تخصص آن میکنی مدفون باشد و بنا بر این حضرت مقدس پناه زبیر را بالطافه از مسلمانان بفرستاد تا بمقتضی من طلب شیئاً وجده وجد گنج را دران ویرانه طلب کرده یافتند و خون یهودی بنا بر عهد یکه ذکر آن پیش رفت مباح گشت و بواسطهٔ انچند حضرت مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بالقتل آورد اما زنان سائر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر آن جماعت درگذشت و تعمشه ودواب والمغانم لاکلام از خیبریان بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجهٔ کنانه در سهم دحیهٔ کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عوض چیزی معتمد بدحیه داد و او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح آورد نقل ست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاده صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه درمیان نهاد کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف بنوشانیدن لطمهٔ کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد و چون فلاح خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث بهود مخالف اسلام که خواهر مرحب بود بعد از انکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانهٔ دست میدارد بزغاله مجروح ساخت و زهر در ذراع و کتف آن تعبیه کرده هنگام شام بر سم هدیه نزد حضرت رسول آورد و رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر لقمه از گوشت دست برداشته بر دهان نهاده در الحال مضغ باصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهر آلود ساخته اند بشر بن البراء که لقمه ازان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون افگنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و لون بشر پیش از انکه برخیزد سبز و سیاه شد و بعد از یک سال که در مرض پسر بمرد وفات یافت و روایتی آنکه همان لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگوئید که پدر شما فلان شخص ست یهود تصدیق آنحضرت نمودند حضرت فرمود که درین بزغاله چه زهر کرده زینب در جواب گفت آری من برین جرات اقدام نموده ام آنحضرت فرمود که باعث برین امر چه بود زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی باخود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عزوعلا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و زمره گویند که او را بالقتل آورد و بعد ازان صلب کردند با آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است که بشر یک سال مریض بود و بعد ازان وفات یافت باین عبارت همدران کتاب میگوید که درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا او را صلب کردند و جمعی از علما حدیث بترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر بترجیح روایت قتل نموده اند و طائفهٔ دیگر تو فیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده عفو کرده باشد چه ذات و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لیکن چون بشر بن البراء ازان سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد انیست عبارت صاحب روضة الاحباب در زینب اما در کیا پوشیده نماند که طائفه گفته اند که حضرت زینب را قتل فرمود و نگفته اند که او را حبس فرموده و بعد از یک سال بقتل او فرمان داد بلکه روایت کرده اند که او را در لواحی خیبر بقتل آورد و دستور نمی باشد که صاحب شریعت پیش از انکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد و اگر کسی گوید که شاید که سخن مولف روضة الاحباب بآن روایت ست که بشر بن البراء فی الحال بمرد جواب انست که بر ین تقدیر لاحق سزاوار آن بود که روایت متروک مذکور گشتی آورده اند که در حین محاصرهٔ خیبر با نزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ فرستادند و بر سائر یهود پیغمبر منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت حکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند اهالی خیبر تضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را حمی میباید که بنهند باغات و مزارع قیام نمایند و غمخواری آن بجای آرند تا ملتمس آنکه ما را باجرت بگیرند تا در ینباب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی بدان جماعت ترحم نموده حکم فرمود که بذرگری ضیاع و کردم که دران مزارع بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت خویش تصرف نمایند

ناقلان سیر و راویان خبر آورده اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن خلاص سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت حضرت
رسول فائز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سراچهٔ دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتما انخراط یافته معروض داشت که من نزد مردم
مکه و زوجهٔ خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی فرمائی تا مسارعت نموده بآن دیار روم و هرچه
خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم مسئول او بشرف قبول اقتران یافته فرمود برو و هرچه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمده بعد از قطع منازل
بر رضیهٔ بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله می نمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما شنیدیم که آن قاطع متوجه
خیبر شد هیچ خبری از حال او داری گفتم خبری دارم که متضمن فرح و شادی شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته گشتند
و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش از و بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال
بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفائس امتعه و ظرائف اقمشهٔ یاران محمد را که بدست اهل خیبر افتاده و در صدد بیع
آن آمده بخرم و از مرابحه که مرتب بآن میشود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طائفه این خبر از من استماع کردند بمکه در آمدند و فریاد کردند که یا آل غالب محمد
اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که
در جمع اموالیکه در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و باین بهانه
آنچه در پیش زوجهٔ خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بر پلاس ماتم نشستند و محزون و ملول و شکسته خاطر گشتند و آثار آشفتگی و پریشانی
بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود
باز گذاشت و فرمود تا قثم که بحسن صوت مشهور بود بآواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت او مبادرت نموده نزد وی
مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اینچه خبر موحش است
که از تو نقل می کنند و بیشک وعدهٔ حق عز و علا بهتر است از آنچه می گوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر حسب دلخواه دوستان است
و من نیم روز بخانهٔ تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین راز سربسته هیچ کس را محرم ندانی عباس
در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بندهٔ دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بموجب وعده بخانهٔ عباس رفت و او را از اسلام
خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت افشای این خبر موحش بنا بر رخصت حضرت رسالت پناه بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند
داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچ کس شمه از آن رمز نگوید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن
او منقضی شد عباس جامهٔ خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانهٔ حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانیده آنگاه بمسجد الحرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم
طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیئت دیده با یکدیگر بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد نیست که اظهار
میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق
زده و اموال یهود را بغنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت
از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرورید کافران ازین سخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشتند و چون پنج روز از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر
بحد تواتر رسید و قریش از کیدت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالماً غانماً تاسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی لاکلام بر ضمائر مخالفان
استیلا یافت **ذکر صلح فدک** چون حضرت مقدس نبوی نزدیک بخیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را
دعوت کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آورد و محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سند و یهود در نطاط مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل
دارند و گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان صبر کن که
با رؤسای خود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع آن
جماعت رسیده بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان قبول

افتاد یکی از رؤسای خویش که نون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند تا مهم مصالحت را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد
که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل وقال وگفت وشنید مهم مصالحه بران قرار گرفت که
نصف اراضی خود را بر رسول الله مسلم دارند ونصف دیگر از آن ایشان باشد ولهذا عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش باجلاء ایشان حکم فرمود ومقومان بعد
فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت بها کردند ومبلغ پنج هزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند ودر مستقصی باین عبارت
مذکورست که بعضی می گویند که حضرت رسالت پناه بسوی فدک امیر المومنین علی را فرستاد ومصالحه بدست امیر واقع شد بران نهج که امیر قصد خون ایشان نکند
وحوائط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود که خویشان کیانند وحق ایشان چیست جبرئیل
گفت که فاطمه است حوائط فدک را بدو ده وآنچه از آن خدا ورسول ست در فدک هم بدو ده پیغمبر فاطمه را بخواند وبرای او حجتی نوشت وآن وثیقه بود که بعد از وفات
رسول الله پیش ابوبکر آورد وگفت این کتاب رسول خداست که برای من وحسن وحسین نوشته است **ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه وزفاف
صفیه ورد آفتاب جهت علی مرتضی وغزوهٔ وادی القری** چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه
هجرت کرده بودند آمدند پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر وچون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت نمود میل بجانب
وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید ودران موضع با صفیه زفاف فرموده از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد که
یهود نزدیک بودند ترسیدم که آسیبی بتو رسانند واین معنی ملائم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت وهم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه
وتعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی بادای صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار حضرت امیر المومنین علی
نهاده بود که آثار وحی بر آنسرور ظاهر شد وزمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت وچون وحی منجلی گشت رسول الله از حضرت علی پرسید
که نماز عصر گزارده گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرد وگفت الهی علی در طاعت تو وطاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا بادای صلوة عصر قیام
نماید از اسما بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غائب شده بود دیدم که طلوع نمود وبر هامون وکوه تافت چنانچه لمعان چشمهٔ خورشید را خلائق برای العین
مشاهده کردند وعلی نماز بگذارد واین معنی یکی از علامات نبوت بود وچون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه
اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند وآنحضرت نیز بتسویهٔ صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد
مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا بنفس ومال در امان باشید وحساب شما بر خدای عز وجل باشد ایشان ازین نصیحت سر باز زدند وآهنگ
جنگ ساز کردند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر به تیغ تیز پیکر او را نیزه ریزه کرد ودیگری نیز جرأت نموده پای در میدان ستیز نهاد وزبیر او را هم بدوزخ
فرستاد دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته مهم او را بفیصل رسانید ودو کس دیگر را ابودجانه بقتل آورد ودران روز یازده نفر یا ده نفر از مخالفان بقتل آمدند
وچون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از خسرو روم منهزم گشت مبارزان هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر
نهادند چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد دهنی تمام بحال اهل شقاق ونفاق راه یافته روی بگریز نهادند ونعمتی وافر وغنیمتی متکاثر بدست اهل اسلام افتاد
واین فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشت وچون یهودیان آوازهٔ نصرت وظفر سپاه شهرها نتماشیدند از غایت خوف وهراس طریق مصالحه ومسامحه مسلوک داشتند وجزیه
قبول کردند **ذکر عمرة القضا** چون حضرت مقدس نبوی از قضای ربانی وتقدیر سبحانی مظفر ومنصور از خیبر ووادی القری مراجعت بمدینه فرمود بر سر طوائف برایا
که از نواحی مکه ومدینه بودند سرایا فرستاده بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند وفرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند
ودرین سفر موافقت نمایند وهیچ کس از ایشان تخلف جائز ندارند واز آن جمع هر که در قید حیات بود کارسازی خود کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت وسه صد
نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان کمر بر میان جان بستند ؎ جان کمر دار بر میان بستند ؎ کمری بر میان جان بستند بالجمله آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت
تعیین فرمود ویازده هزار کس وصد اسپ جنیبت وسلاح بسیار از خود وزره وشمشیر با شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذیقعده سنه سبع از هجرت بمبارکی
وخرمی وخوبی به نیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدند نقل ست که رسول الله اسپان جنیبت را به محمد بن مسلمه داد واسلحه را به بشیر بن سعد تفویض نمود
وجمعی را مصحوب هر یک از آن دو سعادتمند گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاورند

مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آورم لیکن بنابر احتیاط میبرم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمراد الظهران رسیدند
جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد آن جماعت بر جناح استعمال بمکه رفته قریش را از صورت واقعه خبر دادند ایشان
بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق از آن سرور پرسید که حکمت در آوردن سلاح چیست و حضرت همان جواب داد که با یاران فرموده بود و مکرز مراجعت
نموده خبر بمشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شود آنگاه رسول الله فرمود تا شتران هدی را پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و حبه خانه را در محلی دیگر که آنرا بطن ماجج
می گفتند فرود آوردند و طائفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون حضرت خیر الانام بعضی پیاده و برخی سوار شمشیرها حمائل کرده
روان شدند و تلبیه کنان از راه مینه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف آورد و عبدالله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود آنسرور زبان مبارک
به تلبیه گشاده به محجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود نمود و سواره طواف نموده یاران نیز باشارت حضرت به محجنی شرائط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که اصحاب
در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض در سرعت مشی آن بود که در آن حین مشرکان مکه می گفتند که با محمد طائفه آمده اند که حمی یثرب
و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف و بیقوت و نحیف گردانیده و چون قریش از قله جبل دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت و تندرست اند با یکدیگر گفتند که
جمعیکه ما گمان بردیم که تپ زمین یثرب ایشان را زار و نزار گردانیده باری عجب صحیح المزاج و سالم الیدین اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقل است که چون حضرت مقدس
نبوی از احرام فارغ گشت جعفر بن ابی طالب را نامزد فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود جهت او خواستگاری نماید و میمونه رای خود را مفوض
بر رای عباس بن عبدالمطلب گردانیده عباس او را با حضرت عقد کرد سعد بن مسیب روایت کرده که چون رسول الله از مناسک عمره فارغ گردید بخانه کعبه در آمد و بلال
را فرمود تا بر بام کعبه بر آمده بانگ نماز پیشین گفت عکرمه بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابی الحکم لم یسمع بهذا العبد ما یقول و هر یک از مشرکان حدی بر زبان
راندند بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه در آید تجویز ننمودند که در صلحنامه ذکر این امر واقع نشد بعد از آن رسول الله بلال را امر کرد تا بر بام
کعبه رفته بانگ نماز گفت اما بلال در آن سه روز که اهل اسلام در مکه بودند بیش از یک نوبت باین امر مامور نگشت و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بگذشت در روز چهارم
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی نزد آنسرور آمده گفتند زمانیکه تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول خدا فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی
میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنابر عهدیکه میان ما و تو واقع شده که از زمین
ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک
و الارض ابیک دروغ گفتی مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو از اینجا نخواهیم رفت الا بطوع و رغبت رسول الله متبسم شده سعد را تسکین داد و حکم فرمود
تا ندای رحیل در دادند و فرمان داد که هیچ کس از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم او بود
از عقب بیاورد آورده اند که عم عماره دختر حمزه سید الشهداء با مادر خود ام سلمه بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط الراس بود بسر میبرد حضرت علی با حضرت رسول در باب
او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه بریم و چون حضرت رسول علی مرتضی را در بردن ام
عماره مامور گردانید او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد بعد از آنکه بمدینه رسانید میان علی و جعفر و زید بن حارثه جهت کفالت ام عماره نزاع شد و هر یک در اولویت
تربیت او بچیزی تمسک می جستند زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزاده من است زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت
رسالت پناه منعقد شده بود جعفر گفت ام عماره دختر عم من است و خاله او در خانه من علی گفت او دختر عم من و فاطمه جگر گوشه حضرت رسول الله در خانه من است و او اولی است
بتعهد ام عماره و حال آنکه سبب بیرون آمدن او از مکه منم و از ارتفاع اصوات آن سه دولتمند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب در آمد و چون بر کیفیت قضیه
وقوف یافت فرمود که من در میان شما حکم کنم و نخست هر یک را فراخور مرتبه خود نواخته در شان علی فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را فرمود اشبهت خلقی و خلقی و در
باره زید فرمود انت اخونا و مولانا بعد از آن با جعفر فرمود که تو سزاوارتری بمحافظت ام عماره بنابر آنکه خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود لا تنکح
المرأة علی عمتها و لا خالتها جعفر ازین سخن مبتهج و مسرور گشته برخاست و بیک پای گرد رسول الله بر آمده حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نموده جعفر گفت
یا رسول الله چون بخواستی کسی را از خود خوشنود ساختی آن کس بر مثل این فعل اقدام نمودی و درین سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه بجبله بن ایهم
که آن آخر ملوک غسان بود در شام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب در قید کتابت آورد

جهت آنحضرت هدایا فرستاده تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جادهٔ متابعت مستقیم بوده و دران ایام بطواف کعبه آمده بسببی از اسباب که هم درین دفتر رقم زدهٔ کلک
بیان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت و بپادشاه روم پیوست و هم درین سال قوده بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار بلقا والی بود
مسلمان شد و مکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از ملازمان او بود و تحفهٔ چند مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید
حضرت فرمود نامه را بخواندند مضمون این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از قوده جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت تو کردم و میدانم
که تو همان پیغمبر برحقی که عیسی بن مریم بر مقدم تو بشارت داده والسلام علیک و چون رسول خدا بر مضمون نامهٔ قوده واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نموده
فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایای قوده که استری سفید و قبای سندس طلا دوزی و غیر ذلک بود قبول فرمود و مکتوب را
جواب نوشت برین نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بقوده بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو رسیده آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود
بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول او را بجا می آری و نماز بر پای داری و ادای زکوة مال نمائی
و بلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستادهٔ قوده داده او را گسیل کرد پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که قوده بعد از فوت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت
شام حاکم شده و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته و برین تقدیر چنان می نماید که قوده در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب سیر
اسلام قوده را پیش از قضاء سال هشتم ثبت کرده اند راقم نیز شرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق را محل گنجایش نیست
والله تعالی اعلم و درین سال حضرت رسالت پناه عبدالله رواحه را با طائفهٔ امارت داده بجانب اعم فرستاد و ابو قتاده و محکم بن ختامه دران سریه بودند و عامر
بن الاصوت الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده بخدمت رسول الله میرفت و در حین ملاقات با اصحاب تهنیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب
ندادند و محکم او را بقتل رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت خیر البشر گشت و محکم بشرف پابوس استسعاد یافت آنسرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی
محکم گفت عامر بنا بر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را بشگافتی تا بر قصد و ارادت او واقف شوی زبان سفیر و ترجمان دلست آنگاه رسول الله
در بارهٔ محکم دعای بد کرد و محکم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و او را چون دفن کردند زمینش بیرون افگند و سه نوبت مدفون گشته بیرون انداخت
و عاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محکم فرو می برد اما خدای عز و علا خواست که حرمت شهادت بشما
نماید **ذکر وقائع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه** درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و طلحه بن طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیهٔ
ایمان متحلی شدند خالد گوید که دران زمان که رسول الله بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و بعسفان رسید و قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمدند و بآن نواحی
رسیدند من روزی دیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که دران حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفیظ نگاهبان
رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن ولید مرویست که چون ارادهٔ
قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام را در دل من القا فرمود خصوصاً آن روز که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف را میگذارد
و هر چند خواستم که بر دوست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب گردد و چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که
قریش را قوت و شوکت نماند و من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که تابع محمد گشته خیال می بستم که نزد هرقل روم مذهب نصاری یا یهود اختیار کنم مسعود اوراق گوید
که با آنکه خالد بن الولید میدانست که هر که کلمهٔ توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول او شامل حال او گشت و رقم عفو و اغماض بر جرائم او کشیده آمد پس سزاوار آن
بودی که بعد از استیلای محبت اهل اسلام در دل او نزد رسول الله رفتی و زبان بکلمهٔ شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود متشبث
گشتی و بنا برین آن روایت اولی می نماید که بعضی از اهل سیر تعرض بمحبت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله بالجمله خالد گوید که دران حین مرا داعیه
پیدا شد که بنزد هرقل روم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا به بینم که از پیش پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود و دران اثنا رسول الله جهت عمرة القضا
روی بمکه نهاد و من بطرفی رفته غیبت نمودم برادرم ولید بن الولید همراه رسول الله بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته و مرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرد
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده و فرمود که خالد صاحب کمال و خداوند شرف و جلال است و بر مثل او امر ما پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی
جانب او را عزیز میداشتم و همت بر ارتفاع درجهٔ او می گماشتم و او را بر غیر وی تقدیم میکردم و بالطاف و اعطافش می پروریدم ای برادر من متعجبم از آنکه تو مسلمان

نمیشوے وپیش ازین بادیۂ ضلالت پیمائے وبتدارک مافات قیام نمائی وورنہ بل این سعادت خود رامعاف ومعذور دارید ازین دولت رادور ویابہ کہ خیر بسیار از تو فوت شدہ والسلام خالد گوید چون بر مضمون نامہ وقوف یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی گشتہ بر عزم رحلت بجانب مدینہ یک جہت شدم وبر مقتضی کلما الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیہ رفتہ گفتم یا اباوہب نمی بینی کہ مارا کلبہ ولقمہ بیش نمانده وطنطنۂ کوس محمدی عرب وعجم را فرو گرفتہ اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم کہ شرف او شرف ماست صفوان دست در سینۂ ملتمس من نہادہ ابائی عظیم نمود وگفت اگر غیر از من ہیچ کس از قریش نماند متابعت محمد ننمایم باخود گفتم ازین شخص ہمراہی نباید کہ بدر و برادر او در روز بدر کشتہ شدہ اند بعد ازان باعکرمہ بن ابی جہل ملاقات نمودم واو را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمہ نیز سر از قبول نصیحت باز زد وچون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحہ را دیدم وصحائف موعظہ بروی خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نمودہ بر افقت من روی بمدینہ نہاد وچون بہ بہرہ رسیدیم عمرو بن عاص را در آنجا یافتم وعمرو استفسار حال ما نمودہ از سبب رفتار بر سفر صورت واقعہ را باو در میان نہادیم وی گفت من نیز از جہت ہمین مہم از حبشہ بیرون آمدہ ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نمودہ بمدینہ در آمدیم وحضرت رسول از وصول ما آگاہ گشتہ باصحاب فرمود کہ مکہ جگر گوشہای خود را بجانب شما انداختہ خالد گوید چون بمدینہ در آمدم جامہ ہای سفر را بہ ثیاب حسنہ مبدل ساختم وبقصد ادراک شرف ملازمت رسول اللہ شتافتم ودر راہ برادرم ولید بمن رسیدہ گفت در رفتن تعجیل نمائی کہ خبر آمدن تو از رسول اللہ استماع نمودہ مبتہج ومسرور گشتہ منتظر ملاقات تست ومن از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس ہمایون حضرت رسول رسیدم وچون چشم مبارک آنسرور بر من افتاد تبسم فرمود وبری رخی بشکر خندہ قتل مردم کردہ چون گفتمش کہ مرا ہم بکمش تبسم کردہ پیش گفتم السلام علیک یارسول اللہ از روے شگفتگی جواب من باز داد گفتم اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا رسول اللہ فرمود حمد وسپاس مر خدای را کہ ترا ہدایت داد ای خالد مشاہدہ میکردم کہ ترا عقل وخردے ہست وامید میداشتم کہ ترا بطریق سلوک خیر ورشاد دلالت کند گفتم یارسول اللہ دیدہ کہ من در مواطن کفر چہ مقدار باحق عناد ورزیدم از خدای عزوجل مسئلت نمائی تا مرا بیامرزد وجرائم گذشتہ مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناہان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود کہ آلہی درگذر از گناہان خالد ولید را کہ سابقا از وی بظہور پیوستہ وبعد ازان عمرو بن العاص وطلحہ بن عثمان بن ابی طلحہ عبدری ایمان آوردند ذکر غزوۂ ذات السلاسل وبیان آن واقدی روایت کند کہ عمرو بن العاص گفت کہ چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم کہ یارسول اللہ مدتے در ہم قصر شریعت اسلام کوشیدہ ام واکنون دوست میدارم کہ از اسلام من اثرے ظاہر گردد آنسرور فرمود کہ من ترا بجائی خواہم فرستاد انشاء اللہ تعالی گویند دران اثنا کہ عمرو انتظار امارت می برد خبر بمسامع علیہ خیر البریہ رسید کہ جمعی از بنی قضاعہ اتفاق نمودہ اند کہ بطرفے از اطراف اسلام تاختن کنند وبنا بریں عمرو بن العاص را باسہ صد نفر از مسلمانان نامزد فرمود کہ بقلع وقمع مخالفان کمر بندد وفرمان داد کہ عمرو بران جماعت امیر بودہ بناحیۂ وادی القرے رود ولیکن موسوم بسلاسل ست فرود آید وچون از مدینہ بیرون آمدہ متوجہ مشرکان شدند کہ جمعے دیگر از اعراب بطارفہ بانی قضاعہ در مخالفت نمودہ اند عمرو ازین خبر اندیشناک شدہ قاصدے نزد حضرت فرستادہ صورت واقعہ را معروض داشتہ استمداد نمود ورسول اللہ جماعتی را کہ صدیق وفاروق داخل ایشان بودند مقرر فرمود کہ بمدد عمرو عاص توجہ نمایند وبطائفۂ ثانیہ ابو عبیدۂ جراح را امیر کرد ودر وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابو عبیدہ گفت کہ باہم اختلاف نکنید وچون فرقۂ دوم بعمرو بن عاص پیوستند خدمتش با ابو عبیدہ گفت کہ چون بمدد من آمدۂ سزاوار آنست کہ در عقب من نماز گزاری ابو عبیدہ جواب داد کہ امارت قوم سابق تعلق بتو می وارد وحکومت مردم لاحق بمن وعمرو درین باب مضائقہ آغاز نہادہ ابو عبیدہ وصیت رسول اللہ بیاد آوردہ ترک مخالفت نمودہ از عقب عمرو نماز گزاردہ وچون عمرو بمدد ابو عبیدہ مستظہر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت وتاراج بر آورند ومواشی بسیار بچنگ در آوردند وباحصول مقصود بمدینہ باز گشتند وبیاپوس حضرت ختمی پناہ استسعاد یافتند نقل ست کہ چون عمرو بخدمت سید کائنات علیہ افضل التسلیمات رسید حضرت از وے کیفیت متابعت وموافقت سپاہ اسلام را سوال فرمود عمرو مساعی جمیلہ ایشان را کہ دران سفر مشاہدہ کردہ بود بیان نمود واز سپاہ اسلام نیز سوال فرمود کہ عمرو با شما چگونہ معاش کرد ایشان ہمہ از عمرو شکر گفتند آما بسمع ہمایون آنحضرت رسانیدند کہ روزی در حالت جنابت باداے نماز بامداد قیام نمود رسول اللہ از چگونگے این حرکت سوال فرمودہ گفت یارسول اللہ دران روز سرمای مفرط بود ومن از ہلاک نفس خویش ترسیدہ بغسل نہ پرداختم وحضرت حکیم علی الاطلاق فرمودند کہ ولا تقتلوا انفسکم ای تہلکہ رسول خدا از سخن عمرو متبسم شدہ فرمود کہ نظر کنید بروی کہ چگونہ مخلصی از برای خود پیدا کردہ آوردہ اند کہ چون دران سفر عسیر با جماعتی امارت داشت کہ صدیق وفاروق داخل ایشان بودند بر صحیفۂ خاطرش منقش گشت کہ حضرت مقدس نبوی او را ازان دو سعادت مند دوست

میدارد و بامید آنکه تفرجی درینباب ازان سرور اصحاب صادر گردد نوبتے سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلائق نزد تو کیست فرمود که عائشه عمرو گفت
سوال من از رجال ست فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمرو همچنین مے پرسید تا رسول الله اسامے جمعے از یاران بر زبان معجز بیان
گذرانیدند عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتے محبت حضرت پیغمبر نیست **ذکر غزاے موته و بیان آن** صاحب مستقصے
گوید که در اسمای مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قراے بلغار بزمین شام و بغیر همزه علتی مانند جنون یا اغما و در شرح ابن حجر ره مسطور ست
که اکثر راویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده واقدے گوید سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی مکتوبے
بحاکم بصرے نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده روے براه آورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بموته رسید شرحبیل
بن عمرو غسانے که از امراے قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا دارے گفت بشام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان بهترین انبیا و رسل
بغیر از وی کسی کشته نشده بود چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث و کشنده او
آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند و بفرموده آنحضرت بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان
بسه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل
آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و دران مجلس یهودی حاضر
بود گفت یا ابو القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکرے بجانب اعدا می فرستادند اگر صد کس
را بدین نهج تعیین مے نمودند بقتل مے آمدند بعد ازان یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهدی می کنم اگر محمد پیغمبر ست تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی
میدهم که او پیغمبر ست و راست گفتار و نیکو کردار است و چون لشکر اسلام روان شد حضرت مقدس نبوی به تشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در انجا توقف کرده و سپاه
اسلام نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و علا و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند و در انجا جمعے خواهید یافت که در صوامع
از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض نکنید و هیچ زن و کودک و شیرخواره مکشید و نخیل و اشجار مبرید و بر هدم بیوت اقدام منمائید نقل ست که عبد الله رواحه گفت
یا رسول الله مرا کارے فرمائی که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که سجود در انجا کم ست باید که سجود بسیار کنی و بجای آوری عبد الله گفت یا رسول الله
زیادت کن فرمود خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم و در
پروردن ایتام هیچ کس را عدیل او نمی شناسم و چون بجانب موته روان شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها انشاے
شعرے کرد که بوی شهادت ازان ابیات بمشام من رسید در گریه شدم وی مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالے مرا سعادت شهادت
روزے کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد ازین قیل و قال از راحله فرود آمده سر بسجده نهاد دعای بسیار کرده چند رکعت نماز بگذارد و چون از مناجات
قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالباً خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من کرد گویند که
چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام یافته بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکرے فراهم آورد که از کثرت او کوه و هامون بستون آمده بود
و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القرے رسیده دران موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبرها معلوم کند و مسلمانان بیخبر
در انجا رسیده مهم بمقاتله انجامید و سدوس کشته شد شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد و برادر دیگر خود را نزد
قیصر که در بلغار بود فرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب جمعی باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نموده این
خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما نیز صورت احوال معروض رای همایون رسول الله گردانیم یا ما را طلبید
یا مدد فرستد عبد الله رواحه مردم را دلیر گردانیده گفت ای قوم چیزے را مکروه میشمارید که بجهت احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز
بکثرت عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و از دو اسپ بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت و حالا بر محاربه یک جهت باید شد که کار
از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود هیچ کس را سخن نیست و اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فائز شده اند ملحق گردیم مسلمانان
عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند و بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم

من خیره گشت ثابت بن اقدام انصاری گفت ای ابو هریره مگر از مشاهده کثرت عدد و عدد دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی و تقدس
ما را بکثرت عدد نصرت نداد بلکه با وجود قلت ما را ظفر بخشید آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد سه دریای مصاف گشت جوشان گشتند
مبارزان خروشان ٭ زید بن حارثه علم گرفته پای جلادت و جرأت در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که به زخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن
ابی طالب علم برداشته اسپ خود را پی کرد و دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی به مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او
بینداختند و جعفر علم بدست چپ بگرفت چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو پای خویش نگاه داشت تا یکی از دو میان شمشیری بکمر او زد که بدو نیم شد آنگاه
عبدالله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت اقدام انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایند اهل اسلام
خالد بن الولید را به امارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی به هزیمت نهادند خالد هر چند ایشان را بر ثبات تحریص نمود
مفید نیفتاد شخصی از پردلان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از محرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند و تا شب دست از
کشش و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویه صفوف خالد تغیری در اوضاع لشکر نموده مخالفان پنداشتند که مگر ایشان را مدد رسیده ازین جهت
خوفی بر ضمائر ایشان استیلا یافت و روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورد از خالد بن الولید منقول است که
دران روز شمشیر در دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست بماند چون خالد از عقب دشمنان باز گشته روی به مدینه نهاد و به محاصره قلعه اشتغال نمود
که در حین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که دران موضع اقامت داشتند بر دست خالد بقتل آمدند
نقل است که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرجلیل در برابر هم ایستادند حجت مرتفع شد و میدان جنگ مشاهده حضرت مقدس نبوی شد از حالات
اهل موته یاران را خبر داده فرمود اخذ الرایت زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت بعد از آن
جعفر برگرفته درجه شهادت یافت و بعد از آن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار حکایت می کرد و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار
مبارکش روان بود آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد
بن الولید بود دران روز خالد ملقب بسیف الله گشت حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجعفر بعوض
دو دست وی ارزانی داشت که هر جا که خواهد طیران نماید باین جهت او را جعفر طیار خوانند عبدالله بن عباس گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس حضرت
رسالت پناه نشسته بود آنسرور فرمود ای اسماء این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام می کند و خبر می دهد که چون با دشمن ملاقات کردیم هفتاد و دو زخم
خوردم علم بدست راست برگرفته دست راست بریده شد بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی در عوض دو دست دو بال بمن ارزانی فرمود تا در بهشت با
جبرئیل و میکائیل بهر جا که خاطر خواه من باشد طیران می نمایم و از اثمار جنت آنچه آرزوی دل من است میخورم اسماء گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار باو ارزانی داشته لیکن من
اندیشناکم که اگر ازین واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار نمائی البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون یاران در خدمت
حضرت جمع شدند بنا بر التماس اسماء آنحضرت فضلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات معرکه موته با اصحاب بیان فرمود خبر
جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه رسید و چون از جمله غازیان موته یعلی بن سیبه بمجلس همایون حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی
یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی از کماهی حالات اعلام داده یعلی گفت بحق آن خدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ چیز ترک نکردی آنسرور فرمود
که خدای تبارک و تقدس زمین برداشته در نظر من آورد تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم و هم از اسماء مخلفه جعفر مرویست که دران روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم
آن را دباغت کردم و بعد از آن سر روی فرزندان خود محمد و عبدالله را بشستم و تدهین کردم بعد از لحظه رسول الله بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش
رسول الله آوردم هر دو را ببوسید و ببوئید و در کنار گرفت و بمراسم لطف و مرحمت ایشان را بنواخت و آثار ملالت و رقت در ناصیه مبارک او ظاهر بود گفتم یا رسول الله
مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر من و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته گشته اند اسماء گوید که من برخاستم و از غایت بیطاقتی و اضطراب
فریاد برآوردم تا اکثر زنان مدینه در خانه من مجتمع گشتند رسول الله فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسماء هذیان و ناشایست مگوی و دست
بر سینه مکوب و خود با سینه پر درد و چشم پر آب بمنزل فاطمه زهرا تشریف برد و دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و اعماه می گفت رسول الله را آتش دل

از آب چشم قرة العین سمت ازدیاد پذیرفته گفت اگر کسے گرید باید که بر مثل جعفر بگرید ؎ آخر ای چشم بلا بین جوی خونینت کجاست ٭ زانکه بر جعفر اگر خونابه میریزی رواست
بعد ازان فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا بشان صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامے مرتب سازید که ایشان بعزاے صاحب خود چنان مشغول اند که بطعام پختن
نپردازند عبد الله بن ابو بکر گوید که این قاعده در میان مردم مدینه ماند که از براے مردم مصیبت طعام فرستند بنا بر اشارتے که سید کائنات علیه افضل التسلیمات درین باب
نسبت به آل جعفر کرد در مستقصے مذکورست که در صحیح بخارے آورده که هرگاه که ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذو الجناحین واقدے گوید
که رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانهٔ ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش
ازین مرنجانید از عبد الله جعفر مرویست که گفت ما را نزد رسول الله آوردند جوے خون او چشمهٔ چشم ما کشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضاے ما افتاده و از مشاهدهٔ خرابی
حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بے اندازه شد و حلاق را طلبید تا سرهاے ما را بتراشید و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است
و عبد الله از روے خلق و خلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلقے صالح گذار و برکتے روزی گردان
بعد ازان مادر ما نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکر یتیمے و بیکسی ما را معروض داشت و آنسرور را بگریه آورد و رسول خدا باو خطاب کرد که از غلبهٔ زحمت و نکبت بر
ایشان مے ترسی و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزے رسول الله مرا دید که ببیع گوسفندی اشتغال مے نمودم فرمود اللهم بارک لرضیعه
بعد ازان در بیع و شرے برکت بسیار یافتم سابقاً سمت گذارش یافت که یکے از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعیکه در عهد قریش باشند نه نمایند قریش
نیز هم برین موجب عمل نمایند دران حین خزاعه که آبا و اجداد عبد المطلب بودند عهد نامهٔ او را معروض حضرت گردانیدند آنسرور را معاهدهٔ ایشان با عبد المطلب آگاهی
داشت و بنا بر التماس خزاعه را رسول الله در امان خویش درآورده و هر عهدیکه در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم تر گردد و زیاده شدت می پذیرد
هم دران اوان بنو بکر بعهد قریش درآمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور سلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار و استحکام داشت و بعد از
بعثت چندان بقضیهٔ رسول الله مشغولے داشتند و به نزاع خویش نمے پرداختند چون مصالحهٔ حدیبیه روے نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتے دست داده
بر سر عداوت قدیم رفتند مؤید این حال و موکد این مقال آنکه روزے از بنی دیل که فرقه از بنی بکرند مردے زبان بهجو سید کائنات بکشاده این صورت مسموع غلامے از
بنی خزاعه شده آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافت برخاست و سر و روے آن بیباک را بشکست و ذیلی استغاثه به
بنی بکر برده بنی بکر و بنی نفاثه که بطنے از بنی بکرند بعزم محاربه و مقاتله بنی خزاعه یک جهت شده از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر
سینهٔ ملتمس ایشان نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش نمودند آن قوم عهد حضرت رسالت پناهی را بشکستند و بنو بکر را با سلحه و اسباب حرب اعانت کردند بلکه از اعیان قریش
مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیأت خود کرده و نقاب ها بر روے بسته با معتمدان خویش بمرافقت بنو بکر
شبخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتالے فاحش دست داده زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم درآمدند و بیست کس از خزاعه بقتل آمد خزاعیان از سر
اضطرار با نوفل بن معویه که رئیس بنو بکر بود گفتند اے نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت حرم او نگاهدار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیثے واجب التعظیم ست اما حالا پروای ترس
خدا ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جزای آنست که اکنون بشما رسیده و چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن
ورقاء خزاعے افگندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان که هیچ کس ایشان را نشناخته باشد و چون این حرکت شنیع از مشرکان مکه صدور
یافت نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان شدند چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان حرب آمده با او گفتند که حادثه واقع شده
که آن را نتوان پوشید و فسادے صادر گشته که در اصلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی نه نمائیم محمد به مخاصمت ما برخیزد و بانتقام قتیلان خزاعه خون
ما ریزد ابو سفیان گفت زوجهٔ من هند خوابے دیده که ازان بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده که خون از جانب جیحون
بمکه درآمد تا بحرم رسید و در آنجا زمانے توقف نموده ناپدید گشت و ازین واقعه رعب سامعان سمت ازدیاد پذیرفته ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این قتال بهیچ
حال مقرون برضا و مشورت من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او خواهند دانست که منشاے این امر نامستحسن و این صورت ناپسندیده منم بنا برین بالضرورت مرا بمدینه
باید رفت تا در تجدید مراسم صلح سعی نمایم پیش ازانکه این خبر بگوش محمد رسد نومے سازم که مدت صلح زیادت شود القصه دود حیرت و حسرت بکاخ دماغ مخالفان
راه یافته ابو سفیان بتهیهٔ اسباب سفر مشغول گشت آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر آسیبے چنان رسید حضرت مقدس نبوے با صدیقه خطاب

فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعه امر یعنی امری در خزاعه واقع و حادث شده عایشه گفت یا رسول الله اتری قریشا تجری علی نقض العهد وقد افناهم السیف
گمان می بری که قریش بر شکستن پیمان جرأت و دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول خدا فرمود ینقضون العهد الامر یرید الله بهم پرسید که آن
امر خیر ست یا شر سید کائنات فرمود خیر خواهد بود از میمونه منقول ست که گفت رسول الله در زمانیکه از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود نصرت نصرت من پرسیدم که
یا رسول الله با که حدیث می کنی فرمود که این رجز گوینده بنی کعب ست از خزاعه که طلب نصرت می نماید از من و می گوید که قریش بنو بکر را یاری داده اند تا بر سر شبخون آورند گویند
که چون سه روز برین حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش به مدینه رسید و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی با اصحاب در مسجد نشسته بود بسعادت پابوس
فائز گشته در برابر آنسرور ایستاده قصیده معروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر و ضعف حال خزاعه بعد از خواندن قصیده رسول الله فرمود حسبک
یا عمرو و بعد از آن برخاسته و ردای مبارک در زمین می کشید و می فرمود نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و هم در آن اوان رخصت
فرمود که خزاعه باز گشته در اودیه متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور ست که چون خزاعه معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند که انس بن دهم ترا هجو گفته بود و ما غضب
کردیم آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد و این خبر بانس رسیده با نوفل بن معویه متوجه مدینه گشت و در مجلس همایون حضرت مصطفی قصیده مبنی از اعتقاد و اعتذار خویش
معروض گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلائق بعفو و تجاوز از سیئات سزاوارتری و کیست از ما که با تو عداوت نورزیده باشد و بایذای تو قیام ننموده
و ما در جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم بر انس افترا کرده اند رسول الله فرمود که تو بر قوم افترا مکن که از تهامه از قریب و بعید و دور و نزدیک نیکو
گفتارتر و راست گوتر نیافته ایم نوفل خاموش شد حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف گوید که برین روایت اعتراضات متوجه است
و چون خامه بیان در مقام اختصار ست متصدی تحریر آنها نگشت نقله اخبار گفته اند که پیش از آمدن ابوسفیان به مدینه حضرت فرمود گویا می بینم که ابوسفیان آمده و میگوید
که تجدید عهد کن و بر مدت صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت و چون ابوسفیان بعد از قطع مراحل و منازل به مدینه رسید بروایتی نخست بمنزل دختر
خویش ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی نشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابوسفیان گفت ای دختر
این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل نظافت و طهارت ست و تو مقرون بشرک و نجاست من ترا سزاوار آن ندیده که بر آن
فراش نشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت من شری بتو رسیده است که اخلاق حسنه تو متغیر شده است و اوصاف کریمه تو مبدل شده ام حبیبه گفت شکر مر خدای
را که اسلام روزی من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید قریش و رئیس قوم خویشی و با آنکه صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاستی مسلمان نمیشوی
و بعبادت سنگی اشتغال می نمائی که نه بصر و سمع دارد و نه خیر از آن متصور ست و نه ضر ابوسفیان گفت با وجود این بی حرمتی می فرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و
ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پیروی او کنم این سخن گفته خشمناک از منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات نموده هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد
مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید آنگاه نزد ابی بکر رفت و از وی التماس تجدید پیمان کرده طلب جواز نمود ابوبکر گفت که مرا اختیاری نیست و از پیش صدیق خائب
و خاسر نزد عمر رفته مدعای خود را معروض داشت و عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفته ابوسفیان ناامید و حیران بعتبه علیا سیدة النساء عالمین فاطمه زهرا التجا
برد و گفت ملتمس آنست که ما را در پناه جوار خویش در آوری جواب داد که من عورتی ام امان من زیاده اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابو العاص شوهر
خود را امان داده محمد آن را اعتبار نمود فاطمه فرمود که من هیچ مهمی بفرمان رسول خدا شروع نمی کنم ابوسفیان گفت حسن و یا حسین را فرمائی تا در انجاح مطلوب من سعی
نمایند فرمود که فرزندان من کوچک اند و بی رخصت آن حضرت کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد علی رفته گفت یا ابو الحسن تو از ممر رحم بمن نزدیک تری از دیگران
باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید آید و در مدت صلح بیفزاید علی فرمود ای ابوسفیان وای بر تو کرا طاقت آنست که در امری که حضرت رسول آن را
مکروه شمارد حدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار من بتنگ آمده و طریق صواب مسدود گشته مرا راهی راست نمائی که در بیرون شد مهم خویش سراسیمه و عاجزم علی مرتضی
فرمود که تو مهتر قومی هیچ به از آن نیست که در میان قوم برخیزی و بآواز بلند گوئی که من از هر دو طرف قوم را بزنهار خود آوردم ابوسفیان گفت که اگر به فرموده تو عمل نمایم
مهم من تمشیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که بمجرد این سخن معلوم نیست که چهره مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر ازین چاره نمی دانم آنگاه ابوسفیان
در مجلسی خاص برخاست و فریاد بر آورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را بزنهار خویش در آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن
به مجلس خواجه کائنات رفته صورت واقعه را معروض داشت و گفت ای محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت بیش ازین نفرمود که ای ابوسفیان تو این

سخن می گوئی آنگاه ابوسفیان به مکه مراجعت نمود و چون مدت نهبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده و از کمینگاه پرستی اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده شب بخانهٔ خویش آمد زوجه او هند گفت بسیار دیر ماندی قوم ترا بمتابعت محمد تهمت میکنند مع ذلک اگر بر فتن تو فائده مترتب شده خوب ست ابوسفیان سر گذشت خود را بهند باز گفت هند پای خویش بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که تو ئی علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دوبت که آن را اساف و نائله می گفتند رفته ذبح کرد و خون قربانی بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم ازین حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و بچه کیفیت مهم را قرار دادی ابوسفیان تقریر حکایت گذشته زبان کشاد قوم گفتند که هیچ کار نساخته و هیچ مهم بپرداخته نه جنگ آوردهٔ که پنگ در تهیهٔ آن زده آماده و مهیا باشم و نه اثر آشتی که در خانهای خویش ایمن و فارغ نشینم علی ابن ابی طالب با تو نهزل کرده و تمسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان داده و در زنهار خویش در آور ابوسفیان چون بعزم رفتن مکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول ﷺ بکارسازی توجه حرم مشغول گشت و این صورت با صدیق اکبر در میان نهاده گفت که هیچ کس نه گوید و بزبان سخن بیان نسبت به قریش گذراند که اللهم خذ علی ابصارهم حتی لا یروا الا بغتة به قبائل و احیای عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده که هر که بحضرت عزت در روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و کمل در مدینه حاضر شود همچنین فرمان داد که یاران تهیهٔ اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب بپردازند و بضبط طوف مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی بجمع لشکر و ساختگی مایحتاج سفر مشغول ست و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی دیگر نباشد و خواستم که مراتب شمار حقی ثابت شود بنابرین این نامه در قلم آوردم والسلام و خاطب مکتوب را بزنی داد تا در بیوی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت را باین امر اعلام داده آنحضرت علی ابن ابی طالب و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود بروید تا بروضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن زن را گرفته مکتوب را بیاورید و چون امیرالمومنین و سائر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند انکار نمود ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی ابن طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورد و علی مکتوب را نظر کیمیا اثر مصطفوی رسانید خاطب را حضرت طلبیده داشته پرسید که باعث بر این امر چه بود خاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از خلفای قریش نه از زمرهٔ ایشان و هیچ کس را در حرم ندارم که متعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد بخلاف سائر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی دران دیار هست که بحافظت اموال و متعلقان آن جماعت قیام می نمایند و غرض ازین کتاب آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن خط از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی با اصحاب فرمود بدانید و آگاه باشید که خاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با خاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه می دانستی که رسول الله بحفظ طرف امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد بمکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق معروض حضرت حقی بناگرداند که یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنحضرت عمر را تسکین داده فرمود او از اهل بدر ست وان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و درین واقعه فقد وجبت لکم الجنة و در سورهٔ کریمه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخره درین باب نازل گشت و در بعضی از کتب سیر مذکور است که فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند مردم بر سبیل مذلت دست بر پشت خاطب مے نهادند تا از مسجد بیرون رود و او درین حال با مید آنکه حضرت در شان او ترحمے فرماید از پس بانگے نگریست و نظر بر روے مبارک آنحضرت می افگند درین اثنا حضرت فرمود او را باز گردانید و فرمود که من از جرم تو در گذشتم و تو از خدای عزوجل استغفار خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که خاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این ذلت از و بوجود آمد و حضرت او را نزد مقوقش حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از خاطب مروی ست گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم بی توقف مرا طلبیده و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر ست گفتم بلے رسول الله است گفت در ان اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا ایشان دعاے بد نکرد تا خدای تعالے آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول بحق بود

گفتم پس چرا بر قوم خود دعاے بد نکرد و دران وقت که او را گرفته آوردند و خواستند که از دارش بیاویزند قوقش گفت راست می گوئی تو حکیمے و از نزد حکیم آمده نقله
اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسول بجانب مکه تصمیم یافت جهت استجماع سپاه ایشاء بن رخصه و کلثوم بن الیمنین را بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان
و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و عبدالله بن عمیر مزنی را باستدعای قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عیاض بن ساید
را فرمان داد تا به قبیله بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود و از حجله نشینان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و بقولے در دهم
رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابوعبیده نزول اجلال فرمود و دران موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفت صد مرد از مهاجرین در حین
شمار بشمار آمدند و سه صد اسپ در میان ایشان بود و سه رایت علمی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتے زبیر بن العوام و دیگرے سعد بن وقاص اختصاص
یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسپ داشتند و از مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسپ داشتند و از مردم اسلم
چهار صد کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتے آنحضرت در منزل قدید ترتیب رایات نصرت آیات التفات
نمود و در میان مهاجر و انصار قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبائل دیگر
که ذکر ایشان موجب تطویل می شود بسعادت مرافقت حضرت رسالت پناه موافق گشتند و عباس بن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال به نیت هجرت
بیرون آمده در بیوت السقایا ذی الحلیفه بتقبیل انامل متبرکه رسول الله سرفراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد
و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرت هاست چنانچه نبوت من آخرترین نبوت هاست و در اثناے طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالله
بن ابی امیة المغیره که آن یک پسر عم رسول و این یک پسر عمه حضرت بودند بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند حضرت اول از ایشان اعراض
نمود زیرا که در مکه این پیش از پیش ازین دو خویش بآن سرور رسیده بود چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را
جاے داده نقل ست که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت بود و چون آنسرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار
دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و نوبتے در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بے رخصت
رسول الله این کار نتوانم کرد چون ازان حضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی با وجود این مرحمت و احسان در جمیع معارک ابوسفیان بن الحارث
با ابوسفیان بن حرب و سائر قریش موافقت نموده هیچ دقیقه از دقائق مخالفت فرو نگذاشت و بعد ازان بروم رفته در مجلس قیصر در آمد قیصر از وے پرسید که تو کیستی گفت ابوسفیان
بن حارث بن عبدالمطلب قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبی ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه قطع کرده ام
و بروم آمده ام هیچ کس مرا نمی شناسد و نسبت نمی کند مگر به محمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جاے گرفته و از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل
ابوامامه بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول الله آمده آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان ازین معنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضے بایذاے
او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع و زاری در آمد آنسرور بروی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرفراز ساخت و بعضے گفته اند
بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبدالله بن امیه درگذشت روات ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی بمرار الظهران که در چهار
فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود فرمان داد تا دران شب بتعداد رؤس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایت اقل ده هزار مرد دران غزوه ملازم رکاب فلک فرسای
حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آنحضرت خوفے مالا کلام داشتند درین اثنا ابوسفیان بن حرب
و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام باهم جهت خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند در روضة الاحباب باین عبارت مسطور ست که چون لشکر اسلام بمرار الظهران
فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتے دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردے شب دران منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از
احوال پیغمبر خبر نداشتند و لیکن خائف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات
کنی امان از وے بگیر مسود اوراق گوید که اولے آنست که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سائر کتب سیر مسطور ست که بعد از رسیدن
ابوسفیان بمکه در آوردن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگے عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالے و بر تقدیر وصیت مشرکان ابوسفیان را در التماس امان و انجاح مامول ایشان خرد خرده دان محاربه آن جماعت را با سپاه ظفر پناه مستبعد

می شمارد با آنکه آنچه از فسخ سیر بنظر این بندهٔ احقر رسیده از آن شرطیه خالی ست والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار درر الفاظ را در سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس
بن عبد المطلب در مرار الظهران کثرت آتش های افروخته را مشاهده نمود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه
در آید و اگر این صورت متحقق شود قریش مستاصل گردند و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس نبوی سوار شده
تا به موضع اراکه رفت به نیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را دریابد که به مکه می رود اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار را از متلاطم
امواج بحر مخالفت به ساحل نجات مصالحت گردانید و زبان به کلمهٔ الامان برگشاده از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند درین اثنا ابوسفیان و رفیقان او که بخبرگیری بیرون
آمده بودند بر سر پشتهٔ مرار الظهران رسیدند و از مشاهدهٔ آتش های اهل اسلام دود حیرت بر وزن دماغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما
هرگز چنین آتش ندیده ایم و چنین لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت که بخدا سوگند
که بنی خزاعه از آن قلیل تر و ذلیل تر اند که این لشکر و آتش از آن ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا ابا حنظله و ابوسفیان نیز
آواز عباس شناخته گفت ابو الفضل ست عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خدا ست
با ده هزار مرد وای بر قریش اما ؎ بشادکامی دشمن کسی سزاوار ست ✤ که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ✤ ابوسفیان گفت ؎ ستیز بند و بلا را چه جای
سرزنش ست ✤ گرت معاونتی دست می دهد دریاب ✤ اکنون چارهٔ این کار چیست و درمان این درد از کیست عباس گفت والله که اگر رسول خدا ظفر یابد با وجود آن حلم
و کرم و عفو که ویراست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که بدین استر در عقب من سوار شوی تا من ترا به مجلس حضرت رسالت پناه برم و بجهت تو از آن سرور طلب امان
کنم ابوسفیان در پس بر استر سوار شده بدیل و حکیم به مکه مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه در آمده بهر آتشی که می گذشت مردم بر می خاستند و می گفتند که آیا این
چه کس ست که درین بیگاه می گذرد و چون احتیاط کرده او را می شناختند می گفتند که عم پیغمبر ست که بر استر آنحضرت سوار شده می رود تا عبور عباس بر خیمهٔ عمر بن
الخطاب افتاد و حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود عمر نخست عباس را دیده هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت برجست و گفت ای دشمن
خدا الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته از نیام شمشیر برکشیده در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیش از عباس رض بحضرت
ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمهٔ رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب او رسیده عرض داشت که یا
رسول الله اینک ابوسفیان بی ایمان و بی امان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت
تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت ما با او امشب سرگوشی نمیگوییم و چون در رخصت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس
گفت ای عمر اینهمه اضطراب در کشتن او از جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف ست و اگر از بنی عدی میبود چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی
که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدر من خطاب بر تقدیر وقوع آن چون ماجرای عمر و عباس بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی ایشان
را تسکین داده فرمود ای عباس امشب ابوسفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور و روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصهٔ ربع مسکون را مانند سراچهٔ سینهٔ
مومنان روشن و نورانی ساخت عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار
پرستش بغیر از خداوند عز و علا نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خوش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شده چنین و چنان لطف و احسان
و بر و امتنان در شان من مبذول داری دانستم که هیچ خدای بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدایم
ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شائبهٔ شک در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابوسفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمهٔ توحید بگشای و الا همین وقت عمر در آید و تیغ تیز را بر تو بیازماید
ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بر زبان آورد و در روایت واقدی چنانست که در آن شب ابوسفیان را اذن دخول مجلس داده ابوسفیان در آمد
و بایستاد حضرت فرمود که ویحک یا ابوسفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابوسفیان گفت که چه کریمی تو یا ابو القاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما
آنکه خدا یکیست چنین ست که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر شما را فایده رسانیدی و اما آنکه تو رسول خدائی بخدا سوگند که در نفس من چیزیست عباس گفت والله ای
ابوسفیان که رسول خدا همین ست و همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد هم واقدی گوید
که در آن شب عباس ابوسفیان را بفرمودهٔ حضرت مقدس نبوی بمنزل خویش برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام درین امر موافقت

بادے کردند ابوسفیان غلغلہ لشکر را شنیدہ متوہم شد و از عباس پرسید کہ این چہ آوازست عباس گفت از برائے نمازست ابوسفیان گفت در شبانہ روزی چند وقت نماز می گذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند کہ بسیار ست و در بعضی روایات آمدہ کہ چون صباح شد بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را گمان شد کہ خلق او را می طلبند از عباس پرسید کہ این چہ حالت ست عباس گفت کہ این حرکت از برائی نمازست و چون اہل اسلام بارسول اللہ نماز گذارند ابوسفیان گفت ای عباس ہرچہ محمدی کند قوم ہمان مے کنند عباس گفت آرے و من می بینم کہ قوم ترا فردا ہلاک خواہند کرد عباس گوید کہ چون ابوسفیان مشاہدہ کرد کہ در عین وضو ساختن رسول خدا مسلمانان دستہا بزیر دست آنحضرت می داشتند و از برائے تیمن و تبرک آب وضوی آنحضرت را بر سر و روی خود می مالیدند گفت بخدا سوگند کہ من ہرگز قیصر و کسرے را باین عظمت ندیدہ ام بالجملہ چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یارسول اللہ ابوسفیان مردیست کہ جاہ و شرف دوست می دارد او را امیرے مخصوص گردانند کہ در میان قریش مفتخر و سرفراز باشد فرمود من دخل دار ابی سفیان فہو آمن و من القی السلاح فہو آمن و من اغلق بابہ فہو آمن و من دخل المسجد الحرام فہو آمن محمد بن اسحق گوید کہ حضرت فرمود کہ من دخل دار ابی سفیان فہو آمن ابوسفیان گفت سرائے من وسعتے ندارد آنسرور فرمود من دخل الکعبۃ فہو آمن ابوسفیان گفت کہ کعبہ چندان اتساعی ندارد آنحضرت فرمود کہ من اغلق بابہ فہو آمن ابوسفیان گفت ہذہ واسعۃ و چون ابوسفیان نیابر رخصت حضرت مقدس نبوی بجانب مکہ باز گشت عباس بشرف عرض رسول اللہ رسانید کہ ابوسفیان سیاہ اسلام را بتمام و کمال ندید تا جہات ایشان بر خاطرش قرار گیرد و من ایمن نیستم از وے و می ترسم کہ چون بمکہ رسد طریق ملعنان پیش گرفتہ مرتد گردد صواب آنست کہ او را این جا نگاہ نگاہ داری تا سپاہ ظفر قرین را باین اساس و آئین بیند و بہیئت حامیان بیضۂ اسلام در دل او نشیند حضرت سخن عباس را مستحسن داشتہ فرمود کہ ابوسفیان را در یاب و او را در تنگنائے باز دار تا جنود الٰہی بروی بگذرد عباس بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافتہ ندا کرد کہ یا ابا حنظلہ ابوسفیان متوہم گشتہ گفت اے بنی ہاشم مگر غدرے در خاطر دارید عباس گفت ابن بنوت عذر نمی کنند اما مقصود آنست کہ در محلے توقف کنی و لشکر خدای را با اسلحہ و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب کہ بجہت دفع ظالمان و مخالفان و اضرار مشرکان ترتیب داده اند مشاہدہ کنی آنگاہ عباس ابوسفیان را در محلے تنگ توقیف نمودہ حضرت فرمان داد کہ لشکر ہا آراستہ شدہ چنانچہ از مدینہ بیرون آمدہ بودند جوق جوق ازان گذرگاہ عبور نمایند و از سپاہ اول کسیکہ با ورسید خالد بن الولید بود با ہزار نفر از بنی سلیم کہ میدان رزم را مجلس بزم می پنداشتند و روز مصاف را شب زفاف تصور می کردند و در میان آن فوج دو علم بود یکے بدست عباس بن مرداس و دیگرے بدست یکے از اصحاب و چون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید کہ من ہولاء عباس جواب داد کہ اولہ خالد بن الولید ست ابوسفیان از روے استخفاف گفت این پسر نورسیدہ عباس گفت آرے و خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیدہ سہ نوبت بآواز بلند تکبیر گفتہ بگذشتند و برابر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شدند کہ علمی سیاہ داشتند و این فوج نیز دو برابر ابوسفیان رسیدہ بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابوسفیان از عباس سوال کرد کہ سردار این طائفہ کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواہر تو عباس گفت آرے و در عقب زبیر سہ صد کس از بنی غفار ظاہر گشتند و لواے این طائفہ را ابوذر غفاری در دست داشت و چون در برابر ابوسفیان رسیدند بدستور تکبیر گفتہ بگذشتند و ابوسفیان از حال آن جماعت استفسار نمودہ عباس توصیف ایشان نمودہ آنگاہ نبو کعب بن عمرو کہ در میان ایشان پانصد سوار نامے بود رسیدند و علم این فوج را بشیرین سفیان داشت ابوسفیان از نام و نسب این طائفہ تفتیش کرد عباس گفت کہ خلفاے محمد اند نبو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابوسفیان بگذشتند آنگاہ ہزار کس دیگر از قبیلۂ مزینہ کہ سہ لواء داشتند ایشان بودند رسیدند ابوسفیان چون دانست کہ آن طبقہ قبیلۂ مزینہ اند گفت مرا با ایشان کارے نیست بعد ازان قوم جہینہ رسیدند و بر اثر این قوم سہ صد کس از اشجع گذشتہ علم داشتند آنگاہ نبو لیث و نبو حمزہ و نبو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان را بحال اشجع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قوم بودند عباس گفت خداے عزوجل اسلام را در دل ایشان جاے داد و این معنی از فضل و احسان ملک منان ست آنگاہ ابوسفیان پرسید کہ یا ابا الفضل گویا محمد ہنوز نگذشتہ است عباس گفت نہ و اگر تو آن کوکبہ را کہ حضرت رسالت پناہ در میان آنست بہ بینی بیقین بدانی کہ ہیچ کس طاقت مقاومت با لشکری چنان ندارد و در بعضی از روایات آمدہ کہ ہر قبیلہ از قبائل کہ می آمدند می گذشتند ابوسفیان از عباس تعرف حال ایشان می کرد و بعد از جواب دادن عباس ابوسفیان می گفت کہ مرا با ایشان کارے نیست و چون افواج حشم و طبقات قبائل از پیش ابوسفیان بگذشتند کہ ناگاہ کوکبۂ ہایون حضرت مقدس نبوی پیدا شد در قریب پنج ہزار مرد نامدار از اعیان مہاجر و انصار در رکاب فلک فرسائے بودند رسہائے داؤدی در بر و تیغہائے خارا خشکاف بر کمر ہمہ را با رماح خطی شغل و ہمہ را با سیوف ہندی کار بہ بر اسپان تازی و شتران عربی سوار و ہریک از ایشان در روزگار وصف کارزار صد برابر رستم و اسفندیار بریک دست آنحضرت

ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر بود و آنحضرت با ایشان تکلم می نمود ابوسفیان که لشکر اسلام را بآن ابهت و عظمت دید چشم او خیره شد و از
نهایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری ندیده و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد
عباس گفت ای سفیان این رسالت و نبوت ست نه مملکت و سلطنت نقل ست که دران روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان
پیش پیش حضرت مقدس نبوی می رفت چون برابر ابوسفیان رسیدند ندا کردند که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم یستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز
روز کشتن و خون ریختن ست و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه دارند و امروز روزیست که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار سازد آنگاه روی بیاران خویش
آورد و گفت ای گروه اوس و خزرج کینهٔ روز احد امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الدماء چون سعد عباده ابوسفیان را وعید داده بگذشت حضرت
رسول با خواص اصحاب بمحاذات ابوسفیان رسیدند ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمودند ابوسفیان معروض داشت
و گفت من خدای تبارک و تعالی و قرابتی که ترا با قریش ست شفیع می سازم که از سر خون ایشان درگذری و در بارهٔ اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمائی
چه نیکوکارترین و رحیم ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت ست امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی
قریش را عزیز گرداند امروز خدای عز و علا تعظیم خانهٔ کعبه را زیاده گرداند و مر آن خانه را جامه پوشاند عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف گفتند که یا رسول الله از
سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول الله فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی
لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان گذشتند با او گفتند که اکنون ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند
و از چنگال مرگ امان یابند ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و آن روز از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از
قلال و جبال تجاوز نموده بود ؎ ز سم ستوران دران پهن دشت ✦ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ✦ در روضة الاحباب در اثنای گذارش فتح مکه باین عبارت
مذکورست که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند در عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست
گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسید اکثر سواران او دلاور اند که هیچ کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که در خانهٔ من در آید ایمن باشد
و هر که سلاح بیندازد و هر که در خانهٔ خویش در بندد و هر که به مسجد الحرام رود در امان ست گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده هند زوجهٔ وی باستقبال بیرون
آمده شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد و لحیهٔ شوهر را بگرفت و بروی خواریها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابوسفیان
گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند می خورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد و در خانهٔ خویش در آئی و در را به بند و بیشتر ازین سخن نگوئی و در روضة الاحباب
مسطورست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بنا بر غرضی دیگر بعضی ازین کلمات هم درین اوراق گذارش یافته که چون سپاه اسلام بمرار الظهران رسیدند که از آنجا تا
بمکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت نبوی جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب دران منزل آتشی برافروخت و تا
آن زمان قریش از احوال پیغمبر هیچ خبر نداشتند لیکن خائف می بودند چه می دانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر
با محمد ملاقات کنی امان از برای ما بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و هذیل بن ورقاء از مکه بیرون آمدند تا بسر پشتهٔ مرار الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی
را آتش فرو گرفته بعد از ادای کلمهٔ چند ازین باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبد المطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مرار الظهران
آن آتشها را دیدم با خود گفتم که اگر پیغمبر با این لشکر بمکه در آید پیش از آنکه قریش خبر یابند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند پس بر استر خاصهٔ آنحضرت
سوار شدم و راندم تا بموضع اراک رسیدم و مقصودم آنکه شاید که هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی به بینم که بمکه رود و صورت حال را بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار
خویش نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و هذیل شنیدم و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابو الفضل ست گفتم آری پرسید که این آتشها چیست
و این جماعت کیستند گفتم وای بر تو رسول خدای ست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو هذیل و حکیم بمکه باز گشتند ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده بود
امان حاصل نکرده توقف نمود راقم حروف گوید که عجب می آید از مؤلف کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه اعتقاد کرده و در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و
هذیل بن ورقاء از عباس کیست لشکر اسلام و کیفیت توجه خیر الانام را معلوم کرده بمکه باز گشتند می گوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از
دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار از بهر چیست مسود اوراق را عقیده آنست که عدم انتباه قریش از توجه رسول الله مناسب آن روایت

که بعضی گفته اند که هذیل و حکیم نیز بمرافقت ابوسفیان در مرار الظهران بشرف بساط بوس حضرت مقدس نبوی فائز شدند والله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که چون طبقات قبائل
بر ابوسفیان عبور کردند همچنان می رفتند تا بذی طوی رسیدند دران موضع توقف نمودند تا رسول الله با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون نظر مبارک آنحضرت بآن سپاه باعدت
افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد ناصیه همایونش بر پالان شتر نهاده در حالیکه سوار بود سجده شکر بتقدیم رسانیده
فرمود منت مر خداوندی را که [illegible] از اندک فرصتی او را چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه می برد و بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلا
بمکه در آیند و رایتی را که بآنحضرت شرف اختصاص داشت در حجون برند و از آنجا قدم بیشتر ننهند تا آنسرور باو پیوندد و فرمود که تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سائر
دلیران روزگار از اسفل بمکه در آید و لوای خود را در منتهی بیوت نصب کنند و خود با طائفه از خاص از راهی دیگر بمقصد شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف
اصدار یافت که هیچ فردی از افراد خشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نیارند اگر جمعی از سفها بنا بر قلت حیا در مقابله سپاه نصرت انتما
آیند ایشان از روی عقل و فتوی شرعا در دفع صولت مخالفان خود را معاف و معذور ندارند نقل است که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طائفه از دلیران
بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نموده بمقابله او شتافتند و در موضع جعدیه تلاقی فریقین واقع شده بنیاد محاربه
کردند و جنگ کنان تا بحروره که نزدیک بمسجد الحرام است رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و ده نفر از سپاه خالد شربت
شهادت چشیدند ابن حنظله که فتاکی مشهور بود از اهل ذلل با خود و جوشن بر بادپائی سوار شده بسان کوه آهن روی بالشکرگاه خالد بن الولید نهاد و چون بموضع جعدیه رسید و
چشم او بر سپاه اسلام افتاد رعبی بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای او طاری شده از اسب پیاده گشت و جوشن از خود بیرون کرده و خود از سر انداخته می رفت تا در تحت
استار خانه کعبه در آمد و طائفه از ارباب شقاق روی هزیمت بر رؤس جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نموده درین اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد بر کشیدند که ای معشر
قریش بیهوده خویشتن را بکشتن میدهید هر که در خانه خود در آید ایمن است و هر که صلاح بینه از وی ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها افگنده در خانها خزیدند و ارباب اسلام اسلحه ایشان
را در حیطه تصرف آوردند و ماده اعتضاد و استظهار ساختند و در خلال این احوال سید اوائل و اواخر شبینه اوامر که قریب بحرم است رسید گرد و غباری دید که برخاسته از سبب آن
پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان که در صدد محاربه او آمده اند جنگ می کند چون مخالفان منهزم گشتند خالد ولید بشرف پابوس مشرف شد آنسرور نهی خود
را از مقاتله بیاد او آورده دران باب باز خواست فرمود خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال نمودند و بحسب ضرورت این امر از ما صدور یافت حضرت فرمود که فقی
الله خیرا در بعضی از روایات آمده که رسول الله چون بمکه در آمد بغرض همایونش رسانیدند که خالد بن الولید تیغ از نیام انتقام بیرون آورده بقتل مردم مبادرت می نماید آنحضرت
یکی را از یاران فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان فرستاده نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله می فرماید
ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچ کس را مهلت مده بنا برین خالد آن روز هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد و گویند که چون خالد بتقبیل بساط اشرف اعلی استسعاد
یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب فرمود آنکه پیغام دادم که دست از قتل باز دار چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت ضع فیهم السیف
حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف و من می خواستم که همین کلمه با او بگویم که
ناگاه شخصی را دیدم که سر او بآسمان متصل بود و پایش بر زمین ملتصق و حربه در دست داشت و در برابر سینه من آورده گفت با خالد بگوی که ضع فیهم السیف اگر چنین
نگوئی باین حربه دمار از روزگار تو بر آرم رسول الله فرمود صدق الله و صدق رسوله دران روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از
ایشان بکشم در عوض آن روز حق عز و علا مرا نهی کرد اما امروز خواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بظهور آورد گویند که آنحضرت فرموده بود که خیمه خاص را
در حجون بزنند اصحاب بفرموده عمل نموده چون آنسرور بخیمه در آمد سر و تن را از غبار بشست بعد از آنکه غسل کرد زره پوشید و خود بر سر نهاد و بر راحله خویش سوار شده
روی توجه بمسجد الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست چپش اسید بن حضیر و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای
کرده محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه گرفته و بقرائت سوره انا فتحنا مشغول بود و بی احرام بحرم در آمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود
بمحجن خویش استلام نمود زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر قریش که بر قلل جبال
بمشاهده سپاه اسلام مشغول بودند افتاد و چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت متون کتب سیر مشحون
است باین خبر که سه صد و شصت بت در اطراف و نواحی کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل که اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطور است که ابلیس اقدام سه صد

وشصت صنم را کہ در نواحی کعبہ بود بر صاص در زمین مستحکم گردانیدہ بود رسول خدا نیزہ یا چوبیکہ در دست داشت بآن بتان میرسانید و می فرمود جاء الحق وزہق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب با ایشان بر روے در می افتادند گویند کہ دران حین ہر بتے کہ در خانہ مشرکی بود از اہل مکہ سرنگون افتاد و قولے آنکہ حضرت رسالت پناہ امیر المومنین علی را فرمود تا ہبل را بینداخت و اساف و نائلہ بشکست و بروایتے اساف بر صفا منسوب بود و نائلہ بر مروہ و اساف بن عمرو مردے بود از جرہم و نائلہ بنت سہیل ہم قبیلہ از جرہم ہر دو در خانہ کعبہ زنا کردند و خدای عزوجل ایشان را سنگ گردانید قریش از کمال جہالت و ضلالت پرستیدن آن دو بت اشتغال مے نمودند چون آن صنم شکستہ شد از یکے زنی سیاہ برہنہ بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود کہ اینست نائلہ دنا ابد در بلاد شما او را پرستند ابن ہشام از عبد اللہ عباس روایت کردہ کہ دران روز رسول خدا اشارت بجانب روے ہیچ بت نکرد مگر آنکہ بر روے افتاد و بصحت رسیدہ کہ قریب چندین بزرگ در موضع چند بلند نہادہ بودند کہ دست بآنہا نمی رسید حضرت رسول و علی مرتضی چون بکعبہ آمدہ آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید کہ یا رسول اللہ پاے مبارک بر کتف من نہ و این بتان را فرود آور حضرت مقدس نبوی فرمود کہ یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پاے بر کتف من نہ و باین امر اشتغال نمای علی مرتضی موجب فرمودہ عمل نمودہ و دران حین کہ پاے کتف رسول اللہ بود آنحضرت از وے سوال فرمود کہ ای علی خود را چگونہ می یابی گفت یا رسول اللہ چنان می بینم کہ چسب مرتفع شدہ و سر من بساق عرش رسیدہ و ہر چہ دست دراز می کنم در پنجۂ تصرف من می آید آنسرور فرمود کہ ای علی رسیدی با نچہ مطلوب تو بود علی گفت بآن خدائی کہ ترا بحق بخلق فرستادہ کہ چنان می بینم خود را کہ اگر خواہم دست بآسمان توانم رسانید گویند چون بتان را بزمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افگندہ تبسمی فرمود آنحضرت از موجب خندہ پرسید جواب داد کہ جہت آنکہ خویش را از جاے بلند انداختم و المے بہ من نرسید حضرت نبوی فرمود کہ ای علی چگونہ الم تبود رسد کہ محمد ترا بر دوش خود برداشتہ بود و جبرئیل فرود آمد و دران روز کہ ہبل را شکستند زبیر بن العوام با ابو سفیان گفت بت سیل کہ در روز احد بآن می نازید و افتخار می نمودی شکستہ گشت ابو سفیان جواب داد کہ دست او من باز دارد مرا سر زنش مکن کہ اگر با خداے محمد خداے دیگر در الوہیت شرکت داشتے ہر آئینہ میزا باین صورت ظاہر گشتی نقل ست کہ کلید خانہ کعبہ نزد سلافہ بنت سعد بود کہ چند پسر او در جنگ احد کشتہ شدہ بود چنانچہ سابقا مسمت گذارش یافت حضرت در مسجد الحرام توقف نمود و بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحہ کہ سلافہ مادر او بود گفت کہ کلید را بیار و عثمان مذکور نزد مادر رفتہ کلید را طلبید سلافہ در تسلیم کلید تاخیر می کرد و می گفت کہ اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما ندہند عثمان با مادر السماح می نمود و چون زمان معاودت عثمان بن طلحہ استداد یافت صدیق و فاروق را بجہت کلید بخانۂ سلافہ فرستاد ایشان بفرمودہ عمل نمودہ بدر خانہ او آمدند عمر فریاد کرد کہ ای عثمان بیرون آی کہ رسول خدا استطاری می کند سلافہ چون دانست کہ ابو بکر و عمر بچہ کار آمدہ اند با عثمان گفت کہ اے پسر کلید را گرفتہ ببر کہ نزد من گرفتن تو بہتر از تیم و عدیست کہ بگیرند این سخن سلافہ ناظر بآن بود کہ سلسلہ نسب صدیق بہ تیم منتہی می شود و از ان فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر گرفتہ بمسجد الحرام آورد و رسول خدا دست دراز کرد کہ آن را از وے بگیرد عباس بن عبد المطلب برخاستہ گفت یا رسول اللہ چنانچہ سقایہ را زمزم بمن تفویض فرمودہ حجابت کعبہ را نیز بمن ارزانی دار عثمان کہ این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود ای عثمان کلید را بمن دہ عثمان متوقف بود عباس التماس خود را مکرر گردانید و عثمان باز دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی فرمود ای عثمان اگر بخدا و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن دہ عثمان گفت اینک بگیر یا امانۃ اللہ بعد ازان در خانہ را کشادند حضرت حتی پناہ در انجا رفتہ نماز گذارد و در بعضے از کتب سیر بنظر رسیدہ کہ چون در خانہ کعبہ را کشادند رسول خدا تشریف آوردہ بعد از ادائے دو رکعت نماز بر عتبہ خانۂ بایستاد و عضادتین باب را بہر دو دست گرفتہ دران زمان کلید خانہ بر دست مبارک داشت امیر المومنین علی قدمے چند پیش آمدہ گفت یا رسول اللہ حجابت خانہ را با اہل بیت تفویض فرماے چنانچہ سقایۂ زمزم را ارزانی داشتۂ حضرت عثمان را طلب نمودہ فرمود کہ بگیر کلید کعبہ را کہ امروز روز بر و وفاست و بعضے گفتہ اند کہ حضرت چنین فرمود کخذوہا یا بنی طلحۃ خالدۃ طالدۃ لا ینزعہا منکم الا ظالم ارباب تفسیر و اہل سیر را عقیدہ آنست کہ آیت ان اللہ یامرکم ان تودوا الامانات الی اہلہا درین باب فرود آمدہ بعضے از ارباب سیر و تفسیر قضیۂ اخذ کلید خانہ کعبہ دران سابقے دیگر روایت کردہ اند چون سواد اوراق در مقام اختصار ست بایراد یک روایت قناعت کرد علماے سیر روایت کردہ اند کہ دران حین کہ حضرت مقدس نبوی دست در عضادتین باب زدہ بود اکثر صنادید قریش و علماے مکہ در حوالی کعبہ صف کشیدہ انتظار می بودند کہ در باب ایشان چہ حکم واقع خواہد شد و چہ خواہد فرمود آنسرور بر زبان گوہر افشان بگذرانید کہ الحمد للہ الذی صدق وعدہ و بروایتے فرمود لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ صدق وعدہ و نصر عبدہ و بقولے گفت نصر جندہ و ہزم الاحزاب وحدہ ان اللہ قد حرم علی مکۃ الفیل و سلط علیہا رسولہ و المومنین بعد ازان با اہل مکہ خطاب کرد کہ ما تقولون و ما تظنون یعنے چہ می گوئید و چہ گمان می برید از من گفتند

بخویشتن ارباب کرواب واوند کہ بقول خبیر آوثقتن خبر آخ کریم وابن اخ کریم قدقدرت علینا یعنی می گویم خیر برادر کریم وپسر برادر کریم کہ بر ما قدرت یافتہ وچون قریش در جواب اشارتے بقصہ یوسف واخوان داشتند آنحضرت فرمود کہ ابی اقول بما قال اخی یوسف لاتثریب علیکم الیوم ینفر اللہ لکم وہو ارحم الراحمین وبہمچنین خطاب فرمود کہ اذہبوا فانتم الطلقاء یعنے بروید کہ شما آزاد کردہ اید انگاہ خطبہ خواند در غایت فصاحت وبلاغت وبآنکہ ناتوانیدہ بود قلم نسخ بر عادات ورسوم جاہلیت کشید واحکام قصاص ودیات مفصلہ ومنقحہ بیان کرد وبطلان دعوتہا کہ پیش از اسلام بود حکم فرمود وگفت ہر خون ومال ودعوی کہ در جاہلیت بود در زیر قدم من موضوع ست یعنے آنہا را باطل کردم الا سدانت بیتے خدمت خانۂ کعبہ وسقایۂ حاج بعد ازان فرمود ای قریش خدای عزوجل وورساخت از شما فخر جاہلیت وتکبر وتعظمی کہ بر مردم می گردید یعنی مجموع آن را ترک کنید زیرا کہ ہمہ مردم وفرزند آدم از خاک ست ویکے را بر دیگرے فضلے ومزیتے نیست الا بتقوی وپرہیزگاری واین آیہ خواند کہ یا ایہا الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند اللہ اتقاکم ان اللہ علیم خبیر وچون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبہ رفتہ بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان مثل ہشام برادر ابی جہل وحکم بن العاص سخنان نا مناسب گفتند ابو سفیان بن حرب کہ در میان ایشان بود گفت من ہارے ہیچ نمی گویم وگمان نمی برم کہ اگر ازین سخنے بگویم این سنگ ریزہا محمد را خبر دہند جبریل نازل شدہ از مقالات آن طبقہ رسول اللہ را خبردار گردانید حضرت رسول آن جماعت را طلبیدہ وبا ہر یک بیان فرمود کہ توچہ گفتی ایشان منفعل شدہ زبان بکلمۂ توحید گویا گردانیدند ابو سفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول اللہ فضحک الینی بثبوت پیوستہ کہ چون حضرت مقدس نبوی سپاہ نصرت انتظار از قتل اہل مکہ نمی فرمودہ در بلدۂ ایشان مراسم لطف واقتنان بجای آورد وانصار بایکدیگر گفتند این مرد یعنی رسول اللہ مہربانی وشفقت قوم وعشیرت خویش در یافت وبشہر خویش رغبت نمود مقارن این حال وقریب این مقال آثار وحی در بشرہ ہمایون آنحضرت ظاہر شد وچون وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود کہ شما چنین گفتہ اید وایشان اعتراض نمودہ آنحضرت فرمود کہ کلا وحاشا کہ چنان وچنین گفتہ باشم من بندۂ خدا ورسول اویم ہجرت بسوی خدا وشما کردہ ام حیات من حیات شماست ومات من ممات شما انصار در گریہ افتادہ معروض داشتند کہ واللہ کہ این سخنان بہجت آن گفتیم کہ خلت بخدا ورسول داریم ازانکہ ایشان می خواہیم حضرت رسالت پناہ فرمود کہ خدائے تعالی ورسول تصدیق شما می کند وعذر شما می خواہد ثقات رواۃ گفتہ اند کہ رسول اللہ پیش ازانکہ بمکہ در آید حکم فرمود کہ یازدہ مرد وشش زن ہر جا کہ یابند بکشند خواہ در حرم وخواہ در بیرون حرم یکے از جملہ مردان عبد العزی بن خطل بود وسبب ابدار دم آنکہ پیش از فتح مکہ مسلمان شدہ مومنی را بی جرم کشتہ بود وبعد ازان مرتد گشتہ بمکہ گریختہ تفصیل این اجمال آنکہ ابن خطل چون بمدینہ آمد مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد اللہ گردانید شخصے را از خزاعہ با وی جہت اخذ زکوۃ بقبیلہ از قبائل فرستاد وآن مرد خزاعی در راہ بشرط خدمتگاری او قیام می نمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت کہ جہت من طعامی مرتب ساز کہ چون بیدار شوم بخورم خزاعہ دران باب مسامحہ کردہ چون ابن خطل بیدار شد ہیچ طعامی نیافت وخزاعی را دید کہ بفراغ در خواب رفتہ است ازین صورت آتش غیظ وخشم بآتش جوع منضم شدہ نفس امارہ او را بران داشت کہ آن بیچارہ را بقتل آوردہ الندیشید کہ اگر بمدینہ رود رسول اللہ او را قصاص فرماید بناچار ازدین برگشتہ چہار پایان صدقہ را رانندہ بمکہ آمد در روز فتح مکہ مسلح شدہ در برابر خالد بن ولید رفت ودر سوگ فرار نمودہ پناہ بخانۂ کعبہ برد وچنانچہ رقمزدہ کلک بیان گشت در اثنائے طواف کہ حضرت مقدس نبوی سے نوبتے از یاران او را دیدہ معروض داشت کہ اینک ابن خطل ست وخود را متعلق باستار کعبہ ساختہ است آنحضرت فرمان داد کہ او را ہمانجا بکشید ودیگرے ازان جملہ برادر رضاعی عثمان بن عفان بن ابی السرح کہ در مدینہ ملازمت ے نمود وبشارت عالی کتابت وحی می نمود در نوشتن قرآن مجید خیانت وتبدیل کلمات را شعار خود ساختہ نوبتے از وے ظاہر شدہ کہ محمد بن عبد اللہ نمی داند کہ چہ می گوید ومن ہر چہ می خواہم می گویم وجہت او می نویسم بلکہ وحی چنانچہ بروے فرود می آید بر من نیز نازل می شود وچون واقف ست کہ حضرت عفو پناہ بر خیانت او مطلع گشتہ است بمکہ گریخت ودر روز فتح مکہ پناہ بعثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول کہ خون او را خواہد عثمان بہمراہ چند رود او را بمجلس ہمایون برده اظہار عفو ماوراء او بنسبت خویش کردہ التماس نمود کہ وی را امان دہد حضرت اعراض فرمودہ در جواب عثمان ہیچ نفرمود وچون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشتہ جوابے نشنید نزدیک آنسرور رفتہ سر بسار کشش را در بغل گرفت وگفت یا رسول اللہ عبد اللہ را امان دادی ودرین باب تضرع بسیار نمود رسول اللہ فرمود کہ آرے چون عثمان وعبد اللہ بن سعد از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود کہ چہل نفر شدیکے از شما را کہ بر خیزد وخون این سگ را بریزد عباس بشرگفت یا رسول اللہ بآن خدائے کہ ترا بخلق فرستادہ کہ منتظر آن بودم کہ بگوید چشم شما تمنائے فرمائی واگر اندک دیدمانی فہم می نمودم او را بشمشیر می زدم آنحضرت فرمود سزاوار نیست پیغمبری را کہ چشم خیانت کند گویند کہ عبد اللہ چون امان یافت ایمان آورد وبعضے از علامات عبد اللہ در زمان خلافت عثمان سمت گذارش خواہد یافت انشاء اللہ تعالی

ودیگرے ازان زمره حویرث بن نفیر بود که زبان ناسبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار کشودے در روز فتح مکه چون شنید که به طلب او شتابان اند بعد از خوف بسیار بخانه علی که طلب او بدر و ثاق او رفته بود از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیر المومنین علی در راه او را پیش آمده بموجب فرموده سید ثقلین عمل نموده و دیگرے ازان زمره مقیس بن سبابه بود و سبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بدینه آمده ایمان آورد در غزوه و مرتبه شخصے از انصار بگمان آنکه هشام یکے از عبده اصنام ست او را بقتل آورد مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد و چون برادرش کشته شده بود حضرت خون داد تا انصاریت با او داد نمرد و مقیس مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت می نمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شده بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجے شراب می خوردند که یکے از اصحاب کیفیت محبس معلوم کرده بر سر او رفت و به تیغ خونریز تعذیر آن مدبر بجاے آورد و دیگرے ازان زمره هیار بن الاسود بود و او حضرت مقدس نبوی را بسیار رنجانیدی و از جمله افعال رذیله او یکے آن بود که بنسبت زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه ازان سابقا مسمت گذارش یافت و در روز فتح مکه مسلمانان هیار را نیافتند و چون آنسرور بمدینه مراجعت فرمود هیار بمجلس همایون آمده زبان بکلمهٔ توحید بکشاد و به نبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان آورد و دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرائم او در گذشت و دیگر ازان زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله غلو می نمود و چون شنید که حکم بقتل او کرده و در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرائے خواجه کائنات گردانیده التماس نمود تا او را امان دهد التماس عمیر مبذول افتاده رسول الله صفوان را امان داده عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش جان او رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه یار داد خود بعمیر داد تا نزد صفوان برد عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون به صفوان رسید او را بر اجرا شرف پابوس رسول الله و تقلد قلاده اسلام ترغیب ما لا کلام نمود و صفوان به مکه مراجعت نموده و بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت اے محمد عمیری گوید که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع ست یا نی پیغمبر فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم صفوان با وجود شرک در غزوهٔ طائف و حنین ملازم رکاب فلک فرسا بود بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون بموضع جعرانه رسید نظرش بر شبحی از شعاب که محمول بود از دواب افتاد و صفوان بچشم خریداری نظر در جمال و اعنام کرده نظر از انها برنمیداشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود ای صفوان این همه را تو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطهٔ تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد و دیگرے ازان زمره کعب بن زبیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار رسید آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده برادر خویش بجیر بن زبیر متوجه خدمت آنسرور گشت پیش از وصول بمقصد برادر را بجهت استمزاج بخدمت حضرت فرستاد بجیر باحراز سعادت پابوس سرفراز شده ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال اعلام داد و در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح حضرت خیر الورا گذرانید آنسرور فرحناک و مسرور گشته کعب را بصله گرانمند مخصوص گردانید و دیگرے ازان زمره عبد الله بن الزبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شان او چه حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بنجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت از نجران روان شده چون بمقصد رسید در رسول خدا او را از دور دید فرمود که این زبعری ست که می آید با آوردی ست که نور اسلام دارد ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر خدای را که مرا بهدایت باسلام نمود یا رسول الله بے ادبی بسیار از من نسبت تو بوجود آمده و اکنون از همه پشیمان شده در مقام اعتذارم ع بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمے حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک اے الاسلام بدانکه اسلام تدارک جرائم سابق می نماید و دیگری ازان زمره حارث بن الطالطه بود و سبب اهدار دم او انکه در آیذاء و اضرار آنسرور بسیار می کوشید امیر المومنین علی در روز فتح مکه بر حارث دست یافته او را پیش در آورد دیگرے ازان زمره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی میلی تمام داشتند و از بیم جان در روز فتح مکه بطائف بگریخت بعد از چند وقت باطائفیان از مردم آن ولایت بشرف بساط بوس حضرت رسول فائز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت ختمی پناه فرمود که تو قاتل حمزه هستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود دیگر در برابر ما بعد ازان وحشی از ملازمان رسول الله گریزان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمهٔ کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را

گشتہ بود او را بکشت از وحشی منقول ست کہ گفت بہترین مردم را در ایام جاہلیت کشتم و بدترین ایشان را ہنگام اسلام بقتل آوردم یعنے از اصحاب سید اسلام و وحشی را نبوی دیگر در کتب قریش ایراد کردہ اند و تفصیل آن موجب تطویل می شود و دیگرے ازان جملہ عکرمہ بن ابی جہل بود و سبب ابد او روم آنکہ در ایام حیات پدر خود در ایام آنحضرت با او شرکت ورزیدے و بعد از وفات او با ابو سفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبد اللہ بن زبیر روایت کردہ کہ در سال فتح مکہ عکرمہ بن ابی جہل از بیم سطوت اہل اسلام گریختہ بجانب یمن رفت و او زنے عاقلہ داشت ام حکیم نام دختر حارث بن ہشام و حارث برادر ابی جہل بود دران اوان کہ زنان مکہ با حضرت مقدس نبوی بیعت کردہ مسلمان شدند ام حکیم بعرض آنسرور رسانید کہ ابن عم من از خوف تو گریختہ و بطرف یمن رفتہ ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست کہ او را امان دہی فرمود کہ او را امان خدای دادم ہر کس کہ بوے رسد باید کہ تعرض ننماید بعد ازان ام حکیم در عقب عکرمہ رفت و او را قریب لب ساحل دید کہ در کشتی نشستہ عزم رفتن دارد ام حکیم از کنارہ دریا اشارت کرد تا عکرمہ در زورقی نشستہ پیشتر آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش بر رحیم ترین و بہترین خلائق آمدہ ام باز گرد باز گرد کہ ترا امان دادہ گویند کہ عکرمہ امان پیغمبر آخر الزمان بگوش جان بشنید و با ام حکیم گفت ای وخز عم خود امان خواستی یا آن ہمہ ایذا و مضرت کہ از تو بوے رسیدہ مرا امان دادہ ام حکیم گفت آرے کرم او زیادہ ازان ست کہ توصیف و تعریف تواند نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خویش سعی ننماے عکرمہ کلمۃ العود احمد گفتہ باز گشت و در اثناے طریق شہوت بر عکرمہ غلبہ کردہ خاتون خود را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم التماس او را رد کردہ گفت من موحد و بجلیۂ ایمان محلی و تو مشرک و از نور عرفان مجلی و تا زمانیکہ مسلمان نشوی نخواہم گذاشت کہ از من محظوظ گردی عکرمہ گفت امر یکبارگی می آید از سواصلت من امری بس عظیم ست چون عکرمہ قریب بمکہ رسید حضرت بر آمدن او بلہم شدہ با یاران فرمود یا تیکم عکرمۃ بن ابی جہل مومنا مہاجرا فلا تسبوا الابیہ فان سب الیت یوذی الحی ولا یبلغ المیت یعنے عکرمہ پسر ابی جہل مومن و مہاجر بسوے شما می آید باید کہ پدر او را دشنام ندہید کہ سب میت رنجاند و ایذا می رساند مردہ را مضطر نمی گرداند درین اثنا ام حکیم تعاقب بر دے خود بستہ با شوہر خویش بدر خیمۂ حضرت مقدس نبوی آمد بعد از طلب رخصت بخیمہ در آمدہ گفت یا رسول اللہ عکرمہ را آوردہ ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جاے خود بر جست کہ ردائے مبارکش از دوش بیفتاد و باذن فرمود کہ عکرمہ تقبیل انامل فیاض فرماید گردد چون عکرمہ در آمد آنحضرت بنشست او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت اے محمد این زن می گوید کہ تو مرا امان دادہ و از سخط خویش ایمن گردانیدہ فرمود راست می گوید تو در امانی عکرمہ گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد انک عبد اللہ و رسولہ آنگاہ از کمال شرمندگے سر خویش در پیش افگندہ گفت یا رسول اللہ تو راستگو ترین و با وفا ترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در اثنا دعوے می کردی تکذیب می نمودیم حضرت فرمود کہ ہر چہ پسئول تو باشد و مرا بآن دسترس باشد بخواہ کہ تو بخشم عکرمہ گفت ملتمس آنست کہ از حضرت عزت درخواہی کہ ہر عداوت کہ با تو و زنیدہ ام و ہر جفا کہ بتو رسانیدہ ام و ہر جا کہ بسبب اعلاے کلمۂ کفر و تقویت اہل شرک در راہ دشمنی تو نہادہ ام و ہر بے ادبی و جرأتی را کہ از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافتہ جملہ را مغفور و معفو فرماید آنحضرت دست بدعا برداشتہ از حق عز و علا طلب غفران عکرمہ کرد و در اثنا دعا کرده بود او گفت یا رسول اللہ من راضی شدم و بخدا سوگند کہ ہر روز می کہ در زمان جاہلیت در منع کردن مردم از راہ خدای تعالے صرف کردہ ام می خواہم کہ ضعف آن در راہ او جلت کلمہ مصروف دارم و ہر قتالے کہ با دوستان خدای تعالی در ایام کفر پیش آوردہ ام دو چندان با دشمنان او پیش آرم گویند کہ عکرمہ چون بحلاوت ایمان مشرف شد در اطفای نائرۂ کفر و فساد غایت اجتہاد بجاے آوردہ تا آنزمان کہ در غزوہ اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شہادت چشید نقل ست کہ عکرمہ در روز فتح مکہ یکی از مسلمانان را کشتہ فرار نمود و چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید تبسم نمود حاضران را تعجب نمودہ گفتند کہ یا رسول اللہ حکمت چیست کہ درین محل تبسم می فرمائی جواب داد کہ چنان خبر یافتم کہ قاتل و مقتول دوست یکدیگر گرفتہ بہشت خواہند رفت تعجب اصحاب ازین معنی زیادہ گشت زیرا کہ عکرمہ در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد می نمود سعد بن ابی وقاص روایت کند کہ چون عکرمہ در روز فتح مکہ فرار نمود بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینہ باہم گفتند کہ بنشینید کہ اگر شما ہیچ از شما باز نخواہد عکرمہ روے نیاز بدرگاہ ملک کارساز آورد و گفت بار خدایا با تو عہد می کنم کہ اگر ازین ہلیہ نجات یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجاے آورم چون متوجہ دریا شدم یافت عکرمہ بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیدہ ایمان آورد بعضے گفتہ اند کہ چون در دریا فتاد آنطوب کرد کشتیبانان نزد عکرمہ آمدہ گفتند اخلاص آور پرسید کہ چہ باید کرد و چہ باید گفت گفتند بگو لا الہ الا اللہ کہ درین محل جز خداوند عالمیان ہیچ کس بفریاد کس نرسد عکرمہ گفت خدائے را می گویم کہ محمد ما را بوحدانیت دعوت می کند و من نگرفتہ آدم گویند چون این کلمہ بگوید و بعضے کتب سیر مسطور ست کہ در زمانیکہ عکرمہ از راہ دریا متوجہ یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاد

برانجا این کلمه نوشته دید وکذب قومک وهو الحق وهرچند خواست که هیچک این حروف ها را حک کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را بتراشید و باز
همچنان مکتوب دید آنگاه گفت که این امر الهی است والتماس نمود که تا کشتی را باز گردانیدند از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و بپابوس خواجه کائنات مستسعد گشته
ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد هر تیری که در سرایهای اهل مکه کمان برد همه را بشکست اما زمانیکه از موقف نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی
هند ست مادر معویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته بود و جگر او را مضغ کرده و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که به بیعت رسول الله می رفتند موافقت نموده و نقابی
بر روی بسته بنا شناخت در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود
که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورد و حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفت او بگشاد و اسلام وی قبول افتاد و نیز از جمله
آن شش زن دو کنیزک بودند مملوک ابن خطل که بر سر دو اشتغال نموده هجو رسول الله می خواندند یکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان
آورد و آنکه مقتول شد قرینه نام داشت و آنکه مسلمان شد مسمی بقرنا بود و دیگری از آن زمره هم مولای ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگری ساره مولای
بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب او را بکشت و سادس ایشان را ام سعد می گفتند که در آن روز مقتول شد ذکر بعضی
از وقائع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت نقل ست که در روز دوم فتح جندب نامی از بدیل بمکه در آمد و فراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم
او فرو برد چنانچه رودهای او بیرون آمد جندب لحظه پشت بدیوار نهاده روی سوی عالم آخرت نهاد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت خطبه در کمال فصاحت
و نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفرید و تا روز قیامت حرام است
هر بنده مومن که بخدای عز و جل ایمان دارد روا نیست که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آن را بکند و بصید آن تعرض رساند و همچنین
فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال ست زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگوئید که قبل ازین بر هیچ کس حلال نبوده و بعد ازین
بر هیچ کس و بر من حلال نخواهد بود و بر من حلال نموده مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم
کردم که دیت این مقتول بدهید و اگر کسی را بعد ازین بکشید وارثان مخیر باشند میان دیت و قصاص پوشیده نماند که لفظ درر بار سید ابرار که فرمود که بر من
خون ریختن حلال نبوده مگر یک ساعت از روز ناظر بآن حکایت ست که روایت کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران
قتال را اشتعال می دادند و بفرمان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت از آستین جلادت بر آوردند بعد از ساعتی هم بفرموده آنسرور
دست از کشتن باز داشتند روایتی آنکه درین باب چون معروض رای عالم آرا گشت که قریش هلاک شد حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر
خزاعه که آن قبیله مختار اند که بر هر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع شد آن بود که خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده
جهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل بآن دیار رسید دمار از بتکده بر آورده مراجعت نمود و صورت واقعه را معروض داشت رسول الله
از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص حال عزی
نمود ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراگنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب
تیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستید و دیگر
آنکه سعد بن زید اشهل را ببتخانه منات فرستاد تا آنرا خراب سازد و منات بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و سان او را می پرستیدند سعد چون به بتخانه منات رسید زنی سیاه
برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کائنات مستسعد گشت و دیگر آنکه خالد
بن الولید ابدا از مراجعت از نخله مامور بآن شد که توجه به یلملم نماید و تحقیق قبیله و خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره عوف
پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به یلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند
و چون خالد بن الولید با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه رسید آن جماعت خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح
پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی قیام می نمائیم خالد گفت چرا سلاح
پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طائفه از عرب عداوت ست و ما گمان بردیم که مگر از آن طائفه اید این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه

را از خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند و هر یک از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و شبی
فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند مهاجر و انصار دست از آن جماعت باز داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت
مقدس نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت و روایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس
از آن قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول معلوم فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در مساجد خویش باداء جمعه و جماعت قیام می نموده اند کشته است برخاست و روی
فرخنده بقبله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب امیر المومنین علی جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه فرستاد
که تا سهویکه از خالد بن الولید صادر شده تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد و علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خوشنود گردانیده رسول
خدا بعد از مراجعت علی مرتضی از یلملم و استماع استرضای خاطر بنی خزیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد در گذشته بر سر رضا آمده گویند که عبد الله بن ابی حذاء
اسلمی در آن لشکر بود جوانی از اسیران بنی خزیمه را باو سپرده بودند آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمه های زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبد الله ملتمس جوان را مبذول
داشته چون جوان بآن خیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند گفت و بیتی چند بر وی خواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبد الله او را بلشکرگاه خالد آورد
و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمد و خود را بر بالای او افگند و نعره میزد تا جان را بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سریه بعد از معاودت معروض رای
همایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب فرمود ما کان فیکم رجل رحیم ذکر غزوه حنین واقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف
با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد تحمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیارآید و بطرف ما آید ما بر سر آوردیم
بعد از اتمام امر مشورت هوازن زمام اختیار در قبضه اقتدار مالک بن عوف النصری که در عنفوان شباب بود و بحلیه جود و سخا محلی بود نهادند بنو نصر و بنو خثیم و بنو سعد
بن بکر و معدودی چند از بنی هلال کمر مطاوعت او بر میان بستند الا کعب و کلاب از هوازن که ایشان تخلف نمودند رؤسای ثقیف نیز لشکرها مرتب ساخته بمالک
بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمان فرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود برخی بر آنند که سرور ایشان کنانه بن عبد شمالیل ثقفی بود و بالجمله سی هزار
مرد بر محاربه حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی خثیم و زید بن الصمه که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان برنا پیر تفرد
و امتیازی داشت مصحوب گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آوازهاست
که بگوش من می رسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن
اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ و القاء نام و ننگ اهتمام تمام نمایند چون اموال
در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و باین وسائط راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب
و اندیشه بس خطاست زیرا که چون زمان اقتضاء گریز کند مردیکه در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر در روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد
بسبب مرد شمشیر زن و نیزه گذار خواهد بود پس اگر مهم بر عکس بود بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجایند گفت بلشکر نیامدند
گفت غاب فیکم الجد و الجد یعنی بخت و کوشش از شما غائب است اگر امروز روز رفعت و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غائب نبودی
کاشکی شما ایشان را متابعت نموده متصدی این امر نمی گشتید باز استفسار نمود که از رؤسای قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت از این
دو گوسفند چه حاصل در اثنای قیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ
گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیر زن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید پیر مرد شده و
خللی بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه می گوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و
امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خسران و خذلان بر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طائف خواهد گریخت او را گذارید و باز گردید از این
سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمایند و بقول هیچ کس عمل ننمائید آنگاه تیغ از نیام برآورد و سر شمشیر
بر سینه خود نهاده گفت اگر طاعت من بجای نخواهید آورد تکیه برین شمشیر می کنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مسلوک
داریم او خود را از غیرت بکشد و درید که پیر نابینا است و عاجز لائق امر ریاست نیست و کسی دیگر را هم نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنا برین از درید اعراض

نمودند و با مالک اتفاق کردند و متوجہ حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجہ مخالفان آگاہی یافت عبداللہ بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبری تحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاہ نصرت انتما بتہیۂ اسباب قتال اشتغال نمودند عباس بن اسید را در مکہ خلافت تعین نمود و بقولے با دوازدہ ہزار کس کہ دہ ہزار لشکر خاصہ بودند و دو ہزار از طلقاء مکہ و بروایتے با شانزدہ ہزار روے بحنین نہادند و ازین آثار صدزرہ از صفوان بن امیہ طلب داشت صفوان گفت اے محمد غصب می ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود کہ بعاریت و صفوان زرہ ہا را بر شتران خود کردہ نزد آنسرور فرستاد و عبداللہ بن ابی حدرد بموجب فرمودہ بسمت مخالفان رفتہ باز آمد و آنچہ مشاہدہ کردہ بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحہ و اموال ایشان معروض رائے ہمایون گردانید حضرت تبسم کردہ فرمود کہ امید چنانست کہ مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقل ست کہ مالک بن عوف سہ کس را پے تجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرمودہ عمل نمودہ ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسیدہ جواب دادند کہ چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوشش دیدیم کہ بر اسپان ابلق سوار بودند و تا غایت مانند ایشان کسی بنظر ما نیامدہ اکنون مصلحت چنان می نماید کہ باز گردی کہ اگر این سپاہ با آن جماعت ملاقات کنند بہیچ حالت کار راست نیاید ایشان را روی نماید و این صورت سبب انہزام گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان کشادہ ایشان را پیش خود نگاہ داشت تا این واقعہ را با دیگرے نگویند و دیگری را بجاسوسی نفرستاد آن شخص باز آمدہ ہمان سخنان گفت کہ یاران او گفتہ بودند با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید با و آنچہ رسید گویند کہ صدیق اکبر بعد از ملاحظۂ کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاہ مغلوب نخواہیم شد بعضے از ارباب سیر بر آنند کہ این سخن را دیگری از اصحاب گفتہ و بالجملہ این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیدہ مکروہ داشت و ضداعز و علا بواسطۂ این سخن در مبدء حال لشکر اسلام را منہزم گردانیدند تا بر عالمیان روشن شود کہ فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر ست نہ بکثرت لشکر و آنچہ کریمہ لقد نصرکم اللہ الی آخرہا درین باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین بر آمدہ سپاہ را در کمین گاہ باز داشت و ایشان را وصیت کرد کہ چون مسلمانان را بہ بینید بیکبار بر ایشان حملہ کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر متعہ پیپہ سپاہ اسلام پرداختہ علمی عمر بن الخطاب دادہ لوائے دیگر بعلی مرتضی و دیگرے بسعد بن وقاص سپرد و ہمچنین ہر قبیلہ را از قبائل عرب بلوائی مخصوص گردانیدہ متوجہ مخالفان شد و چون گذرگاہ تنگ بود سپاہ اسلام فوج فوج از طریق متعددہ بوادی حنین در آمدند مخالفان انتہاز فرصت نمودہ بیکبار بر مسلمانان حملہ کردند و تزلزل در حال ایشان راہ یافتہ روی بفرار نہادند اول فوجی کہ روی بگریز آوردند بنی سلیم بودند و گروہ خالد بن الولید کہ اکثر ایشان سلاح نداشتند و انہزام سپاہ بمرتبہ رسید کہ بیش از سہ دوی چند پیش حضرت رسول نماندند از جملۂ دلاورانی کہ ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبداللہ بن مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و ربیعہ و پسران عباس قثم و فضل و اسامہ بن زید و برادرش و برادر مادر ایمن ابن حضرت مقدس نبوی چون دید کہ اصحاب بر مقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل می نمایند خواست کہ ایشان را بفحوای ناصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکینی دہد تا بر محاربہ مصابرت نمایند لاجرم بر زبان گوہر افشان چند نوبت بگذرانیدند کہ یا انصار اللہ و انصار رسولہ این بندہ و رسول خدایم و بروایتے چنین فرمود الا یا ایہا الناس و ہر چند حضرت اشارت بصبر و ثبات می فرمود از غایت دہشتی کہ بر مسلمانان استیلا یافتہ بود ہیچ کس روی باز پس نمی کرد درین آثار رسول اللہ تیر یک شتر یکہ بران سوار بود سعی می کرد تا بجانب مخالفان رود ابوسفیان بن الحارث عنان اشتر و عباس بن عبدالمطلب رکاب فلک فرسا را گرفتہ بودند مانع می آمدند آنحضرت می فرمود کہ انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب جابر رضی اللہ عنہ گوید کہ ما رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کردہ بودند ناگاہ سپاہی دیدم مجموع آراستہ و شمشیر ہا و نیزہ ہا بر داشتہ بیکبار حملہ آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچہ ہیچ کس بدیگری نمی پرداخت در رسول اللہ بجانب راست وادی میل کردہ و نہ کس از بنی عبدالمطلب ببیمن شتر آنحضرت در آمدہ محافظت می نمودند درین اثنا مالک عوف گفت محمد را ببین نمایند و چون نزد او مشخص شد کہ پیغمبر کدام ست متوجہ آن جانب شدند ایمن بن ام ایمن سر راہ بروی گرفتہ جنگ می کرد تا شہادت یافت بعد ازان مالک ہر چند جد و جہد نمود تا خود را بر رسول اللہ رسانیدہ اسب وی از حرکت باز ایستاد آوردہ اند کہ چون مسلمانان منہزم و متفرق گشتند لشکریان قریش و جمعی از مسلمان مکہ طمعاً و کرہاً کہ بعد از فتح مکہ مسلمان شدہ بودند متبع و مسرور شدند و از غایت حقد و حسد ایشان باشتغال یافتہ سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچہ ابوسفیان بن حرب گفت کہ اصحاب محمد تا بہ بروی بگریز نہادہ اند کہ تا کنار دریا در ہیچ جائے توقف نخواہند کرد دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان کہ محمد و یاران روی از معرکہ برتافتند و کلدۃ بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیہ گفت امروز روز آنست کہ جادوی باطل شود صفوان در جواب ہر یک از قائلان می گفت اسکت فض اللہ فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من یربنی رجل من ہوازن یعنی خاموش باش کہ

دربان ترا بشکنند اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آنکہ شخصے از ہوازن حاکم شود محمد بن اسحٰق از شیبۃ بن عثمان بن ابی طلحہ روایت کند کہ چون پیغمبر بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکہ در روز جنگ فرصت یافتہ انتقام پدر و برادر خود را کہ در روز احد کشتہ بودند از وی بکشم چون تلاقی فریقین دست داد مسلمانان منہزم شدند و رسول اللہ بجانب اشتر خود فرود آمدہ شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم کہ از طرف دست راست او در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم کہ بازہای سپید چون لغزہ ایستادہ بود و گرد او را خود گفتم کہ این عم محمد مست و بنا بر صیانت و محافظت او مہمی ازین جانب متشی نخواہد شد پس خواستم کہ از طرف دست چپ بر سروی برویم دران جانب دیدم کہ پسر عم او ابو سفیان بن الحارث بر لب رکاب ایستادہ گفتم ازین جانب نیز کاری نتوان پرداخت آنگاہ از عقب او در آمدہ خواستم کہ تیغ تیز بکار فرمایم ناگاہ مشاہدہ کردم کہ زبانۂ آتش لسان سبز رنگی سیمان سر من داد و در لمعان آمد و قریب بآن شد کہ مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیدہ نہادم درین اثنا آنحضرت بجانب من التفات نمودہ فرمود یا شیبہ پیش من آئی چون بموجب فرمودہ عمل نمودم دست بر سینۂ من فرود آورد گفت اللھم اذہب عنہ الشیطان بخدا سوگند کہ دران ساعت آنحضرت محبوب تر بود نزد من از گوش و چشم و نگاہ با شارت آنحضرت باکفار متعاند آغاز کردم و اگر آن ساعت بدم در قید حیات بودی و محبت رسول اللہ با من در مقام قتال آمدی البتہ شمشیر را بر وے حکم می ساختم آوردہ اند کہ چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی با عباس کہ آوازی بلند داشت فرمود کہ یاران را بخوان باین دو جگہ یعنی اصحاب السمرہ یا اصحاب سورۃ البقرۃ و عباس بموجب فرمودہ آواز بر کشید اصحاب کہ ندای او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید کائنات شتافتند و آنسرور را بسلامت یافتند و اول گروہی کہ بقبیل رکاب فلک فرسای فائز شدند طائفۂ انصار بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید کہ با شما دیگر ہست گفتند نی لیکن اگر بیرق عماد میروی از خدمت تو یا زنہی نمائیم و جان نازنین در قدم تو افشانیم بعد ازان نصرت و ظفر قرین سپاہ نصرت پناہ گشت چنانچہ ایزد تعالے در قرآن مجید و فرقان حمیدی فرماید کہ ثم انزل اللہ سکینتہ علی رسولہ و علی المومنین و انزل جنودا لم تروہا الآیہ علماے سیر رہ آوردہ اند کہ چون اصحاب ظفر انتساب بواسطہ نداے عباس قریب صد نفر نزد رسول اللہ مجتمع گشتند از سر وثوق حملہ بر مشرکان آوردند حضرت فرمود کہ الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت در اثنای جنگ رسول اللہ از شعر فرود آمدہ مشتے خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیدہ فرمود کہ شاہت الوجوہ ہیچ چشمے نماند کہ قدری ازان خاک دران نرفت بعضی از روایت گفتہ اند کہ دہن ہاے ایشان پر خاک شد بعد ازان بر اشتر سوار شدہ از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم فتح و ظفر بر لشکر اسلام وزیدہ کفار در نہایت خسارت و ہزیمت نماند و در روایتے آنست کہ حضرت اشارت بمرکب خویش کرد تا بخفت و چنان بخفتند کہ آنسرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت قولے آنکہ برگرفتن خاک با مر جبرئیل بود و برخی گفتہ اند کہ امیر المومنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفتہ سرور عالمیان داد جابر انصاری گوید کہ آواز سنگ ریزہ یا کہ رسول اللہ در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید کہ بمثابہ آن ریگ از آسمان در مشتی میریزد و آیہ کریمہ وما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمی دلیل بر صدق این مقالہ است و امیر المومنین منتہ علاہ حسنا ناظر باین قصہ است روایتی آنکہ ہر سنگ و در ہر خیمہ کہ دران جنگ گاہ بود در نظر مخالفان سواے نمود کہ طلب ایشان می کند نہ ہیبت بطعم قوت کردہ اند کہ گفت دران حین کہ لشکر اسلام تنہا از نیام بیرون آوردہ روی بکفار نہادند بسان سیاہی سیاہ چیزی مشاہدہ من گشت کہ از آسمان فرود آمدہ میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم مورچہ ہاے سیاہ دیدم کہ در سوراخ پراگندہ شدہ و بمثابہ بسیار بود کہ طول و عرض آن ولوی پر گشت مقارن این حال اصحاب نصرت انتساب بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند من شک نکردم کہ آن مورچگان فرشتگان بودند سعید بن مسیب گوید کہ خداے عز و علا ہمدہ فرستادہ خویش پنج ہزار فرستاد و از مالک بن اوس منقول ست کہ گفت چند کس کہ از مردم من در جنگ گاہ بودند حکایت کردند کہ دران زمان کہ حضرت مقدس نبوی مشت سنگ ریزہ بجانب مخالفان انداخت ہیچ فردی نماند از ایشان کہ بچشم او ازان نرسید و لہای مادر طپیدن آمد و قلق و اضطراب عظیم بما استیلا یافتہ و در میان آسمان و زمین جمعی مردان سپید پوش دیدم کہ بر اسپان ابلق سوار بودند کہ علاقہ با میان ہر دو کتف گذاشتہ بودند و ما را قدرت و مجال بنود کہ از غایت دہشت در ایشان نظر کنیم گویند کہ چون جنگ آخر شد یکی از منہزمان گفت کجا شدند آن مردان سپید پوش کہ بر اسپان ابلق سوار بودند و ما کشتہ نشدیم الا بسبب ایشان چون این سخن معروض رای ہمایون آنحضرت گشت فرمود کہ ایشان فرشتگان بودند نقل ست کہ در روز حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار روی مسلمانان نہادہ و او شجاعی بود سفاک بیباک عظیم الجثہ طویل القامت کہ ہیچ کس از سپاہ ان عرب پای در معرکہ او نہادی و در برابر وی دست جرات از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این ابو جرول از سر غرور و عنفوان جوانی سیخ اندود مبارزی می طلبید و اصحاب نصرت انتساب در مبارزت او توقف می نمودند کہ ناگاہ شخصے بیشہ بیجاد ابن عم مصطفی متوجہ ابو جرول شد و بزخم تیغ آبدار و ضربت کارگر آن بد بخت را

برآورده بهرام خون آشام از مشاهده این حال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشته و چهار کس از سپاه نصرت انتما بزیر شهادت فائز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدفرجام فتند و بهوازن و ثقیف بافتح و جبهروی از معرکه بر تافتند و دران روز بیش از بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از مطهرات این فتح بسیار از ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شده و در دائره متابعت حضرت مقدس نبوی در آمده سر بخط مطاوعت نهادند و چون تجدید عنایت الهی درین معرکه قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق بسه فرقه گشتند طائفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و جمعی جهت صیانت اموال که در اوطاس داشتند بآنجانب تاختند حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مهبط آیات بینات بود ابو عامر اشعری را با جماعتیکه زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادر زاده ابو عامر دران میان بودند عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیدند طلبا لمرضات الله تعالی دست بنیزه و شمشیر برده نائره قتال و جدال اشتعال یافته ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام باو تعلق داشت بزیر شهادت فائز گشته و ابو موسی در کار حرب بواستعمال الآت طعن و ضرب سعی جمیل بمبذول داشته کافران را منهزم گردانیدند و بن الصمد که سردار مشرکان بود با این الدره علی اختلاف الروایتین روی بجنهم نهاد و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشته سبا نصرت قرین بزیب و آئین پایوس سیدالاولین و آخرین مباورت و معاودت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی فرمان داد که غنائم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال اقتسام یابد و زمام ضبط اموال و سبایا در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از جمله سبایا یکی اسمار بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با او خشونت ننموده دوی هر چند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد یاران او را درین قول مصدق نداشتند تا آن زمانیکه او را بر شتری نشانده بمنظر کیمیا اثر آنسرور رسانیدند اسمار گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست اسمار یعنی الثان نشانهارا که بر خاطر داشت بیاد رسول امین داد پیغمبر او را شناخته جهت اعزاز و احترام اسمار فی الحال از جای برخاست و ردای مقدس گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود اسمار گفت مدت هاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد ازان حضرت مقدس نبوی با او فرمود اگر میل و رای تو باشد معزز و محترم اقامت نمائی و اگر می خواهی ترا بجیزی بخشم تا بدیار خویش روی اسمار بمقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و رسول الله او را با نعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود و روایت ست که چون اسمار بحلیه ایمان متحلی گشته روی بجانب وطن نهاد و بمقصد رسید قوم و قبیله دوی باو گفتند که چرا خواهش نه نمودی تا رسول الله از جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از بنی هلیمه و جریمه بوی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته و سوخته بود و چون پیغمبر لشکر ظفر مآل نصرت انجام را از عقب گریختگان حنین می فرستاد وصیت فرموده که اگر بر بجاد دست یابند او را محفوظ گردانند تا نگریزد سپاه اسلام بمکر و خدعه عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و منظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانیکه اسمار با التماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را باسمار بخشید و از بقایای اثر پای او استفسار نمود اسمار بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک اسیران منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیه قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطائف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در جعرانه با سمار و قوم او ملاقات نموده اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ازرانی داشت ذکر غزوه طائف سابقا سمت گزارش یافت که چهار هزار مشرکان با مالک عوف خائب و خاسر از معرکه روی برتافته بجانب طائف رفتند و بعضی ازان گروه منتسب بقبیله هوازان بودند و بعضی ثقیف و قبل ازانکه وانهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذالک پرداخته قوت یکسالانه آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند داخل آن حصار نشده بودند و بر قلعه این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مائل بران شد که بران نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت هدایت فتح آیت یاعلی ابن ابی طالب ارزانی داشته ابو عبیده جراح یا خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و خمس مبارک را عقب ایشان باگروهی تمام متوجه بیار طائف گشت و در راه گزارش بقصر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش دران زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند گران تیر باران کنون آمدی بجای نم از بر فرون آمدی بنابر آنکه تیر رسان لشکر گاه میرسید امر موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه ازان محل کوچ کرده در موضعی مرتفع که اکنون مسجد طائف ست معسکر همایون گردانیدند و چون ابو الطفیل بن عمرو که جهت تخریب بتخانه ذی الکفین رفته بود با چهار صد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه کشائی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب

قطع تخیل و کردم دست براو رو ندند مردم حصار چون ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بعجز و زاری برکشاده ازان حضرت التماس نمودند که ازبرای خدا و ازبرای رعایت رحم رحم بحال ما و بحال نا لشکریان ترک قلع این دژ حصان کنند آنحضرت فرمود که انی لارجو ان یعطیه الله بالرحم و در مدت محاصره که بقولی سیزده روز و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخمدار شدند و دوازده نفر ازان جماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طائف عبد الله بن ابی بکر صدیق است و در آن ایام محاصره نوفل دائی حضرت فرمان داد تا شخصی ندا کرد که هر که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت اسلام دریافتند و حضرت ایشان را آزاد فرمود در قاب ایشان را از رقبه عبودیت مطلق گردانیدند و هر یک از ایشان را یکی از ملازمان رکاب سپرده تا بمونت آن جماعت بر آزاد و بندگی اهل طائف بدست سید عالم سعادت نمودند ایمان آوردند و مفتاح قلعه تسلیم کرده گفتند یا رسول الله بندگان ما را بازده فرمود که ایشان آزاد کردگان خدا و ند عالمیانند هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند نقل ست که در ایام محاصره طائف حضرت مقدس نبوی علی بن ابیطالب را طلب داشته اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم ازین متعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز دور و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود ما انجیته و لکن الله انجاه یعنی من بخود با او راز نگفتم خدای تعالی با لو راز گفتن یعنی راز گفتن با علی با امر خداوند بود ۵ و پس آنچه لطوطی صفتم و هشته اند با انچه استاد ازل گفت همان می گویم ۵ آورده اند که در ایام محاصره طائف حضرت مقدس نبوی نوبتی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و بقولی از سکر یعنی لبو بود قبل ازانکه بتناول آن دست دراد فرمود عزوسی حاضر شده منقاری دران قدح زده و آن قدح را انداخته هر چه دران قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در تعبیر مهارتی بالا کلام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله این واقعه بی ست از انکه تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام نقل هست که خواجه عثمان بن مظعون از رسول خدا التماس نمود که چون حصار طائف مفتوح فرمائی ملی و زبونیست عیلان یا نبت سهیل را بمن ارزانی دارد و ایشان دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سائر زنان اهل طائف امتیازی داشتند حضرت در جواب خواجه فرمود که چگونه پیرایه یکی ازین دو کس را تو بود هم که ما دون نیستم بفتح قلعه و او صورت حال را بفاروق اعظم در میان نهاد و عمر از رسول استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح میسر خواهد شد آنحضرت فرمود که کنی عمر بعد از چهل روز ازان حضرت ندای کوچ در داده اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته منیا و مجانیق نمودند و جراحت بسیار یافته باز گشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی سپاه نصرت انتما مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصره طائف حضرت مقدس نبوی مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و هر جا که ببینند بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طائفه ازدوان قبیله خشم با در رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و هیچ کس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی ابن ابی طالب آهنگ محاربه او کرده هر چند ابو العاص بن ربیع که داماد رسول الله بود گفت که ترا روا نیست که امیر لشکر باوجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المومنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری نمی رود و اگر گشته شوم باید که تو بر بین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المومنین علی قدم در میدان نهاده در برابر آن خدا آمده بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاده و تبان هوا نان و تقیف که دران نواحی یافتند همه را بشکست و رسول بر دو حصین طائف انتظار قدوم او را می کشید چون سر و او لیا ازان کار فراغت یافت بسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیا که بروی افتاد تبسم گفت و با او بخلوتی رفته راز گفتن آغاز نهاد چنانچه در ین باب عنقریب گذشت جابر گوید که در ایام خلوت نبی دوئی عمر آمده گفت یا رسول الله با علی راز می گوئی آنحضرت جواب بمناسبت گفتار ش یافت با عمر گفت فاروق از گفتار خویش پشیمان شده باز گشت و با خود گفت می ترسم که این اعتراض چون اعتراض حدیبیه باشد شخصی از حاضران غزوه طائف گفت که در حین انصراف پهلوی رسول الله بسیر فتم و نعلین غلیظ در پای داشتم بی اختیار هر دو ناقه چنان نزدیک شدند که نعل من بساق مبارک او رسید آنحضرت تازیانه بر پای من زده فرمود که دور تر رو که ساق من در کرد و چون روز دیگر شد کس بطلب من فرستاده با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او در و ناک شده شاید که امروز تازیانه بمن رساند و چون خدمت پای بوس دریافتم فرمود که تازیانه بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی دهشتاد بقره بمن داد و دیگری از اصحاب گوید که پهلوان چون از نزل قرن رسیدیانا قه قصوی گشته دمن بر جنب ناقه سیر فتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق حسنه آن تازیانه بمن رسید رسول خدا بجانب من ملتفت شده فرمود که گمان تازیانه من تو آمد گفتم بلی یا رسول الله بدو مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بست گوسفند در عوض آن بمن بخشید و من دران گوسفندان را بر اهل صاحب خرو ت و نکبت شدم ذکر عطایای رسول تقلین و تقسیم غنائم حنین چون رسول الله جزاء را معسکر همایون ساخت

دست مبارک بذل اموال بر کشاده چون نومسلمانان را که بموجب قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانیکه نقود و غنیمت را نزد آن حضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که با معارک اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز مشمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرمود ابوسفیان تحریک سلسلهٔ سخن نمود و گفت ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل اوقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی آن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت پسر من یزید را بعطائی سرفراز گردان رسول الله اشارت کرد تا موازی انعام ابوسفیان به یزید تسلیم کردند هنوز او را تسلی حاصل نشده بود که عرض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه کجاست حضرت مقدس نبوی فرمود تا معویه چهل اوقیه نقره و صد شتر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در آوان آشتی انچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانید و هریک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و خویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثهٔ ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری بانعام صد شتر سرور و خوشدل شدند و همچنین دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمه بن نوفل و سعید بن مربوع که در طبقهٔ اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را درین باب دو قول ست نیز اگر بعضی گفته اند که این عطایا از خمس بود و در خبری را عتقیده آنکه از مجموع غنائم تحقیق پذیرفته نقل ست که دران روز عباس بن مرداس السلمی را چهار شتر داده عباس ازین صورت ملول و محزون شد و از سر غضب بیتی چند گفت و چون آن ابیات بسمع حضرت گشت ملتفت بجانب علی ابن ابی طالب شده فرمود که ای علی برو زبان او را از من قطع کن علی برخاست دست عباس را گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود با نچه رسول الله فرموده تا بخطا نرود تا بحظ نرسیدند آنگاه علی بعباس گفت که اختیار کن ازین شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کرا بید شما و حلیم و چنانکو کارید و حلیم عباس گوید که علی دران زمان با من گفت رسول خدای چهار شتر تو از زانی داشته و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جملهٔ آن طائفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی چهار شتر انگاکن و اگر میل داری که در سلک مولفهٔ قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میگوئی علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول خرسند باشی و بمال دنیا که ظلی ست زائل فریفته و پای بند نگردی ۴ همت بلند دار که نزد خدا و خلق ۴ باشد بقدر همت تو اعتبار تو ۴ عباس گوید که با علی گفتم که هر چه تو فرمائی رضا دهم و در امتثال حکم تو کوتاهی نرسول ست منت بر جان خود نهم روایت ست که چون سید کائنات آن نوع عطایای ارجمند بعضا بید قریش و سائر رؤسای عرب داد تا دلهای ایشان را الفتی با سلام و مسلمانی پیدا شود اشراف و اعیان انصار را بلکه هیچیک از ایشان را بنا بر وثوق و اعتمادی که بران فرقه داشت چیزی نداد بعضی از ایشان بنا بر کمال غیظ و خشم و حزن دانده با هم گفتند که این عوالف در شان قریش و سائر قبائل ارزانی میدارد و در بارهٔ ما انعامی نمیکند در روایتی آنکه گفتند که این مرد با اهل نبوی عم خود رسیده و خیر ایشان بیخ ابد و هر جا که منتفعی و جهتیست ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیر ما می چکید این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچ کس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن ست که از شما بمن رسیده و شما قائل این حدیث هستند یا نی علما را آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که نه من آمده ام شما در حالتیکه شما در گوی آتش بودید پس خدای تعالی شما را ازان رهائی داد انصار گفتند بلی و لله و لرسوله المن و الطول و بروایتی فرمود نه من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آنسرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و خدای تعالی ببرکت من میان شما الفت داد و اندک بودید و خداوند شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدای تعالی شما را توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار تصدیق می نمودند و چون پیغمبر از القای این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب من نمی گوئید گفتند جواب تو چه گوئیم پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو بر ماست و عالم الاسرار برین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید و دران گفتن صادق و مصدوق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالتیکه قوم ترا تکذیب می کردند و ما ترا راست گوی سید انستیم و کسی بر تو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جائی دادیم و فقیر و درویش بودی ما جوامرد می نسبت بتو کردیم و خائف آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت فرمود کما تقولون صادقون همه صدق ست حضرت چون این سخن با نجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان بر خاسته به تقبیل دست و زانوی پیغمبر سرفراز شدند گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خشنود گشتیم و اموال غلبه ما را اگر خواهد قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه و بیم از مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش تقریب العهد اند بجاهلیت و من خواستم تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم بایمان و بقولی فرمود که اسلام شما در خشم مردید که من مال بمولفهٔ قلوب می دهم و شما را بایمان شما

باز میگذارم و بکمال اخلاص با اعتقادی تمام شما را امر می نمایم شما راضی میشوید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول اللہ بخانهای خویش مراجعت نمایید بخدا سوگند که اگر شما بآن سعادت می نمایید بهتر ست از آنکه خلق بآن سعادت می نمایند بعد ازان فرمود که جبیل بن سراقه که از فقرای اصحاب صفه است و ادراک مشاهده با من کرده او را چیزی نداده ام و هر یک از عقبه افرغ را صد شتر داده ام و از عالمی بر عقبه افرغ مرا جبیل بهتر ست که باسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم ست تا در سلک اهل اسلام در آیند و بیخبر هم نیستم که بعد از من بحرین خاصۀ ازان شما باشد که بهترین موضع ست که حق تعالی بنفع آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول اللہ بعد از تو ما را بدنیا اعتباری نیست و متاع آن آسایشی نه آن روز مباد که سایۀ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از چنان روزی چاره نیست بعد از من شما را کالبیش خواهد آمد دست در عروه وثقی بصبر زنید تا بآبی خجالت و خسارتی بخدا و رسول او ملاقی شوید موعد شما حوض کوثر است و طول و عرض آن سیر صنعا و عمان ست و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و قبول فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی حوضی و همچنین فرمود که انصار خاصۀ من و صاحب سر منند اگر مردم براهی روند انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز و انصار را انصار را بیامرز و انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجا آوردند که بحمد اللہ هیچ ریبتی نشد ندواز خدا و رسول او رنجیدند که چون از هوازن و جمله با دراک سعادت بیا بوس حضرت مقدس نبوی رسیده مسلمان شدند و از اسلام بقیۀ قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند گفتند یا رسول ما را اهلی و عشیرتیست و بلاد و مختبی که جا رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر امانت نه و رحمت کن من اللہ علیک گویند که از اشراف آن طائفه عم رضاعی حضرت نبوی و زهیر بن مرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول اللہ که اگر ما بکفالت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذری پرداختیم و ایشان را شیر بیداد یم و زمام ریاست و حکومت بقبضۀ اختیار و تسخیر اقتدار ایشان می افتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده سر آمیخته با فضل و احسان و بر و امتنان می کردند و شفقت و مرحمت دریغ نمی داشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما بما ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی تو اند و چون تو بهترین مکفولان نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض را لحظه بچاره کار بیچارگان مگمار و عنایتی کن و ما را بکبار ما بگذر تا عکبار ما همه موقوف یک عنایت تست حضرت سید کائنات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنائم بسبب شما کردم و انتظار می بردم که بیائید و درین امر سخن گوئید و شما دیر آمدید و با من جمعی هستند که می بینید و دوست ترین سخن نزد من سخن راست ست اکنون از مال و سبایا یکی اختیار نمایید گفتند که ما اهل و عیال گذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب ست بشما باز گذاشتم و بجهت شما درخواست کنم که تا مردم از سر حصۀ خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما برپای برخیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوات ظهر آنچه رسول اللہ فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهر افشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان آمده و رای من قرار یافته که سبایای ایشان را بآن جماعت و هم رضای هر کس که باین صورت مقرون ست و ظیفه آنکه چنین کند و هر که دوست دارد که از نصیب خود نگذرد از مالیکه حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد ما عوض آن باو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول اللہ ما همه بطیب نفس قبول این معنی می کنیم و در بعضی از تواریخ مسطور ست که چون قوم هوازن در انجمن رسول اللہ طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصۀ من و بنی هاشم ست بشما گذاشتم چون آن سرور این سخن گفت مهاجران برپای خاستند و معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت پناه ست انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند اما اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین همداستان نیستیم عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند هم از آن ماست بر سول اللہ تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازای هر اسیری شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید چون اصحاب نصرت انتساب اهتمام آنسرور در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند که در حصار طائف ست فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر بر سبیل تخشم قوم هوازن این خبر بمالک رسانیدند او متبع و مسرور در جزیره بابوس حضرت رسول استعداد یافته بجانب ایمان محلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خود و چند قبیله دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و در روز دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرائع و احکام در مکه گذاشت و همه را در تنفیذ احکام شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان ابن حرب هجران که در بلاد یمن ست والی گردانید کثیرة بن عبد اللہ را جهت معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات از مکه قدم بیرون نهاده روی توجه به جعرانه کرد و در آنجا به تقسیم غنائم پرداخته در اواخر ذیقعده

به مدینه مراجعت فرمود و از وقائع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم مسموع ما چنین شده
که اسلام بی هجرت تمام نمی شود آنحضرت فرمود که هر کجا که باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام شود و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نیابد و ایشان را بفرمود حضرت
مقدس نبوی در خانهٔ رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار اوقیه نقره داده گسیل فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله از دار فنا بدار بقا رحلت
نمود و از برای او تابوتی مرتب گردانیده و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابو العاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت
مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه درآمد و او قریب به بلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسمی بامامه که امیر المومنین علی بعد از فوت
فاطمهٔ زهرا او را در حبالهٔ نکاح آورد و این تزویج بنا بر وصیت او واقع شد و درین سال ابراهیم بن النبی متولد گشت و این بشارت ابو رافع بسمع همایون حضرت رسانیده آنحضرت
ابو رافع را غلامی بخشید و کبشی از برای آن نو رسیده عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمود تا موی سرش را دفن کردند **ذکر غزوهٔ تبوک**
و وقائع سال نهم از هجرت ابو سعید سمنانی رح در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول الله بعد از غزوهٔ حنین و تقسیم غنائم عنان عزیمت بجانب
مدینه معطوف گردانیده و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بست و هفتم ذیقعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود
که جهت اخذ زکوة بقبائل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند از زمرهٔ عمال صدقات یکی بریدة بن الحصیب ست که او را بقفار و اسلم فرستاد
و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکث را
بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و دران آوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر
اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال به بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتیم
که متابعت محمد کرده ایم و بدین او درآمده درین ملت ادای زکوة از جملهٔ واجبات است بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات یک
شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون صورت حال بدین منوال دید بمضمون من تجا برأسه فقد ربح قرار بر فرار اختیار کرده
بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرفراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده او گشته بود بعرض رسانید آنسرور با یاران فرمود که کیست
از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عتبه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده
فرمود که عتبه دران امر مائل و راغب ست فرمان داد که پنجاه سوار با او مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عتبه با ایشان بجانب مخالفان روان
شد شب سیر می نمود و روز از نظر اغیار مختفی می بود و باین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند دران زمان خانهای اهل عناد را از کثرت رجال
خالی یافتند دست بغارت و تاراج برآوردند و یازده زن و ده مرد و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در
محلی لائق ضبط کردند و طائفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و ورقاء بن منذر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه
مدینه گشتند و چون بآن بلدهٔ مبارک رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کرده آنگاه روی به مسجد رسول الله نهادند دران زمان پیغمبر در حجرهٔ
عائشه بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در هر حجره که میرسیدند فریاد میکشیدند
که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد به تسکین ایشان می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را
چه واقع ست که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضهٔ نماز پیشین به جماعت گذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت بنی تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب
تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند آن حضرت در جواب ایشان زبان بلا و نعم نگشاده بحجرهٔ مبارکه درآمد و سنت پیشین
بگزارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد دستوری ده تا سخن گوییم که مدح زین باشد
و ذم ما شر یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش خواری حضرت خیر الانام فرمود که دروغ گفتی که آن خدائی ست که مدح او زینت باشد و ذم او مذلت بود غرض
ازین چیست ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم که بر تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بعثت بالشعر و لا بالفخار امرت
ولیکن آنچه خواهید بگویید ورقاء بن منذر با عطارد بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و بزبان بحمد و ثنای
باری تعالی بیاراست آنگاه کلمهٔ چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و نباهت بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که

مشتری اقتباس سعادت از ناصیۂ همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مشیر بر خصائص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب اعطار و فراغت یافت شاعر بنی تمیم ورقا بر خاست و بتبعی چند انشاکرد حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرخص بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشیده که عطارد بر فلک زبان بتحسین او بگشود و ازین جانب اقرع بن حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بدیهه ابیات غرا گفت و چون معارضه کما ینبغی بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تائید داده اند هیچ کس در مقامی از و در نمی ماند اشتهاند خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر وی بلیغ تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دائره متابعت و مطاوعت نهادند و سراجهٔ قلوب ایشان بانوار هدایت و رشاد فورانی گشت و آیهٔ کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخره در شان ایشان فرود آمده حضرت مقدس نبوی در بارهٔ قیس بن عاصم فرمود که این مرد بادیه است و آن جماعت را بطباع اجلاف منسوب ساخت و باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله وقایع این سال یکی آنکه حضرت خیر الانام علی ابن ابی طالب را با صد سوار بقبیلهٔ بنی طی فرستاد تا بتخانه فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بخیر بقبیلهٔ طی رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و راس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنا بر کمال شهامت از تعریف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت امیر المومنین علی بعد از فرار خمس غنائم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نموده و دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را در سرایی که جهت نزول و محافظت سبایا مهیا بود جای داد و روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد می رفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنحضرت ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسول ست این سخن فرموده بمقصد شتافت چون رسول دیگر شد بار دیگر دختر حاتم در عین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنیده و در روز سوم بر در آن سرای می گذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی برخاسته معروض داشت که یا رسول الله دختر راس و رئیس قبیله خویشم پدرم بداد عفی نقل نموده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا من عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بر آن یافت که با طائفه از آشنایان او که بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان گسیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر گردانید آنحضرت او را بلباس کرامت ملتبس گردانید و بانواع عاطفت و احسان سرفراز ساخت و رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم مقتضی الزام بملاقات برادر شتافت و روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم را دید بصنوف عتاب او را معاتب گردانیده کیفیت واقعه را تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نموده و خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر ست یا بادشاه و بر هر تقدیر از ملازمت و ملاقات او چاره نیست ناچار عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد آن مهتر قبیلهٔ طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بقصد رسید در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد در آمد حضرت پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنا بر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت بر خاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در راه زنی سال خورده عاجز پیش آمد و سخنیکه داشت معروض رای همایون رسول الله گردانید پیغمبر زمانی ممتد با ایستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او برآورد و عدی چون این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیا و رسل ست چون رسول الله از انجاح مطلوب آن ضعیفه باز پرداخت بجانب منزل اقدس روان شده بخانه در آمد و ساده اداویم که آن را بلیف خرما آکنده بودند بر داشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگنده فرمود برین موضع بنشین عدی اول امتناع نموده بنا بر الحاح رسول الله بر آنجا بنشست و آنحضرت مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از مماس تشیم انبیا و مرسلین ست بعد از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار می کردی که در مذهب و ملت تو جائز نبود ازین سخن بر عدی روشن گشت که آنحضرت پیغمبر بیست مرسل آنگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال دیار ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچ کس نباشد که بر قبول اقدام ننماید و میشاید که مانع قبول تو هم این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی تمتد و عمری دراز یابی بینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچ کس خائف نباشد مگر از خدای عز و علا و از رسول او و میشاید که مانع نباشد ترا از در آمدن درین دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت ست بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای

ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد و از عدی منقول ست که چون رسول الله این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید و مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیهٔ ایمان
متحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقائع که بمن تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگری رفتن زن تنها بمکه و شک ندارم که آن واقعه دیگر نیز سمت ظهور
خواهد یافت بر اذکیا و پوشیده نماند که استسعاد عدی بپابوس حضرت نبوی در سال دهم از هجرت واقع شد اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان درین مقام تحریر آن پرداخت و
از جملهٔ وقائع و قضایای این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یک ماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه چند گفته اند یکی
از آنها اینست که رسول روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه در آن روز برخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه
خالی شد آنحضرت بسریت خویش ماریه قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و در آن حین حفصه از خانهٔ پدر باز گشته دید که در حجره بسته است با حضرت لحظه توقف نمود
تا حضرت در را باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب
حفصه را مشاهده کرد فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفاء آن امر حکم فرمود و او از روی
وفق قبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عائشه آن راز در میان نهاده گفت ای عائشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت
چون عائشه بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات مرا ازواج ترا
خالص و سالم ماند در خلال این احوال جبرئیل با آیات سورهٔ تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا نگفته بودم که هیچ کس را برین حال و سر مطلع نگردانی
روا باشد که بافشای این راز زبان بگشائی حفصه گفت که ترا باین حال که اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای دانای باریک بین چون این صور از بعضی ازواج
بر خاطرش گران آمد دیگران را نیز مدت یک ماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد و سبب دیگر درین باب آنست که امهات مومنین از
حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت می طلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمی شد مؤید این حال و مصدق این مقال آنکه روزی ابوبکر صدیق
بدر منزل مقدس نبوی آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچیک به نیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از وی عمر
بن الخطاب بدر حجرهٔ همایون رسیده و استیذان نموده بشرف دست بوس مشرف شده در آن زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهت مدعیات
مختلفه زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت که با هیچ کس سخن نمی گفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض داشت که یا
رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و بر گردن او میزدم و کاش این صورت مشاهدهٔ تو می گشت رسول الله از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها
در گردن من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر ازین سخن متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عائشه زد و فاروق موافقت
نموده بر گردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب میکنید که در تحت و تصرف او نیست عائشه و حفصه سوگند
یاد کردند که دیگر از پیغمبر چیزی نجوئیم که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف ما لا یطاق ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانهٔ مسجد خویش یک ماه
معتکف شد و غلامی ریاح نام را تعیین نمود که هیچ کس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شائع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات را طلاق داده و بسمع هر یک
از اصحاب این حدیث که میرسید در مسجد حاضر میشد از فاروق منقول ست که گفت چون ازین معنی وقوف یافتم به مسجد شتافتم دیدم که طائفه از اصحاب نزد
منبر نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان نشست و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از آنجا برخاستم و بسر غرفهٔ مسجد بر آمدم و از ریاح التماس نمودم که رخصت
ملاقات حاصل کند ریاح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر بآواز بلند گفتم که ای ریاح ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من
آمده ام تا جریمهٔ حفصه را از وی در خواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز جائز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز ریاح شنیدم که میگفت
ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه بآواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید
که چون آواز تکبیر در خانهٔ خویش بگوش ما رسید دانستیم که یا رسول الله چه گفته و چه شنیده بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه بست و نه روز بگذشت از غرفهٔ مسجد بیرون آمده بخانهٔ
عائشه رفت صدیقه استقبال آنسرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یک ماه پیش ما نیائی از آن تاریخ بست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت
فرمود که گاهی چنان ست که ماه بست و نه روز میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر درین باب گفته اند حواله بکتب مبسوط است و درین سال رجم سبیعهٔ عامریه واقع شد
تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین تاریخ بسه سال عورتی عامریه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی اعتراف بزنا کرد و التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع بکن تا از گناه پاک شوم

رسول اللہ فرمود کہ باز گرد و از خدائے تعالے آمرزش طلب نمائی و از سر توبہ و انابت بدرگاہ او گرائی سبیعہ گفت یا رسول اللہ می خواہی کہ مرا باز گردانی چنانکہ فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکہ من آبستنم از زنا حضرت فرمود کہ تو آبستنی از زنا گفت آرے حضرت فرمود کہ صبر کن تا وضع حمل نمائی و سبیعہ را شخصے از انصار سپردند کہ تکفیل او و قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید و چون آن مدت منقضی شد و رسول اللہ را خبر دار گردانیدند فرمود کہ درین اوقات او را آسنگسار نتوان کردن و فرزندی را صغیر گذاشتن کہ ہیچ کس نیست کہ او را شیر دہد بعد از مدتی سبیعہ بچۂ خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آن طفل دادہ مصحوب خویش بمجلس ہمایون آورد و صورت حال معروض گردانیدہ التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعہ را بیکے از مسلمانان دادہ فرمان دادتا گوے محاذی سینۂ آن زن فرو برند از موقف ثبوت اشارت صادر گشت کہ وی را آسنگسار کنند خالد بن الولید از پیش روی سبیعہ سنگی بر سر او زدہ و قطرہ چند خون از زخم سبیعہ بر روے خالد آمد سبیعہ را دشنامی دادحضرت خالد را تسکین دادہ فرمود کہ بآن خدائی کہ نفس من بید قدرت اوست کہ سبیعہ توبہ کردہ کہ اگر تو ہم چنین توبہ کنی البتہ مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعہ بجانب فرادیس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناہ بر قبر قالب او نماز کردہ در محلی دیگر بدفنش پرداخت ذکر غزوۂ تبوک بعضے گفتہ اند کہ تبوک اسم موضعیست کہ در میان حجرۂ اول ناحیۂ شام واقع ست در برخی بران اند کہ نام حصنے ست او حصون و زمرہ داعیقدہ آنکہ نام چشمہ ایست و چون لشکر اسلام دران سفر بآن موضع منتہی شد این غزوہ بغزوۂ تبوک اشتہار یافت و سبب آن بود کہ قافلہ از شام بمدینہ آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینہ آوردند این خبر را ایشان خائف شدکہ والی روم و حاکم آن مرز و بوم لشکری فراہم آوردہ کہ صحرا و کوہ گنجائش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری عرب با رومیان متفق شدہ متوجہ مدینہ اند در روضۃ الاحباب مسطورست کہ ارباب سیر آوردہ اند کہ باعث بر غزوۂ تبوک آن بود کہ درین وقت قافلہ از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینہ آوردند و با اہل مدینہ گفتند کہ پادشاہ روم لشکر بسیار جمع کردہ و قبائل نجد و خرام و غسان و غیرہم از عشرت عرب با ایشان موافقت نمودہ قصد مدینہ دارند و مقدمۂ آن لشکر بلقا رسیدہ و بر روایتے آنکہ نصاری عرب بہ قتل توشتہ اند کہ این مرد کہ دعوی نبوت می کرد و قحط و تنگی در میان اصحاب او افتادہ اموال ایشان ناچیز گشتہ و مملکت او را بسہولت بدست توان آورد پس مردی از خطای روم قباد نام را با چہل ہزار کس نامزد مدینہ کرد و این خبر بسمع پیغمبر رسیدہ و روایتے آنکہ یہود گفتند کہ اے ابو القاسم اگر راست می گوئی کہ پیمبرے بشام رو کہ ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت پناہ یاران را فرمود کہ کار سازی نمایند کہ بحرب روم میرویم و نامہ با طراف و قبائل کہ شرف اسلام دریافتہ بودند فرستاد کہ مہیا گردند و با آنحضرت ملحق گردند و دستور آنست و چنین بود کہ ہر غزوہ کہ توجہ نمودی توریہ کردی و تصریح نگفتی کہ کجا می روم تا دشمن آگاہ نگردد و الا غزوۂ تبوک کہ بجہت مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظہ این امور نمودہ ساختگی تمام بجائی آرند و لہذا این لشکر را جیش العشرت نام شد چنانکہ اہل سیر و تواریخ چنین آوردہ اند کہ عسرت درین لشکر بمرتبہ بود کہ ہر دہ تن را از فقرائے اصحاب یک شتر میبایست بود کہ نوبت سواری می کردند و اکثر اہل لشکر جز خرمائے پختہ خوردہ و جو دو بوجہ زدہ و جربی بوسے گرفتہ نمی یافتند و آب دران سفر چنان دشوار یاب بود کہ با وجود قلت مراکب شتری کشتند و بر طوبت آن افواہ ترمی ساختند مردم نہایت کارہ بودند در بیرون رفتن از مدینہ بہ وقت رسیدن میوہ ہائے ایشان بود می خواستند کہ در سایۂ با باشند و از اثمار محظوظ شوند منتہی شد عبارت مولف کتاب روضۃ الاحباب راقم حروف گوید کہ در عبارت مشار الیہ دغدغہ ہاست و اقوی از ہمہ آنکہ با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و بلائے غلہ و قلت آب و کراہت اصحاب بنہایت مستبعد می نماید کہ حضرت مقدس نبوی بمجرد قول یہود اختیار این سفر فرمودہ باشد و بی آنکہ بولایت شام در آید از تبوک مراجعت نمودہ باشد بنا بریں لائق بحال ارباب فضل و دانش چنان می نماید کہ رقم نسخ بروایت ثالث بگشند و در مصنفات خویش ذکر آن در فرمایند و السلام علی من اتبع الہدی بالجملہ چون عزیمت ہمایون بر فتن دیار شام تصمیم یافت خواجہ کائنات بجہت استماع لشکر بریدہ بن الخصیب را بنی سلیم فرستاد و ابو ذر غفاری را بجانب بنی غفار نامزد فرمود و ہمچنین بعضے دیگر از اصحاب را بر سالت قوم و قبیلہ کہ منسوب ایشان بودند تعین کرد یاران را بر تجہیز سپاہ و تصدق بر فقرائے عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب دران باب بقدر وسع و امکان شرائط جد و اجتہاد بجائے آوردند چنانکہ ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از سر تمامت اموال خویش بر خاست و در راہ ایزد تعالے و تقدس صرف نمود و باین فعل جمیل بر ہمگنان امت سبقت گرفت و عمر الخطاب بتصدق نصف متملکات خویش استسعاد یافت نقل ست کہ چون رسول خدا بر منبر برآمد اغنیا را بر تجہیز جیش عرب و دستگیری درماندگان دلالت فرمودہ بثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان کہ بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب نصرت انتساب امتیاز داشت بہ پاے خاستہ قبول نمود کہ صد شتر جہاز بستہ مکمل بفقرار

لشکر دهد و چون حضرت مقدس نبوی باری دیگر بحرف تحسین زبان بگشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سوم به سه صد شتر رسانید زمره از اصحاب سیر
گفته اند که آن نکو محضر هزار مثقال طلای احمر بران شتران منضم گردانید و فرقه را عقب آنکه با محتاج ثلث آن لشکر که مجموع آن سه هزار بودند قیام نمود حضرت خیر الانام در آن ولا
فرمود لا یضر عثمان بمال ما عمل بعد هذا در بعضی از کتب بنظر چنان رسیده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول الله آورده آنسرور فرمود اللهم ارض عن
عثمان بن عفان فانی عنه راض روایت کنند که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله آورده معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم آنرا طلبا لمرضات
الله آوردم و نصف دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آنسرور بزبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی دعای رسول
مستجاب شده کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد بیک زن از چهار زن که در مرض موت مطلقه گشت بود و مدت منقضی گشته از ربع ثمن که
حصه آن عورت میشد به مبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سائر اشراف مهاجر و انصار بذل اموال خطیر دست کشودند و بعضی از نسوان حلی و زیورهای
خود صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و درین ولا ابو بکر صدیق را پیشوای سپاه
ساخته فرمود تا بشرائط امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و سه کس از مسلمانان با لشکر اسلام موافقت ننمودند گویند که عبد الله بن ابی سلول منافق با هم سوگندان
خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمد چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طائفه از منافقان و یهود که ملازم او بودند
باز گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق
و پراگنده ساخته اند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طائفه دیگر از ارباب نفاق بنابر
جمع غنیمت دران سفر اتفاق نمودند و در رفتن و آمدن و سخنان نامناسب از ایشان صادر شد چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز
نقل است که چون رسول خدا از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را در آنجا گذاشت تا از حال امهات مسلمین با خبر باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد بآن جهت
علی را با خود نبرد که تقلی از مصاحبت او در خاطرش پیدا شده امیر المومنین علی چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آن حضرت روان شد و در موضع
جرف شرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که دران سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که ما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون بموسی باشد مگر آنکه هیچ کس بعد از من پیغمبر نخواهد بود بصحت پیوسته
که در ثنیة الوداع حضرت رسالت بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای عظیم را با بو بکر صدیق داد و لوائی بزبیر بن العوام تفویض فرموده و لوای
اوس و خزرج را باسید بن الحضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم نمود و چون دران منزل بعرض لشکر فرمان داد سه هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هشتاد هزار
و برخی صد هزار گفته اند که از آن جمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و درین غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بوجود
طلحه بن عبد الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند و در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف می نمودند یاران صادق
و دوستان موافق می گفتند که فلان کس باز گشت آن سرور می فرمود بگذارید ش اگر چیزی در وی بود روا باشد که خدای تعالی او را بشما رساند و الا حق
عز و علا شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی دران منزل دو ماه توقف
نموده از رنج و محنت راه شام و سحرگاه بیاسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بدیار
اهل اسلام اصلی ندارد و از قیصر و لشکر روم جنبشی صادر نشده آنگاه حضرت رسالت پناه با اعیان مهاجر و انصار در باب رفتن ولایت روم و شام و محاربه
با اهالی آن مرز و بوم مشورت فرمودند از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر بذهاب ماموری عنان عزیمت بآن جانب معطوف فرمائی که همه ملازم
رکاب فلک فرسای توایم حضرت جواب داد که اگر مامور می بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات و آلات
طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت مجتمع است که مسلمان را در میان نیست و تو امسال قریب بایشان رسیدی آواز هیبت و شوکت تو دران دیار شیوع
یافت و خوف و رعب بر ضمائر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال باز گشته باز دیگر متصدی این امر گردی اولی و انسب می نماید چون رای فاروق اعظم مقرون
بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقل است که چون هرقل والی روم شنید رسول الله بحدود شام رسید در تبوک توقف
نمود شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت مثل حمرت چشم و خاتم نبوت دور و صدقه و قبول ما یشابه ذلک معلوم کند آن شخص

بموجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانید هرقل
اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفته بمرتبه که از زوال ملک
هرقل اندیشه مند شد لاجرم ازین قضیه درگذشت اما در قضیه ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل در
زمانیکه حضرت مقدس نبوی در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت
یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آنسرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را که در صیدگاه بی رحمت جنگ بجنگ آوری خالد
بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر
رسید و بحسب اتفاق اکیدر بر بام قصر خویش با زوجه خود بخوردن شراب اشتغال داشت درین اثنا از قضا زبانی گاو کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن
زدن گرفت زوجه او رباب بر کنار بام رسیده صورت واقعه را مشاهده نمود و خبر باکیدر رسانیده گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز صید چنین از دست
داده گفت نی و چون اکیدر بر صیدگاه کوهی شغفی تمام داشت از بام خوشک فرود آمده فرمود تا اسپی را که سزاوار آن گاو بود زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند از
ملازمان بصیدگاه کوهی رفت و غافل از آنکه در دست خالد و چنگ صیاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمده گاو بگریخت و اکیدر تازیانه بر اسپ زده
از عقب گاو تاختن کرد خالد که مشاهده این حال میکرد و منتهز فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد بمحاربه و ممانعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر
و دستگیر کرده و ملازمانش فرار نموده و پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود و موسوم به مضبار بضبط حصار قیام نمود چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
وسلم خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده پیش من آری مگر آنکه ابا نماید خالد با وی گفت که اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپرده در حصار بگشایند و هزار شتر و هشت صد اسپ و چهار صد نیزه و چهار صد زره تسلیم نمائی و حکومت قلعه
بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را بپای قلعه آوردند و برادرش اول امتناع نموده آخر در حصار بگشاد و هر دو برادر در ملازمت خالد
بن الولید بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شتافتند قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنسرور جزیه بر ایشان
مقرر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله ذکر قضایائی که در سفر تبوک اتفاق افتاده و بعضی حالات در کتب سیر مسطور است که
یکی از جمله قضایا آنکه ذریعه بن ثابت و جمعیکه در نفاق با او اتفاق داشتند روزی دران سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله میرفتند و باهم میگفتند که
به بینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید بغایت دور است که این معنی از حیز قوه بفعل آید شخصی که دران میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم
که در برابر این سخن و بجرمانه این کلام هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در بیان احوال و قبح اقوال ما قرآن نازل گردد مقارن این حال سید کائنات صلی الله علیه و آله
وسلم از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته به عمار یاسر گفت که آنجماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه می گفتند اگر انکار
کنند بگوی که چنین حکایتی می گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود بآن قوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله آمدند و
زبان باعتذار گشادند ذریعه بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر می گفتیم درین اثنا آیه کریمه و لئن سئلتهم لیقولن انا کنا نخوض و نلعب
قل بالله و رسوله کنتم تستهزؤن نازل گشت گویند که محسن در سلک جمعیکه از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و او از خداوند درخواست که عز شهادت یابد و
مدفنش معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید گشت و از جسدش هیچ کس نشان نیافت معجزه دیگر اینکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب
فلک فرسای حضرت خواجه کائنات بوادی القری رسیدند و در حجره نمود نزول فرمودند آنسرور فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوهای
شتران را ببندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضاء حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتری گم شده قدم
از خیمه بیرون نهاد مردی که بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گم شده باد او را بکوه طی انداخت چون در آن شب بادی صعب
در وزیدن آمده بود خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانیدند و بدعای آنسرور حق عز و علا او را خلاص داد و چون رسول الله بمدینه آمد صاحب جمل
را ساکنان طی برسم تحفه آوردند معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی شکایت نزد آنحضرت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورده دست های مبارک برداشت
دران هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سخت پیدا شده و در هم پیوسته چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول

از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم دران زمان سحاب متلاشی شد و آفتاب ظاهر گشت آنسرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم فضل ست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوهٔ نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذر نماند آن بیچیا جواب داد که ازین چه شد که ابری درگذار بود و بارانی آمد معجزه دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب او در بیابان و صحرا رفتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید نام داشت در منزل عماره بن حزام که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر ست گفت که چون ست که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه وی در کجاست همانا هم سید ولد آدم بنور نبوت این معنی را معلوم فرموده باعماره که دران حین در مجلس همایون بیان کرد که حال منافقی چنین سخنی گفت و الله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی مرا بران اطلاع دهد اکنون خدای عزوجل مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجاست و زمامش بر درختی محکم شده بعضی از اصحاب بموجب فرموده بآن وادی رفتند و ناقه را دران موضع بهمان صفات که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد یکی ازان میان گفت که پیش از آمدن تو زید چنین و چنان گفت فی الحال عماره برخاست و شمشیر برگردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین واهیه کبری و شری عظیم بود و من ازان غافل و بیخبر بعد ازان زید را از خانه بیرون کرده و دیگری باوی مجالست ننمود و از مصاحبت وی دامن در چید معجزه دیگر آنکه حضرت قدس نبوی روزی دران سفر فرمود که فردا بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت رسیدیم دو کس بر ما سبقت گرفته بودند و آب برداشته و چشمه بآن واسطه می لرزید حضرت از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری پیغمبر آن دو کس را تجریف فرموده دشنام داد و بعد ازان فرمود که از چشمه اندک اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخندهٔ خویش را آنجا شست آب را در چشمه ریخت ببرکت این حرکت آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزهٔ دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری فرمود و صورت واقعه آنکه ابوذر از عقب حضرت مقدس نبوی بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار باز ماند ابوذر آنچه ضروری بود بردوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و رسول الله در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب عرض داشتند که پیاده از دور می آید متوجه ماست رسول خدا فرمود که ابوذر ست و چون نزدیک رسید یاران او را شناخته گفتند که بخدا سوگند که ابوذر ست چون بمجلس درآمد سر در پای خاسته مرحبا گفت و فرمود که خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد تنها برانگیخته میشود و آنگاه از حال او استفسار نمود ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود نقل ست که عثمان در زمان خلافت خویش بنا بر مصلحتی که درین اوراق مرقوم قلم صفحه بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ابوذر را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان دران مکان تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت مبتلا گشت و دران وقت هیچ کس پیش او نبود مگر منکوحه وی و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه بنهید و با طایفه مختصر سواره که نخست بشما رسند بگوئید که این ابوذر ست صاحب رسول خدای آن جماعت در دفن استعانت نمایند و بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب فرموده عمل نموده اول طایفه که بآن موضع رسید از مسلمانان عبدالله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای با بگریست و گفت صدق یا رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد ازان مستعدان از راحله فرود آمده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه دیگر آنکه خبر عبدالله ذوالبجادین ست و او پسری بود یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگاری میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی میگفتند و همیشه این آرزو در سر و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمهٔ توحید گویا گرداند و در سلک ملازمان صفهٔ علیا و بنوت انتظام یابد اما از بیم عم خود که مشرک غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی از غزوه حنین باز پرداخته بمدینه مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو می کشیدم و تا غایت اثری ازین معنی ندیدم و برجبهات مستعار پیش ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمائی تا زبان بکلمه شهادت بکشایم و حجرهٔ دل را بنور توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه بتو داده ام باز ستانم بمرتبه که مطلوب از اراده تو گرفته تر ابرهنه و عریان گردانم ذوالبجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و اموال و متاع دنیا که عاقبت باضطرار می باید گذاشت بنزدم ایچ هیچ دارم از فقیر و قطمیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر تملکات خود برخاست و رداء از اندام بدر آورده بر بدن پیچید و بخانه مادر آمد و شغف و عزم خویش نسبت بملت اسلام بیان کرده از وی کسائی طلبید مادر گلیمی مخطط که در عرب آنرا بجاد گویند باو سپرد و عبدالله آنرا دو نیم کرد نصفی را ازار و

نصفی را از ار گردانیده از سر صدق [illegible] حضرت محمد مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آنسرور از نماز فارغ گشته بدستور معهود بتفحص
مردم پرداخته در اثنای این حال نظر فرخنده اش بر عبد الله افتاده پرسید که تو کیستی گفت مرا عبد العزی می گویند و از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین
باشد نزد ما منزل بگیر عبد الله در میان مهمانان آنسرور بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال می نمود و در مسجد بآواز بلند قرآن می خواند روزی عمر بن الخطاب معروض داشت که یا رسول الله
این اعرابی بآواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرأت و نماز خلق می شود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه خرج معاهدا مهاجرا الی الله و رسوله و در ان حین که مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک
مشغول بودند این عبد الله بمجلس همایون آمده گفت یا رسول دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو پوست درختی بیاور عبد الله پاره
از پوست درخت ثمره بیاورد و رسول آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود
حضرت مقدس نبوی فرمود چون در راه خداوند تعالی بنیت غزا بیرون آئی و محموم گردی بآن حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبد الله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت
رسول متوجه تبوک شد و چون سپاه در ان منزل نزول و آرام گرفتند عبد الله ذو البجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت در شب دفن عبد الله بلال
موذن چراغی بدست گرفته خواجه کائنات بقبر وی در آمد و صدیق و فاروق او را در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبد الله فرمود بار خدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو
نیز از وی راضی باش عبد الله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب این لحد بودم راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوه تبوک از حضرت
مقدس نبوی صادر شده بسیارست و این مختصر گنجایش آن ندارد هر کرا میل اطلاع بر مجموع آن باشد باید که رجوع بر مطالعه کتب سیر نماید **ذکر سراپای وادی الرمل** در
کشف الغمه مسطورست که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیه آن دارند که بر سبیل شبخون بجانب مدینه
توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت این حال را با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر آن جماعت
گردد و طائفه از اصحاب صفه و غیرهم در ان امر رغبت نمودند حضرت خیر البرایا لوا را بصدیق داد و او را بر آن طائفه امیر گردانیده بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود
کثیر الحجارة والاشجار چنانچه انحدار در ان وادی دشوار می نمود بالجمله صدیق بموجب فرمان روی بمخالفان آورد بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که
پای در وادی نهاده دستبردی نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و نیزه بردند و نیران قتال اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی بسپاه
اسلام رسید و مسلمانان بعضی بعز شهادت فائض شده و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول الله برای اهل اسلام رایتی ترتیب کرده بفاروق داد او را
با طائفه از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و در ان حین که میل در آمدن وادی کرد مشرکان از پس احجار و اشجار
که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت بمدینه نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص
که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بمقتضی کلمه الحرب خدعة عمل نموده اعدا را فریبی دهم بنا بر درخواست عمرو حضرت
مقدس نبوی او را بامارت جمعی از مسلمانان سرفراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت
و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدس نبوی جهت امیر المومنین علی لوائی بسته و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعای
نیکو بزبان معجز بیان بگذرانید و تا مسجد احزاب تشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود و فرمان داد که صدیق و فاروق و عمرو عاص در ان سفر با علی مرافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز جائز
ندارند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهیکه منتهی بفم وادی می شد بجانب مقصد
شتافت شب سیر می نمود و روز از راه بیرون رفته بآسایش و استراحت می غنود و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه بآهستگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روان
شد و چون از حرکات و سکنات امیر المومنین علی نسیم فتح و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه بزبان آرد لاجرم با فاروق و صدیق گفت که درین راه از وحوش و سباع خطرهاست
اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلای وادی بر سر دشمنان شبخون بریم و شیخین درین باب با مرتضی علی سخن گفته مبذول نیفتاد عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضائع
نمی توانیم کرد بیائید تا از طرف اعلای وادی برویم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده پیرامون خلاف او گردیم علی رای عمرو
را خطا شمرده همچنان میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده بطریقیکه خاطر او می خواست از ان قوم بیباک انتقام کشیده مؤلف کشف الغمه گوید که سوره والعادیات
درین باب نازل گشته حضرت رسول اصحاب را بفتح بشارت داد چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیر المومنین حیدر امر فرموده و خود
پیش ایشان روان شده در ان زمان که چشم مبارک جناب ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسپ پیاده گشت آنسرور فرمود ای علی سوار شو که خدا

رسول خدا از تو راضی اند امیر المومنین علی از غایت فرح در گریه شد رسول الله فرمود اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوائف امت در شان تو [illegible] چه در بارهٔ مسیح یعنی عیسی ابن مریم گفته اند
هر آینه در حق تو سخنی می گفتم که بر هیچ گروهی نمی گذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو برداشتندی ذکر آمدن وفود درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی
از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبائل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد می یافتند و کثرت این طائفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میگفتند
و قاعده حضرت رسول چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباس های پاکیزه و جامه های گران مایه ملبس و مزین ساختند و بفرمود
آن حضرت وفود را بمنازل نیکو و مواضع باصفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرائط ضیافت و مهمانداری می کوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات
لائقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند از جمله وفود که درین سال بسعادت دست بوس فائز شدند وفد بنی مره
بودند تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربای قوم و قبیله تو ایم چه نسبت ما بلوی بن غالب متصل
ست حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چون ست آن جماعت از تنگی و قحط شکایت کرده التماس دعا نمودند آنسرور روی مبارک
بقبله دعا آورده گفت اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را بده وقیه نقره محظوظ گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود بعطای دوازده وقیه
نقره سرفراز ساخته چون آن گروه مقضی الوطر باز گشتند و بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که از حضرت رسالت پناه در مدینه مسئلت نموده بودند
باران نافع در دیار ایشان آمده بود و دیگری از آن جمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن عیس علی اختلاف الروایتین
با طائفه از بنی عامر درین سال از مدینه آمده بودند و عامر با اربد قرار داد که در زمانیکه من محمد را بسخن مشغول گردانم باید تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی
چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت فرمود آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود خلافت را بمن
ارزانی دار حضرت فرمود که این کار بقوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمی کنی امارت و ریاست صحرا نشینان را بمن تفویض گردان رسول الله دست رد بر سینه این ملتمس
نهاده فرمود من ترا حاکم و سردار طائفه از سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستیم و بخدا سوگند که بروم و لشکر جرار از پیاده و سوار
که محاسب وهم از تعداد ایشان عاجز باشد بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا ابوصیت من عمل ننمودی اربد
گفت بخدا سوگند که می خواستم شمشیر بر محمد زنم ترا در میان خود و او حائل می یافتم بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان بنفرین ایشان
گشاده و دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم دران اوان عامر و اربد بجزای قبیح نیت و فعل بد خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضای ربانی بصاعقه از
صواعق آسمانی سوخته شد و عده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیرة الموت فی بیت
سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده و بر اسپ خود سوار شده در اثنای رفتن بجانب جحیم شتافت و دیگر از آن جمله وفد بنی اسد بود صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قضیه
بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که در سال جدب و قحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعید پیموده ایم و بی آنکه لشکر بسر ما آید بطیب نفس و آرزوی
دل بدین دیار آمده در حوزه اهل اسلام در آمده ایم و کریمه یمنون علیکم ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل شد و دیگر از آن جمله
وفد بنی البکا بود گویند که معویه بن ثور بن عباد بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر دران میان بود و معویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلوات
الله علیه و آله گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق پدر و فرزندی مسلوک داشته انواع شفقت و مرحمت
بجای آورده و آنسرور روی او را مسخ فرمود و بزی چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بران بزان خواند نقل ست که قحط و عسرتی که در دیار بنی البکا روی نمودی
قوم معویه بن ثور از آفت ایمن بودندی و دیگر از آن جمله وفد تجیب بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت
مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزلی پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما می شود از
زکوة با خود آورده ایم رسول الله فرمود که آنرا بدیار خویش برید و بر ارباب فقر و احتیاج که دران سرزمین می باشند قسمت کنید قوم جواب دادند که ما نیاورده ایم مگر چیزی
را که از فقیران ما زیاده آمده گویند که وفد تجیب از فریضه و سنت و سائر احکام شریعت سوال ها کردند حضرت نبوی را بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده و در تعظیم و اکرام
آن قوم مبالغه فرموده و پیش از آنکه بدیگر وفود داده بود بآن جماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچ کس از شما مانده که صله و جائزه بآن نرسیده باشد گفتند
جوانی مانده که بحسب سن از همه ما با خردتر ست و او را بجهت محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمایند [illegible]

بن فریسید آن قوم منزل بار[illegible] فرموده بود بجای آورند مردجوان بمجلس همایون حاضر شد و گفت یا رسول اللہ من مردی ام غریب گردیده که حالا در خدمت تو بودنه حاجتی و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز برآور استفسار فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که بجان من از وطن و مقصود و از آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی غرض ازین تصدیع آنست که از حق عز و علا درخواست کنی که جرائم مرا باب مغفرت بشوید و با فاضه اخلاق خفوتن بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیائی بی بنیاد ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلوات اللہ علیه و آله چون علو همت او را از ماسوی مشاهده فرمود پر توالتفات بر حال وی افگنده بر زبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانیدند که اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غنا فی قلبه بعد ازان موازی هر چه بهر یک از یاران او انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت و آن جماعت بقبیله خود مراجعت نمودند نقل ست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی علیه السلام بعضی از ایشان را بوضع سنا دیده از حال آن جوان پرسیده گفتند یا رسول اللہ قانع تر و بلند همت تر از ان شخص هیچ کس ندیده و نشنیده ایم و در میان همت او مجموع دنیا و مافیها مساوی پشه وزن نداردو ما احسن قائل سه چون چشم سنجری رنج دیده سیاه باده با فقر آگرد و هوس ملک بخرم ✤ اگرچه دفتر نامسعد و دیرین سال بدینه مکرمه آمد نداما درین مقام بر همین قدر اکتفا نمود تا سخن بطویل نه انجامد والسلام ذکر وفات عبد اللہ بن ابی سلول در شوال سال نهم از هجرت عبد اللہ بن ابی سلول منافق بیمار شد و در ذیقعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرمود و در حین نزاع آنسرور را وگفت که من ترا از محبت یهود نهی کردم و تو بقبول من عمل ننمودی عبد اللہ جواب داد که سعد بن زراره با آنکه ایشان را دشمن می داشت عداوت آن جماعت مرگ را از وی باز نداشت یا رسول اللہ این زمان سر زنش نیست اکنون وقت استمالت است التمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و دران روز رسول اللہ دو پیراهن پوشیده بود آن یک را که ملاصق بدن بود بعبد اللہ داد و ابن ابی پیراهن زیرین را التماس نموده تمنی وی مبذول افتاده و باز خواهش نموده گفت یا رسول اللہ امید وارم که بر جنازه من نماز گذاری بوازع خدای تعالی مسلمت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد آن حضرت قبول نموده ارباب سیر رحمهم اللہ آورده اند که رسول اللہ در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پیراهن را که موسی صافی عقیدت بود بپوشش فرمود و چون جنازه عبد اللہ را بموضع حفر بردند حضرت برخاست تا برود و بروی نماز گذارد عمر از جای خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول اللہ مخواهی که بروی نماز گذاری و او در فلان روز این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که ای عمر دست از دامن بازدار و عمر همچنان الحاح می نمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش و من اختیار استغفار کرده ام و اگر می دانستم زیادتی استغفار هفتاد بار موجب غفران عبد اللہ می شود هر آینه بران زیاده می کردم و این سخن مشعر ست بانیه لامیه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر اللہ لهم بالجمله رسول اللہ بر سر عبد اللہ نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زائل نشده بود که آیه کریمه تعالی این آیه فرستاد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیه در روضة الاحباب مسطور ست باین عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از انکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت سبحانه قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی در کنار مبارک خود نهاده آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت راقم حروف گوید که سیاق این روایت و آن روایت که آیه و لا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبد اللہ نازل شده نوع تباینی هست با آنکه بکلام روضة الاحباب نیز مشعر ست با آنکه نزول آیه مذکوره قبل از دفن ابی فرود آمده نقل ست که چون منافقان نیازمندی ابن ابی را در حال نزع نسبت بحضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان باسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که طالعه این نسخ مبسوط کند معلوم خواهد کرد که سبب عیادت و موجب الیاس و اکرام حضرت رسالت پناه ابن ابی را که رئیس وی نفاق عدیل نداشت چه چیز بوده و کدام امر ان سرور را بر ین لطف و احسان داشته

ذکر رفتن صدیق و امیر المومنین علی بجانب مکه معظمه درین سال ابو بکر بفرموده حضرت رسول متوجه مکه شده و علی مرتضی نیز از عقب او روان شد علمای سیر آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت پناه رایه آن شد که حج بگذارد و چون بسمع اهالی آن حضرت رسید که مشرکان بر سم جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند و برهنه و عریان طواف بیت الله می نمایند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در حال زیارت آن عزیمت را موقوف داشت اما صدیق اکبر را با مارت سه صد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلائق را مناسک حج بیاموزد و از اوائل سوره برائة تا چهل آیه بر مردم خواند و ابو بکر از موضع ذو الحلیفه احرام بسته بجانب مکه متوجه شد و روان شد مقارن این حال جبرئیل فرود آمد و پیغام حضرت عزت بآن سرور رسانید که باید هیچ کس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی و بر انستی تو باید که از تو باشد و چون امیر المومنین علی از میان قوم و عشیرت به نزدیکتی قرابت و قرابت به رسول اللہ اختصاص داشت آن سرور خطاب ولایت مآب را از کیفیت واقعه [illegible] که ابا بکر برود و اوائل سوره برائة را بر وی بخواند و در موسم حج بر مردم بخواند و این چهار کلمه را بخلق رساند یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که کلمه [illegible] دوم آنکه برهنه طواف کعبه نه نماید سوم آنکه بعد از امسال هیچ کس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد و موافقت بخداوند

رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود بخون و مال او بدر گردد و جابر بن عبد الله انصاری که با صدیق عزم حج گذارون آمده گوید که چون بحج رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر صدیق پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت پناه بگوش او رسیده و او در امامت توقف نموده گفت این آواز ناقهٔ حضرت رسول است و گویا که آنحضرت امور شده که حج گذارد و ما را بیاید تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی بر ناقهٔ آن حضرت سوار برسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا با امور جواب داد که مامورم لیکن اوائل سورهٔ براة را بمن وحی فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلائق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات تسلیم مرتضی نموده نماز بگذارد و جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سورهٔ براة بر مردم خواند و کلمات اربعهٔ مذکوره با ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابو بکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز با پنج مامور شده بود قیام نمود آورده اند که چون امیر المومنین علی کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از ایشان آواز داد اگر بریده نشدی انچه میان ماه و پسر عم تست از سوگند هر آینه اقتدا می کردیم تو علی فرمود که اگر نه برسول الله دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ نگوئی تا ما از آئی هر آینه بر گشتن تو اقدام می نمودم گویند که چون امیر المومنین علی بمکه رسید شمشیر بر گشیده گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را تنبیع تادیب کنم انگاه بر که برهنه بود جامه بوشیده زیارت خانه کرد یا از زبان اعتراض نمود نقل ست که چون صدیق و علی مرتضی از زبان قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر از ان سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرأت سورهٔ براة منع کردی حضرت فرمود که ای ابو بکر هیچ امری از تو بوجود نیامده و هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و صاحب من خود بر تو در ان زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمده گفت که هیچ کس باین کار قیام ننماید الا تو یا کسیکه از تو باشد در اعلام اوری مذکور ست که علی در راه با ابو بکر رسید ابو بکر پرسید که ای علی چه واقع شده مگر در شان من چیزے نازل گشته علی گفت نه ولیکن رسول خدای مرا فرموده که سورهٔ براة از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم ابو بکر از راه برگشته بمدینه رسول الله آمد و بعرض رسانید که ایا لیقضی لامر طالب الا عتاق فیدالی فلما نوجهت ترددت عنه مالی انزل فی القرآن فقال النبی لا ولکن الا یبن هبط الی عن الله عز وجل ان لا یودی الیک الا انت رجل منک وعلی منی وهو اخی ووصیی وواریتی وخلیفتی فی اهلی وامتی من بعدی تقضی دینی وینجز وعدی والا یودی الا علی ذکر آمدن وفود تزد آن غایت محمود وی این سال نیز از اطراف وجوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی فائز گشته ازان جمله جمعے از غامد آمده در بقیع رحل اقامت انداختند و بعد از ان بمجلس سید عالم اشتافتند شخصے غیر من جهت محافظت اشتر در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آن سرور فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت و چون از این معنی فراغتے دست داد ازان قوم استفسار فرموده که در منزل خویش کسی را بلند داشته اید جواب دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که بسال از ما همه خرد تر ست حضرت فرمود که بخواب رفته و در دم در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصے از ایشان گفت که هیچ کس ازان گروه عیبه ندارد الا من آن حضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصے انتهاز فرصت نموده و عیبه را در ربود من از خواب جسته در عقب او شتافتم دیدم که در مغاکے در دون رفته عیبه را مدفون ساخت و من او را بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت بآن جوان گفتند که رسول ما را ازین حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی می دهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کائنات آمده صورت واقعه را معروض رائے همایون گردانیدند و آن جوان نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خداوند عز وجل و نبوت حضرت رسالت پناه اعتراف نمود و دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبد الله البجلی بود و صورت واقعه آنکه جریر بن عبد الله با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی استعداد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آن جماعت حضرت رسالت پناه با یاران فرمود که ازین راه مردے طالع خواهد شد که بروے اثر سبحهٔ ملک باشد بعد از اخبار جریر بن عبد الله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت با او فرمود که متابعت می کنی با من بانکه گواهی دهی به یگانگی خدای تعالے و بر رسالت من و با قامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیک خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگرچه بنده حبشی ست جریر برین جمله بیعت کرده حضرت از وے احوال قبائل که با و فرب و جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانه ها انهدام پذیرفته مخلوق در مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلیصة چیست جریر گفت که بتخانه ذو الخلیصة بحال سابق ست رسول الله فرمود که اے جریر مرا خاطر ازان فارغ نمی سازے جریر گفت یا رسول الله چه سنگ بنا بیش من آن بود که آن مهم بدست من کفایت شود و غیرے نیابد آن اشتغال ننماید رسول الله فرمود که بروید و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله

مردے طالع خواہد شد۔ بعد ازیں آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از اخبار جبرئیل بن عبد اللہ با قوم خویش اسلام شد و حضرت با او فرمود کہ مناسب نیکنی یا من آنکہ گواہی دہی بر یگانگی حق تعالی و بر رسالت من و با قامت صلوٰۃ و ادا ازکوٰۃ و صوم رمضان و نیک خواہی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگرچہ بندہ حبشی است جریر بن عبد اللہ بجملہ بیعت کردہ حضرت ازوی احوال قبائل کہ با و قرب و جوار داشتند استفسار نمود جواب داد کہ یا رسول اللہ ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافتہ و بتخانہا را اندام بر پرداختہ طالق در مساجد و مساجد با قامت جماعت و جماعات می پردازند آن سرور بر سید کہ حال بتخانہ ذو الخلیصہ چیست جریر گفت کہ بتخانہ ذو الخلیصہ بحال سابق ست رسول اللہ فرمود کہ ای جریر مرا خاطر از ان فارغ نمی سازی جریر گفت یا رسول اللہ پیوستہ تمنای من آن بود کہ آن مہم بر دست من کفایت شود و غیری بر ہدم آن اشتغال ننماید رسول اللہ فرمود کہ بروی آن بتخانہ را خراب گردان جریر گفت یا رسول اللہ از بجا تا ذو الخلیصہ مسافتی بعید ست و بر اسپ سوار نمیتوانم شد کہ بسرعت طی مسافت کنم و بر ہر اسپ کہ سوار میشوم مرا می افگند و اگر بحبت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید بروز زمانی ممتد باید کہ با آنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود کہ اللھم اجعلہ ھادیا و مھدیا از جریر منقول ست کہ گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از مدینہ بیرون آمدم و با خود گفتم خدای کہ محمد را بر اسپی سرکش تند سوار شدم و تصور کردم کہ آن اسپ در زیر ران من بسان گوسفندیست و شب و روز نمیراندم تا بمقصد نرسیدم و آنش بتخانہ زدہ آنرا بخاک ہمسان ساختم و قاصدی بمدینہ فرستادہ حضرت را از ین حال آگاہ ساختم گویند کہ اہل ذو الخلیصہ بعد از حرق و انہدام بتخانہ شرف اسلام دریافتند و در خزینہ آن بتخانہ مال و متاع و پوی خوش لبسیار بود ہمہ را بمدینہ آوردند حضرت مقدس نبوی چون از صورت حال و انہدام بتخانہ خبر یافت بتبجیل و مسرور گشت و در شان جریر و قوم او دعای خیر کرد و منقول ست کہ طول قامت جریر بر شش گز بود و چون بر اسب نشستی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچہ عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی و دیگر از ان جملہ وفود بنی خلیفہ بود ایشان چون بمدینہ رسیدند در سرای رملہ بنت الحارث باشارت رسول اللہ نزول کردند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافتہ ایمان آوردند و مسیلمہ کذاب در مسلک آن جماعت انتظام داشت و قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نمودہ و چون بیمامہ باز گشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و گفت خدای محمد مرا با محمد در امر نبوت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان با و ایمان آوردند و وی بر متابعان خود وضع صلوٰۃ و شرب خمر و اخذ ربا بر ایشان مباح گردانید و بر ابر قرآن مجید بہذیانات کہ از فصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب دادہ دو کس را از گزاریان قوم خویش بسفارت نزد خواجہ دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامہ ارسالی کرد و عبارت نامہ بروایت صاحب مستقصی اینست من مسیلمۃ رسول اللہ الی محمد رسول اللہ اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفھا و لکن قریشا قوم لا یعدلون یعنی این نامہ ایست از مسیلمہ کہ رسول خدا ست بسوی محمد کہ فرستادہ خدا ست اما بعد تحقیق کہ خدای تعالی مرا در امر نبوت و مہم رسالت شریک تو ساخت و مارا ست نصفی از زمین و نصفی دیگر از آن قریش و لیکن قریش قومے عدار اند و چون فرستادگان مسیلمہ بمدینہ رسیدہ مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی در غضب رفتہ چوب پارہ کہ مسواک بر دست گرفتہ بود فرمود کہ بخدا سوگند کہ اگر این را از من طلب کند با و ندہم آنگاہ رسول اللہ از ان فرستادہ پرسید کہ شما چہ میگویید گفتند کہ آنچہ مسیلمہ گفت ما نیز ہمین میگوییم حضرت فرمود کہ اگر کشتن رسول نہی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب مسیلمہ کذاب باین عبارت نوشتند کہ من محمد رسول اللہ الی مسیلمۃ الکذاب سلام علی من اتبع الھدی قد بلغنی کتابک الکذب و الافک و الافتراء علی اللہ فان الارض للہ یورثھا من یشاء من عبادہ و العاقبۃ للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول خدا بمسیلمہ کذاب سلام بدان کس کہ اتباع ہدایت کند بدرستیکہ رسید کتاب تو بمن کہ مبنی بود بر کذب و افترا بر خدای تعالی زمین از آن خدا و نداست او عز و علا ہر کہ خواہد ارزانی دارد و حسن عاقبت نعمت عاقبت اہل تقوی ست منقول ست کہ این ہر دو نامہ را یکی از قصحای عرب عرض کردند آن فصیح گفت کہ نامۂ دوم بنامہ پیغمبران می ماند حاتم ہر دو گوید کہ اگر تو بمن بخشی گردن تو بمن بخشیدہ ہمین اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید بیمامہ و شرح کشتن مسیلمہ کذاب بیاید و السلام و در ین سال فیروز دیلمی کہ خواہر زادۂ نجاشی بود آمد و مسلمان شد و این فیروز آن کس ست کہ اسود عنسی را کہ دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید چون بعضی کیفیت از ائمہ انجا بر آنند کہ قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بود نہ در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعہ در ضمن فضایای آن اوان مرقوم کلک بیان خواہد گشت انشاء اللہ تعالی و در ین سال ایران حاکم یمن کہ بکر اسلام و سمت گذارش یافت از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون بر تباہی این خبر پیشگاہ ضمیر انور مستنیر گشت از موقف فرمان واجب الاذعان بعزیمت مملکت یمن صادر گشت و ضبط گوشہ از مملکت باذان را پسر شش از زانی داشت و عنان اختیار بعضی از ان در قبضہ اقتدار عامر بن شہر ہمدانی نہاد و ہر قطری از اقطار آن ممالک بامیری مشرفی گردانید و ناحیہ زبید را بعلی بن امیہ و بعضی را بمعاذ جبل داد ذکر توجہ امیر المومنین علی بجانب یمن و شرح حالات آن امام زمن در ین سال حضرت مصطفی علی مرتضی را معزز گردانید کہ بجانب یمن رود و فرمان داد کہ در موضع قبا لشکرگاہ سازد تا ہمہ عمدہای کہ نامزد ملازمت او شدہ اند در ان محل مجتمع گردند و بحبت تبرک و تیمن خود نیز بہمان موضع فرمان فرستاد و علامہ گذاشتند کہ ترتیب بندہای از جانب پیش و دیگری از جانب قفا و از اہل شجاعت سہ صد نفر ملازم

او گردانیده فرمودای علی ترا فرستادم و برمفارقت دریغ می خوردم و فرمودای علی بر دنا بساحت ایشان وقتال مکن تا ایشان با تو مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام امتحان و انقیاد بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر قبول کنند هیچ وجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یارسول الله مرا بار جمعی از اهل کتاب می رسد و من خواهم که چندان وقوف بر علم قضا با و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینهٔ علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لا جرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان مبارک جاری گردانید که اقضاکم علی مرتضی که رسول خدا در اوان وداع با علی مرتضی فرمود و الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد تا بهتر ست از انچه آفتاب بران طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیر المومنین علی با سه صد کس از مردم ملاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتمار را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان آمد از ابن اسحاق منقول ست که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم از لشکر مخالفان دیدیم و مرتضی علی بعد از صلوة و فراغت از امامت ماصف کارزار برآراسته در میدان آمده نوشتهٔ رسول الله بر آن قوم خوانده ایشان را بالقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد بیکبار قبیلهٔ همدان از جملهٔ ارباب یمن شرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال را باز نمود آنسرور از ین خبر بلتهج و مسرور شده سجدهٔ شکر بجای آورد در بعضی کتب مسطور ست که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیر المومنین بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیر المومنین علی بریده بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طائفه اباو امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ گردند امیر لحظه توقف فرمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید بغیر جنگ چاره نیست صف لشکر برآراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از انکه فریقین بنسبهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی بران نام از قبیلهٔ مرجع بمیدان درآمد اسود خزاعی مانند شیر ژیان روی بجانب او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادیه پیمای خاکسار را با آتش دوزخ فرستاد بعد ازان امیر المومنین علی قدم در میدان نهاد و چون از لشکریان بست کس کشته شدند بقیهٔ السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیر المومنین از پی شتافته باز آن جماعت را بالقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته و معروض داشتند که اشارت فرمای تا با طائفه که ربقهٔ اسلام را بر سبیل رقبهٔ خود نساخته اند و دیبای استسلام را بر دوش انقیاد نینداخته بمحاربه قیام نمائیم انیک اموال ناحق الله ازان اخراز کن تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم ملتمس ایشان را بمنتهی دل داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس ازان افزایده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب برقمزهٔ کلک بیان خواهد گشت متون کتب سیر مشحون بست باین خبر که رسول الله پیش از توجه علی مرتضی خالد بن الولید را بمن فرستاد آنگاه جناب ولایت مآب را بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را جهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریده بن الحصیب منقول ست که گفت من در ان لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس غنائم جدا شد علی کنیزکی که یکی از جمله طلاحت از سایر کنیزکان ممتاز داشت مرقوم رقم اختصاص گردانیده بادی صحبتی داشت و غسل کرد با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند آنگاه با علی گفتم که یا ابو الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک را که در خمس واقع شده در سهم آل محمد داخل شد بعد ازان نصیب آل علی گشت با و نزدیکی کردم بریده گوید که چون بخدمت سید کائنات فائز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمودای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آن سرور فرمود که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب علی از ین خمس بیش ازین جاریه بوده و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون صورت حال را معروض رسول الله گردانیدم رخسارهٔ مبارکش برافروخت و فرمود که در بارهٔ علی گمان بد مبر که او از من ست و من از اویم و او ولی شماست و بعد از من بر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید که بعد ازان علی بن ابی طالب را از همه کس دوست تر داشتم در بعضی از کتب مسطور ست که بعد از غزوهٔ تبوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آن سرور شمهٔ از حالات دو فرقهٔ اکبر با عمرو گفت عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم با وی موافقت نمودند درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی شمت الخثعمی را دیده و گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورده تا بفرمان آن سرور انتقام از وی کشد رسول الله فرمود که اما الاسلام فابکان فی الجاهلیة عمرو بن معدی کرب ازین جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طائفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست چون این خبر بسمع همایون سید کائنات رسید علی ابن ابی طالب را بر طائفه از مهاجران امیر گردانیده بدو فرمود که قوم عمرو را بدو نزد مسلمان سازند و خالد بن الولید را هر مرتبه از اعراب بدو ان ساخت و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر بود و خالد باشد بالجمله

مرتضی علی خالد بن سعید العاص را مقدمهٔ لشکر ساخت و خالد بن الولید ابو موسی اشعری را و هر یک ازین دو گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد با خیل خود متوجه ایشان شده
بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند چون امیر المومنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که هر جا
فرستادهٔ من بتو رسد باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیر المومنین علی خالد بن سعید را فرمان داد که او عقب خالد بن الولید برود و هر جا که او را یابد وی را
نگاه دارد تا امیر باو پیوندد و خالد بن سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ولید پیوست او را بواسطهٔ مخالفتی که کرده سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیلهٔ عمرو
بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا ابا ثور چون می بینی جوان قریشی را که توجه این جانب نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هر جا گاه که مرا ببیند معلوم او گردد
بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیر المومنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای
تو باد مرا مرخص فرمای تا سزای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود که اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل
خود قرار یافته و امیر در برابر عمرو آمده بانگی بروی زد و عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایت مآب روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاده برادر و برادر
زادهٔ عمرو را کشتند و منکوحهٔ او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیر المومنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد سعید را همانجا
بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را امان دهید و چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد
خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر زن و فرزند وی درگذشت و در آن سفر بعد
از ظهور فتح امیر المومنین علی جاریه از جواری خمس بجهت خویش اختیار کرده بود و خالد ولید برین معنی اطلاع یافته بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول خدا را از آنچه
علی کرده آگاه سازد و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامهٔ خالد که مشتمل بر شکایت علی بود بآن سرور داد و چون آنحضرت بر مضمون مکتوب وقوف یافت
متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در ارتکاب این صورت رخصت دهی رنج مسلمانان ضائع شود حضرت مقدس
نبوی فرمود ویحک یا بریدة احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی ابن ابی طالب را حلال ست از غنیمت آنچه مرا حلال ست و علی ابن ابی طالب بهترین مردمانست
ترا و قوم ترا و بهترین کسانی ست که پس از من باشد کافهٔ امت را یا بریده پرهیز کن از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید آرزو بردم که در آن
زمان زمین شگافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام عداوت علی نباشم
و او را دشمن ندارم و در شان وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلائق بود نزد من مولف کتاب اعلام الوری
گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است ذکر اسلام کعب الاحبار به برکت کلام حیدر کرار روایت ست که در آن اوان که امیر مومنان علی
علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبه ها می خواند و بتعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده
و بر راحله نشسته بمرافقت شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم
شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست می گوید بار دیگر جناب ولایت مآب فرمود که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که بدست کوتاه
خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق امیر نموده آن جرگه رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر تو مشتبه است کعب جواب
داد که آن شخص که بشب می بیند و بروز نمی بیند کسی ست که بکتاب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نه و آنکه شب می بیند و نه روز شخصی ست که بهیچ کدام ایمان ندارد و قول
ثالث مبین آنست که خدای عز و علا قبول صدقات می کند و زیادت بران صدقه چیزی کرامت می فرماید در این اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حلهٔ خود را از بدن
بیرون آورده باو داد جریر یهود ازین حرکت رفته پیش از کعب باز گشته روی بمنزل خود نهاد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحلهٔ خود بمن دهد
و راحلهٔ مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله بران زیارت کنی من راحلهٔ خود بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود کعب حلهٔ آن ضعیفه ستاند و پوشیده سوار شد و از
عقب جریر روان شد چون باو رسید گفت من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة کعب بعد از آن باز بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شکل و شمائل حضرت
مقدس نبوی استفسار نمود و امیر المومنین علی ایجابا لملتمسه تعداد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب بنیاد تبسم نموده امیر المومنین علی از سبب آن پرسید
کعب گفت جهت تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را بآنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان از امیر المومنین
علی احکام اسلام بیاموخت و هم در یمن اقامت نموده بتمهید قواعد و قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت امیر المومنین عمر بمدینه آمد و همیشه از تاخیر در ملازمت

حضرت خیر البرایا متاسف و متحسر می بود اما در تاریخ ابن حمدان مسطور است که در آن زمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت و چون
رایت نصرت آیت فاروق بآن بلاد رسید کعب بدست بوس مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم ذکر نزول آیه کریمه مباهله و در آمدن اهل نجران از
در مصالحه و مساهله درین سال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را
باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کائنات بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان
این وفد سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقبت لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب
رجال و پناه و مجتمع ایشان بود موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم آن جماعت و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت
و ملوک روم بجهت وی کنیسها بنا کرده و او را ردت معین نموده و ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جمله چهارده کس بود و در راه اشتر ابو الحارث
بسر در آمده کرز گفت بسر در آید آن کس که العبد است یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول
خداوند است که ما انتظار ظهور او می کشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد
مستلزم مخالفت قوم نصاری است اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طائفه نماند و آنچه بما داده اند از نفائس امتعه و کرائم اموال باز ستانند ازین سخن محبت
اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتعجیل رانده و چون بسعادت دست بوس فائز گشت ایمان آورد و نقل است که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشترین طلا
در دست داشتند و جامه های سفر از بدن بیرون آورده حله های ابریشمین پوشیدند و دامن کشان بمسجد رسول الله در آمده بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب
سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود نجرانیان بمقتضی کیش خود روی بجانب مشرق آورده باداء صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس
نبوی هیچ کس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون
آمده عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف را پیدا کردند چه با ایشان سابقه معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چونست
بدیار خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المومنین علی که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب
داد که صواب آنست که انگشترین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و بقولی جامه های رهبانان در بر افگنده
بمجلس همایون در آیند قوم نصاری بموجب فرموده امیر المومنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی در آمده سلام کردند آنسرور زبان
مبارک بجواب ایشان بگشاد و فرمود بآن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه آنحضرت ایشان را
بنوازش مفخر و سرفراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند درین اثنا اسقف گفت ای محمد چگوئی در شان سید ما
مسیح حضرت جواب داد که او بنده خدا بود و پیغمبر وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود نی اسقف گفت پس چگونه گفتی که بنده و مخلوق
است و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمی گویم درین شهر باشید تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل
شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده و آنچه درین باب نازل شده بود بر آن قوم خواند
ایشان باعتقاد خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم یعنی در باره همدگر دعا کنیم که لعنت
خدای عز و جل بر اهل افک و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت پناه ملتمس
ایشان را مبذول ساخت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقبت که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد بهر چه صواب
دیدنست عمل نمائیم عاقبت گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبریست مرسل و در شان عیسی دلیل روشن آورده
ترک مباهله کنید والله که هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته و اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید قدم
در مقام مصالحت نهاده بقبول جزیه در تراضی خاطر او کوشید مهم برین جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و در آن حین حضرت
ختمی پناه از حجره همایون بیرون آمده دست حسن بن علی را در دست و حسین بن علی در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذارند و رسول الله ایشان

می فرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید معشر نصاری که پنج کس بدین نهج دیده و حدیث دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته ابو الحارث که عالم و صاحب مدارس ایشان
بود گفت ای یاران روی چند می بینم که اگر خواهند کوه را از مقام خود زائل گردانند البته چنان کند وظیفه آنکه با او مباهله ننمائید والا در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید و مرا
عقیده آنست که اگر با وی مباهله کنید یک تریبا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری توهم نمودند معروض رای اشرف رسول الله گردانیدند که ما با تو مباهله نمی کنیم آن
سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود آن گروه ابا و امتناع نموده حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست ولیکن
با تو صلح می کنیم که هر سال دو هزار حله در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حله ها چهل درهم باشد بدهیم مشروط بآنکه ما متشبث بدین خویش در زنهار و امان تو
زندگانی کنیم حضرت باین مصالحه رضا داده و در آن باب صلحنامه نوشته تسلیم نصاری نمود در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری باهم مشورت
نموده قرار بران دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما ازین
امر احتراز و اجتناب نمائید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد یا او مباهله کنید و چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین
بن علی در دست و علی و فاطمه در عقب آنحضرت میرفتند درین اثنا عاقب و سید و ابو الحارث که روسای نصاری بودند پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند
گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی ابن ابی طالب است و این زن دختر اوست مادر این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدائیکه جان من در قبضه
قدرت اوست که من جمعی را می بینم که اگر از حق عز و علا مسئلت نمایند که جبل را از زمین برکند برکنده شود با او مباهله مکنید که بخاصه خود آمده و بخدای تعالی وثوق دارد اگر با او مباهله
کنید زمان شما متغیر شود و بلای شما فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه از بهر دل قیصر بودی من از نخست مسلمانان شده بودمی ولیکن با او صلح کنید بر آنچه
رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آن جماعت رسید بدو زانو بنشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو زانو در آمد چنانچه پیغمبران نشینند
بمباهله و حق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم ولیکن مصالحه می نمائیم آنگاه صورت صلح بر وجهیکه مسطور شد میان
آنحضرت و نصاری انعقاد افتاد بعد از مصالحه حضرت رسالت پناه با اسقف فرمود که گویا ترا می بینم که بمنزل شوی و بخفتی و پالان بر شتر نهاده پس آنرا از پیش گردانی اسقف چون
بمنزل خود رفت بخفت بعد از آن برخاسته از سر غفلت پالان را مغلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله منقول
است که در آن اوان رسول الله بر زبان معجز بیان بگذرانید که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که عذاب بر اهل نجران متعلق می شد اگر مباهله میکردند و خدای تعالی صورت
ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ می گردانید و ازین وادی آتش بایشان می بارید و خدای تعالی نجران و اهل آنرا تا طیوری که بر روش اشجار بودند مستاصل میگردانید و پیش
از گذشتن یک سال نصاری هلاک میشدند قال فی کشف الغمه عن عائشة ان رسول الله خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم
علی قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ذکر حجة الوداع درین سال حضرت مقدس نبوی حج گذارد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعد از تصمیم
عزیمت بجانب مکه بقبائل عرب که شرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرب تصمیم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده بما
پیوندد و چون این اشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آن مجتمع گشتند
تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آنسرور بروایتی روز شنبه بیست و پنجم ذیقعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه
بیرون آمد و بروایتی هم در اول ماه در مدینه غسل فرمود و روغن در روی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدیل را مطیب ساخته از ثیاب مخیط متجرد گشته
و ردا و ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و قریب
بصد هدیه جهت خاص خویش سوق فرمود و یکی بدست مبارک خود اشعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم
که اگر شتری ازین شتران بسر حد هلاک رسد چه کنم فرمود که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه یمنی ستام او بزن و باید که تو و هیچ کس از رفقای تو از آن گوشت
نخورد و در آن زمان فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین را در هودجها نشانده بشرف مصاحبت اختصاص داشتند بروایتی در آن راه صد و چهارده هزار کس ملازم
رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر انصاری گوید که در ملازمت رسول الله چون بذو الحلیفه رسیدم
محمد بن ابی بکر از اسمای بنت عمیس متولد شد و اسمای آنحضرت پیغام داد که من بانفاس چه کنم آن سرور فرمود که عورت را بچیزی محکم به بندد و بر احرام خویش ثابت باش و
تلبیه بجای آورد و تلبیه باین طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن

موضع بگذارد و از انجا روان شده از جانب اعالی مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف بعد بار اول
بشتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود یعنی آهسته رفت و دران حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی
فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام ابراهیم دو رکعت نماز بگذرانید و در رکعت اول بعد از
فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرمود از در صفا بیرون آمده چون نزدیک بآن موضع رسید آیه کریمه ان الصفا
والمروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشان های عبادات حج ست و فرمود که ابتدا کنم که خدای تعالی ابتدا بهمان کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا
بر آمدی روی مبارک بقبله دعا آورده در خانه کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک ولا الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا
الله وحده وانجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده پس دعا کرد و سه نوبت کلمات مذکوره را بزبان مبارک راند آنگاه متوجه مروه شد و در میان وادی بتعجیل روان شد و چون از
وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون
آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود ثابت باشد تا روز نحر و فرمود که آنچه این زمان معلوم من شد اگر قبل ازین
میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه می خریدم و احرام خود بعمره منصرف می ساختم چنانچه شما حلال شدید من حلال می شدم ولیکن چون هدی مصحوب من است حلال نتوانم
شد تا نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طائفه از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال امیر المؤمنین
علی از یمن رسیده و شتری چند به نیت هدی حضرت مقدس نبوی با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام
نفرمودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا همان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام بحج بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک
من شو درین اثنا مرتضی علی فاطمه رض دید که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی عرض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النساء العالمین جواب داد که بامر پیغمبر باین امر قیام
نموده از احرام بیرون آمدم و رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده روز پنجشنبه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و دران موضع آرام
گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده بادای صلوة بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع عروه
در عرفات زده بودند نزول فرمود و در انجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان زائل گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سوار خطبه در غایت
فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام ست همچون حرمت این روز درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور های
جاهلیت را در زیر قدم در آوردم و هر آن خونی که دران زمان یعنی پیش از اسلام واقع شد و ارباب آن در مقام انتقام اند نا موجه و باطل ست و اول خونی که ببطلان
آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب ست پسر برادر پدرم و ربای جاهلیت را بر انداختم و نخست ربائیکه بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب ست
تا ابتدای ترک خون و مال بخود کرده باشم بعد از انکه سخنی چند در باب نگاه داشت نسوان و آنچه تعلق بایشان دارد بزبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی می گذارم
که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآن ست و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه معاش
کرد و بر چه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که دران روز گواهی دهیم که بشرائط رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد
ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی آن سرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد سه نوبت فرمود اللهم اشهد
بعد از ان بانگ نماز و اقامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند و نماز دیگر بآن جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده
بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و دران محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس گوید که دران حین که رسول الله در موقف توقف داشت
دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کف های دست نزدیک روی فرخنده آورده می فرمود فاضل ترین دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش از من بود اینست
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر در بعضی از کتب سیر مسطور ست که علما را اختلاف ست که در روز عرفه آنسرور روزه داشت یا نی و مؤید
قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله عباس گفته است که دران زمان که رسول الله در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد
او فرستادم از ان شیر بیاشامید چنانچه خلائق آنرا دیده دانستند که صائم نیست و درین روز آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل
شد آورده اند که دران روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظرها غائب شد آنگاه اسامه بن زید را ردیف خویش ساخت و زمام قصوی را چنان کشیده

میداشت که سر ناقه بر وساده که پیش رحل آن سرور نهاده بودند میرسید و چون به بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی تا بآسان بآنجا برآید و چون بمزدلفه رسیده صلوة مغرب
و عشا را بیک اذان و اقامت بگذارد و شب در مزدلفه اقامت فرموده نماز صبح را در تاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و به تکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده
چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه می شدند و در زمان نهضت فضل بن
عباس را که پسری صبیح الوجه بود ردیف خود گردانیده و فضل هر لحظه بطرف زنان بحرین که در عبور بودند نظر میکرد آن سرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان
بسوی دیگر می گردانید و چون ببطن مشعر رسید شتر خود را بتعجیل میراند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبه کبری بود روان شد و چون بجمرة العقبه رسیده در میان وادی ایستاد
و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از آنها تکبیری گفت و درین روز در منا خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون و مال و عرض و مانند خطبه روز عرفه و منطوی
بود بر خروج دجال و شکل و شمائل او محتوی بود بر نصائح و اشیای دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول الله بآنچه علی از یمن
آورده بود و قریب بصد رسیده بود از آن جمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و بنحر بقیه جمال علی مامور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده
موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و درباره محلقان سه و در شان مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه
برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از شترهای هدی خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی پختند و شرف دودمان لوای بن غالب باتفاق علی ابن ابی طالب
از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بعد از آن امیر المومنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای
شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محلی دیگر سرانجام نمودند و چون از احرام بیرون آمده سوار بمکه در آمده طواف خانه کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر
چاه زمزم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبد المطلب آب چاه زمزم را و اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب می کشیدم آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند
تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکه شریفه اقامت نموده عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف
گردانیده بعد از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده در آن مرحله نزول فرمود و در آن موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود الست اولی
بالمومنین من انفسهم آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که گوئیا مرا بعالم بقا استدعا نمودند و من اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر
عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظم ست قرآن و اهل البیت من به بینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت بآن دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت آن دو امر بچه نوع بجای
خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهد گشت تا در کنار حوض کوثر که بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستیکه خدای تعالی مولای من ست و من
مولای مومنان آنگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وان من مولاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره ودار الحق معه حیث کان. راقم
حروف گوید که محصل آنچه در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار درین باب مسطور و مذکور شده اینست که حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان
آن موضع را صفا دادند و پالانهای شتران را جمع کرده بزیر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت بلال موذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بر روایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع
گشته رسول الله بر بالای آن پالان ها برآمد و علی نیز بامر آن سرور بر آن موضع برآمده در پهلوی راست او بایستاد و حضرت ختمی پناه زبان خجسته بشکر و سپاس حضرت عزت گشود و
خلائق را نصیحت فرمود و از مرگ خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدار بقا میخوانند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بر آن
زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدای ست و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای
شما مجموع جواب دادند که خدای عز و جل و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی ست از نفس او و دست علی را گرفته از پالانهای شتر برداشت چنانچه قدم
امیر بر سر زانوی پیغمبر رسید و فرمود هر کرا من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آن کس را
که او را یاری دهد و مخذول گردان آن کس را که او را مخذول دارد و فرو گذارد پس فرود آمد و در خیمه خاص نشست و فرمود که امیر المومنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات
خلائق را امر کرد که بخیمه علی رفتند و زبان به تهنیت آنحضرت گشادند و چون مردم ازین امر فارغ شدند امهات بفرموده خواجه کائنات نزد علی رفته او را تهنیت گفتند از جمله
اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو ای علی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات نقل ست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل قریب
بمدینه رسیده چشم مبارکش بدان بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون
صدق الله وحده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و درین سال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر سر بالین

ابراهیم برد (فرزند ارجمند را در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان سان دید دیدهٔ مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را از گریه نهی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم ست و هر کس که ترحم نکند بروی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعدهٔ صدق بودی و آنکه راهی ست رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید هر آئینه از ین اندوهناک تر شدمی با وجود آنکه در فراق تو محزون و چشم اشکبار ست انچه رضای حق تعالی بدو مقرون نیست نگویم بر او بن فارب گوید ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بروی نماز کرد و فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه بست که شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند بواسطهٔ این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خدای عز و علا و بمرگ هیچ کس گرفته نمیشوند و چون به بینند که گرفته شده باشد برشما باد بدعا یعنی بنماز تا کشاده شود **ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین** علمای سیر رحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده تا دهم ماه صفر بدان علت مبتلا بود و روز دیگر رسیده طائفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلحه بن خویلد اسدی و شجاع بن حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر کشته شدن اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم شکین رقم در وقایع آن زمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلحه و شجاع هم دران اوان از قوة بفعل آمد فیضهٔ ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از جمله وقایع این سال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشر من صفر فرمان داد که طائفهٔ از مسلمانان تهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم بر ساز ند و روز دیگر اسامه بن زید را طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر ساخته ام بر وناحیهٔ موته که پدرت را کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و اگر خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده لوقف نمای و زود باز آی و جاسوسان از پیش روان کن و راه بران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشر من صفر آن سرور راه در سرای عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای بدست فرخنده جهت اسامه بسته با او گفت اغزم بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را برگرفته و بیرون رفته ببریده بن الحصیب را تا صاحب لوا آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت تا سپاه در انجا مجتمع گردند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذوی النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار دران سفر با اسامه مرافقت نمایند این معنی بر خاطر بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله ابن غلام را بر مهاجران اولین و جماعتی ابن چنین حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع مبارک منان رسیده غیظ خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمده و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن ست که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن و امارت وی می کنید البته طعن در امارت پدر وی یعنی در سریهٔ موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایستهٔ امارت بود و بعد از و پسرش نیز شایستهٔ امارت ست اکنون وصیت مرا در شان او بخیر و نیکوی قبول کنید که او از جملهٔ اخیار شما ست و چون حضرت مقدس نبوی از ین حدیث فارغ گشت از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و این قضیه در روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داد و درین روز طائفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند خوج خوج بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه می شتافتند و دران روز مرض بر رسول الله سمت تزاید پذیرفته روز یک شنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد و بهر بالین مبارکش حاضر شده سر دوست آنحضرت را ببوسید و مرض رسول الله دران روز چنان اشتداد یافت که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بر آسمان میداشت و بر اسامه فرو میاورد اسامه گوید که معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد ازان اسامه از حجرهٔ رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب در انجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و دران زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود و اسامه را وداع کرده فرمود که اعزم علی برکة الله بنابر فرموده پیغمبر بعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود دامن ام ایمن باو پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است لاجرم اسامه باز گشت و اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه لبرا بار در زمان خلافت صدیق عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اکنون باز سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله در شبی از شبهای ماه صفر از حجامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله بدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش بگورستان بقیع مامور گشته و ابو مویهه را که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی آنکه ابو رافع را که حکم ابو مویهه داشت با خود بمراه ساخت ابو مویهه گوید که چون بقبرستان بقیع رسیدیم مدتی دیر پای بجهت اهل آن موضع استغفار نمود و در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم که از زمرهٔ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آن سرور کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوارنده باد ترا نعمتیکه بعطای الهی یافته اید و مبارک

بادمقامی که بفیض نامتناهی جانب آن شتافته ابد و باز رسته ابدالان فتنه ها که چون قطع های شب تاریک بصوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است و آخر آن بیوسته باول و نهایت بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکور ست که فرمود خوش گوار یاران آن نعیم که در آئید و دور بدالان فتنه ها که مردم در آنند نجات داده شمار اخداوند تعالی باز آنچه روی بمردم دارد فتنه ها چون قطع های شب تاریک که آخر آن متصل ست باول و آخر آن فتنه ها بدو نزدیک است از اول بالجمله ابو موبهه گوید که چون حضرت عزت بنوئی از امن سخنان فارغ شد روی بمن آورد و فرمود که ای ابو موبهه دنیا و خزائن آن بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان بقای در دنیا بعد از ان در بهشت و میان لقای حضرت مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا در ان و بعد از ان بهشت اختیار کردی فرمود بروردگار و بعد از ان بهشت اختیار کردم یعنی خزائن دنیا و آنچه ما سوی الله است همه را بهشتم از صدایقه مذکور ست که گفت من در ایام صحت از رسول الله استماع نموده بودم که هیچ پیغمبر ی از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن وی او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات بهیجه سمات او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهدا والصالحین وحسن اولئک رفیقا بعد از ان گفتی مع الرفیق الاعلی از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی اختیار فرموده مروی ست که رسول الله در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید من هم بامر الهی قیام نموده از بقیع باز گشته بخانه آمد و در خواب رفت باز با و گفتند که برود جهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار دوم چنان کرد و بحجرهٔ همایون باز آمد و بنوم و استراحت اشتغال نمود بار دیگر گفتند که برود برای شهدای احد دعا کند آنحضرت بجانب احد شتافته و بر بالهٔ شهدای آن موضع دعای خیر گفت و از انجا باز گشته در دم سر بروی عارض شده رحلت فرمود و بر بعضی از صحابه بر بستر گویند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در مقصد اول ی مذکور ست که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر باقی مانده بود در خانهٔ میمونه حضرت محموم گشته ثقیل شد و هر گاه که مرض خفیف تر گشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگویید که نماز گذارند روحی مفرط غیر منقطع بنوعی در بدن مبارک او تاثیر کرد که بیهوشی باز آورد در آعلام الوری باین عبارت مذکور ست که چون پیغمبر مبتلی بیماری یافت آن روز شنبه بود یا یک شنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از پی او میرفتند از یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را انچه در آئید امر فتنه ها چون پاره های شب سیاه که اول آن با آخر آن بازبسته است و از پس یکدیگری در آید پس گفت بدانید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی و امسال ده نوبت عرض کرد و سبب انهم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و من اختیار کردم لقاء حق تعالی و بهشت را چون من در گذرم از ین جهان مرا بشوی و عورتین من بپوش که هیچ کس عورت من نه بیند الا کسی که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبیکه در دگ من و گوچشم من باشد از ابیاشام تا بمیراث بابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بعد از ان بغسل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد بمسجد نشست و سر خود بسته بود و تکیه زده بر امیر المومنین علی بر دست راست و عباس بر دست چپ و بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بروی ثنا کرد پس گفت ای مردمان بدانید بدرستیکه نزدیک آمد که من از میان شما بیرون روم پس هر کس که او را نزد یک من دامی ست باید که نزد من آید و مرا خبر کند تا بدور سانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا به نزد یک تو وعده ایست که فرموده بودی بمن نزد هی پیغمبر فرمود که ای فضل آن سه و قیه بده و ده که بتو سپرده بودم آنگاه فرود آمد بامداد روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه بر منبر شد و خطبه کرد و گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدای تعالی و هیچ کس چیزی نیست که او را بآن چیز دهد یا بدان از وی شری دفع کند مگر بعمل ای مردمان هیچ کس نیابد که بروی دعوی باطل کند و هیچ کس نماند که تمنای غیر حق کند و بدان خدائیکه مرا بحق خلق فرستاده که مکافات ندهد مگر بعمل یا برحمت و جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردی هلاک شدی آنگاه سر بر داشت و گفت بار خدایا تبلیغ رسالت کردم یا نی نوبت بگفت و بعد از ان فرود آمد و نماز کرد بمردمان نشسته و بخانهٔ ام سلمه شد و روز دراز انجا بود پس صدیقه بیاید و استدعا نمود که بخانهٔ وی رود و پیغمبر را بخانهٔ خود برد و بخوری آنحضرت زیاده شد را آقم حروف گوید که من مولف کتاب اعلام الوری ام نیست اما جمهور علمای سیر و ارباب تواریخ از صدیقه چنین روایت کرده اند که گفت ابتدای مرض رسول الله در خانه میمونه بود و در روز نوبت از انجا بحجرهٔ من تشریف آورد من نیز در سر او شتم گفتم او اساء فرمود چه زبان دارد که پیش از من پیری و من تجهیز و دفن تو قیام نمایم و بر تو نماز گذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو انیست و مطمئن من آنکه چون از دفن من فراغت یابی بهم دران روز بازلی دیگر در حجرهٔ من بر اسم عروسی قیام نمائی آن سرور تبسم نموده فرمود که بل اما و اراساء این سخن شعر بود و بانکه در صدیقه بصحت مبدل گردد و آنحضرت بعرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید صدیقه گوید که بعد از ان رسول الله بخانهٔ میمونه مراجعت نموده مرض سمت از دیاد پذیرفت تا حدی که چون در خانهٔ میمونه مرض بر ذات همایون حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بشرائط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت فرمود که من فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول حق صدیقه است لاجرم بهبه رضا دادند که بخانهٔ صدیقه رود و قولی آنکه پیغمبر تصریح باین معنی فرموده از جمله ایشان زینب بعصمت

دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرون گشت حضرت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی
بر دوش امیر المومنین علی نهاده پای مبارک بر زمین می کشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند آن سرور را در ردای برداشته بحجرات امهات
مومنین می بردند چنانچه در ایام نبوت میرفت عبد الله عمر گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله دستوری ده که درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری
پردازم حضرت فرمود ای ابوبکر اگر من در مرض غیر از ازواج خویش را فرمایم که بیمارداری کنند مصیبت ایشان صعب تر گردد و مزد تو بر حق عز و علا نیست ام سلمه گوید که رسول الله
در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و نخست جهت شهدای احد آمرزش طلبید و بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود
گردانند الا در خانهٔ علی و فرمود که مرا از صحبت او گزیر نیست و او را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آن مقدار سوراخی بگذارم که بیرون آمدن ترا از خانه
از آن شگاف به بینم حضرت تجویز این معنی نفرمود یکی از یاران گفت یا رسول الله مراد بفتح ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که نه گشادن بفرمان من
بود و نه بستن صدیقه گوید که رسول الله در شدت مرض گاهی می نالید و گاهی بر پهلو می غلطید من گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یک کدام از ما صادر شود البته غضب
فرمای جواب داد که ای عائشه مرض من در غایت شدت ست بدرستیکه حق عز و علا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشوار می فرستد و هیچ مومن نبود که باو بلای نرسد
حتی خاری که در پای رود مگر آنکه خداوند تعالی درجهٔ او بدان سبب رفیع گرداند و هم از صدیقه روایت کرده اند که هیچ مرضی از مرض رسول الله اشد و اصعب ندیدم منقول ست
که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر رفتم و در آن حین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود دست بر بالای قطیفه منادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس
کردم و طاقت نداشتم که دست من بیواسطه ببدن او رسد ازین صورت متعجب شده کلمهٔ سبحان الله بر زبان میراندم حضرت فرمود که هیچ کس را بلا صعب تر از انبیا نیست
چنانچه محنت ایشان مضاعف ست اجر ایشان نیز مضاعف ست و بعضی از آن زمره را حق عز و علا به فقر و احتیاج چنان مبتلا گردانیدی که قدرت نداشتی بر غیر یک عبا که پوشش
او در شب و روز بودی و سرور بعضی از ایشان ببلا زیادت بودی از سرور شما بعطا مادر بشر بن براده میگوید که در مرض موت بر بالین رسول الله حاضر شدم و آنحضرت تب
محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب هیچ کس را چنین ندیدم فرمود که جهت آنست که اجر ما مضاعف ست آنگاه فرمود ای ام البراء خلق در باب مرض من چگونه میگویند گفتم
مردم عقیده کرده اند که بر جسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب ست فرمود که لائق بلطف و احسان خدای عز و جل نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت
از همزات شیطان می باشد و شیطان بر من استیلا ندارد و لکن این از اثر گوشت زهرآلودیست که در خیبر با پسر تو تناول کردم و در چندگاه آن الم و درد بر من تازه میگردد و اکنون
زمان آنست که رشتهٔ حیات انقطاع یابد عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مقدس نبوی قبل از رحلت بیک ماه اصحاب را در حجرهٔ صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارک
و تعالی شما را سلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و به نگاهداشت و جبر نقصان شما پردازد و در روزی شما وسعتی پدید آورد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع گرداند و در
ظل عنایت خود شما را ماوی دهد و از جمیع بلا و فتنه صیانت نماید وصیت می کنم شما را که پرهیزگاری پیشه کنید و از سوی خاتمت بیباکی بیندیشید مسالت میکنم از الله تعالی
که شما را حراست فرماید و او را جل جلاله بر شما خلیفه می گردانم و شما را از حق عز اسمه میترسانم و من نذیر مبین و مبلغ رب العالمینم زیادتی بر خدای تعالی روا ندارید بظلم و فساد
در بلاد و عباد او بدرستیکه حضرت الهی مراد شما را خبر داده که تلک الدار الآخرة الآیه آنگاه فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتم یا رسول الله
وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیک آمده است و مفارقت اصحاب قریب گشته بملاقات رب الارباب و وصول بدار الثواب پرسیدم که یا رسول الله ترا که شوید جواب
داد که مردانی که نزدیک ترین اهل بیت من اند گفتم کفن ترا از چه سازیم گفت اگر خواهید در همین دو جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب مصری یا حلهٔ یمانی گفتم که بر تو نماز
گذارد و از بی طاقتی بگریستیم و رسول خدا نیز بگریست و گفت ساکن باشید و اضطراب منمائید خدای تعالی بر شما رحمت کند و بر آن سعی ها که در امر دین از برای رسول رب العالمین
نموده اید جزای خیر دهد و چون از غسل فارغ شوید مرا در کفن پیچیده بر سریر نهید و سریر مرا در کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسیکه بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود
و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل بعد از آن از جنود ملائکه بعد از آن بگذارید که فوج فوج از مردم در آیند و نماز گذارند و باید که ابتدا بنماز من مردان اهل بیت
من کنند بعد از آن زنان اهل بیت من بعد از آن شما سلام مرا بیاران غائب من رسانید و تحیت من بطائفه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود ازین روز تا روز
قیامت ابو سعید خدری گوید که رسول الله در ایام مرض موت روزی از حجرهٔ عائشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنای آن گفت که
حق عز و علا بنده را مخیر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب و این بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابوبکر ازین سخن در گریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا ازین حدیث
باید گریست آخر بر ما ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بندهٔ مخیر پیغمبر ست و همچنین در آن خطبه فرمود که اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پروردگار

خویش بہر آئینہ فرامی گرفتم ابوبکر را خلیل خویش و لیکن باخوت اسلام فضیلتی تمام ست و او رسیدہ باین مرتبہ و مقام از صدیقہ منقول ست کہ گفت ہیچ احدی را در حرکات و سکنات و حسن سیرت و سریرت و اخلاق حمیدہ و اوصاف پسندیدہ از فاطمہ زہرا شبیہ تر بہ رسول اللہ ندیدم و ہر گاہ کہ فاطمہ بخانۂ پدر آمدی پیغمبر برای تعظیم او بر خاستہ استقبال نمودی و بجای خویش بنشاندی و چون رسول اللہ بدیدن او رفتی فاطمہ نیز نسبت بآنحضرت ہمین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آن فرزند ارجمند را طلبیدہ فاطمہ چون نزدیک حضرت آمد رسول اللہ فرمود مرحبا بالبتی و بر پہلوی خویش جای دادہ سخنی در گوش او گفت فاطمہ از ان حدیث در گریہ افتاد و چون بار دیگر رسول اللہ بر سبیل نہان با او سخن در میان نہان نہاد فاطمہ مسرور و خندان شد عائشہ گوید با فاطمہ گفتم من ہرگز ہیچ شادی را بغم و ہیچ فرحی را بہم نزدیک تر ازین کہ اکنون مشاہدہ کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمہ از کشف حال امتناع نمود گفت با فشای سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول اللہ از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم کہ آن سخنان چہ بود کہ پیغمبر با تو فرمود جواب داد کہ در نوبت نخستین فرمود کہ جبرئیل ہر سال یک نوبت پیش من بر ترتیل قرآن بر داختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان می برم کہ اجل موعود نزدیک رسیدہ من ازین سخن گریان شدم و در نوبت دوم فرمود کہ اول کسیکہ از اہل بیت من ملحق شود بمن تو خواہی بود ازین بشارت خندان شدم بعضی گفتہ اند کہ ہر دو سخن را در بار اول سید عالم بفاطمہ گفت و در کرت ثانیہ فرمود کہ راضی نیستی کہ سیدۂ نسوان اہل جنان باشی و در روایتی آنکہ دفعہ دوم فرمود کہ جبرئیل مرا خبر داد آنکہ ہیچ زنے از زنان مسلمانان را در رتبت عظیم تر از ذریت تو نباشد علمای سیر روایت کردہ اند کہ در زمانیکہ مرض رسول اللہ اشتداد یافت و اصحاب در حجرۂ او مجتمع بودند فرمود کہ دوات و صحیفہ را بیاورید تا از جہت شما چیزے بنویسم کہ بعد از من ہرگز گمراہ نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند کہ آنچہ فرمودہ ہمان عمل باید کرد و برخی گفتند کہ آیا این سخنان مثل آن سخنانیست کہ از شدت مرض میگویند باز سر جدی گوید عمر گفت درد و الم بر رسول اللہ مستولی شدہ قرآن در میان ماست کہ ما را بسندیدہ است و جمعی با عمر و رین باب اتفاق کردند و زمرۂ بر مخالفت اصرار کردند کہ آنچہ فرمودہ حاضر باید کرد و مہم بخصومت و نزاع انجامیدہ در مجلس ہمایون اصوات مرتفع شدہ و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس نبوی فرمود کہ برخیزید از پیش من کہ لائق نیست منازعت در حضور ہیچ پیغمبرے و مع ذلک فرمود سہ وصیت میکنم شما را یکی آنکہ مشرکان را از جزیرۂ عرب بیرون کنید و دیگر آنکہ وفود عرب کہ نزد شما آیند ایشان را جوائز و صلات بدہید چنانچہ من بآن جماعت میدادم سلیمان ابن حکایت از سعید بن جبیر روایت کردہ و می گوید کہ نمیدانم کہ وصیت سوم را سعید بن جبیر مصلحت نگفتن ندید یا آنکہ گفت و نسیان در خاطر من نہند ابن عباس فرماید مصیبت عظیم کہ آن بود بعضی از اصحاب نگذاشتند کہ رسول اللہ وصیت نامہ بنویسد و روایت است کہ در حین علیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از ہفت مشک سرد کشودہ کہ ازرا از ہفت چاہ پر کردہ باشند آب بر من ریزند کہ شاید سبک شوم و از خانہ بیرون رفتہ مردم را وصیت کنم و چون بفرمودہ عمل نمودند آن سرور را خفتے روی نمودہ از منزل بیرون آمد و با خلائق نماز گذاردہ بخواندن خطبہ اشتغال فرمود و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی از برای شہدای احد آمرزش طلبید و آگاہ فرمود کہ بدرستیکہ مہتر انصار خاصۂ من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و بآن خدائی کہ نفس من بید قدرت اوست کہ من ایشان را دوست میدارم آنچہ بر ایشان بود بجای آوردہ اند و طریقہ مروت و جوان مردی بتقدیم رسانیدند و بعضی از روات اخبار گفتہ کہ چون انصار دیدند کہ بیماری حضرت مقدس نبوی روز بروز در تزاید ست قلق و اضطراب کردہ اکثر اوقات بادل اندوہناک و چشم خونفشان گرد مسجد آن سرور می گشتند چہ طاقت آن نداشتند کہ در منازل خویش آرام گیرند و پای وقار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب متعاقب یکدیگر بحجرۂ ہمایون در آمدہ آنحضرت را ازین حال اعلام دادند رسول اللہ بر دیاران بر فراش نشستہ استفسار نمود کہ انصار چہ میگویند علی ابن ابی طالب جواب داد کہ انصار میگویند کہ ما خائف و ہراسانیم از آنکہ رسول خدا از دنیا رود و معلوم نداریم کہ حال ما بکجا رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید بر خاست یکدست بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و با پہای مبارک بر زمین کشیدہ عباس از پیش او روان شد و ہر نیسان میرفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر بر پایہ نخستین منبر بنشست و مسلمانان ازین حال آگاہ شدہ بمسجد در آمدند بعد از ادای حمد و ثنا و ستایش و سپاس خداوند عز و علا فرمود ایہا الناس چنین شنیدہ ام کہ شما از مردن من می ترسید ہیچ پیغمبر در میان امت خویش جاوید نماندہ کہ من در میان شما جاوید نمانم معلوم شما باد کہ باز گشت من و شما بخداوند ست عز و علا وصیت من بشما آنکہ مہاجرین اولین احسان کنید و وصیت میکنم مہاجرین را کہ باہم طریق نیکوی مسلوک دارید و سورۂ والعصر را خوانده فرمود کہ جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی ست باید کہ ہیچ چیز باعث نشود شما را بر استعمال کاری زیرا کہ خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در ہیچ امری برای تعجیل ہیچ کس و ہیچ کس کہ در مقام آن آید کہ بر قضای اللہ تعالی غالب آید مغلوب گردد و ہر کس کہ با خدای تعالی خداع نماید خود فریفتہ و منکوب خواہد بود آیۂ کریمہ فہل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاہ فرمود ای معشر مہاجرین شما را وصیت میکنم در بارۂ انصار برادران احسان چہ ایشان کسانی اند کہ آماده داشتند و از ہجرت و سرای مہاجرت یعنی مدینہ از برای شما و قبل از آنکہ شما بایشان بپیوندید بایمان

آوردند و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در منازل و مساکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند و نفس خویش ایثار کردند و هر کس از شما
که بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نکوی کند و از بدکرداران آن گروه درگذراند و بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما مرجح خواهند
داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا در لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت
یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند و خلق پیرو قریش باشند و اهل بر و احسان
تابع ارباب بر و احسان و اهل شر و اساءت تابع اهل شر و اساءت ایشان بعد ازین کلمات دلاویز سخنی چند در باب وصیت قریش گفته بحجرهٔ همایون مراجعت فرمود فضل
بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال رض مردم را جمع کند و
با او گفت که می خواهم ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگوی که این آخر وصیتی ست از رسول الله نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه
ندا کرد و چون مردم آواز بلال و استدعای او شنیدند ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان پهن گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر و زن و مرد
متوجه مسجد گشتند و کثرت مردم بمرتبه بود که مسجد رسول را جای دو کس نماند و آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیک ست که من از میان شما بیرون روم
هر که را از من ایذای بدنی یا ارضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص
بستانم رسول الله با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست و من ازین معنی دورم و محبوب ترین شما نزد من کسی ست که استیفای حق خویش از من کند یا مرا
حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار ملک غفور واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این یک نوبت پسند نخواهد فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده
نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود و از میان خلائق مردی برخاسته گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم است آن سرور فرمود که ما ترا دروغ گوی نمیدانیم
و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوی که ترا این درهم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی میکنی بسر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی
ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر کرا در ذمت وی حقی ثابت شود باید که امروز ادا نماید و نگوید که از فضیحت
دنیا می ترسم که فضیحت دنیا آسان ست و فضیحت عقبی مشکل درین اثنا مردی برخاسته که سه درهم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمت من ست استفسار نمود که چرا چنین
کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آنرا از وی بگیر باز فرمود هر که متصف بصفتی ست که آنرا مکروه می شمارد و از آن بد می برد باید که بگوید تا در شان او
دعا کنم مردی برپای خاسته گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب وی زائل ساز بهر وقت که اراده بیخوابی
کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امری نابایست و کاری ناشایست نمانده که از من صدور نیافته عمر گفت ای مرد خود را رسوا کردی
حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان ترست بار خدایا او را صدق و راست گوی گردان و ایمان روزی کن و دلش از شر بخیر مائل گردان بعد از آن عمر
خطاب کلمه گفت که از آن تبسم نموده فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد امیر المومنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن امر فارغ گشت سورهٔ اذا جاء
نصر الله نازل شده گفتم یا رسول این وصیت بوصیت وداع کنندگان می نماید فرمود آری ای علی دل من ازین عالم بتنگ آمده آنگاه تکیه کرده لحظه چشم برهم نهاد و چون
بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا در باب و بوعده که نموده وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود طلبیده سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ و رخسار همایونش متغیر گشت و جبین
مبینش عرق عرق شد فاطمه که این حالت مشاهده کرد از بی طاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر مرحمت
که اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و بصیانت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای
تو باد وای بر گوش من که گفتار شیرین ترا نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نه بیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه و زاری فاطمه بشنید دیده ها بگشاد و او را نزد خویش
آواز داد و دست مبارک بر سینهٔ فرزند ارجمند نهاده فرمود خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه بمن خواهی پیوست
ای نور دیدهٔ من پدر تو در کشاکش مرگ ست فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش آن
سرور فرمود که بگذار که آب چشم خود بر پدر خویش بریزد بعد از آن دیدهای خجسته برهم نهاد فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آیید شاید که شما را
نصیحتی کند و بروایتی چنین گفت که شاید شما را چیزی دهد که موجب آرام دل شما گردد و دو قرة العین بفرمودهٔ مادر نزد رسول آمدند حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر
مفارقت چگونه توان نمود و راز خاطر پریشان پیش که توان گشود و بعد از تو بمراسم مهربانی من و مادر و پدر و برادرم که پردازد و با امت و ازواج تو بدان مکارم اخلاق

که تراست که زندگانی نماید و بحال ایشان که پردازد و امهات مومنین که بر بالین آن سرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و علی ابن ابی طالب گوید که من از
بی طاقتی گریان شدم طائفه از اصحاب که بر در حجره حلقه دار ملازم بودند فریاد بر آوردند که یا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو که غمخواری امت کند و زاری آغاز
نمودند و گفتند ای علی در بگشای که یک نوبت دیگر روی فرخنده رسول الله را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم رسول الله ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود ای
علی در بر روی یاران من باز کن و چون در باز کردم اشراف مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشان را بصبر و سکون وصیت فرمود که شما زبده امم و خلاصه اهل عالم اید اگرچه
ظهور شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرائض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع
غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشم های مبارک بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند صدیقه التماس نصیحتی
کرده فرمود که ای عائشه بر شما باد که کنج خانه های خویش نشینید و دست در عروه وثقی صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی می فرماید و فی بیوتکن این سخن گفته چنان بگریست
که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت چون مجموع جرائم تو مغفور است سبب این گریه چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی
گریه من جز برای امت نیست بعد از آن فاطمه را بشارت داد فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر ترا کجا یابم آنحضرت جواب داد که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا دریابی در آن زمان
که من از رحمت رحمن باستغفار جرائم امتان مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش صراط در آن هنگام که بتضرع ایشان ایستاده باشم و طلب سلامتی
ایشان کنم گفت اگر در آنجا نیز نه بینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش میزان که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست نه دهد چه کنم فرمود در کنار دوزخ که
ایستاده باشم تا شرر آتش را از امت خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن چشم های خجسته بر هم نهاد و صباح عقد ثریا از جبین او طالع می شد و چون صبح صادق بدمید
بلال بانگ نماز گفت آن سرور فرمود برو تا هر که خواهد نماز بگذارد و سه نوبت این سخن گفته بلال بآواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود که بگذار مرا که بکشاکش و
شدائد موت مشغولم نقل است که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی آنحضرت را بلال اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنا بر شدت و صعوبت
آن سه روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قولی آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آن حضرت فوت شد و بعضی گفته اند که بلال هنگام نماز خفتن بر در حجره
رسول الله در آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله آنحضرت بنا بر استیلای مرض که مانع بود از آمدن نتوانست اهل سنت گویند که فرمود که با ابوبکر بگوئید تا با خلق نماز گذارد
عائشه گفت که ابوبکر مردی تنگ دل و بسیار اندوه است چون در مقام تو بایستد و قرائت آغاز کند گریه بر وی غالب شود و ازین جهت نتواند که بر ادای صلوة قیام نماید
اگر بگوئی که عمر باین کار قیام نماید چه شود عائشه این سخن را مکرر می کرد حضرت همچنان می فرمود که ابوبکر را بگوئید تا نماز بگذارد والعهدة علی الراوی عائشه چون دید که ملتمس
او مبذول نیست حفصه بنت عمر را بر آن داشت تا با رسول الله گفت که عمر را فرمای تا با مردم نماز بگذارد فرمود ابوبکر را بگوئید تا با مردم نماز بگذارد و چون حضرت مقدس نبوی اشارت فرمود
که ابوبکر نماز بگذارد دو شخصی نزد بلال آمده از آن صورت خبر داده بلال گریان باز گشت و ناله و فغان باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش ازین واقعه مرده بودمی تا رسول الله
را باین حال ندیدمی و شاء ام ابی نزد ابوبکر رفت و گفت از موقف نبوت فرمان چنین صادر شده که تو بامامت امت پردازی ابوبکر بنیت ادای صلوة برخاست و چون نظرش بر محراب
افتاد و آن موضع را از وجود سید کائنات خالی یافت چندان بگریست که از هوش برفت و ناله و زاری از انجمن بحیثیتی برخاست که محراب و منبر را دل بدرد آورد و ما احسن ما قیل ؎
در نمازم خم ابروی تو تا یاد آمد ٭ حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ٭ چون غلغله اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه
فراق تو گریانند آنحضرت علی ابن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان کرده بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در پناه حفظ خدائید جل جلاله
و خداوند تعالی خلیفه من است بر شما باد که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوند را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق بجای آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و در بعضی از روایات
والعهدة علی الراوی چنان وارد شده که بلال رسول الله را از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن ربیعه را گفت تا مردم را بگوید که نماز بگذارند عبد الله از حجره همایون بیرون
آمد و با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرائت بجهر آغاز کرد حضرت مقدس نبوی که استماع قرائت عمر نمود فرمود که این آواز عمر نیست گفتند
هست فرمود یاتی الله بذلک المومنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان سه نوبت بگذرانید که نمی باید که ابوبکر با خلائق نماز بگذارد و این قول اهل سنت است آنگاه
عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن ربیعه پرسید که حضرت ترا نگفته بود که عمر با مردم بادای صلوة قیام نماید عبد الله گفت نام هیچ کس را درین باب بر زبان نبرده بود اما من بنا بر آنکه ابوبکر را
در میان یاران ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن چه من ترا درین امر شائسته تر از دیگران دیدم عمر گفت من صورت واقعه ندانستم که چنین است والا باین امر قیام نمی نمودم نقل است که
در ایام مرض موت رسول الله روزی علی از پیش آن سرور بیرون آمده اصحاب با او گفتند که یا ابا الحسن حال رسول الله امروز بر چه وجه است جواب داد که شکر مر خدای را که بر وجه احسن است

عباس دست علی را گرفته آهسته با آن گفت که بعد از سه روز پیغمبر بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامت مرگ او مشاهده می کنم اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسم که امر
خلافت بعد از آن سروری که مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها والا اگر از دیگری باشد ما را باو سفارش نماید علی ازین معنی سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را درین خلافت دخل
ندهند دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من از آن حضرت این سوال نکنم و دنیا طلب ننمایم آورده اند که نوبتی رسول الله در بعضی اوقات مرض بیهوش گشت و از دماغ مطهرات
آنحضرت دارو در دهان مبارکش چشانیدند چنانچه از آن سبب متالم شد و چون از آن حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید این چه دارو بوده گفتند مقداری عود هندی
و قدری ورس و قطره روغن زیت پرسید که این عمل بفرموده که بود گفتند اسما بنت عمیس ما را بدین کار دلالت نمود که این تپی ست که از بلاد حبشه باو رسیده حضرت فرمود که خوف
شما از کدام مرض بود بر من که باین دوا اشتغال نمودند گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطان ست و حق عز و علا شیطان را بر من مسلط نگرداند و هر که در نظر من
باشد در خانه دارو در دهان او چکانید مگر عباس که او را ازین معنی معاف دارید بنا بر فرمان آن سرور مجموع زنان دارو در دهان یکدیگر چکانیدند بآنکه میمونه روزه دار بود او را معذور
نداشتند آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی بسه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد که او داناتر ست بآن چیز از تو
می پرسد که خود را چسان و چگونه می بینی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دوم و سوم فرود آمده میان ایشان جواب و سوال بدستور روز
اول واقع شد و روز سوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود با عزرائیل بر در حجره فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید معروض داشت
که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری می طلبد تا در آید و پیش از تو نسبت باحدی این امر از آن صادر نگشته و بعد از تو صدور نخواهد یافت حضرت فرمود ای جبرئیل او را
رخصت ده تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام کرده عرض کرد ای محمد خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نپیچم اگر رخصت
فرمائی روح مطهر ترا قبض نمایم و بعالم علوی برم و الا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت ای محمد خدای تعالی مشتاق دیدار تست رسول الله
با عزرائیل اشارت کرد تا بمهمیکه مامور گشته مشغول شود و جبرئیل بآنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد از این دیگر جهت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین
نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس بیت سفر برای تو پویم خضر براه تو جویم ٭ سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم ٭ عبد الله عباس گوید که در وفات
حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا بخاکدان غبرا نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری در آمده بروی و روح او را بی رخصت او قبض
کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامه های منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بمحنت سرای دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرابی
بر در حجره همایون رسول الله بایستاد و گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت می فرمائید که در آئیم که رحمت خدای بر شما باد و در آن حین فاطمه زهرا بر بالین
آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول ست و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید در بار سوم آواز خویش
چنان بلند برداشت و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویش بلرزید در آن اثنا حضرت رسالت پناه که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده و چشمهای
مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود شما را صورت واقعه معروض داشتند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت ست
هادم اللذات و قاطع آرزوها و متمنیات ست مفرق جماعات یتیم کننده فرزندان و بیوه کننده زنان ست فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا ابتاه خربت المدینة آنگاه
رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینه مبارک خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح شریفش بکنگره عرش پرواز نموده فاطمه
سر در پیش گوش آن سرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد بحال من نظری کن و یک سخن با من بگوئی حضرت مقدس نبوی دیده ها باز
کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش از بکار تو میگریند و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرد و در تسکین خاطر فاطمه کوشیده
او را بشارتها داد و گفت بار خدایا و برادر فرقت من صبر کرامت فرمای و با وی فرمود چون روح مرا قبض کنند بگوئی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد
در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و کدام چیز ترا عوض تواند بود بعد از آن حضرت باز دیده های مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت وا ابتاه
رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که بر افراد انسانی روی می نماید بواسطه تعلقات جسمانی ست و اکنون قطع علائق بشریت
دست داده فرمود ای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان رسید جان نازنین بعد از استماع این سخن که ٭ عرش ست نشیمن تو سر منت ما وا ٭ کای و مقیم خطه خاک شوی ٭
بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت همه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده گشته هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا منتهی
شد عائشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آنحضرت فرمود ای عائشه وی روز ترا وصیت کرده ام سخن همان ست وظیفه آنکه بموجب فرموده حق عز و علا عمل نمائی

وشرط محافظت بجای آرد عایشه مقال آنحضرت با قدم اقبال تلقی نمود و خصه پیش آمد بر نهجیکه با عایشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد ازان باقرة العین و ثمرة الفواد خویش فاطمه رضی الله عنها که بیمران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه حسنین را نزد رسول الله آورد ایشان زبان باسلام کشوده در برابر آنحضرت بایستادند چون جد بزرگوار خود را بدان سان دیدند گریه و افغان باوج آسمان رسانیدند و هریک بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند که من از تصور نادیدنش همی میرم ؛ نعوذ بالله اگر روی در نقاب کشد ؛ چندان بگریند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد و حاصل این کلام آنکه در زبان هریک از حاضران شده بود که هنوز سرور دانم ز چشم ما شده دور ؛ دل از تصور دوری چو سیر تر است ؛ امام حسن روی خود را بر روی نخجسته حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینه آن سرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرد و بنظر رحمت و شفقت در ایشان نگریست و روی هر دو را بوسیده در باب تجهیل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد ازان با حضار علی ابن ابی طالب فرمان داد علی آمد و قریب بفواش آنحضرت بنشست و رسول سر از بستر برداشته جناب ولایت انتساب در زیر بغل فرخنده اش در آمده سر نخجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد و حضرت ختمی پناه گفت ای علی فلان یهودی در زمست من مبلغ گران دارد که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش و لشکر اسامه بر سبیل قرض ازوی گرفته ام زنهار که دست مرا ازان بری گردانی ای علی اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و لبهاز من لبسیار می از رکوثر بیاشامی خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی و در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی از علی دوات و کتابت طلبید امیر المومنین علی بتوهم آنکه مبادا که پیش از سرانجام این مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که دل تو می خواهد بجای آر که من آنرا محافظت می توانم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة الصلوة مما ملکت ایمانکم از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار را روزی استفسار نمود که یا عمر رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه متکلم شد عمر جواب داد که از علی بن ابی طالب سوال کن کعب از علی پرسیده او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد و وصیت انبیا این باشد و باین مامور اند و بهشت ایشان برین باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب دهان مبارکش بر یمن میرسید که ناگاه حال او متغیر یافته و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عباس را گفتم که مرا در باب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آن سرور را بر بستر بخوابانیدم و در بعضی کتب سیر نظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس در آمده گفت السلام علیک یا النبی حق جل و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگار خودم باشم اما لحظه صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالک دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران دوح آمد بحور العین که خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملاء اعلا و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین رو نزد حبیب من محمد و جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش پیغمبر حاضر شده حضرت مقدس نبوی باو فرمود که ای دوست من درین حال مرا تنهای گذاری جبرئیل گفت ای محمد ترا بشارت باد که مرغوب و مطلوع تست آن سرور پرسید که چه بشارت آورده ام که مرا جواب داد که آتش دوزخ الطفا پذیرفته و فرادیس جنان آرایش یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم روح تو می کشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکوست اما خبرده مرا بچیزی که نفس بدان مسرور و مبتهج گردد جبرئیل گفت بهشت حرام ست بر جمیع انبیا و ائمه الیشان تا وقتیکه تو امت تو در بنجا در آیند رسول الله فرمود که بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خدا وند تبارک و تعالی چند بتو کرامت خواهد فرمود که بهیچ یک از انبیای کرام ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو بخشید که خوشنود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد ازان روی تو جبه بعزرائیل آورده فرمود که نزدیک تر آی و بانچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از ان حضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت در ان زمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در ان میکرد و بر روی همایون می مالید می گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی نخجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ می کشید تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بی بدیلش باز داشت گویند که در حین نزع آنسرور در سقف خانه نظری انداخت و دست خود را برداشته می گفت الرفیق الاعلی و درین اثنا دست مبارکش مائل شده و ما را بقا بپوست و فریاد و فغان از حجله نشینان حرم عصمت بر آمد فاطمه زهرا گفت که وای ای پدر که دعوت حق را اجابت کردی وای پدر که بهشت فردوس جای تست وای پدر که خبر مرگ تو بجبرئیل گویند ای رسول خدای ای نبی رحمت دیگر ما را و می نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید یا خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بمطالعه روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان صدیقه فرمود که چون از ان پیغمبر که نظیر او در دلبری بتو نگری اختیار فرمود ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری ؛ در دلبری اختیار کنی بر توانگری ؛ اسعد بن مسعود از ان دین پرور سه که یک شب تمام از غم جدایم و انام است بر بستر راحت و منام بخفت و دایم بای ثبات در میدان اضطرار فشردی و از محاربه نفس سرمی گردان

نشدی و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات ننگران نگشت و هرگز غبار سامت و ملالت بر ضمیر انور ش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج مفتوح بود و دندان آبدار او از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخندهٔ آثار او بصابهٔ حادثات لیل و نهار بسته آمد شکم مبارکش مراد و روز بی روی از گرسنگی روی نمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بر لیش باز داشت رجال اهل البیت بحجرهٔ همایون درآمده پرده در میان زنان و مردان آویختند در ان حین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قائل را ببینند که گفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة هر که بدین مصیبت مبتلا باشید که ثواب مصائب و باز یافت نوائب و عوض ما فات نزد قاضی الحاجات ست بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آن کس بود که از ثواب محروم بود و چون ندای غیبی انقطاع یافت علی ابن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که خضر بود که تعزیت بما رسانید گویند جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون ندبه و نوحهٔ نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر می شد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بخجل و مالیخولیا گرفتار شدند و بر طائفهٔ مرض استیلا یافت نقل ست که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت مآب در میان مردم فریاد برکشیده قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده و الا او را صعقه روی نموده چنانچه موسی را روی نموده بود و بعد از سوگند که آن سرور در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قولی آنکه طائفهٔ از منافقان مدینه بزبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بالیستی که فوت نشدی عمر که این سخن نشنید شمشیر از نیام کشید و بر در مسجد ایستاده گفت هر کس که بگوید که رسول خدا از سرای فانی بمنزل باقی نقل کرده من او را بدو نیم کنم بعضی از اهل سلام ها از سخن عمر در وفات آنحضرت در خاطر شبهه پیدا شد و بر ین اثنا اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت پناه جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته ازین سخن نزد بعضی محقق شده که آنسرور ازین عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی ابو بکر در محلهٔ خویش بود چون ازین واقعهٔ هایله خبر یافت بتعجیل ردان شد روی بحجرهٔ عائشه نهاد و می گفت واحمداه و الانقطاع و اظهره و گریه کنان بیرفت تا بمسجد حضرت ختمی پناه رسید مردم را پریشان احوال دید التفات بهیچکس نکرده بخانهٔ عائشه رفت و رداء زردی مبارک رسول الله برداشت و بعضی از اعضای آنحضرت را بوسیده گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده می گفت که رسول الله فوت نشده ابو بکر چند نوبت باو گفت ای عمر بنشین او امتناع نموده ابو بکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده باشد که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش باو خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید و فرقان حمید ست که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد ازان ابو بکر بمنبر خیر البشر بالا رفت و خلائق عمر را تنها گذاشته متوجه ابو بکر شدند ابو بکر خطبه خواندن گرفت بعد حمد و سپاس باری تعالی و محمدی بر درود رسید کائنات آنگاه گفت من کان یعبد محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را میپرستید بدرستیکه او وفات یافت و هر که خدای عز و جل را می پرستید بدرستیکه او زنده ست و هرگز نمیرد بعد از ادای این کلمات آیهٔ کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند و آیهٔ انک میت و انهم میتون بر زبان رانده عمر گوید که گویا این آیه را نشنیده بودم تا از ابو بکر استماع نمودم و لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم روایت ست که بعد از فراغ ابو بکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات یافته لاجرم زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بکشادند آنگاه ابو بکر بر اسم تعزیت و تسلیهٔ اهل بیت پرداخته گفت که امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابو عبیدهٔ جراح بجانب سقیفهٔ بنی ساعده شتافت و در ان حین شنیدند که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و می خواهند که مراخلافت را قرار دهند و این حکایت رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ذکر کیفیت غسل و تکفین آنحضرت و بعضی حالات علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابو بکر بسقیفهٔ بنی ساعده رفت عباس رض فرمود تا در حجرهٔ همایون بر مردم ببندند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که شوئید او را که پاک ست و احتیاج بغسل ندارد متعاقب این آواز آوازی شنیدند که شوئید او را که قائل اول ابلیس علیه اللعنة بود و من خضرم و بعد ازان علی و عباس و فضل و قثم او لاد عباس و اسامه بن زید و صالح آزاد کردهٔ حضرت رسالت پناه که شقران لقب داشت و در ان خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبوده پرده از میان برداشته در میان بستند و آن سرور را بر داشته باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامهٔ غسل دهند یا مثل سائر اموات الثواب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثنای این قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقن ها بر سینه نهادند آنگاه از گوشهٔ حجره آوازی دادند که رسول خدا را بر جامهٔ غسل او را بر سینهٔ عباس نهاده بشویند و او خود پیراهن خویش غسل دهید اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب می آید بر خاسته بامر غسل اشتغال نمودند و آنچه روایت کنند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق ببندند انصار از بیرون حجرهٔ همایون آواز بر آوردند که یا اهل البیت ما اخوان رسولیم و حق قرابت خدمت ما نسبت بآن سرور معلوم و مقرر ست و حسن عقیدت

وصفای طویت مادر اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن و مبرهن است مترقع آنکه یک کس از پایش ننشابد تا ما را بنیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت پناهی نصیب
تمام بنصیبی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز برکشید که ای علی بخدای عزوجل سوگند میدهم ترا که مرا از خصمت فرمائی تا در ایم و علی امی المتقدمین اوس دستوری یافته در غسل
حضرت مقدس نبوی حاضر گشت اما هیچ کس در امر غسل دخل نداشت بصحت پیوسته که آنحضرت را بر روی تعشش بخوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی ابن ابی طالب
بنسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه منضم گردانیده و خرقه بر تن مبارک پیچیده در اندرون پیراهن همایونش در آورد و فضل پیراهن از بدن بی بدیلش جدا نگاه میداشت تا امیرالمومنین
علی بر سبیل سهولت چیسه فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات القدس آنحضرت را از زیر پهلو بگردانیدند و در این امر از غیب
نیز معاونت واقع شد چنانچه بانداک تحریکی از دستی بدستی دیگر میگشت و چون امیرالمومنین علی هیچ سنخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سائر اموات
را میباشد در آن حال بگفت بابی و امی ما اطیبک حیا و میتا یعنی پدر و مادر من فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در عین حیات و ممات و روایتی آنکه لوبت اول آنحضرت
را باب خالص غسل کردند دوم باب برگ کنار و سوم کرت آب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و گونه رسول الله جمع شده بود و علی آنرا بیاشامید
و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر الصادق روایت کند که در زمان غسل آبیکه در بدن مبارک پیغمبر جمع می شد علی آنرا می آشامید و روایتی آنکه علی
در چشم مبارک رسول خدا خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد نقل ست که از امیرالمومنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را
غسل کردم در چشم های مبارک او مقداری آب باقی بود من از دل خود حضت نیافتم که آن بر زمین ریخته شود لاجرم آنرا بزبان آوردم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم
من گشت در بعضی از کتب سیر مسطور ست که شخصی از ابن عباس سوال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که نخست از جامه بعنی کلیه بیرون آوردند و آن سنت بر جا ماند و بر بسیاری
از صالحین بعد ازان عباس و فرزندان بنی هاشم را فرمودند در بیرون خانه بنشستند و شخصی را از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران
معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس با اندرون کلبه رفت و علی و فضل و ابوسفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشت و چون این جماعت آمدند بالیشان و بر هر که در بیرون
کلبه بود جواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر و پیش افگندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول الله را غسل نکنید که او طاهر ست عباس گفت بلی او را غسل میدهیم اهل خانه گفتند
او را غسل نمیدهیم عباس گفت بمجرد آوازی که قائل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمی کنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشاندند ناگاه غیب ندائی
رسید که رسول الله را بپشت بازخوابانیده او را غسل کنید بعد ازان هر دو برخاستند و آنحضرت را بازخوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پایهایش بطرف مغرب
و چون میخواستند که حضرت را از پهلو بپهلو گردانند فی الحال جسد و اعضای فرخنده اش بگشت و بر بدن مبارکش دو پیرهن و یک نیم تنه بود و آنحضرت را آب خالص غسل
دادند بعد ازان آب کافور مطیب گردانیدند و بر پیرهن و نیم تنه آنحضرت را بینشستند و حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده بمراسم بخور قیام نمودند و از
مغسل برداشته بر تختش بخوابانیدند و چون ازین امر فارغ شدند از غیب ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید ناگاه سه تن از شما را بپوشانید و بمجرد اشارت غیبی آن سه کس را
بپوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از انها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک
برد یمانی و سر بندی که رسول را بران نهاده بودند از آن ام سلمه بود یا ام حبیبه و انرا بچهار هزار درهم خریده بودند و در بعضی نسخ متاخرین مذکور ست که آن سر بند غمامه در مدینه
پیش ایشان ست نقل ست که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملائکه بر بسی تمام گذارده بودند و این صورت بنا بر وصیت آن سرور بود بعد
ازان افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علیحده می گذاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیرالمومنین یا اصحاب خطاب فرمود که نماز جنازه رسول الله هیچ کس امامت نکند بلکه جمعیت
و زمان حیات و زمان وفات امام شما ست عایشه صدیقه گفته اند که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت فرموده و نزد فرقه بابن سبب تاخیر و تعویق در دفن او صلی الله علیه وآله وسلم افتاده
در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیرالمومنین علی و عباس و طائفه از خواص هما آنحضرت نماز گذاردند و بعد ازان سائر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان از علی
منقول ست که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب آسمان شنیدم که هاتفی می گفت که در ابتدا گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارند و ارباب سیر و اخبار
آورده اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان می نماید که دفن او در خانه باشد و نزد فرقه مسجد و پیش گروهی گورستان
بقیع بخاطر داشت آنچه ابوبکر گفت از رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبری را در قبر دفن نکردند مگر در موضعیکه روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا
هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جای نیست که روح پیغمبر او را در انجا قبض کرده باشند و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعیکه روح قدسی
از انجا بجنت المأوی خرامیده دفن فرمایند نقل ست که در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیده جراح که از برای مهاجرین لحد شق حفر میکرد که آنرا میان حفر گویند و دیگری ابوطلحه

انصاری که بجهت انصار لقب میکنند و هر یک از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس بنوعی بطریق ایشان باشد و عباس بطلب ایشان دو کس فرستاده مهم قرار بر آن یافت که هر یک از ان دو جماعت که بیشتر بیایند جهت حضرت ختمی پناه بطریق خویش بحفر فیام نمایند عباس در ان زمان گفت بار خدایا بر کدام وجه که بهتر ست برای پیغمبر خود قرار دهی اختیار فرمای از ان دو کس یکی ابو عبیده را یافت و دیگری ابو طلحه را بهمراه آورد و بدستور خویش لحدی کندو بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف پایین او را در خاک نهادند ۵ کجائی ای زرفراق تو جامه جان چاک ۵ بجان رسید بجان تو این دل غمناک ۵ تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل ۵ تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک

گویند که عباس و علی و عقیل بن ابی طالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبد الرحمن بن عوف به نزد قبر حضرت مقدس بنوعی بودند و شقران قطیفه را که در فتح خیبر بآن سرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچ کس این را نپوشد و طائفه از ارباب ملت گفته اند این صورت از جمله مخصوصات حضرت سید کائنات بود و روایت ست که آخر کسیکه از قبر رسول الله بیرون آمد امیر المومنین علی بود و فرقه قثم بن عباس را گفته اند و آنچه از مغیره بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من آنحضرت را خود در استمداد و فیر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمدم و انگشتین را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردود ست چه در بعضی از کتب معتبر نظر رسیده که چون این سخن را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او راحد آن نبود که بر امثال این جرات اقدام نماید در روضة الاحباب باین عبارت مذکور ست که آنچه مرویست که در مغیره بن شعبه انگشتین خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمده قدم آن سرور را مس نموده بعد ازان بیرون آمده گفت عهد من از قرب ست برسول خدا از شما نزد محققین این حدیث چندان اعتبار ندارد و نقل ست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن قبر ریختند و صورت قبر منورش بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران از سر خاک باز گشتند و نخست هدر خانه فاطمه زهرا آمده خشت الطف تربت بجا آوردند قرة العین رسول الله از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بران حضرت پاشید بآخر دنی الرحمة بود گفتند ای مختار رسول خدای خاطر ما نیز از بن صورت ملول و محزون ست اما بالنسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جزا لقضا دم نتصور نمیگردد و در مقصد اقصی مذکور ست که چون رسول خدا در خانه که بعائشه منسوب بود دفن گشت و چراغ برافروخته از تندباد حوادث فرو نشست فاطمه زهرا بی خانمان مانده روز و شب می گریست و چون شمع آتش دل خود می سوخت و هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بیتابی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد و بنوعی که آتش بدل خویش می انگیخت و خون دل از دیده مردم می بخت و همه اصحاب بموافقت ایشان می گریستند و در مخاطبه خواجه کائنات و خلاصه موجودات این ابیات می خواندند ۵ ای خواجه زمین و زمان تاجه دیده ۵ کز خاک درت مردمک دیده ۵ نشناخت یکقدر تو ای سایه یزدان بر وی سایه از سر ما در کشیده ۵ این تنگنای فرش چه در خورد تو بود ۵ مسکن فراز عرش معلی گزیده ۵ بی بدرقه بکوی وصالش گذشته ۵ بی واسطه بحضرت خاصش رسیده ۵ تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست ۵ کز بهر ما زاین قفس سوی گلشن پریده ۵ ما را شمامه بفرست ای گل امید ۵ زان شمه کز ریاض حقائق شنیده ۵ در کام جان تشنه دلان جرعه بریز ۵ زان خمر بی خمار که از حق چشیده ۵ در کتاب دلائل النبوت مسطور ست که چون حضرت مقدس بنوعی از سرای فانی لسرای جاودانی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و هر چند کف دست در برابر چشم هم می آوردند نمی دیدند تا آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد ازان ابو بکر و بعضی از ثبات عبد المطلب که عمات رسول الله بودند در ثنای مراثی بعضی از ایشان زبان به تعزیت فاطمه زهرا گشادند و بحرقی گریستند بگریه و زاری کردند و در ناله و بیقراری او را مساعدت نمودند راقم حروف گوید که در کتب سیر اهل بیت و اصحاب در رثیه رسول الله ابیات بالغه و اقعی بنظر در آمده در این مقام بنا بر خوف تطویل کلام بر ایراد سه بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اختصار میرود و آن ابیات اینست ۵ از تشنه مستمند زرت فرق بکیا ۵ الوح دلشکوه الاراک بما دلی ۵ فیها مساکن البطحی اعلمتنی البکا ۵ و ذکرک الانسانی جمیع المصائب ۵ فانی کنت عنی فی التراب غیبا ۵ فلیت عنی الحزن لم یک ابدا ۵ صلوات الله علیه و علی ذریته و اصحابه و سلم علیهم تسلیما ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از حالات مختلفه

از اهل بیت معتقد اینست که رسول الله در روز دوشنبه و از ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بوده و صدیقه گوید که ما ندانستیم که رسول الله را دفن گشت تا سحرگاه سه شنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک بر قبر میریختند اما امام جعفر صادق از پدر خویش روایت می کند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد از ابن عباس منقول ست که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود در موضع شد و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در مدینه دفن کنند یا بمکه برند دوم بعد از تعیین شق اول بعض اختلاف کردند که در دفن آنحضرت بطبع عرفه باشد یا بوضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و محجوبه همایون ست و آنچه سبب گفته اند که سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بر تعیین امر خلافت اشتغال داشته زعم اهل سنت و جماعت ست که از عبد الله بن مالک روایت کنند که دوران روزگه رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد بمدینه شهر نشد و دوران روز که بعالم آخرت خرامید آن بلده طیبه نیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن سرور نشسته بود یکه که انکار یکدیگر از غبار پدید آمد و آنحضرت در گلیمی نمد وفات یافت بود و گویند که عائشه گلیمی نمد و انباری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله در بین هر دو وفات یافته ام سلمه گوید که دران روز که پیغمبر علت فرموده بود دست بر سینه مبارک او داشتم

بوی مشک از دست من وصیان گرفت و چند جمعہ بر من می گذشت کہ طعام می خوردم و دست می شستم و بوی مشک از دست من زائل نمی گشت و قول جمہور آنست کہ حضرت مقدس نبوی در سنہ سال زندگانی یافت و چون چہل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجۂ بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکہ سیزدہ سال خلائق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکۂ شریفہ بہجرت کردہ بروی توجہ بجانب مدینہ نہاد و دہ سال در آن بلدہ رحل اقامت انداختہ تبلیغ ما انزل اللہ و شرائط شریعت غرا قیام نمود چنانچہ سبقتی از احوال آن سرور بہ بیان جمال این مرآت رقمزدہ کلک بیان گشت و آنچہ مرو فاکنت در این نسخہ یا تمام رسید و خاطر ہمایون این بزرگوار عالی مقدار کہ تا انقراض عالم بر سر بر عزت و حشمت متمکن باد مائل باشد شرح حالات و کیفیت وافعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علیحدہ ایراد کردہ آید ان شاء اللہ تعالی اکنون از این فقیر بی بضاعت مناسب چنان می نماید کہ بعد از ذکر قضیۂ معاذ بن جبل کہ خالی از غرائب و سنوحی نیست و بیان شمہ از معجزات سید کائنات در بحر ہیا یام خلافت خلفای راشدین و ائمہ محدثین شروع رود منہ التوفیق و علیہ التکلان ذکر رفتن معاذ بن جبل بدیار یمن و باز آمدن او و علمای سیر رحمہم اللہ چنین روایت کردہ اند کہ بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول اللہ از ادای نماز بامداد فارغ شدہ روی مبارک باصحاب فرمود کہ ای معشر مہاجر و انصار کیست از شما کہ بجانب دیار یمن رود ابو بکر بر پای خاستہ گفت یا رسول اللہ پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشتہ در جواب آن شخص ہیچ نگفت بعد از لحظہ باز بر سر حرف اول رفت عمر نیز معروض داشت کہ یا رسول اللہ من بروم و آنسرور در جواب او ہا دلنوازی بیان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم کہ اعادۂ حدیث نخستین کرد معاذ بن جبل بر پای خاستہ گفت اگر رخصت باشد من بدین مہم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راہ تو باد رسول اللہ چون معاذ این سخن گفت حضرت خیر انام فرمود کہ آری برای این مہمی و مہم برای تست بعد ازان فرمودای بلال عمامۂ مرا بیار بلال بموجب فرمودہ عمل نمودہ آن سرور عمامۂ متبرک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست و او را بر راحلہ سوار ساختہ خویشتن با جمعی دیگر از مہاجر و انصار کہ ہمہ پیادہ بودند بتشییع معاذ روان شدہ و پیغمبر پیادہ پہلوی معاذ میرفت و او را وصیت می فرمود در این اثنا معاذ گفت یا رسول اللہ من سوار و تو پیادہ رخصت فرمای تا فرود آیم و پیادہ رفتن با یاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد کہ من چنان تصور نمی کنم کہ این گام ہا در راہ رضای خدای تعالی می نہای معاذ در وصیت می کنم ہر تقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر بمعروف نہی از منکر و محافظت حقوق جیران و نفقہ فقیران و نیت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز حساب و جزای اخیتار آخرت بر دنیای معاذ ہیچ مسلمان را دشنام مدہ و ہیچ دروغ گوی را باور مدار و ہیچ راست گوی را تکذیب مینمای و نافرمانبرداری امام عادل مکن ای معاذ از زبر تو آن دوست میدارم کہ از برای خود دوست میدارم و آنچہ بر نفس خود روا نمی کردہ میشمارم بر تو آن روا نمی کردہ می شمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجت از اہل و ضعفا را بتعجیل برآر و با یتیمان نرمی کن و مجالست مکن با فقرا و مساکین از نفس خود مردم را انصاف دہ و پای از دائرۂ راستی بیرون منہ باید کہ در راہ حق ملامت ہیچ ملامت کنندہ در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد ازین ممکن نبود ہی ہرآئینہ وصیت کوتاہ کردمی اکنون تا روز قیامت بہم نخواہیم رسید ہ درد فراق سہل بود بر امید وصل ؛ لیکن بدین فراق امید وصال کہ چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد و از آتش دل دود حسرت بدماغ او رسید با دلی حزین و خاطری غمگین آن سرور را وداع نمودہ روی توجہ بجانب دیار یمن نہاد بعد از طی منازل بصنعا کہ دار الملک مذکور ست رسید مردم بجد تمش مبادرت نمودند و او بر منبر خطبہ خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار بیچیت و در رود احمد مختار آنگاہ عہد نامۂ رسول اللہ را در میان آورد و چون از این امر فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند کہ بابجہت تو طعامی مہیا ساختہ ایم و منزل پرداختہ از فرش و بساط آنچہ مناسب قدر و منزلت تو باشد در ان مسکن انداختہ مستوقع و ملتمس آنکہ در آنجا بسر بری معاذ گفت ای صنادید صنعا معاذ اللہ کہ چنین کنم زیرا کہ حبیب من خدا مرا وصیت کردہ کہ میادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوہ زنان و ضعیفان برآرم و میہمان را بخود نزدیک گردانم نہ با فقرا و مساکین مجالست نمایم از نفس خود انصاف دہم و آنچہ حق ست با خلق بگویم و در راہ خدای عزوجل از ملامت ہیچ ملامت کنندہ نیندیشم و سخن او نشنوم بعد ازان معاذ جہت مسکنی محقر تر از یہ اختیار کردہ و از کسب خویش قوت لایموت حاصل کردہ روزگار می گذرانید و ہمرا بالت آن ولایت اشتغال می نمود تا شبی از شبہا در خواب آوازی شنید کہ ای معاذ تو در بستر استراحت مشغولی و حال آنکہ محمد رسول اللہ در سکرات موت است معاذ گریان و ہراسان از خواب برجستہ تصور کرد کہ مگر قیامت قائم شدہ است و چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید پنداشت کہ این سخن از تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی بہت لاجرم گفت اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم و در شب دیگر باز القی آواز دادکہ ای معاذ تراچگونہ عیش خوش باشد کہ محمد رسول اللہ در میان خاک بود معاذ از خواب برجست و با آواز بلند نوحہ و زاری بنیاد کردہ و الحمداہ گفتن گرفت و چنان فریاد بر کشید کہ مردم زن از خواب بیدار گشتہ و از خانہا بیرون آمدہ در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چہ حال پیش آمدہ و در این شب چہ خبر شنیدہ کہ این ہمہ فغان می کنی معاذ ہمہ شب تا صباح بچنان زاری و بیقراری میگذرانید چون آفتاب عالمتاب ہمازافق خیر قصد برآورد معاذ بر راحلہ خویش سوار شدہ گفت در این راہ فرود نیایم مگر از برای نماز و قضای حاجت بعد ازان منازل چون لبسہ فرسخی عربہ در پیش شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش او رسید کہ ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای کہ محمد شربت مرگ چشید و از دنیا دوری گزید معاذ گفت ای آواز دہندہ در این شب تاریک چہ کسی کہ بگویم کہ بر تو چہ باد جواب داد کہ منم عمار یاسر بر پسید کہ بکجا میروی گفت بجانب یمن و ناحیۂ ابو بکر یامن ست کہ بمعاذ نوشتہ منتظر آنکہ محمد رسول اللہ جہت دار

پیوستند آن عاق بارگاہ بتو تند خو گشت و آن قصر باشکوہ در رسالت خراب شدہ آن حصر مرحمت کہ شنیدی خراب گشت و آن نیل مکرمت کہ تو دیدی سراب شد و معاذ بیناذرا
واضطراب کردہ گفت ای پشت و پناہ اہل ملت وای خم کشندہ رسالت ما بیچارگان کنون بکہ آریم التجا و درماندگان کنون زکہ خواہند یاوری و بعد ازان گفت ای عمار بجو
کہ اصحاب رسول ما بر چہ سان گذاشتی جواب داد کہ چون ربقہ بی شبان برسیدہ مرینہ راچگونہ رہا کردی گفت از انجا بیرون آمدم در حالتیکہ آن شہر بر اہل خویش تنگ تر از حلقہ انگشتری
بود معاذ دست بر فرق خویش نہادہ فریاد برکشید کہ وا محمداہ و ہمچنین نعرہ زنان میرفت تا بنواحی مدینہ نزدیک شد دران حوالی پیرزنی را دید کہ گوسفند میچرانید و آن ضعیفہ چون نوحہ و ندبہ
را شنید گفت ای بندہ خدای من محمد را ندیدہ ام اما دختر او فاطمہ زہرا را دیدم کہ در مصیبت پدر می گریست و می گفت وا انباہ و خبر آسمان از ما منقطع گشت یا انباہ بعد ازین وحی بما فرو
نیاید و امیر المومنین علی را دیدم کہ می گریست و می گفت ای ملجا و ملاذ ازما بال یتام بعد از تو غم یتیمان کہ خورد و حال بیوہ زنان کہ برد از و حسن و حسین را دیدم کہ می گریستند و می گفتند
ای خواجہ بر دو سرای عنایت و عاطفت چگونہ از ما باز داشتی و ما را با عتماد و تعہد و مرحمت کہ گذاشتی معاذ کہ این سخن بشنید لعل و مرجان از دیدہ خونبار بر رخ و رخسار خاک آلود
گوہر ابدار بیا میخت و شب بمدینہ آمدہ بخست بدر خانہ صدیقہ رفت و حلقہ بر در زد صدیقہ گفت کیست کہ درین نیم شب در خانہ بیگانگان میزند معاذ جواب داد کہ منم خادم رسول اللہ
معاذ بن جبل عائشہ کنیز ک را فرمود تا در را بگشود و معاذ گریان در آمدہ سلام کرد عائشہ بعد از جواب گفت ای معاذ ندانستہ کہ حبیب من از دار فانی رحلت فرمودہ و در طبقات
زمین ماوی گرفتہ عائشہ امثال این سخنان گفتہ بسیار بگریستند آنگاہ معاذ گفت یا ام المومنین مرا از کیفیت مرض رسول اللہ خبر دہ عائشہ گفت ای معاذ من چون حالت
مشاہدہ برخ رسول اللہ نداشتم گاہی از بالین او تخلف می نمودم این سخن را از فاطمہ زہرا پرس کہ از اول رحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود معاذ از خانہ عائشہ بیرون آمد
روی بمنزل فاطمہ زہرا نہاد و بمقصد رسیدہ دست بر در زد امیر المومنین علی گفت کیست کہ درین شب بیگاہ بدین درگاہ آمدہ گفت منم بندہ این آستان رفیع و جاکر این بارگاہ منیع خادم
رسول اللہ بندہ خدای تعالی معاذ بن جبل چون فاطمہ آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانہ باز کرد معاذ در آمدہ بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمہ زہرا استفسار نمود کہ پیغمبر را
در حالت شدت مرض چگونہ یافتی و حال آن سرور دران زمان بچہ سان گذران بود فاطمہ گفت ای معاذ اگر تو خواجہ کائنات را در حالت سکرات موت مشاہدہ میکردی کہ رنگ
رخسارہ ذات مرضیۃ الصفات گاہی سرخ و گاہی زرد میشد و لحظہ نظر بر لب سیار می انداخت و گاہی چشم مبارک بر آسمان دوختہ می گفت ای علی سلام من بیاران برسان و بگو
مدت الحیوۃ عیش بر تو خوشگوار نبودی و تا دیدہ دیدہ واقعہ زین صعب تر ندیدہ دل کین خبر شنید کسش باور ندیدہ ای معاذ من دران زمان بر سبیل بیمار داری بر بالین رسول اللہ
نشستہ بودم ناگاہ شخصی بر در خانہ آمدہ گفت السلام علیکم یا اہل بیت النبوۃ السلام علیکم یا معدن الرسالت و المروۃ اجازت ہست کہ بخانہ در آیم گفتم ای بندہ خدای حضرت
رب العالمین تر ادرین عبادت اجر دہاد کہ حال رسول اللہ را بر ای کسی نیست ملک الموت بانگ بر من زد کہ ای فاطمہ مانع مباش کہ مرا زود تر آمدن چارہ نیست درین اثنا وجع آنحضرت
کمتر شدہ چشم بکشاد و گفت ای فاطمہ میدانی کہ باکہ حدیث می کنی یا دم الملذات عبادا دست دہندہ کنندہ زنان و یتیم کنندہ اولاد و رخصت از ہیچ کس نطلبید و بای در خانہ ہر کہ نداد
تا جان نستاند مراجعت ننماید او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمہ دستوری دہ تا در آید و چون ملک الموت رخصت یافتہ در آمد گفت السلام علیک یا رسول اللہ
آنحضرت جواب داد کہ علیک السلام یا امین اللہ ملک الموت گفت بحق آن خدای کہ ترا برانستی بخلق فرستادہ کہ پیش از تو بدر خانہ ہیچ پیغمبر نرفتہ اذن نطلبید ام و بعد از تو نیز
از ہیچ احدی رخصت دخول نخواہم جست حضرت فرمود کہ بقبض روح من آمدہ گفت آری فرمان پروردگار من چنین ست حضرت فرمود تا مرا حاجتی ہست ملک الموت
پرسید کہ آن چیست یا رسول اللہ فرمود کہ مرا چندان مہلت دہ کہ دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبر پرسم عزرائیل گفت بان خدای کہ ترا بہ رسالت و کرامت تر الشریف داد
کہ مرا با آسمان تو بدان شرط نفرستادہ اند کہ تا اجازت ندہی در نیایم و تا رخصت نفرمای بقبض روح تو اشتغال ننمایم آنگاہ ملک الموت از پیش رسول اللہ بیرون آمدہ بر در خانہ
ما جبرئیل و میکائیل را ملاقات نمودہ با ہر یک ہزار فرشتہ بود و خنوط و کفن بہشتی ہمراہ داشتند جبرئیل کہ ملک الموت را دید پرسید ای عزرائیل با حبیب من چہ کردی بقبض روح او اشتغال نمودی
یا نہ عزرائیل او را جواب داد کہ محمد از من مہلت طلبید تا زمانیکہ ترا بیابند و با خود دارد تو سوال کنند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت باز گرد تا بینی کہ درہای آسمان گشادہ
و ملائکہ بفوج فوج روح او یکدیگر را بشارت داده و بہشت آراستہ شدہ و حور عین بجلال و جمال پیراستہ گشتہ بقدوم روح محمد مصطفی بہجت و سرور و راحت و حبور اظہار می کنند بعد ازان جبرئیل و
ملک الموت بہ حجرہ کریمہ در آمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت رسول فرمود کہ او ست سلام و از وست سلام
و بسوی او ست سلام بر تو باد سلام خدا و رحمت و برکاتش ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمدہ است ہیچ بشارتی ہست تسلی خاطر من بدان کہ جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد
بحق آن خدائی کہ ترا برسالت و کرامت بخلق فرستادہ کہ چون آمدم ابواب بہشت مفتوح بود و فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و فوج فوج اعلام لبیک و علی
و بر لب حوض کوثر در انتظار تو بتیغ و مسور ربودند حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود سوال ازین نمیکنم ای جبرئیل البشارتی دہ کہ خاطرم بر آن قرار گیرد کہ سوال من ازین نیست

گفتای محمد مفاتیح جهان در خزاین بر روی تو گشاده و هیچ کس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود سوال من ازین نیست گفتای محمد فردای قیامت لوای حمد در دست تو خواهد بود و آدم و دیگر انبیا زیر لوای تو خواهند بود و هیچ کس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست و گفتای حبیب من سوال تو از من چیست و کدام اشارت طلبی فرمود امتم را در بهشت با من شریک گردانی گفت ای محمد ترا بشارت باد که امتان ترا در بهشت بر جمیع امم سبقت خواهد بود و پیش از آنکه تو در آیی کسی در بهشت نرود آنگاه جبرئیل

بدر حنینکه دران نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه اشیا قادر ست اگر این کار کند شما باو ایمان می آرید و بوحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که شما نمایم
آنچه طلب می کنید و میدانم که در شما خیر نیست و در میان شما ست آنکه در قلیب افگنده شد یعنی ابوجهل کسی از کشتگان معرکه بدر که دران روز فرموده رسول الله در جاهش افگنده و میان شما
کسیکه اخراب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد کوکبای درخت اگر خدای عزوعلا و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم باجل ریشه های خود از زمین برآ
در پیش من بایست باذن خدای تبارک وتعالی علی گوید بدان خدائیکه محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی از وی صادر می شد چون حرکت بال
مرغ تا آن زمان که پیش پیغمبر رسیده بایستاد و شاخ بلندترین خود را بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخ های خود را بر دوش من افگند و من بر جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون
مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد نیمه درخت تا یک نصف او
بجای خود شد بقوتی و صورتی سخت یک نیمه دیگر پیش پیغمبر ایستاد و نیگر بار التماس کردند که نیمه دیگر ایستاده بود بجای خود رود و نصفی که بر ضیع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف
ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مومنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بحمت صدق
نبوت تو من این کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحری ست در دروغ گوی دست و جادوگر و تصدیق او نکنند و در میان نبی و مقصود ایشان راز آن کس من بودم
روایت ست که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب خوش از ما دور ست آنحضرت بر خاست و با طائفه از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را
در چاه افگند فی الحال آن قلیب شیرین شد و امروز آن چاه معروف ست و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر می گیرند و این معنی را از اعظم مفاخر خویش می شمارند و چون قوم مسیلمه کذاب ازین
صورت آگاه شدند از روی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شور تر گشته تا ند بول گشت و در بعضی از کتب چنین مسطور ست که
طائفه از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان مبارک خود را در چاه افگندند و چندان آب ازان چاه بر فور متراید گشت که خاطر ایشان
می خواست و در زمان مسیلمه کذاب قوم او که بر این صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گشتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاهیکه نصیب ما ست
افگنی تا خاطر ما ازین آبی فارغ گردد مسیلمه التماس ایشان را بمنزل اجابت چون آب دهان بلید او بقعر چاه رسید آن مقدار آب که دران قلیب بود براه عدم روان شد و چاه بتوفیق خشک گشت که دیگر در انجا قطره
آب پدید نیامد نقل ست که چون حضرت مقدس نبوی از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نر قوی آمد آن سرور از اصحاب پرسید که این شتر چه می گوید جابر انصاری گفت الله و رسوله
اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوندش مدتها ست که او را بکار خود می گیرد و چون پیر شد و پشت من ریش گشت اکنون می خواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول الله با جابر گفت که بهر ای شتر نزد خداوندش
برود و او را نزد من بیارد جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید من با شتر میرفتم تا نزدیک بنی خطمه رسیدم و گفتم کدام یک از شما خداوند شتر ست شخصی از
ایشان گفت منم گفتم رسول الله مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من و شتر او متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنان می گوید گفت سخن او راست ست
یا رسول الله حضرت فرمود که او را من بفروش گفت بی بها ازان تست گفت نخواهم مگر بهایش پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی از ما خواستی که بجای نزدیک رفتی
بر حضرت حضرتش پناه بر ان شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بحال صحت آمده روایت ست از امیر المومنین علی و ابن عباس و ابن مسعود
و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بر دو قسم گردد حضرت غنی پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان
می آرید جواب دادند که آری آنگاه با نگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال قمر بدو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی دیگر پس گفت حضرت مقدس نبوی دران حین شاهد گردان گرفت که ای فلان
و فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان نشق گشت که جبل حرا درمیان دو شق مرئی شد عبدة الاصنام گفتند که محمد سحر کرد بعضی ازین طائفه گفتند که این امر نسبت بما ازوی صادر شد ممکن نیست که نسبت بجمیع
خلق واقع شده باشد صواب آنست که از سفاران استفسار نمائیم اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند بدانند که محمد صادق ست والا فلا و چون ارباب سیر از اطراف آفاق بمکه رسیدند از ایشان جویا
و انگار شرائط تفحص و تفتیش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر دو قسم شد نقل ست که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده بخانه خویش می برد که قوت عیال و اطفال سازد در
راه ناگاه نظرش بر گروهی افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله درین میان ست که دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را درمیان جمع افگنده و روی خود
بحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نیاورم و آن سوسمار را در پیش رسول الله بینداخت سوسمار گریزان شد حضرت مقدس نبوی فرمود اباها فضاب قبال سوسمار
مراجعت نموده پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بلیغ و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدائی را می پرستم که در آسمان بهشت عرش او
و در زمین بست سلطنت او و در بحر بست قدرت او و در دوزخ ست عقوبت او و در روضه ست رحمت او پرسید که رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین و شفیع روز شماری یا بد هر که تصدیق تو
کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو بعد ازین طالب هیچ علامتی نیستم شهدان لا اله

الا اللہ و اشہد انک عبدہ و رسولہ دین شہادت ظاہر و باطن من بالتو موافق ست بخدا سوگند یا رسول اللہ نخست کہ پیش تو رسیدم در روی زمین ہیچ کس دشمن تر از تو نزد من نبود اکنون تر از چشم و گوش و پدر و مادر و اہل و خویش دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی فرمود کہ شکر و سپاس مر خدای را کہ ترا راہ راست نمود و آیت ست از ایمان عمر کہ یا رسول اللہ و صفری با پدید آیم اعرابی در راہ پیش آمدہ آن سوراخ روی پر سید کہ بگو ببروی جواب داد کہ بخانۂ خویش پیغمبر فرمود کہ بہتر از او میخواہی اعرابی استفسار نمود کہ کدام ست حضرت فرمود اگر بگوئی لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و ان محمدا عبدہ و رسولہ اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواہ کیست گفت این درخت کہ بر کنار وادیست چون رسول اللہ این سخن گفت آن درخت از محل خویش بیرون آمدہ متوجہ شد و زمین بشکافت و بیخ ہای او بر زمین آمد و بحضرت آمدہ بایستاد آنحضرت سہ نوبت از درخت طلب ادای شہادت نمود و آن شجر در ہر نوبتی بر صدق دعوی حضرت مقدس نبوی گواہی داد بریدہ روایت کند کہ اعرابی از حضرت مقدس نبوی طلب معجزہ میکرد و حضرت فرمود کہ آن درخت را بگوی کہ رسول خدای ترا می خواند اعرابی بموجب فرمودہ عمل نمود آن درخت میل بجانب کردہ و ریشہا از زمین بیرون آورد و روان گشت تا نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول اللہ اعرابی گفت فرمان دہ تا آن درخت بجای خود رود آن شجرہ باجازت حضرت منعم پناہ بمحل خویش شتافتہ بر جای خود بایستاد اعرابی گفت مرا رخصت دہ تا بر تو سجدہ کنم حضرت فرمود کہ اگر کسی را رخصت دادمی کہ سجدۂ مخلوق کردی زنان سجدۂ شوہران کردندی نقل ست از ابوذر غفاری کہ رسول اللہ در محلی نشستہ بود و ابوبکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند آنحضرت ہفت سنگ ریزہ از زمین بر گرفتند در کف مبارک خویش نہاد و آن سنگریزہا بتسبیح گفتن گرفتند بمثابہ کہ آواز آن بر سان آواز زنبور عسل بگوش من میرسید آنگاہ سنگ ریزہا را در زمین افگندہ ساکت شدند بعد ازان برداشتہ اہل سنت را زعم این کہ در کف ابوبکر نہادہ بر ستور او ل تسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابوبکر گرفتہ در کف عمر نہاد و ہمچنان تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نہاد و ہمچنان تسبیح می گفتند در جمید ابوشکر و سالمی مسطور ست کہ علی نیز در ان مجلس بود حضرت سنگ ریزہا در کف وی نہاد و تسبیح گفتند بر تو جہ کہ سبحان اللہ و الحمد للہ بعد ازان ابوذر بفرمان رسول اللہ سنگ ریزہا در کف خود نہادہ ہیچ صدائی از ان ظاہر نہ گشت ابوذر از ان حضرت سوال کرد چہ سر ست کہ ایشان تسبیح اشتغال داشتند و در کف من خاموش اند حضرت مقدس نبوی فرمود کہ تو می خواہی کہ با ایشان مساوی باشی روایت ست کہ ابوجہل شتری خرید بود از شخصی و در ادای بہای آن تعلل می نمود آن شخص مضطر گشتہ در نجمن قریش حاضر شد و تظلم نمود حضرت واقعہ را با ایشان گفت قریش بر سبیل استہزا گفتند کہ با محمد بگوی تا وجہ ترا از ابوالحکم بستاند یا نہ ترو رسول اللہ فرمود تا ضطرار خود را معروض داشتہ طلبی کند حضرت مرفوع گردانید حضرت او را بجانب خود کردہ بر در خانۂ ابوجہل رفت و حلقہ بر در زد ابوجہل از خانہ بیرون آمد و عقل و ہوش از وی زائل شدہ گفت بلا یا یا ابا القاسم سبب ہیبت شدن تو چیست آن سرور فرمود کہ حق این مرد را بدہ بر سان ابوجہل گفت سمعا و طاعۃ ہمان لحظہ بفرمودہ عمل نمود قریش چون از صورت حال آگاہ شدہ تعجب نمودہ از ابوجہل پرسیدند کہ سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و ملتمس او را بذل فرمودی جواب داد کہ در ان زمان کہ سخن می گفت بر بالای سر او اژدہائی دیدم ایستادہ و دہن باز کردہ کہ اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو بردی نقل ست کہ جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند کہ آنحضرت را در وقتیکہ بنماز مشغول باشد بقتل رسانند و در میان ایشان ابوجہل و ولید بن مغیرہ بود فرو بہنگامی کہ آن سرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود و بادای صلوۃ قیام می نمود ولید متوجہ او گشتہ کہ بموجب اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسید واز قرآن خواندن باز نشستہ و ذات مقدس آنحضرت را نمی دید اجرم خائب و خاسر باز گشتہ قوم را از ین حال اعلام کردند بعد ازان ابوجہل با تنی چند بدان جا رفتند و ایشان نیز قرأت رسول اللہ شنیدند و ذات مقدس آنحضرت را ندیدند چند نوبت بہمین نوع رفتہ از موضع صلوۃ تجاوز نمودہ چنانچہ قرأت آنحضرت را از عقب خویش می شنیدند و چون از ہشتند کہ عنایت ربانی و عنایت سبحانی شامل حال خواجۂ کائنات ست مخیر و مایوس بخانہ ہای خویش باز گشتند قال اللہ سبحانہ و تعالی وجعلنا من بین ایدیہم سدا و من خلفہم سدا فاغشیناہم فہم لا یبصرون روایت ست از ام حسن کہ نزد حضرت مقدس نبوی آمدہ معروض داشت کہ مرا دختری بود مرتی شد کہ او را در فلان رود خانہ انداختم چہ عادت عرب در جاہلیت آن بود کہ دختران خود را ہلاک می ساختند و آن مرد التماس نمود کہ رسول اللہ دعا کند تا آن دختر زندہ گردد حضرت بجانب رود خانہ رفتہ و دختر را بنامی کہ داشت فرا کرد و فرمود کہ زندہ شو بقدرت خدای تعالی آن دختر زندہ خانہ بیرون آمدہ گفت لبیک و سعدیک یا رسول اللہ پیغمبر با او خطاب کرد کہ پدر و مادرت مسلمان شدہ اند میخواہی کہ ترا باز دہم دختر جواب داد کہ مرا حاجت بپدر و مادر نیست چرا کہ خدای خویش را بالنسبت باخود بہتر از ایشان یافتہ ام روایت ست از نعمان بن بشیر الانصاری کہ شخصی در مدینہ از اہل اسلام وفات یافت و او را دختری خوابانیدہ بپوشانیدند زنان بگور او در آمدہ بجا ز روطیش در رکوع در بان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول اللہ النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد ازان گفت صدق یعنی راست گفت آنگاہ اسماعیل بعضی از اصحاب کرام تر بیان را دید و گفت السلام علیک یا رسول اللہ و رحمۃ اللہ و برکاتہ بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نمودہ وفات یافت نقل ست از عثمان بن حنیف کہ نابینائے بارسول اللہ گفت دعای کن تا اللہ سبحانہ و تعالی روشنائی چشم من باز دہد آنحضرت فرمود کہ بر وضو ساختہ دو رکعت نماز بگذار و بعد از ان این دعا کن کہ بار خدایا از تو میخواہم و پیغمبر تا کہ نبی الرحمۃ ست بتو تشفع می آرم و باین شفاعت تو بپروردگار خود بر مہم کہ مجاب نا بینائی از بین چشم من برگیری خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای راوی گوید نابینا بفرمودہ عمل نمودہ و مقضی المرام باز گشت روایت ست از قتادہ بن نعمان کہ گفت شبی نماز تہجد بر سول اللہ گذاردم و حال آنکہ در ان شب اندک بارانی می آمد و بغایت تاریک بود چون خواستم کہ بمنزل خویش باز گردم آن سرور چوبی از درخت خرما بمن داد و فرمان داد کہ با این چوب رو بروشنائی آر بیش تو فرو خواہد شد و چون بخانہ در آئی سیاہی را بینی او را بزن کہ شیطان ست تا بیرون رود قتادہ

گوید چون بجانب دشاق روان شد چنانچه رسول الله فرموده بود از بیت المقدس واپس من بستجراغ روشن شده میرفتم تا بخانه رسیدم و در آنجا شخصی را دیدم و با شمامت آنحضرت او را بخود متبادر رفت و از عجایب سخنان و وقوف آنحضرت و اخبار او دست از دواقعات و حالاتیکه بود از وروی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت با میرالمومنین علی فرمود که بدبخت ترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که علی بخش کنندهٔ بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که دو النورین را بکشند و او در قرآن خواندن باشد و خون وی برآید آنکه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیرالمومنین علی و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه بعد از ان واقع شد و دیگر از شهادت عمار یاسر خبر داد و دیگر از عبدالله زبیر گفت وای بر تو از دست تو دوای بر تو از دست مردمان و دیگر از حسن علیه السلام فرمود که آن بهترین کسی باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اول از زنان من کسی بود که دست او دراز تر باشد و آن زینب بود که کشش بصدقه دادن از همه دراز تر بود و دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانه های ارض بدان بغداد بود و دیگر بابائی کعب فرمود که بشارت دهد این امت را به بلندی و برگواری و نصرت و تمکین و زمین پس پرکرد از ایشان عمل آخرت برای دنیا کنند و او را از آخرت نصیب نبود و رقم حروف گوید که اطلاع بر سائر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد ازواج مطهرات و موالی و متعلقات و مخصوصات و مخلصات حضرت سید کائنات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیرت که افاضل متقدمین و متاخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و جمان این اوراق گنجایش مجموع آن ندشت بنده از مجموعات پرسیل تیمن و تبرک در این مقام ثبت افتاد رجای واثق و توثق صادق که ارباب دانش و بینش عمل بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نفرمایند اکنون بنا بر وعده که سابقا در صدر کتاب واقع شده وقت آنست که قلم مشکین رقم تحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات از مدت خلافت و ایالت اصحاب پردازد مسئول از وهاب بی نظمت و بخشنده بی منت آنکه بمنت توفیق و قوت تحقیق و تلفیق از زانی دارد و تا این حکایات بنزدیک زیاده و نقصان بپایان رسیده جلد ثانی باختتام پذیرد و منه التوفیق ذکر خلافت ابوبکر و ذکر بعضی از وقایع که در ان ایام روی نمود ائمهٔ اخبار رحمهم الله آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلا کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و دفن جسد مطهر و قالب منور شریف با یکدیگر مشورت آغاز کردند در این اثنا مغیرة بن شعبه آمد و با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفهٔ بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات کلیه دران موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده بقصد ارادهٔ آنکه امر خلافت در ریاست اقرار داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضهٔ درایت سعد بن عباده نهند عمر گفت بمن بگو تا ابوبکر را بسقیفه و تا علی را در وضع شریعت روانه کنند و قصد ملت را بنابر مرد و با تفاق آن امور آفاق را تنها گذاشته روی بجانب سقیفهٔ بنی ساعده آورند و ابو عبیدهٔ جراح در عقب ایشان روان شده تبیین با این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از این خاکدان دون بگلستان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید متقلدان قلادهٔ شریعت بواسطهٔ کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بمقتضی طبیعت شریعت مخالف و اندیشناک گشته بتحیر و پریشانی بخاطر راه یافت و اندوه مسلمانان و مسلمانی بر ضمائر اهل غرا کابر استیلا یافت و ائمهٔ حقد و حسد از دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت منافقان و منافقان هر یک بنوعی در گفتگوی و جستجوی آمد مردم بر گوشهٔ از زمینه مخفی ظاهر شده بهر طرفی مجلسی انعقاد یافت و جمعی از مهاجر و انصار ابو الهیثم بن التیهان کاز نقبای اثنی عشر بود و بر پای خاسته بیتی چند خواند مشعر بر آنکه خلود در دنیا از جمله محالات و دعوی ممتنعات است اکنون بواسطهٔ رحلت حضرت رسالت پناه خللی فاحش در حواس ما پدید آمده و عقول ما مختل گشته و دشمنان دین که گردن های ایشان نرم شده بنا بر مصیبتی چنین سر بر آورند سیلهٔ کذاب در یمامه و طلحه بن خویلد در بنی اسد جوشن مخالفت در پوشیده سر بمناهضت بر دوش دارند و هر فتنه بر هر فتنه بر دست احد احمد بشمامت نمیرسد اما از فرو مایه نباید شنید و روی فرو داد تا ئینهٔ امروز باید دید و بر سبیل یقین و از روی ظن و تخمین بدانید که اگر یکی را از صنادید قریش منصدی امر خلافت نگردد و با دارم این کار را قیام ننماید امت محمدی ضالهٔ نر باشند از زمره و بی شبان در عرصهٔ بی باران و من امید وارم که علی مرتضی یا ابوبکر صدیق یا دیگر از ارباب تحقیق بتکفل این مطلب جسیم پردازند در این اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمرهٔ مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را پرستیده او بداند که حق سبحانه و تعالی انتقال نموده و اگر معبود شما رب الارض والسماء است وی تعالی و تقدس هیچ از نقصان و فنا راه نیست و اگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابد وظیفهٔ آنکه در حیثیت این قضیه شوری نماید و بر کفایت تعلد ظادهٔ ریاست باشد اتفاق نمایید اهل اسلام گفتند که بشرائط استخارت و مشاورت قیام نموده هر چه رایا بر آن قرار گیرد مرفوع و مصروف گردانیم بعد ازان در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آمدند دو شهادت خزیمه بن ثابت که حضرت مقدس نبوی او را بدو امری از منزلهٔ شهادت دو گواه داشته مردم مدینه را بر غیب و کمون این نوذ از مدارق و فوق قریش را یکدیگر کفایت کنند یکی از انصار نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا داده ایم و امر و نهی او را گردن نهاده ایم اما سعد بن خضیر از این حدیث سر باز زده و در فضیلت اصحاب هجرت فصلی شیع فرو خواند عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله در آرای آن طائفه اختلالی پدید آمد و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابو عبیده در انجمن حاضر شدند و دیدند که سعد بن عباده بواسطهٔ عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده است و طائفه از انصار بگردش در آمده می خواهند که با او بیعت کنند چون اشراف مهاجر بسقیفه رسیده لحظه بنشستند ثابت بن قیس بپای خاست و در مناقب و فضائل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و حکومت منوط برای یکی از این طائفه باشد

و ایشان گفتند بخدا سوگند که ما هرگز نخواهیم گفت یکی از انصار گفت ای امیر و حاکم ما امیر و حاکم دیگر باشد و دیگر شریک نیاید از جمله گفتند ست قرار دهیم خواست که در تکلم آید بشیر بن سعد پیش بود و بسکوت اشارت کرد و گفت زمان و زمام گذید و ابو بکر گفت ای معاشر انصار با فضل و فضیلت شما اعتراف داریم و سابقی مجاهدات شما را کسی نرسیده و احدی قصر شریعت و تمهید مباطل ملت بقدیم رسانیده اید و قواعد اسلام را شما تاسیس کرده و بنیاد دین را شما تشیید نموده و شمشیر شما در مقاومت اعدا و مقاتلت کفار و مشرکان بر همه کس ظاهر و هویدا است و ما برادران شما هستیم در دین و شریک شما هستیم در غزا و جهاد و یاران شما هستیم در هر کار که پیش گیرید و هر طریق که روید ما نیز با شما همراه باشیم و در هر مشرب که آب خورید ما نیز با شما آب خوریم و در هر مرتع که چرید ما نیز با شما چریم و در هر منزل که فرود آید ما نیز با شما فرود آییم و در هر مقام که ایستید ما نیز با شما ایستیم و در هر مقام که روید ما نیز با شما روانه شویم و در هر مقام که بنشینید ما نیز با شما بنشینیم و در هر مقام که بیاسائید ما نیز با شما بیاسائیم و در هر مقام که بیارامید ما نیز با شما بیارامیم و در هر مقام که بخسبید ما نیز با شما بخسبیم و در هر مقام که بیدار شوید ما نیز با شما بیدار شویم و در هر مقام که بر خیزید ما نیز با شما بر خیزی

روشن بست و خلیفه اگر امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما ما مشورت شما را هیچ معنی تمکنیت نپذیرد چون جناب بن المنذر ازین معنی سر باز زده گفت ای معشر انصار زمام خلافت را از دست خویش مپرسید و بگذارید دیگران بدست آرند شما اهل غرور نشوید و ما بدو گروه ایشان ازین صورت ایمن نباشید یکی از ما امیر باشد و یکی از شما فاروق گفت هیهات لا یجتمع الامیران جناب بن صخر گفت اگر نه شما اول بیعت کنید ما بیعت نکنیم بشیر بن سعد انصاری گفت اگر ما بیعت نکنیم ما را بکشند و بیرون کنند و زن و فرزند ما را اسیر کنند و اموال ما را غارت کنند بیعت کنیم و بر ما جفا نکنند و بر ما برگفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکر صدیق قرار گرفت و دران روز خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق اکبر بمالای منبر رفته خطبه غرا خواند بیعت عام واقع شد و دل های خواص و عام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت ذکر بیعت امیر المومنین علی علیه السلام و بعضی از فضایل آن حضرت که در روز دوم از بیعت صدیق اتفاق افتاد طائفه اهل رای سعد بن ابی طالب را در مجلسی خاص حاضر داشتند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید پر وجوه مهاجر و انصار و در مجلسی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سائر اصحاب رسول الله اتفاق نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما تو سل بقرابتی پیغمبر جسته انصار را تسکین دادید و امر خلافت بر ابی بکر قرار گرفت و من اکنون بمان راه سپیلی سازم سخنی از روی انصاف بگویم که از اهل عالم بآن حضرت اقرب است از خدای تعالی بپرسید و بهانه نگیرید و چون انصاف باشد انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر باد یگران بمدارستان نگردی امیر المومنین علی جواب داد که من ازین سخن کی اندیشه دارم و تا مرقی از حیات دارم دست از دامن حق خویش باز ندارم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا بر ین تو اهلیت و استحقاق آن داری بلکه زیاده ازین نیز سزاوار تری اما اصحاب رسول الله اتفاقی کرده اند و امر خلافت بر صدیق قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش روی مصلحت بناخن مخالفت مخراش علی گفت ای ابو عبیده تو مقرب حضرت و امین و معتمد امتی بخود بخشای و سخنی که مقرون بصدق و تمیز است مغرضانه عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودان دیگران انتقال یابد قرآن در خانه های ما نازل شده و معدن علم دین و سنن سید المرسلین ما ئیم اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضی طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که اگر سخن تو بیش از عقد بیعت صدیق بسمع ما رسیده بود احتمال آن داشت که دو کس از صحابه بمخالفت نگردند اما چون تو در خانه نشستی همه را الصور آن شد که ترا میل بریاست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم ست بنا بر توهم آنکه مبادا خللی در امر شریعت راه یابد بر ابی بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اقتدار او نهادند علی گفت تو ای بشیر تو می پسندی که من کالبد حضرت خواجه کائنات و خلاصه موجودات را در خانه گذاشته بتجهیز و تکفین آنحضرت را مشغول گردانیده بطلب ریاست و حکومت شتافتی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو درین امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلائق بیعت کردند اگر تو موافقت نمائی ظن من در باره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست لسعادت مراجعت نمائی امیر المومنین علی چون این سخن را از ابی بکر شنیده بیعت ناکرده بار گشت بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و زمره بران اند که بعد از وفات فاطمه زهرا و فرقه بعد از شش ماه گفته اند و رعینه نزکورست که چون علی استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابوبکر اتفاق نمودند بتجمیل از خانه بیرون آمد چنانچه پیچ در پیچ نه ازار و نه ردا بهمان نزد صدیق رفته با او بیعت نمود بعد ازان فرستادند تا جامه مجلس آوردند و در بعضی روایات دارد شده که ابو سفیان جیش از بیعت با امیر المومنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای ابو سفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایسته این کار دیدیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابو سفیان داعیه مخالفت دارد پسر و برادر او را نزد ابو سفیان فرستادند که این معلوم کرده ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت و بهم در عینه مذکورست که در بعضی از اقوال چنین آمده که دران اوان که حضرت امیر در بیعت ابوبکر تاخیر و توقف می نمود صدیق یاد مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفه رسول خدای بجانب علی بن ابی طالب اما بعد بر رسیکه مسلمانان با من بیعت کردند و با مارضی شدند تو نیز با ایشان موافقت نمای امیر المومنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوب بمن نوشته بودی و دران ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و بحکومت تو راضی شده اند و حال آنکه من پیش از همه خلائق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای را غرور علانگو اهی می خوانم که بخلافت تو راضی نیستم و هم صاحب غنیه گوید که بعضی گفته اند که برید بن الخصیب اسلمی در قبیله اخویش علمی مرتب داشته بمدینه آورد و بدر سرای حضرت علی نصب کرد عمر باین معنی وقوف یافت باو خطاب کرد که خلائق با ابوبکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت میکنی برید جواب داد که بالفرض صاحب این بیت بیعت نمیکنم بعد ازان صحابه مجتمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده ازوی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو نقل میکنند جواب داد که صورت حال این ست که تو نبی رسول الله مرا خالد ولید را با طالقد و ملازمت علی بن ابی طالب بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که دران زمان هیچ کس راه شمن تر از قریب علی بهیچ فرقی را از فراق او دست تر نمیداشتم و چون از سفر باز گشتیم اول بخدمت رسول الله آمدم آنحضرت ازمن پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنا بر کدورتی که از علی در دل داشتم غیبت گونه گوهر و از سخن من تغیری در اخلاق مبارک آنحضرت ظاهر شده فرمود یا بریدة ای قطع فی رجل الا والی الناس بکم اولی چون این سخن از زبان معجز بیان آن سرور شنیدم گفتم یا رسول الله بخدای باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب خشم و غضب تو باشد ملتمس آنکه در حق من دعا فرمائی و طلب آمرزش بنمائی آنحضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشه مسجد بنشست با اصلاح نعلین مشغول شد من معروض داشتم که یا رسول الله بعد از خواندن دعا نمائی که علی مرا بحضرت تو برد یا حضرت فرمود یا بریدة ای قطع فی رجل الا والی الناس بکم اولی و هر صدره علیکم قد قلت لک فیه ما قلت

رجل ہوا ولی الناس بکم بعدی فلیقم فلیستغفر لہ پس گریہ کنان بسخن رسول اللہ حیث من استقال ربہ ودعا علی پیغمبر از برای من آمرزش طلبید و بمنزل خویش بازگشتم گوید کہ بیرون رفتم در حرب جمل و صفین ملازم امیرالمؤمنین علی بودم ذکر کرد فتن اسامہ بحدود شام چون از خلافت صدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینہ منادی کردند کہ ہیچکس از لشکریان اسامہ تخلف ننماید و بر کرار رسول اللہ نماند فرمود کہ با اسامہ بروند بایستی کہ در ان اوان غیر و تسویف جائز ندارد یعنی از صحابہ برای کیاست نمود من صدیق گوانیدند کہ معظم لشکر اسلام این جماعت اند کہ ہمراہ اسامہ بغزا بردند اکنون چون مسموع میشود کہ قبائل عرب در فرق بسود کہ در حوالی مدینہ اقامت دارند و مخالفت اند مباد اگر از رفتن اسامہ خللی بملک و ملت راہ یابد اگر روزی چند این مہم در حیز تاخیر و تعویق ماند صواب تر و نزدیک تر باشد صدیق در جواب گفت کہ اگر سباع ضباء در غیبت اسامہ مر پارہ پارہ سازند من و اوا ہم فرستادہ نقل است کہ طائفہ از انصار با فاروق گفتند کہ از خلیفہ رسول خدائی یعنی ابوبکر سوال نمائی کہ تا زمام حل و عقد این لشکر و رتق و فتق این مہم در کف اقتدار و قبضۂ اختیار کسی نہند کہ بحسب سن از اسامہ بزرگ تر باشد و بحسب تجربہ از وی پیشتر فاروق این سخن را بعرض صدیق رسانید ابوبکر بہ فاروق را بدرست گرفتہ گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول اللہ این منصب باو داده اکنون تو میگوئی کہ او را عزل کن القصہ صدیق فرمان داد تا اسامہ بقصد شتابد اسامہ بموجب فرمودہ براہ نشست و روی توجہ بدیار شام آورد صدیق بمتابعت اسامہ پیادہ قدم در راہ نہاد و ہر چند اسامہ التماس نمود کہ صدیق سوار گردد یا رخصت دہد کہ اسامہ پیادہ شود در محل قبول نیفتاد و سران سپاہ را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیران و زنان را نکشند و اشجار مثمرہ را قطع نفرمایند و رہبانان را کہ در کنائس و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشتہ باشند تعرض نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینہ باز گشت و اسامہ با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کردہ بر مقتضی اشارت صدیق نخست بقبائل قضاعہ رسیدہ دست بغارت و تاراج برآوردند قولہ آنست کہ اسامہ در این سفر بآبدان موضع رفت کہ پدرش زید را کشتہ بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی آنکہ در ان غزا ہیچکس از مخالفان را زندہ و بسلامت مراجعت ننمودہ بمدینہ رسید نقل است کہ بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی ارباب شقاق و عناد و اہل فجور آن بود کہ اہل اسلام را قوتے و شوکتے نماند کہ لشکر گشند و آسان بر دفع ایشان بتوان پرداخت چون بمسامع آن جماعت رسید کہ اسامہ با لشکری چنان قوی از مدینہ بیرون رفت رعب و خوف بر خاطر ہمہ استیلا یافت و از مسلمانان جسارتے بر گرفتند بصحت پیوستہ کہ از لشکر اسامہ ہیچکس تخلف ننمود مگر فاروق و این صورت بواسطۂ آن بود کہ در حین وداع صدیق با و گفت کہ در سوانح مہمات بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت دہ تا باز گردد و اسامہ ملتمس ابوبکر پذیرفت و داشتہ عمر بمدینہ مراجعت نمود ذکر اسود عیسی و کشتہ شدن او بدست فیروز دیلمی چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اہالی آن دیار را با سلام دعوت کردہ مجموع مسلمان شدند و اسود عیسی ازان جملہ بود و چون باذان بفرمودہ کسری خان فرامید حضرت مقدس نبوی جمعی را بولایت یمن فرستاد تا ہر یکی از ایشان در موضعی بلا ضبط و حکومت پردازد تفصیل این اجمال آنکہ زمام حکومت جرہان را در قبضۂ اختیار عمرو بن حزم نہاد و خالد بن سعید بن ابی العاص را بر موضعی کہ میان جرہان و زبید است والی گردانید و عامر بن فہیرہ را بر ہمدان حاکم ساخت و ریاست و حکومت صنعا را کہ دار الملک یمن بود شہر بن باذان تفویض نمود و ابوموسی را با مارت مارب نصب کرد و زیاد بن ولید الانصاری را بر اعمال حضرموت استیلا داد و ہمچنین ضبط بعضی ازان موضع بہ اکابر تبع تورد مہاجر بن امیہ و طاہر بن ابی ہالہ رجوع فرمود و لیلی بن مبنہ را بمجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جہت تعلیم مسائل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طائفہ بر اینچہ مذکور شد بودند قیام می نمودند و چون حضرت مقدس نبوی از افراد انام حیات ارتکہ مراجعت نمودہ در مدینہ صاحب فراش گشت اسود عیسی کہ موسوم بہیلہ بن کعب بود و او را ذو الخمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد و او کاہنی بود کہ در فن شعبدہ مہارتے داشت و آن مشعبدہ چندان غرائب و عجائب نمود کہ طائفہ از کثیر از قبیلہ مذحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت او کردند قیس بن عبد یغوث کہ یکی از عظمای آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشتہ سپہ سالار اسود شد و با تفاق سوار نامدار از کہف حنان کہ مسکن او بود محاربہ شہر بن باذان را وجہ ہمت ساختہ روی بصنعا نہاد شہر بن باذان نیز از شہر صنعا بیرون آمدہ متوجہ اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویہ صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت برآوردند و باد ظفر بامر خالق خیر و شر بر سپاہ اسود وزیدہ شہر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمدہ بضبط و لایت یمن مشغول گشت و زن شہر بن باذان را بخواست این زن ابنہ عمی داشت فیروز نام را با شخص دیگر کہ داذویہ نام داشت با مارت ابناء عم کہ در یمن مقیم بودند نصب کرد نقل است کہ عمرو معدی کرب کہ بہ با بوس رسول اللہ آمدہ ایمان آورده بود و توقع آن داشت کہ حضرت حکومت زبید را بوے دہد چون آن سرور زمام ریاست زبید در کف کفایت دیگرے نہاد عمرو آزردہ خاطر بوطن خود مراجعت نمود چون اسود عیسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شدہ تابع اسود گشت و مہم اسود بنا بر متابعت عمرو قوی شدہ بر تمامت ولایت یمن استیلا یافت ازین جہت وہم و خوف بر ضمائر اہل اسلام مستولی گشتہ متفرق گشتند از برای اسلام عمر و خالد بمدینہ رفتند و سائر ایشان نزد طاہر بن ابی ہالہ مجتمع شدند و چون پرتو این خبر بر ہیشگاہ ضمیر انور خلافت حضرت مقدس نبوی پرتو انداخت نامہ نوشت و برجنگ کندن دعی کذاب تحریص نمود و ازین نامہ اہل اسلام قوی دل و مستظہر گردیدند معاذ بن جبل کہ از وہم اسود مختفی شدہ بود بر رفع غبار آن ماحون زمر صوا اجتہاد اشتغال نمود و آورده اند کہ در ان اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویہ کہ اسود بر ایشان اعتماد داشت بنا بر حرکات قبیح او آزردہ بودند چون نامۂ اشرف رسول اللہ رسید این ہر کس بر قتل اسود مصمم شدند و فرصتی می طلبیدند و کسانے را کہ بر جانب ایشان دل توقع داشتند با خود متفق گردانیدند تا او را ازمیان بردارند گویند کہ اسود را شیطانی بود کہ خبرہای مختفی بدو میرسانید چون اسود بدین حال اطلاع یافت قیس را در خلوتے طلبیدہ بدو گفت

تو تربیع دیگر در گشتن من اتفاق نموده ابد روزد باشد که وبال این امر بد روزگار شما و اصل گردد قیس بجهات اسود سوگند یاد کرد که این صورت غیر واقع است بعد ازان اشعث اسود بیرون گروه یاران گفت که اسود چنین وچنان گفت و ما را از وی غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری قوی بکار ساند و در خلال این احوال مکتوب عامر بن شهر ذی الکلاع و غیر هما از عظما و امرای آذربیجان خاطر رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید بعد ازان جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشتند من پیش زوجه او که دختر عم من بود و مسلمانی انیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن موسنه گفت من شخصی را این مرد بتر ندیده ام شب همه شب بتر ابیچ زود تا جایگاه در خواب بیاشد و غسل جنابت نکند اکنون من حیله اندیشیده ام باید که در فلان وقت بفلان بستان بیائید من علامتی خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود شب در کدام خانه میباشد بنا بر آنکه از هر اوده مخصوصان متوهم است فیروز گوید که چون شب شد من و داودیه و قیس بن عبد یغوث بوضعی که معین شده بود رفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کردیم با هم گفتیم که کدام یک از ما قدم در این خانه می نهد داودیه گفت من پیرم و شاید که مرا بر من کار گر نیاید قیس را گفتم که این کار تست جواب داد که مرا در وقت قتال دغدغه میگیرد و شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضائع و غرض ما فوت شود و چون از رفیقان نومید گشتم بالضروره خود بخانه در آمدم و از دهشتی که بر من مستولی شده بود شمشیر را فراموش کرده بودم با خود گفتم که باز گردم و شمشیر خود را بیاورم باز گفتم که تا آوردن شمشیر شاید که اسود بیدار گردد و از نیل مقصود باز مانیم و من مردی قوی هیکل بودم سر و ریش او بگرفتم و چنان گردنش را بدادم که در هم شکست اسود در ان محل عربده و بانگی عظیم میکرد که پاسبانان آواز نامبارکش را شنیده انهطراب کردند و بر در خانه مجتمع گشتند از زن او پرسیدند که پیغمبر را چه بیشود جواب داد که شما ساکن باشید که هنگام نزول وحی ست و از قتل آن جمال فیروز گوید که بعد ازان قیس بخانه در آمد و سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمدیم و ببنازل خویش رفته باستراحت مشغول گشتیم چون صباح شد بانگ نماز گفتم جمعی کثیر از متابعان اسود که ازان متنفر بودند سلاح بار گرفته بجانب ما روان شدند و ما را سود را در پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سرور خود دیدند پراگنده شده هر یک بگوشه بیرون رفتند و پشت اسلام بشکست شمشیر ما قوی دست مفاسد بر من جمیل و سائر اعیان ملت محمدی که در گوشه ها پنهان بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفه رسول خدای فرستادیم گویند که مدت استیلای اسود بر ولایت یمن سه ماه بود و اول وقتی که در اسلام واقع شد ردت آن ملعون بود ذکر سائر اهل ارتداد و شرح بعضی قضایا و مسبوق بخطبه صدیق رضی الله عنه ارباب تاریخ آورده اند که چون خلافت بر ابی بکر صدیق قرار یافت در مجمعی خاص بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت عظمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهده ولایت شما بر گردن من ثابت ولازم است اگر در زندگانی پنج عدالت و مروت باشد بهمت و تربیت مرا نصرت کنید و اگر نه سبیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین مردم نزد من قوی است تا داد او بستانم و قوی نزد من ضعیف نماند که هیچ قومی در مقابله خلاف بمان متکاسل نگشتند مگر انکه ذلیل و خوار شدند و هیچ طائفه بر بغی و فساد جرات و دلیری ننمایند که بحوادث زمان و بلای ناگهان گرفتار نیامدند من تا در متابعت او زنده ام رهبان و جهانیان باشم انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر بر خلاف حکم او یکی از من صادر گردد شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمائید والسلام و چون صدیق از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سر جد و اجتهاد بامر خطیر خلافت اشتغال نمود بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که طائفه از اعراب سر کشی آغاز نهاده مرتد شدند بعضی باین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و زمره حقوق بیت المال را در توقف داشتند و گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و صلوة را بگذاشتند طلحة بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرد و بنی اسد طایفه او گردند مسیلمه کذاب نیز در یمامه در دعوی نبوت اصرار نموده مجموع آن دیار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از عرب بدعوی باطل سجاح بنت منذر که عورتی بوده در موصل فریفته گشت او را پیغمبر خود دانستند و فرقه از گراهان در خدمت او تمامه اعصیان ورزیدند و بهمچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سائر قبائل عرب که ذکر ایشان طول دارد پای از دائره متابعت بیرون نهادند اگر کیفیت هر شخص از هم قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقایع قضایا نهند سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات را طی کرده در اختصار ازانها کوشیده بر مقتضی خیر الکلام ما قل ودل عمل نموده آید القصه لیطول یا چون اخبار ردیت اهالی عرب بسامع صدیق رسید همگی همت خود را مقصور و مصروف بر آن داشت که باطراف و جوانب آن بلاد مبارزان صف شکن و دلیران مرد افگن ارسال نماید تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت غرا تجدید استحکام یابد و از جمله اسپه سالاران که جهت مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلحة بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلحة بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک چون اسامه بن زید از حدود شام مسرور و دوستکام مراجعت نمود و صدقات بعضی از قبائل که در اوائل دم از مخالفت میزدند با اهل اسلام واصل گشت ابو بکر در مبدا سال دوازدهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بر عزم قتال طلحة بن خویلد اسدی از مدینه بیرون آمد و چون بذی الحلیفه رسید که از مدینه تا آنجا یک مرحله است امیر المومنین علی را مام راحله اهدا گرفته بنا بر مصلحت وقت از وی التماس نموده که خود از سر آن عزیمت در گذشته دیگری را بجنگ طلحه فرستد و خالد را فرستاده خود مراجعت نموده و طلحه در ان اوان در حوالی بزاخه که دیهیست از دیه های بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکر گاه ساخته و ابن طلحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و شرف صحبت دریافته گویند که طلحه در زمان رسول الله از مدینه بقبیله خود باز گشت و نخمه ردت و وجه همت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و زنا را مباح انگاشت بنا بر این آسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد بر اجابت

وی اقرا بکوفہ و عتبہ بن حصن بابنی فزارہ و عمرو بن معدی کرب بابنی سلیم بعد از وفات حضرت رسالت پناہ مہم او قوی شد بالجملہ چون خالد بن الولید با لشکر طلحہ نزدیک رسید عکاشہ بن محصن و ثابت بن ارقم را کہ از کبار صحابہ بودند جہت تجسس احوال مخالفان نامزد کردہ این ہر دو بزرگوار بنابر فرمودہ خالد بجانب لشکر گاہ طلحہ روان شدند و در اثنای راہ بحسب اتفاق طلحہ و برادرش سلمہ از لشکر خویش بیرون آمدہ بودند تا خبر خالد معلوم کنند یا عکاشہ و ثابت را دچار خود دند سلمہ بر ثابت حملہ آوردہ بے توقف او را شہید ساخت و طلحہ و عکاشہ با ہم بجنگ مشغول شدند و طلحہ از ستیز و آویز عاجز گشتہ از مسلمہ جادت طلبید و مسلمہ مردانگی برادر نمودہ او را شربت شہادت چشانیدند و بہ لشکر گاہ خود باز گشتند سپاہ اسلام بقتل گاہ عکاشہ و ثابت رسیدہ ایشان را کشتہ دیدند بخیر رضا و تسلیم چارہ ندانستند و چون مسافت میان فریقین بہمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب ہم نزد طلحہ رسولان فرستادہ او را نصیحت نمود کہ از سر مخالفت برخاستہ از سر این معنی بگذرد و اما در سنگ خارہ قطرہ باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلحہ مایوس گشت بہ تسویہ صفوف قیام نمود میمنہ را بابو جہم عدی بن حاتم طائی زینت داد و میسرہ را بہ پسر زید الخیل معوض گردانیدہ خود در قلب ایستادہ طلحہ با قبائل بنی اسد و غطفان و فزارہ در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسانی در سراندختہ در موضعی نشستند و بہ سپاہ چنان می نمود کہ انتظار نزول جبرئیل میرم و ہر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند ۵ خروش سواران و گرد سپاہ ۵ پوشید رخسار خورشید و ماہ ۵ عتبہ بن حصن با ہفتصد کس از فزارہ در مقابلہ لشکر خالد آمدہ کوشش نمود فیضا و چون شوکت سپاہ اسلام را مشاہدہ نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کردہ و نزد طلحہ آمدہ ہی پرسید کہ جبرئیل نازل شد یا نہ طلحہ جواب داد کہ ہنوز نیامد عتبہ طوعاً و کرہاً باز روی بمحاربہ نہاد و بعد از ساعتی نوبتے دیگر پیش طلحہ آمدہ استفسار نمود کہ جبرئیل رسید طلحہ گفت نہ عتبہ بار دیگر بصف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود و چون از ستیز و آویز عاجز گشت باز معاودت کردہ از طلحہ پرسید کہ جبرئیل آمد گفت آری عتبہ پرسید کہ چہ خبر آورد جواب داد کہ جبرئیل با من خطاب کرد کہ ان لک رجالا کرجالہ و حدیثا لا ینساہ مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمہ کردہ کہ امید تو با مید خالد روشن نشود و میان شما حالتی ست کہ آن فراموش نگردد عتبہ کہ این سخن شنید گفت بخدا سوگند کہ چنان گمان می برم کہ عنقریب ترا حالتی دست دہد کہ ہرگز از یاد تو نرود آنگاہ روی بقوم خود آورد گفت ای بنی فزارہ قدم در بادیہ بے مروت نہید کہ این بد بخت کذاب دروغ گوی است عتبہ این سخن گفت و با جمیع بنی فزارہ روی از معرکہ برتافت و بعضی از تواریخ مسطور است کہ چون عتبہ غلبہ لشکر اسلام مشاہدہ کردہ از کوشش عاجز گشتہ آہنگ گریختن کرد طلحہ دران حین از وی پرسید کہ بکجا میروی عتبہ گفت نوبت جنگ ما بہ نہایت رسید اکنون جبرئیل را بگوئی تا دست از آستین محاربہ بیرون آرد کہ نوبت اوست چون بنی فزارہ منہزم گشتند خالد بن ولید بیک حملہ مصوفہ بنی اسد و غطفان از ہم بگسست ایشان نیز قرار بر قرار اختیار کردند طلحہ چون دید کہ با دولت و ظفر بر لشکر خالد روز بد نگرفت او نیز با زنان خود نوار بر راحلہ ہا سیر رفتار سوار شدہ از معرکہ بیرون رفت و راہ شام پیش گرفت و خالد تیغ اہتمام از نیام بیرون آوردہ بر قتل طائفہ از مرتدان عرب کہ در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را بشربت شہادت چشانیدہ بودند اقدام نمود و بعد از اتمام تجمیع غنایم و اغنام فرمان داد و چون این مہم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و در موضعی کہ آنرا وادی الرغبہ گویند بجرب شیطان رسیدہ بار دیگر ثائرہ قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بر لشکر نمودہ فرار کردند و عتبہ فراری کہ ذکرا و چند نوبت گذشت و قرۃ بن مسلمہ کہ او نیز از جملہ سرداران اہل ارتداد بود دستگیر شدند و طلحہ تنگ بالی جان بیرون برده و بدیار شام در آمدہ روی بالتجا بملوک غسان آورد و آخر الامر بدولت ایمان استعداد یافتہ در زمرۂ اہل ایمان انتظام یافت و چون خالد بن ولید خاطر خود را از کار طلحہ فارغ ساخت عتبہ و قرہ را مغلول و مقید بجانب مدینہ فرستادہ ایشان را بزشت ترین وجہی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بر ان دو شخص افتاد زبان توبیخ بایشان دراز کردو ایشان در مقام انابت و اعتذار آمدہ صدیق توبہ ہر دو را قبول کرد و از سر جرائم تمام ایشان در گذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است کہ خالد بن الولید بفرمان صدیق تا کبر نخست بجنگ فجاءہ کہ یکی از مرتدان ناپاک و مشہوران بیباک بود متوجہ شد چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع طلحہ و اتباع او پرداخت نقل است کہ بعد از طلحہ سلمی بنت مالک بن حذیفہ بن بدر را ہوس حکومت و ریاست در سر افتاد و ناپاک سہیلا یافتہ مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب بدست لشکر اسلام اسیر گشتہ و بخدمت آن سرور استعداد یافتہ تیغ اسلام متشرف گشت و حضرت رسول از مخالفت او دران اوان خشنود بود و چون رسول اللہ بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی مرتد گشتہ میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبائل غطفان و ہوازن و سلیم و اسد و طی متابعت او نمودند و چون پرتو این خبر بر ضمیر منیر انور خالد بن الولید تافت با لشکر جرار کہ در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند عنان عزیمت بجانب سلمی معطوف گردانید و سلمی از این معنی واقف یافتہ تہیہ اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و بعد از تقارب فریقین بمقاتلہ یکدیگر مشغول شدند و دران روز نائرۂ قتال بنوعی اشتعال یافت کہ فلک پیر در جنب آن حکم کرۂ قمر پیدا کرد آخر الامر از ضرب تیغ اہل اسلام مخالفان روی بہزیمت آوردند جمعی بہزار مشقت و خواری کردار شتر سوار شدہ و سلمی بران سوار بود در میان گرفتند عاقبت شتر او را پی کردہ او را بزیر آوردند و این فتح عظیم علاوۂ فتوحات دیگر گشت ذکر دعوی نبوت کردن سجاح و کیفیت اختلاط او با مسیلمہ کذاب و ذکر حالات او بعد از ان

سجاح زنے بود فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف و بہ نبوت بعضی معترف و باوضاع شریعت او عارف بنا بر حسب ریاست و علم فصاحت بہ پیروی تمنای آن داشت کہ دعوی رسالت و نبوت کند زمانہ حضرت مقدس نبوی در غیب حیات بود این معنی از وی میسر نشد و چون آن سرور از خاکدان دنیا بلند دست اعلی خرامید سجاح دعوی نبوت کردہ سخنان مسجع گفتن گرفت کہ این وحی آسمانی و خبر سماوی است و مجموع بنی ثعلب کہ وی از ان جمله بود در دین دعوی او را تصدیق کردند سجاح متابعان خود را بصوم و صلوۃ و زکوۃ و صدقہ امر نمود و گوشت خوک بر ایشان مباح گردانید و چون کارش بوساطت ثعلبہ بنی ثعلب فی الجملہ قوت یافت با کثر قبائل عرب نامہا نوشتہ ایشان را بمکیدش خویش دعوت کرد جمعی کثیر و جمی غفیر او را در دین

قول مصدق داشته بجد تمش کمر بستند وچون مهم او قوی شد بمالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام و داشت نامه نوشت و او را بمبالغت خویش خواند مالک از غایت سخافت رای و قلت تدبیر با سجاح بمدارستان گشته مرتد شد لهاذا هر چند سجاح سعی نمود که بنو رباب سرور خیز لطاعت در آورند مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب در ظل رایت او مجتمع گشتند معروض داشتند که مخالفان مالبسیار اند نخست دفع کدام فرقه وجه همت سازیم سجاح کلمه چند مسجع بر لیشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است و این مهملات مبنی بر آن بود که اول بحرب بنی رباب باید رفت و رای لشکر ضلال بر رای الصواب سجاح قرار گرفته متوجه بنی رباب شدند و چون قبیله نهاد ند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند بعد از فراغ بجهت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که ما مرتکب اموری عظیم شده ایم مخالفان مالبسیار اند صواب آنست که اول بجاریه متابعان ملت محمدی وقلع وقمع لشکر ابوبکر پردازیم و چون این امر خطیر تمشی شود سائر اعراب طوعاً و کرهاً بالقیاد در آیند سجاح گفت انتظار وحی میکشم و در همان شب کلمه چند مسجع بر هم یافت شبه بآنکه نخست بجانب یمامه باید رفت تا هم مسیلمه فیصل یابد علی الصباح آنچه شب ساخته بود بر سرداران سپاه خوانده بالتفاق روی به یمامه آوردند و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمه بن ابی جهل از مسلمانان باشارت ابوبکر بجهت دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده بودند خالد بن الولید بفرموده ابوبکر داعیه آن داشت که بالیشان ملحق شود ناگاه خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسیده مصلحت در توقف دید تا شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حال معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند تا ببینند که کار مسیلمه و آن زن کذاب بکجا منتهی شود و چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکری گران متوجه اوست طالفه از معتمدان خود را بر سم رسالت نزد سجاح فرستاد تا عرض و معلوم کرده نزد وی مراجعت نمایند رسولان چون نزد سجاح رسیدند مضمون رسالت او گذرانیدند سجاح گفت خداوند غزو علا بمن وحی فرستاده و مرا بقتال شما مامور ساخته است بعد ازان کلمات بر لیشان خود را که در ان باب فراهم آورده بود بر لیشان خوانده رخصت انصراف داده رسولان بر فور باز گشته آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه کذاب رسانیدند مسیلمه هر چند دانست که سجاح در دعوی مانند او کاذب است اما چون خوفی از لشکر اسلام بر خاطر ناسبار کش استیلا داشت صلاح در ان دید که با وی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق غزو علا النصف ارض را بالقرایش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مراد نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق غزو علا نیمه نصف قریش را بتو گذارد و حالا بنابر آنکه وحی سماوی بتو نازل میشود چاره غیر تصدیق و القیاد نیست و چون رسولان بشرف مجلس شریف تو مشرف شوند ملتمس آنکه با خواص متوجه جانب ما شوی تا گفتار تر لیسع رضا اصغا نمایم ۵ زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم ؛ تا قیامت آن سخن در زبان من شود ؛ و چون رسولان بخدمت سجاح رسیدند درباره لیشان اکرام لایق بسیار مبذول داشته گفت خداوند بر من وحی فرستاده است و شمار استایش نموده آنگاه کلمه چند بر لیشان خوانده مضمون آنکه چون حسن طلعت و زیبائی چهره و لطف گفتار لیشان را مشاهده کردی درباره لیشان گفتی که نه بزنان جمع میشوند و نه خرما میخورند و لیکن آن جماعت نیکوکاران اند که عبادت پروردگار خویش میکنند و روزه میدارند پس پاک است خدای تعالی و لیشان در مدت حیات بوجه حسن زندگانی می کنند و بادشاه آسمان را عبادت می نماید و خدای غزو علا گواه حال شماست و میداند آنچه در دل های شماست ازین سخنان سجاح که در باب مسیلمه گفته بود که لابالنساء و بالتوان و لاالخمر لیس بنا بتوان بود که مسیلمه خمر را بر قوم خویش حرام گردانیده بود و گفته بود که حکم الهی چنان است که زمره عباد بعد از زوج خود مباشرت نکنند بالجمله چون رسل از پیش سجاح باز گشته سخنان سجاح و مسیلمه را بسمع او رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسله است بعد ازان با رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز سوره بمن فرستاده است و این کلمات بر لیشان کرده و وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح تجمل تمام باده کسان از خواص خویش روی توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازه قدوم او نزدیک شد مسیلمه فرمود تا در حدیقه که بر در حصار بود خیمه زدند و خود از حصن نزول آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرده در اثناء خدمت سجاح گفت ای مسیلمه خدای تعالی در بن اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی گفت آن کدام است مسیلمه گفت حق غزو علا قرموده است الم ترکیف فعل ربک بالجبل اخرج منها النسبت تسعی من صفاق وحشی سجاح گفت بعد ازین پروردگار تو چه فرستاده مسیلمه کلماتی سجع آمیز که مشتمل اخلاط و امتزاج مردان و زنان بود بر وی خواند سجاح آن کلمات را بر طبق مراد خود یافته گفت والله که تو پیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح بنسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشته لاجرم حجاب حیا از پیش برداشته گفت هر دو پیغمبر م در نبوت برابر چه شود که از سر مصالحه برخیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حبالهٔ نکاح من در آمده زمام اختیار بکف اقتدار من نهی چون سجاح مسیلمه را مرد نادرک اندام شهوت انگیز یافت مضمون این مقال در ان حال بر زبان آورد ۵ سر بار دارم امشب بتو کار دارم امشب ؛ تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب ؛ اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود چون شهوت مسیلمه قوتی تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده بسجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه بحمی چند که طبع نخیفش فراهم آورده بود در انجا تصریح جماع بسجاح کرده بر وی خواند و در آخر آن سجع این کلمه مذکور بود که ان شئت جمع سجاح گفت بلی بجمع در بهمان دم بوس و کنار به بنداز ار رسید و سه روز در حدیقه الرحمن که آخر بحدیقه الموت موصوف گشت مسیلمه بود مردانگی داد و بعد از انقضای مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و رسماء عرب مثل مالک بن نویره و زرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیره که در ان لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو مسیلمه چسان روی نمود چه جواب داد که او را بچه خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی با زدواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو مقرر چه کردند گفت بیست گفتند عجب تمام است که بچون تو رسله بمهر شوهر کند اکنون بیمامه باز گرد تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده و منازل طی کرده بر در حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد تا در بستند و نفس شوم بر بالای دروازه آمده سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه بدید که موذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان چون

مرتدان

مؤذن حاضر گشت مسیلمہ گفت کہ در میان قوم خویش مذاکن کہ مسیلمہ رسول خداوند نماز را بعد از دو خفتن است و با دین محمد موافق بود از شما بر داشت سجاح باز مراجعت نموده بسپاہ خود پیوست
در آن موضع چند روز لشکر را استراحت داد مسیلمہ نیز توہم نموده نصف خرمای یمامہ باسم مہر تسلیم نمود و در تواریخ مسطور است کہ چون مدت اتصال و خلوت صحیح سجاح با مسیلمہ و سایر عرب را کہ متابعت سجاح
کردہ بودند معلوم شد مجموع ایشان از کردار خویش پشیمان گشتہ باہم گفتند کہ ما خطا کردیم کہ از قبائل خود بیرون آمدہ دین ایں زن قبول نمودیم و او را بحصار یمامہ آوردیم تا مسیلمہ با او جماع کرد اکنون ہلاک
ایں کار چگونہ کنیم و بکدام روی با خالد ملاقات نمائیم و بچہ جرأت و کدام جلادت بر مخالفت بر گشتیم سہ بالو تشستن بکدام آبروء و زتو بریدن بچہ مردانگی ۱۲ روساء عرب بعد از تفکر بسیار مشورت متفرق گشتند و بقبائل
پیوستہ در منازل خویش آرام گرفتند و در باب عذر آوردن با ابوبکر نامہا نوشتند و سجاح چون حال بر ایں منوال دید با چہار صد نفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود معطوف گردانید و در بعضی روایات وارد شدہ
کہ سجاح آخر الامر بجلیہ ایمان متحلی گشتہ در زمرۂ اہل اسلام منتظم یافت ذکر گشتن خالد مالک بن نویرہ را و مالک بن نویرہ کہ ریاست بعضی از عرب تعلق باو میداشت از جملہ احباب عمر بود و منکوحہ داشت کہ
در لطافت عذر و شادت قدر شہرۂ آفاق بود و مالک بعد از فراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان کہ ایام حیات او منقضی گشت تفصیل ایں اجمال آنکہ ابوبکر در حین وداع خالد با او گفت کہ جاسوسان
بقبائل عرب فرستد و از ہر قبیلہ کہ بانگ نماز نشنود حکم بر اسلام آن قبیلہ کردہ تعرضی نرساند و اگر بانگ نماز شنود ایشان را باسلام دعوت نماید اگر قبول نمایند فبہا و الا آن جماعت در حیطۂ التفات آورده تیغ تیز
بر ایشان حکم سازد چون خالد ابن الولید استماع نمود کہ سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شدند بقبائل خود باز گشتہ اند بنا بر وصیت ابوبکر جواسیس بہ اطراف و جوانب قبائل عرب فرستاد تا از کیفیات حالات و اوضاع و خوف ہائے
و جمعی را بقبیلۂ مالک بن نویرہ فرستادہ بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را اعلام نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند و بعضی از اہالی محض و تجسس معروض داشتند کہ از ان قبیلہ
مالک باذان باز ننشید ابو قتادۂ انصاری کہ در ان میان بود نزد خالد گواہی داد کہ من از میان ایشان بانگ نماز شنیدم و چون مالک با خالد ملاقات کرد در اثنای تکلم سر لحظہ بنحاط خالد میگذشت کہ ایں شخص
مرتد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت نبوی روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا و چون نوبتی ایں سخن بر زبان مالک گذشت خالد سر بر آورده گفت ای مسلمان پیغمبر مرد بود یا نبود آنگاه باشارت
گرز نامدار او را ہم در محل بدن جدا کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است کہ چون مالک بن نویرہ با قوم او را گرفتہ نزد خالد آوردند و خالد ایشان را محفوظ داشتہ و چون شب در آمد بحسب اتفاق بعضے
مفرط بر سوا استیلا یافت خالد از غایت حرمت فرمان داد تا مذاکر دند کہ مہمانان نوعی سازند کہ اسیران از شر ما متفکر و نگردند و بمقتضی کلمۂ اذا اراد اللہ شیئا ہیا اسبابہ مذاکنندہ بعبارتی دیگر مذاکر دو ملبث
نبی کنانہ کہ عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او کہ بیشتر از نبی کنانہ بودند چون سخن منادی را شنیدند دست بقائمۂ شمشیر بردند و مجموع اسیران را بالقتل آوردند و خالد بر حقیقت حال اطلاع یافتہ
گفت اذا اراد اللہ امرا اصابہ بعد از قتل مالک خالد منکوحہ او را در حبالۂ نکاح آورد و بالجملہ چون خبر قتل مالک و کذا خذلی خالد بسمع عمر رسید اضطراب بسیار کرده و بعرض ابوبکر رسانید کہ خالد با وجود آنکہ ابو قتادہ
گواہی داده کہ مالک و قوم او در زمرۂ اہل اسلام انتظام دارد قول او را اعتبار نکرده ابو قتادہ سوگند خورده کہ بعد ازیں با لشکرے کہ خالد سردار و حاکم ایشان باشد ہیچ غزائی نرود اکنون مناسب
چنان می نماید کہ خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت کہ زبان از طعن خالد باز کش و از اندیشۂ عزل او در گذر کہ شمشیرے را خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم
آخر الامر بسبب مبالغۂ عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را جریدہ طلب داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنا بر فرمودۂ خلیفۂ رسول خدای روی توجہ بمدینہ نہاد و بدان بلدۂ طیبہ نزدیک
رسیده دو دینار زر سرخ بر سم تحفہ پیش ابوبکر فرستاده التماس نمود کہ او را نہاد در محلی مناسب پیش ابوبکر گذارد و دیگری را در دخول با وی شریک نگرداند در ان مبلغ مذکور را گرفتہ
ملتمس او قبول کردند گویند کہ اول رشوتے کہ در اسلام صدور یافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجدی رسید کہ قریب بمنزل ابوبکر بود عمر از در مسجد بر خاسته بجانب او روان شد و دو تیر را
کہ بر سم مبارزان عرب بر سر خانیده بود از دستار ش بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را بخواستی بخدا سوگند کہ ترا سنگسار کنم و خالد تصور آنکہ ابوبکر با او در مقام عتاب
و خطاب است در جواب عمر ہیچ نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند کہ بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست بر سینۂ عمر نہاده گفت بغیر از خالد ہیچکس را رخصت دخول نیست عمر ناچار بر حرمت ساخت
خلافت باز گشته دست بر ہم زده گفت در لیاکہ خون مالک بدر رشد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد کہ قتلت مسلما و عرست امرته خالد گفت ای خلیفۂ رسول خدائی ترا
بخدا سوگند سید ہم کہ از رسول شنیده کہ فرمود خالد شمشیر خداوند است ابوبکر گفت شنیده ام گفت شمشیر خدای نرند مگر گردن کافری یا منافقی را ابوبکر گفت کہ خارج من فوزک ای عمل کہ خالد سر بر
و فرخاک از پیش او بر گرفت بیرون آمده عمر را دید بر در مسجد نشسته بگفت ہلم الی یا ابن ام آبی شملہ در تاریخ طبری مذکور است کہ چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقائمۂ
شمشیر برده گفت یا ابن الا یطر محمد بن جریر طبری گوید کہ خالد عمر را البتہ بحسب آن خواند مگر آنچہ مردم بدست راست میکنند او بدست چپ میکرد چون عمر صورت حال بدین منوال دید دانست کہ خالد
در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابوبکر از و خوشنود گشته است ذکر رفتن خالد بیمامہ و کشته شدن مسیلمہ کذاب چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد کہ بعد ازین
بمحاربۂ مسیلمہ کذاب پردازد و در دفع شر او جد ہمت سازد و خالد بر خلاف استمهال از مدینہ بیرون آمده در اصل منازل بسپوده بلشکر خویش پیوست و از سر جد و اجتہاد بتہیۂ اسباب حرب
پرداخته با جمعی از مہاجر و انصار و غیره از دلیران روزگار بجانب یمامہ روان شده در آن نزدیکی بنام مختار انصار در کفه کفایت ثابت بن قیس نماد و فرمان داد تا مہاجر و انصار را
ابو حذیفہ بن عتبہ بن ربیعہ و زید بن الخطاب بجانب راست و ابو حفص بن عمر و ابو عبد اللہ بن عمر و ابو عبد اللہ بن حفص خالد جمعی را دید کہ عنانہای اسپان خویش بدست گرفتند و خواب بر فته بودند و ایشان طائفہ بودند از اہل یمامہ کہ

بطلب شخصی بیرون آمده بود ندکه خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از بیم جان گریخته همراه خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت واقعه بیان کردند خالد ایشانرا نزد خالد برد ند خالد از اعتقاد آن گرفتاران سوال نموده جواب داد ند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق مبرمان اشارت کرد و چون نوبت بسیاریه بن عامر و مجاعه بن مرارت که مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بود ند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق مملکت در قبضهٔ اقتدار تو آید از سر خون مجاعه درگذر بنا بر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند و باقی را گردن زد ند خالد بن الولید موضع ایاض را که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تا از سر تامل و اعتصار بامر کارزار قیام نماید چه دران حین کار مسیلمه قوی شده بود و بنا بر گواهی و رفع نهاد الرجال که در بعضی تواریخ برجال بن عنفوه تعیین کرده اند قریب بچهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بود ند منقول است که نهاد الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی بمدینه آمده به آنحضرت ایمان آورد و سورهٔ البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا ابرا کرده در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریک و تحریص مسیلمه در مجلس اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنا بر شهادت زور او بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی بپیش من می آید و میگوید که اشهد انک کاذب و ان محمدا صادق بلصعت پیوسته که نهاد الرجال بامسیلمه گفت باید که چون محمد دست بر سر اطفال فرو آورده انگشت بکام ایشان رسانید تا یمن و برکت دست تو بر کتب روزگار او و بنی حنیفه واصل گردد مسیلمه باستصواب آن فعال مفضال عمل نموده اما بر کودکی که دست نامبارکش بسر او رسیدی قوع نشدی و بر طفل که انگشت شوم شش بکام او رسیدی الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه بحصول پیوست و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت روزی چند در دیار بنی تمیم و زمین بطاح لشکر اقامت انداخت و منتظر اشارت ابو بکر بود تا چه فرماید و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز بسمت آزدیاد وی پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که با من کسی نگوید که قریش بچه استحقاق از شما احق اند بامامت و نبوت نه بعد و عدت از شما زیاده اند و نه بقوت و شوکت از شما رجح شهر شما از شهر ایشان معمور تر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که بسمت مصر و شام روید بر سر راه جبرئیل امین نازل میگردد و بشرف وحی مرا سرافراز میگرداند چنانچه محمد می آمد پیغام الهی میگذارد و اینک نهاد الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند ادای شهادت می نمایند که محمد بن عبد الله بشرکت من در امر نبوت اقرار کرده در رضای او بر این صورت مقرون بودند جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد او بیرعاصی رفتند و گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما بر این دعوی از زبان محمد بن عبد الله گواهید و از حقیقت این حال آگاه اکنون صدق و کذب او منوط و مربوط بسخن شماست آن دو پیر بپاسخ گفتند که مسیلمه راست میگوید و ما بر این سخن گواهیم و بنا بر شهادت ایشان خرد و بزرگ آن دیار بمجلس مسیلمه شتافتند و ایمان آوردند و مسیلمه بر اعزاز و اعزاز ایشان بیفزود تا آن زمان که خالد بن ولید با سپاه جرار بدان بلاد توجه نمود و چون خبر حرکت خالد ولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن دیار را طلبیده گفت ایها الناس بر اسپید و آگاه باشید که خالد روی بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شما را با طائفهٔ محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارند مرگ را بر استحصال رضا و حیات ابدی انگارند اعیان یمامه گفتند روز معرکه بنوعی دست از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد ولید معلوم او گردد و اگر از چنگ اجل خلاص یابد پای از بادیهٔ هزیمت نهاده تا بمدینه روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت احسنتم نعم الرجال انتم و چون خالد بن الولید بدیار یمامه رسید و لیست فرسخ از لشکرگاه خود با ایشان گفت که بید غرنه و دهشت باین ولایت در آیند و هر که بدست آید پیش من آرید ایشان بموجب فرموده روان شدند و در اثنای جنگ یکی بجماعتی باز خورد ند که مهتر ایشان مجاعه بن مارا بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه بادی بود که او را ساریه بن عامر گفتندی مسلمانان ازوی پرسیدند که کیستید جواب داد ند که ما از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که چشم ما روشن مبادای دشمنان خدا آنگاه همه را اسیر و دستگیر کرد ند و نزد خالد آورد ند خالد از ایشان قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب داد ند که سخن سخن مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آن حضرت استسعاد یافته باز بایمان آورد یم و عهد بستیم اما از بیم تقسیم مال و فقدان اهل و عیال باین کذاب ساخته نتوانستیم که بحسب ظاهر مخالفت وی نمایم بعد ازان ساریه گفت ای میر اگر داعیهٔ آن داری که دیار یمامه در تحت تصرف تو آید مرا و مجاعه را از میانه خویش ایمن گردان خالد بر وی و ابی الحافظان سپرده بالفعل باقی اسیران فرمان داد و در سر مسارعت نموده بمنزلی که تازه غزو نامیدند نزول فرمود مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده در سر مسارعت نموده در برابر معسکر خالد نزول کرد و روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخته بمیمنه و میسره و ابرمدان کارزار و دلیران روزگار سپرده خود با طائفه که بر ایشان اعتماد داشت در قلب بایستاد و خالد چون جرات و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و زید بن الحارث را بطرف میسره نامزد فرمود و بمبارزان از جانبین در جوش آمده روی بیکدیگر نهادند اول کسیکه از نامداران رجال بمقتل آمد نهار رجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت و بعضی از رواة حکایات نوشته که بخشین سعاد متمنی که از ضعف مسلمانان بیرون آمده و با ایشان در معرکه نهاد خالد بن الولید بود در حربی بیخواند و آتش از شمشیر بجانی می افشاند زمانی ممتد با اعدای دین بر آویخته و خون ایشان ریخته مقام خویش معاودت نموده لوشیده نماند که این سخن بخلاف روایت طبری است و بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر در میدان آمده حربی بیخواند و هر حمله مبارزی می افگند تا جمعی از تنهروان را بآتش دوزخ فرستاد و در این اثنا یکی از تنهروان بیباک شمشیری بر او حواله نموده پوست سرش با گوش بدوش رسانید عمار با وجود زخم سران مدبر را بر خاک مذلت انداخت و بجای خود باز آمد آنگاه حمار بن الشماخ المخزومی چون گرگ گرسنه ری بمیمنه نهاد

وجمعی را کشته و بعضی را مجروح و اسیر کرده بود خویش باز گشت و دران معرکه زید بن الخطاب پنج کس از سعار فه سپاه مخالف را از پشت زین بر روی زمین انداخت اما عاقبت دشمنی گران یافته بروضه رضوان خرامید سالم مولی ابوحذیفه که صاحب رایت بود هم دران روز بفیض شهادت فائز گشت بالجمله قریب سه صد کس از اعیان حوزهٔ اسلام شربت شهادت چشیده گویند که از مبدأ ظهور اسلام تا آن زمان اهل اسلام را چنان واقعه روی ننموده بود و چون جمعی از اولاد الصحابه طفیل رجیل کوفه حضنفی بحال مسلمانان راه یافته طائفهٔ از ایشان روی از معرکه برتافتند و مخالفان در لشکر خالد در آمده خیمه او را القریب بتیغ پاره پاره ساختند باز بر دور خیمه قصد و خواستند که اجزای او را چون قتل مالک بن نویره در رحال نکاح خالد در آمده از هم جدا سازند اما جماعتی که دران خیمه محبوس بودند مخالفان را ازان حرکت مانع آمده گفتند من ازین زنان تا غایت بجز غربت و شقاوت دیگر مشاهده نکرده ام دراین اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخت و جمعی از اهل طغیان را بر خاک ادبار انداخت و شب نائرهٔ قتال ملتهب بود و بهر دم خون آشام از شدت این حال متحیر ماند و هیچ از فریقین بواسطهٔ توهم شبخون و استیلای خیال آنکه فرداکار چون خواهد شد عنان اسپان بدست گرفته تا روز دیده بر هم ننهادند ۵ بگرد دیدهٔ خود خار بستی از غیرت کردم تا کژی خیال تو بیرون سپرد نه خواب می آید تا برادران که خسرو اقلیم چهارم با نجیز رزمگار از افق شرقی طالع شده بتسخیر ولایت نیمروز علم برافراشت اول کهیکه پای در میدان نهاد سپه سالار یمامه بود و صاحب سر مسیلمه محکم بن الطفیل چون محکم در برابر اهل اسلام در آمده رجزی میخواند که معنی بود دار تعریف مسیلمه و خواص او باوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری که در شیوهٔ دلاوری عدیل نداشت مشاهدهٔ آن حال کرده اسپ در میدان راند و حمله های متعاقب بر محکم آورده آخر الامر ۵ یکی نیزه زد بر کمر بند او و نگاه بگسست خفتان و پیوند او پاره پاره شد و جمعی کثیر از مورخان گفته اند که قاتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه دخول بحدیقة الموت ابن مالک یا عبد الرحمن بن ابوبکر بود و عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد که غرض مسعود اوراق انهاء از متخالف اقوال آنست که اگر جمعی از ارباب حقد و حسد که در کمین خطای این کمینه اند تناقضی در تالیف این پیچاره ضعیف پیدا سازند مستدعی این مجلس اعلا و مقیمان عتبهٔ علیا حمل بر تعدد روایات نمایند و چون خود پسندان را که هنر در چشم العیبان عیب نماید قبول نفرمایند ۵ چشم بر اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر تا کنون با آنکه ع عنان سخن شد ز چنگم رها ۵ بر سر سخن رویم راوی نخستین گوید که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم اسپ در معرکه جولان میکرد و بچپ و راست می تاخت تا آن زمان که جان شیرین در باخت بعد از شهادت او حباب بن ثابت العوام بر او ظفر زبیر بمعرکه شتافت و بعد از کوشش بجنات عدن عزیمت نمود آنگاه براین عازب که شمهٔ از حالات او عنقریب بسمت گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورده بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داد بسلامت بیرون آمده در موقف خویش بایستاد اعدای دین ازین صورت اندوهناک شده یکبار بر اهل اسلام حمله آوردند و دست تقلب و تسلط بر آورده سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد پای ثبات فشرده بزور بازوی کوشش و مردانگی ایشان را از پای در آورد و ندای مسلمانان از فضای بر سید و از زوزجر بر میزید شنید مبادا که کفار فرار بر دامن ناموس شما بنشینند و دیگر ابوبکر شما را بنظر عاطفت نه بیند اگر ملت محمدی دارید جای خود بدشمن مسپارید اهل اسلام که آواز حماسه شنیدند بر صلاح دین و دنیا در مراجعت دیدند و کلمهٔ العود احمد گفته و باز گشته بر مخالفان حمله های متواتر بردند و از صدمات سپاه نصرت انتباه تزلزلی بحال اعداراه یافت گویند که چون آتش قتال و جدال ملتهب شد شخصی از زمان میاکان شمشیر بر ابوودجانه زده و ابوودجانه حمله او را رد کرده بر فور آن ملعون را بر دو نیم زد و چابک سواری دیگر از زمان ندا بر خواست که از ابوودجانه انتقام کشد آن شیر بیشه مبسیجاری تو جه نهاد و در عین از ابوودجانه در خاطر خصم پیدا شده گریبان بجانب صف خویش شتافت ابوودجانه از عقب او رفته دست از وی باز نداشت تا هر دو پا بیش قدم نکرد آنگاه ابوودجانه از هر طرف تاخت آورد و بهر حمله مبارز بینداخت گرفت در اشتاد کرد فرمسلمان را بر جنگ تحریص نموده آواز بر آورد که ای یاران دادشجاعت بدهید و روی بهزیمت ننهید و این مفسدان را که بکثرت عدد مغرور اند از یکدیگر و از اندازید جمعی از لشکر اسلام که دل در انتظام بسته بودند بسخن او قوی دل شده باتفاق بر ارباب نفاق حملات پیاپی کرده آوازه تکبیر بگردهٔ فلک اثیر رسانیده بتیغ بر مخالفان نهادند و اهل خلاف نیز کوشش های مردانه نمودند القصه ابطال هر دو ران معرکه هر یک از فریقین زیاده از بست نوبت مرکز خود خالی نگذاشته باز بموقف خویش آمدند رافع بن خدیج انصاری گوید که دران روز چون حرب بنی حنیفه مشاهده کردیم سه آیه

مستدعون الی قوم اولی باس شدید ظاهر شد بر ما و از شدت تیز و آویز خصمان نزدیک بود که شکستی فاحش بحال مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد اما بتائید حضرت رب الارباب شاهد نصرت مشاهد بیرق و آهد و اخرابه طائفهٔ دیگر از غطای صحابه همت بار قلع و قمع آن طاغین مقصور ساخته بیکبار فریادی بر حمله کردند و نسیم نصرت الهی هم اعلام اسلام وزیدن گرفت و رایات کفر نگون ساگشت و خلقی نامحدود بقتل آمده مسیلمه با بقیهٔ السیف پناه بباغی برد که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و انبی الست که چون خالد بن الولید دید که طائفه از اصحاب رسول کشته شدند گفت من رسول را ازین بد نرو باشدت تر ندیده ام و چون دانست که غبار فتنه فرو نشستنی نیست الا بخنجر خون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر نصرت اثر را بر محاربه بخواص نمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیدند و مخالفان تا حمله چهارم ایشان نیاورده روی از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل آثار ضعف بر صفحات رخسار کار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد بر آورد که الحدیقة الحدیقة اشرار که در معرکه آسیبی از شمشیر و شمشیر نیافته بودند در رکاب مسیلمه که آن موضع پناه بردند و در حدیقه تحکم پیوستند و بسعی بر این مالک در حدیقه مفتوح گشته مسلمانان در آمدند بصحبت پیوسته که برابر بر ادر الش بن مالک را در حین حرب و استعمال آلات ضرب و طعن چون قعقه مسلاح بگوش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و بگفتی و مردم بر اطراف وی نشستندی و بول کردی و پس از بول کردن برخاستی و مانند شیر یان که در مرغزار بصید شکار مشغول نمایند بکار زار مشغول شدی و در بن معرکه نیز او را بر مقتضای عادت و را بن حالت پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه شده از ضرب تیغ آبدار جوی های خون در معرکه جریان یافت چون اعدای ملت بحدیقه در آمده باب دخول و خروج مسدود گردانیدند عبد الله بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا بر داشته در حدیقه اندازید تا از بر شما فتح الباب روی نماید و با مداد یاران در حدیقه در آمده اعدا القتال و جدال

اشتغال نمود تا مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را بحدیقه افگندند و بار دیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سر افشانی آغاز نهاد و از دست برد سپاه ظفر انجام قریب سی هزار نفر از بنی حنیفه در آمده جان بمالک بیچون ازان جمله یکی محکم بن طفیل لودود راشناد آنکه لشکر ضلالت اثر را بر حرب بر تعصب می نمود تیری از شست قضای عبد الرحمن بن ابی بکر گشاده یافته بر مقتل او آمد و جان بر اد مسلمانان بجهنم الرحمن در آمده قتال با فراط از ایشان صدور یافت و مسیلمه نیز لقبل آمد آن موضع بحدیقة الموت موسوم گشت از وحشی منقول است که گفت بعد از قتل حمزه رضی الله عنه بچند گاه متوجه مدینه گشت و بخدمت رسول الله استسعاد یافتم بایشان آمدم و بر آنکه حضرت ملاقات را کرده میداشت روزی چند بنا کامی گذرانیده در نظر مبارکش نمی آمدم و چون رسول الله از دار فنا بفردوس اعلی خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شد حربه که بخزانه انداخته بودم برگرفته بالیقان موافقت نمودم تا بآن دیار رسیدم و در ان زمان که مخالفان متهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان در آمده من نیز در ان موضع در شدم و در اثنا که از گرد و دار مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم را بر جنگ تحریص مینمود و چون چشم من بآن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود در ین اثنا ابن عم عماره انصاری از جانب دیگر در آمده وی مسیلمه را بضربتی بر آن کذاب انداخته و حربه بر عانه او آمده این عماره نیز شمشیر بر وی فرود آورد و بر خدای عز و علا پوشیده نیست که قاتل آن ملعون از ما دو کس بیرون نیست باری بهر گونه ضرب بمن گشته شده باشد زهی تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلائق که بعد از رسول که حمزه است بر دست من کشته گشته و در اوان اسلام بدترین که مسیلمه است بضرب من مقتول و چون مسیلمه بدوزخ رفت بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور سرخان گفته اند که مخالفان بهفتاد هزار کس در بیرون حدیقة الموت و هفتاد هزار نفر در اندرون حدیقه براه عدم شتافتند نقل است که یکی از مردم یمامه را چشم بر کالبد مسیلمه افتاده گفت اشهد انک نبی ولکن من الانبیاء اشقی و از شاکیر گشتگان اهل اسلام عباد بن بشر انصاری بود که در زمره حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از سرخان ابو دجانه انصاری را از زمره شهدا یمامه شمرده اند جمعی دیگر از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین ملازم امیر المؤمنین علی بود و بروایت اول از هزار و دویست کس باسه صد و پنجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه علیا شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ و قراء این واقعه ها لم یبادفار فتند مصداق این مقال آنکه ابا بکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا بتدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها محو گردد بجمع و ترتیب کلام مجید پرداخت که اکنون در میان مردم متداول است و مشهور زمان و چون خالد بن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست که معلوم گردد که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است لاجرم مجاعه را بپیش خوانده با او در میان کشتگان گشتن گرفت و در اثنا جستجوی چشم خالد بر کشته افتاد که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود افتاد از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت فی الحین این شخص بهزار مرتبه بر صاحب مارجحان داشت محکم بن الطفیل عبارت از این قتیل است آخر الامر مری زرد چهره لاغر اندام منظور نظر ایشان گشته مجاعه گفت مسیلمه نیست که نه با خود نیکی کرده نه با ما خالد گفت وای بر شما که بواسطه این مرد حقیر دین اسلام را از دست داده در بلا دعنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه درآئی که ازین جماعت که بحرب تو آمده اند ار باب شتاب تحمیل بود ند و هنوز این قلعه با مردم جنگی مملو و مشحون است خالد از این سخن در گمان افتاده مجاعه در خفیه کسان بقلعه فرستاده پیغام داد که تقضی وقت آنست که ار باب فروج خود را بر سر نهاده و جوشن ها در بر افگنده با تیغ های آخته بر بروج آیند و جمعی کثیر بموجب صوابدید مجاعه آراسته بر بروج ها آمدند خالد که این صورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح اند اگر بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود بنا بر این بمصالحه مائل شده با مجاعه گفت که قضیه مصالحه را فیصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح میکنند که مجموع زر و سیم و اسلحه و ثلث مواشی و نصف عدد و ممالیک را بشمار دهند خالد با این سخن بهمدستان شده نزدیک حصاری رفت که معظم ترین آن قلاع بود و بر بالای برج آن زنی را دید که بر حال کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه با او گفت خاموش باش که خالد را از قضیه مورد مقام صلح آوردم اکنون باین زنان بگوی که بر حال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته باز گشت و غرض خالد رسانیدکه مردم قلعه در قضیه نصف یا یا مناقشه دارند اگر به تسلیم ربع آن راضی میشوی صلح میکنند و الا فالخالد حدیث مجاعه را باور داشته تن بمصالحه داد و چون در روب قلاع را کشاد نخالد و دران بقاع نیز از نسوان و صبیان هیچ کس نشنید تا در مقام عتاب آمده خطاب کرد مجاعه را که دروغ گفتی و در الفریفتی مجاعه جواب داد که بیشتر مردم هلاک شدند و من در خدمتکاری و امرا د بقیة السیف چاره جز این ندانستم ذکر تزویج خالد بن الولید دختر مجاعه را بعد از گشتن مجاعه چون مهم صلح بر نهج مسطور قرار یافت خالد بن ولید دختر مجاعه را خطبه کرده مجاعه گفت ایها الامیر در این اوان که چندین خون ریخته شده و در هر سرای ماتمی برپاست هیچ جای تزویج و عروسی است خالد گفت از این صورت چاره نیست مجاعه معروض داشت که دختر من داعیه دارد که هزار درهم مهر او باشد خالد مقبل میلغ شده بلکه وجه را تسلیم نموده دختر مجاعه را در حباله نکاح آورد و در تعظیم اقربای دختر اقرار نموده که اعیان مهاجران و انصار را بآن مرتبه بمیدانست و صحابه کرام از بن معنی رنجیده و حسان بن ثابت قطعه گفته نزد ابی بکر فرستاده مضمون آنکه خلیفه رسول خدای را دامیدار کی که خون بن شهدان خشک نا شده خالد با عروس نو در حجله عشرت آسوده و فارغ نشیند و اعضاء و جوارحیاران ما در صحرا و بیابان تا غایت برگنده مانده و بر بالای حریر و دیبا استراحت گزیند خویشان و اقربا شکوه خود را معذور و محترم میدارد و جواب سلام ما را بتکلف میدهد اگر نه جنبه خون یک کس از اصحاب را ریخته بودی در نظر الهیبت واجب چنان نمودی که احدی از مومنان با آن جماعت دم از تزویج و مواصلت نزدی اگر تو که صدیق بابن نعال که از خالد صادر میشود رضا داری اعلام فرمائی تا ما نیز راضی و شاکر باشیم چه رضای ما تابع رضای تست والا او را بسیار سازکردی در خواب غفلت خفته است چون قطعه حسان بسامع ابو بکر رسید در غضب رفته باعمر خطاب کرد که تو غل خالد را در بحار شهوات و قلت مبالات و التفات او بحمیت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما رسیده که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر ما گشته است بعضی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سائر اصحاب مجاز بدو خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و در عزل او سعی نمود و ابو بکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز

بجانب او در سال فرمود مضمون آنکہ ای خالد دانم الحاد وقات بازدواج و اختلاط نسوان اشتغال مینمائی و ایتلای شہوت میان تو دحیا و شرم مصلحت حائل است و از مصیبت فرار و در لیست مسلمان کہ بقصد نفار نشتابد قرآن خوان باد و سنت فراخت داری و غزای یاران پیغمبر کما ینبغی نداشتی و نمیداری و این حرکات نا شایست علاوہ قتل مالک بن نویرہ شد نفرین بر تو و احوال قبیح و اعمال شنیع تو باد کہ نسبت بنی مخزوم امیر بود گردانیدی و السلام چون نامہ ابوبکر بخالد رسید در فحوای آن وقوف یافت بقہقہہ خندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر از بہم آنہا بیخبر و چون خالد را از بہم چاره فراغت روی نمود روان بدیار تو قف نمودہ انتظاری بر دکاز موقف خلافت بچہ چیز مامور گردد و اخبار آمدہ کہ حضرت مقدس نبوی با امیر المومنین علی گفتہ بود کہ چند سباز چواری بنی حنیفہ در تحت تصرف تو خواہد آمد چون تراز وی پس ستوار شود او را بسم من موسوم گردان و بکنیت من مکنی کن و چون آن کینزک را در میان سبایا بمدینہ آورند ابوبکر او را بعلی مرتضیٰ داد و ازان کینزک امیر المومنین علی را پسر ستولد شد کہ عبارت از محمد بن حنفیہ است بصحت پیوستہ است کہ بعد از اندک فرصتی از فتح یمامہ خالد مامور شد کہ با سپاہی کہ در ظل ولایت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اعداد دین در ان سرزمین بصلح و جنگ پردازد خالد بموجب فرمود متوجہ آن دیار شد و در اعلام و اعلام تسریعت عزایدہ بیفزود و بعد از ان فرمان صادر شد کہ بجانب شام رود و بامارت و لشکر کشی قیام نمودہ دقیقہ از دقائق جہد و اجتہاد نامرعی نگزارد و چون این خبر بخالد رسید گفت عمر نخواست کہ تخت گاہ ملوک عجم بسعی من در تخت و تصرف اہل اسلام آید از ابوبکر التماس نمود کہ مرا بدیار شام فرستد و ہر چند این سخن بروی گران آمد و ما رعایت سدہ خلافت بجای آورده با لشکرہای جرار متوجہ آن دیار گشت بفتح قلاع و امصار و لجوی و رعایت اخیار و ابرار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود مسطور کتب باین خبر ناطق است کہ ابوبکر در مسند خلافت خویش تازده لو بلسنہ بیازده کس از اہل عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف و ولایات فرستاد تا اہل ارتداد را کہ از جادہ مستقیم منحرف گشتہ بودند بوعده و وعید براہ صلاح و سداد آورند و اگر بزور دعوت نمایند بشمشیر آبدار دستان جہان ستان دمار از روزگار ایشان برآورند از انجملہ خالد بن الولید را بجنگ طلحہ و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچہ سمت گزارش یافت و عکرمہ بن ابی جہل را بحدود یمامہ ارسال کرد و او زده باز گشت چنانچہ در بین اوراق نگذشت و مہاجرین امیہ را بولایت یمن نامزد فرمود و فرماندار کی خالد بن سعید بن العاص بمشارق شام رود و عمرو بن عامر را بجمع و ضبط و ربط اطراف قضاعہ و قبیلہ حنیفہ و ما طراف فقار و یمامہ و ما نہا پراگندہ شدہ بودند اختصاص داد و حذیفہ بن محصن را با اہل دیار عرفجہ و خزیمہ را بجانب تہرہ و سوید بن مقرن را بطرف تہامہ و علاء حضرمی را بحرین فرستاد و علی ہذا القیاس و امراء و عالیمقدار بموجب فرمود عمل نمودہ و رقبہ گردن کشان عرب را در ربقہ تسخیر آوردہ غنائم و اموال و صدقات بدست تصرف در آوردند و انچہ حصہ بیت المال میشد بمدینہ فرستادہ باقی مصاحت و نفاق را بموجب امر شریعت بمصارف و جوہ رسانیدند و در اندک فرصتی مادہ خصومت و نزاع و احوال و ولایات منتظم گشتہ اہل ارتداد و ارباب تمرد و عناد بعضی کشتہ و برخی آوارہ شدند و بعضی در مقام مطاوعت و انقیاد آمدند و بر کیفیت ما شد کہ بر تفصیل این قضایا اطلاع یابد باید کہ بمطولات کتب مبسوطہ رجوع فرماید چہ این مختصر زیادہ از این گنجایش ندارد و بعد ازین خامہ مشکین شمامہ بذکر کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی کہ در زمان او ظہور یافت بر سبیل اختصار خواہد پرداخت گفتار در وفات ابوبکر و بیعت عمر رض چون بدت دو سال و سہ ماہ از خلافت ابوبکر گذشت در ایام چہارم بیمار گشت و در ایام مرض فرمود کہ عمر بن الخطاب را بصلوۃ خمس امام صحاب باشد و چون مرض او اشتداد یافت و از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر کلمہ چند بر قلم آورد و ابوبکر آن صحیفہ را بشخصی داده گفت بر و انچہ در بین صحیفہ نوشتہ شده بر مسلمانان بخوان و بعضی گفتہ اند کہ با وجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر حرفے چند نوشت علی ای التقدیر بین شخصی کہ مامور شده بود کہ مردم را بر مضمون صحیفہ مطلع گرداند آن کاغذ گرفتہ بمسجد حضرت رسول کہ وضیع و شریف در ان موضع منبرک حاضر بود نزد آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفہ رسول رب العالمین کلمہ چند در کاغذی نوشتہ است و شما را بمشیت امری ماموز گردانیدہ بخوانم و بر اسمع شما عرضہ دارم حاضران گفتند کہ ما ہم در مقام متابعت و مطاوعتیم مضمون نوشتہ را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را پیرون آورده گفت در بین صحیفہ مکتوب است کہ عمر را بجای والی و خلیفہ گردانیدم باید کہ ما مور بحکم او باشید و از فرمان او تجاوز نمائید زمره از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقہ بلا دانم زبان نکشودند و ازان میان طلحہ بن عبید اللہ نزد یک ابوبکر آمدہ گفت چنین شنیدم کہ زمام خلافت در کف کفایت عمر مے نہی و از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر فرمود کہ مگر او را شایستہ این کار نمیدانی من باری از تحقیق و استبصار میدانم و میگویم کہ عمر سزاوار این کار است طلحہ جواب داد کہ عمر مردی با فشونت و درشت خوی است و دانستہ کہ در دم در حال حیات تو از غلظت و حدت او چہ رنجہا دیدہ اند اگر عیاذا باللہ تو بسرای آخرت انتقال فرمائی و طلاز مشا بدہ طامت جانفزا ترا محروم مانیم تو ان دانست کہ معاش او در غیبت تو در میان ما بر چسان باشد و الا محالہ دران جہان از تو سوال کنند کہ بکار رعایا و زیر دستان چگونہ پرداختی و چہ کس را بر ایشان حاکم گردانیدی و خلیفہ ساختی ابوبکر از استماع سخنان طلحہ متاثر و متغیر شده بعد از تامل بسیار جواب داد کہ ای طلحہ تو را از سخط و عذاب خدای عزوجل می ترسانی و از سطوت و صولت مرگ اندیشہ مند میگردانی بدانکہ چون بر وطن اصلی رسم و بادشاه را بر سه از من سوال کند کہ برای چہ کس را بر رعایا گماشتی و کرا بر رعایا گماشتی گویم کہ بہترین خلق را بر بندگان تو خلیفہ ساختم و بہترین کارگزارترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم آنگاہ دولت کتابت طلبیده عثمان را فرمود کہ وصیت نامہ بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر بر این نہج نوشت کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم این چیزی است کہ خلیفہ رسول اللہ ابوبکر بن ابی قحافہ در ساعتی کہ آخر عمر او و اول عمر او بحقیقی ازدار دنیا کوچ کرده و داخل دار آخرت میشود و در ان ساعت کہ کافر بایمان مومن و فاجر بصلاح و تقوی نزدیک میشود و صیت میکند کہ بعد از من عمر بن الخطاب را کہ گروی سالک طریق حق و عدالت و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو را شعار خود سازد چنانچہ گمان من باد نیست فہما و الا تغییر و تبدیل ہمہ اطوار خویش را بدو جانب رعیت را مہمل گذارد و ختم ظلم و عدوان کارو خامت او با و عاید گردد و شامت آن با و لاحق شود و در قیامت جواب کردار ناصواب و را بباید گفت و از عہده گفتار نا پسندیده او را بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد ازان عمر اطلبد است و در باب انتقاد قلاده خلافت سخنان بسیار گفتہ گو

اورا بدین مواعظ و نصایح گران بار گردانید چون عمر دانست که سبب طلب او چیزی بوده از تعهد آن امر خطیر استعفا نموده معروض داشت که مرا بخلافت حاجتی نیست خلافت را بچون تو کسی حاجت است چه سند خلافت را بوجود تو زینت و کمال خواهد بود و از تو برعظمت و جلالتش خواهد افزود و قولی درین باب آنست که چون ابابکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سربمهر بیکی از مخلصان خویش داد و چنین اشعار نمود که مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هر که مسلمان است و در مقام اطاعت و فرمان برداری همت باید که بآن کس که نام او درین قرطاس نوشته شده بیعت کند اصحاب بموجب فرموده عمل نموده و چون نوبت باسد الله الغالب علی بن ابی طالب رسید فرمود که با بیعت ممن فیها و ان کان عمر اسود ازراق گوید که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از تعصبی نیست طائفه از علماء اخبار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت کنند که عثمان بن عفان در زمان استدعای مرض الموت ابوبکر باشارت او این کلمه در قلم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر و دران حین ابوبکر از هوش رفته و عثمان لحظه توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمد گفت که عثمان بن عفان در زمان استدعای مرض الموت ابوبکر باشارت او این کلمه در قلم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر و دران حین ابوبکر از هوش رفته و عثمان لحظه توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمد گفت که نصیحت را بطلب اشته نام عمر در انجا ثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابوبکر فرمود که حکمک الله و جزاک الله خیرا اگر نام خود در انجا نوشتی محل مضاقه بود امیرالمؤمنین علی را فرمود که مارا بغیر از عمر راضی نمی شویم که خلیفه باشد ابوبکر دربارهٔ مرتضی علی دعای خیر بر زبان آورد مجملاً و خلیفه شایسته تقدیم رسانیده باو خطاب کرد که ما همه کارگزار انیم و سرور و پادشاه و امیر تو ئی و ما همه بحکم مهر ملکیتم و تو بر مسیری بعد ازان فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختیم باید که هیچیک از شما پای از دائرهٔ مطاوعت و متابعت او بیرون ننهید و گردن از زمان واجب الاذعان او نکشید و با وجود حسن تدبیر او حال شما عاظم و مهم شما متم خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر اعیان روزگار که بالین او مجتمع بودند گمان می بردند که ابوبکر بنا بر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد و طلحه نیز همین طمع میداشت و در این مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را کاره بودند گفتند ای خلیفهٔ رسول خدای درین اخطر تامل لبزم فرمائی زیرا که در قیامت خلفا از حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود علی گفت ای طلحه با هیچکس سابقهٔ غیر از عمر اطاعت نمیکنم بخدا سوگند که تحمل این بار گران جز او را کسی نمیدانم و شمه از اوصاف او بیان کرده بخدمت ابی بکر توجه نموده گفت ای خلیفهٔ رسول خدا بسنده بره شما مساعدت رضای ما مقرون بر رضای شماست بر همگنان معلوم است که مدت الحیات بر وجه احسن زیستی و پیوسته نظر مرحمت در حال امت نگریستی یا رسی سبحانه تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعنایات نامتناهی خود مخصوص گرداناد عایشه گوید که چون اصحاب از پیش ابوبکر برخاستند ما از پیش آستان بیرون آمده او را بخود ایانیدیم و در حیان نوم و یقظه از دو خانه غلغله بگوش او رسیده چشم باز کرد و بسر خود را گفت که همین بر و در سرای کیست و اینهمه فریاد از بهر چیست برادرم بیرون رفته باز گشت و بعرض او رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول اند و داعیهٔ آن دارند که با حراز ملاقات سرفراز گردند ابوبکر حضرت دخول داده ایشان در آمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را سزاوار خلافت پنداشته یا او را بر سم و ریاست برگماشته دوی مردی تند خوی و سخت گو ست امر ریاست بی رفق و لینت تمشیت نمی یابد در روز قیامت که روز حساب است ربالارباب ما را چه جواب خواهی داد و بکدام عذر تمسک خواهی جست و چون درین باب مخاطب و معاتب کردی چه حجت خواهی گفت عایشه گوید که ابوبکر استماع این سخنان بمرتبه غضبناک شد که من هرگز او را بدان حال مشاهده نکرده بودم و چون صورت غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان می ترسانید اگر فردا از من سوال کند که نام جلیل و عقد مبذگان مرا بست کردی جواب چه دهم که بهترین امم و متقی ترین بنی آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه گردانیدم و کسی را منصوب نساختم که رضای او بر رضای خلق مقدم دارد و از برای خوشنودی ایشان دست از خوشنودی تو بازدارد منقول است که ابوبکر باین سخنان اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر برشمرد که آن جماعت زبان بتحسین و ستایش او برگشادند و بر رغبت صادق وصیت ابوبکر قبول نموده بخلافت عمر رضا دادند گویند که شرارهٔ نار بود ند که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و بواطن همگنان بولای عمر شده بکواطن خویش شناختند و چون مردم از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبیده بعد از تسبیب مقدمات مناسب و تقدیم از عهدهٔ ابالت و حسن معاشرت با رعایا که والی الحضرت خالق البریا اند حدیث طوبی الذلیل برزبان آورد و بعد ازان فرمود که ای عمر اگر تو بنظر مودهٔ من عمل نمائی هیچ چیز پیش تو محبوب تر از مرگ نبود و از آمدن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو مکروه تر از موت نباشد و تو بر دی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو قبول کردم و بنصیحت تو از دل جای دادم و بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی شرط مواظبت بجای آرم و چون سخن بانجا رسید عمر برخاست و با حجرهٔ ابابکر بیرون آمده در همان شب ابابکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برده و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابابکر اشتداد یافت با عایشه گفت ای دختر من پدر تو دمی چند وام دار گردون اورا ازان وام اداخواهی کرد یا نه عایشه گفت چرا انگلم پس با و خطاب فرمود که ای دختر اجل نزدیک رسید و از عمر چیزی باقی نماند و چون حالتی که ناگزیر مخلوقات است روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تا بوت مرا قریب بر حجرهٔ حضرت رسالت پناه بر بر و بگوئید که یا رسول الله ابوبکر بر در است و دستوری میخواهد اگر رخصت یابید مرا در جنب قبر منور او دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی کشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید او را در قبرستان بقیع دفن فرمائید انگاه بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون این کلمات روز یکشنبه از وی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطراب عظیم در میان قوم مدینه پدید آمده آواز نوحه بلند شد و فریاد و فغان خلائق باوج آسمان رسید و چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نموده و چون جنازهٔ او را قریب بضجع حضرت رسالت پناه رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد مبارک او را در پهلوی مرقد عطر سای خواجهٔ هر دو سرای دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن ابوبکر بقبری در آمده بسنت دفن کردند و قبر او را مسطح ساخته آب بران پاشیدند نظر رسیده که سبب موت ابوبکر آن بود که یکی از یهودان طعامی زهر آلود نزد وی آورده و حارث بن کلده مقداری ازان طعام که سموم مهلکه بود خورده و بعد از انقضای یک سال هر دو بمرض واحد مبتلا شده

کہ آنحضرت کسی پسر نداشت مگر ابراہیم بود کہ از ماریہ قبطیہ در ذی الحجہ سنہ ثمان متولد شد و در سنہ عشر در گذشت و در مختصر المنتظم ابن جوزی مسطور است کہ کانت خلافۃ ابی بکر سنتین و ارتفعۃ اشہر الاربعۃ لیال و قیل فی الحجۃ و کانت خلافۃ عمر عشر سنین و ستۃ اشہر و اربعۃ ایام الفضل لثلاث سنین و توفی رسول اللہ صلعم و ابن ثلاث و ستین سنۃ و کذلک ابو بکر و کذلک عمر و نام ابی بکر عبد اللہ بن عثمان بود و عثمان کنیۂ ابو قحافہ و حضرت مقدس نبوی صلعم در نسب ابو بکر در شش پشت با او منتہی میشود و در نسب عمر در ہشت پشت و در نسب ابو بکر و عمر در ہر دو جا مرۃ بن کعب جد اعلی ایشان است و در نسب ہر سہ

ابو عبیده رسید آن را بخالد بن ولید داد و گفت خالد بقرار رسالی بامر و نهی اشتغال مینمود تا آنزمان که نامه دیگر از موقف خلافت بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه چون نامه ما بتو رسد لشکر را بحامره دمشق فرستاده خود بپیش خود نگاه دار و بجای خالد بن ولید بامارت لشکر مشغول باش و بمعاونت و مظاهرت او چاره نیست و مقاصد این مکتوب بر آورده بر دست خالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بر وجهی دیگر گفته اند و بنا بر این دو روایت چون خالد از مضمون حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا در این مدت مرا از آگاهی حالات آگاه نساختی ابو عبیده گفت مراد از خالد این بود که ما این معنی کنیم چه امارت و حکومت نزد ارباب غیرت و بصیرت این قدر ندارد که دو مرد در سر آن نزاع کنند و دنیا آنقدر نیرزد که برادر شمشیر بر خود و مدعی بر اعظم بیهوده خونریزی خالد بن ولید بر جمله سواران سپاه امیر گردانید و بدلی قومی و اهلی قبیح بهم محاصره قیام نمای و در بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت بامر اشام نوشت که از خالد بن ولید استفسار نمایند که قتل مالک بن نویره خطی بوده یا عمدی اگر خطا اعتراف کند تعرضی باو نرسانند و الا در میان آن انجمن دستار از سر او بردارند و نصف مالش بستانند و چون مکتوب عمر بامرا رسید از خالد پرسیدند خالد گفت امشب را مهلت دهید تا در این باب تاملی نمایم و در آن شب با خواهر خود فاطمه که از عقلاء روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک عمدی بوده آنگاه تو را بقصاص مالک بکشد و مرا بر

بر چند یا سخن در مصالحت گفتیم احدیت محاربه در میان آورد عهده ما نیستیم که آنچه گفت یا ستصواب تو بود یا نی اکنون ملتمس آنکه دیگری را فرستی تا چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد با و بگوییم و الا رخصت فرمای تا ما خود نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض او رساند ابو عبیده شق دوم را اختیار فرموده رومیان مردی با نهایت سخن گوئی چرب زبان را بر سالت فرستادند و آن رسول نزد ابو عبیده آمده بر چند در ایفای مقدمات مصالحه آن مصالحه که در میان بود موافق شریعت و بر طبق سنت نبود و رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد و ذکر محاربه با سپاه اسلام بطارقه روم چون از رسالت رسول و چند روز گذشته بصورت مصالحه و رفتاب حجاب ماندند صباحی که آفتاب عالم افروز نیمشب را چراغ کردانند روز ابو عبیده جراح تعبیه لشکر منصور پرداخته خود با خالد ولید جمعی از دلیران عرب بر قلب ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان در میمنه مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را بر میسره گماشت بطارقه روم هر یک بصفوف قیام نموده علم با برافراخته بجلبها با برافراشتند و از هر دو جانب مستعدان جدال گشته فوجه از پردلان روم بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند او را از جای بر ندا شتند و نتوانستند برداشت و گروهی بر سر شرحبیل بن حسنه حمله ای متعاقب کردند و هر چند در ان باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت فدائی او را متوجه قلب شدند و البته رطاقت و توان با خالد بن الولید و طائفه از مسلمانان که در حوزه حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمدند خالد بپای ثبات افشرده فرمود تا اهل قبضه راتیر باران عظیم کردند مخالفان چون صولت نهنگان دریای غار الیمین بیمقین دیدند از جا جرم از پیش الوغان روی گردان شده از کمال تشتت و تجلد آن جماعت تجهیا نمودند ابو عبیده جراح چون مخاذیل نصرت در شمائل سنت و ملت مشاهده فرمود آواز بر آورد که یا معشر المسلمین عنایت حضرت واهب العطایا پیشک مدد بشامل حال مجاهدان دین و مسالکان طریق یقین بست با وجود حمله های متعاقب ارباب نفاق و شقاق که اگر نسبت بکوه آهن واقع شدی از جای فتی روی از موقف برتافتندی و مکان خود بگذاشتندی اکنون مصلحت آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که هر که از شما شهادت یابد بیگاه بهشت شتابد و اگر زنده ماند بنام نیک چون قبول و سعت عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردد بنا بر این مسلمانان این سخن را استحسن نموده گفتند اشارت تو متضمن فوائد دین و دنیاست و چون ابو عبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره نیز در حرکت آمدند و بر هم تیغ و زدن و بهم در آویختند صفوف رومیان را از هم بگسستند و ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را بدوزخ فرستادند و ارباب عناد را بعد از انهزام باز گشتند و طبلها فرو کوفتند و نایها بدمیدند و نالهٔ فرمایید بیوق رسانیدند و بزبان رومی محملی چند با هم گفتند و بهمگنان بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین با هم مختلط گشته از کثرت کشتگان در میان صحرا سپاهیان ایشان را مجال جولان نماند و لهذا از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف زده با ایستادند در این اثنا قیس بن سعیره المراری که جمله ابطال سپاه ظفر مآل ابو بکر و توجه بصفدر شمنان نمادند و چندان کوشش کرد که نیزه او بشکست درین نوبت که مراجعت نمود شمشیری بدست آورده بار دیگر در میدان آمد و تا آن زمان محاربه نمود که خنجر بتیغ وی راه یافت اتفاق است که در ان معرکه ده نیزه قیس شکسته شد و ده شمشیر او رخنه گشت و چهل و شش زخم بذات البلی بر بدنش رسید و چون در اجل آن نهنگ دریای بوغا تاخیری بود از اصابت عین الکمال محفوظ و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات بر حمات رسید خالد بن الولید و هاشم بن عتبه بی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله آورده و صفهای ایشان را بر هم زده بجنگ مخالفان در آویختند و بوقت راجع و روح ساخته بحمل خویش آمدند و بعد از مراجعت خالد و هاشم و یران روم متعبیه لشکر قیام نموده بهشاد صف مرتب گردانیده بر بای بر هنه بر کوه و کمان نهاده آهسته آهسته روی بلشکر اسلام آوردند درین اثنا خالد بن الولید باستمالت سپاه مشغول شده ایشان را بمحاربه تحریص نموده با واز بلند گفت هر گاه که آواز تکبیر من بشنوید بجوشند که من حمله کردم و بلیغانه که شما درین امر با من موافقت نمائید و امید میدارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اسلام وزیده مخالفان یکبار گی شکست حاصل گردند و بعد از ساعتی خالد سر بسجده کرده با واز بلند کلام بر لشکر روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر بآن جماعت رسیده دست بخون ریختن بر آوردند و هزار کس از مخالفان بقتل رسید و طایفه کلاب رو در اب گشتند و زمره از بقیة السیف پناه بحصار فحل برده و فرقه بجانب اقاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم لاتعد و لاتحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاده و ابو عبیده خمس اموال مافتح تا بسوی مدینه فرستاد و مابقی غنیمت بطبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و بروایت اهل تاریخ عدد سپاه هرقل در ان معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند و آوازه این فتح از حد بیع فاصی و دانی رسید تجدید بیعت اهل اسلام در خاطر انام قرار گرفت و ذکر فتح بلدهٔ حمص بهمشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر این نواحی بوده اما کیفیت این محاربه لشکر اسلام و سپاه روم بر خاصه باجنبه واقع نشود بنا بر این نکته بتحریر حمص تقدم ذکر یافت اربابخبار گفته اند که بعد از فتح مرین اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده و صفه اشتی بپایه سریر قیصر فرستادند و مدد خواستند و قیصر بست هزار سوار بمدد ایشان فرستاد و چون این خبر بسمع بلند رسید بگیر گفته میتو جبار باب عدل آن گشت و سائر سپاه اسلام با موافقت نموده آواز بر کشیدند و باتفاق روی بدان نهادند آورده از غلغله تکبیر و تهلیل مسلمانان بدعی تمام و خوف بسمع ابو عبیده رسید نامه با امیر المومنین عمر نوشت و او را از جمعیت رومیان باعلام داد عمر فرمان داد تا ابو عبیده لجاجه و شرحبیل را مدد فرستاده بجانب حمص روان گشت چون بدو از قطع منازل و مراحل بحصور رسیده اشارت کرد تا سپاه ظفر مشعار دائره کرد ار حصار محکم او رومیان نگرفتند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر بدرون نبرند و ازین جهت بمیان مخالفان حصار غله نایاب شده و اقامت ایشان در ان مقام دشوار گشت بنا بر اضطرار بر گ خویش راضی شده بهیات اجتماعی از شهر بیرون آمدند و بر لشکر ظفر قرین صفه آرای گشتند و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی داده عاقبت خالد بن الولید عساکر انداخته بران مخاذیل حمله کرد و جمعی از مسلمانان تیغ بار گشته با او موافقت نمودند و ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان تیغ در مخالفان نهاده ظفی نامحدود از ان طاغین بدوزخ فرستاده ملوک بعد از مرگ روی بر تافته بحصار آمدند و طایفه از ایشان بر آمده در میدان جلادت ایستادند و ابو عبیده

تحصن ایشان را اجابت کرده اهل حمص مفاتیح دروب تسلیم نمودند و ابو عبیده حمص بر اصلح را با فتح نامه مدینه فرستاد و چون این خبر بآن بلده طیبه رسید عمر و سایر عظما اظهار استبشار نموده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند و فاروق نامه ابو عبیده ارسال نموده مضمون آنکه نوشته نوشته بن سعید و بر مضمون اطلاع افتاده و از فتح حمص که تجدید روی نموده مسرت و خوشوقتی بحد تضاعف گرفت و از فحوای نوشته او چنان معلوم شد که لشکر اسلام را باطراف و نواحی دمشق بایات فرستاده تا مغل بلاد بن قوم خوانند و اگر با او قتال نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون که بخاطر چنان میرسد که عساکر منصوره را پیش او مجتمع گردانند روی با شکر دران دیار چند روی ساکن و مطمئن باشد روزگار گذراند تا فرمان ما باو رسد که چه باید کرد بدانم جانب او جهاد چه نمود و السلام چون نامه فاروق با بو عبیده رسید لشکریان را که باطراف فرستاده بود طلبیده در شهر حمص ساکن شده انتظار میکشید تا آنکه جهدروی نماید ذکر نامزد نمودن قیصر بابان را بجنگ مسلمانان و ذکر بعضی از وقایع که دران اوان دست داد چون بعضی از زمرای قیصر از سرکردگی حمص روی گردان شده بانطاکیه رفته و متعاقب ایشان خبر فتح حمص رسید از استماع این وقایع شهر انطاکیه بآن همه دست و دشیم قیصر تنگ نساز حلقه ماتم گشت و اظهار زجرت و ملالت کرده باو ای خطاب کرد که مرا بگو بید که اعراب بچون شما از بنی آدم اند یا نه اطارقه جواب داد که این همه محل تردد است قیصر پرسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا ایشان جواب داد که ما در همه چیز با ضعاف و آلاف آن جماعتیم قیصر گفت باین تقدیر این عجب نباید که شما از پیش عرب بگریزید و ایشان خود را بر شما مسلط گردانند و شما را پیش افگنند خاموش شدند پیرے از بطارقه سر بادب پیش افگنده گفت شهریارا اگر رخصت فرمائی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر گفت که بگوئی پیر گفت که غلبه لشکر عرب بر ما از آنست که ایشان صلحا اند و ما مفسدان ایشان ابرار اند و ما اشرار و ایشان اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و الفای وعده و عهد میثاق و امر معروف و نهی از منکر و ما بر بندگان خدای تعالی ظلم میکنیم و بعهد و فائی نمائیم و مرتکب محرمات و لواط بیشویم و از مناهی و معاصی احتراز نمی فرمائیم و باجور زا بسنده رخصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم پیر قبل گفت ایها الشیخ بجد اسوگند که تو راست گفتی و در بین سخن حق بجانب تست و نهایت چیزانو با من حدیث صدق و صواب تکلم نمودی آنگاه قیصر روی با عیان دولت آورده گفت رای من آنست که ازین ولایت بیرون روید و در جای دیگر مقام سازید که مرا از شما خیر و منفعتی نیست و شما را فعالی قبیحه اهمال ذمیمه و اخلاق نامرضیه که این پیر بیان کرد در نفات شما موجود است پیر گفت ایها الملک بحرد چشم زخم که بما رسید نتوان دست از چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بچنگ دشمن رها کردن از جنگ گاه ظفر بودن و گاهے بهزیمت و گاهے بتضییع مال و گاهی اخذ غنیمت اکنون صواب آنست که با شحضار لشکرهای جرار که برای روزی چنین بر تو الفات انعام و احسان تو سالها بر ایشان نافته فرماندهی و طائفه زدایران رزم آزمای را که در کرباس گردون اساس تو مجتمع اند بایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمائی و اگر مردم بابو آن جماعت غالب نه مرند فهو المراد والا باری در ترک مملکت و جلای از وطن مالوف نزد خلائق معذور و باشی و بیکبس تر الفات ندیده و صلت چنین دیده بنخوت و نخوت بر سپاه عرب نامزد فرمودن رای پیر و دین را تحسین نموده باطراف ولایت روم ایلیان فرستاد و حکم فرمود تا مجموع عساکر که دران مرز و بوم پراگنده اند متفرق اند بر درگاه عالی مجتمع گردند و اندک زمانی چندان مردان آراسته و جوانان نوخاسته در اطاعت گردون در امتنه سابقه قرون ماضیه غیر عشیر ایشان در یک مکان بنظر نیاورده بود و چون اجتماع آنچنان لشکر قیصر بآن رای پر تدبیر و فکر متین صحبت یافت بجماعت بر سالار اشغال و اقران سمت رجحان داشت تاج و کمر مترصع و سر افراز ساخته سه صد هزار درهم بایشان بخشید و فرمان داد که نخست او با پانصد هزار مرد شمع زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد و بعد از و بیست هزار سوار بر سالار دیگر بهمان سمت روان شوند و بهمین طریق هر یک فرمان فرمای صد هزار سوار نامدار بود بر بابان نامزد فرمود و چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت و حدت ایشان بسمع شریف ابو عبیده رسید اندیشه ناک شده با اهل کیاست و تدبیر و ارباب اقامت و استقلال و ثبات و استحکام مشورت فرمود نیز بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را از شهر حمص گذاشته خود بیرون آئیم و ظاهر شهر را معسکر ساخته با شحضار لشکریان دمشق و فلسطین فرمان فرمائیم چون سپاه مجتمع گردد با دلی قوی و اعملی قسیح روی بقلع قمع دشمنان نهیم شرحبیل بن حسنه گفت گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست چه میشاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود رسانند ابو عبیده فرمود که چون بر سکان قلعه اعتمادی نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم نامردم آسوده و مطمئن در آنجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف امان است چه باین جماعت عهد کرده ایم که ایشان را از مساکن خود اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد همه برقرار سابق در شهر توقف نمائیم و صورت حال را معروض حضرت گردانیده از وی رای خواهیم ابو عبیده گفت محل تنگ است و غالب آنکه پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان بمارسند بسره بن مسروق گفت ایها الامیر با اهل صحرا و با بانیم صلاح آنست که از سنگنای حصار بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی نفرستاده صورت حال را معروض عمر گردانیم اگر مدد و کمک رسید فبها الا دوالا چون دشمن بسر وقت ما آید بر فضل ایزدی توکل کرده روی بکار زار آریم همگنان رای امیر را بحسان نموده از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و پیش از خروج از حصار مکتوبے نوشته بدست سریعے بجانب مدینه فرستاده عمر را از توجه رومیان و کثرت عدد و عدد ایشان اعلام داده و قصد مراجعت خود را ذکر کرده از موقف خلافت مدد خواستند چون نامه ابو عبیده بفاروق رسید جواب نوشت که سفیان بن عوف که رسول ابو عبیده بود رسیده و مکتوب او را رسانید و بیان مضمون و وقوف حاصل شده معاودت ایشان را بجانب دمشق کراهت داشتیم و چون سفیان گفت که اهل خبرت مصلحت چنین دیدند که اگر ما در شهر حمص بمقاومت آن بحر موج خیز بپردازیم خائف است که ما را بیک حمله از پای در آرد و بعد از آن بهر سمت که خواهد رود و ما را بهر جا که رسد بیچاره و درمانده گرداند و بهر شهر که متحصن شویم آن شهر را محاصره نماید و ما را از مدد و کمک بی نصیب گذارد و بهر قلعه که پناه بریم آن قلعه را مسخر گرداند و ما را بهیچ جا قرار نگذارد و بهر صحرا که رویم ما را بزیر سم ستوران پایمال گرداند و بهر دریا که گریزیم ما را غرقه سازد و بهر آسمان که پرواز کنیم ما را بچنگال شکار گیرد و بهر زمین که فرو رویم ما را بدندان مار سپارد و بهر آتش که خود را اندازیم ما را بسوزد و بهر آب که در آویزیم ما را بگرداب هلاک رساند و بهر هوا که بگریزیم ما را بباد فنا دهد و بهر خاک که پناه بریم ما را بزیر خاک نهان سازد و بهر سنگ که دست زنیم ما را بسنگ بلا مبتلا گرداند و بهر درخت که پیچیم ما را بدار بلا آویزد و بهر کوه که بالا رویم ما را بسر نگون سار بیفگند و بهر دشت که گذریم ما را بتیغ بیدریغ بگذراند و بهر بیابان که رویم ما را بتشنگی هلاک سازد و بهر آب که رسیم ما را بغرقاب فنا اندازد و بهر جا که رویم ما را بدست دشمن گرفتار گرداند و بهر جا که ایستیم ما را بتیر بلا نشانه سازد و بهر جا که نشینیم ما را بخاک ذلت و خواری اندازد و بهر جا که خوابیم ما را بخواب گران مبتلا گرداند و بهر جا که بیداریم ما را بدست اندوه و غم گرفتار سازد و بهر جا که شادی کنیم ما را بغم و ماتم مبدل گرداند و بهر جا که بخندیم ما را بگریه و زاری مقرون سازد و بهر جا که بگریم ما را بخنده استهزا مقابل گرداند و بهر جا که بخوریم ما را بزهر هلاک رساند و بهر جا که بیاشامیم ما را بخون خود آلوده گرداند و بهر جا که بیارامیم ما را بدست دشمن گرفتار سازد و بهر جا که بیاسائ

از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسیده آن ملعون اهل آن بلده را بجهت آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنش بسیار کرده ایشان چرا بهای معقول گفته اورا ملزم ساختند و اهالی حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسیده آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه لشکر دیگر که بمعاونت او مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز بایشان ملحق شدند و چون اهل اسلام از این معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابو عبیده نامه در قلم آورده بپیکی تیز رفتار داد تا آنرا بمدینه رسانده و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و این پیک بانزک فرصتی بخدمت عمر رضی الله عنه رسیده فاروق چون مکتوب ابو عبیده را مطالعه کرده بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده ابو عبیده را بمجاربه ترغیب نموده باقاصد گفت سلام من بابو عبیده رسانید و بگوئید عمر میگوید که دل قوی دارید اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و بیک را رخصت انصراف داده سویدبن مصاحت انصاری با سه هزار کس از مدلاوران روزگار بمدد مسلمانان نامزد گشت در مقصد اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابو عبیده سعدبن عامر و ابو سفیان بن حرب را با نه هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که سویدبن پیش از وصول نامه عمر بلشکرگاه ابو عبیده رسید و مسلمانان نامزد گشته

زمین می آمدند و دست ما را بسته سنان از نیزه ها می کشیدند و تیغ های ما را از نیام بیرون آورده می شکستند و ما را بهر طرف رانده میگفتند که بگریزید الجمله بلاک خواهید شد و اسیر گرفته و رسوای گردانیم بعضی از پای درمی آمدند و برخی را اسالتی دست میداد که قدمی فراتر نمی توانستند نهاد و طوائف سپاه خویش را میدیدم که جوق جوق متعاقب یکدیگر میشتافتند چنانچه از غبار ایشان ترنجی مانند در اثنای انهزام پیدا شد م بابان از استماع این واقعه طول دل تنگ شده گفتای شوم منحوس چشم تو را بخت بینا و دو گوش خبر بشارت رسانده که مرا از خواب ناخوش خویش بر ایشان خاطر گردانیدی جمعی آگاه دیدند و بر صحت آن گواهی دادند و گفتند که ای سپاه دندیم گشته خواهد گشت و تمنای من آنست که بخت کشتگان تو باشی گمان ما را از بلاک بوار اخبار کردی از غرائب اتفاقات آنکه ابو عبیده نیز خوابی دید که دران لشکر بر غلبه مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم گوید بتفصیل مذکور است ذکر محاربه مسلمانان و ترسایان و انهزام نصرانیان بامداد آن که خورشید گیتی افروز روز یعنی آفتاب عالم افروز فارغ از آنکه ظلام شب تاریک را بتمامی بیشتر زدوده بزم و رزم سپاه شام از افق شرق طلوع نموده در بن میدان مینا فام تاخت بابان بتهیه لشکر پرداخته فرمان داد تا بست صف کشیده چنانچه در هر صفی بست هزار سوار بودند و بر هر صفی بطریقی را موکل کردند تا ایشان را بحرب استمالت دهند و تحریص نمایند و میمنه را بقنطره و جرجیس و میسره را بعلقمه بن ندر بدانی سپرده و خود تاج مرصع بر سر نهاده و زره تابدار پوشیده زیر آن دیبای زرنفت کشیده و شمشیر یکه دوال آن بجواهر قیمتی بافته بود حمائل کرده بر اسپ سیاه لاغر میان و لجام آن علی بدر و یاقوت بود سوار شده و در پیش صفوف بایستاده مسلمانان از آرائستگی سپاه روم تعجب بانمودند و ابو عبیده نیز بر تواللفات بر عساکر ظفر قرین انداخته میمنه را بجرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان داد و بر میسره معاذ بن جبل و سوید بن صامت انصاری را گماشت و جناح میمنه را بشرحبیل بن حسنه تفویض داخت و جناح میسره را بابو جود سعد بن عامر مستظهر گردانید و سعید بن زید بن عمرو الثقفی را فرمود تا چهار هزار سوار در کمینگاه باشد و خود به نفس شریف خویش در قلب مقام گرفته فرمان داد که سواران سپاه از صفوف خالد بن الولید تجاوز نمایند و جائز ندارند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویه صفوف اهل اسلام دل از جان شیرین برگرفته و از حیات نا امید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون گامی چند نهادند صلاح در آن قرار دیدند که خالد سواران را شعار خود ساخته با یکدیگر سخن بگویند تا من خصمت نفرمائیم بر دشمنان حمله کنند پیادگان روم علم بابر افراشته چلیپا را بر دوش از مقام خویش در جنبش آمدند و علما در بابین نصاری بخواندن انجیل اشتغال نموده مردم را بر قتال و جدال ترغیب مینمودند و از مسیح الشان مانند آواز رعدی آمد و در بن اثنا یکی از مردان عرب کوین نام ساعی اختیار کرده بلوه پای در میدان نهاده میان هر دو صف با بستاد و بزبانی چند بر زبان آورده مبارز طلبید و چند کس از مسلمانان خواستند که فرو فرد بابو دست در کمر زنند اما خالد ولید بالمع آمده آخر الامر قیس بن هبیره المراری را بمحاربه آن مخذول نامزد فرمود قیس نامبرده تیغی بر فرق او زده از پیش سرنگون بینداخت و بر فور سر آن مرتد را از بدن جدا کرده بر سر نیزه نصب نمود و از بن صورت گرد معرکه حرب روی نمود و میان تنگدل و مسلمانان خوشدل شده آسوده خاطر گشتند مقارن این حال فوجی از شجعان الابطال با شارت خالد بر صفوف رومیان تاختند و صف الشان را بر هم زده قریب هزار کس بر زمین نینداختند بعد از وقوع این حال گروهی انبوه از مخالفان برگ یکدیگر بسعیت کردند و مانند کوه آهن که در حرکت آید از جای خود جنبیدند و دل بقلب لشکر ظفر آل کردند خالد ولید باشارت ابو عبیده هزار سوار نامی که بموک نیزه کلف از روی ماه ربودندی و نرخم تیر قدین را بر هم دوختندی استقبال الشان را و جهت ساخته پای در معرکه نهادند و چندان کوشش نمودند که مجموع آن طاعین را بر و فرخ فرستادند و یک کس از ان گروه جان بیرون نبرد از مشاهدهٔ این واقعه هولناک کار رومیان خللی تمام پذیرفته اندیشه ناک گشتند و چون چاره دیگر غیر از جنگ ندانستند پای ثبات فشرده دست بتیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیر باران عظیم کردند و تیری بر چشم مالک بن حارث رسیده بلاک و دریده شد و آن روز لفظ اشتهروی باطلاق یافت و چون چشم زخمی چنین بدیده مالک رسید از سر غضب شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده و سپر مبارزت بر سر سپرده بر صف اعدا تاخت و چند کس از مبارزان که در شجاعت همتا نداشتند بر خاک مذلت و هوان انداخت و یزید بن ابی سفیان و عمرو بن العاص تیر حمله های متعاقب کرده در وجه دشمن کوشش بسیار کردند در بن اثنا عکرمه بن ابی جهل که در شیوهٔ شجاعت مهارتی داشت اسب خود را بی کرده پیاده بجانب اعدا شتافت خالد بن الولید گفت پیاده بجنگ مرد خود را در ورطهٔ بلاک میندازکه قوت تو موجب پریشانی خاطر غازیان دین خواهد بود در جواب گفت که در ایام جاهلیت از من حرکات نا شایست در وجود آمده و بکرات در حضرت مقدس نبوی از من رنجیده شاید که امروز بر بعری قدم خود نهم که مستلزم غفران بعضی از گناهان من گردد این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از الشان را بخشم فرستاده آخر الامر بفیض شهادت فائز گشت بعد از واقعه عکرمه مجاهدان دین و ارباب بصیرت و یقین جهد و جهد نموده مخالفان را از جای برداشته بکنار آب یرموک که آب البس عظیم لبود رسانیدند رومیان بسیاری از بیم شمشیر آبدار خود را در رودخانه افگندند و از غرقاب بآتش دوزخ پیوستند و چون هم ترسایان بحر بصفوف ابیه بابان یکیک از اطراف رقه را نام برده التماس نمودند که یکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای گرداب قتالفضای صحرا اندازند عاقبت سر عوق از دیران برخاش جوی روی بابل اسلام آورده بسعی تمام الیشان را گاهی چند با سیر در آوردند خالد بن الولید و سائر سرداران سپاه مردم خود را استمالت داده بمحاربه تحریص نموده گفتند اکثر مردان کار و دلیران روزگار که بابان با الیشان استظهار داشت کشته و غرقه گشته اند و از بقیة السیف که مرکز اقبال ما گشته اند هیچ کس بر ابر و بهیات اجتماعی بر این مردان حمله کنند تا خاطر ما بالکل از بن دغدغه مطمئن و فارغ گردد سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل گشته یکبار حمله آورده و مخالفان را مهزمت عظیم بر مسلمانان روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین در عقب و میان تاخته تیغ کین در الشان نهادند و از صباح تا شام قالبض ارواح ایشان مشغول بودند و چون شب در آمد تمنی نامعدود از گریختگان بنی الاصفر بجاه و حشمت بابلاک سپردند و زر و گوشان بگوسپندان مرند سرآب سپر فرو برده نقل آستکه از اعیان و مشاهیر ولایت روم هفتاد و هزار کس در معرکه قتل آمده بودند و در میدان نیز بابان دامنه یا قتند و چون احتیاط کرده نداشته زخمی بر جسد نا مبارکش نهاده قتلهم موفورا و اموالهم المحصور در تحت تصرف سپاه منصور آمده معلوم شد که آن خیمه سرخ که بابان از غالب گرفته بود بدست که افتاد و چون بن منجم

علاوه فتوحات دیگر گشت ابو عبیده خمس غنایم را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد بآن بلده طیبه رسید مکتوب ابو عبیده را بعمر داد فاروق و سائر اصحاب سعادت انتساب که در مجلس شریف او حاضر بودند بعد از اطلاع بر مضمون واقعه مسرت افزای غلغله تکبیر باوج افلاک اثیر رسانیدند و سر اسیم شکر نعم الهی بجای آوردند و زبان بثنای نامتناهی گویا گردانیدند ذکر غلبه مسلمانان در رجوع هرقل بقسطنطنیه نخست کیسک از گریختگان معرکه یرموک و هزیمتیان مغلوک که پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را می شناخت و چون چشم هرقل بروی افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر گفت که دلم مردم آن شخص در جواب گفت که یاران ما قیصر تغافل نموده استفسار خود که یاران ما لشکر عرب را هزیمت دادند یا ایشان یاران ما را و دران زمان چندان دهشت بران مرد مستولی شده بود که در جواب قیصر هیچ سخن نتوانست گفت هرقل با ایستادگان پایه سریر خود خطاب کرد که این شخص نرسیده است و زبان او از حکایت باز ایستاده دیگری را تا روشن بیان کند تواند گفت و هرقل او را اعتماد بیاشد سرهنگان از مجلس قیصر بمستقبال اهل غزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند که برگشته روی آمدند و چون از ایشان پرسیدند که از یاران و سائر اعیان چه خبر داری جواب دادند که بقای شما باد که مجموع بطارقه و مقدمان جحافل کوفتند سرهنگان بخدمت هرقل باز گشته او را از حقیقت حال اعلام دادند قیصر پرسید که آغاز کرد و گفت این چه خبر است که میگوئید من شخصی را حضار مجلس کرده شرح مصاف تفصیل این بگوید مقربان بجانب فرمود عمل نمودند خبر مین عرب را کشیوخی را که از معرکه گریخته بود و مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند قیصر او را پرسید که از حال لشکر ما چه خبر داری جواب داد که خبرها دارم که از آن تبر چیزی نتواند بود قیصر گفت از سیمای تو علامت شکست و بدبختی مشاهده می افتد آنگاه از سر اول آخر حال که از اطراف جمع آمده بکمین لشکر عرب ساکن بوده بر پرسید کار

صبیل نامار و چنین تجاهین کوشش و کوشش بسیاری روی نموده فاصبت بشیم فلصان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب دشمن گشت از مخالفان بهر بسیار چنگال او یحیی امان یافت بدانه آنهزام پیش گرفته [illegible] و مسلمانان با آنکه بر اهل شهر و ان غالب شده و ران شب تا طلوع صبح پاس داشتند و چون از صلوة صبح فارغ شدند قاصدی از پیش ابو عبیده آمد خامه آورد که سلامت بکنفر از اهل اسلام نزد من محبوبتر از اموال ارزیاب کثرت و بلیغه اگر چون مکتوب بن بمالک رسید بغور باز گردد و بنا بر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده لبعد از قطع منازل بابو عبیده ملحق شدند ابو عبیده حبیب بن مسلمه فهری را بر میمنه و قیصر بن هرا بضافات و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر فرستاد و از کیفیات حالات اطلاع داده فاروق در جواب نوشت که ابو عبیده باندک مکتوب آن رسیده از مضمون بر مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد بر این اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و انعم جسیم و فتح عظیم و ظائف لشکر الهی بتقدیم آورده شده تو که ابو عبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کمر جد و اجتهاد میباید بست اما حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که در ینولا نامه سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا عذیب خوانند فراهم آمدند و جمعیتی تمام ایشان را دست داده اکنون لبعد از کرم بسازانست که مادر ابر آن طبقه و بر دیگر زمره کفار و اشرار غالب گردانیده و چون نامه عمر بابو عبیده رسید در دمشق اقامت نموده انضباط بلا دشام کرد تحت تسخیر اهل اسلام در آمده بود پرداخت و بعین رافت او آن دیار رونق و طراوتی یافت ذکر توجه ابو عبیده بایلیا و رفتن عمر بدیار شام و ذکر بعضی حالات در آن ایام بعضی از روایت اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چندگاهی در دمشق بر احت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که لبعد از ین ابو عبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون ببیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابو عبیده پیش از توجه خود عمرو عاص را بالشکر گران بدان صوب نامزد فرمود و عمرو بموجب اشارت ابو عبیده روی براه آورده لبعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسیده اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری شخصی را نزد عمر فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد باز گشته مجهول آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش کیان شهر بدست تو در تمندی مفتوح گردد که نام تو سه حرف باشد و اسم تو با او دو سه که فرق است میان عمرو عمرو چهار حرف است و در خلال این احوال ابو عبیده از دمشق بیرون آمده بالشکر جرار بارون نزول کرد و از انجا مکتوبی بعمار فرستاد و اهل ایلیا ارسال نموده مضمون آنکه اگر متابعت ملت ما مینمائید یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از دامن عرض شما کوتاه میکنم والا طائفه بر شمائی نگذارم که نزد انسان کشته شدن در راه دین محبوب تر از ان باشد که پیش شما گوشت خوک خوردن و شراب خوردن و ابو عبیده چند روزی در آنجا توقف نموده چون استماع فرمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و عصیان اصرار دارند متوجه آن جانب شده بعزم دلجوئی گشت لبعد از وصول ابو عبیده لشکر عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آرا گشتند و در یک ساعت از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل رسید بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز آمدند روی گریز بحصن نهاده باری دیگر متحصن گشتند و مسلمانان انچه امکان بسعی و اهتمام بود در باب محاصره تقدیم میرسانیدند و چون اعیان بیت المقدس بدیده یقین دیدند که لشکر اسلام آسان آسان از دو شهر بر نخواهند خواست رسولی نزد ابو عبیده فرستاده پیغام دادند که رایها بران قرار یافته که با شما صلح کرده شهر بسپارند و ما بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر مرد و اصحاب یعنی عمر بن الخطاب بدین نواحی عبور فرموده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت و انقیاد بهیچ مضائقه نخواهد بود ابو عبیده کیفیت حال را معروض رای انور گردانید و چون عمر حقیقت قضایا را اطلاع یافت با معارف و مهاجر و انصار در باب تعجل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دیده گوش او را بر کلمات دلاویز بر حرکت رجحان داد و عمر در این باب از جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب استطلاع نموده علی مرتضی بدلائل ساطعه جانب توقف ترجیح کرد عمر در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده فرموده رای نارسای او را هیچ داشته فرمان داد که عباس بن عبد المطلب بظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد تا اهل نصرت انتساب در ان موضع بزودی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانیده امیر المومنین علی را بنیابت خویش در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بولایت شام در آمد ابو عبیده ازین معنی آگاهی یافته اسپهای تازی و جامهای سفید بهت پیشکش ترتیب کرده باستقبال روان شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابو عبیده بعمر رسید عمر بر اسپ او را دیده برخری سوار شده و جامه الشمین شعار خویش ساخته و شمشیری حمائل کرده و کمانی در بازو افگنده و در ترجمه مستفاد مذکور است که در آن زمان که ابو عبیده بخدمت عمر رسید او را دید که زمام شتر خود بدست گرفته و غلامی بر آن سوار شده همی آمدند ابو عبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سوال کردند که موجب پیاده رفتن امیر المومنین و سواری غلام بر شتر چیست عمر در جواب فرمود که این شتر بدست میان من و این غلام و حالا نوبت سواری او و پیاده رفتن نوبت اوست ابو عبیده از عمر التماس نمود که جامه سفید پوشیده بر اسپی که آورده بود سوار گردد و عمر ابا نموده بالملتمس جنان کرد بعد از قطع جاده از بر بر جون آورده دست از سواری اسپ باز داشته جامهای کهنه خود را پوشید و بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغییر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کرده ام تم کار عمل شیطان است ابو عبیده و دیگر بزرگان بدین معنی عذر خواهی داشتند که امیر المومنین اگر جامهای دیگر پوشد هیبت و زینت منصب خلافت مناسب تر می نماید عمر بر التماس ایشان کلمات رافت آمیز بزبان آورده بامتنان نصیحت آمیز گفت چون در [illegible] از مشقت سفر بآسود ابو عبیده قاصدی بایلیا فرستاده از قدوم عمر ایشان را اعلام داد مردم شهر عریضه را که مکنی بابی المجد بود نزد عمر ارسال کردند تا قواعد پیمان را بقبول جزیه استحکام دهد خود بدیدن عمر آمد عمر بر شتر سوار بود و ابو عبیده بر اسپ چون بدروازه شهر رسید عمر از شتر فرود آمد و بدیدن ابو عبیده رفته او را در بر گرفت و بعد از تحیت و تهنیت بجای خود نشست و ابو عبیده بر اسپ سوار شده پیش عمر روان شد و عمر بر شتر سوار گشته بجانب شهر روان شد و چون بدروازه شهر رسید عمر از شتر فرود آمد و ابو عبیده نیز از اسپ فرود آمد و هر دو بدیدن یکدیگر شتافته معانقه نمودند و عمر بر شتر سوار شده داخل شهر شد و ابو عبیده پیش او روان شد و چون بدروازه کنیسه قمامه

گویا خود قرار داده ام که بعد از مفارقت رسول ثقلین مرتکب تمام لوازم طاعت او خلیفه از جمله واجبات است از ایجاب آن خود را معاف نمیدارم و چون بلال برخاست شروع در اذان کرد همه اصحاب
بانشاء از مجلس حضرت مقدس نبوی یاد آورده نوحه و زاری و بیقراری که روز اول بلبلان عشق آن بلند میکردند و بیشتر از همه یاران رسول الله که سوختگان آتش فراق و محنت و خستگان بادیه اشتیاق
و محبت بودند ابو عبیده و معاذ بن جبل میگریستند و چون بلال از ادای بانگ نماز قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بر عزم اقامت قوم قد قامت راست کرده پیش صف رفت و هر یک از معارف
محصل این مقال را در زبان خویش ساخته ثم و اقتدا با تو در هر نمازی به همین سنت نماز نموده ام نیت من و چون از قیام بصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی بگشادند الله
تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس از معظمات امصار ربع مسکون است بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر نایبان ملت سرور کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات در آمد و
هادی توفیق رفیق باشد نماز در مسجد اقصی که از روی صحت و تواتر مستغنی است به نماز جماعت کردن نیست و اتفاق ارکان مسلمانی اقدام نمودیم و چون خاطر خطیر از مهمات ملکی که در دیار شام روی نموده بود فراغت
یافت ابو عبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود ابو عبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از اخیار و ابرار بعد از انقضای مدت سه سال از فتح ایلیا بطاعون
طاعون که در ولایت شام شیوع یافته بود روی بجنت المأوی نهاد و در رضی الله عنهم ذکر توجه خالد بن الولید از شام بمدینه و درین باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته صحت گذار نمی
میباید که چون بمن اهتمام و حسن اهتمای خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه عظام شام بر عظمای روم دوسای آن مرز و بوم غالب آمدند و صیت آوازه در دیار عرب منتشر شده بسمع قاصی و دانی رسید یکی
از شعرای بلاغت شعار در مدح آن یگانه روزگار قصیده انشا کرده و مسافتی بعید طی کرده بخدمت او پیوست و چون خالد را بر سلاست الفاظ و جودت معانی قائل ابیات طلاع یافت مبلغ ده هزار
درهم بر سبیل صله یا دبخشید و طائفه از اهل حسد که هنگام مرگ از زبان صفت مذمومه توان رست این خبر را بسمع عمر رسانیده تقریر کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف کرده گاهی بانشاعری ده هزار
درهم میدهد و گاهی صد هزار درهم و چگاهی بین عورتین مینماید عمر را از هلاک مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه بمباحث مذکور بر خاطر گذشته بابو عبیده نوشت که خالد بن الولید اطراف و اموال اهل اسلام
جائز داشته و خلط بر تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف متملکات نشار الیه را گرفته و او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی بابو عبیده رسید چندان دران
باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته دیگر را باو گذاشت و خالد از سر فور رغبت و طیب النفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من ازان زره نیستم که متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت
امیر المؤمنین کنم و چون ابو عبیده نصف اموال خالد را اضافت بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از انکه بان بلده مکرمه رسید و بسعادت خدمت عمر استسعاد یافت باری دیگر از موقف
خلافت بر تضعیف اموال او حکم صادر شد و چهل هزار درهم دیگر ازوی گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال پانزدهم از خلافت عمر بمرض موت گرفتار گشت و در شدت این حالت میگفت که سالها
بجهاد و غزا قیام نمودم و در ان امر مراسم جد و اجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بمرتبه شهادت فائز گردم و با وجود انکه چندین طعن و ضرب بمن و بر اعضای من رسید آن دولت دست نداد اکنون
متاسف و متحیر هم که بموت چنین مازعالم میباید رفت و دران مرض وصیت فرمود که اسپ و غلام و سلاح مرا در عدت اهل محاربه صرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوب تر از اعلاء کلمة الله نیست و چون ابو عبیده از
وفات تخصص متروکات او کردند تعمیر همان اسپ و سلاح چیزی دیگر نیافتند و بمغنی بر عمت و صنع حیاة گفت خدای عزوجل ابو سلیمان را رحمت کناد که احوال او را بر خلاف بخظاهر شد تصور میکردیم و چون جنازه خالد
بر داشتند خواهر او فاطمه بنت ولید نیز خود را بر عزیز گریستن و زاری میگرفت و با وجود انکه عمر گریه مصیبت زدگان را مکروه می شمرد بر فوت خالد بسیار گریسته گفت نسائی نمیتوانند هیچ کس را بحزن
خالد آب از دیده بر نزند و فیکه پیرهن چاک نکنند و فریاد و فغان بر نیارند و طامه بر خسار نزنند و بیکبس در طاعت اولوالامر پروی او نمیتواند کرد نقل است که روزی عمر رضی الله عنه خالد را دیده که در صفوف لشکر
خویش ایستاده اشک محنت از دیده می بارید پرسید که این کیست دگریاره و بنا بر عیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خویش میگرید فرمود که هیچ زنی را ندیدم که مثل خالد ازوی پسر بوجود آورده
انصاف مجبولة و ما مت عصوفا فاذا فقدت عرفت ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابو عبیده او را بمقتضی بمجاورت اهل شقاق و ذکر بعضی حکایات چون خبر وفات ابو بکر بمسامع فارسیان
رسیده تهیه اسباب قتال و جدال مشغول بودند خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه شیبانی که مردی بود که از طرق مسلمانی در معاملات ایشان سلوک می نمود و دران اوان که در عراق عرب استیلا داشت
بفرستند و مثنی درین اثنا خواب دید که شخصی علمی بدو داده گفت که سلطنت ملوک فرس بنهایت انجا میده هنگام زوال دولت ایشان رسیده نزدیک عمر برود ازوی در قلع و قمع اعدا املت معاونت
طلب نمائی مثنی که از خواب بیدار شد معارف همم را طلبیده بایشان گفت که خوابی چنین دیده ام و اکنون چگونه از امیر المؤمنین تخلف نمایم یا نه رای شما در این باب چیست همه جواب دادند که تو جهت وسلت منصوب
و مثنی بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بجانب مدینه روان شده در اثنای سیر راه گم کرد نزدیک بجای خود متحیر بماند نزدیک بیتی چند دید گفت بمنی از اعلای اعلام اسلام
و الفی از امارات ظفر و ظلام مثنی و یاران بر عقب آن در حرکت آمده راه باز یافتند در تعجیل هر چه تمام تر مراحل مسافت قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بمکان بلده طیبه نزول کردند مثنی از حکایت عمر
پرسیده گفتند طائفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار در مسجد احمد مختار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس در آمد زبان بسلام کشاد فاروق بدو جواب نموده استفسار نمود که مثنی گفت مثنی
بن حارثه الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک و اهلا اخبار و اوصاف تو بسمع ما رسیده اکنون از کدام جانب می آئی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت مادر ایام خلافت [illegible] بقاع ایران
اشتغال نموده ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و بعضی مرزبانان خود رسیده و بعد از وفات آنحضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب [illegible] چنگ مشغول اند و من بالتماس [illegible] آمده ام که

طائفہ از رایات اسلام و فرقہ از اصحاب رسول علیہ السلام بودند و بعادت ابطال مسلمین کمر بر عراق عرب اندر بستند و فرمانی تا بدو فرستادند و از حقیقت حال ایشان آگاه ساختند و او را بر تسخیر [illegible] ترغیب نمودند و او بعد از استماع این خبر [illegible] و ثمانی عشرة از حضائض عراق عرب بر ارتفاعی که مشرف بود بر عراق زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و محاصل و از اهوال و مشقوق بغتام و جبال و خاک آن دیار نیز است و زر آن از بسیاری بی اعتباری بخاک برابر است فاروق بر سیبه که مردم آن مملکت بر چه صفات و چسان اند عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل و عظیم البنیان اند اما بسیار بد دل و ترسان عمر جواب از مراسم تخلص باز پرداخت بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی خطاب کرد که ایها الناس خدای عزوجل احبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت قیاصره روم بدست و استیلام امت او مفتوح خواهد شد و خزائن و دفائن این دو خاندان بر ایشان بسمت قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بیلے قوی و اهلی فسیح مفارقت مهاجرت اوطان اختیار نموده روی توجه بملک نهی سامان آرید چه بی لقمت سفر نعمت غنیمت دست ندهد و بی تحمل تعداد سعادت روی ننماید و در این باب تغافل و تساهل ننمائید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و مشیع ثبوت دار خیر است و چون اهبت و شوکت و عظمت و کثرت عدد و عدد عظمای فرس بسمع اصناد قریش رسیده بود و ایشان شنیده السنتند که مراد از کلمه اولی باس شدید در قرآن مجید فرقان حمید آن طبقه اند از استماع سخن عمر اندر خاطر ایشان جوش و غلیان مسلمانی و غیرت دین قرآنی زبان در کام خاموشی کشیدند و جواب ندادند بعد از لحظه ابو عبیده بن مسعود الثقفی والد مختار که شما از مآثر او در اول دفتر سوم مرقوم خواهد شد انشاء الله گفت ای امیر المؤمنین اول کسیکه قول و فرمان ترا اجابت کند و حکم ترا الطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هر گاه که فرمای از سر و فور رغبت و اشتیاق طویت کرده و جهاد و مجهود خویش در مراسم غزو و جهاد بذل دارم و بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار موکب بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته از عمر التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضه اقتدار یکے از مهاجرین یا انصار نهد عمر فرمود که ریاست شما با نکس تعلق میدارد که در شیوه اطاعت طریق مسابقت پیموده یعنی ابو عبیده بن مسعود را زیرا که او را بر قبله تابعین اخبار است گفته اند که در ان ایام که عمر مسلمانان را بر مجاربه فارسیان ترغیب نموده ابو عبیده را از ایشان بامر خطیر امارت اختصاص داد عمرو بن خرم و شی بن حارثه و سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بود و چنانچه در زمان خلافت ابو بکر بکار اشتغال نموده و علی التقدیرین چون منصب سپه سالاری مفوض بابو عبیده گشت عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و مجادل سلوک طریق استجلال است نه تسدید که از تعجیل او در جنگ تا گاه سپاه اسلام تنگ آیند غرض از این سخن آنکه وظائف تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در امور که سانح گردد با وی مشورت نمائی و از رای او که هر آینه مقرون بصواب خواهد بود تجاوز جائز نداری و چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت ابو عبیده بران ولایت در آمد باتفاق عمرو بن خرم انصاری و سلیط بن قیس و شی بن حارثه بجنگ جابان کمر ستم فرخ زاد پسه سالار لشکر خراسان و عراق و ارباد هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسیکه پای در میدان نهاده مبارز خواست جابان بود و چهار هزار کس از مهاجران متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابو عبیده با سلیط گفت که انصار امرو رسم کار نخواهند کرد که عظیم تر سیده اند سلیط قوم انصار را بیرون تحریف و توصیف نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجم کفایت کند مردی باز انصار نام و منظر بن فقد که منسوب بهار بود بمجاربه جابان از صف خویش بیرون رفته هر دو نیزه با هم در مطاردة آمدند عاقبت منظر نیزه بر خم میخ جابان راز اسب در گردانیده بر زمین انداخت و بر سینه او نشست تا سرش از مرکب بدن جدا سازد جابان در ان حالت گفت لا الله الا الله منظر در قتل متامل شد جابان گفت دست از کشتن من باز کش که ترا غلامی و کنیزکے دهم که هیچکس از یاران را نبا شد منظر از سینه جابان برخاسته او را در ادیف خویش ساخته بیاران خویش پیوست قبیله ربیعه باو گفتند که اسیر خود را می شناسی منظر گفت این شخص کیست از ین لشکر گفتند او جابان سردار این سپاه است و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که وی را زنده گذاشتی جواب داد که غلامی و کنیزکے گفتند اگر صد غلام و کنیزک میخواستی بتو میداد منظر گفت اکنون چون بر این جمله قرار داده ام عدول و تغایر و تغدر روا ندارم جابان در مقام اعتذار آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم بمنظر داد و در زمره مسلمانان در آمده در رتبه بلند و مرتبه ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم جابان باین عبارت مذکور است که پس از ان بسوی جیرون روان شدند تا کار آراستگی ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه یکی را امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بزدجرد رسید و ملک بهلاک انجامید مسعود اوراق گوید که روایت اعثم کوفی در این باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعه بعد و قتل ابو عبیده بن مسعود الثقفی در زمان حکومت نوران قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت تمکن یابد دست داد ذکر واقعه جسر و شهادت ابو عبیده الثقفی و ذکر بعضی حالات در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر اسیر شدن جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامرائی فرمان فرمای مملکت فرس بود رسید جالینوس را با جمعی کثیر بمحاربه مسلمانان فرستاده خود با لشکرے گران که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در ان توقف نمود و منتظر میبود تا که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر سند ظهور جلوه گر آید و چون ابو عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت و در قریه قس الناطف فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بمدائن بازگشت بعد از انهزام جالینوس نامه گفته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرقه برنند که مردان شاه حاکم با فیل سفید قوی هیکل با رستم روی بکار بمسلمانان نهاد اما در فیضه مذکور راست که جالینوس چون مخذول و منکوب از معرکه روی برتافت نزد رستم آمد رستم از روی تعجب پرسید که شنیده ام عرب کیستند از امراء و اعیان عجم ایشان در جواب گفتند که یمن جاه و منزلت و نباهت این کار است و نباهت این رستم فرخ زاد فرمان داد که یمن باطائفه از اعاظم امراء

و سر مقدمان عجم را بقتل رسانیدند و مکرر که جالینوس مقدم سپاه باشد اگر جالینوس این نوبت متهزم گشته نزد بهمن آید بهمن تیغ خونریز خواهی او فرماید و علی ضلالت الروایات
چون بنی ساسان غریب بفرات رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند ابو عبیده که امیر لشکر اسلام بود این الصلوة صاحب قیس الناطف المرقوم که پرفراست جنسی مترتب سازد تا عساکر نصرت
انتما از پل گذشته جزای بداندیشان در کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را از این عزیمت نهی کرده دلائل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرند
مسموع نیفتاد و عاقبت جبری بر خواه مجبسه سپاه اسلام را از دو بگذاشتند و چون سپاه عجم حرارت و جلادت اعراب را مشاهده کردند تجویها نمود تر و تعبیه قلب و میمنه و میسره پرداختند و دران موکب فارسیان
و فرش کاویان که بدرفش کاویان اشتهار یافته براز افراشتند و در خزینه مذکور است که وهی رایت کسری و کانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع و فی الطول ثمانی عشر ذراعا و چون بر دو فریق باز تر تیب لشکر
فارغ گشتند اول کسیکه پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط الانصاری بود در رجز ها میگفت و بر صفهای دشمنان میتاخت و در حمله مبارزی می انداخت ما از کثرت جراحات بسته و تاوان گشته روی
بیاران خویش نهاد و در این اثنا فوجی از مخالفان خشیر آمده فیلی همراه داشتند یعنی سفید که قبه دیبا بر پشت او زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی دران قبه نشسته بود آن فیل بعضی را بخرطوم بر اک ساخته
و برخی را در زیر پای انداخته جوشان و خروشان بر طرف همدمی آورد از مشاهده این صورت در عبی بر ضمائر لشکر اسلام استیلا یافته ابو عبیده این معنی را دانسته پرسید که قتل این فیل بکدام عضو از اعضای او صورت
گفتند که قتل فیل منوط طویل اوست سلیط بن قیس عرض ابو عبیده معلوم کرده بسبیل نصیحت با او گفت که جانب دیگر توجه نمائی و دست بجون خمیس العین میالای ابو عبیده بخن سلیط را لبیک اجابت گفته
و گفت علی قبر محمد مبنی السلام و علی اصحابه مبنی السلام آنگاه از اسپ فرود آمده بران فیل حمله کرد و لطاق و رالفرب شمشیر قطع فرموده جمعی کثیر که بر پشت پیل نشسته و داشتند سرنگون بر زمین افتادند فیل بجانب
ابو عبیده خرطوم دراز کرد و آن شهریار شجاعت شعار خرطوم او را بدو نیم ساخت و چون خواست که قدم بازپس نهد ناگاه فیل خویش بیوندد پای فیل بر زبرش افتاد ابو عبیده حیات طبیعی را وداع
فرمود انا لله و انا الیه راجعون نقل است که پیش ازین روز مصاف عفیفه ابو عبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان نازل شد ظرفی مملو در دست داشت و ابو عبیده و طائفه دیگر از اهل اسلام را آن صافی
رای می شناخت ازان ظرف می آشامیدند و چون آن عورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد و که ابو عبیده گفت تعبیر این خواب آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت نمودند شربت شهادت
چشند بعد ازان با اعیان سپاه گفت که اگر من در معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او بقتل رسد فلان شخص بامارت قیام نماید و بسبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت بر صفحه احوال ایشان
کشیده بود نام برده فرمود که بعد از قتل همه ایشان مثنی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابو عبیده و طائفه از اشراف عرب که بعد از هلاک او بسبیل تعاقب رایت برگرفته سعی و کوشش مینمودند لشکر اولیس جنا
شاقصد مسلمانان را قوت مقاومت نمانده روی گردان شدند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر باو تعلق گرفته عروه بن زید خنظل را بکنار جسر فرستاد تا دران موضع توقف نموده نگذارد که اصحاب بتعجیل
در عبور تزاحم نمایند و مثنی با نیمه زمه قلیل میان لشکر فارس و گرنجیگان حائل شده چندان کوشش نمود که مردم را زپل عبور کردند زمره از روایات اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی
بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه عساکر نصرت شعار اگر بجال عبور فرات نیابند بالضرورت طریق فرار را مسدود ساخته با کفار مقاتله نمایند جسر را خراب ساخت و گرنجیگان چون بکنار آب رسیده جسر
نمیدیدند خود را در فرات می انداختند تا خلقی کثیر از زخم تیغ آبشار جان بکنار آورده بودند در آب غرق گشتند و فرقه گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی امور سپاه شد با بقیه لشکر نصرت اثمار روی
بلشکر عجم آورده چندان جهد و اجتهاد نمود که اعادی در مضاوز و بلوادی متفرق شدند بروایتی دران روز چهار هزار نفر از اهل اسلام بملای قتل و محنت غرق ممحض گشته سفر آخرت اختیار نمودند
و بعد ازین چشم زخم که بجانبان حوزه اسلام رسید مثنی بن حارثه شیبانی با همه عساکر از آب عبور نموده در موضع ثعلبیه نزول فرمود مکتوبی بمضمون عروه بن زید را رسال کرده عمر رضی الله عنه را از کماهی حالات اعلام
داد فاروق با واز بلند گریست و عروه را گفت بتعجیل مراجعت نمائی و با مثنی بگوئی که در مقام خویش آرام گیرد تا مردمن باو رسد عروه بفرموده عمل نموده باز گشت و عمر باستحضار قبائل عرب فرمان داد و در
اندک زمانی مخنف بن سلیم ازدی با هشتصد کس از قبیله خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی کثیر از قبیله خویش و منذر بن حسین با جم غفیر از بنی عتبه و
انس بن بلال با گروهی انبوه از ازهر بن فاسط بر درگاه خلافت پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر بن عبد الله بجلی را که بزیور کیاست و حلیه شجاعت متحلی بود با مارت
آن سپاه جرار موسوم گردانیده لسواد عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل و طی مراحل بثعلبیه رسید و در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول کرد با اتفاق یکدیگر در حرکت آمده
بدیار جروه رسیده هر دو سردار معسکر ساختند و لشکریان را در اطراف سواد متفرق ساخته ایشان را بر امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند و این خبر بمدائن رسیده تورانیان دخت بنت
رستم فرخ زاد بروایتی مهران بن مهرویر را با دوازده هزار نفر از شجاعان و ابطال رجال بجنگ جریر بن عبد الله نامزد کرده چون معارف مسلمین ازین قضیه خبر یافتند لشکرهای پراگنده را
جمع کرده منتظر خبر لطیفه غیبی میبودند و چون مهران بنواحی حنین رسید جریر بن عبد الله با لشکر بسیار مستعد کارزار متوجه او شده بعد از تقارب فئتین و تقارب طرفین مثنی
بن حارثه با طائفه از دلیران که موقف ایشان بمیمنه بود بر میسره مخالفان حمله کرده نائره قتال اشتعال داده سپاه عجم دست محاربه باز داشته بیرون آورده در مقام کاشی
آمدند و از صدمات فارسیان اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی باز پس نهادند و مثنی قلق و اضطراب آغاز کرده فریاد بر آورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود نپسندید و نزدیک
بیائید که مثنی بن حارثه منم تا بدان دین مستظهر و قوی خاطر گشته مورخل رایت او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم میسره را بر عرب تحریص نموده و جریر بن عبد الله ترتیب قلب سپاه

شتر آورد و او را بر سانید و مجموع لشکر گفتند آن از جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و هرمان بن هرمز بگرز در رسم بهم و استعمال سیف از شما بیرتر قتال شما بروایت صاحب لبّ لبّ بن حسان بن مخرم نیزه او را از سب بر زمین انداخت و جریر سرش را بدن بدگر دو بقول ابو حنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع آن مدبر پرداخت و چون دلاوران عجم هرمان را در معرکه افگنده دیدند از رفتن و نظم بر کنده اختلال عظیم بحال ایشان راه یافت و بهزیمت را تحفت شمرده روی بگریز آوردند عبد الله بن عبد الله بن سلیم الازدی و عروه بن زید الطائی گریختگان را التعاقب کنوده پیکر بعضی را بتیغ تیز ریز ریز کردند و برخی از ایشان را بسیر و تیر شتند و زمره باقیه وحشی روی بدان نهادند و چون هرمان با عظمای فارس بدر البوار پیوستند مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب برآوردند و دقیقه از نهب اموال و سبی نامرعی نگذاشتند و بدین اشاعت جاهل حمیر بر مثنی رسانیدند که قریب بولایت ماقر میسان موسوم بنهاوند که بهر ماهی یکروز در آنجا اجتماع عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات تجار و ارباب معاملات بران موضع می آیند و بیع و شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند مدت العمر بغایت دولتمند گردند بعد از استماع این حدیث بجانب یدار انبار رفته اهالی آن سرزمین در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصین مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دست بوس استسعاد یافت و مثنی در خلوتے با او گفت که داعیه آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم تو قف آنگاه را مصوب سپاه اسلام گردانی تا بر نهبانی ایشان بروز بازار آن جماعت دست یافته روز بازار رابع و خمسین دیگر آنکه بر رود فرات جسرے ببندی تا من هم قطع سپاه منصور عبور نموده در امر غارت تمدد و معاونت ایشان باشم و حاکم انبار بموجب اشارت مثنی عمل نموده عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق ناختند و بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سائر بلاد که بامید سود مفارقت اوطان اختیار کرده روی بقرار آورده بودند نقد جنس بسیار که بیک تیر دو هم بسر حد عد و احصای آن نتواند رسید بدست لشکریان افتاد و تجار غارت زده بمدائن رفتند و بدرگاه بنت کسری عجم گشته تظلم نمودند مهاران این حال را بعرض

آورد و اکثر ثقات روایت چنین گفته اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طائفه از اعیان خود را بمدائن
فرستد و آنچه گفتنی باشد با ایشان بگوید آنجناب ملتمس او را مبذول داشته نعمان بن مقرن و حنظله بن الربیع التمیمی و فراسة بن حسان و عدی بن السهل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیره
بن شعبه و عمرو بن معدی کرب را با جمعی دیگر که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمدائن روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بدر کوشک
یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش نشاندند و اشراف عرب بروهای یمانی در بر و تازیانه های باریک در دست و نعلین های چوب در پای
داشتند و بروایت اشهر ترجمان بنابر فرموده یزدجرد از مغیره بن شعبه که منصب ترجمانی در آن مجلس از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت برد یزدجرد گفت بردند جهان را و این
سخن را بر زبان مکرر آورده رنگ رخساره عظمای فارس که در آن انجمن حاضر بودند تغییر تمام یافت بعد از آن یزدجرد استفسار نمود که آنچه در دست های ایشان است چیست گفت سوط و سوط در لغت
عجم حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عز و جل ایشان را بسوزاند و در بعضی از کتب مغازی مسطور است که بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام این ناله است
یزدجرد گفت در ملک ما ناله افگندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز گردانید و بر عالمیان سروری داد گردن کشان اطراف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهادند
و پای از دائره متابعت ما بیرون ننهادند و شما از مجموع امم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیل تر بودید و برخی از شما بتجارت و جمعی بسفارت و زمره بگدائی و حقارت بنابر قحط و عسرت و قلت معیشت که در میان
ایشان مستمر بود بمملکت ما آمد و شد مینمودند و چون بادیه نشینان عرب و سوسمار خواران بوالعجب طعامهای لذیذه ما خوردند و آبهای عذب ما آشامیدند و جامه های لطیف ما پوشیدند باوطان خود بازگشته باقی
اعراب را خبر کردند اکنون بهیئات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که بساط شریعتی جدید تمهید کنید و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک آورید و مثل عرب مثل آن روباه است
که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت صاحب باغ از آن معنی تغافل و اعراض نموده با خود میگفت که یک روباه باین باغ که انگور فراوان و میوه های بسیار دارد چه نقصان خواهد
تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرد و باقی ثعالب را هبری نموده بباغ در آورده خرابی آغاز کردند چون خداوند حدیقه را این صورت
مشاهده گشت طرف خروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال سیئه روباهان را بر ایشان رسانیده همه را هلاک ساخت و من امتی را از شما شقی تر و بعد و کمتر و بی ادب تر نمیدانم اگر خواهم با شما
آن کنم که صاحب باغ با ثعالب بتقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیت فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این جرأت از شما صدور یافته اکنون وظیفه آنکه عزیمت
دیار خویش نمائید تا من بفرمایم از روی ترحم آنقدر گندم و خرما بشما دهند که مطایای آمال همه گرانبار گردد و از صدقات خویش مجموع برهنگان عرب را کسوت ها بخشم و تمامت سپاه را رطب اللسان بازگردانم
و اگر مردم شما از این معنی ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یک از ایشان جان بسلامت از این دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود باتمام رسانید مغیره بن شعبه گفت بخدا سوگند
که شدت حال و قلت مال عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بی برگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلا مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون
روزگار میگذرانیدند و اگر کسی از این طبقه بر ابن عم خویش مثلا دست یافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال او برداشتی و این صورت را دولتی عظیم و موهبتی جسیم انگاشتی طعام ما از این جنس بود که بگوش
شهریار عالم رسید و لباس ما از پشم شتر و غنم و حلال از حرام نمیدانستیم و تمیز حق و باطل نمیتوانستیم حال ما برین منوال بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اهل رفعت و جلال رسول کریم با کتابی واجب التعظیم
بر ما مبعوث گردانید بعضی از نااهل مردم تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند و هر دو فریق مدتها با یکدیگر سخن به تیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل حق و صدق بر اعدا غالب آمدند و خلقی
که در اجل ایشان تاخیر بود متابعت فرقه ناجیه نمودند و بآنحضرت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که مستند بفرمان الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم و بر زبان معجز بیان
گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد ماوای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزائن روی زمین گردد ما ترا بقبول شریعت بیضا دعوت میکنیم اگر قبول فرمائی هیچکس بی رخصت
قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و خمس فلسی طلب ننماید و اگر توفیق رفیق تو نگردد جزیه را ملتزم شود الا محاربه را آماده باش و در ترجمه اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد
گفت که اگر از قبول ایمان و ادای زکوة و خمس ابا نمائی جزیه ده و تو در آن حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که در آن حالت که جزیه
میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شده گفت هرگز گمان نمی برم که چندان بزیم که از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشه آن داشتم
که در باره شما شفقت و احسان مبذول دارم حال که در روی من چنین میگوئید شما را نیست در نزد ما خبر خاک پس غلامی را فرمود تا مقدار خاک بمجلس حاضر کند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورد
یزدجرد گفت این خاک را بر سر آنکس که بزرگتر و فاضل تر ایشان باشد بنهند و گفت با سرور خویش بگوئید که عنقریب لشکری فرستم تا ترا و یاران ترا کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم
بن عمر التمیمی زنبیل را برگرفت و مغیره سائر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند و در مختصر
ابن جوزی مسطور است که این سوال و جواب میان نعمان بن منذر و یزدجرد بن شهریار واقع شد و از ترجمه مستقصی و تاریخ ابوحنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات
میان مغیره بن شعبه و رستم فرخ زاد روی نمود و بعضی از ارباب تواریخ بهر دو روایت متعرض شده اند و ابوحنیفه دینوری و جمهور مورخین در تواریخ چنین آورده اند که چون یزدجرد از مصاطبه

مالوس شد رستم فرخ زاد را باصد و بست ہزار نیزہ دار بجنگ ایشان نامزد کرد در تاریخ ابو حنیفہ مذکور است کہ چون رستم بدیار اہور رسید آن موضع را لشکر گاہ ساخت سعد طلیحہ بن خویلد را کہ شرح احوال او در بین اوراق سمت گذارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بجنگ وے فرستاد ایشان بموجب فرمودہ عمل نمودہ چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم را مشاہدہ کردند یکدیگر را گفتند کہ ما را بہمین محل مراجعت بایست کرد تو ہم موافقت نمائی طلیحہ گفت البتہ من بلشکر عجم خواہم رفت تا خبر بار اعلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست کہ تو با سپاہ فرس درخواہی آویخت و بر ین تقدیر عاقبت کار معلوم است طلیحہ گفت خوف و رعب بر ضمائر شما استیلا یافتہ بجا کہ میخواہید بروید آن جماعت باز گشتند و چون شب در آمد طلیحہ بلشکر گاہ عجم در آمد در لشکر گاہ میگشت شخصی را دید کہ از شجاعان فرس بود و در برابر ہزار مرد و لاور می نمود آن پہلوان در خواب رفتہ اسب خود را بتردیک خود بستہ بود چون طلیحہ این صورت مشاہدہ نمود از اسب فرود آمدہ اسب آن شخص بگشاد و مقود اسب پہلوان عجم را بر اسب خود بست سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسب از خواب بیدار شد و دانست کہ حال چیست لاجرم بر اسب سوار و رفتاری سوار شدہ با معدودی چند از ملازمان خود نزدیک طلیحہ رسید و طلیحہ با او در مقام مبارزت آمدہ پای ثبات بیفشرد و بیک زخم تیغ طلیحہ پہلوان عجم رخت بجانب جہنم کشید سواری دیگر کہ ہمراہ او بود دست بشمشیر بردہ او نیز از چنگ اجل امان نیافت و سوار ثالث را کہ از عقب او بطمع خام باز میگشت طلیحہ او را دستگیر کردہ ردیف خود ساخت و چون بلشکر گاہ خویش در آمد اہل اسلام او را سالم و غانم دیدہ بآواز بلند تکبیر گفتند و طلیحہ کیفیت واقعہ را بعرض مسعد رسانید و مقرر است کہ رستم فرخ زاد را عجمی ابو دماہوار دلائل بخوبی و ازاضاع فلکی مید انست کہ وقت آنست کہ امر خطیر پادشاہی و سلطنت از خاندان عجم بدودمان عرب انتقال یابد بنابرین بر جنگ تاخیر تعلل مینمود و ناصحت چہار ماہ از آمدن او بدیر اعور بگذشت و چون غیر از محاربہ چارہ ندید بتعبیۂ لشکر پرداخت **ذکر محاربہ قادسیہ و کشتہ شدن رستم بن فرخ زاد و انہزام سپاہ عجم** ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفتہ اند کہ دران ایام کہ عرب و عجم در مقابلہ و مقاتلہ بہم آمدند سعد بن ابی وقاص زحمت خراج یا عرق النساء داشت زنان او را کہ عمرو بن معدی کرب و سائر مبارزان را کہ بصاحب بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند بگرد قبائل و رایات برآمدہ مردم را بر حرب ترغیب و تحریص نمایند و خود بمقتضی شرایط بواسطۂ عرض مرض مذکور بایلغار و عیال و رقعہ قادسیہ رفت مقرر شد کہ زہیر بن ابی سلمی و عنترہ بن شداد و زید بن نسیر اقبال میمنہ و میسرہ و دران روز ابو المحجن الثقفی کہ اسفندیار در رستم را بنیزہ داری خود نمی پسندید بواسطۂ شرب خمر مبالغہ مجبوس بود رستم فرخ زاد او را بصفوف لشکر قیام نمودہ فرمود تا سپاہ عجم منقسم بسیزدہ قسم شدہ در عقب یکدیگر صف کشیدہ ایستادند و مسلمانان زیادہ از سہ صف نبودند و دلیران ہر دو لشکر دست از جان شیرین شستہ دل از حیات طبیعی برگرفتہ بقضای ربانی و تقدیر یزدانی تن در دادند و دران معرکہ ہیچ سفیرے جز تیر آمد و شد نمیکرد و دران ہنگامہ سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج بر خصت نبود ۵ تیغ ترا چہ حاجت رخصت بخون ماست ۵ بر حلق تشنہ حکم روان ست آب را گویند سی و سہ قبیل در لشکر رستم بود و دران روز ہمہ را آراستہ و فریب بست مرد مبارز بر پشت ہر یک از انہا قرار گرفتہ فیلان چون بجولان در آمدند مخلفہ شنی مسمات بسلبی کہ دران حین بر بالای قصر عتیق شوہر خویش سعد بن ابی وقاص نشستہ بود و نظارۂ جنگ میکرد گفت شنی از برای چنین روزی مبالیست سعد طپانچہ از روی غیرت بر رخسار میزند و از صدمات آن قتال جمعی از مسلمانان در ان معرکہ پائمال شدند و از فیل سفید کہ در جنگ کمالی داشت آفت بسیار بمسلمانان رسیدہ و آن فیل از زنان شالوزدوال کتاف در سلک افیال ملوک عجم منتظم داشت راقم حروف گوید کہ بسبب سخن شیخ طائی غیر واقع است کہ در اسکندر نامہ میگوید ۵ سہ چیز است کان در سہ آرامگاہ ۵ بود ہر سہ کم گردد زناہ ۵ پیلند و سنان اسپ و در بار سن پیل ۵ بچین گر بہ زنان نماید دلیل ۵ فرمان شالوزدوال نیز دجرد شہریار فریب بدو بست و پنجاہ سال است پس چنین معلوم میشود کہ فیل عمر بسیار دارد و در ہندوستان شاید کہ بہزار رسد و در بار سن دویست سال و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال نقل است کہ چون مہ زنان مہ رو و فریق در حرکت آمدند فارسیان ہیبت بہ نیروی کان بردہ تیر باران عظیم کردند و بزخم پیکان و خم کمند خلقی را از خمار رو اسیر کردند فیس بن ہبیرہ کہ آن حال را مشاہدہ نمود با خالد بن عرفطہ خضاعی کہ امیر الامرا بود گفت مقتضی وقت آنست کہ یکبار بر اہل اد بار حملہ آوریم خالد بن عرفطہ این رای مسخر نداشتہ اشارت کرد تا سپاہ اسلام با تفاق روی با اہل شقاق آوردند و بعد از استعمال نیزہ دست بقوائم شمشیر بردند و نائرۂ قتال اشتعال یافتہ زید بن عبد اللہ نخعی صاحب رایت منصور مقتول گشت برادرش اطاعلم بگرفت و او نیز شہادت یافت و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبد اللہ بجلی و سائر ابطال عرب از اطراف و جوانب حملہ آوردند و میمنہ و میسرۂ مخالفان را از جای برداشتہ چندان تعاقب نمودند کہ بقلب ملحق شدند عرق شجاعت رستم فرخ زاد در حرکت آمدہ از اسب پیادہ گشت و عظما و اشراف عجم با او موافقت نمودہ متوجہ لشکر عرب شدند و اقدام ایشان را متزلزل ساختند درک اختلالی بر احوال ایشان راہ یافت زبرین اشنا ابو المحجن الثقفی کہ زنجیر و پای داشت و در گوشۂ بام کوشک نشستہ بود از استیلای فارسیان متاثر گشتہ بابرام ولد سعد گفت تمنی من آنست کہ زنجیر از پای من برگیرد سوار مطلق العنان گردانیدہ اسلحہ اسب ابلق سعد بمن دہی کہ بر این کافران جہان بگیرم ولد سعد گفت نام رو ز قیامت ازان یاد گویند بخدا سوگند کہ اگر زندہ بمانم باین قصر آیم و بند بر پای خود گزارم و ابرام چون بر حد اعتماد داشت بند او را برگرفت اسپ و سلاح سعد بوی تفویض نمود و ابو المحجن روی خود را بستہ بر اسپ ابلق سوار شد روی بمعرکہ آورد و جنگہای مردانہ کرد گاہی بمیمنہ و گاہی بمیسرہ میتاخت و از راست و چپ تیر می انداخت و بچکس از مسلمانان او را نمی شناخت لشکر نصرت اثر از فوز طعن و ضرب و تعجب نمودہ ناگاہ از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص بروی افتادہ پرسید کہ این سوار کیست گفتند ہمچنانکہ تو میدانی مانیز میدانیم سعد گفت کہ اگر معہود بودی کہ حضرت رسول در امثال این معارک حاضر شدہ بمحاربہ اقدام نمودی من اعتقاد میکردم کہ این شخص آنحضرت باشد و در رہائی او ختن و مرد انداختن بر قصر قادسیہ نمودہ یک سعد چون نیک نظر کرد فرمود کہ این فرس اہلی کہ این شخص زیر ران دارد اسپ من است و خوشی از نشان من و حرکات او و شباہت حرکات ابو المحجن اگر ندانستمی کہ ابو المحجن دیرین کوشک محبوس است

میگفتم که این مرد ابو المحجن است و چون بدر قصر آمد حلقه بر در زده شخصی که بر سعد قرار داشت او را دید و بگشاد ابو المحجن از اسب پیاده شد و سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد از ان در آمد سعد پرسید که حال عجایب ربه چه کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک آن شده بود که اهل اسلام شکست خورند پس با خود گفتم که ای ابو المحجن تا کی در خانه خواهی نشست و بر اسب سواری نمیکنی و در مصاف نمیروی و از ان سوار از دلاوران عجم بود و ابو المحجن با خود گفت که من نیز سوار از دلاوران عجم بودم و مسلمانان بعد از انکه ضعف و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشتند زیرا سعد پرسید که تو را نسبت با دیگر عرفتی حاصل شد گفت زیرا فرس و اسلاء او با سب و سلاح من شباهت داشت زن تقیف ابو المحجن را دید و ابو المحجن در ان آخره سعد دشمنی را نور سعد گرداند و آن جناب نزد ابو المحجن آمده او را استمالت بسیار کرد و فرمان داد که تا بندان پای او بر داشتند آنگاه بزبان خجسته بیان گذرانید که ای ابو المحجن با خود قرار داده ام که دیگر از بر شراب نخورم سعد زبان ابو المحجن گفت من نیز با خود عهد کرده ام که دیگر شراب نخورم تمام بعضی گفته اند که ابو المحجن در خانه از خانه های قدیم محبوس بود چون آواز طبل و تکبیر کرنای بالا گرفت از کنیز کی پرسید که حال سپاه اسلام چونست گفت باندک ضعفی مقرون است ابو المحجن ازین سخن اندوهناک گشته همان کنیز ک را شفیع کرده تا اسب و سلاح سعد از مسلمی بستد و ساخته بند آرپای او بر گرفتند نقل است که دران روز سعد بن ابی وقاص را مرادی مقرر کرده بود که چون از بام قصر آواز تکبیر من بشنوید صف بارا ست کرده و بر کس در موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید و چون تکبیر دوم را بشنوید دست بتیر و کمان و سیف و سنان برید و در تکبیر سوم بر دشمن حمله آورید و ایشان بفرموده عمل نموده آتش جنگ افروخته شد و غالب بن عبد الله ازدی همیان میدان در آمد و مبارز طلبید یکی از ملوک ربند هرمز نام که تاجی مکلل بر سر داشت در برابر آمده خالد را اسیر کرده نزد سعد آورد و عاصم بن عمرو برجبارهٔ رستم دست یافته او را بطعنه حمله داده که مصحوب داشت نزد سعد آورد و سعد آن دعوت های لذیذه را بجانب صفوف سپاه فرستاد تا تناول نمایند الکم از رقعه دوم شاعر و بن معدی کرب بمیدان خرامید و شخصی از نامداران فرس در مقام محاربه او آمد و تیری بجانب عمر انداخت چنانچه زه کمان عمر را بریده شد و عمر دست بکمر بند خصم زده از نشست زینش بر داشت و بزمین بر زمینش زد که گردنش بشکست و چون آن مخذول بعزق منکسر رخت بدوزخ کشید عمر بر دستار و منطقه و قبای دیبای او متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که بگذارید تا صنعوا بهم فقالوا یا ابا الفوس نستطیع ان نصنع کما تصنع و دران روز فیلان بر میمنه و میسرهٔ سپاه مسلمین حمله آورده اسپان سپاه منصور رزم میکردند عاصم بن عمر با اهل بمایه متوجه قتال شده بضرب تیغ ایشان را طاقات فیلان مقطوع گردیده مردم را که بر بالای آن جانوران مهیب باستظهار تمام بر مقاتلت اقدام مینمودند بقتل رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت نماز خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و این روز را اصحاب مغازی روز ارماث گویند بروایتی درین روز با قصد کس از مسلمانان شربت شهادت نچشیدند و چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق بساط محاربه در نوردیده ندای آسایش در دادند و چون بامداد روز دوم که آنرا اغواث خوانند خسرو انجم با لباس خونین علم طلوع بر افراخت سعد پرتو لطفات بر تدفین شهدا انداخت و درین اثنا بروایت کنتر از علمای تاریخ که بقول سابق تناقضی دارد فوجی خیول از جانب شام منظور نظر حامیان حوزهٔ اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته عمر در باب امداد سعد بن ابی وقاص بابو عبیده الجراح رسیده او چهار لشکر بسی هزار کس قیام نموده فرمان داد که هر گروهی از ربیعه و مضر و فوجی از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد و مدافعت نخوست و شمن متوجه جانب قادسیه گردند روز دوم سپاه نصرت آیت را در قبضه درایت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص نهاده فرمود که تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیره بن عبد الغوث المرادی و حارث بن عمرو الطحی و انس بن العباس و مرافقت وی مکرر اجتهاد دبر میان بندند و هاشم با شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی با ده هزار کس از دیار شام روان شده منازل و مراحل پیمودن گرفتند و در صباح روز مذکور در رستم گاه رسیدند و قعقاع بن عمرو هم از گرد راه در رسیده ان نهاده مبارز طلبید و از عظمای عجم ذو الحاجب و بهمن حاضر برابر قعقاع آمدند و قعقاع چون دانست که یکی ازین دو کس بهمن است مذاکر دکه یا ثارات ابی عبیده و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الحشر آنگاه دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد بعد ازان ذو الحاجب نیز از ضرب قعقاع بمنزل رفیق خویش متاع کشید و از کشته شدن این دو رزم آزمای آهن گسل لشکر عجم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع بجنان در میدان ایستاده فریاد میکرد که هل من مبارز عاقبت دو کس از مخالفان یکی غیروزان نام و دیگری موسوم ببندوان عصابهٔ وقاحت بر پیشانی بسته روی بقعقاع نهادند و حارث بن طبیان از صف مسلمانان بیرون آمده بقعقاع پیوسته بندوان القتل آورد و قعقاع نیز غیروزان را برابر سفر روان ساخت گویند که دران روز قعقاع سی ضربت حمله کرده و بهر حمله او یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهادند و آخر این همه بر زخم همدانی بود و صاحب تحفه بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید و باز قطبة الاعور شهریار بسجستان قتل کل و اعلم صاحب نقل است که در روز اغواث هزار کس از موحدان شهادت یافتند و ده هزار کس از کافران بطرف جحیم شتافتند و چون شاه انجم سپاه مائل بیار غرب شده و جهان نورانی ملبس بلباس آل عباس گشت یک نصف از شب ظلمانی بگذشت هر دو گروه از ستیز آویز عاجز گشته و بسته آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده هر یک از دو سپاه فوجی را بامر حراست گماشتند بامداد روز سوم که آنرا عماس گویند از جانبین تعبیه لشکر قیام نموده گردان و کشور داران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در کمر بگیر نهادند و بر خم سنان مسندان گذار روزن هاور سراجه و لهای هم کشادند و مضمون این مقال مصدق حال آمد بر اندیشه کرد آگاه باشد که ولها را بر لها راه باشد و جوی های خون در فضای معرکه روان شده آسیای حرب بدم صناديد عرب و عجم گردان گشت دل بهم گیند گردنده بکین دو لا بآسیا گشت کبد خون عزیزان گرد و دلها را تا شدت قتال و جدال که فیلان بر طرف حمله آوردند از صدمات ایشان اهل اسلام متفرق میگشتند سعد قعقاع و برادرش پیغام فرستاد که بدفع فیل سفید عظیم هیکل فیلان بپردازند آن دو دلاور دو چشم فیل سفید را از تیر باصره عاطل ساختند و همچنین دو شخص دیگر از سپاه منصور بار سعد نیزه و تیر و بار زخم گار فیل دیگر بر آورده آن دو فیل را زخم درد می گردان شده و فیلان دیگر عقب ایشان گریزان گشته صفوف عجم از تعقیب ان بازماندند

برآمده و اهل جوش و خروش از اطراف چنان سخت کوشش نمودند که در شب چهارم محاربه که آن را لیلة الهریر خوانند دست از انداختن باز نکشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در اثنای تقریر واقعه نوشته که ملقب به مثنی گفت که ما شب اشتر و القتال فاقبلوا الی الصباح و هذه لیلة تسمی لیلة الهریر لکثرة الکلام فکانوا ینهزمون بروکان رجف مسلمین بغیر اذن سعد و دران شب روز قبائل عرب بغیل بنی تمیم و نخع و بجیله و کنده بنوبت حمله های متعاقب کردند و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را بمحالت داده گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمایند زیرا که صبر و ظفر توامانند و تحمل و نصرت همعنان و دران اثنا قیس بن مکشوح و اشعث بن قیس و عمرو بن معدی کرب و ابن الهبعین الشعبی و ابن البرو بن الهلالی بگرد رایات برآمده میگفتند که مناسب چنان مینماید که فرس در اینار نفس سخت تر از ما نباشند و عجم بر موت بیشتر از عرب اظهار حرص ننمایند و چون تقویت سواران سپاه بهنج مسطور صورت ظهور یافت جرأت و جلادت اهل یکدیگر متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین بر اسم کشش و کوشش بجای آوردند و دران هنگام بادی عجیبی در روز زیدن آمده غباری تند بر خاست و باد سائبانی را که بر سر رستم خرخ زاد بخیمه بلوبیده خشت و رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سر بر گرفته بر سایه استرے که از نقره و فضه مسکوکه گرانبار بود نشست مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجے از لشکر خود ملک قریب بسر رستم رسید و از ان میان هلال بن علقمه تمیمی بر نطاق استرے که رستم در سایه آن نشسته بود زده نطاق مقطوع شده تنگ بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و بیم جان خود را در آبے که قریب باو بود بجهانید و هلال دید که شخصی با تاج گرانمایه بر سر و کمر مرصع بر میان و جوشنی دیبع زراندود در بر خود را در آب انداخته دانست که او کیست لاجرم بر خود از اسپ فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید و سر پر غرور ش را از مرکب بدن جدا ساخت و بر سر نیزه کرده بر سر ریوی بالا رفته فریاد برکشید که قتلت الرستم بر بالکبته جمهور مومنین را مضیده ایشان که رستم هلال را کشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر فادسیه غرق شده جان بمالک سپرد در ترجمه مستقصے مذکور است که چون هلال بن علقمه رسید و رستم را دید در معرکه متوجه او گشت رستم نیزے بجانب هلال افگند بر رکاب وی آمده و هلال یک ضرب رستم را هلاک ساخت و سلب او برگرفت و انچه هلال انصرف کرده بود سعد بوی بارزانی داشت از انجمله تاج رستم بصد هزار درینار و کمر رستم بن

بجانب نهاوند و ارض جیال ارسال نموده خود بطرف جلولا متوجه گشت چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سعد بن ابی وقاص تافت فرمان داد تا تمامت لشکر نصرت قرین بکنار رود حلوان آمده تفحص گذرگاه مشغول شدند و دران زمان مخالفان سفائن را احراز کرده بودند تا سپاه ظفر انجام آسان از دجله عبور نتوانند نمود و راین اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی افتخار استغنا یافته بودند گفتند چون نیت ما مقصور بر اعلای کلمة الله و تحصیل رضاء حضرت الهیست شاید که آب که حکم سماوی بر وی جاری است فریدی بما نرساند یکی از اصحاب بفرمود تا خود را در آب نهادند دیگران مسابقت او کردند و باو جوه طغیان دجله و عمق و ادی آب بسینه بند اسب رسید و جمله سپاه عبور نمودند الا یک نفر که بر اسب اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بر جیحون از آب گذشتند فریاد برآوردند که دیوان آمدند و دران اوان خورزاد برادر رستم فرخ زاد که یزدجرد او را بنیابت خویش در مدائن گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب بمیمنه صف کشیدند و مسلمانان در مقام مقاتله ایشان آمده فارسیان انهزام یافتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مدائن متحصن شد و چون دید که گریز از قرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه حلوان گشت و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الخزائی را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مدائن شد چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای زرنگار و بناهای استوار و ایوان عظیم و اصناف ابنیه آن دیار را مشاهده فرمود گریه اش گرفت و زبان بدعا و ثنای حضرت باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد و روایت است که در مدائن از نفائس امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن در حیز امکان نگنجد گویند که چون کنوز کسری و قارون بدست عربان افتاد و آنرا کمک پنداشتند و بمبارزه صفائح طلا و الصفائح نقره گماشتند در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنائم مدائن بساط زربفت درخت دار بینه گسترده بافتند مشتمل بر شصت گز که استادان ماهر بسوزنیت و جواهر آنرا مرصع ساخته بودند و بخلافت طیالسة اشکال ازهار و ریاحین بران پرداخته چون در ایام زمستان بوس شراب و نشاط دوق و انبساط بخاطر گسری اسپیدا یافتی بمان بساط نشستی و در نظر بیننده چنان نمودی که آن فرش بگلهای بهار آراسته است و با صناف ازهار پیراسته سعد بی آنکه دست تصرفی بران بساط و دیگر آنرا بمدینه فرستاد عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسبوبت برمهاجر و انصار قسمت نمایند از ان جمله باندازه کف دستی بدست امیر المومنین علی افتاد آنرا به مبلغ هزار درهم یا دینار بفروخت چون سعد بن ابی وقاص در مدائن نزول نمود خبر تهیز و جرد رسیده بعضی از سپاه را در حلوان گذاشته خود بجانب حلوان روان شد ذکر واقعه حلوان و استیلاء عرب بر عجم بفرمان ایزد تعالی صاحب غنیه گوید که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در حلوان گذاشت و حکم کرد تا از آذربایجان و شیروان و اهل جبال جمعی کثیر باو پیوستند و مهران خندقی عظیم در گرد لشکرگاه کنده خاور و خسک بحوالی آن پاشید چون خبر اسلام عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده هزار مرد شمشیرزن شیرافگن میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی بجانب مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مدائن بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمهٔ سپاه قعقاع بن عمیر بود و بر میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک ابو حنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخ زاد که بهدایت یزدجرد بجانب حلوان با لشکر گران در حلوان اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت در بن اثنا سعد عمرو بن مالک را با مارت سپاه بسوی گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بحلوان رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق میشوند مصلحت دران دیدند که در همان ساعت مبارزت نمایند و چون عمرو بن مالک صورت حال را معروض امیر المومنین عمر گردانید آن جناب قیس بن هبیره را با هزار و چهار صد سوار و هشتصد پیاده بمعاونت او ارسال نموده بعد از وصول مدد جانبین در یقین بتهیهٔ اسباب مقاتله و مجادله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمر و میمنهٔ سپاه را بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داده بر میسره زیاد بن ابیه را گماشت و فرمود تا مجموع سواران از فرمودهٔ عمرو بن معدی کرب تجاوز ننمایند و تمامت پیادگان قول طلحة بن خویلد اسدی را سمیع رضا صغا نمایند و سپاه عرب و عجم با هم به تیر و کمان در پرداخته مجموع بهام از سر شست بیرون رفته بانجام رسانیدند بعد ازان دست به نیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح انکسار یافته شمشیر بران و عمود گران دادکار زار دادند عدد وقت اصفر انفس مخالفان زرد روی گشته قدم در بادیهٔ فرار نهادند و عدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون باکوه دم مساوات زده سطح مغنی دران نواحی نماند و قال فی الغنیة و قتلی من المشرکین فجلت الفتل احصاء دالملاک قسمت جلولا بعد از ملک و دو مسکر عجم آنقدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب و مواشی توانگر شدند منقول است که چار جبن الصلت در خمیر از غنائم مارباب انهزام در آمده صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و بر زیر آن تمثال مردی دیبا از طلای احمر خارج صورت مذکور را با تکس که متصدی جمع غنائم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح عظیم سعد خمس اموال را با فتح نامه بمدینه فرستاد و در ترجمه مستقصی باین عبارت آمده که در فتوح سیف مذکور است که عمر بعد از وصول غنائم تردین دواوین کرد و خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات و بقدر درجات بر مومنین قسمت کند بعضی گفتند یا عمر صدر دفتر نام خود ثبت فرمائی گفت باوجود عم رسول چگونه بدایت نفس خود کنم پس اول از برای عباس و امیر المومنین علی و حسن و حسین بقدر نصیب مقرر کرد و بعد ازان اهل بدر را پنجهزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان آورده بود سه هزار و انکه در قادسیه بجان آورده بود پنج هزار و با نصد و دیگران بدانزار تقسیم کرد و هر که صاحب منقبت بود با نصد دینار بر نصیب او زیادت کرد و حسن و حسین و سلمان و ابوذر را و اهل بدر را ساخت اگرچه او را ک بدر نه کرده بود و عباس را بدست خویش پنجهزار درهم داد و هر یک از زوجات رسول را ده هزار و عائشه را دوازده هزار درهم داد و عائشه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد و عمر گفت بدان که من در رجوع منزلت تو از نزد حضرت رسول جز باسم و از روی

شرم میدارم کہ ترا باد بگران بدرا پشتابم زیادہ را لسان دہر کہ خواہی بیار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمہ مستقصی یعنی جناب کمالات انتساب مولانا اشرف الدین حسین خوارزمی در ین مقام و چون یزدجرد شہریار بر واقعہ جلولا وقوف یافت سپہ طلاق برگوشہ جہا عروس مملکت بستہ بجانب ری شتافت و آن ہمہ مردان کارزار و فیلان بیشمار ہیچ نفعی بروزگار او نرسانید و مضمون اذا انتہت المدۃ لم تنفع العدۃ نسبت بحال وی بمصرف پیوست و احسن ما قیل ؎ ہر چند روزہ عمر خود چندین مناز و بد مکن و ہ تا چشم بر ہم منہ نبینی کہ پایان در رسید و در خلال این احوال نوشتہ عمر بسعد وقاص رسید کہ حالا بصرف سواد عراق عرب خرسندباش و سپاہ عرب را خصمت مدار کہ از عقب جلولان بگذارند و کاشکی میان ما و خصم جبال آتش حائل شدے تا احتیاج بمقاتلہ نیفتادی کہ نیروی افزود رجال مجبوب تر از احمال و اثقال است سعد رحل اقامت در دیار انبار انداختہ ہوای آن موضع سازگار نیامد و حمی در میان لشکر شیوع یافت عمر را ازان حال خبر دادند آنحضرت پیغام فرستاد کہ زمینی پرگیاہ کہ لایق و مناسب لشکرگاہ تواند بود پیدا کرد و بعد از تفحص و تجسس قرعۂ اختیار بر موضع کوفہ افتاد و سعد دران موضع نزول فرمودہ از عمر رخصت خواست تا دران محل بعمارت مشغول شود اما عمر اجازت نداد و عرضہ داشت کہ اگر مصلحت بالشد از نے خانہ ہا سازیم ملتمس او پسندول نیافتادہ اینچہ مطلوب بود بتقدیم نمی رسانیدند تا گاہ آتشی دران منازل افتاد و بسا دیر و سرا و پیکر با خاک و خاکستر یکسان گشتند و این صورت اسعد وقاص بعرض عرضہ داشت و بار دیگر رخصت بنا طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد کہ اہل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بآنکہ ہیچکس زیادہ از سہ خانہ نسازد و ہا سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و اجلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از دور غربت جلولا بشہر انبار انتقال بمودند مقارن این حال عتبہ بن غزوان بفتح ابلہ خلیفہ دوران بنا البصرہ مشغول شدہ در اندک زمانی آن دو شہر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند کہ در سال شانزدہم از ہجرت فتح جلولا دست داد و در ین سال عمر بمشورت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ تاریخ ہجری اشتباہ از میان ست رفع نمود ذکر محاربہ نہاوند و غلبہ عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعۂ جلولا روی نمود شہریار با دیار عراق عرب و عجم نزدین شہر یار ہیچ مکان مجال توقف ندید با جمعی از مقربان و خواص از بیم تیغ غازیان گریزان و تازان قطع مسافات کردہ بمملکت وی در آمدہ و دران موضع چندگاہ از مشقت سفر و محنت راہ بر آسود و در خلال این احوال ابو موسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان کشید و این بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک گردانید و ہرمزد والی آن دیار را اسیر کردہ بمدینہ فرستاد چنانکہ در تاریخ مبسوط مفصل مذکور ست و چون خبر فتح دیار مذکور بسمع یزدجرد بن شہریار رسید دانست کہ عرب دست تصرف بسائر بلاد عجم دراز خواہند کرد لاجرم با عیان اصفہان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سائر بلاد کہ در تصرف آن شہریار نامدار بود فرستادہ و پیغام داد کہ خصوم و اضداد دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کردہ از مقر سریر سلطنت تخت گاہ آبا و اجداد ما را اخراج نمودند و ہنوز در مقام اند کہ اقصی ولایت ما را در حیطۂ تصرف آورند چون دفع صائل بر ذمت اکابر و احرار ذول از جملہ واجبات است باید کہ طوائف امم و طبقات حشم در نواحی نہاوند نزد فیروزان کہ از ملوک جبال و صاحب وجود با استقلال است مجتمع گردند کہ من امروز مجموع لشکرہای خراسان و عراق سرور ساختم در لیقۂ امارت جیوش و دفع خصوم در رقبۂ وی انداختم چہ میشاید کہ بحسن اہتمام و تمکین اعتصام از رضای عزو علا و وجوہ اعدا را از ما باز گرداند روسا و ملوک اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا مصغا نمودہ اسباب مجادلہ و مقاتلہ آمادہ ساختند و از فور رغبت روی براہ نہاوند نہادند و در اندک فرصتی صد و پنجاہ ہزار سوار و پیادہ در حوالی نہاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان بوصف شجاعت و شہامت و شوکت در السنہ مذکور و مشہور بود و در ایام مسکون مشہور بود چون آوازہ جمعیت مخالفان بسمع قاصی و دانی رسید عمار یاسر کہ بعد از عزل سعد بامارت کوفہ اختصاص یافتہ بود قاصدی بمدینہ ارسال نمود و صورت اجتماع اہل طغیان و عدوان عرض عمر گردانید عمر از فرستادۂ عمار پرسید کہ نام تو چیست جواب داد کہ فریب بن ظفر عمر خطاب رضی اللہ عنہ بنصرت سبحانہ و تعالی یقین گشتہ فرمود کہ ظفر فریب دروی خواہد نمود ان شاء اللہ تعالی بعد ازان مکتوب عمار بر سبیل اختصار گرفتہ ببالای منبر بر آمدہ خدای را حمد و ثنا گفت و فرمود کہ ای معشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق و تائید داد و بعد ازان شما را بر اعدا مظفر و منصور ساخت و علم دولت شما را بمعاطفت خود برافراخت اکنون از نوشتۂ عمار بوضوح پیوست کہ اعیان عجم لشکر عظیم آراستہ اند و بقتال و جدال مسلمانان برخاستہ و اعیہ دارند کہ بکوفہ و بصرہ آیند و چون آن ممالک در حوزۂ تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجہ نمایند ای شما دین با بہ چیست و مقصدی دفع شر اشیان در میان شما کیست از زمرۂ اشراف و اعیان صحابہ کہ بخدمت طلحہ بن عبید اللہ در تکلم آمدہ و عمر را برای صائب فکر و ثاقب نظر توصیف نمودہ اظہار مبالغت و مطاوعت خویش کرد بعد ازان عثمان گفت کہ رای من آنست کہ با حضار عساکر مجموع دیار یمن و شام فرمان دہی و خود با سائر ارباب اسلام مرافقت نمودہ بیشانہ روی بہ نہاوند نہی عمر را سخن عثمان ملائم طبع نیفتاد و از ضمیر انور امیر المومنین علی استطلاع نمودہ فرمود کہ یا ابا الحسن اندیشۂ تو در ین باب چیست جناب ولایت مآب جواب داد کہ اگر ساکنان ولایت شام بالتمام ازان ولایت بیرون آیند لکین کہ در میان در اسلسل طمع در حرکت آمدہ بدان مملکت در آیند و اگر اہالی یمن نیز تمامی مہم مرکز خود خالی گزارند ممکن کہ بیگانگان بسہولت تصرف آن دیار در خیال آرند و چون نفیس خود دران معرکہ حاضر گردی عجم را این صورت معلوم شود و با خود مقرر سازند کہ اگر ملک عرب را بشکستیم از جمیع وجوہ غنیمتہا باز دست آید و در گوشش و کشش مبالغہ نمایند اگر بیاری خدا بر ایشان ظفر نمی رسد ہیچ وجہ تدارک نتوان کرد و ما در عہد رسول اللہ و بعد ازان تا غایت و لوف بر عنایت حضرت آلہ داشتیم و داریم بر ہر فرقی کہ لشکر کشی و قصد مہمات کرد بیاری حق سبحانہ و تعالی ظفر یافتہ ایم و ہمہ را بر اسلام و ہمہ را بر اطاعت و انقیاد آوردہ ایم و ہیچ کس را بر ما دست تعرض نبودہ و نیست و ہیچ کس را بر ما دست تعرض نباشد و ہمہ ما را بر ما دست تعرض نباشد و ہمہ ما را بر ما دست تعرض نباشد و ہمہ ما

تدارک ما فات توان نمود و بترتیب لشکر دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که سخن صواب اینست که گفتی و مرا نیز در خاطر همین میگذشت و عباس بن عبد المطلب را که در اصابت تدبیر محتاج الیه برادر پیر او و رای علی بن ابی طالب را مستحسن شمرد و عمر از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب کرا مناسب میداند که منصب عبارت میدانی تا سپاه و ظل رایت او باستیصال اعدا قیام تواند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایسته این کار است عمر و سائر اعیان مهاجر و انصار زبان تحسین حمیدش گزارش دادند و قرعه اختیار بر ان سعادتمند افتاد او یکی از اصحاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بود بعد از استخاره و استشاره حکم منشور امارت بنعمان بن مقرن داده گفت منصب مضبط غنائم نهادند بتو ارزانی داشتم باید که طریق سوت مرعی داشته همواره کار بار بسجاده تعالی نصیب اهل اسلام کنند بعبارت فاضل استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله زخمی بروی نماید و تو زنده مانی باید که دیگر ره نظر من نمائی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هرگاه که چشم من بر تو افتد جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفه الیمانی امیر لشکر بود و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبد العجلی امیر وی سپاه اقدام نماید و بعد از ان جریر بن مغیره بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته گردد زمام رتق و فتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و بنعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب و طلحه بن خویلد را در این سفر مصحوب خویش گرداند و در امور حرب با ایشان مشورت نمائی چون از اطراف و جوانب لشکر با ظل رایت نعمان مجتمع شدند سی هزار مرد نامی در شمار آمدند و نعمان بآن سپاه گران متوجه نهاوند شد و چون فیروزان از توجه لشکر عرب آگاه شد بخندق و استحکام برج و بارهٔ حصار اشتغال نمود و در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بلشکر عجم رسیده در سیم فرسخی ایشان نزول فرمود و سپاه عجم هر دو فریق را نزدیک جایگاه کسی تردد نمی نمود و فیروزان از تمادی ایام محاربه ملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا مافی الضمیر خود با او در میان آورد نعمان مغیره بن شعبه را رسالت فرمود چون مغیره بر در گاه فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس در آمد فیروزان را دید تاجی گران بر سر بر تختی زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان مشتمل البیاده بود بنخت نزدیک شد و بی آنکه سلام کند بر تخت نشست فیروزان از این جرات متغیر و متاثر گشته دست بابزار او برد مغیره گفت من رسم شما نمیدانستم دست از من بازدارید که رنجانیدن رسول از عادت ملوک نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرد بعد از ان با او گفت که هیچ طائفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر نیستند و گرسنه تر اکنون با یاران خود بگو که از این دیار بیرون روند و چون مغیره گفت ما فقرا به برنده اگر بحکمت طعام و لباس ما این مملکت آمده اند آن مقدار خوردنی و پوشیدنی که مطمح نظر ایشان است ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین دهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت ما فقیر بودیم ما خذلنا الله عز و علا بسبب من باتباع رسول خویش ما را از غنا گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم ما بالقبول ملت اسلام قوی و عزیز گردانید بواسطه آنکه پادشاه آسمانها رسول خود را بسوی ما فرستاد و بزبان او ما را بدین حق دعوت فرمود و بر مخالفان ما را ظفر داد و بر ممالک ایشان مستولی گردانید و دولت از خاندان بنی ساسان کناره گرفت مجمل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید یا از خندق بیرون آئید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این عرب گذشت بعد ازان بمغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان در برابر لشکر در آمده صف قتال سخت کردند روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمده ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او اعتماد است در تاریخ خویش آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسه فرسخی نهاوند رسیده نزول کرده سپاه عجم بمعاونت مروان شاه بن برزه استظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند و قریب بمعسکر اهل اسلام فرود آمده بر گرد خود خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مدتی دیر باز در برابر هم نشستند و فارسیان مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصلی یابد نعمان بن مقرن انجمنی متفکر و طول گشته با عمرو بن معدی کرب و طلحه بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم روز بروز در تزاید ند و ایشان را مدد میرسد با وجود این حال از رکان خود حرکت نمیکنند ایشان در دولابت خویش آسوده و فارغ نشسته اند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون در این باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میگذرد که بر سبیل شهرت و علانیه گوئیم که عمر گوارر حمت ایزدی پیوسته چون این خبر انتشار یافته بسمع مخالفان رسد از این منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه عجم چون بر حال اطلاع یابند از خندق بیرون آمده ما را التعاقب کنند و بعد از تقارب مسافت بمت باستیصال اعدا متصور داریم شاید که بدین حیله چهرهٔ فتح در آئینهٔ مقصود و مراد جلوه گر گردد نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بران موجب عمل نمودند اعاجم گزارش این خبر یافته شادمان و نازان باشوکتی تمام و ابهتی لا کلام در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست برجای خویش توقف نمودند عطارد فرس که حال چنین مشوش دیدند با لفیروزه در مقابل صفادیدهٔ عرب فرود آمدند دل بر حرب نهادند دران شب که از پی روز قیامت خبر میداد بیرون لشکر عجم و سپاه عرب آن فرقه از بیم جان و این زمره از حرص وصول بروضهٔ رضوان دیده بر هم نهادند بامداد روز چهارشنبه که شاه سپهر گردون باعلم فیروزی در میدان مینا قدم نهاد صفوف عجم و صفادیدهٔ عرب بتعبیه لشکر پرداختند بنوعی اهتمام کردند نعمان بن مقرن قلب سپاه را با وجود عمرو بن معدی کرب و طائفه از ابطال عرب بمستحکام صفوف اشعث بن قیس کندی را با گروهی کران از مهاجر و انصار داشتند جابان میمنه و بیرم میسره و مغیره بن شعبه النفی با جمعی از جمعیت خود در اکمه دست استعمال سیف و سنان و تفرقه و خذلان بنیاد نشئی گماشت و قیس بن هبیره الماری را با قومی در کمین گاه بداشت دیلمان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور مانند بحر احمر در جوش و خروش آمدند و آن روز تا شب آسیای حرب در گردش بود و جوی نامی خون بر شمال آبدهان دران محوکه سمت جریان داشت چون

شب در آمد سپاه دو فریق دست از جنگ باز داشته بمنزل خود فرود آمدند و روز پنجشنبه حرب صعب تر از روز چهار شنبه اتفاق افتاد و ابطال عرب بزخم نیزه و شمشیر افیال عجم را از پای در آوردند و بسیاری از ایشان بآسیب تیر مجروح گشته هر گاه که میخواهم تفصیل این حروب عظام بر وجه عنان عزیمت منعطف سازد و بمکین که از غایت تطویل تمشی باستماع این کلام نپردازد بالجمله صباح روز مجموعه یعنی روز عرفه جاهای صفیر پوشیده و بر اسپ اشهب سوار شده بتسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی اکثر اوقات در این ساعت مقارن میفرمود و آن هنگام که خطبهای مومنین و رایات مجد بر رؤس انام بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین میکشایند در این اثنا نعمان با سپاه گردون اشتباه گفت که من سلوت بندان بتکبیر خواهم کشود و در نوبت اول جهان خویش محکم بندید و تنگ اسپان استوار سازید و در کثرت ثانیه راه خود را بر ابر سینه های دشمنان راست کرده تنها از نیام برکشیده و در کرت ثالثه بیکبار روی بایستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گزارید و در مستفتی مسطور است که نعمان در روز جنگ قادسیه چون بر جهاد و اعلاء کلمه آفریدگار رجز میخواند میگفت که از عالم غیب جای حاجیان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات سید کائنات خواهم رسید بعد از ان حذیفه الیمانی ابیر باشد و بعد از وی مغیره بن شعبه نقل است که چون آواز تکبیر سوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید بهیئات اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان بن مقرن رسیده و روح او بخظایر قدس خرامید و برادر احمد او سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورده جامه او پوشید و شمشیر او عمامه بر کرده بر اسپ وی سوار شد مسلمانان که او را بدان هیئات و شان دیدند پنداشتند که نعمان است و بگمان صائب سوید از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت دران روز یکی از عظمای لشکر ایشان نوش جان نام بر فیلی از راسته جنگی سوار بمیدان آمده با استاد و عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل فیل کرده یا ایها الاعمام خود گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد و گلوی او را هدف تیغ و نیزه خرطوم آن دابه راهبر ساز مفهما والا اگر مخالفان مانع آمده بر حسب من اقدم نمانند شما نصرت و معاونت دریغ ندارید عمرو این وصیت کرده متوجه گشت نوش جان به تیرهای متعاقب که می انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت ابناء اعمام عمرو بمظاهرت اقدام بیشتر نهادند و مقاتلان نوش جان با ایشان در مقام محاربه و مقارعه آمدند این حال عمرو فرصتی یافته شمشیر بر فیل رسانیده خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شد بعد از انکه قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان بنوش جان رسیده او را بزخم فرستادند و جریر بن عبد الله البجلی و طلحه بن خویلد الاسدی سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بسیار نمودند تا هم محاربه بفیصل نرسانند در این اثنا عمرو معدی کرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از میان این دو فریق فرقه ناجیه فیروز خواهند گشت من باری در راه خدای تعالی جان عزیز خویش ایثار خواهم کرد و توشه آخرت اندوخته خواهم رفت کلمات رقت آمیز عمرو دل اصحاب را در اسوخته چهره ایشان برافروخته گردید عمرو پیاده شد و تنگ اسپ خود را استوار کرده سوار شد و صمصام انتقام از نیام بیرون آورده آنرا بخنانید و موافق و مقتضی مقام شعری خوانده باواز بلند تکبیر گفت و یکبار حمله کرده سواران بنی مذحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر با هم برآمیختند اسپ عمرو معدی کرب لبسر در آمد آن شیر دلاور از مرکب جدا گشت و اسپ او رسیده پرخاشجویان سپاه فرس بگرد او صف کشیده دست تیر و شمشیر باز بردند و عمرو بطرف ایشان متوجه گشته بدفع دشمن قیام نمود و صمصام او همکسته شد و شمشیر بدست نام او موی الثنون او را از نیام انتقام برآورده چندان محاربه نمود که آن نیز انکسار یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان یعنی بر عمرو زد و بآن زخم بر بیاض رضوان خرامید بعد از ان لشکر اسلام بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشتند و جمعی کثیر ازان طاعین را بدوزخ فرستاده گویند که عدد قتلی فارسیان هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص پناه بکوه بردند و قعقاع بن عمرو با چهار هزار مرد صف شکن در عقب رفته او را با اتباع بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست افتاد و سائب بن اقرع بعد از فراغ از خمس سر سواری را شمس نهزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم داده روات اخبار آورده اند که خزانچیان کسرا از عظمای فرس بود و نزد خسرو پرویز منزلتی نداشت و خاتون او که خوب ترین زنان عصر بود در شبستان کسرے تردد میکرد و خسرو پرویز با آن جمیله اختلاط و امتزاج مینمود و خزانچیان را این معنی معلوم شده از منکوحه خویش هجرت گزید و کسرے بدین صورت اطلاع یافت باو گفت که اسمع مارسیده که چشمه آب خوشگواری داری و از آن آب بمی آشامی خزانچیان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب میخورم اما یکروز حوالی آن چشمه بی شیر دیدم سر آن بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر او متعجب شده بقصر زنان خویش در آمده مجموع زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود گرفته بخاتون خزانچیان داد و تاجی از زر مکلل بیواقیت و دُر بشیوه مرصع بخشید خزانچیان چون در حرب قادسیه کشته شد اولاد و احفاد خزانچیان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسرے بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریه از قرای نهاوند در جای مناسب مدفون ساختند چون متصرفان تاج و حلی بقبل آمدند شخصی از رؤساء دهاقین نزد سائب بن اقرع آمده گفت اگر جان و مال و اولاد و اتباع ما امان بخشی ترا بدفینه راه نمایم که قیمت آنرا هیچ مقومے نداند سائب گفت اگر تو درین قول صادقی و بستعرض از احوال و جهات او کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمدان سائب دو سفط از محلی بیرون آورده ند در یکی تاج مرصع کسرے و دیگر درو حلی نسوان او بود که خزانچیان و عورتش بخشیده بود حذیفه الیمانی خمس غنائم را بآن دو سفط که لشکریان را بحسب شرع دران حقی نبود مصوب سائب بمدینه فرستاده عمر چون صورت حال مشاهده کرد بسجدات شکر بجای آورد و گفت عذر میخواهم که بارسال این دو سفط او را رقعه انداز اکنون بهمان بکوفه برد بفروش و بهاء آنرا بعد از فراز خمس بر سپاه ظفر پناه قسمت نمائی سائب بموجب فرموده دو سفط را بکوفه برد و بفروخت و عمر دو هزار درهم بفروخت مسعود اوراق گوید که امثال این حکایت را یک سودای چنین در همه عمر بسیار است و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد ازین مثل

این عجمیتی عجم را دست نداد چون یزدجرد شهریار را بار بار انکسار لشکر و قتل غیروزان اطلاع حاصل شد تحریر و سایر گشته خواست که از روی بجانب خراسان حرکت کند درین اثنا حاکم طبرستان با تخت
و هدایای فراوان نزدوی آمده گفت دیاری که بنده در آنجا اقامت دارد بحصن و رجا مقرون است و قلاع و حصون آن سرزمین بکثرت رجال الطال مشحون اگر شهریار عالم التجا بآنجا فرماید
مرزبانی دارد بخدمات لائقه قیام کرده آید یزدجرد از سخن او اعراض نموده بعد از استخاره و استشاره متوجه ممالک نیمروز شده مرتب دیدر سجستان ساکن شده از آن مقام بجانب طوس رفت
تا در قلعه آنجا متحصن شود کونوال قلعه بپیشکش با فرستاد و در عدم تسلیم حصار بجای زیبا ذبح حسب یزدجرد هرمزد و مالیوس از آنجا بمرو رفت و دران بلده فاخره هم احیایان رسیده تفصیل این اجمال
در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه کلک بیان خواهد شد و در زمان خلافت عمر فتح دمشق و محل و اجنادین و حمص و جانب قنسرین و واقعه یرموک فتح ایلیا و قیاصره و مصر و اسکندریه و جزیره
و مراین و نماوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خزرستان و کرمان و سجستان و مکران و اصطخر فارس و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی ازین فتوح درین اوراق
ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر مجموع وقایع و دوران می پرداخت از مقصود و خویش که اتمام وفاء سبعه است باز میماند و نزد ارباب انصاف این عذر است دور از اعتساف

ذکر شهادت سرور اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری

است علماء اخبار رحمه الله چنین آورده اند که مدت ایام حیات عمر کعب الاحبار با او
گفت که باستعداد سفر آخرت پرداز و دیر اسم وصیت قیام نمای که از عمر تو دو سه روز بیش نمانده چون او هیچ ضعفی و المی در خویش احساس نمیفرمود از کلمات کعب متعجب شده پرسید که این معنی تا کی
معلوم شد کعب گفت از توریه عمر گفت ذکر من در توریه هست کعب گفت بلی بعضی از صفات و اعمال تو دران کتاب مسطور است و بر مجموع از سمات اعمال تو دران صحیفه مذکور و دوران آوان غلام مغیره بن شعبه
فیروز نام را ابو لؤلؤ میگفتند و طلب انصاری داشت لابد عمر رسانید که هر روز خواجه من مبلغی بگزاف از من میستاند و ازان سبب مشقت بی نهایت بمن میرسد ما مول آنکه زمان دهی تا چیزی
ازین تخفیف دهد عمر ازو پرسید که پیشه هنرها انصاف داری گفت درودگر نقاش و آهنگرم عمر گفت انچه میخواهد از تو طلب میکند با وجود اینهمه هنرها مقرون بانصاف است آنگاه گفت ای ابو لؤلؤ
شنیده ام که آسیای باد میتوانی ساخت اگر چنین است آن از بهر ما قیام نمای تا غلات بیت المال دوران آرد نمایند نیکو باشد ابو لؤلؤ از سر خشم گفت بحیث تو آسیای بادی بسازم که در مشرق
و مغرب ذکر آن کنند چون آن غائب گشت عمر گفت این غلام را بکشتن وعید داده است القصه ابو لؤلؤ قتل عمر را وجهه همت ساخته صباحی که عمر بادای نماز بامداد مشغول بود و مردم را امامت
میکرد بجانب محراب دوید و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و ازانجمله زخمی که در تحت سره وی بود کارگر آمده چون عمر را بر داشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کنند که ان جراحات
مرهم پذیر است یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داده آن مائل بخون از تحت ناف بیرون آمده حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری بتقدیم رسان که مهم تو از پرسه
طب مشکل مینماید درین اثنا کعب الاحبار حاضر آمده عمر دو بیت بزبان آورده که ترجمه او اینست ۵ اخبار کردم کعب که از عمرت ای عمر سه روز باقی است و دوران نیست اشتباه و الله که نیست
خوف من از انقراض عمر نیست لیکن عذری کنم اگر شرمنده گناه نباشد بعد ازان پسر خود عبد الله را گفت که نزد عائشه رود و از من بامیر المومنین تسلیم کند که من امروز امیر مومنان نیستم بلکه بگوید عمر ترا سلام میرساند
و از تو رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبد الله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس با جابت مقرون گردید و عمر بآن وصیت نمود که بعد از فوت من نزد دیگر ازعائشه دستوری
خواسته اگر اجازت دهد فبها و الا مرا بمقابر مسلمانان دفن کنند در خلال این احوال طائفه از کبار مهاجر و انصار از عمر التماس نمودند که شخصی که شایسته امر خطیر خلافت باشد تعیین نماید فرمود که
این بارگران در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم میشاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابو بکر استخلاف کرده و اگر تعیین نمی نمودم نیز زیرا که سرور
اولاد آدم یعنی محمد مصطفی بی شبهه زمام خلافت در قبضه هیچ کس نهاده طائفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد حمیده خصال تو عبد الله راضی اند فرمود که تجویز نمیکنم که یکی از آنان
عمر حامل این بارگران باشد که در روز قیامت موجب اسائت میشود شخصی از یاران مبالغه نمود که عبد الله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا نه بر عبد الله مرحمت هست و نه بر امت شفقت من
چگونه مهام امر اسلام مفوض رای شخصی گردانم که بر کیفیت طلاق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنا بر آن بود که عبد الله بن عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی منکوحه خود را در حالت
حیض طلاق داده و آن سرور بعد از استماع این خبر بعبد الله فرمود مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهور او را طلاق داده تا بر وجه سنت واقع شود بعد ازان عمر فرمود که شایسته منصب خلافت شش
کس اند که بشارت دخول جنت اند اول علی دیگر عثمان و سعد بن ابی وقاص بن عبد الله و زبیر و عبد الرحمن بن عوف باید که اصحاب سدد ز بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت
اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را نشنوده زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند این خبر با آنحضرت رسیده بغایت متکره و ناخوشنود شده فرمود که از رسول شنیدم که بر زبان معجز بیان
بگذرانید که در هیچ موقفی از مواقف نباشم که در دست من در دست علی بن ابی طالب نباشد و آنحضرت نوبتی با من خطاب کرده فرمود که عثمان بن عفان نماز شب میگذارد و ملائکه سموات
سبع بر وی درود میگویند گفتم یا رسول الله این چه منقبت مخصوص بعثمان است فرمود آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطائی از وی صادر گردد و طلحه بن عبید الله است
که در شبی از شبهای سرد که حضرت مقدس نبوی قطع منازل میفرمود در حل آن سرور ساقط گشت حضرت رسول زبان گوهر فشان بدعا گشاده گفت خداوندا هر کس را راحله خود فرود آید
راحله رسول تراست کنداز و جنان راضی شود که دیگر هیچ غضب نخواهی و دران روز که طلحه فرود آمد و رحل رسول را بحال اول باز برد آنحضرت با او فرمود ای طلحه این چیز است که تو

سلام میکند و میگوید یا علی تو بگو تا در قیامت پیش کرنبی از کرنبیا باشم که با من او نباشم و زبیر بن العوام روی رسول را دید که خواب است و گسان بر وی سیاه گرد جمع شده بود با بیدار شدن پیغمبر بگریستن آغاز کرد استفسال نمود پیغمبر فرمود که خواب دیدم که زبیر این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید یزدان خدای که محمد را به نبوت فرستاده که در روز قیامت راه شفاعت از دست ما و شما و امت عبد الرحمن بن عوف آگاه روزی حضرت رسالت در حجره عائشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین در آمدند و هر دو جگر گوشه بتول از گرسنگی میگریستند فاطمه نیز از گریه ایشان میگریست پیغمبر چون حال مشاهده فرمود گفت الهی فاطمه دختر منست و هر دو این اشاکسی حاضر بود روز دوم چون برگشاد عبد الرحمن بن عوف را دید که طبقی پر از طعام و در دست داشت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را عبد الرحمن گفت یا رسول اللہ دین بدین است حضرت فرمود ای عبد الرحمن جنت را برای تو مباشد و خدای تعالی در دنیا بر تو برکت کرامت خواهد فرمود از آن طعام حضرت مقدس نبوی و اهل حجره

من عبدالرحمن بن عوف را تسلی امر خود گرداند عبدالرحمن عوف گفت من رقبهٔ خود و برادر خود سعد را از ربقهٔ خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس هم اصحاب را بعبدالرحمن بن عفان داده متوجه
خود شدند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن معتمدی بخانهٔ امیرالمومنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو مقرون بخلافت کیست امیر فرمود با حالت عثمان عبدالرحمن دیگر
فرستاده پیغام خود که اگر با تو مبایعت تمام نخواهد کرد در این امر چه مصلحت جواب داد که علی آنگاه گفت ای برادر اللطیف اشته بپرسید اگر خلعت خلافت بقامت شما راست نیاید با که بیعت میکنید پس گفت با علی گفت
گفت با عثمان بعد ازان عبدالرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت من هم همین گفتم که خلافت بکی ازین دو شخص
عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه پسر خوار عبدالرحمن بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا بر بیعت عثمان دراز میشد بخانهٔ خال خود رفتم بعد از انکه چشم گرم کردم در اسباب کرده گفت شب است که
که خواب بر چشم من نگذشته اکنون بخانهٔ علی و عثمان رو در بگو که عبدالله مرا الطلب شما فرستاده گفتم نخست بخانهٔ که روم گفت تو صبر کن چون بعد از تو آیند با هم گفت اگر دیگر قوم بخانهٔ
چون میل خاطر خود بجانب علی بیشتر یافتم بمنزل او شتافتم او را دیدم که نماز میگذارد چون از ادای نماز فارغ شد فرمود که موجب تحشم چیست گفتم خال من ترا میخواهد استصواب خود که بعد از من بسیار کس بر طلبیده
گفتم آری عثمان را نیز طلبیده سوال کرد که از ما دو کس کدام را پیشتر طلبیده جواب دادم که مرا در این امر مختار گردانید پرسید که تو را میباید رفت یا بسبیل اجتماع گفتم که بر رفقت هر دو گروه میباید رفت
او را گفتم که در رفتن تعجیل منمائی تا من و ایشان بتو ملحق شویم آنگاه بثوبان عثمان رفته همان سوال و جواب که میان من و علی واقع شد میان من و عثمان وقوع یافت چون بخانهٔ عثمان در
آمدیم هر سه باتفاق بخانهٔ عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و مدت بسیار با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی با من که بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول او و بفعل ابو بکر و عمر عمل نمائی
علی گفت آنچه تو انم بقدر جهد و طاقت و وسع و قوت خویش بجا آرم بعد ازان با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان از سر فور رغبت همه را قبول کرد آنگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که اگر من
تمام شده بخانه های خود در اجعت فرمائید تا فردا این امر در میان انجمن فیصل یابد بر روز دیگر صنادید اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین باختیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای
نماز بامداد عبدالرحمن بر جنبت بر سر سول ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری بر رضای شما تعیین خلیفه مفوض برای من شده است یا نه گفتند بلی گفت من نیز بقدر جهد و طاقت
استخبار احوال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت ای علی بر خیز و بجانب من بیا امیرالمومنین علی نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او بگرفت و شمنانی که شب گذشته
گفته بود با او در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان را بسحان جواب که سبق ذکر یافت کشاد عبدالرحمن دست از وی باز داشت تا بجای خود رفته بنشست بعد ازان
عثمان را طلبیده انجا او را در لیله سابق گفته بود در میان آورد عثمان بطوع و رغبت قبول نمود و شروط بوسع و قوت خویش تکرد عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورد و گفت خدایا تو
بشنو و گواه باش که من ربقهٔ خلافت را در رقبهٔ عثمان نهادم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد خلائق باز جوانب مسجد در حرکت آمده از دحام عظیم واقع شد علی و ابن عباس
و یمخان و ارکان خود نشسته بودند بعضی گفته اند که امیرالمومنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود و علی ای النقد برین عبدالرحمن بن عوف گفت ای علی حق عزوجل ما میفرماید و من
گفت فانما ینکث علی نفسه آنگاه امیرالمومنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عوف گفت کیست که تو
را از تصدی امر خلافت معاف دارد همه سر بار پیش افگنده هیچکس جواب نداد عبدالرحمن گفت من باری خود را ازین کار خلع کردم اما باید که از صواب دید من بیرون نروید مجموع گفتند که ما بدین سخن
رضا دادیم ازان میان جناب ولایت مآب فرمود بشرطیکه جانب حق را فروگذاری و بهوای نفس عمل نمائی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من عهدی در میان آورید که مخالفت نکنید بجا
آنکه ممتاز من باشد یعنی شوید ازجانبین بدین جمله پیمان بستند در صباح روز چهارم از فوت عثمان دیده قریش و عرب و اکابر مهاجر و انصار و امراء سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی در مسجد جامع شدند
عبدالرحمن بن عوف گفت ایها الناس بگوئید که سزاوار منصب خلافت و شایسته مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان حوزهٔ اسلام در نیاید با علی که سر رشتهٔ
است بیعت کن مقداد تصدیق عمار کرده عبدالله بن سعد ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو با نست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد به بیعت عثمان قیام نمائی عبدالله بن سعد
گفت که بچه برزبان ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار یاسر با عبدالله بن سعد گفت که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در چه زمان تو با رشاد ایشان قیام نمودی
و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوئی پیدا شده عمار گفت ای معشر مسلمین باری بجانه مارا بنی خود مکرم و مبرهن قوم خویش معزز و محترم ساخت جز اخلاص بهبود و مان دیگر سطوت قاهره
و این امر را از خاندان نبوت مصروف میگرداند شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه بای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خویش سخن گفتی ترا تعیین خلیفه چه نسبت تو ازین امر
سعد بن ابی وقاص با عبدالرحمن گفت پیشتر از انکه فتنه واقع شود خاطر از این کار فارغ ساز آنگاه عبدالرحمن گفت که ای علی بخدا عهد میکنی که چون حکم خلافت بتو رسد بکتاب خدا و سنت رسول
او و روش شیخین عمل نمائی امیرالمومنین علی فرمود که امید میدارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در رسوخ امور دخلی نیست جناب ولایت مآب این سخن بجهت آن گفت که منصف
بصفت اجتهاد بود بعد ازان عبدالرحمن بعثمان مثل این کلمات گفت عثمان گفت آنچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبدالرحمن رو بجانب آسمان آورده گفت خدایا
گواه باش که من قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیرالمومنین علی گفت ای پسر عوف غرض تو ازین حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردد این نه اول روز است

چاه افتاد و هر چند جستجوی کردند و مبالغه نمودند چشم بینندهٔ بران نیفتاد ذکر توجه نمودن عثمان ابی العاص و عبد الله عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب
خراسان و کشته شدن او در بعضی از روایات وارد شده که در سنهٔ ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد
و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طائفه از لشکر فرس بایشان پیوسته چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شده عثمان ابی العاص و عبد الله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود و
بعضی روات سعد ابی العاص را بجای عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل و طی مراحل بان دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب
گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شده عبد الله بن عامر به پیغام و التماس والی طوس دلیلی پیدا کرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسیده و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبد الله
بجانب نیشابور توجه نمود درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت او بودند بمرو رسید
والی آنجا که او را ماهویه سوری میگفتند بدمزاجی و تشدید آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود خدمتش بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام مینمود و ماهویه رسل و رسائل بجانب
خاقان فرستاده او را بمملکت مرو نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود این صورت علاوه ملتمس او گشته خاقان با جیش کثیر از جیحون عبور نموده بنا بر مواضعه در شبی از شبها بظاهر مرو
رسیده ماهویه دروازه ها بگشاد و خاقان بشهر در آمد و یزدجرد ازین بلای ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده بآسیائی رسید و از طحان التماس نمود که آن شب
او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب رحی تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو میباید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود باو ارزانی داشت و چون یزدجرد بخواب رفت آن
مردک بی انصاف بطمع جامه های قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانید و جثه او را در آب انداخت ؎ زمانه چو باد است و باد از نخست ؛ نقاب از رخ گل بعزت کشد ؛ پس از هفته در میان چمن ؛ تنش
را بخاک مذلت کشد ؛ گهت بر نشاند برخش مراد ؛ گهت زیر پالان نکبت کشد ؛ چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم کردند و خاتون متوهم شده از راه بیابان متوجه بخارا
و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تکاپوی آمده جسد او را در آب و جامه های او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشته ماهویه از بیم جان روی بگریز نهاده باندک
فرصتی شامت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنهٔ احدی و ثلاثین مقتول گشت و ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده
در گورخانهٔ ملوک عجم مدفون ساخت روایتی دیگر درین باب هست و درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند سه صد کشتی مشحون بابطال
رجال همراه داشت عبد الله بن سعد از طریق بحر و معاویه بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده بجنگ در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر هلاک شد
و آخر الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از غرقاب هلاک جان بدر برده بجزیرهٔ صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که بشومی تو جمعی از نصاری تلف
شدند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بدفع ایشان قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و درین غزا محمد بن ابی حذیفه زبان
بغیبت عثمان گشاده گفت ابن عفان در امور مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبد الله بن سرح را که حضرت رسالت باباحت دم او حکم کرده بود امارت میدهد و اصحاب عظام را از اعمال معزول کرده عنان
اختیار در قبضهٔ اقتدار اقربای خود مثل سعد ابی العاص و عبد الله بن سعد و عبد الله بن عامر می نهد و ابن سعد این سخن شنیده او را بعذاب و عقوبت تخویف نمود ذکر تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان
بر مخالفان چون عبد الله بن عامر به نیشابور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس در آن اوان بعبد الله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت گردید و بعد از آنکه از محاصره
چهار ماه گذشت نیشابور در حیطهٔ تصرف اهل اسلام در آمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بحسن درایت حاکم طوس حوالت نمود و احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد و هر یک از امرا را بقطری
از اقطار خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشابور بگوش اقاصی و ادانی رسید رؤسا ولایت نیشابور و سرخس و مرو بخدمت عبد الله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن نعمان الباهلی را
نامزد مرو فرمود و عبد الله حازم را بسرخس فرستاد و بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت بر ضمیر عبد الله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن صلت را بنیابت خود تعیین نمود و امر حرب برای و رویت احنف
بن قیس مفوض گردانیده و از نیشابور روی بدیار عرب نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان رسید عثمان عبد الله را ملامت ها کرده فرمود که چرا بی رخصت من آمدی و ثغور اسلام را ضائع گذاشتی
صاحب مستقصی گوید مرو المرود یعنی طالقان بسعی احنف گشته ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقائع در سنهٔ اثنی و ثلاثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابهٔ کبار مثل عباس بن عبد المطلب
و عبد الرحمن بن عوف و ابو طلحه و عبد الله بن مسعود و ابوذر غفاری وفات یافتند و طائفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود ذکر ابوذر غفاری
ابوذر از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی بود در زمان خلافت عمر به نیت غزا متوجه شام گشت و چون عمر داعی اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن شده بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان
بتجملات دنیا و تشیید مبانی عالی مشغوف و مائل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیهٔ حضرت خیر البریه نیست و روش تو مطابق سلوک شیخین نی آورده اند که
روزی معاویه در مجلس خاص لفظ بیت المال را به بیت مال الله تغییر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در روز حساب جواب تو بخداوند تعالی افتد ترا بیت المال مسلمین باید گفت
و از عهدهٔ آن درین دنیا بیرون باید آمد تو میخواهی که تصرف که در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی معاویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام

احتیاج

احتیاج است ابوذر را بولایت دیگر فرست که دران صدود است که عقیدۂ مردم این مملکت را نسبت بتو دمن فاسد گرداند عثمان در جواب نوشت که ابوذر طریق لطف و احسان سلوک از دارد و از تعجب بر حیف بجانب تکسیل گردان چون نامۂ عثمان بمعاویہ رسید ابوذر گفت کہ از عثمان فرمان رسیدہ کہ متوجہ مدینہ شوی ابوذر جواب داد کہ سمعا و طاعتا و روان شد و روز از شام بیرون آمدہ بعد از طی منازل بمدینہ رسید عثمان جانب او را مرعی میداشت و محبت بر حسن معاشرت او میگماشت و با وجود این گاہی ابوذر بر وی اعتراض میکرد کہ چنانچہ روزی با عثمان میگفت کہ در سنۂ ذکوٰۃ باید کہ احسان خود را بر اقارب و عشایر مقصور نگرداند مقصود از سنۂ ذکر عثمان بود کعب الاحبار اینجا رسیده راهم کرده گفت که ای خزینه دار خدا و ند تعالی باز و ساعد تو قوی گردانیده مخیی مدد ست تا بر گردن خلایق زده شکسته شود و خون روان گشت کعب بر پهلوی ابوذر زده بدعوی مشغول شد عثمان از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه در گذشت بعد ازان عثمان گفت ای ابوذر از خدای عزوجل بترس و بست و زبان از مسلمانان کوتاه دار اگر با مردم مدارا و مواسا نمیتوانی کردن دست از نواحی منزوی شود بوقت حاجت بیا ابوذر گفت چنین کنم چه از رسول خدا شنیدم که گفت مسکین ابوذر تنها زید و تنها میرود و تنها محشور گردد چنین از ان سرور شنیدم که میگفت مسکین ابوذر وقتیکه عمارت بقیع رسد تواند مدینه بیرون روی و حالا عمارت بدان موضع رسیده و برمن عیب شده که بقول رسول عمل نمایم عثمان چند شتر و چند بعد و گوسفند باد داد و ابوذر با عیال و دو عدد مملوک خویش از مدینه بیرون رفت و در ربذه قرار گرفت و در آنجا بسر برد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از نسخ مذکور است که در حین خروج ابی ذر عثمان حکم کرد که بجنازه او نماز نگذارند امیر المؤمنین علی و عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم ایشان را در راه پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر شود که خلاف حکم عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علی و مروان گفتگوئے شده مرتضی علی نازیانه بر میان دوگوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد چون عثمان و علی مرتضی با هم ملاقات کردند با علی گفت مروان از تو شکایت دارد که نازیانه بر میان دوگوش شتر او زده آنجناب جواب داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمائی تا مروان بیرون رود و بر میان دوگوش او نازیانه زند تا خاطر ما خوش شود ذکر وحشتی که میان سعد بن ابی العاص و اشراف کوفه واقع شد در سنۂ ثلاثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعد بن ابی العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاعی واقع شده مالک در مجلس چندان لگد و مشت زد که بیهوش شد گریبان زنے و گاه بمشت و گاه بسیلی مرا بخواهی گشت و مالک چون بحال اول معاودت نمود ملول و اندوهناک بخانه خویش رفت و این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمده علاوه کدورات سابق گشت بیان این سخن آنست که اهالی کوفه با ولید بن عتبه بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنا بر مداهنه او اشراف آن دیار بادی طریق و داد مسلوک میدا شتند بعد از عزل او سعد بکوفه آمده فرمود که عنبر و لید را بباید شکست تا از بوث وجود او پاک شود با لفروده بفرمود ه وی عمل نموده و لوائی تعیین کرد که بابا بنساط بر دم کوفه مسدود گردانید و چون مادری بغایت زاهد بود و در قضایا بمیل و مداهنه نمی نمود بنا بر این اسباب اعیان آن بلده ضمناً با او معادات می ورزیدند چون سعد مالک اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت صادقه کوفه بسمت تزاید پذیرفت و آتش او مشتعل ثابت بن قیس نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروه بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس سعد را شهرت و حقارت یاد میکردند و او را در نظر مردم خوار و زار مینمودند و زبان بغیبت عثمان میگشادند و هر شب در منزلے گرد آمده صحبت میداشتند چون سعد را از جمعیت ایشان خبره شده سرهنگی البسر وقت آن جماعت فرستاد تا هنگ تفرقه در مجلس ایشان انداز د و آن سرهنگ بی دستور بلوناق اشراف کوفه در آمده ایشان از روی غلظت با و گفتند تو که باشی که بر حضرت قدم در خانۂ ما نهی و چاکران را فرمودند که بر اسم زجر و تادیب وی قیام نمودند چنانکه بیهوش گشت چون بمقام انتباه آمد بخدمت سعد رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت سعد نامه بمدینه ارسال نموده و در صورت واقعه معروض رای عثمان گردانید عثمان پیغام داد که اساسے مجرمان را در خبره سیاه شام انتظام دهد و ایشان را اگر خواهند و اگر نخواهند بآن دیار روان سازد سعد بموجب فرموده عمل نموده عظماء کوفه را نزد معاویه بشام فرستاد ایشان با معاویه نیز در مقام نزاع آمده قیل و قال نمودند معاویه باز بعثمان پیغام داد که طائفه کوفه مذهب از زنده عروت زندگانی با ایشان دشوار مینماید باقی امیر حاکم است عثمان بمعاویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص نزد عبد الرحمن بن ولید فرستاده بنحوی دست و رگ گردن ایشان را نرم سازد و معاویه باشارت موقف خلافت ایشان را بحمص گسیل کرد اعیان کوفه بعد از طی مسافت بآن سرزمین رسیده عبد الرحمن تا یکماه ایشان را بار نداد و مطلقا بآن جماعت سخن مشافهانه نگفت و بعثمان پیغام کرد که ان من لا یصلح الخیر و لصلح الشر بر کجا داغ غایت نر سوده چون قدوم هم نهی ندارد سوده اگر خاطر امیر خواهد نوعی با کوفیان معاش کند که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر میدانی عبد الرحمن بعد انقضای یکماه روسا کوفه را با وداع ایشان را رخصت جلوس نداد و بآن جماعت مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر لحظه چین عبد الرحمن ایستاده باز نشسته و هر روز ملازمت ایشان بر بن و تیره بود عاقبت چون ملالت آن طبقه نهایت انجامید از عبد الرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبد الرحمن رخصت داده مجموع کوفه بانگشتند الا مالک اشتر که در ان بلده توقف نمود ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابو موسی اشعری چون عثمان در سنۂ اربع و ثلاثین والی کوفه سعد بن العاص را بامر شورے که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت بمدینه طلبید و سائر عظماء آن دیار بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند و کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب وجودی نمانده بود زید بن قیس سوسن خصم بعث عثمان بضمیرش استیلا یافته او باش را و سعد کوفه جمع آورده ایشان را امر خلع خلیفه دوران ترغیب نمود آن جماعت که بواسطه اغوال و تسبب سعد از عثمان آزرده خاطر بودند این صورت را فوزی عظیم دانستند در بین اثنا عمرو بن حریث بنیابت سعد موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال در مسجد آمد و بر منبر رفت و زبان بسب اهل فتنه گشاده چون خبر بقعقاع بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزی است با اتباع خویش بمسجد آمده منشور عزل او را زیر پا رسید که این چه بیت است و این چه بیت زید جواب باصواب بایشان زبان آورده گفت بیت ما چست است که از مسند ما کسے کند قعقاع گفت اگر نزدی امکانی دارید

بمدینه باید رفت و مافی الضمیر خود را معروض رای خلافت انما گردانید تا شخصی دیگر بر شما والی گرداند نیابر شکایت سعد این همه شور و غوغا در مسجد چه کار آید مقتضان را بهتر بیاید ازان موضع بیرون کرده بگذشت ساخت و زید بن قیس چون دید کار پیش نرفت با برادرش ثابت مشورت کرده صواب دران دید که مالک اشتر که سرداری صاحب جود بود طلب دارند تا با معاویه او دست و گریبان شود مقصود حاصل گردد الجرم باستدعای اوسر عان فرستادند و مالک با ندک فرصتی در کوفه حاضر شد و اهل کوفه با و طلاقات نموده مالک با ایشان گفت که من اگر چه از جمع آیم اما جنبش نتوانم کرد مگر سعید بن العاص از شما نظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از اطفال جلا باید فرمود کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعید بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارند و در بن اثنا مسموع مالک گردید که سعید تردیک رسید مالک فرمود که در اسواق ندا کردند که هر که داعیه آن دارد که مالک را مدد کند با دست رد بر سینه سعد زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی باز و ضیع و شریف با مالک بر سر راه سعد آمده او را بدرقه زیاده نفر از خدمتگاران خویش همراه آمد سعد که سپاه کوفه را دید بهراسید کوفیان با او گفتند که برفور باز گرد که ما امارت تر انمیخواهیم سعد گفت این همه شور و غوغا را احتیاج نبود قاصدے بمدینه بایستی فرستاد پیغام داد که دیگر بدین مهم نامزد گردد و سعد عزم مراجعت نموده بمالک باز گفت که عثمان را بگوئی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت تو مستقیم باشند ابو موسی اشعری را بامارت ایشان بفرست سعد بمدینه باز گشته صورت واقعه را بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان مهمل داشته ابو موسی اشعری را بکوفه فرستاد چون مشار الیه ببلده رسیده اهالی آن دیار بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدر نصیحت گران بار گردانیده روزی چند غبار فتنه و فساد فرو نشست ذکر حدوث مدامت و رجعت جمعی کثیر از بیعت ابو موسی اشعری ابن السوداء که در کتب سیر خان عجم بعبد الله سبا اشتهار یافته جهودے بود از احبار یهود صنعا بسوداے آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده ایمان آورد و در سلک ربانیان اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب بی حجاب نقاب بی تکلف نگشت با طائفه از اصحاب که از عثمان نفاری در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز نهاده قواعد محبت و الفت استحکام داده و به بدگوئی و عیب جوئی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد چون عثمان ازین حال آگاه گشت گفت این جهو دباری کیست که ازوی این همه تحمل باید کرد و با خراج او از مدینه فرمان داد چون عبد الله سبا دید که مخالفان عثمان در مصر بسیارند روی توجه بدان دیار نهاد و بمصریان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را بالفت خود جذب گردانید و عقیده آن طائفه با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگنان روشن است که حضرت خاتم الانبیا افضل از عیسی است پس او بر رجعت اولی باشد و خدای عز و علا وی را نیز باین وعده فرمود چنانکه میفرماید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بعد از آنکه سفهای مصر بر ین معنی عبد الله را مصدق دانستند با ایشان گفت که هر پیغمبرے را خلیفه و وصی میبوده است و خلیفه رسول علی است که بحلیه زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و بشیمه کرم و شجاعت و شیوه امانت و دیانت و تقوی پیراسته و امت بخلاف نص محمد بر علی ظلم روا داشتند و خلافت حق وی بود باز گذاشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همت عالمیان امرے متحتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السوداء را در خاطرهای داده پای از دائره متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را بمصر فرستاد محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاده تا تفحص نمایند که آن جماعت همه از سفها و از عقلای آن دیار نیز در مخالفت با ایشان همداستان شده عمار چون بمصر رسید بآن طائفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که ارباب کیاست با اصحاب سفاهت نیامیزند و این فتنه انگیخته عثمان را ازین سخن خوف زیادت شد گفتار در بعضی از قضایا که بموجب غوغاء انام در آن ایام واقع شد یکی از جمله این بود که عثمان اصحاب رسول را از اعمال عزل فرموده بخویشان و قرباء و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داد دیگر آنکه مروان بن الحکم بن العاص که بسبب بے ادبی او حضرت مقدس نبوی وی را رانده از مدینه خارج نموده ابو بکر بکیک منزل او را اعیشیر راند دگر گناه عثمان رقم قبول بر صفحه احوال او کشیده ایشان را بمدینه آورد دختر خویش مروان حکم داد و دختر دیگر بسعید پسر عثمان بن حکم در سلک ازدواج کشیده از بیت المال خواسته فراوان بایشان بخشید و از خمس و غنائم آفریقه عطایای آمال مروان را گران بار گردانیده و زیر خویش ساخت خلق را بر جمع یک قرآن و قرائت یک مصحف فرمان داده باقی مصاحف را بلغات مختلفه میخواندند و یکدیگر را تکفیر میکردند بسوخت و در رضا بانمام صلوه قیام نمود و بخروج او البوذر رضا داد و هر چند در عیب اعمال او شکایت کردند رقم عزل بر صفحه اعمال ایشان نکشید و بواسطه فساد مروان اکثری از اشراف و عظما از امیر المومنین علی و ابن عباس و طلحه و زبیر بر نشور سابق ملازمت موقف خلافت منقطع گشتند نمود و این خبر در اطراف بلاد انتشار یافته شرط تهییج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر کرا طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معاویه و عبد الله عامر و عبد الله سعد بن ابی سرح و سعید بن العاص را طلبیده و ایشان تا مان بر شام و بصره و مصر و کوفه گماشته بآستان خلافت آشیان آمدند و عثمان بامرا ندکو ربابی فتح ابواب تمرد و عصیان مشورت نموده رایهای ایشان بر آن قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته مواخذه نمایند و هر یک سعادت خویش در رفع ارباب شقاق و عناد پرداخته قلع و قمع اهل بغی و فساد را وجهه همت سازند و عثمان نیز نفس خود را از وصمه مدینه صیانت نماید دران ایام معاویه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت ازان می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آرند کعب گفت این واقعه بهیچ وجه نخواهد شد زیرا که خدا وند تعالی معاویه گفت کاشکی معلوم من گردد که بعد از عثمان فرمان مسلمانان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عثمان بختیار و قضیه اقتدار او قرار خواهد گرفت اما بعد از خون ریزیش بسیار از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت بر خاطر معاویه استیلا یافته والا قبل ازان خود را سزاوار این مرتبه نمیدید معاویه در وقت مراجعت بر عثمان رسایل مشتمل

و بطراف و جوانب سر برآورده اند و با امداد از جانب بقصد تکسر بستانند و از تعرض ایشان بنسبت تغیر کشیر پیدا شان است طریق صواب آنکه راه شام پیش گیرے که دران مالک عوان انصار عثمان نمود معاذ اللہ که مفارقت تو بر بلند درجه و روضهٔ مقدسهٔ رسول خدا اختیار کنم ؎ مگر بپرد دل پرخون تو از هجرانی ۔ تا تو نکنم چون تو ان بود نتوانی ۔ معاویه گفت اگر خصمت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده بحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بدین واسطه اگر خمس و غنایم بایشان مصروف شود همسایگان رسول را بخمت معیشت مبتلا گردانم معاویه گفت ای عثمان از آسیب دشمنان بپرهیز باش که تو فقط تو در زمین بشر مستلزم آفت هاست عثمان گفت که در وقوع بلیه در دار الضرب صبر میکنیم و دولت باقی برجیوهٔ فانی مرجح میدانم و سعادت مرتبهٔ جوار حبیب رب العالمین را بهمه عالم معارضه نمیکنم و سائر امرا و ولاتی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند از انجمله کوفیان سعد بن العاص را در امر حکومت دخل ندادند چنانچه رقمزده کلک بیان گشت نقل است که چون حرکات ناپسندیده گماشتگان عثمان بسر حد افراط رسید مردمان زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی گفتند یا امیر المومنین علی در بین باب سخن گفتند جناب ولایت مآب با عثمان ملاقات فرموده گفت یا اباالحسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صلهٔ رحم بجای نمی آوردی ترا تشنیع نمی نمودم و تو میدانی که عمر مغیره بن شعبه را که افعال بر همگنان معلوم است والایت داده معاویه را به حکومت شام نصب فرمود و من اگر ملاحظهٔ خویشی کرده عبد اللہ عامر را والی بصره گردانیده معاویه را بر حال خود گذاشتم ازان چه عیب است امیر المومنین علی جواب داد که اگر از اعمال عمر یک حرف ناپسندیده بگوش او میرسید او را عزل کرده در زجر وی باقصے الغایت میکوشید و حال آنکه تو اهمال و تغافل منهای معاویه و سائر عمال او از عمر چندان خوف داشتند که غلامان عمر از وی آن مقدار هراس و بیم نداشتند بعضے گفته اند که امیر المومنین علی در جواب او عثمان چنین گفت که عمر هر که را ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو هر که را والی گردانیدے رسن او را در از کردی چون امیر المومنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانهٔ خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مخاطبا بغنیف کرده گفت از شما و چنان و چنین بسمع من رسانیده اند و شما بنسبت عمر پیش ازین بن کلمات میگفتید اما او مردی بود در لصلابت و سیاست و شما از بون در کوفه سه ماه نشست و من با شما مدارا و مسامحت فرمودم و مدارا از زندگانی میکنم تا بر من دلیر گشتید و بخنان نامناسب در شان من گفتید مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و والی حکم دشمنان را بکشتن و خون ریختن تخویف نموده عثمان او را از گفتن این کلمات شتی منع فرمود ذکر آمدن اهل کوفه و فتنه و غوغا نخستین نوبت بجانب مدینه در ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و ارباب فضولے از هر شهرے فوجے اند ک خبکایتی از والی خود داشتند بمدینهٔ رسول آمدند و خلق مدینه ازان جماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان التماس نماییم که شر حاکمان ظالم را ما باز دارد و با والیان عادل بر ممالک ما گمارد و اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده نیز گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که هیچکس از اهل مدینه با ایشان درین امر متفق هستند یا نه دو کس از معتمدان خود را امر فرمود که بان جماعت اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملامست بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و رفاعه بن رافع الانصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند چون نزد عثمان این معنی بسمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بعد از ادای ثنا و محمدت رب العزت در ان انجمن فرمود که جمعی از اطراف دلایات بدین شهر آمده اند خلاصهٔ کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بالقبل آریم صنادید مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از حضرت رسول شنیده ایم که هر کس که مردم را بنفس خویش دعوت نموده مخالفت امام زمان کند لعنت خدا بر سر او باد و او را کشید عثمان فرمود که از مجاوبات ایشان که نسبت بمن میکنند یکے اینست که میگویند که ترا با تمام ولایت چه کار نمودی در رسول و ابو بکر و عمر درین مقام قصر کردند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نداشتند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من ازان جرات رفع اختلاط از میان خلق بود نسبت بکلام الهی همچنین بدفع باقی اعتراضات ارباب خلائق پرداخته گفت حالا دست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت از ایشان محقق شود دانم که بان چه باید کرد و دران مجلس بوضوح پیوست که عثمان ازین تهمت بابرست بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج باهم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیار اند و بالی استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده در شکوه و قدرت بیائیم تا بچه مراد و مطلوب ماست بسر گردد و بعد از معاودت مخالفان مخلصان حقیقی مرخیده عثمان را بران داشتند که بعزل عمال خود فرمان دهد قبول نفرمود و این صورت موجب زیادتے جرات و تحریش خاطر ما گشت ذکر توجه مصریان و مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه و دایت در دران اوان نبی نبیل بنی مخزوم و بنی غفار را بواسطه تعلقات عثمان نسبت بعبد اللہ بن مسعود هذلے و ابو ذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند جمعے از مردم مصر بمدینه آمدند و از والی ولایت خویش عبد اللہ بن سعد بے سرح شکایت کردند عثمان مکتوبے مشتمل بر نصیحت و مخشونت بسر بعضے از مصریان سرح فرستاد و پیغام داد که در تسکین مظلومان سعی نماید عبد اللہ بعضے از ایشان را

بقتل و برخی را بضرب و ایذا تادیب نمودند ارباب مصار زمرکات ناپسندیده این سرحلقه گشته طائفه از آن دیار مثل علقمة بن عبد الرحمن بن عبد یغوث السلمی و کنانة بن بشر التجیبی و سودان بن حمران السکونی با هزار نفر از شجعان و فرسان همت بر دفع ظلم عبد الله بن ابی سرح مقصور داشته روی بجانب مدینه نهادند و محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه با ایشان بودند بنابر مواضعه که با هم داشتند بکوفه ملک اشتر نخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبد الله بن الاصم زید بن صوحان العبدی با گروهی از اهل بصره و حکیم بن جبلة العبدی و زیر بن شریح بن عباد العبدی و ابن محرز بن حمران الحنفی طائفه دیگر ملحق گشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند و میان ایشان و اهل مدینه مودت زیرده مصریان محبت علی در دل داشتند ارباب خروج با اصحاب مکاتبات نموده از ظلم مراوگماشتگان عثمان شکایت کرده گفتند که از جمله ظلمها آنکه عبد الله بن سعد بعضی از مشتکیان که سفارش عثمان با او برده بودند بقتل رسانیده و دواز و دمان ایشان برآورده چون صحابه کرام از این معنی خبردار شدند زبان بنصیحت و ملامت عثمان بگشادند طلحه در مجلسی بر پای خاسته عثمان را بخطابات عنیف خطاب کرد و گفت البته بغور این طائفه باید رسید عائشه که در ان اوان بسبب از اسباب از عثمان رنجیده آزار او در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت وی میگماشت و میگفت هنوز جامه های رسول نو است که سنت های او کهنه و متروک شد و خبرهای وحشت آمیز بعثمان ارسال نمود و مرتضی علی با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسید فرمود که رود سادمصر از عامل آن دیار بواسطه ظلم و خون های ناموجه که از وی صادر گشته رنجیده اند اکنون مناسب چنان مینماید که والی ولایت مذکوره عزل شده شخصی دیگر بجای او نصب گردد و در بعضی از روایات وارد شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه نزول کردند رسولی در شب با امیر المومنین علی و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از مافی الضمیر خویش آگاه گردانیدند عثمان از قصد اعدا بخانه علی مرتضی رفت و با جناب ولایت مآب گفت که مرا با تو قرابت قریبه و مصاهرت است و حقوق بسیار در ذمه تو دارم و تو از میان این گروه که بهمت بر قتل من مقصور و مصروف و اند فقد و نصرتی هستی و طیفه آنکه در تسکین این جماعت مساعی جمیله مبذول داری و نگذاری که آن طائفه بمنزل من در آیند کما این معنی سبب جرات ایشان و دیگر مفسدان گردد امیر المومنین جواب داد که من بارها شرائط نصیحت بجای آورده ام و تا بر سلوک طریقی که مقتضای الطفای ثائره فتنه و فساد باشد دلالت کردم و نامن در مجلس میبودم اظهار موافقت مینمودی و چون از پیش تو بیرون می آمدم بگفتار مردم دیگر که با من محبتی ندارند اصغا مینمودی و جایز نمیدانستی عثمان گفت یا ابا الحسن اکنون عن صمیم القلب بخنه فرمائی لبسمع رضا اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض اعراض ننمایم جناب ولایت مآب التماس عثمان را قبول فرمود و با طائفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل عثمان رفته بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از سر عناد و مخالفت در گذرانیده بمقام وداد و موافقت آورد و کیفیت حال بسمع خلیفه ثالث رسانیده عثمان با تضاعف طبقات خلائق فرمان داده بر منبر رفت و بنذر خواهی و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلائق نیز گریستند چون آنحضرت بمنزل تشریف برد و مردم از روی صدق و ارادت بدر خانه او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات نموده زبان تحسین و شکر او بگشایند و دران اثنا مروان حکم در اندرون عثمان را ملامت باکرده گفت که ارباب خلاف و ارباب مخالفت تو جهد ظاهر و قدرتی باهر نداشتند و در میزان خرد کار ایشان را زیاده وزنی نبود اما پسر ابو طالب این مهم را بزرگ ساخت تا فتنی بپا نکند و آتش بر نیافروزد از برای خود در میان امت نامی پیدا کند بالفروزه از این قضیه در خیز تقریر باید آورد و خلائق باین صورت مطلع گردند و در ضمن این کار فوائد بسیار مندرج است بعد از ادای این کلمات از خانه عثمان بیرون آمد و مردم را دشنام داد و به سخن های زشت و درشت متفرق و پراگنده ساخت و طوائف مسلمین از غرب و شهر بکنه در دل گرفته منتظر انتقام میبودند روایتی آنکه مردم مصر و کوفه بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان بر قضای علی و طلحه و زبیر را در خلوت طلبیده گفت تزلزلی در ارکان خلافت پیدا شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب از من رنجیده است بتدارک آن اشتغال نمایم توقع آنکه نگذارید که ارباب عداوت و طغیان در این شهر فتنه انگیزند بطمع آنکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت تقصیر جایز ندارید چه میشاید که سعی و تمنای شما بوصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر بشما باید را نخواهد ماند علی مرتضی فرمود که مالک و لذلک لا ام لک عثمان گفت زبان بنفرین مادر من مگشای جناب ولایت مآب گفت که تو بخلاف ابو بکر و عمر دست تصرف بمیت المال دراز کرده بمبلغ خطیر بسا اقربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان در روش خود نکردند من با ایشان یعنی بفقرا آنقدر یا زاده خویش از بیت المال چیزی دادم اموال را بمصارف ارباب استحقاق داشته رعایت صله رحم نیز کرده باشم امیر المومنین فرمود که زیاده از نهزار بهریک نبایست داد و حال آنکه تو بحکم تو مبلغی خطیر بسعید الله و خالد و مروان بن الحکم از بیت المال تسلیم نموده اند عثمان گفت اگر این معنی خلاف رضای شماست من آن وجه را از خاصه خویش بقضا بیت المال میسپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت تو بیرون کار تو مقرون خواهد گشت روز دیگر عثمان باستحضار اصحاب فرمان داد و با ایشان گفت که جمعی بان شهر آمده اند بجهت آنکه مرا خلع کنند و گفته اند که عثمان اگر دین باب مصالحه ننماید او را بکشتم اکنون شما چه صلاح می بینید و من بان قوم بچه وجه عمل نمایم حضار گفتند همه را بقتل میباید آورد که خون ایشان مباح است عثمان گفت بجبر و این بر قتل ایشان اقدام نمایم گفتند اگر با ما محاربه نمایند اکنون شما را طلبیده ما جواب معاندی که مخالفان بمن نسبت میکنند بگویم و جوابها را تقریر کنیم صحابه باتفاق گفتند که خون اهل فتنه مباح است در این کار تقصیر ننمای چون خبر موافقت صحابه بگوش اهل مخالفت رسید گفتند ما را طاقت حرب اهل مدینه نیست بجای خود باز میباید گشت با این وقت فرصت باستعداد تمام بازآئیم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای در آریم بعد از مشورت مراجعت کرده هر کس بدیار خود مقر رخیان شد که سال آینده در شوال سنه خمس و ثلاثین همه در مدینه جمع شوند اهل خروج بمالک خویش رسیدند و تجهیز سپاه اشتغال نموده از اوطان خود بیرون آمدند در شوال سال مذکور بمدینه

و باین قول مردم مصر جمع گردیدند و خلق بصره و نیز جماعت فوج و لشکر کوفه نیز جماعت فوج بر سر خروج یکی از علماء فرمان روایان بلاد و طبقات فرقه ثلاثه بلاد مذکور ظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند و بجمع عرار ای آنکه عثمان را معزول سازند و دیگری بجانب ذی خشب و سیم شد بعضاء و دران فتنه ازین صورت آگاهی یافتند از روساء خویش و دکس نام نزد رسالت پناه پیغام دادند که عرض ما ازین آمدن امر معروف و نهی منکر است نه امر دیگر مردم مدینه لسکین یافته و غربا بامردم آن بلده گفتند که ما را ازین هجوم آنست که عثمان شرط اول از سر خلق رفع کنند و اهل مملکت را بعزل والیت والی گردانند و پنجاه نفر از معتمدان در خلوت بحضرت امیر المومنین رسانیدند که امام بحق تولی اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند ما او را دلیل گردانیم بجناب ولایت تا بدیار بزرگوار و سر زنش ایشان کشاده فرمود که شما العزل و نصب خلیفه چه نسبت ست و امیر بان نیز باطلاع وزیر امثال این کلمات گفته همین جواب شنیدند همه ایشان در کار خویش متحیر گشتند و درین اثنا عمرو عاص نزد عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان تو نسبت میکنند توبه کن عثمان او را معاتب ساخته از جمیع معائب برانذمه کرد عمرو عاص گفت که یکی از عیوب اینست که عبد الله بن ابی سرح مرتد را عمل داده و مرا از عمل معزول حضرت رسالت پناه گردانیده عثمان گفت ای عمرو نظر در خود کن و از ترا مخای تو که باشی که مرا تو بها مر فرمائی مقارن این حال از اطراف و جوانب مسجد آوازی بگوش او رسید که ای عثمان از کردار خویش پشیمان شود دست در عروه وثقی توبه زن و سنگ برانداخته او را از منبر بزیر آوردند و عصای او را شکسته عثمان بیهوش شد چون بخود آمد بخانه رفت و بر در امیر المومنین علی بخانه عثمان رفته گفت یا ابا عمرو ترا باین خطبه چه مهم بود و خلق سیدند که ما را ز ارباب عصیان را بخواهش بسیار بمقام رضا آورده ایم عثمان گفت الماضی لا یذکر اکنون بر حسب اشارت شما عمل نموده آید علی مرتضی که برفع نقاب از چهره عرائس غیبی انصاف داشت فرمود که مجمعی باید ساخت و از گذشته عذر خواهی باید نمود و عذر از مسلمانان باید خواست تا همه خوشدل شوند بنابرین عثمان فرمود تا خلائق بمسجد حاضر گشتند و بمنبر رفته گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صدور یافته باشد محل تعجب نیست در رسول فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون از هر چه مقبول حضرت باری سبحانه و پسندیده شما نیست توبه کردم و بخدا باز گشتم و مرا که عمر بآخر رسیده هیچ صفت بهتر از نابت نیست و هر که از شما متمنی رد معروض گرداند بوجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان این کلمات گفت و عذر خواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانه خویش رفت علی مرتضی در غیبت عثمان در آن انجمن فرمود که این مرد انچه بروی لازم بود بجای آورد خدای تعالی توفیق رفیق او گرداناد و مردم مدینه بلطافت او امیدوار گشته باستان خلافت آشیان شتافتند مروان ایشان را برین توقیف نموده خود نزد عثمان رفت و با سعید بن عاص اتفاق نموده با او گفتند که امروز سهو عظیم از تو صادر شد که بجرائم خود معترف شدی و در نقصان قدر خود کوشیدی و مقصود پسر لبو طالب از اظهار نصیحت آن بود که آبروی تو ریخته گردد و نزد همه مردم جریمه تو سمت وضوح یابد حالا اقرب بمصلحت آنست که باین مردم که بر درگاه مجتمع گشته اند ملاقات نفرمائی که سر خضوع بجانب بگیرند بحیلی که فتنه روی نماید که تدارک آن ممکن نگردد عثمان مروان را گفت که مردمان ما را باز گردان که مرا خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن بگویم مروان بیرون آمده و بسخنان درشت و سخنان خاطر اهل صدق و صفا را تیره و مکدر گردانید ایشان پیش امیر المومنین علی رفته معروض داشتند که ما بجهت تشیید مبانی محبت و داد بدر خانه عثمان رفتیم مروان از پیش او بیرون آمده چنان و چنین گفت عثمان را بر آن داشت که از استماع این خبر ملول خاطر گشته بمنزل عثمان رفت و او را ملامت بسیار کرده گفت هر چند با تو در اصلاح مهمات توسعی مینمائیم تو بمه را بقول بیحاصل مروان فاسد میگردانی و مروان که در تربیت کار خود و سر گردانیدن تو بتنظیم مصالح تو چگونه پردازد و عنقریب ترا بجائی اندازد که بیرون آمدن ازان ممکن نباشد و من باخود مقرر کرده ام که دیگر پیش تو نیایم و در مهمات تو دخل نکنم و چون علی از پیش عثمان بیرون آمد نائله بنت الفرافصه زوجه عثمان گفت ای عثمان دست از دامن مروان بدار و بقول علی بن ابی طالب باز گرد و بقول و اهی مروان فریفته مشو که آن مسلم مرهم عافیت و سداد و این مستتبع سوء خاتمت و فساد دنیا و دین دیگر آنکه چون مردم جرأت نموده سنگ بجانب عثمان انداختند و او را برداشته بمنزل بردند امیر المومنین علی بخانه او رفت چون چشم عثمان بر علی افتاد دیده بر هم نهاده بنی امیه را بجناب ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفتند و آنحضرت شمشاک بیرون رفت و قتل عثمان بای تمنزل او نهاد و در روایت بعضی علماء اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد قتل و قلع عثمان بمدینه هجوم کردند آنحضرت باب دار الخلافه را بسته از قرفه بالیشان در تکلم آمده بر سبیل که بهم سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و شیوه عصیان و عناد را منظور نظر همت ساخته

آن جماعت بر اعمال و افعال او اعتراضات کرده عثمان جواب های مسکت و ملزم گفت بعد ازان گفت که من از رسول شنیده ام که بر زبان معجز بیان بگذرانید که لا یحل دم امرء المسلم الا باحدی ثلثة الکفر بعد الایمان و الزنا بعد الاحصان و قتل نفس بغیر حق و بحمد الله که از ان زمان که قائد توفیق رفیق طریق من گشته و نعمت هدایت ارزانی داشته تبدیل ملت نفرموده ام و بهیچکس بناحق نگشته ام و بجرمت و ناپاکی که حقیقت اشیا بروی آشکارست کدر حیات من و اسلام زنا از من در وجود نیامده است و کرامت اجلال حضیض

حضرت متحمل بنوعی رعایت کرده ام که دست راست من که بدست مبارک او رسیده مساس عورت بآن دست نکرده ام و بازار دائره ادب بیرون نهاده ام معترضان که این سخن شنیدند سورت غضب ایشان کم شده بصلاح راضی گشتند الا کنانه بن بشر و دیگر از او بار بستر که پشیمانی و تهیج فتنه و فساد میکوشیدند و درین اثنا عثمان با عبد الله عمر مشورت نموده گفت رای صواب درین باب کدام ست ابن عمر پرسید که مقصود معاندان نسبت بتو چیست جواب داد که داعیه آن دارند که عروس مملکت را چنان طلاق دهم که بهیچ وجه بروی رجعت ممکن نباشد عبد الله گفت اجازت نمیکنم خلافت تو در عالم تا قیامت زنده خواهی ماند گفت نه ابن عمر گفت رای من آنست که رایقه خلافت از رقبه خود بیرون نیاری و از قبل من اسان بگیری اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این امر عنقریب در عالم خواهد ماند که چون طائفه از ارام و خلیفه زمان آزرده گردند همت بر خلع او گمارند و رسول خدا با او گفت فلا تنزع قمیصا الی الله تعالی عثمان قمیص تنزع خلعت خلافت مرد دیگر نیست ولیکن مخالفان با بکتاب الله غزو علاوه سنت رسول او دعوت فرمائی اگر قبول کردند فبها و الا باری تو معذور باشی بنابر صوابدید عبد الله بن عمر عثمان مغیره بن شعبه سلیقوم فرستاده تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول دعوت کنند مغیره با آن عناد و طاقات نموده زبان بر نصیحت ایشان بکشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر زنی تر ا بموا عظه و ارشاد چه نسبت فحشاء و اطلاق این الفاظ بر مغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم و شهود بر سه کس از مردم معتمد بدین فعل منکر گواهی داده و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطیه بر کسی مباح بود یا حرام بعد از فراجعت مغیره عثمان بن عبد الله بن سلام بر سالت قوم موسوم گشت و چون با ایشان ملاقات نموده گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام منمائید و تا رسوم بدعت شده آسیب تیغ از شمار فروع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در مقام موافقت نام خویش نباشید و ثابت قدم باشید اگر خلیفه رسول خدا را بکشید تا ایام خروج عیسی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شمار فروع نخواهد گشت دیگر از آن جماعت که رسول خدا بهجرت اختیار فرموده بمدینه آمده طلائع عظام بحفظ لین طیبه قیام نمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمائید حفظه و ستار محافظت باز دارند و در عرصه فروض تمکن درنگ نمائید و دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت و لازم ست که مقتضای آن حقوق اگر او را در خواب یابید باید که او را بیدار نسازید و دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از گذشتن ذی الحجه که اندک فرصتی در میان ست بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبد الله بن سلام چون سخن باتمام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص بن زهیر و سائر معترضان زبان بشتم عبد الله دراز کرده گفتند ای جهود بار کوکیستی که در میان عظمای اسلام و کبرای انام دخل میکنی و او را بانواع شتم از مجلس بیرون کردند و بعد از عبد الله سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند آن جماعت با او نیز سفاهت کرده خلاف و نفاقی که در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت پناه مرة بعد اخری صادر شده بود بیاد آوردند و چون عمرو خجلت زده باز گشت عبد الله عمر گفت افتضح یا بنی شیبان مراد و سر البستان مقصود و منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده کشای علی بن ابی طالب است لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایت مآب شده التماس نمود که بآب اصلاح اشتعاله که در کانون باطن ارباب اغراض اشتعال یافته فرو نشاند امیر المؤمنین علی گفت که عثمان با من پیمان کند که هر چه بحیث تسکین اعادی قبول کنم او آنرا بتقدیم رساند عثمان متقبل این صورت شد علی بمجلس متعصبان شتافت و بشمات سحاب کبریت باطن فیاض نور را بر اطفاء شرار ثائرة الشیان کوشیده مخالفان را بعنایات عثمان امیدوار گردانید و مامول و مسئول آن جماعت متضامن شده باتفاق روسا قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان گفت که اعیان و ولایت مصر را عبد الله بن سعد ابی سرح تظلم مینمایند و امیدوار اند که او را معزول کرده محمد بن ابا بکر را که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان مصلحت دران دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابا بکر نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمواطن و مساکن خود نهادند ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان چون محمد بن ابا بکر با رباب مصر از مدینه بیرون آمده مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار بتعجیل هر چه تمام تر بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب غنیمتان شخصی عمر بن سفیان سلمی بود اما جمهور سیر خان در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی التقدیر بن مصریان از آن شتر سوار پرسیدند که تو بچه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی بپیغامی دارم بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مرا نزد عبد الله بن سعد ابی سرح ست گفتند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نه چون تفحص کردند مکتوب بدو را حاضر دیدند که بر عنوان او قلمی شده بود که من امیر المؤمنین عثمان ابی عبد الله بن سعد ابی سرح و چون صحیفه را بگشادند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسانی فلان را اخته ساخته رخصت بیاویزد و سائر ایشان را مقید و محبوس گردان و حالا بانچه مامور شده قیام نمائی و الفصل مهمات اشتغال فرمائی و منتظر فرمان ما میباش چون محمد ابا بکر بر رقعه او بر مضمون نامه مطلع شدند قاصدان بابل کوفه را بجزوه فرستادند و پیغام دادند که بتعجیل بمدینه باز گردید و خود نیز بسرعت هر چه تمامتر مراجعت کردند و علماء و بلاد مذکور بر قتل عثمان اتفاق نموده عثمان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده چون بمقصد رسیدند صورت واقعه را معروض رای جناب ولایت مآب و اجلاء اصحاب حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را بایشان نمودند و گفتند عذری چنین که از عثمان بسمت وقوع یافته چون او مباح ست و اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص جمعی دیگر از حضار موکب بدر بموقف خلافت شتافته با عثمان ملاقات نمودند ازان میان علی گفتای عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که شتر او از کیست گفت از من پرسید که این مکتوب مصحوب او بوقوف تو تعلق یافته گفت نه باز استفسار نمود که مهر آن نامه مهر کیست گفت مهر من ست علی مرتضی فرمود که این معنی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از او باشد و کتابت نامه نام تو نباشد عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ میخورد و بعد از معاینه نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروان است بنابران مروان را که در خانه عثمان متردد بود

طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینہ ایشان نہاد و مروان را بایشان تسلیم نمود و آن سعادتمندان از مجلس او خشمناک بیرون آمدہ حمایت مروان را پسندیدہ داشتند و صحابہ عظام را بر جنید سید النسنہ کہ عفو و کرم شیوہ عثمان نیست مادگر ان نمیگذارند کہ مروان را تسلیم نمائند و با بر حقیقت حال ایشان تمام خاطر ما برجای قرار نخواہد یافت درین اثنا عائشہ و طلحا از کار عثمان ملول گردیدہ خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینمودند و طلحا ابن عبید اللہ از یاران رسول در منازل خود نشستہ در بروی خلق ببستند و بر نہج بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفتند و از فتنہ کہ برخاستہ و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشتہ آب را باز داشتند چون عثمان از تشنگی بتنگ آمد قاصدی نزد علی مرتضی فرستادہ آب طلبید او جناب چند مشک آب بمحلہ بنی ہاشم گردانیدہ ارسال نمود و قتل عثمان کہ چون مخالفان بدر سرای عثمان آمدہ با عثمان ملاقات کردند و ہمین سخن گفتند کہ اگر تو از فرستادن غلام و نامہ و فرمان داری خون تو مباح ست و اگر نداری واجب الغزلے زیادہ از حل و عقد خلافت را در قبضہ تصرف خود نہادہ کہ بفرمان تو بر چنین حرکات اقدام نمایند و بعضے از فضلا اخبار چنین روایت کردہ اند کہ چون مردم مصر و کوفہ و بصرہ بجزیمت تہیج فتنہ از راہ باز گشتند و بمدینہ آمدند غوغاء اہل آن طرف را طلبہ و خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان بعد از استشارہ و استخارہ جزآن ندید کہ الی النجا بعلی مرتضی نماید لاجرم عبد اللہ بن حارث بن نوفلی را بخدمت امیر مومنان علی علیہ السلام فرستادہ پیغام داد کہ بکبار دیگر در اطفاء نائرۂ فتنہ و فساد سعی نمایند و لعوے آنکہ عثمان آنجناب را طلب داشتہ گفت یا ابا الحسن ملاحظہ بفرمائی کہ ہم من بکجا رسیدہ از ین جماعت بر نفس خود ایمن نیستم و اگر تو ایشان را از سر قصد من بگذرانی جمیع ملمات قوم را مغرون با جابت گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگر ہمہ خون من بگردن گردد امیر المومنین جواب داد کہ طالفہ با تو در مقام جدال و نزاع اند و میل بعزل تو بیشتر دارند کہ بقتل تو و من ایشان را بوعدہ ہای خوب کہ نمودی تسکین دادم و تو با یفای ہیچ یک از انہا قیام نمودی اکنون بموا عید تو دل قرار نمیگیرد و عثمان سوگند یاد کرد کہ بسیاط عدل و رافت بگستر انم و آنچہ طلبہ ایشان باشد کہ مطابق و موافق شریعت بود با سعاف و انجاح مقرون گردانم بعد از عہد و پیمان امیر مومنان با مخالفان و عفو و غفران نمودہ فرمود کہ عثمان با من میثاق بست کہ بر دفع جمیع ظالم بر دازد و در خست ظلم را کہ بر جور با رطغیان نشاندہ از بیخ و بن بر اندازد و رقم عزل بر صفحات احوال ولایان ظالم کشیدہ آن طبقات را منکوب و مخذول سازد و بر این باب عہد نامہ نوشتہ مہلتی معین کردہ اعیان مہاجر و اشراف انصار آن صحیفہ را با سامی شریفہ موشح گردانیدند و چون رقم عزل بر صفحات احوال ظالم کشیدہ آن طبقات را منکوب و مخذول سازد و بر این باب عہد نامہ نوشتہ مہلتی معین کردہ اعیان مہاجر و اشراف انصار آن صحیفہ را با سامی شریفہ موشح گردانیدند و چون رقم عزل بر صفحات احوال ولایان

چون قصد کردم که از دار الخلافه بیرون آیم چون جماعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر از ان معرکه جان بسلامت بردم آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول از عثمان التماس نمود که بیاید تا از طریق نصیحت با او سخن گوید عثمان ملتمس او بمنزل داشته آن ناصح گفت ای عثمان مصلحت آنست که بساط خلافت در نوردی تا مردم بدین بزرگوری در انتظار این حرمت کثیر بالصلت الکنسی از باب قبیله تیرے بجانب ملتمس انداخته بر قتل قوی آمد غلامان بمبالغه کبیر از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند عثمان دست رد بر سینه مطلوب ایشان نهاده گفت من بقتل آن کس رضا نمیدهم و شما را سوگند میدهم بخدا سوگند نگردم بعد از وقوع این بلیه بر اهل خلاف آتش در باب الخلافه زده از بام در متوجه قصر امارت شدند مروان بن حکم و سعید بن ابی وقاص با قریب پانصد نفر از غلامان عثمان در صحن سرای عثمان که در آنجا محصور بودند از برای مقاتله صف کشیده با ایشان گفت که دست از حرب بسازید و بخود راه مدهید که کار من بجایت رسیده که مرا میکه کار من چنانست که مرا دانستی جواب داد که من در دل رسول خدا را در خواب دیده ام است شکایت کردم فرمود غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشود و مروان گفت تا معنی از خیانت در میان است آسیبی بنفس تو نخواهد رسید چون این مایه غرض بر آورده میان برو و در میان حربے واقع شد که صحن دار الخلافه از خون عباران ارغوانی شد و مروان با پنجاه مرد فتنه خواست که بر گردان او زده و جان در عاقبت نیندیشد پسران او بریده نشود و یکی از غلامان مروان او را بر داشته بیرون برد و مردان را مردم تصور کشته کرده معترض نشدند و سعید بن العاص نیز زخمی گران یافته دست از جنگ باز داشت و هنوز سپاهی حرب گردان بر در سرای عثمان بودند که محمد بن ابی بکر از خانه که عثمان مشغول بقرأت بود در آمد و محاسن مبارک او را گرفت و گفت ای پیر عثمان اکنون تراچه سود دارد عبد الله بن سعد برادر و مروان بن حکم مطرود و معاویه طلیق عثمان بگریست و گفت اگر پدرت ابو بکر زنده بودی تو به من بر چنین معامله اقدام نتوانستی نمود محمد دست از محاسن او برداشت و گریان آمد و کنانه بن بشر نجانه در رفت خواست که بر زخم کاری بر او آخر سازد عبد الرحمن بن عدیس و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه بر آورده گفتند دست از ان حرکت باز دار که مارا بخون او اصبع نیست کنانه متنبع شده ایشان بخانه در آمده و با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبے بتو نرسد عثمان گفت ای برادر زاده ای تعالی بمن عفو فرموده و بزیور دنیا آراسته و بکتاب الله که بنگ دکنانه من بست شمارا دعوت میکنم و چون مخالفان دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی مغربی بروی زده خون در سیلان آمد بر بدیه سمع الله لمن حمده و سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجه او نائله خود را بر بالای او افگند و شمشیر بر دست نائله رسیده کف او را بیصار ساخت و بر واپسی چون نایله جیل کرد که شمشیر سودان بس عمران بگیرد با شمشیر بتیغ کف او مقطوع گشت بعد از ان قنبر و سودان عثمان را بقتل آورده غلامان عثمان مظلوم همان لحظه بخانه در آمده آن دو شخص را بقتل آورده و ندوغافقی از خانه بیرون آمده و با در سرای عثمان طلحه قتیلا ابن عفان و طلحه اگرچه در میان قوم نبود اما غرض غافقی از ان سخن این بود که خلائق را معلوم گردد که طلحه با ایشان در ان مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت و چون امیر المومنین علی از وقوعه عثمان آگاه شد از خانه بیرون دویده بر خیار حسن را طلبیده گفت و عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه را شمار داد گفت چگونه خلیفه رسول خدا کشته شود حال آنکه شما از موده بودید که از آسیب اعدا نگاه دارید و چون آن جماعت عذر واضح داشتند از ایشان در گذشت و گویند شهادت عثمان رضی الله عنه روز جمعه در اواسط ایام تشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او شصت و دو سال و بیشتر ازین نیز گفته اند و بقولے ایام خلافت او دوازده سال و دوازده روز کم بود روایت است که شخصے از امیر المومنین علی سوال کرد که در باب عثمان چه میگوئی در جواب او گفت که آیه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشان است آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان طائفه ایست که عثمان پیشوا و مقتدای ایشان است از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چون بود گفت او مقتول شد حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه برای او مقاتله کرد معذور بود بواسطه اشتباه احوال مقتدای توان از وی راضی بود که خلیفه بود لین و رحیم و بزرگوار کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر بود و قتیل فجره بود شب بشب بیدار بود و در یک رکعت ختم کلام الله کردی و بجان جوانمردی نموده بکار بر ضا نداد تا خون مسلمانان بر خنجر تیغ گردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف غارت بر آمده غروات فتوحات منتهی شده و تقسیم اموال اقتا نم منقطع گشت نقل است که چون خبر واقعه عثمان بعایشه رسید بانگ بر زد و در فاطر داشت تحسر و تاسف بسیار خورده زبان بانا لله و انا الیه راجعون بگشاد آنگاه گفت ۵ لو کان فی الدنیا کریما لخلده ۵ فالدر لیس بخالده و ترجمه بیت ۵ اگر کریم را بکرم گرزیادگی نبودی هر آینه عزیز عمر جاودان بودی ۵ و چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوائل ظهور اسلام از برای محافظت حرمت خویش بمدینه گریخته بودم اکنون از جهت صیانت دین از قصد میابا بر گریخت و بیضی از نسخ بنظر رسیده که مدت سه روز جسد مبارک او بیفتاده بود که هیچکس تجهیز او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیر المومنین علی رفته التماس کردند که عبد الرحمن بن عدیس التماس نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون بحسن علی مرتضی التماس ایشان مبذول افتاد مرجنه جنازه طلبیده بهیچکس ندا در دعا قبت دری از برای سرای عثمان را بر کنند و جسد همایون او را بر آنجا نهاده از بیم غوغاییان شام و خشتن بالتمع رسانیدند و با وجود تاکید بشبیخون فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگ می انداختند جبیر بن مطعم میگریست و میگفت علی امیر المومنین باین همه ترحم که از تو صدور میافت ندانم که خلق این همه بیرحمی چرا کنند و چون از نماز فارغ گشتند سه کس از رؤساء انصار بتشییع رسیده نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان دفن سازند ناچار او را در حائطی که میان گورستان جهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند و چون حکومت بمعاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر مسلمانان گردانید و بعد از دفن عثمان نائله زوجه او فرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بودند در رجوف بقیع خفک نهند معبران نگذاشتند و در میان راه انداخته گذاشتند تا طعمه زاغ و کلاب شد

در ایام خلافت عثمان گماشته او بود و برادر عبدالله بن خازم بود و برطالب قاسم بن ربیعه ثقفی و یمن بعلی بن ابیطالب را و ابوموسی اشعری
در شام معاویه بن ابوسفیان و در حمص عبدالرحمن بن خالد ولید و در فلسطین علقمه بن حکیم و در قنسرین حبیب بن مسلمه فهری و در تدمر ابان بن عثمان بن عفان
و در بعلبک ابشر بن ابی ارطاه و در اردن شرحبیل بن حسنه و در خراسان احنف بن قیس از قبل عبدالله عامر و قاضی مدینه زمان ایام زید بن ثابت بود و قاضی شام ابوادریس خولانی
در قبیله الاسلام بخبر شهادت عثمان بن عفان رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل طی نمود تا بمدینه رسید و ران دیار چند گاه رحل اقامت انداخت ذکر خلافت
اسدالله الغالب امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام روات اخبار در کیفیه بیعت آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر است آنست که چون واقعه
عثمان بوقوع پیوست مصریان نزد امیرالمومنین علی التماس نمودند که بر تواتر التفات بر حال ایشان فرماید و ایشان را از خلافت رانبات بهمایون خویش زینت بخشند و چون آمال رعایا از فیض سحاب
مرحمت و احسان بر آمال متمنیان تازه و سیراب گردند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضای شما در ریاست و حکومت زیاده مدخلی ندارد زیرا که تشخیص این مهم خطیر و خطب کبیر مفوض
برای و رای صواب آرای ماست که باجرای معادلت و بسوی مرضیات اخروی پیرا ماثل امور آن سمت تقدیم و رجحان دارند مضمون کلمات علی مرتضی را بالعرض آن سعادتمندان رسانیده
ایشان ملکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی با ایشان بآستان ولایت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را زوجود شریف خویش عاطل گذاشته لهاالم دیگر گرفت که کیان
جهانبان بدلازامی چاره نیست جناب کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بزخرفات دنیا و کثرت رغبت بمعدلت و درجات عالیه عقبی تنها از دیگران و رباتقدیم مصالح اصحاب
احق و اولی بصدر نیم مسلول آنکه بقبول خلعت خلافت که بسایه آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنان را بر این منت گردانی امیرالمومنین فرمود که در ان دم که عزاز دار فنا بسرای بقا فرازم
و اعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدار من آید اما اکنون نمیخواهم که بر ایشان باین کار گردم هر گز اشما بخلاف اختیار میکنید من متابعت شما بهم و نزد من وزارت محبوب
تر از امارت است شما بانتظام عذر جناب ولایت مآب را قبول ندانسته با التماس خویش اصرار نمودند چون مبالغه یاران بمرحله افراط رسید امیرالمومنین فرمود که این مهم بی حضور طلحه و زبیر متعذر می نماید و اگر
اصحاب شخصی را بالطلب ایشان فرستادند آن دو بزرگوار دست رد بر سینه ملتمس فرستادگان نهاده گفتند که قرعه اختیار بر هر که افتد ما از متابعت او عدول نخواهیم حسب این مقال فرستادگان مستحسن
نیفتاده بمالک اشتر مالوف و زبیر بالطف و کرم باد ران مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله شما را بمنزل زبیر و ابن بمحل طلحه بفرستادند حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته بالطف و زبیر خطاب فرمود که هر یک
از شما دو کس که میل بخلافت دارد من با او منابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو اگر اشنای این منصب بعضا گردد و بعد از انکار آن بخلافت علی مرتضی قرار گرفت نخست کسیکه دست بدست آنحضرت رسانیده بیعت
کرد طلحه بود و بنا بر آن هیچ یک را خاطر ازین کار باز نماند بوی چه بیعت بدهیم گفت اول کسیکه بمبایعت کردن صاحب بیعت اشل است هر گز این مهم بانجام نرسد و بر وفق مامول و بیعت لانجیم و نخجیم
نزد کتب پیر و مغازی نبظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایت مآب نظر نموده فرمود که طلحه بانقض پیمان و شکستن میثاق منظور تر است و دران روز ازدحام اهل مدینه بمبایعت شاه ولایت پناه
سر از گریبان حیرت بر آورده بودند و خاطر از ضمایر عثمان بسلوک طریق ناصواب پیمودن و بیعت نا استوار شکستند و مخالفت اختیار کردند و نعمان بن بشیر انصاری از مامل بر بیعانه از زوجه عثمان و پیراهن خون
آلود عثمان را نزد معاویه بدمشق شام برد و بر منبر آن دیار بر افراشت و مردان شدند و هزاره از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عائشه بمکه رفتند و چون در ان اوان مغیره بان شعبه که
او را یکی از زنان بدعهد شوهر کشته از تفرس نمود که امیرالمومنین علی را عزیمت آن دارد که از قبل عمال فرمان بهادر و عزل نخواهی معروض رای مستنیر امیر گرداند که در ین ارجیذان توقف باید کرد که خبر بیعت آن
جماعت بسمع اشرف علی رسد و او عزم قهر خلافت انحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب تشویش مسلمانان و فتنه خواهد بود امیرالمومنین رای مغیره دین مآب نپسندیده و مغیره روز دیگر بموقف خلافت
شتافته رای علی مرتضی علیه السلام را مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیرالمومنین خطور کرده عین صدق و محض صواب است دیگر از فواتر که بر ین قضیه مترتب میگردد دانست که موافق از شقاق و مطیع
از عاصی ممتاز نشود مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و دران حین عبدالله عباس از مکه بمدینه رسیده بآستان خلافت مکان شتافت دید که مغیره از در گه خلافت بیرون می آید چون
ابن عباس با حضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیرالمومنین فرمود که مغیره دیروز بامن چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دیروز بود عبدالله عباس گفت دیروز آنچه از مغیره صادر
شده عین نصیحت بوده و امروز محض خیانت بود چون این سخن بمسمع مغیره رسید گفت هر گز نصیحت کنی و قبول نکنند اوی خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه دیروز علی نصیحت دارد فرمود امروز خیانت را
بسمع رضا اصغا نمود نقل است که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معاویه ابن ابی سفیان بمدت ان نمیشی جواب داد که معاویه و اصحاب و اهل و بنا اند و هر گاه که قلم عزل بر عزل اعمال آن جماعت
کشیده دست ایشان از دامن استصال شئونات نفس کوتاه گردانی مرا بقتل عثمان متهم ساخته گویند تغلب تخت سلطنت نشسته است و خواهد که اقربا و دوستان او را مستاصل سازد و بدین سبب
عناد اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از بیعت کردن طلحه و زبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام در عهد خلافت بمعاویه ارزانی داری من او را بتوانی ازان دیار
چون موی از خمیر بیرون آرم امیرالمومنین علی در جواب عباس گفت لا اعطیه الا السیف و بقوله فرموده که ما کنت متخذ المضلین عضدا و بر زبان فصاحت بیان گذرانید که من اغرا کنم
بر عثمان و شما بنا بظلم گماشتگان و عمال او بوده اکنون که زمام اختیار و رقبه اقتدار من آمد ذره همت نکنم و تسلط ایشان بر مسلمانان اگر نمیه ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت یا امیرالمومنین اگرچه

بقوت بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم تامل و تدبیر میباید کرد بزرگی لشکری را بشکستی پشت پلنگ نر توان گشت با امیر المومنین علی فرمود که هرگاه که تو با تو مشاورت نمایم آنچه بر ضمیر تو ساتح شود باز نمائی اگر در بعضی از امور خلاف طبع تو عمل کنم تو را طاعت من بر تو واجب گشت البته مالک عذری در خلاف من در احوال خلافت امیر المومنین التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دارد زیرا که طلحه را طلب داشته جناب ولایت مآب فرمود که ناصر و مشیر من غیر از تو کسی نیست و چون تو مفارقت نمائید در سوانح امور با که مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب دارم و هر دو از این معنی آزرده خاطر گشتند و تحقیق دانستند که در باطن ایشان ظاهر شده گفتند ما از بهر شما ملک الشرف بیعت کردیم و شما را بر ما ترفع نبود که بر ما والی و فرمان روا باشد و انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده از مدینه بیرون رفته و بیع فتنه سر نمایند ذکر نامزد فرمودن امیر المومنین علی علیه السلام مخصوصان خود را بضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد بعد از قطع مفاوز و مسالک اوائل سنه ست و ثلاثین بهجری امیر المومنین علی عثمان بن حنیف انصاری را که از جمله معتمدان خود بود ارسال نموده بنزل عبد الله عامر فرمان داد و عمارة بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و تشویش بامالیمن بنام عبد الله بن عباس بن ربیعه نوشته او را بدان جانب گسیل گردانید قیس بن سعد بن عباده را بضبط مصر نامزد فرمود و از عبد الله بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و همگی همت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایا و آن مملکت مقصور دارد عبد الله گفت مقاصد ابن عم عثمان است و گماشته او و سالها است که در آنجا بی مانعی و منازعی بریاست عباد قیام مینماید ازان نیز ترسم که چون بر من دست یابد از پای ننشیند نامر الفضل آرد و اگر از سر خون من در گذرد بیشک مرا مقید و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه است لامحاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان مینماید که مرا از تصدی مهمی که مستلزم مهم و خامت عاقبت باشد معاف و معذور داری مرتضی علی علیه السلام عذر او مقبول و مسموع داشته مهیل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبد الله عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از روم آنجا ضمائم شیوه مخالفت می ورزیدند و عمار چون قریب بکوفه رسید طلحه بن خویلد اسدی و اشعث بن قیس با او ملاقات کرده گفتند اگر کیفیات خویش تعلق داری باز گرد که مردم کوفه غیر از ابو موسی اشعری بهیچکس راضی نخواهند شد و الی ایشان باشد عمار بالفوره مراجعت نموده چون خبر توجه عبد الله بن عامر ربیعه بگوش لعلی بن مینه رسید که حاکم یمن بود بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده با سازو ابهت تمام بجانب حرب شتافت و قیس بن سعد چون بهمرزنیک شد طائفه باستقبال وی مبادرت نمودند و بمرافقت و بشهر در آمدند و اعیان مملکت بر دو فرقه شدند زمره در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند اگر علی قتله عثمان باشد ما متابعت او نکنیم و الا فقیس بن سعد صلاح در آن دید که با آن طائفه در ساز د و بجرد آنکه تعرضی باو نرسانند راضی گردد ما چون مهیل حنیف بموضع بتوک نزول کرد طائفه از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که از کجا می آئی و بکجا میروی مهیل گفت امیر المومنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند ما نه ترا بامارت قبول داریم و نه او را بخلافت و قصاص عثمان بر وی واجب است مهیل گفت بچکس دین مرا شما تعلق ندارد و جواب داد که مجموع دیار شام با ما موافق اند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان او را مواخذه خواهند کرد مهیل بن حنیف چون صورت حال مزبور نوال بسمع همایون رسانید از همان محل بمدینه مراجعت نمود و امیر المومنین علی از احوال حالات را معلوم کرده دل تنگ شد و با طلحه و زبیر قضایا را در میان نهاده الشان گفتند ما بر چند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بمخلصان حقیقی مفوض گردان قبول نفرمودی اکنون مخالفان ترا از ما توقع چنانست که قدم از دائره متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمائی تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون با خلاف اند که طرابه نزاعی نیست غالبا دست در عروه اطاعت و انقیاد زنند و اگر هم نوعی دیگر باشد محاربه آماده باشکر بر ین تقدیر به استعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام نمی یابد علی گفت بیکی از شما کسی را کنار گیرد و حمایت که لوسه بر دم شمشیر ابدار زند نه امیر المومنین فرمود که نامقدور من باشد با مخالفان طریق مدارا و مواسا سلوک میدارم و اگر مقدمات ترتیه عکس مطلوب باشد معارضه الشان را بامسان جان ستان و شمشیر آبدار صافحه کردار منع کنم و چون رغبت شما بمفارقت من مقصود است دستوری دادم هر جا که خواهید بروید طلحه و زبیر چون دانستند که عائشه در دم از مخالفت علی علیه السلام نمیزند سفر حجاز اختیار نموده روی براه نهادند ذکر مخالفت عائشه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن الشان از مکه بصوب بصره سابقا سمت گذارش یافت که دران اوان که عثمان محصور بود عائشه بقصد زیارت کعبه بمکه توجه نمود و چون از طواف بیت الله فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده در راه شخصی را دید که از مدینه می آید از وی حال عثمان را استفسار کرد آن شخص صورت واقعه عثمان را معروض داشت عائشه پرسید که بر مسند خلافت کیست گفت علی مرتضی گفت انا لله و انا الیه راجعون بمکه باز میگردم که مدینه بعد ازین جای اقامت من نیست بر فور مراجعت نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفتن گرفت که عثمان بتیغ ظلم کشته شده و من البته خون آن مظلوم را از قتله او خواهم طلبید عبید بن سلمان که از خواص عائشه بود بعد از شنیدن این اقوال و افعال او را از اختلال عائشه کرده باو گفت عجب عالمی است که تو نشسته که زبان بتعریض و تشنیع عثمان گشوده بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر بعضی اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه متعرضان در مقام بدگوئی و عیب جوئی عثمان می آمدند این اسم بروی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عائشه را بسخن مذکور منسوب گردانید عائشه جواب داد که بعد از انکه قوم عثمان را از افعالی که پسندیده الشان نبود توبه داد نبود اجتماع بر قتل او نمودند این هر دو قول است اما حدیث اخیر بهتر است از حدیث اول عبید بن سلمه دران باب بیتی چند گفته که این دو بیت از جمله ابیات است ست فمنک المدار و منک المفزع و منک الریاح و منک المطر و انت مرت بقتل الامام و قاتلہ ھتنا من امر

در خلال این احوال نبی امیه بمکه رسیده بام المومنین عائشه در مخالفت امیر المومنین علی موافقت نمودند و بمحمد بن عبد الله بن عامر از امرا و بامال جاقو یعلی بن امیه از یمن باموال متکاثر بمکه آمده در سلک ملازمان عائشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعائشه ملحق شدند و در اظهار اعلان کلمه عصیان امام زمان یعنی مرتضی علی قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبد الله عامر گفت مصلحت دران ست که ببصره رویم که مردمان ولایت هوادار ان دو و لتخواهان اسپار اند و طلحه بنا بر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت می ورزیدند رای این عامر را مستحسن داشته چون عزیمت آنصوب تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المومنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که را رغبت بطلب خون عثمان و طالب اعتزاز مسلمانان ست باید که موافقت ایشان بندد و هزار کس از اهل مکه و مدینه زود و هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن امیه و عبد الله عامر تجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حوأب رسیدند کلاب آن موضع بهیئات اجتماعی بر روی شتر عائشه که یعلی بن امیه آنرا بدو لست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عائشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که آب حوأب میگویند عائشه ببانگ بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که باز نوای خود خطاب فرمود در زمانی که اهم نشسته بودیم که کدام یک از شما ست خداوند شتر نیز فتار که سگان حوأب بر روی وی بانگ زنند حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبد الله گفتند که این آب حوأب نیست و دلیل لشکر بدروغ میگوید و بچاه کس را فرستادند تا گواهی بر این نهج دادند و بعضی از کتب بنظر رسیده که روزی عائشه از یکی از نساء سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت زن عثمان تیغ ستم بخته و فتنه تو انگیخته شده و من از شنیدن کم کنا گاه ازین جهت تزلزل و اختلال بقواعد راسخة البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر بهانه اصلاح حال اهل ست عزیمت سفر عراق عرب دارند و مرا رغبت بر انست مبغایند اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که بمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا کسکین یابد و فساد بصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عائشه چگونه با علی بن ابی طالب علیه السلام که نسبت خویشی او با رسول الله صلی الله علیه و آله از روی صورت و سیرت بمیرانیم مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امروز امیر المومنین میگوئی بالله که خلق را سوسوه فریب میخواهد که ترا از طریق صواب و جاده مستقیم منحرف گرداند ترا بخدای عزوجل سوگند میدهم که از رسول خدا شنیدی که اندکی از ایام ولیالی نخواهد گذشت که سگان آب حوأب عراق که آنرا جواب گویند بر یکی از زوجات من بانگ کنند و آن زن من در میان اهل بغی باشد و بهنگام این سخن نالهٔ و دست و اختم بر اختیار بر زمین افتاد و رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این حال از تغیر من چه جای سوال ست آنحضرت تبسم گشته لطف مبارک بر لوا فگندند و فرمود و گمان مبر که آن زن تو باشی یا حمیرا و عائشه ام سلمه را درین قول تصدیق نموده گفت من ازین عزیمت قعاد نمودم که بسیج نصرت انکیخ سلامت نیست چون عبد الله زبیر خبر زاده عائشه بود ازین معنی آگاه شده با و گفت که اگر تو درین سفر موافقت نمی نمائی من خود را بلاک میسازم و با سر و پای برهنه روی در بیابان مینهم عائشه با وجود مسالمه ابن زبیر ملتمس او را بمنزل نفرموده و عاقبت ارباب مکر و حیل بسمع عائشه رسانیدند که عبد الله زبیر پیاده و راحله بجانب بصره رفت اگر شتاب کنی مهم وی بزودی خاتمه خواهد یافت و ریاست بر تو مسلم خواهد شد و چون عائشه با او مجبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود چون بجواب رسید بنی سگان که در ان حوالی بودند شتر جماعه کرده گفتند ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهیم که ما را بجرم باز گردان طلحه از موجب آن استفسار نموده عائشه را فرموده حضرت مقدس نبوی چنانچه سمت گذارش یافت خود او عبد الله زبیر جمعی از اعراب بطمع انعامات مخصوص مخلوط نموده تا نزد عائشه گواهی بر ادا دند که این موضع دیگر ست نه جواب آنست که اول شهادت نزد رکه در اسلام واقع شد این گواهی بود عائشه را خاطر بر سخن دروغ ایشان قرار گرفت تا عبد الله زبیر که ساقهٔ لشکر متعلق با و بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه انگنده آواز در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام رسید عائشه از بیم آفت و تلف مجال مراجعت نتوانست نمود چون عائشه دلیل لشکر طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه و زبیر دست که دلیل از انفصال آنکار اه غلط کرده است باز گشته نقل ست که چون دلیل سپاه طلحه و زبیر معاودت نموده عازم مدینه شده در راه امیر المومنین علی ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آئی و از سپاه عائشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر المومنین از کلاب حوأب عزیمت مراجعت عائشه و شهادت ندر او بر سبیل بیانات اعلام نموده علی مرتضی از استماع این خبر مسرور شده ندر او را که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته باشند مرتهن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عائشه در بصره روی نمود چون عائشه و طلحه و زبیر قریب بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیر المومنین حاکم آن دیار بود عمران حصین و ابو الاسود الدیلی را بر سالت نزد ایشان فرستاده تا معلوم کنند که موجب آمدن ایشان چیست آن دو رسول که از افاضل علماء و فقهای بودند بخدمت عائشه رفته از ان معنی سوال کردند عائشه جواب داد که طائفه از اهل فتنه و غوغا بدار بجرستد رسول را فته بی حمیت خون امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردم تا از دوستان طلب کنم و با عتضاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قتله رسول خدا را بقصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سوال کردند از ایشان همین جواب شنیدند که از عائشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت او اقدام نمودیم مشروط بانکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان بصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از مافی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن حنیف تهیهٔ اسباب جدال فرمان داده خواست که معلوم کند که از دوم بصره بچکس با طلحه و زبیر موافق است

یانه بنابراین باشارت او قیس بن مغیره بمسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع بودند آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که بواسطهٔ خوفی که داشتم از کشته شدن عثمان بصوب بصره شتافتم مقبول نیست زیرا که دران دیار که وحوش و طیور از تعرض ایمن از چگونه وجه رسول دیاران او مصئون و مامون خواهند بود اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم فما بینا و بینکم از قاتلان او در میان ما نیست بدین تقدیر مناسب چنان مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آریم تا بوطن خویش باز گردند ازان میان اسود بن سریع السعدی گفت که ایشان در طلب خون عثمان از ما دفع استعانت میکنند که هر که خون عثمان مباح داشته خون او حلال است مردم مسجد بعد از استماع این مقال قیس بن مغیره را با جمعی سنگ از مسجد بیرون کردند و عثمان بن حنیف از بین حرکت دالسنت که هواخواهان طلحه و زبیر بسیار اند و آن سورت و جدت که داشت نماند روز دیگر عائشه بر شتر خویش سوار شده بشهر در آمد و در فضای ایستاده و بر دست راست طلحه و بر دست چپ او زبیر قرار گرفته سپاه بگرد او صف کشیده بایستادند و در برابر عائشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر خویش قیام نموده صف آرای گشت تمامت خلق بصره دران لشکرگاه حاضر گشتند و دران انجمن طلحه و زبیر زبان بفضائل عثمان کشادند و ندبه و تذکار اقبال کردند و در طلب خون او از خلایق و معاونت جستند بعضی از مردم گفتند که علی و زبیر راست میگویند و بر مسلمانان طلب خون عثمان واجب است و بعضی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده شکستند اکنون آمده بهانهٔ دم عثمان میجویند که زمام ایالت و ریاست و قبضهٔ اقتدار ایشان آید و درین اثنا جاریه بن قدامه که از جملهٔ انصار امیر المؤمنین علی بود و از روسای بنی تمیم با علی صوت خود بلند کرده گفت ای امام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی الله علیه وسلم آسان تر است که از حالی که اختیار کرده و بستک سنر خویش قیام نموده و بدین جمل سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو بفور رغبت از خانه بیرون آمده بخدا باز گردی بمنزل خویش مراجعت نمائی و اگر نه اگر بر بیت آورده اند از مردم اعانت خواهی تمامتر از اوطان بسیاند دیگر گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر بدانید رای حقوق آنحضرت اهمال جایز نداشتند شما خود را در پس پرده نگاه داشته اید زنده رسول را از جملهٔ عصمت بیرون آورده رضای خدا باین مقرون است که او در میان جمعی چنین سوار ایستاده است هیچکس از ستمکاران بجواب ایشان زبان نکشاد و مقارن این حال حکیم بن جبله که یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود فرمان فرمائی سواران لشکر آهنگ حرب او ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند آن روز تا شب نائرهٔ قتال اشتعال یافته از جانبین قتیل کثیر دجریح گشتند چون خسرو انجم پای در دیار مغرب گشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود نزول کردند روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از انکه فئتین از کوشش بستوه آمدند عائشه فرمود تا ندا کردند کرام المؤمنین میگوید کدست از خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهت صلاح و سداد بدین دیار آمده ایم نه برای فتنه و فساد فریقین دست از مقاتله باز داشته سفیران در میان آمد و رفت گرفتند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم بران قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید تا بدانند که ایشان بکراهیت علی بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بالعائشه باز خواند و اعائشه باتباع رویه بازگشت و بعد از استشاره و استخاره قرعهٔ اختیار بر کعب بن اسود کعابی وقیه بصره بود افتاد و دوری براه آورده چون بمدینه رسید روز دیگر بمسجد در آمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد تا عمر بن زید که از طرف طلحه و زبیر بکره بود گفت که طلحه و زبیر بکره بعلی بیعت کردند سهیل بن حنیف که والی مدینه بود و شیعهٔ امیر المؤمنین علی در صدد تعرض اسامه آمد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید کعب صورت حال مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید و عائشه را از کیفیت حالت اعلام داد عائشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که چرا بعهده شهر بسیار و بر عثمان گفت درین اوطان مکتوب امیر المؤمنین علی رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر ما قصی الغایت کوشیده مگذار که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر بعائشه رسید بجواب فرستاد که طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده و شب یاران سجد آمده چهل نفر از تبعهٔ عثمان را بقتل آورده اند بلدار الاماره نهاده چهار صد نفر دیگر از حارسان و محافظان عثمان را شهید ساخته اند و عثمان را از قصر بیرون آورده مجروح گردانیده اند تو امید نزد خواستند کما و را بیارائش ملحق سازند عائشه مانع شده گفت مروی پیراست و بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او بازکشید بنابر فرموده عائشه طلحه و زبیر عثمان را گذاشتند اما حال اسود بسیار طول و عرض بود یک یک موی بر کندن تا هیچ نمانده و نصوی ابرو و اشعار او نیز نگذاشتند عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و بگفتن گذشته و آنچه رفته بود پرسید که توجه کسی نامت چیست جواب داد که عثمان بن حنیف فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیر بصره استیلا یافتند مکتوبات بایشان فرستاده خواهد از صورت حال اعلام دادند و در محاربه با امیر المؤمنین علی علیه السلام از وی استمداد نمودند و عائشه نیز با اهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از خلافت دست بدارد و طلب کنندهٔ خون عثمان شود و بسنهٔ ملتمس او نمیده اگر میسر شود بعسکر ظفر اثر ملحق شود نقل است که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب اقتدار در باب نصب امارت نزاع پدید آمد عائشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبد الله زبیر در ادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین گردد دران زمان که طلحه و زبیر بر سهیل علا نیز سیگفتند که عثمان بر ما ظفر نموده علی بقتل رسید عبد الله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که باشراف آن بلد فرستاده بود ایشان را برخون عثمان اغوا کرده باز نموده و گفت تا تو قضیه را باعمال و افعال تو مشاهده میرود دیگران را معلوم نیست تو خود سبب فتنه که بعد از قتل عثمان علی علیه السلام باتو در زبیر خطاب فرمود که هر کدام از ما دو شخص که میل خلافت دارید من با دیگری بیعت کرده در معاونت و مظاهرت دست قیام مینمایم که نزد من خلافت بهتر از امارت است

دشمنان دوست و با اتفاق گفتند که بیکس فرزند و سزاوار این کار نیست و اطاعت و رغبت با او بیعت کرده اکنون نقض عهد و بیعت طلب خون عثمان خود را حجتی را آنوا کرده البشان
جواب دادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان نسبت باو از اصرار و شدت چاره بجز توبه و ندامت نیافتم و بعد از وفات او تدارک فائت را منحصر در طلب خون او میدانیم و بنابر این
که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بمعالی عمالی استقلال یافتند هر چه در بیت المال موجود بود در لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر بالعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده
بقتل آورده بودند و قریب سی هزار مرد جلد با ایشان در مخالفت امیرالمومنین علی گرد بستند اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبدالقیس و بنی بکر بن وائل از بصره گریخته متوجه مدینه منوره
گشتند ذکر رفتن امیرالمومنین علی به بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابوموسی اشعری ایشان را از معاونت حسنین بعد از آن
طلحه و زبیر بجانب مکه چون برای مسیر حضرت امیر بر خود گشته معاویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته و در قتل عثمان متهم میدانست همگی همت علی نهضت بران مقصور
داشت که لشکر بسیار فراهم آورده و در قلع و قمع اهل شام بیدرنگ نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت او گشته بودند بکارسازی سفر شام قیام نمایند درین اثنا
بدو این خبر رسید که پیشگاه ضمیر انور نهضت که عائشه و طلحه و زبیر و عبدالله عامر و یعلی بن امیه و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و عبدالله الحضرمی والی مکه با طائفه از اهل مکه روی توجه بجانب بصره نهاده اند
با وجود استماع این حدیث اندیشه نمیبود که مبادا البشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند چون امیرالمومنین بر مخالفت طلحه و زبیر
اطلاع یافت رفع البشان را هم واجب دانست از مردم مدینه در این باب معاونت و موافقت خواست جمعی از البشان اظهار متابعت نموده و طائفه تخلف نمودند و از آن جمله عبدالله عمر
و سائر و سعد گفتند بسیل علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست کند تا هیچکس را یارا و مجال مخالفت نماند شود و عثمان دوستکام شوند و مضمون این مقال در زبان
البشان شهرت یافت و کای و سخن کسی سزاوار است که تشنود سخن دوستان نیک اندیش ذکر اشارت امیرالمومنین علی از خلق آن بلده کوفه خاطر گشته بتعجیل هر چه تمامتر بانهضت کس اندر ذار بجرت نمود
بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید و بعد از او ابوالیلی بن عمرو بن الحارث و برمیه عبدالله عباس بر سیره عمرو بن سلمه بود و ابوقتاده الانصاری و ابوالهیثم التهیان بدری و خزیمه بن ثابت
ذوالشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در اجرای شهادت او را غیر او گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیرالمومنین علی علیه السلام شنید که
طلحه و زبیر سبقت گرفتند و ادراک البشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده روزی در ان نزل توقف فرمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا اهالی و اثقال او را از آنجا بلشکرگاه آورند و با خود قرار داد
که دیگر روز بشتر سبک معاودت نماید چون خبر بسمع اشرف او رسانیدند آن دیار آزرده بود فرمود تا اهالی امیرالمومنین حسنین مضطر بالحال بعرض رای حضرت میرگردانیدند که بارها از روی
بتقدیم و استسلم نصیحت قیام نمودم تو بسمع رضا اصغا ننمودی تا بجائی رسید که درین بیابان از گرسنگی و تشنگی در عرصه تلف آمدیم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید
که آن نصیحت چه بود حسن گفت در مجاهده عثمان بانو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو باری غائب باشی و مردم عیب جوی ترا بآن امر قبیح متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه بجز تو رسانیدن که تابع
اهل اسلام بریاست تو راضی نگردند مبادا شر امر خلافت مشهود دیگر آنکه استماع افتاد که عائشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بر طلب خون عثمان بسته اند گفتم در کنج عافیت نشین و مترصد باش تا از پرده غیب
بیرون آید امیرالمومنین جواب داد که دران آوان که عثمان را محاصره نموده بودند و نمیگذاشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن هویدا بود اکنون مبنی است
که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان تحصین عثمان ارباب شورش و مفاخر حوالی هر کس از عظما و صحابه را قبیلی تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را بر امیرالمومنین علی گماشته بودند سودای حکمران
را بر طلحه و دیگری را بر زبیر بر این جهت نتوانستند که معاویه عثمان را بغیر این معانی روایت جمیع مورخین بست که طلحه و زبیر مخالفان را بقتل عثمان ترغیب و تحریص می نمودند حضرت امیرالمومنین ابتدا از جواب
اعتراضات امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجره و انصار هرگاه البشان برا مامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند
بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد و اما در خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تعزل جماعت و عین معذرت بود و مع ذلک البشان متصل قصد
قتل من داشتند و دار و ندر طلب خون عثمان از من میکردند و بتصحیح مرکوز است که بعد از این قیل و قال امیرالمومنین علی علیه السلام با امام حسن خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت
رسالت پناه در مرض وفات خواست که برای خود سزاوار تر بتفضیل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نماید التفات نمود چون مردم با ابوبکر در مقام مبایعت آمدند من نیز موافقت کردم و در تمشیت و تقویت
او سر موی نامرعی نگذاشتم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شدم و از مخالفت او اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلائق با عثمان بیعت کردند من
با البشان همداستان گشتم و در کل حال معاونت از جمله و احیانا شمرده و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم مردم متردد شده از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط
و ربط احوال زیردستان آورم هر چند البشان در این امر مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون یک هفته بر این حال بگذشت و بیکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال
باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورة التماس امت بعد دل و اشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت
باین بیعت کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه چون بر رای صواب نمای حضرت مرتضوی این مقصد روشن بود که بجرد جماعتی که همراه اند مهم محاربه بصریان تمشیت نمی پذیرد و بدایت

محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان بیعت ما جرده اضطرار نه فوطوع و رغبت با من بیعت کردند و بعضی ایشان بر نقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت مسلوک میدارند مطلوع آنکه شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمایید و مخالفت امام خویش جایز ندارید تا بامر جهاد قیام نموده با شیر جوان این دو محمد مقتضی رسیده مکتوب امیر المؤمنین علی را بابا بالی آن دیار رسانیدند کوفیان یا ابو موسی اشعری که دران ولا او کوفه والی بود مشورت کردند او در غضب رفته بر منبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی گفت علی علیه السلام و طلحه و زبیر مائل بحکومت و ریاست اند هر که از شما طالب دنیا باشد یکی ازین دو مرد در پیوندد و هر که راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهد و پای عزلت دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را غنیمت شناسد که این فتنه ایست که رسول خدا صلعم ما را ازین حال خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن مردم اهل خانه های خود در آیند و شمشیرهای خود را بچوب سازند و با هر قتال نپردازند محمد بن جعفر از استماع کلمات ابو موسی خشمناک شده با او سخنان درشت گفت ابو موسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب شما است یعنی علی و اگر از قتال چاره نباشد اول با قاتلان عثمان قتال باید کرد و انتقام از ایشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابو موسی عدول نخواهند جست بنزد قاری مراجعت نموده صورت واقعه معروض امیر المؤمنین گردانیدند جناب ولایت مآب سخن ابو موسی و عدم اطاعت او را بسمع قبول عبد الله عباس و مالک اشتر النخعی رسانید و ایشان را بکوفه ارسال نمود تا با ابو موسی دران باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بموافقت آورند چون ایشان بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند ابو موسی را از درخاست مخالفت امیر المؤمنین تحذیر کردند و او را بر اغوا دنیا و ولایت ارشاد زیاده از آنچه شنیده بود و فریفته آمده بیرون آمد و بر خلاف استجلال بجانب شام خارشاقتد و صورت قضیه را معروض داشتند چون علی مرتضی بر شدت عداوت و خصومت ابو موسی مطلع شد امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در بصیرت متحسن نموده نهی کنند و مردم آن دیار را متوجه لشکرگاه حیدر کرار گردانند دوین باب نامه بابو موسی نوشته مشتمل بر وعید مصحوب فرقدین خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق بفرمان فرقه اهل تحقیق از مسکر همایون بیرون آمده و بر طی مسافات اقدام نموده نزدیک بکوفه رسیدند اشراف و سادات آن سرزمین باستقبال شتافته شرف دست بوسی نور دیده رسالت و ولایت حاصل کرده در طارمت رکاب همایون بکوفه در آمدند امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر بمسجد رفته خلقی کثیر در مسجد مجتمع گشتند و ابو موسی در انجمن حاضر شد چون چشم امام حسن بر ابو موسی افتاد باو عتاب فرمود که چرا در ام کوفه را از مخالفت و معاونت امیر المؤمنین منع کردی و ایشان را از طریق مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض ما از صلاح ابو موسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد آنکار را نچه فرمودی چگونه توانم کرد اما از حدیث رسول شنیدم که زود باشد که فتنه روی نماید که دران فتنه قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی باشد و ماشی بهتر از راکب این جماعت که در البصره اند برادران ما اند و هدای غزو علاطاهم و ما ایشان برا حرام گردانیده عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام ابو موسی بر گشود و خصمی از ان مردم بر عمار را دشنام داده گفت تو پیر و زبان فتنه و غوغا مصاحب بودی امروز با حاکم ما سفاهت میکنی در اثنای این حال زبیر بن صوحان مکتوبات عائشه را که باهل کوفه فرستاده بود بر مردم خواند زبان تشنیع دراز کرده بر علی کشادند که مردان ملوراند بقتال و جدال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از لشکر کشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج خانه و اقامت در کاشانه تخویش و دودک رستن امر فرموده اند قوله تعالی و قرن فی بیوتکن اکنون عائشه بارا بار کاب انچه او بآن مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال مهمی که حواله بما نشده قیام مینماید گویند ابو موسی اشتری دران بلد قلق و اضطراب نموده بر منبر رفت و خلائق را از انقیاد فرمان امیر المؤمنین علی باز داشته ایشان گفت که طائفه از اصحاب حضرت رسول چون عبد الله عمر و سعید بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و غیرهم درین فتنه ملتزم آن شده اند کار ما را خویش بیرون نمایند و تیغ تیز را بقتل اهل اسلام نیازمایند وظیفه آنکه شما در مقابلت آن جماعت کوشیده دین خود بدنیا مفروشید و اطاعت من کنید تا دنیا و دین شما بسلامت ماند متقاعد بن عمرو گفت از حاکمی ضابط جبار چیست تا بمن ما فعد حسن اهتمام و احوال ما را انتظام یافته مهمات ایشان سرانجام یابد و درین میان آن معاند امیر المؤمنین علی است که شما را از طریق انصاف استدعا مینماید تا در اصلاح امور و تنظیم مصالح جمهور بموافقت شما سعی نماید صواب آنست که بخدمت و مبادرت نمایید فرزندان وی در نگذرند عبد خیر گفت ای ابو موسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند باز گفت آری عبد خیر گفت تا غایت از علی چه آمده که موجب نقض بیعت او باشد ابو موسی گفت هیچ عبد خیر گفت پس ما از نقض بیعت چگونه تجنب نمائیم تا آن زمان که دنیا گردی ابد ایشان امیر المؤمنین حسن فرمود که ای ابو موسی چون تو دست خود را از بیعت علی المؤمنین علی بری گردانیده تبرا مینمائی ما سبب بیعت اکنون که سر بخلافت بر نیز امامت خلق باو میدارد ازین محل رفع کن جای تو نیست فرود آی ابو موسی منجل و منفعل فرود آمده و صعصعه بن صوحان و عمار یاسر مناقب اهل بیت و فضائل امیر المؤمنین علی را فصلی مشبع خواندند مردم را بادراک سعادت و تشبث آنحضرت مائل و راغب گردانیدند درین اثنا امام حسن بمنبر برآمده گفت ایها الناس بشمارید که قدر و کرامت و امامت علی بن ابی طالب است و درین آوان لشکر کشیده بجانب قوم میرود که اهل بغی و فتنه بر ضمائر ایشان مستولی یافته دفائر حقد و حسد و عداوت در خاطر ایشان متراکم گشته از تحالف و تنافس باک ندارند که من درین باب مظلوم یا ظالم بر تقدیر اول مرا النصرت و معاونت نمایند و اگر ظالم باشم داد مظلومان بستانند و بیغ ماند اول کسانیکه با من بیعت کنند و بعهد و پیمان وفا نمایند و بیعت خود را از گردن نگذارند و بظلم و زیر از اکنون و ضعیف و شریف و غنی و فقیر پاستان و ولایت آشیان شتابند و این معنی را اجلا و اعجلا آوجب فرض در حیات خود دانند و محمد بن حنفیه الکندی نیز بدنبال این سخنان گفت کوفیان آواز بما وارد مدکه ای قرة العین رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعوت امیر المؤمنین علی را اجابت نصیحت تو اطاعت کردیم رضا بمنزه و حلقه اطاعت در گوش کرده

خاشیه مطاوعت بر دوش انداخته در بعضی از روایات آمده که چون امام حسن و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر مرخص شده ولایت گرفت که تا صورت ناموس ابوموسی شکست نماید بر انکشاف جمال مطلوب دست نهد بنابرین امیرالمومنین او را رخصت داد فارغ عقب ایشان بکوفه رود و بقدر میسور کید ابوموسی سعی نماید مالک بموجب فرموده والی ولایت بالفعل شده و چون منازل و مراحل پیموده بآن دیار رسیده شنید که امیرالمومنین حسن و عمار با سر و جمعی از شیعهٔ امیرالمومنین علی علیه السلام و خلق کوفه در مسجد جمع اند و مدان انجمن انواع حکایات بیان آورده و اختلال باحوال ابوموسی راه یافته لاجرم با استظهار تمام هم از گردراه روبدارالاماره که منزل ابوموسی بود نهاد و بزخم عمود سر غلامان او را شکست و خود آن بود ساخت همه را از بیرون عمارت بیرون کرد و با ایشان با سر روی بر خون بمسجد رفته با خود گفتند که شخصی باین هیئات و شان چون بلای ناگهان نازل شده باید چنین کرده اگر تلافی این واقعه نپردازی از رخوت و قسمت بهاس بیست تشفی نیابی ابوموسی که این سخن شنید دو حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون دوید و اهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر و فور رغبت بخدمت او شتافتند و چون ابوموسی بوشاق خویش را دید چشم مالک بروی افتاد زبان بدشنام او کشاده گفت تو در بنجا چه میکنی که این سرای سلطان است و تعلق بامیرالمومنین علی دارد و تو اکنون از اهل بیعت و نیستی باید که فی الحال بمکان دیگر نقل کنی ابوموسی گفت که یک روز مرا مهلت ده تا سرائی ساخته بآنجا روم مالک گفت لا والله یک زمان ترا مهلت ندهم و فرمان داد تا رخوت و اسقه و اقمشهٔ او را بیرون انداختند و بعضی از آنها در عرصهٔ تلف آمده آخر الامر بواسطهٔ التماس دوستان بکرور ابوموسی را مهلت داد تا سرائی پیدا کرده بآنجا رفت و در بر روی خود بسته بیکس را بار نداد و کوفیان تهیهٔ اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در رکاب امیرالمومنین حسن علیه السلام بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر ازین قضیه بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس از ابطال رجال متوجه لشکرگاه امیرالمومنین گشت

ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیرالمومنین حیدر کرار علیه السلام بفرمان خدای عزوجل چون

امیرالمومنین علی علیه السلام از وصول کوفیان آگاهی یافت بتهیج و سرور شده از سر لطف باستقبال مبادرت نموده بآن جماعت ملاقات فرمود و دعا و ستایش ایشان بر الفاظ ابدار در بیان کشید و فرمود که من شما را بجهت آن طلب داشتم تا با اتفاق بعضی از برادران خود را که سالک بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم و اگر در بدایت حال با جابت تن در ندهند رفق و مدارا را بجای آریم و اگر بر تمرد اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله عمل نمائیم و هر کاری که متضمن صلاح امت باشد پیش نهاد همت سازیم و بعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول فرموده هر یک از رؤسا و اعیان کوفه را فرمود که در محلی مناسب فرود آورد و روز دیگر قعقاع بن عمرو را که کلیه کیاست و زیور شجاعت متحلی بود بر سالت نزد عائشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال مواعظ و نصیحت نائرهٔ حرارت ایشان را تسکین دهد و قعقاع بنابر فرمان واجب الاذعان روی براه نهاد و امیرالمومنین با لشکرهای آراسته از عقب او بجانب بصره متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع منازل بآن بصره رسیده نخست بملازمت امالمومنین فائز شد از وی پرسید که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان جستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب آنست که طلحه و زبیر بمنزل ام المومنین آمده حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد در حضور ایشان بگویم صدیقه باستحضار ایشان فرمان داد طلحه و زبیر بموجب طلب آمدند قعقاع از ایشان نیز سوال کرده همان جواب شنید بود قعقاع گفت که در کلام شما تناقضی هست زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح حال مسلمانان بسبب پرسیدند قعقاع گفت ازان زمان که این فتنه انگیخته اند تا حال چند کس را بقصاص عثمان خون ریخته اند گفتند شش صد کس را قعقاع گفت چندین هزار کس باین جهت دشمن شما شده اند و اگر درین باب بیشتر الحاح و مبالغه کنید اعداد بیشتر از این گردند و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عائشه گفت که ای قعقاع بگو گفتنی اکنون مصلحت چیست جواب که صلاح چنان مینماید که بساط مخالفت در نوردیده گرد و برشحات کلک سحاب فیاض عهدنامه نوشته عبار فتنه که سطوع یافته فرو نشیند اگر نصیحت من بدرجهٔ قبول مقرون گردد علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد والا مهم بر عکس آنچه گفتم بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که در خور بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است و اگر رای علی را بصلاح بیند تو باشد و درین باب مضایقه ندارند قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض داشت حضرت امیرالمومنین ازین سخن مستجاب نموده قعقاع را استحسان فرمود و همان حال رؤسای بصره بلشکرگاه نصرت قرین امیرالمومنین علیه السلام فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم نمایند که سر مصالحه ایشان دارند یا آنکه میل محاربه در سر دارند و چون اهل بصره از مضامین کوفه استشعار نمودند جواب شنیدند که مادر بهر حال فرمان بردار حضرت امیرالمومنین بیائیم و حالا میدانیم که او مائل بجنگ و یار اعقب بصلح است بهر بیان بمجلس همایون شتافته از نافی الضمیر شاه ولایت پناه استعلام نموده آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عثمان شکایت کردند و من بهر چند او را نصیحت کردم که در الطاف نائرهٔ شر کوشد و ایشان را از عمل غزل نماید بواسطهٔ افساد مردم التماس من بقبول موصول نگشت و داد مستظلمان نداد آخر الامر بنا بر استبداد خویش چنانکه مسموع همگنان شده بقتل آمده بعد از کشته شدن او بجهت تقلد قلاوهٔ خلافت و التزام بر گردنه رنج و آفت مرا طلب داشتند و من یکهفته از خانهٔ خویش بیرون نیامدم و بواب اختلاط را مسدود ساختم سودی نداشت عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور طلحه و زبیر بر نمیگردم و چون بسوی قوم ایشان حاضر گشتند با نها خطاب کردم که هر یک از شما و کس میل بخلافت دارید من با او مبایعت میکنم سخن من در درجهٔ قبول نیفتاد و ایشان از روی فور رغبت و طیب نفس با من بیعت کردند و عاقبت بهانهٔ عمره گذاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و بر نقض پیمان اقدام نموده از دواج خویش را در پس پرده نشاندند و حرم سید عالم را

درمیان نامحرمان بصره آورده نه از حضرت رسالت آزرم ونه از شکستن بیعت شرم داشتند وفسادات آنگونه خونها ریختند وغرض من ازین آنست که بدفع رسوم ذمومه قیام نمایم ودر اصلاح حال مردم سعی فرمایم کینه غضب کنندرا رباب سلیم نامحمود است از میان امت محمد رسول الله برگیرم واگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا ومواسا نمایم وآسان آسان بمقاتلت درنه‌دم بصریان همه متفق الکلمه شده گفتند عنکبوتر از ین سخن سخن نیست امیر المومنین فرموکه چون سخن من مرضی ومقبول شما افتاد باین بیعت کنید سرورایشان حاصم بن کلب در تاخیر بیعت عذری متهید نموده مقبول نیفتاد وعاقبت آن صدکس بسعادت بیعت استعداد یافته بصره مراجعت کردند وباشراف آن دیار گفتند که ما نزد امیر المومنین علی علیه السلام رفته ازوی سخن پیغمبران شنیدیم وچون رسول البصریان معاودت نمودند جناب ولایت مآب ازان منزل کوچ کرده درظاهر بصره در مکانی فسیح عریض فرود آمد وعائشه وطلحه وزبیر بیاسی هزار کس ازشهریون آمده دربرابر سپاه نصرت انتساب نزول کردند ورسل ورسائل درمیان آمده مقرر بآن شد که قتله عثمان ازعسکر ظفر اثر تمیز یابند وبرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد وآن جماعت بیشتر از پانصد بودند اکثر ایشان در سلک صنادید عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر وابن التیهم وعدی بن حاتم طائی وثابت بن قعلبه عیسی وشریح بن اوفی وخالد بن ملجم وغیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب اطناب طویل میشود وچون اسامی عیان عثمان از لشکرگاه ظفر پناه برون رفته جای دیگر نزول کردند بایکدیگر مشاورت نموده گفتند لاشک مصالحه طلحه وزبیر با حضرت امیر المومنین مبنی بر قتل ماست ومارا فکر کار خود باید کرد یکی ازان میان گفت که علی دانا تر است بکتاب خدای عزوعلا والکنون رقم تردد بر صفحه روزگار ما کشیده ودر عداوت وخصومت ما بطلحه وزبیر هم داستان گشت صواب چنان بست که مفارقت فلان واوطان اختیار کرده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بدیدار اهل وعیال ومصاحبت دوستان ویاران خوش است وچون ازان جماعت جدا نشویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر درانست که امیر المومنین علی را درحین فرصت بعثمان ملحق سازیم وبارتکاب این حرکت بطلحه وزبیر تقرب جوئیم علیا بن هیثم گفت دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی مبادرت نمائیم طلحه وزبیر را برابر جاه اعتماد نماند ولامحاله اگر چند روز بلیت مواساکنند عاقبت در افتاد اعدام ماسعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش گیریم که دوستی ایشان منجر بدشمنی شود وامر مصالحه بمقاتله انجامد ورای هابر این معنی قرار گرفته آخر الامر بمکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد چنانچه عنقریب بفقره کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی نقل است که دران آوان احنف بن قیس که یکی ازرو سای عرب بود باشش هزار کس منازل اودندا زبصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد وگفت من باین عم رسول جنگ نکنم وباسپاه خویش بلشکرگاه امیر المومنین علی رفت وعرض داد وآن بود که هر یک ازان دو فریق که غالب آیند وی متابعت او کند واز طریق دور اندیشی تهنا نزد امیر المومنین پیش ازجنگ آمده معروض گردانید که اگر امیر المومنین علی باثبات فرماید من بفزونی قلیل بمعسکر ظفر مآل پیوسته بوقت قتال کمر جدال بر میان بندم واگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده بجریده هزار مرد وشمشیر زن ازوی بازدارم امیر المومنین علی شق دوم را اختیار فرموده باهتمام طائفه ازبنی تمیم وبنی سعد از سپاه طلحه وزبیر جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند روایت است که دران ایام کعب بن اسود که قضای بصره بوی مفوض بود دامن عافیت کشیده جزم کرد که با طلحه وزبیر بمخالفت پردازد وموافقت امیر المومنین علی نیز ننماید والبتان بعائشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد خود را از مصاف معاف ومعذور دارند واین معنی موجب شکستگی سپاه گردد فلیفه آنکه کعب را استدعا نموده التماس کنی که با مادر مقام وفاق والتفاق آید عائشه شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد که مادر تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی هرگز از مادر متولد نگشتمی بحدا سوگند که عائشه مادر من نیست ومن حاجتی بآن مادر ندارم که مرا بآتش دوزخ نزدیک گرداند ورسول را گفت که با عائشه بگو که بخانه خود راحت نمائی تا حال مسلمانان باصلاح آید وچون فرستاده باز گشته اورا از اصرار کعب وکیفیت تخلف آگاه ساخته عائشه بمنزل کعب رفته گفت نخست رسول نزد تو فرستادم واکنون بتبجیل واحترام تو خود آمدم کعب بن اسود در گریه افتاد وگفت ای کاش که هرگز نمی آمدی عائشه گفت بجهت آن آمدم که در طلب خون این خلیفه مظلوم با ما موافقت نمائی کعب جواب داد که ای ام المومنین فراموش کردی که پیش ازین بچندگاه مردم را بر قتل عثمان تحریص وترغیب مینمودی عائشه جواب داد که من ازان زلت بخدای عزوجل باز گشتم وحالا همت من بر تدارک آن گناه عظیم مقصور است وچندان سخن رانی وچرب زبانی نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیر بمیان لبست وازبهر عافیت بیرون آمده بمیدان محنت وبلیت متوجه گشت وزمام شتر عائشه بدست گرفته گفت تا جان دارم قدمی دورتر باشتر این مهار از دست نمیگذارم وچون قبیله ازد وبندگان مقتدای ایشان برین وجه عمل نمودند ترتیب اسباب جنگ بدانسته بسپاه طلحه وزبیر پیوستند ودران چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح وسداد تردد نموده در اصلاح سعی واهتمام مینمودند چون قریب بآن شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرفته مادهٔ وحشت ونزاع برطرف گردد قتله عثمان درشبی که روز دیگر اتفاق مقاتله افتاد قریب بتاخیر صبح صادق بر باد پایان عربی سوار شدند وبجانب معسکر عائشه تاختن کردند چون بکنار لشکرگاه رسیدند دست به تیر انداختن بردند واز ین حرکت شورشی درمیان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیر المومنین بتهیخون اقدام نموده اند طلحه وزبیر چون بر این حال مطلع شده گفتند یاد انسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد وخاطر او از خون ریختن متنفر وملول نگردد آنگاه بترتیب وتجهیز سپاه پرداخته بسوی عائشه رفتند که بصفایح حدید مستحکم ساخته بودند بر شتر قوی هیکل که یعلی بن منیه برسم تحفه جهت او آورده بود بار کردند وطائفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند وهر جماعت لحظه از لحظه بی راکشتند وبرخی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند وسپاه عائشه ارباب مکر وحیله را تعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام افگندند وآوازه دادند که

نزدیک طلحه و زبیر شیون آوردند و غوغا در میان لشکر طفر انتساب پدید آمده گفتند که ما را معلوم است که از این عبد الله و پسر عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت و امیر المومنین علی
نیز دل بر حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخته و در میان لشکر نصرت انتساب حضرت ولایت مآب هفت علم بود و هر علمی را زان تعلق بلشکری گرفته بود و هر کدام از ایشان را اهل خلافت به
تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان امیر المومنین علی حاکم و منوط بودند و بر میمنه و میسره سعد بن قیس الهمدانی و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی اما انتظام امور سلک این هفت تن قبل از خروج از
لشکرگاه بود و بر قیس و عبس سعد بن مسعود بن عمرو الثقفی عم مختار بن ابی عبیده و بر کنده و تضاعف و مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و حیاء خشم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بنی کرد ثعلبه ربیعه معقر و عالد بن برا
قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبد الله بن عباس و گماشته آنحضرت بر میمنه سپاه حضرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عائشه خیل سواران محمد بن طلحه بن عبد الله بن انصار و سر خیل جمیع پیادگان
عبد الله بن الزبیر العوام امیر میمنه کعب بن السود و فرمان فرمای قریش و کنانه عبد الرحمن بن حارث بن هشام و مخاشن بن مسعود و عمرو بن عبد الرحمن بن عامر و عبد الله خلف خزاعی و عبد الرحمن بن جابر الراسی و بنی
بن زیاد الحارث و عبد الله بن ملک طائفه را که محکوم حکم ایشان گشته بودند نشان میداد و دران سحر که عائشه و طلحه و زبیر ترتیب سپاه پر توانتفات افگنده بودند قاتلان عثمان دران کناره ایستاده ستاده
میشمردند تا خروس قلیم رابع از کمین گاه افق با علم های افراخته بجانب سیاه زنگبار تاخت و چون بعنان سپهر نیلی بر پس چادر ازرقیه نظارگیان نهان گشتند ایشان بهیات اجتماعی نزد علی مرتضی آمده از
میان مالک اشتر و عدی بن حاتم با صالت خود وکالت قوم معروض داشتند که امیر المومنین ما را با متجلاب قلوب اهل تمرد و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانید و ما باوجود آنکه یقین میدانستم که شجره خلا
آن طایفه ثمر مراد نیست اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم تا محمول بر غرض نفتد و اکنون آمدیم تا در رکاب فلک فرسای تو بر اسم سربازی و جان سپاری قیام نمائیم
تا زمانیکه یا قامت دلائل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت ملزم گردند و حضرت مقدس مرتضوی علیه السلام در میان دو صف ایستاده بودند فرمود که بر همگنان پوشیده و مخفی نماند که با مخالفان ما را
دو اساس مسلوک داشتم و ایشان را بارها نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از دامن انصاف کشیده ملبس بلباس اعجاف و اعتسا
گشتند و اکنون ازین مبارزت میجویند عجب است از طلحه که مردم را سابقا بر قتل عثمان تحریک مینمود و حال صاحب تعزیت و طالب خون او گشته بلجاجت الله تعالی که افعال طلحه بر قانون عقل راست
نیاید اگر عثمان ظالم بود چنانچه معتقد اوست سزاوار و لائق بحال او آن بود که با قتلهٔ عثمان دوستی کردی نه دشمنی و رزیدی و اگر مظلوم بودی بالیستی که در ایام حیات او بحمایت قیام مینمود
و اگر شاکر بودی بالیستی که از خانهٔ خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ امری نگشتی و بهیچ خصلتی ازین خصال در صفحات روزگار او مشاهده نکرده ام و همین قدر میدانم که دست بیعت بما آورد و پای
از دائرهٔ متابعت بیرون ننهاده نخست بر عهد و پیمان اقدام نمود و آخر شته ملوث نقض آن ذیل عرض خود را ملوث ساخت خدایا جزای کردار طلحه را در کنار او بنه و او را هیچ مهلت مده بعد ازان
باصحاب نصرت انتساب فرمود که از مقاتله این طائفه مسرور و خوشدل باشید و از شر خاتمت که مطلقا بر قتال این طائفه مترتب نخواهد گشت نیندیشید که ایشان عهد مرا شکستند و این معنی را اگر
از قبل من والی و ولایت بصره بود از منزل بیرون آورده بانواع تعذیبات معذب داشته و خزینه و بیت المال را متصرف گشته و جمعی از صلحای امت مثل حکیم برادر و پسرش را بقتل رسانیده و
بعضی از مسلمانان را که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده اند و به تیغ ستم از پای در آورده بدانید که مرگ طالبی است در غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت نشود
و مسافر از چنگ وی رهای ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستعد عار است و مستلزم نار و یقین دانید که بهترین موت قتل است و بآن خدای که نفس پسر ابو طالب در قبضهٔ قدرت اوست
که صد ضربت شمشیر بر من آسان تر است که در فراش خود بمیرم و وظیفه آنکه بید عذغه قدم در پیش نهید و جراید اعمال خود را بر قوم جبن و بزدلی مرقوم نکنید که از موت مقدر و جنگ اجل بحیله و تدبیر نتوان
گریخت و با قضا و قدر هیچگونه نتوان آویخت و آن جماعت که در صدد مقاتله بر آمده اند از ارباب سلام و اهل صیام نیستند با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید و چون بر شما قتال آورند
و حمله کنند شما نیز آهنگ ایشان کنید بآن نیت که ضرر اعدا از خود باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نباشد و دیگر آنکه باید که از عقب گریختگان نشتابید و بر هر کس از شما
زخمی رسد بر جسد دیگر او را مباز رسید سه دوستان را کجا کنی نجدم تو که با دشمنان نظر داری در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که حضرت امیر المومنین علی چون از ادای این کلمات
باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نموده تا از صف خویش بیرون آمده نزد او آیند و بر روایتی زبیر بی تقوی هر دو با دلی آسوده و خاطرهای فارغ از نهیب انتقام خویش جنبیده و جنان
نزد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام رسیدند که اعناق دوات ایشان بسمت عنق مرکب آن شاه التیام یافت حضرت ولایت پناه بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات
و القاء اسوله و استماع اجوبه با ایشان فرمود قبل ازین میان من و شما قواعد اخوت استحکام داشت و آثار خلطت یکدیگر جائز نمیداشتم گفتند آری فرمود تجدید چه روی نمود که قتال
با من روا داشته و خون مرا حلال پنداشته علی گین برافراشته جواب دادند که بر او و همه مسلمانان واجب است که در خلع تو سعی و اهتمام نمائیم زبیر که فتنه را از اطراف جمع کردی و بر
قتل خلیفهٔ مظلوم تحریص نمودی شاه ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من میطلبید و حال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای شما نچکیده میان شما خوشنودی باری تعالی
بعدی هست اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست ادب بر آسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد بغضب الهی بخطا دشاهی گرفتار گردد ایشان از مباهله اعراض
نموده امیر المومنین علی گفت شما ازواج خود را در پس پرده نگاه داشته حرم محترم رسول خدا را از جمله بیرون آورده بر تمک ستر او اقدام نمودید خود حکم فرمائید که این صورت عین انصاف است

یا محض اعتساف ایشان گفتند که عائشه ببالتماس یا اصلاح قوم خود تشریف آورده است حضرت امیر المومنین فرمود که بجان و سر من که اصلاح عائشه بهتر که اصلاح او کند بیشتر است بنابراین
ای رو شیخ مراجعت نمایید بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا مترتب براین حرکت شما هم نار دوزخ چون طلحه و زبیر بر مخالفت اصرار نموده سر بمصاف در نهادند حضرت امیر
امیر فرمود که ای زبیر ترا خاطر داری که روزی من تو بر حضرت رسول بجای میر نشستیم و دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که
ترا دوست باشد که تو با او در مقام مقاتله آئی و در ان حال ظالم باشی برخورد خورده شناس پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بوده
نسبت بامیر المومنین در ترک کار اینها احتیاج بتکرار نمود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نموده گفت یا ابا الحسن چیزی بخاطرم آورد که اگر آنرا بخاطر میداشتم هرگز بر قتل تو همت نمی گماشتم
بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو نورزم حضرت امیر المومنین علی بعد از گفت و شنید بصلح خویش پیوسته اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام نمود و زبیر نزد عائشه
رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا درین موقع که صدیقه استفسار نمود که غرض از این سخن چیست زبیر جواب داد که علی بن
ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر بند کران میبودم باین امر رغبت نمی نمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عائشه باز بر گفت تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن
تو از آلات طعن و ضرب بنا از جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه بسبب دیگر است که بر ضمیر تو از ارباب جلادت مشاهده میرود که در ظل رایت پسر ابو طالب اند من باری از معرکه بیرون نخواهم رفت
و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما خصم حکم کند زبیر از این سخن در خشم شده سه نوبت حمله بر سپاه نصرت پناه کرده بمیان صفوف در آمده
بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نموده بسرا پرده خویش پیوست و با پسر خود عبد الله گفت که از مردم خوفناک این حرکت که از من در وجود آمد بعید است و عبد الله در باب عدم مفارقت و تعدی امر
محاربت امر نموده زبیر گفت چگونه بازو بخون رختین سپاه علی بشکنایم که سوگند خورده ام که بر گردانم او مقاتله نکنم عبد الله گفت سهل است به کفاره سوگند بنده آزاد نمائی تا خاطر تو ازین تعلق
فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از مماليک خود یکول نام را از قید رقیت اطلاق نموده مباشر قتال گشت و عبد الرحمن بن سلیمان درین باب گوید لم ار کالیوم اخا اخوان
اعجب من یکو بالایمان بالعتق فی معصیة الرحمن و چون حضرت امیر المومنین دانست که سپاه بصره و لشکر عائشه بشوکت خویش مغرور و از مصالحه و مسامحه نهایت دور فرمود که یکی
از یاران که مصحف مجید بر گرفته و دست از جان خود برداشته نزد یک این طائفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حیات طیبی را وداع کرده
با مصحفی در دست بصف اعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود و بضرب یکی از متهوران میمنه دست راست افگنده گشت و آن
مسلمان مصحف را بدست چپ گرفته بضرب دیگر آن دست نیز مقطوع گشت مسلم مصحف را بهر دو بازوی خویش نگاهداشته بسینه خود منضم کرد و گفت من شما را بآنچه درین اوراق مسطور است دعوت
میکنم و زخم دیگر بر دوی زده مهم وی با تمام رسید و جسد مسلم را بمسکر ظفر قرین آوردند تا حضرت بروی نماز گذارده آنگاه قبضه خاکی بر گرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک آن جماعت از
حضرت جبار منتقم مسئلت نموده با وجود آنکه چندین لشکر عائشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شیوه او بود در محاربه تاخیر منمود و میفرمود که ای عائشه این نه قوم اعداست بلکه مستوری تو باز
قتال اینهاست بدین و چون مرا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشکر ظفر آئین نیز دست بقتال و جدال برآوردند و تیغهای یمانی سر افشانی آغاز نهاد و سهام و لوز رخنه ها
بر سینه های دلاوران کرده مقر دما و اساخت و آن دو سپاه پرخاش جوی بر خم خنجر و زین کرده گاه هم جنگ فتنه و رافغاد و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم
میشافتند و دران روز از مواصلت تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان تیغ و خنجر از هول روز محشر شکایت میکرد و ازین واقعه عظمی عائشه متحیر شده کعب بن اسود گفت
که مهار شتر من بگذارد و پیش صف لشکر علی رود ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آوازه او بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا
این سخن حضرت امیر نشنود و بجمله خصم دست از حرب باز دارد و بقتل کعب اقدام نموده و دران روز عمار یاسر در برابر زبیر آمده با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان عمار رساند دست از
دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول الله شنیده بود که فتنه با غیه عمار یاسر را تقتل رسانند یعنی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در لشکریان امیر مومنان
انتظام دارد طالبان خویش جزم کرد که از زبان معجز بیان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نادره قتال سمت التهاب یافت زبیر بواسطه تردیدی که در
محاربه امیر المومنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم حجاز کرده عنان بر وادی السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت دران موضع اقامت داشت و اتفاق
شده احنف او را از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی برتافته هیچکس باشد که از وی خبری بما رساند
یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف دستوری داد عمرو شمشیر برمیان بسته و بر اسب خویش نشست و بجانب زبیر روان شد
و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته بپرسید که یا ابا عبد الله حال سپاه عائشه با حضرت امیر چه منوال است در زمانی که تو از ایشان مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فریقین در بستند
و آویزان بودند که من ازان مهلکه بیرون آمدم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر فرمود که عمرو بن الحمق گفت و عمرو بر افقت عثمان دشمنان آورده مسافت

بیمودند و بعد از لحظه زبیر با او گفت که برخیز تا به صلوة مکتوبه قیام نمایم و تو از من ایمنی آنجا بمن باشمشیر بانی عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز مشغول شد ابن جرموز بیاک در عین سجده بیک ضربت سرش را تمام برسانید و خشم و زره و اسب زبیر را تصرف نموده روی بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و سلحه او را بنظر همایون رسانید و چون چشم امیر المومنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود ظالما فرح به صاحب الکلوب عن وجه رسول الله بعد از ان باعمر و خطاب فرمود که البشر یا قاتل بن صفیه بالنار یعنی ببشارت باد ترا ای قاتل ابن صفیه آتش دوزخ عمر و جرموز گفت تو بای ابن امتی هر که مخالفت تو نماید بدوزخ باید رفت و روایتی آنکه گفت قتل اعدائکم و تبشر بالنار در بعضی تواریخ نظر رسیده که چون حضرت امیر المومنین علی عمرو را بنار جهنم وعید نمود عمرو از غایت جبن و غضب شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشت بیرون آمد نقل است که چون طلحه از دست زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت عائشه تخلف نموده بگوشه رود و مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه را بدیده او کار از قتل عثمان در خاطر او گردیده بود بسهمی بپای او در رکاب بود خت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد بنا بر آنکه خود را بر بالای اسب محافظت نتوانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او گشته بر پشت او را در کنار گرفته ضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت هر البشر بر که من از این زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را البشر رساند خود را بدرد آورد و مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد او را پیش خود طلبیده پرسید که از کدام فریق آن سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالب علیه السلام طلحه گفت دست بخون من ده تا بیعت امیر المومنین علی علیه السلام مجدد سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد و بعد از انقضای مدت پیمان مرغ روح طلحه بگلزار عرش پرواز نمود و چون لشکر صورت واقعه را معروض رای مقدس امیر المومنین علی گردانید فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را از بیعت من معاینه بهشت در آورد در روایت است که بعد از کشته شدن کعب بن اسود قبیله ازد و بنی امیه گرد هودج عائشه پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شدت مضاربت مخالفان زاد را در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عمرو بن حمق را با طائفه از دلیران شیر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبد الله زبیر دید که فرقه مذکور متوجه قلب شدند جمعی را که در ظل رایت او مجتمع بودند بجنگ آن جماعت نامزد کرد و گفت این زمره از قاتلان عثمان اند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام باید کشید قوم گفتند بالسمع و الطاعة و او پیش از همه روان شده دست از آستین جلادت بیرون آورده قتال شدید نمود عاقبت بشمشیر عمار یاسر مهم او بآخر انجامید و عسکر ظفر انجام بر جمیل عائشه تیر باران کردند چنانچه هودج او را که بصفائح حدید استحکام یافته بود مانند ظرف خار پشت گشت و کثرت قتله بمرتبه انجامید که در ان صحرای وسیع اسپان را مجال جولان نماند و لشکر مخالف جمال عرب بنوبت زمام شتر عائشه گرفته متعرض میخواندند و عسکر نصرت اثر بالضرب تیغ دستهای ایشان را می افتادند بالصحت پیوسته که از بنی امیه تنها و بلست و هفتاد کس بناه دست گشتند و هر دو فریق را مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در ان روز هولناک امیر المومنین علی بنفس نفیس خود چندان کوشش نمود که ذو الفقار دو نا گشت و در اثنار آن گیرودار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر عائشه بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس از لشکر نصرت قرین که بمقاتل او نامزد میشد دیگر بموقف خود معاودت نمی نمود تا خر الامر حارث بن ظهیر که دستان رزم او ناسخ آثار دستان سام و اسفندیار بود بتیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته روی بحرب عمرو آورد و از ضرب شمشیر هم آن دو پهلوان بر دل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و در ان معرکه مالک اشتر بعبد الله زبیر که زمام شتر عائشه در دست داشت رسیده و گریبان او را گرفته بزمینش افکند و عبد الله چنگ بر موی زده فریاد زد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید و بواسطه آنکه مالک با شتر شتابد و اشتباه کسی بقتل او نپردازد مالک بهر نوع که بود خود را از دست عبد الله خلاص ساخته بالطائف الحیل بر دست بصفت خویش نماند و بعد از ان هر گاه که مالک یاد حرب جمل کردی گفتی چندان روز زنها بر آنکه ابن زبیر را بمالک خطاب کردند بیمان امان یافتم نقل است که دست زبیر بن عوام در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعد از قطع ید زبیر دست او فرموده بود که بعضا از اعضای زبیر پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث را عائشه از ان حضرت شنیده بود و زبیر چون در معرکه بصوا خواهی امیر المومنین علیه السلام بفتر شهادت فائز گشته خبر کشته شدن او بعائشه رسید او را برای زبیر تحسر و تاسف خورد و فرمود که چون زبیر از اهل بهشت باشد فتنه باغیه ما باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید مردم بعد بر شتر عائشه محیط گشته بمجان او را بر جنگ و القا نام و ننگ اصرار مینمودند حضرت امیر المومنین علی دانست که تا آن شتر بپا باشد مخالفان دست از محاربه و خون ریختن باز نخواهند داشت لاجرم اشارت کرد و محمد ابن ابی بکر و مالک اشتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای که مراسم سعی و کوشش بجای آورده خلق را از حوالی شتر عائشه دور ساخته بر عقر جمل اقدام نمایند و ایشان علامهای متواتر کرده از خون و ابران روی زمین را چون عنبر گون نمودند و مالک اشتر نزدیک رفته یک پای شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن جمل با وجود آن حال ابا می نمود و مالک یک پای دیگر او را قطع کرده شتر بمیان ایستاده بود حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیر المومنین بدان موضع رسیده فرمود ای مالک پای دیگرش را قطع کن که بین شتر را جز بهمین نحو ساکت نتوان کرد مالک بموجب فرموده عمل نموده شتر بیفتاد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عائشه را اعمش بن حنیف کیکی از معارف کوفه بود پی کرد

بهودج عائشه متمایل گشته حضرت امام المسلمین با محمد بن ابا بکر گفت که خواهر خود را دریاب احتیاط کن که از خم شمشیر تیغ آبدار ما را هیچ نیافته باشد محمد دست در هودج کرد و دست او بدست عائشه رسید عائشه بنفرین او زبان بکشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسید که نمیباید رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچکس را در لباس زنان دشمن ترین تو دوشمن ترین تو بود چون عائشه برادر خویش را بشناخت مطمئن آرام گرفت گویند که دران حین که شتر عائشه از پای در آمد و هودج متمایل گشت فریاد برکشید که یا با الحسن اذا تملک فانک و چون نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه وزید تبسم آمد فرمان داد که تا عائشه را بخانه صفیه بن عبد الله خلف خزاعی که دران معرکه بقرب ذو الفقار حیدر کرار روی بدار البوار نهاده بود بردند و فرمان آنحضرت علیه السلام ندا کردند که هیچکس تعرض نرساند مروید و زخم خورده را نکشید و هر کس که بخانهٔ خود در آید و هر که سلاح از خود دور کند از سطوت سپاه ظفر پناه ایمن باشد همچنین ندا کردند که غیر از اسب و سلاح مخالفان از لشکریان هر که چیزی گرفته باشد حاضر گردانند تا بصاحبان مال استرداد آید مردی گفت یا امیر المومنین این چه حالت است که دمای این طائفه مباح و مال ایشان حرام آیا آن جماعت متبرکانند یا نه فرمودند بلکه ایشان از شرک فرار نموده اند سائل پرسید که منافقانند فرمود که منافق تلبیسا ریا حق نگویند باز استفسار نمود که چه کسانند علی مرتضی فرمود که برادران ما اند که سالک طریق نبی شده اند و چون بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت امیر المومنین علیه السلام و فشه و آشته ارباب بغی و فتنه را بایشان رد کردند فرمود که سائل کجاست تا جواب خود بشنود و آن شخص بان بلیک گشوده امیر المومنین علیه السلام را دی خطاب کرد که نفس تو خوش می آید که از ما دور خویش یعنی عائشه سهم غنیمت بتو دادیم فرمود که تو جائز میداری که امام المومنین از اهل سپاه ما گردانی و چون متعرض استماع این سخن نمودار گفته خود نادم و پشیمان گشت و در بعضی از نسخ مسطور است که در روز واقعه جمل چون مروان حکم را نزد علی بن ابی طالب آوردند فرمود که اگر خلق عرصه روی مسکون باتفاق نمایند زبادتی ناخن مروان را ازوی نتوانند ستانید و با او خطاب فرمود که امت را از زخم تو یعنی فرزندان تو آسوده خواهد رسید و از اولاد او چند نفر پرستر حکومت نشستند و از اولاد عبد الملک و سلیمان ازان جمله بودند تسبیح گویند که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان و برادرش سعید و سعید بن عمرو العاص را اسیر کردند و پیش امیر المومنین علی علیه آورد تند عمار یاسر گفت که این جماعت را سیاست باید کشت آنحضرت فرمود که اسیر اهل قبیله را نمیکشم و فتنه کسی نشیمان شوند و روایتی آنکه در جنگ جمل سیصد هزار کس از لشکر امام المومنین و نزدیک بسیصد هزار کس از سپاه امام المسلمین بقتل آمدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که اعداد شهداء لشکر امیر المومنین از نهصد در نگذشت و چون خاطر خطیر و ضمیر منیر آفتاب تاثیر حضرت امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد جمعه ابصره آمده بمنبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه تعالی و درود بر مصطفی با اهل بصره کردن موضع مجمع بود تذکر نمود و مصائب آن بلده را نیز بزبان فصاحت بیان بگذرانید بعد ازان عبد الله بن عباس را نزد صدیقه فرستاده پیغام داد که بسبب رفتن مدینه پرداز دابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود رفت و سه ساده در کنج خانه نهاده بود برگرفت و در محلی مناسب نواخت و در زیر آن نشست عائشه از پس پرده عصمت با عبد الله تکلم نموده فرمود که نسبت بپیغمبر عمل ننمودی که بی اذن در خصمت نبی نه بامن در آمدی در پرده ساده بابی امر مالشی عبد الله عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم مالوده و اولیت ما از تو بارتکاب سنتها ظاهر و لائح است و بخدا سوگند که خانهٔ تو آنست که رسول الله نزد او را بخانه گذاشته بعالم آخرت رفت و تو بر نفس خود ظلم کرده که از جمله اعصمت بیرون آمدی و برامری که رضای خداوند تعالی متعرون بان نبود اقدام نمودی و بهرگاه که تو منزل اصلی مراجعت کنی باید دستوری تو قدم دران موضع ننهم اکنون محصل کلام و خلاصه پیغام آنکه امیر المومنین علی حکم فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت روزگار گذرانی عائشه گفت خدای عزوجل بر امیر المومنین رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت و ثواب بیمنت و فیاض بضمنت براو باد و این معاد تمند که من از پیش او بر رسالت آمده ام امیر المومنین علی است که نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر و آثار او در رواج شریعت بیشتر و چون او را علماء اعلام اسلام اند که گمان نبری که کثرت حقوق او در دست تو زیاده تر از حقوق ابا بکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس همت آن نزدیک من از همه کس بیشتر است و چون من امثال این کلمات گوئی و ابن عباس بسیار کلام طویل الذیل عائشه را خاموش کرد و آخر الامر بمن او با بن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من آنست که تو در انجا باشی و عبد الله عباس از خانهٔ ام المومنین بیرون آمده امام المسلمین را از آن ماجرا خبر داد و شاه ولایت پناه باوی گفت که من دران زمان که ترا بسفر فرستادم دانستم که او امثال این حکایات در میان خواهد آورد و بعد از مراجعت عبد الله عباس امیر المومنین علی علیه السلام را نزد صدیقه فرستاد تا او را برفتن جانب مدینه تحریص و ترغیب نماید و مالک بموجب فرموده عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز گفتند و بهیچ وجه صدیقه راضی نشد که بمدینه برود و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت امیر المومنین علی بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عائشه رفت و چون بقصر عبد الله بن خلف الخزاعی در آمد خلقی ضعیف کاد ان لا یتکلم بظلمات نیز میگفتند بر فارقت عبد الله که دران جنگ کشته شده بود میگریست با امیر المومنین گفت که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداند چنانچه فرزندان مرا یتیم کردی امیر المومنین علی در جواب او فرمود که اگر من کشنده دوستان بمودم لقتل جمیعی که درین خانه اند فرمان میدادم و اشاره کردی بخانه که عبد الله زبیر و طائفه دیگر از مجروحان لشکر که دران خانه مختفی بودند چون آنحضرت بحجرهٔ عائشه در آمد فرمود که یا امیر اگر تو از کرد ار خویش نادم و پشیمانی مهار رفتن مدینه را وجهت ساز و تراز توجه بان جانب چاره نیست چون من از رسول الله شنیده ام که فرمودی ای علی یکی نماز واجب من با تو قضا نماید و چون بر تو ظفر یابی در خانهٔ خویش فرستی و خانهٔ تو مدینه است عائشه طوعا و کرها فرمان امیر المومنین را قبول کرد و آنحضرت فرمود که محمد بن ابی بکر دران سفر رفاقت کند و جمعی از مجروحان لشکر بصره گفت که ملبس بلباس زنان شده دران راه بخدمت صدیقه قیام نمایند و خود نفس نفیس بقول رسول الله عائشه را متابعت فرموده بمصر باز گشت و چون آن لشکر دران منزل از انتقال بمدینه

قیام نمود و عائشه ازین سخن طول و دلتنگ شده میگفت که علی حرمت رسول الله را نگاه نداشته و مرا بلازم بن طائفه تبلاد دشمنان ساخت چون در مدینه بلباس اصلی خود در آمد صدیقانه از امیرالمؤمنین علی راضی شده و زبان بمدح و ثنای شاه مردان شیر یزدان بگشاد نقل است که چون لشکر ظفر اثر علی علیه السلام رسانیده که عائشه تو شکایت بیا رسیکه تا سبب آن چیست فرمود که چه امر و قوع غه که سبب حقد و عداوت گشته یکی از زنان جمله آنکه قبل از نزول آیه حجاب نزد رسول الله بگجره عائشه رآمدم و آنحضرت مرا در پهلوی خود نشانده و دو فرق خود بخشیدن نهاده با من در حدیث آمد عائشه ازین جهت در غضب رفت و با من گفت ای پسر ابوطالب میان من و رسول الله صلی الله علیه و آله بر روز حائل شده و شب بر روز رسول الله را میگذاری بحال خود و از صحابت و مجالست و دست برداری حضرت مقدس نبوی فرمود ای عائشه هیچکس با علی برابری نتواند کرد زیرا که نخستین کسیکه ایمان آورده است و اول کسیکه بر حوض کوثر وارد شود خواهد بود و اول کسیکه در قیامت با من مصافحه کند است و دیگر آنکه بعد از رسالت ابی بکر بحج رفته و سوره برات در ان مجمع مرا از عقب او فرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته بمسامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم و دیگر آنکه با وجود کثرت اجلاء اصحاب حضرت رسالت انتساب مرا دامنی گردانیدند و دیگر آنکه در روز افک با رسول الله گفتم که زنان در عالم بسیار اند اگر از جانب عائشه دغدغه داری دست از وی بدار و دیگری بجای او نگاه دار از مجمع بن عمرو روایت است که گوید از ام المؤمنین عائشه پرسیدند که در شان علی بن ابی طالب چه میگوئی جواب داد که چه پرسی از شخصی که در حالت نزع چون آب از دهن مبارک رسول الله روان شد او نگذاشت که بر زمین آید و بکف خویش بگرفته بر روی خود مالید و چون استفسار نمودند از حال سیکه چون صحابه کرام در دفن حضرت رسول اختلاف کرده و گفت هیچ مکانی شریف تر از محلی نیست که جان نازنین او بجوار حق پیوست و با وجود آن خلاف اختلاف نمود و در نظر اهل بصیرت راجح آمد و این روایت مخالف قولی است که در محل دفن حضرت رسالت پناه سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را تعداد کرده سائلان پرسیدند که پس چرا بقتال و جدال او اشتغال نمود ام المؤمنین بگریست و گفت بی تدبر مصدر خطا و صواب اندرمان از ان توبه و انابت کردم و بخداوند تعالی باز گشتم ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که عائشه چون از بصره بیرون آمد سوان اکابر و اشراف آن بلده تا منزل بشایعت و رفته و فرزندان و مقربان حضرت مقدس را تفویض نمود و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی رعایت جانبی نکرده ام سوای انکه او از جمله اصهار من است و علی تر دامن از همه کس پاکتر و طاهرتر است محمد بن سیرین گوید که خالد بن الولید که از اعظم اصحاب جمل بود بواسطه حسن عبارت و لطف استعارت کمال عقل و وفور فضل نزد ام المؤمنین قرب و منزلتی تمام داشت در روزی که آن واقعه روی نمود و خلقی کثیر بقتل آمدند عائشه از وی پرسید که طلحه کجا است جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چون است گفت در اول نهار از لشکرگاه بیرون رفت و در آخر روز خبر قتل او شیوع یافت و دیگری از صحابه را پرسید جواب شنید که او نیز با یاران ملحق گردید ند صدیقه گفت خدا تعالی بر پشیمان رحمت کند خالد گفت از یاران و هواداران علی زید بن صوحان نیز کشته گشت عائشه گفت او نیز از جمله مرحومان است خالد پرسید که آیا خدای تقدس تعالی این دو طائفه را که خلاف یکدیگر و زیده و شمشیر زدی هم کشیده اند در یک مکان جمع کند عائشه فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی از هر چه در بیان آید وسیع تر است هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات بشنید از حرارت خوش شیطان گشت و دست بدندان گزیده از حضرت مقدس نبوی اعتراف متوجه ملازمت امیرالمؤمنین گردید و در صفین حاضر آمده ببارکی فات قیام نمود از ابو نعامه مولی ابو ذر غفاری منقول است که گفت بعد از انقضاء مدت جمل خدمت امام المسلمین رسیدم و طریق پرسش و نوازش فرموده تفتیش نمود که در ین اوقات که مرخص اهالی بشایعت بودی چه بودی گفتم که در ملازمت امیرالمؤمنین علی بودم و با مخالفان و مقاتلان میکوشیدم چون خاطر اشرف ازان هم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم گفت نیکو کردی و من از رسول الله شنیده ام که فرمود علی علیه السلام با قرآن است قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمیگردند تا آن زمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند یکی از ثقات روایت کند که در روز واقعه جمل حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی از جانب لشکر ام المؤمنین اصوات استماع نمود به پرسید که چیست گفتند که عایشه بر قتله عثمان لعنت میکند گفت باری سبحانه و تعالی دعای ایشان باجابت مقرون گرداناد چون گفتگان عثمان ایشان اند و آن دعا باین حضرت امیرالمؤمنین قرآن یافته بشرف اجابت متصل یافت روایت است که بعد از فتح بصره امیرالمؤمنین علی عبدالله عباس را والی آن ولایت ساخت ابن سمیه که در زمان حکومت معاویه بزیاد بن ابیه پیوسته ها یافت او را مضطر گیاست هزار کتابت بنیابت ابن عباس بمقتضای فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان موسوم گشت و قبل از ین سمت گذارش یافت کبر و اوائل خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی زمام حل و عقد و بایرین را کف کفایت عبدالله بن عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بامارت عبدالله مطلع شد گفت عجب جائی است که شیعه امیر نیم و پسران عباس حکومت بنمایند و از کمال غضب عنان تمالک از دست داده و سروان رفته اذن رخصت حضرت امیر بجانب کوفه توجه نمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام از مفارقت او اندیشه گشت که مبادا ملک در فساد عقیده خلق آن ممالک سعی نماید و بنا بر این بر استعجال او شفقت نموده بدین صورت ملاقات دوی نمود ملک را بصنوف الطاف اختصاص داده فرموده که من ممالک و حکومت از تو دریغ نداشتم امارت انجا بمصلحتی عظیم انگاشتم چه از مصاحبت تو هیچگونه گریزی نیست تخصیص درین ایام که همگی همت من بر توجه جانب شام و قلع و قمع دلیران خون آشام مصروف و مقصور است اکنون امارت لشکر و سروری سپاه بتو ارزانی داشتم امید وارم که بمعاونت و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بر وجه احسن فیصل یابد انشاء الله تعالی و مالک بمقام عذر آمده بعد از استخاره و استشاره باتفاق یکدیگر روزی در کوفه رحل اقامت انداخته تا از پس پرده غیب چه روی نماید ذکر احوال مصر و مصریان در ایام خلافت امیر مومنان علی علیه السلام و آنچه روی نمود و بیان حالات ش

واقعات آن روایت است که محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذارانیدی و چون پدر قرین حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت بخدمت عثمان رضی الله عنه شتافت و منظور نظر فایض النور او گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی تمام پیدا کرده بعد از چند وقت از عثمان التماس عملی نموده عثمان او را بجانب مصر فرستاده و دران اوان محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه در آن دیار گشته بود و ایشان هر چند با عبد الله بن سعد بن ابی سرح که از قتل عثمان والی ولایت مصر بود موافقت نمودی اسکندر نداشت میلی قوی و محبتی مفرط نسبت بامیر المؤمنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بوفور طاعت و عبادت و کمال شجاعت و سخاوت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند بنوعی هر یک معتقد او گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنا بر افعال ناپسندیده عبد الله محمد در مجالس و محافل زبان بطعن او میگشاد بلکه میگفت همین معنی را نمیدانم که عثمان چرا امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده و چون عبد الله دید که از عثمان محمد بن ابی حذیفه اختلالی بامر خلافت راه مییابد مکتوبی مشتمل بر عتابات مشار الیه بمدینه نزد عثمان فرستاد و آنحضرت جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخره ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درهم نیز از خراج مصر گرفته بدو داد مبلغ مذکور گرفته بمجامع برد و مصریان را دران موضع جمع کرده گفت عثمان از من بعثمان چیز بانوشتند و این صورت باعث بران شده که سی هزار درهم جامه که قیمت آن ده هزار درهم است چنانچه شاهده میشود بسبیل رشوت برای من فرستاده است مصریان که بر این معنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت او کوتاه گردانیدند و بریاست محمد بن ابی حذیفه همدستان گشته باعلان کار مخالفت مبادرت نمودند و چون ذو النور این حقیقت حال مطالعه نمود نامه عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدت های مدید من ترا تربیت کردم و بواجبی از رعایت تو منظور نداشته تخم محبت تو در دل باغ دل کاشتم و اکنون ثمره آن جز خلاف نمی بینم و نمیدانم که سبب خروج و سبب باز داشتن تو مردم را از متابعت من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیری نکرد و چون عبد الله بن سعد در ایام فتنه و محاصره امیر المؤمنین عثمان بجهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه نگشت و حکومت آن دیار بر سبیل استقلال بر محمد بن ابی حذیفه قرار گرفت و بعد از آنکه عثمان بشهادت یافت امیر المؤمنین بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله زیرکان عرب و عقلاء روزگار بود بحکومت مصر نامزد فرمود چنانچه پیشتر ازین مذکور گشته قیس بموجب فرمود عمل نموده روی توجه بمصر نهاد و چون بآن سرزمین رسید بتقریری خوش و عبارتی دلکش خلق را بمتابعت مقدس امیر المؤمنین دعوت کرد و مردم مصر بقبول و گفتند که ما خود بر خود میگریم اما مسابعت را موقوف میداریم تا آن زمان که امیر المؤمنین علی قتله عثمان را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم بقوت و شوکت بودند قیس مصلحت وقت دران دید که بهمان قدر راضی گردد و بایشان تعرض نرساند نقل است که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویه بن ابی سفیان عمرو عاص را باطائفه بدان جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بگرد دستان بدست آورد عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاد و پیغام داد که بیعت معاویه بپیشما چه علی بهمه حال از معاویه احسن است و ما جمیعا دوستداران و اعلاء اسلام و اعدا اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن است اکنون از معاویه روی گردان شده بدین صوب جواب آمده ایم تا با تو عهد و پیمان در میان آرم و در معاونت و مصاحبت علی حسب المقدور سعی نمایم و تا جان در تن و رمق در بدن باشد در اداء حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشم غرض از تمهید این مقدمه آنکه در میان ما سبیلی تا ملاقات کنیم و بگفتنی با شنیدنی بگذرانیم محمد بن حذیفه بفریفته شده از نفس شهر بیرون آمده و بعمرو عاص پیوست و شب را در خیمه او بسر برده در اثنای مکالمات جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده و بگرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب عرش در آمده او را گرفته و مضبوط ساخته باتفاق عمرو عاص بشام بردند و معاویه فرمان داد تا محمد بن حذیفه را مقید و محبوس گردانیده بعد از چند روز خاتون معاویه که خواهر محمد بود سویقی در میان طعام پنهان کرده پیش او فرستاد و محمد بسبب آن سویق بند از بند جدا شده بگفته بگفت در ساعت بدرک واصل گشت و معاویه عبد الله بن عمر خشمی را بکیفر او فرستاد عبد الله محمد را دران غار بیگانه دیده تصور کرد که اگر او را پیش معاویه برد بواسطه تقرب عظیمی که نزد وی حاصل خواهد شد تقصیرات او را بر ذمه همت نهاده بگفت و معاویه عبد الله بن عمر را بمکافات این خدمت بحکومت مصر نامزد گردانید و چون قیس بن سعد از مصر بمدینه رسید و بمجالست امیر المؤمنین علی مشرف گشت و

و معلوم میشد که امیر المومنین علی بر قتل او تحریص کرده باشد اما در متابعت و مبایعت تو تاملی دارم و یقین بدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد و چون معاویه باز نخوای این مکتوب دانست که قیس با او در مقام خدیعت است جواب فرستاد که این مخادعت و فریب در میان دوستان با دشمن و نوبت دیگر قیس اظهار مافی الضمیر خویش کرد و باز پیغام داد که از تو عجب مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت و ریاست و اقرب است بر سول الله از روی سیرت و قرابت و در معرض اطاعت کسیکه بعکس این باوصاف الضاف دارد کلا و حاشا که من عصیان ساحت تمنای چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس بهمراهان خوض و معاویه با زباش متابعت قیس کرد و در جواب دیگر باز نوشت که حضرت مقدس امیر المومنین او را از امارت مصر عزل گردانید تفصیل این اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی از انقیاد و الی مصر مجالس و محافل بر زبان منادی و ذکر هر جنایت قیس بن سعد بطریق تهمت و بهتان میکرد و چون حضرت امیر المومنین او را از امارت مصر عزل گردانید تفصیل این اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی از انقیاد و الی مصر مجالس و محافل بر زبان منادی و ذکر هر جنایت قیس بن سعد بطریق تهمت و بهتان میکرد و چون حضرت امیر المومنین او را از امارت مصر عزل گردانید قیس بن سعد بطریق اعتراض و اظهار مافی الضمیر خویش نامه بحضرت امیر المومنین علی فرستاد و در ضمن آن نوشت که ای برادر مرا در مکتوبی که بمبایعت و اخلاص بجای من آورده دلیل بر صدق این سخن آنکه یزید بن حارث و مسلم بن محمد و بشیر بن ارطاه و جمعی دیگر از اهل مصر که بر دشمنی تو متفق گردانیده اند احسان میکند و ایشان طریق مدارا و مواسات سلوک میدارد و اینک نامه او که بمن نوشته است مضمون آنکه سخنت کسیکه در محاربت مخالفان با تو موافقت خواهد نمود و منع خیانت ایشان میکند و ایشان را بر این سخنان گفت که صورت قیس با اهل نفاق و شقاق بسمع امیر المومنین علی رسید و آنحضرت در باره والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر طیار کیفیت واقعه در میان نهاده مشورت فرمودند ایشان گفتند اگر امیر المومنین برای جانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صفحه اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود اما صواب چنان مینماید که اول او را امتحان و از مالیکه بقبض او در آمده باشد مطالبه کنند و بعد از آن بر حسب ما یظهر منه معامله نمایند امیر المومنین علی بر حسب صلاح وقت آن را پسندی

بر مشق آمده صورت حال را مشاهده کرد با معاویه گفت که اگر هر جمعه برین فصل اقدام نموده این امر بعد از گردد مصلحت است که پیرامن عثمان و انگشتان نائله را بعد ازین بهیچ کس ننمائی الا در ایام خلافت تا دران اوقات خلق بر جنگ حریص گردند و این سخن موافق مطبع معاویه افتاده فرمان داد که آنها را در موضع مضبوط نهاده در روزهای جنگ چنانچه عمرو عاص اشارت کرده بدان امر قیام نمایند نقل است که عمرو بن العاص در زمان ایام که عثمان محصور بود از زمینها غزه زمان بیرون آمده متوجه فلسطین شد و بآن بلده رسیده رحل اقامت انگند و دران شهر شخصی بود که از حوادث وقایع کلیه کور زمان مستقبل روی مینمود خبر میداد و روزی عمرو عاص از روی برسید که چون عثمان را چگونه می بینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق بکدام دودمان میگردد جواب داد که چون عثمان رخت بزاویهٔ عدم کشد بر سریر خلافت شخصی ننشیند که تا انقراض عالم دیده گردون مثل او نبیند اما پیش از اتمام حجت و بیعت اجماع امت بقبض تیغ کشته گردد و کار سلطنت بکسی قرار خواهد گرفت که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معاویه بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و بعد ازان واقعه عظمی نزد معاویه بیدقه در محاربه با امیر المومنین علی علیه السلام تدبیر با انگیخته و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبد الله و محمد که آن یک از صلحا و علما صحابه کرام بود و یکی از اشجاعان زمان ایام مشورت کرده گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت علی شتابیم یا بشام نزد معاویه برویم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و حسب و نسب امیر المومنین علی بر تو و سائر اهل روشن است اگر منقبت نزیل حیات او شوی دور نیست عمرو بعد از تامل بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و علو همت و شجاعت و زیور شهامت از ابنای روزگار امتیازی تمام دارد و در الیقین شده که هر جند سعی نمائیم و شر الوطا خدمت بجای آریم و شفاعت ابر انگیزیم و با دشمنان او در آویزیم بمطلوب خویش فائز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما از متابعت او بحصول موصول نگردد عبد الله گفت اطاعت علی مستلزم دخول جنت است و موافقت معاویه مستوجب ورود دوزخ اکنون باختیار تست عمرو عاص از نصیحت و ارشاد خویش اعراض نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داده روان شد چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از دوان غلام خود پرسید که بهر یک ازین دو راه کجا میروند دوان بطریق عراق اشارت کرد گفت که این راه راهیست که سالک آن بجهنم دار القرار میرسد و بطریق شام رو نموده گفت این طریق طریقیست که سالک آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد و عمرو دوان را استحسان نموده درین باب بیتی چند انشا کرد بعضی ازان ابیات مشعر بود بر فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او بالمحمدیتار و عمرو گفت این نزد من کالشمس فی الرابعة النهار است اما خمره و حرص و طمع بمرغزات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جادهٔ قویم میشود عبد الله گفت ای پدر از سخط و غضب باری عز و علا بیندیش و خود را سزاوار کرده آتش نار سعیر مگردان و تعیین بدان کن که اگر تو بجانب معاویه توجه نمائی من موافقت در مخالفت نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جمله مفترضات است عبد الله جواب داد که این وقتی است که پدر و مادر بامر فرمانی و عصیان ملک سبحان نفرمایند و محاربه با علی و مقاتلة با او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو در سفر با من شرط مفارقت بجای آر نه بآن نیت و عزیمت که با علی قتال کنی عبد الله بالتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه از قدوم او مسرور شده مردم را بموافقت وی مامور ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار و اسپ و اشتر بسیار تحفه نزد عمرو عاص فرستاد و موازی این نزد پسران او عبد الله و محمد ارسال نمود عبد الله حصهٔ خود را رد کرده پیغام داد که مال فقرا و اهل اسلام ملک تو نیست که انعام توانی کرد بر مستحقان انجا رد نمائی نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعاویه بوجه دیگر ایراد کرده از چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر محاربهٔ مالک اشتر با اهل عناد و شرح بعضی از حکایات که میان امیر المومنین علی و معاویه رخ داد بعد از شهادت عثمان اهالی جزیرهٔ عرب که آن عبارت از جمیع شهر مشهور است و بعضی کتب تفصیل آن مذکور است با معاویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیر المومنین علی از احوال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس مروی دران اوان از قبل معاویه حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید در دفع او از مرو مردم قبیله آستمداد نموده جمعی از ایشان فوجی از ابطال رجال را بمدد او فرستاد و نزد بعد از ان که مالک اشتر قریب بایشان رسید ضحاک با طائفهٔ انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا نیمروز امتداد یافت عاقبت الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بگرد بحران برآمده مشغول بمحاصره گشتند چون معاویه ازین معنی خبر یافت عبد الرحمن خالد ولید را با لشکر بسیار آراسته بدفع مالک اشتر نامزد گردانید بر این معنی مطلع گشت از در حصار بر خاسته بسر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک اشتر و عبد الرحمن قتالی فاحش روی نمود آخر الامر مالک ظفر یافت عبد الرحمن فرار نموده مالک گریختگان را تعاقب نمود و جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطر مالک فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانیده مردم آنجا در حصار متحصن گشته معاویه از صورت قضیه آگاه یافت یمن بن حریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا بالتفاق دست مالک را از تملک و ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهالی رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند یمن بن ضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند که آن دو سردار بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شده و بهیئات اجتماعی بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بعنایات ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تعارب فریقین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و تیر و خنجر بردند از طرفین کوشش و کشتن بسیار رفت عاقبت بر مقتضای حیث الحق الغالبون لشکر نصرت انجام بر پیروزی دلان شام غالب آمده دل اهل

و عناد با قبیح وجهی روی از معرکه برتافته افتان و خیزان از سایه خود گریزان بمعاویه بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان دست بغارت و تاراج برآورده هر کس که
سر از فرمان او میتافت از پای در می آورد و بضرب تیغ آبدار مهم ولایت جزیره را قرار داد و آنچه واقع شده بود تفصیل آن در قلم آورده در ضمن فتح نامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیر المؤمنین
علی را تجدید عناد و تاکید منازعت و مخالفت معاویه معلوم گشت باستحضار اعیان و اشراف مملکت فرمان داده بر زبان گوهر افشان او این کلام سمت جریان یافت که باری سبحانه تعالی که خالق جمیع مخلوقات
است از بندگان خویش جز بسلوک جادهٔ مستقیم راضی نگردد مادام که میان عباد اساس محبت موکد و قاعدهٔ دوستی مولد باشد زبان بطعن و ضرب و شتم یکدیگر دراز نکنند زمام تمالک و اقتدار از دست
ایشان بیرون نرود مهم ایشان منتظم گردد اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتم صدور یابد و یکدیگر را باعمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب گردانند خلل بکارها راه یابد و عاقبت بهلاک
و بوار سرایت کند و مصداق این حدیث آنکه معاویه مردم شام را در ورطهٔ شک و ریب افگنده ایشان را از متابعت من متنفر ساخته و این آوازه در عالم انداخته که عثمان بن عفان را علی بن
ابی طالب کشته و مرا بچنین امر شنیع متهم داشته و درین ولا لشکری بمحاربت مالک اشتر که ولایت جزیره از قبل من متعلق باو شده فرستاده میان ایشان قتالی فاحش رفته و باین اکتفا نکرده
و اکنون همت بر تهیهٔ اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مقابله و مقاتله آید و طریق نزع و مناقشه پیماید و من اندیشهٔ آن دارم
که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید متنبه گردد و عزم مخالفتی که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید رای شما درین باب چیست چون سخن امیر المؤمنین بدینجا رسید از جوانب
مجلس آواز استحسان برآمده همگنان گفتند که رای رای امیر المؤمنین است و بر صواب دید آنحضرت مزیدی متصور نیست و ما او را همچنان مطیعیم که رسول الله صلی الله علیه و آله را و بعد از استشارهٔ
امیر المؤمنین علی نامه بمعاویه نوشت برین نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین علی علیه السلام الی معویة بن ابی سفیان اما بعد او را باید دانست که دران روز که طبقات
مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگرچه وی غائب بود اطاعت من بر او لازم شده بسبب آنکه جمعی که ابابکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم را بیعت کرده بودند و بخلافت
ایشان رضا داده بامامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من بر خود لازم شمردند و چون حاضران که از مهاجر و انصار بودند مجال اعتراض و توقف و تخلف نداشتند
غائبان را محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان کاری مشکل است خبر دهنده از کیفیت کشتن او بسان نابیناست و شنونده مانند جماعتی باشد که عثمان را عیب میکردند و او را کشتند
و قومی که دوستی وی در دل داشتند او را معاونت نمودند بالجمله خواص و عوام به بیعت من اختصاص یافته اند و تقدم و ریاست مرا گردن نهاده از سر اخلاص قبول نمودند و هر کس که از بیعت
من تخلف نماید از مکان حق و مقصد صدق قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقص و عیب خویش رضا داده رجای واثق که او عافیت طلبد و از مناقشه و مخالفت اجتناب و احتراز نماید و میباید که از
ما فی الضمیر خویش مرا اعلام دهد والسلام چون نامه باتمام رسید حجاج بن خزیمهٔ انصاری را برسالت نامزد کرد و حجاج بعد از طی منازل و مراحل در دمشق بمجلس معاویه راه یافت و در اثنای مخاطبه
با او گفت که تو از آن جماعتی که عثمان از ایشان در دفع فتنه که روی نموده نصرت طلبیده و آن طبقه شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع گذاشتند معاویه ازین سخن در خشم شده گفت برو باز گرد
و از من طمع مدار که مکتوبی مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان من متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضرورت بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و آنچه میان او و معاویه رفته بود معروض داشت
و چون ولید بن عقبة بن معیط شنید که معاویه با امیر المؤمنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را بی جواب مکتوب تکلیف بر انصراف کرده بنا بر دشمنی قدیم که از آن حضرت در دل پر غل
داشت فرحناک شده نامه بمعاویه ارسال نموده و او را بر قتال خلیفه بحق محرض و باعث گشته و بیتی چند دران باب گفته فرستاد معاویه چون بر مضمون نامه و ابیات مطلع گشته اظهار مسرت و ارتیاح بجای آورد
کاغذ پاره طولانی که متصل بیکدیگر ساخته بی آنکه حرفی از جنگ و صلح دران نوشته سر آنرا مهر کرد و بر عنوان نوشت که من معاویة الی علی بن ابی طالب علیه السلام و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که
بفصاحت و وقاحت اتصاف داشت تسلیم نمود تا نزد امیر المؤمنین علی برد و گفت تا پیغامی چند زبانی معروض دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان شد و چون دران دیار
رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه آمده است و نامه سر بمهر آورده بعد از انتشار این خبر او را در مجلسی که مشحون باعیان مهاجر و انصار و مملو از عظما و رؤسای کوفه بود نزد امیر المؤمنین علی
آورده از وی استفسار نمودند که تو چه کسی و از کجا می آئی و چه خبر داری جواب گفت که من مردی هستم از بنی عبس و رسول معاویه و از دیار شام می آیم و کاغذی سر بمهر آورده ام از سخنان رسول حضار
مجلس را تصور شد که رؤسای شام با حضرت امیر متقیان بیعت کرده اند و اسامی ایشان دران طومار ثبت است و چون کاغذ را باز کرده از نام هیچکس نشان نیافتند ۵ دفتر آزادگان میجستم از ابنای
دهر ۵ کاغذی در دست من دادند سر تا پا سفید ۵ بعد از آن از رسول استفسار نمودند که هیچ دانی که اهالی شام با ما در چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار مرد صالح متقی از عم عثمان بر حوالی پیرهن
او مجتمع گشته محاسن و رخسار بآب مژگان تر میدارند بلکه تا اوقات یافته از اندوه فوت او هر روز و هر شب سر خشک خونین از دیده میبارند و شمشیر کین از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان
عثمان را بقتل نیارند دست از قوائم شمشیر باز ندارند و چنان درین باب جد و جهد دارند که باولاد خویش باز خواستن خون عثمان وصیت میکنند و امهات صبیان را تلقین خون او
مینمایند و اطفال و کودکان درین شیوه نشو و نما یافته و پیش ازین بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن گرفته بر کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت مقدس امیر المؤمنین پرسید
چه کسان نزد تو و ایشان بقتل عثمان منسوب اند گفت یکی از آنها توئی آنحضرت [illegible] که دهان تو پر خاک باد مرا در کشتن او چه جرم بود درین اثنا یکی از بنی عبس که داغ عبودیت

حضرت امیر مومنان در جبین داشت با فرستاده معاویه خطاب کرد که تو شخصی ناقبول که معاویه ترا برسالت و سفارت ما نامزد کرده است و ناخوش کلماتی است که بزبان شوم تو میگذرد و تو بدین بغایت بشری که حضرت امیر را مهاجر و انصار را بگرستن بر پیراهن عثمان تحریف میکنی نه آن پیراهن یوسف است و نه آن گریه گریه یعقوب و اگر گریستن او خواستند گریست بر آن زنان که محصور بودند و عاجز گشته بودند و از ایشان مدد نخواستند و از ایشان نصرت نطلبیدند و بر آن کس نگریستند که با امیر متفقان و اندیشه محاربه کرده باک نسبت چه در کل احوال شمول عاطفت و حفظ و عنایت الهی متعال است او را بحفظ و فضل خویش نصرت دهد و بر اهل طغیان و عدوان ظفر یابد انه ولی عباده المومنین در اثنای این قیل و قال طالقه از مردان عتبه علیا از خلافت تنهای انتقام از ایشان برآورده قصد قتل آن مردک کردند حضرت مقدس امیر المومنین ایشان را از آن حرکت منع کرده فرمودند خردمندان واجب چنان نمایند که رسل و فرستادگان از قید و قتل محفوظ باشند و چون رسول معاویه بصورت حال این منوال مشاهده کرد بر پای خاست و گفت یا امیر المومنین از بسیاری کلمات موحش که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو نمیدانستم اکنون محادث اساطیر یا بئوس بجهول موصول گشت و سخنان دلاویز تر نشنیدم و کمال حلم و رحمت تو بدرجه یقین من شد که اهالی شام غرق بحر ضلالت اند و طریق هوا و راه راست سلوک امیر المومنین علی و اصحاب او دست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگرگونه نگردم و هم دران اوقات شعری چند انشا کرد مشعر بر انحراف معاویه از جاده مستقیم و سلوک طریق امیر المومنین علی و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معاویه رسید ملول و محزون شد تعجبها کرد و گفت کاش من این مرد فصیح را بر رسالت نمی فرستادم که بشک آن حق ناشناس علی را از نکهای حالات اینجا اعلام خواهد داد و او را بر منازعت و مخاصمت ما تحریص خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول و یاس و مراجعت او معاویه یکی از زهاد بلاد یمن را که در ان اوان در بلاد شام مسکن داشت بر رسالت نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را از عالمیان برگزیده و اعیان و اشراف عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داده و افاضل مردم و ناصح ترین ایشان خلیفه رسول خدای بود یعنی ابو بکر صدیق رض و بعد از ان فاروق رض و بعد از ان عثمان رض و تو بر همه حسد بردی و در بیعت همه تاخیر کردی و آخر الامر بنا بر اکراه و اضطراب بر بیعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت باعثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقرب قرابت تو از سائر ایشان امتیاز داشت محاسن افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طالقه را بر انگیختی تا در محله تو او را بقتل آوردند تو خود را از نصرت و معاونت وی معذور شمردی و دلیل صدق و شاهد عدل بر این دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و ظیفه و مطمع خیالست که قتله خلیفه شهید مظلوم را نزد من فرستی تا جزای کردار بدان جماعت را در کنار ایشان نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود و باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را بکشتم یا کشته گردم و رسول معاویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات امیر المومنین علی استسعاد یافت بنا بر کثرت زهد و عبادتی که داشت از سده امامت و موقف خلافت بصوف فلاورش و طاقت سر فرو گذاشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت و تمکن بر سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر بالمن و ظاهر هیچ احدی را با تو شریک و سهیم نمیشناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معاویه در مخالفتی که با امیر المومنین مبرور زد بدین بهانه تمسک مینماید محتمل است که قتله او از متعلقان عتبه علیا باشند و قصر امامت است اگر برای عقده کشای حضرت عالی صواب بیند ایشان را باو تسلیم نماید که غبار فتنه فرو نشیند و رشته منازعت گسیخته گردد و حضرت مقدس امیر المومنین علی فرمود که من ترا بزیرک و فهم و حلیه عقل آراسته میدیدم و میکردم معاویه باشد که من صاحبان خون عثمان را باو بدهم تا در بابایشان حکم کند بلکه بروی واجب است که در مطالبت من با مهاجر و انصار حکم موافقت نماید بعد از ان اولیای اولاد عثمان جمع کرده آید تا بر جماعتی که ایشان بقتل او متهم دارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب شرع تکلیف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیر المومنین علی خواست که فرستاده معاویه را رخصت فرماید و جواب مکتوب او نامه در قلم آورد مضمون آنکه نوشته تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابو بکر و عمر چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بودی بجوار رحمت پروردگار رسید که جزای محسنان باحسن وجوه بایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتم انصاف داشت هم لایق جلال خداوندی چیست که ثمره موهبت و احسان الهی بایان رسد چون بر یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان را بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول الله بخطه موفور و نصیبه وافر مخصوص بوده و در محفوظ گردیم اول کسی که تصدیق رسالت و نبوت او کرده مالوده یم و در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت کردند ما از نفحات حیات بخش او متنعم میشدیم و در این امر رضای باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در ان هوان که قریش با هم عهد بسته و در معاهدات او صحیفه نوشتند و آنحضرت را بشعب در آوردند ما نیز موافقت کردیم و چون حق غزو علا از ان بلیه خلاصی داد و از ان محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آورده بحبشان ملازمت آستان نبوت میکردیم تا آن زمان که مامور بهجرت شدیم و چون بمدینه تشریف بردند ما نیز شرف ملازمت یافته با و پیوستیم و چون بقتال اصحاب گشت در رکاب ملک فرستاده او جانها فدا کردیم چنانچه پسر عم من عبیده بن الحارث بن عبد المطلب در غزوه بدر بزخم شمشیر کفار درخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی گشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم جعفر در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول الله شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای آوردم و بمثابت من بارها ایشان شهادت مقصور بود و کاشکی هر یکی از ان مهالک هلاک شدمی تا از مکابدات و مواسلات چون [illegible] از جفا و اذیتی که از تو بمن رسید و بدو ستان من میرسد خلاصی یافتمی

وعجب‌ترین قضایا آنکه بمن نامه مینویسی و در آن نامه اصحاب رسول را بالفضائل و مآثر یاد میکنی و پیرامون مفاخر ایشان میگردی و آن سرور که جان و سر بنیت حصول رضای خدای تعالی در رسول او در باخته اند نمیگوئی و اما آنچه در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا نوشته بودی حاشا و کلا که چون تو سلوک طریق باطل مائل گشته قدم در وادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده باشم و هذر تاخیر من در بیعت ایشان بر جهانیان روشن است زیرا که چون روح اقدس حضرت رسالت را حضرت باری تقدس سبحانه بقدرت خود قبض فرمود و اختلافی در میان اعیان اسلام و اصحاب کرام او پدید آمد چه انصار با مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر ایشان بگفتن این حکایت و حسبن امر خلافت سر بر آرد و بر زبان خود را در حضور آنحضرت هدف سهام ملامت ساخته بودند و ضمایر خویش را از محبت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش در سر تحصیل مطلوب احتجاج بدان نمودند که بهترین خلائق از میان ایشان مبعوث شده اند فایز اختصاص یافته و انصار طریق مطاوعت و انقیاد پیموده از سر مخالفت و عناد برخاستند اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقض و معارضه مبراست من نیز شمارا بر ایراد همان برهان ملزم میسازم بنابراین من نزدیک‌ترین اصحاب بآنحضرت و سزاوارترین اولاد آدم بمکان و صلی الله علیه و آله ای معاویه اگر تو بدیده انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی سپس همچو آفتاب شود منکشف تر از آن مرتضی ست نفس محمد باجتباء گر ز انکه نفس نفسک نفسی شنیده ای دانی که مصطفی ست همان نفس ار تضاء اگر اولویت من بمجلوس در مسند و مکان آنحضرت بر تو مختفی است سوال کن از انکه در آن اوان که رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابی سفیان و عم عزیزم عباس بن عبد المطلب بر بیعت من اتفاق کردند و من در وقت اصحاب مکروه شمرده از این معنی اجتناب نمودم و از برای اطمینان خلائق را بایراد فصل مشبع پرداخته بایشان گفتم که درین روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که از این ورطه هائل بنا پاکشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید از سلوک طریق خصومت که باعث هران کمال حسب و علو نسب است احتراز نمائید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر برگیرید و بر کبریاء و بر توکل در پرداز آمده در رضا بحکم الهی منظور نظر همت او گشت مرغ روح او از قید هوا و آز رو در رستگاری یافت زیرا که تنعمات دنیا اینست که لون و طعم او تغیر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت میکنم گویند که بریاست حریص ست و اگر دست از ان باز داشته و در گنج عافیت بنشینیم گویند که از مرگ خائف است بهیهات بهیهات بخدا سوگند که ابیطالب بمرگ مشتاق تر است از انکه طفل بپستان مادر زیرا که من بر مخفیات علوم و مخزونات سر مکتوم اطلاع یافته ام که اگر رمزی از ان آشکارا کنم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان در قعر چاه عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کرده ام سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ که من در حین محاصره او دو فرزند خود را بمدد فرستادم که قرة العین نبوت و سرو بوستان رسالت اند بجهت دفع نکایت عثمان فرستادم و چون فتنه ایشان با قدرت الهی مقاومت نکرد فائده بران مترتب نگشت اما آنچه معاویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قتله او را وسیله حصول مملکت میسازی اگر همه حال طالبا بشانی نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان ایزد سبحانه که مطابق شریعت غرا باشد نسبت بآن جماعت عمل نموده آید و حضرت امیر المومنین علی این نامه را الطراح بن عدی بن حاتم طائی داده که بمعاویه رساند و از طراح سخنان غریب در مجلس معاویه صادر شد و آن حکایت بتفصیل در بعضی کتب و تواریخ مسطور است ذکر فرستادن امیر المومنین علی علیه السلام جریر بن عبد الله البجلی را بر رسالت نزد معاویه و طلب نمودن معاویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن معاویه با عمرو عاص در باب مخالفت امیر المومنین علی علیه السلام بعضی از علماء اخبار رحمهم الله آورده اند که امیر المومنین علی جریر بن عبد الله بجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض همدان تعلق باو میداشت به بیعت خویش دعوت فرموده طلبیداشت و چنین گفت که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بوده به بیعت و خدمت خویش استدعا نمود و ایشان رفته و بعد از جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشته و چون طراح از شام مراجعت نموده و صورت حالات آنجا را معروض داشت و امیر المومنین علی با خاصان خویش گفت که اگرچه بر خاطر خطور میکند که معاویه بن ابی سفیان از قساوت قلب و بطالت رای در سلک اهل بیعت انتظام نخواهد یافت اما اراده چنان است که شخصی را جانب اصحاب رسول الله در السفارت شام نامزد کنم تا باوی در مقام بحث آمده با قامت محبت او را الزام کند و جریر بن عبد الله را بسوی رسالت برضمیر استیلا یافته معروض داشت که یا امیر المومنین این کار کار منست که در دیار شام اقارب و عشائر و بنی اعمام بسیار دارم و معاویه از من خجل و حیران بجائی نخواهد رفت و جائز نباشد که آنحضرت گفت جریر یا برسالت مقرست که من از مداهنه او ایمن نیستم جریر از این حدیث متغیر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که مرا بخیانت سده امامت متهم میسازی مالک جواب داد که در حق امیر المومنین علی علیه السلام ترا بخدمت طلب فرمود و تو مسامحا نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آنحضرت بر سیاه ملهم و ظفر یافت مقرر دیگر گذاشتی ناچار بطلل حمایت او در آمدی و امیر المومنین علی علیه السلام ملتفت سخن مالک نگشت و گوش جریر را بلالای نصایح و مواعظ گران بار گردانید فرمود که ای جریر از برای راه و محنت سفر مهیا گردیش و بجانب معاویه بشتاب و او را بمتابعت ما دعوت نمائی اگر بشرف مبایعت مشرف شود فبها و الا باری حجتی بر او لازم شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سیر استعاره نموده روی توجه بر لان و دیار نهاد و بعد از ضبط مسالک بقصد رسید معاویه از در احترام و اکرام جریر در آمده فرمان داد تا او را در قصر رفیع فرود آورند و چون جریر از زحمت راه و سفر آسایش [redacted] شافت و برا سم ادای سفارت قیام نموده او البلاغ وجهی بر بیعت امیر المومنین علی دعوت کرد

و معاویه درین باب مهلت طلبیده و غرضش ازین مهلت این بود که از اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه دران اوان شرحبیل بن شمط را با طرائف و اکناف آن بلاد فرستاده با خلائق را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معاویه را معلوم شد که مردم شام با او درین امر متفق اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم قتیل آمده اکنون شما را میطلبد که خون عثمان هدر نگردد ایشان بر طبق مدعی او جواب داده در مخالفت امیر المومنین علی با وی همداستان گشتند ابو حنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد الله بشام رفت و پیغام امیر المومنین علی که مشتمل بود بر صلح و جنگ و عزه و عید بگذارد معاویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده و درین امر با ایشان مشورت کرد برادر او عتبه بن ابی سفیان گفت رای من آنست که در امر خود استعانت بعمرو عاص بنمائی معاویه این رای را مستحسن شمرده مکتوبی بعمرو نوشت که پسر تو رسیده باشد کار علی طلحه و زبیر و عائشه به پسید و اکنون جریر بن عبد الله بجهت اخذ بیعت بنا بفرموده او باین دیار آمده و جواب باین امر منحصر بر رای عقده کشای تست وظیفه آنکه شریف قدوم ارزانی داری تا بمقتضی صواب دید تو عمل نمائیم عمرو چون این نامه بخواند دانست که معاویه را با او احتیاج است بی توقف با پسران خود عبد الله و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده و با معاویه ملاقات نموده معاویه در خلوت با او گفت که درین ولا سه قضیه که مکروه طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه بمصر خود را شکسته و بجانب بصره یا مصر گریخته است دیگر آنکه یار شاه روم لشکر با جمع آورده تا با ما محاربه کند دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله را فرستاده که اگر معاویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که اگر نخجل پسر حذیفه سهل است جماعتی را بجستجوی او باید فرستاد اگر بدست آمد فبها و الا از گریختن او غمگین مباش که از وی هیچ ضرری بتو نتواند رسید اما از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن که هرگاه که ایران روم کرد در دیار شام مجتمع اند یا و تسلیم نمائی و از در مصالحه در آئی از تو بجان ممنون گردد و لیکن از شکالی که هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل ملت در امور جنسی و نسبی و مودتی و ملکتی جانب او را بر تو غالب دانند و تفصیل و ترجیح او را بر انتمال تو اعتراف نمایند معاویه گفت که علی مائل بقتل عثمان بوده و در ظهور خصومت سعی نموده و در تحریض و تفریق جماعت دوابیه تلخت و مشرب غدر موافقت در بخش و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی سبق اسلام و قرب حضرت خیر انام دارد که تو نداری معاویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر الشیان جلوه توان داد و اگر خواهم چون تو ئی را که در دراست و کیاست نظیر ندارد بفریبم عمرو گفت من لطائف الحیل قدیم تر از تو ئی تا نیک دانم که شیطان هر روز از تو تعلیم میگیرد و چون در تو نگرم بر ما فی الضمیر تو واقف گردم و تو هیچ وجه نتوانی فریفت و معاویه باز بسخن عرض نمود از هر نوع حدیثی با او آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو سخنی گویم عمرو سر در پیش آورده معاویه سر گوش او را بدندان گرفت و گفت انیک تر الفریفتیم که درین خانه غیر من و تو کسی نیست دیگر چرا گوش بر دهان من نهادی تا با تو رائی در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان در گذر و با من یکدل باش تا با تفاق علی ابن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بد نیاز و ختن کار لست بغایت صعب و دشوار و بر همه خلق روزگار روشن است که درین حادثه با تو یار بودن و کار نار با علی کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود تر ا در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معویه گفت در انجاح مطالب هیچ مضائقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمائی عمرو گفت مطموع آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات برمن مسلم داری معویه گفت که از سر مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراق است عمرو گفت که چون همه عالم از آن تو شود میشاید که مصر مخصوص من گردد معاویه ازین سخن در دل گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معاویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بران مملکت مستولی شوی و استیلا تو آن زمان است که بر علی بن ابی طالب غالب آئی و چون معویه در قبول مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معویه را دران امر استماع نموده برادر خود را بابرعدم اسعاف باموال عمرو ملامتها کرده گفت سخت نمیدانی که عمرو عاص مرد کیست عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از بنای زمان امتیاز دارد و عمدهٔ ملک مصر که بتصرف تو معلوم نیست که خواهد آمد بآنچه مطمع نظر تست بدان خوشش گردانی معویه بموجب صواب دید برادر دیگر باره عمرو عاص ملاقات کرده تعظیم و احترام او بجای آورده بنویید مملکت مصر مسرور ساخت و بجهت تاکید این وعده عهدنامه علی شهره اشراف دیار شام باسامی خود را دران صحیفه ثبت نموده چون میان معویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد بدین منوال استحکام یافت معویه از وی استفسار نمود که در دفع نکایت خصم غالب یعنی علی بن ابی طالب که بهترین و فاضلترین اهل زمان است بر خاطر تو چه چیز خطور میکند عمرو گفت که درین اوان جریر بن عبد الله البجلی که بهترین اهل عراق است از پیش امیر المومنین علی که نیکوترین و فاضلترین اهل زمان است برای اخذ بیعت آمده باشد خلائق را بمتابعت خویش خوانده امریست بس خطیر است مگر آنکه خاطر اصاغر و اکابر شام بر این معنی قرار یابد که عثمان بن عفان با غوا و تحریص علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت دران است که شرحبیل بن شمط الکندی را که بسیار دیار شام با و تعلق میدارند نزد خویش طلبی و فرمان دهی که اعیان این دیار بنوبت در راه ملاقات کرده نوعی که شایستهٔ غرض زمان و دور بود بآن بگوید که پسران طالب کشندگان عثمان در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه باعث محرض مخالفان بر این فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معویه قاصدی الطالب شرحبیل فرستاده بر سبیل استعجال او را طلب داشت و زید بن الحارث بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزه بن مالک و حابس بن سعد [illegible] معارف طلب داشته فرمود تا یک یک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث مزور

را باد می گویند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نمودند رئیس شام چون از السنهٔ مختلفه شنید که علی مرتضی در کشتن عثمان ساعی بوده ملول و متغیر گشته غضبناک بمجلس معویه درآمده گفت از عجبی کشیر که مرا بر قول ایشان اعتمادی است استماع نمودم که پسر ابوطالب در قتل و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج کنیم معویه گفت من چگونه مخالفت شما جائز دارم که یکی از شما یم و بغیر از شما ملاذ و پناهی ندارم شرجیل التماس نمود که جریر بن عبد الله را رخصت دهد تا از مخالفت اهل شام و موافقت با یکدیگر علی را اعلام نماید معویه در امر رخصت توقف نموده با شرجیل گفت که این مهم که ما در پیش داریم و فتی باتمام رسد که عامهٔ خلائق این دیار با ما اتفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که تو بگرد بلاد شام برآئی و مجموع خلائق را بر بیعت ما و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرجیل باشارت معویه باعمال و مضافات دمشق شتافته در خاطرهای خلائق قرار داد که علی عثمان را بتیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته و تمامت ممالک در تحت تصرف آورده مگر این ولایت را و حالا با لشکر بی پرخاش جوی روی توجه باین جانب دارد بالطبع و قمع و استیصال شما میان بردازد و هیچکس در دفع کفایت و احتراز قوی تر از معویه نیست و بعد از ایراد فصلی مشبع درین باب با ایالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر در آنست که جهت طلب خون خلیفهٔ مظلوم بخدمت معویه شتابید تا غرت دنیا و ثواب آخرت دریابید و شرجیل چندان ازین کلمات فریبنده گفت که مردم دیار بادیهٔ ضلالت افتاده بخمان روی آوردند و را اجابت نموده بتهیهٔ اسباب جنگ و قتال اشتغال نمودند مترصدان گشتند که معویه باحضار ایشان فرمان دهد و بهر مقابلت سکان ولایت شام چون لشکر دشمن قدوهٔ اسلام رسید با جریر بن عبد الله گفت که اکنون بجانب کوفه باز گردد با علی بگوئی که دست از مقابلت شامیان بشوئی بلکه بسمع او رسان که این ملحدهٔ طالب خون عثمان که خلیفهٔ مظلوم ایشان بود یکدل آمده در مخالفت او بجهت پیکار و حرب را آماده باش که کار ازین و آن گذشته و بعد از آنکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیر المومنین علی شافت کیفیت حالات را معروض داشت مالک اشتر گفت یا امیر المومنین بخدا سوگند که اگر مرا الوف ضرب یمانی مهام تو حسب المرام سر انجام میداد و من چنان گلوی او را میگرفتم که نفس او منقطع میشد و بالکلیه او را نزاع با تمام میرسید و جریر گفت که پیش می آورد بدفع آن می پرداختم و حقیقت امر کما لا یخفی بر اهل شام ظاهر ساخته از درجهٔ اعتبار می انداختم و در مدت اهمال معروض داشتم که جریر را بالسفارت و رسالت نامزد مکن که او مردی سهل الانقیاد دست عنادست این کار عظیم را آسان شمرده و چهار ماه در مصاحبت معویه بسر برده و بهیچ مهمی نپرداخت بلکه در جمیع قضایا با وی در ساخت از رسالت او در امور ملک و ملت خلل با اقتدار سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزل با دست داد جریر گفت ای مالک بالله که اگر امیر المومنین علی تر الشام میفرستاد از رحم شمشیر دلیران خون آشام روز عرصه بر تو شام میرسید که ایشان تو از زمرهٔ کشندگان عثمان تصور مینمایند مالک گفت دست از ین سخن کوتاه دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من میبودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم و بوجهی با معویه زندگانی میکردم که طوعاً و کرهاً بصواب دید من عمل مینمود و این گفتگوی بخیر و خوبی اختتام میپافت تو رفتی و مرتبه در رنگ کردی و بکلمات پر مکر و فریفته شدی و بی نیل مقصود باز آمدی و بحقیقت محبت و مودت معویه بر ضمیر استیلا دادی و لیل بر اثبات این مدعی آنکه پیوسته آلفاق ایشان را در اختلاف امیر المومنین علی تقریر میکنی و از کثرت آن جماعت گراه ما را تخویف مینمودی جریر گفت اکنون چرا نروی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد و جواب داد که چون مهم را بزبان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد جریر از کردار خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیر المومنین رخصت فرماید تر اوجهی دیگر که بجانب ایشان فوق و اعتمادی نیست در مجلسی باز دارم که از انجا بیرون نیاید مگر وقتی که نزاع ما و معویه بانتهار سد ازین سخنان جریر خشمناک شده همان شب با بعضی از اهل بیت خویش بر خصت موقف خلافت از کوفه بیرون آمد و بجانب مرقشار فت ذکر رفتن عبد الله بن عمر بن الخطاب در شام و ارسال مکاتبات و مراسلات میانه او و صحابهٔ عظام و معویه بن ابی سفیان سابقاً مسمت گذارش یافت که عبد الله بن عمر بن خطاب را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانیدند کشته بود و عثمان دست او از بیت المال داده چون سریر خلافت بوجود والی شهرستان ولایت زیب و زینت گرفت عبد الله از خوف قصاص غریمت دیار شام نموده بمعاویه پیوست و او مستبشر و مسرور گشته در خلوتی او را طلبیده بعد از تلطف و تفقد دانسته از فقدان عثمان التماس کرد که در مجلس خاص امیر المومنین علی را بمعایب منسوب و متهم گرداند و شهادت ذو النورین را بآنحضرت اسناد کند عبد الله جواب داد که علی بن ابی طالب که بنزول حسب و نسب و کمالات نفسانی و تائیدات ربانی متفرد و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح طعن او توان گشود اما بجهت تحصیل رضای تو در باب عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که این سخن در خاطر اذانی و اقاصی و ازار گیرد تا بلوای علی از حوالی ضمائر محو گشته ولای معاویه بر لوح اطن آنها بابد و چون سخن بدینجا رسید عبد الله از مجلس بیرون رفت معویه با عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نمی بود این مرد را هیچکس در شام نمیدید و بدی که چگونه در اوصیف و تعریف ابو طالب مبالغه کرده مناقب و مآثر او را در حضور بالشیر عمرو عاص گفت ای معویه تو مگر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جمال نسب علی را منکری و الله که علی چنانست که عبد الله گفت بلکه زیاده ازان و بی شائبهٔ افک و دغدغهٔ ریب ما باین ظرائف دنیا فریفته شده ایم و از طریق مستقیم منحرف گشته و خدمت چنان سعادتمندی را که بمثابهٔ منصب دولت ابدی و سعادت سرمدی است فروگذاشته و از اعمال ناپسندیده خویشتن خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و دریاب است که گفته اند الا ان وقت فوت شد ما ینفع الندم و این کلمات که میان معویه و عمرو عاص روی نموده بسمع [redacted] چون خلائق مجتمع گشتند عبد الله بنا بر وعده که با معویه کرده بود بر منبر رفت و بعد از تحمید

و تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت محمد مصطفی کلمه چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و بعد از آنکه سخنان در قضیه حضرت امیر مومنان و عثمان بر زبان آورد از منبر فرود آمد و عمار از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز و فرو ماندگی تو بود در کلام و تکلم ما خیانت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و بوعده وفا ننمودی عبد الله جواب داد که از حضرت خداوند تعالی و تقدس و روح مقدس مطهر حضرت رسول الله شرم داشتم که بر سر منبر دروغ گویم و امری که حضرت امیر از ان بر احوال دور است نسبت سازم و بر شهادت غیر واقع در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی و تو الله جهان ملول و معاب و دران جهان معذب و معاقب میگشتیم چون جواب عبد الله بر خاطر معویه گران آمده او را از نظر التفات و اهتمام بیفتاد و چون روزی چند برین قضیه بگذشت عبد الله قطعه انشا کرده مشتمل بر شمه از حالات عثمان و کشته شدن او و تبع ظلم و ستم و منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و آن قطعه بسمع معویه رسیده بر سر رضا آمد و عبد الله را طلب داشت و عذرها خواست تا آن زمان که در حرب صفین آمد شمول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان را بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو گفت هیچ فائده بر این امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب مفتخر اند و سر افراز و ایشان بجز بسیاهم تو ترک آن سعادت عظمی نکنند مگر بمواقفت او و مخالفت تو مجبور شوند و طائفه که از دودمان عثمان اند بغایت عاجز و بیسامان اند محبت و عداوت ایشان با در کارخانه دنیا تاثیری نیست و فرقه سوم گوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را وجه همت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و بیقین دانسته اند که در وجوه معاش هیچ یک بر بکر و وستی علی بر دین طبقه را بنامه تو در حرکت نتوان آورد و چون خاطر تو فارغ باین نیست رقعه بنویس که اگر سودی نکند زیانی بران مترتب نگردد و معویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی باهالی مدینه فرستاد ملخص پیغام آنکه در ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگرچه بطور مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اگر بشمار و شن است که علی بن ابی طالب با اهل شقاق و خلاف اتفاق کرده و در هدم مبانی قصر خلافت غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قبله آن خلیفه مظلوم از خواص مجلس او ندرمن که ولی عثمانم غریمت آن دارم که طلب خون او کنم و قاتلان عثمان را از نزدیکان او بسیاهم اگر ایشان را بمن تسلیم نماید شرائط قصاص بجای آوردم و الا بر عزم محاربه بعلی برسانم و امر خلافت را بشوری حواله کنم چنانچه عمر بیان سنت سنیه عمل نمود و اگر علی آن جماعت را نفرستد با او حرب کنم غرض از ثبت این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمان ست در ایشان بجانب شام سوی ما تعجیل نماید و هیچ جا توقف و تمهل جایز ندارد و چون نامه معویه باهل مدینه رسید ایشان را تصور شد که این سطور بمشورت عمرو عاص نوشته شد جوابی چنین نوشتند که عمرو عاص و معویه بدانند که ایشان را خطای عظیم و سهوی افتاده که معاونت و مظاهرت از جانبی دور میطلبند ایشان را با امثال این کلمات موهمه شبیت هم خلافت چه نسبت ای معویه تو طلیقی بحقیقت وای عمرو عاص تو خائنی در دین ملت بعد ازین ما را الصدیع مرسید و با امثال این خطاب مخاطب مسازید و چون جواب مکتوب بمعویه رسید گفت با وجود عبد الله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمة الانصاری که از عظماء اصحاب رسول الله میباشند ما بیقاعده کردیم که نامه براه باش مدینه نویسیم حالا مصلحت انست که بهر یک از ایشان مکتوبی ارسال نمائیم و آن سعادتمندان را که از علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت نمائیم و در بعضی از روایات آمده که عبد الله بن عمر بن الخطاب معویه را تحریک نموده که برادرش و آن دو بزرگوار دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند و عمرو بن عاص را بر این معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست از چنین کار بردار که عائشه و طلحه و زبیر که از تو افضل بودند ایشان را بموافقت خویش استدعا نمودند و چون این جماعت بیسامان را نداشته بستند در سینه ایشان نهاده باری در دامن عزلت کشیدند و اجتناب و احتراز فریقین بر خود واجب و لازم شمردند با آنکه معویه میخواست که جمیع از اصحاب حضرت رسول با وی باشند چنانچه جمهور آن طبقه سعادت نشان مصاحبت و مجالست و ملازمت حضرت مقدس امیر المؤمنین علی را اختیار کرده بودند دران زمان زیاده از چهار کس که عبارت از ابو هریره و ابو درداء و ابو اسامه الباهلی و نعمان بن بشیر الانصاری هیچ احدی از اصحاب رسول الله با او اختلاط نداشت و معویه بسخن عمرو التفات نکرد و صحیفه در قلم آورده نزد عبد الله بن عمر فرستاد و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص نامه سوم نزد محمد بن مسلمه ملخص هر سه مکتوب این بود که مطلع از حضرت است که برادران مسلمان خود را و طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر از نامه مخالفت امیر المؤمنین علی نسبت کرده بود ندانستن این باب بجای آورده عبد الله جواب مکتوب معویه بر این منوال نوشت که کتابات تو و اهل شده مضمون آن معلوم گشت و من بتعجب بیناهم از آنکه مرتبا بیعت و متابعت خویش میجوئی و بر قتال مهاجر و انصار تحریص و تمنائی و بقین میدانم که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست اگر گمان برده که من جانب علی را گذاشته علوم کلم خواهم گشت آن گمان بغایت خطاست و آنچه نوشته که مخالفت آن جناب اختیار کرده ام در کنج خانه خویش نشسته ایم خطائی دیگر است حاشا لله که من هرگز با علی خلاف ورزم و با وی در مقام عناد باشم و بدان ای معویه که من اگرچه از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیر المؤمنین علی بحسب باطن متفق ام و اگر کسی با وی دهم او سزاوار تر است از تو بر او و در اسلام عظیم تر است و منزلت او در دین نیز رفیع تر و جانب او عند الله تعالی منیع تر و اولویت و تصدی امر خلافت ظاهر تر نزد اهل و دانا و علماء اعلام ملت باهر تر و قرب او بحضرت رسالت از همه بیشتر و جامع ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضائل و مفاخر و سوابق ترین ایشان است و در فضائل و مآثر برادر رسول و زوج بتول است بدیهی ترین جوانان اهل بهشت و پاکیزه ترین خلائق بطینت و سرشت است فرزند صلبی [redacted] وی معارضه نموده بنا بر آنکه شمشیر کشیدن بروی باهل قبله کرده

[illegible] بود در خانۂ خویش نشستم و بآن جہت کہ با مسلمانان محاربہ نمودن خلاف مزاج من بود در پس پردۂ خلق بستم و من چگونہ با تو بیعت کنم کہ از تو فاضلترم و پدر و مادر من از پدر و مادر تو شریفتر تر اند و من اکنون خانۂ خویش را صومعہ ساختہ و بعبادت حق عز و علا پرداختہ تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاش در موضعی ساکن بودم کہ بے وفائی ابنای روزگار و بے حسابی ایشان را مشاہدہ نکردمے و دوران چو بیوفاست خوشا آنہوان دشت پکار ارامگاہ خویش بویرانہ ساختند و در بعضی از نسخ نظر رسیدہ کہ عبد اللہ بن عمر در اواخر حیات خویش میگفت کہ بر فقدان ہیچ چیز آن مقدار تاسف نخوردم کہ بر عدم وجدان سہ امر یکی آنکہ با علی بن ابی طالب بیعت نکردم و دیگر آنکہ با مخالفان او محاربہ ننمودم سوم آنکہ ایامی کہ حرارت بر بیو و استیلا داشت روزہ نداشتم و در مستقصے مذکور است کہ ابو ذر غفاری روایت کردہ کہ رسول اللہ فرمود من قاتل علیا علی الخلافۃ فاقتلوہ کائنا من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب نامۂ معاویہ باین نہج نوشت کہ مکتوب تو خواندہ شد و بطریق سلوک باطلی کہ مرا دعوت کردہ بودی اطلاع افتادہ گفتہ بودی کہ عثمان بظلم کشتہ شد بدانکہ حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است و بہر من جدا کنندگان حق از باطل بخدا سوگند کہ ہرگز با علی بن ابی طالب محاربہ نکنم و ترا بر خلاف او یاری ندہم من از ہم فتنہ کہ در میان اہل اسلام پدید آمدہ انزوا و انقطاع اختیار کردم و در کنج خانہ و گوشۂ ویرانۂ خویش نشستہ و چون معویہ در نامۂ سعد وقاص تصریح کردہ بود کہ طلحہ و زبیر کہ عدیل بودند در نسب و نظیر تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و عائشہ با ایشان موافقت نموده باید کہ آنچہ پسندیدۂ ایشان بود پسندیدۂ سعد در جواب این سخن نوشت کہ اگر طلحہ و زبیر بر نقض پیمان علی بن ابی طالب اقدام نمی نمودند ایشان را بہتر بود و اگر با او محاربہ میکردند بحال ایشان لائق تر نمود و خدای عز و علا ہر دو را عفو کناد و آنچہ از مادر مومنان صادر شدہ حضرت ارحم الراحمین در گذرانا دازدی والسلام و اما محمد بن مسلمہ در جواب نامۂ معاویہ نوشت کہ نزد من محقق شدہ کہ ازین کار تو کہ پیش گرفتہ غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نہ انتقام کشتن ازساعیان خون عثمان و باید کہ معلوم تو گردد کہ من ہرگز جانب ترا بر علی ترجیح نکنم و از جہت خاطر تو قصدی خلاف او نکردم و چون معویہ در نامۂ محمد بن مسلمہ این معنی یاد کردہ کہ تو در دفع مخالفان اہمال و اغفال جائز نداشتہ ہنگام فتنہ خویشتن داری نمودی تا او بخواری کشتہ شد لاجرم محمد بن مسلمہ این کلمات در قلم آورد کہ ای معویہ چون دیدم کہ در ایام خلافت عثمان فتنہ ہا ظاہر شدن گرفت کہ دفع آن متعذر و من تنہا و دامر و نہی امثال من مفید نے افتاد شمشیر خود را شکستہ در گوشہ نشستم و جمعے از یاران مصطفےٰ را کہ در مدینہ انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند کہ آن جماعت نیز سید النستند کہ بسبب ایشان ہیچ مہمی بانجام نخواہد یافت و حال آنکہ پیغمبر مرا از ان قضای مبرم کہ نسبت بعثمان ظہور یافت خبر دادہ بود اینست عذر تاخیر و تسویفی کہ در معاونت او از ما واقع شد و عجب است از تو کہ در دین با خود ملامت نمیکنی کہ در ان آوان کہ عثمان در کار خویش حیران گشتہ بود و مخالفان او را محاصرہ نمودہ بودند یک کرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد کرد و تو با وجود قدرت و کثرت بنا بر مزید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیدہ حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی و پند اشی کہ دشمنان بروی ظفر یابند تو بمراد خود رسی و اکنون بہانۂ طلب خون عثمان میخواہی کہ تاج حکومت بر سر نہی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابۂ کرام بمعویہ رسیدہ و جواب خویش شنیدہ عمرو عاص را ملامتہا کردہ سرزنشہا نمود و معویہ گفت حق بجانب تو بود کہ مرا از کتابت و رسالت با ایشان نہی میکردی اکنون بہانۂ اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود کہ ما از امداد آن جماعت مایوس گشتیم و تنہا با این حال معویہ گفت ماندہ کردند کہ مردم بمسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلائق بر منبر رفتہ چون از تحمید باری سبحانہ و تعالی فارغ گشت گفت بر جہانیان روشن است کہ عثمان بالظلم کشتہ شد و ما بر عمرو علا و الی او را القدرت دہ چنانچہ در قبض تبدیل خویش مغرور باید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیہ سلطانا و ولی عثمان منم و او مدت عمر نموده و ولایت شام بمن ارزانی داشت و تا انقراض عالم ایام مرا ازان امر خطیر عزل نفرمود و مردمے کہ مطابق و موافق من اند سالک طریق سداد و رشاد اند و ہر کہ مخالف من است عاصی و طاغی است و اہل فتنہ جماعتی اند کہ خلیفۂ وقت را بقتل رسانیدہ یا جامہ او را دریدہ و گذاشتہ بازی نموده اند و این زمان علی بن ابی طالب کہ بحکم سادر عالم دشمن تراز او ندارم بر سریر خلافت نشستہ قتلۂ عثمان را از خواص مقربان خویش گردانیدہ و لشکرے فراہم آوردہ اگر فتنہ میکنند و امید آن دارد کہ بمحاربۂ ما تو جہ نمایند من ولایت شام را بطاعت و فرمان برداری شما مضبوط نتوانم داشت اگر چہ مردم عراق و رجالگ از شما بیمان و لیز تر اند اما مردان خوشدل اند کہ بصدق و ثبات شما را بجان خریدہ اکنون دست در عروۃ الوثقی تمسک بائی و تحمل رنجہا کنید کان الدہر ذو صابرین در بیان شانا الا لا عور سلمی گفت ای معویہ سخن سوگند کہ تو ہرگز با علی بن ابی طالب آن نتوانی کرد کہ او با تو کند و تراور میدان جنگ محاربہ آن میسر نمیشود کہ او را مع ذلک اگر تو دست از کار زار و یاری ما بان ہمراستان بنا شیم ملکہ ترا بر معاندۂ او تحریص نمائیم کہ ملتفت و بعیت عثمانیم کہ او بر تیغ ستم کشتہ شدہ و ولی او بسبب عدم ادعوی و حلی با عثمان دشمنی و زیدہ او را در دفع مخالفان یاری ندادہ و جانب او را ضائع گذاشتہ ہر گاہ کہ رحمت فرمائی ہر امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتہاد نمائیم و چون ابو الاعور سخن تمام کردہ و الکلام یجر الکلام گفت ای معویہ سخن راست از من بشنو عثمان با آنکہ امارت شام بتو ارزانی داشت و ترا عزیز گردانید سخن او را بسمع رضا اصغا ننمود و در ان زمان کہ مضطر شدہ بود از تو یاری نخواست او را یاری نکردی و غرض تو از ین معنی آن بود کہ عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مہمات رجوع بتو نمایند و در کشف مشکلات بر قصر رفیع تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و با آنچہ می طلبیدے و اگر چہ تاخیر در معاونت عثمان امرے ناصواب بود حالا اندکشیہ خون او کار لست معروف بصواب و اگر نے المثل جمیع قبائل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند [illegible] شما مخویش را بخدمت بر میان بندیم و آنچہ غایت سعی و اجتہاد باشد بجای آوریم تا مثل تو

ازین مهم فارغ شود و بعد از ذو الکلاع شخصی هم از حمیر گفت که ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای خالق جل ذکره بر رضای مخلوق ترجیح دهد و خالصاً لمرضاة الله درین باب
سخنی گوید شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب قربی که بحضرت رسالت پناه دارد و از روی سیرت و صورت و شرف مهاجرت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت شرف
حضور ارزانی داشته و سائر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت اگر برین دیار استیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان
را باسعاف و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم نمیدارم فان الله لا یستحیی من الحق چون معویه این سخن شنید فرمود تا آن شخص را گرفته
رسن در گردن او نموده حکم کرد تا او را بحلق بیاویزند جمعی در مجلس استشفاع نموده معویه از سر سیاست او درگذشت و آن مرد بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و گزارش
حالات مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیر المؤمنین علی گردانید گویند که معویه هم دران مجلس روی بمردم آورده گفت میخواهم که با من بگویند سبب چیست که علی بن ابی طالب
از من احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان بر من دارد و رسول مرا بکتاب صدقات تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهره آنحضرت انتظام دارد و من نائب و گماشته
عمر و عثمان بودم در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبه بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند اعیان شام نیز با من بیعت کرده اند و میان
من و او چندان تفاوتی نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید و چون ازین کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد برین منوال اما بعد ای
علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفای پیشین میبود و معاش تو موافق زندگانی ایشان من متابعت تو کرده مخالفت جائز نمیداشتم خطائی که در امر عثمان از تو صدور یافته مرا از بیعت تو
باز داشت و چون پیش ازین حکام حجاز در امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار و سزاوار بود
و اکنون که از سلوک طریق انحراف نموده راه مداهنه و مباهله پیمودند آن امر خطیر مستقل بارباب شام شد و تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین بایشان تعلق گرفت و باقامت
حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم نمیتوانی ساخت که آن دو شخص بر تو بیعت نموده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و خویشی ترا نسبت برسول الله انکار نمیتوانند کرد اینست که در
قلم آمد سخن حق و راست و چون حضرت امیر المؤمنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب او برین نهج نوشت که اما بعد نزد من نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده و در بحر شهوت غوطه خور
گردیده است نه هادی که او را از گمراهی رهائی بخشد و نه قائدی که او را دران دریای شهوت دستگیر آید هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم هدایتش دوخته و با وجود
این همه شقاوت صنوف بهجت ازین جهت اندوخته ای معویه نوشته بودی که خطائی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست که من دران واقعه نه شغل داشتم
و نه عمل و دران حادثه مرا نه ناقه بود و نه جمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران در کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشن است که آن جماعت که ارباب حلم و حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت
بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند وقتی که در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که
سخن ایشان در شوری درجه قبول یابد تا در خلافت دخلی توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که دران دیار ساکن اند سزاوار این کار نمیباشند مهاجر و انصار ترا درین باب باور
ندارند و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبول است که هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی
بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی ازان امر معاف و مستثنی نباشد و هر زمان این کار را از سر نگیرند و اعتقاد تو درین باب منقبت و قربت من برسول الله
معلوم است اگر در حیز قدرت تو در می آمد آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و دران قضیه تاخیر و تقصیر جائز نمیداشتی و متعاقب این دو مکتوب حضرت امیر المؤمنین علی
و معویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده اند و چون ایراد آنها موجب ملال میشود بر دو نامه دیگر درین محل اختصار افتاد ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان
و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام و رسیدن جواب آن بعون الله تقدس و تعالی اما بعد چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده
در میدان غوایت میتازی و از مضمار مجادلت و مبارزت میگریزی در تهدید و وعید چون شیر غران و در قتال و جدال چون روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندان لاف
میزنی و در وقت مبارزت و جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه سست و درنگ مینمائی اگر این بهانه ها بگذاری و روی بصف نبرد آری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای
طویت باشند پیل افگنی چندانکه با شیر ژیان کمر مکاوحت بندند و نیزه داری چندانکه بنوک رمح کلف از رخسار ماه بربایند اگر ترا رحمت خدای در نیابد و برین سان در ظلم و ظلمات بمانی
و تمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربت رساند و ارباب مبارزت را متصف ببعضی صفات که مذکور شد مشاهده کنی بوبال کردار خویش ماخوذ گردی و عاقبت کار و بال روزگار خویش
بشناسی و جهانیان از تکبر تو خلاص شوند و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام مکتوب نامرغوب معویه را مطالعه نمود کتابی برین نهج بجانب او ارسال فرمود که من عبد الله
امیر المؤمنین الی معویة بن صخر اما از متمنیات باطل و مدعیات بلاطائل و کلمات بی اصل و هذیانات بی فصل که میگوئی و مینویسی تعجب میکنم و من اندازه عقل و مقدار فهم و ادراک
ترا میدانم و خامت عاقبت و سوء خاتمت ترا می شناسم و بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربه [illegible] توقف بوقتی می باشد که من برسیدن آن مقرام و تو منکری و اکنون

بدید آمد چون دران زمان کرآمد نسبت جنگرم و مشاهده میکنم که مردمان کاورزار بمیدان درآمده و ذوالفقار من سرافشانی آغاز کرده و تو مثالی مانند شتران در زیر بار گران اسب
بن لاکله مباد مقصود آنست که در صف جنگ ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگوئی که تا چند ازین سخنهای راست و خشونتهای کج و تیرهای
برآن و تیغهای بران و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر و از احوال مهمات رجال دست و دامن انفعال زده ازین سو بآن سو میروی لامحاله این حکمی ست که منزل خواهد گشت و این قضائیست که فما
خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ مرقوم و نسخهٔ آنهی منسوخ و معین شده و شما بدان کافر بید و بثبوت آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید معویه و عمرو عاص را بر مضمون
آن اطلاع افتاد و عمرو با او گفت که با تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت کلمات تلخ نوشتن بجانب علی میفرستی و او بمراتب جوابی سخت تر و تلخ تر ازان بتو ارسال مینماید بخدا سوگند که اگر مرا
دیران دیار شام اتفاق نماید به فصاحت و بلاغت بادی مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه در مافی الضمیر تو استبلا یافته مطلوب علی بن
ابی طالب خود ازین گفت و شنید بیش ازین نیست باری یقین است که بر امتثال این مکاتبات و مراسلات غبار ملال که بر حواشی ضمیر نشیند بمرے ازین حکایات مترتب نخواهد گشت
و حدیث عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باستحضار لشکریان فرمان داد ذکر توجه حضرت مقدس امیرالمومنین علیه السلام و معویه بجانب صفین و
شرح شمهٔ از حوادث آسمانی و واقعات یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی چون بررای عالم آرای خلیفهٔ زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بتجرید تیغ آبدار
دلاوران خون آشام صورت نبندد و قطع مادهٔ خصومت و نزاع معویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک سرعان فرستاده فرمان داد که ارباب جرائم
و جلادت و اصحاب بخردست و شهامت بآستان خلافت و سدهٔ امامت شتابند و باندک زمانی در دربار کوفه سپاهی مجتمع گشت که از مئه سابقه و قرون ماضیه بتعدد و عدد ایشان دیده گردون بیرحم
دیده بود و چون جمعیتی چنین روی نموده عزیمت حضرت امیرالمومنین علی بر دفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از ادای نماز جمعه بر بالای منبر رفته زبان بتحمید و تمجید ملک مجید و نعت و درود صاحب مقام
محمود بکشاد و بر اهالی موعظه و نصیحت بتحمید چنین آغاز نهاد صادق العقیده را خضرت و نظارت و بشارت داد چون از تقریر خطبهٔ غرا که فصحا و بلغا و ملت بیضا از ایشان بمثل آن بقصور و عجز
اعتراف مینمود باز بپرداخت باشراف و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس بمنت بر قلع و قمع خذاوندان طغیان و عدوان مصروف داشته بمحاربه جمعے
شتابید که دشمنان مومنین و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرار اند طائفه که اسلام ایشان بنا بر خوف تحقیق پذیرفته و زمره که تالیف قلوب ایشان بایمان
بواسطهٔ احراز زخارف دنیا صورت گرفته طائفه که از عرفان خبرے ندارند و گمراه اند و یقین است که از ایقان اثرے مشاهده نکرده اند در اثنای این حدیث شخصی از بنی قرازه از بدنام روے
بامیرالمومنین آورده گفت اے علی تراد اعیه و اراده چنانست که باهل شام برادران ما اند و در اسلام مقاتله کنیم بدان سان که با لشکر بصره و ام المومنین معامله نمودیم بخدا سوگند
که هرگز این فعل از ما صادر نگردد و این امر هرگز از مادر وجود نیاید و دران محفل مالک اشتر از کلمات ازبد بطاقت شده گفت بگیرید این شخص را که هر چه گفت بد گفت از بد از مسجد بیرون اندازید
روی بگریز نهاد و جمعی در عقب او شتافته بقبر بالعلیش از پای درآوردند و همان لحظه بلکدر کوب حوادث نفس وی منقطع شد و چون قاتل از بدین بنوا امیرالمومنین علی علیه السلام دیت او را
از بیت المال بورثان مشار الیه داد و بعد از قتل از بد مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیرالمومنین علیه السلام گمان مبر که بواسطهٔ این بد بیانات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو
باز دارم و در خدمت حضرت بتسویف و تاخیر منسوب گردم چه آن جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند همواخوا همان تو اند کسانی که فلک فرسای تو تخلف جایز نشمارند و لقای خود را
بعد از فنای تو عیاذا بالله منیک لحظه نخواهند بنسبت صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و چون اعیان و دولت
و ارکان ملت مثل عمار بن یاسر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعے دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی ثبت است تقویت مالک نموده اظهار غیرت و حمیت
اعزاز دولت قاهره کردند و مجموع طوائف قبائل که دران محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیرالمومنین را قبول نمودند مگر شرذمهٔ قلیل از اصحاب عبدالله بن مسعود و فاریان
کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیة الصفات تو در قتال و جدال با اهل قبیله چربصیرت نمیبینیم مگر ما را بحال خود گذاشت تا بنشر
ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قرقیسیا دری روند و بر آن طائفه
آن طائفه بسته ربیع بن خثیم را بران جماعت سرور گردانیدند و درین اثنا بسمع اشرف شاه ولایت رسید که جمعے از سواران سپاه مانند حجر بن عدی و محمد بن الحمی زبان بشتم معویه گشوده
او را دراز میکنند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را ازان اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب ماست و معویه و متابعان او از ارباب اطلاق اند ما را
منع چیست حضرت فرمود سوگند بر رب کعبه که چنین نیست اما نخواهیم که شما شتمان و لعان باشید و ظیفهٔ آنکه دست بدعا برآورده و بگوئید که بارخدایا و ما ایشان محفوظ دار و اصلاح
میان ما و آن جماعت ارزانی فرمای و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند براه مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیهٔ نخوت و ضلالت
را بر شریعهٔ غنایت برسان علما اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای عالم آرای خلافت بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیرالمومنین علی فرمان داد تا در کوفه منادی کردند

که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک از سرایق سپاه را در محلی مناسب فرود آورد ابو مسعود الانصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب سوار الله تخشم نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای البصره بانحضرت ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت نصرت آیت امیر المؤمنین جمع آمدند نقل است که دران حین هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد نفر از ان سعادتمندان که هنگام توجه ملازم حضرت مقدس نبوی بودند در موضع حدیبیه بشرف بیعت آن سرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیر المؤمنین علی انتظام داشتند بعضی گویند که در وقت توجه امام المتقین علی بن ابی طالب بطرف صفین اویس قرن که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف او نیست بجانب آنحضرت تقرب جسته این معنی را سرمایهٔ حیات دانست و اسد الله الغالب المظفر او استبشار نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار بر ذمهٔ خویش واجب شمرده امیر المؤمنین علی دران سفر کلمات متبرکهٔ اویس را بسمع رضا اصغا نمود و او نیز باقتباس قواعد و غوامض علوم و اقتناص فوائد از جناب آن عالم ربانی سعادت اندوخت و در جنگ صفین از زمرهٔ آل عمروان و طغیان بجنت جزا صید رحمة الله علیه و باقی جملهٔ امیر المؤمنین علی از نخیله بالشکرهای آراسته روان شدند و چون وقت نماز پیشین بسیدی بر سر راه بلوف فرود آمده قصر صلوٰة کرده از انجا بر خناق استعجال و سیر آمده بدیر ابو موسی نزول فرمود و دران موضع نماز عصر گزارده آهنگ رحیل ساز داد و بر کنارهٔ فرات باداصلوٰة مغرب قیام نموده ساعاتی دران مقر بنیام لشکر ظفر قرین گشت و باتمین آن موضع نزول پیشکش آوردند لهذا مقبول نیفتاد و شب دران مرحله بسر برده روان شد تا بدار الملک کسری نوشیروان در آمد چنین از انجا در حرکت آمده منازل و مراحل بیمود تا بحدود جزیرهٔ عرب بدیری رسید که آنرا بر بالای خمارین ساخته و پرداخته بودند و حضرت دران محل غمان سپک کشیده راهبی را آواز داد و چون صوتی نهیب مسموع راهب گشت بانی نخیف و لونی اغبر و ثوبی اسود بر بام صومعه آمد امیر المؤمنین علی از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم با تشنه اند راهب گفت لحظه توقف نمائی تا یک دلو آب خوشگوار بیاورم حضرت امیر گفت آن مقدار آب وفا نکند راهب گفت چندان آب بیاوریم که لشکر تمام المائین باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر با من همراه میباشد راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم همه را سیراب کنم و دریای نریزم انچه در دست من است امیر المؤمنین گفت ای راهب نزد ما این مقدار چشمهٔ آب بیست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آب خورده اند و اکنون آن چشمه از نظر ناپدید مانند آب حیوان پنهان است راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع چشمهٔ آب بیست مسدود که از آنجا هیچکس نکشاید مگر پیغمبر یا وصی او حضرت امیر فرمود که من آن چشمه مسدود را پیدا کنم انشاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود علی ابن ابی طالب راهب گفت از پدر من کتابی بمن رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را نظام هر گرداند در انجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بردست تو اسلام یابم آنگاه امیر المؤمنین بجانب شرقی صومعه قدم گذارده مقدار بست گز خطی مدور کشیده فرمان دادند تا آن مقدار زمین را که محاط خط بود کندن گرفتند و چون اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا شده طائفه از اهل قوت بهمیات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیر المؤمنین فرمود که اگر خدای عزوجل خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها با بن کار چگونه قیام توانی نمود که چند پهلوان زور مند از برداشتن آن عاجز گشته اند امیر المؤمنین تبسمی فرمود که ای راهب روزی بر افقت رسول الله سپر دمیکردم ناگاه چشم آن سرور بر صناديد قریش افتاد که سنگی بحجد وجهد تمام نبوبت از جای بر میگرفتند رسول با لسان خطاب فرمود که بلکه شما گمان میبرید که قوت اینست بلکه اشت قوت که چون از خشم و غضب مشتعل شوید آنرا فرو برید بعد ازان بقلهٔ جبل ابو قبیس بر آمده سنگی عظیم غلطانیده چون آن سنگ بر زمین قرار یافت بر زبان معجز بیان گذرانید که از شما کیست که این سنگ را بر گیرد گفتند که قوت هیچکس بر حمل آن وفا نکند رسول الله فرمود که همه بهم برخیزند مگر عم من حمزه و عباس و ابن عم من علی ابو جهل لعین ازین سخن در خنده شده گفت که این کودک چه کس باشد که او را در سلک اعاظم قوش منتظم سازی چون پیغمبر استهزای ابو جهل را مشاهده فرمود که من چیزی میدانم که شما نمیدانید آنگاه فرمود ای علی کلا لا حول ولا قوة الا بالله بگوئی و این سنگ را بردار من آن کلمه گفته سنگ را بسهولت و جهی برداشتم اسد راهب مطالعهٔ ان گنج الهی و دانستان وحی سماوی میباشیم لاجرم جذبهٔ عنایت رحمانی بمدد ما رسید و آن مهم کفایت شود چون کلام امیر المؤمنین تجلی منتهی شد سنبینه یکینه را بر سنگ نهاده قوت کرد و آن سنگ با عظمت را از جای چشمه برداشته بر دور انداخت و آب صافی خوشگوار بنمود و آن سنگ ظاهر گشت و تشکریان و دواب لشکریان سیراب شده و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت بمرتبه از دیاد پذیرفت و راهب بعد از مشاهدهٔ این حال خلعت اسلام پوشید و خدمت حاصل کرد که صحیفه را که آزاد اجداد بر سبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارات سریانی مشتمل بر محاسن آنکه شمعون از مسیح علیه السلام روایت میکند که فرمود بعد از من حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبر مبعوث گرداند که خاتم انبیاء و رسل باشد و در رشت گوئی نمونه و مداوای او در بدر اندوه و مهر ابر اساءت بدی نکند بلکه عفو و اغماض پیشه گیرد و امت او سراپا و همه تن حمد و ثنای حضرت واجب الوجود تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون بدین جهان فانی در گذرد تمامی جهان دین او را از اختلاف اتفاق کنند و بعد از چندگاه باره دیگر میان ایشان اختلاف پدید آید و دوری از امت او با اهل شرق با هنگ جنگ اهل مغرب بر کنار دریای عمیق موسوم بموسی علیه السلام گیرد باشد حکم آن مرد بمیزان انصاف و راستی بوده باشد و در فصل خصومات هرگز تغایر و رشوت نستاند و زمام اختیار از کف کفایت ندهد و هرگز نسبت بطینت او آسان تر بود

آن ملک بی‌حق تشنه رود و در سر از خدا و ندتبارک وتعالی ترسان بود و در علانیه نیز راستی و عدالت ورزد هرکس که زبان او را یابد باطاعت و انقیاد می‌نماید که خوشنودی او مقرون به رضای خدا و ندتعالی است و شاعال کسیکه او را دریابد و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین را بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان بحمد و ثنای واجب الوجود کشوده گفت که شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او افرقه مذکور انیم اجابه مهجوران راهب گفت یا امیرالمؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نه کنم و در نعمت و نقمت مدت العمر ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدت و زحمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم جبیته الغربی گوید که آن جوان مصاحب امیرالمؤمنین بود تا آن زمان که در صفین شهادت یافت امیرالمؤمنین بروی نماز گزارده فرمود که اهل بیت ما ست و بعضی از تلامیذ من سلطاست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در وقت ارتحال از مدائن سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابوعبید ثقفی بود بر ان موضع گماشته و خلیفه ساخته و معقل بن قیس با سه هزار سوار براه موصل روان کرده و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه بآن حضرت پیوندند و چون جمهور سپاه اهل جبل کوفته بجانب رقه روان شدند اهل آن موضع که هواخواهان عثمان بودند سداران معویه بودند باطلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نماید قبول نکردند و امیرالمؤمنین متوجه صفین گردیده مالک اشتر اهل رقه را تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفه دوران نمیکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز را بر شما حکم ساخته اموال و اولاد شما را در عرصه نهب می آورم و مردم رقه را از وعید مالک لرزه بر اعضا طاری گشته سر بر خط انقیاد نهاده بر رود فرات پل بستند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را جعت نموده با سپاه ظفر قرین بران جسر عبور فرمود طائفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیرالمؤمنین علی از جسر رقه بمعویه رسید به استحضار سران سپاه فرمان داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سیاه ولیست بچه اشتباه علی بن ابیطالب است که مبارزان عراق و سواران مجاهد و لاوران کوفه پرخاش جویان بصره و نیزه داران انصار و شمشیر زنان جرار روی بقلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک جرأت و شجاعتی گمان برده با خود آورده است در نود و اباش قبائل عرب نیز به طمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او را جماط و ارقسام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر بصیرت کامل و حزم شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر سر مقاتله و میل محاربه دارید دست در عروه صبر و ثبات زنید تا نصرت ظفر یابید و چون معویه بن ابوسفیان امثال این کلمات بر زبان آورد مردان الحکم و ذوالکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابوالاعور سلمی و سائر سرهنگان به طوع و رغبت گفتند که در رکاب تو بمراسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظائف جد و جهد بجای آریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها بلکه در وضع و شریف دیار شام مترتب و مترصد حکم واجب الامتثال او تا چه فرمائی و در این اثنا باز خبر رسید که امیرالمؤمنین علی در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته و آن موضع را لشکرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معویه در حرکت آمده فرمان داد که ابوالاعور با سپاه گران متوجه آن جانب گردد چه شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش برود علی مرتضی و آن شیر با صفا چون از توجه ابوالاعور خبر یافت زیاد بن نصر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت اثر بمحاربه آن بدانجا نامزد فرمود و زیاد و شریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بعسکر ابوالاعور رسیدند و کثرت جنود ایشان معلوم شد بر تل که ریسه فوق توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون بر تو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از امراء و اعیان لشکر هیچکس به فریاد ایشان نخواهد رسید گریا مالک اشتر بنابرین به مالک فرمود زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام دادند که ابوالاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه بلزوم رزم ما کمین بر میان بسته است و مادهٔ قتال و جدال گشته و ما تو هم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا به مدد طائفه از ابطال رجال مستوثق دست ظفر گردیم اکنون ای مالک در وضع این حادثه منوط و مربوط بر رای دوربین و بازوی متین تست باید که بر سبیل مسارعت به یاران خویش پیوندی و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیوهٔ تو باشد جهد نمائی و باید که در امر محاربه تو پیشدستی نکنی و اگر مشاهده نمائی که مخالفان آهنگ جنگ کنند باید که شرایط موعظت و نصیحت که لایق آن جماعت باشد به تقدیم رسانی و هر یک را بشفقت نوید داده استمالت نمائی که در حوزهٔ بیعت آیند اگر سخن تو قبول افتد فبها المراد والا از بارگاه احدیت بر جنگ و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گماری و از حوادث و قایعی که روی نماید مرا خبردار کنی و اگر مدد و مختاج مشورتی باشد که در طلب او تعلل و توقف جائز نبود چون این کلمات بسمع مالک اشتر رسید دانست که از اصناف مادب تو اخود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر و صاحبای شاه ولایت پناه را به قدوم اقبال تلقی نموده با طائفه از اشجاعان روی براه آورد تا قریب بعسکر مخالفان در هیچ موضعی نه ایستاد و هرگاه از علما راخبار آورده اند که عبدالله بن عباس با ابوالاسود دیلمی رطب بیاس خود در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در نخیله با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملحق شد و آن حضرت زیاد بن نصر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش سوار در عقب هم مقدمه لشکر نصرت قرین شده متوجه شام گردند و آن دو سردار عالی مقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان شدند و در روز سوم از رفتن ایشان خبر بشکریان رسانیدند که امیرالمؤمنین علی خود بر اثر این مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی تخلف ننماید و در روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینهٔ بابل رسیدند امیرالمؤمنین علی فرمود که این شهریست که در آن سموره مدرس گشته باید که چهارپایان خود را تعجیل بدهند تا از دیگر بقایای این جماعت باز نمانیم و خلایق در سیر سرعت نموده چون از مدینهٔ بابل بیرون رفتند از مرکب فرود آمده و اقتدا بامام المسلمین کرده بادا صلوة عصر قیام نمودند و از نخیله روان شده بهیت کسب رسیدند و از آنجا عنان عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مدائن نزول کردند و شب و آن مرحله بسر برده روز دیگر

امیر المؤمنین علی سوار شده هشتاد هزار سوار سوای اتباع و خدام با وی در حرکت آمدند و چون مدائن مخیم لشکر نصرت انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با صد هزار کس براه موصل و نصیبین
توجه نموده در رقه بآن حضرت پیوندد چنانکه سابقاً گذارش یافت و چون معقل بحدیبیه موصل که در آن اوان مجمع خلایق بود رسید چشم او بر دو فوج افتاد که با یکدیگر جنگ می کردند و بی آنکه یکی
روی گردان شود شخصی آمده آن دو فوج را از هم جدا کرده مردی از بنی خثعم که همراه معقل بوده آن را ملاحظه نموده گفت ما درین سفر نه غالب گردیم و نه مغلوب شویم معقل گفت عاقبت
بخیر باشد انشاء الله تعالی تفاؤل و سخن خثعمی به سمع اشرف امیر المؤمنین علی رسیده او را تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات از فرات عبور کرد باز فرمان عالی شرف نفاذ یافته که زیاد
بن نصر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نمودند و سودم که موضعی است با بو الاعور ملاقی شدند و در جنگ تانی و تاخیر کرده امیر المؤمنین علی
علیه السلام را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند و آن حضرت مثال عمارت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابو الاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده و او را با سه هزار مبارز نامی گسیل فرمود و هاشم
بن عتبه بن ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و علی ای التقدیرین مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست و بنابر وصیت حضرت مقدس امیر المؤمنین وقار و تمکین ورزیده مکتوبی بابو الاعور فرستاد
و او را بمبایعت و متابعت امیر المؤمنین علیه السلام دعوت کرد و حامل نامه ابو نجدة الارزانی بود که نزد علی مرتضی و شیر خدا بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی
و او دیگری گوید که در آن اوان من در مقدمه لشکر ابو الاعور بودم ناگاه دیدم که ابو نجده پیدا شد در اول گمان بردم که او از جمله اجلاف اعراب است و باین تصور سر راه بروی گرفته خواستم که با او هزل کنم
ابو نجده چون از قصد او واقف شد گفت ای برادران شیاطین شما را پسندیده نبود که راه دین بر ارباب یقین مسدود گردانید که اکنون طریق بر سائر مسلمین مسدود می سازید گفتم که در طریق وسعتی
هست جواب داد که در هند و سند کشادگی هست چرا راه بر کفار نمیگیرید پرسیدم که تو چه کسی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب جیش امیر المؤمنین علی که او را مالک اشتر گویند داود گوید که چون معلوم
کردم که او کیست راهبری وی نمودم تا بلشکرگاه رسید نقل است از ابو نجده که گفت چون قریب بخیمه ابو الاعور رسیدم دو کس را دیدم که مست از پیش او بیرون آمدند و در آن نزدیک بساطی
دیدم و من اسپ خود را در آن بساط راندم جمعی گفتند که ای بی ادب فرود آئی جواب دادم که تواضع پیش اهل فسق جائز نیست و چون به مجلس ابو الاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابو الاعور تو و
ندیمان تو به ارتکاب محرمات اقدام مینمائید چه بعضی را مست دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند ابو الاعور گفت رسالت بگذار من نامه مالک را باو دادم و نصیحت کردم قبول نیفتاد و در جواب سطری چند
به قلم آورد مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابو الاعور را باو رسانیدم مالک آن را به پسر خود سپرده گفت این
مکتوب را نیک نگاه دار تا مرا نزد امیر المؤمنین علی حجت باشد آنگاه بتعبیه لشکر نصرت قرین پرداخته میمنه را بزیاد بن نصر تفویض فرمود و بر میسره شریح بن هانی را گماشته فرمود تا طبلها فرو کوفتند و
بی تحاشا روی بدشمن نهادند و ابو الاعور نیز مستعد قتال گشته عبد الله منذر الشوخی را که در میدان جنگ نامداری بود با فرهنگ بر محاربه مالک تحریص نموده گفت بر وی هیچکس غلبه نمی تواند نمود
مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمائی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بکشتن او نزد معویه بلند گردد عبد الله گفت مرا عار آید که در برابر مالک روم اگرچه هزار کس مثل او در برابر من
آیند بر همه غالب آیم ابو الاعور گفت قتل آن متهور شفای صدور ماست و چون مبالغه ابو الاعور از حد اعتدال تجاوز نموده عبد الله بمیدان آمده زیاد بن نصر خواست که قدم پیش نهد مالک
او را منع فرموده و خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک به عبد الله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که اکنون طعن و ضرب من ترا ازین امر آگاه سازد مالک
گفت تو سفیهی از سفهاء شام باز گرد که کفو من نیستی عبد الله زبان به تعریف خود گشوده مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت
سرگردان شده بر امام بحق خروج کنی عبد الله گفت نه معویه در ایام حیات سید کائنات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست می گوئی اما رسول الله روزی
او را طلب داشت معویه کسالت ورزیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع علیه خیر البریه رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معویه شخصی را باز
میداشت تا طعام از پیش او بر میداشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و به هیچ وجه سیر نمی شد آنگاه مالک اشتر فضائل و مناقب امیر المؤمنین علی را بیان کرد عبد الله گفت ای مالک کلام تو
موافق کلام حق و مطابق صدق است مرا در شام مبلغ دویست هزار درهم نقد ضیاع و عقار است و اهل و اولاد من نیز در آن دیار اند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم
عبد الله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابو الاعور که مشاهده این حال نموده گفت پندارم که او را فریب داده باز گردانید بعد از آن ابو الاعور سواری دمشقی را نزد عبد الله فرستاد تا او را
بفسانه و افسون از راه برد و عبد الله به کلمات سوار مغرور گشته باری دیگر عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف گردانید و با او گفت که میان ما و شما قاطع خصومات بغیر از شمشیر هیچ نیست و اشتر و عبد الله
دست بسنان جانستان زده مدتی دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه هر دو دلاور بستوه آمدند ساعتی تیرهای خود بر زمین نصب فرمودند و چون لحظه بر آسودند باز در مقام
مقابله و مقاتله آمدند آخر الامر مالک نیزه بر سینه این منذر زد که از پشتش بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابو الاعور را بمبارزت طلبید و خدمتش عبید الله منذر را که برادر
مهتر عبد الله بود به جنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان او مقطوع ساخت عبید الله بصف خویش باز گشت و آن پهلوان پردل بار دیگر ابو الاعور را
بمیدان طلب داشت و ابو الاعور حاتم المنذر را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی در عقب یاران خود شتافته مطرف بن عبد الله الفزاری در مقابل مالک آمد و مالک او را شناخته گفت

میان من و تو حق مخالفت است چرا آنرا مرعی نمیداری مشار الیه گفت راست میگوئی که حق صحبت و نمک را نجا و واجبات است اکنون من دست از قتال تو کشیده باز گشتم و چون مشار الیه روی برگردانید مالک یک ضرب شمشیر سر او را در میدان انداخته گفت ساق چو بدکردی سیاست ایمن زآفات * که واجب شد طبیعت را مکافات دنیا و دین نصر از حقیقت حال استفسار نمود مالک گفت آن ملعون در اول حمله بمیدان آمده مبارز خواست قاسم خواهر زاده زید بن صوحان در مقابله او آمد مشار الیه گفت باز گرد که پدر تو دوست من ست و من باین جهت نمیخواهم که با تو جنگ کنم چون قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگرداینید این ناجوان مرد مخفی بر وی زده او را بقتل آورد و من اکنون بادای همین عمل نمودم که او با آن جوان پیش برده بود و بعد از کشته شدن مشار الیه سر او را در میدان انداخت و حمزه بانتقام کشیدن او روی بمعرکه نهاد و لحظه با هم در آویختند عاقبت مالک زخمی بر سر وی زده از اسب بینداخت و چون حمزه نیز کشته شد ابو الاعور به مالک اشتر پیغام داد که بمبارزه نامدار لشکرگاه هستند اگر یکیک بر حرب اقدام نمایند مهم بتطویل انجامد مناسب آن مینماید که از هر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام نمایند تا بقبضه شمشیر کار بالا گیرد و چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمان داد تا قلب میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش و کشش بسیار واقع شد و دو لشکر جنگ مالک با یاران خود گفت که میخواهم که ابو الاعور را به بینم که چگونه شخصی ست که معاویه بوجود او این همه افتخار میکند گفتند انیک بر اسپ خنگ سوار و در برابر تو کرپشه ایست ایستاده مالک اشتر سنان نامی را فرمود که نزد ابو الاعور برود بگوید که مالک میگوید پیشتر آی تا ساعتی با تو در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمائیم سنان گفت که من او را بمبارزه خویش خوانم یا بمبارزت تو مالک گفت ای سنان تو انی که باوی بمعنانی کنی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی بر این کوه که در مقابل ما ایستاده است حمله کنم هیچ باک ندارم مالک سنان را تحسین نموده گفت میدانم که راست می گوئی اما شاید که ابو الاعور گوید که تو کفو من نیستی او را بگوئی که مالک تو را بمبارزت خویش دعوت میکند و چون سنان پیغام مالک را با بو الاعور رسانید گفت مالک اشتر از غایت جهل و کمال نادانی و بی ادبی مناقب و مفاخر عثمان را بمعایب مبدل گردانیده خصومت و عداوت باوی اظهار کرده و نهایت بی باکی او آن خلیفه مظلوم از کجا و هر مالک و اقدجیات محروم گشته و الحاصل کسی که امام بحق را از روی حقیقت کشته باشد کفو من نباشد و من با شخصی که عدیل من نباشد محاربه نکنم سنان گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابو الاعور گفت ترا باین حدیث چه کار برو فوراً باز گرد و آنچه شنیدی بگوئی سنان مراجعت نموده حکایتی را که از ابو الاعور شنیده بود معروض سالار لشکر گردانید مالک اشتر ازین کلمات متوسم گشته گفت ابو الاعور را هیچ جان نگذاشت که در میدان آید اگر در برابر من آمدی از چنگ اجل خلاصی نیافتی و چون مالک از مبارزت ابو الاعور مایوس گشته فرمان داد تا لشکر بیکبار بر مخالفان حمله کردند و ارباب خلاف نیز دست بخنجر و تیغ برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا شب ساقی اجل جام حرب بر هر دو فریق می پیمود و چون خسرو انجم مائل بمغرب مالک غربی گشت ابو الاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف در جوف لیل روی بانهزام نهاده بصوبه پیوست و گفت مصلحت آن بود که پیش ازان که کشتی روی نماید تو ملحق گردم معویه او را ستوده در تعجیل کوچ کرده روان شد و سفیان بن عمرو ابو الاعور را فرمود که سریع تر از سائر لشکر روند و بجهت نزول سپاه محلی مناسب پیدا سازند و قرعهٔ اختیار ایشان بعد از درنگ و پوی و جستجوی بر صحرای صفین افتاد که در ازمنهٔ سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بود از بناهای قیاصره و دران موضع از یک راه بیش نبود که آب از رود فرات بر میداشتند و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع شد چنانچه گذارش می یابد انشاء الله تعالی ذکر محاربه مالک اشتر و ابو الاعور بار دیگر چون معویه بن ابی سفیان پیش از قدوم امیر المومنین علی علیه السلام بصفین رسیده آن موضع را لشکرگاه ساخت و فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار مرد کار دیده بهمت بر محافظت طریقی که موصل باب بود مصروف داشته نگذارند که یکیک از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق مشربت آبی حق ترکنند و متقاربان این حال حضرت مقدس امیر المومنین علی علیه السلام باعلما هجر و انصار و رؤسای بلاد و امصار قریب بمعسکر معویه رسیده نزول اجلال فرموده چون طائفه از خدم و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که کنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور ترد امن انکال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصد حائل گشته نگذاشت که کسی دست در گردن مقصود حائل کند و این صورت مستنکر مشاهدهٔ حضرت امیر المومنین نگشته صعصعة بن صوحان عبدی را برسالت نزد معویه فرستاده پیغام داد که لشکر جمع آورده از راه دور آمده ایم نهایت آنکه امر خلافت را که از منظمات امور ملت است قرار دهیم و مزیت چنان بود که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنم خود را از جنگ شما معذور ندارم و بکار حرب شروع نه نمائیم اکنون طائفه از لشکریان تو مردم را از تصرف آبی که فیاض علی الاطلاق آن را بر جمیع عباد خویش مباح و مسلح گردانیده منع مینمایند مطمع آنکه ایشان را بگوئی که بر این امر ناصواب اقدام ننمایند و دست از باب مضایقه نه کشند و اگر تو در مقام مناقشه باشی و آن جماعت که در بحر ضلالت غرقه اند بر این افعال ناشایست اصرار نمایند آنحال را هم بمقاتله و جلاد و باستعمال ذوالفقار و تحریک شمشیر آبدار در صحرای معرکه جوی های خون در جریان آید و یقین بدان اسد معویه که اگر من پیش از شما در آن منزل نزول میکردم در باب آب مضایقه نمی کردم و چون آمال موافقان و مخالفان از رشحات فیض الهی تازه و سیراب میگردید و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشته معویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت نمود که جواب این سخن بر چه نهج گفته آید و مترددی بود که دست رد بر سینهٔ ملتمس جناب ولایت مآب نهد یا فرماید که ابو الاعور از بادیه غوایت بطریق صواب گراید ولید بن عتبه بن ابی معیط و عبد الله بن ابی سرح گفتند آن جماعت که در برابر ما آمده اند اکثر قتلهٔ عثمان اند که بهنگام محاصره چند روز چنانکه بر همگنان معلوم است آب از وی باز گرفتند سخن آنکه ما نیز درین زمان که

قدرت وقوت وشوکت خاریم ایشان را بتنگی آب عقوبت فرمائیم وگذاریم که مطلقاً پیرامون آب گردند وگر علی مرتضی ازین منزل ارتحال نموده بجای دیگر رود که آب به آسانی دست آید
این معنی درحقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت اے معویه گوگمان مبر که علی تشنگی برد و لشکریان بادیده نمناک و آب فرات نگزند وحال آنکه فیل اقاصی عراق و
شهسواران آفاق در قبضهٔ تصرف او باشد ودیگر آنکه لشکر گشیدن ما از دمشق بعشق خلافت وطلب خون مقتداے اهل ملت است ونزاع بر سر آب باین امر هیچ نسبتے ندارد وباقی
قوادانی وسپر چند عمرو عاص دلائل معقوله اقامت نمود که این حرکت موجب رنجیدگی است مفید نیفتاد ومعویه ابا وامتناع را شعار خود ساخته گفت که این اول ظفریست که ما را
میسر شده وفیاض علی الاطلاق معویه را مدد وزیاده از عوض مصطفے علیه السلام سیراب نگرداند اگر آن قوم شربتے از آب فرات بخورند مگر بقهر وغلبه بتوانند نقل است که درین اثنا
شخصے از قبیله ازد که دران مجلس بود گفت اے معویه آبرو بے مروت بریختی وشرط انصاف ومعدلت بجا نیاوردی اگر منازعان تو از ترک دیار ردم میبودند مروت اقتضا آن میکرد
که ایشان را تشنه نمانند وآب مضایقت نمودی بعد ازان بحاربه پردازی تکلیف کرایین جماعت اصحاب بدر وارباب بیعت الرضوان مع اشراف ومهاجر وانصار وعیان وتابعین اخیار امت
ودرمیان این قوم ابنا واعمام پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله اگر میباشتاے معویه تبرس واز غضب قهار منتقم بپرهیز باش وچهرهٔ انسانیت بناخن بے آزرمی مخراش وباریگر ولید بن عقبه اظهار
جهالت کرده مبالغه والحاح نمود که لشکر علی مرتضی ومتابعان او را از برداشتن آب منع واجب است وامید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه وتعالی ایشان را از آب کوثر محظوظ وبهره مند گرداند
صعصعه در جواب او گفت که خداوند تبارک وتقدس دران جهان آب را کافران ومنافقان را از شمل تو بی باز خواهد گرفت که عصیان ورزیده وخمر خورده وست بسجده آمده با مامت مسلمانان
اشتغال نمودی واز غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت گذاردی وچون سلام باز دادی گفتی اے یاران امروز فرحی وشادی عظیم دارم واگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم
دشمنان برین فعل شنیع وقول قبیح اطلاع یافته لبزل تو فرمان دادند چون تو چه حد گفتن این کلمات داری که حضرت الٰهی جل ذکره در قرآن مجید در فرقان حمید فاسق خوانده
طائفه از ملازمان مجلس معویه که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند بانتهای کشیده قصد او کردند ومعویه ایشان را منع آمده گفت ستیز از رسول در هیچ مذهبی جائز نیست طرفه حالتی است که معویه اظهار رسالت
امیرالمؤمنین از جانب محظورات میشمرد وبخون ریختن آنحضرت کمر بسته آب از ان سعادتمندان باز داشته از رسول خدای وناخوشنودی او هیچ باک نمیداشت باری صعصعه از جنگ اهل خلاف یافته ودر مراجعت
مرخص گشته بالوس ومحروم بخدمت امیرالمؤمنین شتافت وصورت تردد وامتناع معویه را معروض داشت وآن حضرت از استماع این خبر ملول ودلتنگ شده وخلال این احوال کاوشیان لشکر خلاف
از بے آبی بجان رسیده چون از معسکر همایون تا موضعی دیگر که دست تصرف باب میرسید دور وبسیار بود وچون ملک اشتر در لشکرگاه فرع رفتن را کبر شاهد نمود معروض امیرالمؤمنین گردانیدند که بهانه شک آبی در لشکرگاه
جمله درهم رسیده وخلائق را تاب وتوان نمانده مامول آنکه رخصت فرمائی تا بازغم تیغ آبدار غرور پندار از دماغ مخالفان بادپیمای خاکساری برون کنیم وصحرای صفین را از خون ایشان چون گردانیم
اشعث بن قیس نیز معروض داشت که یا امیرالمؤمنین روا باشد که جان مسلمان از تشنگی بلب رسیده وحال آنکه شمشیرهای ما ازمیان جدا نشده باشد وراس وتن ما باشی بخدا سوگند که باز نگردیم
تا بر فرات دار ودشوم وچندان سعی نمائیم که آب خوشگوار چشیم باشربت شهادت توشه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر چه مصلحت وقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید وچون آن دو پهلوان به جرب
مخالفان رخصت یافتند مجلس بر فیع برون آمده فصلے ملاحم نمودند که در لشکرگاه نداکردند که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با ارباب شقاق در مقام مقابله ومقاتله آیند تا ایشان را از سر
آب دور کنند ودرین روز که از سامی زیاده از هزار مرد ذکور اطفال ونساء بحریم خلافت شعث بن قیس الکندی جمع آمدند وهمچنین خلقے انبوه از نباتا واعمام وباران مالک زد خوالی خیمه ومجمع گشتند وآن هر دو سردار با سپاهی
آراسته بجانب مقصد توجه نمودند ومالک پیادگان را استمالت داده گفت باید که مقاتلان یکدیگر پیش پیش سواران رویدوایشان برین منوال رفته سواران آهسته آهسته از عقب میرانند
تا قریب بشط فرات وسپاه معویه رسیدند وچون تلاقی فریقین نزدیک شد مالک دشت سپاه برهنه کرده آواز برکشیدند که ای اهل طغیان از کناره آب برخاسته خود را بساحل نجات رسانید والا
در خون خود شریک خواهید شد ابوالاعور از نجا نعره برآورده که کار چنین آسان نیست صبر وپائیدن قوت بازوی مردان وزخم شمشیر ایشان بینید مالک سعادان دشمنان پیادگان را بر
عرب تحریص وترغیب نموده هر دو لشکر چون بحار خضر در هم آمیخته ابوالبانی بن معمر گوید که من دران جنگ سلاح اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بر وی غالب شد آب بر او عرض کردم از نظر من آب بخورد
گفت تا مسلمانان میراب نشوند من راحت نفس را جایز نمیدانم کنم ودرین اثنا سپاه ابوالاعور دست بتیر وکمان بگشادند ودشنه زهر بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از میان بسازدان ایشان
بر زمین انداخت وچون عطش اشتر واصحاب او بدرجه زیاده بمرارت بر او مستولی شده فرمان داد که تا مشکها را آورده پر آب کنند وهر کس که مشکے داشت گفت که چون من سپاه ابوالاعور را بهزیمت
نزدیک هر یک از ایشان را بطرفی افگنم باید که هیچ کس از من جدا نشود تا خود را بآب سازد وباز گردد مالک اشتر حمله برده صفهای مخالفان را از هم بگسیخت وخود را بشط فرات رسانیده
بایستاد تا پیادگان مشکهای آب گرفته باز گردند وبر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته از صفت وانکسار بر خاسته قرار گرفت اشتر اره پدید آمد ابوالاعور از موقف خود زائل شده روبے نزدیک
معویه فرستاده او را از کیفیت حالات اطلاع داده حاکم شام از غلبه کردن سپاه طغیان مقتداے اهل اسلام ملول واندوهگین گشت وعمرو بن عاص را با شصت هزار مرد
بمدد ابوالاعور فرستاد عمرو چون بمعرکه رسید وچشم مالک بر روے افتاد بیاران خود گفت بشارت باد شما را که مالک مخالفان ارباب باطل امد والاعور

یکدیگر همیشه مشغول بودند و بر بعضی اوقات لشکر شام بر لشکر مصر حمله کرده خود را بقلب لشکر مصر رسانیده میان صفهای سپاه شام و آمده نائره قتال اشتعال یافته فوجی از اهل مصر را بقتل رسانیدند و بعضی را اسیر کرده بشام بردند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود فرات غریق گشتند و بقیه آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان از لشکر شام بر کنار رود فرات اول کاری که واقع شده فرود آمدن روایت است که چون عمرو عاص از کنار شط فرات روی به انهزام آورده بلشکرگاه معویه رسید زبان بملامت و سرزنش وی کشاده گفت که اگر امروز امیر المومنین علی در قضیه آب با ما همان معامله پیش گیرد که با او پیش گرفته بودیم هیچ چاره نیست که آن حال چون بود معویه گفت از گفته بگذر و بگوی که مالک ظن تو در این باب بنسبت با علی چیست عمرو گفت که از وی در وجود نیاید آنکه از ترس آمد و او بمکافات فعل ناپسندیده تو اقدام ننماید و هیچ کس را از غرور دادن آب منع نفرماید معویه از گفتار او خویش پشیمان گشته دوازده کس از روسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشیر بن ارطاة و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم که هر یک از انها سرداری صاحب وجود بودند نزد امیر المومنین علی فرستاد تا ازان حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نکنند و چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند امیر المومنین علی بآن جماعت ملاطفات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب دزخن براقران مسابقت نموده گفت یا ابا الحسن علیه السلام اکنون که تمامک تسلط سرایت بانجشائی و آب جوانمردی نمائی و جریمه معویه را عفو فرمائی بعد ازان مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین معویه طلب خون عثمان را علت بغی و کفران خود ساخته غرض او ازین بهانه بغیر از احراز ملک دنیا و تحمل دار فنا نیست و من اگر چه از دیار شام اما عالم الغیب الشهادة مطلع است که پیوسته بطاعت تو در جهاد و مصائف سعادت تو را ایمان خود ساخته ام و بخدا سوگند که من معویه نه پیوندم و دولت الحیات دست خدمت و ارادت از دامن عشمت و سعادت تو باز ندارم و بقیه پیوسته که قتلی که مقرون بطاعت تو باشد شهادت ست و چون امیر المومنین علی علیه السلام را معلوم شد که مدعای لشکر شام مکر و خداع انجام چیست بعد از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شمه از مآثر خویش و مناقب حمزه و جعفر طیار بیان فرموده گفت بروید و با معویه بگویید که از فرات آب خورده دواب خود را سیراب گردانند که میان شما و مقصود هیچ حائل نخواهد بود و دیگر سکه از خواص ابوالاعور بود چون کمال شفقت در حمیت امیر المومنین علی علیه السلام را مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و روز زمره ارباب ایقان و اخلاص انتظام یافته از کردار ناپسندیده که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و چون لشکر بقدر احتیاج آب از فرات برداشته باکید یکدیگر بهیچ فکر و اندیشه نپرداختند گروهی خیر و خوبی در بعضی از کتب مسطور است که چون یک هفته از نزاع بر سر آب و آن را بصواب بگذشت معویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطر من خطور چنان کرده که جمعی بر محافظت طریق عراق فرستم تا مردم را از بردن حنطس ماکول بلشکرگاه علی بن ابی طالب علیه السلام منع کنند عمرو عاص گفت این رای مخوس و تدبیر منکوس است و ازین کردار ناشایست بتوان رسید که فرمان آب رسید معویه گفت در قتال حضرت رسالت خطرے عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور متابعین اخیار همراه اند و ظن غالب آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت ازان طائفه باز داریم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت این اندیشه دور گذد که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد طائفه از شیران بیجاد ابعد اقصی ایشان فرستد تا مارا در روزگار قوم خاکسار تو برآورند و این نصیحت و موعظت در دل معویه جا گیر ننماده اشارت کرد تا عبد الرحمن خالد بن ولید با فوجی از دلاوران شام بر سر راه عراق رفته منع آینده و روندگان نمایند عبد الرحمن جواب داد که جمیع بلدان و امصار شام و شام را بخصوصان خویش سپرده و اکنون مرا با بندان پلنگ و کام نهنگ بیکاری و حال آنکه از منع فرو نیوسے موازین نفسی هرگز از تو بمن نرسیده و فروای من نیامده است حضرت عزت مرا سعاب نخواهد گردانید که برادر خون عثمان طلب ندانشتی و لیکن ازان جهت که ترا بر علی بن ابی طالب علیه السلام اختیار کرده ام سوء عذابت خواهد فرمود معویه از جواب عبد الرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس الفهری را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بمعسکر همایون خرما و جو و روغن زیت می بردند گرفتند و گفتند متاع خویش را بلشکرگاه معویه برید که بیمار تمام خورد کار و ایشان جواب دادند که هیچ چیز بدشمنان امیر المومنین علی نخواهیم فروخت اگر درهمی به دینارے سودا کنند اهل عدوان چون ازین مردم کاروان در باب هیچ گونه جوابی نگویند ایشان را با نجه داشتند در حیطه تصرف و ضبط آورده نزد معویه فرستادند و شخصی ازان قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت و بنا بموس امیر المومنین استعداد یافته صورت واقعه را معروض داشت از استماع این خبر اضطراب در حدقه مبارک آن حضرت گشته فرمود که چه پیش آمد مرا ازین اکله الاکباد بعد ازین اولاد و اهل بیت ما را ازاولاد و چه فاقه ها پیش آید بعد ازان شاه ولایت آب ازان مرد پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان شده بر چه هیات و حالت بود گفت شخصے بود در ازبالا سے پیوسته ابرو بین پینی که بر رخسار چپ جراحتی داشت حضرت فرمود که ان شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن باد پیماے خاکسار را دهد ربیعه بن قیس بقبول آن خدمت منت بر جان نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده و دوازده نفر از اصحاب او بقتل آمده پیش معویه رفت و عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نموده معویه را بسوء تدبیر و سخافت راے نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت امیر المومنین علی نزد معویه رسولان فرستاده تا باقامت حجت او را در مقام بیعت آرند دران حین صد و شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هر چند معویه را نصیحت

گردند بیقتادچه بکثرت جنود مستوثق و مستظهر بود برای صواب نمای ارباب فطنت و اصحاب خبرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در تعیین حرب صفین و تفصیل مقاتله معویه و حضرت امیر المؤمنین کتب و رسائل ساخته و مجلدات پرداخته و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگر حکایات مرویه مختلفه رمزوده کلک بیان گردد تطویل که از مقصود خویش که آن تکمیل کتاب است باز مانیم چون کلام ابو حنیفه دینوری در اداء معنی مختصر تر و اقتصاد و موزونتر بسخن او بیشتر است بعد از کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بر ترجمه تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات ازان نسخه نقل خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر مایوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن مهم بمحاربه و متعاقبه روایت ابو حنیفه دینوری در باب وقایع صفین آنست که در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول باشد رسل و رسائل میان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و معویه بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود و اصورت صلح بهیچگونه روی نمود و دران آوان هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و پرولان هر دو سپاه بعزم رزم در برابر یکدیگر صف کشیدند و در هر کرت زبانها بنام و حفاظ کلام پاک در میدان نهاده حرارت فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده گذاشتند تا آنکه پس دست تیر کمان و سیف سنان بر دوچون شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام تعبیه لشکر ظفر قرین اتمام و التفات نموده پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و آماده باشی معویه نیز فرمان داد تا اهل شام مستعد کار و عزم پیکار گردند و از نصف جمادی الاخر تا غرهٔ رجب هر روز نوبت فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بر هم پیمود و چون هلال رجب رخ نمود دست از محاربه باز داشته چه دران شهر که از ماه های حرام است و جاهلیت و اسلام غریب و شهری وضیع و شریف پیرامون تعرض یکدیگر نمی گشتند و در خلال این احوال ابو الدرداء و ابو امامه که در دیار شام سکنی داشتند دران ایام همراه معویه بودند ما او گفتند که چون نزد ما محقق شده که امیر المؤمنین علی علیه السلام بلباس سریر خلافت از تو احق و اولی است بیان فرمائی که تو بکدام رخصت نقلی و بحت عقلی با او قتال میکنی معویه گفت بعلت خون عثمان پرسیدند که عثمان را علی شهید کرد یا دیگری جواب داد که قتلهٔ عثمان با او دست اگر شما از وی التماس نمائید تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخست کسی که از مردم شام با وی بیعت کند من باشم و آن دو بزرگوار بمسکر ظفر آثار حیدر کرار آمده انچه از معویه استماع نموده بودند معروض داشتند و چون سپاه نصرت انتماء از آمدن ابو الدرداء و ابو امامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بست هزار کس از مردم نامی و برابر آن دو کس آمده آواز برکشیدند که همه کشتگان عثمانیم رسولان که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بودند صورت حال را مشاهده نموده از لشکرگاه امیر المؤمنین رفتند و از معویه نیز دو من اختلاط در چیده کج عولت اختیار کردند و مضمون ان السلامة فی الوحدة عمل نموده دران جنگ حاضر نگشتند و باز معویه بمطاوعت آغاز کرده شرحبیل بن الحطوجبیب بن مسلمه و معن بن ابده الاقتص را نزد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام فرستاده پیغام داد که اگر قتلهٔ عثمان را تسلیم نمائی ما امر خلافت را الشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن کار قیام نماید و ایشان بر خلافت شائقه اول کیکه پیغام معویه بگذارد حبیب بود و حضرت امیر زبان بنفرین او کشاده حبیب خشناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که عنقریب امری که کمر وه طبع تو باشد بینی بعد ازان شرحبیل با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعویه نمیسپاری آنحضرت جواب داد که من قادر نیستم که بست هزار مرد شمشیر زن را بدست دشمن سپارم ایشان چون صورت حال برین منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند و انچه از امیر شنیده بود بسمع او رسانیدند ابو حنیفه دینوری گوید که از غرهٔ رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم گشته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشده و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین علی علیه السلام شخصی را فرستاد تا در لشکرگاه معویه ندا کند که اعنان از جنگ باز کشیدیم تا شهر محرم بگذشت و شما را بسلوک راه راست و طریق صواب دعوت میکنیم و الا محاربت عرضه و ملاخاشان را دست نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین تجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره را آراستند و هر دو صاحب مسکر هر دو فرقه را از سپاه بسرداری سپردند چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواران سردار گردانیده و مجموع پیادگان عبد الله بن بدیل خزاعی را سالار گردانیده و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبد الله بن عباس تفویض نموده فرمان داد که هر قبیله بتحت تصرف امیری از امراء باشد و لواء اعظم را بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی امراء حضرت امیر المؤمنین انیست که بنظر رسید سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مره العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس نعیم بن هبیره حارثه بن قدامه قاعد بن شداد ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عدی بن حاتم الطائی عمرو بن عطارد جندب بن زهیر خالد بن معدان شیث بن ربعی سعد بن قیس بن عبد الله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده و انصاری شداد الهمانی حاتم بن حنظله قیس الجهنی عمرو بن مره مالک بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس قبیصه بن شداد عامر بن وائله حارث بن نوفل زید بن صعصعه بن صوحان عمرو بن جلیله ایمن بن خزیم بن الشیبان حصین بن نمیر مجمر بن عاری خریمه بن جابر و معویه نیز فرمان داد که اتباعه و تبعیه بسپاه پرداخته گفت مجموع سواران را قول عبد الله بن العاص را بسمع رضا اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان از صوابدید مسلمه بن عتبه تجاوز جائز ندارند و عبید الله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را به عبد الرحمن بن خالد بن الولید تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری باشد و اسامی سائر امراء و سرهنگان معویه انیست که

رقم زده کلک بیان میشود ضحاک ابن قیس ذو الکلاع حمیری رفعه بن الحارث سفیان بن عمرو مسلمه بن خالد بشیر بن ارطاة حارث بن خالد همام بن قبطه خوشب بن ذی ظلیم حسان بن
بحدل حابس بن ربیعه زید بن بجیره یزید بن اسد ظریف بن عمیر محارق بن حارث قاتل بن قیس حمزه بن مالک قعقاع بن ازهر عمرو بن العاص هلال بن ابی هبیره ابو الاعور یزید بن
امیه و چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح بایستادند فرقه ناجیه و فتنه باغیه در تحت رایت خویش توقف نموده زبان از گفتار دوست از کردار باز
داشته که ناگاه شخصی مسمی بجهل بن اثال از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شام آثال در برابر پسر خویش آمده دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورد
و چون هر دو مبارز غرق حدید بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف هیچیک کار از پیش نرفت آثال کمربند پسر خویش را گرفته زور کرد و او از زین بر زمین افتاده آثال نیز از پشت
اسپ در گذشت و مغفر و خود از سر هر دو دور گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیر المؤمنین علی و این یک بسپاه معویه معاودت نمود و مردم نیز متفرق
شده بمنازل خود فرود آمدند درین روز غیر ازین واقعه صورتی دیگر روی ننمود روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار را منهزم ساخت هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نموده در برابر هم ایستادند
از جانب معویه عتبه بن ابی سفیان بانتقام سپاه عراق کمر کین چست بسته روی بمیدان نهاد و زبان بلاف و گزاف کشاده جعده بن هبیره بن ابی وهب القریشی را بمحاربه طلب داشت و
جعده نیز از صف خویش بیرون آمده و چون نزدیک باو رسید آتش پیکار برافروخت و آن دو مرد دلاور هر چند در رکاب جنگ و تحصیل نام و ننگ سعی و کوشش نموده بازو کشادند دست هیچیک
بدامن مقصود نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها نمود و هر دو غضبناک باز گشتند و در همان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند و
نظارگیان معرکه نظر خویش بر ایشان دوخته مترصد بودند تا هم بکجا منجر شود آخر الامر جعده عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی بقیه جوزا برافراشت و نجاشی که از شعرای آن زمان بود و
به ملازمت امیر المؤمنین سر افتخار باوج سماوات میرسانید در وصف آن جنگ و ستایش جعده ابیات انشا کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون وعده مقاتله و هنگام محاربه رسید
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مجمعی خاص بعد از حمد کردگار و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرینیم بر سلوک
طریق مستقیم رسوخ یافته و پرتو عنایت ملک قدیم بر ما تافته قواعد ملت بیضا ضیا و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و عماد شریعت غرا و اساس رکن و مقام به تقویت ما
پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر کرا رکوب آن دست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر کرا اعراض نموده به مهلکه ضلالت و غوایت شتافته بعد از آن فرمود یا
مشعر المسلمین محزون و اندوهناک میباشید که فردای قیامت برحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت اخیار و ابرار محظوظ و بهره مند خواهد گشت باید که در کثرت تلاوت
کلام ربانی مبالغه نمائید و ظفر و نصرت از بارگاه یزدانی مسالت نمائید و از سر حزم و احتیاط بجانب خصم قدم نهید و بعار فرار و عیب هزیمت تن در ندهید و من نهی میکنم شما را
از مقاتله مگر آنکه ابتدا مجادله از جانب خصم باشد و مادام که مکرر اقامت حجت نکنید بحرب اشتغال منمائید اگر باراده سبحانی آن جماعت منهزم گردند در عقب رفته ایشان را
مکشید و در اتلاف عضو برهنه خصم که در معرکه بنظر شما در آید مبالغه نکنید و در قتل جریحان نکوشید و ایذاء نسوان روا ندارید اگر چه زبان ایشان بسب و شتم امرا گویا باشد چه زنان
ضعیف نفس نحیف رای میباشند و ما در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله که بمراسم جهاد اجتهاد می نمودیم بایذاء ایشان مامور نبودیم و باز بر زبان گوهر افشان بگذرانید
که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه تعالی را شعار خود ساخته تقوی را دثار خویش گردانید و صبر و تحمل در پیش آرید و حجاب قلق و اضطراب از پیش روی خود بردارید
و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان محکم بر هم نهید که زخم تیغ آبدار را دافعی اصابت سنان را بهتر از آن مانعی نیست و بتکمیل اثواب حروب و اتمام اسباب خطوب پردازید
و پیش از کشیدن سیوف از نیام بتحریک آن قیام نمائید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ شده از مصاحبت و موافقت ابن عم خیر الانام علیه الصلوة والسلام محظوظ
گردیده اید وظیفه آنکه در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار را عین عیب و محض عار شناسید که انهزام موجب ننگ اعقاب و مستلزم عذاب روز حساب است و بعد از اتمام وصیت طویل الذیل
که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مسطور است باولاد کرام و ابن عباس و عبد الله بن جعفر ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم بجانب معرکه روان شد اویس قرنی رحمة الله علیه
دست ارادت در رکاب سعادت انتساب او زده سایه مثال ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده روانه شد مرویست که چون لشکرها در برابر یکدیگر صف زده ایستادند
شخصی از سپاه معویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست جواب دادند که بلی غرض از پرسش چیست گفت من از رسول الله شنیدم که فرمود که اویس قرن بهترین تابعین است
از روی احسان بعد از آن سائل شامی از میان مبارزان بیرون آمده باصحاب امیر المؤمنین پیوست منقول است که در روز سوم از جنگ حریث مولی معویه که دلیری بیباک و متهوری سهمناک
بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده و جبه او را در بر کرده عزم آن کرد که در میدان یلان غبار فتنه را تهییج دهد و نخست بمعویه خطاب کرد که اگر پسر ابو طالب را بکشم باید که ولایت طبریه را بمن
ارزانی داری معویه گفت زنهار که با علی در مقام مبارزت نیائی زیرا که مرا از دو رئیس بیش نیست یکی توئی و دیگری عبد الرحمن بن خالد بن ولید اگر بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم عوض و بدل
نیابم و اگر هوس محاربه بر ضمیر تو استیلا یافت یا مالک اشتر حرب کن که اگر او بقتل آید خاطر من از قید غم آزاد گردد و چون عمرو عاص مشاهده کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی مرتضی

در میدان رود با او خلوت کرده گفت هر چند که معویه طالب آنست که علی مرتضی کشته شود او را نمی خواهد که پسر عم او ابن عم او را بقتل آرد و بایه که بی محابا شی به جنگ وی شتابی و در افتاده واحد ام او تهاون و تقصیر جائز نداری و حدیث نصیحت معویه را فراموش کرده بدمدمه دا فسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیر المؤمنین علی علیه السلام را مبارزت خواند آن حضرت متوجه حریف شده شمشیرے چنان بر فرق وی زد که دیگر دم نزد معویه از کشته شدن حریف قلق را اضطراب آغاز کرده با عمرو خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاوردی که او را بی آنچه کرده طلب من بودی یعنی حرب علی بن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون همچکس را شایسته تر بجنگ علی علیه السلام از عبد الله بن مسعده الفزاری نمی بینم و حقیقه آنکه او را بی آنچه کرده طلب من بود یعنی حرب علی بن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون همچکس را شایسته تر بجنگ علی علیه السلام از عبد الله بن مسعده الفزاری نمی بینم و حقیقه آنکه جاسه و اسب خویش بوی ارزانی داشته او را بدفع پسر ابو طالب نامزد نمائی معویه گفت پسندیدم که ابن مسعده را بدین مهم نامزد گردانی چنانچه نسبت بحرب سعی کردی عمرو گفت هیچ از نهانیست ولیکن کسانیکه شقلده قلاده حکومت و ولایات گشته اند باید که در جنگ اعدا تو اهتمام تمام نمایند الگاه معویه ابن مسعده را طلب داشته وعده ها خوب داد تا بمحاربه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کمر ببندد و ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله اے عبد الله مار بر خود قرار مده ابن مسعده لا علاج راضی گشته معویه اسب خویش بوے داده و ثوب خود بوے ارزانی داشته گفت در محاربه علی تعجیل نمائی شاید که بسامی جمیله تو خاطر از کار او فارغ گردد و ابن مسعده روے بمعرکه نهاده چون نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت شمشیری بروی زد ابن مسعده چون دید که از ضرب ذو الفقار جان به کنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد برآورد که اے امیر المؤمنین من معویه نیستم ولیکن او بکره جامه های خود بر من پوشانیده مرا بتکلیف نزد تو فرستاد امیر المؤمنین فرمود اعرف شکانک اک و عبد الله بن مسعده چون محاورت نمود پیش معویه آمده او را بانواع عتاب معاتب ساخت عبد الله گفت اے معویه تو جان خود را دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز روست میدارم و مرا بولایتی که آن بمحاربه علی علیه السلام موقوف باشد احتیاجی نیست و درین اثنا عمرو عاص با معویه گفت که اشتر بن ارطاه را بجنگ علی فرست معویه رای او را مستحسن شمرده فرمان داد که بشیر بجانب میدان رفته قتال شیر مردان شتابد و آن مدبر گفتار معویه مغرور گشته آهنگ جنگ راساز داد پسر عم بشیر با او گفت که هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی جواب داد که بچه و چه سخن معویه را توان کرد ابن عم بشیر گفت بسیار خورده شهری بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت و قوت محاربه علی مرتضی علیه السلام داری بمرحمی درست و قدمی ثابت بجرب او قیام نمائی والا بخود مغرور مباش که هر چند سبع باشد تفاوتی فاحش قوی باشد در محاربه شیر کم مقدار بنیاید و عاقبت شکار او گردد ای ابن ارطاه مگر تو از غایت سطوت و کمال هیبت و شدت حرب و صدمت ضرب حضرت ولایت پناه علی مرتضی علیه السلام واهل و غافل یا متجاهل و متغافل میروی و میدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اهل موت در سر سنان او مضمر است و هلاک در قبضه تیغ خونریز او مستتر و هر چند ابن عم بشیر خواست که او را قدم در وادی ضلالت نهنده فائده نداد و خصم چون نزدیک جناب ولایت مآب رسید تیغی بروی زد او را کار گر نیامد و او تیغی باعث نصب شاه ولایت آب گشت دست مبارک دراز کرده بشیر را از پشت زین کنده بر زمین انگند و زیاده ازین تعرضی باو نرسانید عیاش بن ربیعه گفت اے امیر چرا بتمام کار این ناتمام نپیوستی حضرت فرمود اجل او تاخیری بر نمی تابد عیاش اگر زنده مانی معلوم تو گردد که روی با اهل بیت من چه کارها کنند و بعد از مراجعت بشیر مبارزان شام از جنگ شاه ولایت پناه اجتناب و احتراز لازم و واجب شمردند و از جای خود حرکت نکردند و آنحضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه منعطف گردانیده بر جای خویش با ایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب زیر قان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت و حضرت سید رسل صلی الله علیه و آله او را عامل صدقات گردانیده بود و ابو بکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط ضابع گذاشته و در دیوان ریاست عمر چون فرموده برای عزاروی توجه بشام نموده بود و هم آنجا متوطن شده آهنگ میدان کرده مبارز طلب نمود امیر المؤمنین حسن علیه السلام از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید آن حضرت التماس قرة العین خویش مبذول داشته برادران مشفق گریبان شدند حضرت امیر او را تسکین داده امام حسن علیه السلام چون نزدیک بزیر قان رسید زیر قان از روی پرسید تو کیستی نور دیده تبول تمام و نسب خویش بیان کرد زیر قان گفت ابن رسول الله صلی الله علیه و آله اگر اسعاد احسان من از سنان رمح تو تیز گردد گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول علیه السلام بر لب و دندان تو بوسه میداد امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود که چون حال من بر من نیک میدانی چرا معویه را بر خود اختیار کرده زیر قان گفت از امیر المؤمنین علی علیه السلام مسئلت فرمائی تا جرائم جرائم مرا بزلال مرحمت و احسان دفعه و اتفان شستشو دهی نماید امام حسن علیه السلام اینمعنی قبول نموده جهت زیر قان شرف تقبیل رکاب نصرت انتساب علی علیه السلام استعداد یافته معروض داشت که اول کسیکه بفرق در دنیا سفر در شده و از رحمت حضرت رحمن دور گشته متمم مامول و مسئول آنکه سیئات مرا بالطف بشوئی آنحضرت از سر زلات زیر قان در گذشته و نیم دراز روز تا شب حرب کرده ابو حنیفه دینوری گوید که روزی عمار یاسر با قوی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاده عمرو بن عاص با فوجی از سپاهیان شام در برابر او آمد و با عمرو علی بود کرنگ آن اشعار حبابیان نشان میداد مردم گفتند این لوا لواجیست که رسول خدا از برای او بسته است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من شما را از حال این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت رسول صلے الله علیه و آله و سلم تو سیمین لوا را عقد کرده روزی با صحاب آورده فرمود که این علم را کیست که بحق برگیرد عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کافر فرار نکند و با مسلم جنگ نکند و مادام که عمرو عاص زنده باشد حمایت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجنگ کافران رفته از ایشان گریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده بمحاربه میباید و دران روز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکالمت نمودند چنانچه یکدیگر را بخانه خود آورده اند که روزدیگر

احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداران عالم استحقاق بود در میدان آمده حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بمیدان خواند زید بن صعصعه بن صوحان
با کمک بر وی زده گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر آنکس باد که چون تو سگی را ببازرت خیر العباد فرستاده اگر گفت امثال این سخنان از روی جبن و بزدلی گفته شود
و درین اشعار شعران مولی رسول خدا بقتال احمر شتافت و بفوز شهادت فائز گشت و بعد از کشته شدن شعران احمر در میدان فریاد برآورد که بغیر حضرت مرتضی علی علیه السلام کسی را بمبارزت
نخواهم و تا سر و را از بدن جدا نکنم باز نگردم قعنداء سگ تو کیستی بموقف خود مراجعت نمای که کفوا و ندیتی گفت لا والله تا سر ابی طالب بدست نیارم باز نگردم یا سر در سر این کار
گذارم و چون امیرالمؤمنین بر جهالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف گردانید و بازدی او را گرفت و چنان از پشت زین برداشته بزمین بانگنه که مجموع
آن نابکاره هم شکست و جان ناپاک بمالک دوزخ سپرد بعد ازان کریب بن ابرهه از آل مزن که ببسیار قوی هیکل بود بمیدان آمده و امیرالمؤمنین را بمبارزت خواند گویند کریب چندان
قوت داشت که نقش درم بهلیدن سر انگشتان زائل کردی و در برابر کریب مرتفع بن الوضاح آمده نام و نسب خویش بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریمی و با هم در آویخته مرتفع
بر قتل آمد و بعد ازان حارث شیبانی که صائم الدهر و قایم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمده بردست او کشته شد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانست که شر آن بدکردار را
بتحریک ذوالفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرده مقارن این حال عبدالله بن عدی الحارثی معروض امیر گردانید که بحق قرابت خود مرا دستوری ده که بجنگ ابن الملعون روم
اگر غالب آمدم فهو المطلوب والا باری در رکاب تو شربت شهادت چشیده باشم سؤال عبدالله مبذول افتاده نزدیک کریب رسیده و نظمی مبنی بر کمالات آن سرور قبائل علی آله
و اصحابه السلام خوانده بایکدیگر درآویختند و آخر الامر عبدالله زخمی گران یافته بسرای عقبی شتافت و امیرالمؤمنین از مصیبت یاران تافته گشته اسب در میدان راند و کریب را از غلاب
و خطا آهی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب گفت باین شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیاری از پای در آورده ام و بعد ازین گفتار شمشیری بر امیرالمؤمنین علی
حواله کرد آنحضرت تیغ در البسپر رد کرده شمشیر بر فرق آن غرق گشته بحر ضلالت و آن سرگشته تیه شقاوت فرود آورد چنانچه بگوش زین رسیده و از غرب ذوالفقار شاه ولایت پناه
خللی در هر دو سپاه افتاده و آوازه تحسین بادوج علیین رسید و بعد از کشته شدن کریب امیرالمؤمنین بجای خود معاودت نموده محمد حنفیه را فرمود که لحظه در معرکه قرار گیرد که طالب خون
کریب خواهد آمد و آن ولد رشید به اشارت والده حمیده خویش ثبات قدم نموده یکی از ابنای اعمام کریب متوجه محمد حنفیه شد و چون نزدیک با و رسید پرسید که سواری که بسرعت برق لقا
رسانیده کجا رفت شاهزاده گفت اینک من بنیابت او ایستاده ام خصم در غضب رفته بروی حمله کرد و باهم برآویخته آخر الامر محمد حنفیه از پشت برزمین انداخته و دیگری در برابر
محمد آمده فی الحال بیاری او بخون گشت و یک یک مخالفان بر عرصه اقدام نمیدوند تا هفت تن از مبارزان براه عدم شتافتند و بعد ازان جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد گفت
که اعمام مرا کشتی و اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم یا ایشان ملحق شوم آن جناب از جرأت او تعجب نموده ساعتی با هم مطارده کردند و عاقبت از زخم تیغ خلف صدق امیرالمؤمنین
علی علیه السلام آن خون گرفته جان ببرد و روایت است که از محمد حنفیه پرسیدند که چگونه است که امیرالمؤمنین ترا بر محاربه امور می کند که متضمن خطر است ترغیب و تحریص مینماید و ذکر شجاعت
و محافظت حسنین و حسینین غایت مبالغه بجای می آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده اویند و من بمثابه هر دو دست وی و بهر دو دست خویش دو دیده خود را نگاه میدارد
نقل است که حضرت مقدس نبوی روزی با امیرالمؤمنین علی فرمود حق عز و علا ترا فرزندی از بنی حنیفه خواهد داد اسم و کنیت خود را با و بخشیدم تو آن فرزند را باسم من سمی و بکنیت
من کنی گردان چون ابن حنیفه متولد شد امیرالمؤمنین علی بموجب فرموده عمل نموده بارے سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف همه صفات است بمحمد حنفیه ارزانی داشت گویند که هاشم کرد له
محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ نمود و اصل بن عطا که رأس و رئیس معتزله است این علم را از وے آموخت و بعد ازان از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقل است که روز
عبدالرحمن بن خالد بن ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالک اشتر متصدی محاربه او شده خیشره بر او زد و او زخمه اش بر گشته تیغ بسر عبدالله رسیده و عبدالرحمن بازگشته
با معویه گفت که دیگر با طاقت و قوت نمانده که خون عثمان را طلب کنیم و خون او از جوش فرو نخواهد نشست تا ما جمله هلاک شویم معویه گفت ننگ رو و لول شدی و ازین قدر جراحت که زده و تعب
بازی کودکان رسته تنگدل شدی و تو امیدوار مدانی که از حیث خلیفه المسلمین شان که او را بخواری و ظلم کشتند محاربه نمیائی درین امر صبر کن و ثابت قدم باش ان لله مع الصابرین عبدالرحمن جواب داد
که تو از سر فراغ بال بسند حکومت تکیه زده میگوئی و شمشیر نصیب است اگر این سخنان از روی صدق و اخلاص میگوئی سلاح در بر کن و قدم در میدان نه تا چند آسایش و پوشیدن اطلس و بلخیه
چراغ خویش بیکبارگی بنشانی معویه از مقاله عبدالرحمن بخندید و خویش را پوشید و منفرد بسر نهاده روی بلشکر امیر نهاد و دران حالت رجزی میخواند و بکنایت از قبیله همدان مبالغه مینمود سعد بن قیس همدانی
از صف لشکر منصور بیرون خرامید و چنان دانست که حریف او معویه است بر فراز اسب برنگیخته بر وی حمله کرد و معویه چون دید که مرد بزرگ معویه نیست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف گردانید
سعد او را دریافت و تمامتر بدو خویش رسیده فرود آمد و از خونخواهی که بروے پیشداد داشت با یکدیگر سخن نگفت و اسهال او را دست داده سلاح بستراح رفت و بعد از فراغ
معویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلبید عبدالله بن عمر بن الخطاب با او بمبارزت او کمر بست و نزدیک وی رسیده پرسید که نام تو چیست که من جز با کفو خویش جنگ نکنم مالک گفت

مرا مالک ابن حارث میگویند عبید الله بخطر تو قف نمود گفت ای مالک اگر میدانستم که تو مالکی و جنگ نمی آمدم اکنون برخیز تا باز گردیم مالک گفت چنین کنیم گفت عنان باز
معرکه می گردانند و از مبارزت کنوخود و امن میرسید عبید الله جواب داد مرا جان بکار است و سخن مردم درین فضا باز داده مدخل ندارد و مالک گفت چون مرا سے تو چنین است بسلامت
مراجعت فرمائی و بعد ازین بر حرب کسیکه او را تقاضای اقدام منمائی عبید الله جیات خود غنیمت شمرده باز گشت معویه با او گفت اے پسر این همه بیم و هراس از چه دل قوی شده که در
مردی در جلادت میان تو و اشتر فرقی نیست عبید الله گفت که تو چرا بجنگ او نمیروی معویه جواب داد که من بحرب کسی نرفتم تا کنم نزد نبود یعنی سعید بن قیس همدانی عبید الله گفت
راست میگوئی ازان بود که چون نزدیک وی رسیدی نزدے گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت اگر امیر علی بن ابی طالب علیه السلام و میدان مردم بخدا سوگندے که روبه
گردانم و راشتار این کلمات آواز حضرت امیر بگوش معویه و عبید الله رسید که میفرمود اے پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد و خط پیش من آئی تا ترا
سر کرده نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمے در تحت و تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین رنج و مشقت خلاص شوند چون معویه واقف گشت که مطلوب علی
مرتضی علیه السلام دست مهر سکوت بر لب نهاد و عبید الله بن عمر گفت هر گفتارے را کرداری باشد پیش ازین تغافل نمائی و بشنوکه امیر چه میگوید اگر تو یکے از شجاعان و خلف صدق
ابو سفیانی بیرون رود تا زور دست تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبید الله هر چند ازین سخنان گفت معویه هیچ باب ازین نکشاد و جوابی هم نداد و
امیر المومنین علی چند نوبت حدیث خویش مکرر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست که معویه مرتکب خنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده
صفها را بهم زد و از سینه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره خصم باز گشته و قلب لشکر خویش قرار گرفت و چون عبید الله عمر دید که معویه از شجاعت و جلادت علیه مرتضی
عمر فرار بغایت متاثر است باو گفت که ما را شجاع و قوی دل تر ازین گمان داشتیم که از پیش سعید بن قیس بگریختی و سراسیمه را از لوث خویش ملوث ساختی و بعد ازان لاف زدی که
اگر علی ابن ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست و بکار او نرسم و چون علی ترا ببارزت دعوت کرده لرزه بر اعضاے تو افتاده رنگ تو متغیر شده ندانم تو این هم را چگونه از پیش
خواهی برد معویه از سخن عبید الله درخشم شده با عمر و عاص خطاب کرد که مشغولی زاده خطاب چه نوع سخنان در روی امیر گوید و چگونه دلیری مینماید عمر و عاص گفت راست میگوید که اگر پسر ابو طالب
بمیدان در آمده ترا ببارزت خواند فخود را سعاف دهد و شتی معویه گفت ای عمر گر تو هوس خلافت داری کاین الفاظ از کلمات بزبان می آری و من هیچکس را ندیدم که در برابر علی آمده با
خلاصی یافته باشد عمر و عاص گفت بخدا سوگند که خلافت طمع ندارم و اگر طمع خلافت کنم در نظر احدی غریب و بعید ننماید و لیکن میترسم از مردم که گویند ابن عم تو در میدان آمد و تو با او بمبارزه نخواندی تو
تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدم پیش ننهادی و یقین بدان که اینکار را مستلزم عیب و عاری عظیم بود معویه از سخنان عمر و در خنده شد و خود را بامرے دیگر مشغول گردانید مقاتلان
اینحال امیر المومنین علی در لباس خود تغییر داده منکر دار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمر و عاص از سر نادانی قدری چند پیش نهاد چه اگر بعید الست که حریف او کیست خود او ساقط
شده از دو هم نمی زیست و امیر بر گرد عمر و میگشت و او را از صف لشکر معویه دور تر اندازد عمر و قصور کرد تا آن تنگ دریای وغا و آن شرف تعریف لاحق از بد دل و لاغر حرب تغافل
مینماید لاجرم جرات نموده چند قدمی دیگر پیش آمد رجزی برزبان راند مضمون آنکه اے سران سپاه کوفه و اے اهل فتنه و اے کشندگان عثمان باشما بجنگ کنم و اعضای شما را بتیغ خونریز ریزه ریزه کنم اگر هم ابو الحسن یعنی امیر المومنین علی علیه السلام در میان شما باشد آن حضرت چون روز عمر و را شنیدند رجزی بهمان قافیه برزبان معجز بیان آورد و عمر و بن عاص چون
دانست که جواب دهنده کیست عنان بجانب صف خویش معطوف گردانیده تازیانه بر اسپ زد و امیر المومنین علی تعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بر دوش حواله نمود سنان بر ران او
آمده از اسپ بر گشت و بر قفا بیفتاد و هر دو پای خود را بر هوا کرد و چون نار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیر المومنین علی که مشاهده این حال نمود دست عفو از امان عمر کوتاه
کرده روے از وی بگردانید روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمر و امیر المومنین علی علیه السلام باو گفت که یا ابن الطلیعه برو که تو آزاد کرده عورت خودی و مدت عمر خویش و چون عمر و از هلاک
اهل خلاصی یافته پیش معویه رفت معویه بر خنده شد گفت نیک مکرے و حیلتے پیش آوردی که یکسر بکشف عورت و کون بر هنه کردن از کشتن خلاصی یافتی گفت مگر تو ندانی که کلمات الهیات
بشکر عورت خویش قیام نمائی و عورتش بداری ای عمر این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمر گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی مرتضی علیه السلام او را رها کردی آمده
و زن و فرزند ترا بیوه و یتیم میگردانید در آن ساعت که ترا ببارزت میخواند و بدم گرگ روی تو زرد شده و هنوز زبانگوشهاے تو در دهان تو حرکت نموده و چنان شجاعی تمام
نیستی که با من خویشتن استهزا کنی و عمر و بی طاقتی و اضطراب می نمود و خلایق می خندیدند و بعضی زبان می گفتند بگذار آن حالت لازم گشتی که هر دو پای خود را بر گردانی و تو چه گشتی
که از قفا خواهی افتاد و در وقت غیبت حرب ازار پوشیدی عمر گفت ای معویه من پیش ازین نبود که چون خصم را در دست یافتم او را بگذاشتم معویه گفت آنچه پیش گشت کسی را قضیت است و تقدیر
عیب و عار نیست لیکن پای خود بر داشتن و عورت خود نمودن فضیحت و رسوائی عظیم است عمر و گفت باکی نیست علی پسر عم منست چه او را بجانب من نگاه باشد معویه گفت این سخن
چنین نیست چون از رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود ای علی من و تو از یک طینت ایم تا آدم علیه السلام حال تو چه بود و حوا چه بود و پدر ما چه بود و از کدام یک از ما چه پدید آمد

عمرو گفت والله که این مخالف صعب تر است از زخم تیر و شمشیر اگر من در مقابله خویش می‌شمردم از دو تن آدم و دین و مردانگی را فرو ختم از کجا مثال این کلمات نمی‌شنیدم و این همه ثبات
نمی‌کردیم چون حال بر این منوال دید گفت ای امیر مرا دانی دیگر بینی این همه گفت و شنید بکار آید و چیزی از آفتاب بگل اندود کجا پایدار نماند و این سخن نمی‌نمایم که ترک طمع گیری و دوره راست
پیش گرفتن این پیشه از تو نیاید و رفتن تو بر دوش مردی بصعوبت او بود آنی دانی که من مردی ابوجهل نیستم که بر سخن تو بیندیشم و گوید که تو ای امیرالمؤمنین بهتر می‌دانی که قدم در میدان نهادن و دست
و دل بر کشیدن گرفتن از آن هر دو تن هر یک که تقبل رسد قاتل بهتر است که مخالفت نشنیدن و سائر عباد از رنج و فساد خلاص کردند معویه بعد از استماع این کلمات و مکالمات عمرو
بن عاص در باب محاربت با اصحاب ولایت آب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن می‌گوید معویه گفت ای مرد فریب میدهی و تصویری کنی که من
به قول و اجابی تو با پیل دمان و شیر ژیان در میدان روم پس معویه چند روزی او را از مجلس خویش مهجور ساخته و بعد از ادراک فرصتی عمرو عاص جهت استمالت معویه باو گفت
که من فردا به جنگ علی مرتضی خواهم رفت معویه خوشدل شده رخصت داد در روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح و مکمل شده در میدان صف آمده با ایستاد و آواز بر کشید که یا ابا الحسن
اخرج الی اما عمرو بن العاص و امیرالمؤمنین علی بجانب وی توجه نموده هر دو دست بنیزه برده چون بر استعمال نیزه فائده نه شد حضرت امیر ذوالفقار از نیام بر آورده بعمرو
حمله کرد عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسپ انداخته و بکپای خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد و امیرالمؤمنین علی رو بجانب او گردانیده عمرو خلاصی یافت و چون عمرو گریخته نزد معویه
رفت معویه گفت ای پهلوان پر دل و ای رزم آزمای جوشن گسل بهر اسم شکر حق عمرو طلاقیام نمائی و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت او سعی جمیله مبذول دار
بسبب رستگاری تو گشت و این مقوله بنیاد مکالمه و عمرو خجل و شرمسار شده جوابی چند که مذکور شد گفت ذکر قتل عمار بن الادهم نقلا اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین او
عمار بن الادهم که یکی از معارف شام بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد و رجز خوانان آغاز کرده بجلادت خویش فخر می‌کرد و مبارزی خواست و چون سپاه
نظر بآن فرط شجاعت و کمال جلادت عمار را میدانست هیچکس بمحاربت او رغبت نمی‌نمود در اثنا که در چشم عمار بن ربیعه باهلی افتاد عمار او را بر سبیل که تو
کسی عیاش نام و نسب خود را بیان کرد عمار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی در این میدان مبارزه کنیم عیاش گفت بشرط آنکه از سپاهیان فرود آیم که پیاده را سلامت
کمتر بود چه از ضرب تیغ بتوان آسان توان در فتن عمار گفت این کار سهل است آنگاه از مرکب فرود آمده شمشیر و یکدیگر بگسستند و هر دو لشکر دست از جنگ برداشته بنظاره
ایشان مشغول شدند و مدتها جوشن ها از ضرب شمشیر هیچ یک از آن دو مرد رزم آزمای آفت نمی‌رسید و در اثنای مضاربت چشم عیاش بر موضعی از زره عمار افتاد که استکام آن
از سائر مواضع کمتر بود فرصت نگاه داشته شمشیر بهر دو دست فرود آورده عمار را زار و نزار گردانیده قتل آورد و از این ضرب آواز تحسین و تحیات یاران امیرالمؤمنین بر آمد علیین رسید
لشکریان گفتند و سپاه معویه قبول دادند و گفتند امیرالمؤمنین علی را مقصودان خویش بر سید که قاتل عمار کیست جواب دادند که عیاش بن ربیعه آنحضرت او را طلب نموده عمامه خود
بر سر او نهاد و عبدالله بن عباس را وصیت کرده بود که از عمل خویش حرکت نکنند و گفت خود فالی نگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا مهمل انگاشتی عیاش گفت چون چشم خصم
بر من افتاد و مرا مبارز طلبید حمیت مرد اگر برابری نفتم معمول بر همین من میشد امیرالمؤمنین فرموده که وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر از آن است که بقول دشمن عمل نمایند خود را و رهاک
نداند بعد از آن امیرالمؤمنین گفت الهی عیاش بن ربیعه را از جمله خود محظوظ گردان و عمل او را نضایع گردان و چون عمار کشته شد معویه گفت هر که عیاش را بقتل رساند او را از مال و متاع
خویش توانگر گردانم و در روایتی دیگر بدین معویه رسانیدند که اگر فرمانی با این امر قیام نماید عیاش بسعی شما بانجام رسد هر یک از شما را بست هزار درهم و هم از آن دو شخص
بزرگوار و دنیا فریفته گشته نزد عیاش آمدند و او را بمحاربت دعوت کردند عیاش گفت بپرخصت امیرالمؤمنین نتوانم آمد و چون عیاش صورت حادثه را معروض گردانید آنحضرت فرمود
بخدا سوگند که معویه راه و حیله آنست که از نبی هاشم ساکن داری و نافع نمازی بروی زمین نماند بعد از آن فرمود ای عیاش از اسپ فرود آی و جوشن بیرون کن و بجز عمامه عمل نمود امیرالمؤمنین
علی چون او را بپوشیده دید فرمود بوی داده تو را در کمان همایون او قرار گیرد و آن حضرت چندین بار او را در آن عمامه آورده ایشان تصور کرده که او عیاش است گفتند که رخصت یافتی حضرت
فرمود سائلون الذین یقاتلون هاشم فلما رآه ان السر علی نصرهم لقد رآه کان یکی از ان دو نجمی بر آن حضرت علیه السلام حضرت شاه ولایت پناه و شیر بیشه شجاعت الله شیری بر میان او
زد که بر دو نیم شد زانکه گوید المعدة تا یکه از سرعت ضرب و حدت شمشیر قهرش آن شخص دو نیم شده از اسپ بیفتاد و نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و چون اسپ بی رنگ بازی
آورد هر دو نیمه آن از هم جدا گشته دوست و دشمن بر دست و بازوی زنده آفرین کرده آن مدبر دیگر با بیست تن زره بر بر امیرالمؤمنین آمده پا بسال حادث شده و عقب یاران خود شتافت و
معویه چون دانست که قاتل عمار علی تاخی بهمه گفت صلت معاویه بجواب ذکر خطبه است که هرگاه که بر آن نشستم عمرو مخذول گشتم عمرو عاص گفت و این واقعه مکتوب و مخذول نخواهند ماند و امیر
گفت خاموش باش که رحمت بر من گفتن تو نیست عمرو گفت این مقدار باری میگویم که خدا تعالی بنمایاد مرا که نخواهد کرد یزید معویه گفت اگر ایشان مغفور نخواهند گشت
و اسباب برتری عمرو جواب داد که چنین است که اگر ملک مصر را تضمین بود سالک طریق جنت نیستم و را نجات می‌پویدم معویه گفت آری حرص حکومت مصر دیده بصیرت تو را پوشیده و در بادیه ضلالت

افگنده عجب رنگ آمیزد حریص و طماع مردی که توئی را آخر چه روی گوید که معاویه شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده نبود و مطلقاً آرزوی طمع دنیا و اخذ مملکت نکرده و دعوی خلافت نداشت و مردی ساده دل بود که بصلاح و امان کار جهان نگشت بالجمله آن روز بعد از نماز قبل و قال هر دو سپاه از سر اعتماد بقتال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی بسیار مقتول و مجروح آمدند ذکر بعضی شجاعتهای امیرالمؤمنین علیه السلام در صحرای صفین علام مغازی و سیر رحمهم الله گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن دائل الحمیری که او برادر زن سرآمد روزگار خود بود و در روز جنگ هر یک از ایشان باعتقاد اهل فطنت بر صد سوار نامدار رجحان داشتند معویه بن ابی سفیان در معارک بران دو برادر اعتماد تمام و وثوق مالکلام داشت بمیدان آمده مبارز خواست عباس بن ربیعه از جای خود حرکت کرده باری در آویخت ما ثبت الامر بیک ضربت سر عثمان را از بدن جدا ساخت بلرزش حمزه آهنگ محاربه او ساز کرد امیرالمؤمنین علی سلاح در پوشیده و بر ابرق عرو رفت و بضرب ذوالفقار سر حمزه را با دوش او از بدن جدا گردانید و خلق بصوت انیکه قاتل حمزه عباس است فریاد برداشتند ابدالمان عمرو بن عباس الحمی کاز دلیران دوران بود در مقابل امیر آمده بنیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت آن حضرت فرمود که امروز معاربت مطلوب است نه لاجرم مانین سخن عرق حمیت سکر و در جنبش آمده بر شاه ولایت حمله کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام چنان ذوالفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلای وی بر زمین افتاد و نصف زیرین وی بر زین بماند و چون این صورت مشاهده عمرو گشت گفت بخدا سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست معویه برین حدیث اعتراض کرده انکار نمود عمرو گفت اگر این سخن مرا باور نداری لشکریان را بگوئی تا بیکبار حمله کنند اگر ردی نه گرداند بدانکه علی است والا خلاف معویه فرمان داد که هم بیکبار حمله کردند حضرت قدمی از موضع خویش بر نداشت تا لشکریان با و رسیدند آن حضرت با نوی جلادت کشاده می دو کس از مخالفان بزمین انداخت مالک اشتر گفت ای امیر دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس شریف خویش را بدین رنجه مدار تا من شر ایشان را کفایت کنم حضرت امیر جواب داد که حضرت رسول صلعم فرموده اند که اشرف و افضل طبقات اهل عالم در روز احد چنین بنفس نفیس خود قتال فرموده اگر معویه و عمرو بمبارزت من میشتافتند بمیان من از شدت محنت خلاصی نمی یافتند مالک التماس نمود که رساخته حضرت عنان باز کشید و مالک معویه را بمحاربت دعوت نمود معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد ازان اشتر جندب ابی ربیعه را که خطیر لشکر معویه بود طلبداشت جندب متامل شده عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش را تو در جندب بهوس داماد می معویه در برابر اشتر آمده اشتر گفت ترا معویه چه وعده داد که بجنگ من مبادرت نمودی جواب داد تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب بنیزه حمله آورده اشتر نیزه او را از زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی نموده زور کرد که نیزه از زیر بغل وی بگشاید نیفتاد ناگاه اشتر رمح جندب را بتیغ تیز دو نیم کرده خصم را بحال خویش نمانده ردی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته بیک ضربت کار جندب باتمام رسانیده و خود بر دلیران شام افتاد و از پیش مالک رسیده ند و مالک نزدیک معویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و مسلمانان را از تعریض خلاص نماید ناگاه مردی از بنی مرجم خود را بسپر معویه ساخت و معویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت بر در برد آیت است که روز دیگر از لشکر شام شخصی موسوم بخارق عبدالرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه مقدس حضرت امیر مؤمن بن عبید المرادی بجنگ او شتافته باهم میاد محاربه کردند و عاقبت مؤمن بقتل رسیده شامی تیغ دل سر مؤمن را از تن جدا کرده تنش بخاک نهاد و عزیزش برهنه ساخته بجولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الاسدی از صف لشکر نصرت اثر بیرون خواسته با خارق مطاعنه آغاز نهاد آخر الامر مسلم از عقب مؤمن روان گشت و آن فاسق نامسلم همان عمل کرد که با مؤمن پیش برده بود و دو پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بدرجه شهادت فائز شدند و آن مدبر زبان نابارک بلاف و گزاف گشاده مبارز می خواست گردان سپاه نصرت شعار را دفعه از کشته شدن بود دامن همت گرفته هیچکس بمبارزت او رغبت ننمود و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین برین حال اطلاع یافت تغیر لباس کرده و میدان رفت خارق بن عبدالرحمن از سر تعدی و جهالت بر شاه ولایت حمله برد و آن حضرت شمشیری چنان بر دوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت از اسب فرو آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرده بر خاک نهاد چنانچه روی بآسمان بود و هیبت مبارز دیگر از شامیان در عقب او بقتال حضرت مبادرت نموده بهمکاران خویش انخوت شده مخالفان که صورت حال بر ین منوال مشاهده کردند از بیم جان نیارستند که قدم در میدان نهند معویه چون دید که آثار وهم و هراس بر ضمائر و صفحات حال معارف لشکر و دلیران سپاه لامع گشت با غلام خویش حارث نام که در جرأت و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خویش بر دفع این سوار گماروکار او را کفایت کن که این کار تست حارث گفت ایها الامیر چنان می بینم که اگر جمیع اهل شام بیکدفعه حمله کنند ره سے نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دولت از من گرفته است مرا بمحاربه این مرد نمی فرستی و اگر نمی روم ملالت بر خاطر شریف تو خواهی یافت اکنون دست از جان شیرین شسته بنابر فرمان تو عزم رزم میکنم تا کشته شوم کز خاطر شریفت اندوهی بنا شد معویه گفت معاذالله که بهلاک تو راضی باشم و خواهم که آسیبی بتو رسد صلاح دران است که توقف کنی تا دیگرے را بجنگ او فرستم و حارث این معنی را خوش نیامده معویه هر چند بسیالغه کرد که دلاور می دیگر از سپاه شام متعدی حرب قدوه اهل اسلام گردد هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننموده چون حضرت امیر دانست که هیچ پهلوانت منفرد از سر جوانمردی و استشهاد باز نمی

گفت منم ابو الحسن و ازین سخن غلغله در میان سپاه شام پیدا شده امیر این بگفت و بازگشت و حارث با معویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون ترا معلوم شد که فراست من در
چه مرتبه است و من بیچاره اگر بحرب او می شتافتم خود را از جمله مخذولان و مقتولان می یافتم نمیدانم که چگونه شکر این نعمت گزارم که بر جان من ایفا فرموده تکلیف نه نمودی
که خود را در ورطه هلاک افگنم **ذکر مآل حال عبید الله بن عمر بن الخطاب** نقل است که روزی عبید الله بن عمر که از جمله ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاش جوی
و دلیران جنگ جوی با هنگ رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طائفه که میدان
رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند روی بوی آورده نائره قتال اشتعال یافت و عبید الله بر مالک حمله کرده و مالک خواست که بتیغ تیز مهم عبید الله قطع کند اما چون اراده ازلی
متعلق بان نشده بود عبید الله در آن روز جان بسلامت از آن معرکه بیرون برده سعی مالک مفید نیفتاد و بعد از آنکه حمله مالک خطا افتاد فرمان داد تا شیران صف شکن روی بدلیران
مردم افگن نهادند و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی مغموم بعسکر خویش بازگشتند و چون
روز دیگر مسرور دمی شعار از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذو الکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار که با هم بیعت نموده بودند از معرکه فرار
ننمایند مائل بنزاع و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبید الله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و
خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کرده و گرد و کاه هم شگافته جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در اثنای محاربه و مقاتله عبید الله بن عمر با فوجی از متابعان خود که در آن معرکه داد
مردی و مردانگی میدادند ندا کرد که انا الطیب بن الطیب و چون عمار بن یاسر آواز عبید الله شنید فریاد بر آورد که بل انت الخبیث الطیب و عبید الله رجزی بر زبان آورده و تیغ انتقام
از نیام بیرون آورده شمر بن ریان را که از جمله فرسان ربیعه بود بقتل آورده و چون آفتاب عالم افروز مائل دیار غربی گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند
و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه با لباس خونین قنطره افق را قطع نموده عبید الله بن عمر بن الخطاب با سینه پر کینه و یاران دیرینه آهنگ محاربه ساز داده عزم رزم کردند عبید الله با شمشیر
برهنه پیش پیش یاران خویش می آمد و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالفان گشتند و در اثنای طعن و ضرب مبارزی بمیدان آمده بر مقتل عبید الله زده از اسپ در گشته
جان بمالک دوزخ سپرد و در قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی بن الخطاب او را کشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و ربیعه قاتل
شدند که قاتل وی جابر حنفی است و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است والله تعالی اعلم **ذکر قتل عمار بن یاسر** در بعضی از تواریخ مسطور است
که در روز بیست و ششم از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم را تصمیم داده حضرت ولایت پناه او را
از آن حرکت منع فرموده عمار گفت ای امیر بخدا پناه میگیرم از آن که عاصی کشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرد و در اثنای این حال حارث برادر
ذو الکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و چون حرارت و عطش بروی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند و ضیاح شیری را
گویند که از جهت غلظت آب بدان آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده بر زبان خجسته بیان جاری گردانید که رسول مرا خبر داده که ای عمار
قاتل تو فئه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند و من حالا بیقین دانستم که امروز آخر ایام
عمر من است و برخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای گیر و دار و جنگ و کارزار سر بر آورده روی بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا اگر می دانم که رضای
تو در آنست که خود را درین آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای بار خدایا اگر می دانم که رضای تو در آن است که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت
من بیرون رود بخدائی تو که همچنین کنم و بار دیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که چکنم که برضای تو اقرب باشد مگر محاربه با این گروه و چون ازین دعا و مناجات فارغ گشت
با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت باین علمها که در لشکر معویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ
می باید و بر شما مخفی نماند که من امروز کشته خواهم شد چون من ازین عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیر المؤمنین
علی که مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسپ زد و در میدان
در آمده قتال شدید آغاز نهاده علی التعاقب و التواتر حملها می کرد و رجزها می خواند تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او آمدند و شخصی مکنی بابو العادیه زخمی بر تهیگاه او زد و او از آن
زخم بیتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت قدحی آب و شیر پیش آوردند و چون عمار در قدح نظر کرد تکبیر گفت و فرمود که صدق رسول الله چون
از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول الله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر است آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان نموده
بعالم بقا خرامید و امیر المؤمنین علی برین حال اطلاع یافته بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که ؎ الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارجعی فقد افنیت کل خلیلی ربک بصیر

بالذین اجلهم ❊ کانک هجوتهم بدلیلی ❊ و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار
رحمت کناد روزی که از خاک برانگیزد و او را از نیک و بد سوال کند و هر وقت که در خدمت رسول خدا سه کس دیده ام عمار چهار ایشان بود و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود
و عمار را نه یک نوبت بهشت واجب است بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا باد که او را بکشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول در شان او فرموده که یدور الحق
مع عمار حیثما دار بعد از آن امیر فرمود که کشندهٔ عمار و دشنام دهندهٔ او بآتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گزارد و بدست مبارک خویش
او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که روزیکه عمار یاسر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی باین امارت و علامت از سپاه علی ابن ابی طالب بقتل
رسید معویه گفت آن مرد عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آورد انباتی درهم بوی دهم بعد از لحظه ولید بن عتبه و ابو الجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار آوردند و هر یک ازین دو شخص میگفتند که
من عمار را بانفراده کشته ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند و آن دو شخص پیش او رفته عمرو از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عمرو
گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سکونی گفت در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من موثر افتاده چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد هر که ندامت
و خسارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر می انداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عمرو گفت هذا الخباب و البشر ما بعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و
اگر نکشیم وای بر باد اینان را انداخته گفت انا لله و انا الیه راجعون در بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معویه گفت این معنی را چه باک عمرو گفت مگر نشنیده که
حضرت رسول در شان او فرموده یقتلک فئة الباغیة معویه جواب داد که بحقیقت کسان ما او را نکشتند بلکه آنکس او را کشت که او را بجنگ آورد یعنی علی و عبد الله بن عمرو عاص که یکی
از حضار مجلس بود گفت که برین تقدیر حمزه را حضرت رسول کشته باشد و در تاریخ طبری آورده که ازین جواب مسکت معویه ملول شده سه روز با عبد الله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی چنین
مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین علی سخن معویه را شنید جواب عبد الله را بر زبان گذرانید والله تعالی اعلم ذکر بعضی از وقائع صفین که تعرض آن واجب بر موصفین است طائفه
از علما اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری فوجی از ابطال رجال بجنگ و جدال اشتغال مینمودند و
بنابر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند و در مستقصی مذکور است که در آن مصافها از سپاه امیر المؤمنین قریب هفتاد هزار کس و از لشکر معویه یکصد و بیست هزار کس بقتل رسید از
مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت گزارش یافت و دیگر اویس قرنی و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی او را بمنزله دو گواهی اعتبار فرموده بود
و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که بر آزاده بمسعد بود و ابو الهیثم شیبان نقیب حضرت رسول و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب
مستقصی میگوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف اهل بطلان ذو الکلاع حمیری و حوشب
بن ذو الظلیم و طائفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی از کتب علما مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیر المؤمنین
علی بر فرس رسول سوار شد و عمامهٔ آنحضرت بر سر بسته و درع آنحضرت را در بر کرده و تازیانه او را که مسمی بمشوق بود در دست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک رایتی از حضرت رسالت
با من است که در اول ظهور اسلام بآن قتال فرمود و تا غایت آنرا بیرون نیاورده ام و امروز زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من فرمود ای علی تو با
ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بر طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد
از قاسطین اهل بغی و عناد اند یعنی معویه و اصحاب او و مارقین عبارت است از خوارج و شمهٔ از احوال خوارج درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون امیر المؤمنین
علی ازین کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عز و علا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب
رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیر المؤمنین لوای رسول را بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پود او راه یافته و چون چشم اصحاب عظام بر آن لوا افتاد
خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر کرا زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن امیر المؤمنین علی فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند
در آن زمان که معویه بر منبر برآمده بود و خلق را بر حرب تحریص مینمود و قریب دوازده هزار کس از مردم قریش و حجاز در گرد او صف زده ایستاده بودند و امیر المؤمنین علی ذو الفقار
از نیام بیرون آورده فرسان و شجعان آفاق در عقب آن خلیفه با استحقاق روان شده بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم برآمد و رایات
دولت ایشان سرنگون شد و معویه بر اسپی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام یکجا میروید که گاهی در حرب هزیمت است و گاهی ظفر مردم شام بازگشته بر اهالی عراق
حمله کردند و معویه فرمود که قبیلهٔ عک و اشعریان که پیش از قبائل دیگر روی گردان شده بودند قدمی چند از آنها پیشتر نهند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده از جانب حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام قبیلهٔ همدان در برابر آن جماعت آمدند و مردم قبیلهٔ عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مردم عک

باز نگردند ما مراجعت نه نمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخر الامر ارباب شام بالتمام راه انهزام
پیش گرفتند و حضرت مقدس امیر المومنین علی دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیر المومنین چگونه صورت ظفر در آئینه مراد جلوه گر
آید که چون مخالفان بهزیمت روند ما را از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یابد لا محاله تعاقب نموده تیغ تیز را بر ما حکم سازد آن حضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای
عز و علا و سنت رسول الله عمل نمی نماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی بالجمله چون زمان
محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامداران و نیزه گزاران شام براه عدم شتافتند معویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوب و بخدمت امیر المومنین
فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان می برم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه می انجامد قطعاً درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته
هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحه نمائیم چنانچه بقای خود امید داریم تو نیز امید داری و همچنانکه ما از مرگ ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری و بر تو روشن است که اخیار و صلحا درین
مخاصمت کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در مبایعت خود مرا معاف داری و حالا نیز همان ملتمس خود بیان میکنم
و اگر این محاربه باقی نشود و بقیة السیف نمایند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچیک را از ما بر دیگری
تفضل و رجحان نیست و چون نامه معویه با امیر المومنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معویه نامه تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و بغی
و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کار
و پیکار تو حریص ترم از آنکه دی بودم و یوماً فیوماً این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفتی که در میان ما و شما در خوف و رجا مساوی است چنین نیست زیرا که شما
اهل شک و ریب میباشید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بمزخرفات دنیوی اما التماس
حکومت اهل شام بیطاعت و بیعت من مقبول نیست و پیش ازین هم مسئول نموده بودی و باجابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شد و کدام حق در ذمه ما ثابت کردی که مستحق
آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد مناف هستیم این سخن راست است و آن غلط که هیچیک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبود و در
حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابو سفیان بر گرد ابو طالب رسیده و ترا بمن چه نسبت از آنکه طلیق بن طلیقی و با مهاجر و روندگان طریق که صاحب
توفیق باشد دم مساوات نتوان زد نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی صلی الله علیه و آله و تو با من که ابن عم رسول بل برادر و وصی و وارث علم و خلیفه
اویم در میان امت بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت چون نسبت هارون است بموسی و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانچه
بولایت خاص مخصوصم به نبوت عام فائز شدمی و حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات متوالیات مشرف ساخته در لیات عنایات بر سر من افراخته و اولاد
کرام مرا با ابنای ایام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاطر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال و کلال باشد اگر بسعادت موافقت و مبایعت من نرسی بمحنتی ممتحن
شوی که واقعه از آن مشکل تر و داهیه از آن هائل تر در عالم نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر جنگ آخرین صفین و بیان وقائع لیلة الهریر

چون بعضی از مورخین در کتب معتبره قضیه لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینه بی بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگوید
که چون امیر المومنین علی علیه السلام جواب معویه را بران نهج که رقمزده کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود معویه از مصالحه مایوس گشته در روز دیگر از هر دو طرف ارباب
نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و خرامت صفها راست کردند و ساخته کار و آراسته کارزار شدند امیر المومنین علی دستار فرخنده حضرت نبوی بر سر بسته و بر اسپ
آن سرور نشسته و بمیان هر دو صف آمده بایستاد و بآواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد محصلش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد
بحکم ان الله اشتری سوگند که ازین روز بسیار خواهند گفت بآن خدائیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه و اهل
عناد ضائع نگشتی در خانه خویش می نشستم و جنگ و جدال را بر آسایش و فارغ البال اختیار نمیکردم و اکنون ضرورت است که این جماعت گمراه را براه راست آریم ایشان را باتباع
سنن سید المرسلین دعوت کنیم و بدانید که این حقد از بقایای احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینه پر کینه معویه متمکن بوده و امروز میخواهد که از آن تشفی صدور حاصل کند
و غالب آنست که این مدعا در غیر تیسیر ظهور نیابد و جمال مطلوب در آئینه مراد نبیند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار گفتند که چون
عمار یاسر کشته شد اندک شبهه که در خاطرها بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معویه بن ابی سفیان و متابعان او اهل بغی اند و امروز بصیرت ما در متابعت بیشتر از بیشتر است
بهر چه اشارت فرمائی کمر خدمت بسته ایم و در مقام مطاوعت و فرمان برداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده و امیر المومنین زبان تحسین گشاده متوجه مخالفان گشت و ده هزار سوار

کار دیده از مردان مجاهد عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک تر شد با یاران گفت که من برین جماعت حمله خواهم کرد
باید که موافقت نمایند و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حمله شما جمله مانند حمله یک شخص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد
را درهم زده چندان خلق کشتند که تصور شد که دست و پای مراکب را بخون رنگ کرده اند و ازین دستبرد در بازوی لشکر شام قوت و حرکت نماند و معویه روی بعمرو عاص آورده گفت
یا ابا عبد الله امروز دست در عروه وثقی صبر باید زدن تا فردا فخر توان کردن عمرو جواب داد که راست میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر حضرت علی با این لشکر یک حمله
دیگر برین نهج کند از ما بقیة السیف اثری نماند و دران روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف نبرد را بسیر ساخت و طائفه از اعیان سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند مالک اشتر که آن حال را
مشاهده کرد باواز بلند بگریست امیر المؤمنین علی او را بشرف صحبت مشرف گردانیده فرمود که خدای تعالی چشم ترا نگریاناد سبب گریه تو چیست مالک جواب داد که جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب
همایون تو بدولت شهادت فائز شدند و من ازان سعادت تا غایت محروم مانده ام امیر المؤمنین علی او را بشارتها داده محمدتها ارزانی داشت و دران روز هر دو لشکر چون بحر اخضر در
جوش و خروش آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای نبردگاه از گرد سپاه چون شعر شعرا سیاه شد از هیبت آواز گوش بود و دم نای روئین فحوای ان زلزلة الساعة شیء
عظیم بحجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشاده گشت و سرداران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش
آمدند و آتش حرب بالا گرفته ابر دار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب شنگرف گون می بارید و چهره مینا بمی لعل فام می آلود ؎ نوک ناوک چو عقل
در رنگ پوی ؛ از درون دو دیده مردم جوی ؛ و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پای در رکاب عالم ستانی آورده چون ابر دهاد حمله می آورد قائل دولت و نصرت جهت چشم زخم آیه و ان
یکاد الذین کفروا میخواند و میگفت ؎ چون رکاب تو ازان گیرد عنان تو سبک ؛ ای سپاهت را ظفر لشکرکش نصرت یزک ؛ قائل تکبیر و فتح از آسمان گوید یقین ؛ القتال
حیدر کرار کالنصر سمک ؛ و جنگ همچنان قائم بود تا سواران پیاده شده زانوها بر زمین نهادند و شمشیرها بر یکدیگر بستند علمها بیفتاد و شمشیرها دو نیم گشت و نیزه ها بشکست و سطوع گرد و غبار بمرتبه
رسید که مردم یکدیگر را نمیدیدند و دران روز هیچکس را فراغت آن نشد که نماز بشرائط و ارکان گزارد و با وجود آنکه خورشید خنجر گزار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو لشکر و
گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان هم میگرفتند و گرد گاه هم میشگافتند و امیر المؤمنین علی چند نوبت دران شب روی خود سوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا
دلها ترا شناسند و قدمها بجانب تو شتابند و دستها بسوی درگاه احدیت تو دراز کنند و حاجتها از ساحت واجب الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین حکم
کنندگان توئی گویند که چون ازین دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و متابعان درین امر با آنحضرت موافقت مینمودند طائفه از ثقات روایت کرده اند که
امیر المؤمنین دران شب هر کرا بزخم ذو الفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از مخصوصان که دران شب ملازم رکاب فلک فرسای بود و حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات
بپانصد و بیست و سه رسیده بود صاحب مستقصی آورده که در معجم کبیر از امام ابو سعید السمنانی مرویست که معویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از نهصد کس از ابطال رجال را بقتل
رسانید و من دران شب بیطاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبد الله بن عباس نمایم تا از مرتضی علی دستوری حاصل کنم که بمکه رفته رحل اقامت در حرم اندازم یا آنکه پناه
بقیصر روم برم و در بعضی آنرا جزائر آن دیار از سر فراغبال ساکن گردم و آخر الامر دو بیت که مبنی از تصبر و تحمل بود در حروب وقائع بخاطر گذشت و بنا بران پای ثبات در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی
بود واقع شد و بتاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند که از خدای تعالی بترسید و برین معدودی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترحم نمایند و بر
زنان و فرزندان ببخشائید و دست از جنگ کوتاه کنید و برین کلمات هیچ فائده مترتب نگشت و همچنان از جانبین در محاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بی نهایت بقتل آمدند
اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند سی و شش هزار کس در حیز تعداد آمده و در مناهج السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشته و در مستقصی مسطور است
که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند ذکر حیله عمرو عاص درین باب روایتی آنست که روز دیگر از
لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات لشکر شام ظاهر و لائح دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبد الله
کجاست آن حیله ها که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی مهم ما بهلاک دیوار منجر گردد و قول آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معویه در باب تسکین فتنه
با عمرو مشورت نموده بصوابدید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب باز داشته بدفن کشتگان پرداختند و دران صباح
امیر المؤمنین علی با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما و دشمنان باین مرتبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آفرین نمانده تهیه اسباب حرب فردا مشغول شوید
حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخنان بمعویه رسید با عمرو گفت رای تو درین داهیه عظمی چیست عمرو گفت از برای چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و

مدبیری اندیشیده باخود قرار داده که از مجازیان و اهل عراق چیزی التماس نمایم که اگر قبول نمایند اختلاف درمیان ایشان پدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند معویه پرسید که آن کدام است گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمائل یعنی مطلوب خویش فائز گردی و هم درین روز سموع معارف شام گشت که اشعث بن قیس میگوید بلکه اگر فردا بر نیج دی و دوش جنگ اتفاق افتد دوازده هزار عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیند لهذا این سخن را بمعویه رسانیدند گفت راست میگوید بدین یقین است که اگر فردا بحرب پردازیم اهالی روم بسیلی میل دیار شام نمایند و فارسیان روی بتاراج دیهات ارباب عراق آورند القصه روز دیگر بنابر اشارت معویه عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر نیزه ها محکم بستند گویند که در لشکر معویه پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف را بر سر رماح محکم ساخته صف کشیده و بایستادند در روز هنوز روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که آنها رایت و اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که صورحال بر چه کیفیت است درین اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شرحبیل همدانی در میمنه و ورقاء بن غارب در پیش میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب از برای خدا بر اولاد و نسوان ترحم نمایند که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما را دشمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خداوند عزوجل درمیان ما و شما هست بعد ازان ابو الاعور بر پا سپه شب نشست و مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق نماز این مضمون کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما سنجوانجام باید که بآن عمل نمایند چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای ارباب عراق برفع مصاحف که ارباب شقاق کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است سفیان بن ثوری بکری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خدای تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان بما حلال گشت و اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بران جماعت مباح خواهد گشت خالد بن معمر حمیری بن مندز گفتند که رای امیر المومنین علی اصوب است بر هر چه قرار میگیرد عین مصلحت است و آنحضرت فرمود که من نخستین کسی نباشم که بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کرده باشد و شما نیز درین امر با من شریک آیید اما این حیله ایست که اندیشیده اند و مکریست که پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل مضمون کتاب خداوندی نیست بلکه چون از حرب ننگ آمده اند و از ظفر و نصرت مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند دمن با ایشان مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امراء و اعیان سپاه امیر المومنین رنجها از معویه گرفته بودند از محاربه ملزم و ملول گشته بعد از مقاسات مشقت و جراحت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیر المومنین دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخواند که بازعثمان بجست رد این قول خروج کردیم اگر ملتمس معویه بانجاح مقرون نگردد ما ترا گرفته بخصم سپارم و چون سخن یاران باین مقام رسید امیر المومنین علی فرمود انا لله و انا الیه راجعون الی الله اشتکی و الله المستعان علی ما تصفون اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجور در خلال این احوال رسل معویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابو الحسن شامیان میگویند که ما بکتاب الله عمل نمائی که میان ما حاکم بحز این کتاب نیست و اشعث بن قیس که اکثر قبائل در تحت حکم او بودند و مبلغ خطیر معویه بر سبیل رشوت نزد او فرستاده بود گفت ای امیر المومنین چنانچه دیروز مطاوعت ننمودیم امروز نیز نمی نمائیم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق مینماید ترا بکتاب خدای تعالی دعوت میکند امیر المومنین علی فرمود والله که من بکتاب خدای تعالی عالم ترم از معویه و عمرو عاص و غیر ایشا این کید کید عمرو است و این خبر میان مردم شائع شده لشکریان از زیر بر مخالفان باز گشتن گرفتند مگر مالک اشتر که در سینه همچنان جد و اجتهاد مینمود و جناب ولایت مآب چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت می نمایند دست بر دست زده فرمود ابن هند غالب آمد و درین اثنا ابن الکواء یحیی رشاد قه از سپاه امیر المومنین که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان اطلاق یافت مبالغه و الحاح نموده با آنحضرت گفتند که بالضرورت دعوی معویه را اجابت باید نمود والا مارا در مخالفت خویش معذور باید داشت حضرت مقدس امیر المومنین علی فرمود تا کرنا بانی بمعنی هنگام شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید باز گردد و امیر المومنین علی یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید پیغام امیر المومنین را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک است و یزید بخدمت حضرت امیر شتافته جواب رسانید و مقارن این حال اصوات اشتر و شتابان او ارتفاع یافته گرد عظیم پدید آمد و خوارج بامر قضی علی گفتند که ما چنان گمان میبرم که مالک باشارت و امر تو در حرب جد و جهد مینماید آنحضرت فرمود که من بسبیل علانیه با یزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و هم دیگر یزید بن هانی را بطلب او ارسال نمود و فرمود با اشتر بگوئی که بسماعت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده و چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزه ها کردند دانستم که در لشکر ما افتراق خواهد شد و بعد الحال مالک دست از حرب باز داشته نزد امیر المومنین علی آمد و بآن جماعت خطاب عتاب آمیز کرد که ای اهل عراق وای گروه دل و نفاق والله که لحق نخورده اید تا امید ظفر کرده اید اگر چه رفع این مصاحف تلف مهمات شما شد بر دشمنان غالب می آمدید اکنون بگذارید که من خصم ایشان را بانجام رسانم گفتند ما در گناه مالوفتر کت تو در حرب مالک با ایشان سخنان گفت و خصم بآن مشغول که خوارج مالک را دشنام داده تازیانه ما بر سر اسپ او زدند و او نیز ایشان را بطعن و لعن

مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیر المؤمنین اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نمود و اشعث بن قیس را فرمود برو و باهل رایات بگوی که برفع علامات حرب
بپردازند و اشعث بفرموده چون بقوم ربیعه رسید عمیر بن ادنیه با او گفت ای اشعث محبت اهل شام می ورزی و حال آنکه ما در خونهای آن قوم غوطه خوردیم آنگاه شمشیری بر قفای دایه
اشعث زده لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر در آن تاخیر می کردند ما ایشان را بآن کار دعوت می کردیم و در خلال این
احوال معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک ازین دو گروه گمان می برند که حق بجانب ایشان است و ما ایشان
را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشت و بخدمت امیر المؤمنین علی فرستاد مضمون آنکه اول کسیکه محاسبه او
درین قتال خواهند کرد من و تو خواهیم بود و اکنون من ترا میخوانم بحق و الفت و اخراج کینه از سینه و یا آنکه حکیمان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کنند بآنچه در
قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب است و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی و امیر المؤمنین علی در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو بآن
عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلم را برسالت نزد
امیر المؤمنین علی فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشد اگر قرعه اختیار بر تو افتد بخلاف تو رضا دهم و اگر بجهت
تصدی خلافت مرا مقرر و معین گردانند از صوابدید ایشان تجاوز ننمائی و اگر بغیر ما اجتماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلم ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت
ای امیر المؤمنین معویه از سر انصاف سخن میگوید و حسن بن منذر تقویت او کرده و شقیق بن ثور گفت ای امیر المؤمنین اکثر شجاعان و فرسان ما بقتل آمدند بر بقیة السیف ترحم نمائی و معویه میدانست که در
عسکر ظفر قرین حضرت امیر المؤمنین علی غلبه مر یمانیه راست بنابرین با اشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر مهم صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی دهد و اشعث طماع بر مضمون
نامه معویه اطلاع یافته و بزخارف دنیا فریفته گشته قبیله ازد و ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند و ایشان را بقصد اشتر بمرتبه اغوا نمود که گفتند
که اگر مالک مخالفت ما ورزد اجزای او را از یکدیگر جدا کنیم لاجرم درین مجلس یمانیه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی بکر بن وائل مدد و علت شده گفتند که مردم
از محاربه بستوه آمده اند و باتفاق میگویند که دیگر ما را مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبد الله بن الحارث الطائی که عبادت او بحدی رسیده بود که مدت بیست
سال بوضوی صلواة عشا نماز بامداد میکرد و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه حضرت امیر آمده و آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود ای عبد الله خود را چگونه
می یابی گفت یا امیر المؤمنین تصور من آنست که از عمر این فقیر روزی یا قریب بروزی بیش نمانده شاه ولایت مآب آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دار که
رحمت پروردگار غفور و شکور واصل میشوی و حشر تو با مهاجر و انصار و شهدای کبار مقرون خواهد افتاد بعد از آن عبد الله گفت یا امیر المؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت
آمده اند و ترا بر آن مینمایند که با معویه مصالحه نمائی زنهار که بقول ایشان عمل ننمائی و دست از محاربه باز نداری امیر المؤمنین جواب داد که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معویه مقاتله نمایم و ندانسته
که رسول با آنکه قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بسبیل شهرت و علانیه هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرموده و بعد از آن مدت ده سال اظهار نبوت کرده و قتال ننمود و چون اعوان
و انصار بسیار پیدا کرد بقتال مامور شد و اگر مرا نیز یاران و مددگار پیدا آید حرب کنم و الا دست بعروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اوصیا آن شیوه ورزیده اند ای عبد الله مرا حضرت رسول از
قضایای که واقع میشود و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم ببارگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبد الله
گفت گواهی میدهم که امام بحق و اعلم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران رسد بآن شقی که پای
از دائره اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده اند که چون حیله عمرو عاص از پیش رفت حفاظ کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف
نشستند و بقرائت آیات قرآنی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر خطیر خلافت حکمین حکم کنند اهالی شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و متابعان
او گفتند مختار ما درین قضیه ابو موسی اشعری است حضرت امیر فرمود که من برای ابو موسی و حزم او وثوقی ندارم عبد الله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند بخدا سوگند
که ما میان تو و عبد الله فرق نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی که درین باب حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معویه برابر باشد امیر المؤمنین
فرمود چونست که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او را بمعویه میدانند خوارج جواب دادند ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند صلاح
ما در آنست که ابو موسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیر المؤمنین علی فرمود که مالک اشتر نیز سزاوار این کار میباشد من او را حکم میسازم اشعث بن قیس که راس و رئیس خوارج
بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنگ و فتنه را او افروخته است امیر المؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر عیب ندارد و او چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث
گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا او شمشیر زند و مردم را بر حرب یکدیگر تحریص نماید تا بمقصود خویش رسد ملخص سخن آنکه امیر المؤمنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابو موسی اشعری

قابل این کار نیست دیگری را از اهل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد تا بعمرو عاص مقاومت تواند کرد و بغریب او از صراط مستقیم منحرف نگردد و خوارج مطلقا باین معنی
راضی نشدند و بغیر ابوموسی کسی را اختیار نکردند و شخصی را بطلب او فرستاده او در آن آوان گوشه گرفته در هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه باهم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین و چون
گفتند که ترا حکم ساخته اند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیر المؤمنین علی آمده شرف دستبوس حاصل کرد و او چون در فیصل مهمات خوزی نداشت هر کس از
صحابه عظام که بمجلس او رسیده زبان بنصیحت او کشادند و در آن حکم او را بحزم و احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این
مهم اختیار فرمایید مالک گفت تو نه آن کسی که در وقت وصول حسن بن علی کوفه در اثنای خطبه خلق را بملازمت و بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی مرتضی موجب فتنه است ابوموسی
گفت همچنین بود ولیکن امروز بآتش آن روز میسوزم که من درین واقعه با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیر المؤمنین علی و اعیان
عراق و معویه و معارف شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع کاتب امیر المؤمنین علی بود مامور بآن شد که در آن باب سطری چند
تحریر نماید عبدالله نوشت که هذا ما صلح امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت
لفظ امیر المؤمنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او می باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیر المؤمنین همچو لفظی که منطق آن امارت مسلمانانست رضا مده که میترسم که اگر آن محو گردد
دیگر بتو نرسد امیر المؤمنین علی گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله
میکند با سهیل بن عمرو بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما او را رسول الله میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره
اش باز نمیداشتیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امح فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا چون روز من روزیست و این روز آن روز است اکنون ای
عبدالله چنانچه خاطر معویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صور صحیفه نوشت که هذا ما صلح علیه علی ابن ابی طالب ع و معویه بن ابی سفیان و صلحنامه باتمام رسانید محصل آنکه
علی ابن ابی طالب ع و اهل حجاز و عراق که دوستان اویند و معویه بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گذاران اویند قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمائیم و از مضمون او
در نگذاریم و احیا کنیم هر چه قرآن او را احیا کند و در امانت چیزی که آنرا امانت میکند سعی نمائیم و علی و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حاکم و ناظر
باشد و معویه و تبعه او راضی شدند که از قبائل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معویه از ابوموسی و عمرو عاص اتحاد عهد و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون
کلام ربانی تجاوز جائز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور است بر آن موجب حکم فرمایند و هر چه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نباشد رجوع بسنت نبوی
نمایند و بر سبیل قصد بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت خیر البریه صلی الله علیه و آله عمل نمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیر المؤمنین و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم
ایشان که مطابق قرآن و موافق صدق و سنت باشد عدول نمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرائط امانت و دیانت بجای آوردند اموال و اهالی و اولاد ایشان از
تعرض ایمن باشد و اگر پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی و موافقان معویه دیگری را که از اهل عدالت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان
که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه به مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و فساد و خلاف ورزد مجموع امت در دفع
شر او اتفاق نمایند و چون صلحنامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابناء علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن
قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیر المؤمنین علی بودند اسامی شریفه خود ثبت نمودند و طائفه از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که
کتب یوم الاربع ثلثة عشر من صفر سنة ثلثین و هکذا فی التاریخ ابوحنیفه دینوری روایت است که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود در آن
صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت یمین اشتر مقطوع و یسار او مفلوج باد اگر نام خود درین عهدنامه نویسد اشعث گفت تا تو بنویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد
که تو چه کسی و رضای تو چیست تو خواهی راضی باش و خواهی مباش و چون در آن مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند که اشعث گفت حرمت عظمای
عرب مرعی میدارم و الا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک اشتر گفت تیغ زبان من از تو تیزتر است و سنان تو ناقدتر و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست
امیر المؤمنین ام و تو دشمنی از دشمنان او و نویسی مگر دابغ جلد یا ناسخ جلد یا قائد فرد و این سخن تعرضی بود نسبت باشعث زیرا که اکثر اهل یمن باین کارها مشغول بودند و
حال آنکه او از آن دیار بود و اشعث ازین کلمات متاثر و ملول شده دست بقائمه شمشیر برد و مالک نیز دست بقائمه تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام
بیرون آورده و پدرش او را نصیحت کرده روی باشعث کرده گفت اگر تو در خیری بودی مرتد نمیشدی نخست باکراه اسلام قبول کردی و بعد از آن بطوع بکیش کافران
و بت پرستان رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیر المؤمنین رسید فرمود ای مالک باین قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا حضرت رسول

خبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از ابنا و اولاد من چه سر زند سخن امیرالمؤمنین بشعر بران بود که محمد بن اشعث با امیرالمؤمنین حسین در کربلا مقاتله نموده و اسحق بن اشعث هم [illegible]
سر من آب لبان حضرت باز داشت و در فتوح ابو مخنف مسطور است که چون عرض امیرالمؤمنین علی رسانید مذکر رضای اشعث مضمون صلحنامه مقرون نیست مغیره بخدا سوگند که من ج
راضی نبودم و نخواستم که شما تیر رضا سپید ولیکن بعد از اتفاق بر رضای شما راضی گشتم و رجوع عهد از رضا لائق بحال خویش نمی بینم و کاشکی چون از یک شخص دیگر بودی و میان ما تا کفایت
تیام نمودی و خاطر ما را ازین چنین مؤنت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبائل عرب بود کوفان لشکرگاه بودند و بر ایشان خواندند چون قبیله
عزه بمضمون حال اطلاع یافتند و بر اثر ان مردم آواز برآوردند لا طاعة الا لله آنگاه با لشکر شام در مقام قتال آمدند ناچار دوکشته شدند و چون صلح نامه را بقبیله مراد
قرائت کردند صالح بن شقیق کریمی از افاضل ایشان بود گفت لا حکم الا لله ولو کره المشرکون اکثر قبائل برین قضیه معترف شده زبان سرزنش باشعث بن قیس دراز کردند و بعضی از
تواریخ آورده اند که عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین بجهت شایان صلح نامه نوشت و سمیر بن عباد الکلبی و یزید بن اسود العنسی برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه را رقم آورد و ارباب
عراق در صلح نامه اهل شقاق اسامی خود ثبت نمودند و اهالی شام در عهدنامه معاویه نام ابن عم رسول نامه های خویش نوشتند و چون هر دو نامه تکمیل یافت مردی از سپاه امیرالمؤمنین علی از زبیله
هر چه تمامتر بر سپ خویش سوار شده آب الملبیده و چون اب باد دادند بجنود بر لشکر معویه حمله کرد و بسیار تهانمود و چند کس را زخم زده انگاه مراجعت نموده باز آب الملبیده و باری دیگر آب خورد و
خواند و بر لشکر امیرالمؤمنین علی حمله کرده چندتن را مجروح گردانیده و گاهی بران لشکر و گاهی برین لشکر حمله میکرد و باواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از علی و معویه و حکم
حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدای را جل جلاله ولو کره المشرکون و دور نوبتی که بر عسکر امیر حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام مصالحت امیرالمؤمنین بکوفه
کوفه باز گشت و معویه بطرف شام مراجعت کرده مقرر بران شد که ابوموسی اشعری با طائفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظم شام و عرب بدومة الجندل
که موضعی است میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته در امر خلافت مشورت کنند و امیرالمؤمنین علی شریح بن هانی را با پنجهزار نفر از خواص خود و قرار
داد که بموعد روند و امر فرمود تا عبدالله بن عباس همراه ایشان رفته با تحت آن جماعت قیام نماید و معویه ابوالاعور السلمی و شرجیل بن سمط الکندی را با سی هزار سوار و عمرو عاص
گردانیده و بعضی از روایات آمده که با حکمین هشتصد نفر بدومة الجندل رفتند و چهارصد کس ازان جماعت و چهارصد نفر دیگر از ینجانب گویند که در اثنای طریق عبدالله بن عباس
و احنف بن قیس بکرات و مرات ابوموسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچگونه نرمی مسامحت ننمائی و او قبول نموده ایشان را
مطمئن خاطر گردانیده اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص او را فریب داده چنانچه از بیان کلام مرقوم بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر اجتماع
حکمین در دومة الجندل آنچه واقع شد میان ابوموسی اشعری و عمرو عاص از نزاع و جدال و چون هر دو فریق از اهل اطلاع و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند
و عمرو عاص با ابوموسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر دیدت مفارقت ما را کشید و حق عزو علا برکت ما را در امریکه موجب تفریق باشد هر روز عمرو بخدمت او
شتافتی و در تعظیم وی فرو گذاشت نمودی و چون ابوموسی سوار خری بود زانوی خود را بزانوی او مساوی نگاه داشتی اگر فتی و چون برخاستی نعلین در پیش پای او نهادی
و در خدمات وی و طائف جد و جهد بتقدیم رسانیدی و گفتی که ترا فضیلت سبق الاسلام و علم و عمل بحدیست که از انبار روزگار هیچکس را میسر نشده و ازین و قوع تدبیر و حیله چنان بر خاست که
او را بخود و ممنون خود ساخت و چون مدتی منقضی شد و حکمین صادر نشد مردم ملول و دلتنگ گشته با ابوموسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و ما تا غایت
سنتی در امر خلافت نگفته اید و ازان چیزی بسمع ما نرسیده که بعباد بر سر آید و باالضرورة باری دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسلی داده آغاز تدبیر کردند تا ابوموسی
در خلوت گفت که ترا پیش از من بخدمت رسول الله رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بسیار دیده تو تجاوز جائز نخواهی داشت ابوموسی گفت ای عمرو مرا امری در خاطر
گذشته که صلاح امت در خوشنودی حضرت عزت جل جلاله در آنست که اگر تو در ان باب موافقت نمائی سبب سرخروئی تو باشد عمرو گفت که آن کدام است ابوموسی گفت که ما هر دو
پسران خود را از خلافت معزول گردانیم و امر خلافت را بشوری مسلمانان گذاریم تا هر که را خواهند بخلافت نصب نمایند عمرو گفت که رای صواب اینست و ما هر دو
بن عمر دیدیم بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در گوشه نشسته درین مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام امر
بدست او دهیم بعقد و رتق و فتق مهمات مسلمانان اهم و قبضه اقتدار او نهیم چون با شد عمرو عاص گفت که رای معویه چه میگوئی ابوموسی گفت که معویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که
عثمان بظلم کشته شد ابوموسی جواب داد که بلی عمرو گفت که معاویه ولی عثمان است و هرگاه تو بخلاف وی راضی گردی و خلق ترا درین باب طعن کنند بتمهید معذرت قیام نماید و گوید که من معویه را
ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و چون ذلک بر امیرالمؤمنین عیب است و انخلاع حضرت و دیگر ابوموسی جواب داد که ازینجا
خدای تعالی تبرس و بدان که اگر کسی بسبب شروع در سخن خلافت گشتی باید که مردم بریاست و خلافت یکی از اتباع ابن عباس الهیری انتخاب کردندی و نیز عمرو عاص
در زمان عثمان بود و دیگر انکه شروع مرتضی علی را با ولد ابوسفیان چه نسبت است و الملک لفظ امیرالمؤمنین بر علی و عمر و عثمان امین و او مسلم است که معویه و اگر

تو با من موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت منافیم و منت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا دهی ابو موسی گفت که تو راست میگوئی اما ذلت عقل او بلوث این حرب شده است بیا تا طیب بن طیب را بر سریر خلافت نشانیم و خلائق را از زیر محنت و مشقت وارهانیم عمرو گفت که او شائبه این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی ست که یک دست بخورد و یک دست بخشد ابو موسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه قتال ملول شدند من قواعد حکم ساخته ام و در رساله نگاشته و بالک میگفتن و تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی علیه السلام و معویه هر دو را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی را که شائبه این کار باشد اختیار فرمایند ابو موسی این رای را پسندیده چون بمنزل قریش آمد ابن عباس با او خلوت کرده فرمود بخدا سوگندهای ابو موسی که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون از روی التماس میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید اورا در تکلم تقدم منمائی چه او مردی نخداناست و من میترسم که اگر تو پیش ازوی در بین امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت تو اظهار کند و شما از آن متوانگردد که کسی متدارک آن تواند کرد ابو موسی گفت مادام که ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچ یک را زنهار بدگری مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابو موسی اشعری و سائر خلائق بمسجد جامع حاضر شدند و ابو موسی باعمرو خطاب کرد که بر منبر برو و صدمت متفق علیه را بمسمع مردم برسان عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمائی که از من حسن و افضلی ابو موسی با التماس بسیار موافق بمنبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد که ترفیه حال رعایا و تنظیم امور برایا منعقد و مربوط بران است که حضرت علی و معویه را از تصدی باحکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای اصلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر و خطب کبیر داند اختیار فرماید آنگاه انگشتری خود از انگشت بیرون آورده گفت من علی علیه السلام و معویه را از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعد ازان از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرده چنانچه مردم مشاهده نمودند و من صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون او و سزاوارترین مردم که بجای خلیفه مظلوم نشیند اوست و ازین بخنان غلغله در میان مردم افتاد و ابو موسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان کردی و گفتی و عصیان ورزیدی که ما چنین مقرر کرده بودیم و ما ترا مثل الحمار یحمل اسفارا علیه لعنت او تو در کلیت عمرو گفت خلاف میگوئی و ما ترا مثل الحمار یحمل اسفارا عبد الرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابو موسی مرده بودی تا چنین حکم از تو صادر نگشتی عبد الله بن عباس گفت که جرم ابو موسی نیست بلکه گناه آنکس ست که او را بدین کار نصب کرد شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زده دوم در میان آمده او را سلمی دادند و شریح دامنامت میسود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدند و بعضی از حضار مجلس آواز بر آوردند که الحکم لله ابو موسی و عمرو عاص را باسکم خداوندی چه اختصاص طائفه دلال عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر پای منبر قتالی آغاز کنند اما عدی بن حاتم طائی و مقام مخالفت آمده گفت که مقاتله کردن بی رخصت امام وقت جائز نیست و این صورت بر اهل حجاز گران آمد خصوص بر بنی هاشم و ایشان زبان بابانی که عباس بن عبد المطلب و دولت ابو بکر بنا کرده بود گویا کردند و مضمون آن ابیات اینست ۵ ندانم خلافت چرا منصرف شد ز هاشم پس آنگاه از بوالحسن نه اول لین مقبل قبله بوده و اعلم وحی بود و سنن و اقرب بعهد نبی بود و بوده معین جبرئیل تغسیل و کفن و جز اجمع جمله اوصاف کیست بز قدر علی در خلق نبی ره آورده اند که طائفه ازقوای که دران محفل بودند زبان بشتم ابو موسی دراز کردند و گفتند که امیر المومنین علی علیه السلام حماقت ترا امید است ازان جهت حکومت ترا مکروه می شمرد و فوجی از شیعه شاه ولایت پناه قصد ابو موسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابو الاعور با متابعان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبد الله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیر المومنین علی شتافتند و آنحضرت را از کیفیت حالات اعلام دادند و در مستقصی مذکور است که چون خلق از محاکمه مراجعت نموده بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام پیوستند بر رؤس منابر زبان بلعن معویه و عمرو عاص و ابو الاعور و حبیب بن مسلم فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه و ابو موسی اشعری بکشادند و چون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیر المومنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر را بر منابر لعنت کردند **ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد ابن ابی بکر بتقدیر حق اکبر** سابقا مقرر گشته که امیر المومنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت که طائفه که تا غایت با امیر المومنین علی بیعت نکرده اند مواسا و مدارا کن و در رد و قبول فلان و فلان سعی نمائی که ابقاء ریاست این مملکت موقوف باعانت و مظاهرت ایشان است و چون قیس بولایت خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن ناصح مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده سپاه محمد را بکرات هزیمت کردند و میان آوان شخصی بود در مصر موسوم بمعویه بن خدیج که پیوسته معادات امیر المومنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین بآخر رسید معویه بن خدیج طلب خون عثمان نموده طائفه از رزوداباش بادی اتفاق نموده شورشی عظیم در ملک پدید آمد و محمد صورت حال را معروض رای امیر المومنین علی علیه السلام گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلبداشت

تا دران باب باوی مشورت نماید و مالک بنا بر اشارت ولایت پناه نائبی دران مملکت نصب کرده بشرف پابوس استسعاد یافت امیر المومنین با او گفت که محمد بن ابی بکر با جوانی ست و زیاده تجربه ندارد و ما میخواهیم کسا و را از مهم مصر معاف داریم رای تو درین باب چیست و کرا بجای او بفرستیم مالک جواب داد که هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست و درین قضیه فرمان حضرت امیر المومنین صدور یافت قیس ابا و امتناع نموده چه میدید که او را عزل کرده بودند و آنحضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان نامزد فرمود و مالک گفت که سزاوار حکومت قوئی دمن هر کرا اهل میفرستم شرائط وصیت و نصیحت بجای می آورم آنرا کان لم یکن انگاشته و توانزان بی نیازی زیرا که بر ای صائب و فکر ثاقب خویش بتوانی عمل کرد مالک انگشت قبول بر دیده نهاده امیر المومنین علی علیه السلام منشور ایالت او را نوشته و مدت سه سال نسبت بوی و دران صحیفه قلمی فرموده گفت بتعجیل هر چه تمام تر توجه بآن جانب باید نمود تا بواسطهٔ اهتمام توقفته ها تسکین یابد مالک بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده و معویه ازین معنی آگاه گشته و دو خبرت لکاخ و باغ او را یافت چه یقین داشت که اگر امیر المومنین از جانب کوفه و اشتر از طرف مصر متوجه او گردند در دیار شام محل اقامتش نماند و دران آوان دهقانی که با معویه دوستی می ورزید و قصبه که در سر راه مصر بود و وطن داشت بعد از تفکر بسیار معویه بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بران قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی و بر ضیافت او اقدام نموده بهنگام فرصت سمی قاتل در جنس ماکولات تعبیه کرده بخورد او دهی دهقان ملعس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمتگاری بجای آورده گفت من از اهل خراج ترسانم و باعانت همچون تو محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرد و آن ملعون مقداری عسل را با زهر آمیخته بآن پهلوان صف شکن داده تناول فرمود و خوردن همان بود و مردن همان و معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی با اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و ما را نوهم از دو بیشتر است که از علی علیه السلام از قاضی الحاجات مسئلت نمایند که شر او را کفایت کند و اهل شام بدعا قیام مینمودند تا خبر فوت او رسید آنگاه معویه با مردم آن مملکت گفت که علی علیه السلام را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک بمرکت دعای شما معدوم گشت و گفت خدای تعالی لشکر ها دارد که یکی از انها مگس عسل است و چون خبر فوت مالک بسمع مبارک امیر المومنین علی علیه السلام رسید حزن اندوه بر خاطر آنحضرت استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و خجلت محمد ابن ابی بکر بموقف خلافت رسید آن حضرت به محمد ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر ترا بنا بر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطهٔ آن بود که من بسعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب مالک آن بود که ترا ملکتی دهم که با وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ماء و مؤنت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ البال زندگی کنی و شخصی کسا و را والی ولایت مصر ساخته بود مروی بود ناصح اهل مودت و دلا و انتقام کشنده از نواصب و دین لا چنان للمتسارع افتادگی و تکمیل حیات خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه بر سریر ریاست خویش متمکن باشی و به بصیرت خویش کار فرمائی و بای بانی مقاومت دشمن کشی و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه و تعالی اهمال جائز نداری تا الطاف بغایت و اعطاف بنهایت کافل مرادات دکافی مهمات تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیر المومنین علی علیه السلام را دل مشغولی خوارج پیش آمده معویه مسرور و خوشدل شده فرصت غنیمت شمرده بنا بر وعده سابق که با عمرو عاص داشت او را با شش هزار کس تسخیر ملک مصر نامزد کرد و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویه بن خدیج با اتباع او پیوست بمحمد ابی بکر پیغام داد که برخیز و ازین دیار بسلامت بیرون رو و بر تو بلکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان بگردن تست محمد در جواب عمر و گفت که قتل عثمان چندان نیست و چنان دامنگیر من نیست که مرا از تو عذر باید خواست چه سعی تو در ین باب اضعاف مضاعف سعی و کوشش من بود و تا همچنان بکشم که عثمان را کشتم انشاء الله تعالی و عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست که بتهیهٔ اسباب و تعبیهٔ سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر نامه را که نخست کار و بر عثمان آورده بود با طائفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرمود و عبد الرحمن بن ابی بکر با فوجی در قفای او روان کرد و فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را بهزیمت کرده عبد الرحمن بعمرو ملحق شد و عمرو بن عاص با معویه بن خدیج گفت که برو با پسر خود حرب بن ابن حمدان و محمد جریر طبری گویند که کنانه پسر معویه بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را کنانه بن بشیر گویند بالجمله معویه متوجه محاربه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانیده و کنانه در جنگ کشته گشت ابن حمدان گوید که در حین مقاتله کنانه را پدرش معویه بکشت و در زمان قتل او با او گفت که تو اگر از قتله عثمان نبودی من ترا نمیکشتم چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق گشته و محمد تنها روی بخرابه نهاده در انجا پنهان شد و معویه بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و سپاه او را شکسته اسباب و اجناس ایشان را نهاده بسوخت و عمرو بمصر آمده بی منازعی بحکومت اشتغال نمود گویند در سنه احدی و اربعین که عمرو عاص متوجه مصر شده بود محمد ابا بکر خبر یافت که امیر المومنین علی علیه السلام مدد طلبیده آنحضرت هر چند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی بقبله دعا آورده گفت بارخدایا کسی را بین جماعت مسلط گردان که برایشان هر گز رحم ننماید یا گفت الهی غلامی را از ثقیف بر ین طایفه گمار عای شاه ولایت پناه با اجابت مقرون گشته در همان شب بقول محمد حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولی

والی کوفیان رسید بعضی گفته اند که حجاج در سنه اثنی واربعین متولد شد چون واقعه محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیر المومنین علی رسید بنابیت ملول و محزون گشت و درین باب نامه بعبد الله بن عباس که دران اوان بضبط بصره اشتغال داشت فرستاد اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس زیاد بن ابیه را دران دیار بنیابت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد و بانوشیش قرار داد که دیگر مخالفت امیر المومنین را اختیار نکنند ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معویه بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و یمن و حجاز و عراق بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلا بر عمرو عاص بر ممالک مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافته معویه عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبد الله بآن جانب رفته زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس بر تن دفتق جهات آن دیار اشتغال داشت منهزم گشت و امیر المومنین علی بر بخیال اطلاع یافت هبیر بن مخارش را بجنگ او فرستاد و عبد الله بر وی ظفر یافته او را بقتل آورد و بعد ازان حضرت امیر المومنین حارثه بن قدامه اوفرستاد و ابن القدامه بصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و عبد الله خضرمی منهزم شده در قصری متحصن شد حارثه فرمود تا آتش دران قصر فروزند و ابن خضرمی با اتباع تمام بسوخت و در سنه تسع وثلاثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با ده هزار مرد بین الحرمین فرستاد و مالک بن کعب دران اوان از قبل امیر المومنین بضبط و حکومت آن موضع قیام مینمود و چون مردم مالک سپاه شام را از دور بدیدند بگریختند و مالک با معدودی چند پناه بحصار برد و قاصدی نزد امام المسلمین فرستاد و طلبید آنحضرت اهل کوفه را بمدد مالک تحریص نموده هیچکس اجابت نکرد مالک چون دید که در شهر بسبب خروج اصحاب او که ملازم اطراف و نواحی قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرده اند و درین اثنا عبد الرحمن بن مخنف باشارت پدر بمدد مالک رسید دلیران بتصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیده مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و درین سال معویه بن ابی سفیان سفیان بن عوف غامدی را با هزار کس بجانب فرستاد تا آن شهر را بتصرف آورد چون سفیان بنا بر فرموده معویه آمد انجا بانبار رفت و این شهر ها از سواد عراق است و سفیان چون بانبار رسید حسان البکری که حاکم آنجا بود با سفیان مقاتله کرد و ناکامی شد و سفیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیر المومنین علی علیه السلام رسید از خشم بالکوفیان هیچ نفرموده تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمائی که این کاری نیست که بچون تو کسی را باید رفتن و آنحضرت بالتماس ایشان مراجعت فرمود و قیس بن سعد را با طائفه از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس تعجیل بجرجه تمام تر روان شد تا حدود شام هفتصد کس را بیافت چهارپایان مال بسیار یافته بودند دلی توقف نه بیار خود شافته و درین سال معویه عبد الله بن سعید الفزاری را با هزار مرد بقصد کس بجانب تیما فرستاده گفت که اعراب بادیه مال صدقات بستانند و هر که ندهد با او حرب کن و بطرف که مدینه رفته همین عمل نمائی و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بحدود شام و ابن سعید بفرموده عمل نموده بتیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون از خبر بامیر المومنین علی علیه السلام رسید مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد تا بجرب عبد الله بن سعید رود و چون مسیب بتیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی ازیشان بکشت و چون مسیب خویش عبد الله بن سعید بود سه ضربت دوستانه با و زده هر دفعه باو گفت که برگرد از ناوانی خون خویش مریز الا جمع عبد الله با بقیه السیف بحصار تیما تحصن نمودند و مسیب ایشانرا محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آورده بدر حصار جمع کردند و آتش دران زدند چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشته زاری کردند چنانچه مسیب را دل بر ایشان بسوخت فرمود تا آتش را بکشتند و چون شب شد عبد الله سعید با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و درین سال معویه ضحاک بن قیس را با لشکری بسیار بباویه فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل و اماکن سعی نماید و هر کس را که در منازل یابند بکشد و حجاج را که انجا باشند نگذارند که بروند و گوید که شما را در انجا امانی نیست کجا میروید اگر حج میکنید امسال حج مکنید و چون ضحاک بباویه در آمده خرابی بسیار کرد و هر کرا از عرب یافت بکشت و اموال ایشانرا بتاراج داده و در هر جا که امیر المومنین علی علیه السلام حجی را تعیین نموده بود ضحاک کشته شده و چون شنید که حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقابله او فرستاده و حجر روی براه نهاده بقصد رسیدن با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاده ضحاک منهزم شد و درین سال معویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و حدود مغرب حج گزارد و در وقت حج قثم بن عباس که از قبل امیر المومنین حاکم بود گاشته معویه را مانع آمد که بشرائط امارت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بر حرب اقدام نمایند تا خلق کثیر کشته شوند ناگاه یکی از ایشان پیغام داد که ما را بحرب شما هیچ حاجت نیست ما بحج آمده ایم و بس و چون حج بپایان رسید هر دو فریق با یکدیگر صلح کردند و درین سال معویه بنفس خویش با جمعی از دلیران شام براه موصل روی بعراق نهاد و مردم پنداشتند که مقصود ازین حرکت بیست و مقصد کجاست معویه گفت که میروم تا دجله را بایینم که هرگز آنرا ندیده ام و بموصل آمده چند روز در کنار دجله گذرانیده بدمشق مراجعت نمود و غرض آن بود که مسموع امیر المومنین گردد که معویه خود بمملکت عراق در آمده و در اوائل سال چهلم معویه بشیر بن ارطاة را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمدینه رفته حرمین را در حیطه تسخیر آورده انجا بین رود و مردم را بدعوت او بیعت کند بشیر بموجب فرموده تخست بمدینه آمده ابو ایوب انصاری کماز قبل امیر المومنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود مختفی گشت و بشیر بمسجد در آمده بر منبر رفت و در اثنای خطبه بغلام عثمان رسانیده گفت خداوند شما کجاست غلامان در گریه شده بشیر گفت

ای اهل مدینه چون عثمان را شما کشتید این همه گریه چرا است بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن نهی نمیکرد یک تن از شما زنده نمیگذاشتم ولیکن هرکه با او بیعت نکند دشمن خود شمرد یک خواهد بود از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معویه دعوت کرد اکثر خلق اجابت نموده وانا عیان انصار ما به پنهان گشت ودر ایام اختفا بسر بردی در خانه بسر بردی بشیر چون خبر یافت که جابر روزی در ظلال سرای بسر بردی آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه نزد پیغمبر ام سلمه که از شیعه امیر المومنین علی بود آمد ام سلمه گفت ای جابر بر دو بیعت کن که پنهان بینایه حکومت بر سه قرار خواهد گرفت وجابر از گنج اختفا بیرون آمده به بیعت معاویت مبادرت نمود بشیر ابو هریره را که از صحابه خلیفه کرده بجانب مکه رفت وقثم بن عباس را که والی مکه بود بگرفت ابو موسی اشعری را پنهان کرده عاقبت مردم بشیر را پیدا ساخته نزد بشیر آوردند بشیر از ابو موسی پرسید که چرا بگریختی جواب داد که از بیم جان بشیر گفت حکم معویه چنان است که با یمان پیغمبر رفتار نکنم ولیکن بیعت از ایشان بستانم ابو موسی اشعری بیعت کرده منزل خویش بازگشت وبشیر بعد از فراغ از مضبط مکه روی ببازرین آورد وعبد الله بن عباس فرار نموده عبد الله حارثی را بنیابت خود بگذاشت بشیر آن ولایت رسیده نائب عبد الله را با والد او بکشت ودو پسر صغیر عبد الله عباس را که عبد الرحمن وقثم نام داشتند بقتل آورد وچون خبر بقثم بشیر بجانب مکه ودینه بسمع حضرت امیر المومنین علی رسید حارثه بن قدامه ووهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد ایشان بموجب فرمود روان گشتند بجایی رسیدند که بشیر با لشکر عثمانیه را بقتل رسانیده اظهار جزع وفزع عظیم نموده ودر باره بشیر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه وعقله ومسئول آنحضرت باجابت مقرون گشته خرافت بشیر راه یافته هذیان گفتن آغاز کرده شمشیر خود می طلبید ملازمان او شمشیری چوبین ومشکی پر باد پیش او میبرند وبشیر آن شمشیر بران مشک زده تا هلاک شد ودرین سال زیاد بن عبید الله بن عباس را امیر المومنین علی پیدا شده وسبب آنکه ابو الاسود دئلی خبر فرستاد بکوفه که بیت المال بصره مضبوط است وجناب ولایت مآب مکتوبی بعبد الله فرستاد مضمون آنکه اگر مصلحت بیت المال دانسته باشی ترا معاوضت خواهم کرد وفرمان داد که تا حساب عبد الله کنند واین معنی بر عبد الله دشوار آمده گفت مرا این بکار نیست وترک حکومت کرده از بصره بمکه رفت ودر انجا مقیم شد وحضرت امیر المومنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه با او نوشت تا بسر شغل عمل خویش رفت ودرین سال عقیل بن ابی طالب نزد معویه رفت وبا او بیعت نمود وامیر المومنین ازین جهت بغایت ملول واندوهناک شد تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیر المومنین رفته از ضیق حال وکثرت عیال شکایت کرد که از بیت المال مقرری زیاده فرماید حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانده ام وحقوق دیگران را نمیتوان داد عقیل گفت که اضطرار بغایت رسیده واضطراب بنهایت انجامیده امیر المومنین علی فرمود که اگر ازین چیزی چاره نیست امشب نزد من آئی تا دیوار خانه فلان متمول را سوراخ کنم واموال او را گرفته بتو دهم عقیل گفت مال دیگری بسرقت برده مرا خواهی داد امیر المومنین جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت یک شخص بیرون آمدن آسان تر است که از عهده مطالبه جمیع مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل با امیر المومنین التماس توسعه معیشت کرد آنحضرت بتوقف او اشارت نموده در خانه رفت وآهن پاره گرم بیرون آورده در کف عقیل نهاد وعقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چهره مرا بخشش نمی افروزی باری چنان مناسب می نماید که با آهن تفتانم نسوزی امیر المومنین فرمود ای عقیل تو که طاقت حرقت آتشی که فروزنده آن انسان است نداری چگونه روا میداری که من سوخته خاری که من سوخته خاری که فروزنده آن خدای جهان است چون عقیل دانست که مسئول را بهیچگونه شرف قبول نمی یابد فرصت نگاه داشته از کوفه بشام رفت ومعویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بگوناگون صلات اورا بنوازش گرانمایه گردانید عقیل در هم بادا نعام کرد چنانکه در ایام جاهلیت هر دو مصاحب جانی بودند ودر مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که ابو طالب او را بر علی ترجیح مینمود عقیل گفت بهبهات ای معویه هیچ مینائی ماه را بر آفتاب جهانتاب ترجیح نکند هیچ دانائی مور را بر سلیمان نیاورد دوزره را با خورشید عالمتاب چه نسبت قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خود انصاف دهد که دران آوان حضرت علی علیه السلام بجهاد وصلوة قیام مینمود وبعبادت اصنام می پرداخت ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ودنیا ترک خدمت آن قدوه اولیا کرده نزدیک تا آمده ام ودرمیان معویه وعقیل این نوع کلمات ومناظرات بسیار رفع شده ومقام همین قدر انگاشته شد ودرین سال یعنی سنه اربعین من الهجرة امیر المومنین علی علیه السلام بریاض رضوان وفراديس جنان خرامید وچون قصه خوارج ومآل حال ایشان تا غایت رقوم رقم قلم بیان نگشته است مناسب چنان مینماید که خامه بمشکین خامه بعد از ایراد قصه آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دائره سعادت وسعادت پرور دانشمند تعالی ذکر شمه از مقالات خوارج وبیان آنچه از مقالات ایشان طائفه از علماء اخبار گفته اند که در زمانیکه امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام خواست که ابو موسی اشعری را بدومة الجندل فرستد عبد الله بن عباس بن ربیعه وزید بن مالک با آنحضرت عرض کردند که دام حکم خدای تعالی را در کف ابو موسی مسنه وی مجلس را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت مآب گفت که چگونه نقض پیمان کنم وبعهد عهد شکستن رضا ندارم مضافا بقوله علیه السلام اوفوا بالعهد اذا عاهدتم وانبیتی ما چون قصه بقال کرده عهد نامه نوشته شده الاسامی معارف ومشاهیر دران صحیفه ثبت

گشته این کلمه را از خارج طرف دیگر آواز برآورد که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که تجویز نمیکنی یعنی ابو موسی اشعری را که حاکم میگردانی گناه است
ازین فعل توبه کن و اصلا سخن آسوده شده اند ناگاه اجتماع ایشان فرمان فرمائی تا بر دیم و با دشمنان حرب از سر گیریم امیر المومنین علی فرمود که فرستادن ابو موسی گناه نیست بلکه شما را سهل
از ضعف رای ست و همان وقت که لشکر شام مصاحف بر سر نیزه ها کردند ایشان حیله میکنند یک ساعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و بر من شفقت ننمودید زمانی گفت
که اگر ابو موسی را از رفتن منع نکنی دست از تحکیم باز نمیداریم امیر المومنین فرمود که نزدیک می بینم که بنیزهٔ من کشته خواهی شد گفت مقصود همین ست خرنوس گفت بگذار گناهی
از من صادر شده توبه کردم حضرت فرمود که دین باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیر المومنین گفت که این طائفه بسیار شده اند تدبر ابو موسی را تحکیم کار نخواهند گذاشت
و در امن انابه و استغفار زبانی با تو محاربه نمایند حضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو میان بود تا ابو موسی بدومة الجندل رفت و خبر حکم بران نهج که ست گوشش یافت بکوفه
رسید خوارج شادمان شده گفتند خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و در آن روزی که امیر المومنین خطبه میخواند مردی از خوارج برپای خاسته گفت که لا حکم الا لله و لو امان
آن شخص تعویذ اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیر المومنین چون قول خوارج استماع نموده فرموده که این سخن راست است لیکن مقصود شما ازین کلمه باطل است چه میخواهید
که بسبب حکام عمل نمائید و نهی امارت و حکومت نکنید و مردم را از حاکمی شائسته چاره نیست خواه نیکوکار خواه بدکردار تا بمین اضداد حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنائم جمع شود و امن
طرق نماید و اضداد ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم انتقام خیزد تا بعد ازین فتنه نبعل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم و دیگر آنکه اگر با ما موافقت نمائید حصهٔ غنائم
از شما باز نگیریم سوم آنکه اگر شما با ما محاربه نمائید در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص بر مسند حکم قرار
علمای خوارج در منازل ایشان بمنزل عبد الله بن وهب الراسبی رفتند و بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی درود و صلوات بر سید کائنات صلوة الله علیه گفت سزاوار
نیست جمعی که ایمان بخدا و رسول آورده که خود را امر معروف و نهی منکر صحابه و معذور دارند و گفتهٔ الحق را نسبت بر صبیح و شریف بر نشان نیارند و نیز لایق ایشان نباشد که در شخص اقتدا
کنند و دولت و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید در میان امت حکم کرده اکنون بر کرا واجب آنست که اول بیعت بخلافت باید بود باید که از ین شهر بظلمت بیرون روند خوارج نهروان
بر سبیل امثال این کلمات گفته مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نموده حمزه بن سیار که یکی از رؤسا خوارج بود گفت که بنا بر این دو شخص بران که بحکم صدق و صواب است
اما زمام اختیار و قبضهٔ اقتدار کسی باید نهاد که قابلیت او شایستهٔ حکومت و سیاست باشد تا در دم در مشکلات حوادث و معضلات وقائع برای و رویین او رجوع نمایند
خوارج سابق این سخن معقول آمده امارت بر یزید بن حصین که از جملهٔ عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد و انگاه بر براء بن اوفی عرض کردند او هم بقدم تعلل پیش نهاد همه ازان
از عبد الله بن وهب درخواست نمودند تا مقلدهٔ خلافت گردن عبد الله مسئول قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود
احراز مثوبات اخروی است و نیل درجات معنوی بعد ازان دست از آستین وقاحت بیرون آورده تا آن جماعت بادی بیعت کردند و چون سهم ریاست بر وی قرار گرفت با یاران
خویش گفت که قضای غزو علانیه عهد و مواثیق ما کرده که با امر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد سلوک داریم قضای تعالی میفرماید که ومن
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که طائفه از ارباب ملت ما اتباع هوای نفس
کردند و بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند و شخص را حاکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند بخدای که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس را نیابم که اعانت من کند تنها با جماعت مکر
قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از رؤسا خوارج قوم را باضعاف عبد الله بن وهب بر نزاع و جدال امیر المومنین علی تحریص نموده متفرق گشتند روز دیگر عبد الله بن وهب
با طائفه از خوارج نزد شریح بن اوفی که از علمای آن طائفه بود رفته گفت که ابو موسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدا و سنت حکم کرده اند و بر ایشان ما کافر شدند همین که حکم
رضا دادند اکنون اعدا و ما گشته اند که از ین شهر بیرون رویم که دیگر قتال و شمائل ارباب ضلال نمی توان دید شریح گفت متابعان خود را اخبار کن تا باتفاق عزیمت مائن نمائیم
القاصه روی بصره نهادند تا باران تا کوران دیار سند در خروج با ما موافقت نمایند یزید بن حصین گفت که اگر بینات اجتماعی ازین شهر بیرون رویم مردم از عقب ما بیایند ما ایشان
را جنگ کرده یا کشته یا بدست ایشان را بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یک دو روز از کوفه بیرون رویم که موضعی جهت نهروان باشد تا کوران موضع بهم
اتفاق است و بکتبی بصره پیوندیم تا بدین ساده که موافقان ما هم دران محل با ما پیوندند و قوم این رای را مستحسن شمرده بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیده
بحکم ایشان رضا داده اند و چون اینصورت مخالف کتاب الهی و حکم سنای بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گردیده اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع
شویم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم ملتمس و متوقع آنکه شما با یاران خویش ملحق شوید تا بنصرت کردن ما از ثواب و فضیلت بهره مند گردید و اینک یکی از برادران شما که موصوف
بامانت و دور از خیانت است با مکاتیب فرستادیم تا حقائق احوال از وی استعلام نمائید و چون نامه باتمام رسید بعبد الله بن سعید عیسی تسلیم نمودند تا بصره برند و خوارج بصره

آنرا خوانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما دشوار حساب است وبعد ازان اهل ضلالت یکیک ودو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند ویزید بن حصین نیز خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل ودر اثنای راه جمعی کثیر ازان طائفه باو پیوستند وزید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود وچون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب خوارج شتافته تا مدائن دریچ مکانی قرار نگرفت تا بخانه اخری از قضیه پسر با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که در انولا بفرمان امیر المؤمنین حکومت مدائن تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان نهاد واز برگرفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه باز گشت ودر باعبد الله بن وهب الراسبی که برحسب وعده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد عبد الله خواست که عدی را بگیرد یا بواسطه منع دو کس از خوارج ازان حرکت ممتنع شده بعد از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مدائن بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شد ودر بغداد قریب نماز شام تلاقی فریقین واقع شده سعد وعبد الله بن وهب بمقاتله مشغول شدند واز زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبودند وچون لحظه جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف مخالفت حکمی بقتال خوارج صادر نگشته دست از کشتن این جماعت باز دار وصورت واقعه را معروض رای حضرت امیر المؤمنین علی گردان سعد التماس اصحاب را نموده دل داشته روی بمدائن نهادند وعبد الله وهب بعد از قطع منازل به نهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از همگنان او در ان منزل گرد آمده اند در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره او را وداع کرده روی توجه بنهروان نهاده وعبد الله بن عباس بر ین حال وقوف یافته ابو الاسود دئلی را بالطائف از ابطال رجال فرمود که در عقب آن جماعت شتافته ایشان را باز گردانند وابو الاسود تعاقب خوارج نموده بایشان رسید وشب در میان فریقین حائل شده مخالفان از تعرض امین گشتند وخوارج بصره هر کرا در راه میدیدند مذهب خود را بر وعرض میکردند اگر آن شخص از حکم حکمین ابراء نمودی بجان خلاص می یافت والا از ضرب تیغ ایشان بروضه رضوان می شتافت وچون بصریان بکوفیان ملحق گشتند وخبر اجتماع ایشان بسمع امیر المؤمنین علیه السلام رسید نامه برین نهج بقلم آورده بجانب ایشان فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین ابی عبد الله بن وهب الراسبی ویزید بن الحصین ومن معهما سلام علیکم فانی احمد الله الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله تعالی ارسل محمدا صلی الله علیه وآله وسلم بالحق ضیاء ما خلقا کتاب الله وابتعهما هو لهما بغیر هدی من الله فلم العمل بالسنة ولم یحکما بالقرآن وتبرآنا من حکما نحن علی امرنا الاول فاقبلوا حکم الله الینا فانا سائرا الی عدونا وعدوکم لنعود بحار بتهم حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین وچون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه بر نفس خود کردی در ان حین که تحکیم حکمین رضا دادی کافر شدی اگر بسر توبه وایمان روی اینچه مسئول تست بنظر قبول تلقی کنیم والا گر بگناه خود اصرار نمائی ما ترا بطریق مستقیم دعوت فرمائیم وهیچ شک نیست که باری سبحانه تعالی بارباب خیانت محبت ندارد وچون نوشته خوارج بکوفه رسید امیر المؤمنین علی علیه السلام از اطاعت ایشان مایوس گشت وخواست که انجماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید ومعویه را از سر تو گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت وباصحاب خطاب فرمود که تهیه اسباب سفر شام بپردازند که من فرامین بعمال ولایات فرستاده ایشان را طلب داشته ام وبعد از اجتماع عساکر روی بجانب دیار شام ودفع اهل ظلام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی وکوفیان بنا بر فرموده بساختگی سفر شام مشغول شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام سرعان با اطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرأت وجلادت بسارعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند نامه بعبد الله بن عباس روان کرده او را با لشکر بصره طلبداشت وآنجناب با هفت هزار کس احرام ملازمت بسته در نخیله شرف دستبوس حاصل کردند وزیاده از هشتاد هزار کس در لشکرگاه جمع آمدند روزی سه شبرد با انجمن چه که هم با گروه هم تبغزن بود درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست تقبل وغارت برآورده اند وکتاب خدا وسنت حضرت مصطفی را فراموش کرده وآن شخص که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرده که جماعت طغاة در راه با عبد الله بن خباب الارت ملاقی شده از ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابو موسی اشعری وعمرو بن عاص مقرون بوده یا نی آن دو مظلوم جواب دادند آری بحز دراین سخن هر دو را بقتل آوردند وبعد از ان عبد الله را بهمین بهانه کشتند وبالجمله هنوز همنان بخون ریختن وغارت کردن مشغول اند امیر المؤمنین بعد از استماع این خبر حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا بخبری تحقیق بیاورد وآن بیگناه نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد وچون این حکایات مسموع امرا عالی مقدار گشت بعرض امیر المؤمنین رسانیدند که مصلحت نیست که ما این گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان ما را ریخته در تضییع اموال ایشان سعی نمایند وبالجمله ممکن است که ما را در اثنای طریق سرایت کنند حالا اقرب بصواب آنست که با لشکر با متوجه آن طائفه گردیم وایشان را باطاعت وفرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فبها المطلوب والا بتیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم خاکسار برآوریم وچون خاطر ما از انکایت خوارج فراغت یابد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم وباین رای موافق طبع همایون امیر المؤمنین علی افتاده فرموده تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان روان شوند وخلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بیک فرسخی خوارج نزول کردند ودر ان منزل حضرت ولایت پناه بعد از تدبیر واندیشه عبد الله بن عباس وابو ایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا باغوال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم سعی واجتهاد بجای

آوردند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته هرچند نصیحت کردند مفید و مؤثر نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانیدند بعد از آن امیر المؤمنین بنفس شریف
خود متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایها العصابة التی اخرجتها للحاجة شما نمیدانید که در حین تحکیم قرار دادم
که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر رماح کردند گفتم این صورت عین حیله و کید است و چون شما بغیر از حکم حکمین بر امری دیگر رضا ندادید
گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بر آن است که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و میرانند آنچه قرآن امانت کرده و چون این دو شخص مخالف کلام الهی نموده
متابعت نفس اماره اختیار کردند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که
بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو نیز دست در دامن انابت و استغفار زنی تا بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیر المؤمنین علی فرمود
که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله و ارتکاب غزوات طلبا لمرضات الله بیموجبی اگر بنفس خویش گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره ارباب هدایت
بعد از آن جناب ولایت مآب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد
من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آمدم شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروه اطاعت و مطاوعت من زنید خوارج عبد الله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند و امیر المؤمنین
علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن و فرمان برداری و اطاعت من عصیان می ورزید چونست که در روز جمل امثال این امور از شما صادر
نگشت ابن الکوا گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود امیر المؤمنین فرمود ویحک یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد بیشتر است با انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت
فرمود که مگر نشنیده که در حین معارضه اهل نجران و طلب مباهله ایشان این آیه نازل شد فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که خدای عز و جل
شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت که این معنی اجماع است بر ایشان و تو در نفس خود و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی
و چون تو بنسبت خود در ورطه شک افتادی شک ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیر المؤمنین علی آیه دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورده عبد الله جواب ناموجه دیگر گفت و آنحضرت
دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هرچه تو میگوئی راست است و در تو هیچ عیبی نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابو موسی را حکم ساختی شاه ولایت
پناه فرمود که من ابو موسی را حکم ساختم و معویه عمرو بن عاص را ابن الکوا گفت که ابو موسی کافر است حضرت فرمود که ابو موسی در حین رفتن بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا
گفت که در زمان حکم امیر المؤمنین فرمود که چون ابو موسی در حین ارسال من مسلمان بود و بهنگام حکم کافر شد مرا درین صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستاد ایشان را
بخدا دعوت کند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر آن حضرت چه اعتراض بودی اکنون بمجرد ضلالت ابو موسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن
خون اسلام بر شما مباح گردد عظماء خوارج چون این سخن از حضرت امیر شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضه این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد و ابن الکوا بموجب فرموده
مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را ساز دادند و چون جناب ولایت مآب دانست که جز بحکم شمشیر بر آن قضیه آن گمراهان فیصل نمی یابد بتعبیه سپاه
ظفر پناه پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داده بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سردار گردانید و فرمان داد که
جمیع پیادگان در ظل رایت ابو قتاده مجتمع گردند و از آن جانب نیز خوارج بتسویه صفوف قیام نموده میمنه ایشان بوجود یزید بن حصین ملوث گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی مفوض
گشت و خرنوس بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان وجه همت ساخت و در آن روز هر دو لشکر برابر هم ایستادند و امیر المؤمنین علی دو هزار کس را
بمحافظت رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمن باشد درین اثنا قرده بن نوفل اشجعی
که از رؤسای خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بی جهت با علی که ولی خداست و وصی نبی قتال چرا باید کرد آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون آمده بطرف دشت
کوفه رفت و طائفه از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند بعد از آن امیر المؤمنین علی فرمود که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان
توقف نمایند که مخالفان بمحاربه گرایند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بهیئات اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند
و از صدمت آن طائفه اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق بدو فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و زمره بطرف میسره حامیان حوزه اسلام توجه نمودند و از اصحاب
نصرت انتساب قیس بن معویه برجمی بشریح بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت پای او را جدا ساخته و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات قدم نموده تا قیس بن
سعد باتمام مهم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج موسوم باخنس طائی که در ایام حرب صفین وقتیکه ملازم امیر المؤمنین بود آثار
مردی و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار او بر خاک هلاک افتاده بودند از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت مبنی

نهروانی خود مشعر بآثر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غرین حمله آورده و صفوف را شکافته بطرف دیگر رسید که و امیر المومنین علی در عقب او مرکب براند لحظه نیز توقف کرده بآن حضرت در آویخت و سید کرار بر خم ذوالفقار اخضر را از پشت زین بر زمین انداخت و درین اثنا خرنوس فرصتی یافته و اسب خود تاخته نزدیک بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بران حضرت زند امیر المومنین پیش دستی کرده تیغی بر خرسر نوس زد چنانچه مغز او شکسته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضهٔ اختیار خرنوس بیرون رفته اسپ میدوید تا در آخر معرکه در کنار جوی نهروان در موضعی موحش بیفتاد پس بعد از ان ابن عم خرنوس مالک بن الوضاح در میدان آمده بایستاد و قطعه در مدح خرنوس دوستان او خواندن گرفت اسد الله الغالب آهنگ او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد چون عبد الله بن وهب الراسبی که خمیر مایهٔ فتنه و راس و رئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده بآواز بلند گفت که ای پسر ابو طالب تا کی از ین تطاول تغلب کنی اکنون بطلوع من رغبت نمائی تا زخم مردان و حمله گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که از ین موضع فرار نشوم تا ترا نکشم و یا کشته شوم امیر المومنین علی تبسم شده فرمود که ابن وهب در غایت بیحیائیست با آنکه کما ینبغی مرا نشناسد در برابر من آمده چنین جرات مینماید غیر از ین نیست که از حمایت ابلیس گشته دست انجان شیرین بشمشیر ابدار تست میخواهد چون ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و با امیر المومنین علی نزدیک شد آن حضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد کشته شدن ابن وهب سپاه ظفر پناه مهم خوارج را با تمام رسانیدند چنانچه از قرب چهار هزار مرد جنگی پیش از ده نفر اصلی جان از ان معرکه بیرون نبرده و از لشکر ظفر قرین نیاده بر یکس کشته نشده بصحت پیوسته که امیر المومنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانیده که درین معرکه کشتگان مردم ما اندک به از هشاد و بر تربه عشرات نرسد از مخالفان زیاده از دو تن جان بسلامت بیرون نبرده روایت است که دو کس از ان ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چند گاهی درآن ولایت بسر برده عزم مملکت نیمروز کردند و از ان دیار تا آخر عمر جای دیگر نرفتند و خوارج سجستان منتسب بایشان اند و دو نفر دیگر ازین افتادند و از ایشان فرزندان مستولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج عمان نسبت خود با آن شقی میدهند و دو نفر دیگر بجزیرهٔ عرب شتافتند اعشم کوفی گوید که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از انان در بصره بود و قبل موذون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابو ایوب انصاری معروض امیر المومنین گردانید که در اثنای حرب نیزه بر سینهٔ حسین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم یا عدو الله در گفت سیعلم اینا اولی بها صلیا حضرت امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین طائفه از سادات گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد بن حفص در قتل این وهب نزاع کردند تا آنکه هر دو او را بقتل رسانیدند و ابن جوزی و ابن شیر صفدر فرمود که هر یکی از محققی است که بقتل مضلی توفیق یافته است منقول است که امیر المومنین علی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی ازدین گریزند چنانچه تیر از کمان اگر چه از آن خواهند تا قرآن از حلق آنجماعت در گذرد و دل ایشان را بر احکام فرقانی نشانی نبود و آن خدائی که دانه را بشکافت و آدم را از خزانه کرم خود لباس وجود داد و که رسول خدا بمن وحی فرستاد و مرا اخبار نموده که قوم ایشان بعد از خواهی کرد و این طائفه از بادیهٔ ضلالت بنهج هدایت باز نیایند چون تیر رفته که بشست باز گردد و علامت آنکه در میان آن جماعت مردی بود که یک دست مثل او گوشت پاره بود و آستین زنان که بر سر آن موها باشد مانند سبلت گربهٔ سلمانی گوید که من در رکاب نصرت انتساب علی بودم که بنزدیک نهروان رسید و در ان حین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند آنحضرت نماز پیشین گذارد چون از نماز فارغ گشت فرمود که خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان درین طرف آب است جمعی از لشکریان که پیش رفته بودند باز گشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نموده اند آن حضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و علمای قتل ایشان در جانب نهراست و از شما زیاده از ده کس نکشند و ایشان هم زیاده از ده کس نمانند و هم از عبیدهٔ مذکور است که چون امیر المومنین علی حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که از رسول شنیدم و چون خوارج در مکانی که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیدند آن حضرت فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنید جمعی هر چند مقام تجسس او برآمدند نیافتند و چون بعرض شاه ولایت پناه رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذوالثدیه در میان ایشان است باری دیگر در مقام تجسس او شغول شدند تا او را از تحت چهل قتیل بیرون آوردند امیر المومنین علی باعداد در میان آن انبوه سجدهٔ شکر بجای آورد و چون ذوالثدیه را بنظر نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بدان شعرات بود و چون آن گوشت را می کشیدند و از دست دیگر او رها می شد چون میگذاشتند باز بمجتمع میگشت روایت است که بعد از انکه امیر المومنین علی از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبوری فرمود و گفت زهی خسارت شما که بواسطهٔ گشتن مهم شما بقتل انجامید پرسیدند که این جماعت را که فریب داده فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیهٔ شریفه را خواند و فرمود انما یهم و نفسی لهم الشیطان و سول

آنگاه با قوم گفت که اگر سبب اعتراض شما تشتی خمیر بود ما رسول خدای قتلهٔ این طائفه را چه وعده ها فرموده را وی گوید که در میان کشتگان چهار صد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان آن جماعت تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحه و خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سائر امتعه و اموال ایشان را بر شایشان دادند چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیرالمومنین علی از مهم خوارج فراغت یافت زبان بمدح و ثنای حضرت حق عز و علا و درود بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گشاده و لشکریان را بسمت جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان در بارهٔ شما لطف و امتنان و بر تو احسان مبذول داشته دشمنان شما را مخذول و منکوب گردانیده چون حضرت عز و علا شما را بر مارقین غالب گردانید بهتر آنست که بی توقف و امتهال قاسطین را بر اندیم جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در میان میان بود متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای امیرالمومنین مهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند شد و نیزه های ما بشکست ما را بکوفه رسان تا بتجدید اصلاح اسلحه خود پرداخته از روی استظهار و هیبت روی بقلع و قمع اهل طغیان و عصیان آریم جناب ولایت مآب التماس ایشان مبذول داشته طبل احل کوفه متوجه کوفه گشتند بعد از قطع منازل بقصد رسیده بر ظاهر کوفه نزول فرمودند و نخله را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که همی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف ننماید که توجه بجانب شام تاخیر برنمیدارد و روز دیگر یا بعد از چند روز شرذمه قلیل از اهل ناموس در نخله توقف نموده و سائر سپاه بشهر در آمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند حضرت مقدس امیرالمومنین علی که ملاحظهٔ این صورت کرده بکوفه در آمد و کوفیان تهنیت معذرت نموده اما مقبول نیفتاد و بعد از ان حضرت امیر بر خطبه که بر نهج فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی و چون اظهار رنجش آنحضرت از عدم احساد تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت مبالغات نمودند و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای همایون توئیم و این سخن مقبول مزاج جناب ولایت مآب گردید فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع لشکر است حاضر گردد و روز دیگر چون حضرت امیرالمومنین بلشکرگاه رفت زیاده از سه کس در انجا نیامدند فرمود که اگر صد این جماعت بهزار میرسید من در بارهٔ ایشان تدبیری می اندیشیدم و در ان موضع دو روز دیگر فرخایت حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی و قیس بن عباده گفتند که مصلحت در انست که خلق را بر فتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند بعقوبت ایشان فرمان دهی و بنا بر استصواب ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و هیچ کس توقف در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در میانه گذشته سپاه را جمع سازد و امیرالمومنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جهت جمع آوردن لشکر بر ساتیق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بعزم شهادت فائز گشت و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنا بر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با امیرالمومنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان را وجه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود در قضی علی هر ان آوان بر بالش رضوان خرامیده پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظا مختلف است که از خوارج بآن تغییر مینمایند بعد از ان کسین و قاسطین واقع شده طائفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمع قضایای قاسطین که در ابتدا مختلف صاحب سلوتی عاشتم روی نموده ایراد کرده اند مسرد ایراق نیز حالات آن قوم را که باز پس ترین اهل خلاف اند بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام دارد

ذکر واقعهٔ هائلهٔ امیرالمومنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنا بر بعضی از اخبار که مشعر بآن حادثه نازل شده و در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیرالمومنین علی مریض گشت و حضرت پیغمبر با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفتند چون آنجناب در روی امیر نگریست بگریست شخصین سخنی گفتند که مبنی بر آن بود که علی مرتضی از ان مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالانی میرد و نخواهد فوت شد مگر مقتول گردد و ابن جمعی بقتل خواهد آمد و نگاهی امیرالمومنین در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود که محصلش این بود که یا چه چیز نافع خواهد شد بدبخت ترین همانیان را از بین که رنگ کشنده مرا از خون سر من نقل است که معویه را در ایام حکومت تردد پیدا شد که پیش از انکه امیرالمومنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آن حضرت بمقر خویش خواهد شتافت و در بن باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد بنا بر این سه کس از اعراب سرکش را مامور کرد که معاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را بعلی رسانند و مترصد باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در زمانیکه امیرالمومنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول بود یک شخص از ان سه کس بکوفه در آمد و چون دانست که علی مرتضی با اصحاب در مسجد اند بتعجیل هر چه تمامتر آنجا رفت و با آواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معویه وفات یافت یاران از بین سخن استبشار نموده و در اهتزاز آمدند اما امیرالمومنین علی چنان بر سر حرف خود بود و همدران زمان دیگری از ان سه عرب بمسجد در آمد و از فوت معویه اعلام داد اصحاب را دیگر بحال تحمل نمانده جوش و خروش آغاز کردند و امیرالمومنین بر قرار سابق وعظ میکرد و التفات

بآن خبر نمیکرد یاران گفتند یا امیر المؤمنین خبر فوت معویه بتحقیق پیوست و ما نمیدانیم که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشرهٔ تو ظاهر نگشت آنحضرت
اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه نمیرد تا این را از خون مخضوب ببیند در مستقصی از محمد بن اسحاق و ابن همدان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج
امیر المؤمنین بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را باینجانب ارسال نمائی و محمد بیست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاده که یکی از آنها عبد الرحمن
بن ملجم مرادی بود و چون نظر جناب ولایت مآب بابن ملجم افتاد گفت اشدد حیازیمک بالموت فان الموت لاقیک و تجزع من الموت اذا دخل بوادیک و احسن ما قیل
ع یعنی صبور باش که از موت چاره نیست ٭ گو دل ازین مصیبت و اندوه پاره نیست ٭ و در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسپ ابن ملجم مفقود گشت و او نزد
امیر المؤمنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود ارید حاده و یرید قتلی یعنی من ارادهٔ عطای او میکنم و او ارادهٔ قتل من دارد نقل است که
روزی حضرت امیر المؤمنین علی از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که نمیدانم باز استفسار فرمود که امرای یهودیه هیچ بدانگی تو اشتغال مینمود گفت بلی فرمود
که این ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که ای شقی و ای عاقر ناقهٔ صالح گفت آری و چون امیر المؤمنین این جواب از ابن ملجم شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت و متون کتب سیر
باین خبر ناطق است که در آن زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیر المؤمنین حسن و شبی در وثاق امیر المؤمنین حسین
و گاهی در سرای عبد الله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من بیش از شبی چند مهمان نیستم مسود اوراق گوید که بیان
قصه ابن ملجم بنسبت شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانة و التوفیق
طائفه از علماء سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعهٔ نهروان عبد الرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات
خوارج بودند در مکه جمع آمده باهم ملاقات کردند و عیب عمال ولایات بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس باهم
گفتند که شفاء صدور و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی بن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص
ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبد الله گفت من کار معویه را باتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم و آنجماعت
سیوف خود را مسموم گردانیده قرار بران دادند که در فلان شب رمضان باید که رشتهٔ حیات این سه شخص بسعی و اهتمام ما گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا
شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت او را با زنی ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت
عدیل و نظیر نداشت و گوئیا این بیت در شان او گفته شد بیت روی چون حاصل نکوکاران ٭ موی چون نامهٔ گنهکاران ٭ و آن عورت نیز از جملهٔ خوارج بود که پدر و
برادر و شوهرش و بروایتی بجای شوهر عمش در حرب نهروان بتیغ سپاه نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دیده شیفتهٔ حرکات موزون او
گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمده آن جمیله ملعونه گفت که اگر از عهدهٔ مهر من بیرون خواهی آمد هیچ مضائقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت
سه هزار درهم و غلام و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم این سوال را قبول کرده گفت من بجهت همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار
مددکار تو باشد آنگاه قطامه خویش خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز باغوای قطامه پا باضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر شب معهود می بودند
و برک بن عبد الله چون بدمشق رسیده بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکت ازین سه کس در وجود آید بر الیه معویه شمشیری زد
و گرفتار آمد و چون برک ماخوذ شد با معویه گفت که خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که برادر من عبد الرحمن
بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه گفت شاید این صورت او را دست ندهد بعد از آن فرمود که دستها و پایهای برک را قطع کرده زبان او را بریدند تا باقبح وجهی
فوت شد و معویه طبیبی را طلبیده و استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت که من طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر ممکن است
بشربتی توان کرد که صحت یابی ولیکن شرب آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت بهمین فرزندان که هستند مرا پسندیده اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را خورده
از آن مهلکه خلاص یافت بعد از آن معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او در آن مقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغها
کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق در آن شب عمرو بن العاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت
و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بمسجد رفت شمشیری بروی چنان زد که دیگر سر بر نیاورد و از اطراف مسجد فریاد برخاست و گفتند ای ظالم این امیر
نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت درین مرا چه گناه زیرا که من نخواستم که غیر او بتیغ من مقتول گردد و بعضی گفتند چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته گشته با او خطاب کرد

که والسباقاسق ما اراد عبدک عمر و عاص گفت ولکن السعادة فارجة وقتله و شخص مقتول را خارجه حارثی می گفتند و در بعضی نسخ از تقبیل قتل معویه برک بن حامره تعبیر کرده اند و گفته اند که آن کس تقبیل قتل عمرو عاص عبد الله بن مالک صیداوی بود و روایت است که در اسحار امیر المومنین علی تنها بمسجد آمدی و ناوقت طلوع صبح بعبادت و نوافل مشغول گشتی شیعه آن حضرت که بر این معنی اطلاع یافتند باهم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و از این باک ندارد که کسی بوی رسد برخاستند و کاسوا واجب است لاجرم صبحی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند و شبی که امیر المومنین بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک بر ایشان جماعت افتاد فرمود شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست درین وقت گفتند ما از تعرض شمان ایمن نیستیم و مدتهاست که می آئیم تا مگر تا از گزند حسادت و قصد اضداد صیانت نمائیم فرمود شما را از آفت سماوی نگاه میدارد یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بکردیان آسمان نمیرسد ما را چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را بخاطر نسبت بتو چیزی باشد بسبب ما ظاهر نتواند کرد معتمدانیم که تا ما اهل زمین ضرری نرسد بحضرت فرمود که بحکم سماوی هیچ امری در روی زمین سانح نگردد چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران شک حراست کردند نقل است که درآن اوان رمذی امیر المومنین علی با فرزند خود امام حسن فرمود که امشب رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه خصومتها و چه از بنها بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم ای خدای سزای پرستش مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدترین از من بر ایشان بگمار و همدان ایام بعد شهادت فائز گشته اثر اجابت دعای آن حضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیر المومنین حسن پرسید که از این ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من پنج روز دیگر مهمان شمایم گفتند که از گفتار امیر المومنین علی گوید که شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم در آن حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت وای بر این محاسن سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد گشت القصه در این ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیر المومنین بسیار دریافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوط مذکور است و من اراد الاطلاع فلیطالع ثم ملخص سخن آنکه در آن صبح که این قضیه روی نمود عالی حضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت متردد می بود آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطاق که در منزل همایون بود بر روی آنحضرت بانگ کردند دیکی از خدمتگاران چوبی بر آنها زده امیر المومنین فرمود که دست از ایشان باز دارید که ایشان توجه کنندگان بر من اند و چون از حجره مقدس بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت می نمودند و در حرکت آمدند و در زمان شمشیرے بجانب آنحضرت انداخته بعضادهٔ در خورد و ابن ملجم علیه اللعنة شمشیرے بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومة لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم موضعی رسید که در روز جنگ احزاب شیخ عمرو بن عبدود با آنجا رسیده بود معاندان این زخم جناب ولایت مآب فرمود فزت و رب الکعبة و بعد از وقوع آن واقعه ملعون گریخته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جمعی را بقتل رسانید و بروایتی شب دستاریکی روی بگریز نهاده جان از آن مهلکه بردن برد گویند که چون آسیبی بجناب امیر المومنین رسید خلائق مجتمع گشتند و گفتند که زننده این زخم کیست حضرت امیر فرمود که حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و در آن صباح ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچه های کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی فلس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبد الرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا تو امیر المومنین را زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید که آری آن مرد فریاد برآورد و تا ابن ملجم را گرفته نزد حضرت امیر آوردند جناب ولایت مآب فرمود که کذبت و لا کذبت این شخص زننده من است بعد از ان ابن ملجم آورده فرمود ای دشمن خدای نه تو مشمول عاطفت و احسان من بودی گفت آری فرمود چه چیز ترا باعث براین شد که بر من حرکت اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را برکرده از باری سبحانه و تعالی مسئلت نموده که بدترین خلق خدای را بآن مقتول نمایم حضرت فرمود که اراک مقتولا به و انت شر خلق الله بعد از ان ابن ملجم را سیر و گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله نسازید که من از رسول الله شنیده ام که فرمود ایاکم و المثلة و لو بالکلب العقور روایتی آنکه با امیر المومنین حسن فرمود که ابن ملجم را بند سازد و طعام و شراب از وی دریغ ندارد و اگر من بمیرم یکزخم بیش بروی نزنید بالجمله بعد از انتقال دار تحال آن سرور در حال ابن ملجم را کشتند و طائفه از شیعه جسد شبیه او را بر بریا پیچیده سوختند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیر المومنین علی از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبد الله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم او کشیدند و دست و پای او ببریدند و چون گفت که زبان او ببرید آن ملعون جزع و فزع بسیار کرده

عبد الله بن جعفر گفت چونست که در وقت میل کشیدن و قطع یدین و رجلین دم نزدی و بهنگام قطع لسان فریاد و فغان بر آوردی و ناله بآسمان میرسانی جواب داد
که جزع من نه از بیم موت است بلکه از آن اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و در آن ساعت نام ملک منان و پروردگار جهانیان بر زبان جریان نیاید
نقل است که حضرت امیر المومنین در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار نمود از انجمله یکی این بود که امیر المومنین حسن را فرمود که چون من رحلت کنم
چنان مکن که خلق را معلوم شود که مدفن من کدام است که من دو هزار کس از شجاعان کفر و دلیران اسلام که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته ام
می ترسم که ورثه ایشان قبر من بشگافند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طیبه روان شد
تا آن زمان که در گذشت انا لله و انا الیه راجعون زمرهٔ از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المومنین علی در بستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقهٔ در هفدهم
و گروهی در بست و یکم شهر مذکور گویند و درین باب روایات دیگر نیز وارد شده اما مجموع علما سیر اتفاق دارند که این واقعه عظمی در سنه اربعین روی نموده و در مدفن
آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتابی معتبر بنظر رسیده و لما قتل دفن بالموضع الذی یزار بتبرک به ایام خلافت آنحضرت چهار سال نه ماه بود و مدت
عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و سه سال والله اعلم بحقیقة الحال کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت
روزگار مامول چنان است که حرفی چند از کمالات دلآویز آن مقتدای ارباب فصاحت و بلاغت بنا بر نکته چند در صدر دفتر ثالث در قید کتابت آید انشاء الله تعالی
شکر که این نامه بعنوان رسید ٭ بیشتر از عمر بپایان رسید ٭ بر رای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستتر و محتجب نماند که از بدایت شروع در تحقیق
کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو ابتر تا غایت قوت واهمه که نزد ارباب عرفان شیطان داخلی عبارت از آن است چنان بر راقم حروف
استیلا داشت و دارد که از هنگام قلق تا زمان شفق با خود حنائی می بست که آیا امشب حادثه زاید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از غروب آفتاب
عالم گرد تا طلوع صبح جهان نورد دیده لحظه نمی غنود که آیا فردا کدام روی نماید که سبب زیادتی محنت و نقمت گردد و پیداست که از دل شکسته و خاطر فرو بسته چه گشاید
و این چند ورق که سمت تحریر و رقم تسطیر یافت نتیجه یمن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبدا جلوس یافت
اغلان بر سریر جهانبانی الی یومنا هذا مثل او دولتمندی بر مسند امارت جهانبانی نشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا نسبت بفضائل نفسانی او رشحی از عنان
است و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطرهٔ از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت و طبع مشکل کشای او مصباح اغوای
و رایت ٭ آفتاب رای تو گر سایه بر چرخ افگند ٭ ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس ٭ پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد ٭ مهبط نور الهی
نیست جای التباس ٭ از رشحات غمام انعامش چمن آمالی سیراب و از عطای دست گهربارش مطایای آمال گرانبار ٭ من فاس جدارک بانعام
انصف ما بالحکم مثلین ٭ انت اذا جدت ضاحک ابدا ٭ و هو اذا جاد مع الغین ٭ حسن تلطف او ضامن هر آرزو که در متخیله مهوس بیسرمایه گنجد و لطف تفقد
او کامل دهر مراد که بر خاطر مفلس بی پیرایه بگذرد کاسهٔ چشم از الوان نعمت او صندوق سینهٔ نیاز از جواهر گنجینهٔ عطای او پردازد ٭ لا یزال الدنیا الی ساحته
کفوا ٭ الی نیادی انت الرزق فلان ٭ فکانه فی کنیته عرض ٭ فما ینبغی زمان فیه بعد زمان ٭ از شمایم لطف عمیمش گل مراد در چمن امید شگفته از نسیم خلق کریمش
درخت تمنا در باغ رجا بارور گشته ٭ نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد ٭ بصد زمان بستاید هزار دستانش ٭ حضرت باری سبحانه و تعالی نفس نفیس و ذات
بی بدیل امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت معزز و مکرم دارد و بمطالب دنیوی و مآرب اخروی این صاحب مکنت را برساناد بمنه
و فضله و طوله ـ هیچ شک نیست که در اوقات خمس کروبیان عرش و مقیمان فرش را واجب بود که دست بآئین بردارند

رنگین ادای حمد چمن و نخل پیرای گلشن ثنا لایق شادابی بخش ریاض فکاکن که

از کتاب لاجواب سراپا صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب هر پیر و برنا که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره برای دفع ظلمت جهان بر سما رفت نور افزاست

اعنی

روضة الصفا

جلد سوم

تصنیف منیف اخوند با فهم و ذکا میر شاه هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست که بتصحیحش شام و فلق صبح گو آبادان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی منشی نولکشور بطبع مزین گرسی نشین دلها شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که سبحان ملاء اعلی از ادای شمه ازان عاجز آیند و شکر و سپاسی که متکفلان صوامع بالا در گفتن آن تبقیه اعتراف نمایند سزاوار ساحت عزتی است که انهیه تمایع مافیه حوادث آیته منوط باراده و تقدیر اوست مصوری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامه تشکیل و قلم تصویر اوست نظم ذرات تطره سوی یم ؛ ز صلب آورد نطفه در شکم ؛ ازان تطره لولوی لالا کند ؛ وزین صورتی سر بالا کند ؛ و صلوات صلوات فایحات که نسیم ریاض فردوس از رایحه شمامه معطران غالیه سای دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که باد روح انگیز بهشت از طیب روائح آن عطر آمیزی استعاره نماید بر بقعه مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمه انجیت الی الاسود و الاحمر نظم امام رسل پیشوائے سبیل ؛ امین خدا مهبط جبرئیل ؛ کلیمی که چرخ فلک طور اوست ؛ همه نور ها پرتو نور اوست ؛ و بر آل و اصحاب و عترت احباب او باد الی یوم التناد و اما بعد چنین گوید راوی این حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه و پراگنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالی حضرت سعالی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی منظور نظر عاطفت ایز دسبحانی بلیت خورشید پیکر آفرینش ؛ جمشید سریر ملک بینش ؛ تسخر در اصحاب سریر و مهتر ارباب شمشیر ناظم امور الملک والدین امیر علی شیر ابد الله ایام دولته و شید ارکان معدلته متوجه این معنی امیر و دل امر مصیر مود که بعد از اتمام دفتر اول و دفتر ثانی در تحریر دفتر ثالث پیرازم امول از عنایت ربانی چنانست که عقریب باتمام رسید صورت اختتام پذیرد و من بنده فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت امیر عالی مقدار میدانم از روی اخلاص باوجوه خشت و داغ و عدم فراغ دماغ پریشان در پریشانی خود چیزان منت بر جان نهاده بلیت کمری بر میان جان بستم ؛ جان کمر دار بر میان بستم ؛ بعبارتی که این کلمات نافرجام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام ایروال صادق کلام سهوی باشد طبع درک سخن شناس آن قدوه انام اصلاح فرماید و سنه الاعانه و التوفیق و هو بهوی الی سواء الطریق ذکر بعضی از کلمات قدسیه حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه چون در مقدمه کتاب بیانی بنمعنی شده بود که صدر و دفتر ثالث بذکر ائمه اثنا عشر ذیب آرایش خواهد پذیرفت و بندی از حالات امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطه کمال مناسبت و شدت ارتباط در دفتر ثانی همت گمارش پذیرفت اکنون بیالغانی عذره در نیمقام اگر کلمه چند از الفاظ گهربار آنحضرت کرم الله وجهه بر قرطاسه کلک بیان گردد و غالبا مه نظر ارباب عبرت چندان بعید نخواهد بود و از انجمله این ست که فرموده الدنیا آدلها عناء و آخرها فناء و حلالها حساب و حرامها عذاب فیها من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعا فاتته و من نظر فیها اعتبته معنی ملازمی و مطابق این کلام آنست که هر عاقل باید که با قبال دنیا فریفته نشود و بلو بارا دمغموم نگردد که ابتدا روی مشقت و عناست انتهای او عدم و فناء و حلال او در دز حساب است و در حرام او در آتش عذاب هر که در بن جهان تقدست باشد این دفتر خوانده شود و هر که امراض در ریاض غناک گردد و هر که در دولت و مال از دی مفارقت کند و هر که چیزی جمع کند بالا نماند و هر که در دنیا نظر کند دیده بصیرت او را بپوشاند

وواز آنجمله فرموده که فرض الله تعالی الایمان تطهیرا عن الشرک والصلوٰة تنزیها عن الکبر والزکوٰة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء والقصاص حقنا للدماء وترک شرب الخمر تحصینا للعقل وترک الزنا تحصینا للنسب وترک اللواط تکثیرا للنسل ولبقاء این کلمات گرچه علی الاطلاق بجا وخود واضح است لکایت بایشان کرده بجهت آن کرده است که سزاوار دل ایشان بنور توحید منور گشته از حبس کفر پاک گردد تا خانهٔ دل خالی از اغیار تیابی بایام ودر این خانه بجز یار نیابی ؛ واجاب صلوٰة براسی آنست که بنده مومن از عیب کبر که صفتی ست بغایت مذموم خلاص شود ودر فرضیت زکوٰة حکمت آنست که بر فقرا بجا وباب رزق مفتوح باشد ودر تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص ممتاز گردند والزام حج از جهة تقویت دین مبین ست ودر ایجاب جهاد فائدهٔ آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انخفاض رایات کفر روی نماید وامر بمعروف مستلزم انتظام ملک وملت ست ونهی از منکر موجب روع سفهاست واثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ ومصئون ماند وحرمت شرب خمر بجهة آنست که عقل بر قرار خود باشد تا تمیز نیک از بد وخیر از شر تواند کرد وترک زنا از برای صیانت نسب است وترک لواط بجهة تکثیر نسل واز آنجمله فرموده الناس من خوف الذل فی الذل یعنی عموم از بیم تطرق مذلت وخواری در مذلت ها شدند واز آنجمله فرموده کطوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحسنات ورضی بالکفاف ورضی عن الله تعالی یعنی خوشا حال آنکس که یاد معاد کند واعمال نیکو بجا آرد واز مشوبات اخروی بود وقناعت کند بآنچه او را رسیده باشد از معاش وباراده حق عزوعلا رضا دهد واز آنجمله فرموده که اغنی الغناء العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین کلمات آنکه هر که بزیور عقل آراسته وبحلیهٔ خرد متحلی بود تواند گر توانگرترین مردم آنکس باشد ومفلس ترین خلق آنکس ست که متصف باشد بصفت حماقت وهر که را عجب وخود پسندی بیشتر وحشت او بیشتر وبهتر ین کمالات نفسانی حسن خلق ست واز آنجمله فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هر کس که در غربت غنی ومتمول باشد مردم بجا لست وصاحبت او مائل وراغب باشند وآنکه در وطن ببلاء فقر وقلت حال مبتلا بود خویشان وآشنایان با او الفت واستیناسی نداشته باشند واز آنجمله فرموده که عند ک مستور ما اسعدک جد ک یعنی معائب تو از نظر دوست ودشمن پوشیده است مادام که بخت مساعدت نماید ومشهور ست که بخت چون برگردد آنها بود دندان بشکنند واز آنجمله فرموده ست که فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان ترست از آنکه عجز بدرگاه کیمان برند واز ایشان چیزی طلب دارند واز آنجمله فرموده ست که لا مال انفع من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا قاید کالتوفیق ولا تجاره کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرائض ولا ایمان کالحیاء والصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا عزم کالحلم لا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست وهیچ تنهائی بر وحشت تر از خود پسندی نیست وهیچ عقلی مثل تدبیر نیست وهیچ کرمی چون پرهیزگاری نیست وهیچ همنشینی چون اخلاق نیکو نیست وهیچ میراثی مثل ادب نیست وهیچ راهبری چو توفیق نیست وهیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست وهیچ سودی همچو ثواب نیست وهیچ ورعی بآن نمیرسد که کسی در شبهه شروع ننماید وهیچ بازایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد وهیچ عملی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست وهیچ ایمانی مثل شرم وتحمل نیست وهیچ کمالی برابر فروتنی نیست وهیچ برتری مثل دانش نیست وهیچ معاونتی مقابل مشاورت نیست راقم حروف گوید که دلائل این مدعیات وشرح نهج البلاغه مذکور ست هر کرا رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بآن کتاب نماید واز آنجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد ومهمی که لائق بآن وقت بود نکند رنج وغصه کشد وسزاوار محنت ونقمت گردد وهر وقت هر کار نکند که نافع بخود ؛ فوشدار وکه پس از مرگ بسهراب دهند ؛ واز آنجمله فرموده من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هر که الوفیق چهار کار دهند چهار چیز بدو ارزانی دارند هر که موفق گردد بدعا از اجابت محروم نگردد وهر که موفق گردد بتوبه از قبول بی نصیب نماند وهر که الهمت استغفار دهند از آمرزش محروم نسازند وزبان هر که بشکر گویا گردد بمزید آلاء ونعماء مخصوص گردد مصداق این مقال در کتاب حضرت ذو الجلال ست حیث قال عزوعلا فی الدعاء ادعونی استجب لکم قال سبحانه تعالی فی الاستغفار ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما وقال تبارک وتقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید وقال عزاسمه انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما واز آنجمله فرموده که من لیظ بالید القصیرة یعطی بالید الطویلة یعنی هر که لفظه کند از مال خود طلبا لمرضات الله تعالی وآن مال اگرچه اندک باشد باری سبحانه وتعالی او را در عوض چیزی عظیم کثیر دهد وغرض از ورود این کلمات فرق نهادن ست امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرق کرده میان نعمت بنده وپروردگار بقصر وطول چه آن قصیر وبسیط ست واین طویل واز آنجمله فرموده صدیقک ثلثة واعداءک ثلثة فاصدقائک ثلثة صدیقک وصدیق صدیقک وصدیق عدوک واعداءک عدوک وعدو صدیقک یعنی دوستان تو سه کس اند دوستان تو سه اند دشمنان تو سه کس اند دوستی تو یکی محبت ست ودیگری ست ودوستی تو ودوستان تو یکی محبت ست ودیگری دشمنی ست ودشمنی تو ودشمنان تو یکی عداوت ست ودیگری دشمنی ست واز آنجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج والی المودة من المودة الی القرابة

یعنی دوستان پدران خویشاوندی ست میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر ست از احتیاج مودت بقرابت او شخصی پرسید که با برادر یا برادر با برادر یار باشد و قیل لکرم الله وجهه لو شد علی رجل باب و ترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال من حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده در آنرا استوار کرده گرد اندر روزی آن شخص از کدام ممر با او رسد جواب داد که از آن ممر که اجل با او رسد و از انجا فرموده که احسن تواضع الاغنیاء للفقرا و اطلبا لما عند الله تعالی و احسن منکم الفقر ا علی الاغنیا تاکما علی الله تعالی خلاصه این کلمات آنکه چه خوب ست فروتنی تو انگران نسبت بفقرا و درویشان و آزان بهتر تکبر اهل فقر ست نسبت بایشان بنابر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که در حکم و خطب و فصایح و رسائل علی مرتضی بعد از حمد مصطفی صلعم اصح فصحاست و اکثر سخن ان تعدد و تحصی ست و امیر او آنها مناسب بتاریخ نمی انجامید کلمه بسبیل تیمن و تبرک رقم زده کلک بیان گشته سمت تحریر و رقم تسطیر یافت ذکر خلافت امیر المومنین حسن بن علی رضوان الله علیهما و بیان بعضی از حالات آن سرور او شبیه ترین خلق بود برسول خدا از سینه تا فرق علما سیر آورده اند که ابوبکر بر فور در بدایت خلافت خویش با مرتضی علی کرم الله وجهه بعضی از اصحاب را بجای میرفت در اثنای سیر نظر او بر امیر المومنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را برداشت و بر دوش خود نهاده گفت تو مشابه خاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی و امیر المومنین علی رضی ازین سخن متبسم گشته تصدیق ابوبکر فرمود و کنیت وی ابو محمد ست و نقش نقی و سید و وارث داد در منتصف رمضان سنه ثلاث و خمسین من الهجرة در مدینه وفات یافت حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المومنین علی بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المومنین حسن بمنبر برآمده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته ست که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را لقلع و قمع اهل طغیان و عدوان نامزد فرمود جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار موافقت او اختیار کردندی تا فتح و ظفر دست نداوی مراجعت ننمودی و در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آنشب وفات یافت و عیسی بن مریم عروج بر آسمان کرد و یکیک از قضایای کلیه که در آنشب واقع شده بود نام برد و در بعضی از نسخ چنین ست که بعد از ادای این کلمات با آنجناب بیعت کردند و در برخی از کتب پیش از تقریر این مقدمات بیعت او اتفاق افتاد و نخستین کسی که دست در دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن سعد بن عبادة الخزرجی الانصاری بود و مزور انجمن قیس گفت بیعت میکنم با تو بکتاب خدا و سنت حضرت خیر البریا و جهاد با اعدا امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با من لعان امثال آن داخل کتاب خدای و سنت رسول ست احتیاج بتصریح آن نبود و ازین سخن مردم مستدل گشتند که فور دیرة بتول میل نزاع و جدال و محاربه و قتال ندارد چون معویه بن ابی سفیان از واقعه امیر المومنین علی و بیعت خلائق با و اندر شید او آگاهی یافت ضحاک بن قیس را بنیابت خویش در شام گذاشته با شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امیر المومنین حسن بر این اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و ملی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و در آن موضع فرمانداد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر باشد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور ست که چون امیر المومنین حسن رض لبسبایا مدائن رسید آنروز در آن موضع توقف نمود تا چهار پایان آسوده شدند و حسین ارتحال زان موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس و ثنای باری تعالی گشوده گفت ایها الناس شما آنشب را با من مبایعت کرده اید که در صلح و جنگ متابعت نمائید بخدای که قدرت او در جه کمال دارد که مرا نسبت بهیچکس بغض و عداوت نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که از او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من ست و تا از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف بغض و عداوت ست و السلام مردم از مضمون این کلمات دانستند که او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد کرد و طائفه از خوارج با یکدیگر گفتند و الله این شخص همچو پدر خویش کافر شد و با لجاجه خشم و غیظ خلائق بمرتبه رسید که قصد امیر المومنین حسن کردند و جامه بر تنش و بار ساختند و بسا ملمی که بر آن نشسته بود بر بودند و اکثر لشکر متفرق گشتند و امیر المومنین حسن که مشاهده آنحال فرمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله و از گفتن آن سخنان پشیمان گشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور ست که چون خبر شهادت امیر المومنین علی بسمع معویه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن بن علی از آن معنی وقوف یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبد الله را توجه همت ساخت و چون بسپاه او رسید اشتر کر لبست حرب بر صفحات احوال خویش ظاهر و مبنیا بر این بنیاد خطبه کرده در اثنای آن گفت ایها الناس اینکه در سینه من کینه بر هیچ مسلمانی نیست و دشمنی بهیچ احدی ندارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در آرزوی حرب تردد پیدا کرده اند و من شخصی نمیبینم که مردم را بامری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم یعنی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله طائفه با این کلمات او را تهدید کرده معلی رجا همچ آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر سبب خود سوار شده مذکر گردید و بهمان گجاوه آن دو قبیله بحفظ و حمایت آنجناب پرداخته شر قوم مذکور از وی باز داشتند و حسن رض بجانب مدائن روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج او را بخنجر زخمی زد و عبد الله بن خطل و عبد الله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب بکوفه نزول فرمود و جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند و اشقا معویه با انبار رسیده قیس بن سعد را که از قبل حسن بن علی در آن موضع بود محاصره کرد و عبد الله عامر بدین نزدیکی حسن بعزم جنگ از آنجا بیرون آمد و چون تلاقی فریقین روی نمود عبد الله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معویه ام و غرض من محاربه نیست و معویه با حسن بن علی صلح کرده و ولایت عراق مسلم او گشته اکنون سلام من بحسن بن علی برسانید که عبد الله ترا بخدا سوگند میدهد که از محاربه باز داری و در هلاکت خود و دوستان خود سعی ننمائی سپاه چون سخن عبد الله را شنیدند ترک حرب کردند دست از کار و کار زار باز داشتند و امیر المومنین حسن مراجعت بدین [illegible]

وابن عامر متعاقب رسیده بجاهر شهر فرود آمد و چون آنجناب حسن و صنف اصحاب را مشاهده نمود و ابن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار در کف معویه می نهم امامشر و دو پنج شرط از جمله دشنام دادن امیر المومنین علی داشته باشد انتقام نکشد هیچکس را مواخذه نکند و خراج اهواز را هر سال با آنحضرت مسلم دارد و مبلغ دو هزار درهم سال بسال با امیر المومنین حسن عنه رساند در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفضیل و ترجیح کند و در بعضی تواریخ مسطور است که شرط این بود پنج هزار درهم از بیت المال که در کوفه موجود بود با امیر المومنین حسن تسلیم نماید تا قضای دیون خویش آن کند و خراج اصطخر و دارابجرد فارس را هر سال بمدینه فرستد تا حسن رضوان الله علیه در مهمات خود صرف نماید و فرماید تا دیگر امیر المومنین علی را سب نکنند گویند که معاویه مجموع شروط را قبول کرد الا سب امیر المومنین علی را ما گفت که در مجالسی که امام حسن باشد علی را سب نکنند ابو حنیفه گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه بمعویه فرستاد و جمیع ملتمسات امیر المومنین حسن را بانجاح مقرون داشته در آن باب بخط خویش وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرده ایمان مغلظه یاد کرد که خلاف آن نکند و فرمود تا رؤسای شام اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن عهد نامه را بعبد الله بن عامر فرستاد و این عامر آن صحیفه را بجانب امیر المومنین حسن فرستاد و امام حسن رضوان الله علیه بصلح بن وداد مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معویه صلح واقع شد میباید که از سر معارضت درگذرد و امر حکومت را باو گذارد و چون نامه امیر المومنین حسن بقیس رسید صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرد و گفت یکی از دو کار باید کرد یا باید امام بر قتال مبادرت باید نمود یا باطاعت معویه رایات منقاد نظر داشت اعیان لشکر شام اختیار نمودند و قیس بدین مراجعت کرد و در بعضی از روایات آمده که چون امیر المومنین حسن عزم آن کرد که بساط محاربه را در نورد و عبد الله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده معویه بود بر سالت نزد او فرستاد پیغام داد که اگر بر مقتضی کتاب خدا تعالی و سنت رسول و باز بر دستان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو ایمن و مطمئن خواهند بود و مقالید امر دینی عالمیان را بتو میگذارم والا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و معویه ازین معنی متبشر شده گفت آنچه بر زبان امام حسن گذشته قبول کردم و اگر ملتمس دیگر دارد او را نیز باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبد الله گفت که حسن رضی الله عنه میگوید که بتسلیم حکومت بر چند شرط دیگر موقوف ست معویه پرسید که آن کدام ست جواب داد که یکی آن ست که اگر تو پیش از وی ارتحال نمائی امر ریاست با او باشد دیگر آنکه در مدت امر حکومت خویش هر سال پانصد هزار درهم از بیت المال باو دهی دیگر آنکه خراج مساد و دارابجرد و فارس را بسال بوی رسانی معویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او را بانجاح مقرون گردانیدم و بعد ازان کاغذی سفید را مهر کرده بعبد الله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد حسن بن علی ببر و بگوی که معویه میگوید که نشان اسعاف مقاصد تو این مهر من ست بر این کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند بر این صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت و مبایعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه مقرر گردد و عبد الله کاغذ گرفته باز گشت و معویه طایفه از اعیان قریش را بموافقت او نامزد نمود و آن جماعت چون بخدمت امیر المومنین حسن رسیده صورت واقعه را معروض داشتند حسن سلام الله علیه گفت که آنچه با معاویه گفته انکار نمود و بعد از وفات او حکومت بمن تعلق پذیرد و نیکو نبوده زیرا که مرا میلی بآن قسم نیست و اگر بودی امروز از سر آن در نمیگذشتم و خراج دارابجرد را بجهت تسلیم معاویه بباد نمیدادم و بیرخود را فرمود که صحیفه مابین سیاق بنویس که این مصالحه ایست میان حسن بن علی بن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و به آن اقرار باو صلح میکند و خلافت را بوی باز میگذارد که چون وفات معویه نزدیک رسد هیچکس را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را حوالة الشوری کند تا مسلمانان بحسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و باکافه خلائق معاش بر وجه احسن کند و شرط سوم آنکه بتخصیص شیعه و متعلقان و متعصبان علی بن ابی طالب با اهل و عیال ازوی در امان باشند و بهیچ نوع به آنجماعت تعرض نرسانند بر این جمله شرط کرد و پذیرفت و معویه بن ابی سفیان باخدای عز و جل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که باین شروط وفا کند و امیر المومنین حسن و حسین بن علی و برادرش حسین در سر و علانیه بدی نبینند و دیگر بر الفریاد که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی برساند و آن طایفه در هر قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند از اسارت او و گماشتگان او مصئون و محفوظ باشند و بر این جمله گواه گرفت عبد الله ابن الحارث ابن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان و چون مبانی مصالحه باستحکام یافته این خبر بسمع قیس ابن سعد رسید با یاران خویش گفت که چون حسن بن علی بر چنین امری رضا داد شما چنگ کنید بی مقتدای یا ببیعت باضلالت اقدام نمائید اصحاب گفتند که ما ببیعت را باضلالت و دست بر میداریم از آنکه خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضائع گردند و باین روایت قیس ابن سعد از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در آنجا بخدمت امام حسن استسعاد یافت و هم در آن روز معاویه با لشکر شام بکوفه رسید و امیر المومنین حسن را طلبیده تا با او بیعت کند و آنجناب باز خبر فرستاد که بیعت من با تو وقتی دست دهد که عامه خلائق از تو در امان باشند معویه جواب داد که کافه برایا از من ایمن اند مگر قیس ابن سعد بن عباده که او را بهیچ وجه نزد من امانی نیست حسن جواب فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داد و امیر المومنین حسن بمجلس معویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معویه گفت حسین را طلب داشته تا او نیز بیعت کند و کسی بطلب او رفته امیر المومنین حسین

ابا نموده بمجلس معاویه نیامد امام حسن گفت ای معاویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را
نتوان بقتل آورد تا شیعهٔ او مقتول نگردند و این مهم بدو رود و در انجا مد معویه چون این سخن بشنید از سر بیعت امام مظلوم درگذشت و در روایتی آنکه چون امیر المؤمنین حسین را بر بیعت
معویه سر باز زد امیر المؤمنین حسن او را زجر و تکلیف کرد تا بر مبایعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم نمیدارند گویند چون معویه قیس ابن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد
امتناع نمود و امیر المؤمنین حسن او را نصیحت کرده گفت برو با معویه بیعت کن که مصلحت درین است و قیس عذرها گفته امام حسن در آن باب مبالغه و الحاح نمود و قیس
طوعاً و کرهاً نزد معویه رفته با وی بیعت کرد معویه گفت ای قیس من نمیخواستم که اینکار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم و تو حکومت
کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زائل شد و چون زمام حل و عقد مهام اسلام در قبضهٔ اقتدار حاکم شام آمد عمرو ابن العاص با معویه گفت که
امام حسن را بگوی که بر منبر رود و خلق را از عزل خویش و خلافت تو بیاگاهاند و چنان نمود که امام حسن از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت
این مهم خطیر نبود معویه گفت این امر خطیر محتاج الیه من نیست عمرو گفت بالضرورة او را تکلیف میباید کرد و معویه از امیر المؤمنین حسن التماس این معنی نمود آنجناب بر بالای
منبر بر آمد و حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی گفت ایقوم خدای عز و علا باول ما و شما را هدایت داد و بآخر ما را از ریختن خون نگاه داشت و شما هر آئینه
سر ملامت و سرزنش مکنید که امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من درین قضیه صلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال للنبی
و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن بدینجا رسید معویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و چون لطافت لسان و فصاحت بیان امیر المؤمنین
حسن سمت ظهور یافت عمرو عاص خجل شده و معویه از آن التماس پشیمان شده کینه عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد بعد از وقوع مصائب امیر المؤمنین حسن با اتباع و اشیاع
بجانب مدینهٔ مشرفه رفت و معویه بطرف شام مراجعت کرد و بروایتی مدت خلافت امام حسن شش ماه بود و درین اثنا معنی الخلافة بعدی ثلاثون سنة بر همگنان واضح
و لائح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بست و نه سال و نیم بود و سر آن سخن که نیز حضرت مقدس نبوی در شان امیر المؤمنین حسن فرموده که این پسر من سید است و عنقریب
حضرت باری تعالی بواسطهٔ او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر باشد نقل است که اول کسی که امیر المؤمنین حسن را بنابر مصلحت توبیخ و ملامت کرده او را
بر مباشرت حرب تحریص نمود حجر بن عدی بود مفصل این مجمل آنکه حجر چون بآنجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش ازین میمردم تا این روز را نمیدیدم
تو ما را از زمرهٔ اهل عدل بیرون آورده در فرقهٔ ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطهٔ این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در آن سلوک مینمودیم گذاشته روی ببادیهٔ
غوایت و غوایت که مدتها از آن گریزان بودیم نهادیم و بصفت دنائت و خستی که لائق و مناسب طور ما نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف تحسین رویم و این سخن بطبع
امیر المؤمنین حسن دشوار آمده گفت ای حجر من منابر و مسند ریاست را به معاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح مائل دیدم و چون اثر کراهیت حرب در بشرهٔ حرب
آن جماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را بر امری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش رقبهٔ خود را از ربقهٔ حکومت بیرون آوردیم و امر حرب را
بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم فی شان و چون حجر بن عدی را از امیر المؤمنین حسن باسی روی نمود بمرافقت عبیده بن عمر نزد امیر المؤمنین حسین رفت و هر دو با او گفتند که یا
ابا عبد الله ذل را بغیر و قلیل را بر کثیر اختیار فرمودید و بنابر افعال شما تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم مطموع و ملتمس آنکه از برادر خود و صلح او
ابرا کنی و شیعهٔ خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما دو مرد مطیع فرمانبردار را بمقدمهٔ لشکر گردانی تا دمار از نهاد این و از متابعان او بر آریم امیر المؤمنین حسین جواب داد که ما با معویه بیعت
کردیم و عهد و پیمان در میان آوردیم و در مذهب و مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود و ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشر
همدانی گوید که من و سفیان ابن لیلی بعزم پابوس امیر المؤمنین حسن بمدینه رفتیم و چون بمجلس او در آمدیم مسیب بن نجبه و عبد الله بن دوک التمیمی و سراج ابن مالک خثعمی را
نزد او یافتم من روی با امیر المؤمنین حسن آورده گفتم السلام علیک یا مذل امیر المؤمنین گفت و علیک السلام بنشین که من مذل مؤمنین نیستم و لیکن عزیز کنندهٔ ایشانم
زیرا که غرض من از مصالحه که با معویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اصحاب خود را در قتال دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند
و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار بجنگ معویه میرفتم عاقبت این امر را با و تفویض میبایست نمود علی ابن بشر میگوید که چون این سخن از امام حسن شنیدم از مجلس او بیرون
آمده بخانهٔ امام حسین رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودم با او گفتیم امیر المؤمنین حسین گفت که سخن ابو محمد موافق حق مطابق صدق است و تا این مرد یعنی معاویه در قید
حیات است چاره جز آن نیست که هر کس در خانهٔ خویش بنشیند نقل است که چون امیر المؤمنین حسن بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسود وجوه المؤمنین آنجناب
فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول خدا مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آمدند و این صورت بر طبع مبارکش گران آمده سورهٔ انا اعطیناک الکوثر

تا اول گشت و درین سال یعنی سنه اربعین خوارج باهم گفتند که اگر در محاربه امیرالمؤمنین علی شکی داشتیم که روا ست یا نی اکنون در جواز و وجوب حرب معویه هیچ تردد نیست و بعد از تقدیم مشورت شش کس با سردار خویش قرة ابن نوفل اشجعی بنجله آمدند و معویه از حقیقت خبر یافته با امیرالمؤمنین حسن پیغام فرستاد که همت بر جنب آن طائفه مصروف گرداند امیرالمؤمنین حسن جواب داد که جنگ نباید کرد و بر سفک دماء اقدام نباید نمود چنانچه برادرش ستکه من و امن از خلافت دست کشیدم و اگر مراسیل حرب بودی نخست با معویه محاربه نمودمی و بنابر آنکه با اهل قبله مقاتله نباید پرداخت و شیوه خود را در مهلکه نباید انداخت کنج عزلت را پسندیده لباس محاصمت را در نوردیده ایام ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه و شمه از مناقب او و در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معویه بی مشورت امیرالمؤمنین حسن نباشد و چون چندگاه از قضیه صلح نگذشت معویه را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را ولیعهد گرداند معارف مشایر آفاق را به بیعت او خواند و تحقیق میدانست که این قضیه با وجود امیرالمؤمنین حسن متمشی نخواهد شد لاجرم در وضع اسفرت شبها بر زر آورده تدبیر اندیشید مروان بن حکم را که طرید رسول خدا بود بمدینه فرستاد و منديلی زهر آلود و مصبوب او گردانیده گفت که این منديل به جعده بنت اشعث بن قیس زوجه حسن رسان باو دی بگوی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را با بین منديل پاک سازی (اولبالم آخرت) تقال کنی معویه پنجاه هزار درهم بنو دهد و ترا در سلک ازواج یزید کشد و مروان بفرموده معویه این ابی سفیان بمدینه رفت و جعده را بفریفت تا بموجب مذکور عمل نموده زهر بامدام اعضای او سرایت کرده تا بقبر ادیس جنان خرامیده و چون آن واقعه ها بایدروی نمود معویه پنجاه هزار درهم بجعده داده باو پسر خود یزید گفت که بنا بر وعده که وفا شده می باید که بنت اشعث را در حبالهٔ نکاح آوری یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول خدا و خانه زادی چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت و کرا رغبت مواصلت و مصاحبت و باشد بیت گفتی که تمنا کند بها کردن کردگار یا کند و طائفه گفته اند که آنجناب را شربتی مسموم دادند و گروهی گویند مرضی بدو عارض شده چهل روز بیماری او امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از امیرالمؤمنین حسن روایت کنند که در ایام مرض خویش گفت منغیث السم مرتین و هذه الثالثة جناب لایت اتمام خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیرالمؤمنین حسن را در فصل الخطاب باین عبارت ادا نموده که امام حسن بن علی از معاملات وی جزوی بگویم مراورا شش بار زهر دادند پنج بار در روی کار نکرد و حسین بن علی ببالین وی آمد و گفت یا برادر تو دانی که زهر داده است مرا خبر کن تا اگر زنده کاری باشد حضمی کنم گفت یا برادر بعد از غمناز نبود و ما در فاطمه زهرا غمناز نبود و جده مصطفی غمناز نبود و جده ما خدیجه رضی الله عنها غمناز نبود و از اهل ما غمناز نباید و اگر بقیامت خدای عزوجل مرا بیامرزد و با آنکس که مرا زهر داد ما من بخشد به بهشت در نزدم مردی در آمد حسن بن علی نان میخورد گفت مرا ده هزار درم داده است امام حسن بفرمود تا ده هزار درم دادند و آن بیرون رفت و گفتش بیا تا نان خوری گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی می نگفتی بیا نان بخور گفت بدان خدای جل ذکره که جده مرا بستی نخلت فرستاده بهشت که اگر من تا امروز دانستمی که کسی را بیاید گفت که بیا نانان خوری قدر تهی کلا استفاض الله علیه شایبت العفران گویند که امیرالمؤمنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد بر بالین او مکتوب بود و ازین رویا بغایت مغتم گشت و چون این سخن بسمع سعید بن مسیب رسید گفت قد دنا اجلا از عمر بن اسحق روایت کرده اند که گفت من در فقی بعیادت امیرالمؤمنین حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت که بیرس از حال من و آنکس جواب داد که خدایتعالی ترا عافیت بدهاز تو بپرسم بار دیگر با من گفت بپرس از حال من پیش از آنکه مجال پرسش نماند آن شخص همان جواب داد و بعد از آن امام حسن گفت پاره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند این نوبت نوعی دیگر است عمیر گوید که روز دیگر بخدمت او رسیدم امام حسین را دیدم ببالین او نشسته بود و میگفت ای برادر این فعل نسبت بتوازکه صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن گفت که اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امیرالمؤمنین حسن فرمود که اگر گمان من نسبت بآنکس مطابق واقع شده است شدت انتقال و کمال ضلالت او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود و نقل ست که امیرالمؤمنین حسن در مرض موت با حسین گفت که چون من بمیرم مرا زود بپدر یعنی رسول دفن کن اشتر طبکه خوف خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین آفتی بود در بقیعه مدفون گردان و چون امام حسن وفات یافت امیرالمؤمنین حسین دعوالی سلاح پوشیده چون دهم آن داشت که نگذارند که برادر بزرگوارش را نزد رسول خدا دفن کنند و ابوهریره با وی گفت که بخدا سوگند میدهم تر اکه وصیت امام حسن را ضائع نکنی کراین قوم او را در حجره حضرت رسالت نخواهند گذاشت که دفن فرمائی لودست از نصیحت باز نداشت تا امیرالمؤمنین حسین جنازه آنجناب را به بقیع برد و قریب صبحی گرما در امیرالمؤمنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود نجاکش سپرد و در بعضی روایات آمده است که جنازه امیرالمؤمنین حسن قبری نزدیک بقبر حضرت رسالت کنند و جنازه آنجناب را بر سر قبر مادر نهادند و قبل از دفن عایشه ازین معنی وقوف یافت و بر استری سوار شده بان موضع رفت و بمنع مشغول گشت شیعه امیرالمؤمنین علی بنیاد غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربت کنی و روزی بر استر سوار شده بر جنازه پیغمبر منازعت آغاز نهی و نگذاری که او را دفن کنند چندانکه سعی نمودند مفید نیفتاد و چه مردم بر دو فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند و چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین بنابر وصیتی که سابقا مذکور گشت جنازه را به بقیع برد و قریب آنکه عایشه بوصیت حسن رضا داد سعید بن العاص که والی مدینه بود و طائفه از عثمانیه بمنع پیش آمدند صاحب مستقصی گوید که در آنزمان حکومت مدینه بمروان الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که

امام حسن را پیش رسول خدا دفن کنند و ابوحنیفه دینوری نیز در تاریخ خویش این حرکت ناپسندیده را بر مروان نسبت کرده است گویند که در آن اوان که خبر وفات امیرالمؤمنین حسن بمعویه رسید ابن
عباس در دمشق بود چون آنجناب بمجلس او در آمد و بنشست معویه گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک بملک اختیار کرده است و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده
عبدالله ابن عباس گفت که انا لله و انا الیه راجعون چون دانست که غرض او ازین سخن اظهار شماتت بود گفت ای معویه حفره که از برای تو مقرر و مقدر شده است بمرگ حسن مسدود
نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که ازین عظیم تر بوده گرفتار شده ایم خدای عز و علا ما را ازین مصائب فرجی روزی کناد
این سخن گفت و برخاست معویه گفت من بعمر خویش عاقل تر و حاضر جواب تر از ابن عباس کسی را ندیده ام نقل است که امیرالمؤمنین حسن بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق
میداد ازینجهت امیرالمؤمنین علی با مردم میگفت که دختران خود را به پسر من تزویج مکنید که مزواق و مطلاق است اما ابکار و نسوان بتزویج او رضی الله عنه رغبت مینمودند بواسطه
آنکه آن طایفه رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف در ایام طفولیت امیرالمؤمنین حسن را بوسه بسیار بر ناف او میزده لاجرم دوست می داشتند که تن ایشان بموضع مساس آنحضرت
رسید تا آتش دوزخ بر اندام آن جماعت نرسد بر مسند موصلی روایت جابر آمده و رسول خدا فرمود که هر کس که شاد گردد که بجانب اهل بهشت نظر کند گو در حسن ابن علی نگاه کن ابن زبیر گوید که در
زمانیکه رسول خدا در سجده بود امام حسن بر پشت مبارک او بر آمد و رسول او را از پشت خود دور نکرد تا باختیار خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی در شان امام حسن
فرمود اللهم انی احبه و احب من احبه یعنی ای خدای سزای پرستش من او را دوست میدارم و هر که محب اوست من وی را نیز دوست میدارم فضائل و مناقب امیرالمؤمنین حسن زیاده
از آنست که اوراق گنجایش آنها نداشته باشد و هر چند بیتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید و آن ابیات اینست ؎ اگر عمری بیارایم سخن را ٭ نشاید نعت من نعت حسن را
سخن گیرم که جز در عدن نیست ٭ سزای وصف و اخلاق حسن نیست ٭ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ٭ هنوز از قدر هم باشد فروتر ٭ سخن را گر بعلیین رسانم ٭ رسانیدن بقدرش کی توانم ٭ کمالش
گرچه نزد ماست ظاهر ٭ زبان ما ز وصف اوست قاصر ٭ دو گیتی را وجودش زیب و زین است ٭ نظیر او اگر گوئی حسین است ٭ در ربیع الابرار مسطور است که مدت حیات امیرالمؤمنین حسن چهل و هفت سال
و چند ماه بود ذکر امام شهید مظلوم امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه کنیت او ابوعبدالله است و لقبش شهید و سید ولادت آن جناب در مدینه اتفاق افتاد در روز
سه شنبه چهارم شعبان سنه اربعة من الهجرة و بروایتی در روز پنجشنبه سوم ماه مذکور متولد شده بعضی در پنجم ماه مذکور گفته اند و زمان حمل او شش ماه بود و هیچ فرزندی غیر از وی
و یحیی بن زکریا شش ماهه متولد نشده و حسین از سینه تا پایها بر رسول خدا شباهت داشت گویند که میان ولادت حسن و علوق فاطمه بحسین پنجاه روز بوده و چون امیرالمؤمنین حسین
متولد شد فاطمه زهرا او را پیش رسول آورد و رسول قرة العین خود را حسین نام نهاده از برای وی عقیقه کرد روایت است از امام ابوالحارث گفت روزی نزد رسول الله رفته گفتم یا
رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیدی بعرض رسانیدم که دیدم که پاره از جسد تو بریده در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول نهادم
ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت روان گشت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این
پسر را بکشند و خاک را سرخ آورند از تربت او و در بعضی از روایات آمده که اسماء بنت عمیس گفته که چون از مولد حسن یکسال منقضی شد امام حسین متولد شد و رسول خدا فرمود که اسماء پسر مرا بیارد
من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم حضرت رسول در گوش راست وی اذان و در گوش چپ او اقامت گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم فداک ابی و امی گریه
تو چیست یا رسول الله فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده و هنوز امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسماء تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا ینالهم
شفاعتی بعد از آن گفت ای اسماء فاطمه را از اینحال خبر مدهی و درینوقت که قریب العهد بولادت است داغ غم بر دل او منهی روایت است از ام سلمه که گفت رسول شبی از حجره من بیرون رفت
بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلوده چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است فرمود که مرا امشب بموضعی از عراق که آنرا کربلا خوانند بردند
و مکان قتل حسین و محل قتل جماعتی از اولاد اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را برچیدم و این است در دست من آنگاه دست مبارک بگشود
و گفت این را بستان و نگاه دار و هرگاه این خاک متبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و بموجب فرموده آنرا از وی بستاندم چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخی بود
و در قاروره اش کرده سر قاروره را محکم ساختم و چون امام حسین عزیمت کوفه نمود روز و شب در قاروره نظر میکردم در صباح روز دهم محرم که امام حسین در آنروز
بقتل آمد در قاروره نگاه کردم آن خاک بحال خود بود و چون در آخر روز نظر بر قاروره افگندم دیدم که بخون تازه متبدل شده ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت
نشنوند و شماتت نکنند خاموش گردیدم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که امام حسین با اهل بیت در آنروز بعز شهادت فائز گشته منقول است که روزی رسول امام حسین را
بر ران راست خود نشانیده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ و در آن حین جبرئیل حاضر گشته گفت خدا تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را
از تو باز خواهد ستاند اکنون تو یکی را اختیار فرمائی آنحضرت گفت که اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم

نقل کند بیشتر الم او بر جان من باشد من مرگ ابراهیم را اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت و هرگاه که امام حسین نزد پیغمبر آمدی او را بوسه دادی و گفتی اللهم احبّ
من فدیته بابنی ابراهیم از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت من دیدم که جبرئیل آمد و فوجی از ملائکه با او بودند همه بالها گشاده و از غایت اندوه بر وفات حسین میگریستند
و جبرئیل قبضهٔ خاک از تربت حسین همراه داشت و آنرا برسول خدا داده و از آن خاک بوی مشک بمشام میرسید و بآنحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین
بن فاطمه است که جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید رسول خدا فرمود ای جبرئیل قومی که فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند و
خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد شرحبیل ابن عون گوید که فرشته که موکل بحار بود بدریای اعظم آمد و بالهای خود را گشاده گفت ای اهل دنیا جامهٔ اندوه و ماتم بپوشید و بر فرزند
محمد مصطفی که او را خواهند کشت و از دریا نزد پیغمبر آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم در روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو و یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم فرزند ترا در دشت کربلا بقتل
خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضهٔ خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت داد و حضرت رسول آن خاک را ببوسید و بگریست و بر قاتل امیرالمؤمنین حسین لعنت کرد و آن
خاک را بام سلمه رض تسلیم نموده از کیفیت قتل امام حسین خبر داد و فرمود که این قبضهٔ خاک را نگاه دار و بهر وقت درین نظر میکن چون ببینی که این خاک بخون تازه گشته باشد بدان که واقعهٔ فرزند من
حسین نزدیک آمده است روایت کرده اند که چون یکسال از عمر امام حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد حضرت رسالت آمده گفتند که ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید
و باو آنمقدار ثواب دهند که بهابیل دهند و کشندهٔ او را آن مقدار گناه باشد که قاتل هابیل را مسود اوراق گوید که در قتل امیرالمؤمنین حسین اخبار بی نهایت بنظر رسید و ذکر مجموع آنها موجب
تطویل میشود اکنون بذکر خبری چند که در باب سبطین وارد شده اکتفا میرود عتبه بن غزوان رض روایت کند که رسول نماز میگزارد حسن و حسین آمده بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور هر دو را در
کنار خود نشانده گاهی این را بوسه میداد و گاهی آنرا قوم گفتند یا رسول الله ایشان را دوست میداری فرمود که ریحانتی من الدنیا یعنی چگونه در ریحانه خود را دوست ندارم سلمان فارسی
گوید حضرت رسول فرمود که الحسن والحسین ابنی من احبهما احبنی ومن احبنی احبه الله ومن احبه الله ادخله الجنة ومن ابغضهما ابغضنی ومن ابغضنی ابغضه الله ومن ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین
دو پسر من اند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا را دوست دارد و هر که دوست دارد خدا را حق عز و علا او را ببهشت در آورد و هر که
حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن گیرد خدا را دشمن گیرد و هر که خدا را دشمن دارد او را بدوزخ در آورد جابر ابن عبدالله روایت کرده که حضرت رسول فرمود که اهتدوا بالشمس
فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر واذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین فقیل یا رسول الله ما الشمس وما القمر وما الزهرة وما الفرقدین فقال الشمس انا والقمر علی
والزهرة فاطمة والفرقدین الحسن والحسین یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب اگر خورشید غائب گردد بروشنائی ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمائید
و اگر زهره مسدود گردد بنور فرقدان طالب طریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب کدام است و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است و زهره فاطمه
و فرقدان حسن و حسین اند در فصل الخطاب باین عبارت مذکور است بعد از ذکر امیرالمؤمنین حسن از اخلاق حسین چیزی بگوئیم روزی طعام میخورد کنیزکی بر سر وی ایستاده بود با کاسهٔ طعام
کاسه از دست وی بیفتاد وی خشم گرفته کنیزک گفت والکاظمین الغیظ امام حسین گفت کظمت غیظی کنیزک گفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس امام حسین گفت
عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین امام حسین گفت انت حرة لوجه الله سبحانه و مناقب آن کسان که تواند گفت که پارهٔ از پیغمبر باشند و خدای عز و جل در شان ایشان
گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد انتهای کلام فصل الخطاب شهادت امیرالمؤمنین حسین در کربلا با برادران و دوستان در سنه
احد و اربعین من الهجرة اتفاق افتاد و آن قضیه بتفصیل در زمان حکومت یزید رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز بروایتی مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت سال
و پنج ماه بود ذکر احوال علی ابن الحسین رضی الله عنهما کنیت او ابو محمد و ابو الحسین است و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو بکر هم گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین سجاد و ذو الثفنات نام
مادرش شهربانو و قیل شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان العادل ولد یوم الجمعة یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخر وقیل لتسع خلون من شعبان سنة ثمان
وثلاثین من الهجرة وقیل سنة ست وثلاثین وقیل سنة سبع وثلاثین و در ربیع الابرار مسطور است که امیرالمؤمنین علی حریث ابن جابر حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد
بدست آورده بخدمت آنحضرت آورد و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی شهربانو را بقرة العین حسین داد و دیگری را که مسماة بگیهان بانو بود بمحمد ابن ابی بکر ارزانی داشت تا بخواست از یک
خواهر امام زین العابدین رض متولد شده و از آن خواهر دیگر قاسم ابن محمد و آنجناب را ذو الثفنات بجهة آن میگفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی شتر درشت شده بود گویند
که تا زمان وفات امام زین العابدین در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و در حین شهادت امیرالمؤمنین علی دو ساله بود و در واقعهٔ کربلا بیست و دو ساله بود
و او از اعیان سادات اهل بیت و عظمای تابعین است ابن المسیب وغیره از وی روایت کرده اند آیات و علامات شرف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرون است و از همه بدیع
تر و عجیب تر تکلم حجر الاسود است چنانکه مرویست که محمد حنفیه و زین العابدین رض در مکهٔ شریف مجتمع گشته در باب امامت سخن میگفتند محمد حنفیه گفت که من بامامت سزاوارترم زیرا که

که فرزند صلبی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ام وسلم رسول بمن باید داد امام زین العابدین گفت که اهی عم از نفذ ابتر بن دعوی که دران عمی نباشی مکن محمد حنیفه بسخن خود امر نموده امام زین العابدین گفت که ای عم هر که با امامت او حجر الاسود گواهی دهد خلیفه وقت و امام زمان اوست و قرار برین جمله واقع شده امام زین العابدین گفت ای عم تو در سوال تعلیم نمائی و از حضرت قادر مختار مسالت فرمائی تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد حنیفه دست بدعا برآورده و از حجر الاسود سوال کرد و هیچ جواب نشنید با امام زین العابدین گفت که تو نیز بهمین نهج عمل نمائی امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر الاسود بحق آن خدای که مواثیق انبیا و اصفیا را در تو نهاده است و بر الباب کرامت شرف ساخته که خبر دهی مرا زبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از امیرالمؤمنین حسین بن علی کیست و چون امام زین العابدین این سخن گفت سنگ در حرکت آمد چنانچه نزدیک آن بود که از مکان خود بیرون آید حنفیه قادر مختار او را در سخن آورده گفت ای خدای سزای پرستش تحقیق کرا امامت بعد از حسنین علی ابن الحسین رسیده است و امام اوست محمد حنیفه که این صورت غریب مشاهده نمود با امامت امام زین العابدین قائل گشت و از زهری منقولست که گفت در مدینه شنیده ام که علی ابن الحسین را الغدر ان عبد الملک روان غل بر گردن و بندگران بر پای نهاده در زندان خیمه محبوس داشته و اهل حفظ و حراست میخواهند او را از ان بلده طیبه بیرون بندند من نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم آن جماعت رخصت داده من بخیمه در آمدم و از آن حال دیدم بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو بودمی و تو بسلامت بیبودی امام گفت ای زهری تر اتصور آنست که من ازین قید و زحمتی دارم هرگز که من خواهم انها دور شود و میباید که اگر تو با شباه و امثال تو الم و اندوهی رسد عذاب خدای را عز و جل بغلط گذرانی تا آن بر تو آسان گذرد آنگاه دست و پای خود را از بند غل جدا کرده گفت اینک هر می من دو منزل پیش با این جماعت نقل بندنخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز ازین قضیه بگذشت گماشتگان عبد الملک از شهر باز گشتند و بسر غل او رسیده طلب کردند و نیافتند و بعضی از نگاهبانان او گفتند ما در دو منزلی فرود آمده و شب همه شب بیدار بوده ادای محافظت مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بنیابتی بر او رحمی افتیم زهری گفته که بعد ازان نزد عبد الملک بن مروان رفتم او در وی بمن آورده از حال علی ابن الحسین پرسید من آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان آوان که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمده گفت میان من و تو چه واقع شده گفتم پیش من اقامت فرمائی قبول نکرد و بیرون رفت و بخدا سوگند کرمن از خوف هیبت او بر نیامدمی زهری هر گاه که یاد علی ابن الحسین کردی بگریستی و گفتی وی زین العابدین ست و اکثر اوقات بکثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود زیاد ابن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق حاضر بودم که ذکر امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب میکردند جعفر آنحضرت را مدحی گفت که اهل آن بود بعد ازان گفت که هیچکس را زهد و طاعت عمل رسول الله نباشد و نبوده مگر امیرالمؤمنین علی را و اگر چه آنکس عمل او را کند که ردی و در میان بهشت دو دوزخ باشد یعنی بثواب این امیدوار باشد و از عقاب آن ترسان گفت امیرالمؤمنین علی هزار بنده آزاد کرد از خالص مال خویش و لباس دلپذیر کهنه پوشیدی و اگر آستین جامه او از سر انگشتان مبارک او در گذشتی آن زیادتی را ببریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت رسول در لباس علم و تقوی با امیرالمؤمنین علی نتوانست رسید گفته اند که علی ابن الحسین گوینده که علی ابن الحسین چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ تو در این حال می بینیم فرمود که هیچ میدانید که روی بجانب عزت و علا و عظمت و کبریا میآرم می آدم و توجه و عزیمت بخدمت کرد دارم از سفیان عیینه منقولست که گفت امام زین العابدین تصحیح کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه بر اعضای وی افتاد و لبیک گفتن دست نداد و پرسیدند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود از خوف آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفته بگریه در افتاد گفتند از تلبیه گفتن چاره نیست چون یکبار زبان بلبیک بگشاد بیخود گشته بمقتضای و اقتضای جمیع ارکان حج و طواف ایشان از وی کم نشد ابو محمد حسن ابن علی روایت کرده که شخصی اهل بیت نزد علی ابن الحسین آمده باوی سفاهت پیشه کرد و او را بمعایب منسوب گردانیده او علی ابن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت و بجوابی نپرداخت چون آن شخص با مجلس که در خدمت او بود گفت میخواهم که با من سیاست تا جواب آن مرد گویم همه قبول کردند امام خلیفین در پای کرده پیاده میرفت و میگفت الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین یاران ازین سخن دانستند که هیچ امری ازان جناب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار موذی باشد چون بدر وثاق آن مرد رسید او را گفت ای فلان آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمد چه تصور کرد که امام بحمیت انتقام آمده امام زین العابدین فرمود ای برادر در شان من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود باشد ازان استغفار میکنم دست در دامن توبه و انابت میزنم و اگر موجود نیست خدا ترا بیامرزد و از تو عفو کناد مرد موذی چون این سخن بشنید در میان هر دو چشم او را بوسه داد و زبان به ثنای او کشاده گفت بل قلت فیک ما لیس فیک و انا اعلم به در باره تو نگفتم چیزی که در تو موجود نیست من بدان سزاوارترم که ترا بدی گویم این شخص کیست از اولاد حسن بن علی بود کرامات و مقامات امام زین العابدین اکثر من ان تعد و تحصی ست و شمه از آن در کشف الغمه و شواهد النبوة مذکور ست وفات آنجناب در شامن عشر محرم سنه تسع و تسعین اتفاق افتاده و در زمان حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان و گویند سلیمان بن عبد الملک بن مروان بقیع نزد امیرالمؤمنین حسن مدفونست ذکر احوال محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد فی سنه سبع و خمسین من الهجرة النبویة در سوم رجب سنه مذکور گفته اند و در شرح حال عبد الله محض امیرالمؤمنین حسن ست و او را هاشمی زاد هاشمی متولد شد که نیست او را جز محمد و ابراهیم و ابو عبد الله و ابو الحسن و ابو علی و ابو جعفر و ابو عبد الله و ابو الحسن و ابو علی و ابو جعفر

گفته و باین لقب ملقب گشت مناقب و مآثر وی بسیار است کذا بان قلم و بنان به بیان تقریر و تحریر آن نتواند رسید روایت کند از امام جعفر صادق و از پدر خویش امام محمد باقر ملقب میشاید که گفت مردمی پیش جابر بن عبد الله الانصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود و سلام کردم جواب سلام بمن داده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش آمدم دست بر سر من آورد و چون خواست که بای من بر سد بر زانوی من زد گفت رسول ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بوده باشد جابر دیگر کیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی خدمت رسول الله بودم خرمنی دیدم گفتم یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی علاما من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین هیبة الله النور و الحکمة فقره منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی باشی تا آنزمان که ملاقات کنی بای از اولاد من که او را محمد بن علی ابن الحسین گویند خدای او را نور و حکمت دهد هیبت از من سلام برسان یعنی از نقله اخبار چنین وصیت کرده اند که جابر بن عبد الله گفت که حضرت رسول ما من فرمود نه لیشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد سمه علم الدین نقیر قاد القیته فاقره منی السلام یعنی یا جابر شاید که تا باقی باشی تا با فرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین بکشاید و چون او را ببینی از من سلام برسانی احمد بن محمد عیسی روایت میکند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول می نشست عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر مردم میگفتند که جابر بهبوده میگوید و اصلی نمی نهد بر زبان میراند و جابر میگفت که بخدا سوگند که این بهبوده نیست چه از رسول خدا شنیده ام که با من میگفت که از نسل حسین مردی بشمائلی که من دارم بشمائلی که غیر العلم نقیر الوجه بصیر مکفوف البصر گوید که روزی من با قر گفتم که ذریت رسول فرمود که آری پرسیدم که رسول وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما جمیع علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بنایت حضرت ربانی میراث یافته ایم گفتم بر این تقدیر شما را قدرت این باشد که مرده بدعای شما زنده شود و انبیا دیگر من از رحمت خویش شفایابد و هر چه مردم بخورند و ذخیره کنند از ان خبر دهید گفت آری باذن حق سبحانه و تعالی بعد از ان با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون پیش رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت بنا کانی ببر روی من فرو داورد و چشم من بینا شد چنانچه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم و باز دست بر روی من بمالید چشم من بحال اصلی رفت تا بینا شدم از نگاه فرمود ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بنا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بخدا تعالی باشد اگر خواهی بجهان بهشت در آئی گفتم ان میخواهم که چند روز تا بنا باشم و بجهان بهشت در آیم از سخنان دشمنان دست بر دارم که مردم بجهت آن کینه و عداوت ما می ورزند که اهل بیت رسالت و شجره نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از کلمات او ست که بای مردم بسیار عظیم ست و از خلایق دریغ میکنند اگر ایشان از ما میخواهیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میکنیم از غیر ما راه بجائی نمیبرند فرمود که ما خازنان علم خداوندیم و ما والیان امر خدائیم سلام ما بجان مؤمن خواهر نمود پس زمانی ما میرسد که با تخته ای که بر آن نوشته باشند روی باندک آدمی می آرد بای فرد که علم خدا کسی را روا نیست الا ما را و از الفاظ گوهر بار او ست که سخن ما دشوار باشد و مردم آنرا آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که بای سبحانه و تعالی دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص و دانسته و از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خدائیم در آسمان و زمین نه بزر و نقره بل بر علم او خازنیم که علم حق ما دانیم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر را مجلدی علیحده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او در سنه اربع و مائة روی نمود و مدت حیات او پنجاه و هفت سال بوده قبر منور او در بقیع خرمرقده است قریب بقبر امیر المؤمنین حسن ذکر احوال جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین رضی الله عنهم کنیت او ابو عبد الله ست و لقب مشهور او صادق لهم او هم فروه بنت محمد ابن ابی بکر ست و او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث و ثلاثین و مائة من الهجرة و قیل فی شأن و از سادات اهل بیت عظام آن طایفه بوده بعلم علوی ظاهر و بیان طائفه از مشاهیر علما و ملت احمدی نزدی روایت میکنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری و مالک و شعبی و یحیی بن سعید القطان و غیر هم از ائمه اسلام و بر مناسبت ذکر و مخالمت قدر او اتفاق دارند بخاری رح در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس و علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد حیان الصوفی کتابی تالیف کرده ست محتوی بر بیست رصد مشتمل بر کرامات و فضائل آن بزرگوار العهدة علی الناقل و مطوی بر بانصد رساله او در کتاب کشف المحجوب مسطور ست که امام جعفر صادق عالی قدر و بلند مرتبه و کبیر سیرت و صافی سریرت بود و او را اشارات دقیق ست در جمله علوم مشهور ست در میان مشایخ بدقت کلام و متانت سخن و در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق التماس کردم مرا وصیتی کن تا بجای فظت آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن از عنایت الهی منتفع گردم گفت ای سفیان دروغ گوی را مروت نیست و حسود را راحت نی و بر خوی با بزرگی و سیاست نی و ملوک و سلاطین را اخوت نی گفتم ای فرزند رسول خدا زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و باخدای عزوجل ذکره نصیب تمام کنند راضی باشی تا العفت غنی متصف شوی بر حسن مجاورت خلق اقدام نمائی تا مؤمن باشی بر نیت اسلام گروی و بای هیچ فاجری مصاحبت نکنی تا با او کتاب گشاده گردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدای و ای مقتدای راهنمای فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشرت و هیبتی جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت معصیت گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت است و مجالست کردن با بیگانگان مستلزم تهمت و ملامت و عدم مخافظت نشان هوجبات مذمت باشند روایت ست که روزی امام بحق ناطق جعفر صادق نشسته بود بدیهه میسار خویش و دفتر اجای داده در اثنای این حال از تونگران یکی بمجلس او در آمده آن شخص را در مقابل نشانده و عدت تونگری او را مرد را بان داشت که از کلماتی شکایت آمیز بنیاد کرد امام فرمود که ای فلان این فقیران سرداران لشکر گشتان حضرت بادشاه علی الاطلاق اند و بیع علیین نباشد که رعایا در مقام مذمت باشند و در مقابل مردمی خویش نیز الوهی دنیشینند حکایتی مشهور ست و واقع این مذکور ست که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش ربیع حاجب را گفت که جعفر ابن محمد را حاضر گردان ربیع

بموجب فرموده عمل نمود و چون امام بمجلس در آمد منصور گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم توئی که طعن در سلطنت من میکنی و هلاکت من میخواهی صادق گفت من قطعاً این سخن را نگفته ام و هیچ
چیز مانند این نخواسته و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغگوی رسیده و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت می کنند واقع باشد بر یوسف ظلم کردند عفو فرمود و ایوب را
ببلا مبتلا ساختند دست در عروهٔ وثقی صبر و شکیبائی زد و سلیمان را سلطنت دادند بمراسم شکرگزاری قیام نمود و ایشان پیغمبران اند و نسبت تو با نبیا متصل میشود منصور گفت
راست میگوئی و امام را بالا خوانده بر پهلوی خود بنشاند بعد از آن با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع من رسانیده صادق گفت یا امیر المؤمنین باستحضار او امر
فرمائی تا در روی من بگوید و چون بحسب الحکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت که آنچه بمن رسانیدی از جعفر ابن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت بر این جمله
سوگند توانی خورد جواب داد که بلی چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة امام جعفر گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند می دهم منصور گفت که چنین
باش صادق با آن شخص فرمود که بگوی برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر و آن دروغگوی نخست امتناع نموده
آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای او را کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غماز را نگذاشتی که سوگند بخدا خورد گفت نخواستم که
نام خدا برد و او حق جل و علی را به بزرگی یاد کند تا خدا با او حلم ورزد و در عقوبت وی تاخیر فرماید و او را بدانچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش ندادم از ربیع منقول است که گفت
از امام جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و لب خود هر چند حرکت می دادی غضب او کم می شد جواب داد که دعای جد خود حسین ابن علی
را می خواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم و در جمیع شداید و مکارهی که پیش آمد
خواندم و ببرکت آن ملک منان مرا از همه فرج داد و خلاصی ارزانی داشت محمد ابن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش ابو جعفر منصور رفته او را متفکر یافتم پرسیدم
که یا امیر المؤمنین سبب اندیشهٔ تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر علویان را کشته ام و پیشوا و مقتدای ایشان را گذاشته ام گفتم آن کیست گفت که جعفر بن محمد گفتم که آن مردی است
به عبادت حق سبحانه و تعالی مشغول و از دنیا و ما فیها گریزان و مسلول گفت ای محمد من دانسته ام که تو به امامت او اعتقاد داری و من سوگند یاد کرده ام که به شب در نیایم تا خاطر خود از مهر
او فارغ نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاهی خوانده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر گردد و من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد که امام جعفر را بیاورند
و در وقت در آمدن من با وی پیوستم دیدم که لب مبارک وی در حرکت بود اما ندانستم که چه می خواند و چه می گوید و کوشک را دیدم که در جنبش آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید
و منصور را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اعضای او افتاده باستقبال صادق شتافت و بازوی وی را گرفته بر تخت نشانید و گفت ای فرزند رسول و ای نور دیدهٔ بتول
سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آن است که دیگر مرا نخوانی تا هر گاه که خاطر من خواهد باختیار خود بیایم و چون
امام جعفر صادق مراجعت نمود منصور جامهٔ خواب طلب داشت بخسپید تا نیم شب و نمازها از وی فوت شد و چون بیدار شده مرا نزدیک خود دید گفت بر جای خود باش تا من
بعد از قضای فوایت حال خویش با تو بگویم و بعد از آنکه نمازها را قضا کرد گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم که دم خود کرد و قصر من در آورد و یک لب او بر زمین
و لبی دیگر ببالای قصر من بود و بزبان فصیح گفت که ان الله قد بعثنی وامرنی ان ابلغک و دارک ان احدثت فی ابی عبد الله حدثاً یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده
که ترا و سرای ترا فرو برم اگر به ابی عبد الله گزندی رسانی محمد گوید که با منصور گفتم که این سحر است گفت که اینچنین بگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که برسول نازل شده بود
اگر خواستی ببرکت آن روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک را چون روز روشن گردانیدی و هر چه خواستی آنچنان شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است
و قد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالعرب یتوارثه بنو عبد المؤمنین هو من کلامه علیه السلام این کتاب جفر مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان و ذکر ایشان در کلام امام علی
ابن موسی الرضا صریح است آنجا که گفت چون مامون وی را ولی عهد ساخت الجفر الجامعة یدلان علی خلاف ذلک راقم حروف گوید که روایت صحیح آن است که این دو کتاب از علی
مرتضی است مؤید این مقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی اعنی سید شریف جرجانی ملاء الله تعالی قبره نوراً آورده است که چون مامون بعلی بن موسی الرضا
خبر فرستاد که ترا ولی عهد خویش می سازم آنجناب جواب داد که تو خود این داعیه داری اما جفر جامع بر خلاف این معنی دلالت میکند و بعد از این سخن آن فاضل محقق گفته
که جعفر رضه فرمود که جامع دو کتاب است از آن امیر المؤمنین علی که وقائع عالم را تا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر از آن جمله ورقی دیدم که احوال
ملوک آن دیار را از آنجا استخراج کرده بودند بصحت پیوسته که امام جعفر صادق گفت که علمنا غابر و مزبور و نکتة فی القلوب و نقش فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض
و مصحف الفاطمة و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمودند که غابر علم بدانچه واقع شد و مزبور علم است بقضایای گذشته
و غرض از نکته در قلوب الهام است و مقصود از نقش در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفی است که سلاح

رسول اللہ در ان جماعت قرآن بیرون آورده نشود تا بتحریف و تغییر قائم از میان نرود که اهل بیت ما جعفر را بمثابه نظر نبی ست که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سائر کتب الهی در بیت المقدس نزد یهود و نصاری بمثابه صحف فاطمه هر چیز که از قرآن منفصل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود و در انست و جامعه کتابی ست که طول آن هفتاد گز ست که رسول خدا آنرا املا فرموده و امیر المؤمنین علی بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق ست تا روز قیامت در انجا مسطور ست حتی ارش جده و دیه و نصف جلده روایت ست که جعفر صادق فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لیحدثکم احد البعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از انکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل من نخواهد گفت حقائق و دقائق کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق اضعاف حد احصی ست و در هیچ مقام بر بن چند کلمه اختصار افتاد و امام جعفر صادق بقولی در سنه ثمان و اربعین و مائة بجوار رحمت حق پیوست و بقولی در سنه خمس و اربعین و مائة بجوار رحمت حق پیوست و در ایام خلافت ابو جعفر عباسی او را در گورستان بقیع کنار مادر امام محمد باقر و جدش امام زین العابدین و عمش امام حسن در انجا مدفون اند رفن کردند و گویند مدت حیات او شصت و پنج سال بود و ذکر احوال موسی بن جعفر صادق رضی الله عنهما ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلی ست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائة کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله ست و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم گشت مادرش ام ولد بود و مسماة الحمیده بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق او بود و باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان آراسته و مشهور به بر و امتنان مذکور نوبختی صاحب شرح حال او می رسانند که خلفای بنی امیه تا مشغول بودند فی الجمله از حال او غافل بودند چون دولت بنی عباس رو بزوال نهاد و ابو محمد ابن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب نزد من آمد و گفت که از اولاد عمر بن الخطاب خلیفه ثانی ام و از دشمنان علی و امیر المؤمنین علی را دشمنم و او را بعضی از منتسبان اهل بیت بما داده گفته که ما را حضرت فرمائی تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت ازو بکشیم جناب امام بسیار نیکو تمام و الحال بالا کلام ایشان از این حرکت منع فرموده پرسید که آمدن کجا ست گفتند بزیارت امام بسیار نیکو تمام بجانب آن ضیعت روانه شد و چون بدانجا رسید مرکب را مزرعه او راند این عمر از دور فریاد برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب ما را کشت زارمردان مران امام موسی التفات به سخن او نکرده همچنان میراند تا بدو رسید و از مرکب فرود آمد پیش او نشست و در رد او متبسم گشته پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید داری که ازین مزرعه بتو رسد جواب داد که دویست دینار امام بر فور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او نهاده فرمود که این سیصد دینار را بستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان آن مرد برخاست و را امام را بوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس در فضیلت و کرم برادر ولا دنبی و ولی مسابقت نتواند نمود حسبت و امام موسی کاظم چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل که از من صادر گشت به بود در یا آنچه شما تصور کرده بود دیگر گویند که امام موسی قرآن را بنهایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و مسامحان نیز بگریستندی و در آن زمان تجوید و ترتیل امثال هیچکس کلام الهی قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند روایت ست که محمد بن جعفر منصور که مهدی خلیفه عباست از دست امام را از مدینه بدار السلام بغداد برده بحبس و فرمان داد شبی امیر المؤمنین علی را در خواب دید که با او میگفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در ان شب مهدی مرا طلب داشت و چون پیش رفتم این آیه را با واز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو و موسی بن جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی چون امام موسی را دید برخاست و در کنارش گرفته بنشانید و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا امین گردانی و در بین و فرزندان من خروج نکنی فرمود بخدا سوگند که هرگز این داعیه مرا نبوده و در خاطر ندارم که من بعد باین امر نیز اقدام نمایم و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت راست می گوئی و مرا گفت که ده هزار دینار بار او ده و مساختگی وی کن تا بمدینه باز گردد و من همان شب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن حسین الهاشمی روایت کند که یقطین انصاری که مردی بد نفس هرزه گوی بود و متعرض مردم شدی روزی با عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز و جمعی دیگر بدر دهلیز هارون رشید نشسته بودند که امام موسی بر مرکبی سوار طلب گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت و سائر مردم نیز شرائط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل نموده امام موسی بمجلس رشید در آمد یقطین با عبد العزیز گفت که من عاجز ترا از عباسیان ندیدم کباشخصی که دشمن الشانست و بیم آن دارند که ملک الشان را بزیان آورد و انهمه تملق و فروتنی مینمایند و همین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آمد من او را بخطائی لائق مخاطب ساخته خاطرش را غمگین گردانیدم عبد العزیز یقطین را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب را نگاه دار که این طائفه از اهل بیت پیمبرانند و گاه باشد که در جواب کسی که با شان تعرض نماید سخنی گویند تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسی از پیش هارون الرشید بیرون آمد بمرکب سوار شد یقطین از جای خود برجسته لجام مرکب امام را بگرفت و لابه و زاری بغایت رسانید گفت تو کیستی و از کجائی کاظم با او فرمود که اگر مقصود تو آنست که نسب من بپرسی محمد حبیب بن عبد القدیر بن اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله ام و اگر از شهر و دیار پرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر لوگاز زمره ایشان شهر طیبه مدینه را واجب گردانیده که بزیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت باجراء حسنات بانتقاص یابند و اگر اظهار رابانت غرض ست و مفاخرت پیش خلق خدا سوگند که مشرکان و یارمالحاضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند که ای محمد اکفار ملاعین فرست و این سخن امام موسی اشاره بآن بود در روز بدر چنانچه مسبوق گردیده بود و لیدا از مصف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان

رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت ماست آن کسانی هستیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر نه مسلمان میگوئی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا بردو لرزه بر اعضای فصیح البصار می افتاده بر سبو لو فضیحت ما نگذشت

از امام جعفر صادق منقول ست که اشاره بلو لاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان من اند امام موسی سید الشیا لنست و هم امام جعفر صادق در بارهٔ امام موسی فرموده که موسی بابی ست از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این امت و نور همه ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضل ترین جمیع موجود و بود مامون از پدر خود روایت کند که در شان امام موسی کاظم با پسران خود گفت که این مرد امام مردم ست و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافهٔ عباد و من امام جماعت لم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که امام موسی سزاوار تر ست از من و از سائر خلق بجای رسول و من این سخن نه بجهة آن میگویم که مهم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان می شمارم و الله که اگر عزیز ترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم ملک عقیم ست ولکن ای مامون ابن موسی وارث جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این سخنان از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضهٔ جان نشاندم و جان شیرین را برای طلب مرضات ایشان فشاندم و در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت کورست که شخصی گفته ست که رکرت اول که مهدی کاظم را بپذیرد او طلبیده مراقر مود که بعضی از حوائج راه از بازار نجرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم می روی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه در فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر میباش و من دائم ماه و روز مشهد دم تا از در رکه موعد بود در رسید و انتظار می بردم تا نزدیک غروب بیکبس راندیم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در دل من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و امام موسی کاظم در پیش آن سیاهی بر نخلهٔ سوار آواز داد که ای فلان عرض کردم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از زین ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص بنیابم جامع اوراق گوید که نوبت دیگر هارون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدار السلام بردند هارون او را بسپندی شاهک سپرده بحبس ابن خالد برمکی بانعوار هارون آنجناب را در مجلس بهر دو تا در گذشت و فات او در سنه ثلاث و ثمانین و مائة اتفاق افتاد و دفنش هم دران سرزمین ست در حظیرهٔ که بگورستان قریش اشتهار داشت نقل ست که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا امروز زهر داده و فردا بدن من زرد گشته بعد ازان نصفی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد و آنگاه خواهم مرد و هر چه امام گفته بود از قوه بفعل آمد مدت حیلت شر نفیش بقول صاحب سیر الابرار چهل و پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و عن اولاده الطاهرین ذکر احوال علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما مشهد مقدس و مرقد این امام علی الاطلاق مرجع زائران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر آفاق ست طوائف امم و طبقات بنی آدم از اقصای روم و هند بل از جمیع مرز و بوم هر ساله مهاجرت او طان فقط فقان اختیار کرده روی توجه باین آستان فرخنده نشان نهاده و مراسم زیارت و طواف بجای آورند و این موهبت عظمی را سرمایهٔ سعادت دنیا و عقبی میدانند کنیت مجسته وی همچون کنیت پدرش امام موسی ابو الحسن ست و لقبش رضا چنانچه در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات مادر امام موسی کاظم از جملهٔ اشراف غیر عرب کنیزک خرید و در نهایت حسن و ملاحت و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل و دیانتش نباتات غلمان بستان بوی افتخار نموده ام البنین از و تعبیر می کردند شبی حمیده رسول را در خواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده ما هی بخته لانبک و موسی فانه سیلد منا خیر اهل الارض یعنی ای حمیده بخته را بپسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب بشارت حضرت رسالت عمل نموده بخته را بکاظم داد و چون امام هشتم متولد شد حمیده بخته را طاهره نام نهاد و از طاهر منقولست که دران ایام که بامام رضا حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از تکلم فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنودم و هیبت بر من استیلا می یافت و چون بیدار می شدم هیچ آواز بگوش من نمی رسید و دران دم که متولد شده دیدم که دست بزمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای را بجنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند در روایتی درین باب آنکه یکی از خواص امام موسی کاظم گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانی که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده ست بیا تا بدیدن او برویم با او سوار شده رفتیم تا بآن مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کند و هفت کنیزک بما نمود که هیچ کدام از آنها مقبول طبع امام نیفتاد و فرمود که اگر کنیزک دیگر داری عرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریهٔ صاحب فراش فرمود که چه سود می خواهی اگر او را نیز عرض کنی تا جر ازین معنی ابا و امتناع نموده باز گشتیم و روز دیگر مرا فرستاد و پیغام داد که غایت مش آن کنیزک که دیروز گفت بسر چه گوید بخبر و چون پیام امام را بسمع او رسانیدم گفت از مبلغ کدام کس نیست گفتم با پنجاه نام بردی کنیزک ناخدیدم گفت تبرفرو ختم اما بگوی که آن مرد که همراه تو بود

کیست گفتم مردی ست از بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم از بنی فاطمه گفت از حال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت چون این کنیزک را در اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل
کتاب ملاقات کرده گفت تو ظرف آن نیستی که این کنیزک مخصوص بتو و مملوک تو باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید
که از شرق تا غرب هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام موسی آوردم بعد از اندک روزگاری امام رضا متولد شد نقل ست که در ایام خلافت مامون
از اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج می کردند مامون ازین جهت پیوسته ملول و دل تنگ می بود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای درین باب مشورت کرده
رایها بران قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی را که بحلیه علم و زیور عمل محلی و مزین بود و به نباهت ذکر و فخامت قدر موصوف باشد ولی عهد باید ساخت تا این طائفه دل
بر امالت و خلافت وی نهاده ترک تهییج فتنه کنند و در تعیین دولتمندی چنین استشاره و استخاره کرده قرعه اختیار بر امام علی ابن موسی الرضا افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر
وقائع ایام دولت مامون مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی قال فی فصل الخطاب وقیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان اباک سماک المامون الرضا ورضیه لولایة
عبد فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز وجل فی سمائه ورضا رسول الله فی ارضه وخص من بین آبائه الماضیین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون
وکان ابوه موسی الکاظم یقول ادعونی ولد الرضا واذا اخاطبه قال یا ابا الحسن وکان ابو مسلم صاحب الدولة ومن معه یدعون الی کتاب الله عز وجل وسنة نبیه وآل الرضا من
آل محمد صلعم ورضی الله عنهم گویند که چون بیعت رضا برین نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید و هلال عید جمال نمود مامون نزد امام هشتم فرستاد که داعیه آنست
که سوار شده به عیدگاه روی و بنماز عید و خطبه اشتغال نمائی امام رضا عذرها گفته ازین معنی استعفا نمود و مامون التماس خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم
اطمینان یابد و فضائل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام رضا با او پیغام داد که معاف داشتن تو
مرا از ارتکاب این کار دوست تر است و اگر از امتثال امر او چاره نیست چنانچه حضرت رسول بمصلی رفته من می روم مامون جواب داد که رضا مختار ست بهر وجهی که خاطر
خواه او باشد عمل نماید مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای امام رضا جمع آیند و جمعی کثیر از سرداران
و امرا درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم دران محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سائر مردم بر رواقها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام می بردند چون آفتاب
طلوع کرد امام رضا غسل کرده جامه های مطیب پوشیده و دستار پر سر مبارک بسته علاقه در پیش و دیگری در میان دو کتف همایون خود بگذاشت و عصای آهنی در دست
گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین سان نمودند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و خود پای برهنه در حرکت آمد و ازار تا نیمه ساق برکشیده خود را چست کرد
و اندکی برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی بروی موافقت کردند و باین هیئت بر در سرای خود آمده بایستاد و امرا و سران سپاه مامون و غیرهم چون
امام رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه ایستادند امام رضا بر در سرای خود تکبیر گفت
و خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که دران زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا را جواب می گویند و از در و دیوار و شجر و مدر آواز تکبیر می آید زلزله و غلغله
در شهر مرو افتاد خلائق چون امام رضا را بآن ساز دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند او در گریه افتاد و مامون را ازین حال خبر شده فضل بن سهیل
ذو الریاستین وزیر او که رتق و فتق و بست و کشاد مهمات کلیه و جزئیه تعلق بوی می داشت بعرض رسانید که اگر رضا باین دستور بمصلی رود مردم شفیق او شوند لیکن
که خون و مال ما در عرصه تلف آید مصلحت آن ست که او را باز گردانی مامون متوهم شده شخصی را نزد امام رضا فرستاد و پیغام داد که ما ترا تکلیف داده در زحمت انداختیم
و من بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنکه باز گردی تا همان کس که سابقا امامت می کرد بدستور معهود به مصلی رفته با مردم نماز می گزارد امام رضا چون
پیغام شنید موزه خود را طلب کرده بپوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم برآمده از سعادت آن حالت محروم ماند و نماز ایشان دران روز انتظام نیافت
یاسر روایت کند که دران آوان که مامون از مرو مراجعت نموده عزیمت بغداد کرد فضل ابن سهیل با او بود و ما نیز در مرافقت و خدمت ابو الحسن رضا روان شدیم چون به
سرخس بن سهیل نامه رسید که به برادر خود فضل نوشته مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید
اکنون صلاح آنست که دران روز در ملازمت امیر المؤمنین و امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه تست از تو مندفع گردد و در روایتی دیگر درین باب هست که
در اثناء قضایا مامون سمت گزارش خواهد یافت یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن ابن سهیل ذو الریاستین صورت حال را معروض مامون گردانید مامون پیغام داد
که فردا تو را با ما بحمام می باید رفت امام از رفتن حمام با او امتناع نموده باری دیگر مامون رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد که دوش رسول خدا را در خواب
دیدم که مرا از رفتن گرمابه درین روز منع فرموده و حال آنکه تو را و فضل تو را نیز نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت

اما فضل در کار خود داناترست با سر گفت که در شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل هذه اللیلة و چند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید
و چون نماز بامداد بگزارد مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقعه است من بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده تر می شد درین
اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود در آمد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل ابن سهیل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از
آنها پسر خال اوست روایت است که روزی مامون از علی بن موسی الرضا پرسید که ابناء پدر تو در شان جد ما عباس چه می گویند فرمود چه گویند در شان کسیکه خدای تعالی
بر همه خلائق طاعت رسول خود را فرض ساخته و آنحضرت را بطاعت عمش امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را
که بجهة خروج محبوس داشت مطلق العنان گردانیده بخدمت او روان کرد و گفت یا ابا الحسن بگوئید که جرم او را بجهة خاطر شریف تو بخشیدم نقل است که مردی با امام رضا گفت
که تو بهترین مردمی فرمود که خلاف واقع میگوئی هر که از من پرهیزگارتر باشد از من بهتر است و آن آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دیگری با وی گفت که هیچکس از روی
آبا شریف تر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما بواسطهٔ تقوی بود مناقب و مآثر و فضائل و مفاخر امام ابو الحسن رضا زیاده از آن است که محاط علم بشری گردد و
درین مقام بر سطری چند از خوارق عادات آن قدوهٔ ارباب سعادات اقتصار می رود از احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبتی از کوفه به عزم خراسان بیرون آمدم
و در حین خروج دختر من حله داد که این بفروش و از بهای این فیروزه بخر و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیده در ظاهر شهر فرود آمدم و غلامان علی ابن موسی الرضا
را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حلهٔ ما بفروش تا او را کفن او نمائیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و باری دیگر آمدند و گفتند که مولای ما ترا سلام
میرساند و میگوید با تو حله ایست که در فلان مکان نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهای حله را بستان و حله را تسلیم
نمائی احمد گوید زر بستاندم و حله را بایشان دیدم و با خود گفتم از امام رضا مسئله چند بپرسم اگر جواب داد بیشک صاحب ولایت و امام عهد اوست و آن مسئله ها را که با خود قرار
داده بودم در کاغذی نوشته بموقف امامت شتافتم و بر در دولت سرای او غلبه و ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات محال می نمود و ساعتی بر آستان و که قبلهٔ راستان بود توقف نمودم ناگاه
خادمی بیرون آمده و کاغذی بمن داد و گفت ای احمد جواب مسائل تست و چون اجوبه را موافق اسوله یافتم دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اولیاست از خواص امام رضا
روایت کنند که حسین واسطی که رؤسای واقفه بود از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دست بوس مشرف
گشت عرض کرد ای ابو الحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی حضرت لحظهٔ سر در پیش افگنده فرمود بچه دانستی که امام نیستم حسین جواب داد
که از ابو عبد الله جعفر صادق حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو باین سن رسیده و هیچ فرزندی نداری امام باز سر فرو برده بعد از لحظهٔ سر بر آورد و فرمود که این سال بآخر
نرسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری دهد عبد الرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که امام محمد تقی متولد شد مردی است که چون مامون
امام رضا را ولیعهد ساخت امام رضا با او در هر چند روزی یکبار ملاقات فرمودی و هر گاه که قریب ببارگاه خلافت رسیدی بواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش باز امام رفتندی
و پرده را که در بارگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنابر بعد مشربی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت می باشد نقاری از امام رضا در خاطر ایشان
پدید آمده باهم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم وی برنخیزند و پرده را بالا ندارند و چون دیگر بار امام رضا پیدا شد آن جماعت بی اختیار بر پای خواسته باستقبال شتافتند و بعد از آن
پرده را برداشتند تا امام رضا در آمد آنگاه باهم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز بایکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم و احترام نمایند و چون نوبتی دیگر
آمده همه برخواستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف جائز داشتند در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاده تا پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان
بر می داشتند چون در آمد باد تسکین یافت و چون هنگام بیرون آمدن شد باد برخواسته پرده را بالا برداشت آن طائفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده
خدا را هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن انابت زده بر دستور معهود و عادت سابق عود کردند **ذکر قصهٔ مامون نسبت با امام رضا و وفات او**
بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون به امام رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون
بی جهتی بمجرد توهمی اولاد عباس و اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجائی رسید که طائفهٔ از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عناد نموده
با عم مامون ابراهیم ابن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفگندند و مامون این واقعه را از فضل ابن سهل می دانست چه او در استخلاف امام رضا مبالغه و الحاح
تمام نموده و در حین توجه بغداد باشارهٔ مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن هم بفرمودهٔ او امام رضا مسموم گشت و برخی از مورخان
چنین گویند که امام رضا بمقتضی قل الحق و ان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جائز نداشتی چنانچه روزی امام رضا بخانهٔ مامون در آمده دید که وضو می ساخت

وغلامی آب بر دست وپای اوی ریخت فرمود که یا امیر در عبادت خدای عز وعلا هیچکس را با خود شریک مگردان مامون بجهة انکار امام رضا غلام را ازان کار باز داشته فرمود تا تمام رسانید ونماز گزارد وهر چند مامون بحسب ظاهر متابعت ومطاوعت امام می نمود اما غبار ملال وتکدر بر حاشیهٔ ضمیر اوی نشست تا بعد از تراکم آن این حرکت شنیع ازوی در وجود آمد ویگر آنکه اگرچه بواسطهٔ تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ولیعهد گردانید اما هرگاه که مامون ذکر فضل حسن برادر او کردی امام از کمال دیانت ونیک اندیشی فضائح اعمال وقبایح افعال ایشان را به مامون گفتی وانواع منع فرمودی که سخن آن دو برادر را در امور ملک وملت نشنود والیشان ازین معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه وبی واسطه بنمیر امام مشغول شدند تا بواسطهٔ آن بدکیشان اندیشهٔ بدخاطر مامون راه یافت وعاقبت بحسب اتفاق امر رضا مامون باهم طعامی خوردند وامام رنجور شد ومامون نیز اظهار مرض کرده عبد الله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود عبد الله گوید که چون ناخن های من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد وفرمود که این بهر دو دست خود خمیر کن وبمالم من چنان کردم وبعد ازان توقف من دران مکان امر فرموده برخواست وپیش امام رضا رفته از حال او پرسید امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام والکنون کسی پیش تو خواهد آمد که به معالجه قیام نماید امام گفت که هیچکس پیش من نیاید مگر آن کس که من بگویم درین اثنا سیبی بریان شده گفت امروز آب انار باید آشامید انگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور ومن با خود انار آورده گفت که دانه های این انار را بهر دو دست بفشار بر موجب فرموده عمل نمودم ومامون بدست خویش آن انار را به امام داد تا بخورد وبعد از دو روز وفات یافت از ابو الصلت هروی منقول است که گفت روزی پیش امام رضا ایستاده بودم بامن فرمود که درین قبه که محیط است بر قبر هارون الرشید درود از چهار جانب آن خاک بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم وخاک را بستاند وبوی کرده بینداخت وفرمود که زود باشد که دراین موضع برای من قبری حفر کنند وسنگی ظاهر شود که هر کلنگی که در خراسان ست بیارند تا از قلع نتوانند نمود وبعد ازان امر کرد که ازغلمان موضع خاک بیاورند آوردم فرمود که بجهة من دراین مکان قبری حفر کنید ومی باید که دران زمان بگوئی که هفت درجه فرو برند ودر میان قبر شق کنند واگر مانع آیند بگوئی تا لحد کنند باید که لحدی دو ذراع وشبری باشد که آن از اوساع ذوات الرحمة فراغ گرداند چندانکه خواهد ودر زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد به کلامی که ترا تعلیم می کنم تکلم کن که آب زیاده شود ولحد پر گردد ودر آن آب ماهیان کوچک بینی این نان که تبوی دهم ریزه ریزه کن ودر آب انداز تا ماهیان بخورند وبعد ازان ماهی بزرگ پیدا شود وآن ماهیان خرد را برچیند چنانچه هیچ یک از آنها نماند وبعد ازان ماهی بزرگ غائب گردد وچون غیبت نماید به کلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد وآنچه گفتم تکنی مگر بحضور مامون وچون سخن بانجا رسید فرمود یا ابا صلت پیش این جانی خواهم رفت اگر بیرون آیم وچیزی بر سر خود نپوشیده باشم بامن سخن گوی آیم وچیزی بر سر خود پوشیده باشم بامن سخن گوی گر با تو سخن خواهم گفت واگر چیزی بر سر خود انداخته باشم بامن هیچ مگوی ابو الصلت گوید که روزی که امام رضا بعد از ادای فریضهٔ بامداد جامه های خود را پوشید منتظر نشست دراین اثنا غلامی از پیش مامون لطلب او آمد امام برخاسته وروانه شدم من دنبال وی می رفتم تا بمجلس مامون در آمد ودر پیش وی طبق های میوه نهاده بودند ودر دست خویش خوشهٔ انگوری داشت که می خورد چون امام را دید بحسبت وشرط معانقه بجای آورده میان هر دو چشم او را بوسه داد وآن خوشهٔ انگور را بدست امام داده گفت یا ابن رسول الله ازین خوب تر انگور دیدهٔ امام فرمود انگور بنیکو از بهشت باشد الا که مامون خوشهٔ انگور را بدست گرفته بخورد گفت ازین انگور تناول فرمائی امام رضا امتناع فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه نموده گفت گمان ما ستم می داری وآن خوشه را گرفته چند دانهٔ انگور ازان خورده باز بدست امام رضا داد وامام دو سه دانه را خورده باقی را بینداخت وبر خاست مامون پرسید که کجا می روی فرمود بآنجا که فرستادی وچیزی بر سر همایون خود انداخته بیرون آمد وباوی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت وفرمود تا در را به بندند وبر فراش خویش بخفت ومن درمیان سرا نگمین ومتحیر ایستاده ناگاه جوانی دیدم که در سر امد اشد خوبروی ومشک بوی ولباقت شیبه به امام رضا بود وبتعجیل پیش او رفته پرسیدم که از کجا وآمدی که در بسته بود گفت آن کس سیبی بر آورد که از مدینه در یک ساعت بانجا آورده پرسیدم که کیستی جواب داد که من محمد ابن علی امام رضا ام گفت من حجت خدایم بر تو یا با صلت این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر در آید ومن اشاره کردم که تو نیز موافقت نمائی وچون امام رضا قرة العین خود را دید برخاست وبا وی رسم معانقه بجای آورد ولبسیئهٔ خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشمش ببوسید وثمرهٔ شجرهٔ نبوت را در فراش خویش کشیده آن درج فتوت نیز روی بر روی پدر نهاده با وی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا کفی دیدم سفید تر از برف که محمد بن علی آزادی لیسید تر از بر که محمد بن علی آزادی لیسید دراین اثنا لسپر بزرگوار دست در میان سینهٔ جامهٔ پدر عالی مقدار خود برده چیزی مثل عصفور بیرون آورد وفرو برد امام رضا برحمت ایزدی پیوست وامام محمد تقی فرمود که ای ابو الصلت از فلان خانه آب وتخته بیار گفتم در آن خانه نه آب ست ونه تخته فرمود که هر چه ترا می گویم چنان کن ومن در آنجا رفته آب وتخته یافتم وآنچه فرموده بود بجای آوردم وچست بایستادم تا در غسل او را مدد دهم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که او را خواهد وچون از غسل فارغ گشت فرمود که در خزینه جامه دانی ست که دران کفن وحنوط ست بیرون آور من در خزینه رفته

جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابو جعفر محمد بن علی او را تکفین کرده نماز گزارده و بعد ازان فرمود تا بوتی حاضر سازند گفتم بجان رایگان دیم تا مرتب سازد فرمود در خزینه او رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت از جای خود برخاسته میل علو کرد و سقف خانه بشکافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام رضا را طلب دارد و ما در جواب چه گوییم و چه کنیم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد و انگاه فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شکافته شده تابوت فرود آمد و امام محمد ابن رضا بر خاسته او را از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا متصل و تکفین او دوباره بر داخته اند و بعد ازان مرا گفت که برخیز و در باز کن چون در بکشادم مامون و غلامان را بر در دیدم در آمدند محزون و گریان دست بر روی می زنند و گریبان می درند مامون گفت یا سید افجعلت بک یا سیداه بعد ازان بتجهیز او قیام نمودند و مامون فرمود تا بجعفر قبروی اشتغال نمایند من دران موضع حاضر شدم هر چه امام رضا گفته بود سمت ظهور یافت و مامون چون آب و ماهیان را مشاهده کرد گفت ابو الحسن چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجائب و غرائب می نمود بعد از وفات نیز می نماید یکی از مخصوصان و مقربان مامون که دران مجلس حاضر بود با او گفت که هیچ می دانی که انبیا اشاره چه چیست گفت نمی دانم گفت اشاره بآن ست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیان است که چون وقت آجال شما فرا رسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بسبب حدعدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از تدفین و تعزیت امام رضا فارغ گشت گفت یا ابا صلت آن کلام که امام رضا تو را تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن را هیچ کس از زبان من نشنود و خشم شده بحبس من فرمان داد و مدت یک سال محبوس ماندم عیشی بر من تنگ شد روزی گفتم بارخدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا با تمام نرسیده بود که محمد ابن علی ابن موسی الرضا را دیدم که در آمد و فرمود تنگدل شدی یا ابا صلت عرض کردم آری والله فرمود برخیز و بیرون رو و قیودی که بر من بود دست زد و بهم آنها کشاده شد و دست مرا گرفته از محبس بیرون آورد و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو با مامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این زمان مامون را ندیده ام از امام رضا حکایات بسیار منقول ست شاید که بعضی از آنها در بیان وقائع ایام خلافت مامون بتقریب در سلک تحریر آید وفات ابو الحسن رضا در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد فی سنه ثلاث و مائتین و بعضی در آخر صفر سنه مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در مکانی که هارون الرشید را دفن کرده بودند مدفون گشت ایام حیات گرامی او به روایتی پنجاه و پنج سال بود **ذکر احوال محمد ابن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم** در کنیت و نام موافق امام محمد باقر ست و ازین جهت او را ابو جعفر ثانی گویند لقبش تقی جواد ست منتخب و مرتضی و ولادت او به روایتی در مسجد هم رمضان بوده و به مدینه فی سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم رجب سنه مذکوره اتفاق افتاد مادر وی ام ولد بوده حیزان نام و بعضی گفته اند که ریحانه نام داشته و کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که هیچ کس را از اهالی سادات آن مرتبه نبوده و لهذا مامون مشغوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه به پدر خود نوشت شکایت نامه از جواد مضمون آنکه جواد در من سریت گرفته و زن خواسته ست مامون در جواب نوشت که ترا برای آن با و نداده ام که حلال خدای را بر وی حرام گردانی زنهار ازین جنس سخنان نگوئی و من نسبی نقل ست که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را بابنداهن به شام آورده اند و در فلان موضع محبوس ست و من آنجا رفته و بیانی چیزی دادم تا مرا پیش او بگذاشتند و آن شخص را مردی یافتم به فهم و فراست و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شام ام و مدتها در آن دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا یک شب در شام دران مسجد که سر مبارک امیر المومنین حسین را الصب کرده بودند روی به قبله نشسته بودم و به عبادت و ذکر حق تعالی مشغول بودم که شخصی پیش روی من پیدا آمده گفت برخیز بیا تا برویم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه موضع ست گفتم مسجد کوفه ست او نیز از اشتغال بخود و من نیز موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من شرط موافقت بجای آورده بادی روان شدم بعد ازان که اندک راهی رفتم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم دیدم و او بروضه آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم و بعد از ادای صلوة از انجا بیرون آمده روی براه نهاد و من هم از عقب او شتافتم و چون خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و چون او و من از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم و دران زمان از من غائب گشت و من خود را دران موضع یافتم که شام که بعبادت مشغول می بودم ازین حالت متعجب و متحیر مانده ندانستم که آن شخص که بود سال دیگر درهمان وقت

آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانید و هرچه در سال گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو چه
کسی فرمود محمد ابن علی بن موسی رضا بن جعفر و روز دیگر من صورت واقعه با یاران و جلسا خود گفتم و این خبر افشا یافته بسمع والی شام رسید و مرا بدعوی نبوت متهم داشته
در این موضع محبوس گردانید چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را
بگوئید که در اطلاق این مقید سعی نماید و او را از بند ما آزاد کند که وی را در یک شب از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برد من ازین جواب ملول و محزون
گشتم و چون روز دیگر بجانب مسجد روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی دهم سپاهیان و حراسان را در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند که
آن شخص که وی را بجهة ثبوت حبس کرده بودند دوش غائب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برد یا مرغان بآسمانش ربوده اند از انفاس نفیسه امام جواد است
که العامل بالظلم والمعین له والراضی الشرکاء و هم او فرماید که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم او گوید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وی است
که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامة بها و قال اثنان علیلان ابدا صحیح محمی و علیل مخلط و قبض سلام الله علیه ببغداد فی آخر ذی قعدة سنة عشرین و مائتین و له یومئذ خمس و عشرون
سنة و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده موسی ابن جعفر رضی الله عنه

ذکر احوال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم

کنیت وی ابو الحسن است و لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل بیت است و او بعسکری مشهور و زکی و تقی نیز ش خوانند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند که وی دختر زاده مامون خلیفه است
ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی ذی الحجه سنة اثنی عشر و مائتین و فی روایت ابن عباس یوم الثلثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در سیزدهم رجب سنه
اربع عشر و مائتین متولد شده و طائفه در سنه ثلاث عشر و مائتین گفته اند و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمة ابن اعین بسر من رای آورد و در آنجا مدت الحیات مقیم بود
نقل است که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای که سامره اشتهار یافته رسید او را در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند و یکی از
مخلصان موسوم بصالح سعید با او گفت که یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی می نمایند که ترا در این منزل پر وحشت فرود
آورده اند فرمود هیهات ای صالح تو هنوز در این مقامی آنگاه بدست مبارک خود اشاره بطرفی کرد و من چون در آنجانب بودم نظر کردم باغهای خرم و تازه
و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته علی بن محمد فرمود که ای صالح ما در هر کجا که هستیم این جمله که دیدی با ماست
و ما در خان الصعالیک نیستیم روایت است که نوبتی متوکل بیمار شده خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت رسیده مادرش نذر کرد که
اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصه خود اموال فراوان و تحفه گوناگون بخدمت هادی فرستم و در این اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل
بود گفت که این مرض را از هادی استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند فرمود که فلان چیزی را بجا باید نهاد تا نفع رساند چون این خبر بمجلس
متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا کرده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید نمود و آنچه ایام فرموده بود بر آن موضع نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت
و مادرش بنا بر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صره سر بمهر نزد امام فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روز بر آمد غمازان باو رسانیدند که در خانه امام هادی
اسلحه و اموال فراوان است متوکل حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل امام هادی روی و آنچه از مال و سلاح در آنجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید
که نیم شب با نردبانی متوجه خانه امام هادی گشتم و ببام وی در آمده از راه زینه بمیان سرای وی در آمدم و بواسطه ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه
از درون خانه آواز امام هادی بگوش من رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمعی بیاورند فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتم امام هادی را دیدم جامه از
پشم در بر و کلاهی پشمین بر سر بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست در آی در آمدم و از آنچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود الا صره سر بمهر که مادر متوکل پیش
او فرستاده بودند و کیسه دیگر نیز با آن بود سر بمهر بعد از آن امام هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا داشتم و در زیر آن شمشیری بود در غلاف
همه را برگرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را بمهر مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه را معروض داشتند فرمود که صره دیگر با آن ضم کردند و مرا
گفت این را با آنچه از خانه امام هادی آورده پیش او بر و من خجل و شرمسار نزد امام رفته گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت بوثاق تو در آمدم و چون مامور
بودم مرا معذور دار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله اوصاف حمیده امام هادی یکی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریه از قرای سامره بشرف
پای بوس او استسعاد یافته امام از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از آن جماعت ام که بولای جد تو علی ابن ابیطالب تمسک نموده اند و دینی دارم که
از ادای آن عاجزم و بغیر آستان تو ملجاء و ملاذی ندارم امام هادی علیه السلام فرمود خاطر خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیمی کنم و چون روز دیگر اعرابی

بخدمت امام هادی رفت امام بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا مسلم کند با اعرابی می باید رفت و آن مبلغ زیاده از دو بن اعرابی بود و با او فرمود که چون من بسر من رای رسم تو حجت خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان بخشونت و جه حجت را طلب کن و زنهار که در این امر خلاف نکنی اعرابی وصیت امام را قبول کرده چون ایام بسامره آمد در زمانی که اصحاب خلیفه وطایفهٔ دیگر در خدمت او بودند خط آنجناب را بیرون آورد و بموجب وصیت از روی تشدد و غلظت وجه را طلب نمود و امام هادی آهسته آهسته با اعرابی سخن می گفت و تمهید معذرت می نمود و وعدهٔ ادای دین می کرد و این حدیث فاش شده چون بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درهم بدو دادند و امام زر را بگرفت و بر بازگشت تا اعرابی نزد وی آمد و آن همه را بوی داده و فرمود آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نمائی و ما را معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدا مول من از تو بیش از آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند که وفات امام هادی در ایام خلافت منتصر پسر متوکل روی نمود در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین و او را در سرای که در سر من رای داشت دفن کردند مدت عمر عزیزش چهل و یک سال بود

ذکر احوال حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم

کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج است و او نیز همچون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و وی را حدیث نیز می گویند و روایتی دیگر آنکه مادرش لسم ولد بوده سوسن نام ولادت او در مدینه بوده فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین و قیل سنه احدی و ثلاثین و مائتین از جمله اهل بیت رسول الله است آثار و مناقبش بی نهایت ست و کرامات بسیار و خوارق عادات بی شمار از آن منقول از آن جمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که نوبتی فقر و فاقه نهایت بانهایت انجامیده و احوال باضطرار رسید پدر را با من گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم که ذکر جود و سخاوت او در السنه دائر است و در افواه سائر پرسیدم که همان شما معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنائی بنا بر آن که درمانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که تمنای من آنست که پانصد درهم بمادهد تا دویست درهم را در وجه الثواب بنیم و دویست درهم آرد و خریم آرد و خریم و باقی را در سائر احتیاجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد که مرا نیز سی صد درهم دهد که بعد درهم جامهٔ خرم و صد درهم دیگر را در از گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درهم دیگر در احتیاجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر خانهٔ امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما او را اعلام دهد غلام وی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد در آیند و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود ای علی مالنج چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی گفت ای سید حیا مرا باز می داشت از آن که با این حال پیش تو آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صرهٔ به پدر من داد و گفت در این صره پانصد درهم ست دویست درهم از برای کسوت و دویست درهم بهای آرد و صد درهم از برای نفقه و صرهٔ دیگر بمن داده گفت در این صره سی صد درهم ست صد درهم بجهت کسوت و صد درهم برای اخراجات خانه و صد درهم برای دراز گوش تا بایدبکوهستان رود و بفلان موضع روی و من بآن موضع که اشاره فرموده بود رفتم و ضعیفه در حبالهٔ نکاح آورد و دم در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید و دیگر این ست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود التماس نمود م که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب محمد رسول الله است و از حال زن و فرزند هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک از قضا بعد از چند روزی فرزند مرده بزمین آمد و بعد ازان خاتون من حامله شد و پسری آورد و قیل فی ربیع الابرار ولد بالمدینة یوم الجمعة لثمان خیال خلون من شهر ربیع الآخر سنه ستین و مائتین و قبض علیه السلام بسر من رای ثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین و له یومئذ ثمان عشرین سنة و قبر آنجناب در جنب قبر پدر او ست رضی الله عنهما

ذکر احوال محمد بن حسن بن علی رضی الله عنهم

کنیت او ابو القاسم ست و امامیه او را حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در ترجمه مستقصی مذکور ست ولادت امام مهدی مسمی باسم رسول و بکنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود و در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر پنج سال بود و حق سبحانه او را در صغر سن حکمت داد چنانچه یحیی پیغمبر را و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی مرسل گردانیدند هم در مترجم مستقصی گوید که در شان او احادیث لبسیار ست چنانکه ابن مسعود در روایت می کند که رسول خدا فرمود لم یبق فی الدنیا الی یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا منی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی فیملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان در خانه که در سر من رای بود در آمد و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین بوده یا در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان این ست که تا این غایت مختفی ست مادر امام محمد لم ولد بوده و بروایتی نرجس نام داشت حکیمه عمهٔ امام ابو محمد زکی گفته است که روزی پیش امام زکی برادر زادهٔ خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانهٔ ما باش که باری سبحانه و تعالی بما خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد بود که در نرجس اثر حملی نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام موسی ست

که حمل وی جز بوقت وضع سمت ظهور نخواهد یافت حکیمه گوید که من شب در خانهٔ او توقف کردم و چون شب بنیمه رسید به تهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگزارد و در وقت سحر با خود
گفتم وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت و درین اثنا آواز ابو محمد را شنیدم که می فرمود ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و با وی
ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضاء افتاده است نرجس را بسینهٔ خود ضم کردم و سورهٔ اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خوانده بروی دمیدم و چون لحظه بگذشت نظر کردم
فرزند ابو محمد بر زمین آمده و در سجده افتاده او را برگرفتم و ابو محمد از حجرهٔ خویش آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را بر کنار خود نشانده زبان در دهان
وی کرد فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن مشاهده
کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فان الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این مرغ
کیست و آن دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکهٔ رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق
و لکن اکثرهم لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم روایت است که چون امام محمد حسن ع متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده و بر ذراع ایمن مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن هشته بودند پرسیدم یا سیدی بعد ازین مهم امامت
تعلق بکه خواهد داشت فرمود آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسارهٔ راست او خالی و دو گیسو داشت آمد و در کنار ابو محمد
بنشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمد و من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد مرا گفت که برخیز و ببین که درین خانه کیست و من در خانه رفته
هیچ کس را ندیدم شخصی گوید مقتصد خلیفه مرا با یک کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی ع در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانهٔ او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید سر او را
نزد من آرید ما بسر من رای رفته ناگاه بخانهٔ او در آمدیم سرای دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گوئیا همین زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آنرا برداشتیم
سر و آبی در نظر ما در آمد بآنجا در آمدیم دربانی دیدیم در فضای آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده آن شخص التفاتی بحال ما نکرد و یکی از آن دو نفر که با من
مرافقت کرده بودند جرأت کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قلق و اضطراب بسیار از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف بر هلاک دید من دست او را گرفته از آن
غرقاب بیرون آوردم دیگری از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او را نیز همان حال پیش آمد و وی را نیز از آن مهلکه خلاص ساختیم و من ازین قضیه متحیر و مبهوت مانده گفتیم یا صاحب البیت
از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر می خواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال تو چیست و بکجا می آیم و از آنچه کردم و ثابت می نمایم و به خداوند جل و علا باز می گردم هر چند تضرع کردم و تخشع
نمودم بجانب من قطعاً ملتفت نگشت بالضرورة مراجعت کرده نزد مقتصد رفتیم و صورت واقعه را معروض او گردانیدیم گفت ازین سخن سر بسته پیش هیچ کس لب مگشائید و الا فرمائیم تا مرکب
بدن شما را از بار سر سبک گردانند باید دانست که فرقهٔ امامیه امام محمد ابن حسن ع را دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت اقصری یعنی کوتاه تر و دیگر غیبت طولی یعنی دراز تر آن وقت از وقت
ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت و از زمان انقضاء سفارت است تا آن دم که ارادهٔ ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت قصری او را سفیران بوده اند که یکی
بعد از دیگری حاجات و سوالات سائر برایا را باو می برده اند و جواب آنها بخلق می آورده و آن سفارت بر شخصی علی ابن محمد نام ختم شده و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین
و ثلاث مائة اتفاق افتاده نقل است که علی پیش از رحلت خود به شش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت که امام محمد ابن الحسن العسکری نوشته است و از جملهٔ کلمات آن توقیع این بود
که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون بر این قضیه شش روز بگذشت علی وفات
یافته اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آن که شیعهٔ امامیه در ایام غیبت قصری امام محمد ابن حسن بن علی کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین
مسطور است او اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی ع در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی احادیث و
اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمه سمعت رسول الله المهدی من عترتی من ولد فاطمة گفته اند که روزی امیر المؤمنین علی بجانب قرة العین خویش امام حسین نگریسته که ان ابنی هذا
سید کما سماه رسول الله و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم یشبه فی الخلق و لا یشبه فی الخلق و در باب نزول عیسی نیز روایات متعدده سمت ورود یافته چنانکه متون کتب
تاریخ خبر از آن اخبار می نماید ذکر حکومت معاویه ابن ابی سفیان در سال چهل و یکم از هجرت مملکت عراق عرب در حیطهٔ ضبط معاویه آمد و امیر المؤمنین حسن از کوفه بمدینه رفت
و معاویه عبد الله ابن عمرو ابن العاص را بحکومت کوفه نامزد فرمود مغیره بن شعبه که او را یکی از داهیان عرب می شمارند با معاویه گفت که ولایت کوفه را به عبد الله دادی و پدرش عمرو حاکم
مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معاویه از کردهٔ خویش پشیمان گشت و کوفه را از عبد الله ستانده به مغیره داد عمرو عاص را ازین حال خبر شده به معاویه پیغام داد
که مغیره مردی متلف دلیر است تمامت اموال مملکت را متصرف خواهد شد و محال است که کسی از وی فلسی بستاند اکنون صلاح در آنست که او را بر صلوة امیر گردانی و بجهت خراج

شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را سخن ناصح مشفق معقول افتاده بران موجب عمل نموده و در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه نیز گویند اندیشه ناک شده مغیره بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معلوم نیست که بعد از آمدن زیاد و منسوب خود را بوی ملحق گردانید تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در مبدء حال کنیزک دهقانی بوده و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث ابن کلده ثقفی بمعالجهٔ او اشتغال نموده و چون صحت یافت سمیه را بحارث بخشیده و از وی صاحب حارث ابوبکره که موسوم به نفیع ست متولد شده و بعد از وی از سمیه پسر دیگر تولد نموده حارث او را نافع نام کرد الا هیچ کس را نمی گفت که فرزند من ست بلکه بنوت الشان بزنان می راند به الغ وجهی و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابوبکر پسر فلان غلام عبید نام و در ایامیکه حارث ترک سمیه داده عبید را خواسته بود ابوسفیان پیش از قبول ایمان بطایف افتاده و در خانهٔ خماری بالوهریم نام فرود آمده شراب خورده و در اثنای تصاعد بخار خمر ابوسفیان از بوهریم شاهدی طلبید ابوهریم سمیه را حاضر گردانیده ابوسفیان فی الفصل کرده سمیه بزیاد حامله شده و چون زیاد متولد شده و از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشت و علامات فهم و فطنت بر ناصیهٔ احوال او پیدا آمده بهنر کتابت بیاموخت و فضائل دیگر نیز کسب کرده و عمر و دی را کاری فرموده و از عهدهٔ آن بیرون آمده مراجعت نموده در خاروق او را تحسین فرمود زیاد در محفل مهاجر خطبهٔ فصیح و بلیغ بخواند عمر و حاضر گفت که این پسر اگر از قریش می بود مجموع عرب را بیک عصا می راند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که پدر او را می دانم و دیگر شناسم که چه کس و دی را در لطن مادر وضع کرده ست امیر المومنین علی فرمود که یا ابا سفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون امیر المومنین علی مسند خلافت را بوجود خویش مزین گردانیده بصره را به عبد الله عباس داد زیاد را به دبیر آنجناب و انفاذ محاسبات آن دیار تعیین نمود و مهم او را روز بروز در ترقی نهاد تا امیر المومنین علی دی را بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را منتسق و منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط ساخته و معاویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار و بعضی ازان سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند ماست و چون زیاد مکتوب معاویه را بخواند در میان خلق برخاسته گفت عجب ست ازین فرزندان کلاته الاکبار و رئیس اهل نفاق که مراد القصد خویش می ترساند و می خواهد که میان من و ابن عم رسول خدا نفاری پیدا شود و اگر امیر المومنین رخصت دهد به بینند که من بر خم شمشیر او چه می کنم و این سخن به سمع اشرف امیر المومنین علی رسیده نامه بزیاد نوشت مضمون آن که من ترا شالیتهٔ حکومت و ریاست دانسته والی گردانیده ایم و بنیادی بر سخن معاویه نمی توان کرد چه با آن حکایت نه میراث می توان گرفت و نه نسب ظاهر می شود و معاویه شخصی ست که از پس و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی بپرهیز و السلام و بعد از ان که امیر المومنین علی شهادت یافته معاویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت بیعت کند با مغیره بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره گفت اگر تو را سر شمار و حساب زیاد در می گذرد می من او را چنان سازم که کمر مطاوعت به میان بندد و معاویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاد مصالحت واقع شد و زیاد از مصقلة بن هبیره بن شیبانی هزار درهم قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول می کند که هر سال دو بار هزار هزار درهم بدهد و زیاده بر این از انجا حاصل نمی شود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم باخراجات هزویهٔ آن ولایت مصروف می گردد مشروط بالشرط که انچه مردم در شان او می گویند امیر او را در خاطر معاویه پرسید که چه می گویند گفت او را از جمله اولاد ابوسفیان می شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلبید اشعث از انجمله یکی ابوهریم خماربود معاویه از وی پرسید که درین باب چه گواهی داری ابوهریم گفت گواهی می دهم که شبی ابوسفیان در طایف از من شاهدی طلبید من گفتم پیغمبر سمیه را نمی دانم گفت با وجود این چیزی بدو بیار و بروایتی گفت بیار سمیه را با وجود در لزمی پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ و چون سمیه را آوردم ابوسفیان با او خلوت کرده و در باب خلوق زیاده گفت انچه گفت و بعد از ادای شهادتی چنین معاویه گفت پسر ابوسفیان و برادر من ست و استلحاق معاویه زیاد را بر عامهٔ مسلمانان تجهیز بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت رد حکم شریعت و بر و بر علانیه زیرا که در ملت بیضاء از متعلق لفراش می باشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی به عائشه فرستاد مصدر باین کلمه که الی عائشة من زیاد بن ابی سفیان و غرض آن بود که عائشه در جواب نویسد که من عائشه الی زیاد بن ابی سفیان تا از انجا حجتی دیگر ساند بر اثبات مدعای خویش و عائشه در جواب نوشت که من عائشة ام المومنین الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد را داعیه آن شد که امیر قافله حجاج باشد و ساختگی آن می کرد ابوبکره واقف شده و بابکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیده ام که چهارده عزیمت حج کرده با او بگوی که اگر به مکه روی چاره نباشد آنان که به مدینه سعی و بالضروره در ان بلده طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان خالهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم باید رفت گو او این کند و بگوید که زیاد و برادر من ست ازین معنی ممکن گردد و اگر با جوت تو رضا ندهد فضیحت گردی و تکذیب دعوی در عالم مشهور شوی و چون این خبر به زیاد رسید ترک حج کرده سراپای بکر را دعای خیر گفت و در باب نسبت زیاد به ابی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل می شود گویند که استلحاق معاویه زیاد را در سنهٔ اربع و اربعین از هجرت واقع شده و در خمس و اربعین معاویه عبد الله بن عبد الله ازدی را که بعد از عزل عبید الله بن عامر

بن کریز والی بصره گردانیده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را بر زیاد ابن ابیه تفویض نمود و ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از حدود هند در تحت
حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معاویه بزیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد به بصره رسید
و مغیره نفرس این معنی کرد پیش معاویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او به قرقیسیا موضعی تعیین فرماید تا در آنجا مقیم گردد و معاویه این سخن متوهم شده گفت
ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود و مغیره گفت که دیگر بکوفه نمی روم تو هم معاویه زیاده شده تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته به تجدید امر امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه
در جمادی الاول سنه خمسین و اربعین به بصره نزول کرده بر مسند امارت قرار گرفت و هر کرا از اهل فتنه یافت بکشت و بر هر که حدی واجب شده بجزای خودش رسانیده دست
از وی باز داشت و هیچکس را از اهل جرائم محبوس نگردانید و حکم کرد که بعد از گزاردن نماز خفتن آن مقدار زمان که مردم باقصای بصره روند و بیایند بگذرد و دیگر هیچ کس آمد و شد
ننماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون وی هدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عسسان و ارباب سیاست را فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند
در نسخه بنظر رسیده العهدة علی الراوی که دران شب هزار و سی صد کس را کشتند و در شب دوم معدودی را بقتل آوردند و در شب سوم هیچ کس را نیافتند آورده اند
که شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون
آمدی جواب داد که من مردی غریبم و بیگاه بشهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکم ست زیاد گفت که گمان من آنست که تو راست می گوئی اما صلاح امت در قتل
و اگر که ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگر باین بهانه تمسک جوید و این معنی منجر به فساد شود آنگاه فرمود تا گردن اعرابی بیچاره را زدند بعد از ان فرمان داد که هیچ کس در دکان
خود نه بندد و گفت که اگر چیزی غائب شود من ضامن باشم و خلائق ابواب دکاکین نمی بستند و هیچ کس را زهره و یارای آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند و
دران لیالی کلاب و سباع به شهر آمده در دکانها خرابی می کردند و بعد از استشاره رسم جمع کشیدن در میان آوردند و زیاد بن ابیه بسیاری از مردم بصره را باندک تهمتی
بکشت و هیبت او در خاطرها متمکن شده هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند و هر کس را از اصحاب حضرت رسول که در بصره بودند به مهمی لائق نصب فرمود و در سنه ست و اربعین
عبدالرحمن بن خالد بن ولید که بفرمان معویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت نموده وفات کرد به صحت پیوسته که عبدالرحمن مردی شجاع و با رای و تدبیر بود
بنا بر این بواسطه آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از ان رقمزده کلک بیان گشت مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام در عبدالرحمن می نگریستند
و باقصی الغایت شرائط تعظیم و تبجیل وی بجا می آوردند و آخر الامر معاویه از وی متهم گشته به ابن آثال نصرانی گفت که اگر تو عبدالرحمن بن خالد بن ولید را هلاک کنی از تو
مدت الحیات خراج نطلبم و ترا بر خراج حمص نیز والی گردانم چون عبدالرحمن بحمص آمد ابن آثال شربتی مسموم بخورد او داد تا در گذشت و آن همه مظلمها که در حرب صفین اندوخته بود
در گردن او بماند معاویه بآنچه وعده کرده بود وفا ننمود و گویند که عروه بن زبیر در مدینه با خالد بن عبدالرحمن بن خالد شمه از فعل بن اثال تقریر کرد و خالد بحمص رفته ابن آثال
را بقتل آورد و ازین جهت معاویه خالد را مدتی محبوس گردانید و بعد از ان که دست از وی باز داشت خالد به مدینه آمده عروه از وی پرسید که بر ابن آثال چه کردی جواب داد
که من انتقام خویش از وی کشیدم اما می خواهم که بدانم که تو باین جرموز قاتل پدر خود زبیر چه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین بروایتی معاویه پسر خویش
یزید را با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند که عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و ابوایوب انصاری و عبدالله بن عمرو عاص دران سپاه بودند و
بآن نواحی رسیدند قتال فاحش دست داد و از رومیان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابوایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله بود
در انجا وفات یافت و او را قریب بسور اسلامبول دفن کردند بعد از ان مرقد او موضع دعای استسقاء نصاری شد و ابوایوب در جنگ بدر و احد و سائر معارک
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بود و در حرب جمل و صفین ملازمت امیرالمومنین علی نمود و درین سال معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه
عزل کرده حکومت آن بلده را به سعد بن العاص داد و درین سال امیرالمومنین حسن وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمته زوجته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی
و وصی ان یدفن عند النبی فمنع من ذلک سعید العاص فاراد الحسین الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا ختم الفتنة ففی مقابر المسلمین و نهره فتنة فسکت و این
قضیه هم بتفصیل در این اوراق سمت گزارش یافت و در سنه خمسین مغیره در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامة بیک چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیری
از شست قضا بدیده وی رسیده بود و در هنگام حکومت خویش عدل ورزیدی مگر آنکه سب امیرالمومنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معاویه امارت کوفه را نیز بزیاد
ابن ابیه داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمرة ابن جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاد بکوفه
در آمد نخست بمسجد در آمده بمنبر رفت و خطبه آغاز کرد در اثناء خطبه سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و سنگ دیگر بجانب او انداختند و بعضی از ان سنگها به منبر رسید

و برخی بر سینهٔ او زیاد ندانست که اندازهٔ آن سنگها کیانند و از خطبه فارغ شده فرمود تا جمعی از ملازمان وی درهای مسجد را گرفتند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاده بر آن نشست
و فرمان داد تا چهار کس را از اهل کوفه پیش او می آوردند و وی ایشان را سوگند می داد که هیچ کس از شما سنگ نینداختید و نمی دانید که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند می خورد
خلاص می شد و هر که امتناع می نمود گرفتار می گشت و از جملهٔ خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم بدر مسجد به قطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور
یافت این بود و بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بود اقدام ننمودند و درین سال معاویه گفت که من منبر رسول الله را در میان کشندگان عثمان نمی گذارم
لاجرم امر فرمود که آن را از مدینه نقل کنند به شام و چون منبر را حرکت دادند آفتاب منکسف گشته روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند و خلائق متوهم شده دست
از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابوهریره با معاویه گفتند که نقل منبر مصلحت نیست و معاویه شش پایهٔ دیگر اضافهٔ منبر کرده باعتذار مشغول شد ذکر حجر بن عدی که از
شیعهٔ امیر المؤمنین علی ع بود در سنهٔ احد و خمسین حجر به قتل آمد و سببش آنکه مغیره بن شعبه در زمانیکه والی ولایت کوفه بود بر منبر رفته امیر المؤمنین علی و بنی هاشم را دشنام دادی
و از جهت عثمان آمرزش خواستی حجر ابن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تقدس و تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی می دهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هر چه
ممدوح شماست بذم و سرزنش اولی ست تا مهم منجر بر آن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا به ادای خطبه قیام نماید حجر ابن عدی با فرقهٔ از اصحاب خویش او را سنگ
باران کردند و مغیره به سرعت آنچه تمام تر از منبر فرود آمده به دار الامارت رفت و مبلغ پنج هزار درهم بخانهٔ حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت تنزل سرزنش کردند و گفتند آنچه از تو صادر شد
موجب وهن حکومت و ریاست ست جواب داد که این احسانی که با حجر کردم او را به کشتن داد چه وی دلیر گشته بعد از من به احکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت
سر در سر افعال خویش خواهد گزارد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده است نمی خواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت
من در عقبی گردد و چون مغیره به عالم آخرت رفت معاویه حکومت کوفه را نیز به زیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیر المؤمنین علی را می کرد
و حجر در مقام منع می بود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نموده عمر بن حریث را به نیابت خویش
در کوفه بگذاشت و عمر در روز جمعه بر منبر رفته و چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب او را سنگ باران کردند و عمر از منبر فرود آمده به خانهٔ امارت رفت و در قصر را
بسته و عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد زیاد به کوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او را به مسجد بردند و بعد از آن به آن موضع رفته بر تخت نشست
و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد ابن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بر وی سلام کرد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر ابن عدی را
پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو می دانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر ابن عبد الله گفت من حجر را بیاورم
بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد در باب وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را به مجلس زیاد حاضر گردانید زیاد به حبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب
او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از معتمدان خویش به دمشق فرستاد و در بعضی از روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی به چهار فرسخی دمشق رسیدند
معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست آن جماعت را به توبه و انابت و رجوع از محبت امیر المؤمنین علی دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارد
و الا همه را سیاست کند و چون آن شخص نزدیک شیعهٔ امیر المؤمنین رسید یکی از آن میان گفت که نصفی از مردم ما بسیاست می رسند و نصفی دیگر خلاص می شوند گفتند که تو این معنی
را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید به یک چشم کور ست و دیگری بینا مرا از مشاهدهٔ این حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد ایشان را برجوع
از ولاء مرتضی علی دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابرا کردند و نصف دیگر بر موالات آنجناب اصرار نمودند و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرمودهٔ معاویه بقتل رسانید و
دیگران را بگذاشت در تاریخ ابوحنیفهٔ دینوری مذکور ست که زیاد ابن ابیه ابوهریره و ابوموسی و شریح بن هانی الحارثی و ابوعبیده قینی را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال
حجر و اصحاب گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و
جمعی از اعیان آن دیار به مدینه پیش امیر المؤمنین حسین رفته بملازمت و مجالست آنجناب مستعد گشتند و والی مدینه ازین معنی خبر یافته عرضداشتی بمعاویه فرستاد مضمون
آنکه طائفهٔ از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی بسر می برند و من از فتنهٔ ایشان اندیشناک ام بهر چه اشارهٔ عالی باشد بر آن موجب بتقدیم رسانیده آید
معاویه پیغام داد که بهیچ موجب تعرض به امام حسین مرسان که او با ما بیعت کرده است و غالب ظن آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز به امیر المؤمنین حسین ع
ارسال نمود مبنی آنکه از تو خبرها بمن رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت بکسی داد سزاوار چنان ست که به آن وفا کند متوقع و مامول از تو
چنین ست که مادام که مکروهی ازین جانب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر من باشد صادر نگردد و وظیفه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننماید والسلام امیر المؤمنین حسین

جواب فرستاد که من بهیچ نوع میل بجرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری ذکر وفات زیاد بن ابیه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلاث و خمسین زیاد و ابن ابیه به کوفه و بصره در رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد به معاویه پیغام داد که دست چپ بجنبانم و ربط امور عراق مشغول است و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد معاویه منشور ایالت آن دیار را بسوی او فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده معروض گردانیدند که خبری چنین بما رسانیده اند و اگر زیاد باین صوب آید فسادات از وی صادر گردد ابن عمر جمعی دیگر از صلحا بخانهٔ کعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا بمن زیاد و تیر دعا مهدف اجابت رسیده هم در آن طاعون بر انگشت زیاد بن ابیه پیدا شد و زیاد بشریح قاضی گفت که چنین زحمتی دست داده مرا می گویند که معالجهٔ این علت آن است که دست خود را قطع کنی شریح گفت ازان می ترسم که با قضای سبرم بریدن دست فائده ندهد و با دست بریده بمغفرت خداوند چون توان رفت و اگر شفایابی باید که مقطوع الرمغان تلخ باشد چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا به قطع ید زیاد اشاره نکردی جواب داد که المستشار مؤتمن من آنچه بهتر بود بادی گفتم نخست که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شده که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر گشت و آلش فرو رخت اظهار جزع و فزع کرده از سر دست بریدن گذشت و بآن علت وفات یافت و غیر مرگ دلسوز ابن عمر رسیده فرمود زیاد رفت به آخرت را دریافت و نه دنیا بر وی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبید الله به امارت بنشست گویند که سمرة بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معاویه او را عزل کرده سمره گفت لعن الله معاویه والله لو اطعته لما عدنی الی امر و بروایتی در این سال عبد الرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معویه عبید الله ابن زیاد را به حکومت خراسان فرستاد و او به ماوراء النهر رفته ولایت بسیار فتح کرد و ترکان از وی منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و در این سال محمد بن مالک به غزوه روم رفت و اهل اسلام جزیره از داود را که قریب قسطنطنیه است فتح کردند و در این سال معویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده به مروان الحکم داد و سبب آنکه مکتوبی بسعید نوشت که خانهٔ مروان را ویران کن و مال او بستان و دیگر انگذار که در فدک مدخل کند چه فدک را معویه با اقطاع به مروان داده بود و چون نامه به سعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده اتفاقی به مکتوب معویه نکرد و بار دیگر معویه در این باب چیزی بسعید نوشت و سعید بهیچ باب تعرض مروان ننشده بنا بر این معویه در خشم شده به مروان نوشت که خانهٔ سعید را ویران ساز و هر چه دارد از وی بستان و چون این مکتوب به مروان رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات و ادوات بدم خانهٔ سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانهٔ ترا باید معاویه خراب می کنم و در اثنای این سخن گفت اگر تو باین قضیه مامور می گشتی تاخیر جایز نمی داشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت مکتوب نوشته که منزل ترا ویران کرده بمصادره تو مشغول کنم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک نامه های معویه در خانهٔ من است آنگاه مکتوبات را طلبیده به مروان نمود و سعید و مروان باتفاق بر معویه لعنت کرده مکتوبی باو فرستاد و مضمون آن که تو در میان اقربای خویش مدلوت پیدا می کنی و حق بجانب امیر المومنین علی بوده که ترا ضال و ظالم می خواند و طاغی و باغی می داند و در سنه خمس و خمسین عبید الله بن زیاد را از ماوراء النهر مراجعت نموده پیش معویه رفت و معویه عبید الله ابن عمر و ابن عثمان را که زیاد را از قتل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت تعرضی نرسانیده عزل کرده ریاست آن دیار را بالمارت خراسان منضم ساخته به عبید الله داد و عبید الله زرعة ابن الکلابی را از پیش خویش به حکومت خراسان فرستاد ذکر ولی عهد گردانیدن معاویه ولد ناخلف خود را در سنه خمس و خمسین معاویه اعیان آفاق را بیزید بیعت کردند و بعد از ان رضا داد تا بعد از پدر متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این قصه و باعث بر این قضیه آنکه مغیره ابن شعبه در ان ایام که از قبل معاویه ولایت کوفه بود به مشق رفته با او در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول و صنادید قریش انتقال کرده و ابنا ایشان مانده اند و ترا صابت رای و حسن تدبیر و اجرای حکم شرعی و ملکی بر عالمیان تقدیم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی عهد گردانی تا حق البوت بجای آورده باشی معاویه گفت این کار چگونه بانجام رسد مغیره گفت که من متعهد می شوم که رضای اهل کوفه را حاصل کنم ترا ابن ابی سفیان می تواند کرد ارباب بصره را باین معنی هم راستان گرداند هر گاه که خلق این دو شهر بر این قضیه اتفاق نمایند هیچ کس ترا مخالفت نتواند کرد و روایتی آن که پیش ازین تاریخ اعنی سنه ست و خمسین بمدت هفت سال دران وقت که مغیره ابن شعبه والی کوفه بود معاویه می خواست که او را عزل کند و آن مهم را بسعید ابن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید به مشق رفت و اول اظهار آن کرد که من بنا بر کبر سن از امر امارت استعفا می نمایم بعد ازان پیش یزید رفته گفت اکابر اکابر اصحاب وفات یافته اند و آنچه باقی مانده اند پیر اند و به هلاکت نزدیک و فرزندان ایشان به سن رشد رسیده و می بینند تو از همه عاقل تر و فاضل تری و به سیاست و امور ملکی داناتر چرا ولی عهد نمی گردانی و مردم را به بیعت تو دعوت نمی کنند تا مهابت تو در دلها قرار گیرد و بعد از وی کسی یارای این باب سخن نباشد یزید گفت این کار تمشیت پذیرد مغیره گفت والله چرا نه پذیرد پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد یزید از مغیره دلجوئی طلبیده از وی پرسید که چه می گوید مغیره گفت مناسب چنان می نماید که هر زمان حیات خویش یکی را ولی عهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون در میان نباشد

وعمر کار بشوری می انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال نداد تا کسی را بجای خود تعیین کند معاویه گفت این امر باکیست و ندانم که چگونه بانجام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکل تر است که اکثر سپاه در این دو شهر اند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سر انجام یابد که تو خواه تو باشد معاویه گفت کوفه از آن تست بدل قوی و امل فسیح روی براه آر و مغیره بکوفه مراجعت نمود و ضمیر معاویه استحکام یافت اما اظهار نمی کرد چون مغیره در کوفه رسید طائفه را که به بنی امیه میل داشتند رعایتها نمود و حدیث ولی عهدی یزید را با ایشان در میان نهاد و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درهم داده با پسر خویش موسی پیش معاویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند بحجت آن آمدیم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه با ایشان گفت که بر این عزیمت باشید لیکن تعجیل نکنید و در خلوتی از موسی بن منیه استفسار نمود که پدر تو دین این مردم را که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درهم معاویه گفت دین و ملت نزد این جماعت چندان قدر و قیمت ندارد حجت بر اخذ بیعت یزید یک حبت گشته قاصدی نزد زیاد ابن ابیه فرستاد و از براهی او در این باب استطلاع نمود زیاد با عبید ابن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد و از من در این کار مشورت طلبیده تو الشام باید رفت و با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق نبا بر حرکات یزید به سلطنت او راضی نشوند عبید گفت که اگر چنین است دیگر چه باید کرد مستلزم منع براهی معاویه و عیب فرزند او نباشد او لی بود زیاد گفت آن کدام سخت عبید گفت مکتوبی به معاویه باید نوشت که در این کار تعجیل ننماید و من بایزید چه گویم تو از برای اخذ بیعت مردم به زیاد مشورت کرده هست و او جواب داده که من بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشه ناک ام که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنان است که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم به زیاد مشورت کرده هست و او جواب داده که من بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشه ناک ام که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنان است که از سر اعمال ناپسندیده درگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون بایزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت یزید با شارت عبید یعنی نامشروعات را ترک داده و چون زیاد وفات یافت دو سال بتجاه از بحبت در آمد معاویه مکتوبی به مروان الحکم نوشت که سخن حکومت یزید را با خواطر ارباب مدینه قرار دهد و بحجت عبد الله بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد به مدینه رسید و این مال را پیش ابن عمر برد عبد الله نخست اموال را قبول کرد چون نام بیعت بشنید مالها را رد کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درهم ارزان هست مروان به معاویه پیغام داد که مردم مدینه متقدند عبد الله عمر اند و می گویند تا مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نمی کنیم دیگر آنکه عائشه می گوید که این بدعتی هست که معاویه احداث می کند چه ابو بکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را به اولاد در رشید خود نداده اند و این رسم کاسره و قیاصره هست و جباران و ظالمان قوی آنکه معاویه به مروان پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از ان اندیشه ناک ام که بعد از من در میان امت اختلاف پیدا شود و اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضه کسی نهم که بعد از من بر تق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید می باید که در این باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معاویه باین معنی ملهم و موفق شده و ما طالب آنیم که شخصی را ولی عهد گرداند تا بعد از وی از عهده انتظام امور ملک نقصی نماند و مروان صورت قضیه را معروض گردیده و معاویه بار دیگر به مروان خبر فرستاد که یزید را ولی عهدی گردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبد الرحمن ابن ابی بکر گفت که ای مروان تو و معاویه ابن ابی سفیان از حد در دروغ گویان اند و غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه گردد همچنین امیر المومنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بر این حدیث انکار کردند و مروان از کما هی حالات معاویه را اعلام داد و در آن حین که این خبر به دمشق رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوی که هر که از متابعت او امتناع نماید قتل وی واجب است و خلق را به متابعت او تحریص نمائی ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان دولت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان بتحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت که تعلیم اهل اسلام و اطاعت فرمان دولت و حکام انام بر همه کس از جمله مفترضات هست امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد ازان ضحاک بن قیس در آن محفل برپا خاسته گفت ای میر با دستمان نزا از ولی عهد گردانیدن یزید از وی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین انبا ز زمان هست و منظر نا مسلمانان آن که بعد از تو بواسطه انتقال و اعتنا را موال و دماء اهل ملت محفوظ و مصئون خواهد ماند مامول و متوقع چنان هست که یزید را ولی عهد گردانی تا در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم عبد الله بن عمرو بن عاص و سعید بن عثمان و عبد الرحمن بن ابی بکر و حسین بن علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر بر خاستند و معاویه و یزید را بسبتو و بعد از آن یزید ابن المقنع نبیی بر پا خاست و دست گرفته بر پای خاست و اشاره به معاویه کرد و گفت که امیر المومنین اگر او نباشد پس این و اشاره به یزید کرد و هر کس را که لایق بداند بر سر او دارد این و اشاره به شمشیر کرد معاویه با یزید بن المقنع خطاب کرد که راست گفتی الخطبا بود و در این اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت که یا ابا البحر را تو هیچ نمی گوئی احنف گفت اگر راست گویم از شما می ترسم و اگر دروغ گویم از خدا می ترسم و اکنون از هر دو ترا بسبر و علانیه و در خل و خرج یزید را همه دانا تری اگر می دانی که رضای خالق در این هست یا هیچ کس مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری بغرض دنیوی بر ملوک نظر مدار دنیا را بهوسپار که خود متوجه

جانب احنف و دیگر با بیش ازین نیست که گویم همه و الله اعلم و در آن محفل چون سخن بانجا رسید پراگنده شده سخنان احنف را در دهان ساقط شد و معاویه بعد ازان مجلس اجانب و اباعد را بعد و عید چنان کرد که بایزید در صدد متابعت آمدند و چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت دیار مغرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب باین سیاق مذکور است که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد به عمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنان است که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای ایام حیات من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامهٔ او نوشتند که در این کار تانی کند و تعجیل ننماید تا به اهل مدینه در این باب مشورتی نموده آید و معاویه در آن امر متوقف شده یزید در آن سال بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرد و دلها بدست آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد و چون این معنی در انتشار یافت که معاویه یزید را ولی عهد می گرداند مردم در این باب سخنها گفتند بعضی از شعرا او را جمع کردند و برخی به ستایش وی مشغول گشتند و معاویه طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استمالت فرمود تا کار معارف بحکومت یزید رضا دادند و در این اثنا عبد الله زبیر را طلب داشت تا فی الضمیر خود را با او در میان آورد و عبد الله گفت دوست و برادر تو آن کس است که کلمة الجمع را میسر باشد تا تو بگوید و در این کار پیش از اعصار عزیمت تدبیر وافی بجای آرد باید که اگر یزید را ولی عهد گردانی پیشمان نشوی من در این سخن غرضی ندارم و افشار این حکایت نخواهم کرد و آنچه بخاطر میرسد با تو در سر می گویم معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت عظیم دلیری می کنی که این کلمات می گوئی و بعد ازان احنف بن قیس را طلبیده با وی مشورت کرد احنف جوابی که سابقا سمت گزارش یافت با او بگفت و معاویه مدتی مدید در این اندیشه می بود تا سنهٔ خمس و خمسین از هجرت مکتوبات باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر امصار بلاد را طلب داشت طائفه از کوفه و بصره به دمشق آمدند و جمعی از مصر نیز بخدمت او مبادرت می نمودند و همچنین از بلاد و جزیره و دیگر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معاویه مجلسی ترتیب داده در مهم بیعت یزید با ایشان مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ایها الامیر یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ در نمی یابد اما نیک بیندیش که چه کس را بر سر امت محمد مصطفی والی می کنی که خدا تعالی و الیان را در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد بر کشید و گفت ای عمرو تو مرد نیک خواهی و باندازهٔ عقل و خرد خویش سخنی گفتی و بر تو هیچ ازین نباشد و دیگر اصحاب رسول مانده اند بنابر کبر سن سزاوار این کار نیستند و اگر اولاد صحابه موجود اند اما پسر خود را من از پسران ایشان دوست تر می دارم حضار مجلس چون سخن معاویه را باین سیاق شنیدند دم در کشیده باز گشتند روز دیگر معاویه با ضحاک بن قیس که شحنهٔ شام بود گفت که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید که فرصت را نگاهداری و مرا باخذ بیعت یزید ترغیب و تحریص نمائی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده بر رسول خدا درود فرستاد و در تعظیم امر بیضا مبالغه لائقه و اجبه نمود و در معنی کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی بلیغ بجای آورد و در ترغیب و تحریص یزید کرده او را به شجاعت و علم و سماحت بستود و در این محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر بسر کوی مقصود رسیدی از اینجا بگذر حال جهان و جهانیان گردان است و سر انجام نهی آدم زوال و فنا و لامحاله خلق را بعد از تو والی باید که به تنظیم مهام ایشان قیام نماید و بحوادث رعایا که دوایع حضرت خالق البریا اند پرداز تا حال یزید در حسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهر تر از آنست که بر شرح و بیان احتیاج افتد او را ولی عهد خویش ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملاذ و ملجائی باشد و در حوادث امور و نوائب قضایا پناه و یاور و مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این هذیانات بزبان آورده و خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید لیاقت امیری ندارد تو انگری ست که بوی امید توان داشت و مهتری است که از وی ایمن توان بود و مردی ست مذکور بسخاوت و معروف به شجاعت و مشهور به عدل و سیاست امیر را فرزندی خلف ست و در تمشیت مهم خلافت نظیر و عدیل ندارد معاویه گفت احسنت یا ابا امیه هر چه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد ازان حسین بن نمیر گفت ای امیر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خویش نکرده باشی در تضییع امت محمد مصطفی کوشیده باشی آنگاه معاویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا در این باب هیچ نمی گوئی احنف گفت تو با فعال یزید دانا تری اگر مرا در آن عمدهٔ امر خلافت چنانچه مقرون برضای خدا و خلق تعالی و مستلزم مزاحمت امت محمد مصطفی باشد بر تو آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولی عهد گردان و اگر گمان تو در بارهٔ او بخلاف این ست زمام مهمات کار خود را بخود او گذار تا در العذاب آخرت گرفتار نگردی معاویه گفت یا ابا البحر نیکو گفتی خدا تعالی جزای تو را به نیک اندیشی خیر کناد آنگاه حاضران بایزید بیعت کردند و هر کس بمنزل خویش باز گشت و معاویه نامه به مروان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود مضمون مکتوب آنکه مشائخ مصر و اکابر عراق و اعیان جزیره به دمشق آمده با فرزند من یزید بیعت کردند و اشراف شام را در این قضیه با ایشان موافق ساختم تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی و بجهت یزید والسلام چون این نامه بمروان رسید صناید صحابه

و تابعین را جمع کرده بر منبر بر آمد گفت ایها الناس بدانید که امیر را ضعف شیخوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده بیت از وی این روزگار هزل و مجاز + عاریتها
همی ستاند باز + و از جهة کار خلافت اندیشه مستحسن کرده چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مقرون گردد
و اکنون چه می گویید شما از جوانب مسجد آواز بر آمد که مهمی که مقترن بخوشنودی پروردگار عالمیان باشد ما در آن هیچ نمی گوییم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت کسی را ولی عهد
خود گردانیده که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست ست و قدم بر قدم خلفاء راشدین دارد و آن شخص پسر او یزید ست چون مردم نام یزید شنیدند هیچ نگفتند
اما عبد الرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ می گوئی ای مروان به آنکس که ترا باین سخن امر فرموده هم دروغ می گوید زیرا که یزید باین اخلاق گزیده و خصال پسندیده
متصف نیست و ما بخلافت او راضی نیستیم مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن می گوید چنان بزرگوار و نیکوکار مردی ست که در شان او خداوند عز و علا این آیه فرستاد
که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیادت شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن را در حق من تاویل می کنی و تو آن کسی مصطفی ترا و پدر ترا از شهر بیرون
کرده بود آنگاه برخاسته و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدای ازین منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عایشه
بر این صورت اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمد مروان چون عایشه را بدید بترسید و پیش او دویده گفت ای مادر مومنان ترا بخدای تعالی سوگند می دهم که آنچه حق باشد
بگوی گفت من خود بجز سخن حق و راست چیزی نگویم و من باداء شهادت قیام می نمایم که رسول خدا بر تو و بر پدر تو لعنت کرده است و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من آن نوع
سخنان گوئی که نقل می کنند مروان خاموش گشت و عایشه بحجره خویش مراجعت کرده آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه به معاویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد
و معاویه با خواص و ندماء خود گفت که مروان از عبد الرحمن شکایتی نوشته است و عبد الرحمن پیر و خرف شده است و شک نیست که کسی او را بران داشته است که آن نوع سخنان گفته
صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان را ننوشت و عزیمت جانب حجاز کرده
با هزار سوار بران سمت روان شد و چون به مدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسی که با وی ملاقات نمود امیر المومنین حسین بود معاویه بآنجناب
گفت که لا مرحبا و لا اهلا تو بدنه را مانی که خون او بجوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت و چون عبد الرحمن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زائل گشته
خرافت بتو راه یافته است و با عبد الله عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود که من شما را بحسد و عداوت
و سفه نیکو می شناسم امیر المومنین حسین گفت آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت که اهل این سخنید و بدتر هم و شما کاری می خواستید که خدای تعالی
غیر آن می خواست و آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر باز گشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن
آوان رازی معاویه بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که نمی دانم که امروز کسی شایسته تر از پسر من بمسند خلافت و سریر ریاست باشد چه آن فضائل که او راست
دیگری را نیست و جماعتی این معنی را کاره اند و بعیوبی که ندارد او را منسوب میدارند و تا بلائی از من بایشان نرسد ترک این نخواهند کرد باید که ترک فضولی دهند و مصلحت
روزگار خود نگاه دارند و الا به بینند آنچه سزای ایشان ست بعد از آن گفت که اگر امام حسین و عبد الرحمن و عبد الله زبیر و عبد الله بن عمر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها و الا با ایشان
بکنم آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر بزیر آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک نزد معاویه رفت
و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در مصر کشتی و سوختی و امروز بمدینه آمده برادر دیگر را ایذا میکنی و در باره او سخنان درشت می گوئی و فرزند رسول و پسر عم
و پسر زبیر را می رنجانی و به حبس و قتل تخویف می کنی و تو می دانی که از طلقائی و طلقا را حلال نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت
رسول نامرعی نمی گذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که گردانیده اند اگر ترا بگیرم و به قصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معاویه گفت ای مادر
مومنان آهسته باش و بدان که برادر ترا من نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او از آن زمان که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود من عمرو عاص را
بدانجا فرستادم و او با عمرو معاویه بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را کشتند و من به قتل او راضی نبودم و امر نکرده بودم و بدان همداستان نبودم و آنچه گفتی
که من ترا بکشم این زمان من در مدینه رسول خدایم و این مکان دار الامان ست عایشه فرمود که چنین ست اما بسمع من رسانیدند که تو برادر مرا و امام حسین و عبد الله
بن عمر و خواهرزاده مرا تخویف کرده تهدید داده و ترا و امثال ترا حد آن نباشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن ناصواب گوئی معاویه گفت معاذ الله که بخلاف
رضای تو از من امری صادر گردد و این جماعت پیش من عزیزتر از دو دیده روشن است و اگر کسی به یکی از ایشان تعرض رساند من او را در جهان زنده نگذارم و لیکن پسر

خود یزید را ولی عهد گردانیدم و اگر لمعات و اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلافت او راضی شده اند و این چهار کس مخالفت نمی کنند و رضا نمی دهند تو جائز
می داری که این معنی که تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکنم و ترک آن گویم عائشه گفت من بنقض بیعت یزید کاری ندارم و بشکستن پیمان نمی فرمایم اما می گویم که با این چهار کس
برفق زندگانی کن و بنرمی با ایشان سخن گوی که عاقبت این جماعت در تراضی خواطر تو خواهند کوشید و در این مبالغت موافقت بجای خواهند آورد و زنهار در باره
ایشان حکمی نه فرمائی که متضمن مکروهی باشد مرا آن زمان بمکافات بر باید خواست ای معاویه خدای را حاضر و ناظر دان و از لحد تنگ و این مفارقت دنیای غدار بیندیش
و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد از این بقول تو که متضمن فلاح و نجاح ست عمل خواهم کرد و عائشه شاکر و راضی گشته به حجره خویش
مراجعت نمود و معاویه رفقای اربعه را طلبیده گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معاویه لحظه متفکر گشته بعد از آن عبد الله عباس را طلب داشت و چون حاضر شد معاویه
او را تبجیل و تعظیم نموده گفت من در همه اوقات از بنی هاشم حسابها داشتم چه ما همه پسران عبد مناف ایم و از یک پستان شیر خورده ایم و بر یک چمن نشو و نما یافته
و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نقاری که بر حواشی خاطر ما راه یافته بواسطه ملک بوده و قبل از این که امر حکومت تعلق به قبیله تمیم
داشت شما بآن رضا داشتید هیچ نوع مخالفتی صادر می شد و چون عثمان را کشتند تغیر بحال شما راه نیافت و بر آن فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربت بسیار من
مالک سریر مملکت گشتم و در باره شما تقصیری نکردم و در رفعت و منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب مسخ و عطا بر شما مفتوح ساختم و شما را با اموال وافر
محظوظ و بهره ور گردانیدم و هر چند ملاحظه می کنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه از شما هر روز یک نوع عداوت و مخالفت ظاهر می شود بتخصیص از امیر المومنین حسین که حکایاتی
روایت می کنند که اگر آنها را نگوید بهتر باشد از محارباتی که امیر المومنین علی با من کرد و غالب نیامد بیندیشید و این نوع کلمات و حرکات را ترک کنید و اصناف آلا و نعما که بایستی
در شان من ارزانی داشته مشاهده فرمایید اگر شما را مظنه است که مانند علی و حسن کسی را دارید آن ظن فاسد ست و چون سخن معاویه باینجا رسید ابن عباس گفت که آنچه گفتی
که ما پسران عبد مناف ایم سخن حق و کلمه صدق ست و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم دور نیست و اکنون به مقصود فائز گشتی و عروس ملک را در کنار آوردی باستمالت خاطرها کوش
و دوستان اندوز بیت اگر پائی از همه دوست کار ؛ که میروید از سنگ تا دوستدار ؛ و اما احسان و عاطفتی که در باره ما مبذول داشته از تو غریب و بعید نیست زیرا که طبیعت تو بر
جود و کرم محبوب ست و هر چند مال وافر ببخشی بآن منت نه نهی و آنچه گفتی که شما را مانند امیر المومنین علی و امام حسین کسی نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین زنده است
و او پسر پدر خویش و صلاح حال تو در آنست که اذیتی باو نرسانی و ویرا نرنجانی که عالمیان ترا در این باب ملامت خواهند کرد که امروز در عرصه ربع مسکون غیر او کسی نیست که پسر دختر
پیغمبر باشد معاویه گفت ای عبد الله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی پند ترا قبول کردم و بعد از آن با امام حسین چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم و چون بر این قضیه
چند روز بگذشت معاویه عنان عزیمت بجانب مکه شریفه منعطف گردانیده عبد الله بن عباس را همراه خود برد و چون مراحل و منازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه
باستقبال او شتافتند و امیر المومنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر نیز او را استقبال کردند و معاویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک را بنوعی بنواخت و فرمود تا چهار
جنیبت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده روان شد و چون در مکه نزول کرد فراخور آن جماعت صلات گران مایه فرستاد و امیر المومنین حسین
جائزه معاویه را قبول نفرمود و معاویه چند روز از بیعت یزید هیچ نگفت عاقبت روزی امیر المومنین حسین را طلبیده تعظیم و تکریم بسیار نمود آنگاه گفت دو سه کلمه معروض رای
تو خواهم گردانید که بسمع رضا اصغا نمائی و جواب نیکو گوئی امیر المومنین حسین فرمودند که آن کدام ست معاویه گفت که پیش از این مکتوبات باطراف ولایات فرستاده معارف
و مشاهیر را طلب داشتم تا با یزید بیعت کنند و بحکومت او رضا دادند و در قضیه مردم تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت اویند و با او در این امر هیچ مضایقه نخواهند
کرد و بالآخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که منعی از ایشان متصور و متوقع نبود با او امتناع نمودند و من اگر دیگری را شایسته خلافت می دانستم او را
به ولی عهدی اختیار می کردم امیر المومنین فرمود آهسته باش ای معاویه که مردم هستند که سزاوار این کار اند هم به پدر هم به مادر و بر پسر تو فضیلت و رجحان دارند معاویه گفت
مگر از این سخن خود را می خواهی امیر المومنین حسین فرمود که اگر خویشتن را خواهم دور نیست معاویه گفت در آنچه مادر و پدر تو بهتر از یزید و پدر یزید ست شبهه نیست اما بخدا سوگند که یزید
در اقامت لوازم خلافت و اقامت قواعد سلطنت بهتر از تو و به اوامر و نواهی حکومت سزاوارتر از تست امیر المومنین حسین فرمود که طرفه حالتی که خمار فاجر امت بهتر از من باشد
معاویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید مذکور گردی بغیر از نیکوئی در شان تو نگوید امیر المومنین حسین فرمودند که من آنچه از وی می دانم می گویم او نیز باید که آنچه از من معلوم
دارد بگوید معاویه گفت برخیز یا عبد الله و به سعادت باز گرد و بر جان خود بترس و از اهل شام پرحذر باش و باید آنچه من در شان یزید شنودم ایشان نشنوند که ایشان با تو
و پدر تو در مقام عداوت و کدورت اند و چون امیر المومنین حسین از پیش معاویه بیرون آمد عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معاویه در تکلم آید عبد الرحمن

گفت که ما ترا احوال بخدای تعالی کرده ایم و ما به اغوای تو بایزید بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت را به شوری باید گذاشت معاویه گفت من سماحت قومی دانم و آنچه در حق تو اندیشه کرده ام زود باشد که به بینی عبد الرحمن گفت خداوند عالم در دنیا و آخرت ترا بدان بگیرد و عقوبت کند معاویه دست به عابر داشت که خدایا مهم این شخص را از من کفایت کن آنگاه گفت اے فلان برو و بر جان خود بخشای و از ارباب شمام حذر نمای عبد الرحمن گفت بغیر از خدا از هیچ کس نمی ترسم دست از ما باز دار و ما را در خانهٔ خویش بگذار و به بیعت یزید صیاد فساد دعوت مکن این سخن بگفت و بخشم از نزد معاویه بیرون آمد آنگاه معاویه عبد الله عمر را طلب داشته گفت که من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن دارے و پیوسته طالب سلامت و عافیتی دمی خواهی که روزی به شب و شبی را بروز آوری و در تحت اوامر و نواهی و حاکمی داخل بنا شی و وظیفهٔ آنکه همین شیوه مرعی داری و گرد خلاف نگردی و در افساد ذات البین سعی نمائی که مردم با یزید بیعت کرده اند و مهم او التیام و انتظام پیدا کرده عبد الله گفت که خلفای ما تقدم پسران داشته اند فاضل و برهیزگار تر از پسر تو و هیچ کس از ایشان رقم خلافت بر پسر خود نکشیدند و مع ذلک من نمی خواهم که در هدم قواعد مسلمانان بکوشم اگر کافه برایا بر حکومت پسر تو اتفاق کنند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سخنیده گفتی بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان پرهیز باش و بعد از رفتن عبد الله معاویه ابن زبیر را طلبید چون چشمش بر وی افتاد گفت این روباهی ست که هر راهی که سوراخ او مسدود کنند از راهی دیگر بیرون روند بعد ازان گفت اے پسر زبیر بر جان خود بترس و گرد خلاف و شقاق مگرد و بدان که خلافت بر یزید قرار گرفته و کاری مستقیم منتظم گشته است عبد الله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست امامی باید که تو بر حکم مبانی فتنه بنا شی این کار را به شوری ارجاع کنی و از حکومت معزول شوی دست ازان باز دار و به پسر خود مده خلافت رسول خدای هر می خطیر ست و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که چون از عهدهٔ این بیرون آمدی و بعد از خود به که گذاشتی و در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری بنمایش معاویه گفت اے پسر زبیر این سخنان را بگذار و پرهیز باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست عبد الله متامل و خائف بمنزل خود باز گشت و معاویه در ان چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بخشش و ترفیه حال قریش گماشت ابا بنی هاشم را چیزی نداد عبد الله بن عباس چون بر این حال اطلاع یافت با معاویه بگفت که قریش را رعایت بسیار نمودی و ابا بنی هاشم را محروم گذاشتی و این معنی کمال کرم و مجاسن شیم تو غریب و بدیع می نماید معاویه گفت از امام حسین نرنجید ه ام که با پسر من بیعت نمیکند و این معنی مرا مانع ست از عطای ایشان عبد الله بن عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نه کرده اند و مطایای ایشان از عطایای خود گران بار گشته معاویه گفت کار با امام حسین نوعی دیگر ست آنان که بیعت نکردند از احسان من بهره و نصیب آن منزلت ندارند که امام حسین دارد ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از مواهب خویش محروم گذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مائل گردانم گفت خاطر تو بنی هاشم را خوشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف و معذور ندارم و بر حسب وعدهٔ خویش بنی هاشم را صلات گران سنگ داد و نزد امیر المومنین حسین بنیش از دیگران فرستاده جانب او را مرجح داشت اما آنجناب صلات او را قبول نفرمود و معاویه قریب بمراجعت گفت تا منبری بر دند و بخانهٔ کعبه نصب کردند و امیر المومنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال خویش می شناسید و در نبوت آنچه امکان داشت در بارهٔ شما رعایت سالیسته بجای آوردم وصلهٔ رحم را منظور داشتم و امید دارم که من بعد این معنی همت از دیگران بدارید و بزیادت مودت مبذول گردانید و بعد از نشیب این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او را خلیفهٔ شمارید و در معنی اختیار امور مملکت در قبضهٔ اختیار شما خواهد بود عبد الله زبیر گفت امی معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام ست گفت اول آن که هیچ کس را بخلافت نعین مکن چنانچه حضرت رسالت پناه همین نساخت و چون بجوار رحمت حضرت غرشانه انتقال کرد مسلمانان بعد از استبشار کسی را که اهلیت آن نداشت خلیفه ساختند یعنی ابا بکر را معاویه گفت من این کار نتوانم کرد چه در میان شما هیچ کس را مثل ابی بکر نمی بینم و می ترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبد الله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست هم چون که ابو بکر شخصی از صنادید عرب قریش برگزیده خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست سنت عمر ابن الخطاب عمل نمائی و تعین خلیفه به شوری باز گذار با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه استحقاق آن بود که مقصدی امر خلافت شوند هیچ یک از ایشان را معاویه گفت و رای این سه و به هیچ چه دیگر خاطر تو می رسد این زبیر گفت نی سخن همین ست معاویه بدیگران کرده گفت شما کس چه می گوئید جواب دادند که ما همان می گوئیم که عبد الله زبیر تقریر کرد معاویه گفت من نمی خواهم پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ و پند را به فرد اگذاشتم و من بر شما از اهل شام می ترسم و قواعد امن را در عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معاویه با استحضار صنادید قریش و جمیع فرزندان و اولاد امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده گفت من از مردم سخنان می شنوم که از آنرا اعتباری نیست دمی دمد و

چنان اتفاق نمودم که یحیی با هم گفتند که امام حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و بادی بیعت نمی کنند از سخن ایشان تعجب شوم و این چهار کس سلاله استادان قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و ازین معنی شر ایط استفسار بجای آوردم گفتند که بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در حضور ایشان می گویم که هر کس را در این امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و در این اثنا اهل شام شمشیر را از نیام بر آورده گفتند که اگر این چهار کس آشکارا بیزید بیعت کردند ما نیز بیعت کردیم و الا ما هر چهار را می کشیم پس ما راضی نیستیم که این بیعت در خفیه واقع شود با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمثابت این چهار کس چه احتیاج ست ای معاویه دستور دهی تا هر چهار را گردن زنیم معاویه با ایشان گفت ساکن باشید و شمشیرهای خود را در غلاف کنید طالب شر و فساد و فتنه خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدای تعالی بترسید و فتنه مینگیزید که هر دم جنبان دین مبارک باشد و ای شامیان شمشیرها در نیام کردند و امیرالمومنین حسین و عبدالرحمن و ابن عمر و عبدالله بن زبیر گفتند و با خود اندیشیدند که اگر ما بیعت نکردیم که بیعت کردیم لامحال ما را زنده نگذارند و جمعی را در این محفل زبان در کام کشیدند دیگران بایزید بیعت کردند و معاویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند و بادی بیعت نموده اند بنابر این اهل کوفه ایشان را لامتهاد واجب داشتند و گفتند روز اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد اباد امتناع نمودید و بدین نوع در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما از این معنی اصلا خبر نداریم و معاویه بنابر این معنی بپسر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت ذکر بعضی از وقایع که بعد از بیعت یزید روی نمود تا هنگام فوت معاویه در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبیدالله زیاد را از عمارت خراسان عزل کرده به سعید ابن عثمان داد و گوید که در این سال سعید از معاویه التماس نمود که حکومت خراسان باو دهد معاویه گفت آن دیار تعلق بابن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و اصطناع و بارها تواز زیاد داشت تا باین مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر تو اند تصدیق سخن سعید کرده منفعل گشت خراسان را باو داد و اسحق بن طلحة بن عبیدالله را با و فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب اموبه گذشته به ماوراءالنهر رفت اهل سعید در برابر سعید آمده و صف زده بایستادند دران روز بی محاربه فریقین از هم جدا شدند روز دیگر چون هر دو لشکر مانند بحر خضر در جوش و خروش آمدند و دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سعید بهزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید به محاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از اشراف خود را پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده رفت و اهل ترمذ با صلح کردند و سعید چند روز ترمذ را تر تیب داد آمد و در انجا خبر رسید که سمرقندیان پیمان شکسته اند و تمرد و عصیان آغاز کرده و بالضرور بار دیگر به سمرقند رفت و پسران اکابران مملکت که بنزد پیش او آمده بودند با خود همراه برده و سمرقندیان با او جنگها کرده و در این جنگ قثم بن عباس لبعز شهادت فائز گشته و مرقد او در سمرقند است و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادر زاده خود ولید ابن عتبة ابن ابی سفیان را نصب فرمود و این ولید مردی کم آزار و نیکوکردار بود و در این سال عبدالله بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین گفته اند و در سنه ثمان و خمسین ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبدالرحمن بن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبدالرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبدالرحمن والی ولایت کوفه گشت بامردم معاش نیکو کرد کوفیان از وی شکایت پیش معاویه بردند معاویه از کوفه او را عزل کرده ولایت مصر را با و داد و چون عبدالرحمن بجوالی مصر رسید معاویه بن خدیج باستقبال وی رفته گفت که بخدمت معاویه مراجعت نمائی چنانچه کوفیان تراه امارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمی کنند عبدالرحمن معاودت نموده پیش معاویه رفت و بعد از چند گاه معاویه بن خدیج به شام رفت و چون باسم ابن ابی سفیان ملاقات کرد معاویه او را تعظیم کرده ام الحکم خواهر معاویه که دران مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست گفت بخ بخ این معاویه بن خدیج ست ام الحکم بنابران که نقاری از وی در خاطر داشت بحدت آنکه پیش راه مرفگذاشته بود گفت لا مرحبا بسمع من بعدی خیرمن ان تراه معاویه بن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری که وی دید شوهری بهتر از وی دید پسر تو می خواهی که پسر تو باو خوش شود پیش او تواضع نماید و اگر او بر امارت نامه چنان بر گردن او نهیم که دیگر سر بر نیارد و هر چند این معنی مکروه طبع معاویه باشد ام الحکم چون خواست که جواب معاویه بن خدیج گوید معاویه بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرد ام الحکم خاموش گشت و در این سال طائفه از خوارج باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه بر داشت معاویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بالقتل رسانیدند و در سنه تسع و خمسین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را به عبدالرحمن بن زیاد داد و عبدالرحمن حاکم خراسان بود تا زمانی که امیرالمومنین حسین شهادت یافت و در این سال معاویه عبیدالله بن زیاد را از بصره عزل کرده باز یوی داد باعث بر این امر آنکه جمعی از معارف بصره به مرافقت ابن زیاد نزد معاویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان را می ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش بود معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمی گوئی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت معلوم شد که بزید و عبیدالله را عزل کنید و با احنف گفت هر کرا مصلحت باشد به شما امیر گردانم چندان که احنف بر بصریان تامل کرد هیچ کس را از بنی امیه مناسب این مهم ندید

اگر عبید الله بن زیاد را و چند روز احنف از وثاق خود بیرون نیامد معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که قرعهٔ اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید و با هر یک از اشراف
بصره سخنی می گفت و احنف خاموش بود تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر کرا تو اختیار کنی امارت بصره باو دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را والی گردانی بر ما هیچ کس
از عبید الله بهتر نباشد و اگر بدیگری رجوع می کنی آنرا تو بهتر می دانی آنگاه معاویه بتجدید منشور ایالت بصره را بنام عبید الله نوشت و او را وصیت کرد که با احنف معاش
پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره فتنه ها روی نمود و احنف عبید الله را مدد ها کرد و در این سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره
عبید الله بن زیاد بود و فرمان فرمای مدینه ولید ابن عتبه و امارت خراسان بعبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و در این سال قیس بن سعید انصاری که در جمیع مشاهد ملازم
رکاب امیر المؤمنین علی بود وفات یافت ذکر انتقال معاویه از دنیا در سنه ستین هجری معاویه ابن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بعضی گویند که پیش از آن
که بمرض مبتلا گردد چند روز خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که مثل من مثل زرعی ست که وقت درودن آن رسیده باشد و مدت حکومت من در میان شما به دور و دراز انجامیده
من از شما ملول ام شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه هر که در ایام ماضی خلافت کرد به از من بود بعد از آن دست
بدعا برداشته گفت اللهم انی قد احببت لقائک و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده به قصر امارت رفت و در همان وقت بمرض موت گرفتار گشت و در بعضی از تواریخ
مثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون بمنزل ابوا فرود آمد در آن موضع شب
جهت قضای حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریسته لرزه بر اعضا و لقوه بروی طاری گشت و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده صحت و عافیت وی از خدای
تعالی مسألت نمودند بعد از آن که خلق از پیش وی بیرون رفتند معاویه دل تنگ شده بگریست و مروان چون در آمده در وی نگریست گفت ای امیر از عرض مرض
جزع می کنی گفت نه از آن می گریم که می توانستم که بسیار خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته گشاده باید داشت و می ترسم که این بلای نازل
بجهت آن باشد که حق امیر المؤمنین علی را بستم تصرف کردم و حجر ابن عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بر امت محمد والی گردانیدم و این همه را بسبب دوستی یزید می بینم و اگر محبت
نبودی بسلوک طریق مستقیم موفق می گشتم و رشد خویش می شناختم و علاقهٔ ابوت او مرا باعث بر این حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجائی رسیده که دشمن بر من خندید و دوست
بگریست و از این نوع مهملات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و او در آوان محنت
خوابهای شوریده می دید و از آن می ترسید و آب بسیار می آشامید و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود می رفت و چون بهوش می آمد می گفت چه افتاد مرا با تو ای
حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق و با تو چرا اختلاف کردم ای پسر ابی طالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه
فلحظه اضطراب او زیاده می شد و یزید از سر بالین او بر نمی خاست و در اثنای آن رنج و بیقراری معاویه را غشی رو نمود و چون زمان غش امتداد یافت زنی از زنان قریش
فریاد کشید که معاویه در گذشت معاویه در این حال بحال خود آمد و چشم باز کرد و تعویذی که از گردن وی آویخته بود بگسیخت و بینداخت و گفت عربیه و اذا المنیة انشبت
اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع و در خلال این احوال یزید گفت ای معاویه مصلحت آنست که بتجدید بیعت من پردازی که اگر عیاذاً بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم مجدداً
بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب رنجها بمن رسید معاویه سخنان یزید شنیده به لا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبیده و حاجب را
گفت تا هیچ کس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق فوج فوج به دار الامارت رفته معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون استماع نموده بودند که او را در ولی عهدی ترددی
پیدا شده ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معاویه انتظام داشتند نزد او هم رفته گفتند غالب آنست که امیر از این مرض جان نمی برد ملتمس آنکه پیش او رفته گوئیم
که خلافت او را به پسر خود یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل گردد و بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معاویه آمدند و از کیفیت
حال او تفتیش کردند معاویه گفت از گناهان بسیار گران بارم و برحمت باری سبحانه تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق معاویه را ناتوان دیده دل تنگ شده و نزدیک بآن رسیده
که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از ممات مهم بکجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که مجدداً از معاویه
این معنی را فهم کنند معاویه گفت من از خواطر مردم در نگذرم اما تجدید امروز روز چهارشنبه است و هر کاری که در این روز کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند
که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیهٔ آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند و معاویه گفت ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس را از معارف
شام در آوردند و بر معاویه سلام کرده به آوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده
امیر المؤمنین علی را سبها کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورده ولایت ما را خراب کرده ما بخلافت یزید راضی هستیم نه بخلافت اولاد

او و تا رمقی از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید درین مهم مدخل کند معاویه ازین کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت دخول
دهد و چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام اهل آن فناست و امروز از من نفسی بیش باقی
نمانده و خاطر من بجانب شما نگران است هر که در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند ما را یزید می باید و بس دفعه دیگر گفت که من مجزم می گویم
شما سخن برضای من مگوئید و هر کرا می خواهید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و می خواهیم که مرا نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم به آواز بلند
گفتند که ما را بر یزید مزیدی نیست و غیر وی دیگری نخواهیم چون معاویه دید که سپاهی در آن امر یک جهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرمود عمل نمود و بعد از وی مسلم بن
عقبه بیعت کرد آنگاه هر که در قصر امارت بود بر متابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الامارت بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت خلافت پوشیده و انگشتری
معاویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاده و پیراهن خون آلود عثمان رض را بر بالای خلعت پوشیده و شمشیر پدر حمائل کرده از دار الامارة بیرون آمده بمسجد جامع رفت
و بر منبر بر آمده از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد و باقی مردم شام که حاضر بودند بیعت کردند چون خاطرش ازین امر فارغ گشت ببالین پدر آمد
و او را دید که از هوش رفته و به کربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قضیه را تقریر کرد و معاویه ضحاک را
طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهدی یزید و قضایای او نوشته بود به ضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان امت بچه
نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابابکر رض خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عز و علا محاربات نمود و در سلک طریق رشادش گرفت که تا چون از دنیا بیرون
می رفت او از مردم راضی و مردم از وی خوشنود بودند یزید گفت که من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم ولیکن بقدر طاقت خویش برفق کتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایم بعد از آن معاویه
عمر رض و عثمان رض را ستوده و مآثر ایشان را بر زبان آورده از یزید سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقا گفته بود معاویه چون
این سخن او بشنید آهی سرد از جگر پر درد بر کشیده گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابی طالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویشتن
نهاده روی به آن جهان آوردم و از آن می ترسم که بوصیت من عمل نکنی و اخیار قوم خود را بکشی و روی بحرم خدای تعالی آورده اهالی آنرا بغیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد از ادای این کلمات
و وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیر المومنین حسین رض و عبد الرحمن رض بن ابی بکر رض و عبد الله بن عمر رض و عبد الله بن زبیر اما از
عبد الرحمن زیاده فکری نیست چه همت او بر استیفای لذات و معاشرت نسوان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستان خود دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر آن جماعت کاری نکنند و
بفرمایند وی بتمتع خویش مشغول باشد و از دیدار نسوان نشکیبد دست از وی باز دار و هر چه کند در آن مواخذه مکن چه فضل و رجحان پدر او را بر این امت می دانی بجهت روح پدران ملاحظه
حال پسران از واجبات است و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت پروردگار انس گرفته و ترک دنیا کرده و عزلت بر مخالفت گزیده
هر گاه او را ببینی سلام کن و سلام من بوی رسان و در عطا و بخشش او تقصیر و تاخیر جایز نداری و از پسر زبیر بسیار می ترسم که مردی مکار و محتال است گاه همچو شیر گرسنه در روی تو جهد و گاه
مانند روباه محیل دستانی پیش آرد که تو در آن حیران مانی و با او همچنان زندگانی کن که او با تو کند و اگر بمحبت تو گراید و با تو متابعت نماید آنگاه رعایت جانب او نمائی و بعطای وافرش ممنون
گردان و چون سخن معاویه بذکر امیر المومنین حسین رض منجر شد گفت آه آه زنهار ای پسر که امام حسین رض را نرنجانی و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدیدی اقتصار نمائی و چندان که توانی حرمت
او را نگاه دار و اگر یکی از اهل وی نزد تو آید باید که او را بعطایای ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زنهار خود را داخل آن جماعت
نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین رض در گردن ایشان باشد و عبد الله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین رسول حاضر شدم دیدم که امام حسین رض را بسینه
خویش ضم کرده بود و می گفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت من است خداوندا برکات از آن کس برگیر که بعد از وفات حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان
معجز نشان جاری شد غشی بر او طاری گشت چون بهوش آمد گفت مرا و کشنده ترا روز قیامت مقاومتی و خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی مرا در روز قیامت
خصم آنکس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده ترا بکشد بعد از آن معاویه با یزید گفت که من خود از مصطفی شنیدم که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت ای پسر ترا امت تو خواهند کشت
و کشنده او لعین اهل امت خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین رض لعنت کرده است معاویه امثال این سخنان گفته و یزید را بر تعظیم و تکریم امیر المومنین حسین رض وصیت کرده
با ضحاک ابن قیس و مسلم ابن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه و مکه را نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان
که نزد تو آید بانعام او را مخصوص گردان و آنکه غائب گردد وی را مترسان و بدان که اهل عراق هرگز ترا دوست نگردند و نیک خواه تو نگردند با ایشان مدارا کن و اگر هر روز از تو امیری طلبند
حاکم منصوب را عزل کرده دیگری بجای او فرست که عاملی معزول کردن آسان تر است از صد هزار کس را با شمشیر کشیده که در برابر خود داری ای پسر در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که

الیشان در سر و علن دوستان تواند چه آن طائفه را بارها آزموده اند و نیات و ضمائر الیشان پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل معاویه بالنسبت یزید و خویشان و قوم عشیرتا فرا نخوانیم
گفت روزی من در خدمت حضرت رسول بودم که ناخن می چیدم من ناخنهای مبارک را گرفته در غلاف شمشیر نگاه داشته ام و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت نیز در خانه
من است چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای مجسته آن سرور را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و سر مبارکش در گوش و دهان من تعبیه کنید و بدن من غازگزارده بخاک سپرده
کار را بخدا ایتعالی بگذارید و بعد از تقریر این مقدمات آواز معاویه منقطع شد و یزید از سر بالین پدر برخاست و عزیمت شکار نموده به ضحاک گفت که من به فلان موضع می روم تو باید
که روز بروز از احوال معاویه خبر دهی در روز دیگر معاویه بگذشت اصلی شتافت و در بعضی از تواریخ معتبره مشهور ست و باین سیاق و عبارت مذکور که معاویه در مرض موت یزید را بخواند و
گفت ملک بر تو راست کردم و گردن کشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از انجاست و تعهد و تفقد الیشان را بجای آور و
اهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز معزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از ان ملامت منمای که عزل یک عامل آسان تر است از رفع هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق
از انجانید و اهل شام خود لطانه و رعیت تو اند و هر کجا دشمنی بر تو خروج کند تصرف از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود الیشان را به شام باز فرست و اگر جائی دیگر جانند
اخلاق الیشان تغییر پذیرد و در این امر با تو هیچ کس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امیر المومنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر اما ابن عمر مردی ست
بطاعت و عبادت و کار خود مشغول و از فضول دور و امام حسین مردی تنک دل و ضعیف ست و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج نکند و چون خروج کند و بر کرک ظفر یابد آزرده
خواهد کرد زیرا که پیغمبر است و ما این مقام بر کت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی بکر و ابن عمر را اهمتی نیست مگر بزنان و لهو و اکل و شرب از الیشان مترس و در این روایت ذکر عبد الله مطیع
نیست بدین سبب که پیش از معاویه وفات او ذکر یافته اما ابن زبیر چون روباه بحیله و فریب در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود دهر گاه بر کرک ظفر یابد او را
پاره پاره کن طائفه از امور خان گفته اند که یزید در آن آوان غائب بود معاویه این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه با در سانند معاویه در ماه رجب سنه
ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد و پنج سال و در روایتی هفتاد و هشت سال و در فرقه هشتاد و یک سال گفته اند ملک وی بعد از مصالحه امیر المومنین علی نوزده سال
و سه ماه بود و در مرآة البیست گفته اند و در جامع الحکایات مذکور ست که چون معاویه را وفات رسید یزید عمر و عاص را بخواند وصیتی که پدر او کرده بوی رسانید و گفت چنین گفته ست
که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونتی فرما و بدست خویش مرا در لحد بنشان اگر بر کت دست مبارک تو این
منزل نخستین که محل خاموشان ست و مقام کفن پوشان بر من آسان شود عمر و عاص بگریست و معاویه را در آورد و عمر و بخفره فرو رفت و معاویه را در لحد بنهاد و چون
از اسباب دفن فراغت یافت خواست که بر آید یزید شمشیر کشید و گفت نخست بیعت کن آنگاه از آنجای بیرون آی عمر و چون این حال بر آن منوال دید دانست که عقل یزید
بدین دقیقه تر سد پس روی به کالبد معاویه کرد و گفت انکه لنت و انا فی هذه الحالة و این قول مردود و ضعیف ست چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول الیشان
اعتبار ست در مصنفات خویش آورده اند که عمر و بن العاص در سنه ثلاث و اربعین فوت شده و وفات معاویه در سنه ستین اتفاق افتاده چنانچه مسطور گزارش یافت و ذکر

بعضی از سیر و اخبار او منقول از تاریخ حافظ ابرو و غیر آن وزیرا در مرجون رومی بود گویند اول کسی از بادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسی
که فیوج تعیین کرد که بمواضع روند و اول کسی که بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسی که بوبهای خوش را غالیه خواند و نخست کسی که در مساجد مقصوره ساخت او بود و بعضی
گفته اند که عثمان از وهم آن که باو آن نرسد که به عمر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی که از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشست خواند او بود
بسبب آنکه در آخر ایام خلیفتی او اسطه ضعف و عظم شکم بر پای نمی توانست ایستاد و اول کسی که استلحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خواند و اول کسی که بر سوات
دیوانی صرر زد او بود و سبب ش آنکه عمر و ابن زبیر را صد هزار درهم انعام کرده کاتبی معجب عمر و ابن زبیر به زیاد فرستاد که از مال بصره باو دهد عمر و تقلید آن برات کرده بجانب
صد هزار درهم بیست هزار نوشت و در وقت مجالسه معاویه گفت که من صد هزار بیش نگفته بودم زیاد تمسک خود با و نمود معاویه عمر و را گرفته حبس کرد تا برادرش عبد الله صد هزار
درهم فرستاد عمر و خلاص شد گویند که معاویه غلیم باسیاست بود و تجمل و تکلف می زیست و عمر و را کسر ای عرب می خواند نوبتی طائفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمر و عاص
که حاکم مصر بود الیشان را تلقین کرد که چون به مجلس معاویه رسید بر سبیل نخلافت سلام کنید تا در چشم او بزرگ نمائید و شما را بین معنی مسموع معاویه گشت در آن روز که موعد ملاقات
مصریان بود حجاب دلیسا و لان را فرمود تا زیاده بر ایام سابق به ضبط و سیاست دگیرد و اشتغال نمایند و فرمان داد تا مردم در پیش او سلم ایستند بلخص سخن آنکه مجلسی
مهیب بیاراست و اهل مصر را اجازه دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند سر بسیم گشتند و گفتند که السلام علیک یا رسول الله چون عمر و عاص این سخن بشنید مصریان
را بدید و گفت لعنت خدای بر شما باد که من گفتم که نخلافت بر معاویه سلام کنید تا از شما حساب برگیرد و شما بر سبیل تهکم به نبوت سلام کردید گویند که معاویه با علم بخلافت بود روزی بنی هاشم را

به شجاعت و آل زبیر را به سخاوت و خود را بحلم می ستود و این سخن با امیر المؤمنین علی رسید فرمود که غرض معاویه آنست که بنی هاشم به بسالتش او نزدیک نشوند و بی محابا قدم در معارک و مهالک ننهند تا به قتل رسند و آل زبیر به هر چه دارند صرف کنند و به خلق بخشند تا در دلها قرار گیرد و نقل ست که یکی از صنادید قریش به سبیل مطایبه سخنی گفت که موجب انفعال معاویه گشت در جواب او همین قدر بیش نگفت که لیت طول علمنا لا یدعو احبل غیرنا الیک یعنی از سخنان او ست که اهل گناه اگر لذت مراد و عفو بدانستندی هر تکلیب جرائم گردندی تا بدان سبب نزدیکتر منزلت یابند و هم وی گوید که اگر میان داهل علم یک تار موی مانند و آنرا خواهند گسست گر دانند نتوانند زیرا که اگر بکشند من فراگذارم اگر فرا گذارند من بکشم روایت است که یکی از اهل مشق بر شخصی از ارباب کوفه مشترسی دعوی کرد و صورت قضیه بر معاویه عرض کردند ایشان را طلب کرد و مدعی بیچاره را به مجلس معاویه بردند تا ادای شهادت کردند که این ناقه ملک اوست و به مشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق ست معاویه حکم کرد تا کوفی شتر را به مشقی تسلیم نماید و بعد از آن کوفی با معاویه گفت اصلحک الله این شتر من حمل ست نه ناقه معاویه گفت ها حکم قد مضی چون مردم متفرق گشتند معاویه گفت کوفی را بطلبید و بهای ناقه باو رسید و گفت بگو به امیر المؤمنین علی غیر با صد هزار کس که ناقه از حمل نشناسد با تو معامله خواهم کرد و فی الحقیقه اگر شامیان ناقه از حمل و بعیر از شتر و ماده از نر فرق می کردند یا حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی جنگ نمی کرد و در مقام مناقشت و جدال و خصومت و قتال برنمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور ست که معاویه با آن که فضایل بسیار داشت رذائل بی شمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفه برحق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب خروج کرد و به واسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر آنکه جعده بنت اشعث را امیر المؤمنین حسن را زهر داد و نور دیده رسول بآن سبب در گذشت و دیگر آنکه عبد الرحمن بن خالد بن ولید را بفرموده او مسموم کردند و دیگر بر ضای مادر محمد بن ابی بکر را در جوف چهار پای نهاده به سوختند و چون او برادر ام حبیبه زوجه رسول خدا بود و چند روزی کاتب وحی و به اعتقاد راقم کاتب صدقات بود سنائی غزنوی در شان وی می گوید قطعه بیت هند اگرچه خال من ست ؛ دوستی ویم بکاری نیست ؛ در نوشت او خطی ز بهر رسول ؛ بر خطش نیز افتخاری نیست ؛ در مقامی که شیر مردانند ؛ از خط و خال اعتباری نیست ؛ و این قطعه را بعضی به انوری نسبت کرده اند که در شان معاویه گفته قطعه دوستدار پسر هند گر آگاهی نیست ؛ که از دو سه کس او به پیمبر چه رسید ؛ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ؛ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ او بنا حق حق دا و پیمبر بگرفت ؛ پس پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ؛ بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند ؛ لعن الله یزیدا و علی آل یزید ؛ با هم حافظ ابرو گوید که عجب تر از همه آن که بعضی از مسلمانان او را در خلاف با امیر المؤمنین مجتهدی دانند و این معنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل ست ذکر تسلط و تغلب یزید بن معاویه چون معاویه ابن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الامارة بیرون آمده اکفان معاویه در دست داشت و با هیچ کس سخن نگفت تا به مسجد اعظم رفت و با استحضار طبقات خلائق امر بعهود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر برآمده گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی به معاویه رسید و شربت مرگ چشید و این کفن های اوست که در دست دارم و همین لحظه مغسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود باید که قریب به عصر حاضر باشید تا بر وی نماز گزارده و دفن نمائیم بعد از آن از منبر فرود آمده به یزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را البشارت هر چه تمام تر طلب داشت و چون مکتوب ضحاک به یزید رسید صید نخجیر را رها کرده به عزم شکار ملک روان شد و بعد از وفات پدر سه روز متوجه لوازم قدوم شوم خویش گردید ساخت و افواج خلائق به سرای سلطنت شتافته مراسم تعزیت معاویه و تهنیت خلافت بجای آوردند یزید با اهل شام خطاب کرد که البشارت ها و شما را که ما اهل حق و انصاریم همیشه فیروزی و سعادت در میان شما با مه مقیم و معلوم شما باد که تیغ بیمان ما و اعدا امتحان بسیار خواهد نمود چه در این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوئی خون تازه بود و من هر چند سعی می کردم که از آن جوی بگذرم میسر نمی شد عاقبت الامر نیاز از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله بر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق ما را آزموده اند و بآن شمشیرها که در صف قتال جنگ می کردیم در دست ماست یزید گفت بجان و سر من که چنین ست و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما می دانم و معاویه شما را بمثابه پدری مهربان بود و در عرب به سخاوت و سماحت و فتوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن لکنتی بزبان او راه نیافت تا آن زمان که به روح و ریحان و رحمت ملک منان پیوست یزید پلید چون امثال این سخنان بر زبان او رد شنید صفعا آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا چه هرگز معاویه متصف باین صفات نبود و این اوصاف که شمردی صفت های رسول خداست و تو و اهل بیت تو از این صفات عاری و عاطل اید مردم از ولیری آن سخن متعجب شده بهم برآمدند و اعوان یزید هر چند او را و آن از دحام حسبتند نیافتند بعد از آن مرگ از دوستان یزید عطاء بن ابی صیفی نام گفت ای یزید خاطر از سخن مشوش مدار و خوش دل باش که خدای تعالی بعد از پدر ام خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو و دیگری را بر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا موافق افتاد و نعمتی جزیل باو داد و آنگاه در میان انجمن برپای خواسته گفت ای مردمان معاویه بنده بود از بندگان خدای که او عزه و جلاله آن بنده را معزز و مکرم گردانیده بود و در بسیاری از کشورها فرمانروا گردانیده و در برابر آن بندگان در برابر آفریدگان است و من او را از خدای تعالی ستایش نمی کنم تر برا که دانای نهان و آشکار است و او دانا تر است از من اگر ریقم عفو بر جرایم او کشد از کمال کرم و رحمت او بعید نباشد و اگر او را عقوبت کند عفو فرماید و این کار امروز من متعلق شده است و من در طلب

حق تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور خلافت که هر آئینه مطابق انصاف و عدالت باشد سعی خواهم نمود و یزید بعد از ادای این کلمات نشسته از اطراف و جوانب آواز برخاست
که سمعنا و اطعنا و تجدید بیعت کردند و بعد از وی با پسر او معاویه بیعت کردند بعد ازان یزید فرمان داد تا الواب خزاین بگشایند و اموال و اعیان و طبقات چشم را علی اختلاف
مراتبهم بالهایی فراوان داد و چون همت او مقصور بر آن بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مرارا مسطور گشت به ولید بن عتبه که در آن اوان والی مدینه بود نامه نوشت
مضمون آن که معاویه که خلیفهٔ روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده به دار آخرت خرامید مرا در حال حیات خلیفه خود گردانیده وصیت فرمود که از اولاد ابوتراب و جرأت ایشان
بترسم و مادام که باش و تو دانسته که چنان منتقم کینهٔ آن شهید مظلوم اعنی عثمان را از آل طالب طلب خواهد داشت و در آن باب واسطهٔ اولاد ابی سفیان خواهد بود که انصار حق و طالبان
عدل اند و باید که چون بر نحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستانی والسلام و رقعهٔ دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بر آن که از امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر بیعت بستان و در این باب اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشان را بزن و منتظر نشین ولید بن عتبه چون بمضمون رقعهٔ یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون
مرا با حسین فرزند فاطمه چه کار و از ایشم فتنه تحمیل تمام مروان را طلبیده و او را بر کیفیات حالات مطلع گردانیده و در ان باب با وی مشورت نمود مروان حکم گفت آن چه کس را فی الحال
حاضر گردان و به بیعت تکلیف نمای اگر مبایعت نمودند فبها والا تیغ تیز را بر ایشان حکم ساز و روایتی آن که مروان گفت از عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر اند لیشه مکن اما در طلب حسین
بن علی و ابن زبیر تاخیر جایز ندار و پیش ازان که خبر مرگ معاویه افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر تمرد نمایند به شمشیر مهم ایشان را به قطع رسان ولید بن
عتبه عمر ابن عثمان را به طلب امیر المومنین حسین و عبد الله بن زبیر فرستاد و عمر بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن می کردند گفت امیر شما را می طلبد اجابت کنید
گفت که تو برو که ما از عقب تو می رسیم و چون پسر عثمان باز گشت عبد الله زبیر از حسین بن علی پرسید که هیچ می دانی که ولید ما را چرا می طلبد و خاطرم مشوش شد که وقت طلب
نا نیست امام حسین گفت که بخاطر من می رسد که معاویه مرده است و ولید ما را بجهت بیعت می طلبد چه من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه نگون سار شده آتش در سراسر او افتاده
بود ابن زبیر گفت که یا ابا عبد الله گر حال چنین باشد چه خواهی کرد فرمود که یزید مرد بی خماریست و فاجر و سگ و یوز نگاه می دارد و ما اهل بیت آل رسول ایم چگونه جایز باشد که متابعت
چنین کسی کنیم الیشان هنوز سخن خود قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت که ولید شما را می طلبد امیر المومنین حسین بانگ بر رسول زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچ کس نمی آید من
می آیم و قاصد باز گشته با ولید گفت که انیک امام حسین از عقب می رسد مروان گفت او عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت امام حسین عذر نیست هر دو عده که می کند به وفا
مقرون گرداند و چون رسول ولید امر اجابت کرد امیر المومنین حسین فرمود که من نخست به منزل خود رفته از انجا متوجه خانهٔ ولید می شوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مباد که چون
پیش دیدهٔ تو را محبوس گرداند یا قصد هلاک تو کند امیر المومنین حسین بخانه رفته دو کس را از موالی و غلامان خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من به دار الامارت بیائید و بر در
سرای ولید بنشینید و اگر آواز من الشنوید بدل تحاشا در آئید و تا بر شمار دو شن نشود که قصد قتل من دارد بهیچ کس تعرض ننمائید انگاه عصای مقدس نبوی را بدست گرفته روانه شد
و چون به در سرای ولید رسید و صیت خویش سابق را به موالی مکرر ساخته خود با ذرون رفت و مروان را نزد ولید نشسته دید و چون پیش از واقعهٔ معاویه میان ولید و مروان
عناد و می بود امیر المومنین حسین فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای ضمائر شما مسرور گشتم الیشان جوابی نگفتند و امام حسین فرمود که از معاویه چه خبر داری مدتی بدست
آمد و از مرض او بسمع ما نرسید ولید آهی سرد کشید و گفت ترا بقا باد که معاویه وفات یافت و یزید در ین باب مکتوبات فرستاد و مرا با عبد الله معاویه تراعی مشفق بود امیر المومنین حسین
فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را در ین مصیبت اجر جزیل و ثواب جمیل کرامت فرماد اکنون بگوئید که باعث بر مطلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه یزید بیعت کسی که جمیع
مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و با وی بیعت نموده اند از اما امام حسین جواب داد که مناسب نمیست که بچون من کسی در سر بیعت کند فرمود که این خبر آشکار اشود و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند
هر چه صلحت باشد تقدیم رسانیده آید ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده فرمودی لیکن عادت بازگردد و فرمان تشریف حضور از زانی دارد مروان گفت ای امیر دست از حسین بازمدار که اگر او را بار
گریزی دیگر بر ما دست نیابی او را محبوس می باید کرد تا اگر امتناع نماید بضرب رقبه او فرمان دهی امیر المومنین حسین بخشم در مروان نگریسته فرمود یا ابن الزرقا گر از هره باشد که امثال این
حرکات نسبت بمن امر کند و در خاطر گذراند تو امر کنی که گردن مرا بزنند هر گز قصد من کند زین ملا از خون او سیراب گردانم انگاه با ولید خطاب کرد که تو نمی دانی که اهل بیت نبوت
و معدن رسالت ایم و خانهٔ ما محل رسالت و مکان آمد و شد ملائکه است با یزید فاسق که شراب می خورد و انواع فسق بر علانیه از وی صادر می شود چگونه بیعت کنیم فرد اکه مجالس
منعقد گردد و انچه گفتنی ست بگوئیم و به بینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای محاوره امیر المومنین حسین آواز بلند کرد که بر در سرای باز داشته بودند شنیدند که جمعی
بیعت خواستند که پای در دار الامارت نهاده دست بر قبضه نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده تحمیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده بمنزل خویش شتافت
و بعد از رفتن آنحضرت مروان با ولید گفت بسخن من عمل ننمودی تا حسین از دست تو رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بجایی نمی رسد و ولید گفت وای بر تو مروان

بکشتن امیر المؤمنین حسین مرا اشارت می کنی والله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند و بدهند و خون آنجناب بسعی من نریزم ای مروان فردای قیامت با که تازه دعوی اعمال کشیده آید او را حسنات خال باشد و شخصی که چنین خفیف المیزان بود نزد خدای تعالی شرمنده و ادهر و طالبم یقوم الحساب در آن شخص بنظر احسان و رحمت ننگرد و او را به عذاب الیم معذب گرداند مروان خاموش گشته ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد و او رسول ولید را بوعده آمدن باز گردانیده در رفتن اهمالی کرد بار دیگر دالی دیگر ابن زبیر را طلب داشت و او در تاختن قدری بگفت و تواتر و تعاقب رسل از حد اعتدال متجاوز شده چون اباء و امتناع ابن زبیر را مشاهده کردند خادمان ولید بدر سرای عبد الله رفته بجلس بالکل تحویل نمودند و درین اثنا محمد بن زبیر بدار الامارت رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه نمای که دشمنی عظیم و خونی قوی بر سر استیلا یافته امروز از سر طلب او در گذر تا فردا بخدمت رسد ولید گفت این عمل سفلگان است مثل من و مثل برادر تو چنان است که خدای تعالی می فرماید کأن مؤدهم الصیح الیس الصبح بقریب و ولید تسکین یافته چون شب در آمد عبد الله بن زبیر پاسبانی کرشارع عام بنو در وی به گذاشته و روز دیگر ولید او را طلبیده عنایت و چون معلوم کرد و دانست که فرار نموده ولید دل تنگ شده مروان گفت چون این نصیحت از اهل تجربه نشنود امثال این صورت روی نماید رجوع ابن زبیر بغیر حرم جائی نیست همی را از عقب او باید فرستاد و ولید باستصواب مروان سی تجاز سوار را بطلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل کردند مگر بدو رسیده او را خائب و خاسر باز گشتند و ولید متعلقان ابن زبیر را محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان عمر و کرا و را عبد الله بن مطیع العدوی می گفتند و با ابن زبیر اختلاطی داشت بآن تهمت گرفتند و حبس نمود و یکی از اقربا ابن مطیع نزد عبد الله عمر رفته صورت حال را معروض داشت و گفت اگر تو خلاصی عبد الله عدوی را التفات نمائی ما زندان را بشکنیم و تغلب و تسلط دمی را بیرون آوریم و از کشته شدن نیندیشیم ابن عمر در اطفاء نائرهٔ فتنه کوشیده مروان حکم را طلب داشت و انواع نصیحت و موعظت و وعد و وعید بزبان آورده گفت غرض از این حکایت آنست که عبد الله بن مطیع را بگذارید و در باره او حیف و جور نکنید که عاقبت ظلم و خیم باشد مروان جواب داد که بقول یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنست که در این باب عرضداشتی بیزید نویسیم هر چه فرماید بدان موجب تقدیم رسانیده آید ابو الجهیم بن حذیفة العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بآن رضا نه دهیم که تا کسی به شام رود و بیاید عبد الله در زندان باشد و اقربا با عبد الله بالاتفاق در زندان را شکسته خویشان و متعلقان ابن زبیر و ابن مطیع را از زندان بیرون آورند و لید از این جرات و بی حرمتی ملول و غمگین شده روز دیگر امیر المؤمنین حسین بجهت تفتیش اخبار از خانه بیرون آمدند مروان حکم او را در راه ملاقات کرده گفت یا ابا عبد الله صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا حضرتی تو رسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید از این معنی خبر یابد در شان تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو بسخن من عمل نمائی آثار آن بر صفحات ناصیه ظاهر و لائح گردد امیر المؤمنین حسین فرمود که ویلک یا مروان مرا به متابعت بیعت کسی دعوت می نمائی که فسق و فساد و ظلم و بیداد و بی دینی و از تو چه توقع توان داشت که رسول پیش از آنکه تو متولد شوی ترا لعنت کرده است و به نسبت معاویه و یزید سخن ها می خشونت آمیز گفت مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیر المؤمنین حسین فرمود که دور شو از تر دست بی پدر که از اهل بیت اطهار ایم و در شان ما این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و طهرکم تطهیرا و لعن هیچ جواب نداد و باز امیر المؤمنین حسین فرمود که ای پسر زرقا فردا خواهی دانست که تراو یزید را مواخذه خواهد کرد که چرا میان حسین و حق او حائل شدید مروان بدار الامارت رفت و آنچه از امیر المؤمنین حسین شنیده بود معروض و لید گردانید و لید شمه از امتناع آنجناب و رفتن عبد الله بن زبیر بجانب مکه و شکستن در زندان را بر صفحه قلمی نموده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این اخبار در غضب رفته نامه به ولید نوشت مضمون آنکه متعرض آن کار مباش دیگر بیعت دعوت کنند و دست از عبد الله بن زبیر باز دارند که هر کجا باشد اثر سخط ما او خواهد رسید روباه از مهتاب کجا تواند گریخت و سر حسین بن علی را مصحوب نامه بفرست و لعنایت ما امیدوار باش که مناصب ارجمند بتو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعهٔ یزید به ولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد و من خون امام حسین سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم **ذکر شکایت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه از امت بر سر مرقد حضرت رسالت پناه و توجه آنجناب بصوب باصواب حرم** آورده اند که شبی از شبها امام حسین بسر روضهٔ مطهرهٔ جد خود رسول خدا رفته گفت یا رسول الله تو فرزند فاطمه و پسر و فرزند امیر المؤمنین علی و ثمرهٔ دل کسی که در وقت رحلت امت را بر عایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند و مرا ضائع و محروم بگذاشتند و این جمله از بی وفائی امت است گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقائع را بتفصیل عرضه دارم و چون از این سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرموده شب دیگر باز بسر تربت مقدس و مشهد معطر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیار بگریست و سر خود را بر قبر آن سرور نهاده بخواب رفت و در خواب دید که رسول خدا با فوجی عظیم از ملائکه حاضر گشت و او را بسینه خویش ملتزم ساخته میان دو چشمش را بوسه داد و فرمود ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و در آن حالت تو تشنه باشی و از آب نوشند و با وجود این حرکت شفاعت من امید وار باشند و الیشان در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند آن جماعت را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزد یک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو اکنون بدیشان شتافتن جائی هست که بدون شهادت دست نتوانی یافت امیر المؤمنین حسین در جواب می گفت

گریا جداه مرا برا جعت دنیا اختیاجی نیست مرا بگیر و خود در قبر و آدر آنحضرت می فرمود که ترا از جمع بد نیاچاره نیست تا شهادت شیافته بتعالی غلیم رسی و خدا تعالی ترا و پدر ترا در اصدر عرصات جمع کند با هم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد و چون امیر المومنین حسین بیدار شد باز لشیه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه تقریر فرمود و اتفاقا شیعه و محبان امیر المومنین حسین چنان اندوه ناک و حزین گشتند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناک تر کسی نبود و در ایام آنجناب عزیمت مکه مصمم گشته و چون لیل بر سر مشهد حضرت مقدس سبطی رفت و شرط وداع بجای آورده بزیارت قبر جده و خویش شتافت و هنگام رجوع بخانه مراجعت نمود و در آن زمان محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت باشد کرده گفت که مرا نصیحتی بخاطر می گزرد اگر رخصت فرمائی عرض دارم امیر المومنین حسین فرمود که آن کدام است محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید بلا دور که با تو نزدیک باشد و در داری می روی رایبیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند نسبت جد خود رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سیرت خلفا در میان ایشان زنده کانی کنی و اگر متمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با هیچ کس اختلاط نفرمائی و من از ان اندیشه ناکم که بغیر از دی که بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند میان هر دو طائفه نزاع و جدال واقع شده تو و میان ایشان ضلع گردی امیر المومنین حسین فرمودند که نیکو گفتی شرط خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که چون حالیه مکه تشریف فرمائی که اهل آنجا با تو بیعت نمایند و مقصود حاصل گردد فهو المراد و الا توجه جانب یمن نمائی که خلق آن دیار انصار جد و پدر تو اند اگر هم تو آنجا تمشیت پذیرد فبها و الا الطرف کوه پایها و شعاب جبال میل کن و هر روز دو منزل بسپر و متظلم باش امام حسین گفت بدین رای صواب نمای که خلق آن دیار انصار جد و پدر تو اند اگر هم تو آنجا تمشیت پذیرد فبها و الا الطرف کوه پایها و شعاب جبال میل کن و هر روز دو منزل بسپر و متظلم باش امام حسین گفت بدین رای صواب نمای بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجا و مفری نیابم بازیر بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلی الله علیه وسلم در باره او این دعا کرده که اللهم اشدد بک فی یزید بعد از این سخن هر دو ساعتی بگریستند امیر المومنین حسین فرمود که ای برادر برای مقرون بصواب تو عزیمت مکه می کنم و اهل بیت و شیعه من و درین سفر با من موافق اند اگر ترا داعیه آنست که در دنیا اقامت نمائی مقیم شو که هیچ کس ضرر بتو نتواند رسانید مطمح آنکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مراسم دعای خیر یاد نمائی و وصیت نامه نوشته به محمد حنفیه داد و او را وداع کرده با عشائر مردم و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست و شارع اعظم مکه روان گشت و این آیه را می خواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین در راه عبد الله بن مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدا حق عزو علا یار تو باد کجا می روی و چه عزیمت داری امام حسین فرمود که عالا باری عزم مکه دارم چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد و بهمت سازم عبد الله گفت سلامت و عافیت نصیب تو و ملازمان تو باد مرا چیزی بخاطر رسید اگر دستوری دهی بعرض رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبد الله گفت تو سرور و سیّد و مهتر و بهتر عرب و مدحه مردم من آمن و ساکن نشین که اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در ان دیار کشتند و برادر تو دغا کردند چه جای مروتی ندارند و اگر عیاذا بالله ترا واقعه روی نماید بجمیع اهل بیت هلاک شوند امیر المومنین حسین عبد الله را دعای خیر گفت و وداع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده بجبال مکه راه یافتند این آیه را بزبان گذرانیدند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید مکیان بقدوم او استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمد و خلائق ترک عبد الله زبیر گفته فوج فوج پیش آنحضرت تردد می کردند و ابن زبیر دانست که امام حسین در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمان سید جوانان بهشت اقدام می نمود و در سنه ستین یزید یحیی ابن حکیم بن امیه را از امارت مکه عزل کرد و حکومت آن دیار را به عمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبه را از مدینه معزول ساخت و عمرو بن سعید بن العاص شرق را بجای او فرستاد چه ولید را پیش یزید در رفتن امام حسین و ابن زبیر از مدینه به تقصیر متهم گردانیدند و ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین و ابن زبیر در مکه روی نمود بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که تا امیر المومنین حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب می نمود و از خلافت و ریاست دم نزد و بر می گفته اند که در ان آوان که هر روز در مکه بود ابن زبیر را داعیه آن شد که مکه را در حیطه ضبط و تصرف خویش آرد و درین باب با امام حسین مشورت نموده گفت که وقت این کار نیست چه در مکه مردمی که ساعت تو نمانند و شایسته حرب باشند نیست عبد الله را این سخن موافق نیافته خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و در گوشه مختفی گشت علی اختلاف الروایتین و این قول که عبد الله مخالفت یزید کرده مکه را تصرف نمود امیر المومنین حسین در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و گاهی شنیده یزید از کاهی حالات مکه نامه یزید را اعلام داد و یزید نامه به عمرو بن سعید نوشته که لشکری به مکه فرستد تا بدفع ابن زبیر قیام نمایند عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادرت عبد الله مخالفت یزید را اختیار کرده در مکه متمکن گشته که با جنگ او فرستم عمرو بن زبیر گفت من ابرا می روم که عداوت دیرینه او در سینه دارم و در ان حین یزید به عمرو ابن سعید نوشته که چون خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسید سوگند خورده ام که بیعت او نپذیرم تا دی را گردن بسته پیش من نیاورند و عمرو بن سعید این سخن بعمرو ابن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این کار من بهمت و چون مروان حکم شنید که عمرو ابن زبیر به مکه می رود کسی را پیش او فرستاد که با او جنگ کند با او گفت که از خدا بترس و حرمت خانه خدا نگاهدار و بجز برادر مردی که بزرگتر از تو نیست بیعت مکن و او گفت که والله که من بر غم تو و مانند تو در ان خانه کعبه با او مرا و کنم ابو شریح قاضی نیز عمرو ابن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول شنیده ام که فرمود انه یلحد فیها رجل من قریش یقال لها ساعة من النهار تهم عادت کبر متها بالاسس فقال انا اعلم بکبر متها منک یا ابا شریح

بقول ناصحان گوش نکرده فرمود تا فلی از نقره ساخته بهیئت آنکه چون عبد الله را بگیرد او را بگردن او بندد یعنی عمرو ابن زبیر متوجه مکه شده سپاه خود را منقسم به دو قسم ساخت
نصف لشکر به انیس بن عمرو سلمی دلوتا از راه موی طول بر دو دو خود را نداده دیگر بر دو ان شدند آن تهیت که عبد الله را در میان گیرند چون عمرو ابن زبیر به حرم رسید رسول
پیش برادر فرستاد که مرهت کیه انگاه دارد در انجا خون مریزد بیرون حرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن دیگر بسوگند خورده بهت که بهیت تو بیندیم دیگر آنکه تو
فلی در گردن نهاده پیش او بروند من فلی از نقره ساخته ام که بر گردن تو نهم و چیزی که بر زیر آن پوشم تا کسی او را نه بیند تا باین هیئت پیش یزید عمر مسلم شود سوگند خوانش
حاضر نشود و عبد الله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که بر گردن برادر فلی بنی و پیش یزید فرستی و می دانم که این سخن از سر عداوت و کینه در سینه می گوئی دین امروز سر اسی دشمنان
در کنار ایشان بهم تا ایشان پاس سطوت مرا دانسته قدم از حد خویش بیرون ننهند بعد ازان در ترتیب لشکر مشغول گشته از مدینه دیده که عبد الله بن صفوان بن امیه را با ذکی طول
فرستاد و عبد الله با انیس جنگ کرده انیس کشته شده و سپاهش بهزیمت رفتند مصعب بن زبیر متابعه عمرو برادر شتافت و به غالب آمده و عمر متحیر شده نداشت که کجا رود آخر الامر
پناه بعبیده بن زبیر برد کاز برادران دیگر بیکبر سن و زهد عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم می دانستند و چون تفحص عمرو در مکه از سر گرفتند
عبیده با عبد الله گفت که من او را زنهار داده ام عبد الله گفت الخیر من حقوق الناس و بدنا لا لیطیع بعد ازان فرمان داد تا عمرو را حاضر کردند و چون او را چندان تازیانه زدند او را کار از دین رفته
در گذشت و در کتب از کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله بن الزبیر لانه کان لا یطیع ان یبایع اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یعلمون مع
مع ذلک کان عبد الله بن الزبیر تخالف الیه بکرة و عشیا و میان این دو روایت تناقضی هویدا است طائفه از ارباب اخبار گفته اند که میان دو برادر یعنی عبد الله و عمرو خصومت بیش از
بیعت مردم مکه واقع شد و این صورت دور نیست چه می شاید که اهل حرم بنا بر مخالفت اموال بلده خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند ذکر ارسال رسل و رسائل
کوفیان نزد امیر المومنین حسین و فرستادن آنجناب مسلم بن عقیل را به کوفه و شهادت یافتن مسلم رضی الله عنه
چون شیعه امیر المومنین در کوفه شنیدند که معاویه بن ابی سفیان رخت هلاک کشیده است و امیر المومنین حسین از بیعت یزید امتناع نموده به مکه شریفه رفت و دران موضع
با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد جمع گشتند و آنها مکتوبی نوشته و مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب امیر المومنین حسین ارسال داشته مضمون آنکه
سلیمان بن صرد و رفاعه بن شداد و فلان و فلان بتحیت و سلام می رسانند و بمراسم شکر حضرت باری سبحانه تعالی قیام می نمایند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که به تدبیر و حیله و مکر بجهت
متصرف مملکت گشته بهترین امت را می کشت و بدترین ایشان را زنده می گذاشت و اکنون لیس لیعین او می خواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق ارباب معرفت متصدی امر حکومت و ریاست
گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر تو ایم به امامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و انفس و اولاد خود را و تا آخر ذات بی یار ما
تو گردانم فاقبل الینا فرحا مسرورا سریعا ان شاء الله تعالی و السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته و بعد از ارسال این مکتوب جماعتی دیگر از اعیان کوفه
فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که دو دو سه سه و چهار چهار از عظمای آن دیار ارسال نموده بودند از عقب ایشان هم فرموده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید
بن عبد الله الحنفی روان گشتند و همراه آنها قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه بکرمت و اعتبار تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبد الله الحنفی
به مکه فرستادند و این طائفه بتقبیل بساط امامت سرفراز گشته مکتوبات التسلیم نمودند و مضامین این مکاتیب قریب به مضمون مکتوب نخستین بود چون رسال رسل و رسائل
کوفیان بسمع اشرف رسید امیر المومنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون که مشعر بر محبت و مودت شما بود و نسبت بمن اطلاع افتاد و طول
انتظار شما را که بقدوم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در انجاح مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جائز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را
بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید بالبیعت کنید و طوعا از بیعت شما اعلام و هر تاخیر و دیری متوجه آن جانب
شوم و در آخر صحیفه قلمی فرموده که مسلم را یاری دهید و جانب او را فروگذارید که اسامی که به کتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد یا عالمی که مصدر ظلم و فسق
نبود و چون این پیام بپایان آورد و عازم گشت که بعد از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر در مکه با امیر المومنین ملاقات کردند ابن عمر او را گفت یا ابا عبد الله تو عهد امت

وحسبیت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش می دانی باید که شرط احتیاط بجای آوری و خود را از این جماعت نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور نگردی و اکنون مردم با یزید بیعت کرده اند
و من می ترسم که مردم که تأمل بر دسیم شده بمتابعت او رغبت نمایند و ترا بالفرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو و ما از اهل بیت بر گردند من از رسول شنیدم که فرمود حسین مقتل خواهد شد
در کربلا و نکند خدای تعالی در روز قیامت وی را مخذول خواهد کرد و چنان خواهد کرد و چنان خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمائی و میر را شهر خود سازی چنانچه در ایام معاویه دست در
عروة وثقی شکیبائی تحمل نمودی و شاید که درین اثنا طیفه در کار نماید که متضمن مقصود تو باشد امیر المؤمنین حسین فرمود یا ابا عبد الرحمن من چون با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال
آنکه رسول در شان یزید و پدر او گفته است که چه گفته است ابن عباس گفت راست می گوئی یا ابا عبد الله که من از رسول خدا شنیده ام که فرمود مالی ولیزید لا بارک الله فی یزید
که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بزید خواهد کشت و بآن خدای که جان محمد بقبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و نه هند که خدای تعالی
میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افگند پس امام حسین و عبد الله بن عباس در گریه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو می دانی که پسر رسول خدا ایم ابن عباس گفت
اللهم نعم من بیقین میدانم که عالم پسر دختر پیغمبر خود را هیچ مجبر تو و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است همچون نماز و روزه امیر المؤمنین حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه گوئی در حق
جماعتی که مرا از خانمان مولد و منشا من بیرون کنند و از مجاورت حرم جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و
شرک نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و رسوله و لا یاتون الصلوة الا وهم کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا الی آخر الآیه
و تو ای پسر رسول خدا از زمرهٔ ابرار و فرقهٔ اخیار ی و من گواهی می دهم که هر که از مجاورت تو و مجاورت جد تو اعراض نماید او را و ایشان جهان هیچ خلی نصیب نباشد امام حسین گفت
اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد سخن تو بآن می ماند که از وفات خود خبر می کنی و از واقعهٔ خویش مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و معاونت طلب می نمائی
بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هیر و دست من بفتید هنوز حق بسیار بر گردن ما هاشم عبد الله عمر و ابن عباس را از گفتن آن سخن مانع آمده روی با امیر المؤمنین حسین آورده
گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت کنی و در خانه خود و حرم جد خویش فارغ و مطمئن بنشینی و از سر روضهٔ آنحضرت غائب نگردی و بر تقدیری
که درین ولایت باشی تر التکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین فرمود اگر در این اباد امتناع محظی ام تعذیر باید کرد تا از ان توبه و استغفار کنم عبد الله گفت
کلا و حاشا که مثل تو ئی سالک طریق غوایت خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسب و وفور حسب از تو عجب می نماید که با یزید بیعت کنی اما به مقتضای
زمان زندگانی باید کرد مصرع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من ازان می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست
که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانهٔ خویش بنشینی تا از همه بلاها رستگار باشی امام حسین گفت همیهات یا ابن عم دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غائب شوم
مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اگر اما کنند و اگر ابا کنم قتل مرا مباح انگارند و حسب و نسب مرا منظور ندارند و تو دانستهٔ که سر یحیی بن زکریا را لمزه و یک یکی از ملوک بنی اسرائیل آورده و
زبان مبارکش در ان ساعت گردان بود آن تیره دلان با وجود معجزات چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نمودند موعظه او را نپذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا ابا عبد الرحمن نگر نشنیده که
بنی اسرائیل از مبدء ظهور صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدای تعالی بیشمار
بآن همه جرائم و مآثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب تعجیل نمود یا ابا عبد الرحمن مرا در اوقات دعوات دار آخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بآن خدای که محمد را بر استی بخلق فرستاده
و او را البشیر و النذیر خوانده که عقیدهٔ من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا امامت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی
و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آن مقبول ست و وصیت من ستودن و متوقع از تو چنان ست که در بیعت یزید تعجیل ننمائی تا عاقبت این کار بر تو ظاهر گردد ابن عمر
گفت کلفظ ای تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گرداند و آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا و هر چه در دنیا بی هیچ یک از اهل بیت تو هم نیابند که کار دنیا را از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی را
برای شما ذخیره نهاده و عبد الله بن عمر چون دید که امیر المؤمنین حسین میل رفتن مدینه ندارد ترک استدعا نمود و الگاه او و ابن عباس گفتند که اگرچه در باب توجه مدینه التماس ما را
رد فرمودی باری بر رسل و رسائل کوفیان مغرور مشو و بوعود امید ایشان از حرم بیرون مرو امیر المؤمنین حسین مقتضی رای خود عمل ننموده و در ارسال مسلم بن عقیل یک جهت
گشت و جواب مکتوبات کوفیان را چنانچه مسبوق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود با ابن عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما راسخ قدم و ثابت قدم باشد نزول کنی
و مردم را ببیعت من خوانی و خواطر ایشان را در متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم موافق نیست و کرد ار آن جماعت بگفتار ایشان
مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمائی و امید وارم که خداوند عز و علا مرا و ترا بدرجهٔ شهادت رساند و عبد الرحمن مسلم را در کنار گرفتند و هر دو در بر گریه افتاده بعد از وداع
نمودند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت به مدینه رسیده در مسجد رسول دو رکعت نماز بگزارد و در حوالی قبر حضرت

خود را در ورع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس بن ثعلبان به اجاره گرفته از راهی که معرکه عام نبود روی بطرف کوفه نهاده و در آن شب دلیلان راه گم کرده بیابانی افتادند که خرآب حسرت در آن موضع پیدا نبود چون آفتاب بر ایشان تافت راهبران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجانی کرده باسلم گفتند که ترا بدین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم و همی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی انان بیابان بیرون برده تا بسرائی رسیدند و مسلم در آن محل توقف نمود و شخصی از مردمان آن نواحی را بانکه فرستاد و با امیرالمومنین حسین از نکاهی حالات و واقعات که روئی نموده بود اعلام داد و در نامه که بصوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلان براه آخرت رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر من میرسد که این سفر مبارک نباشد ملتمس آنکه آنحضرت مرا از این کار معاف داشته دیگری را بعوض من فرستد امام حسین در جواب نوشت که ترا بدین و بدلی باعث بر تقصیر و توقف شده دل قوی دار و تمرین و بر موجب فرموده عمل نمای که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامهٔ امیرالمومنین حسین به مسلم رسید گفت که امام حسین مرا بصفتی منسوب گردانیده که من هرگز متصف آن نبوده ام من از کجا و بدلی از کجا این سخن گفته و بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرای که به دار مختار بن ابی عبیده اشتهار داشت فرود آمد و شیعهٔ امیرالمومنین علی خبر یافته نزد او جمع گشتند و مسلم نامهٔ امیرالمومنین حسین را بایشان خواند و آن جماعت به آواز بلند گریسته فریاد و اشوقاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او می رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر متعاقد قلاوهٔ بیعت گشتند و نعمان بن البشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته به مسجد جامع کوفه رفت و باستحضار کوفیان مثال داده چون مجلس منعقد گشت نعمان بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق و بیداد از حدای عزو علائی توسید و نمی دانید که تیغ فتنه موجب محنت و بلا و سنگ و مار باشد برخویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق نگردید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و فتنه را بیدار نگردانم و بیدار را نیز بیدار نکنم و به تهمت هیچ آفریده را مواخذه ننمایم اما شما گوهر خود ظاهر ساخته بر نقض عهد خویش اقدام نمودید اگر از مرتکبان خویش توبه و انابت کنید من شما را عفو شمارم خود سازم و الا بالله الذی لا الله الا هو که شمشیر بکشم یکشته شوم یا همه را بکشم مسلم بن عبد الله بن سعید گفت ایها الامیر این رای رای ضعیفان ست و تو اینچه گوئی نکنی و نتوانی کرد نعمان بانگ بروی زده جواب داد که در اطاعت خدای تعالی از مستضعفان بودن بهتر از انست که در معصیت از اقویا و گرامان باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند و در مقام مقاتله و مقابله آید بشمشیر تیز گردن او زنم هرچند تنها باشم هیچ کس مساعدت من نکند و چون نعمان بگریز و تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمد و به دار الامارت رفت مسلم بن سعید المخزومی و عماره بن عقبه که از جواسیس یزید بودند نامهٔ بوی نوشته او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امیرالمومنین حسین اعلام دادند و در آن مکتوب مندرج ساختند که اگر از تو احتیاجی بکوفه داری صاحب وجودی را که بهمابت و سیاست متصف باشد بلا مارت کوفه تعیین فرمائی تا در تنفیذ امر مبالغه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بندد که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است و از عهدهٔ این مهم بیرون نمی تواند آمد و چون یزید از حقیقت احوال کوفه اطلاع افتاد با سرجون رومی که در حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبید الله بن زیاد دیگری نقضی نتواند نمود تدبیر آنست که مشور ولایت کوفه بنام او نویسی تا بر بصره نایبی گماشته بکوفه رود و در اطفای نائرهٔ فتنه چنانچه شیوهٔ اوست سعی نماید یزید آن رای را مستحسن داشته رقعه به عبید الله بن زیاد فرستاده بدین منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و به ترغیب او طائفه از کوفیان با امام حسین بیعت کردند چون بر مضمون نامه مطلع شوی متوجهٔ کوفه شو که امارت آن دیار را نیز بتو ارزانی داشتم و باید مسلم بن عقیل را طلب کنی تا نخلی که زرگم کرده خود را بطلبد چون او را بدست آری بقتل رسانی و سرش را نزد من فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذری مسموع نخواهد بود و باید که اطاعت را واجب دانسته تقبیل نمائی و توقف جائز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو باهلی به عبید الله رسانیده آن ملعون به تهیهٔ رفتن کوفه مشغول شد و در ان آوان امیرالمومنین حسین مکتوبات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم که اهالی و معارف بصره بودند نوشته معصوب غلام خویش که موسوم به سلمان بود فرستاد مضامین مکاتیب آنکه شما را بحیات عالم حق و امانت بدعوت می کنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بعضی گفته اند در آن صحائف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه متوجه آن طرف شوند چه سپاه عراق در آنجا جمع خواهند گشت و چون مکاتیب امیرالمومنین حسین باهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در اظهار اسرار سعی نموده چه دختر او در حبالهٔ نکاح ابن زیاد بود از آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت تا او را پیدا کردند و سلمان بوعده و وعید اعتراف نمود که مولی او چه کسان مکتوبات نوشته است و در روز دیگر عبید الله باستحضار بصریان مثال داده بایشان گفت که رسولی از امام حسین بصره آمده و نامه ها آورده و اهل بصره را ببیعت خویش دعوت کرده من آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که بفلان و فلان امام حسین مکتوبات فرستاده شما می دانید که من پسر زیاد ام و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر می نمایم سیاست کردار نشان از تو دیده ام تو بیگانه خوانش مخوانش پسر و اکنون مشور ولایت کوفه بمن رسیده و امیر مرا مامور فرموده که بآن جانب روم و مسلم ابن عقیل او سائر شیعهٔ امام حسین را قتل رسانم و من امتثال بامر امیر نموده فرد امر بست خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قتل خود درین شهر می گذارم باید که مراسم حزم و احتیاط او بجای آورده از

فرمان وی در نگذرید و اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جادهٔ متابعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را با منتسبان و متعلقان بسیاست رسانم و بآتش سخت دود از دودمان وی
برآرم و چون ابن زیاد از وعده و وعید باز پرداخت فرمان داد تا مسلمان را بمجلس آورده از میانش دو نیم زدند و روز دیگر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک ابن الاعور
الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف کرد تا آفتاب غروب کرد و بعد از آن بروایتی بر سپاه سبقت گرفته با یک غلام
بشهر درآمد بر شیری نشسته و طیلسان بر سر افگنده و چون در آن آوان خبر توجه امیر المؤمنین حسین در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه که او را می دیدند بتصور آنکه او حسین است
می گفتند که مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته با کس سخن نمی گفت و بتعجیل می راند تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که
قریب بنماز خفتن بود در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر والی کوفه بنا بر قدوم امیر المؤمنین حسین چون نماز شام شدی در کوشک بستی و یکی از معتمدان را بپاسبانی تعیین
کردی و چون ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شد ببام کوشک آمده شخصی را بدان هیئت دید بنا بر آن پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد
و در هیچ فتنه سعی منمای که یزید این شهر بتو نگذارد و امشب بجای دیگر فرود آی تا فردا ببینیم که مهم بکجا منجر می شود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند که در باز کن که فرزند
پیغمبر است و نعمان همچنان امتناع می نمود چون عبید الله دانست که نعمان بتوهم آنکه او را می پندارد که امام حسین است که در باز نمی کند طیلسان از سر برداشته گفت که
لعنت بر تو باد در بگشای نعمان و مردم او را شناخته آن یک در باز کرد و ایشان پراگنده شدند و عبید الله بقصر امارت در رفته سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر
درآمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبید الله بن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک دو ساعت از شب گذشت پس عمامه سیاه در سر بسته و شمشیر حمائل
کرده و کمان در بازو افگنده و کیش و قربان در بست و قضیبی در دست گرفت و بر استری نشسته با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه درآمد و آن شب
در ماهتاب روشن می تافت و مردم کوفه در حساب داشتند که امام حسین خواهد رسید چون کوکبه دیدند که در شهر درآمد پنداشتند که امام حسین است فوج فوج می آمدند
و بروی سلام کرده می گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام ایشان داده دیگر هیچ نمی گفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی یکی را گفت
که این عبید الله است نه حسین و چون مردمان کوفه را کیفیت معلوم شد متفرق گشتند و عبید الله در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک و آن شب هیچ سخن نگفت و هیچ
کس را نه طلبید آورده اند که روز دیگر عبید الله حکم کرد تا در اسواق ندا در دادند که مردم بمسجد جامع درآیند و خلقی عظیم در مسجد مجتمع شده عبید الله نیز در آنجا رفت
و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که ای اهل کوفه امیر شما شهر شما را بمن تفویض نموده و فرموده که در میان شما شیوهٔ نصفت و معدلت مرعی دارم
و داد مظلومان از ظالم بستانم و با هر که از در انقیاد و اطاعت درآید احسان و امتنان بجای آرم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من نسبت
بمطیع و موافق شما همچو پدر مهربانم و نسبت بمتمرد و مخالف شما مانند سم قاتل و معلوم شما باد که من مثال امیر را بامتثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است
باتمام رسانم و اوامر و نواهی او را بانقیاد و امتناع مقرون گردانم انشاء الله عبید الله امثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت احمد بن اعثم گوید که
روز دیگر عبید الله از خانه بیرون آمد نه بهیأت و حالت روز اول و مردم را در مسجد جمع کرده بر منبر برآمد و بعد از سپاس و ستایش خداوند عز و علا گفت اما بعد در
امارت شدتی باید بی عنف و لینتی باید بی ضعف تا بدان قیام توان نمود و عادت من آنست که بی گناه را بجای گناهکار نگیرم و حاضر را بعوض غائب عقوبت نکنم و دوست
ببدل دوست مواخذه ننمایم اسد بن عبید الله از میان انجمن برپای خاسته گفت ایها الامیر خدای تعالی می فرماید و لا تزر وازرة وزر اخری مرد را بتخت آزمایند
و اسپ را بتگ بر ما بیش از آن نباشد که هر چه فرمائی بدان قیام نمائیم و اشارت امیر را بجان و دل قبول کنیم عبید الله در برابر هیچ نگفت و از مسجد بیرون آمده بدار الامارت
شتافت و چون مسلم بن عقیل از قدوم عبید الله بن زیاد و خطبه وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمیر او مستولی گشته از سرای مختار بعد از نماز خفتن بیرون آمده بجانب
منزل هانی بن عروه که از اشراف کوفه بود رفت و بی دستوری بسرای وی درآمد هانی را چون خبر شد از خانه درآمده با مسلم ملاقات کرد و از سبب آمدن او در آن
هنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاهداری و بضیافت و رعایت من پردازی هانی گفت مرا در ورطهٔ عنا و تکلیف انداختی و اگر
تو بخانهٔ من در نمی آمدی ترا باز می گردانیدم این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب و لازم شد و اکنون عیب من باشد که عذر تو خواهم ایعادت بنشین
و از برای او حجره در حرم مرتب داشت چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی می آمدند و در خفیه مسلم بیعت امیر المؤمنین حسین از ایشان می ستانید
و با ایشان عهد و میثاق در میان آورد که به بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند آن جماعت سوگند خورده پیمان را بایمان موکد می گردانیدند تا زیاده از بیست هزار
کس نه بیعت امیر المؤمنین حسین سرفراز گشتند و بروایتی عدد ایشان به هیجده هزار رسید و در آن اثنا شریک بن اعور بصری که اکابر شیعه بود در منزل هانی بن عروه

نزول کرده او را بتقویت و تمشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب و تحریص می نمود بیمار شد و عبید الله بر این صورت وقوف یافت شخصی را نزدیک شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک
بن اعور با مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن زیاد بپرسش من آید او را بسخن مشغول کنم تو فرصت نگاه داشته جهان را از لوث وجود وی پاک ساز تا امارت کوفه بر تو قرار گیرد اگر صحت یابم سعی نمایم
که بصره نیز مسخر تو گردد چون روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و نشست شریک او را بسخن نگاه داشته انتظار می کشید که مسلم از نهان خانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از نیام
تیغ را کشیده خواست که بسر عبید الله رود هانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرای اطفال و عورات بسیار اند و از کشتن این ملعون بیم آن هست که جگر ایشان
خون گردد مسلم خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن عبید الله بتطویل انجامید از خانه هانی بیرون آمده بدار الامارت رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات
کرده شریک گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و او را نکشتی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد و می توانستید که سهل و آسان او را از میان برگیرید درین باب تقصیر کرده فرصت از
دست دادید مشکل که بعد ازین فرصتی چنین از مکمن غیب بفضای ظهور آید عاقبت خیر باشد ان شاء الله در بعضی روایات آمده که چون شریک در سرای هانی بیمار شد و عبید الله بن
زیاد با و پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعای تو و شیعه تو این است که این طاغی باغی هلاک شود اینک خدای تعالی ترا بروی ظفر داد چه امروز بپرسش من می آید
وظیفه آنکه او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سریر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعه کند و اگر من عافیت یابم خاطر ترا از بصره فارغ گردانم هانی بن عروه گفت
من مکروه می شمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل او سبب قربت ساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم ترا درین کار تقصیر نباید
کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک در آمده گفت امیر بر در سرای است مسلم در نهان خانه مختفی گشته عبید الله بن زیاد سر بالین شریک حاضر شد و شریک
او را بنابر مقصود خویش بسیار بسخن نگاه داشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانیده که مشعر بود بآنکه فرصت فوت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که
فوت الغرض قصص و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی به هانی بن عروه آورده گفت این مرد هذیان می گوید هانی گفت از مبدء طلوع صبح تا این زمان
همین بیت را بر زبان جاری می گرداند چون عبید الله بن زیاد از سرای هانی بیرون آمده مسلم از کنج اختفا ظاهر گشت شریک با او گفت که چند چیز ترا از قتل عبید الله مانع شد یکی
کراهت هانی و دیگر قول الله تعالی که لا ایمان قد انفتک و مرد مومن چگونه غدر کند والله اگر این ملعون را می کشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت درجه علیا
می گرفت و شریک بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گذارده و در آن ایام هر چند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم ابن عقیل نبرد آخر الامر بحیله که او را روی
نمود آن سعادتمند را بدست آورد تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صره که سه هزار درهم در آن بود بغلام خود معقل نام داد گفت برو با شیعه علی اختلاط
کن و بگوی که یکی از دوستداران امام حسین منم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او ببرید تا بتسلیم آن شاب و ماجور گردم معقل صره را برگرفته بمسجد اعظم
رفت و متفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که نماز بسیار می گذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار می کند و غالب آنست که این مرد از آن
زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته گفت جان من فدای تو باد مردی ام از اهل شام مولی
ذی الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آن کسانی که ایشان را دوست می دارند در دل من افگنده است و سه هزار درهم نذر کرده ام که بآن
دولتمند دهم که درین شهر آمده بدعوت امام حسین اشتغال می نماید اگر مرا باواره می نمائی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد مرد نماز گزار گفت که تو در میان این همه مردم که در
مسجد اند چگونه مرا اختیار کرده صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح در بشره تو مشاهده نمودم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسول هستی آن مرد گفت
ظن تو خطا نیست چه من یکی از برادران تو و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است با خدای عز و علا عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچ کس فاش نکنی تا من ترا
بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سری که با من بگوئی در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن
عقیل برم روز دیگر معقل بخانه او رفته مسلم بن عوسجه او را بخانه مسلم بن عقیل برد و معقل و جد مذکور را تسلیم نموده داخل اهل بیعت گشت و آن روز تا شب در سرای هانی بن عروه
بسر برده بر کماهی احوال شیعه امیر المومنین حسین اطلاع پیدا کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله بن زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد ابن اشعث
و اسماء بن خلاجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست گفتند چند روز شد که من او را نمی بینم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت
که من می شنوم که اکثر روز بر در سرای خود می نشیند آیا چه چیز مانع می شود او را که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند ما شرط تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الامارت
بیرون آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان و امیر واقع شده بود با وی گفتند و او را بمبالغه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر امارت آوردند هانی چون نزدیک
کوشک عبید الله رسید گفت خوفی ازین مرد در دل من پیدا گشته مشوش گردیدم محمد ابن اشعث و اسماء ابن خلاجه در تسکین او کوشیدند گفتند این معنی از تخیلات نفسانی

وتسویلات شیطانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد چون چشم عبید الله بروی افتاد گفت ارید حیاته ویرید قتلی هانی گفت ایها الامیر
چه واقع شده ابن زیاد گفت واقعهٔ عظیم تر ازین چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه و صلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده تصور تو چنان است
که از کید و مکر تو غافلم به هانی گفت این شخص را می شناسی هانی چون در معقل نظر کرد او را بشناخت و دانست که وی جاسوس بوده ازین جهت اثر خجالت و انفعال در ناصیهٔ او
پیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را نطلبیدم و در تهییج فتنه سعی ننمودم ولیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افگنده زنهار خواست و مرا
حیا مانع آمد که او را بیرون کنم و اکنون سوگند می خورم و عهد می کنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر مبادرت نمایم عبید الله گفت هیهات تو
از منزل من بیرون نروی تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چه گونه جائز باشد که زینهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند
این سیرت عرب نیست و اگر بر این حرکت اقدام نمایم این عار از من زائل نشود و تا ابد بر من لعنت کند و در اثنای محاوره ابن زیاد و هانی مسلم ابن عمرو الباهلی گفت که ای
امیر رخصت فرمائی که به هانی دو سه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را در گوشه برده گفت ویحک ای هانی تو از جان خود به تنگ آمده و بر
عیال و اطفال و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصهٔ هلاک می آری اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو بطلبد تسلیم او عیب باشد
و اگر خصمی زبردست ترا بر آوردن او تکلیف می کند اگر حاضر گردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت که والله در سپردن مسلم هزار عیب و عار مندرج است من مهمان و رسول
پسر رسول خدای و خویش او را بدست خصم ندهم و باین رسوائی راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت او را نزد عبید الله آورده صورت اسرار
وی باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردن تو بزنم هانی گفت کرا زهرهٔ آن باشد که با من این معامله کند و اگر تو این اندیشه را بفعل رسانی
خلقی انبوه بمخاصمت تو برخاسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود می ترسانی و باصحاب و دوستان خود تهدید می کنی آنگاه چوبی بر روی هانی
زد چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد هانی دست بقائمهٔ شمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از نیام بیرون کند آن سرهنگ دست هانی را گرفته عبید الله
زیاد گفت ای هانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس گردانیدند و چون اسماء بن خارجه مشاهدهٔ این صورت نمود با عبید الله زیاد گفت
ای غدار ما این مرد را باشارت تو آوردیم و پیش از وصول در شان او سخنان نیک می گفتی و وعده های خوب می دادی و چون پیش آمد بینی او بشکستی و روی و موی
او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک می گوئی که وی را خواهم کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صدور می یابد ازین سخن غضب ابن زیاد سمت ازدیاد پذیرفته فرمود
تا اسماء را چندان زدند که از حیات خویش مایوس گشت اسماء گفت انا لله و انا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود بتو می رسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد
که او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی بنی مذحج را که از اقربای هانی بودند جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد گشتند قصر امارت را احاطه نموده آواز بر کشیدند که ما خلقنا
طاعة ولا فارقنا جماعة و عمرو آواز بر کشید که انا عمرو بن حجاج و هذا فرسان بنی مذحج و عبید الله بن زیاد اصوات مختلفه شنید پرسید که این چه شورش و چه غوغاست
گفتند که اقربای هانی بتصور آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب می نمایند ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی بآن جماعت گفت که هانی در زمان سلامت است شما
باز گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مذحج دست از محاصرهٔ ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسجد رفت و بر یمین و یسار
سرهنگان و اعوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند طائفهٔ نیز از مردم کوفه در آن موضع جمع گشته عبید الله بر منبر بر آمده بعد از سپاس و
ستایش خالق خیر و شر و پس از درود حضرت خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروهٔ وثقی طاعت خدا و سنت رسول زنید و در طاعت و متابعت امرا
و حکام خویش مبالغه واجب دارید و فتنه منگیزید که هلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیر می ترسانم و قد اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر باو رسید
که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنهٔ عظیم روی نموده و چون صورت قضیه مشاهدهٔ ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمده بدار الامارت رفت و فرمان داد
تا در قصر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان است که بعد از حبس هانی چنانچه سمت گزارش این خبر در کوفه شایع شده که ابن زیاد دست بخون آلوده و بعضی گفته اند که چون
مذحج باز گشت عبید الله فرمود که هانی را ببازار برده گردن زدند ازین جهت عرق غضب مسلم در حرکت آمده فرمود تا ندا کردند که اهل بیت امیر المومنین حسین باید که جمع آیند
و قریب بیست هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بدار الامارت نهادند عبید الله بن زیاد با طائفهٔ از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر می بردند در قصر
متحصن گشتند و مسلم با متابعان بگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان آسان دست از محاصره باز نخواهند داشت
فرمود تا روساء کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد ابن اشعث و شبث ربعی و حجر بن الاحجار و شمر ذو الجوشن بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای

کوفیان وای بر شما که خود را در ورطهٔ هلاک انداختید بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که دمبدم لشکرهای شام که شوکت ابهت ایشان را دانسته اید می رسند و امیر عبید الله عهد
کرده است که اگر ترک فضولی نگوئید و بر شما قادر گردد مرسومات شما را باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید و بی گناه شما را بجرم بدکردار نگیرد و حاضر را بعوض غائب عقوبت
نفرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمائر ایشان استیلا یافته بر عادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل
خویش آوردند پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند مگر سی کس و بقولی ده نفر بیش پیش مسلم نمانده بودند و از برای ادای نماز شام مسلم بمسجدی در آمد و چون بیرون آمد دید که بی وفایان
نیز سر خود گرفته اند و در آن شب مسلم در کوچه های کوفه می گشت تا بمحلهٔ کنده رسیده دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید آن زن او را آب داده مسلم بر
دران سرای بنشست ضعیفه گفت شهری است پر آشوب و شب بیگاه شده چرا بوثاق خود نمی روی گفت من مردی غریبم و از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانهٔ خود
جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهلاً و مرحباً برخیز
و قدم رنجه فرمائی مسلم بوثاق او رفته آن زن او را در خانه بنشاند و همان ساعت پسران ضعیفه بخانه رسیده مادر خود را می دید که بحجره در می رفت و بیرون می آمد و می گریست پرسید
که ای مادر این چه حالت ست عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا بر این قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت
قبول کردم که این راز پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده درین خانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای تعالی ثواب طمع می دارم
ابوحنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشته بخانه های خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت عبید الله را گمان شد که اهل بیعت بمسجدی رفته اند که بقصر
نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاده هیچ کس را ندیدند ابن زیاد دانست که مردم گردن از متابعت مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم باستظهار تمام از قصر بیرون آمده
بمسجد رفت و گفت تا شموع و قنادیل پیش او برافروختند بعد از آن فرمان داد تا ندا کردند که هر که از مشاهیر که امشب بمسجدی که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد
و دران شب مجموع اشراف آن دیار بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند عبید الله حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچه های کوفه را ضبط کند و چون صباح گردد در یک یک
سرا در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه و بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند و او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا
در دادند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل این سفیه احمق باین شهر آمده فتنه
برانگیخت و چون دید که مهم وی تمشیت نمی پذیرد بگریخت و بی شک از شهر بیرون نه رفته است و من در خانه هر که او را بیابم خون آن دو شخص بریزد هر کس که مسلم را نزد
من بیاورد ده هزار درهم باو دهم و سعی نمایم تا مقرب حضرت امیر بگردد و معروضات و ملتمسات آن شخص نزد من باجابت اقتران یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت که همین لحظه
بمدد بگرد محلات کوفه تا مسلم را بدست آوری باین روایت در مسجد و بروایت ابوحنیفه دینوری در قصر امارت پسر آن ضعیفه که مسلم در خانهٔ وی پنهان بود در هنگامیکه محمد ابن اشعث و
اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آمد و با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث آهسته گفت که مسلم در خانهٔ ماست و عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفته عبید الله زیاد پرسید
از محمد اشعث که آن حرف نهانی چه بود که عبد الرحمن در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که پیوسته از تو لفظ بشارت
می شنوم جواب داد که عبد الرحمن می گوید که مسلم در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوعه می گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت
نائب خویش عمرو بن حریث المخزومی را گفت که سی صد مرد از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث گردان تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند و عمرو بموجب فرموده عمل نموده
محمد بگرفتن مسلم بآن جماعت روان شد و چون نزدیک بسرای طوعه رسید مسلم آواز سم مرکبان شنیده دانست که جمعی بطلب او می آیند و از جای برجست و زره پوشید
و عمامه بر سر بست و شمشیر حمائل کرده بر سر اسپ نشست و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام بنی آدم اینست آنگاه با طوعه گفت خدای تعالی
ترا بیامرزد و برخیزد در سرا بگشائی آن زنان در سرا باز گردد مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرده و در آن حمله چند کس را بیفگند این خبر بابن زیاد رسیده بمحمد اشعث
پیغام داد که ترا با سی صد کس فرستادم که یک شخص را گرفته نزد من آری این چه عجز و فزع است مسلم اگرچه جری و دلیر است اما یک مرد بیش نیست محمد اشعث جواب
داد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن بقالی روان کرده و الله که مرا بچنگ شیر ژیان فرستاده عبید الله خبر روان کرد که او را امان داده نزدیک من رسان که جز
بامان بمسلم دست نتوان یافت و چون امام مسلم بمحمد رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفگن و شمشیر از دست بیفگن و نزدیک من آی مسلم گفت مرا
بامان شما احتیاجی نیست ابن اشعث گفت چنین بگوئی بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و بامان خود را بمن رسان مسلم گفت بر سخن شما فسقه و فجره
اعتماد نباشد چرا سنگ در روی من می اندازید چنانچه در روی کافران اندازید نمیدانید که من از اهل مصطفی ام بار دیگر بر مخالفان حمله آورد و ایشان را بیک حمله باز پس

نشانیده از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت بدر سرای نهاد و محمد با مردم خود گفت که یکساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخن بگویم بعد از آن نزدیک
او رفته گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن مده که ایمنی و من قبول کردم که ترا از شر اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست به بندم هم لا
والله که هرگز این نتواند بود آنگاه بر ابن اشعث حمله کرد محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بموقف خود باز گشت و می گفت ای خدا مرا یک شربت آب آرزوست
که از تشنگی هلاک می شوم و هیچ کس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد بن اشعث با یاران خود گفت این عاری عظیم باشد که سی صد کس بر یک نفر غالب نیایند
بهیئت اجتماعی بروی حمله کنید که ورای این چاره نیست و آن جماعت بفرموده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر ابن حمران
الاحمری بود شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زده بدوزخش فرستاد آنگاه یکی او را از عقب نیزه زد مسلم بیفتاد از اطراف او
در آمده وی را بگرفتند و بعضی گفته اند که ابن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش ستاندند و مسلم چشمها را پر آب کرده
گفت هذا اول الغدر عمرو بن عبید الله بن عباس السلمی گفت ای مسلم چون مصیبتی روی نمود گریه چندان فائده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمی گریم بلکه
گریستن من برای امام حسین ع است و بعد از آن بر محمد اشعث گفت تصور من چنان ست که تو از امان من عاجزی مطموع آنکه چیزی به امام حسین نویسی و او را از
واقعه من خبر نمائی و وی را تنبیه ارزانی داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیر المومنین علی ع را آرزو می برد که مفارقت میان ایشان دست
دهد اگر همه بموت یا بقتل باشد و عمرو ابن سعد درین باب نامه نوشته با امام حسین ع فرستاد و چون مسلم ماخوذ گشت یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطرهٔ آب
بخشی مگر حمیم در نار مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آن کسم که وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و بهنگامی امام وقت را طاعت
نمودم که تو عصیان می ورزیدی منم مسلم بن عقیل گفت یا ابن باهله تو بجهنم سزاوارتری که طاعت آل ابی سفیان بر مطاوعت اولاد رسول خدا اختیار کرده و مسلم دفعهٔ دیگر
آب طلبیده قدحی آب پیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد هر دو دندان او در قدح افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبید الله زیاد آوردند
گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبید الله بن زیاد گفت ای پسر عقیل تو
هنوز امید بقا داری مسلم گفت اگر لابد بر من ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان آن همه
خلق بخود نزدیک تر دید و هر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت بنا بر قربت قرابت که میان ماست با تو سه وصیت می کنم ملتمس آنکه بر آن موجب عمل نمائی
عمر متقبل شده مسلم گفت وصیت آنست که درین شهر هفتصد درهم قرض دارم بعد از قتل من اسپ و سلاح مرا بفروش و بادای آن قیام نمائی دیگر آنکه جسد مرا
از ابن زیاد طلب داری و در محلیکه مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه با امام حسین ع بنویسی که زنهار بر قول کوفیان اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نگردی تا بتو
آن نه رسد که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ شد باتفاق پیش ابن زیاد رفتند و عمر وصیت های مسلم را تقریر کرده عبید الله گفت ای پسر عقیل هیچ کس
مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار جسد ترا ما داریم بهر چه ارادهٔ ما در آن باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قضیهٔ امام حسین ع آنست که اگر او
قصد ما نکند ما قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و بروایتی گفت و اما الحسین ع فلا کرامة آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه
و غیر آن سوالها کرد و مسلم جواب های درشت گفت آن ملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیر المومنین ع علی و هر دو فرزندان او بگشاد مسلم در جواب وی گفت
که بسب و دشنام تو و پدر تو سزاوارترید و بکلمات چنین ناخوش لا تقر فاقض ما انت قاض یا عدو الله و نحن اهل بیت موکل بنا البلاد ابن زیاد گفت که مسلم را
ببالای قصر برده گردنش بزنند مسلم گفت که اگر تو از قریش می بودی و میان من و تو حق خویشی در میان می بود بر چنین فعل اقدام می نمودی و لیکن تو پسر پدر
خویشی که پدر نداشت ازین سخن خشم ابن زیاد ازدیاد پذیرفته شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بر سر او زده بود طلب داشت و با او گفت که مسلم
را ببام کوشک ببر و گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را ببالای قصر برد و مسلم در راه زبان به تسبیح و استغفار
گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم عرفنا و وجدادنا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبید الله از وی پرسید که مسلم را کشتی ترا چه میشود
جواب داد که در آن زمان که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که برابر من آمد سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میکند و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چندان ترسیدم
که بعمر خود از هیچ چیز مثل آن نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باکی نیست و
بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده به پسر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی

از شاهیر اهل کوفه است و درین شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد و مامول و مسئول آنکه امیر او را امین بخشد عبید الله دست رد بر سینه ابن اشعث نهاده او را خیر کرد انگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده در بازار گوسفندش گردن زدند و مسلم را در انگور نشار بیاویختند عبد الرحمن بن الزبیر الاسدی در مرثیه ایشان بیتی چند گفته که اول آن ابیات آنیست عربیه فان کنت لا تدری بالموت فالطری + الی هانی فی السوق و ابن عقیل + نقل است که ابن زیاد مسلم و هانی را به دمشق فرستاد نزد یزید از کیاهی احوال که روی نموده بود او را اعلام داد و یزید نامهٔ ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا سر بارا بدروازهٔ دمشق بیاویختند و جواب نامهٔ ابن زیاد را بر این نسخ نوشت که اما بعد تو نیز دیک من پسندیده و عوض و بدل مذاری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن نیست چه مؤنت دشمنان از من دفع کردی و بوعدهٔ خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای دور نخرد تو همین متوقع بود و آنچه از حال علم و فهم و ورع هردو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع شده بود و بهر یک از ایشان ده هزار درهم بخشیدم و خوشنود نزد تو باز گردانیدم و چنان می شنوم که امام حسین عزیمت عراق دارند باید که نیک ملاحظه کنی و در اطراف و اکناف ولایت خود بگردانی که از وی فسادی متولد خواهد شد تقتل آوری و هر چه از امام حسین صادر گردد روز بروز بعرض من رسانی ذکر توجه امیر المومنین حسین از مکه بجانب عراق و مطلع شدن آن قبلهٔ آفاق بر غدر اهل نفاق و شقاق دران آوان که مسلم بن عقیل در خانهٔ هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان بر بیعت امیر المومنین حسین فخر و مباهی گشتند مسلم بامام حسین نوشته فرستاد که ان الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی اهل کوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک و لا رای لهم فی آل ابی سفیان یعنی بدرستیکه مسافر او را که جهت اختیار منزل می فرستند با اهل خود دروغ نمی گوید و حال آنکه هشتده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کردند می باید که متوجه این جانب شوی که خاطر ایشان بجهت تو مشحون ست و میلی با آل ابو سفیان ندارند و چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده بتهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هواخواهان او را این صورت موافق نه نموده در صدد منع آمدند و از انجمله عمر و بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی هر چند آن جناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را با قامت حجج و براهین موکد ساخت مفید نیفتاد بعضی گویند که چون خبر توجه امیر المومنین حسین بسمع عبد الله بن عباس رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود تا بلی عبد الله گفت یا ابن رسول الله ازنکه بیرون مروی مفارقت حرم را اختیار مکن که پدرت امیر المومنین علی ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت و دید که با او چه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن نمودند جهات او را غارت کردند و بیرازخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول آن جماعت اعتماد مکن امیر المومنین حسین جواب داد که این قضیه با ما نسبتی ندارد چه درین ایام نامهٔ مسلم ابن عقیل ورود یافته که بیست و نه هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول بادو لیست مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده که متوجه آن جانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند و مملکت را متصرف گشته با قصب تو همنوائی و اگر چنین نکرده اند و تو بروی می ترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا دران واقعه نصرت ننمایند امیر المومنین حسین فرمود یا ابن عم سائنظر فیما قلت بعد ازان عبد الله بن زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و امطار پراکنده کرده اشارت فرمائی تا شیعهٔ تو که در عراق اند بخدمت مبادرت نمایند و چون امر قوی گردد عامل یزید را ازین شهر بیرون کنی و من بتقبیل معاونت تو می شتابم و چون در حرم که مجمع اهل وفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمراد خویش فائز گردی انشاء الله تعالی بر او کیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قول است که تا امیر المومنین حسین در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و متابعت بود و روزی آورده روزی به شب می رساند و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را بتوجه به عراق ترغیب و تحریص مالا نهایة نمود بعد از سه روز با عبد الله بن عباس بمنزل امیر المومنین حسین شتافته گفت ای عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدار اند و در همین سرزمین که حرم خدا و مذاست ساکن باش که تو سید اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی وسیع عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعهٔ پدر تو در آن نواحی بیشمارند و چون به یمن رسی اعیان خود را با طراف و اکناف ممالک روان گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون بر این نهج زندگانی کنی دشمنان تو خجل و خاسر گردند امیر المومنین حسین با او گفت که من کمال اشفاق ترا در بارهٔ خود می دانم و غایت نصیحت تو در شان خویش می شناسم غیر ازان که عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته و بیچ منع فسخ آن نتوانم کرد عبد الله بن عباس لختی سر در پیش افگند بعد ازان سر برآورد و گفت اگر این عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد بادی نساء و صبیان را با خود مبر چه ازان می ترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان

ابن عفان در حین قتل او در وی نظر می کردند و قدرت آن نه داشتند که دم بزنند امام حسین ع فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد درین سفر با من موافقت نمایند ابن عباس
گفت برفتن تو چشم عبید الله و ابن زبیر روشن گردد و به مقصود خود رسند چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب ابن زبیر نمی کند و گرد او نمی گردد و او
در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت نماید امیر المومنین حسین ع گفت درین باب تاملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسالت نمایم
و چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش امام حسین ع بیرون آمد و با خود می گفت دریغ از امام حسین ع و هزار بار دریغ دل از وی برگرفتم چه می دانم که عاقبت کار
او در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر پیش آمد عبد الله بن عباس را ما فی الضمیر او معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوش دل باش که امام حسین ع عنان عزیمت
عراق منعطف ساخته بهمه حال می رود و جهان را بتو می گزارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متالم و اندوهگین بمنزل خود رفت
و بعد از آن امیر المومنین حسین ع شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یک را فراخور حال او عطای داد و بجهت عورات و اطفال خویش محملها راست کرد و در
روز سوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو ابن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب
امیر المومنین حسین ع فرستاد تا او را باز گرداند و چون آن سرهنگ به امام حسین ع رسید گفت حکم امیر بر این ست که مراجعت نمائی و اگر اجابت نمی کنی من ترا از رفتن
مانع می آیم و آنجناب ابا و امتناع داشت و نزدیک بآن رسید که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر به عمرو ابن سعید رسید از فتنه ترسیده رسولی فرستاد
و آن سرهنگ را باز گردانید و چون امیر المومنین حسین ع بذات عراق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که
این این گفت از کوفه می آیم فرمودند حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقام اند جواب داد که قلوب آن جماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان
فرمان خدای ست امام حسین ع گفت راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایت است که چون امام حسین ع بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را
دید که از جانب عراق می آید و بمکه می رفت آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد که خلقهم و قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی
ایشان را بدانسان گذاشتم که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو فرزدق آنجناب را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده
مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم ابن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اتفاق شما بر خلافت من و مشعر بود بر تشوق و آرزومندی بقدم
من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جائز نداشته اید خدای تعالی افضل جزا بروزگار فرخنده آثار شما رساند و سعی شما را در احراز حق من
ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید ان شاء الله چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین
بن نمیر که از قبل ابن زیاد بآن موضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد قیس را پیش ابن زیاد برده با وی غلظتها کرد و عاقبت گفت تا او را از بالای سور
بخندق انداختند تا بدرجه شهدا رسید و چون امام حسین ع از بطن الرمه روان شد عبد الله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول
الله نمی دانم که سبب خروج تو از حرم جد تو بود امام حسین ع فرمود مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند می دهم که ترک رفتن کنی
و اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان گردد امام حسین ع فرمود که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون امیر المومنین حسین ع بمنزل زرود رسید چشم مبارکش
بر خیمه منصوب افتاده فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر در آن اوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه می رفت و امام حسین ع او را
طلبیده زهیر بن قین اجابت نه نمود زوجه او گفت سبحان الله پسر رسول خدا بطلب تو می فرستد و تو تعلل می نمائی این سخن موثر افتاد زهیر بخدمت سید جوانان
بهشت شتافت و بعد از لحظه با رنگ افروخته از خیمه امام حسین ع بیرون آمده فرموده تا خیمه او را بر کندند و قریب بخیمه امام مظلوم شهید برده زدند و بعد از آن
زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت دارد با من مرافقت نماید و هر کرا
که میل وطن باشد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند و مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین حسین ع از زرود
روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد و جناب امام استخبار احوال نموده آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند چنانچه
دیدم که صبیان پایهای ایشان را گرفته می کشیدند امیر المومنین حسین ع گفت که انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین ع بر
این حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت
نمائی که ما ترا در کوفه محب و ناصری نمی دانیم و بنو عقیل که همراه امام حسین ع بودند گفتند که ما بعد از مسلم بزندگانی احتیاجی نداریم و ما باز نگردیم تا کشته شویم و امام حسین ع

نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هولاء و چون بر بالا رسید رسول عمر بن سعد بخدمت آنجناب مستسعد گشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ایشان است
غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید با او آنچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعهٔ قیس بن مسهر اعلام کرد و از مکتوبات عمر بن سعد
امیر المومنین حسین را یقین شد که مسلم بن عقیل بدرجهٔ شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شائع شد جمعی که از اطراف با او پیوسته بودند مفارقت
بر مرافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب جز خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپردهٔ دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیر
آویخته و اسپی بر آخر بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب
او فرستاد حجاج پیغام رسانیده گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت علاوهٔ آن گردد عبید الله گفت من از میان
اهل کوفه بجهت آن آمده ام که مبادا امام حسین بآن دیار رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنابر محبت دنیا تغییر اعتقاد بخاندان نبوت کرده
به عبید الله بن زیاد پیوسته اند و مال فانی را به نعیم باقی گزیده حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیر المومنین بوثاق عبد الله بن الحر قدم رنجه فرموده عبید الله شرائط تعظیم
بجای آورد حضرت با او گفت که معارف شهر تو بمن نامه ها نوشته اند و رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و دوستان توایم مامول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه
اینجانب گردی تا ما بشرائط جان سپاری قیام نمائیم و اکنون می شنوم که سالک طریق ضلالت و غوایت شده با بن زیاد پیوسته اند و در شیوهٔ تمرد و عصیان یک جهت گشته و تو ای
عبید الله دانسته باشی که هر چه می کنی از خیر و شر بآن مثاب و معاقب خواهی بود و من ترا این ساعت به توبه و انابت دعوت می کنم تا گناهان تو آمرزیده گردد و ترا بنصرت و معاونت
خویش می خوانم تا بقدر قوت و طاقت در این مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع دشمنان ما سعی بلیغ نمائی عبید الله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو
می نماید در آخرت حظ وافر نصیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصری و معاونی نداری با تو معدودی چند بیش نیست غالب ظن من
آنست که تو مغلوب خواهی شد و بآن خدای که مرا بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت با من مساعدت نمی نماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا
که ملحقه نام اوست قبول فرمائی و بخدا سوگند که این اسپی است که از عقب هر جانور که تاختم با او رسیده ام و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی است صارم
بر میان بندی و بقبول این محقر بر جان من منت نهی امیر المومنین حسین فرمود که من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامدم بلکه غرض آن بود که بمعاونت و مظاهرت من کمر بندی و در قلع
و قمع دشمنان مساعی جمیله مبذول داری و ما را به مال شخصی که نفس خود را از من دریغ می دارد التفاتی نیست و بدان ای عبید الله که من از جد خویش شنیده ام که فرمود
هر کس که فریاد یاری خواستن اهل بیت مرا بشنود و بفریاد ایشان نرسد خدای تعالی او را در آتش دوزخ افگند و چون سخن امام حسین منتهی گشت برخاست و بمنزل خود رفت
و بعد از واقعهٔ آنجناب عبید الله تاسفها خورد و در آن باب ابیات درد آمیز گفته چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق ابن احمد المکی مسطور است بر ضمائر ارباب بصائر پوشیده
نماند که از مبدء توجه امیر المومنین حسین تا وصول او بکربلا واقعات و قضایای بسیار بنظر رسیده در وی نموده این دفتر گنجائش آن همه ندارد اگر خدای تعالی خواسته باشد
مجلدی علیحده درین باب ساخته و پرداخته آید **ذکر توجه لشکر کوفه و شام بمحاربهٔ قرة العین خیر الانام علیه التحیة و الاکرام و ذکر مقتل آن سرور اخیار و ابرار**
بر سبیل ایجاز و اختصار در آن اوان که خبر مراسلهٔ کوفیان با امیر المومنین حسین و میل او بجانب کوفه مسموع یزید گشت نامه به عبید الله فرستاد مبنی از آنکه در این
اوقات بمسامع ما رسانیدند که امام حسین عزیمت کوفه دارد وظیفهٔ آنکه جنود شقاوت ورود را ببادیه فرستد تا سر راهها را بر وی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند و بنابر
این ابن زیاد که اشتر عباد بود حصین ابن نمیر را با طائفهٔ کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط طرق قیام نماید و از احوال امیر المومنین حسین یوما فیوما او را اعلام دهد و حصین
حر ابن یزید الریاحی را با هزار سوار ببادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه او را پیش
آمده گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو در فرستاد و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار مقدم تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که
تو نمی روی مگر بسوی اسنه و سیوف و یقین بدان که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه در محاربهٔ تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تو اند امام حسین
فرمود خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که شرط نصیحت بجای آوردی و چون ارادهٔ ازلی متعلق بهلاکت اهل بیت رسول شده بود بآن سخنان التفات نفرموده
همچنان می رفت تا بمنزل سرا رسید و در آنجا بیتوتت کرده صباح روان شد و چون آفتاب بوسط السما رسید حر ابن یزید بآن هزار سوار پدید آمد و از دواب نزول کرده در
سایهٔ اسپان خویش نشستند تا وقت نماز پیشین شد و بوقت ادای فریضهٔ امیر المومنین حسین از حر پرسید که تو در نماز اقتدا بما می کنی یا با اصحاب خویش جدا می گزاری حر
مضمون این بیت ادا کرد ؎ من و اقتدا با تو در هر نمازی ٭ همین ست تا زنده ام نیت من ٭ و بعد از آن امام حسین پیش رفته حر و لشکر او با وی اقتدا کردند و چون از نماز

فارغ گشتند امیر المؤمنین حسین ع برپای خواست آنگاه بر شمشیر خود تکیه زده زبان به تحمید و تمجید باری سبحانه تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فراغت یافت فرمود
ایها الناس من روی باین صوب نیاوردم و عزیمت این صوب ننمودم و قصد این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامه های شما متواتر به من نرسید که بسرعت
هرچه تمام تر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی نداریم که در صلواة اقتدا باو کنیم و از عهدهٔ مصالح و مهمات ما نقصی تواند کرد و گفتند که اگر تو در میان ما باشی شاید که احوال
پریشان ما منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید و بتجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان در شهر شما قدم نهم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده اید عنان
عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم مخالفان چون این سخن بشنیدند همه ها سر در پیش افگندند و هیچ کس جوابی نداد و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین ع باقامت نماز
عصر قیام نموده بار دیگر سخنان سابق را در میان آورد حر ابن یزید سوگند خورد که من ازین مکتوبات خبر ندارم امیر المؤمنین حسین ع غلام خود را فرمود تا خرجین مکاتیب کوفیان
را حاضر ساخته پیش حر بن یزید و اصحاب او ریخت حر نامه ها را مطالعه کرد و گفت ما از آن زمره نیستیم که این مکاتیب بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو نتوانیم آمد بلکه مامور
بآنیم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با عبید الله بن زیاد ملاقات فرمائی امام حسین ع فرمود مرگ نزد من آسان تر است از ملاقات با ابن زیاد بعد از آن فرمود تا
شتران را بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهادند و حر و لشکر او میان امیر المؤمنین حسین ع و مقصد حائل شدند امام حسین ع پرسید که ای حر غرض ازین
حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله زیاد ببریم چه باین مأموریم امیر المؤمنین حسین ع فرمود که اکنون بغیر از جنگ چاره نمی بینم و دست بقائمهٔ شمشیر برده
خواست که تیغ از نیام برکشد حر بن یزید گفت ما بجنگ تو مرخص نیستیم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند که مرة بعد اخری آنرا با تو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت انگیز گفته
شد عاقبت حر بن یزید گفت صواب آنست که ترک منازعت نموده ما و تو براهی رویم که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا به بینیم که ازین زیاد چه خبر می آید آنگاه هر دو طائفه
روان شده مراحل و منازل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم به کربلا بود و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند و درین اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آید فریقین متوقف
شدند تا شتر سوار رسید و بر حر ابن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را باو داد مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد امام حسین ع را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی
فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و به حامل کتاب گفته ام که هرچه از تو صادر گردد درین باب معروض من گرداند و حر بن یزید نامه را مطالعه کرده بدست امام حسین ع داد و
گفت از امتثال امر امیر چاره نیست و همین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب نگردم و هرچند امیر المؤمنین حسین ع از حر التماس نمود که بآن همداستان گردد که
در یکی از آن قری که قریب به کربلا بود نزول کند راضی نشد و چون زهیر ابن القین الحاج حر بن یزید را مشاهده کرد بآنجناب گفت بگذار تا باین جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن
با این قوم آسان تر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهند رسید امام حسین ع فرمود ای زهیر راست می گوئی اما من مکروه می دارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شط
فرات که نزدیک بماست قریه ایست که یک راه بیش ندارد اگر رخصت دهی بآنجا رویم امام حسین ع پرسید که نام این قریه چیست او جواب داد که عقر آنجناب فرمود که نعوذ
بالله من العقر بعد از آن امام حسین ع با حر بن یزید فرمود که در سیر با ما موافقت نمائی تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده به کربلا رسیدند مخالفان
سر راه با امیر المؤمنین حسین ع گرفتند و گفتند تجاوز ازین مکان جائز نیست همین جا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیک است امام حسین ع پرسید که نام این موضع چیست جواب
داد که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلا است آنگاه گفت از غرائب حالات آنکه در زمانی که پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده
سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که ارادهٔ باری سبحانه و تعالی چنان است که طائفهٔ از آل محمد درین مرحله نزول کنند و به ایشان رسد آنچه رسد امام این
سخن فرموده بفضای ربانی تن در داد فرمود که بارها از پشت دواب گرفته خیمه ها زدند در روز دیگر عمر ابن سعد با چهار هزار نفر بر عزم جنگ امام حسین ع از کوفه رسیده در کربلا
فرود آمد و کیفیت این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم ابن عقیل تعیین عمال کرد که بولایات روند از آن جمله منشور ایالت ری را باسم عمر بن سعد
نوشته پیش او فرستاد و چون آوازهٔ توجه امام مظلوم شهید در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد گفت که نخست بجنگ حسین ابن علی ع پردازد و چون از
کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی بری آور عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از محاربه امام حسین ع معاف داشته این امر را بدیگری
رجوع فرمائی عبید الله گفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب گویم مسئول
وی باجابت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهرزادهٔ ابن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه
بجانب امام حسین ع یکی از مآثم است و مستلزم قطع صلهٔ رحم والله که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای تعالی روی و خون امام حسین ع در
گردن تو باشد ابن سعد آن شب درین اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او پوشانیده در چاه طمع انداخت و با چهار هزار سوار و پیاده به نیت

قتال آن سرور ستوده خصال روان شده از خاست عاقبت وسوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشند و بعد از قطع منازل و قطع مراحل چون به کربلا رسید و بر برابر امیر المومنین حسین فرود آمدند لحظه باقره بن سفیان ضبطی گفت بر و از حسین استفسار نمائی که سبب آمدن تو باین ولایت چه بود و باعث بر این شورش و غوغا چیست قره بموجب فرموده عمل نموده امیر المومنین حسین گفت مردم کوفه من مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهدهٔ مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد و التماس قدوم من کردند و من بکلمات واهی ایشان فریفته گشته روی براه آوردم و درین اثنا طریق عذر ایشان معلوم شد چه بعد ازان که هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده به بیعت من در آمدند نقض پیمان نموده مسلم را تنها گذاشتند تا به تیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید ریاحی نگذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا در این منزل فرود آورد بعد ازان قره را فرمودند که ابن سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مالوف مراجعت نمایم قره جواب امام حسین را با ابن سعد رسانید ابن سعد گفت الحمد لله والله که امید وارم که میان من و امام حسین مقابله و مقاتله واقع نشود بعد ازان ابن سعد نامه با بن زیاد فرستاده از التماس امام حسین او را آگاهی داد عبید الله زیاد در جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید بر امام حسین عرض کن و چون او و ستابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمائی و منتظر فرمان من باش و نامهٔ ابن زیاد با ابن سعد رسیده گفت که عقیدهٔ من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست و این نامه را بار سولی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد و آنجناب جواب داد که هرگز به سخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او بر من اباد و امتناع امام حسین بگوش نامبارک او رسید و در غضب رفت و تخیله را لشکرگاه ساخت و حجاز بن الحر و شبیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر سعد فرستاد گویند هر چند عبید الله بن زیاد جمع کثیر را بجنگ امیر المومنین حسین می فرستاد اکثر ایشان حرب او را مکروه داشتند و باز می گشتند و این معنی عبید الله را معلوم شده فرمان داد تا سعد بن عبد الرحمن گرد محلات کوفه گردد و از مختلفان هر کرا بیند پیش او فرستد و سعد شخصی را از اهل شام که جهت اخذ میراث از لشکرگاه ابن سعد بازگشته بود یافته بدار الامارت فرستاد عبید الله زیاد گفت که تا آن خون گرفته را گردن نزنند و چون مردم مشاهدهٔ این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی به کربلا نهادند و درین اثنا ابن زیاد به عمر بن سعد پیغام داد که امام حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید و باین بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و این واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس را با سی سوار و بست پیاده بطلب آب فرستاد میان عمرو عباس محاربه واقع شده عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کردند و عباس با سواران بجهت ایشان قیام نمودند تا آب را لشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد به عمر بن سعد پیغام داد که من ترا پیش امام حسین بجهت آن نفرستادم که با وی محبت داری و یا او نزد من شفیع شوی وظیفه آنکه از وی استمزاج کنی که بحکم من راضی می شود یا نی اگر بفرمان من رضا دهد او را با صحابش بدین صوب گسیل کن والا حرب و ترا آماده تا که او شاق و عاق ست و چون این خبر به عمر بن سعد رسید بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در تاسع محرم سنه احدی و ستین آن مهم را فیصل دهد لیکن امام شهید از عمر سعد و امرا لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر گذارند و مخالفان ملتمس آنجناب را مسدول داشته مقرر بر آن شد که روز جمعه عاشر شهر مذکور که عاشورا عبارت از آنست هر دو فریق مقاتله گرایند و در بعضی از کتب مذکورست که امیر المومنین حسین قبل از حرب چند روز پیغام به عمر بن سعد فرستاد که با من یکی از سه کار کنید نخست آنکه گذارید تا من از موضع که با نجا آمده ام بجان موضع روم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا طریق مشورت پیش گیرید رفته دست بدست او نهم تا در باب من حکمی کند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام روم و یکی از اهل آن ثغر باشم عتبه بن سمعان گوید که پیوسته ملازم امیر المومنین حسین بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هرچه می گفت می شنیدم بخدا سوگند که هرگز سر بزبان دنیا ورد که مرا گذارید که پیش یزید یا ثغری از ثغور اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا گذارید تا بمکانی باز گردم که از انجا آمده ام یا دست از من بازدارید تا سر در بن جهان عریض نهاده در جهات اوطان و مفارقت خلان روزگار گزاریم و عمر سعد ملتمس امام حسین را بعرض رای ابن زیاد گرد انیده پیغام داد که فان کلم عنه رضی والله اصلح ابن زیاد گفت هذا دخل نصح امیره اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر امام حسین تا آنکه متقلد قلاده بیعت یزید گردد و در قبضهٔ تو و شما باشد مردم چشم دیگر دروی نگریند و این صورت موجب زیادتی قوت و شوکت او شود مصلحت ملک آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد ابن زیاد رای شمر را مستحسن داشته مکتوبی مصحوب شمر به عمر بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا نفرستادم که با امام حسین مدارا و مواسا کنی اگر بحکم من رضا دهد او را با تباع بکوفه بفرست والا همه را بکش و شلکن و صدر و ظهر حسین را به سم اسپان مضمحل گردان که او شاق قاطع ظلوم ست و تو ای عمر اگر بفرمان من عمل کنی ترا بحکومت ری و اگر ابا و استنکاف نمود محاربه با امام حسین را مکروه می شماری منصب عمارت را به شمر وا گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد به عمر بن سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به نجا سوگند که ظن من چنان ست که در افساد امری کوشیده که من در اصلاح آن

سعی می نمودم تا ابن زیاد نامهٔ امام حسین ع به غلط نوشته و بر ارتکاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت ست مرا تکلیف کرده و چون والدهٔ بعضی از اولاد امیر المؤمنین
علی از بنی کلاب بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند شمر به کنار خیمه های امیر المؤمنین حسین ع رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین ع
دست باز داشته پا از دائرهٔ متابعت او بیرون نهید تا از سخط مادر امان باشید ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو باد که ما را ایمن میگردانی و فرزندان رسول خدا را امان
نمی دهی شمر ملعون خجل و شرمسار به لشکرگاه خود باز گشت آورده اند که در وقت نماز دیگر که این واقعهٔ هایله در دیگر روزی روی نمود امام حسین ع سر خود را بر زانو
نهاده در خواب شد و خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین ع گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب
لطمات بر رخسارهٔ خود زده امام حسین ع او را تسکین داد و عباس ابن علی با برادر خود گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمه ها آمده اند و ترا می خوانند امام حسین ع عباس را با بیست
سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نموده گفتند امیر است یعنی عمر بن سعد که بر جنگ امام حسین ع اقدام نموده
عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود درین باب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت والله که اگر این التماس
نمایند واجب آنست که ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر باز گشته امیر المؤمنین حسین ع برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما تا بدانید
که من هیچ کس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکار تر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعا خیرا آنگاه گفت من رقبهٔ شما را از ربقهٔ
بیعت خود محلی ساختم می باید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابند و چون مخالفان
مرا حاضر بینند از عقب دیگری نروند و بجست و جوی احدی نپردازند برادران و فرزندان و ابناء جعفر طیار و اصحاب آن جناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت
نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمی خواهیم و مسلم بن اوسجة الاسدی گفت تا جان در بدن و رمقی در تن و نیزه و شمشیر در دست من است با اعدای دین و دشمنان
قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا اجل فرا آید ؎ بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ؛ تا نگوئی که در آن روز وفایت
نبود و چون امیر المؤمنین حسین ع مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد که خیمه ها را نزدیک تر یک دیگر نصب کرده در
عقب خیام خندقی کندند و او را از نی و چوب پر ساختند تا بهنگام التهاب نائرهٔ قتال آتش در آن زده طریق آمد و شد خصم از آن ممر مسدود باشد در بعضی از تواریخ
مسطور است که قریب بآن واقعهٔ عظمی روزی امیر المؤمنین حسین ع به عمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطموع آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد ملتمس
آنجناب را قبول کرده چون شب در آمد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک بمنزل امام حسین ع رسید و امام حسین ع با برادر خود عباس ع و پسر خود علی اکبر سوار
شد و در برابر ابن سعد رفته بایستاد و عمر سعد چون دید که با امام حسین ع دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دورتر رفته بایستادند
بعد از آن امیر المؤمنین حسین ع ابتدا بکلام کرده فرمود ویحک ای عمر از خدای عز و علا که باز گشت کافهٔ برایا به اوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله و تو میدانی
که پسر کیستم ازین اندیشهٔ ناصواب در گذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال برو بمن پیوند و بزخارف دنیای غدار مغرور
مشو ؎ که او چون من و چون تو بسیار دید ؛ نخواهد همی با کسی آرمید ؛ ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر در این امر است که ترا بارتکاب
آن ارشاد کردم عمر بن سعد گفت یا ابا عبد الله سنجیده گفتی سخنان را اما من می ترسم که اگر بخدمت تو مبادرت نمایم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین ع فرمود که
دنیا محبوبی نیست که این همه تعلق باو توان داشت و اگر قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در عوض آن کوشک ها در بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذالک اگر با من
باشی سرای بهتر از آن بتو دهم ابن سعد گفت که در ولایت کوفه ضیعت معمور بسیار انتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آن را متصرف گردد امام حسین ع فرمود
که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که هزار بار بهتر از آن باشد عمر سر در پیش افگنده جوابی نداد امیر المؤمنین حسین ع فرمود ای عمر بفضل خدای تعالی
وثوق دارم که از گندم عراق نخوری مگر اندکی عمر جواب داد که اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون سخن باین مرتبه رسید امیر المؤمنین حسین ع و عمر بن سعد بمنازل خود
باز گشتند گویند که چون امام حسین ع مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت می نمود بریر بن حضیر الهمدانی که از جملهٔ عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدا واقعه
بغایت مشکل پیش آمده و من هیچ چاره نمی دانم مگر آنکه بروم و عمر بن سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظت مرا بسمع رضا اصغا نماید امام
حسین ع فرمود که بر صوابدید تو هیچ کس را مزیدی نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر سعد شتافت و در خیمهٔ او در آمد و سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شده گفت
مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمی شناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقاتله با فرزند رسول و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمان است

لشکر توسگان و چارپایان خود را آب می‌دهند الا امام حسینؑ و فرزندان او که در آن تردی یک شربت آب اندر یغ می‌دارند و تو این معنی را تجویز می‌کنی اگر ترا از اسلام و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال نمی‌گشتی و هیچ کس را اعانت و مساعدت طلب و پیروی نمودیه امر عمر سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افکنده لحظه خاموش گشت بعد ازان سر برآورده گفت ای برادر بخدا که راست است چه من یقین می‌دانم که هر کس با امام حسینؑ و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حائل گردد مکان او آتش دوزخ باشد و لیکن ملک ری مملکتی است عظیم و پر نعمت ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت برنمی‌توانم داشت شغلی بر من افتاده و شیطان جاه و حشمت دنیای دنی را در چشم و دل من جلوه داده تا نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی علاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون نمی‌رود و بر بوی کمال ضلالت و فرط جهالت عمر سعد تعجب نا کرده باز گشت و معروض امام حسینؑ گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت و بیدا غوایت سرگردان شده و بوعده مملکت ری مغرور و فریفته گشته هیچ وجه خیری از او متوقع نیست و چون عزم بر محاربه قرار یافت امیرالمومنین حسینؑ و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که روز آن شربت شهادت چشیدند به نماز و عبادت و توبه و انابت اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسینؑ لحظه غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان بر روی من بانگ می‌کردند و می‌خواستند مرا به دهان بگیرند و در میان آن کلاب سگی بود پیس که جرارت زیادت می‌کرد و من نزدیک تر می‌آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای این حال جدخود را دیدم که می‌گفت ای پسر شهید آل محمد تو کی که آسمان‌ها و ملائکه اعلا علیین جمله در استقبال روح تو اند می‌باید که امشب روزه نزد من گشائی التجیل کن و ناخوش دل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشهٔ سبز نگاهدارد تا روح تو اند می‌باید که امشب روزه نزد من گشائی التجیل کن و ناخوش دل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشهٔ سبز نگاهدارد تا برادران و ای یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و احباب افتاده پریشان دل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید خنجر گزار از نهیب آن واقعه عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار برآمد عمر بن سعد بتعبیه لشکر پرداخته میمنهٔ سپاه را در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی گردد و بر میسرهٔ شمر ذی الجوشن را گماشت و فرمان داد تا سواران از مواجهه عروة بن قیس و پیادگان از اشارهٔ شیث بن ربعی درنگذرند و علم را به مولی خود درید سپرد و امیرالمومنین حسینؑ فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت را به برادر خود عباسؑ تفویض فرمود و چون سفها راست شد حر بن یزید ریاحی پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله ما با امام حسینؑ مقاتله خواهی کرد گفت بلی و در ین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را اجابت مقرون نمی‌گردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر سعد گفت از من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود بعد ازان حر این یزید الریاحی از عمر اعراض نموده نزدیک تر امام حسینؑ رفت و در آن زمان لرزه بر اعضای وی افتاده بود حماجر این اوس از قوم حر با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوف ناک ندیده ام و تو از جمله مشاهیر اهل قبضه و شمشیری چه هرگاه از شجاعان و فارسیان کوفه می پرسیدند پیش از همه ترا بر زبان می آوردند حر بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم او بهشت اختیار کرد این سخن گفته تازیانه بر اسپ زد و به امام حسینؑ ملحق گشته معروض داشت که ای قرة العین رسول والله که اگر من گمان می بردم که این قوم دست رد بر سینهٔ تو خواهند نهاد از گنج خانه بیرون نمی آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم گر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالب گمانی و مواخذه بآن مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان این جماعت ظهور یافت متعقب و تائب بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ می دانی که توبهٔ من قبول خواهد شد یا نی امیرالمومنین حسینؑ گفت انابت تو در رجهٔ قبول دارد و توحری در دنیا و آخرت آنگاه حر روی بنجابتان آورده گفت ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب نمودید و در آن باب مبالغه بسیار کردید اکنون که آمد باد شمنان او بر قتل وی عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبه رسید که با ما سپاهیان بغض خود نفع نمی‌تواند رسانید دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب می آشامند از وی باز داشتید بخدا سوگند که از شما گروهی بدتر نمی‌بینم و نشنیده ام که هیچ امت با پیغامبر خود چنین کرده باشد و چون حر بن یزید این سخن گفت او را تیر باران کردند آورده اند که چون مبارز جنگ امیرالمومنین حسینؑ فرمود که در خندق جمع کرده بودند آتش زدند شعر آنها را دیده فریاد برکشید که ای حسینؑ پیش از آمدن قیامت با آتش تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوار تری به آتش مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام حسینؑ رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زنم امام حسینؑ فرمود نخواهم که در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود چنین آموخته ام و در اثنای این احوال از اسپ فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هر دو صف متوجه شده چون بانجا رسید توقف فرمود بعد ازان گفت ای کوفیان گمان چنان است که هیچ یک از شما خواهم کرد و هیچ چیز می دانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای عزوجل بر شما لازم و عذر من نزد شما روشن شود چون زبان وعظ گویان و اهل بیت این مشنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسینؑ رسید و از گریه و فریاد

ایشان متاثر شده فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که لشکر و صبیان را بخود مبر و من سوگند داده که بنصیحت او عمل ننمودم آنگاه مراورا توپیشرو فرموده فرمود که بروید و بایشان بگوئید که فرزندان شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن کنند و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیر المؤمنین حسین بر سر صف خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیره پیغمبر خدایم و پسر وصی او علی مرتضی که نخست کسی که از مردان بشرف قبول ایمان مشرف گشت وی بود و شنیده اید که آن حضرت درشان من و برادرم امام حسن فرمود که دو سید جوانان بهشت ایم امروز آن نسب که براست که راست و تا من دانسته ام که خدای عز و جل کذب را حرام گردانیده و دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری شده هیچ منافی بقصد از من فوت نشده و بخدا سوگند اگر از موسی و عیسی دراز گوشی مانده بودی یهودی و نصاری اعتماد و تیمار آن بجای می آوردند چه گونی اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر سعی می نمائید و ننازید ای شما ایم و نه از رسول وی شرم بچه حجت بر کشتن من اقدام می نمائید و بکدام دلیل خون مرا مباح می شمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته مرا در آنجا رها کنید و بالضروره ترک مدینه کرده بجوار باری تعالی برده بعبادت مشغول شدم نامه ها مسل شما متعاقب و نامه های شما متواتر بمن رسید که ما را با امت احق و اولی می دانیم باید که متوجه ایخانب شوی که ما در قدم تو جانها افشانیم و اکنون که بقرب شما آمدم ما را یاری نمی دهید تیغ بر روی من میکشید و مرا بگذارید تا بیکی از حصارها بازگردم یا به مدینه رفته سر بر قبر جد بزرگوار خود نشینم و دنیا بر من گذشته دران عالم پدید آید که حق بجانب که بود و ستم از که عناد و شقاق مخالفان این خاندان شنیده تکبیر جوابی نداد ند امام حسین فرمود الحمد لله والمنه که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست الا آنکه یک یک از روسای کوفه را امام برده بازگفت که شما بجانب من نامها نوشته آید و حالا در برابر من آمده قصد خون من می کنید کوفیان گفتند ازین کلمات که می گوئی خبر نه داریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و ازین مکاتیب و بیعت تو بیزاریم امام حسین فرمود تا خازن او نامها را آورده به ایشان نمود حضار معرکه انکار بلیغ کرده همه گفتند این مخالفت بی وقوف ما قبلی شده امام حسین چون احرار اهل عذر را مشاهده فرمود آمده و بر اسپ سوار شده بصف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده انتظار می برد که مخالفان بابتدا بحرب کنند و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمرو سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین ابشر بالنار بآنجانب فرمود که خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم حره الی النار و چون آن ملعون بازگشت پای اسپش بگودی فرو رفته از فرس بجانب اسفل متمایل شد و پای آن کستر از رکاب مانده اسپ بهر سو می دوید تا او را در خندقی که از چوب دنی مملو بود و بفرمان امام حسین آتش در آن زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوت المظلوم مجاب بوضوح پیوست و درین اثنا عمر ابن سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام حسین افگنده گفت گواه باشید که اول کسیکه بطرف لشکر امام حسین تیر انداخت من بودم شخصی از شیعه آنجناب جواب داد کز نخست کسی که ازین مردم به دوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقل ست که دران روز چون حر ابن یزید بخدمت امام حسین بمبارزت نمود گفت ای قره العین رسول اول کسی که بتو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمائی تا نخست کسی که پیش تو جان فدا کند من باشم ملتمس وی به اجابت مقرون گشته باد شمنان در آویخت و بروایت ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار را بر زمین افگند و عاقبت مخالفان اسپ او رانی کرده رو بنگاریه طلی صحیفه حیات او پرداخت و موفق رتبتی دریدن داشت که او را پیش امام حسین آورند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود کانت اکرم بک استک لک عرفی الدنیا والآخره چون او در گذشت بقول عالم عشقی یا امام حسین این سه بیت در مرثیه او ادا کردند عربیه لنعم الحر حر بن الریاح ۴ وحر هنا مختلف الریاح ۴ ونعم الحر اذ نادی حسینا ۴ فجاد بنفسه عند الصباح فیا لیلی اصفی فی جنان ۴ وروحه من اسود الملاح ۴ وبعد از حر بن یزید برید بن خضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارزت نمود و در اثنای کارزار می گفت ای کشندگان مسلمانان وای کشندگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان بشتابید بدین بدین خضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارزت نمود و در اثنای کارزار می گفت ای کشندگان مسلمانان وای کشندگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان بشتابید بدین معقل از صف سپاه عمر جدا شده بیرون آمد نزدیک به بریر رسید گفت ظن من بخطا نیست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا از خدا مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بدست محق مقتول گردد و بدین راضی شده سر در مقاتلت یکدیگر نهادند و بعد از ساعتی هر دو با یک دیگر در آویخته بدین معقل شمشیری حواله بر سر بریر کرده کلاهی از پیش نرفت و بر بریر تیغی چنان بر فرق ابن معقل زد که بدامنش رسید و از سپاه عمر بن سعد محمد بن اوس بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر در وهب بن عبد الله الکلبی که او را قرة العین گفتند بشیر خود را گفت ای وهب برخیز و در نصرت فرزند رسول تقصیر جایز مدار وهب گفت افعل یا اماه ولا قصر انشاء الله و روی باهل خود نهاد و شتاق آورده رخصتی خواست که او لیلی این بود عربیه ان تنکرونی فانا ابن الکلبی ۴ سفوف ترونی وترون الضربی ۴ وچند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر از من راضی هستی یا نه مادر گفت تا پیش امام حسین کشته نشوی از تو خوشنود نگردم و منکوحه وهب گفت ترا بخدا سوگند می دهم که مرا بفراق تمتن نگردانی مادر وهب گفت ای پسر فرمان ترا

وبا او بدان دین متابعت کن تا در روز جزا محمد رسول خدا شفیع ما باشد و حبیب باشارهٔ او در بمیان فراجعت نمود و حرب آغاز کرد تا آن مخالفان دست چپ او بلا انداختند و چون وحبیب بیاض در بیاض رضوان تنها و بحر من خالد بیاض و قضان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسرش خالد در میان آمده شهادت یافت آنگاه سعید بن حنظلهٔ التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقابله و مقاتله گشت و می گفت عزیز علی صبر اعلی الاسیاف والاسنة و صبر علیه الدخول الجنة و دران اثنا دل خطالی شده یکی از مبارزان را بر زمین انگند تا آخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجة الاسدی روی بآن قوم آورده مبارزه تهاکرد و کوشش بسیار نمود از غضب مسلم نافع بن هلال البجلی بسوی معرکه بشتافت و می گفت انا الغلام البجلی انا علی دین علی و دین النبی و در برابر وی شخصی از مخالفان آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بدوزخش فرستاد ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن هلال خصم خود را به قتل رسانید عمرو بن حجاج از جانب میسره سپاه ابن زیاد فریاد برآورد که این جماعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان در گذشته تا چند کس از ما کشته نشوند یک شخص از ایشان تعیین می نمید والله که اگر بالتفاق لشکر باین جماعت جنگ کنیم همه کشته شوند و اکنون صواب آنست که جمیعت اجتماعی روی بخصم آریم عمر بن سعد این رای را استحسان داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده چون نزدیک بامام حسین رسیدند با یاران خود گفت که ای اهل کوفه بر جادهٔ متابعت ثابت باشید و با جماعتی که مخالفت امر کرده اند و از دین بیگانه گشته مقاتله کنید امیر المؤمنین حسین فرمودند که ای عمرو تو مردم را تحریص بر محاربه می کنی و مرا از دین بیگانه می خوانی بجد اسوگند که عنقریب معلوم تو گردد که از ما طائفه بی دین و سزاوار آتش کیست و عمر حمله کرده اصحاب هدایت انتساب در مدافعهٔ ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم ابن اوسجه زخمی گران یافته از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمر باز گشت و امام حسین و حبیب ابن مظاهر بر سر او رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین بالا و گفت خدا تعالی ترا بیامرزد ای مسلم و طائفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند و حبیب گفت ای مسلم البشر بالجنة مسلم بقولی ضعیف جواب داد که البشر بک الله بخیر حبیب گفت اگر من می دانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی می کردم و لیکن یقین دارم که همین لحظه تو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از جنگ باز نداری تا پیش امام حسین کشته شوی حبیب گفت بر رب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده نعره برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شیث ابن ربعی زبان بدشنام قوم خود کشاده با ایشان گفت به کشتن شخصی اظهار شادمانی می کنید که در غرهٔ آذر یا بجان بیش ازان که صد تا هم بپوندند شش تا کس از مشرکان را بقتل آورده بودند و دران حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امام حسین بمدافعهٔ ایشان شمشیر کشیده بهر حمله که بر کوفیان می کردند آن جماعت منهزم می گشتند و چون عمرو بن سعد شدت قتال همان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را گفت تا با پانصد تیرانداز روی با ایشان نهاده تیر باران کردند و نامزد قتال التهاب یافته اسپان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشهٔ هیجا پیاده دادمردی و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعهٔ امیر المؤمنین حسین ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صایدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر ایشان مشاهده کرد به امیر المؤمنین حسین گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که باداء فریضه که وقت آن در آمده اشتغال نمایم آنجناب روی بآسمان کرده گفت ذکرتم الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها انگاه بایاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایید تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بگزاریم یاران چون این سخن شنیدند بر سایبان حصین بن نمیر گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب ابن مظاهر گفت ای حصین تو گمان می بری که نماز فرزند پیغمبر در درجهٔ قبول نخواهد یافت و نماز چون تو جاری مقبول خواهد افتاد حصین ازین سخن در خشم شده بر حبیب حمله برد و حبیب تیشه ای بر روی اسپ او زده اسپ رمیده حصین را بر زمین افگند و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد ازان امیر المؤمنین حسین فرمود که زهیر بن القین و سعید بن عبد الله را جمعی چند پیش ایستاده نگاهبانی خصم را از رو بازداشتند تا نماز گزارد و روایت است که سعد بن عبد الله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته بهر جانبی که امام حسین را بصفی نمود او پیش پیش آنجناب می رفت و تیری بر او خورد تا آن زمان که جانش قرار رسید و بعد از وی عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی پای در میدان نهاده می گفت منم عبد الله بن آل یزن انا علی دین حسین و حسین علی دینی من این ضربتی بر تو خواهم زد که الفور عند الموت بود ابن عبد الرحمن چندان مقاتله کرد که شهادت یافت و بعد از وی کمیل ابن عمیر الناجی بیرون آمده رجزی می گفت و جنگ می کرد تا کشته شد بعد ازان قرة العین بن ابی قرة الغفاری پای در معرکه نهاد و بیاران اجود ملحق گشت آنگاه مالک بن انس الکاهلی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعد از وی عمرو بن مشاع الجعفی بیرون آمده محاربه نمود تا بشهادت فائز گشت بعد ازان عبید الله بن مظاهر اسدی متوجه اعداشد جنگی صعب کرد شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زده بیفتاد خواست که برپای خیزد که

حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده حبیب چنان خفت که دیگر برنخواست و تمیمی از اسب فرود آمده سرش از تن جدا کرد بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید
و بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسب آویخته بمکه رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان سان دید فی الحال بدیل را
بدوزخ رسانیده آن سر را بدست آورد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد حر بن مولی ابی ذر غفاری حمله آورد و زهیر ابن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز داد و دوش
امیر المؤمنین حسین را گرفته رجز خواندن آغاز کرد که اولش این بود عربیه اقدم حسین هادیا مهدیا ۞ الیوم تلقی جدک النبیا ۞ و بمیدان خرامیده بعد از کشش و کوشش فراوان
میل بریاض رضوان نمود و بعد از ظهر بروایتی نافع بن هلال روی به نبرد آورد و چندان تیراندازی کرد که سهامش باتمام رسید آنگاه دست به شمشیر برده سیزده
کس را به تیر و تیغ کشت و دشمنان غلبه کرده بازوهای او را بزخم گرز شکسته و شمر بدست خویش سر او را از بدن جدا کرد آنگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه اقدام
نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر بر حرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد و در این اثنا جوانی که پدرش در معرکه بقتل
رسیده بود باشاره و ترغیب مادر خود روی بمیدان نهاد امیر المؤمنین حسین چون دید که آن جوان داعیه مقاتله دارد فرمود که پدر این جوان کشته شده و ممکن که
مادرش بقتال پسر خویش راضی نباشد و چون این سخن شنیده گفت من برخصت مادر مرتکب این امر می گردم و روی به قلع و قمع خصم آورده می گفت عربیه امیری حسین و
نعم الامیر ۞ سرور فؤاد بشیر نذیر ۞ علی و فاطمة والسراة ۞ فهل تعلمون له من نذیر ۞ له طلعة مثل شمس الضحی ۞ له غرة مثل بدر منیر ۞ و چون آن جوان بدرجه شهادت رسید
سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیر المؤمنین حسین انداختند و مادر چون سر پسر خود را برداشته گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن سر فرزند
خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد آنگاه عمود خیمه را برگرفته بآن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب کشته امیر المؤمنین حسین او را فرمود تا باز گردد
و آنگاه عمر بن قرظة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم ساز نبرد کرده جانها فدا ساختند بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته از غلام خویش
پرسید که امروز با ما در چه مقامی غلام جواب داد که در رکاب تو شمشیر می زنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه فان هذا ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر
بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت بنزد امام حسین رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچ کس نیست
که نزد من از تو عزیزتر و دوست تر باشد و اگر چیزی نفیس تر از نفس خود می داشتم آنرا وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو می گردانیدم یا ابا عبد الله من گواهی می دهم که تو همچون پدر
خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن خود را تمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معرکه دیده بودم و هنرهای وی را مشاهده کرده
چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچ کس متصدی حرب وی نگردد و در اثنای
این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد که رجل رجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن گرفتند عابس چون این حال مشاهده کرد زره و مغفر خود را افکنده
روی به لشکرگاه نهاد و الله دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته می راند تا آن زمان که از اطراف و جوانب او در آمده براه عدم روانش ساختند و بعد از آن عبد الله
و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امام حسین آمدند و بر آن جناب سلام کرده گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام حسین گفت مرحبا بکما بکارزار
اشتغال نمائید و هر دو بمقاتله مشغول شده تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع بپابوس امام حسین شتافته در گریه افتادند آنجناب
پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که ما از برای تو می گرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امیر المؤمنین حسین در شان ایشان
دعای خیر فرمود و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین که قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم و رحمن
بود بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته و زخمی گران یافته بیفتاد و امیر المؤمنین حسین بسر وقت غلام رسیده روی بر روی وی نهاد غلام چشم باز کرد و چون نظرش بر امام حسین
افتاد متبسم گشته برحمت حق واصل گشت بعد از آن حنظله بن سعد بن العجلی در میان دو صف آمده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عقاب قوم نوح و از عذاب عاد و ثمود می ترسم اگر
خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین کوتاه کنید امیر المؤمنین حسین فرمود ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند که دعوت ترا قبول نمی کنند و
که امام خیر و فلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند و قاصد جان ما گشته سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود ملحق گردم
امام حسین فرمود برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیها است سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید می دارم که خدای تعالی در بهشت ما و ترا بهم رساند امام حسین آمین گفت سعد
بمخالفان حمله آورد و جنگ های مردانه کرد تا شهادت یافت آنگاه یزید بن زیاد الشعثا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن را از آن جماعت بر زمین افکند و
هر تیری که می انداخت آنجناب می گفت اللهم شد رمیته واجعل له ثواب الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده سعد را کشتند بعد از آن یک یک از اصحاب امام حسین آمده زبان

او را دادند و غیر او در آن وادی احدی را بدان امارت قبول نکرد چون سپاهیان عمر دیدند که غیر ایشان در لشکرگاه کسی نمانده همگی را وداع نموده دست از جان شیرین بشستند
و اول کسی که با اهل بیت قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل و بعد ازوی جعفر بن عقیل و بعد ازوی عبد الرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن این سه کس محمد بن عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید و در اکثر روایات وارد شده که بعد از
عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب آماده حرب گشت و چون نظر امام حسین بروی افتاد گریان شده قاسم نیز گریستن آغاز کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفتند
هوش رفتند و چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین امتناع نموده قاسم دست و پای سبارک امام را بوسیدن گرفت تا دستوری حاصل کرد
قطرات عبرات بر رخسار همایون قاسم روان شده رجزی می خواند که آدرسش این ست عربیه ان تنکروني فانا ابن الحسن ✦ سبط النبی المصطفی الموتمن ✦ و با وجود صغر سن
مقاتله عظیم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که دران معرکه کسی پنج کس از او بزخم تیر و شمشیر بقتل رسید ناز شخصی حمید نام منقول ست که گفت در سپاه عمر سعد
بودم و بنظاره جنگ کردن قاسم بن حسن رامی کردم درین اثنا عمر بن سعد الازدی با من گفت که بر این پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطل ست
نجد هوگند که اگر قاسم مرا بتیغ زند من دست بجانب دی دراز نکنم کاروی بآن جماعت گزارکه میانش گرفته اند عمر و گفت والله که دیگر مرا تحمل نانده آنگاه متوجه قاسم شد
تیغی بروی زد قاسم بروی افتاده فریاد برآورد یا عماه امام حسین چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دید مانند شیری که بشکار گورشتابد بجانب او شتافت
و شمشیری بروی حواله کرد که عمر دست برآورد و شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا گشت و عمر و نعره زده با کوفه متوجه امام حسین شده عمر را خلاص کردند و چون غبار نشست
امام حسین را دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و بر قاتل او نفرین میکرد بعد ازان او را در گرفته در میان لشکر گردانیدند و فرمود که صیرفی عمومی در تاریخ احمد الاعصم الکوفی مسطور ست
که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر عبد الله بن الحسن سلاح پوشیده بر اسپ نشست و او جوانی بود که در حسن طلعت نظیر و عدیل نداشت و چون در میدان آمد نام خود را گفته رجزی خواند
و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن ظالمان از خدای تعالی نترسیدند و جوانی چنان را هلاک کردند امام حسین از مشاهده این حال عظیم پریشان خاطر و اندوهگین گشت
و بر فوت او تاسفها خورده آواز داد که ای عزیزان و پسران عم و اهل بیت من بر این واقعه که مرا دست داده و بر این بلیه و محنتی که روی نموده صبر کنید و ناخوشدل مباشید
که بعد ازین رنج همه راحت و بعد از ین مذلت همه عزت خواهد بود ان شاء الله بعضی از روات آورده اند که بعد از قتل قاسم بن حسین ابو بکر بن علی بن ابی طالب پای در میدان
نهاد و رجزی آغاز کرد بعد از لحظه که با اهل تمرد و عصیان مکالمت نمود لفر ابلیس جنان شقاوت برخی گفته اند که قاتل او زجر بن بدر النهمی بود و گروهی گویند که بزخم تیر عبد الله بن عقبه
بن الغنوی بر پای در آمد آنگاه برادرش عمر بن علی بیرون آمد و بر قاتل او حمله کرده او را بقتل رسانید و دشمنان از جوانب دی متوجه گشته عمر و چندان قتال نمود که کشته شد
بعد ازان عثمان بن علی روی با معرکه آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی عزم معرکه کرد از عقب روان شد بعد ازان عباس بن علی آماده قتال گشته بر اهل
بغی و طغیان حمله کرد و مراسم جد و اجتهاد بجای آورده از ایشان می کشت تا کشته شد و عباس چون بعز شهادت فائز گشت امام حسین فرمود که الآن انکسر ظهری
و قلت حیلتی بعد از قتل عباس علی بن الحسین که جوانی بود شانزده ساله بر قوم کوفه حمله کرده و چون امام شهید مظلوم دید که قرة العین و ثمرة الفواد وی با دشمنان مقاتله
می نماید مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش روان شد و روی بقبله دعا آورده گفت بارخدایا گواه باش که این زمان کودکی باین جماعت مقاتلت
می نماید که از روی خلق و نطق شبیه تر از وی برسول الله کسی نیست و درین مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر من غالب می گشت در روی او
نظر می کردم برای خدای یکتا سوگند بآسمان و زمین و برکات ازین طائفه بر دار و ایشان را در بسیط ارض متفرق گردان و از ایشان و فرزندان ایشان برخوردار مگذار
بده و در رضای حکام و ولات مقرون این قوم مگردان چه این طائفه ما را طلبیدند تا در نصرت مساعی جمیله بذل دارند اکنون که آمدیم در قتال کوشیده
ما را بقتل میرسانند بعد ازان گفت بیا پسر عم قطع الله حکم و لا بارک لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ
قرابتی من برسول الله آنگاه بآواز بلند این آیه را بر خواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله
سمیع علیم ابو المؤید خوارزمی گوید که علی بن الحسین چندان با مخالفان مقابله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و بست
کس را ازان قوم قتال بقتل رسانید و چون حرارت باسی بیکران و زخم های گران یافت پیش پدر بزرگوار خویش آمده گفت یا ابت العطش
قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آبی داری که بمن دهی تا بآن قوتی رسد نموده باز دیگر متوجه دشمنان گردم امیر المؤمنین حسین فرمود که عجیب
حالتی ست که تو محمد مصطفی و علی مرتضی پدر خود را می خوانی و ایشان اجابت نمی کنند استغاثه بایشان می بری و به فریاد تو نمی رسند

ای پسرک من زبان خود را در دهان من کن و علی زبان پیش آورده آنجناب زبان او را بمکید و خاتم خویش را بوی داده گفت در دهان خود نه و بحرب دشمنان باز گرد و من
امیدوارم که عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی و علی باز گشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مره عبدی تیغی بر فرق او زده و او گردن اسپ خود را
در کنار گرفته اسپ روی بصف دشمنان نهاد و آن قوم ناپاک بیباک او را پاره پاره کردند و با امیر المؤمنین حسین کسی نماند مگر زنان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خورد سال
دیگر عمر نام و یک نبیره امیر المؤمنین حسن که هنوز او را از شیر باز نه کرده بودند و امام حسین درین اثنا بخیمه نسوان رانده گفت برادرزاده مرا بمن دهید تا او را دیده وداع کنم و آن طفل را
پیش آوردند و در اثنای آنکه امام حسین بر روی آن کودک بوسه زده او را می نواخت که تیری بر مقتل آن طفل آمد امام حسین گفت وای بر این قوم از خصمی جد من محمد رسول الله
آنگاه از اسپ فرود آمد و بشمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن کرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون روز بنماز پیشین رسید امیر المؤمنین حسین فرمود که حرب
بکنید تا نماز گزاریم و آن خدای ناترسان رها نکردند امیر المؤمنین حسین نماز خوف گزارد چنانچه حضرت رسالت در بعضی از غزوات می گزارد و چون از ادای صلوة فارغ شد
باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف در آویزد زهیر بن عمیر گفت والله که تو حرب کنی تا آن زمان که جان ما باشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا
پیش جد تو چه جواب گویم و آنجناب را آب در چشم گشته گفت جزاکم الله خیرا و هر یاری که از یاران او بقتل می رسیدند می فرمود که تو رفتی و من از عقب تو می آیم و تنور حرب
گرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال برین منوال دید گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یک کس مانده بتو نرسد پس نخستین از اهل بیت علی اکبر
حمله کرد و بهر حمله سه چهار نفر را بیفگند بعد از آن که دوازده حمله کرده و جمعی را افگنده بود تشنگی بر وی استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت یا ابت العطش امیر المؤمنین حسین فرمود
که فداک ابوک چه توانم کرد آنگاه فرا شده زبان خود را در دهان او نهاد و علی اکبر باز گشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سپاه عمر بن سعد منقذ بن مره عبدی شمشیری بر پشت علی
زده از اسپش بیفگند و خلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند و امیر المؤمنین حسین بآواز بلند بگریست و تا آن زمان آواز گریه آنجناب را کسی نشنیده بود زینب خواهرش از
خیمه بیرون آمده خود را بر علی بن الحسین افگند و بانگ و خروش برخاسته امام حسین فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفته از شست قضا
تیری آمده دست او را به پیشانیش بدوخت و عبدالله باز گشته همان مرد تیری بر پشتش زد که از شکم او بیرون آمد و با آنجناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس و
عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین محمد بن حنفیه و عمر بن علی درین سفر با او مرافقت ننموده دو پسر امیر المؤمنین حسین در خیمه بود قاسم و علی اصغر
آن یک بواسطه صغر سن و این یک بنابر مرضی که داشت بر جنگ اقدام ننمودند و چون اعمام ایشان بر حرب مبادرت نمودند بقتل رسیدند قاسم با شمشیر
برهنه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین فرمود تو کودکی باز گرد قاسم گفت مرا نیز آرزوی جد و جده خود دامن گیر شده و بحرمت
محمد مصطفی که مرا از ملاقات ایشان مانع نیائی در آن حین سواری از مخالفان رسیده شمشیری بر دوش او زد قاسم غلطیده امیر المؤمنین حسین از اسپ فرود
آمده در بر گرفته نزد علی اکبر مقتول برد بعد از آن اسپ آنجناب تیری خورده از پا در آمد حسین پیاده مانده کسی از مهابت او جرأت نمی کرد که نزدیک رود درین اثنا
آواز پسر یک ساله که داشت بگوش آنجناب رسید و آن پسر را طلبیده در کنار نهاد تا مردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن کودک آمد فی الحال
جان داد امام حسین گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت یا رب مرا درین مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بر وی
استیلا یافت درین آوان شمر ذی الجوشن آهنگ خیمه کرد امام حسین ابن سعد را آواز داده گفت که اگر درین اسلام ندارید حمیت عرب کجا باشد
عمر سعد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ گردد و چون امام حسین آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکینی دهد شمر
با قوم خود گفت مگذارید اما حسین آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب آشامد باز دیگر زنده شود امام حسین چون بکنار فرات رسید بآب کرد
تا بیاشامد مردی از آن ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورد آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت یا رب جز تو پیش که نالم و
بغیر از تو که بفریاد من رسد و دهانش زمان زمان پر خون شده بیرون می افگند درین حال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین فرمود ای عمر تو خود آمدی
عمر باز گشته شمر پیادگان را گفت بگیرید او را پیادگان بگرد وی در آمده امام حسین شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی
دیده از امام حسین دلاورتر اهل بیت و اصحابش را در پیش او کشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است نکایت جمعی را که قصد او دارند
دفع میکند ابو حنیفه دینوری گوید که بعد از قتل علی اکبر به تیر عمرو بن الصبیح الصیداوی عبدالله بن مسلم بن عقیل کشته شد آنگاه عمرو بن بهثلی التمیمی عدی بن عبدالله
جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از آن عبدالله بن عروة الخثعمی تیری انداخته بر مقتل عبدالرحمن بن عقیل آمد آنگاه محمد بن عقیل بر می سهم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را

وداع کرد بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ عمر بن سعد بن عقیل الاسدی بقتل آمد آنگاه ابوبکر بن حسین بضرب تیر عبدالله بن عقبة الغنوی بفرادیس رضوان خرامید و چون عباس
بن علی صورت حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر سید خود جنگ کنید
تا کشته شوید همه باتفاق روی بمخالفان آورده هانی بن ثویب الحضرمی حمله کرد و عبدالله بن علی را بقتل آورد و بعد از آن متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت
و یزید الابطحی بزخم تیری عثمان بن علی را انداخته سر او را از بدنش جدا کرد و پیش عمر سعد برده از وی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش امیر خود عبیدالله زیاد ببر و مدعای خود را
از او التماس نمائی و عباس بن علی در پیش امیر المؤمنین حسین بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود بهر جانبی که آنجناب توجه می نمود او نیز میل آن طرف می کرد تا کشته شد و
امام حسین تنها ماند و مالک بن بشیر کندی شمشیری بر فرق همایون آن سرور زده برنس خز او را ببرید و آنجناب طاقیه دیگر طلبید و بر سر نهاده دستار به بست و پسر صغیر خود را
خواند در کنار نشانده و شخصی تیری انداخته بر مقتل آن کودک آمد امیر المؤمنین حسین سر در پیش افگنده بنشست و قبائل عرب قتل او را مکروه شمرده هر یک حواله بدیگری
می نمود و درین اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده بر دهن نهاد و پیش از آن که قطره به گلوی همایونش فرو رود حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان وی زده آب نصیب وی
نگشت و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان او و رود حائل شده امام حسین مراجعت
نموده بجای خویش آمد و از شست قضا تیری کشاد یافت و بر دوش او رسیده محکم شد و آنجناب تیر را کشیده زرعة بن شریک لعین یکدست مبارکش را بینداخت
و سنان بن انس نیزه بر پشتش زد که از سینه بی کینه اش سر بر زد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او به اعلی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از دست فرود آمده
خواست که سر خجسته اش را از تن فرخنده او جدا کند دستهای شومش به لرزه در آمد و برادران آن ملعون متصدی آن امر قبیح و فعل شنیع گشته سر آن سرور را
بخولی تسلیم کرده و تنش را آنجا گذاشت و در تاریخ ابو موید خوارزمی مذکور است که چون امیر المؤمنین حسین تنها ماند مانند کسی که دل از حیات برگرفته باشد و از
زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست چند کس از اعیان ابطال و مشاهیر رجال واحداً بعد واحداً پیش آمدند و وی همه را بینداخت و جمعی
انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد و عاقبت شمر ذی الجوشن با طائفه کثیر روی بآنجناب نهاد و بعد از کوشش بی نهایت میان او و خیمه های او حائل شدند
و بعضی از آن جماعت خواستند که بخیام در آیند و غارت کنند و امام حسین مشاهد آن صورت گشته آواز بر آورد که ای آل ابی سفیان اگرچه شما را دین نیست از
عار نمی اندیشید که تعرض حرم من می کنید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل من است اینک من ایستاده ام و با شما جنگ میکنم
توقع آنکه نگذاری که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو با جابت مقرون است و آن جماعت که توجه بجانب خیام کرده
بودند باز گردانیده گفت روی با امام حسین آرید که غرض ما افنا و اعدام وی بیش نیست و گمان من او کفوی کریم است آن قوم نابکار روی بآن قدوه
اخیار آورده علی التواتر حمله های عظیم می آوردند و آنحضرت در دفع آن حملات می کوشید و چون عطش بر وی غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات می تاخت
و آن مخاذیل میان او و فرات حائل شده نمی گذاشتند که بکنار آب رسد درین اثنا ملعونی از رحمت حق بی نصیب و از عالم آخرت بی وقوف ابن رئیس
اهل ضلال مکنی بابو الحتوف تیری بر پیشانی امام حسین زد و او تیر را کشیده خون بر روی و موی آنجناب فرو دوید و امام حسین روی بجانب آسمان کرده گفت
قد تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصات الغناة اللهم فاحصهم عدداً و اقلهم مدداً و لا تذر علی وجه الارض منهم احداً و لا تغفر لهم ابداً بعد از آن مانند شیر خشمناک بر آن قوم بیباک
ناپاک حمله کرده جمعی را بینداخت و مخالفان دست به تیر و کمان برده و او تیرها را رد کرده می گفت یا امة السوداء بئسما اخلفتم محمداً فی عترته آنگاه فرمود بوحدانیت خدا
که درین خواری از وی جل جلاله امید عزت و کرامت می دارم و یقین می دانم که شما را خوار گرداند و انتقام از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشد حصین بن نمیر
آواز بر آورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت خدای تعالی انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افگند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما
گمارد و چون هفتاد و دو زخم بر امیر المؤمنین حسین زدند ضعف باو راه یافته از جنگ دست باز داشت و در آن حین سنگی بر پیشانی نورانی او آمده بشکست و او
میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری بر روی او زدند آنجناب تیر را بیرون کشیده از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان روان گردد خون در سیلان آمد آن
سرور دست مبارک بر زخم نهاده تا پر خون شد آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که باین هیأت با جد خود محمد ملاقات خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت که فلان
و فلان مرا کشتند و در آن حین که ضعف بر آنجناب راه یافته بود یک یک و دو دو پیش او آمده باز می گشتند چه کراهت می داشتند که فردای قیامت بخون او ایشان را موخذه نمایند
تا شخصی از بنی کنده موسوم به مالک بن بشیر آمده شمشیری بر سر مبارکش زد که آنجناب فرمود لا اکلت بها و لا شربت نقل است که آن کندی بعد از آن در غایت فقر و فلاکت روزگار

می گذرانید تا بسوء حالات از عالم بیرون رفت و چون شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام حسین علیه السلام توقف می نمایند بانگ بر ایشان زد که این تاخیر و تشویش چیست و آن ملاعین گفتند که پسران فرزندان رسول آن دردانه زهرا بن شریک التمیمی شمشیر بر دست چپ آنجناب زده که او دست چپ خود را بدست راست گرفته بر سینه مبارک آنحضرت زد و خنجر بر حلق آن مظلوم رسانید و سنان بن انس النخعی نیزه بر سینه آنحضرت زد و خولی بن یزید الاصبحی سر مبارک آنحضرت را از بدن جدا کرد و امام زین العابدین علیه السلام از خیمه بیرون آمده فریاد برکشید که ای عمر شمر می داری که در کشتن پدر من امام حسین علیه السلام چه می کنی عمر سعد چشمها پر آب کرده متوجه جانب دیگر شد و بتر غیب شمر ذی الجوشن زرعة بن شریک و سنان بن انس بن عمرو الله علیهم اجمعین آنجناب را تمام ساختند بعضی گفته اند که نصر بن خوشه که علت برص داشت پیش امام حسین علیه السلام رفته او را بینداخت و دست در محاسن مبارکش زده آن سرور فرمود که تو آن ابرصی که ترا در خواب دیده بودم که مرا خواهی کشت و برخی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین علیه السلام را بر قفا انداخته محاسن وی را بگرفت آنجناب گفت تو آن سگی که بخواب دیدم قصد من می کرد شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا به کلاب تشبیه می کنی و بعد ازان به شمشیر به فرق آنجناب قیام نمود بر محتشمان خاندان نبوی و منتسبان دودمان مصطفوی مجروح و مختفی نماند که در کیفیت واقعه و ادراک شهادت امام حسین علیه السلام روایت دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد لاجرم بر همین قدر در بن مختصر اختصار یافت گویند که بر جسد مبارک امیر المومنین حسین علیه السلام سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر بن سعد گفت تا ده هزار اسپان بر بدن وی راندند و یکی ازان سواران اخنس بن خضری بود که پیراهن از تن او برکشیده بود مبروص شد نقل است که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین علیه السلام در کربلا کشته شدند و دو کس ازان جماعت بیش نجابت نیافتند یکی ازان دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نیز دابن زیاد فرستاده بود و دیگر سوید ام السکینه امراة امام حسین علیه السلام چون او را بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که گردن زنند گفت من عبدی ام مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین علیه السلام که دران اوان مرضی داشت و دیگر عمران بن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را دران سرزمین دفن کردند آورده اند که سر اویل امام حسین علیه السلام را بحر بن کعب از پایش بیرون کشید و از دست بای او در رستان خون و ریم روان گشتی و در تابستان هر دو دست او مانند چوب خشک می شد و قیس ابن اشعث بن قیس قطیفه خز آنجناب را تصرف کرده و ابعد ازان قیس قطیفه گفتندی در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور ست که آن کس که پیراهن آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بود بپوشید بعلتی عظیم گرفتار شده موی سر و روی او فرو ریخت و آن شخص که سر اویل وی در پای کرده فی الحال زمن شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر سر بست بزحمت جذام مبتلا شد و آنکس که زره آنجناب را در بر کرد معتوه گشت و ندانست چه گوید و چه کند هم احمد بن اعثم گوید که مقارن قتل امام حسین علیه السلام غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یک دیگر را ندیده گمان بردند که مقدمه عذاب است بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسپ امام حسین علیه السلام بعد از قتل او رسیده بهر جانبی دویدن گرفت و پس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آغشته کرد ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسپ چندان سر بزمین زد که نفسش انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت حسین اسپ بلابی خداوند دیدند دانستند که حال چیست بزحمت فریاد برآوردند و زینب بنت امیر المومنین علی بیش از همه می نالید و طمانچه بر روی زده می گفت یا محمداه یا احمداه صلی علیک ملائک السماء هذا حسین بالعراء مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و بر چه صفت او را کشته اند و در صحرا انداخته اند و احمداه فرزندان تو اسیر شده اند و دستگیر گشته اند و دشمن دون دست بر ایشان می گیرند و بر حال ایشان جماعت ترحم می نمایند روایت ست که چون امام مظلوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر ذی الجوشن با جماعتی روی بخیمها نهادند و دست بغارت و تاراج برآوردند آنچه یافتند از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف درآوردند و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت درآمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر قتل این کودک مریض درگذر و بعضی گفته اند که عمر سعد بر دو دست او اگر فته گفت از خدا یتعالی شرم نمی داری که بر قتل این پسر بیمار اقدام می نمائی شمر گفت فرمان عبید الله زیاد چنین ست که مجموع پسران امام حسین علیه السلام را بکشم عمر دران باب مبالغه کرد و شمر ازان فعل شنیع و عمل قبیح دست باز داشت امیر کرمانی آتش در خیمها اهل بیت مصطفی زدند سه یا چنین سنگ دلی با کدازان قوم آمد * از هوا سنگ ببارید زهی استمگر * این چنین واقعه حادث و انگاه عجب * چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور * قولی آنکه چون سنان بن انس امام حسین علیه السلام را بقتل آورد با او گفتند که حسین بن فاطمه بنت رسول خدای را که در جلالت حسب و طهارت نسب و در ولایت عرب منفرد بود کشتی وظیفه آنکار از عمر سعد نعمتی بکران طلب کنی چه در برابر این امر اگر خانه های پر مال تو بخشند هنوز حق تمام گزارده باشد آن بی قیمت نزد عمر سعد رفت و گفت عربیه او فرر کابی فضة و ذهبا * انی قتلت السید الحبا * عمر سنان را بچوب تادیب کرده گفت اگر این زیاد این سخن از تو شنود فی الفور بضرب عنق تو فرمان دهد و در وقتی آنکه عمر ابن سعد سر مبارک آنجناب را مصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد و پس سر آن سرور را بر زمین نهاده با عبید الله گفت عربیه املار کابی ذهبا و فضة * انی قتلت الملک الحبا * و من یصلی القبلتین فی الصبی * قتلت خیر الناس امما و ابا * و چون هم

اذ یذکرون النساء فی الارض نجداً وحراً وشیراً و عبید الله زیاد ازین حدیث خشم شد و گفت که اگر می دانستی که امام بدین صفات متصف بود چرا او را کشتی والله که هیچ
چیزی از من بتو نرسد بلکه ترا باو رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند **ذکر توجه عمر سعد لعین به کوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد**
لعین ایشان را به دمشق نزد یزید ابو حنیفه دینوری گوید که در همان ساعت که امام حسین کشته شد عمر سعد لعین سر مبارک آنجناب را پیش ابن زیاد فرستاد و روز دیگر
در کربلا توقف نمود بعد از آن عزم بازگشتن کرد و رؤس شهدا را بر قبائل مقسوم ساخته فرمان داد تا آنها را بر سر نیزه کردند بیست و دو سر به هوازن و چهارده سر به بنی تمیم که سر
ایشان حصین بن نمیر بود و او به قبیله کنده که ریاست به قیس ابن اشعث تعلق داشت سیزده سر تفویض کرد و شش سر به بنی اسد که مهتر آن جماعت هلال ابن اعور بود مفوض
گردانید و پنج سر به قبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر به ثقیف تسلیم کرد و نساء و اولاد و جواری امیر المومنین حسین را در محمل ها نشانده روی به کوفه نهادند و بعضی از مخالفان از
کرده خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری می کردند و چون علی بن الحسین گریه ارباب شقاق را ملاحظه کرد فرمود که چون اینان بر قتل پدر و برادران و ابنای
اعمام ما می گریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام شهید را بکوفه رسانیده پیش عبید الله بن زیاد برده نهاد او چوبی را که در
دست داشت بر لب و دندان امیر المومنین حسین می زد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود با وی گفت این قضیب را بر ثنایای امام حسین مزن و ترک بی ادبی کن
که من بارها دیده ام که رسول الله بوسه بران موضع می زد آنگاه بآواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شده گفت لولا انک شیخ هرم و خرف
تضرب عنقک یعنی اگر ترا کبر سن و خرافت در نیافته بود گردنت می زدم زید ابن ارقم گفت ای معشر عرب خدایتعالی از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید
و این مرجانه را بر خود امیر ساختند نقل ست که چون عمر بن سعد به کوفه رسید منتسبان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد لعین در آورد و زینب خواهر امام حسین که
دران میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة شخصی گفت که این ضعیفه زینب دختر امیر المومنین علی ست عبید الله با وی خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم
وکذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدائی را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش
گرامی کرد و در شان ما فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الی آخر الایه و او عز اسمه فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چون
دیدی صنع الهی در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود جز نکوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و آن جماعت
حکم و تقدیر ربانی را در باره خود مشاهده کرده بآن راضی گشتند و بمضاجع خود شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدایتعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع نماید تا با تو
مخاصمت کنند ای ولد مرجانه بیندیش که دران روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را عبید الله در غضب رفته قصد ایذای زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت
ایها الامیر نسوان را بگفته ایشان مواخذه ننمای باز عبید الله گفت ای زینب خدایتعالی ضمیر مرا از طغیان امام حسین و عصیان او آسایش داد به کشته شدن او
متابعانش درد و رنج از خواطر من دور کردند زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع می کنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را
کشتی و اصل و فرع شجره بستان رسالت را برکندی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب مشقتی روزی تو خواهد شد و هم درین زودی بجزای عمل نامرضی خویش
خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن نه جزع می کند بلکه اظهار شجاعت می نماید و فصاحت خویش ظاهر می سازد و از وی دو صفت غریب نیست زیرا که پدرش
هم شجاع بوده و هم شاعر بعد از آن عبید الله متوجه جانب امام زین العابدین شد و گفت خدایتعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را زنده می بینم و بروایتی
پرسید که تو کیستی جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت چونست که خدایتعالی ترا نکشت امام زین العابدین جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمی کنی امام
زین العابدین فرمود برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما بقتل رسیده و من فردای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را حضرت
باریتعالی کشته نه ما امام زین العابدین فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله عبید الله بن زیاد گفت وانت والله منهم آنگاه
گفت احتیاط کنید که این پسر بسن بلوغ رسیده است یا نی از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت بالغ شده است
عبید الله زیاد گفت که او را بقتل رسان زینب بنت امیر المومنین علی در امام زین العابدین دست آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشده و این پسر را
باین زنان که دعوی قرابت می کنی واگذار و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین مخطوری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین فرمود ای عمه تو خاموش باش
تا من جواب او بگویم بعد از آن روی به عبید الله زیاد آورده فرمود ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید می کنی و نمی دانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت خود را از عنایت ها
و کرامت های حضرت ربانی می دانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات دهید ایشان را ازین قصر بیرون برده

در فلان سرای فرود آرید و آن اعونه بموجب فرمان او عمل نمودند نقل است که چون سر امام حسین را نزد عبید الله بن زیاد آوردند ابو برزه را طلبیده از وی پرسید که حال من و حال
امام حسین در روز قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر می داند عبید الله گفت هر چه بخاطر تو می رسد بگوی که من از دانش تو سوال میکنم ابو برزه
گفت که ظن من آنست که شفیع امام حسین محمد خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر تو در ظل رعایت و حمایت
من نمی بودی گردنت را می زدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه عبید الله بن زیاد فرمان داد که حروم بمسجد حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش خدای را
جلت کلمته حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را ظفر و نصرت ارزانی داشت و کذاب بن کذاب یعنی امام حسین و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک نمود و چون سخن
ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبد الله بن عفیف الازدی می گفتند و یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدر تو و آن
کس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته ای دشمن خدای تعالی اولاد انبیا را می کشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان می گوئی ابن زیاد در غضب رفت و
گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که انا اتقتل ذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین و الانصار من طاعتک اللعین بن اللعین علی لسان محمد نبی
رب العالمین از این سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باخذ و حبس او اشارت کرد و طائفه از عوانان عبد الله بن عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبد الله او را از چنگ آن ظالمان
خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبید الله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الامارت رفت از عبد الله بن عفیف و جرأت و جسارت او بایشان شکایت کرد اشراف کوفه
گفتند که حق بجانب امیر است و غصه ما بیشتر از سادات ازد است که عبد الله را به تهور و تقلب از سرهنگان امیر ستاندند از این سخن نائره خشم عبید الله اشتعال یافت فرمان داد
تا عبد الرحمن بن محنف الازدی را با طائفه دیگر از رؤسای قبیله ازد گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث و عمر بن الحجاج و شبث بن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر
و کور باطن را نزد من آورید و ایشان متوجه منزل عبد الله عفیف گشته مردم ازد و قبائل یمن بممانعت پیش آمدند و ابن زیاد بر این معنی اطلاع یافته قبیله مضر را به مدد ایشان فرستاد
و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نمود جمعی کثیر کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبید الله غالب شده و در سرای ابن عفیف را شکسته در آمدند و دختر عبد الله فریاد بر آورد
که ای پدر دشمنان با تیغ های کشیده رسیدند عبید الله گفت سهل است شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشت
عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبد الله گفت بخدا سوگند که اگر روشنائی
چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریک می کردم عبید الله گفت ای دشمن جان خود در شان عثمان چه گوئی عبد الله بن عفیف گفت ای بنده
بنی علاج و ای پسر مرجانه و سمیه این سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکوئی در وجود آمد و هم امری که خلائق آن را پسندیده نداشتند حق تعالی میان او و آن
جماعتی که بر وی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و پدر خود و یزید و پدرش بپرس عبید الله گفت از تو هیچ سوالی نکنم تا شربت مرگ نچشی ابن عفیف جواب داد که من
پیوسته از خدای تعالی مسالت می نمودم و امید می داشتم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد و بلعنت او نزدیک چون دیده مرا آفت رسید
از حصول سعادت شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که دعای من به عز اجابت اقتران یافته که بر دست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم گشت خشم عبید الله بن زیاد از این
کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زده جثه او را بر دار کردند بعد از آن عبید الله جندب بن عبد الله الازدی را طلب داشته با او گفت
ای دشمن خدا نه تو در حرب صفین با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جمله محبان و هواخواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی
و خدمتگاری آنحضرت مباهی و مفتخرم پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام بتخصیص اکنون که پسر رسول خدا را و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او را کشتی
و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود هزار مرتبه از آن نابینائی شرم و آزرم تری و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی
میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا هر چند بمذلت تر
بکشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چیزی نمانده و بنا بر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفی و مرتضی ایراد
تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی هر چه خواهی می کن عبید الله گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت بر وی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون
کردند و بهانه دیوانگی از آن مهلکه خلاص شد بعد از این ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان امیر المؤمنین حسین اشتغال نموده فرمان داد تا زحر
بن قیس و محفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن لعین آن جماعت را به دمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا را نیز بایشان سپرد و آن سه ملعون بفرموده آن لعین متوجه
شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل به دمشق رسیده با یزید لعین ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین را پیش او بر زمین نهادند بروایتی زحر و بروایتی

شمر در تکلم آمد گفت یا امیر این شخص با هژده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعهٔ خویش به کربلا رسید و ما با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نموده با او گفتیم یا حکم
عبید الله زیاد رضا ده یا جنگ را ساخته باش او قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرخ که بر سر صید فرود آید فرود آمدیم و
باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان برآوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده است و اثواب ایشان بخون آغشته ایشان را می گذارد و باد خاک را بران فرقه می اندازد زوار
ایشان کرکس و عقاب است و مرجع ایشان عذاب یزید که این سخن شنیده ساعتی سر در پیش افگند و بعد از آن سر برآورد و گفت والله که از اطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی
بودم بخدا سوگند اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو می کردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بچنین امری اقدام نمود در آن زمان عبد الرحمن بن حکم در آن مجلس بود و دو بیت انشا
کرد که مضمونش این است که آن کشتگان را که به موضع طیف انداخته اند از روی خویشی بما نزدیک تر اند از پسر زیاد بد اصل ببین که مهم جهان بر چه سان است که ذریت پسر سمیه از عدد
ریگ بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدای را نسل نمانده یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه بود که کاری چنین از وی صادر شد و شخصی چون حسین بن فاطمه را بقتل آورده
بوحدانیت حی اکبر که اگر من سردار آن لشکر می بودم ملتمسات امام حسین را باجابت مقرون می گردانیدم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد از آن باک نمی داشتم و در بعضی از کتب
بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان بجهت آن بر زبان می آورد که مردم بر قتلهٔ امیر المؤمنین حسین و اصحاب او نفرین می کردند و او را توبیخ و سرزنش بسیار می نمودند بالجمله طشت
زرین طلبیده سر مبارک امام حسین را فرمود تا در آنجا نهادند و روی به اهل مجلس آورده گفت این شخص آن کس است که بر من فخر می کرد و می گفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر
و مادر و جد یزید است اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای تعالی خلافت را بوالد من ارزانی داشت
و ازین جهت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوندد و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضل تر از نسوان جمیع
عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزید است درین امر اشتباهی نیست و کرا در عالم جد آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر این
آیه را از قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایای (دندان)
امام حسین می نهاد و می گفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس روی بوی آورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنای امام حسین می زنی و حال آنکه من دیده ام
که رسول خدا بوسه بر لب و دندان امام حسین و برادر او امام حسن می زد و می گفت که ایشان سیدان جوانان اهل جنت اند ابو المؤید خوارزمی گوید که در آن زمان که یزید چوب
بر لب و دندان مبارک امام حسین می زد سمرة بن جندب گفت قطع الله یدیک یا یزید چوب بر لب و دندان کسی می زنی که من بسیار دیده ام که رسول خدا بوسه بر آن
لب و دندان می زد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی گردن ترا می زدم سمرة گفت طرفه حالتی است که تو ملاحظهٔ صحبت مرا با آنحضرت می کنی و رعایت
فرزندان او را مهمل می گذاری ازین سخن خلائق در گریه افتاده نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد ابو حنیفه دینوری گوید که چون اهل بیت امام حسین به دمشق
رسیدند یزید فرمود تا ایشان را در حرم سرا فرود آوردند و در وقت شیلان علی بن الحسین و برادرش عمر را طلبیده با ایشان طعام می خورد روزی عمرو بن الحسین
که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که در سن قریب تست کشتی گیری عمرو گفت شمشیری با او ده و شمشیری بمن تا با هم قتال نمایم یزید عمرو را بسینهٔ خود
ضم کرد و گفت عربیه شنشنة اعرفها من اخزم + هل ملت الحیة الا الحیة + و هم در آن نزدیکی پرتو اهتمام بر اسباب سفر ایشان انداخته آن جماعت را با سی سوار
بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیر المؤمنین علی منقول است که فرمود که من کافری با مروت تر از یزید ندیدم برای مستمعان اخبار و مستخبران آثار پوشیده نماند که علما و
متبحرین و فضلاء متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علی با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون
رسائل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این حقیر بنا بر مقتضی وقت و زمان کلمهٔ چند از آن حکایات در حیز تحریر و تسطیر آوردم مامول و مسئول آنکه مطبوع طبع
نقاد امیر روشن ضمیر آمده الله تعالی ایام معدلت آید که معظم اغراض از تلفیق حکایات این تالیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر
بیش نیست **ذکر فتنهٔ استرآباد و شرح واقعه که در آن دیار دست داد** مسود اوراق گوید که در این ایام اعنی سنه خمس و تسعین و
ثمان مائة که بنان بیان کمیت خوشخرام قلم را در میدان سخن گزاری می راند و خامهٔ مشکین عمامه از ملاحظهٔ آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قرطاس
می راند از والی استرآباد که به سخافت رای و شرارت نفس و دنائت همت و رداءت گوهر اتصاف داشت جوانی در غایت شنعت و جسارتی
در غایت قباحت صدور یافت که آن صورت با قضیهٔ شام و منتسبان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و از عمل ناشایست آن مشهور بیباک مضمون
ابیات فردوسی بوضوح پیوست و هی هذا ؎ درختی که تلخ آمد او را سرشت + گرش در نشانی بباغ بهشت + ور از جوی خلدش بهنگام آب + به بیخ انگبین ریزی و

شهد ناب ٭ سرانجام گوهر بکار آورده همان میوهٔ تلخ بار آورد ٭ تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر ذمت همت حواقین کامگار و سلاطین عالی مقدار واجب و
لازم ست که ملازمان آستان آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولت خواهان متخصص را
شیرین گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان و خسرو ظفر قرین صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان ابد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بی اعتبار
که بمغول جاندار اشتهار دارد بنا بر سبق خدمتگاری بمرتبهٔ بزرگی و امارت و از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کرة بعد اخری مقالید ریاست
و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسان ست در کف اختیار و قبضهٔ اقتدار او نهاد و روز بروز نهال اقامت او بر جویبار تربیت بالا می کشید تا چند نوبت بفرمان دهی مملکت
جرجان که در ایام پیشین جانشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت آخر که مشار الیه بحکومت آن دیار اشتغال داشت بنا بر مصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان
واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین تبکچی که از اعیان مملکت جرجان بود بپایهٔ سریر خلافت مسیر شتابد و چون خواجهٔ مذکور به دار الملک هرات رسید بر حسب مقتضی وقت در
قلعهٔ اختیار الدین بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد و امیر عباسی و امیر سلطان احمد جرجانی و امیر درویش محمد سوجی
بملک استرآباد روند و امیر مغول بضبط جهات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربا مشار الیه را که احتمال قریب داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ کرده دست ایشان را از رتق و فتق
مهمات آن ولایت کوتاه کرده پای آن جماعت را به بندهای گران استوار سازند و چون امرای مذکور بآن دیار رسیدند نخست امیر مغول دم اطاعت زد تا خواجه شمس الدین محمد تبکچی و
بعضی اولاد خواجه فخر الدین را بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطهٔ تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان
مکانی را بر طاق نسیان نهاده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و با طائفهٔ تبکچیه موافقت کرده ایشان را از بند رهائی داده مطلق العنان ساخت و از همه طرفه تر آنکه بمجرد تصور باطل
و خیال بلا طائل با آنکه از کفران نعمت نیندیشیده سالک طریق بغی و عصیان شده فرمود تا عالی جناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجل را که از جملهٔ
سادات آن ولایت به کبر سن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت احسان و خیر و وفور بر و امتنان و حسن معاش و لطف گفتار و نکوئی کردار
منفرد و ممتاز در عرصهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز آوردند و از ثقات مسموع شد که آنجناب از مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده بود و حج اسلام گزارده و شرائط زیارت
رکن و مقام بجای آورده بود همچنین جمعی دیگر از رؤسا و امنا آن دیار را بی موجبی بقتل آورده نه از خدای تعالی شرم داشت و نه از خلق آزرم بر رای هوشمندان با جرأت
مخفی نماند که یزید بجهت محبت ملک و بقاء سلطنت آن امر مستحسن را اختیار کرد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید ملعون ابد گشت و مغول نمک بحرام چنین سید پیر عزیز متقی را
که شمهٔ از اوصاف او مرقوم رقم کلک شد بقتل رسانیده عروس ملک را وداع نمود و در اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا افتاده و بسمت الحاد
و بیداد و بی وفائی و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب و طیش و عجلت تبسم آمد رجاء واثق و امل صادق که آن بدنژاد و بد اعتقاد در دنیا نیز بعذاب های گوناگون
معذب گردد و از حیات تمتعی نایافته بجزای اعمال سیئهٔ خویش گرفتار آید انشاء الله العزیز الواحد **ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینهٔ**
مشرفه چون خبر قتل امیر المؤمنین حسین بحجاز رسید عبد الله بن زبیر باستحضار صنادید عرب و رؤسای مکه فرمان داده بر منبر رفت و بادای شکر و سپاس و نعمت منقبت
چنانچه رسم خطباست قیام نموده گفت که قاطنان ولایت عراق و ساکنان اقطار آن آفاق همه غادر و فاجر اند مگر اندکی و ارباب کوفه بلوم و دنائت و غدر و
خدیعت سرآمد مردم عراق اند و مؤید این مقال آنکه کوفیان بارسال رسائل امام حسین را که بهتر و مهتر قبائل بود طلب داشتند و چون آنجناب از حرم بیرون
رفته روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی آمده انتظار مقدم شریفش می کشیدند شمشیر در روی وی کشیدند و تا آن سرور دودمان رسالت بتیغ ستم آن جماعت
با اهل بیت کشته شد بعد از آن بر امام حسین دعا کرده بتعداد معائب یزید زبان بگشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب سائر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهرة
والاعلان بمبایعت و متابعت خویش دعوت نمود و در بعضی از روایات وارد شده که ابن زبیر بمکه آمد و امیر المؤمنین حسین از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد
عبد الله گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متقلد قلادهٔ بیعت او نمی گردم و پناه بخانهٔ خدا آورده ام تا از امر و نهی خلق در امان باشم و چون یزید شنید
که ابن زبیر از بیعت او استنکاف می نماید یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده باو گفت که اگر عبد الله زبیر را در مقام ملایمت یابی بیعت مرا از وی بستان و الا غل در
گردنش نهاده نزد من رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بعرض ابن زبیر رسانید عبد الله گفت بجانب دمشق مراجعت نمای
که من نه با یزید بیعت می کنم و نه مذلت غل را بر گردن می گیرم سرهنگ گفت مگر داعیهٔ خلافت داری ابن زبیر گفت من مطیع و منقادم و لیکن نفس با من مسامحت نمی نماید
که با یزید بیعت کنم ما بذل غل همداستان گردم سرهنگ به دمشق برگشته آنچه از ابن زبیر شنیده بود معروض یزید گردانید و یزید نعمان بشیر الانصاری و عبد الله بن عصاة الاشعری

و مسلم بن عقبة المری را با هفت نفر دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه نزد ابن زبیر فرستاد تا او را به بیعت یزید دعوت نمایند و این جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده
ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را باطاعت یزید خوانده و دران باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و عمه و خاله
من فاضل تراند یا پدر و مادر و عمه و خاله یزید نعمان جواب داد که ترا و دودمان ترا هیچ نسبتی با یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسماء بنت ابی بکر است
و خاله تو عائشه و عمه تو خدیجه است عبدالله گفت در بیعت من با یزید چه گوئی نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از ان عبدالله اظهار مخالفت
کرده و اهالی شام مایوس مراجعت کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبدالله مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در
مقام متابعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن زبیر گماشتگان یزید را از مدینه و مکه رانده و بقولی مروان بن الحکم و اولاد اهل بیت وی به شام رفتند و چون یزید
ازین قضیه آگاهی یافت مسلم ابن عقبه را با طائفه از امرا و لشکریان نامزد مدینه و مکه کرده فرمان داد تا نخست بمدینه روند و اهالی آن موضع را از سر مخالفت بگذرانند اگر ایشان
ابا و امتناع نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون ازین مهم فارغ گردند به مکه رفته عبدالله زبیر را بدست آورده به شام برند و سبب خلاف اهل مدینه
با یزید آن شد که طائفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه و عبدالله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان به دمشق رفته با یزید
ملاقات کردند و ایشان را یزید بصلات گران مایه اختصاص داد چنانچه عبدالله بن حنظله را صد هزار درهم و هر یک از پسران او را که مجموع هشت کس بودند ده هزار درهم داد و منذر بن زبیر را
نیز صد هزار درهم بخشید و ایشان چون از شام مراجعت نموده به مدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب می خورد و پیوسته با سگان تازی شکار می کند
و در مجلس او طنبور می زنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه وی مجتمع شده اند ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی بیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه
چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع کرده با عبدالله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر
نمود و گفت که شما را طاقت با لشکر شام ندارید عبدالله بن مطیع عدوی با نعمان گفت که متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی
ننمای نعمان گفت بخدا سوگند که چنان بخاطرم می رسد که لشکر بسیار آمدند و نائره حرب اشتعال یافت و تو بر اشتر خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازار و کوچه ها و
مساجد کشته افتاده اند و عاقبت آنچه نعمان گفت از حیز قوة بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد ابی سفیان را که دران حین والی ایشان بود از شهر اخراج
نمودند و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از مخافت آفت باز داشتند و ایشان به یزید استغاثه کردند و یزید فرمان داد که عمرو ابن سعید الاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او
به تمهید معذرت اشتغال نموده و نیز یزید رسولی پیش عبیدالله ابن زیاد فرستاد و پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبدالله زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای ابن
فاسق غزوه مکه را با قتل فرزند رسول خدای جمع نکنم و ببهانه مرض تن برفتن در داد یزید مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرده در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من استدعا
کن اگر بقدم تلقی پیش آمدند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون دران وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت که اگر تو بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نمی توانی نمود
حصین بن نمیر را بخلافت تعیین نمائی و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی ابن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبدا مخالفت پیش او
رفته عرض خلافت کرده اند و ابا نموده است و از شهر بیرون آمده و در ضیعتی از ضیاع خود ساکن گشته گنج سلامت و عافیت بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر شام
بمسامع معارف مدینه رسید با عبدالله بن حنظله گفتند که بنی امیه را می باید کشت تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک شوند این گروه
بآن جماعت پیوندند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام ممر بشهر در توان آمد و بچه کیفیت بما حرب توان کرد عبدالله بن حنظله گفت این رای ست
از صواب دور زیرا که اکثر روسای بنی امیه اگر کشته شوند درین بلده یزید با تمام شامیان و عبیدالله بن زیاد با لشکر عراق متوجه اینجانب گردند و خون این طائفه را از
ما طلب دارند و مهم به دور و دراز کشد مصلحت آنست که آن قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را نه بشمشیر و نه بتدبیر معاونت نمایند
و بعد از ان همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبدالله همه بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبدالملک را و
آنچه سابقا رقم زده کلک بیان شده بود که مروان با اولاد به یزید پیوست مبنی بر روایت دیگر ست و چون بنو امیه از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کردند شامیان را
دیدند که بمدینه می آمدند و مسلم بن عقبه از ان طبقه در محاربه اهل مدینه استشاره نموده ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که بهیچ وجه درین باب سخن نکنیم اما عبدالملک
مروان را سوگند نداده اند و او در شهر ست وظیفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری مسلم گفت او جوانی ست بی تجربه روزگار مهذب نگشته مرا پیری
کار دیده حرب آزموده باید که تدبیر جنگ او داند ایشان گفتند عبدالملک با آنکه جوان ست تجربه پیران دارد و مسلم عبدالملک را طلب داشته دران امر

باوی مشورت نمود عبدالملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در میان خرابستانی فرود آی و فرمای تا از فلان موضع جهت چهار پایان علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آرد باید که تکاپوی فریقین در صباح واقع شود چنانچه از سپیدهٔ طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شما بر روی ایشان تابد و عبدالملک مسلم بن عقبه را در محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقبول او عمل کرده از طرف شرقی متوجه محاصرهٔ مدینه گشت و ارباب آن بلده طیبه در پیش دروازهٔ غربی که آمد و شد شامیان ازان ممر بود خندق کنده چیرها بسته بودند و آمادهٔ قتال و جدال گشته و بنابر آنکه قضیهٔ مترتبه برعکس مقصود نتیجه داد تدبیرات ایشان باطل گشت و از جانب شرق بالبت رفت و بمقاتله اشتغال نمود هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد و لاجرم بتعبیهٔ سپاه و تسویهٔ صفوف پرداخته خود بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظمی او پیش خیمه نگاهدارد و عبدالله بن حنظلهٔ فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب را که در جرأت و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمهٔ لشکر ساخته سواران را ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی را مقاتل را بقتل آوردند و هزیمتیان قریب بخیمهٔ مسلم رسیده فضل آن جماعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت می نمود پنداشت که او مسلم ست لاجرم سعی و کوشش بسیار نمود تا باو رسیده شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده باسنان او منتهی شد فضل باز گشته فریاد برآورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل را شنید باوجود بیماری از جای برجست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشتن و دران ضعف زرهی پوشیده و بر اسپ سوار گشته و گفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هر که بهزیمت رود بزنید او را بکشید اگر شما جنگ نمی کنید باری از من تخلف منمائید آنگاه فضل بر او حمله کرده نیزه بر تهی گاه او زده فضل بر حمت ایزدی پیوست پسر عبدالرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد و مسلم او را بالضرب و زخم نیزه بیفگند ازین جهت اهل مدینه شکسته دل شده سپاه شام دلیر گشتند و آتش حرب بالا گرفته خلقی کثیر ازان مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمده بقیة السیف را شامیان تا دروازه راندند و عبدالله بن حنظله و متابعان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسپان فرود آمده آن جماعت را تیر باران کردند و پسر عبدالله بن غسیل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند عبدالله گفت مرا بعد از فرزندان فرزندانی بکار نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی باعدا آوردند و دو تیر بر مقتل ایشان آمده هر دو شهادت یافتند و سپاه مدینه روی بگریز نهادند لشکر شام بشهر درآمدند مسلم فرمود تا ندا دردادند که خون و مال مدنیان بر شامیان مباح ست و سه شبانه روز آن ملاعین در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول در بارها و گوشه ها پنهان گشتند و در روز چهارم مسلم کافر منش بمسجد آمده حکم کرد تا شامیان دست از نهب و قتل بازداشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم نماز گشته بازید بیعت نمایند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسیکه از اهل مدینه نزد مسلم آمد عبدالله بن ربیعه نبیرهٔ ام السلمه زوجهٔ رسول بود مسلم گفت که بیعت کن عبدالله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر او بیعت می نمایم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد که هر تصرفی که امیر در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد عبدالله ازین صورت ابا و امتناع نموده مسلم گفت تا گردن او زدند بعد ازان ابوالجهیم بن حذیفة العدوی پیش او در آمد مسلم گفت تو آنی که به شام رفته و امیر در بارهٔ تو احسان و انعام مبذول داشت و چون ازان دیار مراجعت کرده به مدینه رسیدی اظهار معائب امیر نموده گفتی شراب می خورد و ارتکاب محرمات می کند بعد ازان فرمان داد تا او را نیز گردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او در آوردند مسلم باوی گفت که بر خاطر داری که در ولایت ما امیر بد می گفتی که چون به مدینه رسم یزید بن معاویه فاسق را خلع کنم و با یکی از اولاد مهاجر بیعت کنم و مر او را توان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که گشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد مسلم این سخنان گفته امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم گفت تو خبیث بن الخبیثی تو آن کسی که چون با اهل شام ملاقات می کنی سیگوئی که من عمرو بن عثمان عفان ام و چون اهل حجاز را می بینی می گوئی که من یکی از شما هم بعد ازان فرمان داد تا محاسن او یکیک برکندند و سر بوی ازو قاحت فرو نگذاشتند عبدالملک بن مروان شفیع شده مسلم عمرو را باو بخشید و چون مسلم از قتل و نهب اهل مدینه خاطر فارغ کرد امام زین العابدین را طلب داشت آنحضرت حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تبجیل نموده باوی در یک فراش نشست گفت امیر ترا سلام می رساند و می گوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی و یقین بدان که جزای عمل تو نزد ما ضایع نخواهد شد امام زین العابدین فرمود کافی کنت لما فعل بالمدینه کارها چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را گرفته تا سوار شد گویند که مسلم شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنابر آنکه در خون تخمین اسراف نموده و اسرف گفتند در اوائل سنه اربع وستین که هنوز مسرف در مدینه بود کنامهٔ یزید باو رسید مضمون آنکه ای مسلم چون از هم مدینه فارغ گردی باید که متوجه مکه شوی و کار عبدالله بن زبیر را بقطع رسانی و او بموجب فرموده عمل نموده و در سه منزلی مکه مرض بر مسلم مستولی شده مشرف بر موت گشت و چون از حیات مایوس شد سپاه را حصین بن نمیر سپرده گفت اگر اشارت امیر واقع نمی شد من امارت لشکر بوی تفویض نمی کردم زیرا که

یمانیه رقتی دارند که دیگران ندارند حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب ابن زبیر قیام نمائی و باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانه خدای است
و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم وظیفه آنکه مجانیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که سخن امیر زیاده است از کعبه و همه چیز و باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی
تا فریفته نگردی و چون مسلم این مزخرفات گفت براه دوزخ شتافت و حصین سپاه شام را سرگروه گشته بمکه برد و دران اوان اهل حجاز با عبدالله بیعت کرده بودند
و گریختگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که ظلمه شام
بیاسایند و در همان ساعت بتعبیه لشکر مشغول شده میمنه را به برادر خویش منذر سپرد و مسعود بن مخرمه را به میسره گماشته و در برابر مخالفان صف کشیدند و نائره قتال
اشتعال یافته منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکز وار در میان گرفتند و بر جبل ابو قبیس
مجانیق منصوب ساخته بجانب کعبه و مسجد الحرام که عبدالله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنگ هلاک شدند و نزد مردم در مکه
دشوار گشت و زمان محاصره از ابتدای صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید به مکه رسید روایتی آنکه این خبر فرحت بخش مسموع
ابن زبیر گشت و او فرمود تا در مقابله لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاد بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبدالله زبیر بیعت کند
باید که بخدمت او مبادرت نماید و آنکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود و اهل شام که این ندا شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر ما چیست
حصین گفت که عبدالله بن زبیر خالی از مکر و حیله نیست شاید که او بنا بر مصلحت خویش این خبر در می افگند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان
تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه رسید و خبر رسانید که یزید بن معاویه رخت بجانب هاویه کشیده مردم شام
با پسر او معاویه بیعت کرده اند و اهل مدینه گماشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نموده اند و از بنی امیه هر کرا می یابند بقتل می رسانند حصین چون از قضیه و حقیقت واقعه
یزید آگاهی یافته عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و دران روز قاصدی نزد عبدالله زبیر فرستاد که امشب ببطحاء مکه بیا که در سر با تو حدیثی دارم و چون خسرو
انجم مائل دیار غربی گشت عبدالله بن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با دو نفر از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسرش
بیعت کرده اند و یقین می دانم که او از عهده این امر خطیر بیرون نمی تواند آمد من با این سپاهی که دارم در مقام مبایعت و متابعت تو می آیم و ترا بشام می برم تا بیعت
تمام آن مملکت از تو بستانم عبدالله را چون اعتمادی بر حصین نبود جوابی نه بر وفق مزاج او گفت چنانچه تفصیل آن از کلام ابو حنیفه دینوری بوضوح می پیوندد و ابو حنیفه
در تاریخ خویش آورده که چون خبر موت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی پیش عبدالله بن زبیر فرستاده پیغام داد که مرا بمحاربه تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت
گفت اکنون متوقع که ابواب آمد و شد را که مسدود ساخته مفتوح گردانی تا ما بطواف خانه خدای مشرف شویم و مردم شام و مکه باهم اختلاط کرده بسوادی معامله
پردازند عبدالله التماس حصین را مبذول داشته فرمان داد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود که ابن زبیر او را
پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که ترا با من متوجه شام باید شد که مجموع خلق را به بیعت تو دعوت کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچ کس را نسبت
باین امر از تو احق نمی دانم عبدالله دست خود را از دست حصین کشیده بآواز بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته شده اند ده کس از شامیان نکشم از پای
ننشینم حصین بن نمیر گفت که هر کس که ترا از عقلاء روزگار و زهاد عرب می شمارد غلط می کند چه من در خفیه با تو سخن می گویم و تو بر علانیه جواب می دهی و من تو ید خلافت بتو
می رسانم و تو مرا تهدید می کنی و در روایتی آنکه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقل داری من از برای تو خلافت روی زمین می خواهم و تو خون اهل مدینه
می طلبی دست از سلطنت باز دار که سزاوار این کار نیستی و چون صباح شد حصین با اهل شام روی بدیار نهاد و ارباب مکه از تنگنای محاصره رهائی یافتند **ذکر حالات**
معاویه ابن یزید و عبیدالله بن زیاد بعد از فوت آن راس رئیس اهل فساد چون یزید بن معاویه در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک دوزخ
سپرد مردم شام پسر او معاویه را بر تخت حکومت نشانیدند و او بعد از پدر چهل روز زنده بود و بعضی یکماه نیز گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معاویه گذشت
باستحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهده خلافت بیرون نمی توانم آمد و این مهم زیاده از حوصله من است و من خواستم که از برای شما خلیفه
تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچ کس را نیافتم باز گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و این معنی نیز بر عدم صلاحیت خلق در خیر تاخیر و
تعویق ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمائید معارف شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معاویه گفت من حلاوت
و خلافت شما را نایافته چگونه متقلد وزر و گناه آن گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کرده حلاوت آن را به بنی امیه رها نکنم بعد از آن معاویه

کنج عافیت اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمانی که فرمان یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از بیعت او را ابو لیلی گفتند زیرا که عرب مستضعفان را باین کنیت خوانند
مدت حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید به عبید الله رسید که در آن زمان والی بصره بود بصریان را جمع کرد
و با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن اوان که والی شما شدم مقاتلان شما هفده هزار مرد بودند
و امروز عدد ایشان بهشتاد هزار رسیده و هر کس که از وی خونی بود در میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته خلافی در میان اهل شام پدید آمده و حالا
از ارباب اسلام هیچ طائفه بعدد و عدت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند تا کسی را قوی تر و سزاوار تر از تو بسلطنت
نمی دانیم عبید الله امتناع نموده و بصریان درین باب مراسم مبالغه بجای آورده با وی بیعت نمودند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه پندارد
که ما راست می گوئیم و او را قائم مقام ابو بکر و عمر و عثمان و علی می دانیم و بعد از بیعت اهل بصره عبید الله دو کس را به کوفه فرستاد تا مردم آن دیار را بمبایعت او دعوت کنند
و چون رسولان به کوفه رسیدند گماشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر ابن زیاد شما را سلام می رساند و می گوید که مردم بصره بخلافت من رضا دادند
و حالا از کوفیان متوقع چنان است که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی بزرگ ترین آن سرزمین بود گفت الله الحمد و المنة که ما از ابن
مرجانه و حکومت او خلاص شدیم انحن نبایعه لا و لا کرامة و لا سمع و لا طاعة آنگاه مشتی سنگ ریزه برداشت و بر روی رسولان پاشید و دیگران ایشان را بسنگ ریزه
مهمان کردند و رسولان منفعل و شرمسار به بصره مراجعت نمودند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر با مر و نهی او
التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه به قبیله ازد برد و چون اهل بصره دیدند که شهر حاکمی نماند با عبید الله حارث بن نوفل بن حارث
بن عبد المطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت کرده گفتند که تو بمحافظت شهر ما قیام نمائی تا اهل غوغا فسادی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن نوفل را در بصره هیچ اختیاری
نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد حاضر گشته امامت می کرد اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب اوباش و اراذل نگاه دارد
و بر این هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه گذشت و اسم امارت اطلاق می کردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و مفتن سر بر آوردند و درین اثنا خلافت ابن زبیر
قوت گرفته عبد الله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را به کوفه فرستاد تا آن یک به امامت قیام نماید و این باخذ خراج اشتغال کند و امارت موصل را به محمد ابن اشعث
بن قیس داد و دیگری از روسای بصره را بحکومت آن بلد تعیین فرمود و اکثر عظمای شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر انصاری با عبد الله بن زبیر
بیعت کردند و مردم را بمبایعت او دعوت می نمودند و شامیان مجموع هواخواه عبد الله زبیر بودند الا اهالی اردن و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت
بر بنی امیه قرار گیرد عبید الله بن زیاد بشام رسیده سعی نمود تا خلق با مروان حکم بیعت کردند **ذکر رفتن عبید الله زیاد بجانب شام و حکومت مروان
بن حکم** گویند که چون بعد از موت یزید عبید الله زیاد دید که مهم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد و با مولی خویش مهران که یکی از عقلاء روزگار بود در باب مصلحت
کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و آنچه ترا میسر شد بواسطه التفات معاویه و
یزید بود اکنون مصلحت در آنست که حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی ازد است طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که ترا در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت
اصبت الرای یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاد حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت استفسار مؤتمن یکی از
دو کار باید کرد عبید الله پرسید که آن کدام است حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمائی تا ما که معاشر ازدیم از تو آسیب اهل شهر که با تو مخالفت می ورزند نگاه داریم
و اگر خاطرت بر توقف قرار نمی گیرد و می خواهی که پنهان گردی ترا بقبیله خویش برم چنانچه هیچ کس نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند ما نوعی سازیم که به مامن و موضعی
که خاطر خواه تو باشد برسی عبید الله گفت طریق ثواب منحصر در فرار است که دشمنان درین شهر بسیار اند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل بی تردد و خوف
با یک دیگر روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم عبید الله گفت مقصود من همین بیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد گفت تا در منزل وی مشاعل
بر افروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیله ازد نهادند عبید الله بعد از اندک مسافتی که قطع کرد پرسید بکدام موضع رسید حارث
جواب داد که به بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گردانش و چون از آنجا گذشته به قبیله دیگر رسیدند عبید الله باز استفسار نمود که کجا رسیدیم حارث گفت این
قبیله را بنی ناجیه می گویند عبید الله گفت از محنت ها نجات یابیم اگر خواست خدای تعالی باشد و بعد از طی طریق به قبیله ازد رسیدند حارث پیش عمرو بن مسعود که مهتر قوم
بود رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آوردم مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در ورطه حرب اهل بصره افگندی و حال آنکه ما پیش ازین پدر او را

ایشان داویم چون ایشان چند گاهی بر سر بیعت یزید بودند مکن گشت در صدد مکافات نیامدند پس بعضی بامن رسانید و مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نخواهیم کرد تا کار او در حرم سر او جای برادر و فرزند او گیرد تا دولت بنی امیه بر قرار باشد و چون مصالح مردم بهره و بهبت آنکه جهان را از لوث وجود عبید الله زیاد پاک کنند به والی امارت رفتن صلاح کار نیافته در زندان افکندند و جمعی از محبوسان را خلاص دادند و چون اعداء از طلب عبید الله متقاعد گشتند عبید الله از مسعود بن عمرو حارث التماس نمود که وسیلی پیدا کرده او را بجانب شام گسیل کرده امد و ایشان شخصی را از بنی لیث که باو جاده گرفته بادیه قرار دادند که ابن زیاد را بشام برساند لیثکری گوید شبی از شبها در راه آواز شخصی را شنیدم که با کاروانیان خود در راعدی می کرد که اول آن کلمات این بود که یا رب رب الارض والعباد لعن زیادا و بنی زیاد عبید الله را دیدم آن شد که مگر آن مرد از جمله دشمنان ست که بطلب او می آید من او را تسکین داده روان گشتیم و زمانی دراز این زیاد در بالای شتر خود سر در پیش افگنده خاموش بود چنانچه گمان کردم که در خواب رفته پس ندا کردم که یا لئوم ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم و انستم که کدام قضا یا فکری نمودی گفت اینچه بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در اندیشه کشتن یا امام حسین بودی و تاسفی خوردی که چرا بقتل او اقدام نمودی دیگری اندیشیدی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که تمتعی ازان برگیرم دیگر دمان فکر بودی که چندین هزار کس را از خواص چرا کشتم ابن زیاد گفت مرا از قتل امام حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرد و امیر مرا کشتن او امر فرمود اگر این امر خطا بوده یزید را از عهدهٔ آن بیرون باید آمد نه مرا و از اینها و قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا که من او را از مال یزید بفرمان یزید عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر بادشاه زمان بیرون آیند چه فکر زیرا که پیشتر از من کسی که بهتر بود یعنی امیر المومنین علی بیشتر از من ازان طبقه گشت لیکن اندیشهٔ من بواسطهٔ آنست که برادران و اقربا را خود را از بصره بیرون بیاوردم و بعد از خبر موت یزید انچه در بیت المال بود به مردم دادم و هیچ فائده بران مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان دریافت و حالا چه در خیال داری گفت اگر اهل شام بکسی بیعت کردند با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکرده اند هر قصدی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه آن جماعت را بمنزلهٔ ریگ گوسفند اعتقاد دارم و بهر جانب که برانم بروند لشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را با هم مخالفت دیدیم چه بعضی مایل به ابن زبیر بودند و بعضی سعی می کردند که خالد بن یزید بر سریر حکومت بنشیند و آخر الامر با اهتمام عبید الله بامروان حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده گروهی گفتند به خالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طائفه گفتند که عبد الله زبیر هم قریش ست و حالا بر اکثر ولایت شام استیلا یافته باید باو سابعیت نمود و در آوان موت یزید والی حمص نعمان ابن بشیر انصاری بود و تکنه دمشق ضحاک ابن قیس و حاکم قنسرین بن حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک حسان را بنجانبی گذاشته و خود به اردن رفته خالد بن یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش حسان آمد و حسان با او گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید یعنی از اهالی آن دیار را مائل بابن زبیر یافت گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه باین جانب با عبد الله زبیر گفتم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم شامیان با تو بیعت نمایند سخن من مقبول نیفتاده در مقابل کلمات خشونت آمیز بر زبان آورد و بعد ازان حصین به اردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودک ست و از عهدهٔ این کار بیرون نتواند آمد و پسر زبیر مردی پیر ست و دلدوار ی پیغمبر در قریش با تحقاق او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد در ضمیر مروان نمی نمود و چون عبید الله زیاد از بصره گریخته به شام رسید بیعت خالد بن یزید را مکرر و شمرده چه میان او و یزید در آخر نقاری پیدا شده بود لهذا آنکه یزید خواست که عبید الله بمکه رود و به ابن زبیر محاربه کند او بهانهٔ آن مرفرزان مهم را قبول نکرد چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و یزید بعد ازان می گفت که مرا رای آن نبود که با امام حسین آسیبی رسد و بی فرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورد و مرا در عالم بدنام گرداند و داعیه آن داشت که آن بی عاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبد الله بن زبیر نیز خایف بود چه در خاطرش می گذشت که اگر استیلا یابد چون امام حسین او را مواخذه نماید پس تدبیری اندیشیده با مروان گفت که چنان مسموع من شد که تو می خواهی که با پسر بیعت کنی و زبیر آن کس ست که کوفه را بر انگیخت تا عثمان را کشتند و در روز قتل او در خمی چنان رندکه آن را بر گردن تو نماسر ست از دی بچه چیز دچه نکوئی توقع توان داشت مروان گفت چه کنم که خالد بن یزید در ضعف سن ست اگر زمام حل و عقد عالم در قبضهٔ اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم خراب گردد و عبید الله گفت راست می گوئی و مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود مانند پدر خود بی وفائی دورغ گوئی را پیشه سازد و نمی دانم که می دانی یا نه که پیش از بنجاه مکتوب بمن نوشته که اگر امام حسین از بیعت من امتناع نماید در قتل وی تاخیر منمائی و چون بقول او عمل نمود بطریق نفاق پیوسته اظهار این معنی می کرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبید الله بی فرصت من چنین امر ناشایسته اقدام نمود و کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطرت می رسد که سزاوار این کار کیست عبید الله گفت تو سید قریشی و خویش عثمان و جز تو دیگر را لائق بخلافت نمی بینم مروان گفت بامن استهزا می کنی عبید الله جواب داد که کلاه و عباشتر ارای و تدبیر بهست دست از آستین و قار بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان

در طبع افتاده گفت ترا در این باب با معارف شام و بنی امیه سخن باید کرد و این زیاد نفرموده او عمل نموده چندان سعی و کوشش نمود که اکثر اهل دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده بهوا خواهی ابن زبیر خلقی کثیر فراهم آورده قریب دمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین بر هم کشیده بکنک او رفت و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده ضحاک بن قیس کشته شد و در این اثنا والی حمص نعمان بن بشیر هم که دم از ولای عبد الله زبیر می زد بدست اهالی شام مقتول آمده تمامت شام مروان را صافی گشت و چون از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی به تسخیر مصر آورد و عبد الرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر در آن مملکت والی بود توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان عمرو ابن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده خود بجانب شام مراجعت نمود لیکن از آن خواست که خالد بن یزید را با لشکر حمص فرستد عبد الله از روی نصیحت گفت که خالد کودک ست و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه و فساد فریفته گردد و از آن امر فتنه ها متولد شود تا وقتی که قابل اصلاح نباشد وظیفه آنکه او را از خود دور دارند و مادرش را در حبالهٔ نکاح آری تا خالد در سلک فرزندان انخراط یافته میل مخالفت نکند و مروان باستصواب عبید الله زیاد مخالفه یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن شد آورده اند که زفر ابن الحارث که بتقریب در این اوراق نامش احوال او در ایام حکومت عبد الملک مرقوم کلک بیان خواهد شد با ضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را هیچ کرده بود و مروان بقتل او امر نموده بود که هر کس او را بکشد بعطای ارجمند از قتل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه گریخت و مروان جمعی را از عقب او فرستاده چون بزفر رسیدند یاران او گفتند که ما ایستاده با این جماعت حرب نخواهیم کرد ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمام تر روان شوی تا جان از این مهلکه بیرون بری زفر بگریخت و آن جماعت با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند زفر تنها سر در بیابان می نهاد تا به قرقیسیا رسید و قرقیسیا قلعه داشت موصوف باستحکام و رصانت و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم می گفتند زفر بدر حصار رسیده التماس کرد که او را راه دهند عیاض چون می دانست که زفر باجرأت و جلادت ست و طائفه از هواخواهان وی در قلعه اند دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده زفر گفت من از معرکه گریخته ام و بجد و جهد تمام باین موضع رسیده و مرا چندان در قلعه جای دهید که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون آیم و مردم قبیله و همیان زفر در این باب شفیع شدند عیاض گفت زفر مردی غدار و بیوفا ست او را به قلعه چگونه در توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگندی خورم که بعد از رفتن به گرمابه لحظه در این حصار توقف نکنم عیاض او را سوگند داده در آنجا که به قلعه در آید و چون زفر او را یافت گفت امروز بسیار کوفته ام و مانده فردا بحمام روم چون شب در آمد اهل قبیله و یاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند تو سوگندی چنان یاد کرده ٔ زفر جواب داد که سهل ست مدتی که من در حصار باشم بگرمابه نروم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض ما از حصار اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا به زفر قرار گرفت و در خلال این احوال رایت دولت عبد الله زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب را بحکومت بصره و عبد الله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد ایشان هر دو بضبط و ربط این دو شهر مشغول شدند ذکر اتفاق شیعهٔ امیر المؤمنین بر طلب خون او و ما نقمه کبا سلم بن عقیل بیعت کرده با امیر المؤمنین حسین نامه ها نوشتند و او را طلب داشتند مسلم را در کوفه مدد نکردند تا بتیغ ستم کشته شد و بعد ازان دلهل رایت عمر بن سعد به کربلا رفتند و امام حسین را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چند گاهی پشیمان گشته انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین می کردند و با یکدیگر می گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین نصیب با شمشیر او را طلب داشتیم در روی او تیغ کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید با دانچه رسید و در سرای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب ابن نجبه الفزاری و عبد الله ابن سعید بن نفیل الازدی و عبد الله بن والی التمیمی و رفاعه بن شداد این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین متضمن یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان ابن صرد جمع آمده و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد به کربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدا یتعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنه ها افتادیم و با موئی شباهت متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیئهٔ خویش نادم گشته ایم و می خواهیم که دست در دامان توبه و انابت زنیم شاید که خدای عز و علا توبهٔ ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که به کربلا رفته بودند فندری می گفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چه کنیم که مستوجب غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگری نیست بجز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم و چون شیعه بزانوی استغفار آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیر از نیام بیرون کرده سنانها بر سر اسپان راست کنیم و جان را از لوث وجود شمنان آل محمد پاک گردانیم و به راین معنی یکمیت گشتند که قتال نجناب را دو بهر که بکشتن او فرمان داد و بهر که در قتل او سعی نمود و آن کس که این معنی پسندیده او آمد بحکم او کشتند تا توبهٔ ایشان درجهٔ قبول یابد و چون محمد بن موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچ کس از امر او تخلف جائز ندارد آنگاه اتفاق نموده با امارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر بر قرار کردند که از جمیع اقطار این بقعه بر سر خلافت بنشانند و در این باب بالطراف ولایات رسولان فرستادند و نامه ها نوشتند مضمون جملانکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که بر هیچ امتی از امم سابقه نرفته و اکنون متوقع از

وسلیمان ایشان را دلجوئی نمود و ایشان بعد از سه روز بکوفه جمع گشتند تا باقدام اهتمام بین از سر بصیرت و یقین شروع نمایند و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین بود که سال قتل امیرالمؤمنین حسین بود و روی ننمود و تاخیر بعد از یعنی رعایت ابهیچ از آنچه باخود مضمر ساخته بود ظاهر نکرد و ندا از شیعه مانده عبدالله تمیمی جمع میکرد و بفرمودهٔ سلیمان ضبط می نمودند تا وقت خروج و مصالح العسکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک اسفل رفت و عبیدالله ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که دین گمان که عراق از لشکریان بنی امیه خالی شد خروج می توان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که می خواهیم که اکثر معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بالضروره با ما متفق خواهند شد و حالا با آنقدر رسیا و نیست که بمدد ایشان باین جماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که نزدیک بود زخ دهد مردم بیشتر از بیشتر بگوش ما خواهند رسید بعد از ان سلیمان با طراف و جوانب اعیان فرستاد تا تجدید بیعت پرداختند و خلقی نامعدود در مدت متابعت سلیمان آمدند و درین حین عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه بعد از اخراج عمرو ابن حریث که گماشتهٔ ابن زیاد بود از قتل عبدالله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستین فختار بن ابی عبیده که حال تفصیل عنقریب بسمت گزارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را بطلب خون امام حسین دعوت کردن گرفت و شیعه باو گفتند که ما سلیمان را خود امیر ساخته ایم و دران مقام آمده که اقتصاص امام حسین را از عبیدالله بکشیر و فختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی بهتر ازین زمان نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته هنوز کسی بر سریر سلطنت ننشسته است غرض ازین سخن آنکه ظاهر باید شد و مهم خود را تشبیث باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و فختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فرتوت شده است و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست می دهد و در خروج اهمال می ورزد و نامهٔ محمد حنفیه را بمردم نموده گفت امام وقت او است و علی بن الحسین زیرا که مجموعهٔ علم زیادت ست و علی بن ابی طالب قریب تر و به کتاب خدا اعلم و می پیغمبر است حالی نامهٔ ابن خلق خواند و جمعی کثیر بالاو بیعت کردند و مضمون آن نامه این بود که سلیمان تقصیری نکند در خروج تاخیری نماید ای فختار تو آنی که به کوفه رود و شیعهٔ مرا بکوی تا بیرون آیند خون امام حسین را طلب کنند بیعت مرا از کوفیان ستانده در میان ایشان باش تا کسی نرستم گوید که بعد از اظهار فختار نامهٔ محمد حنفیه اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند بهمدیگر پیوستند و فختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز خلیفة الله بن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و فختار محمد حنفیه را حمدی خواندی و مردمان آگفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون به مهدی نامی نویسیم تا چه فرماید و چون سلیمان این شنید که فختار در مقام مخالفت ست و مروان محکم حاکم شده عبیدالله زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشه ناک شد و شیعهٔ خود را جمع کرده گفت اگر فختار می خواهد که از قتل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضائقه نیست امام من علی بن الحسین ست و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده که دران زمان خروج کنم نرسد برون نخواهم آمد و درین اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن زید طلی کوفه سبادرت نموده گفت ایها الامیر خود غافل مباش که خوارج درین شهر بسیار گرد آمده اند و جمعی بخبار پیوسته اند و گاهی تا بع سلیمان بن صرد شده اند و می خواهند که بی خبر بسرای تو در آمده ترا از میان برگیرند مصلحت در انست که بی توقف جمعی را بخانهٔ سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته نزد تو آرند و اگر می دانی که این معنی بی حرب از پیش نخواهد شد جنگ را آماده باش عبدالله بن زید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند آن مرد گفت که ایشان با علی متفق اند و بظاهر دعوی تشیع می کنند و خون حسین بن علی را طلب می نمایند عبدالله گفت من امام حسین را نکشته ام و نه فرموده ام که او را بکشند بکشتن او راضی نبوده ام و من می دانم که آن جماعت که با حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند ولیکن با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان در ین مقام بنایند بعد ازان کسی می داند که خون امام حسین را از پسر زیاد و نی امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و نیز طلبگار خون امام حسین ست بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده به دار الامارت رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول شد و سلیمان و فختار جدا جدا به سلام عبدالله می رفتند و وعدهٔ خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین ست و نمی خواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید دخن او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیرالمؤمنین حسین خروج کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده تجهیز لشکرگاه ساخت و مردی که بر او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه عسکر شده بوی می پیوستند و جمعی این خبر را بسمع عبدالله بن زبیر رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینم که ازوی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان ایشان را از عدد و عرض لشکر گردانیده از چهار هزار کس زیاده نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان بادی بیعت کرده بودند ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من بهان نوع معاش می کنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین ست نه وفا و نه مروت و نه حیا در روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه با ایشان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آیید باز گردید که در ین حرب مال نخواهید بود چه من با هر که حرب کنم نه مال او حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام

اهل بیعت رسول ست مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاد و سایر اهل بیعت را طلب
داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان ازین معنی متاثر گشته باصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که
محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ امام حسین در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع مادهٔ فساد عبیدالله زیاد
پردازند و هر دو فریق بر اشارت مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یک جهت گشتند و این خبر بگوش عبدالله
بن زید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را داعیهٔ رفتن شام ست خدای تعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاور اند که بر حرب اقدام
خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور می نماید که شخصی با چند معدود با خلقی نامحدود در مقام مقاتله و مقابله آیند و ما را نیز رفتن بآن دیار از جمله ضروریات ست بکوفه مراجعت
نمایند تا از جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش بستانیم و اگر بشهر هم نمی آیند همانجا اقامت نمایند تا به عبدالله زبیر نامه نویسیم و از وی
التماس کنیم که لشکری بمدد ما روان کنند و چون قاصد عبدالله زید پیام بگزارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بر مقتضای
رای تو عمل می کنیم سلیمان گفت عبدالله بن زید می خواهد که سلسلهٔ جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از افتراق اجتماع بآسانی دست نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بفضل آفریدگار کرده بجانب شام
توجه نمائیم و جهاد اعدای ملت را وجه همت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب
به قبر امیرالمؤمنین حسین رسیدند باهم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم آنگاه بمقصد شتابیم این سخن
گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسپان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و
چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات به قرقیسیا رسیدند ظاهرا شهر را منزلگاه ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث
از قدوم آن جماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار به بستند و سلیمان و اعیان سپاه با مسیب ابن نجبه گفتند که زفر ابن عم تو مردی مخیر و مهمان دوست و با مروت ست ترا بدر این حصار
باید رفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و مقیمان این حصار جودکاه و آنچه محتاج الیه باشد برخی که در میان ایشان متعارف ست به لشکرگاه
رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر فرمود تا مردم حصار
امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصهٔ خویش پانصد شتر جودکاه بار کردند و فرمان دادند تا به لشکرگاه رسانیدند و بغیر ازین احسان بسیار در بارهٔ ایشان
مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت
نشسته است عبدالله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالی مقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان اضعف سپاه شماست و مخالفان غالبا امروز برفه رسیده باشند اکنون
مصلحت شما آنکه بظاهر این شهر توقف نمایند و علف چهارپایان ازین روستایان حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را بمرد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر
غلبه شما را باشد فبها و الا در حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیرا و الی کوفه عبدالله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما ما بنای کار بر توکل نهاده ایم زفر
گفت هر چند تدبیر من کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردان غریب پر حیل و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمی کنید صواب آنست که بتعجیل بروید
تا پیش از ورود آنها بعین الورد رسید و آن شهری ست بزرگ از بلاد جزیره مشحون بآب و علف بسیار و از شهر گذشته فرود آئید و علیق اسپان را حسب المیسور از روستاها جمع
کنید و از عین الورد تا این موضع راه ایمن ست اگر علف کمی کند یا احتیاج بمدد داشته باشید ما را تنبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیار
اند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیواری ست که درختان بسیار در آنجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس جداران
با ایشان جنگ کنند و یکی از خطاهای شما این ست که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیواری ست که در پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سوار اند باید که
صف نکشند زیرا که چون پیاده در پیش صف نبود سوار برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون ایشان از عهدهٔ کار خود بیرون آمده باشند آن
گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را در کمینگاه باز داری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بمراسم شکر و
احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرد و پیش از شامیان بعین الورد رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک
منزل ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار داد و در اثنای سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفهٔ من ست و بعد از وی عبدالله
ابن وال و پس از عبدالله رفاعة بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که برسم شبخون متوجه این جماعت شو که قریب بما فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و حیله

حرب باید کرد مسیب چهار صد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرموده روان شد و در سحر آواز اعرابی شنید که بیتی می خواند که مشتمل بر کلمهٔ البشر بود مسیب گفت بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی را نزد وی آورند از اعرابی پرسید که نام تو چیست جواب داد که حمید گفت عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله تعالی باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی ثعلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد ازان گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر اند بپانج گروه آنچه از همه نزدیک تر بشما شش میل برفی و الکلاع است که از ینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل بیش نمانده مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود بشتاب و مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده روان شد و دران سحرگاه از چهار جانب لشکر شبخیل درآمده شمشیر دران جماعت نهادند بعضی از ایشان کشته شد بقیة السیف منهزم شده هر چه داشتند بهم انجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کردند پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده و بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد ذکر واقعهٔ عین الورد و کشته شدن سلیمان و اکثر یاران در صفر نبرد و چون حصین بن نمیر بفرمود ابن زیاد روی بعین الورد نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در پیش آمده داد تهور و جرأت داد چون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و باو گفت که مروان وفات یافته و مردم بطوع و رغبت بالپسرش عبد الملک بیعت کرده امر سلطنت شام بروی قرار گرفته است چنانچه حکومت تمامهٔ و حجاز بر عبد الله بن زبیر و عراق بر عبد الله بن زیاد مقرر شده است هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمایند و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت که در میان ما آنکس که تو همه کس تر است بمراتب از شما بهتر است اگر امید آنست که این فتنه بتسکین گیرد و ابن زیاد را تسلیم ما کنند تا او را بجزیهٔ که سنت و ضوح دارد بکشیم و عبد الملک را خلع کرده با تفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون ارتکاب این مقدمه حصین نبود بصف خود باز گشته آهنگ جنگ را ساز داده و سلیمان نیز با یاران پیوسته دل بمحاربه نهاد و آن روز تا شب از جانبین کوشش و کوشش نمودند که سپاه اقلیم نجم بر مصیبت زدگان آن معرکه ترحم نمود و روز دیگر صباح شبخیل ذو الکلاع با هشت هزار کس نفیر مردم عبد الله زیاد بحصین ملحق شد و درین روز نیز ان قتال اشتعال یافت جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر او هم بن مجزاة المباهلی با ده هزار مرد از جانب شام بمدد حصین شوم رسید و باری دیگر ایران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا بر انگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد لشکر عراق را مشاهده نمود پسر خود را با جمعی تیر اندازان پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیر باران کردند در اثنای این حال تیری بمقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد ازان مسیب رایت برگرفته چندان حرب کرد که نیزه می چهل بشمر دند ناچیز شد آنگاه رایت را عبد الله بن وال گرفت او هم بن مجزاة سپاه شام حمله آورده او نیز بقتل آمد و رقاعة بن شداد صاحب علم شد و آفتاب غروب نمود و رقاعة قدمی چند باز پس نهاده بیاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر ما در ین معرکه ثبات قدم ننمائیم انچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد ما را باید که کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصهٔ شمشیر آیند مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریک تر شود بمقصد مبادرت نمائی تا روز نشود و اعدا نیز از رفتن آگاهی نیابند و رقاعة برحسب صواب دید این عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رقاعة از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاد و همگس را نیافتند ذکر وفات مروان حکم و جلوس عبد الملک بر مسند پدر و در آن وقت که مروان بیعت خود از مردم می ستاند حسان ابن مالک باو می بدان شرط بیعت کرد که بعد ازو خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت بنشست خاطر نا مبارکش بران قرار گرفت که پسر خود عبد الملک را ولی عهد گرداند ما از حسان بیم داشت و آخر الامر او را بسیار فریفت تا بولایت عهد عبد الملک رضا داد گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حبالهٔ نکاح مروان بود بطریقی می رفت که مروان آن را دیده خواست بدیدن مادرش نزد او رود مادرش زبان بکشاد و خالد را ب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت من این مردم را از خلافت محروم کرده بپسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت نبرد بان نیز مارا می رنجاند مادر خالد پسر را تسکین داده و فرصت نگاهداشته زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون از آن طعام بخورد وفات یافت و روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهان مروان نهاد و بر بالای او نشست تا نفس مروان منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف ضعیف می نماید و الله تعالی اعلم آنچه گفته اند دین قول در اد کار نیست که چون مروان در خواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبة بن ربیعه و سادهٔ بزرگ بر روی او نهاد و چون بر وسط وساده نشسته کنیزکان بر اطراف آن مهد گشتند تا نفس مروان منقطع شد و عبد الملک خواست که ام خالد را بکشد ما ازان جهت از سر خون او در گذشت که طائفهٔ از خواص بانو گفتند اگر تو او را بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که نتوانست نگاهداشت مملکت عبد الملک مروان ده ماه بود و مدت عمرش شصت و یک سال و پدرش حکم ابنا بر سوانحی که از ظاهر گشت حضرت رسالت پناه را از مدینه اخراج کرده بطائف رفت و مروان در مغرس بلد رفت و حکم در زمان ابو بکر و عمر بارای مراجعت نداشت و دو تحریر مشتمل این جزئی مسطور است

که و قد رویت روایات فی لعنه و لعن من فی صلبه رواها الحفاظ فی اسانیدها و چون مروان را معاویه بن ابی سفیان پسرش یزید والی ولایت می گردانید زبان بسب امیر المؤمنین
علی می گشاد و بهنگام عزل ترک آن می داد و او را و اولاد او را بنی الزوفا می گفتند و زوفا جده مروان را صاحب رایات می گفتند چه هرگاه در خانه او فاحشه آمده زوفا علمی در
هوا کردی تا هر کرا هوای زنا بودی بمنزل او شتافتی و چون ابو العاص بن امیه والده حکم را در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت و بعد از فوت مروان علم دولت
عبد الملک بن مروان یوما فیوما ارتفاعی می یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت ذکر احوال مختار بر سبیل ایجاز و اختصار تا آن زمان که خروج کرد مختار پسر ابو عبیده بن مسعود الثقفی
بود که در زمان عمر سپه سالار لشکر عراق شد و در واقعه خیبر در زیر پای فیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را بسعد بن مسعود که عم
مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند او در قصر ابیض فرود
آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش می کرد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته به معاویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب می کنی که فرزند
رسول آخر الزمان را بدست دشمنان دهم و در آن اوان شیعه زخم امام حسن را از انگیز مختار دانسته خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب هر نمازی او را لعنت
می کردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین بکوفه آمد مختار او را در خانه خویش فرود آورد و بوظایف خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه
بر این معنی چون وقوف یافتند بعذر خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در باره تو خطا بود و در آن زمان که مسلم از منزل مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا
خروج کرده بقتل آمد و مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله بن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت که بر یزید از عبد الله بن زبیر نمی ترسم بلکه بیم
من از ترابیه است تو هیچکس را در کوفه می دانی که محب علی و پسر او امام حسین باشد عمرو جواب داد که نمی دانم و در آن مجلس عماره بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که
مختار پیش از این محبت عثمان می ورزید و بعد از آن در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانیده و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعی ها نمود عبید الله بن زیاد
مختار را طلبیده گفت تو دی روز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او می زنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله اهل بیت او را
دوست می دارم اما در امر مسلم بن عقیل بی گناه ام و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث می داند که من در آن اوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمرو شرم داشت که در محلی
چنین گواهی چنان بدهد که مختار کشته گردد بلکه گفته اعز الله الامیر ذمت مختار از این تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر وی کسی ست که در سی مصاف
بولایت عراق و شام همعنان خالد بن ولید بوده و بنا بر سخن عمرو بن حریث عبید الله از سر خون مختار درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین حسین مختار
زائده بن قدامه را پیش عبد الله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص او اهتمام فرماید و بنا بر اضطراب صفیه عبد الله
رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی ست بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس بیرون آورند
چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جائز نمی داشت به ابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع فرمان
یزید مختار را از زندان بیرون آورد و پیش خود طلب داشت و با وی گفت انی اجلتک ثلاثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفه ضربت عنقک یعنی ترا سه روز
مهلت دادم اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی گردنت را می زنم و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر بر آمده خطبه خوانده در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اعز
یزید و جیشه بالنصر و اذل الحسین و جیشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم بر خاسته و گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی
اعز الحسین و جیشه بالجنة و المغفرة و اذلک و اذل یزید و جیشه بالنار و الخزی ابن زیاد که این سخن بشنید عمود آهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار
افگنده پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را بگرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختاری گویند که هم حسب دارد و هم نسب
و یک داماد او عبد الله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص ست از این کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بزندان
فرستاد مختار حال خود را معروض عبد الله عمر گردانیده عبد الله رقعه به یزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیدی
که زبان طعن و شتم نسبت بعترت طاهره دراز می کند و حرکات ناشایست از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبد الله ابن عفیف را کشته است
و مختار را محبوس و بی اختیار کرده و چون رقعه من بتو رسد خبر به عبید الله زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که تاب
مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت تحصیلش آنکه چون نوشته من بتو رسد دست
از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیده های ترا از حدقه بیرون آورد و بنا بر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را

طلبیده و مختار را از زندان بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب ابن زبیر او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیده ترا چه حالت است
که چشم بد از دور باد مختار گفت این آفتی ست که از بنده بنی علاج ولد سمیه زانیه و فاحشه بمن رسید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضای او را از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال
ابن زبیر بر چه سان گذران ست مصعب جواب داد که عبدالله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید لعین می کند و گمان من چنان ست که در خفیه مردم را به بیعت خویش دعوت می نماید مختار گفت
بشرک الله بالخیر یا مصعب درین زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار بن ابو عبیده با جمعی از مسلمانان خروج کرده و خون پسر سید اوصیا و ابن بنت سرور اصفیا و انبیا حسین بن علی مرتضی را
طلب از اعدای دین و ذریات شیاطین می دارد بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا رسد گویند
که سبب حزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلام وصول کتاب امیرالمؤمنین علی بود مفصل این مجمل آنکه شعبی رحمة الله روایت می کند که روزی در مجلس مختار ناصر اهل بیت رسول الله
نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورده بدست مختار داد و معروض گردانید که این امانتی ست که امیرالمؤمنین
علی بمن سپرده و فرمود که بمختار رسان مختار گفت ترا بخدای که جز او خدای نیست سوگند می دهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست ست آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر
از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان باشی خدای تعالی محبت اهل بیت را
در دل تو خواهد افکند و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان جلب خواهی داشت باید که قامر جمع راوی و هیچ گونه پریشانی بضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون
این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیل مبذول داشت چنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت
و چهار کس رسیده بود بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبدالله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بشرائط تعظیم و تبجیل او قیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم فی السر
اعداء و فی العلانیة اولیاء عبدالله بخدمت کوفیان زبان گشود مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری بخلافت از این ملعون یعنی یزید بن معاویه و
چون من در صدد متابعت تو آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ آید از مجموع ولایت عراق عرب را و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم
ابن زبیر گفت درین باب تانی بسزا واجب مینماید و مختار چون دید که عبدالله زبیر در کتمان امر خود می کوشد بغضب از پیش او برخاست و مکه را وداع کرده بجانب طائف رفت و در آن
دیار مدت یک سال در میان بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبدالله بن زبیر از احوال مختار مستخبر بود و هیچکس از وی نشان نمی داد تا بعد از یک سال بمکه آمد و مناسک طواف
بجای آورده در مسجد الحرام نشست ابن زبیر که او را در مسجد دید بیاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنان ست که در مواقف نخواهد آمد عباس بن سهل
انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخراج نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات گفت که اهل مشرق و صنادید عرب
با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان موافق نشده مختار گفت من یک نوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان وی چندان شمشیر زنم
که هیچکس از ایشان باقی نماند او مهم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر ست از افتقار من باو عباس گفت راست می گوئی یا ابا اسحق
ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که این سر فاش گردد از آن جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خانه باید بر زبان راند که ابواب آن مسدود
باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبدالله چون
مختار را دید طرح تعظیم و تکریم بجای آورده عذرخواهی نمود و گفت پیش ازین با من سخنی از بیعت در میان آوردی و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری
بر زبان آرای که من ترا دوستی مخلص و ناصحی مشفق می دانم مختار گفت اطناب در کلام موجب اسهاب ست خلاصه سخن آنکه تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن
متابعت تو زنم و با تو بیعت نمایم مشروط بآنکه اول کسی که پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید لعین اسنیه ابا بی بی مشورت من هیچ مهمی را
بفیصل نرسانی عبدالله گفت یا ابا اسحق ابایعک علی کتاب الله و سنة رسوله مختار گفت لو جاءک بی عبد اسود لبایعته علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر از شرط زنار چنانچه
در بیعت مذکور شد امتناع نمود عباس بن سهل انصاری او را ازین مقام گذرانیده با مختار بر موجب مقتضی و رای او عهد و پیمان در میان آورد و مختار نیز بیعت کرده
ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که با برادر خود حرب نماید مختار کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره
نمود مختار در دفع لشکر شام و ظائف جرأت بجای آورده داد مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبدالله بن زبیر
بالا گرفته حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او در آمد و با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود
قرار داد که بر وی خروج کند و درین اثنا هانی بن حبه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمرے گزارد و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین خروج

کرده اند یا نه هاونی جواب داد که داعیهٔ آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده رو براه
آورد و در اثناء سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب می گفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج گذاشتی سلمه گفت چون رمهٔ گوسفند بی شبان اند
مختار تبسم نموده گفت من ساعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت بآن جماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب نمی آسود تا بحوالی کوفه
رسید و در ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجای آورد و جامه های پاکیزه پوشیده و شمشیر حمائل کرده چاشتگاه بشهر در آمد و بهر مجلسی که می گذشت می گفت بشارت باد
شما را بفرح که من مامورم بامری که مطبوع طبع شماست و من مسلط بر فاسقین و مسلط کنندهٔ دماء اهل بیت رسول رب العالمین ام و مردم با یکدیگر می گفتند
که این مختار بن ابو عبیده است و بجهت امری عظیم متوجه اینجانب شده است امید چنان است که بر دشمنان دین و اعدای خاندان طیبین و طاهرین
بیمن مقدم او مظفر و منصور گردیم و مختار از گرد راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیب
فرود آمد و در بعضی از روایات آمده که مختار چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بچهل کس از رؤسا نوشته و در زمانی که از مکه متوجه آنجانب شد با خود همراه داشت مضمون مکاتیب
آنکه مختار خلیفهٔ من است باید که در طلب خون برادرم امام حسین با او بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان وی نه پیچید و یکی از جملهٔ آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک
اشتر بود و اول کسی که مکاتیب مزور در میان آورد مختار است باین روایت چون مختار به قادسیه رسید از راه عدول کرده به کربلا رفت و بر قبر منور امام حسین سلام کرد و او را بوسیده بگریست
و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را
وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات را بخفیه به اهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیهٔ اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه
شمهٔ از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبد الله بن یزید انصاری از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار
باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با او تردد می نمایند و من از فساد او بمن نیستم مصلحت آنکه او را در مجلس باز داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبد الله بن یزید
ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طائفهٔ از اهل کوفه بدار الامارت رفته معروض رای عبد الله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعهٔ آل محمد است و ما ضامن میشویم
که از وی امری که خلافت مزاج شریف باشد صادر نگردد ملتمس آنکه باطلاق او فرمان دهی عبد الله بن یزید دست رد بر سینهٔ ایشان نهاده عظماء کوفه آزرده خاطر
از پیش وی بیرون آمدند و مختار بار دیگر اینجا به عبد الله بن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه به عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید
عبد الله بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقعهٔ باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد خویشی سببی مرا با مختار و محبت مرا نسبت بخویش می دانید بمودتی که مرا با شماست
التماس می نمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد و چون نامهٔ عبد الله به عبید الله یزید و
ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او گفتند که تو کفیلی بما ده هر نهجی که ترا سوگند می دهیم قسم یاد کن که تا آن زمان که ما در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه را کفیل
داده بصوابدید عبد الله یزید و ابراهیم ابن محمد بر این جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد گردد و هزار بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزان او
آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان می برند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان بخروج خواهم کرد و کفارهٔ
سوگند خواهم داد و من دوست می دارم که امر من تمشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر آسان تر است از طلب ناکردن خون امام حسین و
تقاعد از انتقام آسیبی که باهل نبوت رسیده و لیکن چندان توقف می کنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشیده تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله
بن مطیع از قبل ابن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعهٔ ازارقه سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله ذکر خروج ازارقه بقولی در زمان حکومت یزید بن معاویه
و بروایتی بعد از وفات او طائفهٔ از عظمای بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن خوانند که نافع بن الازرق رئیس ایشان بود و از جملهٔ اعیان بصره عطیه
ابن الاسود و عبد الله بن طیبان و عبد الله ایاض و حنظله و بن بهیس و جمعی دیگر با نافع اتفاق کردند و این گروه هم امیر المؤمنین علی و هم معاویه و اتباع او را منکر بودند و عبید الله
بن زیاد چون شنید که نافع ابن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر مخالفت دارند عبید الله اسلم بن ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد گفت
و اسلم بفرمودهٔ آن سرور پی ایشان نهاد و بقریهٔ از قرای اهواز بخوارج رسیده آهنگ جنگ را ساز کرد و پنجاه کس از لشکر عبید الله خدمتش را گذاشته
منهزم به بصره مراجعت نمودند از حدوث این واقعه آتش خشم عبید الله بالا گرفته نهصد کس را بتهمت آنکه مذهب خوارج دارند کشت و چون یزید وفات یافت ابن زیاد
از بصره گریخته بشام رفت علم دولت نافع سر بقبهٔ جوزا کشیده جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر

مسلم بن عبیس القرشی را با پنج هزار سوار نامدار بجنگ ایشان فرستادند و در موضعی که او را دولاب میگفتند آسیای حرب در گردش آمد و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع رماح منکسر و قامت سیوف
منهلک گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمد لشکر او منهزم گشتند و این جهت خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره عثمان بن عمرو القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج
فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشتند و روی ببصره آوردند و بصریان
عرضداشتی پیش از این زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی را بر ما والی گردان که او بسر انجام مهام این جمع بی سر و سامان قیام نماید و عبد الله بن زبیر پرتو التفات بر حال
ایشان انداخته حارث بن عبید الله بن ابی ربیعه مخزومی را بایالت آن دیار فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لائق بمحاربه ازارقه کیست عظمای بصره باتفاق گفتند که
از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسان است کسی بیرون نمی تواند آمد و احنف بن قیس حارث را بر آن داشت که در این باب مکتوبی به عبد الله بن زبیر فرستاد
و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب به بصره آید و به تهیه اسباب حرب ازارقه پرداخته بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده به بصره آمده بیست هزار کس از ابطال رجال آن
مملکت اختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع نهر سیر بآن جماعت رسیده قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتله عظیم ازارقه گریخته به اهواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در نهر
سیر توقف کرد تا سپاه از رنج راه بیاسودند آنگاه در عقب ایشان شتافت و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شد تا مهلب باو رسید و بین الفریقین قتالی فاحش
دست داد و بر روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش گشت و با آنکه آوازه فوت او در لشکرگاه شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکرده تا نافع کشته گشته سپاه وی بهزیمت
رفتند و خبر قتل مهلب ببصره رسید و اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشته و حارث بن عبید الله عزم فرار کرد مقارن این حال مشیر از جانب اهواز به بصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب
رسانیده و چون عبد الله زبیر شنید که بمجرد آوازه که اصلا حقیقتی نداشته عامل او میخواسته که بگریزد برادر خود مصعب را بحکومت بصره فرستاد و صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس را
منوط و مربوط وی گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد و خوارج منهزم گشتند عبد الله ماجور را که یکی از عباد و نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب بعد از استماع اجتماع آن
طائفه از اهواز بجانب ایشان توجه نمود و در مدینه شاپور تلاقی فریقین دست داد و آن روز تا نماز دیگر میان هر دو گروه جنگ و نزاع قائم بود و در آخر روز خوارج از معرکه روی
برتافتند و در سیر مسارعت نموده به موضعی که موسوم به گرگان بود رسیده رحل اقامت انداختند و مهلب از عقب رسیده خنجر در یکدیگر بستند آخر الامر خوارج مغلوب شده
متوجه طرف کرمان شدند و مهلب از پی روان شده ایشان را تعاقب نمود و در مدت خلافت عبد الله بن زبیر و عبد الملک مروان قدم از قدم آن طائفه برنداشت تا رؤسای
آن جماعت کشته شدند و ضعفاء ایشان بلشکرگاه مهلب در آمده بقوم و عشیرت خویش پیوستند در خلال این حال عبد الله بن زبیر عبد الله بن زید را از امارت کوفه عزل کرده
عبد الله بن مطیع العدوی را بحکومت آن دیار نصب نمود و گویند که عبد الله بن زید خطبه های غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت ایها الناس شما می دانید
که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک گردانید گفتند بیان فرمای عبد الله گفت نه تن از اهل فساد اتفاق کرده ناقه صالح را بکشتند کما قال الله تعالی وکان
فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و چون اهل صلاح و فساد این نه تن را معلوم کردند ایشان را از اعمال ناشایست منع نکردند حق تعالی این مداهنه
را از قوم صالح نه پسندید و مصلح را هلاک ساخت و از بهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درهم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید مردم کوفه که
این سخن شنیدند بر وی خندیده او را مغموم ان قه نامیدند و عبد الله بن زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بی قدر و قیمت گشته عبد الله بن مطیع را بر اهالی کوفه
والی و حاکم گردانیدند ذکر آمدن ابن مطیع به کوفه و خروج مختار در آن دیار عبد الله بن مطیع چون به کوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبد الله بن زبیر
مرا به ضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را
شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهای بد خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از آن جماعت عملی ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس صائب
بن مالک اشعری که یکی از حاضران آن انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست مگر خیر ولیکن مطلوب این است که در میان ما بسیرت امیر المؤمنین
علی زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما نتوانی کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و عامه خلق زبان بتحسین صائب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش
باشید خاطر جمع دارید که من در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده به دار الامارت رفت و مقارن این ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنه
کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص که در مسجد سخن ترا رد کرد از رؤسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من می شنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار
را طلبیده در زندان باز داری تا آن زمان که عمارت استقامت پذیرد عبد الله سخن و نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نمود زائده بن قدامه و حسین بن عبد الله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان
بمنزل او رفته گفتند که امیر ترا بجهت مشورتی می خواند مختار گفت بالسمع والطاعة و جامه پوشیده تا روان شود زائده بن قدامه این آیه را برخواند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک

او بخرجوک مختار فهم کرد که صلاح در توقف ست پس با یکی از ممالک خود گفت که یا غلام الق علی ثوبا فانی اجد فی بدنی رغدة شدیدة آنگاه بر فراموش تکیه کرده با رسولان گفت که تپی محرق بر تن
من عارض شده شما مراجعت نموده عذر مرا بخواهید و با امیر بگوئید زائده گفت من تقصیر جائز خواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نا آمدن
مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خاطر من او را از جانب من ایمن و مطمئن سازی و یقین بدان که این معنی روزی ترا نفع خواهد رسانید و چون هر دو رسول از خانهٔ مختار بیرون
آمده حسین باز آمده گفت که من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال را نخواهم گفت زیرا که امیدوارم که اخفاء این امر روزی مرا سود دارد و آنگاه زائده و حسین نزد
عبد الله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنا بر عرض مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبد الله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ
آرد اهل بیعت را جمع فرمود و گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهل بیت محمد را از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعت ایم و بتهیهٔ
اسباب خروج مشغول و بروایتی سعید الجعفی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراگندهٔ خود را جمع سازیم و سلاح های خویش مرتب کنیم و علی ای تقدیرین روزی در سرای عبد الرحمن بن
شریح الهمدانی شیعه مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی مرا بکوفه فرستاده است و امر کرده که خون امام حسین طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و
ما نمی دانیم که این مرد در دعوی خویش صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طائفه از ما بخدمت محمد بن علی رفته از حقیقت استفسار نمائید که اگر مختار راست گوی باشد همه متابعت
او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او اعراض و اجتناب نمائیم و مهم بر این قرار داده جمعی از کوفیان باستان بوس محمد حنفیه شتافتند و مختار از این صورت واقف شده اندیشناک
گردید که محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بی رخصت آنجناب مرتکب این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار به مکه رسیده با محمد حنفیه ملاقات کردند پرسید که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست
از آن میان عبد الله بن شریح الهمدانی گفت خداوند عز و علا شما را که اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد و
اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل عرفان و محبت بمصیبت ابی عبد الله الحسین گرفتار اند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانم
و خون امام حسین را طلب کنم و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی بیعتی را که با او درین باب کرده ایم باتمام رسانیده و اگر نهی کنی در خانه های
خود بنشینیم و دست از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که گفتی که خدا تعالی شما را بعنایت خویش مخصوص گردانیده اینست که بگوئی و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعهٔ ابی عبد الله الحسین بیان نمودی بدان که شهادت آنجناب در لوح محفوظ ثبت و ارادهٔ ازلی بآن متعلق بود و ما این معنی را سبب رفعت درجات
و موجب زیادتی حسنات او میدانیم و در جواب قضیهٔ مختار چنین میگوئیم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال بسعی هر کس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر
و نصرت دهد تا بانتقام ظلمی که بر قبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده شود شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد ابن علی بخروج
مختار راضی ست و اگر رضای مقرون باین امر نمی بود ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون این جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی
در باب شبهه که شما را نسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاق ام که بتیغ ابدار من ظالمان خاکسار بادیه پیمایانش
دوزخ خواهند رفت و چون خبر در کوفه شائع شد هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کردند مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت
او را در متابعت دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوئید جواب دادند که وی بهتر و مهتر قوم خود است و بکثرت عدت و عدد منفرد و بشجاعت و شهامت مستثنی و
مختار و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لا محاله کار ما تمشیت پذیرفته مهم از پیش رود
مختار گفت طائفه از مردان سخندان چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آمد فهو المطلوب و الا من بنفس خویش متوجه
منزل او شوم و آنچه گفتنی ست با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که ما فی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی و غیرهما بخانهٔ
ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مردی گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیله مبذول داریم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و
استعمال سیف و سنان سر آمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهت آن آمده ایم که قضیه را که روی داده معروض تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبی بحظ وافی اختصاص یابی و اگر
رد کنی ما را باری ما ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید یزید گفت بشرطی که بر این راز سر بسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود که افشاء اسرار
کار مردم دون همت الی وقار تواند بود مقصود گوئی یزید بن انس گفت که ترا بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آن حضرت دعوت میکنیم
و حال آنکه طائفه از اخوان تو بر این امر اتفاق نموده اند و احمد ابن سمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون می گردانم مشروط
بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضهٔ اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی و لیکن مختار بن ابو عبیده از قبل محمد ابن علی موسوم بایالت

وارت نگشته و با او بیعت کرده و او نیز از باب بیعت نزد ارباب وفا از جمله محالات ست و ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانهٔ او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طائفه از شیعه که از جانب ایشان وثوقی داشت به در سرای ابراهیم آمد و از حاجیان رخصت دخول حاصل کرده در آمدند و مختار و ابراهیم بر یک فرش نشسته بعد از تشیید مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من در این شهر تا غایت بخانه احدی نرفته ام چنانچه ترا معلوم ست و بنا بر آنکه تو سید قبیلهٔ خودی و محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده ست در این باب متصدع تو شدم و مهدی ترا مامور گردانیده که با اتفاق نائی تا خون امام حسین و اولاد نبی امام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر بقبول مهدی عمل نمائی از جمله رستگاران و راست کاران باشی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شبی آن رقعه را باو داد چون کاغذ را گشاد نوشته دید که من محمد بن علی الوصی ابی ابراهیم مالک اشتر سلام علیک اما بعد وزیر دامین و شخصی را که مختار من ست یعنی مختار ابن ابو عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان ما قتال کند و خون برادرم امام حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیلهٔ خویش شرط اطاعت بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ ندارای اگر باین سعادت فائز گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا قاضی دیار شام متعلق تو باشد و بداکه بدین سبب ترا بر من منتی عظیم خواهد بود و اگر ابا و امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون ست که پیش ازین که رقعه های محمد ابن علی بما می رسید پیش از نام او نام پدرش در آنها نبود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر ست ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعهٔ مکتوب محمد ابن علی ست مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در آن مسجد بود بغیر از شبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند و ابراهیم بعد از ادای شهادت شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند و چون ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شبی پرسید که سبب مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود شبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق شهادت آن جماعت تراشکی ست شبی گفت گواهان امیر رؤسای اعراق و مشائخ کوفه اند چگونه نسبت با ایشان این گمان توان برد مختار تبسم نموده شبی دانست که این مکتوب ساخته و پرداختهٔ اوست گویند که ابراهیم شهر بعد از مبایعت و متابعت هر شب بخانهٔ مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا رای ایشان بران قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست وستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی را از قبل عبد الله بن مطیع شحنهٔ کوفه بود معروض او گردانیدند که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین ایالی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری بصواب فرماید عبد الله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته معلات کوفه را با ایشان سپرد و گفت هر شب تا سه پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که به بیند سرش را از تن جدا کنید و ایاس مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار برآمده مراسم تیقظ و تحفظ بجای آورد و بروایت ابو المخنف از زهری ابراهیم بن مالک اشتر پیش از موعد شبی با صد کس اقربا و بنی اعمام خویش بخانهٔ مختار می رفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت نعم ابراهیم و این جماعت یاران من اند که به مهمی که روی نموده می روند ایاس گفت چه مهم ست که در نیم شب با این همه مردم مکمل از خانه بیرون باید آمد و تا آنکه چنان می شنوم که تو شب با طائفه از اهل سلاح باین راه آمد و شدی نمائی اکنون چاره نیست جز آنکه کشته شوم یا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت و یحک دست از ما باز دار و بهر جا که خواهی در زمان بسلامت برو ایاس گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت ابراهیم بلنگ بروے زد که ای دشمن خدا تو از جملهٔ قاتلان امیر المومنین حسین انگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم شده و ابراهیم ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده باو گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتے روی نموده که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بالخیر این تحسین فتحی ست که در آئینهٔ مراد جلوه گر آمده بعد ازان مختار با سرداران سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محله های کوفه فریاد کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن علی ایشان بفرموده عمل نموده خلق روے به در سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسپ سوار شده ابراهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از سرا بیرون آمده و عبید الله بن الحر با قبیله و عشیرت خویش با ایشان پیوسته متوجه موصلے شدند که جمعے کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و دران ظلمت لیل آن جماعت را که بعد اخری منهزم ساختند مختاری گفت اللهم انا عصینا لاهل بیت نبینا محمد فانصرنا علی من ظلمنا و نحن لنا دعوتنا انک علی کل شئی قدیر و در این اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهے انبوه متوجه حرب مختار شد و ابراهیم از وے استقبال نموده که بر جاے خود ثابت قدم بوده محاربهٔ مخالفان با و گزارد و مختار ملتمس او را بدل داشته ابراهیم خبو اعمام و متابعان خود را گفت که از اسپان فرود آئید که شما بنصرت و ظفر اولی ازین فاسقان اید که دست بخون اولاد پیغمبر آلوده اند همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و اصحاب سوید منهزم شده بموصلے

که او را کناسه می گفتند رفتند و ابراهیم به مختار پیوسته شبث بن ربعی و حجاز بن الحر با گروهی انبوه از مخالفان روی بایشان نهادند ابراهیم با اصحاب
خود تکبیر گفته بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراگنده شدند در خلال این احوال ابو عثمان النهدی
با قبیله خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا آل ثارات الحسین بن علی الی الی انها الحی المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده یا فوجی از لشکر
ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آن شب تا روز میان افواج هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده
قریب به دیر هند فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایاس بن مضارب شحنه کوفه را پیش مختار آورد مختار زره پوشیده و
و بر اسپ سوار شده بر در سرای خود بایستاد و با بیعتیان مقرر کرده که باید اسلحه شما آماده و اسپان شما مهیا باشد و چون شعار ما را که یا آل ثارات الحسین است
بشنوید بیرون آیید و روی به دار الامارت آرید تا سرای سلطان را گرفته هر کرا در آنجا یابیم بکشیم و در آن شب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحله های کوفه کس
فرستاد تا شیعه را بآن علامت ندا کردند و خلق یک یک و دو دو از منازل خود بیرون می آمده متوجه وعده گاه می شدند و در این اثناء ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای
صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی باز داشته و چون شیعه ما متفرق از خانه ها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل
خود بگرد محلات برآیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت اعدا ایمن گردد و تو در همین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت
نشود حرب نکنی ابراهیم روان شده در کوچه های کوفه می گشت و مردم را به نصرت خود می خواند تا بمحله زحر بن قیس رسید و زحر با صد سوار مکمل خود را بر ابراهیم زد و ابراهیم
با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند عاقبت زحر عاجز آمده اصحابش روی بهزیمت آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است و ابراهیم از آنجا
بمحله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم بمحلات کوفه گشته شیعه را ندا می کرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او
مجتمع گشتند و چون مطاوعان ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الامارت رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهییج
فتنه نموده با جمعی کثیر بر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بمحله های کوفه فرستاده تا لشکر جمع نماید حالا صلاح در آنست که طائفه را بضبط محلات تعیین نموده و مردم با جرأت
و جلادت را بدفع مختار نامزد کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود عبد الله بن مطیع بصوابدید اهل تجربه عمل کرد و در آن شب قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند
و از گردان صف شکن و دلیران شیر افگن طائفه که گمان می بردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند در اثناء این حال اصحاب ابراهیم
با او گفتند که اگر رخصت فرمائی به دار الامارت رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت تا به بینیم که او در چه کار است
چون ابراهیم قریب به منزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نائره حمیت او التهاب یافته شمشیر برکشید و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق
گردانید و آن شب شبی بود در غایت مهابت و تا روز چند موضع محاربات قوی از قوة بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع
اتفاق نموده اند آنگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیر هند لشکرگاه ساخت ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد مروی است که مختار در آن صباح
قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره والنازعات و در رکعت ثانیه عبس را به لهجه قرأت کرد که از هیچ امیری که امام خود بوده باشد مثل آن نشنیده بودم و بعد از ادای
فریضه عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار کس به معسکر ندید که حاضر گشته باشد و مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست
بدندان گزیده اندیشه ناک شد و چون عبد الله مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را مرتب گردانیده و هر فوجی را با امیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد مفصل
این مجمل آنکه شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس مضارب را با سه هزار کس و حجاز بن الحر را با سه هزار نفر و غضاب بن قعشری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن را
با سه هزار کس و عکرمه بن ربعی و شداد بن منذر و عبد الرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و در آن حین شخصی از بنی حلیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته
دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر خدای تعالی کسر شوکت ایشان کرده آن جماعت را منهزم گرداند و چون تلاقی فریقین دست داد نائره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک
و عبید الله حر و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و بهنگام چاشت سپاه عبد الله بن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان
نموده مخالفان سرهای کوچه ها مضبوط گردانیده باری دیگر دست به تیغ و خنجر بردند و بترغیب و تحریک سایب بن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت
و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران دهر و زنان شهر از بامها فریاد برآوردند که یا ابا اسحق الله فی الحرم گفت شما از منزل خویش بیرون آئید
که از من ایمن آید و مرا خدای عز و جل بر فاسقان که اولاد قاسطان اند گماشته و در این اثناء ابراهیم باعلی صوت خود ندا کرده می گفت انا ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن افعی

و لشکر را دل داده می فرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند و آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم عبد الله بن الحر بن مطیع با طائفهٔ از
روسای کوفه و خواص و علما بقصر امارت در آمده متحصن گشتند و لشکر اطراف مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون عبد الله بن مطیع
خبر یافت که مختار دیر هند را لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار سوار نامزد حرب کرد تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند مختار ازین معنی
خبر یافته ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاد و فرمان داد تا نعیم بن هبیره با هزار و هفت صد کس بجنگ شبث بن ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در همان
موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و بمخالفان رسیده در جنگ پیوستند و نعیم بن هبیره به تیغ شبث بن ربعی کشته شد هزیمتیان ملحق شدند و
مختار و لشکرش از قتل هبیره دل شکسته شدند و همان لحظه شبث از عقب گریختگان رانده بدیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این قوم بر ما ظفر یابند یکی
را زنده نگذارند و در اثنای گیر و دار خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان غالب آمده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده بآواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده نزد ابراهیم
قاصدی فرستاد و پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه اینجانب شو که مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشتند و روی باستیصال شبث بن
ربعی نهادند و شبث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید و چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ
او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن حجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر راه مده که سپاه تو بیحد و عدد بیش از لشکر مختار است و مردم اراذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان
را با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او برآورند و عبد الله یزید بن حارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تار بنوک پیکان دیدهٔ مور و مار را برهم
می دوختند بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده یزید دروازه ضبط نموده در مقام ممانعت برآمد و از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند و
طائفهٔ از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر شرب آب اقدام ننموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه می داری که آب نخوردی
جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار بکنی بهتر باشد دیگری بانگ بروی زده گفت بر خلیفهٔ مهدی اعتراض میکنی و نمی دانی که او معصوم است و هر چه کند
بفرمان امام است آنگاه روی بمختار آورده التماس نمود که اگر میل تفضل داری از سر جریمهٔ این نادان درگذر مختار گفت اللهم اغفر له و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم
نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطهٔ تیراندازان دخول ازین دروازه متعذر است طائفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال
از دروازهٔ دیگر بشهر در آمد و عبد الله بن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربهٔ او فرستاد و هر دو فریق بفضائی که در میان شهر بود و او را کناسه میگفتند
بهم رسیدند و مبارزان سینه و گردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شگافته و عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبد الله مطیع با غلبه بکناسه رسید و در برابر لشکر مختار
صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مامور از اسپان فرود آمده ریش و گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته
فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الاماره می گفتند با عظمای کوفه و خواص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکریانش مرکز وار قصر را در میان گرفتند
و روز بروز سپاه مختار متزاید می شد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام به تنگ آمدند و بعد از
استخاره و استشاره شبی ابن مطیع را روسای مصر و عظمای شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون
گشت و مختار به دار الامارت نزول کرده دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری مختفی شده مجموع
کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدای و سنت رسول و اطاعت محمد حنفیه و طلب خون امام حسین باوی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله
بن کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای او آگاه ساخت و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام داد که مردم
پی بمقام تو برده اند و من نمی خواهم که ترا آفتی رسد که امکان تدارک نداشته باشد برخیز و ازین دیار بیرون رو و ابن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده بروایتی
راه مکه پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد ابن زبیر بسرزنش او زبان برگشاد عبد الله بن مطیع ببصره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار
آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الرحمن بن حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بایالت آذربایجان
موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین زمام حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را که می دانست که مسخر خواهد شد در قبضهٔ اقتدار مردم خردمند
کاروان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده بسیار معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه
بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون او را به محبت عثمان متهم میداشتند

تا رض نموده خود را از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال
بسزا می داد جزاه الله خیراً **ذکر محاربهٔ یزید بن انس با سپاه شام و ظفر او بعنایت ملک علام** مروان حکم در ایام حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب عراق عرب
فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورده با هر که حرب باید کرد حرب کند و عبید الله متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زدهٔ کلک
بیان گشت و چون مروان روی به دار جزا نهاد عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته با بن زیاد گفت بر خلق روشن است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته
پرتو اهتمام بر حال رعیت اندازی و بنا بر انقضای ایام حیات او بآن مهم در حیز تاخیر ماند و اکنون می شنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی
اهمال کنید لیکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون
از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر به بصره باید رفت و بعد از آن که از جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجه همت باید ساخت تا از عبد الله زبیر
نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را در امارت آن با تو مضایقه نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده به نصیبین رسید و از آنجا بیست
هزار کس برسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعید بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت و عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف گردانید و عرضداشتی
درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن بن سعید از موصل به تکریت شرف احماد ارزانی داشته قاصدی نزد او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت
نمائی تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی که به نهایت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت و وفور شهامت از عظمای کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد کرد یزید
گفت ایها الامیر بشرطی ارتکاب این امر خطیر می نمایم که سه هزار کس که باختیار من باشند شرط موافقت بجای آرند و مختار باجابت این ملتمس او را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر
ابو موسی اشعری شتافته در حین وداع گفت ای یزید ترا وصیت می کنم با آنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام
نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد آر که محمد من دعای پسندیده است و مختار مکتوبی به عبد الرحمن نوشت که
یزید را که باس و شدت و وقوف بر مکاید حروب و صولت او در معارک ترا معلوم است بآن صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهر چه فرمان دهد
کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بندی و از صوابدید او در نگذری که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید ابن انس در سر مسارعت نموده
منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمد و عبد الرحمن بن سعید با هزار کس باو پیوست و از آن موضع باتفاق روان شده در پنج فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن
زیاد شد ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن تیره گذار بجنگ یزید بن انس فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگ دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب ربیعه بمدد وی
روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب به لشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در برابر او نزول نمودند و در آن شب مرضی صعب بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر
حمار مصری سوار شده و ممالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد باین هیأت پرتو التفات بلشکریان انداخته و بتسویهٔ صفوف خاطر متعلق ساخته و با ایشان گفت
اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء غارب امیر شما باشد و اگر باو آسیبی رسد عبد الله بن ضمرة بن الغنوی را بامارت خود معین دانید و اگر بوی آفتی لاحق گردد شعر بن ابی شعر الحنفی را شایستهٔ
ریاست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خویش را بر جنگ ترغیب و تحریص نموده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و چون ستیز و آویز از حد اعتدال
در گذشت ورقاء ابن غارب بر مبارزی حمله آورده او را بضرب تیغ از پشت زین بروی زمین انداخت آنگاه از سر استظهار اشارت فرموده اهل عراق بهیأت اجتماعی بر شامیان
حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده می زدند و می کشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از معارف
حشم شام سی صد کس در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و در آن زمان دیگر که اسیران را بپای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود بمقتضی اشارت دست
او مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن غارب ایشان
را تسکین داده گفت ع هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد شد آنگاه در باب حرکت و سکون با ارباب تدبیر مشورت نموده رای ها بر آن قرار گرفت که باز گشته بکوفه روند چه ایشان
زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبید الله زیاد با هشتاد و سه هزار کس از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بودند و چون ورقاء ابن غارب مراجعت نمود و این خبر در کوفه
شیوع یافت که یزید بن انس را کشته اند ورقاء بهزیمت می آید و اعدا زبان طعن دراز کرده مختار محزون و مغموم گشت و در همان آوان مبشران بشهر آمده صورت
واقعه را معروض مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان شده بعد از تقدیم استخاره ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب جلادت که میدان رزم را بر مجلس
بزم ترجیح می دادند بجنگ عبید الله زیاد فرستاد **ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و لشکر**

شام بسبب مخالفت کوفیان ازان شد که مختار کهتران ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبدالله بن مطیع با او بیعت کرده بودند برمهتران آن دیار که بعد ازان در صدد مبایعت آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیحے نمود چه بیعت طائفه ثانیه حکم ایمان باس داشت و این معنی بر طبائع روسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نموده که بهنگام فرصت دست بردی نمایند و چون ابراهیم مالک اشتر بعزم محاربهٔ ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمرهٔ از عظمای آن مملکت مختار پیغام دادند که اگر بجز ازین باحوال اصحاب ناموس می پردازی فبها والا این جماعت ترا زنده نخواهند گذاشت و قد اعذر من انذر مختار چون بر این واقعه غیر متوقع اطلاع یافت به تمهید معذرت استغال نموده جوابی بسزا گفت و فی الحال جازه سواری از عقب ابراهیم فرستاد و پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمائی که حادثه چنین روی نموده و قاصد در ساباط مدائن با ابراهیم رسید ابراهیم ازانجا باز گشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جوشنها پوشیده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت و مرافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر رسیده با جمعے از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الامارت بیرون آمده در فضائی که قریب بآن موضع بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر سعد بن ابی وقاص و سائر اهل فتنه یا شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم ببینیم که با ما در چه مقام ست بعد ازان بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را پیش مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها بر میان نزد من آمده اند و در محاربهٔ تو یک جهت گشته اگر قبول می کنی که تلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت نبوے ساطع خواهد شد که روزگار آن را نتواند نشاند و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هر چه ملتمس شما باشد بکاغذے نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدار اے مختار جهت آن بود که ابراهیم دیرے رسید و در اثناے این گفتگو ناگاه آواز طبل بر آمده ابراهیم بکوفه در آمد شهرے پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را به تفصیل باوے در میان نهاده ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یاراے آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شر ایشان روی نهاد و در حملهٔ اول سیکے از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده هشت صد مرد را اسیر کرده دو بست نفر ازان جماعت که بجنگ امیر المومنین حسین باعمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد کمر ببندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نمود و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند به نهج فرسخے موصل فرود آمدند ابو الموید خوارزمے گوید که در لشکر ابن زیاد مردے بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب می گفتند قاصدے نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که داعیهٔ آن دارم که با تو پیوندم بشرطیکه در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بموا عید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نموده و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجاے آورد و اموال بی نهایت به عمیر و اصحابش بخشیده با او گفت که می خواهم که خندق بر گرد لشکر گاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم راے تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو به بسیارے از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلیر تر گردند مصلحت چنان می نماید که اکنون از تو خوفے عظیم و رعبے قوی بر ضمایر ایشان استیلا دارد هم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجاے آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقے پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفت رسولے دیگر ابراهیم به تعبیهٔ سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید بن معقل را گماشت و صلاح و فساد میسره را بر راے علی بن مالک الجشمی مفوض ساخت و بر مجموع سواران طفیل بن لقیط نخعی را سرور گردانید و تمامت پیادگان را بمزاحم بن مالک سکونی سپرد و هماع طبقات حشم را بدر رز نصایح گران بار ساخت و فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده کردند تعجب نمودند زیرا که متصور ایشان نبود که آن جماعت در محاربه پیش دستی نمایند و چون عبید الله زیاد آنست که بغیر از جنگ چاره نیست بر تسویهٔ صفوف اقدام نموده میمنه را بشرحبیل بن ذو الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره را در قبضهٔ اقتدار ربیعه بن مخارق غنوی نهاده و حصین بن نمیر را در قلب جای داده و بر جناح میمنه عبد الله مسعود فزاری را گماشت و بر جناح میسره عمیر بن عبد الله را بداشت و دل بر مرگ نهاده دست بدعا برداشته بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب بیک دیگر رسیده بایستادند سگی از لشکر شام که او را عوف بن صفان کلبے می خواندند در میان هر دو صف آمده آواز بر کشید که ای شیعهٔ ابو تراب و اے لشکر مختار کذاب وای دوستان اشتر مرتاب هر کرا از شما که متصف بباس شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان مقالات واقع شد

و در آخر احواض از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا منازل الابطال گویند احوض گفت نام تو و نام من قریب بیکدیگر است چه مرا مقرب الاحال خوانند و بعد از آن برهم حمله کردند و
احوض چنان شمشیری بر عوف زد که بر خاک مذلت افتاده جان بمالک تسلیم کرد و احوض ندا در داد که ای قتله حسین هل من مبارز از این سخن عرق حمیت داود بن عروة الدمشقی
در حرکت آمده پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوض داود بعوف ملحق شده و احوض بصف پیوسته از امرا ابن زیاد حصین بن نمیر بغروری هرچه تمامتر از سپاه خود
جدا شده و مبارز طلبید شریک بن حریم التغلبی بقتال او شتافته دمار از نهاد آن خاکسار برآورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت و در این اثنا ابراهیم بن مالک
اشتر در میان هر دو فریق آمده بایستاد بآواز بلند گفت ای شیعه برحق و ای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود ابن مرجانه لعین و او آن کس است که آب
فرات را از امام حسین باز داشت و وی آن ملعونی ست که بامام حسین پیغام داد که ترا امان نمی دهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و وی آن مردودی است که امام حسین را
بفرمان وی کشتند و اهل تبیش را همچو اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد و او به نسبت اهل نبوت که خدای تعالی ایشان
را از رجس پاک گردانیده روا داشت و من امیدوارم که حق عز و علا هم در این معرکه به تیغ تیز و شمشیر خونریز ما ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر ارباب ذل و
نفاق حمله کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند
و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود و بروایت ابو المؤید خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده ده هزار و هشت صد کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از نماز شام
ابراهیم شخصی را بر کنار فرات دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صفحه مذهب در دست او بود و ابراهیم بطمع صفحه تیغی بروی زده صفحه را از دست وی
ربوده اسپ ابراهیم برسید و آن مخذول از مرکب درگشته ابراهیم بازگشت روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رائحه مشک از وی بمشام من میرسید
و اسپی خوب در زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع افتاده است بروید و تفحص نمائید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و
جمعی بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر پرفتنه او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورد که بخشنده بی منت
نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانید و در بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت باد پای بر خاک مذلت افتاد
غلام خویش را گفت که فرود آئی و سر ابن زیاد از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد که آن مطرود پیوسته مشک با خود میداشت
و حالا بوی آن ازین شمشیر بمشام من میرسد و چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد را و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع و ربیعه بن مخارق و سائر روسای شام را
با رؤس طائفه متجنده بکوفه فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته و مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و نذور بمستحقان رسانیدند نقل است که پیش از رسیدن خبر
فتح مختار می گفت که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جهله آن دیار صدق قول مختار را
مشاهده کرده گمان بردند که وحی بروی نازل می شود و شعبی با ایشان گفت که ازین عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست مومن می باشد چنانچه
حضرت رسول فرمود که فراسة المومن لا تخطی ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرا شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاده باقی روس را از مواضع مناسب
بیاویختند و چون این خبر به محمد حنفیه رسید بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا روس شامیان را بیاویزند و ابن زبیر او را مانع شده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و غلبه
مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمده جهان گشاده بروی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک بفتحی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستانده و بعضی را بر اصحاب
خود صرف کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف مختار در آمد و عبد الملک مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت
و حکومت حجاز و بلاد یمن بر ابن زبیر قرار گرفت **ذکر مقتل قرة العین حیدر کرار بتقدیر ملک جبار** و چون مختار بن ابو عبیده بر ولایاتی که مذکور گشت فرمانروا شد
و کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المومنین حسین نه پرداخت محمد حنفیه و قبیله طائفه از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند این مرد که دعوی دوستی خاندان طیبین و
طاهرین می نماید در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایت کوفه باطمینان خواطر نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار خود ساخته است و این خبر
بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نموده و فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلاً بر صحیفه عرض کرده بعرض او رساند مختار هر یک از این ملاعین
را بنوعی کشت ع که خیره اند در آن دیده اولی الابصار یکی از جمله قتیلان شمر ذی الجوشن کلابی ست که بعد از خروج کوفیان بر مختار و موافقت او با ایشان گریخته
بقریه از قرای کوفه رفته بود در آن اوان بخت بد او را بر آن داشت که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی گرداند تا به بصره رساند و یکی از سرهنگان
مختار ابو عمرو نام بر این صورت اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر لعین را معلوم کرده بفرمان مختار با طائفه از اعوان و انصار روی بدانجا آوردند

و بعد از اندک فرصتی بموضع معهود و منزل نامحمود شمر رسیده اطراف و جوانب او را احاطه کردند و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت زشت که در بدن داشت
مستور ماند و لحظه دفع نکایت خصم را تواند کرد و با همان بردی که در میان زده بود نیزهٔ خود را بر دست گرفته متوجه ابو عمرو شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نامبارکش را از بدن
جدا ساخته جیفهٔ خبیث او را پیش سگان انداخت و از آن جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که مختار او را می طلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت
و در راه عطش بر وی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و در این حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند و از آن جمله عمر بن سعد است که مختار او را
بشفاعت عبد الله بن جعدة بن هبیرة المخزومی که خویش و داماد امیر المؤمنین علی بود امان داد و مختار عبید الله مذکور را عزیز و مکرم می داشت و از اشارت و فرمان وی
تجاوز جایز نمی داشت محمد بن اسحاق گوید که دختر مختار در حبالهٔ نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان بر آن اند که منکوحهٔ ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد
بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیلهٔ محبت اولاد و اهل بیت رسول خروج کردی و پیوسته اظهار این معنی می نمودی که چون بر قتلهٔ امام حسین
ظفر یابم بر هیچیک از آنها ابقا نکنم اکنون راس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانهٔ تو می آید و تو با وی بمدارا و مواسا زندگانی می کنی و این صورت
از تو بغایت بعید و بدیع می نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت مهدی راست می گوید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و بعد از آن روزی در مجلس
گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد و بآن اوصاف بغیر عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت که بقتل آن
شخص طوائف مسلمین و ملائکهٔ مقربین مسرور خواهند گشت و در آن انجمن هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است و چون میان ایشان
طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مختار چنین و چنان در مجلس می گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر سعد گفت قواعد عهد
و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردون گردان آن را متزلزل و ویران نتواند نمود ای پسر برو و با پدر خود بگوی که خاطر جمع دارد و در خلال این احوال حفص بن عمر سعد
که بقول محمد بن اسحق نبیرهٔ مختار و بروایت جمهور مورخین خواهرزادهٔ وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او در آمده مختار حفص را بر پهلوی خود نشانید و ابو عمرو را که امیر عسان
بود طلبیده در خفیه باو گفت که بخانهٔ عمر ابن سعد برو و بگوی که امیر ترا می طلبد اگر اجابت کند وی را بیاور و اگر رد او طیلسان خود را طلب کند گردنش را بزن که مراد از آن شمشیر
است و ابو عمرو بموجب فرموده متوجه منزل ابن سعد شده بی رخصت با جمعی که همراه داشت بسرای او در آمد و چون نظر عمر بن سعد بر آن گروه افتاد مشوش خاطر گشته
پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا می خواهد از این سخن وهم و هراس در خاطر او استیلا یافته گفت امیر با من چه مهم دارد و حال آنکه
ابن جعده امان نامه بجهت من از وی گرفته آنگاه عهدنامه را با بو عمرو داد و ابو عمرو در آنجا نوشته دید که عمرو بن سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در ضمان امان
باشند مادام که احداث حدثی نکند ابو عمرو گفت یا ابا حفص راست گفتی اما امان تو مشروط بشرطی است که از تو حدثی روی ننماید و از آن زمان که این عهدنامه نوشته شده
لااقل هر روز دو بت بمستراح رفته حدث کردهٔ و تو خود انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمه زهرا از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو در گذرانند و مع ذلک
خاطر پریشان مدار چه می شاید که باعث بر طلب تو امر دیگر باشد و عمر سعد چون دانست که حال چیست فریاد بر زد که ای غلام رد او طیلسان مرا بیاور تا بدار الامارت روم
و ابو عمرو وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من مکر و فریب تو در نگیرد آنگاه شمشیری بر فرق وی فرود آورده عمر سعد بقفا افتاد یاران ابو عمرو بفرمودهٔ او
سر ابن سعد را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار برده در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را می شناسی گفت آری سر پدر من است و زندگانی بعد از وی
ناخوش خواهد بود مختار گفت راست می گوئی ترا به پدر رسانم بعد از آن فرموده تا گردن او را زدند و روایتی آنکه چون ابو عمرو عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را
گرفته پیش مختار بردند و مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده ام مختار گفت که چنین است اما تو مفاخرت
نمودهٔ که پدر من قاتل امام حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه
فرستاد و از آن جمله دیگری قیس بن اشعث کندی بود که پناه به عبد الله بن کامل برد که مختار مقرب تری از وی نداشت و عبد الله او را زنهار داده بخدمت مختار شتافت و معروض داشت
که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون مامول آنکه امیر از سر جریمهٔ وی در گذرد و مختار ساعتی خاموش شده با او گفت که انگشتری خود را بمن ده که به بینم او را چگونه ساخته
اند عبد الله خاتم را باو داده مختار عبد الله را زمانی طویل بسخن مشغول گردانیده و ابو عمرو را طلب داشت و در سر با وی گفت که این خاتم را پیش منکوحهٔ عبد الله کامل ببر و بگوی که شوهر
تو این نشانه را فرستاده و گفته است که قیس بن اشعث را بمن نمای چه با او سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمرو بفرموده
عمل نموده خاتون عبد الله او را بخانهٔ که قیس مختفی بود در آورد و ابو عمرو فی الحال پرتو اهتمام بر حال وی انداخته سرش پیش مختار برد و مختار نظر در آن سر کرده فرمود که هذا قطیفة الحسین

وقیس در کربلا قطیفهٔ امام حسین ع را گرفته بقیس قطیفه اشتهار یافت چنانچه مرقوم رقم کلک بیان گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید
الاصبحی که سر امام حسین ع را از بدن جدا کرده بود متوجه منزل وی گشتند و ناگاه در سرای وی آمدند و خولی در دودکش مختفی گشت و آن جماعت از منکوحهٔ وی عیوف نام که پیوسته
بواسطهٔ آن امر قبیح خولی را لعنت می کردند پرسیدند که شوهر تو در کجاست گفت نمی دانم و بدست اشارت کرد که در این دودکش ست و او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند و مختار
فرمان داد تا او را بسان گوسفند در مجلس کشتند و جسد ناپاک او را بسوختند و بعد از آن شخصی را نزد مختار آوردند که بجدل بن سلیم نام داشت گفتند این آن کس ست که طمع در خاتم امام حسین کرده انگشتان مبارک او را
ببرید مختار فرمان داد تا دست و پای او بریده بگذاشتند و بجدل در خون خود می غلطید تا جان بمالک دوزخ سپرد و در آن روز شش کس دیگر را نزد او برده گفتند که این ملاعین بعد از قتل
امام حسین ع اموال او را نهب کرده اند مختار فرمود تا ایشان را پوست کندند ابو مخنف گوید که مختار فرمان داد که حکیم بن طفیل الطائی را حاضر کنند و گناه آن وی بود که سلاح و صلت
عباس بن علی ع را گرفته بود و تیری بجانب امیر المؤمنین حسین ع انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای تو آن کسی که بر زبان تو می گذشته که من تیری بجانب
امام حسین ع افگندم و آن بر بال او رسیده ضرری بامام حسین ع نرسید آنگاه فرمود تا بیکبار اصحاب قبضه او را تیر دوز کردند و هم ابو حنیف گوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که یزید بن
مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیر الخولانی از جملهٔ رؤسای قتلهٔ امام حسین ع در فلان موضع اند و مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار
بر آن جماعت افتاد گفت ای قتلهٔ صالحین و ای کشندگان سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را در پنجهٔ تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید
گفتند که عبید الله زیاد بر سبیل کره ما را بآن لشکر فرستاده بود از سر خون ما در گذشته بر ما بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر امام حسین ع منت ننهادید
و از روان مصطفی و مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را ببازار برده گردن زدند القصه بطولها هر کرا از آن ظلمه ناپاک یافت بکشت و بسوخت و در خانمان
زمرهٔ که فرار نموده ببصره رفتند آتش کین و سخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن و کیفیت کشتن آن مخاذیل پردازد ممکن که از مقصود باز ماند ذکر آنچه
میان عبد الله زبیر و محمد حنفیه واقع شده و آمال حال او رضی الله عنه در بعضی از تواریخ مسطور است که در سن ست و ستین هجری که مهم مختار در کوفه
تمشیت پذیرفته عبد الله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله می دانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول ست و داعیهٔ حکومت و ریاست
ندارد اما غرضش آن بود که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنفیه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر
بیعت نمی کنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبد الله مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت محال ست که ترا یک ساعت مهلت دهم محمد حنفیه گفت سبحان الله
محمد مصطفی صفوان مشرک را چهار ماه زمان داد و تو مرا یک ساعت زمان نمیدهی و بعد از گفتگوی بسیار متقرر بر آن شد که قصهٔ بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه تا
انقضای آن مدت در کنجی محفوظ بود و ابن زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس را بحراست او معین گردانید و محمد با یاران و اهلبیت
خویش که شریک و سهیم او بودند مشورت نموده قرار بر آن گرفت که درین واقعهٔ هایله از مختار استمداد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از آن صورت آگاهی داد
مختار بالتفات آنجناب مفتخر و مباهی گشت و باستحضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامهٔ امام را بر ایشان خوانده گفت ابن زبیر مهدی را در مجلسی
باز داشته و اکنون بمدد من احتیاج دارد بخدا سوگند که من بنوعی بمعاونت و بمظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهدهٔ آن حیران مانند بعد از آن بترتیب و تجهیز لشکر
قیام نموده طیبان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان اشراف را چهار هزار درهم داده با پانصد کس مقدمهٔ لشکر گردانید و ابو المعمر و هانی بن قیس و عمرو بن ابی طارق و یونس
بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان گردانید و درین اثنا متابعان ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند
و چون پنجاه و هشت روز از مهلت بگذشت طیبان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت و مردم عبد الله بن زبیر بتصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند
که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحد آبعد واحد هر یک با فوجی مکمل پدید آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده او نیز خائف شد و امرای مختار محمد حنفیه را
از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از آن اندیشه مانع آمده و فرمود که در حرم قتال جائز نیست و مالی را که مختار بآن جناب
فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلحی روی نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد که باوطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد
ابن زبیر برادر خود عروه را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آمادهٔ قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفته شیعهٔ خود را گفت پراگنده شوید
که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبد الله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استبعاد نموده و مقارن بیرون آمدن عبد الملک بن مروان
مسرعان بمکه فرستاده محمد را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نموده و چون بمدین رسید شنید که عبد الملک با عمرو بن سعد بن الاشرف

عذر کرده او را کشته است از این صورت خائف شده در بعضی از حدود شام ساکن گشت و درین اثنا چون عبد الملک مروان شنید که مردم بذکر خیر محمد حنفیه و فضل
او زبان می کشایند از طلب وی پشیمان گشته رقعه بخدمتش ارسال نمود مضمون آنکه هر که متقلد قلادهٔ بیعت نگشته باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابیطالب نزول
کرد و ابن زبیر نزد او خبر فرستاد که برخیز و ازین دیار بیرون رو و بنابراین مردمان شیعه از وی رخصت طلبیدند که با ابن زبیر قتال کنند محمد رخصت نداده وی در شان او دعا کرد
که خدایا لباس ذل و خوف در وی پوشان و بر وی و اتباع وی شخصی را بگمار که بشدت باس و قساوت قلب متصف باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطائف رفت
و در زمانی که حجاج بمحاصرهٔ عبد الله بن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابی طالب را بنور جمال و حضور خود منور گردانید و حجاج از آمدن او خبر یافته
قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از بیعت عبد الملک ابا و امتناع ننمائی محمد حنفیه جواب داد که هرگاه او را مخالفی نماند من با وی بیعت کنم و چون عبد الله
زبیر شهادت یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام فرستاد و از عبد الملک برای خود و متابعان امان طلبید و عبد الملک نامهٔ بحجاج فرستاده او را بتعظیم و توقیر آن جناب وصیت کرد و محمد بعد
از آن متوجه دمشق گردیده با عبد الملک بیعت نموده از آنجا معاودت نموده باری دیگر بطائف رفت و بقولی در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست **ذکر توجه
مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه** چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار گریخته به بصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار
ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی پیوندد متوجه کوفه نمی شوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب
قاصدی به اهواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر تمسک جسته از اهواز بیرون نیامد بالآخره مصعب بنابر التماس محمد اشعث
را بطلب مهلب فرستاده محمد به اهواز رسیده مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من
در دست موالی و چاکران مختار اسیر اند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم چون مهلب
از جانب عبد الله زبیر باطاعت مصعب مامور بود بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته
در سر ایشان را به بیعت ابن زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین
دست داد مصعب گفت تا ایشان را به بیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن
شمیط بقتل آمد سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید
که امرا و اعیان سپاه او عرصهٔ تیغ گشته اند آهی سرد برکشیده گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند
شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بنهایت روی نموده بهنگام نماز شام یکی از امرای لشکر مختار که او را مالک بن عمرو الهندی می گفتند بر اصحاب ابن اشعث
حمله کرده و در آن حمله ابن اشعث با عامهٔ اصحاب خویش گرفتار سینهٔ خود گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمرو بن علی بن ابی طالب در آن معرکه بقتل
رسید و پیش از آن عمرو بچند گاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننموده بلکه عمرو را از کوفه اخراج کرده با او گفت
بهر جانب که خواهی توجه نمائی که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمرو مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی بخشید و عمرو ملازمت
او اختیار کرد تا در آن جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیده مختار منهزم
گشت و با شش هزار کس در سرائی متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصرهٔ اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد بفریاد و فغان آمدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که چارهٔ ما جز آن
نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید و سراهای ایشان
ویران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد آن جماعت ندهند و همه را بخواری و زاری بکشند وظیفه آنکه با من اتفاق نمائید تا ازین تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال
قتل بجام نیک بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم متابعان مختار تن بحرب در ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود از دار الامارت
فدائی وار قدم بیرون نهاد و با عدا در آویخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران
یافته چون از سرای بیرون آمدند رؤسای کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میان است اگر تو بر ایشان ایفا نکنی طمع ملازمت
از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده که چون مختار از معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را
تعاقب نموده در قصر امارت خزید و مدت محاصرهٔ او چهل روز گذشته با صائب بن مالک اشعری گفت که باید با من اتفاق نمائی تا بجهت عصبیت عرب نه برای دین با عدا جنگ

کنیم صائب زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحق مظنهٔ اکثر خلق بتو آنست که خروج تو برای اغراض دنیوی بود نه سبب احراز مثوبات اخروی مختار گفت
بلی چنین ست چه من چون عبد الملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبد الله بن زبیر بر دیار حجاز و عبد الله بن حازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و
هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین ندانستم لاجرم بجست و جوی ملک برخاستم و کار بجائی رسید که محسود اماثل و اقران گشتم آنگاه فرمود تا اسپ جوشن او را حاضر کردند و زره
پوشیده بر اسپ سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمده و هر دو فریق باهم بر آمیخته مقاتلهٔ عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته
بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سی صد کس نماند و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ می کردند تا آن زمان که از یاران او
یاری نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند و مصعب سی هزار درهم با ایشان بخشیده سر مختار را با فتح نامه در
مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد عبد الله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد الله زبیر را در مسجد الحرام یافتم و بآنجا رسیده دیدم که نماز می گزارد
و چون هنگام سحر از صلواة فراغت یافت پیش او رفته فتح نامه بدستش دادم و او آن را خوانده گفتم ای امیر سر مختار با من است گفت غرض ازین سخن چیست گفتم
جائزه می خواهم گفت سر بعوض جایزه برگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ
دشمن گزارده بسرای سلطان آمدند دو ماه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی شده
بیرون باید آمد و ایشان چارهٔ دیگر نداشتند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند
و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قتل مختار بر ولایت جزیرهٔ فرمانروا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب مسئول
ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جائز ندارد که مقاصد تو بانجاح مقرون ست و ابراهیم بخدمت شتافته با وی بیعت
نمود و مصعب در تعظیم از توقیر ابراهیم مبالغه نموده فیصل مهمات را برای و رویت او گردانید ذکر مخالفت نمودن عمرو ابن سعید با عبد الملک مروان و کشته شدن
او بسبب آن عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم و قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در مبدا حکومت
خویش آثار خلافت در بشرهٔ او مشاهده می کرد بمواعید مرغوب وی را فریفته گفت من پیرم و چون بمیرم هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد عمرو باین کلمات
واهی مسرور و مباهی گشته نسبت باو شرایط هواداری و جان سپاری بجای آورد تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم
می داشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان عبد الملک را ولی عهد گردانیده جان بمالک سپرد عمرو بن سعید انتهاز فرصت می نمود که باعلان کلمهٔ عصیان عروس ملک را
در آغوش گیرد و در آن هنگام بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشیده و عمرو را بر دمشق خلیفه گردانیده عمرو اظهار خلاف کرده باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبد الملک
ترک آن عزیمت کرده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنابراین مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن گشت و عبد الملک بظاهر دمشق
نزول کرده به دربند آن مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت میان عمرو بن سعید و عبد الملک مشترک
باشد و عمرو ساده دل ندانست که دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از قبیل محالات ست و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در مهم سلطنت جهد شروع
کرده با عبد الملک دم از مودت می زد و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه می داشت چنانکه هرگاه پیش عبد الملک آمدی او را بر تخت خود نشانده انواع تلطف و دلجوئی
بتقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را طلبیده عمرو قصد رفتن کرد برادرش یحیی ابن سعید گفت که امروز مرد که خاطر من هراسان است عمرو گفت که خاطر جمع دار که اگر عبد الملک
مرا خفته یابد نتواند که بیدار کند یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه پوشیده برو که این معنی باحتیاط نزدیک تر است عمرو زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شده
چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبد الملک بدستور معهود او را در پهلوی خود نشانده و در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاصرهٔ دمشق در میان آورد عمرو گفت
بمضمون کلمة الماضی لا یذکر عمل نمود از این سخن درگذر عبد الملک گفت من رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ تو کشیده ام اما در حین محاصره سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم
اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود عمرو گفت این کار را بوقت دیگر گذار ملازمان عبد الملک گفتند سبحان الله ازین چه خلل روی نماید که امیر حانث نشود و عمرو طوعاً و
کرهاً باین معنی همداستان شده پرسید که چون غل بر گردن من نهند که بردارد عبد الملک سوگند خورد که من برگیرم و با خود گفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود و چون عمرو بن سعید
مغلول گشت با عبد الملک گفت باری مرا بدین هیأت بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و غرضش آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند عبد الملک
ما فی الضمیر عمرو را دانسته گفت که تو در این حال میخواهی که بمکر و حیله از دست من خلاص گردی و بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه می فرمائی عبد الملک جواب داد که صبر کن عمرو گفت

من صبی کم تو قدری کمی عبد الملک گفت کز تو قدری کمی و کریمان او اگر فته مشتی چندان بر وی عمرو زد که دندانش بشکست و مقاران این حال موذن بانگ نماز گفت عبد الملک بر تهیهٔ اسباب صلوای برخاسته بابرادر خود عبد العزیز گفت که مهم عمرو را باتمام رسان و عبد العزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع نموده و زاری کرده صلهٔ رحم را شفیع ساخت و عبد العزیز را اول بروی بسوخت و نگاهی نرسانید و چون عبد الملک بمسجد رفته ملازمان عمرو امیر خود را بادی ندیدند یحیی بن سعید را خبر کردند یحیی با جمعی بیکبار در مسجد بخانهٔ عبد الملک گفت که سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم در کجاست عبد الملک جواب داد که در کوشک با عبد العزیز بتعمی مشغول است یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید عبد الملک برخاسته ردی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که بادی در آید حاجبان مانع آمدند و عبد الملک بخانه در آمده از عبد العزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی عبد الملک بروی دنادرش لعنت کرده بسر وقت عمرو بن سعید رفته حربه بر شکمش زد و زخم عبد الملک کارگر نیامده دست بردوش او نهاد و بعد از تفحص چون دانست که زره در زیر جامه دارد گفت تو خود را ساخته آمده انگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده آواز بانگ و شغب از در قصر برخاست عبد الملک پرسید که این چه غوغا و فریاد است گفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابوان بر در قصر ایستاده عمرو را می طلبد عبد الملک با عبد العزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بیندازند و سر ارد هم بر سر ایشان بیاغل و عبد العزیز بموجب فرموده عمل نموده سر عمرو چون زرد سرد بدند بعد از چندان زر سر خود گرفته و در این سال یعنی سنه تسع و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس مرد ند و اندک مردمی باقی ماندند در روز چهارم طاعون تسکین یافت ذکر توجه عبد الملک بن مروان بجانب عراق و بمقابل رسیدن مصعب بن زبیر و چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبد الملک رسید برادران و عظمای اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم مالک اشتر مصعب را متابعت نمود تمامت ولایت عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشه ناک هم از انکه لشکر بانجانب کشد و شما را ذلیل و خوار گرداند چه هر که پیشدستی کرد بسیاه بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما در این باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر محتاج الیه جوان و پیر بود گفت چارهٔ این کار آنست که عساکر متجندهٔ ولایت شام را جمع فرمائی و بدل قوی و اهل فیصح روی بدانجانبی و ظفر و نصرت از خدای تعالی طلب نمائی دیگر و ایتی مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند و بقولی بعضی از انها گفتند که یکی از امرای عظام با لشکرهای گران فرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبد الملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوندتدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران شام این دو صفت معا جمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طائفه از اقرباء و خویشان مختار که در اطراف و جوانب پراگنده بودند به شام رفته تسخیر عراق را در نظر عبد الملک مروان آسان نمودند و وصول حکایت برسم از کوفیان بی وفا علاوهٔ این امور شد و عبد الملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع گشت که حساب و هم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نموده و مصعب بر قصد شامیان اطلاع یافته مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و گفت مرا بجرب عبد الملک و ترا بجنگ خارجی که در راه و از اند باید رفت مهلب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات به عبد الملک نوشته اند و او را بر عزیمت تهیهٔ جنگ باعث و محرص آمده و مصلحت نیست که در این وقت از تو جدا شوم مصعب گفت رفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و بس و مهلب بسبب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم مالک را که در ان اوان بفرمان او متصدی حکومت موصل و نصیبین و سائر مملکت جزیره بود طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده ابراهیم را بمقابلهٔ سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بقریسیا رسید موضع فسیح و عریض را از برای نزول لشکر اختیار کرد و از ان جانب عبد الملک بن مروان بر جناح استعجال روان شده قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و در ان منزل عبد الملک به ابراهیم مالک اشتر و سائر امرای لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را بامل فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق نامهٔ عبد الملک را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که رقعهٔ خود را چنان سر بمهر باو داد و مصعب آن کاغذ کشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم با ما طریق مطاوعت مسلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را شریک و سهیم گردانیم مصعب گفت یا با الامان چه چیز از ما می آید تر از مطاوعت عبد الملک بن مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب بمن دهند بنی امیه را بر ولد صفیه نگزینم مصعب گفت خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعد از ان ابراهیم گفت که اینها الامیر هیچ شک نیست که همچنان که عبد الملک بمن مکتوب نوشته ارسال کرده بعظمای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو دل دگر کرده اند باید که بفرب اعناق همچی که محل صحبت اند فرمانی مصعب جواب داد که بر این تقدیر قبیله و عشیرت آن جماعت باد در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر طغریان باطلاق هر یک قوم قبیلهٔ او را مخزون سازد الا ما را همچنین را بسیاست راسی و عدم رعایت جزم طعن نکند مصعب گفت فردا از من ایشان نزد امیر شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا سوگند که بعد ازین نه تو خواهی بود و نه امیر مصعب جواب داد که مرگ را افتاده باش که این کار مرا و ترا افتاده است و چون شب در آمد رؤسای کوفه گریخته به عبد الملک پیوستند و مصعب بر رفتن ایشان دل از جان کنده آمادهٔ قتال و جدال شد و ناگاه فریقین چون دست داد عبد الملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که

میان من واز سابق قواعد محبت و وداد استحکام داشت اکنون وظیفه آنکه دست از جنگ باز داری و هم حرب را با برادر خود گزاری مصعب امتناع نموده عبد الملک گفت تا برادرش محمد بن مروان با طائفه از شجاعان در معرکه جولان نمایند و مصعب گفت که ابراهیم اشتر بجاریه او مکرند دو هر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب بگردش آمد و مصعب زمره از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را از جای برداشتند و عبد الملک عبد الله بن یزید را با امداد برادر خود محمد نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقاء را به نصرت ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ نفرستی که بروی اعتماد نیست و چون تنور حرب گرم شد حملات با جمعی از مردم بیوفا روی بانهزام نهاده و ابراهیم مالک اشتر را بساحت ثبات فشرده کوشش می نمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته یک یک از قبایل عرب را می گفت که قدم پیش نهند و ایشان معاذیر پذیرفته پای پس می کشیدند و مصعب بر زبان می گزرانید که ابراهیم کجاست که در روزی چنین مردی چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروه ابن منیره افتاد و گفت مرا جزده که امام حسین بعد از انکه قوم او را گفتند که بحکم پسر زیاد راضی شود بآن رضا نداد و چگونه جنگ کرد تا کشته شد عروه بتفصیل حکایت شهادت امیر المومنین حسین را گفته دانست که مصعب دل برگ نهاده مقارن این حال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمده فریاد برکشید که من پسر عم توام امارت امیر را قبول کن تا ازین ورطه رهائی یابی مصعب گفت امیر در کجاست اینجا محمد گفت که امانیان تو در مقام خذلان تواند چاره کار خویش کرده دست در دامن استیمان زن و مصعب بر منازعت اصرار نموده با پسر خود عیسی خطاب کرد که بخدمت عم خود توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق در انچه مقتضی جلالت ایشان بود تقصیر نکردند تا مراد در زمره اموات انتظام داشتند و در رواجی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبیده و مصعب گفت ای پسر پیش او برو ببین که چه می گوید و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت که ترا و پدر ترا تا حین ام بی دغدغه ملازمت امیر عبد الملک شتابید و او شما را امان داده است و عیسی نزد پدر آمده گفت که عبد الملک لامحاله بوعده خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز داشته پیش آوریم مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب کرمان عزیمت معطوف گردان و چنر غدر با اهل عراق را بسمع عم خود عبد الله رسان عیسی گفت الا والله هرگز این کار نکنم که فردا مردم مرا سرزنش نمایند که از بیگانگان چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عار تمام باشد مصعب گفت اگر امر کنی روی بار دی پیش صف روند تا از هم قدرهائی بایم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نمود و قتالی شدید آغاز نهاد تا آنزمان که یاران وی کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یافته بفتاد و تخمی از شاخسان پیش او آمده سرش را از تن جدا کرد و مقارن این حال مصعب رسیده شامی را بقتل رسانید و مردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید و از فرقت پسر نالیده خطوط بر خود مالید و حملات متعاقب میکرد و در این اثنا عبد الملک بنا بر محبتی مفرط که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاری ست مصعب بآن حدیث ملتفت نشده همچنان می کوشید تا بخیمه عبد الملک رسید و طناب پای خیمه او را بریده حرب سخت گشت و سنگ تفرقه در میان لشکر مصعب افتاده و سپاه او متفرق گشتند و جز هفتاد کس باوی نمانده زائده بن قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد و عبد الله بن زیاد الطیان سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبد الملک برد و بقولی عبد الملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از دست مصالحه در آید تا نصف مال خود را بدو دهم و مرا یقین است که در قریش همچو مثل وی پیدا نخواهد شد و برادائی بشکرانه آنکه بر جنان دشمنی قوی کوهنا سپای سراپرده او را قطع کرده بود ظفر یافت سر بسجده نهاد و این حدیث از عبد الله مروی ست که گفت در اثنای حالت بر خاطرم گذشت که سر عبد الملک را نیز از بدن جدا می باید کرد تا در یک ساعت دو بادشاه را کشته باشم و عالمیان را از دست ایشان خلاص کرده و چون در اجل او تاخیری بود باین موفق نگشتم چون مصعب کشته شد عبد الملک فرمود که جثه او پیش عیسی را کفن کرده مدفون سازند و گفت هرچند سان من و مصعب خویشی بود و سببی قدیم بود اما ملک مقسم ست و شرکت بر نمی دارد و لشکر مصعب امان یافته از زمره عبد الملک گشتند و عبد الملک بکوفه رفته خلائق عراق باوی بیعت کردند و چون عبد الملک بسرای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که در این موضع سر امیر المومنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد نهاده بودند باندک فاصله سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم اکنون هم در این محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم سر مصعب پیش امیر است عبد الملک ازین سخن متبسم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند ذکر محاصره کردن عبد الملک زفر را و بیرون آمدن او از قلعه قرقیسیا و از قبل ازین زفر از لشکرگاه ضحاک بن قیس با شتابی بادیه قرقیسیا رفته زده کلک بیان گشت و چون مروان در گذشت عبد الملک بر سریر سلطنت نشست و فرمان داد تا امان بن عنبسة بن ابی معیط که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسیا کشیده ولایت را تصرف نماید و امان بموجب فرموده متوجه آنصوب شد و عبد الله طائی را با طائفه از اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرده چون زفر از لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع او آورد و با جماعه طائی محاربه نموده بسی از لشکر او را بقتل رسانیده و بقیة السیف را منهزم گردانیده و چون امان در مقابله هم دل شکسته شده دید که مردم زفر بحمایت عبد الله را

بهانه باخت که چرا در حرب تعجیل کردی فرو باز گفت تعجیل کردی فرو باز گفت تعجیل کردی فرو باز گفت

نهادند از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با نهصد کس بحرب ایشان روان کرده در ظلمت لیل هر دو بهم رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبد العزیز منهزم شد
مقاتل پای ثبات بیفشرد تا مقتول گشت و غنائم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحهٔ عبد العزیز را که در ملاحت و صباحت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را ببازار برده قیمتش
بصد هزار درهم رسید و در این اثنا یکی از اقربای آن ضعیفه که از رؤسای خوارج بود بنا بر حمیت او را کشته ببصره گریخت و چون خبر انهزام عبد العزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن
عبد الله رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانید و عبد الملک رقعه بخالد ارسال داشته مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب بر رای ناصواب تست چه مهلب را
که مردی فیروز جنگ است و در امور حرب بصارتی دارد بامر خراج نامزد می کنی و عبد العزیز را که شایسته بزم است برزم خوارج می فرستی اکنون قاصدی باهواز فرست تا مهلب
آمادهٔ رزم خوارج گردد و تو با لشکر بصره و پنجهزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهند گشت متوجه آن جانب شو و از صوابدید مهلب تجاوز منمای و از خوارج انتقام بکش و چون عبد الرحمن
بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده ببصره رسید خالد بن عبد الله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق روی توجه باهواز نهادند و با مهلب پیوسته در مقابل معسکر ازارقه رفته
فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام
آسان آسان بدامن عرض ایشان نمی رسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شد و مهلب در اهواز اقامت کرده
یکی از جملهٔ سپه سالاران را که موسوم به داود بود از عقب او فرستاد و خالد صورت قضیه را معروض رای عبد الملک گردانیده عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشیر بن مروان بن حکم
عتاب بن ورقاء را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد داود پیش از وصول عتاب براه های صعب افتاد و اسپان یارانش از نایافتن علیق مردهٔ ایشان نیز بر فقدان طعام
ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقاء به داود رسیده ضعف سپاه و صعوبت را مشاهده کرد صلاح در مراجعت دید پس بازگشته باهواز رفت و زمستان در آن
سرزمین بسر برده مهلب بن ابی صفره حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبد الله بن زبیر به تیغ ستم چون مصعب کشته شد عبد الملک
بشام رفت و همت بر استیصال عبد الله بن زبیر مصروف داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود معارف و امرای شام بنا بر حرمت
چون میل بدان صوب نداشتند جوابی ندادند در آن میان حجاج گفت من خوابی دیده ام که ابن زبیر را گرفته پوست می کندم بعد از آن عبد الملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبد الله
نامزد گردانید و در باب استمالت مشار الیه سطری چند قلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود در امان باشند و حجاج از شام بیرون آمده و بر مدینه عبور نموده متعرض
آن بلدهٔ طیبه نشده و از آنجا عنان عزیمت بجانب طائف منعطف گردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار را باستقبال
او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبد الله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن ایام که حجاج در طائف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج محاربات
اتفاق افتاده و در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبد الله را معروض عبد الملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن رسد
بسهولت مکه را مسخر می گردانم و عبد الله را از میان بر می دارم و عبد الملک طارق را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر ید بیضا نمود و در
ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و به نسوان نزدیک نشد و باستعمال طیب و روغن اشتغال نمود تا عبد الله بقتل رسید بالجمله لشکر حجاج بر جبل ابو قبیس بالا رفته
مجانیق نصب کرده بمحاصره مشغول شدند و درین سال عبد الله بزیارت بیت الله آمده بحجاج پیغام داد که اگر از سخط باری تعالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم
حج و ماه حرام است و عباد صالحین از اقطار بلدان و امصار باینجانب توجه نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را مانع می آید و حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ
کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا ندا در دادند که غربا به اوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود می رویم و روز اول که بجانب کعبه سنگ انداختند ابری تیره فام
پیدا شده هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باستماع رسیده مردم شام وهم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون چنان دید سنگ در منجنیق نهاده می گفت ایها
الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و می دانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده کس را از سپاه شام صاعقه رسید و خلائق
ترسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورت از خواص هوای زمین حجاز است و در این اثنا برقی درخشیده چند تن از مردم
ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت در محاربه و محاصره اهمال مکنید که شما اهل حق اید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفای
آن میان آن گروه شب و روز حرب پیوسته شد و در مکه غلا بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کارد اهل حرم باستخوان رسید و انبارهای مکه پر گندم و جو و ارزن و خرما بود و
عبد الله بن زبیر چیزی از آن بکس نمی داد مگر قلیلی که سد رمق شود و می گفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوهٔ تنگنای محاصره گشته خلائق از ابن زبیر
روی گردان شده و بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجائی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه و حبیب نیز بزنهار حجاج شدند و عبد الله با پسر خرد تر خود زبیر

کو تو بیرون از حجاج امان نیستی ابن زبیر گفت معاذ الله که من مفارقت تو دست قرار و آرام و در ملازمت پدر جنگ می کردن ناگشته شدم و چون حجاج معلوم نمود که با ابن زبیر کسے نمانده رسولے پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده از نهار خواه که هر چه تو گوئی چنان کنم عبد الله جواب داد که هر چه قدر و منزلت آن باشد که من در میان تو باشم هرگز نمی خواهم که بچشم تو پسندیده نیست و حجاج چون این سخن بشنید دانست که عبد الله روے بمرگ نهاده فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون ابن زبیر دو کس بیش نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که مورثی بار اے قدیم بود رفته گفت ای مادر همه یاران از من برگشتند و این جماعت با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با امام حسین کردند اگر تو فرمان دهی تا امان دربندم و اشتر شیر مے روند و پسران من مرا نمی گذاشته نزد ابن خازم رفتند و حجاج من پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت مسلوک دارم طالب تو با سمات آنست که زیاده بر این ای مادر راے تو درین باب چیست اسماء گفت ای پسر اگر در این محاربات تو محق بودی عنان اختیار خود را در قبضهٔ اقتدار بنی امیه نمی دادی پسر گفت ای مادر من هم بر همین معنی بر خاطر خطور می کرد که تو اشارت بآن فرمودی و آمدم من بخدمت بنا بر این بود که از رای منیر تو استطلاع نمودم شرط وداع بجاے آرم بعد ازان مادر را بدرود کرده آن شب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت می گذرانید و بعد از اداے فریضهٔ بامداد جوشن پوشیده با معدودی چند که اهل الیشان رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و بهر حمله مبارزے فرو آورده دشمنان از و فور جرات او با وجود کبر سن تعجب ها کردند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام رانده خود از عقب در آمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از نیزه داران رانده و الیشان از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند و در این اثنا شخصے سنگین دل خشتے پخته بر سر عبد الله زده از پاے در آورد و یکی از بنی مراوح سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج ظالم بشکرانهٔ این فتح سر بسجده نهاد انگاه سر او و سر جمیع از اعیان را بجانب مدینه فرستاده فرمان داد تا آنجا به دمشق برند و فرمود تا جثهٔ عبد الله را بر دار کردند و چون خبر قتل او باسماء ذات النطاقین رسید با آنکه از نوه تجاوز کرده بود حایض گشت و این واقعه در سنه ثلاث وسبعین اتفاق افتاد و نقل است که در حین قتل ابن زبیر مخالفان بآواز بلند تکبیر گفتند و آواز تکبیر الیشان بسمع عبد الله عمر رسیده و سبب آنرا فرمود که عجب حالتی است که اهل اسلام در زمان ولادت عبد الله بن زبیر تکبیر گفتند و اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر مے گویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول آن بود که یهود مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد ازین چشم ها کیس از شاهان ملت احمدی بدیدار قرة العین رشمن نگردد و ازین صورت صحابه ملول و دلتنگ شده چون قریب یک سال بر این حدیث گذشت عبد الله بن زبیر متولد گشت و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب رسید بآواز بلند زبان به تکبیر گویا گردانیده دانستند که در قول خود کاذب اند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین در خواست تا جثهٔ ابن زبیر را از دار فرود نیاورد و اسماء باخود مقرر کرده بود که دران باب سخن نگوید روزے اسماء از پاے دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از رکب فرود آید سخن اسماء بحجاج رسیده گفت که این حدیث درخواست ست انگاه حکم کرد تا جثهٔ او را بزیر آوردند و چون عبد الله کشته شد برادرش عروه بر جنازهٔ سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبد الملک درآمده بروے بخلافت سلام کرده عبد الملک بهتاشت و بشاشت جواب سلام عروه را داده درباره او عاطفت و احسان بے نهایت مبذول داشت و حجاج عروه را در رکاب طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته پیش عبد الملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبد الله را عروه متصرف ست اگر امیر المومنین مصلحت بیند آنرا بامینے منصوب فرستد تا آن ذخائر ازوے ستانده شود عبد الملک فرمود تا یکے از سرهنگان عروه را بگیرد و بر عروه این دشوار آمده با عبد الملک خطاب کرد که یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه ولکن ذل من ملکتموه یعنے کشته شما خوار نشد لیکن آن کس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی ناقذ گشته ذلیل گشت عبد الملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبے بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ذراروی مسلط نخواهم گردانید و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از رهم عبد الله زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از روث و خون پاک گردانیدند و انگاه بمدینه آمده با بقیهٔ صحابه کار استخفاف بسیار کرد که شما کشندگان عثمان اید ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه و بصره در سنه خمس وسبعین هجری عبد الملک مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار از بکوفه رفت و بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند بارے بسته بر منبر برآمده خاموش بنشست مردم حاضر شوند و در این اثنا محمد بن امیه با اتباع خود بمسجد در آمده شخصے بیدبالاے منبر باروی بسته هیچ سخن نمی گفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق را بمردے چنین داده اند و خدا سوگند که اگر بے هنرتری ازین شخص هے یافتند باوے دلنوند و سنگ ریزه از مسجد برے چیدتا بر روے حجاج اندازد یکے از اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه سخنے گوید دیگرے گفت اگر او را قدرت سخن بودی هیبت راشوار خود نساختے و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو گشت حجاج نقاب از روے افگنده دستار از سر برداشته زبان بحمد و صلوات کشاده نخست این بیت را خواند سه انا ابن جلا وطلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی

بعد ازان خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند چنانچه فصحاء و بلغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که بسمع من چنین رسید که طائفه از شما که
موسوم بمدد مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده و در منازل خویش بفراغ بال نشسته اند بخدا سوگند که یکی از انها اگر بعد از سه روز دیگر در کوفه یابم پیکر او را به تیغ تیز
ریزه ریزه نمایم انگاه فرمود که منشور ایالت او را بخوانند و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد السلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد ازان با مردم کوفه خطاب
کرد که ای بندگان عاصی امیر عبد الملک شما را سلام می کند و شما جواب نمی گوئید بخدا سوگند که من شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و
با قاری گفت که قرائت را از سر گیر و چون بار دیگر گفت سلام علیکم مردم کوفه آواز بر آوردند و علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده
بخانه خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که به تهیه اسباب سفر اشتغال نمائید تا به مهلب ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیری از جانب بازار شنیده فرمان داد تا
مردم بمسجد حاضر گشتند و بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیر شنیدم که آن بجهت ذکر بود بلکه برای آن بود که
مردم بترسند و شما هنوز فتنه در سر دارید و شما همه یتیم زاده و بیوه زاده و سفله پرورید تا پهلوی شما نشکند محل ایستادن خود را نخواهید دانست و الله که با شما کاری کنم که مستلزم
نکال گذشتگان و متضمن ارباب باقی ماندگان باشد و در این اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی ازان کسان ام که مامور بود که به مدد مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان
جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من بروند حجاج گفت جوانان در لشکر ترجیح دارند به پیران اما بگوی که تو کیستی عمیر ضابی گفت مرا عمیر خوانند حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته
بودی گفت بلی پرسید که باعث بران امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که بکبر سن از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بحرب عثمان میروی و
به امداد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی کوفه و بصره را در قتل تو می بینم پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زدند و خانه اش را غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در رفتن
بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد ازان حجاج از کوفه ببصره رفت و مردم را به امداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود و بواسطه آن که یکی از اکابر بصره در رفتن
تاخیر جائز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبد الله بن جارود و با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبدا حال
حجاج عاجز و سراسیمه گشته و آخر الامر طایفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت ازدیاد می پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان یکدیگر
کرده بتعبیه لشکر و تسویه صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر مقتل ابن جارود آمده و لشکرش متفرق گشتند و قتیبه بن مسلم که در سپاه
حجاج بود مبارزت نمود که ثانی آثار رستم و اسفندیار گشت و از جمله رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس آمده بروی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا
و لا اهلا یا ابن القتیبة تو آن کسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت بوتراب می نمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی به ابن
جارود فتنه ها انگیختی ازین جنس مهملات گفته انس را دشنامها داد و انس بن مالک که از جمله پیران صحابه بود وضیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخنان کرا میگوئی
حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل می کنی بر حال آنکه میدانی مخاطب توئی و انس برنجش تمام از پیش آن ظالم آثم بیرون آمده مکتوبی شکایت آمیز بعبد الملک فرستاد و عبد الملک
اظهار غلظت نموده رقعه بحجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که پدران تو در طائف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن مالک که شیخ امت است و
ده سال خدمت رسول الله کرده سفاهت کنی و سخنان نالائم گوئی لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمائی و الا از من آن بتو رسید که ناپسندی و عبد الله مخزومی
رقعه عبد الملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و گفته خویش پشیمان گشت و انس بن مالک را طلب داشت و بعذر خواهی وی مشغول گشته انواع تلطف و دلجوئی نمود ذکر خروج صالح
بن مسرح بموافقت شبیب و کشته شدن او بدست حارث بن عمیر ابن صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت ریاضت و عبادت رنگش زرد گشته و او مریدان و شاگردان بسیار داشت
و از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی احوال عبد الملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او می رسید در صدد خروج آمده با مریدان و تلامذه خود گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم
شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نمائیم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را به بیعت دعوت نمود و درین اثنا شبیب بن یزید بن
نعیم الشیبانی کسی را پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام توئی اگر بدفع طلب می پردازی فبها و الا دیگر پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست بعد ازان شبیب با برادران خویش
باو پیوست و اسپان محمد مروان را که دران نزدیکی بود تصرف کرده پیادگان خود را سوار ساختند و محمد والی ولایت جزیره بود این خبر شنیده عدی بن عبدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی
مردی بود متعبد و نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و ازین ولایت بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم و صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنه سپاه را بشبیب
و میسره را بسوید ابن سلیم سپرده به تعجیل هر چه تمامتر متوجه عدی شدند و بیک ناگاه باو رسیده بحرب در پیوستند و طائفه از سپاه عدی بقتل رسیده عدی منهزم گشت و محمد بن مروان ازین قضیه
خشمناک شده دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار آمده بصالح رسیده از مبدء طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند و چون شب در آمد صالح

از ارض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا به دسکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیر را با سه هزار کس بدفع آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدسکره رسیده
هر دو فریق محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسره و سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده تا کشته شد و شبیب با طائفه که از جنگ امان یافته بودند بقلعهٔ
مختصر که دران نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبخون بسر ایشان نتوانند آورد و چون
شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت لامحاله صباح مخالفان ما را گرفته به قتل خواهند رسانید وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم و باتفاق بر در حصار آمده و
نمدها تر کرده بر پای اسپان بستند و مانند برق و باد از آتش گذشته بر سر حارث شبخون بردند و او را هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از انجا شبیب متوجه جانب مداین شد حجاج
سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با طائفه از اهل جلادت سر در پی شبیب نهاده بخافقین تلاقی فریقین دست داد و در مبدا حال بطریق فریب شبیب
منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج برآوردند و در این اثنا جمعی از لشکریان شبیب که در کمین انتهاز فرصت می نمودند بیرون آمده و شبیب نیز عنان گردانیده سفیان
را در میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمدند بالضروره روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر شنیده سورة بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت
و با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گشت و سورة با جمعی از ابطال رجال بجستجوی شبیب شتافته در نهروان باو رسید و میان هر دو گروه محاربهٔ عظیم روی نمود و هیچیک بران
دیگری غالب نیامد و چون سورة دید که کار از پیش نمی رود بجانب مداین روان شد و شبیب بتکریت رفت و چهارپایان حجاج که دران نواحی یافت تصرف نمود و حجاج سعید بن
خالد و عثمان بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب ازین حال آگاه گشته عنان بحرب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست داده
در اثنای جنگ سعید بر دست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان پیوستند و بعد از ان حجاج سوید بن عبد الرحمن بن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتلهٔ او نامزد کرد و سوید
در سرحد بادیه بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زده
عزیمت کوفه نمود و در مغان بابل این خبر بسمع عروه بن مغیره بن شعبه که دران آوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسید و عروه صورت واقعه را معروض حجاج گردانیده حجاج از بصره
روی بکوفه نهاد و هر دو در یکروز بآن شهر رسیدند اما حجاج پیش برد نموده در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب به در کوشک آمده عمودی زد که اثرش باقی ماند بعد از ان شبیب
و یارانش بمسجد رفته و طائفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج دران شب بر بام قصر مشعلهٔ برافروخته فریاد می کرد که ای لشکر الهی سوار
شوید و چون معارف کوفه در قصر مجتمع شدند حجاج زحر بن قیس را با فوجی دلیران پرخاش جوی از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرموده بر جناح استعجال روان شده از عقب
حجاج بن بشر غالب اسدی را و زائدة بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و زحر پیش از امرا به شبیب رسیده قتال
آغاز نهاد و بیش از ده زخم بوی رسیده بیفتاد و سپاهش وی را از جنگ گاه برگرفته به کوفه آوردند و چون شبیب بر زحر غالب گشت با اصحاب خود گفت که مراسم جد و جهد بجای
آرید تا این سپه سالاران را که متوجه حرب ما شده اند بکشیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب گردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه
امرای مذکور گشت و در موضع رودبار که بیست و چهار فرسخی از کوفه است تقارب فئتین دست داد از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید واقع
شد و قریب بمسا زیاد منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبد الاعلی نهادند و آن نیز فرار بر قرار اختیار کرده مضار برادر شبیب در برابر بشیر غالب آمد و بشیر با پنجاه کس از اسپان
فرود آمده بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشیر و یاران او مجموع معدوم و ناچیز گشتند و زائدة بن قدامه پای ثبات و وقار افشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد و
دران هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با متابعانش در عقب یاران فرستاد و چون زائده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این مغلوبان
را به بیعت من دعوت نمائید و سپاه حجاج را سپاه شبیب بمبایعت خوانده اکثر ایشان مبایعت کردند و بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنید پرسید که این موذن
کیست گفتند موذن محمد بن موسی بن طلحه است که در این نزدیکی فرود آمده است گفت نه لشکر منهزم گشته گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبیده و شبیب تعجب
نموده گفت گمان می برم که او را حماقت و مالیخولیا بر این داشته و چون شبیب نماز بامداد بگزارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او منهزم شده
محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و مقربان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا عبد الرحمن بن محمد اشعث را
با شش هزار کس که پسندیدهٔ او باشد بمحاربت شبیب مسارعت نمایند و عبد الرحمن بموجب فرموده عمل نموده از عقب شبیب بشتافت تا او را در اقاصی
ولایت موصل دریافت و شبیب شقهٔ بعبد الرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روزه
بگذرد و عبد الرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از منازعت کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که عبد الرحمن بر گرد لشکر خندقی کنده نشسته است

و شبیب در ولایت هرچه می خواهد می کند و بنابر این حجاج عبد الرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب او را به عثمان تفویض نمود و عثمان در ذرتر به صفها آراسته آماده قتال و جدال گشت و مخالفان نیز در برابر آمده و میمنه شبیب بر میسرهٔ عثمان حمله کرده غالب گشتند و از عارف آن جماعت عقیل بن شداد کشته شده و لشکر حجاج دل شکسته گشتند و میسرهٔ شبیب بر میمنهٔ عثمان حمله آورده خالد بن نهنگ که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمرهٔ اموات انتظام و انخراط یافت و این واقعه در ذی الحجه سنه ست و تسعین روی نمود و در این سال مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق عرب بسمع ناصر حجاج رسید صورت حال را معروض عبد الملک گردانیده مدد از وی طلب داشت و عبد الملک فرمان تا سفیان بن ابرو کلبی با چهار هزار کس و حبیب بن عبد الرحمن حکمی با ده هزار کس بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهالی و اعیان کوفه امر کرده گفت ایها الناس آن کس که مطیع تر و در حرب صبور تر است من با شما می فرستم و شما او را بکشتن دهید و اکنون در محاربهٔ شبیب اهمال مورزید یکی که بر بلاد و عراق مستولی گشته عیال و اطفال شما را سیر مبتلا گردند و مردم از اطراف و جوانب بر پای خاسته گفتند ما همه مطیع و منقادیم و هر جا که فرستی برویم و دشمنان را بحال تسلط و تغلب ندهیم و از ان میان زهره بن حویه که مکبر سن اتصاف داشت گفت اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان را باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد تا مهم تمشیت پذیرد حجاج جواب داد که شایستهٔ امارت توئی برو بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر و ناتوانم دار عهدهٔ حکومت بیرون نمی توانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرط نصیحت بجای آورده آنچه صلاح دانم باوی بگویم و مردم کوفه بسبب اسباب سفر اشتغال نموده و نمی دانستند که امیر لشکر کیست و در این اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنابر طلب حجاج رسید و امارت سپاه بروی قرار یافته با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده و سپاه در دفع او یک جهت شده اند با مردم افواج خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که سپاه شام بعین الهر رسیده اند و عتاب بن ورقا با سپاه کوفه در حرارت فرود آمده است مصلحت وقت آنست که نخست با عتاب بن ورقا که با نزدیک تر است جنگ کنیم و چون او را بکشیم روی بکوفه و لشکر شام نهائیم و مجموع سپاه او که شش صد کس بودند بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و برد و کرده نزدیک یکدیگر رسیده عتاب بن ورقا بر میمنه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را گماشت و میسره بوجود نعیم بن علیم و قبیصهٔ بن والق الشعلبی مستظهر گردانیده خود در قلب با زهره بن حویه و عبد الرحمن بن محمد شعث و ابو بکر بن محمد بن جهیم العدوی بایستاد و شبیب نفس خویش در میمنه توقف نمود و میسره را بسوید سپرده و محل را فرمان داد تا در قلب بایستد و بین العسکرین در اضاوت قمر هر دو سپاه دست به تیغ و خنجر برده سینه و گردگاه هم شگافتن گرفتند و سوید محمد ابن عبد الرحمن را هزیمت کرده شبیب پرسید که این رایات که در برابر من ست تعلق بکدام قبیله دارد گفتند ربیعه شبیب گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها یار باطل بوده اند انگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد می کنم نه از بهر شبیب لاحکم الا لله و چون سیل منحدر متوجه ایشان شده همه را از جای برداشت و آن جماعت با فوج و جمعی روی بانهزام نهادند و بعد ازان نعیم و قبیصه حمله کرده صفهای میسره بهم برآمده و هر دو سردار با طائفه کشته شدند و شخصی فریاد برآورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت ویحک اگر بر اسلام اول ای ایستادی نیکبخت می بودی بعد ازان شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده و سوید با محمد و عبد الرحمن بر آویخت و محمد منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دید او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد و اگرچه آل و حال او این بود اما با مسلمانان نکوئیها بسیار کرده و بسی از مشرکان را برانداخته و مواضع ایشان را متصرف شده است یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری بود که بقتل آمد شبیب جواب داد که تو در صلات ایشان دانا تر از من نیستی و من دیرست که از احوال این طائفه باخبرم اگر در طبقهٔ اولی ثبات می نمودند در دین برادران امی بودند و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده بقیة السیف را به بیعت خود دعوت کرد و همه متابعت او نمودند شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در ان آوان سفیان بن ابرو بدد شام بکوفه رسیده حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت برنبر رفته گفت ای اهل کوفه خدا تعالی نکند آن کس را که غیر شما خواهد و نصرت مداد آن کس را که نصرت شما جوید از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری نکنید باید که بچیره روید و با یهود و نصاری آرام گیرید ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم بازگشتن شبیب چون بموضع اعین رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار سوار بجنگ او نامزد کرد و حارث به زرارا رسیده فرود آمد و شبیب از حال او گاهی یافته بر سر وی تاخت آورد و حارث بقتل آمده شبیب سبحه را لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوچه ها را مضبوط ساختند و در روز سوم حجاج ابو الورد مولای خود را با طائفه از ممالیک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد قریب سبحه رسید با شبیب گفت که ابنک حجاج آمد و شبیب بر ابو الورد حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود

من شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با شش صد کس از خویش روی بمخالفان نهاد و حجاج از اسپ فرود آمده بر کرسی نشست و ندا
کرد که ای اهل کوفه شما ارباب سمع و طاعت اید و یقین شناسید که خداوندان بطلان بر اصحاب حق غالب نگردند باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه
و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام که باضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان را از جای برداشتند و چند قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیر باز با عدا کوشیده و چون ثبات
ایشان را در حرب مشاهده نمود سوید را گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج درآی که من از پیش روی او متوجه ام و سوید در دیوار بست رفت و چون خواست که
از عقب حجاج درآید و دست بروی نماید دید که عروه بن مغیره با فوجی از مبارزان بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است و چون مهم سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را
جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات وصیت کرده نائره قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس و از
شامیان هفتاد نفر بقتل آمدند و درین اثنا خالد بن ورقاء با طائفه از عقب شبیب درآمده مضار برادرش و غزاله منکوحه شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج
رسیده او و اصحاب او بآواز بلند تکبیر گفتند و مخالفان دلیر شده شبیب و یارانش را منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید
تا بهر جای که خواهد رود که حالا ما را همین فتح پسندیده است و حجاج بکوفه درآمده حبیب بن عبدالرحمن حکمی را با سه مرد نامزد کرد تا روی به قلع و استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام
بجای آورده خود را از شبخون خوارج نگاه دارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل و مراحل می پیمود تا در ولایت انبار قریب به شبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار
قسم ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل اگر افواج ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جای نجنبید و خاطر خود را امشب بر جنگ قرار دهید که خوارج نزدیک اند و چون شب درآمد شبیب
برسم شبخون رو باهل شام آورد و شامیان را بیدار و هشیار یافته بر یک ربع از ارباع آن لشکر حمله کرده و زمانی دیر مکاوحت نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بجنباند و روی
بربع دیگر نهاده آن جماعت نیز بدفع او مشغول گشته از مقامی که داشتند قدمی فراتر نهادند و روی بربع ثالث نهاده شمشیر می زد تا سه ربع از شب گذشته و از طرفین مبارزان
بقتل آمده ماندگی و کوفتگی بقیة السیف بجای رسید که اگر بر کمر کوه و هاوند تیغ زدی دو نیم کردی و شخصی بجوشن می زد کارگر نمی شد و بعضی از صفدران نشسته جنگ می کردند زیرا که قوت بر ایستادن
نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگگاه بیرون آمده و دجله را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل به کرمان نمود تا روزی چند از تعب
عرب بیاساید ذکر هلاک شبیب شیبانی بتقدیر ملک ربانی بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار نثار سفیان بن ابرد
کلبی نمود و فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بداماد خود حکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس را از لشکریان ولایت بصره بمدد سفیان
فرستد و درین اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز به شبیب رسیده
و هر دو لشکر صف آرائی کردند و آن روز تا شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسپ اشقری که سوار بود خواست که از
جسر قبور نموده فرود آید در حین عبور اسپ او بر بالای مادیانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از اسپ جدا گشته در رود افتاد و آواز برآورد که لیقضی الله امرا کان
مفعولا و چون غوطه خورده سر از آب بیرون کرد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بعد از غرق شدن جثه او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه وی را شگافته
دلش را چنان سخت یافتند که سنگ را بعد از آن بآن نسبت میکردند گویند که چون بمادر شبیب گفتند که پسر ترا کشتند قبول نکرد و چون گفتند در آب غرق شد تصدیق کرد گفت
در حین ولادت او دیدم که شعله نار از من منفصل شد دانستم که هیچ چیز او را فرو نشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد شبیب در خواب دیدم که شعله آتش از من
دمیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او بتمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بمرد و واقعه شبیب در سنه سبعه و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق
شدن او روایتی دیگر وارد شده است ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبدربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ
ازارقه اشتغال داشت تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان به کرمان رفته بصعوبت روزی بشب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی بآن
جماعت نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبداء وصول بفارس الی یومنا
هذا در حرب ازارقه تقصیر نکردی و باید که بعد ازین در دفع آن طائفه کمر اجتهاد در میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه
حرب خوارج گشت و براء بن قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا براء بر موضعی رفیع برآمده مشاهده معرکه نماید و
بعد از تسویه صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت من مدت العمر هیچ طائفه مردانه تر و صابرتر در حرب
و ثابت قدم تر در معرکه مانند لشکر تو ندیده ام و مهلب نماز پیشین گزارده باز بجنگ مشغول گردید تا آن زمان که عالم به لباس عباسیان ملبس شد مروانیان و خوارج از میدان

بازگشتند و روز دیگر دربارهٔ برادر انعام و احسان مالا کلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و برادر مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب را در حرب ازارقه معروض
حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب همچنان بمحاربهٔ آن طائفه اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی
از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکر یازا بقتل آورده وارثان مقتول طلب قصاص کردند قطری بسخن ایشان التفات نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای
داد و باین صورت موجب فتح عقیده خوارج شده دو امر ناپسندیدهٔ دیگر از قطری صدور یافت علاوه این قضیه گشت و اکثر ازارقه پای از دائرهٔ متابعت قطری بیرون برده
با عبد ربه الکبیر که یکی از رؤساء ایشان بود بیعت نمودند و مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرد صورت واقعه را بعرض حجاج رسانیدند و حجاج خبر فرستاد که اکنون
که در میان ایشان اختلاف ردی نموده بجنگ آن طائفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید سه چو در لشکر دشمن افتد خلاف + تو شمشیر خود را نیاور
غلاف + و آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان ماند و مهلب انتهاز فرصت نموده روی با یشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و
مهلب جنگ واقع شده خوارج اسپان خود را کشتند و پیاده روی بمعرکه آورده و دل بر مرگ نهاده جنگ بر تبه رسید که مهلب گفت من در بسیاری از معارک حاضر بوده ام جنگی ازین صعب
تر ندیده بودم و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور مظفر شده عبد ربه الکبیر و قریب پنجهزار کس از خوارج در این معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان را به بند
گرفتند چه آن جماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با فتحنامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته باو پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرد
خود بجانب عراق توجه نماید که مدت مفارقت تبطویل انجامیده و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانیده خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرائط توقیر و احترام بجا
آورده و او را در پهلوی خویش بر نطع نشانده و روی بمعارف عراق آورده گفت شما همه بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی و سعید بن
محمد شعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده روی بآن دیار نهادند و در دره از در های طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال صعب
قطری منهزم گشته و در حین انهزام طائفه از اهل کوفه بقطری رسیده شمشیر تیز را بروی حکم ساختند و بقیه ازارقه پناه بحصاری مختصر برده در آنجا متحصن گشتند و از قلت طعام
اسپان خود را کشته خوردند و بعد ازان پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سابقاً رقمزدهٔ کلک بیان گشت که این طبقه خوارج
را چرا ازارقه خواندند **ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبید الله بن ابی بکر بجانب سجستان در سنه ثمان و سبعین هجری** عبد الملک مروان امیه بن
عبد الله بن خالد را از عمارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله را بسجستان
فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدء حال مهلب را بایالت سجستان و عبید الله را بحکومت خراسان نامزد گردانید و این قضیه مهلب گران آمده با عبد الرحمن بن طارق
نائب حجاج گفت که امیر سجستان را من میدهد خراسان را بعبید الله و حال آنکه من بخبر و شر و نیک و بد خراسان دانا ترم ازوی و اگر از امیر التماس نمائی که بعکس آنچه مقرر شده فرمان
دهد حق نوگزارده شود و عبد الرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانید حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت و لیکن گفت که میباید که مهلب از خوارج اهواز و فارس که
مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درم بمن دهد و مهلب را زیاده استعدادی نبود چه هر چه بدست او افتادی بخوردی و ببخشیدی و اکثر ایام بقرض گذرانیدی سه زر از برای
خرج کند سکه دار بهین + لعنت بر آن کسی که در اگر دیکند + و چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب حلی و زیور منکوحهٔ خویش را فروخته پانصد هزار درهم حاصل کرد و پسرش پانصد
هزار درهم دیگر اضافه آن ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاده در سنه تسع و سبعین نفس خویش عازم آن دیار
گشت و چون عبید الله بن ابی بکر بملک نیمروز رسید حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف نمائی و بر جناح استعجال عنان عزیمت کابل منعطف گردان که آثار تمرد و عصیان بوضوح
احوال ملک آن ملک مشاهده می افتد چه حاکم کابل پیش ازان با مسلمانان در مقام مصالحه آمده خبریه قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رساند و هرگاه که در اهل اسلام
قوتی مید ید جزیه میداد و چون ایشانرا اندک مشغولی و ضعفی روی مینمود باز میگرفت بالجمله عبید الله بموجب فرموده با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود و او برشک
بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و هر چند مسلمانان بیشتر بر فتنه بتبیل مملکت خود را گذاشته بهندوستان نزدیکتر میشدند تا عبید الله شریح مژده فرستاد و رسیدند و درین
ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و معابات که مجاهدان دین ازانها عبور نمودند مضبوط ساخته و راه مراجعت غازیان مسدود گشت از حیات خویش
نومید گشتند و درین اثنا عبید الله بشریح هانی گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من ازایشان قبول کرده ام که هفت صد هزار درهم بدهم تا از عقبات
دور شوند و ما باز گشته خود را بامنی رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که کفار دهی هر آئینه از سلطان در علوفه و مرسوم تو بخواهد گفت عبید الله گفت بر تقدیری
هیچ باند هند بهتر ازان باشد که درین مضایق و مهالک از گرسنگی هلاک مطلوم شریح گفت اگر سی هزار مرد سال تا بسال نمیتوانند گریخت گمان ندارم که باین سی هزار مرد است که از بارگاه

شرف شهادت مے طلبیم واکنون وقت آنست کہ بہ تمنی خود فائز گردم واین سخنان گفتہ بر سپہ سوار شدہ وفریاد برآورد کہ اے مسلمانان ہر کہ از شما کہ آرزوے شہادت باشد با من موافقت نماید وبعدد دہ چند باو موافقت نمودہ روان شدند وشریح پاے در میدان جلادت نہادہ با کفار حرب میکرد تا کشتہ شد وعبید اللہ مقتصد ہزار درہم بخالفان دادہ باستیمان معاودت نمودہ وچون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمہ نزد ایشان بردہ ہر کہ طعام میخورد فی الحال میمرد وچون این معنے را دانستند تدریج طعام خوردن گرفتند تا بحال خویش باز آمدند وذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس با حجاج واینکہ در میان ایشان واقع شد از مخاصمات ومحاربات منشاء خلافت عبد الرحمن آن بود کہ روزے حجاج گفت کہ منظری داری بامور محتشمہ آراستہ عبد الرحمن گفت با منی دارم از ملکات روبہ پیراستہ وعبد الرحمن نخست از مجلس بیرون آمدہ از شیبے کہ یکی از معارف ایشان آن محفل بود پرسید کہ امیر در غیبت من چہ گفت شیبی گفت کہ من با تو میگویم مشروط بشرطیکہ این راز را مخفی داری وعبد الرحمن دران باب سوگندان خورد شیبے گفت کہ امیر چنین فرمود کہ ما نظرت الی ہذا قط الا اشتہیت ان اضرب عنقہ یعنے ہرگز عبد الرحمن را نہ بینم کہ رغبت گردن زدن او نداشتہ باشم وعبد الرحمن این سخن را شنیدہ گفت بخدا سوگند کہ من ہمدیگر تا خیط رقبہ یعنے رگ گردن او بریدہ نشود واز ان روز باز نہال خلاف حجاج بر جویبار خاطر نشاندہ بہ آب عداوت پرورش میداد وچون خبر کشتہ شدن شریح و مراجعت عبید اللہ بسمع حجاج رسید صورت واقعہ را معروض عبد الملک گردانیدہ در دفع آن حادثہ از ضمیر او استطلاع نمود وعبد الملک جواب داد کہ صلاح وفساد قضایای خراسان وما تبعہ مفوض برای ورویت حجاج ست ہر چہ مقتضے وقت باشد بدان عمل نماید وحجاج مقرر کرد کہ عبد الرحمن بن محمد با چہل ہزار مرد کاردیدہ رزم آزمودہ بسجستان رفتہ از انجا متوجہ کابل گردد وچون خبر عبد الرحمن بہ مملکت نیمروز وغزل عبید اللہ مسموع عم عبد الرحمن اسمعیل بن اشعث گشت با حجاج گفت کہ صلاح نیست کہ برادر زادۂ مرا بانصوب فرستی زیرا کہ تصور من آنست کہ عبد الرحمن از آب فرات بگذرد وتمرد وعصیان نماید حجاج گفت او را یارا ے آن نباشد کہ قدم از دائرۂ مطاوعت بیرون نہادہ پیرامون خلاف من گردد وچون عبد الرحمن با لشکرہاے گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید باستحضار اشراف واعیان آن ولایت فرمان دادہ منشور امارت خود را بایشان خواند وگفت کہ من عزم آنست کہ بہ ولایت کابل شتابم وعالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازم وچون خبر توجہ عبد الرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی بہ عبد الرحمن فرستاد مضمون آنکہ آنچہ شریح بن ہانی ومسلمانان را پیش آمدہ بآن راضی نبودم وخراجے را کہ مقرر شدہ ادا مینمایم ملتمس آنکہ امیر از سر جریمۂ کہ نسبت بمن میکنند درگذرد وعبد الرحمن التفات بآن سخن نکرد ولشکرہاے سجستان را جمع آوردہ روی بہ ولایت کابل نہاد ورتبیل بنا بر عادت سابق ودستور پیشین روستاہا ونواحی مملکت را بایشان سپرد واشت وتدریج پس تر میرفت ومیخواست کہ با عبد الرحمن ہمان معاملہ پیش برد کہ با عبید اللہ پیش بردہ بود وعبد الرحمن بر مکر وکید او وقوف یافتہ ہر شہر وقصبہ کہ میگرفت دارو غہ خود را در انجا نصب مینمود ومردان جلد بر سر عقبات ومکامن باز میداشت تا بسیاری از ان ملک در تحت تسخیر وتصرف در آوردہ غنیمت فراوان گرفت انگاہ با سپاہ گفت کہ پیشتر مرویدو اشال بہمین قدر قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرتی کابل متوجہ قلع واستیصال ملک کابل شویم واین معنی موافق رائے اعیان لشکر افتادہ سالما وغانما مراجعت نمودند بعد ازان عبد الرحمن مکتوبی بحجاج فرستادہ او را از کماہی حالات اعلام داد وحجاج در جواب نوشت کہ سخن تو بحدیث کسے مینماید کہ ہدیۂ دوست داشتہ مائل مصالحہ باشد وفراغت گزیند وچندین ہزار کس را از اہل اسلام باستعداد تمام نہ از برائے آن فرستادم کہ با کافران مصالحہ ومعاہدہ کنند وظیفہ آنکہ چون این نامہ تو برسد با لشکر جرار روی بہ دیار کفار نہی واز انجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی واز عقب این مکتوب نامۂ دیگر فرستادہ کہ عبد الرحمن باید کہ لشکریان را فرماید تا در قصبات کابل کہ مسخر گشتہ زراعت نمایند ودر ہیچ جا توقف فرمایند تا آن سرزمین بہ تمام مفتوح گردد ومتعاقب نامۂ دوم مکتوبی نوشتہ فرستاد مبنی بر آنکہ عبد الرحمن بن محمد آنچہ فرمودہ ام بجاے آورد ودلی تیز وتسویف لشکر بہ بلاد کابل کشادہ اگر درین باب عجز دستی کند برادرش محمد لشکر را امیر باشد واو در ہیچ فعلے مدخل نماید وچون این مکتوب بعبد الرحمن رسید سران سپاہ ومعارف درگاہ را طلبیدہ با ایشان گفت کہ حجاج بمن چنین وچنان نوشتہ ومرا بچنین وچنان منسوب ساختہ وشما حال ولایت کابل را کہ دیرہ برادران شما را در انجا گشتہ اند بعیان دیدہ اید غرض وی آنست کہ من دران سوضع مخوفہ با مسلمانان بقتل رسیم ومن یکی از شما صلاح شما صلاح من ست وفساد من فساد شما ودر جنگ واشتی وحرکت وسکون با شما موافق ہم ایشان گفتند کہ حجاج دشمن خداست واز اطاعت او بیزاریم ودیگر مراسم فرمانبرداری وی بجاے نمی آریم وعلی الصباح کہ مردان مجلس اظہار خلاف حجاج کردند ابو الطفیل عامر بن واثلۃ الکنانی بود کہ از زمرۂ اصحاب رسول اللہ بفصاحت بیان وطلاقت لسان اتصاف داشت وبعد ازو عبد المومن بن شبیث ربعی بعجائب حجاج زبان کشادہ مردم را ترغیب وتحریص نمود کہ حجاج را خلع کردہ با عبد الرحمن بیعت کنند وامرا ورؤسا مکاتیب حجاج را بدیدہ من آن دو ناصح راشیندہ ودر خلع حجاج یکدیگر را شدہ با عبد الرحمن بیعت کردند وبا لشکر کابل در مقام مصالحہ آمد بآن شرطیکہ اگر بحجاج غالب آید دل خراج ازو بر گیرد واگر مغلوب شود پناہ بوے برد وعبد الرحمن بر ولایاتی کہ در تحت تصرف داشت گماشتگان تعیین کردہ با لشکرے کہ در ظل حمایت او مجتمع بودند متوجہ سجستان شدہ از انجا بفارس رفت تا بساختگی تمام رو بہ

حجاج نهند گویند که چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد مهلب ابن ابی صفره که در آن اوان والی خراسان بود نامهٔ نوشته او را بمعاونت و موافقت خویش خواند و مهلب آن
مکتوب را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اهالی عراق با عبد الرحمن روی بآن طرف آورده اند و لشکر عراق بسیلی مینماید که از فراز به نشیب روان گردد و سیلی چنین را هیچ باز نتوان
داشت مادام که بمقر خود نرسد اکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نگردی تا باوطان خود در آیند و اولاد و نسوان خود را به بینند بعد از آن بر حرب آن جماعت قیام نمای
که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون نامهٔ مهلب اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره در این سخن خیانت ما اندیشیده و جانب پسر عم خویش عبد الرحمن نموده است
و چون حجاج خبر خلاف عبد الرحمن را بعبد الملک فرستاد عبد الملک متوهم شد و صورت حادثه را با خالد بن یزید در میان نهاده خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان در این امر
یار نیستند کار سهل است بعد از آن عبد الملک جنود شام و دلیران خون آشام را بمدد حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشتر از مور و ملخ متوجه تستر شد و در روز عید الضحی میان حجاج و مقدمه
عبد الرحمن ملاقات اتفاق افتاده و حربی صعب و قتالی شدید روی نمود و عاقبت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات لشکر عبد الرحمن وزیده حجاج راه بگریز پیش گرفت و در آن انهزام
با خود میگفت که بخبر به مهلب در امور زیاده از ماست و ما نصیحت او خیانت پنداشته بآن عمل نکردیم تا بعار فرار مبتلا گشتیم و عبد الرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی در راه
هر کرا می یافت میکشت و حجاج چون ببصره رسید هزار هزار درهم بر منجنده قسمت نموده آخر بصره بیرون رفت و موضع جاویه لشکرگاه ساخت و چون عبد الرحمن مظفر و منصور ببصره
رسید اهالی آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح به تعجیل تمام بر خلع عبد الملک اقدام نموده و با وی بیعت کردند و سبب سرعت ایشان در این امر بر آن بود که عمال حجاج باو نوشته
بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهة آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان داده بود که مجموع
غربا بصره و غیر ایشان که بممالک دیگر رفته بودند باوطان خویش معاودت نمایند و جمعی کثیر از غریبان که بصلاح و امانت و قرأت و حفظ قرآن اتصاف داشته در آن ولایت
رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بفریاد و زاری اشتغال مینمودند که حجاج از آن دیار بیرون رفته بپسر اشعث رسید لاجرم ایشان با جمعهم بر حرب حجاج و خلع
عبد الملک با او متابعت نمودند و این واقعه در اواخر ذی الحجه سنه احدی و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه اثنی و ثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد و از هر دو جانب
مردم بسیار بقتل آمدند در روزی در اواخر محرم سنه مذکور لشکر عبد الرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده بر کنار خندقی که کنده بودند رسانیدند و چند کس در خندق افتاده نزدیک
بآن رسید که حجاج روی از معرکه برتابد درین اثنا سفیان بن امرء کلبی بر میسرهٔ عبد الرحمن حمله آورده و از جای برداشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبد الرحمن و اکثر
معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده بکوفه رفتند و بقیه خلق بصره با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بیعت کرده پنج شبانه روز با حجاج
مقاتله نمودند و بالآخر ابن عبد الرحمن نیز بطرف کوفه بآن عبد الرحمن پیوست گویند که چون عبد الرحمن بن عباس از جنگگاه روی گردان شد با حجاج فرمود تا ندا کردند که از
مخالفان فلان و فلان را امان نیست و چون ندا کننده جمعی را به تعیین نام برد باقی خلق تصور کردند که ایشان را امان است بفراغ بال روی بمعسکر حجاج نهادند و
آن ظالم بیباک یازده هزار کس را باین مکر و فریب بقتل رسانید **ذکر واقعه دیر الجماجم و کشته شدن طائفه از اصاغر و اعاظم** چون عبد الرحمن محمد
بن اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمی کثیر و جمی غفیر باو پیوسته و از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت وی مجتمع گشتند
و در سلک این طبقه سعید بن جبیر و کمیل ابن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیر المومنین علی بود و شعبی و عبد الرحمن بن ابی لیلی و ابو الخیری طائی
انتظام داشتند و عبد الرحمن پرتو التفات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطا و مرسوم خوشدل و مسرور گردانید و چون از تجهیز لشکر باز پرداخت
بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام که چندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق شده
و او نیز با لشکری فزون از قطرات امطار به نیت جنگ و پیکار از دیر قبره در جنبش آمده در برابر عبد الرحمن نزول کرد و هر دو لشکر بر گرد خود خندقی کنده
مراسم احتیاط بجای می آوردند و هر روز افواج حشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال مینمودند و مقارن این حال صنادید قریش که در شام توطن داشتند
با عبد الملک گفتند که بنا بر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و عصیان می نمایند اکنون مصلحت آنست که دیگری را بر امارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرو نشیند
و این تدبیر موافق مزاج عبد الملک افتاده فرمان داد تا پسرش عبد الله و برادرش محمد بن مروان با لشکری که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمدی روی
به عراق عرب نهادند و حکم عبد الملک چنان بود که چون عبد الله و محمد بآن ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم شود که مابه النزاع امارت
حجاج است حجاج معزول شده محمد بن مروان بجای وی بر سریر ایالت نشیند و حکومت هر شهر از شهرهای عراق که عبد الرحمن خواهد باو دهند و محمد در آن
شهر دخل نکند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت دم از مخالفت زده اند اهل قلم بدستور متجنده شام در دفاتر ثبت نمایند و اگر ازین سر باز زنند حجاج

بر قرار سابق امیر باشد و حجاج این خبر شنیده اندیشه ناک شد که مبادا عبد الرحمن و اتباع او بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند و چون عبد الله بن عبد الملک و محمد
بن مروان بحجاج پیوستند سران سپاه عراق را بکنار لشکرگاه طلبیدند و بایشان گفتند که امیر چنین و چنان فرموده است شما درین باب چه میگوئید رؤساء عراق گفتند که امشب
درین باب تامل نموده فردا جواب گوئیم و در آن شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات در میان آوردند و عاقبت زبان بمعائب
مروانیه گشاده بر خلع عبد الملک و محاربه شامیه اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبد الله و محمد ابن مروان رسید با حجاج گفتند که امیر توئی ما همه فرمانبرداریم
و بهر چه اشارت فرمائی عمل نمائیم حجاج دل بر حرب نهاده بتعبیه لشکر پرداخت و عبد الرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و بر میسره عمارة بن تمیم الخمی را گماشت و بر مجموع سواران
سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده حکم نمود تا پیادگان از فرموده عبد الله بن حبیب حکمی تجاوز جائز ندارند و عبد الرحمن محمد میمنه را به عبد الرحمن بن حجاج خثعمی تفویض نموده
میسره را بابرد بن قرة تمیمی سپرده و عنان اختیار سواران را در قبضه اقتدار عبد الرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را برای درویت محمد بن محمد سعد
بن ابی وقاص مفوض گردانیده فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء و عباد قیام نماید و چند روز از وقت بامداد تا هنگام
شام که سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام حتی توارت بالحجاب مختفی میگشت خون از تیغ چون باران از میغ در صحرا هیجا و اطراف معرکه می بارید و روزی ابو البختری
و شعبی که از جمله فضلاء علما بودند با طائفه از ابناء جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را با محاربه تحریص کردند و عراقیان باستظهار تمام بر شامیان حمله آورده و ایشان را
از موافقت خود زائل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمده و در اثناء گیر و دار طائفه از اهل شام جبلة بن زحر را در میان گرفته روز عمر او را بشام رسانیدند
و ارباب عمائم در خیر بازگشتن سروری سردار خود را در مصاف گاه کشته یافته دل شکسته شدند و چون سر جبله را پیش حجاج بردند مسرور گشته گفت این معنی علامت فتح و ظفر است
و مقارن این حال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب وجود بود بفنون فضائل آراسته از جانب ری بلشکرگاه عبد الرحمن آمد و کبار تابعین بوصول
او مفتخر و مبتهج گشته گفتند لله الحمد و المنة که شخصی پیدا شد که قائم مقام جبلة باشد القصه بطولها مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش مینمودند
و در روز آخر که آفتاب اقبال عبد الرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی بر ابرد بن قرة تمیمی که میسره عبد الرحمن تعلق بوی داشت حمله برد مگر بی آنکه قتال
کند پشت داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه بهم بر آمده عراقیان از مصاف گاه روی بر تافته متفرق گشتند و عبد الرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود
و چون عبد الرحمن آوازه توجه وی را شنید بطرف بصره گریخت **ذکر وفات مهلب و نشستن پسرش یزید بجای او** مهلب بن ابی صفره از قبل حجاج والی
خراسان بود و درین اوقات که میان عبد الرحمن و حجاج منازعت دست داد و مقاتله میکردند مهلب پسر خود مغیره را در خراسان نائب مناب گذاشته لشکر بماوراء النهر کشید
و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس از رؤسای آن دیار را مصحوب
خویش گردانیده و از جیحون گذشت و چون در مرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول کرده بمرض موت ممتحن گشت و در حین نزع پسران خود را که عدد ایشان بده
رسیده بود گفت که صله رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در حرب مکیدت و خدیعت از شجاعت انفع است و لیکن بنیاد بر آن نتوان نهاد و گفت علیکم
بقراءة القرآن و تعلیم السنن و آداب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علی ابنه حبیب و چون خبر وفات وی مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان
را به پسرش یزید مفوض گردانید **ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا ببصره جهة دفع عبد الرحمن بن محمد** چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا بتجدید مردم با عبد الملک
بیعت کنند و از جماعتی که با عبد الرحمن موافقت نموده بودند هر کرا میدیدند می آوردند و اگر آن شخص بکفر خود اعتراف مینمود او را میگذاشتند و الا گردنش میزدند و درین
اثنا یکی از آن عبد الرحمن را به مجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمائی تا بیعت تو در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل این زمانم بلکه
از فرعون هم کافرترم حجاج در خنده شده او را بانعام و احسان خویش مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبیده بعد از قیل و قال بسیار آن پیر عزیز متصوف
را بقتل آورد و در آن اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سراهای رعایا فرود آمده بسر میبردند و این بدعت سیئه از وی یادگار ماند چه پیش ازین این رسم
نامحمود نبود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بجانب آن ولایت آن بود که بعد از رسیدن عبد الرحمن هزیمتیان باو پیوستند
و خالد بن جریر بن عبد الله با گروهی کثیر از خراسان آمده بوی ملحق شد و عبد الله بن عبد الرحمن بن سمره و محمد ابن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقلة بن
هبیره مع اتباع بر موت با هم بیعت کردند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج رو گردان نشوند و عبد الرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرده
فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خندقی کندند و این اخبار مسموع حجاج شده با لشکرهای شام و ابن مهلب که در آن اوان بموجب فرموده بمدد او آمده بود

بجانب بصره روان شد و تلاقی فئتین دست داده آن دو لشکر قیامت اثر در هم آمیختند و به نیزه و شمشیر با یک دیگر در آویختند و مدت پانزده روز ستیز و آویز داشته
عاقبت عبد الرحمن با جمهور سپاه منهزم گشته عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو الخیر طائی و بشر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر به عز شهادت
فائض آمدند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بیک طرف رفته بنام شمشیرهای خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر کجا که رویم بما خواهد رسید
وظیفه آنکه روی بحرب ارباب بطلان نهاده بنام نیک کشته شویم آنگاه بهیأت اجتماعی در میدان آمد و بر هر فوج که حمله آوردند از جای برداشتند و حجاج تیر اندازان
را فرمود تا بر آن جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی **ذکر فرستادن حجاج لشکریان را از عقب عبد الرحمن بن
محمد و بعضی از قضایا که دران ولا وقوع یافت** چون عبد الرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طائفه از گریختگان روی باهواز نهاده تا از آنجا
بسجستان رود و حجاج پسر خویش محمد و عمارة بن تمیم را با سپاهی پرخاش جوی از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند بار دیگر عبد الرحمن انهزام
یافته عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نموده بار دیگر محاربه اتفاق خواهد افتاد و درین نوبت عبد الرحمن غالب آمده بکرمان رفت و
از آنجا متوجه به سجستان شده بر ظاهر زرنج فرود آمد و کوتوال قلعه زرنج که نشانده عبد الرحمن بود در حصار بسته او را از دخول مانع آمد و عبد الرحمن از آنجا بطرف بست
حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم گماشته عبد الرحمن بود مقدم او را بباشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی گران
بر پای او نهاده خواست که او را نزد حجاج فرستد و ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشیده عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده
عبد الرحمن را تسلیم کرد و ملک از جریمه او درگذشته عبد الرحمن را بملک خود برده بتفقد و تعهد او پرداخت و درین اثنا مردی که از حجاج ایمن نبودند و فوج فوج از
عراق عرب گریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبد الرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبد المطلب بن هاشم بود سرور ایشان شده زرنج را محاصره کردند
و بعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آورده تعذیب بی نهایت نمودند و صورت حال را معروض عبد الرحمن گردانیده و او را طلب داشتند تا شرائط متابعت بجای آورد
و عبد الرحمن برخصت ملک کابل بجانب سجستان متوجه شده بهواخواهان پیوست و مقارن این عمارة بن تمیم با لشکری آراسته بموجب فرموده حجاج در حدود
سجستان نزول کرده اصحاب عبد الرحمن با او گفتند که صلاح در آنست که این ولایت را بعمار گذاشته متوجه خراسان شویم عبد الرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن
تدبیر و ضرب شمشیر از ابناء زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب رسند مهم ما دشوار گردد یارانش گفتند
که امید میداریم که چون به مملکت خراسان در آئیم اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچکس بمقابله ما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری روی نماید
خراسان ولایتی فسیح و عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبد الرحمن بآن شصت هزار سوار متوجه هرات شده در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دوازده
هزار کس از وی تخلف نموده پسر اشعث گفت که من ملجاء و مامنی داشتم و بنابر استدعای شما آنرا گذاشتم و در سجستان با شما گفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت
نیست نشنیدید اکنون رای آنست که به کابل روم این سخن گفته و یاران را وداع کرده عنان عزیمت بآن صوب معطوف گردانید و بعضی از لشکریان
با عبد الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده دیگران متفرق شدند و عبد الرحمن هاشمی بهرات آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرباد پیغام داد
که جهان فراخ است و مردم بسیار من ترا بمال مدد کنم برخیز و بسلامت ازین دیار بیرون رو و بهیچ یار منه خاطر و بهیچ دیار که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار عبد الرحمن جواب
داد که غرض ما نه اقامت است و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید بازگشته در هرات عبد الرحمن باخذ خراج و استخراج
اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود مفضل نام را با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید
چنان جسیم بود که بغیر یک اسپ بقوتی که داشت هیچ اسپی دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن او چهار صد رطل بود و پیش از وصول هرات یزید رسولی دیگر نزد عبد الرحمن
فرستاد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان را درهمی چند نیز بدست افتاد وظیفه آنکه بفراق خویش بر ما منت نهی که جنگ ترا مکروه میشماریم عبد الرحمن
بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را به بیعت او دعوت نمایند و چون یزید را برین قضیه اطلاع افتاد گفت مدارا از حد اعتدال متجاوز گشت آنگاه
رخصت داد تا مفضل با عبد الرحمن حرب کرد و پیش از گذشتن یک ساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمرو بن موسی
بن عبد الله و عباس بن عوف و ملقان بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصن و عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی و عبد الله بن فضاله در پنجه تقدیر و دستگیر شدند
و یزید عبد الرحمن طلحه و عبد الله بن فضاله را بنابر سبق خدمت و معرفت رها کرده و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بمعسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال

بعرض او رسانید حجاج فرمود تا نخست فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که یا آبا عثمان ترا باین قوم هیچ نسبتی بود چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی
فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز دران میان اسیر افتادیم حجاج گفت اموال خود را نسخه کن و فیروز از ملازمان خود یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر صحیفهٔ نوشته
حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف من ست حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از ادای او مال و نفس من در امان باشد حجاج گفت
چون اموال مستخرج شود گردنت را بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و دران باب سوگند خورده حجاج او را بمحصلان سپرده که شکنجه کنند تا هرچه دارد بدهد آنگاه محمد بن
سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت یا ظل الشیطان و او بواسطهٔ طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت این قامتی ست که خدای تعالی آفریده حجاج گفت
با یزید بن معاویه بیعت کردی و با امام حسین و عبدالله عمر تشبه جستی و چوبی را بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند بعد از ان فرمود تا عمرو بن موسی را پیش آوردند و با وی
گفت یا عبدالمراق چماق بدست میگرفتی و در پس پشت پسر جولاهه یعنی عبدالرحمن می ایستادی عمرو گفت اصلح الله الامیر نیک و بد و بر و فاجر درین فتنه خوض نمودند
و تقدیر چنان بود که من نیز در میان ایشان باشم اگر بحکم و فضل خویش عفو فرمائی میشاید و اگر عقوبت فرمائی جزا دهنده خداست حجاج گفت نیک و بد را دروغ گفتی که
متابعان عبدالرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بگناه شاید که ترا نفع رساند و آنکه عمرو بن موسی را امیدوار گردانیده بقتل او فرمان داد و بعد از ان بلقام را پیش آورد
حجاج با او گفت چه طمع داشتی که سر در پی پسر اشعث نهاده ملازمتش میکردی بلقام گفت امیدوار بودم که عراق را بمن دهد چنانچه عبدالملک ترا بحکومت آن سرفراز گردانید او را نیز حکم
قتل نمود و همچنین سائر آن جماعت را حکم کرد تا کشتند بعد از ان حکم کرد تا فی فارسی را شق نموده بیخ ناخنها و مجموع اعضای فیروز را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح
ساختند و سرکه بر آن جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویشتن متیقن گردید با محصل خود گفت که جمعی اموال من نزد ایشان ست تصور میکنند که مرا کشته اند و از ان
سبب هیچ بمتعلقان من نمیدهند اگر آن جماعت مرا به بینند شاید که مطلوب شما حاصل گردد محصل ملتمس فیروز را معروض حجاج گردانید حجاج رخصت داد تا او را بخلق نمایند
موکل فیروز را میان شهر برد که مجمع خلایق بود فیروز آواز برکشید که من فیروز بن حصین ام و اموال من نزد بعضی بدین و پیش برخی امانت است و من مجموع اموال خود را بخشیده
ذمهٔ همه را بری گردانیدم باید که هیچکس از انها فلسی بکسی ندهد و این سخن بحجاج رسیده فرمود تا او را بکشند گویند که دو امیر را که در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش
حجاج آوردند حجاج اشارت بکشتن ایشان کرده یکی از ان دو شخص گفت که مرا بر امیر حقیست حجاج گفت آن کدام است گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا
میگفت و من او را از ان قول نهی کردم حجاج گفت بر این دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من دران مجلس حاضر بود حجاج از ان اسیر دیگر استفسار نمود
او گفت راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا هیچ فائده باشد حجاج گفت باشد آن اسیر گفت من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج
گفت از برای فعل او و این یک را از جهت قول وی بگذرانید ذکر بنای واسط سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج که بعراق میرسیدند
در خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از شامیان در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده میان ایشان بجنگ انجامید و شخصی در آنمیان بقتل رسید
مسموع حجاج گشت و او را از ان سبب داعیهٔ آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعهٔ اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا
می بود حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که از ان قطعه های زمین کدام قطع مناسب این صورت باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سوار
میگذشت و چون با این محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد و راکب از مرکب فرود آمده آن خاک که ملوث ببول گشته بود
برگرفت و در دجله افگند حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست گفت ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت دران مسجد
بپرستش خدای تعالی اشتغال نمایند حجاج فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در آن موضع که راهب بازالهٔ نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن
شهر را واسط بجهت آن گفتند که در میان بصره و کوفه واقع شده بود و چون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بخدمتش شتافته بر تهنیت او اقدام نمودند
و مردم بصره را باین جهت آورده و حسن بصری در آن میان بود و چون از بصریان حجاج را تهنیت گفته از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلیدترین پلیدان و فاسق ترین
فاسقان را دیدیم که اهل آسمان وی را دشمن میدارند و اهل زمین او را می شناسند و این سخن به حجاج رسیده با اهل شام گفت که می بینید بنده از عباد ارباب بصره در
شان ما چه میگوید آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاوردند و چون پیش حجاج رسید حجاج او را تعظیم بسیار نموده در پهلوی خود بنشاند و از وی پرسید که
در حق عثمان و علی چگوئی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من نزد بدتر از تو گفت و حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی پرسید که در
شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که اعلم باحوال ایشان قائم بذات باری سبحانه تعالی است و در کتابی مسطور است که بیش و کم را دران مجال نیست اکنون من

نیز میگویم که حال عثمان و علی خدای تعالی میداند بعد ازان حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل از علما زمان خویشی و ادرا بتعظیم تمام روان کرد و چون از مجلس بیرون آمد بواب با او گفت که یا ابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا نه از بهر آن سوال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون تو بدر قصر رسیدی لب می جنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواندم یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی یا ولیی فی نعمتی و یا الهی و آله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی مودة و اصرف عنی اذاه و ایضاً بواب با او گفت که شیعه میگویند که تو علی بن ابی طالب را دشمن میداری حسن ره از استماع این سخن در گریه افتاد گفت او تیری بود از کمانهای الهی رونده بجانب دشمنان و وی عالم رواقی اشرف این امت بود و ابن عم نبی هرگز در عبادت خداوند عزوجل تقصیر و در مال او جل ذکره تصرفی نکرد و او احکام قرآن میدانست کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن میدارد ذکر مآل حال عبد الرحمن بن محمد بن اشعث دوران زمان که عبد الرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمه بن عمرو نام باوی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل روم گفت بچه سبب علقمه گفت می ترسم که با تو غدر کند تا از حجاج ایمن شود عبد الرحمن باین سخن ملتفت نگشت و علقمه با پانصد مرد از وی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبد الرحمن کجاست مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید بر رتبیل ارسال کرد تا عبد الرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود از مصاحبان پسر اشعث که او را عبید بن بیع التمیمی میگفتند و تمام بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من ازین شخص می ترسم اگر رخصت فرمائی او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حال ماست عبد الرحمن قاسم را ازین حرکت منع کرد چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این بلاد را با خاک کسان سازند چندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم گشت و چون از خوف و هراس در بشرهٔ او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج برای تو امانی حاصل کنم مشروط بشرطیکه عبد الرحمن و متصلان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت اگر تو این خدمت بجای آوری از من احسان و نیکوئی بسیار بینی و عبید بهانه از کابل بیرون آمده با عمارة بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را در میان نهاد و عماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانید و حجاج نامه بر رتبیل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی ببخشید و بر واتی رتبیل عبد الرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود و عبد الرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند عماره سر او را و سرهای خویشان وی را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده و حبس کرده قتیبه بن مسلم را بجای او نصب نمود ذکر وفات عبد الملک و بیان شمهٔ از صفات و حالات او عبد الملک بن مروان میخواست که برادر خود عبد العزیز را از ولایت عهد عزل کرده آن منصب را به پسرش ولید دهد و بحسب اتفاق عبد العزیز پیش از عبد الملک در مصر وفات یافت عبد الملک پسر خود عبد الله را بامارت آن مملکت موسوم گردانید و ولید را ولیعهد گردانیده مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه ستة و ثمانین رخ نمود عبد الملک گفت من درین ماه از برک می ترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال در آمد این دغدغه از خاطرش محو گردید در منتصف شوال همین سال جهان فانی را بصد حسرت وداع کرده و زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و هشت سال گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بغیر استقلال بیست و یک سال و شش ماه بود و چه هفت سال عبد الله بن زبیر در بعضی از ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند که اگر آب خورد چو بمار زندگانی و چشمهٔ حیات او بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بروی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید شاهید عبد الملک روی بدختر خود آورده التماس را مکرر گردانید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملک گفت بگذار تا ما آب بدهد الا تو را از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و مردن همان و همان چیز که سبب حیات او بود موجب ممات گشت بفعل الله بالشاه یکم ماه برید نقل ست که در مرض موت فرمود تا دری از در های قصر او بکشادند و چشم او بر گلرزی افتاد که بر سر ست گفت چه بودی که من گلرزی بودمی عمدة بودی مسعود بن خلف روایت کند که عبد الملک در ایام بیماری گفت مرا از دو یک فلان غرفه ببرید و چون او را بدان غرفه ببردند بسی بگریست و زیره گفت ای دنیا چه خوش جائی اگر ما را از تو گزیر نبودی و در کتب مسطور ست که عبد الملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب الا انه زیاد گویید که فقهاء مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبد الملک بن مروان از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بروی راجح یافتم مگر بر عبد الله بن مروان روایت است که عبد الملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من صادر شود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری از من صادر بیکرد و از آن محزون نمیگردم سعید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسیکه این کرد عبد الملک بود چنانچه گذشته شد و ازین جهت سعید که رقمزدهٔ کلک بیان گشت بمصداق این قول ست و اول کسیکه مهمات دیوانی را بفارسی بعربی نقل فرمود و اول کسیکه نهی کرد مردم را از تکلم پیش خلفاء او بود چقدر نزدیک بود که هر جزء

در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین که بخل ورزیدی بود و او را جهت امساک شیخ الحجاز می گفتند و او نخستین کسی بود که از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته گفت
لا یامرنی احد تقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه **ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان** چون عبد الملک را دفن کردند ولید از سر قبر بازگشته بمسجد در آمد و خلق بسیار
گرد آمده بودند و در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله المستعان علی بلیة مصیبتنا بموت امیر المؤمنین شکر آن خدای را که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید
و بیعت کنید و مردم بیعت کرده ولید خطبه بخواند مضمونش آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری را که خدای تعالی باز پس داشت و بالعکس و آنچه او عز و علا بر انبیا و حمله عرش نوشته گفت
ای مردمان فرمان خداوند ترا مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرین است هر که با ما آشکار کند آنچه در ذات اوست با ما او بدان عمل کنیم و هر که پنهان دارد
بدرد آن بمیرد گوید که ولید جباری عنید بود در روایتست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی حضرت رسول او را مستنکر داشتی چنین نقل کرده اند که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل
فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک سمت وضوح یافت ولید در سنه سبع و ثمانین که مبدا
حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبد العزیز را بریاست آن بلده طیبه نصب فرمود آورده اند که در سنه ربیع الاول مذکور
بمدینه آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای ظهر ده کس از فقهاء یثرب را طلب داشته با ایشان گفت که شما را بجهت آن امری خوانده ام که همه را در آن
اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یکتن شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید
که بکسی ظلمی رفته و مرا خبر نکنید آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا گفته از مجلس بیرون رفتند آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین حرکات ناپسندیده
صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر بن عبد العزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمائی و عمر از علی استخراج نمود علی فرمود نمیخواهم که از ممر سن ایذائی بوی رسد و
هشام این سخن را شنیده گفت الله اعلم حیث یمن رسالته گویند که در زمان ولید قتیبه بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرد و نصر بن
هیسار با وی موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و همچنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و بسعی او که یکی
از امرای ولید بود اکثر آن ممالک در تحت تصرف اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است و در سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران
از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج شش بار هزار هزار درهم از وی و اخوانش می طلبید و ایشان را بعذابهای گوناگون معذب می داشت و یزید در آن
بلیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت مینمود و حجاج ازین صورت روز بروز بر خشم می افزود و عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده
پیکان آن بیرون نیامده ست و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد و حجاج میخ گاه یزید را دانسته امر کرد تا چوب بر ساق آوردند گرفتند و یزید زاری و بیقراری
بنیاد کرده آواز او مسموع هند خواهر وی که در حباله حجاج بود گشت و هند افغان بر آورده حجاج از بیخته او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید
متوسل بسلیمان بن عبد الملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم بدخوی بی ایمان خلاص شدند و سبب عزل و حبس یزید
آن شد که راهبی بحجاج گفته بود که منصب تو به یزید نامی منتقل خواهد شد **ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره** در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق
او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن بن محمد اشعث بفرموده حجاج متوجه سجستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را حکم علوفات متجنده
گردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبد الرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد و سعید دست از دامن مصاحبت باز نکشید و در آن اوان که عبد الرحمن
گریخته بجانب کابل توجه نمود و سعید باصفهان رفته متواری گشت و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند آن سفاک بیباک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که
سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان چون میخواست که آسیبی بآنجناب نرسد در خفیه پیغام داد که برخیز و ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید از آن دیار
روی بآذربایجان نهاد و مدتی در آن ولایت نیز در کنج انزوا بود و چون خاطرش از طول زمان ملول گشت بمکه شریفه رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبد الله را
بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست بصواب اقرب آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای
عز و علا شرم میدارم که بگریزم هر چه سرنوشت منست بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع نامبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو
بن دینار پناه بحرم برده اند حجاج معروض ولید گردانید که طائفه از آن مردم که بر من خروج کرده تابع پسر اشعث شده بودند اکنون در مکه بفراغبالی نشسته اند طمع آنکه
امیر مرا دستوری دهد تا جزای آن جماعت در کنار ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد بن عبد الله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس را
بر سعید بن جبیر گماشت تا او را بواسطه نزد حجاج برد و چون موکلان با وی رسیدند یکی از آن دو شخص بنابر مهمی از سعید غیبت نمود دیگری پیش او در خواب رفت

بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون بن جبیر دست خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که دست از محافظت تو باز داشتیم سعید گفت
امیدوارم که مآل حال جز خیر و خوبی نباشد و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی
سعید گفت اصلح الله الامیر از مسلمانان گاه ثواب آید و گاه خطا و ازین سخن صورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید
بعد از آن در اثنای محاوره سعید بتقریب گفت که پسر اشعث در ذمت من حق بیعتی داشت و از استماع این آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی بن کثیر من در آن
حین که پسر زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان ستاندم نه تو آمده بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت که چون بار دیگر که از اهالی عراق اخذ بیعت او
مینمودم نه تو باز آمده بر تجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درهم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمائی و چون گفتی که آنرا بمصرف و چوب رسانیدم
تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ نکردم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک بر نقض بیعت امیر عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت بجولاهه
و جولاهه زاده تبرا نکردی و اکنون پیش من دعوی وفای او می کنی و حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین حرف میکرد که بسیاری از مردم بمن بنسج برد و
امثال آن اشتغال مینمودند و اشعث همه عبد الرحمن از آن ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را بشقی بن کثیر مخاطب گردانیده گفت گردن تو را بزنم سعید گفت
نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کثیر و مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او را بقبله نصاری کنند سعید گفت فانما تولوا فثم وجه الله
آنگاه حجاج گفت که بر خاکش کشید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن
بلند داشت و جلاد شمشیر زده چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع همگان رسید و دو نوبت دیگر شکسته شنیدند
و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر آن ترسازاده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در کنجی نشسته ترک
فضولی کرده است از وی عفو میکردم در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلافی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و برین حالت بماند
بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا عدو الله لما قتلتنی و آیت
که حجاج را بخواب دیده از وی پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی که بفرمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید هفتاد بار من
بیچاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را سنه موت الفقها خوانند چه عامه فقهاء مدینه
مثل علی بن الحسین و عروه بن زبیر و سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبد الرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری
از عمارات خراب گشت و این صورت از نوادر وقائع است **ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون بفنون و تاسف و شرح بعضی از اخبار**
و آثار او نقل است که روزی عمر بن عبد العزیز بعد از عزل آن از امارت مدینه جمعی می گفتند که جهان را ظلم فرو گرفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و
عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغول اند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از ظلم و جور است تو به عنایت بیکران خویش جهان را از محنت رهائی ده تیر دعای او بهدف
اجابت رسیده حجاج بن یوسف بعراق و قره بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان
از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند گویند که حجاج در معرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلائل نجومی هست که ملکی درین ایام
نمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد که ملقب بکلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر سن مادر مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت
باری ترا پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا گردنش را زدند و این قول منافی آن روایت است که گفته اند که بعد از کشتن سعید بن جبیر حجاج هیچکس را
نکشت در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث شبی در هنگام سحر نزد فارعه آمد دید که خلال می کرد او را طلاق داده فارعه پرسید
مگر کراهتی در خاطر تو باشد که تجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی که در میان اسنان تو مانده از طعامی است که حالا خورده دلیل حرص شده است بر اکل و اگر طعامی است
که اول شب بکار برده دلیل ناپاکی است و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش بسته بود بمثقب سوراخ کردند و
سینه والده خود و غیرها را نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی منصور شده گفت تا بزغاله را کشته خون او را در وی مالیدند و روزی دیگر فرمود تا بزی را کشتند و او را در خون
آن بر نشانیدند و روز سوم امر کرد مار سیاهی را کشتند و حجاج بخون آن مار ملطخ گردانیدند و در روز چهارم پستان در گرفت و حجاج در کودکی نیز آرزوی ظلم داشت و پیوسته
می گفتی که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست عبد الله بن سهل در کتاب اوایل آورده که اول کسیکه محمل ساخت در محمل سوار شد حجاج بود و اول کسیکه سفیان را بقبر بیندود

وبخست کسیکه بردست مردم نام معاشی را کرد در آنجا متولد شده بود نقش کرد او بود اول کسیکه هزار مانده در مجلس او بیکبار نثار حجاج بود و بهر دفعه دو کس بنشاندی و آن مائده‌ها بمشحون بطعامهای گوناگون بودی و باخلق گفتی که رسول من آفتاب است چون آفتاب برآید حاضر شوید و اول کسیکه هزار درهم بیکبار جائزه داد وی بود و اول کسیکه در جنگ و معرکه بر سریر نشست و یاران و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس گردانید وی بود راقم حروف در نسخه دیده که حجاج روزی پیاده بهنگام اشتداد گرما از نفس مدینه بیرون آمده بر سریر ضیعتی رسیده مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغول است و اتفاقا آن شخص حجاج را نمی شناخت در این اثنا روزی از وی پرسید که حجاج چگونه مردی است آن دهقان جواب داد که مردی فاسق و فاجر و غدار و بدکردار است حجاج گفت تو مرا چنین میدانی گفت بلی گفت تو مرا می دانی گفت نه دهقان گفت من کی از مولی این زمین و در هر سال سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن سه روز است حجاج از این سخن در خنده شد و او را هیچ نگفت از عمر بن عبد العزیز منقول است که فرمود در قیامت هر امتی بکسانی که با فعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند میپیوندند و ما حجاج را به بریم بر همه غالب آییم و شافعی گوید که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب تو مطلع نباشد اکنون تو معایب نفس خود را بگوی گفت من مردی لجوج حقود حسود م عبد الملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که هرگاه شیطان مرا بیند از دور مصاحفه در آید و در اندک روزی بر خالد بن یزید بن معویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت یکی از این مرد عمر و عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد و گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم که پسر عاص باشم من پسر مشائخ ثقیف و صنادید قریشم و من آن کسم که صد هزار کس را بجهت این یعنی که پدرت را به شرب خمر و نفاق بنسبت میکردند کشته ام در کتاب نثر الدرر مذکور است که روزی حجاج بر منبر رفته میگفت که بقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان محمودا و آن شقی این کلمه را بآیت منضم گردانیده و سلیمان را بحسد نسبت کرده کافر گشت و همچنین منقول است که حجاج مکتوبی به عبد الملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم و چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء خواستم که لفظ و الخلفاء را بدان زیاد کنم عبد الملک قاتله الله در نثر الدرر آورده است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چیز محو کند ماندگی را بعضی گفتند دلک و برخی جواب دادند که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مانده باشی اگر بیابی ماندگی را ببرد نقل است که نوبتی وکیل خود را گفت که مال مرا بدست کسی بنداز که از وی نتوانم ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدو مردی که بالیقین به تیغ ستم وی کشته شده بودند بصد و بست هزار رسید و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیداند امارت حجاج بست سال امتداد داشت پانزده سال در سلطنت عبد الملک و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود در روایت است که چون حجاج فوت شد شمار زندانیان آوردند عدد آنها به پنجاه هزار رسید از آن جمله سی هزار مرد بودند و بست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان می تافت ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را اساقا علی جمیع الاجمال مرقوم کلک بیان گشت و قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر غرابتی بود قلم مشکین رقم آنرا تخصیص بذکر کرده بتفصیل می نماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون صول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربت قتیبه آمده از معرکه آوری پرتافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن پرتو التفات بر تسخیر سمرقند افکنده متوجه آن جناب شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که گماشته صول بود خبر به قتیبه فرستاد که اگر مدت العمر بمحاصره این بلده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آبا خویش چنین یافته ایم که این شهر بدست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد قتیبه الله اکبر گفته به دهقان پیغام فرستاد که نام من پالان است چرا مرا قتیبه گویند که قتیب در لغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت ما الیقین حال است که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوق ها مرتب گردانیده که ابواب سفلی آن هوا از درون می بستند و در هر صندوق مردی مصلح نشانده ابواب علیا و صنادیق را از خارج مقفل ساخت و ندا در حیل در داده پیش دهقان قاصدی فرستاد که نبا بر مصلحت ملکی متوجه جغانیان میگردم و باین اسلحه و اموال فراوان ست چیزی از انها را پیش تو امانت میگذارم لشکر ملیکه چون از انجا بسلامت مراجعت نمایم همه را ثابت تسلیم کنی و دهقان بقبول ملتمس قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوق ها بیرون آمده سمرقندیان را کشتن گرفتند و دروازه را کشاده قتیبه بشهر در آمد و دهقان گرخته سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مسخر اهل اسلام گردید دگر وفات ولید بن عبد الملک بعضی از خصائل او در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیرا که مسجد جامع دمشق را که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول را در مدینه وی وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و هر مقعدی را که مقرر نموده و هر نابینا را فائدی دور و مجذوما را از هر دم جدا ساخته فرمود تا از دیوان وجه معاش ایشان را میدادند و در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و دیار

کابل تا ختان مفتوح گشت و او بعمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق بطرح ابنیه و گفت و شنید ایشان مبنی ازین معنی بود در زمان دولت سلیمان بن عبد الملک
سخن مردم در ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او به این دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز هر کس که بدیگری میرسید می گفت دوش چندین سی پاره قرآن خواندم و چون
آنجناب حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلائق بیشتر از فرائض طاعات و نوافل عبادات می گذشت و مضمون کلمة الناس علی دین ملوکهم در آوان سلطنت این سه پادشاه
ظاهر گشت گویند که ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبد الملک بعد از ولید او را ولیعهد گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز
مفوض گردانید و سلیمان باین معنی راضی نشد و هر چند ولید او را از رمله طلب داشت سلیمان نیامد و ولید کسان به اطراف ولایات خویش فرستاد و خلق را به خلع سلیمان و بیعت عبد العزیز
دعوت نمود اما هیچکس از ذوی البصائر و غیرهم رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم چون کرة بعد اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش
متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در همان روز که این خبر بسمع شامیان رسید به تجدید بیعت سلیمان پرداختند ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک
چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت در منبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی ادیب فاضل بود بخلاف برادرش ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید
بن مهلب را بر عراق و ما تبعه والی گردانید و به تعذیب آل بنی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منبستان او را بانواع تشدد و عذاب معذب ساخت و
در مبداء حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنا بر آنکه خلع او را قبول کرده بود و استدعاء ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خائف گشت و خواست که امراء قبائل عرب را
که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان متفق سازد هیچکس این معنی را از و قبول نکرد و امرا از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا به اوطان خود مراجعت نمائیم آنگاه
تو دانی قتیبه آغاز بد مزاجی کرده تن بآن در نداد و روز بروز میان او و اعیان ملک ماده نزاع و وحشت سمت ازدیاد می یافت و مهم بآن منجر شد که مجموع عظماء باتفاق وکیع
بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر به قتیبه رسیده تصدیق ننمود و به طلب او کس فرستاد وکیع به بهانه مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه
باری دیگر او را طلبیده گفت اگر بر اسپ سوار نتواند شد در محفه نشسته متوجه گردد وکیع گفت زحمت زیاده از آنست که بمحفه توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان
تعلل نماید سر او را بیاورید و چون این خبر به وکیع رسید سلاح پوشیده بر اسپ سوار شد و با طائفه که بامارت او و سلطنت سلیمان خوشنود بودند متوجه سراپرده قتیبه گردیدند
و چون پسر درجه طالع قتیبه بحدود نحوس رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفت و یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند و عاقبت
او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و متصلان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع مضمون
این بیت را معروض داشتند که بیت حیف است ولیکن هنر از موری + پای ملخی نزد سلیمان برون + و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت آنچه قتیبه
در خراسان و ما وراء النهر کرد از هیچکس عشر آن صادر نه گردد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان بجائی میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصائی
در دست و انبانی بر پشت داشت و به تعجیل هر چه تمام تر میرفت او را گفتند از کجا می آئی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان را
این سخن تعجب نموده و چون آن شخص اثر آن کار در ناصیه بنی غسان مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما را به کجا باید رفت گفتند نی گفت به افریقیه و این سخن گفته روان شد
و بنی غسان هر چند از عقب آن شخص تاختند به گردش نرسیدند و آخر الامر آن جماعت را به افریقیه فرستادند و العهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت
از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذربایجان که در آن حین رسیده بود و ضامن
آن شده که ملک روم را مستخلص گرداند مصحوب مسلمه گردانید و حال پادشاه روم در آن آوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بآن دیار
رسید لشکریان را فرمود تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از
محاصره به تنگ آمدند از در مصالحه در آمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بعد و هر سری و نیازی بدهیم و مسئول رومیان به اجابت اقران نیافته چون از صلح مایوس گشتند
به الیون پیغام دادند که ما در سلطنت تو مضائقه نداریم اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام باز گردد و الیون از طریق فریب با مسلمه گفت که اهل روم می گویند که
برادر پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسر می برد و قوت جنگ کردن ندارد و حالا مصلحت چنان می نماید که آتش در انبارها زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم گردد
و یقین شناسد که از سر حد به محاربه ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته غله ها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام کشیده رومیان قوت گرفتند
و مسلمه سراسیمه و متحیر گشته نه یارای اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند باز نگردند و در این اثنا خبر وفات
سلیمان و مکتوب عمر بن عبد العزیز بایشان رسید که معاودت نمایند و مسلمه و سائر مسلمانان بسلامت روی به اوطان خویش نهادند از آن مهلکه خلاص شدند ذکر رفتن یزید

بن مهلب به خراسان و فتح جرجان و طبرستان در زمان خلافت عثمان یکنوبت سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهل
آن مملکت دویست هزار دینار باو دادند و صلح کردند و سعید باز گشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر آن ولایت بر نیامد و در آن ولایت که
قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد و حجاج رخصت نداد و گفت مازندران جای سخت است مبادا که مهمی از پیش برود و مردم
تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمده متعرض جرجان نشد و هرگاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید و او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشاد
و یزید می گفت اینها چه فائده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه پیرامون آن نمی گردد و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشسته بعد از آن که حکومت عراق را به یزید
ارزانی داشته بود در زمام حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهادند و یزید از مملکت عرب به دیار عجم آمده بنوعی در معموری عمارت و فراغ
رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت باستحضار لشکریان فرمان داد صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن ولایت
به نیابت خود گذاشته با سپاهی رزم خواه به جرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان به منازعت و ممانعت پیش آمده میان هر دو گروه حربی صعب
اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید گریختگان را تعاقب کرده جرجان را محاصره کرد عاقبت شهر مسخر گشته مآل بیقیاس
بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم را با فتحنامه نزد سلیمان فرستاده روی به طبرستان نهاد والی آن ولایت اصبهبد نام از دیالمه مدد طلبیده دو هزار کس از آن جماعت
با او پیوستند و اصبهبد مستظهر و قوی دل شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راه ها و دره ها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمه اصبهبد محاربه کرده ایشان را منهزم گردانیدند
و اصبهبد نامه بمردمان جرجان نوشت که هر کرا از مردم یزید در آن ولایت یابی به قتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد گماشته یزید کرد و بعضی از مسلمانان به قتل
رسیده بقیة السیف پناه به موضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت محزون و ملول گردید و یکی از رؤسای آن
مملکت را که مصادره کرده در خلوت طلبید و با او گفت که اگرچه از من ضرری بتو رسیده ولیکن چون بر دیانت و مسلمانی تو وثوق دارم می دانم که جانب اهل اسلام را نخواهی
گذاشت مخلص سخن آنکه جرجان باغی شده اند و ما را توقف در کوهستان مصلحت نیست بهر طریق که توانی میان من و اصبهبد بساط مصالحه ممهد گردان تا باز گردم و آن مرد نیک
اعتقاد از خلوص نیت اصلاح آمده و فی الحال پیش اصبهبد رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم اما مولد و منشاء من این ولایتی ست و من صلاح حال
ترا دوست تر میدارم از فارغبال یزید و ترکان مرا در مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث دربان باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض از تمهید این مقدمات آنکه بسبب
اندک ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی با پایه سریر سلیمان بن عبد الملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که
هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نباشد باین ولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه ابا خواهد نمود
اصبهبد گفت ویحک چنان شنیدم که با تو جفاها کرده و دویست هزار درهم ستانده و حالا تو آمده می خواهی که آتش فتنه که بالا گرفته بزلال موعظه تسکین دهی آن شخص
گفت چنین است لیکن غرض من ازین تصدیع جز نیکو خواهی تو نیست و چندان ازین کلمات تقریر کرد که اصبهبد فریفته گشته و قبول نمود که هفتصد هزار درهم و
چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسان و شقه حریر بر آن بود به یزید دهد تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح باز گشته پیش یزید رفت
و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را به فرست تا مال مصالحه را بستاند و یزید مستبشر گشته اموال را گرفت و بطرف جرجان باز گشت و بنابر آنکه جرجانیان
بر عصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابند چندان از ایشان به کشد که آسیا بخون آن جماعت گردان شود از آب آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر
مراجعت یزید به مرزبان رسید گریخته پناه بقلعه برد که در آن نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه بغایت بلند چنانچه دست تندباد
حوادث ایام بدامن خاک ریزان نمیرسید و به مرتبه استوار که از سنگ طوارق روزگار بمرور شهور و اعوام خللی به برج آن راه نمی یافت و یک راه بیش نداشت و مدت
هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند مجانیق نصب کرد و سعی و کوشش نمود پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج نام به پیرامون حصار می گشت
و سگی با خود داشت و آن سگ نخچیر را بر کمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سگ از پی نخچیر شتافته از عقب سگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درخت
انبوه بود تا در وقت باز گشتن راه گم نکند دستار و جامه خود را پاره پاره کرد و بر سر شاخ درختان می بست و می رفت تا به موضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود پس
باز گشته به لشکرگاه آمد و یزید را گفت که اگر من راهی نمایم به موضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی یزید گفت هر چه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درهم میخواهم یزید قبول
کرد که ده هزار درهم بدهد هیاج گفت حالا چهار هزار درهم را نقد می باید اگر بعد از آن احسان دیگر کنی به احسان سابق لاحق گردد و یزید ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود

که هزار و چهارصد کس باوی بروند چنان معروف داشت که آن راه این مقدار و رم را برنیاید و نیز یاران را صاحب اخبار آن امر گردانیده چون از میان سپاهی صد کس گزیده روان شدند در آن شب یزید غرهٔ ماه آتش در لشکرگاه مسلمانان زد و مردم حصار از این معنی بنهایت شوم شدند و در وقت دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل قلعه محبوس از حصار بیرون آمده لشکرگاه دشمن را غارت کردند و سپاه باد ایران را هم شب همان شب مسافت پیموده روز دیگر نیز از رفتن نیاسودند و وقت نماز پیشین بموضع مسعود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بمسمع خائنان گشته فریاد الامان برآوردند و یزید زنان و فرزندان و اجناس را با سیر کرده مردان را با ارباب عناد قتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجرجان نهادند و بر بقاع شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمودند و قهرمان شهر را مفتوح گردانیده قبل ازین خلایق خراسان و بعضی از قفقاز را چهار و برزی را پانج مقتول و سیاه قاتلان اسیران را بر کنار جوئی که به آسیائی میرفت نشانیده فرمود تا یزید برده باشند گوسفندان ذبح کردند و آنگاه آن آسیا را طحانی عرب گردانیده پیش یزید آوردند یزید چون خورده و از عربدهٔ سوگند خویش بیرون آمده فرمود تا در ساعت دفتر خواران هزار کس دیگر را انهایا و نقد و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس اقمشه و لطائف اقشه از ان ملک بدست یزید و دیگر سپاه عجم و امرای عرب که در ان سفر باوی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و طبرستان و دیلمان و قومس را که دیلمان بود گفت که خزانه نوشت و در آنجا تفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه چیز در تحت تصرف آمد و در حین کتابت هر چند دبیر معروض یزید گردانیده و بر براهین عقلیه اثبات نمود که عاجلا و آجلا مصلحت روزگار امیر نیست که اشارتی بکثرت اموال رود مفید نیفتاد و چون نامه به سلیمان رسید شرح احماد ارزانی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و درین اثنا مکتوبات بعضی بعارف خراسان به سلیمان رسید که یزید در مقام طغیان ست و لیکن که عنقریب اظهار آن کند و سلیمان متاثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت نمود و ایشان گفتند هر کس که بر صرف این مقدار مال که یزید دارد قدرت یابد بیشک دم از استبداد و استقلال زند تدبیر آنست که پیش از اعلان کلمهٔ عصیان از اهل بیت خویش کسی را زنده فرستی تا لانچه دارد بستاند که چون این صورت دست دهد هیچکس در مخالفت تو باوی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل شده نقد حیات بعالیض ارواح سپرد ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بعضی از خصلتهای آن در سنهٔ تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دابق از اعمال بن تعسیرین واقع شد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتند زیرا که چون بر سریر فرمانروائی نشست زندانیان را آزاد فرموده باکافهٔ خلائق بر وجه احسن زندگانی کرد و عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساخت و از غرائب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی را که از لحد آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکی ست و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگری در پهلوی قبر او او را دفن نمودند نقلهٔ اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شده دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که محبوب داشت مجموع و صغر سن بودند و بعضی از ناصحان و نزدیکان باوی گفتند که اگر امیر امر سلطنت را بکودکی مفوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ آن مهم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا درین اندیشه مانع می آید پسرم داؤد چون ست جواب دادند که او در ممالک روم ست و حمایت و حمات وی معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه می گوئید با تفاق گفتند که او مرد یست از اخیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد از وی یزید برادر خود را تا عمر راضی شوند و تسکین یابند و اگر با نقراد ولایت عهد را بعمر حواله کنم شاید برادران من انقیاد ننمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غائب بود و نواب این رای را مستحسن داشته سلیمان فرمود تا دران باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد انگاه مهری بر ثیقه نهاده او را بر ابن عبد العزیز داد و گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من برد بگوی که فرمان امیر چنان ست که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت نمائید و چون رجا کیفیت حال را بعرض بنی امیه و سائر معارف شام که ایشان بودند رسانید آن جماعت گفتند که داعیه آن داریم که امیر را به بینیم و انچه فرماید عمل کنیم رجا گفت میشاید و چون بر بالین سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت بآن کس که نام او درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس با تمثال امر مبادرت نموده مبایعت نمودند رجا گوید که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت که اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را به من حواله فرموده اعلام فرمائی تا من استعفا نمایم که رغبتی به حکومت ندارم من گفتم مرا معذور دارد که با فشای راز امیر زبان نخواهم کشاد و آن جناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از ان هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که امیر را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکنم هشام دست بدست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت خلافت بیگانه شوند فتنه بسیار حادث گردد رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او را پوشیده بیرون آمدم و با حاضران گفتم که چنان میدانم که واقعهٔ امیر کسی را معلوم نشود تا من بازگردم و نزد کعب بن عیسی که از امرا بود رفته گفتم که امیر فرمود که خلایق را بمسجد حاضر گردانی چون مردم مجتمع گشتند گفتم که فرمان امیر چنین ست که در وضع و شریف بار دیگر بیعت کنند تا کسیکه نام او درین صحیفه است و هر که در مسجد نبود بر بیعت اقدام نموده چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار رحمت رب العالمین واصل شد و عهدنامه باز کرده بر

بخواندم وچون بنام عمر بن عبد العزیز رسیدم بشام بانگ برآوده که من ازین بیعت بیزارم گفتم اگر فردای مسئولت را ازبدی جدا کنم هشام به آن ضرورة به خلافت عمر رضا داده بعد ازین به تجهیز وتکفین سلیمان پرداخته نقل ست که سلیمان جامهای ملون به تکلف پوشیدی وهر کس که از ملازمان با او در خشم پیش او آمدی در غضب رفتی وطعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی وبعضی از اشهار ولایت عرب از مخترعات اوست ودر اکل شهرتی تمام داشت چنانچه گویند که روزی اشتابی بره را بریان کرده پیش آوردند وی همه را بسی نان تنک بکار برد وچون خوان جا کر روز بانعقاد مجلس مواضعت نمود وپیش از هر یک خورد ازبعضی از تواریخ مسطور است والعهدة علی الراوی که در روزی صد رطل طعام خوردی بر طل عراق وبسیار بود که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی واو بتمامتین آن مرغ را گرفته تناول نمودی وچنان مبرز بکردی که خشک شود اصمعی گوید که روزی پیش هرون الرشید بودم وحکایات ملوک بنی امیه در میان آمد گفتم بسلیمان بن عبد الملک رسیدم گفتم او با تمامتین خود مرغ بریان گرفت وی خورد وهرون الرشید فرمود که اصمعی به اخبار بنی امیه داناست بعد ازان گفت که جامهای بنی امیه را بر من عرض کردند بر آمدن جامهای سلیمان اشروسوست بود با خود گفتم که سبب این چه تواند بود وچون تواین حکایت تقریر کردی ان شبهه زائل شد انگاه جبه از جبه های او آوردند بمن دادند آورده اند که بوقت خواب طیلسانی پر طوا بر بالای سر سلیمان می نهادند ودر جوف لیل چون بیداری شد از انها تناول می نمود وسلیمان بادشاه خیر فاضل بود وبه تجمل بر پدر وبرادران برتری داشت روزی از عمر بن عبد العزیز پرسید که چه گوئی از سلطنت من آنجناب جواب داد که مرور ما لولا انه غرور ملک لولا انه هالک وجمود لولا انه موت ونعیم لولا انه عذاب ازین کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان چون از دفن سلیمان باز پرداختند اسپان تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیده گفتند بر هر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که ستور من از تمامی پیش من بهتر است وبر اسپ خود سوار شده متوجه منزل خلیفه گردید گفتند بدار الخلافت باید رفت جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در انجا اند وگنج کاشانه من در انکفایت است ودر خانه خود می بود تا آن زمان که منتسبان سلیمان بطوع ورغبت از دار الخلافت به موضعی دیگر رفتند وچون بر سریر خلافت تمکن یافت مکتوبی بسلمة بن عبد الملک که در ان زمان بمحاصرهٔ اسلامیول مشغول بود نوشت بمضمون آنکه مردم شام بطوع ورغبت با من بیعت کردند مشروط بانکه بر طریقه داد وعدل کنم چنانچه ائمه عدل کنند ودر میان خلق غنائم بسویت قسمت نمایم ومن توفیق خواهم از خدای عز وعلا که افعال من بر رضای او مقرون گردد وچون این نامه بتو رسد شرط اطاعت ومطاوعت بجای آر تا راه راست یابی وحق عز اسمه از تو خوشنود شود واز مخالفت وعصیان اجتناب نمائی تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون برخیز وبا مجموع مسلمانان که در آن حدود اند باین جانب بشتاب وچون مکتوب بسلمه رسید اعیان سپاه را طلبیده آن نامه را بر ایشان خواند ودر باب وفاق وشقاق وعناد وانقیاد سخن براند همگنان گفتند که مصلحت در متابعت است وسلمه این رای را تحسین داشته بذاء رحیل در داده وچون بطبریه رسید رخصت فرمود تا لشکریان با وطنان روند وخود با خواص مردی بدمشق نهادند وبان بلده رسیده روز نخست با کمل تمام وغلبه واز دحام بموقف خلافت شتافته بار نیافت ودر روز دوم نیز بدین منوال سابق رفته شرف دست بوس حاصل نشد ودر روز سوم با یک غلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد در اثنای محاوره عمر بن عبد العزیز با او گفت ای سلمه گرد جهان گشته کارهای نیک کردی اگر انچه از تو صادر شد بنا بر تقوی دین بین ورضای حضرت رب العالمین بود مبارکت باد والا وای بر تو خدا یتعالی جرائم ما وترا بیامرزد نقل ست که سلیمان در بستر بود عمر بن عبد العزیز رسیدند که خروج مسلمه بهر روز هزار درهم است واین معنی بر مزاج شریفش گران آمده پیغام داد که ملتمس آنست که فردا بامدادی تا غدای چاشت تا بایکدگر خوریم وفرمود تا دران روز الوان اطعمه مرتب باشد از عدس وپیاز وزیت انگاه اشتها به تکلف در نظر آرند وچون مسلمه به خدمت آمد عمر او را به سخن چندان نگاهداشت که آتش جوع وی التهاب یافت وبموجب فرموده اول آش عدس آوردند مسلمه از سر اشتها ازان آش بمرتبه خورد که گنجائش طعام دیگر نماند وچون ماکولات متنوعه را بمجلس آوردند مسلمه توانست که از انها تناول نماید عمر بن عبد العزیز گفت یا ابا سعید چیزی چرا نمیخوری مسلمه جواب داد که شبعی تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو ازین آش که اگر یکدرم مصرف مصالح آن شوده کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چگونه هر روز هزار درهم تقاضا کنی ای مسلمه از خدا بترس وخود را داخل مسرفان مگردان ومالی را که درین مصروف میداری بارباب احتیاج ودرستگان اندلق دار واین صورت برضای باری سبحانه وتعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فدای تو بروان من روا ست وبعد ازین چنین کنم وعمر ازوی راضی شده مسلمه باز گشت وعمر بن عبد العزیز در سدد اصلاح خلافت خویش بر آمد بهلب را از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر ترک سب امیر المؤمنین علی ملوک بنی امیه از زمان حکومت معویة تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز درجمادات بر روس منابر زبان به دشنام ولعن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب می کشادند وحکم میفرمودند که خطبا بلعن وسب ولایت مآب را نامزد گویند نقل ست که روزی معاویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر برود وعلی ابن ابی طالب را لعنت کند آن شخص بر بالای منبر برآمده گفت امرنی معویة ان

العن علیا لعن الله علیه و از استماع این سخن معویه خشمناک شده خطیب را عزل کرد و در نسخهٔ بنظر راقم حروف رسیده که یکی از اطبای یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر
بودند بتعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر فرمود که این مواصلت بهیچ نوع میسر نمیشود که ما مسلمانانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر به علی ابن ابی طالب داد
عمر گفت که او یکی از عظماء ملت محمدی بود طبیب گفت برین تقدیر چرا او را لعنت می کنند عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگوئید همه ساکت و ملزم شده آنجناب حکم کرد که دیگر
هیچکس زبان بناشائست امیر المؤمنین علی نگشاید از عمر بن عبد العزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبد الله بن عتبه بن مسعود بتحصیل علوم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند
که من علی بن ابی طالب را سب می کنم روزی نزد او رفتم و وی باداء صلواة اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که تو را از کجا معلوم شده که باری سبحانه و تعالی
بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة رضوان راضی بود بر ایشان غضب کرد گفتم این خبر بمن نرسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی بن ابی طالب سخنان نامناسب نقل می کنند
و من عذر خواهی نموده دست در عروة الوثقی توبه و انابت زده و بخدای عز و جل باز گشتم و هم از آنجناب مرویست که فرمود پدرم در اثناء خطبه بر امیر المؤمنین علی لعنت کردی اما در
وقت این سخن تلجلج و اضطراب در زبان او پیدا شدی نوبتی از پدر پرسیدم که بچه سبب در حین سب علی لکنتی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر اگر شمهٔ از مناقب و مآثر علی بن ابی طالب
باین مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمر بندند و ما آنچه می کنیم از برای مصلحت وقت و محافظت دنیاست و بالجمله چون امر خلافت بر عمر بن عبد العزیز قرار یافت
فرمود تا آن قول نابایست را ترک کرده بعوض آن این کلمه را گفتند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و روایتی آنکه آیهٔ کریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان
و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی را بجای آن قول منکر گفتند و چون این خبر در عالم شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشت و زبان بمدح و تحسین
آنجناب گشودند ذکر عزل و حبس یزید مهلب و گریختن او از زندان حلب عمر بن عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی اینها جبارانند و چون سریر خلافت
به وجود او مزین گشت نامه به یزید بن مهلب که دران آوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نائبی دران مملکت نصب کرده به این جانب توجه نمائی و یزید پسر خویش
مخلد را به نیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بنهر معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از جرجان و
طبرستان گرفته بود و ذکر آن به تفصیل در مکتوب سلیمان کرده مواخذه نمود یزید در جواب گفت که امیر را معلوم است که سلیمان را در امثال این اموال با من مضائقه نبود و بنابر
وثوق که مرا بردی بود آنها را صرف کردم عمر فرمان داد که یزید را در زندان حلب باز داشتند و عمر می گفت که نقد و جنسی که یزید از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد
و چون صاحب عهدهٔ امور ایشان منم ترک آن نتوانم کرد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر جراح بن عبد الله را به حکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسیده
مخلد متوجه شام گردیده به تقبیل بساط خلافت سرافراز گشته گفت یا امیر اثر عاطفت و احسان تو به عالمیان روز بروز سمت تزاید دارد اکنون سبب چیست که پدر پیر من بفرمان تو
در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را بجهت آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نمائید و مخلد جوابها بمعامله نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون
آمد و عمر در غیبت او فرمود که این پسر به سلوک طریق صواب از پدر خود نزدیک تر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت و عمر رح بجنازهٔ مخلد حاضر گشته بر وی نماز گذارد و
رخصت فرمود که یزید از زندان بیرون آید و بتعزیهٔ مخلد قیام نماید اما چون از عزا فارغ یابد باز به زندان رود و یزید بموجب فرموده بار دیگر به مجلس رفت و چون عمر بیمار گشت یزید
از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید بن عبد الملک و او بنابر امری که ذکر آن تطویلی دارد وحشتی روی نموده بود و یزید بن عبد الملک می گفت که اگر روزی
والی شوم انتقام خود را از آل مهلب بکشم و چون عمر عبد العزیز به مرض موت گرفتار آمد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد لا محاله یزید بجای او نشیند و بیشک نسبت به او حکمی صدور یابد
که تدارک آن ممکن نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز نوشت مبنی بر آنکه اگر مرا بر حیات امیر اعتقادی بودی از زندان او بروضهٔ رضوان نمیرفتم اما ترسیدم که چون
یزید بن عبد الملک والی شود مرا بصعب ترین وجهی هلاک سازد و این مکتوب بآنجناب رسیده گفت بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانان است نقد حیات از وی بستان ذکر
تعیین و اعیان ابتداء دعوت عباسیان در سنه مائة هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب و اعیان مقرر فرمود که به اطراف ممالک عراقین و خراسان
رفته خلق را به بیعت او و اولاد او دعوت نمائید و تفصیل این اجمال آنکه دران آوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده به قولی در سراة از اعمال رحل اقامت انداخت ابو هاشم
بن عبد الله بن محمد بن حنیفه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبد الملک گشته به فراغبال روزگار می گذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو هاشم
اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر دادند و ابو هاشم چون احساس این معنی کرد به سراة آمده واقعهٔ خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت بصحت پیوسته که منصب
سلطنت از بنی امیه زائل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعهٔ خویش مطلع گردانیده دران اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و این معنی در باطن محمد بن علی
راسخ گشته و بعضی از شیعهٔ ابو هاشم بخدمتش رفته با وی بیعت کردند محمد بن علی ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر از دعاة را بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در

بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در عراق و خراسان خلائق را در خفیه به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت می کردند و هر کس که قبول می نمود مکتوبی از وی در آن باب باسم محمد بن علی می ستاندند و چون
مکتوبات مجتمع گشت آنها را بمیسره دادند تا بمحمد رسانید و ابو عکرمه سراج که وی را ابو محمد صادق نیز می گفتند دوازده نقیب تعیین می نمود که باخذ بیعت اشتغال نمایند و از آنجمله یکی سلیمان کثیر و دیگر
قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی هفتاد دستور العمل نوشته به هفتاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و درین سال عمر بن عبد العزیز مسلم را
بغزاء هندوستان فرستاده و بعضی از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک سند باسلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک بکیش خویش مراجعت نمودند ذکر خروج شوذب
که او را بسطام نیز می گفتند شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون عمر برین قضیه مطلع گردید بعد بعبد الرحمن بن عبد الله بن
یزید بن خطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی به احوال ایشان
راه نیابد و عبد الرحمن محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که بفحوای مکتوب عمر ره عمل نمایند و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکرگاه
شوذب رسیده فرود آمد و درین اثنا مکتوب عمر ره به شوذب رسید که مسموع چنین گشته که خروج تو از برای تعصب دین مبین و احیاء سنن سید المرسلین است و تو باین کار اولی
و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سائر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمائی و الا در مهم تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بر مضمون نامه
عمر اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن می گوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام را بدیگری از بنی یشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان
بسطام به آستان خلافت آشیان رسیدند شرف دستبوس حاصل کرده عمر با ایشان گفته که باعث بر تمرد چیست و شکایت از کیست رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از
روی عدل و داد با رعایا زندگانی می کنی و عمال و گماشتگان تو نیز همین طریق مسلوک می دارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر آنرا قبول می فرمائی خلاف باقی نمی ماند عمر پرسید
که آن کدام است گفتند می بینیم که تو مخالفت اعمال نبی کرده آنرا مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده اند بر آنجماعت لعنت مکن
و از ایشان تبرا نمائی عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرت است نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را به لعنت مامور نه گردانید و از
ابراهیم در قرآن مجید وارد است که فرمود فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و اگر می گوئید که لعنت کردن بر اهل جرائم از فرائض است بگوئید بکدام روایت فرضیت
لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت خود که نماز گذار و روزه دار اند لعنت کنم و پیغمبر در برابر گناهان تعیین فرموده و بنده بر ارتکاب گناه کافر نمیشود
خوارج گفتند که رسول عباد را به توحید دعوت کرده و اقرار بآنکه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که قوم من گفتند که ما عمل بقول رسول الله نمی کنیم اما مرتکب محرمات شده بر
نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام آنجماعت رد کن عمر از خارجیان پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بودند یا نی جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه مطابق کتاب
و سنت بود فرمود که شما دانسته اید که ابو بکر بفلان قبیله محاربه نموده مروان ایشان را بقتل آورد و اعیال و اطفال آنجماعت اسیر نمود خلافت چون بعمر رسید اسیران را
به اوطان و مساکن ایشان فرستاد و بفدیه راضی شد گفتند بلی فرمود که با وجود آنکه عمر بر خلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شد گفتند نه پرسید که شما از هیچیک از آن دو بزرگوار
بیزار هستید جواب دادند که نی فرمود که پس چرا مرا بر امری که خلاف روش شماست و مخالف مذهب حق است تکلیف می کنید ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز آن دو شخص را
بنوع دیگر ملزم گردانید اما یشکری گفت یا امیر چون می بینی مردی را که بر وماء و اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل می کند در میان ایشان و بعد از خود امر ایالت
و امارت را به کسی حواله می کند که میداند که ظلم خواهد کرد و عمر فرمود چنین کسی نزد من مخطی است یشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را حواله یزید بن عبد الملک می کنی
بآنکه بر تو روشن است که معاش او نه بر قانون صواب خواهد بود عمر ازین سخن در گریه افتاد گفت سه روز مرا مهلت دهید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون
ما را یقین معلوم شد که تو امیر عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است و عمر آن دو رسول را به انعام خویش مخصوص ساخته موقف گردانید و بنی امیه
این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را خلیفه سازد که نه از آن قوم باشد لاجرم کنیزکی را به فریفتند تا آنجناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبد الله و شوذب
در برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و یشکری می بردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بگوش عبد الرحمن والی کوفه رسید و او به محمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید ذکر فوت
عمر بن عبد العزیز و شمه از مناقب و مآثر او چون عمر بیمار گشت با وی گفتند که به معالجه این مرض باید پرداخت گفت والله اگر شفاء رنج خویش را در مسح گوش خود
دانم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مائة بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و پنجماه بود و مدت عمر او سی و نه
سال و چهل نیز گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب بود و آنجناب را شیخ بنی امیه گفتند چه روزی ستوری لگد بر روی او زده روی مبارکش شگافته گشت
و مادر وی خون از وی پاک می کرد که عبد العزیز در آمد عاصم زبان به ملامت عبد العزیز گشاده گفت شخصی را چرا ملازم این پسر نگردانیدی تا او را از امثال این وقائع نگاه دارد

عبد العزیز گفت اگر فرزند من آن شخص است که او را شیخ بنی امیه گویند زهی سعادت او و از آن بار نیز روایتیست که نوبتی عبد الله بن عمر گفت آرزو میبرم که معلوم من شود که از فرزندان
مروان کیست که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون سریر خلافت بوجود شریفش مزین گشت فرمود تا آنچه بنو امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص
گفتند که یا امیر از رنجش قوم خود نمی ترسی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و بس پس مرا از چیز دیگر تخویف نکنید و پیوسته در دیوان رد مظالم بر زمین نشستی و هر چند
مقربانش التماس کردند که به بساط نشین که این صورت بهیبت نزدیکتر است در چیز قبول نیفتاد گویند عمر بن عبد العزیز قبل از خلافت به تکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را
به بیت المال فرستاد و آنچه منکوحه او بنت عبد الملک بن مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و به اعیال و جواری خود گفت اگر بفقر و درویشی من معاش می کنید فبها و الا رخصت
می دهم شما را که بهر جا که خواهید بروید ایشان در گریه شده گفتند که ما مفارقت تو اختیار نمی کنیم روزی مسلمه بن عبد الملک بخدمت عمر بن عبد العزیز رفته پیراهن او را چرکین دید با خواهر خویش
فاطمه که زوجه آنجناب بود گفت که چرا پیراهن امیر را نمیشوئی فاطمه گفت که چنین کنم و روز دیگر مسلمه پیراهن را بحال سابق یافته در آن باب با خواهر عتاب کرد فاطمه سوگند خورد که امیر
یک پیراهن بیش ندارد و روزی زیاده از دو درهم بجهت مایحتاج خود و متعلقان از بیت المال نمیگرفت گویند که چند سر اسپ برای هر که خلافت بر او قرار می گرفت مقرر شده بود و چون
نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید امیر آخر از وی علیق اسپان طلبیده آنجناب فرمود که همین یک استر که دارم مرا کفایتست همه اسپان را به فروش و بهاء آن بضابط بیت المال سپار در کتب
تواریخ مسطور است که عمر بن عبد العزیز نخلستان فدک را که بحضرت مقدس نبوی اختصاص داشت و تا زمان خلافت او خلفا و ملوک در آن تصرف می نمودند باولاد فاطمه زهرا
باز گذاشت از سفیان ثوری منقول است که گفت خلفای پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی پیوسته عمر بن عبد العزیز را
ستایش نموده گفتی اگر او زنده بودی ما را احتیاج بکس نبودی از محمد باقر روایت کنند که گفت در میان هر قوم که مرد صالح نیکو کردار می باشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز
است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر رو و محاسن او از چشم او فرو میدوید و چون از اداء صلوة
فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این همه رقت چیست جواب داد که من مهم امت را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و
عیال دار و اندک مال در اطراف عالم بسیار اند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی میترسم که در اقامت حجت
فرو مانم و عذر من مقبول نیفتد از آنجهت بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند که عمر بن عبد العزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و به مذلت
جزیه مخالفان را خوار و بیمقدار گردانیده اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را والی امور مسلمانان نگردانند که مبادا دست و زبان ایشان بر ارباب ملت بیضا دراز شود اهانت
بآنجماعت رسد اخلاق تزکیه و اوصاف مرضیه عمر بن عبد العزیز نه در آن مرتبه است که قلم زبان شکسته و دوات دهان بسته پیرامون تقریر و تحریر آن تواند گشت لاجرم
درین مقام بر همین مقدار اقتصار افتاد ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر بن عبد العزیز را عزل کرده بیشتر رسوم مستحسنه
او را برانداخت و اول واقعه که در مبدء حکومت یزید روی نمود مقتل شوذب خارجی بود مفصل این مجمل آنکه چون خبر موت عمر بن العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست
که خاطر از فهم خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم به محمد بن جریر بن عبد الله پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب کسی پیش او
فرستاده که سبب این تعجیل و خلف این وعده چیست چه میان ما و تو مواعده چنان بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که مجدداً حکم آنکس که
ما را بدفع تو نامزد کرده رسید که با تو حرب نمائیم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند غالباً آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز از میان رفته است و ایشان نیز بتهیه اسباب
محاربه اشتغال نموده نیران حرب اشتعال یافت و به محمد بن جریر زخمی گران رسیده منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب کرده باز پس گشتند و چون خبر انهزام
پسر جریر مسموع یزید بن عبد الملک شد تمیم بن جابر را با دوازده هزار سوار بمقاتله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین از معرکه روی برتافته یزید بعد از وی نجده بن حکم را
با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان نمود و نجدا بعد از کر و فر بسیار به قتل آمد و همچنین هر که بسر آنجماعت میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمه بن عبد الملک به کوفه آمده سعید
بن عمرو الحرشی را با ده هزار سوار نامدار بقتل آن شرذمه قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خویش گفت هر چند این لشکر زیاده از آنست
که شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از سعی و کوشش باز نباید داشت که هر یک از ما را نصرت و شهادت مطلوب است و اصحاب شوذب با وی اتفاق نمودند و نیام
شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را به قتل رسانیده نزدیک بآن رسید که ایشان را نیز هزیمت نمایند و سعید از سرزنش اندیشیده با دلیران سپاه گفت
که ما این ننگ و عار را کجا بریم که از پیش این گروه اندک فرار نمائیم لاجرم بحیات اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چندین کشته شده عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب
باتباع بقتل آمده نائره ایشان انطفا پذیرفت ذکر محاربه آل مهلب با مسلمه بن عبد الملک و انجام کار ایشان چون یزید بن عبد الملک بر مسند سلطنت تکیه زد

مکتوبی بعدی بن ارطاه که والی البصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته ست وظیفه آنکه برادران و متعلقان او را حبس کند و شرائط احتیاط بجای آورده از آسیب گریخته باشد و عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کرده و حاکم کوفه عبد الحمید به اشاره یزید بن عبد الملک دوسردار را با لشکری گشن به سرحدهای راه فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند بلکه او را گرفته مضبوط سازند و بهمین معنی عدی بن ارطاه جمعی کثیر را مامور گردانید که از بصره بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب با برادر خود یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بر آن لشکر که گذاشت که همگی را یا راه آن نشد که تیر در روی نگاه کند و بی تحاشی باتیغ و حواشی به بصره در آمده در خانه خویش نزول کرد و دست بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاه هر یک از لشکریان خود را دو درهم داده گفت من زیاده ازین در بیت المال تصرف نمیتوانم کرد و شعر ادرین باب قطعه ها گفتند چون یزید بکثرت جمعیت مستظهر گشت بعدی پیغام داد که دست از برادران من باز دار تا من ازین شهر بجای دیگر روم و عدی دست رد بر سینه ملتمس او نهاده هر دو فریق آماده قتال و جدال گشتند و بعد از محاربه بسیار عدی منهزم شده در قصر امارت متحصن گشته و لشکریان یزید گرد بناها نهاده بر بام کوشک بالا رفته عدی بن ارطاه را بدست آوردند و نزد یزید بحبس او فرماندادند گفت اگر تو برادران مرا میگذاشتی من تو را بزندان نمیفرستادم و چون یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر معارف آن دیار گریخته بعضی از ایشان به شام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی به استحضار طبقات خلائق فرماندا و چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربه ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد بعد ازین ایشان آن مجلس را بمنهیات و لغویات گذرانیدند و بعضی از ایشان گفتند که امیر المومنین حسین را بخواری و زاری کشتند و بر امیر المومنین علی لعنت کردند و میکنند و او لا و رسول از تعدی و حیف ایشان به ترکستان و هندوستان گریخته اند و چون یزید از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت بخانه رفت انس بن مالک و حسن بصری بر در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همان ست که دیروز سرهای مسلمانان را از بدن جدا کرده پیش نبی مروان فرستاد و امروز با ایشان مخالف شده و پاره کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما به قرآن و حدیث عمل میکنید او را گرفته بند نمایید چنانچه عمر بن عبد العزیز گروه بود تا غبار فتنه فرو نشیند و این سخنان را به یزید رسانیدند اما ملتفت نشد و در همان چند روز برادر خود مروان را بر بصره خلیفه ساخته بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبد الملک را با اسلحه و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاه و رسیدن یزید بن مهلب بواسط بسمع یزید بن عبد الملک گشت و به ترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را با سپاهی از ریگ بیابان افزون تر به دفع او نامزد گردانید و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و یاران خویش مشورت نموده ایشان گفتند صلاح در آنست که این مقدار سپاهی که داری روی بفارس نهی تا به خراسان نزدیک باشی و اهالی آنجا بتو پیوندند و قلاع و حصور آن نواحی در تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغ نتوانم شد که آشیانه بر قله جبل سازد حبیب بن مهلب گفت آن روز که بصره را گرفتی گفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نماید که او همانست که باده هزار کس در برابر ما که هفتاد نفر بودیم نتوانست آمد چه اگر کوفه را میگرفتیم شامیان نیارستندی که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که سپاهی فرستی تا ولایت جزیره را ضبط نماید و با بقیه لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آمدیم فبها المطلوب والا پناه به جزیره بریم ولا محاله اهل و عیال مردم آهوز اکار جمله هواخواهان خواهند بود بعد ازین آن موضعی فسیح و عریض ست اگر عیاذا باللہ شکستی زخمی رسید بگوشه بیرون توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار را از هم بگسلم و بعضی را بجای خود گذاشته برخی را از پیش خود نگاهدارم اکنون توکل بر عنایت کردگار کرده کمر جنگ ایشان می بندم و هر چه اصحاب مشورت او را از حرب منع میکردند نمیشنید و عبد الله بن مهلب را در مقدمه فرستاده خود از عقب روان شد و مسلمه حسبری بر فرات بسته از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد و یزید شامیان را وقعی نمی نهاد و مسلمه را می گفت ملکی زردمیش نیست و این سخن بحیثیت آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جراد صفر میخواندند و یزید عباس بن ولید را با واسطه لون و زرقت عین عافر ناقه صالح میخواندند و درین اثنا یزید بن مهلب سر آن سپاه را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد ازین لشکر گزیده به برادر خود و هم تا بر هم شبیخون خود را بر سپاه شام زند و چون روز شود ما با سایر دلاوران بسر ایشان رویم و لقد رطافت و توان کشش و کوشش نمائیم سمنع گفت تو ایم مردم را بکتاب خدای و سنت پیغمبر دعوت نمودی و ایشان بر این جمله با تو بیعت کرده اند و الکنون میگویند که حرب کردن بمکر و خدعت جائز نیست ابو روه به کیلی از دو سا خوارج بود گفت سمنع را راست میگوید یزید گفت شما باور نکنید که نبی امیه بکتاب خدا و سنت رسول عمل می نماید و ایشان از مکر و فریب و بیحرمتی و بی اسلامی و بر ان کردن کعبه و کشش فرزندان رسول نکته فروگذاشتند و این سخن زرد و خدعت و حیله بر مجموع آن قوم فائق ست شما امروز پیشدستی کنید و بجهد تمام پیش نهید ایشان امتناع نموده او را ازین حرکت منع کردند و یزید دل بر حرب نهاده میمنه و میسره را به برادر خویش حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بر دست راست جبله بن فقرة العکلی را باز داشت و بر دست چپ هزیل بن زفر را گماشت و هر دو لشکر چون بحر خضم بجوش و خروش آمده تیغ و خنجر بکار گرفتند و درین اثنا شامیان کشتی ها را که

جبه تلیسین سپهسر ترتیب داده بودند و متوقع بودند دلیران چون دانستند که ایشان دل به مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده اگر نخیزند و نریزند یا خواص خویش پای ثبات افشرده لفت امید دارم که دیگر دیدار ایشان نبینم و در آخر روز نریزند خویش خویش مبارز حرب شده خلق بسیار را بکشت و دیگر صف شامیان رفته مسلمه بن عبد الملک را مبارزت طلب نمود و مسلمه با مقربان خود در باب مشورت نمود فضل بن عباس گفت که یزید مبارز خراسان و عراق بلکه سر آمد مبارزان آفاق ست باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگوئی اما عار بود که او مرا بخواند و من بیرون نروم فضل گفت که در اینجا به مرگ شافعی عار نمیماند و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنای آن شخصی یزید را گفت که برادرت حبیب را کشتند یزید گفت که بعد از وی مرا زندگانی بچه کار آید من همیشه حیات را پس از زهر ستم دشمن سهل میدانستم و اکنون که حبیب کشته شد سمت از دیار دیافت ابو رویه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که بواسطه باز گردی تا باری دیگر اهل بصره با پیوندند و از اطراف لشکر با فراهم آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که مرگ پیش من آسان تر است از گریز ابو رویه گفت من بر قوی ترم ازین کوهپای آهن یعنی سپاه شام یزید جواب داد که مرا از امام حسین فاضل تر نیستم و در این امر اقتدا آبا و میکنم اگر چه آئی داری قدم پیش نه بعد از آن نائره حرب اشتعال یافته بگشتی گرد و غبار پیدا شد که خطوط شعاعی را مجال نمود نماند و قوت باصره از کار خویش باز ایستاد و چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد و سمنوع را کشته یافتند محمد جریر مصنف طبری گوید که چون فضل بن عباس الکلبی شدت محاربه یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که موافقت نمیمانید تا که این مردم را از جنگ یزید باز رهانم و طائفه از اهل جلادت با وی موافقت نموده یزید را احاطه کردند و گرد بر گرد او برآمدند که هم را نمی شناختند و چون غبار بنشست یزید و فضل را در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و فضل رمقی داشت در بدن از وی پرسیدند که ترا چه کس زخم زد چون مجال تکلم نداشت اشاره به یزید کرد گمان او مرا زخم زد و اشاره بخود کرد که من وی را کشتم و از اعیان لشکر یزید هیچ صد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و مسلمه ایشان را به کوفه فرستاد و والی کوفه همه را به فرمان یزید بن عبد الملک گردن زد و مقاتل آن جماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کند و چون خبر استیلاء اهل شام در واسط مسموع معاویه بن یزید بن مهلب گشت فرمود که اسیرانی که پدرش باو سپرده بود بکشد و از آنجمله یکی عدی بن ارطاه والی بصره بود و دیگری محمد پسر وان مسکینان در حین قتل هر چند گفتندای معاویه پدرت کشته شده و از کشتن ما نفعی به تو نخواهد رسید موثر نشد زیرا که التماس مشوب بشائبه غرض بود و موجب بعد از قتل اسیران روی بصره آورد و مجموع آل مهلب در آن ولایت جمع آمده به امارت مفضل مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا به گرمان روند و از آنجا پناه به قلعه وداع بن حمید الازدی برند و این وداع مرثی یزید بن مهلب بود و یزید در حق او مرحمتها فرموده قلعه به وداع سپرده بود و او را سوگند آن داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا بو کنند ایشان را در قلعه راه داده و بقصوری در حمایت و محافظت آنجماعت تمامی و چون خبر آل مهلب و بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن تمور تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن سرزمین کرد و ایشان این خبر شنیده و در کشتی با نشسته به کرمان فرستادند و از آنجا به جانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در حصار را استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر ظاهر قلعه فرود آمده بودند ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیده آتش حرب افروخته شده مفضل و زیاد و عبد الملک مروان پسران مهلب و معویه بن یزید و منهال بن ابی عتبه بن مغیره اولاد قبیصه بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و پسر ملک هند و ستان و غیرهم را اسیر کردند و رؤس مقتولان را با مجموع اسیران بخزیره پیش مسلمه فرستادند گویند که صد و سی تن از خاندان مهلب در آن میان بودند و چون مسلمه اسیران را دید گفت من سوگند خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بغیر و شم و جراح بن عبد الله الحکمی گفت من ایشانرا بصد هزار درهم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آنجماعت را به مبلغ مذکور فروخت اما این وجه را از جراح طلب نداشت ذکر ولایت عهد هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید و فوت او و در آن آوان که یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادر زاده اش بود و بجرب یزید بن مهلب مبعوث ساخته عباس محروصد است که اهالی عراق غدار و مکار اند اگر ناگاه آوازه در افگنند که امیر وفات کرده ماند انیم که بعید نیست مملکین که فتنه حادث شود که تدارک نیابد و عرض عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه بر این قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیر برادر گرامی ترست یا فرزند گفت برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولیعهد نمیگردانی یزید گفت اگر مرا پسری نبودی چنین کردی مسلمه گفت پسر تو هنوز خرد ست صواب آنست که گشت مردم با هشام بیعت کنند و بعد از آن با پسر تو و یزید هم را بر این جمله قرار داده به عیش و عشرت بسری بردند و چون مایه برمت بسل وفات یافت و بعضی گفته که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت ماردین بستانی رفت و یزید دانهای انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی مانده بسیار جهید و به مرض موت گرفتار آمده در گذشت و یزید یکهفته آن مرض را نگاه داشته باوی خیمه نوبت مباشرت کرد و بعد از یکهفته که خواص و مقربان زبان ملامت وی کشاده نزد حضرت دادگاه تدفین وی پرداختند و یزید از سر خاک متاسف و اندوهگین به منزل خود مراجعت نموده هفت روز هیچکس سخن نگفت و همان چند روز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زبان حکومتش چهار سال و کسری بود

ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک بن مروان هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت نشست و او چون متولد گشت پدرش او را منصور نام نهاد و او را مادرش بنام پدر

خویش هشام بخواند و بالآخره عبد الملک متابعت منکوحهٔ خویش نموده باین امر راضی شده کیفیت هشام ابو الولید را در فصل ست که او در وقت وفات عباد خود در مصار فرو چون خبر مرگ او را شنید بعد از ست روز بدمشق آمد در سلخ شعبان همین سنه دایهٔ تخت سلطنت نشست دحوین هبیره را از امارت عراقین حضرت خلافت پناهی عزل کرده منصب او را بخالد بن عبد الله القسری داد و در سنه ست و مایه میان دو گروه عظیم از عرب کاره ولایت خراسان بود و نزاعی واقع شده بجایی انجامید در چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل نصر بن سیار امارت آنجا تعلق باو سیداشت و هنوز خالد رقم عزل بر ناصیهٔ حال او نگاشته بود نصر بن سیار را بجانب نخ مدفع آن حادثه فرستاد و نصر بسعی بسیار آن فتنه را تسکین داده جمعی کثیر را چوب بند و دربش انتقام از او شدید گرفت مسلم آمد و در این سال مسلم بن سعید بغیر از ترکستان مملکت چون بخارا را سید مکتوب خالد بن عبد الله را که بنصر بن سیار والی خراسان شده پیش داد و در ضمن مضمون آنکه این فرمان را که نوشته ایم بعد از ان ایالت خراسان را بجانب او رم اسد گذارد و مسلم بغیر از فتنه و فرت بست روز با خاقان جنگ کرده و نصر بن سیار در ان حرب مردانگیها نموده و چون آن طائفه بر یکدیگر غلبه نیافتند بمالک خود باز گشتند و در این سال هشام به نیابت بیت الله رفت حج اسلام بگذارد و ابو الزناد گوید که من در ان سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمده در اثنای سخن دیدم که سعید دعا میکرد و ضد داشت که ای امیر مردم همیشه در میان مواطن بر ابی تراب لعنت میکرده اند اگر تو نیز تجویز این معنی کنی دور نیست و این سخن بر هشام گران آمده جواب داد که با ریحچ گذاردن آمده ایم نه بلعنت کردن و از وی اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من انچه در ان باب سید انستم گفتم و بعد از ان هرگاه که سعید را دیدی اثر انفعال در بشرهٔ او ظاهر گشتی و در سنه تسع و مایه هشام خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت خراسان و عراقین عزل کرده پیش آن بود که اسد بن عبد الله امرا عرب را جوب زده سر و ریش ایشان را بتراشید و بند کردی از آنها نصر بن سیار بود و جهت تادیب امرا آن شد که در جنگ ترکان سستی کرده بودند و بندیان را اسد پیش برادر خود خالد فرستاده او اسد را ملامت و سرزنش نمود و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلی را بحکومت خراسان فرستاد و چون از حکومت وی اندک روزی بگذشت اشرس بن عبد الله بجای او منصوب شد و اشرس مردی فاضلی بود بجهت فضلی که داشت او را کامل میخواندند و در سنه عشر و مایه متعدای این زمان حسن بصری وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بود محمد بن سیرین که در علم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش به هشتاد رسیده بود و هم درین سال فرزدق شاعر در نود و یک سالگی عالم فانی را بدرود کرده آورده اند که در ان ایام شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت که در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درخی نشست و شکوفهای آن درخت را تمام خورده پریدن گرفت ابن سیرین متغیر شده گفت این نشانه مرگ است گویند که شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت مردی را بخواب دیدم که بر هر دو ساق او موی بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب قرض دیون آنمرد را محبوس گردانند و در زندان بمیرد و بعد از آن چون پسر ابن سیرین رسانیدند که آنشخص ترا باین کیفیت در خواب دید گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض او بمبلغ سی هزار درهم رسیده باشد عازم غزا بود حکم قاضی عبد الرحمن گشت و در زندان وفات یافت یکی از صلحا را دید که گفتی در بهشت با دائی قرض او قیام نموده و در سنه احد و عشر و مایه هشام بن عبد الملک اشرس را از امارت عراق و خراسان عزل فرموده خنید بن عبد الرحمن را بجای او منصوب گردانید و سبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الیاهلی که یکی از عظماء امرا و مقربان بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب تربیت خنید این بود که خنید پیش ام حکیم بنت یحیی ابن الحکم گرفتن بند قصی که بخراج ملکی می آمد تحفه برد و هشام را این هدیه موافق افتاده خنید دیگری بهتر از وی پیشکش کرد ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن هشام عمرو بن سعید را بجانب ایشان چون جراح بن عبد الله الحکمی به ولایت خزر رفته کشش و غارت او سیر کرده بآذربایجان برگشت ملک خزر پیش خاقان و اصناف اتراک فرستاده از ایشان مدد جراح استمداد نمود خاقان و سایر ترکان متفق او را اجابت نموده سی صد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان به انجماعت از دربند گذشته در مرضعی که آب کردارش جمع میشود فرود آمد و لشکر بر اطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده بنهب و قتل فرمان داد و در ان اوان سپاه جراح پراگنده بودند بمردمان مقدار مردمی که داشت از آردبیل بیرون آمده بسیای کوه سولان نزول کرد و در آنجا یکی از علماء آذربایجان مروان شاه نام که نافایه متقلده اسلام گشته بود باجراح گفت سپاه مخالف بسیار ست و لشکر تو اندک صلاح در انست که جبل سولان را پس پشت خود کنی و جای خویش محکم ساخته از هشام بن عبد الملک استمداد نمائی جراح گفت هیهات هیهات ای مروان شاه زنان شما بعد ازین گویند که جراح بدل شده و از محاربهٔ دشمنان خدا استعالی احتراز و اجتناب نموده و آنگاه جراح روی بمخالفان نهاده چون تلاقی فریقین دست داد صفها آراسته شد مروان شاه از جراح پرسید که نهرد دین شما چنین است که هر کس که در حرب اعدای ملت کشته شود و ما وای وی جنت بود در دین هیچ شبهای نیست پس مروان شاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه در آمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت و حربی تحت انفاق افتاد و در حینیکه ارباب اسلام روی بانهزام نهادند یکی از ممالک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بیشت آیید نه بدوزخ و رضای حق طلبید نه خشنودی شیطان و این سخن عون و قوت بحیت ایشان در حرکت آمده باز گشتند و نیران قتال اشتعال یافته متعاقب آتش وی نمود آخر الامر پای مقاومت فشرده جراح بعز شهادت فائز گشت و زن و فرزند او اسیر شدند و مخالفان متابع و اهل اسلام نهاده بعضی کثیر را بقتل آورد و دمار لشکر بر ملک ایران و آذربایجان در آمده هر کرا از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسیده اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با ارباب دولت ایشان مشورت کرده ارایشان اتفاق نمودند که جرب پسر خاقان کرا نامزد کنند بعد از تشاوره بسیار قرعهٔ اختیار بسعید بن عمرو الحرشی افتاد و هشام بن عبد الملک صد هزار درهم با بخشیده هر چه لشکر ایرود در لشکر کشی بدل دهشت و سعید بلشکرگاهی تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد و چون بارض ارمن رسید بعضی از یاران جراح پیش او آمدند گفته و خسته و او را از کمای حالات اعلام داده و سعید و سایر مسلمانان رفته بسیار کوفتند و سعید لشکر را مدت سه ماه علیق داده باز گردانید و از شهرزور زن روان شده بعد از قطع منازل ظاهر خلاط لشکرگاه ساخت و در آنجا توقف

نمود تا شهر بفتح گشت و کافران را در حریم تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت کرده بدروم رفت و از آنجا متوجه بیلقان شده در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و بهم بآن شهر شده قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از ملوک نیکوکاران فارس را گرد او را خداوند اسپ ابلق گفتندی و بلغت اهل خود سخن گفتی طلبیده گفت تو مرد مسلمانی توانی که خود را بخدای بخشیده بپای قلعه روی و بگوئی که مردانه باشید و قلعه را مسپارید که اینک ما شما رسیده آنجا خود بر دل اجابت کرده مردان شدند و دیگر جمعی از مردان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی گفت سردار لشکر عرب فرستاده تا اهل حصار را از وصول سعدم او آگاه سازم مردم بیچاره گفتند اگر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته با اهالی آن بگوی که بیهوده زحمت نکشند و حصار را بسپارند که مدد شما در دست ملکزاده سخن ایشان را قبول کرده قریب بدروازه قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان هلا مشنوید گفتند بلی خداوند اسپ ابلق تو کیستی فکر کرده گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو با سپاه فراوان متعاقب بیلقان است و در بین دو سه روز باین نواحی خواهند رسید باید که مردانه باشید که فوج نزدیک ست مردم حصار چون این خبر فرح اثر شنیدند ملکزاده تکبیر بر اوج فلک اثیر رسانیدند و ترکان بر قلعه ملکزاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید بخاقان راتحقیق شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده دو هزار نفر از ایشان به سعید ملحق گردیدند و درین اثنا شخصی بر اسپ خنگی با جامهای سفید سوار پیش سعید آمد بروی سلام کرد سعید جواب سلام او باز داده پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب عزا و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از غازیان با خبر از مسلمان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند آن شخص چون این بگفت سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند که هر که تمام سلاح باشد یا اسپ باید و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شدند و سعید جاسوسی فرستاده معلوم کرد که من آن سوار مطابق واقع بوده و بنگام سحر لشکر خود را منقسم بچار قسم کرده و در آخر شب بخبر بسر مخالفان رسیده تیغ در ایشان نهادند و سعید وی چند گرفته صورت واقعه را معروض پسر خاقان گردانید ندوا سیران اهل اسلام خلاص شده و سعید غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه خود مراجعت نمود و هنوز در منزل قرار نیافته بود که بار صاحب اسپ خنگ پیش او آمده سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجائی که من برای تو صله مهیا کرده ام گفت یقین است که آن نزد تو محفوظ تر خواهد بود و لیکن آمدن بخدمت تو برای آنست که ترا بر غنیمت دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خزریان با مال فراوان و حرم جراح بن عبدالله بازگشته بولایت خود میروند بفلان موضع سعید ندا کنون اگر آهنگ ایشان بکنی هر دو دست غنیمت بسیار بدست آری سعید سپاه خود را جمع آورد و متوجه مخالفان گشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سعید با خانیان تکبیر گفت بر کافران حمله کردند و اکثر ایشان را بقتل آمده اسیران اهل اسلام رهائی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را نواخته مال فراوان به ایشان بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع گشته جهان بروی تنگ و تاریک شده و آهنگ حرب ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز به بیلقان و یرغ و سائر ولایاتی که در تحت فرمان داشت سرعان فرستاده باستحضار جنود فرمود و درین اثنا باز خداوند اسپ سفید نزد سعید آمده سلام کرد سعید بشاشتی تمام جواب سلام او باز داده گفت تو مرد مبارک قدمی و بسرکت نفس تو دولت بر اهل عدوان ظفر یافتیم حمله اسپ نذر تو کرده ام چرا نمیستانی آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم نمود اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری بتهیه اسباب حرب بپرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس سعی بتوارد سعید سپاه خود را دلداری نموده بر عزم جنگ سوار شد و هر دو گروه نماز دیگر بیکدیگر رسیده در حرب پیوستند و چون آفتاب بمدار اول رسید لشکر مغول بهزیمت رفته بسیاری کشته گشتند و سعید بمخیم خود معاودت نمود و علی الصباح صاحب اسپ خنگ پیش سعید آمد گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراگنده را گرد کرده و اعیه آن دارد که دست بردی نماید و لیکن مترس که باری بحمد الله تعالی ترا بر او غلبه خواهد بود سعید طائفه را به ضبط اعمال و اثقال تعیین فرمود و با جمهور سپاه سوار شد و چون تلاقی فریقین روی نمود سعید گفت بهیکس میدانند که پسر خاقان در کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که سری بر سر حرب کرده اند سعید پرسید که آن کیست گفتند که از جراح بن عبدالله سعید زبان به تهنیت جراح گشاده با دلیران لشکر متوجه آنجانب گشت و چون پسر خاقان نزدیک رسید از صدمتش از پشت زین بر روی زمین افتاد و جمعی گرد او درآمده اسپ کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه بالا کشیده گروهی بقتل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت اهل ملت عنده فائز گشته خاقان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاد و خمس او را بجانب شام پیش هشام فرستادند گویند که سعید غنایم را بچهل هزار کس قسمت کرده بهریک سه هزار و هفتصد و پنجاه رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را بامید حکومت آذربایجان و شیروان را به برادر خود مسلمه روانه داشت و مسلمه بآن بلاد رفته از در بند بگذشت و بارمنیه دست تعلق و تاخت بر آن نواحی محاربت نموده بازگشت و در آن اوان گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آنها در کتب مغازی مسطور ست ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار در سنه ست و عشرین و مائه هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را باصاحم بن عبدالله داد و سبب عزل او آن شد که فاضله دختر یزید بن مهلب را بحبالهٔ نکاح آورد و در همانروز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت در سنه سبع و عشرین و مائه عزل عاصم نیز رخ نموده او را با مارت آن دیار فرستادند و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه بسمع هشام رسید خالد بن عبدالله القسری را بامارت عراق و خراسان منصوب گردانید و چون خبر فوت خالد در سنه خمس و عشرین و مائه بسمع هشام رسید حکم بن عوانه الکلبی را با جنود شام بخراسان فرستاد و او بعد از وصول بمرو نصر سیار را از امارت خراسان معزول گردانید و نصر سیار در سنه ست و عشرین و مائه هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را باصاحم بن عبدالله داد و سبب عزل او آن شد که فاضله دختر یزید بن مهلب را بحبالهٔ نکاح آورد و در همانروز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت در سنه سبع و عشرین و مائه تمیم عزل بر ناصیر حال عاصم نیز کشیده او را باره بسد بن عبدالله القسری از ارمنی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه بسمع هشام رسید سعید بن عبدالکریم بن سلیط الکندی را بجانب خراسان مصاحب و مشوف بود و مشورت نمود که بایالت آن دیار کرا فرستد که از عهدهٔ مهمات کما ینبغی تواند بر آید سعید الکریم گفت خدیج بن علی الازدی که مردی عالم و صاحب سلطنت است بکرمانی مشهور هشام پرسید که او را کرمانی چرا گویند سعید الکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیج در آنولایت کرمان متوطن گشت هشام گفت از لیاقت این مهم شمیت و سعید الکریم یکی از امرای عرب بلاد خراسان بود نامبرده هشام را عرض میکرد تا سن سعید الکریم بسیار شد هشام گفت که در منزلت این کار بست سعید الکریم گفت

کرد چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این چه سخن باشد عشیرت و دمنم انگاه هشام منشور امارت آن مملکت را نوشته بدست عبد الکریم بن گرد پیش نصر فرستاد با نصد هزار درم عرب الکریم داده مجموع امرای عرب را باطاعت و انقیاد نصر دعوت نمود و او را بر دیار خوارزم و بلاد خراسان بادم ضابط کاروان گماشته ولایتی که در تحت تصرف وی بود آباد ان مسعود گشت و نصر بن سیار تا آخر زمان که آخر بنی امیه خروج کرد والی خراسان بود ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن حسین بن علی در سنه احدی و عشرین و مائة زید بن علی مردم را بجهت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد بعضی از روایات چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب بدین خالد بن عبد الله القسری رفتند و او ایشان را اجازت گزارش داد و صلات لایق داد چون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او نشست و به هشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده بده هزار درهم در تسلیم نمود و ضیاع را بیزاد گذاشته است و هشام زید را با داود و محمد هشام طلبیده و ازین صورت استفسار نمود و زید در رفتن تأمل نمود و گفت که بغیر جائزه که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده و هشام ایشان را ازین سوگند تصدیق نموده اما گفت بر اق پیش یوسف باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت و ایشان بر کراهت بجانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشد و چون رخصت انصراف یافته بعاد سیه رسیده بر اسلات کوفیان خبر یافت و بیعت نمایند تا زمام خلافت و قبضه کفایت او نهند و زید عازم کوفه شده هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبد الله بن عباس و پسرش زید را گرفته بطالبیه فرستاد زید بن خالد وصی کرد که پیش زید بن علی و داود بن علی بن عبد الله بن عباس بغیر جاز قرض و دیعتی چند دارم و هشام این معنی دانسته ایشان را طلبیده جازین صورت آشکاشان نمود و ایشان شکر شدند هشام ایشان را گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق آن قضیه پرداز آن طائفه گفتند که یوسف بر ظلم خواهد کرد هشام جواب داد که فلان و فلان را پیش تو فرستاده ایم تا ایشان را بر یوسف بن خالد مواجهه کنی اگر او قرار کند مقر ان مرا از من فرست و اگر انکار نماید از زید حجت و بینه خواه و بر تقدیر یکه زید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده و چون قسم یاد کنند دست از ایشان باز دار و ایشان بالفور روی بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف زید بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجهه کرد زید در مجلس گفت که سیان من و این طائفه هیچ معامله نیست و نیاز بدافعه و تسکیج و تعذیب این نوع سخنان نیفتاد یوسف در خشم رفته گفت بر من و امیر هشام استهزا میکنی نفر مود تا زید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و دیگر باره اشراف عرب بیکبارگی احسان کرده دران امر زید بن علی را بر همه ترجیح و تفضیل نمود و زید و داود و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب در کوفه متفرق شده باقی اصحاب بمدینه رفتند کوفیان باز آغاز فتنه کردند با زید بن علی تا گفتند سید ما ست که ما با و اجداد او چه نوع معامله و پیمان آمد بقول اهل عذر و کذر فروگذاشته بتمهید بساط دعوت قیام نموده و در بن مقام حکایتی مناسب بخاطر گذشته قلم شکین رقم تحریر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه شهید میرزا ابو سعید طاب ثراه طبار مضی راد اهر حصه حیوضات و ترشیا میداد ند و آن بیچارگان در بگذشتند و طبیبان همچنان بر معالجه خویش اصرار مینمود ند جناب فارت آب مولانا شیر شمس که بلطف طبع و بیان مع الی شهادت بپوسه میگفت که مرا چندان از اطبا تعجب نیست بلکه از جاهلی متعجم که با انکه میداند که هیچ مرضی که نرحمت حصبه مبتلا شود از دست ایشان جان نمی برد آن قوم را عیسوی نفس پنداشته از ایشان استعلاج مینماید باجمله چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان بخدمت او آمد و شد آغاز کردند گفتند خلافت بار شد استحقاق تو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما هر روز مقام اعاظم زید بدعوت مشغول شد بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با و بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف رسید که والی کوفه بود رسیده پیغام داد که ترا ازین شهر بیرون باید رفت تو زید تا توقف متمسک بهانه پنداشته یوسف در باب رفتن او الحاح نمود و زید بقاد سیه رفته طائفه از سعادت کوفه از عقبش رفتند و او ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و اگر اندک مردم شام که در بن ولایت اند بیش باک نداریم کسیکه بهر تو جان باختن هوس دارد چه غم ترشحه و اندیشه از عسس دارد اکنون ملتمس آنکه بدان قوی دل اهل بیت مرحمت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که من می ترسم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا بعد ازین بایشان همان خواهد بود که با پدران خود کرده اید سوگند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با زید گفت که باین عم مگفتا را اهل کوفه مغرور شمرد و بر عهد ایشان اعتماد نمای که این جماعت از داود آن مردم اند که بر علی بن ابیطالب بیوفائی کرده بعد از بیعت رد از دوش حسن و تیغ بر روی حسین کشیده اند کوفیان گفتند که او بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت او بخلافت اولی احق اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید بهراه ایشان کوفه باز گشت و داود بمدینه رفت چون زید بشهر در آمد مسلمة بن کهیل با و گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چندین کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس گفت با زید تو چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار کس مسلمة گفت که چند کس از ایشان عهد بپایان برند زید گفت که سی صد کس مسلمة استفسار نمود که بعد تو فاضل بود از تو یا فی فرمود که او فضل بود از من مسلمة گفت که آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن مسلمة گفت بعد از آنکه قوم آن قرن با جد تو وفا نکردند تو از ایشان چه داری اکنون مرا رخصت فرمای تا ازین دیار بیرون روم تا آسیب ترا نبینم زید او را دلاسوری داده بسامره رفت و در اثنا عبد الله بن حسن نیز مکتوبی نصیحت آمیز بزید فرستاد چون اداره از اهل بیت او متعلق شده بود بهیچ فائده بر آن ترتب نگشت زید در کوفه بدعوت مردم مشغول میبود هر چند گاهی بیان قبیله میرفت تا هلال محرم سنه اثنی و عشرین و مائة در بن سال زید مردم خود را گفت که بایستعداد خروج اشتغال نمایند بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه باهلی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت جزیره رفته بود او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه باو آگاهی داد و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته یکدفعه آمد و جمعی از سرهنگان را فرستاد تا در شهر در جستجوی وی مشغول بودند و خلال این احوال طائفه از سعادت کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفته گفتند رحمک الله در شان ابو بکر و عمر چه میگوئی فرمود که من در باره آن دو کس بخیر نیکوئی چیزی نمیگویم یعنی از قوم بیش ازین نگفتند که ما شنوار تر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی باین امر شدند بر کتاب خدا و سنت رسول عمل نموده بر هیچکس ظلم نکردند شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدا و سنت

رسول عمل میکنیم و بر این تقدیر ایشان نیز بر ما ظلم نکرده باشند زید گفت نبی امیه بی ایمانند و عمر مذمت چون این قوم هم بر ما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شمارا بقرآن حمید و سنت رسول فرا عرش مجید دعوت مینمایم که سنن او را احیا نمود و بدعتهارا برانداز هم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید والا فلست علیکم بوکیل و آنجا محاجت بیعت زید نشکسته گفتند که امام ما جعفر صادق است نه تو زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رضضونی بالاحجار این سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب بقرفه رسود که شب اول منکر سه تنی و عشرین و مائة خروج کنید و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشت حکم بن صلت را که شحنه شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا بازید ملحق نشوند حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران زید را طلب مینمودند زید در شب پنجشنبه با نصد کس از اصحاب خود بر اسبها سوار شده بسمت کناسه کوفه رفت و بر در خانه عمرو بن حارثة الانصاری با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و بشعار خویش زبان کشودند که یا منصور است و سیاری از شیعیان در مسجد محبوس بودند و چون روز شد بقولی پانصد کس و بروایتی دویست و شصت کس حاضر بودند زید باز این معنی ملول گشته گفت سبحان الله من در روز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند بامان بسر پول الله یوسف ایشانرا بمسجد بجبره طریق آمد و شد را مسدود کرده است فرمود لا حول ولا قوة الا بالله پیداست که از آن جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر ستیل ایستاده فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و لشکر با هم آویخته زمانه مقاتله کارزار کردند صاحب بایت یوسف بر زید حمله برده خواست که شتری بروی زند المنذر بن خزیمة پیشدستی کرده یک ضربت او را از پای بر آورد و زید بدست صیادان آمد لشکری تمام سلاح زید حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رسانیدند و دیگران منهزم شدند از دست صیادان بکناسه فرقه گروهی ایستاده و در آن موضع یافت سپاه که خود بر هم کرده یک حمله سنگ فرقه در میان انداخت و یوسف بچنان بر ستیل ایستاده بود و یک یک سر سنگ از بیخ بر بریده بفرستاد و زید ایشانرا بهمت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بعهد وفا کنید و قلت عدد دشمن بعضی از آن بیوفایان آواز داد که ایشان امان خود حرکت نکردند و بیوسف وعده کرد که هر که سر دی نزد من آورد هزار درهم بوی بخشم و شامیان بر ستیل حرامی گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده پیش یوسف میبردند و یاران زید کشته شده بنظر خزیمة گفت که مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با جدم علی بن ابیطالب پیش برده بودند نظر گفت رحمت فداک این رسول الله صلعم من باری تا جان دارم شمشیر نیز نکنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم جمعی شتابیدند که در آن موضع اندک مقاومت بایشان آیند و زید بنفس نفیس حمله کرده بدر مسجد آمد و جمعی از شامیان را کشته اهل ایستاده بودند رانده و باز داد که اهل کوفه از دل بغوازند در دشمنی بر تو آنگاه و از بیرون بطریق صواب گرایند و جمعی ازان گروه قصد کردند که در مسجد بر آیند زمره از مخالفان بر بام مسجد رفته سنگ و تیر ایشانرا باز آمدند و بر در مسجد مهم بصعوبت و شدت انجامید از رساء و یاران زید نصر بن خزیمة و سعایة بن اسحق بن حارثة و زیاد بن عبد الرحمن باشصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سیاری ایشانرا از زید جدا کرده پیش یوسف بردند و سائر اصحاب او خسته و مجروح گشته و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیر باران کرده ازان سهام یکی بپیشانی همایونش رسید و از اسب در گذشته بیفتاد و از معرکه بر داشته بمنجانه یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از پیشانی مبارکش بیرون کشیده معالجه نماید اما وکیلان قضا کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در محرابی قبر کندند و جسد همایونش را دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از دفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از غلامان زید که از بیم یوسف بکوفه آمده بود و از بکشتن تهدید کرده آن غلام از خوف جان بموضع دفن او را نشان داد و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورده سر او را از بدن جدا نموده پیش هشام فرستاد و جسدش را در کناسه بر دار کردند یحیی بن زید بعد از واقعه پدر بگرگینه بخراسان رفت و دگر او در موضع خویش بیاید انشاء الله مرورزان یابم نصر بن سیار چند بار بسوی او فرستاد و او را بفریفت و عزیمت نمود ذکر واقعات هشام بن عبد الملک در شکارگاه بابیری که از دقایق سوال و جواب آگاه بود آورده اند که روزی هشام در صحاری و بوادی بشکار مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشت و ملازمان را بتوقف فرمود و خود بنشستن با یک غلام بآن جانب روان شد و گرد و غبار از شکارگاه راه میشاهد نمود که روغن زیت و هر گونه متاع بار داشتند و با جماعت بچشم حقارت نظر کرده و ازین معنی اندیشید که مگر فاکساران جهان را بحقارت منگر توجه دانی که درین گرد سواری باشد و در اثناء احتیاط چشم هشام بر پیری افتاد که بچمن منظر از سائر قافله امتیاز داشت و ازان پیر پرسید تو از کجائی و مولد و مسقط راس تو در کجاست گدام پیر بچمن بیت در جواب داد که مولد و منشا من شهر کوفه است و ترا باین چه کار است زیرا که اگر من از قبیله عزیز ترین عرب باشم نفعی تو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین آنجا بحث تو را ضرری نرسد از امری که ترا ضرری و نفعی نیست چه پرسی هشام از غایت ازین سخن در اعلوم شد که ترا حیا نامی آید که در اثر حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام اول کرت بنظر او در پیر خندان شد گفت من ترا شوخ طبع پنداشتم و اکنون ترا عاقل میدانم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربا ان فلان فلان مردم اند هشام گفت اشتر استخوان نالیده بی که تو از کدام قبیله و چیست نسب باشد پیر گفت با وجود این علت نه بیاد چشم شما که تو داری جای آنرا دارد که عیب مردم کنی باری تو بگوی که از کدام قومی و چیست نسب تو هشام گفت من از قریش ام پیر گفت از کدام قبیله قریش گفت از بنی امیه پیر گفت با این قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی همه اند بطنی و جهه ترا بی هشام گفت من یکی از خلفای بنی امیه ام پیر گفت بگو که چند خلیفه از بنی امیه گذشته اند و نام هر یک چیست هشام ازان طائفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خندان شد و بقهقهه زده گفت مرحبا بک ایها بنی امیه تا غایت با کی نسب خود چنین بی پروا و بی محابا میباشی و نام خلفای خود را چنین بی تکلف میگوئی هشام گفت ای پیر اندیشه از دل من برفتی الحق تو کسی دگر زید مبارک ستوده خاندانی و مرضع دودمانی داری خوشا بحال تو که با این نسب گرانمایه و تبار ارجمند بایمان و دین اسلام مشرف شدند و دست بحبل خاندان نبوت زده اند و رئیس شما در آن پیشین خلفای بنی امیه بود و ما جمعیت در جمیل معرکه قبیله تو پشت گردانیده اند و ریش بنوبت نماز او اند و ما بدان مباهات نموده و اکبر ریش

[illegible] از فرخی آنش انتقام عاجا مدعا کسا عجائی کرشا از مذهب بصیرت این باشد مردگی و شجاعت چنین و سخ ذلک گواهی سید المرسلین شما از اهل و خویشان شما از نسب پدر از نسب [illegible]
و زبان شما از نبت عفیت و قبیله شوت سر خویش بالا تر استد کرد و عجب عجم او بود و روز بر تر نسب شباست بهر کار کیوع عیرت بتعصب او بود تعلق شباست و فخر بن عرب یعنی با بر سفیان کرد ما یام
جاهلیت هم خمار بود و هم بطیار بود و چون فی الجمله او را ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی کشید و بعد از انکه در زمره اسلام انتظام یافت هرگز کین اعتقاد و توفیق هم نیافت از خدا
و معاویه که حضرت رسالت هفت نوبت با چنین و چنان فرمود اساس مذهب و پیشوا و معتقد ای شماست و او با این عم و دی مصطفی حرب نموده و زیاد را از نسب بخویش ملحق ساخت و [illegible]
را که سگ خدا او بود و طلاق داده در جاهلیت کلاه نموده و چون دولت دی بسر آمد پسر خویش یزید را بخلافت تا من سپرد مصطفوی آبا بر انداخت و بجای هیئتی بنی نهاد و او را بخلافت و او را بخلافت خاص گردانید
بر شیعه علی بن بیطالب تسلط او علت بن ابی سفیان که نسب او را محمد رسول الله از قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساختید و از اقرار خویش او زنان و اولاد و اجنبود و از اهل صفوریکا امیر المؤمنین علی را بزور و اعتبار
خلایق کردش مانده و علما از اشمار سانید و شخصی چنین ستوده و پسندیده و شماست و پیش او سجده کرده و بامامت نماز با او قیام نموده و بجای او بکعبت دیگر گذارده و او را حق تعالی مستحق [illegible]
[illegible] خواند و حیث قال الحمد لله کان سوءا لمن کان فاسقا لا یستوون مرضی محمود شماست و عبد الملک مروان که افاضل ترین یاران و عاول ترین امیران و حجاج ملعون او بزرگ ترین شماست و جماعتی
بدکاران و خائنان و غداران که اولاد و پیغمبر بکشتند بنیقی نهاده سنگ پلیدی بجانب خانه کعبه انداختند از جمله اعوان و انصار شما بودند اول شما بکار و اوسط شما طرا و آخر شما مکاره و شریف شما خمار
و وضیع شما غدار است و چون پیرزن تقریر با مثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اشم کونی مسطور است فارغ گشت هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید بعموم و عموم عنان عزیمت بجانب
سپاه منعطف گردانید و با غلام خویش گفت که دیدی برا از این پیرچه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم بحدیکه نام خود را
فراموش کرده بودم از ان سهلات عربی یاد تو انم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم زهی کافر پیری و فصیح شیخی و قبیح مردکه اگر بخلاف این می گفتی
گردنت را میزدم زنهار که اگر بخاطر تو چیزی از ان سخنان مانده باشد با کس نگوئی که در عرصه تلف آئی و چون هشام سلاز ان پیوست خوجی از انشا از گفت که پیری باین شکل و هیات
در فلان موضع است او را نزد من آورید تا جماعت در ان صحرا و بیابان بجستجوی او اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از ان حجت هشام بر ضمیر پیر برگذشت که آنسوار حاکم ایام است و طالب و
کسان خواهد فرستاد و لاجرم تعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد و شد هیچک از خواص و عوام نبود و هشام پیوسته دران اندیشه میبود که آن شخص را بچنگ آورد و همیشه تاسف و تحسر میخورد که چرا از نزد
خود گرفتن او تاخیر و تسویف جائز داشت غلام هشام گوید که من کلمات آن پیر را من اوله الی آخره بر خاطر داشتم بنا بر مصلحت وقت پیش هشام انکار کردم و تا او در قید حیات بود انکار اسرار نکردم
ذکر وفات هشام بن عبد الملک و بعضی از سیر تهای او در سنه خمس و عشرین و مائة هشام بن عبد الملک بمرض دق بجنان انتقال نمود و ارواح پسر و دست سلطنتش بقول صاحب
مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود و بقول مشایخ بروی استیلا داشت از عقال بن شبیه روایت کنند که گفت در وقتیکه هشام مرا بجزایسان فرستاد تا بولایتی در برداشت مکتوبی بحضور
من مشغول شده که چه گوئی و چون کن دین نظر بران قباد و خته بودم دران اثنا از من پرسید که دین جامه چرا بسیار می نگری گفتم آیا این جامه بهاست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر امیر
دیده ام یا غیر آنست فرمود بهاست گوئید که روزی هشام مبتلای از بساتین خویش در آمد جمعی از بندگان او بوی نزدیک شدند و بعد از اظهار آن بوستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدا تعالی
برکات این بوستان بر کت کناد هشام گفت چون هیچ تمنا از بر کت وی بجا نیاورید انگاه با غبان را طلبیده گفت اشجار شهره را ببر کن و بجای آنها درختان زیتون بنشان که بار آنها کسی تواند خورد
عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس گوید که در فاتر دولت بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم که هیچک را حق بر نسبت پادشاه و رعیت صلح از دفترهای دیوان هشام نیافتم و ابو جعفر
منصور عباسی در اسرار مملکت متابعت هشام کرده او را محکم شمردی گویند که چهار هزار اسپ در طویله او جویده بودند و پنجسال بود ذکر سلطنت ولید بن یزید
بن عبد الملک سوق بحکایت چند و ولید تر و هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آنزمان که اظهار شراب خوردن و ترک ملاذات جسمانی کرد و در سنه ست و عشرین و مائة هشام
او را بملاحظه حاج ساخت و ولید مردان سفر سگان شکاری و مرغان صیدی بار کرده بمصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برده و خیمه بزرگ ترتیب داده و آهنگ آن خیمه را بر لب
آب کرده و با کنیزان مغنیه شراب خورده و اوقات خود را بانبساط گذرانیده بودند که این معنی موجب رسوائیت و بدنامی و بواسطه نشان او در بین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده و پسر خویش
سلیمان را بولیعهدی گرداند و ولید این سخن از هشام شنیده با و امتناع نمود و چون در خواست او سبب اذیت و هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از منکرات
شریعت که او مرتکب آن نشده باشد بر او ثابت نشده است ابتدا الساعی عن دینه ابن علی دین ابی شاکر گفت مسلم بن هشام ابو شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده
گفت اگر شراب نخوردی ولید این سخن نگفتی و بالجمله بخیش هشام از ولید بدان مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید و کاتب عیاض خود را در دمشق بر سر عمارات عامره خود گذاشته تا
[illegible] گشت و در خاطر هشام بر آن قرار یافت که ولیعهدی را بخلع الیوم راکه بحبت ولید مقرر کرده بود باز گرفت و عیاض را مدتها زندان کرده انواع ایذا متعلقان او در رسانید گویند
که در صیام روزی که هشام بولید خواهد رسید ابن سمیدع بن منذر بن ابی عمرو گفت که هرگز چنین دوش بشب بر من نگذشت زیرا که بیداری نسبت بهشام خیالات عجیبه

روی نمود و در خواب بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم رسیدیم اکنون بر خیز تا سوار شده در بین صحرا و بیابان بسیر کنیم و چون ولید و زبیر از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کرده اند در عرصهٔ بیابان بیکدیگر رسیدند و ولید گفت که اجماعت سلطان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای و آن قوم چون نزدیک رسید پیاده گشتند و از اجماعت و اتفاق ایشان بخلافت پروی سلام کرده ولید گفت که هشام وفات کرد و گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض پرسید و جواب داد که تا وقت نعش هشام در زندان بود و دران وقت بیرون آمده خزاین و لشکر و ولید را دران حال تهنیت نمود و چیزی طلب کرد و ندانست گفت انا لله و انا الیه راجعون و ما نیز چنین و ماند نیستیم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافته از خزانه کفن طلبید و شستند و بر نشد تا غلام هشام غالب نام بشکفتین آمد و خبر داد که یاران ابو هبیره و خشناعه بیاری ابو هبیره بر سر حکومت نشست عباس بن عبد الملک بن مروان را فرمود که بر صافه و در سترکات هشام راضبط نماید و هر چه از اعمال فرزندان وی یابد تعرض کند و تعرض مسلم بن هشام نشود و ولید بسلم را بحجت آن مستظر گرداند که او در عایت جانب متعلقان و منتسبان ولید نمودی و عباس بر صافه رفته بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید اصحاب هشام را بسیخانید و در تضییق معاش و احوال ایشان سیکوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قرار آمده گفت یا امیر اگر ببینی که ولید با ما چه میکند با میکدیگر تا نعتی ست که شکر آن متعذر و کسی نباشد گوینده که ولید در ایام حکومت خویش لشکریان هشام را بفرزندان و کوران دیار شام را قلمی کردند بجهت ایشان وظیفه تعیین نموده هر یک را از اجماعت خادمی و لوطی و پشکان را جامه پوشانیدند و برای عیال مردم طبیب و کسوت فرستاده و در ایام لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان بانجاح مقرون گردانیدند ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در رباع یکی از مشایخ که او را حریش میگفتند آنجناب را در سرای خویش پنهان ساخت و چون هشام وفات یافته ولید عالم شد یوسف بن عمر و منجر بن سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستند و منجر بعد از تفتیش و تحقیق حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید او منکر شده منجر فرمود تا شصت تازیانه بروی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر هزار تیغ بر من زنند یحیی در زیر قدم من باشد قدم برندارم قرایش و پیر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست مدار این پیر را تا یحیی را بشناسیم و بدلالت قرایش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام کرد که او را مطلق العنان گردانند نصر بن سیار ده هزار دینار بیحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون روی و یحیی انصرف برگشته و از انجا متوجه نیشاپور شده در حدود آن دیار جمعی را بگرد او پیش آمدند و یحیی با ایشان گفت که ما بدو اب شما احتیاج هست و چون وقت شود بهمای آنها را بشما تسلیم خواهیم نمود و چهار پایان ایشان را ستانده و الی انجا عمر و بن زراره جنبر فرستاد که یحیی بن ولید آمده و بر چنین امری عازم است نصر او را پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود فبها و الا بادو حرب کن عمر دشتی از سوار و پیاده فراهم آورده روی بیحیی نهاد و چون او نزدیک رسید یحیی با وی گفت که ما بجهت محاربه باین مملکت نیامده ایم و بر اه خود میرویم عمرو از سر غرور و برگشتن او فرمان داد و یاران یحیی بگفتار تن ندادند بتیغ گذرانیده عمرو بن زراره بقتل آمد و یحیی بعد از قتل این واقعه با اصحاب خطاب فرمود که ما بخراسان میرویم و چون حادثه چنین روی نموده رفتن ما بدانجا مشکل است تا چه بصلحت می بینید که در وی کنیم رای بعد از استخاره و استشاره متوجه جرجان شده مقصد و ملجا نش بفتصد رسید و نصر بن سیار از این واقعه خبردار شده عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و مسلم بن احوز مازنی را با دو هزار کس و مقدمهٔ سپاه روان کرد و لشکریان در حوالی جرجان اتفاق افتاده بنجاشت تا پشین بجنگ مشغول بودند و یحیی با یاران از مسلم رخصت طلبیده بمحاربه ظهر گذاردند و بر قلب لشکر مسلم حمله کرده خلقی بسیار از سپاه مسلم بقتل آمدند و مسلم با اصحاب قلب را فرو گذاشته بتیر اندازی مشغول گردید و اکثر لشکر یحیی کشته شدند غایت تیری بر مقتل آنجناب آمده سلم سرش را از بدن جدا کرده بنزد نصر بن سیار فرستاد و مسلم بدان یحیی را با جمعی دیگر از یاران کشته شدند و ابو سلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان فرمود تا الشیا را از غار فرود آورده بدار زدند و نصر بن سیار در ایام دولت ولید بن یزید بن عبد الملک حاکم شد حکومت عراق و خراسان با یوسف بن عمر و نصر بن سیار بدستور سابق متعلق داشت و چون یوسف بمشهد امارت خراسان و سیستان نشست دران هنگام حریش و دیگر یاران یحیی که بمنجر بن سیار ملحق شده بودند بدار زد و ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابو العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان در سنه ست و عشرین و مائه بعد از قتل پدر بر تخت سلطنت نشست و در اوایل حال بعیاشی و لهو و لعب مشغول گشته بر ارتکاب منهیات و محرمات اقدام نمود و بعضی از اعمال شنیعه که از وی صادر شده بود بر زبان علما و فقها افتاده بود و چون بر مسند خلافت متمکن گشت بر ترک آن اعمال قبیحه و افعال شنیعه اقدام نمود و بعضی از آن اعمال این بود که در ایام ولایت عهد بر زنان عم خود ولید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک عاشق شده بود و بعد از جلوس بر تخت سلطنت ایشان را بنکاح خود در آورد

ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در حمیمه بر تخت خلافت نشسته و بر اریکه سلطنت متمکن گشت و این سخن بمسمع مروان حمار که در آن ولایت بود رسید
مکتوبی بسعید بن عبدالملک فرستاد که فرصت را غنیمت شمرد و بدان جانب شتابد و از مهمات غافل نباشد و سعید این مکتوب را بخدمت ابوالعباس فرستاد و او را بر آن داشت
که دست تعدی بخزاین بنی امیه دراز کند و بعضی از آن را بمستحقان رساند و چون این سخن بمروان رسید بسیار متغیر شد و بسعید نوشت که ای بی حمیت
چرا بر خلاف رای من عمل کردی و بی اذن من بدان جانب شتافتی و چون سعید این مکتوب را بخدمت ابوالعباس آورد او را بسیار ملامت کرد و گفت
که دست از این سخن بدار که تا ما بر مسند خلافت متمکن نشویم و چون بر سریر سلطنت قرار نگیریم بسیاری از مهمات انتظام نخواهد یافت و سعید از نزد او برخاست
و بخانه آمده و لشکر را جمع کرده بجنگ ابوالعباس بیرون آمد و چون دو لشکر بهم رسیدند جنگ عظیم واقع شد و بسیاری از طرفین کشته گشتند
و سعید بهزیمت بمصر رفت و ابوالعباس بر او دست یافته او را بقتل رسانید و چون مروان حمار از این واقعه خبر یافت بسیار متغیر شد و بشام رفته
در شب عاشورای سنه اثنی و ثلثین و مائة بر ابوالعباس شبیخون آورد و او را بهزیمت داد و بمصر رفت و بعد از چند روز بر سر او رفته او را بقتل رسانید
و بر مسند خلافت متمکن گشت و بعد از استقرار بر تخت سلطنت بجنگ ابوحمید و ابوالورد که از سرداران ابوالعباس بودند رفته ایشان را بهزیمت داد
و بعد از آن بجنگ عبدالله بن علی که از اعمام ابوالعباس بود رفته او را نیز بهزیمت داد و بعد از آن بجنگ عبدالله بن علی رفته او را نیز بهزیمت داد
و بعد از آن بجنگ ابوالورد رفته او را نیز بهزیمت داد و بعد از آن بجنگ ابوحمید

ونبار تا کار بسیع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده بهمت سرای عباس را که در ولایت بود ویران ساخته متعلقان او را گرفتند و اهل خلیفتین نیز بر وال خود بیرون آمدند میان اهل این دو والی شام نزاعی واقع شده مهم بجاریه انجامید و دیار جزیره و عراق و خراسان را بمصعب بن هبیره داده و حال خود با خراسان فرستاد و امر بمحاربه و مقاتله خلافت خود و آمدن او بدمشق نمود و در این اثنا یزید منصور را از عراق طلبید و امارت آن مملکت با عبد الله بن عمر عبد العزیز تفویض فرمود و ذکر احوالش که میانه نصر ابن سیار و حدیفه کرمانی روی نمود در سال صد و بیست و شش نصر بن سیار رسالت لشکریان را تمام نداد و ایشان بشکایت پیش حدیفه کرمانی رفتند و صورت قضیه را باز نمودند حدیفه شفیع شده نصر ملتمس او را قبول نکرد حدیفه سخنان خشونت آمیز گفت و نصر نخست با او بمدارا و نرمی پیش آمد و فرمان داد و در رمضان سنه مذکوره قوم حدیفه شبی دیر از مجلس بیرون آمدند و حدیفه چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر کرد و نصر یکی از امرای خود را نزد حدیفه فرستاده پیغام داد که مرا با تو صفتی نبود اما چون تو با من بخشونت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنم و حدیفه از مصالحه امتناع نموده در برابر کلمات درشت گفت و نصر چند نوبت رسالت فرستاده پیغامهای نرم داد و حدیفه بهیچ وجه قبول نکرد و نصر از غایت خشم و غضب بر او تاخت و او را منهزم ساخت و حدیفه بجانب خراسان رفت و نصر از عقب او تا سرخس رفته بازگشت و حدیفه بمرو آمده بر آن ولایت مستولی شد و نصر از آنجا بنیشابور رفته بر آن بلده مستولی گشت و حدیفه بجانب بلخ رفته بر آن ولایت استیلا یافت و نصر از آنجا بمرو باز آمد و حدیفه بجانب نسا و ابیورد رفته بر آن ولایت مستولی گش

لشکر پیش او می‌شوند مروان بقدر تیسار قوت در هر کس با مروان در مقابله مخالف نیفتند مراجعت نموده به سلیمان می‌پیوستند و اکثر اهل شام باین اجابت شده سلیمان اجابت کرده چون لشکر شام با سلیمان ملحق گشت بنا بر مواعدی که با مروان نموده بودند از مروان روی برتافته سلیمان را بر تخت سلطنت نشاندند و مروان با معدودی چند از ملازمان خاص راه مصر پیش گرفت و در آن ولایت بدل و سائل در سلک ملازمان عبد الملک درآمده بنیابت برادر بر مسند حکومت مصر تکیه زد و چون عبد الملک بر سریر سلطنت متمکن گشت مروان را طلبیده بحکومت ارمینیه و آذربایجان و گرجستان و شروان و داغستان و لان و موقان و تفلیس و ارتان و قالیقلا و بلاد خزر و بلنجر و باب الابواب و توابع و لواحق آن ولایت مستقل گردانید و مروان بعد از استقرار

زنده نگذاری و در مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز و اجتناب واجب شمری و درین ایام نقبا و عباسیه و دعاة ایشان بسیار شده بودند اما هنوز قدم را در خفیه و حرمت سیکردند و ذکر تمامه ابن قحبه و جلالت ابو مسلم مورخان و نسب ابو مسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که آن مختار حمزه بن عماره بن یزید است والده اش دختر ابو اسحق ابراهیم امام بود و در اصفهان فی سنه مائة هجری اتفاق افتاده و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز رحمه الله گوید که نسب او چنین بگوید و از غرائب اتفاقات آنکه گوید در ندهد از سیاهش سیاه پوشید و در غیر جنگ نپوشیدی و ابو مسلم نیز در جنگ لباس سیاه پوشیدی و غیر سیاه نپوشیدی و بعضی گفته اند که از نسل ابو بزرجمهر حکیم بود پدرش مسلم نام داشت و زره بر آنند که بعثمان موسوم بود و گفته اند که نام ابو مسلم ابراهیم کنیتش ابو اسحق بود و در اصفهان متولد شد و نشو و نما یافته و نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم با دلی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن او خود را عبد الرحمن نام نهاده بعد از کنیت لفظ ابو مسلم اختیار کرد و ابراهیم در حق او گفته بود که بنده ایست که بر عرب و عجم دولت خواهد یافت و بعضی گویند که ابو مسلم از اولاد بزرجمهر بن بهرام بن سیاوش بن کاوس بن کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد بن زاب بن سام بن نوح علیه السلام است و بعضی گویند که از اولاد بزرجمهر بن بهرام

باید گفت اندکی نرسیده اندک اندک لشکریان خراسان و هر گروه و صفها آراسته بود و قریب سی هزار سوار و پیاده از مروان و سید ابن سلیمان چنان کز تیر برادر زاده خود را سپهبد گردانیده او را با
عرب عنق و بلی را فرموده عاقبت عباسیان و سلیمان منهزم شده بخراسان شتافتند و از انجا بسیستان رفتند و شیبان روان دیار هلاک شد سلیمان بدار السند رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح بخدمت
بصنوف احسان و عاطفت مخصوص گردانید و تختی در مجلس خلیفه نشستی و در مجلس سوری گفت عجب به از نیرنگ ما تری من رجال ۴ ان تحت اضلوع و در ایام دولت منصور سپهبد خراسان شد و در ایام مهدی
فوت شد و ابراهیم و سلیمان بن هشام با سدان گفت که ایشان را بکشتن باری و صلاح در مجلس برخاست و بحرم مدت آمده و ایشان آستان خلافت سلیمان را گرفته قبول نمودند ذکر اظهار دعوت
عباسیان و ولایت خراسان و سنه تسع و عشرین و مائة بود ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب نمود تا احوال خراسان و عیان را نزدیک معلوم گرداند و ابو مسلم با جماعتی از نقیب متوجه
خدمت گشته چون بهاوس فرود آمد مکتوبی از ابراهیم بدو رسید که سلامت دل را در استام بایدکه برخود را نجا که رسیده باشی بازگردی و نخلیب بن سعید را نزد ما فرستاده به اظهار دعوت قیام نمائی
و ابو مسلم چنین فرموده نخلیب با بارها و اموال بسیار ارسال نموده خود به جانب مرو مراجعت کرده نامه ابراهیم امام را بسلیمان کثیر رسانید و روایت اصل عبارت این نبذه است که طوس
چهار دانگ بود و گوئی چهار کس بر سر او بودند و چون داعیان باظهار دعوت خجست پی افتند نقیبان باشاره ابو مسلم در اطراف بلاد خراسان دعوت را پراگنده شدند و ایام را از فرمان
امام آگاه ساختند و مقرر چنان کردند که در اول آخر رمضان سنه مذکوره خروج نمایند و در آن اوان نصر بن سیار حرب ضدیع کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق نموده بودند شغل داشت
گویند که قریب بابو مسلم ملازمان خود را فرمود تا سیاهیان اجامی متلبس بلباس با نیرنگ گردانند و چون ایشان جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بر بسته
پیش او آمدند نقیبی در دلش افتاده آن لباس را اختیار کرد و در شب بست و پنجم رمضان که شب عید بود ابو مسلم و سلیمان کثیر و مجموع متابعان ایشان در قریه از قریهای مرو در منزل سلیمان جامهای
سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعه عباسیان کران نواحی بر آتش افتاد بر حسب عادت ظهور کرافروختن آتش بود روشن شده متوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان شدند و تا ده ذرع عید
خلق کثیر بر آن رایت فتح آیت ابو مسلم مجتمع شدند و چون عبد الله ابو مسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بخیر بانگ نماز و اقامت بخلاف بنی امیه جهر را اقامت کرد و چون از نماز فراغت یافتند ابو مسلم خراسان
گرم شاد و جمیع خلق را اعلام داده بهمدان ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی آیات قرآن مجید را که در باب سرزنش عباد فرو آمده در آن مکتوب مندرج گردانید و در زمانی که نصر سرحرب کرمانی در رامند بود
پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نموده گفت این خود حادثه دیگر است و بعد از هیزده ماه از ظهور ابو مسلم و بروایتی بعد از هشت ماه از ظهور او نصر غلام یزید را با چند هزار سوار به مجاربه ابو مسلم
نامزد کرد و ابو مسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمحاربه او فرستاد و هر دو گروه نزدیک و هم رسیده صفها آراستند و شعر تیر پیام اجل بگوش اصغر و اجل رسانید نور حرب گرم گشت و عاقبت از یاران
ابو مسلم عبد الله طائی بزید چلکرد و او را زخم دار ساخته اسیرش گردانید و پیش ابو مسلم بردو ابو مسلم در باره او لی نصر عاطفت و احسان مبذول داشته جراحان را فرمود تا به معالجه او پرداختند و چون
جراحت با ندمال یافت ابو مسلم گفت اگر پیش نصر سیار سپری رضاست البته شرط آنکه با عرب نکنی و آنچه از خیر و شر با نظر تو در آمده با یاران خود بگوئی و یزید این شرط را قبول کرده ابو مسلم او را
عطای داده و دستوری مرخصی داده باز گردانید و با اصحاب خود گفت که جهت رضاست انصراف یزید آن بود که عمی از نساک و عبادکرد لشکر نصر سیار ندیدند که طریق معاش ما چیست چون
اجتماعت رسانیده اند که ما عبدان و ثانیم و خون دال مسلمان را مباح میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت که لا مرحبا بک و الله که ترا بجهت آن فرستاده اند که ایشان را بر ما مجتمع باشید یزید گفت
ابو مسلم با من قرار داده است که در دفع تو بکوشم و بخدا سوگند که گمان نمادر باره ابو مسلم و متابعان او غلط است چه اجتماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را به متابعت اهل بیت رسول دعوت میکنند
و من بر چنان است که هر روز در مقام ایشان رفیع تر و قوی تر خواهد شد و اگر ملک تو نمیبود م بخدمت نمیشتافتم و بعضی از مردمان در ابتدا امر ابو مسلم چیزی دیگر روایت کرده اند و آن آنست که ابراهیم
امام چون دید که ابو مسلم مردی باتدبیر و کفایت و کاردانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را بآنجا بفرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن
کثیر نمود و سلیمان بواسطه حداثت سن او باین معنی بهستان نشد و ابو مسلم منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و در بین راه شابه بن ابراهیم که از عطاء و دعاة عباسیان
بود و عاقبت ایشان بود او را در اثنای راه بمرو آمد و بکیفیت قضیه مطلع گشته سار نقبا را جمع آورده ایشان را بر سر زنش کرد و بدلائل قاطعه و براهین ساطعه بر ایشان لازم گردانید که متابعت امام
از جمله واجبات است و گفت اسم کلمه اهل بیت پیغمبر شده اصحاب بیعت او باشند تمار امور بر ما مری گردانند چرا از ارتکاب آن سر باز زنند اگر امام و انتی که ابو مسلم از عهده این مهم تفضی نتواند
نمود لوی حواله میتوانست نمود و ناگاه به اتفاق از نصب ابو مسلم سری فرستاده تا هر جا که او را دریابد باز گردانده قاصد در دامغان به ابو مسلم رسیده او را از ان موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه
عباسیه بسیاست دنیا و ایستان شده خروج کردند ذکر گشته شدن ضدیع کرمانی به خدیعت نصر بن سیار به آسانی قبل ازین بسمت گذارش یافت که نصر سیار از سر اضطرار مردم
بضدیع کرمانی گذاشته فرار نموده و هر چند نصر او را تلطف چنین نمود او را باقی ملک خراسان در تصرف باطل دانسته از همین مرد انگشت تحیر بدندان گرفته متر صد بود که به تلافی مافات قیام نماید
تا در سنه تسع و عشرین و مائة قبل از ظهور ابو مسلم سلم بن احوز را با جماعی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مقفع که از امراء ضدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون گریختگان
بنصر پیوستند عصمة بن عبد الله اسدی نصر را گفت که بهتر ازین در دفع حادثه کرمانی سعی باید نمود و نصر او را با لشکری سنگین بسرکردگی فرستاد و چون بمرو قصبی رسید که سلم در آنجا نزل

جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب خدیو را مستعد یافته هر دو گروه بجان کوشیدند تا از لشکر نصر چهار صد نفر بقتل رسیدند و سقارن این حال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی بر علقمة بن علیم پیوست و در روز سحر که محمد بن شنی را به مبارزت خواندند محمد در برابر مالک رفته بر یکدیگر حمله ها کردند و مالک هفت تن بر گردن محمد زده کار گر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که سرش بشکست و در بر اصحاب گشته دو نفر مردان سپاه عصمة بن عبد الله به قتل آمده عصمت منهزم گردید بعد ازان بار دیگر لشکر را جنبش آمده و محاربه میانه هر دو فریق ملتقی استاده و ابو مسلم دین اسلام تلقین کرده و عاقبت نصر سیار متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمده هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندقی کندند و در مقابل هم نشستند و دران آوان ابو مسلم بهر نوگاه مکاتبات میفرستاد و ایشانرا به بیعت امام و نصرت آل محمد میخواند و مردانیه و خوارج از نماعی که باهم داشتند پروای صاحب الدولة ابو مسلم ندانسته و ابو مسلم فرصت نگاه داشته بالطرافت و لایت یاسر خراسان فرستاد که انتشار دولت تقصیر جایز ندارند گویند اول کسی که بعد از ابو مسلم سیاه پوشیده ظهور کرد اسد بن عبد الله خزاعی بود و سیاه و اهل امید در هر طارم و دوقوی هر دو مجمع شعار عباسیان ظاهر ساخته و سقارن این احوال ابو مسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی و نصر فرود آمده هر دو لشکر در سرار زحیرات ابو مسلم مستعجب ماندند و ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که سن با تو موافق تمام دارم و نباید که نصر و شوار آمده چه مصلحت است که اگر ایشان باهم اتفاق نمایند ما مستاصل گردیم لاجرم خبر به کرمانی فرستاد که گفتار ابو مسلم مغرور مشو که سن بر تو و اصحاب تو از وی بسیار هم بر خیزد بجانب خود بکوش که من با تو طرف متوجه میشوم تا باهم صلح کنیم و هر شرطیکه خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم کرمانی متوجه گردیده و نصر سیار از تعجب او رفت و روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمده در اندیشه آن بودند که گیری را گرفته دیگری را بکشند و یکی از اصحاب نصر پیشدستی کرده بکرمانی حمله کرده و نیزه بر تهی گاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی مخلص او و اختلاط او با بنی مسلم کیفیت قتل وی روایات متعدده منظر صیده و ایراد آن روایات موجب تطویل میشود چنانچه بکرات درین باب مذکور شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی باجمعی کثیر به ابو مسلم پیوست گویند که دران ایام که ابو مسلم میان رودخانه لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاد مبنی از خروج خدیو و ظهور ابو مسلم و در آن مکتوبات ابیات این مریم الحلی را درج کرده بود که یکی ازان ابیات اینست عربیه

ضلت سن التعجب لیست شعری ✦ ایقاظا ام نیام ✦ و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری الغائب زیرا که به واسطه جوادثی که در ولایت شام واقع شد جلو پروای ضبط خراسان ندانست و چون جواب مروان بنصر رسیده دانست که اندکی حاصلی نیست و به یزید بن عمرو بن هبیره نیز نامه نوشته بود ازوی مدد خواسته بجهت آنکه عبد الله بن معاویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود و نیز قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد ذکر استیلای عبد الله بن معاویه بن جعفر بر فارس و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او در سرات حمت عن الآفات و البلیات در سنه تسع و عشرین و مایة مردم فارس و عراق عجم تا حدود قم و اصفهان با عبد الله بن معاویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الامارة اصطخر آمده یزید بن عمرو بن هبیره را ازان دیار بیرون کرده از موسم حج عبد الله بن معاویه بیعت گرفتن عمال بکران رفته بغارت و تاراج مشغول شدند و دران نوحی سپاه جمعی از لشکریان شام بدو پیوستند و چون ولایت فارس و کرمان را محارب بمنتهای ساخت پیش عبد الله بن معاویه باصفهان رفته و عبد الله از اصفهان به اصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبد الله امارت جبال را بیزید از خود حسن بن معاویه تفویض نموده در سر ولایتی از ولایات کرباد بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود بصحت پیوسته که ابو جعفر منصور و عبد الله و عیسی از اولاد علی بن عبد الله بن عباس در لشکرگاه او بودند روز بروز سهم عبد الله معاویه در ترقی بود تا عامر بن ضبارة و معن بن زائده با لشکر بیامبوجب فرمود و یزید بن عمرو بن هبیره از دو طرف متوجه شدند و لشکر عبد الله از محاربه متفرق گشته هر یک از برای او بجایی رفتند و خود با برادر حسن و یزید بیامد آنگاه ابو مسلم مردم را بمتابعت آل محمد میخواند و دری بخراسان نهاد تا به سرات رسیده حاکم سرات مالک بن هیثم خزاعی الشیازی دران ولایت توقف نموده خبر به ابو مسلم فرستاد که ابنای معاویه بن عبد الله بن جعفر باین دیار آمده اند و بسیاری از مردم باین جماعت فریفته شده اند ابو مسلم در جواب نوشت که معاویه پسر عبد الله بن جعفر از نسبا آل اهل بیت رسول است بخلاف ما و عبد الله گفت که چون در مجلس معاویه بودم به او خبر رسید که خدایتعالی بتو پسری ارزانی داشت معاویه از من التماس نمود که صد درم بگیرد و در بر اسم من موسوم گرداند و چون من ملتمس وی را قبول نموده پدرم را معاویه نام نهاد مالک گفت نزد ما نیک یا بد گفت نزد ما نیک یا بد گفت نزد ما نیک یا بد

آمد و عبد الواحد در مدینه لشکریان را نواخت زیاده از رسوم مقرری به ایشان داده عبد العزیز بن عمر بن عثمان بن عبد الله را در آن بلده طیبه بنجانشینی خود نصب کرده خویشتن با لشکرهای راست متعهد ابو حمزه خارجی روان شد و چون بمنزل عقیق رسید ابو حمزه بکیفیت واقعه اطلاع یافته از آنکه سپاه از آن سر آمد رسول به عبد الواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه دور شوید برویم و اهل مدینه بجان بر هقاتله اصرار نموده روی متوجه او شدند و چون بمنزل غدیر خود آمدند ناگاه ابو حمزه با سپاه بیشمار ایشان رسید و از طرفین در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبد الواحد هفتصد و به قتل رسیده روی هزیمت بمدینه رفت و ابو حمزه عبد الواحد را تعاقب نموده عبد الواحد از مدینه بشام گریخت و ابو حمزه بمدینه اقامت نموده بسیاط عدل و احسان گسترده و چون عبد الواحد مردان و اقامات کرده حدیث ابو حمزه را بتفصیل معروض داشت و مردان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبد الملک بن محمد بن عطیة السعدی را با ایشان امیر ساخت و با او گفت باید که چنان شد خوارج را بقتل رسانی و بلد آنانکه با ابی حمزه و طغیانی بجانب یمن روی و طالب الحق را نیز از میان برگیری ابن عطیه بموجب فرموده بسمت مدینه روان شد و ابو حمزه از توجه لشکر شام آگاه شد مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری سپاه بهم نزدیک رسیده صف کشیدند ابو حمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از ایشان مجاهدت سخنی پرسم بعد از آن با گفت تا او از برآورده از ابن عطیه و لشامیان پرسید که شما چه میگوئید در قرآن و عمل بدان ابن عطیه جواب داد که ما قرآن را در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگوئید ابن عطیه گفت که مال یتیم بخوریم و با اهانت ایشان معاشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سوال کرد از ین جوابها شنید و عاقبت مهم از قیل و قال گذشته بجدال و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آورده بهنگام شام تیغ السیف آواز در کشیدند لاضطراب تا صباح شب بر اهل آسایش و آرامش آفریده است شب بتکین بایستاد تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه با ین سخن ملتفت نشد و همچنان حرب میکرد تا ابو حمزه با اکثر اصحاب او را بکشت و سعدوی چند گریخته بمدینه رفتند مردم شهر در باره ایشان تقصیری نکردند و بمذهب حمزه آن بود که بنده بزنا و دزدی کافر نمیشود و هر کرا زانی و سارق را کافر نمیداند و نیز ابن عطیه بعد از استیلا بخصمان بمدینه در آمده یکماه در انجا توقف کرده هر کرا از مردم شهر یافت که با ابو حمزه اتفاق نموده بود بکشت و اندیشه متوجه یمن گشت و طالب الحق را نیز بعقابر رسانده در برابر او صف آرای گشت و عاقبت در سحر گه قتال آمد و ابن عطیه سر سوی را به شام نزد مروان فرستاد و چون سال بسر آخر رسیده بود مروان مکتوبی ابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمام تر بجانب مکه رود و با حجاج مناسک حج بجای آورد ابن عطیه با چهل هزار دینار روانه گشت و چون بموضع حوف رسید طلیعه از مروان لشکر پیش آمده گفتند که شما از دو اندیشه هر چند ابن عطیه گفت که من بیام مروان نیامده ام که بجنگ مروان بیایم و با او کاری ندارم مسلم نداشتند و او را با لشکرش در عرصه تیغ آوردند ذکر آمدن ابو مسلم بمرو و فرار سیاه از آن ولایت روایتی بدین باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته شدن پدرش پیش ابو مسلم آمده و عاقبت از دو دی گردانیده با نصر سیار صلح کرده امداد او بنیمرو و سلیمان بن کثیر از قبل ابو مسلم بر او پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر دیروز پدرت را کشت و دیار و نخت و امروز تو آمد و مددگار او شده و گمان میبری که با تو دوست خواهد شد این سخن و مزاج پسر کرمانی موثر افتاده با دشمنی نصر مخالفت آغاز نهاد و در ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نمود و قبیله مضر ملازمت نصر را اختیار کردند و چون موافقت ایشان بر مخالفت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده از وی استمداد نمودند ابو مسلم گفت تا با ارجح گنیم با ایشان مشورت نمائیم که بظاهر تکدام قوم ما را بهتر است و در سر با شیعه و عباسیه مواضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که مضر لشکر ایشان مروان و عامل و کشندگان یحیی بن زید اند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان آور بود فصلی در غایت بلاغت انشا کرده جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او را به عذر کشته اند نصر را و جهت دیگر و نصرت دین شیعی گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسول اند و امویان بنی امیه و شیعه مروان عبدی و عامل اویند و خونهای ما بگردن ایشان است و مالهای ما بدست ایشان و سایر نقبا این سخنان گفته رسل نصر شرمسار و خجل و رسولان پسر کرمانی مسرور و خوشدل باز گشتند بعد از ان پسر کرمانی به ابو مسلم پیغام داد که با به مرو میرویم تا نصر را از میان برگیریم تو با اموال سیکنی یا نه ابو مسلم خبر فرستاد که هنوز مرا با اتفاق تو اعتمادی نیست و طیفه آنکه پیشتر بروی و با وی حرب کنی تا به بینیم که مهم به کجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرده به شهر در رفت و نصف شهر را تصرف کرده نصف دیگر در تصرف نصر سیار بود و با یکدیگر بسیار به مشغول شدند و شبل بن طهمان با شاره ابو مسلم مراقبت پسر کرمانی را اختیار کرده با دو به مرو رفت و صورت قضیه را بسمع رض ابو مسلم گرانید ابو مسلم با قبیله تمام از انجا کوچ کرده عزیمت مرو نمود و چون به شهرود آمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و با خدمت مشغول شدند چون از اتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام ازانی بمسلم به احوال نصر و مالت ابو مسلم لاهز بن قریظ را که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را کتاب خدا و سنت و رضای آل محمد دعوت کنند و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر را با دو عده کرد که سوزد گر بخدمت ابو مسلم رود و چون لاهز باز گشت نصر با مردم خود گفت که ما را بجائی باید رفت که از ین جماعت ایمن شویم و روزگار ابو مسلم باز لاهز را با طائفه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد و نصر مترصد بود که بطاوعت تمام با لاهز این آیه را بر وی خواند که ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخواسته بهانه وضو ساختن بخانه در آمد و از پس در خروج نموده با بعضی از اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابو مسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خورشید غارب گشت و بمنزل وی در رفته هیچکس را نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار بسمع ابو مسلم گشت فی الحال سوار شده و تعاقب نموده اصحاب و معتمدان و خواص او را گرفته بتبدگر و نفیس خویش با پسر کرمانی و بجستجوی وی بر شتافت و چون او را نیافت باز گشت و از ان چون که لاهز بن قریظ نرفته بود نه پرسید که نصر در پیش ما آمدن بگذاشت و چه واقع شد که تو هم نموده بگریخت گفتند ما نمیدانیم پرسید که هیچکس از شما با وی سخنی گفت گفتند لاهز بن قریظ فلان آیه را

خواند ابومسلم گفت معلوم شد که از چه سبب قرار نموده بعد ازان لاهیجان را طلبیده گفت که بامن دغلی میکنی و همان لحظه فرمود گردنش زدند ناگاه بانگی در قفا کرد گرم و سرد روزگار بادیده بود و امرا و اعیان نصر مشورت نمودند آن نقیب گفت که اجعل سوطک السیف و جنگ القبر و ابومسلم به اشاره یاران اصح ایشان را قتل رسانید و نصر بعد از فرار بر سرخس رفت و از انجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر دور او مجتمع گشته پیش بناته بن حنظله که عامل ابن هبیره بود به جرجان رفت و از انجا متوجه ری شد و در ری مریض گشت در محفه او را بسادویه بردند او در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش هشتاد و پنج سال و چون خراسان ابومسلم را اصفانی شد پسر کرمانی علی که ذکرش مرارا گذشت و برادرش عیسی ملازم ابومسلم شدند و ابومسلم علی را پیش خود نگاه داشت و عیسی را به حکومت بلاد قومسا و بعد از اندک فرصتی در شان الیشان بدگمان شده ابوداود خالد بن ابراهیم را که یکی از نقباء عظام عباسیه بود به ایالت بلخ نامزد کرده گفت باید در فلان روز عیسی را بکشی و خود نیز علی بن خدیج را در همان روز از میان بردارد ذکر تفویض فرمودن ابومسلم اجازت جیوش به قحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب در سنه ثلاثین و مایه قحطبه بن شبیب که او را مردان هبط حق گفتی از نزد امام به خراسان آمده برای ابومسلم لوائی را که آنجناب فرستاده بود ابومسلم او را امیر الجیوش ساخته با فکر کلی تمام و امرا و اعظام مثل عبدالملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و خدیج کرمانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید چون خاطر از الیشان فارغ گرداند و تسخیر مملکت جرجان و سائر ولایات مرو الیان سعی فرماید و قحطبه به موجب فرموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک به مخالفان رسید الیشان را کتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود و آنجماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده نهزم شدند غلتی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهراً قسراً طوس را بگرفت و از انجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید کلمات نصیحت آئین به الیای جرجان فرستاد فائده بر آن مترتب نشده بناته بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمد و چون اهل خراسان لشکر مخالف را بآن هیأت و شان ملاحظه کردند هم و هراس بر الیشان غالب آمد و حسن بن قحطبه شبخون بر الیشان برده اسیری را که در سینه بود با هفتاد تن از اتباع الیشان بکشت و سر بریده ملحق گشت و چون قحطبه خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده کرد به استمالت الیشان نموده گفت مردانه باشید که امام مرا بنصرت درین معرکه وعده فرموده است و در غزوه ذی مجمه سند کوره جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نموده لشکر شام و اهل جرجان نهزم شدند و بناته کشته گشته ده هزار مرد از سپاه او به قتل رسیدند و قحطبه سر بناته را در پیش ابومسلم فرستاد و مالی بیحساب در آن واقعه بدست لشکر خراسان افتاد و قحطبه بر ظاهر جرجان نزول نموده مردم آن ولایت خواستند که بخیر بیرون آمده دست بدوی نماید و قحطبه از ین کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ تیز بر الیشان حکم گردانیده سی هزار کس از آن مردم بگشت و بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان به یزید بن هبیره رسید به عامر بن صباره و داود پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه پردازند و این صباره با صد هزار کس که از غایت آراستگی آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چون به سمع اورسیده بود که حسن بن قحطبه به همدان رفته و از انجا عازم نهاوند شده است و مقاتل بن امر القیس را که به فرموده قحطبه به قم رفته بود این خبر را به او فرستاد و قحطبه از ری به قم آمده از انجا با مقاتل بجانب اصفهان روان شدند و در نواحی آن ولایت هر دو لشکر به یکدیگر رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه به فرمود تا مصاحف بر سر نیزه ها کرده گفتند ای اهل شام اشمارا و را نچه در ین کتاب است میخوانیم و مخالفان قحطبه را ابومسلم را دشنامی زشت داده و میان هر دو فریق حرب در پیوسته شده شامیان بعد از لحظه روی بگریز آورده و داود بن یزید تیز قرار نموده عامر بن صباره هر چند بازگردانید که عامر بیکس بباد ملتفت نگشت و عامر قتال نمیتوانست آنزمان که به قتل رسید و چندان اسلحه و حمول و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی از ذخایر امیر و طنابیر و فیوزلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب و هم از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف مینمود و قحطبه سر ابن صباره را با تنسوقات نا شماره پیش ابومسلم فرستاد و چون این خبر بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت رسید به آواز بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت حادثه را معلوم کرده و بعضی مائل صلح شده برخی بر عناد و اصرار نمودند و قحطبه بست روز در اصفهان متوقف گشته بعد از آن بحسن پیوست و به اتفاق نهاوند را در میان گرده مجانیق را نصب کردند قحطبه رسولی بجانب خراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داد تا بیرون آیند الیشان ازین قضیه استعفا نموده و قحطبه بعد ازان شامیان را تهدید داده آن جماعت قبول کردند و قحطبه پیغام فرستاد که شما اهل شهر را به جنگ مشغول سازید تا فلان دروازه را که بعهده ماست بگشائیم و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان برحسب وعده از دروازه بیرون آمدند و در میان خراسانیان از الیشان پرسیدند که شما کجا بید جواب دادند که قحطبه به ما امان داده است و اهل خراسان که در واقعه نصر سیار از ابومسلم گریخته بودند و در نهاوند مجتمع گشته بودند بر شامیان متوجه معسکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را به قتل رسانید و ابوعون را از انجا با پنجزار مرد به شهرروز فرستاده و عثمان بن سفیان که در ان شهر بود با ابوعون جنگ کرده نهزم گشت و ابوعون از عقب وی تا موصل رفت و قحطبه لشکرهای سنگین بمساعدت ابوعون فرستاد و خبر لشکر خراسان در حلوان چون مسموع مروان گشت به استحضار لشکرهای شام قلمی فرمان داد ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در ان ولا روی نموده و غرق شدن قحطبه در آب و امارت پسرش حسن چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت نیز بدان لشکر مراجعت نموده و مردان نیز جمعی را بمدد او فرستاده ابن هبیره با سپاهی لاتعد و لاتحصی بموضع جلولا نزول کرد خندقی را که عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه متوجه عراق عرب شده چون بموضع خالقین رسیده ابن هبیره بخود هم راه داده بازگشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه گشتیها مترتب گردانیده از شاطی فرات بگذشت و در غربی معدی فرود آمد و از انجا تا کوفه بست فرسنگ بود و اصحاب

ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و ویرا با مروان گذار که دفع او بر مروان آسان است با آنکه چون لشکر قحطبه بشنوند که تو قصد خراسان داری غالب آنست که متفرق گردند
و ابن هبیره التفات به سخن ناصحان نکرد و گفت صواب آنست که ما پیشتر از قحطبه بکوفه رویم آنگاه به تعجیل تمام روان شد و قحطبه نزدیک به ابن هبیره رسید ابن هبیره به جنگ نه ایستاد و قحطبه با اصحاب گفت که او را
بگذارید تا برود که مهم ما با مروان است و قحطبه دلیلی پیدا کرد و ده هزار درهم به او وعده کرد که ویرا به کوفه رساند و بهنگام شام قحطبه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه بعضی از لشکرش از آب گذشته با سپاه ابن
هبیره جنگ میکردند که اسپش به آب فرو رفته قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از آنکه دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه را چندانکه می جستند نمی یافتند ناگاه اسپ او را یافتند که زین و لجامش
تر شده بود و به یقین دانستند که غرق شده و چون از قحطبه مایوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت به کوفه رفت و ابن هبیره ازین حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود
چون عبدالرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته به عزم دستبوس امیر خود به طرف واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بعظمت هر چه تمامتر
بکوفه در آمد ابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند و بدیدن حسن رفت و حسن بقدم تعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را ببوسید و بر جای خودش نشانده گفت ایها الوزیر امیر ابومسلم
بطاعت تو ما را مامور کرده مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر خدمتی که اشارت فرمائی کمر اطاعت بسته ام و گوش به فرمان تو نهاده ام آنگاه ابوسلمه و حسن سوار شده فرمود تا مردم بمسجد جامع حاضر
گردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع گردیدند ابوسلمه مکتوبی که ابومسلم باو نوشته بود او را در آنجا وزیر آل محمد خوانده بمردم نمود و عمال خود را به اطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته
محبوس داشت ابوسلمه خواست که یکی از اولاد امیرالمؤمنین علی را بر سریر خلافت نشاند و بنابرین سه مکتوب در استدعاء حکومت به سه کس نوشت یکی به جعفر بن محمد بن علی بن الحسین و دیگری به عبدالله
بن حسن بن حسین بن علی و سوم به عمر بن علی بن حسین بن علی و این بزرگواران درین هنگام بمدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را به جعفر بن محمد رسان اگر او قبول فرماید این
دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم او نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره کن و الا مکتوب عمر را به او ده و چون قاصد به مدینه رسید شب بود و هم در شب به خدمت
امام جعفر صادق رفته نامه را به او داد امام جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست و نگشاده در آتش چراغ که پیش او بود بسوخت و با قاصد گفت که جواب اینست که دیدی و چون قاصد از امام جعفر
مایوس شد مکتوب عبدالله حسن را برده به او داد و عبدالله در آن باب با جعفر مشورت نموده جعفر با وی گفت که اهل خراسان شیعه نیستند و ما کسی از ایشان را نمی شناسیم و بر قول ابوسلمه اعتماد نیست
و در روایتی آنکه چون نامه ابوسلمه بعبدالله حسن رسید و او غافل از آنکه با امام جعفر نیز مثل این نامه نوشته است پیش او رفت و بر سبیل مفاخرت گفت که ابوسلمه بمن مکتوبی نوشته است و مرا استدعا
بخلافت کرد و امام جعفر فرمود بمن نیز مکتوبی نوشته بود من او را ناگشوده در آتش سوختم زنهار زنهار به قبول این مهم همداستان نگردی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابوسلمه بعمرو رسید گفت
من با صاحب این کتاب زیاده معرفتی ندارم و جواب او چه گویم و در آن زمان که ابوسلمه قاصد بمدینه فرستاد ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از خیمه گریخته به کوفه آمده
بودند و ابوسلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابوالعباس سفاح تعویقی می افگند بنابر غرضی که ثبت افتاد و پیش از مراجعت قاصد از مدینه امراء ابومسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابوسلمه
خلال عباسیان پیدا ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عباس و خلافت برادرش ابوالعباس و انتهاء دولت مروانیان و انقضای حکومت ایشان

در کتب معتبره کیفیت اخذ و قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر سیار در حین انهزام
از مرو قریب بولایت ری رسیده کماهی حالات خراسان را نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانید که من از آن میترسم که این فتنه ناگاه به شام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب نصر
فارغ نشده بود که رسول ابومسلم با عرضداشتی که مصحوب او گردانیده بود که نزد ابراهیم برد پیش وی آوردند مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده ایالت خراسان بر بنده
دولتخواه قرار گرفت و بعد از مطالعه مروان با رسول ابومسلم گفت که مرسل بتو چه داده که این مکتوب را به ابراهیم رسانی رسول نام مبلغ برده مروان گفت که من ده چندان بتو دهم بشرط
آنکه نامه ابومسلم را پیش ابراهیم ببری و جواب بستانی اما نداند که من برین سر وقوف یافته ام و جواب مکتوب را نزد من آوری و رسول قبول کرده مروان بیعانه باو داد و رسول
بزر فریفته شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته به مروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم این بود که ابومسلم می باید که در اعلاء اعلام دولت ما جد و اجتهاد نماید و از شرایط حزم و
احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول ابومسلم را توقیف نموده کاتبی بولید بن معاویه بن عبدالملک که از قبل او در دمشق حاکم
بود نوشت که به عامل بلقا نویسد که ابراهیم را در قریه خیمه گرفته و بند کرده با مردم هشیار جرار بسپارد تا او را بحران نزد من رسانند و ولیعهد بموجب فرموده عمل نموده و چون ابراهیم را بحران بردند
مروان با او خطابها درشت کرده و او نیز جوابهای عنیف داده گفت از قضیه ابومسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسله نیست مروان گفت ای منافق اینک نامه تو که در جواب
مکتوب او نوشته و اینک رسول وی نامه و رسول ابومسلم را با ابراهیم نموده خدمتش ساکت و ملزم گشت و مروان فرمود تا او را زندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طائفه از بنی امیه
نیز بودند که مروان از خوف خروج این دو کس را مقید و محبوس میداشت ابوعبدالله تعلیمی گوید که شبی چند کس از موالی مروان در خانه که ابراهیم و عبدالله عباس بسر میبردند در آمدند
و لحظه توقف کرده بیرون رفتند و چون صباح شد من بآن خانه در آمده هر سه کس را مرده یافتم و از دو غلام صغیر که بخدمت ایشان اشتغال مینمود کیفیت قتل آن جماعت را پرسیدم گفتند که شب جماعتی بخانه

درآمدند و دو بالش بر دهن عبدالله و عباس نهاده بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم در انبان برده نگاه داشتند تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت اخذ
ابراهیم و قتل او روایتی دیگر است چنانچه در نسخ مشهوره مسطور است و بالجمله چون ابراهیم امام را گرفتند و برادر او ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و عبدالله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبدالصمد
و غیرهم از ابناء عباس از خیمه گریخته رفتند و ابوسلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود ایشان را در سرای پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکور است که چون اولاد عباس
از خیمه بطرف کوفه روان شدند سفاح و ابوجعفر و عم ایشان عبدالله بن علی پیش خویشان میرفتند تا بسرائی رسیدند ناگاه یکی از زنان عرب ایشان را پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این سه روی
ندیده ام دو کس ازین خلیفه اند و یکی خارجی است ابوجعفر منصور از سر این سخن پرسیده عورت اشاره به ابوالعباس سفاح کرد که نخست خلافت باو خواهد رسید و بعد از آن او ترا خلیفه خواهد کرد اشاره به عبدالله بن
علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد آنچه بر زبان عربیه گذشته عاقبت بظهور انجامید و چون مدت چهل روز از اختفاء عباسیه در کوفه بگذشت ابوالجهم که از امراء لشکر خراسان بود از ابوسلمه خلال پرسید
که خبر امام چیست ابوسلمه گفت که هنوز نیامده است و ابوالجهم در آن باب الحاح نموده ابوسلمه گفت که وقت ظهور امام نیست تا غایت واسطه فتح نشده است و در آن اوان که خراسانیان در طلب امام
میبودند ابوحمید طوسی که یکی از عظماء سپاه ابومسلم بود از لشکرگاه بکوفه درآمده سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت و ابوحمید او را میشناخت دیده پرسید که حال ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابوحمید
پرسید که ولیعهد خود کرا گردانید گفت برادر خود ابوالعباس ابوحمید گفت ابوالعباس در کجاست سابق جواب گفت که او با برادر خود و اعمام خویش و اهل بیت در شهر اند ابوحمید از وی التماس نمود که مرا نزد
ایشان ببر تا به امام بیعت کنم و سابق چون نخواست که بی اذن ابوالعباس او را بآنجا برد با ابوحمید گفت که فردا موعد ما همین موضع است تا با یکدیگر ملاقات کنیم و ابوحمید خرم و خندان بازگشت و به معسکر
خویش رفت و ابوالجهم و موسی بن کعب و سائر امراء خراسان را از آن حال اعلام داد و سابق بخدمت ابوالعباس شتافته صورت واقعه را تقریر و ابوالعباس سابق را ملاقات کرده گفت چرا
ابوحمید را همراه خود نیاوردی و چون روز دیگر شد ابوحمید به وعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشت او را بمجلس عباسیان برد و ابوحمید چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کدام است داود بن علی اشاره به ابوالعباس
کرد ابوحمید پیشتر آمده بروی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسیده تعزیه ابراهیم به تقدیم رسانید بعد از آن ابوحمید از آن خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت
شتافته با ابوالعباس بیعت کردند ابوالجهم و موسی بن کعب بیرون آمده سائر امرا را گفتند که ملازم امام باشند و چون ابوسلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده متوجه منزل ابوالعباس گشت و ابوالجهم از مقصد
ابوسلمه آگاه گردید از خوف آنکه مبادا قصد بدی کند ابوحمید طوسی را پیغام داد که ابوسلمه بدیدن امام می آید باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابوسلمه رسید حاجبان مردم وی را از دخول مانع آمدند و ابوسلمه فرداً وحیداً شرف دستبوس
حاصل کرده بخلافت بر ابوالعباس سلام کرده ابوحمید گفت علی رغم انفک ابوالعباس فرمود این سخن مگوی که ابوسلمه حقوق بسیار در ذمت ما دارد آنگاه با ابوسلمه گفت که به منزل خود رو و فردا مردم را به مسجد
حاضر گردان و به قول مسعودی بیعت ابوالعباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائة دست داد و بعضی در یازدهم ربیع الاول سنه مذکور گفته اند و روایتی آنکه عقد بیعت او در نصف
جمادی الآخر سال مذکور واقع شده و بالجمله صباح جمعه ابوالعباس با اتباع خود سوار شده بدار الامارت فرود آمد و از آنجا به مسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان
نشسته میخواندند و چون از امارت فارغ گشت باری دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح و بلیغ آغاز کرد بنا بر آنکه در آن روز ضعفی که داشت زیاده شد بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی
به یک درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر هیچ خلیفه پای برین منبر ننهاده مگر علی بن ابیطالب و این امام که برین منبر است یعنی امیر
عبدالله بن محمد بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آن زمانی که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الامارت رفتند و ابوجعفر منصور تا نماز دیگر
به اخذ بیعت مشغول بود و روز دیگر سفاح موضع حمام اعین را که ابوسلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را بعم خود داود داد و عم دیگر خویش عبدالله بن علی را بشهر روز
سوی ابوعون فرستاد تا بمروان حرب نماید و برادرزاده خود عیسی بن موسی به احسن بن قحطبه بمداین روان ساخت و ابوالقیطان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار یاسر را با ایشان بن ابراهیم بن
لیسان نامزد اهواز و خوزستان نمود ذکر محاربه عبدالله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع زاب و مردن آنچه بمعرکه کشته نشده بودند در زاب سابقاً سمت
گذارش یافت که ابوعون با سفیان بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آن زمان در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید
لشکرها جمع کرده بموضع زاب آمد و درین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اعیان را بنصرت ابوعون و معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد هزار مرد در برابر ابوعون
نشسته است با اهل بیت خویش گفت کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده او را دفع کند و بعد از آن ولیعهد من باشد عبدالله بن علی قدم پیش نهاد سفاح او را با لشکر خراسان
به شهر روز فرستاد که ابوعون را با خود منضم ساخته مروان را از میان برگیرند و چون عبدالله بموصل رسید ابوعون خیمه و خرگاه و اسباب و تجمل و زینت خود را پیش او کشیده و عبدالله
فرمود تا عیینه بن موسی با پنجهزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند و عیینه بموجب فرموده زود عبور کرده با مروان به امر حرب قیام نمود و چون شب شد به لشکرگاه علی بازگشت و روز
دیگر مروان خواست که جسری بربندد و مردم خود را با احمال و اثقال از آب بگذراند و هر چند او را اصحاب تدبیر منع کردند مفید نیفتاد عاقبت استبداد نمود و جسر بست و از آب بگذشت
و پسر خود عبدالله را با طائفه از اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود و عبدالله بن علی محارق را با چهار هزار سوار به استقبال او فرستاد و حربی صعب روی نمود و یاران محارق بهزیمت

بغرب شیر هم آن منکوبا بالقطع رسانیده وطائفه از سور خان گفته اند که چون مروان از آب نهروان گشت بحران رفته دیگباه ورا نجا مقام کرده بعد ازان حران را بدار ماخوبان بن یزید بن هبیره که حاکم و متعلقان را مصحوب خویش گردانیده بحمص رفت واهل حمص اول اقدام باطاعت پیش آمدند وچون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت قلت مردم او را مشاهده نموده طمع در اموال او کرده بقصد جنگ از عقب او روان شدند ومروان باپای ثبات فشرده ایشانرا منهزم گردانیده وبه طرف دمشق رفت ودولید بن معاویه که از قبل مروان والی دمشق بود او را از دخول شهر مانع آمده خود بقتالش روی به صحرا نهاد وچون خبر هزیمت مروان به سفاح رسید بعم خود عبد الصمد بن علی نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بچنگ آورد وعبد الصمد اکثر ولایات شام را در تحت حکم او آورده بجانب دمشق توجه نمود ودولید بن معاویه بن مروان بن حکم دروازه ها را البته عبد الصمد بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت ودولید بن معاویه دران واقعه کشته شد و عبد الصمد از دمشق بعقبه بن رفته واز انجا بفلسطین رفت ودر انجا یحیی جعفر ابا شمی از پیش سفاح خبر آورد که از سپاهان برادران صالح با لشکر با طلب مروان برود صالح بموجب فرموده روانه شده بعد از طی مسافت در موضعی که آنرا ذات السلاسل میگفتند فرود آمده وابو عون وعامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق کردند که مروان در فلان کنیسه فرود آمده است عامر بن اسمعیل گفت کار را سعی میباید کرد که هم درین شب مروان را بگیریم چه اگر روز شود بر قلت عدد ما وقوف یابد مهم مشکل گردد ناگاه عامر با چندتن متوجه کنیسه گشت ومروان را معلوم شده از کنیسه بیرون آمد ودر اثنار جنگ شخصی نیزه بر تیگاه مروان زده از اسپش بینداخت ونمیدانست که افتاده کیست تا یکی از اصحاب مروان فریاد برآورد که امیر بیفتاد وجمعی از مردم ابو عون بسر مروان دویده شمشیر در وی نهادند وسرش از تن جدا کرده پیش صالح بردند صالح کبر را فرمود تا آن سر را بجنبانیدند زبان از دهن مروان بیرون افتاده گریه آنرا در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید وبر دولت چندروزه اعتماد نکنید ناگاه صالح سر مروان را نزد سفاح فرستاد وسفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی تقدیم رسانیده قدم بساط عدل و داد قیام نمود چون مروان کشته شد دو پسرش عبد الله وعبید الله بگریختند عبید الله در آنجا بقتل رسیده عبد الله خلاصی یافت ودر ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبد الله را گرفته پیش او فرستاد وزنان ودختران مروان را بعد از هلاک او نزد صالح عباسی آوردند صالح آن جماعت را به التماس ایشان به حران فرستاد وچون اهل بیت مروان بآن ولایت رسیدند وچشم ایشان بر منازل او افتاد به آواز بلند بگریستند قتل مروان در دیجور سنه اثنین وثلاثین ومائة واقع شد عمر او بقولی شصت ونه سال بود ومدت سلطنتش به قول این جزری پنجسال ویکماه استد ابو یافت وبعضی پنجسال وسه ماه ودر جی پنجسال ودو ماه گفته اند واو را احمار وجعدی میگفتند ولقب بجمار ازان جهت شده بود که عرب بسیر هر صد سال را احمار میگویند واز زمان سلطنت معاویه بن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال گذشته بود بسبب چیزی که پیش وجعدی ازان میگفتند که شاکر وجعدین در هم بود ند مذهب او دشت وجعد میگفت که مخلوق است وبعضی اقوال ناشایسته دیگر نقل میکنند وسر گذشتی که مروان را دست کند او را جعدی گفتی ومروان مردی عالم شجاع بود وچون اقبال مساعدت نکرد نه عزم مفید افتاد ونه شجاعت واز سخنان اوست که اذا انتهت المدة نفع الحذر که قتل بنی امیه وبنبش قبر یزید ومعاویه وسائر خویشان او در دمشق به مجلس عبد الله بن علی بن عباس در آمد ودر وقتی که هنوز کس از بنی امیه بر بالای او نشسته بود ند وشعری انشاد کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بر عباسیان ومحتوی بظلم بنی امیه به امیر المؤمنین حسین و زید بن زین العابدین ومحمدی برادر از اولاد عبد الشمس انتقام باید کشید واز استماع ابیات او عبد الله علی چنان خشناک شد که فرمود تا چوب بتی ها در دهان هفتاد کس بسته اعضای ایشانرا در هم شکستند وبلاس بر بالای آن جماعت گسترده او دهم نشستند بران کلیما نشستند وسفره کشیده عبد الله وياران طعام میخوردند وآواز ناله مجروحان به گوش ایشان میرسید وبعد از لحظه همگی ایشان از قوم زنده نماندند بعد ازان عبد الصمد بن علی فرمود تا گور معاویه وسائر ملوک بنی امیه را نبش کنند قبر عمر عبد العزیز که تعرضی نیاورده بودند معاویه را بغیر خاک چیزی نیافتند وچون قبر یزید بن معاویه قدری خاکستر دیدند وکاسه سر عبد الملک مروان بدیده بینندگان در آمد وقصور همه را به هشام بن عبد الملک راست کردند چه بر جسد واعضای او که از یکدیگر پاره پاره وجدا شده بود تا زیانه بسیار زدند بعد ازان جثه او را آتش زدند وبسوختند وخاکسترش را بباد دادند وسلیمان بن علی بن عبد الصمد بن عباس در بصره فرمان داد که علمای بنی امیه را گرد آورده نزد سلیمان آمدند تا طلب آن دیار از گوشت پوست ایشان برده گشتند ودر بواقعه محمد بن عبد الملک بن مروان وعمر بن یزید بن عبد الملک وعبد الصمد بن سلیمان بن عبد الملک که از ارباب ثروت واملاک واسباب موفور بودند کشته شده اموال ایشان را علی بن عبد الله در حیطه تصرف در آورد واز قوم کسیکه اهل واسی گیر او نشده بود در زمان یاد اختفا از نظر بسیر میرد از آنجمله یکی عمر بن معاویه بن عمر بن سفیان بن ابی سفیان بود عمر گوید که در ولایت شام وعراق عرب محلی نیافتم که دمی با سایش برآورده مراعات دست انعام نداشت بخدمت سلیمان عباسی برفتم ومعروض داشتم که در همه جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم نشست ولقمه تواند من شده بحضرت تو شافتم اگر مرا طلبی ازین تنگ دلیسی خلاص شوم واگر زنده نگذاری امین گردم سلیمان فرمود که تو کیستی من نام ونسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم نسوان ما را نهایت خوف هر زمان بجانبی میروند که مردم ایشان را نشناسند من بر اثر ایشان سر گردانم سلیمان بر حال من رقت آورده وملطف بسیار تعهد کرد رسانیدن نامه به سفاح نوشت که بحرمت عقوق بنی امیه جمعی کثیر ازیشان طائفه به کشتیم اما صله رحم باقی ست چه نسبت او با این طائفه بعبد مناف میشود اگر امید ترحم نبود بالقطع این قوم را از ان دو حاکم ست بر

موضع اقامت سلیمان به پایهٔ سریر خلافت مدبر سیده سفاح با نامداران آن قوم را از اطراف و نواحی خویش ایمن گردانیده حدان آدان ابو جعفر منصور و حسن بن قحطبه را بسر پرده سالاری لشکر فرستاده بدفع او نامزد گردانید چون ایشان نزدیک رسیدند داود بن علی با ابو جعفر رسید که این سپاه از سفاح و سایر سرکشان بنی امیه یا به قتل آورد و ابو جعفر خود را کنار کشید و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث که در آن میان جان تنگ پای فرار پیش گرفته بود و در این اثنا از باب موصل ایلغار نموده عبد الله بن علی بود از شهر بیرون کرد و به بهانهٔ آنکه از موالی بنی هاشم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را با دوازده هزار مرد بجای او فرستاده یحیی به موصل رسیده در سرای امارت فرود آمد و دوازده نفر از رؤسای آن جماعت را کشته دیگران را بصلح پوشیده یحیی امرای یمان داده گفت هر که به مسجد جامع رود ایمن باشد و مصعب با معدودی نماند هم پناه بخانهٔ خدای برده یحیی حکم کرد تا لشکریان در های مسجد را گرفته بر قتل ایشان فرمان داد و قتل یحیی امرا موصلیان را بر آن بود که محبت بنی امیه بدل داشتند و کرفتن ابو جعفر منصور به خراسان و قتل ابو سلمه و نیز آل محمد غلال [illegible] گذارش یافت که ابو سلمه سخنوست که بیعت اولاد عباس را در تعویق افکنده یکی از اعضای علی را بجلوست نشاند از بیعت سفاح کیفه او را در خاطر نگاه داشت چون بر سریر خلافت تمکن گشت خواست که او را از میان برگیرد اما این صورت بی مشورت ابو سلمه روی ننمود و هیچکس اعتماد نداشت که از وی اشعار خلاف دیگر نماید و گفتند که سلام کند که مردم خراسان با او در یک مقام اند و نیز آن داشت که بتصدید ابو سلمه و اعیان آن دیار با او بیعت کنند بنابر این امور فرمان داد که ابو جعفر منصور به دیار شرقی توجه نماید و ابو جعفر از عراق عرب روان شده و منازل پیموده چون بحوالی مرو رسید ابو سلمه به استقبال او بمبادرت نموده چون چشمش به ابو جعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب او را بوسیده در سر اسب وی روان شد و ابو جعفر ابو سلمه را سوار کرده با خود همنان گردانیده بالتفاق به شهر در آمدند و ابو سلمه او را به سرای خویش فرود آورده و ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطهٔ آن بسریر رشد و ابو سلمه و اعیان آن مملکت به تجدید بیعت ابو العباس دست محکم بستند و چون عزیمت و مراجعت نمود ابو سلمه اموال بسیار پیشکش لشکر و جهت خلیفه تیز تحفه سنگین فرستاده در وقت وداع ابو جعفر را ابو سلمه گفت که بانی مبانی قصر این دولت و مروج مکان در تربت او زان زیاده که در حین توصیف و تعریف آید اکنون باز نمایم که ابو سلمه خلال خود را در امور ملک و صاحب اختیار سپرده در احکام خلیفه اعتراضات نمایند و کار از حد اعتدال تجاوز نموده هست و خلیفه جهت رعایت تواند که تحمل نکند و شیوهٔ عفو و اغماض مسلوک میدارد و زیرا که تو منصب وزارت اسپر را بوی تفویض فرموده ابو سلمه کلمات این سخن شنیده رنگش متغیر گشت و گفت که من و ابو سلمه دو بنده ایم از بندگان امیر و چون او بجای از خود خویش بیرون می نهند هر تادیبی که ممکن است نسبت به او بجای باید آورد و ابو جعفر را ابو سلمه بوجه نیکو کسیل کرده چون خدمتش به پیش برادر رسید از اطاعت و انقیاد اهالی خراسان او را آگاه ساخت و گفت که ابو سلمه هر چه خلاف خواه تو باشد چنان کنیم گویند که همدران شب که ابو جعفر پیش برادر رسیده ابو سلمه کشته شده و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابو جعفر او را کشته بودند و چون ابو جعفر پیش برادر آمد اظهار آن کردند علی ای تقدیر این روز دیگر قتل ابو سلمه آوازه دادند که خوارج نسبت بما و این حرکت کرده اند و بعضی گفته اند که ابو جعفر با سفاح گفت که تا ابو سلمه خواهد بود در مهام خلافت پیدا نخواهد شد و سفاح او را از این سخن منع فرمود و در بعضی از تواریخ نظر رسیده که ابو جعفر منصور نوبت دیگر بخراسان رفت تا ابو سلمه را او سبد و لایت عهد بیعت کند و ابو سلمه از این معنی رنجیده که سفاح بی مشورت او دیعهد گردانیده بود و در این نوبت ابو سلمه با ابو جعفر استخفاف ورزیده او را تسلیمی بر قاعده نکرد و بهیچ نوع خود را فرود نیاورد و بنا بر آنکه ابو سلمه از سلیمان بن کثیر رنجیده بود در حضور ابو جعفر او را به قتل رسانیده ابو جعفر از خراسان بنزد سفاح رفت و بسعایت ابو سلمه مشغول شد اما سفاح مصلحت وقت نمیدید که او را تعرض رساند و کرفتن ابو سلمه به زیارت کعبه و معروف ابو العباس سفاح به مرض آبله در سنه ست و ثلاثین و مائه ابو سلمه از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار روی به دیار عرب نهاد و چون به مدینی رسید چند روز آنجا توقف نموده و اموال آن ولایت و مانندران و جبال را ستانده خبری از سفاح مسموع وی گشت که میگفته که ابو سلمه بولایت خود می آید چه احتیاج است که این مقدار مردم همراه او باشند و دیگر آنکه در راه که از بی آبی زحمت به ایشان خواهد رسید و ابو سلمه لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده انها نجا بملاقات رود و چون بعد از قطع منازل به آستان دولت آشیان رسید شرف دستبوس حاصل کرد و ابو العباس او را به مراحم و عواطف پادشاهانه بطریقی که خیال نبود مخصوص گردانید روزی ابو سلمه در مجلس خلیفه نشسته بود که ابو جعفر منصور در آمد و ابو سلمه از برای او برپای نخواست سفاح گفت برادرم ابو جعفر است ابو سلمه گفت این مجلس امیر است و در اینجا حق وی را بجای میاورد و دبس و عبارت ابو سلمه این بود که انها مجلس امیر المؤمنین است یعنی تا حقه و دران ایام که ابو سلمه ملازم خلیفه بود هر چند ابو جعفر با برادر گفت که اگر سخن الهی که حکومت و سلطنت تو را بدان باشد گمان دارد باید که اقرار بدید رفت سفاح قبول نکرده گفت عالمیان ما را مرتبش نشناخته و دیگران را بر ما اعتماد نماند چون موسم حج نزدیک رسید سفاح به ابو سلمه گفت که برادرم ابو جعفر امسال التماس نموده که امیر حاج باشد و من التماس او را قبول کردم اگر شما صورت واقع نمیبود من این منصب تو را ارزانی میداشتم و این سخن بر ابو سلمه گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم آستانه کعبه اند مرا و ایشان بود که امسال امارت قافله بمن گذاشتی و با ابو جعفر ابو سلمه متوجه کشته مدتها بود که شنیده بود که ابو سلمه با غلامان خود یک منزل پیش از منصور بیرفت و ابو سلمه فرصت غنیمت دانسته بر قافله زده اکثر اموال و اسباب ایشان را بتاراج داده و بعضی از ایشان را بقتل رسانیده و بعضی را مجروح گردانیده و بعضی را بی برگ و نوا گذاشته و ابو جعفر منصور از این معنی آگاه

گویند که ابو العباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع انبار درگذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و بعضی چهار سال و دو ماه و پنج روز گفته اند و سی و سه سال عمر داشت و او خوبصورت ترین اهل روزگار خود بود و گویند که روزی در آئینه چهره خود را دید گفت اللهم انی اول کما تقول سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک متمتعا بالعافیة و چون ازین فارغ شد آواز غلامی شنید که با غلام دیگری گفت که سلیمان ماه تو دو ماه و پنج روز مانده است و ازین سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله و نعم الوکیل و بعد از چهل روز در ترتب شدت بیمار آورد و چون مدت شش غلام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت و در مروج الذهب مسطور است که چون اطباء پیش وی آوردند نهایت منبسط و مشرف و بعضی از خواص درمان مجمل حاجات خلایق را بروی عرض میکردند و او مطربان را بی صله و کسوت رخصت انصراف نمیداد و دران زمان میگفت که سرور ما ابو العباس این جماعت را مجمل شده تا هر که کفافت آن مهمل باشد از کلمات او است که چگونه راست ابو کراع و میثار را ما باشد و دوستان از حسن کردار بالی ببر ما باشد و هم وی گفته که چون قدرت کمال گیرد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات او است که ذلیل ترین آنکس است که تحمل را کفایت نشمرد و بردباری را مذلت و خواری پندارد و آورده اند که شخصی مفصل تقریری پیش یکی از خواص سفاح داد و او فرستاد و مضمون عبد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که نزدیکی بحوی ما ابو العباس که از سخاوت عزوجل و دور شوی و پاداش نیکی نیابد آنکه فرمان باری سبحانه و تعالی را خلاف کند افعال گزیده و اقوال پسندیده او بسیار است و درین مقام بهمین قدر اختصار میرود تا سبب ملال نگردد و ذکر خلافت ابو جعفر منصور که او را ابو الدوانیق میگویند ابو جعفر دینوری گوید که چون منصور از کعبه برون آمده بنات عراق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود تا ابو مسلم با دویست و صورت حادثه را با وی در میان نهاد و گفت مصلحت چنانست که احمال و اثقال خود را گذاشته باده نفر ایلغار کرده به شهر انبار روی و دیه ضبط اموال پردازد و مردم را تسکین دهی ابو مسلم بتعجیل تمام روان شده چون به انبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله بن منصور از ولایت عهد خلع کرده به خوشنودی و صحت میگذراند و مردم چون ابو مسلم را دیدند بجانب او میل کردند چون منصور به انبار رسید عیسی گفت جزائی که ازین صادر شد نیاز ضبط لشکر حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی را پذیرفته از سر جریمه او درگذشت و بالطف از وی خان گفته از کرده توبت باز گشتن از نهج ابو مسلم بدو مرحله از منصور پیشتر رفت و نخست خبر موت سفاح باو رسید و ابو مسلم رسولی به ابو جعفر منصور فرستاده او را تعزیت برادر و رسانید اما تهنیت خلافت نگفت و توقف نکرد که منصور به بادرسد و منصور تعجیل را نمود و در نواحی کوفه به بادرسیده به شهر در آمد تا رسیدن الشیان به کوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شده بود و ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عباس با برادر زاده خود ابو جعفر منصور و سال حال عبد الله چون خبر فوت ابو العباس سفاح در شام بگوش عبد الله رسید به استحضار طبقات خلایق فرمان داده با ایشان گفت که دران کاوان که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که عمارت لشکر اختیار کرده مروان را ازمیان برگیرد و لیعهد من او باشد و من قدم پیش نهاده تقبل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی در پای نشستم تا او را کشتم اکنون بنابر فرمود سفاح خلافت بمن میرسد و بدعای عبد الله دو کس را عیان گواهی دادند و اهل شام و لشکر مردم خراسان که ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبد الله به حران رفته مقاتل علی که نصب کرده منصور بود تحصن گشت و ابو جعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب ادرعة ابو مسلم را به عرب لوتا مرد فرستاد و چون آوازه توجه ابو مسلم به عبد الله رسید با وی صلح کرده روی توجه براه نهاد و بمجرد توهمی که ناگاه خراسانیان با ابو مسلم ملحق نشوند هفتده هزار کس جماعت را که در لشکر او بودند به قتل رسانیده سر و دفرق به یکدیگر رسیده فرد آمدند و مدت پنج ماه در برابر هم نشسته آتش پیکار تیز فرو ننشاند و عاقبت ابو مسلم لشکر شام را قریب داده غالب گشت و کیفیت این قصیه چنان بود که سوزی بحسن بن قحطبه که سپهسالار سپاه بود وجود او آرایش داشت گفت که فرو اچون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی برتابی چون بهزیمت نمود عمل نموده دور آنند قرار اختیار کرد و اکثر مبارزان شام از عقب او تاختند و ابو مسلم انتهاز فرصت نموده بر قلب لشکر مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده همه منهزم گشتند و درین حین عبد الله ابن مسلم را پیغام فرستاد که مصلحت آنست که جنگ کنی تا کشته شوی دیر آکه فرار از چون تو مرد عرب ننگ و عار باشد و حال آنکه مروان را بهزیمت نزدیکست سر زنش میکردی عبد الله گفت بی لشکر چه امید لوان الشیاد و از سر که بیرون آمده بطرفی رفت غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد و ابو جعفر ابو الهصیب را جهت ضبط اموال و احصاء غنایم به عسکر ابو مسلم فرستاد ابو مسلم در غضب رفته گفت من بدین چندین هزار کس امین او هم چه وقع شد که مال او الشیان خائن گشتم و مدتها گذشته مسطور است که چون منصور بعلی عود و تعلین را جهت ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابو مسلم گفت پیش ملامت راجع چند کن باشد که از من حساب طلبد یعنی گفته انکه چون در جنگ شیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد و ابو جعفر کس بطلب آن فرستاده ابو مسلم جوابی گفت که تحاکم بسعادت گشته یکی را اسباب قتل او شد و مقرب گشته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد گشت ارباب اخبار گویند که عبد الصمد بن علی از عسکر سوی کرمان شد و بحالب رفته و با برادر خود سلیمان بن علی برده چند گاه در ولایت مختفی بود و چون منصور برین حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را به پایه سریر خلافت سپرده و در زندان حکم کرد تا آن شوربخت را در خانه گرمابه عباس آن زندگانی بود باز داشتند و بعد از چند روز نیمشب بگرمابه رفته بیشتر سرش فرو آمد و بعضی گویند که او را در زندان کوفه حبس کرده تا وفات یافت و اما قتل ابو مسلم خوزستی منصور عباسی هر چند بعادت ابو مسلم که او را سپهسالار محمد نگرفته و خود را بخلافت ننشانده چون خود را دران دیار بود او را طرفی جهت آن گزیده و درین اوراق محل از قتل ابو مسلم موجب نقصانش نیست که چون او را واقعه طوان بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از فتح اهل بابنار سیده با سفاح ملاقات کرده و مانند مصیر خود دانسته چند

خلیفه مصلحت نمی‌داند که ابومسلم از خراسان بیرون آید و بحکومت ولایت جزیره و شام قناعت نماید و بدین پیغام داد که بسال فریضه حج نزدیک است و در آن باب نوشته خواهد شد و مادامت قافله التماس کند منصور بموجب فرمود و عمل نموده متعاقب مکتوب بر پی یکدیگر رسید و این معنی بر ابومسلم گران آمد و در دل گرفت و سر و ستر جرم شده و در منازل ایشان یکدیگر نزول نمود و چنانچه سبق ذکر یافت و اگرچه عمارت قافله حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابومسلم اعراب بادیه را خلعت بادیه داده و ایشان را بطریق راهنمود گردانیده و چندان کرمت و احسان از وی صدور یافته که عربان او را امیر حقیقی و جعفر را امیر مجازی میگفتند و چون بکر رسید ابومسلم خوان کرم گسترده و بر قافلیان ضیافت تمام و مسافر انعام داده و اکثر صاحبان مشاهیر را خلعت‌های فاخر پوشانیده و محبت وی در دلها قرار یافته قدم بمنزل جاگرفت و بمقتضای طبیعت خلایق بمقتضای الانسان عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ گشته عزیمت مراجعت کردند ابومسلم پیشین از منصور روان شده و بقولی خبر موت سفاح شنیده و بمنصور نامه بتعزیت نوشت و تهنیت خلافت گفت و چندان توقف ننمود که ابوجعفر باو رسید چنانچه مذکور شد و منصور ازین بی‌التفاتیها آزرده خاطر گشت و بروایتی ابومسلم پیش از منصور بکوفه رسیده خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نموده و مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزول کرد خبر مخالفت عبد الله بن علی بمسامع او رسیده ابومسلم را به دفع او نامزد نموده ابومسلم را باساختند منصور بوسطه فرستادن ابوالحصیب بر نجیده چنانچه مذکور گشت و درین اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی ببابو ایوب وزیر خلیفه فرستاده که از اطاعت و انقیاد ابومسلم نزدیکی پیدا شده زیرا که چون نامه امیر به او رسید آنرا مطالعه نموده پیش ملک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن فارغ شد سر در از روی آشفتگی بر آورد و ابو ایوب ازین در رساله در خنده شد گفت اگر حسن درین باب گمانی دارد ما را یقین است که حال چیست و بعضی گفته اند حمید بن قحطبه به منصور پیغام داد که آن دیو در دماغ عم تو علی بن عبد الله آشیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابومسلم جای دارد و بالجمله میان منصور و ابومسلم سوء وحشت تمکن یافته ابومسلم بی رخصت عزیمت جانب خراسان نمود و منصور ازین خبر مضطرب شده مکتوبی با ابومسلم ارسال نمود بمضمون آنکه عمارت دیار مصر و مملکت شام متواتر زانی داشتیم و این ممالک بهتر از خراسان است باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم گفت نامارت مصر و شام چه نسبت است که من این ولایت به قوت بازو و ضرب شمشیر گرفته ام آنگاه از جزیره روان شده براب رسید و منصور از انبار رسید این کس فرستاد ابومسلم را طلبیده گفت ابومسلم پیغام داد که لله الحمد و المنه که بدولت امیر هیچ جا تشنی نمانده و حالا امیر را احتیاجی ندارد و اکنون من بندگی و طاعت امیر را سخت و ثابت قدم لیکن از مزاج آنحضرت اندیشناک ام و هر جان خود میترسم از انجهت دلیری نمینمایم و بعد ازین هنگی همت منصور بر آنست که در نیمت طریق وفاداری و جانسپاری مسلک ارم و چون کلمات مسموع منصور گشت مکتوبی بر او فرستاد و مشتمل بر وعده و وعید خوب و کلمات مرغوب و هم خود عیسی بن موسی را نیز فرستاد تا استمالت نامه را بدو نوشت و هیچ فائده بر آن مترتب نگشت و ابومسلم عنان عزیمت به جانب خراسان منعطف گردانیده براه حلوان روان شد و منصور با ابوحمید مروزی گفت که ترا پیش ابومسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را از دست آوری و اگر از آوردن وی نومید گردی و معلوم تو شود که بهیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر گفت که از فرزندان عباس نباشم دار محمد رسول الله نیز را نباشم اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود نفس خویش متوجه او نشوم و باز نگردم تا او را بکشم یا کشته شوم و ابوحمید بموجب فرموده عمل نموده منازل پیموده به ابومسلم پیوست و گوش او را بدر رفته گران بار گردانیده و ابومسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مسالمه ابوحمید در معاودت از حد اعتدال تجاوز نموده ابومسلم با مالک بن هیثم مشورت نموده مالک گفت گوش بقول او کن و مصلحت خود در عزیمت خراسان بدان که اگر پیش خلیفه برود از دست وی جان نبرد و ابومسلم از رای بیرک در آن قضیه استطلاع نموده بیرک گفت مصلحت تو آن است که بهدی فرستی در آنجا مقیم شوی که ری به خراسان نزدیک است اگر بالشکر احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد و ابومسلم بعد از استشاره به ابوحمید گفت که تو به مداین باز گرد که من به جانب ری میروم و ابوحمید چون از مطاوعت و مراجعت ابومسلم ایوس گشت آنچه از منصور شنیده بود باو در میان نهاده و درین اثنا نامه ابوداود که از قبل ابومسلم عامل خراسان بود باو رسید مضمون آنکه با بر مروان و دولتیان خروج کرده ایم بعصبیت اهل بیت رسول الله اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جائر شهری و بلدی نخواست او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامه چنان معلوم میشد که بلوای منصور او را و ابومسلم را و خراسان نخواهد گذاشت و ابوداود این مکتوب به تحریک ابوجعفر منصور او نوشته بود و از وصول این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان را فسخ کرده داعیه ملاقات خلیفه از باطنش سر زد به ابوحمید گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را دریافتی کرده میخواهم ابواسحق را به خدمت امیر فرستاده اندای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او احرام آستان گردون اشتباه بندم ابوحمید این رای را پسندیده ابومسلم ابواسحق را بر سر این پیش منصور فرستاد منصور با رسول ابومسلم ملاطفت نموده گفت بهر حال که باشد او را از رفتن بخراسان مانع شود چون ابواسحق مراجعت نموده نزد ابومسلم رسید گفت من هیچ چیز دلیل خیانتی امیر نباشد نسبت بتو زودی فهمه کردم و چندان تعظیم جانب او نمیکند که زیاده بران متصور نیست و رسول آنقدر از نسوان برسول نمیفرستد که آن بیچاره فریفته گشت و عزیمت مراجعت نمود و بیک بار گفت که تو بر طرف نه سید باشی اگر سخن یافت گفت بلی بیرک گفت بیعت من تو انست کرد چون به مجلس منصور درآئی فی الحال گردنش بزن و باد یگری بیعت کن که بیعت او نخواهد کرد و موجب فساد نیست که چون ابومسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابوجعفر منصور جریر بن یزید بن جریر بن عبد الله البجلی را که در کیاست و کاردانی چند زمان خود بود و ابومسلم تقدیم و شفقت بتمام فرستاد تا بکوفه برود و برابومسلم سبقت جوید چون جریر بعد از قطع مسافت بدروی ابومسلم رسیده به مجلس او در آمده گفت ایها الامیر تو را این چه حرکت است از دار الخلافه بدری گریزان شوی هر کس تو را صاحب اقبال داند بعد از چندین خدمتها و مساعیها حرب با دولت خود مخالفت کرده بر نقض عهد و نقاض میثاق مبادرت نماید و من ضامن منصورم که هیچ یکی از

خلیفه تو نرسد و چون ابو مسلم اصحاب خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف به صفت های کذا و کذا در فلان وقت ظهور و خروج نماید و احیاء خاندانی و امانت دودمانی کند و عاقبت
در روم کشته شود به خاطرش آمد که در روم یقین خواهد رسید و با بارین و هشت دوی بدار الخلافه نهاد و بعضی از تواریخ که نیاورده اند چنین مسطور است که ابو مسلم چون از شام معاودت
نمود در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که سپهسالار او و ابو مسلم محبت جانی بود و بر سالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید مواثیق ایمان ابو مسلم را بدار الخلافه
رساند و چون ابو مسلم صلاح در توقف ندید ابو مسلم سخن تلمیح مشتمل نشنیده و بدرگاه خلیفه رفت منصور تا سه روز او را بار نداد و او را چندان تلطفات کرد که ابو مسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور
ابو مسلم را در خلوتی طلبیده اشتر غدرش در فرهم منصور تیر دگشت و با وزیر مشورت نموده وزیر گفت ترک علاری و ارای و این سخن مثل شد و در بعضی از تواریخ معتبر است که چون ابو مسلم عزم ملاقات ابو جعفر کرد
تلطفات خود را بمالک شهیم سپرده گفت باید که بجانب ری رفته در آن دو بیت اقامت نمائی اگر مکتوب بتو باید که نقش یک نصف خاتم من بران باشد بدانکه آن نامه را من ننوشتم و اگر نقش تمام خاتم
بدان بود بدانکه آن مکتوبات را دیگری بمن کرده فرستاده است و بروایت اصح چون ابو مسلم نزدیک برده میله رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امراء و ارکان دولت به استقبال او فرستاد و ابو مسلم به استظهار به آستان
خلافت آشیان شتافته و منصور چون او را دید برپای خواست و رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت که نزدیک بود که مرا نادیده و ایچه اراده من بود بتو نماید عبروی اکنون برخیز
جامهای سفر از تن بیرون کن و از رنج راه و کلال سفر بیاسای ابو مسلم از پیش ابو جعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و سرهنگان که همراه او شصت و اندی تن بودند در قصر فرود آمدند ابو مسلم
تا سه روز برآمده ابو جعفر حاضر نگشتی و با کسی گرد امور مملکت مشورت ننمودی گویند که ابو مسلم دران سه روز در محلی که ابو جعفر در آنجا بودی سواره آمدی و بعد ازان پیاده شده در مجلس فرانقبال نشستی و در روز
چهارم ابو جعفر فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود کمین و مسلح بنشستند و با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از
کمین بیرون آئید و پای پیش نهاده با دو دست بروی نمائید که تا قیام قیامت ازان باز گویند و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواست که بمجلس من در آید شمشیری که دار دازوی بستان حاجب چنین فرموده عمل
نموده ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمد و گفت ای امیر در حاجب بنسبت من کاری کرده است که مدت الحیوة بمجلس نکرده بود منصور استفسار نموده ابو مسلم سر و هندشت که شمشیر حمائل و شتم از دوش من بربود
منصور گفت لعنت بران کس باد که شمشیر از او گرفت بنشین که تراهیچ باک نیست ابو مسلم بنشست و دران خانه غیر وی و منصور هیچکس نبود ناگاه منصور ازو پرسید که چرا پیش از ملاقات من سیل خراسان
کردی ابو مسلم جواب داد که تو بر من اعتماد ننمودی و اینی فرستادی که ضبط عنایم کند و منصور در برابر سخنان غلیظ درشت اقتاده ابو مسلم گفت ای امیر کمال جهد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله مرا که مستلزم
ظهور سلطنت خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا بن الخبیثة والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو میبود و ایچه از تو صادر شد ازوی صدر می یافت و امیر دولت و اقبال تراجبت آن بوده
که خدای عزوجل خواسته که علم خلافت و تسلط را در انتفاع یافته حق بحقدار گیرد و گرنه این معنی منوط و مربوط به جهت حول و قوت تو بودی بر گشتن یکمو کس قادر نگشتی یا بن الفاعله تو آن کسی
که امر نبت علی عمر مرا خواستگاری نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیمان بن عبد الله بن عباس ام پای پیش از اندازه خود دراز کرده بر موضعی رفیع برآمدی ابو مسلم گفت یا امیر قدر این مکان نازل
ترست که تو این همه چشم بر خود راه دهی و چون سخن باین مقام رسید ابو جعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زده چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و چون ابو مسلم را دانست که حال چیست سر بر پای منصور
نهاده خواست که بوسه دهد ابو جعفر لگدی بروی او انداخته ابو مسلم بر پهلو افتاد و سرهنگان رسیده شمشیرها کار فرمودند تا همه او را تمام رسید بعد ازان منصور فرمان داد تا جسد او را در بساطی که بران کشته شده
بود پیچیده در گوشه همانجا نهادند و پیش آمدند و داخل در قصر ابو مسلم با عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمائی که در حضور تو سخنها هم که بعضی کلمات عتاب آمیز با و گویم
و عیسی با وی وعده داده که تو بر و که من از عقب تو می آیم و مقالات این حال عیسی بقصر خلافت در آمده از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت ماخوذ اک فی ذا الکساء یعنی اینک
در آن گلیم است که پیچیده شده عیسی گفت ابو مسلم را گشتی اما باید از سرهنگ او که بر در قصر ایستاده اند و بر و یه وی اعتماد داشته اند چند خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در سر یک زنان هزار درم باشد مرتب
ساختند و چون ذمائی گذشت و متابعان ابو مسلم استظهار آن نمودند که آفتی بر او رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرمان داد تا زر ها را بسر ابو مسلم از بالای کوشک بزیر انداختند و هر یک
ازان سرهنگان صره بر گرفتند عیسی بن موسی از بام قصر فریاد برآورد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر که در آزار خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود را یافته شما تسکین گیرید که اضعاف
و آلاف این محمدیه شما خواهد رسید امراء و سرهنگان زر ها برداشته سر ابو مسلم را گذاشتند و بعد ازان منصور دست عطا بر گشاده مجموع متبعه ابو مسلم را اموال و افر بخشید تا جمله مطاوعت او در گوش
انگنده ابو مسلم را فراموش کردند آری خاصیت زر عارف و نیا همین بست و مصداق این مقال آنکه رقم این حروف که نهایت سادگی فطرت و نهایت بی زبانی او گمان نبرد که از نهایت عداوت
سخن یکدیگر گواهی میدهند چون ابیاتی متضمن آن مشاهده افتد بحکمی مفوض که عبارت از عشق است تبدیل یافته در حدیث یاران قدیم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم را بطاق نسیان نهادند تا آنکه
از احیاء و شیون اضعاف آلاف آن متوقع و متصور بود ندانند را نمیه نمایند گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی زبان شماتت ازوی بر سید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت خلفای بنی امیه ارم ذات العماد
عبد الله بن علی را که عمه سفاح و در روز فتح که عمامه سیاه بر سر بسته بود و این جامه جائزه هیبت و دولت ست بعد ازان اشاره بغلامی کرد که سائل را بیرون برده گردن زند و مختصر منظم این بوزی در تاریخ حافظ
ابرو مسطور ست که ابو مسلم شش صد هزار کس را تعیین کرده بود روزی سفاح از ابو مسلم پرسید که تا این مرتبه بندگی چه باشی گفت صد هزار خود کردم صد هزار خویش کس نگفتم تعداد دیوانی تا این زمان کار

سن آن شخص از عامل او شکایت نمود و عرضه داشتی در آن باب بوی داد ابو مسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار این درویش بساز والا من کار تو بسازم ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او
به عنایت حضرت قدوسی سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود فی الجمله کتبی و شعبده آموزی که ابو مسلم از پیش امام بمروی رفت او را دیده آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرده او را بخانه
چند گاه مشارالیه ضیافت بجای آورده از حال وی استفسار نمود ابو مسلم در کمان امر خود کوشید سنباد گفت قضیه خویش با کس نگوید من مردی را در مدارم و رازی افشاء اسرار تو نخواهم کرد ابو مسلم شتر زانی الضمیر
خود با او در میان نهاده سنباد گفت مرا از طریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم را از زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب را کابر عجم را به قتل رسانی و لوازم این سخن بر سر و ریش تو نمودار است سنباد را وداع نموده از
نیشابور بررفت و در ان آوان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند در وحشی قومی افتاده و در ان امر حق بجانب سنباد بود که با ابو مسلم التجا کرده
ابو مسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان را به قتل آن دو سنباد و برادرش جاهای سیاه پوشیده ملازمت ابو مسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد اهل ری و طبرستان را دعوت کرده بهم
بادی در این باب متفق شدند و ایشان به نیت آنکه قزوین را در تحت تصرف آورند متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شخص بسیار گران برده و همه را گرفته و مقید و مغلول ساخته نزد ابو عبیده حنفی والی ری
فرستاد ابو عبیده بنا بر سرعتی سابق که با سنباد داشت بر از دست او کرده گفت او ذمی است یا امثال این مهمات چه کار دارد دوست از وی باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بجای
رفته آنجا اقامت نمایند و چون سنباد در غاری قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر اعوان کار عصیان با خود یار ساخته به طرف ری لشکر کشیده و ابو عبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده از شهر بیرون
رفت و چون صف ها راست شد سنباد فریاد برآورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر ابو عبیده نیز مثل این سخن بگوش او رسیده چون ابو عبیده از پیش دلیر نام ابو مسلم شنیده توهمی بخود راه داده
بگریخت و سنباد او را تعاقب نمود و ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرده ابو عبیده را محبوس گردانید و اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شماره
آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسیده از ری تا نیشابور را بگرفت و در استیلا با یاران خود از مسلمانان سیگفت که در ان حین که ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرد او مرغی سفید شده بپرید اکنون خلافت
قلع صاحب مهدیست و مرا فرستاده است تا جهان را از منافقان جهت امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسید جمعی کثیر از ان طائفه در ظل رایت او جمع گشتند و مجوسی گفت
در فلان کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد از ان یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ساسانیان رسیده و در خاطر دارم که لشکر سگ برم و کعبه را
خراب سازم و چون خبر خروج سنباد بسمع ابو جعفر منصور رسید و جمهور بن مراد عجلی را با لشکر گران بدفع او نامزد فرمود و جمهور منازل و مراحل پیموده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد بر این
صورت اطلاع یافته متوجه آن جانب شد و زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فئتین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد
برکشیدند که وا محمداه کجائی که مهم مسلمانان بسر آخر رسیده و مسلمانی بیکبار زوال پذیرفته و لشکریان جمهور شتران را رسانیدند و شتران روی بر سپاه سنباد نهاده چنان رم خوردند و صفوف بهم برآمد که
حال چنین است و متوهم گشته روی به گریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شده و بسیاری از ایشان در بیابان از تشنگی هلاک شدند نقل است که دران واقعه هفتاد هزار کس
در معرض تلف آمدند چون سنباد بسلامت هشتاد هزار هزار درهم و دایم اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود دو ثلث آن مال بوی نبخشیده تا در زمان او باز بناه به آنجا برد و روی به طبرستان نهاد
حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بیکبارگی فرو نشست ذکر خروج طائفه رونديه بر ابی جعفر منصور
عبد الله بن رونده یکی از نقباء عباسیان بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال مینمود و از ارتکاب و خون ریختن مردم مسلم بخلاف ابو مسلم احتراز و اجتناب مینمود و با کسیکه اظهار مخالفت
دین نکردی محاربه جایز نه اشتی و چون ابو مسلم بی تحاشی بر سنگ مزار اقدام مینمود اصحاب عبد الله با او میگفتند که این مرد هرگز امری نیابد سکشید و درین باب فکری باید کرد عبد الله در خلوتی با ابو مسلم
گفت این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست نخست خلق را به مذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول نکنند بهر چه خاطر خواه امیر باشد با ایشان عمل باید نمود ابو مسلم گفت این مهم که همت ما مقصور
بر سلطنت بی قتل عام میسر نخواهد شد باید عبد الله گفت اگر چنین است من نیز با جان دارم که ایشان را ملازم گردانیده بمقتضی فرمان امیر عمل نمایند ابو مسلم گفت اسامی آنجماعت را نوشته بمن
رسان و عبد الله چنین کرد و ابو مسلم عمامهای رنگین خواهر فرمود و نامه ها به گروهی از یاران خود نوشته نزد او برد و ابو مسلم فرمود تا مجموع آن فرق را حاضر سازد و چون عبد الله بمقتضی حکم صاحب الدعوة
مخلصان و معتمدان خود را جمع ساخت ابو مسلم فرمان داد که هر قومی را بمنزلی فرود آورند بعد از ان به قتل عبد الله پرداخت و حکم کرد تا از ان گروه به حضور می آورند و بهر که از عقب قصد او بود برده گردن میزدند
و از قوم رونديه ابو مسلم را عقیده میگفتند که او آن خدائی است که پرده از عالم است و ابو مسلم را این معنی موقوف بانتهاء بارگی و دیگر جمعی کثیر از زنان گمراهان را پیدا کرده بکشت و بعضی زنان مردم شجعه
از خاندان ابو مسلم را به فریب گرفته او را بر هاد و تمامت سوی سر و ریش ابو مسلم ریخته چند گاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که دشنه زهر آلود است او را در نظر خویش نکشت سوخان گفته اند که ابو مسلم نظر
در سیمای کشته کرده او را در بر گرفته هر دو چون منصور عباسی از جانب ابو مسلم خاطر جمع ساخت بعد از ان قومی طائفه از رونديه بر بروی خروج کردند مفصل این مجمل آنکه فریقه آن قوم که به شاشنج
قائل بودند میگفتند که خدای است و روح آدم تعلق به روح عثمان بن نیشک گرفته است و این قضیه شهرت یافته به سمع منصور رسید و منصور صد کس از رؤساء ایشان گرفته در زندان کرد و حکم کرد
تا اتباع آنجماعت با بقیه گرفتند کشند و میگویند که منصور خدای ما را بکشت و ما او را به کشیم و دیگر باره او را بر الوهیت برگزیم و اما ملک الشان

بعصیان گرفته تابوتی خالی برد شهند وجمعی کثیر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند اکثر ابرزین افگنده در زندان در آمدند واکابر خود را از بند خلاص کرده و در تابوت نهاده بشستند تا لشکریان بشهر در نیایند و بزعم قتل منصور روی بقصر او نهادند چون خدمتش ازین معنی خبردار شد پیاده از قصر بیرون آمد و بانگ بر آنها زد چون بود جعفر بر بشهری شود گشت و بعد از فراغ از دفع رونديه حکم کرد که همیشه بر در کوشک اسپی مهیا دارند و آن اسپ را اسپ نوبت گفتندی و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند باجمله منصور بامور ولایت رونديه مشغول شد و دران حین سعید بن زائده که از اعیان ارکان دولت مروان بشجاعت و سماحت اشتهار داشت در ایام محاصره و بسط با منصور محاربات نموده بعد ازان تا غایت در زوایای اختفا روزگار میگذرانید و بر در کوشک حاضر گشته لجام اشتر او را به گرفت و بخدمتش سوگند داد گفت که بقصر در رو تا من بکفایت مهم این کمینه بناه پردازم و منصور الناس سعید را قبول نموده سعید طائفه از غلامان دار الخلافه بجرب رونديه اشتغال نمودند ایشان را رانده به دروازه رسیدند و دروازه را کشاده لشکریان بشهر در ریختند و از رونديه هیچکس را زنده نگذاشتند و منصور بنظر عاطفت و احسان سعید نگریست

سزاوار درهم و حکومت یمن بوی ارزانی داشت و هر چند در ایام خلافت ابو جعفر دوانقی وقایع بسیار روی نمود اما خاطر عاطر خائنه مشکین شما میخواهد که ازان جمله بذکر بنا بغداد اختصار نماید ذکر طرح عمارت دار السلام بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد بعضی در وجه تسمیهٔ آن شهر باین اسم گفته اند که دران نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آن را باغ داد میخواندند بدین گفته اند که بغ نام صنمی ست که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد بعبارت آن بخشش ست و بنابرین تقدیر یعنی لفظ بغداد علیکم بالصنم باشد روزی بندهٔ بتقریب این کلمات را در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طائفه نسبت باو آنست که قایم مقام شیخ ابو علی سینا و خواجه نصیر طوسی ست دران محفل حاضر بود فرمود که وجه دوم غلط است پرسیدم که چگونه گفت در لغت عجم حرف غین نمیباشد بنده بر فور گفتم چنان معلوم میشود که معتقدهٔ شما آنست که لفظ باغ و چراغ و داغ عربی ست در غایت فصاحت و آن فاضل امتنان سخن دیرینه هنوز کینهٔ کینه در سینه دارد و باری سبحانه و تعالی منصفان را انصافی روزی کناد و او را از سر جریرهٔ این مخلص صافی طویت در گذراناد و بفضلا و سنه علماء اخبار رحمهم الله آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام خلافت خویش خواجی کوفه شهری بنا کرده آن را مدینهٔ هاشمیه نام نهاد و چون طائفه رونديه دیدند که در بعضی کتب عربی ایشان را برادندیه تعبیر کرده اند دران شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود و ایشان موضع کراهت دانسته فرمان داد که محلی مناسب پیدا ساخته معماران به عمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق معروض گردانیدند که فلان مکان که مرتفع فلوه و کاروان و مشتمل بر انهار تا لبستان نوزستان هست به تعمیر سزاوار تر هست و منصور ازین خبر مستبشر و مسرور گشته متوجه آنصوب گشت علی بن یقطین گوید که من دران سفر ملازم رکاب اسیر منصور بودم و بعد از طی منازل و مراحل به فضای بغداد رسیده چند نوبت ازین طرف بدان طرف رفت و احتیاط کرد و دران نزدیکی راهبی متعلم داشت و منصور مرا به دیر راهب فرستاده او را زمن پرسید که سبب احتیاط مهر هیبت گفتم میخواهد که درین موضع شهری بنا کند پرسید که نام او هیبت گفتم عبد الله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله و از کیفیتش استفسار نمود جواب دادم که ابو جعفر راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت مادر کتابی قدیم یافته ایم که درین موضع شهری عظیم بنا کنند اما بانی آن متقلاض نام داشته باشد و من سخن راهب به منصور رسانیدم داد مستبشر گشته از اسپ فرود آمد و بسجدهٔ شکر الهی بجای آورد و بعد ازان رغبت وی بطرح عمارات بیشتر شده به احضار مهندسان و معماران فرمان داد من گفتم با این سبب سجده را نمیدانم لیکن بخاطر که جد اسیر بوسطهٔ آن بیشتر شد که سخن راهب دروغ شود و فرمود که الله اکبر بلکه رغبت باین امر ازین سبب زیاده شد که مراد ایام کودکی متقلاض میگفتند ظن من آنست که هیچکس بین قضیه وقوف ندارد و گر من و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه با نهایت مفلوک و مفلس بودیم چنانچه میدانی و دران اوقات سر روز یکی از کودکان که اقران من بودند طعامی ترتیب میکرد و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم رسیمان های دایه خود را دزدیده فروختم و دعوتی مهیا گردانیدم دایه ازمن پرسید که چه طعام مرا کجا آورده گفتم از فلان کس قرض کردم و چون دایه بسر ریسمان خود رفته او را دید یقین دانست که حقیقت حال چیست و من سر رشتهٔ حکایت بدست او داده تفصیل بامر چنانچه اتفق بازنمودم و در آن زمان شخصی بلند بزدی مشهور متقلاض نام دایه حکایت سرقت مرا پیش اعمام و پدر گفته این نام بر من اطلاق کردند و ایشان ساعتی با من مطایبه نموده چند نوبت مرا متقلاض گفتند و الحاصل چون اسباب آماده شد منصور بجنگ بغداد رفت و بجهت بنا ساعتی اختیار کنند او با تفاق خالد برمک و حجاج ابن ارطاط که در بخوم خوضی میفرمودند آنچه گشیده قرعهٔ اختیار بطالع توأمان نیکبخت بر عرض منصور رسانیدند که این طالع دلیل بر کثرت عمارت و طول بقا و کثرت خلایق درین شهر و امین بودن ایشان از تعرض دوا ایام این مدعیات را نیکبخت معروض داشت که هرگز سلطنت خلفای بنی عباس درین شهر از انتقال نیفتد منصور چون این سخن بشنود گفت الحمد لله علی ذلک و این احکام سوانح واقع افتاد چه دار السلام قریب بالضد سال موجع خلایق آفاق بود و هیچ غله دران شهر در حد منصوره و رواج و رفاهیت یافت و مدتی به سوی منصوره و دیگر دهلوی به عیسی آباد و رشید بطوس و امین را لشکر طاهر و المعتصم در بشاد گرفته در شرقی بغداد شش فرسخی بقتل رسانیدند و مامون قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و واثق و متوکل و منتصر بسامره و قبس علی هناد و نخت منصور خشت بر زمین انگنده گفت بسم الله و الحمد لله و الارض یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و در سنهٔ خمس و اربعین و مائة الهجرة کرد اند عرض اصل باره نیجا گزبود و عرض سر دیوار نیست گز و بسطهٔ خروج محمد بن عبد الله الحسنی و برادرش ابراهیم چندگاهی ان عمارت را تعطیل نمودند چون منصور ازین معنی خبردار شد بنای تعمیر آن را بر داخت و در سنهٔ تسع و اربعین بتمام رسید گویند که هزار دینار مصرف عمارت بغداد شده بود و در ابتدا وضع شهر منصور چنان بود که ایوان کسری را که در مدائن است نموذج ساخته آنرا در عمارت

ابتدا در مرو شاه جهان باب با خالد برمکی مشورت کرد و خالد او را بآمدن آن نشانید پس از یک عجم را بنجا بهندوان میتوان کرد که قوت دین محمدی را چه غایت بود و که ستایان دولت بر بندد از زمان این مثال عادت غالب آمده اند و گرآنچه امیر المؤمنین علی در میان موضع نانگذارده و چون خالد برمکی را از عیان عجم بود منصور گفت که تو نصیب بلکه ترس میکنی و نمیخواهی که بنا ایشان منهدم گردد و بعد از زمان بتخریب ایشان کسری را فرمود و چون بدین حاجت عمله که ایوان تازیکان کرده حاجت آمد خان که شحنه ایوان بود که در بیغداد بسیاری از ابنیهای خشتی که بتجدید می نخیند زیاده بود و فرمود تا ترک ننمایند و بخالد گفت که من اندر آن میاندیشم خالد گفت یا امیر این زمان ترک خراب کردن ایوان بر طاق نسیان منه دست از آن مدار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران در اتمام آن سعی نموده بود تو امیر منصور خراب نمودی و چون حاجت عمله که ایوان تازیکان کرده حاجت آمد خان که شحنه ایوان بود که در بیغداد بسیاری از ابنیهای خشتی که بتجدید می نخیند زیاده بود و فرمود تا ترک ننمایند و بخالد گفت که من اندر آن میاندیشم خالد گفت یا امیر این زمان ترک خراب کردن ایوان بر طاق نسیان منه دست از آن مدار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران در اتمام آن سعی نموده بود تو امیر منصور خراب نمودی و چون

موس عصیان و طغیان برداشت ازان جهة لوا استمداد و توسل بدان جانب ارسال نمود منصور پرسید که چند گاست که در زندانی پیر گفت چنار سال است که ما بین بلگرد شام و منصور خبر نبود که بندار یا پیر گرفتند بعد ازان با او گفت که ایها الشیخ ما ضیعت ترا باخراج آن بر تو تسلم داشتیم و ترا ولایت بدان والی گردانیدیم تا حاکم ساتی را که نسبت بتو این جائزه احترام خود و ازدی کشی پیر همدانی نمود و ما کرده گفت یا امیر ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت امارت ندارم دران امر شروع نمیکنم و از سر حرمت والی برگشتم و منصور بعد ازانکه حاکم ظالم را سیاست ساخت پیر مظلوم را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده و نوخت و او را سعر زد کرم رخصت انصراف مرزانی داشت از سخنان او ست که بادشاهان را اصحاب خویش هم چیز تحمل میکنند مگر مخالفت را که آن شرکت در ملک افتخار را زوال است و در حرم ست گفت هر کرا مروت زیاده باشد مروت او بیشتر باشد و این حدیث چاشنی آن سخن دارد که گفته اند هر کرا سر در گستر و در سر او بیشتر گویند که قاضی ابو یوسف یعقوبی غمزی کرده و دران باب عرضه داشتی نزد منصور فرستاد و منصور در سر ستره نوشت که جلبناک قاضیا لا سماعیا یعنی ما ترا به قضا حکومت نصب فرمودیم نه بغنج و سعایت تو بتی حاجت بدرگاه ما بسیار شتافت و از ثقل خرقه تشک حسته و در آمدن تعلل مینمود منصور بشانی نوشت مضمون آنکه اگر او را گران می آید که تمامی جثه متوجه درگاه شود ما بعضی از جسد بش قناعت کردیم تا بروی زیاده مؤنتی نباشد باید که سر او را بدان جا گاه گذارد و بیاید

روزی او را گفتند که فلان شخص وفات یافته ست و ازوی ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان او بسن رشید و تمیز نرسیده اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال بعضی ازانها را متصرف شوند و تا فرزندان تو فیری باشد جواب داد که هر کرا خلافت خدا تعالی در روی زمین سپرد گردانید اموال ایتام و مساکین او را امین نسازند و آورده اند که روزی منصور میگفت که من بنهایت محتاج مردم بیاد کسی نمیافتم مگر در وقتی که بر من نماینده که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سر بر چهار پایه بر سه پندار یا امیر آنان کیانند گفت اول قاضی که حکم بر راستی کند دوم محاسبی که دخل و خرج را نگاه دارد سوم صاحب شرطی که داد قوی از ضعیف بستاند سوم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن او بانجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته گفت آه آه گفتند یا امیر چرا این کلمه ازو بر زبان راند گفت این قوم که گفتم مطابق واقع بمن رساند یا نی و در کتاب مراة الجنان آورده که دران وقت که منصور برگشتن ابو مسلم جازم شد عیسی بن موسی را بنوشت که ما لذا کنت فارسی فکمن و او آنچه ما خان قسلوالرای ان یعجلا او منصور در جواب قلمی کرد عربیه از انکه ذارای فکمن و اغرتیه ما خان فساد الرای ان تیردد ایضا نقل ست که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که در شان ابو مسلم چه گوئی گفت لو کان فیما الا الله لفسدتا منصور گفت ایچه گفتی بس ست که من سخن ترا در گوش هوش خود بودیعت نهادم

ذکر خلافت مهدی بن منصور و رسیدن آثار عدل او و چون خبر وفات منصور در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه به بغداد رسید در همان روز طبقات خلائق با مهدی بیعت کردند و او بر اسم عدل و داد کوشید و فرمان داد تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس گردانیده بود اطلاق کردند مگر خونیان و کسانیکه بحجة حق غیر در حبس بودند و فرمود تا در جمیع مساجد بمنصور رحمت فرستادند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و طواف روضه رسول نمود و فرمود تا بر بالا قصد شتر بر دوید نیز بار کردند و چندین هزار پیاده را زاد و احله داد آورده اند که هر کس از خلفای مروانیه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون مهدی بمکه رسید معروض گردانیدند که کثرت الوان بر دیوارهای خانه کعبه گران بار شده ست مهدی فرمان داد تا آن جامه ها را فرو گرفته بفقرا و مساکین دادند و دست جامه زدن بخانه نه پوشانیده و حکم کرد که تا بشک و عنبر آن دیوار و بام خانه بمالند و دندرمدینه رسول ست عطا کشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را خوشنود گردانیده و درین سفر مبارک صد هزار درهم و دویست هزار دینار خرج رفتن و آمدن او شد و هیچکس از خلفا را چنین حسن خلق و صفا بار نبود و در زمان این بقنع خروج کرد و ابن بقنع مردکی بد شکل و کریه منظر بود و چهره را از طلا ساخته کرده بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و بعضی از یاران خود که زیرک تر بودند میگفت که خدا تعالی مصور شد بصورت آدم از نخشب ملایکه او را سجده کردند بعد ازان بصورت نوح مصور شد و به همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا با ابو مسلم رسید بعد ازان در زمین حلول کرد قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و بقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه طلسم از چاه نخشب شکلی مدور و روشن هر شب بدر می آورد که نور و فروغ او بر قومی انداخت و آواز مردم ظاهر میکرد و آخر الامر در قلعه نسف و بعضی بنواحی کش متحصن گشت و طائفه که السیانرا سفید جامگان خوانند او را مدد و معاونت کردند و کافران با دیار شد ند و بقنع معتقد بعقیده آن بود که ابو مسلم از محمد مصطفی فاضلتر ست حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده ست که بقنع در قلعه کش بصفتی قیام نمود که از بدیع جو در روتا مدت شصت روز هر شب ماهی در هوا پیدا میشد که از سر روز هر امینمود و چون مهدی از فتنه او خبر یافت لشکری سنگین بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام السیان بقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون بقنع بالیقین دانست که قلعه بسخن اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر در شراب زهر داد تا بمردند مگر یک کنیزک که بدین حال توقف یافته دزدکی گفت و چون اهل قلعه رخت به شهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب بیامد گداخته شد مگر موی سر او که بر روی تیزاب بماند و آن کنیزک بعد از اقدام اهل قلعه بر بالای برجی آمده فریاد برآورد که اگر امان میدهید تا عرض احوال من بخشوید قلعه میگشایم و اهل اسلام این معنی را قبول کرده کنیزک دروازه بگشاد و چون لشکریان در حصار در آمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان آمد دیرا که تیزاب موی را نمیگذارد زود آن جاریه از کیاهی حالات بیان کرد امرا و مهدی را اعلام داده و مدتی مدید سفید جامگان در ماوراء النهر میگفتند که بقنع به آسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی را که مقرر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد تحریک جمعی تکلیف نمود که خود را از ولایت عهدی خلع کرد و فرمان داد که خلایق با پسرش هادی و بعد ازان با پسر دیگرش هارون بیعت کردند و مهدی

بازدن را بر شیعه نقب کردانید **ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و ترفع حال او و نهایت کار او** یعقوب بن داود برادرش منصور مدتها زندان باز داشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روز منصور را از زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه چون یعقوب و لؤلؤ بن طهمان برادران او از حبس منصور بسیار بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد و او نیز بسعرسنه که باو داشت در خفیه کسان بری میفرستاد و او را از کماهی حالات اعلام مینمود و چون یحیی کشته شد و جسد او بسلم فاهگشت و مردی را که در خون یحیی سعی نموده بودند بسیگرفت و بکشت او و پسر سلم یحیی که سیجی می در قید فارغ البال پیش ابو سلم آمدند و ابو سلم اگرچه بتعرضی بجان او نرسانید اما موالی که در ملازمت نصر کسب کرده بود گرفته یکدیگر را بکشتند و بعد از فوت داود و فرزندان او که از ارباب فضل بودند چون از دولت عباسیان خلعی نمی یافتند خود را بفراگ اقبال ولاء امیر المؤمنین حسین بستند و از میان انبار داود یعقوب باذین شهر بر آن شهر سیر فت از خلق بصحبت محمد بن عبد الله بن حسن بیعت می ستاند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور بصره را در تصرف خود آورد یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم جنبی را لشکر باین منصور فرستادند منصور تفحص حال متوجهان ایشان مشغول شده یعقوب و برادرش علی را گرفته در زندان باز داشت و مهدی در ایام خلافت هر سه را از زندان بیرون آورد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبهٔ وزارت رسید و ارکان دولت نیز متحاور نموده کلیات و جزئیات امور ملک بعرض او میرسانیدند و چون یعقوب مذهب امام زید داشت بزیدیه کتابی نوشته ایشانرا از قطار آفاق طلبیده و در ترفیه احوال ایشان کوشیده هر یکی را بمنصبی بلند برفراز گردانید و چون علم اقبال یعقوب برقبهٔ جوزا استعلا یافت دوستان او مانند اخوین یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که معالید رتق و فتق امور ملک امروز در دست زیدیان است و حکم یعقوب بر حال و مال ایشان روان و تعضی من یسمع بخل خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از اجتماع فتنه در ملک پیدا شود که تلافی آن ممکن نباشد و چون یعقوب سید انست که مهدی را بمصاحبت نسوان و اختلاط و امتزاج ایشان رغبتی تمام هست و دران باب حکایتی شیرین تلفیق نموده بعرض خسرو عهد رسانید و هر شب عامهٔ ندمان باو خیال می بستند که فردا مهدی مستعرض یعقوب گشته او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد گردانید و چون روز دیگر میشد و یعقوب بخدمت سیادت نمودی مهدی در روی او تبسم کردی که از مرموزات یکدیگر بود و بذله داری یعقوب گفتی و مهدی او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب گفتی که دوش با فلان جاریه چنین صحبت داشتم و او چنین و چنان کرد و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقاً شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود در ران امین او از آوار جامه تورم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست و وی بیهوش شده مهدی خبر یافته باضطراب از خانه بیرون آمد و فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزل او رسانند و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز رسم پرسش بجا آوردند و چون ساعیان و اعدا یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بران بیچاره شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایتی هست که پدرم گفت که چون پای من نیک شده قوت رفتار بقرار اصلی رفت مهدی مرا طلب داشت و چون بسعادت پابوس فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و فرشی گلگون بر نقشه من در آمد که هر شکوفه و برگ گلی که متصور بود دران بساط مصور بود و کنیزکی دیدم که نزدیک مهدی نشسته که صور انمل بکلک تقدیر بر صفحهٔ روزگار تقریب بشکل و شمایل او چهره کشائی نکرده بود و نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسار نازنینش از گل اردی بهشت حکایت مینمود و مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر تا بقا باد مجلسی ست در نهایت زیبائی و امید دارم که حضرت حق عمت الاوه خلیفهٔ دوران را از عمر و جوانی متمتع گرداناد و بنهایت مرادات رسانا د و گفت این مجلس را با فرش و اوانی و این کنیزک تو بخشیدم و من با دی دیگر زبان که بدعا گوئی که سزاوار وقت بود گشودم مهدی گفت که مرا تو حاجتی ست من بر پای جسته گفتم که مرا چه حد آن باشد که امیر مافی الضمیر خود را به این عبارت ادا فرماید و از قاضی الحاجات اعانت نخواهم در امری که رضای امیر بر آن مقرون باشد و مهدی ابتهاج مطلوب خویش اضافه نموده من گفتم فرمان امیر راست آنچه فرماید بسمع و طاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم و چون او را از توقی بر سخن من پیدا شد صد هزار درهم دیگر دو بابهٔ من انعام کرده گفت که فلان علوی را نیز همچنین هم کرانیان بر گیری و هر از دغدغهٔ مخالفت او باز رهانی و درین مهم تعجیل نمائی و فرمان داد تا آن علوی را به من بسپارند و کنیزک و آنچه بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی تکلم آغاز کردم حرفی دیدم که از وی خردمندتر نیکو سخن نشنیده بودم و در اثنای محاوره با من گفت ای یعقوب با من حرفی اهم از فرزندان دختر پیغمبر تو را سپرده که فردای قیامت بخون ما خونگردی گفتم لا والله اما بگوی که چه بیاید کرد گفت آنکه با من نکوئی کنی و هر جا بجای بگسیل فرمائی که از خوف جان با من گردم گفتم کدام راه خواهی رفت گفت به فلان طریق پرسیدم که هیچ رفیق داری که بروی وثوقی داشته باشی جوابداد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشان را به طلب این مال را برگرفته بر اثر قافلهٔ ایشان در حفظ ملک سنان روان شود باید که محل نزول شما فلان منزل باشد و آن کنیزک مکالمهٔ شنیده و کس پیش مهدی فرستاده از صورت حال اعلام داده بود و مهدی هم دران شب مردم بسر راه آن روان کرد تا علوی را با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافه گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر از زیادی فراغت یافت فرمود که بخدای گفتم بخدای چنین ست فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم ناگاه گفت که ای غلام مولی را که درین خانه است بیرون آر غلام در خانه گشاده علوی و دو رفیق او با نه دست آورد و من متحیر شده از پای در افتادم مهدی گفت در هیچ وقت جائزی ستم

که خون تو ریخته شود الا تقصیر نکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود که ای برادر مرا بیاور تا با تو وداع کنم و وقت تو بسر رسیده است پس هارون بر بستر نشست و موسی را در کنار گرفت و بسیار بگریست و گفت ای برادر بیا تا با تو وداع کنم و بیا تا بر من سلام کنی که من بعد از تو ترا نخواهم دید و موسی بر پای برخاست و بسوی هارون آمد و او را وداع کرد و گفت السلام علیک یا امیر گفت یا امیر گفت یا امیر سلام کردی گفتم بر مهدی گفتند او بر تخت خدای عزوجل نشسته است گفتم برادری گفتند او نیز منتقل شده گفتم پدرم گفتند او نیز گفتم اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلوب اینست که دعا کن با شم گفتند آن حاجت دیگر چه چیز خواهی گفتم کار من ازان گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسلامت برود من از مجلس رشید بیرون آمدم متوجه گشتم نقل است که چون بتعجیل بگذشت مرتبهٔ خلافت یافت بیست سال و نه ماه و سه روز بود و مدت حیاتش بعد از خلافت سی و شش سال و نه ماه و سه روز بود و مدت حیاتش در زندان بود ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از سیر و آثار او مدت خلافت مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقولی یازده سال و چند روز بود و بقولی بیست سال و چند روز بود و اکثر از عمر خود را در زندان بسر برد

او جمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خواصان خود که غریمت حج داشتند و فع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بر ذی طوی فرود آمده آنجا موضع را لشکرگاه ساخت و دو روز تا سه میان هر دو فریق محاربه نبود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کوشش و کوشش بر دو پشت و در اثنای این حال جدال عبادی قوی بساط شد شیعه آل ابیطالب فرار بر قرار اختیار کردند چون گرد لشکریان یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در معرکه کشته دیده سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی با آن شخص که سر حسین را پیش او آورده گفت این طاغی بهت از طغاه که در حساب نبود هادی گفت از آوردن سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب بسطور بست که چون سر حسین را پیش هادی آورده بستبشار نمودند هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول بست و ایشان را سرزنش کرده هیچ ندادند سور خان گفت اندکه مادر هادی در امور ملک دخل کردی و هادی در سبب مخالفت از سخن و مصلحت دادن تجاوز جایز نشمردی و امرا و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان بدی بدرگاه خیزران مادر هادی آورده هر روز سلامت او سیکردند این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقاً روزی خیزران در سر انجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت خیزران سابقه کرده هادی گفت مشیت این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبد الصمد مالک قبول کرده ام که این مهم را بسامم و حالانکه عبد الصمد یکی از امرای عالیمقدار بود هادی در خشم شده عبد الصمد را دشنام داد گفت و بستم که باعث بدین امر او دست نخواهد بود خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت که مخواه و مرا ازین چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس برخیزد هادی با او گفت بخدا و قرابتی که میان رسول و من ست اگر مرا معلوم شود که یکی از قابلان و خواص و خدم بدر خانهٔ تو آمد گردنش زده اموال و اسباب تمام را بمهمات ملک خرج کارست ایشان را قرآن باید خواند یا دوک پیش خود نهاده زنهار که بعد ازین در سری بر هیچ مسلمان و ذمی نکشائی و الا از من بیخبری شاهده کنی که کرده طبع تو باشد و خیزران برخاسته از پیش پسر بیرون رفت و همچنین اکابر و اشراف بدلارنشش پیر فتند و روز بروز کدورت مادر و خاطر هادی جای گیر میشد و آخر الامر تمامت امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر گفت یا من بهتر ست یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر لشکرگاه هادی فرمود که دام یک از شما و اسیدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین ست گفتند هیچکس از ما باین سخن همداستان نیست هادی گفت پس شما چرا بخانهٔ مادر من پیر و یدوازدی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات از هادی شنیدند نذر طلاق بر گردنشان و چادر خیزران بسته دیگر بلارنشش نرفتند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیهٔ عمر هادی با او در ملاقات نکرد و در حالت نزع و چون روزی چند از غلافت هادی بگذشت خواست که رشید را از خلع کرده جعفر پسر خود را بعهد گرداند و هارون الرشید درین باب با یحیی برمکی مشورت نموده و یحیی او را ازین مانع آمده گفت تولیت خلافت و حکومت نیافته و چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید و یحیی متوحش شد یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا به زندان باز داشت رقعه بادو نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده ازان پرسید گفتم با امیر اگر صورتی واقع شود که چشم من آن را بنیاد و طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده در امور شرعی و ملکی امام و مقتدای خود گرداند فرمود که مراد درین معنی تردد ست گفتم میشاید که دران آوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان درین امر شروع نمایند و بعد ازان نوبت بدیگران رسد و مخم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظه تفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب نیست که تو سگوئی گفتم با امیر صلاح در آنست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی درین قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را بران دارم که از سر طمع و رغبت خود ترک زنا و قمه کند و نخست کسیکه در مقام بیعت جعفر آید او باشد و هادی نصیحت من پذیرفته مرا از محبس بیرون آورد گو سیند که با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه در گذشت اما بسبب باطن از هارون یحیی اکدورتی تمام داشت و در صدد آن بود که آسیبی بالاکلام به ایشان رساند چنانچه از کلام آینده این صورت سمت وضوح خواهد یافت انشاء الله وحده آورده اند که در زمان هادی زنادقه قوت گرفت و یکی از انجمله عبد الصمد بن المقنع بود که در فصاحت و بلاغت عدیل و نظیر نداشت و آن شخص ست که نسخهٔ کلیله و دمنه از زبان فارسی بزبان عربی نقل کرده و صالح بن عبد الله بن داود عم زاده ابو العباس سفاح و عبد الله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان بنی هاشم و ایشان مسلمانان را در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند نوبتی دیگر مشورت کردند گفتند که مدار کار ستا بجان ملت احمدی قرآنست و هرگاه که مادر هوا بر قرآن کتابی تالیف کنیم آخر تا قیامت نماند و مهم از پیش رود درین مجموع آن قوم اتفاق کردند که ابن مقنع بتحقیق لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و طاعی زنادقه بر آن قرار گرفت که اول در مقابل آیه قبیل یا ارض ابلعی ماءک الی آخرها که در غایت فصاحت ست کلمهٔ چند انشا کند و اگر از عهدهٔ این امر بیرون آید شاید که باقی بردی آسان گردد و الا جرم اسباب فراغت این مقنع را مهیا ساخته او را در خلوتی منشاندند دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند گفتند که هیچکس با او اختلاط نکند تا ازان کار فراغت یابد و این مقنع مدت شش ماه رنج بیهوده برد و یکلمه هیچ مسوده کرده نتوانست که بلفظی چند فراهم آورد و کنی الجمله بسان آیت مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش در آمده بر این حال واقف گشتند گفتند که دست ما درین هوس باید داشت که درین مدت از عهدهٔ یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سائر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار ست چه خواهی کرد و چون هادی از حالت منافقه خبر یافت همه را بدرخت بر ستاده آنجا بدار آویخت جماعت بی عاقبت نگذاشت ذکر وفات موسی هادی مقرون به اضافات هادی در ایام جوانی طی مراحل توقد کانی

کرده عالم فانی را وداع کرد و مدت خلافتش بکمال و سیاه بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری و در سبب موت او اختلاف است و حمد الله مستوفی در تاریخ چنین فرموده است که هادی بعیسی آباد در ایوان قصر با تیر و کمان که در دست داشت نشسته بود و فراشی نزدیک ایستاده با هم نشینان گفت که تو انم تیری بر سینهٔ این فراش زنم چنانچه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از ان قادر اندازتر و قوی بازوتر است که در امثال این کار عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود هادی نشست تیری بجانب او انداخت و فراش را کشت و همان لحظه از ان حرکت پشیمان گشته متعلقان آن بیچاره را طلبیده خشنود گردانید اما حمد خدای در کار آمده تیرهٔ بر پشت پای او پدید گشت و چند انکه معالجه کردند غارش آن تسکین نمی یافت و عاقبت ورم کرده و متن گشته دو روز بعد وفات یافت و هرثمه بن اعین گوید که من در سلک زمرهٔ خاص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخت او محترز و مجتنب می بودم چه شنیده بودم که دست او در رنگین خون پای ناحق اعتدال بیرون نمیدهد اتفاقا در وقتی که سه و نه روز قاصدی باز دار الخلافه آمده مرا طلبید شب هراس بر من استیلا یافته بتعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا به جرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس را بیرون کردند انگاه مرا گفت که در حجره را به بند و نزد من بیا خون من از بینی سخت زیاده شده و در بستر پیش هادی رفتم گفت که می بینی که این سگ ملعون یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته مرا پیوسته میسر نخاند دل خلق بالبوالهوسی برادرم هارون مائل میگرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هارون را نزد من آوری هرثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمد و سه روض داشتم که اگر امیر المومنین بنفسه از زانی دارد انچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفتم رشید برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر بمیری او را کشتم عذر با در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت تراطاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت میزنم گفتم سمع و طاعتیم یا امیر فرمود که چون از محل هارون بیرون روی باید که بهندان روی و آل البیطالب را که در انجا اند بیرون آورده گردن زنی و اگر بسیار باشند و بجلاد دچون ازین کار فارغ باشی بانجه خود و برخی از اعیان در گاه متوجه کوفه گردی و هر کس را که آنجا بابی از عباسیه و متابعان ایشان را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سرزمین را باخاک یکسان سازی گفتم با موای این کار عظیم است مساعی سر در پیش افگنده هادی بعد ازان گفت ازان چه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که بملک یا سر سداران مرهست و فرمود که هم درین مقام توقف کن و دران وقت به انچه گفتم علی الترتیب قیام نمائی و خود بسرای عورات رفته من در همان مکان متوقف شده اندیشیدیم که توقیف من بجهت آنست که مرا بکشد و آن عمل بدیگری فرماید چه من دو نوبت سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت و فیفاری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته و من در انجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم و تنی لرزان لرزان بگذار بیدل از جان شیرین شده نالمید و چون نیم شب شد هادی آمد گفت که امیر ترا میخواند من کلمهٔ شهادت بر زبان راندم و بادی روان شده تا بجائی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع من گشت با خود فهم کردم که در قتل من باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا بی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستاده قدری پیش نهادم خادم گفت در رسیدیم گفتم لا والله والحاح نموده من نعره برآوردم که آواز امیر المومنین را شنوم که در سرائی باین خانه در زوم در ین اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه هم خیزران و تمامچهٔ آن طلبیده ام که این واقعه عجیب را که پیش آمده مشاهده کنی دمن بتحیر و مدهوش به آنجا در رفتم خیزران از پس پرده با من گفت که ای هرثمه موسی ببرد و خدا یتعالی ترا و سایر مسلمانان را از سخط او فرج بخشید باری برخیز در دری نگر من جامه از روی هادی برداشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم و باهنر ارسالکان برابر شده بود خیزران گفت اسے هرثمه موسی چون پیش زنان آمد من از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم پیش او رفته خواهش کردم تا از سر آن اندیشه درگذرد و او درخشم شده از سخن من اعتراض نمود من سر خود بر هنه ساختم و بگریستم گفت دست ازین التماس بازدار و الا به هلاک خویش تمکین شود من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بکشادم که ناگاه هادی بسر فید سر فیدنی در رود و از کوزهٔ آب پیش او بردم قائده بران مترتب نگشت و همان لحظه جان به قابض ارواح سپرد اکنون یحیی ابن خالد را از کماهی حالات اعلام کن تا قبل از انکه قضیهٔ هادی انتشار یابد تجدید بیعت هارون پرداخته من به تعجیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت به رشید مقرر گشت و در یک شب خلیفه بمرو و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیرا که مامون همان شب که هادی فوت شد با هارون بیعت کرد و نماز دیگر غیب روی نمود بصحت پیوسته که هادی به قلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت کما لیروه و عالی همت بود و در بعضی از بساطین برجماری سوار طواف میکرد که با گفتند که برفلان خارجی ظفر یافت و او را با ایوان کیوان آشیان آورده ایم فرمود که حاضرش سازید و خارجی چون بابستان در آمد شمشیر از نیام آنحکس کرا و را می آورد کشیده متوجه هادی شد و سعدودی چند که در ان بستان با هادی بودند بروی بگریزیها دند و او دل بر جانبازی نهاده و چون آن شخص بزمویک بوی رسید گفت بزن گردنش را خارجی به تصور آنکه از عقب او کسی هست بازپس نگریست و هادی خود را بوی رسانید و شمشیر از دستش گرفته بر او زد و او را بقتل رسانید و چون هادی به اندک جریده مردم را بر تیغ تادیب مینمود گریختگان را هم آن شدکه فی الحال ایشان را بخارجی ملحق گرداند و بخلاف عقیده آنجماعت اظهار میکرد تا گریختگان از عبد الله مالک نقل کنند که گفت من صاحب شرطه مهدی بودم و او مرا پیوسته بتادیب مبتلیان و حبس ملازمان کار مجلس هادی حاضر بودم شاهد من بود که من بموجب فرموده و هادی هر چند میگفت که با ایشان رفق و مدارا کن گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید لعین و ملعون را بسطوات ایشان نخواهم بود قاصدی باندازا الخلافه آمده مرا طلبید بهشت و من

من رشید شرح دهید بجای آورده پیش وی نهم و او را دیدم بر کرسی نشسته و قلم و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت السلام علیک یا دواری که پدرم مهدی تو گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب
کنی و من هر چند در آن باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و نسبت به فلان و فلان چنین و چنان کردی و نام یک یک برده آثار غضب بر لحظه فلحظه بر شیرهٔ او ظاهر تر میشد گفتم یا امیر اگر دستوری
باشد من سر حجت خویش عرضه دارم گفت بگوی گفتم بخدای سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود تو فرمانی دیگی از اولاد تو بخلاف آن امر کند من در امتثال فرمان تو تقصیر
جائز ندارم تو بمن راضی باشی گفت بلی والله گفتم من همین قدر بیش نکردم که فرمان پدر تو را بر حکم تو تفضیل و ترجیح دادم هادی مرا پیش خود خوانده من دستش بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده
در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی داشتی تو را دادم برو در امان عافیت و سلامت در منزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوان است و شراب خورد او را از
راه آزرده خاطر میباد که انحراف مزاج او کوشند و ازان محضری بحال من رسد و با اثار فکر دختری در پیش من نشسته بود و من نان بکاسه آلوده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب
پیدا شد آواز سم چهارپایان بگوش من رسید با خود گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در سرای مرا کشوده امیر هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند او سوار در آمد و فی الحال
برجسته پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت ای عبدالله چون ترا از خدمت انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید در ضمیر تو باشد که چون هادی مست شود همنشینان عقیده
او را در باره من بزبان آورده آسیبی بمن رسد و گمان بردم که ازین سبب متوحش گردی اکنون آمدم که ترا مستانش کرده گویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و هر چه بوده بکلی رفع گشته
بیا و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق مصاحبت تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زایل گردد من مقداری نان و پیالهٔ آب کامه حاضر کردم و او قدری ازان خورده
باقی را به خدمتکاران داد و یکی از آنها گفت که آن زلت چیست که برای عبدالله آورده ایم خادم گفت که چهار صد شتر بار راست که آن بار ها عبارت از تمشه و دینار راست هادی فرمود
که ای عبدالله انچه بر شتران ست در مصارف خویش معروف گردان و شتران جهت خاصه من نگاهدار ذکر خلافت هارون الرشید در سنه سبعین و مائة با هارون الرشید بیعت کردند و او
در آن وقت بست و دو سال عمر داشت ولادت او در ری اتفاق افتاده بود و او تولد فضل بن یحیی بر مکی بهشت روز بعد ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات
هادی یحیی در حبس بود و هرثمه بن اعین او را از مجلس بیرون آورد و به اتفاق به تجدید بیعت رشید اقدام نموده و رشید وزارت خود به یحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاده چون
رشید روز دیگر از نماز و دفن برادر فارغ گشت ابو عصمه که یکی از امراء مهدی و هادی بود بگفت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که از زبان پدرش هادی طائفه با او در ولایت
عهد بیعت کرده بودند بر سر چوبی در سیدند ابو عصمه با رشید گفت که عنان نگاهدار تا ولیعهد بگذرد و رشید استاد تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی وفات یافت رشید سرهنگی را
با جمعی بسرای جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرده باین اکتفا کرده علی الصباح فرمودند تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند برآمده گفت
ایها الناس هر که بیعت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من می دارد و مراد ازان هیچ نصیب نیست نقل ست که عبدالملک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود در ان باب
پیاده سوگند خورده و چون صورت واقعه بر یحیی رو می نمود که رشید بر سر هر خلافت نشست عبدالملک استفتا نمود که حیلهٔ تو ان کرد که جعفر پیاده از گردن او ساقط گردد فقها گفتند که سوگند
مفارق ندارد ناچار یکبار پیاده باید رفت و عبدالله بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرموده تا نمدها در راه می گسترند و او پای در نمدها نهاده میرفت تا به جرم رسیده بمنازل
خود قیام نمود بنا بر این حرکت مرتبهٔ او نزد رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجهیز و تدفین هادی فارغ شده از عیسی آباد چون ببغداد آمد انگشتری خود را یحیی بن خالد داده زمام
مهام جزئی و کلی را در کف کفایت او نهاده یحیی به استصواب خیزران مهمات را تفصیل داده و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد و بعد از هفت ماه و بست روز از تولد
او مأمون و در این سال عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در سفر بمدت سه سال بود و او بفصاحت و علم و حزم و سخاوت
و شجاعت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن تقیا یاربی امیر دخدست وی بسر میبردند و بعد از فوت او پسرش هشام قایم مقام گشته و مدتی مدید ایالت و حکومت سلطنت خاندان خلافت
بماند و در سنه خمس و سبعین مائة رشید ولایت عهد را بپسر خود محمد امین ارزانی داشت و دران وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بزودی انکار کردند و
گفتند رشید کودکی را که دست از چپ و راست نمیداند حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکریان را عطایا موفور داده بیعت محمد امین عام گردانید
و چون رشید شنید که تمامت اهل مشرق به بیعت در آمدند به دیگر بلدان و اقاصی فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائة یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب
در میان دیلم ظهور کرد و خلقی انبوه گرد او جمع گشتند و رشید ازین خبر ملول شده فضل بن یحیی را بانجا هزار مرد و بدفع او نامزد فرمود و فضل در ان سفر بهر منزلی که فرود آمدی مهمانی
رشید و صلات و هبات او به وی رسیدی و فضل در ان آوان به یحیی بن عبدالله نامه نوشت و او را از بأس و صولت هارون تحذیر نموده بتلطف و عاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح
راغب گشته یکی را نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از سر مخالفت درمیگذرم بشرط آنکه تو بجهت من امان نامه از رشید بستانی بموجبی که من او را بصحبت مفصل کنم و فضل این معنی را قبول کرده یحیی
سعاد امان نامه را به فضل فرستاد و فضل رشید را از کیفیت احوال واقف گردانید رشید از ان خبر مستبشر گشت و آن کار عظیم شمرده فرمود تا بران موجب که یحیی بن عبدالله مسؤل کرده بود نوشته و مختوم

وعلماء وفقهاء ومشایخ نواکابر بنی هاشم را بران گواه گرفت وآن امان نامه را با تحف بسیار نزد فضل ارسال نمود وفضل آن جمله را پیش یحیی فرستاد ویحیی به لشکرگاه فضل آمده وفضل او را بمحضر خود به بغداد برد ویحیی بارشید ملاقات کرده به صلات گران مایه واتحافات بلا نهایه اختصاص یافت وفضل بسبب این نیکو خدمت منصبی بلند وفرتبه از همه برتر یافت وشعراء در مدح فضل قصیدها گفته صله های گرانسنگ یافتند ودر سنه ثمان وسبعین ومایه رشید فضل را بار دیگر به خراسان فرستاد وفضل چون به آن ولایت رسید مساجد وبقاع خیر بنیاد نهاد واز آنجا باندازه النهر رفته وصاحب سر وشنه که سر بخدمتکاری طاعت هیچکس فرنیاورده بود پیش باز آمد وهدایای ولایت بخراسان سعادت نموده خوان کرم گسترد وچندان چیز پیش مردم بخشید که مهم از خدمتکاری بجا نموده بحر تربا واسراف رسید وبعد ازان متوجه دار الخلافه گشته چون ببغداد رسید طبقات امم وافواج حشم به استقبال او شتافتند وفضل دست بانعام واکرام برآورده مردم سخن نیاورده حاتم طائی را فراموش کردند وشعراء در تهنیت قدوم او قصائد بعرض رسانیدند وهمه را خوشنود گردانید ومروان بن ابی حفصه که از مشاهیر شعرا بود از زبان حال خلفای بنی عباس گوید که بزیارت فضل رفتم ودر اندک زمانی هزار درهم انعام فرمود والعهدة علی الراوی ودر سنه اثنی وثمانین ومائة هارون الرشید فرمود تا خلایق بعد ازامین با مون بیعت کردند واورا به جعفر بن یحیی سپرده بمجلسی دختر سوی او شتافت وحوالت خواستگاری نمود وآن دختر را از باب الابواب گذرانیده چون به مرو رسانیدند فرمان یافت وسوری که متوقع بود بسبب گشت

ذکر رفتن هارون الرشید بمکه وتقسیم نمودن مملکت محروسه بر اولاد خویش محمد امین وعبد الله مامون

ودر سنه ست وثمانین ومائة هارون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین وعبد الله مامون را همراه گردانید وچون بمدینه رسید سه نوبت اهل آنجا را عطاء داد یک نوبت به اسم خود ودو نوبت دیگر باسم محمد امین ومامون وازانجا بمکه رفته بامردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند صلات وجوایز رشید دران سفر بهزار هزار درهم وپنجاه هزار دینار رسید ودر تاریخ صد وهفتاد وپنج هجری امین را ولیعهد گردانیده ودر صد وهشتاد ودو مامون را چنانچه سبق ذکر یافت ودرین تاریخ فرمود تا برای هر یکی سجلی نوشتند وگواهی علماء وفقهاء وقضاة وجمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کردند وشرقی عقبه حلوان را که عبارت است از کرمان شاهدنهاد ند وقم وکاشان واصفهان وفارس وکرمان وری وقومس وطبرستان وخراسان وزابل وکابل وهندوستان وماوراء النهر وترکستان را بمامون دادند وبغداد وواسط وبصره وکوفه وشمالات وسواد عراق وموصل وغیر یره وحجاز ومصر تا به اقصی مغرب بامین ارزانی داشت ووصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید ومامون مرو را تختگاه خود سازد وهر کس ولایت خود نگاهدارد وپسران را گفت که باهم سر موافقت نمایند واز جنگ وخون ریختن احتراز کنند واگر یکی از شما پیش از دیگری وفات کند مملکت او ازان یکی باشد ورشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صالح هاشمی که از اعیان ودوستان عباسی بود بمناسبت ذکر وفخامت قدر را امتیاز داشت محافظت او مینمود وچون عبد الملک شنید که رشید امین ومامون را ولیعهد گردانیده ولایات داده مکتوبی به او نوشت مضمون آنکه قاسم را از موئید انعام خویش بی نصیب مگردان که او نیز فرزندست وچون مکتوب عبد الملک برشید رسید بعضی از ولایات جزیره را که شغور روم متصل داشت به قاسم داده او را موتمن نام نهاده بر واجی گست که هارون امین ومامون را در رکه معذر سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند واکابر واشراف واعیان آفاق را که بحج گذاردن آمده بودند در سنه رکب جا هگر دانید ودر شخصی را فرمود که آن سجل را که جمله فرزندان نوشته بود بمدرسه آستانه خانه ایستاده به آواز بلند بخواند وبعد ازان امر کرد تا آن صحیفه را از درخانه کعبه بیاویزند ودر وقت آویختن آن کاغذ را دست دارند وبغیاد وخلق را این معنی به فال برآمده گفتند که موافقت برادران را بقائی خواهد بود وعاقبت میان امین ومامون به عداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی هارون چون از مناسک حج فارغ گشت طبل رحیل کوفته ازمکه برقه آمد گویند که هارون اکثر اوقات مامون را از خود جدا نساختی ووصیت کرده بود که اگر حادثی که ناگزیر مخلوقات است پیش آید خزینه وجمجه خانه وآلات مطبخ ودفراش خانه وسائر جهات که در سفر ازان گزیر نیست تعلق بامون داشته باشد ذکر تتمه احوال برامکه وآنچه سبب که بایشان رسید بعد از هر اجعت رشید ابو الحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای وحسن تدبیر وکمال عقل ودینک خواهی خلایق از ابنای زمان امتیاز تمام داشت وفضل بن یحیی در جود وسخاوت وطهارت ذیل ونزاهت منفرد بود وجعفر بن یحیی در کتابت وفصاحت عدیل ونظیر نداشت ومحمد بن یحیی در طلب سرد ولذت وعلو همت وحید زمان بود وموسی بن یحیی در شجاعت وجلادت عدیم المثل گفتندی ودرین باب گفته اند ۵ اولاد یحیی بن خالد برمکی هم ۵ ارابقه سیدوشبوع ۵ واین پسران با وجود کمال شوکت وحشمت معلقاً از اشارت پدر بر مخالفت تجویز نمیدانستند به تخصیص فضل چنانچه آورده اند که نوبتی صاحب آسیاب اخبار دران زمان که فضل در خراسان بود مکتوبی برشید فرستاد مضمون آنکه فضل پیوسته به صید وشکار مشغول است واز حال رعیت غافل ورشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت وگفت ای پدر درین مکتوب تامل کن وسطری چند به پسر خود بنویس تا دست از سیاهی باز داشته به احوال رعایا آنچه که صلاح ایشان در آن باشد پردازد ویحیی قلم برداشته بر ظهر آن مکتوب نوشت که ای فرزند خدا ترا در پناه خود نگاهدارد ومرا از تو متمتع گرداناد والبته اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان به پیش رشید رسیده تا بحضرت استقبال نموده شکار ولذت واعتراض تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج نیفتاد باید که آن قرة العین همت بر کاری مصروف دارد که متضمن صلاح دنیا وآخرت او باشد وبیتی چند دران نامه نبشته گردانید که مضمون آنست

ظلم روز رکسب بیشتر کرش کسب بیشتر کن روز نا دل چو آئینه در رنگ ظلام مباز ۵ آنزمان وقت می صبح فروغ است که شب ۵ گرد غارگاه افق پرده شام مباز ۵ وچون نصیحت ورقعه بدین موجب به پسر رسید در اندک زمانی خود را نسبت بر جمیع اقران خراسان بود نماز جمعه وجماعت از وی فوت نشده وبه تنسیق مهام سپاهی رعیت پرداخته لفات پرصفحات روزگار گذاشتی وبا اولاد خود در مربع النعیم

مذکور است که روزی جعفر بن یحیی بالقصد ملاقات اصمعی سوار شد و سیصد هزار دینار بیکی غلام خویش داد و گفت چون من در مجلس اصمعی خندان کنم تو این توبره پیش او بر زمین زن تا او فهم کند که جعفر بنجاه هزار دینار بمن داد و چون جعفر بخانه اصمعی در آمد او را بر چند نوع نکات و نوادر حکایات در میان آورد و جعفر تعجب و خادم نیز زر بر او زد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان بالا گفت که امروز عجب چیزی مشاهده کردم چه پیوسته زر دینار بخانه میداد و بالا گفت که چنان اصمعی مرا بخود اندر این وجه بنا باد تسلیم نمائی و آن بیچاره هر چند بدو اشارت میکند او نمیفهمد و اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزانه بیرون آمده باز بدان موضع میبرد و حکمت درین چیست جعفر جواب داد که از نادانی اصمعی درین مدت صد هزار درم رسیده و امروز هم دوستاری پلاس و هر چه در خانه از بستر من در آمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که سپاس نعمت لطیف است از لسان منعم علیه و بدیع کثرت نعمت و دقت علت آن موثر تر و ظاهر تر است از شکر هیچ آن شخص و هر گاه که اصمعی بزبان گوید یا ترسپاس و ستایش بجای نمی آورد چه ضرورت است که او را بار دیگر احسان و انعام کنیم سور خان در تغییر مزاج هارون الرشید بر قوم برامکه سبب گفتاند چون ایشان جماعتی اند کارداني و بکفایت مشهور و بکرم و سخاوت در اقصای خواص و عوام مذکور قلم مسکین رقم خواست که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانة والتوفیق مشغول ست یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت برامکه آن بود که چون بر سریر خلافت متمکن گشت تمام حل و عقد و رتق و فتق و نسق و نسب و کشاد و ستد و داد امور مملکت و مهام خلافت را در قبضهٔ اقتدار یحیی ابن خالد برمکی نهاد و اولاد او را در اعلی مراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد و استیلا ء بر کافهٔ بر لک و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را بر اندک مخالفتی احتیاج شدی بجد و جهد بسیار گاهی بمطلوب رسیدی و گاهی بر چند سعی و کوشش نمودی هیچ فائده بر آن مترتب نگشتی و از انجمله دلگیری آن بود که چون یحیی بن عبد الله الحسینی را بهمدان میثاق روبرشید آورد چنانچه سمت گزارش یافت رشید او را بجعفر سپرد تا به اقصی الغایه محافظت نماید شبی جعفر را یحیی در خلوت طلبیده استفسار احوال نمود و یحیی چون سید النست که رشید قاصد جان دیست در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای عزوجل بترس و از خصومت محمد رسول الله در روز قیامت محترز باش و الله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و در اعانت هیچ مجرمی سعی ننموده ام و ازان سخنان رفت بر جعفر مستولی گشته گفت بهر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت ست گفت ازان میترسم که مرا گرفته بیاورند جعفر فرمود تا سعتدران او یحیی را بامنی رسانیدند و سنهان صورت واقعه را بر فضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را عرض رشید گردانید و رشید روزی هوسیان گذارش حکایات از جعفر بر سبیل کرحال یحیی بن عبد الله چیست جواب داد که در خانه رنگ زندان ست با بندهای گران رشید گفت بسر جان من که چنین ست دانا نجا که فرست جعفر بود دانست که مخلص یحیی السبع خلیفه و سایه الله گفت بسر تو چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مشغولی باشد و نیز خویش ما بود و فرزند پیغمبر او را گذاشتم و هر چند این معنی بر رشید گران آمده فرمود که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس بر خواست و روان شد تا از زمان که غائب گشت رشید از عقب او دیگر کس فرستاد و گفت خدای ما بگشاد دیگر تو را نگشم و از انجمله دیگر آن بود که هجاریه نزد رشید آوردند بغایت فاضله و عاقله و بازغه نام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی و هشت و خوبروی و رقاص و سرود گوی بود از فضائل جنس پرسید که قیمت کنیزک چند ست جواب داد که من سوگند خورده ام که این کنیزک را بصد هزار دینار فروشم بکتر ازین رضی نکردم رشید گفت تا آن مبلغ با او دهند و جعفر این سخن شنیده باید رفت او گفت که اگر رشید بدین نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی گردد جواب آنست که این مبلغ در راه گذر رشید بیاگندند که لامحاله چون چشم او بر این وجه افتد در نظرش بسیار ننماید تجمل که از سر این معامله در گذرد و به موجب صواب دید جعفر چنان کردند و رشید مبلغی سنگین دیده پرسید که این حمل از کجا رسید خازن گفت از بهای کنیزک که از جعفر برمکی آورده اند و میخواهند که بر صاحبش دهند و رشید را آن وجه عظیم نمود فرمود تا مبلغ مذکور را در خانهٔ جد المحفوظ داشتند و آن خانه را بیت المال عروس نام نهاد و بعد ازان بتفحص احوال مملکت و خزاین اشتغال نمود معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار رانده اند چه ایشان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده بودند و صلای عام داده یکی از شعرا گوید

فی بعض فرسخ ✦ تمت لنسیم الجود من آل برمک ✦ از ابراهیم بن مهدی که دوست جعفر بن یحیی بود منقولست گفت که روزی نزد جعفر رفتم گفت اے ابراهیم از سخن منصور بن زیاد تعجب نمیکنی گفتم چه گفته که موجب این معنی باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین قصر ضیعی می بینی گفت بلی در اینجا درخت خرنست ابراهیم گوید من گفتم که عیب ننزل تو اگنست که مبلغ نیست هزار درهم در عمارتش صرف کرده اند بی اندیشه که اسیر اشغال نگردد گوید اینچه در عمارت خود جعفر صرف کرده مال من ست جعفر گفت امیر آنرا صله داده است و در خدمت او اموال بی نهایت تقدیم کرده ام گفتم حمد و اصد او این تقصیر را بار دیگر بازنمود فاندو گوئید شخصی دوست تو ان در عمارتی صرف نماید تو ان دانست که سائر اخراجات و انفاقات او تا چه غایت ست و این مجلس ست که در خاطر زود اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراض کند چه جواب گویم که امیر را بسبب آن نعمتها که نهان و آشکارا بر من ارزانی داشته است شکر این نعمت می ارزند و من مردی نام که انعام او را بکلی در قلم حیل نهاده اند میکنم و میگویم که بنای احسان امیر المؤمنان من چیست ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تا وقتی که با تو مناظره کند و رخصت تکلم ارزانی دارد و چون سخن به این مقام رسید جعفر خاموش گشته کار ازانجمله قضیه جعفر و حمایه خواهر او ست این قضیه را خاصه جاهلیین عامه از نقوله نقل میکنند و گرنی انجمله مخالفتی بر وایات مسوده و نوشته بلشد سند و دارند یکی از فضلا را اخبار گوید که چون مملکت و دستگاه برمکیان بکمال رسید و بمقتضی کل ذی جاه فانی حده انعکس جمعه زوال گرفت اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا جاء القدر عمی البصر اسباب سخت رجوع یافت تبیین اشتغال و تفصیل این اجمال آنکه چون الرشید که مجلس بزم و مطرب ایشان عیاشی چنانکه دانی شرعی تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت طراوت و لطافت بود شکیبائی نیافت

نداشت وقت باب اجتماع هر دو در یک مجلس چنانکه عیش بران مقرون نباشد تأمل نمود روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا بطلعت تو نسبتی هست تمام و بصفات عباسیه تو را شبهی لاکلام اگر یکی را شاد و کس را نمیم بدیدار دیگر سروری داشته باشم اما تا تمام و سن در باب تکمیل لذت و جمعیت خاطر خویش فکری کرده ام در آئی نزد جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت پادشاهی مددگار تو به اورشید گفت میخواهم که عباسیه را با تو عقد کنم تا حال ست تو باو و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز نباشد شرط بشرط یکدیگر سواسے دیدار یکدیگر در میان نباید جعفر از ترویج امتناع نموده رشید دران باب الحاح کرد و عاقبت عباسیه را در عقد جعفر در آورد و او را سوگند داد که با عباسیه خلوت نکند و هیچ منفعتی سایه بران نیفکند و از آنجا رشید ثالث ایشان باستد و بعد ازان جعفر و عباسیه بی تحاشی در مجلس باروان حاضر میشدند و جعفر در وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسیه پیوسته با جعفر که جوانی نازنین بود طلعت بود در خلوت بنشیند و از بستان عیش میوه مراد بچیند و چون بیطاقت گشت مکتوبی باو فرستاد و جعفر رسول او را منع کرده تهدید نمود و بار دیگر عباسیه کسی بجعفر ارسال نموده اظهار اشتیاق کرد و جعفر بیشتر از پیشتر غلظت نمود چون عباسه از جعفر مایوس شد با او رش محبت آغاز نهاد و با او جواهر نفیسه تحف پیش او فرستاد و چون دانست که او در جعفر در مقام مطاوعت و سوء عاقبت اندیشی پیغام داد که مصاهرت امیر سبب افتخار و مباهات پسر تست و هرگاه که با طلاقی گردد و شدت اتصال و ست و هر تو و جعفر از زوال نعمت و سطوت امیر رشید اکنون ملتمس آن و ستوقع چنان ست که در سر صلت ماضی نمائی و خود را درین امر معاون و معذور داری که خود را خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را قبول شده و عهد و اتفاق کرد که بلطائف حیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید و بعد ازان ام جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیده ام که جاریه را که ملاحت و صباحت و لطف و کمال هنر و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد در خاندان کرم نشود و نیافت در معرض بیع آورده اند و در اور خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین نوع وسوسه و افسون بر پسر خواند که پسر مشغوف و مفتون گشت و لی بصری آغاز نهاد و مادر جعفر ماطلتی در آوردن عباسه منیمود تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبائی از دستش بیرون شد و آنگاه عباسه را ازان حال اعلام داده با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد چون شب و عده رسید عباسه با زیب و زینت هر چه تمام تر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر مست و سلان شب از مجلس بیرون آمده بخانه رسید و ازمادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاده آن اسیر شهوت از غایت مستی خرم بجانبا و رد که مطلوب او کیست و کام دل حاصل کرده چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک این چه سخن ست که میگوئی عباسه گفت منم فلانه کس بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی او زایل شده فی الحال از جای برجسته و نزدیک او رفت و با او عتاب کرد که مرا شمن بخس فروختی و بر مرکب تندسر کش سوار گردانیدی سر صدق حال او بیاش و چون قضا کار خود کرده بود فائده بر ین کلمات ترتب نیافت و عباسه عاقبت از بام قصر جعفر بخانه شتافت و بعد از انقضای مدت پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس و قمر بود او را به خادمی ریاس نام خاصه سپردند و چون نزدیک به آن رسید که این راز انتشار یابد کودک را با دو خادم بمکه فرستاد تا در حرم تربیت او قیام نمایند و درین اثنا میان زبیده زوجه هارون الرشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی این خالد نقاری پیدا شده زبیده با و رسیده از یحیی اشکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان گماشته از آمد شد در حرم منع مینماید و رشید این حکایت با یحیی در میان نهاده یحیی گفت بالاسیر امرین در حرم تو تصرف بیقصیر میباشم رشید گفت او را الله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شان من مشنو رشید قبول کرده و یحیی در مخالفت زبیده اصرار نموده چون آفتاب غارب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح آن بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر با رشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که من یحیی را در حرم حرم و امری که نمیباشد متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین ست چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرد و نمیکند رشید از حقیقت حال استفسار نموده زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد و رشید این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیل برین قضیه هست زبیده جواب داد که ام دلیل و محبت ردشن تر از دلیل میباشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تربیت بود چون ولید که این سر از پرده بیرون می افتد لاجرم خدا تعالی فرستاد رشید گفت خیر از تو هیچ امری بر ین موقوف نماند زبیده گفت هیچ خادم در قصر تو نیست که این قصه گوش زد او نکرده و چون سخن بدینجا رسید رشید هم درگذشته و بعد از چند روز فرمود تا خواص و خدم تهیه اسباب رفتن حرم پرداختند و عباسه بتعجیل کس بمکه فرستاد تا کودک را از انجا بیرون برده و چون رشید در مکه نزول کرد از امر کودک استفسار نمود و شرایط تفتیش بجا آورده قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر بر اتصال برادر قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نموده و چند روزی در آنجا بحل اقامت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی را درین اسفار ملازم و مصاحب بود و از انبار سندی شاکک را که بردی اعتماد تمام داشت بغداد فرستاد و در وداع بالاد مقرر کرد که در فلان روز بر سر اسپای برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان مرکبان گماشته بهر جا که بیابد ضبط گردانی و باید که تا مباشرت این امر نکردی هیچ نوعی را بر ان مطلع گردانی و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترد و روزی چند با ندماء مجلسی بیاراست که از سبب آرایش عالم زهره خنیاگر شکل آن مجلس ندیده بود و در ان صحبت اصناف اطعمه در باره جعفر بر یکی از زنانی داشت و چندان نوازش نمود که حاضران مجلس ازان متعجب گشتند و آنرا که نبذه دیگر سیه جعفر مذکور خواهد شد و چون رشید با او بدین مثابت پیش آمد سایر ندماء و چون جعفر بخانه آمد ابو زکار طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و او زکار در سر و این کلمات میگفت یا بدیا الناس انا انبار و انا الناس انا ناه انا ناه

داد تا در سفانه و جان ربیبه را بشبانیت جعفر بازگشت یکدیگر نشسته فرمود تا آلات مناهی از مجلس برداشتند و با خواص مقربان گفت من تا بحال بری خواهم کرد این دو نامرئی و مرحمن را شایسته آن امر نمیدانم باید که ترا از این دو یکی بدست گیرانی و بفرمان من عمل نمائی و مخالفت نکنی که هر سبب مقرون دولت تو خواهد بود با جعفر گفت یا امیر اگر فرمانده ی که شمشیر بر جمیع خود نه نواز نشت خویش برین آر چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را اختیاری با گفت من بر شجاعت و مردانگی او واقفم و میدانم که او را بر هیچ کاری که من او را بگمارم شماست نمیورزد گفت آری رشید فرمود که همین لحظه بروی سر او را با همراه بیاور این سخن را بر اعضای نیاورده خاموش گشت رشید گفت تا حالا نگفتم که خلافت کنی یا بر جواب دادن عظیم ترسیدی که تصور توان کرد من و سیاسم که این امر از من در وجود نیاید رشید گفت که نگفتی این سخن گوی و بیهوده مگوی و الا خطه ات را بر بالین جعفر بریده خواهم گردانید جعفر بر خاست و بیرون آمد و جعفر از غایت خوف بیمار گشته پرسید که حال چیست با سر فرمان رشید را بدو رسانید جعفر گفت این از جمله عطایا نیست که امیر المؤمنین بمکنند یا گیرد این امری چنین را امیر المؤمنین گرداند جعفر گفت شاید که از سستی تعلل من فرمان داده باشد اکنون باز گردد و با او بگوئی که آنچه فرمودی به عمل آمد هم اگر صباح دیر پشیمان نبی بواسطه انتقام حیات نفسی مجوز که در حضرت با دارین من تو بسد و اگر بر خلاف خود باشد آنرا بر من خود مراقبان گردان مرا از مواجهت امتناع نمود جعفر التماس نمود که من با تو قریب بسر پرده اوی آیم تا گوش خود بشنوم یا سر تن او بدست تو دهم جعفر همراه او رفته بر بارگاه بایستاد و یاسر به اندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت مراد را آورده در بیرون نهاده ام رشید گفت زود تر بزن من آرزو دارم تا گردنت بزنم یاسر نزد جعفر آمد گفت اکنون قول مرا باور کردی گفت آری کار را آماده باش آنگاه بندیل خود را از آستین بیرون آورده و با سر چشم او را به بست و بعد از ان سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید چراغ جعفر را با سار نگفت فرمود که خلعان و غلامان را در مجلس حاضر گردان و چون آن قوم را بارگاه در آوردند رشید گفت که گردن یاسر را بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده رشید عمل نمودند گویند که صباح آن شب که جعفر را به قتل رسانیدند بر دیوار قصر علی بن موسی بن ماهان که حاکم خراسان بود نوشته یافتند که عربیه ان لا الساکین بنی برمک بحسبت علیهم عبرة الدهر ان لمن فی امرهم عبرة هاهل سقط ساکنا دار القصر ۱۲ مسعودی گوید که از ابتدای حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هارون الرشید تا آنزمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفت ماه و یازده روز بود و یحیی و فضل و سایر اجماعت را محبوس گردانیدند و بلاد محنت بر آن قوم تمالی و سرا دن گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقول است که گفت روز عید اضحی نزد مادر خود قم و در مجلس او سخنگوئی دیدم جامهای کهنه در بر داشت مادر مرا گفت که بر این عورت سعرفتی داری گفتم نه گفت این ضعیفه مادر جعفر بن یحیی برمکی است من شرط تعظیم بجا آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم که ای مادر از اسم عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد مقنعه گران بها داشتم و در ین عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف من است محمد گفت فرمودم تا بان لحظه پانصد درهم پیش او آوردند و از غایت فرح نزدیک به آن شد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از ان پیوسته بخانه می آمد تا متفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند که چون جعفر بن یحیی را بموجب فرموده به بغداد برده بر سر جسری بیاویختند و در زمانیکه رشید عازم خراسان بود فرمود تا او را بسوختند و از غرائب حالات که سوختان ذکر کرده اند و العهدة علیهم یکی از نست که یکی از نویسندگان گوید که در اخراجات هارون را روزی مطالعه میکردم و در ان اثنا بوسته رسیدم که نوشته بودند که در ین روز بموجب فرموده امیر چندین و سیم کسوت و فرش و عطر چندین به ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و چون آن را سر بالا کردم هزار هزار درهم بود و بعد ازان در ورقی دیگر دیدم که بهای لعظ و بوریائی که جعفر را سوختند چهار دینار و نیم دانگ بود یکی از شعرا گوید ۱۲ ای فاضل دهر اگر تو زپستان حرص دو آزه روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی ✤ در عهد عمر عزه شوند کمال خویش ✤ یاد آور از زمان بزرگان برمکی ✤ ذکر منام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار و رسیدن قتیبه و توجه ایشان از بغداد بخراسان و فوت او در ولایت طوس بحسرت و افسوس جبرئیل بختیشوع طبیب گوید که من با هارون در رقه بودم و هر صباح پیش از انکه بالای بکلیس او در آیم از مزاج او استفسار نمودمی روزی که با نبساطی و خوشی گفتی که دوش چه خورده ام و چه کرده ام روزی بدستور همیشه نزد او رفتم و مدتی با لیتام سخن گفت و سر از جیب تفکر بر نیاورد و من بیشتر رفته گفتم بالا میران من فدای تو باد امروز تر انجانبیت ملول و محزون می بینم اگر عارضه بدنی ست بیان فرمائی تا بتوفیق الهی آنرا مداوا نمائیم و اگر حادثه ملکی ست خاطر پریشان مدار که هر گز جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود و دران باب مشورت میباید کرد چه میشاید که بر کرت آن فرمی حاصل شود فرمود و یحک یا جبرئیل هیچ یک از انها نیست بلکه علالت من جهت خوابی عجیب است که دوش دیده ام و نهایت ترسیده ام از ان جبرئیل گفت که چون سبب حزن رشید معلوم شد دم بیش نهاده پای بالا بوسیدم و گفتم جهت خوابی که تاشی از خیالی کاسد یا بخاری فاسد باشد انهمه غم نتوان خورد رشید گفت دوش در خواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر بر سریر دستی بیرون آمد مقداری خاک سرخ در دست داشت و در ین اثنا آواز شخصی باشنیدم و او را میدیدم که میگفت این خاک ست که قرار دهند مرا در ان دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود در این خاک گفت طوس بعد ازان آن دست ناپدید شده آواز منقطع گشت و من بیدار شدم گفتم ایا سبب این خوابی شوریده ست تعبیر نمایند و غالبا امیر بوقت نوم در فکر رفتن خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده یاد کرده رشید گفت آری در آنخیال بودم جبرئیل گوید که گفتم ای امیر مؤمنان بشارت خیری گردان دولت این خواب را که مشار آن خلیفه سوداوی و ترکیب بتخیلات بیش و عشرت محو گردان چندان ازین کلمات گفتم که بسیط و طبع او پیدا شده

امروز را به لهو و سمر گذرانید و بر سر شهوت آنخواب از خاطر او فراموش گشت و ریشه اندیشه بیخ او آمد متوجه خراسان شد تا بدفع رافع پردازد و سبب غلبه رافع آن بود که یحیی بن اشعث نامی جمعی مستوره و اشعث داور را در سمرقند گذاشته خود بغداد رفت و چون غیبت او استماع یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را از رافع کرده مشوه بگیرد رافع این معنی را دریافته هوس مال و جمال آن عورت دامن گیر شده پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت اسلام بیزار شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری تزا در حبالهٔ نکاح تو آن آورد زن ترسا دیبا زایمان آورده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رشید به علی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراء النهر بود نوشت که آن عورت را از برای رافع بستاند و رافع را حدزده و بند کرده بزخری بندد و گرد سمرقند بگرداند علی بن عیسی بعمال سمرقند نوشت تا بموجب فرموده رشید عمل نمودند و آن المکنا کرده رافع را بخر بند گردانیده او را نزد غلان گریخته به نزد علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد اما پسرش عیسی و اصحاب مخلص رافع شفیع شدند و علی از خشم خون او در گذشت و رافع بر خصت علی بجانب سمرقند راجعت نمود جمعی را با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی از ینحال آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ وی فرستاد و رافع محاربه نموده او را شکست داد و رشید از قتل رسانید و بسبب چند قضیه که ذکر آنها موجب تطویل میشود هرثمه بن اعین را بامارت خراسان فرستاد که علی بن عیسی را گرفته بقتل رساند و رافع همت معروف دارد و هرثمه بموجب فرمان عمل نموده رشید بعد از چند گاه از عقب هرثمه روان گردید و در راه مریض شد و چون بجرجان رسید مرض او در تزاید نهاد و نهایت ناخوشی هوای جرجان به تعجیل هرچه تمامتر از انجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل به ولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر بر رشید رسید که هرثمه بن اعین را با رافع مقاتله کرده او را شکست داده است و برادرش بشیر با گرفته و فرستاده است و واقع به استحضار برادر رافع فرمود تا او را در ان مجلس پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش رفته ساعتی بحال خود آمده و اضطراب آغاز نهاده از جای خود برخاست و می افتاد و حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این قلق و بیطاقتی چیست و او از میان دشنام مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل از روبای من که در اتفاق دیدم یاد داری اینک طوس و اینک آنخاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با سر و رخادم گفت قدری از خاک این بستان بیاور سر و رخادم کفی خاک پیش رشید آورد و در ان حال آستین بالا کشیده زراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست سر و رانگند گفت بخدا سوگند که این همان گفت و همان خاک سرخست که من بر قه در خواب دیده بودم و سر سوئی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری برآورده و بعد از سه روز میان تقابض ارواح تسلیم کرد مدت خلافتش بست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایت آن کس که گفته که وقت بیعت بست و دو سال بود از فحوای این کلام معلوم میشود و بقولی چهل و هفت سال و هشت گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگذارد و هر روز ده هزار درهم سوی زکوة تصدق کردی ابو حنیفه دینوری گوید که هارون الرشید سالی بحج رفتی و دیگری گوید که هرگاه که عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها را نفقات و مایحتاج داده با خود ببردی و در ان سال که بمکه نرفتی سی صد کس را از اوراد و ادی و فرستادی و شعرا و دست و اشتی نقل ست که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صله او را پنجهزار درهم داد و خلقی و دو غلام رومی و اسپی گران بها به آن بیفزود و از علما و فضلا و امرا و شعرا آن مقدار که بر در بارگاه رشید مجتمع میشدند بر بارگاه هیچ خلیفه هیچکس نشان ندارد و او را بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود همی از لسان زمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رقه بشکار رفته دیگی از زنا هدان و ناسکان او را پیش آمده گفت ای رشید انعدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاهدار تا بشهر پیش من آرد چون رشید از شکار فارغ شد بر قه نزول کرد ابراهیم زاهد را پیش آورد و رشید فرمود تا او را حاضر کردند از طعام خاصه به آن زاهد دادند و چون از خوردن فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ای فلان از تو سوال خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاهداری زاهد گفت کمترین چیزی که ترا بر من در جلبت است که فرمودی پیش تو بیاورند گفت که من غیبت ترا پیش برادرم با فرعون گفت فرعون زیرا که او دعوی الوهیت کرد و انا ربکم الاعلی گفت که تو بهتری یا هامان موسی زاهد گفت مرا به آن دو کس چه نسبت که ایشان مبطل دعوی پیغمبران خداوند بودند رشید گفت بیدانی که چون خدای تعالی موسی و هارون را پیش فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از انست که فرعون را بکنیت خطاب کنند و حال فرعون در ضلالت و لطافت آنست که شنیده و معاش من اینکه بیدانی که بیشتر از وجه فرائض آنچه را ادا نمایم و او امر بقدر امکان بجای می آرم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده بیدارم و تو مرا بغلطی هرچه تمامتر بی مزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاهداشتی و خویش را بیهوده در سر رنج محنت آورده از مصوبت نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از ان زلت استغفار میکنم رشید گفت خدای ترا بیامرزد و فرمود تا هشت هزار درهم بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هرثمه بن اعین گفت ای جاهل از صلهٔ امیر اعراض نمائی رشید گفت ای هرثمه دست از سر وی بدار که اگر معامله او با من بست به که با تو انگاه با زاهد گفت غلام با نسبت با تو نیازمند آن واقع شد که ترا محتاج و منعم لیکن عادت خلفا آنست که هرگز با ایشان خطاب کنند از خزانه کرم خویش او را صله و عطای فراخور بدهند اکنون چیزی از ین مال بگیر و بهر جا که خواهی از ین مال برگیر و بهر جا که خواهی تو باشد صرف کن زاهد دو هزار درهم قبول کرده آنرا نیز بحاجیان و کسانیکه بدر بارگاه خلافت آمدند میدادند ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید چون در سنه ثلاث و تسعین و مائه رشید طوس داعی حق را لبیک گفته بجوار رحمت ایزدی پیوست و در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر سنه مذکور محمد امین را بیعت کردند

فرمود تا امیران و اشراف بغداد بیعت یزید نمودند و مامون نیز بدین واقعه پی نبرد و شنیده با حضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و دعا و ثنا و خطبه به قرائت غرائب و رخسار ادوران شد گفت ای اهل خراسان بارها گیر بیعت خود و رغبت بیعت امین تا زکردند چندان که میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از جناب امین قدر روحیانت و اثر نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابو حنیفه دینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده راقم حروف از قول مشار الیه چند کلمه نقل کرده میگوید هر که را هوس اطلاع بر تفصیل این حکایات باشد رجوع به کتب مبسوطه نماید ابو حنیفه گوید که چون هم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح کاتب السر خویش در خلوتی پرسید که مال این امر را که محول بما شده چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی ست مبارک و مستقیم و سلطنتی بنهایت رفیع و قویم خدا تعالی آنرا با فضل و اجمل مراتب به اتمام رساناد و گفت مراد من قصه خوانی نیست بلکه غرض آنست که مرا بطریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امر که امیر ما من بمشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولت خواهی معروض دارم امین گفت که نخواهم مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل نمائم و آن دیار را به بستر خود سوسی و هم اسمعیل گفت ای امیر خدا بنا هوی از نقض عهده و قاعده که آنرا رسید بنا نهاده است و رفع رسمی که او وضع فرموده است امین گفت که وصیت رشید مسموع و مردودی آمد و ست و عبد الملک بن مروان که از تو در امور ملک و ملت دانا تر بوده گفته که الجمع محالان فی مجمة الا تمل احدهما یعنی دو نر در کله جمع نشوند دیگر یکی کشته شود از ان دو ابن صبیح گفت اگر امیر سخن ابد که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این راز را مستور گذاشته برای او ایالت نامزد فرستد و او را به موقف خلافت طلبد اشته گوید که مرا بوجود تو حاجت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکائد حساد و تسکین نائره عناد اضداد احتیاج است و ظیفه طریق اخوت مسلوک داشته بآنجانب توجه نمائی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را تمشیت دهیم و چون مامون بیاید او را از لشکر خود جدا افتد با نچه رای امیر مقرون باشد در شان او تعمل آورد امین گفت ای اسمعیل مرا هم نصیحت بجای آوردی و هم در وظائف نیک اندیشی تقصیر جائز نداشتی بارک الله فیک آنگاه امین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتیکه اسمعیل او را تلقین کرده بود و زبان تیز پیغام ها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده بهر یا مرو رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند امیر محمد امین را بحضور برادر و معاضدت او احتیاج است تا چون برادران هم نشست کرده مدعیان را بادب درشت مانند مامون فرمود تا رسولان را به موضع نزه فرود آوردند و علوفه احتیاج ایشان مرتب داشتند و مامون در سفر و اقامت ستر دوشده با فضل بن سهل ذو الریاستین که بزیور دانش و حلیه رای و کمال حزم و دور بینی آراسته بود در ان باب مشورت فرمود فضل گفت بنوازش امین خیر نخواهد رسید و مدعی آنم نیست کی فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون گفت چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین با ل فراوان و لشکر بی پایان وارد و فضل گفت مرا مهلتی ده تا شب درین امر تاملی بسزا کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در ان شب زایچها طالع هر دو برادر را نیک نظر اسعان در آورد و صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده مملکت ازوی انتزاع خواهی نمود مامون صواب در توقف و سکون دید و فاذا رأیت نوشت مضمون آنکه بدرجه الله مرا بجهت آن والی این ولایت گردانید که ناگاه بیگانگان بر مملکت استیلا نیابند و اگر درین زمان من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم چنین که مفتنه حادث شود که فرو آن بسامیر رسید مطمح و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید بر تو التفات بر استحکام آن انداخته نپسندند و عذر این کمینه را بپذیرند و بعد از اتمام مکتوب بر سولان خلعت عاطفت و عوارف پادشاهانه نوافته رخصت انصراف دادو چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب مامون را بامین رسانیدند امین نامه را به ارکان دولت خوانده گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبد الله احتیاج دارم شما چه میگوئید همه سر بار در پیش افکنده خاموش شدند مگر جارم بن جریر که گفت ای امیر امرا خود را برا ترکتاب عذر ترغیب نمای که ناگاه بتو بیوفائی نکنند و ایشان را بر نقض عهد تحریص نمودای که تیر سهم که بنخر نشکستن پیمان تو شود امین گفت رای شیخ دولت است علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تو نیست چه او نخواهد که عبد الله در ظل حمایت رعایت من از آفات محفوظ و محروس و مصئون باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مقرون گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب کرد و علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع بادی گفت که چون بخراسان رسی مامون را آن دیار را با ستالت و نوازش مطمئن خاطر گردانی و عبد الله را سه روز مهلت دهی تا سامانی کار خویش کند و زبیده والده امین با علی بن عیسی گفت که عبد الله مرا بمنزله فرزند صلبی ست باید که مکروهی بوی نرسانی و در تعظیم اجلال او باقصی الغایه سعی نمائی و بعد از اتمام وصیت مندیل از نقره بوی داده گفت اگر عبد الله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر را بپای او نهاده بانجانبش فرست علی گفت سمعا و طاعتا آنچه فرمودی بجای آورم و از مراسم شایست تو در نگذرم از مشایخ بغداد نقل کنند که گفتند در جمیع عمر خویش لشکری آراسته تر از لشکر علی بن عیسی ندیدیم گویند که دران آوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید بانو گفت که چندان توقف باید کرد که قرمسوص گردد چه در نیوقت ناظر نجوس بهت علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قرمنظور ندارم و همین قدر بخشم نظام بیرحم با جنگ کنم و در وقت مقاتله شمشیر را از خون دشمنان آب دهم و پیش از توجه علی طاهر بن الحسین که به ذو الیمینین اشتهار داد و با سرهنگان و چند هزار کس از لشکر خراسان بطرف همدان بدری آمده و جاسوسان به اطراف فرستاده طلایه نامزد کرده کمال تحفظ و تیقظ بجای می آورد علی بن عیسی لنجوری هر چه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و دران راه هر

دیدی که از جانب ری می آمد خبر با طاهر بر سیدی و چون گفتندی که طاهر بتهیّهٔ اسباب حرب مشغول ست نخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که با شد که در برابر من آید اقبال و اشیان چنانست
که از عقب همدان بگذریم و در مرو تا سیاه در سیر سارعت ننماییم و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم لشیع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر فرد لیمینین تهیّده را عطا با داده بهست و جهد لشکر
بخشش کرده و پیشش حسین با او گفت که اگر طاهر را واقعیه گریختن بید شت یکروزی ایستاد اکنون که بیجا فان نزدیک رسیدیم بشیار باید بود و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که سپاه ما هنوز
زمنی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر نه آنجاست که تو پنداری و مردم از برای افراز دا تامل تحفظ و تیقظ را شعار خویش سازند و مرتبهٔ من از ان رفیع تر ست که بشکل
طاهری که درجهٔ او از احاد الناس نازل تر ست در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک بولایت ری رسید طاهر با برد سپاه با اصحاب خود را مشورت کرده ایشان گفتند صواب آنست
که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بر یوک پیکان سندان شگاف شر دشمنان از خود باز داریم تا مدد ما مون بما رسد طاهر گفت این رأیست نحیف و اندیشهٔ ضعیف زیرا که چون در شهر متحصن شویم
مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان نیز مائل به آن شوند مصلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربت نمائیم اگر بر یکدیگر ظفر یابیم آنچه
جلوه گر آید فهو المطلوب و الا کرهم نوعی دیگر باشد هم باک نداریم چه پیش از ما بیش از ما در معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر بر این معنی اتفاق نمودند طاهر با لشکر از
شهر بیرون رفته موضع فلوس را لعسکر ساخت و علی بن عیسی از این صورت آگاه شده روی به او نهاد و چون تسویه صفوف دست داد طاهر با طائفه حاصب آورده لشکر علی را بهم فرو ریختند
و علی با بی ثبات نشسته فریاد بیکرد که ای دلاوران بجانب من بیائید تا به اتفاق بر دشمنان حمله کنیم و در این اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و بحسب تقدیر آن تیر
بر مقتل او رسیده علی از نشست زین بر روی زمین افتاد و بلند ادیان منهزم گشتند و مردم طاهر از پی ایشان رفته تا غروب آفتاب خلقی بیشمار بقتل آوردند و اسوال و اسلحهٔ او را ان مدست
خراسانیان افتاد و طاهر بر فعه بذوالریاستین بقلم آورد و باین عبارت که این نامه ایست در حالتیکه سر علی بن عیسی در پیش من بود و انگشتری او در انگشت من و السلام و چون خبر قتل علی بجرجان
رسید اعیان و اشراف بخدمت مأمون شتافته بخلاف برده هم اعلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم کبار و جله بساهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گرمگان لشکر علی بن عیسی پیش او
رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد امین گفت که دست از این سخن باز دار که کودن و ساهی گرفتن ما تا غایت سخ نگرفته ام و چون امین صاحب دولت از ان امر خطیر
فراغت یافت و قضیهٔ علی بن عیسی پیش او محقق گشت عبدالرحمن انباری را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر فرستاد و وصیت کرد که باجزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عناد
ذاهل و غافل نگردد و عبدالرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک مینمود تا میان رسید و طاهر سر عزم محاربه روان شد و طاهر شهر فرقتین با هم ملاقات کردند و بغدادیان بی تجربه زمانی
بمطارده و محاربه اشتغال ننمایند گریخته به شهر در آمدند و طاهر بجاهٔ ایشان پرداخته چون یکماه بگذشت و قوت محصوران باتمام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر را بسپارد و طاهر التمس
او را سبدول داشته میان ایشان بمصالح انجامید ذکر عذر عبدالرحمن انباری با طاهر و گشته شدن عبدالرحمن و توجه ذوالیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در
شهر و لقب آمدن بر سبیل ایجاز چون عبدالرحمن بن جبلهٔ انباری از همدان بیرون آمد و طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن دران سفر با یاران خود
بکنار لشکرگاه طاهر می آمدند و میان هر دو طائفه اختلاط و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر بابیدآباد رسید عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین
رسد از تقصیرات خویش بچه کیفیت عذر خواهی نماید و راهی او سر عذر و محاربهٔ طاهر قرار گرفته سحرگاهی تجیئهٔ لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید بیک ناگاه به معسکر ذوالیمینین رسیده
جنگ آغاز نهاد و پیادگان لشکر طاهر سر بسر بر روی گرفته بر سر او تاختند بمعانقت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند مغلوب و رسوا ایشان رسانیده میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانچه
شمشیر بارفته و نیزها شکسته گشت و عاقبت الامر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طائفه از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و این خبر چون
امین رسید خوفی عظیم بروی استیلا یافت فرمان داد تا عبدالرحمن جرشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده
تا قراسمین رفتند و طاهر خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان بمجرد آوازهٔ توجه طاهر قرار نموده بحلوان رفتند و طاهر حلوان خالی یافت توقف نمود که هرثمة بن اعین با سی هزار کس
از پیش مأمون بمدد او رسید و بعد ازان از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت و بر یاری که سر سید عمال امین را اندک گماشته خویش نصب نموده و مغلال این احوال امین را از خلافت
خلع کردند و بعد از زمانی چند باز بر سر بر خلافت نشست و طاهر از هم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و در این اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات واقع شده قریب
آنها نیم فرسخ بر جریدهٔ رایت طاهر فزوده و در سنهٔ سبع و تسعین و مائة طاهر و هرثمة بن اعین و زهیر بن مسیب بر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و منجنیق نصب فرموده در
تضییق اهل شهر کوشیدند مدت دو سه سنه متمادی شده کار بجائی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خواسته بارها دمی او پیوستند و امین فرمود تا در خزانه را بگشاده آلات و ادوات
زرین و سیمین را گداخته و آنچه را بنیم بها فروخته باوباش اهل شهر عطا دادند و چیزی از طائفه باوزیاده کس نماند فضل بن ربیع پنهان شده امین هم خود را به محمد بن عثمان بن نهیک داده با اهل شهر
دشمن بغداد استیلا یافته دست بنهب و تاراج و مصادره متمولان برآوردند و هر کرا اندک قوتی داشت آشکارا بخدمت نموده خود را بلشکرگاه طاهر رسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز امین را گرفتار شده

شاه بطاهر پرداز رفتن او آتش فتنه بالا گرفته اوضاع و غوغائیان بر اهل صلاح مستولی شدند که هیچکس در هیچ امری شق آن نشان نداد و هر روز کار این ضعیف تر شده و هم از ام و ننگ گذشته ضعیفی بجائی رسید که رسولی نزد هرثمه بن اعین که از شفقت و اخلاص او در دی مشاهده میکرد فرستاده پیغام داد که چون از سر خلافت گذشته با مامون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده شرط شفقت بجای آوری هرثمه جواب داد که قصه از آن گذشته است که به استمالت او توان کرد طاهر را بشمشیر توان گرفت و چنین آنست که در شب تو سن آئی تا سن سعی نجابت اسپ مامون فرتوتم و حال تو استعرش او گرانمایه تر و از برای تو آمال حاصل کرده بهتر خاطر ما نیز ایمان را با ایمان مؤکد گردانند و امین با طائفه معززات و کنیزکان خویش در کشتی نشسته تا از آب عبور کرده بر پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب فنا فرو رفت و بغیر ثبای اعمال صالحه نجات نرسید تعیین این بمقال آنکه طاهر بن الحسین از مراسله و سوانحت امین خبر یافته بود و با جمعی در کمین گاهی در عذر البیضاء چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانبش در آمده او را گرفتند و در همان شب طاهر امین را از بدن جدا کرده نزد مامون فرستاد و این واقعه در اوائل محرم نشان و تسعین و مائة و مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بست و هشت سال امین مردی بود بلند بالا نیکو روی و خوش پوست با هیبت و مهابت و محالست با رغبت به بخشش و عشرت اوقات معروف میداشت مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبد الله و این همه فتنه از جنبه موسی پیدا شده بود چه امین او را ولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مامون را خلع کند بلکه موسی را بدهد کرده او پرده انداخته روزی منصور در غایت خوشحالی بر سریر خلافت نشسته بود که نوبهار هاشم و غیر ایشان از امراء و اعیان نزد او در آمدند منصور روی به آن جماعت کرده گفت که شما خبر دارید که مهدی را دوش خدا تعالی پسری کرامت فرموده ما او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیدند متفکر شدند مرد دم در رشید بر تعجب بجانب اکابر و اشراف نگریسته گفت این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از ان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت شما گمان می برید که این موسی آن موسی است که سبب آن اختلاف در میان شیعه پیدا شود و خونهای بسیار بخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و خزائن تهی گردد و بدین مخلوع گشته کشته شود و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او کار شد بدان واقع شد مخلوع گفتند ای الگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان این زمان و آن زمان مدتی بعید است و چون اقربا و ارکان دولت این شنیدند زبان بدعا منصور گشادند بشرط تهنیت مهدی نیز بجای آوردند ذکر خلافت عبد الله بن هارون الرشید الملقب به مامون در بین اوراق سمت گذارش یافت که در آوان فوت هارون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت او بستاند و چون در میان برادران نقاری پدید آمد و امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانید مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بر دعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن امین بخراسان رسید او باش و عطاء آن دیار مراسم تجدید بیعت وی بجای آوردند مامون خلیفه نیشابور است و علو همت و علو در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی در میان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود و داد و فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آوردند ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب گردانیده علماء در دین و مذهب بمناظره مشغول می شدند و چون سریر خلافت بوجود فرخنده او مزین گشته محمد امین روی به عالم آخرت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز در میان طاهر بن حسین بن مصعب برادر ذوالریاستین داد و خراسان تا ذو الیمینین بر قرار و دو بحکومت و ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نفر خارجی پرداخت در سنه تسع و تسعین و مائة محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابو السرایا که یکی از سرهنگان هرثمه بن اعین بود خروج کرد و همچنین دیگران نیز دم از تردد و عصیان زدند و سبب این فتنها آنکه چون مامون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که بغیر بیعت گرفته بود عزل کرد و حسن بن سهل را بران ولایات والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته او را در کوشکی نشانده نمیگذارد که هیچکس از خویشان و لشکریان و غیرهم پیش او آمده و شنیده و دیده مشورت مامون بمقتضی رای خود در امور خلافت مدخل ننماید و بدین حیلت بنو هاشم و رؤسای عراق عرب خشناک شده با یکدیگر گفتند که زبان ننگ و عار ما را که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا یابد الا بدم سر از شقاوت حسن بن سهل باز زده و در هر گوشه فتنه انگیختند و اول کسیکه خروج کرد ابن طباطبا بود و ابو السرایا بواسطه تاخیر علوفه از هرمز روی گردان شده بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب با ده هزار کس بمنع ابن طباطبا و ابو السرایا نامزد کرد و ابو السرایا با طائفه از لشکر کوفه و غیر ایشان بتجربت محاربه زهیر بدان گشت و در کربلا میان فریقین حرب واقع شد و زهیر رسیده بر وی غالب آمد و دیگر بار ابن طباطبا بنجف آمده بر مردم گفتند که ابو السرایا او را از هر دو از زیرا که ابن طباطبا و ابو السرایا با ابو الهطل غلام زهیر نزاع واقع شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شده محمد در صفر سنه ثلث و تسعین بن سهل بعد از ارسال زهیر بن مسیب عبدوس بن محمد ابی خالد المروروذی را با چهار هزار مرد دیگر فرستاده بود که بهنگام احتیاج بمدد گاری زهیر بشتابد و پیش از وصول عبدوس زهیر بشهر رسیده بعد از ان فتح جسیم بر سر عبدوس رانده او را با آن چهار هزار مرد کشت که یکی از ایشان جان نبرد و ابو السرایا مردم خود را بضبط بصره و واسطه فرستاده ایشان عامل خود را بواسطه راکه گماشته حسن بود شهر ساخته آن ولایت نیز در حیطه تصرف آورده و چون حسن بن سهل شنید که سرهنگ بنو ابو السرایا بتگ کرد مغلوب گشته بود بزاری گرد آورده متوجه محاربه ایشان شد زهیر بن مسیب فرستاده او را دی التماس نمود که بجنگ او نیاید تا او بشهر رسیده ابو السرایا را بیرون کند حسن بن سهل آنرا بخاطر

ماندگی فراوان متوجه خراسان شده به حلوان رسیده بود و چون خبر استدعای حسن را رسولان بهرثمه رسانیدند او را با امتناع نموده گفت چه ضرورت است که درین اوقات بی‌زحمت و محنت باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مایوس نزد حسن آمده صورت واقع معروض داشتند و حسن بن سهل باری دیگر ملتمس خود را بسبدول داشته نامه مشتمل بر تلطف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد و بهرثمه بغداد را عزیمت کرده به تجهیز و ترتیب سپاه مشغول شد و اتفاقا بالشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهروان حرکت کرد و لشکر ابوالسرایا بود سطوت گردانید و میان ایشان مقاتله عظیم روی نموده خلقی بی‌محمد و از لشکر ابوالسرایا به قتل آمدند و خذلش با جمیع وجوهی روی انهزام بکوفه نهاد و بهرثمه در تعاقب او نموده و با محمد بن محمد بن زید العلوی بازکوفه منسوبوس رفتند و حسین بن علی بن عیسی بن ماهان منسوب به ابوالسرایا جنگ کرده او را منهزم گردانیده و آخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابوالسرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او بمدائن آوردند و حسن ابوالسرایا را کشته سر بریده نزد مامون و جثه او بغداد فرستاد تا آنرا بدو نیم کرده از دو سر دروازه بیاویختند و چون خاطر بهرثمه از ابوالسرایا فراغت یافت بعزیمت خصومت مامون عازم خراسان گردید تا سرو من لگزاد که حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نمی آید و شمه از تمکین خبر حسن برادر خود فضل ذوالریاستین اعلام داد و فضل بنیابت کرده مامون گفت که فتنه ابوالسرایا بنابر بهرثمه واقع شد اگر او نخواهی ابوالسرایا را چه حد آن بودی که خروج کردی چون بهرثمه بمجلس مامون رسید مامون او را به خطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانیده بسخن نگذاشت تا ابرار دست خویش نماید بعد از آن بهرثمه را بزندان برانده و در حبس بسبی مقتل کشته شد و بعد از غیبت بهرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت امارت حسن را مکروه میداشتند و میان حسن بن سهل که در مدائن بود و میان اعیان ولایت عرب و شیعه بنی عباس محاربات رفت و در غلال ایخوال ابراهیم بن مهدی جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و حسین قلس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع بی‌ادبی را بتقدیم رسانیدند ذکر او لیعهد گردانیدن مامون علی بن موسی الرضا را و مخالفت کردن عباسیان در بغداد با مامون و توجه او بدارالسلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام علی بن موسی الرضا چون از استیلا حسن بن سهل اطراف یمن و حجاز پر آشوب شد و در هر گنجی علویان خروج کردند فضل بن سهل اخباری که تعلق ببرادرش داشت با مامون نمیگفت اما میگفت که در هر شهری شخصی از اولاد علی نحوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بیارد عرب سیاه یافته تدبیر این فتنه باید کرد پیش از انکه کار از دست رود و بعد از تقدیم امر مشاورت رای با آن قرار گرفت که مامون شخصی را از اجله سادات که علم دانش و زهد و ورع سراد آخر نمایش باشد و لیعهد گرداند تا علویان بتقدم تسلیم او دعان پیش آمده دیگر تهیج فتنه ننمایند و بعد از تامل و تدبر قرعه اختیار بر امام عالیمقدار علی بن موسی الرضا افتاد که هوا فی و اقاضی به فضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب او را بزرگی و سیادت او سخن ندر اشتند و در سنه مائتین مامون خال خویش رجاء بن ابی الضحاک و دیگری از خصوصان خود را که هر دو به فصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا بمدینه فرستاد و درین سال هم کسان به اطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبدالملک در ظل رایت مامون مجتمع گشتند و امام رضا در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید و بعد از ان مامون با او دیدار و دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبدالمطلب و فرزندان علی بن ابی طالب نظر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا نیافتم و چون سخن مامون بدول خلایق جای گیر آمد او را و لیعهد گردانیدند و خنجر خود را فضل را به پیروزی محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و ثیاب اسود را برآیات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و اشارت و احکام بتهامت دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست سبابت در دامن متابعت علی بن موسی الرضا زنند تا بدو بشر در سایه علم خیر البشر جای داشته باشند سکه هر که در سایه آن سر و سبی قدم بانشد ما حاش زیر علم سبز محمد باشد و مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بتقدم رضا پیش آمدند جمعی از بنی عباس و بعضی از غلمات شیعه ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و چون آنجماعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مامون لعنت کرده گفتند او را اصلا رشیدیت نیست اگر فرزندان او بودی بایستی که خلافت از خاندان پدر بدیگری بعد از تقدیم استشاره و استخاره به ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه بسمع مامون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایت ست که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که هر دم با ابراهیم رایه امارت نگشاده اند و انکس که غیر این بسمع امیر رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی افگنده بود که هیچکس نه هرگز آن ندانست که بخلاف رای آن در مجلس سخن گوید و دران ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در دستمیسان مقیم بود محاربات واقع شده و در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و هم دران اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرده خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم متعصم بن رشید را بجرب نامزد کرده متعصم رفت و نهروان را بازآمد و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل دولت و جلادت بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ بموجب فرموده عمل نموده و با وی جنگ کرده سر او را بنزد او آورد و دلهم ابراهیم بزرگ شده و خلایق دل بر خلافت او نهادند و این اخبار بخراسان رسید و فضل بن سهل مردمان آن کوشیده با مامون نمیگفت تا روزی امام رضا با مامون خلوت کرده هر واقعه که از ابتدای امارت حسن بن سهل تا این غایت در بغداد روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر کشید و مامون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم با اتفاق حسن بن سهل بکار امارت دخل کرده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده سخن آنست که من میگویم مامون پرسید که سخن تو برای تو برای قضایا و قوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و خلق بسیاری از علمای

ثقات و معتمدان قوی بر این وقایع اطلاع دارند و مامون آنجماعت را در سر طایفه داشته از ایشان استکشاف احوال نموده بهیچ وجه منکر نگفتند که امام رضا آنچه گفته مطابق واقع است
و مادین مدت از بیم فضل بن سهل اشال این سخنان کمی شنیدیم بر زبان نمیتوانستیم آوردن و مامون آن قوم را از پاس و تحفظ فضل ایمن گردانیده بایشان گفتند که بعد از حکومت حسن
تا این زمان در عراق عرب فتنه و شورش هست و شریفین علویین برای این آمده بود که معروض دارد که سپاهی و رعیت امارت حسن را کار نمانده اما فضل او را از نظر امیر افگنده بحال خود کار زار روی نمود
و تواهی که امیر را بسازد و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بعد ازین ثبت خواهد شد چون مامون از کار ملک و حالات خبر یافت ندا بکوچ در داده عزیمت بغداد نمود و فضل نسبت بحالت
آگاه شده بتادیب ایشان مشغول گشت و امام رضا شمه از جرایت فضل در مجلس مامون القا کرده مامون گفت که بهمت من بعد ازین بتدارک منافات معروف خواهد بود و بدایتی
انگیخت چون فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون اولاد فلان روز در میان آب و آتش خواهند ریخت باخود اندیشید که هیچ شک نیست که جای چنین که این دو ضد بهم
علاقه دارند حمام است و بحسب اتفاق مامون در سرخس نزول کرده روز دوم رسید و فضل را آنروز بحمام رفته قصد کرد و خواست که تقدیر ایزدی را از خود بدان حیله رفع سازد و
وقت بیرون آمدن از گرمابه اسود و سعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی موفق ضعدی را نهایت فرصت نموده فضل را گشتند و خود گریختند و مامون اظهار اضطراب کرده گفت
که ده هزار دینار مانکس میدهم که قاتلان فضل را بدست آورد و ابو العباس دینوری ایشان را پیدا کرده پیش مامون برد مامون از ایشان پرسید که چه سبب این امر شنیع از شما صادر شد و چه
بعضی از ایشان گفتند که خواهرزاده فضل علی بن سعید را بدین حرکت تحریص نمود و قولی گفتند ای امیر از خدای نترسی تو مارا بدین کار امر فرمودی و وعده بادادی مامون گفت من بیدانستم
که شما در جواب باین بهانه تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مامون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس بطوس رفت و دران منزل چنانچه دیدن ابو اسحق
رقمزده کلک بیان گشت امام رضا از دار فنا بدار بقا رفت و چون مامون نزدیک بمدینة السلام بغداد رسید ابراهیم روز صبح نماز صبح گذارده روز دیگر تخت گشت و مامون در سنه اربع
و مائتین هجری ببغداد در آمد و جاسوسان گماشت تا ابراهیم را بدست آرند و در شب سیزدهم شهر جمادی الآخر سنه سبع و مائتین که ابراهیم در کسوت زنان بادی عورت زنانه بسرائی میرفت
شخصی او را شناخته دگرفته پیش مامون آورد و ابراهیم فضلی مشیع در باب عفو و اغماض تقریر کرده مامون از سر جریمه عم خویش برخواست امام الرضا سر بگریبان را طلب داشت تا بیاورند تسوان بود
و فرمود که امیر عمر پسر چند روز دیگر در اینجا نه نگاهداشت تا مردمی آمدند و ابراهیم را چادر در سر کشیدند بعد ازان مامون در صدد تربیت او برآمده او را مصاحب خویش گردانید چون طاهر
ارزقه پیش مامون آمد باز خلق متلبس بلباس سیاه گشتند و ابراهیم در ایام اختفا هر روز بمنزلی و هر شب جائی بسر میبرده مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیاورد دهزار درهم بوی
دهد و باین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی میکرد و دران ایام وقائع که مختفی میبود او را واقعات و حالات دست میداد یکی از آنجمله این بود که ابراهیم گفت که وقتی در کرخ بنزدیک
توتی که روی نمود از زاویه اختفا بیرون آمده خواستم که نهانخانه دیگر پیدا کنم و حال آنکه بیات خود تغییر کرده بودم تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد و نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه در کوچه
دربسته در رفتم و بر در سرائی مردی دیدم سیاه چهره ایستاده بود گفتم که مرا لحظه در منزل خود جای میدهی گفت بلی باین خانه درآئی چون بقبول اعمل نمودم و خادم از بیرون بسته پیدا شد باخود
گفتم که از انجمنی ترسیدم پیش آمد و بهمین لحظه عوانان دعسان خواهند آورد تا مرا گرفته نزد مامون ببرند و در اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری نان پوشت و دیگ کوزه و کاسه
نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و در عذرخواهی نموده گفت که من مردی حجام و باخود اندیشیدم که شاید تو از اشیاء معموله من تغیری پیدا شود و بنابراین نقلی از خدمت تحفه نموده بخدمتت آوردم
مشغول شدم ابراهیم گوید که برخاستم و بجهته خود آشی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل کشت گفت میل داری قدری شراب حاضر سازم و خدمت تو امروز پیش حضور
دلبود سرد شب رسانم گفتم که اختیار پیش تست حجام صراحی شراب حاضر کرده و چون هر کدام سه جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند گشتی میکنم لباس خاطر من برنتوافت
است پیمانه که بنوبه خود را بر اجتماع غنا و سرود محفوظ گردانی پرسیدم که تو از کجا معلوم شده که من در فن غنا مضایقه نمینمایم جواب داد که تو معروف تر از آنی که تعریف احتیاج داشته باشی
ابراهیم بن مهدی قوی که مامون قبول کرده است که هر کس او را بیابد صد هزار درهم بوی بخشد ابراهیم گفت چون این سخن با انجام شنیدم عود بر کنار نهادم و خواستم که بسرود گفتن
اشتغال نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من تغنی کنم و صوت های را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من گوش بقبول آنها نهاده بجام عمل چند گفت که من متعجب شدم و دانستم که بر
که این اصوات از کیست آموختی گفت علی ملازم اسحق بن ابراهیم بوده ام و این هنرها ازوی کسب کرده ام و چون شب شده عزم آن نمودم که از منزل جای دیگر روم خرطیه پیر گردنا بنزد پیش
او نهادم و گفتم این معنی را به مصارف و جوب فرمایش رسان گفت عجب حالتی مشاهده میکنم من میخواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم یا قبول آن بر من منت نهی و تو داعیه غداری که بصله و انعام خود
مرا مامون سازی کلا حاشا بر گزاین امر متحمل نخواهد شد و بهر چند سابقه الحاح کردم سوگندی غلیظ بر گرفت و مرا بموضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا خدای تعالی الخیر داد آورده و اندکی از ایام خلافت مامون
بانگ خرم و بین در دنیای آذربایجان و بیلقان خروج کرده جمعی کثیر متابعت او کردند و بنای بوضعی حسین بر زدند و با یک مرتبه بود و دین مزدک داشت و بنوعی از کفر و ضلالت مشتمل بود و
سبیل بود و در سنه اربع عشر و مائتین عمارت کرده هر لشکری که جهت گرفتن او رفت منهزم باز آمد و مامون در سنه ثمان عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را بجنگ او نامزد فرمود و او بعد از آن که بیکسال لشکری با

با یک عمارید بعزم شهلوت فائز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبد الله بن طاهر بن حسین ذو الیمینین را که از قبل او والی مصر بود بخراسان فرستاد تا بر خراسان و مغرب زمین و امارت آذربایجان و ارمینیه و حرب بابک او امارت خراسان اختیار کرده به آن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و چون بدار السلام بغداد رسید بعد از رفتن عبد الله طاهر معم بابک قوی شوکت آورده ماند که در شعبان سنه تسع و مائتین مامون بموضع قم الصلح که فیما بین حسن بن سهل بود آمد و خبر آوردند که پوران دختر حسن بن سهل را که در حبالهٔ نکاح آورده حسن چشنی که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیدادند مرتب داشت و از جمله تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق تنگ که مشتمل بود بر کاغذ پاره‌ای که در آن بالسامی ضیاع و نامهای جواری و کنیزکان وصف و واب نوشته بودند بر امراء و اعیان و معارف بپاشیدند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شده آن شخص بموجب آن بندقی که بدست او افتاده بود بر آن چیز مستولی شد و بر چهره و آن رقعه شب بود از وی بگرفت و همچنین بر سائر مردم نافهای مشک و بیضا دینار نثار کردند و در شب زفاف هزار اشرفی مانند بیضهٔ عصفوری در بارگشی زرین نهاده آوردند و بر سر پوران ریختند و دران زمان در زیر پای مامون و پوران فرشی بود زربفت و چون در زیر آن فرش افتاد مامون گفت فالله ابا نواس که میگوید

این مجلس سیکند کیخسرو علی ارض من الذهب ✤ و تا مامون در قم الصلح بود حسن مجموع ما یحتاج لشکر او را از طعام و علیق چهار پایان مرتب میداشتی حتی همکاران و ملازمان دران ایام از خورد و خرید و فکر کاه و جو کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و مملکت اهواز نقد کرده بخزینه دادند سپردند و گویند که در شب عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسراف است و شعراء در باب این تزویج شعرها گفتند و جوایز و صلات یافتند و از آنجمله ابو عاصم بابلی گوید

بارک الله للحسن و للبوران فی الختن ✤ بان هارون قد طغرت و لکن بنت کسن

چون این کلمات بمامون رسید گفت ندانم که ابو عاصم از بن سنان بحدت اداوه کرده است یا نه

ذکر وفات مامون و بعضی از سیر و تواریخ آن و نبذی از حکایات متفرقه

مامون در اواخر ایام خلافت خویش بهر رفته عبدوس را که در آن ایام از طغیان یزید بن مرثد میان بر داشت و از انجام احتجت نموده ببلاد روم در آمد و بمصر روم مکتوبی باد فرستاد و التماس صلح کرد بر وایتی مامون بمقدمه آن تن بمصالحه در نداد و که پادشاه روم نام خود را بر بالای نامه نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم معروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح فرمود و ازان غزا مراجعت نموده بر سر چشمهٔ بذندون که در نواحی عاطوس بود فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید در مروج الذهب مسطور است که آب عین بذندون از بس برودت بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا نشیند و صفالیش بمرتبه که نقش تنکه از زیر آن مینمود و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول یک ذراع و بسفیدی الغر در آن آب پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه در آمده ماهی را بگرفت و ماهی از دست فراش چنان خود را در آب انداخت که نشان آن بسر دوی و جامه مامون رسید و باز فراش در چشمه در آمده ماهی را بیرون آورد و مامون گفت تا آن ماهی را بپزند و پیش از پختن ماهی بلرزه بر اعضای مامون افتاد بحالش نماند که از جای خود بر خیزد با وجود آنکه جزهای گرم بروی پوشیدند باز فریاد میزد که البرد البرد و عاقبت او را البته بر دوده آورد بیش بسیار افروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون سمک را پخته پیش او آوردند تناول نمود و مرض اشتداد یافته در عالم وحالت سکرات متغیر شروع و این ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که بر او ازین مرض شفا یابد الیشان باتفاق بر سر بالین مامون رفته نبض او را احتیاط کردند و دیدند که حرکات مجیبه اش خارج از اعتدال است و منذر بفناء او خلال در آن زمان مامون از هوش رفته بود و عرق مانند لعاب از تمامت بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند نمیدانیم و مامون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش خود طلبید و پرسید که مفتی قسیس ایشان چه نام دارد ایشان لفظ مخانده انذ جیست گفتند که در جلین یعنی دراز کن بر دو پای خود و مامون را این سخن بفال بد آمده باز از ان جماعت استفسار نمود که لغم این موضع بعربی چیست جواب دادند که رقعه حالا نکه در زاغ طالع مامون نوشته بودند که وفات او بر قرطاع شود و ازین جهت در شهر رقه که در عراق عرب کابین ست هرگز اقامت نمودی و چون این سخن از زبان ایشان شنید و دانست که آخر از آن قطر بر نتوان گردید بعضی گفته اند که بذندون در جلین بتراز فانند و آخر سخن مامون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت و چون وفات یافت او را بطرطوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنج ماه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال و مامون بسخاوت و سماحت موصوف بود و بحلم و حیا و وقار و مروت معروف و نعیمی که مصاحب اسحاق بن ابراهیم بود نقل کنند که گفت دران هنگام که مامون بدمشق رفت من با وی بودم و دران اوقات انگبه بخشش او در خزینه چیزی نماند و تنگدستی بمامون از حد اعتدال بگذشته ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی از ولایات سی هزار درهم می آورند و بفلان موضع که قریب بفلان موضع است رسیده اند از استماع این سخن مسرور گشته یحیی بن اکثم گفت بیا تا بر دیم و نظر بر ان اموال اندازیم و چون بر سر گنج رسیده و خواست که باز گردد یحیی را گفت که اگر یاران ما تهدید ست و تا امید مراجعت کنند و ما این الها بنزل بریم از جمله لیمان باشیم پس فرمود تا بست هزار هزار درهم را همان لحظه بخواص و ندماء قدر مراتبهم نمودند و باقی را بسپاهی از مقربان لشکریان قسمت نمایند یحیی گوید که من دران زمان رفته پیش وی بایستادم و نظر وی در فتح برگاه که سر بری آورده بودند افتاد چون این صورت مکرر با نبات با شخص که تحمل را سپر دو بود گفت ای فلان هزار هزار درهم چنین و چنان بر ما باید و من بغایت اندوهناک شدم و با خود گفتم که مامون را خلیفه بخانه برده ما را فدای کرده اند و چون

عرضه داشتم که یکی از آن دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه در النفس واحده تصور میکردیم اولیتی بر من لازم شد که جمعی را ضیافت بتکلف کنم و عید نزدیک آمد و حال آنکه تنگدستی ما دران اوقات بنهایت رسیده بود والده فرزندان با من گفت که مادر محنت و شدت صابر و شاکریم لیکن جگر گوشه اولاد پارسا چه انبائی جنس البشان از گوهر کان چیران با ثواب لون و مزین مانده اند مستمندان جاهای کنند اگر بتدابیری نزدیکی کن تا مقنعی بدست آید تا در کسوت جگر گوشگان خویش صرف کنیم و اقدای گوید که من رقعه بدوست باشی نوشته فرستادم که بانچه مقصود تو باشد مارا در بن ایام مدد فرمای که محل خود دست داد کیسه سر بمهر بدان مکرمه پیغام داد که درین کیسه هزار درهم است و نیز زر آنرا نگشوده بودم که شخصی از دوست دیگر من رقعه مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را بهمان چون سر بمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست باشمی بمن کیسه را به بیات سابق نزد من آورده گفت راست بگوی که چیزی را بتو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را براستی در میان آورده گفتم که چون کیسه را نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا شب در مسجد بسر بردم اما امرود بخانه نیامدم شکوه از اشیاری که در زیده بودم مخفی داشت با من گفت و مرا بخطابی لطیف مخاطب نگردانید صدیق باشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید با آنکه جز این هزار درهم چیزی نداشتم مقتضی آنشد که از سر این مخمصه گذشتم و چاره جز آن ندانستم که نزد فلان کس که دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که اگر بانچه مقصود تو باشد با من مواسات کن که وقت مدد است و او کیسه را بهمنان عنوان بقاصد سپرد تا نزد من آورد و من از غایت تعجب بر سبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت واقعه غریبه اطلاع یابم و آنرا بگویم بعد ازان صد درهم برای انفاق مادر اولاد خود با انفاق ازان هزار درهم افزار نمودیم و نه صد درهم باقی را با سه کیسه دیگر میان هم بسویت قسمت کردیم و این خبر افشا یافته بمامون رسید و مرا طلبداشت از حقیقت حال استکشاف فرمود و من صورت واقعه را معروض داشتم مامون گفت تا هفت هزار درهم بنا بر من دادند که هزار دینار بشکوه خود دهم و باقی را بطریقیکه نصد درهم منقسم شده بود تقسیم نمایم از مامون منقول است که فرمود تا بر خویش از هر کس بازگشتم و در برابر البشان سخن نتوانستم گفت یکی از مادر فضل بن سهل که چون فضل کشته شد سن بتربیت نزد او رفتم گفتم پاک مادر از فقدان پسر خود اندوه مخور که اگر چه او رفت فرزندی دیگر بجای او ترا قائم مقام خود کرده و گرداشته گفت ای امیر چگونه داد مفاوضت تعلیمی مناظرت دهم گین نباشم و حال آنکه چون تو کسی را پسر آگرد که بجای او باشد و دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد و آن چنان بود که او را پیش من آوردند من بازوی او بر سیدم که تو چه کسی جواب داد که موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات معجزات و علامات داشت مثل عصی و ید بیضا و غیر اینها اگر تو ازین معجزات بمن نمائی تو را ایمان آورم و الا گردت بزنم گفت نیک فرمودی با فرعون دعوی خدائی کرده انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر تو دعوی نبوت میکنی بر تو آیات موسی نمایم و دیگر از مردی که بتظلم نزد من آمده بود تفصیل این قضیه آنکه طائفه از کوفیان بر درگاه خلافت آمده از عامل خویش که من در شان او بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من با البشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی را از میان خود اختیار کنید که دران باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من دلم نفسی را خوش نمیدارم که بمجاهت خبر فرستادند که مردی بهر اهست که در شبوه فصاحت مهارتی دارد اگر امیر المومنین این قضیه را ازوی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهل است و چون روز دیگر شد اهل کوفه مرد سخنگوی را بدیوان آوردند من ازوی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمال است در روی زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد اثاث بیت و فرش و اوانی را از دخته بوی دادیم و در سال دوم ذخائر و عقار خود را در معرض بیع آورده مثن آنرا تسلیم او نمودیم و امسال بپایه تخت خلافت میسر آمده ایم تا مسافت کرده بیچارگی و درماندگی خود را تقریر کنیم مامون گوید زبان بدشنام او کشادم و گفتم دروغ میگوئی چه من آن عامل را بکوتاه دستی در رعیت پروری و داد و عدل و خدای ترسی اعتقاد دارم و گمان من آنست که او بصفات رضیه و حسن معاش با بندگان خدا تعالی و نیک نفسی و خیر اندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد آنمرد گفت من دروغ گفتم و امیر راست میگوید که آن عامل بر اینصفات موصوف است اما خدا تعالی امیر را بر تخت خلافت جهت آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از مواعد انعام و احسان و بر و امتنان او بسویت بهره ور گردند و داد انصاف و انصاف امیر دو نیاید که اثر عدل این عامل بولایت مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر ازین نعمت محروم باشند گفتم فی الجمله حق با تست که من آن عامل را از عمل کوفه عزل کردم و بعد ازین هر گز اصلاح بدینجای نا نصب کنم از مخلصان مامون ست که خویشان و مردم عمده موی اند بر تن بعضی ازان بیمار اند و عزیز گردند و برخی ازان بیهوشند و دود کننده از کلمات او ست کالحرث اربعة اماره و تجارت و زراعت و صناعت من لم یکن من اهلها کان دبا لاعلی الناس و روزی در مجلس او ذکر اولاد امیر المومنین علی میرفت خطاهائی که البشان بدان امیر المومنین ملک روی نموده بود مامون گفت تدبیر برای آن فردی البشان قوت داشت و انکار دنیوی ضعف نا رشته تعلقات آن سعادت مندان از مزخرفات دنیا گسیخته گردد و انیمنی سبب رفعت درجات البشان شود در آخرت و آنگاه و انبار مامون در کتب تواریخ اگر من آن بحثی است و ابراد آنها موجب اطناب و تطویل است ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هارون الرشید بانگاه مامون معتصم را در مهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم متفرق بدو فرقه شدند فرقه بیعت او و فیا نمودند و طائفه اظهار دلتخواهی عباس بن مامون کردند معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس او رسانیدند و عباس بمعتصم بیعت کرده بهواخواهان خویش را گفت که من خلافت بعم خویش گذاشتم شما ترک این محبت بی مزه کنید و این فتنه بدین تسکین یافت و در مبدء حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان متابعت بابک نموده و معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را بالتمی بسزا دهد و اسحق بن آن نواحی رفته شصت هزار کس را بقبل آورد و بقتل الیسف پراگنده شدند و بعضی بپوسته که معتصم میلی مفرط بغلامان ترک داشت جمعی کثیر ازان طائفه در خدمت او محتشم گشته مردم بغداد از حرکت معتدل البشان در رنجت افتادند تا روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا با اسحق از شهر بیرون رو والا با تو جنگ کنیم معتصم فرمود که بکدام لشکر و بچه قوت با من محاربه کنی جواب داد که با غلامان ترک شوکت و شکوهت مردم آسیمه

یعنی در جوف لیل و ست دعا برآوردیم و بدین سبب معتصم نزدیک بموضع قاطول شهری بنا کرد که او را عسکر معتصم نام نهادند و معنی این لفظ آنست که هر کس که آنرا بیند سرور گردد و بغلبه استعمال کلمه عسکر این را بسامره تغییر یافت و در بعضی از کتب مسطور است که آن ناحیه را سامره میگفتند چنانکه بسامرا بن نوح بن لنبیتی تمام داشت چون عمارت شهر را بانجام رسید معتصم از بغداد بانجا رفت و بگرفتاری بابک بجزای عمل سیئه او و دیگر حکایات معتصم حیدر بن کاؤس را که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود و مشهور بافشین ترتیب کرده با لشکری سنگین بجهار سه بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکاوحت و نزاع قائم بود و دران معارک خلقی بی اندازه تلف شدند و آخر الامر بقضی کلمة الحق و علو و لا بعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر گردانیده و بابک گریخته بولایت ارمینیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی بالا دبوده ندد دران آوان بابک تاجران را شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه بلی انبطار قه که او باسهل بن سنباط ملقب گفتند رسیدند بر کنار آبی فرود آمده رسیدند از راعی غنم گوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت جمعی چنین و چنان فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت بیشک آنجماعت بابک و اتباع وی اند گاه سوار شده با جمعی متوجه آنجانب شد چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد و فرود آمد پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف ببری و در قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی و بابک باستابعان بکهسار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده متعه بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده بخدمت کمر بست و چون مائده حاضر ساختند سهل با تفاق متعلقان طعام خوردن آغاز نهاد و بابک سهل را از کمال تجمل و جلال مخاطب و معاتب گردانیده گفت که ترا بر سر که با من طعام خوردی سهل از سر سفره برخواسته گفت ایها الملک خطا کردم چه مرتبه من ازان فاضلتر است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ شد سهل آستگری آورده گفت ایها الملک پای خود را در اراکن تا استاد زیگری بر آن نهد و آهنگری پای گران بر پای وی نهاد بابک با سهل گفت عذر کردی و سهل او را دشنام داده گفت تو را ای بقر و غم بودی دشمنان را تدبیر جویش و سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت بینست بعد ازان متعلقان او را هم بند کرده و خیره با فشین هر هنگی را با هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل را نزد او آوردند و افشین در باره سهل عنایت کرده او را بضاعت گرانمایه سرفراز ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت که از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بتکبیر کشاده اظهار مسرت و شادی کردند و بعد از چند روز افشین بابک و متعلقانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شدند و هارون بن معتصم با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافتند و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود دیبای مرصع و اخضر و انواع حلها که ملوک دیگر بوی و بیارا استند و همچنین فرمان داد تا اشتری را نیز آراسته کردند و اشاره کردند تا فلنسوه عظیم تکلل بدر و جواهر مرصع گردانیدند و دو جامه فاخر باین اشیا منضم ساختند و همه را با اردوی افشین فرستاده پیغام داد که بابک بر فیل و برادرش عبد الله بر اشتر نشانده و طاقیها بر سر ایشان نهاده و جامه را در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید این دابه قوی جثه چیست و این جامه را کجا بافته اند شخصی گفت که این کرامتی است از ملک جلیل برای پادشاه اسبر که بعد از غربتی ذلیل شده امید است که عاقبت کار او بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیا مذکوره را بلشکرگاه افشین رسید از ساخت حاکم گردنا متعجبه و سائر خلائق بر جنبتی هر چه تمام تر سوار شدند و از سامره تا اردوی افشین دو دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و اشتر نشانده بمیان هر دو صف در آوردند و بابک چون آن کثرت مشاهده میکرد تاسف میخورد که چون اینهمه مردم صفت از تبع من جان بردند از بخشی منقول است که گفت بابک بعد از دخلت معن یکی از آن نابودم پرسیدند که چند نفر از کسان را گشته باشی جواب داد که قتیلان من زیاده از بیست هزار اند و در بعضی از روایات وارد شده و العهدة علی الروای که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن بسیار بسیار رسیده و بالجمله چون بابک را تردد معتصم آوردند ازوی پرسید که بابک تو کیستی گفت بنده امیرم و ملای عظیم تو قبل کردنا از سر خوان او در گذرند مقبول بیفتاد و معتصم فرمود تا او را بسیاست کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند و گاه فرمان داد تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برده دستش را از بار سر سبک گردانیده بدستش را با دست و پای بیاد بخشند و سر او را با عبد الله بر دروازه بغداد بردند و آنرا دروازه باب السلام نام نهادند و حق تعالی ابراهیم ولی آن ولایت بموجب فرموده عبد الله را بدان انسان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق عجم برده گرد تمامت اسمار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بعنوان لطف باد شاهانه و جوایز خسروانه اختصاص داده از جمله جایزه یاتاجی بوی بخشید از زر مرصع بیاقوت احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و در جا افشین بلند گشته ختیار او در بابک و مال بر سر او مسلط گردانید و رکاب او را بوسه داد و ارکان دولت و اعیان ملت شدند و فتح بابک در سنه ثلاث عشر و مائتین روی نمود و در بن سال با شاه روم با لشکری بی عدد از ثغر سلطنت حرکت کرده مدینه عموریه را محاصره کرد و بعد از فتح صغیر و کبیر و برنا و پیر آن دیار را در سر حد ملاک دیوار آورد و فرمود تا بلاد مطیره را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کرده و بعضی را بشیم برگنبد و این خبر بشنام ولایت جزیره رسید هر کرا لاغی داشت گرخته به معتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در مدیح معتصم قصیده گفته او را بر جنگ و انتقام تحریص نمود و او از سامره بیرون آمده غربی را بجهار لشکرگاه ساخت و به اطراف و اکناف مسرعان فرستاده لشکر طلبیدن گرفت و بروایت اقل و بیست هزار سوار جرار و نطاح ولایت فتح آیت او مجتمع گشتند و معتصم بجانب عموریه روان شد و نا افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد و قصد رومی به افشین نهاده و میان ایشان بمقاتله انجامید و نصر شهر گشت و ثمر ابطاره و اعیان سپاه او بقبل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار کس را در آن مملکت بقتل آورد و بطریق کبیر را که موسوم بنیاطس و حاکم عموریه بود با طس مع حاکم عموریه را بسامره گردانیده چهار روز نهبه و احراق آن شهر اشتغال نمود و بعد از فتح عموریه معتصم خواست

که باسلام پیوندد روی بابو اسطه خلاف عباس بن مامون و اتفاق طائفه از امرا با او فسخ آن عزیمت کردند عباس را گرفته و امرا را گشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و عشرین افشین را بعصیان و طغیان متهم ساخته محبوس گردانید و مازیار بن قارن را که در طبرستان بود با غراو اغواء افشین دم از شقاق و عناد میزد بعم عبد الله بن طاهر باشاره معتصم بعد از محاربات بسیار او را گرفته بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که من بفرموده افشین اعلان کلمه عصیان کردم و افشین در ضمن آن تقصیه اغراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است و مازیار بفرسخ تازیانه مرده جثه او را بپهلوی جسد بابک برادر کردند و افشین را در زندان بازداشتند و ناطس را نیز از خلق بیاویختند و همدران اوقات افشین در حبس مرد و جسد او را بعد ازان که آویخته بودند بسوختند و عباس بن مامون را روزی طعام بسیار دادند و آبدزدی باز گرفتند تا بموت ذکر وفات معتصم و بعضی از آثار و اخبار آن خلیفه معتصم در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافت و او را خلیفه ثمن گویند چه آن که در سنه ثمانین و مائة در ثامن عشر شهری از شهرهای آن سال متولد شد و ثامن خلفای عباسیه و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح بروست او هاری گشت و هشت کس از ملک زادگان عجم بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر داشت و متروکات او در هشت هزار هزار دینار بود و از سیم بیجده هزار هزار و دینار و هشتاد هزار اسب اردوی او ماند و از جمال و بغال مثل این و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیز ک و هشت قصر بنا کرد و همذا قیل فی التاریخ فان صح هذا فمن العجائب گویند که قوت وی بمرتبه بود که دو گوسفند را به دو دست برگرفته نگاه داشت تا سلخ کردند آورده اند که جمعی از ماوراء النهر از بلده پیش او آمدند و عرضه داشتند که آب در اراضی ما نمی نشیند اگر موضعی حفر نمی کنند زمین بسیار و تحت زراعت می آید پرسید که خرج کندن جوی چند است گفتند دو هزار هزار درهم نواب را گفت که مبلغ مذکور را به ایشان دهند سوال کردند که از کجا دهیم و پند اشتند که حواله بمال خراسان یا سمرقند میکند گفت که چون این مسکینان از راه دور آمده اند از خزانه عامره سامره تسلیم نمایند و با اعتماد مور خان آبادی ولایت طاج از انجوست که بمال معتصم احداث گردانیدند و معتصم مردی معتدل قامت و سرخ و سفید و فراخ چشم و بلند همت و با شجاعت و مهابت بوده و در سامره بمرض موت مبتلا گشت و قبری هم در آنجاست ذکر خلافت الواثق بالله هارون بن المعتصم در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند و نیز چون پدر هم خویش مذهب اعتزال داشت و علماء را بتربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچ یک از ان طائفه محتاج و درویش نبودند و در صدد خلافت عمال را گرفته مصادره کردند و اموال و اقمشه ایشان بستد و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از ندماء پرسید که بسبب کدام جریمه هارون الرشید بر آل برمک غضب نمود یکی از ایشان قصه بها کنیز ک که جعفر بر سر راه نهاده بود چنانچه رقمزده کلک بیان گشت در میان آورد و گفت چون رشید بر اتلاف و اسراف آنجماعت وقوف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرده در زمان حیات مانیز علماء ان را مواخذه کردند چنانچه به نان جو محتاج گشتند و هنوز دست از ایشان باز نکشیده اند و اهل سیاق عشری از احوال خود در حساب ندانستند و اگر یکی از ما نهانبا بر اضطرار قرار نماید خویشان و متعلقان او را گرفته تکلیفات ما لا یطاق مینمایند و موید این مقال آنکه درین ایام عمالداری که بشهارت نفس و طبع و صفات رذیله اتصاف دارد بندگرد و از مشهد مقدسه رضویه بدار السلطنت هرات آورده و دفتر اعمال آن شخص را بروی عرض کرده بصقلان بهرام صولتش سپرده و شباهت او برادرش را که مردی فقیر و سلیم و زارع و نیک اندیش است از مملکت دیگر احضار نمودند و چون کار آن عامل بجان رسید دل برگرفتن نهاده دو تن را محصل بکار ازدی سفارت نمیکرد فریفته به اتفاق روی بگریز آوردند و ابدال از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند و هر چند آن مسکین میگوید جرم من چیست ارباب حکم میفرمایند که گناهی ازین بالاتر نیست که تو برادر فلان کسی هردی به لسان قال یا دامیماید که من در امر اخوت اختیاری ندارم چه ایزد تعالی مرا باین عیب مبتلا گردانیده و اصحاب اقتدار بزبان حال میگویند که اگر قادر مختار نیستی چه آسیبی بتو رسد تو برادر را دانمی آفریدی علماء اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث درجه علیا داشت و این طائفه بخدمت او بسیار آمد و شد می نمودند و احمد دشمن معتزله بود و هر کس که بخلق قرآن اعتراف مینمود او با آن شخص سعادات میورزید و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت احمد را برحق میدانستند و واثق که مذهب اعتزال علو داشت تحریص مینمودند و چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چند گاهی به امر معروف و نهی منکر اشتغال داشت خلق شرط تعظیم وی بجای می آوردند و بنابر این دعوت ذوق خروج بر ضمیرش استیلا یافته مردم را باستمالت خویش خواندن گرفت و اهل زمان اسحق بن ابراهیم والی بغداد جمعی را باو بیعت کردند و طائفه دیگر نیز باو متفق شدند و چون احمد بن نصر شیوع بسیار پیدا کرد و ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنید و بسبب اتفاق طائفه از شیعیان قبل از میعاد شبی شراب بخوردند و در علو از مستی طبل تا هنگام زدند و همسایگان از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنه بغداد را اطلاع یافته از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان باو گفتند که عیسی حمامی بر این امر وقوف دارد و عیسی بعد از تهدید و تخویف صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرد و اسامی مخلفان را یکیک بر شمرده و در همان شب شحنه بجانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج باو سخنانی رفت و او را بسیاری که در قرآن چه گوئی گفت کلام الله مست و واثق گفت مخلوق ست یا نه احمد نیز همان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه احمد گفت از رسول مرویست که فرمود ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رویته از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث پیغمبر ست که این قلب ابن آدم بین الاصبعین من اصابع الرحمن اسحق بن ابراهیم گفت و یلک یا احمد تو این سخنان میگوئی احمد جواب داد که تو با ما گفته که نصیحت مذاهیر باز گردی من هیچ سوطه بهتر از ان نمیدانم که از ارباب خلافت قول رسول منع کنم واثق از ارباب رفتی

پرسید که در سبب این نقص چه میگوئید عبد الرحمن بن اسحق که قاضی بجانب غربی دجله بود گفت که خون او مباح است احمد بن ابی داود که در زمان خلافت واثق امور ملک و دولت مفوض برای و در دست او بود گفت که نخست تو به بروی عرض باید کرد اگر نپذیرد قتل او واجب است و واثق فرمان داد تا صمصام شمشیر عمرو بن معدی کرب را از خزانه آورده بدو با علمار و قضاة گفت که چون من برخیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند ناگاه برخواست و روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیری بروی زده کار نکرد و یکی از سرهنگان سر احمد را از بدن جدا ساخته واثق فرمود که بکاغذ پاره نوشتند که هذا راس الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله امیر علی یدی عبد الله هارون امام الواثق بالله بعد اذ اقام الحجة فی خلق القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه التوبة فابی فعاجله الله الی ناره و ولیه عقابه و استارت کرد که این کاغذ را بر گوش احمد بسته سر را ببغداد برند راقم حروف گوید واثق نه از خلق شرم داشت و نه از خدا آزرم که فرمود اینهمه دروغ را قلمی کردند و ذکر

وفات واثق و بعضی از حالات او

گویند که واثق بر طعام خوردن حرص و شرهی تمام داشت و اکثر اوقات بیرغبت چیزی خوردی و دائما جوانی بدین مرض مستقبلا شد طبیبی متهور گرم کرده داخگر پاره بیرون آورده واثق را در انجا نشاند و اغذیه و اشربه موافق باو داد تا آن خمت زائل گشت و گفت ای امیر اگر اکل تو بدستور معهود واقع شود مرض منکس نگردد واثق باخود گفت که صدهزار جان فدای شکم و سخن طبیب را خرد داشته زحمت عود کرده بآن در گذشت و بعضی گفته اند که چون از تنور گرم راحتی یافت بار دیگر تنور را بیشتر تافتند و در انجا نطع تشته طاقت حرارت نیاورده فرمود تا او را از انجا بیرون آورده در محفه نشاندند و از پیش هاشم محمد بن عبد الملک الزیات وزیر احمد بن ابی داود حاضر گشتند تا امیشان را خبر شد واثق بخبر شده بود چنانچه از وی دیگر خبر پیدا نشد مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود و در زمان حیاتش سی و هفت سال واثق مردی کریم نیک اخلاق بود و پیوسته در مجلس او حکما و علما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان او رعایا و ملکه کافه برایا در مهاد امن و امان زندگانی میکردند در ایام خلافت خویش با همه کس نیکوئی کردی و در تعظیم علویان به اقصی الغایه کوشیدی و اسوال فراوان بحرمین فرستادی تا بر فقرا و مساکین ان دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سائل نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب زنان و مردان بگورستان بقیع جمع آمده تعزیت داشتند حاجی نقل کرده که درویشی بر در قصر واثق آمده مرا گفت که بخلیفه بگوی که صد هزار درهم بمن دهد و من در خنده شده درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم التماس تو علی الطلب علیک السلام و علی امیر السماع و علی السدان میگوید من سخن او را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت انچه میخواهد بدو دهید که وی طلب کرده تو تبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم و نشاید که حضرت احدیت بانجاح باموال او منسوب گردد مال نزد درویش بردند قبول نکرد و گفت ان طلبیه چه بود و این رد چیست گفت درویش مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد و سر و رعایا گردانیده که شایسته امینی نیستند و از انجمله یکی واثق ست ناگاه آواز هاتفی شنیدم که او را بیازمای تا متهم تو هم تلف گردد و غرض من ازین سوال امتحان بود و این سخن بخلیفه رسانیدند در قت نعمه فرمود که آن مال را مضاعف گردانیده بصدق کنید بشکرانه آنکه خدای تعالی مارا پیش این درویش خجل نکرد

ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم

در روز فوت واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سائر اعیان خواستند که بامحمد بن واثق بیعت کنند و خلیفه ترک گفت شرم نمیدارید که تخصی را خلیفه میسازید که هنوز بآن نرسیده عقب او نماز نتوان کرد و این سخن همه را معقول افتاد بعد از تقدیم مشورت که در قرعه اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید برآمد و او خلعت خلافت پوشیده بعد ازان تجهیز واثق پرداختند و متوکل در سبد ار خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیات وزیر را که در زمان واثق امانتی بوی رسانیده بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و عیار بر دوزند و پیش ازین این رسم نبود و زمان ایشان نیز بنا از احداث کنند و بیع جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان برزمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود تا مردم بالبسیران او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب به ولایت عهد بیعت کنند و دو پسر دیگر را در حساب نیاورد که ایشان را تحمد موفق گویند و لیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان کجا منجر شود و ازده الهی چنان بود که ایشان منتصر و معتز و مؤید نیابد و موفق بن متوکل بن معتصم بسالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذارد و حکومت در نسل موفق قرار گیرد فرزندزاده الهی خداوند خجسته پی [illegible] پرور ذی الفعل الله بالخیر و الظفر بحکم باید آورده اند که در ایام متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی بعضی ازان قری چهل و دو کس بیش خلاص نیافتند و آن بشهر قیروان در آمده مردم انجا ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خداوند متعلق ایشان شده است و ما کم آمد یا رجه آن چهل و دو کس خیمه در خارج بلده عمارت کرده معاودان را موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان آوان که در سنه اثنین و اربعین و مائتین زلزله در دماوند واقع شد که نصف عمارات آن مملکت سر بخرابی نهاد و ثلث بسطام نیز زلزله افتاد و در دامغان و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نمود چون در دیهای ازد دهستان قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که الله اعلم و اعوذ بالله من ذلک بعد از دو سه حین همین حادثه روی نمود و در ولایت یمن از شدت زلزله مزارعی که بر جبلی بود منفصل گشته بزمین دیگر افتاد دیگر آنکه ابن ابی الدنیا گفته است که در بعضی انعلالیات متوکل طائری بزرگ تر از غراب پیدا شد و خرمائی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله و جعل توبت این کلمه را گفته پرید و رفت دیگر بار آمد چنان گریست دیگر گفت و منهی مخصری در خانیاب نشسته بود از انجا فرستاد که شهادت بالنصر کس بران صحیفه ثبت بود دیگر آنکه ابن ابی العلاء ابن ابی الحلاء روایت کرده که بعضی از قرای اهواز خوزستان شخصی فات یافته چون جنازه او بر گرفتند مرغی در آنجا نزدل کرده بزبان فارسی گفت

که خدای تعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر گشته بیامرزید و این غرائب را از ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است و بدین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی
فی تاریخه و در سنه ست و ثلاثین و مائتین مرتبه فتح بن خاقان ترکی نزد متوکل بلند شده اعمال جلیله باو مفوض شده ولیکن مردم بخیر او امیدوار و از شر او ترسان نبودند و در این سال
متوکل فرمود تا قبر امیر المؤمنین حسین و شهدای کربلا را خراب کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین حسین و علی مانع آمدند بلکه در موضع قبر
امام حسین و یاران و برادرانش زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او بغایت ملول و مغلوک زندگانی میکردند و در سنه تسع و مائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای علیحده پوشند و از مرکب بر خر
و استر نشینند **ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه** مورخان سبب قتل متوکل که متعدد بیان کرده اند یکی از آنجمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار و ضیعت ترک را
که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی باز بستدند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنها کیف یشاء تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولیعهد گردانیده بود پیوسته ایذا کردی و گفتی ترا
منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و او را گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی بسلیهای پی در پی سرافراز گردانندش و چون این معنی از حد و اندازه بگذشت منتصر با جمعی
از ترکان که مرتبه اختصاص و امارت یافته بودند و از متوکل آزرده خاطر گشته در ساخت تا خاطر از کار او فارغ گردانیدند بختری گوید که روزی در مجلس متوکل بندمای او حاضر بودم و حالانکه
من در زمره ایشان انتظام داشتم و در آن مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت که ای امیر فلان کس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد و متوکل نامه
بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خرید نموده ارسال نماید و حاکم بصره نامه فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن شراء نموده به آن ولایت برده است و متوکل مسرعی بیمن فرستاده بختری گفت که بعد از چند
روز دیگر عبد الله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر گشت و معروض داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش بده هزار درهم خریده اند و متوکل مبتهج و مسرور گشته تیغ را از غلاف
برکشید و استحسان نموده در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان بشرف دستبوس او استسعاد یافت متوکل با او گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت و بسالت که این شمشیر
با او هم تا مراقب حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید در اثنای این سخن باغر در آمد فتح بن خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت و مردانگی باغر بر همه کس روشن است
و قابلیت آن دارد که بآن مهم کرد که در خاطر امیر خطور میکند قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده او را بمجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده گردانید و مرتبه او را از اماثل
و اقران بگذرانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد مگر در آن شب که متوکل را بهمان شمشیر کشت بختری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند ما از تکبر و تجبر ملوک ماضی سخن
میگفتیم و او از آن صفت ناپسندیده ابراء ذمت کرده روی بقبله آورد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از آن مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشیده گفت من بنده از بندگان
خداوندیم عز و علا و هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بختری گوید که آن کار متوکل از خاطرم بر سر زده حرکات او مرا بفال بد آمد و چون بشراب خوردن
مشغول شدم معنی سرود گفته متوکل در گریه شد و از این معنی نیز تطیر نمودم و در این اثنا خادمی را از نزد جاریه متوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمالی که داشت قبیحه میگفتند چنانچه ع بر عکس نهند نام
زنگی کافور جامه به تکلف و چادر شبی زیبا آورده متوکل جامه را پوشانیده چادر شب در زیر آن کشید و چادر شب دریده شد متوکل آنرا برهم پیچیده بخادم قبیحه داد گفت که با او بگوی که این را
نگاه دارد و چون بمیرم آنرا کفن من کند بختری گوید با خود گفتم که انا لله و انا الیه راجعون مهم این مرد آخر شده و دولتش بنهایت انجامیده و چون قریب بسه ساعت گذشت و متوکل را منکر
دریافت ناگاه دیدم که باغر با ده نفر دیگر از اتراک در آمدند همه مکمل و مسلح و ندما پراگنده شده باغر با شخصی دیگر بر سریر بر آمده و شمشیری بر دوش ایمن متوکل زد که به تهیگاه او رسید و دیگری
بر دوش ایسر وی فرود آورد و در آن حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل کم از جعفر برمکی نبود نزد رشید خود را بروی افگنده بممانعت پیش آمده گفت لا یرید الحیوة بعدک یا امیر و مسخره
که در آن مجلس سخن فتح شنید بکنجی گریخته گفت ارید الحیوة بعدک یا امیر و ترکان فتح را نیز بقتل آوردند و هر دو را در بساطی پیچیده یک شبانه روز گذاشتند تا مهم خلافت به منتصر قرار گرفت
آورده اند که متوکل در شراب خوردن ظرافتهای خنک کردی گاه فرمودی که شیری بمجلس آوردندی تا شخصی را بینداختی و گاه مار در آستین یکی افگندی و اگر او را بگزیدی بتریاق مداوا کردی
و بسیاری از اوقات سبوهای پر کژدم بفرموده او در مجلس می آوردند و آن سبو را می شکستند و آن جانوران از دل درد در مجلس پراگنده میشدند و هیچکس را یارای چون و چرا نبود باغر و وصیف
و بوقا الصغیر و موسی ابن بوقا کبیر و ترکان با شمشیرهای کشیده روی بمتوکل نهادند یکی از اهل منزل پنداشت که متوکل ایشان را بشمشیر تخویف میکند فریاد بر آورد که ای امیر نوبت مار و شیر گذشت
و نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چه سخن است و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او باتمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز و چهل و چهار سال عمر
داشت در ایام خلافت وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علمای دیگر در مذهب مباحثه نکنند و مردم تقلید صرف را شعار خویش سازند و در مجلس او بیشتر سخنان هزل آمیز
میگذشت و در خرج شیوه اعتدال رعایت کردی **ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل** مسعودی گوید که ترکان متوکل را در موضعی کشتند که شیرویه پدر خود را در آن موضع کشته بود و آن
محل را مارجویه میگفتند و متوکل در آن مکان قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در مارجویه اقامت نموده و از آنجا بجای دیگر رفت و فرمود تا آن منزل را
خراب کردند و محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت و شکل مصلی در آن نسج کرده بودند و بفارسی سطری چند بر آن بساط یافته دیدم و بر جانب مصلی صورت پادشاهی

مشاهده کردم که گویا بمن میگوید و ازان خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل پدر خویش پرویز که شش ماه بیش بادشاهی نکرد و بر بسیاری مصلی صورت یزید بن عبد الملک بن مروان را دیدم که این عم خود ولید را که بعد از قتل ولید شش ماه بیش سلطنت نکرد و ازین قضیه تعجب نموده باخود گفتم که منتصر هم چندان تعالی نخواهد داشت و حدیث لبساط با وضیف تقریر کردم او گفت که آن فرش فرشی ست که ستوکل را بران کشتند بعد ازان بوقادو ضیف فرسودند تا آن بساط را بسوختند و چون مهم منتصر استقامت یافت احمد بن خصیب او زیر با الوقار و تریکان گفت که اگر منتصر پیر و خلافت بمعتز و مؤید رسید یکی از ما زنده نگذارند ظیفه آنکه در قلع این کودک سعی کنیم این سخن با ترک را معقول افتاده ازدی مبالغه و الحاح با منتصر گفتند که برادران خود را خلع کن و پسر خویش عبد الواهب را بولیعهدگردان و هر چند این معنی خلاف رای منتصر بود اما فائده نکرد و جمعی را فرستاد تا معتز و مؤید را بدار الخلافه آوردند چون ایشان را تکلیف بخلع نمود مؤید راضی شده و معتز ابا و امتناع نمود و مؤید برادر را نصیحت کرده او نیز باین معنی همدستان شدند و درین باب وثیقه نوشته جمعی کثیر بر آن شهادت کردند مؤید گوید که وزیر گفت منتصر مرا و معتز را بمجلس خویش طلبیده بعد ازان که بار عام داده بود و چون حاضر گشتیم فرمود که این وثیقه شما نیست گفتم بلی بطوع و رغبت این چند سطر نوشته ایم و خود را خلع کرده ایم و باستعتاب گفتم که تو سزاوار اعتراف نمائی و او هم آنچه مناسب وقت بود معروض داشت ناگاه منتصر با گفت که برادران را گمان نشود که من ایشان را بجهة آن خلع کردم که بزندگانی خویش چندان طمع دارم که پسر پیر شده بخلاف رسد و الله که اگر خلافت برادران من رسد بهتر ازان باشد که بمن اعمام من و بعد ازان باشاره ترکان کرد که این جماعت مرا بر طمع شما تکلیف نمودند اگر مخالفت کردمی یکین که ضرری باشما رسیدی که تدارک آن ممکن نبودی و ملخص فرود آورده دست او را بوسه دادیم و باز گشتیم ذکر وفات منتصر و بعضی از صفات او و سبب مرگ منتصر روایات متعدده اند بعضی گویند بدبجه بمرد و برخی گفته اند علت سرسام فوت شد و درین باب اقوال دیگر بسیار است از احمد بن محمد بن موسی بن الفرات منقول ست که گفت پدرم عامل احمد بن الخصیب وزیر بود در میان ایشان نقاری پیدا شده و معزی دیگری از خدم خاص خلیفه باین گفت که وزیر اعمال پدرت را غلبان کس داده و گفت تا او را گرفته بسیاری عظیم مصادره کنند و من نزد پدرم رفتم تا صورت حال باز نمایم و او سقاران را بخیال آنکه شربتی خواهد ساده نهاده بخواب رفت و فرغناک بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب وزیر در بن موضع ایستاده است و میگوید که منتصر خلیفه نخواهد بعد از سه روز خواهد مرد من گفتم منتصر با خصیب وزیر درین موقف پیش از ساعتی در میدان بگوی بازی مشغول بود غالبا متشار این خواب غلیه صفرا بوده باشد بعد ازان به طعام خوردن مشغول شدیم و هنوز از کل فراغت دست نداده بود که شخصی از اعیان در آمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم جواب داد که امیر بعد از گوی باختن بحمام رفت و اندکی بیرون آمده در باگیر خانه بخواب رفت و هوا او را دریافته اکنون تبی محرق دارد و من بوسر بالین او رفته سر و ض داشتم که بعد از کثرت تعب امیر حمام اختیار فرمود گرم بیرون آمده است و در حمام باد تگیره کرده از هوا در بدن مبارکش تصرف تاثیری واقع شده ازین معنی اندوهگین نباید بود تبسم گفت از موت خائفم زیرا که دوش در خواب شخصی با من گفت که بست و پنج سال زندگانی خواهی کرد طائفه از اصحاب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر و تبدیل خلافت برادر اتراک متغیر شده الیشان حجام را از نصیحت نابه نشیتر زهر آلود او را فصد کرد و بدان درگذشت و العلم عند الله گویند که منتصر مردی صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و مردم را رخصت داد تا بزیارت امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین رفته و علویان را که از بیدرش اندیشه ناک بودند ایمن گردانید و چون طریقه انصاف و التفات را مسلوک میداشت با وجود شدت عصبیت دل رعایا جای داشت و خاص و عام معتقدی بودند از ابو علی یحیی منجم نقل کنند که گفت در سامگی ضیاع من شخصی ضیعتی مرغوب داشت که بیفروخت من بخریدن آن رغبتی تمام داشتم اما بر تمامت ثمن آن قدرت نداشتم و بحسب اتفاق در حالتیکه از غلمان مطلوب مهموم و محزون بودم پیش منتصر رفتم داد و اشر ملال در ناصیه و من مشاهده فرمود از سبب آن پرسید و من صورت احوال را دروی پنهان داشته بهانه تمسک جستم و منتصر مرا سوگند داده من کیفیت حال را عرض رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چند است جواب دادم که سی هزار درم گفت تو چه سبلغ داری گفتم ده هزار درهم در جواب سخن من سخنی نگفت و مرا بچیزی دیگر مشغول گردانیده دوات و قلم و مقداری کاغذ طلبید و سطری چند نوشته بخادمی داد و با او سخنی نگفت که من ندانستم و خادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد و منتصر سر بر خواسته گفت یا با علی اگر بخواهی بخانه خویش رو و من سخنوم منزل آمده باخود گفتم که منتصر متوهم است که پرتوالتفات بحال من انداخته و اطلاع یافته شد و چون بدر سرای رسیدم وکیل من پیش آمده گفت خادم امیر آمده سبلغ بیست هزار درهم تسلیم نمود و صاحب را بقبض از من استد سپس گفت که دیدم که چندان فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم و تا وقتیکه وکیل بر من تشخر داشتن بر آن خبر متعلق نگشت و من همین زمان ضیعت حاضر دانسته آنرا از وی خریدم و بها تسلیم وی کردم و چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد و دران باب هیچ نگفت و تا زمان حیات منتصر هر سال از ان محصول هزار دینار بمن میرسید و ابو العباس سعید بن محمد بن الصغیر گفت که منتصر روزی با من گفت خویش جهت بعضی مهمات ولایتی را بمصر فرستاده و من در آن ولایت برجاریه که نظر من و ملاحت نامی بود عاشق شدم و چون در صدد خریداری وی برآمدم صاحبش سبلغی گزاف طلبید و گفت قیمت کنیزک ازین کمتر نیست و تا برآنکه مرا بدست آرد هیچ نوع بیع و شراء و خیر و تولی نیفتاده آتش شوق از کانون سینه زبانه بر فلک اثیر کشید و چون مهم بدلخواه سرانجام نیافت بدار الخلافه باز گشتم و صورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم و او مرا در ان باب استحسان نموده پرسید که چه حاجت از وی تصحیح

خود بعرض رسانیدم او از سخن من اعراض نموده جوابی نگفت و قلت صبر من روی در تزاید نهاده منتصر حدیث مرا باندماء و جلسا گفته هرگاه که بمجلس وی در می آمدم او کلمات شوق انگیز
و ندیمان نسبت بمن حکایات هزل آمیز میگفتند و در اثنای علیان عشق روزی پیش او رفتم مرا گفت بنشین بنشستم و چون لحظه گذشت آوازه معشوق خود را از پس پرده شنیدم که سرود
میگفت خواستم که نعره زنم اما به تکلف خود را نگاه داشتم و نخواستم که منتصر بداند که من کیفیت قضیه را دانستم بعد از آن پرسید که حال تو چون است یا سعید گفتم بیخبر مقرون است و فرمود که هر صوتیکه
خاطرت بآن مقرون است و میل به آن داشته باشد تعیین کن تا این کنیزک بگوید و من صوتی را که بارها از آن کنیزک شنیده و مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم و کنیزک بگفتن آن مشغول
شده منتصر گفت آواز را میشناسی گفتم آری گفت بصاحب آواز طمعی داری گفتم یا امیر این زمان مایوس گشتم و خود را بدست خویش در ورطه هلاک دیوار افکندم فرمود که ای سعید بخدا
سوگند که من این جاریه را بخریدم الا از برای تو و در زمانیکه از مصر او را بفرموده من آوردند بیش از یک نظر بروی نیفگندم آنگاه فرمود تا کنیزک را بحلی و زیور بسیار آراسته تسلیم نمودند و بعد از
هلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر شخصی از قریش در مکه مردان و زنان را بخانه خود راه میداد تا با یکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند جمعی این قضیه را بسمع والی
رسانیدند و والی آن شخص را از نفس مکه اخراج نمود و او بعرفات خانه ساخته در آنجا ساکن شد و باز بمهم سابق مشغول گشت و همان جمع باری دیگر صورت حال را معروض والی گردانیدند
و والی او را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایست ترا از حرم بیرون کردم و اکنون تو در مشعر عظیم به فسق و فساد اشتغال مینمائی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند
زیرا که نسبت بمن حسد و عداوت دارند قوم گفتند ای امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب ما نزد تو روشن شود والی پرسید که آن کدام است گفتند خران مکاریان را جمع کرده رها باید کرد اگر
بمنزل این شخص روند امیر ما را تصدیق و او را تادیب نماید و اگر بجائی دیگر روند دروغگوئی و مجرم باشیم امیر را این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان کردند و امناء والی بعرض رسانیدند که
مراکب بخانه قریشی رفتند والی گفت اکنون شبهه مرتفع شد و بعد از آن سیاط را فرمود تا آن شخص را برهنه ساختند و تازیانه زدند آن مرد گفت اصلح الله الامیر البته مرا لت خواهی کرد امیر گفت بلی
آن شخص گفت لت خوردن من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب نموده پرسید که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند گفت که مدعیان در مردم بعد از آنکه در گذرانیدن شهود انسانی عاجز
شدند و مدعی الیه سوگند خورده حاکم مکه گواهی خران را اعتبار نمود و والی در خنده شده فرمود که دست ازین شخص باز دارید که در تعرض او صرفه ندارم عمر منتصر بیست و پنج سال و مدت خلافتش
شش ماه بود **ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم** چون منتصر وفات یافت امراء ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتضد
پسر متوکل داشتند او را در امر خلافت مدخل ندادند و مستعین در مبدا خلافت خویش مجموع متملکات معتضد و مؤید را بخرید و از ضیاع و عقار و مستغلات چندان بایشان گذاشت که بآن یک بیست هزار
دینار و باین یک پنجهزار دینار میرسید و در سنه خمس و مائتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب بالداعی
الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بیرون آمده بر آن ولایت استیلا یافت و چون نوزده سال از حکومت او بگذشت فوت شد و برادرش محمد قائم مقام او گشته
هژده سال پادشاهی کرد و عاقبت بر دست محمد بن هارون بتقویت اسمعیل سامانی بقتل رسیده در سنه احدی و خمسین و مائتین وصیف و بوقا باشاره مستعین باغر را کشتند و سبب قتل او
آنکه مستعین با وی جهت کشتن متوکل صفائی نداشت و میان او و وصیف نیز نقاری پیدا شده مستعین بجانب وصیف گرفت و باغر با جمعیکه بر قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که وصیف و بوقا صاحب وجوه شده اند
و ما را در هیچ مهم مدخل نمیدهند باید که با من بیعت کنید تا من مستعین را با این دو شخص بکشم و شخصی را خلیفه سازیم که از صوابدید ما تجاوز ننماید و آن جمع به بیعت باغر قیام نموده این خبر به
مستعین و وصیف رسید و رای ایشان بر آن قرار گرفت که باغر را بند کنند و بوقا و وصیف کسان فرستاد و باغر را بگرفتند و چون خبر قید باغر باتراک رسید برآشفتند و به اصطبل خلیفه رفته
اسبان خاصه را بگرفتند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر در میان نباشد آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشند و خشونت اتراک زیاده شد مهم منجر
بآن شد که مستعین و وصیف و بوقا و شابک از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین فرود آمده و اتراک جمعی از رؤسای
خود را با برد قضیب حضرت رسالت که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین ببغداد فرستاده بجرم و خطای خویش اقرار نمودند و التماس کردند که مستعین بمقر خلافت دوار مملکت خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر
با ایشان امانت کرده جواب بصواب نیافتند و ازین سبب خشمناک و آزرده بسامره بازگشته با یاران گفتند که ممکن نیست که مستعین باینجانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتضد و مؤید را از حبس
بیرون آورده با معتضد بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبد الله بتهیه اسباب حصارداری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده
بغداد را مضبوط گردانید و معتضد چون دانست که مستعین خاطر بر تحصن قرار داده برادر خود ابو احمد موفق را با طائفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابو احمد در ظاهر شهر فرود آمده بغدادیان دروازه
ببستند و میان هر دو فریق حرب و مکاوحت قائم شده آتش پیکار افروخته گشت و درین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره پیش معتضد رفت و بعد از محارباتی که میان موفق و اهل
دار السلام رفت آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت و بوقا صغیر و وصیف بمقتضی زمان با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبد الله بن طاهر نیز بر خلع او
یکجهت گشته رسولان بمعتضد فرستاده پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بشرطیکه امارت بغداد بدستور سابق متعلق بمن باشد و مستعین بمکه رفته

حج بگذارد و چون بازگردد در واسطه مقیم شود و چون این خبر بمعتضد رسید مسئول محمد بن عبدالله را بانجاح مقرون داشته در آن باب وثیقه نامه نوشت و سوگندان یاد کرد که بانچه قبول نموده وفا
کند و فرمود تا اعیان و اشراف بر آن صحیفه گواهی خویش ثبت نمودند و چون آمد و شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبدالله و وصیف و بوقا را الصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود را
از خلافت خلع کرده و او را بسرای حسن بن سهل فرستادند و احمد بن طولان را موکل وی گردانیدند و بعد از چندگاه معتضد مستعین را بسامره طلب داشت و امرای بغداد بموجب فرمان او را
بآنجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من در آن سفر همراه مستعین بودم و چون بموضع قاتول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شد مستعین گفت ای شاهک نظر کن که راس رئیس
این جماعت کیست اگر سعید حاجب است بکشتن من می آید شاهک گفت چون نظر کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون
روزگار من به آخر رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد و بعد از آن بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد و زمان خلافت مستعین سه سال
و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سابقه و قرون ماضیه والله اعلم **ذکر خلافت المعتضد بالله محمد بن جعفر المتوکل
علی الله** چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتضد اجتماع کردند و او احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و
امارت بغداد را که وعده کرده بود بمحمد بن عبدالله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوقا در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معتضد ایشان را تربیت کند ناگاه رقعه از دار الخلافه
رسید که محمد بن عبدالله نام آن دو کس را از جریده علوفه خواران محو کند و محمد رقعه را بوصیف و بوقا نموده گفت من چنین نکنم اما شما بدانید که معتضد بیوفا و غدار است و بعد از چند روز دیگر
باز نامه معتضد به محمد رسید که وصیف و بوقا را بکشد و محمد رقعه به احمد بن اسرائیل نوشت که با امیر بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سائر امرا ترک همه مایوس و متوهم
شوند و مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبدالله و شفاعت موید بن متوکل معتضد از وصیف و بوقا خشنود گشت و ترکان الحاح نموده با معتضد گفتند که وصیف و بوقا مدتی به
سرداری و پیشوائی ما قیام نموده اند و ما نمیخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتضد هر چند در آن باب تعلل نموده فائده نکرد و عاقبت باحضار
آن دو کس مثال نوشت و در سر محمد بن عبدالله پیغام داد که وصیف و بوقا را نگذارد که از بغداد بیرون آیند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که صلاح شما در توقف است نشنیدند و چون
بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باهتمام محمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند با ایشان مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیده
معتضد یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم بموید بواسطه آنکه ولیعهد بوده تحفها میفرستند بعضی
از آن اموال را گرفت و بخزانه سپرد و چون این خبر را عیسی بن فرخان شاه که صاحب ضیاع معتضد بود معروض او گردانیده بود از عیسی نزد برادر خود ابو احمد الموفق شکایت کرده ابو احمد
اتراک را که بچشم تعظیم در وی می نگریستند بر قتل عیسی تحریص و ترغیب نمود و عیسی کیفیت واقعه را بعرض رسانید معتضد فرمان داد تا برادران او موفق و موید را در زندان باز داشتند
و درین اثنا روزی موید را از حبس بیرون آورد تا خود را در مجلس علماء و فقهاء از ولایت عهد خلع کرد و بار دیگر بزندانش فرستاد و چون معتضد شنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که
موید و موفق را از قید اطلاق نموده با موید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته بمیان برف افگندند و آب بروی میریختند تا دست از جان شیرین شست آنگاه پوستین
سموری در وی پوشانیده و او را بائمه و قضاة نمود و گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق را به بصره فرستاده محبوس گردانیده او چندگاه در زندان بسر برده معتضد به اطلاق وی
فرمان داد و هم در آن اوان شامت این افعال زشت شامل حال معتضد گشت **ذکر قتل وصیف و بوقا الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتضد** در بعضی نسخ مذکور است که روزی
بزرگان و اهل مرغاب که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و بوقا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا چیست گفتند که علوفه چهار ماهه میخواهیم وصیف گفت خاک
خورید که رز موجود نیست و بوقا گفت با امیر درین باب مشورت نموده جواب شما را گویم و بوقا و سیما بدار الخلافه تاختند و صورت واقعه را بعرض معتضد رسانند و وصیف در میان آن جماعت
توقف نمود بعد از غیبت بوقا ترکان گمان بردند که بوقا بتهیه اسباب محاربه مشغول شده وصیف را دو زخم زدند و یکی از مخصوصان وصیف او را برگرفته بخانه خویش برد و چون بوقا
دیر می آمد ترکان باهم قرار دادند که اول وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بمحاربه بوقا پردازند لاجرم بسرای مقرب مذکور وصیف رفته او را از آنجا بیرون آوردند و نخست به تیر زین
بازوی او در هم شکستند پس از آن سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سراهای وصیف را غارت کنند و بسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران و متعلقان بممانعت پیش آمدند
و حصول این آرزو در حیز تاخیر و تعویق افتاد و معتضد بعد از کشته شدن وصیف منصب او را ببوقای شرابی داد و در مروج الذهب مذکور است که در سنه اربع و خمسین و مائتین بوقا
از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان معتضد سرای او را غارت کردند و این خبر بارودی بوقا رسیده مردم او متفرق شدند و بوقا در زورقی
نشسته از آب عبور کرد تا بسامره آید و یکی از مغاربه او را گرفته بموکل سپرده خبر بمعتضد رسانید و باشاره معتضد بازگشته او را بکشت حافظ ابرو گوید ولید مغربی بوقا را گرفته
شخصی بروی موکل کرد و بتعجیل بموقف خلافت شتافته معتضد را از گرفتن او خبر داد معتضد با ولید گفت ویحک سر او را بیاور ولید مراجعت نموده و سر بوقا را بریده نزد معتضد برد

و معتضد ده هزار درهم باو انعام داد و خلعتش پوشانید و فرمود تا سر بقتاد را در سامره بیاویختند و از انجا بموجب فرموده ببغداد بردند و عوام جثه بوقا را سوخته خاکسترش بباد دادند و چون ترکان دیدند که معتضد در صدد و اقناء و اعدام رؤسا ایشان است بتقویت صالح بن وصیف نخست احمد بن اسرائیل وزیر و نویسندگان را گرفته بند کردند و چون بعد از مواخذت و مطالبت مالی از انجماعت حاصل نشد بر خلع معتضد یکجهت شدند و صالح بن وصیف و محمد بن بوقا سر بر ادر این امر با خود متفق گردانیده ببدار الخلافه رفتند و پای معتضد را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب نگاه داشته بر خلع تکلیف کردند و بعد ازان معتضد را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند گویند که ترکان از معتضد قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلبیده اشتند تا صالح بن وصیف را بکشند معتضد چون نقدی نداشت درین امر سبا در رجوع کرد و در شب قبیحه که در قتل ستوکل اشارتی یاد رفته بود گفت براین مبلغ قادر نیستم و چون معتضد را کشتند و اموال پادرش را قلمی کردند از نقد و جواهر و جواری سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد و بالجمله چون محمد ابن واثق بسامره رسید و اتراک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتضد را نه بنیم خلافت را قبول نکنم و معتضد با پیرهنی چرکین و سندیلی بر سر پیش محمد بن واثق که او را مهتدی میگفتند آوردند و چون چشم مهتدی بروی افتاد برخاسته او را در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نموده معتضد گفت من از عهدهٔ امر خلافت بیرون نتوانیم آمد و شایسته این مهم نیستم مهتدی گفت اگر خواهی من میان تو و اتراک اصلاحی کنم معتضد گفت مرا احتیاج بمصالحه نیست و ایشان هم اضی نخواهند شد مهتدی گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معتضد گفت من نسبت ترا ازان لایق تر میدانم و مهتدی روی ازوی برگرفته سوگلان معتضد را بار بجلس دادند و آب و طعام باو دادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فراموشان کشید نظم ازان اندیشه کن کمین جان کم بخت ۰ بزندان فراموشان کشد رخت ۰ کسی کز تو فزاوان آورد یاد ۰ همی گوید که مسکین او که نیزاد ۰ زمان خلافت معتضد بعد از خلع ستعین سه سال و شصت ماه و بیست و سه روز مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بشرح مذهب نشست معتضد بود ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن واثق بالله چون با مهتدی بیعت کردند اظهار رسم و فلاح و زهد و صلاح کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و امر بمعروف و نهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از غناء و شراب خوردن منع فرمود و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار رکن باشد و چون باتمام رسید او را قبة المظالم نام نهاده در آنجا می نشست و نفس خویش تفحص یا را فیصل میرساند و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصیف بانتظام امور مملکت قیام مینمود و در خلال این احوال موسی بن بوقا و الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید العلوی که در طبرستان خروج کرده بود برآنولایت استیلا داشت چون شنید که اتراک تقویت صالح بن وصیف ستعین را کشتند و صالح باستخراج اموال و اتباع ستوکل و معتضد مشغول ست او نیز مالی چند برای اهالی ری حواله کرده بسته و ازانجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن موسی بمهتدی رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید و المنتصر حدرا ضایع نگذارد و موسی نشنیده گفت بروم و خلیفه ترا چه بینم بعد ازان بمقتضی وقت عمل نمایم و صالح بن وصیف در آن اوقات خبث موسی بن بوقا پیش مهتدی میکرد و او را به تمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شده موسی بدار الخلافه آمد و با مهتدی ملاقات کرده او نیز الماس نمود که عهد و پیمان کند و او از پاس و تحفظ خویش ایمن گردانده مهتدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون داشته موسی مطمئن خاطر گشت و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشه ناک بود که مبادا او در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان بر گماشت تا او را پیدا کردند و دران زمان که او از کنج اختفا بیرون آورده بسرای موسی میبردند جمعی رسیده سرش از تن جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهتدی بردند گفت ببرید دفن نمایید و با و خواندن مشغول شد و ستالیان موسی سر صالح را بر سر نیزه کرده در بازارها میگردانیدند که هر که قصد دل نعمت خود کند جزا و سزای او نیست انگاه سر او را از باب العامه بیاویختند و در رجب سنه خمس و ستین و مائتین ترکان مهتدی را بعد از انکه با او محاربات کردند سرداران ایشان اگر گشتند بروی غالب آمده خلع نموده بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زمان حیاتش بقولی سی و نه سال و در ایام خلافت او صاحب الزنج علوی زنگیان را که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده و بر سایق آن ملک استیلا یافت و نائرهٔ فتنه او مدتی مدید اشتعال داشت تا در زمان معتمد مذکور شد پس از انکه بر بصره و آبله و غیر ذلک مستولی شده بود ذکر بعضی از سیر تهای مهتدی گویند که چون مهتدی خلیفه شد تغیر لباس و طعام کرد و فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون آوردند و همه را شکسته و نابود کردند و فرمود تا صوری را که بر بساط و فرش یافته بودند محو کردند و سرگستردنی را که خصت شرعی بر بسیط آن متعذر نبود از میان برداشتند و هر سعی که خلفای سابق مجوس گردانیده بودند تغییر کشیده بود تبدیل آوردند و پیش ازوی رسم چنان بود که در مطبخ هر که بر تخت می نشست روزی ده هزار درهم خرج میشد و چون او بر سریر خلافت تکیه زد حکم کرد تا در ترتیب موائد هر روزی زیاده از صد درهم ننمایند و بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجرهای او صندوق متقفل یافتند گمان بردند که در آنجا جواهر نفیس ست و چون آنرا بازکردند غیر از پیرهن کهنه و عمامه کهنه دیگر چیزی ندیدند از کسیکه بخدمت وی اختصاصی داشت پرسیدند که حال چه بود گفت چون شب شدی و مهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامه پشمین پوشیده غل بر گردن نهادی و تا روز بعبادت مشغول بودی نقل ست که پیش از کشته شدن بسه روز مهتدی در وقت سحر فریاد کشادن گفت بار خدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای روزه دار نزد تو مقبول ست ترا این حاجت را که در مقام مخالفت آمده اند از من باز دار و چون اراده ازلی بآن تعلق نگرفته بود که مقتول شود در ایام خلافت او

گفت کفایت و قبضهٔ درایت معتمد آید فائده بر آن دعا مترتب نگشت ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله معتمد چون خلیفه شد ملک و دولت را رواجی در و نفی پدید آمد
و وزیر پدر خویش عبدالله بن خاقان را وزارت و برادر خود موفق و مصلح ترک را بانواع عوارف و اصطناع مخصوص گردانیده بدفع صاحب الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه نموده مفلح گشته شد
و موفق از جنگگاه روی بواسط نهاد و بعد از آن بنهر بوالا شده متوجه شد و در آن موضع لشکریان او بامراض مبتلا گشتند و چون بعضی مرده و برخی صحت یافتند بار دیگر بترتیب اسباب حرب
پرداخته کشتیها مرتب گردانید و با زنگیان جنگ کرده شده باواز در رفت و آن موضع را لشکرگاه ساخت و بتجهیز جیش و تهیه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام می نمود که ناگاه
آتشی در معسکر او افتاده و در آن زمان با وی صعب پیدا شد و تمام لشکرگاه بسوخت و مردم وی متفرق شده موفق بواسط رفت و از آنجا عنان عزیمت بسامره معطوف گردانیده و در خلال
این احوال یعقوب بن لیث بر عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و بزیر عاقول نزول فرموده موفق با لشکرهای گران روی باو نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته به عراق مراجعت نموده
و تفصیل این قضیه در حکومت سفاریه مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در آن اوان که موفق بسر من رسید و فتنهٔ یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الزنج بالا گرفته قوی شد و زنگیان
در اطراف ولایت معتمد که بایشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج و اسیر و قتل برآورده انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابوالعباس را با سپاهی
سنگین بحرب ایشان فرستاد و میان ابوالعباس و سپاه صاحب الزنج محاربه رفته کشش و کوشش بسیار دست داد و خلقی کثیر در آن معارک تلف شدند و چون موفق شنید که
صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده است تا بسلیمان بن جامع پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابوالعباس سعی نمایند با غلامان خاصه و خدم از دار السلام بیرون آمده بر
یک فرسخی واسط فرود آمده و ابوالعباس جریده باستقبال پدر شتافته شرف دستبوس حاصل کرد و موفق بتوفیق الهی روی بشهری آورد که آن را صاحب الزنج منیعه نام نهاده
بود و چون بآن موضع رسید قهراً قسراً منیعه را مسخر ساخته لشکریان دست بقتل و نهب برآوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را در بطائح افگنده خلقی در آب بمردند و جمعی بیشها
گریختند و موفق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده به منیعه برده بودند هزار زن بمردم خود سپرد تا باولیاء ایشان رسانند و چندگاه میان موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم
واقع شد اگر عدد مقتولان صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر درآید قلم مشکین رقم را از باب خبرت بگزاف منسوب گردانند و بالجمله در آخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی
کوششهای مردانه میکرد تا ستیزه و آویز او از حد گذشت و در آن روز چند نوبت اصحاب موفق امان بروی عرض کرد تا قبول نکرد و همچنان میکوشید و مبارز می افگند تا معتمدان از وی
روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند و عاقبت چون کسی با وی نماند بروی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج را مصحوب ابوالعباس پسر خویش ببغداد
فرستاد تا گرد شهر برآوردند خروج صاحب الزنج در سنه خمس و خمسین و مائتین و هلاکش در سنه سبعین بود مدت چهارده سال فتنه و فساد زنگیان در عراق عرب امتداد یافت
و در سنه سبعین و مائتین موفق در بغداد وفات یافت و امرا و سرهنگان بعد از آنکه او را بر صافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد ابوالعباس بن موفق بیعت کردند و او را المعتضد
بالله لقب دادند و معتضد بارسال مرسومات و ادرارات لشکریان را مسرور و خوشدل گردانید و در سنه تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علما و قضاة و اشراف و اعیان حاضر
گردانید تا از زبان پسرش مفوض گواه شدند که خود را از ولایت عهد خلع کرد و بعد از خود بواسطهٔ برادرزادهٔ خویش معتضد را ولیعهد گردانیده درین سال به مدینة السلام بغداد منادی
کردند که هیچکس در مسجد جامع و غیر آن وعظ نگویند و منجمان و فال گیران در بازارها نشستند و صحافان را سوگند داده از ایشان خطها گرفتند که نسخ کلامی و جدل فلسفه نخرند و نفروشند
ذکر وفات معتمد و بعضی از صفات او روزی معتمد بر کنار شط جشنی ترتیب داده بود و در آن جشن طعام بسیار خورد و شراب بسیار آشامید و زحمت خناق عارض او شده
بدان درگذشت و ابن جوزی گفته که بفجاج رحلت نمود و زمان خلافتش بیست و سه سال بود و مدت حیاتش بقولی چهل و هشت سال بود و معتمد خلیه عیاش و معاشر بود
و اوقات خود را بلعب و طرب گذرانیدی و از خلافت نامی بیش نداشت و از کلیات و جزئیات امور مملکت برای و رویت موفق بود و اکثر مجالست او با ارباب موسیقی بودی
و در آن باب از ایشان سوالات کردی و در ترتیب ندما و مجلس آرائی و تربیت اصناف خمر اهتمام تمام نمودی و فرمودی که انواع آشهای لذیذ در مطبخ او هر روز می پختند و
باین کیفیت روز بشب میرساند تا ایام دولت او بپایان رسید ذکر خلافت المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الموفق چون معتضد متولی امر حکومت شد فتنها تسکین
یافته ولایات معمور شد و نرخها روی بارزانی نهاده اقاصی و ادانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافه آوردند گویند که پیش از خلافت شبی
در خواب دید که شخصی دست به دجله دراز کردی و مجموع آب دجله در مشت او مجتمع گشتی و چون بگذاشتی بحال خود رفتی و آن شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی معتضد گفت
که نی فرمود که من علی ابن ابی طالبم و چون خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکوئی کن و در بعضی نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان که او را محمد بن زید العلوی می گفتند
هر سال سی هزار دینار ببغداد پیش تاجری میفرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنهٔ بغداد شنید که وجهی از طبرستان برای فلان بازرگان آورده اند تا بر سادات قسمت کند و شحنه وجه
مذکور را گرفته صورت حال را بعرض معتضد رسانید معتضد باسترداد آن زر فرمان داد و گفت من شبی در خواب دیدم که بجائی میرفتم ناگاه بجسری رسیده دیدم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد

دیگر داشت که این شخص مردم را از عبور مانع می آید و چون از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده فرمود خاک این زمین برکن و چون چند بیل زدم گفت سید بس است که من کیستم گفتم فرمود که من علی بن ابیطالبم و بعد و بیلی که زدی فرزندان تو خلافت کنند باید که رنج به اولاد من رسانی و الیشان را تیز وصیت کنی که انبار مرا نیانازند تا گاه مرا راه داد تا از آن خبر گذشتم و حافظ ابرو در تاریخ خویش این قضیه را بروجهی دیگر آورده است و لیکن تأمل هر دو بیکدیگر قریب است آورده اند که منتصر در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلاف و شقاق چند نوبت لشکر کشید و مظفر و منصور گشت و در سنه اربع و ثمانین و مائتین منتصر خواست که خطبا را امر کند تا بر معاویه بن ابی سفیان بر روس منابر لعنت کنند و زیر تخویف او نموده گفت عوام اضطراب نمایند منتصر بسخن او التفات نکرد و فرمود تا صحیفه را که اصول دوازده مطالب معاویه نوشته بود حاضر کردند و بخواست که آنرا بر خلق بخواند اما نگاه وزیر یابو یوسف یعقوب قاضی گفت که خلیفه را از سر این اندیشه بگذران که مثیر سوم فتنه حادث شود و قاضی بعرض منتصر رسانید که اگر عوام بر مضمون صحیفه مطلع شوند و اندیشه امیر را در باره معاویه بدانند در حرکت آیند منتصر گفت که هر حرکت کنند من اورا به شمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با آل ابیطالب چنین خواهی کرد که در این صحیفه مناقب و مآثر نیست هست و دائم خروج میکنند و مردم را به بیعت خویش میخوانند و چون خلائق اوصاف الیشان را بشنوند بنا طاعت آنجماعت راغب تر گردند و آن قوم دلیر شوند و ازین جهت فتنه در ملک پیدا شود و منتصر چون این سخنان شنید آن نیت را از ممکن قوت بخیر فعل نرسانید ذکر ظهور ابو سعید جنابی قرمطی و فرستادن منتصد عمرو بن عباس عنوی را بجنگ او و آنچه میان الیشان واقع شد عقیده قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدارند با آنکه دعوی میکنند که ملازم پیشوایان و دیوان مخالف الیشانند و بدعی آنجماعت نماز عبارت از قربان بردن امام معصوم ست و ذکوة عبارت از آنکه خمس با امام رسند و بغیر از نگاهداشتن اسرار بصوم کشتن دشمنان آنست که راز نگاهدارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند و چون یکی از رؤسای الیشان در بادی ظهور خطی مقرمطه مینوشت لفظ قرامطه بران طائفه اطلاق یافت و گفته اند ظهور الیشان در تواریخ مشروح مسطور ست و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و بالجمله یکی از علمای آن طبقه که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست بغارت و تاراج اهل اسلام دراز کرد و از بحرین بیرون آمده لشکر بصره تطیف کشیده صورت تسلط و تغلب آنجماعت طاغیه را بر والی بصره معروض متصدی گردانید و متصد عباس بن عمرو را بدفع شر ابو سعید نامزد و روانه گردانید و چون تلاقی فریقین دست داد بعد از مقابله و مقاتله عباس با هفتصد کس دربخه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید همه اسیران را غیر عباس بکشت و عباس را بعد از چند گاه رخصت انصراف ارزانی داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که از عباس عمرو شنیدم که گفت چون ابو سعید جنابی مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده بلند ترین وجهی شب بر قندی آوردم و در اثنای آن نا امیدی رسول ابو سعید آمد و بندم بر گرفته و جامهای پاکیزه در بر من کرده مرا پیش او برد ابو سعید گفت هر چند در کشتن تو اندیشه کردم زیاده فائده بران مترتب نیافتم مرا در خاطر من است که چنانچه مرا بمنصد دیگر بکس را در ادای آن لائق تر از تو نشناختم اکنون اگر رسالت مرا بی تبدیل و تغییر باو رسانی ترا گذارم بشرط آنکه درین باب بیان محافظه بزبان آری عباس گفت که من سوگند خورم که هر چه ابو سعید گوید بیان عبارت معروض متصد گردانم ابو سعید گفت که با متصد بگوی که چرا در نقض هیبت و حرمت خویش میکوشی و آبروی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع می افگنی بن مروی ام که در بیابانی نشسته نه کاری نه کسی دارم و نه شهر و بازاری از بیم جان بزندگانی ناخوش راضی شده ام و بسر تیر و ذلت از خود باز داشته شهری نگرفته ام از تو در سلطنت تو بعضی پیدا نکرده ام بخدا سوگند که اگر مجموع لشکر خود را به جنگ من فرستی بر من ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش بشدت و محنت خو کرده ایم و سیاه تو از بسیاتین مشتمل بر گلها و ریاحین بنا بر فرمان تو قفار و صحاری و مسالک با صعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی خویش ملول گشته شاید که بمن رسند و بواسطه آنکه بی عذر باز گشته باشند لحظه در برابر من توقف کنند انگاه بهزیمت غنیمت شمرند و الکثر الیشان از دست من جان بسر نمایند اگر لشکر اندک باشد حال اینست که تقریر کردم و اگر بسیار باشند و ابتدا از پیش الیشان بگریزم تا فرسنگی بست از عقب من نیایند و من در بیابان ها هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت شبیخون بر سر الیشان برم و انتقام کشتم و برتقدیری که بجهت تحفظ و احتیاط بر آنجماعت ظفر نیابم الیشان من نتوانند گشت غرض آنکه این در دسر بخر بنیاموسی تو چیزی حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر داری هر چندیکه خواهی فرست و اگر صواب در عدم تعرض من دانی دست از من بازدار عباس گوید که چون ابو سعید سخن خود تمام کرده دو کس از اصحاب خویش مصحوب من گردانیده تا مرا بکوفه رسانیدند و من از انجا ببغداد رفته بخدمت متصد سعادت نمودم متصد چون مرا دید از حیات من تعجب نموده پرسید که خبر چیست گفتم که در سر حد روم گرد ناهم و همان لحظه خلوت کرده من سخنان ابو سعید را تقریر کردم و متصد چنان خشناک شد که گمان بردم که بنفس خویش علی الفور بجرب خواهد شتافت و بعد از ان متصد نام ابو سعید ببرد و ذکر قرامطه نکرد و در نا نیکه شنید که طائفه از الیشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق را بخود میخوانند پس سرهنگی را بجنگ آنجماعت فرستاده آن سرهنگ بعد از محاربه یکی از معتبران را گرفته نزد متصد آورد و متصد چون از وصول مذهب قرامطه سوال کرد آن شخص گفت که ترا ازین پرسش چه فائده تو از چیزی استفسار نمای که تعلق بتو داشته باشد متصد گفت که رام ست آن قرمطی جواب داد که مصطفی چون بعالم بقا خرامید عباس چند روز دعوی خلافت نکرد و مردم بمتابعت ابو بکر گردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در عین تمع مهم خلافت را بشوری حواله کرده میان شش کس گذاشت و عباس را نام نبرد و اکنون اعتقاد ما اینست که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست متصد فرمود تا دانهای قرمطی را شکسته او را بکدست بیاویختند و روز دیگر دست و پایش ببریدند و گردنش زدند و سوختند و در عین

قتل از آن شخص کرامتی نقل میکنند که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند ذکر وفات المعتضد بالله و بعضی از سیرتهای او در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مائتین معتضد فوت شد زمان
خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و نه روز و مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی با شجاعت و شهامت بود اما بخلی مفرط و امساکی بی نهایت داشت مقربان و مخصوصان
پیوسته از وی در هراس بودند زیرا که بقلت رحم و شره بر سفک دماء اتصاف داشت و اگر سرداری با غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی فرمودی که بقدر نصف قامت
او گوری فرو می بردند و مجرمان را سرنگون در آن گور افگنده در خاک میگرفتند تا جان میداد و بعضی از گناهکاران را به عذابهای گوناگون میکشت که مجرد استماع آنها موجب وحشت
سامع میشود و او را بنسوان میل تمام بود و بعمارت نیز شغفی تمام داشت گویند که در قصر معروف به ثریا چهارصد هزار دینار خرج کرده بود غالباً در دفتر اول سمت تحریر یافته که او از
لفظ دینار طلاء احمر است و مراد از درهم نقره ابیض است نقل است که معتضد خلیفه جمیله را در نکاح آورد سوای از ظرائف هند و عراق و چین هزار هزار درهم کابین بوی داد و
زمان ما شخصی از دانشمندان که قرضی بی نهایت داشت دختر یکی از اعیان را بکابین هزار خروار ابریشم قرمزی که قیمت آن هزار هزار درهم بهاندکی کم یا بیش باشد در حباله پسر خویش
در آورد و فرق میان معتضد و این دشمن همین بیش نبود که معتضد صداق عروس را بتمام و کمال تسلیم نمود و این دانشمند یکتا را بریشم نداد و نداشت که دهد راقم حروف گوید که بر ارباب
بصیرت مختفی و محجوب نماند که صرف دراهم در عمارت و خرج دنانیر جهت ازاله بکارت ببخل و امساک بی نهایت منافات ندارد و تمهید این معذرت بسبب آنست که اصحاب حسد
فی جیدها حبل من مسد که نسبت باین کمینه نقاری در خاطر دارند ممکن که اعتراض کنند که خلیفه که از سر این همه زر تواند گذشت چگونه او را ممسک توان گفت در مروج الذهب مذکور است
که در سنه ثلاث و ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه در قصر خلافت بر معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی با محاسن سفید متلبس بلباس رهبانان خود را باو مینمود و گاهی بصورت جوانی
خوبصورت بروی جلوه میکرد و نوبتی در هیأت تجار خود را منظور نظر او میگردانید و هنگامی با تیغ کشیده پدید آمده بعضی از خدم وی را میزده در وقتی که ابواب قصر مسدود بود معتضد
این شخص را بر بام کوشک و اندرون خانه و صحن دار الخلافه میدید و این قضیه عجیبه در میان خواص و عوام اشتهار یافته بعضی گفتند که این شخص شیطان است که قصد ایذای معتضد دارد
و برخی بزبان آوردند که جنی است مومن که خود را باین صورت مینماید تا معتضد از افعال ذمیمه خویش بمنزجر و مرتدع گردد و زمره اظهار کردند که یکی از خدم وی را بر بعضی از جواری وی
تعلقی پیدا شده آن خادم در دست حیل حکما و نیرنجات و طلسمات ایشان زده باین هیأت در می آید و معتضد ازین قصه پر غصه مضطرب شده رجوع به اهل عزائم نمود و بعضی از خدمتگاران
خود را بشمشیر کشت برخی از ایشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید و قد آتینا علی البحر فی ذلک و السبل الموجب له و الحیلة فیه و ما قال الفلاسفة و ما حکی عن افلاطون فی هذا المعنی

ذکر خلافت المکتفی بالله علی بن المعتضد در زمانیکه معتضد وفات یافت مکتفی برقه بود قاسم بن عبید الله وزیر مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر تعزیت پدرش و تهنیت خلافت
خلافت او و مکتفی چون خبر یافت که پدرش وفات یافته از رقه ببغداد آمده مردم بتجدید بیعت پرداختند و فرمان داد تا مطامیر معتضد را که جهت تعذیب خلق مهیا ساخته بود منهدم
گردانیدند و بروایتی در آن موضع مسجد جامع بنیاد نهاد و دست بعطا و بخشش بر آورده محبت او در دلها قرار گرفت و در ایام خلافت مکتفی قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافته
یحیی بن ذکرویه در آن زمان مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شده یحیی در بعضی از آن معارک بقتل آمد و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی با برادرش حسین بیعت
کردند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادقم و خالی برنگ بر روی داشت و میگفت که این آیه سلطنت نیست و ابن عم خویش عیسی را مدثر خواندی
و گفتی که مدثر که در قرآن وارد است عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق نام قتل اسیران مسلمانان را تفویض بوی کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخت و او را بر منابر امیر المومنین
میگفتند و مقصود از صاحب الشامه که در تواریخ مسطور است اوست و صاحب الشامه یکی از امرای خود را که او را صاحب الحال میگفتند ببعلبک فرستاد و او بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام
کرد و از آنجا به یکی از ثغور شام توجه نمود و میان هر دو فریق مهم بمصالحه انجامیده اهل قلعه را امان داد و چون دروازه را گشودند صاحب الحال فی الحال ابی هاشم را از میان ارباب حصار
جدا کرده گردن زد و بعد از آن دیگران را کشته در آن دیار نماند و در طبریه نیز قتل عام کرد چنانچه زنان و کودکان شیرخواره را بقتل رسانیدند و پس از استیلا بطبریه نیز شهری که مسخر ساخت مردان را
کشته و زنان و کودکان را بد اسیری میبرد و طرق و مسالک شام مسدود شده نفیر عام بر آمد و این اخبار موحش بمکتفی رسیده پرتو التفات بر دفع شر قرامطه انداخت و پیش از جمعیت لشکر بار دیگر
خبری ناملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه چند نوبت میان امرا و سرداران شام و صاحب الشامه جنگها واقع شد و بعضی از خدم خواص و قائدان سپاه در معرض فنا آمدند و مکتفی با
صد هزار کس بنفس خویش روی به شام نهاده برقه رسیدند و آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکری گران در مقدمه فرستاده محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته خدمتش روی
بگریز آورد و عاقبت الامر با سی صد و شصت کس که مطوق و مدثر و صاحب الحال از آنجمله بودند گرفتار گشت و چون این فتح روی نمود مکتفی بدار السلام مراجعت کرده اسیران را
نیز به بغداد آوردند و همه را دست و پای بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن صاحب الشامه ذکرویه قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد انگیخته قوافل حجاز را کشت و اسیر کرد و
مکتفی لشکر بجنگ او فرستاده او را از میان برداشت تفصیل بقایای قضایای قرامطه در رفتن ایشان در زمان خلافت بمکه و بردن آن جماعت حجر الاسود را در تواریخ مشهوره

مسطور است هر کرا میل باشد که بران اطلاع یابد رجوع بآن کتب نماید و مکتفی در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت زمان خلافت او بقول مسعودی شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال و شش ماه بود ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد بالله چون مکتفی وفات یافت در سحر نهم ذیقعده سنه خمس و تسعین و مائتین بسعی عباس بن حسن که از وزراء عالیمقدار بود امر خلافت بمقتدر قرار گرفت و در مبدا سلطنت او حسن بن حمدان حسن عباس را کشته با محمد بن داود الجراح و بعضی امراء اتفاق نموده عبید الله بن معتضد را برگرفتند بخلاف و بمقتدر پیغام دادند که از سرای سلطنت بمنزل دیگر نقل کند و مقتدر قبول نموده مونس خادم و جمعی از خاصان مقتدر از خلع او سر باز زده و بقدم ممانعت پیش آمدند و میان هر دو فریق مقاتله و مقابله روی نمود و آخر الامر مونس خادم غالب آمده عبید الله بن معتضد را که او را المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شده در خانه ابی الحصاص متواری گشت و امراء او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد پدید آمد و خواص مقتدر اکثر امراء این معتضد را پیدا کرده بقتل رسانیدند و در همان چند روز عبید الله معتضد را گرفته بدار الخلافه بردند و مرگ عبید الله در سرای مقتدر ظهور یافته او را در زیلوئی پیچیده باهل و عیالش فرستادند و چون مقتدر بر سریر خلافت متمکن گشت زمام اختیار ملک و مال در کف کفایت ابن الفرات نهاده خود بلهو و طرب و معاشرت با زنان مشغول شد و ابن الفرات وزیری نیک نفس و سخی بود گویند سلیمان بن فحله بنا بر سابقه معرفت و محبتی که والد با والد ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصوصیتی میورزید و در آن اوان خطوط سلیمان که بمحمد ابن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن معتضد نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و ابن الفرات این مکاتبات را از مقتدر پنهان داشته پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را می ستود تا بحسن اهتمام او سلیمان منصبی گرامند یافت و با اینهمه احسان و امتنان سلیمان ترفه ضیاع و عقار ابن الفرات و اموال خویشان و متعلقان او را بتفصیل نوشته و مغائب وی نیز قلمی نموده خواست که بعرض مقتدر رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب را به ابو الحسن احمد بن محمد بن عبد الحمید دهد و سلیمان این رقعه را در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت نماز گذاردن رقعه از آستین وی افتاد و یکی از کتاب که در پهلوی او بود آنرا برگرفته مطالعه کرده فی الحال بوزیر داد و ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و در آن واقعه زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان ترحم نموده رقعه به او نوشت مضمون آنکه من در قضیه تو تامل نمودم سعادت ولی نعمت بر تو مبارک نیامد اکنون از سر جریمه تو در گذشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت از لوازم است باید که بیدغدغه متوجه شوی تا بتدارک ما فات قیام نموده آید سلیمان چون بخدمت ابن الفرات رسید وزیر ده هزار درهم باو بخشیده عمل سابق را بوی داده در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن سموم بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرده خاندانهای قدیم برانداخت و از فرزندان او المعز لدین الله بر ممالک مصر استیلا یافته مدتی مدید دولت در دودمان علویه اسمعیلیه باقی ماند ذکر قتل حسین بن منصور حلاج در زمانیکه مقتدر ابن الفرات عزل کرده منصب وزارت بحامد بن عباس داد حسین بن منصور کشته شد تفصیل این اجمال آنکه حسین بعد از آنکه با سهل بن عبد الله تستری و ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسین نوری صحبت داشته بود اظهار ارادت نموده دعویهای بلند کرد و با حامد بن عباس در ایام اختیار او گفتند که مردی پیدا شده که دعوی کرامات میکند و در ضیف میوهای شتوی و در شتاء میوهای صیفی ظاهر میسازد و میگوید که مرده زنده میکنم و جنیان مسخر منند و جمعی از ملازمان دار الخلافه را فریفته است و بعضی از نویسندگان نزد وزیر سعایت نمودند و گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خدا ایست و من پیغمبر اویم و حامد جمعی از مریدان او را گرفته و ایشان بعد از تخویف و تهدید اعتراف نمودند که ما و اعیان حسینیم و نزد ما بصحت رسیده که حسین خدا ایست و مرده زنده میکند و چون از حسین منصور این حالت استفسار نمودند منکر شد و گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که پیوسته روزه میدارم و نماز میگذارم و بغیر از اعمال خیر چیزی ندانم حامد در باب رخصت قتل او از علماء و فقهاء فتوی خواست ایشان گفتند تا جریمه که موجب کشتن باشد بروی ثابت نشود تا فتوی ندهیم و مقتدر آن خبرها را شنیده علی بن عیسی را که یکی از معارف بود فرمود تا با او مناظره کند و علی بن عیسی حلاج را از خانه نصر حاجب که در آنجا محفوظ بود بمجلس خود طلبیده با او خطابی درشت کرد حلاج گفت برین کلمه سخن کلمه دیگر میفرمای والا زمین را گویم تا ترا فرو برد و عیسی ازین سخن ترسیده از مناظره او استعفا نموده حسین را بحامد سپردند و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج بود و خوش لهجه و نیکو عبادت بود بمجلس حامد آوردند و حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نمود ضعیفه گفت که حسین بن منصور در شان من اصناف الطاف ارزانی داشته و وعده فرموده که ترا به پسر خویش سلیمان که اعز و ارشد اولاد من است خواهم داد و ممکن که میان تو و سلیمان چنانچه رسم زن و شوهر است بحثی و نزاعی واقع شود اگر از وی مکروهی بتو رسد یکروز نیت روزه کن و در آخر روز بالای بام رفته بر خاکستر نشین و نمک روزه بگشای و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج نیامده بخاطر بگذران که دانا و بینایم دیگر آنکه روزی دختر حسین با من گفت که پدرم را سجده کن من گفتم که سجود مخصوص حضرت معبود است حلاج این سخن را شنیده گفت که چنین است اما در زمین خدا نیست و در آسمان خدائی دیگر آنکه روزی حلاج مرا طلب داشت و در آنخانه که نشسته بود فرشی گسترده بود از بوریا و حلاج با من گفت که از زیر آن بوریا هر چند خواهی زر برگیر و اشاره به زاویه خانه کرد و من بآن موضع رفتم و بوریا برگرفتم زر مسکوک بسیار دیدم که

هرگز مثل آن ندیده بودم و هم و هراس بر من مستولی شده و آن عورت امثال این کلمات گفت و هیچکس بمجرد قول او حکم بکشتن حلاج نکرد و سبب قتل وی آن شد که سطری چند یافتند
بخط حلاج مضمونش این بود که هر کرا آرزوی حج باشد و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و در آنجا هیچکس را نگذارد و چون ایام
حج رسد آنخانه را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است بجای آرد بعد از آن شبی را بآن خانه در آورد و نیکوترین طعامیکه او را دست دهد پیش ایشان نهد و
بنفس خویش خدمت یتیمان کرده دست آنجماعت بوسد و هر یک از آن ایتام را پیرهنی در بر کرده هفت درهم یا سه درهم بخشد این عمل او قایم مقام حج باشد و چون این سطور
بدست حامد افتاد فرمود تا علما و قضاة را حاضر ساختند و کلمات مذکوره را بر ایشان خوانده ابو عمرو قاضی از حلاج پرسید که این سخنان پریشان را از کجا نوشتی حلاج گفت از کتاب
اخلاص که مصنف او حسن بصری است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حلاج در جواب قاضی گفت که از فلان کتاب که تالیف ابو عمرو عثمان مکی است و علی ای التقدیرین قاضی
ابو عمرو گفت ای کشتنی ما این کتاب را که تو نام بردی دیده ایم و آنچه نوشته در آنجا نیست چون ابو عمرو این سخن گفت حامد وزیر با قاضی خطاب کرد که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی نویس
که خون وی مباح است و ابو عمرو هر چند درین باب تعلل مینمود حامد از سر حدیث خویش در نگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند باباحت خون حسین فتوی نوشت
و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مذکور است که شیخ جنید رح فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع است زیرا که خدمت خواجه محمد پارسا طیب الله
مرقده و سایر علماء اخبار در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین منصور بنوزده سال شیخ ابو القاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته بود و چون فتوی تکمیل یافته صورت واقعه
معروض مقتدر گشت فرمان داد که بر مقتضی شریعت غرا حلاج را بکشند و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اگر بزخم تازیانه نمیرد دست و پای او را بریده سرش
از بدن جدا کرده بر سر جسر بیاویز و کالبد وی را سوخته در دجله ریز باید که گوش بر سخن او نکنی و در تازیانه زدن تخفیف نفرمائی اگر چه گوید من بجای آب در دجله و فرات زر و سیم
مذاب روان کنم شحنه روز دیگر بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون شحنه ششصد تازیانه بحلاج زد و حلاج با شحنه گفت که من نصیحتی دارم اگر او را بامیر رسانی
با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه از حدیث وی اعراض نمود حلاج خاموش گشت تا هزار تازیانه باتمام رسید که در آن میان آهی نکشید آنگاه جلاد مهم حلاج را ساخته جثه اش را سوخته
خاکستر او را در دجله ریخت و بحسب اتفاق آب دجله زیاده شد مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر اوست در دجله بر ارباب صدق و صفا پوشیده نماند که مشایخ
کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان گفته اند و جمعی از مشاهیر این طائفه عالیمقدار بعلو مرتبه او قائل شد کلمات وی را که بحسب موافق شرع شریف نبوده تاویل کرده اند تفصیل آنها مناسب
بسیاق تاریخ نیست **ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبه مخلوع بار دیگر باراده ملک قادر** در سنه سبع عشر و ثلاثمائه مونس خادم و ابو الهیجاء بن حمدان و غیرهم از امرا
در مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را تکلیفات نمودند و او در استرضاء خواطر کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان آورده گفت که بغی و طغیان عاقبتی وخیم و
خاتمتی ذمیم دارد و چون این خبر بارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافت شدند و مظفر بن یاقوت که منصب حجابت داشت با طائفه از خواص خدم گریخته در زاویه ها پنهان
شدند و مونس با سائر امرا بسرای خلافت در آمده مقتدر و متعلقان او را از مادر و خواهر و عیال بمنزل خود فرستاد و امراء عاصی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد را که برادر مقتدر
بود حاضر ساخته با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب نهادند و قاضی ابو عمرو را پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت عزل کند آنگاه عاصیان از عقب قاضی رفتند و مونس
با مقتدر از هر گونه حکایات گفته عاقبت مقتدر خود را از امر خلافت معاف داشت و مقارن اینحال بازوک مقنن که یکی از سرداران معتبر بود محاب و بعضی از مقیمان دار الخلافت گفت
که خیام خود از سرای خلافت بر کنده بفلان موضع روند و آنجماعت را این سخن دشوار آمده بعد از دو روز ایشان مسلح بسرای خلیفه تو آمده مرسوم طلبیدند و بازوک چون نخواست که در مبدء
حال میان او و آن نکبت و وحشت ظاهر شود نوکران خود را گفت که معترض ایشان مشوید آن طائفه بصحن سرای قاهر رسیده بنیاد شور و شغب کردند قاهر به بازوک گفت که این
جماعت را از دار الخلافه بیرون برده در استمالت و خوشدلی خاطر ایشان سعی نمای و بازوک پیش رفته چون دید که خصمان با سلاح و مکمل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافت
و کشته شد و هواخواهان مقتدر ابن حمدان را بکشتند و عوام با ایشان موافقت نموده و بسرای مونس رفته مقتدر را از آنجا بر دوش بیرون آورده و بدار الخلافه رسانیده بتجدید
بادی بیعت کردند و مقتدر بجهت قاهر امان نامه نوشته در ظل حمایت خویش او را جای داد گویند خادم بخلع مقتدر راضی نبود لیکن بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخت تا فوجی
از ملازمان آستان خلافت را تحریک نموده همه مخالفان را بر انداخت و مقتدر بعد از استیلاء برادر خود قاهر را محبوس گردانیده آنچه محتاج الیه او بود مهیا ساخت **ذکر کشته
شدن مقتدر و بعضی از اوصاف او** روات اخبار گفته اند که بعد از آنکه مقتدر بر بداندیشان استیلا یافت شرط اعزاز و تربیت مونس خادم بجای آورده مرتبه او را
بلند گردانید و مدتها در میانه ایشان طریق وفاق و داد مبسوط بود تا در سنه عشرین و ثلاثمائه بمونس رسانیدند که مقتدر باستصواب حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفتن
تو دارد و مونس بدگمان شده درین اثنا امری دیگر وقوع یافت که تائید این معنی میکرد و استیحاش مونس روی در تزاید نهاد و بی رخصت مقتدر بجانب موصل روان شد و طائفه

از متجندد و خواص او در این سفر بادی مخالفت نمودند و مونس از راه ویس یکی از مخصوصان خود را برسالت نزد مقتدر فرستاده چون او ببغداد رسید روز دیگر مضمون رسالت معتمد فرستاده را گفت که چرا با خلیفه نگویم و با آنکه پروانهٔ مقتدر با وزیر یکی هم گفت و حسین بن قاسم فرستاده را دشنام داده بحبس و مصادره او امر فرمود گفت تا سرای وزیر را غارت کردند و مونس در رفتن تامل نموده منتظر آن میبود که مقتدر راستمالت ناسزا روان کرده و در مقام عنایت آمده او را بازگرداند و چون بخلاف انچه میداشت ظاهر شد تا موصل هیچ جا توقف ننمود و در خلال این احوال حسین وزیر بابنا احمدان که در ولایت موصل فرمانروا بودند رقعه نوشت که با مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر گرفتن او میسر نشود بارست نگذارند که دران دیار آرام گیرد و پسران حمدان بر حرب مونس اتفاق نمودند الا داؤد که گفت جنگ کردن با مونس مصلحت نیست چه مونس در دست داؤد بن حمدان حقوق فراوان داشت و عاقبت برادران او را فریفته با خود یار ساختند و قبل از محاربه داؤد میگفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطناع و احسان مونس در باره من متعاقب و متواتر بوده و از ان می اندیشم که در روز جنگ تیری بر قتل من آمده و شامت کفران نعمت بمن رسد و چون تلافی فریقین دست داد از شعشعت قحفه خونکی جانستان بآن مسلمان رسیده خاموش راست آمد و تبو حمدان با وجود آنکه سی هزار کس داشتند از معرکه مونس خوردم که هشت صد نفر بیش نبودند منهزم شدند و بغیر از داؤد از ابنا حمدان کسی کشته نشد و مونس مدت هفت ماه در موصل مقام کرده بعد ازان با لشکری آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر جهت سابقه و الحاح امراء خواص بر عزم حرب او از شهر بیرون رفته صف بیاراست و دشمن نیز روی گردان شدند در اثنا راه آن جمعی از سنان به مقتدر ظفر یافته قصد کشتن وی کردند هر چند گفت که من خلیفه ام فائده بران ترتب نیافت و سر او را از بدن جدا کرده پیش مونس بردند و مونس بگریه قاتلان را توبیخ و سرزنش نمود که شما چرا بی رخصت من بر قتل او مبادرت نمودید مدت خلافت مقتدر بست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و شش سال و پنج ماه و او مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار داد و روزه داشتی و برفق و مدارا و خلق نیکو با خلق زندگانی کردی و در ایام دولت او وزرا و جواری و نساء دخل در ملکی بسیار داشتند و یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم می نشست و قضاة و علماء را بادی هم زانو بودند و مقتدر در اوقات اقتدار دوازده نوبت بنصب و عزل وزیران فرمان داد و هیچکس از خلفاء سابق بمثل او بر سریر حکومت نشست و هر چه اباء و اجداد او ذخیره کرده بودند وی بذل نمود و نقش خاتمش بر دایرهٔ این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شئی و عباس بن حسن و ابن فرات و ابن خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم بنوبت وزارت او بجای می آوردند و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که بخی از سوء خان قضایای ایام خلافت مقتدر را اشراق بر ق نوشته اند ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده خواست که با پسرش ابو العباس بیعت کند ابو یعقوب که یکی از عظمای دولت بود گفت خدای عزوجل ما را از خلیفه که مادر و خال و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاصی داد اکنون با پسر او که همان نوع معاش کند بیعت نکنم نجدا سوگند که ما رضا ندهیم الا بحکومت مردی که عاقل و کامل باشد و بخود تدبیری اندیشد و ما را نیز در مزاج او تصرفی بود و بعد از تقدیم مشورت با یاران مقتدر بیعت کردند و مونس خادم در امر کاره بود ما خلاف اجماع متوانست کرد و مونس قاهر را سوگند داد که در شان او و ولیق حاجب و پسرش علی ولیق بدی نیندیشد و به ایشان هیچ تعرضی نرساند و درین باب عهدنامه گرفته از ارباب اعیان و اشراف شهر ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب حجابت که مرتکان صاحب او را الیشک آغاسی گویند بعلی بن ولیق ارزانی داشت و ابن هیثم سطوت قاهر را دلالت مقتدر مخفی گشتند و قاهر او را مقتدر را که بعلت استسقا مبتلا بود بحصلان سپرده مطالبه کرد و او را سرنگون آویخته انچه داشت بستد و تکلیف کرد تا اسباب و ضیاعی را که وقف فقرا کرده بود بفروشد و او مقتدر در مقام فروختن آنها آمده هیچکس نخرید تا لشکریان بعوض مرسومات خویش برگرفتند و بعد ازان قاهر اولاد مقتدر را پیدا کرده بر ایشان تحکمات نمود و این حرکات بروی مبارک نیامد صدق انیقال آنکه بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی امراء صاحب اختیار مثل مونس و غیره نفاری پیدا شده در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر انتهاز فرصت نمود مونس و ولیق و پسرش علی را از میان برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان موافقت داشت روی بنهان کرد و در ایام اختفا گاهی بصورت کوران و گاهی در زی زنان بخانه جمعی از امرا که با ایشان محبت میورزید تردد مینمود و قبایح قاهر را از عنف و مکر و عدم مبالات به ایمان مغلظه و غیر ذلک بر شمرده و درین اثنا بسلیمان دینار به پیغمبر داد تا بسیاری دوران زمان متقدم ادراک بود گفت که از اوضاع فلکی و دلائل نجومی چنان معلوم میشود که امسال نکبتی شامل حال قاهر شد تقبل خواهد رسید و حسن بن هارون و ابن مقله صعبر سیما نیز فریفته تا از قبل قاهر سخنان خشونت آمیز درشت انگیز بنا گفتند القصه اسباب بلیه و محنت قاهر دست در هم داده و ترکان اتفاق نموده او را میل کشیدند و بعد ازین حادثه سالها زنده بود و بخانه دو سال عمر داشت و یکسال و شش ماه و شش روز بادشاهت روز خلافت کرده و از خلفای بنی عباس کسی بمثل او بدین صفت مذموم موصوف نبود و چون در سماحت و ارکان دولت

واعیان مملکت نیز درین امر متابعت وی مینمودند گفت منصور چه حالی داشت گفتم اول کسیکه وحشت انگند و فرقت پیدا کرد میان اولاد عباس و آل ابی طالب او بود و پیشتر ازوی میان ایشان و اصحاب کیسو کیسر سوئی نمی گنجید اول خلیفه که سخنان را بخود نزدیک گردانیده بنجوم عمل کرد او بود و از انجمله تبخت مجوسی سخن نسبی او ایمان آورده ملازم دار الخلافه شد و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوای آنها بر مقتضی فرمان او بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل ازان این رسم نبود و او نخستین خلیفه است که بنجوم و سوالی خویش اعمال جلیله مفوض گردانید و مراتب روسای عرب و مناصب ایشان را بین جهت روی در نقصان آورد و قاهر گفت که از مهدی مرا خبری گوی گفتم که او کرمی بی نهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او بآن سنت سنیه عمل مینمودند و هرگاه سوار شدی بدره های درهم و دنانیر همراه او میبردند و هر کس که در راه چیزی سیطلبید بعطای وی اختصاص می یافت و در ایام خلافت او زنادقه ظهور یافتند و وی در قلع و قمع ایشان تقصیر و تهاون معاف و معذور نداشت و اول خلیفه است که اهل بحث و متکلمین را فرمود کتب کلامی تصنیف کردند و معاندین ملحده باقامت حجت و براهین غالب آمدند قاهر گفت از صفات هادی چه گفتم گفتم هادی پادشاهی جبار و متکبر بود و او فرمود تا پیادگان با شمشیرهای برهنه شهره و عمود دکمهای متواتره پیش پیش او میرفتند آنگاه بر سیدکه سلوک رشید چون بود گفتم که برجع و عزا نموذ مینمود و در راه آبادی بر کرها و قصور احداث کرد و بر ارباب احسان وی بخاص و عام رسید و مدان و اعصار بنا نهاد و در ایام او افعال جمیله اقتدار بر رشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود بر انواع اعمال خیر اقدام نمود و در راه حرم بر کها و حوضها ساز پوشیده ساخت و در راه شام رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه است که مبدا را آن گوی بازی کرد و شطرنج باخت و بحبت شطرنجیان علوفه و مرسوم مقرر فرمود ایام خلافت او را بواسطه بصارت و کثرت خیر و فقاهیت و ارزانی نعمت ایام عروس میگفتند قاهر گفت در افعال ام جعفر بطلبی نکردی گفتم دران باب شیوه ایجاز و اختصار مسلوک داشتم محمد بن علی گفت چون عذر بر نسبان چربان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد و من صورت سوت مادر رود طرف آن میدیدم و باخود گفتم که این شخص ملک الموت ست که ما مور بقبض روح من شده بعد ازان قصد من کرده گفت گرازحیات خود دلول گشته گفتم چگونه نباشد امیر فرمود که آثار زبیده ام جعفر را تبیین و تفصیلی نگردی گفتم که حسنات و مبرات زبیده را نهایت نیست و او آنکس ست که در احداث آبادو منازل و بقاع خیر و غیر ذلک در طریق مکه بسیار که هزار از هزار و هفتصد هزار دینار صرف نموده و اول کسی ست که تبر صیع لوانی ذهب و فضه امر فرموده و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج کرده و محمد بن علی گوید بعد ازانکه تفاصیل خیرات زبیده کردم گفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید زبیده دید که او را میل بغلامان و کنیزان ست فرمود تا کنیزکان خوبصورت طرفه ترتیب دادند و عماریها بر سر و مناطق بر میان بستند و ثوابت گیتی مروانه پوشیده و بعضی از ایشان تاجهای مکلل بدر و جواهر بر سر او نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این جماعت مقبول طبع او افتاده موسوم بغلامیات گردانیدند و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرد و با علی صوت خود گفت که ای غلام قدح شراب بیار تا بروی غلامیات در کشیم فی الحال جواری حسان الوجوه بهیاتی که مذکور شد حاضر گشتند و جامی شراب مانند یاقوت مذاب یکی از آنها پیش آورد و قاهر از آنجا سیده با من گفت که بر سر حدیث خود رو گفتم یا امیر چون مامون بر سریر خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمان را بعنوان الطاف پادشاهانه اختصاص داده از حضیض خمول باوج قبول رسانید و در تشییت امور ملک و ملت تعلیل از شیعه بابکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وصول ابن اسحق عرب و نوطی در بغداد اکثر اوقات مجالست او با منتهاد و علماء و متکلمین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را نسبت زیاده از حد داشتی و گمان اکثر الناس عموا و اکثرهم احتمالا و جمعی معتمده را جود هم بالمال و بذل انعام و اجزیه وافره اختصاص فرمودی و اصحاب فی نحله و سلوک سبیله و مذهبه و معتصم در ایام دولت خویش در بیشتر کارها تتبع برادر کردی و در آلات مجلس و لبس ملابس تشبیه بملوک عجم نمودی و دست عطا و بخشش گشاده داشتی و در زمان او فتنه سالکان و طرق از دزد و حرامی آمن بود محمد بن علی گوید که چون بذکر متوکل رسیده بعضی از حالات او را معروض داشتم گفت کلام ترا شنیدم و گویا که خلفای سلف را شناخته میکنم و معاینه می بینم آنگاه مرا صله گرانمایه داده گفت اگر خواهی بمنزل خویش روی چون بخانه روان شدم دیدم که قاهر حربه را بدست گرفته از عقب من می آید و بخود اسوگند که گمان بردم که مرا بآن حربه بانیابی در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاده متوجه حرم سرای رشید بحیات خود امید وار شده سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و بهمان شکر آنی بجای آمدم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید نقلست که قاهر بعد از خلع و سمل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدائی کردی و صدقه خواستی یکی از مشایخ پیری را دید که از مردم چیزی سیطلبد گفت که این شخص در ایام جوانی در تضییع فرامین الهی کوشیده ست لاجرم خدای تعالی او را در ایام پیری ضایع گذاشته ست ذکر خلافت الراضی باللّٰه ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر دران زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از اعیان بانجا رفته بخلافت بروی سلام کردند و چون بر سریر خلافت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و این مقله بادشمنان خویش که در شان او بدیها اندیشیده بودند نیکوئی و احسان کردن پیوسته میگفت که من در ان اوقات که ستواری بودم با خدا تعالی عهد کرده ام که ابتدائی کس نرسانم و چون اندک فرصتی از روزگارش بگذشت بخلاف رای خلیفه خطی بکی از امرا نوشته او را بغداد طلبیده داشت و احدا انیها عرض راضی رسانیدند راضی ازین معنی استفسار نموده ابن مقله منکر شد و بعد ازانکه خط ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش ببریدند ۵ هر کجا خاشکلی بینی ۵ جهد کن تا بردن خط باشی

و در حین قطع ید هر چند ابن مقله فریاد زد که دستی را می برید که چندین مصحف نوشته است دست از وی باز ندا شتند و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و نخست سه خلیفه قیام نمود و سه بار سفر کرده بعد از فوت سه بار بش دفن کردند و سه کس از ملازمان او در آفاق اشتهار یافتند و در ایام خلافت راضی شیخی در نواحی جنابیان دعوی نبوت کرده شبیه بامردم نمود و خلقی کثیر متابع او شدند و هر که بوی گرویده و بدستش افتاده کشته گشت و آن باطل جهی ناسعد و دانیای دون آورده و آخر الامر حاکم جنابیان بروی ظفر یافته او و اکثر متابعانش را به قتل رسانید بصحت پیوست

که راضی ادیب و فاضل و عالم و شاعر بود و تقریری خوب و شکلی مرغوب داشت و اهل دانش و ارباب فضل را در مجالس خویش طلبیده اعزاز و احترام مینمود و فن تاریخ و علم اشعار نیکو میدانست و در بذل و سخاوت و جود و سماحت عدیل و نظیر نداشت و نسبت بجلسا و علما وافر عطا و کثیر الاحسان بود روزی یکی از غلمان خویش او را در نهایت ملامت کرده راضی گفت من در راه خدا تقلید امیر سفاح میکنم چه هر گز ندیدم که مطربی بی کسوت و صله از مجلس او بیرون رفته باشد و بالحقیقت برادر ما اندک خاطر را با لطافت و ظرافت سرور میگرداند نا نیز دل ایشان را بخشش و انعام شادان میسازیم و کثرت افضال او بمرتبه رسیده که بعضی از ندما را از غایت شرم و حیا به مجلس وی کمتر سر فتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسبب اورسانیدند که قاهر مخلوع کحول در حین قتل سوئی و ضیق و بیسرشی اسوال اشیا از گرفته ذخیره نهاده است و بدین سبب فرمود تا در ابنبار ها گونا گون تعذیب نمودند و چون کذب اهل غرض و سعایت قاهر ظاهر گشت راضی بر قاهر ترحم نموده جلیس و مصاحب خود ش گردانید و تفقد و تلطف راضی روز بروز در بارهٔ قاهر بیشتر از دیاد داشت تا آنزمان که از چشم عنایتش بیندا خت و بسبب رنجش راضی آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت نزاهت مشحون بسا نواع اشجار و اصناف گل و ریاحین و صحن آن بستان از غرایب طیور رسل طاؤس و غیر ذلک مملو بود و قاهر قبل از خلافت در ان موضع دلکشا مکرر اوقات میخورد و چون منصب سلطنت براضی انتقال کرد او نیز در ان مکان روح افزای نشسته شب و روز در ان مکان که از فراد یس جنان نشان میداد بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال مینمود

و در ان آوان که راضی نسبت لقا بهم برسر رضا آمده با او گفت که مرا در این بستان گنجی ست اما بتعیین موضع او را نمیدانم و چون امیر در شان من آنهمه اعطاف الطاف مبذول داشت هر چه در ایام خدای او میکنم در اضی آن بستان را بپشت گاو ماهی رسانید هیچ نیافت و صورت حال را با قاهر گفته پرسید که تراچه باعث شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت کثرت سرور تو با آن حد تجاوز کرد حسرت و حلوس من در ان محل بر من مکروه حیلهٔ مرا باعث آمد و نخواستم که من کور باشم و حدقه دیگران بدیدن آن حدقه روشن شود اکنون هر چه خواهی می کن که من بمقصود رسیدم و بنابرین قاهر مردود و مقهور راضی شده مهم او را بطلب و سوال قرار گفت او در سنه تسع و عشرین و ثلاث مائة راضی بعلت استسقا وفات یافت مدت خلافت او شش سال و ده روز بود و در زمان حیاتش سی و دو سال دکسری ذکر خلافت المتقی باللّٰه ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر چون راضی وفات یافت تحکم کار امیر الامرا بر بود کاتب خود را از واسط ببغداد فرستاد تا بنی هاشم و عباسیان و علما و قضات و اشراف و اعیان با کی از اولاد عباس که شایسته منصب خلافت باشد بیعت کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که زمام مهام سلطنت و قبضهٔ اقتدار ابراهیم بن المقتدر نهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت من بی رضای عم خود قاهر این کار اختیار نمیکنم چه تا آن غایت قاهر کحول خود را از خلافت خلع نکرده بود و باین سخن بقاهر رسیده در شان متقی دعای خیر کرد و با او گفت که از برادرت راضی نسبت بمن حیف و تعدی بسیار صدور یافت اما بواسطهٔ رعایت ادب تو او را احلال داشته خود را از خلافت خلع کردم و بعد از ان ابراهیم متصدی امر حکومت گشته بحکم کسان ببغداد فرستاد تا انچه بخلیفه تعلق میداشت از اسبان راهوار و شتران تیز رفتار و اشتر نفیسه جهت او در حظیرهٔ القرف در آورده و بحکم بعد از ین بی ادبی باندک زمانی تبدیل رسید تفصیل این اجمال آنکه در ان آوان ابو عبد اللّٰه بریدی که سرداری صاحب جیوش بود بصره را بحکم اظهار خلافت کرده بحکم تو را از اکرام خواص بمزید شهامت و صراحت اختصاصی داشت با طائفه از دوان صعب تسکن از واسط بجنگ او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه واقع شده نخست تورا ن منهزم گشت و این خبر بسمع بحکم رسیده بنفس خویش توجه نمود تا از ابو عبد اللّٰه انتقام کشد و در راه شنید که باری دیگر بنیاهر بی صعب واقع شده تورا ن غالب آمده است و چون خواست که بواسطهٔ مراجعت نماید با او گفتند که در بن نزدیکی شکارگاهی خوبست و هوس صید بر ضمیرش مستولی گشته با شتر زنهٔ قلیل عنان عزیمت بانجانب گردانید ند و نسبت که صیاد اجل در کمین مزرع روح او دست و سقاران اینحال مسبوق او شده جمعی از اکراد با ستعداد وی فراوان در ظلال موضع منزل دارند و شره و حرص او را باعث و محرص آمد که ایشان را غارت کنند و آنجماعت از عزیمت وی آگاهی یافته بگرفتن و بحکم کردن او تعاقب نموده بشخصی از ان قوم نزدیک رسید و تیری بروی انداخت خطا شد تیری دیگر هم انداخت بگردن او رسید و از ینصورت خشم بر بحکم استیلا یافته از عقب گردتاخت و در ین اثنا غلامی از اکراد نیزه بر تیگاه او زده و بحکم بر زمین افتاد غلام مهم او را با تمام رسانید و بعد از کشته شدن بحکم امارت جیوش برا بو عبد اللّٰه قرار گرفت و چون او بدست ناصر الدوله ابن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید تورا ن امیر الامرا شد و بسببی از اسباب میان متقی و تورا ن نقاری پدید آمده کار بجنگ و پیکار مقرر گشت و متقی به استظهار و اعانت ناصر الدوله برادرش سیف الدوله با تورا ن حرب کرده شکست خورد و از معرکه گریخته برقه رفت و رسولی بمصر فرستاد و خشید عالی آن مملکت را از حال ناخوش خویش اعلام داد اخشید گفت که اگر خلیفه بمصر تشریف ارزانی دارد من مراسم نیکو بندگی بجای آرم و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم و چون رسول اخشید انخبر بمقتضی رسانید او را باعزاز و اکرام سرفراز ساخته به اخشید پیغام داد که مصلحت آنست که بانجانب آئی تا بعد از تقدیم مشورت بر مقتضی وقت عمل نمائیم و اخشید با پیشکشهای لائق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که او را بانجانب مصر برد و وزیر متقی نیز گفت صواب در انست

که خلیفه بآن مملکت رود و از سر غرضی شامل و تدبیری کامل پرتوانلفات بر ضبط ممالک و دفع ستمکاران اندازد و متقی سبخن ناصحان مشفق و رسل و رسائل بتوران فرستاده با او عهد و پیمان نامزد کردو توران سوگند آن خورد که با امیر مخالفت نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرده و نامها فرستاده از متقی التماس نمود که ببغداد معاودت نماید و علماء قضات و اشراف بیان خود را بایمان مغلظه متوکد گردانیده و عهد نامه نوشته و او را باسامی الشان فرین و محلی ساخته نزد او فرستاده و ناصر الدوله سیف الدوله هر چند متقی را از ملاقات توران تحذیر مینمودند سفید نیفتاد و آخر الامر متقی متوجه جانب بغداد شده از طریق مصر رفت و بنو حمدان نیز درین سفر از متقی تخلف نمودند و چون متقی بنهر عیسی رسید توران او را استقبال نموده چون چشمش بروی افتاده پیاده گشت و قدمی چند در رکاب متقی رفته متقی او را سوگند داده تا سوار شد و توران با حضار مستکفی سرحان فرستاده چون وی بلشکرگاه نزول کرد توران اردوی متقی را بباد غارت و تاراج داده او را اسیر کشید و علی بن محمد بن علی سقلاوزیر و احمد بن عبد الله بن اسحق قاضی را محبوس گردانید مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوری بست و پنج سال زنده بود متقی خلیفه تقوی و زهدی داشت اما از خلافت بهره نامی نداشت ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن علی المکتفی بالله چون ابو الوفا توران بیوفا متقی را اسیر کشیده با مستکفی بیعت نمود و جمعی امرا نیز با شتاب که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر متابعت نمودند مستکفی در چهل و یک سالگی بخلاف نشست و او را امام الحق میخواندند و پیش از آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر که همسایه یکدیگر بودند و در ایام حکومت بطیع و سوم گشت بو سطه کبوتر بازی و اشتغال آن عداوت بود در عهد خلافت مستکفی فضل پنهان شد مستکفی چون از نهر عیسی ببغداد آمد هر چند او را طلب داشت نیافت و درین قضیه از مضمون من طلب شیئا وجد فوجد تخلف نمود و در هدایت حکومت مستکفی توران وفات یافته و شامت کفران نعمت و نقض پیمان و عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات وی به اتفاق وی اکابر و اشراف مستکفی این شیرزاد را اسیر الامرا ساخت و ابن شیرزاد در ایام دولت آغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سائر رعایا از وی تنگ آمدند و ببغداد فتنه مضبوط شد و مقاسان این حال یکی از هواخواهان احمد بن بویه که در بغداد اعتباری یافته بعمل واسطه رفته بود مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشان بغداد را عرض کرده او را به تسخیر بغداد تطمیع و احمد بواسطه آمده اختلال و اضطراب بحال بغدادیان راه یافت ابن شیرزاد بگریخت و ترکان شتافتند مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه ببغداد رسید مستکفی معاودت نموده اظهار مسرت و شادمانی کرد و گفت که من از ادراک خوفی داشتم و الحمد لله که امروز بمبارکت قدوم احمد آن خوف زائل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داد و برادرانش علی و حسن را بنوازش مخصوص گردانیده احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمانها و القاب الشانرا بر دنانیر و دراهم نقش نمودند معز الدوله هر روز رهبت خرج خلیفه پنجهزار دینار مقرر فرموده باقی اموال و ولایات را نواب او متصرف شدند و چند روزی میان خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود و عاقبت بوخشت انجامید و معز الدوله چشم او را میل کشید و در سبب توحش معز الدوله روایات بنظر رسیده از انجمله یکی اینست که مسعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون میانه بنو حمدان و معز الدوله که الشان در جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی در طرف غربی بود محاربه بتطویل انجامید معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که مائل ست با الشان و واقف ست بر اسرار ایشان جماعت دیگر آنکه حافظ آبرده در تاریخ خویش آورده که قهرمانه که در سرای مستکفی اعتباری تمام داشت انگیز خشمی نموده جمعی کثیر از قواد و دیلم و اتراک در ان طرف غلبه داشت و معز الدوله گمان برد که مبادا که با او مکری کنند و یکی از سرهنگان دیالمه را زین معنی رضری یافته باز مژده از انجماعت پیشتر رسانند و خلیفه را گمان شد که الشانرا دستبوس خواهند کرد و چون نزدیک بپایه سریر اعلی رسیدند او را از مسند فرو کشیدند و دستار از سر گرفتند و معز الدوله از مجلس برخاسته مردم هم بر آمدند و انچه در سرای خلافت یافتند بغارت بردند مستکفی را در منزل معز الدوله رسانیده ببند بر پایش نهادند و قهرمانه را گرفته زبانش ببریدند و چشم جهان بین مستکفی کشیده و با فضل بن مقتدر بیعت کردند و این واقعه در سنه اثنین و ثلثین و ثلثمائه اتفاق افتاد ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر بالله چون معز الدوله فرمود مردم را آزردند تا بر مطیع سلام کردند مردم را گواه گرفته گفت من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفای عباسی اختیاری نداشتند و معز الدوله کاتبی تعیین کرد تا داخل و خارج خلیفه را نگاه دارد و اعتقاد او بالله آن بود که خلافت حق علویان ست و عباسیان بغصب آن منصب را گرفته اند بنابرین معز الدوله ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجله سادات بود در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت نشانده خواست دست عباسیان از دامن ریاست کوتاه گرداند و چون ابو جعفر محمد حمیری که منصب وزارت تعلق بدو داشت را ایمنی دست یافت بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد متصدی خلافت گردد مطاعت و فرمانی یا مخالفت کی معز الدوله جواب داد که مهما امکن در تراضی خاطر وی کوشم و زینهار گفت اگر بالفعل گوید که دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت قانع باش قبول فرمائی یا نه معز الدوله گفت که او با من چنین نگوید و زینهار گفت انچه پادشاه میفرماید تغلیظ نفس ست اگر چنین گوید چه کنی معز الدوله گفت اگر نفس با من مسامحت نماید از کسوت پادشاهی گندرم و الا سیان و رزیده بدو نرخ رودم حمیری گفت چرا از امام خلافت در دست کسی نباشد که بمجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع نماید و اگر خلاف کند بی تکاشی رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری را بجای

از نصب توانی کرد و با آنچه از مخامرت ایمن نتوان بود چه میشاید که در هر قطری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف فتنها برپای نماید که آسان آسان تسکین نیابد و این سخن مطلوب را مقبول نموده از سر عزل عباسیه و نصب علویه درگذشت و در سنه ثلث وستین وثلثمائة مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب این صورت آنکه علت فالج بر وی مستولی شد و زبانش سنگین گشت و سبکتگین صاحب سعد الدوله با او گفت که النسب بحال تو آنست که خود را عزل فرمائی و او التماس سبکتگین را اجابت فرموده خلافت به پسرش طایع قرار گرفت مدت سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود والله اعلم

ذکر خلافت الطایع بالله ابو بکر عبد الکریم ابن المطیع بالله

در ثالث عشر ذیقعده سنه ثلث وستین وثلثمائة با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع درگذشت و در زمان خلافت طایع ترکان را با عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شد و عز الدوله از حرب ایشان بستوه آمد و مکتوبات لبعضد الدوله عمزادهٔ خویش فرستاده از وی مدد خواست و عضد الدوله با لشکری سنگین از عراق عجم روی بر بغداد نهاد و چون عضد الدوله بعز الدوله پیوست ترکان متفرق گشتند و هر چند طایع در ان حروب بر سبیل کثرت مصاحب اتراک بود اما از عضد الدوله خائف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله را ایمن و مطمئن گردانیده عزم معاودت نمود و چون طایع ببغداد رسید عضد الدوله بتعظیم و اجلال پیش آمده برای وی فرش و اوانی و ما یحتاج فرستاد چه اساس دار الخلافت بوقت فتنه اتراک بسبب ضایع شده بود و چون چند گاهی عضد الدوله بعراق عرب استیلا یافته درگذشت صمصام الدوله شرف الدوله نیز نوبت چند گاهی حکومت کرده بساط امارت در نوشتند طایع نام ریاست بغداد در قبضهٔ روایت ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله نهاد و قامت او را بحلی گرانمایه زیب و زینت داده آن پادشاه را لقب بهاء الدوله مشرف و ملقب گردانید و عاقبت بهاء الدوله بنا بر آنکه طایع بمشورت او مهام خلافت میساخت و در مقام نزاع و مخالفت آمده بر خلع و عزل وی اقدام مینمود گفته اند که چون مال خزانه بهاء الدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان در طلب علوفات و رسومات غلو کردند بهاء الدوله بهانه وزیر خود را گرفته مواخذه و مصادره نمود و بعد از تعذیب و تشدد بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابو الحسن بن سهلگم که سخن او نزد بهاء الدوله بشابه نص قاطع بود باو گفت اگر مطلوب مال ست طایع را خلع کرده هر چه دارد باید شد و بهاء الدوله بر عزل خلیفه کمیت شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبیده و پس از دستوری بمجلس طایع در آمده بدستور معهود بر کرسی بنشست و دو کس از امرا دیلم پیش رفته خلیفه متصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفه ست دست دراز کرده و انجماعت دست او را کشیده از سریر آوردند طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون برده هر چه در آن موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و شش روز بود

ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

چون بهاء الدوله طایع را گرفت با ارکان دولت و اعیان ملت مشورت نمود که شایسته منصب خلافت کیست گفتند که احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و در ان اوان نیز قصد طایع از بغداد گریخته و بطیحه رفته پناه بمهذب الدوله والی انجا برده بود و بهاء الدوله او را با عزاز تمام بغداد آورد و هبة الله بن عبید الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله گوید که در مجلس قادر در بطیحه روزی رسیده او را در شمایل یافتم و جرات نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش بخواب چنان دیدم که آبی که بر گرد آن بطیحه ست از حد اعتدال افزون شده چیزی بران بسته اند و من متعجب شده با خود گفتم که آیا قطره باین عظمت بر بحری چنین که بسته ست و در ین اثنا شخصی از انجانب قطره آواز داد که میخواهی که از این دریا بگذری گفتم آری داد دست خود را دراز کرده تا بدست من رسید و مرا از انجا بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن شخص ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم که خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که به اولاد و شیعهٔ من رحمت کنی هیبت الله گفت که چون سخن قادر بانجا رسید آواز تالیف و غیر الشیان بگوش ما رسید که از بغداد بطلب او آمده بودند مهذب الدوله قادر با تجملی تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت او از رشحات کرمت الهی چمن خلافت را خضرت و نضارتی پدید آمده هیبت و سیاست او در دل خواص و عوام جای گرفت و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چند گاهی در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خوانده میگفتند که ایام بی موجبی مخلوع نگردد و چون سلطان محمود سبکتگین بر آنديار استیلا یافت بنا بر اخلاصی که با قادر داشت روس سنابر و وجوه دنانیر را باسم او تزئین داد و در ایام دولت قادر در سمورهٔ عالم وقائع لاتعد و لاتحصی دست داد و از جمله سعادات قضا یاری آن بود که پادشاه ترکستان ایلک خان بعد از فوت برادرش طغان خان متصدی امر حکومت و سلطنت گشت و او مردی پاک مذهب خیر و رعیت پرور بود و ناگاه بعارضه متحن شده کافران خطا و ختن طمع در ملک او کردند و چندان لشکر از ان سرزمین بیرون آمد که بر کمیت آن جز علم حضرت عالم الغیب و الشهادة محیط نبود حافظ ابرو در تاریخ آورده و العهدة علی الراوی که دران سپاه سی صد هزار خرگاه بود و چون بهشت هزار داه دار الملک طغان خان رسیده او از ین قضیه هایله آگاهی یافت و از خدای عز و علا مسئلهٔ شفای عاجل نموده دعای وی باجابت مقرون گشت و بعد از صحت با لشکری که در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشتند روی بتوجه بمخالفان نهاد و این خبر بسمع خاقانیان رسیده چندان وهم بر ضمیر الشیان مستولی یافت که بی استعمال آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مراجعت کردند طغان خان مدت سه ماه از عقب ایشان تاخته ناگاه بسر الشیان رسیده لشکر اسلام آنجماعت را غافل یافته از هر اعتقاد و در اسفط دست به تیغ و خنجر بردند و دویست هزار کس از مشرکان در عبده اوثان بقتل آوردند و صد هزار کس دیگر اسیر و دستگیر

کردند و مسلمانان را فتحی چنین روی نموده سالها و غالبا باد طبان خویش مراجعت کردند گویند که قادر صائم الدهر و قائم اللیل بودی و عدل بسیار دادی و در زیدی دیگی از محاسن شیم او آنکه طالبان مکارم را قرین و همنشین خویش گردانیده انواع عاطفت و احسان در شان و بجای می آورد و ببرکت افعال جمیله العمر و سلطنت برخورداری یافت و در کامرانی زندگانی سیکرد تا در سنه اثنین و عشرین و اربعمائة بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او بقول جمهور چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز بر واتی چهل و سه سال و در زمان حیاتش نیز اختلاف است بعضی هفتاد و شش سال گویند عمر داشت و برخی گویند که بنود و سه سالگی رسید ذکر خلافت القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن احمد القادر بالله در روز وفات قادر با قائم بیعت کردند و او را صباحی خلفا بود و در ایام خلافت او دولت آل بویه الفراض یافت و ملک السلطان طغرلبک سلجوقی انتقال یافت و در زمان خلافت او بساسیری فتنها انگیخت و بساسیری سردار بود از امرای دیلم شجاع و دلیر و عالی همت و بارئیس الرؤساء زیر قائم نزاعی واقع شد و بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت و تاراج برآورد و رسول بمصر فرستاد از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار بود مدد خواست و مستنصر در مدد اعانت وی در آمده این خبر بسمع قائم رسید و قائم بارشاد وزیر قاضی هبة الله هاشمی را به طلب طغرلبک سلجوقی فرستاد و چون طغرل بنهروان رسید رئیس الرؤساء با جمعی کثیر از نقباء اشراف و اکابر باستقبال او شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر طغرلبک بود مراسم تفقد و پرسش بغداد یان بجای آورده الپتکین را دلجوئی نمود و بعد از اندک طغرلبک بار ئیس الرؤساء عهد و پیمان کرد که تعرض بحال زمان خلیفه و ملک رحیم و دیلمی که در آن اوان امارت بغداد تعلق باو داشت ننماید متوجه سوقعی خلافت گشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت و یالمه نهایت انجا سیده بود میان سلاجقه و ارباب دار السلام وحشت و نزاع بمرتبه انجا سید که جمعه مردم بمسجد حاضر نتوانستند شد و سلاجقه خانه رئیس الرؤساء و مقر خلفا را که بسیاری نقد و جنس خود را در آنجا برده بودند غارت کردند و طغرلبک بتهیج فتنه نسبت بملک رحیم دیلمی کرده خلیفه خبر فرستاد که علامت برائت ساحت او از ان جریده آنست که زمین حاضر گردد و خلیفه ملک را بجذبکس از نواب خویش پیش طغرلبک فرستاد و طغرل ملک را بندگردد اموال او را تصرف نمود و چون طغرل از رحیم لک رحیم فراغت یافت حرب بساسیری شتافت و او در ان اوان بمدد مستنصر علوی مستظهر گشته بود و رئیس ابن صدقه دبیس اسدة اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک و اکراد بوی پیوسته بودند طغرلبک در مقدمه عمزاده خویش قتلمش بن اسرائیل با قریش بن بدران عقیلی روانکرد و بنی عقیل با قریش عذر کرده پیش بساسیری رفتند و باین سبب قتلمش بطریق انهزام بخدمت طغرلبک رفت و طغرل نفس خویش متوجه بساسیری گشت و میان طغرل و بساسیری محاربه دست داده طغرلبک غالب آمد و بساسیری از جنگگاه بسنجار رفته از انجا جمعی کثیر از متعلقان و لشکریان طغرل که در ان مملکت بودند سیاست نمود و در ین اثنا شاسیان باستصواب بساسیری سی پنجهزار دینار طلا با ابراهیم ینال که برادر مادری طغرلبک بود فرستاده و او را بامارت شام نوید داد و ابراهیم باسلطان عذر کرده بنجا همدان گرفت و چون بآنولایت رسید ارکان دولت سلطان از فرنیه بخود دعوت نمودند و بالضروره طغرلبک هم بساسیری را مهمل گذاشته روی در همدان نهاد و در غیبت طغرل بیک بساسیری قوی شده به عزیمت بغداد یان روان گشت و در هشتم ذیقعده سنه خمس و اربعمائة بدار السلام رسیده قائم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤساء را با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده در بازارها بگردانیدند و بعد ازان همه کس را گذاشته و خلیفه را به مهارش عجلی سپرد و مهارش او را بموجب فرموده در حدیث محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا بعد ازان خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قائم در قعه دران حبس طغرل بیک نوشت مضمون آنکه رسم قرامطه آشکار شده و مسلمانی ضعیف گشته اگر توانی بی تانی عنان عزیمت بانجانب معطوف گردان و طغرل بیک فرمود تا در جواب سطر چند بمناسب نوشته خلیفه را بقبول ملتمس نوید و هند منشی سلطان بر ظهر رقعه نوشت که ارجع الیهم فلنا تینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون سلطان جواب را بسپندیده گفت امیدوارم که مضمون آیه کریمه بظهور آید و چون طغرل بیک ابراهیم ینال را از سیان برداشت متوجه دار السلام گشت و چون بآن ناحیه نزدیک رسید مهارش عجلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قایم زمین بوسه کرد و در رکاب او پیاده روان شده قائم فرمود ارکب یا رکن الدین و بعد ازان در رسنا شیر اسم او را باین عنوان می نوشتند که سلطان رکن الدین طغرل بیک و چون به بغداد در آمدند سلطان ضیاء الدین ابا جعفر محمد بن میکائیل را بسپاهسالاری بدانطرف نزد و جنس خویش متوجه او شده و مقدمه سلطان در حوالی کوفه بساسیری رسیده سرش از تن جدا کردند و فتنه او یکسال و چهار ماه بر داشت و بساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان و کنیتش ابو الحارث و او را از انجهت بساسیری خواندند که او از بساسیر بود و این جوزی در تلقیح آورده است که در ایام خلافت قائم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبه زیاد شد که متصور کسی نبود و بر روی آب خشت و حیات و سباغ ظاهر گشتند ناگاه آب از نهر صرصر خلیفه بیرون آمده قائم متوجه در قصر شده و چون خود تنها نشست که از آب بگذرد خادمی او را بر دوش گرفت و از ان غرقاب فنا بساحل نجات رسانید و آب در گورستان بغداد دو یافته اکثر تابوت ها را از جوف ارض بر روی زمین انداخت گویند شخصی دو کودک خود بر دوش گرفته سعی سیکرد تا ایشان را از ان مهلکه رهائی دهد و چون دید که این معنی میسر نخواهد شد آن دو طفل را در آب افگنده جان خود را بسلامت بیرون برد و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائة القائم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و شش ماه و زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنجروز بود او مردی فاضل و شاعر و متجمل و خوشصورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش تیقین گشت پسر خویش

که ولایت عهد تعلق باو داشت طلبیده وصیتها فرمود ذکر خلافت المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن القائم بامر الله چون قائم فوت شد امرا و اعیان با پسرش مقتدی
بیعت کرده اقتدا باو نمودند و در مبدا خلافت او آتش در دکان خبازی افتاد و از آنجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال بگذشت دختر ملکشاه
سلجوقی را خطبه کرده و در سنه ثمانین و اربعمائة دختر بموجب فرموده پدر با تجملی هر چه تمامتر متوجه بغداد شد و ملکشاه مصحوب او صد و سی قطار اشتر گردانید که همه بدیبای رومی پوشیده بودند
و بار آنها زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود و آن دختر سه عماری و هفتاد و چهار اشتر با جرسها و قلاید زرین همراه داشت که بر شش اشتر دوازده صندوق نقره که هر صندوقی
مملو بود از جواهر گرانمایه بار کرده بودند و سی و سه سر اسب با زین های زرین که مرصع از در و یواقیت و امثال آن بود پیش محفه دختر میبردند و باقی تکلفات را از اینجا قیاس توان کرد و چون
مهد علیا و امرا عظام بظاهر بغداد رسیدند غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر باستقبال او بیرون آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سیصد جنیبت و سیصد مشعله پیش زوجه سلطان ترکان خاتون که
همراه دختر خود آمده فرستاد تا معروض خاتون گرداند که سیدنا و مولانا امیر میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع و الطاعة و در آن شب که دختر ترا به بغداد
آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع و مشعله با خود داشتند که شهر در چشم روشنان فلک از روز روشن تر مینمود و بعد از آنکه دو هزار سوار آراسته از بازار و کوچه بگذشتند
محفه دختر سلطان مرصع بجواهر با سیصد کنیزک حور سرشت که مثل ایشان در بهشت توان یافت رسید و خواجه سرایای در پیش محفه و عقب آن بودند بشمار نمی آمدند و در بغداد مثل آن
شب هیچکس شبی نشان نداد و روز دیگر مقتدی طوی و ترتیب کرده که در آن طوی چهل هزار من شکر صرف شد و باقی حوائج را برین قیاس باید کرد و در آن جشن خلیفه هر یک از اعیان
دولت ملکشاه را بانعامی که لایق او بود سرافراز ساخت و آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت و در ایام خلافت مقتدی
در بغداد چند نوبت فتنه و حرب روی نمود چنانچه مشروح در کتب مبسوط مسطور است و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائة مقتدی وفات یافت کیفیت فوت او آنکه روزی طعام پیش مقتدی
حاضر کردند و بدستور معهود اش خورده دست بشست و در مجلس غیر قهرمانه و شمس النهار کسی نماند ناگاه مقتدی با شمس النهار گفت که این مردم چه کسانند که بی رخصت من در آمدند
و شمس النهار نگریسته هیچ کس را ندید و در همان لحظه دست و پای او از کار شده روزگارش بسر آمد مدت خلافتش نوزده سال و پنج ماه بود و زمان حیاتش سی و شش سال و هشت ماه
و هفت روز بود و او جواری مغنیه را از مجالس و محافل منع کرد و حکم فرمود که در حمام کائنا من کان بیفوظ در نیایند و کبوتر نامه ها را بر انداخته تا دیگر کسی کبوتر بازی نکند و آب های حمامات
از دجله باز داشت و حکم فرمود که ملاحان زن و مرد در یک کشتی نه نشانند و اکثر اموری که خلاف شرع شریف بود در زمان او مرفوع شد ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن
المقتدی بالله بعضی گویند که در همان روز که پدرش فوت شد برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن اوان در بغداد بود با وی بیعت کرد و بعضی گفته اند که سه روز وفات مقتدی را
پنهان داشتند تا مستظهر جهت برکیارق خلع و هدایا فرستاده مقصود خود را از و حاصل ساخت و در ایام خلافت او کار حسن مباح و اسمعیلیه قوت گرفته قلعهای حصین و مواضع متین در عراق
و شام در دو بار بدست آوردند آورده اند که در زمان مستظهر منجمان حکم کردند که امسال طوفانی مانند طوفان بظهور آید و مستظهر از ابن عیسی منجم استکشاف نموده او گفت که در زمان نوح
سبعه سیاره در برج حوت قران کردند و امسال شش کوکب در حوت اند و زحل با ایشان نیست اگر زحل در آن برج بودی شاید مثل که آن واقع شدی اما اعتقاد من آنست که در قطری
از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جا آنجا مجتمع شده باشند سیلی بیاید و آن جماعت غرق گشته شرذمه قلیلی از ایشان خلاص یابند و خلیفه بتوهم آنکه شاید که بغداد را از طغیان دجله آسیبی
رسد فرمود تا در استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب از آن محال بشهر در آید سعی بلیغ نمودند و بحسب اتفاق در آن سال قافله حاج زیاده از دویست هزار کس در رودخانه که سالها
آب بدانجا نرسیده در عین مراجعت از مکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده معدودی چند از ایشان بر طریق استعجال پناه بر روش اشجار و قلال جبال بردند و
جمهور آن فرقه ناجیه از آن طوفان بلا نجات نیافتند و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت ابن عیسی را بتشریفات فاخره مفتخر گردانید بر رای صواب نمای حضرت امیر صافی
ضمیر که دست دولتش بدامن ابد متصل باد پوشیده نماند که طائفه از ارباب اخبار گفته اند که در زمان نوح علی نبینا و علیه السلام اجتماع هفت کوکب سیاره در برج سرطان که منجمان آنرا طالع
عالم گویند روی نموده بود چنانچه در دفتر اول شمه ازین سخن زبان زده کلک بیان گشت و در سنه اثنی عشر و خمس مائة مستظهر مریض شده درگذشت مدت خلافتش بیست و پنج سال و
کسری بود و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه و شش روز بود و خلایق در زمان ظهور او در حضور و رفاهیت گذرانیدند و وی با خلاق کریمه اتصال داشت سخن هیچ تمامی را نمی شنود
و بقول بدگویان عمل نمی نمود و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن فضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد بیعت کردند و او خلیفه
صاحب وجود با هیبت بود از سلاطین سلجوقی برتر گرفت و عاقبت سر در سر آن کار کرد و در مبدا خلافت مسترشد و نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را با حاتم امان بحله فرستاد تا از رئیس
بیعت ستانند و ابو الحسن را ببغداد آورده چون نقیب النقبا بمقصد رسید رئیس بی توقف در مقام متابعت آمده گفت که ابو الحسن بمن التجا کرده است و فرستادن وی ممکن نیست
الا برضای او و ابو الحسن از رفتن امتناع نمود و نقیب النقبا بازگشت و بعد از چندگاه ابو الحسن بواسطه رفته و اظهار مخالفت برادر کرده مردم را به خلافت خویش دعوت نمود و چون این خبر

بسمع خلیفه رسید رسولی نزد رئیس فرستاد تا بدفع شر او قیام نماید رئیس گفت تا ابوالحسن در جوار من زندگانی میکرد و بمذهب مروت جایز نبود که باو تعرضی رساند اما اکنون که مفارقت نموده خاطر امیر
را از وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد و ابوالحسن از بیم جان روی در بیابان نهاده و آن جماعت تعاقب نموده او را گرفته پیش رئیس بردند و رئیس او را ببغداد فرستاده و بروایتی
مسترشدی را نوازش نموده ایمن گردانید و بقولی فرمود تا جامهٔ سرخ در وی پوشانیده بر شترش نشاندند و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته غلامی ردیف وی گشت و باین هیبت
او را باسواق برآورده هر لحظه دره بر پشت ابوالحسن میزد و میشاید که بعد ازین تفضیح مسترشد بعذرخواهی برادر قیام نموده از انکار پشیمان شده باشد ذکر حرب مسترشد با سلطان
محمود سلجوقی و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل آن خلیفه مظلوم در سنه تسع و عشرین و خمس مائه طائفه از امرا که با مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده بودند از وی متوهم شده
ببغداد رفتند و مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز نموده بجهت هر یک مرسومی گرامند مقرر فرمود و باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه افگنده بعزیمت محاربه او از بغداد بیرون
آمده در راه صاحب دوالی بصره تخلف نموده مسترشد در جنگ مسعود متردد شد اما امرا در آن باب مبالغه و الحاح کردند و چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرهای پراگنده را جمع
ساخته بمحاربه او شتافت و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شده با آنکه بسیاری از مردم او کشته و اسیر شدند مسترشد از جای خود بجنبید و در یک دست مصحف و در دست دیگر
شمشیر داشت و منهزمان را بجانب خود میخواند و وزیر او علی بن طراد که بکیاست و کفایت نظیر و عدیل نداشت با اهل قلم و طائفه از خدم خاص دار الخلافت در ملازمت مسترشد پای ثبات
فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را فرستاد تا او را با وزیر و قضاة القضات و صاحبان مخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه باز داشته بروی موکلان گماشت
سلطان مسعود بمداین رفته در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده است و چون بمراغه نزول کرد و سخن مصالحه در میان آمد
بران وجه که خلیفه هر سال مبلغی بخزانه سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکرکشی نکند و مسعود بصلح راضی شده خواست که مسترشد را ببغداد فرستد و درین اثنا گفتند که قران نامی از
پیش سلطان سنجر برسالت می آید و سلطان بعزم ملاقات او سوار شده موکلان از حال مسترشد غافل شدند و فدائیان ملاحده انتهاز فرصت نموده خود را بخیمهٔ خلیفه افگندند و مسترشد
را فی الحال بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در روایتی درین باب آنکه چون سلطان محمود طاهر مراغه را لشکرگاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسیده پیغام بگذارد که مسعود باید تدارک
مافات نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذرخواهی آید و سلطان مسعود سلجوقی چون از مقتضی رای سنجر تجاوز نمیتوانست کرد بموجب فرموده عمل نموده بحسب ظاهر در صدد آمد که
مسترشد را با تجملی تمام بجانب دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی از باطنیه را اغرا و اغوا نمود تا ناگاه بقتل او مبادرت نمودند و سلطان مسعود سوار شده اظهار جزع کرد و قاتلان را پیدا ساخته
بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن آن جماعت فارغ گشت عزائی بسزا داشت و خاص و عام سرها برهنه کرده در فراق مسترشد بسیار گریستند و ائمه و قضات نعش او را بر دوش
گرفته بمراغه بردند و در مدرسه که باتابکی از اتابکان آن دیار موسوم بود فوتش ساختند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و چهل و سه سال زندگانی داشت ذکر خلافت
الراشد بالله ابوجعفر منصور بن المسترشد بالله مسترشد در ایام خلافت و پیش از وفات خود بیکسال راشد را ولیعهد خود گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید اعیان و اشراف
آنجا با پسرش راشد بیعت کردند و مسعود بشخصی که از قبل او شحنهٔ بغداد شده بود نوشت که در متابعت راشد با بغدادیان موافقت نماید و بعد از آن سلطان مسعود امیری ببغداد فرستاد تا مالی را
که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که بسلطان دهد از راشد طلب دارد و راشد در مقام ممانعت آمده میان منتسبان سلطان و راشد بجنگ انجامید و توابع مسعود مقدار پنجهزار مرد در بغداد مجتمع
شده در بغداد متمشی حرب گشتند و راشد نیز جمعی فراهم آورده آتش پیکار برافروخت و عامهٔ بغداد جانب خلیفه خویش گرفته مسعودیان را منهزم ساختند و داود ملکشاهی از آذربایجان و
عماد الدین زنگی از موصل در آن اوان ببغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان مستظهر گشته نام مسعود را از خطبه بیفگند و نام داود بن ملکشاه را در خطبه ردیف نام خود گردانید و سلطان بعد از استماع
این اخبار با سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و اتابک زنگی از بغداد بعزم حرب بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک
مسافتی باقی ماند و بغدادیان قوت مقاومت خود با مسعود نیافتند بشهر مراجعت نمودند و سلطان مسعود بظاهر مدینة السلام فرود آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز اتابک زنگی و خلیفه
بجانب موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل از اتابک عماد الدین مفارقت نموده بمراغه رفت و در آن موضع داود بن محمود سلجوقی
با طائفه از امرا که بر جانب مسعود اعتمادی نداشتند براشد پیوستند و ایشان را داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق آن جماعت بمسعود رسیده از بغداد بمراغه در آمد
و داود گریخته بخوزستان افتادند و سلطان مسعود سلجوقی بدار السلام مراجعت نمود و بعد از اندک روزگاری راشد از خوزستان با فوجی از لشکریان باصفهان آمد و در آن دیار شخصی از ملاحده
که ملازم آن بیچاره سرگردان بود بزخم کارد او را بکشت و ملازمان راشد قاتل وی را کشته کالبدش را در ظاهر اصفهان بخاک سپردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی و حصیبی یکسال بود
ذکر خلافت المتقی لامر الله ابوعبدالله محمد بن احمد المستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفته مرکز خلافت را خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان
مسعود در آمد بتحریک مسعود راشد را بانواع معایب و مثالب متهم داشتند و سلطان در آن باب استفتا نموده علما نوشتند که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار امامت

و خلافت نباشد و بعد از تقدیم مشورت در تعیین کسیکه شایستهٔ این امر خطیر بود قرعهٔ اختیار بر محمد ابن احمد المستظهر افتاد و چون بر سریر خلافت قرار گرفت مسعود کسی پیش وی فرستاد که مفصل کن که با تو چه
تو و اتباع تو روزی چه سلغ است تا موازی آن معین شود که وکیل تو از بهر وضعی بستاند متقی با و پیغام داد که هر روز چهل استر آب بدار الخلافت میکشند و باقی ما را قیاس ازین باید کرد سلطان
گفت با شخصی عظیم القدر را بر سند حکومت و خلافت نشاند و ایم خدا تعالی شر او را از ساحت عز ما بگرداناد و تا سلطان مسعود زنده بود مهم خلافت روای ندا شت و بعد از فوت
او از ساحت فیض الهی چون اقبال متقی را حضرت و نصارتی پدید آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه ندادند مقال آنکه محمد بن محمود بن ملک شاه بعد از فوت
سلطان از عراق عجم رسولی بغداد فرستاده از متقی التماس نمود که نام او در خطبه بدستور تکه میان سلاطین سلجوقی خلفا مقرر بوده ردیف نام خلیفه کنند و متقی دست و بر سینهٔ التماس او
نهاد و بسلطان محمد پیشکش گسیده و بغداد را محاصره کرد متقی مکرر جد و جهاد در میان بسته و ضبط شهر مساعی جمیله بمبذول داشت و عوام دار السلام مساعدت خلیفهٔ اسلام کردند تا بمرتبه که
کشتی نشسته بجانب غربی که سلطان محمد در انجا فرود آمده بود میرفتند و محاربه بیکدیگر میکردند و بعضی بسباحت از آب گذشته در صدد مکاوحت می آمدند در اثنای محاصره ناگاه خبر رسید که مخالفان در
عراق تهیج غبار فتنه کرده اند بالضروره سلطان محمد دست از محاربه باز داشته پای عزیمت در رکاب آورد و بعد از مراجعت سلطان محمد وبائی عظیم ظاهر شده جمعی کثیر هلاک شدند بصحت
پیوست که متقی در ایام خلافت خویش فرمود تا هیجده خانه کعبه بری و هدایت مکلف ترتیب دادند و در کعبه را فرمود تا از کبه بغداد آورده برای او تابوتی تراشیدند و چون فوت شد او را در آن تابوت
نهاده با دل منزل از منازل آخرت رسانیدند و در سنه خمس و خمسین و خمس مائه متقی از خاکدان دنیا بسرای عقبی خرامید زمان خلافت او بست و چهار سال و سه ماه و بست و یکروز بود و مدت
حیاتش شصت و شش سال و او مردی حلیم و کریم و عادل و نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و اموال بسیار بر ایتام و ارامل صرف نمود و از کلیات و جزئیات امور مملکت با خبر بود و از هنگام ظهور دیانت تا آن
دولت او بغیر از وی هیچ خلیفه به استقلال حکومت نگردانده و قایع زمان خلافت او یکی آن بود که در بلاد شام زلازل عظیم واقع شد چنانچه از اهل حلب قریب هزار کس هلاک شدند و دیگر آنکه آب دجله زیاده شد
بمثابه که بسیاری از محلات بغداد غرق شده از عمارت آن اثری نماند ذکر خلافت المستجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن احمد المستظهر بالله متقی را بغیر از مستجد پسری بود ابو العلی نام و چون
مرض موت بر متقی استیلا یافته خلایق از حیات وی مایوس گشتند و با ابو العلی امرا و ارکان دولت رشوت ها داده تقبیلات نمود و التماس کرد که بعد از وفات متقی با ابو العلی بیعت نمایند ایشان گفتند
که متقی مستجد را بسعید گردانیده است تدبیر آن چه باشد و ابو العلی گفت که مستجد چون بدیدن پدر آید مهم او من کفایت کنم بعد ازین مادر ابو العلی کنیزکان را با کاردها در کمین نشاند که چون مستجد
در آید قصد وی کنند و یکی از خواجه سرایان بر بنیوقوف یافت صورت قصه را معروض عصد الدین اوستاد الدار گردانیده او مستجد را از کیفیت مواضعه آگاه گردانید و مستجد ناچیز با تمام بدیدن پدر رفت
و چون خلافت بر مستجد قرار یافت ابو العلی و مادرش را محبوس گردانیده مجموع آن کنیزکان را فروخت و در ایام خلافت او چند بار در بلاد شام و جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد
چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و تمامی مردم بعلبک شهر را گذاشته خیمه بصحرا زدند و از غرایب حکایات که سوزخان بذکر آن جرات کرده اند یکی این ست که هر کس که ازین وقت گریخته بوضعی
رفت در آن موضع نیز این حادثه پدید آمد و ابن جوزی در تلقیح نوشته ست که این واقعه در زمان متقی روی نمود و الصدر اعلم از فرست و گیاست مستجد مروی ست که شبی با یکی از خواص که پیش او
خفته بود گفت که آواز خالیک در گری بگوش من میرسد و در چنین موسم بی ضرورت در زیر سقف این عمل نتوان کرد بها گر قلابیست که زند بر و بعد از تامل به او شخص گفت که بر بنجا رود و آواز
برود در فلان سرای بایست تا در خانه بکشایند سر کرا در خانه بینند با جنس را هم و دینار که پیش او باشد بمجلس من آورید و او شخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرا باز شد در الخارفت و صاحب
بیت را با زر مسلوک نزد خلیفه آورد مستجد احتیاط فرموده دیگر در اهم تمام عیار ست از سبب آن جرات پرسید آنمرد گفت از درویشی و افلاس و فقر و احتیاج مرا باین امر باعث آمده و درین عمل نظیر
مقرری دار الضرب سودی ندارم خلیفه بروی ترحم نموده فرمود که در دار الضرب بمان، کار اشتغال نماید و همچکس از وی فلسی نستاند امثال این حکایات بسی از مستجد بمنقول ست و ایراد مجموع آنها موجب
تطویل میشود لاجرم بر همین قدر اختصار افتاد و در سنه ست و ستین و خمس مائه مستجد بامر الله وفات یافت ولادت او در غرهٔ ربیع الآخر اتفاق افتاده بود مدت یازده سال و یکماه با مر خلافت اشتغال
نموده مستجد از اخیار خلفای عباسی بوده و نظری بر فیه حال رعایا داشته و مجموع بدعت ها برانداخته مساعی و مناهی را گوشمالی تمام داد نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان داد و در انگشتش مدتی
دیر در زندان مانده مردی از دوستان او ده هزار دینار بقبل نمود تا از موقف خلافت حکم باطلاق آن مقرر و صادر گردد مستجد با مستقبل گفت که اگر تو مثل این شخص شریری پیدا کنی تا بحبس
حکم کنم و خلق را از شرارت وی ایمن گردانم بشکرانه ده هزار دینار بتو دهم و لامحاله هر که سخن مقرر دید خواهندگان خدا تعالی را بسمع رضا اصغا نمایند و در دنیا نزد اهل صدق و صفا ملوم و معاتب
و در عقبی بامر ایزد تعالی معذب و معاقب گردد ذکر خلافت المستضی بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف المستنجد بالله در روز وفات پدرش با وی بیعت کردند و بجز امیر المومنین حسن
بن علی و او همچکس از خلفای حسن نام ندا شت و در کنیت نیز با آن جناب موافق ست و در آن روز که بر تخت حکومت نشست قریب هزار جامه بمردم بخشید بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون
امر خلافت بروی قرار گرفت رسولان با اقطار بلاد اعصار فرستاد و خلایق بنیاد آنکه بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع داشتند از استماع این خبر مبتهج و مسرور گردیدند و در سنه سبعین و
خمس مائه امیر الامرای قطب الدین قیماز بغداد بگرفت مفصل این مجمل آنکه قیماز بر مملکت مستضی چنان مستولی شده بود که مطلقا التفات بحال و نیکردد هر که خواست میگرفت و میکشت

واگر کسی ازوی پیش خلیفه تظلم نمود خلیفه نتابد بجز وضعف هیچ نمی تواند گفت وهم بجائی رسید که سوزی قیمار فرستاد تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضی بود واز جمله مخصوصان او بود دستگیر کرده ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برده قیمار فرمود که آتش نهب وغارت در خانمان او زده منازل اوزا بسوختند انگاه سایر اعزا را باخود متفق ساخته روی بدار الخلافت نهاد تا بعنف ظهیر الدین را بدست آورد وعوام بغداد جهت تفرج همراه او شدند وچون مستضی آواز غلبه شنید که بر در قصر مجتمع گشته بودند دانست که حال چیست ببام کوشک برآمده خود را بعوام واوباش نمود واز قیمار استغاثه نموده فریاد برآورد که خون آواز من مال اوازشماست عاقبت مردم که این سخن شنیدند روی بسری قطب الدین نهادند وخدمتش بهزار جهد خود را بخانه انداخته چندانکه کوششش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد واز کثرت مردم که در کوی وشارع ریخته بودند بیرون نتوانست آمد لاجرم از پس سلری سوراخی کرده بگریخت واهالی بغداد چندان اموال از خانه او بیرون بردند که محاسب وهم انها خصای آن بجز وقصور اعتراف نمودند گویند که زنجیری در بیت الخلاست آویخته بود از طلا که هر کسی بعد از قضای حاجت بر سنجی است دست در آن میزد ودو حبه بزرگ هم از طلا مشبک ومملو از مشک وعنبر در ان خانه بود که بوی آن بمشام قاعد میرسید ویکی از صحابیک در آن بیت در آمده در ربود ودیگری از مخالیک پنج بدره پر از فلوس رصی یافت ودر بیرون بردن آنها متسال شدند چه مردم تبوت بر سر راه ایستاده بودند واز انچه میدیدند از غوغائیان میگرفتند ودر اثنای تحیر وتفکر بطبخ در آمد دیگهای آش پخته دیدند که سیصد اطرد ورد گی انداخته واز آن دیگ را بر سر گرفته بیرون آمد وخلق که او را بان هیئت دیدند خنده افتاده ودی میگفت که من چیزی بجنگ آورده ام که بالفعل عیال واطفال من ازان محظوظ گردند وبدین حیله آن همه طلا بیرون برده یکی انا غنیا شد وقطب الدین قیمار قرار نمود وبجانب موصل روان گشت ودر راه از گرمادشنگی رخت بسرای آخرت کشید شاست کفران نعمت شامل حال او آمد در سنه خمس وسبعین وخمس مائه مستضی برحمت حق پیوست واو شجاعت وعدالت وسخاوت موصوف بود وعفو ودست داشتی ودر عقوبت جرائم مبالغه نمودی فعاش حمیدا واتت سعیدا مدت نه سال وهشت ماه خلافت کرد ومولدت او در سنه ستة وثلاثین وخمس مائه اتفاق افتاده بود

ذکر خلافت ناصر الدین الله ابو العباس احمد بن الحسن المستضی بنور الله چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود تا در بغداد هر جا که شراب یافتند ریختند ودف امیر شکستند ودر رواج شریعت غرا کوشیده از اطراف وجوانب خلائق بلاد اسلام روی بدار السلام نهادند ولایات او معمور وآبادان شد بصحبت پیوسته است که ناصر خلیفه شجاع وحاضر جواب بود ونیز خاطر وباخطت وفاضل ودر جدل وبحث از علمای عالم کم نبود ودیدقائق امور ملکی میرسید وهمگی همت مصروف میداشت که از کلیات وجزویات احوال ارکان دولت وسپاهی ورعیت باخبر باشد تا حدی که شبها در محلات ودروب میگشت واستفسار احوال مینمود واگر کسی را داعیه آن میشد که بلنگرگاه خود در جامه خواب سخنی گوید می ترسید که مبادا ناصر خلیفه باستراق سمع مشغول باشد وپیوسته جاسوس باطراف واکناف ربع مسکون آمد وشد مینمودند واز حالات ملوک وسلاطین ویرا اعلام میدادند ودر اقطار وآفاق رفیقان داشت که هیچ کس البشانرا نمی شناخت مساجد وخوانق بسیار احداث کرد ودر بغداد چند دار الضیافت ساخت تاج الدین علی سورخ بغدادی در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر عمارت رباط خلاطیه را در جانب غربی دار السلام بنانهاده باتمام رسانید دعوتی عظیم مرتب گردانید چنانچه در ان جشن پانزده هزار گوسفند وسی هزار مرغ کشته شده بود علاوه وقوا که دیگر بر این قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که چند نوبت میان سمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر ولهو اشتغال مینمایند ناصر بعد از تفتیش وتحقیق حوالی را از مدرسه اخراج نموده فرمانداد تا خربندگان اسبان واشتران در انجا بستند وبعد از چندگاهی بتبی حضرت رسالت را در خواب دید وبانی مدرسه نظام الملک طوسی رحمة الله علیه ملازم آنحضرت بود وچون ناصر نزدیک رسول الله رفته خواست که سلام کند پیغمبر ازوی اعراض نموده وناصر پای مبارک پیغمبر صلعم افتاده گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است که روی مبارک میگردانی آن سرور اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود تا او از تو خوشنود نگردد من از تو راضی نشوم وسلام ترا جواب ندهم وناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم واهل تحصیل مدرسه ساخته ام تا در آنجا بمباحثه ومذاکره وافاده واستفاده اشتغال نمایند وتو باندک چیزی تضییع ایشان کردی واز آنجاعت را اخراج نموده مدرسه را مزبله وخواب گردانیدی ناصر سر در قدم خواجه نهاده وبمراسم معذرت قیام نموده گفت از تو متقبل شدم که مدرسه را بحالت اصلی استرداد نمایند ودران موضعی کتاب خانه بنانهم وبعد از استرضای نظام الملک شرف دستبوس حضرت رسالت حاصل کرده فرخنده وشادمان از خواب در آمد وهمان لحظه کسان فرستاد تا چهار پایان را از مدرسه نظامیه بیرون برند وفرمود تا روز دیگر بعمارت کتاب خانه مشغول شوند وبمین اعتنا وحسن اهتمام ناصر ارباب فضل بمنازل خود مراجعت کرده بار دیگر مدرسه نظامیه بانتظام واستقامی پیوست

آمدو در سنه اربع عشر وستمائة سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزم شاه با سید علاء الدین ترمذی که از اجله اهل بیت نبوت بود بخلاف بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید وسوء خان در خلاف سلطان با ناصر خلیفه جهات چند گفته اند چنانچه در موضع خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وچون این خبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب کشف وعیان شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت فرستاد تا خوارزم شاه را از سر این عزیمت بگذراند وآنجناب در حدود همدان با زدوی سلطان رسیده با آنکه صاحب وحدت بود کثرتی مشاهده کرد که هرگز در تخیل او نمیگنجید چه در آن سفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند واکثر ملوک واکابر عراق وخراسان وماوراء النهر در آن پیش بمرافقت وموافقت سلطان افتخار مینمودند وجناب ارشاد مآبی سعی وتردد بسیار نموده فرخ گشت تا با خوارزم شاه ملاقات نمایند وچون خبر بگاه سلطان در آمد خوارزم شاه را دیدجامه ها بی باکلف پوشیده وبر نهاده نشسته

شیخ بنسبت عمل نموده سلام گفت و سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاد و اشارتی بجلوس آنجناب نیز نکرد و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه خواند و سخنان هائل بر زبان راند و خطبه را بذکر عباس ساخته فضائل آنجماعت را بیان فرمود و مناقب تخصیص کرده صفات حمیده او را بر شمرد و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایذای بنی عباس و ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروض سلطان گردانیدند خوارزم شاه در جواب گفت انچنین شخص بیان میکند چنان نیست و من چون بدار السلام رسم دولتمندی بر سر بر خلافت نشانم که باین صفات آراسته باشد و انچه میگوید که پیغمبر ما را ندای ایشان نهی فرموده است کسی آن قوم را رنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و در آن زمان جمعی کثیر از ابنای عباس محبوس بودند و چون شیخ انجواب استماع نمود مراجعت کرده بغداد رفت و انچه از خوارزم شاه شنیده بخلیفه گفت و ناصر دار السلام ازین سخن خائف شده تهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند و چون خوارزم شاه بقبه حلوان رسید در اوائل فصل خریف برفی در آمد و اکثر دواب و چهارپایان تلف شده و دست و پای بسیاری از لشکریان را سرما برده مانع آن ضرورة سلطان معاودت فرمود تا باری دیگر بهر اقی تمام متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام انتقام کشد اما از روزگار مهلت نیافت و بحبت هجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه و تفصیل آن بمساعدت وقت مامول است و در سنه اثنی و عشرین و ستمائة نامر خلیفه درگذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بست و یکروز بود و بعضی تواریخ چند پیش ازین گفته اند شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه مال بسیار در دعوت و عمارت خرج میکرد بغایت زر دوست بود در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد فوت میشد مخلفات او را به بیت المال برده ورثه او را محروم میساختند و اکثر متمولان بغداد را بنا واجب مصادره کرد

ذکر خلافت الظاهر بالله ابو النصر محمد ابن ابو الناصر الدین الله بن الظاهر

چون ابو الناصر الدین الله بالظاهر بسیار پیر بود اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود و دوران اوقات میگفت و گاهی بتعال بعد از ممات دیگر بگشاید پیداست که چنین معامله کند و دی مردی عاقل و دیندار و هشیار بود و بر رعایا شفقتی تمام داشته و بقدر وسع در اسکان رود سفالم بذل کرده و بدعت ها که نامرضع کرده بود برانداخت و بعد از عمر عبد العزیز در هیچ خلیفه بعدالت و دی برسمند خلافت ننشست و پدرش نامر در هر محله از محلات بغداد حارس گماشته بود و در صلاح حارسان محله ها نخبه بست نامر میفرستاد و از کماهی حالات سکان محله او را آگاهی میداد و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم برانداخته گفت که در کشف احوال رعایا و هتک سر ایشان چندان فائده مترتب نیست باد گفتند که ترک این عادت موجب فساد حال رعیت است جواب داد که من از خدا استعالی درخواست میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی را که بجهت مال دیوان در زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستاد پیغام داد که جمعی را که بواسطه قروض در زندان باز داشته اند باید که این محقر را باصحاب دیوان دهی و استرضای خصمان نموده ایشانرا از بند غم آزاد کنی طائفه از مردم دون همت این را باسراف نسبت کردند گفت آخر روز در دکان باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر یکنیم پیداست که از عمر من چه باقی مانده است و دی در سنه ثلاث و عشرین و ستمائة برحمت حق پیوست مدت خلافتش شناه و چهارده سال بود گویند چند نوبت رقعه های سر مهر در پای تخت او انداختند و ظاهر آنها را بنا بر آنکه سیدانست که مشتمل ست بر تقریر و سعایت نگشاد و گفت اگر بگشایم شاید که منقصت کسی ظاهر گردد و عیب و نقصان پوشیده و پنهان بستم نماید

ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر

مستنصر نیز سیرت پسندیده داشت بعد از فوت پدر خاص و عام با و بیعت کردند و در جمعه اول که خطبه بنام او خواندند بر سر مردم درهم و دینار لاتعد و لاتحصی پاشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح وی و مرثیه ظاهر گفته بروی خواندند و بخلاع قیمتی و صلات گرانمایه اختصاص یافتند و او در دعوت ضیافت خواتنها بفرزدود و در روز عید الغدیر جزیل صدقات کثیر بعلما و مشایخ و ائمه مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خویش مدرسه بنیاد نهاده و بانجام رسانیده و در آنجا کتاب خانه ساخت مشحون بر کتب بی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرس که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه را تدریس مینمود گفته اند که شصت هزار مجلد کتاب نفیس بجهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلویات و غیر ذلک معین گردانیده بودند همچنین دار القراءت و دار الشفا را احداث نموده مستغلات مرغوب و قرای معمور برین مواضع وقف کرد و نقاب تولیت ابواب البر را در کف کفایت مؤید الدین ابو طالب محمد علقمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافت مقرر گردانید که در آن موضع بیوتات الوان اطعمه مهیا بودی بخصوص در شبهای رمضان و در عصر او عراق عرب دشک بهشت برین گشت گویند که روزی تقریب بعید بر بام قصر برآمده دید که بر اکثر بامها جامهای شسته انداخته اند از وزیر پرسید که این چیست وزیر گفت مردم جامهای خود شسته اند تا در روز عید پوشند فرمود که اهل بغداد چنان در رویش شده اند که قوت و کسوت آن ندارند که بجهت عید جامه نو سازند نگاه زرگران را امر کرد تا بنادق طلائی بسازند و هر روز آن بنادق را به خادمان میداد و امر می فرمود تا در کمان کرده بر نهاده در سنازل بغداد یان می انداختند آورده اند که روزی با یکی از بغداد یان و مقربان تفحص احوال خزینه میکرد ناگاه بسر حوضی رسید که مملو از دنانیر و دراهم بود گفت که آیا چندان مهلت یابم که این اموال را بخورم و بخشم آن مقرب بسیار خنده شد خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت امیر ناصر الدین الله بر این حوض رسیدیم مقارن بود که بر شود اسیر چون از این حوض تهی دید گفت آیا چندان زنده مانم که انچه ازین حوض خالی مانده مملو گردانم و اتفاقا مستنصر یکی اقبال شرابی بود که حاتم و من زائده وال برمکد النسبت با و از مجالاری شمرند و اگر انچه دی بردم داده مفصل گردد شاید رقم حروف را بگزاف نسبت کنند مستنصر در سنه

از بعید و ستمائة که وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله مستعصم سی و پنجم ولد ست از اولاد عباس و سی و نهم خلیفه و او از جمله خلفای عباسیه ستیز و تکبر و کثرت امال و نفائس از رسم سلوک بیوا سود رخوت گرانمایه متنفر و ممتاز بود و به شوکت و عظمت و رفعت و افواه مذکور و دائر و در اقطار بلاد و امصار ناشر و اخبار با و بیعت کردند و در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت و امامت بنام او خواندند و در راه و ائل و دولت او در عراق و پای مسعود می نمود و او بواسطه مرضی آشیای لا تحصی تصدق فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمائة منصب وزارت خویش باین علقمی بازرانی داشت و در سنه سبع و اربعین آب و جلا بنان طغیان کرد و اکثر محلات بغداد خراب شد و در مدینة السلام سه سجد پیش نماند که مردم در آن سجد نماز میکردند و در سنه احدی و خمسین هلاکو خان از ممالک شرقی متوجه ممالک غربی گشت و در سنه اربع و خمسین و ستمائة مجموع قلاع رود بار را که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسمعیلی بود تسخیر نمود و بعد ازان بمشورت خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شده بر آن مملکت استیلا یافت و خلیفه را با پسران و چند هزار کس از عباسیان که تبوهم الیشان را محبوس گردانیده بود مقتول ساخت و تفصیل این قضایا در وقتیکه بمحل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده الغنی بدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی قزوینی چل و شش سال و سه ماه و خلافت عباسیه بروی ختم شد الحق الشعراء شیخ سعدی شیرازی فرماید ۵ آسمان راحق بود گر خون بگرید بر زمین ✤ بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین ✤ سی و هفت کس از انبار عباس بر سریر خلافت نشستند و مدت یانصد و بست سال در کسری ایام حکومت الیشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید ۵ از بنی عباس سی و هفت بودند ای امام ✤ کز سنان و تیغ شان شد سینهٔ اعدا فگار ✤ بود سفاح آنکی منصور مهدی از عقب ✤ هادی و هارون امین مامون امام کامگار ✤ معتصم انگاه واثق بعد از و متوکل است ✤ منتصر پس معتین بود ست و معتز پیشکار ✤ مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی ✤ مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار ✤ متقی مستکفی و آنگه مطیع و طایع است ✤ قادر و قائم پس ازوی مقتدی شد آشکار ✤ بعد ازاو مستظهر و مسترشد است و راشد است ✤ متقی و مستنجد انگس بشیر گردون شد شکار ✤ مستضی و ناصر و ظاهر و گر مستنصر است ✤ آخرین قوم مستعصم بحکم کردگار ✤ ذکر شمهٔ از خصائص ذات حضرت فلک منزلت سپهر مرتبت مقرب حضرت سلطانی مستخدم امرا دولت خاقانی آنکه در اظهار کلمة الحق نمیکشید از تیر و شمشیر نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علی شیر ابد الله تعالی ایام دولت و نادر مواد رفعته و حشمته و اقبالة عظیم تر موهبتی و شریف تر منقبتی که نفس نفیس و ذات همایونش بران مفطور شده سلامت طبع و اعتدال مزاج است که آن یک مخزن کنوز حکم و این یک مصدر محاسن شیم تواند بود چه تمیز نیک از بد و خیر از شر و نفع از مضرت از سمین و اطلاع بر جوهر نفس علوم و اسرار و صنوف حکمت و وقوف بلطائف نکات فنون عربیت موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است اتصاف بصفات یزدانی و تجلی تجلیات رحمانی و تخلق به اخلاق الهی و فوز بتوفیقات نامتناهی و ارتکاب اعمال حسنه و اجتناب از افعال دنیه و اصطیار ثمرهٔ مقصود و انکشاف جمال مطلوب مرتب بر اضداد متکامی و مزاج معتدل نقاوهٔ این کلمات و خلاصهٔ این مقدمات آنکه حضرت باری جل و علا در باره آنحضرت اصناف الهی ارزانی داشته او را بتوفیق استکمال قوت نظری و عملی موفق گردانیده است چنانچه از عنفوان شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام اسباب وصول مطالب و حصول مآرب و اجتماع مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات انام و انجاح حاجات خواص و انام و تنسیق امور ملک و تنظیم احوال عالم و تعلق خاطر اشرف بترفیه حال رعایا که موجب خوشنودی حضرت خالق البریا است هیچگی روزگار فرخنده آثارش بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلائل و تنقیح مسائل و استکشاف اسرار علوم عقلی و استکناف فنون نقلی معروف نیست و به استیعاب اقسام معقول و منقول متفرد در استخراج احکام فروع و اصول منفرد است شرح کمالات عقلا نسبت بفضایل نفسانی او رشحی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت طبع شکلکشای او مصباح اضواء روایت در کشف اعجاز کتب سماوی تقریر او دانی در شرح مشارق معانی اخبار مصطفوی تحریر او کافی در توضیح عبارات مطویه سلف را مفاوضات مقالش متضمن تلویح اشارات مخبیه خلف را محادثات بیانش تکفل ملخص آرای متقدمین از تتابع فکر صایبش نمونه محصل ابحاث متاخرین از بدایع رای ثاقبش نشانه از صفات تربیه او آب حیوان زنده دل و از جودت طبیعت او روان ابو علی نخل ۵ از کرم روایت و هدا نوار کواکب ما انطق و دیگه طبیعت کند اشکال حوادث را حل ✤ نطق پیش سخنت لال بود چون اکمه ✤ عقل پیش نظرت کج نگرد چون احول ✤ جز در آئینه و آیت نتوان دید نظیر ✤ جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت بدل ✤ و بعد از فراغ بنان از بیان قوت نظری در بیان آنرا دیباچه نوشتم و تکمیل قوت عملی ست باین دو بیت اکتفا کرده ۵ ای حسود تو در دست روزگار ذلیل ✤ زهی وجود تو در صنع کردگار گواه ✤ ز جود دلارزد تو بر زبان تو هرگز ✤ مگر دراشهدان لا آله الا الله

رنگین ادای حمد و چمن نخل پیرای گلشن ثنا لائق شادابی بخش ریاض فکان کن

۱۷۵

از کتاب لاجواب سراپا صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب هر پیر و برنا که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره برای دفع ظلمت جهان بر سماری رفت نور افزاست

اعنی

روضة الصفا

جلد چهارم

تصنیف منیف اخوند بافهم و ذکا میر شاه هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست که تصحیحش شام و فلق صبح گوا باوان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی منشی نولکشور بطبع مزین گرسی نشین دلها شد

جلد چهارم از روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست نسخهٔ سعادات ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنای کریمی ست که از جود بیغایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام حال عباد را در اقطار آفاق برافت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید ؎ مر او را رسد کبریا و منی + که ملکش قدیمست و ذاتش غنی + یکی را بسر بر نهد تاج بخت + یکی را بخاک اندر آرد ز تخت + و صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمهٔ و ما ارسلناک و آن مشرف به تشریف کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و اصحاب و عشرت و احباب او باد اما بعد چنین گوید مسود اوراق محمد خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل ما یتمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجدداً پرتو التفات ضمیر آفتاب تاثیر دولتمندی اختصاص یابد که بحلیهٔ انواع زیور ادب و اصناف دانش تحلی یافته ذات حمیدة الصفات او بافعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و بمرتبهٔ رفیع و تمیز و فضیلت از فواضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بمرتبهٔ بلند ادراک و فائق و معنی و حقائق تبیان سرآمد اماثل دوران گشته و ما هو الامیر العادل الفاضل حسیب النسیب عمدة اعیان الملک و الملة قدوة ارکان الدین و الدولة ملاذ الامراء و الاقطار و الآفاق محی مراسم الایالة بالانفاق جامع آیات الرافة و الانصاف ناصب رایات المعدلة و الانصاف مقرب الحضرت السلطانیه معتمد المملکة الخاقانیه مؤیل الصغیر و الکبیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علی شیر الذی یقال فی شانه العالی بیت فائق بقدر بر همه کس آسمان صفت + فائض بلطف بر همه خلق آفتاب وار + حضرت باری تعالی ساحت عز او را از نائبهٔ مذلت و شائبهٔ منقصت محفوظ و مامون دارا و آن اعلی جناب را باحراز سعادات و مرادات دنیوی و اخروی فائز و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و ها انا شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایت ملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب و الآمال گفتار در حکومت ذوالیمینین و اولاد او که ایشان را ملوک طاهریه گویند چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک عتبهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود تا روزی بمجلس مامون در آمد و مامون بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسهٔ چند داد درین اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفای آن مقارن غم و بیماری و هیچکس بی اندوه نیست بعد از آن بمرتبهٔ گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سوال نماند و از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که بمخدوم خود رسانیده او را بران دارد که از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود ملازم حسین دویست هزار درهم پیش او برده و مدعای طاهر ذوالیمینین را بعرض او رسانید چون روز دیگر حسین شرف پایبوس مامون دریافت مامون از وی شراب خواست گفت شراب ندهم تا امیر سبب گریهٔ خویش که دیروز واقع شده با بنده بگوید مامون گفت ترا با این سخن چه کار است حسین گفت این گستاخی جهت اندهیست که از گریهٔ خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون فرمود که اگر این را با کسی بگوئی ترا بکشم حسین جواب داد که من هرگز بافشای راز متهم نبوده ام مامون فرمود همین که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین

وکشته شدن او بدان ذل و هوان بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت هر که با من نیکوئی کند ضائع نماند انگاه
او را از ان منطق اعلام داده التماس نمود که او را بحدی از حدود ولایات فرستد تا از باس و تسخط مامون مصون و مامون ماند احمد ابی خالد متقبل ملتمس ذو الیمینین شده بخدمت
مامون شتافت و چون بمجلس در آمد خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت که چند شب ست که سلطان منام از سراپردهٔ دیدهٔ من رخت بربسته مامون از موجب آن پرسید احمد
جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی آنجاست از عهدهٔ ضبط و دارائی آن ملک بیرون نمیتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر گفت
طاهر بن حسین را بایالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بروی اعتماد آن نیست که مخالفت نکند احمد گفت هر چه از وی صادر شود من ضامنم مامون بدان رضا داده طاهر روی
بخراسان نهاد و در حکومت آن ممالک باندک زمانی مستبد و مستقل گشت کلثوم ابن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر بمنبر رفته خطبه
خواند و بعوض دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها وحسد بهم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین با خود
گفتم که اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر نهان نتوانم داشت و در خانه غسل کرده کفن حاضر ساختم و صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده ببغداد
فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمده من کلمهٔ شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه ابن طاهر از دار الامارة بیرون آمد گفت
واقعهٔ دیروز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر را بنویس من باز گشته و صورت قضیه را قلمی کرده ببغداد فرستادم گوید چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد ابن ابی خالد گفت که ترا در روز بخراسان
باید رفت که ضامن طاهر توئی احمد همت بر ترتیب و تجهیز لشکر گماشته بساز رفتن مشغول شد روز دیگر ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطهٔ تکلیف رهائی یافت بصحت پیوسته که چون
ذو الیمینین نام مامون از خطبه بیفگند بعد از ادای جمعه خدمتش رایت گرفته مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان متعلق باو بود ابو الطیب کنیت
داشت و یک چشم او از نور بهره نداشت شاعری دران باب گوید عربیه یا ذو الیمینین وعین واحدة + نقصان عین ویمین زائدة **ذکر حکومت طلحه ابن طاهر ذو الیمینین** چون خبر وفات
طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مائتین جهت طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته اند که عبد الله ابن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بود
و بحرب نصر بن شبث خارجی قیام مینمود و مامون او را بر مجموع اعمال طاهر والی گردانید و عبد الله حکومت خراسان را از راه نیابت برادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه درین باب مضائقه نفرمود
بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزهٔ ثانی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدان جانب لشکر کشیده بعد از محاربات بروی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان باز گشت و در سنه ثلاث
عشر و مائتین طلحه بیمار شده رخت بسرای دیگر کشید و پسرش علی بن طلحه قائم مقام پدر شده جمعی بروی خروج کردند و او در نواحی نیشاپور با مخالفان محاربه نموده کشته شد **ذکر حکومت
عبد الله بن طاهر ذو الیمینین** دران آوان که عبد الله بن طاهر بفرمان مامون در دینور بتهیهٔ اسباب بمقابله بابک خزاعی مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی بن طلحه ببغداد رسید
مامون بعبد الله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبد الله بموجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاده دران ایام قحطی عظیم در خراسان روی نمود و
باران از آسمان باز ایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبد الله به نیشاپور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبد الله خراسان
مامور شد و در سنه خمس و عشرین و مائتین یکی از غلامان عبد الله از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که دران حین اظهار مخالفت مامون میکرد باو محاربه نمود و عزیز
بروی ظفر یافته در سنه ست عشر و مائتین عبد الله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست بجهت عبد الله
ابن طاهر عهد و لوا فرستاد پسر او محمد را در بغداد ترتیب فرمود تا از جملهٔ معتبران وی گردید و چون محمد بن عبد الله درگذشت معتصم بروی نماز کرد و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد و پسرش
الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در تعظیم و تکریم عبد الله دقیقه مهمل نگذاشت و عبد الله بن طاهر در شهور سنه ثلاثین و مائتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او در
خراسان هفده سال بود و عمرش بقولی چهل و هفت سال بود عدل و سخاوتی بی نهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب دارد شعرا در بارهٔ او مراثی گفتند چون قلم
مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر جمعی مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانکه در شرع مقرر است
جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمی شد روزی یکی از واعظان که در قریهٔ بالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف ست مؤید این مقال آنکه مسجدی و
و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند ازین کلمات عرق حمیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب
مسجد و آتشکده سعی نموده و از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب غفلت برداشتند از مسجد
قدیم و آتشکدهٔ خویش نشانی ندیدند دود حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشاپور رفته بعرض عبد الله رسانیدند
که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش

آمدند چهار هزار پیر معمر از نفس هرات و قری و بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما مدت الحیوة این مسجد را بهمین حیثیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع نه آتشکده و نه بنای دیگر بوده
و در ادای این شهادت طمع ثواب داشتند **ذکر حکومت طاهر ابن عبد الله** چون خبر وفات عبد الله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر ابن عبد الله را بر مجموع اعمال که پدرش
متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت فرمود و چون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبد الله بگذشت واثق بآخرت رفت پسرش متوکل بر
سریر خلافت متمکن گشت و بجهت طاهر ابن عبد الله لوا روانه داشت و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین طاهر برادر خود محمد بن عبد الله را ببغداد فرستاد متوکل او را صاحب شرط بغداد گردانید
و در اعمال دار السلم نائب مناب خود ساخت و دران ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابوبکر صدیق رض و عمر فاروق رض و عایشه رض و حفصه رض را
رضی الله عنهم دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبد الله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه بزند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازد محمد بموجب فرموده عمل نمود و
طاهر بن عبد الله در خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین دران ولایت وفات یافت **ذکر حکومت محمد ابن طاهر ابن عبد الله ابن طاهر** چون
خبر مرگ عبد الله مسموع مستعین گشت امارت خراسان را بمحمد بن طاهر تفویض نمود و محمد بن عبد الله طاهر را در عراق عرب و حرمین امین ساخت گویند محمد بن عبد الله بفضل و ادب موصوف
بود و بلهو و لعب و طرب عیش بغایت مائل در ایام دولت خویش عمارت طبرستان را بعم خویش سلیمان ابن عبد الله طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین حسین ابن زید العلوی
که مردی فاضل شاعر بود دران ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبد الله منهزم شد و بری رفت و از انجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرط گردانید
و بعد از مستعین معز او را نیز تربیت کرد و او روزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مائتین وفات یافت درینولا یعقوب ابن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی ولایات خراسان
را متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات کشیده عامل محمد بن طاهر را از انجا بیرون کرد و قوشنج که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و بقولی محمد بن طاهر گریخته به نیشاپور رفت و
در سنه سبع و خمسین و مائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بران ولایت مستولی گشت و چون محمد بن طاهر بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار به لشکریان داد و
ایشان را بجنگ او فرستاد حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و بسیاری از ایشان را کشته اموال و غنائم فراوان از انجماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را
یعقوب بن لیث گرفته بود و ولایت جرجان را تازی حسن بن زید متصرف گشته دران ایام طائفه از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از انجمله احمد فضل
و برادرش بودند هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شده و در سنه تسع و خمسین و مائتین یعقوب لیث
قاصد نیشاپور شد و چون احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد حاجب گفت امیر را نمیتوان دید زیرا که در خوابست فضل گفت کسی
می آید که امیر را بیدار سازد پس احمد و برادرش از انجا پیش عبد الله بن صالح سجزی رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر آمده بود چون صورت حال باو گفتند دانست که محمد بن طاهر
را غفلت دریافته و دولتش بآخر رسیده است لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بموکب حسن بن زید علوی پیوست و چون خبر توجه یعقوب نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده
پیغام داد که بی فرمان امیر بکجا می آئی اگر منشوری داری بنمائی تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رساله معلوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و بایلچی گفت که منشور من این است چون رسول باز گشته
به نیشاپور رسید خواص محمد طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و بالآخر محمد بدست یعقوب گرفتار شد و دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان
همه پادشاهان نیک اعتقاد هنرپرور بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری سامی آن جماعت را درین دو بیت آورده ؎ در خراسان ز آل
مصعب شاه + طاهر و طلحه بود و عبد الله + باز طاهر دگر محمد آن + کو به یعقوب داد تخت و کلاه از جمله سخاوتهای محمد بن طاهر یکی آنست که گفته اند شخصی در نیشاپور بود محمود نام و او کنیزکی
داشت در غایت حسن و جمال شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی اوصاف این کنیزک بسمع محمد رسیده شیفته او گشت و بکرات پیش محمود فرستاده آن جاریه
را بهای گران خریدار شد و چون محمود تعلق خاطر بآن کنیزک داشت به بیع او رضا نداد چون مدتی برین گذشت و محمود هر چه داشت مصروف آن کنیزک ساخت هر دو محنت و بینوائی و تنگدستی
میکشیدند عاقبت محمود کسی نزد امیر فرستاد که جاریه را میفروشم محمد بن طاهر خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود برخاست و بحجره جاریه رفت و بکنیزک
گفت برخیز و جامه بپوش و استعداد رفتن خانه امیر کن که ترا میفروشم جاریه چون این بشنید فریاد و زاری آغاز کرد چنانکه آواز گریه او بگوش امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب این
اضطراب و زاری چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی که بدولتسرای امیر میروی و پیوسته در راحت و آسایش خواهی بود کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که از خود جدا سازی محمود
گفت تو میدانی که در دست من از متاع دنیوی چیزی نمانده و تو گرسنگی و برهنگی میکشی این فکر کرده ام تا تو باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که از بیع من درگذر که
من عهد کردم که بکسی که لائق زنان باشد جهت خود و تو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار و نیم بحباله نکاح در آوردم چون محمد
طاهر این ماجرا شنید محمود را طلبیده گفت این چهار بدره سیم بتو بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار گذرانی دوست بر دامن افشانده برخاست و ذکر جمیل خویش در روزگار بیادگار

گذاشت گفتار در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید و این جماعت را ارباب تاریخ صفاریه گویند لیث پدر یعقوب روی
گری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و هر سه پسرش حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتدادی نداشت یعقوب نیز در مبداء حال روی گری کردی و هر چه از آن حرفه
بدست آوردی کودکان را ضیافت نمودی چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب سازد و در آن کار شرط انصاف
نگاه داشتی و باندک چیزی از آینده و رونده خرسند گشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله متعلق بود شخصی از اهل نسب که او را صالح بن نصر
گفتندی بتغلب بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد و درین اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند و بعد ازین درهم بن
نصر خروج کرده سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرده چون درهم از عهدهٔ ضبط سپاه کما ینبغی نقضی نمیتوانست نمود یعقوب بن لیث را امیر لشکر ساخت
چون متجنده ضعف و عجز درهم مشاهده کردند پیشوائی و سرداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت او مفوض گردانید و در کامل التواریخ
مذکور است که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی محبوس داشت و بعد از آن او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد
از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرده بدفع فتنهٔ خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او میبردند که مزیدی بر آن متصور نبود و چون یعقوب از ضبط سیستان
فارغ شده لشکر بخراسان کشید و در آن سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد و در سنه ثلاث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد باز بجانب
خراسان توجه نموده هرات و قوشنج را بگرفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود گماشتهٔ حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد
و با والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورده و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک و تبرکات دیگر ببغداد فرستاد و بخلیفه پیغام داده که من مطیع و منقادم و بسیستان باز
گشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود ببرد و در سنه سبع و خمسین و مائتین باز یعقوب لشکر بفارس کشید و درین نوبت خلیفهٔ بغداد معتمد یرا و پیغام داد که چون ما مملکت فارس بتو نداده ایم
جهت چیست که زمان زمان لشکر بآنجا میکشی موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاد و مصحوب او حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و
طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب دارد و باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت کرده منازل قطع نموده ببلخ رسید و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت
تصرف آورده حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهرات رفته بر آن دیار مستولی گشت و از هرات بجانب نیشاپور شتافت و محمد بن طاهر نزد یعقوب آمده و یعقوب او را
با اقارب و عشائر که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و
سبب آن بود که عبدالله سجزی که از یعقوب گریخته نیشاپور نزد محمد بن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت
و یعقوب رسولان نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن ملتفت نشده یعقوب در خشم شد و لشکر بجانب او کشید چون بسیاری رسید حسن با لشکری آراسته در برابر دشمن صف آرا
گشت یعقوب غالب شد و حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه
چهل شبانه روز متصل باران باریده مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خودش بدحال بازگشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را
منهزم ساختم و بدان سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بحاجبان ری و خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما یعقوب را قبل ازین بحکومت سیستان نصب
کرده بودیم و او اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده باید که شما بی تحاشا بر وی لعنت کنید و این حکم بنا بر آن صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب لیث به نیشاپور آمده و
آل طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است **ذکر استیلای یعقوب بن لیث بر مملکت فارس و محاربهٔ او با موفق برادر خلیفه** چون محمد بن واصل تمیمی
در فارس عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافت حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس تعلق باو میداشت عبدالرحمن ابن مفلح را بجنگ بن
واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشته
ابن مفلح در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه با بن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را بگذار مقبول نیفتاد چون این خبر بیعقوب لیث رسید طمع در مملکت فارس کرده
متوجه آن صوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل مقاتله و محاربه انجامید و یعقوب غالب گشته علم دولت باوج آسمان رسید چون در آن ولایت مستقل
گشت عزیمت بغداد نمود خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش فرستاد تا باز گردد و چون رسول دار الخلافت به یعقوب رسید گفت من بامثال اینها راضی نمیشوم و البته ببغداد
خواهم آمد معتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از محاربه و مقاتله بحیله و مکری که در تواریخ مسطور است یعقوب لیث منهزم گشت
و بار دیگر سپاه سنگین فراهم آورده متوجه بغداد گشت و در راه برنج قولنج گرفتار شده طبیبان هر چند گفتند که حقنه میباید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسان تر از احتقانست

و دران بیماری رسول دار الخلافت نزد او رسیده استمالت نامه و منشور نامه ولایت فارس آورده یعقوب شمشیر و قدرے نان خشک و پیاز پیش خود نهاده رسول را طلب
داشت و باو گفت که خلیفه را دعا برسان و بگوئی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است میزنم
تا آنروز که غالب شوم و کام خود برانم و اگر تو غالب آمدی من باین نان خشک و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی باز گشت و هنوز بدار الخلافت نرسیده بود که یعقوب وفات
یافت و او بغاوت و سیاستی بغایت داشت هر کس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او بپرسیدی که سلاح شوری میدانی و تیر نیکو می اندازی و در
شمشیر زدن بصیرتی داری و بعد از آن از وی سوال کردی که درین مدت یا که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یکساله ما یحتاج
او را از ماکولات و ملبوسات و غیر آنها بوی دادندے و آن شخص اگر پیش از انقضاے یکسال چیزے طلبیدی فرمان دادی تا آنچه باو داده اند استرداد نمایند و مجموع اسپان
متجنده ملک او بود مگر اندکی و علیق چهار پایان از خاصهٔ خود میداد و تختی چوبین جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی بر مجموع لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان
چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغیر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده هر یک را چماقی زرین داده که هزار مثقال طلا وزن داشت و همچنین هزار چماق
از نقره بهزار نفر داده بود و آن چماقها را آن مردم در اعیاد و محافل بر دوش می نهادند و هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد چون دشمن او
بهزیمت میرفت هیچکس از لشکریان او زهره و مجال آن نداشت که بے رخصت او دست بغارت و تاراج برد و در پس خیمهٔ او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه در آنجا بسر می بردند
هرگاه که او را کاری بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ می پختند اول حصه غلامان درگاه جدا میکرد
آنگاه بخواص قسمت مینمود و روزی یکی از ایلچیان با او گفت که ترا داعیه پیشوائی هست و در خیمهٔ تو بغیر ازین پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب
جواب داد که بهر نوع که سردار معاش کند نوکران نیز بدان نهج زندگانی کنند از غرائب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن
سفیان بر عثمان عفان سخری طعن نمیکند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال
بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار** چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شده عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مسیر فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و از دار الخلافت منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبد الله بن عبد الله طاهر را
از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد و دران ولا عامل فارس محمد بن لیث که نائب عمرو بود اظهار مخالفت نمود و بنا بر این عمرو
متوجه آنصوب شده با محمد بن لیث حرب کرد و او را منهزم گردانیده باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار گرفت سه صد هزار
دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سه صد جامهٔ منقش بنقشهاے غریب و سه صد ظرف از طلا و نقره و سه صد چهار پایه برسم هدیه نزد موفق خلیفه فرستاد که بمادر و
صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه سبعین و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجبان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان
معزول کردم باید که شما بروی لعنت کنید و بعد از آن صاعد بن مخلد را با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود و
از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نائرهٔ قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امراے عمرو لیث بقتل آمدند و هم پیشواے او مجروح شده
عمرو لیث با بقیة السیف جان از آن مهلکه بیرون برد و بغدادیان غنیمت فراوان گرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده پیش از آنکه عمرو وارد شیراز گردد روے
بآنصوب نهاد عمرو چون دید که تاب مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که دران آوان خروج کرده بود دو
خطبه بنام محمد بن زید خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در علمها نوشتند و
در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود
بر ایشان خواندند و در سنه ست و ثمانین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست داشت و دو گوشوارهٔ مرصع در
گوش او کرده بودند و آن بت را بر گاوی زرین نشانده بودند که قامت او موازی قامت جمازه بود و آن صورت را نخست بخانهٔ معتضد خلیفه بردند و آنگاه در موضع شرقی بغداد
بر جانبی که شحنگان می نشستند نهادند و بعد از سه روز بخازنان سپردند **ذکر محاربهٔ عمرو لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و
مآل حال او** چون خبر رسید که ایالت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث شده خدمتش محمد بن بشیر را که یکی معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم
آن دیار اسمعیل سامانی فرستاد اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز محمد ابن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو تهیهٔ

اسباب محاربه بنمود کس خود بجنگ اسمعیل رود هر چند امرا مانع آمدند که مصلحت نیست بلشکری بفرست مفید نیفتاد چون عمرو بلخ رسید اسمعیل باو پیغام داد که حق عزو علا ملکت وسیع جوانرا دانسته و من طمع دران نمیکنم و باین سر حد قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که این گوشه بمن گذاری که اندک مایهٔ معیشت عمرو تحصیل نماید عمرو این پیغام را ناشنیده گرفت و لشکر بسیار جمع کرده و از راه پنجاب روان شد اسمعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرد و در برابر خراسانیان نخشب عمرو با لشکر بسیار نه پیش تو آنست رفت و نه مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او رو بهزیمت نهادند و در حین انهزام باعمر و گفتند مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمائی عمرو لشکر را براه راست روان کرده خود ببیشه در آمد و اسپ او در گل زاری افتاده اندک نفرکه با او بودند خود را بگذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را گرفتند و در بعضی تواریخ مذکورست که اسمعیل سامانی باغوا و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو لیث صفائی زیاده نداشت با وجود هزار سوار که اکثر رکابیها چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار متوجه او شد چون در برابر هم صفها راست کردند اسپ عمرو که بغایت تند و سرکش بود در جولان آمده او را بالصف دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته گردد اسمعیل غالب گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند یکی از فراشان او بر عمرو گذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورده و در سطل اسپ کرده در زیر آن آتش افروخت و بطلب حوائج رفت اتفاقاً سگی آمد و سر در سطل کرده پا آتش سوخته سبر تعجیل در آورد و دسته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل میزد و عمرو از مشاهدهٔ آن صورت در خنده افتاد یکی از خادمان باو گفت که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز با مداد خوان سالار من شکایت میکرد دو سه صد شتر اوداث مطبخ میکنند و در حتمند شتر زیاده کن هنگام شب می بینم که سگی آنرا بسهولت میبرد بعضی گویند که چون عمرو لیث را نزد اسمعیل آوردند اسمعیل روی بوسید و گفت تو برادر عزیزی و غلطی فاحش کرده و سوگند یاد کرده که ترا نرنجانم و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود ببخارا برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث رسولی بدار الخلافت فرستاده از کیفیت حال اعلام داد معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد بعد ازین بالجمیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نمایند و اسمعیل او را بر سولان عتبهٔ خلافت سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر در آوردند چون چشم معتضد بر وی افتاد گفت شکر مر خدایرا که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد او را بگاه فرمود تا او را در مجلسی بداشتند و در نهایت حال و اختلافست بعضی گفته اند که معتضد در حین وفات سرهنگی را بفرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته اند که در مرض معتضد بحکیمی یاد و نکرد تا از گرسنگی بمیری شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حبس چون دانست که در آن زمان معتضد هلاک خواهد شد و من عصمت خود بخون او نیالود چون مکتفی بر سریر خلافت متمکن گشت از حال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکوئی از دیده بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در مقام عنایت ست بنا بر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را بکشتند و بمکتفی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو در زمرهٔ احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطورست که مدت سلطنت او بست و سه سال بود و آثار عمرو مسجد بروی خیر از نست آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خفیه خریدی و کما ینبغی ترتیب ایشان کردی چون بزرگ میشدندی آن جماعت را بامر انگشتری و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن ممالک مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بغرض میرسانیدند و چون امرا از قضیهٔ غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که جمعی از جنیان ملازم بادشاه اند که او را از احوال نهانی اعلام مینمایند و بدین جهت امرا باحتیاط زندگانی میکردند عمرو را یک چشم بود بغایت قهار و او را عالمی بود در فارس ابو الحسین نام نوبتی از و در خشم شده گفت برو و جمیع املاک خود را فروخته بهای او را تسلیم من نمای عامل بموجب فرموده عمرو باز باو گفت که اگر در مدت سه سال صد هزار درهم بدهی بنهاد الا قولیم که گردن تو بزنند ابو الحسین نزد ابو سعید کاتب شخصی را فرستاد التماس نمود که ضامن او شود تا از مجلس خلاص گشته در ادای وجه جد و اجتهاد نماید ابو سعید ضامن ابو الحسین شده از حبس بیرون آمده و هر چند سعی کرد مبلغ مذکور را سر انجام نمایده نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابو سعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا بدو کلان سپاری ابو سعید او را بحبس فرستاد عمرو ازان قضیه آگاه گشته گفت ندانم که از ضمانت ابو سعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابو الحسین انگاه رقم عفو بر جریدهٔ ابو الحسین کشیده او را رها کرد نقل است که عمرو چند گاه ابنا نهای خالی بر شتران بار کرده در پور شاها با خود میبرد و هیچکس نمیدانست که حکمت دران چیست تا گاه براهی غیر معهوده متوجه بعضی از اهل عصیان شدند و دران طریق رود خانه پیش آمد که عبور ازان امکان نداشت عمرو فرمود که انبانها پر از سنگ ریزه کرده دران رود خانه افگندند تا خاتمی که از آب بر آمد انگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و دریسان رود خانه راهی پدید شد و عمرو و لشکریان ازانجا گذشتند گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی با عتبار محمد بشیر بغوی عمرو روزی باو گفت که جرام تو بسیارست و آغاز تعداد آن کرد محمد بشیر بر فور سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آنرا بخزینه خواهم سپرد احتیاج نیست که مرا بجایم ناکرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که درین هیچ سخن نیست که عقلی بکمال داری محمد بن بشیر نقود را تسلیم خازن نمود و عمرو ازوی خوشنود گشت آورده اند که عمرو روزی لشکریان خود را فرمان داد که اسلحه و دواب خویش بروی عرضه کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یکیک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح کدام بهاست و کدام ملازم

فربه است درین اثنا شخصی از لشکریان بر اسپی لاغر نشسته پیش او بگذشت عمرو گفت طائفه بس عجبند که سپاهیان سرین زنان خود را فربه میسازند و اسپان را لاغر نگاه میدارند
سپاهی از اسپ فرو جست و زانو زده گفت ای خداوند سرین زن من بده مرتبه از سرین این اسپ لاغرتر است اگر باور نمیکنی او را نیز حاضر سازم عمرو ازین حدیث بسیار بخندید و او را
بنوازش و احسان توانگر گردانید ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار چون عمرو بن لیث در سر پنجهٔ قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در سیستان
طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از انجا بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه عبدالله بن فتح را با هدایا و تبرکات پیش
اسمعیل سامانی فرستاده از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستند اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده وظیفه آنکه بدان صوب روی طاهر چون بر
مضمون نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت و در منتظم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک آبا و اجدادش را بمقاطعه
باو دهد اسمعیل هدایای طاهر را قبول کرده رسولی جهت ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاده اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده پیغام داد که اگر عاملی
از عمال ما صد از ان مقدار که طاهر فرستاده ارسال دارد رضای ما بدان مقرون است خلیفه جهت طاهر جامهٔ طلادوزی و عهدنامهٔ فرستاده طاهر بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلاث
و تسعین و مائتین ابوقابوس که یکی از امرای طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت سبب این معنی آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مائل شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث صفار
و سنکری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابوقابوس گفتگوئی واقع شد ابوقابوس کوفته حاضر گشت و متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را با ملازمان بخلع
گرانمایه سرفراز گردانیده بعد از ان طاهر نامه بخلیفه نوشت مبنی از انکه ابوقابوس از اموال مقاطعه مبلغی کثیر تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال از وی بگیر خلیفه جواب
نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سنکری غلام عمرو و جمعی وحشتی رو نموده مهم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شده سنکری او را با برادرش
یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث
صفار لیث بن علی بن لیث صفار و برادرش معدل چند روزی کروفری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را نیز بند کرده ببغداد بردند ذکر خروج عمرو بن
یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار در سنه ثلث مائة سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در انجا بسر برد
و پیر شده بود روزی نزد ابوالحسین علی بن احمد عارض رفته مرسوم طلب داشت ابوالحسین باو گفت که ضعف شیخوخیت ترا دریافته مناسب چنان مینماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی
محمد بن هرمز ازین سخن در خشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت وظیفه آنست که ما منصور بن اسحاق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی بر خود
امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سر رضا جنبانیده محمد ابن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس که ابن سفارش میگفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت
جرأت و جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعهٔ از قلاع محبوس گردانیدند در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند
و احمد بن اسمعیل بدان حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرد درین اثنا محمد بن هرمز وفات کرده
عمرو بن یعقوب و ابن صفار از روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند منصور بن اسحق از حبس رهائی یافت و حسین بن علی بن حفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که دربانان و
حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد ببارگاه درآید ابن حفار دران ولا قصد کرد که حسین بن علی را بکشد و حسین ازین قضیه آگاه شده ابن حفار را بگرفت چون احمد بن اسمعیل دانست
که سیستان فتح شد سیمجور و واقیرا بحکومت آن مملکت نصب کرده حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن حفار را با خود همراه بخارا برد و بار دیگر مملکت نیمروز در دیوان
سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند ذکر حکومت خلف بن احمد بعضی مورخان گفته اند که خلف نبیرهٔ یعقوب بن لیث
بود و ابن اسیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قائل نشده اند که
یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که در قصیدهٔ لامیهٔ خود خلف را بهر دو پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و
کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود شعرا در مدح او قصائد غرا گفته اند ابوالفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که بگوش
او رسد اما آن ابیات در افواه افتاده بسمع شریفش رسید و برسم جائزه سه صد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلاث و خمسین و ثلث مائة خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن
حسین که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و ببخارا
رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود منصور لشکر جرار در مرافقت او به سیستان روان کرد طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت باسفزار رفت و خلف در مملکت
متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم

وتکریم او بجای آورد و بار دیگر او را باسباب سلطنت روانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام شده خلف بمقصد رسیده حسین در شهر متحصن
گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین بتنگ آمده رسولی ببخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع پیغامها داده امان طلبید منصور جهت او امان نامه فرستاد
که بیرون آید و هیچکس مزاحم او و متعلقان او نشود و مجموع ایشان را روانه بخارا کنند چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و
رعایت خویش جای داده چون مدتی از حکومت خلف بن احمد بگذشت در ادای وجهی که تقبیل نموده بود که هر سال ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی ازین قضیه
بغضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد حسین بسیستان رسیده خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال
حسین او را در آن قلعه محاصره کرد و چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابوعلی سیمجور که از قبل وی والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حالانکه پیش از آن میان
ابوعلی و خلف بنای صداقت مشید بود ابوعلی بر ظاهر قلعه نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت اینست که ازین حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد
چون ما باز گردیم تو دانی خلف ملتمس ابوعلی مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابوعلی بحصار در آمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در ملک سامانیان راه یافت چه امرا کما یجب
و ینبغی شرایط نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف در مملکت ایشان طمع میکردند **ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتگین و پسر سیف الدوله**
محمود روی نمود نوبتی امیر ناصر الدین بغزای هندوستان رفته بست از وجود شریف او خالی مانده و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد و خراج یکساله بستد و جمعی را
بمحافظت آن بقعه باز داشته بسیستان رفت چون امیر ناصر الدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و ازین جرأت نائره خشم امیر ناصر الدین زبانه
زدن گرفت و خلف ابن احمد چون میدانست که مرد میدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصر الدین فرستاده عذرخواهی نمود امیر ناصر الدین معذرت او پذیرفته
رقم عفو بر جریمه وی کشیده بار دیگر میان او و امیر سبکتگین وحشتی پیدا شده ابوالفتح بستی بزلال موعظه آتش خشم امیر سبکتگین فرو نشاند چون خلف بن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینه
او از بسیاری مال معمور شد هوس استخلاص کرمان بر باطنش استیلا یافت اما بواسطه آنکه میان او و عضد الدوله مبانی عهود و پیمان مستحکم بود این معنی از قوه بفعل نیامد و بعد از وفات
عضد الدوله صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را با لشکری بکرمان فرستاد عمرو ناگاه بدان ولایت رسیده تیمورتاش که از قبل دیالمه والی
آنجا بود بالضرورة گریخته به برده سیر رفت صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافت ابوجعفر را با جمعی فرستاد که تیمورتاش را بگیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله محبتی
و مودتی بوده ابوجعفر به برده سیر آمده بحیله و تدبیر تیمورتاش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان فریقین
اتفاق ملاقات افتاده بعد از قتال و جدال ابوجعفر منهزم گشته چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس ابن احمد را با سپاهی شمشیرزن نیزه گذار بجنگ عمرو نامزد کرده عمرو نیز
باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند عمرو بهزیمت رفته اکثر امرای او اسیر شدند عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را ملامتهای بسیار
کرد و بدان اکتفا نکرده امر کرد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بغسل او قیام نمود و هم بنفس خویش بر وی نماز کرده فرمان داد تا در
قلعه اش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته هرمز را بضبط آن دیار فرستاد خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او
تعرضی رساند بنابرین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال نموده در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود و بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابویوسف را که فاضلی صالح متعبد بود و معتقد او
جمیع خلایق آن مملکت برسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی گردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابویوسف قاضی
باستاد هرمز این زهر را بخورد قاضی دهد و در میان خلق افشا کند که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده
بجای آورده بر جمازه سوار شد و بسیستان آمده صورت حال را بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد خلف اصول و اعیان مملکت نیمروز را جمع آورده گفت خون قاضی را از
دیالمه باید خواست و بر همگنان واجب است که درین باب سعی بلیغ نمایند و اهالی سیستان فریاد و فغان برآورده گفتند سمعاً و طاعةً خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن
ولایت بحدود کرمان فرستاد و در آن اوان معظم لشکر کرمان در تیرماه سیر بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته دیالمه ببرده سیر رفتند و
طاهر ایشان را محاصره کرد و دیالمه بتنگ آمده باستاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا برده سیر را تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز جهت دفع آن حادثه متوجه
برده سیر شد چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند و بعد از آن یمین الدوله محمود سبکتگین بولایت سیستان لشکر کشید و باعث بر آن قضیه آن بود
که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزه تصرف
آورد و در آن زمان حکومت فوشنج و هرات به بغراجق عم سلطان محمود غازی تعلق میداشت و چون پادشاه غازی از آن یورش باز گشت بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را

از مملکت محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر از فوشنج بیرون آمده صف قتال برآراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته لجزاجق از عقب او میرفت و اتباع او را میکشت و رحل و نقل میگرفت و ساغری چند شراب خورده بود و در عین سرخوشی غرور دولت ضمیمهٔ آن گشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسپ مینا خت و مردمی اندخت که ناگاه طاهر عطفه عنانی کرده بعزاجق رسید و یک ضربت از پشت زینش بر زمین انداخت و از مرکوب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر اسپ او سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب توشش سلطان محمود یکی دیگران بود که بمسامع علیه رسانیدند که دران زمان که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتگین بگوش خلف ابن احمد رسید اظهار بشاشت کرده باین بیت تمثیل و تفال نمود که شعر فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی ✤ تجهز لاخری مثلها فکان قدی ✤ فی الجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد و در شهور سنه تسعین و ثلاث مائة رایات نصرت آیات او بآنجانب حرکت فرموده خلف در حصار اصفهد که ابرد و استحکام ضمیمش خیمه زدی و ستاره پیرامن اوجش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصرهٔ آن مشغول شده خلف در مضیق آن حصار بیقرار گشت و چاره کار جز تضرع و تخشع ندید و وسائل انگیخته مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحفها و پیشکشهای دیگر ایثار نمود و در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هرچند بر استخلاص ملک نیمروز و استصفای آن نواحی جازم بود لمادران آوان بنا بر مصلحت وقت و نیت غزوی که در خاطر داشت عنان بر تافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و ثلثمائة طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد بعضی آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پدید آمده طاهر عصیان پدر را اظهار کرده بنیها محاربات واقع شده طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد چون بدان دیار رسید مشتقان با ابو موسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و بیش از آنکه قوت گیرد همت بر دفع او مصروف باید داشت ابو موسی بسخن ایشان التفات نکرد و اهمال و اغفال ورزید و خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده تجهیز اسباب نزهة ایشان قیام نمود چون سپاه او معمور گشت روی بکرمان نهاد و خواست که باقی ولایات کرمان در تحت تصرف آورد و ابو موسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مستخر گردانید چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طائفه از انجا و اجناد بدفع ان حادثه بدان نواحی فرستاد و استاد هرمز متوجه طاهر به شد که معسکر طاهر بود و بی استعمال الات حرب طاهر متوجه سیستان شد چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشانرا اسیر کرده بود و مقید با خود همراه داشت گفت اگر شما ممد و معاون من باشید ما خلف را از مملکت بیرون کنیم شما را خصت دهیم تا بولایت خویش روید آن جماعت با وی اتفاق نموده جنگهای مردانه کردند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد هرچند خلف این کسان فرستاده مردم را بخود دعوت کرد فائده بران مرتب نگشت آخر الامر در حیله دکر در آمده طاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزند نیست و خوف آن دارم که هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آئی تا همه را بتو بنشان دهم طاهر تصور آنکه خلافی در وعدهٔ خلف نیست خبر به پدر فرستاد که من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی در کمین نشاند و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمد و پسر را در بغل گرفته گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را نیز بدست خود کشت و غسل و تکفین کرده دفن نمود و در ترجمهٔ یمینی این حکایت بروجهی دیگر مسطور است چه دران تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر پسر خویش را بر سریر حکومت نشانده مفاتیح خزائن را باو سپرده مقالید ممالک بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورد و به تنسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلهٔ این حیله ارکاس باس و دور جور سلطان ازو بر گذرد چون مدتی بر اینحال بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک مملکت و تجنب از منصب حکومت نادم و متحیر گشت تا حیله بر انگیخت و تمارض نموده پسر را از جهت تجدید وصیت و اطلاع دادن بر خفایا و جنایا بپیش خواند و طائفه خواص را در کمین نشاند تا بوقت حصول او چون خیل ذباب پیرامن جیفه در آیند و چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر طاهر را گرفته محکم ببستند و در مطمورهٔ بازداشتند و بعد چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر بین زینت و دیگر امرای تو او که این حالت مشاهده کردند ضمائر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سران جماعت بر عداوت او استقرار پیدا کرده عصابهٔ عصیان بپیشانی باز بستند و دار الامارة خلف را متصرف شده سکه و خطبه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند و از کماهی حالات اعلام نمودند و التماس کردند که رایات عالیه بدانصوب بنهضت نماید سلطان ملتمس ایشانرا مبذول داشته عزیمت بر جسم ماوه فتنه خلف مصمم گردانیدند و دران آوان خلف ابن احمد در قلعه طاق معظم بود و آن قلعه فصیل داشت که ساکنان بر اوج هر یک از اینها سپهر فلک بر میچیدند و در مرمرهٔ ملک می شنیدند و خندق بعید الغور بگرد آن کشیده بودند چون سلطان طاهر قلعهٔ طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی بلکه در یک روز بموجب فرمان در خندق افگنده و خاک بران ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار و هدم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق

نطاق بستند و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شرر شر اشتعال فیلی یافته که معظم افیال بود بقوت ناب در قلعه از جای برکنده و در هوا انداخت و جمعی از اعوان و انصار
خلف را تلف کرده و بقیت خلائق بحصار اندرونی گریختند و سیر مکاوحت در سر کشیده دست بجنگ و پیکار برآوردند خلف از برای مطالعه و مشاهدهٔ این واقعه از موضع خویش بیرون
آمد دید که عرصهٔ زمین بعفاریت انس و شیاطین بشیر موج میزند و همان فیل برابر او سواری را بخرطوم از پشت زین در ربوده و مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمد هم
در هوا بدندان او را بدو نیم کرد و بمنکب بر در قلعه تکیه زده از جای برکند خلف از مشاهدهٔ این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شود لاجرم
بفریاد آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داده شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوائز و مواهب و عطیات برگشاده خود را در پیش
اسب یمین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرد یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمد مبتهج و مسرور گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه
مالیده چندان در و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب غالب آمده و در طی کتاب عتاب و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه نمود سلطان در اکرام قدر و تبجیل محل خلف نکته
مهمل نگذاشت و او را در بر گرفته رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم فرمود که خزائن قلعه و ذخائر آنرا بهمه جا که خواهد نقل کند و خدمتش را در مقام و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک
سلطان بهر جا که خواهد متمکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و هوا جرجانرا اختیار کرد و سلطان خلف را باعزاز و احترام تمام بآن
ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هر چه تمامتر روزی بشب و شبی بروز می آورد و بعد از آن مکتوباتی که با ملک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را جهت
مصلحت بقلعه از قلاع فرستاد و او در آن قلعه بسیر میبرد تا وعدهٔ حق در رسید و سلطان فرمود تا ترکهٔ او را به پسرش ابوحفص دادند و در ترجمهٔ یمینی باین عبارت مذکور است که امیر خلف از
اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او در بارهٔ اهل علم و ارباب تبر شائع و مستفیض و شعرای جهان بمدح و ثنای
او زبان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر فضلای دهر را جمع کرد تا تفسیر قرآن مجید و کلام تا مخلوق باری جل جلاله و عظم قدره و کماله تصنیفی
مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قراءت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث
و از ثقات او باز گفتند که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مؤلفان و مصنفان کتاب اتفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسهٔ صابونی به نیشاپور مخزون
بود تا حادثهٔ غرور شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائة روی نمود امروز آن نسخه بتمام و کمال در اصفهانست و در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین و رحم الماضیین و این صنف
مصنف ترجمهٔ ابوالشرف ناصح بوقتی که از وطن منزعج و باصفهان مقیم مدتها بریاض آن تفسیر مستانس و از انوار نکهت و دقائق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلد است بقطع حال
که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمهٔ یمینی در باب خلف ابن احمد والسلام **ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله**
و بیان بعضی دولت و حکومت ایشان در بلاد اسلام در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت آن جماعت در زمان خلافت مامون
واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر بغسان ابن عباد که عمزادهٔ فضل ابن سهل ذوالریاستین بود داد و
فرزندان اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت عتبهٔ خلافت اشتغال مینمودند باو سفارش فرموده گفت که این جماعت خداوندان نسب اند ایشانرا عملهای گرانمند
فرمائی و نوح ابن اسد را والی سمرقند گردانیده احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و بشاش و اسروشنه یحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس
بن اسد نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرده حکومت خراسان را بطاهر ذوالیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت چون طاهر وفات یافت و بنصب او
به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد ابی خالد را بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف
نماید مجموع بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد ابی خالد بآن صوب لشکر کشیده اعدای دین
را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بدان دیار والی گردانیده مراجعت نمود بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را به برادران او یحیی و احمد داد
و احمد بغایت پرهیزگار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصوابدید
طلحه ابن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدت مدید در ایام دولت طاهر حکومت ماوراء النهر به نیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد ابن سامان بود و چون یعقوب
لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند و در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر نزد نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت
انداخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را ببخارا روان کرد و درین اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد شده بیکدیگر
مکاتبات ارسال میکردند اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد رافع ملتمس او مبذول داشته از سر خوارزم درگذشت و جمعی از خبیثان که لعنت بر ایشان باد

فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با رافع هرثمه آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراء النهر بیرون کند نصر از اسمعیل مشوش گشته بتجهیز اسباب بخارا مشغول
شده و اسمعیل بر این معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسیده رافع بنفس خویش عازم ماوراء النهر شد چون از
آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که رافع باین سپاه که همراه دارد میتواند که جمیع مملکت ماوراء النهر را در تصرف آورد و محتمل که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تقدیری که مملکت
را باو دهد بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه رای خود بر حل این واقعه مفصله گماشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمائی که
میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی که برادران باهم ضمنا اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را تدبیر حمویه موافق مزاج
افتاد رسولان را نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در صلحست و چندان در آن باب مبالغه کرد که هر دو برادر باهم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را
معروض اسمعیل گردانید اسمعیل شرف احماد ارزانی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممهد بود تا باز بافساد مفسدان نوردیده شد
و وحشت بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی ببخارا نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده و در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسمعیل
نصر را بر تخت نشانده دست بوس کرد و بمرتبه مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان بتجملی تمام بسمرقند گسیل
فرمود و در حین وداع گفت که من بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود و ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاه مخیر کریم الطبع بود و فضلا و علما در ایام دولت
او معزز و محترم بودند ابن کثیر گوید که ببرکت این طریقهای خوب مدتها در خاندان آن بماند گویند که یکی از علما روزی بدیدن او آمد و در حین مراجعت هفت قدم مشایعت او کرد شب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان هفت قدم که مشایعت آن عالم نمودی هفت از نسل تو پادشاهی خواهند کرد و چون نصر در سنه تسع و خمسین و مائتین وفات
یافت مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف گماشتگان اسمعیل آمده و او بسبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت مدخل میکرد مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان
شمرده اند اسمعیل بوده چه پیش از آن اولاد سامان بعضی به نیابت طاهر و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکرده اند و زیاده استقلالی نداشته اند **ذکر سلطنت اسمعیل بن
احمد سامانی** اسمعیل بعد از وفات برادر در ثمانین و مائتین لشکر بترکستان کشیده و پدر پادشاه ترکستان و خاتونش را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و
چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار درهم رسید و اسپ و شتر و گوسفند در حساب نبود و بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت
چنانچه در قضیه صفاریه رقم زده کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل حاجبی نزد او فرستاد استمالت داد که اگر خدای تعالی خواسته باشد من ترا از خشم
خلیفه خلاص کنم عمرو اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست اسمعیل آنچه وظیفه مردمی و مروتست بر زبان می آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو بازوبندی بحاجب
داده گفت که خدمت من بامیر رسان و بگوی که میشنوم که لشکر تو بمال احتیاج تمام دارند و درین نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد و
موجب زینت و رفاهیت ایشان گردد و توقع از کرم امیر آنست که کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من رها کرده مرا نزد خلیفه فرستد حاجب بتصور آنکه تحفه کثیر پیش امیر اسمعیل
آورده بشاش و خندان بازگشته معروض داشت که عمرو لیث چنان و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت برو و این نسخه را باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت
را خزینه و گنج از کجا آمد بر همه عالمیان روشن است که شما روی کنیز بچگانید و دو سه روز سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان استقلال یافتید
و بتعدی و جور اموال حاصل گردید مظلمه که از آن اموال در گردن شماست میخواهید که متعلق بمن شود من از آن مردم نیستم که بسخنان شما فریفته گردم و مغرور شوم میان من و
تو خونی واقع نشد که بر قتل تو مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قائل شده که عمرو در جواب حاجب گفت
که مرا از خلیفه روی رهائی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این ادایه از اول تا باخر مرجوح است
آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله که زمان او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو
لیث مقابل گشت و آنچنانکه مشهور است عمرو را بگرفت و به تفحص خزائنی که با وی بود مشغول شد چندانکه تفحص نمود اثری از آن ظاهر نگشت و معلوم نشد که احدی از احاد
لشکر را بر آن وقوف بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت که از اقارب من کسی بود سام نام متعهد خزائن شاید که آنرا بهرات برده باشد چون بعد از چند روز
امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات امان خواستند ایشان را امان داده و از حال سام و خزینه عمرو استعلام نمود هیچ آفریده اخباری نکرد و مشاهیر و جماهیر بایمان
و مواثیق و سائر وجوه تفحص و تحقیق از آن مبرا شدند چون آن اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته گفتند که بصلاح این اقرب است
که بر اهل شهر تحمیل رود معروض امیر اسمعیل کردند که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی بی تردد هستند اگر هر یک بدو مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار دینار باشد و اگر

بیک دینار مدد نمایند صد هزار مثقال باشد و بدین مبلغ مرمت لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مومن مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند مؤکد گردانیده خلاف آن بهیچ
تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از هرات بیرون آمد تا باز آن سخن در میان نیاورند و شیطان تسویلی نه کند که موجب نقض میثاق گردد چون بمنزلی نزول نمودند اعیان
حضرت همان حکایت با امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند که از مملکتی که محقق نیست که در تصرف قرار خواهد گرفت یا نی چنین بی استعداد بیرون رفتن از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل
باز همان جواب داده گفت همان خدائی که اسپ عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است بآنکه بیغارت و تاراج جمعی مردم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند آن جماعت
مایوس از پیش او بیرون آمدند و دران حال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حمائلی مرصع از قطعهای لعل و یاقوت از گردن بیرون آورده بالای جامه نهاده بود و بطهارت خانه
رفته غلیواجی بتصور آنکه پارهای گوشت است از هوا فرود آمده آنرا در ربود نزدیکان سوار شدند و بر اثر غلیواز تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب او در آمدند
غلیواز حمائل از مخلب بیفگند اتفاقاً برابر چاهی بود دران چاه افتاده طنابی آوردند و بر کمر کسی بسته در چاه فرو گذاشتند و از انجا بچاهی دیگر راه بود صندوقها بنمود و آن شخص
نزدیک صناویق رفت و آن خزانه عمرو لیث بود که سام از بلخ گریزانیده بر سهول و جبال و طریقی که مرور خلق واقع نباشد آورده تا حدود هرات و در آن موضع اخفا کرده بود
القصه آنچه از خزانه عمرو لیث متصور بود و آنچه بر اهالی هرات داعیه داشتند که حواله دارند باضعاف مضاعف ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض ازین
تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مستقیم بودن فوائد موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر
فرستاد و حکومت سیستان و خراسان تا مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض نمود و او خلعتهای خلیفه را یکیک میپوشد و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگذارد و
چون مجموع خلع بپوشید مناشیر خلیفه را ببوسید و شرائط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درهم داد و درین اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان
بسمع امیر اسمعیل رسید اسمعیل کسی پیش او فرستاده نصیحت کرده مفید نیفتاد امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او فرستاد محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه
زخم خورد و بآن درگذشت محمد بن هارون به نیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و امیر اسمعیل او را بعد از آن طلب داشت و او تخلف نموده اظهار عصیان کرده باستدعای
مردم ری روی بدان ناحیه نهاده و با گماشته خلیفه جنگ کرده او را با برادرانش و پسران بکشت مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو
میدارد دست تصرف پسر هارون را از انجا کوتاه کن امیر اسمعیل لشکرها جمع آورده متوجه آن صوب شد چون بآن حدود رسید ابن هارون را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و از انجا
بطبرستان آمد امیر اسمعیل ری را متصرف شده از آن موضع بقزوین شتافت و دران اوان باغات پر از فواکه و انگور بود امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نه گردد و یک من جو و یک
توبره کاه هیچ احدی بی بها و رضای خداوند نستاند و امیر اسمعیل حکومت ری به برادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریا طبیب رازی کتاب منصوری
بنام او نوشته است و وی مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نموده بجانب ترکستان لشکر کشیده و بسی مواضع فتح کرده
با غنائم نامحصوره معاودت کرد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بفراو پس جنان خرامید بعد از وفات او را امیر قاضی گفتند و مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام
حکومت عمرو لیث هفت سال و کسری بود عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع او رسانیدند که در ری سنگی که زر خراج بآن وزن میکنند زیاده از سنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال چیر
ایلچی را بری روان کرد تا سنگها را مهر کرده ببخارا آورد و چون چیر ایلچی وارد ری شد مردم متوهم شدند که مبادا بجهت شلتاقی آمده پس سنگها را مهر کرده با خود بجانب بخارا برد
در دیوان خانه بسته ارباب دیوان معطل شدند چون سنگ ببخارا رسانید احتیاط کردند از وزن مقرره زیاد بیرون آمد بفرمود تا زیادتی را اسقاط نموده سنگ معدل بری فرستادند
و حکم فرمود تا هر زیادتی که در ایام گذشته شده باشد در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت
دهاد خدای ترا و آنرا که تو از وی پیدا شده امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده آن معلم را عطا داد تا حجابی که داشت زائل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب
سخن میرفت فرمود که کن عظامیا و لا تکن عظامیا مخاطب فهم نکرد امیر فرمود که فخر بهنر و استعداد خود کن نه آنکه باصل و تبار تو بزرگی بوده یحیی ابن زکریای رازی گوید که
روزی امیر اسمعیل از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاد منقرض گشت و با آنکه شر ایشان غالب بود اندک چیزی که از آن جماعت صادر شده بود جاری ماند باز ماندگان
ایشان مرفه الحال روزگار گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم انصاف داشتند بعد از زوال آن قوم خیراتی و مبراتی که از ایشان صدور یافته بود مندرس گشت و
منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون سلطنت و اقبال آل معاد به نهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عادل عاقل
بودند خواستند که هر خللی که از آل معاد صادر شده بود بجبر آن مشغول شوند و هر نیکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای
قدیم مینمودند چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد بمقتضی الاصل لا یخطی همگی همت بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان حکام

پیشین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نمود و مرا صله داده گفت خاطر من بدین جواب
باصواب از دغدغها فارغ گشت آورده اند که چون نصر وفات یافت و اسمعیل بادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران و حق گزاران مفتوح داشته
از القاب ایشان کلمهٔ کم نمیکرد و ناصحان فرمودند که چون بمرتبهٔ سلطنت رسیدی اینهمه تواضع حاجت نیست جواب داد که در ایام عظمت و شوکت بر خود لازم و واجب
میدانم که دوستان را از مرتبهٔ ایشان نیفگنم بلکه در قدر آن جماعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهر گردد و زیاده شود و بشکر آنکه خدای عز و علا درجهٔ ما را
رفیع گردانید ما را نیز در ترفیع دوستان و یکجهتان باید کوشید **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی** چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش
احمد متصدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد و احمد در مبدأ سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با او گفت که نخستین بسمرقند باید رفت
و خاطر از غم خویش اسحق که دشمن خانگیست فارغ ساخت و ابونصر احمد بر وفق صوابدید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و ببخارا آورده او را محبوس گردانید
و بجانب خراسان نهضت فرمود به نشاپور رسید بارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه بارس را از خراج
ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینهٔ او هشتاد هزار خروار زر سرخ مسکوک و از قلوری و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نبود و
در آخر ایام امیر اسمعیل بارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر فوت او شنیده مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شده داعیهٔ استقلال سر از خاطرش
بر زده چون خبر توجه احمد ابن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داده بارس با چهار هزار کس و خزینهٔ سنگین ببغداد
رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در مبدأ حال رسیدن بارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت بارس آمد امرا
خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او بفریفتند تا بتعبیهٔ زهر جان گزای خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد ابن اسمعیل بعد از توجه بارس بدار السلام
حکومت طبرستان را بابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح تفویض فرمود و در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان
میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطهٔ حسن معاش عبد الله بدان راضی نمیشدند تا احمد ابن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای
او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله
بربط و ضبط آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قائم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل سیستان را
بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و درین سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده سمرقند و اندجان بوی داد و در سنه ثلثمائه احمد بن
اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشاپور فرستاد و در همین سال سیستانیان باغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدان دیار فرستاده ایشان را ایل ساخت
و در سنه احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفته و در مرحله نزول فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر
رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نائب او را از آن ملک بیرون کرده است احمد بن اسمعیل ازین خبرها بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست
که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم اینمعنی بفال بد داشتند و هم در آن منزل شب غلامان
بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین اینمقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی ازین جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب
دو شیر عرین بر در خرگاه بادشاه می بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت و بحسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را
شربت فنا چشانیدند این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه دست داد و روز دیگر نعش او ببخارا رفت و دفن کردند بعد از آن او را سلطان
شهید گفتند و بعضی از غلامان بادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خود رای بدخلق بود و زمان سلطنت او بقولی شش سال و
چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر سلطنت نصر بن احمد اسمعیل سامانی** چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنهٔ بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در
صغر سن بود بر دوش گرفته میبرد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون پدر بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم در ابتدای
حال خلائق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عمش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق ماوراء النهر
غیر از اهل بخارا میل باسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه ارادهٔ حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی یاوری
نموده نصر ابن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیا رسید و رتبهٔ او از آبا و اجدادش در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل امور

ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و
بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین روی بخارا نهاد و امیر سعید حمویه
را بحرب او نامزد فرمود چون هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود چون اسحق بسمرقند رسید
بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بمحاربه او فرستاد و در این نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت
و حمویه از عقبش بسمرقند رفته آن دیار را در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت حمویه را بخارا سپرده جاسوسان بگماشت تا اسحق
را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد و در آنجا محبوس بود تا آن زمان که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن
اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده** در ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار
مخالفت و عصیان نموده چون حسین بن علی مروزودی در آوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود چشم آن میداشت که آن ولایت بدو
مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین از این معنی رنجیده از امیر شهید بگریخت و بنیاد فساد کرده منصور بن اسحق بر عصیان
او اغوا و تحریص مینمود و درین اثنا احمد ابن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات بنیشاپور رفت و منصور بن اسحق را بر آن داشت که خطبه
بنام خویش خوانده و امیر سعید از این معنی خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک به نیشاپور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین ابن
علی مروزودی را در نیشاپور گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین بن علی برادر منصور را در هرات گذاشته
بار دیگر به نیشاپور رفت چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن اسهل که از امرای بزرگ او بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از
صوابدید او تجاوز ننمودی وعدها داده بخراسان فرستاد و احمد بن اسهل در اهتمام حسین بن علی مروزودی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا فرستاد امیر نصر محمد ابن جنید را بخوارزم
روان فرموده خدمتش در آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را در زندان ببخارا باز داشتند چون امیر نصر بمواعید خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شده نزد مقتدر
خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد بعد از آنکه از نیشاپور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد و با قراتگین حاکم جرجان
جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد امیر سعد حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصره احمد بن
سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود از قبل قاسم بن حسن
داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان نطروش علوی در القاب او مینوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و برین نهج نام او را بعد
از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند
و چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و بنا بر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشاره قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب
خراسان منعطف گردانیده به نیشاپور آمده فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر از این حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان
هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزم شاه
و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند و جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت
گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین مدتی در بخارا محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم
درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مروزودی با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم نیشاپور است و در آنجا
کوزهای خوب میسازند چرا نمیفرستد علی بن حمویه جواب داد که بترک خراسان که باینجانب فرستند باید که مثل تو و احمد ابن سهل و لیلی ابن نعمان باشد از کوزه
و امثال آن که گوید حسین بن علی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلاث عشر
و ثلثمائه فاتک غلام یوسف ابن ابی الساج ری را که گرفته با مقتدر خلیفه یاغی شد و با امیر نصر پیغام داد که ما ری را بتو ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش
متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بآن حدود نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت
نموده آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده جای او را بمحمد بن صعلوک ارزانی داشت

وصعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه رنجور گشت و دران آوان بیماری حسن بن قاسم ابن حسن بن داعی و ماکان بن کاثی را از طبرستان طلبید تا ری
را تسلیم ایشان کند و القاب داعی را الموفق لطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله مینوشتند و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند ایشان به ری رفته صعلوک بوعده وفا نمود و صعلوک
متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه به ری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و لرکوچک
استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواند و اسفار در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست
از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار باغی گری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در سنه سبع عشر و
ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل به نیشاپور رسیده جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف نمود اسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب
گشت درین اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی بقتل باید کرد متقبل شود چه من از
جماعت اتراک که درین لشکر اند اندیشناکم مبادا که غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد امیر نصر نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند
جنگ مصلحت نیست چرا که مآل حال را جز علام الغیب کس نمیداند امیر نصر سخن ناصحان را قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رساند و در مدت
غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شورش را تسکین داد و بر اذکیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر
قضایای لا تعد و لا تحصی روی نمود و اگرچه مجموع آنها رقم زده کلک بیان گردد این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر ابن احمد سامانی** بر ذات همایون امیر سعید
مرض سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و
هشت سال و او بغایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و خریده است بسیزده هزار درهم و آن جواهر لائق خزانه امیر است
فرمان داد تا بازرگان را با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بودند بازرگان را پرسید که این جواهر از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود
تا غلام را بمجلس آورده بهای جوهر از او طلبیدند و معلوم کردند که اکثر ثمن او را تلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درهم بدو داد بازرگان جریمه
غلام درخواست کرده گفت خونش بتو بخشیدم اما او را با خود ببر و غلام را بان مرد تاجر ارزانی داشت گویند که در عین عرض لشکر شخصی را نزد او آوردند که نصر بن احمد نام
داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد و دیگر بار پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت که او را نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید
امیر نصر فرمود پس او را بر ما حقی واجب شد فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند روایت کنند که دران زمان که برادران او خروج کردند و باموال خزائن
دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت باو گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را مع شی زائد از ایشان
میتوان گرفت امیر سعید گفت هر چه نصیب هر کس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بدویست
دینار فروخته پیش آوردند امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کارد دهند آن شخص گفت که کم از هزار دینار نستانم ملازمان گفتند عجب حالتی ست امیر کارد خود را بانچه خریده از تو میخرد و تو
مضائقه میکنی خواستند که کارد بتغلب از و بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و مزاحم او نشوید نقل ست که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و آنرا
بیت العبادة نام نهاده اکثر اوقات با جامهای پاک بعبادت در آنجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب
بود بامیر حمید بیعت کردند **ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده
ازلی چنان اقتضا کرد که پسرش پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با بوالفضل
محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابوالفضل بن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود بگریخت سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد خود کرده ابوالفضل را بنیابت
او تعیین نموده بود از ابوالفضل نسبت بنوح استحقاقی واقع شد و امیر نصر ازین معنی آگاه شده با بوالفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آمد تو جان خود را از نوح نگاه دار
چون ابونصر بدار بقا خرامید ابوالفضل از امویه گذشته بجانب شط امل رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابوالفضل از امل مراجعت نموده ببخارا رفت و نوح در مقام
مرحمت و عاطفت آمده سمرقند را باو داد و در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه امیر نوح ابوعلی بن محمد محتاج را به ری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را
متصرف شده بود ابوعلی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت نوح بسته در مرو باو رسید امیر نوح مقدم او را گرامی
داشته شرایط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجا آورد و چون ابوعلی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور قراتگین که از جمله مقربان نوح بود با جماعتی

از ابوعلی تخلف نموده متوجه جرجان شد و حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده مقهور گشته به نیشاپور معاودت نمود و ابوعلی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله
از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابوعلی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابوعلی منهزم شده بجانب نیشاپور عنان عزیمت منعطف گردانید
و احمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد ابوعلی به نیشاپور آمده وشمگیر از خدمت نوح پیش او رسید و حکمی با بوعلی رسانید مضمون آنکه او وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را
از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابوعلی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طائفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شد و حسن فیروزان استقبال
کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائة ابوعلی بخراسان بازگشت و امیر نوح به نیشاپور
آمده لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابوعلی را به ری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را بگذاشت ابوعلی بر ری و نواحی آن مستولی شد و عمال
خویش را بسائر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشاپور رحل اقامت انداخت و طائفه از عوام خراسان از ابوعلی و نواب او شکایتها کردند امیر نوح ابراهیم بن سیمجور
را والی خراسان گردانیده و در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و ولایت ابراهیم بر مزاج ابوعلی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او
ارتفاع یابد بعد از آن ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل بن محمد را ببلاد و جبال فرستاد و همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور رفت
و مجموع اکراد را بطاعت در آورد و ذکر مخالفت ابوعلی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائة ابوعلی بن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت
کرد سببش آن بود که چون ابوعلی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان به ری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با بوعلی مناقشه
بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابوعلی ازین جهت متنفر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط مال
آن ولایت فرستاد و با بوعلی نوشت که در مال مدخل نکند و ازین جهت رنجش او سمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشت و ابوعلی بر مخالفت
نوح یک جهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در آن اوان بسبب بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار
از موصل متوجه عراق شده در همدان با بوعلی ملحق گشت و باتفاق با یکدیگر به ری آمدند و در مجموع ولایت عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی
بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمدند و درین دلاسران سپاه و سائر لشکریان که از محمد بن احمد بن حاکم وزیر
متشکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالائق وزیر ابوعلی عصابه عصیان بر ناصیه بسته و وزیر مبلغی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه او را بما بسپارد خدمت میکنیم
و کوچ میدهیم والا پیش عمش ابراهیم میرویم امیر نوح بالضرورة وزیر را بامراء سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلاث مائة بقتل آوردند چون مخالفان
قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده بآن جماعت پیوستند و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشسته و از آب عبور کرد و ببخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابوعلی بر خراسان
استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از آنجا بسمرقند رفت و ابوعلی ببخارا در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابوعلی از
ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا تنها مانده منصور قراتگین که از امراء نوح بود و ابوعلی در نیشاپور او را گرفته و بند
کرده بود رها کرد منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بران شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق در
استیصال ابوعلی کوشند مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند امیر نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده
بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابوعلی رفته و ابوعلی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوی برد و ابوعلی بار دیگر خود را بر ایشان زده بخاریان را متفرق ساخت
و منهزمان با قبح وجهی ببخارا آمدند و ابوعلی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشائخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن
درگذشت و برادر امیر نوح ابوجعفر محمد بن نصر را طلب داشته باو بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و درین اثنا ابوعلی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی تصور کرد
و بهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه جغانیان شد و در غیبت او جمعی با امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالی است وجه توقف معلوم نیست امیر نوح عنان
عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانید و ابراهیم سامانی و ابوجعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرائمهای خویش اظهار ندامت
کردند و نوح عذر ایشان خواسته و مسموع داشته به بخارا آمد و بر سریر حکومت متمکن گشت از امراء طغان حاجب را بقتل آورده عم خود ابراهیم و دو برادر خویش
ابوجعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتگین را بحکومت خراسان فرستاد مقارن این حال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت
منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نموده باو سپارد بموجب فرموده منصور با لشکر هاروی بجرجان نهاده

و میان او و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و شمگیر در مقر عز خود قرار گرفت منصور قراتگین از آن دیار مراجعت نمود و بعد از معاودت منصور رکن الدوله
دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد و شمگیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر سی صد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه
ثمان و ثلاثین و ثلثمائة عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتگین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و در آن وقت رکن الدوله در شیراز بود
و علی ابن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت و متوجه اصفهان شد و منصور بدان ولایت مستولی گشته عمال خود باطراف فرستاد معز الدوله
دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائة منصور در ری وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت
نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسائل متواتر شده و امیر نوح بسر رضا آمده بعد از رحلت منصور قراتگین ابو علی بفرموده امیر نوح در امارت
خراسان مدخل نموده و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمائة امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرد و شمگیر از جنوجان بدو پیوست و ایشان چون به ری رسیدند رکن الدوله
دید که طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعه طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرد و مدت در بند آن امتداد یافت و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شد و هر دو فریق
از محاربه ملول و متبرم شدند عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست پای در میدان سفارت نهاد و بدان مقرر شد که رکن الدوله
هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی از ظاهر قلعه طبرک برخاسته و شمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنا بر محبتی که با رکن الدوله داشت
در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجیده چون ابو علی معاودت کرده به نیشاپور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و شمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت
واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را بابو سعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمد و رسولان نزد امیر
نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امرای خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات
برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که برو ملحق شود و رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام روانه گردانیده ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید
پیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرده ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله رسولی جهت این مهم
پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در آن باب منشور خلیفه را کرده ارسال نمود و در اوایل سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائة بخراسان در آمد و رؤس
منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد
سامانی و جلوس عبد الملک بجای او و در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمائة نوح بن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و او طریقه مستحسن و اخلاق پسندیده
داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بآنجا نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را
بخراسان فرستاد و درین سال وبای عظیم در خراسان و قهستان پدید آمد چنانکه اکثر خلائق آن موضع بزوال و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائة بکر بن مالک با لشکری از خراسان
متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده به ری رفته بود و چون شنید که لشکر بیگانه توجه آن بدان جانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد
فرست و او سبکتگین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله
بعد از استماع این خبر دفائن و خزائن و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را
تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن حمید در آن زمان ببویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم
رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در آن اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست
دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید کشته شدن به ازین زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد
منهزمان چو دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را
اسیر کردند و ابو الفضل بن حمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده بالآخر در میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه
خمسین و ثلاث مائة امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسپ بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال کسری بود کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زبان
حیات مؤید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا بیادگار گذاشت ذکر سلطنت
منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت او امراء و ارکان

دولت قاصدی پیش الپتگین که از مرتبهٔ رقبت بدرجهٔ امارت رسیده بود بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از و استمزاج نمایند که لائق پادشاهی از ورثهٔ سامانی
کیست او با فرستاده گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه این خبر بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشاندند الپتگین از منصور متوهم
شده تحف و هدایا خواست که خاطر منصور را بدست آورد هر چند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد چون مهم منصور استقامت یافت بطلب الپتگین مسرعان فرستاد الپتگین دانست که در رفتن
او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت
و انقیاد امیریم الپتگین شرف محمدت ارزانی داشته رخصت فرمود که آن جماعت ببخارا روند و خود با سه هزار خاصهٔ خویش بجانب غزنین روان شد و منصور جای او با بوالحسین
سیمجور داد و مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن مملکت مشغول شده و منصور پانزده هزار سوار از عقب الپتگین فرستاد و الپتگین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان
را منهزم گردانید چون از بلخ بغزنین رفت والی آنجا او را راه نداد و الپتگین بمحاصره مشغول گشته قهراً قسراً غزنین را بگرفت و بار دیگر منصور لشکر سنگین بجنگ او نامزد
فرمود و درین نوبت نیز الپتگین غالب آمد و در سنهٔ ست و خمسین و ثلثمائة ابوعلی ابن الیاس والی کرمان گریخته ببخارا رفت و بعرض منصور رسانیدند که باندک
توجهی مملکت دیالمه در حوزهٔ دیوان اعلی می آید و پیش از آن وشمگیر نیز این سخن بمنصور گفته بود القصه امیر منصور نامهٔ بوشمگیر و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری
به ری روانه گردانم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در مرافقت ایشان بدان صوب توجه نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابوالحسین را نامزد ری کرد و با او مقرر فرمود
که از صوابدید وشمگیر تجاوز ننماید چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان در ظاهر گفت بخراسان روید که
امیر الجیوش محمد ابن ابراهیم سیمجور متوجه ری شده و عرصهٔ خراسان خالی مانده عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود خراسان راه گردانید و از عقب وشمگیر و محمد ابن ابراهیم
متوجه شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابوالحسین سیمجور سعی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله
مهم بر صلح قرار یافت مقرر بر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانهٔ عامره رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حبالهٔ نکاح آورده و در یازدهم رجب
سنهٔ خمس و ستین و ثلثمائة منصور سفر آخرت اختیار کرد و مدت حکومت او پانزده سال بود و در حین حیات او را امیر مؤید میگفتند و بعد از وفات از وی بامیر سدید تعبیر میکردند ذکر
سلطنت امیر نوح ابن منصور ابن نوح سامانی ابوالقاسم نوح ابن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام او شد در ابتدای دولت او چون الپتگین وفات یافت اتباع
او بر امارت سبکتگین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنهٔ ست و ستین و ثلثمائة بیستون ابن وشمگیر بر جرجان درگذشته شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان
استیلا یافت و در سنهٔ سبع و ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر خود رکن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنهٔ تسع و ستین عضد الدوله قصد برادر خود بفخر الدوله کرد و فخر الدوله
گریخته پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنهٔ احدی و سبعین امیر نوح محمد بن ابراهیم سیمجور را از
امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابوالعباس تاش بجای او نصب فرمود و در این سال عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استرآباد فخر الدوله
و قابوس با مؤید الدوله جنگ کردند و منهزم گشتند و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمهٔ از حال خود و استیلای اعدا بر ملک موروث قلمی کرده نزد امیر نوح ببخارا فرستادند امیر نوح
جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را تکرم دارد و در تعظیم و اجلال آن دودمان عزیز کوشیده ایشان را بمقر عز و شرف خود رساند
و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشاپور بصوب جرجان نهضت کرد تا نخست دار الملک قابوس
مستخلص گرداند آنگاه روی بکار فخر الدوله آورد و چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و قابوس که یکی از معتبران امیر نوح بود بحدود جرجان رسیدند مؤید الدوله در شهر متحصن گشت
و در استحکام برج و باره مبالغهٔ تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نموده لشکر در آن حادثه پای ثبات بیفشردند و سربازیها کرده و متبردها نمودند و در آن
مضاربات روی از صدمهٔ شمشیر نمی تافتند و بنوک تیر و سنان موی می شگافتند چون مدت مقام خراسانیان در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد کار بجائی
رسید که مردم جرجان نخالهٔ جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابوالفضل منجم با مؤید الدوله گفته بود که در آن واقعه صبر شعار و وقار خود سازد تا مریخ بدرجهٔ هبوط رسد پس عزم جزم
کند و جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها و اگر نه خود را با لشکریان از آن ضیق بفضا افگند و بقضا رضا دهد مؤید الدوله این راز نهان میداشت و باستعداد ادوات حرب
میپرداخت تا در رمضان سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائة با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف
تصور ایشان دیالمه حملات پیاپی آوردند و در حملهٔ نخست فائق که متهم شده بود که از مؤید الدوله رشوت گرفته است تا روز پیکار مساهله نماید عنان برتافت و حسام الدوله
تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره شد بالضرورة لشکرگاه را با خزائن و حبات و رغائب بسیار و نفایس

بیشمار و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نیشاپور در هیچ مقام آرام نگرفتند و رسولی ببخارا فرستاده نوح را ازین واقعه منکر خبر
دادند و امیر نوح ایشان را دلخوشیها داده و وعده فرموده که دیگر بخزائن موفور و لشکر نامحصور بمدد و معاونت فرماید ابوالحسین عتبی بموجب اشارت و فرمان نوح ابن منصور
مسرعان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن زلل و تدارک آن خلل قیام نماید امیر نوح ابوالحسین
وزیر را خلعتی گرانمایه داد و داد ساز و ابهت سپه داری و لشکرکشی باشعار وزارت جمع کرد چون کار در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در
تراجع نهاده اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و خلع او از ربقهٔ حیات مقارن آن حالت واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابوالحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان
بسعایت او نسبت میکرد و پیوسته بفائق در تقبیح حال او فصول مینوشت تا فائق جمعی از غلامان شدید را بر قتل او تحریص کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه
میداشتند ابوالحسین ازین حال آگاه شده مستشعر گشت و کیفیت حال معروض امیر نوح گردانید و او جمعی از خواص خدم خود را بحراست وزیر گماشته پنداشت که تیر تقدیر آسمانی
را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از آن طائفه بر عقب او دوان شدند و آنجهان فضل و افضال را بزخمهای پیاپی از
پا در آوردند و حارسان بگریختند بی تکلف در هیچ تاریخی چنان وزیری را هیچکس نشان نداد و نخواهد داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نیشاپور بانتظار
وصال وزیر چشم براه میداشتند ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد قوافل غم و اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را
طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه قیام نماید و او را از موافقت و مرافقت شمس المعالی و فخر الدوله باز مانده روی ببخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابوالحسین عتبی را پیدا کرده
مثله گردانیدند و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابوالحسین مزنی مفوض گشت درین اثنا ابوالحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان
آمده مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثهٔ جرجان و دهنی که بحلال بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابوالحسین مزنی او را بران حرکت
تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصهٔ خراسان برخواسته بقهستان که از اقطاع تست باید رفت و ابوالحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر بادقیس و گنج رستاق
را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق وعده و طاعت و رای و صفای عقیده تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات
اختصاص یابی در بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابوعلی سیمجور عرصهٔ خراسان خالی یافت و با فائق طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفت
و او را بر مخالفت تاش ترغیب نموده و در رضای بتقدم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت سرزنش کرده و بمراتب و موافقت خویش و اصلاح
ذات بین دعوت کرده و او را با خود موافق و درین امر متفق ساخت و میان ایشان مواثیق تاکید پذیرفت و ابوعلی عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته
مصادرات کرد و هر دو باتفاق روی بمرو نهادند و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکرها جمع کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان
بشیران تردد نموده صلح گونه روی نمود مقرر بر آنکه زعامت لشکر و نیشاپور تاش را باشد و بلخ فالقرا و هرات ابوعلی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت
حسام الدوله تاش از بخارا مزنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که عبدالرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح
ابن منصور رقم عزل بر صفحهٔ حال پارسی کشیده این منصب را بعبدالله عزیز مفوض ساخت و چون عبدالله بر منصب وزارت نشست بنا بر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت
او را از امارت و زعامت خراسان عزل کرده ابوالحسین سیمجور را بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله هر چند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد
مفید نیفتاد و عبدالله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و ذبول طراوت و دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزرای سالف بوده و تدارک
آن خلل جز بدین تغیر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمهٔ ازین وقائع
در قضایای دیالمه رقم زد کلک بیان خواهد انشاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسیده و کارها بر سنین استقامت و وفق مرام
منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مصفی گشت و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را با عشاق عروس مملکت تهنیت گفت و شمهٔ از مکائد حساد و بی عنایتی
امیر نوح ضمیمهٔ آن سخنان ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورد و گفت آنچه ایزد بفیض لطف خویش ارزانی فرموده از ممالک و خزائن و دفائن و غیر
ذلک حکم شرکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست و فرمود که ما را ایادی و مکارم و عوارف حسام الدوله تاش که بهنگام اقامت ما در
خراسان مبذول داشته فراموش نشده است و بشکرانه اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شماریم و رسول تاش را فخر الدوله باعزاز و احترام رخصت
انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با حملی لائق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابوالحسین توجه نمود و ابوالحسین سیمجور در نیشاپور متحصن شده تاش بمحاصرهٔ او مشغول شده

ودرین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند چون ابوالحسین سیجور ازین قضیه آگاه شده در پرده ظلام راه انهزام پیش گرفت ولشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند واز احمال واثقال خزائنیان غنیمتی فراوان حاصل کردند وتاش دو نیشاپور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود ودر استصلاح حال وتوقع مغفرت وتمهید معذرت واستغفار از سوابق عثرات تضرعی هرچه تمامتر نموده گفت اگر نعوذ بالله خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته شد ودر ایمنی بسعایت وبدگوئی عبد عزیز امیر نوح بسمنان ابوالعباس تاش التفات نمود درین اثنا سیجور رسولی بگرمان فرستاده از امیر ابوالفوارس ابن عضدالدوله مدد خواست واو ده هزار سوار بمعاونت او فرستاد وفائق نیز با جمعی کثیر بابوالحسین پیوست وچندان لشکر جمع شد که کوه وهامون بر تناخت وباتفاق روی بنیشاپور نهادند وابوالعباس تاش از شهر بیرون آمده ودر برابر مخالفان صف آرائی گشت وبعد از کوشش بسیار منهزم شده لشکر دیلم از مصاحبت او باز آمدند وخراسانیان بر امون ایشان در آمده قتلی بافراط کردند وبعضی از دیالمه واکراد ارباب خراسان که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده بنجارا فرستادند وایشان را بر سوائی تمام ودنائتی عظیم بشهر در آوردند ومخنثان شهر بادف واشال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته ودکهائے زنان در دست انجماعت نهادند وزبان بسخریه واستهزا کشادند پس همکنان را در قلعهٔ تهمذز محبوس گردانیدند تا بعضی باسوار حال بقرار رسیدند وبرخی از و مطلق گشتند ذکر رسیدن ابوالعباس حسام الدوله تاش بجرجان ومآل حال او ودران مملکت تاش چون از معرکهٔ ابوالحسین سیجور روی گردان شده بجرجان رفت فخرالدوله سرائے امارت را بهمچنان اراسته بافرشهائے فاخر وسازوآلت وافر واوانی زر وسیم والآت مطبخ وشرابخانه ودیگر اسباب وخزائن بدو بازگذاشته متوجه جانب ری شد واز انجا بجانب اصفهان تازی واستر باسرافسارها وزینهائے زرین وساز وسلاح از زر وبرگستوان وخود وسپرهائے زرنگار وشمشیرهائے هندی واصناف اسلحه محلی بزر وسیم باسم تحفه پیش او فرستاد وخراج جرجان ودهستان والبسکون باوگذاشت وبرسبیل تواتر چندان تحف وهدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن علو همت در مقام نصیحت آمده اورا باسراف وتبذیر نسبت میکرد روزی در جواب اعیاد گفت که صنوف لعبت وسوابق انعام تاش برمن چند انست که اگر مجموع موروث ومکتسب خویش با این پیرهن که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضای یک کرمت او تقضی نتوانم نمود واز عهدهٔ یکعارفه از عوارف او بیرون نیامده از انجمله یکی آنست که از جور وقصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت مینمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند ملتزم که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر ساله مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند وشل آن مبلغ تاش مضمم بر حمایت بلاد عراق از جاههای فاخر واسپان تازی دیگر تبرکات آن دیار در تقبیل خدمات کار بجائے رسانیدند که عذر امجال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من تاریک شد وامید از حیات منقطع گشت نه طریق پرهیز میسر بود ونه گریز ممکن وراشنائے این اندیشه حاجب تاش بدر وثاق من آمده دستوری خواست در مجلس من در آمده مرا بهمانی دعوت کرد ومن متردد شدم که ضیافت ست یا آفتی یا مخالفتی باخود گفتم که غالبًا تبر خداعت برادران بهدف مراد رسیده در ضمن احضار من کیدی عظیم مندرج ست باقلق واضطراب تمام سوار شدم نه بنا بر اتمالک عنان متمکن ونه دست را قوت تمسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم تعظیم نامحدود وتوقیر واحترام بیش از معهود بجائے آورده وبلطف مجالست وطریق مؤانست او خوفی که داشتم زائل گشت انگاه مکتوب برادران بمن داده وگفت سیخواستم که این رقعها پنهان در حرم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده بر انداختن از روی کار راز همت ورعیت دور تر دیدم وبسکون دل وفراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد ازان ایمان مغلظه بزبان گذرانیدند که تا روی تو بلکه تا ری از جائه تراهمه خراج عراق بهم اگر انچه در تحت تصرف منست از صامت وناطق وکثیر وقطمیر در فراغ کمینه کسی از ممالیک تو بر بادبدهم هنوز در اکرام مقدم واغزاز مورد تو وعشر انچه در ضمیر ست از صدق محبت وصفائی مودت نرسیده باشم اگر این پیرهن که در بر دارم در حفظ مصلحت ودفع حوادث از ساحت مجد دانتقام از منازعان ملک موروث تو خرج نکنم حق قدوم تو نگذارده باشم وسر گز در باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا حق عز وعلا ترا بمستقر عز وشرف خویش رسانذ اکنون کسی که در مودت باین مثابت بود که بل سابقه خدمتی وواسطه اعلی این مکرمت بجائے آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابله ضائع وعوارف او تقاعد ونهاون جائز شمرم لاوبحق کعبه وروان رکن الدوله که بنسیان انیساعی در کفران آن آبادی بهدستان بنا شم وخود را بسمت قصور وتقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که در قدرت مکافات ومکنت مجازات یافته ام وباری تعالی توفیق معونت وکفایت مؤنت او ارزانی داشته تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنهٔ تسع وتسعین وثلثمائة در آذربایجان وباقی عظیم روی نمود ومعظم سپاه تاش دو وجوه لشکر ومعارف حجاب وکتاب او در غرقاب فنا افتادند وتاش نیز هم دران چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده دران غربت با دلی پر حسرت روی براه آخرت آورد وذکر فوت ابوالحسین سیجور ورسیدن منصب او بپسرش ابوعلی ومخالفت با نوح ابن منصور وبیان قضایای بغراخان روزی ابوالحسین سیجور بعضی از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جمله سراری باخود ببرده بود وخواجه رامیل عیش آمده ودر کنیزک آویخت ودر اثنائے مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد وپسرش ابوعلی بطریق ارث واستحقاق متصدی امارت خراسان گشت واز بخارا حکومت نیشاپور بابوعلی رجوع نمودند وامارت هرات را بفائق دادند ومیان ابوعلی وفائق نزاع

شده بقتال انجامید و فائق از معرکهٔ ابوعلی منهزم شد بمرو الرود و از انجا لشکر خود را مستعد و آراسته گردانیده بی آنکه از نوح ابن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح
به نسبت فائق بدگمان شد اینانج و یکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فائق محاربه کردند و فائق منهزم شده ببلخ رفت و از انجا متوجه ترمد گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاد
او را بمخاصمت امیر نوح تحریص نمود و درین اثنا ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان را پیشتر یکی مفوض باو باشد و دران عرضه داشت
خدمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید ملتمس او باجابت او مقرون شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان نوح ابن منصور امیر الامرا
المؤید من السماء نوشتند چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبت آغاز نهاد و اموال آن دیار را بر اتباع خویش
موزع و منقسم گردانید و نوح ابن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از ممالک خراسان را بگماشتگان خواص گذارد ابوعلی بدان سخن التفات ننموده و در جواب گفت که خلقی کثیر
از متجنده در اینجانب مجتمع اند و اموال این ولایت بمرسومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافهٔ اقطاع این کمینه کند میشاید و بعد از ان میان
طاعت و عصیان روزی میگذرانید و مخاصمتی در پردهٔ مصادقت مینمود تا مکتوبات و بیلاکات بملک ترک بغراخان فرستاد و پیغام داد که اگر خوان متوجه ماوراء النهر گردد من نیز
از انجانب در حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت منقسم بدو قسم شود ماوراء النهر از خان باشد و خراسان بمن تعلق گیرد بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد
نوح لشکر کشید نوح اینانج حاجب را با لشکرها باستقبال او فرستاد بغراخان اینانج را امیر کرده بترکستان روان گردانید بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد از ان از سر
اضطرار نوح فائق را طلبیده تربیت کرد و لشکر بفائق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید چون فائق بسمرقند رسید شنید که بغراخان
متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده پیش از تسویهٔ صفوف و استعمال سیوف روی برتافته ببخارا رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فائق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت
بوده نوح از حدوث آن واقعه مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد بغراخان بعد از ضبط سمرقند ببخارا رفت و فائق باستقبال او
شتافته در زمرهٔ خواص وی منتظم شد چون بغراخان بر سریر سلطنت ماوراء النهر قرار گرفت فائق رخصت طلبید که ببلخ رود و مال آن مملکت را از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه
بغار دعوت خان در آن ولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داده فائق بدان صوب در حرکت آمد و نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش متنکروار بیرون آمده و از جیحون عبور
نموده بایل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالک او که آنجا افتاده بودند متحیر و سرگشته مانده چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه حیاتی نو در اندرون
پژمردهٔ آن جماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت و حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بابوعلی سیمجور
میفرستاد و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمایت بیضهٔ دولت دعوت میکرد و او دران باب بقول مکذوب و مواعید غیر مرغوب نوح را مغرور میداشت
چون نوح بایل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاد و گفت انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقتست که بقضایای حقوق سابقه قیام نمائی و در معاونت آل سامان بگذشتگان
اقتدا کنی ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملوک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را
سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح ابن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصر الدین
سبکتگین با او در قلع و قمع ابوعلی و فائق و بیان محارباتی که دران ولا میان ایشان واقع شد بغراخان از هوای بخارا متاذی شده شامت طمع در خاندان
قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بیماری خود را جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست باوناب
لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح
استعجال روان شده روی ببخارا نهاد بخاریان بجمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه دار برویت هلال و تشنه لب خشک بشراب زلال
بار دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی او بقاعدهٔ معهود دران مملکت شرف نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینهٔ نوح بر جودی
فراغت قرار گرفت شعلهٔ رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضهٔ عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت با خواص خویش دران باب مشورت فرمود و چارهٔ آن از عقلا
استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض این طائفه از زلات و عثرات خدمتگاران رسمیست قدیم و عادتی معهود است
و درین غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت جز بیمن دعوت او در منافذ ارض نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر
شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاد بتهیهٔ هدایا و تحف اشتغال نمود پیشکشهای لائق فرا بر آورده خواست که بدست سفیر چرب زبان
ارسال نماید و سحر سان عقدهٔ وحشت از ضمیر منیر او بگشاید آخر اندیشهٔ دیگر کرد و با خود گفت جائی که من اینهمه تخم جفا کاشته باشم خرمن وفا چگونه پیمایم و در موضعی که نهال

خلاف نشانده ثمر موافقت هر چه وجه طمع نمایم و در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار و استغفار متردد شد درین اثنا فائق باو پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی بر مخالفت
ولی نعمت یک جهت گشته بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بغراخان انتظام یافت فائق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن
نداشت که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سر تهور متوجه بخارا شد امیر نوح جمعی از
سپاه باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تسویهٔ صفوف مقاتلهٔ صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقدهٔ هلاک افتاده آخر الامر فائق جان از معرکه بیرون برد
و چون ملجا و ممدی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرده خباثت آغاز نهاد ابوعلی بمقدم او شادمان شده حضور او را سبب استغنا از استرضای نوح ابن منصور پنداشت و آن تحف
و هدایا که جهت ملک نوح مهیا کرده بود بفائق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابوعلی و فائق آگاه شد همگی اندیشه بر آن
گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ جائز القوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر
امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و دران ایام که در خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان
اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتگین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمهٔ از قبائح افعال و فضایح اعمال ابوعلی
و فائق آنها کرده استمداد نموده امیر سبکتگین از بیسامانی سلیل سامانی غیرت آورده و بر فور طبل رحیل کوفت و بجانب بخارا و ماوراء النهر نهضت فرمود امیر نوح تا ولایت کش باستقبال
او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا نمود ملک نوح عذر او را دران باب مسموع داشته اما چون
چشم ناصر الدین سبکتگین بر خلعت نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در بر کشید و از ملاقات
آن دو سعادتمند وحی بدلهای مرده رسید و گل مسرت در ریاض خاطر خاص و عام بشگفت و مجمعی دست داد که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت
و طوی در باب تنظیم ملک و دفع منازعان انواع سخنان میگفتند مقرر بران شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید امیر نوح دست بصلات
و مبرات کشاده و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را بنواخت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شتافت
چون ابوعلی بر این قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص دران باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت روند و پناه
بکدام صاحب دولت برند ایشان باتفاق گفتند که به فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او عروهٔ وثقی باید شناخت ابوعلی ابوجعفر ذو القرنین را بسفارت
جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان در غایت ترکستان بقدر میسور جهت فخر الدوله وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان آساس مخالفت مشید گشت
و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد درین اثنا هیچ توق ظفر پیکر امیر ناصر الدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد
شار حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جورجان باو پیوستند امیر ناصر الدین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکرهائی از عارجین و بدولی پیراسته بامیر نوح ملحق
شد چون ابوعلی و فائق از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخر الدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارای شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر
که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آمادهٔ حرب گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصر الدین صحرائی عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود با امیر نوح و سیف الدوله
محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جد مبذول داشته فائق را بمیمنه فرستاد و میسره را به برادر خویش ابوالقاسم سیمجور داد چون هر دو فریق بهم رسیدند
میمنه و میسره فائق بر برانغار و جوانغار ملک نوح غالب و فائق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش راه یابد که دارا ابن قابوس
از قلب ابوعلی حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید سپر در پشت کشیده بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتلهٔ سپاه خراسان نهاد و امرای عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند
که عذر دارا بی موافقت جمعی نتواند بود و بدین سبب دل شکسته شدند چون امیر سبکتگین آثار ضعف بر وجنات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران پرخاش جوی
حمله کرد و اصحاب ابوعلی از نهیب این واقعه سراسیمه گشته رو بگریز نهادند سلطان محمود گریختگان را تعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانید و مخالفان از کرایم اموال
و ساز و اسلحه چندان گذاشتند که اگر عشر آن وقایه عرض خویش میساختند از آسیب دوران سالم می ماندند ابوعلی و فائق گریخته به نیشاپور رفتند و امیر نوح و سبکتگین
و پسرش محمود جهت استراحت و تقسیم غنایم دو سه روز در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب
سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران به بخارا نهضت فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود
با کوکب عظیم بسمت نیشاپور روان شدند ابوعلی چون آوازهٔ توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخر الدوله برد و فخر الدوله با صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان

گفت فخر الدوله سلخ هزار هزار درهم بابو علی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابو علی و فائق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله را بزیادتی ملتمسات تصدیع دادند ولو در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزیده ابو علی و فائق و فخر الدوله آزرده خواطر شدند و با خواص خویش در باب مصلحت روزگار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و متابعت و تنیر باسم و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین سبب تحبیت وی تقرب جوئیم فائق از معنی سر باز زده گفت سبکتگین از زمین رفته و محمود در الولایت تنها مانده طاقت مقاومت ماندارد اکنون مناسب چنان مینماید که به نیشابور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن و متمکن شویم و اگر مبادا ناامید چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نمائیم تعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که بما و اتباع ما آن رسد که بسام الدوله تاش و لشکر او رسید عاقبة اسپاه بواسطه حب وطن و میل باهل و مسکن باین رای راست نمودند و ابو علی شاه ام ابی با ایشان همداستان شده با تفاق عازم نیشابور شدند و سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت و کیفیت واقعه عروض بدر گردانید و ظاهر به نیشابور لشکر گاه ساخته ستر سمد مدو میبود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائة ابو علی و فائق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر او در نیختند و از قتال و جدال محمود منهزم شده و احمال و اثقال او بدست ابو علی و فائق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزهٔ تصرف آورده جمعی از موالی سبکتگین را بتعاقب او فرستادند و ایشان بسبب استقبال از عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه پدر به پسر پیوندد و از بخارا امداد بایشان رسد خاطر از حسمات ملکی فارغ باید ساخت از بخت بد و ضعف طالع ابو علی کلمات مشفقان را بسمع رضا اصغا ننمود و در ان امر تغافل و تساهل ورزیده عرضه داشتی به بخارا و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد و از در عذر خواهی در آمده حوالهٔ آن جرأت و جسارت بفائق کرد امیر نوح و سبکتگین التفات بسخنان او نکرده جواب مکتوبات او ننوشتند و ابو علی در نیشابور مقیم بود تا آن زمان که آوازهٔ حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین نوشتا باطراف فرستاد تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردند و ابو نصر ابی زید ابو الطیب خلف ابن احمد فرستاده و ابو الحارث فریغونی را از جرجان بخواند و در اندک زمانی خلائق چندان جمع آمدند که محاسب هم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین به سمت نیشابور روان شد و ابو علی بجانب طوس در حرکت آمد و بعضی از حدود آن ولایت را لشکر گاه ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل رسیدا بطوس قریب بمعسکر ابو علی فرود آمدند و آن شب هر دو لشکر یاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از نیام آسمان برکشید مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست به نیزه و شمشیر بردند و ثنای آنکه شعلهٔ حرب افروخته گشت از پس میسره سپاه ابو علی گردی عظیم برخاست چون گرد و شگافته شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت ابو علی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر ماند چاره جز آن ندانست که هر دو جناح با قلب منضم ساخت و با تفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان ازان مهلکه بیرون برند ناصر الدین بخبری متین و قدم راسخ آن حمله را دفع کرد و سیف الدوله محمود رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد و بر زمین افگند که پشت گاو از بار ایشان خم گرفت و مرکز زمین از خون دلیران نم کشید و خلقی نامحدود زیر پای فیلان پست شدند از معارف ملازمان ابو علی بغرای حاجب سبکتگین فرغانی و ارسلان بیگ و ابو علی ابن نوشتگین و ابو جعفر دیلمی اسیر گشتند و ابو علی و فائق جان ازان معرکه بیرون برده بقلعهٔ کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک همعنان و از حوادث زمان در امان امیر ک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بسمع امرای عاصی رسید و شرذمه که ازان مهلکه خلاصی یافتند بایلغار پیوستند آنگاه ابو علی و فائق با بیور د رفتند و از انجا متوجه سرخس شدند و از انجا عازم مرو گشتند بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهت خشم مادهٔ فتنه ایشان روی بمرو نهادند و ابو علی و فائق با هل شط رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابو علی ابو الحسین کثیر و فائق عبد الرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان هرو به بخارا رفته در استرضا و استعطاف نوح ابن منصور غایت جهد بتقدیم رسانیدند فرستادهٔ فائق را در مجلسی بار داشتند و عذر ابو علی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابو علی بجرجانیه رود تا اندیشهٔ تشریف و حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون ابن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابو علی را مکرم دارد و ما یحتاج او را مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما در باب او تقدیم افتد چون ابو الحسین کثیر مراجعت نمود فائق با بو علی گفت که غرض تو توجه بجرجانیه مفارقت و مباعدت است از یکدیگر اکنون بصواب آن اقرب بست که در مرافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب بساحل نجات اندازیم ابو علی نشنیده فائق را وداع کرد و بطرف جرجانیه منعطف گردید و فائق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابو علی چون بهزار اسپ رسید ابو عبد الله خوارزم شاه نزلی نزد او فرستاده از تخلف استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسم چون شب شد بنا بر کینهٔ دیرینه که از ابو علی در سینه داشت جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزم شاه فرمود تا ابو علی را بند کرده در قصری از قصور با باز داشتند چون صورت واقعه ابو علی بسمع محمد بن مامون والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نموده و چشم خود را جمع کرده فرمود که ایلنکو غلام ابو علی با بقای خدم او که ربقهٔ اطاعت وی در رقبه داشتند بسر خوارزم شاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون بطوق پیراهن شهرکات که نشیمن او بود در آمدند و بعضی از اتباع خوارزم شاه را

کشته برخی را متفرق گردانیده خدمتش را بدست آوردند و بند از پای ابوعلی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند اسیر امیر شد و ابوعلی را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را در لباس
نکال و اذلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغهٔ تمام بجای آورد و بترتیب نزل و علوفه پیشکشهای مناسب تقرب جست و سبب عداوت
ابوعبد از خوارزمشاه و محبت مامون با بوعلی آن بود که دران اوان که نوح ابن منصور بواسطهٔ تغلب و تسلط بغراخان از آب عبور نموده خوارزمشاه و مامون بن محمد
نسبت باو خدمات پسندیده بجای آورده بودند چون ملک نوح بمستقر عز خویش رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را با بوعبد خوارزمشاه و نسا را بمامون داد چون عاملان
آن دو پادشاه بآن دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که ابیورد اقطاع برادر من است تا از دیوان اعلی
عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال باشد و ایشان بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مامون
بن محمد طوئی مرتب ساخت که دران عهد و دیگر عهود معهود نبود و دران ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی هرچند از منهیات تائب بود اما بنا بر مبالغهٔ مامون بن محمد بر
شرب خمر اقدام نمود ؎ اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ✤ ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست ✤ هر کدام چند قدحی در کشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر
ساختند و چندانکه باو سخن گفتند و در سلامتش مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و در آخرهای مستی سر او را بیک ضربت تیغ در میان مجلس افگندند و خوارزمشاه
مامون را مستصفی و مستخلص شد مامون تحف بسیار به بخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرائم ابوعلی کشند نوح گفت که ما نخست از سر گناه او گذشته ایم آنگاه او را بدانجانب
فرستاده و دران اثنا نوح ابوعلی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت او چیست پای در راه نهاد چون بنزدیک دار الملک نوح رسید عبدالله عزیز و خواص
و مقربان باستقبال شتافتند ابوعلی را بامرای و اعیان بپایهٔ سریر اعلی رفته در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش افگنده بلنگر و دیگر قواد لشکر و برادران و
وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس باز آوردند ملک فرمان داد تا همگنان را گرفته بندهای گران نهادند و دست سلب و غارت باسباب و جهات ایشان دراز کرده و
دران اوقات امیر ناصر الدین سبکتگین در مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید به بلخ رفت و او را طلب داشت و نوح فرمود تا ابوعلی را پیش امیر ناصر الدین بردند و سبکتگین
او را محبوس میداشت تا آنزمان که وفات یافت چون فائق پیش ایلک خان رسید او را بران داشت که لشکر بماوراء النهر کشد و ایلک خان بتحریص فائق عزیمت آن صوب مصمم
گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده با امیر ناصر الدین پیغام
داد که ایلک خان بسرحد ماوراء النهر آمده عمال ولایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد ملتمس آنکه بیکبار دیگر تحشم فرمائی و شر شر این خان خائن را از ساحت مملکت
ما باز داری و ضیعه که در نظم حال و ملک ما تقدیم داشته باتمام رسانی ناصر الدین باقطار و اطراف ممالک محروسهٔ خراسان و غزنین و زابلستان باستدعای لشکرها امثله روان
کرد و بنفس خویش نهضت نموده میان کش و نسف نزول فرموده در انجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشاپور در حرکت آمده بدو پیوست و لشکرهای آفاق و امصار
بدو ملحق شدند ملک نوح جمیع امرا و اعیان لشکریان خاصه بمعاونت نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصر رسل متردد شده در باب مصالحه سخنان گفتند چون سبکتگین از ملک
نوح استدعا نمود که بنفس خویش دران معرکه حاضر شود عبد عزیز بنا بر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمده خاطر امیر سبکتگین ازینجهت فی الجمله رنجیده بود خدمتش بصلح
رضا داد و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر بران شد که ایالت سمرقند تعلق بفائق داشته باشد و درین باب صلحنامه نوشته آنرا بشهادات ائمه و مشائخ
ماوراء النهر موشح و مزین کردند و بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه دو سه روزه متوجه وادی خاموشان شد
ع عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ✤ ذکر سلطنت منصور ابن نوح بن منصور سامانی چون امیر رضی نوح وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابوالحارث
منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و او مالی که در خزاین جمع آمده بود بر متجنده تفرقه کرده یکتوزون را بریاست و امارت لشکر تعیین نمود و خبر موت ملک نوح بایلک خان
رسیده عزیمت سمرقند کرده و فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک فایق را به بخارا فرستاد و چون بدان حدود رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بتعجیل از آمویه عبور نمود
و فائق بشهر در آمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشائخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از
جانب فائق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور به بخارا مراجعت نموده فائق مهمات او بر خود گرفته یکتوزون را بامارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال
امیر سبکتگین وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قائم شده چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه کیفیت آن حال در ضمن قضایای
غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بخراسان آمد و رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او را به یکتوزون مفوض شده بود
و التماس نمود که آن منصب بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند ابوالحارث منصور ابن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت بلخ و ترمد و هرات باو مسلم میداریم اما

یکتوزدن بندهٔ دولت ست و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی بعزل او مثال دادن از مراسم سرداری و حق گذاری دور مینماید چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که بیشک
در ریب حساد و اضداد منصور را بران داشته اند که دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده بعد از تامل ابوالحسین حمولی را با تحف و هدایا و تبرکات لاتعد و لاتحصی به بخارا فرستاده و بمنصور پیغام داد
که توقع چنانست که سرچشمهٔ موالات بخس و خاشاک مکدر و تیره نگردد و امداد عنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مراد پدر مرا که بر ذمت آل سامان ثابت ست بکلمات
بدگویان ضائع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون حمولی به بخارا رسید او را بمنصب وزارت نوید داد و او بدان منصب مغرور گشته
از سفارتی که بقول او منوط و مربوط بوده غافل ماند چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و فترت رای و تناقض اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که مملکت سامانیان
بر شرف زوال ست و دولت ایشان در صدد انتقال و اینجماعت که کافلان دولت و مدبران حضرت اند نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولینعمت لاجرم روی
به نیشاپور آورد تا منصب قدیم بدست آرد و یکتوزدن بر عزم و قصد او واقف شده از رهگذر برخاست و نیشاپور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی به بخارا فرستاده صورت حال
باز نمود و ابوالحارث منصور از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طائفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله محمود را از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند بر سبیل
تعجیل روان شده تا بسرخس در هیچ مکان توقف ننمود و هر چند سیف الدوله میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشید و رعایت جانب ابوالحارث
کرد و نیشاپور را باز گذاشت و بمرو الرود که بمرغاب اشتهار دارد رفت تا سرزنش و بدنامی او نگردد و بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حساد
و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند ذکر عذر فائق و یکتوزدن نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبدالملک بن نوح بجای
برادر خویش یکتوزدن چون بخدمت ابوالحارث منصور ابن نوح رسید آنچه منصور او بود از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور نپیوست از آنجهت رنجیده شکایت پیش فائق
برد و فائق باضعاف آن شرارت طبع و خشونت خلق او ظاهر گردد هر دو در معائب منصور فضول پرداختند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند یکتوزدن دعوتی
ترتیب کرده ببهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج ست او را از آنجا بخانه برد و آن شاهزادهٔ بیهمال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشید و برادرش عبدالملک را که در سن
طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام وضیع و شریف زبان توبیخ و تشنیع دراز کردند و برین جرأت و جسارت انکار بلیغ
نمودند در اثناء این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود به پل راغول نزول فرمود فائق و یکتوزدن بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسول فرستاده
ایشان را بر اضاعت حق ولینعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامتهای بی اندازه کرد فائق و یکتوزدن طریق تنصیص و خدیعت پیش گرفته از زبان عبدالملک ابن نوح تقبلات
کرده بود بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعدهٔ زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را تسکینی دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و
غیرت دین جائز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل راغول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه بمشافهه در میان
آید فائق و یکتوزدن از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبدالملک را که ملواح خویش
ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرود آمدند چون بیقین دانستند که با بیل در مصارعت آمدند در هلاک و اعدام خویش سعی کردن است
شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنابر حفظ نیکنامی و بعد از موقع ملامت تن بآن در نداده فرمود تا بارگاه بینداختند و
طبل رحیل کوفته چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و ارذال قوم دست باذناب حشم او دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در عرصهٔ تاراج آوردند چون سیف الدوله
محمود بران حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان را در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده نمود اندیشه بر انتقام مصروف گردانید و چون وجوه و اعیان بر
حرکات اوباش انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدان جرأت مقرون بوده آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیراهن آن بیباکان
در آمده همه را بقتل آوردند و قلب میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد مخالفان بناچار آهنگ حرب ساز داده با جامهای ملون و کسوتهای مزین و لباس معاشرت
و شعار ملازمت در برابر صف آرائی گشتند اما در کثرت عدد و کمال بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیادهٔ بیشمار فراهم آورده بودند و بعد
از کشش و کوشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله در تنسیم آمد و اهل عصیان روی در بادیهٔ خسران
نهاده عبدالملک به بخارا رسید فائق بضبط امور جمهور مشغول گشته و یکتوزدن نیز بعد از چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود به بخارا رفت و لشکرهای پراگنده را جمع آورده
بار دیگر بخارا پندار بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال اندیشهٔ مفاخرت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اثنای آن فائق که طراز
حله و عمدهٔ جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیهٔ ارکان عبدالملک سامانی پریشان و بیسامان گشت و مقارن اینحال ایلک خان از کاشغر متوجه

بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبد الملک فرستاده پیغام داد که عند الشدائد تذهب الاحقاد اگر پیش ازین بوساوس شیاطین انس در ضمائر خدشه واقع شد و وحشتی حادث گشته بود
اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطهٔ دخل بیگانگان در مملکت آل سامان بنا بر قرب جوار بر من لازم ست که بمدافعت ایشان قیام نمایم و دست تعدی
متغلبان از ذیل ممالک محروسه که ارث و استحقاق بتو میرسد کوتاه گردانم عبد الملک نوح و اعیان حضرت کلمات روی اندود ایلک خان را تصدیق کردند و بزخارف اقوال او
مغرور گشتند یکتوزون و بنالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند چون در مجلس آن عذر اقرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبد الملک از استماع این
حادثه بی آرام گشته در زاویه مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة ببخارا در آمد و جاسوسان بگماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بند کرده بآرزکند
فرستادند شعلهٔ حیات در آن سرزمین فرو نشست بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اقطار و اطراف ماوراء النهر کر و فری نمود و چون دولت اقبال آن طبقه بنهایت
انجامیده بود فائده بران مرتب نگشت

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر ابن ناصر الدین سبکتگین واقع شد

چون ایلک بر بخارا مستولی شده ابو الحارث منصور مکحول و ابو ابراهیم که از وی بمنتصر تعبیر خواهد رفت و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح
و بقایای اردمه سامانی بدست آورد و هر یک را جدا در مجلسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و از موافقت طالع منتصر چادر کنیزکی که بتعهد او قیام مینمود در سر کشیده از مجلس
بیرون رفت و در خانهٔ عجوزه از عجائز بخارا متواری شده تا صورت طلب او تسکین یافت و طالبانش لباس یاس پوشیده طمع از وی بریدند آنگاه در زی فیوج بخوارزم
رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده بقیهٔ اولیاء آل سامان روی بدو نهادند و حشمتی تمام فراهم آورده ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفتده
از معارف امیر اسیر گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند بر اثر ایشان رفته چون بقنطرهٔ کوچک رسید تکین خان
که از قتل ایلک شحنهٔ سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مقابلهٔ ایشان برنتافت و در مقام محاربه و مصادره بایستاد تکین خان را شکسته غنیمتی فراوان
گرفت و منتصر ببخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانی ها کردند ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر شد و ارسلان بالو بموکب منتصر پیوسته بعد از
تقدیم مشورت از آب عبور کرده بامل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه نیشاپور شدند و میان منتصر و نصر بن ناصر الدین
در ظاهر نیشاپور محاربه واقع شد چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی بمرو آورد و از آنجا بهرات رفت چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب
نیشاپور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد
میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی ابن وشمگیر کرد و قابوس بن وشمگیر خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سر اسپ تازی با زین و افسار زرین و سی سر با زین سیم کوفته و سی سر
با جلهای ابریشم و سی سر استر با زین زر و سی سر شتر بار از فرشهای فاخر و امتعهٔ نادر و هزار هزار درهم و سی هزار دینار و پنجاه ثوب ملون با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای
ملازمان او دیگر اموال فرستاده با او گفت که مصلحت آنست که بری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاه سایس
عاطل ست و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک بملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج است بدان طرف قدم رنجه باید کردن و آن ولایت بحوزهٔ تصرف در آوردن و بمنصب امارت متمکن
نشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت خراسان و طلب خانهٔ موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع
منازل قاهر ری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر او معسکر خیمها زدند و بابو القاسم سیمجور و ارسلان بالو و سائر امرا کسان فرستاده ایشان را
بتسلیم زر نقد و وعدهٔ نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و نیابت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری که طاعت
ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استسعاد جسته و مرتبهٔ تو از آن برتر است که باین ویرانه سر فرود آوری ؎ عرش است نشیمن تو شرمت ناید + کائی و مقیم خطهٔ خاک شوی +
قابوس میخواهد که یار بدست اعوان و انصار تو بگیرد اگر کاری از پیش رود فائده بدو باز گردد و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد آن عار بر جبین دولت باقی ماند چندان ازین نمط
سخنان گفتند که منتصر قول ایشان را مقبول داشته از ری کوچ کرد و براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر بحدود نیشاپور رسید
و امیر نصر ناصر الدین نیشاپور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائة منتصر بار دیگر بر نیشاپور استیلا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاده و
مطالبهٔ اموال آغاز نهاد امیر نصر از برادر استمداد نموده سلطان محمود والی هرات التونتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی به نیشاپور
نهاد منتصر متحیر مانده دانست که برادر وی در رای خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرای بالرای بوضوح پیوست چون ارسلان بالو بخلاف منتصر مهمات ملکی میپرداخت
و در فیصل قضایا با آواز سر شطط و جدل سخن میراند روز بروز کینهٔ وی در دل منتصر راسخ تر میشد در آن اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنا بر حسدی که

بابو القاسم سیمجور در خاطر داشته در معرکهٔ نصر ابن ناصر الدین اهمال ورزیده این سبب زیادتی کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و ازین فعل سپاه آشفته گشته بسرزنش
و انکار او زبان دراز کردند و ابو القاسم سیمجور بحسن گفته آبی بر آتش زده همه را تسکین داد و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بمدد رغیم آن بقعه که بپسر فقیه مشهور بود مستظهر
شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر میورزیدند بخدمات پسندیده باو تقرب مینمود و چون بسرخس رسیدند پسر فقیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتگاری و جان سپاری قیام نمود و درین اثنا
نصر بن ناصر الدین با لشکری شیر صفت پلنگ آئین روی بسرخس نهاد منتصر با خواص ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت امیر نصر وزیده
ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همه ایشان را بموجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بمستقر عز و شرف و جلال
نهاد منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا بمیان ترکمانان غزان افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدولتخواهی آن طائفه مباهات
و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را موهبتی عظیم دانسته در متابعت و اخلاص کمر بر میان جان بستند منتصر چون بمعاونت حشم غزان مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده
متوجه گشت ایلک خان بنهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد غزان شبخون بر سر ایلک خان بردند و طائفه از معارف لشکر او اسیر کرده جمعی را بقتل
آوردند و از قیتول ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست حشم غزان افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائة غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را
بملازمان منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در عذر میکوشند و باطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست منتصر ازین قضیه مستشعر
شد و هفتصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان حشم غزان بیرون آمده بجناح استعجال بکنار آب رسید و چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود گاه بر روی
یخ ریخته از آب بگذشتند و حشم غزان بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار باز گشتند منتصر بایل شط فرود آمده بسلطان محمود نامه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف
خود یاد داد و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شداید آن نالش کرده گفت اگر در ظل پناهم جا دهی چون سایه ملازم باشم و از خوف ترکان غز کوچ
کرده بجانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهرزاده که دران اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و ساز استعانتی نمود ابو جعفر از جمله ارذال بود و در ایام دولت آل سامان
بمکنت رسیده از لآمت طبیعت دو مائت همت دست رد بر سینهٔ ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را چون حروف
تهجی پراگنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول او آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و با بو جعفر خواهرزاده مثال نوشت
در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابو نصر حاجب از امرای سلطان در ابیورد چون منتصر
بدان حدود رسید که وظیفهٔ خدمتگاری بتقدیم رسانید و اهل نسا منکر آن واقعه شده از اقامت منتصر بدان حدود محترز گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه ابو الفضل
حاجب را که از مشاهیر جماهیر حضرت بود بمعاونت او فرستاد ابو نصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای قاری قوت باصره از مشاهدهٔ اشخاص
و متابعت اجسام معزول کرده بود فریقین دست تیغ بردند و تا بتاثیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از انجمله ابو نصر و سائر انصار منتصر را کشته یافته دیگران آواره
گشتند منتصر باسفراین آمده مردم آنجا از خوف بممانعت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرده تا هزیمتیان بدو ملحق شدند
آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا بجانب او لشکر کشید منتصر چون مهری نداشت بمقابله بایستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شده منتصر بجهد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون
برده تا دربند نورجائی توقف ننمود و شحنه بخارا بجانب سعد رفته بفراهم آمدن سپاهی که آنجا بودند مشغول شد و دران اثنا ناگاه منتصر شبخون برده ملک بجمعیت شحنه بخارا تشتت
و تفرق مبدل گشت و مقارن اینحال پسر عملدار سپه سالار سمرقند بانتصار منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سی صد غلام ترک را بمالی وافر بخدمتش
فرستادند و جمعی از حشم عزیز باو پیوستند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و از حدود سمرقند مصاف
دادند و خان هزیمت یافت حشم غزار حشم ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائة روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید
لشکرهای پراگنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و درینحال حشم غزار او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده بقسمت غنایم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صف
مقاتله راست کردند ابو الحسین طاق که پنجهزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام برکشید و جمعی
کثیر از اتباع او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند بر هم بسته از جیحون عبور نموده و گله های اسپ که دران نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرده از راه
بیابان به پل راغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او از غزنین ببلخ آمد و قریقون ابن محمد را با چهل نفر از
اعیان و لشکر بیسامان بدفع فتنهٔ او نامزد فرمود و منتصر بمحاربه از ایشان روی گردانیده بقهستان رفت نصر ابن ناصر الدین ارسلان حاجب والی طوس و طغا بحق حاکم

سرخس از عقب او روان شدند و منتصر از خوف آن جماعت روی بکند نهاد و از آنجا به بسطام آمد و قابوس ابن وشمگیر دو هزار مرد بفرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند و از بسطام بنسا رفت
و پسر سرخک سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید زور و اقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داد و او بامید آن وعده بصوب بخارا رحلت
کرد و دران یورش جمهور سپاه از مقاسات سفر بتنگ آمده بودند و از ایوار وشمگیر بجان رسیده لاجرم عار بیوفائی را ملتزم شده پیش سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان رفتند
و ایشان را از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان را بیخبر شد طایفه از اهل عدوان به پیرامن خیمه اش در آمدند و منتصر لحظه بمبالغت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص
او را گرفته باوزکند فرستادند و منتصر بحله ابن بهیج اعرابی افتاده ماه روی نامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود و او جماعتی را بر قتل منتصر ترغیب نمود و چون شب در آمد طایفه
از اجلاف اعراب بهجوم آورده و جان عزیز آن شاهزاده بیهمال بر باد دادند و خون شریف او بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائة روی نمود چون خبر
این مصیبت بسلطان محمود رسید ماه روی را برسوائی هر چه تمامتر بکشت و حله ابن بهیج را بغارت بردند و بیکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف
ایشان بدرجه هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر چون در ضمن قضایای آل سامان اسم قابوس وشمگیر
رقمزده کلک بیان گشت و حالانکه او پادشاهی فاضل کریم النفس هنرپرور بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم گردد
و منه الاعانة والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس ابن وشمگیر مدت هیجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت مینموده
دران مدت شائبه نقصان بعلو همت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از کبار امرای خراسان و معارف دولت نماند که محظوظ احسان و ممنون
امتنان او نشد و کس بروی سلامی نکرد که بانعامی مختطی نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشیدند و کاس عوارف و عوایدا و وضیع و شریف بپوشیدند و ملوک
سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش رسانند و بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید و او مانند
جبل راسخ بر زحمت عواصف و صدمت ازلال تحمل مینمود چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد و دست تصرف ابو علی را از آن ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس مسرت و
ارتیاح ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حال حایل شد چون بار دیگر امیر ناصر الدین جهت دفع
ابو القاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و دران اوان فخر الدوله دیلمی والی جرجان بود و لشکر فراوان
داشت و بدر بن حسنویه جمعی کثیر از کریوان مستظهر شده بود امیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی و مقاومت اعداء و سپاهی از آنجا و ترک فراهم آورد چون این اندیشه
در ضمیر امیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود ببلخ رفت مترصد و مترقب جواب میبود اما پیش از عود
رسول امیر ناصر الدین بریاض خلد تحویل نمود چون فخر الدوله وفات یافت ابو القاسم سیمجور که دران آوان بخطه قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاد از خلو عرصه
ولایت و قوت فخر الدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان که دران نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر کرد و دیلم
بدان ولایت بنا بر فرمان مخلفه مجد الدوله سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده و در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل از آن دیار اخراج نمایند چون قابوس و
ابو القاسم بجرجان رسیدند ابو القاسم خلف وعده نمود بقهستان رفت چه در آن ولا نشانی از بخارا باو فرستادند که بآن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام
نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنیشاپور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت بنشست چون دانست که دولت آل سامان روی در تزلزل دارد بتدبیر کار
خویش مشغول شد و اصفهبد ابن شهریار را بدفع رستم بن مرزبان خال مجد الملک ابن فخر الدوله که حاکم کوره شهریار بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم
جنگ کرده و لشکر او را منهزم ساخت و غنیمت فراوان گرفت و دران نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرای طبرستان نیز آمل را گرفته شعار فرعونیه او ظاهر گردانیدند و
قابوس باصفهبد نوشت که بآمل رود و معاونت امرای مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بآن صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر
جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود و حسن با بیست کس از وجوه معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام
محنت بپایان رسید و روزگار شدت بنهایت انجامید با ولی فارغ و سینه منشرح بر صوب جرجان نهضت فرمود و در سنه ثمان و اربع مائة بر مسند ملک متمکن گشت و بعد ازین
میان قابوس و دیالمه که بر سلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس میوزید عاقبت مجد الدوله با قابوس
صلح کرد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا مملکت گیلان با سرها با ولایت جرجان و طبرستان منتظم گردانیده گیلان را به پسر خود منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس
بنیان مودت و تاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاده بارسال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب میجست تا از جانبین وحشت بیگانگی

بالفت و یگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و قبض و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف
نفس و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جادهٔ شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف
آراسته و در فنون علوم و آداب متبحر و رسائل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خامهٔ او که بر دیباچه نامه
میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلادهٔ روزگار صاحب عیار هر که سطری دیدی از سطور او گفتی هذا خط قابوس
ام جناح طاوس و با اینهمه فضائل نسبت با امرای و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی بافراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی بکمتر زلتی
عقوبات عنیف کردی و از آفت دماء و افاقة دماء الدماء بقیة الروح فی بدن المذبوح باک نداشتی و تادیب او جز بتحریک شمشیر قاطع بفیصل نرسیدی و حبس او جز در مطمورهٔ
خاک لحد نبودی ازین سبب دلها از او رمیده و سینه ها بحقد او آغشته و نعیم حاجب او مردی سلیم صدر و بیغائله بود و از جملهٔ خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط
اموال استرآباد و اعمال آن خطه بدو مفوض بود حاسدان و بدگویان تهمت گونه نسبت باو کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد او هر چند مقدار زبان مهلت خواست که
که ابراء ذمت خویش از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شد و همگنان دل بر طمع و استخلاص خویش نهادند قابوس در آن اثنا از جرجان بیرون رفته بود
و در بعضی از منتزهات مملکت خویش خیمهٔ اقامت زده از حوادث دوران و اندیشهٔ اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی پیرامن قصر او گرفتند و دست بغارت مضارب و
مواکب و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعت ایستادند و ذات او را از مضرت اعدا نگاه داشتند چون امرای عاصی بمقصود فائز نشدند بجرجان رفته شهر را
ضبط کردند و منوچهر ابن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعمال روان شد چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و مهم از دست رفته طبقات
حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر جز مدارا و مصالحه چارهٔ
ندید و اندیشید که اگر ابا نماید مادهٔ فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رحل و نقل و خواص
و ممالیک و بقیه اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال نشست چون امرای لشکریان ازین معنی خبر یافتند منوچهر را باخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند
و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلب داشت چون پسر بمجلس پدر رسید زمین خدمت ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد
و از آن حادثه منکر با یکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در مدافعت این مشت عاصی سر در بازم و خویشتن وقایهٔ
ذات و فدای نفس شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و این مهم در
حال حیات و بعد از وفات من بتو متعلق است آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزائن بدو تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که قابوس بجناشک رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی
را در عماری بقلعه تحویل کردند و جمعی از خواص قدم که بترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه رفتند آورده اند که یکی از امرای عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بقلعه رسانیده
باز گردد قابوس از او پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتلی بافراط میکردی من و پنج کس دیگر از اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبهٔ سلطنت افکنده دیگری را بر
تخت حکومت نشاندیم و این محنت ترا بواسطهٔ کثرت اراقت دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است چو این بلیه بواسطهٔ قلت خون ریختن روی نموده مصدق آنکه اگر
ترا و آن پنج کس دیگر میکشتم هرگز بدین روز گرفتار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بسد خلل و تدارک زلل مشغول گشت و با طائفهٔ عصاة بر سبیل مدارا
زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع هیچ وجه اهمال را مجال نداشته اما عاصیان بنا بر سابقهٔ زلت از سطوت قابوس ایمن نمیخفتند و مکر و حیله دیگر بر آمده طائفه بقلعه
در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او باز رستند و او را در قبهٔ که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه
دائر و سائر است منوچهر بر عادت دیلم سه روز بماتم اشتغال نموده بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افگند ذکر حکومت منوچهر ابن قابوس ابن وشمگیر امیر القادر
با عباسی منشور حکومت طبرستان و سائر بلادی را که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه تعالی در بارهٔ منوچهر عنایت ارزانی
داشت تا بحبل ولا و سیف الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و محکمهٔ حادثهٔ پدر بقوت اشفاق و اشبال آن خسرو آفاق مسدود گردانید
و جمعی از معارف خویش را بار غایب و نفایس بی پایان ببارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان
آن ذرائع و رسائل را بنظر قبول ملاحظه فرمود و میاغی و مراضی او را بایجاب مقرون داشت و عیار موالات خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهر آنرا بسفارت
جرجان فرستاده و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادق است باید که سکه و خطبه بالقاب همایون مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را

بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانهٔ عامره
رساند چون آثار مساعی جمیلهٔ او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلای مملکت خود را بغزنین فرستاد و کریمه از کرایم سلطان که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه
نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانهٔ آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را بار دیگر
با قاضی جرجان که یگانهٔ روزگار و علامهٔ عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تنسوقات لائق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگر گوشهٔ خود را که
زهرهٔ آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان باز گشتند و فلک المعالی طائفهٔ از خواص و معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان
ارسال نمود تا آن در صدف عصمت را بعد از چند روز بحشمتی که دیدهٔ گردون ندیده بود باستر آباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت
قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی نموده بودند اشتغال نمود و بلطائف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل
میراند تا آن زمان که وعدهٔ حق عز و علا در رسید ذکر دارای بن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح
پیوست ملازم خدمت و مساهم نعمت او بودی چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و دارا بنظر اشفاق و اشبال منظور و ملحوظ بود تا قابوس
او را بطبرستان فرستاد و مدتی در آنجا بدارای لشکر و رعیت و جواب منازعان مملکت قیام نموده و عاقبت قلبوس او را بر امری نالائق که نسبت باو میکردند طلب داشت
و دارا بخدمت پدر شتافت و براءت ساحت خویش روشن گردانیده قابوس بسر رضا آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند
و دارا از توجه و اراده پشیمان گشته و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود رفت و بانواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل سرفراز گشت اما بنا بر
غرور جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت بینداخت و او از بیم تغییر مزاج سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش
گرفت چه میانه او و شار حاکم آن ولایت قاعدهٔ محبت و مودت موکد و مشید بود و سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را تمکامیشی او فرستاد و ایشان بگرد مرکبش نرسیده باز گشتند
و سلطان پیش شار فرستاد و در استرجاع او وعد و وعید بتقدیم رسانید شار از بیم سلطان دارا بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و یک نوبت
فرصت یافته از حبس بگریخت و طائفهٔ از عقبش رفته او را بگرفتند این نوبت در موضعی حصین تر او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسید و بروی ترحم نموده باطلاق او مثال
داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان جاذب بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت از منوچهر انتزاع نموده
بلو سپارد و درین اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او بر حسب فرمان مراجعت کرده در زمرهٔ خواص
و ندما سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم سلطان غائب نمیشد تا آن وقت که امیر ابو الفوارس ابن عضد الدوله
بنا بر مخاصمت برادر بامید امداد از کرمان بپایهٔ سریر سلطان رسید روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی
میرفت دارا کلماتی چند که لائق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان راند و هر چند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا مهم بجائی رسید که آن کامل عقل را باهانت
تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرمان بقلعه از قلاع او را محبوس ساختند و صنایع و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان ضبط نمود تا وزیر شفاعت کرده
متملکات دارا را بوکلای او سپردند تا در مصالح او صرف مینمودند گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطنت اولاد او که ایشان ملوک غزنویه
گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد مملوک البتگین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آراسته بآئین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر همه عنف
و گاه بخشش چون ابر همه کرم هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که در دهنش از کاهش نیندیشد و در تهور مانند
سیل که از نشیب و فراز نه پرهیز و رای او در ظلمت حوادث چون ستاره راه نمائی و تیغ او در مفاصل اعدا چون قضا گره کشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن
و پیدا و دلائل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح ابن منصور سامانی با ابو اسحق البتگین که صاحب جیش
خراسان بود ببخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم خدمتش تعلق باو میداشت چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند ایالت نواحی را رجوع باو
نمودند زمام تربیت و تدبیر اشتغال و تدبیر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر دوربین امیر ناصر الدین حواله فرمودند چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از
اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لائق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که بدارائی سپاه و رعیت ید بیضا
تواند نمود مشورت کردند قرعهٔ اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاده باتفاق بر قامت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصر الدین همکنار او در ظل رعایت

و حمایت خویش جای داد و بما یحتاج و مصالح جمله کما یجب و ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبهٔ به هر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعدای دین آورده تا همه ناحیهٔ هندوستان را
که مسکن کفره فجره و موطن عبده اوثان بود دار الغزوه ساخت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام میتاخت و شرر شرک که از آتشکدهای هندوان زبانه میزد بزخم
تیغ آبدار می نشاند و معابد و معابدان خاکسار آنرا بباد فنا میداد و بجای آن صوامع مساجد بنیاد مینهاد و در شداید و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر می آمد
و در ورطات مهالک خود را چنان می افگند که تفصی از آن جز بلطف و تایید کردگار میسر نمی شد نوبتی که از مجاری آن اسفار اسفار او از سرگذشت آن اخبار اخبار مینمود بر زبان
مبارک راند که بوقتی که با آن ملاعین در مصاف بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور مدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید و زادی که
داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند مدتها در مضائق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و رؤس اشیاع و وجوه اتباع از نایافت قوت بیقوت شدند و از فقدان
نان فغان بآسمان رسانیدند چاره جز آن ندانستیم که محقر پستی که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمائیم و بسد رمقی روزی بشب و شبی بروز رسانیم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی
فرصت داد و وعده که در اعلاء کلمهٔ حق فرموده بود بانجام رسانیده آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خسار روی بهزیمت نهادند و
مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند ذکر فتح بست و اینصورت در سنه سبع و ستین و ثلثمائة روی نمود و ابتدای دولت غزنویه ازین
تاریخ اعتبار دارد طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود در اثنای ایالت او شخصی موسوم بپای توز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم
مرکز دولت خالی گذاشته در کنف حمایت و اهتمام ناصر الدین گریخت و از و استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه
رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم گردد بخدمات قیام نماید و فرزندی در خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصر الدین بود دعوت طغان را اجابت کرده
با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمده در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضائق محلهای شهر ریخت و جمعی را بقتل
آورده دیگران هزیمت و طغان بمقر عز خویش رسید و بزبان شکر آبادی نعم امیر ناصر الدین بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در ادای مال مقرر تساهل و
تغافل جائز میداشت تا مخائل مکر و خدیعت او ظاهر گشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند امیر ناصر او را تقاضای عنیف کرد و او جوابی نالائق گفت مهم بمجادله انجامید کار بجای
رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصر الدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین آن جرأت مشاهده نمود بآن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و میخواست
بضرب زخم دیگر مهم او را کفایت کند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین مانع نیل مقصود آمد امیر ناصر الدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار
یکساعت از روز آن دیار مستخلص گشت و طغان و بانیوز سر خود گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهرهٔ آن مملکت بخواب ندیدند و از جمله فوائد آن دیار که بامیر ناصر الدین رسید ابو الفتح بستی بود که در انواع
فنون تخصیص در فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیم المثل بود و او دبیر بانیوز بود چون بانیوز را از ولایت بیرون کردند او متواری گشت جمعی امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند
امیر ناصر الدین باحضار او مثال داد چون ابو الفتح بپایهٔ سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند مسرور آمد ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بانیوز
بوده در حضرت ما نیز ملازمت کن شیخ ابو الفتح گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسائل که خزینهٔ اسرار است
بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیاده اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بوده بسمت عداوت موسوم است اگر حاسدی شری اندیشد شاید که تیر اندیشهٔ
او بهدف قبول رسد بخدمت او رفته معروض گردانم که غایت مرتبهٔ بنده پیش ازین نتواند بود که خداوند من ارزانی داشته است اما بنده صوابدید چنان میداند که چند روزی
از خدمت اجازه نماید و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بانیوز یکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دستبوس استسعاد
یابد و بر وجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت ریب معرا و مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب حج باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید بود
تا هنگام استدعا روی بخدمت آوری من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسودم تا مثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از میامن
الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتدای سلطنت سلطان محمود دیوان رسائل مفوض باو بود و بسببی از اسباب از آن حضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاده آفتاب حیات
او بسرحد افول و زوال رسید ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیهٔ هند وقوع یافته این بقعه در جوار مملکت ناصر الدین واقع شده بود
و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بحصینت رفاهیت بقاع خویش مسرور و امیر ناصر الدین لشکر کشیده پیرامن او فرو گرفت و خدمتش را دستگیر کرده بعد از آن از وفور
اخلاق کریم او را بنواخت و همان ولایت بروی مقرر کرد مشروط بآنکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و رؤس منابر بالقاب ناصر الدین مزین دارد و
چون خاطر خطیر او از قضیهٔ قصدار فارغ شد عزم غزوهٔ کفار مصمم گردانید و روی بدیار هندوستان آورده چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع رسیده بود

چون جیپال حاکم ممالک ہند دید کہ دست تعرض مجاہدان دین بساحت مملکت او دراز شدہ ازین غصہ مضطرب و بے آرام گشت و دانست کہ اگر چارہ اینکار نمیند لشکر ملک سواد او
در مدت زوال آید لاجرم اعوان و انصار جمع کردہ روی بدیار اسلام نہاد و واثق بحول و قوت خویش و مستظہر بکثرت و غلبہ جیش و سواد آنجا و خود چون از امان گشت
و امیر ناصر الدین ازان حادثہ آگاہی یافت لشکرے جمع آوردہ کہ ہامون و کوہ از کثرت او بستوہ آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد و در مفصل ہر دو نامبر
و منقسم ہر دو مملکت سیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف دادہ در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند روی زمین از کشتگان لعل فام گشت و شیران ہر دو
لشکر و دلیران ہر دو کشور خستہ و کارزار و بستہ دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدولہ با وجود صغر سن بمرتبہ آثار جلادت و مردانگی بظہور رسانیدکہ اوہام و افہام از وصول
بکنہ آن قاصر آمد و قریب بلشکر آنملاعین چشمہ بود چون آب چشم صافی و روشن ہرگاہ کہ چیزے از نجاسات در آن چشمہ افگندندی رعد و برق و بادہاے مخالف در وزیدن
آمدہ سرماے سخت ظاہر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدرے ازان قاذورات دران چشمہ افگندند فی الحال سحب مظلمہ دست در ہم داده روز روشن تاریک شد و سرما بمرتبہ ظاہر
گشت کہ خون در عروق انجما دیافت و ہندوانرا طاقت اقامت نماند و پیش از حلول اجل مرگ مشاہدہ کردند جیپال زود در تضرع و ابتہال در آمدہ و ملتزم شدکہ بر فور فدیہ دہد
ہر سال مبلغ گرامند بخزانہ رساند و چند پیل بخیر خیل و دیگر ملتمسات کہ ناصر الدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک ہند نافذ باشد امیر ناصر الدین از مکرمتی کہ ذات او بران مجبول بود
بصلح تن در داد و مابین الدولہ محمود با نمودہ گفت مصالحہ با ینملاعین از حمیت مستبعد مینماید و بر امتناع اصرار کردہ رسول جیپال پریشان حال باز گشت و آنچہ از یمین الدولہ
شنیدہ بود معروض داشت چون جیپال چارہ ندانست بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول را فرستاد و گفت ؎ چو زنہار خواہند زنہار دہ + کہ زنہار دادن زبیگار بہ + بر ایشان
ببخشاے زبیچارگی + کہ جانرا بکوشند یکبارگی + خلاصہ پیغام آن بود کہ شما جہل و تعصب ہندوان دانستہ اید و معلوم فرمودہ کہ ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند
و بسبب امتناع مصالحہ طمع غنیمت و اموال و جواری و دواری و اقبال است ہرگاہ کہ از طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد و ہر آنچہ در دست تصرف دخورۂ تملک ما باشد در آتش
بگلنیم و یکدیگر را بدست خویش ہلاک سازیم و حاصل جملہ خرخاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال بمرآے روشن امیر ناصر الدین حقائق ندانست یمین الدولہ محمود را استعطاف
نمود تا از سر انتقام بر خواست و مقرر بران شد کہ جیپال بسبیل استعجال ہزار ہزار درہم و پنجاہ سر فیل بر سم ہدیہ تسلیم نماید و بعد ازان چند شہر و چند قلعہ از ولایت ہند بتصرف
لشکریان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوہ و معارف لشکر خویش بنواہد تا از عہدۂ مشروطات تقصی کند و جمعی از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع
را متصرف نمایند و بر انجملہ عہد و میثاق بستہ از یکدیگر جدا شدند چون جیپال چند مرحلہ رفتہ بمارمن رسید در وسط مملکت خویش فرار گرفت بخبث اعتقاد او را بر نقض میثاق و اشتہار
آن کرد و جمعی را کہ جہت ضبط بلاد بود کہ مصالحہ مشروط بتسلیم آن بود در رفتہ بودند رخصت انصراف نداد فکیف کہ ولایت بایشان سپارد و گفت تا ناصر الدین طائفہ کہ بحکم نوا نگاہ داشتہ
اند اینجانب نگرداند من اینجا عت را نفرستم در سبدا حال کہ این خبر بناصر الدین رسید از جمادی الاخر پنجاہ و ہشت چون حقیقت عذر جیپال باز نمود بشہر بیرون آمد آتش غیرت در نہاد
مشتعل گشتہ عزیمت انتقام تصمیم داد لشکر ہا مرتب داشتہ روی بولایت آن غادر فاجر نہاد و ہر جا کہ رسید از قتل و نہب و اسر دقیقہ مہمل نگذاشت و تمنا نہا خراب کردہ بجاے آن سبا
عامر بنیاد نہاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جملہ بلاد جیپال نواحی را کہ در غایت آبادانی و معموری بود مستقصی و متخلص گردانیدند و بعد از تیسیر این فتوحات
رای الملک غزنین مراجعت نمود چون جیپال مملکت خویش را بر شرف زوال و صدد انتقال دید فریاد نا مہا باطراف ممالک ہند فرستاد و استغاثت و استعانت نمود و صد ہزار مرد
آورده روی بدیار اسلام نہاد و امیر ناصر الدین از نہضت او خبر یافتہ بدل قوی و اہلی فسیح بجانب او نہضت فرمود و چون مسافت میان ہر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر تپہ
مشرف بود دیدبان ملاعین بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعہ فرماید دریائی دید پیایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت کہ
بغرت صید بیشہ شود و مانند گرگے کہ از سواد رمہ چیرہ تر گردد و پس اعیان سپاہ و دلیران لشکر جمع کردہ ہمہ را بمزید اقطاعات و عدہ داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و
تحریص نمودہ فرمان داد کہ بسبیل تناوب با لصد نفر از مردان کارروی بکارزار نہند و ہر فوجی از افواج دادمردے و مردانگی دہند و بموجب فرمودۂ ہر با لصد مرد کہ بقدر میسور
بر ہیمنود ند با لصد کس دیگر بجاے ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان بستوہ آمدند ناگاہ حامیان بیضۂ اسلام بہیأت اجتماعی حملہ
بر دشمن خلق را ازان مخاذیل بجمعہم فرستادند و بلغیۃ السیف منہزم گشتند و غنیمتے بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد ہندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد
و بمیامن او طراز خطبہ و سکہ آن ممالک شد و جماعت او غانیان و خلج کہ در آن دیار بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین بودند منتظم و منخرط گشتہ بعد ازان ہندوان دم
نزدند و بدان راضی شدند کہ در اقصای ممالک خویش مامنی داشتہ باشند تا از غرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد چون خاطر شریف امیر ناصر الدین
بضبط و نسق ممالک ہند فراغت یافت باستدعا امیر رضی ابو القاسم نوح ابن منصور سامانی ردی بخراسان و ماوراء النہر نہاده و در نصرت و معاونت او مساعی مشکورہ

بجاے آورد چنانکه شمهٔ ازان مرقوم کلک بیان گشت چون کار ملک و ملت بیمن اهتمام او نظام و اهتمام یافت هادم اللذات از کمینگاه دو اسپه بیرون تاخت و در شعبان سنه
سبع و ثمانین و ثلثمائة امیر مجاهد مغازی ناصر الدین سبکتگین بفرادیس جنان شتافت **ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین و آنچه میان او و برادرش**
سیف الدوله محمود واقع شد امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود اسمعیل را ولایت عهد داده وصایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود و چون وعدهٔ بحق بامضاء
رسید کافهٔ اعیان دولت و مجموع خدم و حشم او در مطاوعت او کمر بسته داد خزائن و دفائن پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود اینهمه بذل و بخشش لشکریان
همچنان گردن طمع دراز کرده ظروف آز و نیاز ایشان بر نمی شد تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتناق آن تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام
نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعهٔ پدر خبر یافت مراسم عزا بجاے آورد و به برادر تعزیت نامه نوشت و ابو الحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر
ناصر الدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که جنة نوائب و عمدهٔ ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان گرامی تر از تو کس نیست از جان شیرین و روشنائی
چشم عزیز تری هر آنچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزائن و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و فوق بر و فائق سرداری و معرفت و مقادیر حشم در
ثبات ملک و دوام دولت اصل مبین و حبل متین است اگر باستحقاق تو در مباشرت این شغل و تقصی از عهده اینکار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی اگر
پدر در غیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت و مخافت قطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت مآل بسزا نهی و وجه صواب از خطا بشناسی
و آنچه حطام دنیاست بمقتضای شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشاء سیادت و مستقر اولیاء دولت ست بمن باز گذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص
گردانم و رغامت خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع قبول اصغا ننمود و بر مخالفت و سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود امیر
سیف الدوله محمود در چاره این کار و طریق این حادثه فرو ماند چندانکه اندیشهٔ مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمهٔ آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع
بیاد قرار داده مکتوبی بامیر ابو الحارث نوح سامانی بخارا فرستاده اعلام داد که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نیشاپور کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب
اسمعیل را از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشتهٔ خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بمطاعنات و
مضاربات شرائط کرد و سیف الدوله عم خویش بغراجق را بمتابعت و مطاوعت خوانده او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر ابن ناصر الدین سرلی مشائبهٔ نفاق در سلک اولیاء
دولت محمود انتظام یافت و از سر صدق موالات و خلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ
عنان بدان صوب تافت ارکان دولت امیر اسمعیل و معارف حضرت او بامیر سیف الدوله محمود مکاتبات فرستاد تا از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان
هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان گفتند در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان
خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی و ممالک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب و زینت
داد هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان کشش کردند که شمشیر آهنی دل بزاری مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرد و اقطار زمان از
نهیب زمین متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته خدمتش در قلعهٔ غزنین تحصن نمود امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح و خزائن از وے
بستد و دفائن و ذخائر قلعه را تصرف نموده وهنی که حادث شده تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال فرستاد و شحنهٔ قاهر صاحب وجوه بحراست غزنین که مطلع
اقبال آن خاندان بود باز داشت و اسمعیل را در ظل عنایت و رعایت خویش جاے داد و با لشکری جرار ببلخ آمد **ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود ابن**
سبکتگین انار الله برهانه سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت به نیت احراز امارت خراسان و رغامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان
قرار نگرفت و آنچه میان سلطان و ابو الحارث منصور ابن نوح و برادرش عبد الملک روی نمود در صحن قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصهٔ خراسان
از شوائب مخالفان مصفی گردانید و طنطنهٔ کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش ازان هیچ خلیفه بهیچ پادشاه
روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاد و او را امین الملة و یمین الدوله لقب داد و امراء خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده بخدمتش کمر اطاعت
بستند و سلطان هر یک را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد ممهد داشت و دلهاے خواص و عوام بولاء او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یک
نوبت بغزاء هندوستان رفته مراسم جهاد بجاے آورد و در خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزهٔ تصرف آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان بدست
آورده چنانچه سابقا مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود فرستاده او را بر وراثت ملک خراسان تهنیت گفت و در شعب هوا و سلوک اولاد او قدم گذارد و میان هر دو پادشاه

مصادقت ممهد یافت دران ولا که سلطان جهت دفع فتنهٔ منتصر به نیشاپور آمد ابو الطیب سهل ابن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاد
بخطبهٔ کریمهٔ از کرایم او رغبت نموده و بیش از حد و حصر از شفشهای زر و یواقیت قیمتی و عقائد در و مرجان و تختهای جامه و بیضای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور
و دیگر تبرکات دیار مند از درخت عود و تیغهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره میشد و اسپان نامدار با زین و سر افسانه مصحوب
او گردانید و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید و در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و ابو الطیب در اوزکند اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام رسید و مادر یتیمی که
در تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی میکرد و نفایس در غایت آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان خطابی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات
دیگر مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخمی ایام و سعایت تمام بدنام مشارع آن مودت
مکدر شد و آن محبت بعداوت منقضی گشت **ذکر غزوهٔ بهاطیه و رفتن سلطان بعد از ان بجانب ملتان** یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیهٔ
ملتان گذشته بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که بستور بموازات شرفات آن نرسیدی و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعید و عریض حاکم آن دیار بحیر
انام بکثرت رجال و افیال غرور هرچه تمامتر در سر داشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست
و میان سعدا و اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار یافت روز چهارم سلطان بنفس خویش بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست آورد و کافران منهزم شده بحصار در آمدند
انصار دین خندق را انباشته بحیر آن پناه به بیشهٔ از بیشهای آن ولایت برد سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر وی رفتند و ایشان آن بیشه را احاطه نموده و
بحیر از هیبت آن خنجر کشیده سینهٔ خود را بشگافت و صد و بیست زنجیر فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد و آن دیار با سائر ولایات بسلطان
منضم گشت اما دران سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصهٔ هلاک آمدند چون سلطان از ان غزا فارغ شد عزیمت ملتان نمود چه از والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات
نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود و اعتبار از بعضی طرق بواسطهٔ کثرت میاه متعذر مینمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده
التماس کرد که در واسطهٔ مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد و جیپال دست رد بر سینهٔ ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود از انصورت در خشم شده
نیت غزوهٔ مثنی کرده در یک پرده دو نوا آغاز نهاده فرمان داد تا دست نهب و ارهاق دم و مدم و احراق بر دیار و امصار دراز کردند و جیپال را از مضیقی بمضیقی می انداختند
تا بنواحی کشمیر افتاد و ابو الفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزائن و دفائن خود را بر افیال و جمال بار کرده مصحوب خویش بسراندیب
برد چون سلطان بنواحی ملتان رسید از عقائد ایشان استکشاف نموده و بر اعتقاد فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهری را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره کرده
قهراً قسراً آن باره را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بارتکاب عصیان و فدیهٔ عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن ایشان نهاد و مقامات او در نصرت دین متین از عرض دریا درگذشت
و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر آمد و مادهٔ فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت **ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان
محمود سبکتگین و انهزام از ضربت تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین مستقیم** مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت میان ایلک خان و سلطان ممهد
بود تا بواسطهٔ افساد آن در نوردیده شد چون سلطان بحوالی ملتان رسید در آیات او دور دست افتاد و عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شهر شکار خالی گشت ایلک خان
سیاسی تگین را که خویش و صاحب جیش بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین را برسم شحنگی بر دار الملک بلخ گماشت و دران اوان سلطان ارسلان
جاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصئون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان جاذب
بغزنین رفت و سیاسی تگین بهرات آمد و حسن بن نصر را بجهت استخراج اموال به نیشاپور فرستاد و طائفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع
اخبار و شیوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند و ابو العباس فضل ابن احمد در حفظ مسالک و ضبط ممالک از غزنین تا حدود بامیان احتیاط
بلیغ بجای آوردند و مداخل و مخارج آن حدود بمردان کار و حافظان هشیار سپردند و مسرعان بحدود ملتان فرستاده سلطان را ازین حادثه اعلام دادند سلطان
مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرصهٔ چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری باشکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تگین چون دیوار لاحول
گریزان شده بجانب ترمد رفت سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاد و در انولا سیاسی بکنار جیحون رسید و آن دریای جوشان دید روی
برتافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان بماوراء النهر رود و چون هوا در غایت حرارت بود و جامهای ملموس متوجه سرخس شد و محسن ابن طاق راه بروی گرفت
و سیاسی تگین بر محسن ظفر یافت او را بدو نیم زد و خلقی از جانبین هلاک شدند و سیاسی تگین از اتباع ارسلان جاذب و سرخس مجال توقف نیافت روی با بیورد نهاد

وازانجا به نیشاپور رفت و از هر در حیله که او را بدست آید بکار داشت تا ارسلان حاذب فرود می آمد و بسبب حیل و قتل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بر طرف میجهید اکثر آنها در آن هزیمت تلف شده و ارسلان حاذب او را تعاقب نموده خدمتش بعد دو جرجان افتاد گیلانیان دست تقبل و نهب آورده اصحاب و احباب او را کشتند عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و آواز راه دهستان به نسا آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی ابن مامون خوارزم شاه فرستاده در صیانت او مبالغه بسیار نموده و براه بیابان روی بره نهاد و سلطان در انتظار ارسلان بمرو مقیم بود شنید که سیاسی تگین از راه بیابان متوجه است بآن صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد چون یمین الدوله بسرخس رسید سیاسی تگین سبقت گرفته سلطان ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بیابان که آب خیز سراب شیطان نبود و سبزی خیز در صفحه شمشیری نمود عبد الله با لشکر عرب بسیاسی تگین رسیدند و تیغ در خشم او بستند و برادرش را با هفت صد کس از لشکریان بگرفتند و سلطان فرمود تا هر یک را به بندگران مضبوط ساخته بغزنین روند و سیاسی تگین با معدودی چند از آب گذشته با ایلک خان پیوست و ایلک خان ازین غصه بی آرام شد و فریاد و نالها بقدرخان ملک ختن فرستاد و از وی التماس مدد نمود قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب کرده سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گشتند و او در اوقات ایلک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در طراز ستان یمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روان شد تا رشته امید بیگانگان ازان نواحی قطع باید و از اصناف ترک و خلج و هندو افغان و چشم غز لشکر سنگین و رزم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد ایلک خان و قدرخان در برابر سلطان نزول کرده و آن روز جوانان از جانبین در میدان جولان مینمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک رومی روز بر سپاه زنگ تاختن آورد سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مال افگنده قلب لشکر برادر خود امیر نصر و والی جرجان ابو نصر فریغونی و عبد الله طائی و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد و دوارابی میسره بارسلان حاذب تسلیم نمود و قلب را با پانصد فیل استوار ساخت ایلک خان نفس خویش در قلب توقف نمود و جای قدرخان در میمنه معین کرد و جعفر تگین را در میسره بدشت الکاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند از صهیل آپیان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهار پایان سپهر تیره شد گور کوس در ماتم نوگذشتگان بفریاد و فغان آمد و از بسیاری کشتگان دریاهای خون در ان صحرا و بیابان در جریان آمد ایلک خان با پانصد غلام ترک تیر انداز در پیش لشکر فرا داشته بود که نیوک پیکان موی میشگافتند و از خم پیکان جان ستان الیشان در قصر جهات بسیاری از لشکریان سلطان افتاد یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار و گیر مشاهده فرمود روی بدرگاه بادشاه بی وزیر بی مشیر آورده بر تشه برآمد و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز نصرت و ظفر خواست و نذر در خود لازم گردانید و صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و نیتی صادق قلب ایلک خان حمله کرده و فیل او صاحب رایت ایلک را از روی زین ربوده در هوا انداخت چون بزیر آمدند آن دو پاره ساخت و خلقی را بگرز طوم از اسب می افگند و در زیر پای پست میکرد جمعی را بدندان میشگافت اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصه فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در اندک وقت آب از الیشان نشان نماند و غنایم موفور در ان معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنه سبع و ثلثین و ثلثمائة روی نمود چون خاطر یمین الدوله محمود از ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نوا سه شاه را گوشمالی دهد و این نواسه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود او در غیبت سلطان از خدمت اسلام بیرون آمده بردار کفر مرتدی شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شده و بار دیگر آن ولایت در حوزهٔ تصرف ملازمان سلطان آمد ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم بغره سلطان محمود بعد ازین دو فتح نامدار بغزنین آمده چند روزی از مشقت و رنج و سفر بر آسوده انگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در ان دیار ارتفاع یابد و رایت کفر منکسر و نگونسار شود چون رایت نصرت آیت بشط دبند رسید بال این اندیال با لشکر فراوان بمقابل آمد و از انجا نزدیک که شبانگاه صبح از نشیمن افق پر واز کرد تا ظلمت شب بال بگشود نائره محاربه مشتعل بود سپاه ناسحدود در ان معرکه قتیل و مجروح گشتند و مژدیک بآن شد که چشم زخمی برسد و ضرب شصت بلان بر لشکر اسلام غالب آید اما وعدهٔ حق در رسید سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و سی پیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را تکاپوئی کرده کفار روی بهزیمت نهادند خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداختند و به پایان قلعه بهیم بغره فرود آمدند و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قلعه گرهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرنا بعد قرن ذخائر و خزائن بدانجا نقل میکردند و نفود جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده انمعنی سبب فراغت و قرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمائر الیشان استیلا یافته هول و فزع کمند القیاد در گردن همه انداخته فریاد الامان بر آورده و در قلعه بگشادند و خود را در پیش سلطان در خاک انداختند یمین الدوله با دای

جرجان و خاصان خویش باندرون قلعه رفت و از جمله غنائم آنچه در حیطه ضبط آمد هفتاد هزار هزار و هفتصد هزار درهم و هفتصد هزار من ذریبه و سلمیه و از اصناف اثواب قیمتی
چندان دران حصار یافتند که پیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و در و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و از جمله غنائم یکخانه بود بزرگ در طول سی گز
و در عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند تختهاے عریض ترتیب داده بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و خط و نصب آن باسهل وجهی میسر شدے سلطان جمعے از
از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کیف اقبال روے بغزنین نهاد چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان
قصر بساطی بگستردند و آن درهاے ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سائر جواهر زواهر را بران ریختند و رسولان ملوک که دران مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر بگرفتند
و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در حوصله ظنون نگنجد و خزانه قارون بعشر عشیر آن نرسد ذکر غزوهٔ تادین سلطان بر مقتضی نذری که کرده بودند
در شهور سنه اربعمائة بالشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطهٔ آن مملکت رسید سپاه را بتخریب دیار هند و تعذیب کفار فرمان داد و چند تن از عمائد و روساء آن
مخاذیل را بدوزخ فرستاد و ارذال قوم متفرق گشتند سالماً و غانماً بمقر خویش معاودت فرمود چون ملک ملکوک هند دانست که رایت نصرت قرین محمودی باطراف و انحاء
آن ولایت رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معائنه دید خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد تضرعها نمود و متقبل شد که پنجاه سر فیل از مهترین
اقبال خود بفیل خانه خاص فرستد و هر سال مالے بخزانه عامره رساند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گردند و علی الدوام و الاستمرار بدین عهود وفا نماید
و از اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد همین طریقه مسلوک دارد سلطان بدین مصالحه راضی شد جهة تحصیل اموال جماعتے نامزد فرمود و راه تجار مفتوح شد
و بازرگانان بنیاد آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالماً غانماً بدار الملک خود مراجعت نمود ذکر غزوهٔ غور در سنه احدی و اربعمائة سلطان لشکر بجانب غور کشیده محمد بن سوری
که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد و صفها بیاراست و تا نیمروز از جانبین کوشش و کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسیده
سلطان فرمود تا لشکریان او بر سبیل خدیعت پشت دادند و غوریان بتصور آنکه سلطان بهزیمت شد از خندقی که پیرامون آن کنده بودند بیرون آمدند چون بفضاے صحرا
رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را در میان گرفتند و دران بیابان طعمهٔ کلاب و ذئاب خود ساختند و پسر سوری را گرفته پیش محمود بردند و او از
غایت ضجرت تکین مسموم مکیده جان بمالک سپرد عینی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایاء غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما بدعاے صاحب طبقات ناصری
و فرید الدین مبارک شاه مردال رودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده ندانست که اهل غور در زمان خلافت امیر المومنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم
غور در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و او منشوری بخط ید اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلواة و السلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد
او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضے از ارباب تاریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه علیهم رحمة حکم کردند که خطبه بر
منابر زبان بنسبت امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلواة و السلام بگشایند و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور فرید الدین مبارک شاه
درین باب گوید بیت باسلام در هیچ منبر نماند + که بر وی خطیبی همی خطبه خواند + که بر آل یاسین بلفظ فصیح + نکردند لعنت بوجه صریح + دیار بلندش ازان شد مصون +
که از دست آن ناکسان بد برون + ازین جنس هرگز در و کس نگفت + نه در آشکارا نه اندر نهفت + نرفت اندر و لعنت خاندان + برین بر همه عالمش فخر دان + همین
پادشاهان با دین و داد + بدین فخر دارند بر هر نژاد + بعضے مورخان قصهٔ محمد ابن سوری را بر وجهے دیگر ایراد کرده و آن اینست که سلطان محمود چندانکه محمد سوری را
محاصره کرد بروی ظفر نیافته و عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورد بنده کرد و بغزنین آورد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از
ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود روی محمد پسر را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را
نیز مقید گردانید و او بعد از چندگاه از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان عداوت قایم ماند چنانچه شمهٔ ازین معنی در محل خود گفته خواهد شد
انشاء الله تعالی درینسال در خراسان عموماً و در نیشاپور خصوصاً قحطے روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و قیمت گندم و جو از دانه مروارید در گذشت
و از سگ و گربه نشانے نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میساخت و برادر بلحم برادر روز میگذرانید و شوهر زن را میجوشانید و در نیشاپور هیچکس را مجال آن نماید
که بمحلات دور دست تردد کند مگر باستظهار بعضی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از ائمهٔ حدیث پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام
از وی پرسید که بچه موجب مدتیست با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت قصهٔ من از غرائب قصص و عجائب احوال ست امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند
گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان فشاد داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع

گرد و مادر کشیدن او رو دو بکوچه رسانیده و عجوزه از خانه بیرون آمد و هر دو زانوی خود برا نشین من کوفت و من از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس بر و دست آبی که بروی من میزدند کرده افاقت یافتم و جمعی را دیدم پیرامن نشسته ایشان از سر لطف با من سخن کردند و التماس نمودند که در احضار آن کوشم و مرا القرائن معلوم شد که آنجماعت در حال بیهوشی بسا کن خویش میفرستاده اند چون آن عذار ایشان را دیده گریخته و مرا بدان حال گذاشته القصه چون ادرک مایوعی یافتم و از هول آنحادثه بست روز صاحب فراش بودم و بعد از استمرار صحت و امارات خفت هنگام سحری بر قصد ادای فریضه بمسجد رفتم و برجسته برآمدم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و اگرچه مقصد و مقصود جمله قوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمده دستار من در بند افتاد و قبا دو قبایه جان شیرین گشت و با خود دندکه چرا خود را بیاض روز از خانه بیرون نیاوردم از ان واهمه و هیبا تعجب نمودند و از خداوند تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گریختند ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک خان از معرکه یمین الدوله محمود ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود روی گردان شده با وراء النهر رفت یمین الدوله جاسوسان بیان ولایت فرستاد که از حال ایلک و برادرش طغان شاه استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغانخان بجاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و بر جرأت و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید طغانخان رسولی فرستاده بسلطان پیغام داد که ع ما بر سمان عهد و وفا یم که بستیم بدست شما از حرکات نالائق برادر عذر خواهی نموده گفت که برای جهان آرای مخفی نماند که بآن همداستان نبوده ام چون ایلک خان نفاق برادر بخویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگی ست منحتم گرداند و لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان نهاد چون از او خبر یافتند بگذشت راهها را بواسطه برف مسدود یافت لاجرم باز گشت دران آوان که سباک ربیع سیم برف و سلم زمین بگداخت ایلک با اتباع و اشیاع عزم محاربه برادر روان شد و درین اثنا هر دو برادر رسولان بیایه سریر اعلی فرستادند بعد از الفراغ و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون فرمانداد تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قریب بآن کسی نشان نداده بود و مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تخمگاه سلطان بود بموجب فرمان دو هزار غلام از ممالیک خاص تردیک مجلس بایستادند با قباهای ملون و منطقهای زر دربر با هم صف کشیدند و دو هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود بجواهر و زواهر و شمشیرهای هندی در غلافهای زربرد و ش نهاده و چهل هر طبل فیل کوه پیکر در برابر مجلس او بداشتند با غواشی ابریشمی رومی و عصایات زربفت و هفتصد پیل بستون شکل با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو سماط بداشتند و عامه لشکر همه زرهای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده در حالهٔ سیاه در پیش ایشان سپر بادر رو آورده و تیغها کشیده سنانها راست کرده و پیش سلطان جمیع حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دست بقبضهٔ شمشیر یازیده و چشم و گوش باشارت باز بسته و ران مجلس رسولانرا بار دادند از هیبت آن مقام بالتشویر تمام بخدمت تخت رسیده شرایط زمین بوسی و عبودیت بجای آوردند و بعد ازان ایلچیانرا بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر منقل نهاده و حواشی آن بخوانهای مربع و مسدس و مثمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر تزیین داده که بر تو نور آن دیدها را خیره میکرد و پیش سند سلطان طاری زده الواح و عضادات آن بمسامیر شیشهای زر استوار کرده بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و حکام عرب و ایران هندرامثل این نفایس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ابیض و عود قماری و ترنجهای مصنوع و نارنجهای مصنوع و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از پرچیرگان خاص مانند لولو مکنون و در مخزون شراب لعل فاموری کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند رسولان از آرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازهٔ مراجعت خواسته با تشریفهای پادشاهانه باز گشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر بتیغ انتقام در نیام کنید و با نچه قادر ذوالجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمایید و بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترک اخوین لبساط محاربت در نوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند بعد از انکه سلطان ایلچیان را گسیل کرده عازم قلعهٔ از قلاع هند شد چه والی آن موضع با علان کلمهٔ عصیان مبادرت مینمود تا ختنی کرده پیش از طلوع آفتاب بحصار را احاطه نمود و الی در قصر خویش بی آرام گشته مرگ مشاهده نمود و بتهنار بیرون آمده خود در سم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار درهم از خراج گذشته که پیش او باقی بود ادا نماید و انچه نقد بود بتسلیم نماید و یمین الدوله یازده سر فیل دیگر از وی گرفته بحفظ ملک و بیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود ذکر شاران غرجستان و مآل حال ایشان اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند در آوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشاه و ابو نصر داشت چون پسرش ابو محمد بن شاه و تمیز رسید و ملک استیلا یافته ابو نصر حکومت بدو باز گذاشته بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و غنیم باقی را بر ملذات فانی اختیار کرد

سروران جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را مقصد اول و کعبه اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و او در انجاح مآرب و اسعاف مطالب
همگنان بقدر میسور اهتمام مینمود و دران اثنا که ابوعلی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد میخواست که هر دو شار را در قید اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق آبادی آل
سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابوعلی سر باز زدند ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با طائفه از ارباب جلادت بمحاربه ایشان فرستاد و ابوالقاسم چند کوه که موازی سما
و مساوی جوزا بود قطع کرده با هر دو شار بکرات و مرات در کارزار آمدند ایشان را از دار الملک بیرون کرده پدر و پسر در اقصاء مملکت خویش در قلعه حصین رضین
متحصن شدند و ابوالقاسم خزائن و دفائن ایشان را متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد ابوعلی سیمجور و ابوالقاسم سیمجور طلب داشت
و هر دو شار در زمره اعوان و انصار امیر ناصر الدین انخراط یافتند بشرائط متابعت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال یمین الدوله
بذروه کمال رسید عینی را که مؤلف تاریخ عینی است برسالت پیش او فرستاد تا شار را به بیعت سلطان دعوت نماید هر دو شار در تعظیم و تبجیل عینی مبالغه نموده در مملکت
خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بیمن اهتمام عینی میان سلطان و شار ان مبانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابونصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان
آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و او را از جمله خویش انگاشت در آن زمان که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت
بر حرکات نالائق اقدام مینمود و کلماتی بزبان می آورد که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان دران باب از غایت لطف و مرحمت دران باب تغافل میورزید
تا شاه شار رخصت انصراف یافت و سلطان او را بتشریفات خاصه و خلعتهای گرامی مشرف گردانیده گسیل فرمود و او بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله را نیت غزوی از
خاطر سر بزد و مثالی باستدعای شاه شار روان کرد دست خذلان دامن او را گرفته بمعاذیر نامقبول تمسک جست سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته
روی بهندوستان نهاد و چون از آن سفر بموکب عز و شرف بازگشت بشاه شار استمالت نامه فرستاد نخواست که سوابق آبادی خود را بیک زلت ضائع گرداند و شار بر عصیان
خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان ملتفت نشد چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را که بر مداخل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسلان حاذب
بدفع فتنه غرجستان نامزد فرمودی ابوالحسن میغی زعیم مرو الرود را که بر مداخل و مخارج آن موضع وقوف داشت با خود ببرد دست تصرف شاه شار از آن دیار کوتاه ساختند شاه ابونصر
بحکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق پسر ابراو تبرا نموده و التونتاش شفیع شده و سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده
معزز و محترم بهرات آوردند و پسرش در قلعه که در ایام دولت ابوعلی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود التونتاش حاجب و ارسلان حاذب قلعه را مرکز فار در میان گرفته عزاده و
سجنین نصب کرده یکجانب قلعه را با زمین یکسان کردند و شار هر چند فریاد الامان بر آورده بجای نرسید و آن فتنه قائم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخائر
قلعه را غارت کردند و زیر او را گرفتند تا بزخم شکنجه مقر شد که خزینه شاه کجاست درین اثنا باستحضار شاه شار نشان رسید التونتاش او را بند کرده او را بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند
که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش نویسد و از مجاری حالات خود دران سفر اعلام کند شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرده آواز تحکم غلام تیره
شد قلم بر گرفته نوشت که ای قحبه نابکار و شوخ چشم ضائع روزگار ترا تصور آنست که سلوک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال بجهت تحصیل آن و بمراد بسمع من نرسیده و پنداری
که نمیدانم که روزگار بشرب خمر و ملاهی و مناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت اشتغال مینمائی خان و مان مرا بر باد دادی و آبروی من بر خاک
ریختی و در هتک پرده عصمت کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای کردار تو در کنار نهم درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست
غلام داد چون آن نامه بخانه او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شده بیهوش شد و شک نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بدان قبائح متهم گردانیده اند از هیبت این واقعه از منزل
بیرون آمده و در گوشه مختفی گشت غلام چون بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان لوط یافت و از کدبانو و خدمتگاران نشانی ندید حیران فرو ماند
و از همسایگان استکشاف احوال نموده صورت نامه و قبایحی که درو مندرج بود با او گفتند غلام فریاد بر آورد و بمراعات خاطر منکوحه کوشیده بعهد و پیمان و سوگندان مشغول شد که
من از آن نوشته خبر ندارم و خاتون را بوثاق آورده و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز معروض سلطان گردانیدند سلطان از حرکات شاه شار
متبسم شد و گفت هر که شار را با مثال این تکلیفات مکلف دارد و با او نه بطریق حرمت زندگانی کند جزا و سزای او این باشد چون شار را ببارگاه سلطان آوردند بموجب
فرموده بینداختند و از برای تادیب او اعتبار دیگران خدمتش را بتازیانه چند بنواختند از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبسی باز دارند اما بهر چیزی که احتیاج
داشته باشد او را مهیا گردانند بوجهی که نداند که رضای سلطان بآن مقرون است تا بموجب جرأت و جسارت او نگردد شار در آن مجلس التماس نمود که در ملازمت یکی از
غلامان که منظور او بود مضائقه نکنند و از اسباب و املاک او آنمقدار که بحوائج او صرف شود وکلاء سلطان باو باز گذارند این ملتمسات مبذول افتاده سلطان پدر او را

از هرات بغزنین طلبیده ملحوظ نظر عاطفت گردانیده ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهاء آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه
حسن میمندی شار ابونصر را در ظل حمایت و رفاهیت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمائة بجوار ملک غفور پیوست **ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصی ممالک
هند روی نمود** سلطان یمین الدوله محمود در اوائل فصل خریف از غزنین متوجه اقصی دیار هند گشت و بواسطهٔ کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد
با لشکر گردون شکوه باز روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک
رسید میمنه را در حیطهٔ ضبط امیر نصر آورده میسره را بارسلان جاذب سپرد و ابوعبدالله طاهر را مقدمهٔ لشکر گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و ملک هند
از نهیب آن عسکر پناه بمیان دو کوه حصین برد و مداخل و مخارج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باقطار و اطراف ممالک خویش فریاد نامها نوشت
و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال میورزید مگر اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آیند چون لشکر هند بتمامه مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند رای
آهنگ جنگ ساز کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل پیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده نائرهٔ حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور
بر جوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر میشگافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداخت و هرگاه که فیلان در نبرد می آمدند مسلمانان بزخم تیر دژ و بین خرطوم و
حلقوم آنها را بر یکدیگر میدوختند ملک هند چون جرأت و جسارت ابوعبدالله طائی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیاء خویش دید جمعی از ارباب شهامت و صرامت
را بمدافعت او فرستاد ایشان بموجب فرموده روی بطائی نهادند و بدن او را بزخمهای عنیف نمودار غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از آن جماعت نگردانید سلطان
چون ابوعبدالله را در چنگال محنت اسیر دید طائفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت او روان گردانید تا آن شیردل را از آن معرکه بیرون آوردند سلطان
فرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از الم جراحات استراحت یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام
نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و اقبال آن بیباکان ناپاک بغنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی
بود سنگی منفور بنظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از آنچه بر آن نفر کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سال ست که بناء این بتخانه محمود از عقیدهٔ فاسد هندوان متعجب
شده گفت علماء شریعت متفق اند که از مدت ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا غایت هفت هزار سال نشده و این نواحی از اعیان فضلا که حاضر بودند استفسار
نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت صخور همه زور است و منشاء غرور لشکر اسلام با آن غنایم نامحصور و نفایس موفور مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه
اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت هر احدی از احاد الناس مالک دویست و سی صد برده شدند چون اهل جهاد پس از رنج و سفر روزی چند بر آسودند
سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بمسامع علیه او رسانیدند که در آن نواحی بیشتر فیلانی هستند که آنها را افیال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور است
سلطان بعد از قطع منازل بدان دیار رسیده با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با اموال بسیار و غنیمت بیشمار بغزنین مراجعت نمود **ذکر انقراض ایام دولت
خوارزم شاه و انتقال ملک یمین الدوله محمود** چون ولایت خوارزم از مامون بر پسر او ابوعلی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حبالهٔ نکاح آورد و امر مصادقت
بمواصلت منجر شد و این قاعده تا آخر عهد ابوعلی مشید بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شمهٔ از
خلوص عقیدت خویش بنسبت او ظاهر ساخته مخلفه برادر را خطبه کرد و سلطان بدان رضا داد و مبانی محبت و وداد بینهما موکد شد و در آخر ایام مامون سلطان رسولی
نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر ازین قضیه سر باز زدند و گفتند
مادام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول و دیگری را بر تخت نشانیم
رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که بر رای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه معارف خوارزم شاه از خرابی که نسبت بولی نعمت خود کرده بودند
اندیشناک شدند و از سوء خاتمت رد قول سلطان پشیمان گشتند نیالتکین که صاحب جیش خوارزم و سر دفتر اهل جسارت و خسارت بود بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی
با طائفهٔ عصات بر قرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر مرگ مامون بیرون آمد و هیچکس بر کیفیت آن واقعهٔ هولناک مطلع نشد و بعد ازین حادثه با پسر
مامون بیعت کردند چون زمرهٔ فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر از نیام کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد باهم عهد بستند که اگر محمود
در صدد انتقام آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بر سمت خوارزم نهضت فرمود
و نیالتکین با جمعی از اهل نجدت و بسالت بر مقدمهٔ سلطان شبیخون آورد و نزدیک بود که چشم زخمی رسد پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور بادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیت

او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربت اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمهٔ خیول و حملهٔ فیول محمود دران معرکه فانی و ناچیز شدند
و مقدار پنج هزار مرد بذل اسیر گرفتار آمدند و بقیت آن مقالیک روی بگریز نهادند نیالتگین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و دران اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف
که دران سفر بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد که نیالتگین را گرفته به بست و زمام کشتی بدست ملاح داد تا او را باردوی سلطان رسانید سلطان از نیالتگین و
برخی از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد نیالتگین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردار خویش
خجل و منفعل سر در پیش انداختند سلطان فرمود تا برابر قبر مامون دار بالنصب کردند و نیالتگین را با قومیکه در تهییج فتنه سعی کرده بودند بفرمود تا بحلق برکشیدند و فرمود که بر
قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون ابن مامون بغی علیه حشمه واجبر علی دمه خدمه فقبض الله السلطان یمین الدوله وامین الملة حتی اقبض منهم وصلبهم علی الجذوع عبرة
للناظرین وآیة للعالمین و حکومت خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را بخشید و در زمرهٔ متجنده روانه
هند ساخت **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و تنکاباد بسر برد و لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار و
استوای لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعهٔ اسلام که از قضای بلاد ماوراء النهر به نیت احراز مثوبات غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند
بجانب مهره و قنوج روانه شد در میان ارباب تواریخ مشهور است که بر قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسپ که زعیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماه
راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمهٔ لشکر روان شده اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از وادیها
و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان در آنجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود
فرود آمده زبان بکلمهٔ شهادت گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تصرف گلخند بود و این گلخند فرعونی بود که بکثرت مال و رجال
و قسمت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بودند و بواسطهٔ منازعت و حصانت قلاع تا آن غایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس
مانده دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت و ابهت او نرسیده و به بیشهٔ استظهار داشت که از تشابک اشجار نور آفتاب بران نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق باد را
مجال وزیدن در آنجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود که لشکریان خود را در آن بیشه انداختند و ممری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتال فاحش دست داد و نسیم اقبال
سلطان در تنسیم آمده و بعضی از لشکریان گلخند بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصهٔ فنا
و ورطهٔ عنا افتادند و گلخند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینهٔ خود را بدرید و بدوزخ رفت و صد و هشتاد و سه فیل با غنائم فراوان بدست سلطان افتاد
چون یمین الدوله از مهم گلخند فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرائب عمارات و ابنیهٔ آن در شگفت ماندند از جملهٔ بناهای آن شهر
هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در حیز احصاء شمار نمی آمدند سلطان نامه به اشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این
عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست باتمام نرسد و از جملهٔ اصنام پنج صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشم خانهای
هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از آنها عرض کردندی از سر وفور رغبت مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی و بر صنمی دیگر یک قطعهٔ یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار صد مثقال
و از دو پای هر صنمی مبلغ چهار هزار و چهار صد مثقال طلا عائد شد و اصنام سیمین چند عدد زیاده بودند و سلطان فرمود تا آتش به بتخانها زدند و بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود
را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید از هزیمت عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود سلطان درین یورش بر بقعه و قلعه که
رسید خراب کرد جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشهٔ بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمائة بقنوج رسید و بکنار آب گنگ هفت قلعه
دید که بهر یک از آن قلاع در رفعت با فلاک البروج دم از مساوات زده در انقلاع و رباع دو هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارت این بتخانها
سی صد چهار صد سال گذشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر کرد چه معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب
قلعهٔ مسیح نهضت فرمود اهل حصار دروازها برکشیده اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بینداختند و برخی خویشتن را بشمشیر و ژوپین زده
بدار البوار رفتند و سلطان از آنجا بقلعهٔ جندپال لهور رفت که بسلطنت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت و چند بار قنوج بجانب او لشکر کشیده صولت سپاه اسلام
دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و افیال او را گرفته بغنیمت آوردند چون قلعهٔ جندپال بتصرف گماشتگان سلطان قرار
گرفت روی بجندرای که متهوری بیباک و خودرای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزائن موفور ولایت گذاشته در بیشهای هند گریخت و سلطان بتگامیشی جندرای

رفته بعد از قطع بانزده فرسخ باو رسید مخالفان احمال و اثقال خویش را بطرح میریختند تا گرازان ورطه بسلامت جان بیرون برند غازیان بدانها التفات نمینمودند و سه شبانروز تعاقب نمود و کفار را میکشتند و اموال و اسلحه میگرفتند و بعضی فیلان را میستاندند و چند فیل بر بخت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند و اینها را خداے آور نام نهادند و از خزانهٔ چندین صد بار هزار هزار دینار بسلطان عاید شد و کثرت برده بجائے رسید که بهاے یکے از ده درهم نگذشت و خبر این فتح بمجدود مشرق و اقصی مغرب رسید سلطان چون از بلاد هندوستان باز گشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطاء سند و هند درختان نقل کردند و زراعت و رصانت متقارب و درضخامت متناسب و از معادن سنگهای رخام و مرمر مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را بالوان و اصباغ بیاراستند چون عرصهٔ باغ بیاراستند و مانند روضهٔ ربیع منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهادند و نفایس کتب و غرائب نسخ آنرا موشح و مشحون گردانیدند و قری و مستغلات بر آن وقف کردند و هر یک از امرا و اعیان به بنا با ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار و رگذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بعنایت واهب العطیات** ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هندوان اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام موضعیست که لات اسم بتان آنموضع ست چنانچه میفرماید بیت **سعدی** ؎ یافتند آن بت که نامش بود لات + لشکر محمود اندر سومنات + بتی دیدم از عاج و رسومنات + مرصع چو در جاهلیت منات + فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد بودند که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و ارواح مجتمعه را با بدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطهٔ آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند زوار بآن بتخانه می آوردند قریب بده هزار قریه محمور وقف سدنه آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از براهمه دران بتخانه مشغول عبادت میبودند و زنجیرے از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بودند و جرسهاے طلا در آن تعبیه کرده و اوقات معینه خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول میگشتند و سی صد سر تراش و سی صد مغنی و بالصد کنیز ک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و مر سومات آنجماعت از نذور و اوقاف آن مواضع میدادند و نهر گنگ جویست واقع در شرقی قنوج و دهلی و بزعم هندوان آنکه آن چشمهٔ از چشمهٔ خلد می آید چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکسترش در آن آب ریزند و اینمعنی را مزیل سیئات او دانند و براهمه خود را در ان آب افگنده اینصورت سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و ازین نهر تا سومنات مسافتے بعید ست غرض ازین مقدمات آنکه تیره رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلقے بسیار ازان نهر آب می آوردند و سومنات را بدان آب شستند القصه بطول انجامید چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائة لشکر بدیار هند کشیده بتخانها ویران کرده و اصنام را بشکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات ازان بتان برگزیده ست و الا مزاحمان آنها را هلاک میساخت چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله رسید غیرت آنطرف بتصمیم داده گفت چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد باسلام میل نمایند در عشر سنه مذکور باسی هزار مرد جرار غیر مطوعه که بعلوفه و مرسوم جهت اجر از ثواب بغزا روند براه ملتان روان شدند و در منصف بلتان رسید چون بیابان بی آب در پیش بود چند روز آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان بست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید چون ازان صحراء خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب حق تعالی رعبی در دل کفار افگنده تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها ویران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام بهوا ره رسیدند حاکم آنجا شهر گذاشته فرار بر قرار اختیار کردند و محمود بران شهر استیلا یافته انچه ما یحتاج ایشان بود مرتب ساختند و بر بست سومنات روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج اعداء دین مبین تقصیر نمینمودند تا در قعده سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بتفصیل قلعه میرسید و خلائق بسیار بر سر سور آمده و تفرج مسلمانان میکردند و جمله دانش بر آنکه معبود ایشان جمعی را که قاصد آن دیار شده اند هلاک خواهد کرد روز دیگر اسلام بپاے قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده کردند که در خیال ایشان نگذشته بود القصه سر دیوار از ترس تیر اندازان خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بدیوار حصار برآمدند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند با تضرع و زاری ازان صنم نصرت و یاری خواستند چون شب در آمد غازیان عظام بلشکرگاه خود باز گشتند روز دیگر که هندو شب سر افگنده شد مسلمان رومی بجاریه نهادند و هر سند و که پیش آمد سرش انداختند و بهیات اجتماعی رانده در بتخانه رفتند و هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن هنود بر سبیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده بجنگ

میکردند و کشته میشدند تا بسیارے از هندوان بقتل آمده بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا بنشاند که راه دریا ضبط
نمایند و آن خانه که سومنات دران بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف او کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار
پنج گز سه ذرع آن ظاهر بود و دو ذرع در زمین مخفی یمین الدوله به بتخانه در آمد و با گرز گران سنگ پیکر سومنات را درهم شکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا بار کرده بغزنین
بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بست هزار درهم زر سرخ بود چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون
مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یک از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظماے سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی آن بتخانه و نفس قلعه کشته شدند
و درین اثنا خبر رسید که صاحب بهواره که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بودند حالا در قلعه متحصن شده و ازینجا تا انحصار چهل فرسخ راه باشد سلطان را هوس تسخیر
آن قلعه پیدا شده بر آن صوب نهضت فرمود چون بدان نواحی رسید قلعه دید که آبی عظیم بر اطراف آن محیط شده از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمودند ایشان
گفتند که از فلان محل عبور ممکن است اما اگر در زمان گذشتن به تموج آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسپ در آب راند و بسلامت
بپاے قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند چون خاطر محمود از مهم
قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید
که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسائل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق چندان بعید ننمود آورده اند که چون سلطان محمود را فتح سومنات
میسر شد خواست که تا چند سال آنجا بماند چه ملکی بطول و عرض بود و غرائب بسیار در نواحی آن ولایت بود و چندگان بود که زر خالص حاصل میشد و یاقوت تمامت مملکت هند را
معدن سراندیپ بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین زحمت بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید است
فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهة ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانند اعیان حضرت گفتند که دیگر برین ولایت و مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست
که از اهالی همین دیار بکسی مفوض گردد سلطان دران باب با هواخواهان آنجائی استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طائفه از سلاطین بدابشلیمیان نمیرسند امروز از آن
دودمان یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو سپارد شایستگی آن دارد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم
مرتاض و سخت بدخلق است و بذل الهی گرفتار و اعراض و ارتیاض او نه باختیار است بل چند نوبت بدست برادران اسیر گشته بجان زینهار خواسته پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم
دیگر هست از اقارب او پس عاقل و عالم و براهمه بحکمت او معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان این ولایت بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد و وی بدینجا
آید و این ممالک را معمور گرداند و چنان صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج بذمه گیرد با وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان محمود فرمود که اگر پیش من
می آمد التماس مبذول می افتاد لیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد و تا اینغایت خدمتی نکرده و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه
دابشلیم مرتاض را طلب کرد و مملکت بدو داد و وی خراج بذمت گرفت و گفت هر چه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت در و یاقوت معاون هند بخزانه سلطان
فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و بدیست و میان من و او چند نوبت حرب واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه
شود بجانب من لشکر کشد و مرا هنوز عدد و عدتی نیست مغلوب شوم و او بر همه مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او از من دفع کند مساوی
خراج زابلستان و کابلستان بخزانه عامره هر سال فرستم سلطان فرمود که چون ما بنیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم کو سه سال و شش ماه باشد
متوجه آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند که نیکو نمیکنی که سلطان را بر قتل او تحریص میکنی کسی را که خدائے عز و جل عزیز گردانیده و استحقاق
عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت نموده بود نقض و فسخ پیش او مرضی ننمود فی الجمله
بآن مملکت رفته ممالک دابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما کشتن ملوک علتی عظیم است و تمامت سپاه از پادشاهی که بخون
پادشاه دیگر راضی شود متنفر گردند و تمرد نمایند آئین این اقلیم آنست که بر دشمن چون قدرت یابند در تحت تخت خود خانه بسازند و او را در آنجا بر مسند نشانند و ابواب مداخل آن
مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز خوانے از آنجا فرو گذارند باز استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین نهج زندگانی کنند چون درین ولا مرا قوت
آن نیست که او را بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده تمکنی بیابم او را نزد من فرستند تا بدین صورت محبوس دارم
از کرم آنحضرت بعید ننماید سلطان مهم برین وجه قرار داده طبل رحیل کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان تحف و هدایا

میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خوشنود میگردانید چندانکه در مملکت متمکن شد و خزانه و جواهر جهة سلطان روانه کرده دشمن خود را طلب کرد و سلطان در فرستادن
متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض اعیان ملک را ببذل اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند که بر کافر و مشرک چرا ترحم باید کرد
و نیز خلف وعده از سلطان نسزد و شاید که اینصورت بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود و سلطان باستصواب امرا آنجوان را بکسان دابشلیم مرتاض
سپرد و بملوک هند امثله فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند چون او را بدان حدود رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک هند
و سومنات آن بود که چون دشمنی را نزدیک بمستقر سریر سلطنت رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا ببارگاه
و بعد از آن بر سریر بنشینند و دشمن را بمحبس معهود برند و بر آن مسند بنشانند و دابشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون آمده و در اصول دشمن تاخیر واقع شده او هوس
شکار کرده پادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومال سرخ بر روی خود پوشیده در خواب
رفت و در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال بسیار میباشد یکی از آنها در پرواز بود رومال سرخ را پنداشت که گوشتست از هوا فرود آمده چنگال در رومال زده
و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمه منقار آن جانور کور گشت آشوب در میان لشکر افتاده مقارن اینحال آن جوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم
معیوب شده مهم او شکلی عجیب پیدا کرد و غیر آنجوان کسی اهلیت و استحقاق ملک نداشت همگنان بپادشاهی بر وی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بودند مقهور
گردانیدند و همان طشت و ابریق که بهر آنجوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطان او را دوانیدند و از آنجا بزندان معهود فرستادند لا مرد
لقضائه و لا معقب لحکمه **ذکر رفتن یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود سبکتگین بمملکت ری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات او در آن سرزمین**
یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود و پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود گرفته و مقید کرده بغزنین فرستاد
و ذکر این قضیه در قضایای دیالمه بتفصیل گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از یورش
عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمائة بجوار ملک غفور پیوست مدت دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان
مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد هر چند اطبا او را ازین حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای
درم سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفه عریض همه را بگستردند
و آن صحن در نظر بینندگان بستانی مینمود که بگلهای ملون از سرخ و زرد و منقش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه
بسیار بفرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از آن همه جنس و نقد بمستحقی نداد با آنکه میدانست که در آن دو روز جان شیرین بصد تلخی خواهد داد تا مسود اوراق این حکایت
در تواریخ دیده خاطر فاتر از آن شهریار غازی بغایت رنجیده و درخواست هیچکس درین باب نشنیده و گاه گاهی که از آن پادشاه رفیع الشان در اثنای گزارش داستان
محمود تعبیر کرده بنابراین بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزائن باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب را
از اسپان تازی و استران رومی و غیر ذلک بروی عرض کردند و او بعد از امعان نظر بر آنها نوحه و ندبه کرده و تحسر و تاسف خورده بقصر خویش بازگشت ابو الحسن
بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح ابن منصور هفت رطل از
جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک نهاد گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد نقل است که یمین الدوله در اوائل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا
حالت ناگزیر پیش آید تو بکدام امر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر پدر
بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرد جواب داد من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان ازین جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت
قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس از وی استفسار نمود که اگر من
بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد
از اسباب و غلام و کنیزک و ادواب معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم بعد از آن سلطان بعد از چندگاه بسببی از اسباب
که تاریخ یمینی بدان ناطق است اسمعیل را بوالی جوزجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرد و فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و وکلا را فرمود تا هر چه مایحتاج
اسمعیل باشد از اسباب معیشت بر حسب ارادت و مشیت مرتب گردانند و در تحصیل متمنیات او تقصیر و اهمال جائز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن

بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین دهند بمحمد قرار گیرد گویند که چون ملک عراق بگرفت اموال وافر از مردم آنجا بستد و بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود
عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مصادره کردی و درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت این دیار بیزارم و همراه تو بخراسان می آیم سلطان
محمود او را استمالت و دلخوشی داده هفده هزار کس را از لشکر غزنین و خراسان در تابین او کرد تا راضی شد که ری را دار الملک سازد و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میباید خورد
که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزند چرا امثال این سخنان همیگوئی مسعود گفت اگر فرزند تو باشم
هر آئینه در املاک و اسباب تو مرا حقی پدید آید گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدل و خصومت و لجاج نورزی گفت اگر او بیاید و سوگند
خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنید مینمود و در سوال و
جواب جرأت و گستاخی میکرد از ابوبکر ابن علی ابن حسن که کاتب محمد ابن سبکتگین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین
و اربعمائة از دار فنا بسرای عقبی انتقال کرد شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند در شبی تاریک که
باران میبارید و سلطان در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند و در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه شمه درین اوراق مسطور گشت عیب او
این بود که بر اخذ مال مردم حرصی عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشاپور مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبیده گفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه
داری مرد متمول جواب داد قرمطی نیستم اما خدای عز و جل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هرچه دارم از من بستان و این نام بر من منه سلطان اموال او بستد و در باب
حسن عقیده آنمرد فرمود تا نشان نوشتند نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل ابن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود و بسببی از اسباب سلطان او را
از منصب عزل کرده مصادره فرمود و بسعی بعضی از امرا او را چندان شکنجه نمودند که هلاک شد و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کما یجب و ینبغی
مدت هیجده سال بدان مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده رقم عزل بر صفحه حال او کشید و خدمتش را بقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس گردانید وزارت خویش
را بامیر حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود و از آوان کودکی ملازم سلطان بود تا آخر عهد وزیر شد اما در فیصل و تمشیت امور وزارت عجز و ضعفی داشت
آورده اند که در آن ایام که سلطان باستدعای نوح ابن منصور سامانی بر عزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در منزل از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصی ست بعبادت
مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهوپوش میگویند چون سلطان نسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که با این طائفه
صفای عقیده نداشت در آن سفر ملازم بود سلطان با او گفت هرچند میدانم که ترا با مشائخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصومعه زاهد آهوپوش در آئی
امیر حسنک در رکاب سلطان روان شد سلطان به نیاز هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هرچه مطلوب ست ملازمان تسلیم نمایند زاهد دست
در هوا کرده و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را بمشت حسنک
ریخت حسنک چون در آن زرها دید همه را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی بامیر حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه گوئی و
مثل این خوارق عادات را منکر نتوان شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست و هیچکس را مجال تکلم نیست اما مناسب نمی نماید که سلطان بحرب
کسی رود که در غیب سکه بنام او میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود خدمتش منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود
در قصر خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر اندکی بیسر و پای افتاد که یک جفت مرغ بدست داشت آمد و چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود
گفت تا چه تواند بود دوم نوبت که نظر محمود بروی افتاد همچنان اشاره کرد و درین نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشاره سوم سلطان او را پیش خود خواند پرسید که تو چه کسی و این
جفت مرغ چیست آن شخص گفت من رندی قمار بازم امروز بشرکت سلطان قمار باخته دو جفت مرغ بردم یک جفت بخدمت سلطان آوردم سلطان فرمود تا مرغان از وی
بگرفتند روز دیگر قمار باز آمد دو مرغ گذرانید سلطان گفت آیا این شریک درباره ما چه اندیشه کرده روز سوم بدستور معهود خدمت سلطان دریافت روز چهارم آن شخص تهی دست
و محزون در برابر دریچه قصر بایستاد پادشاه چون او را بدید گفت شریک ما را امروز حادثه دست داده که آثار ملالت از وی فهم میشود او را بطلبیده استفسار کرده که موجب
ملال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه قمار باخته ام و هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان متبسم شده پانصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت
من قمار مباز از سلطان لطائف و حکایات بسیار منقولست اما ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نیست **ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین و مآل حال او** چون
سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر بقضاء و حقوق کبر سن و لوازم اطاعت قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان را و ایالت نیشاپور بوی ارزانی داشت

و نصر ابن ناصر الدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع منتصر سامانی مراسم جهد و اجتهاد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده و بشایستهٔ او استیناس نموده و در سفر و حضر ملازم گردانیده مفارقت وی جائز نمی شمرد و امیر نصر مدرسهٔ ساخت و تدریس او را مخصوص باصحاب ابو حنیفه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بران وقف کرد و او تا بحدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمهٔ فحش از زبانش نگذشته بود و به هیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرد و در ایام جوانی جهان فانی را وداع کرد و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند **ذکر سلطنت محمد ابن محمود بن سبکتگین و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین** چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بتخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت باو بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب نصب کرد و چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و داروغهٔ او را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرده چندان نشست که شهر را قهراً قسراً بگرفت و اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه به برادر فرستاد و پیغام داد که من بدان ولایت نه بر تو وصیت کرد طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایت ست اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظه گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول شد و هر چند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف ابن سبکتگین را در مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمد و غرهٔ رمضان به تکناباد رسیده تمام ماه صیام در انجا توقف نمود و در شب سوم شوال لشکریان پیرامون خرگاه او گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعهٔ تکناباد محبوس و مقید گردانیدند یکی از ان زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند بود از اقرباء سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با امیر علی داشت بلفظ خویشاوندی خطاب میفرمود و یوسف ابن سبکتگین را نیز در ان امر متهم میداشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت با استقبال محمود شتافتند از انجمله امیر حسنک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود و بسلطان مسعود معادات میورزید پیش از مرگ رفت در نیشاپور بموکب مسعود رسید چون چشم مسعود بحسنک افتاد فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوندی و یوسف سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را بزندان و علی خویشاوندی را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود ابن یمین الدوله محمود بن سبکتگین** سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائة ابو سهل ابن حمدون را بضبط ممالک عراق فرستاده و منشوری نوشته حکومت اصفهان بعلاء الدوله بن کاکویه داد و فرمود تا این کاکویه ممد و معاون سهل ابن حمدون باشد و این کاکویه پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال را بلقب دیلم کاکویه گویند و دران هنگام که مسعود در عراق حاکم بود دختر این کاکویه را در حبالهٔ نکاح آورد و ابن کاکویه در بدایت حال بتیاب مسعود در عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد سلطان مسعود چون بر سریر غزنین متمکن گشت احمد ابن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و بقلاع هندوستان فرستاده بود طلب داشت و زمام رتق و فتق مهمات در کف کفایت او نهاد و آن دو دولتمند صائب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شدند و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آمدیار متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بجدود بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از امویه عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند یک حمله شهر را بگرفتند و بعد ازان روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود تعبیه ساخته موضعی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف او دو آب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طائفه که علی تکین در کمین گاه بازداشته بود از مکمن بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و بهادری داده مخالفان را منهزم گردانیدند چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تکین راه نیافت چون شب شد التونتاش بعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمودند گویند که در روز جنگ بر دست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هندوستان رسیده بود از کار بار مانده بود زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا آنرا ببستند و چون شب بمنزل نزول فرمود امراء و اعیان لشکر را طلبیده گفت رحمی سخت یافته ام و بهیچ وجه روی خلاصی ممکن نیست شما هر یکی چاره خود کنید امراء بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده از صلح سخن گفتند چون بسیاری از لشکر علی تکین کشته شده بودند و مجروح کشته متهاداشت و هم دران شب هر دو لشکر روی باوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود اینخبر شنیده منصب او به پسرش ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نائب مسعود که در همدان بود اظهار عصیان نمود و هم دراین سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد ازو ابو نصر احمد ابن محمد ابن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هرون بن التونتاش داشت طلب داشت و بجای خواجه احمد حسن نصب کرد و در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او را در عراق قوتے

پیدا شده ابوسهل حمدون که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکر را فرستاد و اهل قم و پیاده که پای در میدان عصیان نهاده بودند بر جادهٔ اطاعت و انقیاد آوردند و
سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که اول
بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفرهٔ هند بدو پناه برده اند بگشایم و چندانکه شفقان مانع
آمدند مفید نیفتاد و بآن طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدین ابن کاکویه نیز ابوسهل همدونی را در ری بیرون تاخته بر آندیار مستولی
گشت و ابوکالیجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان مسعود حدثمان و عشرین از سفر هند پشیمان بازگشت و بعد از آن طغرل بیگ و چغر بیگ سلجوقی
بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد و قطع منازل و مراحل کرده بجورجان رسید و در آن ایام شخصی از
بیباکان جمعی از اذل و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب جورجان قلعه بدست آورده آنرا مادهٔ استظهار و عمدهٔ اعتضاد میدانست چون مسعود بدان نواحی رسید
مهتر دزدان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بفریب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس در برابر قلعه بردار کرد آنگاه ببلخ رفته مردم آندیار عرضه داشتند که نورتگین در غیبت
خداوند جرأت و جسارت نموده و چند نوبت از آب گذشته بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم
امرا و نواب در خروش آمده گفتند که مدت دو سال است که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید رفت مسعود
از نحوست طالع بدان سخنان ملتفت نگشت و از آب عبور کرده متوجه نورتگین شد و در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود برفها باریده چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید
که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر آمد و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و نورتگین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان
شد و بعضی شتران و اسپان خاصهٔ او بغارت برد و مینا موسی تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب نورتگین میان او و سلجوقیان منازعات
و محاربات بسیار روی نمود عاقبت سلطان مسعود از معرکهٔ ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زد کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه خدمتش از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او در آن آوان

مسعود چون ابتر و پریشان حال
بغزنین رسید بعضی از امرای دولت را بگرفت و برخی از ایشان را بکشت بزعم اینکه این طائفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن
محمد عبدالصمد وزیر را بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم و سائر اقارب و عشائر بجانب هندوستان نهضت فرموده به نیت آنکه
زمستان در آن حدود قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی بیش از شمار ترتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینهٔ او
در این طرف آب بود که نوشتگین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده خزینهٔ او غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود
غلامان گفتند که ما از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر ابا نمائی ما ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن در داد غلامان در رکاب محمد از آب گذشته
بمسعود مصاف دادند سپاه مسعود که در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برده که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت
که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت تسکین خویش جای اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند مسعود بر قلعهٔ کبری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان بدانجا
فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبید که در قلع بمصالح خویش صرف کند محمد سست همت پانصد درم فرستاد مسعود در گریه
افتاده گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه بود امروز بر یک درم قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصهٔ
خویش بمسعود داد و این سخاوت سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از قوت باصره بهره نداشت حکومت را به پسر خود احمد
گذاشت و از امر سلطنت نامی باو پیش نماند و احمد که دماغ او مشوش و مخبط بود با پسر یوسف سبکتگین و پسر علی خویشاوند بیرضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و این صورت
بر محمد گران آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود سلطان مسعود پادشاهی شجاع
کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و در بارهٔ ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی افاضل باسم او کتب
نوشته اند و او در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقل است که در ایام رمضان یک نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند در آوان سلطنت او در ممالک
محروسهٔ آن شهریار بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بحیثیتی بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول مکتوبی بمودود ابن مسعود
فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نیست مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر الله تعالی فرزند دیوانه

ترا عقلی بدهد که بآن معاش توانی کرد امری عظیم مرتکب شده است وچون بادشاهی ریخته است که حضرت امیر او را سید ملوک وسلاطین میخوانند زود باشد که پاداش آن بدو رسد وسیعلموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و صامت و ناطق اموال و ممالیک پشاور که دیاری فسیح عریض بود بغارت رفت و در آن ملک غلامی بیکدینار و یک من خمر نیز بیکدینار میفروختند و خرید از خمر زیاده از غلام بود ذکر محاربهٔ مودود بن مسعود با عمش محمد ابن محمود و انتقال دولت و ملک او بمودود چون خبر قتل مسعود بپسرش مودود رسید از طاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بجدود غزنین آمده و هر دو لشکر صف بیاراستند و مودود غالب گشته محمد را با پسران و لوشتگین بلخی که مادهٔ فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند بدست آورده مجموع ایشان را بقتل رسانیدند و هیچکس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم ابن محمد و سبب مخلص او آنکه دران آوان که مسعود را حبس کردند برادر زادهٔ او عبد الرحمن و عبد الرحیم بدیدن وی رفتند عبد الرحمن دست دراز کرده وکلاه مسعود را از سرش برگرفت و عبد الرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین یک ادب از کشتن رهائی یافت و عبد الرحمن خود را با دیگران در ورطهٔ هلاک انداخت بیت بے ادب تنها نه خود را داشت بد + بلکه آتش در همه آفاق زد + فی الجمله چون اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود دران موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد ازان بغزنین در آمد و بر سریر دولت نشست و منصب وزارت بابو نصر محمد ابن احمد عبد الصمد مقرر داشت عدل و داد کرد و با رعایا طریق مرحمت مسلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشهٔ برادر خود محمود که مسعود او را بهندوستان فرستاده بود و او ملتان وچند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت چون محمود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد اینخبر مسموع مودود گشته لشکر مرتب ساخت و پیش آز انکه نائرهٔ فتنه محمود اشتعال یابد بدفع او نامزد فرمود محمود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلاهور در آمد و در آنجا بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح یوم عید او را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که مسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر او را اطاعت کردند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند و مودود در سنهٔ خمس وثلاثین واربعمائة لشکر بامرتب ساخته با نائب خویش بجانب خراسان فرستاد و چغربیگ پسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد الب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند و این سال فوجی از تراکمهٔ سلجوقی بگرمسیر و قندهار رفته آن ولایت را غارت کردند مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد هر دو فریق در بست بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیاری از ایشان قتل گشتند و در اینمیان چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکر سنگین فراهم آورده لاهور را در بند آن داوند لشکر اسلام در لاهور بودند رسولان بغزنین فرستاده استمداد نمودند مودود سپاهی بمدد ایشان فرستاده و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان بمطاوعت مودود در آمده باهل شهریار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لاهور بمعاونت طائفه که باطاعت مودود میل کرده بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان شتافتند و هندوان که پنج هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بودند بناه بقلع وسیع و کوهی حصین منیع برده مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نموده در روز و شب جنگ کردند و گروهی انبوه از ولوهٔ هندوان را کشتند و بقیة السیف امان طلبیده متقبل شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت تصرف شماست بما باز گذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سائر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند بقدم اذعان و القیاد پیش آمدند و مسلمانان با غنائم نامحصور و پنج هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلاهور مراجعت نمودند ذکر وفات مودود ابن محمود بن سبکتگین در عشرین رجب سنهٔ احدی واربعین واربعمائة مودود بن مسعود بن غزنین وفات یافت و در این سال ملک اطراف متقبل شده بودند که مودود را بلشکر و مال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبد الوارث ابن احمد میمنت را بجانب سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده آن ولایت را گرفته بودند چون مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته در گذشت و پسرش بحکومت او نشست بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مودود را آورده با او بیعت کردند مودود در میدان حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود در ان اوقات که مودود وفات یافت و اینخبر بسمع وزیر که بسیستان میرفت و قریب بآن قلعه منزل ساخته بود رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکریان را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت عبد الرشید بجانب غزنین روان شد چون عبد الرشید بدار الملک نزدیک رسید علی بن مودود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و او مردی سست رای دون همت بود و از عهدهٔ سلطنت کما یجب و ینبغی نتوانست نمود ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را و بیان کشته شدن

او طغرل حاجب بود از بکشیگان دولت مودود و خواهر او را در حبالهٔ نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکری باو دهند تا بخراسان رود و بدفع سلجوقیان قیام نماید چون نوبت بعبد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل راهنرا رسولرا داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داؤد سلجوقی حاکم بود و در قلعهٔ طاق اقامت داشت طغرل سیستان درآمده ابو الفضل را محاصره کرد و او را بطاعت عبد الرشید دعوت نمود ابو الفضل امتناع خود را دران باب ظاهر ساخت و مدت محاصره تمادی شد طغرل بی آنکه فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان گشت و یک فرسخی شهر در کمینگاه قرار گرفت تا بیخبر خود را در افگند درین اثنا یغوی سلجوقی که ابو الفضل از و استمداد نموده بود با ابو الفضل از عقب رسید طغرل در باب جنگ و گریز مشورت کرده مجموع گفتند درین مهلکه که ما افتاده ایم غیر از انکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر بزبت بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنین دور و دست و طلب او کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بر یغو حمله کردند یغو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسخ گریختگان را تعاقب نموده و شهر را بگرفت و صورت قضیه معروض عبد الرشید گردانیدند و مدد طلبیده تا بخراسان رود و عبد الرشید سواران نامی خود را بمدد طغرل فرستاد و طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و انحای آنولایت ضبط نموده و با خواص خویش در باب عبد الرشید مشورت فرمود تمامت آن جماعت آن رای را تحسین کردند طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید و استبداد او استقلال خویش متوجه غزنین گشت چون پنج فرسخی شهر رسید عبد الرشید از غدر و مکر او اعلام یافت داود با متعلقان بقلعهٔ غزنین در آمد و طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده باو از دعدو عید سخن گفتند تا عبد الرشید را سپرد طغرل کافرنعمت عبد الرشید را با تمامت اولاد سلطان محمود که بدست او افتاده بود بکشت و از انجماعت سه کس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت آن کافرنعمت عذار دختر مسعود بن محمود را بکرات خواسته بر تخت سلطان بنشست و نامه نوشته بحضور چیر فرستاد و از و التماس نمود که در مقام موافقت آید جریر پیش سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبد الرشید بالشکر فراوان بهندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل بحضور جریر رسیده بر واقعه عبد الرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نمود و جواب مکتوب بغلظت هر چه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در افتاد اعدام طغرل سعی بلیغ نماید و همچنین بقواد لشکریان مکتوبات روان کرده ایشان را بر اغماض حرکات ناپسندیده طغرل تهییج کرده و جمعی که مخالف طغرل بودند دلیر تر شدند و چند پهلوانان پردل با هم اتفاق نموده روسی که آن غدار کافرنعمت بر تخت نشسته بود و در بار عام داده پیش رفتند و تیغ بروی نهادند شوری عظیم پیدا گشت و چون طغرل کشته شد جریر بعد از چند روز بغزنین آمد و اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص کردند که از آل سبکتگین که باقیمانده که شایستهٔ سلطنت باشد قرعهٔ اختیار بر فرخ زاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود

ذکر سلطنت فرخ زاد بن مسعود ابن محمود بن سبکتگین

دران اوان که طغرل کشته شد جریر غزنین آمده فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشانید و جریر بتدبیر امور مملکت قیام مینمود و مهام امور و مسالک انتظام قرار گرفت و استفسار نموده هر که در قتل عبد الرشید سعی نموده بود همه را بگرفت و کشت چون داؤد سلجوقی که از انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشیده و جریر با لشکر با استقبال روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داؤد منهزم شد و اموال و اثقال ترکمان بدست غزنویه افتاد و چون فرخ زاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد سلاجقه کالسارق که اعظم امرای ایشان بود با لشکر سنگین مقابل ایشان آمد و درین معرکه کالسارق منهزم شده خود تنش را با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند بعد ازان الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرده ایشان غالب گشته چند کس از اعیان ایشان دستگیر شدند فرخ زاد چون صورت حال بر این منوال دید کالسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان اسیر غزنین را بگذاشتند چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد بگذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او بنشست

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین

او پادشاهی عادل زاهد بود در رجب و شعبان و رمضان منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه افتاده مقرر بران شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین طریق وثیقه نوشتند و اسامی اشراف طرفین بران ثبت کردند بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشید و بسی از مواضع فتح فرموده که آبا و اجدادش را میسر نشده از جمله قلعه دراقصی بلاد هند بر سر کوهی بود رفیع که بر یکجانبش دریائی بود محیط که سفینه بران مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشهٔ بود که از کثرت اشجار شعاع آفتاب را مجال نفوذ نبود دی مشحون بفیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر و بکثرت عدت و حصانت و رصانت آن بقعه از سائر بقاع هند امتیاز داشت و در پای انحصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشیده بتوفیق الهی قلعهٔ بدان محکمی مفتوح گردانیده و با غنائم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود دیگر موضعی بود در معمورهٔ هند که ذریات و احفاد و اقوام خراسانیان که در ایام قدیم از سیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در انجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم فرسخ بود و هر چند مردم و چهارپای از انجا آب میخوردند زیادتی و نقصان در ان آب محسوس نمیشد و ملوک هند چون میدانستند که استیلا بدان شهر نوعی از محالات

متعرض ایشان نمیگشتند سلطان ابراهیم بنیت غزا متوجه آنجانب شد و میان هر دو گروه محاربات دست داده ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از آن طائفه بکشت و بعضی متفرق گشتند و از زنان و فرزندان کفره صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت نمود و دیگر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان دو خلیج از خلیجات ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق بر دوام عادت کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آن جانب شد و دران راه عقبات لا تعد و لا تحصی بود مشتمل بر اشجار درهم پیچیده سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسید و دران مکان که قریب بمستقر کفار بود سه ماه توقف نمود مردم غزنین از کثرت بارندگی زحمت بسیار دیدند و بالآخره خدای عز و علا او را بر اعدای دین مظفر و مسلط گردانیده **ذکر وفات ابو المظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود** سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائة وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملک شاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داد و این خبر بسمع ابراهیم رسیده نامها بامرای ملک شاه نوشت مضمون همه آنکه بغایت مستحسن افتاد که شما ملک شاه را باین داشته اید که متوجه این صوب گشته وظیفه آنکه سعی نمایند که زودتر باین ولایت در آئید تا بالکل از وی خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات و عاطفات بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را به پیکی داده گفت ملک شاه اکثر اوقات بصید مشغول است فرصت نگاه دار تا در شکارگاه ترا به نزد او برند مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امرای ملازم ملک شاه نباشند مکتوبات ظاهر شود ملک شاه در زمانی که بقصبه اسفرار نزول فرموده بود عزم شکار کرد پیک بدان نواحی رسیده او را بگرفته نزد سلطان بردند ملک سلطان استفسار احوال نمود پیک کلمات پریشان بزبان آورده سلطان فرمود تا او را تازیانه زنند تا اقرار کند و بموجب فرموده چون پیک را در لت کشیدند مکتوبات اظهار کرد چون ملک شاه بران نامه مطلع شد صلاح دران ندید که با امرا خطاب فرماید و بدین یک تدبیر سلطان از سر آن عزیمت بگذشت گویند سلطان ابراهیم خط خوب نوشتی هر سال یک مصحف تمام کرده با اموال فراوان بمکه مبارکه روان ساختی چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او نشست و بجلال الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملک شاه را جهت پسر خود مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک طوسی دران باب مساعی جمیله بظهور آورده قاعده مصادقت میان ایشان موکد شد تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در حیز کتابت آید **ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین** چون ارسلان شاه بر سریر حکومت نشست برادر خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرام شاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او دران ولا از قتل برادر خود محمد بن ملک شاه والی آن ولایت بود سلطان سنجر نزد ارسلان شاه رسولی فرستاده او را از منازعت برادران منع کرد و در باب موافقت با ارسلان شاه الحاح نمود ارسلان شاه بدان سخن ملتفت نشد سلطان سنجر باحضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین رود ارسلان شاه این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد ملک شاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد تا برادرش را از آن یورش منع کرد اما با ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت مدد مرسان چون فرستاده محمد ملک شاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح سفر دید لاجرم هیچ نگفت چون سلطان ببست رسید ابو الفضل والی سیستان بدو پیوست ارسلان شاه چون خبر توجه سنجر شنید حبشی کنیف جمع کرده باستقبال نامزد فرمود هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد غزنویان بعضی کشته گشته برخی منهزم شده آنچه زنده ماندند با قبح وجهی بغزنین رسیدند ارسلان شاه از در خضوع و خشوع در آمد و مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و غیر ذلک تحف و هدایا بخدمت فرستاده سنجر میخواست که معاودت نماید اما بهرام شاه از جور ارسلان شاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر او آسان نمود سلطان سنجر بصوابدید بهرام شاه متوجه آن صوب شد چون بیکفرسخی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمد هر دو گروه تیغ و تبر در یکدیگر نهادند و دران معرکه صاحب سیستان ابو الفضل داد مردی و بهادری داده چند سر فیل مخالفان بدست آورد و نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت سلطان سنجر وزیده ارسلان شاه روی بفرار نهاد و در بستم شوال سنه عشر و خمس مائة سلطان سنجر بغزنین در آمده و لشکریان را از غارت و تاراج منع کرده اموال نامحصور از خزینه غزنین بدست افتاد از آنجمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنجا دو بار هزار هزار دینار میگفتند و هفده تخت مجسم از زر سرخ و نقره یافتند و از زین و منطقه مرصع و غیر ذلک که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود هزار و سی عدد بتحویل خازنان قرار گرفت سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت را ببهرام شاه ارزانی داشت چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرام شاه تاب مقاومت او نیاورده ببالمیان رفت در آنجا به لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت ارسلان شاه از غایت خوف و هراس مرکز دولت خالی گذاشته بگوشه رفت

لشکر سنجر در طلب ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده او را بگرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلان شاه را بخدمت سلطان برد بهرام شاه متوهم شده زر بسیاری مبذول
داشت تا خدمتش باو سپردند بهرام شاه برادر را بخفیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلان شاه را بقولی سه سال بود **ذکر سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن
مسعود بن محمود بن سبکتگین** معز الدوله بهرام شاه پادشاهی بود ذو شوکت و با حشمت با علما و فضلا صحبت و مجالست ورزیدی علما در ایام دولت او باسم شریفش
کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار بنام او گفته رعایا در زمان دولت او آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدند
و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش اینست ؎ ندائی برآمد ز هفت آسمان * که بهرام شاه است شاه جهان * بعد از آنکه بر تخت مملکت متمکن گشت لشکر بدیار هند
کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان موضع نرسیده بودند بگشاد و در کنف عزه اقبال مراجعت نموده یکی از امرای خود بضبط آن ممالک باز داشت و بعد از طول مدت آن کافر
نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرام شاه بدفع شر فتنه او لشکر بآن صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شامت کفران نعمت شامل حال آن عاصی آمده
او و اتباع و اشیاع او در ورطه هلاک و بوار افتادند بهرام شاه کرت دیگر دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقائع کثیره دست
داد و شرح آن قضایا در تاریخ غوریان از مساعدت وقت مامون ست بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بهرام شاه وفات یافت برین تقدیر مدت
سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلان شاه سی و پنج سال باشد چه او را در سنه اثنی عشر و خمسمائه بزندان خاموشان فرستاد **ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه
بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود ابن محمود ابن سبکتگین** خسرو شاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهان سوز متوجه غزنین گشت او
گریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نموده خسرو شاه از دیار هند معاودت نموده
بدار الملک اقربای خویش آمد و در آن ایام غزان سلطان سنجر را بگرفتند و طائفه از ایشان بغزنین توجه نموده خسرو شاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بنا بر ضرورت باز بلاهور
رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه داعی حق را اجابت لبیک گفته پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود **ذکر خسرو ملک ابن خسرو شاه که آخر
ملوک غزنویه است** خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا در عشرت و طرب افراط مینمود بدین سبب فتور تمام بملک راه
یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده شدند و عورات و خادمان در زمان او بمرتبه فرماندهی رسیدند در آن ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه ساخته
هر سال لشکر بحدود هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه بلاهور رفت و بر آن مملکت استیلا یافته خسرو ملک بامان پیش او آمد و غیاث الدین محمد سام
خسرو ملک را بغزنین چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین مندرس گشت و از آن پادشاهان ذو شوکت بجز حکایت چیزی
در میان نماند (فاعتبروا یا اولی الابصار) **گفتار در احوال بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند** صابی در کتاب تاجی آورده که نسب بویه ببهرام گور منتهی میشود
نام آبا و اجداد او را تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان
فرزندان یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسبت خود بآن جماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن
شدند صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته آنرا از ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتهای مدید در میان ایشان اقامت
کرده بودند گویند که ابو شجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن
شد که هلاک گردد شهریار ابن رستم دیلمی گوید که من با ابو شجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش ازین در احتمال شدائد و
مصائب مصابرت و تحمل مینمودی اکنون اینهمه جزع و فزع چیست وظیفه آنکه صبر را شعار ساخته بر سلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش
آید از مادر فرزندان فراموش کنی شهریار گفت ازین نوع کلمات با او در میان آوردم و بویه را تسلی دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی در او کمتر شود درین
اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکردی با ما ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته هر لحظه
ساطع تر میشد چنانچه روشنائی آن بآسمان رسید بعد از آن آتش منشعب شد بسه شعبه و عباد بلاد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس غریب است
و مرا تا اسپ و جامه ندهی تعبیر نکنم ابو شجاع بویه گفت بغیر اینجامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر بتو دهم برهنه مانم منجم ده دینار طلبید بویه باز اظهار عجز کرده منجم گفت ترا سه فرزند باشد که
بر آن بلاد که از آن آتش روشن شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان
اینان که می بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمایم بویه تقریر کرد که هر یک در کدام ساعت از ماه و سال متولد

شده اند منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود بوسه داد گفت نخست سلطنت باین پسر تو رسد و دیگر بعد ازان برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله نیز ببوسید اولاد با پدر گفتند که حکیم را چیزے بده بویه در غضب شد گفت این مرد با شما تمسخر میکند منجم گفت اگر سخن مرا اعتبارے نمی کنید بارے عهد کنید که چون بمراتب علیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجاے آرید ابو شجاع بویه دو درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بطبرستان استیلا یافت بویه در سلک خدام او منتظم شد و پسرانش نیز باسفار ابن خیرویه و مرداویج ابن زیاد و برادرش دشمگیر از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگرفت و بملک دیلمیان مستولی شد چون بعد از یک سال اسفار مقتول گشت مرداویج قایم مقام او گشت و ستمکاره و ماز ندران را و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را مستخلص گردانیده و در استخلاص دیگر بلاد سعی نموده در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار سبد بریشی از شلوار مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرخ فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و نظفر ابن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه دران اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت لشکرهاے فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت احترام یافت درین اوقات علی بن بویه با برادران در لرستان بود و یاقوت بعد از هزیمت باد و نزد ارکس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکے آنکه چون یاقوت روے بایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر و یالمه دل بر مرگ نهادند و در ارم حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه درحین استویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قطارهاے لفط زدند و بحسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان برخاست و آتش در دامنهاے پیادگان افتاده باز گشتند و از مراجعت ایشان سواران را دل از جاے و کار از دست رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بظفر فی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران شیراز را گرفته و آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته تسخیر دیگر بلاد پیش نهاد خاطر ساختند ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سراے پاقوت نزول فرموده و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده متجند و طلب مرسومات میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفتیده بود کناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و می برد عماد الدوله متوهم شده از خانه بیرون آمد و فرمان داد تا غار آن سوراخ از پشت بام شگافتند و مار را بکشتند چون خانه را بشگافتند مبلغی نقد با نفالیس امتعه از انجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر متجنده قسمت نمود و خیاطے را طلب داشت تا ازان اقمشه جامه چند بدوزد چون خیاط را نشاندند بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گزبگذشت در دست خیاط گز بود پنداشت که چوب می طلبند تا الضرب لت از او اقرار کشند گفت ای خداوند چه احتیاج بچوب باشد بیش از هفده صندوق رخت از مال یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد که هم دران اوان مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله برادر خود رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفت و بر دولت خلیفه استیلا یافت و دنبال سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیارے از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائة عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع اکابر و اهالی فارس را باستقبال فرستاده چون نزدیک تر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادر زاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله بسرا امارت فرود آورده بر تخت بنشانید و تمامی اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت روی سلام کردند و آن روز دیالمه جشنے عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امراء دیلم که آثار فتنه از ناصیهٔ ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت از انجمله شخصے بود که او را شیر نخجیر میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمهٔ چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت ازوی با شما تقریر کنم بعد ازان هر چه شما گویند عمل نمایم آنگاه گفت در ان زمان که ما در خدمت نصر ابن احمد بودیم با جمعے قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص ممالیک نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهاے اطراف من شیر نخجیر را دیدم که کاروی تیز کرده در مقداری کرپاس پیچیده و در ساق موزه نهاد ازوے پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را ازین سخن رعبے بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد او را از میان جمع بیرون آورده بهانهٔ آنکه مرا با تو سخنیست و او را بگوشه بردم و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آن جماعت گفتند که اگر ازوی مثل این حرکتے که بزند در بلاد دیلمان از مازنده نگذارند بعد ازان عماد الدوله فرمود

که اکنون شما چه میگوئید من که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزادهٔ خود بگذارم شفعا خاموش شدند و شیر نجبین در حبس بود تا وفات یافت
و عماد الدوله در سنه ثمانین و ثلثمائة ازین سرای سپنج و معدن عنا و رنج رحلت کرده او مردی حلیم و کریم و خردمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد
یافت و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست
باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد آنگاه بشیراز رفت و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان
با وی موافقت نمودند و دران موضع سه روز اقامت کرده بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند
پیش معز الدوله به بغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری سنگین با آن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق و میان او و امرای سامانیان
وقائع و حروب دست داده همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمهٔ از آن حکایات در ضمن شرح قضایای سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است
فی الجمله دران اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت می ورزید روزی اسپان خود را احتیاط میکرد خنگی در نظرش آمد فرمود که آنرا زین کردند و بران اسپ سوار شده
بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخمدار رسید زخمی بر اسپ وشمگیر زده وشمگیر از اسپ بیفتاد و هلاک شد و آن سال سال نهم بود و دران سال چند پادشاه فوت شدند معز الدوله
بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی ابن محمد الیاس که حکومت کرده بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار
بکر و ابو ثعلبه بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بیشمار کرد و او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد نقل است که نوبتی وشمگیر از سر
غرور استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه به رکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه جنگجوی پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده ام و عزم
آن دارم که رایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم بخدا که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نه کرده و کلمات فحش دران نامه مندرج گردانیده بود
و چون آن مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان و منشی در نامه نگریست خاموش ایستاد چه او را یارا نبود که آن مهملات را بر زبان گذراند رکن الدوله
نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حی اکبر است و اگر تو در بارهٔ من اندیشهٔ فاسد میداری
والله که مرا در خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی در بارهٔ تو آنچه وظیفهٔ انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک
فرصتی اثر نیت هر یک در شان صاحبش بظهور آمد در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائة اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب این آنکه در اواخر ایام حیات
خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس ببغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بمرتبهٔ غضب بر وی مستولی شد که مهموم گشت و دران
مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی ناراض باشد و بعد از تامل با ابو الفتح
ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بی طلب رفتن بخدمت او از ادب دور میدانم و ابو الفتح دران باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلبداشت
و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح ابن العمید طولی سنگین ترتیب داده رکن الدوله
و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانهٔ او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام
ولایت فارس و کرمان و اهواز را با نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را بر اصفهان
و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده بعد از اتمام این قضایا اعیان
دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشان است و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال
بود شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را
تعظیم و احترام تمام نمودی ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائة عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان
نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و دران اوان ابراهیم سیمجور دواقی که محمد ابن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازهٔ
توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاده محمد ابن الیاس نیز از وهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را
با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالآخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته چمن مملکت کرمان را از خار
معارضان پاک ساخت و آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلاثین

و ثلاث مائة معزالدوله در مشکر سنگین از بلاد اهواز بواسطه برد و توزون امیرالامرا و خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند
عاقبت توزون منهزم شد و معزالدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر بواسطه لشکر کشیده و مستکفی و توزون با لشکرهای
عرب باستقبال او آمدند و معزالدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول
بدارالسلام توزون مرده و ابن شیرزاد را قایم مقام کرده بود معزالدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره به باب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان
شد و روز دیگر معزالدوله بمجلس مکتفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معزالدوله میثاق بست و در آن روز احمد را معزالدوله و برادرانش علی و حسن را عمادالدوله و رکن الدوله
خواندند و بر منابر دو تا نیر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معزالدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکرش در سرای اهل بغداد نزول کردند
و بدین سبب اهالی دارالسلام در محنت تمام افتادند و معزالدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنجهزار درهم جهت خرج مکتفی تعیین کردند و در جمادی الآخر همین سال
مکتفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاندند و هم در این سال ناصرالدوله از موصل بحرب معزالدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصرالدوله بر نصف
بغداد مستولی شده و پیوسته میان معزالدوله و او حرب قائم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین باهم صلح کردند و ناصرالدوله بموصل رفته معزالدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه
ست و ثلاثین معزالدوله لشکر ببصره کشیده بر آن دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفت و معزالدوله
در موصل ظلم بسیار میکرد چه میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصرالدوله بیکبار منقطع گردد و در این اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه
ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال و امهال جائز ندارد و باین سبب معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرده مقرر بر آنکه ناصرالدوله هر سال هشت بار هزار درهم
از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معزالدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائة بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف
در میان مردم پیدا شد از امور دارالسلام مضطرب گشت و بالضرورة معزالدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین
روزبهان دیلمی و برادرانش نسبت به معزالدوله اظهار عصیان کردند و معزالدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معزالدوله بدفع روزبهان
مشغول بود ناصرالدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن بلده کرد و چون معزالدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفته
معزالدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب ناصرالدوله رفت تا آن زمان که ناصرالدوله بشام در آمد و معزالدوله مریض شده ببغداد باز گشت و فرمود تا بر درهای مسجد دارالسلام
کنند که لعن الله معاویة ابن ابی سفیان و لعن الله من غصب عن فاطمة علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و آله و سلم و من نفی
اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معزالدوله بود نتوانست که منع این صورت کند و شوری در بغداد پیدا شده یعنی این منقولات حک
کرده و معزالدوله فرمود تا باز نقر کردند و این فتنه قائم بود تا وزیر محمد ابن المهدی مصلحت چنان دید که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این سه کلمه
نوشتند که لعن الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بصوابدید وزیر آن غوغا تسکین یافت و معزالدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمائة فوت شد و پسرش
عزالدوله بجای او نشست و معزالدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیرالامرا بود و در اوان مرض تصدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود ذکر حکومت
عضدالدوله ابن رکن الدوله عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن ابن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائة بحکم وصیت عمش عمادالدوله بر مسند
حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبداء سلطنت عضدالدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریانش نظری بود و بهنگام فرصت و زمان
مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار کرده صحرا می پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد
و درین اثنا نردبانی رسید و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها را برگرفت و علامتی نصب کرده آن سوراخ
را محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تعهد و نفقه کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت
که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که اینهمه مکنت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت ترا باین نوع سخنان چکار است اگر هزار
چندین درباره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک ازین سخن بر تفتیش حریص تر شد و در غلیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج
یافتن را پیش معشوقه در میان نهاده کنیزک این معنی را موجب مزید تقرب عضدالدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بآن
سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا انگشتر زینهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چندین سال او وفا کند عضدالدوله انگشتری زینهار بوی داد و کیفیت حال از اول

تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت ازان شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمائی کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که درین مدت
انچه مقصود و مطلوب من بود میباید داشته هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنای در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا
مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسیر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را بان حال مطلع ساخته عضد الدوله یک
دستمال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه بیفشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک دران موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده
بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را دید بغایت بر ایشان
واندیشناک گردید عضد الدوله او را ایمن گردانید و گفت یک خمره ازین زر ها تر است و این کنیزک بزنی تو خواهم داد آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن همه گنج را بخزانه
نقل کرده عمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه الصلوات و السلام ازان وجه ساخت و هم مولف تاریخ قوای گوید که عضد الدوله
را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و هدایا کات از روم بایشان میفرستادند با او نیز ارسال دارند و چون انیعنی در باطن
او سوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبید و گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد و انچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از بیان کلام او ضوح حاجت
فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داد و بآن ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را ملاقات کرده و تبرکات گذرانیده بوسیلهٔ ایشان پیش
پادشاه رفت و تنسوقات بدیع از جواهرات و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرده و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک انصاری انتظام دارد و هر یک
بدین قیصر میرفت انواع تحف و هدایا گذرانیدند تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چند گاه اظهار محبت اسلام و مسلمان کرده و در سلک سعداء و فرقهٔ ناجیه انتظام
یافت و چون مدتی بر این قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که دران موضع مسجدی سازم تا در دنیا
مستجلب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد و قیصر رخصت داده بازرگان را بحضور آن موضع امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مزدوران و چنین کنند
زمین صندوقچهٔ مقفل یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازرگان بردند و بعد ازان بمجلس قیصر رسانیدند و قیصر فرمود تا قفل از انجا برگرفتند
و در انجا طومارے دیدند از کاغذهاے قدیم که اثر تفتت و تشتت بدان طومار راه یافته بود با دشاه و ارکان دولت گمان بردند گنج نامه ایست چون دران نظر کردند
سطرے چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضد الدوله بر تخت سلطنت غیر از پادشاهی پیدا نشود موصوف بصفات چنان و چنین بدانم
و لقب او آن و این و همچنانکه اسکندر عرصهٔ ربع مسکون بگرفت او نیز همورهٔ عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان نبست و تاج و خراج بوے نپردازد
صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت ازین صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را
طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیهٔ او چگونه است و اسم و لقب و هیئت بازرگان
چنانچه واقعه بود همه را تقریر کرد و قیصر مقولهٔ تاجر را با انچه در طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنائی و معرفتے هست گفت بلی چند نوبت بتبرکات
پیش او گذرانیده ام و امیدوار است قیصر گفت میخواهم که بار سول چرب زبان تحف و هدایاے بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه
چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه آنصوب گردد بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بجرد و شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله
فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضد الدوله ببازرگان پیغام فرستاد که من برسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر نبد ملاقات
واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یکجانب رسول قیصر و بازرگان بسر نبد رسیدند و نزول فرمودند چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آوازه
دروغ که آنرا مسکل نیز گویند بلند شد عضد الدوله اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برود با دروغان بگوئی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام
کشیده خاموش باشید و بنابر مواضعهٔ آن شخص مقداری دارد که چون او را در آب ریزند دروغ بانگ نکند دران رود بریخت و انچه عضد الدوله تلقین کرده بود بآواز
بلند گفت و دروغان خاموش شده ایلچی متعجب گشت این عجب پادشاهی عظیم الشان ست که حیوانات در قلمروی از حکم او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان او مانند ام
سلیمانست که بر بر و بحر روانست و چون رسول مقتضی الوطن به روم باز گشته کیفیت مجلس را القیصر رسانید قیصر جزم کرد که انچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند
مطابق واقعست لاجرم دساز و یاد محبت و مودت کوشیده پیوسته غرائب و نفائس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائة عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته
اورا هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت اصفهان و آن نواحی پادشاه رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود

و محمد ابن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت بدیالمه بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاده سبب آن قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع ابن محمد اسمعیل متعلق شد او از سیر چون لشکری بجدود ولایت عضد الدوله فرستاد و عضد الدوله در غضب رفته آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و هم دران اوان ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائة عضد الدوله لشکر بعمان کشید ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقائع که بعد از فوت مغز الدوله دست داد مغز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جائز نداری و در هر امری که سانح گردد با و مشورت کنی دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و با امور ملک دانا تر دیگر آنکه وزارت با ابو الفضل عباس ابن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس تفویض نمائی که این دو کس در کفایت منفرد ند و در امانت متفرد دیگر آنکه لشکریان ترک و دیلم را بعوارف بادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتگین حاجب سعی فرمائی و عز الدوله بیچک ازین وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول گشت و بازنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتگین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرده عاقبت مهم بجائی رسید که سبکتگین عصیان آشکارا کرده ترکان جانب سبکتگین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامیده ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملالت و شامت میشود چون سبکتگین فوت شد اتراک التبتگین را بر خود حاکم کرده و در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و دران ایام هر روز او بخدمت عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلا ترکان را شنید بالشکرهای فارس روان شد و در واسط لعز الدوله بختیار پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در بغداد و در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرود آمد و بختیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرده و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند و آخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورد و بعد ازان عضد الدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده و خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضد الدوله بجهت استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در انجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طائفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند باین سبب بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با بست هزار کس با و پیوست و اینخبر بعضد الدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کرده نائرهٔ حرب اشتعال یافت و ابو تغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش پانزده سال و کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم تر است و لشکرها بر اگنده ساخت و دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مصر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعد الدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائة عضد الدوله بر تو التفات بر خزانهای بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورده و المان و موذنان را وظائف تعیین فرمود و ایتام و فقرا و ضعفا را باز طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و بازارها را آبادان گردانیده و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا انها را عمارت کنند و هر جا نهری بند بود جاری ساخت و از اجاتی که دران مدت از حجاج میستاندند برانداخت و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی ابنا شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین علی امیر المومنین و امیر المومنین حسین علیهما الصلوات و السلام صدقها فرستاده بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نموده و وزیر خویش نصرون هرون نصرانی را اجازت داد کنیسه و کلیسای ترسایان عمارت کنند و از اموال خواجه خود فقرا ان طائفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه ما یحتاج الیه بود از طبیب و دوا و دیگر مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافته او ضعیف و نزار شده و در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او و در آن روز که هلاک میشد بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاده و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند

از انجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش برکه ساخت
که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا بیک سال کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز میگذرد که به بند امیر معروف
است و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلائق ساخته چنانچه
لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف و توصیف او قاصر است اما در آخر عمر بدعتی چند احداث کرده مثل آنکه در مساحت
زمینها چیزی افزود و بر آنچه در بیع دواب می ستاندند اضافه فرمود و عمل تلخ را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان او تلخ از کوه می آوردند و بفقاعیان
طرح میدادند ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله سابقاً مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت
فرمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بملک یکدیگر نمیکردند چون او فوت شد مؤید الدوله بی رخصت عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرد
و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبهٔ آمال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشیده و
فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت و بی مشورت او متصدی حکومت شد و باین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده و در صدد گوشمال
او آمد مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشت و منازعت ورزیده فخر الدوله بجرجان رفت و از انجا متوجه خراسان شد و از نوح ابن منصور استمداد
نموده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه ازین وقائع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلاثمائة
وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسیده مراسم تعزیت بجای آورده و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله
ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلبداشت
که بهتر و مهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو میداشت و چون بر این قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر خردتر
فخر الدوله بود به نیابت او مقرر کردند و مسرعان به نیشاپور فرستاده خدمتش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و
مملکت موروث بی منت غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد ذکر حکومت فخر الدوله ابن رکن الدوله بن بویه چون
فخر الدوله بحکومت بنشست صمصام الدوله بن عضد الدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد چه میان ایشان پیوسته بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائة
ابو الحسین ابن عضد الدوله و اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او
برادرزادهٔ خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکریانش او را گرفته پیش فخر الدوله
فرستادند و فخر الدوله او را حبس نمود و تا مرض فوت فخر الدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم خود از ان اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائة
فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل ابن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاده صاحب آن ولایت را نیکو ضبط فرمود و در دفع متغلبه مساعی مشکور بجای آورد و چند قلعه را
مفتوح ساخت و هم در این سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست مفلسی
می افتاد بی نیاز میشد و بر یکجانب آن هفت بیت نقش کرده بودند اول آن ابیات اینست ؎ و احمر یحکی الشمس شکلاً و صورةً + فاوصافه مشتقة من صفاتها + و بر جانب
دیگر سورهٔ اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلاثمائة فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم دارد سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله
فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او بنشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید و فخر الدوله سپاهی
انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل ابن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه کردستان
در حرکت آمد و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرد و باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و
بحسب اتفاق در ان سال آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش تصور مکیدتی کرده بیمحاربه منهزم شدند و فخر الدوله از این جهت دل تنگ شده بصاحب
عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هر چه امروز خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را
صعب نمود که مال بجمعی دهد که بی استعمال سیف و سنان بمجرد وهمی روی گردان باشد و بعد از ان فخر الدوله بری آمد و از انجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثلاثین
و ثلثمائة صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانهٔ روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا بود و کفایت آثار رقاع و رسائل او

در میان ارباب فضائل مشهور و مذکور است آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرد هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقل ست که در سفری از اسفار چهار صد شتر کتب او میکشید
گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله به عیادت او رفت صاحب با او گفت که من در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام
پادشاه به نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال ست اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی
نباشد و بنده راضی ست که حامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد و این قاعده پسندیده ساخته و
پرداخته من بود و این صورت دولت ملک را زیان دارد و از آن ظلمها متولد شود امید می دارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نکند و عنان اختیار از صوب
صواب منحرف نگردانم فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین
بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بیاویختند و بعد از مدتی باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را در خاک کردند و مدت هیجده سال بامر خطیر وزارت کما یجب و
ینبغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزائن او صرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال
فراوان حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل مینمود و در اصول راس و رئیس معتزله بود و محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر
وسع و امکان او را رعایت مینمود چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبهٔ او معلوم نیست از اینجهت عبد الجبار را
مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درهم از وی بستد و در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر که بنا وجه دانگی بستاند
مخلد او در دوزخ بماند اینهمه بر سبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادرت قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب
گوشت گاو هوس شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشهٔ انگور بکار برد و دردی عظیم بر معده خدمتش
استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حال وفات او کلید خزائن در ره پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از
جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامه کفن خریدند و از هیجان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از
شماره در خزانهٔ او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریدهٔ نادوخته بود و باقی برین قیاس باید کرد **ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل ابن
عضد الدوله** شیرزیل ابن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر
ابن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله
اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزائن متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله
نیز یکی از اعیان امرای خود با طائفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و درین اثنا
شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد چون رسول باز گشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنان و چنین گفتم ایشان گفتند
از اینها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه کس دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوائل
سنه خمس و سبعین و ثلثمائة شرف الدوله لشکر را به اهواز کشید ببهانه آنکه برادر هم صمصام الدوله برادر دیگر مرا ابو نصر بهاء الدوله گرفته و محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم
گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز ببصره رفته آن ولایت را بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه بینهما
بر آن مقرر شد که شرف الدوله امیر الامراء باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست
که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل باو دارند از صلح پشیمان شد و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع
اعراض کرد و با تنی چند از خاص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله بر اخذ و
قید او فرمان داده بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و شرف الدوله
در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائة بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند شاهزاده ابو علی ملک اکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای
او بنشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قائم مقام او باشد تا فتنهٔ حادث نشود شرف الدوله
همان جواب گفت و بالجمله شرف الدوله چون وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس او حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی

از برای بهاء الدوله فرستاد و ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله صمصام الدوله ابو کالنجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست و بهاء الدوله و ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروزان شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمائید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله پسر از شما آن دیار رسیده ایشان بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز باز گشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائة اسفار بن شیرویه که یکی از امراء دیلم بود از صمصام الدوله مستشعر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طائفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از مانداره که یکی از لشکر کشان دیالمه بود و بوفور حمایت امتیاز داشت استمداد نمود و ماندار التماس او اجابت کرد و او را منهزم ساخت و ابو نصر بهاء الدوله را اگرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرماند و صمصام الدوله قریب بچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد یا باید کشت شرف الدوله هیچ یک از آن دو قول را عمل ننمود و بنا بر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار مضبوط نگاهدارند و چون شرف الدوله مریض گشت با غوای بعضی از ارکان دولت مجد الدین فراش شیرازی را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکر ها متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق به بهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائة اولاد اعز الدوله بختیار بن مغز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاصی یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از این حکایت آگاه شد و ابو علی استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی آنجماعت را محاصره کرده و اولاد اعز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابو علی ایشان را با مان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد ازین قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود باتدبیر بود بدفع فتنهٔ بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابو علی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده و در جمیع معارک ابو علی فائق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب ابو علی فائق و نسیم نصرت بر پرچم رایت او می وزید و چون قریب بآن شد که بیکبارگی بهاء الدوله مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابو علی انتشار یافت سبب او آنکه چون لشکر خود عرض کرد و هر کس که در تخت نسب او بدیلم اشتباه بود نام او از دفتر حک مینمود و بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند و مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از ارانزل و اوباش بخدمت ایشان پیوسته و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بجاریه بهاء الدوله رفته بود و بالضروره خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و باسی صعب مهلک بدو دمان که موضع ایست در دو فرسنگی شیراز رسید طاهر نام مهتران موضع او را گرفته پیش ابو نصر ابن بختیار برد ابو نصر صمصام الدوله را در یکچهار سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله حلم و کرمی بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو کنجه که بر در سرای امارت بود خاک کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده و بقبر آل بویه دفن کردند ذکر حکومت بهاء الدوله ابو نصر ابن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد به بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائة بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و سبب آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که مرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با و گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال وی را بلشکریان قسمت نمائی و دیگر را بر جای او برسند خلافت بنشان و اینصورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود و بهاء الدوله الطایع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت کرده بعد ازان ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت ندا شت بگرفت و لشکریان بنا بر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و هر چند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بنا چار بهاء الدوله ابن معلم را بایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را از هر دو اندکار نکرده عاقبت حلقش را چندان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته بکتوبی با بو علی هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتقاد ما بر تست و ظیفه آنکه بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمائی و ابو علی چون از ابناء بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشارهٔ او

میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی و سائر امرا را امان داده و
با ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربه من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجب ست و دیلمیان از
بهاء الدوله ایمن گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طائفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را بایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوسن
بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پابوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه
خود بظاهر سوسن رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح
جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را منازعی نماند ابوعلی اوستاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابوعلی بدانجانب رفته آن ولایت
را از دست پسران اعز الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان
را بجریمه آنکه صمصام الدوله را به پسران بختیار سپرده بودند نکشت و آتش در آن قریه زده و دود از دودمان ایشان برآورد و در این اثنا ابونصر ابن اعز الدوله بختیار که از
ابوعلی ابن اوستاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طائفه روی بکرمان نهاد و ابوجعفر با او جنگ کرده و منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابونصر بجانب جیرفت
رفته عمال و داروغگان بکرمسیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او در آمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق ابن اسمعیل را با سپاه
بدفع این واقع نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابونصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق
از لشکر خویش سی صد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد
قطع منازل و طی مراحل بسر او رسیده و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار قرار بر فرار اختیار کرده و در اثناء گریز شخصی از ملازمان او بیک ضربتش
بر زمین افگند و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسید و سر ابن بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از هزیمتیان کشته تمامت مملکت مان او را صافی شد
و از غرائب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون پنج روز تا دوشنبه بماند موفق با منجم
گفت وعدهٔ تو نزدیک رسید و ما از ابونصر خبری نداریم منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که در بارهٔ من شرائط احسان و امتنان بتقدیم
رسانی و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشته و موفق مال بسیار بمنجم داده و از جملهٔ اغنیاء گردانیده و بعد ازین فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت
بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت
استعفا میخواست و هر چند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چندگاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمائة عمید المجیوس
ابوعلی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق باو تعلق داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله
هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمائة بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او بمشهد امام علیه السلام برده و در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و
دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال ماه **ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را
که در آوان طفولیت بود بر تخت بنشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس بی وقوف
او هیچکس هیچ امر از جزئی و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمائة سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی
تنازع نمود و وزارت خویش برضای والده بخطیر ابوعلی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابوعلی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده در جوف
لیل از قلعه بزیر آمده و راه خوزستان گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دهانه خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده
از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سیده در مملکت متمکن شد و بدر
بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانید و شرائط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید روز دربار در پس پردهٔ رقیق نشستی و
با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخن گفتی سخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام من
موشح گردان و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در حیات بود ازین صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه اکنون از آن
فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه است و مهم حرب در غیب اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد

رقم این عار تا دامن قیامت از صفحهٔ روزگار او محو نشود ؎ چه از راستی بگذری خم بود + چه مردی بود کز زنی کم بود + و باین جواب صواب سلطان از سر خصومت
او درگذشت و سیده چندگاه با پسر دلخوش کرد و مجد الدوله بسر ملک خویش آمد تا همچنان زمام اختیار مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله
را بهمدان فرستاد و ابوجعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله
راه یافت و در اوائل سنه عشرین و اربعمأة سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر ابن شمس المعالی
قابوس وشمگیر باو پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بمجرد توهمی بی رخصت بولایت خویش رفت اما چهارصد هزار دینار و مایحتاج سپاه بسلطان فرستاده و
عذرخواهی نمود و سلطان از سر ذلت او درگذشت و دران اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت و مطالعه کتب
مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت که سعی نمائی که مجد الدوله ماخوذ و مقید گردد و چون مردم سلطان به ری
درآمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و ابو دلف که پسرش بود بگرفت و این خبر بمسموع سلطان گشته تا ولایت ری در هیچ مکان
توقف ننمود و از خزانهٔ ری مبلغ هزار هزار دینار و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامهٔ ابریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود
مجد الدوله را حاضر گردانیده و پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری را که متضمن وقائع ارباب اسلام نیز هست دیدهٔ گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج
باخته گفت آری سلطان گفت که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج دو شاه در یک خانه دیدهٔ گفت نه سلطان
فرمود که ترا چه بران داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت برتر است آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود در آن
نامه قلمی کرده که ما به ری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از انجمله سی و کسری مادر و فرزند شده بودند از وی سوال کردیم بکدام مذهب نگاه
میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف با چنین بوده و جمعی از باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان
فرستادیم گویند که در کتب خانهٔ مجد الدوله کتب بسیار بود آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود
مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقاً مذکور شد ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت
سلطان الدوله قائم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد چون ابو الفوارس در کرمان
متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بران داشتند که با برادر باغی شده و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی بر آن دیار استیلا
یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شد سپاهی جمع آورده روی ببرادر نهاد و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نمود منهزم بکرمان معاودت کرده
سلطان الدوله از عقب او بآن جانب نهضت فرموده ابو الفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون یمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نمود و
در مجلسی که پادشاهزادگان نشسته بودند او را بر دارا ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر مقدم بنشاندند و این معنی بر دارا گران آمده هم دران مجلس بر زبان آورد که پدران
او خدمت آبای ما کردند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق ملازمت مرداویج بن زیاد عم قابوس قیام می نموده اند سلطان محمود گفت او
بر تو سمت تقدیم دارد که آبای او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تعریف خود بود که بمحاربهٔ از سامانیان ملک انتزاع نموده بود فی الجمله یمین الدوله محمود پرتو
التفات بر حال ابو الفوارس افگنده بعد از اندک مدتی ابو سعید طائی را که در سلک امراء عظام انتظام داشت با سپاه انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد نخست ایشان بکرمان
رفته آن ولایت ضبط نمودند و از انجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را نیز بگرفت و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود ابو الفوارس در رعایت ابو سعید طائی اهمال
و امهال ورزیده و او آزرده خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابو سعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمد و بر سمت
شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابو الفوارس چون بسلطان محمود راه آشتی نگذاشته بود
عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از انجا بمطایح رفت و مهذب الدوله صاحب مطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و تحفهای لائق پیشکش
کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسپان تازی و نقره فراوان پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورده شود
بمراسم بندگی قیام نموده آید و مقارن اینحال رسل میان برادران متردد شده قرار بر آن دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با بو الفوارس گذارد و او نیز
بعد ازین مخالفت برادر جائز ندارد و در سنه تسع و اربعمائة بار دیگر ابو الفوارس در کرمان حاکم شده و در سنه احدی عشر و اربعمأة اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن بن

بهاء الدوله که او را شرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را میباید گرفت والا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قائم شده آخر الامر قرار بران دادند که هیچیک ابن سهلان را وزارت نفرمایند و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین اقرار سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و چون بیشتر رفت منصب وزارت بابن سهلان تفویض نمود و شرف الدوله ازین صورت متوحش گشته چه مقرر بران شده بود که او را در امور مملکت مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانیدند تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربهٔ ابن سهلان منهزم شده بناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم بر اهل واسط دراز گشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دست بوس شرف الدوله حاصل کرده و در ذیحجه سنه احدی عشر و اربعمائة شرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفگندند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت کرده باتفاق ابن سهلان را میل کشیده و ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بوجنات احوال سلطان الدوله ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و استعهٔ ایشان برآوردند **ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله ابن بهاء الدوله** در ابتداء سنه اثنی عشر و اربعمائة در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خوانده و برادرش را سلطان الدوله نام نبردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده وزیر خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانیدند و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از ولای شرف الدوله میزدند گریخته بناه بخرابه بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از وی نوعی عظیم داشت و پسر خود ابو کالنجار را باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمائة میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچکس قصد ولایت یکدیگر نکنند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالنجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده و پیش از وصول ابو کالنجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالنجار بود او را بر فتن شیراز ترغیب و تحریص نمود ابو کالنجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شده ابو الفوارس چون تاب مقاومت او ندانست بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر حکومت ابو کالنجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون شمس ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالنجار بشیراز در آمد و سلطنت بروی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمهٔ الصلح خیر بر زبان می آوردند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالنجار بنا بر صغر سن از ضبط و دارائی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطهٔ حرارت هوا اکثر لشکریان او در انجا بیمار شدند و او از انجا بشعب بوان رفت و طائفهٔ از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی با بو الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست و خدمتش بار دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید مصلحان در میان آمده گفتند صلاح در انست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالنجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالنجار بارجان رفت و زیاد ابو الفوارس مردم را بمشابه مصادره کرد و جمعی که بطلب او فرستاده بود ند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته بابو کالنجار پیوستند و باز میان عم و برادرزاده نزاع و محاربت پدید آمد ابو کالنجار روی بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالنجار بر تخت فارس متمکن شد و باقی حالات او عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد شد انشاء الله وحده العزیز **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله** در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائة شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود و مدت عمرش بست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد ازوی نام جلال الدوله ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و خدمتش در حرکت بجانب دار السلام چند روز تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفگندند و جلال الدوله از ین خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طائفه از سپاه خلیفه بمبالغت پیش آمدند و او ممتنع نمیشد و کار بحرب سرایت کرد بعضی از خزائن جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائة اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و در روب و اسواق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه جندیان بتوهم آنکه

اگر اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کنند ایشان مانع نتوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافة رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرموده و بعد ازان جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا ببور دار الامارت پنج نوبت زدند و خلیفه او را ازان حرکت منع فرمود و جلال الدوله از غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنا بر مصلحت ملک ازان منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بدر سرای او پنج نوبت زدند و در سنه تسع عشر و اربعمائة اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلبیدند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور داشتند و خلیفه واسطه شده و جلال الدوله فرش و شیاب خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و در ین سال میان اتراک و دیالمه و بیصو نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته و دیلمیان بایله رفتند و مخالف بین الفریقین امتداد یافت و ابو کالنجار که دران آوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از انجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که دران بلده یافتند غارت کردند و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با و موافقت ننمودند و ازوی مرسوم طلبیدند و چون مالی نداشت مصادره آغاز نهاد و ازین سبب مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند **ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمهٔ احوال ابو کالنجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان** اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع عشر و اربعمائة لشکر سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه بپک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشته امراء اعیان کرمان ابو کالنجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلائق از ظلم ابو الفوارس رهائی یافتند ابو الفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندما و مجلس خود را بضرب تادیب نمودی نوبتی در سرمستی فرمان داد که وزیر را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد بطلاق سوگند داد که با کس نگوید فی الجمله چون ابو کالنجار در حکومت مستقل گشت سپاهی درهم کشیده ردی بواسطه نهاد و جلال الدوله از بغداد نیز با لشکری تمام بیرون آمد و درین اثنا خبر بابو کالنجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته در بند استخلاص سائر ولایات عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین با یکدیگر منازعتی بود اکنون که بیگانه بملکت در آمد مناسب چنان مینماید که ترک آن نزاع داده با تفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرد و لشکر باهواز کشیده آنولایت را غارت کرد و از دار الامارة مال بسیار بدست او افتاد و در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائة هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز بیکدیگر جنگ کردند و ابو کالنجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند و ابو کالنجار به بدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسطه رفته ضبط آن دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائة القادر بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بیرون آمده بعسکر رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالنجار خوانده او را از اهواز طلب نمودند و عادل بن یافته ابو کالنجار را از رفتن به بغداد مانع آمد و چون ببغداد یان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی اتراک پیش او رفته عذر خواهی نمودند و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائة خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران سر بر آورده و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده تاراج و غارت میکردند خلیفه را قوت منع نبود و نه پادشاه را تسلط عیاران بمرتبه رسیدکه در روز سراها را غارت کرده آتش زنب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بیرون آمدند و خواستند که جلال الدوله را از دار السلام اخراج نمایند و مهم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائة سردار ترکان کشته شده ازین جهت ضعفی بر صفحه حال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و هم دراین سال میان جلال الدوله و ابو کالنجار مصالحه واقع شد و سوگند یاد کردند که خلاف بکدیگر نکنند و قائم خلیفه از برای ابو کالنجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک ملقب گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثمانین و اربعمائة در روز بست و سوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک دست بر زمین نشست و آب دجله شش روز یخ بست و در سنه احدی و ثلاثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده و باطراف فرستاده لشکر با طلب داشت و ترکان بزجر و تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائة ابراسیم ینال سلجوقی بعراق در آمده و همدان را بگرفت و بعد ازدی طغرل بک در ری نزول فرموده و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر ابن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت و ولادت او در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائة اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف و جبن و استیلاء لشکر و نوائب بروی و دوام ملک او تا بدین مدت بیقین شناسد که شقاوت و سعادت بلکه در مجموع امور اراده حق تعالی مدخل دارد و بس تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشان را از نهب و تاراج

نگاه داشتند و در اینحال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود و بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و برخی از ایشان بجانب ابو کالنجار مائل شده او را
استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه عذر لشکریان امارت او در عهده
تعویق افتاد و رسل و رسائل میان بغدادیان و ابو کالنجار متواتر شده و در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعمائة امارت عراق عرب بروی قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین
و اربعمائة والی اصفهان از طغرل بک خراج بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان ابو کالنجار و سلطان رکن الدین طغرل بک صلح واقع شد و طغرل بک با براهیم ینال
نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم و طغرل بک دختر ابو کالنجار را در حبالهٔ نکاح آورده پسر ابو کالنجار مرزبان ابن
سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی رفت و سبب موت او بعد از اراده باری سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان
روزی بشکار رفت و چند جگر آهو کباب کرده تناول فرمود و در حلق او خشونتی پیدا گشته محموم شد و بعد از چند روز جهان ناپائدار را وداع فرمود زمان حیاتش چهل سال
و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در روز رحلت او اتراک در اردو بودند و دست بغارت خزائن و اسلحه و دواب برآوردند
و پسرش ابو منصور فولادستون بخیمه وزیر رفت ترکان متوجه منزل وزیر گشتند تا دستبردی نمایند و دیالمه مجتمع شده پای ثبات فشرده اتراک مایوس مراجعت نمودند و
ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قائم مقام پدر گشت **ذکر حکومت خسرو بن فیروز بن ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله ابن
بهاء الدوله** چون خبر وفات ابو کالنجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امراء را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری
مصحوب برادر خود ابو سعید کرده او را بشیراز فرستاده تا آن دیار را از دست ابو منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته
شیراز را بگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طائفه از دیالمه میل بخدمت
برادرش ستون که در قلعه اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب
اهواز توجه نموده ملک رحیم برامهرمز رفت و ابو منصور فولادستون از عقب برادر شتافته در وادی نمک هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او عذر
کرده پیش ابو منصور رفتند و ملک رحیم با بقیهٔ لشکر و برادران ابو طاهر و ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور
محاربات واقع شده گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و سنه سبع و اربعین و اربعمائة ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و در اوان برادرش ابو منصور که بمساعدت طغرل بک سلجوقی
شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل بک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد عنان برتافت و ملک رحیم و ملک فارس را ضبط نموده بواسطه
مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرل بک رسل و رسائل متردد شده بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کردند
و طغرل بک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروضداشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الله روم برنهجی که هیچیک از رعایا را یک من کاه نقصان نشود و خلیفه اجازت داده طغرل بک
بجانب بغداد روانه شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل بک بنواحی بغداد رسید و طائفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده
معروضداشت که مقصود من تقبیل سده خلافت است میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومت و نزاعی نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل ببغداد رفت و رئیس الرؤساء که
از وی صاحب اختیارتری در آن مملکت نبود پیش او رفت و طغرل مراسم تعظیم بجای آورده او را پرسش کرم نمود و در روز اول ترکمانان سودا و معامله بر قاعدهٔ پسندیده با سوقیه بغداد کردند
و دیگر روز ترکمانی از بغدادی کاه میطلبید و در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و آن شخص زبان ترکی فهم نمیکرد و فهم بآن منجر شد که آن شخص استغاثه نمود و طائفه از عوام شهر جمع شدند آن ترک را بسیار
زدند و سائر مردم تصور کردند که سائر تراکمه و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بآمدن طغرل بک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بگرفتند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازه محاربه
میداد از تراکمه اثری نمیگذاشتند و بنا بر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرل بک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابراء ذمت خویش و ملازمان کرده اهل بغداد با لشکر طغرل بک
در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم حادث شد از هر طرف خلقی کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج برآوردند و طغرل بک
و اعیان دولت او این فتنه را از ایکنز ملک رحیم میدانستند و تراکمه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و در تحقیق و درب سلیم را گرفته
و بسراهای رئیس الرؤساء رسیده از خرابی دقیقه مهمل نگذاشتند و هر که بممانعت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا مال بیحساب بیرون آوردند اکثر مردم
بتصور آنکه تراکمه رعایت خلفاء نموده بقدم بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند و طغرل بک کسان پیش خلیفه فرستاده
پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او درین فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که تهییج این وحشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان

تا مژه نیز جهت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود و قایم خلیفه طائفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرل بک روان کرد و عذر خواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و نواب و جریده ندارند اما چون آنجماعت بار دوی طغرل رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند ملک رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس ساختند و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده بر آن قضایا اقرار نمود و گفت این قوم بسخن من آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم و اگر ایشان را میگزاری فبها والا بغداد بتو گذاشته کوچ میکنم زیرا که اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میرود و طغرل بک در جواب گفت که ما همان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم داریم و جماعت اتراک در این مدت بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا گوشمالی نیابند به صلاح نیایند و بعد از آن طغرل بک اموال متجدده اتراک که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات ایشان باز بست و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و تراکمه در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند تا بحدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و دراز گوش بسه قراط و مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهه تعرضی که بر ترکمانان نکرده بودند بعنایات سرافراز گشتند ذکر سلطنت ابو منصور فولاد ستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر ابو سعید بغدر کشته شد حکومت فارس بر ابو منصور قرار گرفت و مادر ابو منصور را بر آن داشت تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپه سالار صاحب بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابو منصور خروج کرد و او را گرفته بقلعه از قلاع محبوس کرد تا وفات یافت در سنه ثمان و اربعین و اربعمائة بر مملکت فارس مستولی شده و چون ملک قادر سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشته فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان او مملکت فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نموده چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بسر فضلویه برد و او را بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعه اصطخر فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت ذکر ابو علی کیخسرو بن عز الملوک ابو کالنجار ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان او بند جان را باقطاع باو داد و هرگاه که او پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع حال سلجوق کیخسرو را عزیز داشتند و او بعد از برادران قریب چهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائة بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی از آن طبقه بجز نام نماند و تلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت بجناب مملکت پناهی سریر خداوندگاری مقرب حضرت سلطانی مغرز دولت خاقانی ما و امن آخر زمان باز دارد و او را به نیل مساعی و مطالب دنیوی و اخروی برساند و در اولی بذکر جمیل و در آخرت بثواب جزیل مغبوط امثال و اقران گرداند و بعزت بنیه البنیه و حرمته و عترته و ذریته ذکر طبقهٔ اولاد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام که در مغرب و ممالک مصر حکومت کرده اند نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و زعم اسمعیلیه آنست که مهدی که در اخبار وارد شده عبارت از دست او و در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرده هواخواهان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله علیه فرموده که علی راس ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و او باهر که محاربه میکرد منصور و مظفر میگشت و در حدود و قیروان قلعه و رغایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده او را بمهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آنجماعت را محاصره کرده مدتی دیرباز بر در شهر نشست تا قوت محصوران بانجام رسیده عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن امیتمان زدند و ولد مهدی سایهٔ عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افگنده همه را از کشتن امان داد و بموجب فرموده قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش باطراف و انحاء ولایت مغرب لشکر فرستاد مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورده و خاندان ادریس را بر انداخت و از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان گردانید و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار در برابر او فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود و مونس دران معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس ده نوبت با قایم حرب کرده روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید علویه را استخلاص گردانید و چون مدت خلافت مهدی بپنج سال از بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد و آورده اند که عباسیه بر نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند وزیره مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت به عباسیان زبان قدح دراز کرده همان باب محضری بنویسند و امر کنند تا خطبا بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از شما و طائفه را در میان

امت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ
مشهوره مسطور است درین مقام تکرار احتیاج نیفتاد **ذکر خلافت القائم بامر الله** پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بیعت او ستانده بود
و چون مهدی وفات یافت و قائم بخلافت بنشست در سنه خمس و عشرین و ثلثمائة اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم ابن راشد رعایا را
سرکوفته و زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه ازین معنی بعرض قایم رسانیدند و قایم خلیل ابن اسحق را با طائفه از متجنده بمدد
فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است و بس و خلیل این معنی را بعرض پایه سریر خلافت میسر گردانید و قائم سالم را عزل
کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات و وقائع زمان قایم یکی آنکه ابو یزید نامی که به تعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت
رایت او مجتمع گشتند و در مذهب او عقود صفح نبود چنانچه آورده اند که دران هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرموده و مشائخ و
سادات و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمدند و زبان بشفاعت کشادند ابو یزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریف تر نیست آن شهر از قتل
و نهب خراب شده اگر بقیروان نیز خرابی یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قائم محاربات دست داده آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قائم را تعاقب نمود
و در مهدیه قایم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض گشته درگذشت
و پسرش المنصور بالله بجای او بنشست مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قائم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه بر
منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت و بحسن
تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته میرفت
تا ببلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمیع از اهل جلادت را بدفع شرارت او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش
و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفس آهنین به احمد و نه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاهی بنابر
فرمان ابو یزید را پوست کنده و آنرا پر از کاه ساخته گرد تمامت ولایات برآوردند و فتح نامها باطراف ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست او را باز نمودند و منصور
در ایام دولت خویش حسن ابن علی ابن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظماء ملت بود و بداد و دهش آراسته بود بحکومت صقلیه فرستادند و جهت حسن معاش حسن محبت او
در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فئتین متقارب شده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید
و حسن منهزم گشت و مقارن اینحال فرخ غلام منصور با طائفه از شجاعان بمعاونت حسن رسیده و باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند و اهل روم شکستی
فاحش یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند و ابو جعفر مرورودی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشاء کرده معروض منصور گردانید مخبر بر آنکه امید میدارم
که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن در درج خلافت و دری برج امامت مزین و محلی
گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود
ذکر خلافت المعز لدین الله او صاحب رای پادشاهی شجاع بود دقائق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای
آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائة بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف
پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزائر خالدات رفته و ماهی که بآن بحر منتسب بود و دران ممالک معروف
بود صید کرده بپایه سریر خلافت میسر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسلجماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن ملک را که متغلبی بود و خود را الشاکر لله
نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المومنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد ازین فتح لشکری عظیم بجزائر روم ارسال نموده میان سپاه او و رومیان حربهای
قوی واقع شد و مغزیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفته و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر
اشتغال داشت بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غله مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامه ها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس
خویش حرکت فرماید یا از امراء دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر
را با متجنده و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که براهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائة با مکنتی هرچه تمامتر

بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار و آرام پذیرفت و جوهر به بستان
اخشیدی نزول کرده میان فسطاط و مصر و عین الشمس به بناء شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعیلاء و یماطه و مکه و مدینه
از تصرف عباسیان بیرون رفت و در تحت تسخیر علویه در آمد و درین اثنا جوهر یکی از قاید آنرا با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق
کرده و بر دمشق نیز مستولی گشته سائر مملکت شام را بگرفتند و بعضی از قرامطه که افعال ناشایسته از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر اسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست
رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه و رای اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیه و هواخواهان
ایشان از کمال عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده اند و در سنه احدی و ستین و ثلاثمائة المعز لدین بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حرمها را با خود همراه
گردانیده و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار زر مسکوک معز را از
سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا سکندریه باستقبال المعز لدین شتافتند و دران سرزمین بلقاء او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل ایام اشتیاق
خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بمحروسه
معزیه نزول فرمود بالباس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود گویند که چند صندوقی پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند رخصت داده
که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جایست و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز
جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلاثمائة نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقل است که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سریر حکومت
تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و درین اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرموده پادشاه روم دران مرز و بوم بخدمت معز رسید در خلوتی
با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آئی رسول گفت بلی معز گفت که بار دیگر برسالت نزد من آئی مرا در
بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هرچه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت
که دران نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از نور روی تو جهان بین
چنان روشن شد که پنداشتم که واجب الوجودی تعالی الله عن ذلک و اکنون از انها هیچ نمی بینم و معز ازین سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت
گویند المعز لدین الله منجمی بود ماهر روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کرد و در انجا قاطعی دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده دران باب مشورت
فرمود منجم گفت خلیفه را چند روزی مستور باید بود تا آن نکبت درگذرد معز ازین سخن اعراض نمود و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیک است
و فرزند دلبند خود را بشما می سپارم که ولی عهد من است و او را بر شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب
نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور قریب بهفت ماه مرگ وی را
پنهان داشتند و در آن روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر او آشکار آشد ذکر خلافت العزیز بالله چون مدت هفت ماه از واقعه پدرش
المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدر و عم پدرش ابو الفرات و هم عم جدش از جمله بیعتیان بودند و مثل این قضیه مروی و
معهود نبوده مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح بلیغ که بر موعظه و نصیحت لامتناهی اشتمال
داشت انشاء کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در
زمان دولت او البتگین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن ابن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و خدمتش با لشکری متکاثر
از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نموده چشم البتگین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعبی بر باطن او استیلا یافته از اسپ پیاده شد و با خضوع
و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه البتگین را بخشیده در باره او انواع بر و احسان بجا آورد و بعضی از آل بویه
که با سپاه همراه البتگین بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال
این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود و گویند که عزیز حکومت شام را بمنشاء یهودی
و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر بآن خدائی که جهودان را

بمنشاء و ترسایان را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گردانید نظری بر حال من افگن و عزیز ازین رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه خال هر دو کشید و از ایشان مال بیشمار ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بست و یک سال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید **ذکر خلافت الحاکم بالله**

ولادت او در قاهره در بست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلثمائة اتفاق افتاد و نخستین خلیفه ایست از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بر وی خروج کرد و نسبت خود را بهشام ابن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امراء عرب که دم از یکجهتی اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل ابن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شترش نشاندند و حمدونه ردیف او کرده که هر لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه وی را بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة حکم شد که بشب دروازهای مصر نه بندند بوجهت بیع و شرا ابواب دکانها مفتوح دارند و بروز خانها و کوچه ها نیز مشاغل برافروزند و شب همه شب مردم در اسواق و سکک مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق میگشت و خلائق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمائة حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که بر بیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام نه نمایند و اوانی ظروف خمار خانه شکسته شرابها ریختند مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر ابو علی منصور ابن عزیز ابن معز ابن منصور ابن قایم ابن مهدی بر جای پدر بحکومت نشست بر حمار سوار شدی و خود را بحسب ظاهر چنان نمودی که از خدای تعالی خوفناک ست و بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلواة و السلام که در کوه طور با خدای مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهة زمان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصارا بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار یا اشتر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را قلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل و هر چه از آن ساخته بودند در نیل ریزند و در آن روز که این حکم نافذ شد ظروف لا تتناهی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سکان قلمروش همه را گشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلائق رفتی باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند فرمود تا آن رقعه را از دست آن تمثال ستاندند و چون بران جا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد دید و ازین قضیه متاثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت کنند و بسوزند و لیکن یک نصف مصر باین سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعه ها نوشتی و در روز باد بر افشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند و مضمون برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند هر که رقعه خود را سر بمهر نزدیک امیر باد بردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی و قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت بفریفتند و از خانه او بنیاد نقب زدن کردند که بروضه رسول الله صلی الله علیه و سلم در آیند و ابوبکر و عمر را بیرون برند و در آن ایام گرد تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلائق ترسیده دست در دامن توبه و انابه زدند و در حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه گریختند و آن طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم در میانه نهاد و والی مدینه آن جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود هوا بحال اول معاودت نمود و در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها بموجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار رفت گویند که در ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش متهم گردانید خواست که ایشان را از میانه برگیرد و امیر الجیوش ازین حال اطلاع یافت جمعی را بران داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر دراز گوشی سوار میشد و بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون شب وعده رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آن شب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده و بعد از آن اضطراب آغاز نهاده و با مادر گفت که اگر مرا نمی گذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طائفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کردند جثه اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان ملک بر این سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم آشکارا کرد و گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او بجوار ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش میرسد مدت خلافت حاکم بست و پنج سال بود زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون الحاکم بامر الله

بقتل آمده واقعه او را اشکارا کردند قاضی القضات بارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا کشاده با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز بنکو سیرت و پاکیزه سیرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنه با آرام یافت و مهم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت با و مستقل گشت در سیدار حال امارت جیوشش بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش ایمن گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عمه خویش را از عقب امیر الجیوش کرد و در سنه خمس عشر در مصر قحط و بلای عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیکدرم میخریدند و در مدت دو سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمائة دیدهٔ جهان بین ظاهر بدیدار المستنصر بالله ابو تمیم سعد روشن گشت و در روز ولادت شهر طراز آئین بستند و خلائق باظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزلهٔ عظیم در مصر و رطه اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال آن دیار هموار گردد و منارها و عمارات رطه افتاده خرابی لانهایت بآن ولایت راه یافت و درین سال حاجیان خراسان براه مصر و شام باز گشتند و ظاهر آنجماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانیدند و دران هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود سبکتگین پیش قادر خلیفه رسیده معروض داشت که سلطان میگوید که نمی دانم که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بدیدنیست گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستاندند و بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائة قیصر روم از ممالک خویش شصت هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسیده هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب شد و مقارن اینحال اهل حلب برایشان شبخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتح عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رفت بسرای باقی گشید و مردم مملکت او ازین واقعه ملول و متاثر خاطر گشته مدت خلافت ظاهر شانزده سال و زمان حیاتش سی و سه سال و ذکر خلافت المستنصر بالله سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت و در ان روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین باطراف ولایات عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله را عدا غالب آمده اما درین ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائة والی افرقیه نام المستنصر را از خطبه افگنده اظهار مطاوعت القائم بامر الله عباسی کرده قائم بجهته او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایت را که مسخر گرداند بر و مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائة اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند بقیة الماء مراجعت نمودند و بار دیگر بتهیهٔ اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طائفهٔ از امراء عرب بر افریقیه مستولی شده و نام قائم عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائة کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی این کوکب برداشته مقارن اینحال عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان میمردند و در واندهٔ شهر جمادی الاول سنه ستین و اربعمائة در مصر و سائر ممالک مستنصر زلزلهٔ عظیم حادث شده و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بنهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت و درین سال مخبری باشارهٔ خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکم اند در دعوی خویشتن کاذبند و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعتی از مجبان و مقربان آل عباسی گواهی خود را بران محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل و بر منابر آنرا بخوانند و رئیس الرؤساء وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا مسمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در ترقی بود تا بدان مثابت رسید که مدت یکسال قائم عباسی را بالبسیری گرفته محبوس گردانیدند فرمود تا در مدینه اسلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را چون سر مرسوی و در آب ریختی و بغایت بخیل بود چنانچه لونبهای علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه از اینجهته بدار الخلافت رفته او را گرفتند و مقرری خود طلبیدند و عاقبت بر بعضی صلح کرده او را با دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو با آوازهٔ او از خراسان بمصر رفت و در انجا هفت سال ساکن شد و هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج باز گشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده و دعوت علویه آغاز نهاد اعدا قصد او کردند و خوف و هراس بر وی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و با آب و گیاه قناعت نمود و مدت بست سال در اختفا

و تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از خوف سلطان ملک شاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال دران دیار بماند و بعد از انقضاء
این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده که بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب رقم زد کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت
مستنصر گذشت در محروسهٔ قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد ازان فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آنزمان که
بالکل متفرق شد **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد ازان از وی رنجیده وصیت
فرمود که نزار پیرامون این کار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قائم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند و فرقهٔ با مستعلی
بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمرهٔ بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن ابن صباح حمیری از جملهٔ فرقهٔ دویم بود و نزاری
قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داد و تخلیص او به نزاری دل ست بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر الصادق علیه الصلواة
والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود چون دانست که اسمعیل بر شرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام
امام باشد چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانند نه موسی را چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه
او خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی آنجا داد مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی
لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را اسیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره
محبوس کردند تا وفات یافت و بقول هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد هواخواهان نزار کشته گشت و مدت عمر او بست و هشت سال بود **ذکر خلافت الآمر
باحکام الله** در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی درآمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری
جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان نهاده در برابر آن جماعت نزول کرد و اهل فرنگ بتنگ آمده و مایل بصلح شدند
امیر الجیوش تن در نداد و فرنگان مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافت بآن جماعت در مخالفت آمر اتفاق نمود و آمر امر کرد تا
امیر الجیوش بدفع آن حادثه کمر بندد و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافت را بقتل آورده و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله
جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بود او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه بقصر آمر که داماد امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و اقسنقر را که یکی از
آزادگان دولت خلیفه بود هم فدائیان نزاریه در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در آوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی
از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذیقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه طائفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص نزار
زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو
بست و نه سال بود **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر الامرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل ابن امیر الجیوش
را تربیت کرده و وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در مبداء اختیار بقتل رسانیدند و دیگری قایم مقام ابو علی شده او نیز دران چند روز
از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره روی گفتند چه در یک شب چهل امیر را بکشت
پدر از حدث و طیش پسر خوفناک شد جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را نیز سیاست فرمود بقیه امرا و سائر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود با ما نخواهی سپرد
ترا بآواز میان برخواهیم داشت و حافظ درین امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطباء یهود حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه
الحافظ لدین الله بمصر وفات یافت مدت خلافتش بست سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال **ذکر سلطنت الظافر بالله** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید
خلایق با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیدند و خطیب را زدند و منبر
را بسوختند و آن مهم در عهدهٔ تعویق مانده در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و
ملاحت و ظافر یک لحظه مفارقت او جائز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و دران ایام ظافر قریه بغایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر
نصر بیش ازین میشود و ازین حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانه خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را
با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتولان را در ولاق خود دفن نمود مدت خلافت پنج سال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفایز بنصر الله** در روز قتل پدرش

با او بیعت کردند و فائز دران زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را نگیرد عباس با مال و خواسته بنهایت از مصر هجرت کردند
خواست که جان بکناره برد و در راه فرنگان بوی رسیدند و ویرا بسته تمامت اموال را بغارت بردند چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه
عباس بیرون آورده بعظمت و شوکت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان ولادت فائز عبد المومن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک
که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که فائز جوانی خوش طبع بود و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده برخورداری نیافت و حظی نگرفت بقولی شش سال
و دو ماه بامر خلافت قیام نموده و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرموده و بعضی زمان سلطنتش کمتر ازان گفته اند **ذکر خلافت**
العاضد لدین الله در روز وفات پدرش الفائز بالله اعیان ملک با وی بیعت کردند و آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی
بمصر نهادند و چون نزدیک بمصر رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی
ازان بتعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهة تحصیل وجه مهادنه بشهر در رفتند این معنی بر ارباب مصر بغایت گران آمد و بآن راضی شدند که پناه بنور الدین
محمود والی شام برند تا از عار نصاری دور شوند و شاپور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین نموده در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و باشارت
عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلا فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد
فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر بازگشته و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و خمسمائه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای
او خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خویش نوشت او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاپور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطری بود از
برای مشورت در امور ملک روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثناء شیر علی ابن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طائفه از امرای
نور الدین محمود آمده او را بگرفتند و چون این خبر بعاضد رسیده قاصدی فرستاده میر وزیر را طلبداشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاپور اسد الدین
شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز برتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او
بحل و عقد مهمات اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و خمسین و خمسمائه فرمود که نام عاضد از خطبه افگنده باسم المستضی بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفاء اسمعیلیه
انقطاع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاء الدین قراقوش که از امرای شیرکوه
بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان مینماید
که رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضی مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در تعویق افگنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت
و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت
در دل شیرین کرده صلاح دران ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید
بر مزاجش گران آمد و بار دیگر خبر فرستاده که اسد الدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمی توانست که با والی مخالفت کند
اندیشناک شده با خاص و محرمان خویش درین باب مشورت فرمود زمره گفتند که اگر نام عاضد را از خطبه بیفگنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نه شود و فرقه
تقریر کردند که نور الدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری
نمی کند امروز که روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضی میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر برآمده و دعای مستضی بر زبان آورده
هیچ کس بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین یوسف خطباء مملکت نام عاضد را از خطبه
افگنده اسم مستضی را دران درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را از وی پنهان داشتند
و باهم گفتند درین حال این خبر ناخوش با او چگونه گوئیم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد صلاح الدین یوسف بمراسم
تعزیت قیام نموده بر خزائن و دفائن خلفاء اسمعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الدایم لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم
موصوف و مذکور بود کرمی بی غایت و سخاوتی بی نهایت داشت و مجموع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد
چهارده تن بودند و مهدی و پسرش قائم و منصور قائم در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده

آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق سمت گذارش یافت و بعد از وی عزیز حاکم و طاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فائز و عاضد علی الترتیب
خلافت کردند بر وجهی که رقم زده کلک بیان گشت از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن
الحاح ننمود هر حلاوتی را مرارتی در پی است و هر صفائی را کدورتی از عقب افصح الشعرا فرماید ع گنج و مار و گل و خار و غم شادی بهم اند + بالجمله چون خبر موت عاضد و
انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر ببغداد رسید وضیع و شریف امیر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند شهر را آئین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراشته کوسهای
بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد و صلاح الدین نیز از دار الخلافه بعطایای ارجمند مبتهج و سرفراز گشته و چون مجملی از اولاد اسمعیل
ابن امام جعفر الصادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفا که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب
اسمعیلیه دعوت نموده آید بیفاصله باجنبی مسطور گردد و بیقین بباید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده دران دعوی مفتری و کذاب بوده
چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی **ذکر حسن صباح و نبذی از حالات او** و بعضی از مورخان گفته که نسبت حسن بمحمد
صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب قدح فرمود چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران
گوید که امام موفق نیشاپوری روح الله روحه از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی
که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکرد بدولت و اقبال میرسید بنابراین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشاپور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم
مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول بن
صباح هر دو رسیده بودند دران مجلس هم بسن با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در مرافقت من می آمدند
و با یکدیگر درس گذشته اعاده نمودیم حکیم عمر نیشاپوری الاصل بودند و پدر حسن صباح علی شخصی متزهد متشدید مذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت
و ابو مسلم مروزی والی آن ولایت بصفائی سریرت و حسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت سر و معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و او همیشه نزدیک
ابو مسلم از هذیانات قولی و فعلی برائت ساخت خویش بقولی کاذب و یمین فاجر باز نمود و چون امام موفق نیشاپوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر جهت رفع تهمت
رفض پسر را به نیشاپور آورد و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار کرده گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و وقتی
بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیریم پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن مردم خراسان خصوصاً اهالی
طوس برین سخن انکار کرده میگفتند پدران او از روستاهای این ولایت بوده القصه آن مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت
میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتم هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر که را دولتی مرزوق کرده علی السویه مشترک
باشد و صاحب آن دولت ترجیحی نکند گفتم چنین باشد و برین جمله معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم
و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم و در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من و آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را
بموجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون ترا ملازم مجلس سلطان میباید بود چه بمعهود مجلس امام موفق منصب مشترک است شرح فضائل تو با
سلطان بگویم حال رایت کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچو من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا بر اظهار
این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی اینچنین تواضعها کند و هیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف و امثال
این بجهت علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت
که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی و مبتغی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بآن دلالت فرمودی اقتضاء آن نمیکند
چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذاً بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فوائد علمی و دعاء عمر و جان درازی تو مشغول
باشم و برهمین سخن اصرار نموده چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان بر املاک نیشاپور نوشتم و او
بعد از آن معاودت نموده تکمیل فنون کرد خصوصاً فن هیات و دران بدرجه رفیعه ترقی رسید و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم
حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمرتبه عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان نام گم بود و

و در زمان دولت سلطان ملک شاه پیدا شده و دران سال که سلطان از مهم تاورد و شاه فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد در نیشاپور آن مخذول تردمن امر خود رونق
ما فوق آن عهد و فاق مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور رسید و یوما فیوما تملقی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد روزے
گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زهره الدین تیقضون
عهد امهد در اکی گفتم چنانست که گفت لیکن مکارم نهایت و الطاف بی نهایت سبب دل میداری و لیکن خود میدانی که معاهد میان ما و شما نه این بود گفتم شمعا و طاعتا جاه و
منصب بل سائر موروث و مکتسب بیمان است و بعد ازان او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم
و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مراسم اخلاق او با سلطان گفتم که بدیعه اعتماد و اعتضاد رسید و او نیز همچون پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس
امانت و صیانتی بنمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و میان رتبت رسید که در بسی امور خطیر و مهمات جلیس که براستی و دیانت متعلق بوده سلطان
بنا بر سخن او نهاد و در امضاء آن بقبول او اقتدا کرد و غرض ازین تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سریرت او مفسدها پیدا گشته که بشامت آن ناموس
چندین ساله نزدیک بود که ببار نشور اگردد و چون در آخر عنبا ثبت نفس بیکبارگی ظاهر گرداند و آثار حسد از افعال و اقوال او بدترین وضعی متولد شده و اول که نفاق می ورزید
محقر و سوی و جزئی خللے که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورتی انگیخته با نحضرت سلطان رسانیدی و نتیجه گرفتی تا ازوی کیفیت آن استفسار نمودے
و بتوجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان نبشاندی و خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصدهای او یکے آن بود که در حساب نوعی از رخنه است که ازان طرائف
سازند مگر وقتی آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری ازان باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی شوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت
سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر بالفصد من سنگ رخام باصفهان برسانید از کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک ازین دو تن بالفصد من بار از خاصه خود
نیز داشتند و این بالفصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند و یکتن را شش شتر بود و یک را چهار همه شتر انرا مساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر برسانید
سلطان متبسم شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد و مرا گفتند بر مساوی قسمت کن صاحب شش شتر را شش صد دینار داد و صاحب چهار شتر را
چهار صد دینار این سخن میان مخذول رسیده گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بناواجب داده و حق مستحق نبرده سلطان گذاشته است هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستے
داد و دویست بصاحب چهار شتر و همان روز انیجر بسلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرموده پیش او رفتم آن مخذول ایستاده سلطان خندان شده قضیه پرسید آن مخذول
خود را مقبوس و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بناواجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند ما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه
حصه است هر یک بالفصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یکتن در سه دوازده شش آن یکتن بیست و شش آن یکتن بیست و پس هر حصه را دو قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون
صاحب بیست و شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام بادشاه
هست و چون هزار دینار بر بیست قسم کردند هشت صد بر هشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون اینهمه تمییز و الفاظ بغداد من و تغییر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان
گوئی که من فهم نکنم گفت ده شتر است و هزار دینار بالفصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را شش صد من باشد و او بالفصد من خاصه خود را دارد و صد من
رخام سلطانی بود و شش شتران دیگر را نصد من و او بالفصد من بار خود زیاده ندارد و چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد
هشت صد دینار بدو باید داد و دویست بدین اگر ازروی حساب است دستور غیر ازین نیست والا که انعام ست ملاحظه باید نمود چون آن مخذول
این تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهر بطایه بیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام نکرده از بیگونه خباثت بسیار ازوی صادر می شد و اعظم مفاسد التزام
دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع درین باب بدیهنا نمود و کاری چنین باندک زمانے کفایت کرد لیکن چون امرا را همه مستثنی بود بر
فور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تائید نیافت و بوقت عرض آن دفتر مخالفتے بر او لاحق شد که بر درگاه دیگرش مجال اقامت
نماند و اگر آن مخذول حیا و ادبا مدد ران مجلس چنان انکساری نمی یافت تدارک کار بانچه دی ور آخر اختیار کرد هیچ نبود و راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب
قضایا حسن که در رساله وصایای خویش آورده است با تمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که دران زمان که حسن صباح ملازم رکاب ملک شاه بود سلطان را از همر
خواجه نظام الملک ادرک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته ازوی استفسار نمود که بچندگاه و قری منفح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال
باید سلطان فرمود که دریشیو حسن صباح از سلطان متعهد شد که بجمل روزنامه کند و سلطان بنا بر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرموده آنهم

خطیر را باو حواله کرده حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتر بے پاکیزه مرتب ساخت و خواجه اینخبر را شنیده مضطرب گشت و برادر خود را که با غلام حسن دوستی می ورزید گفت اگر توحیله کنی و اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و باز گردد من ترا هزار دینار دهم و از آن پس دوستی کنم و غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را باز گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن نمای تا به بینم که چگونه دفتر بے مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون تنقیح آن دفتر و وقوف یافت آن اوراق را بر هم نهاده و بر زمین زد چنانچه پراگنده شد و گفت کلب نزه و مهمل چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بحسن نرسانیدند و بوقت عرض دفتر را باز یافته اوراق را هم بنهاد و سلطان از مجمع و خرج سخنان پرسیده حسن در جواب آن دهون میگفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در اتمام امرے دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوت کند که آنرا در چهل روز تمام کند لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را باز یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شده سلطان را اطلاع آن تعجیل منمود و هر چه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت گفت موجب اینهمه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر باز شده است خواجه نظام الملک فرصت یافت گفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشے تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود اینمعنی را در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملک شاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیاری رفت و از انجا گریخته متوجه اصفهان شد و در ان ولایت بخانه رئیس ابو الفضل بنا بر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند پنهان شد و رئیس مائل بصحبت وی شده و دعوتش قبول کرده چند گاه با او بسر برد و نوبتی حسن در اثناء محاوره شکایت وزیر و سلطان بر زبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتم مملکت این ترک روستائی را بر هم می زدم رئیس ابو الفضل که یکی از عظماء و عقلاء زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خللی بهم رسانیده مرض ماخولیا بروی استیلا یافته است والا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملک شاه که حکم او از الطاکیه شام تا کاشغر جاری است آید و رئیس بی آنکه اینمعنی باحسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن و افطار شربت و غذائی که تعلق بتقویت دماغ دارد آورد و حسن بکمال فطنتے که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هر چند شفاعت نمود که مفارقت جائز ندارم مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعه الموت مستولی شد و رئیس ابو الفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن باو گفت که ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو و شربت معطر و غذاے مزعفر درخور تو نبود یا لایق من دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه بسخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملک شاه رئیس را باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابو الفضل متواری شده رئیس بنا بر سخن مذکور بمعالجه دماغ او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از ستالیان حسن جمعی نام او و آبا و اجداد شرا بدین نهج که حسن بن علی بن جعفر بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر صفحه نوشته پیش او بردند و او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن منبهه خاص الم محبوبتر از انست که فرزند ناخلف او باشم از وے منقول است که گفت از بدایت کودکے و ایام هفت سالگی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضائل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیر ضراب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیلیه در کیش و مذهب موافق اند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر روی تفلسف دارد بواسطه اینمعنی هرگاه امیر در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنے میگفت من در ان باب مناقشه میکردم و در مسائل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیر هر چند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آنها را مسلم میداشتم اما در دلم جاے که می آمد و در اثناء این اوقات مفارقت نموده بمرض صعب مبتلا گشتم و در ان مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حق است و من از غایت تعصب بتصدیق آن نکردم اگر عیاذا بالله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از ان رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب آنجاعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر نموده من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد ازان با یکے از داعیان ملت مذکوره موسوم نام که شیخ عبد الملک بن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت داده بود ملاقات کرده التماس کردم که در قبول دعوت باوی بیعت کنم او گفت اینصورت چگونه مجوز باشد چه رتبه تو فوق مرتبه نیست و چون الحاح من در ان امر از حد اعتدال تجاوز نموده بقبول بیعت رضا داد و در ان آوان که شیخ الملک بمرو رسید بصحبت وے رفتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر استسعاد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی

دران دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبد الملک ازدی باصفهان رفت من جانب مصر توجه نمودم مسود اوراق گوید که در تفصیل قضایایی که حسن صباح
را در طریق مصر دست داده زیاده فائده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز مینماید که حسن چون بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا
جمعی داعی الدعاة ابو داود شریف طاهر قزوینی و غیرهم رسم استقبال بجای آورده و چون بشهر درآمد در منزلی قرار گرفته خاص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف
احسان و بر و امتنان در بارهٔ او مبذول داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم دران سرزمین اقامت نمود و هرچند دران مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر پیوسته
استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش و تمدحش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که در همان چند روز زمام اختیار
امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت
زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اولی دارد و نخست مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده و خلق را به بیعت او دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه
نزار رنجیده بود وی را از ولایت عهد خلع کرده آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض نموده است مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این شخص دو پسر حد افراط
رسید و امیر الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را با قلعه دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن باین در نمیداد و درین اثنا برج قلعه دمیاط که در غایت
متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان ازین صورت متعجب شده آنرا بفال عجب داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع بن صباح حمل کردند و عاقبت اهل بغض
و حسد حسن را با طائفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی تند برخاسته آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب
آمده حسن را آرمیده و فارغ دیدند و یکی از مردم سفینه بلاد گفت که ای حسن در اینحال ترا پس فارغ و ایمن می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی
نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جای گرفته مرید و معتقد او گشتند و بار دیگر بادی تند در وزیدن آمده کشتی را بشهری
از شهرهای نصارا انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده باز حسن با رفقا در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که بادی مخالف در هبوب آمد آن چوب را بحدود شام
افگند و حسن از کشتی بیرون آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت
چهار ماه دران صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته دران ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان
و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفت چه دران ایام و اعیان چرب زبان بقلعه الموت و سائر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم
بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که دران اوان نظام الملک رحمه الله ابو مسلم را زیرا تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بجنگ
آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنا بر این بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانیده از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان
شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته دران قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر در قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری
ارتقا یافت **ذکر استیلاء حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لا یموت** حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان
بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کند و حسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت باو بیعت کرده
به دعوتش درآمدند و دران ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنا بر مصلحت وقت بحسب
ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر این طائفه بود عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله
هر که دعوت دعات حسن را کرده بود بشیب فرستاد و در را دربسته گفت که این قلعه سلطان ست مناسب چنان مینماید که از مخالفان او هیچکس در اینجا باشد و بعد از گفتگوی
بسیار همه را بقلعه الموت را داده و اسمعیلیان چون بحصار درآمدند دیگر بسخن مهدی بیرون رفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر ابلهان مثبت گشت و
درین اثنا شبی هواخواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را دیگر نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائة اتفاق افتاد مشهور است که در
قدیم آن قلعه را آله اموت میگفتند و آله اموت عبارت آشیانه عقاب ست و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود بن صباح ست بران حصار و چون کار حسن مبنی بر
اشاعت زهد و تقوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی که بران محیط تواند شد ازین قلعه سه هزار دینار بمن بفروش و مهدی در مقام مبایعت آمده حسن
پوست گاوی را بسان الفی راست کرده بر گرد قلعه کشید و بهاء او را حواله بحاکم کردکوه که او را رئیس مظفر میگفتند دعوت خدمتش را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را
از الموت شاء ام لاخراج کرده مهدی از قلعه بیرون آمده و با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشان ست و محال مینماید که برقعه این مرد حامل الذکر وجه را تسلیم

من نماید و بنا بر این در ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاده فقره احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشتند برئیس حسن مظفر داده فی الفور سه هزار
دینار زر سرخ بروی شم و گویند که حسن صباح رقعها را بسیار مختصر و موجز نوشتی و عبارت رقعه علی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهادر الموت بعلوی
مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شد فرمان داد بحفر نهری از دور دست بپای قلعه آب آورد و فرمود تا
در بیرون قلعه اشجار مثمره نشانده و مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت خوش شده و بعد از استقلال در حکومت
در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشته
با طائفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب فرموده بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور
کوشیدند **ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان** چون حسن صباح در ولایت رودبار
بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانید در مواضع لائقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک
و ترک و تاجیک رسید یکی از امراء ملک شاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمد بآن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشید
هر که را یافت از تبعه حسن صباح تیغ در وی نهاد و اموال آنجماعت را بباد غارت داد و چون هنوز آن قلعه بذخائر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار و
قلعه می آورد از نهیب مهم اسمعیل در حصار بعجز و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با آنجماعت
گفت که از امام یعنی مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و حرکت نکنند که در آن موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر
آمده دل بر شید آمد و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را ببلده الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت
حسن بسمع اقاصی و ادانی رسیده و اصرار نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملک شاه در اوائل سنه خمس و ثمانین و اربعمائة امیر ارسلان تاش را بقلع
و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود مشار الیه با طائفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و در آن وقت از
رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار گذرانیدند و در جنگ و جدل مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند و درین اثنا
دیدار ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر بمتابعت او در آورده بودند بنا بر التماس وی سی صد مرد مکمل را بمدد فرستاد و فرستادگان
انتهاز فرصت نموده شبی خود را بقلعه افگندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبخون بردند و آن
طائفه منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان بارودی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر
خراسان بدیع حسین قاینی که در خراسان فتنه می انگیخت روان کرده و قزل سارق باستظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعه از
مضافات مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملک شاه بگوش
او رسید بالضرورة از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی
آغاز نهادند **ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملک شاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه کردکوه و لامستر**
چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملک شاه بعد از کشته
شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنا بر عصبیت دین و مذهب با آنجماعت اظهار عداوت
میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بحسب حب و بغض حسن صباح در ورطه رنج و عناد افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان داد و فدائیان بزخم کارد
و خنجر دشمنانش از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملک شاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و
مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیرداد حبشی و به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال می نمود و مشرب خویش بر آن
داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه کردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیرداد این معنی را بعرق برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته
و بعد از مناقشه کوتوال قلعه جزو و خادم و کشته شدن آن بسببی از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیرداد آمد و رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بگردکوه رفته اموال
فراوان و عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیرداد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بیپایان و ذخائر فراوان مستظهر گشت

باعلان کلمهٔ مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتها مدید دران قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلاء خویش فرمود تا دران کوه چاهی
کندند که سی صد ذرع عمق داشت و چون بآب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شد و چشمهٔ آب خوشگوار دران چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن
بمظاهرت رئیس مظفر که سدی منیع بود تمشیت پذیرفت مهم آوروی در ترقی نهاد و برکیا بزرگ امید را با طائفه از رفیقان بقلعهٔ لامستر که ساکنان آنجا مطاوعت نمیکردند
فرستاد و ایشان در شب بستم ذیقعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه دزدیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال دران قلعه
بسر برد و تا حسن او را نطلبید بیرون نیامد گویند که دران زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه
و عوارف خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز دران باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسیده
رئیس مظفر باشارهٔ حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت او را تحفها و هدایا گرامند دادند و بواسطهٔ ضعف شیخوخیت رئیس را در محفه پیش
سلطان بردند و سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه‌اش را از مرتبهٔ سائر ارباب مناصب رفیع‌تر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تعییر گفت که
تقصیری نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزینهٔ امیر داد را بایشان دادی رئیس بر فور گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت آنجماعت
نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و نه حشمت ببین که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من تمول و توقع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جائز
نداشتمی و اسمعیلیه بمن از غایت حقانیت چنین رقعهای بی تکلف مینویسند که رئیس مظفر خدایش نیکی بر مزید کناد چنین کند و چنان داند وزیر ازین سخن تعجب کرد و گفت
زهی حال چنان فرمانده و چنین فرمان برد درین نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که اموال امیر داد را از رئیس باید طلب داشت رئیس ازین قضیه آگاه شد و معروض
گردانید که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او خوگر شده و در جوئبار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زده و رئیس را
بتشریف خاص سرافراز فرمود و رئیس مفضی المرام مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنج ماه بود ذکر محاصرهٔ
قلعهٔ رودبار و انهزام لشکرهای جرار بیکبار چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید و فرمان داد تا احمد بن نظام الملک
با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه و قلع اسمعیلیه کمر بندد و احمد من اول الامر بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده گشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و
اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتگین شیرگیر را فرمان داد که با شلیع لشکر
کشیده در تسخیر الموت و سائر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتگین برودبار آمده در تضییق و محاصرهٔ اهل الموت و لامستر مبالغه تمام نموده امر فرموده
تا مجانیق نصب کردند و قریب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذیحجه سنه مذکوره نزدیک بآن شد که صورت فتح قلاع در آئینهٔ مراد
روی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و ازین جهت لشکریان بمضمون کلمهٔ من نجا برأسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون
آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند و هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت
بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکرها بقهستان فرستاد و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بود و درین اثنا حسن صباح
مکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفته تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر آن حال مطلع گشته
اندیشناک شد بنابر آنکه معلوم نشد که این دستبرد که کرده در اخفاء آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه بنسبت سلطان اراده خیر بودی
آن کارد را که دران شب در زمین درشت نشاندند در سینهٔ نرم استوار کردی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر بمصالحه رضا داد و فرمان داد که صلح من با آن
جماعت مشروط بسه شرط است یکی آنکه قلعه بتجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها تجویز
این معنی نکرده خلائق سلطان را بمحبت آن طائفه متهم داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومس و نواحی آن برساله بر سبیل
اورا بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گرد کوه از آینده و رونده بطریق باج چیزی بگیرند و باین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال
حسین قلینی داعی قهستان بر دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطهٔ این تهمت حسن فرمود تا حسین را
بکشند و یک پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت اینصورت نبوده که بعد از وی
پسرانش حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت پیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد

چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر دران مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود
از قلعه بیرون کرد و او هرچند شفیعان برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم
فدائیان کشته شدند اگر کمیت خوشخرام قلم علی سبیل التفصیل فتنهایرا که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان
عشر و خمس مائة بمرض موت مبتلا گردید و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید مسترعی بقلعه لامستر فرستاد و کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب
کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان بدیدار علی تفویض نموده و مراسم وصیت بجای آورده گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتنسیق و
تنظیم مهام برایا مشغول باشد تا امام بر سر مملکت خویش آید و پرتو التفات بر احوال رعیت افگند و در بست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که برای او
معین بود شتافت **ذکر حکومت کیا بزرگ امید** بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او نشست و مدت بست و چهار سال با جماعت رفیقان همان طریق
مسلوک داشت که حسن متقلدان بود و در ایام دولت خویش قلاع متین رصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که نزدیک باو بود فرستاده و همه را در حیطه تسخیر
در آورد و از آن جمله در سنه عشرین و خمسمائة بعمارت قلعه میمون در فرمان داده و هکذا عبد الملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادر زاده
اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طائفه را بحرب او نامزد فرمود و آن جماعت او را منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان
افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائة بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده برنقش بازو را پیغام فرستاده و از الموت شخصی
را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و برنقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رساند و کیا خواجه
ناصحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفتگوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام
در بازار او را با رفیقی بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرتی کرد که ما را دران باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی
بعهد و سوگند دروغ شما اعتقاد ننموده بخدمت رفت اگر راست میگوئی کشندگان او را سیاست فرمائی والا مترصد سیاست باش سلطان باین سخن التفات ننموده تا
در غرهٔ سنه ثلاث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسپ و اشتر و دویست گاو غنیمت گرفتند
و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمائة سی هزار کس از
لشکر عراق بقلعه لامشر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات
یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار گوسفند و بیست اشتر پربار بدست آوردند و صد ترکمان بست نفر قزوینی بقتل
آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمائة لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه کیان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم
را به بیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است
و بالجمله چون رفیقان بدیلمیان رسیدند و با ابو هاشم جنگ و فساد کردند خدمتش منهزم گشته سر در بیشها نهادند و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از
مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود حاکم عراق گشت خوارزم شاه بخدمتش مبادرت نموده بعرض رسانیدند که غرض
کلی از تصدیع آنست که دستبردی بملاحده نمایم و سلطان اقطاع برنقش بازدار را بخوارزم شاه داده برنقش عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده و اهل و عیال
خود را بدر خوش که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرگ امید گفت که هرچند برنقش در ایام سابق با ما عداوتها ورزید و عذرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده
صیانت او واجب مینماید و چون پیشتر خوارزم شاه دم از دوستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان برنقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برنقش و اصحاب
او قبل ازین بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در مودت و محبت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشت
و وی بولایت شما رفته اگر برنقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزم شاه راست میگوید اما ما هرگز زنهاری خود را
بخصم نسپاریم و باین سبب میان خوارزم شاه و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان
و اشراف را کشتند یکی از قیلان قاضی شرف و غرب ابو سعید هرویست و دیگری پسر مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شد و دیگری سید دولت شاه رئیس
اصفهان و افسنقور حاکم مراغه و مسترشد خلیفه در پیش تبریز و حسن ابن ابو القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بر دست فدائیان ملاعین

بقتل رسیدند ذکر حکومت محمد ابن کیا بزرگ امید کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شده اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته تتبع سنین پدر خود نموده مایوس گشتند و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی را کشتند و در هدایت دولت و اقبال پسرش الراشد بالله با تقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند و بعضی بر جادهٔ مطاوعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلم حرکت کرد و چنانچه از آن شمه در دفتر ثالث مسطور شد بالجمله راشد در راه رنجور گشته در آن ضعف باصفهان رسید و درین اثنا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او رفته بزخم کاردش هلاک ساختند و در همان دیار او را بخاک سپردند و بغدادیان متفرق شدند و آنخبر بالموت رسیده هفت شبانروز نقاره بشارت کوفته و از آن وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لا تعد و لا تحصی دست داده در اکثر معارف بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و موید این مقال آنکه در آوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت می رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت و معتقد ایشان استفسار نماید آن جماعت در جواب گفتند که عقیدهٔ ما آنست که ویرا عز و علا باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرمودهٔ رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق ست بجای باید آورد و بانچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن آنرا واجبات ست و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام برای خود تصرف و حرفی از آن تغیر دهد القصه جمیع معتقدان خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع اینست اگر پسندیدهٔ سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طائفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امراء و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی بذکرة السلام چون حسن ابن محمد که او را علی ذکرة السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث اقاویل دین و مذهب اسمعیلیه دامنگیر او شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بمراسم تعلم و تلمذ مسائل عقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطهٔ عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیهٔ فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن ابن محمد است و روز بروز عقیدهٔ رفیقان در بارهٔ او سمت ازدیاد پذیرفته از متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمود و حسن نیز ارادت آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داده بر پسر انکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعات آن حضرتم و هر کرا داعیهٔ خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز ازین بیعت خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طائفه که بآن اعتقاد موسوم بودند و در بکشاد ابطال معتقد فرقهٔ مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغها نموده رسائل نوشت و الحاح حسن درین باب بجای نرسید که اینصورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود زمرهٔ که با امامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور و ارتکاب محظور را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تهاون شریعت غرا کوشیده هیچکس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزائد بود تا کار بجای رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرمودهٔ او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز ست بر چهار طرف منبر نصب ساختند و حکم کرد تا هفدهم رمضان سال مذکور خلائق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فصیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و برمز و ایما سامعان را در غوایت و ضلالت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده و بعبارت ایشان نامه آورده که مبنی از تمهید و توکید قواعد مذهب آن جماعت و مشعر است بآنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده ست و این طبقه را بندگان گزیدهٔ خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را

از ما را فضل ولا تفضل مطمئن واسوده گردانیده و ایشان را القیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خوانده و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پایهٔ منبر نصب کرده تا ترجمه آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن ابن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او محکم و قول او مبرم شناسند و از فرمودهٔ او تجاوز جائز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را سخداے عزوعلا رسانیده حسن ابن محمد این نوع خرافات دهذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده مائده ها نهادند و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و سعید مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامتست و از آنوقت باز ملاحده هفتم رمضان را عید قیام خوانند و دوران روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتے بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشیده دیدم بیت برداشت فعل شرع بتائید ایزدی + مخدوم روزگار علی ذکرة السلام + و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد و در ولایت رودبار قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجاے آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفتم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در محضول بی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد گاهے بکنایت وگاهے بصریح اینمعنی درج میکرد که از اولاد نزار ابن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوشته بر نیس منظر که از قبل وی نائب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه من خسم میگویم که امروز خلیفه خداے بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس منظر ست مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلائق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر وقت نده و نی نواخته و شراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتے از اهالی آن مملکت را عرق اسلام در حرکت آمده و جلاے وطن اختیار نمودند و بعضے را که قوت رفتن نبود خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر طائفه از ملاحدهٔ اهل اسلام و اعتقاد ایشان و در باب نسب علی ذکرة السلام**

جمعی از اسمعیلیه که در رودبار قهستان بودند علم کفر و عصیان برافراخته گفتند که در زمان سیدنا شخصے از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بعید از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکے از اولاد نزار را که نبیرهٔ عم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابو الحسن این سر را بر پدر حسن صباح یا هیچکس در میان ننهاد و سید ناد را کرام و احترام ابو الحسن باقصی الغایت کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قلعه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را در ان قریه که خدا نموده در زمان محمد ابن بزرگ امید چشم او بطلعت پسرے که عبارت از علی ذکرة السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق درین روز از منکوحه محمد ابن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکرة السلام را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتیکه هیچکس در خانه که فرزند محمد در انجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکرة السلام را بجاے کودک محمد در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورده و در روایتے در باب نسب حسن ابن محمد ابن بزرگ امید انیست و عقل بر این قول نمیخندد و چه محال حاوی مینماید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را وزدیده طفلے دیگر بجاے او گذارد که هیچکس بر اینحال مطلع نگردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعلے که امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمره ازان قوم بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امامی قاضی ابو الحسن آورده بازن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکرة السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته اند و از انجمله یکے آنکه او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیدهٔ فاسد ایشان اینست که قیامت وقتی قایم گردد که مردها بجذار سند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلائق بخالق واصل شده بودند علی ذکرة السلام بر فرع رسوم شریعت قیام نمود و لعوذ بالله من الکفر و الخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکرة السلام از حیز تعداد و آن تجاوز نمود برادر زن او که از بقایاے آل بویه بود با طنش بحلیهٔ ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائة آن ملعون را بزخم کاردی از پای در آورد و چون علی ذکرة السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلف بجاے پدر بر نشست **ذکر حکومت محمد ابن حسن ابن محمد ابن کیا بزرگ امید**

چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را باتفاق اقربا از ذکر دانش با مقام خون پدر گشت و ابن محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در دعوے امامت مجدتر و مصرتر و ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در ان فن و سائر فنون خود را متفرد و پیدا شتے و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از سخنان وے بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتے ندارد و ایراد آنها تقریب مینماید آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة و الرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی ست در ایام دولت محمد بن حسن باذربایجان رفت و از انجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول

گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و بجهت
برات سیاست خویش و رفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن و لعن اسمعیلیه کشاده و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدائی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت
فرصت و زمان مجال کلمهٔ چند بعرض رساند فدائی بنا بر فرموده بآن ولایت رفته شرف دست بوس امام فخر الدین استسعاد نمود و معروض امام گردانید که مردی فقیهم
و میخواهم که بتعلم و تلمذ اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام
کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که جهت مولانا طعامی می آورم گفت که لحظه توقف نمائی که من چند مسئله مشکل دارم و میخواهم که آنرا
از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام در آمد و در خانه را زنجیر کرده خنجری برکشیده امام را بر زمین افگنده بر سینه او نشست امام گفت
که ای فلان غرض تو چیست گفت از ناف تا سینه تو بر درم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از وی زنهار خواست و فرمود که توبه
کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و در این باب سوگند بر زبان فدائی گفت که چون از جنگ من خلاص گردی بمهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام
سوگند بی تاویل و کفاره یاد کرده فدائی از سینه آنجناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبود و الا تقصیر و تاخیر جائز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام
میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که با مخلصان در مقام اطاعت و انقیادیم دیگر فرمود که ما از سخنان عوام هیچ باک
نداریم که غیبت ایشان نسبت بما بر مثال جوزیست بگنبد و باید که شما زبان بمذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنفس فی الحجر ارتسام مییابد امام گفت
رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما بعد ازین هیچ امر از من صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن باین مقام رسید فدائی مبلغ سی صد و شصت دینار
زر سرخ از میان کشاده گفت این وجه وظیفهٔ یک ساله شماست و هر ساله از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق
من ست باید که چون من بروم ملازمان آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جهت شما فرستاده و فدائی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غائب شد و امام
زر و خلعت را گرفته و چهار پنج سال مقرر فرموده و وظیفه را نیز گرفته بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدتی در
مصاحبت سلطان محمد خوارزم شاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمة الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای
درس افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافاً للملاحدة لعنهم الله او دمرهم الله و خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفته خلعت و وجه را متصرف شد
هر گاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافاً لاسمعیلیة و برین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت که چون ست که مولانا قبل ازین زبان
بلعنت ملاحده می کشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان لعنت کردن ازینجهت که برهان قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی
برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید ؎ غم را کجا وجود بماند چه ما بریم +
نام محمد ابن علی ذکرة السلام + ملاحده در روزگار او خونها ریختند و راهها زدند و دست درازیها کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند
پسر داشت و جلال الدین که از همه مهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نمود و باین
سبب پدر از وی متوحش و متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خائف و محترز میبودند و در روز دربار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد زره در شیب جامه میپوشید
و طائفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار برین جمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ستمائة محمد ابن حسن درگذشت و بقول
بعضی مسموم گشت **ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن حسن** ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمائة اتفاق افتاده و چون جلال الدین
بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشئید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نموده و قوم و شیعهٔ خود را
بر ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه تازه کردند و ایلچیان
بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزم شاه و سائر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داده و خلفا و سلاطین
او را درین امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها دادند و باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند او را
القابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین حسن نو مسلمان مشهور گشت و چون عمارات
بقاع خیر و مساجد و معابد که در مبداء حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشت و بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و در بارهٔ

آنجماعت شرائط عاطفت وشفقت واحسان وامتنان مبذول فرمود وچون میان قزوین واسمعیلیان مدتها مدید محاربات ومنازعات وغارت وتاراج وکوشش وکشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن وابتداع او سر باز زده ودرین باب مناقشه نموده بینه ودلیل طلبیدند وجلال الدین حسن رضای ایشان کوشید وپیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستند تا از حقیقت این دعوی بران جماعت روشن گردد وقزوینیان ایجابا بل ملتمسهٔ طائفه را از عدول به الموت فرستادند وجلال الدین حسن درحضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول وفروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت وزبان بطعن ولعن اباواجداد خود بکشاد وبعد ازین حرکات مطبوع ائمهٔ قزوین نیز مسلمانی او حکم کردند ومادرش که عورتی بود زاهده عابده ودر ایام دولت پسر خود غریمت زیارت بیت الله کرده بتعجیل تمام روان شد وجلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت وسبیل مصحوب مادر گردانیدند وچون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم اورا باعزاز واکرام تلقی نمودند وفرمان داد تا رایت جلال الدین را بر رایت ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند وچون این خبر بسلطان محمد خوارزم شاه رسید از ناصر خلیفه اکراه خاطر گشت ویکی از خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زد کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر توجه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب اران وآذربایجان

چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین آذربک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت ووداد مسلوک داشت وناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوهٔ خلاف وعناد میورزید وبعضی از مملکت جلال الدین را متعرض میشد اتابک وجلال الدین در قلع وقمع ناصر الدین یکجهت شدند وجلال الدین از الموت بآذربایجان رفته واتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده نزلهای پادشاهانه مرتب گردانیده ودر بارهٔ لشکرش صنوف عواطف مبذول داشت وبعد از اظهار اینهمه انسانیت ومروت مقرر کردکه هر روز جهت مایحتاج مطبخ هزار دینار بخزانه او رسانند وبالاتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند وناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بدو فرستاده فرماندادکه اطاعت جلال از واجبات شمرند وچون اتابک مظفر الدین وجلال الدین بمردان کارزد یلیران شیر شکار مستظهر گشته وروی بملک عراق نهادند ودر سنه احدی وعشر وستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده اورا اکشتند ودیگری را بجای او دران مملکت متمکن گردانیدند وجلال الدین حسن بعد از یک سال ونیم از آذربایجان مراجعت بالموت کرده ودراین سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوای ایراد وتبرای وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانانرا با او طریق اختلاط مسلوک داشتند وچون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که بامراء گیلان وصلت کند وایلچیان بآن ولایت فرستاده ازمافی الضمیر خویش اعلام نمود وجواب گفتند که اینصورت بمرضائی خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده مامول خویش معروض داشت وناصر الدین را خصت فرموده که حکام انام بادی آهنگ ساز مواصلت کنند وجلال الدین همشیره کیکاؤس را در حبالهٔ نکاح آورده علاء الدین محمد از ان ضعیفه متولد گشت وچون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزم شاه در حرکت آمده جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده ودر حصه قاصدان پیش او فرستاده از مطاوعت ومتابعت دم زد ودر سنه ثمان عشر وستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شور وآشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامیده پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت

ذکر حکومت علاؤ الدین محمد بن جلال الدین حسن

در نه سالگی بجای پدر بنشست وجمعی کثیر را از اقربا وبطانه جلال الدین تهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت وچون عقیده اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکی وجوانی وپیری یکسانست هر حکمی که او کند هر آئینه مطابق وموافق صدق تواند بود وهیچ کس را بروی مجال اعتراض وانکار نباشد لاجرم هرچه علاء الدین فرمودی از صواب ناصواب متابعان بآن عمل نمودندی واو خود پیوسته بلهو وطرب وبازی وتماشا گوسفند بر وران اشتغال داشت وتنظیم امور ملک منوط ومربوط برای زنان گشت وچون علاء الدین بر ریش پدر انکار مینمود اسمعیلیه که اسلام وسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بید دولت رسوم شریعت اندراس یافته وبار دیگر شیوهٔ زندقه والحاد رواج یافت وقواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک وملت مختل شد ومهام دین ودنیا مهمل ماند وچون پنجسال از حکومت او بگذشت لی استصواب طبیبی قصد کرده خون بسیار گذشت وباین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد وهیچ آفریده را زهره وپارای آن نبود که در اعتماد معالجه آن سخن کند وروز بروز آنچه جهت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هر کس از مهمات مملکت واحوال لشکر ورعیت اندک چیزی بعرض میرسانید وموافق طبع او نمیبود بغیر قتل وعقوبت جوابی نیافتی وباین جهت حالات درون وبیرون از وی پوشیده داشتندی وهیچ ناصح وشفقتی از هیچ باب نیارستی که پیش او دم زند وچون اینمعنی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک ومال واهل وعیال او سرایت کرد ودر زمان علاء الدین برادر محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل گروگان بقلعه الموت برد وتا ایام نزول رکن الدوله خوارزم شاه آنجا بماند

گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین کیل بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را بامکول خویش صرف نمودی مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که اوراء ملک فارس را بمردم میدهند و مال ملاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ائمه دین خون و مال آنجماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه بارادهٔ خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آن حضرت درمیان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره بایشان بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین داده فرمود که آن مرد را صد چوب زدند و بادی عتاب کرده گفت الیشقی جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که ازمعاصم بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین جد دوم را یاه کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین لبس تمیز رسید اسمعیلیه بادی در مقام تجلیل و تعظیم آمده میان او امر پدرش و احکام او فرق میکردند تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائة علاء الدین از پسر رنجید گفت که ولایت عهد تعلق به پسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان این سخن اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار قول اول راست و درین اثنا شدید وعید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان ناامید شد و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصین و متین تحصن نماید و درینسال از اتفاقات فلکی امراء و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شدند اما بطریق نفاق تملق مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بوده باوجود آثار شیخ علاء الدین بادی تعلق و محبت میورزید بلکه امری که زبان خامه بهته حیا از تقریر آن گنگ و لالست با او بجامی آورد و باستصواب رکن الدین قاصدان بنا کار شده انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصلبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیم شب تیری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائة **ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه** ابن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون پدر استکشافی نکرد اما حسن مازندرانی با فرزندانش را بکشت و مادر رکن الدین هرگاه ازوی رنجیدی اسناد قتل پدر باو کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده باحکام آن مملکت مضافات و محبت آغاز نهاد و رسول حرب زبان نزد حاکم همدان میسور نویین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید خبر طریق مطاوعت و متابعت نخواهیم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهرهٔ روزگار خویش نخواهیم ستردمیسور نویین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیک ست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت میسور نویین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نموده چون شهنشاه را نزد میسور نویین گسیل کرد و میسور نویین او را با پسر خویش بپایهٔ سریر خلافت میسر ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ستمائة میسور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت درآمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نمود چون کوه استوار بود و مردان کارزار لیکن مخالفان بالضروره بازگشته علامات اسمعیلیه را سوختند و تخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکو خان ایلچیان با الموت فرستاد و پیغامی باو رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاد اطهار انقیاد و ایلی کرده با جرائم پدر و ابتاعش را با و بخشیدیم و از رکن الدین خود درین چند روز که بجای پدر نشسته گناهی در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده روی بخدمت نهد و به میسور نیز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت رود بار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و میسور نویین گشت رکن الدین بعضی از کنگرهای قلعها افگنده میسور لشکر را از رود بار برد و صدر الدین زنگی بموجب فرمودهٔ رکن الدین با یکی از ایلچیان بادشاه بارد و رفته بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و سائر ایلچیان در ولایت رود بار جهت تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خائف ست مهلت می طلبد که بعد از یک سال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده و باسقاقی مصحوب ایشان گسیل دانیده پیغام فرستاد که اگر رکن الدین سبیل مطاوعت دارد و بارودی همایون شتابد و فلان کس که باسم باسقاقی فرستاده شده بجا فلت مملکت او قیام نماید رکن الدین از بخت بد رای ناصواب در امتثال امر توقف و تلعثم پیش گرفته وزیر خود شمس الدین کیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور با ایلچیان بخدمت بادشاه فرستاده در تاخیر ملازمت بعاذیر نادلپذیر تمسک جست و مثالی فرستاد با نواب و گماشتگان او در کوه و قهستان متوجه اردوی اعلی شوند و عبودیت و ایلی را شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین کیلکی را بکردکوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری از

مصاحبان وزیر را بقهستان جهة مثل این امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی میمون دژ ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود دیگر توقف مجال نیست و اگر بجهة کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در اوائل رمضان ببای در رسیده از وصول رایات جهان کشای بدان حدود و اشارات پادشاهانه خبر داد و رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته و با استصواب مشیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول تان و کوتاه نظران کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او همت تساوی داشت و بر مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را گرفته که در اردو بود بفرستد و چون پرچم ظفر نگار شهریار ذو اقتدار بحدود و ولایت رود بار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر دروغی را نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که این کودک لائق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال مینماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنابر التماس او رخصت انصراف یابد میشاید و درین اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مردان شاه کوتوال قلعه کردکوه را بارودی همایون رسانیدند و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره رخصت معاودت داد فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دژ را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنرا خدای جاوید داند و در خلال این احوال تواچیان که باطراف ممالک جهة فراهم آوردن لشکر ها رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان کوه و هامون بسته می آمدند آمده بارودی خان پیوستند و پادشاه در هفتم شوال بر ظاهر میمون دژ نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بست و پنجم سنه مذکور جنگ سلطانی واقع شد و رکن الدین اندیشناک گردیده روز دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خود ایران شاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بست و نهم شوال رکن الدین باخواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمد و نقد و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را بر سالت بپیش هلاکو فرستاده بود و خواجه را گفته بود که پادشاه باید که از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلائل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده پادشاه خواجه را در اردوی توقیف نموده در استیصال آن جماعت مجدتر شد و ایام حکومت رکن الدین بپیش از یک سال امتداد نیافت **ذکر انقراض حکومت رکن الدین** خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع چون رکن الدین از میمون دژ بیرون آمده و عروس مملکت را سه طلاق داده بر گوشه چادر بسته بارودی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رود بار فرستاد تا بهدم عمارات رائع البنیان قیام نمایند و باندک زمانی چهل و اند قلعه را که بذخائر مشحون بود و بر حصانت مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لامستر و چند قلعه دیگر در اطاعت امر تعطل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیک تر رسیده بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن رانده آنجماعت را بایلی خوانده و رکن الدین مضمون فرمان را کار بسته شده کوتوال حصار از تمنی سر باز زده و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لامستر و شد و اهالی آن قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود را در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که چرا ایشان را و حضرت پادشاه شفیع گردد و شار الیه بعد از استکانت آنجماعت بر لیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه بارودی پیوست و ساکنان آن موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل امتعه و اقمشه خویش کنند و رسول ایشان بلزوم قبول اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان بپالا رفته بنهیب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و الموت کوهیست که آنرا بشتر زانو نزده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بمرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سواران گویا که متین بمذهب حکما بر بروج مشیده آسمان میزدند و در ان سنگ چند حوض جهة سرکه و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر ذخائر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بجال خویش مانده تغییری بآن راه نیافته بود و ملاحده این معنی را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده و در ذیحجه سنه اربع و خمسین و ستمائة کامران و کامیاب بجانب اژوغ که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را بملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه را بگماشتگان خان سپارند و در اثنار ملازمت رکن الدین را با یکی از بنات ازدال مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بوی افگندند و پادشاه از ین صورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را

بوے دادند و چون از عروسی پرداخت التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستد و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج
شهریار بود مسئول او مقبول افتاد طائفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو متقبل شد که چون بگردکوه رسد ساکنان آن موضع
را که دم از عناد داشتند او میزدند بشیب آورد و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائة از اردوے گیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپاے
قلعه مذکوره رسید در ظاهر اهالی حصار را امر به نزول فرمود و در نهان خبر فرستاد که جاے خود نگهدارید و بهیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدوله از پاے قلعه روان
شد و قطع منازل و مراحل نموده از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طائفه از گماشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکوقاآن میبردند
بنیاد خصومت و نزاع نهاده و مهم بمرتبه انجامید که یکدیگر را مشت زدند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و بالجمله رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی منکوقاآن باو پیغام
رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی یا میکنی چگونه بعضے قلاع مثل گردکوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که بازگردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر
متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تکسمے استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار بازگردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند ببهانهٔ آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد
بموضعی فرود آوردند و بتیغ آبدار غریق بحر بوار و خسارش ساخته دمار از روزگارش برآوردند **ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه**
بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکوقاآن چون فرمان منکوقاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه بمثابه اهتمام نمایند که
فرزندان آنجماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صدجات
و هزارجات بموکلان هشیار سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخون و اخوات و سائر خویش و تبار و قوم و عشیرت
رکن الدین را که در آن حدود یورت داده بودند بر آتش فنا نهادند و دو کس از آن جماعت را به بلغان خواتون سپردند تا بقصاص پدر خود جقتاے که فدائیان
بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و
ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز را از ملاحدهٔ آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه بهانهٔ حشر اسمعیلیه از ولایت بیرون آمده دوست بقتل ایشان برآورده
تا دوازده هزار نفر از آن بادپیمایان بر خاک مذلت و هوان افتادند و نواچیان بهرام صولت بلطاف ممالک نامزد گشتند و هر کرا از یاران مابو یافتند بر سر زانو نشانده
گردنش زدند و ازین سیاست راهها ایمن و فارغ خاطر و مطمئن گشت و آینده و رونده بیخوف و هراس و بدرقه و پاس آمد و شد آغاز نهادند و بقیهٔ اهل اسلام که از
شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعاے دولت هلاکو خان کشادند و هلاکو بعد از مهم اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی
عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار مامول ست امید بعون الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست که راقم حروف
بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فائز گردد و عنقریب تا عذر تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید
ذکر طبقهٔ سلجوقیه و شمهٔ از احوال سلجوق و والدش دقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق راقم
کتاب ملک نامه آورده است که قبائل اتراک دشت خزر دقاق را تمر بالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیری صائب داشت و
کمال شجاعت و شهامت او در السنه دائر بود و در افواه سائر و ملک خزر موسوم به بیغو بی مشورت وی در معظمات امور جمهور مطلقا مدخل میفرمود و بحسب اتفاق
روزے بیغو عزم آن کرد که ضرری بطائفه از ترکان که جریمه نداشتند رساند و این معنی بسمع دقاق رسید خشمناک بسر راه پادشاه رفت و با وخطابی عنیف کرده سخنان
درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیرے بر دقاق حواله فرموده و تیغ بر روی او رسیده خون روان شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه
سرش بشکسته از اسپ در گذشت مترجم کتاب ملک ناصر گوید که و کان ذلک بمحفل من الترک و مشهد من مشائخهم و کبرائهم و ذوی البصائر من اعیانهم و عظمائهم و چون عادت
اهالی خزر آن بود که هیچکس از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق نمیگشتند اعیان ملک با آنکه ملک خزر بر اسپ خود سوار شده باخذ و قتل دقاق فرمان داد
و در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده بآنجماعت گفت که جرم من بیش ازین نیست که بیغو از فعل شنیع که ضرر آن بجانب ترک و مشاهیر ملک میرسد منع کردم و
او را از حیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی ملک و زوال سلطنت است باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امراء ترک و عظماء دشت خزر رعایت جانب حق کرده و بیغو را
بنصائح و مواعظ تسکین داده و گفتند که باعث بر ایذای دقاق وسوسهٔ شیطان بود که هر آئینه ارتکاب آن موجب ناخوشنودی پادشاه عالمیانست و چند ازین
نوع القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شد جشنے ترتیب کردند که دیدهٔ زهرهٔ خنیاگر در نظارهٔ آن خیره ماند و سرداران سپاه دقاق را آوردند که تا یکدیگر را در کنار گرفته

سر در وے هم را بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون ازین قضیه مدتے بگذشت دقاق را باری سبحانه تعالی فرزندے
ارجمند کرامت فرمود مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانید و فرمود تا او را بسباشی خطاب
کنند و معنی سباشی مقدمة الجیش است و روز بروز مرتبه سلجوق نزد بیغو سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و بحسب اتفاق روزے سلجوق
بخانه بیغو در آمده و بر نسوان و صبیان شاه تقدیم نموده قریب باو نشست و این معنی بر خاتون بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون
با بیغو گفت که این پسر در مبداء حال چنین گستاخ گشته پا از اندازه خویش بیرون نهاده اگر چند گاهے بر این قضیه گذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده ازین گردد
پیداست که مهم بکجا رسد و این سخن موثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه ازین حال دانسته مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشها
بسیار کرد و خاطرش بران قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون بر فرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون
بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانیده قاصدے نزد والی آن ولایت فرستاده پیغام داد که سبب آمدن من اینصوب باصواب آنست
که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجانب گردد تا بتعلیم قرآن و حقائق ایمان و اسلام پرداخته سرگشتگان بادیه
غوایت را بسرچشمه هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضے از صحاری چند که موضعی بود رحل اقامت انداخته
و درین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند میستادند رسید و چون کیفیت احوال و قضیه سلجوق معلوم گشت ازینصورت استنکاف نموده گفت من راضی
نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم تهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده و ترکان آن حدود که میل بغزو داشتند جمع آورده متشمر قتال و جدال گشته
و والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرمودند و در خلال اینحال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلطان ازینمعنی خبر
یافته با فوجی از شجاعان ایشان را تعاقب کرد و بر مخالفان چون صولت و شدت او روشن گشت اموال را گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بیورت خود
بازگشت علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطاع ترکستان مردم بروی بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف بامداد و التفات او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از
ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده بسر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک قرار بر فرار اختیار کرده و رایت اقبال سلجوق سر باوج
عیوق کشیده و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسرش در عنفوان شباب بعالم بقا
خرامید و بعد از چندگاه از فرار ایلک خان سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار مینمود و دران اثنا تیرے از شست قضا بمقتل او رسیده از چنگ
عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل ملول و محزون گشته بتربیت پسران او طغرل بیگ و چقر بیگ و داود همت مصروف گردانید و بر بسیارے از معموره عالم طغرل بیگ
و چقر بیگ استیلا یافتند چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیه اولاد رشید میکائیل دید و نام حل و عقد
امور طبقات حشم و سائر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید و تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمد و داود که بحسن
تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند و در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجاے رسید که از
کمال یاس ایشان رعبی عظیم بر ضمائر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت موید اینمقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرل بیگ
و چقر بیگ اندیشیده گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوه خلاف و شقاق میورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر
نموده دم استبداد و استقلال زند و چون برادران بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض
اطراف ایلک خان گشتند و ایلک درینمهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده و در دفع سلجوقیه مشورت فرمود بعد از استشاره و استخاره باحضار جنود فرمان داد
که سپاهی بیعدد جمع آورده و این خبر در زمان بسمع آل سلجوق رسیده و لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بود و بعد از تقدیم مراسم
جانفشانی و مشاورت چقر بیگ صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا ببغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده متوجه ممالک
بغراخان شدند و ایلچی بپایه سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش
پادشاهانه اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل بازگردانید که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد ازین بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول
باردوی آل سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت چقر بیگ در رفتن بهیات اجتماعی نزد خان صواب ندید و طغرل بیگ برادر

خود را گفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر سه روز باردوی خان رفته کمر خدمت او بر میان بندیم چه اگر عذری بر خاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد و
اگر عیاذاً بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری تدارک آن حادثه تواند کرد و مهم بر این وجه قرار داده متوجه دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی
مقر غزا رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در یورت شرائط حرم مرعی میداشت و در مدت
خان مترصد و مترقب آن میبود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گرداند و چون اینصورت میسر نمیشد و خان نومید گشت فرصت
غنیمت شمرده طغرل بیگ را گرفته مقید و محبوس گردانید و بی توقف فوجی از شجاعان حشم را بتصور آنکه چقر بیگ در عین غفلت خواهد بود بسر او فرستاد و چقر بیگ از کیفیت
واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طائفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داده
نائره حرب اشتعال یافت لشکریان با فتح وجهی روی بانهزام آورده از عیان امراء صد و سی نفر در پنجه تقدیر دستگیر و اسیر گشتند و چون گریختگان بعسکر بغراخان رسیدند
آنچه از لشکر تراکمه مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند و خان دانست که بر منازعت چقر بیگ امری مرتب نخواهد گشت لاجرم بر اطلاق طغرل بیگ فرمان داده
و فرموده مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده از نفائس خطا جامهای گرانمایه باو بخشیده چهل غلام و کنیزک خوبصورت خوش لهجه بآن منضم و ده هزار دینار
دیگر برسم انعام طغرل بیگ داده از او التماس نمود که چون ببرادر پیوندد در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرل بیگ متقبل
این معنی شده خان را وداع فرموده و چون باردوی برادر رسید چقر بیگ بقدوم او استبشاری عظیم نموده و باطلاق امرا امر کرد و بعد از ارسال امیران هر دو برادر
متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که بایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد
نمود لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق بر این قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمائر ایشان استیلا یافته چقر بیگ با برادر گفت
که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابانها روی و مرا رخصت فرمائی که بغزاء روم روم و محتمل که دشمنان قوی دست تطاول از دامن ما باین واسطه
کوتاه کنند و آنرای برین قرار گرفته طغرل بیگ ببر به بعیره صعبة المسلک رفت و چقر بیگ با سی هزار سوار نامدار که رزم رستم و اسفندیار را خوار میداشتند بر سمت خراسان
روان گشتند که از آنجا بارمنه رود و چون والی طوس از مقدم چقر بیگ خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی خائب و خاسر
بازگشتند و خبر رسانیدند که چقر بیگ از ری گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتگین مثالی بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن و سرزنش
که چرا اهمال و اغفال جائز داشتی و چقر بیگ را رایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشت و حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاروان
را بضبط و محافظت طرق امر فرموده که چون چقر بیگ مراجعت نماید او را بگیرند و بغزنی فرستند و چون چقر بیگ بنواحی روم رسید طائفه از تراکمه بوی ملحق شدند و بمراسم
غزا قیام نموده و بعضی قلاع را فتح کرده و غنائم نامحصور بچنگ آورده عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب تراکمه را وداع کرده عزیمت وطن کرد
و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخت و خود بطریق تجار شهر در آمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که
چقر بیگ مؤید بتائید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانی ست و چون چقر بیگ قریب ببخارا رسید جمعی از تراکمه که در آن دیار توطن داشتند باو پیوستند و درین اثنا رسولی
بطغرل بیگ فرستاده از آمدن خویش سالماً غانماً اعلام داد و طغرل بیگ بتبجح و مسرور از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغو ارسلان
صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نائره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما منقضی نخواهد شد که
با دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند وظیفه آنکه لشکر ما را مرخص فرمایند تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و امیران بصوابدید
عم خود بتفرق جنود فرمان دادند

ذکر استیلاء قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن بیغو بن سلجوق

چون علی تکین حاکم سمرقند که بایلک خان اشتهار داشت از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت
قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک در باب تجربه مشورت فرمود
اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسول سخندان چرب زبان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و با او از در دوستی در آمده طرح خویشی
و مصاهرت کشیده آید و چون میان دو خان وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد ایلک خان را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق
نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود

فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت
کردند و بعبارات مختلفه در باب موافقت فضول شیع پرداختند خلاصهٔ کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نمود و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله
خان آید و اگر عیاذاً بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد
ما نیز ازین طرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز غز خالی گذارد و عروس ملک راسته طلاق بدهد و خائب و خاسر در گوشهٔ خمول و مذلت
بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمع نامحدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از
اجتماع لشکر در ضمان تائید الهی از دار الملک نهضت فرمود و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن اینحال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت
و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و براری
ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی مودت موکد گشت و چون خان از مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را
بران داشت تا آن جماعت را از جیحون بگذرانید و بروایتی سلطان رسولی نزد طغرل بیگ و چغر بیگ فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در یورتی که
مناسب آیند نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده بیغو ارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعهٔ از قلاع هند
فرستاده و این معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر
رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراء النهر از جای صاحب وجود خاکیست از بیابان و صحرا روی بمعمورهٔ سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله
آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطهٔ هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست که ؎ خدا کشتی آنجا که خواهد برد + وگر ناخدا جامه بر تن درد + تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان
رسل و رسائل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطهٔ مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شد او نتوانست که درین دیار اقامت نماید
با این مملکت را بسرداری سپارد اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هرچه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود
و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزلهٔ برادر و کودکان بمثابهٔ فرزند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک خان هرچند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول
التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که ریاست تراکمه را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف
ضمیر او بمقصود خویش فائز گردد چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان منقضی بعداوت و عناد گردد و لاجرم اصناف تحف و هدایا
نزد یوسف فرستاده و زمام امارت و حکومت بکف کفایت و قبضهٔ درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده و علم دولت وی ارتفاع یافت
و این معنی بر طغرل بیگ دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما چغر بیگ مانع شد و با برادر گفت که قطع صلهٔ رحم از مروت نیست و خلق درین باب زبان بعیب
ما خواهند گشاد دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرل بیگ
از سر تعرض یوسف درگذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد الب قرا برانیز که تهوری بیباک بود ترتیب کرده فرمان داد تا با فوجی
از دلاوران شیر شکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الب قرا وی بایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و قتال عظیم میان هر دو گروه دست
داده یوسف ابن موسی سلجوق با طائفه از تراکمه کشته گشت و طغرل بیگ و چغر بیگ با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته متشمر جنگ و پیکار گشتند و درین
اوان باری سبحانه تعالی دیدهٔ چغر بیگ را بدیدن مولودی مبارک پی روشن گردانید و این معنی را آل سلجوق شگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن
از سر استظهار روی بمحاربهٔ الب قرا نهادند و چون فئتین منقلب گشتند طغرل بیگ و چغر بیگ تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او
گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور و مبتهج و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند ذکر آنچه میان
خوارزم شاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد چون طغرل بیگ و چغر بیگ بر الب قرا ظفر یافتند خوارزم شاه با امیران
بنیاد مصادقت کرد و رسولان فرستاده و عهد و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزم شاه ایشان
را بمساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزم شاه بر مکر و غدر اقدام
نموده بصاحب جیش خود ملک شاه نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده متنفسی را زنده نگذارد و شاه ملک

بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طائفه از ترکمه را در عرصه هلاک دیوار آورده و طغرل بیگ و چغر بیگ با جمهور اعیان ملک خود را از مهلکه بیرون افگنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتگین دم از مصافات و موالات زدند که اگر مسعود با ایشان از در مصادقت درآید در معاودت و مصادقت او جهد خویش مبذول دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هر چند ارسلان جاذب سلطان را ازین منع کرد قبول نیفتاد و نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرل بیگ و چغر بیگ در ضمان تائید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر بیابان نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاد در برابر سخنان موحش بر زبان راند و با ایلچی گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر پاس و سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود و امداد او مایوس گشتند متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین بمضبوط ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده و منتظر میبودند تا از مکمن غیب چه روی نماید

ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و ابا و امتناع ایشان ازین صورت

چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغول اند بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزائن گشاده نقد و جنس بیشمار بمجنده و اهل شمشیر داده امارت آن سپاه به بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نموده هزار شتر دار سلاح و صد اشتر که دنانیر و دراهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیدند و بکتغدی بتجمل هر چه تمام تر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شد و چون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شده باستقبال شتافتند و میان فئتین نائره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان در طلبیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا و زوال آمده جویهای خون در آن معرکه روان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طائفه از لشکر بکتغدی که اجل دامنگیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان بر خاک روی از میدان برتافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه بیکران جهت دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشاپور رسیده آن دیار را مخیم نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک در این باب مشورت فرمود طائفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشاند و سلطان مسعود طوعا و کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی باصناف هدایا از سیوف هندیه و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی اینجانب نبود بلکه بعضی از صفها ما را باعث بر آن معنی شدند اکنون بسوی کلمه ما مضی عمل باید نمود و دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه جمیله از اعیان امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرل بیگ و چغر بیگ و اینانج بیگ بن سلجوق ست کرده ایم که در تحت تصرف و ازدواج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد در آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردند و چون ایلچی بارودی سلجوقیه رسید و رسالت بگذارد چغر بیگ در جواب گفت که حالا سلطان مسعود درباره ما تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته است و آنچه مقتضی مروت و انسانیت ست بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آئیم تا خونها ناریخته و رعایا در امان مانند و اگر بخلاف اینکه پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چغر بیگ این نوع کلمات بر زبان راند امرای سلجوقیه زبان تحسین گشاده بروی آفرین کردند و ایلچی مسعود را مقضی المرام باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج و مسرور گشته مثالی بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرائط خدمات امرای ثلاثه قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق بچهل کوس و صد خرگاه و سه سراپرده گران بها و سه علم ظفر پیکر بایشان داده فیلی را که در جنگ گاه از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته و خر امیر سور بر اینانج بیگ بن سلجوق دهد و کریمه از کرائم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیگ آورده عفیفه دیگر را که بزینت حسن و جمال و زیب نسب و کمال آراسته باشد با چغر بیگ در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب کوسات و رایات و سرادقات پرداخته و مصحوب یکی از معتمدان خویش بارودی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوق باید که بمرو آیند تا بمراسم عروسی و لوازم طوی قیام نموده آید و چون معتمدان والی مرو بمخیم اقبال آل سلجوق رسیده از کماهی حالات ایشان را اعلام دادند طائفه از ترکمانان بیباک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند

که پیش از تهییج فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود در تشیید مبانی محبت و وداد سعی نمودے ما قبول مینمودیم اما اکنون برین نوع کلمات مزخرف هیچ فائده مترتب نخواهد گشت و غم طغرل بیگ
و چغر بیگ تحف خود را تصرف نموده به تزویج رضا داد و ایشان فرمودند تا کوسات و رایات بسر اوقات را پاره پاره کردند و فرستادهٔ والی مرو خائب و خاسر باز گشت و
این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد و هر دو برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان دران موضع
بسر برده چون شاه سپاه خیمه در برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای تراکمه را در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان
بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه غزنویه بباد نهب و فنا میرفت و سرداران ممالک
خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود بر این مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سیاشی را که از عظماء امرا بمزید شوکت و مکنت و
اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با جیشی کثیر بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سیاشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آن جماعت چون از توجه وے خبر
یافتند مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی برسم شبخون بر کنار اردوے مشار الیه میتاختند و آنچه مییافتند از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج میبردند و هرگاهی که سیاشی
میل لشکرگاه ایشان کردی تراکمه مرکز خویش را بجائے گذاشته بجاے دیگر رفتند و مدت سه سال این قضیه متمادی شده بیشتر خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال
این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سیاشی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمالی بسزا دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آن جماعت هر ساعت
لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما پسر وزیر مانع آمده عرضه داشتند
هرگاه که پادشاه عالمیان خود بدفع آن طائفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار به بیابانهای دور دست روند تا بغلل جبال شامخه تحصین نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت
فرماید چون سباع ضاره از بیشهاے اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بیناموسی و مذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذاً
بالله و برابر خدام گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بر صفحات دولت سنیه موائد و نقصے مخلد ماند و چون
امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جاے گیر آمده از سر آن اندیشه درگذشت و در مقر عرض خویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط بگسترد و با پری پیکران
حور سرشت بعیش و عشرت شرب مدام روزها بشب میبرد و شبها بروز میرسانید و روزگار بر زبان حال باو خطاب میکرد که ؎ شاها ز می گران چه برخواهد خواست + وز مستی
بیکران چه برخواهد خاست + شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش + پیداست گران میان چه برخواهد خاست + تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سیاشی از جنگ و منازعت
آل سلجوق بتنگ آمده از حوالی نسا و بارز بجانب هرات رفت و چغر بیگ متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در رساتیق آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و صلحاء آن
ولایت نزد سیاشی فرستاده از آن بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی
مرو رسید و چغر بیگ از وصول او خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر موکل علی الله روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داده سیاشی کثرت و شوکت
و سات تراکمه را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن او راه یافته از جرأت خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر در آمد و
لشکر او متفرق شده منهزم بهر جای شتافتند و چغر بیگ گریختگان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورده بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد
و وعید بسیاشی نوشته شهد با شرنگ در آمیخت و سیاشی چون بحقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماویست ذکر محاربه والی جوزجانان با چغر بیگ و منهزم شدن
او و رفتن سیاشی از مرو بجانب دهستان و استیلاء سلجوقیه بر مملکت مرو سیاشی بعد از انهزام از معرکه چغر بیگ بمرو در آمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در انباب اندیشهاے
گوناگون کرده خاطرش بران قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بود نموده او را بحرب چغر بیگ فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشار الیه نامزد فرمود نامه مشتمل بر تحفظ
و تیقظ و تحریص بر محاربه مخالفان و دفع شر و ضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طائفه از سپاه که بنوک نیزه در سیاه کلف از روی ماه زائل میگردانیدند متوجه جانب
اردوی سلجوقیان شده و چغر بیگ متوجه قتال گشته در برابر صفها راست کردند و مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه
کشته گشته هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سیاشی در پنجه تقدیر دستگیر شدند و از آن گرداب بلا و غرقاب فنا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکے و امرا و سلجوقیه در اطراف
خراسان عساکر خود را پراگنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا تضرع نامها بجانب مرو نزد سیاشی روان کردند و سیاشی با وے از
جور روزگار پر خون مرو را وداع کرده بطرف نیشاپور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلیق چهارپایان فرو مانده از آنجا بدهستان
شتافت و صورت قضیه را در قید کتاب آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود چون آل سلجوق دانستند که سیاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب

منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده و در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و درین اثنا سه کس از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیگ شتافته
از زبان قوم معروض داشت بخدمت طغرل بیگ که پیش ازین بچندگاه خبر تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او متابعت
قومی شهواتی نموده باین معنی نپرداخت و سیاشی که از جمله ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هرچند جد و جهد مبذول داشت کارش از پیش
نرفت و اکنون ما بیقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتائید الهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جائز نیست
و حالانکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا اید و در سلک ورای نیز اینها روا نیست و با وجود که دعوی مملکت داری میکنند و خراسان که بهترین معموره عالم است
درین واقعه خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد اند و بلطف شما امیدوار امراء سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخنان چیست علماء ثلاثه جواب دادند که ملک
مرو را بملازمان شما مسلم میدارم مشروط بآنکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران این معنی را قبول کرده درین باب عهد و مواثیق در میان آوردند و علما دستکام مراجعت
نموده مفاتیح دروب را نزد طغرل بیگ و چغر بیگ فرستادند و هر دو برادر بشهر درآمدند امیر چغر بیگ باشارة برادر بزرگتر نواب و عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار
فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف ممالک خراسان نوشت تا مردمی که از آن ولایت جدا شده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرل بیگ خطبه خوانده
امارت جیوش بر چغر بیگ قرار گرفت و چون سیاشی در دهستان از صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده و دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله
اند و مع ذلک حشر بیکران جمع آورد بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سیاشی خبر یافتند علماء ثلاثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند
و صورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضاء رعیت استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرؤس این ولایت
مائل بدولت قاهره سلجوقیه اند و اصلا در خاطر عذری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روز متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت
دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند و نائب منصب عادل در شهر گذاشته تهیه اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان عزیمت
بجانب سیاشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیه هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یک دیگر نهادند و از مبداء طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم
سپاه سفیر تیر آمد و شد مینمود و حاکم تیغ بفیصل مهمات می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت و رایت بر پرچم آل سلجوق وزیده سیاشی با معدودی چند بر طرف هرات رفت و
غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتادگان بسیار و بحر استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند
که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته که دست بخون الآید و فتح نامه ها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از آن حال اعلام دادند ذکر آل سلجوق
به نیشاپور و جلوس طغرل بیگ بر سریر سلطنت و تزئین روس منابر و وجوه دراهم باسم هر دو برادر و رفتن چغر بیگ از آن ولایت
و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود چون سیاشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرل بیگ و چغر بیگ رسولی سخنور به نیشاپور فرستاده اهالی
آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فقها و اعیان و رؤسا و دولات و امرا با تحف و هدایا متوجه
اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند و در پایه سریر طغرل بیگ زبان بمحمدت و ثنا گشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرل بیگ با برادر عازم نیشاپور گشت
و بساعتی مسعود بآن مملکت درآمده بر تخت سلطنت بنشست و بعد از ده روز چغر بیگ روی بهرات نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل عقد و رتق و فتق هرات
بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر
خواندند و چون سیاشی از هرات گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان سرزنش و توبیخ دراز کرده با وی خطابهای عنیف فرمود و سیاشی بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته گفت
از من تقصیری واقع نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نمیتوان نمود و سلطان بی اهمال و امهال بفتح خزائن امر فرموده مال بیحساب بارباب جلادت
و شهامت داد و با لشکر فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانروز ببلخ نزول فرمود و بمرمت برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط
گردانید و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون چغر بیگ از حال سلطان خبر یافت مسرعان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سائر
امراء سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده و چغر بیگ با خاص و امراء خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانیده و درین اثنا
یکی از سرهنگان چغر بیگ که در بعضی از علف زارها که قریب ببلخ بود بسر میبرد و انتهاء فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال
سلطانی را رانده جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ چغر بیگ آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را باردوی او رسانید و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته دانست

که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال ست و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تراکمه اطراف و نواحی و رسائیق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند و در
محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و چقربیگ صلاح در توقف
ندیده عازم سرخس شده و در آنجا طغرل بیگ و عم ایشان باو ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده و با خود اندیشید که پیش از اجتماع امرای سلجوقیه
آن نوع جرات که عقل در آن متحیر بود از چقربیگ صدور یافت اکنون که طغرل بیگ با سائر اعیان دولت بمدد و معاونت او آمدند توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح
در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت فرمود ارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نمایند
و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیگ و چقربیگ در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح باتمام نرسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرل بیگ بجانب نیشاپور
رفت و چقربیگ بطرف مرو متوجه شده جمعی از غزنویه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود عاقبت الامر آن طائفه دست در دامن استغفار
و اعتذار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بچقربیگ انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چقربیگ بار دیگر مرو را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد دانست که
آل سلجوق در مقام تسلط و تعذیب و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشاپور عنان عزیمت معطوف گردانید و طغرل بیگ از آمدن او
وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده و رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن
زمستان در نیشاپور رحل اقامت انداخت و در مدت تراکمه بغارت رسائیق و اعمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود
لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیگ فرستاد و او بنابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع
نخواهد کرد و ازینجهة اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه چقربیگ را آسان شمرده از نیشاپور بسرخس آمد
و برای آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دید از سرخس عازم گشت و امیر چقربیگ احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدد و وفور عدد او نیندیشیده با سپاهی که ملازم
داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت دیدند انفان نزول فرمود و سی صد کس را از مشاهیر بهادران بقراولی تعیین فرمود و چون سلطان مسعود بر این جرأت مطلع گشت
قلقی عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که چقربیگ بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه
تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خون ریزشی روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیده گردون بین شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات
روزگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لائح دید احسان و اصطناع خود را بیاد وضیع و شریف سپاه داد و گفت که از تسلیم خراسان تیر کمانان حاصل جز خذلان و خسران
نخواهد بود اکنون مطموع آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر در
اندک زمانی روی از معرکه برتافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت تراکمه مشاهده کرد بالضرورة روی بفرار نهاد و سپاه تراکمه خواستند که گریختگان
را تعاقب نمایند اما چقربیگ مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف
گردانید و مآل حال او در قضیه غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار ندارد و در بعضی از تواریخ مشهور مذکور است که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل
و میکائیل و موسی و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط راس خویش بما وراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود سبکتگین و یکی از خانان عظیم الشان
اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزای هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آن حضرت از آل سلجوق که قومی با شوکت
و مکنت اند خللی بقاعده مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از آن جماعت را بنوا پیش خود نگاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات
شفقت آمیز بگوش رسید رسولی چرب زبان که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت مسیر
طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او باستصواب برادران با طائفه از شجعان مملکت
روی باردوی سلطان نهاد و سلطان رعایت جزم نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما را درین اوان احتیاج به سپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است
اگر لشکریان را از مقاسات سفر معاف دارد میشاید اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد بیت چو تیره شود مرد را روزگار * همان کند کس
نیاید بکار * و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه ممتاز و سرفراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه
بر اظهار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار نفرمود و در سخن شیوه مباسطت ورزیده بساط انبساط بگسترانید

وکثرت اموال وانبوهی رجال دودمان خویش عرض سلطان رسانید و این معنی بر خاطر پادشاهی گران آمد تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاوره سلطان
از آن مرد شکمان پرسید که چون اکثر اوقات با معترف بر غزای هندوستانست خراسان خالی میماند و باین واسطه خیالات فاسده و دواعی هر مفسد و حاسد جاگیر میشود
و قاصد ممالک میگردند اگر حتی بعد احتیاج الله عنه بر رکس از مردم شما بمعاونت ما کمر تواند بست اسرائیل تیر سلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بخیل مانند صد هزار کس
بدو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این شیر نگیر بلجان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داده گفت اگر
این کمان را بتوران فرستی دویست هزار سوار بجد بست توجه کنند سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان نفس اسرائیل بدست قهر عزرائیل دهد و تند باد
غضب مثال عمر او را از جویبار جوانی قطع کند اما چون با عقل راهنمائی که مفتاح ابواب نجاح و مراد است مشورت فرمود کثرت عشیره و بسیاری عشیرت او مانع آمده بر
سلطان پوشیده و مخفی نماند که وهو اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متوالی علی تعاقب الایام واللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط بگستردند و صبوح بجنت
و عنوق به صبوح پیوسته تا لاله رباب در مجمر چنگ بصوت رسانیدند و چون اسرائیل و من تبعه بعد از انقضاء مدت مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا هر یک
را بند گران که کمند اجل در مقابله آن از تار عنکبوت واهی مینمود تر ابر پای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد و خود را بخسته و دست و پای بسته
یافت و چنانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید بالضروره بقضاء رضا داد و سلطان او را بالقلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز است
و مستغنی بمناعت اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال دران حصار محبوس ماند آخر الامر هم دران جانب بمحنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عم سلجوقیان عراق
تعرف حالی پدید میکرد و بعد از وفات او با والی بریان و چشتی گریان پشت استظهار شکسته و دست مکافات بسبنه متوجه نخارا و قصبه پرغصه ابرغش سائر [illegible] و اصل
سوار ایشان شیون گشت و سور مصر جمعیت آن جماعت روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که براین واقعه بگذشت سلجوقیان ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند
که از جیحون بگذرند و یورتی در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب این معنی را نه پسندیده گفت از انجا که شرائط جهانبانی
نیست با وجود کثرت تراکمه سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان را بولایت خود راه دادن و ایشانرا کردن غریب نمیاید بیت بزم و جمشید مقامی که دید + جای
دو شیر نیائی که دید + و سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداده ملتفت باین حکایت نگشت و آن قوم از آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت انداخته مدتی در باز
بفراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی پیوست نوبت بسلطان مسعود رسید طغرل بیک و جغر بیک با
بعید نیشاپوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشاپور تعین فرماید و دران اوان مسعود در حاجیان بود و عمید ملخص آل سلجوق را معروض
سلطان گردانیده سلطان جبهه دفع سلجوق و محافظت ملک مورث و مکتسبان جرجان مراجعت فرموده بنیشاپور آمد و بنا بر آنکه لشکر از عقوبت هوا سترآباد خسته بودند و
چهارپایان از کثرت آمد و شد کوفته نفس خویش نتوانست حرکت کند با فوجی از ابطال رجال را که از آسیب زمان مصئون مانده بودند فرمان داد تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند و
آنجماعت ایلغار کرده بیخبر بر سر ایشان رسیدند و سلجوقیان چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضروره منهزم گشته و هر چه داشتند بباد فنا و تاراج دادند و بنزدیکی مراجعت نمودند
و بتردیکی میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی امتان طائفه از سرای دنیا تا
عقبی روی نهاده بر عمی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت بر ادران سر باوج فرقدان کشیده و مسعود تارة بعد اخری والی خراسان
را فرمان داده تا بقمع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان بپیغام بسلطان فرستاده که لکل عمل رجال نهال اقبال ترکمانان ازان راسخ تر شده که بصرصر قهر لشکر چون منی از بادیه
بیت خود پدید است در جهان کاری + کار هر مرد و مرد هر کاری + چون این جواب بسمع مسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در امن و فراغت پای استراحت دراز کند
والی خراسان چون این سخن شنید تو سن مطاوعت در میزبن کشیده جوشن امتثال در پوشیده و خود توکل بر سر نهاده گفت ع چکند بنده که گردن ننهد فرمان را + و روی
بجنگ سلجوقیه نهاد و صدمه ایشان را تاب نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند و طغرل بیک در نیشاپور بر سریر سلطنت نشسته اساس
عدل و داد متوقع گردانیده و جغر بیک دیار مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلاء آل سلجوق بمسعود رسید بالشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد از غزنین
بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیک و طوس و جغر بیک در مرو اند و سلطان این معنی را که برادران از هم جدا اند فوزی
عظیم دانسته بر فیل سوار شده و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرل بیک را گوشمالی واجبی دهد چون بخت طغرل بیک بیدار بود سلطان در وقت صبح کاذب
بلوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و بیک از خواص خدم و اعیان حشم از بیم حشم سلطان را نه بخوابی آشفته نکرد و راحت را بسهر مزاحمت ننمود بران جرأت اقدام

ننمودند و چون سلطان از خواب درآمد برادران که انتظار فرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و مستعد القتال ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورة بازگشت و بار دیگر آهنگ جنگ راساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لایوصف الواصفون و چون سلجوقیان از صفوف آب البته احتیاج برداشته آبها را انباشته بودند و در اثنای محاربه حرارت عطش بر غرنویه مستولی شده و از جنگ بسبتوه آمده و سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب برپشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ فتاده اعضای بیرو پلنگ افکندی سوار شده روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هر چند آواز بلند کرده که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نموده تا بوی رسیدند بگرز گران سنگ یکی از آنها را که بقصد او جان برکف نهاده بودند با اسپ بی جان ساخت و دیگر چون آن نخم دینداری بدیدند گشتند و رکاب داری را که با سلطان همعنان میرفت گفت کسی که بیک اشارت دو مار از گردان تواند برآورد چرا گرد هزیمت گردد و گرد منقصت بر چهرهٔ شجاعت نشاند سلطان گفت هر آئینه چون مساعدت تمایید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در تیزاب صنائع باشد و مانند خضاب در شیاب بیجا حاصل نماید بیت زپیژن فزون بود هومان بزور * هنر عیب گردد چو بر گشت هور * مترجم کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه چغربیگ روی برتافت هزار کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و چغربیگ همه را از ذل اسر خلاص داده و با سپ و جامه زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم شاکر و خوشدل بمواطن خویش رخصت نمودند و بعد ازین قضایا چغربیگ با لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرت برج و باره پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید و چغربیگ ایلچیان را بشهر فرستاده والی بلخ را از امر مخالفت تخویف و تهدید نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخته و بنا بر این لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده و در ظاهر آن دیار دیار نماند و چون اثنا چغربیگ شنید که مودود ابن مسعود با طائفهٔ از بهادران متوجه است و دو هزار کس لشکریان او بکمتر قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی را از تراکمه بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حرب عظیم واقع شده مودود ابن مسعود منهزم گشته و خلقی نامحدود از غرنویه بقتل آمده یکی از اعیان امراء او در پنجاه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسبع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با چغربیگ تردد پیدا کرده در خلال این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسبع و اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان استیمان زده فریاد الامان برآوردند و مشائخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان استغاثت و اعتذار گشادند و چغربیگ از عثرات آن جماعت درگذشته ذیل عفو و اغماض بر سیئات ایشان پوشانیده و بر ولایت بلخ مستولی شد و آن مملکت را بسپاهی عادل صاحب جود و بخشش خویش متوجه کنار جیحون گشت و دران سرزمین خوارزم شاه در سلک ملازمان انخراط و انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش لشکرکش خوارزم شاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از ولایت کوتاه کرده بود و اعیان و امراء و عظماء خوارزم شاه را درین امر با خود یار کرده و چون خوارزم شاه بدست بوس چغربیگ مستعد گشت صورت واقعه را معروض داشت و زبان باتهای تضرع گشاده در باب تظلم احوال ایشان خویش ازان دولتمند استمداد نمود و چغربیگ خوارزم شاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث او نوید داد و مضمون کلمهٔ الکریم اذا وعده وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیر زن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشف دار در حصار خزینه اسپ مخالفت و مخالفت در کشید و تا مهور لشکری چغربیگ بمحاصرهٔ شاه ملک اشتغال فرمود صورت تسخیر خوارزم روی نمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزم شاه گفت مصلحت در انست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرل بیگ بار دیگر متوجه آن جانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود افکند طغرل بیگ بر افقت هم عنان غربت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیده نزدیک بشهر رسیده جائی مناسب از برای نزول اختیار فرمودند و بنا بر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بفیصل رسد مدت محاصره ممتد گشت و آخر الامر طغرل بیگ با یکدیگر باز گشته و خوارزمیان متصور آنکه ایشان منهزم شدند بسمات اجتماعی بیرون آمده تراکمه را تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام برکشیده نعره زنان بجنگ امراء و ارکان دولت شاه ملک شتافتند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرل بیگ و چغربیگ وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و چهل نفر از ناموران شاه ملک در اسارت بانتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسبع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک را و اهل و عیال او را از حکومت برگرفته با سائر النساء و صبیان و خواص خویش روی بصحراء و بیابان نهادند و تراکمه مت نهب و تاراج برآورده اموال بیپایان و غنائم فراوان گرفتند شاه ملک متغلب خوارزم که بصاحب غزنین پیوندد تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما راه بجزای اعمال خویش گرفتار شده مهم او بپایان نرسید و بعد از ین فتح مبین طغرل بیگ بدهستان رفت و از آنجا بجیحون توجه نمود و آن ولایت و جیحون را بتسخیر و تصرف آورد و از جریان لشکری به ری کشید مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یک سال بر مجموع بلاد جبال مستولی گشت و در سنهٔ ست و اربعین و اربعمائه طغرل بیگ بعد از آنکه ممالک آذربایجان را گرفته بود بنزدیک روم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم درین سال خواست که حج رود و را بهار که را

استیلا فرماید بقلع و استیصال خلفا علویه که بر مسند ولایت مذهب استیلا داشته بپردازد و [illegible] سوان بدینوزر و حلوان و ولایات دیگر که بر ممالک این غرمیت افتاده بود فرستاد تا نزل و علفه لشکر مهیا دارند و دار السلم این خبر شایع شد که طغرل بیگ عزیمت بغداد و اردو لشکریان خلیفه بدیوان رفته اوراق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده و ملک رحیم ولیکن که امیر الامرای بغداد بود با بساسیری که ذکر او در خلافت القایم بامر الله گذشته سمت متوجه پایه سریر خلافت میگشت بود خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم و ولی فرستاد و مضمون آنکه بساسیری در مخالفت با یکدیگر شده بمیان مکتوبات نوشته است و بالیشان در مساخمه است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری این خبر شنیده و ترک مراغت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله صاحب که میان او و بساسیری بسبب محبت و وداد استحکام یافته بود رفت ملک رحیم بغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرل بیگ رسیده کمال اخلاص و وفور دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانیده و طغرل بیگ باشراک و متحد بغداد نامه فرستاده بمعاضدت جیلیشان را مستظهر گردانیده و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند بخواست که طغرل بیگ ببغداد آید تا دست تعرض ملوک دیالمه تجهیز ملک رحیم از ان مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه بر آن داشت که تا طغرل بیگ مکتوبی بارسال نموده او را طلبیده شود و چون طغرل بیگ بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از نقباء و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ ببغداد رسید و بعد از چند روز جنگی قوی در میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و بین بها طغرل بیگ ملک رحیم و ولی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیگ خواندند و در سنه خمسین و اربعمائة نیال که برادر مادری طغرل بیگ بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزائن او را که در انجا بود متصرف گردد و بالضروره طغرل بیگ هم بساسیری را که باخلیفه معاودت میورزید مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از بغداد بر موصل آمده قریش ابن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذیقعده سنه مذکور ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القایم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانیدند و عامه بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند و بجهة تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذائی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع مفاوز و مسالک نموده خود را بسلمان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون فریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار و ظل رایت ابراهیم نیال مجتمع شده اند نیاز بضرورت خود را بکناری کشیده از خویشان و اقربا در دفع آن حادثه مدد خواست و همان اثنا جغربیگ در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده بود و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیگ بالشکری آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده در نواحی ری با او پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم گشت و لشکریان او انقیاد نموده گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول گشت و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیگ بار دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بران مقصور گردانیدند که القایم بامر الله بر مسند خلافت بنشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش این بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بتخت حکومت به نشانند و ایشان در بغداد ملازم آنجناب باشند مشروط بر آنکه در خطبه نام او ردیف نام قائم باشد بساسیری و قریش از این سخن سر باز زده طغرل بیگ عزیمت دار السلام بغداد نموده و چون با بالی آن دیار باز رسید رسول او خبر یافتند بساسیری با جمعی و متعلقان خویش بیرون رفت و خلیفه را بجانب برتبه روان کرده جمعی را بمجافظت او گماشت و طغرل بیگ بر این معنی اطلاع یافته وزیر خویش عبد الملک کندری را با طائفه از اهل بخدمت بسالت تمد خلیفه ارسال کرد و تحف و هدایا از اسپان رهوار و اشتران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانیدند و آن جماعت بمجلس خلیفه رسیده خدمتش را از جهتش بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار السلام و در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائة بنهروان رسیدند و طغرل بیگ را با قایم دران موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیگ خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که ارکب یا رکن الدوله و طغرل بیگ سوار شده نهایت خلافت و غذر تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری هم و مستنصر را نیز از مملکت بیخول کنم بعد ازان روی ببغداد نهاد و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت طغرل بیگ نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیگ یکی از مخدرات مجرة خلافت را خاطبه نمود خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بنیاد توسط کرده بهمین تدبیر او قائم رضا داد و چون عقد منعقد گشت و جهیزگاه بر این قضیه گذشت طغرل بیگ از بغداد مراجعت نموده بر راهی خوست نزدیک ری بواقع شود و بعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض شده و در گذشت و دختر خلیفه بی آنکه خلوت صحیح کند دار السلام بادگشت و زمان حیات طغرل بیگ هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادر زاده اش الب ارسلان ابن جغربیگ بادشاه باشد و بر مسند سلطنت الب ارسلان ابن جغربیگ ابن میکائیل ابن سلجوقیه سلطان عضد الدین ابو شجاع الدین الب ارسلان شاه ذو اقتدار کامگار و شهریاری کامیاب کامران بود و مثل او در آلهی و مزین بابهت شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور و محاسن

فتح قزوین بدست طغرل

وفات ابراهیم نیال

عزیمت طغرل بیگ ببغداد

آمدن القایم بامر الله بمسند خلافت

تعرض نمودن ابراهیم نیال

ارجاع خلیفه دختر خود را بسلطان طغرل

ملاقات طغرل با خلیفه

علاج یافتن طغرل

وفات یافتن طغرل

نسب الب ارسلان

او طول داشت و طاقیه طویل تیز بر سر نهادی گویند از سر طاقیه تا نهایت طیلسان او دو گز در نظر [illegible] چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست و لوای قران و تهاون ادیان افراخت استقبال بسیار نمود و در ابواب خزائن گشاده بشبت بعضا و ممالیک و مماليک و ملوک و ممالیک حسان بیشمار بجای او نوازش و مبالغ احوال عبید الملک ابا المظفر کندری وزیر گرانمایه سپرس گردانید چون عوامر نظام الملک از کمال کیاست و درایتی عبد الملک مخالف و مستعد میبود دسی در قتل او میفرمود و چون فرصت کشتن عبد الملک حاصل کرده وی را بسیاست سپرده تغافل نمود را گفت که بعرض پادشاه رسان که فلان کس گفت که سعادت دارین مرا از خدمت شما حاصل شد عبد الملک طغرل بیگ حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته در جنات عدن نصیب من آمد و با وزیر بگوی که بدیعت و نشست قاعده در جهان آنکه روی زود باشد که هر چه در بارهٔ من اندیشیدی در بارهٔ اسلات و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر همچنان عبید الملک بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرمان دهی تکیه زد و گردن کشان آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و از گذار جیحون تا دجله و از عباوان تا سواحل بحر محیط و بحیط ضبط و تسخیر او در آمد و دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش سلطان ملک شاه بخواست و خلیفه مودود ابن مسعود ابن محمود با پسر دیگر خود ارسلان شاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر بسیار گذشتی و از مجاهدتهای کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود کیفیت واقع آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی رسید مهمیان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس و ارمن و سرمانیان و بونانیان و برهم کشیده است و قریب سی صد هزار شمشیر زن نیزه گزار که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت شده همراه دارد و بقلعه و اساقفه و ظل رایت او چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آن جماعت عاجز و قاصر اعتراف مینماید قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینة السلم بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیق بنشانند و مسلمانان تا سر قند هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی از متقلدان ملت اسلام زنده نگذارند و چون صورت حادثه متیقن الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با وزیر خویش نظام الملک طوسی گفت که اجمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببرد که من عزیمت اندارم که با اعدای دین دستی در کمر زنم نظام الملک رحمة الله جواب داد که چون درین مدت انعام سلطان درباره بنده کینه متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را کاره ام و هیچ وجه از خدمت رو بر نخواهم تافت و از تحت رایات منصوره پناه بجای دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که ان اذا جئت عنا بالقالب فانت حاضر فی القلب هم تک معاونت و برکتک تعتقنا و دعاوک تنجینا و شادکه بسیعه نافلا بد من ارتسام مارسناه لک وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با وجود آنکه ملازم رکاب همایونش بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را با سم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان آن ملعون را بی توقف و تامل بدوزخ فرستادند و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که ارمان ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملاذ جهنم و کفر عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمده و در ظل رایت اوسی صد هزار سوار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله سپیده حرب شده چون نزدیک به ملاذ جهنم رسید شنید که قیصر فریه بارگاه با اوج سپهر برافراشته و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر خالص نشسته است و از طارقه چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از اساقفه چهارتن در مجلس وی طرف مایه عمود بدست نهاده اند عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام وصف بعضی لاهوت میکنند و در تثلیث هریم از او وصاف ماسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری تردیک سریر او پیوسته بقرائت انجیل و زبور مشغول اند و طائفه از ریاحین بر تخت و اهتمام بر تخت قرابین می اندازند و دو هزار نفر در لشکر او به تیر و شمشیر آن جمله قطع اشجار و فتح قلعه و حصار صیاد آماده اند و ده هزار دیگر با قاروره ها و قفاط از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سپاهی بی شمار بر سریر سید و سلطان از استماع این فضول بیگانه پریشانی و اندیشه بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و ملتقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمائر ایشان را بمضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانیده و فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبا در اسلام زبان بکلمه اللهم صل جیوش المسلمین گشاده باشد و خاص و عام دست این برداشته بدین تدابیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بالسمع رضا استماع نموده دران ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز بدین تهیه بگذشت از هر دو جانب تعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از اطراف مخالفان صلیب نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک از فرنگیان صلیبی بود با صلیبی سرداری که طائفه جرارگوش با مر و نهی او منقاد بودند و در برابر هر یک از ان انواع شرذمه قلیل از اهل عرفان و ایقان در میدان آمدند و آتش پیکار بر افروخته و شاه گیر و دار مقدم الجیش ساوتگین با شارت سلطان الب ارسلی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هر چند عدد تو بسیار است اما یک پیشه کمه و مقابل پادشاهی ماه که آثار غزوات او بر صفحات ایام و اعصار لائح است که بیان و برهان احتیاج نداشته باشد و مع ذلک اگر از این جرات پشیمان شوی و قبول کردی که باج و خراج کما کان بفرستی و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان [illegible] من التماس نمایم تا سلطان که تاجیک بلاد را بر تو مقرر دارد و چون آتشی تیز تو و اتباع تو در رسانده اگر نصیحت مرا بگوش

هرمز شتوی بخوبی الاقبال خویش یافته کرده ودر تفتیش ممالک احوال خود سعی نموده [redacted] ایلچی ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد و در حیرت بماند و راه یافته بیطافت شمه از دست و بازوی یک تن از یک سر پری ایستاده و بلو و بستاند و دست بران نهاده بروح القدس ولاهوت و ناسوت سیحگند خورد که در همین روز فیروز ایام که سر بزنو و راز و رمضی که پادشاه شما قرار و استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را از نهایت تمام نموده از پیش خویش رانده بامرم خود گفت تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنیم و این فوج اندک را از میان برگیریم تا نگاه قیصر تر و بدست گرفته بر سپ سوار شده و بهادران روم و ارمن را بر حرب تحریص نمود و چون سلطان الب ارسلان از عناد و استبداد حاکم روم آگاه شده با معتبران دولت و ارکان گفت که اگر با دو جنگ سستی کنیم یک تن جان نبریم و زنان بدل اسیر بتلا گشته او اصل الحیوة بخت رقیب گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر متعال بانچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که بجانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم و سلطان باستظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آوازه کوس و نافوس باوج آسمان رسید و غبار معرکه بایوان کیوان متصاعد گشت و سلطان با طائفه از اهل بصیرت و شجاعت ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید و مساجد و معابد بدست بدعا و تضرع مسلمین بیاکردند و چون خسرو انجم سپاه بدایره نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام را داب آن گرفته جماعت فسقه فجره را از تصرف دوران باقی میشد عنایت عنصری بران معاذیل استیلا یافت و سلطان بر این معنی اطلاع یافته از اسب فرود آمد و دستار را از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک استکانت نهاد و گفت ای رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بنده گناهکار را بجزای آنچه کرده و مرتکب شده مگیر و بنظر رحمت و عنایت این عبد ضعیف که متکفل عباد صالحین تو شده باز گیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیای دین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی دور و دراز کرد و معارف لشکر مواضعت سلطان در گریه افتاده فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن اصعب دشمنان دین در هبوب آمده سلطان از وثوق و استظهار بپاری تند بقهار سوار شده با جمعی دلاوران که از تیر و شمشیر و از شیر و پلنگ میدان جنگ روی بمخالفان نهاده آتش حرب بالا گرفت اعدای دین حمله‌ای گران راندند که چون کوه وقار بانبات بودند در مقام انتقام با نیرو و حسام قیام مینمودند و از سر جان و نقد روان که متاعی بسیار گران بود دریغ نمی‌داشتند سلطان بجانب یمین و شمال هیتاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه مبارزی انداخت درین اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را ایتکین میگفتند از اسب فرود آمده زمین را بوسه داد و معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید و نفس نفیس خویش که عوض ندارد متوجه امر حرب نگردد و ذات شریف خویش را در معرض هلاک نیفکند لحظه راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ گزیند سلطان گفت که راحت اجداد ظفر براین قوم سیاه گرخواهد بود و اینجا روی نموده اتعب و نصب چون بسیار شد فارغ بال و رفاه حال مسلمانان بدست ما عین جمعیت و رفاهیت می‌شناسیم و سلطان امثال این کلمات بزبان راند و ایتکین را بر محاربت اغوا داد و تحریص نموده و خود نیز حملات متواتر کرد و صفوف لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند و امیران حوزه دین شمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بالقتل آوردند و بهنگام غروب آفتاب و دوران معرکه از نصارا دیار نماند و سلطان طائفه را از خاص باگوهر آئین که رکن رکین دولت او بودند بخدمتی قیصر فرستاده خود بر سراپرده خود بنشست و گوهر آئین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بود بقیصر رسیده بناشناخته زخمی بر دوی زده بگذشت و خواست تا زخم دیگر بر دی زند غلمان منعطف گردانیدند و قیصر از بیم جان فغان کرد که دست خود نگاهدارید که پادشاه روم منم و غلام چون بدر منفر و جیب و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود بود که امثال آن ملابس غیر پادشاه را باشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد گوهر آئین برد و مشار الیه باز گشته شمه را بازدوی شهریار جهان رسانید و طبقات حشم بر در سراپرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایه سریر خلافت میسر رسانند و گوهر آئین بموجب فرموده عمل نموده قیصر را با هانت و ذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمود تا دوی تیز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد و زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشاد و او با انواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان انسب بمن بر یکی از سه کار اقدام نماید یا رقم عفو بر جرائم جرائم من کشیده آماده فرماید و الا بکشتن و اگر نمی بخشند و نمیکشند محبوس گرداند و چون سلطان با عدام امن امر فرماید لا محاله رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و باطراف بلاد اسلام از دشمنان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر ذلات و هفوات من کشند مادامت الحیوة بنده باشم در مقام اطاعت و انقیاد و سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آثام قیصر گذشت بزبان مبارک گذرانید که حتی یعود الجمل فی سم الخیاط عین یدیم بما غرون و در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت سیر کرسی نهادند و قیصر را باکرام و تعظیم بالا کلام با نجا بنشاندند و عداوت بصداقت و محبت بعداوت منجر شده و دختر قیصر را بر سالک از دواج پسر سلطان که ملک شاه نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت در دو جواهر نثار کردند بعد ازان بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب کردند و سلطان الب ارسلان بر تواقعات براحوال قیصر انداخت و اورا بعواطف خسروانه ممتاز گردانیده هر یک را خلعت گرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نموده خدمت فرمود تا قیصر و زنان و پسر او را بمحل خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند سلطان از فتح قیصر روم بیشکشها و مستوفات لائق بحضرت خلافت فرستاد و دیگر از همین فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بر دند و بر لشکریان

قرد الفرد قرم

صلح و صلح اخر قیصر با سلطان

قسمت کردند و بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان الب ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمده درین اثنا سلطان با معدودی چند بشکار
رفته در دام رومیان افتاده شخصی از آن میان گریخته خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید وزیر صائب تدبیر آن شخص را سپرده نماز شام با فوجی از سواران که با
ایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام باردو در آمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه در انداخته که سلطان از شکارگاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی
ببارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طائفه از جندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که مجهولی چند بوده باشند
زیرا که این خبر در اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که بنظام الملک سپارند خواجه با سلطان و آن جمع سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران
را بوزیر سپرده خواجه مقتضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسپ فرود آمده رکاب پادشاه را ببوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان
را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنا بر مصلحت وقت بود و چون رومیان که بجهت تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند این صورت را مشاهده کردند دانستند صورت حال بر چه
منوال بوده ازینجهت تاسفها خوردند مضمون این مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة فاذا فقدت عرفت بیت مدتی جام جم بدست تو بود + چون تو نشناختی کسی چکند و چون
سلطان بلشکرگاه رسیده بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آراسته گشت و قیصر نیز باستظهار تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار
گشت و از غرائب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود و سلطان با سعد الدوله شحنه
علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه میشاید که قیصر در دست او اسیر گردد و عاقبت آن دولتمند فانی که زده بود همان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ
گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقائع سلطان ملکشاه از
مساعدت وقت مامول است و چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزائن و دفائن بنی الاصفر از جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه بدست او افتاد بقلعه ری فرستاده والی آن ولایت
را که مقدم الجیش احمد میگفتند بمحافظت آنها و مطاوعت سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرمود و بعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز
در ازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب اتابک و اما خواجه که در آن زمان امثال این القاب تعلق بامرا میداشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از غزوه رومیان پرداخته از
جنگگاه مراجعت نموده رسل و رسائل ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت میسر آمد و شد نمودند پیغامهای که مشتمل بر تواضع و حسن وفا و تاکید میثاق بود بعرض رسانیده اجوبه
آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد
برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی برده سیر ایلچی ملک قاورد آمده عرضه داشت که مشار الیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا شائبه مخالفت در خاطر ندارد و
میگوید که نسبت ولایت کرمان بمالک سلطان همچون نسبت رشحه ایست بعمان و گاه که بحر احسان آن حضرت در تموج آید صد مثل این خطه را بمملوکی می بخشد و من برادر که بحقیقت یکی از
بندگان سلطان از غایت هیبت آن حضرت نمیتوانم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند و این ملک را باین بنده ارزانی دارد تحف و هدایا فرستم و فرزند قرة العین
خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون معاذیر دلپذیر از رسول برادر شنید او را بعواطف و مواعید پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و گفت ما این مملکت را بتجدید
بقاورد ارزانی داشتیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش وی نداریم و مقصود از توجه اینجانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که او بسخن جهال و اهل ضلالت عمل نکند و بر جاده وفا و متابعت
مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده آثارش واصل و متواصل گردد و ایلچی را مقتضی الوطر باز گردانیده خود بجانب بیابان روان شد و چون مرحله چند قطع کردند
خوردنی روی در کمی نهاده آب و علف ناپیدا شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند و امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه آن حکایت
را معروض سلطان گردانید سلطان در جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت ملک وهاب بود نه بر طعام و آب و هرگاه که دیده بر عنایت الهی باشد از حدوث ارض و انقطاع
غیث باکی نباشد سلطان امثال این سخنان بر زبان مبارک آورده معارف لشکر و وجوه حشم را امیدواری روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بقلعه خراب رسیدند که ماوای
سباع و ابن آوی و ذباب بود و در آنجا خانهای مملو از کاه و جو یافتند و این معنی را بر کرامات سلطان حمل کرده آنرا میان خود قسمت فرموده خاطر لشکریان از علیق چهارپایان
جمع گشت اما برداشت از بی آبی در زحمت بودند و سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل روان شده شب همه شب قطع مفاوز میفرمود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد و در آن بیابان
فرود آمدند و در سراپرده خویش سر برهنه کرده و دست بدعا برداشت بتضرع تمام مسئلت نمود تا واهب بیمنت از بحر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند و دعای وی بعز اجابت
اقتران پذیرفته بارزانی عظیم بارید و سپاه شاداب گشته این صورت مزیدش اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آن ولایت
با پیشکشهای لائق باستقبال شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نیشاپور که دار الملک و مقر عز و حشمت او بود معطوف ساخت

و اعیان و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند ساوری پیشکش مرتب ساخته باردوی همایونش شتافتند و شرف پابوس حاصل کرده سرافتخار و مباهات باوج سموات برافراشتند و سلطان هفت کشور با حشمت و عظمت هرچه تمامتر فی الحین وقت و اشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرموده بلساط عدل و احسان گستردند و در خلال این احوال تعجیل خبر متواتر شد که رسولی که قبل ازین متوجه سرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد با مهد همایون ازجیحون عبور نموده متوجه نیشاپور است و بنابرین سلطان فرمود تا شهر را آئین بندند و مهد علیا بگشت و اسباب عظمت لائقه و تجملی بشهر در آمد چنانچه در پیش محفه هزار مملوک ترکیه که لائق خدمت بادشاهان باشند میرفتند و هریک از ظرائف ترکستان تحفه در دست داشتند و هر کوی و محله که گذاشتند مشک و عنبر و کافور نثار کردند و در ان انجمن رضوان از جنان و حور از قصور تفرج آمد و بعد از رفاقت صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند بر بقعه که در نیشاپور از مظهر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معموره عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانیده بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم به پسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض فرمود و بنیو عم طغرل بیگ در هرات معاش تالپسندیده میکرد و رعایا شکایت ازدی بسلطان بردند او ازان عهم معاف داشته هرات را به پسر دیگر خویش طغان شاه داد و بر نیشاپور روی دولت اسلام رخم اختصاص کشیده حکومت بلخ و الجزء الیمین دیگر خویش تفویض نمود ذکر رفتن الب ارسلان بر سر تو توجه او از انجا بخوارزم و مراجعت او سلطان الب ارسلان چون از طوی و صعید خود ملکشاه باز پرداخت به بنای قلعه استوار بنواحی شاد باغ فرمان داد و آن قلعه را نفایس امتعه و ذخائر وافره مشحون گردانیدند و فرمود تا لشکریان تجهیز سفر مرو و قیام نمایند و از شجعان و فرسان سی صد هزار سوار نامدار جرار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل و ران ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت قبر پدر خویش جغربیگ مشتافت و دست بذل و احسان گشاد صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید و درین اثنا بسماع علیه رسانیدند که حاکم خوزستان ملک هزارسب متوجه درگاه بادشاه عالمیانست و چون نزدیک سید سلطان خواجه نظام الملک را با سائر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزارسب را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل کرد و حشمت وی کمتر گشت زبان بعذر تقصیر یکه مشتمل بود بر تاخیر ملازمت کشاد سلطان او را بنوازش بادشاهانه اختصاص داده فرمود که پورش خوارزم و پیش توقع آنکه ملک درین سفر مرافقت کند و ملک بر قبول آن بر خود منت نهاده سلطان فرمود تا لشکریان منقسم بسه قسم شوند و هریک براهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از امرو بسیع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش مستولی یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که بیت برهمان عهد و فائیم که بستیم بدست + دوست هرشیوه که دارد نشود عهد شکن اکنون اگر سلطان را میل انعقود بیست خادم خود را غلام فرماید تا بلاد و اطلال را آئین بسته بترتیب پیشکش ساوری قیام نماید سلطان در جواب فرمود که وحشت و بیگانگی که پیش ازین میان بادفغفور بوده بیگانگی سبدل باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحی است تا فتنشت و جانع و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته این خبر فرح اثر را بفغفور رسانیدند و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه بشهر خوارزم در آمد و بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک و ملک خوزستان و طائفه از اعیان امراء دران گذاشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه دشمنان شده خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاده روی در بیابان نهادند و درین اثنا قراولان سواری را دیدند که تعجیل می آمد و چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسیست که خود را در ورطه هلاک انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند و سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم عجایبی شوم تا لشکر را ازین خبر بمقر جانع رسانم و سلطان چون جاسوس را بخشید قصد آن کرد که بر جانع شبخون برد و از غرائب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جانع پدروی را کشته بود و سلطان باوی وعده فرمود که اگر بر جانع ظفر یابیم بانتقام خون پدر نوسرش را از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر بیورت جانع جوان تعجیل نموده متوجه اکفور گشت شبی نزدیک بارگاه قاتل پدر رسید با علی صوت خویش ندا کرد که ای جانع کسی آمده که خون پدرم را از تو طلب دارد و جانع سبنجار او را از نیزی انداخته بر مقتل جوان آمد و مقارن این جانع با سی هزار سوار که از اطراف ولایات فراهم آورده بود مستعد حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار بکنار اردوی جانع رسید و بران محاربا فروخته گشت و جانع منهزم گشته درین حین لشکر ظفر پیکر در رسیدند تیغ آبدار از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و بعد ازان فتح سلطان ایلچی فرستاده فتنشت را مغلوب و شکست و فتنشت مقدم رسول را با نواز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت خضوع و خشوع آمد و چون رسول خوشنود باز گشته صورت حال را بعرض رسانید سلطان از سر جریمه فتنشت درگذشت و دست تعرض از ولایت او کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک سواز و خوزستان با امراء اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت پابوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم در آمد و بعد از چند روز ملک هزارسب را بملاطفت بادشاه و عوارف خسروانه تهنیج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و اجازت بخشید تا او بخشیه هزارسب بود و پنجاه هزار گوسفند او را بجانب خوزستان گسیل فرموده سفارا الیه رطب اللسان باز گشت و سلطان در آوان زمستان و تمدد بر دوسر اعزیمت چند فرمود

نکاح طغرل بیک با دختر خاقان کرفته

صدارت نظام الملک

بنای قلعه شادباغ

آمدن ایلچی چین

فتح ترکستان

آنجا از توجه رایات نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شده و بعد از تقدیم مشورت والدهٔ خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایا بدرگاه سلطان معلم و قبول مسموم و فتنه زا بلغاری و عثمان تتاری باروی و شهر یار جهان فرستاد و آن خیمه بپایه سریر سلطنت مسیر رسیده و پای سلطان را بوسیده رسم تخشع و تضرع بجای آورده و بادشاه جهانگشای گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را بپسرش ارزانی داشت و از چون عبور نموده حکومت خوارزم البقعة المعین خویش ارسلان شاه مفوض گردانیده چون کلات سپید پر تو التفات بر ذرا بهای آن دیار انداخته همه را بحال عمارت باز آورد و در آن موضع مسجدهای جامع عظیم بنیاد نهاد و از انجا روان شده بعد از قطع منازل و مفاوز در هشتم جمادی الآخر سنه مذکوره ببرو رسید و رسل و رسائل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از انجمله یکی رسول حاکم غزنین و دیگری ایلچی خاندان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لائق بخجالت و تشریف تمام و سر افراز گشتند و بعد از اجازه انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والدهٔ خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منازل بآن دیار با نزدیک رسیده بطواف مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اقدام نمود و از انجا بجانب بادکان شتافت و در آن موضع نزدیکان طبیب که نمونه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و مسرعان بآنجا و اطراف ولایت فرستاد و باحضار لشکر فرمان داد و چون خلائق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر گرانبها بر تخت منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را بصعود بران امر کرد و بموجب حکم واجب الاذعان بار دیگر اشراف و اعیان بتجدید و تائید پیمان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قاصد قابلیت ادراک بخجالت سینه پیرایه است و گوش هوش و یرا بدد نصائح و مواعظ گرانبار گردانیده هر کس را بقدر مرتبه او بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ از مهم در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمائة عزیمت نیشاپور فرمود و دران سرزمین بساط عدل و احسان گسترانید و در خلال این حال ملوک و گردن کشان آفاق مثل صاحب دیار بکر و دوال حاجب و فرمان فرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طول دارد روی به نیشاپور نهاده بر درگاه فلک اشتباه مجتمع گشته چون ماه رمضان در آمد هر شب ملوک جهان و خلفای دوران بر سر مائده سلطان حاضر میشدند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفه بازار بر تخت نشسته هزار و دویست و هزار اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او بر پای ایستاده و آنگاه بنظارت هر چه تمامتر مصلی مکفه نماز عید بگذارد و از انجا بسرای سلطنت معاودت نموده دست احسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک محروسه خاص و مقربان خود را کمان بسپارد و بحر استظهار گردانید اگر خامه بمشکین عمامه تحریر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان پردازد موجب ملالت و ملالت مستعان گردد لاجرم رقم تخفیف بر ناصیه قضایای آن سلطان سعید شهید کشید تحریر بر کیفیت شهادت او اقتصار مینماید ذکر انتهار کار سلطان الب ارسلان در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان در اواخر ایام دولت خویش بمجاربه حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طائفه از غلامان او قلعه که بر کنار آب بلو شجخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرد و بارد وی همایون آمدند و سلطان باحضار آن متمرد فرمان داد و استکشاف احوال نمود یوسف از کمال وحشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان ازین معنی بغضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس ببرده بسیاست رسانند و یوسف دست از جان کرده لب بخریز و لفحیست شست و کاردی از مساق موزه کشیده بقصد سلطان روان شد و هر چند استادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بگرگ اجل سپارند سلطان بالغ آمده دشمن حقیر را گذاشت و چون تیردی پیوسته بر هدف مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود و صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد و بنا بر این تیری از کمان گشاده تا بران دشمن ملک و دین زند اتفاق خطا شد و یوسف فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بدرجهٔ شهادت رسانید بیت آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد + وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد + خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب غرین آسف و حزن و همنشین ضجرت و محن شدند و دران حالت دو هزار غلام کمر بسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته بر پای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست داد هر یک بگوشه گریخته بمجال قصاص بنیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده گامی چند بگذارد تا از دان مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشاپوری کز آهنش که مهتر فراشان سلطان بود از عقبش در آمده تیغ کوبی سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم و تواریخ آورده اند که دران ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از استقام عاجز گشت بسم داد خواهان عنان ملکشاه تا گرفته فتنان برآمدند که حق خدمتگاران قدیم را فراموش مکن و باکشندهٔ پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم و سلطان ملکشاه بر فور امیر صاحب دیوان فرستاد تا غلام مجرم خلیفه بیرون آورده بقصاص رسید و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلبیده گفت که بیت بکین حسین مردهٔ نابدید + سر زندگان را نشاید برید + و از روی التماس نمود که ده هزار دینار بستاند و ابروی خلافت گاه را از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده نزد قبول نکرد و بمقتضای شریعت غرا که حکم و کم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشتهٔ پسر خود را بقتل آورد گویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائة متولد شده و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش نه سال بود و دو سال و کسری نائب عم خویش طغرل بیگ بود ذکر سلطنت قسیم سلطان جلال الدین ملک شاه ع که کرده منت دین باد تیغ تو مرا +

کیفیت ولایت عهد ملک شاه

مراجعت نیشاپور

توسیع نطاق دولت سلجوقیه

کیفیت شهادت

تاریخ ولادت و وفات و مدت سلطنت

پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بزید توفیق کردگار رایتیاز داشت تیغ آبدار آتشبارش مغرب مذهب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانیده در اطراف بلاد محروسه بجمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد و مجمل حال آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت بیت هر دیر و ساغر و مطربی که او طوسی بود چون نظام الملک خالی دفرد بدیع دانستند سلطان ملک شاه در هدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکرها متوجه عراق شد و عمش قاورد بن چغربیگ با سپاه گران که عدد ایشان در نگارخانه خیال نگنجد بعزیمت همچو پلنگان و شیر سیرت و تیز چنگ از همه پیشکش و دیلمنده و غیر شکار از دار الملک کرمان بیرون آمده روی باو نهاد و در حدود گرج فرقین را اتفاق ملاقات دست داد و شبان روز مبارزان در میدان جلال و صف قتال آمده کمان مخالفت در دست گرفتند و جان از نمین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قادر در دور پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون دشمن چنان زبردست را بجد هلاک رسانیدند با خواجه نظام الملک در تمهید مقدمات عذر و معروضات سخن گفتند که اگر سلطان در مزید انتقامات و تلافی انتقامات ما اهمال روا دارد و سعادت قادر در یاوری خواجه آن طایفه را تسکین داده فرمود که ملتمس شما را امشب بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بدعای امرا واقف شد در همان شب قادر و مسموم گشت بامداد که امرا بانتقام ستر و خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس بود زهر ناگین کشیده مرده است محزون و پریشان خاطر بود باین سبب در عرض سخن شما تاخیر واقع شد معذور فرمایند امرا از خوف دم در کشیدند دیگر از ان باب هیچ نگفتند و در هدایت دولت سلطان ملک شاه و برادرش عصیان ورزیده در نیشاپور متحصن شد سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشیده و در سنه احدی و اربعین و سبعمائة عزیمت سمرقند نموده و سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده پیاده پیش جنیت او کشیدند تا خاک ببوسید و سلطان از سر خون او در گذشت و مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک جهت جلیه اجرت ملاحان هیجون را بر مثال فلکیه شام نوشت و ملاحان استخفاف بجانب گاه گردون اشتباه ملک شاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست در جواب داد که تا بعد از ما بالهای دراز دولت مملکت سلطان باز گویند سلطان را این معنی بغایت پسندیده آمده خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را بزر نقد خریدند سلطان ملک شاه بر سیر دمشق و نوع و رضی تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد مملکت برآمده از انطاکیه باز جنبک که نهایت مملکت او بود رفت و بر هر شهری دولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد مذمومه را برانداخت و در زمان دولت او هیچ مشهوری را مقدور آن نبود که بر فقیری و ضعیفی جور کند و در راه حج دست خیرات و مبرات گشاده مصالح و ابار و مرابط بنیاد نهاد و آن مبلغ که از هر حاجی هفت دینار زر سرخ و طریق یکه میستاندند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع گرامند داد و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملک شاه بمطالعه ولایت اشتغال نموده تا حدود رمین در نظر می آورد قیصر روم مخالفت کرد سلطان بجنگ او متوجه شده دران اثنا روزی با ندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت که مرا تواضع کنید و یکی از خود شمارید که گرد میان دانند که من کیستم مرا زنده نگذارند و چون نظام الملک از این معنی خبردار شد شب هنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورده آوازه انداخت که سلطان نزول فرمود و دستگیر کرده بر سم رسل پیش قیصر رفت و قیصر از وصلح طلبیده و نظام الملک بصلح راضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت که مگر مجهول چند باشند چه در آردوی ما از این قضیه خبری نبود قیصر ایشان را با وسیر د نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر سخنان دونی گفته روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب در انداخته رکاب سلطان را ببوسید و عذر خواهی نموده گفت اگر تندی نکردمی خلاصی روی نمودی و سلطان او را نوازش فرموده ضمانها داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر با دشاه را شناخت گفت که اگر با دشاهی بخیش و اگر بازگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت با دشاهم نه بازرگان و نه قصاب آنگاه او را امان داده گفت بجهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده کنی دیگر گرفتاری من مزور نگردی و او را بملک روم فرستاده بانواع عواطف مراحم با دشانه اختصاص داد و قیصر بعد از چندگاه دیگر گشته سلطان بعد از فوت او آن هر دو ایالم را بسلیمان بن قتلمیس بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غزان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد اخفاد او میداشت و حکومت شام را به برادر خود تتش تفویض نمود و او آن ولایت رفته با عرب و رومیان و اهل فرنگ دست برد با نموده و شهر صور را محصور گردانیده چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور خنجر بدو زخمش زد و او را زهر داد طبیبی حاذق در خدمتش بود باین معنی را دریافته بداو اشتغال شد تا او از ان مهلکه خلاص یافت آورده اند که سلطان ملک شاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر مقربان بارگاه گردون اشتباه خویش تقسیم نمود و هر یک از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد سنجقی خوارزم را بنوشتگین عرجه که پدر خوارزمیانست تفویض فرمود و قیم الدوله قسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام ست بضبط حلب نامزد کرد و جگرمش را بحکومت موصل مقرر کرد و قلمش را بدمشق و ارتق را بحصن کیفا روان فرمود و رکن الدوله خمارتکین را بانبار و مهدی را بحمص و سائر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجه علیا رسانید و چون سلطان ملک شاه بصید و شکار میلی تمام داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که فضل سپاه او بآنجا نرسید و از سم گوران در ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که انگشتی یکدینار زر سرخ بدو بخشید و ادی دول ریش

اورا بآن انعام صید کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارات خرابها و تربت بانات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مینمود و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود بفرمود تا چند باغ معمور مشهور معتبر ساخته گویند که سلطان ملک شاه در سنه تسع و تسعین و اربعمائه چون مملکت شام را در تحت تصرف در آورد و اذا بخارا مراجعت نموده ببدار السلام بغداد در دار الامارة نزول فرموده و سوندیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاده دیگر روز بادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارات بغداد رفته و بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد خلیل استعداد یافته ندور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد ازان سلطان عزیمت شکار تصمیم داده بدوان شد و در ان یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی و حسین علیه الصلوات و السلام فائز گشت و در ان بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان مناره ها برآورده بعد ازان معاودت نموده ببغداد در آمده بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت ناگاه سلطان طاب ثراه کر خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بر قبول آن مبادرت نمود خلیفه دیرا خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمده نظام الملک هم انجا توقف نموده تا یک یک از امراء در آمده بغر بساط بوس فائز گشتند و خواجه زبان بتعریف هر یک از ایشان کشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملک شاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث قرائت نمود و سلطان در بغداد تا اواسط سنه ثمانین رحل اقامت انداخت و درین سال دختر سلطان را که با مقتدی بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام بدار الخلافه کردند و آنها را بصد و سی قطار شتر که جلهای سمور و سنجاب رومی بود بار کرده و هفتاد و چهار استر آراسته با لجامها و قلاده های زرین که بر شش از انها دوازده صندوق لقره بود مملو از جواهر و حلی با آن اشتران بردند و سی و سه جنیبت بازینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کرده بودند و چون وزیر گوهر ایمین و رانق بوقا و سائر امراء عظام در وقت توجه ببدار السلام باین تجملات که از سمبدا ظهور اسلام تا آن غایت بنظر بیننده در نیامده بود بقدر خود رسیدند خاص و عام باستقبال ایشان شتافتند خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سی صد جنیبت کش و سی صد مشعلدار بجانب ترکان خاتون مادر دختر فرستاده و دران شب بغداد یان در سر دکانی دو شمع می افروختند و چون نذیر بمجلس خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگویند که ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها اکنون سئوال ست که ملک بحرم خلافت رود خاتون گفت که سمعا و طاعتا القصه خواجه نظام الملک محفه مخزره سلطان را که بر گزیده زمانه مثل آن ندیده بود ببدار الخلافه رسانیده بتسلیم نمود و سلطان که بانتظار رفته بود مراجعت نموده و بعد از چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه ثمانین و ثمانمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سبب آن بود که دختر مکتوبی ببدر فرستاده بود از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل جزم حکم فرمود که دختر را خلیفه بفرستند و در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بحرم اصفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید در ذیقعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه باردیگر سلطان ملک شاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله فسقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سائر مملکت روی ببدار السلام نهادند و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که بهیچکس مثل آن یاد نداشت و در این سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا نهادند و بهرام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب مقاصد در ان مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امراء و اعیان سلطان را برای خویش طرح سراپا ساخته مقرر چنان شد که هر گاه سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب در همان چند روز آن جمع را چنان تفرقه گردانیدند که تا هیچ زمان هرگز نبودند ذکر تغییر دماغ سلطان ملک شاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد در اخر ایام دولت سلطان ملک شاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک نمانده وحشت بالا گرفت و سبب این نفار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن نداشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سائر پسران بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت و لیعهد باشد و ترکان خاتون ازین معنی آگاه شد و پیوسته در خلوات پیش تفتیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او بعرض سلطان رسانیدی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان سادر مرتبه ایکدیگر اند عشر و چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر ایشان تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر خاص و مقربان مسدود ساخته و حکم من یسمع یحل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست و رعایت مینه و ایراد حجت اهمال و تکاسل چرا ست و اگر نیست از جهت حکومت و ولایات باقی حکم و فرمان ما با فرزندان خویش میدهی و در ممالک بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا فرمایم تا دولت از پیش دست و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که کاتبان قضا و قدر دولت و دستار من با دیهیم و افسر سلطان در هم بسته اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت این هر دو است و قوام آن بنظام این مربوط ناقلان بجهت خاطر ترکان کلمات موحش بین سخنان زیاده کردند سلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه رنجیده فرمان داد که

ا صفهان دار الملک سلطان شاه گردد

ملاقات با خلیفه

شکایت دختر سلطان با مقتدی

دیگر باره رفتن سلطان ببغداد

تعمیر مسجد جامع در بغداد

مخالفت در میان خواجه نظام و ترکان خاتون

تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود با مشار الیه شیوه معادات میورزید بتحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملک شاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز عقب او روان شد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسبب تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدیار شهادت رسانیدند چنانچه عنقریب در حسن شرح حالات آن وزیر صاحب تدبیر این قضیه بسمین خواهد گشت انشاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملک شاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد رسید زمام امر و نهی مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در سوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و به بغداد معاودت فرموده قصد کرد چون قصد ناقص واقع شده بود در مرض زیاده گشت و روز بروز بر ضعف او افزود تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و این واقعه بایذ بعد از بیست و این واقعه بایذ بعد از بیست روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود و عزی گوید بیت رفت در یک مه الجروس برین و ستور پیر و خداوند بزرگ آبی او رفت و رماه دگر کرد ناگه قهر یزدان را بسلطان آشکار و قهر یزدانی چه بین و عجز سلطانی نگر و سلطان در آخر ایام حیات خویش تمام بر عزل ارباب مناصب دیوان که در ستها ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنائم کرانه بترکان خاتون بود داد و سبب این گذشته بجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را بنشاند و در کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی بتبدیل نمود و این تغییرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس در این باب بیتی چند گفته که آخر آن ابیات این ست بیت گر از کمال و نظام و شرف تو سیر شدی مزن تاج مجد و سدیدات نگر چه پیش آمد و مدت سلطنت سلطان ملک شاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله مغز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب یافت تاریخ جلالی با و منسوب ست و مزی در تخلص باین کلمه خود را منتسب گرداند چهل و هفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده بودی تا بهر مملکت که میرسیدند با یحتاج خویش بی تکلف مرتب میبافتند بهادر دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیری همچون نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن ابن علی ابن اسحق پدرش علی ابن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بود و بواسطه تحاولی که داشت دخل او و خرج او و فا نکردی و چون چشمش بجمال چنین قرة العینی بذیرفت همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید و در پانزده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد ازان آن فرزند رشید همگی اوقات شریف بخدمت اوستادان و مواظبت بدرس مکتساب فضائل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته و در قصبه شافعی ماهر شد آنگاه روی بغربت نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخته و در ان فن مهارت تمام پیدا کرد و در مبدا حال چند گاهی با ابن شاذان عمید بلخ بسر می برد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید هر وقت که گمان می برد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده با او میگفت که ای حسن فربه شده هر چه داشتی بپسندی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه لئیمان ست چند نوبت از ابن شاذان تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و بوساطت چند غریب ساطان بوس چغربیک سلجوقی حاصل کرد و شمه از احوال خویش معروض داشت و چغربیک سخن گفتن خواجه دلپذیر یافته بنوعی فراستی که ارباب دولت و ملوک باک اعتقاد را می باشد امارت اقبال در ناصیه او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که این شخص کاتب مشیر و مدبر امور تو باشد و درین اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید مضمون انکه در این ولا نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت تو توسل جسته و مهمات این ولایت معطل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند چغربیک دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد این شاذان را با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور ملک را در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه نوشیروان خالد در کتاب بقیة الصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بابرامی که در تفصیل آن زیاده فائدتی نیست از جایی بجایی می بردند و من بر اسب لاغر بد رفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بیسامانی روز روشن بر چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در ان صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من او را نمی شناختند و آن شخص بر اسب فربه راهوار نشسته بود با من گفت که امیر فلان میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل استهزا و استهزا ست گفت والله که هزل نمیکنم بر زود پیاده شده زین بگرداند و مرا بر اسب خود سوار کرده خویش بر اسب من نشست و از ما در گذشت و ازین هم متعجب شدم و هم موکلان من و عجب افتادند و من ازین حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته در ان ایام مقیم بودم که آن جوان را که این لطف و مرحمت نسبت بمن بجای آورده بود بینم و عذر خواهی کنم اما هرگز چشم من بر وی نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بود سدید الدین محمد بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب برطرح انداخته باتمام رسانیده و از انجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه می گفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک هر هیچ کس از طلبه ما بآنجا مذهب و تعلم نمود که از فنون علوم بهره وافر نگشت و بیساری از فحول علماء در ان مدرسه ساکن شده و درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی مشغول ست که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه

فراغت یافت خان دار الکتب بشیخ ابوزکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و بواب مدرسه نوبتی شمه ازین قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب
فرمود که من هرگز این معنی باور نکنم اگر بچشم خویش به بینم اما خلجانی بخاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متفکر وار بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفت از روزن احتیاط کرد
آنچه بواب گفته بودند بعین الیقین پیوست و خواجه آن شب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر فقیه را طلبداشت وظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید و بروات نوشت بیکی
از بواب خود داد فرمود که این براتها را نزد شیخ برده از من سلام برسان و با او بگوی که فلان کس میگوید بخدا که در ابتدا نمیدانستم و معلوم من نبود که آن جناب را این اخراجات
ضروری واقع میشده و اگر نه در آن زمان که تعیین وظائف می نمودم باین مقدار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه بشیخ زکریا ملاقات
کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار وقوف یافته است و این معنی سبب انفعال و خجالت وی شده دست در دامن توبه و انابت زد و مدت حیات گرد معاصی
و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعد احمد ابن محمد نیشاپوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه
باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابوسعید خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابوسعید بر کیفیت واقعه مطلع شد و به بصره گریخت و از فراز پشیمان گشته
ببغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت ای خداوند تو این مدرسه را خالصا لوجه الله بنا فرموده هر که در آن خیانت کرد حساب او را بخدا گذار تا تو ثواب
یابی و خائن وبال بقیامت برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن مال نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمان فوت شده تدارک آن امکان ندارد چه
من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور ایام و شهور و اعوام و انهدام بقواعد آن راه نیابد و دیر است که گفته اند الغایة لا یدرک و خواجه آن
خائن زیاده ازین سخن چیزی نگفت و بیکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده داشت و آن قریب بقبر زبیر ابن العوام
در ظاهر بصره ترتیب یافته و در آخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا به نفس شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد
بود بر خاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و
آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون بنزدیک خیمه خواجه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سمای صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه
بمن داد که این امانت است از وزیر نزد من لطف کن و باو برسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و ناخوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم
خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بمثابه رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم ای کاش من این رقعه باو ندادمی چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من
بیار من از خیمه بیرون آمدم و هر چند آن درویش را جستم نیافتم بالضرورت باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که دوش حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و بگوی که حج تو اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بر در درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب
حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت من رس و او میگوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده با من گفت که هرگاه که صاحب رویای صادقه را
باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده با او گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم
بعد ازین او را با من و مرا با او هیچ مهم نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بدرگاه خواجه
نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمة الله علیه هیچ کس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد
و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک در عطایا معهود تاخیری جائز داشته فرمود تا سرهنگان سائلان را دیگر بمجلس او راه ندهند و درین اثنا
شیخ ابوسعد واعظ از جمله صلحا و علماء بغداد بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود بخواند بعضی
منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت ای شیخ هر چه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن نصائح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات درین
اوراق قناعت افتاد شیخ ابوسعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطا پیش یکی از توانگران است رود و آن توانگر معجز باشد اگر خواهد با او
چنان کند و اگر میل مبرت نداشته باشد نکند و ازین جهت دبالی باو عائد میگردد چه او در آن امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه
اختیار او نهاده کدخدائی جهان باو داده باشد در ایصال حوادث و امداد فواضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده
پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند نه بفراغ با عیال تواند نشست و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجا می تواند آورد زیرا که این افعال
و اعمال بنسبت او از نوافل است و غمخواری بندگان خدای از واجبات و باجماع امت ترک نوافل تا بواجبات قیام توان نمود واجب است و خواجه اگر وزیر است اما در حقیقت

امیریست که سلطان او را باجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در این جهان به تنظیم امور بلاد و عباد پردازد و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی
ملک شاه را در قیامت پیش خود بر پای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلائق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی او گوید الهی تو میدانی
که از برای تدبیر کار ایشان دبیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند و بشمشیر تادیب
مجرمان و ترتیب ظالمان فرمایند و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی با برایا و رعایا بر چه سان بوده است اکنون قدوهٔ انام و صدر اسلام بیندیشند
که در آن وقت کدام جواب مناسب تر آید آنگه گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب از میان برداشتم و با زائران و سائلان طریق احسان و افضال
مرعی داشتم تا آنکه گوید که بر ابواب بواب گماشتم و بواب و حجاب را گفتم تا زوار و سوال را بمن و مجلس من راه ندهند و قاصد و وافد را باز گردانند و مامول امیدواران بخیبت
و حرمان مبدل سازند و کسری نوشیروان که از جملهٔ آتش پرستان بود در بروی مظلومان گشاده و در بامان را از در قصر خود دور کرد تا بحدی که رسول ملک روم با او گفت که
پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از آن جماعت اقرار نمیکند کسری جواب داد که حصن من عدل است و خداوند عز و علا این منصب خطیر جهت آن بمن
داده تا حاجات محتاجان برآرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق ننمایم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمرهٔ بت پرستان
انتظام داشت بهر دو گوش کر شده اند دهی عظیم بروی مستولی گشت و برهمنی او را تسلیه داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از این جهت است
که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت آنگاه پادشاه هندوستان فرمان داد که تا هر کرا تظلمی یا حاجتی باشد جامهٔ سرخ بپوشد و دیگران
ملبس باین لباس نگردند تا بی تکلف گفت و شنید بر کیفیت حال واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامهٔ سرخ دیگری نپوشید اکنون
صدر اسلام از سائر ملوک و حکام بنصفت و عدل سزاوارتر است تا در آن روز که پروردگار جزای اعمال بندگان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی که بر ذوات و انفس
ایشان مستولی شده باشد در عرق غرق گردند و خواجه در سایهٔ افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل دستگیر وی گردد و این معنی در اوهام چگونه صورت
بندد که مکارم نفس و علو همت که سحاب آسمان در اقطار و اطراف افاضه امطار کند و سحاب زمین در ادرار اهمال و تکاسل ورزد در مذهب مروت کی جائز باشد که حق سبحانه و تعالی
وزیر صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت بقای او را بطراز طول مدت مطرز سازد و وی در مدینة الاسلام باشد و مسرت عذب چشمهٔ مکارم خویش را بی زینت ازدحام
تشنگان بادیهٔ احتیاج و دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است و مشمول فضل و عدل احق و اولی مینماید بزیور مواهب و حلی عطایای خویش نیاراید و هیچ عاقل را شک
نیست که خلود اشخاص انسانی درین جهان فانی از قبیل محالات و مقوله و ممتنعات است پس همان بهتر که بقلیلی که محل عروض و انعدام عروض فناست کثیر باقی را بدست آرد و فرصت را
که صفت تمر مر السحاب از لوازم ذات آنست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت
بجای آوردم بآن خدائی که دانای آشکار و نهانست که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من
نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر نیکنامی آن حضرت است و استقامت این دولت والسلام چون خواجه این مواعظ و نصائح شنید بقبول آن بر خود منت
نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نذر فرمود تا بابو سعید دهند و اما او قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانیده گفت که حاجبان
دیگر از آمد و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت
معاش خویش بر علیا و زیردستان محضری نویسد و باسامی صلحا و علماء ملت و اعیان و اشراف امت آنرا موشح و مزین گرداند تا آن محضر را بعد از وفات او باو در قبر نهند هر چند این
صورت معهود نبود اما ائمهٔ دین بنابر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بران کاغذ نوشتند و چون آن حضرت بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسهٔ نظامیه بغداد بردند
بر آنجا ثبت نمود که خیر الظلمة حسن کتبه ابو اسحق و چون خواجه کتابت شیخ برین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابو اسحق و بعد از رحلت
خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد بنابر این کلمهٔ مطابق واقع که شیخ ابو اسحق در بارهٔ من نوشته بود نقل است که سلطان ملک شاه در اصفهان
مدرسه بنا فرمود و در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طائفه در این بقعه ساکن و از اوقات آن محظوظ و بهره ور باشد سلطان جواب داد که من اگر حنفی ندهم اما
این عمارتیست که خالصاً لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را محظوظ و بهره ور کردن و طائفه را محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو یعنی ابو حنیفه و شافعی
علی سبیل التعادل و التساوی از اوقات این مدرسه منتفع گردند و بنابر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنفیه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و مدتی
کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان در آن آوان بر زبان گوهر فشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود ننویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامیین

امامی الائمة وصدری الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه وزارت نرسیده بود بکاردانی وکفایت شهر شهرتی تمام داشت اورا باین عنوان میدانست
وبحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد وعمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده نمی توانست که درین یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان
جلد درین سفر همراه ما باشد وبعد از استشارهٔ قرعهٔ اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد وچون خواجه را در آن زمان چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه وخرگاه وسایر ما یحتاج
از کدام ممر سرانجام نماید ودر اثنای این اندیشه وضو ساخته بر مسجدی که بر در خانه خود داشت رفت ودر فراز کرده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد باز کرده درآمد
وگفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد درآمده شرط احتیاط بجای آورد وچون حسن علی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید وکوزه پر از زر مسکوک بیرون
آورده وزرها را فرو ریخت ولحظه بآن بازی کرده درمی چند منضم گردانیده همه را در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر بخاکش سپرد وچون نابینا بیرون رفت خواجه بفراغبال بی مذلت قرض
زر برداشته اسباب سفر بساخت ودر خدمت سلطان روان شد وباندک فرصتی مهمش روی در ترقی نهاده مرتبه وزارت یافت اتفاقاً روزی خواجه با کوکبهٔ عظیم در بازار میرفت
که نظرش بر نابینا افتاده اورا بشناخت وبا یکی از ملازمان گفت که این صریر را بر وثاق رسان ونگاهدار تا من ز دیوان باز گردم وچون خواجه بخانه بازگشت نابینا را پیش
خود طلبیده در گوش او گفت که آن کوزهٔ زر را که در محراب مدفون می ساختی وگم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت وگفت که یافتم خواجه فرمود که این چه
سخن است نابینا گفت تا آن زر ضائع شده با هیچکس نگفتم که مرا مصیبتی چنین پیش آمده واکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود
تا اضعف آن وجه بنابینا دادند ویک قریهٔ معمور از متملکات خویش باو بخشید ع چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار + در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم
ابن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرد ودران زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را بآن ولایت طلبید تا ببغداد
فرستد وامر مصاهرت باتمام رساند وچون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین ببوسید وخواجه با او گفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که دیر است قرابتان سببی چشم انتظار براه
دارند آنگاه رقت بسیار فرمود پسر را وداع کرد ومؤید الملک که بجمال ظاهر وکمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت ریوش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران
گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار وفرمان است زیرا که بقال صباح بدکان آید وبعد از بیع وشرا شبانگاه بخانه رود ورزقی
که پروردگار باو کرامت کرده باشد با اهل وعیال بکار برد واولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان متانس شود وبخرمی ومسرت روز گذراند ومن با همه مکنت
ورفعت این فرزندانرا که بسن بیست رسیده است چند بار معدود بیش ندیده ام وعمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار وارتکاب اخطار میگذرد وشب وروز اوقات شریف مستغرق
تنظیم وترتیب مصالح سلطان وطبقات لشکر وحشم وخدم اوست وبا اینهمه کاش از شر دشمنان وحاسدان ایمن باشم وچون مجموع ازمنه عمر بدین وتیره گذران باشد از حیات
چه لذت توان یافت واز زندگانی چه تمتع توان برگرفت وبعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است وبدان مامور گردانیده چگونه توان پرداخت خواجه ازین
نمط سخنان راند چندانکه حضار مجلس در گریه افتادند وبر طینت پاک وصفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم
باو رسانیدند مضمون آنکه اسپان عربی بحضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای این حال طیور بزرگ مثل عقاب وغیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند وافراس
از آواز پر وبال جانوران رمیدن گرفته در مضیقی عظیم افتادند وآن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت واسپان بتصادم یکدیگر از بالا بنشیب
افتادند وبعضی از آن اسپان را آب برد وبرخی را دست وپا شکست وعدد اسپان ضائع شده بپانصد میرسید وچون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد وبعد از آن
بگریست گریستنی صعب مشابهتی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق وغرب عالم در تحت تصرف وفرمان اوست باین قدر زیان که باو رسیده چندین قلق
واضطراب میکند وآن جماعت زبان بتسلیه وتسکین او گشوده خواجه سر برآورد وفرمود که گریه من بواسطه تلف اسپان نیست واگر صد چندان در معرض تضییع افتد محل
آن ندارد که بآن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما درین حالت نشیر ضمیر گذشت که موجب اینهمه رقت شد وحاصل این قصه اینکه نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم وبغیر
از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار قرض کردم وبآن هفت دینار اسپ خریدم ودر همان روز آن اسپ بچراگاه آخرت رفت وازین جهت بغایت اندوهگین شدم وحالا بیاد
آمد که بفقدان اسپیکه هفت دینار زر سرخ قیمت داشت دران ایام اینهمه ملامت بر من مستولی گشت وامروز که شنیدم که پانصد سر اسپ تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی
وعنایته سر موئی تکدر وتغیر بباطن راه نیافت واز کمال فرح ومسرت گریه بر من مستولی گشت بیت الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا + مسود اوراق گوید که خواجه نظام الملک
در وصایای خویش بتقریب آورده است که در زمانیکه سلطان ملکشاه مخدرهٔ دار الخلافه که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود وامر مواصلت ومصاهرت باتمام رسید وامتناع برضا
واتباع مبدل گشت وسلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر واشراف از اطراف واکناف عرب وعجم باید که حاضر باشند پس بجمله ممالک از مکهٔ معظمه ومدینه مکرمه وبلاد شام وروم و

عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کسان فرستاد و شورتا مجموع اهل ناموس را ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سابقه مثل آن کم روی نموده باشد و منجم سلطان در جانب غربی بود و دار المعروف بجانب شرقی روزیکه اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه آئین تملک بود که در وقت استعراض کسان دولت بتضرع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بندگان روی زمین از طرف سلطان در عتبهٔ خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حاصل آنکه پیش از توجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که امیر چنانست که نظام الملک سوار باشد و پسر من تنها سوار و جمله اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان گشتند چون بسدهٔ خلافت رسیده شد دست و سندی در غایت علیت نهادند مرا بنشاندند و ساکر خلق بر سمین و یسار بنشستند و بعد از هر کس از علماء و عظماء خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المومنین و از ابتدای دولت اسلام تا الی غایت کسی را از وزراء باسم منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح ایحال آنکه چون شیطان آن زمان در نفس من هیچ تعظیم و تکریم میکرد و در ریو فائی و کم نهائی عظمت و بنا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار در وجه یک نیم و یک صداع نمی تنشیند و لاحول میگفتم و چون از عتبهٔ خلافت باز گشتیم و شب در آمد بخواب دیدم که همان دست و مسند بر مقامی پس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و نقالی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و از راه مستکاره ایم هلاک بود و در ان خال دیگری بصد کراهت و روایت او پدید آمد و او نیز بهمان مسند در گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هریک اندیگری قبیح تری آمدند و می نشستند تا جای چنان بغیض نگذاشت که نزدیک شدکه از مسند نگونسار گردم و از روائح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را عز و جل شکر بسیار کردم و با مداد قصد قها نمودم و این خیال را با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد این نوبت چنان مضطرب شدم که از زه بر اعضای من افتاد و بحدیکه اگر مرا بیدار نکردند محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سوم از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم ربود باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیک بآن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طائفه خوبروی خوشبوئی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یک کس از انجماعت آمد و بر من سلام کرد و تحیتی بگفتن ازان زمرهٔ نامقبول مخفی گشتی و نا پدید شدی تا همه نیست گشتند و از مجالست فرقهٔ ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصرست و درین اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیده که شما چه کسانید و آن گروه کیان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده تو ایم و آن زمرهٔ او صاف ذمیمه مدت مقارنت ما و مقارنت ایشان را با تو موید خواهد بود و افتران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما داری تست ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم یعنی واذتی یافتم که شرح نتوان کرد و هرگز حال ناملائم تر ازان مشاهده نموده ام که مرا ازان خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که پس چنان سزد که خداوندان مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه از لوازم و از واجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گرداند ذکر بخش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه طائفه از مورخان بخش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند که بار وایت اول نوع تباینی دارد چنانچه در ضمن این کلمات بعضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الپ ارسلان بقتل رسید خواجه بدان امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز گردانیده هر چند ذات پسندیده صفاتش بصنوف مکارم و فنون خصائل قرین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و داماد و نائبان و در انجا و اقطار جهان متبرم و ملول شده و درین اثنا میان عثمان ابن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاه جهان تعلق باو میداشت و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان ابتدائی بشحنهٔ سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صور تحال باز گفت و این حالت علاوهٔ آزار خاطر سلطان گشته و طائفه از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک یعنی آن حکم دیگرست و اگر تابع یعنی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بشتابی که حرمت بندگان ما نگاه نداری اگر میخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفته گفت باسلطان بگوئید که تو نمیدانی که در ملک شریک توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی و بخاطر نداری که چون الپ ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکریان جمع آوردم و از میحون گذشته برای تو شهرها کشادم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوطست هرگاه که دوات من برگیری تاج ترا بردارند و چون خشم خواجه بتسکین یافت از گفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت که این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید والا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند خواجه میگوید من بنده کمینه شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگان تند و حکم سلطان بر محون و مال ما نافذست هر چه فرمان شود بجان و دل ازان صورت نه بندد و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت

اولاد خواجه نظام الملک و فرزندان سلطان ملکشاه

دیگران گردد سلطان این سخن شنید و خاموش شد و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن بمسامع علیه رسانیدیم بلکه چنین و چنان
گفت و ازین کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحهٔ حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان شد و چون
بیزوجرد که از شهرهای کرکوچک ست رسید باغوای تاج الملک ابو الغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابو طاهر اوانی میگفتند در محلیکه خواجه از بارگاه بحرم میرفت دزدی
متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعهٔ آن نوشته مشغول شده ابو طاهر بحسن کاروی جانگزای بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جارحه روز دیگر بجوار رحمت
ایزدی پیوست و این اول خوفی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادت
نقل ست که خواجه بعد از زخم کارد این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد و هی هذه قطعه یک چند باقبال تو ای شاه جهاندار + گردستم از چهرهٔ ایام ستردم + طغرای نکونامی و
منشور سعادت + پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم + آمد ز قضا مدت عمرم تو دو سه + و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم + بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند + او را بخدا و بخداوند سپردم +
و جسد آن جناب را افاض الله علیه شبا شب بیت الغفران باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند

ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملک شاه

دران عهد و زمان بلطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت نشگفته بود و در جویبار مملکت بقامت و نضارت وی سروی بالا نکشیده شکلی حسن و چهره مستحسن
داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب وزیر بی نظیر و مشیر صائب تدبیر تشریف ولایت عهد و خلعت قهرمانی در وی پوشانیده بزبان حال گفت بیت بسیار نظر کرد
چپ و راست دلم + چپ داد بتان را و ترا خواست دلم + و چون سلطان ملک شاه در آخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته و ترکان خاتون را
با پسرش محمود مصحوب خویش گردانید و بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین و محبوب او و ملک شاه بود بر سریر سلطنت
بنشاند خلیفه اجابت نکرد و گفت که محافظت قواعد جهانداری کاری سرسری نیست و محمود که هنوز سن او از شش سال تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و
حیطهٔ ضبط آورد و ترکان خاتون خواهش نداده التماس خویش مکرر گردانید تا دست در گردن مقصود حمائل کند نقد و جنس فراوان صرف فرمود و خدمت بسیار بجای
آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد از نیل مقصود یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصد رسیده
خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد و با امیر کش یکتن که اتابک و جاندار او بود پیوست
و امیر مشار الیه برکیارق را به ری برده بر سریر سلطنت نشاند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار
متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرمود و در مقام ممانعت آمد و بالآخره جمعی را متوسط ساخت تا بر مبلغ پانصد هزار
دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه قبض نمود و دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق
مشغول شود و چون از ممدی مشفق چاره بنوخال برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را فریفته وعده داد که اگر نظام عقد سلطنت برکیارق گسسته شود در عقد نکاح او آید و اگر نام
برکیارق از خطبه و سکه محو گردد خطبه وی اجابت کند اسمعیل بطمع فاسد با لشکری که گوش سپهر از خروس کوس ایشان کر می شد روی بجنگ برکیارق نهاد و میان ایشان
جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت بیت از صف لشکر فتاده جنبش اندر کوه و دشت + وز تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر + عاقبت
نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در رمضان سنه ثمانین و اربعمائه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان
ملک شاه او را میل کشیده بود قصد برادرزادهٔ خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و بنا بر آنکه ترکان خاتون دران چند روز وفات
یافته بود و مادهٔ فتنه و خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن روز یکایک و غیرهما از سرداران لشکر محمود بر اخذ
و قید برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که آن پادشاهزاده بی مثل را میل کشند و درین اثنا از طالع مسعود محمود بمرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را لبیک
اجابت گفت و امرا طوعاً و کرهاً با برکیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق برادرنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضهٔ
رایت یکی از کفاة عصر نهد و درین اندیشه می بود که ناگاه مؤید الملک ابن نظام الملک از خراسان برسیده بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص او
و پدران وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بمؤید الملک حواله رفت و بعد از روزی چند فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته
بهدایا و تحف لا تعد و لا تحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطهٔ این خدمت پسندیده رقم عزل بر صفحهٔ روزگار مؤید الملک کشیده فخر الملک
را وزیر ساخت و درین آوان میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمده چون اسمعیلیه از باس و تسلط برکیارق می هراسید

یکی از فدائیان بجماعت اورا کار ساخته کار بنیاد و سلطان بعد از شفای ازان زخم با لشکر گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روان شد و با آنکه مردان کار و دلیران شیر شکار در طل رایات نصرت آیات پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بسیار داشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت مساعد ارسلان خواست که باغلام بچه نرد معاشرت و مباشرت بازد و دران خلوت از زخم خنجر آن پسر لقد حیات در شش رفنا گرفتار گشت و مبشر اقبال بر کیارق را استقبال نموده چون بمقصود رسید گنج بی رنج و مملکت بی مشقت یافت و بنا بر تمهید فتنه مؤید الملک از خراسان بسمت عراق روان گشته برادر خود سنجر ابن ملک شاه را دران ولایت بنیابت خویش گذاشته ذکر حکایت ناپسندیده مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که دران ولا بعد از مراجعت بر کیارق واقع شد مؤید الملک مغرول در غیبت بر کیارق با ترکی از بندگان خاص ملک شاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که تو پسر خوانده سلطان مرحومی و مهابت تو در نظرها و خاطرها بیش از اولاد اوست مصلحت آنکه هنگام فرصت و مدد شاهی نشسته بر عوامل رعیت و سپاهی را بدانهٔ احسان و انعام صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی و او با دین و دنیا فسون مغرور گشته دست بخزائن دراز کرده لشکری گران فراهم آورده روی بری نهاد بساده رسید و بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تیر مؤید الملک موافق تقدیر بنیاد مخالفت بر خاسته بطرف گنجه که محل اقامت محمد ابن ملک شاه بود شتافت و او را نیز بمخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریص نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده بر حضار لشکر فرمان داده بر عزم حرب بر کیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فریق هیچ و مرج بحال بر کیارق راه یافته بگوشه رفت مفصل این مجمل آنکه چون رایات بر کیارق بقهستان عراق رسید التماس امرا این بود که ابو الفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق باو دیده شده و بر ممالک استیلا یافته بود و طرق منافع ارکان دولت ما مسدود و گردانیده با ایشان سپارد تا او را از نهاد آن بو الفضول برآورند و سلطان نیز بر عایت حقوق قدیم بی ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست رو بر سینهٔ التماس ایشان نهاد و انجماعت چون از محکمات مجد الملک نیک بتنگ آمده بودند با دامنهٔ سلطان را وزنی ننهادند و اسب طغیان و عصیان تافته متوجه خیمه مجد الملک شدند و خدمتش از خیال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپردهٔ عالی صف زده بایستادند و بطلب مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که صلاح در اعتدال نجاذر نمود با سلطان گفت که مرا با ایشان سپار تا فتنه زیاده نشود بر کیارق بآن رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان را بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملکداری از قبیل واجبات است و در طریقهٔ جانسپاری بمقوله مفترضانست بر طاق عصیان نهاده و بحرم در رفته مجد الملک را پاره پاره کردند سلطان از هول این واقعه دامن خیمه بسته بیرون رفت و بمنزل آنریک که یکی از اعیان ملک بود شتافته تملق آغاز نهاد و از وی درخواست که با امرای عاصی طلاقات نماید و آن فتنه را بنوعیکه دلها تسکین و هر دو آخر بیک ظاهر منقبل شده پیش ایشان رفت و چون امنا با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور باز گشته معروض داشت که هرچند با بعصیان را نصیحت کردیم قبول نیفتاد اکنون مصلحت آنست که سلطان محمد را بخلعت سلطنت تکیه زده مؤید الملک را بحرمت مساوی و اضداد مضروب رت یافته بتدبیر مصالح عباد مشغول گشت و بر کیارق چون بری رسید مسعر ان بیرجان و خراسان و سائر ولایتی که در تحت تصرف داشت با حضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد گمان و تخمین گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمائه با هم حرب کردند بر کیارق منهزم گشت و گوهر آئین شحنه بغداد دران معرکه کشته شد و بر کیارق متوجه اصفهان گشته از انجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملک شاه دران دیار با سپاهی بسیار مدد و با او پیوسته بار دیگر بعزم استقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و جمادی الآخر سنه اربع و تسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرد مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز که از قید و حبس او دلگذشت خاطر امرا بدست آورد و بسلطان پیغام داد که اگر پادشاه ظلم مغفور جرایم من نشمرده مرا بر تبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم بر کیارق اقتضای اجابت ملتمس او کرد و مقرر فرمود که چون مال مکه وعده کرده بخزانه رسد بمنصب وزارت او را معوض گردد و از نخبت مساعد میان او و برادر با خزانه در نفاوت جنس مضائقه واقع شده مهم بر فرود یگر افتاد و دیگر روز وقت استعداد حرب طشت داری تصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری بگفت که سلجوقیان قومی عظیم الجثه اند و اصلا غیرت ندارند مردی را که اینهمه کفران نعمت از وی صادر شده و عرق بی شائبت عصیان او سلطان هر روز بمنزل و هر شب بجائی بسر آورد او را اکنون وزیر میسازد و بروی اعتماد میفرماید و بطمع مال بگفتار او اورا مغرور میگردد و سلطان از استماع این کلمات سیاقت شده مشاعل خشم او افروخته دران گرمگاه با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده و فرمود تا مؤید الملک را حاضر کردند یک زخم بر تارک او زد و از غضب با لشت و از گفت دیدی که جمعیت سلجوقیان چگونه است و بر کیارق بعد از ظفر بر برادر در جانب بغداد رفت و محمد ابن ملک شاه بعزیمت کرمان و سلطان سنجر با دو پیوست و چون بر کیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم

جنگ شد و پیش از تلاقی فریقین سفرا در میان درآمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بقزوین رفته از صلح پشیمان شد و به یکتن ماهروی که باعث بر مصالحت او بود
میل کشید برکیارق چون ازین صورت خبر یافت بحرب او شتافت و در ظاهر پیاده و صفوف محاربه آراسته سلطان محمد منهزم شده باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را در آن
بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرده بار دیگر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته باز مهم بمحاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه
برادر گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمائه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد مقرر بر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موقان و ارمن
و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام هیچکس در ولایت دیگری بر سر منبر بزند و تا آخر ایام حیات برکیارق بود و نام هیچ یک در ولایت دیگری
مبانی مصالحت موکد و موطد بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده و در راه بمرض صعب مبتلا گشته ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده با اتابک ایاز گفت
که متولی او باشد و در جمادی الآخر همین سال بود که درگذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال ذکر سلطنت محمد ابن ملکشاه ابن
الب ارسلان سلطان محمد بیت سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین که ختم گشت برو تا ابد جهانبانی پادشاهی بود مؤید بتائیدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی
نصفتی کامل و مرحمتی شامل داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و مجلی از ارتکاب مناهی و ملاهی که سبب اختلاط امور جهانداری است دور و به ثبات
عهد و صدق قول مذکور و در اعلای کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات و یقین سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا می نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان
پدرش بود مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه ابن برکیارق بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سائر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد
باشد و لشکری فزون از چند و چون فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند
مدد سماوی شامل حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش می بارید از هول این واقعه قیامت اثر جمهور لشکر ملکشاه سلاحها از انگشت
فریاد الامان بر آوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر
فرستاده ملکشاه را محبوس گردانید و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه از آن درین اوراق رقم زده کلک بیان
گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از آنجا مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت
ذکر استیلای احمد بن عبد الملک عطاش و در کوه و بلاک طائفه از اهل اصفهان بسعی نابینائی شقاوت پژوه سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در
ولایت اصفهان قلعه متین رصین بنا نهاد که آنرا دزکوه میگفتند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران و حرم سرا را بآن حصار می بردند و طائفه از دیالمه که بر جانب
ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام می نمودند و چون عبد الملک داعی اسمعیلیه بنابر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش
احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر ابراد تبرا می نمود در اصفهان ساکن گشت و بفحوای کلمه نحن نحکم بالظاهر علمای آن دیار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه احمد احوال
کشیده هیچکس متعرض وی نمی شد و او به بهانه معلمی کودکان و غلامان خود را بقلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جهت دختران سرای مقنعه و امتعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه
بردی و با دیالمه خلوتها ساخته آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او
در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طائفه بآنجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند تا عدد متابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نابینائی
در اصفهان پدید آمده که او را علوی مدینی میگفتند در آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی خدایش بیامرزاد که این پیر ضریر را بخانه او رساند که راه
ناهموار است و نابینا سرائی داشت و رافضی کوچه و در آن سرا سردابها مرتب ساخته بودند و آن کوچه بود چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشته و هر کس که بسبب
اجر از ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون می جستند و او را بر اندرون سردابه آورده بانواع عقوبتش میکشتند و مردم خویشان و عزیزان
خود را گم کرده هیچکس مدتی مدید پی بدر نبرد تا روزی زنی گدا در آن خانه رسیده چیزی می خواست و در آن زمان ناله درد آلود شنیده بتصور آنکه در آن سرا رنجوریست که مینالد
گفت خدای تعالی شما را شفا دهد و یاران علوی گمان بردند که مگر زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن زن را در خانه کشند و او از پای
ایشان محسوس عورت گشته روی بگریز نهاد بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرد مردم خود در جستجوی بودند فی الحال بآن خانه در رفتند و علوی مدینی را با زنش و جمعی از
ملاحده گرفتند و در آن سرا چاهها و سردابها یافتند پر از خسته و کشته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق برآمد آنگاه اهل اصفهان آن جماعت فسقه فجره را برسوائی تمام
کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان بردند و دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشید کارش قوی شده بود و سلطان

صلح بین برادران

فسخ صلح و عزیمت محمد

صلح قطعی

وفات

محمد بن ملکشاه

دفع مدعیان سلطنت

جنگ با ملاحده

استیلای ملاحده بر قلعه دزکوه

فتنه ملاحده در اصفهان

از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت و در محاصره مذکور و تضییق ملاحده مبالغه تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصدی
وزیر سلطان سعد الملک آدمی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره در این دو سه روز قلعه را تسلیم
خواهیم نمود سعد الملک گفت که یک هفته توقف باید کرد تا من این سلک را از میانه بردارم یعنی سلطان را چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر ماهی قصد فرمودی
و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار زر سرخ در یک خلعت نفیس بفرستاد و او تا بیش زهر آلود و قدر سلطان کند و از سگالش بدو وزیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک
حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف و شهت این راز را باز خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب دهم این صورت حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین
شائع این حدیث بر سایط مسموع سلطان گشت در وزد یگر سلطان تا رضی کرده بطلب مفسد فرستاد و چون فساد با زنی وابسته خواست که پیش زن سلطان از غضب او نگریست فضا
از نهایت شهریاری لرزه بر اعضای او افتاد و صورت قضیه بعرض داشت و سلطان فرمود تا میان خویش فساد را بر اصفهان رفته در الحال جان بمالک سپرد و سخن نهانی که پیش ازین سعد الملک را
بر سبب الحاد و معادات سلطان منسوب میداشتند بیقین پیوست لاجرم او را با تباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجبش را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در ان هفته
اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده باصفهان در آوردند و در ان روز زیاده از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده سگین و خاکستر و امثال آن بر سر و ریش او
میکردند و در پی شتر او افتاده به تمسخر و استهزا بادی خطاب میکردند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحر ماهری چون بست که این واقعه را و ز انچه طالع خویش
ندیده بودی جواب داد که در انکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که در ین سال با خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان در می آیم اما باین کیفیت نمی دانستم و بالجمله احمد عطاش را
بامتا لبان باقبح وجهی کشته جسد خبیث او را بسوختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از ان سلطان محمد انابک شیر گیر را بحاصره قلعه الموت نامزد فرمود و او بموجب فرمان بآن مهم مشغول
گشت اما تسخیر قلعه بوا سطه فوت آن شهریار دین پرور بانجام نرسید نقلا اخبار گفته اند که بعد از کشته شدن سعد الملک ابن نظام الملک بدست فدائیان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد
بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که امثال این مزخرفات بنسبت بوی گدائیان بینوا بودند معاودت می ورزیدند و مفاتیح او را که واقع با غیر واقف بود بسمع سلطان
میرسانید و مهمی بجائی رسید که از سلطان متقبل شد که اگر سید را با دو سه پارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت نموده و ابو هاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیک هفته
از همدان باصفهان آمد و در همان شب با یکی از خواص سلطان که او را قزاتکین میگفتند ملاقات نموده دو هزار دینار زر سرخ بر سم سپتکیس در مجلس حاضر کرده گفت که ملتمس
که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم قزاتکین هر گز ده هزار دینار زر سرخ ندیده بود و در حوصله وی نمی گنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته بمثل چون تو شخص
بخشید لاجرم استفسار نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید یا نه گفت حاشا این محقر خاصه بست قزاتکین چون بغایت مقرب و گستاخ بود بر فور رسیده را بخدمت بادشاه برد و سید دعاے
خیر گفته وی که مقوما ن او را قیمت نمیدانستند پیش سلطان نهاد و بتضرع و بخشع معروض بداشت که مدتهاست که احمد قصد خانمان من دارد و شنیدم که در نیولا بنده را بالفعل هزار
دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد بفقر و شد و این بدنامی تا ابد بماند اکنون که از جهت اخراجات لشکر محتاج ضرورت ستاند من هشتصد تومان
دارم سید هم شب طلیکه سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون حبس مال بر حقوق وزیر غالب آید التماس سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردیند و سید مسرور از دار السلطنت بیرون آمده راه
همدان پیش گرفت و غلامی از خانمان میرزا فراد متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و بنزل روزگار گزراند سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروان
سراست یا صحرا قامت تو در ین ولایت چندان بست که زر شمرد و تسلیم نمایند و نفقه و اخراجات حوالهٔ بکیسهٔ تست و غلام بخانه سید آمده خواست که بای از محل ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت
گرد بی ادبی مگرد و الا فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند و صد هزار دیگر مثل تسلیم نمایند تا هزار غلام که بهتر از تو باشد بخرند و در یک هفته بی آنکه قرضی کنند یا متاعی فروشند آن مبلغ خطیر را تسلیم
نمود و فلسی بغلام خاد غلام تجمل باز گشته بوجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی این همه مال از کجا آورد غلام گفت سید ابو هاشم را از خانهٔ خود بیرون
آورده باین تسلیم کرد و چندان مهلت نداد که رز سمسکوک را غربال کند و نا سکوک را سنجند سلطان از مال ابو هاشم تعجب نمود و حکم فرمود که احمد ابن نظام الملک را باو سپارند بعضی از مورخان
گفته اند که وزیر بفحوای بیت بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اساء عمل نمود و بخی برانند که مقتضی کلمهٔ و جزای سیئة سیئة مثلها کار بند شد آورده اند که سلطان
محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده باید بر تخت نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست گفت بر تو نیک ست و این چند بیت از نتایج طبع وقاد اوست که در
مرض موت انشا کرده است قطعه * بر خیز تا بتیغ جهانگیر و گز گزاه کشای و جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای * بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست * بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای *
چو مرگ تاختن آورد سیچ سود نداشت * بقا بقای خدا ایست و ملک ملک خدای * مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال ذکر سلطنت
سلطان السلاطین مغز الدنیا و الدین سنجر ابن ملک شاه سلطان سنجر بادشاهی بود از آل سلجوق متمتع بطول عمر و طلب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه

وعناد خدای ترس و شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور بود مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود امادر کلیات قضایا شل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام امرا و تجمل فضلا و تشریف شریعت را قبله مهمل نگذاشتی نوزده مصاف مقرر داد و در هفده مظفر و منصور آمد مدتها از قبل برادران خویش بر کیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و نه سال با استقلال بعد از ایشان بفرمان دهی مشغول شد و بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود ابن محمد ملک شاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلافی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساده شتافت و چون در قدرت و قوت تسخیری و اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بخدمت عم رفته زبان معذرت دراز استغفار گشود و سلطان از سر جریمه او درگذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرموده مشروط بانکه نخست در خطبه نام سلطان بر بندگان نام محمود و در سکه موضع از مواضع احمات بلاد کرمحمود و سکم اختصاص کشید تا دست تصرف نواب دیوان اعلی ازان ولایت کوتاه نباشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک سلطان محمود و مستخلص گردانیده نیابت خود را بسهراهم شاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار نخجوانه رساند و بعد از مدتی بسهراهم شاه هم استبداد نموده بسلطان بود متخلص گردانیده نیابت خود را بسهراهم شاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار نخجوانه رساند و بعد از مدتی بسهراهم شاه هم استبداد نموده بسلطان آغاز مخالفت نماد و سلطان عنان عزیمت بانصوب منعطف گردانیده بسهراهم شاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نموده کدورت خاطر شهریاری الصفا مبدل شده سلطان مراجعت فرمود و لقب سلطان السلاطین و دافوه دانسته دائره سائر گشت گویند که چون والدهٔ سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او عمدا قضا نشده باشد و آن جماعت متوقف شدند یکیس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز گزارد و ازان قضیه بوضوح پیوست که از سبدار تکلیف تلافی غایت فریضه او بسبیل تصدر قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمائة حاکم سمرقند محمد ابن سلیمان و مراز عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بماوراء النهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافته اکثر مردم سمرقند بوبا و گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعا و کرها دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد سلیمان گرفته و سلطان اکثر ممالک بدست راد و حیط انضباط و تصرف آورده خوارزم را بانسز ابن محمد ابن نوشتگین غرجستان و میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی ازان در قضایای خوارزم شاهیان رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان بتاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در رای او بدیده حزم و تامل اعتماد و شاه و سپاه بردی بود ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت آن حضرت بخراسان چون منظم معوز عالم در تصرف سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردن کشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت او قسمت مملکت و کثرت نعمت باد غرور در دماغ خود راه داده بیر سیاهیاد کردند و در خلال این احوال یکی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شده حکام آن اوان حاکم ماوراء النهر ایرخان بود که دوازده هزار بنده زر خرید داشت و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و ایرخان چون شنید که سلطان متوجه آنجانب است بر مرکب سوار شده مشغول شده در ان ولایت متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرد و به تنگ آمد حصار سپرد خانه شش ماه در محفه میش سلطان آوردند و با لشکر گران بود و دفاع ازان نمی رفت چنانچه قوت کلام نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه حال احمد خان کشیده حکومت بخارا و یاررا به پیشکش نصرخان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند و بخارا قشلاق داشتند و از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده بودند درین اوقات چون جلا و اده آن گشت و منشای این قضیه آنکه خواص سلطان جنابرا غراض فاسده خویش عروض میدادند که قراختای بکشت و خشت تمام پیدا کرده اند اگر حد وقع ایشان ازین ولایت اجابی و نگاه نداری رود میاد اگر فتنه متولد گردد که تسکین آن نتواند داد و این سخن در خاطر سلطان جا گیر آمده حکم فرمود تا چهار پایان آن جماعت را برانند و ایشان زبان بتضرع و زاری گشاده بالمرة گفتند که با پنج هزار اسب و پنج هزار شتر و پنج هزار گوسفند الطیب نفس حاضر شوند باز بانکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی شده و رؤسای این قوم درین اثنا گریخته بار دوی کورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت و استظهار داشت رفتند و بعرض او رسانیدند که بادشاه خراسان مست و مبهوت شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و تدبیر بامثال این کلمات کورخان را بر مصاربه سلطان و تسخیر ماوراء النهر ترغیب و تحریص نمودند کورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان با وجود اتفاق در خیال داشتند که صیحون کورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد ندانستند که غرور و بندار موجب خسران و مستلزم خسارت است و چون لاقی فیمابین دست داد سپاه مخالف که از حد تعداد بیرون بود اطراف و جانب سلطان را از اعاظم و اکابر لشکر متحال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته بسی هزار کس دران معرکه بشهادت رسانیدند و سلطان سنجر دران مصاف مقهور مانده و بزیر آمده گرز و خود و کمان و تیر و ترکش و اسپ و سلاح و اسباب و خزاین و اموال و اثقال و حرم و اطفال و جمیع ما یملکه بدست کورخان افتاد و او نیز بود عاقبت تاج الدین ابو الفضل گفت که ای خداوند عجب باید کرد تا ازین معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست که سلطان با سی امیر سوار تا سه روز متصل در صفت کشاده

تسمیه سرت

اولاد ذکور او

نوروز اصطخر ساوه

عزم سر اپرده غزنی

دینداری

تسخیر سمرقند

عقد با شرمان خانا و هزیمت کورخان

باده باشد و کس جان بکنار نکشید و بحصار نرفت آمد چون السیف یخرج و یطال بالدیوستند فرید الدین کاتب درین واقعه گوید نظم شنیدم شبانگاه از سنان تو جهانی شده بیت تیغ تو چهل سال قاعده کین خواست ۰ گر چشم بدی رسید آنهم رقعه است کانکس که بیک حال بمانده است ۰ و دران جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند ترکان خوارزمی منهزم آن حضرت را با جمعی از سپاه امیر مزاحم بگرفتند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک نیروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرده بمرتبه که مخالفان از دور جلادت او متعجب گشتند و عاقبت ملک ماگرفته نزد خان بردند و خان او را ندیم و حریف خویش گردانید و بعد از سالے در رکاب مهد علیا و مصاحبت سائر اسیران با ایران رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان شکست وقع و شکوه سلطان در ضمائر انصاف یافت و هر چه مدت العمر اندوخته بود تلف شد و بعد از مدتی سلطان بجانب عراق رفته مسعود سعد سلمان که مالک آن ممالک برادر زاده اش بود بخدمت می پیوست و در اثنای این اوقات بهرام شاه غزنوی خبر استیلای خویش بر غوریان و غوری شهزاده آنجا رو و بزرگ سام اسلاطین الاعظم شمس الدین جالب هروی دمان باب گویند باعی آنها که بخدمت نفاق کودند ۰ سرمایه عمر خویش طاق آورند ۰ و در از سر تو سلام بهرام برد ۰ و اینک سر و دی بعراق آورده ۰ و سلطان با نزک قرمطی ازی بروان گشته بهرات آمده و خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده با مقام برادر خود سیوری از غوردی بتخت نهاد و بهرام شاه هزیمت کرده و غزنین را فتح نموده لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشتند و امیر علی جغری که سلطان سنجر او را از درجه سخرگی بمرتبه امارت رسانیده بود بحقوق نعمت فراموش کرده و با حاکم غور متفق شده بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده علاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین و قندهار و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت کرده در حدود او بهرو لشکر بهم رسیدند و مخالفان هر چند در روز جنگ برای الفاظی نام و ننگ گوشیدند مفید نیفتاد و علاء الدین حسین و امیر علی جغری بذل اسیر گرفتار گشته سیاه منهزم شد سلطان محمد علاء الدین را بخواجه ظفال سپرده و سائر اسیران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی جغری را در زیر علم بدونیم زدند و از ین فتح مبین بار دیگر هیبت و صولت سلطان روی زمین در خاطر خاص و عام مقرر یافت و کار مملکت بتجدید و نوی و طراوت گرفت و ملوک اطراف و اساطین سلاطین باز بارسال رسل و رسائل بخدمت آن شهریار نیکو اعتقاد تقرب و توسل جستند و علاء الدین حسین هر چند با او سر نهاد و خطوط لطیف و شیرین بخط خود او نظم و نثر بود و سلطان تابرین او را مجلیس و منشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی مشحون بدر نفیس حاضر آوردند سلطان او را ملک غور بخشید و او فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت رباعی بگرفت و نگشت شمرا در صف کین ۰ هر چند بدم کشتنی از روی یقین ۰ و انگه بطبق سیدهم در پیش همین ۰ بخشایش تو بخشیدم چنان کرد چنین ۰ و سلطان عاقبت بر نوا اهتمام بر حال علاء الدین حسین افگنده ملک غور و مضافات آنرا باو داد و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایای ملوک آن سرزمین از مساعدت دولت ملوست ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال آن خسرو گیتی ستان ترکمان غز قریب بپنجاه هزار خانه دار بودند در ولایت ختلان و جغانیان و نواحی بلخ یورت مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند کسیم ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیده و مصادره امن امان روزگار میگذرانیدند قبل ازو نسالار در وقت مقرر معهود در هر سالی کسی را فته اغنام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده و رغبت بسیمین گوسفندان مناقشه بسیار نمود و در ضمن بی اندازه از ری بصدور یافت جمعی از امرای عشیرت و تیره که پیشوا و متقدای آن طائفه بودند تحمل اهانت و ذلت او نیاورده بحیله هلاک گردانیدند و اتباع ری خراج سر بازده و بحدود و دائره طغیان نهاده خود خوان سالار و قتی از یم صورت حال از سلطان پنهان داشته گوسفندیان آن خانه خویش سر انجام می نمود و چون امیر قماج والی بلخ بمرو آمد غزان سالار واقعه را با او در میان نهاد امیر قماج در وقت از حق امهات معروض داشت که استیلای غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده آن جماعت بمرتبه فراوان رسیده و یورت آن طائفه بلخ نزدیک است اگر خداوند عالم شحنگی آن قوم بنده را ارزانی فرماید آن قوم متهور را مقهور و زبون گردانم در سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان بالتماس قماج مرا باجابت مقرون گردانیده فرمان داد تا دران باب مثالی نوشتند و قماج چون بقبیله الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خاص خود را بالتعجیل پیش ایشان فرستاد و گوسفندان باقی را طلب نمود غزان گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از یکی حاکم خود نمیدانیم و با هانت و استهزای تمام فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج ازین معنی تافته شده با لشکر خود بملک شرقی روی بجانب ایشان نهاد و در جنگ سه روز گشته شدند مدتی گویند که چون فرستاده قماج مایوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج پسر خویش را بدان جانب فرستاد تا غزان را در مقام مغالبت آورد و ایشان بجبال برلغیان امد و رفته و عاقبت خود بر سبیل غارت بدان صدود رفت ارباب عصیان چون پدر و پسر را بیکجا دیدند قتل آن دو بیگناه اهمال و اهمال جایز ندانستند و خبر این واقعه بسمع سیده ارکان دولت و امرای حضرت باسلطان گفتند که چون در زمان دولت تو چنین مفسده بنهایت انجامیده در ایام سلطنت روا نباشد که بادشاه اسلام از امین قوم ملک حرام انتقام نکشد این حرکت را خرد نباید شمرد و در تادیب زمره عصات تاخیر جایز نباید داشت والا جسارت ایشان زیاده شود و هم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان رای بامرا مقرون صواب نموده خواست که بر سبیت بلخ روان شود و خبر بتوجه بادشاه عالمیان بسمع غزان رسیده اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان بپایه سریر سلطنت مسیر فرستاده معروض داشتند که بامیدوار بر جاده اطاعت ثابت قدم بوده ایم و بر حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پسرش قصد غرض و مال کردند ما بحمیت حفظ اموال و عیال و دفع اهل بما لعت برخواستیم و

سرگذشت غوریان و دولت شان

حکایت سلطان در زیارت مشهد امام علی الرضا و کرامتی که ظاهر شد

فتنه غزان

این قصه را بعضی بدین نحو نقل کرده اند

الیشان از تضای آنکه در معرکه کشته شدند اکنون بتجربت ده هزار دینار و صد غلام ختائی ماهروی زهره جبین میدهیم که اگر یک از ایشان مغتنم نظر بادشاه زمین گردد صد چون تو بیع شود سلطان چون عجز و بیچارگی میهمان مشاهده فرمود خواست که آبی بر آتش خشم زند و ماموال غزان باعاده مغرون گرداند اما امرا ازین معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر دین امر تساهل و تغافل رود فتنه زادی نماید که بنیاد ملک و ملت منجر گردد عاقبت سلطان بنا بر صوابدید سران سپاه روی بمنازل غزان نهاد و بعد از قطع مسافتی هموار چون نزدیک بمکان آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر سلطان از سر جریمهٔ ما درگذرد از هر خانه یک سن نقره با بچه متقبل شده ایم مغتنم گردانیم و سلطان ترحم نموده بعیت خواست تا از مصاف کردن غز منصرف گردد و بر کب خویش راعنان تابد و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برخی مردی از دست و زبان گاه و سلطان سنجر نده گفتند بی تادیب این مفسدان هیچ مصلحت را جایز نیست بدین صورت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود و بادشاه نباید بر استصواب امرا در معرکه توقف نموده و امرا از مضمون این مقال غافل مانند که بیت بمان سان سپاه و زبیچارگی * که جان ما بکوشند بیکبارگی * قوم غز چون از عنایت خسروی ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکری را بواسطهٔ آنکه با امیر مؤید بر نقش صفایی نبوده و در محاربه تعاون و سستی نمودند در همان لحظه سلطان و لشکر را در انهزام عنیف گرفته و مخالفان تعاقب گریختگان کرده خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکباز حواشی لباس جلالت مناله که با سلطان از روی ظاهر شباهتی تمام داشت بدست غزان افتاده تصور آنکه پادشاه است سر و ران غز نهیش او زین خدمت بر سیدند و بر تختش نشاندند مراسم اغرام بجای آوردند و او هر چند میگفت که من سلطان نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی از ان میان او را شناخت و بالیشان گفت که این مرد مطربی زادهٔ سلطان است و غزان از تختش فرود آورده و ابنانی بر ران کرده در گردنش کرده او را از خیل خود بیرانند و از عقب سلطان بتعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سریرش نشانده شرط بوس بجای آورده و در رکاب عالی شهریار روی بمرو و زند و آن شهر مشحون بود بخزائن و دفائن و نفائس امتعه و لطائف اقمشه و مردم متمول در ان بلده چندان اقامت داشتند که محاسب وهم از وصول بسر حد عدد و احصار آن عاجز بود و از زمان چنگیز تا آنغایت ساکنان خطهٔ مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند و چون غزان کافر منش بر شهری چنان معمور که از مبدا آفرینش قریب بدان نرسیده نشان نیدادند استیلا یافتند دست بنهب و غارت برآوردند سه شبانروز بتاراج مشغول شده انچه در ظاهر بود ربودند و بعد از ان خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفائن کرده تا در روی در زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر مبارک شان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور منعطف گردانیدند و مردم آن بلدهٔ طیبه در اول واقعه حرکت المذبوحی کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند فجره و کفره غز در مسجد فروریخته بزن و مرد و پیر و جوان و ذنب و تمایب انجا نگردند و جویهای خون که هر یک از آنها چون دم مساوات می زد در صحن آن موضع متبرک روان و چون خسرو خاور بر سر روز برگشتگان اهل مغرب تاخت بمسجد رفیع دیگر که خلقی بدانجا مجتمع شده بودند رفتند و آنش در ستونهای منقش مذهب مرصون آن مسجد زدند شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهرانان روشن شد و نار و زان نخاذیل بر دلشنائی ستونهای مسجد تقبل غارت و اسیر استقبال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بسقف و دیوار با و تفتیش نهانخانها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیران را شکنجه کرده و آن دو جنس نفیس در بینی عدوان الیشان بر نخیته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشائخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده و جمع شهادت یافتند و از انجمله محمد بن یحیی را که فاضل متقی و عالمی متورع بود بشکنجه در خاک هلاک کردند و خاقانی در شان او گوید بنظم * مادر ملت محمد مرسل * نامشد از محمد یحیی فنای خاک * آن کردگار تهلکه دندان فدای سنگ * و چون کرد روز قتل دهان را فدای خاک * القصه در همه خراسان مومنی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان الیشان گرفتار بود و از بیم آنکه مرتش ترکمان خاتون در بیت مخالفان ماند تدبیر خلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه حرم محترم سلطان وفات یافت و سلطان اندیشه مخلص نموده امیری را که بمرافقت وی موسوم بود بطریقت نامه التماس کارروان شکر گردان بکنار جیحون رسید نامبرده قایق که سفاین مرتب گردانیده انتظاری کشیدند چون فرصت یافت سلطان را از میان الیشان ربوده در کشتی نشانده از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرای غز بر اسپان باد رفتار سوار شده و بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خایب و خاسر باز گشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراگندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه تهی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی سرایت کرد که آخر الامر امض بود و در ساعت عشرین ربیع الاول سنه اثنتین و خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت آن حضرت در سنجار شام فی سنه تسع و تسعین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و دوران جهت سلطان ملکشاه او را باسم نهاده هفتاد و دو سال و نه ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود بر کیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یکسال باستقلال و بر اکثر معمور جهان بمیامن رایت سلطنت زد گند بمکون و محاسن طویل عریض و هیئت تمام میکل و نیکو صورت بود و آثار مرحمت و عاطفت بر چهرهٔ او از ظاهر لایح و انوار عدل و نصفت از ناصیهٔ او ساطع و لامع بود و بقول قلوب و سلطان علیها و آن شهریاران واجب الاتباع بعمر و دامیتاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان که از جانب مادر بسلسلهٔ خانی

فتنهٔ غزیت و سبب آن

تاراج مشهد مرو

غارت نیشابور

رفتن سلطان

مرور ایام الملک او

وفات و تاریخ

ولادت و مدت عمر

و مدت سلطنت

میشد که مدت فرمان استقلال نمود و چون مدت پنج سال و شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از خاص سلطان سنجر بر وی خروج کرده در نیشابور او را میل کشید و بعد از آن او بعضی از ولایت خراسان بدیوان خواندم مشابیان تعلق گرفت و بر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون ضمان کیفیت خونخوارم قلم تحریر باحوال طائفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند الطاف می یابد بمنه التوفیق و علیه الاتکلان ذکر سلطنت محمود ابن محمد ابن ملک شاه سلطان محمود بادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن ملایم مسعود و کرداری محمود و هشت جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود مستمر شده او را سلطان غیث الدین محمود یمین امیر المومنین لقب داده و دختر او را در حباله خود سلطان سنجر شد و از بهر یک حق فرو علا او را پسری کرامت فرمود بطور شکاری و کلاب معلم شره و لوعی تمام داشت چهار صد شکاری تمام داشت با قلاده های مرصع و جلهای زرلفت بعد از وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمائة در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست چون سلطان سنجر بآن جانب رفته باوی محاربه نموده منهزم گشت و بعد از آن از وی مشهور شد چنانچه شمه از این قضیه سمت گزارش یافت و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون در گذشت دختر دیگر را باو در سلک ازدواج کشید و نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه رنجشی پدید آمده محمود لشکر احضار نموده و بران ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود سنه اربع عشر و خمسمائة در مقابله همان با او مصاف داده منهزم بکوهستان رفت و در صفر سنه خمس عشر بری آمد و آتابک شیر گیر و جمعی دیگر از امرا با او پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بخوزستان رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان در عقبش شتافته او را گرفته پیش سلطان محمود آصد و محمود خلعتی را که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از زرخوت و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و انسی تمام و شکی و جمع بیشتر مهمات بمادران حرم سرا کردی لاجرم خدام او بدرجات امرای با احتشام رسیدند و آنکه منظم اوقات بیاشرت و معاشرت معروف از احوال دیوان و اسرار سیمین و زرنگار با خبر بودی و گاه و بیگاه دفتر زر و نامچه و دستور او از جهان ستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض شحنه و توجیهات مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کیفیت وظائف و رواتب سالکان درگاه و ملازمان بارگاه که با چه بینی بودی و چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبه اعتدال بگذاشت قوای طبیعی روی بتضعف نهاده علل متضاد بر بدن او استیلا یافته مصاب فراش گشت تا در بامداد دهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائة در نفس شهر همدان بر وضه رضوان خرامید مدت سلطنت او چهار سال و مدت حیاتش سیت و هفت سال ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملک شاه بعد از رحلت برادر بانتزاع عم خویش سلطان سنجر بر سریر بالیت عراق متمکن گشته او بادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف حیاتش غالب از طاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود ابن محمد ابن ملک شاه وفات یافت و زبیش نواصر الدین ناصر ابن علی سیاه را بیعت پسر محمود او دعوت کرد اما کجای او نرسید چون سلطان مائل بتربیت طغرل شد و در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی آثار ابهام و دولت او دانند و دوران کل امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از مبدا جلوسش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائة شهر همدان آفتاب عمرش منکسف و ماه جاهش مختسف شده آهنگ قصور جنان کرد بتربیت چرخ از بهر نشیمن نوالد در خاک انداخت، دولت قدرتش پیش لب آور دو بر بخت بلبست پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود ذکر سلطنت مسعود ابن سلطان ملک شاه سلطان مسعود سمر آرای سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود تخت و افسر از وی زیب و زینت گرفت ملک و سلطنت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت و مروت و فتوت با فریدون دهم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات محسن و میراث یحیی بن اکثم بر احیاء مآثر اسکندر و مکرمات کسری دست و طوا و ابهیت تکلم کنجی بیک سو بر داد + و آنکه ملکی بیک سوار گرفت با جمله سپاهی شکستی و بصد لشکر متفرق ساختی پیوسته حاصل مملکت بر ملازمان عتبه علیا قسمت فرمودی و بر جمع داد و خازن جهد نمودی اکثر اوقات مخزن او از انواع و حلی و جواهر و آلای خالی بودی و انچه عمال از مال مقرری بخزانه عامره فرستادندی در بارگاه عالی یا دیوانی بخشیدی با زمره و نیشان دگوشه نشینان مجلس و الفی عظیم داشتی و مضمون آیه عند السکرة ظلوهم را منظور داشته با ممکنان تملق نمودی وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود را فرستاده و پسرش داؤد را در تبریز بود بعضی از امرا مسرعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان ایلچی به تبریز روان کردند تا داؤد را بحضور سلطان مسعود برسانند و سیقت نموده ناگاه بهمدان رسید فرمان امرا را مطیع و منقاد آمدند و ایشان بکره شرف دستبوس حاصل کردند مسعود بر تخت سلطنت نشسته بارها داد و چون بعد از وفات طغرل پسرش داؤد را تابک داؤد و فرامرز سلجوقی پیش السترشد بالله فرستاده پیغام دادند که اگر امیر بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نماید ما بندگان کمر بسته ایم بشرط جانسپاری بهیچ وجه مسترشد باهوس جهانگیری در سر پیدا شد و بتجهیز سپاه اشتغال نمود و در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد و چون از اسد آباد گذشت طغرل فرود رسید و بیان خبر آورد که مسعود بسیاه مسترشد متوجه است که مسعود را مقهور و مخذول گرداند همه بر مسعود شوریدند و مسترشد بر مرکب قرار گرفته بعد از چند روز بهمدان آمد چنانچه گذشت چون این خبر بپسرش رسید بعضی از امرا را بهم آورده بدیشان مقابله بمحاربه روی

قتل راشد

لیاق نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شدند و چون راشد لشکر بحوالی اصفهان نزدیک رسید و هم‌آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده دروازها بر گشیدند و استعداد دست مقابل اجل در اصفهان همان شربت که بدیگران مجرع کرده بود چشید و ازین قضیه نیز در فرسوم شهر مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بالله بر تخت خلافت نشانده از دارالسلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود شنید که طائفه از امرا بابرسق که یکی از عظمای دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در خلوان مرغزار خیمه و خرگاه زده بجانبی مشغول اند سلطان در نیم شب سوار شده بتعجیل براند و بهنگام استوا که ایشان باستراحت و فارغبال سر بالین نهاده بودند آنجا رسیده در خیمه امیری فرود آمد و امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند دست بشمشیر بردند و سلطان مسعود از کمال علوهمت و رحمت رقم عفو و اغماض بر جرایم آن جماعت کشید و همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان سال دیگر بعزم بغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت و کیاست و کفایت و اطلاع بر دقائق امور دیوان منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنا بر اشتهاری که در رعایا را خوشنود و خزانه را معمور گردانید و چون در منصب متمکن گشته دعوی انا و لاغیری کرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا ازین معنی بتنگ آمده بسمع قرا سنقر که بحسب تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال این وزیر بجان و مملکت از بنای زمان رسیده ایم دل از خانمان برگرفته و سلطان اعتماد کلی بروی دارد و بهر ما مواد نعمت و مواساة او است اگر مهم او امتداد یابد کار بجای رسد که تدارک نپذیرد و پیش ازین شیوه حلم مرعی نتوان داشت بیت اگر بردباری زحد بگذرد ۰ دلاور بسستی گمانی برد ۰ و قرا سنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده منتظر فرصت شد و در خلال این احوال بسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس باد غرور و پندار ابداع خود راه داده طریق تردد عصیان مسلوک میدارد و چون هر ممالک و دفع سرکشان از جمله لوازم همت سلطان است امر فرمود تا اتابک قرا سنقر در رکاب برادرش سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و کار ایشان دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته نامشار الیه بر سریر سلطنت فارس متمکن گردد و معاودت نماید و بر موجب فرمان سلجوق شاه و قرا سنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قرا سنقر در یک منزلی قرار گرفت پیغام داد که تا پادشاه سر از بستر بسته مخازن را بمن نفرستد محال است که قدمی پیشتر نهم و می ترسم که اگر مسئول من بدول نفرستند باغ عصیان تسلم کردم و درین باب مبالغه و الحاح قرا سنقر بجای رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار بدین پیشنهاد رضا داده فرمود تا قرا سنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و از آنجا راحت کرده لبزر بساط بوس سلطان فائز شد و بعد از اندک مدتی در آذربایجان قران یافت و چون قرا سنقر در گذشت اتابک ایلدگز دانا بیک بجای او ولی معتبر مربی شدند سلطان مسعود مخلفه برادر خود طغرل را بایلدگز داد و او را دودلبر متولد شدند طغرل از سلطان محمد در زمان حکومت یافته بآذربایجان و داران راه در کف کفایت اتابک ایلدگز داد و بعد از رحلت سلجوق شاه از دنیا ولایت فارس را نیز اتابک جاولی داد و ذکر قضیه عباس والی ری و بیان عصیان و تمردوی چون فراج شرف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغیر یافت بهزارزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد و سلطان از روی بدی نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده پیشکشهای لائق برده دعوات پسندیده بجای آورده و سلطان از راه خاطر عباس ما مصلحت ندیده لاجرم او را بحوالت خسرو شاه خاص داده باز گشت و بنا بر آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت آن حضرت بر عادت لئیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبد الرحمن ولد زاده که داعیه آن داشتند که محمود ملک شاه پسران محمد بن محمود بن ملکشاه را که برادر زادگان سلطان مسعود بودند بادشاه سازند متفق شده بعد از عهد و سوگند بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت را بر ایشان و بادشاه زاده قرار دادند و ایشان در ولایت اصفهان بر سند فرمانروائی نشسته و چون سلطان مسعود ازین جرئت و جسارت آگاهی یافت با حضار لشکرهای پراگنده حکم فرمود و سرعان بهتر نزد فرستاد که تا بایلدگز تیز ساخته و آماده با غدو و تفس شریف خویش از بغداد بیرون تازد چون بحلوان رسید برفی عظیم بارید و سرما بمرتبه اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و آدمی را قوت راه رفتن نماند بحکم الامور مرهونة بأوقاتها سلطان آن بورش نادر را موقوف داشته بدار السلام معاودت نمود و دران زمان که گرم رو ان دجله فترات از حرکات باز ایستاده بود و زنده سلطان در بغداد دخول اقامت انداخته و چون طلایع سپاه بیع رایت بشارت یحیی الارض بعد موتها بارزانی داشت و بساک فرمودین سیم برفت و در سامرا زمین بگداخت بیع سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاول و جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بود و صاحب لا سلیمان شاه و عباس والی ری و عبد الرحمن و لد زاده با محمود ملک شاه و در ناحیه اعلم از مضافات همدان با جاول و حشم و جلب و علم انتظار آمدن سلطان میکشیدند تا هم بهمدان قرار گیرد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده و روی در هراس پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمان شاه برادر سلطان در شبیکه صباح آن روز محاربه بود بی سبب ظاهر متوجه بغداد گشت عباس نیز بعد از فرار او روی با قصوب نهاد و چون خبر آن بجاول و ملک شاه بارزانی اصفهان رسید سلطان چون از تفرق اهل عدوان و طغیان آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و بهمدان رسید و سلیمان شاه در نهضت که رایت نصرت آیت نزدیک رسیده اعتماد بر کرم شهریاری کرده باردوی همایون پیوست و سلطان بارگاه و خرگاه اشتباه و مضارب اخترست طالع سلیمان شاه مقرر ابران داشت که سلطان بر اثر او میرفتند که برادر را بوعد اطمینان گذاشته بمصلحت دوری نماید بلکه با فساد عنان از جاده اطاعت و انقیاد نگردانند و سلیمان شاه ماجرا که قرار گاه او بود موقوف داشته بهمدان آمد

بیکی از غلامان خاص فرستاده این بیچاره را در آب مسرت و امید تربیت نماند و در آن اوان که سلطان خاص خاص بیک را شکار حال او مسطور خواهد گشت بخاطر عنایت ساخته بخدمت آن پادشاه فرستاد و سلطان او را بسیار نوازش فرمود و در ارکان دولت گشته ایشان باجاولی که دوم سلطان بود شکایتها کردند و در گرفتن خاص بیک صلاح او بدست آوردند سلطان این سخن را قبول نکرد و گفت چه جای صلاح و مشورت است که من از بهر دفع دشمن تربیت نموده امیر الامرا ساختم اکنون می خواهم که قصد دوست برگشیده من چنین این صورت نبندد و در تغیر و تبدیل رعایت او کسی را دخل و مجال نباشد و بعد از چند روز جاولی بسعایت خواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورده خواجه بعد از دریافتن جمله سلطان او را جاولی خواهر گشت و خاص بیک را پیش او دوان کرد تا گوی باز و دشمنه قرنیا باسواری خود جاولی نماید و جاولی بداند که این همه ترتیب او جهتی نیست و جاولی چون اسپ تاختن و گوی خاص بیک مشاهده کرد گمان تکبر و تجبر گرفته که ترا و مثل تو از امارت و سپاه و سیک عنان و گران گذرد و از چنین اندام و شکرف غافل و شیر افگن و گوی باز و رمح جست و گوی و ضرب تیغ و سنان قبول کرده خلعت داد و منسوبان بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاص بیک پسری بود از خیل ترکمانان غز که در ولایت اترار با یکجان و اشتر روزی ظلمان پادشاه بود و حدود ترکستان و ماوراء النهر و بیل او مرکب عالی و در اقتاد نه چوان را دیدند که و اندام او مون نمود و از پرسیدند که این اسپ بغرنی گفت بندم من تعلق دارد و از جمله خاص بیک ابا مرد غلامان و بندگان خاص بیک دیگر گاه گاه که اسپ بنگاه بستانند و مقرری بود و خاص بیک بطریقی که متوجه متنزل گردد غلامان سر راه بروی گرفته بهانه دیگر تاخت و غلامان نیز از عقبش تاختن کردند و در این اثنا که سلطان بیدار و خاص بیک خود را بسلطان رسانید و داستان گفت که با او سالار طائفه از فیل تو میخواهند که این اسپ را از من بگیرند و از جمله خدمت پدر این بیچ نتوانم کرد العدد العدد مرا الطهر یا پادشاه دام اجهان در قدر بالا و مناسب اعضاء و حرکات و سکنات خاص بیک نگاه کرد و گفت که باید که بشیر ان هذا الا ملک کریم اگاه از خاص را گفت ستانند و اسپ را از وی بمن رسان و تشکر هر چند جستجوئی کرد هیچکس را نیافت و صورت خاص بیک پادشاه رسانیدند سلطان فرمود که این اسپ دروغ نمی گوید می شاید که غلامان خاص بر این جرأت اقدام نموده باشند اگاه فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسپ کدام یک عرقناک است تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون تفتیش نمودند طائفه از حمالیک را دیدند که اسپان ایشان عرق عرقند الا جزم این جماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار نمود غلامان بر عرض رسانیدند که این اسپ راست میگوید چه ما میخواستیم که اسپ را بجهت خداوند بگیریم و سلطان در ان محل بطعام خوردن فرود آمده بود خاص بیک فرمان داد و بالا گفت اسپ را بغیر دشمنی گفت و اعتذار نداشتم اکنون که پادشاه عالم پناه خریداری کرد اسپ را با اسپ و چندین متاع پیشکش کردم و ان وقت باز خاص یک ملازم شد و بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار درم مقابل است به پدر خاص بیک ملازم داده و ذکر بعضی قضایا که بعد از تفرق اعدا روی نمود و چون سلطان مسعود از معقب سلیمان شاه بدری رفت عباس تحشت بگریخت و بعد از وسائل که انگیخته سلطان بر سر رضا آمد و بتشرف پای بوس شرف و منظور نظر عاطفت و احسان گشت و عبد الرحمن نیز متعهد سعادت بوده و پادشاه جرایم او را عفو و در سلک خاص و نواب بارگاه فلک اشتباه انتظام داده و در خلال این احوال اتابک جاولی بموجب فرمان عالم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در صدد آن گردید که تمرد ورزد و بهمان لحظه بغارتاختن مشغول شده از قضای الهی رگ دستش گسیخته رشته حیات او بقطع انجامید و این خبر بسمع پادشاه گشته منصب جاولی را بعبد الرحمن داده و پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده مناسبه است وی را با اندک خود دور نتوان گردانید لهذا بعرض رسانیدند که اگر خدمت باشد بنده عباس رود و بوزابه را با ملک محمد بخدمت آورد و سلطان دستوری داده عبد الرحمن با قصوب شتافت و سلطان بعد از رفتن عبد الرحمن چند روز متوجه جهادتان شده و ستاد الیه ملک محمد و بوزابه را با دوازده هزار سوار جرار و خدمت رسانید و بوزابه در مقدمات از روی تعلق و جزئی همشت با پیشانی بزرگین نهاد و عبد الرحمن صورت حال را با و گفت و بوزابه بی اعتنائی نموده گفت تو از امروز منصب خواجه بوزابه و عبد الرحمن بدرگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از ان سلطان مسعود از راهی و ملک محمد و بوزابه و دیگر امیران و لشکریان متوجه پادشاه پرتر اندخت بر جلالی ملک محمد افگنده گفت خواتون و دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه را بموافقت و اتفاق خود مقرر گردانید و چون اتابک بصلت ملکی فرمان صادر شد که عبد الرحمن بداران رود و با او مواطبت و مرافقت نماید و عبد الرحمن بداران رفته و چون اتابک بوزابه را بقتل رسانید عبد الرحمن را بنیابت

قتل عباس

خاکسار رهائی یافت و بعد از یک هفته این سرگذشت سلطان عباس را بعرض ملتمس فرمود تا بر کنار دجله از خلق بیاد بخشنده و ستایشگر این راز آنکه جوانی از معتمدان داشت خلعت خاصه با غلامی که جامه دار سلطان بود شراب بخورد و در خلوتی بر ریان او رفت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطالعة العبد غلام را فرستاد که دوشت گفت ای جوان تو از این حال که ایشان باخبر نیستی دهن این قضیه بتفصیل سید انم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر این حکایت که شمه از ان نشان دادی به تحقیق تا معلوم ست بیان کن آن جوان از سرمستی کیفیت قصه عباس را تمام باز گفت و غلام از سگالش آن حق ناشناس فضلی بعرض رسانید و ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار ان عاقبت ناکرده چون عبد الرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند سنیان بسماع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنا بر سیاستی که در دستان او صدور یافته بغبار تغیر و تکدری مشاهده میرود سلطان تاج الدین وزیر را بفارس پیش بوزابه فرستاد پیغام داد که همانا شنیده باشی که با امرا قان تو که در زمرهٔ منافقان نامعدود بودند چه رسید اکنون اگر سخنواهی که با ایشان ملحق شوی باید از دائرهٔ متابعت بیرون شده و گرد مخالفت و عصیان گرد و ازین پیغام بوزابه مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابهٔ غرور بر پیشانی بست و لشکر فارس را فراهم آورده بر سمت اصفهان با محمد و ملک شاه روان شد و چون بر تواین خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد تجمل بسیار و گروه اندک بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و دران موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاص بک امیر شیرزاد و سائر امرا با لشکرها که قبل ازین باحضار ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند و درین اثنا بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بمیدان دارد لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده و در مرغزار قراتکین بهر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته چهل کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم نصرت پیکر وزیدن غلام حبشی از ممالیک حسن جان دار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بشناخت و بوزابه باغلام گفت که اگر اسپی بمن دهی تا ازین مهلکه بیرون روم تراد ر ممالک فارس قریه بخشم که نوانگر گردی حبشی بر خور صورت حال را بر خواجه خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواجه را پیش سلطان بردند و بعد از خطاب و عتاب بنا بر فرمان سلطان خاص بک او را بدو نیم زدو سلطان مسعود بعد ازین فتح مبین بغرمیت بغداد نهضت نمود و چون باسدآباد رسید شیخ سلطان مغز الدین سنجر در ری نزول الجلال فرموده و خاص بک بنا بر استشعاری که از سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بران میداشت که عم را نادیده بغداد رود چه مردم میگفتند که آمدن سلطان سنجر بواسطه انست که خاص بک را بگیرد چه بعرض او رسانیده بودند که خاص بک مسعود بر مخالفت او تحریص و ترغیب می نماید و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا و ارد ق را در اسدآباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافته و بنوازش مخصوص گشته سلطان از و پرسید که خاص بک بکجاست مسعود تمهید معذرت کرده گفت درین آوان بطرفی رفته بود اما عنقریب بر اثر بنده به بندگی میرسد و بفرمود سرعی فرستاده او را طلبیدند و خاص بک بعد از چند روز با تحف و هدایای لاتعد و لاتحصی بری رسیده و در میدان کوی بازی بنظر عاطفت سلطان سنجر گذشته انچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی بازی امر فرمود و چون در میدان یک سواری او نظر کرد بزبان گوهر فشان گذرانید که خاص بک استحقاق آن دارد که زیاده ازین ترتیب یابد و مسعود در هیچ و مسرور گشته بعد از روز بخدمت سلطان سنجر بسر برد و از عم تشریف و نوازش بسیار یافته او نیز امرای خود را بانواع صلات و عطایای فراوان ممنون گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد طراحیت کرده بهمدان آمد و بعد ازان بمطالعه و مشاهده ممالک محروسه مشغول شد و بخرم و فرحیات طبیعی را بعیش مرخص گذرانید تا در غرهٔ رجب سنه اربع و اربعین بحوالی رحمت ملک عنقریب پیوست و در نقش شهر همدان مدفون گشت و مدت ملک او بیجده سال و کسری بود و چهل و پنج سال عمر داشت و از رکاب و قوی بال و فراخ سینه بود و در میدان خرد بتمامت مبارزان جهان راجح بود و ذکر سلطنت ملک شاه ابن محمد ابن محمود ابن سلطان ملک شاه ملک شاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر دلیر و بسخن خلق و سخاوت مشهور و باطعام طیب و پاکی طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت شرعی تمام داشت پیوسته مجلس بزم او پیشها ران بی نظیر آراسته بودی و در دلیران گشمیری پیوسته خاک جای طراپش چون گل و سنبل خوشبوی بود و مطرب چمن الحوو لعبش مانند قمری و بلبل خوشگوی که در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه باندیان شراب بخورد و امرا را بار نداد و بسیاری اندیشید که خاص بک که در اصل مملوک بود بگیرد و خاص بک این معنی را یافته با امرا در باب گرفتن او مشورت فرمود و چون همه اتفاق کرده خاطر بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار با تفاق و استصواب خاص بک ملک شاه را منیافت کرده بعد از سه روز که داروی بیهوش در خمری داده بساط الهو و طرب در نوردیدند ملک شاه را گرفته در برجی از برج قلعه همدان محبوس گردانیدند فی الحال قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش محمود را طلب کردند و ملک شاه دران مسکن دلگیر چند روز با هزار غم و تشویر بسر برد و عاقبت همراهان را فراغتی و بیمانی بر میانش بستند لاجرم از آب نیز بغداد آمده براسپی بادرفتار که غلامش مستعد و آماده داشته بود سوار شد و برای غیر معهود بجانب خوزستان رفت و فرامرزش گرد هر شب که بحسب حال راه پیشتر و شتابی بر

از ری

ازین حالی خبر یافته تا ملک ایاز را از عقب فرستاد تا آن اموال را غارت کرده ملک شاه مدتی دران ولایت اقامت نموده چون از سکون طول و تبرم گشت بهر طرف در طلب ملک تگ و پو آغاز کردند و بعد از وفات پدر باصفهان رفته خواست که در رأس ممالک بالی شاه نزاعت و مزاحمت اختیار کند ناگاه بگوش او رسید که بیت دل برین عشوه گر پیرزن دهر منه * نوعروسیست که در عقد بسی داماد است * و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت ذکر سلطنت محمد ابن محمود ابن سلطان ملک شاه سلطان محمد بادشاهی کامل عقل و وافر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بود و قولی راسخ و عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرعی و سنن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لوا جبی کردی و تو قیر و تعظیم علماء و صلحا کما ینبغی بجای آوردی بعد از خلع و اخذ ملکتاش خاص بک جمال الدین ابن قیماز را بخوزستان فرستاد تا امرای مسعودیان را از راه باسلطان محمد گفت که اگر در رفع خاص بک پادشاه اهمال جائز دارد و تغافل جهد و با او بهان معامله پیش برد که با برادرش پیش آورد و خاص بک با خلیفه عهد کرده که اسم سلاطین سلجوقی را از خطبه و سکه محو گرداند و خود بانفراده والی عراق گردد و سلطان این سخن را بگوش هوش نشنود و بسمع قبول راه داده و چون کنف عنایت و حمایت حضرت یزدان بالای حال ایشان بود بر ای دولت روی او جه تعبیه سلطنت نهاده و مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نموده در روز اول متابع و خاص یک و نظامت مسعودیان بر عزالدین قراتگین بلوی عظیم کرده در بارگاه سلطان شراب خورده و در دیگر سلطان بگوشک مرغزار همدان رفت و امرای مسعودی را بار داده و ایشان را نیز پیشکشها کرده تنسوقات گذرانیدند تخصیص خاص بک که غرایب اقمشه و اسلحه گوناگون و دواب قیمتی و خیول گران بها بنظر سلطان گذشیدند و چون اهل مجلس متفرق شدند و بغیر خاص سلطان کسی نماند خاص بک ایستاده و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین بست و آئین جهانداری چنان چنین و درین باشا ابن قیماز عزائم دلیر گریبانش بگرفت و گفت برخیز که اینجای موعظه و نصیحت نیست و منازعه و محاربه ابن یانس را در زنگی جاندار را که از مخصوصان وی بود گرفته بگوشه بردند و سر آن دو بیگانه را از تن جدا کردند انصار او لیای خاص بک برادر و کوشک را جوش و خروش آمد سلطان فرمود که سرای کنکاشان را از بام کوشک برانداختند و اهل غوغا چون حال مشاهده نمودند متفرق و پراگنده شدند و بعد از ان خاص و مقربان بادشاه بضبط خزانه خاص بک پرداختند و از جمله چیزها یکه در انجا یافتند سنبوده هزار اطلس سرخ و غیر معمول بود و باقی را بر این قیاس باید کرد گاه سر اپرده اش اتابک شمس الدین یلدگز و نصرت الدین خاص بک اقسنقور صاحب مراغه فرستاد تصور کنکاش این معنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد و آن دو سردار لشکر ازین حادثه مستنکر رایت خلافت و عناد برافراخته ایلچی بطلب سلیمان شاه عم سلطان محمد بزنجان فرستادند و سلیمان شاه با امرا پیوسته بهلیات اجتماعی متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاص بک را بر لشکر تقسیم نمود هر کدر بستد بگریخت و چون خصم نزدیک رسید و خزینه تهی گشته مردان کاری روی ابفرار نهادند سلطان محمد با خاص از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته و بعد از سه روز سلیمان شاه با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه بنجگاه مرغزار همدان مخیم اجلال گردانید و درین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از او روگردان شده بسلیمان شاه پیوستند و منصب و شریف دل بر سلطنت او نهاد و دران هفته امری ظهور آمد که هیچکس در خیال نداشت ذکر تفرق سپاه سلیمان شاه و وصول سلطان محمد بنجگاه و درین اثنا که سلیمان شاه بر سند حکومت نشست خوارزم شاه نامی امیر حاجب او بود و فخر الدین کاشی وزیر او را خواستند که حجابت بملک ظفر الدین ابن الب ارسلان دهند و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ایوب نهند و خوارزم شاه ازین سگالش آگاه شد خواست که ملک سلیمان را برهم زند و چاره خود آن ندید که با خواهر خود که در حباله نکاح سلیمان شاه بود گفت که امرا دل با تو دگرگون کرده اند میخواهند که فراگرفته بطلب سلطان فرستند و وعده خروج ایشان مشبهت و آن ناقص عقل این خبر را بسمع سلیمان شاه رسانیده پادشاه ساده را مرعوب شده در همان شب بعد از همدان روی بازنهاد و امرا ازین حال بیخبر تا روز دیگر لشکرگاه برقرار بوده چون آوازه شنائع شنکه پادشاه پیدا نیست لشکریان دست بنهابت و تاراج برآورده و زخارف اصطبل سلیمان شاه نستان نماند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت با وزکرد پند است که امرا کیدی سگالیده اند تا امروز بست آورند و بعد از انکه خبر متواتر شده سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند حیا بنای مکینه ده بضبط ممالک پرداخت و سلیمان شاه از مازندران بجانب خراسان رفت و تا بلخ کسی را بر سر مکان توقف ننمود و از انجا باسوای با نفر مراجعت نموده منازل و مراحل طی کرده باصفهان رفت و رسولی پیش رشید جامه دار اصفهان فرستاد تا شهر بسپارد و رشید قبول نکرده و چون مصری دیگری در اشت روی بدار السلام بغداد نهاد و خلیفه بر تو التفات بر حال وی انداخته اسباب و اد و اب سلطنت او می داد و چون احوال سلیمان شاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز و بعضی امرا که دران حدود بودند طوعا و کرها در مقام مطاوعت آمدند و ملک شاه بلور و سلطان محمد را قسقر پیروزکوهی پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان متوجه نمود و میان هر دو فریق حربی صعب افتاد و نسیم فتح بر پرچم راست سلطان وزیده و سلطان شاه از معرکه روی گردان شده عجل رفت و بنا بر انکه طائفه از امرای سلطان را بجنگ خلیفه تحریص می نمودند بر سمت دار السلام روان شد و چون بتکریت رسید ارسلان بن اتابک طغرل ابن محمد بن ملک شاه که در انجا محبوس بود از قید بیرون آورد و دران حدود یک ماه توقف نموده متوجه موقف گردید از دار خاص سلطان

بطلب زین الدین علی باگروه بسیار بسلطان پیوست بدینداد آمدند سلطان و زین الدین علی و بعضی امیران در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایلدگز و بقیه امرا و لشکریان بطرف شرقی بر امتزل ساختند و بنا بر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر میفرستادند که بی تکلف بشهر تشریف خواهیم آورد و چنین پسران قیماز و اتابک ایلدگز و بقیه امرا و لشکریان بطرف شرقی بر امتزل ساختند و بنا بر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر میفرستادند که بی تکلف بشهر تشریف خواهیم آورد و چنین

ناز و نیازی پدید آمده بود در امر محاربه و محاوره تاخیر واقع می شد و سلطان بنای انبساط عیش گسترده بنای و نوش روزگار میگذرانید فرود ظلال این احوال سپهبان بسیج سلطان رسانیدند که ملک شاه برادرش و اتابک بجانب همدان مشغولند و این خبر انتشار یافته و لشکریان فوج فوج روی بگریز آورده متوجه همدان شدند چون سلطان از قضیه

که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما تیز فرد اتا آب عبور خواهیم کرد که دفع ملک شاه و یلدگز بهر ترتیب که فردا از دحام خواهد شد بهمان روز آب عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد چنین بست و نشانه روز رستخیز پدید آمده هر کس بطرفی روی نهاده رجال بغداد که در سپاه او بیرون بودند دست غارت و تاراج گشادند اعلی برآمدند و سلطان با طائفه از خاص در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و مجلی دهم دخوف از لوح خاطر محک کرده شمشیر انتقام از نیام کشیده چندان مصابرت نمودند که خزانه سلطان را از سر پنج غضب بربوده و اوباش بغداد و گاهداشته بسلامت از آب بگذرانیدند و هر چیزی را که از ثقل ثقل آن تعسر پذیرفت بشمشیر بریدند و گاهداشته و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزلی دار الملک رسید مخالفان ما تفرق متفرق شده امید که به تبریز رفته و ملک شاه نیز پیش گرفت و سلطان بعد ازین وقائع تنگ جنگ لشکر کشی کرده تا بستان در بلاق همدان بسر می برد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنت بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود و مدت سلطنت سلیمان شاه ابن ملک شاه سلیمان شاه پادشاهی خوشخوی خوبروی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد ازعالم رحلت نمود امرای عظام مثل موفق گردبازو و ناصر الدین قفر و عز الدین قیماز و اتابک ایلدگز با هم قرار دادند و اینانج را که ازی طالب دار نتا با ستصواب او یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمان شاه افتاد و دسرعی بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بچند سلطنت بنشست و سلیمان شاه بنا بر استمالت ایلدگز ارسلان را که پیش او بسر می برد بعهد گروانیده و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش ساخته و اینانج بجانب ری معاودت نمود و سلیمان شاه اکثر اوقات را بلهو و لعب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعه راح از کف نمی نهاد و عز الدین قیماز و ناصر الدین قفر در معاشرت یار و خلوت محرم اسرار او بودند و بنا بر حسدی که از موفق گردبازو در خاطر داشتند سلطان را بر اهلاک اعدام او تحریص می نمودند بدین عزم سلطان را بخانه و مهمان بردند گردبازو ازین قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شده و اعتمادش بر سلطان نماند و با دل دگرگون گردیده بنا تابک پیغام داد که ملک ارسلان را بتخت باید نشاند که مصلحت در نشست و دران باب مبالغه و الحاح بسیار نمود سلیمان شاه خود از مداومت عیش و طرب تدبیر ملک و قمع اعدا و تقویت اولیا نمی پرداخت و کار بجائی رسید که امرا و ارکان دولت و خاص و عوام حضرت بکلی از وی ملول شدند و دل از متابعت وی برداشتند و او نیز بحکم القلوب تشاهد دارد ایشان بدگمان گشت و با اینهمه بستان زبان خلاف همگنان را بجز اشیده ندانست که بیت بیکان زدرون برون شود دل مشکل بیرون نشود حدیث تا خوب نزدل امر هر خلع سلیمان شاه و بیعت ملک ارسلان با گردبازو اتفاق نمودند و سلیمان شاه از گفته و کرده پشیمان با امرا پیغام داد که اگر شما از من و مخاطرات و تغیرے پیدا شده رخصت دهید تا مالیکه از موصل آورده ام برگیرم و بروم بهیچ جا بروم پادشاه تخت خودم بالفعل و علم نوا تکریصیر و حلم شما چاره اکثر امرا گفتند که این ملتمس در نیست که چه بیکبار رودگسر حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از وظائف او متنعم بودند جواب دادند که این امر کلی بی مشورت اینانج که از بندگان امرا الکبایت و کارهائی دیگر است و دوا دیشی منفرد و ممتاز است نتوان کرد آنگاه باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستاده درین باب از و استطلاع نمودند اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما از سلیمان شاه گرهی در خاطر دارید از شما خصوصی در دل ست باید که با طلاق او رضا ندهید چرا می شاید که بخراسان روید و از آنجا لشکری فراهم آورده و مقابل ایلدگز و طغان بلا بالا گرفته عنان بمکنان رسد مصلحت نیست که امر اموقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان و امرا بر صوابدید اینانج جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمان شاه نمایند چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلطان شاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بر وی گماشتند و چون بهمدان اتابک و عازم اصفهان شده بهمان انجمن بهمدان حبس کرده و او را در ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه دران قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج سال بود و بر تخت بیش از هشت سال سلطنت نکرد و کنار این خبر گذاشته ذکر سلطنت الب ارسلان ابن طغرل ابن محمد ابن ملک شاه ابن الب ملک ارسلان بادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم بر صفحات حال او لائح و انوار حیا بر وجنات روزگار او ظاهر بر چشم گرفتی و زندی عفو فرمودی چنانچه در گاه عالی او بندگان عاصی را مشفقانه عفو نمودی و از بندی مجرمان بپام محرمان

شاهی بمثال اغماض عفو و اغماض منکر انشاکردی از غایت علو همت بر تواتر التفات بدخل و خرج ممالک محروسه نپیچیدی و بکثرت و قلت آن خاطر نگران نبودی و در حسن لباس و نفاست اوانی مبالغه الحاح ننمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم او خشن بر زبان کس نرفتی و سخنان ناشایست تاریخ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حبالهٔ نکاح اتابک ایلدگز در آمد او را از دربایجان بدارالملک همدان خواسته جهان بفرمود دولت سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت و در رعایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عزالدین قیارکه والی آنولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین اینانج که در آنحوالی با طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و آن هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشته تا در ظل رایت و حون عنایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته بامشرف الدین موتق گرد بازد و لشکرها بهمدان آمد و ملک محمد بامرا و اطاعی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داد جنگی عظیم اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم من یصبر فلا غالب که ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عزالدین و اینانج بجانب ری گریختند و اینانج از انجا بازندران شتافت و در خلال این احوال ملک انجاز که مدتی پادشاهان مشرک کافری نژاد شوکت بود غیبت ایلدگز را فوزی عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان و در حرکت آمده و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تائیدات سبحانی در حضانت جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق ممتاز بود لشکرهای پراگنده جمع آورده جهة محافظت بیضهٔ اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب الیقان و عبده اوثان بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمشیر آبدن دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان مرتع گشت و عاقبت ملک انجاز بارادهٔ شاه بی انباز بهیبت بجبت بارق تیز و از نهیب نیغ کبود چنانکه باد بهاری نریزیم باد خزان ، و غنیمت بسیار بدست مجاهدان آمده سالماً غانماً باز گشتند ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان در آن وقت که ملک ارسلان جهة استیصال و دفع اعدا دین کمر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در حصار قزوین از استحکام انقلاع که حقیقت وجه بود در رویین پیشانی استغاثه بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند و ملک سلطان از جهاد اصغر روی همت عالی تهمت بجهاد اکبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته تخریب سور و بارها فرمان داد و دران نواحی قلعه نبود هم از اسمعیلیه که بر صخره سما بنا نهاده بودند و مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و حشم سه ماه متوالی آن قلعهٔ عالی زده بمحاصره مشغول گشتند و در دفع آن فسقه فجره جهد بسیار نمودند و چون نزدیک به آن شد که جمال مطلوب از نقاب حجابروی نماید شیوهٔ مخالفت که از افعال قبیحه دادصاف نالیدنی است میان ارباب دولت ظاهر شده اتمام آنهمه را بخبها ضائع شد و مضمون سخن کما کنا و العناد زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تثبیت این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره همت بر تسخیر این قلعه مقصور گردانید بعد از چند روز پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر آمده طائفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرمود و آن قلعه را بقلعه ارسلان کشاه موسوم گردانیده بادشاه اسلام بعد ازین فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت امداد مقهور و اولیاء مسرور و امرا بر متهم محکوم و مامور الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملک خوزستان برده عاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم و پشیمان گشته و رصلح میکوفت مصداق این مقام آنکه حاکم مازندران بالتماس رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاده و شفاعت کرد تا غباری که از جراءت و جسارت مشارالیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گردانده اقطاع و یلاد بر سم معتاد بروی مسلم و مقرر دارد و سلطان اجابت فرموده بوا عید و لپذیرا ایلچی را مقتضی المرام باز گردانید و بعد از مراجعت رسول چون اینانج شنید که شرف الدین موتق گرد باز و مسند امارت خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف رسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنائی که ما در سیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنا بر قلت التفات شهریار عالم عادل ماخوذ دل باز گشت و اینانج چون از سلطان محروم شد بخدمت سلطان تکش خوارزم شاه رفت و خوارزم شاه بنا بر التماس اینانج لشکری مصوب او گردانید او آن سیاه روی لیاقت نداشت و چون بحدود ری رسید بهوس استخلاص قلعه طبرک بر ضمیر آن بدرک استحکام یافت و چند روز بمحاصرهٔ آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و نیز بر آنکه لشکر خوارزم مستقبل بود و نیاز در حصار بی اصل مطلوب بر خاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد و درین اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز بسلطان پیوسته اند بعزم محاربت گرد آمده اند و چون در اندیشه که مرد معرکه ایشان نیست ناگاه باز گشته خواز میان را فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایای قزوین دراز کرده و در خرابی تقصیر نفرمودند و اینانج بحرجان رفته سلطان آن ولایت را در حوالی ری قشلاق فرموده و دران اوان عمر ابن علی باذکو توابع قلعه طبرک بجهة متانت حصار و کثرت ذخیره و بخار بسیار دماغ راه داده در احکام و اشغال اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تساهل ورزید و چون سلطان دانست که اگر در گوشمالی عمر اهمال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم او را بعشوه و فریب پایه سریر سلطنت سپر انداخت و چون خدمتش بار دوی اعلی که در ساوه بود رسید در همان روز مقید و محبوس گشت و چون ولایت ری از سرداری صاحب فوق خالی ماند خبر انتقال عمر ابن علی بسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان و رهم کشیده روی بری آورده و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان را بدفع او نامزد فرموده و ایشان بموجب فرمود

عمل نموده روان شدند و میان آن جماعت و ایلدگز در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بر بعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهت دفع شر اینانج بسمت ری روان شد و دران زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول اتابک تردیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه پیکران ندارد لاجرم شفعا و ریش سفیدان خود را نزد اتابک فرستاده خواهش و زاریها نمود که با اتابک پیوسته بعد ازان با اتفاق تردسلطان روند و بحسب اتفاق در شبی که صباح آن موعد ملاقات اینانج بود با اتابک اینانج را اجل آورد و کشته و اوعلوم نشد اما خاص و کم دران امر محل شبهت بود و ندردی باطراف نهادند و سلطان به ری آمده سلطنت او مرة بعد اخری رونق پذیرفت بیت

امام بکام و اختران فرمانبر + و افلاک نهاده بخط طاعت سر +

و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائة این خبر شائع شد که ملک ینجاز مار دیگر قصد دیار اسلام دارد و سلطان اتابک را مراجعت و دیانت و دینداری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نیرورده بود نظم

آفتاب اندر هوای کوشش آمد شد نه داشت + تا تباهی نیش مسی واضع الاسما نکرد + سر فرا گوش کنیز آتش نیایست آورید + لولو کافر دوش تا نام خود لالا نکرد +

و آن پانوی جهان چنان لطف و احسان در بارهٔ علماء عصر و افاضل و هر قبیله یم سیر ساید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترف ست و از قضای آلهی دران اوان که سلطان بیمار شد بلکه بحوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعه هائله خاطر فرومانده ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شد و بعد از یک ماه و چند روز وفات ایلدگز رسید بر اثرش جسد او را بهمدان آورده در مدرسه که مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او بنشست و چنانچه مذکور شد ملک ارسلان از واقعهٔ هائلهٔ اتابک متضاعف گشت و مرض او روی در تزائد نهاد تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و ستین و خمسمائة بجوار ملک غفور پیوست مدت بادشاهی او سی سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر داشت

ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان ابن طغرل ابن سلطان ملکشاه

بعد از پدر بپادشاهی بنوی تعلق یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل شهیم امیر المومنین لقب یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود صورت خوب و شمائل مرغوب و افعال رضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد یافت از جملهٔ اشعار اوست رباعی

در روز چنان وصال جان افروزی + وامروز چنین فراق عالم سوزی + افسوس که بر دفتر عمر ایام + آنرا روزی نویسد ایزا روزی +

و باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود دشمن کش و دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته پیش ازین عیبی نداشت که بر ساقهٔ دولت افتاده بود و در بدایت سلطنت و ملک ایلدگز قصد آذربایجان کرد و عمش محمد ابن طغرل آهنگ عراق و اکثر امراء سلجوق با او اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان و اتابک محمد قزل ارسلان ابناء اتابک ایلدگز در یک ماه او را تاختن کرده هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد در زمان دولت او سبعهٔ سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست در یک قیقران کردند منجمان گفتند که در این سال بادی پیدا شود که عمارت را خراب کند بلکه جبال را سنخة البنیان را از زمین برگیرد و امنوذی در این باب از سائر ارباب نجوم مبالغه پیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین سنجها ساختند و سردابها پرداختند و بحسب اتفاق دران ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد و زید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید نظم

گفت الهی که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید نظم
گفت الهی که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید نظم

و بران شود عمارت و کسار سرسری + در روز حکم او نوزید است هیچ باد +

یا مرسل الریاح تو دانی و انوری + هرچند در این واقعه کذب ارباب نجوم بر خلائق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیز خان در بلاد نوران بسمت سروری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم شد و چون بر تبهٔ سلطنت رسید روی بولایت سلطان محمد خوارزم شاه نهاد چندان بادی نیازی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور تخصیص در خراسان ساکن و باقی و نافع ماری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدت وقت مامول ست و بالجمله سلطان طغرل همچو پدر به جنگ و دامن دولت زدودی نصب طریق عزیمت ملک در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان در بارهٔ عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضهٔ اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدگز نهاد و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بهر نهجی سعی نمود که مزیدی بمان متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی نزاویه آن قدوهٔ اکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امراء و دولت از این صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و با هم عهد بستند و در کسر تبیان قصر رفعت او بکوشند و سلطان از این جهته نسبت باهالی عنایت گشت و الیغان چاوش را بفرستاد که قتلق اینانج بن اتابک ایلدگز را که محمد ابن اتابک ایلدگز را که کهکن ماکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم چون باینها رسانند مضمون

پادشاه اکثر اوقات در خانهٔ ظهیر تلخی می باشد و او امشیر و ظهیر خویش ساخته باامر التفات نمی فرماید و ظهیر تجمل و شعر و سعایت امکان دولت نکته فروشیگذارد اکنون ملتمس آنکه جناب امارت مآبی رخصت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم رسید فخر الدین علاء الدوله با مادرین امر اتفاق دارد و مکتوبان با میان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند و از غایت خبث باطن رفته و او باش را شبها در کمین گاهها می نشاندند تا بوقت فرصت و زمان مجال سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود و سلطان از مکیده امرا آگاه گشته باحتیاط تردد می فرمود و قاصد بر سمت ری روان شده پسر سراج الدین قلق شیرازی در راه او را پیش آمده و بنیاد استکشاف احوال کرده و از انجا که شیمهٔ بیمذلتیان باشد قاصد در جواب اهمال میورزید و پسر تاج الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که با گرزگران تادیب فرماید قاصد جبهه محافظت نفس عصای خود در مقابله صدمه گرزه داشته و گرز بر عصای خورده بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین ناهموار خواند و در سر تعجیل نموده واقعه را معروض سلطان گردانیدند روندیگر چون امرا بکلی از مت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سید علاء الدوله را که بآن جسارت متهم بود و با آنجماعت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و آنجناب را بنیابت برخاندان نبوت خلعت عفو پوشانیدند و سایر عصاة را در قلعهٔ همدان باز داشت و بعد از چند روز باب جریمهٔ آنجناب را شاه و آب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورده و قبول فرمود ند که اگر سلطان از آنجماعت خوشنود گردد ایشان آنچه دارند بغرامت دهند دیگر سر این امتثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلایق بر عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در زمرهٔ الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ ازین نمط چندان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمد خواست که هم دران چند روز محبوسان را اطلاق فرماید لیکن چون اراده حق بآن متعلق نشده بود سلطان در این اثنا بجهت ملاحظه عمارت قلعه بآنجا تخشم فرمود و قتلق شب در که در سلک ارباب تاثم انخراط داشت زبان شفاعت کشاده در روی سلطان گفت که مدتها در اندیشهٔ آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا بپدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت بدست نداد و سلطان فرمود که باید رحم ترا از دل بندگی بر سنهٔ خداوندی رسانید چه کینه داشتی قتلق گفت باشارهٔ اتابک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم و حمام رخشش را آتش کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمه ان البلاء موکل بالنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدین هر چند در جریمه اول معاف آمده بود اما در ین نوبت از سیب دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود که مدان سفر موافقت نماید سید تمامی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در موافقت الحاح کرد سید مطاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع کردند تسبیغه درجهٔ هشتم سلطان علاء الدین بتقاطعی رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جادهٔ صواب منحرف گردانید تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بنیزه کمان از میان برداشتند و کالبدش را بموجب فرمان بهمدان فرستادند و این حرکت از سلطان مبارک نیامده و باین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و رونق بازار مملکت بهم برآمد ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که دران آوان روی نمود چون در قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوعی بسطی رفت قلم شکسته رقم خواست که اقوال مختلفه را که در شروع وقایع سلطان طغرل ابن طغرل ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاضلترین ایشان ست وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة و التوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علماء باسم آن طبقی قلمی کرده مسطور ست که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد ابن ایلدگز ضبط و ربط و رتق و فتق امور ملک بر برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطهٔ بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد و خدمتش از تبریز متوجه همدان شده و سلطان تخت گاه را خالی گذاشته روی بلغرات نهاد و قزل ارسلان را تعاقب نموده اموال و خزاین او را تاراج داد و سلطان بعد از آنکه چند گاه در اطراف بلعل وحشی روزگار گذرانیدند و شنیدند که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمده و درین اثنا امراء عراق باشارهٔ اتابک بهمدان رسید بسلطان پیغام دادند که بنا بر حقوق سابقه که شهریار عالمیان در بارهٔ ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته آراسته آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شد خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمان را بایمان مغلظه مؤکد گردانیم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت و امراء بعهد خود چنبر بادشاه برآمده فخر الدین قتلق شمشیر بران بر سلطان زده و با اتفاق سلطان را گرفته مقید گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بمیدان آمده سنجر مسمع این سلطان شاه را طلبیده داشته تا بر تخت ننشاند و در خلال این احوال ملاطفه از دارالخلافه با اتابک فرستادند که تراخود باید بر سر پر سلطنت نشست و مضمون کلمة الملک بعد ابی لیلی لبن خلیفا عمل باید نمود اتابک قزل ارسلان را شاره خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از استقلال و استبداد زده و در رئوس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانیده امراء عراق که در قصد و ایذاء او لی نعمت اتفاق کرده بودند و خویشتن را مورد سرزنش باتابک ساخته بل راج میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون پادشاه را بخشم خود چنین قادری کردیم دیگری را امرا چه اعتماد و ثوقه و مشاهده که اتابک ملاحظه این معنی کرده در هلاک ما سعی ننماید

اسراء قتلق و اسر سلطان

سعی در قتل سلطان

اطلاق قتلق و اسر سلطان

توقف اتابک در اطلاق سلطان

سلطان طغرل و اتابک محمد

اطلاق قتلق و اسر سلطان

حکم قتلق در حق سلطان

طغرل آخرین سلاطین سلجوقیه

اختلاف اتابک محمد و قزل ارسلان

توکل کردن سلطان

قزل ارسلان بهمدان

قتل قزل ارسلان

اکنون مصلحت آنست که انوار از بیان برگرفته ممالک عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر بدین قرار داده عنقی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره اتابک بخزانه عامل خویش گرفتار آمد و روز دیگر امرا و طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک اطراف بدیشان تهنیت میرسید تمدد بهم القصور آن بود که ممالک قزل ارسلان برقرار است و بنا بر سلطنت و استوار و ندانستند که هر قاعده که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پا در آید ان الباطل کان زهوقا ثم مخفی نماند که در اجمال اهل عصیان گمان برند که توسن فلک بمرام ایشان رام است و مقاصد و مطالب بر وفق مراد ایشان خواهد گذاشت خود در اندک زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان افتاد و مضمون کلمه غرقه الله بفسخ العزایم است وضوح یافت تفصیل این مجمل آنکه سپاسالاران حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری و آبادی دلی نعمت مغترض میدانستند و شکر منعم عقلا و شرعا متحتم می شناختند سلطان را از محبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طائفه با نجناب پیوسته روی بعراق نهادند و امرا طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشته و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز عاجز آمده روانه پیش گرفتند و عروس مملکت که یادگار قدیم سلطان بود بر نفس برگنده جمال مطلوب و چهره مقصود بر منصه آرزو جلوه گر آمد قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله افضح الحق الی اهله بیت

رجوع سلطان از محبس

غلبه سلطان بر مملکت

صدای گنبد فیروزه میدهد آواز * که آمد آب موالی بجوی دولت باز

بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد الیلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافت امرای پاازحد خویش بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد دامرا ازین معنی ننگ آمده بر سبیل خفیه و علن کسان فرستاده اتابک قزل ارسلان را طلبداشتند و اتابک بنابر استدعای امرا بهمدان آمد و با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دست بوس نکرد و جماعت بدگویان که از حلیه فضل و هنر عاری بودند سلطان را از او و اتابک را از سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شده بی نصیب پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانیده طائفه از ایشان را بامال بغرامت و در محافظت سلطان احتیاط تمام می نمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخالفه برادر خود را در سلک ازدواج آورده بلطوی مشغول شد سلطان فرصت غنیمت شمرده باجمعی از خواص و مقربان بجانب سنان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شد و اتابک با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی بری نهاده از انجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال لشکریان از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان باو پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ نمود و سلطان نیز بعزم رزم حرکت فرمود و در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد منهزم گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف گردانیده و قزل ارسلان متوجه همدان شده در انجا خطبه بنام سخر ابن سلیمان شاه بخواند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان آورد و سلطان از راه دیگر ایران آمده فرو کشیده خود را که از بندگان قدیم بودند بجریمه از جرایم بکشت و قتلق اینانج باین سبب از اردوی سلطان بگریخت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده و بر ولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان بحرب او رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شده سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه برتافته بهمدان شتافت ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطان را با پسرش ملک شاه بگرفت و ایشان را باذربایجان فرستاد و در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعه کهران موسوم بود محبوس گردانید و عنان سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جمعه جلوس او بر سریر فرمانهی اختیار کردند و بحسب اتفاق در صبح آنروز او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کارد بر تن او دیده بود

رجوع قتلق اینانج و سلطان

چون این خبر در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعه کهران تبریز غیب بعضی از امرای سلطان طغرل و پسرش را از محبس بیرون آورده و هر روز جمعی از مردان کارد و دلیران روزگار باو می پیوستند و چون آوازه جمعیت سلطان بعراق رسید قتلق اینانج با دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف داده و عاقبت الامر بنظر عنایت پیکر سلطان وزیده قتلق اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطه استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بعد دوری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاده بعد از آمد و شد رسل قرار بران نهادند که ری را تکش بگیرد و چون بمانی مصالحت تاکید یافت تکش باز گشت و سلطان طغرل جبهة تسکین فتنه او قتلق اینانج را در حبالهٔ نکاح آورده مادر و پسر را اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان برین کیفیت مطلع شده همان شربت بکرد زن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلق اینانج را گرفته محبوس گردانیده و بعد از مدتی بشفاعت دولت خاتون او را از حبس رهائی داده قتلق اینانج باذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در هم حکومت منازعت کرده در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلق اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزم شاه برد و تکش او را با مال و لشکر مدد داده قتلق اینانج با لشکر خوارزم شاه روی بعراق آورده در محرم سنه تسعین و خمسمائه بحوالی ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داد و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم شاه بتاخ و تبعی پشت داده روی بگریز نهادند و این رباعی از اشعار او در بین باب گویند رباعی

ای پیش خرد زبان تو خوارزم شاه * وی خنجر بران تو خوارزمی خوار

خوار و زبون پیش نیارند کسی * خوارزم شاه نام تو خوارزمی خوار

سلطان طغرل بعد از بن فتح بری آمده بساط عیش و نشاط گسترده و وداد عروس ظفر مسوح

ابراهیم سلطنت طغرل و فرار رشید و
دولت بیگنه

لیبوق و غنوق بسیوح در پیوست و درین اثنا آوازه تهکش سلطان شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل الملقات نوشته تکش را برآمدن ترغیب نمودند و سلطان
از صحبت بتان چگل بآن بلای نازل عنی پرداخت و دربرش در شان او گویند یا عنی گر ملک فریدونت پس نماند زبون + روزت زخوشی چو عید نوروز بود + دیگار خود از خواب غفلت باشی + ترسم که چو
بیدار شوی بروز بود + و بالجمله فرستی خوارزم شاه بجنگ سلطان آمد و او را غریب سنه تسعین و خمسمائه
صفت طغرل و فرار سلطان و دولت طغرل
هزیمت کرده بیکبار بر سیدند و سلطان در برابر تکش اینانج افتاده از غرور جوانی و مدهوشی و خمار شراب شب پیش ماند و این سه بیت از شهامت خواندن گرفت نظم چوران لشکر کش بخوانت
کرد + رخ نامداران ما گشت زرد + من آن گرز یکتا نرخنده بردا شتم + سپر را بهانجای بگذاشتم + خروشی خروشیدم از پشت زین + که چون آسیا شد بر بغیشان زمین + و دیگر از نیکه آسیا
بآن اجل داخل او بجنگ قتا آمیکند و تند باد حوادث خرمن حیات او را بر بغیشان میگرداند مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان از سر مستی گزری که بآن می نازید بر دست
اسپ خویش زند و چون دولت نزدیک روی برگاسه برو اسپ ارصه بگذشت گران در روی در آمد و سلطان بر زمین افتاد و قتلق اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ای جهان
پهلوان منم سلطان وقت مرنشت مرنمانم و قتلق اینانج گفت انگام مردان نبرد گی مطلب بطلب بازین میانه و مقصود از جنگ و پوی خویش دیگانه تو آنی آنگاه بیک ضرب باد نخوت و
غرور از دماغ او بیرون برد و بیک ترخم رمح او را بر کز اصلی بیرد باسبکباری چرخ گردان در گذر گاه تنگ سلطان چه فائده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود
الفصه جسد سلطان طغرل را بر شتری انگذند و نزد سلطان تکش آوردند چون دشمن را بدان حال دید از سر سب پیاده شده روی بسکنت بر زمین مالید و سر بر نهاد که یا امیر المومنین
الناصر لدین الله سر کیج لی خدمت بغداد فرستاد و فرمان داد تا خانه او را در بازاری بدار کردند و درین باب فاضلی گفت رباعی امروز شهاز نامهٔ دل تنگیست + فیروزه چرخ هر زمان
بازنگیست + وی از سر تربان خاک یک گز بود + امروز ز ستا بدنت فرسنگیست + گویند که در معرکه کمال الدین شاعر اگه ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند
وزیر گفت که اینهمه لهاز قوت و شوکت و شجاعت و صلابت طغرل همین بود که تاب یک حمله مقدمهٔ لشکر پادشاه اسلام نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که بیت زبیزن فزون بود او را مون نبود +
هنر عیب گردد چو بخشت بود + و آفتاب دولت سلجوقیان که در متا در عراق حکم مستکره بود و مذهب فنا متوازی شد و ماه حشمت خوارزم شاهیان از افق سعادت طالع گشت فراش روزگار مکارم
در هر دقتی طارم و صاحب مسندی باشد و در هر فرقی لعقبه رفیع قدری انتما نماید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق تزار و نور دیده و دست مسند بارفعت اولاد نوشتگین فرجه راور بسیط زمین
بگستراند فتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بید ک الخیر انک علی کل شئی قدیر امرا تابک سلجوقیه مخالفت ولی النعمت کرده هر یک بیلاد خویش گریختند
دیگر انجا که وسیله حشمت جسته تکیت دیده دوا عتدی کرد با منعم گردند روزگار دمار از روزگار هر یک برآورد حق عزو علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار نکناد انا تابکان سلجوقی که حق نعمت
در نگاه داشتند یکی نصرت الدین ابو بکر ابن محمد بن ایلدگز بود بعد از فوت عثمان ارسلان مدت بست سال حکومت ایشان در آذربایجان قیام نموده و در سنه سبع و ستمائه درگذشت و
چون او فوت شد اتابک بقتلغ الدین اوزبک برادرش قائم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت رانده در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزم شاه استیلا بر مملکت
آذربایجان یافت او از فرو مانده و قلعه النجق فرمان یافت ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند اول این شعبه قاورد بن جغربیک بن میکائیل ابن سلجوق است
او در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین برضیر از استیلا یافت بمدت تصرف و یالمه از ولایت فارس کوتاه گردانیدند و بر عصیان برادر خود سلطان الپ ارسلان اقدام
نموده بازبطاعت در آمد و در جنگ سلطان ملکشاه امیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال ممتد و یافت و بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه
کرمان را به پسرش سلطان شاه مفوض گشت او دوازده سال بسلطنت قیام نموده درگذشت و پسرش توران شاه بن قاورد فرمان روای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت
رانده وفات یافت پسرش ایران شاه بمسندی حکومت شد و بنا بر اکثر مثالب شیوهٔ الحادی ورزیده بر کرمانیان بیداد بسیار کرد و بعد از پنج سال از حکومت معتزل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه
بن کرمان شاه بن قاورد را که از بیداد و عناد ایران شاه بصحرا گریخته بود بازآورده پادشاه ساختند و او بسداد عدل و داد گستر و مدت چهل و دو سال سلطنت کرده و در سنه ستة و ثلاثین
و خمسمائه درگذشت و بعد از او پسرش طغرل شاه سی و چهار سال بامر ریاست مستقل گشته مدت نود و پسر نوه و دختر زاده و شش نتیجه و داماد و زن و زید بر کرمانیان بیداد بسیار کرد و بعد از پنج سال از حکومت معتزل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه
اولاد ارسلان شاه بن طغرل شاه را بر تخت سلطنت نشانده مدت سی سال بامر نیابت نمودند و در هر وقتی یکی از ین شاخ از کان حاکم گشته بسبب این انقلابات غرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از انقراض
محمد شاه ابن ابراهیم شاه بن قاورد سلطنت گشت و در ایام او کشاسه سلجوقی با تفاق بعضی از خویشان بردی خروج کرده و او التجا بملک سلجوقشاه بن طغرل برده طغرل محمد شاه را با لشکر مدد
داده تا متوجه کرمان شود ملک کشاسه از معرکه گریخته بکرمان رفت ذکر شعبه سوم از سلاجقه که در کرمان سلطنت کرده اند چون قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی در جنگ الپ ارسلان
کشته شد سلطان خواست که ایل او را بر اندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که اصلح چنان مینماید که نام شاهزاده از اولاد قتلمش انگذند و ایشان را با هم منسالاری دهیاده
لشکر بأطراف ممالک محروسه بفرستاده بدین سلطان این امر بسامان شد و قتلمش ابن قتلمش عزم شام نموده و ضبط آن ولایت قیام نمایند سلیمان بموجب فرمان وی بدیار شام

نهاده بر آن مملکت مستولی گشت و در آنولا صاحب انطاکیه که خراج گزار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بگذشت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورده و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاد خراج انطاکیه را طلبداشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزهٔ اسلام آمده خراج نباید خواست و بنابراین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و بایکدیگر محاربه نموده حاکم حلب معرکه گشته گشت و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال را عرض رساند و درین اثنا تاج الدین تتش ابن الب ارسلان بقریت قتال سلیمان توجه نمود و امرای او را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشته و خدمتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملک شاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آنولایت باسم سلطان نوشتند و رسول را معتمدی لرام با نگرد انیدند و رسول رهنمای راه خبر واقعه و کیفیت خود شنیده مرجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانیده و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را بدو مقرر داشت و او متصدی اشتغال گشته بقیهٔ قصد توقات و اما فیه سایر بلاد انشمنیه کرده و نشمندیان سلاطین سلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود و او بعضی ملوک دیگر بمدد رفته باقیصر خونگار کردند و قیصر منهزم گشته و او در قونیه بر تخت سلطنت بنشست و بست سال حکومت کرده درگذشت و بعد ازوی برادرش خلج ارسلان بن سلیمان قائم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال فرمود و در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نفاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد و قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داده او لشکر کشیده بکنار آب فرات رسید و درین اثنا اناباک جاولی که راس در رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرای قلج ارسلان را بفریفت تا او را در آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود ازین واقعه آگاه گشت دباد انشمندیان مصالحت کرده مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر بنشست و دوازده سال بر مسند سلطنت بود و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند اوضاع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف انجماعت بیرون آورده و ذوالنون دانشمندی بنیاد یاناک نورالدین حاکم شام بر دوا و فخرالدین عبدالمسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستدند و چون اناباک و ذوالنون باندک فرصتی کوس رحلت کوفتند و اسمعیل ابن ذوالنون قایم مقام پدر شد قلج ارسلان امرای دانشمندیه را فریب و عشوه داد تا اسمعیل ابن ذوالنون را هلاک ساختند و عرصهٔ ولایت او را متساع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلج ارسلان چون وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو ولیعهد بود و بادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او دم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود بگرفت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانیدند و چون مالی شهر خواه غیاث الدین کیخسرو بود ند مدت محاصره استداد یافت آخر سران صلح کردند که شهر بسپارند و با تکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در ضمان ایشان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردند و مدتی احوال بران وتیره گذشت تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده با سلاجقه روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و او را زن الروم ها گرفته به برادرزادهٔ خویش حکومت آنولایت را مسلم داشت و از انجا روی بگرجستان نهاده و چون دران یورش شرائط عزم محل گذاشت منهزم بروم باز گشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستمائه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت بپسرش قلج ارسلان را که در مرتبهٔ طفولیت بود بتخت نشاندند و بواسطه صغیر سن پادشاه سیان امرا اختلاف روی نمود بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و از و بار فرنگ آمده چون عزالدین قلج ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت بدو رد و کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده و بعد از شش سال در معرکهٔ مخالفان دین متین بفرق شهادت فائز گشت و پسرش عزالدین کیکاوس قائم مقام شده یکسال پادشاهی کرد و بچنگ نسل درگذشت آنگاه برادرش علاالدین کیقباد بسلطنت مسند و مدت بیست و شش سال با حکومت قیام نمود و نامدارترین سلاطین دودمان خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزم شاه محاربات و ستوده او بر خوارزم شاه غالب آمده و بالجمله پسرش غیاث الدین کیخسرو العدالت شعار را از روی جهل و نادانی نهر دانا مسند جهانبانی بداد و داع فرمود و بعد از و سلطنت بکیخسرو قرار گرفت و چون هفت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت امیر باوجود جنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمائه بسپاه عدم رفته پسرش رکن الدین را سلطنت یافت و در امور مملکت معین الدین پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و او مهمات بحسب و لخواه ساخته مرجعت نمود و چون بروم رسید رکن الدین سلیمان از بیم برادرش که بردی فوق خود را جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس نزدی متوهم شده بقراقرم گریخت و لشکر بگماخان او بخدمت آنحضرت بردند و بر گماخان که پادشاهی بود مسلمان او را مرد داده بروم فرستاد و بعد از بیست و سه سال غربت خواست که باغوای ملک عشاق نمایند و او را در اللدات بر تخت نشاند آورده سلطان رکن الدین سلیمان در زمان ایلخانان بنابر فرمان او بیاساق رسید و بعد از و پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون او ده سال طفولیت بود فرمودند که متولی امور مملکت معین الدین پروانه باشد و او مادر کیخسرو را در حبالهٔ نکاح آورده مدت بیست و سه سال با سم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه ولایت آذربایجان بالجمله از ایلخان احمد مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود ابن کیکاوس بن کیخسرو ان عین از فراقرم آمده بود و در سنه سبع و ثمانین و ستمائه غیاث الدین نوشته

وبسادة نژاد و اش کیتیاد ابن فرامرز بحکم سریر غزان خان نامزد سلطنت روم شد و بعد از مدتی باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود غزان خان لشکری بانجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان دران بلاد بنهایت انجامید مسعود او راق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قادر و ابن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایای داؤد بن سلیمان سلجوقی و انقراض دار که دران مرز و بوم بهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور است و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نیود بجهت از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزم شاهیان از جملهٔ ممالیک سلجوقیه بوده اند و بزرگ دولت ایشان طبقه استقام کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزم شاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت گردد لکن در استیلای خوارزم شاهیان و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشتگین فرخ میگفتند و او غلام بکتکین بود که در زمرهٔ ممالیک سلطان ملک شاه انتظام داشت و آن نوشتگین بهم طشتی موسوم بود و بعد از فوت ملکشاه نوشتگین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون بال خوارزم نامزد طشت خانه بود طشتی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتگین فرخ چهار پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود و با آداب ریاست و حکومت و فروسیت و دلاوری شجاعت و فروسیت و در لایت هر و بسی پدر خویش متحلی گشته بود و چون نوشتگین وفات یافت زمانه پرتو التفات براحوال قطب الدین محمد انداخت و ذکر قطب الدین محمد ابن نوشتگین قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزم شاه موسوم شد اما مدت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و سالهای مشکور بیشمار مدت سی سال بافبال و رفاه حال بحکومت خوارزم که در ان ایام از غایت معموری ملحنه بر عصر و خطای المعنی میزد قیام نموده در تعظیم اهل فضل و دانش و رفیقه عمل نگذاشت و در ایام دولت او شعرا بمدیحه کرامات اختصاص یافتند ابو العالی رازی از جملهٔ مادحان خاص او دست هرگز بسبت عقوق موسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد و در ان سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود التسز را فرستادی و چون مدت عمر آن پسندیده خصال انقضا یافته و دال الانتقال بر طبل ارتحال فرو کوفت پسر شش التسز قایم مقام گشت و ذکر التسز خوارزم شاه التسز ملقب بمعیت دحدت فریحت دکمال فضل و دانش و فور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت او را بتمیز چون پدر و در دولت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود و از انجمله یکی آنکه در لولاکه سلطان بجهت عصیان والی ماوراء النهر متوجه آنجا بازشده بنجارا رسید روزی عازم شکارگاه طائفه از ملازمان که تبازگی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنابر مواضعه که بر یکدیگر داشتند که پیرامون سلطان در آمده قصد هلاک آن حضرت کردند التسز خوارزم شاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود و در بوریت استراحت مشغول گشته بهنگام گرما روز از خواب در آمده سوار گشت و بتجمیل تمام از عقب شتافت و بمکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند نزدیک بان رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال بران مخاذیل حمله کرده سلطان را از اخلاص داد و سلطان ازاو پرسید که بر حال چگونه وقوف یافتی التسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه هولناک پیش آمده است و در حقیقت عظیم افتاده و از نیو اقعه هایله بر حالت یقظه آمده بر فور روان گشتم لمخص سخن آنکه بوسیله این خدمت شایسته در جاه التسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت حسرو اندر بارهٔ او سمت تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و آنجماعت پیوسته در اندیشه می بودند که ضمیر سلطان بجهت تمرد بهرام شاه غزنوی الغرینی رفت و از انجا مراجعت نموده بلخ رسید التسز بر کاید حساد واقف شده از سلطان خلاف گشت و بلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان را وداع فرمود سلطان باخواص خود فرمان گفت این پشی است که دیگر روی او را نخواهید دید ایشان گفتند که چون التسز بضمیر انور و رشحات انهمه نوازش او و فرستادن او بخوارزم صیت سلطان بزبان گوهر فشان گذرانیدند که چون حقوق التسز در ذمت ما بسیار است آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون التسز بمقصد شیوهٔ تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر گشت و لیکن فایدهٔ داشت از بنجا بین زیاده پیش نتوانست و تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر بجهت استیصال خوارزم شاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و التسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرائی گشت و چون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقابله روگردان شد و لاوران لشکر ظفر قرین تعاقب نموده ایل قبلق پسر او را اسیر دستگیر کردند و چون او را بپایهٔ سریر سلطنت رسانیدند سلطان فرمود تا در میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را ببرادر زاده گان خوانین سلیمان شاه تفویض نموده باز گشت و بعد از انکه فرصتی التسز روی بخوارزم نهاد و سلیمان شاه از اعاظم حرم سلطان پیوست و التسز بچنان ایل زیاده از ان بر کفران نعمت اقدام می نمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته بلخ آمد بعد ازش فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو شد و در تولایت بیداد و ظلم تا متناهی کرد و بخوارزم مراجعت نمود و بدین دهن که بحال سلطان راه یافته بخارا خود را بپیشتر از پیشتر گاه واقع التسز متفاقد شده و مقارن این حال رشید و طواط قصیده در مدح او گفته که مطلعش انیست بیت چون ملک التسز تخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر باتفاق آن فضل ستگر بار دیگر بقصد رزم التسز متوجه خوارزم گشت و در ظاهر شهر نزول کرده مجانین نصب فرمود و چون نزدیک بان رسید که صورت فتح در آئینه مراد جلوه گر آید التسز بارسال تحف و هدایا خاطر امرا بدست آورد و دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاده از مبارکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه همت گشود سعی بلیغ نمود و از انجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نموده بمستقر عز و دار ملک خود رسید بسمع جلال پیوست که التسز بدستور معهود مخالفت می ورزد و عهد و پیمان را چندان وزنی نمی نهند سلطان

ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته
از رنود و اوباش آن ولایت دو فتاک بیباک بمال بفریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا بر شیوهٔ فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر برین سگالش اطلاع یافته و شکل و
شمائل آن دو مخذول معلوم کرده در این باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزه زنی تعبیه فرمود او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت
و تفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از مراسم جستجوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود
تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجری لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج
طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته نظم مرا با ملک طاقت جنگ نیست + بصلح و بیم تیر آهنگ نیست + ملک شهریار است و از شهریار + هزیمت شدن بنده را ننگ نیست + اگر باد پایست جنگ
ملک + کمیت مرا نیز پالنگ نیست + بخوارزم آید بسقسین روم + خدای جهان را جهان تنگ نیست + القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزار اسپ رسید بجز نام از آن نشانی نمانده رسید و بمحاصره
مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت نظم ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست + وز دولت و اقبال شهی کسب تراست + امروز بیک حمله هزار اسپ
بگیر + فردا خوارزم با هزار اسپ تراست + رشید وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان اردوی سلطان افگند + بیت گر دشمنت
ای شاه شود رستم گرد + یک خر ز هزار اسپ نتوان برد + و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده و در تسخیر هزار اسپ شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح
گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخاص و ندماء سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است
و طاقت آن ندارد که او را بهفت طعمه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره اش سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید درگذشت و چون هزار اسپ در تحت تصرف و
تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در اثناء اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش
او گوشت و پوست آهو بود و او را زاهد آهو پوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فضول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل
و رسائل در میان کرده و پیشکشهای لائق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزم شاه کشید و مقرر چنان
شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت بوسیده باز گردد و اتسز بموعد آمده بالای اسپ سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او باز گشت پادشاه از
قلت احترام او درهم شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود اثری بران مترتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم فرستاد و اتسز را به
تشریفات و تفقدات پادشاهانه مطمئن و مستظهر گشته و خوارزم شاه نیز شرائط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خوشنود ساخته و بجهت سلطان تحفهای گرامند مصحوب ایشان گردانیده رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون حاضر اتسز از ممر سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بغزای ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت شقناق و دیگر بلاد تصمیم داد
و داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند و در آن یورش موافقت نماید اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر
راه داده با سپاه و خدم روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را بفرستاد تا او را بایمان و مواعید تسکین داده بخدمت آوردند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند مدت حیات
والی جند بپایان رسید لا واقع لقضائه و لا عقب لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت ممهد بود طائفه از حساد که هر جا حاسدیست ببلاهای متنوع
گرفتار باز پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه رسانیده و بنابر این خوارزم شاه چندگاه رشید وطواط را از ایشان سعایت دور و
مهجور گردانید و رشید در بیناب قصائد و مقطعات داده و از جمله قطعها یکی اینست نظم شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید + در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ + به زین بمن نگر که اگر حالتی بود
والله که مثل این نخواهد نمود چرخ + بی حسن اصطناع و بر جود لطف تو + عیشم بکاشت عالم و رنجم فزود چرخ + دیگر آنکه سی ساله شد که بنده بصف نعال در + بود است مدح خوان و تو بر تخت
پادشاه داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد + چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه + اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول + جوید گناه و بنده بیچاره بیگناه + و بالجمله چون جند مستخلص شد
اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آن دیار نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و درین سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و آن جماعت
در روز آنحضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند و مناشیر و فرامین بعرض میرسانیدند تا مهر همایون موشح میگردانیدند و بشب در قفس آهنین محفوظش
میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرده و ببهانه آنکه حق ولی نعمت میگذارم آهسته آهسته با لشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه
روان شد و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعه آمویه را در تحت تصرف آرد کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمد دانسته رسولی پیش سلطان فرستاد و باظهار
متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود سلطان در جواب گفت که باید اتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بمدد ما فرستد تا قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد بدو ارزانی داریم

وچند نوبت الچیان آمد و شد کرده بهم بجای نرسیدند التسز محروم و مایوس بخوارزم معاودت نمود و دران اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود و با التسز هم از مودت و مصادقت میزد الچی فرستاده در دفع شیرغان مدد استمداد نمود و التسز پسر خود ختای خان را بور خوارزم بنیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت چون بحدود نسا رسید توقف نمود و سرخان با امراء امرای آفاق فرستاده تلویحات آمده باتفاق در صدد فساد چشم مادة فساد چشم عزمی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را در شکارگاه ازبیان غرمان ربوده قلعه ترمذ را متصرف شده عام الملک را استشعار کردند و نزدیک صدقات بستحقان رسانیدند و خوارزم شاه در نسا بانتظار وصول محمود خان و امراء خراسان روز میگذرانید و ایشان خود از طالقان عزیمت داشتند عاقبت غرالدین طغرائی فرستاده باو عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون بمبانی صلح مشید گشت خوارزم شاه از نسا بجوشان رفت و خاقان رکن الدین از نیشاپور بعزم ملاقات او اختلاط با آن جانب شتافت و مدت سه ماه هر دو صاحب حشمت باهم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت رایها زدند و در اثنا خوارزم شاه جشنی عظیم ترتیب داد خاقان رکن الدین راطلبیده شست در شید و طواط در مدح ایشان شعری خوانده یک بیت ازان ثبت افتاد و بیت جمعند همچنانکه سیک برج در دو سعد + در یکسرای پرده سیمون دو شهریار + و مقارن این حال خوارزم شاه مرض گشت و دران مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند مارا خاموش گردانید باصغا نمود باین آیت رسیده بود که ماندری النفس بای ارض تموت آنرا بفال بد گرفت بیت کسی در عشق فال بد نگیرد + و گر گیرد برای خود نگیرد + و رحمت او صفر شده در شب تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه حضرت ملک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد و محمد المعد غزنینی گوید که مدت بست و نه سال حکومت کرده بود و اذا نجاء اشانزده سال دهم از استقلال زده گویند که رشید و طواط بر سر جنازه او میگریست و با آواز بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوتش می نگریست نظم شاها فلک از سیاست می لرزید پیش تو بطوع بندگی میورزید + صاحب نظری کجاست کو در نگرد تا آن همه ملکت باین می ارزید + ذکر ایل ارسلان ابن التسز بعد از فوت خوارزم شاه بجای او رفته قصد ورانافکش کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته در راه جمهور امراء و ارکان دولت با او بیعت کردند تا بک اغلبیک جمعی اعیان خواستند که سلیمان شاه ابن التسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده چتر بسر بلاد و امراء ختن را از میان برداشت و در هم رجب سنه اثنین و خمسین و خمسمائه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از روی تمکین و زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بروی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتداء سلطنت او پسران یغوخان و لاچین بیگ و جمعی دیگر از سروران قرلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او یغوخان را که مقدم قرلغان بود گشته در مقام قصد دیگرانست ایل ارسلان ایشانرا استمالت داده با لشکریان روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید تمامت حصر انشینان ترا که از قوا کول ما نجد نشسته بودند بشهر سمرقند در آورد خواطر شرا تحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود ایشان ایلک کمان با باده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزم شاه بنجارا رسید اهالی آنرا بمواعید تسلی گردانیده عازم بلده محفوظ سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک قوی خاطر گشت کنار آب سدی را لشکرگاه ساخت و فریقین به یکدیگر رسیده دلیران جانبین گردوی میکردند و چون ایلک ترکمان از آمدن لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمود ایلچی و علماء سمرقند را پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول انجابت مبذول افتاده خوارزم شاه را امراء قرلغان را باحترام تمام بمقام ایشان کسیلی فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان ما وکه بفرط شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خان را از خوارزم شاه بسلطان مرحوم و قائم مقام آنحضرت بود در نیشاپور گرفتند و میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده مراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت معاندان را دران شهر محاصره کرد و سفراء میان آمده مهم بر مصالحت قرار یافت و بنا بر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر ساله بدرش بقراختای میفرستاد تا تعرض بولایت نرساند اهالی نمود و ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون الخبر کسمع خوارزم شاه رسید او نیز مستعد حرب گشته عیار بیگ را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش اندوصول ایل ارسلان عیار بیگ با لشکر قراختائی جنگ کرده قفا گشت و مقارن این حال خوارزم شاه بنجارشده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار ملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و خمسین و خمسمائه از عقب گذشتگان روانه شد و کرسلطان شاه ابن ایل ارسلان بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کهتر او سلطان شاه که ولیعهد بود بادشاه شد و مدبر امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در آنولا والی ولایت چند بود در مقام منازعت آمد و نصیب میراث سلطنت طلبید و هر چند که سلطنت بمیراث نمیباشد سلطان شاه لطف و لطف دانست این دو بیت گفته ببرادر فرستاد بیت هر که سمند عزم من پی نکند + دشمن زنصیب تیغ من می نکند + اینجا بر سول و نام بر باید کار + شمشیر دو رویه کار یکرو نکند + تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد رباعی ای صوگنج تراخبر بر آن مار اژدها + کاشانه تراه رکب و میدان مارا + خواهی که خسومت از میان برخیزد + خوارزم ترا ملک خراسان مارا + و چون سلطان شاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادر زاده خود روان کرد نظم ایجان عم این غم ره سود اگیرد + وین قصه در شمامه در ما گیرد + تا قبضه شمشیر که بالاید خون + تا آتش اقبال که بالا گیرد + و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاخت ارد و تکش خان از قصد او آگاه شده التجا بدختر گورخان بردکه در آن اوان فرمانفرمای قراختای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه سلطان رساند و خان فرمانداد تا شوهرش قرا باسپاهی لاتعد و لاتحصی بر مرافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختائی بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردند و تکش خان در روز دهم

بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و خمس و خمسمائه بخوارزم درآمد بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در تهنیت او رسائل و قصائد غرا ساخته و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط را
که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بود و سنش از هشتاد تجاوز نمود در محفه پیش او بردند و رشید معروض داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر
بر تخت سلطنت مصیر در سلک تحریر و تقریر انتظام داده و بنده بنا بر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشاء این دو بیت قناعت کرده رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست ٭ عدل پدرت
شکستها کرد درست ٭ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ٭ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ٭ و چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید بساط عدل و داد قیام نموده و رسوم ظلم و تعدی
از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت **ذکر کشته شدن ملک مؤید حاکم نیشاپور و ملکه ترکان و فرار سلطان شاه از تکش خان** چون سلطان شاه و مادرش ملکه
ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از غبن این واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او رایها زدند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش
ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر لافها زد و ملک مؤید بگفتار آن گفتار فریفته گشته لشکرهای پراگنده جمع آورده و با ایشان
پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمده و بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار
لطیفه غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قصد قطع مفاوزه میتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه مکر نشسته است لاجرم فوج فوج از عقب هم روان
شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهادند سر بباد فنا میدادند و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر درگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان
و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان گریخته بشادباخ پیش طغان شاه ابن
ملک مؤید رفت و چون در حیز مکنت طغان شاه ندید که او را بمال و لشکر مدد دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان دلجوئی سلطان
شاه کردند اما در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاده کار او در حشمت و ابهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و در آن ولا ایلچیان
قراختائی مترادف و متوالی می آمدند و زیاده از حال مقرر اقتراحات و ملتمسات می نمودند و آداب و شرایط خدمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی آن جماعت بسر حد افراط رسید سلطان
بکشتن یکی از معارف ایشان فرمان داد و بنا بر این جرأت میان او و قوم قراختائی الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت **ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختائی
و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خراسان** سلطان شاه چون شنید که میان قراختائی و برادرش نزاعی دست داده و خصومتی روی
نموده شادمان گشت و این معنی را از امارت دولت و اقبال خود پنداشته زنگ اندوه و ملال از آئینه ضمیر زدودن گرفت و درین اثنا ایلچیان از جانب قراختائی رسیده بنا بر زعم تکش خان او را
طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری به یراق تمام چنانچه آئین پادشاهان باشد سلطان شاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختائی پیوست و شمه از میان خوارزمیان نسبت بخود
پیش خان تقریر کرد فرمان فرمای آن قوم شوهر خویش قرما را با لشکر آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسید تکش خان حکم کرد
که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد و شد ختائیان متعذر گشت و تکش در شهر بتهیه اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنا بر آنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امرا
و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطان شاه مفری دیگر نداشت از قرما التماس نمود که فوجی از لشکریان را
با او بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او مبذول افتاده قرما بوطن خود و سلطان شاه بجانب سرخس روان شد و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار
که یکی از امرای غور و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را بر سر اهل حصار بالا کشیدند و سلطان شاه
محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختائی را رخصت انصراف داده بنفس خود چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر غزنه که در آن نواحی بسر می بردند متفرق گشتند و چون حشم
ملک دینار روی گردان شدند و او مانند درم ناصره درین صره بماند از طغان شاه که منسوب او بود التماس کرد که بسطام را در عوض سرخس باو دهند و طغان شاه بقصد محاربه متوجه ولایت
گشت و طغان شاه نیز عازم جنگ وی شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش سپاه طغان شاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند
و لشکر سلطان شاه در آن معرکه کان بسیار و بحر استظهار گشتند و چون سلطان شاه بر خلاف طغان شاه مرد میدان جنگ بود نه یاروف و جنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا امرا
طغان شاه ملول و منهزم گشته اکثر بسلطان شاه پیوسته و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود اما فائده نداد و یکنوبت
هم باینجهت متوجه هرات شد و اثری برین مترتب نگشت و در این نامرادی روز بشب و شب بروز آورد و تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت بسرای عقبی کشید و در آن شب
به پسرش سنجر شاه قائم مقام گشت و منکلی بیگ اتابک او بر ملک استیلا یافته دست مصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرای طغان شاهی بخدمت سلطان شاه پیوستند و ملک دینار بجانب
کرمان رفته غزان باو پیوستند و در اوائل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه از راه دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم

آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازها بسته بممانعت برخاستند و چون شنید که تکش ظاهر مرو را لشکرگاه ساخت بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسیده با پنجاه مرد کاری
ایلغار کرد و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر در آمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادباخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره
بظاهر شهر نزول کرد و در مدت دو ماه سنجر شاه و منگلی بیگ را محاصره فرمود عاقبت مهم بر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مروان شاه خوانسالار
و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه مهاونه پیش سنجر شاه منگلی بیگ فرستاد و ایشان آن جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطان شاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان
آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان سنجر شاه امام برهان الدین ابوسعید ابن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علماء خراسان بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر
میداشتند و بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود بشادباخ رفت و منگلی بیگ بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان
شاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادباخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان
بشتم و دشنام گشاده سلطان شاه از این معنی در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بسر حد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بابلی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت
توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طائفه از سفها که با اهل صفه صفائی نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش گشادند و آنحضرت مطلقاً التفات به بیخردی
ایشان نفرمود و بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطان شاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت و پیش از لحظه توقف ننمود و شیخ
احمد در حقائق غزل و رباعیات وقوفی تمام داشت و از آنجمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ای دل اگر از غبار تن پاک شوی + تو روح مجردی بر افلاک شوی + عرش است نشیمن تو شرمت بادا + کائی
و مقیم خطه پاک شوی + ذکر تسخیر شادباخ و جلوس تکش خان در زادگان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطان شاه ابن ایل ارسلان در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث
و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادباخ نزول فرمود و عراده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاده تا منکا بیگ از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام شفیع ساخت که
تکش خان او را امان دهد و تکش شفاعت آن جماعت را قبول کرده منکا بیگ از شادباخ بیرون آمده در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانید و مشرب عذب
مملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منگلی بیگ گماشت تا هر چه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالآخره او را بموجب فتوی
ائمه اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرد و آنجناب فحوای کلمه النفس بالنفس و الجروح قصاص کاربند شده آن مخذول را بقتل رسانید و چون مملکت نیشاپور مستخلص گشت تکش زمام اختیار
مصلحت آن دیار را در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطان شاه غیبت برادر خود عظیم دانست و لشکر بشادباخ کشید و ملکشاه از محاصره
سلطان شاه بتنگ آمده مسرعان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادباخ شد و چون بلسا رسید سلطان شاه از توجه او
آگاه شده مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول شده از راه نیکی پرتو التفات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در حیز خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده
مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفته و تمامت امراء خراسان روی باردوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج
حمل نصب فرمود تکش خان عنان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار زادگان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شائع گشت و هیبت و
صولت او در ضمائر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب تلفیق نمودند و قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتائج طبع عماد زورقی در قلم آمد بیت بحمد الله از شرق
تا غرب عالم + بشمشیر شاه جهان شد مسلم + سپهدار اعظم شهنشاه دنیا + نگین بخش شاهان خداوند عالم + تکش خان بن ارسلان ابن تستر + پدر بر پدر پادشا تا بآدم + خرامید بر تخت فیروز بختی +
چو خورشید بر تخت فیروزه طارم + سلطان دست احسان بگشاد و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعرا را بصلات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از آن مدتها
میان او و برادرش سلطان شاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطان شاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنابر
صوابدید ایشان برادران بحسب ظاهر باهم آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند و در این اثنا سلطان شاه بر امری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود
لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بر ظاهر سرخس که بر ذخائر و خزاین سلطان شاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بر محاصره و جنگ بگرفت و برج و
باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب زادگان رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میانه برادران صلح گونه واقع شده سلطان شاه باز قلعه سرخس را باصلاح آورد
و بر حال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و خمسمائه قتلق اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده
تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بر وفق استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجیحون رسید جد اعلی عطا ملک جوینی صاحب تاریخ گشای باشاره بعضی
از ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده در مجلس بالبدیهه این رباعی گفت رباعی لطفت شرف گوهر مکنون ببرد + جود کف تو رونق جیحون ببرد + حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی +

سودای محال از سر گردون بیرون و سلطان برین قرارنه شراب خورده دیگ خمخانه تاشب خالی کرده وقبائل رباعی را بالغلام وتشریف سرافراز گردانیده وبهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف تحویلش روی بعراق نهاد وچون بآن حدود ونواحی رسید میان او وسلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفت وسلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت بحکومت نصب فرموده بازگشت ودر اثنای این طریق بسمع جلال رسانیدند که سلطان شاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بحاصره مشغول است وچون بدهستان سیر نیشاپور آمده معروض داشتند که سلطان شاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است وسر خویش گرفته وتکش خان بخوارزم رفته وترک میدان رزم کرده آن زمستان نیز بترتیب مجلس بزم پرداخته وبوقت انکسار صبا بسبزه بسیار همت دارد ویناراء بغزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود وچون بسیور ومضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سفراء میان آمده خواستند که خشم برادران مادهٔ نزاع وخصومت کنند اما بارسال مراسلان واشتال آن عنان عزیمت تسکین نمی یافت وسلطان شاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت وحکمات نالائق میکرد ودر اثنای این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطهٔ سعایتی که از درون مجلس سلطان شاه کرده بود در خالف گشت وجمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد تمام داشت مقید گردانیده وباستحضار سلطان تکش مسرعی بایبور فرستاده اظهار متابعت ومطاوعت نمود وتکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشارت او بر صوب سرخس رسید کوتوال باستقبال شتافت وشرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین ودروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردون اقتدار نموده وصورت بی نوائی جانگداز مسموع سلطان شاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش قفس کالبد پرپرواز داده وکان ذلک فی سلخ رمضان سنهٔ تسع وثمانین خمسمائة وچون ملک وخزانه سلطان شاه منتقل بپادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد امجاد ایلچی بخوارزم فرستاد ودرین اوان پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشاپور بود در رسید وشکار شهر سه تمام داشت بنا بر کثرت مقصیدات مرد از پدید التماس نمود که آن جایگاه را در عوض نیشاپور باو دهند وملتمس ملک شاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشاپور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد وذکر رفتن تکش خان بجانب عراق وبیان بعضی از قضایا که دران اثنا روی نموده سابقاً رقمزده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده ودمیان او وسلطان طغرل سلجوقی صلحی بر مصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزهٔ تصرف گماشتگان آمد وخهد قتش طمغاج را که یکی از امراء رفیع مقدار جرود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نموده ودران که سلطان شاه با برادران منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت ولشکر خوارزم را غارت کرد وانگیز تکش خان رسیده بر خلاف سلطان شاه نتوانست که بجانب عراق رود وچون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید وتکش خان از ری بهمدان رفته وبسیاری از قلاع وبقاع بشمشیر واقبال او مسخر گشت وروی بری نهاده وامیر ناصر الدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد ودرین اثنا رسل جانبین آمد وشد نموده تکش خان از مافی الضمیر خلیفه آگاهی یافت ودر مقام رضا واستر ضا نخل طرناصر آمده وخلیفه وزیر خویش مؤید الدین ابن قصاب را با خلع وتشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذر خواهی تکش خان نماید وزیر بی تدبیر چون باسد آباد رسید واز کار او عراق واجناد عرب زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند بکثرت وشوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافه تشریف ومنشور حکومت مبذول افتاد وتحصیل مصالح مملکت ونظم مهام سپاهی ورعیت یعنی جناب وزارت مآب بآن جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده وبعضی از اداء شکر چنین نهضت مقتضی آنست که سلطان با عددی اندک وتواضع بسیار باستقبال آید ودر کار وزیر تقدمی چند نهاد پیاده سیر فرماید وچون سلطان بر قلت عقل وکمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین بدانا مزد فرمود که بتاد یب این قصاب پرداز ند واورا از مرکب عز پیاده سازند وبر خاک مذلت وهوان اندازند وایشان بموجب فرمودهٔ پادشاه بادین وداد متوجه اسد آباد گشته وآن قصاب تاب سدهٔ خواری میان نیاورده بگریخت وآبروی دار الخلافه بگریخت لشکریان از عقب او تاخته بسیار بگرفتند وتکش خان روزی چند در همدان توقف گرفته از برای تحصیل احوال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد وحکومت اصفهان متعلق انبانج تفویض نموده مقرر فرمود که امراء عراق در باب این داد باشند ونام ضبط وبطاری را در کف اختیار وقبضهٔ اقتدار پسر خویش پولس خان نهاد ومیاجق بانائی او تعیین کرد وچون مهمات ولایت عراق ساخته ودرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت ودر اثنای راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو در بیست کس مطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمده صحت یافت وباز امارت نیشاپور مفوض باو شد وتکش خان بجهت ملک قطب الدین محمد در خراسان انتظامی معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد وآن زمستان بعیش وطرب گذرانیده وفصل بهار لشکر بجرود ستقتان کشید وخان آن نواحی بمجرد آوازهٔ توجه خوارزم شاه عنان بر تافته راه گریز پیش گرفت ودرین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوهٔ نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بفشارد تا لشکر بهر سند وخان منتظر گشته واو در محل خود قرار گرفت وچون سلطان تکش باو رسید خان متسویه صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت وآن جماعت نمکحرام از عقب پادشاه اسلام در آمده دست بغارت وتاراج قتول برآوردند ولشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر عرضهٔ شمشیر گشتند وجمعی که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرارت وقلت آب بر خاک هلاک افتادند وسلطان تکش بعد از سجده روز بخوارزم رسید ودر آن اوان که تکش خان عالم شفاق شده بود پسرش پولس خان الجبان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب عراق است وچشم بوصول مدد آن برادر دارد

پادشاه بنابر التماس او دست از جنگ باز داشت و چون ایلدگز از آنکار باز گشت بغداد یان را شکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر همدست شده چند روز بساط نشاط بگستردند بنجم کامرانی می ارغوانی داد خرمی و خداوندی دادند و ملک شاه باز گشته چون بخراسان رسید ارسلان شاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا به علوت پابوس سدة سنیه مشرف گردد و بهنگام غیبت او در میشاپور فتنه و فساد بظهور رسید ذکر مخالفت سنجر شاه بن ملکشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و چندی از حالات او که بعد از این دست داد والده سنجر شاه در حباله سلطان تکش بود چون خواهر سلطان در تخت تصرف او بسبب اینکه او و سیورتکش خان سنجر شاه را در سلک فرزندان منتظم داده و در رعایت و تربیت او کوشیده بودند سنجر شاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجر شاه بتسویل طائفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از تربیت اسباب سلطنت این سه کس که اعتماد تمام بجانب او بود ظاهر نگردانند قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواضعه بسمع علیه خوارزم شاه رسید و سنجر را پادشاه طالب داشت او تا اندیشید و بدرگاه رفت و او بجهت فرمان سیل کشیده و در مجلس موقوف داشتند و در ان واقعه سنجر شاه این رباعی گفت رباعی تا بخ کمین بهمدگمان برخواست + دل از سر کار این جهانی برخواست + چون دست قضا چشم مرا میل کشید + فریاد ز عالم جوانی برخواست + گویند که نور بصر او بالکل ضائع نشده بود اما سنجر شاه از جهت مخفی مبدأ حدیثی که خواهر سلطان را که حرم او بود در ین قضیه محرم نمیدانست و خفی از امور نا پسندیده که از ان عورت سر زده بود نادیده می انگاشت و بعد از چند گاه که از حبس سنجر شاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که پیشتر داشت مفوض او گشته و بدین و تیره زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائة داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار حرب بکمال آلات ملحق و ضرب مشغول شد تا ابتدا ترک حادثه ترکستان با آنجانب لشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت از میاجق بسمع او رسیده آهنگ عراق کرد و مفصل این مجمل آنکه یوسف خان را در قوت با صر ضعفی پیدا شد و در آنجانب معالجه آن میسر نشد و بنابرین مشار الیه از ری روی بخراسان نهاد و میاجق را در آنولایت بنیابت خویش گذاشته و برغبت یونس خان مؤید الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد و با تفاق میاجق بدفع بغداویان پرداختند و چون چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورد و سر او را پیش سلطان فرستاد و عرضه داشت که این حسابرت از ان صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت و هر چند سلطان متاثر شده و انست که اینصورت از امارات عصیانست اما بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسیده توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده بنیت مصاف سپاه از دار الخلافه بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل و مراحل بآنولایت در آمده در مزرق نزول فرمود در ین اثنا وزیر فوت شده موت او بغداویان رسانیدند و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش خان بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آورده و سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و انیمنی نه لائق مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه دست و دامن استیمان زدند و سلطان ایشانرا امان داده باصفهان رفت و در آنولایت چند روزی توقف نموده خاقانی گوید در مدیح او بیت مژده که خوارزم شاه ملک صفهان گرفت + ملک عراقین را همچو خراسان گرفت + ماهیچه چتر او قلعه گردون گشاد + مور چه تیغ او ملک سلیمان گرفت + و در ین انصراف نیزه خود را بچکومت اصفهان منسلب فرموده بیغورا با تابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم تنزل کرد منشور ولایت خراسان را بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و با و پیغام داد که بجانب مرو مرو که هوای آنجا با موافق تو نیست ماشره شکار او را بران داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود + و در آنولایت رنجیدگی روی بپیشانی پور نهاد و در ان یورش عارضه از دیاد پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرت آورد و اینحادثه عظمی در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و خمسمائة وقوع یافت و چون اینخبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بیفائده کرده عزیمت غزوی که داشت مهمل گذاشته و بنا بر آنکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشتند و سلطان نظام الملک سعد الدین مسعود را جهت ضبط و ربط مهمات و امر از مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده عمل نموده پسران ملکشاه را که مترشحات هند و خان بود بخوارزم روان فرمود سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و در ین اثنا میان خان ترکستان خواهر زاده او الب دوک وحشتی بهمرسانید الب دوک بجند آمده رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد حال خود را از میان برداشته ولایت او را بمملکت سلطان منضم گرداند و تکش خان بتدارک خبر کسر که سابقا رقم زده کلک بیان گشت تواچیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرهای پراگنده را بخوارزم آورند و مسرعی بشادیاخ ارسال نمود تا قطب الدین محمد از آنجا نیز توجه نماید و بعد از اجتماع لشکر بیرون آمده با تفاق روی بترکستان نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران پیل افگن شیر شکار در مقدمه روان فرمود مشار الیه بالب دوک پیوسته بر سر خان که در اینوقت بجند تاخته آمده بود و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شده قطب الدین تعاقب نموده باز با سار لنسا و مقربین فی الاصفا و نخجیرست پرداختند و تکش خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیه اعوان و انصار خان بالب دوک پیوستند و در خدمت الب دوک کمر بستند و خدمتش بکثرت حشم و خدم مغرور گشته باعلان کلمه عصیان تکش خان سباورت نمود و تکش خان سلطان خان را از حبس بیرون آورده با و عهد و میثاق بسته بر سر الب دوک فرستاد و نفس خویش متوجه شادیاخ شده در ماه ذیحجه سنه اربع و ستین و خمسمائة در آنجا نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را بتسویلات شیطانی و تخییلات نفسانی از جادهٔ صواب و طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد و استقلال

میزد و براه راست آورد و چون آوازهٔ وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود و حیرت مکنت و قدرت خود ندید که با ولی نعمت خود مقاومت نماید لاجرم مستشعر و هراسان و متحیر و پریشان
گشت و لشکریانش پراگنده شده با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتکامیشی او قیام نمایند و او هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله می شتافت
و دلاوران لشکر نصرت انتما دست از دامان طلب آن بیوفا باز نمیداشتند تا دو نوبت بگرد عراق برآمد و در اثنای این تگ و پوی رسولان می فرستاد و ابراز ذمت خویش کرد و زبان باعتذار و استغفار
می گشاد و از بیم سطوت شهریار گردون اقتدار التماس ترک استحضار می نمود چون همگی همت سلطان بر اخذ خدمتش مقصور بود جمعی دلیر را چون برق و باد از عقب او روان فرمود تا بیک ناگاه بسر
وقتش رسید و اکثر اعوان او را گردن زده و آن بداندیش با دو سه کس راه قلعه فیروزکوه پیش گرفت و آن حصار را قبل ازین بمکر و خدیعت از گماشتگان پادشاه ستانده بود و ایشان را قتل کرده
و ذخائر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب آنجا رسیدند و بمحاصره مشغول گشته قهراً و قسراً حصار را بگرفتند و میاجق را نیز گرفته و بر شتری افگنده در بلدهٔ قزوین بدرگاه سلطان
رسانیدند سلطان بزبان حجاب و ثواب اصناف الطاف و انواع اعطاف و ایادی که در بارهٔ او مبذول فرموده بپاداش آورد و جرایم و مآثمی که در برابر از وی صادر شده بود برشمرد و
فرمود که هر چند میاجق استحقاق آن دارد که بشمشیر تیز او را زیر و زبر کنند اما بواسطهٔ نیکو خدمتی برادرش که مدت العمر نهاده موسوم نگشته جانش بخشیدم مقرر بر آنکه بجزای عصیان خویش یکسال
در زاویهٔ حرمان مقید و محبوس باشد و بعد از آن در حدود چند باقی ایام حیات بگذارند و مقارن اینحال مبشران خبر غلبه خان ترکستان را که سلطان او را لشکر داده بجنگ فرستاده بود رسانیدند
و رسولان دار الخلافه نیز با تشریفات فاخر و صلات وافر و منشور سلطنت مملکت عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون خاطر خطیر تکش خان بن ایل ارسلان اتسز از مهمانی که ملتفت
بآن بود فراغ یافت قلع و قمع طائفهٔ ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و تسخیر قلعهٔ قاصره که سلطان ارسلان طغرل آنرا گشاده بود و بقلعهٔ ارسلان کشای موسوم گشت لشکر کشیده و آن
قلعه بود بر سر حدود رودبار قریب بقزوین از رصانت و متانت مهجور بزمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد مهم بر مصالحه مقرر شد و اسمعیلیه با اتباع
و اشیاع و اموال و جهات خویش بشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علی شاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث بر خصومت
سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانیکه وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات
آنکه وزیر مذکور نهایت عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود گردن
زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد اما روزگار کینه گزار بلکه ارادهٔ قادر مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشهٔ خون وزیر بر خون عارض ریخته آمد بر در همان
سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمه و قتلت در بارهٔ او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متاثر گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد
که منصب خوارزم شاهی بعد از پدر تعلق باو گرفت بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکرها مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه حسب فرمان با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شد
و بمحاصره مشغول گشته و خندق آنرا که چون فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته قریب بآن شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بموجب علم سلطان محمد شکسته آنرا بالقالب
گرفته و متعاقب اینحال خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در آن اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرمود درمی در گاوی او پیدا شده منجر
بخناق شد و اطبا معالجه بسزا کرده صحت بر مرض غالب گشته و چون سلطان قبل از عرض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند
هر چند طبیبان الغ آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از سورت غضب گوش بحال مشفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده پیمانهٔ حیات پر شده
از دار فنا بسرای بقا نقل کرده و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشت و بهانهٔ مرض از در حصار ترشیز
بمصالحه برخواسته مانند سیل متحدر متوجه خوارزم شد **ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزم شاهی بر فضل و تائید نامتناهی الهی** بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت
رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخسارهٔ عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق پیراستند و در روز پنجشنبه سنه عشرین شوال ست و تسعین و خمسمائه او را بر سریر حشمت
و مکنت بنشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و انحاء ملک روان گشتند و چون واقعهٔ تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش بندان تصاویر امانی و
آمال پیکر تسخیر خوارزم شاه در آئینهٔ خیال ایشان باسهل وجهی جلوه دادند لاجرم با لشکر انبوه و نود زنجیر فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ
رفتند و در آن اوان تاج الدین علی شاه داعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده باهانت و استکانت و نکال بجانب غور فرستادند تا بسطام و جرجان تختگان نامزد فرموده آن
ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و برج و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نموده سلطان
شهاب الدین بنیت تخریب بلاد و قلاع در باغ ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزم شاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافته اهالی آن دیار بتشویش و
اضطراب روز میگذرانند مضمون کلمهٔ ان هذا لشیء عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کشتن دغدغه و باک نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود تا در فلج

سال مذکور بلباهر شاد باج نزول فرموده فرمان داد تا لشکر بهمان شهر صف برکشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده جابر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که بحمله یک بازو دستبردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیده تمامتر موش در سوراخ خزیدند و دم درکشیدند و از بیرون حراره و منجنیق در عمل اوردند تا بروج حصاریه سیر فلک دوار میکشید بالجمله کیسان گشت و خندق را تیز می پاشتند خوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشائخ و علماء شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بر زلات و عثرات مخالفان کشیده انجماعت را مغزز و مکرم با ابادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق کار بندیده است و چون شاه باج بار دیگر بحضرت سلطان سیدم بقیه سواران فرمان داد و از انجا متوجه مرو و سرخس شدکه دران دلابرادر زاده اش منده خان از قبل سلطان غور بحکومت آن موضع قیام می نمود و چون آوازهٔ توجه عم او باو رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهستان خاطرش شده روی انجور اورده و سلطان بسرخس رسیده کوتوال آن در مقام مخالفت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته و چند روز مستخلص شد سلطان از راه مروعنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت چنگاه در انجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افگنده و ایات نصر آیات و بار دیگر در حرکت آمده مغزاز او کامضرت خیام اقبال گشت و دران موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند انگاه با لشکر بزرگ از ناحیک متوجه روان شد و ناظر شهر هرات در هیچ مکان توقف نمود و لشکریان را بحمایه و تسخیر شهر امر فرموده غیاث الدین مرغنی که مردی بود تجارب ایام مهذب گشته و دران ایام حکومت آن بلده تعلق باو داشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفیر میان کرده التماس فرمود که مبلغ خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب و تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شائع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمرغاب اشتهار دارد بجنبش آمد و چون معسکر او در کنار او دوار گشت سلطان شهاب الدین از طالقان برسید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حائل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف آرای گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداخته رسولان از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین زمجی از ولایات خراسان التماس نمود و خوارزم شاه از انجنی عار داشته بصلح تن در نداد و بجانب خوارزم شاه روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تظلم و بیداد برآورد و ذخائر و ضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متفرگشته بمتابعت خوارزم شاهیان رغبت نمودند و در اثناء احوال اینواقعه سلطان غیاث الدین در رحلت او از دار فنا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خدشهٔ طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بانجانب رسید محمد چریک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین منصب فرموده با نبوه تاختن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعا و کرها کمر مطاوعت بر میان بسته پسران خود بنوا پیش او فرستادند و در اثناء این حالات سنهیان بسمع محمد چریک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک مرو رسیده اند و مشارالیه با سپاهی پرخاش جوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکریان تلاقی شده ریاح دولت و اقبال سلطانی در تنسیم آمده و بالمنیکه لشکر غور باضعاف شاه خوارزم بود نصرت روی از معرکه برتافتند و چریک شبگت بسیار خورد البشهر انداخته و دلاوران خوارزم شاه از عقب در رسیده فصیل سوراخ کرده و چریک را بدست آوردند و نسیم صولت و قوت او کی از امراء برفوزریب پرتو اش زنده سر او را بخوارزم شاه فرستادند سلطان محمد بقتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد چریک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تاسف خورده اثار عجز و انکسار بر صفحات رخسار ظاهر گشت زیرا که چریک بجرات و جلادت از مردان روزگار مغزز بود و بمزید شهامت و صرامت انفراد امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق اسب سه سالهٔ را بشکست و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند بر هر دو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امراء اکابر و دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان بانجماعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر استوار یافته و خیال ملک مال در ضمیر او جاگیر آمده با سپاهی ارا سته و لشکر بحلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانیدند و چون بعد از طی منازل متعاقب بظاهر هرات رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست کردند و سنگ در محالات روان شد اهالی هرات فریاد الامان برآوردند و الب غازی که براء مقدم بود و حسان او دلی هرات سفر او در میان کرده بخوارزم شاه پیغام دادکه من در اثر مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین وکیل و متقبل میشوم که بعد ازین هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک بسمع اجل بهاء الحق کرامند تسلیم می نمایم خوارزم شاه نیابر رفع خشم و مادهٔ نزاع و کین و حفظ و مداوای ارباب ملت دین بمصالحه راضی شده و الب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و بلطائف دعوارف خسروانه سرفراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و بست تحصیل مالی که متقبل شده بود و محصلان بر رعایا گماشت و سلطان بر سم او واقف شده توقیف وجه مقرر از ذخیره سرای باقی انگاشت و بهیمان خویش وفا نمود و از ظاهر هرات متوجه مرو شد و چون چند روز از الب غازی از سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن ایحال بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سپاهی فراوان از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده قصد انتظام ازدحام بیرون کشیده بعزم هزیمت متوجه آنصوب است و سلطان رعایت جزم و شرایط آن مرعی داشته از راه بیابان مرعی در حرکت آمد و مستقر عزم شهر غرجستان نزول فرموده اهالی آندیار را از وصول سم ستور بیگاه آگاهی داد مجموع رعایا دل بکاویدن بادل بر مقابله و مقاتله نهاده بتربیت

سلاح از بوشن و سیوف و رماح پرداختند و مقتدای انام شهاب الدین حیوانی که خاص و عام در بارگاه او اعتقاد و لاکلام داشتند بمقتضای خطا خوانده بحکم خبر صحیح که من قتل نفسا دون نفسه
و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود و از نهضت رعیت بمدافعت و محاربت متصاعف گشت و سلطان با استحضار لشکر محروسه مرعان روان گردد و ایلچی فرستاده از کوهستان با دشاه
نیز استمداد نمود و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار شمشیرزن تیرهگزار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزم شاه شرمانور بالشکرگاه ساخته بزمی درست و آلی فسیح بر بعد ال وقتال خاطر قرار
داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورکشائی رسیده بر جانب مشرقی شد فرود آمد و با مداد تا معبری پیدا کرده عبور کنند و شب عیش سلطان را بجنگ خانه
بخصومت و نزاع کدر گردانیدند که ناگاه شنیدند تانیکو طرار سپهدار قوم قراختائی با لشکر عمر فرسائی در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که اورا سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت
خوارزمشاه متوجه اند و از استماع اینخبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب عدد اعمال و افعال لشکر که نقل
آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزن ناکامی دیده خواب بر دوختند و در جوف لیل را انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان و یمروران از عقب غوریان روان
شده بجدود و هزار اسب مخالفان را دریافته از جانبین صفها راست کردند و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امرا و اعیان
لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول عواطف و صنائع حضرت صانع شده باز گشت و در خوارزم بزمی شاهانه نیز تدارک داده مطربه که از هر قند بود بالتماس یکی از ندمای این رباعی در ان مجلس بدیهه
گفت رباعی شاها ز تو غوری بلباسات بجبت * مانند موزه از کف پات بجبت * از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرده فیلان بتو شاه دارد و از تات بجبت * چون غوریان باندخود رسیدند
خود دیدند به تبیین بمقال آنکه لشکر قراختائی که بمدد سلطان می آمدند با ایشان باز خورده دست و تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار باشد بلسلطان
شهاب الدین بودند اکثر عرصه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس بهزار حیله خود را در قلعه انداختند و لشکر قراختائی بسوراخ کردن فصیل مشغول شدند نزدیک بآن رسید که
او را دست گیر کنند اما سلطان عثمان با و پیغام داد که از روی حمیت دین نمی خواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیر کهین ایشان کشته گردد وظیفه آنکه هر چه همراه اوست از نقد و
جنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم و سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که بیش از بقیه لشکر و حصار امد خواه مضبوط ساخته بود
برخواست بهار شاه سمرقند شفیع شده شاه قراختائی دست اندوهی که چیایان شرح آن نتوان داد قطع مسافت می نمود تا بفیروزکوه که دارالملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزم شاه بعد ازین واقعه
رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر همگنان روشن ست که غبار فتنه نخست از انجانب بالا گرفت و جریمه آنجناب در انخصومت بحکم مقوله البادی اظلم بیش از ماست لطیفه
آنکه بعد ازین طریق موافقت سلوک افتد و بنا مصادقت تاکید یابد و آئینه ضمائر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هر چند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین از فرار و انهزام
دشوار تر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در مصالحه در آمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاجی افتد در ان شیوه مولات و مواخات مرعی دارد و در انچه مقتدر باشد
تقصیر ننماید بیان مال حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایا و سلاطین غور از مساعدت وقت ما مولست **ذکر انتقال بعضی از ممالیک سلطان شهاب الدین بخوارزم شاه و برخی از ایشان برادرزاده و ممالیک او** و بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بدیوبلی و صدود آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات از و
صادر شده هر گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او ایلتمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او بسلطان
شمس الدین در السنه و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و ولایت بامیان بدیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بیفیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین
که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بتعب حرب و جنگ نمی پرداخت امرا از صادرات افعال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند
از انجمله اغراالدین حسین خرمیل که بر اعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت و دران حین والی هرات بود میل متابعت خوارزم شاه کرده بر دیگر امرا غور رسل و رسائل متواتر فرستاده و
پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدینجانب تشریف فرماید من شهر بسپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکر بانکه در شادیاخ بودند نامزد انصوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و چون نزدیک
هرات رسید خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرده و از جانب سلطان اصناف عواطف و عوارف اختصاص یافته و مقارن اینحال طائفه از اشرار غور که در سلک هواخواهان ملک محمود
انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرا خوارزمشاهی سبقت نموده بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند
و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده و چون بجدود بلخ رسید کوتوال قلاع بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهادند عماد الدین والی بلخ که از امرا بلسان
بود قبل از وصول بآن نواحی دم از هواداری آنحضرت میزد در مجالس و محافل باظهار اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون ماهچه طوق ظفر نشان از افق بیابان خوارزم
شارق گشت بر خلائق مانند آفتاب روشن شد که خدعش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بهر صناعت و متانت قلعه بندان که بنیاد امر و دفائن
مشحون بود و حصنی حصین اعتماد کرده دروازها بر کشودند و نائره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و بجدی هر چه تمام تر در تخریب برج و باره

و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد اذعان چاره دیگر ندارد و شفیعان برانگیخته طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بعشرات او رقم اغماض کشیده عماد الدین
از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او ببارگاه عالم پناه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و درین اثنا
مستحفظان طرق از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند که بامرای بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان نامه را بدست او داده فرمود اقرأ
کتابک و عماد الدین از حیات مایوس شده زبان معذرت او گنگ و لال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که بازهاق او دم فرمان شود
اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جائز نتوان داشت و حکم کرده که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ
بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید و عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرد و پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بر فور مقالید حصار را بملازمان پادشاه کامگار رساند
و او بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نمود و بازوی او را بلشکر جرار قوی داشته بر صوب هرات
روان شد توسن چرخ عنان اختیار خویش را در قبضه اقتدار او نهاده و سپهر تیزگام بر سمت آنچه در خاطرش گشته از مرام سیر نمود و پیش از وصول او بهرات پیشتر آن رسیده خبر مقدم او را
بمسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صناع و محترفه و اوسط الناس باذین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع رخوت و امتعه مذهب
و ملون گردانیدند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیده گردون نیز هیچ جوان بختی را بدان هیات و سان ندیده بود بشهر درآمد کروبیان عرش پیش او ندای ادخلوها بسلام آمنین
در داده و مقیمان فرش زبان تحمید بکلمه الحمد لله رب العالمین گشاده و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکین یافته کافه انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف
بخدمت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت در زمره سائر
ملازمان متصرف منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علامت کرمان را برسالت روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشته که
مطلعش این بود بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین * محمود بن محمد بن سام بن حسین * و در مرافقت علامه کرمان محمود رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد
بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بروی مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید و
سلطان ملتمس او مبذول داشته رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ ازین قضایا عز الدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام اختیار
ملک هرات و مضافات آنرا در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار زر سرخ بگیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ ملک و دود بجانب خوارزم مراجعت
نمود گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزم شاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با لشکر قراختائی و مظفر و منصور بازگشتن چون سلطان خراسان را
مستخلص گردانیده اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر داشتند و استدعای حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی
بخارا که یکی از ارذال الناس سنجر نام پسر مجان فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانستند و سلطان نیز از تحکم و استحقاق
ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشت از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بود می پیچید نقض میثاق را بهانه می طلبید تا نوبتی رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و مقام
ایشان بدستور سابق و معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان را نگاه میداشت و بنفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود که تا اعضای آن بیخرد را خرد
کردند و در آب انداختند و چون اثر خلاف ظاهر گشت خوارزم شاه لشکر بماوراء النهر کشید و ببخارا رسید سزای پسر مجان فروش را که درباره او گفته بودند که لا یصلح الملک و السریر
لمن کان ابوه یبیع مجانا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنا بر آنکه میان او و کورخان حاکم
قراختای وحشتی پدید آمده بود بطوع مقدم موکب سلطان را استقبال کرده و بر انقیاد اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزم شاه
زده و خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزم شاه با سپاهی همه یکدل و آهن
گسل به نیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک کورخان نهاد و پادشاه قراختای فرمان داد که تا نیکو طراز که لباس ملک او را طراز بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار گردد تا نیکو با خیلا
و غرور و با لشکری مار و مور در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و سبعمائة ملاقات فریقین و موازات صفین دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه
تهاون و تعللی کرده بازو به تیر و کمان نه گشایند و دست در سیف و سنان دراز نکنند تا آن زمان که خطباء اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمة الله انصر جیوش المسلمین
بگشایند آنگاه بیکبار حمله آوردند و بنا بر اشارت پادشاه کامران پیادگان در بساط میدان محاربه کر و فری می نمودند تا آن زمان که وقت معهود رسید و در آن زمان آسیای
محاربه در گردش آمده جویهای خون در آن صحرا روان گشت بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست * زمین چون آسمان از جای برخاست * تیر و کمان از عمل تحصیل ارواح

معزول شده نوبت بخنجر و سیف مسلول رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز و تانیکو طراز زخمی گران یافته در میدان کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزمشاه
بسر وقت خدمتش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن مواضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاهدار که تانیکوست و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان
تانیکو را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و دران آوان که فتحنامها باطراف می نوشتند بر سبیل معهود لقب سلطانی باسکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت
اسکندری بوده اگر از روی تفاول لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کنند می شاید منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن
سه بیت ثبت افتاد ؎ سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال + چه از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد + شاه عجم سکندر ثانی که رای او + بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد + خورشید وار تیغ
تو از مشرق صواب + آمد پدید و ملک خطا را زوال داد + هیبت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت وحشت و صولت آن حضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزمشاه
ازین جهاد بر افق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بر قرار تمرد و استکبار می ورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمی گراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روان
شد و بآن حدود در رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب مقاومت صقور ندارد و با شمشیر و کرپاس میان اهل و یاس بیرون آمده و روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بیچارگی
خود عرضه داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرائم و آثام او درگذشت مشروط بآنکه بار حال و نسا و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و دران سرزمین بفراغ بال
روزگار گذارند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از حجله اشتیاق عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و خدمتش سر رضا جنبانیده سلطان عثمان را
مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار الملک خود قرار گرفت فرمان داد که تانیکو طراز را کشته جثه اش را در آب انداخته و ملوک اطراف و حکام آفاق بارسال رسل و هدایا و ذره وار خود را
بر ضمیر آفتاب او جلوه دادند منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشاها جهان بخشا توئی آنکه + توان از
همتت خواهد فلک قرض + بچشم همتت کمتر نماید + ز یک ذره جهان در طول و در عرض + همه پاکان کروبی بعهدت + پس از تقدیم و نرد سنت و فرض + همی گویند بهر صرف در درد + که السلطان
ظل الله فی الارض + **ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان** دران اثنا که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طائفه از اهل فتنه
در حدود چند سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حشم ماده فساد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نموده چون سلطان بمقصد رسید امرا
مفتن را از میان برداشته منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بوده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده پیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب نگشته اند
و بنابرین سلطان چند با سپاهی فزون از چون و چند عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوجلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود و در سلک موافقان کورخان
انتظام داشت بسمع مخالفان رسید که بارباب سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده و در این اثنا رسولان کوجلک بخدمت خوارزمشاه آمدند و میان کوجلک
و سلطان در دفع کورخان عهد و پیمان در میان آمده مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوجلک او را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی آمد و اگر مهم بعکس باشد یعنی کوجلک
پیشدستی کرده کورخان را از پای در آورد تا آب بناکت بروی مسلم دارد و بعد ازین مواضعه کوجلک یک نوبت بر کورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه
در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بکورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان و فریقین بهم رسیده اصفهبد کبود جامه و برتبه
اسفاق سمرقند که یکی از امرای سلطان بود بر خلاف پادشاه باهم عهد بسته و رسولی پیش کورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما باتباع خویش از سلطان روی گردان میشویم
بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم برتبه را مسلم باشد و خراسان اصفهبد را و کورخان باضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده حملها متواتر شد و جوانغار
ختائی بر برانغار سلطان حمله آوردند برتبه و اصفهبد برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر باهم در آمیخته و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار متمیز نمیشد و یکدیگر را نمی شناختند
و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده میگریختند و سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان متلبس شدی و طائفه از خاص او نیز همین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه برگشتند آنجناب
با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاده چند روز با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عنان برتافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او
حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم برآمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کرده از مراجعت و در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان
بخوارزم مراجعت نموده و باصلاح حال سپاه و تربیت اسلحه مشغول شد **ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و مآل حال او** و چون این خبر در میان مردم شائع شد که سلطان محمد
خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است اعز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا
از وی سمت ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص داده با پیغامهای دلپسند رخصت انصراف ارزانی داشت
و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خوانده جمعی را از منتسبان عتبه دولت سلطان گرفته مقید گردانید و چون آوازه مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم محقق

شد خرمیل از کرده خود پشیمان و از عصیان هراسان گشت ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد و بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته التماس نمود که جرائد جرایم او را بآب عفو و زلال مرحمت بشوید و
سلطان از کمال عاطفت هفوات و عثرات عزالدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا آمد و مردم از وفور حلم و لطف خوارزم شاه متعجب شده چنانچه در این ایام خلایق از تحمل و بردباری و
مواسات و کم آزاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باو تعجب میکنند چه بعضی که نه اصل دارند و نه نسب و نه فضل و نه ادب بمجرد آشنائی قدیم در مجلس همایونش
راه یافته بر مائده احسانش نشسته انواع اطعمه لذیذ و پشتهای بره که در قوه مخلیه هفتاد بطن ایشان نگذشته میخورند و از جامه خانه انعام عام او بخلع گرانمایه متلبس می شوند و بیمن دولت او از
محنت گاو راندن خلاص گشته بر اسپان راهوار سوار شده در کوچه و بازار چپر و ایلچی وار میرانند و مع ذلک در بساط نفاق و شقاق صد چون خرمیل را اسپ و رخ طرح میدهند و به
کفران نعمت اقدام مینمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجهه میگویند که فلان طائفه و بهمان طبقه قدر آن ندارند که ما زبان بغیبت ایشان بگشائیم و اگر ازین ممر حرفی
صادر گردد باید که نسبت باولیاء نعمت و خداوند حشمت از امرا و ارکان دولت باشد با وجود اینهمه ذلت این صاحب مکنت و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض
اعتراض آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قریب بآن شده که ارباب دانش و فضیلت از صدور و اشراف و اعیان و اهل درس و فتوی و خداوندان
ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بمهره سخره نمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر این دو سعادتمند عالیشان را بر این قوم غدار بیسامان متغیر و منحرف گردانند
و اگر کسی را در این مقابل شبهه باشد باید که از هوشمندان باکمال سوال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که اعزالدین حسین خرمیل بار دیگر میلان
خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزم شاه توسل جسته است بر عزم دفع او یکجهت شده لشکرهای پراگنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت
سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سروران سپاه متوجه هرات شده و آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و وعده ایمنی از سطوت سلطان خرمیل از
شهر بیرون آمده با یکدیگر در قلع و قمع و استیصال غور اتفاق نمودند و باین سبب جمعیت غوریان روی در پراگندگی نهاده سرچشمه ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و چون اختلاف
حالات والی هرات از مکمن قوت بحیز فعل رسید از قول و فعل او اعتماد برخاست امراء خراسان بسلطان پیغام دادند که بلده فاخره هرات ماوای شیران و ملجاء دلیرانست
اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که مهم بتورع خاطر و تشویش ضمائر سرایت کند باقی رای عالی حاکم اوست نقش این کلمات بر لوح خاطر ضمیر مآثر پادشاه اسلام ارتسام
یافته جواب فرستاد که امرا مرخص اند که بمقتضای روزگار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود با وی طریق و انبساط مسلوک میداشتند تا روزی ملک روزن قوام الدین در اثناء راه از
خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم نماید خرمیل ببهانه تمسک جسته امتناع نمود و ملک عنان او گرفته اشاره فرمود تا ارباب قبضه تیغها کشیده متابعان آن خون گرفته را پراگنده گردانیدند
و صامت خرمیل بباد تاراج و غارت داده او را بقلعه روزن فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعدالدین
رندی نام بارنود و اوباش اتفاق نموده در هرات متحصن شده باغی گشت و امرا بمحاصره اشتغال نموده سعدالدین در آن ایام گفت که من مطیعم اما تا آنحضرت بنفس شریف التفات
برین دیار نمی افگند شهر تسلیم نمی نمایم و در آن هنگام خوارزم شاه بواسطه مخالفت کزلی که یکی از خویشان مادری او بود از خوارزم بشادیاخ آمده بود امراء بالضروره این سخن
را معروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعدالدین از گفته خود پشیمان شده بر مخالفت اصرار نمود و ازین جهت غضب و خشم بر مزاج شهریاری استیلا
یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعدالدین را بدست آوردند و عذاب و نکال در شان او بتقدیم رسانیده هلاکش ساختند و بتجدید هرات
در حوزه دیوان اعلی در آمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود **ذکر اشتغال ملک فیروزکوه و غزنین بملازمان شهریار با عز و تمکین** چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات
استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و در اثناء بعضی از اسفار تاج الدین علی شاه ابن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر
اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او مبتهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علی شاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند
و هیچکس ندانست که قاتل او کیست اما در افواه و السنه دائر و سائر گشت که تاج الدین علی شاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین کسی نبود که از عهده پادشاهی نقضی کنند اعیان فیروزکوه
اتفاق نموده تاج الدین علی شاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزم شاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت
دهد که تاج الدین علی شاه نیابت آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاده خلع گرانمایه بآن ضم فرمود و چون بشیر نشان حکومت
فیروزکوه و تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین شاه رسانیده زبان بتهنیت بگشاد علی شاه جهت لبس خلعت بخانه خود در آمد و بشیر جامها برگرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر
سرش از بدن جدا ساخت و در حین تحریر این قضیه بیتی بخاطر گذشته ثبت افتاد بیت از برادر روا نشد تا جان نداد هیچ کافر با برادر این نکرد و بعد از قتل علی شاه نواب برادرش
خوارزم شاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمائه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او

متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون در آنولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخته و همگی همت
بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود ابن سبکتگین مالک گشته و خزانهٔ سلطان شهاب الدین را تصرف نمود و از آنجا مناشیر دار الخلافه
بیرون آمد و این صورت بموجب مزید حشمت سلطان که سابقاً از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه بتفصیل این قضیه مسطور می شود ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزم شاه نسبت بامیر
ناصر الدین الله سابقاً درین اوراق سمت گزارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته هر وقت از وی
امری صادر می شد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان بود یکی از آنجمله آنکه در آنوقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرده خلیفه آنرا قبول نموده بمرد بجهت تاکید
این معنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله بجانب مکه روان کرده در آن راه بموجب فرمودهٔ ناصر علم او را بر رایت قافلهٔ سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع علیه خوارزم شاه
رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدائی را بملازمت سرای خلافت و سدهٔ امامت موسوم گرداند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین
حسن فدائیان به بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان شرائط وصیت بتقدیم رسانید و آن متهوران باشارت ناصر از غلمش که برکشیده تربیت کردهٔ سلطان بود هلاک ساخته دیگر آنکه
چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینهٔ سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر که بخدمتش نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزم شاه تحریص نموده و دفع
خوارزم شاه را سهل و آسان شمرده چون پیشتر بعضی از خلفاء عباسی دست نشان دیالمه بودند و بعضی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امراء خود را
در برابر آل بویه میداشت و مرتبهٔ خویش را از منزلت آل سلجوق رفیق تر می پنداشت امثال این صورت که از ناصر ظاهر میگشت بر خاطرش گران می آمد و میخواست که ببهانه تمسک جوید که از توبیخ و
سرزنش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر بیعذری بین قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزا و جهاد قیام می نماید بهوس ملک قصد امام زمان کرده و ایمان
خود بباد داده و بحسب اتفاق امر در آن اوان امر ناپسندیده دیگر از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما بموجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف
مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرمودهٔ بآن صوب متوجه شده و موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف
را بعوض او کشتند و سلطان عاقبت از ائمهٔ ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایستهٔ عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء
کلمهٔ دین و استیصال اعداء ملت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مقصور باشد آن پادشاه را سزد که رقم عزل بر صفحهٔ امام مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجادهٔ امامت بود بجای او نصب فرماید
با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و بس و آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عز و علا و غزوات تقاعد نموده اند و از قمع
ارباب بدعت و ضلالت که بر اولو الامر واجب است تقاعد کرده و چون فتوی مکمل شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افگنده با سید علاء الملک ترمذی که از اجلهٔ سادات بود بیعت کرد
و باندیشهٔ استیصال خلیفهٔ بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافته که اتابک سعد هوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است سلطان بتعجیل
روان شد و هر دو لشکر در آن نواحی بیکدیگر رسیدند و صفها راست کردند و در حملهٔ اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شده سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او بملک
روزن توسل جسته مالی خطیر قبول فرمود و در قلعه از قلاع فارس مسلم داشت و رخصت انصراف یافت چون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مهم مصالحت خبر یافته بقدم ممانعت پیش آمد و پدر و
پسر یکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و در این اثنا اتابک اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود
و چون شنید که رایات جهان کشائی نزدیک رسیده روی بگریز نهاد دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند خبر سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر
طبایع مستولی شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطهٔ اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزم شاه فرستاده تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد
و آنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال نگذشته بود چه بتحقیق پیوسته که سی صد هزار سوار جرار در آن یورش ملازم رکاب خوارزم شاه
بودند و بعد از تردد شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان را به بیند و چون بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزم شاه را دید بر نهالچه نشسته جامهای بی تکلف پوشیده شیخ
بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب داد و نگفت بشیخ که بنشین شیخ همچنان بر پای ایستاده بعربی خطبهٔ بلیغ فصیح خواند و سخنان مائل بر زبان راند تخلص
بذکر بنی عباس کرده فضائل و کمالات شان بیان فرمود و شرف آن جماعت را بر ابناء زمان در حیز تقریر آورد و ناصر خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی
از ایذا و اضرار ایشان و ترجمهٔ خطبه را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سریر
خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگوئی که رسول و آله و سلم از ایذاء ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که ایذاء بنی
عباس از و صدور یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر گشته بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده بتهیهٔ اسباب

محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید در اوائل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکه سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سرچشمه و خرگاه و کمرگاه تجاوز نمود گویا کمال الدین اسمعیل دهان زمان گفت بیت مانند پنبه دانه که در پنبه دانه است + اجرام کوهها است نهان درمیان برف + و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان صنایع شد بشتر دهار پایان بیچاره عدم رفتند و مضمون ولد جنود السموات والارض بظهور پیوست و این صورت اول چشم زخمی بود که بجهت دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و قصد خاندان عباسی بروی مبارک نیامد با نصرة ما از سر اندیشه که داشت درگذشت و چون سر لشکر گشت صلاح در مراجعت دید روی توجه بعراق آورد و روز بچندین ممالک رحل اقامت انداخته برتوالیات برترقیه حال سپاه پرداخته اند اخته و تلافی مافات اشتغال فرموده بخرشکنیها اقدام نمود اما مزاج روزگار بر جادهٔ فاسد گشته بود که هر چند در اصلاح آن کوشید فائده بران مترتب نگشت **گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بزرگستان** در اواخر ایام دولت خوارزم شاه سکون و امنیت او بدرجهٔ قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده رایها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اکثر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی و نفعی نشان میداد تجار بخاطر جمع و فارغ البال از انتها مغرب روی بآنصوب میکردند و دران اوان که متجدد و لشکریان پادشاه جانگیر چنگیز خان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردو اولغای تمام داشت و بربیع و شتای آن منافع لایسار مترتب می شده و بنابراین احمد خجندی دو دو کس دیگر از بازرگانان بخارا با ثواب دکرپاس و غیر ذلک از امتعهٔ که لائق قبائل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیز خان اکثر اطراف صحرانشینان را که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعهٔ چیزی که لائق خزانه دانند با صاحب آن بازدود فرستند و چون بخاریان بحدود منجان رسیدند راهداران رخوت خجندی را پسند کرده او را با امتعهٔ نزد چنگیز خان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر دو صله که بده دینار خریده بود بسه بالش نقره مبهاکرده و چنگیز خان از قلت اضافت او در غضب رفته که این شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر چشم ما بر پوشیدنی تا قناد و آنگاه اشارت کرده که نفایس امتعه که از خزائن سلطان بخزاین او منتقل شده حاضر آوردند و آنچه مصوغ احمد بود قلمی کرده سپرده اند و او را نیز موقوف داشتند و قریب دو سال بحدمت خان طلب کرده و هر چند چنگیز خان از ایشان پرسید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفتند که ما این محقرات را بسبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه در خزانه بمثال ایشان بوده بهای رخوت داده و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده و شرائط احترازی بجای آورده همه را خوشنود گردانیده و در آنوقت بنظر احترام در اهل اسلام می نگریست بتحقیق پیوست که در هنگام مراجعت بخاریان چنگیز خان فرمانداد که هر یک از پسران و نوئینان و امرای اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرایها بایشان دادند تا باسم تجارت متوجه ممالک سلطان شوند بموجب فرموده چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصای آن عاجز آمد بیارغری توجه نمودند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و ما مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا طرائف و تنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمائر بمحبت و مودت مشحون گردد تا بازرگانانی که سبب معموری مملکت اند بی تحاشی و نفور آمد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند بخدمت حاکم آنجا امیر اینال حق که لقب خائر خانی یافته بود مبادرت نمودند و یکی از آنها که با خان آشنائی قدیم داشت او را با اینالجق مخاطب گردانیده گفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمود و چون این خبر بقائر خان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار بنسبت تجار چنین عذری کرده و از و خامت عاقبت نیندیشیده وظیفهٔ آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان از کمال سیدولتی ایلچی را نیز بگشت کیفیت حادثه مسموع چنگیز خان گشته آتش غضب او اشتعال یافت و نخست سه شبانه روز بر تلی برآمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست و آواز ی که مبنی بود از غلبهٔ او بر مخالفان بگوش او رسیده از آنجا فرود آمد و بدلجوئی ایلچی پسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد و چون از قطع منازل بنیشاپور رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پری پیکران خورشید طلعت بر خلاف عادت تجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد و هر سحر که بیدار گشتی رباعی فردالم فراق طی خواهم کرد + باطلایع سعد قصدی خواهم کرد + معشوقه موافق است و ایام کجاست + اکنون نکنم نشاطی کی خواهم کرد + و بعد از انقضاء مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بود در دشت و مرغزار اخیمه بی غمی زده بر خاطرش می گذشت رباعی ای دل چو زمانه سیکند غمناکت + تا کی برود زتن روان پاکت + بر سبزه نشین و خوش بری روزی چند + زان پیش که سبزه بردمد از خاکت + و بعد از آنکه داد عیش و خرمی داد بنیت دفع فساد کوچلک پسر تایمان که شمه از احوال او در مقر خاقان مذکور خواهد شد انتشار الله تعالی عازم سمرقند گشت و در آنولایت نیز بساط نشاط گسترده روزگار بزبان حال او می گفت رباعی ایام گل است و بس نماند بیخور + گل خود چکاند نفس نماند بیخور +

از دور فلک درین رباط ویران بس زدونه دیر کس نماند می خور و درین اوقات چون شنید که توق قتان که یکی از سرداران ترکستان و از قبایل تکریت متوجه موضع اقامت قتلیان ست با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثناء راه بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی انبیه او پویانند و بنا بر حزم و احتیاط السبر قند معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از انجا روان شده طی مراحل می نمود تا بمیان دو رود خانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید و در میان کشتگان مجروحی یافته از و استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر توق قتان غالب آمده دست بقتل ایشان باز دیده اند و بعد از غلبه بر فور ازان معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی توقف بجانب لشکر مغول تخم فرمود تا روز دیگر کاین جهان پر غرور + یافت از سر حشیه خونخوار شید از ترک روز آخر چو باز زرین سپر + هندوی شب را بتیغ افگند سر + سلطان محمد بلشکر مغول رسیده صفها راست کرد جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه مرخص بجنگ خوارزم شاه نیستیم اما اگر سلطان سر اغاز کند در حمایت حال روی از معرکه بر نتوان تافت و مجموع این مقال بکرات معروض داشتند ابیات مکن شهریارا جوانی مکن + چنین بر بلا کامرانی مکن + مکن شهریارا دل ما خون + میاویز جان خود از مگزند + که چنگیز خان بهر کار دگر + فرستاد ما را برین بوم و بر + نداریم ارزان شاه لشکر پناه + اجازت به پیکار خوارزم شاه + برآشفت سلطان زگفتار شان + بر انگیخت بلشکر به پیکار شان + لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزم شاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده و قلب سلطان را از جای برداشته قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر پنجه تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین مینک برنی چون حال پدر آشفته و پریشان دید از دست راست که موقف جلاد بود حمله آورد و دو نگذاشت که دهنی و نیزه از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شیت بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشته سلطان جلال الدین کوششهای بهادرانه نمود بیت چون سر زلف شب بشانه زدند + رقم کفر بر زمانه زدند + مغولان در بوربت خویش آتش بسیار افروخته و بر باد پایان سوار شده و خاک در چشم روزگار زده مانند آب که از فراز روی نشیب آورد متوجه اردوی خان گشتند و انچه مشاهده بود بعرض پادشاه رسانیدند و ازین خبر آتش خشم چنگیز خان افروخته تر گشت و کرت مرت سلطان محمد ازان معرکه بجانب سمرقند و پراگنده ساختن لشکرها که افزون بود از چون و چند سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان و سنبروی دید و هم و هراس بمقیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنان معلوم می شود که سود از او تا دساقط و نحوس ناظر و تسییر در جه طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده و دیانیو لا مناسبت که در هیچ امری شروع رود تخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت بیت چه شد بخت بیدار او خفت خواب + پیروزه شد راه درای صواب + پشیمان شد از هر چه خود کرده بود + ولیکن ندامت نمیداشت سود + و دران اوان چهار صد هزار سوار جرار با او بودند از انجمله پنجاه هزار مرد را بمحافظت بلازمت نمائر خان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیز خان متواتر شد قراچه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار دیگر را بضبط و سیاست بخارا تعیین فرمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه دران میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مقرر تا جیک که هر فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار روئین تن بودند بموجب فرموده روی بتعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تا زیانها و خویش دران خندق اندازند اپناشته گردد لشکری و رعیت ازین سخن دل شکسته شده و از انجا براه نخشب روانه شده و بهر دیار که گذار میکرد خلق را میگفت که چاره کار خود سازید و گریبانگاهی بیست آورید تا از جنگ حوادث و نزول نوائب ایمن باشید و سرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سائر خواتین و مجموع ذخائر و جواهر نفائس متوجه مازندران گردد و این خبر بترکان خاتون رسید فرمان داد تا جمعی را که از اطراف نبواه آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند و رآب انداختند و خود با حرمهای سلطان متوجه عراق روی توجه بمازندران نهاد و از قضا دران هر دو رشت و دهشت سلطان بمسامع تراند بذیرفته با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدابیر این واقعه چگونه باید کرد و هر کس بیاندازه خود و کیاست خویش رای میزدند و صلحی می اندیشیدند طائفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا صلح عار و ایراد النهر ازان گذشته که مضمون گردد و جهد میباید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهای پراگنده فرمان نافذ شود و باتفاق لشکر جیحون را باید گرفت تا مخالفان بانیطرف در نیابند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان می نماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ و جمیع مکان توقف نفرمود و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا ببلخ آمد و او در مجلس سلطان راه هر گونه سخن داشت و خاطر جمع و خاطر سلطان بنشانند که چون مخالفان مستولی شده اند اول آنست که متوجه عراق شویم خویش را از نکایت ایشان و دران اقلیم و دران سرزمین لشکرهای ظفر قرین جمع کنیم و انه سر تمکن و استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین برین سخنان انکار کرده فرمود که فکر صائب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان بمن دهید تا بروم و کنار آب نگاه دارم تا مگذارم که لشکر مخالف عبور نماید ابیات رودم خیمه بر طرف جیحون نخم + اباد شمنان دست در خون نخم +

چو با این سپاه آیم آنجا فرود + بماند بد اندیش زان سوی رود + دگر بر تو آید ز ما بد کنش + ز مردم نباشیم در سرزنش + سلطان محمد از غایت خوف و هراس بسخن پسر التفات نفرمود و فرمود که
هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و صعود از اوتاد در نهایت سقوط است سخنهای پیرانهٔ آن جوان + نه بشنید سلطان ناکاروان + ورا گفت چون طالعم نیست یار + نخواهم زدن دست
در هیچکار + ندانست کاین نیز کو مانع است + پسر را هم از سستی طالع است + آخر الامر بنا بر صوابدید عماد الملک آهنگ عراق کرده و با عیش چون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت آمده و از آنجا جمعی
را به پنجاب فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر هر حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در اثنای طریق ناگاه بسمع وی رسید که دشمنان بر آنجا استیلا یافتند سلطان چهار تکبیر فنا بر سلطنت خواند
و سه طلاق بر گوشهٔ چادر عروس ملک بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشاپور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا با سپاه که از خیل مادرش بودند و ایشان را قنقلیان
و اورانیان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند سبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شد و گریخته باردوی چنگیز خان رفت و بتمویه و تزویر از زبان
امرای بی تدبیر مکتوبات در قلم آورده که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و محتوی بر تبرم و مخالفت آن جماعت به سلطان و از زبان چنگیز خان نیز مشعر بقبول این
خدمت سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد بر نهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید خوارزم شاه و امراء درگاه از یکدیگر متوهم شده و امرا
بیوفا شبی قصد خوابگاه سلطان کرده و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجاست دست بر تیر و کمان بردند و صباح خرگاه از زخم سهام مانند
غربال در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آورد و آبروی مروت ریخته و از جیحون گذشته پیش چنگیز خان رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شد و
بر باقی امرا اعتمادش نمانده بتعجیل هر چه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات را که دور آن هفت فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخائر و خزاین
و عشائر و عساکر بآنجا نقل باید کرد و در آن حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان بدین سخن التفات ننمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمائه به
نیشاپور در آمده و مصالح ملک را در پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده است بجهت دفع ملال بتجرع کاسات
مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بر درگاه سلطان از هر طرف حاضر آمده بودند و بدان سبب که
هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمیدانیم که چه حال است که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات پریشان
ما می افگند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمایید عین صدق و محض صواب است اما من نیز و ارباب خرد و تمیز معذورم چه از ترتیب اوقات قوادگی بتنظیم آلات
مردانگی نمی توانم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که پیرایه چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود بهیچ کاری دیگر نپردازیم و در خلال این احوال منهیان رسیده
معروض رای سلطان گردانیدند که جته نویان و سویدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشتند از این خبر دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته بیت بلرزید از آن ترس بر خود چو
بید + بپرید از تخت شاهی امید + و هزار حسرت افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه قارون دژ شوند یا بقلعه ایلان روند و مؤید روایت
اول ازین بیت است بیت حرمها فرستاد با پیشکار + بقارون در آن قلعهٔ استوار + و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب عراق پشیمان
شده عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود برتافت رکن الدین چون از مقدم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود در اثنای
این حالات آن دو نوئین از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزم شاه بشتافتند چنانچه در اثنای گذارش چنگیز خان مبین خواهد گشت و سلطان ازین واقعه
هائله آگاه گشته مفری میجست تا وقایهٔ زندگانی خویش سازد بیت هنوز اندران وقت خوارزم شاه + همی جست جائی که سازد پناه + و مقارن این حال ملک نصرة الدین هزار اسپ را که
طلب داشته بود از کردستان برسید و هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافت بیت بخدمت زمین هفت جا بوسه داد + پس آنگه زبان ثنا برگشاد + سلطان او را بتشریفات و جلوس
سرفراز گردانید نوازشها فرمود و چون بوثاق بازگشت عماد الملک دو خان دیگر را باستشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه هائل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن می نماید
که همین وقت کوچ کنیم و کوهیست بغایت حصین میان لر و فارس که آنرا شک تکو میگویند و چون از مضائق آن بگذرند بولایت و نعمت رسند پناه بدانجا بریم و از لر و شول و فارس
صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر مغول رسد بدل قوی بمدافعه مشغول شویم و بشرائط کارزار از روی بصیرت قیام نمائیم
و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عز و علا نصیب ما کند دلیرتر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت
غرض ازین رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او بیت درین فکر بودند کامد خبر + که ری را جته کرد زیر و زبر + ملک نصرة الدین راه ولایت خویش پیش گرفته
و سلطان با پسران متوجه قارون دژ شده جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند و باسپ سلطان تیر
خورده از معرکه بیرون رفته روی بقارون دژ نهاد و بی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان

ورقلعه منیت جمعی را در ظاهر حصار گذاشته از عقب او پویان شدند بیت بهر جاکه اورد نهادی براه + بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه + سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از نکاه انجا بپایبوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود چون او را زیاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استرآباد شد و خزانه که همراه داشت در آنولایت تلف گشت و سلطان از انجا بقصبه از اعمال آمل بود رفت و از انجا بجزیره از جزائر نیاه برد و چون خبر اقامت او دران جزیره شائع شد حزم و احتیاط او را بجزیره آب سکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جهة نویان ازری بعقب او فرستاده بود و چون آنجماعت سلطان را دران جزیره نیافتند باز گشته متوجه قارون دژ شدند که بعضی از خاص و اولادش در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخائر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون دژ بجانب قلعه ایلان که مادر و حرمهای خوارزم شاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برگها از انحصار چندان آب رحمت جمع می شد که سالها با آب زمین احتیاج نداشتند و دران مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر و پیرامون آن نشستند چرخ دوار بستینو برخاسته آب باز ایستاد و دراندک روزی در برگها قطره آب نماند نرکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر گریختگان بالضروزة فرود آمدند و در همان زمان که ایشان بپای قلعه رسیدند باران عظیم بارید گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بیقیاس افتاده از انجمله ده هزار زرمسخ بوده و هزار خروار اقمشه ابریشمین و جز آن جواهر دران قلعه بود که در خزانه بخیال نگنجد مجموع اموال را ضبط کرده بلاد و سلطان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را بیاساق رسانیده و اولاد ذکور سلطان نیز هر چند خرد بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلان و قارون دژ آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسر عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانیده بهیوش گشت نظم چه زین سنگین حالت دل گسل + خبر یافت سلطان آشفته دل + ز جانش بر آمد فغیر و خروش + بیفتاد زار و ز رفت هوش + چو آمد گر بارة باخویشتن + همی کند موی و همی خست تن + چنان دست غم حلق جانش فشرد + کزان درد نادیده درمان ببرد + انا لله و انا الیه راجعون و بر او ان موت او کفن نیافتند همان جامه که در بر داشت کفنش کردند و این واقعه هایل در شهور سنه سبع عشر و ستمائة موافق ئیلان دست داده مدت سلطنت او بست و یکسال در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از انجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهور تر اند و ازین سه کس هر که پیشتر منکوب شد در ذکر تقدیم افتاد ذکر سلطان رکن الدین سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزم شاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزم شاه امراء آن دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد ازین واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین منتظر گشته بعزیمت حرب متوجه آنجماعت گشت و بعد از محاربه بظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را باقطاعات کرامند سرافراز گردانید و بمقتضی کلمة الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف رنگ نفاق از صفحائر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و دران اوان که پدرش از خوف لشکر تتار روی بدیار عراق نهاد مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خاص بجانب کرمان متوجه شده دیکو اشیر رسیده افراد اجناد ملک روزن که دران نواحی بودند بعد از استشعار و عزم فرار بنجد تمش پیوستند او خزینه ملک روزن را بر لشکریان تقسیم کرده از انجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل دران شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنا بر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمه اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی متعرض قتیل رکن الدین شده هزار و هر دو از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین از حکومت اصفهان دل برگرفته به ری رفت و عنان عزیمت بطرف قلعه فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمجاصره اشتغال نمودند رکن الدین را خواجه دار از انجا بیرون آورده و هر چند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زدن بآن ذلت در ندهد عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند ذکر سلطان غیاث الدین در زمان پدر ش خوارزم شاه ملک کرمان نامزد بود اما چاره که تدبیر موافق نقدیر نبود و چون سلطان محمد از جزیره آبسکون غرق دریای رحمت ملک بیچون گشت سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو الفاسم که از بطانه ملک روزن بود در اوائل حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان بر آشوب دید بعجاذیر نا دلپذیر تمسک جسته عنان الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نموده همانجا بار متوقف شد و طائفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند با و پیوستند و بعراق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بعزم محاربه اتابک اسعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاد اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس رایتی بر افراخته مراجعت نمود و در این اثنا سیچانسب بعراق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعه کوشیر بهدس ماهرویان ختائی شجاع الدین ابو القاسم را بران داشتند که سر بر آه بیرق عناد

بگرفت و براق حاجب نیز بناکام آماده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند بنابر اینست روی گردان شده ببراق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت و بعد از آن
گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بمملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان به ری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال
ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته ناگاه سلطان را ایمن گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بخدمت
سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لائق قهر و سیاست می پنداشته از میان برداشت جای ایشان در زیر زمین ساخت
و غیاث الدین با معدودی چند در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثناء این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرة که
یکی از خواص و ندماء سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرة خطاب کرد که چرا مفرد مرا بخدمت
راه داده و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرة غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و بگوشه
چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بر عزم وثاق خویش بر اسب سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصرة افتاد کس فرستاد که مهمان
رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند تجرع نموده پای در رکاب آورد و ملک نصرة بمشایعت پیش پیش اسب او قدمی می نهاد که
ناگاه غیاث الدین کارد برکشیده در میان دو کتف او زد و مردم آواز برکشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن
مهلکه خلاصی یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته و صباح بعیادت ملک نصرة رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود مداوا فائده نداد و ملک
نصرة بعد از دو روز بجوار رحمت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یک هفته از خدمت برادر تقاعد نموده و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه باز
داشته امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و آواز فرط شرم و حیا سر در پیش افگنده زبانش از تمهید بساط معذرت
گنگ و لال گشت و چون بانیال از امراء تتار بعراق آمد سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرائی گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از
امراء آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین ببغداد رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه مراسم
اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم آن مواضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشید و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر
بنابر احتیاط بی رخصت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استبدان نموده براق حاجب با رسول عهد و پیمان
بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نمیرسید روی بکرمان
نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق حاجب سه روز بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک
نهالیچه نشست و در محاوره او را بفرزند خطاب فرمود روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که اینهمه نخوت و عظمت ترا که داد در جواب گفت که آن کس که سلطنت از سامانیان
انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده حالیک آن قوم را که خوارزم شاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون
براق حاجب از شراب غرور سرمست بود متوسطان برانگیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حیز مکنت و قدرت شاهزاده نبود بناکام سر رضای جنبانیده گفت اتمام این
مهم موقوف بآنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب و معتمدان در زیر قبا جوشن پوشیده بعروسی سرای رفت و بحجله در آمده
شرط خدمت بجای آورد بیت چو از سرو بن جای گردد تهی + بگیرد کیا جای سرو سهی + و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان
غیاث الدین آمده گفتند که بهیچ وجه برین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان بردار و از آنجا
که طینت پاک سلطان بود بآن کار همداستان نشد و بنقض عهد و پیمان مبادرت ننمود ؎ همیشه بنرمی تن اندر مده + بموضع برافگن برابر و گره + بنرمی چو حاصل نگردد مراد +
درشتی ز نرمی در آنحال به + و چون اراده پادشاه بیزوال بانتقال دولت خوارزم شاهیان متعلق شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق بیداد و
دین رسانید و او فی الحال استحضار اقربا مثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع است فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشان از یکدیگر جدا
کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و مضبوط گردانید و بعد از هفته حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاهزاده که سر بچنبر گردن و فرود نمی آورد انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره
هر چند فریاد برکشید که نه آخر عهد و پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانیده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجای نرسید و مادرش چون دانست که حال بر چه منوال است نوحه و فغان باوج آسمان
رسانید و آن بیمروت فرمود تا مادر را نیز بر وتیره خفه و هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که هر روز رسنی تاب داده در

گردن شاهزاده افگنده و سررشتهٔ حیات نوعروسی را بمقتضی قصد داماد بنیاموسی منقطع گرداند و سلطانی را مقهور شیطانی سازد و زنجیر بر پای اسیری نهد و کریمی را بدست لئیمی گرفتار کند اگرچه برین
نهج روشها دارد اما گاهی حریفان ظالم پیشه سرفراز را گوشمالهای بسزا دهد و جزای اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و متهوران گردنکش را در پس زانوی ناکامی بصد غم و اندوه بنشاند و
بنسیم التفات گل مراد در چمن آمال آزادگان بشگفاند و در حین تحریر این کلمات بیتی که شخصی از ارباب مطایبه در وصول میرزا جهان شاه بخراسان بسبیل هزل بیگی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود
بخاطر گذشت بیت گاهی جهان بک شود گاهی علی اوزبک شود * گه مثل این مردک شود هذا جنون العاشقین * **ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات افعال او بر سبیل اجمال** سلطان
جلال الدین مینک برنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیرهٔ آب سکون بیرون آمد به نیت آنکه در میدان مبارزت بر اسپ جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را از سم تهور
بیگانه انگیخته شده بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذا بالله کاری تمشیت نپذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون السنه بشر نگردد و بالجمله چون آوازهٔ توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید بمنقشلاق آمد و
مبشرات بخوارزم پیش برادران خود آق سلطان و ارزاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار قنقلی در آن سرزمین بود فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بودند
و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار گیرد و عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار او آید مناصب در نصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر هیچکس پای از اندازهٔ
خویش بیرون نتواند نهاد و باین سبب غبار خلاف بر حاشیهٔ ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزم شاهی که بمرور شهور و اعوام گرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقبال نموده
مورد او را بقدم انقیاد و استقبال تلقی فرمودند سلطان در مستقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران او مبانی محبت و وداد بایمان غلاظ و شداد تاکید یافت اما امرا بد اندیش با یکدیگر
مواضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطهٔ هلاک اندازند و یکی از آن میان سلطان را از کماهی حال آگاهی داد و چون سلطان دانست که آن قوم بیسامان در چنین وقتی فکر لجاج و عناد دارند نه رای
موافقت و اتحاد با خاص و دلاوران خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه نسا عازم شادیاخ شد و چون باستور رسید با طائفه از لشکر تتار باز خورد و تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود
بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید * شب تیره بر چرخ دامن کشید * سلطان بسلامت جان از معرکه بیرون برد و چون ارزاق سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول
آگاهی یافتند روز دیگر که خسرو سیاره تیغ زرنگار از غلاف شب تار برکشید شاهزادگان نازپرور با سپاه تتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت
نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمیان را تکامیشی کرده با ایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را در آن صحرا طعمهٔ کلاب و ذباب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید روز
از کوفتگی راه در آنجا آسایش نمود و بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال فرموده از راه روزن بجانب غزنین که سلطان محمد عروس آن ملک را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسید
دانستند که پادشاه طبل ارتحال کوفته لاجرم از عقب او شتافته تا یزدویه از مضافات هراة رفتند و بگردش نرسیده باز گشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود و امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و
انحای جهان متفرق و پراگنده بودند روی باو آوردند سیف الدین عراق با چهل هزار کس از قنقلی و ترکان خلج بروی ملحق شد و یمین الملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن باو پیوست بیت
سواران لشکر شکن ده تمن * ز هر سو بسلطان شدند انجمن * و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه بارانی شد و در آن موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که بیکچک و
یمغور با سپاه مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ والیان مشغول اند و نزدیک بآن شد که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در آن گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب بهزار کس از مقدمهٔ سپاه مخالف بقتل آورد
و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پل را خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و بارانی را
مخیم اقبال ساخت و چون صورت واقع بسمع چنگیز خان رسید قیقور را با دیگری از نوئینان و سی هزار کس بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقور چون در موضع بارانی
بسلطان جلال الدین رسید سلطان آمادهٔ حرب و کارزار شده بیت بیاراست دست چپ و دست راست * بقلب اندرون جای خود کرد راست * و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند جلو اسپان بر
میان بستند و نائره کشیده و شست گشاده از صباح تا رواح بمحاربه و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از مشاهدهٔ آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید از اهل کفر و اسلام هر یک
و ارباب نور و ظلام باز گشته بمرکز خود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه
چنان بود که قیقور مکری اندیشیده و در آن شب فرموده تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب و نمد نصب کرده و مردم سلطان بتصور آنکه مغولان را مددی رسیده خائف شدند و خواستند
که روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را دل داده از این رای فاسد مانع آمد و فرمود تا آن روز پیاده بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شدند و بر
ایشان تاختند و اکثر فرقهٔ ضلال را بقتل رسانیدند و هر دو نوئین بعد و قلیل بخدمت چنگیز خان پیوستند و چون چنگیز خان از طالقان روانه شده باندراب رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده
اظهار مخالفت کردند و چنگیز خان مدت یکماه بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز دروازها ببستند و از طرفین تیر چرخ و
منجنیق در کار آمده و در اثنای محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی بآسیب تیر چرخی هلاک شد * دل شاه پر دل شد اندیشناک * که شد آن
گزیده نبیره هلاک * از آن کین چنان اندر آمد بجنگ * که از تاب آداب شد خاره سنگ * و چون قلعه مسخر شد چنگیز خان فرمان داد که هیچکس را اسیر نکنند و ترک و تازیک و خرد و بزرگ را بقتل

رسانند و مادر پسر مقتول بحصار درآمده از تنفس اثر نگذاشت و فرمود تا کربکان و سگان را بکشتند گویند که بطون زنان حامله را میشگافتند و هر فرزندیکه بصورت بسته بود سرش از بدن جدا کردند و بعد از و بران کردن و سوختن چنگیزخان آنموضع را حاویالیغ نام نهاد یعنی شهر بیدین واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه موافق آیت ایل دست داد **ذکر مخالفت سیف الدین اعراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار جلالت آئین و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هند** در آنوقت که سلطان جلال الدین دربارانی بر سپاه چنگیزخان غالب آمد میان سیف الدین و ملک حیرت بر سر کسبی نزاع واقع شد و ملک حیرت تازیانه بر سر سیف اورد و بنا بر آنکه ملک بر سلطان زیاده اعتمادی نداشت از باز خواست آن جرأت تغافل ورزید سیف الدین اعراق در خشم شد و چون شب درآمد با سپاه قبچاق و ترکمان و خلج بطرف کوههای سنقراق شتافت و باین واسطه صفحهٔ تمام مجال سلطان را خالی یافت و چنگیزخان ازین قضیه آگاه گشته بتعجیل هرچه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب چنان میرانند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود و چون بدار الملک سلطان محمود بن سبکتگین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطهٔ استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و از انجا لوای را بدار و علی گذاشته بی توقف در دنگ از عقب سلطان با فرسنگ روان شد **بیت** همی تاخت چنگیزخان بر سپاه ۰ بقصد ولیعهد خوارزمشاه ۰ و دران هنگام که شیر صبح از بیشهٔ آفاق بجوشید جوشان و خروشان در مرغزار آب سند بدو رسید **بیت** در آورد لشکر بگردش چنان ۰ که زه بود رود و سپاهش کران ۰ و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتشبار است و از جانبی دریای خونخوار و دانست که از ناب آفتاب خوادث خبر بسایهٔ شبه نمی توان برد و دامان معرکه دل گسل خبر باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمیتوان آورد بضرورت آماده قتال و جدال گشت **بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز ۰ دست بگیرد شمشیر تیز ۰ سپاه چنگیزخان بر خان ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خدمتش را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفت کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسپ سبارزت میتاخت و در هر حمله چند کس بخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان ان روزگار رازی نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بر دست و بازو زدی و اگر اسفندیار رویین تن آن کردار مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیزخان ساعت بساعت زیاده می شدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب بآن شد که او را دستگیر کنند و چنگیزخان حکم کرده که لشکریان باقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک عنان سلطان گرفته پیش پدر دوید سلطان اولاد و اکابر را باهزار درد و داغ وداع فرموده بر اسپ آسوده سوار شده و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیزخان حمله کرد و الیشان رسیده سلطان عنان برتافت و خبر جوشن را بوده جوشن بیندخت و تازیانه بر اسپ زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار اب تا رود خانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان دران امر با او موافقت نمودند و چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان خواستند که خویش را در رود خانه اندازند و چنگیزخان مانع گشت و سپاه تتار دست به تیر کشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون سلطان ازان عرقاب خلاص یافت کنار آب سیر فت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیزخان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسپ فرود آمد و زین برداشته و نمد زین و تیر با و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرمود و در شیب آن تنها بنشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که ازان عرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب بآن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیزخان گشت گریبان قبا بدندان گرفته نظم بر و آفرین کرد و گفت از پدر چنین تزاید گیتی پسر چنین کم بیند صبحرا چون شیر است فیروز در جنگ ۰ و در دریا دلیر است همچو نهنگ ۰ و روی بفرزندان آورده گفت از چنان پدر پسر چنین باید **بیت** بگیتی کسی مرد انسان مدید ۰ ز نامداران پشین شنید و چون از گزندتیغ و آسیب آب بساحل نجات رسید آن زمان وقایع قوی و فتنهای عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیزخان افتاد بتیغ تیز بردی حکم نگشت و اولاد زکور و اناث را بطفال شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیزخان فرماند تا غواصان در آب بدفتر بعضی از نقود و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقعه در ربیع سنه عشرین و ستمائه بظهور آمده مضمون کلمه عش رجبا تر اعجبا بو منرج پیوست **ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از انجا بعد از دو سال بکرمان** چون سلطان جلال الدین را آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زمانه در اعدام ایشان تخاذل ورزیده بود دیوی پیوستند و دران ولا بسمع او رسید که دران نزدیکی طائفه از زنود و هنود بغتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم او ازان جنگل چوب بسیتها بریدند و با جماعت قلیل بر سر مفسدان شبخون بردند و اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر نیز بخدمت مبارزت نمودند و در اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر خود درین حدود بسلطان باصد و بست نفر ردی بدیشان نهاده پیشتر آن زمره را به فرخ فرستاد و از غنیمت مخالفان مرتبت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان در آمد یار اشتهار یافت از کوه بلالمه و بنگاله شصت هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با لشکر مرتب داشته قصد محاربه ایشان نمود و بعد از تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب آمده بعضی متحدده پیش او آمده بمدد طلب مالش سیصد هزار رسید بعد ازان متوجه دهلی شده چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین ایلتمش فرستاده پیغام داد که مدتیست که حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سراء و ضراء شدت و رخاء معاونت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت می نماید

والتماس نمودکه روزی چند در انجا اقامت نماید و چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چندگاه در جواب تامل می نمود و از وخامت عاقبت اندیشید الآخر الامر رسول را بزبر جان گزامی از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود و ایلچی ایلتمش در باب تعیین یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از انجام حاجت فرمود و بکوه بلاله دینگاله آمده و از ان موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاده و او آتش نهب و تاراج در آندیار زده غنیمت بسیار آورد و در این اوقات عدد لشکریان سلطان بده هزار رسیده از سر استظهار رسولی سخن آرای پیش رای کوکار سنگین فرستاده خطبه دختر او کرده رای مشارالیه اجابت نموده پسر را با لشکر بیشمار پیش سلطان ارسال داشت و دران آوان میان رای کوکار سنگین و حاکم ولایت سند قباچه مخاصمت و منازعت بود و قباچه با بست هزار مرد بر کنار آب سند اقامت داشت سلطان اغلمش پدرزن سلطان را نوازش نموده و با او و یک خان مقدم لشکر سلطان دست بکمر زده کشته شدند فخر الدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمده سلطان در شهر نزول فرموده یکماه در انجا اقامت نمود و فخر الدین را ناحیه امارت آنموضع بدستور سابق بردی مقرر داشت و لشکر بنهر والی فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق تمکن گشته است و اکثر لشکر آن بلاد و هوای خدمت سلطان دارند و براق حاجب دیار کرمان بحاضر شهر کوسیر مشغول است سلطان یا دیار رود یا زخود کرده از هندوستان از راه کیچ و مکران حرکت فرموده و در کیچ لشکر او اکثر مرتفض شدند چون بکرمان در آمد براق حاجب پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان برسید دختر او را در حبالهٔ نکاح آورد و کوتوال قلعه کوشیر مقالید حصار را بملازمان شهریار کامگار سپرد و سلطان بقلعه کرمان در آمده مهم زفاف با تمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعهٔ علف خوار سوار شده براق حاجب با نه ورد پای تحلف نموده و در شکارگاه سلطان را از تمارض وی اعلام دادند سلطان دانست که از تقاعد او فتنه خواهد خواست و بجهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته او مردی صاحب تجربت است و بر کلی و جزئی امور آندیار واقف باید که بشکارگاه توجه نماید تا در انباب با وی مشورت کرده آید براق حاجب گفت باید که سلطان عزیمت خویش را هرچند زودتر با مصار رساند که این عرضه شتم و اتباع او را به تاید و این ملک و قلعه را از کوتوال ناگزیر نیست و هیچکس از من مناسب تر نیست چه بنده قدیم و عمر خود در خدمت خاندان خوارزم شاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بالضرب شمشیر گرفته و چون سلطان طاقت توقف در انمقام ندانست ناچار براه شیراز روان شد گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از ان حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد سلطان جلال الدین در اوائل سنهٔ احدی و عشرین و ستمائه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد ابن زنگی فرستاده و اتابک پسر خود سنقر شاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین مغلط بزبان رفته که دولت الغ عجم را استقبال نکنم و کفاره آن ممکن نیست و سلطان عذر او پذیرفته اتابک نهاد گرانمایه از زر نقد و جواهر و زر خانه و بارگاه و آلات شراب خانه و مطبخ و غلامان ترک و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاد و دری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته و بعد از چند روز عزیمت اصفهان نموده و اتابک علاء الدوله بسیر اتابک سام نزدی که از آن بویه بود و مقیم خطه میبذ بالتحف و هدایا مناسب نخدمت سلطان آمده و نیابت پسر سلطان او را بدرخواند و پهلوی خود نشاند و اتابک هزار غلام ترک چابک سوار پذیرفت و بالجمله سلطان باصفهان رسید و خبر یافت که برادرش غیاث الدین با رکان ملک و اعیان لشکر در ری است و جریده با سواری چند گزنده بدیشان مغول تو قهاسفید برافراخته ناگاه بر سر لشکریان تاخته غیاث الدین و بعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شده و سلطان برادر غیاث الدین پیغام داد که در این هنگام که فتنهٔ تاتار قائم است دشمنان بحدود اطراف مملکت خالی منازعت ننمایند تا غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را نواخت و هر کس از امرا را مرتبه بیفزود و تحصیل مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را بتازگی استقامت حاصل شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در ان حین قصیده گفته که مطلعش اینست بیت بیا بیا تا کهٔ شد عالم و گربا به خوش و رنگین + بنصرت و اعظم ایام سلطان جلال الدین + و بعد ازین قضایا سلطان عازم مستقر شده در آن سرزمین قشلاق کرده و از انجا بجانب بغداد و جنبش آمد مقصور آنکه الناصر الدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارد و با علام وصول خویش رسولی بدارالخلافه فرستاد خلیفه چون از بدء و جدش رنجشی در خاطر داشت از زمرهٔ بندگان خود قرشتمور را با بیست هزار سوار از نامزد و فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت براندند بجانب ادربیل کبود تر روان ساخت تا مظفر الدین کوکبری باده هزار کس و از العبر شتور بیوندد و چون قلم مشکین رقم بدینمقام رسید حکایتی بیاد آمد مثبت افتاد و آورده اند که شخصی براه دور و دراز پیاده میرفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من درگاه عزیزیت آنست که چهار پای عنایت فرمائی که بران سوار گشته قطع این بیابان

کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم و مقارن اینحال سواری پیدا آمد که مادیانی صد دیناری بود که همراه داشت و چون کره را امکان رفتن نمانده بود سوار کردن او تکلیف بسیار آزار گردن پیاده نهاده و پیاده همی چند نهاده بار دیگر روی باسمان کرد و بسوز و نیاز هر چه تمامتر مناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چه بار پای طالب و آشنا شکم که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که آنرا بر گردن من نشاندند الهی چگونه کرده باشد که تو غلط شنیدی آیا میشاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله قریب بگشت مدد و خود قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود و از راه جرات و جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان غوری را کمین بدست و با پانصد مرد سوار گهی بر پهلو و گهی بر پس بسیار گهی سوی قلب آن نامدار و ناگاه سوی بگردانید مخالفان تصور بغیبت کرده غنیمت شمرده در عقب سلطان روان شدند و چون از کمینگاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان باز گشته بیاران محاربه اشتغال یافت و دشمن گشته شده بغداد یان نخورده و سوی بلد السلام رفتند و سلطان مدقوق رفته آتش تعب و تاراج در ان دیار زده بر تکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله اندیشیده و همچی در عقب مقدمه روان کرده است و خود از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زنند و سلطان باسواری چند ایلغار فرموده بخبر مظفر الدین رسیده او را دستگیر کرده طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفر الدین از صدمات اضعاف استقفار خورده تاسف بسیار خورد و سلطان بازاران معذرت عنایت و عاطفت بظهور آورده بخوشت الطرف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و آنا بآنا بسپر جهان پهلوان که دران زمان حاکم تبریز بود بتقبال بخوبی گرنجیه خواتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته و در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بطالقان نزول کرده بجاه و شوکت و شهریاری تمکن یافت و خویش بر شهریار عالیمقدار افتاد سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت و داعیه ازدواج با طبعش سر بر زده دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون شنید که این دعوی بمیت التفات بآن نمیکرد دیگر از ارباب دیانت که او را غ الدین قزوینی میگفتند گفت که اگر منصب قضا مفوض بمن شود این مواصلت بانجام رسانم خدمتش قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج کشیده شهر بسپرد و سلطان بر سریر سلطنت متمکن گشته تبریزیان مراسم تهنیت تقدیم رسانیدند و چون این خبر باتابک آذربایجان رسید بر فور از غضب جان داده حکومت اتابکان بنهایت انجامید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان باسی هزار کس متوجه گرجستان شد بانتقام آنکه گرجیان پیش ازان بانبک فرصتی بخوزان و مرتد را غارت کرده بودند ناگاه در دره کرنی بسر وقت ایشان رسیده و تنبنی تمام نمود لشکریان و سرداران گرج را که یکی از انجماعت شمرده بود و دیگری اوانی و سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه دقوی ترکیب بود و سلطان باو گفت که گجا شدی آنهمه صولت تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذوالفقار گجاست که تا تخم سنان و شمشیر تو ببیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران بتبریز مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی را بنیابت آنکه در تسخیر گرجستان محمد و معاون باشند معزز و محترم ساخته بزمام حکومت مرتد و سلماس و بعضی از ممالک دیگر را در تسخیر گرجستان در قبضه اقتدار ایشان قرار داده و سوار و پیاده فراوان فراهم آورده بنیت جهاد روی بولایت گرج نهاد و ذکر

توجه سلطان بجانب گرجستان و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایای دیگر و معموری ملک بعد از خرابی و ویرانی

چون طبقات عساکر گردون مآثر بر گرد سلطان جلال الدین مجتمع گشتند بنیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بگرجستان آورده و چون بدانجا رسید شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آنجا فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از خلوان راه متوجه گردد باید که از نادران گرج در مکامن متربصد باشند تا منافذ خنه او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان می رفت در راه آنچنان را از قضیه بیست معلوم کرده بر فور باز گشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و جمل کس دیگر از امرا و اعیان گرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه مقصد نزدیکتر است از مخافت دورتر ایشان از خرافتی که داشتند راه معمور را در نظر سلطان تزئین دادند و چون خبث عقیده منافقان برای جهان بین روشن گشت از جای برنخاسته بنشستن دیگر که در دست و کشت شلوه را بدو نیم کرده فرماند تا سایر آنجماعت را سیاست کردند و بگرجستان درآمده قلاع و بقاع بگشادند و میان او و مخالفان محاربات دست داده و در جمیع معارک منصور گشت و کتابنوی بیان ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب بلقه و فاق از رقبه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت سیر استعاره فرموده با آن مقدار لشکر که تواند ایلغار کرد و سبب اکثر لشکریان باز مانده ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از رکاب عالی تخلف نمودند و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس با سی صد سوار بحدود کرمان رسیده براق حاجب آنجا زده وصول سلطان شنیده تحفهای گرانمند بخدمت فرستاده و تمهید بساط معذرت فیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت و در آن دیار تمدنی چند در حال اقامت انداخته و همت بر ترقیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت بالقصی الغایت کوشیده اکابر عراق بل گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه آورده و کمال الدین اسمعیل در ان اثنا بین زبان بدیع سلطان کشاده قصیده گفت و این سه بیت از ان قصیده ثبت افتاد و قصیده و جواب ظلم تو برداشتی خبره عدل + نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان + براق عزم تو گامی که بر گرفت زهند + نهاد گام مگر بر اقاصی ایران + بکه بود خبر تو رشاهان روزگار + رسید و تسخیر اسپ در تفلیس داتاب زمان + و در خلال این احوال بسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده و زبیلدوزی که بضبط تفلیس موسوم بوده از راه اضطرار بتبریز آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علیه باغلاط عمر ستاده و در هر بیدق از خاد اطراف مملکت را غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه با غلوار رفته حاجب مصاحب او گشته است و ازین اخبار سلطان پریشان و بیجان گشته با لشکر با جانب آنجا رایات توجه بر افراخت

و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هر کس که می یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند بغارت می بردند بدین وتیره تا اخلاط را تاخته و خود را بشهر انداخته و دست بغارت و تاراج برآوردند و نفیر وفغان از مردان و زنان بر خاست طایفه از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشته شهریان دروازها بقدوم مالغت پیش آمدند و مقارن اینحال بسمع سلطان رسید که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل فرار خود بجانب خود ندانست بجانب اصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده و برغبت و جهاد تحریص نموده کار حرب را آماده گشت و چون تقارب فیقین روی نمود برادر بیوفائی برجنمائی سلطان علیشان غیاث الدین عنان برتافته بارستان گریخت و سلطان با وجود این چنین دل از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانیدند و بالعکس لشکرها بهم مختلط شده علامت قیامت پدید آمد و سلطان در تعاقب مانده لشکر تاتار مرکز وار او را در میان گرفته و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبهای کوه ارستان چندان توقف فرمود که فوجی از لشکریان با و پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته ناگاه مخبران آمدند که سلطان رسیدا کابر شهر و اعیان ملکت استقبال کردند و سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر را که رفرفجنگ مستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و بعضی را که منصب امارت نداشتند و در ان معرکها بی ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی دادو باسم ملکی موسوم گردانید **ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بصوب گرجستان** و در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائة سلطان جلال الدین بر عزم قلع و قمع اهل کرج از اصفهان بیرون آمده چون سلاطین شام و روم و ارمن و کرج و اکثر دوا فرنطیش و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او باگرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان بحدود گرجستان رسیده از کثرت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه مند گشت و با اینهمه توکل شعار خویش ساخته و خزانه بگشاد و کلهای اسپ حاضر ساخته بر خاص و عام متجنده تقسیم نمود و اخراب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر گشته برآمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قفچاق افتاد که بر میمنه لشکر کرج ایستاده بودند و عدد انجماعت بیست هزار میرسید و دران زمان که سلطان محمد خوارزم شاه سروران قفچاق را مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت و سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از ان ورطه خلاص گردانیده بود بنابرین سلطان یکی از خاص خود را با یکان و قدری تنک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که گر بر قضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم و بر ابر من شمشیر میکشید قوم قفچاق شرمنده گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده بایستادند و سلطان بسر وقت لشکر کرج خبر دادند که امروز اسپان کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یکایک بیرون آیند و دست در یکدیگر زنند و این سخن موافق سر دار کرج سیاه افتاده و دلیری از ممالیکان که بفنی مست باکوه پیلو نیز در میان میدان آمد و ازین طرف سلطان تنگ وار سه زلشکر بیرون تاخت بر شان شیرژیان هزبر اندر آمد دلیر و هم ازان گردان نیز و بر متقل دی زده و آن ملعون از اسپ در گشته جان بلاک سپرد و سه اسپر و متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان از ناموری پرسخامت چون کوه بیستون و نیز و درست مانند ستون بیرون آمد بر سلطان حملهای پی در پی آورده و اسپ سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بجابکدستی رد میکرد و فرصت بآن نمیداد که چشم بهم رسد و شمشیر بادین پرور بر تنهم آن کافر نابکار فرود آید و چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسپ فرو جست و نیز بر سر او زد چنانچه بر زمین افتاد و فریقین از مشاهده آنحال که پور زال را مثال آن میسر نبود تعجبها نمودند و آواز تحسین باوج علیین برآمد و خوف و هراس بران مخاذیل غالب و از اهل اسلام غائب گشته و سلطان هم از آنجا انتشار یافته اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام کشیدند قدم پیش نهاده و کرجیان چون دستبردی چنان دیدند بود پشت داده و اندک از کثرت کشتها دران صحرا ایستادند بسته گشت و چندان مرده دران اوقات افتاده که زمین از بار گران بستوه آمده ناله و فغان باسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بیپایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامگار بعد ازین فتح نامدار همت بتسخیر اخلاط گماشت پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشانرا باذعان و مطاوعت دعوت فرمود و چون وقایع انجماعت از بخارا اخلاط فاسد منجلی شده بود و بثبات حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعیان و انصار مغرور گشته دروازها ببستند و گردن از اطاعت بکشیدند بمبارزه و مشاتمه و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و باسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک بپرداختند و از جانبین مستعد حرب و جدال و نزاع و قتال گشتند شب و روز آسیای محاربه بدور گردش و شیر چرخ و ناوک دلدوز در روش مدة معاصره بامتداد کشید و دران اوقات هر چند آیات وعد و وعید بر ایشان خواند و مقدمات رحمت و سخط ترتیب نمود تا از راهگذار عواصف قهر و صواعق غضب بپرهیزند و از تلاطم امواج خشم قهاریت بجودی طاعت و عبودیت گریزند بقدوم ندامت و اعتذار پیش آینده و مفاتیح و مقالید حصار آورده دروازها بکشایند مفید نیفتاد و چه روز بروز در جنگ جدا انجماعت جسارت از دیاد می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چندماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت لبی قوت شدند و آثار ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سلطانی در انداختند اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خواستند که بشهر در افگنند و چون سلطان از ستم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از میدان طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده نهب و تاراج اشتغال نمودند

و بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت صلای دولت بخشش سعادت بخشای بر بقای اهل شهر ترحم فرموده بزبان گوهر افشان گذرانیده که مادر سهوات و عثرات این مشت سفیهان کریم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در امکنهٔ خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیر الدین برادر شمار الیه و اعز الدین ایبک مملوک ذلقلوه که در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنا بر عدم مشروب و ماکول مجیر الدین بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عز الدین داعیهٔ آنرا دارد که شهر یار آفاق عهد و میثاق درمیان آورده بر جان او بخشاید سلطان روی بمجیر الدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت در هم خریده مناسب نمی نماید هیچ تکلیفی بردی نیست اگر خواهد بیرون آید والا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت لجاج نیست عز الدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش فرموده بودکه زره در بر قبا بپوشند و بنگام بار خبی بر سلطان زده در هجوم فتنه کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جوشهای روی اندود و اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عز الدین را تنها بمجلس سلطان آوردند سلطان زیاده بدو التفاتی نکرده فرمانداد تا متهوران را مقید و معبوس گردانیدند و دران هنگام که عروس جلوه گر دنیا چادر ظلمانی بر سر افگند سلطان با منکوحه حاجی که دختر الوانی بود خلوت گزیده نشئهٔ حامل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانهٔ تفلیس متولان آنجا یا استخراج نموده پادشاه و سپاه کان بسیار و بحر بسیار غنائم گشتند و چون سلطان را این فتح نامدار بمستر شد هیبت او در دلها یکی در هزار قرار یافت و درگاه او بار دیگر ملجا و منفا کبار گشت یکی از فضلا و دران ایام رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید رباعی

ای شاه جهان جمله بکام تو شود ۰ گردون ستهنده غلام تو شود
صبر است سلاح کسکه عالیان این بین بر بنا شده که بنام تو شود

ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او باندک فرصتی

بعد از انهزام دران زمان که سلطان جلال الدین بمحاصرهٔ اخلاط اشتغال مینمود و اختلاطیان در خفیه مسرعان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از انجماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان در خیاب رسل و وسائل متواتر داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و انمعنی سبب بخش خاطر و توحش ضمائر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آنجناب خائف بودند و بنا بر این اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بسامع جلال پیوسته تا آنکه سلطان مرضی داشت لابد مستقام روان گشته و چون بپایان موش رسید پادشاه هزار سوار که بود و شامیان میرفتند تلافی خود فرماندا تا لشکریان بگرد ایشان درآمده همه را بالقتل رسانیدند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده صفها راست کردند و اشکر حرب زبانه کشیده قریب بآنشد که نسیم اقبال سلطان در تبسم آید و مقارن اینحال سلطان از محفه بیرون آمده در خانهٔ زین نشست و بنا بر استیلا و ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسب گامی چند بازپس نهاد خاص گفتند که آنجناب را لحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و باین اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمده میمنه و میسرهٔ لشکر چون اینحال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامگار روی از کارزار برتافته میروده و بسبب این خیال فاسد مجموع متفرق و پراگنده شدند و مخالفان بتصور آنکه سلطان حیلهٔ اندیشیده است که اشیانرا در کمینگاه کشتند در دادند که باید گریختگان را بیکبارگی تعاقب ننمایند و سلطان نیز بالضرورة روی بجانب اخلاط نهاده و بآنموضع رسیده پرتو التفات بر حال سپاه انداخت و چون راحت او هنوز تازه بود که منهیان معروض داشتند که چورماغون نویین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه عراق است سلطان بمضمون عند الشدائد تذهب الاحقاد در اصلاح خطه مزبوره الجیان میفرماید و دیگر بلاد از روم و شام فرستادگان آنموضع را از توجه سپاه تاتار اعلام نموده گفت من میان شما و میانه ایشان بشما پوستد اسکندر استوار و پایدار ما گر غله بقواعد نصرت و مکنت من راه یابد و از میان برخیزم شما لحظه فراغت در یغانه خود نتوانید نشست و خلیفه آنکه طریقهٔ موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر مافوق دل شده بدفع خصمان پردازند اگر درین باب تغافل ورزند مکروه ترین بشیا از طرف اعدا البتمار سد بیت شما هر کسی چارهٔ جان کنید خرد را و تایکار یجان کنید ۰ و چون منهال خلاف از جوبا خلط ارباب اقتدار بالا کشیده بود از مقام عداوت تنزل نفرمودند و نصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس باز گشته سلطان یکی از اعیان حضرت را تیز نفرستاده تا استکشاف احوال کند و او بقصبهٔ رسیده پس از آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از جوفه باز گشته ببشارت سلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه خبر است و نه اثر سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا در آن حال گفت نظم

شاها زمی گران چه برخواهد خواست ۰ و زمستی بیکران چه برخواهد خواست
شه مست و جهان خراب و دشمن بس و بیش ۰ پیداست کزین میان چه برخواهد خواست

و بعد از چند روزی که داد خرمی و شادکامی داده ناگاه در نیم شب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی فرو رفته بودند لشکر تتار در رسیدند و اورخان از بین قضیه خبردار شده بالین سلطان شتافت و او را بجهد بسیار بیدار گردانیده بر صورت حال مطلع ساخت و تا سورت سکر مرتفع شود سلطان آبی سرد بر سر ریخت و با اشک گرم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بفشارد و علم بجنبانند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظه کوشش عاجزانه نموده روی بفرار آورده و مغولان تصور آنکه او سلطان است آهنگ او کردند و چون دانستند که حال چگونه است باز گشته و بقتال آمده متعاقبان سلطان را از وضع و شریف و امیر و مامور بشیع انتقام

بندرانید نمار باب تاریخ را در مالکار سلطان اقوال است بعضی بگفته اند که چون میان کوهستان در آمده باستراحت مشغول گشت اگراق طلیع اسپ و جامه عربه برسینه اش زده او را هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت اختیار کرد و در این باب روایات دیگر نیز منقول است و بالجمله دولت خوارزم شاهیان منتهی شده و مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت توئی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا همواری احوال برخلاف رضاست حق عزوعلا فات بیمهال این پسندیده دل را که زبان از نوح او گنگ و لال است تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارد و بمنتهای مرادات و مرامات رساناد و بالنبی و آله الامجاد و کرمهم ازفراغتای کدر کرمان حاکم شده اند اول عقد واسطه عقد آنجماعت قتلق سلطان براق حاجب است او و برادرش حسام الدین رحم ترتانیکو از امرای قتای و ارکان دولت خانخانان بود مدتی در عهد سلطان تکش بهت تحصیل مالی که سلطان از کورخان متقبل شده بود بخوارزم آمدند و لقمه های لذیذ خورده و جامهای لطیف پوشیده همانجا بماندند و چون رایت دولت چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طائفه از ملازمان عتبه خوارزم شاه مثل سوبخ ملک و شکر ملک و کلو ملک براه کرمان عازم هندوستان گشتند و دران زمان ملک شجاع الدین رودنی والی کرمان بود او بطلیع پیچیرگان فراغتای لشکری مرتب داشته و روانه جنگ گشته راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب با او مصاف داده و غالب برآمد چنانچه مفرده گلک بیان گشت و در سنه عشر و ستمائه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر سالیس عادل بود و از او کتاسی قاآن ابن چنگیزخان بسیورغامیشی فرمان و تفویض مملکت کرمان و لقب قتلق خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت معتبر کرده و در بیست و یکصد و سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت نموده و در ردسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت سه بایار اگر آرمیده باشی همه عمر + لذات جهان چشیده باشی همه عمر + در آخر عمر وقت رفتن ز جهان + خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول بر برادرش زاده اش قطب الدین ابو الفتح محمد ابن سلطان حمیتر تانیکو رسید و چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین دران ایام قتلق ترکان را در حبالهٔ نکاح آورد براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود و پسرش که موسوم بر کن الدین خواجه حق بود ملازمت قاآن می نمود و از دختران او نامزد اردوی جغتای خان کردند و باقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکان را بامیر سام نبیره اتابک یزد دادند و ذکر سلطنت رکن الدین خواجه حق ابن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی او کتاسی قاآن بود بعد از وفات والد خود منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آنصوب شد و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان باردوی رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه عروس کرمان را در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال با من خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و در این اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود بلوای پسری بود و چون سندخانی بفر دولت منکوقاآن آراسته شد سلطان قطب الدین با یالت کرمان متوجه گشته و بایرو توجه بآنجانب و رکن الدین آوازهٔ وصول او شنیده روی بغداد نهاد خلیفه بنابر توهم رنجش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بجنبهٔ دولت خود راه نداد و باضرورة روی بدرگاه منکوقاآن آورد و سلطان قطب الدین در همان سال از عقب او باز دو رفت و چندگاه رکن الدین را در مقام یارغو باز داشته لاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد رکن الدین دو پسر داشت سوسنه و خیرکی از دختران او نامزد اردوی هلاکو خان شدند بعد ازان قتای شاهزاده منکوتیمور گشت و ناسنه خمس و عشر و ستمائه در قیدحیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت میل تمام داشت و از شرارت و خباثت اجتناب مینمود و دیگری از بنات او در حبالهٔ اتابک علاء الدوله یزدی بود و دیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جهانتاب که ذکر قطب الدین محمد سلطان ابن خمیتر تانیکو چنگ گردون بعد از آنکه مدت شانزده سال او را سگردان دشت و او اوائل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمائه بکرمان رسانیده آفتاب دولتش از بیرج شرف سر بزد و چون او را بقضای که او را در سفر و حضر استقبال نمود بدین رای درویت و طاعت و عبادت و غیر دکرمت قتلق ترکان بود که بترکان خواتون اشتهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و آبادانی رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمسه و خمسین و ستمائه صاحب فراش گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و او صاحب دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خواتون و بی بی ترکان دارد و قتلق و یا تقلق پادشاه خواتون و بی بی ترکان از قتلق ترکان بودند و پادشاه خواتون مدت چند سال بطریق پسران میداشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند میدانستند که او دختر است و باعث بر این قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خود بصورت پسران از اطراف ممالک طلبداشته یک دو روز پیش خود بداشتند و بعد ازان بامراء و ملازمان می بخشیدند و چون این راز نهفته بیرون افتاد و بسمع پادشاه جهان ستان آقاخان سیورغامیشی پادشاه خواتون طلب فرمود چند سال سراندق اردوی او تخمین خواتون با مادر آقاخان بوجود او آرایش یافت و بعد ازان خواتون کینه ترکان گشت و بی بی ترکان در همان ایام که امیر عضد الدین حاجی آمد ازدی دو پسر متولد شد نصرة الدین ایلک شاه و قتلق خواتون شاهزاده با مبرغان ابن طرقای بن هلاکو خان قدم در دایرهٔ اقبال نهاد و عقد معز الدین ملکشاه بن امیر سام منعقد گشت

ذکر عصمة الدین قتلق ترکان و حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امراء و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان

خواتون اتفاق نموده واقعه شوهرش را مستور داشته بر ای شهر یار تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان داد که چون قطب الدین سلطان مدت الحیوة مراسم نیکو بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزند ارشد خویش ارزانی داشتیم و بنا بر آنکه اولاد او خرد سال اند باید که خواتونش قتلغ حرکان انداه نیابت ایشان لضبط امور و انتظام مصالح جمهور اشتغال نماید بی تکلف و تصلف آن خواتون خیره عاول در تعمیر ولایت و تربیت رعیت و اضافه خیرات و اشاعه حسنات و انعام علما و اکرام فضلا تشبیه میالی ابقاع خیر و توطیه قواعد ارباب هر این نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ یک از سلاطین گردون اقتدار بظهور نپیوسته بود و دران آوان که براق اغول و لشکر جغتای بعزم محاربه اباقاخان و استخلاص ایران انساب موجه گشتند مجاج سلطان با لشکر جرار روانه صوب خراسان شده باردوی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هردو پادشاه واقع شد وظیفه جان سپاری بتقدیم رسانیده اباقاخان بعد از ظفر بر سپاه جغتای بازاری آن حضرت مجاج سلطان را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمانش روان ساخت و هم مجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب خواتون پدر رعایت نمود و نبی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرماید و خاص غزلها باین بیت مترنم شدند بیت پیرست چرخ داخترِ بخت تو نو جوان + آن به که پیر نوبت خود بر جوان دهد + ترکان خواتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردو گشت و مجاج سلطان خوف و استشعار بخود راه داده روی بهندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نمود و عاقبت سلاطین هند شرط مدد و معاونت بمیان آورد و او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون بهیکر سید مرض صعب بر مزاجش مستولی یافت و در شب پنجشنبه سنه سبعین و ستمائة بحیات جاودانی بشتافت و جهان از فر کاوسی بپرداخت و مجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین شاه و شاه قطب الدین یلخن شاه و رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت دختر و شرح اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان جلال الدین سیورغتمش خلاصهٔ خاندان قراختای بود سلطان عاقل فرزانه و خسرو کامل مردانه دران سال که اباقاخان که عزیمت خراسان نموده و با ستصواب ترکان خواتون متوجه اردو و شده بسیورغامیشی باختصاص یافت و بتشریف چتر مشرف گشت و تصرف حکومت انجوهای برادرش مجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید و چون جهار بالش خاقی از شکوه اباقاخان خالی ماند احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و نبا بر بودت احمد خان با او دید و مادرش قوتی خواتون دهوا داری سوغنجاق نومین سلطان جلال الدین بامنشور حکومت کرمان و نشان غزل ترکان خواتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و با ترکان خواتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم ترکان خواتون خواند و ملکه دا شای استماع آنچنان متاثر شده که از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خواتون چون بارد و رسید بعضی از امرا و خواتین و خواجه شمس الدین چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید حکومت کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد هواخواهان سلطان اعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خواتون را در کرمان دخل و بهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردد و بدگاه ارغون اغل که در خراسان دم از خلاف میزد ملتجی شود صواب چنان مینماید که ترکان خواتون آن زمستان در آرد و توقف کند تا در بهار که جلال الدین بانجا آید در حضور او مهم حکومت کرمان فیصل یابد و باین سبب ترکان خواتون آن زمستان در برج مقام ساخت و تابستان بتبریز آمده از غایت غیرت و کمال خشم و غم خفقان و تب محرق بروی مستولی گشت و در آنجا وست اجل دامن جانش گرفت ع بمینور و آنش پر از لغواد + او را بهمانجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود چون خبر واقعه مادر باو رسید حکمی چند در باب براشرف کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد و بسعی پادشاه خواتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و او نغش خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسه شونیزش کردند ترکان خواتون از سنه خمس و خمسین و ستمائة تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بست و پنج سال و چند ماه باشد و چون سیر سلطنت ایران زمین بارغون خان قرار یافت به ایذا و تعرضی را بایصال نرسانده کرمان فرستاد و الیمیان متعاقب باستحضار سلطان جلال رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شدند و بمقصد رسیده بارغوچیان او را در مقام بازخواست آورده عنان عزیمت بطرف قاجنیسانک شامل حال او نبی شد از ان ممالک خلاصی نبی یافت و بحبت تمامی مخلص وی تدبیرات انگیخته و پادشاه خاتون را با شاهزاده کیخاتو داده روانه کردند و خان زاده کرد و بنحوی راه سلک از دواج سلطان جلال الدین کشید نمد و تمامت مال کرمان شش صد هزار دینار بقاطمه سلطان داده بند و از انجمله سی صد و نود هزار دینار را بحبت اخراجات سفر و سی بحری مشتمل و هر سالی دویست ده هزار دینار باقی برای خرج خاصه او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت و با حرم محترم بدار الملک خویش خرامیده بضبط و ربط مالک مشغول اند و خان زاده گرد و بنحوی دختر شاهزاده منکو تیمور را علی بن الملک خان بن قوتی خان بن چنگیز خان بود و مادرش الیسن خواتون بنت اتابک سعد ابن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد ابن زنگی است و نسبت مادرش بیراق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابک سنجر السلاری بود که فوقلنج خاتون خواهرزاده سلطان سنجر ابن ملکشاه را در حبالهٔ نکاح داشت و پدر این خواتون از اولاد علاء الدین ابی جعفر کاکویه بود که نسبتش بپادشاهان عجم میرسد و خان زاده گرد و بنحوی باین علو نسبت بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و فور عدل و داد و کثرت خیرات و اکتساب عبادات اتصاف و شهرت دارد و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که مستدعیت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از ان بنظر بینندگان در آمدی که محاسب همتش بسجد عمدهٔ آن رسیدی و چون سلطان در سنه حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود و مراجعت مراحعت فرمی از لشکریان را روانه کرمان گردانید و ملتمس او مبذول افتاده بحکم ریخ مسده از یک

مغول که ایشان را المونقان و جرباً میگفتند بکرمان آمدند و تازمان طلوع ماهچه طرق ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بخشونت و فساد انجماعت دران دیار امتداد یافت و مزید بر این طول
سنه تسعین و ستمائة ارغون خواتون سریر جهانی را وداع کرد و کجاتو از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغمش عصمة الدین شاه عالم را تا قایم مقام جواهر پدر را قتلق که در ان عین وفات
یافته بود سازد و پادشاه خواتون بموجب فرمان جهت انتظام مهمات از آنجا متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه بآن ولایت رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و چون
خواتون و جمعی از هواخواهان سلطان سیورغمش طغیانی در میان مشک آب کسفار قلعه می برد پنهان ساختند و اسپان سعدود آماده داشته سلطان از انحابس خلاص یافت تا بدو یگر گرفتار نشد
در شب بست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بقصر مورده خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چند گاه اثر اینکار نا پسندیده شامل روزگار پادشاه خواتون آمد سلطان سیورغمش با یک پسر
دیگر که تمر بوغا بود و دختر نرعصمت دنکو کاریست + و هم وی فرماید رباعی بر لعل که دید هرگز از مشک رقم + یا غالیه بر بنوش کجا کرد ستم + جانا اثر خال سیه بر لب تو + تاریکی و آب ندگانی است بهم +
چون بر سریر مملکت استقرار یافت پر تو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته بترتیب ایشان قیام نموده اما بر قتل برادری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرمود و انعنی
موجب نکال و نیاورد زوال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید که بابدوخان در کنجدان خروج کرده و امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خواتون
ازین واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خان زاده گردوپخین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب مشیر رفتند و لشکرای
اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خواتون را محاصره کردند پادشاه خواتون خواست که مولانا صدر الدین را بهندگی خازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این
اندیشه از قوة بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش و خوش آمد گوئی و تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم بلعل و عسی گذرانیدند بیت که داند که فردا چه آید پدید + مگر آنکه فردا
هم او آفرید + عاقبت اکثر امرا و معتبران پادشاه روی گردان شده بخدمت خواتون زاده گردوپخین پیوستند ابیات این دغل دوستان که می بینی + مگسانند گرد شیرینی + تا طعامی که
هست می نوشند + همچو زنبور بر تو می چرخند + باز وقتی که ده خراب شود + کیسه چون کاسه رباب شود + ترک صحبت کنند و دلداری + دوستی خود بود بنوبتداری + و چون پادشاه خواتون دید که کار
از دست رفت مقالید و روب را بایش خان زاده گردوپخین فرستاده گردن بقضا نهاد و لشکریان بشهر در آمده خاص پادشاه خواتون بذل اسیر گرفتار گشتند و او را بر دشتند و
باعلام ایخال مسرعان باردوی بابدوخان روان کردند بعد ازان خان زاده گردوپخین متوجه قصر زرد شد و پادشاه خواتون را بموکلان سپرد و همراه برد و دران ییلاق بفرمان بابدوخان
و پیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخنیه پادشاه خواتون در آمده گفتند بیت اگر با بخارا ست خود کشته + و گر بر بنا نیست خود رشته + و ازهمان شربت که در حلق برادر خود بریخته بود
در کام جانش چکانیدند مدتی در قریه مسکن نام مسکن و مدفن داشت و دران آوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعشش او را البشر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند
بیت گر فلک بر رود آتر دزور + کور بود عاقبت بهرهٔ بهرام گور + ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان خسروی
خوب طلعت حسیب نسبت نیرگ منش بود و چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه رؤس منابر بزیور نام سلطان اسلام غازان خان آرایش یافت ملک شاه یحیی ملک
ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه خمسة و تسعین قاضی فخر الدین با پیغام و بازیده بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و با اسطه مکر و تجبر او متعلقان و شاهزادگان
کرمانی و اعیان رعایای آن دیار متوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را با تیغ بگشتند و دران فتنه دختر
خرد سلی بسیار بولایت کرمان داد یافت چنانچه در تاریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال مملکت را بر انسان مدیده برای دفع ملال از بام تا شام و از صباح
تا رواح بر شرب مدام و کشیدن افیون اقدام مینمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت و از بست و سه سالگی ازین منزل فانی بسرای جاودانی ارتحلت کرد و این خبر بسمع قاآن رسید امیر
سیورغمش سلطان را بجای او منصب فرمود ذکر قطب الدین شاه جهان ابن سیورغمش ابن قطب الدین سلطان خسرو تا نیکو شاه جهان ملازمت خاقان
می نمود و دران ولا که محمد شاه فوت شد او تشریف و منشور ایالت کرمان و اصناف سیورغامیشی مشرف شده عازم آنجانب شد و او هر چند لعل را بجای پدر دانا چون بخبر به
روزگار مهذب نگشته بولیجیان را وفعی نمی نهاد و در اداء مال دیوان تقصیری نمود و مردم با بانک جریمه میگشت چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید مراجعت
و گیر خصمت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعد ازان گماشتگان سلاطین متوارث شد قطب الدین شاه جهان تا عهد بیش گرفته در سایه او سالکان گشت و صاحب اجلال فراوان
شده همانجا فرمان یافت شاه جهان یکدختر و شش پسر و سوم یحیی تمکن کرد و ما مخدوم شاه میگفتند و خدیجه دایهٔ جلال الدین شاه غیاث و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد

بود و این چند کلمه بنا بر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود و ذکر ملک اسلام ناصر الدین چون والجایتو سلطان بی ضبط و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آنجا را در قبضهٔ اقتدار بندگان دولت خود آرد از عهدهٔ آرائی سپاه و رعیت کما یجب و ینبغی نتوانست نمود و قرعهٔ اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال پسندیده بود افتاد و در سنهٔ سبع و سبعمائة ملک بکرمان آمد مدت سی و پنج سال حکومت کرمان متعلق باو شد و پسرش ملک قطب الدین نیک روز بود و سنهٔ خمس عشر و سبعمائة خواجه علاء الدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنهٔ ثمان عشر امیر صلدون برای تحصیل اموال متوجه آنصوب شده و در سنهٔ سبع و عشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده مجموع تراکمه را که پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند سیاست رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنهٔ اثنین و ثلاثین امیر مصر جهت تحصیل مال بکرمان رسید و در سنهٔ اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه اینجو نامزد آندیار شد و تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان را بنوعی تعلق با میر محمود شاه اینجو بود اولاد او بدین آمد و شدی نمودند و در سنهٔ خمس و ثلاثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنهٔ احدی و اربعین و سبعمائة ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت

و چون نسب خلاصهٔ آل مظفر از جانب پادر منتهی بسلاطین قراختائی میشود مناسب چنان مینماید که میان این طبقه و آن شعبه فاصله بطبقهٔ اجنبی واقع نشود گفتار در اخبار و آثار آل مظفر مسبوق بکلمه چند که از ایراد آن در سیاق تاریخ ازان جاده نیست اکثر آل مظفر شهریاران و انشور عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطهٔ قطع صلهٔ رحم و سبل کشیدن که درمیان خویشان پیدا شده دیرهٔ دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت انجماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و او از سجاوندخوان بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط راس او نسقانست هم از قری آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود و در نیرد هرچند پرزور جستند که بپای در آید نیافتند عاقبت تا پای آن بزرگوار بهنه نماند قالبی از سر تراشیدند و شمشیر او بسنگ نیرد سه من و نیم بود در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایات بخراسان در آمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابو بکر و محمد و منصور بنیرد رفت ابو بکر و محمد ملازم اتابک یزد و علاء الدوله که بر ملاک و اعیان آنخطه سمت تقدم داشت شدند و دران اوان که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله و امیر ابو بکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سی صد سوار روانه اردو گردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طائفهٔ از لشکریان را که ابو بکر در سلک ایشان انتظام داشت بسر حد مصر فرستاد و ایشان در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمدند و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور ابن حاجی بخدمت پدر قیام می نمود وفات یافت و او مجاور قبر پدر شده و از ابو بکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطان ست که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر هر چند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران بل از شجعان زمان در ربود و داد مردی بود دولت یار و نیکو اعتقاد و دیندار و بر دیانت خوانی مستظهر و امیدوار کیفیت واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از اتابک علاء الدوله برآمده بگریبان او فرو رفتی و او در جای برخاستی آفتاب فریب بپنجاه قطعه شده از دامانش بنیادی و امیر مظفر صورت واقعه را بر عرض شیخ داؤد علیه الرحمة رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان و بخاندان تو فرو رود و بعد دو سه پاره از خورشید سالی بماند و بعد ازین واقعه روز بروز مهر امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسف شاه ابن علاء الدوله گشته بمعارج سروری ارتقا یافت و در آنولا که اتابک یوسف شاه بر قتل ایلچیان ارغوخان اقدام نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنا بر غمز سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش در بارهٔ او احسان و انعام فرمود و بعد از چند روز حب وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه ببیداد یزد نهاد و مزاج حکام آنحدود از جادهٔ صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون گشت و در راه با امیر محمد جوشی که از امرای عالیمقدار بود ملاقات فرمود و امیر محمد آن تحفه گرامی را بنظر پادشاه رسانید و شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون خان آمده او را بسیاستی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت کنجا تو بجای او نشست رعایت و تربیت امیر مظفر بمرتبهٔ تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب بر اتابک یوسف شاه در لرستان اظهار مخالفت کرد و بادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنا بر قرب جوار لرستان و سوابق نعمت و صرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او موقوف گردد و ملتمس وی مبذول افتاده امیر مظفر روی بانصوب نهاده و اتابک بوسطر اعتمادی که بر جانب او داشت فرزند استقبال بجای آورده وظیفه میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا و دران دید که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک ماهی او را در آن داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را بسیورغامیشی فرموده بامثال و احکام و نوازش بروفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت کنجاتو در اواخر سنهٔ اربع و تسعین و سبعمائة بشرف پایبوس پادشاه اسلام نائل خان مشرف شد و آن حضرت در صدد ترتیب امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبس و علم و بانیزه و شمشیر و خلعت برسم سلاطین متحول او را سرفراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنهٔ سبعمائة آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولایت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیهٔ حال او فرزند ارجمند دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافته او لجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت و شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راههای ابرقوه و هرات و مرو دست و از دستان علاوه منصب سابق و ایالت مبید گردانید و در آنولا که او لجایتو سلطان

لشکری زیاده از حد و حصر از طرفات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت انتساب گردانید یک لحظه مفارقت او جایز نمی داشتی چنانچه چند نوبت غرق حیرت آنجناب در حرکت آمده استجازه تقدم محاربه و رخصت پیش روی در زدن از ملای طالبید و اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشمول مراحم بادشاهانه و عنایت خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطه یزد فرموده بنا بر حسدی که میان ارباب جاه می باشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دارالملک شیراز بتصمیم فرمود و درین سفر ولد رشید او امیر مبارزالدین ملازم بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نمود در یورت خانقین از حوالی بغداد با سایر گاه پادشاه عالم پناه رسید و بعد از انقضای یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثنای راه حکم شد بلینغ پادشاه رسید که حکام شبانکاره پای از دائره مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از متجندهٔ شیراز متوجه آنصوب گردد و نخست گوش مخالفان را بنیاع در گرانبار گرداند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فبها المطلوب والا تیغ آبدار و ما از روزگار آن قوم غدار بر آورد چون این حکم صادر شد امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد چون بران حدود رسید متمردان بقدوم مقاتله پیش آمدند میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوششی بسیار غالب آمد و آنها را متخلص گشته صورت حال را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدند و بعد ازان امیر مظفر بخورسنده مدت سه ماه مرض داشت و در اثنای این حال بواسطهٔ تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت چند نوبت مشتمل بر لطائف نصائح اصدار فرمود و بعد از چند گاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت طائفه از اضداد بتقویت آنها در تخویف و ارعاب امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارزالدین محمد و یک دختر که او را امیرزاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داده بودند و ازیشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر نیز یکی والدهٔ حرم سلطان احمد خاتونی صالحهٔ فاضلهٔ متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه **ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر برغم معاندان و حاسدان بدگوهر** بعد از وفات امیر مظفر طائفه از اضداد بخدمت خواجه زین که مدتها میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نفار ساطع بود توسل جستند و قلم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند و بنابرین امیر بدرالدین ابوبکر و امیر مبارزالدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و نوازش بادشاهانه مخصوص گشته قایم مقامی پدر و ابالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی بامیر مبارزالدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر خان تزئین یافت امیر محمد مظفر فرصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت علیا فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کبخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزداند و با تابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود کبخسرو شنید که خدمتش سیب خوب در طویله دارد و بطمع آن روی بانصوب نهاد و امیر مبارزالدین بشرایط ضیافت اقامت کرده آن سیب پیشکش کرد و بمقتضای کلمهٔ تحاد و تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و درین اثنا میان نایب کبخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بظرفتنه انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع شد و نایب کبخسرو کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کبخسرو چهره داشت که از ماه و خورشید آفتاب و از اضطراب بود و از طرهٔ زلف پر شکنش سنبل و ریحان و تاب و اتابک هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جایگیر آمده جمعی را بالطاف و فرستاده معشوق و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای ممانعت پیش نهاد و بدانعت بر خاست شعلهٔ حیات آتشست و ازین حرکت شنیع کبخسرو کوفته خاطر و متالم گشت و خواست که با مداد و معاونت محمد مظفر سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد امیر محمد چون از مقصود او آگاه گشت صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب سوزمان باید رسانید تا از موقف جلال حشمت قتال صادر شود کبخسرو عرضه داشتی بارد و فرستاد و مضمون آنکه حاجی شاه بواسطهٔ ارتکاب این گناه از دائره اطاعت بیرون و بحبال عصیان ملتبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات ست و در طریق سلطنت از مقولهٔ مغفرت است و سلطان ابوسعید بهادر خان بر صورت قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که محمد مظفر و کبخسرو دار العبادهٔ یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بیزد آورده در میان بازار کازرون عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطهٔ آن فعل شوم بکنار نکبت بر پرایت اتابک فرو نشست علم شوکت او نگونسار شده پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوی فرار نهاد و بیک حرکت نا بایست خانه ان سی صد سال را بباد داد آورد و اندکه بسمع یکی از ملوک رسانیدند که از پسر تو خلق بر او لا و و اهل و عیال خویش تا امیری اند ملک بالمیری گفت چرا در فسق و فجور متابعت ربود و اوباش میکردی و در ان شیوه تقلید پادشاهان نمی نمائی پسر پرسید که جرم و فسق پادشاهان کدام است ملک گفت یکی را بر کشیدن و تونگر ساختن و بزرگ را انداختن و در و ریش ساختن و بعضی را کشتن و برخی را زنده گذاشتن **بیت** دوستانرا بنده تو انگرکن و دشمنان را تیغ سر بردار + و بالجمله بحبت آن متابعت هوای نفسانی و دوای جنان معمور روی بویرانی نهاد **ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادر خان و بر وفق مراد باز گشتن و استیصال نکودریان** در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدیوانی و مرتبهٔ وزارت رسید چنانچه محسود امکان دولت آمده حکومت خطهٔ یزد باو تفویض رفت و خصمت انصراف یافته اثر معدلتش بدور و نزدیک رسید مقاربان ایشان جمعی از متوطنان ولایت سیستان

که ایشان را لکوی گفتندی سر از خط فرمان شهریار پیچیدند و گردن از ربقهٔ طاعت پادشاه گیتی ستان بپیچیدند و دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد بر آوردند و مقدم ایشان نوذر نامی بود که بجنگ خیر و شر سر انجام بادی و در نصاب شجیر پنج ماه کشان ایمن بودی و نوذر مذکور با سی صد سوار آماسته بسر راه بزداماد امیر محمد بانگاه سن شیر لیش بسیت رسیده بود بی تامل و توقف با غلت افزایان کرده متوجه مخالفان شدند و در سر حوض عبد الملک با ایشان رسیده آنجا معرکت و وصول جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر را فوزی عظیم و انتشار عظیم دست داد سبکی رکاب گران گردانیده دیگر یاران که خود را بشناختند بیکبار حمله بر ایشان بردند و نوذر با جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و گریختگان بسیار بدست افتادند و بعضی از سرهای ایشان بود امیر بر دستگیر نوذر دیگر بنیزه داده فرمود تا گریه را در قفسی مضبوط ساخته در سر نوذر نهند و بنفس آویخته با اسیران دیگر بارها بر بندند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و احکام مجدده بحفظ طرق مشرف گردانید و نکودیار بار دیگر از ین فتن و فتنه مهیتی ساخته بمحاربت جناب مبارزی تاز ان نیز و آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیارست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی ازان مفسدان کشته شدند و جمعی را ما نهزام پیش گرفتند و فتنهٔ آن قوم هر چند استداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری و صاحب وجودی نماند و در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه از افق دودمان مبارزی جوانوری ماه پیکر مبارک یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود باندک فرصتی آثار رضیهٔ عبادت و شجاعت و نهضت و عدالت از ناصیهٔ وی ظاهر و لائح گشت و در سنهٔ سبع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت جهان سیورغتمش سلطان را در حبالهٔ نکاح آورد و در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و سبعمائه شاه شجاع از وی متولد شد و در سنهٔ اربع و ثلاثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را محبوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابو سعید بهادر خان گشت و پادشاهی نوعی ملتفت پدر و پسر شد که ارکان دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو میداشت و بر زیاده از همه کس امیر محمد مظفر رونق و طراوت میگیرد و چنین با صل او حضرت وفضارت بذیرد و هم در اینولا سلطان ابو سعید از غایت محبت جناب مبارزی را بجهت خاص و کرمت و طیل و علم اختصاص داد و در سوم او را هر سال صد هزار دینار کبلی معین فرمود و اینمعنی موجب مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد عرض پادشاه رسانیدند که او غراره بر گاه را نیوکتیره بر گرفته از پس سری افکند و دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود که تا چند غراره بر گاه گردند تا قوت بازوی جوانان مشاهده گردد و امیر محمد بدین غراره کار اسم امیر محمد موسوم بود بر غرض شکست کار او سنانی گران سنگ تعبیه کردند و چون اصحاب قوت هم خود را پیش بردند و نوبت بامیر محمد رسید او تیز نیزه غراره خویش بینداخت اما انکساری بهم او راه یافت و بر فور از اسب پیاده شد بر غرض سلطان رسانیدند که درین غراره ورای گاه چیزی دیگر هست و چون بموجب فرموده گاه از غراره بیرون آوردند سنان ظاهر شد پادشاه از گیاست او تعجب کرد و شرف اعتماد از زانی داشته فرمود تا امیرزاده محمد گویند و دران زمستان پادشاه در بغداد فرستلا میشی فرموده امیر محمد را بجای باعزاز سعادت تقبیل تراب مرقد ابو حنیفه رضی الله عنه و الصلوة و السلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف اشرف متوجه شد و در انموضع منبر که مطالب و مآرب دنیوی و اخروی خود را مفروض درگاه قاضی الحاجات گردانیده و بعد از ان عنان عزیمت بجانب دار العبادة یزد معطوف ساخته پرتو التفات بر احوال سکنان آندیار انداخت و در جمادی الاول سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمائه میان مبارزی و اطلاعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق ابن امیر شاه محمود اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او و بعد از ارتحال سلطان ابو سعید بهادر خان از حمله مشجون بانواع و خلال محاربه و جدال در میان آمده و در هر سر حدی سودای سلطنت پدید شده و در هر گوشه دست تظلم بتظلم از آستین وقاحت بیرون آورده و انواع خرابی باحوال رعایا و برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطهٔ تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آنولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس تولی گشت و امیر شیخ ابو اسحق که پس از همه کهتر بود و بحسب اخلاق کریمه از جمله مهتر و بحسب مکارم شیم لبیب اقامی و اولوانی ارسیه بود و دیده سپهر بر بسیط الهای دراز مثل او جوادی جوان بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخاطر نیاورده و امیر مبارز الدین باتمام ملازمان باستقبال بیرون رفت و شرط معاونداری بجای آورد و در حین ملاقات استعاری عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیهٔ احوال او از ان حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن بدینصوب بی اشارهٔ آقام امیر مسعود شاه بود و اگر نه هیچ همت بتحصیل فضائل نفسانی مقصور نیست و بر ترتیب مقدمات مسیخ محصور و امیر محمد بالبدیهه کلمات مهر انگیز فرنگ خوف از دیدهٔ ضمیر او زایل گردانیده آن دو ان عزیز را در ضیع نزه و زود آورده اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآنولایت رسیده هر چند جهد کرد و سعی بازنپیش نرفت و کیمیتین بازو بر افراغ مراد نگشت بالضروره باز گشته بجدود یزد آمد و آوازه در انداخت که مقصود از مین آمدن فتح شیراز است و رسیدن باین دیار بر سبیل اختیار در باب تسخیر شهر خیال انگیخته لشکریان جلد را یک یک و دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت تا چیزی ساخته یکبار بهجوم کنند و او با سائر بهادران در حرکت آید و در تسخیر آن بلده محروسه بیندیشند امیر محمد مظفر چون باین مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه بین شهر میآمد بقید و اسیر گرفتار گشت و هر سواری که بدر دروازه رسید یا دو سه پیاده بر دیوار آمد و امیر شیخ چون دید که از دوستان نامتعد مسافرین عرصهٔ عقبی مطلقا خبری نمی آید صفها راست کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور متوجه شد و شاهزاده عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکر انبوه از پیاده و سوار بجانب میمند فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طایفهٔ جرار روانه طرف میبد

گروانیده تا بر راه آب بمیاه شده نگذارند که مخالفان بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هر چند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده اظهار جلادتی میکرد و در این اثنا عالیجناب تقوی مآب شیخ یاعلی حران اسکنه الله فی فراديس الجنان ایلچی محمد سیچقان از مشارت او بجانب او رجاکرده بود که امیر شیخ ابو اسحق صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و بضایع مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب سیاه بود که مراجعت نماید الجرم بر خود خوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد احرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در ان حدود و نواحی مشتعل ساخت

ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و رفتن از انجا بکرمان

چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسانیدند بعرض امیر رسانیدند که غرض غیر از اخلاص خیر از او در وجود التماس و معاونت نمیماید امیر محمد مظفر تا مکه شاید که با فساد مفسدان مخلی در میانی محبت سابق را رعایت فرماید و در انجناب توقفی میکرد و تا رسل و رسائل متواتر گشت و عهود و مواثیق مؤکد گردانیدند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده با لشکر آراسته روان گشت در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده دیده دولت امیر پیر حسین از فر طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار ابهت و شوکت بالا گرفت شرائط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانیدند و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه ابن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین از عقب او شتافت و در اثنای راه بکنار اردوی مسعود شاه رسید با چند کس از خاص خویش بر پشته برآمد که بر منزل و شتران مشرف بود و طالعه اعادی چون دانستند که بران پشته شیر بیشهٔ نصرت و ظفر محمد ابن مظفر است هراس و وهم بر ضمائر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر شهر طناب خیام و رحم کشیده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و در ان اوان شهر شیراز با وجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم وار اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت در روی کشیدند بقدم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نام بر دروازها مترصد باشند تا اردوی همایون از مخافت شبخون ایمن ماند مصابت شهریان چنان بر بساط لشکریان استیلا یافته بود که عار تاخر را بر افتخار مقدم و مرجح داشتند و جناب مبارزی از فرط خشم بدر شهر رانده با خیل و حشم بکنار خندق بنشست فرموده در ان موضع خطرناک تا دیدهٔ روز از خواب غفلت باز شد پاس داشت و بعد ازان پیشتر روزها با آن متهوران مصافها میداشت که از نهیب تیغ آبدارش بهرام خنجر گزار التجا بپنجهٔ حصار میکرد و در ان ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خاص با سم تفرج و احتیاط بر بوج شهر و سور قلعه بر بارهٔ جهان نورد سوار شد و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخابر طرق را بدرختان پایدار استوار کرده بودند و در کمینگاه غدر و مکر نشسته بیرون تاختند آتش جدال بافروخته گشت عاقبت چون سواره را مجال کر و فر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده و دشت از فرسان بازداشته پای در میدان محاربه نهاد و جندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام ترحم آمد لفیته السیف بنا بشهر بر نهاد دیگر شیرازیان را ممکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بر هم و یوار و نقب و رخنه برج و باروی حصار منحصر شد و چون مبالی شهر روی بخرابی نهاد و نزدیک بآن شد که شیراز قهراً مفتوح گردد و مولانا اعظم امجد از هد قاضی مجد الدین یحیی ابن اسمعیل که از اکابر ملت بود در رسائل استشفاع انگیخته و این نبذ نوشته با میر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد بیت

مبارزان جهان قالب شکنند و ترا چه شد که چنین قالب دوستان شکنی

چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بعهد عزو ناز با ندرون شهر شیراز خرامید بتخت سلطنت متمکن گشت و ایالت و ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانیدند و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائة امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان شد چون ملک قطب الدین نیکو و زین ملک ناصر الدین محمد بر ان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت ندانست مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت و بلاحظهٔ قلب مؤنات و تنزل اسعار کرده لشکریان را بهر دیار متفرق گردانیدند و در این اثنا از روی ملاقات قرة العین و ضمیر منیر جایگیر آمده مطالب شاه شجاع فرستاده و بعد از چند روز آن ولد رشید بوالد حمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه فراخنایان ملجاء صغار و کبار گشت و بار دیگر بساط رونق شهر بفیض آب و دولت بجوی خود باز آمد ذکر

توجه غوریان بکرمان و استیلاء ایشان

ملک قطب الدین بیمروز را چون روز بدپیش آمد التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مدافعت و ممانعت و میدان محاربه توانند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد گرداند تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید و ال هرات ولایت کرمان را ضمیمهٔ ممالک خود گرداند و ملک داؤد را با طائفه از غوریان سنگین دل بیباک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجانب گردانیدند و ایشان شب همه شب میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و مغارها دور غالها مختفی بگذشتند و بدین طریق رفته و تا چهار فرسخی کرمان رسیده هیچ متنفسی از حال ایشان خبر نیافت و چون بقریه و خشخاش فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که در ان دیه بهمی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هر چه تمام تر ان چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت جلی طریق بیوفائی مسلوک داشته زبان بکلمهٔ مکر مثلا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بگشادند و گفتند که مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطریق بیرون رود و امیر محمد بعد الفحص مشورت با مقربان خود در جوف لیل متوجه نار سر شد و دیگر خراسانیان بیدانغی و منازعی بکرمان در آمده بجمعیت تمام تسخیر آن ولایت نمودند

وجناب مبارزی صورت حال را معروض امیر پیر حسین گردانیدند ایشان موضع ترتیب سپاه و اجتماع لشکر مشغول شدند چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقاتله مهیا شد همت عالیش بتوقف رخصت نمی داد تا تحمل بر احتیاج معاونت امیر پیر حسین ننمایند لاجرم با لشکری شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه آنکه جمعی از ابطال رجال در این قلعه ساکن اند و در این بقعه متوطن و رحوالی مضیرش نگذشت و تا دروازه چهار طاق عنان باز نکشید و دران موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بجانب افلاک الافلاک رسید شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود صدالت سن جملهای متواتر کردند و دران معرکه کارهای نمایان مردانه بظهور رسانیدند و از روز رستخیز حکایت میکرد و کوشش های بهادرانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را و خانهٔ هلاک دیوار ساختند امیر مبارز الدین در پیشگاه محاربه دلاوران فرود آمد و تمامت محلات و بیرون را لشکر منصور بحرکت تصرف آوردند و ازین جلادت هر چند پای مخالفان از جای رفت اما دست از تنبیه اسباب جنگ باز نکشیدند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبهٔ امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرأت کشیدند و در صحرای عریان تلاقی فریقین روی نموده بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصهٔ شمشیر قتا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن این احوال مولانا صاین قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان امیر پیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار بر پیشان انتظامی نخواهد یافت ارادت آن کرد که بجانب هرات جهت مدد میرود و باین بهانه بسمت خراسان روان گشت و از تکاثر اسباب محاصره و تصادم خیر متکاثره کار بر شهر مشکل شد و از تناقب افواج هوا خواهان نصرت مآل که بارد وی اعلی می پیوستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدابیر و صدارت مصروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمد و توسیل بساط جناب مبارزی مستعد گشته در سلک سائر ملازمان بل خاص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طائفه از مشاهیر رجال و معارف ابطال از ملک داود متخلف شده و بچنول اردوی همایون خود را از ورطهٔ محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت و غنا میرسانیدند و چون ملک داود اثر عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر جبهه روزگار خود عیان دید متوسطان بر انگیخته با میر محمد مظفر پیغام داد که تفاقد از اهوا نر پایه بوس بواسطهٔ آنست که چهره مردت را بناخن بی ادبی خراشیده ام و در دیدهٔ اقبال خویش خاک بیمروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد تا اتباع و متعلقان روی بوطن مالوف نهاده مفاتیح و ربوع و قلاع و مقالید حصون و رباع بگماشتگان حضرت سپارم تلمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنهٔ احدی و اربعین ملک داود سر خویش گرفته راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان در آمد ظل شفقت و رحمت بر ساکنان آن دیار بسیط گردانیده ذکر استخلاص قلعه بم و محاربه امیر محمد بعد از ان با طائفه از عرب که بافساد مشغول بودند و دیار عجم چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابو سعید بهادر خان بواسطهٔ حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم گشته بود و بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت باحکام کرمان در مقام محاربه آمده بسر پنجهٔ شجاعت و اقتدار ایشان برتافته است اکنون نیز سمان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد در تسخیر آنحصار که از غایت حصانت و رصانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمهٔ شاه قتلق شاه را که از ملوک آذربایجان بفرط شهامت متصف بود باعث برین امر با طائفه از شجعان فرستاد و خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده و دستبردهای مردانه نمود و در اثنای این حال موجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته به بدر ملحق شد و اخی شجاع الدین در هر چند شمشیر جلادت آخته از هر طرفی بیرون تاخت و طائفه را بر خاک هلاک انداخته چون حملهٔ دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساخت و آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق اندازند تا فصیلی که مادهٔ استظهار و عمدهٔ اقتدار مخالفان بود خراب شود و یک نوبت شهریان مجاری اب را بر سمت دیگر متحول گردانیدند تا مدار آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای در آمده بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت اما در مرتبه که صورت فتح در آئینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه البفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و باعلام ایخال رسل و رسائل بخدمت امیر پیر حسین مبادرت واشت و در ایام بهار که باد فرح و زین بزم قلعه گشای نخجیر از آمد جناب مبارزی با فواد جناد بنیت تسخیر شهر بم و قلعه هفتواد روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایت نصرت آیات نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه همه تیره دل و گردون شکوه از دره از گاکوه فرود آمده جنگی صعب بنیاد داده امیر سند و شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشته نائرهٔ غضب مبارزی زبانه زدن گرفت ملازمان عتبهٔ دولت را بسته دود فتنون قسمت فرمود و شمال را دنا از جوانب در آمده بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خاص لشکریان او در قلعه هفتواد متحصن شده سر بر جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی درست بتسخیر آن کوه که سکنا نش با ستوانان حصار هشتم در ترنم بود مکرر بست و بواسطهٔ رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در خیز تعذر ماند و در ان اثنا وقایع مبارز الدین و سامت بهناسته مرات ضمیر انور مبارزی تیره گشت و چون محصوران از فکرت زاویه تنگ آمدند خواجه بدر الدین هلال خازن به استشفاع اهل قلعه عرض حال نمود و گردانید که حکام حصار شاهرخ را تا غایتها از ایشان صدمه و نکایتها تا به نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال نیاورند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بامان نخشد و اردوی

همایون دو سه منزل دور تر رود تا بنیاعت مقالید و مرسوب سپرده روی بانزار نهاد از مکارم خسروی بعید نماید رای صواب نمای امیر اقتضای آن کرده ملتمس مخالفان را بشفاعت بزرگان مقرون گردانند بنابر آن ندای رحیل در داده لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند و چون عساکر نصرت یافتند ازان مضیق بیرون آمده و آنچه بران اشتیاق داشتند آزاد و فارغ و بالا کشیده روانه شدند و اهالی که در خندق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی چون برین یکدیرت واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عیسی را با لشکر و اثقال باز داشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چند گاه معاودت نموده و بتضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطه انقطاع مادهٔ قوت قوت ایشان بنهایت انجامید امیر شجاع الدین را تبع و کفن به بارگاه فلک اشتباه روی نهاد و زبان تضرع گشاده بیت من آنم بدیشت اینک کفن بگردن اگر میکشی بتیغم ور میزنی بنیرم امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشیده عنان طریقت بطرف کرمان منعطف گردانید و امیر شجاع الدین نخست بشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارات عذر و حیلت بکرات و مرات در وی مشهود و ریافت آخر بحکم ایم عمل خویش گرفتار آمد و در ان ایام که برج ورج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی هرات و مرو دست تعدی بر دوان در خبجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج برآورده در قتم خصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرده چون خاطر جناب مبارزی از جمع بکم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت پادشاه مظفر و رکن الدین محمود این رشید که از وزراء صاحب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و الجماعت اثقال و اعمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده و در دره مستحکم گردانیدند و بیبات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرائی گشتند و در حمله نخست اعدا روی بهزیمت نهادند حسن فرلاد که بزرگ اعظم ایشان بود قدم ثبات بقتل رسید و اموال و اغنام و مواشی و انواع متاع آمد گلین مملکت از خار مفسدان و آن بیباکان پیراسته گشت و چین بلک بکل معدلت آراسته شده و ولایت نصرت نشان بر سوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین بخبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر بهره یافته بود رسیدند و بسمع خسرو باد و دین رسانیدند جناب مبارزی جهت تسمیه او از قرآن مجید استفال نموده این آیه برآمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور و بروز میمون باتسم نسیم نصرت بر رایت فتح آیت مقرون بود مواد استظهار جناب مبارزی متضاعف و بنا بر این دو وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصرت الدین یحیی ملقب و موسوم گشت و ذکر رنجش امیر پیر حسین از مبارز الدین محمد و جلایرت او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابو اسحق در عرض این ایام جمعی از اکابر بنام نیز و بنا بر کدورت و حسدی که داشتند ملتوبی بامیر پیر حسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین از جاده مستقیم مصادقت نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید چون امیر پیر حسین بعید دانست که این کلمات غرض آمیز بسمع التفاتی یابد آن سخن را مفرود و در قاعدهٔ مسموره و مجری نیاورد و جناب مبارزی را از تکدر خاطر و خاشاک ارباب معاندات مصانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین نیشابوری جهت تحقیق این قضیه روانه بزد گردانید و از غرائب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی نشانه بود که هرگاه داعیه ملاقات شود امیر پیر حسین آغاز اظهار گرد و اندوه در خلال این احوال که بسبب استظلام امور مملکت حضور امیر محمد در بایست بود آن مواضعه از خاطرش محو شده هر چند باستدعای او رسل و رسائل متواتر میشد اعتنائی نمی نمود بمطالعه آنکه از نشانه اثری پیدا نبود ملتفت مطالب جناب امارت مآبی نمی شد و چون ضمیر پیر ایران مهر از خبری نمی یافت غم همایون خبر نمی فرمود و دشمنان همچنی را مرجح بیاطنی تنگز و تکدر خاطر امیر پیر حسین گردانیده لحظه لحظه کلمات رست مانند ارباب حسد ناگزیر وحشت و اشتغال میافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی نیز بسمع خواجه رکن الدین عمید الملک رایکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نمازطرین شقاوت نفسی پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متمرد خونریز است و لا بقول و فعل او اعتماد نیست در کوی او خانه سلامتی نباید جست و از مزاج او طمع استقامت نمی باید داشت برادران از مهابتش چون آتش از آب گریزانند و نزدیکان از غوغای صف قهرش مانند سیلزران از باد و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین منفر گشت و بعد ازان در طلب هر چند مبالغه رفت منجح نیفتاد و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه امیر پیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام اختیار و ایالت آنذیار را دقبضهٔ اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاد تصور آنکه چراغ خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود و ماده وحشت او باین مقدار مرهم تصفح یافته منفجر گردد و ازین مثل غافل ماند که من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم چون در این سال ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر عروس این دو مملکت را سهل طریقی دخیر شمرده چون رونق طلعتش جلوه داد تا ولایت عراق در آمده و باین سبب تزلزل بقواعد قصر دولت امیر پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازهٔ اتفاق اعدای قوی دست بسمع او رسید مدتی مغتم برزه تهیهٔ اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از شام و صحرانشینان و غیرایشان سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت تراکمه تعلق باو میداشت با اتباع و اشیاع ماتند غوغ شرف از امرای امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و ازین حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبران آن خیر ممکنت خود بر ان ندید چون امیر پیر حسین بهمه حال بدشمن گرانمایه بجرم عمال التجا بصاحبدولتی نماید و باخلاص خویش در این باب مشورت فرموده امیر مظفر الدین را که از صدف بر مویت او در دوران شهیدی صدفی گرانمایه بدر بیار حکومت و سروری بلند سایه بود در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف دیدم عنان و پرتوای صائب او بر عالمیان ماتند آفتاب عیان معروف است که چون سلطان ابو سعید

شویم تا بمین معاضدت و معاونت دفع خصمان کرده و از دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا نازل و دیده بخت او را از مشاهده چهره صواب ملغوف گردانیده بود و آن نصیحت بگوش هوش نداده و جواب داد که چون مانند بخشی و میان آمده خاطر بالفت و معاونت او قرار نمی یابد و ضمیر بر معاونت و مظاهرت او استقرار نمی پذیرد و آری هر کمالی را زوالیست و هر اقبال را انتقالی بل حرکت سکون و غایت کل متکون ان لایکون و حال آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب مردی مصروف داشته بود آنچه محتاج همانداری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر حسین با طائفه از تزدیکان و خواتین متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن ابن تیمور تاش بن چوپان که از ابنای اعمام او بود استمالت نمود با جراء قوت غضبی تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تکبر و تجبر او در ایام حکومت رنجیده بود فی الحال بحبس و توقیف آن مهمان فرمان داد و بعد از چند روز خشم بر امیر حسین زیاده شده امیر حسین را بقتل رسانید و امیر حسین چون از هر جانبی نومید گشت و ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون بتمنای تسخیر شیراز از مرند روان شده نزدیک بآن دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که بشبیخون بر او زند لیکن امیر شاه ابراهیم برادر او را منع کرد و گفت چون ملک اشرف بتعلق بامیر محمود شاه انجو او را امید داشته اگر خصومت شود بند پیشتر رود و بهر سبب ما حضری که لائق ملوک باشد بدو فرستاده و ملک اشرف دستوری از او نمی فرموده امیر شیخ بشهر در آمد و بصوت طوریان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده و مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان زمان از دست ساقیان سیم ساق جامی ارغوانی بر کف گرفته پای در خط سرور و شادمانی نهند که ناگاه شمشیر بتان مجلس افروز بسهام دلاوران جگر دوز مبدل شده و نیل آمال و آمانی بتیغ مصری و پیکانی معوض گشت و ملک از غوغای رندان و اوباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف تصور بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی تا حدود مملکت را از تعرض بیگانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العبادة یزد منصفت فرمود ذکر توجه لشکر مخالف بجانب نایین و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین و رجوع مولانا شمس الدین بخدمت او بموافق طبیعت در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمائة ملک اشرف جمعی از لشکریان را جهت غارت نایین نامزد فرمود تا قصبه نایین را غارت کنند چون بموضع از توابع یزد رسیدند امیر محمد شاه منظر شاه سلطان را جهت دفع اضرار اشرار روانه گردانیدند چون ایشان در راه شنیدند که بست هزار کس از مردم ملک اشرف در اطراف اندراز غیر معهود سفاوز قطع کرده خود را در حصار نایین انداختند و روز دیگر طوفان بلا بالا گرفت مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان از دروازه بیرون آمده بخشم شمشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داده تا رخنها مسدود گشت و از طلوع آفتاب تا غروب دلاوران از طرفین مکاوحت و مکاشفت مینمودند اهل خلاف چون یقین دانستند که بهم برنمی توانند آمد ایشان سر انجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بسیار جمع آورده بانتقام شیراز بدان جانب آمد و الجایان بطلب امیر مبارز الدین فرستاده و عهد نامها ارسال نمود و درین اثنا ملک اشرف بهر دیار که رسید دیار بگذاشت القصه چون بشعب بوان که نمودار روضه رضوانست رسید مردم آنجا بناد بغاری بر دند تا از شر شر سپاه او محفوظ مانند و آن ظالم بیباک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتشی افروختند که از دود و آن هزار کس در آن غار هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر و متالم گشت و در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آنجناب را دلخواه چنان ست که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در مجلس شریف پیوسته زبان بغیبت مخلصان حقیقی میگشاید و باظهار ضدیت با ایشان جناب تقرب و توسل میجوید ما سود و مفید بدیجانب فرستد و ملک اشرف بنا بر استمالت جناب مبارزی مولانا صاین قاضی را گرفته نزد فرستاد و چون خدمتش بانظار رسید شفعا انگیخته منظور نظر عنایت و عاطفت جهانگشت و مقارن اینحال خبر رسید که ملک اشرف بنا بر مصلحت ملکی به تبریز مراجعت نموده است و من بملک از خار حشت او پیراسته شده و خاطر جناب مبارزی از بعضی و غدغها فراغت یافت و مولانا شمس الدین را بمصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت و در آنولا قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایران ست و در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و بسیرش کوتوال آنجا بود و چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانیده میان او و مولانا شمس الدین صاین بمبانی معهود و مواثیق مؤکد یافته وعدها و میان آمد ملخص سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارند و زمام حل و عقد مملکت در قبضه اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار کیکی بر سم عاقبه در سوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا بمصحف و طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان دوستی یکدیگر دست دوستی و با دشمنان دشمنی باشند و مولانا ملازم شده بوظائف خدمت کمر بست و چون اعیان کرمان بعضی نمی خواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و از انجمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را بران داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را بر سالت شیراز موسوم گردانند تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیه خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو خوابد و بر قوه دشمنکاره را از ولایت فارس مفروض گردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کند و اساس محبت را بوسیله وصلت محکم کند و مولانا مصورت واقعه را بعرض رسانید و جناب مبارزی با معاف این ملتمس را علاوه الطاف سابق ساخته و اسباب تجمل و ترفه او را مهیا گردانیده بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون بمقصد رسید منصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی نیروی بروی قرار یافت و از انجمله نقبل کرده بود تعزیت مرحوم امیر سن و عمر تو بهر باد باد + و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوای مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را بمخالفت و معاتب گردانیده و حکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانیده و خواجه تاج الدین دران حین این بیت بزبان آورد و بیت بر تاج عراقی زه سر لطف بخش + تا خسرو تاج بخش خواند ترا + امیر مبارز الدین محمد او را انجشیده تربیت فرمود و بقرار معهود بمهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول چون ملک اشرف از فارس بغایت و خاسر و بازگشت بحضور بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باج مهروماه رسید و بخوف رایت نصرت آیت او بعیوق نکشید پای از درجه امارت بدزدیده و سلطنت نهاده و بترتیب اسباب پادشاهی

چون تاج و تخت فرمان داد و عرصه مملکت فارس را خلوالمیدان در خم چوگان آورد و در آنولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکریان بر درگاه او مجتمع گشتند و گردهی از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند بیت راستی حاتم فروزه بود سخی هوش و خرد خشید ولی دولت مستعجل بود ماز نشه شراب جاه جنان مست شد که ماه از جاه نمیدانست و خیر از شر و نفع از ضرر تمیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متعرض خاطری از اقطار ولایت جناب مبارزی می شد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکر فرون از عقد بنان بجانب کرمان کشید و بهر موضع که رسید از غارت و زراعت اثر نمیگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم خرث و رسم نسل برانداخت تا بظاهر سیرجان فرود آمد و از گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی دارکی با معدودی چند آنجا بود از خواوث و دران غافل که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی با مداد آن که از بیم خنجر سلطان نیم روز سیاه کواکب در پشتین حصار روی پنهان کردند لشکر فارس بگرد شهرستان هم در آمده بیک لحظه آنرا مسخر ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند ازحام مردم دران راه فریب یکهزار و دویست کس در مضطر هلاک افتادند و چون شیرازیان بجوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه از عروج بخاک ریزان بعذر لنگ تمسک میجوید امیر فتح الباب ایشان القطوع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و بهرام جرد که پانزده فرسنگی شهر اسپ رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اردخانی و جرمانی و تمامت اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم اند و ازین جهت مستشعر گشته که مطالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبادی حال ملازمت امیر حسین می نمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام مینمود و او بنا بر معرفت سابق بی تامل روان شد و امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرموده بجانب دار الملک خود باز گشت و امیر ابراهیم بنا بر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استخاره نمود و از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صفحه حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت با امیر ابراهیم داد و او بواسطه کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی ازان زمره یکی از دلوذ را بطبیع کردند تا او را بهنگام فرصت و زمان مجال بزخم کاردی هلاک ساخت بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی وزیر شدند و چون همیشه در نهاد متی که میان ایشان روی می نمود سید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج اموال هر موزروی بآنولایت نهاد و خود را بگوشه کشیده و دران نشستان آتش ظلم و بیداد در سواحل زده در ایام بهار عازم سرو سیر کرمان شد و هزاره و غانی و جرمانی را صید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین ملتمسات می نمود و جناب مبارزی مفترحات او را باسعاف مقترن میگردانید و درین اثنا پیرش عمید الملک مکتوبات بلوی ارسال مینمود مضمون همه آنکه عیاث الدین در نهایت اعتبار است و بهیچ وجه مصلحت نمی که آنجناب بشیراز مراجعت نماید سی در تسخیر کرمان می باید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان اوغانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین از اینحال آگاه شده با وجود درد پای دو هزار و پانصد مرد رزم آغای که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بودند ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق بسمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها برآراستند و در حمله نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی لگامیشی کرده مجموع امرا و عظماء آن سپاه چون بدعند الدین حسن و غیره اسیر گردیدند و امیر محمد بعد از فتح عنان باز کشیده جمعی از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و او از ترسیای سپاه دیده چندانچه خواست که تاختن کند نوانست بیشتر بشکال ادبار دولت مسدود بود و طریق خلاص و مناصش از شامت کفران نعمت مسدود و همان لحظه نهال امالش که برجویبار خلاف بالا کشیده بود از تند باد حوادث ایام سخی شد و آتش اقبال که باوج فلک اثر رسیده بود از آب تیغ زمرد خام منطفی گشت و سریر نخوت او را عساکر منصوریها سیر سلطنت مسیر آوردند گفتند بیت که آتش زد شمن برانگیختم + با قبال شه خون او ریختم + و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد و در ایت نصرت نشان کامیاب و کامران او بدار الامان کرمان معاودت نمود

ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر با استحقاق بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ امیر ابو اسحق تهتک آغاز نهاد و بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کوکب افزون لزوم المقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب مان نهضت فرمود بر هر معموره که گذشت نمود از مطموره گشت و بهر خطه که رسید خط ویرانی بر آنجا کشید و چون بجوالی شهر نزدیک رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرده در حمله نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابو بکر اختاجی که از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و ازین واقعه شیاززده دل شکسته شده و مراجعت نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق با جمعی از خاص خود را با یکهزار سوار بجانب زرند و کوشان فرستاده تا آتش نهب و تاراج در آنولایت زنند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسید پهلوان علی شاه بی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد سرخاب را که از ملازمان قدیم بودند با سی صد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوان مظفر منصور باز گشته سر پیشوایان لشکر را البشر آوردند و هنوز امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را در گردن اسیران آویخته بقتیول او فرستادند حاکم شیراز چون بر این واقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهرجرد نزول فرموده باغی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود در آن محل کاخ نظر آلاء

گردانید و چون دانست که در محروسه یزد بواسطه حراست شاه مظفر دخل نمی توان نمود از راه تفت بجانب شیراز روان شد **ذکر احوال هزاره جرمانی و اوغان و انکسار امیر مبارز الدین محمد ایشان** چون مهم مولانا شمس الدین محمد بمقطع انجامید هزاره جرمان و اوغان از آن حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر تقطاعی اوغانی بقلعه که در مشیز داشت رفته و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته بحصار برد و جناب مبارزی امیر جی تمور را بمحاصره آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که پسر تقطاعی که در دست جناب مبارزیست اگر اطلاق یابد یا امیر شهاب الدین را رها کنیم و صورت مصالحه باین وجه قرار یافته و امرای جرمانی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانهای خود رفته مطمئن خاطر نشستند و درین اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که تقطاع همچنان در مقام عناد است و سائر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی بقشلاق جی رفت نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشند و جرمانی را بنشانه ممتاز گردانند تا آسیب عاصی بمطیع نرسد و امیر دولت شاه که مقدم آن جماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بند کرده بکرمان بردند و بعد از آن این دو امیر بخلعت و تشریف سرافراز گشته رخصت انصراف یافته بخانهای خود رفتند و درین اثنا بواسطه وسوسه تقطاعی امرای جرمانی عصابه تمرد به پیشانی ادبار بستند امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار نماید میسر نشد و در قید افتاد امیر تقطاعی و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سائر امرای جرمانی و اوغانی در قلعه سلیمان که از غایت رفعت و استحکام مبانی بساخته و پرداخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شد و بپای آن قلعه رسیده هر چند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرز گران سنگ آهنگ بالا کرد و بجائی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگباران کرده زخمی مؤلم بوی رسید و او همچنان میرفت تا یکی از خاص بسخنان معقول او را باز گردانید و متحصنان چون بتنگ آمدند شفعا برانگیخته زبان بفراغت کشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایت نصرت آیت یکدو منزل مراجعت نماید ما خیل و حشم و اطفال خود را بفراغبال در منازل قرار داده بپای بوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفه التماس ایشان را بر انجاح مقرون گردانیده از در قلعه برخواست و دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاصی یافتند بر انحراف از جاده متابعت اصرار نمودند و امیر محمد برین مکیده مطلع گشته جمعی را که وسیله این حیله شده بودند سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر متواتر شد که مغولان اوغان و جرمان در اطراف ولایت دست بغارت و تاراج بر آورده اند و جمعی کثیر از اشرار با ایشان ملحق شده داعیه آن دارند که در صحرا نبرد آزمائی کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امرا استبشار نمودند و هر یک از مبارزان را خیال آن بود که سرپنجه مخالفان را بی معاونت دیگری به بازوی قوت برتابد القصه جناب مبارزی و اعیان ملک بعجبی هر چه تمامتر روانه شدند و در دست طاون لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و درین اثنا بهیئات اجتماعی باز گشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان افتاد و از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که اعدا جز پشت کمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد آوحید آبکارزار مشغول گشته تا هفت زخم یافت و در اثنای کر و فر از اسب خطا شد و بمضمون بیت فردوسی ؎ بگفته ندیدی که شیر و پلنگ + پیاده در آیند هر سه بجنگ + پیاده بمحاربه مشغول شده و مقارن این حال پهلوان تاج الدین علی شاه بمی که ذکر وفاداری و جان سپاری او بر صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود بارکی خاص را در معرکه بیخداوند دید و در تگ و پوی افتاد تا بامیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسب پیش کشید جناب مبارزی فرمود که من قبل ازین به بیست سال در عتبه مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلواة والسلام از واهب بیمنت عز شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در دل نمانده و تو جوان و نورسیده بر اسب خود سوار شو ازین مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی در آن باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غمرات دریای ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده هشت صد کس بقتل آوردند و بعد از سه روز این خبر موحش بکرمان رسید شاه شجاع با وزیر صائب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد و دروازها بمردم دلیر هشیار سپرده روز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین چند قطار شتر و اشتر و اوانی نقره و زر از خاصه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضاء الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود **ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق** پیش ازین شکست مرتضی سعید صدر الدین محیتی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه و امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت کشاده و بعد از اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیر شیخ ابو اسحق چشم آن میداشت که طائفه عصاة را بعتبه دولت خود راه ندهد قصداً از آنکه ایشان را مشمول حسنات و افضال گردانیده بلشکر مدد دهد بنابرین خواجه حاجی دیلم را که بزیور عقل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد تا اساس موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمانیان رفته بودند و با کرامات و انعامات اختصاص یافته و بوعده معاونت و مظاهرت مستبشر گشته و چون خواجه بشیراز رسید امیر شیخ ازین حرکت ناپسندیده عظیم منفعل و شرمنده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امرای جرمان مثال داد و مقدم خواجه حاجی را باعزاز و احترام تلقی نموده لشکر کرمان را از میان برگزید خواجه حاجی این معنی را دریافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابو اسحق در ضمن حکایات اشارت باین مکیدت میکرد این بیت بخواند بیت سوار جهان پور دستان سام

بیازری سر اندر نیاورد م + فی الجمله چون مکتوبات نفاق آمیز امیر شیخ بمطالعه جناب مبارزی رسید بواسطهٔ تنبیه خواجه حاجی بالهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت جانبین عازم گردند و بر مخالصت طرفین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ بمعاونت مائل ست با لشکر سوار کافیست و چون این خبر بشیراز رسید و امیرانه لشیر شیخ ابو اسحق بر هدف مقصود دنیا مد نقص قاعدهٔ پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد و معاونت او و غانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین روی بتسخیر شهر جنت آئین یزد نهاد و چون در الولاشاه مظفر در کرمان بود خدمتش بی مالغی دمنازعی در آن خطه نزول فرموده و بنا بر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بودند خدمتش بی مالغی و منازعی در آنخطه توطن داشته خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق بآنجانب شنیده و عرق حمیت و عصبیت در حرکت آمده بجناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و براهی که رفع آنجا گرمسیر شمال و رود باصپار رود روان شدند و بعد از قطع مفاوز و قبافی خود را بمجرد سه سه بیدر رسانیدند و هر چند آنقلعه بمتانت و رصانت و رفعت و مناعت منصف بود و مجدداً بعمارت و مرمت پرداخته فرمان داد و بترتیب اسباب جدال و قتال اشتغال نموده منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید و مقارن اینحال شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی دروازه اصفهانی را با طائفه از انجا و انحباء روانه آنصوب گردانیدند و ایشان بیک فرسنگی بیدر رسیده فرود آمدند و شاه مظفر پیش از آنکه سلطان پیروز با سپاه زنگ کمین کشاید بر سر مخالفان راند و ایشان را مست خواب غفلت یافته عنان باز کشیده و گفت بر سر مردگان تاختن آئین زنده دلان نیست و بر بالین خفتگان راندن شیوه آزادگان و مردان نیست و چندان توقف نموده که دشمنان بیدار شده بتسویه صفوف اقدام نمودند آنگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست بتیر و کمان و سیف و سنان برند در حملهٔ نخست شانزده از اعیان آنطائفه بهفتاد کس را بجنت اسیر مبتلا گردانیدند و بسیاری از سروران آن طبقه را از حشیهٔ تیغ جهانکشای شربت فنا چشانیده و چون امیر شیخ ابو اسحق از کمابی حادثه آگاهی یافت با بیست هزار عنان عزیمت بالصوب تافت و قلعه بیدر بسه فصیل و خندق و دشت و غرض آن خندق که بیرون عمارت بود از همه اندک تر چون مخالفان بدان رسیدند بر جهت بسیاری اندکی ازان مطموس گردانیده باز گشتند و بتصور آنکه قلعه مفتوح شد طبل بشارت زدند شاه مظفر چون از نصورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا رواح باستعمال سنه دریاح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در آن ایام مخالفان چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقهٔ مصالحه جنبانیدن گرفته سلسلهٔ مهاونه در حرکت آوردند و امیر مختار که استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت آمد شد کرده و در بساب کلمات مهر انگیز گفت و سید صدر الدین مجتبی میر پای در میدان نهاده حکایات منفعت آمیز بر زبان آورد تا شاه مظفر در مبدأ حال الصلح رضی نگشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق یکه سواره متوجه دروازه قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز بر کشید و گفت بیت بیا که نوبت صلحست دوستی و عنایت + بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت + و چون شاه مظفر اصرار بر مبنازعت از شهرستان مروت دور دید از دروازه حصار بیرون آمدند دست در آغوش یکدیگر کردند و بر فور هر یک بمستقر خویش باز گشتند آدیم بحال کرمان چون او غانیان بمدد دو هزار سوار شیرازی که با شلمچ امیر سلطان شاه جاندار بود مستظهر گشتند بکرمان رفتند تا هیار فرسنگی شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آئین سپر مالغت در سر کشیده و بازوی مقاومت و مداخلت گشاده نمیگذاشت که انجماعت یک قدم از معسکر خود پیشتر روند و در آنولا امیر شیخ ابو اسحق از سید مرجیت نمود و بیزدآمد و چون شنید که روزگار امیر سلطان شاه جاندار و او غانیان در کرمان بچسان گذرانست فرمود تا سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از زمرهٔ اعداء او و اضداد مبارزی بود فرستاد و ستعداد محمود حساد بود و در شیوهٔ تقریر و تحریر مقتدا و پیشوای هر دو بر بدانجانب آتشی که از صورت خشم و نقض پیمان او در آن دیار افروخته بزلال النصیحه منطفی گردانند و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی راه یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دل پذیر کرد با اظهار مافی الضمیر مبادرت نمود و امیر محمد از التماس مصالحه بر شفقت و گفت بنای عهدی که بارها بی سبب نقض پذیرفته چگونه استحکام یابد و اساس صلحی که چند نوبت بیموجبی متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چند انچه جناب مبارزی از مقتضای امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود با شارت جناب سیادت مآب در تضرع افزود تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردند آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگوار بعد از تاکید معاهد عهود و تولید معاقد عقود بخلع و تشریفات گرامند اختصاص یافتند و در مرافقت امیر سلطان شاه جاندار بجانب خبیر از مراجعت نمودند

ذکر احوال متمردان جرمان و اوغان و اهلان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بگرمسیر جهت قلع و قمع بقیهٔ آنجماعت و وصول امیر سلطان شاه بخدمت

چون هزاره جرمان و اوغان طمع ملاذی و قول ایشان را دواج و نفاذی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ابتهال در آمدند و جناب مبارزی معایای آمال آنجماعت را بصنوف عواطف و احسان گرانبار گردانیده در یک روز هزار مراسله بایشان بخشید و حکم فرمود تا اوزارات و مرسومات آن قوم را بدستور سابق مجری دارند و در اثنا امیر محمد بیک داماد ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمودند و جناب مبارزی امرا و اوغانی و جرمانی را طلازمت رکاب عالی گردانیده از کرمان بیرون رفت و چون بانظه رسید امیر اردوبوقا را با طائفه از اعیان جرمان و اوغان بصوب اصفهان فرستاد و اردوبوقا چون بورزنه نزول کرد امرا و اوغانی اظهار عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر مسموع جناب مبارزی گشته نایرهٔ غضب او التهاب یافته و بر آن ست امیر شیخ علی او غانی را با طائفه از جماعت عصات سیاست فرمود و نفس خویش از عقب آن روز گشتگان رفت

دهمدار گرفته بقتل رسانید و مسرعی بکرمان روانه داشته پادشاه شجاع پیغام داد که از ان طالفه هر که اورا ان حدود یابد بیاساق رساند و شاه شجاع با وجود حداثت سن بحسن تدبیر لشکریان را بدست آورده از پای در آمد و جناب مبارزی و دیگر امرای اصفهان نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان را که در لشکر کرمان بودند سیاست کنند و الشخص بر سبب امیر شیخ علی الاغ سوار شده بموجب فرموده روان شدند و چون نزدیک بکرمان رسیدند اوغانیان آسیب ناشناخته دانستند که حال چون سست تفاعی و علی ملکه از امرا صاحب شوکت بودند گریخته بشیراز رفتند و چون زمستان نزدیک شده امیر محمد مظفر شاه شجاع را که در ان حین سن خردیش اثنا نزده سیده بصحبت خویش ساخته بجانب رفت و آن زمین مخیم اقبال او گشت اوغانیان در قلعه سلیمانی متحصن گشتند و احوال ایشان که غایت تعلیل نتوانستند باخود برو عرصه تاراج گشت و در این اثنا امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر داعیه نقض میثاق پیدا کرده خواست که بدو اوغانیان که در شیراز ملازمت اوی نمودند بر گردد سیر کرمان مبتلا باید و بنابرین سلطان شاه جاندار را بکرمان نهاد و نواحی هرموز فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطان شاه جاندار از مهمات خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد مکتوب با امیر شیخ بار رسید که کشتن مرد از عقب نامردی سزد باید که باتفاق جرمانیان و اوغانیان روی توجه بجانب امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطان شاه بواسطه اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بجنبش پیل فرستاد و هنوز مهم متحصنان قلعه سلیمانی بمقطع نرسیده بود که رسل و رسائل امیر سلطان شاه متواتر شد مضمون همه آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت بسته شرف دستبوس حاصل کند و در فصل ربیع جناب مبارزی متوجه کرمان شده و امیر سلطان شاه بوعده وفا نموده باتجمل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بعنوف نوازش مخصوص گشت و در اوائل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسیر و سیر کرمان نهادند تا عقد بیعت جرمانیان و اوغانیان را گسیخته گردانند و چون در آن دیار اتفاق نزول افتاده انجماعت شفعا انگیخته بعد از تقصیر خویش امتران نمودند و جناب مبارزی جرایم جرایدایشان را بجلال عفو و اغماض مشت بدان علامان کرمان معاودت فرمود گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بسیر و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابو اسحق ﷺ تا کار شکست عمد گزار بشکست زمانه در دلش خار شد در سنه احدی و خمسین و سبعمائه شیخ ابو اسحق با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دار العبادة یزد شد و شاه مظفر ازین واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبید چه نمیخواست که اهل و اولاد خود را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعفاء رعایا و دان شریک نباشند و باین یک حرکت پسندیده و رای صواب مردم نزد از توضیع و شریف و امیر و امور بهمت بر جنگ و دفع لشکر بیگانه مقصور گردانیدند و رعیت از دفور رغبت کمر اجتهاد بر میان بسته فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق در اوائل رمضان بظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکریانش بر طرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی آنجا بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر مخالفت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زد و در صدمه نخست یکی از امراء قیقو قوشون را که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را بضرب شمشیر جانستان ازان حوالی دور ساخت و در سبد رحال شیر ازیان شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره در ضمیر ایشان جایگیر شده و شاه مظفر و فرزندان و برادران کاردان هشیار و دلیران شمشیر زن نیزه گیر بر سپوده در محافظت حصار شهر آثار جمیله بظهور می آوردند و از تغنم و خواب اختر از و اجتناب نموده بر شب یکه تخت سواره گرد فصیل و بارگاه گشت و دشمنان هر چند بقرب و تخییق و تیر و رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه کشائی توسل جسته سهم غرض ایشان بر هدف مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت شیارزه تیر رعدی بکرمان آوردند که شتری بقوت آنرا می کشید و چون یوسف درین تقاضا خود شیر بر ج و لو تزول فرمود و بر ودت بطبیعت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابو اسحق مایوس و بیناموس از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت و مغاران ایخال بواسطه انسداد طرق و ریزه قحطی عظیم روی نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میساخت و پدر قاصد جان پسر بلکه جسد او میگشت و مادر با چشم گریان لخت خوارد را بریان میکرد و در آن اوقات مضمون یوم لا یغیر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست فی الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر بیکجار را که از امرای معتبر بود و مدتی شکوه مند با فرستاد و یک چند ملازمت ملک اشرف کرده و بتهوری از نزد جدا شده بخدمتش آمد علامت لشکر داد و قبای تقدم در بر است بیلاقی او بر بدیه زمام صلاح و فساد را در قبضه اختیارش نهاد و او را با لشکری که از لعان شمشیرشان دیده آفتاب خیرگی می یافت و از غبار موکبشان آئینه سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادر زاده اش امیر کیقباد بن کیخسرو ابن محمود شاه این جنود سائر امرا را رفیع المقدار و دران سفر مرافقت نمایند شیرازیان با ساز و بهت تمام و جحفل عرمرم بیرون از حد اوهام روی بجانب امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر بهر انتقام که خسرو خاور از صولت ایشان جاور طلام و در سر کشیدی ابطرف فسخان که مسرله مخالفان بود نهضت نمود و در انجا باجتماع سائر لشکریان فرمانداد و مردم جرمانی و اوغانی را احضار کرده بتبشیرات و التفاتات خوشدل و مسرور گردانید و بزبان گوهر افشان گذرانید که در پای معرکه گرد و بیست که از نفوس کرام موج نزند و آسیائیست که بر خون عزیزان گردد خلاصه سخن و نبذه مقال انکه در جنگ خاون قریب بهشت صد کس از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سائر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن از جرمانی و اوغانی عرصه تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین سینها از کینها پاک باشد و دلها از غل و وحشت عاری باتمین اتفاق سزای اهل عناد و شقاق داده آید و جزای ارباب خلاف و نفاق مهیا گردد و جرمانیان و اوغانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند مصرع همه بندگانیم و خسرو توئی ✦ بگی همت ما بر استرضای خاطر شهریاری مصور است و بر محو شنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصود و چون مهم بر وفاق قرار یافت عهدنامها بر حسب اقتضای حال صدور یافت و جناب مبارزی ابطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز بار دوی پدر ملحق گشت و در همان روز شاه مظفر تیز بموکب همایون پیوست و بعد از انکه اجتماع عساکر منصور دست داد

و امیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمد و بیکبار از طریق مستقیم منحرف شده و براه مشیر روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خدیعت از میدان سعادت رباید و جناب مبارزی
صورت مکیدت ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها
بهم رسیده صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و بیکبار بتصور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم
نبرد و آیین محاربه نداند با دلیران لشکر خود مقرر کرده بود که در روز مصاف بهیات اجتماعی روی باو آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنا بر آن مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع
حمله کرده او تنها خود بران جماعت زد و دلیران صف شکن شاهزاده مردافگن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز چماقی بر سر اسپ او زد و تکاور دست و پای افشانده در اضطراب آمده و
شاه شجاع از اسپ پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایت نصرت آیت
از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم طوق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت از صنادید امرای شیراز امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالی مقدار بقید اسار و
گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکجا در کیقباد بجانب فارس گریختند و دشمنان از صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد
و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین محمد کازرانی حکایت میکرده که از یک چنگ مرصع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاد هفتاد ده مکمل ساختم باقی را بر این قیاس
باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عین موهبت کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر اوغانی و جرمانی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد
و در آنجا یک تار موی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست او افتاد مفصل این مجمل آنکه این تحفه گرانمایه بطناً بعد بطن بجناب سیادت پناه میر شمس الدین علی بمی تغمده الله بغفرانه
منتقل شده بود جناب مبارزی هر چند اموال و عروض لاتعد و لاتحصی معروض سید گردانیده آن موی عزیز الوجود را می طلبید او سر بدان فرود نیاورد و الحق جای آن داشت بیت گفته یکسر
مویش بجهانی ندهم + یکسر موی ورا هر دو جهان نیم بهاست + و در اینولا که امیر محمد مظفر بخطه بم رسید میر شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بخواب دید که بر زبان معجز بیان گذرانید
که موی محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بمحمد ابن مظفر ده روز دیگر سید درجی را که آن گوهر گرانمایه در آن درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانیده صورت واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی
ازین مبتهج و مسرور گشته در برابر تحفها و هدایا لامتناهی پیشکش سید کرده قبول نیفتاد آخر الامر از مال حلال قریه معتبره خریده بر اولاد او وقف فرمود ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی
بطرف شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقعه سید مستظهر گشته بجانب شیراز نهضت فرمود بموضع ریقان رسیده در مجمعی که بصنادید خاص خاص بود و فرزند رشید خود
شاه شجاع را بصنوف تعطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از
استشاره و استخاره مولانا عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن الحاجب و بین مواقف بر کمالات و فضائل نفسانی او دو شاهد عدل اند و از شایبه جرح مصئون بدلالت نیکو
خواهان و راه نمونی ایشان جهت تسکین فتنه و تاکید بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از ایزد اتفاق افتاد و هر دو بمرافقت
یکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرای ازدرویه و مردشت بر موکب مبارزی پیوستند شهریار هنرپرور در تعظیم و احترام ع بادشاه علما خسرو دانشمندان + مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار
جهت خاصه آنجناب و ده هزار دینار دیگر برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع
فوائد مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة و الرضوان بعد از آنکه از رنج راه بر آسود در مهد مقدمات صلح و وفاق شروع نمود و جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق
مطلقا اعتماد نیست هشت نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده رفته و بعد ازین پیغام ما بر گذارش حسام محصور و سلام ما بر سفارت سهام مقصور است و چندانچه مولانا در آن باب شرائط
مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید جز ابا و امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات از راه فرک و خارم در حرکت آمد و نیز براه یزد عازم بشبانکاره گشت و در اثنای
طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید که بدست یاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنا بر این رقعه
بجناب مبارزی امتثال فرمود و مصدر باین بیت بآستین ملالی که بر من افشانی + گمان مبر که ز دامان تو بدارم دست + و بعد از وصول رقعه بار دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شد و هر چند
عروس مقصود را از ملابس نصیحت جلوه داده فائده بر آن مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن برتافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسیده در منزل جناب مولوی نزول فرمود
و آنجناب در ترتیب ضیافت چنان مهمانی بنوعی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت قضا
مطابق عزم و قدر موافق رای + ستاره زیر رکاب سپهر زیر نگین + و در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر برین خیره میگشت
و از غبار سم سمندشان آئینه چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از مشیر از بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق
بی آنکه جوانان طرفین مشتی بر یکدیگر زنند دولت از وی روی برگردانیده پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ انتقام از نیام برکشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت

واز غایت رعب وخوف روی بفرار آورده نشب از فراز حی نشناخت تا بشیراز در آمده متحصن گشت وجناب مبارزی چون برق ویاد از عقب شیراز یان بشتافت وروز دیگر ظاهر شهر را
مضرب خیام دولت واقبال ساخت وبعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آئین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آمده ورونده مسدود گردانیدند ومداخل ومراسباب بر روی ایشان
فرو بستند ودر شهر چنان تنگی ساختند ودروازه کشاده جمعی نامعدود از سواره وپیاده بیرون آمدند ومحاربه ومقاتله را مهیا وآماده گشتند واز جانبین چندان کوشش وکوشش نمودند
که بهرام نیزه گذار از چنان کشتگان از چشم خونبار ان مقدار سرشک می ریخت که دامن افلاک مانند بحر خارو رتموج آمد ومبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا دروازه رانده بیرون تاختند
سعر کرا از کر وفر گیرودار خالی میگذاشتند وچون شفق از خون گشته مانند مژه عاشقان دامن در خون کشید وشاه انجم سپاه از کارزار ملول گشته روی بزاویه مغرب نهاد ودر روشنائی
شعاع آتش چکاوا فروخته تر گشت وبعد از کثرت ستیز وآویز شیارزه بشهر در آمده عساکر منصوره در منازل خویش نزول کردند بیت چو زلف شب از حلقهٔ عنبری ۴ سمن ریخت برطاق نیلوفری
شده ولشکر از بیخ ره سودگی ۴ رسیدند لختی باسودگی ۴ ودر اثنا وقات محاصره مجد الدین سرخندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دستبوس جناب مبارزی
استسعاد یافت وبنوازش بادشاهانه مخصوص شد حکومت ولایت حضرک علاوه گو توالی قلعه سرخند گشت که پیش ازین دشت وقلعه سرخند از غرائب ابنیه جهانست کاین بر قلعه کوهی که از ان
دیار سر بر زده وسکانش از غایت رفعت مکان با قطار منطقة البروج دست در کمر زده ومجد الدین چون بقلعه رسید شیوهٔ لئام ایام لئیمان پیش گرفته رقم نسیان وکفران بر صحائف نعمت و
احسان کرمان کشید وفرعون وار الدین علی ملک مصور نه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور ودینار بکلاح دماغ خود راه داد وباعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت وچون
این خبر بامیر محمد منظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانید ومجد الدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز گریخت وامیر مبارز الدین به پیرامون حصار محیط گشته رعب وهراسی بر خاطر متحصنان مستولی
یافت واز کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند وجمیع متعلقان مجد الدین عرصهٔ تیغ فنا گشتند جناب مبارزی کودک هفت ساله او را که در قلعه مانده از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت
وبار دیگر بجانب شیراز نهضت فرمود ودر این اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشت وبعد از چند روز با عتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطباء حاذق از
معالجهٔ او عاجز آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع وتسعین وسبعمائة از مجلس عیش بروضهٔ مقدس خرامید ونعش او را بمدینهٔ نقل کرده در مدرسهٔ مظفریه مدفون گشت بیست وهشت سال وچهار ماه زندگانی
یافت چهار پسر داشت شاه یحیی وشاه منصور شاه حسین شاه علی وجناب مبارزی با دشمنان ولیر نشوند ودشمنان ننمایند ورفوت فرزند ولبند مطفا الطار جزع وفزع ننمود با آنکه اکثر ایام بعضی لوعه
در تاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفت اگر من بمیرم تابوت من پیش بریدچندان سعی وکوشش نمائید که شهر مسخر ومفتوح گردد وذکر فتح شیراز وفرار امیر شیخ ابو اسحق
واستیلاء امیر محمد منظفر بر مملکت فارس وعراق از امارات دولت واقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه از وقوف آن بوقوع پیوست که دشمن ودوست بر استقبال
امیر شیخ ابو اسحق واستقلال آن دو کر جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ بمیوجی امیر حاجی ضراب را که از اجلهٔ سادات ورب مسجد جدید بود بکشت وهمچنین بقتل حاجی شمس الدین قاسم که پیشوای محله باغ نو
بود فرمان داد وهر دو بزرگ در ایصال نفع وفائده جانشین حاتم بودند ومعین رایدر واهل شیراز از آینده واقعه کوفته خاطر وافسرده گشتند ودیگر آنکه مولانا عضد الدین یحیی خود را از این
مضیق بعید کلوخ فخر الدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر آنکه خدمت حاجی قوام الدین حسن کرد فارس وعراق بجود واحسان عدیل ونظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد
حافظ شیرازی در مدح او فرماید بیت دریای اخضر فلک وکشتی هلال ۴ هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ۴ واو چنان صاحب جود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته
از مآل حال استفساری می نمود خدمتش در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از طوارق آفات مصئون ومحروس بود وفی الواقع چنان بود از پسر حاجی قوام الدین میپرسند
که گفت روز سوم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا دید بگریست ومگفت چه ضایع روزگاری ویحا صل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در جزئیات استادی دانم که دران فن با
خواجه نصیر طوسی دوم از مساوات میزد بیت هر بیخ فلک جدول بجدول ۴ باسطرلاب حکمت کرده مدخل ۴ وچون ملامت طبع مرا بآن شیوه ملاحظه میکرد در ترغیب بتحریص من براحراز قواعد آن
علم مبالغه والحاح تمام می نمود ومن نیز مجد ومجد الکلام میدول داشته بر حقائق ودقائق آن فن مطلع گشتم ودر اواخر اوقات حکومت هرگاه که مهم من باندک توجهی روی باوج استقامت خواست آمد
باخودی اندیشیدم تسکین باید ورزید که فلان بخس بطالع ناظر است وفلان سعد از عاشر ساقط واهال در ضرب سکه این منظر دعقد مصالحت با او چندنوبت بواسطهٔ ملاحظهٔ اوضاع فلکی بود ه
بیت هر کرا از اوضاع علویات دارد خبر ۴ شر سفله طبعست وبیاشر گهر ۴ ودر نا بخ بالله امسال چنان بنظر رسیده که شخصی که در قرنها مماثل او سپهر پیاده رو سواری در میدان
جلادت وسخاوت نیاورده عرصهٔ هلاک خواهد آمد ودر ضمیر کسیر رسوخ یافت که اشخص منحوس المکنون معلوم شد که باصدق آن مفهوم خواجه قوام الدین بوده وبعد از ادای این کلمات امیر
شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد نظم نیک وبد از ستاره چون زائد ۴ که خود از نیک وبد زبون آید ۴ گر ستاره سعادتی دادی ۴ کیقباد از منجمی راوی ۴ کیست کز مردم ستاره
شناس ۴ ره بگنجینهٔ بر د بقیاس ۴ تو دهی کی میا بجی آنرا گنج ۴ که ندارد ستاره هفت از نج ۴ هر چه هست از دو صفحای نجوم ۴ با یکایک نمفت ای علوم ۴ همه را روی در خدا دیدم ۴ وز خدا
برهمه تر امیدم ۴ واز مظلم علامات نکبت ودولت امیر شیخ ابو اسحق وامیر محمد منظفر آن بود که در ایام تحصن در زمان تضییق شیراز یان امیر شیخ پوسته مبالغه تمام گسترده بر تجرع کاسات مدام

وصاحبت بنان سیم ساق گلعذار ندام اقدام و زمان عیش و عشرت تا غایتی امتداد یافت که در آن روز که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر در آمد آوازه تهاره و طبل او باوج آسمان برآمد امیر شیخ ابو اسحق در غلوای سکر پرسید که این چه آشوب است گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مرد کیست گفتند جان سپرده روی نرفته هنوز اینجا است دیگر از نشانهای انحطاط دار ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابو اسحق با سرهنگان خویش بنابر سوء ظنی که نسبت بناصر الدین عمر که از کلویان شیراز بود و در شجاعت و زور شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرمود که چون مشار الیه نزد من آید و من دست بطانچه برم شما سرش از تن جدا کنید روزی رئیس عمر بطریق معهود در مجلس شیخ ابو اسحق حاضر بود و یکی از حضار بزم عمر را از آن قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ ابو اسحق تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شست رفت و بنا بر آن که شاید که بواعید مرغوبی او را چاشنی از محبت ایوبی و یعقوبی چشانند بلکه بدروازه عدم رساند باحضار وی کسان فرستاد و رئیس عمر جواب همه را بزبان سنان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره امتدادی یافت و ذات اشرف شاه شجاع بعارضه مرضی متحن گشت و دیدهٔ احساس همکنان از مشاهدهٔ جمال مطلوب مکشوف شد کوکب آمال از افق اقبال طلوع یافت و دیدهٔ امید از مطالعهٔ انوار طلعت مرغوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصر الدین عمر جمعی را از بطانهٔ خویش باستانهٔ جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله مورد سنان گوش بفرمان من دارند و من در روز جنگ دروازه که مردم محله مذکوره بحافظت آن موسوم اند بروی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی رسانیده بنا بر مواضعه که داشتند در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه عساکر منصوره بیک بار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازه مورد سنان بگشود امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر در آمد و امیر شیخ ابو اسحق بر اینحادثه مطلع شده جمعی را بفرستاد تا سر راه کوی محلات بدفع حادثه قیام نمایند اما غبار فتنه چنان بالا گرفته که بشمشیر آبدار فرو نشیند و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با جمعی از اقربا و طائفهٔ از امرا و خاص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط رافت و عدالت گسترده هر چند از مجازی حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابو اسحق را یکه کود لتخواهی و هواداری او مستشمام نمی نمود و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیکجار و کلو فخر الدین و غیرهما که بیشتر از همه نفاق بمورز زمان لمحوظ و منظور نظر عاطفت و اشفاق میگردانید و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور بمثابه جد و اجتهاد میفرمود که اولاد و امجاد جناب مبارزی و ظرفای شیراز و یمی منسب شمرده میگویند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در این اوان گفته رباعی در مجلس و هر ساز مستی بستست ۰ نی چنگ بقانون و ندف بر دستست ۰ رندان همه ترک می پرستی کردند ۰ خرمحتسب شبیست که بی مستست ۰ و در آنوقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت جگر گوشهٔ خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود نتوانست که مصحوب خویش گرداند و او را در خانه سیدی تاج الدین واعظ بنهان کردند مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویهٔ اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد گفت که شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری در قلم آر تا بنیم علی سهل این دو بیت بنوشت بیت سعادت بخشایش داور است ۰ نه در جنگ بازوی زور آور است ۰ چو دولت بخشد سپهر بلند ۰ نیاید بمردانگی در کمند ۰ امیر محمد گفت بازیچه است و فرمود تا او را با امیر بیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سلسلهٔ نهایات امور هم ذکر بعضی از احوال بادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اخر بخط جناب مبارزی باضداد و امداد امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت و از انجا بالقلعه سفید که شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در انجا متحصن گشت روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوه معادات میورزید التجا بدرگاه او کرده و مانند خراب زده که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن سط خویش اقبوقا را با دو هزار سوار بمدد او فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق بعادت بغداد یان مستظر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد بر بن قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بر دفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان آن پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق عنان یاس و حرمان بجانب اصفهان منعطف گردانید و امیر اقبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر گردانیده بیت دری دید با آسمان هم نبرد ۰ نبرده کسی نام آن در نبرد ۰ و بواسطهٔ آنکه دست صولت طلعه کشا بگریبان آن نمیرسید بجای پیک نیزه دهم ساحت خاک زیران نمیتوانست نمود جمعی را در حصار گذاشت تا او ذوق و ذخیره کسی با ندرون نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی ایام حکومت کرمان از حدود کرمان تا ساحل سند و قلعهٔ اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته غریمت دار الامان نمود و بعد از سهل و بیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیکجار را در آب کران انداخت تا شعلهٔ حیاتش فرو نشست و رئیس تاج الدین در کران نماند و کلو فخر الدین هم در آنولایت رسیده در وقتیکه شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیر زاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در رود وان رفسنجان آن کودک را بنا بر فرمان امیر محمد شهید کرده گفتند که بمرض طبیعی نماند و مقبره اش محل زیارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت بیت بسی بر نیاید که چنیا و خرد ۰ بکنامانکه بنهاد و بنیاد بد ۰ و از استماع واقعهٔ فجیعهٔ الیم خاطر امیر شیخ ابو اسحق متضاعف گشته دود حیرت بدماغ او متصاعد شد و آخر الامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده بقضای پروردگار رضا داد و ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع چون در سنه خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد عزم تسخیر عراق پای غربت در رکاب آورد و بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آنجناب لشکر عظیم

ازاوغان وجرمان واعراب احشام فراهم آورده در ربیع الآخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت وچون بشهر بابک رسید امرای جرمان واوغان بیک بار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زنده به پدر ملحق گشت ودر آنوقت خبر رسید که امرای شیخ ابو اسحق ایتمور که پهلوانی مقرر ومشهور است وبشیر دلی معین ومذکور بشولستان رفته وبا میر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم ناقد فرمان آن دیار است اتفاق افتاده وداعیه تخیر شیراز دارند بنابرین شاه شجاع بالشکر خود عازم شولستان شد وبآنموضع رسیده از قضیه ان نزدیک چه امیر غیاث الدین منصور وایتمور وبسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکارزدن رفته بودند واز انجا بواسطه آنکه باموطنان دروازه کازرون داشتند متوجه شیراز شدند وبالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه کشاده ایشان را باندرون بردند وشاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هرچند همت بدفع ایشان گماشته معین نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود واز امرای امیر شیخ ابو اسحق مملکتی مینازع یافته آنش در محله موردستان که سکنان آنجا بدو تحوم بامیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شمه از آن از یکدیگر سنگ مشاهده میرفت ورئیس ناصر الدین عمر از هیبت این واقعه در بیغوله مختفی گشت وچون شاه شجاع بخرم دره نزول فرمود شنید که ایتمور در مردم شوال متوجه شیراز شده اند تجمیل تمام از عقب ایشان روان گشته در اثنار راه شاه سلطان رسیده صورت واقعه مرور عرض گردانیدند شاه شجاع ولشکریان روی توجه بشهر نهادند وچون بدروازه رسیدند پرتلان از هیبت آن حال عنان باز کشیدند وشاه شجاع متوکلا علی الله بشهر در آمد سران سپاه که آن جرئت ندیدند یک بار ره شهر بگریختند وتیغ انتقام بیرون آورده بسر افشانی مشغول شدند ومقاران ایشان تیغ آخر شست قضا میرویی جسته بر مقتل ایتمور آمد ویکبار نکبت بر رایت اعداورزیده سائر امرا متواری گشتند وشاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد وتا لحظه از رنج راه بیاساید ناگاه خبر رسید که دروازه گازرون همچنان نیران محاربه مشتعل دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله بالشکر شوریده اتفاق نموده بقتال اشتغال می نمایند شاهزاده دانست که ختم مادهٔ فتنه جز بتیغ خونریز او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بالکصوب تافت ودخول صعب وی نمود زمرة از اعدا بقتل رسیدند وفرقه گریختند آمده آن شورش وغوغا تسکین یافت ویمین قدوم شاه شجاع جهة امن وامان از حجاب نقاب مکنت گشت پیش ازان از تسلط رنود بیباکان شیراز در صبح وشام هیچ مسلمانی یارای آن نداشت که از خانه بیرون آید وبعد ازان در شب ویجور از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شد وبقاع خیر وابواب برروی وی بمسوری آورد وابیات آن فرد ولت شاه وکمال صولت او دلیل واضح وبرهان لائح است

بنالد تیهو چنگال شاهین ۰ ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز وچون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از رواة اصحاب وملازمان شیخ ابو اسحق بود بدیدار سواب اقتدار وشت خواست که مبانی دولت اورا که از تند باد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغر شاه ترکمان خواهرزاده امیر شیخ ورنوامی داراب جرد بجوت مغولان جرمانی واوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آمدند وعازم جانب شیراز شدند وشاه شجاع از شهر بیرون رفته ونزدیک بمجالغان رسیده ایشان بابی نزدیک متحصن شدند وشاه شجاع چون بکفار رود رسید بامعدودی چند از دوران عبور فرمود امیر سلغر شاه وخواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند وجمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت واحسان دلکنار ایشان رسوم جرایم ایشان راشسته همه را بجان امان داد وانجا بطرف شیراز توجه نمود وچون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین ایلچی استقبال نموده دشاهزاده انجا بشهر شیراز خرامیدند واین اوقات سلطان محامد قلعه قندز مشغول بود والحق آن قلعه از امهات قلاع جهان است وچون کوتوال قلعه مجد الدین بنشست ودر گذ تدبیر انسانی باحضار آسمانی مقاومت نمیتوانند کرد زبان تضرع بکشاد شاه سلطان کیفیت سال بعرض شاه شجاع رسانید وشاهزاده تشفع او قبول کرده مفاتیح درب تسلیم امتاد ومجد الدین وظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان وبیعت کردن او با بکی از عباسیان امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر باوجود کثرت بیرون نیامدند وعدتش اندک بود بر باروان نزول فرمود ودر انجا باوکیل خلیفه المتعصد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت وباعلان دعوی خلافت مبادرت مینمود بیعت کرد ودرین مبالغت علماء فارس وکرمان مواظبت نمودند ودر دس منابر دوجه دنانیر که از زمان فترة بغداد ودکشته شدن المتعصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود واز القاب اسامی عباسیه عاطل وعاری مانده بود دو نبیت اسم ولقب المعتضد بالله ابی بکر مستعصم آرایش یافت ومعنی حدیث ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها برین برمالیان روشن گشت ودراین اثنا این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنابر اضطرار در سراسیمگی بهر چیز وبهر کس توسل می جست انجا بامیر سلطان شاه جاندار پیش ازین بکیمال میل ومیلان صاحب اختیار اصفهان بود سوسا امیر شیخ اورا طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید ودو قلعه طرک محبوس داشته درمقام عنایت آمد وچون آنچه شاید که بنابر بیقراری او قدم بپیشگاه مراد نهاد امیر سلطان شاه را از حبس بیرون آورده وباچه مقدور ومیسور خدمتش بود شرائط تربیت وعاطفت بتقدیم رسانیدند وامیر سلطان شاه نیز بمقتضی کلمه واجعلنی داعیا الی سبیلک بود سلوک نمود وانان چنانچه طریق ایثار ومالست محبت خود ودولتخاهی میدانست ویک نوبت باسپاه امیر محمد بنظر درست دکمر زده جنگی سخت کرد چون قواعد اعتماد واستحکام یافت ورایات دعای لشکر اوخانی وجرمانی فرستاده ذکر جناب بارت مآب چون مطلق العنان شهر یارستان رفت وشاه شجاع ایلچیان فرستاده وبلاقات واشتیاق خود اظهار کرد وامیر سلطان شاه روی امید شیراز نهاده مراتب ارجمند یافت وچون ولایات فصل زمستان الاغ گشت امیر مبارز الدین

بدار الملک مراجعت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاصی یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را برای و رویت
شاه شجاع مفوض گردانیده مشار الیه باندک زمانی بران سمت روان شد و جلال الدین میر میران در انحصار متحصن گشت و در این اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نور الورد بن
سلیمان شاه ابن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری در هم کشیده آمد شاه شجاع ایشان هم از مهمات دانسته بجانب کندمان نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان مضربه خیام اقبال گشت
خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع جبر شیخ اتابک آگاه شد و مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده قران سعدین دست داد و مخالفان برین
قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر رفت و نور الورد از راه سیلاب برخاست شاه شجاع بمحاصره اصفهانیان معاودت نمود و جناب مبارزی خیمه اقامت
در نواحی ماروانان زد تا میان پسر حمیده سیر و دشمنان بمثابه سکندر باشد و چون سید جلال الدین میر میران جز افتقار سکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت کرده دست در دامان
استیمان زد و مبلغی حصیر جهت نقل بها بصل نموده و مسئول مبذول افتاده رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود **ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود**
چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادتی میکردند بتخصیص زمره که حصنی و مامنی در تحت تصرف داشتند و در ایج
که واسطه ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبه جوزا می کشید و از غایت متانت پهلو بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع
و آب روان و طاحونه و بازارها چنانکه معهود شهرهای فسیح باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالیمقدار معارضه میکرده اند و درینولا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته
ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود بشهامت و صرامت مشهور و مذکور در خیال گذرانید که با آل مظفر چنان معاش میتوان کرد که آبا و اجداد با ملوک پیش برده اند و بنابرین
اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورد و بروای عصیان مرتدی شد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر یافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود
و از سمات و میمنه پیراسته بکفایت مهم اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طائفه از متجنده که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرد و با دلیران شیر شکار
بپای قلعه اردشیر راند و بر در قلعه فریقین در یکدیگر آویختند خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور مستحفظان دروازه را بقتل رسانیدند و قلعه چنان را قهراً قسراً بگرفتند
بر سر هر کوهی و محله فوجی از عصاة را عرصه تیغ انتقام گردانید و ملک اردشیر براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنت ملوک شبانکاره
نزول فرمود و جمعی را که مهیج فتنه و فساد میدانست بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت انتما در اهتزاز آورده عازم دار الملک شیراز شد **ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری
امیر شیخ ابو اسحق و نهایت کار و مآل حال آن شهریار باستحقاق** بعد از دفع فتنه هزاره شادی و قلع و قمع سپاه جرمانی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند
جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مائل ببرودت گشت شاه سلطان بآن مهم خطیر تعیین فرمود خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار
اتابک نور الورد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری یوماً فیوماً سمت تضاعف می پذیرفت بر آن صوب نهضت فرمود و در آن زمستان امیر شیخ ابو اسحق و
سید جلال الدین میر میران در تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید لوای حشمت در قلعه کوتوال حصار پنجم برافراشت کار اصفهانیان
بجان و کارد ایشان باستخوان رسید و فوج فوج از شهر بیرون آمده باردوی شاه سلطان می پیوستند و شاه سلطان نامه را رعایت و دلجوئی مینمودند و در تسخیر شهر کما ینبغی جهد و اجتهاد
میفرمود تا مهم امیر شیخ ابو اسحق و میر میران باضطرار رسید و درین اثنا کوتوال قلعه طبرک که باصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر درباره مستحفظان قلعه انعامی صادر شود من
نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم و شاه سلطان از این خبر مبتهج و مسرور گشته صد هزار دینار بقتل نموده و خزینه قلعه نیز بر آن جماعت مسلم داشت و اهل طبرک بیرون آمده
قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان صورت حال معلوم کردند زلزله در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته میر میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک
ملازم از دروازه بیرون رفت تا کاشان عنان باز نکشید و بنابر حلول اجل و نزول قضای مبرم ایزد عز و جل و خلاص و مناص امیر شیخ ابو اسحق مسدود شده نتوانست که از آن
غرقاب سخت بساحل نجات کشد و در دهشت و حیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ و مقتدای آن دیار بود در خانه او مختفی گشته و چون جمعی که بتکامیشی رفته بودند
باز گشتند و امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده است و دم در کشیده لاجرم جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق بواسطه میراث
و احسانی که در ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که آن نمک بحلال در قضیه جست جوی اغماض و اهمال فرماید تا از گوشه بدر رود و جان از آن میان بکنار برد
اما این معنی از حیز قوت بفعل نیاید تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمسه و اربعین و سبعمائه سلطان شاه در شهر میبد شخصی را بغیر حق بکشت و ورثه مقتول استغاثه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی
بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرمود هر چند نادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود پدرش و اشراف خطه یزد شفاعت کردند بجائی نرسید و جناب مبارزی گفت که اگر وارثان
بدیت راضی شوند فبها و الا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی در میان آورد و بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از محبسی که امیر محمد او را در آنجا باز داشته بود رهائی یافته

در کمال رنجش و نهایت آزار قرار بر فرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضای جبلت او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و شرابخانه
و کمر مرصع و جامه و سی صد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بصد عز و ناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن
مراجعت نماید و شاه سلطان از آنجا که وفور تهتک او بود گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی از عقب او فرستاده تا او را گرفته و مقید ساخته بشیراز آوردند و همان لحظه بند از پای وی برداشته
موازی آنچه پیش باو داده بود درین نوبت انعام فرمود و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان بگریخت بکوتاه کردن زبان او دست دراز کنند تا انفعالی بوی
راه نیابد و بعد از آنکه شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطهٔ یزد معطوف ساخت و انصاف آنکه اینهمه مکرمت و افضال که از آن پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای
آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و از کفران نعمت که شیوهٔ ناکسان و لئیمان است احتراز و اجتناب نماید بیت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
ز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و چون شاه سلطان را خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که باداء تان و نمک شیخ
ابو اسحق قیام ننمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویهٔ حرمان نشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد بجای آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت
پی بسر مقصود خواهد برد و در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طائفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه در وام وثاق مولانا را فرو گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفاء
شعلهٔ حیات در تنور مطبخ پنهان گشت او را از آنجا بیرون آوردند و از خوف و غوغای اصفهانیان بزرگواری را که در جهان نمی گنجید در غراره کرده پنهان کردند و بقلعهٔ طبرک بردند و چون
دران اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان بیشتری بشیراز فرستاد کیفیت حال باز نمود حکم شد که آن جماعت را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانند
و شاه سلطان او را با صد کس روانهٔ شیراز گردانید و بنابر اندیشه که از هجوم شیرازیان داشتند او را از راه مجهول بمیدان دروازهٔ اصطخر آوردند و در همان موضع که شادروان عظمت
می افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر و علما و قضات و اعیان فارس در آن مکان حاضر بودند جناب مبارزی از وی پرسید که امیر حاج ضرب را تو کشتی جواب داد که بموجب
فرموده او را کشتند حکم بر قصاص صدور یافته امیر شیخ را بوارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بتنظیم امور مملکت تا قیام نموده مناسب
چنان مینماید که دست بخون او نیالایم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار نجابت تا غایت از مسافت
بقدم سیاحت پیمود و پی بمنزل مقصود نبرد و از آغاز ظهور طلائع محنت تا روز رحلت بسی مقدمات تمهید و ترتیب فرمود اما نتیجه بران مترتب نگشت و این واقعهٔ عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاولی
سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق دو رباعی گفت نظم افسوس که مرغ عمر را دانه نماند + امید بهیچ خویش و بیگانه نماند + در وادی دریغا که درین مدت عمر +
از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند + با چرخ ستیزه کار مستیزد و برد + با گردش دهر در نیاویزد و برد + یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند + خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو + از قضیهٔ دل ناپذیر
امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا بالماس طبیعت گوهر نظم سفتند از آنجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرمود نظم
سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ + کاوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت + شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد + کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت + در عیش ساز و عادت خسرو
بنا نهاد + در عدل رسم و شیوهٔ نوشیروان گرفت + بنگر که روزگار چو منصوبه نمود + نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت + در کار روزگار و ثبات جهان عبید + عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال + نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت + **ذکر تمرد جرمانیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از آنجا بطرف
آذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان** چون هزاره جرمانی و اوغانی در زمرهٔ خدم شاه شجاع منتظم گشتند
و طائفه از امرای آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند حکم شد که امیر علی ملک عنان بجانب رودبار رود و او بموجب فرموده روان شد چون بدان حدود رسید امیر تقای بادی جهت علفزاری
منازعت ظاهر کرد و علی ملک عنان تقاضا گرفته و اتباع علی ملک این لقطای تیری زده او را هلاک کردند و علی ملک را ملکی بی منازعی مسلم شد و امیر عز الدین را که مقدم جرمانیان بود اسیر گردانید
و چون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود علی ملک بقتل عز الدین جسارت ننمود او را بند کرده روانهٔ کرمان کرد و در اثنای راه امیر عز الدین بواسطهٔ غفلت موکلان گریخته
بمیان هزاره اوغانیان و جرمانیان رفت و با جمعی که از امیر علی ملک آزار در خاطر داشتند اتفاق نمود بر سر او راندند و خدمتش را با خدم و حشم به تیغ فنا بگذرانیدند تمامت اثقال
و احمال او را بباد تاراج دادند و بنابر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشتند دفتر انتقام عاصیان را بر طاق
نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در آنجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان و مجموع رؤسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند
و امیر مبارز الدین محمد با عجب و خیلاء تمام بشهر در آمده رقم نزول بر دار السلطنت اصفهان کشیده و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفهٔ نیکو بندگی و جان سپاری بتقدیم
رسانیده اصفهان را فتح فرموده و دشمنی همچون شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود و توقع آن میداشت که بمزید الطاف و عنایت اختصاص یابد و بنابر آنکه خواجه برهان الدین

وزیر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفت صد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و ازین جهت سرچشمه وفاق خال
و خواهرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده و چون نظرش بر احباب ضیافت
افتاده نائره حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هرچه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخاست و این
حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت نظم ز خوی بد آید همه برتری + نگر تا سوی خوی بد بنگری + مهین دوست هست از جهان خوی خوش + بود خوی بد دشمن کینه کش + مدارا خرد را برادر
بود + سبکتر همیشه بر آذر بود + حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت
قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آئین سید المرسلین و خاتم المرسلین مباعدت جویند پیداست که ازین صفت بدیگران چه سرایت و بی تکلف جناب مبارزی
شهریاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و تربیت علما و فضلا و رعایت رعایا باقصی الغایت
میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت را بی رزین و فکری متین داشت و در چستی و چالاکی همتای و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با ابهت و شوکت تمام از بازار شیراز میگذشت و بمحلی
تنگ رسیده بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود و ملازمان که پیش پیش او میرفتند یکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند
که تنگی چند هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته و از اسپ فرود آمده دامن در کمر زده و تنگهای هیزم برگرفته بر دکاکین نهاد و در وی بملازمان کرده گفت با نیمروزی
نان سپاهی گری میخورید اما طینتش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم او سفاهت نسبت بجمله خلق مجبول بود اگرچه نخست به نه من شیر گاو
دو سه تشنه لبی را پر ساختی آخر لگدی انداختی که آن ظرف بده پاره گشتی و پاره از آن پریشانی آن مستمند آمده جوی خون بر روی او روان گشتی و چون سیاستش بسر حد افراط رسید
بیت قوت ظهر پشت او بشکست قرة العین کرد چشمش کور + از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود منقول است
که گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به پیش مبارزی آوردند و او ترک قرائت قرآن حمید داده ایشان را بدست خود کشت و همان دم باز
آمده بتلاوت مشغول شد از عماد الدین سلطان محمود منقولست که گفت اقا ام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن
من آنست که مدد آن جماعت بهشتصد رسیده باشد نظم اگر شاه بیداد جوید همه + پراگنده از گرگ گردد رمه + بدین گیتی اندر نکوهش بود + شبانرا بدان سر پژوهش بود + بالجمله دیگر از اسباب
وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آن ولا که ایلچی جانی بیگ خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خر را که در باره او گفته اند بیت
دیدی که چه کرد اشرف خر + او مظلمه برد و جانی بک زر + بقتل آورده است و مرا بطلب امیر محمد فرستاده که منصب بساولی که تعلق به پدرش میداشته باو دهند جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته
اخراجات ایلچی را که با سی صد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده و خدمتش ازین معنی مینک بتنگ آمده و الحق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را
با کلمات وحشت آمیز روانه تبریز گردانیده مبشران باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیگ خان مریض شده از تبریز کوچ کرد و بعد از معاودت بتخت گاه خویش تخته تابوت
اختیار فرمود و پسرش پری بیگ قائم مقام شده بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در آن ولایت باتفاق است و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیگ خان امیر اخی جوق ولایت
آذربایجان را در تحت تصرف آورده بحکومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود به تهیه اسباب یورش مشغول شده ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و
ده هزار دیگر از مردم لرستان برگزیده و روی به تبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار کس از سوار و پیاده استقبال نموده و در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود
با شاه یحیی در قلب بایستاده و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک سه چوبه تیر بیندازند ناگاه از شست قضا تیری بر علمدار مخالفان آمده و مردم
قلب اخی جوق متفرق گشتند اما برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پس قول رانده جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صغر
سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان یکبار بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی را قتیل و برخی دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته باردوی اخی جوق پیوسته بودند
و با او گفته که کاروان بسیار مال روی بتو نهاده عنقریب میرسند بحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چون است که نام قافله
برده آید و ذکر قافله سالار نکرده اید آنگاه هر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته در آنجا سه شبانه روز بعیش
و عشرت مشغول گشته و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان را بسخن زشت و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلدوی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری
و جلادت او در فتحنامه ثبت افتاده مطلقا التفات بدان دو فرزند بیمانند نمیکرد بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح در باره ایشان کلماتی میگفت که مشعلچیان بامثال تلفظ
آن شرم دارند بیت درخت توت از آن آمد لگدخوار + که دارد بچه خود را نگونسار + و این موجب کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه بطولها امیر مبارز الدین محمد چون مخالفان را

منهزم گردانیده به تبریز درآمد و در جمعه اولی بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون از اقامت در آن ولایت دو ماه بگذشت
خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و بنا بر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوان چهره ترک بلند بالا ملالتی عظیم خواهد رسید و آنجناب متحلی باین حلیه سلطان اویس
را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که ما صدق این مفهوم شاه شجاع ست فی الجمله از تبریز بیرون آمد و تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای طریق میگفت که بعراق میرویم
تا لشکری سنگین مرتب داشته مراجعت نمائیم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف می نمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر آسیب عظیم در پیش ست ذکر گرفتاری
امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت فرزندان را بدستور سابق بلکه زیاده از آن بسخنان و کلمات ناخوش
و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع را که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و اقاصی و ادانی بکمالات نفسانی او معترف بودند و از بحر احسان وی معترف بکریه منظری مخاطب میگردانید و شاه
شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابو یزید را بر تخت
نشاند و خود بامر لشکرکشی قیام نماید و این صورت موجب آن شد که این سه کس باهم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آن که بمقصد رسیدند
و امیر همچنان به تندخوئی و درشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاهزاده از سبب آن پرسیده او جواب داد
که چنین استماع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح
قبل از آفتاب خاطر از اندیشه پدر فارغ گردانند بامداد شاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام ست و
شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانیده و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال می نمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که
در میان شعرا برکن صاین اشتهار دارد هیچ کس از خواص و ندما پیش او نبود شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه
با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر ایوواجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالاخانه برآمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند
شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود را بگیرد مسافر ایوواجی خود را بر بالای او افگند جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با آن هفت نفر بجنگ گشت
مشغول شد و در اثنای این حال شادی پسر باز ساقهای امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای در افتاد و فی الحال محکم او را فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند و چون این خبر فتنه برخاست مولانا
رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد
که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در شده شد گفت ای مولانا دانسته این حرکت در وجود آمد مرا معذور
دار و بموجب فرموده جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن آوان که شاه شجاع بیزد میرفت در کهر و فارود نزول فرموده بود از طریق مطایبه
با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت که ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه پادشاه بیرون آمده بخیمه خود آمد آورده اند که شبی شاه محمود پیش
شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسن آقا رفته باز آمد و تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد این صورت عرضه داد تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا
را پیش شاه محمود فرستاده که این سخن بجد میگوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قصه چنین ست و من تحقیق کرده ام و با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد
و خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نمود و از حدث شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشند و شاه شجاع درون
رفته پدر را بگیرد و شاه شجاع صباح درون رفته خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز بنوکری سپرد و ببهانه مهمی که بخانه او برد و پیشتر رفته
مسافر ایوواجی گفت امیر قرآن میخواند او را نیز گرفته سپرد و پنج تن باندرون رفته شاه شجاع و شاه سلطان بنفسه و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین ایناق شاه شجاع گفت
بگیرید نام بردگان پیش رفتند گفتند حکم ست که شما را دست به بندند امیر مبارز الدین تعالی میکرد بامید شاه محمود او هم درآمد و گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد قولی ضعیف در روایتی
مرجوح ست هر چند مولانا مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده ذکر آسیب میر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت چشیدن ممات چون مبارز الدین
را گرفته در گنبدی انداختند تا شب و شام میداد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده و با شمشیرهای کشیده تا پای قلعه طبرک
بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلاء فارس درین واقعه گوید
بیت یکچند شکوه همتش پیل کشید + یکچند سپه ز هند تا نیل کشید + پیمانه دولتش چو شد مالامال + هم روشنی چشم خودش میل کشید + ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین
شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری و بوفور کیاست و فراست و حلیه عقل و حلم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمالی بود که در چهره

روزگار فرخنده آثارش ظاهر و لایح گشت آری دیریست که گفته اند اذا جاء القضاء عمی البصر بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر + همه زیرکان کور گشتند و کر + یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
ع کس را مجال نیست که این چون و آن چراست + و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را
بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفت و در آنجا متحصن شد و بنا بر آنکه شاهزادگان از کردار خود پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند رسل و رسائل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه
امیر محمد بشیراز آید و خانه زاده بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان ابویزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه تنظیم امور مملکت باسم و استصواب
او باشد و جناب مبارزی باین قرار روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده بی رای پدر در هیچ امر دخل نمیکرد و از صوابدید او مطلقا تجاوز جایز نمیداشت بیت کمال کار جهان
نقص دان از آنکه جهان + بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا + و چون چندگاه برین قضیه بگذشت مفسدان بامیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانیکه شاه شجاع بدیدن پدر آید او را
گرفته هلاک سازند و سلطان ابویزید را بر تخت نشانده شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طائفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت شد و بموجب
فرموده امیر مبارز الدین را بقلعه از قلاع گرمسیر فارس برده و جناب مبارزی از عفونت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمانروا در آن حصار رنجور گشته مرض متمادی شد و بتصور آنکه شاید که
بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را بقلعه هم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه
امیر مبارز الدین محمد ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را بمیبد برده در مدرسه مظفریه بخاکش سپردند بیت دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست
خدای راست بقای قدیم و ملک دوام + ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و هفت ماه در نابینائی بسر برد و از وی چهار پسر
ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابویزید ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعتی بکمال و گنجینه
سینه از نقود و جواهر علوم مالامال داشت بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبه
طاعت داری بذروه فرمانگذاری ترقی کرد و از منزل اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و سر منبر از ذکر جمیلش گردن برافراخت و دامن سکه از نقب شریفش خندان شده رعایت خاطر و استمالت
ضمائر نموده از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و بحبس شاه یحیی در قلعه قهندز امر فرمود وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب
عیان تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرمانی و اوغان بکرمان نهضت فرموده و در آنجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمائه متوجه گرمسیر شد و در بم عساکر نصرت شعار
مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون امراء عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در دره ترک تحصن نمودند و ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان جمعی از
نوکران خود را بقراولی فرستاده و دو سه کس از میان ایشان بقتل رسید و بکرمان بازگشتند و بنا برین نائره خشم شاه شجاع استیلا یافته بنفس خویش متوجه محاربه عاصیان گشت دشمنان بقدم
ممانعت پیش آمده حربی صعب واقع شد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند اخی انکجه از امراء نوروزی که بحسن وفا اتصاف داشت استجازه نموده که بقیة السیف را نصیحت کند و
بعد از رخصت بمیاجان ثیان رفته چندانچه بتقدیم مقدمات موعظه قیام نمود مفید نیفتاد و ازین قضیه یکماه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده بمرحله دیگر نزول فرمود مخالفان
دل بر مرگ نهاده و در مقابله پادشاه صف کشیدند و میمنه ایشان میسره شاه شجاع را برداشته شهریار شیرشکار باره تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعله حیات بسیاری
از آن مخاذیل را منطفی گردانید و بقایای اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر با جمعهم بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز پناه بقلل جبال بردند و چون دانستند که بغیر از
انقیاد و اوغان چاره نیست اخی انکجه را طلبیده و دو کس مصحوب او کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشتند و فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانیده
رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان چون بقوم پیوسته کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند باز دیگر آن جماعت بیعاقبت راه ضلال پیش گرفته بر سر افعال
خود رفتند بعد از آن امراء اعراب و سائر لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و باراقت دماء ایشان مرخص گشتند از اطراف و جوانب کوهی که مقر آن روز برگشتگان بود
در آمدند و آتش نهب و اثقال و احمال ایشان زدند و جمعی را از عصاة گرفته تیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر سرکشان بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را که از دعات
عصر بود شفیع ساختند و او بجناب شیخ الاسلام عبد العزیز که از اسباط شیخ شهاب الملة والدین تورپشتی بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه شجاع از جرایم و آثام اهل طغیان
درگذشت و خواجه مذکور را خلعت داده خوش دل بازگردانید و امرا و اعیان جرمانی و اوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف پابوس حاصل کردند بعد از آن رایات او در
اهتزاز آمده بجانب شیراز نهضت فرمود و مدتی میان برادران طریق موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطه افساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منقضی شد سبب آنکه گماشتگان
شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نمودند و شاه محمود ازین قضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد و چندانچه دولتخواهان در اصلاح جانبین میکوشیدند بجای
نرسید عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی را که مؤلف تاریخ اصل آل مظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش شاه محمود فرستاد و بسعی آن بزرگوار عهدنامه مجدد بخطوط و شهادت اکابر

قلمی شد اما آخر الامر بوساوس شیاطین الانس بنا بر مصالح انهدام نپذیرفت و شاه محمود لشکری بجانب یزد برده آنرا یاریا لیورش برقوه و رکنت تاخت آورد و خواجه بهاء الدین قریب را بحافظت برجها داشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه میفکند و خیال سلطنت عراق و استقلال در ضمیر او جایگیر آمده شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت بالشکر آراسته متوجه اصفهان شد شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نموده چند روز مجادله و محاربه کرده بالآخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در اندک روز از سپاه شیراز خراب بسیار صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبا سوار و پیاده بیرون آمد آنروز شاه شجاع از حسن طالع سوار نشد و شاه سلطان پیش رفته در محل اول اردی مکر و فریب شاه محمود نپشت داد و شاه سلطان دلیر او تا مسافتی لنبان رانده حمله حرب گرم گشت و شاه محمود باگروهی انبوه باز گشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده دست گیرش کردند و برادر او میرزا لقبل رسید و شیراز بیان گرفته بقبضه شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان را از شتری که جناب مبارزی چشیده بود چاشنی دادند یکی از فضلا در آن باب گوید بیت گردست فلک چشم ترا میل کشید + در ذات شریف تو جهان نقص ندید + انگس که بدین چشم تو آسیب رساند + او نیز بعینه مکافاتش دید + و بعد از چند روز سفر در میان آمد و بسعی ایشان میان برادران صلح گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و بادشاه جهان مطاع باشد مقرر داشته بمستقر دولت معاودت فرمود ما آنشاه محمود از بین غلبن و غصهٔ رسولی به بغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته بیت اصفهان چو در چنگ خویش آورد + تمنای تبریز پیش آورد + اگر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و دولت العمر در مقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع انصورت را معائنه و معلوم فرمود ذکر فتنه شاه نصرت الدین شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست و در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشته و شاه شجاع طائفه را بمحاصره او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی از روی اضطراب دست در دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان برانگیخته تا جریمه او از عفو درخواست کنند و شاه شجاع از سرگناه او در گذشت شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمد و بخلعت کرامت و تبجیل و علم مخصوص گشته بالشکر او بجانب فرموده متوجه خطهٔ یزد گشت چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جاجویان شاه یحیی را از راه کاریز باصد مرد دلاور بشهر بردند و خواجه بهاء الدین ازین حادثه آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی می بود و شاه شجاع دران اوان این قطعه انشا فرمود قطعه مرا که هرچه ملیح ست و چرخ سازنده + چه غم ز طعنهٔ ناپخردان بارنده + بیچ در دلم از یاوه ای در گلی نرود + نگاه دارم از جوهرات دارنده + هر از جمع که برهم زنند باکی نیست + از انکه لطف خداوند همراهست پاینده + گویند که شاه یحیی پادشاهی دلیر مستعد مردانه حاکم جابکسوار فرزانه بود اما پیوسته معامله خویش بر مکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده و دایما فتنه می انگیخت و افسادی میکرد و میدید این مقال تا انکه روزی شاه یحیی بشکار رفت و از لشکر جدا مانده تنها در صحرا و بیابان میراند که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجد و سعی موفور بامر زراعت اشتغال می نمود و این معنی پسندیده او آمده نزد مزارع رفت و ازوی پرسید که درین اوقات عمله دیوان از تو بظلم دست انداز چیزی میگیرند و یا نه آنشخص چون شاه را نمی شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی و حیف بر رعیت میرود که در هیچ عصر کسی نشان نداده شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد بر در دولتگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف مکوسات دیوانی برای تو نشانی حاصل کنم روستائی اباء و امتناع نمود شاه هرچند مبالغه فرمود که ترا البته حاضر باید شد آنشخص گفت بی تردد نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید روستائی جواب داد که تو جوان نیکی و دلیش سرو پیش بازنده هست چشم نرم بزمین انداز و سخن تو نشنود شاه یحیی بر خنده افتاد و گفت مرا در مزاج پادشاه تقرب بسیار ست البته بالتمام حسب الخواه راست شود مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم و شاه یحیی چون بقبتول رسید بسیاولان گفت که چون شخصی بدین هیئت بدر خرگاه آید مرا اعلام کنید و آنشخص بر مقتضای میعاد بر در سرا پرده رسید و شاه یحیی خبردار شده او را باندرون طلبیده چون روستائی بخرگاه در آمد شاه یحیی را نشناخت و از غایت خوف بروی در افتاد و شاه یحیی گفت که هیچ باک نیست و همان لحظه بانصد دینار باو داده نشانی نیز از زبانی فرمود که من بعد هیچ کس تعرض دی نکرد و گفت میش سرو پیش بازنده چشم نرم بزمین میباید داشت و کار تو راست شد روستائی زبان بدعا کشاده خرم و خندان باز گشت فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد و دست تمرد از استین جبل بیرون آورد و شاه شجاع انعنی را مصلوم کرده بالشکر انبوه از شیراز بدر آمد و بعد طی مسافت بابرقوه رسید و در انجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاده خواجه بمقصد رسیده از جانبین بجدال و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسائل بجانب ابرقوه متواتر گشت تا خواص و ندما عنان ریخشی که از روی برحاشیه ضمیر انور شاه شجاع نشسته مگر گردانند چون انصورت مرهون رای عالم گشت ایلچیان را بتشریفات فاخره گرانمایه مخصوص داده ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره باز دارد و فصل بالخیر باین عبارت نوشته بشاه یحیی فرستاد حقیقت آنکه دولتخواه آفریدگار عز سلطانه در پیش خلائق مقرر ست که انچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد و بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بیمن امداد و مقسم واقع نشد چرا که دولا تحلوا الله عرضة لایمانکم صورتی انسان نبست مهر آفریده که باخلق اندرون و بیرون راست ندارد و قبح آن بدو متعلق گردد و درین کلمه سهاما خراقاتی

تصور نتوانی کرد که الحق ایلچی وچندین هزار پیغمبر علیهم السلام در معنی متفق اللفظ اند و تیرا میدهد بحضرت عزت میدارم که اگر در ضمیر آن فرزند باشد از قوه بفعل رسد و روح محمدوم بباد نگذارد که خلاف مردی و طریقه مسلمانی نکیسروی ظاهر گردد چه در آنوقت که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب شاه را دهد افتاد که اشارتها فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده نمی آمد از معاونت و تعلق خاطر آن دیندار پاک اعتقاد بود زنهار که انچه صلاح دین و دنیای خود در آن تعلق نشناسد فرو نگذارد و هر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود حقا که این ابیات از روی شفقت پدر فرزندی مینماید والا التفات بجهان و مافیها هرگز نبوده ابیات ترا بگفتم ای روزگار بچه اصل * که من مهر تو کین تو ندارم بباک * من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم و شاد * من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک * به بر و بحر در و دشت ز چه میتازی * تو ای و قطره از آب شور و مشتی خاک * مرا سریست که ترک کلاه همت او * نخواهد استرالاز اطلس افلاک * و کیفیت واقعه شاه شجاع که درین فصل بالخیر ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر بباد را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی نمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنا بر آن هر چند از اولاد شاه مظفری او بیها صدور میافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن میپوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه قوام الدین از ظاهر مراجعت کرده شاه شجاع تیز از ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصر زرد شد و در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو نشست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال و مدخل جماعتی در مجلس پادشاه بتقبیح حال وزیر مشغول شده گفتند که داعیه عذری دارد و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شد و در منتصف ذیقعده سنه اربع وستین وسبعمائة بموجب فرمان وزیر را مقید گردانیدند و بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند نظم هر که خواهد که بود همیش سلاطین بر پای * چاره چون غم ندارد ز ثبات قدمی * او در آنست که گر تیغ نهندش بر سر * بایدش داشت زبان گوش ز هر بیش و کمی * بعد ازان کارش اگر زانکه فروغی گیرد * گوشمالی غره که ناگه بکشندش بدمی * خدمت خواجه سلمان افاضل اعد علیه شایب لغفران فرماید سه گر فتم آنکه ز دیوان دولت ازلت * نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور * بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر * پس از تصرف آن سار عقل را دستور * که جمع مظلمه و خرج عمر بیحاصل * چو هست در ورق روزنامه آن مسطور * بحضرت ملک آن باقی محاسبه را * چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور * و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشیدی معوض گشت ذکر وصول لشکر بغداد و تقطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که بعد ازان روی نمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده ثانیا جهت تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین یزدی را الطاب ثراه روانه اصفهان گردانید و مقارن وصول آن جناب امیر مبارک شاه انیاق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر جد التماس نمود و تمسات او معروض افتاده مجموع بغیر اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر بنا بر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر و لائح دید بشیراز باز گشته معروض رای پادشاه گردانید که دران آوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود را وجه همت ساخته بکاشان رسیده اند و بعد از معاودت فرستاده شاه شجاع چون علماء امرای سلطان اویس مثل اقچه باشی و امیر ساقی بهادر و مبارک شاه ولی و امرای شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین شول و امیر سلغر شاه ترکمان در صحبت امیر شیخ علی انیاق که از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و بر مداخل و مخارج مملکت عراق و فارس صاحب قوت بود و بجهد او اصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجای آورد و خلع گرانمایه و تحف بلند پایه از نقایس اسباب و کمر شمشیرهای مرصع و اسبان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را در منازل نزه فرود آورده وجود اخراجات آنجماعت را از خزانه عامره مقرر گردانید و انچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضای یکماه که از تعب سفر و برف راه برآسودند بهیئت اجتماعی متوجه دار السلطنة شیراز شدند و سرداران لرکوچک قمه دکاشان و غیر ذلک بایشان ملحق گشتند و رسل به یزد فرستاده شاه یحیی را به تطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا در قصر رود با ایشان پیوست و چون آوازه کثرت سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد طائفه از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره شجره توکل بی نصیب بودند بشاه محمود مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص توسل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه به برادر فرستاد و او را از مخامت مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس تخویف و تحذیر نمود و شاه محمود باستصواب نزدیکان درگاه و مقربان دربارگاه در جواب نوشت که بندگی پادشاه بمیچیی لشکر باصفهان کشیده آنملکت را خراب کردند و بنا بر توهمی که مبادا بار دیگر معاونت فرمایند از سلطان اویس استعانت نمودم تا از پاس دستخط آنحضرت زوری چند ایمن توانم زیست شاه شجاع ازین پیغام دلتنگ شد و چون گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال * و بعد از تقدیم مشورت باحضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک فارس و غیر ذلک لشکر گردون توان در شیراز مجتمع گشتند و شاه شجاع پسر خود سلطان اویس را بمقابلهٔ برادر فرستاد و خود از پل تو براه یامین بر بیضا آمد و این قطعه گفته نزد برادر فرستاد قطعه ای الوفاء مدران منم شجاع زمان * که فعل مرکب من تاج قیصرست و قباد * منم که نوبت آوازهٔ صلابت من * چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد * چو مهر تیغ گزارد چو صبح عالم گیر * چو عقل راه نمای و چو شرع نیک نهاد * کمان صولتم از حلقهٔ گسان ایمن * همای همتم از سنت حسان آزاد * بنرده عجز بدرگاه صبح مخلوقی * که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد * بهیچکار جهان رکن دل نیاد نم که آسمان در دولت بروی من بگشاد * تو رسم خوی بد گیر ای برادر من * که شوم نیت نیابد ز دختر دشاد * تمکن مکن که پشیمان شوی ز آخر کار * ز مکر روبه پیروز لشکر بغداد *

و شاه شجاع از انجا با سپاه آراسته روی بدیشان آورد و شاه محمود و امرا از بغداد یک منزل باز پیش ستند شهریار کامگار و امرا در رفیع مقدار جهت مشورت مجتمع گشتند و سلطان احمد برادر شاه شجاع بر درگاه آمده ایشان را انجا ملاقی محرم نداشتند و خدمتش نخبیده در همان شب بشاه محمود پیوست و لشکریان فارس روی بگریز آوردند و با وجود و هذا چنین قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جائی نرفت و با جمع جدال و قتال پای در رکاب دولت و اقبال آورده در صحرای جالنسپار و سه چاه تلاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد و میان طرفین حرب بنوعی اشتعال یافت که کرهٔ زمهریر چکم طبقه اثیر گرفت و همان نوبت دلاوران هر دو لشکر متفرق شده شاه شجاع با ارکان دولت و اعیان حضرت که چون عرض ملازم جوهر بودند در جوف لیل متوجه شیراز گشته تصور آنکه مبادا مخالفان بطریق مکر و کمین عازم شهر گردند و بنا بر آنکه بعضی از اعیان و جود سپاه شاه محمود نیز متفرق شده بودند چنانچه مقتضی اعظم امیر همام الدین و پسر امیر شیخ علی ایناق و شاه یحیی اگر نخبه تا اصفهان و کاشان و نیز دجائی فرار نگرفتند راهی شاه محمود بران قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان عزیمت منعطف گرداند اما امیر شیخ علی بعرض رسانید که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و درین اثنا سواری رسیده تقریر کرد که شاه شجاع در شب روی گردان شده بشیراز رفته شاه محمود از اندیشه فرار پشیمان گشته همانجا توقف نمود و مسرعان در طلب گریختگان فرستاد و شاه شجاع ظاهر و رب دار الشکر گاه ساخته سلطان شبلی را بکرمان فرستاده و لشکر بغداد و عراق متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت محاصره از کشید **ذکر رفتن ملک محمود دولت شاه بکرمان و عصیان و طغیان ایشان** شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز نباشد چه دهم آن بود که با جمعی متفق شده باردوی شاه محمود ملحق گردند و هر یک از ایشان را بهانه از شهر بیرون تا مرز میفرستاد و از انجمله ملک محمود دولت شاه را بحصل مال کرمان فرستاد و چون روانه شدند با دشاه صائب تدبیر اندیشید که این دو شخص درین نزدیکی از محنت محاصره و مواخذه خلاص شده اند و عرصهٔ کرمان از حاکم صاحب وجود خالی ست مبادا که ایشان چون بآنولایت رسند فتنه و فسادی انگیزند که تدارک آن بسهولت نتوانند و خواجه مجد الدین قاضی را که مردی امین و کافی بود و در ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت فرمود که باتفاق امیر ماکو را غان باده هزار سوار بدارالامان کرمان رفته آنولایت را ضبط و محافظت نمایند و دران اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان یار غو بود و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت و پیش از رسیدن ملک محمود دولت شاه بکرمان سلطان مظفر الدین شبلی ابن شاه شجاع و امیر سیور غتمش لوغانی که بموجب فرمان در انولایت لشکر جمع میکردند که سر کرده بشیراز روند و چون در انحوالی دولت شاه با سلطان شبلی ملاقات کرد سخن چند بعرض او رسانیدند که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متردد گشت و با نیقدر اکتفا نکرده خواجه هلال را که آتابک سلطان شبلی بود بران داشتند که بدلائل معقول توجه فارس را بالکل از خاطر آن مشتری ماهیت بیرون برد و چون دولت شاه سید دولت احوال مملکت شاه شجاع را منحل و دید هوس حکومت در خمیرش جایگیر آمده بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح دران دانست که پیش از قدوم خواجه مجد الدین باکور و امیر قائم غیاث الدین حاجی امیر آخور و خواجه بدر الدین هلال را از میان بردارند و روز دیگر باتفاق هر دو را طلب داشتند که مکتوبی و رخفیه از دار السلطنت هرات رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدیوانخانه در آمدند بنا بر مواضعه که داشتند نوکران را مجال دخول ندادند و ماند ماه و عطارد که در محاق و احتراق افتند امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال بدرد هلاک افتادند و سلطان شبلی را در کوشک سبز محبوس گردانیدند دولت شاه خزینه مملکت کرمانرا بی منازعی متصرف شد امیر بهلول با سی صد سوار از شهر بیرون رفت و دولت شاه شخصی چرب زبان سخندان پیش وی فرستاد و بآن حیله و چاپلوسی او را باز گردانید و ابواب خزائن گشاده صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آمد و بتر تیب اسباب مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان در تحت و تصرف دولت شاه آمد همت بر استخلاص سائر ولایات مصروف داشته طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته و خطبه و سکه باسم و لقب او موشح گردانید و چون اینخبر بشاه شجاع رسید نهال آمالش مخمی شده گل اقبالش بطراوت گشت و فرمان روا و تاقرة العین سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ مملکت سلطان اویس باخال خود امیر سیور غتمش او غانی متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده روان انصوب گشتند و بنا بر آنکه دیدند که دست و گردن حمایل نمی توانند کرد بپیش کشی راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از معاودت ایشان بتر ملک دولت شاه خضر تی ذو نضارتی تمام یافت اما عنقریب از تاب آفتاب حوادث پژمرده گشت **ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او با برقوه از شیراز و محاربه او با دولت شاه** در اثنا مخالفت دولت شاه شاه محمود ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخته بمحاصره برادر بزرگتر اشتغال نمود چون زبان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز لشکریان فوج فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود می پیوستند و از امرا رو مقربان غیر معز الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ دردی و علاء الدین ایناق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند و درین اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته در باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطهٔ امرا بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون رفته است اگر آقا م شاه شجاع بطرف ابرقوه رود یکماه در آنجا توقف نماید من این جماعت را بخوشنودی باز گردانم و بعد ازان رسم و قاعده خادم و مخدوم مستمر گردد و قسمتی در مملکت بسویت پدید آید و در ذیل این کلمات چند ملتمس مردود شت شاه شجاع جواب برادر شنیده این نوشته باز فرستاد برادر اغر فیروز جنگ محمود که انشاء الله قوة الظهر و عضد الیمین باشد ملتمسات نمود علم الله که مادام درین مقام باشد اضعاف آن از قوت بفعل آید تا بحقیقت واند کیع ما هستیم که بودیم و همان خواهد بود و بشنیدستم که معاقد سلسلهٔ اخوت را چه افتاده که از هم گسسته شده و جاذبه خون در رگ را که العرق نزاع چه واقعه پیش آمد که بدین نوع از

کارزار باز داشت بیت اگرچه دل بکسی داد یار ماست هنوز + بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز + آری ع خدای مصلحت کار بنده به داند + شک نیست که تالیف قلوب و ضمائر از جای
دگر است تا اراوت وقت چگونه و کی باشد انشاء الله تعالی فردا چنان کند که فردا در پای قلعه قهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه موجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضایقه
نرود والسلام چون رقعه شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن مسطور و مندرج گردانید بیت جنایت از طرف آن شکسته
پیمانست + وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز + روز دیگر در پای قلعه قهندز ملاقات اتفاق افتاده مقرر بران شد که قلعه سرهند امیر تسلیم شاه شجاع کنند تا از ان راه بابرقوه رود و شاه شجاع از پای حصار
مراجعت نموده و دل بر مفارقت عروس ملک نهاده در محلی مناسب با خواص از شیراز بیرون آمده چون از حویه و ناحیه شهر بگذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصر
زرد متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت آنجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی ایناق بتعجیل تمام برسم تکامیشی روان گشتند بتصور آنکه شاید قدم بر پیشگاه مراد نهند و چون پادشاه از
راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر بصد گونه عز و ناز در نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح فرخنده آثار بانواع
بیلاکات روانه درگاه اویس ابن دلشاد گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از ان قصیده درینمقام ثبت افتاد بیت دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت
ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت + ماهچه رایتش سر بفلک بر فراشت + شاه بماهی ز روم تا در کرمان گرفت + از ظرفی دولتش گردن دیوان ببست + وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت + معجز
اقبال شاه بود که پیش از دو سال + نسخه آن سر غیب خاطر سلمان گرفت + و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده چنان مشهور شده که این دو بیت در خواب گفته است ابیات همای
چتر همایون پادشاه اویس + بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت + حدود مملکت فارس تا در هرمز + بسال خمسه و ستین و سبعمائه گرفت + فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید
خواجه جلال الدین توران شاه که از قبل او والی آن ولایت بود باستقبال شتافته و پادشاه بشهر در آمده خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نموده شاه شجاع
روزی چند بعیش و طرب گذرانیده بعد از ان دفع شر و فساد دولت شاه را وجهه همت ساخته و در ماه اسفندارمذ از شهور سنه خمسه و ستین و سبعمائه بعزم تسخیر کرمان با سی صد سوار که
پیشتر از ایشان جوش داشتند اما رباعی ملک مانند در آئین فلک تاثیر و کوه آلت + نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب پیل افگن + دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره + ربودندی
چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن + نهضت فرمود در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان بیرون آمده و چون در راه امراء عرب با پانصد سوار باو پیوستند
و شاه سلمان برادر شاه سلطان شاه دویست مرد مسلح ضمیمه سپاه ظفر پناه ساخت فسخ آن عزیمت نمود و بالجمله چون دولت شاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار بغرور هرچه تمامتر
بنیت مقاتله روان گشت امیر محمود که از امراء عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولت شاه از راه
شرب اشتران و پیش گیری شهریار کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود هر دو لشکر بهم رسیدند شاه شجاع با لشکر بسیار اندک خود را بر سپاه آن بدکیش مردک زده
دولت شاه مانند گنجشک که در مقابله باز بلند پرواز نایستد روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از برکشیدگان دولت شاه عنان باز پیچیده در همان محل
بشرف تقبیل رکاب همایون استسعاد یافتند شهریار نیکو اخلاق خود را در زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داده از فرقه والعافین عن الناس شمرده والله یحب
المحسنین را منظور داشت چون خشم فرو خورده از اساءت ایشان گذشت درباره همه احسان و انعام مبذول فرموده و بعد از آنکه سپاه نصرت شعار را از غنایم لشکر اعدا کان بسیار
و بحر استظهار گردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولت شاه بودند و علامت
حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود خدمتش بعد از شکستی چنین بر شیوه تمرد و استکبار اصرار نمود و دروازها بمردم جلد هشیار سپرد و اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع
آباد را که از انجا تا شهر بابک یک فرسخ است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایه سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت
با دولت شاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف و لطف تفقد پادشاه امیدوار گردانیده و امیر رمضان بشهر در آمده و دولت شاه را بعفو و اغماض انعام و احسان پادشاه انام
نوید داده دولت شاه بخیال آنکه مبانی قصر امن و امان خود را باعتماد و اهتمام آنکه رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین
توران شاه کرد خواجه بموجب فرموده پیش او رفت و دولت شاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله آن وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات برقم
انجاح و اضعاف مرقوم گشت دولت شاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که سیاره سپار از بیم صولت خورشید خنجر گذار سپر مقاومت بینداختند دولت شاه با اعیان
ملک و اشراف ولایت دار الامان کرمان باردوی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه شجاع درباره او صنوف عاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو دانه در که
هر یک از ان بخراج مملکتی می ارزید در گوش آن مغفل بیهوش کرده و رخصت مراجعت داد تا شهر را بیاراید دولت شاه چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول
بخدمت آثار ندامت بر ناصیه مبارکش ظاهر است ولیکن چون بشهر در آید دیگر بیرون نیاید بنا بر این شاه شجاع بر فور سوار شده و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت

رکاب عالی او در حرکت آمد و بار دیگر دار الامان کرمان بانوار معدلت و امتنان خسرو صاحب قران اضاءت پذیرفت و خواجه علاء الدین بابک بر بدیهه این قطعه گفت قطعه تو آن سلطان دنیا پرور صدق * دعا گوئید بعد از هر نمازت * اجل را دست کوته باد یارب * ز عطف دامن عمر دراز ت * بر روزی باد در ملک سلیمان * سلیمان آصف و محمود ایازت * و چون شاه شجاع دران آوان بیگانگت کیوشش گر مسیر در پیش است و با پیش از یکدیگر و شهر نخواهیم بود و دولت شاه از مراسم سرکشی و تجبر سر موی کم نمیکرد و مغالیه و دروب از کف نمیداد و کوتوالان قلاع را تغییر نمیداد و با این همه داعیه عذری از مصیر ش سر بر زده باجمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب بپشت گنبدی که خوابگاه شاه شجاع ست بشکافند و خاطرهای خویش از دغدغه او فارغ دارند و بر ستون صورت مواضعه را بسمع بادشاه رسانیدند نائره غضب آنجناب سمت التهاب یافت دامیر بهاء الدین دولت شاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست و انتقام بگذرانید و دران باب این سه بیت انشا فرمود ابیات امان چون خواست فرمودم امانش * چو عجز آورد بخشیدم بجانش * دگر چون عذر در دل داشت مذکور * سزا ندازان شد این شمشیر خونخوار * یکی مکار دون بیوفا بود * مکافات جفاکاران جفا بود * و در خلال این احوال سیورغتمش او غانی در رکاب سلطان قطب الدین اویس احرام درگاه عالم پناه بسته بصنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بصورت خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز بهضت فرماید با دو هزار دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در مسلک خدام بهرام انتظام بگذرد و ملتمس او شرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هوا بحرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داد نخست متوجه بشیر شد و دران موضع امیر سیورغتمش بر حسب میعاد با لشکر بشرف پابوس استسعاد یافت و در مرحله تبریز بحاکم شبانکاره بار دوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق میشدند تا بیک منزلی شهر نزول اتفاق افتاد و در اثنای این حالات عارضه روی نموده و لشکر او غان و جرما با تفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده با وطان مراجعت نمودند از وقوع این حادثه شاه شجاع خبر معاودت چاره ندید لاجرم بکرمان بازگشت و بشبهه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرموده ولی آنکه بر ضعفا و رعیت حیفی رود بار دیگر لشکر عظیم مرتب گردانیده متوجه گرمسیر گردید ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب ولایت گرمسیر و اطاعت شاه یحیی جناب شاه شجاع کرة بعد اخری مهم مملکت کرمان ساخته و بر تواتر التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در قلعه خزیده دا کثر سپاه جرمان و اوغان بگرد او بهاتحصن نمودند و بهنگام فرصت و جدال های در میدان جدال و قتال می نمادند و بنا بر حصانت مواضع تشخیر و تذلیل اهل شقاق و فساد آسان آسان دست نمیداد و بواسطه قلت قوت سپاه بنصرت انتساب بشدت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود استمداد نمودند و شاه یحیی و طائفه از امرا و اعیان را بمطاوعت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی گرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان گشته در خفیه کتابتی بعتم بزرگوار فرستاد و زبان بپوزش گشاده التماس عفو و آمرزش نمود و شاه شجاع رقعه بخط شریف در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در یکجهتی و اخلاص راسخ و ثابت باشد و آثار و علامت آن کما یجب و ینبغی مشاهده رود و چگونه از عقل و مودت و شفقت و عصبیت معذور و مخلص تواند بود که منایت و مرحمت دریغ دارد اما آنفرزند از مبدا احوال الی الیوم متلون زیسته و مارا در مقام تردد داشته اکنون چون بخواهر که تدارک مافات قیام نماید تجدید عبار نقار از صحیفه ضمیر محو گردانم و بمزید شفقت و عاطفت در خاطر نقشی دیگر نماند بدان معانی مستظهر باید بود و اندیشه نیکو بجای باید آورد و التوفیق من الله و مقارن این حال چون رحمت در رو بای سمت از دیاد یافته ضعف بدان شاه شجاع بضعف زمان سابق دست داد یکدیگر و منزل باز پس نشست و دشمنان دلیر گشته پای مقاومت پیش نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته درین اثنا ناگاه علمی بر سبیل تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آوردند و بادشاه نیک اعتقاد دست اعتضاد بذیل آن رایت دراز کرد بیت فراک اوست عروه وثقی که جبرئیل * هر روی ز ند ز بهر شرف اعتصام دست * و در دو سه منزل بیک راندن طی فرموده ناگاه بخبر بر سر نهاردند و اوغانی رسیدن شاه را بمجال نماند که بعضی التجا کنند لاجرم امرا و سرداران حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود غوری که از مشیران معتمد و معاونت او آمده بود متوجه قلعه سلیمانی شد و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده استمالت نامه سیورغتمش فرستاده پهلوان داود از ان ضیق بیرون جسته راه شیراز پیش گرفت و امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع از قلعه در آمده و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرد بخلع و تشریفات گرانمایه رفیع مقدار بلند پایه گشتند و شاه شجاع منظفر و منصور بکرمان معاودت نموده شاه یحیی بنا بر سعادتی که با آنجناب شامل بود از شاه محمود روی گردان شده متوجه یزد گشت و مبارکشاه اینانج و جمعی از امرا را بنگاهبانی او شتافتند و در حدود و خرمنیان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامید و امرا شیراز بی ادراک مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد اقرار گرفته رسل و رسائل بکرمان فرستاده بادشاه سلطان و حضرت بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و خسرو سپهر اقتدار ملتمس شاهزاده دولت یار را مبذول داشته قرة العین سلطنت و حجله نشین تتمع عصمت را با سباب تجمل بادشاهانه بسمت دار العباد یزد روانه گردانیدند و توجه پادشاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تخت گاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه محمود بعد از محاربه از روی اضطرار بطرف اصفهان و چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزه تسخیر و تصرف بادشاه کامران آمد و صیت انتظام امور سلطنت بر حسب ارادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی بسایه چتر همای آسمای استظلال سمند و هر زمان جوقی روی امید بعتبه علیای نهادند و خواجه صدر الدین انباری که بنده مخلص بادشاه گیتی پناه بود در دیوان شاه محمود صاحب اختیار عمل و اجوا جب و مرسومات لشکریان را

قلم میزد و آنچنانی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود میرسانیدند تا متجنده از جانب او مایوس گشته روی بخدمت شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی زیاده از فطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند کلوحسن را بجانب کرمان کردند و بادشاه را از استماع این خبر مسرور شده و منتشر گشته فرزندان را تا حوالی کشیه باستقبال کلوشتافتند او را با احترام تمام به بارگاه جهان پناه آوردند و در باره مشار الیه صنوف نوازش بتقدیم رسانیده و داشته از سبب آمدن استفسار نمود و عرضه داشت که صورت استدعای اهل و اشراف ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سر دسیر کرمان شد تا از انجا روی توجه بشیراز نهد از فرزندان کامگار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در چهارگنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور ابن شاه مظفر از یزد رسیده بشرف دستبوس عم نامدار مشرف شد و باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافته و درین اثنا خبر متواتر شد که شاه محمود بسر چاپان فرود آمده عزیمت کرمان دارد و چون شهر بایک مضرب خیام لشکر ظفر انجام شد رای عالی اقتضای آنکرد که مخالفان را پیشتر گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود از نهضتی آگاهی یافته بجانب دار الملک عنان عزیمت برتافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع ست لاجرم فرمانداد که بهادران سپاه ذرم مخالفت پیش نهاده سر راه بر دی گیرند و پهلوان خرم مسرعی بار دوی همایون فرستاده صورت حادثه را بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روانگشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک بمرکه رسید آن هنر در سیدو مخالفان از اول با مداد با پهلوان خرم تلاقی شده آتش کارزار را افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن شده بود که اصابت عین الکمال آفتی بحال او رسد که ناگاه ماهیچه طوق ظفر پیکر از افق بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسیده حیرت بر ایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی و انسداد پای قرار در وجود ایشان نماند چون پوشش نیزه گزار خود را در رود خانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد ازین فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز روز رکت و اسیر از آمد و مضرب بول مضرب اوتاد و سرا پرده عزت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه نگاشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز خان سلطان منکوحه او دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهری نمود که مزیدی بران متصور نبود چنانچه شب و روز گرد برج و باره میگشت روزی از سبب خطا شده سه دندانه پهلوی او فرو رفت و همان لحظه بحیران کسر مشغول شد و بار دیگر جبه پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود از بسیاری سفاهت آن شیر اداده و عقرب دم بهشت نهاده با او محال ملاقات نداشت فی الجمله در روز شانزدهم ذیقعده سنه سبع وستین وسبعمائة آن دو بادشاه بل دو پلنگ خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آرا میگشتند زمانه را دل از حسرت و اندوه خون شد که چنین دو بادشاه کامگار و دو خسرو عالیمقدار بایستی که بظاهرت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی در حال آتش حرب زبانه زدن گرفت و غبار نادر گاه باوج مهر و ماه پیوست از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور و شیخ ذردی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر بایکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و غبار دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و منصور از مقهور متمیز نمیشد شاه شجاع در همان مقام که در پای معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در انموضع که حادثه جدا من دولت او دست زده بود پای ثبات و اصطبار میفشرد و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور با دلیگر در تحت رایتان دو بادشاه فرخنده اختر مجتمع گشتند تیغ انتقام از نیام بر کشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند و خدمت بادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از سه چهار روز کلویان و طائفه واز سواران مملکت فارس معتمدی را با پایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیات از انمنزل حرکت کرده نزدیکتر آید مفاتیح دروب بتسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین مواضعه آگاهی یافت بتهیه اسباب مهاجرت اشتغال فرموده در شب دوشنبه سادس ذیقعده سنه سبع وستین وسبعمائة که دست استاد تقدیر الیاس کحلی ظلام بر قامت ایام بربید باجمعی از خاص و مقربان عزیمت اصفهان فرمود و در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از مواکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان جهانبانی مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزیین داد آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال روی باوج کمال نهاده مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسیده زبان خاص و عام و اشراف و لاصغر و اکبر بمحامد گویا شد و آن بادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و استدامت امر معروف و نهی از منکرات و دفع بدع و مناهی و زجر فساق و دفع ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقات ابواب البر بدیعا نمود و بنفس همایون ملازمت مجالس علماء کرام و فضلای انام اختیار فرمود و پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر امین الحاجب که از مصنفات عقل هادی عشر قاضی عضد الدین است لفظا و وقت معنی اشتهار دارد افتتاح کرد و منصب قضا را بجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوبکیلوی تفویض نموده وزارت خویش بر خواجه قطب الدین ابن سلیمان شاه ابن خواجه محمود کمال مسلم داشت و در ترقیه احوال رعایا مبالغ کافه برایا سعی بلیغ مبذول فرموده و در سنه سبعین وسبعمائة با امیر اتابک ابو بکر ابن ابی بکر عباسی بیعت کرد و در این متابعت فضلا و علماء رسالات نوشتند و چون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب قصر زرد توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را بطرح ریخته

بی کلفت معاصره گذاشتم اگر اقدام این مملکت بمن مسلم دارد اکرم او بعید ننماید و متمسل او منبدل افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد از انقضای فصلی عازم یزد شد و چون بآن خطه رسید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورده شاه شجاع بشهر در آمده دیده بدیدار فرقه العین خویش کرد و حسب الحکم شاه یحیی بود و شش ساخت و چند روز بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن بسر برده معین الدین اشرف را مصحوب خویش بشیراز فرستاد ذکر فتنه خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان بعد از مدتی شاه شجاع از یزد خان خواتون شاه محمود قاصدی را با سوغات و سیلاکات نزد بادشاه جهان مطاع فرستاده پیغام داد که اگر مواکب همایون بنظاهر اصفهان نزول فرمایند من شهر سپارم و شاه محمود را گرون بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان میخواست که انتقام عم خویش شیخ ابو اسحق از آل مظفر بکشد هر روز فتنه می انگیخت و هر لحظه شعبده تربیت میداد تا میان ایشان بوحشت انجامید و او بمراد خویش فائز گردد و چون مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه محمود بر اطهار تعلق و تعشق متواتر شده بادشاه از غیر از بیرون آمد و بسمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه فرستاده پیغام داد که اگر رای برادر ارجمند اقتضای آن میکند که مملکت گذاشته بگوشه روم اعلام فرمایند و اگر غرض اینست که در سلک سائر ملازمان منخرط گردم تنبیه نمایند تا احرام خدمت ببندم و اگر این فرانه بنده از زانی میدارند نوعی سازند که خاطر این بنده جمع شود و شاه شجاع بر عجز و ضعف برادر بخشایش آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود روی بار دوی شهریار کامگان نهاده فرمان سعادت توأمان داد و عهدی مجدد و پیمانی موکد در میان آمد که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان برادر بزرگتر نکشید و شاه شجاع چون مراجعت نموده بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان شاه را گرفته محبوس ساخت و پسران غیاث الدین محمود را مثل کشیده مدوانه کرمان گردانید و منصب وزارت بشاه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه او شرف حسب الملو نسب جمع داشت اما بکبر و عذر و ظلم و بی شفقتی مرکوز بود و چون از اشراف و اعیان بل سلطان جهان و نظر شرا اعتبار برداشت و خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود او را بسند وزارت بنشاند و درین اثنا بارد گر خانه سلطان ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاد بشاه شجاع ملتمس ارسال خود و اظهار محبت و دوستی کرده او را بتخریب اصفهان باعث و محرک گشت و چون استیعای آن تبوفا از در اعتدال در گذشت شاه شجاع ایلچیان را بپیغام داد که عاملی روی بدرگاه ما دارند و کیفیه آن اوامل و دخیره و نیز خاطر جنانست که دختر کوچک او عقد شاه منصور منعقد شود و دخل بخرج وافی نیست اگر آن برادر امسال از اصفهان مدد کند دیگر ای نماید شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس و عراق در تحت تصرف ملازمان آنحضرت است و از توجه لشکر باجزایی تمام ولایت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز غره و مانده حلقی که لایق خزانه بادشاه باشد چگونه میسر شود و انجز السیف شاه شجاع رسید فرمود که پیمان ما برادر بشرط آن بود که از بخش صوابدید اینجانب بیرون نرود و اکنون که خلاف عهد درمیان آمد لشکر بآنجانب باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز منهضت فرمود و چون بحدود عراق رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه از آشوب انگیخته خان سلطانست و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن گشت بر قتل آن عورت حیله گر مبادرت نمود رسولی پیش برادر فرستاد پیغام داد که چون ماده وحشت ازمیان برخاست اگر بادشاه بر سر عنایت و لطف آید میشاید بار دیگر برادران گرگ آشتی کرده حلمل ابن شاه شجاع بشیراز بدین سبب معاودت فرمود و شاه محمود در کشتن خان سلطان پشیمان شده شب و روز از فراق او مینالید و از اشتغال آتش مفارقت و حرمان بحدی آتش خود سر سر داغ نهاده و بالآخره با مراض متضاده مبتلا شد ذکر الهی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری دختر سلطان اویس ابن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در نهایت مسرت و شادمانی فرح و کامرانی چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آنرارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن فوجیرانا مزد فرمود که بتبریز رفته مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعه در نیاب بسلطان نوشته از خود دران مکتوب بمراد تعبیه کرد و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین مشیر یزدی را که در فن حیله و تزویر سرآمد روزگار بود برسالت بتبریز و خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد خواجه تاج الدین بعزم سفارت کرخون بادشاه شاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صوابست که التجا بسلطان اویس نمائیم و بایدکه رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته تا من مجسن تدبیری چنان سازم که دست آمد و بگردون مقصود مماثل گردد و بیت ایدوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست * یارب که بیغم آنرا در گردنت حمائل * شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد بمهر اشرف مشرح گردد و خواجه مذکور از زبان بادشاه سطری چند در ظلم او در مصدر باین عبارت که العبد و مافی یده کان لمولاه ع مازآن توایم و هرچه در ایم تو و شاه محمود را با بندگی و خدمتکاری موسوم و اشعه انچه مصلحت وقت دانست رقعه نوشت و با تملیک نامه عراق و فارس و تجملات و سیلاکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود مرخص شد که هر آذربایجان بمقتضی زبان هر چه خواهد از زبان او نویسد و هر که خواهد از ارزانی دارد رسانده و هر انچه لائق و سزاوار مقربان داند تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسید و مکتوبات و سیلاکات گزرانیده بمنهان و طریب جذب بخاطر او اکمان دولت کرد تا او را بسخن یافت و بدلائل معقول خاطر بادشاه نشانده که مقصود شاه شجاع ازین مملکت استیلا بر ممالک ست و غرض شاه محمود ازین موصلت حق گزاری و خدمت سلطان اویس یک از دواج کریخاندان سلطنت با امراء و مقربان حضرت مشاورت فرمود که کدام برادر پسند سازیم جمیع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هر چند بسن و مدت بادشاهی و وسعت سلطنت مملکت داود ات شوکت و ابهت بر شاه محمود دست رجحان دارد اما شاه محمود در مقام اطاعت و مطالبت و خدمتکاری و جان سپاری ایست و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل بقلمرو ماست و بدین مهلت لکن که تمامت ولایت عراق و تخت بتصرف بندگان دولت آید سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین هم خود از پیش برده عروسی که پیش از ان بگاه عقد امیر اختیار الدین حسن را ملزم

و معاتب گرداند لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه داعیه پیوندد و ثبت جهات بآن بود که تر البلبل و علم فرستد گر در آذربایجان طبل و علم نهند و دیگر انگه در کتابت مطلقا از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را بلا در خوانده اگر زبان قلم شرط تواضع بجا آورد ی در امور ملک و بیه نقصان راه یافتی و من لاکی بعبارت بنده موجب کسر حرمت و دختر او را نمیدهم فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمد و سلطان اویس پرده نشین سراپرده عصمت را باتجمل و آئین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکری نامزد بجانب اصفهان کرد تا صمد و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود تهنیت این عیش گفته فرستاد و بیت اسمان ساخت و آفاق یکی سور چه سور ۲ که ایمان سور شد اطراف ممالک مسرور ۲ جهد اسور و سرور که اگر در نگری ۱ خانه زهره بود برجی ایمان عالی سور ۲ اجتماعیست منور قمری را با شمس ۲ التصالی ست مقرر ملکی را با خور ۲ عهد بلقیس زمان داشته ست از ازالی ۲ بسر سراپرده جم دولت تشریف حضور ۲ قطب الدین شاه فلک مرتبه محمود که اوست ۲ بهمه سیرت محمود و محامد مذکور ۲ ای پریشان نظرت گشته ملازم هر بکره کوست در پرده غیب انبیه همه عالم مستور ۲ خواجه تاج الحق والدین محمد الحق بسیما کرد در نیاب بغایت مشکور ۲ دری از بحر بزرگی بکنارت آورد ۲ که چنان در نتوان یافت باطراف و بحور ۲ در سر م بود که برود گفت آیم نبیاز ۲ کنم این گوهر منظوم بران در منثور ۲ و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرموده شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده بآن گوهر شب چراغ مراسم نثار تقدیم رسانیدند و چون دختر سلطان اویس بتقریری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان مشاهده کرد و قالب محبت او را نسبت بخویش مشاهده کرد نائره خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روز یکه شاه محمود از اصفهان غائب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده با آتش بیداد بسوخت **ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا** که در انولا روی نمود و دم بوقت که تبریزیان باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس طبرزد انگیخته چون برق خاطف روی بآنصوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع بخبر استماع نموده لشکر انبوه جمع آورده بعزم مدافعه روانشده راه مابین برابر گرفت و خواجه شمس الدین زیادآبادی که از روساء آمد بار بود و عرجی شاه محمود را از راه سجاوند لشکم سر کرد و شاه شجاع بر انصورت مطلع گشته بسر آنراه رفت و بصحرا چاشت خوار ملاقات فریقین روی نمود شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرده و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود و بنفس شریف با برادر خود سلطان ابویزید در قلب بایستاد و از آنطرف شاه محمود ماسا میشی کرده آهنگ جنگ ساز داد و شاه منصور دست راست شاه محمود را شکست و میسرهٔ شاه محمود بر سینهٔ شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو کشور یا یکدیگر مختلط شده شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت و سپاه هر دو پادشاه بعد از ستیزه و آویزه هم پشت بازپس برگشتند بعضی از متعلقه شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع بجام نریر بشیراز در آمدند و شاه شجاع بالضروره روی بشهر نهاد و در رود دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز در آمد و شاه از راه جنت پیشان شده خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاط بجشم عم بزرگوار نیست اگر جمعی صمد معاون من گردد من مهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد از استه در رکاب شاه منصور روان شدند خدمتش در سر بندیتر کان و در این طرف آب خیمه اقامت زده و شاه محمود را بانطرف قرار گرفت در اثنای ایخال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه نوران شاه خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید ارادت آنکه که آن دو کس بشاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب انکه هرگاه که رایت نصرت شعار بادشاه کامگار نزدیک شهر رسد بابندگان دروازه کشاده شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب قبه بر ظهر آن نوشته شود و شاه محمود بظهر آن قلمی کرده بود در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان باطاعت نامیدوار باشند شاه شجاع خواجه نوران شاه و خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف عتاب بخطاب بازداشت آن دو بی گناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما از ین مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه بخط شما هست جواب دادند که آری لیکن ما از نیوا قعه بخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار مینمائید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر ندارید باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امیدواریم که بادشاه فکر ملکت فرموده بغور این قضیه رسد و در آنروز شاه حسن جهت عارضه پای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب بلند کجا بدست تو افتاده شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار بمن بدوات دار خواجه تو تا شاه را هم و مکتوب انبوی ستانم دوات دار اگر فته بحجاب و شکنجه هر چند تخویف کردند بلکه از قوت بفعل آوردند مقرر نیامد شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس فرستاد که هر انعامی که بتصور بود نسبت بدوات دار تقدیم رسانیده آمد اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه میباید کرد تا بدوم خود اقرار نمایند غلام چیکند شاه شجاع گفت که در ضمن این قضیه مکر حیله مندرج است این چه سخن باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی دهد تا دکوسه فرستند و بعد ازان فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته رودی بر قبر دو کلفیه استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست آورده و از حسن نسبت بشاه حسن مقام نشد و آمده چون خدمتش مضطر گشت گفت من محمود حاجی عمر بشهر یاران داشتم تا بر سبیل تفلید رقعه چنین نوشت زیرا که این دو کس پوستانه نیشاک بودم و نخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر من بهدف مراد ننشاند باقی رای عالی حاکم ست و صورت مکر شاه حسن بسمع بادشاه رسید نائره غضب و اشتعال یافته حکم فرمود که جان وزیر بی تدبیر را نمار تکرده و او را نزده کمان از میان برگشادند و این خبر بسمع معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسید نماز جنازه پسر حاضر نشد و گفت هر کس سخن بد خود نشنود و مثالبت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را بناظلم و فتی و نمد چه کار جبار را حمت رحمت عالمیان فرستاده اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع مبتلا گردد العلم اغفره و ارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت

بخواجه جلال الدین توران شاه مغمور گشت که او خواجه نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایا و مملکت ازوی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غیبت شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان پهلوان اسد ابن طغا شاه در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بی سامان پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت در امر سروری و تهی مکری شهرهٔ شجاع بامانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب فزیدگی عقیدت بادشاه صد بارهٔ پهلوان اسد آن شد که صبحگاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوئی میرفت دید که پهلوان اسد به یخ شکستن مشغول است بادشاه ازوی پرسید که چه میکنی جواب داد که یخ میشکنم تا وضو سازم بادشاه استحسان فرمود باخود گفت کسی که در دین باین مثابت مجد و مردانه نباشد توان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلاء فارس درین باب این دو بیت گفته ابیات از کریمی که هست شاه شجاع + مهر پیمبر دوردلش سرشت + زانکه در راه وی زمهر نماز + یخ شکستست و دوست بر نوشتست + فی الجمله شاه شجاع در آن آوان که عزم شیراز فرمود تا برادر خود شاه محمود را از مملکت براند حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در سند حکومت متمکن گشت باعلان کلمهٔ عصیان صادر گشت بامر سبب تمرد او شنیدی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلمان شاه را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او نیز بمحبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده و دغدغهٔ افساد و مزاج پهلوان غائب عید و بعد بندول دست دیگر آنکه امیر سیورغتمش اوغانی که هرگز با شاه شجاع موالات و مضافاتی نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند و از زبان امرای شیراز نامهای مزور نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کما ینبغی رعایت فرماید و مطلقاً بجانب شاه شجاع اعتماد ننماید والقصه اغدر من الذر و هر چند اینصورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطهٔ آنکه مخدوم شاه والد شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست که دست تردد باستیصال عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس چلچک نام از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر با پهلوان رئیس کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بغتا و مخدوم شاه نقد وقت فراوان بکشتی گیر کرمانی داده فرمود تا او را گرد شهر برآورند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفته جمعی ملازمان را فرمود تا بسر متعصبان کشتی گیر خراسانی رفته انتقام زادولت کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنهٔ عظیم روی نمود تا کار بجائی رسید که مخدوم شاه خود سوار شده تا پهلوان اسد را مالشی دهد قریب بدر قصر سید خواجه قطب الدین محمد که اباعن جد از معتبران ممالک کرمان بود بجهت تسکین فتنه بعرض مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج ست که شما بنفسه

دروازه تیر و سنگ بران شد و آن دو پهلوان مانند دو ان و همچون دو شیر شرزه پای بر پل دروازه نهاده و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال مناقب کنان خرستاده تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند و چون کرمان بر محاصره قرار یافته اهل شهر تنگ آمده و درین اثنا پهلوان اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از کماهی حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر از امانت اسد عاجز بود و خیفه فاصدی بشیر از پیش پهلوان خرم که باشارت و فرمان شاه شجاع ضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشاء تو دیار خراسانست و اجب چنان مینماید که بهوای اسد اورا نیز واقعه مدوکنی و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و زواجر تعلل شتغال نمود و ظاهر امعروض ملازمان پایه سریر اعلی گردانید که ظل رأت عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده من از مدد شاه یحیی بر فتنه شیرازیان و اتفاق ایشان با شاه محمود امین نیستم و بنابرین بنده کمینه خرم را از رعایت احتیاط و خزه چاره نیست سلطان ابو الفوارس میدان فرصت بود بر نقش لوح ضمیر خرم الطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بحاصره تعیین نموده و متوجه فارس شد بنفس نفیس خود و در وقت مراجعت این رباعی انشاد فرمود رباعی من جرعه صبر میکشم فرزانه + وین فتنه و هر میخورم مردانه + نومید نیم که عاقبت دور فلک + روزی ببرد بر کند پیمانه + و از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این اوقات رسول از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک بر گرفته پادشاه است و از جرأت و خیانت فرسنگها دور است که سلطان عماد الدین احمد و سکه شده از پادشاه درخواست نماید تا از سر جریمه بنده درگذرند و بنده مالی بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه و شح و زین گرداند مشروط بآنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده دیرینه مدتی مدید نامی گذرانیده و از نمک بحرامی دور بوده مباد اکه در آخر عمر شیطان صفت بلعون لعنت ابدی مطوق گردد و عاقبت کار و وایح حضرت خالق البریا یا اندیبلاء خذلا و بلیه جاهلا نشوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاد تا صورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گردانیده شاه شجاع در جواب قطعه از انشاء خود باین عبارت در قلم آورد که بالی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار و قبضه اقتدار آورده اند و ما نفس خود را کره لعذار تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده داد در امانت خیانت کرده از نفس قاطع ان امید یاری کران تو دود الامانات الی اهلها نمیدیشیده رجا صادق و امید واثق است که بالبه وجوه از سر استرداد رود و جزای کفران و لا یحیق المکر السیئ الا باهله عاجل که از من از زمانه نیابد + بیت اگر بدکنش مردم نهار خوار + بگردان گردان رود روزگار + زمانه ز گردون بزیر آرد ش + بخوی بدخویش بسپارد ش + و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که پدر و پسر آزاد فرستد و قلاع اندرون شهر یکتوان ما سپارد پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر گشته چون نه خاکسار استظهار داشت و بمرو آذربایجان و اصفهان امید داشت بود بر طغیان اصرار نمود و ابا بهیچ وجه از شهر بیرون نمی آمد زیرا که می ترسید که لشکریان بیکبار روی بگریز آورند و نیز بهیچ فرود فرو میگذاشت که بیرون رود و درین اثنا امیر محمد جبالی باسی صد سوار از دروازه پای نار بیرون رفته بسلطان احمد پیوست و بمنصب نوازش اختصاص یافت و امراء لورزی نیز باسی صد سوار دیگر روی گردان شده بارد وی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد از جوین ماهان کوچ کرده بنیکویه که یک فرسخی شهرست نزول فرمود و بحد تمام بمحاصره مشغول گشت و طریق ولایت چنان بر بست که یکمن باهیچ کس بغیر متیوانست برود و در کرمان قحطی و غلای عظیم روی نموده چنانچه فطر اصورت نان در قوه متخیله راه داده بآن خطاب میکرد و ندع تو لا تاتی که بجای انجزیات و کار شهریان باضطرار انجا میدید حکم شد که عجزه و فقیران و ضعفا و مسکینان از کرمان روند و خلایق روی بنیکویه نهادند و چند هزار کس و آمد و ضعیف بی نان جان دادند و انانکه فی الجمله قوت رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر باره پس نگشتند گویند که دران اوقات صد و بیست هزار کس را از شهر بیرون کرده بودند چون پهلوان اسد از ندوشاه محمود و سلطان اویس مایوس شد جمعی را برسالت با یلاکات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنا بر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان را وقعی ننهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب مخالصه طریق خدمتکاری با دشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمیگذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص گردد شاه شجاع حکومت آنجا را بو مسلم دارد و ثمن ازا نمی در ضمن عرضه داشتی آنجا را بادشاه کرده شاه شجاع چون برین نکته وقیق واقف گشته در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی بر اده غیر معلوم گشته ع همین بس که جاوید این مدعا را توفیقت + صوفی که بواسطه نرطوبی اسد فی جید ها حبل من مسد روی نموده من کل الوجوه حق بجانب انجویت آثار رسی که یوما فیوما ظاهر و هویدا عنقاد میگردد و در مرآتیه چون از سر انتهام امری خطیر بانجام رساند او را انعام و اکرام مقابل و مماثل دارد اگر تقدیر انصب حکومت کرمان نباشد ضیافتی کرامند بر ملوک و اقطاع او رد و ادای ع مزد انگرفت جان برادر که کار کرد + سلطان احمد ازین جواب در تاب شده در تسخیر کرمان تغافل و اهمال و ندیدن گرفت عرضه داشتی دیگر بپایه سریر اعلی ارسال نموده مضمون آنکه بنده صاحب اظلازمت آنحضرت بر مقاصد دنیا و ارب عقبی مرجحت و پیش ازین طاقت مفارقت ندارد امیدوارست که انجذبت بدیگری حواله رود بادشاه ملتفس او بمنبدل داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان طیشاه مرنیانی و جمعی دیگر از امرای ایراق یکساله مرتب داشته متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده نوبه نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شده و ان اوان در کرمان قحط عظیم رسیده که اکثر مردم بمزبله دانه و تخم سیوس و پسته سیگزرانیدند پهلوان خرم جمعی را بشهر فرستاده تا پهلوان اسد را بمصالح مشفقانه متنبه گردانیدند و چون پهلوان اسد بغیر از مصالحه چاره دیگر ندید التماس حضور پهلوان علی شاه مرنیانی نمود و علی شاه بشهر در آمده اسد

اطلاع نمایند نمود و گفت سموی عظیم از سن در وجود آمده مدعا آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید و اگر تشریف قدوم ارزانی دارد تا بحضور مهم قرار یابد پیشنهاد کند علی شاه باز گشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم مقرر کرد خرم از تعینی شادمان شده روی بوثاق پهلوان نهاد و اسد مراسم طوی و پیشکش بجای آورده از کرده و گفته زبان اعتذار و استغفار گشاده و از جانبین در باب مصالحه قیل و قال واقع شد مهم بر آن قرار یافت که پهلوان اسد برادر خود را محمد بن سلطان شاه به یکسپر خود را بشیراز فرستد و یکقطعه را بتصرف گماشتگان بادشاه گذارد پهلوان خرم قاصدی بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام نمود بادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت تا او تسلیم قلعه مولانا که در میان شهرست راضی شود پهلوان خرم بموجب فرمود و بادشاه در التماس قلعه کوه نمود و اسد وسائل و شفا انگیخته تا خرم تن بآن در داد که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام امر مصالحه مردم شهر و بیرون باهم در صدد مبایعت آمده لشکریان یکمن چوبکر میانشان میدانند در مقابل یکدیگر بینه بستادند و پهلوان خرم علی شاه مرزنیانرا در قلعه شهر نشاندند خود با برادر و پهلوان اسد متوجه شیراز شده بادشاه باندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیزد و مجموع بلوکات کرمانرا بارکان دولت عنایت فرموده هیچ یک از نوکران او را در هیچ بلوک مدخل نماند و خدمتش بغایت بی اختیار و بی اعتبار شد روزی مکدر و شبی تیره میگذرانیده گاه سودای آن می پخت که با اهال و اثقال عازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متمولان کرمانرا غارت و تاراج کرده در قلعه تحصن نماید در بعضی اوقات قوة مفکره را بدفع پهلوان علیشاه مرزنیانی می گماشت چون زمام اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود دفع علی شاه دشوار مینمود و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر خرم محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان اینجانب اتفاق نماید من که شاه شجاعم او را در حبالهٔ نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجوئی تقدیم رسانم و همچنین نامهٔ دیگر بمولانا جلال الدین اسلام طبیب نوشت که مشتمل بر طلب معاضدت و بود و بعضی از مورخان گفته اند که پهلوان خرم اسد را بپادشاه تطمیع کرده و او را اغوا گشته بعرض بادشاه رسانید شاه شجاع رقعه بسیگی خاتون پهلوان اسد بخط خودش باین عبارت نوشت که کاتب حروف شاه شجاع این محمد قول و شرط و عهد میکنند و بر خود واجب و لازم میدانند که چون خواتون مظفر زیدت رفعتها قبلی که نموده بجای آرد و همچنین بر خاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماسی که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و ترتیب های بسیار بتقدیم رسانیم چنانچه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدا تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه گرفتیم بتاریخ و عهدی فی الجمله چون این حیله از قوه بفعل آمد پهلوان علیشاه مرزنیانی تمارضی نمود و پهلوان اسد اظهار بقباشت کرد با خود قرار داد که طبیب را اغوا نمایند تا مهم او بر یک شربت جانگزا می تمام سازد و در این اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه فرستد و مولانا جلال الدین اسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه در آمد پهلوان علیشاه مکتوب بادشاه با دو داده خدمتش را بعهود و مواثیق با خویش متفق گردانیده و رقعه خواتون را نیز تسلیم او نموده تا بهنگام مجال بدان زن شیر مرد رساند و بحسب اتفاق در همان چند روز خرم پهلوان مریض گشته بطلب طبیب فرستاد و مولانا جلال الدین اسلام آمنیی را فال نیک دانسته متوجه قصر شده بلطائف الحیل مکتوب بادشاه را بخواتون رسانید و چون پهلوان اسد در آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان بیگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد ازان خود را خواهم کشت خواتون و دیگران نیز از وی توهمی عظیم داشتند و خواتون مکتوب شاه شجاع را بپوسید و بر سر و چشم نهاد و تقبل شد که مهم شوهر را بهر نوع که تواند تفصیل رساند و در ان اوقات پهلوان اسد بغایت بد مزاج و نکوهیده اخلاق شده چنانچه سپاهی و رعیت از وی بجان بتنگ آمده بودند و سر سیگی او بآن مرتبه رسیده بود که روزی حلوا گرمی را طلبیده تا در پیش او حلوا نپزد و پیش از آمدن حلوا گر شخصی از ملازمان بعرض رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر را حاضر سازند و درین اثنا ملازمی که بطلب حلوا گر رفته بود بخلیس در آمده گفت آوردم پهلوان گفت بی تفحص بر هنه اش سازند و آن بیچاره را بر هنه ساخته چندان چوب زدند که بیهوش شد و در مقارن اینحال نوکر یرا که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کسست گفتند فلان که ملازم شماست که بر شراب اقدام نموده است پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده است کیست گفتند حلوا گر است پهلوان اسد آهی زد و گفت ندانستم و پنداشتم که مرد شرابخوار نیست بعد ازان دو دینار بحلوا گر نیم مرده داده جمعی او را برداشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قصد شوهر در خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد الیشان صوابدید که او را زهر دهند و مقداری سم پیدا کرده باهم گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم اگر بی توقف تاثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنابرین قدری ازان در جوشیر تعبیه کرده پیش پهلوان علی سیخ که یکی از مقربان پهلوان اسد بود فرستادند و علی سیخ آن آشرا خورده بعد از یکشبانه روز وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی زرد فام بود مولانا صدر الدین شاعر درین باب گفت بیت

زرنیسان نکند گل سیخ فروز + یارب که گل زرد فروریخته باد +

و بعد از فوت پهلوان علی سیخ دشمنان پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را در هند تا القضاء یکشبانه روز مجموع شیخ و ملازمان را هلاک گرداند لاجرم ازان تدبیر عدول جستند و در هلاک و اعدام او رای دیگر زده بهراد خویش قائل شدند مفصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روزهای جمعه با یک دو ملاک در حمام قعه فوطه می بست و از پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده بودند و در ان آوان برخی ازان مسدود شده بود و کرامیز نامی از ملازمان پهلوان اسد چون با بیست کس بجا فلت نقب قیام مینمود خاتون مخافظا نرا بوعدهای جمیل با خود متفق گردانیده به پهلوان علی شاه پیغام داد که باید در روز جمعه ازان راه حمله

بر سر پهلوان اسد آمده از مهم او فارغ گردانیده پهلوان طغشاه در روز معهود نقب کشاده پنجاه شصت موسلح را از قلعه شهر که در تحت تصرف دشت بکوشک فرستاده تا جزای کفران نعمت در کنار پهلوان اسد بنهند و آنجماعت بر سر عقب آمده انتظار فرصت مینمود و همدرین اثنا پهلوان اسد خواجه سرائی فرستاده که ببیند که حمام تا فته شده است خواجه سرا بجانب حمام روان شده دید که شمشیرهای کشیده بر نقب ایستاده اند خواجه سرا برفور بازگشت تا بپهلوان رساند و خود بدلیر ان بتعجیل از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان پادوسکس ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه یافتند و بعد ازان حکومت آذربایجان بر امیر معتمد الدین حسن قورچی قرار گرفت و در هیچ تاریخی عدیل آن امیر همائی بر تخت حکومت ساخته ننشانده بود چنین معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت

و امّا پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائة اتفاق افتاده ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از انجا بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منّان چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید فطر بگذشت سواری از جانب افضل رسیده بعرض بادشاه رسانید که سلطان اویس در ربیع نزدیک وفات یافت شاه شجاع آنسوار را موقوف گردانیده تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس بتحقیق پیوسته شاه شجاع بدان شخص ده هزار دینار و الپسی خلعتی بخشید و دران اوان بادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود منجمان که بجانب کرمان نهضت فرماید و در این اثنا سر بخیوت پهلوان اسد برآورده امیر حسن قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این حال خبر مرض شاه محمود متواتر شد ناچار روز چهارشنبه شوال سنه ست و سبعین و سبعمائة سمیعان بسمع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در هم ماه مذکور بجوار رحمت غفور پیوست و این زمان و میان واقعه و چهار واقعه نزاع واقع شده اصفهان بر آنموجب که دود آنکه طالب حکومت قطب الدین اویس ابن شاه شجاع اند و چهار واقعه راغب بسلطنت بادشاه جهان طاع و با دشاه ملول و محزون شده بمراسم تعزیت برادر قیام نمود و این باعی فرمود رباعی محمود برادرم شه شرمگین میکرد فضولت بی تاج و نگین بگریم کز و بخشش تابر آساید خلق + اورا بزمین گرفت و من بر دی زین + و باز بلبل طبعش سرائیدن آغاز نهاد ابیات لبسیار سالها بخاک مارود + کاین آب چشمه آید و باد صبا رود + این هیچ روزه مهلت ایام دادمی + بر خاک دیگران بتکبر چرا رود + اهم دولت برخنجر و شمن چو بگذری + شادی مکن که بر تو همین ها چرا رود + و بعد از فراغ مراسم عزا پادشاه بر توالنفات بترتیب اسباب لوازم اصفهان افکنده و در یک روز دو نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین سلغر شیراز رسیده در استعجال شاه شجاع مبالغه نمودند و در نیولا فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امراء و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند و بندگان خزینه و اوراق طرک کرده مضبوط ساخته ایم و امراء و ارکان دولت یکدل و نیت بجنگ پیش آمدند و مایوس بازگشتند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد و عدت تمام و شوکت و مهابت لاکلام بر سمت اصفهان نهضت نمود و در هر منزلی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده نثار و پیشکش گذرانیدند و در هر مرحله جوقی از اشراف آفاق بابوس استسعاد یافته تحف و هدایا معروض میگردانیدند اصفهانیان بحاصره قلعه طرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی را که با او بیعت کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نمانده از کرده خود نادم و پشیمان گشتند ع که کس بیاد ندارد ز ما مواخذ مجمل + و بعد از اقدام بمشورت سلطان اویس عرضه داشتند نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و غرامت آمده روی نهد بر زمین استکانت نهاده میگوید که مرا غرور شباب که شعبه ایست از جنون بر آنداشت که ساز رابقهٔ اطاعت و گردن از طوق مطاوعت بپیچیدم و اکنون ازخلق مطاوعت بپیچیدم و اکنون ازخلق مطاوعت بپیچیدم و اکنون ازخل

بادشاه برافروخته پایه منبر را باسم ایلچی بزد و فرمود تا او را بدرگاه عالم پناه برآرند و امیر سیورغتمش و قاآنی تیرباد و هزار کس بار دوی اعلی بیستند و درین اثنا خبر رسید که اشراف و امیران ولایت آذربایجان از حرکت ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس طول و تنفر نموده پیوسته روزگار باستماع نغمات دلاویز و ترنمات خوش انگیز میگذارند و از ملک بادشاهی با ستیفای طلبی قناعت ننموده شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس بگزید و بدان طرف نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی آنجا کاری ساخته نتوانستند و پادشاه فرمود لشکریان بیکبار حمله آوردند و همان لحظه قهر آشهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و شاه شجاع براهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچ کس متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان نشنود کشته گردد و کشنده را بازخواست نمایند مجموع متحیره دست از نهب بازداشته از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتجمیل تمام بصوب آذربایجان در حرکت آمد و در جرماخوران سلطان حسین با سی هزار سوار بشاه شجاع رسیده هفت قتال بیاراستند بادشاه میمنهٔ لشکر را بسلطان احمد و سلطان شیلی سپرد و بضبط میسره شاه منصور و سلطان زین العابدین را مقرر فرمود و خود با سلطان ابو یزید و قلب بایستاد شاه منصور حمله آورده دست براست سپاه مخالفان راز جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شده نظر روی بهزیمت نهادند شاه منصور عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده را که از امرای اعالی مقدار بودند دستگیر کرده و بادشاه ایشانرا مقید ساخته روانهٔ شیراز گردانیدند و فتح نامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال یافته بادشاه متوجه تبریز گشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کجانی و نقابت سادات و علماء و والی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و بادشاه بر سریر سلطنت تمکن یافته و مان زمستان بعیش و عشرت اشتغال نموده و خواجه سلمان در اثنا قصیده در مدح شاه شجاع گفت اینست بیت زهی دولت کزا قبال همای چتر سلطانی + همایون فال شد بومی که بود شد روبویرانی + بادشاه را این مطلع بلکه مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما بقصیدهٔ دیگر که مطلعش اینست بیت سخن نیز وصف خوش چون زخاطرم سر زد + ز مطلع سخم آفتاب سر بزد + نهایت معتقد او شده بادشاه آوازهٔ حافظ یوسف شاه شنیده بود او بمجلس آمده بنغمات داؤدی خاطر ما مانوس فرساخته شاه شجاع فرموده که ما آوازهٔ سه کس از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم مختلف احوال مشاهده افتاد سلمان را از انچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و خواجه یوسف شاه را مساوی و خواجه شیخ را متناقص و بالجمله شاه شجاع بسماع عشرت و نشاط اگشته شاه منصور را با دو هزار سوار بقصد باغ فرستاد و فرخ آقا را به نخجوان روانه گردانید و امیر اصفهان شاه را بینیلان ارسال نمود و امیر سلجوق را فرمود تا او را جان باشد و چون دو سه ماه ازین قضایا بگذشت حادثهٔ عجیب دست داد که شاه شجاع با وجود در دپای و استیلای برودت بر هوا در محفه نشسته روی بدار الملک شیراز نهاد تفصیل این مجمل آنکه از امرای آذربایجان دو امیر که یکی داؤد بیخلود و دیگری اعمر جوب گشتی سیگفتند در کنار آب جغتو بقتو مقام داشتند باهم اتفاق نموده قرار دادند که باجماعتی از طیران برسم شبخون بر سر اصفهان شاه رفته دست بردی نمایند و امیر اصفهان شاه از مواضعهٔ ایشان آگاهی یافته باوجان آمد تا اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع آن قیام نموده آید و چون امرا از محیل از رفتن او خبر یافتند ایلغار کرده در او جان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و روی بمنزل امیر اصفهان شاه نهادند و او را گرفتند و از نهیب این واقعه امیر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاده هر دو ساق پایش بشکست و دران نزدیکی بهمان آب متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مفلوک متفرق گشتند ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز و فرستادن او لشکر یازا بمحاصرهٔ یزد و تزویرات شاه یحیی و توجه بادشاه بنفس همایون در آنولا که اصفهان شاه گرفتار گشت مسافر آقا از جانب بغداد بمراغه آمده آوازه انداخت که سلطان حسین بفلان موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند شاه شجاع را در دپای دست داده بود حیاره جز مراجعت نداشت و در قلب شتا که طبیعت سمندر در میان آتش انجا دیافت طبل جیل فرو کوفت و بحوالی قزوین رسیده نوکران جهت نزل و علوفه بآنجا رفتند و فریقین بار دیگر در مقام تمرد آمده جز بتیغ و تیر جواب ندادند قولی آنست که شاه شجاع تعرض ایشان نرسانید عبور فرمود و روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین قزوینی که ملازم بود گفت که اهل شهر تو عصیان می ورزند اگر میدانستیم براه دیگر رفته متوجه نمیشدیم اما اگر این زمان متعرض ایشان بشویم بلکه بجنبش نیاییم ناموس سلطنت را زیان دارد و اکنون بسیاوری راضی شده میگذریم خواجه قاضی نزدیک شهر رفته آنجماعت را بالصوت کردها ایشان پیک خواجه را بقتل آورده او یک پا جان بیرون برد انچه حرکت ناپسندیده نائرهٔ غضب بادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند و اهل قزوین در بر بشهر پناه گرفتند و ایشان آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور را از جانب دیگر دیوار قزوین افگنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال عقل و فراست گفتند که بادشاه ما را غریب داد و انطرفی بنیاد جنگ نهاد و از طرفی دیگر فرمود تا دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایت اخیر شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روانه شدند و بعد از بیست روز و بقول اول شاه منصور و بعضی از امرا که در اطراف بودند بار دوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین نمیر واقع بوده و چون دو ماه برین قضیه گذشت سلطان حسین بتبریز آمده ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امرای ما در انجانب گرفتار دارد اگر ایشانرا الفرستند ما نیز اصفهان شاه را طلاق فرمائیم شاه شجاع کار سازی امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده کرده ایشانرا بتبریز فرستاد و سلطان حسین نیز اصفهان شاه را بتجمل تمام روان گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج بسر خود زین العابدین آورده اصفهان با و ارزانی داشت عصیان اوان که پهلوان اسد در کرمان گردن از ربقهٔ اطاعت شاه شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان عنایت توتی را که خواجه علی موسیسر بدار نابر التماس او پهلوان مذکور را با صد سوار بنزد

فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان بتنگ آمده برای مدد پهلوان اسد بکرمان روانه دشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که پهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال
نموده ظاهر گشت و این معنی موجب رنجش خاطر پادشاه شده چون در شیراز قرار گرفت لشکر بمحاصره یزد نامزد فرمود و در آن اوان چند بیت انشا فرمود ابیات ای دشمنی که هست خداوند خصم تو ٭ با گوهر بلند بزرگیت
آرزوست ٭ هرگز نبرده بجهان هیچ صورتی ٭ کان را بهیچ وجه تو انگفت کان نکوست ٭ پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی ٭ بدبخت این چه سیرت و ناپاک این چه خوست ٭ صد ره شکسته عهد و بیکسو
نهاده شرم ٭ هیهات چشمهای تو از سنگ در و زوست ٭ آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند ٭ با دوستان دشمن و با دشمنان دوست ٭ و فی الجمله چون لشکریان بدر یزد رسیدند شاه یحیی بمقابله
پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر متحصن گشته چون دید که مهم مشکل است بنیاد کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را به بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مسارعت مینمائید که من
ایلچی بشیراز میفرستم بهر چه حکم شود از جانبین بآن عمل نموده آید امرا و لشکریان برین سخن اعتماد نموده خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده در خیام خویش بفراغت نشستند
ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته از دروازه بیرون آمده روی بایشان کرده سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند و غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد و چون
کیفیت غدر شاه یحیی بر رای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که جهت جزئی عرضی پادشاه اینهمه زحمت کشد من
بروم و یزد را مسخر گردانم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بآن خطه روند و شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزد نزول
کرده شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان از جانبین متصدی حرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند عاقبت شاه یحیی والده خود را پیش برادر فرستاد تا او پسر خویش
شاه منصور را ازین واقعه توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر خویش و پیوند تو بدست لشکریان اسیر افتند او چندان ازین افسون و دمدمه
بر شاه منصور دمید که میان برادران بصلح انجامید و لشکرها جوق جوق روی بشیراز نهادند و بجز خاص شاه منصور کسی باو نماند شاه منصور خواست که بشهر درآید و با برادر متفق گردد شاه یحیی برین
قضیه مطلع گشته پیغام داد که یزد موضع تنگ است و محصول آن با اخراجات برادر اعز وفا نماید شبا شب چنان مینماید که آن برادر باستراباد پیش امیر ولی رود و لشکری از و ستانده باین طرف متوجه
گردد تا باتفاق دست بردی نمائیم شاه منصور هر چند التماس کرد که جهت تهیه اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر و از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر شده
بطرف استراباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین مکیدت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت تا مستاصل نگردد شاه شجاع دست از و باز ندارد و بنابرین
فرمود تا سلطان پادشاه دختر شاه شجاع و خانه زاد خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر ابن شاه یحیی را با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را بر سر رضا
آورده اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود و یزد برنخیزد تا جزای او داده نشود و مهم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک شد و بعد
از انقضای سه چهار ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالیجناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات
آنجناب با پادشاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعد الدین انسی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس سپاهیان مولانا نموده گفت که مردی تیرانداز و غریب
از ولایت مازندران بداعیه آن آمدم که چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که بهنگام مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا در بارگاه پادشاه
بیاید مولانا گفت تو درهمین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که اگر من مجال یابم التماس تو بعرض رسانم و مولانا ببارگاه درآمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان دخول جوان
تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او مشتمل بود بر
اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالعه او چون دانست که خدمتش میرسد شریف است مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده
آنجناب را بصلات کرامند از جامه و نقد و استر و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود باو ارزانی داشت ذکر آمدن
شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهت تسکین فتنه شارق عادل که از امرای سلطان حسین بود در سنه ثمانین و سبعمائه شاه حسین
بملازمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته و بنوازش بیکران مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور باو تفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گفت که شارق
عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و بنابر تسکین باده فتنه او پادشاه موید کامگار با لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده
متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه
بر مائده نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالف است زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خوان برخواستند و تا دشمنان از دره بیرون آمدند
سپاه پادشاه جهان ستان یاسامیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد شبلی سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین را
بر میسره گماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود

وشیراز بان متفرق گشته شاه شجاع از سپاه پیشاور و دشمنان بزودی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر آتشبار از خود دور میکرد و در این اثنا ملک باوردی که یکی از بهادران لشکر الجایتو بود شاه شجاع را شناخته اسب خود را زیر ران او گذاشت و پادشاه چون از لشکر خود اثری نمیدید خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه بود بعز پیشگاه دولت رسانید و گفت اگر تو بگریزی یکه را از بن جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن مرد هم در این معرکه نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که با قی دگر کومکان و مقاتلان ایشان را دوده یا نزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه گرد پادشاه پیدا نشدند ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است اخی کوچک اسپ برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی اند که با توق و یک جرواز نقاره میگزیدند پیشاپیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آوازه نقاره بشارت بگوش گرینگان رسید چشم ایشان بر ایت نصرت آیت افتاد روی بانصراف نهاده بجمع گشتند و حمله بر دشمنان کرده بشارت و تاراج مشغول بودند آخر روز ستیز طرفین هر ساختند و پای ثبات و قرار بخالفان منزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخته روز دیگر در نظاهر سلطانیه نزول فرمود و شارق عادل و اکابر که با او بودند در قلعه متحصن شدند و عاقبت بقدم عجز و افتقار پیش آمدند و طائفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه از انجا که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جریده ایشان کشیده بصالحه رضا دادند و شارق عادل از قلعه نشسته توقف کرده پادشاه را بارودی همایون روانه ساخت و خود بعزم ملاقات شاه شجاع متهایز بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و شارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده و بخلعت خاصه و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرد حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسیده بار باب جمع و ملاحت بعیش و طرب مشغول گشت و بلبل طبعش این بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را + و ذکر چند قضیه که بعد ازین فتح روی نمود و لا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بغور رعایا را اصفهان نمیرسید تا برین شاه شجاع او را از حکومت آنجا بیزول گردانیدند و بهت تادیب چند روز محبوس ساخته بازش بمرتبه عالی رسانید حکومت اصفهان را بپهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در آنجا بر حاکم بود تا زاهد بن امیر شیخ وفات یافت دیگر آنکه پیر علی باوک که بترتیب لشکر شیخ یونان از امرای معتبر آذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد عنان اقوالیت قصد او کردند خودش بغیر دولت گرجستان متوجه عراق شد و در نواحی جرباذقان پیاده باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود تا چند طویله بار گیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه باو دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف پابوس شاه شجاع استعداد یافت و علی ای التقدیر بین پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را طبل و علم و لقد و جنبر و لشکر تشبیح و مسرور ساخت و حکم کرد که متوجه تشتر گردد و پیر علی بعجب فرموده بجانب تشتر رفته باندک زمانی استیلا یافته بخبر اسرور فراهم آورده و نوکری اسلام نام را بحکومت آنولایت نصب کرده به بغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته منابر را باسم و لقب شاه شجاع مزین گردانید و بطبی پایه سریر اعلی روان کرده گاهی حالات مرور صدمات شاه بجهت او و کمر مرصع و استمالت نامه فرستاده شرف اعتماد ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس ابن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بگشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی این سلطان اویس و پیر علی باوک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نمود و میان هر دو فریق محاربه صعب اتفاق افتاد و شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک در ان معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چندگاه در مازندران سرگردان بود بسلطانیه رفت و شارق عادل او را گرفته مقید ساخت و چهل با او متفق شده خدمتش را از بند خلاص ساختند و آنجناب را پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و ترتیب گشته و اسلام از گشتر قاصدی فرستاد و صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانیدند و پادشاه منصور آنکه شاید که سلطان شاه منصور را بگشتر فرستد پهلوان علیشاه فرنیانی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام عذر آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خلاف انام بهتای اسلام متعلق شده بود قضیه بر عکس واقع شد و بعد از کشته شدن علیشاه شاه منصور بگشتر آمده اهل شر و فتنه را از میان برداشت و در چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی انکار یارا بغارت و تاراج معذرت میداشت و آنا بک شمس الدین پشنگ والی لرستان بارشاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر هر دو یا یکی از گشتر را مسخر گرداند پادشاه چنین خواست که تبریز خونریز از تخت گشتر گردد و امادر این اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانیدند که شارق علول برادر کوچک سلطان بایزید بر سلطانیه بتخت نشانده بیوسته فتنه انگیز و در مملکت افساد میکند و در تحریص و آزار جانبین سعی مینماید و چون آنحضرت بجای پدر ستاده این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا میان برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بر وفق مرام باز گردانیده و رسول آنا بک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که علا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از انجا مراجعت نموده شود با یکدیگر گفتگوی ملاقات دست خواهد داد و انشاء الله تعالی برای جهان آرای صیرفیان جواهر سخن و واقفان دستانهای نوکهن پوشیده نماند که بعضی از این حکایات که بمرور ایام از صفحه روزگار گذارش یافته بانچه در تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر آنکه کلمای که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم مشکین رقم در ایراد این روایات جرات نمود و ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از انجا بارستان و شکست طائفه از مفسدان که مدتها ملازم سلطان شبلی بودند پادشاهزاده خوبصورت نیکو سیرت ملک سنا و پاک اعتقاد از پدر تخویف مینمودند و بجوش آمد و تصور اندک منفعت خویش امور ناملایم خاطر نشان او میکرد و باز همان مفسدان هر چه از بیسوزی و خلاصادری شد با قبح وجهی امرو حسن پدر میگردانیدند تا در میان پدر و پسر مهم بوحشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که انچه از من نسبت به پدر صدور یافت از سلطان

نیز بعینه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه باخذ سلطان شبلی فرمان داد و حکم فرمود که
امیر مظفر سلغر رشیدی را بگیرند و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانید و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلواء سکر بود حکم کرد که سلطان
شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفتند و فی الحال کحالی را ببالا برده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف
گردانیدند و دران آوان خواجه توران شاه در تبریز بود و فرستادگان را از قتل امیر سلغر مانع آمده و قاصدی باردو فرستاد و التماس نمود که پادشاه از جریمه ایشان درگذرد شاه شجاع ملتمس
او مبذول داشته مسرعی بقلعه اقلید و سرمق روان گردانید تا بچشم شاهزاده آسیبی نرساند و پیش از رسیدن آن شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون
آمده اما امیر سلغر بجان امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والدة السلاطین مخدوم شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز دران آوان سفر آخرت اختیار
کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه هم مریض گشته روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود
سلطانیه رسید شارق عادل از اتفاق هر دو پادشاه و استیصال خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه آنچه وظیفه تعظیم
و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش احمد فرستاده بیمن اهتمام میان هر دو برادران مبانی مصالحه بایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم
شارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه لر کوچک عازم شستر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید متوسطی نزدیک ملک عز الدین حاکم قلعه فرستاده و دختر او را خطبه فرموده او در جواب
گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادی ست از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت
قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای آورند و پادشاه تملک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پیاده و سواره روی بجانب حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که
خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشاره شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی بقلعه رفت عقد مناکحت منعقد گشت و
روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم پادشاه را بآئین و تجمل تمام گسیل کرده در همان یورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف
دزفول و شستر در حرکت آمده فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب شستر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات
امطار متواتر شد و پنج شبانه روز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ بر حسب وعده باردوی اعلی پیوست و شاه منصور
با هفتصد مرد مکمل از آن طرف آب ظاهر گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون یکهفته برین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نمود و برادرزاده و عم با یکدیگر کرت
آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنا بر آنکه بغل و کنار متعذر هر دو پادشاه از دور هم را دیده بازگشتند و شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از
استقرار در شیراز برادر سلطان ابو یزید را در زمانی مناسب با لشکرها روانه اینجانب خواهم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی استخلاص شستر آورده شود پادشاه
اتابک را بطرف ایذج روانه کرد و خود از راه کوه کیادیه عازم دار الملک شد و بشولستان رسیده دو سه روز بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج پادشاه بعد از
صحت در حرکت آمده و شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانید و مقارن وصول او بدان بلده بهجت آئین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع دران ایام بر شرب مدام چندان
حرص و شره پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام جز می گلفام نمیگرفت و از غلواء مستی صبوح از عیوق باز نمی شناخت و ترانه مجلس او بذروه عیوق رسیده ذکر وفات شاه
جلال الدین شاه شجاع چون اغلب اوقات از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه کم نمیفرمود غذا بسیار اندک تناول مینمود علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج
همایون از جاده استقامت منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و سر ببالین ناتوانی نهاده طلعت غمزدای روز تندرستی بلقای شب دیجور مستی مبدل
گشت نظم چون شد او بیمار نرگس گشت خاکستر نشین + وز می تیمار در چشمش پدید آید خمار + چون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان + جامه زد در نیل پیش از مرگ او شد سوگوار + لاله
چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون + رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار + گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید + جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار + از پی آن
تا کند روشن روانش را دعا + دست بر میداشت مانند دعاگویان چنار + دست تصرف طبیب از دامن معالجه و مراد کوتاه و استعمال ادویه مفرده و مرکبه مطلقا نافع و ناجع نیامد بلکه
بر عکس مطلوب نتیجه داد بیت از قضا سرکنگبین صفرا فزود + روغن بادام خشکی مینمود + و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک ست اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و
صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده حافظ را بانعامات کرامند مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یک نوبت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال
نمایند و در اثناء این اوقات امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت
این قضیه بسمع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب فرموده و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از آن جمله این سخن بود که چون دار از خم خورده از ملک و مال و عدت

وهبت وبغال وجمال وزینت وتجملات بادشاهانه دل برگرفته برخاک هلاک افتاد واسکندر بربالین او رسیده از اسب پیاده گشت وسر او را بکنار گرفته زار زار گریست وگفت شخصی بربودن تاج و آمده چشم باز کرد وگفت ای مرد چندان توقف نمائی که نفس من منقطع گردد که این سر هرگز بر بالین نبوده اسکندر در گریه افتاده نام خویش گفت وچون دارا دانست که او کیست گفت ای برادر تفکر کن در هلاک ملک مجروح برخاک افتاده واز یاران ودوستان واعوان وانصار جدا مانده وملک وی رسیده دشمنش فرار رسیده عبرت گیر بخیری که می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی واز کلمات مفیده لست که روزگار صحیفه زندگانی شماست بکوشید تا نیکوترین اعمال خویش در اینجا بودیعت گزاری ای فرزند دعوت حق را لبیک اجابت گفته میروم نظم آن مرد نیم تر عدم چو بیم آید + کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید + جانی دارم من از خدا عاریتی + تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید + ای فرزند جهد نمای تا بقدر میسور از احوال خود و بزرگان خدای باطبر باشی بسمع من در اینولا رسید که میخواهی فتنه انگیزی زنهار زنهار مخیتی مخترز باش بمیت دینی آفتی ندارد که بدو رشک برند + باوجود عدش راغم بهبود خورند + مادام که درمیان شما اتفاق واتحاد باشد دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شما نمانند بعد ازان بپدر وپسر رفت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود رفت وشاه شجاع سلطان احمد را طلبداشت چون چشم برادران بریکدیگر افتاده بگریستن آمدند واز کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت وبتوقف برادر اشارت کرد پیر شاه که نوکر نیک او بود با مردم طلبیده با او گفت که از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دنیا نیک ماند بسایه ابر دیدن خواب که نه آن سایه برجای قرار گیرد ونه بیدار را از خواب خبری بدست باشد در این شهر فتنه بسیاری هست ومقام اصلی مادر الامان کرمان است مرا هرگز از تو خاطر ما غمگینی وآزاری نبوده اکنون که این برادر بای در رکاب سفر آخرت آورده اگر میمیرد چرا فتنه شود خدای عزوعلا ناخوشنود واین برادر آزرده خاطر گردد ومستلزم شماتت اعدا شود وهمین ساعت بجانب کرمان توجه نمای واز سر این شهر برآشوب درگذر وبعد از تقدیم وصایا در فتن سلطان احمد بجانب کرمان دیگر بار مبالغه والحاح نمود وآنگاه زبان بابند وبیت گشاده ابیات یارب بعزتت که بخشای بر گناه + وانگه بفضل خویش بفرمای رحمتی + ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است + معذور دار اگر بجانب ما رفت زلتی + وسلطان عمادالدین احمد در همان روز متوجه کرمان شد در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخته او را بکرمان روان ساخت سطری چند بدین خویش در قلم آورده بتر و خضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورگان انار الله برهانه در اثنای کتابت هرگاه که مرض اشتداد او میافت قلم از دست می نهاد وچون اندک استقامتی در مزاج پیدا می شد باز بر سر حرف میرفت تا باتمام رسید ومکتوب مذکور در تواریخی که مشتمل بر قضایا وخضرت صاحبقران دین پرور وروحالات آن مظفر است باین عبارت مسطور یافته هو الحی ولا الله الا هو الحکم والیه ترجعون عالی حضرت گردون رفعت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوین کامگار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار عرصه عدل وحسان اعدل اکاسره زمین وزمان المنظور بانظار عنایت الملک الدیان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورگان خلد الله ملکه وسلطانه طلا وفیاصر گیتی دامد ظله العالی بر توجه چرخ اقتدار باد ودر تعظیم او امر آسمانی وتجری مراضی سبحانی مؤید وموفق وحق جل وعلا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی ودنیوی باعلی مدارج مرادات واقصی مراتب مسرات رسانادو بمنه القدیم وطول العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه واثنیه مانحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد آنها میگرداند که چون بر ارباب لباب روشن وبر سر بستگان دار دنیا محل حوادث ومکان صوارف ست واصحاب عقول نیز خارف عموه آن التفات نموده اند ونعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته وحقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات ست وبقای هر مخلوق از مقوله ممتنعات لقبضه این فقیر نحیف دادند چه بحسب قدرت امکان در اعلاء واعلام دین ومحض وشرع مبین واتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت احوال رعایا وزیردستان را خالصا لوجه الله تعالی ملحوظ نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی وفیض فضل نامتناهی بانچه مقدور بوده معیشت باکافه خلائق بناهی عهد مصادقت وعقد مخالصت بروایت خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانست در التقاء آن راسخ دم وثابت قدم زیست وپیوسته مکنون خاطر ومکتوم ضمیر آن بود که بیعت بقیامت بر سر آن عهد که بستم با تو + تا در انروز نگوئی که وفا میت نبود + وانا نخضرت علی التعاقب والتوالی زلال الطاف وسلسال اعطاف چنانچه برعالمیان مشکور ومستحسن باشد مترشح بوده انمعنی را موجب مباهات سیدانست ودر اینوقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت والله یدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید وبمقتضای ولن تجد لسنته الله تحویلا حلقه طالب بر در دل زد که بیت عرش است نشیمن تو شرمت باد + کالای مقیم خطه خاک شوی + والا تو پیچ نگرانی وحسرت در دل نمانده است وباوجود انواع زلت وتقصیر واصناف آثام واجرام که لازمه وجود انسان ست هر آرزو که در مخیله موجود بشری مرتسم تو انا بود از سوء اخسان حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین وزین پنجاه وسه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده ندامتی زوت تقصیر ادر دلی تضمن لا کافی + باستصغیر استوجب الفضلا + باقوافل رجای عمیم رواحل اهل رحمت ونعیم کریم رحیم احرام لبیک لبسته نفس مطمئن را نداء ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داده بیت بدین مژده گر جان فشانم روا ست + این مژده آسایش جان ماست + بالبضاعت کفه کلمه توحید که در سرای دنیا بدان زیستا ثقال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورد ع از در دوست یک اشاره از ما بر دویدن + بعاوائق وامل صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه این جمعیت دائم محض جمعیت باشد بیت زهی سلام تو آسایش سکینه روح + زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح + والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا بر بقایای عمر ودولت ودوستکامی وبسطت جاه ومملکت آنحضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت باد وسایه معدلتش بر سر خلائق

پاینده بحق الحق والباطل دنیا برصدق نیت وخلوص طویت کنسبت باحضرت معدلت پناهی ازآب وخاک دوشن ترست واجب دید بصورت حال آنها کردم وفرزندی لمبدم زین العابدین طال عمره فی ظل عنایتکم ع کار ایزد چه باشد چون بود ۴ دیگر فرزندان اطفال وبرادرانم بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بتحقیقات دولتخواهی آن حضرت ذره آخلاف واستمالت جنابچه از بحیه کریم ولطف عمیم آن یگانه زمان وزمین سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان کاربسته بقاعده مستمره ایشان را باجمع بجناب مبارکه خود مخصوص فرمایند واطفال اشفاق براحوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار وکبار در روزگار دریابند ودر قرنها بازگویند وحاسدان قاصدان که سالهاست در آرزوی چنین روزبوده اند مجال شماتت ومحل استیلا نیابند وانعمنی موجب اذخاذکم جمیل واجر جزیل شمارند واین سعادت مخلص را که میثاق عهد مودت توفیق غربت یافت بدعای خیر وفاتحه یاد فرمایند یامین بهت الحمد صاحب دولت از فحوای آیه یالیت قومی یعلمون باغفرلی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نماند نداما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد وحق تعالی بر عمر بافیض سایه کنار دایمی والله الامجاد ونام خویش چنین نوشت که مخلص ترین ودولتخواهان وفادار امیدوار شاه شجاع ومکتوبی بانعبارت نوشته بسلطان احمد بغدادی فرستاده زندگانی فرزند اعلم شهسوار عرصه فتح وفیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه وسلطانه در مراضی حق سبحانه وتعالی ببسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد ودیگر باید که در این مدت این امر بزرگ که بدین ضعیف رفته بود بجائی نرسید که آدمی بتوان گفت که آسوده شد ودر ازان چاره نیست رسیدم وبی حسرت میرویم وسفارش فرزندان بآنجناب میبرود تا انچه از حسن اخلاق شهریاری سزد والیشان را مخصوص دانسته بجود سخن اعداد حساد که سالها تا چنین روز را انتظار میکشند در حق ایشان نشود ورعایت ومراقبت بظهور باید چنانچه در ایران ولوران پسندیده باشد اخلاص ودولتخواهی را چون ضمیر پاک وفطرت مکرر نیکوداریم ع بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ۴ المحتاج الی الله شاه شجاع وبعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از فراغ مکتوبات مصالح انگیز وتلقین بطریق اهل صلاح وتقوی مقرر فرمود لباس احرام سفر حرارت از کرباس معین کرده وفرمود تا تجاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتب گردانیدند ویکی از علماء متقی را جهت غسل تعیین نمود ولفرمود تا اختیار الدین حسن قوریچی را از کرمان طلبیدند تا صندوق مذکور را بمدینه مکرمه نقل کنند وبرای مجاوران حرمین شریفین تحفها وکرامند ترتیب داد ودر شب یکشنبه بیست ودوم شعبان سنه ست وثمانین وسبعمائة از زین کلیه بلیت وخارستان اذیت بمامن راحت وگلشن استراحت رحلت فرمود کلمه جیف نرشاه شجاع مشعر بتاریخ سال وفات اوست وبموجب وصیت در همان شب کالبد بیجانش را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین حسن بیاید بیت برد اشت زخاک عالمی را ۴ ورخاک نهادروزگارش ۴ هیچ دیده نماند که از این واقعه خونبار نشد وهیچ سینه نماند که از این حادثه افگار نگشت رئیس ومرئوس وصغیر وکبیر وامیر وامور وفقیر وغنی در این ماتم نوحه رواند به یاوج علیین رسانیده این ابیات در زبان ساختا بیات گر کوه سنگدل آنرا بشنود دیده داروی ۴ برتربت مبارک او خون ببارودی ۴ بر روی خود زنین بیم دیگر بیاندی ۴ برتربت خود فلک خم دیگر درآردی ۴ کردا ندی اجل که بران خشت خاک چه کرد ۴ تخم امید تا بقیامت نکاردی ۴ شاه شجاع پنجاه وسه سال ودوماه زندگانی یافت وبیست وپنج سال ودوماه وبیست ودوروز سلطنت کرده درگذشت افاض الله علیه شیبا بیب الغفران واسکنه بحبوحة الجنان وبعد از فوت آنجناب هرج ومرج وفتنه وخرابی در ممالک روی نموده در هر سری سودائی پدید آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند واو بآنولایت رفته روزی چند بامر حکومت قیام نمود وسلطان احمد بکرمان درآمده حاکم آنجا گشت وسلطان زین العابدین در شیراز قائم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست وذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان شاه شجاع بلطف طبع وحسن خلق وفور فضل ونیروادب حلیه تواضع وکمال ومکرمت وطینت پاک وفرط جود وشیمه شجاعت متحلی بود واز حسد وبدلی وبخل وامساک وسائر اخلاق ذمیمه واعمال بد دیگر متحلی بود ودر سالکی بازحفظ کلام الله که حبل متین راه روان دین واعظم معجزات سید المرسلین وخاتم النبیین بست صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین فراغت یافت وبعد ازان بتائید ایزدی وعنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفه خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضائل وکمالات نفسانی اهتمام نمود ودر مبادی حال واوائل اشتغال بنیل مقامات که لوامان منهیان از ادراک آن قاصر بودند مهتدی گشت واز ابتدا بوده علوم وسینه ومعارف یقینیه بدرجه رسیده پیوسته مضلات وانشور وعلما فضل گشته بمجلس همایونش راه بیافتند از لطائف خاطر قدسی صفاتش محظوظ وبهره مند گشت زبان بستجابی استغراب میکشادند وچون بر غور فکر مشکل کشائی مطلع میگشتند داد انصاف داده آن هذا شئی عجاب می گفتند قوة حافظه اش بمثابتی بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی وفارسی خوب ببسیار یاد دارد ودواین بیت در وصف غربتی بر سبیل بدیهه فرمود ع بیا علیک سلام الله یا غریب منزل ۴ نزلناه مشابین ایدی المطالب ۴ ودماسحت قریحه انار الله برهانه هذا ابیات نغم آنکس که اوج همت من ۴ رفعت چرخ مختصر داند ۴ گر نهد بر سر سپهر قدم ۴ پایه خویش بحقیر داند ۴ هر چه از عقل کل نهفته نماند ۴ شکر ایزد که سر بسر داند ۴ نجبه در پیچه قضا افگند ۴ برنه پیچد خود انیقدر داند ۴ چون بخندد دو عالم از سر ذوق ۴ حاصل هر دو احقر داند ۴ کی فرود آورد به دنیا سر ۴ زانکه احوال خشک وتر داند ۴ لبسفائی کجا شود مغرور ۴ هر که اوقیمت گهر داند ۴ یکچند طریق سروران گیرم پیش ۴ وز نازونعیم یاد نارم کم وبیش ۴ مردانه دراین راه بپویم پس وپیش ۴ باشد که رسم بازرسی دل خویش ۴ جان در طلب وصل تو شیدائی شد ۴ دل در غم گیسوی تو سودائی شد ۴ اندر طلب تو گر جهان ۴ بیجا رد دلم بگشت دهر جائی شد ۴ ایضا فی الحبس چو باز فکرت من برگشود بال نظر ۴ بنام سده قدم درین رواق نهاد ۴ درین اتاقی بنویم آفرین خورد ۴ فراز طاق قناعت بگسترم بستر

که جز نشین سیمرغ نشیمن و نخجیر ضعیف دون را که نیست مقداری نیز زود آنکه گنی برارد دل آزاری مندر دعشقم و طاؤس باغ قدس آری مهای همت خود از بهر سرداری مگر کسان نخاه
چرا کنم همسر نغمه که جرعه گیر حریم جانفزاست بکس نیازندارصد اگواه من بست درون کشور غزلت جز خنگاه من بست کلاه غزلت باقی مرا سزد افسر گر فتم انگه زسر حد شام تا کشمیر جهان مسخر من شد
بتیغ عالمگیر در آنزمان که بدست قضا شدیم اسیر بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر همان بریم زدنیا که برد اسکندر چو هست ملک جهان قطره ز دریائے خلاف عقل بود بهر او زدن رائے
اگر تو من معنی برآورم پائے بیک تجربه مردانه میرسم جائے که چرخ دهم در انجا نیفگند شپیر زعرش برگذرانم کلاه گوشه جاه بفر دولت شاهی و فیض فضل آله اگر حسود فرومیرود بآب سیاه بدار الک
سعادت کسی نیابد راه مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخ ست وقت آن شد که گیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات برتابد و
من الله عظمته و التوفیق در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیر اندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثنای راه
زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دختر ایتام دارد پیش یکی از بنی اسرائیل که در این ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهارصد دینار قرار داشت
اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران در قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نماند و این بنده مدت الحیوة رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع برقوائے
صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که چونست که در زمان دولت تو دختران اسلامی در رهن نومسلمانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمد و در همان صحرا نشست
و گفت هر که سر اراد دست دارد بقدر میسر چیزی بیاورد و از امرا و اعیان تا شاگرد پیشگان هر چه توانستند از نقد و جنس و برودت بزمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار میرسید بعد ازان پادشاه
با حضار گفت که کدام یک از شما هوس داماد می کند دارد جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زاده که اهل کسی که لاف محبت زند نام شاه شجاع از و پرسید که هر ساله مرسوم تو چه بالغ است
عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که هفت ده هزار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود
بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دختر آزاد از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانهٔ شاهزاده در ملک دیگری را بوثاق محمد شاه خاتون بردند حکم کرد که خاتونی
بنجاه هزار دینار تسلیم نماید تا در جهاز دختران و مایحتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را بتمام صاحب عرضه داشت داد چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه باتمامت امرا و خواتین دران
سور خانه گشتند و باین یک بخشش فقر سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع باحشمتی هر چه تمام تر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آوازه عجوزی بگوش
او رسید که دختر خود را آفریده میزد که اسم فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل بر بام آئی شاه شجاع که این حرف شنید عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف
پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون مارا نه بیند قدمی ازین مکان فرا تر نهم و چند ان ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید انگاه روان شد نقل است که
شاه یحیی شخصی را بجنس فارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع دران زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و شخص نخست از رسیده دو یکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد یکی
گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زده پادشاه پرسید که تو چکسی و غرض تو زانو
زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شاه
ازین سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آنداشتم که در این اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر تو از سر نمینی گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت خردی وجهی پیش کسے
دارم و او در ادای آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ازرانی دارد حق بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلے تعین فرمود تا آن وجه را بوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاده باز
مجلس بیرون رود باز گشت و با پادشاه گفت مباد اکه قول خویشتن تجاوز کرده بدر یزد لشکر کشی و مراشر منده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را بخلعت و نوازش مخصوص ساخت
اللهم اغفر له و ارحمه ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود بشجاعت و سخاوت
آراسته و از طرف مادر تشریف سیادت یافته بیت کوکبه برج سیادت مهر چرخ سلطنت حضرت سلطان در خسار زین العابدین امیر معز الدین اصفهان شاه در بدایت دولت
شاهزاده بغایت استیلا یافته و چون هوس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش امرای عالی مقدار خرد که او را طمطراق ملازمی نمیدانستند و دراین اثنا امیر علاء الدین ایناق و خواجه
جلال الدین توران شاه را معاتب و مغضب ساخته پنهان بترتیب ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه آنداشت که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع با دو جمال
کلاح آورده بکرمسیر رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان برگیرد و باین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته همت بر دفع او گماشت
خاتون و بعضی از خاص جناب معز یرا فریفته مقرر بران شد که زهر بخورد او دهند و امیر معز الدین اصفهان شاه تغیر مزاج پادشاه را دریافته و دران رمضان که در حجره خانه هشتم
او بقاطع رسیده بود و حسب دولت سرای پادشاه حاضر میشد اما قریب بافطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی میخورد و نوبتی از قصر پادشاه بعبادت معهود بخانه رفته دید که شربت میساخته اند
و شربت را غلبت و چون زنگانیش بنهایت انجامیده بود امیر بی تحاشی کاسه شربت مسموم را بقصد نموده زبانش دو شبانه روز بازایستاده و در روز سوم بسیاط امارت در نوردید

بجوار رحمت ایزدی پیوست از امراء عراق و فارس و آذربایجان همچکس نظیر و عدیل او نبود نظری خاص و کرم عام داشت ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی ابا اصفهان و توجه او از انجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطالب شاه یحیی مسرعان فرستادند و او با باد اسمعنان شده روی بآنولایت نهاد و چون بر آن دیار گشت گشت باخود اندیشید که زین العابدین نوجوان و حسرت دوست از عهده دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت نقصی نتواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش مستولی

از وزرا ببرادر خود امیر جمشید سپرده خود بطارم رفت و در این اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر نوکر او را که با امیر سیورغتمش در قلم آورده بود و حکومت سیرجان تعلق باو میداشت
بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعت علی نصر بود از موقف جلال حکم بقتل امیر علی نصر و مادر شده سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع متملکات کوتوال را بدست آورده و بعد از آن
عنان عزیمت بجانب قلعه از در برتافته امیر جمشید دروازها برکشید و لشکر کرمان بیک حمله رخنها در حصار پدید آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شد امان خواسته از حصار بیرون آمد
و سلطان احمد او را مقید ساخته با رؤس اهل فتنه که بخار عصیان بدماغ ایشان تصاعد نموده بود روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود نیز عازم مقر عز و مستقر شرف گشت و مقارن اینحال مولانا
عالی قدر مولانا قطب الدین صدر از اردوی همایون حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد
اینمعنی را موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته در آن هفته رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان افاض الله شآبیب الغفران مزین و محلی ساخت و
ایلچیان را بصلات کرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاد و بمزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد
نموده پهلوان زین الدین شهریار یکی را بمعاونت او فرستاده و امیر سیورغتمش بمدد مستظهر گشت متوجه هزاره اوغانی و جرمانی شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد سلطان احمد خواست
که بنفس خویش متوجه گردد امرا گفتند که احتیاج بدان نیست که پادشاه مشقت کشد جمعی از ملازمان را بفرستد تا بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استشاره رقم اختیار بر پهلوان علی قورچی
که رستم زمان و اسفندیار سپاه کرمان بود افتاد و او با لشکر جرار حرکت کرده با امیر محمد جرمانی ملحق شد و مقارن اینحال خبر آوردند که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز در هزاره اوغان نزدیک رسیدند هر دو
فریق بلشامیشی کرده حرب در پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش و امیر محمد جرمانی در مقابل هم افتاده یکدیگر را بشناختند و سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کارگر نیفتاد امیر محمد عمودی بر سر
امیر سیورغتمش از اسپ در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده و سر بر فتنه و فساد او را که با سلاطین زمان سر یکدلی نداشت از بدن جدا کرده و دشمنان چون بچشم
خویش دیدند که حال چیست روی بهزیمت آوردند و اسیران را با سرهای کشتگان بکرمان فرستادند و غنائم فراوان بدست لشکریان بعد از آن بآسایشی هزاره اوغان پهلوان علی قورچی مفوض
گشتند ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بجانب ابرقوه شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت
آن دیار نصب کنند و امیر سیف الدین رمضان خود بفرموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند که شهر را تسلیم گماشتگان شاهزاده مشار الیه
نمایند و امیر رمضان فرمان سلطان پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران عبودیت بر جاده مستقیم مقتضی همت پادشاهانه بر ذمت خود واجب و
لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عمو بایزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که راه نیابت و شحنگی ولایت فارس باو ارزانی خواهیم داشت
مهذب در جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه کریم و اکنون لله الحمد که مملکت بحسب ارث و استحقاق رسیده این ملک را که امانتیست در دست من بحضرت وارث می سپارم و در تفویض این خطه
بمجرد رساله اکتفا نخواهم کرد چه میشاید که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون ابا و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هر چند جد و جهد نمودند فائده بر آن مترتب
نگشت ناچار خائب و خاسر باز گشتند و در ملازمت سلطان ابویزید به اصفهان رفتند و در اثنای این اوقات امیر غیاث الدین شول آغاز تمرد و عصیان بنیاد نهاد و سبب اینمعنی آنکه سلطان
زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خان خود امیر مجد الدین مظفر نهاد و امیر غیاث الدین را تقدم و موافق مزاج نازک نیفتاد و رخصت حاصل کرده عازم شولستان
شد و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فصلی در آن ولایت توقف نموده هر چند از شیراز بایلچیان بطلب او رفتند در حرکت نیامد و عاقب با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را
بر آن داشت که نقض مبانی عهود و میثاق را پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و
محاربه ایشان با یکدیگر و اغوا و افساد امیر غیاث الدین چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید بشیطنت مشغول شده شاه یحیی را بر انداخت تا بعلف خوار فارس در آمد
و بنا بر آنکه حمل بر خفت سلطان زین العابدین نکنند و او را بسمت نقض آساس پیمان منسوب نسازند درین باب روزی چند تغافل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده
حمیده خصال با ابطال رجال اعلام بمقابله و مقاتله برافراخته از مقر سلطنت نهضت فرموده هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه پر دل مرحله باز پس می نشست تا معسکر
هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل طائفه از اعیان سپاه شاه یحیی باردوی سلطان زین العابدین پیوستند و درین اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای
و نیزه گذار بپایه سریر سلطنت مصیر آمده نثار پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که مرد میدان
سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان اوتاد خیمه اقامت برکنده پناه بشهر برد آخر الامر مقرر بر آن شد که یکروز معین مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست در کمر
یکدیگر زده گرد گاه هم شگافته مهم محاربه را بقطع رسانند زهی آسایش اهل فقر و قناعت ؎ کس نیاید بخانه درویش + که خراج زمین دماغ بده + یا بتشویش و غصه راضی شو +
یا جگر بند پیش زاغ بنه + فی الجمله در آن روز مقرر سلطان زین العابدین جوانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران مرد افگن آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد و

شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس و یراق تمام در برابر بایستادند بجز صفیر تیر تا وقت زوال هیچکس در حرکت و انتقال
نیامد اما نماز پیشین افواج هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بسر افشانی اشتغال نمودند و تا هنگام ظلام اسپان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب
روشنائی دیده بخت بیدار پنداشتند و چون خورشید خنجر گذار از مشاهده محاربه آمد و پادشاه سپر اقتدار ملول گشته روی از نظر بینندگان پنهان کرد و هر یک بمقام و منزل خویش باز گشتند و
هر چند روز از قلق تا فسق مهم برین نمط و نسق بود و چون هوا مائل ببرودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امرای فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین
بمقر عز خود باز گردد و امرا معروض داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند اولی آنکه بوطن مراجعت نمائیم و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار باز آئیم پادشاه عنان عزیمت بجانب
فارس معطوف گردانیده آن زمستان را در شیراز بعیش و عشرت گذرانیده ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آنجانب بطرف
نطنز جهت دفع سلطان ابو یزید بن محمد ابن مظفر چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی میکرد و هر چند چیزهای پسندیده بدار العبادة نیز میفرستاد
چنانچه درهای عمارت نقش جهان را روانه آنصوب گردانید اصفهانیان ازین حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و در اینولا خواجه عماد الدین که مقتدای آن ولایت بود می گفت
هر که در روی لشکریان سلطان العابدین تیر اندازد مجرم و گنهکار است و نیز آوازه عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوه متنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام
سلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از نواب امری ناملایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند بتدارک آن قیام نمائیم و اگر ملتمس دیگر باشد مبذول افتد اصفهانیان
در جواب گفتند که شاه باستدعای آمده بود اکنون جز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی طوعاً و کرهاً رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی به یزد نهاد و ارباب
اصفهان امیر علی میر میران را جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخره و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر
گردانید و بتعجیل هر چه تمامتر بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود آن دیار رسید رؤسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و
ارتیاح نموده مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محسود ابناء زمان گشته و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازعی مملکت چنان مسلم شد
و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشت کوتوالان مقالید و روب خزائن و دفائن حصارها بامرای حضرت سپردند و سرداران قسم و کاشان و ساوه و غیر ذلک روی بآستان فرخ نشان
آورده متقبل باج و خراج شدند سلطان فتحنامها بشیراز فرستاده حال خود امیر مجد الدین مظفر را به نیابت خویش در اصفهان گذاشت و با پیغام سلطان ابو سعید یزید که در چنان محل
گریخته بشاه یحیی پیوسته بود هیچگونه التیام نمییافت عازم نطنز نشد چون عموماً یزید از قبل شاه یحیی در آنولا بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود و لشکر شیراز ناگاه بر سر او رسیده سلطان ابو یزید
را پیش از آن مجال نشد که مطلوب خویش را ردیف خود گردانیده روی در بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بحدود لرستان رسید و یا علام وصول قاصدی پیش اتابک حاکم آن دیار
فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابو یزید مدتی در لرستان بسر برد و بعد از آن عازم کرمان گشت
ذکر مانعی که میان سلطان ابو یزید و سلطان احمد روی نمود در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائة سلطان احمد فرمان فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود باستقبال
سلطان بایزید نموده در ولایت مایحتاج نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابو یزید در شهر مایک نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه بی سر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت
دراز کردند و مملکت بهم زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و حکم کرد که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه ردوان در فسنجان
شد و سلطان احمد نیز باز لشکر آراسته بر آنصوب در حرکت آمده و چون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شد با شاه یحیی نبود ساخت و هم در این سال صاحبقران گیتی ستان پرتو التفات
بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف بساط بوس فائز شدند چنانچه در دفتر سادس بر سبیل تفصیل ذکر این قضایا از مساعدت وقت
مامول است و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقتمش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمان را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز را
بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیرجان بسلطان ابو اسحق ابن قطب الدین اویس ابن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه به پهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود و در آن زمان
که سلطان احمد باحترام حضرت صاحبقرانی جهت تحصیل مال از اردوی همایون از جانب کرمان معاودت کرد سلطان ابو یزید بیرون آمده تا گرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و
در آنجا هزاره اوغانی با او ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراگندگی لشکر خاطر بر جنگ نهاده بعد از ادای نماز عصر از مصحف مجید تفال نموده مایه بشارت بر آمد و همچنان
مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و گفت الهی بحرمت قرآن قدیم تو که به پیغمبر خود مصطفی صلی الله علیه و سلم که بایزید برادر مرا بدست من گرفتار گردان تا عوض هر آسانی که از وی
بنسبت من صدور یافته احسان بتقدیم رسانم و همان لحظه با آن مقدار لشکر که در کرمان بودند از شهر بیرون رفت و چون مسافت بین العسکرین سمت تقارب پذیرفت از دو جانب
باسامیشی گروه در برهم آمدند و محاربه عظیم واقع شده اثر اجابت بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابو یزید در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد

بموجب نذری که فرموده بود از عمرات و زلات برادر گذشته سرهای کشتگان را با فتحنامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانید
ایلچیان حضرت صاحبقرانی را با بیلاکات و عرضه داشت رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابویزید را بمنوجان فرستاد تا آن ولایت در حیطهٔ ضبط آورد و خدمتش بدان صوب متوجه شده اهالی
آنجا پناه بقلعه بردند و سلطان ابویزید بمحاصره مشغول گشته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر بقدم عجز و تضرع پیش آمده مبلغی سنگین بجهت نعل بها بقتل نمودند و سلطان ابویزید با بروی تمام
بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشاء فرمود ابیات باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش + کردیم از آفتاب قدح اقتباس عیش + ساقی بیا که
در قدح عشرتست خیز + بر عاشقان دل شده پیمانه کاش عیش + بنشین بخرمی که برآریم بیخ غم + از سبزه زار گلشن گردون بداس عیش + بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل + داده بجام باده
گلرنگ یاس عیش + هر کس قیاس کاری و باری همیکند + کاری نمیکند دل ما جز قیاس عیش + احمد بملک دینی و عقبی ز لطف دوست + دارد بقدر همت خود التماس عیش + یارب بفضل خویش
که در کارگاه عمر + خالی مدار از قد بختم لباس عیش + **ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز** سلطان زین العابدین توهمی
بیجایگاه از ملازمان حضرت صاحبقرانی بباطن راه داده با امراء خویش بجانب شستر روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت نزول مهمانی چنان عزیز منزلی منزه تعیین نمود
دختر شاه شجاع با فرزندان خویش سلطان غضنفر بدیدن برادر شتافت و شاه منصور طوی سنگین ترتیب نموده سلطان زین العابدین را با رکان دولت بشهر طلبداشت و چون بمنزل حاضر
آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که آن جماعت اندیشهٔ غدر در خاطر داشتند بنابرین حرکتی چنین از من صدور یافته و مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت
صاحبقرانی بماوراء النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امراء او را بعهد و پیمان متفق ساخته روی
بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرده نیرو رفت و شاه منصور را بی منازعتی مملکت فارس مسلم گشت امراء آن دیار را گرفته از آنجمله امیر غیاث الدین
سولی را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زده و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوانان مهذب از در دوستی در آمد و بحیله و تزویر متمسک شده بپهلوان پیغام داد که از حضرت
صاحبقرانی نشانی رسیده و در امضاء نشان بحضور او احتیاج است پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت ع عروس ملک ابرقوه در کنار گرفت و
خزائن و دفائن پهلوانرا که بسالها اندوخته بود متصرف شد و بر سبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاد و سلطان ابواسحق را بفریفت تا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود **ذکر توجه شاه یحیی**
بکرمان و محاربه با سلطان احمد چون میان شاه یحیی و سلطان ابواسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بآن سرحد در آمده آن ولایت را با خاک یکسان
کرد و بهر جا که میرسید نهب و تاراج فرمان میداد تا بموضع توق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامگار سلطان ابویزید و امراء نامدار
و عساکر جرار روی به کارزار نهاد و شاه یحیی چون از توجه تو آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا سلطان ابواسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحراء یافت
نهضت نمود و درین اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان بولایت کرمان چون مخالفت اقارب مشاهده کرد پای در میدان مصالحت نهاده بمعسکر شاه یحیی رفت و هر چند مقدمات
مشفقانه تمهید نمود نتیجه بران مترتب نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز دوشنبه سابع جمادی الاولی و سنه اثنین و تسعین و سبعمائه هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد
سلطان ابویزید در میمنه سلطان احمد قرار نموده میسره بوجود امراء نامدار استوار شد و شاه یحیی با سامیشی جوانغار را بسلطان ابواسحق رجوع نموده و میسره بفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر
مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی
روی نمود که زبان از تقریر و توصیف او قاصر آمده عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابواسحق باستحکام قلعه مشغول
گشت و سلطان احمد فتحنامه بکرمان فرستاد و خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرمود و لشکریانش حصار را مرکزوار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابواسحق بدستبوس
عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و بموجب فرموده خدمتش در کوشک سبز محفوظ و مضبوط گشت و بنابر آنکه گماشتگان سلطان ابواسحق از تسلیم
قلعه ابا و امتناع نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابواسحق را منظور نظر بزینت و عاطفت گردانیده بسیرجان
فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند **ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان**
طائفه از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه
اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی تحریک سلطان زین العابدین
مینمود که با سلطان احمد موافقت میباید کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم سلطان زین العابدین ایلچیان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال گردانیده از
شاه منصور درخواست که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد ملتمس او مبذول نیفتاده در هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و دران اثنا سلطان ابویزید بن محمد

ابن مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائة مریض گشته بعد از چند روز درگذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد رباعی
از واقعه ترا خبر خواهم کرد + آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد + با خاک در عشق فرو خواهم رفت + با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد + سلطان ابویزید مدت سی و شش سال و هفتاد زندگانی یافت و بعد از
تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر محاربهٔ شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد
در ولایت سیرجان ملاقات شود و بتهیهٔ اسباب یورش مشغول شده در عشرهٔ اخیر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمائة از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین در آنولا پرسید
سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یک هفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان بایشان ملحق شدند و شاه منصور در یسا صورت اجتماع خویشان معلوم کرده
با لشکری انبوه در حرکت آمد و کدازفرک بگرفت این خبر بسلطان احمد رسیده از راه خوش نوا متوجه تبریز شد و از آنجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا خرومه که سه منزل شهرست
در هیچ جا توقف ننموده و مقارن اینحال یکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که چندان توقف نمایند که من برسم و هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بدر شهر باید رفت
سلطان احمد سخن ایشان نشنید و دو روز در آن منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا کرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته پرتو التفات بر تجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بودند
افگنده بتجملی هر چه تمامتر بیرون آمد و در نماز پیشین روز شنبه هر دو گروه صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبیده در حملهٔ اول سلطان زین العابدین
منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین در قطر و از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد
بکرمان رفت **ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آنولا روی نمود** شاه منصور بعد از فتح نامدار بجانب اصفهان روان شد و چون
سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید و جهت
آسایش دو سه روزی در آنجا توقف نمود موسی جوکار که متهوری غدار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاهزاده عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در همان
روز چشم او را میل کشیده دیدهٔ اهالی فارس و عراق از این واقعه هائله خون باریدن آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج
برآورد جمعی خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرگ آشتی در میان آمده شاه منصور از آنجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد
سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما ایمن نیستم و الا با عم بزرگوار مضایقه نمیرود و اکنون مصلحت آنست که خویشان در دفع مبانی مصالحه وقت حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا بمال
و لشکر مدد دهند تا من بکنار جیحون رفته نگذارم که تورانیان از آب عبور نموده بدین طرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت واهیست
چه بندگان صاحبقرانی ده هزار چاکر بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد بکدام عدد و عدت و شوکت و ابهت امثال ما مفالیک در برابر آن حضرت توانند آمدن این حالات سرایت
بجای میکند که آتش شهریار گیتی ستان افروخته گشت تر و خشک این مملکت را بسوزد و در این وقت از یاران شامت فکر غلط شاه منصور دیار نماند دیگر آنکه اگر من غاشیهٔ حضرت خاقانی
بر دوش گرفته پیاده در رکاب آوردم دوستر از آن دارم که بمنت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم اگر او طالب جنگ ست گو آماده باش که عنقریب ماهچه طوق ظفر پیکر پادشاه هفت
اقلیم از افق این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضای فصل اسباب
محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله نهاد شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امرای منصور شاه گرگین نام بقتل رسید
و شاه منصور از این معنی ملول و محزون شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا ردوان در فسنجان رفته در آنولایت
از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و مقارن اینحال جمعی کثیر از دلیران لشکرگاه منصور از وی روی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران
مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر پیشتر رود بقیهٔ سپاه روی بگریز نهند لاجرم از همانجا عازم فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بطبل و علم و کمر مرصع و
زر نقد و خلعت گرانمایه فریفته و تحریص نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بیقانون سودای مزاج بود چون از جانب شیراز محرکی
پدید آمد ع گل برقه بسبزه نیز آراسته شد + ناگاه ایلغار فرموده بطرف گرمسیر کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاونت نموده همچنین مسموع سلطان احمد شده بدفع شر او از
کرمان بیرون آمد و در اثنای یورش منهیان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که برکشیده دولت بوده و قائم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد و سلطان احمد
عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز دریافت رحل اقامت انداخت و در اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقرانی بیافت رسیده پیغام رسانیدند که رایت منصور متوجه
بلاد عراق ست شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکرهای کرمان باردوی اعلی پیوندد و سلطان احمد از بافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین
حیدر را بقتل رسانیده بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و ثمانین و سبعمائة رخ نمود شاه شاهان با لشکر انبوه از سیستان بحدود کرمان رسید

وسلطان احمد با مجموع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرائط ضیافت بجای آورده و دران آوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت و اوطان مدام اشتغال نمود چنانچه
مدت چهل شبانه روز بغیر از ملازمان مجلس بزم نظر هیچکس بروی نیفتاد ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس و جرأت و جسارت شاه منصور
چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات مملکت ماوراء النهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد و چنانچه در دفتر سادس این قضایا بر سبیل تفصیل سمت گذارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی اکابر و اصول آن مملکت در سلک خدام عالی مقام منتظم گشتند و آنحضرت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان میرزاده محمد سلطان با امرا
و لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود مقرر بر آنکه در نواحی جزیره و در قول بر آیات همایون ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر با طائفه از دلاوران بر سمت قم داده
و ساوه فرستاده مشروط بآنکه در مملکت شستر باردوی اعلی پیوندد و خود بنفس نفیس و ذات بی بدیل متوجه شستر شد و چون رود جرد مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عز الدین و پسرش
که باهم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که احشام لر و کرد تمرد مینمودند بتاخت و غارت ایشان حکم
نافذ می شد حضرت صاحبقرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی دزفول نزول افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف بدستبوس ملازمان مشرف گشتند بنوازش اختصاص یافتند
و چون خبر وصول موکب اعلی در شستر بطوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمودند گریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون بشستر رسید سادات و مشایخ
و اکابر آنجا مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قریب یکهزار سوار دران سرزمین گذاشت از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت
فرموده و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت فراش کوتوال بر صانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و الحق قلعه سفید
بیت دری بود با آسمان هم نورد + نبرده کسی نام او در نبرد + جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی فکر محال و مسرع وهم را توهم رسیدن در کنگره فلک فرسایش عین خیال و ید تعرض
برق آتشبار دوست تصرف ابر رعد انداز از شرفات آن کوتاه و حبوب ذخائر سکان بروج رفعتش از خوشه پروین و خرمن ماه ابیات هر دم ازین قلعه میمون سرشت + قلعه فیروزه شده
خشت خشت + کنگر او گشته زبان جمله تن + آمده با ماه سما در سخن + فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود باوج مهر برافراشتند و صاحبقران ظفر قرین نزول
فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراختند و من الفلق الی الغسق نیران قتال اشتعال یافته شب هنگام دست از جنگ باز داشتند القصه بطولها در روز سوم عساکر گردون
مآثر یکبار چون مور و مار در جوش آمدند و بر کوهی که در آنجا صعود متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را
مسخر ساخته و بموجب فرموده مهتر سعادت و اتباع او را بقتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در این قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت مسیر
آوردند صاحبقران کامگار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی داد ترا از منصور مقهور بستانم و بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع جویم
نزول اجلال فرمود و در اثنای این اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که خدمتش دل بر گریز نهاده موقوف ایک خبر بتحقیق است و فی الواقع جای آن بود
چون خبر توجه صاحبقران کامگار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع جمعی از شیرازیان باو ملحق شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما
چه میگویند معروض داشتند که اکنون در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند آنانکه ترکش هفت ده من و چماق دو من داشتند اکنون همچون بزکه از پیش گرگ بگریزد یکجا میروند
عرق حمیت شاه منصور ازین حدیث در حرکت آمد و بخت بد عنان گیر او شده ندانست که ؎ هر آنکس که با آب دریا نبرد + بجوید نباشد خردمند مرد + چه دریا بموج اندر آید ز جای + ندارد دمی آتش تیز جای
درخشیدن ماه چندان بود + که خورشید تابنده پنهان بود + ملخص سخن آنکه بر فور بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و پیکار شد در تاریخ فراختائی و آل مظفر که مؤلف
آن ملازم سلطان احمد ابن امیر مبارز الدین محمد بوده و سخنانش در این مقام بروایت ظفرنامه مخالفتی دارد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی به نزدیک رسیده با سه
هزار سوار بدوی نیزه دار مکمل قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار بدوی نیزه دار مکمل قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه فرا داشت و هزار کس دیگر در میسره گماشت
و خود با هزار سوار دیگر قلب استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی جرأت و جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود در جوانغار شاهزاده مظفر پسر محمد بهادر را تعیین فرموده و ضبط
برانغار با میرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر انار الله برهانه با قشون خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت مآل
در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت نهادند و خدمتش با هزار سوار فدائی وار خود را بر قلب زده صفها بشگافت و قشون وفادار که حضرت
صاحبقرانی دران میان بود از یکدیگر فرو ریخته بیش از پنج کس پیش آنحضرت نمودند امیر خضر و محمد یساول و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل و اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش
دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغهای کشیده حمله آورد و نزدیک بصاحبقران کامگار رسیدند قماری و عادل میان مخالفان و بادشاه تاج بخش گیتی ستان حامل شدند و
زخمی بدست قماری رسید و حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار ساخته دل از جای نبرد و از آن پنج مرد بغیر از عادل اختاجی کسی پیش آنحضرت نماند و او از سر جان گذشته

وسپهر در روی آنحضرت کشیده دشنه منصور رخ بقشون سیرزاده شاهرخ آورده عملهای متواتر کرده ملازمان خاصه سپهر بیرون کمان برده داک مرکسازخون بگل قلم ساختند و شاه منصور چون دانست که بقشون شاهرخی مهمی از پیش نمیرود بار دیگر صفا شکافته از عقب صاحبقران در آمده و امیرزاده شاهرخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسله جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور با دکس نماند و عاقبت آن وحشی تیر از روی جدا شدند و خدنگش تیری بر گردن و تیری بر شانه خورده و شمشیر بر خسارش رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان باو رسیده یکی از میان دو بگریبان نفس شاه منصور از اسب در گشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آنکسم که شما میجوئید و شرنی آب بمن رسید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر بر گردنش زده و سر برخوت آن مقهور را که با اسکندر دعوی همسری میکرده با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر پای کیست خونشر قلم حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علی الدین انباق در تاریخ واقعه شاه منصور گوید که

شهریاری عصر منصور آنکه او + در زمین ملک تخم داد گشت + ملک هشت از دار دنیا چون برفت + لاجرم تاریخ او شد ملک هشت + و چون قضیه شاه منصور بر نهجی که مذکور شد بانجام رسید بقیه اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی ابن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سلک خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایات در دفتر سادس فرموده ملک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته دقتیل های ایشان غاریده مجموع آنطایفه را از صغیر و کبیر مقید ساخته و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سپرد غال فرمود و امیرابد کوبرلاس برادرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان روانکرد و نمولهٔ قورچین را بدار و غگی یزد فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که غلامی کودرزنام از قبل سلطان اویس ابن شاه شجاع کوتوال آنجا بود تعیین نمود و ریاست ابرقوه بملازم قورچی ارزانی داشت و لشکر ان شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مظفر مکفوف البصر شده بود لشکر قندکو چانیده بجهت ایشان سپور غالات مقرر فرموده که اگر چند خلق عالم را دست نابینایان گیرند نابینائی دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحبقران کامگار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه با ماهیارا از موقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خورد و بزرگ صغیر و کبیر ایشان را بیاساق رسانیده ازین سرای سپنج بمنزل عناد و بیخ بدار راحت و استراحت نقل کردند اللهم اغفر لهم و ارحمهم حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دو دمان مظفری باستیصال گریکان و متمردان ولایت تانگوان و نواحی اصفهان پرداخت بیت روان باخبر آن پایمال حادثه شد + هنوز غمزه خونریز بر صف منکست + چنانچه تفصیل این حکایت و سائر قضایا و دیگر رقم زده کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی متعلق شده باشد باری سبحانه تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی امید گاهی خداوندگاری را که فاتحه و خاتمه دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموماً بر سکان خطهٔ خراسان خصوصاً مبسوط و ممدود و داراد و مخلصان حقیقی را مدت الحیوه از مواید اکرام و انعام آنحضرت بنیابه الانقطاع و انصراف متمتع و محظوظ گردانا د و منه و فضله و طوله دعونه گفتار در قضایا و اتابکان و چگونگی احوال ایشان ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خود را بامرای اطراف میسپردند و بلفظ اتابک ایشان را میخواندند و اتابک در لغت ترکی بمعنی مربی فرزند و اتابکان چند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند خرد خورد بین تقدیم التیاز بر فوق دیگر اولی و انسب دانست ذکر عماد الدین زنگی ابن آقسنقر سلطان محمود بن محمد ابن ملکشاه سلجوقی او را سنگی ولایت عراق و اردوی در سنه احدی و عشرین و خمسمائه و ران امر پواجی دخل و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آنموضع علاوهٔ منصب سابق گشته بآنجانب و بر حرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنگ مملکت شام را آمده مهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کرة دیگر مدت دو ماه دمشق را محاصره کرد و از انجا مراجعت فرموده دیار بکر و گردستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چندین غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از ان در ولایت عرب او را اتابک شهید گفتند ذکر نور الدین محمود ابن عماد الدین زنگی نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بحلب و حمص رحبا و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبدا دولت خویش لشکر بسیار کشیده آندیار را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بگرفت و بهم نور الدین محمود و ربلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نموده نور الدین محمود نائب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرمود و او بموجب فرمود متوجه مصر شده و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آنمملکت را از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین ابن نجم الدین ایوب منتقل شد و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند صلاح الدین بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در جمادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه در گذشت ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود در روز وفات پدر یازده ساله بود اعیان شام با و بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر نخست خطبه بنام او خواند چنانچه بنامش مذکور خواهد بود اما بعد از ان قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفته و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش

عز الدین مسعود نمایند بعضی از امرا با او گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانهٔ اوست و خدمتش از ممالک همین سنجار را دارد و بس که پدر تو بوی داده است و حکم عز الدین مسعود
بر خلقی که از کار آب فرات تا همدان مقیم اند جاریست جواب داد که من از آن می ترسم که عماد الدین از عهده دارائی مملکت بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند و عمر ملک صالح نوزده ساله
بود مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود و برادران نور الدین محمود** بعد از فوت عماد الدین آقسنقر سیف الدین غازی بصوابدید برادرش
نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزاء فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه احدی و خمسین و خمسمائة وفات یافته و برادرش قطب الدین بجای او نشست
و در سنه خمس و ستین و خمسمائة قطب الدین روی بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر عماد الدین زنگی را ولیعهد کرده اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند
ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی و حالات او بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی ابن قطب الدین گریخته
پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین مدینه سنجار را بعماد الدین داد و در آن آوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین
غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین زنگی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود
سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده به برادر خود عماد الدین زنگی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین
سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهت هواخواهی تو ارتکاب مشقت اسفار نموده ام و
چون ممالک شام از منازعان مستخلص شود بگماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصره عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را با طائفه بمعاونت
ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاونت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید
از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ستین و سبعین و خمسمائة داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قائم مقام او شد **ذکر عز الدین مسعود ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین**
زنگی مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار نمود بموجب فرموده او حلب را نیز متصرف شده و در آن اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که
حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد و مسعود نخست ابا و امتناع نمود و آخر الامر بمعاوضه راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائة ملک ناصر صلاح الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات
بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یکسال دیگر باز لشکر کشیده آمد و بگرفت و
از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نائب عز الدین مسعود را اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آنکه با خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان گشاده بمصر فرستاده شفاعت نمود
ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائة بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و بهنگام بازگشتن
با عز الدین مسعود صلح کرد و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائة صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و این خبر مسموع عز الدین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثناء راه مراجعت فرمود
و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس بدن در پرواز آمد و بعد از آن در موصل برادرش بجای او نشست **ذکر اتابک نور الدین ارسلان شاه** میان او و برادرزاده اش
قطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی قریب بدو سال منازعت قائم بود و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده و در سنه خمس و تسعین و خمسمائة لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل ابوبکر ایوب صاحب مصر کسان
فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نور الدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین ارسلان شاه از این معنی رنجیده
سپاهی بنصیبین برد و آن شهر را از گماشته قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نور الدین حرب کردند و خدمتش از مصریان منهزم گشت و در سنه
خمس و ستمائة میان ملک عادل و نور الدین صلح شده و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل ملک را میان اقربا قسمت کرد و بعضی از بلاد جزیره را بشیخو شاه ابن غازی بن مودود
داد و برخی از آن ولایت بقطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آنرا بر نور الدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سبع و ستمائة نور الدین ارسلان شاه ابن مسعود
ابن زنگی ابن آقسنقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و هفت ماه بود **ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود ابن نور الدین ارسلان شاه** ملک ارسلان شاه را در ایام مرض پسر بزرگتر
خود را ولیعهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خردتر عماد الدین زنگی داد و بدر الدین لولو را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ
پدر باندک فرصتی وفات یافت و ایالت موصل به بدر الدین لولو قرار گرفت مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکو خان سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله
وحده العزیز **ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه ایلدگز است** نقلا اخبار گفته اند که در ولایت قفچاق معهود چنان بوده که هر کس که چهل غلام بیک بیع
بخریدی بهای یک غلام وضع کرده از برای مشتری بطلبیدندی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی از آن جمله ایلدگز بود و از وی بائع
حسابی برنداشته بهایش از مشتری نطلبید و بازرگان با طائفه از تجار که مصحوب او بود بدانجا رفته بودند از دشت قفچاق بازگشته غلامان را در عرابها نشاندند و بنا بر شدت حرارت کاروان

در روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند و اتفاقاً شبی از شبها ایلدکز که صغیر السن بود بواسطه استیلاء خواب دو نوبت از عرابه نیفتاد و مرد تاجر فرمود که او را در عرابه نشانند و چون سه نوبت
بیفتاد بازرگان بنابر آنکه چیزی در بهاء ایلدکز صرف نکرده بود و جمالی نیز نداشت ترک او گرفته شب هنگام خود را ببازرگان رسانید و خواجه ازینمعنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آنهمه
راه را طی کرد و چون مالک چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نائب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نائب وزیر ایلدکز را نه پسندید باقی را بخرید و
ایلدکز در گریه شده گفت اگر این غلامان را نائب وزیر جهت هوای دل بخریدی بایستی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدندی و این سخن بوزیر رسانیده وزیر حکم کرد تا او را نیز
خریدند و ایلدکز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت چون وزیر را فدائیان اسمعیلی کشتند و متروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدکز را
بامیر نصر سپرد تا تربیت کند و آداب فراست او را تعلیم دهند و در اندک زمانی ایلدکز در شهامت و صرامت از اماثل و اقران خود درگذشت و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام دادند
که بر مطبخ سلاطین حاکم بود و در آنوقت از بسیاری گوسفند و کثرت نعمت مطبخ سر و سقط گوسفند مثل چرب روده و آسالی آن نمیخواستند و بحسب اتفاق خوانسالار را روزی چند از درگاه
سلطان غیبت اتفاق افتاد و ایلدکز بترتیب آش قیام نموده فرمود تا سر و سقط گوسفندان بمطبخ می آوردند فی الجمله چون خوانسالار بر سر مهم خود باز آمد و امثال اینصورت از ایلدکز
مشاهده کرد متعجب ماند حسن کیفیت او بسلطان رسانید و نام ایلدکز بلند شد و خواتون سلطان مسعود مادر طغرل را درباره او عنایتی تمام پدید آمده هر صفت و سیرت که مطبوع طبع
سلطان بود ایلدکز را در آن لباس در چشم سلطان جلوه میداد و یکی از آنجمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع می جستند و مهم ایشان در این امر بجای رسیده بود که
چون بپایه سریر اعلی حاضر میشدند صبر نمیکردند و اسیر حجاب بزرگ هر یک را بجای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر باهم نزاع کرده گاهی مهم بدست و گریبان می افتاد و ایلدکز بتعلیم خواتون
سلطان طاقیه قندز می کوشید و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز مینمود و سلطان را اینمعنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدکز را
بالشکر بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیه ایلدکز مشاهده می فرمود عاقبت
سلطان مسعود ایلدکز را با طائفه از سپاه بجانب اران فرستاد و در اندک زمانی بتمامت اران و گنجه و شیروان و باکو استیلا یافته با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت وی را
در دل جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدکز ارتفاع می یافت او در تواضع و سرافکندگی بیشتر مبالغه میفرمود شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چه کنی جواب داد که خود
گوید که چه کن القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بر اسپ آورده سلطان از اسپ بر زمین
افتاد و اصفهسالار اسعد اصفهانی با شیر در آویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنابر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند و
روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و آب او را بهمدان برد و عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش بمراغه و شیرگیر
با بهر و قایماز بقم رفتند و ایلدکز که از جمله ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل ابن مسعود را از روئین در آورده بر تخت نشاند و مادر او را که بر مجموع ممالک
تسلط میداشت بزنی بخواست و طغرل بنانی قانع گشته رتق و فتق امور ملک منوط و مربوط بحکم ایلدکز از وی ملول گشت چه آن عورت تجبر و تحکم را شعار خود ساخته بود و ایلدکز
خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده به پسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل از قوه بفعل نمی آمد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدکز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع
فرستاد و ارسلان ابن طغرل را از قلعه تکریت آورده مادرش تاریخ خواتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدکز طغرل را بر سریر سلطنت
نشانده بعد از آن او را بگرفت مخالف اقوال جمهور چنانست بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدکز مادر سلطان ارسلان ابن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلان را بر سریر حکومت
نشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدکز مادر سلطان ارسلان را بخواست امراء سرحد و اطراف نشینان سر بر خط
فرمان او نهادند و اتابک ایلدکز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملک را بحسن تدبیر
او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدکز چند نوبت در رکاب ارسلان مثل اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک کرج مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از مورخان
گفته اند که اتابک ایلدکز در یوش گرجستان رنجور شده وبائی عظیم در معسکر او افتاده باز گشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا درگذشت
در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والده ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدکز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین جوینی درینواقعه گوید
ابیات دردا که زمانه را نکو خواهی رفت + و اندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت + از گردش چرخ کس ندادست نشان + در پانصد داند آنچه در ماهی رفت + و هم در تاریخ گزیده
مسطور است که در سنه تسع و سبعین و سبعمائه ملک آنجا قصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شد و باز گشت
و به همدان آمده بنی فاطمه بنت علاء الدوله را در حباله نکاح آورده و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رفت هر چند ذکر ملک ارسلان سابقاً رقم زده

ملک بیان گشته بود در این مهام بسبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور گشته حمل بر تعدد روایات نمایند ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک بعد از فوت ملک ارسلان عراق
پادشاه شد و بداد و خود قزل ارسلان را به آذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل ابن ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت بنشاندند و اساس ملک را چنان مشید گردانیدند که ملوک شرق
و غرب از دشمنان گرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت بنشست استقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست و اول رسولی بمصر فرستاد و از صلاح الدین بیعت
خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه در بیعت بروی تقدیم کرده برخیزید و فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه اموال فراوان فرستاد و
اتابک محمد را استرضا نمود بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان آوازهٔ شوکت و عظمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک
فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر او در دند که هیچ کس را بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان در بارهٔ ایشان بتقدیم رسانیده چنان کردند که قاصدان در حین توجه خویش قاصدی
پیش کورخان فرستادند تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت با ایشان و در صول ایشان اطلاع نیفتاد و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را
در خفیه از عقب آن قوم روان گردانید تا در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان گذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه ذردان
کشته اند و اگر از صورت عذر اتابک خبر یافتی از گرد سم ستور سواران توران زمین روز روشن را بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت
هزار دینار زر مسخ هر ساله بر سهم مرسوم سلطان طغرل بر مثال خوارستان بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشاه ارمن داد اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزور و بر در خانه
صلاح الدین انداختند و زیر آن مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیده او از راه باز گشت فی الجمله اتابک محمد از رای و مردی و دقیقه مهمل نگذاشت اما دست تعرض الوبکی را توانست
که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند لاجرم تا در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائة هادم اللذات دو اسپه بر سر دی تاخت و سکوحصار قتیبه خواتون دختر امیر اینانج زنی
صاحب رای بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان او سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر
ماندند اتابک ابوبکر و قتلق اینانج و میر میران و اوزبک پهلوان ابوبکر و اوزبک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلق اینانج و میر میران از قتیبه خواتون در وجود آمده و ذکر
اتابک قزل ارسلان ابن اتابک بعد از فوت اتابک محمد قتیبه میخواست که در حبالهٔ نکاح سلطان طغرل در آمده پسرش قتلق اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه در این
اثنا قزل ارسلان از تبریز برسید و قتیبه خواتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل بغلامان داشت پیش از یک شب بخاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار
کردی اما پسران اتابک محمد تکبر و تجبر مینمود و ایشان را از زمرهٔ خدمتکاران و غلامان میشمرد و سلطان طغرل خود نشانه پیش نبود و در این اوقات ظهیر سنکلابادی که از بزرگتر گان اتابک
محمد بود بغایت ممتاز و مشعبد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان بود ملازمت طغرل اختیار نموده با او میگفت که سلطنت عراق ارثاً و اکتساباً بتو میرسد و ایلدگز بچه و صنعت
بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه پیش از تو این خاندان مماثل تو شهریاری در خانه زین ننشست
و بخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شمه مردود و نقض پیمان شعار خود ساخته ترا بقلعه از قلاع خواهد فرستاد و اکنون بر تو واجب است که اندیشه کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن
ضائع شدن نفس نفیس است جائز نداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست ظهیر جواب داد که تدبیر آنست که بملک ماژندران التجا نمائی و چون با آن مامن برسی جمعی از
امرا که از قزل ارسلان ناامید و برنجیده اند بیشک بتو ملحق شوند و تو با مداد ملک ماژندران و معاونت امرا و خاصه ملک محمود سر از قزل ارسلان امتناع نمائی سلطان رای ظهیر
را مستحسن داشته روی بماژندران نهاد و حسام الدین اردشیر بادشاه آن مملکت در تبجیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و در این اثنا قزل ارسلان رسولی بماژندران
فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق و پیمان مستحکم گرداند امرا و طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد از این اقامت ما در این دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک ماژندران
ما را بقزل ارسلان سپارد این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از ماژندران بجرد و دوامغان رفتند و در پای گردکوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال
این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرج بنواحی اران و آذربایجان متوجه آنصوب گشته سلطان بعراق در آمد و بعد از این میان طغرل و قزل ارسلان وقائع بسیار روی
داد چنانچه نبذی از آن در تاریخ سلجوقیان بسمت تحریر یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه تو ئی و حامی تو منم و قزل ارسلان
بغایت عجب و پندار بکاخ دماغ راه داده و در همان چند روز بر دست فدائیان کشته شد ذکر اتابک ابوبکر ابن اتابک محمد بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز
بر مسند حکومت نشست و بعد و قتیبه خاتون پسر قتلق اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن اینحال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق بیرون آمده بعراق رفت
و قتیبه خاتون را میخواست و قتلق اینانج با برادرش نصرت الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نموده و بر سر او لشکر کشیده در یکماه برادران چهارگانه جنگ کردند و در جمیع معارک
اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر همین مقدار بپیش معلوم نشد عجب نفرمایند ذکر قتلق اینانج ابن اتابک محمد چون سلطان طغرل مادر خود قتیبه خاتون و پسرش را

بخواست پسر و مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی ازین واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرموده تا قتیبه
خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان و سلطان طغرل اینانج را محبوس گردانید و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود او
با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلق اینانج شده یکی از امراء تکش خان درزی او را بکشت و بعضی از قضایای
او در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته بتکرار از آن مصدع نشد گفتار در تاریخ سلغر و اتابکان فارس ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان
پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امراء تراکمه با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی
سلغر بود که با خدم و حشم بخراسان آمد و در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحجابت ایشان موسوم شد و فرزندان
او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت و خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکت بزرگ ست رحل اقامت انداختند و مودود بن سنقر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان میزد و اولاد خود را
بنوبت بخدمت ایشان میفرستاد مورخان گفته اند که از آخر ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس از ایشان در فارس حکومت کرده و ازین جمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بودند
بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزه تصرف در آورده بمقاطعه و ضمان بفضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نموده خواجه نظام الملک
خدمتش را بگرفت رکن الدین خمارتگین والی آن ولایت گشته رباطی که در میان خاوری بوده او ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقیست یا نی و بعد از آن اتابک جاولی
بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف کرد و در
جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون اثر آن باقیست و بتخت قراجه مشهور و او بر در همدان کشته شد و بعد از وی اتابک سیکرس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه
بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او حاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه
کشته شد ملکشاه ابن محمد ابن محمود ابن مسعود ابن محمد ابن ملکشاه ابن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج کرد
ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بن ملکشاه ابن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بذروه شرف رسیده
ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاه و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب ابن ارسلان که
او را اتابک شوطه میگفتند چند نوبت لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب ابن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی
و مسجدی و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود ذکر اتابک مظفر الدین زنگی ابن مودود در آن اوان که
برادرش درگذشت او غائب بود شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی در بیضا منسوب باوست و الب ارسلان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع کردند و زنگی بازگشته با ایشان جنگ کرد و
نسیم نصرت بر رایت او وزیده هر دو را هلاک ساخت اتابک زنگی با رای پیر و بخت جوان آئین داد و دهش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبدالله عفیف قدس سره موضعی مختصر بود
و او چند گز زمین بران افزود و در تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوبی بروی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر در تجدید آن بقعه سعی نمود چون باتمام رسید بصوابدید یکی از شیخ
شیراز نماز جمعه در آنجا اقامت کرد و بعد از آن قتلق ابن ملک خاتون شیخ ابو اسحق ابن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده سه گنبد رفیع متصل بیکدیگر بنیاد نهاد فی الجمله
اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت ذکر اتابک مظفر تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط
ممالک و حفظ مسالک بر شیوه آباء کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد گازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال میفرمود و آن وزیر صائب تدبیر قریب بمسجد عتیق خانقاهی
و مدرسه ساخت و در ایام حکومت تکله اتابک پهلوان محمد ابن ایلدگز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت نمود و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه اتابک تکله جراحات
آن حادثه را بمرحمت و شفقت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز کرد ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن
اتابک سنقر پادشاهی هنرمند هنرپرور بود اما زیاده تائیدی نداشته چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرده و از عراق لشکر آورد و عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن
باقبح وجهی او را بکشت ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع بن سعد بن زنگی او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و
انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان ماهر گشت وزیر او در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر ابن اسعد قائم مقام او گشت و آواز فنون علوم
بهره تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد ابن اسعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم احضار میفرمود روزی
سلطان در اثناء سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت ؎ در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم + بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم + و با ابن اسعد اشارت کرده که بیتی دیگر

گوید پس سعد بر بدیهه گفت که ۵ از حضرت ما برند انصاف بستانم + نه هیبت ما برند زنار بردوم + و سلطان محمد بن احمد ساتاسیتها کرده آنروز بر ساز این ترانه شراب خورد و تعبیر این رباعی را منسوب بسلطان جلال الدین خوارزم شاه کرده اند و اصح قول اول است گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز را خالی گذاشتی تا در سنه ثمانمائة اتابک زنگی پهلوان بشیراز آمد و بر غارت سواد حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه اثنی و ستمائة سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از مور و ملخ بآن ولایت رفته دمار از نهاد شیرازیان برآورد و اتابک باجنین قصد ایمملکت اولی پیوست و وسیله که بدار الملک راه می یافت بزنگ بادر فتار سوار شده هوس جهان نوردی میداشت و اگر چند کوه وقار بود چون محور زنخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد مصداق این مقال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمایه با هفصد سوار تا حدود ری عنان ریز رفت و دران اوان سلطان محمد خوارزم شاه با سپاهی که محاسب وهم بسر حد احصای آن نمیرسد بعراق درآمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان بسبک رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف لشکر سلطان از صدمه اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهدهٔ این جرأت و حسارت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که پردلان دست بجنون اتابک بنالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان مرکز او را در میان گرفتند و در این اثنا اتابک از اسب جدا شد و او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزم شاه ازوی سوال کرد که سبب این جرأت و حسارت چه بود اتابک گفت من خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالمیانست حسن هیأت و لطف گفتار اتابک خوارزم شاه مانع قتل او شده فرمان داد که در خرگاهی طائفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت خوارزم شاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک از کمال وقار و خویشتن داری ایشانرا تعظیم نمیکرد و مقارن اینحال عرق شفقت و عطوفت خوارزم شاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد بجهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم ایشان برین اشیا افتد همه را بر خاص امرای سلطان قسمت کردند و چون کیفیت حال بسمع خوارزم شاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده او پسندیده طبع سلیم بادشاه افتاد و هم دران چند روز ملک رفدن واسطه شده مقرر بران شد که اتابک سعد دختر خود املکه خاتون در سلک ازدواج سلطان جلال به نیک نامی منتظم گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس را بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و اسکنون بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سال ست که صدای کوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده ست و این بیت فردوسی گفته بیت بسه گنبد آن و صطخر گزین + بود جای شاهان ایران زمین + اشارت بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزم شاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر ابن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات بدید معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نمود و رای اتابک را در نصاب ناصواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرد که در حین تقبیل رکاب آسمان سرعت اتابک با خود از میان که مصحوب او بجهت تسلیم آنچه تقبل متوجه اند و ستبردی نمایند و برین قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده و چون میان پدر و پسر بگز بیش تمامی نماند ابوبکر جمعی را در بیابان پشته توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر که ازان پشته مخدر میشد بقتل میرسانیدند تا مقدار صد نفر در عرصهٔ فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک ست و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشانرا تسکین داده با فوجی از لشکر روی به بسیر نهاد تا از موجب آن قهر استعلام فرماید و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر تبر دار بنیام لا ارحام بین الملوک برکشیده زخمی بر پدر زد و بنا بر ضخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بر خم گرز گاو سر او را بر زمین افگنده بحبس فرزندان عاق در قلعه اصطخر فرمان داد و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام گسیل کرده ما لخچه و عده فرموده بود بفارس رسانیدند و بعد از مصالحه با خوارزم شاه در شیراز بارویی حصین بر افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود وسیع و مانند همت عالی امنت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بران وقف کرد و بغیر ازین نیز عمارات راسخة البنیان باتمام رسانید و چون هر بنائی را انتهائیست و هر کمالی را زوالی مقرر بقولی بعد از بست و نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود و از احدی الجمادین سنه ثلاث و عشرین و ستمائة در عرض گوشهٔ تخت سلطنت [illegible] حال را بسر و بالین ساخت بیت جهان را تمامیش هیچ کردار نیست + بدو دل سپردن سزاوار نیست + او را در عمارت آبش دفن کردند و بعد از وفات اتابک حد ارکان دولت او با پسرش در مقام منابعت آمدند ذکر اتابک مظفر الدین قتلوخان ابوبکر ابن اتابک سعد بر صفحات ضمایر ارباب خرد و بینش و ضمایر اصحاب فضل و دانش پوشیده نماند که چون اتابک سعد بر صفحات ضمایر امین الدین و مظفر الدنیا و الدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد اتابک زنگی ناصر امیر المومنین و توقیعش این لفظ که اعدل بس چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت علوشان از مبدا و مغرب تا منتهای مغرب بسیط بادشاهی پاک اعتقاد و صائب تدبیر بود و در اطهار شعار اسلام بدیعا مینمود و بجلادت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطهٔ محاربات سلاطین شنکاره با آل بویه و گماشتگان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم بتان خراب شده بود بمین دولت و حسن عدلت او مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف رایح مسکون افاضل و اشراف مرام طواف سرایرده همایون او بسته بعواطف

خسروانه و عوالف پادشاهانه اختصاص یافته و بسیاری از جزائر و سواحل چون قلیف و بحرین و غیرذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش در خطبه مندرج گردانیدند خواتین و معابد و مدارس و مساجد عدیم از آنکه روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر ابتاع خیر وقف کرد و دار الشفائی در جوار آراستگی باتمام رسانید و اطبای حاذق را بملازمت آن بقعه نصب فرموده و یاران انعام و اصطناع او سر آمد علما و صلحا و متصرفه فائض گشت و جانب ایشان را بر علما و افاضل دایم مرجح داشت و چون جنگیز خانیان و لشکر تتار بر اربع عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت عزم و دور اندیشی برادر خود را اتهمتن نام باظر الف و متسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن مراسم سیورغامیشی مرعی داشته بیکی بالقب قتلق خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصئون و محروس ماند گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط چنان تیقظ بود و وجوه مال انگیزی را چنان تحفظ کرد که کلی و جزوی اعمال و اشغال عمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی و در دقیقه محاسبات مفروغ گشتی بنوعی که نفیر و قطمیر رسیدی و هیچ وزیر صاحب تدبیر و نایب مکنت آن نبودی که بی خصت و اذن او در اتمام اولی تهی حبارت تصرفی و خدشتی کرد چه از شرب خمر محترز و مجتنب بود و امادر بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امراء و ارکان دولت اینا قاآن شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بنغمات دلاویز مجلس را مزین و اهل مجلس را مروح داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که از اعمال شیراز جزوی بود از طرائف استرضای خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود را با یکی از برادران بآن مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مخول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعین میفرمود و نمیگذاشت که هیچکس از عوام بآن قوم ملاقات کنند تا زود زود از احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکوخان جهت تسخیر ممالک غربی فرمان منکوقاآن با ماهالی ماوراء النهر رسید اتابک سلجوق شاه را با حملی سنگین بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکوخان قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را بر سم تهنیت بار دوی پادشاه روان ساخت و سعد ترجیب و نوا خت یافت بموطن مالوف مراجعت نموده و دران حین که هلاکوخان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزادهٔ خود محمد شاه را با طائفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بموجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته باز گشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنجسال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمر او در شصت و هفتاد افتاد در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمائة منشور سلطنت وی بدست منشی القدر بطل شد و بهار عمری مفوض بدی گشت و جام عمر انجام وی لبی می ماند و پسرش اتابک سعد در سهل این سال از بغداد عزیمت نموده بود در اثنای راه بفرض مرضی مبتلا گشته و در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت و تخت و جاه وی رسید بیت دیدار دلارام هنگام وداع + ماند بجلالی که در روز نهد + و از خبر مرگ پدر مرض فرة العین اشتداد یافته در گذشت و وفات اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید الملح الشعر الشیخ سعدی رحمة الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده و مصنفات او مشحونست بمدح اتابک سعدبن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک سعدبن اتابک ابوبکر این اتابک سعدبن اتابک زنگی اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقی دولت یافت و علموا انه الفراق و گزیدند پسرش اتابک محمد بالکه در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس ننشاندند و مادرش ترکان خاتون بمشیورعلاء الدوله اتابک یزدگرد زنی رای زن و با فطنت و فن بود مدبر امور مملکت گشته سپاهی و رعیت را در کهف راحت و رفاهیت جا بداد و اطراف بحر و بر از شر شیب مفسدان مصئون و مامون گردانید و خزائنی که اتابک ابوبکر در مدت سی سال اندوخته بود بر لشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود اقتضای روزخود همینست یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد و دهد و ترکان خاتون از کمال حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و متسوقات بار دوی هلاکوخان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد او نمود و جهت ایالت اتابک محمد بدست المیجیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب گردانیدند یعنی اتابک ابوبکر اواخر حیات خود خطبه کرد الوات محمد بشقت و بلیت مفتوح گشت و نیز او را بمحبت شمس الدین میاق که از خواص خلهان و ممالیک اتراک اتابکی بزرگ بود فرط ملاحت موصوف بود مطعون و متهم داشت

دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر سپفتا دو از شجرهٔ سلطنت ثمر ناچیده و از فرع خوشگوار حکومت قطره ناچشیده بریاض قدس و حدائق انس خرامید

گل صبحدمی بخود بر شفت و بریخت + با باد صبا چکاهی گفت و بریخت + بد عهدی دهر بین که گل دمیده رعنا + سر بر زد و نیم خنده کرد و بشگفت و بریخت + ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت در بای امور کشاکش محنت فراق قرین نالهٔ زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال ملک است با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت فرمود قرعهٔ اختیار بسلغرشاه افتاد ذکر محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعدبن اتابک زنگی بن مودود چون محمد شاه پادشاه شد خزائن و عساکر را در عقده ضبط او امر و نواهی آورد و او در مروی و جرأت نظیر نداشت و بعد واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکوخان بود و ایلخان از شجاعت و مردانگی او دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون بمرند حکومت گشت تمتک آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع از بان سیم اندام

در بام و شام مشغول گشت و درین اثنا برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قالب آورد و این دو بیت در آن مندرج گردانید بیت درد و غم و بند بس و رامی و دارد + عیش ح طرب تو سر فرازی دارد و هم بر دو کس تکیه جهان فلک + در پرده هزار گونه بازی دارد + و ابیاب جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت ضمیمه آن کرده که باشد ازین سنگ برون آدم + یا نیست ازین تنگ برون آدم + گوی مگر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ برون آدم محمد شاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیش و امر کتاب مناهی مشغول گشت و با این خصلتهای ناپسندیده بر سفک دماء اقدام مینمود و خون بیگناهان مانند جرعه صهبا بر خاک نیریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکان خاتون را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفات نمینمود و بر دلتمسات او اقدام مینمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون باید که باردوی اعلی حاضر شوند تا بعضی البشان در تنظیم و تنسیق مملکت فارس مشورت کرده آید و محمد شاه روی توجه بجانب اردوی هلاکو خان توقف و تعلل می نمود و در رفتن اهمال و ابطال جایز نمیدانست و چون از مصادرات احتمال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشت با امراء شغول و تر الکه مواضعه کرده امتناز فرصت نمودند و در زمانی که بحرم در آمد جمعی از مکامن بیرون جسته آن شاه شیر دل را بر و باد بازی ترکان آهو چشم در خواب خرگوش صید کرد و این مثل دیرست که گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهده ملک داری بیرون نمیتوانست آمد و بر خون بیگناهان که موجب خرابی مملکت ست اقدام مینمود و درین مدت بر خلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در انباب معذور داشت در نظام التواریخ آورده اند که مدت پادشاهی محمد شاه شش ماه بود ذکر اتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه چون باغوای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی از امراء شغول را بقلعهٔ اصطخر فرستاد تا سلجوق شاه را آورده سریر سلطنت را بوجود او مزین گردانند و وصول انجماعت و خلاصی سلجوق شاه مقارن یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند و نسب سلجوق شاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوق میشود و او مستوفی خوب دیانتی مرغوب داشت و در ابتداء جلوس طائفه از امراء را که منشاء فتنه و فساد میدانست ازمیان برداشت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزائن و دفائن را در تحت تصرف آورد و سلجوق شاه نیز بادشاهی عیاش تهتک مهیب بود چون تجاوز و تعدی از حد بگذشت بعقوبت هر کس اشارت کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه سلامت الایمان در باب ترکان بر خواطرش گذشت هر چند مشغوف بجمال و شیفته وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده در آن حین نظرش بر زنگی افتاد که چهره چون زلف و لیران و زرم و قامتی چون شب مشتاقان داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشارت کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کنند آن بنده نیز بموجب فرموده عمل نموده و سر جور بر نیاز داور طشتی نهاده پیش سلجوق شاه آورد و او دانه در خوشاب که قیمت هر یک از ان موازی خراج مصر و شام بود آن گل اندام در گوش داشت سلجوق شاه هر دو گوش او را بدست خویش برکنده باگوشوارها پیش مطرب مجلس انداخته و در آن وقت اغل بیگ دقتلق تبکجی بیرلیغ هلاکو خان باسقاقان شیراز بودند چون روز دیگر این قضیه نامرضیه فاش شد باسقاقان برین حرکت انکار کردند و با انکه سلجوق شاه بمعاذیر دلپذیر در حضرت خاقانی ابراز ذمت خویش میتوانست نمود و پادشاه را بر سر رضا میتوانست آورد اما سکرت غرور از طریق صواب او را دور افکنده چون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس لونی دیگرست تو هم نموده بی رخصت بر اسپان خود سوار شده روی بولایت خویش نهادند و پادشاه را چون از رفتن امرا خبر شد از سر طیش و خفت با قوی پیراهن و گرزی در دست پای در رکاب آورده از عقب ایشان شتافت اول باغل بیگ رسیده گرزی چنان بر سرش زد که نقش چهره او از لوح وجود مسترده شد و فی الحال از مرکب دور گشت جان تقابض ارواح سپرد و شعلهٔ غضب بالا گرفته فرمان داد که لشکریان و عوام الناس با سنگ قلاخن و قاروره ها را لفظ کرده بمنازل باسقاقان در آمده مساکن ایشان را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند و قتلق تبکجی را نیز با خدم و حشم از عقب اغل بیگ روان کردند و شمس الدین کبودجامه با ترکان خاتون متهم میدانستند گرزی تخنیه عازم اردوی هلاکو خان گشت و عصیان سلجوق شاه و قتل گماشتگان پادشاه بغیر و جهی سمر و ضمت و ایلخان بعد از استماع عرضهٔ محمد شاه را که مخصوص گردانیده و اجازت انصراف داده بود دیاسا رسانیدند و حکم فرمود که التاجو تیمور با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنه سلجوق شاه را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند و سلطان و گرویدند و کرمان و ایک عدد فرستند التاجو باصفهان رسیده ایلچی پیش سلجوق شاه فرستاده پیغام داد که ما بحکم بیرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم اندیاریم اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذرخواهی می آید و از ذمامت عصیان و طغیان اندیشه مینماید بپایهٔ سریر اعلی کسان فرستیم تا ایلخان از سر گناهان او در گذرد و اگر سنجور از غایت ضلالت رعایت ملک جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت نکالی بلیغ یافت و چون لشکریان مجموع گشتند التاجو با حاکم کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و برادر ترکان خاتون و ملک ایک نظام الدین جنبوبه در حرکت آمدند و از دو صوب ایشان سلجوق شاه را خاص لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بغیار رسید امیر مغرب الدین مسعود و قضاة ولایت با اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و ساوری کشیده از سیلاب تهور طوفان بلا بجودی امتنان پناهید مدد التاجو انجماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقاً پیرامون شیراز بان نگردند و

عزیمت سوحل تقسیم داد تا صیدی که مراد او بود در قید آورد و سلجوق شاه نیز دل برجنگ نهاده عنان عزیمت بجانب نخجوان منعطف گردانید صباحی که از صدمت سیاه سیاه پوش شلوم منهزم شد
و رکاز رون فریقین را اتفاقات افتاده و بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامه حرب گرم حاکم ایک برسپاه کوه پیکری بجانب میدان تاخت سلجوق شاه که در فروهمت و شجاعت سمت
بود بضرب شمشیر نخست شخص او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از دست و بازو متعجب شدند و چون بحر زخار در جوش آمده بیکبار حمله کردند و دران روز منگلی بیگ که از
جمله مقربان سلجوق شاه بود شجاعتی نمود که روان رستم بروی آیه و آن یکا دخواندن گرفت و در اثنا گیرودار مرکب سلجوق شاه بسر در آمده او بر زمین افتاد یکی از غلامان او پیاده شده
اسپ و جان خویش پیش کشید سلجوق شاه سوار شده با منگلی بیگ و سائر اعوان خویش عنان برتافت و پناه به مسجد و مرقد قطب الدین شیخ مرشد قدس سره برده و رایه بستند و از
اندرون و بیرون تیر چون تگرگ و باران ریزان گشت لشکر مغول بیرامون مسجد حلقه کرد را ایستاده بودند و غریو مومن و مشرک باسمان پیوسته و سلجوق شاه بر سر قبر مرشدی آمده و بیک
صدمه صندوق تربت بشکسته گفت شیخا کار تنگ آمده و نام ننگ مبدل گشت وقت مدد و هنگام اعانتست و ایمنی در کار زون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله مضجعه القدس را در
اجابت عادت است که هرگاه که درین بقعه حادثه نازل گردد تعرض بصندوق تربت من کنند تا همت من واقع آن واقعه گردد و روان شیخ در بقعه حادثه نازل گردد تعرض درین بقعه
موافق تقدیر شده هیچ مداخلتی نکرد و معاونتی ننمود و مقارن اینحال منگلی بیگ که بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت باسلجوق شاه گفت که زیاده ازین توقف مصلحت نیست و من بعد
ستعد میشوم که با چند سوار چند انکه از لقوه میسر شود برگیرم و پادشاه را ازین مهلکه بامن نجات رسانم سلجوق شاه را اصغامت جثه مانع رکوب و سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر
بنسبت خود تخلصی توانی نمود رخصت هست منگلی بیگ دلپیش با چند کس از خزانه انچه لائق حمل بود برداشتند و چون پلنگان جرجت یافته از گوشه بیرون تاختند علاء الدوله اتابک
نیز از پی ایشان روانه شده و چون نزدیک بانجماعت رسیدند منگلی بیگ آواز برآورد که چنین روزی مردان را ازچنین مقامی آسان باز نتوان گردانید و چون علاء الدوله بکثرت
عدد مستظهر بود گفت صید از کمند شیران جان کجا برد منگلی بیگ در جواب یکچوبه تیر از شست بکشاد بر بست علاء الدوله آمد فی الحال باز گشت و جیب جلتش چاک شده بدان زخم هلاک شد منگلی بیگ
جان و مال بیرون برده عازم بصره گشت و از انجا بعرفت دمدت الحیوة در آنولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منگلی بیگ از سلجوق شاه جدا شده لشکر را زل قوت کردند و در مسجد رخجستند خلقی
بسیار از مردم سلجوق و اهالی کارزون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید رفرز روشن پیش چشمش سیاهگاه شتا آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند
ذکر البش بنت اتابک سعد ابن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد ابن زنگی چون سلجوق شاه در شهور سنه اثنی وستین وستمائه بیاساریسید از دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار بجز البش
خواتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس مفوض بالبش گشت و تربیع او برخواهرش حمیت آن شد که البش در حبالهٔ منکوتیمور اغل سپهر هلاکو خان بود و چون اتابک
مهم سلجوق شاه فراغت یافت لوکرش تیمور با او گفت که در شیراز از قتل عام باید کرد تا دیگر کسی سر تمرد و عصیان اقدام ننماید التماس جویدان رضا نداد و گفت آنکس که باغی پادشاه بود بجز او سزای خود
رسید و اهالی شیراز از قدیم باز ببذل راست و عقیده درست قدم در دائره خدمتگاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بی حکم پرلیغ چگونه خراب ساخت انگاه خلائق را امان داده و باسقاق تعصب
کرده لشکریان را طراف را جارت اطراف اندازی داشت و خود با مشاهیر فارس روی بجانب هلاکو خان آورد و ذکر خروج قاضی شرف الدین از جمله بلیات که دران اوقات متوجه فارس
شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال انکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمرهٔ سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و فور کرم و عبادت اتصاف
داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و دیانت خلق را در قید ارادت خود آورد و مریدان ازوی کرامات و خوارق عادات افعال میکردند و چون از خراسان بوطن مالوف معاودت
نمود در راه آغاز دعوت کرده خلائق را متابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که میرسید طائفه ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخرالزمان اوست و بعضی
از جهال بنسبت او این اعتقاد داشتند که دعائی برشت سنگ ریزه میخواند و آنرا بهر طرف می افشاند و آن سنگ ریزه با هر یک سواری جوشن پوش و چون عوام الناس در ضلالت مانند نیک
از بد و خطا از صواب نشناسند در قبول این نوع گزافات و خرافات خود را معاف و معذور بیند اغافله بطول انجامی کشید از مملکت فارس و ولایاتی که مرور سید مشار الیه واقع شده
در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و سوالک بر کاتب و حجاب نواب و فوادر جال و افر و ابطال و انچه محتاج الیه سلطنت اوست مرتب داشتند و دران حین که فارس
بر آبش خواتون متعلق شده بود سید بالشکرهای آراسته از شبانکاره بجانب شیراز منهضت فرمود باسطو باسقاق شیراز و کلچه گماشته آبش با اکابر اشراف مشورت فرموده و لشکر مغول و
مسلمانان را جمع کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک بهم رسیدند و بر لوگوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داد و چون از السنه و افواه در ضمیر طوائف بشر نقیش پذیرفته بود که
از اهل غیب طائفه باسید متفقند که هنگام محاربت و مقاتلت استعمال اسلحه نمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح می برد مفلوج میشود لاجرم
تصفیه صفوف نموده هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننموده و بعد از زمانی ممتد از گوشه دو کس بر سبیل امتحان میان خوف در جانبری چند انداخته اعضای خود
را سالم یافتند و هیچ از معذوری روی ننموده مردم دلیر شدند و دین اشاسید شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب حرکت آمده و سیاه مغول سبیات اجتماعی حمله کردند و

الیشان جمعی کثیر از ترا کمه که پشت لشکر جناب قصوری بود ندروی از معرکه بر تافتند و سواران مغول تیغ در آنجماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر تواابع بر خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلاث وستین وستمائة بظهور پیوست وچون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکو خان رسید التماجور افرمود که چوب یاساق زدند تا چه اشمشیر از شیرازیان باز گرفت وبقول لوکر خود عمل نمود وحکم کرد تا یکتومان لشکر متوجه فارس شده در آنولایت هر کجا کیس الفات نمایند ومقارن ایخال خبر کشته شدن شرف الدین واتباع او رسید ونیز عرضه داشتند که اهالی شیراز را در خروج او مدخل نبوده وآتش چشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود ودر شهور سنه خمس وستین وستمائة بحکم اباقان شادی بیتکچی وتیمور جهت استخراج اموال آل سلغر بشیراز آمدند وهر سال دیگری برای سر انجام این مهم نامزد میگشت تا امیر انکیانوی که سروری عالی تبار بود وآئین حکومت وسیاست نیکو میدانست با یالت آنولایت نامزد گشت وچون بشیراز رسید کلچه گماشتهٔ آلبش را بهانه بگرفت ممالیک اتابک آلبش در گرد قصر امیر صف کشیدند امیر انکیانوی فرمود تا سر کلچه را از بام قصر بزیر انداختند واصحاب اتابکی بقدم جنبیت مراجعت نمودند وامرای آلبش انکیانوی را باز خواست فرمودند او در جواب گفت که بحکم پرلیغ اباقاخان بر اراقت دم او مبادرت کرده ام ویرلیغ را ملاحظه ساخته آن غوغا فرو نشست وبعد ازان از احوال اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد والبش خاتون در سنه ستة وثمانین وستمائة بنواحی تبریز وفات یافت وبعد از چندگاه شاهزاده کرد وچین لغش او را از انجا بشیراز برد واز مستحدثات اتابک آلبش مدرسه بود در کوی طناب بافان شیراز گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان لران اقوام متعدده اند ودر ولایت الیشان بتقسیم بدو قسم است لر بزرگ ولر کوچک ومنشاء این قسمت وتسمیه باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع ازان دو ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را لر بزرگ نام بود وحاکم موضع دیگر را لر کوچک یا بعضی بر آنند که لر بزرگ لقب پسر بزرگ لر کوچک بوده است لر بزرگ در ابتدا دولتی داشت وبعد از مدتی که حکومت کرده بود در گذشت وامر ریاست به شاهزاده ها ومحمد هلال ابن پدر سید ومحمد عدالت ورزیده مدت مهمات محمد ابن خورشید گشت ودران اوان اکثر ولایات لرستان در تصرف شولان بود ودر شهور سنه خمسمائة صدخانوار از کرد جبل الساق بنام بنابر آنکه الیشان را با مهتر خود نزاع واقع شده بلرستان آمدند ودر خیل احفاد محمد ابن خورشید گرفته ومنتظم شدند ونوبتی احفاد محمد ابن خورشید جمعی را ضیافت کردند ودر میش کردان محمد ابن فضلویه دران میان بود وچون آتش کشیدند پیش ابو الحسن کاوی نهادند واو ان را بفال مبارک داشته با اتباع خود گفت که سردار این قوم خواهیم شد ابو الحسن را پسری بود علی نام روزی علی به شکار رفته سگی با خود همراه برد وچمی در راه بلو از خورده میان الیشان ماجرائی شد وچندان علی را بزدند که بیهوش شد بتصور آنکه مرده است بالیش کشیده او را در قماری انداختند وسگ باخصمان علی رفته شب هنگام آمد والیشان در خواب شدند وسگ خایهٔ مهتر آنقوم کشیده آن مرد بدان رنج بمرد وسگ بخانهٔ خویش آمده اصحاب علی چون وهان سگ را بخون ملطخ دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده وسگ را در خانه باز گشته الیشان از پی سگ شتافتند تا بدانخانه رسیدند که علی افتاده بود واو را بدانخانه برده علاج کردند تا صحت یافت ودر الوقت سلغریان قوت تمام داشتند اما بمرتبهٔ سلطنت نرسیده بودند وچون علی فوت شد ازوی پسری ماند محمد نام واو بواسطهٔ شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت وبعد ازوی پسرش ابو طاهر که جوانی شجاع ودلیر ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد وچون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت ونزاع میبود ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ الیشان فرستاد وبعد از محاربهٔ بسیار بر الیشان ظفر یافته دوستکام بفارس مراجعت نمود واتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابو طاهر یک سر اسپ خاصه التماس نمود واتابک را در خاطر گذشت که این جوان را هوس سرداری است وبتمسک او مبدول داشته گفت دیگر چیزی بخواه واو داغ اتابکی درخواست آن نیز در محل قبول افتاد گفت چیزی دیگر التماس نمای ابو طاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم وآنولایت را اتابک تخلص گردانم واتابک سپاهی صحوب طاهر گردانیده او را بدان صوب رخصت فرمود ذکر حکومت ابو طاهر محمد ابن علی ابن ابو الحسن فضلوی ابو طاهر چون بمدد ومعاونت اتابک سنقر بدولرستان رسید بصلح وجنگ وعهد ووعید بران دیار استیلا یافت هوس استبداد واستقلال در ماغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند وفرزندانش سنت او مرعی داشتند وبرین تقدیر ابو طاهر واولاد او اتابکان جبلی باشند نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از امرای سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند واولاد سلاطین سلجوقی آنجماعت را اتابک خوانده اند یعنی اتابیک ومخفی نماند که ترا کمه یک را بک میگویند وفی الجمله چون حکومت لرستان بر ابو طاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود وبسبیل استبداد واستقلال چندگاه سلطنت کرده وفات یافت وگرها اتابک نصرة الدین هزارسپ از ابو طاهر پنج پسر ماند وبزرگترین اولاد او هزارسپ بود باتفاق امرا وبرادران قایم مقام پدر شد عدل ورزید ودر زمان او ملک لرستان از روضهٔ خلد حکایت میکرد وآوازهٔ شفقت ونصفت او در جهان شنیده اقوام وقبائل متعدده از جبل الساق شام بلرستان آمدند مهم نصرة الدین وبرادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند برخم شمشیر آبدار از ان مملکت بیرون کردند وعاقبت شولستان را نیز مسخر گردند وشولان گریخته بفارس رفتند وهزارسپ واخوان او تا چهار فرسخی اصفهان در تخت ضبط وتصرف آوردند وچند نوبت اتابک تکله سلغری با لشکر بجنگ الیشان فرستاد ودر هر نوبت شیرازیان نهزم پیش او رفتند وبالضروره اتابک تکله بمعالجه راضی شده نصرة الدین دختری را در عقد نکاح در آورد ودر تبه هزارسپ ارتفاع یافته در موضع مناسب قری عمارت ساخت وخدایتعالی بوی پسری هم ارزانی داشته بتکله موسوم گردانید وخلیفه ببغداد جهت او خلعت ومنشور فرستاد وچون پیک اجل در رسید شعلهٔ حیات طبیعی او فرو نشست ذکر اتابک تکله

بن اتابک هزار اسپ اتابک تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قائم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان از لران آزاری از تکله و پدر او در خاطر
داشت لاجرم جمال الدین ابن عمر را که عم زاد تکله بن هزار اسپ بود با ده هزار سوار و پیاده لر و شول و ترکمان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی بتکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود
و تکله طوعاً و کرهاً در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنا بر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام
تکله بلند شد و تا سه نوبت لشکر از فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت و بعد از آن تکله با لشکر گران متوجه لر کوچک شد و بعد از آن حسام الدین خلیل پسرزاده شجاع الدین خورشید
حاکم آن موضع بود میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت لر کوچک بدست تکله افتاده و بوطن مالوف رفت و در غیبت تکله بهاء الدین گشتاسب
و عماد الدین یونس که سپهدار خلیفه بودند لشکرها بلرستان فرستادند و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کرده و عم تکله قرلر ناگرفته بخوزستان برد خدمتش را در آنجا محبوس داشتند ناگاه بعد از
مراجعت از لر کوچک لشکر بسر ایشان برده و عماد الدین یونس کشته شده بهاء الدین گشتاسب اسیر گشت تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قرلر را از محبس بیرون آورده بلرستان
روان کرد و در سنه خمسه و خمسین و ستمائه چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیبوقا نوین تعیین فرموده و بعد از فتح بغداد بسمع
هلاکو خان رسانید که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورد و تاسفی میبرد و هلاکو از این معنی رنجیده چون تکله از رنجش او خبر یافت بیخبر بجانب لرستان عنان برتافت و هلاکو خان کسوماتین
و سرتاق نوئین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد برادرش الب ارغون هزار اسپ با تکله گفت مصلحت در آنست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول
مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده داشته بر موجب التماس او پیمان در میان آورد و الب ارغون بجانب اردو توجه نموده
چون بسرحد لرستان رسید با امراء مغول ملاقات کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را شهید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان شده اتابک از بیم قتل
برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر امراء مغول نتوانست آمدن ناچار در قلعه از قلاع حصین تحصن نموده امرا هر چند از وعد و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش
فرستاده اتابک را زینهار داد و آن بیچاره بران اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را به تبریز بردند و بعد از یرغو و ثبوت گناه کله تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را
دزدیده بلرستان بردند ذکر اتابک شمس الدین الب ارسلان ابن هزار اسپ چون برادرش بشهادت فائز شد و او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون
بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره بیچاره یافت بحسن و تدبیر غائبان را جمع کرده و حاضران را استمالت داده و بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص فرموده تا در اندک
مدتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او بر سنت حکام عرب و آئین سلاطین مغول مضمون رحلة الشتاء مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی بر مستان در ایدج و سوس
توطن کردی و هنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد که منزلی منزه و منبع رودخانهای تستر است بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شده مرغ روحش بجانب
مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسف شاه و عماد الدین ذکر اتابک یوسف شاه ابن شمس الدین الب ارغون بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد
و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بود و نوابش بحکومت لرستان قیام نمودی و بهنگام عبور براق خان از امویه یوسف شاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون
آورده و در رکاب اباقاخان بر قصد و قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طائفه لرگیل در دره تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بآن شد که بسرحد ممات رسد اتابک از اسپ پیاده شد
مانند پیل مست تیغ بآن مخاذیل نهاد و بقوت فرزین بند درهم شکست و اباقاخان را از آن ورطه خلاصی داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبه او را بلند گردانیده ممالک خوزستان
و کوه کیلویه و شهر فروزان و حربادقان باو ارزانی داشت و چون اباقاخان درگذشت نوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد و ارغون ابن اباقاخان نزاع و خصومت
پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود و هر چند یوسف شاه بنا بر رعایت حق نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و هزار پیاده
باحمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان ملبس آهنگ سفر کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند و در این اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر در آن بیابان
هلاک شدند و بعد از آن یوسف شاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که در آن ولا بلرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آن
وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور دختر خود به یوسف شاه داده و چون دستور اعظم ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسف شاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از آنجا
آهنگ کوه کیلویه کرده و در اثناء راه خوابی سهمگین دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد ذکر اتابک افراسیاب
ابن اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بسعی بوقا جکسانک که امیر الامراء ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانیده
بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده هر یک از نواب اسلاف خویش را گرفته بهانه مواخذه و مصادره نمود و عاقبت آن جماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طائفه از اقربا و
منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عمزاده پدرش بود بگرفتن گریختگان بجانب اصفهان روان کرد و در اثناء این اوقات خبر وفات ارغون خان

در اصفهان شیوع یافته و قزل و سلغرشاه اتفاق نمود و شحنهٔ اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشته جمیع لران را که بدانجا گریخته بودند و بدانجا آمده از میان برداشتند و افراسیاب اینمعنی را از امارات دولت خود پنداشته اقربای خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و پسر تکله را با لشکری بدار بند کره رود فرستاد و لران در آنحدود با بندهای مغول باز خورده جنگ کردند و شکست بر لشکرهای مغول افتاده و لران در خانهای ایشان در آمده بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت باز گشته دمار از روزگار آن قوم بیباک بر آوردند گویند که در آن جنگ یک زن مغول دو مرد لر را بکشت و چون این خبر باردو رسید کیخاتو خان یکی از امرا را با ده هزار نفر بدفع فتنهٔ افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان بقلعه از قلاع رفت جمعی کثیر از لران علفهٔ شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند و سپاه تتار بمحاصرهٔ قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول شدند و خدمتش از کردار خویش اظهار ندامت نموده بمتابعت و مطاوعت آمد و سردار لشکر او را با خود بدرگاه کیخاتو خان برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرائم او در گذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدار الملک رفت و قزل و سلغرشاه را با پیشتر خویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف ابن سراج الدین علی کامیار عقل که از اولاد عقیل ابن ابیطالب بود و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود ابو الفوارس و غیر این جماعت که در ولایت لرستان صاحب قدرت و شوکت و خداوند اختیار و اعتبار شده بودند از میان برداشت و در تمام ولایت لرستان مطلق العنان شده اما شامت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال روزگار آن ظالم بدنیت گشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمده مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله رفت و چون در سنه خمس و تسعین و ستمائه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستسعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نموده در راه با میر هرقداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر هرقداق بتکلیف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد و چون هرقداق شرف دستبوس غازان خان حاصل کرده پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هرقداق زانو زده گفت اول حال این تاریک بهم رسانم آنگاه جواب خان بگویم و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق معروض داشت که در حین توجه فارس گذار ما بلرستان افتاد و اتابک بما ضیافتی نکرد و روی از ما در کشید بیک نیم جو و یک پر کاه مساعدت نکرد و چون محصل بکوه کیلویه جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک غوغا بسر او برده از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ایم بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در طلب از وی صادر شد اظهر من الشمس و شور و آشوب او ابین من الامس و چنین شخصی را چگونه رخصت توان داد هرقدان مزاج پادشاه را برای متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بر در بارگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند **ذکر اتابک نصرة الدین احمد ابن اتابک شمس الدین الب ارسلان** چون افراسیاب بموجب فرمودهٔ کیخسرو زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او در آن مملکت بر معاش پسندیده اقدام نمود و در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نائب و ولیعهد خود گردانید و امارهٔ جیوش بملک خسروشاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد بوادی خاموشان نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسف شاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه ایام دولت سلطان ابو سعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت **ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه** بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسف شاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد و عدل ورزید و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بود و مدت حکومتش شش سال و او در شستر وفات یافت تابوتش را بایذج بردند و در مدرسه که برکن آباد مرسوم بود مدفون گشت **ذکر مظفر الدین افراسیاب** افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ صاحبقرانی از مساعدت وقت مسطور است والسلام **گفتار در نسب ملوک غور و شرح یعنی از قضایای ایشان** ارباب تواریخ گفته اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طائفه از اولاد ضحاک گریخته مامنی میطلبیدند که ایشان را نیابند و اگر بیابند دست نیابند و بعد از تگ و پوی و جستجوی بکوهستان بامیان که در میان بلخ و کابل است در آمدند و از آنجا بخیال غور رفته در آن موضع قلاع حصین رصین مرتب ساختند و چون فریدون بر حال آن جماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد فرمود و سپاه فریدون بموجب فرمود متوجه غور شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و منازعت قائم بود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز از مقاسات حرب بستوه آمده بودند باج و خراج قبول کردند مشروط بآنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایت نشوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته بطناً بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال مینمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتگین انار الله برهانه قرار یافت محمود سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش نیز بدست آورد و محمد سوری ولد خود حسن را گفت که عمر من بنهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور افگنی تا خاندان ما بالکلی مستاصل نشوند و بالاخانه که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین سی گز مسافت بود و محمد ابن سوری بهر حیله که توانست بند پسر بشکست و گلیمی را که در زیر خود افگنده بودند ببریدند و از آن رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت

وحسن از روی اختفا بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسن ابن محمد سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد
حسین نام کرد و حق عز و علا هفت پسر بحسین ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین بر بهرام شاه که از اولاد محمود سبکتگین و باصناف هنر آراسته بود انتقام یافت و میان او و سلطان
سنجر وحشتی واقع شد بهرام شاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد و بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد ملک قطب الدین محمد
که اسن اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرام شاه بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرام شاه غزنوی
مهم بوحشت انجامیده قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربات روی نمود راقم حروف گوید که هر کس داند که از مبداء سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام شاه غزنوی
چند سال بود یقین شناسد که این روایات که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند مستحسن و پسندیده داشته خالی از بعیدی نیست و قولی دیگر در این باب آنکه چون سلطان
محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه بسر می برد سام مسلمان شد و بدهلی رفت تجارت شعار خویش ساخت
و از آنجا بغور قماش هندستان می آورد و سودهای بانفع کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر باموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد و باد
مخالفت در جنبش آمده کشتی غرق شد و حسین ابن سام دست در تخته پاره زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و شیری در کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زده حسین با چنین رفیقی
سه شبانه روز بسر برده چون باد تخته را بساحل رسانید شیر روی در صحرا نهاده حسین بشهری رسید و شب بر دکانچه بخفت عیسی بسر وقت وی رسید و او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا
محبوس ماند حاکم شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید جمع از قطاع الطریق بحسین باز خورده او را جوان خوبصورت
توانا یافتند و اسب و لباس و سلاح داده بمصاحبت وی رغبت کردند و بحسب اتفاق درین شب طائفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و
همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان بقتل و زندان فرمان داد و چشم حسین را جلاد ببست حسین گفت میدانم که بر تو غلط روا نیست چونست که مرا بیگناه میکشد جلاد از حال او بپرسید حسین شمه
از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از نسبش استفسار فرموده و حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشت ابراهیم را بروی رقت آمد و او را بنوازش پادشاهانه اختصاص
داد و در مرتبه احباب منتظم گردانیده یکی از اولاد خویش را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرفراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت
حسین میان بهرام شاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنابر آنکه بهرام شاه بر نقض اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرام شاه
نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرام شاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین فرمود
خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام بماند و در فصل زمستان که از کثرت تموج غوریان از جای خویش حرکت نمیتوانستند کرد بهرام شاه با لشکر بسیار و قبائل
بیشمار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سه صد کس از مردم غور و یک هزار نفر سواران غز و سپاه غزنین از شهر بیرون آمدند و در روز معرکه غزنویان به بهرام شاه پیوستند
و بهرام شاه بغزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غزان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرام شاه سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای
مردانه نموده چند زخم خورده دستگیر شد و بهرام شاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمائل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را
بر گاوی نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری هر چه تمامتر وی را بکشت **ذکر سلطان علاء الدین ابن جهانسوز** بعضی گفته اند که نام او حسن و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و
جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را باستشهاد می آورند ؎ گر غزنین را بیخ دین بر نکنم ٭ من خود نه حسین ابن حسین حسنم ٭ و زمره در نسب و چنین گفته اند که و هو حسن
ابن حسین ابن سام ابن حسن ابن سوری و مصراع اخیر بیت چنین خوانده که ع من خود حسن ابن حسین حسنم ٭ و بجهت تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنابر
ضرورت شعر طی کرده و طائفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدوله بعد از برادر خود سوری پادشاه شد و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری شنید لشکر
عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه مرده بود و پسرش قائم مقام شده و فرقه از متاخرین این
قوم را تزییف نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرام شاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر متجنده فرمان داد و از غزنین بیرون
آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاد پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر
تو فیل می آوری من خر فیل می آورم و در سپاه او دو کس را از پردلان غور خر فیل نام بود و این دو شخص در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان
گفت که بهرام شاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از
خود تقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر به یکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده خنجر کشیده بر زیر برگستوان فیلان در رفتند و شکم فیلان دریده یکی از آن دو هلاک شد

و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زیر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان گفت که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد و چون ظاهر شود لشکریان بدان اطلاع نیابند که اگر دانند و لشکسته شوند و دران مصاف دولت شاه پسر بهرام شاه بهادری سزامند بود با فوجی از مبارزان دیگر سر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد و علاء الدین و پیادگان اگرچه چیره بآگرفته و پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه دادند و چون دولت شاه بقلب رسید دید که راه کشاده است بی تحاشی در آمد و پیادگان راه بیرون شدند سعد گردانیده غوریان غزنویه را در میان گرفته و دولت شاه را با اتباع گشته فیل را از پای در آوردند و بهرام شاه از صعوبت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهادند و غوریان تعاقب نمودند و بهرام شاه قریب بتنگیاور رسیده توقف کرد و آن مقدار مردم که مانده بودند صفها بیاراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرام شاه شکسته علاء الدین همچنان از عقب او میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در انجا جمعی از حشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سوم مصاف داده روی بگریز آورد و سلطان علاء الدین قهرا قصر آ غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آمد بر آمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که شب میمانست و از شعله آتش هفت شب مانند روز روشن مینمود و اکثر مردمان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشانرا اسیر گرفتند و قبور آل سبکتگین را بموجب فرموده بغیر از قبر یمین الدوله محمود و لشکا فتند و هر جا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز از بس بخاست و فرود تا قبر برادرش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا ساخته صندوقها ترتیب دادند و استخوانهای ایشانرا بغور روانه گردانیدند و خود بر سر تخت بلاد اوردان گشت و در راه هر جا عمارتی که منسوب باولاد سبکتگین بود برکندند و بسوختند لاجرم بعد ازین قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت و بانتقام سید مجد الدین که نائب موری بود و در وقت صلب سوری سید مشار الیه را نیز بر دار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را تو بره های خاک بر گردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشانرا گردن زده فرمود تا آنگاه را بخون آلوده عزیزان گل کردند و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شرار انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطرب و ندیمان را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادر زادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین شهریار یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانیدند و با سلطان سنجر طریق عصیان مسلوک داشته در ارسال تحف و هدایا و معهود اهمال و اغفال ورزیده و هم بدان سنجر شد که سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال در آمد در صحرای هرات رود هیرو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهادند و بسلطان پیغام داد که متوقع چنانست که پادشاه با من همان عمل کند که من با تو اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت او پرسید علاء الدین گفت که جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان سنجر بمن افتد من آن بند را بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته بر گردنش نهادند و چون لطف طبع و شعر حزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم باطلاق او فرموده خدمتش را حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانیده روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید نهاده بود و هر آبدار آنرا بعلاء الدین بخشید و او بر بدیهه این رباعی گفتند رباعی بگرفت و نگشت شه مرا در صف کین + با آنکه بدم گشتی از روی یقین + و آنکه بطبق سیدیم در ثمین + بخشایش و بخشیدم چنان کرد و چنین + گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون کشیده پای خود را دراز کرده پاک میکرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاد بعد از خدمت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من + وی حلقهٔ بندگی تو زیور من + تا خاک کف پای ترا بوسه زدم + اقبال همین بوسه زند بر سر من + بعد ازان سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده غور باو ارزانی داشت و وی بآنجانب رفته بحکومت اشتغال مینمود تا باندک فرصتی متقاضی اجل در رسیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند **ذکر ملک سیف الدین محمد** چون علاء الدین جهانسوز بدان حال و تیره روز گشت اعیان ملک و مشاهیر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریادل و متواضع و در صفات و ستایش راغب بود و یکی از آثار معدلت او آنکه پسر دو عم زاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیفی که از بندرش صادر شده بود او بتدارک آن مشغول شده ما زمان و دلتش مانند دوران کل چندان بقائی نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه شخصی از سپهسالاران ایلدگز را که اولاد ریئس مکفیندز بکشت بواسطه آنکه دست بر خون مرحوم اورا یکی از سلاطین غور بغضب گرفته بآن سپهسالار بخشیده بود و در دست داشت و این تعدی نسبت مرحوم ملک سیف الدین در آنوقت بوقوع انجامید و مکه علاء الدین جهانسوز بدست ملک سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشست القصه چون در بیش کشته شد برادرش سپهسالار ابو العباس کینه او در دل گرفت و دران اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاه داشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسب بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد وی را بر جای گذاشته منهزم نشدند و غریبی بسر وقت ملک سیف الدین رسیده سر و کمر پادشاهانه دید خواست که کمر او بکشاید کشاده نمیشد کاردی بر کمر بند او نهاده زور کرد تا کارد بر دست کار و بر شکم ملک سیف الدین محمد آمده بدان زخم شهید شد مدت سلطنتش یکسال و کسری بود **ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام** سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون

بموجب فرموده ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین جهانسوز از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین ببامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت
و چون ابو العباس ملک سیف الدین را از معرکه غزان از پشت زین بر زمین افگند چنانچه مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاند
و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین می گفتند و برادرش را شهاب الدین میخواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین
لقب دادند و بنا بر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد و از وی باین لقب در سیاق کلام بسر خواهد رفت بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین
بدرجه سلطنت ارتفاع یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد
و سلطان را در امور ملک زیاده اختیاری نمیداد و شوکت و ابهت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هرگاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد
میکرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب رفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود
بر آن قرار دادند که چون ابو العباس ببارگاه در آمده بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برد او سر ابو العباس بیندازد و چون خدمتش ببارگاه تشریف آورد و سلطان
غیاث الدین با او بسخن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد و آن ترک بیک ضرب سر ابو العباس بر زمین افگند گویند که چون ابو العباس احساس شمشیر کرد دست بکارد بازید
و نصف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین
کرد و از حاکم هرات و ولی بلخ استمداد نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند و سلطان غیاث الدین لشکر بسر راه اندسرکش که از هرات و بلخ متوجه شده بودند
فرستاد و لشکر غور هر دو سردار را که کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین سر بسر قماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت
کرد و درین اثنا افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین در آن میان
است از ایشان پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوندا باز باید گشت و او را به لشکرگاه خویش آورده بتخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک
فخر الدین از غایت شرمساری و سراسیمگی با ایشان سخنان درشت گفته از تخت برخاست و گفت شما بنسبت من تمسخر و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکو نهاد تمهید بساط معذرت کرده
ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان یکمنزل با او موافقت نموده باز گشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین داور و گرمسیر کشیده آن دیار را مسخر
ساخت آنگاه بجانب بادغیس رفته آن جلگه را در تحت تصرف آورده و بهنگام غرجستان وصلت کرده حکم او نیز در آن سرزمین جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را
از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب فرموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنت هرات کشید
و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود و در آن ایام حاکم هرات شده شهر را بگذاشت و بخوارزمشاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته و بعد از دو سال دیگر بوشنج را فتح نموده و ملوک
سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه
لشکر بدر شادیاخ کشید و علی شاه ابن تکش خان دروازها بر کشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده با خاص خود گفت
که این برج بسنگ منجنیق رخنه می توان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه کشیده بود بیفتاد و رخنه بزرگ پدید آمده شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده سال
دیگر مرو بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت و سنه تسع و تسعین و خمسمائه بفرمان پادشاهی که هرگز نمیرد بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد
جامع هرات از برای این معنی احداث فرموده بود زمان حیات او شصت و سه سال و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان پیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان
غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزکاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در آن بیشتر یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته است امامت آنرا مخصوص باصحاب
شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود** سلطان شهاب الدین
در سنه سبعین و خمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده مولتان را بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت
هند مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بحکومت آن دیار اختصاص داد قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندوستان مفتوح
گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و از ولایت هندوستان سی صد و نود زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بعظمتی هرچه تمامتر متوجه
خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او بمیان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته از آنجا بشرائط غزا
قیام نمود و ممالک خود بر آل سام قسمت نمود و برین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خود ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود و او زمام حکومت بست و فراط

واسفزار او رکاب کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هرات بزار الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده تهیهٔ اسباب لوازم خوارزم مشغول گشت و چون از معرکهٔ سلطان محمد خوارزم شاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمایند و درین اثنا صنهیان بعرض او رسانیدند که طائفهٔ از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان غزمیت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دیمک فرود آمد و شب سه شنبه نهم شهر ربیع الاول سنهٔ ست و عشرین و ستمائه بمرض اسهال مبتلا گشته در گذشت و جسد او را بغزنین نقل کرده در مقبرهٔ پدر و اجداد مدفون گردانیدند

ذکر سلطان محمود غیاث الدین ابن محمد سام

بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین محمد بفیروزکوه رفت و اعیان آنولایت بلکه مجموع خراسان بطاعت او گردن نهادند و امرای اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور غزنین و هندستان خطبه و سکه بنام و القاب او شیوع گشت و عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علی شاه ابن تکش خان از برادر خود سلطان محمد خوارزم شاه بسببی از اسباب متوحش گشته روگردان شده بفیروزکوه رفت و خوارزم شاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود بنی از آنکه با دوست خوارزم شاه دوست و با دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علی شاه با وجود نسب اخوت دشمن منست باید که او را ماخوذ و مقید گردانند و بنا بر این غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طائفه از خراسان و عراقیان و غیرهم را که با او اختصاصی داشتند باخود همراه برده و آنجماعت گاهی بمجلس علیشاه نرد میکردند و چند نوبت بتابعان او بسلطان پیغام دادند که علی شاه و ما که ابتباع او ایم پناه باین درگاه آورده ایم و زینهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر بادشاه عذری در خاطر دارد و از ما امری صادر خواهد شد که او را زیان دارد و چون اراده ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود از نیکلمات متنبه نشد تا بعضی از القوم در شبی از شبها بر کوه آزاد که در برابر خوابگاه سلطان بود برآمدند و در انجا مخفی نشسته موضع سام او را در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنهٔ سبع و ستمائه ببام قصر برآمدند و شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و از راهی که رفته بود باز گشتند و چون روز شد محمود را هم در ان قصر دفن کردند و بعد ازان نعش او را بهرات برده در کارگاه مدفون ساختند

ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام

امرای غور و ترک بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگ ترش سام را بر تخت نشاندند داد در آنوقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاهزادگان را که با او با فتنه میدانستند و کشتند و برخی را مقید گردانیدند و چون ابتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون می آیند بیرفتنه و دیگر اندیشیده و جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که بهانه بشهر آورند تا مقصود خویش حاصل کنند و یکی ازان میان بخدمت امرا آمده صورت حال باز گفت و ایشان جمعی را فرستاده صندوقها را بردر شهر بگرفتند و از غداران چهل و پنج تن بدست آمد بعضی از ایشان را بر پای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بزیر افگندند و سه کس که گشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سماه از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین الشنسر بن علاء الدین جهانسوز که دران اوان ملازمت خوارزم شاه مینمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزم شاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل کرد و چون غوریان از توجه الشنسر خبر یافتند علی شاه ابن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز بر عداوت برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال و شهر جنگ کردند و در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنهٔ سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علی شاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام برادر و والده اش بانابوت غیاث الدین محمود بطرف کوچ کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم برد گویند که سبب اظهار فتنه چنگیز خان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرموده مادر سلطان محمد خوارزم شاه در آب غرق کردند

ذکر الشنسر بن علاء الدین جهانسوز

الشنسر چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده هر دو لشکر بسر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و الشنسر مدت چهار سال از قبل خوارزم شاه بحکومت غور اشتغال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد الشنسر دران معرکه شهادت یافت و فرزندانش سر گشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین الشنسر علاء الدین محمد ابو علی از اولاد سوری در مملکت غرجستان و پوی نموده در سنهٔ احدی عشر و ستمائه سلطان محمد او را بجزم طلبید و وی بدانجانب رفت و یکی از امرای خوارزم بحکومت غور تعین گشت

ذکر ملوک بامیان از بطانهٔ غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود

ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین یلدگی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او نشست

ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود

ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و بقلان و جغانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و همان سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه ابن ایل ارسلان ابن الشنسر متوجه مرو الرود شدند جنگ کردند و ملک

شمس الدین دران معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از برکشیدگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بلقب سلطان گردانید
ذکر بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود مجالست او پیوسته با علما بودی
افضل المتاخرین امام فخر الدین رازی رحمة الله رساله بهائیه بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین روزی بر سر منبر زبان به ثنای او میگشود
و معموری مملکت او را میستود و در اثناء این کلمات گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او را مثل آیند و خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری
سلطان معز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست بنوزده روز ملک سام درگذشت
مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین** بعد از فوت سام مردم متفرق بدو فرقه شدند بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند و گروهی
بجلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانه غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه شتر اشیاء مرصع و سیم
رسید داد مجموع را ببامیان آورد و دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شده و بعد از آن رهائی یافت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و
جلال الدین باندک مردی در سحرگاه خود را بر مسعود زد و او را گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرده در آن زمان که سلطان محمد
خوارزم شاه بماوراء النهر بود ایلغار فرموده ببامیان رفت و معاوضه جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزائن او را ضبط نموده بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک
سلطانان غور که اسم سلطنت یافتند** سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و بر خریدن بندگان ترک شوقی تمام داشت و در زمان حیات او چند
تن از غلامان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از
حالتی که ناگزیر است ملک بایشان منتقل شدی سلطان بلفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند فرزند معدود میباشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه
خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان شهاب الدین او را در آوان صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه وی مشاهده فرمود
و مرتبه اش بلند گردانید و بلاد کرمان و سوران که از نواحی سند است باو ارزانی داشت و هر سال سلطان از آن راه بهندستان رفتی و یلدز امراء خاص پادشاه را ضیافت کردی
و یکهزار قبا و یکهزار کلاه بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدوز در غزنین بر سریر حکومت بنشست و شرائط ادب بجا آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی
فرستاده پیغام داد که وارث تاج و تخت توئی و همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را بیلدوز مسلم داشته جهت او تشریفات فرستاد و یلدوز در غزنین متمکن گشت بعد از چندگاه میان او
و میان قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت خویش رفته تاج الدین یلدز بار دیگر
در غزنین تمکن یافت و باطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین التمش گرفتار گشت و او را بشهر بدایوان فرستاده در آنجا شهید شد و یلدز را دو دختر
بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان
به نیشاپور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و قضای نیشاپور تعلق باو میداشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قران بخواند و بعد
از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در آن ماهر گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین بفروخت هر چند قطب الدین جمالی نداشت
اما باوصاف حمیده و اخلاق رضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شراب غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس
هم در آن مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید قربت و عنایت مخصوص گردانید سرخیل سائر ممالک ساخت و کار او در ظل حمایت سلطانی
تضاعف می پذیرفت تا امیر آخور شد و مهم وی بجای رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد
و چون نوبت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر بوی ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان چوگان بازی از زین
بر زمین افتاده اسب بر زبر او آمده و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد و زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بوده و چهارده سال در آن مملکت خطبه بنام او خواندند
و هر کس که احوال قطب الدین ایبک را بتفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید **ذکر آرام شاه ابن قطب الدین ایبک** چون قطب الدین ایبک درگذشت جهت تسکین فتنه و
آرامش رعایا و برایا آرام شاه را بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که منظور نظر عاطفت و عنایت ایبک
بود از بداون اقطاع او طلب داشتند و باتفاق خدمتش را بر تخت دهلی بنشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله بعد از
وفات ایبک دهلی با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد و خلجیان بر دیار لکهنوتی مستولی گشتند و اچه و ملتان را ملک ناصر الدین بقرار سابق ضبط نمود

دوزدان دنیا را معدلت خاطر گردانیدند و ذکر ملک ناصر الدین فتاح او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و بزرگ و متین در امور مملکت و قواعد سروری و لشکرکشی و فتوحات چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او را چه ملتان منتقل شده بعضی از قصبات سند استیلا یافت و چند کرت بلاد و خت و چون سلطان جلال خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیزخان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند و بسیاری از ایشان بدیار خراسان پناه بملک ناصر الدین فتاح بردند و او در باره همگنان اکرام و انعام فرمود اعزاز و احترام بجای آورد و باتفاق ایشان ملک دهلی را مسخر گردانید و بهندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را بگشت و آنجماعت بسلطان شمس الدین التمش پیوستند و عاقبت التمش لشکری جهت آوردن بجانب آچه فرستاد و ناصر الدین از وی منهزم گشته و در کشتی نشسته قلعه بکربت و سلطان شمس الدین دیبل خود را بتصرف آورد و او بعد از دو ماه آچه را بگرفت و بعد از فتح آچه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خواست که از آن طرف بجان بسلامت کشد اما در وقت انهزام بعد از رکوب کشتی مغمون و کان من المغرقین وصف حال او آمده و قلعه بکر بتصرف سپهر نظام الملک ابو سعید وزیر سلطان التمش گرد کتاب جامع الحکایات مزین و مجلی باسم و لقب او مشرح گشت و ذکر ملوک خلج یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندستان حکومت کردند طبقات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود بخدمت در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر بساط استادی و دستمایه فروهشتی از سنر الوانیش مقدار بدست نگذشتی و یکی از امراء صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار را در امور موضع اوده فرستاد و او از انجا مال فراوان بچنگ آورد و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مرتب گشته اسپان خوب برطویله بست و چند نوبت در مصاف جنود هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده اقطاعی سنگین باو ارزانی داشته و آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری او قطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار بدان نوازش مستظهر شده بحدود ولایت بهار بمیدان بت تاخت کرد و چون بران مملکت استیلا یافت غنائم فراوان از انجا بگرفته پیش قطب الدین ایبک بدهلی هر دو بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافته محسود امراء ارکان دولت گشت و کار بجای رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که او در دست و پای پیل هلاک شود و پادشاه فیل سفیدی داشت که میگفتند مست و فیلبانان ازوی احتراز میکردند و پادشاه حکم فرمود که آن فیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک بفیل رسید چنان گرزی بر طرف مشرف دکه فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد که در حوصله بشر نگنجیه فرمان فرمود که امراء الطبقه وسع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از خاصه خویش اموال بران اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده با بروی تمام از میدان بیرون خرامید و بعد از ان لشکر کشیده راهی لکهنور را که بر شرقی طاب بهار مملکت عریض و بسیط دشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون تولد رای لکهنور نوعی غرابتی داشت از نقل هندوان کلمه چند در ان باب ثبت افتاد و العهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکهنور آبستن شد وضع حمل مشاهده کرد منجمان برهمنان حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود و ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او استداد یابد اگر دیرین ساعت تولد نماید در ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود و آن زن پهلوان فرمود تا سر و پای او را بر هم بسته سر نگونش بیاویختند و منجمان را گفت تا شیشه ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون دو ساعت بگذشت آن زن را فرو گرفتند رای لکهنور متولد شده مادرش همان لحظه وفات یافت و او را بدایگان مشفق سپرده امراء و نواب بضبط امور ملک اشتغال نمودند و چون رای لکهنور بسن رشد و تمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمان داد هرگز بر ظلم و حیف و بیچگونه حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطای او در ان از یک سنگ کم نبود و در آخر ایام دولت آن رای عدل اندوز ملک رای محمد بختیار در زمانی که پیش او دستار خوان گسترده کنند درحی میکشید بدروبیک ناگاه بر سرش رسیدند و رای با پای برهنه از پیش قصر گریخته بطرفی رفت و خزائن و دفائن هشتاد سال رای لکهنور بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکهنوتی را در تحت تصرف آورد و ان شهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورد و خطبه بنام خویش خواند و بعد از ان باده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان لکهنوتی و بهت است بجهت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار بآن سیاه بملک تبت در آمده شهری در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از لشکر امیر محمد بختیار عرصه تلف گشت و چون عجز محمد بختیار با امراء خود مشورت فرمود مجموع گفتند که غلبه با ایشان مردم غالب میسر نخواهد شد و توقف ما در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب منحصر در مراجعت ست و باتفاق معاودت نمودند و در راه علف زار ها را سوخته قری را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند ببندستان رسید و از عین این واقعه بیان شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت ذکر محمد شیران خلجی بعد از وفات محمد بختیار قائم مقام او شد و چندگاه سروری قوم خلج کرده او را با هندوان که در ان نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه ازان معارک شهید گشت ذکر علاء الدین مردان خلجی بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد تیز انداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امراء خلج را بیموجبی بکشت و در رود بار ملک عراق و خراسان را بر طلاق قحت کردی نوبتی یکی از بزرگان را دران رودبار مال بسیار تلف شد صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکم

اصفهان بنام او بنویسید و هیچ کس را یارای آن نبود که گوید که این چه محل است که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض او رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان باو حواله رفته مالی میباید که تجهیز لشکر خویش کند و این سخن
در دل آن ابله جایگیر آمده مبلغ خطیر بآن بازرگان داد و قوم خلج بآن حرکات نامعقول و فرمانهای نامعقول او درمانده بودند عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند ذکر حسام الدین عوض خلجی بعد از
قتل علاء الدین مروان پادشاه شد بغایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود مدتی حکومت خلجستان کرد و بر اظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین ایلتمش بمحاربه او لشکرها فرستاد و عاقبت
باهم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح بایلتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه مبانی مصالحه ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگتر
خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرده و او با خلجیان جنگ کرده حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود ذکر سلطان شمس الدین ایلتمش او از بزرگان
ولایت ترکستان بود و خدمتش را اسیر کرده ببخارا آوردند و یکی از اقربا و صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت طائفه گفته اند که چون خواجه ایلتمش او را بغزنین
پیش سلطان شهاب الدین غوری بردند وکلاء سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند هزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت تا بها تسلیم نمایند خداوندش مضایقه کرده سلطان
فرمان داد که در غزنین هیچکس ایلتمش را نخرد مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان آمده او را بخرید شمس الدین ایلتمش پیش قطب الدین اعتبار تمام یافت مرتبه که او را فرزند خواند
و هر روز در رتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از اسب خطا شده وفات یافت باتفاق امراء ایلتمش بر سریر دهلی نشست و طائفه از آن جماعت با او خلاف کردند و کار بمحاربات
انجامیده ایلتمش ایشان را از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا بود بسی از ولایت و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه برحمت ایزدی پیوست
ذکر سلطان فیروز شاه ابن ایلتمش رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم خوبصورت و علم و مروتی بکمال داشت و در عطا و بخشش روان حاتم از وی خجالت میبرد و چون پادشاه شد در خزاین بگشاد
و انعام شامل او بخاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنا بر آنکه
در ایام دولت شوهر ایلتمش وی از دیگر حرمها آزار در خاطر داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه امثال
این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و امراء سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروز شاه بضرورت از دهلی بیرون آمده همگی همت بر دفع
مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین ایلتمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه کرده و مردم دهلی خروج نموده او را بگرفتند
و امراء ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و او کسان فرستاد تا رکن الدین فیروز شاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او هفت ماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار
بخلائق داد ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین ایلتمش رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود بصفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیب او همین بود
که در صورت نسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمانده صاحب وجود شد بمرتبه که پدرش ولایت عهد بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق
سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر ولیعهد میکند ایلتمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری بیش از پسران دارد و او در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت بنشست طائفه
از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری سبحانه تعالی شر ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته و امراء لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس
عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده و در میان خلائق ظاهر شد چنانچه در روز دربار همه کس او را میدیدند و بهنگام رکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش لشکر بلهاور کشید و والی
آن ولایت که دم از عصیان میزد بتقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از آنجا بملتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثمانین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند
بود یاغی شد و سلطان رضیه با لشکر دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امراء ترک غدر کرده و بالتونیه متفق شدند جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و
سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه در حباله نکاح خویش آورد و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت سلطان رضیه معین الدین ایلتمش بر سریر
سلطنت نشسته بود ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه ابن شاه سلطان شمس الدین چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرام شاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه وصول
رضیه و التونیه در شهر شیوع یافته و بهرام شاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هند گرفتار گشته درجه
شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرام شاه یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند و بعد از چند روز بر آن شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسیر بتقدیم رسانیدند
و سلطان معز الدین بهرام شاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا بلهاور رسیده چنگیز خانیان مراجعت کرده بودند و درین اثنا مهذب الدین نظام الملک
وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرام شاه متوهم شده حیله انگیخت تا حکومت بهرام شاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی
بسلطان فرستاد مبنی بر آنکه امراء ترک که درین لشکر اند هرگز بدل راست سلطان را کوچ نخواهند داد و اگر از حضرت مثالی نافذ شود که قطب الدین حسن و سائر امرا را که با اویند از میان برگیرم
تا مملکت صافی شود دور نیست و بهرام شاه از سر عجله و شتاب بر این منوال مثالی نوشته و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید وزیر بروز آن را بامراء ترک نمود امرا در مخالفت بهرام شاه آمده بر عزل او

بالکیه بیعت کردند پیغمبر موحش بسمع بهرام شاه رسید شیخ الاسلام دهلی و سید قطب الدین را هیبت تسکین فتنه پیش امراء دوانه ساخت و شیخ الاسلام با امراء ملاقات کرده در تسخیر غوغا سعی نموده باز گشت و امراء از عقب او با لشکر ها شتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرام شاه در دهلی تحصن گزیده میان برج و گروه جنگ قائم شد و از نوزدهم شعبان تا اوائل ذیقعده محاصره امتداد یافت و اطرافیان خلق بسیار تلف شدند و در اوائل ذیقعده شهر مفتوح گشته بهرام شاه غرّه شهادت یافت مدت حکومت او دو سال و پنج ماه بود ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروز شاه بادشاه نادره کریم سیرت پاک طینت بود در هشتم ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر مملکت دهلی بوجود او مزین و مهذب گردید و نظام الملک بعد وفات او استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امراء ترک را در امور ملک دخل نمیداد و امراء اتفاق نموده خویشتن را بقبول آوردند و وزارت بدیگری داده و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک و طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین را از تنگنای حبس خلاص کرده خطه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت ملک بهرائچ را السلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تتار از آب سند گذشته آهنگ ما وراء النهر کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرها می آراسته روان شد و لشکر مغول از آوازه وصول او از راه برخاسته روی بخراسان نهادند و در ان ایام جمعی از زمیان در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بر عیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و از افساد ندماء فاقی الطبع و نغمه پوضوح پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امراء و رعیت مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند ذکر سلطان ناصر الدین محمود ابن سلطان شمس الدین ایلتمش چون پسر بزرگتر شمس الدین ایلتمش ناصر الدین که ارشد اولاد او بود وفات یافت ایلتمش اضطراب بسیار نموده بعد از چندگاه خویش بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوائل سنه اربع و اربعین و ستمائه از بهرائچ بحضرت دهلی باستدعای امراء نهضت فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در ان حین فوت یافت و سلطان ناصر الدین در سال حابس خویش بجانب بهرائچ و در حرکت آمد و چون براکه سر مخالفت داشتند از او آمده در حدود چیسال شکور از آب لهاور عبور نموده کنار آب سند را لشکرگاه ساخت و الغ خان تگین را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاد و تگین چون از نهر دراکه گذشته تمرو نموده بود بدفع او روان کرده معاودت نمود و باتفاق بدهلی رفتند و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین لشکریان را در اب شیده که آب تنگ ست و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانیدند و در همین سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه خمسین و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمد ناگاه توهمی نموده بر سمت کرسیور روان شد و ناصر الدین از عقب برادر با لشکر شتافته هفت هشتماه در ان صحراها بگذرانیدند و بدهلی باز گشته و مملکت اچه و ملتان را تا سرحد خراسان بالغ داده و در ان ولایت قوت شده و در سنه سبع و اربعین با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حبالهٔ نکاح آورد و بعد ازان خبر رسید که جمعی در ملتان بر اظهار کامه عصیان مبادرت نمودند و الغ خان بدان جانب متوجه شده یکسال در ان نواحی بگذرانید اما ملتان مفتوح نگشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان الغ خان بمالوه رفتند و رای مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شده بغنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطول انجامید هر سال سلطان و الغ خان باجتماع یا بسبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و هر که خواهد که بتفصیل حالات ناصر الدین اطلاع یابد که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید ذکر طائفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگر چند زیاده استبداد و استقلال گذشته اند اما بطراوت و شهامت ملکت سیستان ضبط میکرده اند و با امراء خراسان طریقه اخلاص و محبت میسپرده و بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیه سیستان دیگر چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلام را گذر بران نواحی افتاد و زمینی که امروز بران ملکت سیستان نهاده اند دریای بود و چون آن دریا بنظر سلیمان گذر آمد دیوان را فرمود تا ریگ ان ریزند و بر پشت یکسان سازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند و اسم نیمروز بران اطلاق یافت الاول بطاهر ابن محمد بعد از انقراض دولت خلف ابن احمد گماشتگان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید و بعد از ان از دیالمه سلطان سنجر نوبت دویست و هفت اقلیم زد طاهر ابن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر ابن خلف احمد پنداشته اند و برخی در سلک اخفاد ملوک عجم منتظم داشته اند سیستان را در تحت تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و اخیاء تقدیم رسانیدند و قواعد ملک داری مهمد گردانیدند مملکت نیمروز مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نموده و در گذشت ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش و اعتبار تمام یافت و در مصافها سر آمد پهلوانان لشکر سنجر او بود و او در معرکه غزنین در ان اوان که سلطان سنجر بنفس مقدس بمخالفان جنگ کرده مقاتلت تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخت بساط عدل و داد گستر د و خلائق آنرا مطیع و منقاد او شدند و آنرا چهارده سال در بلاد سیستان باقی ماند و در آنوقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مراقفت کرد و چون سلطان با اهالی ختای محاربه نمود لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل یا سلطان گفت ای خداوند محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سی صد سوار نامدار بر لشکر دشمن زده با نیزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در طلب برادر سلطان السنجاوه جنگهای صعب کرد چنانچه ختائیان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش خان آوردند بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابو الفضل

سیستان رفته بار دیگر در صوری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چند گاه روی بملک دیگر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود ذکر ملک شمس الدین ملک با الفضل ملک فرخان شنیده بود بعد از وی پسر بزرگ شمس الدین محمد بجای پدر نشست و یک سال خود میل کشیده دیگر آزار بکشت خلق فراوان از اصیان سیستان بقتل آمد و هیبت او در دلها متمکن گشت و شرح او و اولاد او بیاید ایشان نیز در ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست غلامان غزنه افتاد و چند کرت لشکر غزنین را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد پسر بزرگ شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود بن ملک شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود بن ملک شمس الدین محمد بن ملک تاج الدین حرب بن ملک تاج الدین حرب بن ملک شمس الدین محمد بن ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین حرب ملک سیستان که زیاده خرابی در مملکت از انجماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روز دهم ربیع الآخر سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائة بدست غلامان خود کشته شد و اما بتفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسر حد اطراف رسید جمعی از مفسدان و اوباش خواستند که کمتر تعلم و اشت استفاضه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک برادرت را از بارگاه ملک الملک استدعا مینمایند و آن عورت یا کار بسیستان گفت که شمس الدین محمد پادشاه بتاشد کرا بپادشاهی تعیین میکنند جواب داده که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه تو کرا و گذاشتی فی الجمله چون خواهر شمس الدین محمد بقلع و قمع آن رضا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش با فرزندان آنرا بقتل رسانیدند و ذکر ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین در زمان پدر مکحول خویش عز الملک بادشاه باخلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک نیروز از صمیم قلب محبت او نمودند و با سلطان غور در مقام مطاوعت بود و خطبه بنام ایشان غوریان در آن اوان در خراسان نیز استیلا داشتند و ملک تاج الدین حدود اجرای احکام شریعت غرا کوشید و مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانیده و لی پیش از وصول وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرام شاه را ولیعهد گردانید ذکر ملک ضیاء الدولة بهرام شاه بهرام شاه ملک قاهر و حاکمی ضابط بود در زمان پدر خویش شهامت و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائة ملک تاج الدین حرب فوت شد بهرام شاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبائل با یکدیگر عداوت مینمودند و هر گاه که فرصت یافتند یکدیگر را میکشتند و هیچکس در شهور سابق بی سلاح آمد و شد نمی نمود بهرام شاه بجهت دفع این رسم مذموم از قبائل جمعی را بگرو ستانده در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله جمله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده کهن را مرتفع گشت و ملک بهرام شاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب سبک بیتی چند در مدح او گفت و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد ابیات شه نیروزی دور روزگار ملکت خجسته سنوز اول بلد او است + در این حرب کاندر قهستان نمود جهانی پر از عدل و انصاف وداد است + بان در جهان تاجهان را طراوت + ز آبه وز آتش نه خاک نه زباد است + نماند فراموش بر یاد خسرو + شهی فرهی اگر سمیع یاد است + و بنابر آنکه عند بت و عداوت میان بهرام شاه و ملاحده قهستان روز بروز در مزاید بود جهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته و فیکه او بمسجد جامع میرفت در بازار از اطراف در آمده و آن بادشاه بیگناه را بضربات متوالی شهید گردانیدند ذکر نصرة الدین ابن بهرام شاه بعد از قتل پدرش سیستان بالملک نصرة الدین که از فحوای خیر الامور اوسطها ازوی حکایت میکرد بیعت فرمودند و بهرام شاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چند گاه از حکومت نصرة طائفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قائم شده محاربه روی نمود و نصرة انهزام یافته بخراسان و غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک نیز برادران مستخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیروز شده رفت حیات او انتهام رسانیدند ذکر رکن الدین بهرام شاه شهزاده منتک خونریز بود در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرام شاه او را گرفته مقید ساخت نوبتی سلطان محمد خوارزم شاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرام شاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طائفه بپایه سریر اعلی روانه کرده و چون بنواحی قوشنج رسیدند ملک رسیده ملک رکن الدین در اثنای شرب خمر او را فرستاده خوارزم شاه را بقتل آوردند و بجانب سیستان مراجعت نمود بهرام شاه بار دیگر او را مقید نموده و نائب خود را با سپاه و مال فراوان نزد خوارزم شاه فرستاده از افعال رکن الدین ذمیمه خود را بدو رسانید و بعد از فوت پدر بر برادر خود نصرة خروج کرده و غالب آمده و در سیستان جور و ظلم آغاز نهاده و ملک نصرة بهرو و خراسان رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیز خان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید ذکر شهاب الدین محمود این حرب چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود دوباره آنولایت گشت امابواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و غلامی از خویشان ملک ناصر الدین عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طائفه را بمدد فرستاده شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را مکشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل ندادند ذکر ملک تاج الدین سنیا الملکین خوارزمی او از ابناء عم سلطان محمد خوارزم شاه است دران اوان که غوریان شاه باج بگرفتند ملک تاج الدین و پسر عش الملک سیستان افتادند و در زمانی چند مجدد ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نمودند و فرصتی جستند ملک کریم الدین را کشتند و چند فیل و اسب گرفته پیش ناصر الدین بتاج رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزم شاه از چنگیز خان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین باو پیوست و در زمانیکه سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت نمود دیگر باره تاج الدین ملازم رکاب سلطان بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف نمود و در این اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین سنیا الملکین را بمدد فرستاد و شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و سنیا الملکین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان التفات نکرد و مؤلف طبقات ناصری دران کتاب آن واقعه را در این تاریخ

ملک قطب غوری مرا از مضمار بر سالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین طاقات کرده مبانی عهود مستحکم گردانیدیم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین با ملاحده قهستان خصومت افتاده لشکر بدان صوب برد و منهزم گشته بسیستان آمده در سنه ثلاث و عشرین قلعه اسفرار و تولک بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمائة بار دیگر بولایت سیستان افتادند و تاج الدین بنا التگین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و تولکی و سکزی غیر هم از اعراک بادی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و بقیتی بر چشم ملک آمده نور باصره اش زائل گشت و خولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و بنا التگین را بقلعه اسپیدبرده گشتند از نسل و جمی مانده و در قصبه فراه مانده بحکومت اشتغال نمودند

گفتار در نسب ملوک کرت و شمائل و اوصاف و اقعات و احوالات آن طبقه علی الترتیب ملک مرحوم و مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت دختر زاده ملک رکن الدین ست داد از فرزندان غز الملک والدین عمر غزغنی است و خدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد ابن سام و در زیر دنائب و در کل امور بوده و غز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاص نکیه اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و مخیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق در باطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبد نام مؤلف تاریخ هرات در مدح وی قصیده غرا دارد این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد و در جاوائق که بدر از لقب بنظم فرمایند ۵ ایام شد مساعد و نامی شده غنی + در عهد غز دین عمر آن شاه مرغنی + فرخنده خسروی که ز کل سخای او + دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی + خورشید با تسرع و گردون با علو + باجاه او محقر و با قدر اودنی + از هفت چرخ همتش ارچه بلند تر + هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی + در عهد او قضا نکند عزم پر دلی + و زبیم او فلک نکند رای تو سنی + در پیش تخت شاه مراورا رسد بحق تعیین پهلوانی و نام تهمتنی + بلی هیچ شبهه نیکه بخشش و مصاف + او راست رسم حاتمی در رزم بیژنی + و در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسنجر بن ملک شاه میشود و مؤید این حال آنکه رئیس الحکماء قاضی قوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید ۵ قاعده دودهٔ سنجر تویی + واسطهٔ ملک سکندر تویی + و دیگر هم در ثنای او فرماید ۵ عزیمه سبیل ملوک من بارثوته سنجر + فیوجی عطاه و یخشی دمنده + و مولانا فاضل متبرع و مولانا صدر الشریعه در وصف ملک غز الدین حسن کرت گوید ۵ ابو الفتح سلطان سلاطین کلهم + به مال فخر الکرت بن سنجر + و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که از دختر زادگان ملوک کرت است فرماید ۵ گر بستنم بسنجر و سلجوق میکنند + هستم شبی که خواجهٔ و مخدوم سنجرم + و در تاریخ اوصاف مذکور است که در آن ایام که میان ایقاخان و برکاخان منازعت و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف ایقاخان بیرون تاخته و در میدان در آمده گفت منم نورد دیدهٔ سنجر دالی دار الملک اسکندر

ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین او را چون غز الدین مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بدار السلطنت هرات رفته اختصاص کشید و قلعه خنسار به برادر خویش تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خنسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک کن الدین همگی همت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانیده با او گفت ۵ در اقتناء معانی و اقتباس هنر بکوش شمس بکردار عم دیدهٔ + هران پسر که شود قانع از پدر بنسبت + حقیقت صفتش آتش است و خاکستر + و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود باندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان متفرد و ممتاز گشت و ملک کن الدین باهمه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جائز نداشتی و در آن اوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت و ملک رکن الدین که حاکم قلعه خنسار و ولایت غور بود با ایلچیان و تو ابع خان معاش پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و آنچنان نزد چنگیز خان بغایت مقبول و مستحسن افتاده و یرلیغی باسم او نوشته فرستاد و مضمون آنکه ملک کن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته بمتابعت ما کمر نیکو خدمتی بر میان بسته است و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود و حشم و خدم و عساکر ما از خدام و متعلقان او امین و سالم بوده اند و آنچنان بحضرت علیای ما رسانیده اند و دیگر آنکه استماع رفت که بارها با برادر خود سنندگانی میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او بمسمع تزاید پذیرد و افعال مرضیهٔ او مضاعف گردد بنابرین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت و ولایت غور را مع مضافات و متعلقات و منسوبات مفوض با و گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل را برای و رویت او حواله فرمودیم تا چنانچه از و فور عقل و کفایت و گیاست او سزد بضبط آن دیار مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و اکلت حرب و سپر از نوائب گماشتگان ما که در ولایت خراسان اند طلبدارد و چون برنج ستوده عقل سلوک کند بمزید نواخت و عاطفت ما سرافراز و مخصوص گردد و چون ملک کن الدین برفحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجا آورده محصلان آنرا خوشنود باز گردانید و ملک هرگاه که بار دوی پادشاه رفتی یا بموجب فرموده در مصاحبت امرای لشکر گشیدی ملک شمس الدین همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطهٔ خردمندی و وقوف بر یوسون دیاسا ق نزد امرای چنگیز خان اعتباری تمام یافته او را العطایا دهدایا گرانبار ساختند **ذکر ملک شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت** در سنه ثلاث و اربعین و ستمائة ملک کن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده در گذشت و در سنه اربع و اربعین باتفاق امرای مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سیال از تولین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سیال تولین بواسطه آنکه ملک شمس الدین بمتابعت و مصاحبت سکزیان و مهم ولایت را قرار نمیداد و ایشان ازین سبب غارت و تاراج بی بهره میشدند او را در پیش سیال تولین غمزه و سعایت کردند و ملک صلاح و مراجعت دیده باز گشت و بعد از وقائع

و حالات که او را روی نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود باردوی منکوقاآن رفت و در معرکه که منکوقاآن با منازعان بحرب مشغول بود شمشیر کشید و بسی از مبارزان را بخاک هلاک
انداخت و از آن حال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را می‌شناختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم
بودند و پادشاه جهانگیر چنگیزخان در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را بتربیت و عنایت مخصوص گردانم
و روز دیگر منکوقاآن مخالفان را منهزم گردانیده امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فرات و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را با یرلیغ و تشریف بآن صوب
گسیل کرد و ملک بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود و از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب آنکه ملوکت طالقان و حروران و ساحر تولک و غیر ذلک متابعت
ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین ابا نموده دم از استبداد و استقلال زد و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید و دیگر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت
بود از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بران استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مبسوط مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات باردوی
اباقاآن رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکاقاآن با لشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است و باشارت اباقاآن متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه که ملک
شمس الدین بهادریها نمود چنانچه برکاخان تعجب کرد و از نام و نسب او مراسم استفسار بجای آورد و چون اباقاخان مظفر و منصور شده بدار عز مراجعت نمود و ملک شمس الدین بعد از سه ماه
با تشریفات گرانمایه از مراکب و اسلحه مصری و یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود و ملک بحکومت هرات و توابع آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه شهزاده
مراجعت فرمود و براق بعزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشیده و ملک شمس الدین کرت باردوی او رفته نوازش یافت و هشت روز در خدمت براق بوده چون اطوار
او و لشکرش از جادهٔ صواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواست و بجانب خنسار غور شتافته از توجه بطرف اردوی اباقاخان نیز اعراض نمود و چون اباقاخان با شاهزاده براق
جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر پنجم رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی امرای مغول گفتند که اگر هرات آبادان نبودی هرگز شهزاده براق لشکر
بدینجانب نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات را خراب کنیم و اباقاخان بتخریب هرات راضی شده شهزاده بتشیین اعلی و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در ترتیب تغیر این
رای سعی نمودند و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان مینماید که شحنهٔ ضابطه در هرات نصب کنیم و بتلطف و آراستگی ملک شمس الدین را بچنگ آوریم و اگر در حق این قوم بیعنایتی واقع شود و از
جانب خان ناامید گردند بالکلیه باغی شوند و برین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتواند نمود چه او مرد مفتن و دلیر است و لشکرکش و فتنه انگیز از اطراف هندوستان و ترکستان لشکرها
آورد و از آن ممر فتنهای قوی ظاهر شود و حالا فرصت تسلط بروی نیست زیرا که ولایت غور کوه پایهای عظیم دارد و قلعهای متین بتخصیص حصار خنسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی مثل
آن کوهی خدا نیافریده چند روزی ملک شمس الدین را امان دهیم و بر وفق احسان دلش مائل خدمت پادشاه گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آمد آنچه مقتضی رای اعلی باشد باو عمل نماید اگر برای
او یرلیغ نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهانه از مرحمت شاهنشاهی دور نمی‌نماید پادشاه نصیحت دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده در هرات شحنگان گذاشت تا مردم را استمالت دهند
و ایشان بضبط و حکومت مشغول شدند اما از پاس و سطوت ملک شمس الدین خائف و ناایمن بودند چه هر روز عوام الناس آوازه می‌انداختند و ملک عنقریب میرسد و ملک شمس الدین خود را
ازین معنی فارغ و درین اثنا خواجه شمس الدین صاحب دیوان رقعه در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر باین ابیات بود ؎ فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت + تویی که همچو ملک
سر بسر همه جانی + مشقتی که ز هجرت رسید بر دل من + بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی + بچشم من که در هر دو کون در ناید + غبار موکب تو هست کحل انسانی + ز رای روشن باریک بین تو الحق + چنان
سزد که ازین شوق نامه برخوانی + ز باد پای برانگیزی آتش عزمت + بآب خرم غباری که هست پیشانی + چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف + اگر تو هیچ بدینسو قدم برنجانی +
چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد + نعوذ بالله اگر عزم او بگردانی + و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که سالها
بنماز و روزه و استمداد و دریوزه محب مخلص خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی قدم شمس الحق والدین زید قدره ببینند عمان نو و کهن بار گوید
فاما ؎ با دشمن من چه دوست بسیار نشست + با دوست نشایدم دگر بار نشست + پرهیز از آن عمل که با زهر آمیخت + بگریز از آن مگس که با مار نشست + و این رباعی نیز نوشته بود که
رباعی آن بد که خردمند کناری گیرد + یا گوشهٔ قلعه حصاری گیرد + می میخورد و لعل بتان میبوسد + تا عالم شوریده قراری گیرد + و مکتوب را بذیل باین کلمات ساخته که درین چند
روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد باتمام رساند انشاء الله وحده العزیز ذکر ملک شمس الدین و مآل حال او در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه ایلچی پانزده یرلیغ و
خلعت از پیش پادشاه اباقاخان بختیار آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند که ما را نسبت باو التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیهٔ او
در حضرت جهان پناه پسندیده محمود بود و هر مخبر قائل که چیزی عرضه داشت پایه سریر اعلی کرده آنرا بمحل قبول و رضا رسانیده ایم و سخن صاحب اغراض و حساد او را مسموع
انگاشته و درین مدت چند نوبت به برادر اغرا تشیین اعلی یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام از نواب و حجاب و طائفه که در ذهن و ذکا بر دیگران سمت رجحان داشته باشد

پیش او فرستد و او را از آن جایگاه منیع و مساکین شیران و پلنگان و آشیان کرکس و عقاب بهرات استدعا کند اکنون می باید که چون احکام ما موشح باصناف و الطاف شهریاری رسد بی مزید
بهرات رود و آن سرحد را تا انتهای افغانستان و حدود شبرغان و آمویه چنانچه از امارت بی ذهن و خلل او سر و ضبط نماید آبادان سازد و در خطه معمور و هرات صانها الله عن الآفات
که مطرح شعاع اقبال و مطمح انواع آمالست ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم بر آورده باشد مقهور و مخذول گرداند و بعد از نواخت و استمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که
هرگز گزندی و مضرتی از ما باو نخواهد رسید و نهج اول بعاطفت خسروانه و ترتیب پادشاهانه مخصوص و محفوظ خواهد گشت و روز دیگر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب و مآرب باز
گردانید و از برای آباقاخان و تشیین اعلی و امرای عظام و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاد و از قلعه خنسار بیرون آمده بخطه هرات نزول فرمود اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند
و بار دیگر او قبله اقبال و کعبه آمال گشت و بعد از آن مکتوب خواجه بهاء الدین و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان باستدعا و استعطاف ملک شمس الدین
متواتر گشت و خدمتش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین و تمامت اکابر باستقبال او شتافتند و خواجه
بهاء الدین ملک را همراه خویش باردو پیش آباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده باو التفاتی نکرد و با امرا گفت که من بعد او را از اردوی
خویش دور نخواهم کرد و رخصت انصراف نخواهم داد چه مرا اعتماد نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر بار پیش من نیاید القصه ملک روزی چند در اردو بماند و پسرش
ملک رکن الدین و برادر او را نیز باسم چریک بجانب دربند فرستادند و درین اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا و نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه گفته شفاعت کردند
مقبول نیفتاد و ملک در تبریز چندگاه میان خوف و رجا بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهری جان گزای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام هندوانه بخورد و همان لحظه دانست که زمانه بروی
بسر آمد و در اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید در تاریخ خارانی آورده که چون بسمع آباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین درگذشت گفت او مردی محیل است
نباید که خود را مرده ساخته باشد و یکی از امرا را فرمود تا به تبریز رفته تفحص نماید و مولانا وجیه الدین نسبی در تاریخ او گفته ؎ بسال هفتصد و هفتاد و شش مه شعبان + قضا ز مصحف
دوران چه بنگرست بفال + بنام صفدر ایران محمد کرت + برآمد آیه والشمس کورت در حال + ذکر جلوس شمس الدین بن ملک شمس الدین بسده امارت هرات در شهور
سنه سبع و سبعین و ستمائه تشیین اعلی را گذر بر هرات افتاده شهری دید پریشان و مضبوط پرسید که چرا این شهر بیخداوند است گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کس را
زهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی ملک و این شهر بی شهریار است تشیین اعلی گفت از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود
است جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در آن ولا نیز آباقاخان بخراسان در آمده بود تشیین اعلی بعرض رسانید که هرات بغایت خراب است زیرا که حاکمی و مالکی ندارد و اگر فرمان همایون
بنفاذ انجامد که پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آئین عدالت بعید نماید و آباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مسیر حاضر
گشت بسیورغامیشی مخصوص گشته آباقاخان فرمود که او را بلقب پدر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین گفتند فی الجمله روز دیگر خدمتش با خلعت فاخر و طبل
و علم و منشور حکومت هرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری
و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافه برایا در حریم لطف و عاطفت جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را بکوتوالان مبارز
هیشامه سپرد و در قلعه خنسار چندگاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر بقندهار کشیده اهل آن دیار بحصار پناهیدند ملک بعد از آن
که چهارده روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالماً و غانماً مراجعت نمود و چون آباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت روزگار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات
بنیابت گذاشت خود بقلعه خنسار رفت و در آن اوان هندو نوئین یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته باو پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته پیش ارغون خان
فرستاد و پادشاه جهت این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوئین داشتند و برخی از روی
تعصب گفتند که تازیک را چه حد آن باشد که امیری را مقید کرده بفرستند و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سعایت
بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه خنسار بهیچ طرف نرود و درین اثنا ملک علاء الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خنسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت
نشست امیر نوروز بیگی که بدولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی مترسلانه
ادا کرد و در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا عرض مدایح و وفا معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خنسار ساکن باشد و از برای نیل جاه
دنیوی و طلب لذات فانی و عزت رعایتی و دولت پنجروزه خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملکداری چه منفعت و تمتع یافتند که او را نیز
آن طمع باشد بحکم پادشاهزاده ارغون خان هندو نوئین را گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخواسته اند و همه بر قصد هلاک من تطاق طاقت بر میان

لبسته اگر بدان جانب حرکت کنم تا چار مقاومت بدفع شرور دکاید ایشان مشغول میباید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسودا ها و تخیلات متنوعه بسر آورده مامول و متوقع از خدمت امیر عادل آنکست که این محب را از آمدن بهرات و حکومت آن حدود معذور دارند زیاده چه ابرام نماید و خدماتی که بانجانب بازبسته بود و سعی این مخلص را اثر دران تواند بود فرمایند و بعداز ان ملک شمس الدین بای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ بادشاه نرفت تا وفات یافت **ذکر ملوک فخر الدین ابن ملک شمس الدین کرت** او از آوان صبی در لیان جوانی سنروکاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم راجح بیت دست رستم نیست کوشش او + نام حاتم ببرد بخشش او + و در انشاء و اختراع نظم و نثر از ابناء ملوک امتیاز داشت ملک شمس الدین را در شان او عاطفت بنهایت بود و بعد از چند سال پدر او را بر حسب ارتی و ترک ادبی محبوس گردانید و او با طائفه از خاص خویش مدت هفت سال در ان محبس بسر برد و قضیه ملک فخر الدین را خطیب قوشنج رییسی در کرت نامه مستوفی آورده هر کرخواهد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائة بعد از هفت سال بند خویش شکست و جمعی از لگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا متحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد او از بالا تیر بر ینا در و قول پدر را اعتماد ننمود و درین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسیده الجبان پیش ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرد و استدعا نمود که او را امان داده پیش ما باید فرستاد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورد که روی او نه بیند بسر منوز نظر پدر نگشت و برادران و اقربا را وداع کرده بهرات رفت و از انجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز او را در کنار گرفت و ببوسید و اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر سر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان نوخت و بخلعت خاصش اختصاص داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم مشمول احسان و امتنان گردانید و چندان تجمل و تکریم بملک تقدیم داشت که تمامت نواب و خاص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در همانروز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده از وصول ملکزاده اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین سمت ازدیادی پذیرفت تا حکومت هرات برای و رویت او مفوض گردانیده زیرا که ملک دران ایام در خواف و فراة با متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرده مجموع گردون کشان را مالشی بسزا داده بود و چون دو اخان در غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در جلد پنجم مذکور و مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان با یکی از امراء دو اخان که مرکز نام داشت و خویشان او نیز بود ملاقات افتاد و با یکدیگر شراب خوردند چندانکه سورت شراب مرکز را دریافت گفت چون ملک فخر الدین را پیش دو اخان برم در روز رخصت کرده او را دوستکام باز گردانم و مرکز دران بزم انواع حکایات پریشان سیگفت و سودای بیحاصل می نخبت و از سرمستی با تنگ بر یک یک میزد و گاهی شراب میخورد و گاهی پیاله میشکست زمانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت که چون من خراب مست را در خانه خود دیده پس می ندانی اینقدر این بشکنم آن بشکنم تا آخر روز را بنوش و طرب بسر بردند و در وقت دیگر بهنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان او برگرفت و در وساوز عماد غرجیان را حاضر فرموده گفت من این طائفه را بعشرت امیر نوروز خواهم برد و تن این گروهگان را در انجا خواهم گذاشت چون دو روز از رفتن من بگذرد این دو شخص را بگذارید تا بروند و صورت حال را بسمع دو اخان رسانند بعد از ان ملک فخر الدین دو کس از زعماء غرجستان را که بر ایشان اعتمادی نداشت بقتل رسانید و چون شب در آمد با چند مرد دلاور مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین عیسی هارون سیف الدین عمر و جلال الدین محمد سال و شمس الدین ابو زید و محمد چپ و پهلوان محمد اسفزاری و عمر زنگی بر سبیل سرعت روان گشته بمیدان زیر رفت و از انجا بتولک در آمد و از تولک براه کوه بانها متوجه خواف شد و از انجا بجانب نیشاپور توجه نمود و چون بدر یار سید قریب صد و پنجاه کس از عساکر دو اخان بدو باز خوردند و بعد از حملات متواتر ملک فخر الدین مرکز را از میان برد و روز دیگر بهنگام زوال بنیشاپور در آمد و از نیشاپور ربطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرده بود معروض داشت امیر نوروز استحسان فراوان نمود و بخلعت خاصش اختصاص داد و ملک فخر الدین را مصحوب خویش گردانیده بعراق رفت و مرکز را بسبب پیش تخت شاه برده حالات ملک فخر الدین معروض داشت و غازان خان ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود و بر یرلیغ حکومت هرات و توابع و علم و کوس و طبل و منشور فرمانروائی و داد و هزار دینار انعام کرده بالامیر نوروز گفت هر اصطناع و کرم که تو را دست دهد در باره او مبذول دارد ملک فخر الدین با تظاهر تمام متوجه هرات شده بحکومت مشغول گشت و ذکر او در ملک غیاث الدین با امیر نوروز و بعضی از قضایا و آن مملکت مشهور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیز خان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر سادس بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز

ذکر خطیب قوشنج یکی از زندهای فخر الدین کرت صدر الدین خطیب قوشنج بود که رییسی تخلص کردی و او بحدت طبیعت و جودت قریحت انصاف داشت اشعار غدب و سلیس دارد و ملک فخر الدین او را فرمود که حکایات پدر آن و سرگذشت ایشان از جهانگیری و دلاوری و قبض و بسط و رتق و فتق هر یک از انجماعت و شرح حبس و قلعه خسنار و کیفیت بیرون او و از انجا با سائر احوال وی از صلح و جنگ با اعادی ملک بر وزن شاهنامه رسلک نظم کشد و بر سبیل مدت چند سال بساختن و پرداختن ملک عنوز اشتغال نموده آنرا کرت نامه موسوم گردانید و در ان مدت از اصطناع و احسان نسبت بوی لک و دقیقه مهمل نگذاشت و از انجمله هر گاه هزار درهم از خزانه ملک سید و خطیب بس میرسید و عیالش و ابو الفضول بود و اکثر اوقات بی خراب و شاهد گذرانیدی و بعطایای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی و شرب او موافق مشرب نبود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته مستیح نمودی و رییسی همیشه بشراب خمودی

و بنا بر تباین مزاج جانبین ربیعی از ملک فخر الدین متوحش و خائف بودی ناگاه بی رخصت متوجه قوهستان شد و در آنجا چندگاه بملازمت شاه علی ابن ملک نصیر الدین سیستانی قیام نمود و
در مجلس او از ملک فخر الدین شکایت کرد آخر الامر شاه علی دویست دینار بدو داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی ازین ولایت برو و نواب خاص شاه علی با او گفتند که از ملک عجیب مینماید که
شاعری چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود می راند شاه علی در جواب گفت هر چند این فهم شیخی شعر خوب میگوید اما بیوفا و حق نشناس است چه بعد از دوازده سال که
ملک فخر الدین او را تربیت کرد و مقرب و مخصوص خویش گردانید امروز که از و رنجیده پیش من زبان بغیبت او میگشاید فردا که از ما برنجد هر چه خاطرش خواهد بگوید ؎ غماز را
بحضرت سلطان که راه داد + در صحبت تو همچو تو باید سخنوری + امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو + فردا نکوهش تو کند پیش دیگری + فی الجمله خطیب از قهستان به نیشاپور رفت و از آنجا خواست
که بعراق رود و ملک فخر الدین حالات ربیعی را شنیده اندیشید که اگر روی بجانب عراق آورد و لامحاله در مجالس اعیان و اشراف آنجا زبان بخبث او گشاید بنا بر این مکتوبی بربیعی
فرستاده اظهار اشتیاق کرده وعدهای جمیل داد و ربیعی از آن نامه فرحناک شده گفت عربیه تا بی کتاب زاد مورده قدری کما جاء وحی الله فی لیلة القدر اما چند روز توقف و ذهاب
بخدمت ملک متردد گشت و عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بخط ید ملک برسد متوجه هرات گردد و درین باب عرضه داشتی
در قلم آورد مصدر بقطع گردانید که اول و آخرش این دو بیت است ؎ اسلامی که بر فقیر ادراک او + نیفگند فطرت کمند کمان + بدان شهریاری جهان کز علو + چه صد سنجر است و چه صد
اردوان + و چون نوشته بملک فخر الدین رسید سر فور سطری چند قلمی کرد مبنی بر آنکه هرگز بجان او قصد نکند و دیگری را نیز نفرماید و این معنی بسوگند موکد گردانیده آن رقعه پیش ربیعی
فرستاده و خدمتش ایمن و مطمئن از نیشاپور بهرات آمد و ملک او را بهنگام ملاقات پرسشی گرم فرمود و بدستور سابق در میان ندما نشاندش ربیعی تصور کرد که ملک با او در غایت عنایت
و رعایت است و از باطنش هیچ خبر نداشت که ببهانه قاصد جان او خواهد شد و بجهت اطمینان خاطر ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا بسلام او رفتند و با وجود آنکه ملک فخر الدین
در تقویت امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام بجای آورده بود خلائق را از شرب خمر منع میفرمود و ربیعی همچنان بر ادمان خمر اقدام مینمود و مجلس می آراست تا شبی از شبها جمعی از اقربا و
اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب بدماغ ایشان رسید و راه یافت و در گفتگو آمدند و گوی دعوی بیمعنی در میدان تصلف و خودستائی انداختند
؎ یکی گفت من پیل شیر افگنم + بیک حمله کوه از زمین برکنم + دگر گفت من چون خروش آورم + زمین و زمان را بجوش آورم + یکی گفت خورشید رای منست + سر آسمان زیر پای منست +
دگر گفت کو رستم زابلی + که بیند ز کند آوران پردلی + خطیب بعد از لاف و گزاف روی بحصار مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما که با من یکدل و یکعزم
شوید با اندک روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلقی را متابع و منقاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و ربیعی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاده شهریار اعظم و
سام دیو بند و پهلوان مشت زن و معین تیغ کش دور آن شب از جمله اسامی موضوعه اوست و در همان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بقرنها باز
گویند که چنین شاعری بود از قوشنج که چند تن مرد مبارز با او اتفاق نموده کارهای خطرناک از ایشان صادر شد و ربیعی تا آخر صحبت امثال این هذیانات بر زبان می آورد و چون
روز شد شاگرد ربیعی که گاهی شعر گفتی و از وی رنجش در خاطر داشت ببارگاه ملک آمد هر چه از یارانش دیده و شنیده بود معروض داشت و گفت که ربیعی و تابعانش اتفاق کرده اند
که بفلان قلعه روند و ملک متغیر شد تاج الدین یلدوز همان را با پنجاه نفر بفرستاد تا ایشان را بگرفتند و ربیعی را با هفتاد تن از یاران و متعلقان پیش ملک فخر الدین آورد و ملک فرمود
تا آن روز همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار آن جماعت کرده از آن اتفاق استفسار نمود مجموعه منکر شدند الا ربیعی که گفت از سر مستی امثال این سخنان واقع میشد ملک فرمود تا بعضی
از آن قوم را پوست کندند و برخی را گوش و بینی و ابهام بریدند و بگذاشتند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طفیلی بی تعرض رها کردند و ربیعی را بزندان داد و در آن حبس قصیده
در مدح ملک گفت فرستاد که مزیل باین دو بیت بود ؎ تو همان گیر که این یوم یقوم الروح ست + آفریننده میان من و تو خصم و حکم + در پناه تو گریزیم بتوبه از آنکه + گوشه
دامنت امروز بگیرم محکم + و چون ملک قصیده را خوانده هیچ جواب نداد ربیعی مکتوبی بملک ارسال نمود هیچ فائده بران مترتب نشد و چند نوبت مثنوی در پیش ملک روان کرده بود و
آن ابیات درین مقام ثبت افتاد قصیده تاجور را تخت کیانیت هست + دست و دل ملک ستانیت هست + شاه ندارد چو تو گیتی بیاد + شاه و رای تو بگیتی مباد + قاعده دوده
سنجر توئی + واسطه ملک سکندر توئی + دوده سنجر ز تو خواهد نوید + ملک سکندر بتو دارد امید + تاج کیان طرف غلامان تست + چرخ روان بنده فرمان تست + رای تو سرمایه
تیغ تو پیرایه فتح و ظفر + شمس و قمر رای ترا پیشکار + فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار + به ز تو بر تخت کئی شاه نه + به ز منت هیچ نکوخواه نه + آنهمه غمهای جهان رسته ام + تا نبود بند تو
پیوسته ام + بنده ام آخر بچه بندم کنی + بند نیم من که پسندم کنی + بد نبود هر چه پسندید مرد + هان ز پسندیده خود برمگرد + ملک ستانا ملکا خسروا + شیر دلا قلعه گشایا گوا + از خود خسار
یکی یاد کن + داد کن از بهر خدا داد کن + تا به ازین در کنف خویش گیر + یا ادبی کن که سر خویش گیر + پای نظر کن بکله گوشه + یا مددی بخش بره توشه + یا چو بزرگان بمن اندر
نگر + یا چه کریمان ز سرم در گذر + یا بنعم دار مرا پای بست + یا بکرم دار مرا باز دست + روح پدر پیر مرا شاد کن + بهر خدا بنده آزاد کن + جان چه ستانم که جوانم هنوز +

دارم امیدی که بمانم هنوز + گرچه گزیدی بابادی مرا + جان جوانی نه نو دادی مرا + شاه جهانی بجهان زینهار + آنچه ندادی ستان زینهار + حیف بود خون کسی ریختن + کش
نتوان باز برانگیختن + نامه بران نکته بپایان رسید + در ره طی باز بعنوان رسید + پس ببر شاه فرستادمش + از خود از بنده خبر دادمش + شاه جهان خسروی جمشید فر + برده ز شمشیر
وز خورشید فر + نامه من خواند ز سر تا بپای + وز سر انصاف بفرهنگ و رای + دوده و قرطاس و قلم خواست زود + پاسخ ازینگونه بیاراست زود + گفت که ای کشتی ناسپاس + مسخره و ناکس حق ناشناس
تو بجهان از چه سبب زیستی + هیچ نگوئی که تو خود کیستی + نیست ترا روی رهائی ز بند + خواه کنون گریه کن و خواه خند + پای تو من بعد و خزندان من + سر نه بری باز ز زندان
من + بند بساید پس ازین پای تو + چاه بود تا بابد جای تو + زنده سوی گور فرستادمت + حال همین است خبر دارمت + ملخص سخن آنکه ربیعی دران حبس بپایان رسید و کس ندانست
که او را بچسان هلاک کردند و در شهور سنه خمس و سبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در قلعه خنسار از محنت آباد دنیا رخت بجنت الماوی کشید و پس ازین هفت روز
این خبر بملک فخر الدین رسید و روز دیگر ملک در مسجد جامع هرات عزای پدر بداشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین رفیع المقدار ختمات کلام معجز نظام ملک جبار بجای آورد و مولانا
حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید ع تاریخ روز پنجشنبه از صفر ده و دو + سال هجرت رسید هفتصد و پنج + شمس دین کرت خسرو آفاق + شد ز فردوس
ازین سرای سپنج + و از جمله وقائع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سال کوتوال قلعه
اختیار الدین هم دران قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد خامس از مساعدت وقت مامول است و بهنگام قدوم دانشمند بهادر بهرات ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل
دانشمند بهادر او باندک فرصتی بمرض طبیعی دران قلعه وفات یافت ذکر ملک غیاث الدین ابن ملک شمس الدین کهین دران اوان که دانشمند بهادر ظاهر هرات را
معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او را با برادر خود ملک علاء الدین روی نمود بعزم اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هرات شد و با دانشمند
بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارت از وست رسید
بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن
دانشمند بهادر و طغایتو قاولاغری و سی صد تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان در اردوی اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند و
باینواسطه ملک غیاث الدین مدتی در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای ابن دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را کشت و ملک فخر الدین مریض شده درگذشت ضمان مملکت پادشاه
جهانگیر مقهور و متاصل شدند و امیر یساول شهر هرات را ضبط نموده شحنه خود در آن ولایت نصب کرد و الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول مرادات
و نیل امانی و مآرب برسم ملوک عجم بحکومت خطه هرات روان گردانند و در شهور سنه سبع و سبعمائه ملک غیاث الدین بعظمت هرچه تمامتر از اردوی پادشاه عادل نزول فرموده و
گماشتگان خویش را باسفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد امویه و شط سنار روان کرده و خطه هرات را معمار انصاف و انتصاف معمور گردانید و امراء چنگیز خان از آمدن ملک
چندان مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین آنچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم بر خراسان بتقدیم میرسانیدند و آخر الامر بوجای و محمد و ولدای عرضه
داشتی باردوی اعلی فرستاده مضمون آنکه ملک غیاث الدین همچو برادر خود ملک فخر الدین باغی خواهد شد چه علامات و امارات آن از استجماع و آلات و ادوات طعن و ضرب
و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است و این کلمات در خاطر الجایتوی سلطان جهانگیر آمده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد و بجهت دفع مظنه تهمت ملک بفور
روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید و پادشاه از حال او استکشاف نمود کید و غرض حاسدان و ابراء ذمت ملک از آنچه بآن متهم گردانیده بودند بوضوح پیوست و با وجود
این حال ملک مدت چهار سال در اردو مانده رخصت انصراف نیافت و بعد از آن بسفارش یکی از مشائخ وقت دستوری مراجعت حاصل کرد و در رخصت سنه خمس و عشر و سبعمائه
بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافتند و ملک در باره هر یک الطاف و اعطاف بینهایت ارزانی داشت
و ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرموده و بجهت علما و فضلا ادرارات تعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام خویش باسفزار
رفته بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین والی آن ولایت را بدست آورده و برادرزاده خود را در آن دیار بحکومت نصب فرمود و در سنه عشرین و سبعمائه حصار باخرز
را سپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از آن قلعه تولک نیز در تحت تصرف گماشتگان او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را ملک
غیاث الدین در هرات بنیابت گذاشته خود عزیمت حج کرد و با طائفه از امراء غور و اسفزار و هرات و دویست مرد جلد سپاهی راوی به بیت الله نهاد و بعد از قطع منازل و
مفازه و مسالک بمکه مکرمه رسیده مناسک حج بجای آورد و آنگاه بمدینه رفته بزیارت روضه مطهر و تربت مقدس مستسعد گشت در وقت مراجعت بتشریفات و سیورغال سلطان
ابو سعید بهادر خان و امیر چوپان مفتخر و سرفراز آمد و بطالع خجسته و وقت سعد از اردوی همایون بیرون آمده روی بمسند عز و ناز خود نهاد و در ساعت شایسته در شهر هرات

نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر چوپان بنا بر سببی که در دفتر خامس مبین خواهد شد از سلطان ابوسعید روی گردان شده روی بملک غیاث الدین آورد
و ملک مراسم عذر بجای آورده امیر چوپان با آنکه مربی او بود بکشت و این قضایا بعد از اراده ازلی مفصلاً در مجلد پنجم رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت و بعد از قتل امیر چوپان
ملک غیاث الدین باردوی پادشاه رفت و بعد از چندگاه وفات یافت و پسرش در هرات بجای او بنشست ذکر ملک شمس الدین ملک غیاث الدین در شهور سنه
تسع و عشرین و سبعمائة ملک شمس الدین قایم مقام پدر گشت بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما روزگارش امتدادی نیافت چه برادمان خمر لزومی تمام داشت
و ملک غیاث الدین از معاشرت همیشه او را منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم عذار چیزی نمیگرفت
و مبالغهٔ او در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود و لفظ خلد تاریخ جلوس او بود ذکر ملک حافظ ابن غیاث الدین بعد از
برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هرات بنشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او را در امر و نهی زیاده اختیار نبودی و غوریان بر وی مسلط گشته تحکمات میکردند و
برای اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنین و سبعمائة در ممر حصار او را بقتل آوردند ذکر ملک معز الدین حسین ابن ملک غیاث الدین بعد از قتل ملک حافظ
اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر سلطنت بنشاندند و او بی تکلف روی زرمه و طراز حله ملوک کرت بود و
بحسن تدبیر و بخت جوان و رای پیر مزاج طاعت غوریه را که از قانون صحت اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته بود اعتلا پذیرفته بحال اعتدال باز آورد و اراد اهوای اعیان مملکت
که در سلوک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بیمن التفات و حسن اهتمام او بر صوب جادهٔ استقامت متفق و موتلف گشت از سموم قهرش کافور طبیعت کره اثیر گرفت و از
نسیم لطفش خفتگان قبور بسر حد حیات طبیعی رفته مانند سبزه سر از زمین بر آوردند و در رونق و رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ائمهٔ دین و سالکان طریق زد و در آن ایام امام
فاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمة در امر معروف و نهی از منکر مبالغه تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و مشیت جناب مودی و مساعی جمیله بجای می آورد
و ملک حسین نیز از صوابدید مولانا مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطه ضبط و سیاست ملک و الحاح او در تنظیم مورد قواعد شریعت بترفه حال سپاهی و رعیت بارگاه کیوان اساس
ملجاء صغار و کبار گشت و چون در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائة سلطان ابوسعید خدابنده ازین حجرهٔ ظلمت آئین بفردوس برین خرامید و هرج و مرج در عراق و خراسان پدید آمد
اشراف و اعیان بلدان بصیت عدل و احسان ملک حسین روی بدار السلطنه هراة آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت
و مرحمت بر سر مجموع ایشان بگسترانید و بعد از آنکه امراء خراسان طغاتیمور خان را بر سریر حکومت نشاندند ملک معز الدین حسین ایشان را در مال و معاملات هرات و توابع و
مضافات آن مدخل نداد اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان با خویش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانید و خطبه
بنام خویش خواند و در آن اوان سربداران بنا بر آنکه در خراسان پادشاه باستقلال نمانده بود قوی حال گشتند ذکر محاربه ملک زین الدین و امیر وجیه الدین
مسعود و کشتن شیخ صدری و انهزام مسعود سربدار و چون طغاتیمور خان پادشاه شد با امیر وجیه الدین سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد ازین واقعه جنگ کرت
ملک حسین پیشین خان فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراگنده جمع باید کرد تا باتفاق شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده
گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید ما را هیچ دشمن از وی قوی تر نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا
نور الدین حمید و حسن حداد را برسالت تعیین کرده بایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیائید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشد آن دو عزیز گفتند چه بهتر
از آن که ما بمرتبه شهادت فائز شویم شیخ گفت که با ملک بگوئید که حکم شرع اینست که دزد را دست ببرند اکنون شما دزدان دین میباشید که بتقویت شما کارهای نامشروع و ایذاء
مسلمانان وجود گیرد و اگر ازین افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زده گفت که شیخک
جوری ما را تهدید میدهد و از حرب می ترساند و من خود بدر حریم مولانا نور الدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داد و بر چشم نهاده گفت این نه لائق سیرتست که دست بنده خدا
بآن رسیده ملک در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده مقوجا میر مسعود و شیخ حسن شد و در دو فرسنگی زاویه فریقین را ملاقات
صعب روی نموده از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن پنجهزار مرد بود و متابعان ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک منهزم
گشتند و خدمتش میخواست که فرار بر قرار اختیار کند اما شیخ الاسلام خواجه معین طامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای و درین اثنا
شخصی نصر الله جوینی نام باشاره وجیه الدین مسعود زخمی مهلک بر شیخ حسن زد و مسعود بی تامل نصر الله را کشته خزانه برگرفت و روی بگریز نهاد و ملک بعد از آن که
مغلوب گشته بود غالب گشت و شیخ را از معرکه برگرفته بسبزوار بردند و در جوار مزار پیر شیخ خلیفه که مرشد و پیر او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری

و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت تیهق متمکن گشتند هوای تسخیر هرات بر دماغ ایشان استیلا یافته بران سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که
اگر من درین معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی برتابی و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند تیغ رانی و سرافشانی آغاز نهادند متجنده ملک حسین از هیبت سربداران روی
برتافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر فراز پشته راند و فرمود که نقاره ها کوفته علمها برپای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بران پشته افتاده متوجه اینجانب
گشتند و ملک مردم خود را که قریب سه صد نفر بودند بر حرب تحریص نموده گفت یکبار دگر حمله کنیم شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سربداران زخمی بر
شیخ حسن زده او را از پای در آورد فال شیخ حسن راست آمده امیر مسعود بنابر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفته و لشکر ملک از عقب سربداریه شتافته بسیاری از پای
در نوردند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شائع و منتشر گشته یکی از صلاداران واقعه گوید ؎ گر خسرو گرد بر دلیران نزدی + ور تیغ یلی گردن ایشان نزدی +
از بیم سنان سربداران تا حشر + یک ترک دگر خیمه بایران نزدی + این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه روی نمود و دران معرکه امیر فخر الدین محمود مستوفی
المشتهر بابن یمین را گرفته پیش ملک معز الدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که دران مصاف دست داده بود
گفته ذیل بمدح ملک حسین ساخت و این چند بیت ازان قطعه ثبت افتاد ؎ گر بدستان بستد از دستم ملک دیوان من + شکر ایزد آنکه او میساخت دیوان با منست + ور ربود از من زمانه
ملک او را شاهوار + زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با من است + ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد + گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با منست + ور تهی شد یک صدف از لولو لالا ز من
پر ز خاطر گوهری چون بحر عمان با منست + بی عنایت گر بود گردون دون با من چه باک + وان عنایت های شاهنشاه ایران با منست + و چون ملک معز الدین حسین را فتحی چنین روی
نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت و حقوق رایت ظفر باوج عیوق مرتفع ساخت ذکر توجه امیر
قزغن بخراسان و محاصره شهر هرات و مصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چندگاه بماوراء النهر در زمان حفظ ملک ویان و معاودت فرمودن چون
ملک معز الدین حسین بر سربداران ظفر یافته بهرات آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و برفع و سلطنت و تخمیس نوبت جسارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان
کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امراء ارلات و اپردی از طغیان او بجان رسیدند و لشکرها جمع آورده بجلگه بادغیس در آمدند و ملک نیز با سپاه جرار جهت دفع ایشان در
حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد و رؤس ایشان بهرات آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فائض الانوار امام فخر الدین رازی دو منار در
برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانید و چون دران احوال ممالک ماوراء النهر بیمن نصفت و عدالت امیر قزغن از سقم و اعتلال روی بصحت و اعتدال آورد مشائخ عظام
جام که با ملک حسین قرابت سببی داشتند ترفع و تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته ازو شکایت کردند و امراء ارلات و اپردی نیز که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده
خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند ؎ مگر نسل چنگیز خان برفتاد + که کس گوهر شاه نارو بیاد + چنان غره شد غوری بدگهر + که جز خود نیارد کسی در نظر + بسی دودمان کرد از کین خراب
بیکجو نسنجد ده افراسیاب + امیر قزغن فرمود که تازیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسپان
شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ
یافت امیر قزغن باتفاق امراء الوس مثل امیر الجایتو و امیر بیان سلدوز و امیر ستلمتش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان بر سمت هرات روان شدند و چون ملک حسین
از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخور بجبر گیری میان بربندد و تا آنجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آخور چون از آب
مرغاب بگذشت چون این خبر بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید و سیاح وهم بسر حد حصر آن نرسد از معبر عبور نموده متوجه است فی الحال بازگشته پیش
ملک آمده معروض داشت که ؎ قراغن سپهدار ترکان رسید + ز توران بایران سپاهی کشید + ز آلات پیکار و ساز نبرد + ز گردنده گردون برآورد گرد + ملک اشراف و اعیان ملک خود را
جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود و چون سپاه ماوراء النهر در عدد بیشتر در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند رایها بران قرار گرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار
کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه بوی مرغ تا النک کهدستان دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هرات مسدود گردانیده آلات حرب
و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سواره و ده پانزده هزار پیاده ملک منتشر جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخی بنظر نرسیده که غوریه دیگر اطراف
شهر را چنان مضبوط ساختند فی الجمله امیر قزغن با سی هزار مرد سوار افگن از راه دره باشنان در آمده بکهدستان نزول فرمود و روز دیگر بیان قلیخان و امیر قزغن و امیر
اولجایتو و سائر امراء الوس سوار شدند و در دامن گاوزگاه بر بالای پشته بلند بر آمده سپاه ملک را بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که این تازیک شیوه جنگ و محاربه نمیداند
این محل را که اختیار کرده زود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه هنگام یورش سپاه او را سر بالا باید آمد بعکس لشکر ما دیگر آنکه بامداد که هنگام کوس است آفتاب از مقابل

روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید بر او خود را احتیاط نتواند کرد و از انجا مراجعت فرموده بلشکرگاه خود فرود آمدند و در شب هر دو سردار لشکریان خود را دل داده گفتند
بکوشیم و جنگ مردانه وار و رگ جان بکوشش کنیم استوار و مصل و ذخیره و نگارآوریم جهان بر عده ننگ و نام آوریم و هر فرد دیگر سپهدار عرکان صفها آراسته روی جلادت بشهر نهاد و چون
بعرکه رسید پیشتر برآمد که بر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود و جادوان تورانزمین تیغ کین از نیام برکشیده بیکبار حمله کرده و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین
محاربت بیرون آورده پای ممانعت بفشرد و غبار آسمان اگرد نام و ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونه خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برداشتند
و اکثر ایشان در لای و دهل که جهت پای بند مخالفان عمداً احداث کرده بودند بسته عوام اجل گشتند و ملک بشهر در آمده بقپای جنود او لوچه باغ که متصل بلبهٔ خارج هرات بود مضبوط
ساخته جنگهای مردانه کردند و ترکان را در دیوار بست راه ندادند و در استحکام میچ و بارو کوشیدند شب و روز دست از جنگ و پیکار نگشتند و بعد ازین شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بست
بیرون نمی آمدند اما از بس جبران در مراسم محافظت شهر و ممانعت خصم از خود بیچگونه عذر و تقصیر راضی نمیشدند و امیر قزغن بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او
نایرهٔ قتال و جدال التهاب میدادند و بدینگونه چهل روز پیکار بود و زمین پر از خون و هوا تار بود و چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند و شهر چنان بود که آسان مسخر گردد امراء
و اعیان درگاه امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی بمنفعت تسخیر هرات ست سال دیگر نگاه تر بیائیم و هر نوع که باشد این عقده بگشائیم و امیر قزغن خود نیز بر ستوه لشکری
و زحمت رعیت از آمدن پشیمان شده بود گفت از جانبین چندین مردم نیک بمرصهٔ تلف آمدند و رعایا پایمال لشکر محنت و بلا گشتند و بسخنان صاحب اغراض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک
منافقه قدیم و معاصمه جدید نبود بدانديش از دوست نشناختیم و دل از کین ایران بر نداختیم و رعایا و مساکین بننگ آمدند و از تنگی بکام ننگ آمدند و نه کار بست پیکار و خون ریختن
نکشته درو کردن و بختن و سر قلندچون قند مشتن بجای و بجنگ هرات آمدن نیست رای و فی الجمله سفره در میان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بانکه ملک ساوری بیرون
فرستاده امیر قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک عنان عزیمت بطرف امیر قزغن منعطف گرداند یعنی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و ظرائف ارسال داشت و امیر قزغن بجانب
ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقائع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائة موافق سیچقان ئیل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و شکوه دنیا
لقصان پذیرفت و امراء دولت او که اکثر غوریان میبودند بری مسلط شدند و هر یک بجای سرایت کرد که بعضی ازان طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر
حکومت بنشانند و ملک ایمغنی را در یافته یارای دفع اهل عصیان ندانست و خود را بالصنعت نگاه میداشت و غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته
او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم سگالشی دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بحسب اتفاق جمعی از باوغیس آمده
آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اصناف خلق جمع شده بخریدن آنها اشتغال مینمودند و در خیالات نظر ملک بر ایشان افتاده گفت اینجماعت را بخارا برید غوریان که نام غارت
شنیدند از ان مهم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته و کوچه غلطی بایشان داده بجانب قلعه امان کوه که باشکلجه اشتهار یافته متوجه شد و آنقلعه را آباء و
اجداد او در جلگاه هرات بطرف جنوبی مائل بغربی ساخته و پرداخته بودند و در آنوقت مشحون بذخائر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائة ملک معزالدین حسین برحسب وعده
که با امیر قزغن کرده بود از اشکلجه متوجه ماوراء النهر شد و چون بدان حدود در رسید امیر قزغن را با معدودی چند در شکارگاه یافت و با ملک بچاه کس بودند و چون چشم امیر قزغن بر ایشان
افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هرات ست امیر گفت در عجب محلی پیش ما آمد و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است با کفوب توجه نمود و چون نزدیک
رسید از اسپ فرود آمد و اسلحهٔ خود جدا ساخته بادو نوکر پیش رفت و سلام کرده و امیر قزغن ملک را در کنار گرفته تازه روئی تمام پرسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است
و گفت که اگر خدای عزوجل بنعمت توفیق ارزانی دارد ملک را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر در بارهٔ ملک ظاهر تر میشد
اما امراء الوس که با ملک بد بودند امیر قزغن را بر انگیختند و ترغیب و تحریص مینمودند و امیر ضافی ضمیر ایمغنی را از منهج مروت و صواب دور میدید لاجرم هر ان حرکت رضا نمیداد چون
امرا الوس گشتند با یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را بالقتل آورند چه خاطر جمع داشتند که بعد ازان واقعه هیچکس از ایشان تفاص ردیت طلب نخواهد کرد و امیر قزغن بر کیفیت و کم
امرا مطلع شده در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نماند مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در انست که هم درین شب عازم
ولایت خویش گردی ملک شرائط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون نور با صبح از مطالع احسام و شاهدهٔ اشخاص مغزول شد و سد ظلمانی میان
بصرات و عین انسانی حائل شد ملک بر سپاه یامون نورد بادیه پیمائی که همراه داشت سوار شده و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بجدود خراسان در آمده چون
بدار السلطنت رسید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشست فرمود تا برادرش ملک باقر را که غوریان برادر رنگ شاهیش نشانده بودند بگرفتند و بقلعه از قلاع فرستاده
محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهائی یافته بیشتر از رفت و در انجا بسر می برد تا وفات یافت و چون بار دیگر سریر فرمانده‌ی بوجود ملک حسین آرایش یافت

روی بتنسیق مهمات مملکت نهاده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت
غیبت او حادث شده بود بجای آورد و وضیع و شریف بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان بیامن طلعت و اصناف معدلت و احسان او مانند روزه دار برویت هلال و مستسقی
بآب زلال فرحناک و مستظهر گشته و نظام و انتظام بحال سپاهی و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک و ملت بقرار اصل باز رفت ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با ستلمش بیگ
و محمد خواجه ابروی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی ستلمش بیگ بن عبد الله مولای دیارخ حاکم قهستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر
بملک ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد خواجه ابروی والی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود
مصادقت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف اینمعنی تاکید یافت ع نباشد دشمن دشمن ملک دوست + چوپان قراوناس
با ایشان پیوسته در توکید بنیان محبت سعی بسیار نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکرها جمع آورده قمع و استیصال ملک حسین را وجه همت سازند و موعد ملاقات معین کرده ستلمش بیگ
بجنابد آمد و دست دراز کرد و از زمره رعایا اموال لاتعد و لاتحصی گرفته باغوای یکی از شیخان زراق سالوس هوس تسخیر بلده هرات در ضمیر او جایگیر شده تفصیل این اجمال
آنکه در زمان دولت ستلمش بیگ شخصی شیخ محمود نام بجنابد آمده بگوشه نشسته و پرده بر روی نامبارک خود فرو هشته و زهد و طاعتی مشوب بشائبه ریا پیش گرفت روز بروز
اعتقاد ستلمش بیگ در شان او سمت ازدیاد می پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد ستلمش بیگ تبرزین بر دست گرفته در سر اسپ او پیاده میرفت القصه چون ستلمش بیگ
در مخالفت ملک با محمد خواجه ابروی میثاق بسته بجنابد آمد با شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بهرات مشورت فرمود شیخک گفت ای امیر هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من
دوازده هزار مرد سبز پوش از لشکر غیب بمدد تو فرستم و ازین نمط دمدمه و افسون چندان بران ترک صادق خواند که برفتن هرات جازم شد ع آه ازین شیخکان ازرق پوش +
که ندارند دین و دانش و هوش + رقص را همچو نی میان بسته + لوت را همچو سفره حلقه بگوش + از پی صید در پس زانو + مترصد چو گربه خاموش + فی الجمله ستلمش بیگ بموجب
وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه و امیر چوپان قراوناس باو پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر
ساخت گویند که ستلمش بیگ روزی در آن یورش مجلس سلطان نصر الله سبحانی که از کبار متوجهان بارگاه احدیت بود در آمد تا دریوزه همتی کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب
مجلس نبود بر زبان آورد و از آنجمله گفت که میروم که شر این خبر غوری را از سر مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند بیت خر را بتازیم و نالان کنیم + ملک را بگیریم و پالان کنیم + و جناب
ولایت پناهی را کلمات او ناپسندیده آمده فرمود که آن غوری کافر کش را میگوئی و این بیت بر زبان راند بیت شهری که در و شحنه ستلمش باشد + وانی که در آن شهر چه شورش
باشد + امیر ستلمش بیگ از حدیث شیخ بهم برآمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت این مرد زراقی ست که راه خلق میزند و اینمعنی بروی مبارک نیامد القصه
بطولها ستلمش بیگ و محمد خواجه ابروی و چوپان قراوناس از خواف بباخرز رفتند و قلعه کرات را قهرا قسرا بگرفتند و از باخرز بجانب دشت زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند
و ملک معز الدین حسین لشکرها فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بتایباره رسید در مزار شاشاب مقام کرد و روز دیگر بشرف صحبت مولانا عالم متورع مولانا
زین الدین ابوبکر تایباری افاض الله علیه شآبیب الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی را در صحرای زره با یکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین
میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شده پیش از همه امیر ستلمش بیگ و امیر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک حسین از بدن جدا نکنند از میدان
باز نگردند و آن دو سردار سربدار پیوند از حیات بریده و با اجل پیوستگی جسته دو اسپه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرائب اتفاقات دو تیر تقدیر
بر مقتل آن دو امیر آمده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند و جز ایشان بهیچکس آسیبی نرسید ع نه خاکی بخون کس آغشته شد + نه یک مور در زیر پا کشته شد + و در کیفیت
قتل این دو امیر روایت دیگر وارد شده و بر هر تقدیر مصاف ایشان در صحرای زره اتفاق افتاده چنانچه از مردم معرکه بعیان صریح مشاهده این معرکه نموده اند استماع رفته
و در تاریخ که بنام شاه ولی نوشته اند برین نهج مذکور است و در کارنامه شعرای آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم در آمده پس آنکه رقم زده کلک بعضی از مشاهیر
[illegible] نویسان شده که موضع پیغو از آن طرف آب مرغاب با فرامرزان که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو گروه بوده غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین را بی زیادتی
مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی و میدان گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت وزیدن آمد و سالما و غانما بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در تاریخ
آن واقعه گفته اند ع ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود + ربیع الاول آن ماه خجسته + که شد روز دوشنبه اول ماه + ستلمش با محمد خواجه کشته + ذکر وفات معز الدین
افسنتین کرت در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بمقتضی آنکه ع داده خویش چرخ بستاند + نقش الله جاودان ماند + ملک حسین در معرض عارضه صعب افتاد چنانچه
دست طبیبان حاذق از دامن مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال خویش مشاهده کرد و دانست که مرغ روحش از قفس قالب

بلکنگرهٔ عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت بالقضاء و دوران حشمت بانتهاء رسید چنان خواهم که وصایا که وداع حضرت خالق البرایا اند در رحمت و کلفت نگفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت عهد آنچه مرضی که بمقتضی و لقضی باشد نموده شود و بعد از تمهید این مقدمات ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و وصیح و شریف در میش و مروس و رفیع و دنی و فقیر و غنی را بمطاوعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض مرض ولایت سرخس را به پسر خرد تر ملک محمد که او را امیر خرد میگفتند داده بود در حین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن ولایت بر قرار سابق بوده گذارند آنگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش او را بدر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و در آخر وصایا چنین فرمود که ملکی چنین نامدار که همت از ملوک جهان یادگار نگذارد مردانگی نکرده و داوری و درانگشت تو همچو انگشتری و تو نیز الحق آئین حزم است ورای و بجای آرتا دیرمانی بجای و پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام لسبر آمد و خنگ سلطانی که از رفعت بگردون سر کشد و عاقبت از پا در آید گرچه بادصرصر است و این واقعه در ثالث ذیقعده سال مذکور بظهور پیوست و تاریخ وفات شاه اسلام پناه و سلطان جهان مغفرالدین ظل الله و چون برخوانی ز ثالث ذیقعده و معلوم شود ز طیب لعد ثراه و در گنبد مسجد جامع که بگنبد ملکان اشتهار یافته در مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد و تو گفتی که آن شاه والانژاد و خود از مادر دهر گهر نزاد و چنین است آئین گردنده دهر و که نبخشد بر غبت ستاند بقهر و در ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او و بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشسته خط سرخس را بمرجب وصیت پدر مرحوم بر برادر خود مسلم داشت و مدتی مشرب موافقت از خار و خاشاک منافشت و منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطهٔ افساد مفسدان ملک و مقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه بیفکند و دوده و فاق را بشجره خلاف مبدل گردانیده ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر لشکر قیامت اثر جمع آورده در اوائل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصاری مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین نیز محاصرهٔ بلده را اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر بر تاختن او آورده دستبردی عظیم نمودند و شدت سرما بثابه رسید که آفتابه بر کنید و جمعی را دست و پا سرما زده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت سفر اسعی نموده برادران گرگ آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر بسر خدمت فرود آورده بازگشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنت هرات عزیمت فرمود و ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار و اخراج دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربدار و خلاصهٔ آن خاندان دلفتاده آن دودمان بود از بسطام تا فرهاد جرد در تحت تصرف و ضبط در آورده فرمود تا در ینولا آیات خطبه بنام او خواندند و خدمتش در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت علوی نام داشت چنانچه مدتی هر روز خطبه بآراسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان نظامیه در هرات فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجب است دفع این طائفه کنند و ملک غیاث الدین بنابر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری ساخته بر سمت نیشاپور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از مردم جلد خود را از سوار به نیشاپور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشاپور را لشکرگاه ساخت در مبادی حال نیشاپوریان از دروازه بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال خویش دیده از پس دیوار بمبالغت قیام مینمودند و چون مدت محاصره تمادی شده زیاده فائده بران مترتب نشد نواب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نموده سال دیگر بگاه متوجه گردند و بعد از تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای بستحسن همگنان افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانیده و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بفرود و بخوشی بگذرانید و چون بنطاهر بلده رسید محافظان شهر بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال خویش دیده از پس دیوار بمبالغت قیام مینمودند و چون مدت محاصره تمادی شده زیاده فائده بران مترتب نشد نواب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نموده سال دیگر بگاه متوجه گردند و بعد از تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای بستحسن همگنان افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانیده و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بفرود و بخوشی بگذرانید و چون بنطاهر بلده رسید محافظان شهر بیرون آمده نیران محاربه اشتعال پذیرفت و عاقبت نیشاپوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند مدت چهل روز از طرفین محاربه امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جوانب رفته دست بغارت در آوردند از هر مجر آنکه این مقر را بموجب فتوی متفقه نظامیه بر بندند بلی آنکه فتحی روی نماید ملک بجانب هرات بازگشت و سال دیگر بر سنور سابق لشکر بی قیاس نیشاپور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها را میپاشیدند و در خمسمائه جوز صد سال از پیش بکنند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین بانکی از اهل رساتیق نیشاپور گفت ای مردک بنای مسلمانی بر چنین خیرات جواب داد که بنهب ملک بر سه چیز غلات مسلمانان بر اندیدن و کاریز را انباشتن و درختان قدیم و جدید اند اختن ملک غیاث الدین ازین سخن منفعل شده بهرات مراجعت کرد و در آخر سنه ستة و سبعمائة امیر اسکندر شیخی با فراسیاب جلایری بسبب تسلط امیر قوام الدین بر مازندران بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری دم از موالات زده و خواجه علی مؤید لقصد ایشان میان بسته و در درویش رکن الدین متوجه فارس شده بپناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با نفر روی بهرات آورده در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته در بابه وی و مردم وی احسان مبذول فرمود و بار دیگر لشکرها فراهم آورده اسکندر

را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشاپور شد و امیر اسکندر درین یورش جد و جهد بسیار نمود و همدران اوان امیر ولی از ماوراء النهر لشکر کشیده سبزوار را محاصره کرد و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین نیشاپور را گرفته اسکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد ابن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائة ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون رسالت آنکه میان پادشاه دوستی قدیم است و در تضییع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض آوردن است اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتگاران آنحضرتیم که فرزند پیر محمد را بعبودیت قبول فرمایند شاید و چون ایلچی مقتضی المرام بازگشت حضرت صاحبقرانی سونج قتلق آغا را با تجملی و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر مؤید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول او بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و ما یحتاج عشرت مهیا گردانیدند و از سر پل جوی تو تا سر چهار جو طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیباهای رومی و زربفت چینی آئین بستند و چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیدند و ملک هر روز بطریق دیگر امرا را طویها سنگین و پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را بخوشدلی تمام روانه سمرقند گردانید. الحمد لله علی نعمائه که این دفتر بمسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین و سائر اولاد ملک ابوبکر کرت در ذکر قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت مأمول است راقم حروف گوید که سبب تاخیر و تسویف در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که در زمانی دیر باز و مدتی دور و دراز آن نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بآن بود رخ در نقاب حجاب کشیده بمقتضای الحریص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده آمد وصول آن میسر نشد و آخر الامر ع بطریقی که در خیال نه بود + نسیم عنایت ولی در وزیدن آمده اجتناء ثمرهٔ مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار باستحقاق مهر سپهر مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت بدر سیمای جلالت ولیکن بیمحاق عطارد آسمان فطنت ولی دون از احتراق مربی اصحاب قلم و شمشیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر خلدت ایام معدلته از مکمن قوة بحیز فعل نیامد و بی تکلف و تصلف از یمن عالی همتش چندان قضایای عجیبه و غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و همیشه چمن امید از رشحات کوثر انعامش بمیامن مراد شگفته باد و از کحل الجواهر عطایش چشم آرزو در بستر استراحت خفته ؎ من همچو خار و خاک و تو چون آفتاب و باد + گلها و لالها و هم ار تربیت کنی +

خاتمة الطبع جلد چهارم

الحمد لله که جلد چهارم از جمله هفت جلد کتاب نایاب تاریخ روضة الصفا تالیف مولانا خاوندشاه هروی رحمه الله بماه مئی ۱۸۹۱ء مطابق رمضان المبارک ۱۳۰۸ھ بار سوم در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ انطباع یافت



رنگین ادای حمد و نخل پیرای گلشن ثنا لایق شادابی بخش ریاض فکاکن که

از کتاب لاجواب صدا [illegible] تاریخ بی نظیر [illegible] هفت مجلد [illegible]

روضة الصفا

جلد پنجم

تصنیف [illegible] میر شاه [illegible] که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داد و الحق قانونی بی بهاست که تصحیحش شام و فلق صبح گوا باوان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی منشی نولکشور بطبع مزین گرسی نشین دلها شد

جلد سیم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچه مناقب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچه خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار به ستایش و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت غبرا را از رشحات سحاب عواطفش و تارخ جلال از لمعات برق معارفش عروض زمان سنزه و سبزه است مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد ستاند و به هر که خواهد دهد لو شاء الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بسلطنت بندگی و شاهی + دولت تو دهی بهر که خواهی و تعز من تشاء و تذل من تشاء لیکیه النعمات و هدایای صلوات بر مرقد مطهر و مشهد منور آن شکوفه باغ جلالت و گلدسته حدیقه رسالت سلطان بارگاه هل اتی شفیع روزه صفیا حبیب اتقیا ابو القاسم محمد بن عبد الله ﷺ پیش بود قافله پیش بین + مرد ک دیده عین الیقین + لب او نیم نمی سلسبیل + و دشنکر او گس جبرئیل + و علی آله و اصحابه رحمت و رضوان مستاقب و سروان بوستان پیروانه از آل الحمار و اصحاب داود ارتاداد باد که بیاد دین و شهرستان ملت راحصن حصین بود ذات همایون پادشاه عالم آرای ارباب رأفت مخلی تاد که چون راقم الحروف بسر در محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه عنایت و مرحمت عالی فضیلت و مکرمت ایاب حکومت سناب سلطنت اعنی مشرقین بدار ملک خافقین بپناه اهم تهمان تیغ و قلم شید قواعد شرع و اسلام مشید بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام ﷺ بزرگ منصب والا نژاد نیکو نام + مجسته خلال و فرخنده بخت و فرخ فال + جهان دید کرم که دایم همت + به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال + فزون زداره کائنات سایه گند + هوای همت او چون گسترد پر و بال + عمدة الدولة الخاقانیة معزب المغفرت ایده صاحب گفت صائب تدبیر صافی باطن روشنضمیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزا و تاریخ سلاطین سخن یافت و چون از اتمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جمله عادات اهل تصنیف و تحریر داشت کیت خوشخرام قلم را در سیدان بیان تقاضا و قائع خانان دیار ترکستان که تا غایت رقمزد کلک بیان نگشته جولان داد و بجار دانش و یقین عالمان که این دفتر بی نظیر تو بسط زمین و تلویح بنام و القاب همایون این امیر سعادت شعار عالی مقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق و المعین ذکر یافث بن نوح علیه السلام که الوانشرک عبارت از اوست هر چند مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته امادر اینمقام مناسب میان دید که بار دیگر شمه از احوال آن جناب بر تمزه کلک بیان گردد اقص سخن آنکه چون سفینه نوح علیه السلام بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نام زد بلاد شرقی کرده مجر المطر را که ترکان جده تاش گویند محبوب او گردانید و آن را سنگ بدو نیز خواند و بواسطه آنکه اسم اعظم بیان منقوش بود یافث هرگاه بدان خواستی بمقصود خود فائز شدی و قضیه این سنگ از آن گذشته که کسی را بدان بلند شدی و عالمیان در سیان ترکان انسان جنس سنگ است که مطلوب خویش حاصل کنند و بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر روزی داشت بیشتر بین و شجاعت و شکوه و فلاح و خسندور و روس و سقسان و غیرهم و یافث پسران را راه فرمان در ممالک نزدیک و فصل بلاد و دیار بیشتر کی سپرد و یافث بطریق

صم انشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرده آئین های نیکو نهاده و چون اجل موعود رسید بدار الخلود رحلت فرمود بعضی مورخان گفته اند که خدنش پیغمبر مرسل بوده است ذکر ترک بن یافث و شمه از احوال برادران او ترکان اولاد یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی رح در مقدمه ظفر نامه آورده است که یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح علیه السلام بوده بغایت عاقل و با ادب و هنرمند و در تمامی ممالک پدر سیر کرده جای بغایت نزه یافته که اورا اسکائی گویند مشتمل بر دریاچه کوچک و کوه بیسار و چشمه های خوشگوار اما چون رمل قاست در انجا انداخت و در بعضی نسخ مذکور ست که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بوده و در ان مکان نخست از چوب و گیاه خانها ساخته انگاه باختراع خرگاه ملهم شده و هم در مقدمه ظفر نامه مذکور است که حق سبحانه تعالی اورا چهار پسر داد قودک و چگل و پرتخار و ایلاق روزی قودک در شکارگاه طعام مخورد لقمه از دست او بیفتاد غمگین شد بواسطه آنکه زمین شور بود و چون برگرفت و بخورد بدانش خوش آمد و رسم نمک در طعام او پدید آورد و زمره از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمک ساز افتاد قودک نام داشت و ترکان اصلی از ذریت او میدانند احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنان است که جزر پادشاه زاده عظیم کم آسار بود و چون به کنار آب اتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن زمین شهر خرزان بنیاد کرده تخم کاوس مزاج گردانیدند اما روس مردی بی آزرم بود بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمد و از هر اندیشه طلبیده تا ساکن شود و خزر سول او را نواخته بعضی از جزایر را که زمین نرم بود و هوای خوش داشت به تسلیم کرد و رسم پرغو کشیدن که عبارت از مصاهرت و مواصلت است میان ایشان قرار یافت و مشهور است که تمام خواسته هر خزر هند پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند که میراث تو انست اما نمک که در بعضی تواریخ از دو بخشیج تعبیر نموده اند بلغات پرکرد ستان بوده و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند فرزند یافث بکنار بلغار آمده در انجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوائل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع خوزان که بدترین طبقات ترک اند نسل فرزند این یافث اند اما چین بن یافث نهایت عاقل و باکیاست بوده نقاشی و صورتگری و جامه ملون بافتن را بداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقی ست از دست و حال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی تعمیر کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند در بن انتخاب رحل عزیمت بار کرده و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن نشیر سگی از سگان تازی پرورش داد و چون بزرگ شد در روی مردم محبت پدر یکی بفرزندان خود را بعد از وی پسری متولد شده و آن را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عرب و یا روس کرده و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب داد که انجا بغایت تنگ است و شما را زمین وسیع باید چون قوم و تبع شما بکثرت موصوف اند و ایشان مایوس شده انکاری و خزر بهمین در خواست کردند و آن دو بزرگ نیز همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان بنهزم گشتند و بعضی افتادند که هر دو منسوب بلاجناعت و اکثر موضع دوطرف شصت و چهار درجه شمالی واقع شده که آنرا ماوراء الاقالیم السابع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته مسکن گشتند و کماری بن یافث مردی تحمل و شکار دوست بود در پوست سوماری کردی و منبرات و سمور گاهها میل تمام داشت و انجا را شکارگاه خود ساخته و در انجا توطن نمود و اولاد و پسر شدیکی بلغار و دیگری برطاس پس هر یک گوشه گرفته بنام خود عمارت کردند و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سائر احوال پسر یافث بن نوح و اولاد اکثر فرزندان از روضة الصفا بسبیل اجمال مذکور ست هر که سبیل مطالعه آن داشته باشد بدان فصل رجوع نماید بعضی از ما بسیاق گفته اند که یافث اغلان سه اند که یافث اغلان سه اند که یافث اغلان سه

و دو پسر آورد یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون الانجه خان بر تربه شیخوخت رسیده پسران بزرگ شده نه ممالک را از ایشان مقسوم کرد و نصفی تاتار خان و نصفی بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و آرای سپاه و رعیت مشغول شدند ذکر طبقه تاتار این طبقه هشت نفر بودند بدین جهت که تاتار خان هشتشاهی بود و در سیاست و پادشاهی کامگار و مدتی با حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت نمود پسرش بجای او نشست ذکر توقتای خان فرزند ارشد او عظمت آیین جمشید قرین بود بعد از پدر بدارائی مایل و بالوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش ستمدی حکومت گشت ذکر ملیجه خان بزید شوکت و عظمت از خواتین زمان امتیاز داشت و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد ذکر ایلی خان بعد از فوت پدر بامور ملکی و رتق و فتق ممالک مشتغال نمود و خاطر با مور موافقت و مساعدتش قرار یافته باستمالت ایل و الوس مشغول شده و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد ذکر آلنسر خان شهریاری عدالت شعار و ایلی سطوت آثار بود بعد از ایلی خان ستمدی سلطنت گشت و بزیدگیاست خاطر را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت ذکر کرکز او در جود و حاتم ملکی داد گر و بادشاهی رعیت پرور بود بعد از وفات پدر بر هم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از آیات او چندی گذشت وفات کرده پسرش قایم مقام او گشت ذکر بایدو او اخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه خونی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان به نهایت انجامید ذکر طبقه مغول شعبه مغول نه نفر بود ذکر ایشان بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خان است آخر آنها ایلی خان و تغوز اتراک را ازین طایفه گرفته اند جهت مقابل و مقاتل ترک بدین طایفه یزدی رحمه الله علیه مرقوم گردانیده که این مراتب موافق تحقیق است چه غایت کثرت عمر بدین مراتب نمیرسد ذکر مغول خان پادشاهی بود بزرگ دارای اعوان و انصار منصور و چهار پسر داشت قراخان و آذرخان و کزخان و آذرخان بعد از مدتی که در سایه عدالت و انصاف بدیعا نمود بجانب سرای آخرت شتافت ذکر قراخان اسم او مغول خان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم سجده رود کوه که آن را ارتاق و کرتاق گویند نیلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغول خان جهان در کفر و شرک ماسخ دوم و ثابت قدم بودند اگر پیدران از فرزندان در آن امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم نمیکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمود و نذر او اولاد شایسته جهانداری هفده نوای از خواتون بزرگ فرزندی هر وجود آمد که از نور رویش صد ماه در تاب و اضطراب افتادندی و آن فرزندان چون متولد شدند مدت سه شبانه روز شادیانه و نشور و شب خواتون در خواب میدید که قرا العین بادسیگفت کرای مادر تا تو مسلمان نشوی حق را جل جلاله بیگانگی بر پستی من پشیمان تو در دهان نگیرم و مادر ازین واقعه ترسان و هراسان میبود و چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورده پسر را شیرداد و چون آن پسر بکمال رشد و ملاحت و خوبی مشار الیه گشت ۵ بحسن رخش هر که کردی نگاه ۵ شدی خیره در چشم او در مهر دهم ازان بود وش آراسته آب و گل ۵ که مهر خدا داشت در جان و دل ۵ و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی و در اثنای این اوقات که پسر بحد یکسالگی رسید قراخان بخلوت گاه مادر فرزند آمده او را بسیمای نیکو و لقای دلجو و خنده از زین صورت نهایت تبسم و سرور گشته سلوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک با خواتون گفت که فرزند یکساله شد او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من آغور ست ۵ چو مردم شنیدند گفتا راد ۵ تعجب نمودند در کار او ۵ کز ایشان بگیتی شگفتی که دید ۵ که یکساله فرزند گفت و شنید ۵ آن نامها او را بهمان قرار دادند و چون آغور خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کزخان را باو در سلک ازدواج کشید او دختری بود در غایت حسن و ملاحت و نازکی و لطافت اما چون مستقل و اوه اسلام نبود آغور خان با وی چندین صفائی مذهبت و اندوی جدا خوابیدی و بدو نزدیک التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت باعروس معلوم کرد دختر برادر دیگر خود آذرخان بهمه او نجوست و آغور خته تباین دین و ملت از منکوحه دوم نیز ملول و مکدر می بود و قراخان که بر صورت تکدر آغور خان مطلع شد حزین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود آذرخان را از برای پسر خطبه کند و در خلال این احوال روزی آغور خان از شکار باز گشته گذارش را در خانه آذرخان افتاد ۵ مر آن دخت را دید بر طرف چوی ۵ خرامان بر مردم جامه شوی ۵ و آغور خان بآن دختر گفت که اگر بخدای عزوجل ایمان آوری و دست از کفر و شرک داری من تو را بنکاح خود در آورم دختر چون سخن آغور خان شنید اظهار اطاعت کرده گفت ۵ که فرمانبردم چون سخن آن تو ۵ سراز عهد و پیمان تو ۵ آغور خان چون بلاز ست پدر رسید شمه از میلان خاطر خود با او در میان نهاد و قراخان دختر آذرخان را بزنی باو داد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود و آغور خان بر همه پیالین او بودی و بخواتین سابق التفات ننمودی زمان پیشین ازین حرکت بر رشک بردند و در صدد اوبر میان بستند اتفاقا دختری که آغور خان بنکاح گرفته بود قراخان را نام بعلیده و از عداوت و محبت پسر استفسار نمودند این چنین گفتند کرا را پسر تیسبین مسلمانی و موحد شود ما بحول او بهم دین و مذهب او میشویم و او سبب نجات ما خواهد بود چون قراخان ازین سخن علم بر گزیده با خویشان و ملازمان گفت که آغور دین و ملت با مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح ست ۵ چو از دین آئین ملک شد جدا ۵ بر او جمع بر یدا جمع اوستاد ۵ متفقان گردانیدند تا آغور خان بیخبر بر او تاختند و او را بقتل رسانیدند قراخان با همین عدد لشکر گران بخت متوجه گردید چون بلاد عناد را از لشکر زن مسلمان پر دید و آگاه شد که سرکش پیش آغور خان فرستاده و او را تحریص و تحریک نموده گشت میان قراخان و آغور خان

و اغور خان آتش مثال افروخته گشت بعد از کوشش بسیار مقتضی الحق یعلو و لا یعلی نسیم فیروزی بر پرچم رایت اغور خان وزید و قرا خان بزخم جانگزای از پای در آمد بعضی از لشکریانش آواره و بر فی و ستد دین ایشان زده مسلمان شدند و اغور خان بر سریر سلطنت ذکر اغور خان سلطانی قدرت آثار و جهانبانی باشوکت و اقتدار بود و بغور و گیاست ذهاد و فور حدس و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز و با صائب رای و استقامت فکر در بین خلعت اقبالش مزین و محلی ☙ همش موش دل بود و هم زده و دست بدین هر دو بر تخت شاهی نشست و چون سریر خانی بوجود شریف او آرایش زین یافت مجموع خیل و حشم و عبید و خدم خود را بدین اسلام در آورد و مدت هفتاد و سه سال با عمام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند دم بدم و پیکار کرد و آخر الامر تائید الهی و یاری بخت فرخنده بر ایشان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر او بیکران سر بسر قدرت و توان ☙ همه پیل تن و یک لشکر شکن و همه شیر دل و یک جوشن گسل و آورده فرمود تا بعاونت و استعانت ایشان اغور خان را بدفع و استیصال او گماشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و رعبی بر ضمیر چنیان مستولی گشت روی بانهزام نهادند و اغور خان مخالفان را تعاقبی کرده بحدود چین در آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و تمامت قوم تاتار و طبقه مغول با یلی او در آمدند و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب بخارا کشیده آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورده بود و عید و دعید مجموع کغره و دیار ترکستان را سوحد مسلمان ساخت و در اردوغه گان باطراف ولایت فرستاد و فرمود تا هر گاهی زرین مرصع نصب نمودند طوئی بادشاهانه ترتیب دادند و جمعی از خویشان که با و متفق شده بودند و سایر اشراف و اعیان و امرا و دولت و اکابر را باستمالت داد و نوازش نموده عطایای آمالی همگنان را بغلتهای فاخره و مالهای وافر گرانبار گردانیدند ☙ بشکر زر و جامه و جام داد و بدلهای آشفته آرام داد و قانونی چند جهت خراج و استعانت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن حیران و سر گردان بماند و اغور خان قیاس با خان ترک همان حال داشت که جمشید نسبت بملوک عجم بود ذکر انقلابی که از اغور خان نسبت باقوام ترک صادر شد اغور خان اصناف اتراک را لقبها نهاد و تا غایت بدان اشتهار دارند مثل آغیور قانقلی و قبچاق و قاریق و خلج و غیر ذلک و بیان آنکه چرا بدین اسامی مسمی گشتند و سبب منازعت افتادن چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغور خان گرفتند و خدمتش ایشان را آغیور لقب نهاد و معنی آغیور آنست که بسیار پوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی در سعد نامه ظفر نامه گفته است که معنی آغیور بسیار پوستین و با یکدیگر عهد بستن آنست و هر دو معنی با یکدیگر متقارب است اما قانقلی در جنگی از محاربات لشکر اغور خان بر مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طایفه از لشکریان از نقل غنائم عاجز آمدند و بفکر صاحب خویش گردون تربیت دادند و اشیاء را بآسانی نقل کردند و چون آنجماعت بعقل و گیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفر نامه و جمعی دیگر از سیورغان در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این سخن خالی از شائبه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغور خان با ایل براق اتفاق افتاده خان منهزم شده در میان دو رود خانه فرود آمد زنی حامله با و بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را در وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود در رفت و پسر نهاد و چون اغور خان از قضیه خبر یافت بر حال او ترحم فرموده گفت که پدرش بحمایت کشته شده و او یتیم مانده بعد آنان پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبق است و قبق در لغت میان تهی را گویند ☙ کنون قوم قبچاق را سر بسر پسران شمارند از نسل آن یک پسر بود و اغور خان بعد از هفده سال بر اهل عراق غالب گشت اما قاریق گویند که چون آغور خان از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود زمستانی بغایت سرد و سخت بود و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از تجنبه بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند و چون اغور خان را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آن جماعت را قاریق نام نهاد یعنی خداوند برف راقم حروف گوید که عامه اتراک اکنون آن طبقه را قاریق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفر نامه گوید که چون آغور خان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بی قوتی شیر نداشت در صحرا مشغالی دید که تدروی بگرفت جهی بانجانب انداخت و تدرو را از شغال بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول فرمود پستانش پر شیر شد و بفرزند داد ☙ بدین کار یکچند مرد آرسید و اغور چون سخنهای ایشان شنید و بر بخید و گفتا کسی را کز دان بزاید چرا باز ماند زمن و مرا و را خلج خواند شاه زمان ☙ که سخنش نیست کای زنان بمان ☙ سستو و اوراق و بعضی از تواریخ این لفظ را تصحیف دیده اند یعنی خلج و آن تاریخ آورده که چون اغور خان بر این زن حامله مطلع شد گفت قال آج یعنی بسا گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت بباید دانست که اغور خان را شش پسر بوده کون و تای و کوکه و تاق و نیکر و بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ منقول ثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن اوان که اقوام اغور خان بولایت ماوراء النهر و خراسان در آمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند باقتضای آب و هوا در مکان فی غلظ گفتم لکه باراده ملک دیان از صرافت اشکال ترکیه بیرون آمدند مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بود و در آن فن نسخه بهم میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقول است که ترکمان قرائی علیحده اند در رای ترکمان و ایشان را بواسطه مشابهت با تراک ترکمان گفته اند و العلم عند الله تعالی بالجمله بعضی ازان بست و چهار شعبه اولاد اغور خان در بر النغار لشکر داشته اند و بر خی در اغار و بر النغار عبارت از زمینه و دست راست و جر النغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک ازین شعب اصل و نسل نام آباء اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود سوء صلت و اختلاط نمی کنند ذکر مراجعت اغور خان بمرکز اصلی بعضی از سیورغان گفته اند که اغور خان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده و خراسان و عراقین را گرفت

بلکه مصر و شام و روم و افرنج را نیز در تصرف خود آورده اما نگفته اند که تعرض بملوک ایران نمود و در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طائفه این سخن را مستبعد داشته اند و هم فارسیان آنست
که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود و میشاید که در آن اوان آغورخان بر ولایت ایران
استیلا یافته باشد بالجمله چون اغورخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش از تاق و کرتاق بازگشت طوئی بزرگ و جشن عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بغایت عالی نصب
فرمود ؎ نه زر خرگهی دید در طول و عرض ✤ فراوان فزون از سما بود و ارض ✤ و در آن طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالباً کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته
چه آئین ما ترک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند می کشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته شده باشد و چون اسباب طوی از اسپ و گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک
مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف بر سماط بنشینند و در طرفها که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه بنهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند و در آن محفل برانغار لشکر خود را
بسه پسر مهین خود که ایشان را بزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سپاه را بسه پسر کهین خویش که باوچوق ملقب گردانیده بود و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغورخان
بشکاری رفته کمان و سه تیر بزمین زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند آن کمان را بسه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را بسه
پاره کردند و بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفتند موسوم باوچوق یعنی اوچ اوق شدند که سه تیر است و اغورخان هم در آن انجمن وصیت
کرد بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه ؎ چه تیر ایلچی آمد کمان
پادشاه ✤ بود ایلچی از شاه کمتر براه ✤ و هم در آن چند روز آغورخان بجوار ملک منان پیوست ذکر کون خان بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت
بنشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد بآئین فرماندهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق نصفت و عدالت گرفت و در
ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدرش مهمات را فیصل میداد روزی وزیر صاحب تدبیر بآن پادشاه بیعدیل و نظیر میگفت که اغورخان شهریار عالیقدر گیتی ستان بود و اقطار
و اطراف جهان را ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزاین فراوان بشما شش پسر بگذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند مبادا که
بعد ازین میان شما جهة ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راه و رسم لایق و منصب مناسب تعیین نمایم و اموال و گله ها و رمه ها را بر ایشان تقسیم کنیم ؎ زر و نعمت و گله ها در رمه
بر ایشان ببخشیم یکسر همه ✤ جدا هر یکی را بود یک نشان ✤ چه نام لقبهای تمغای شان ✤ چه از قسم خود هر یک آگه شود ✤ ز جنگ و جفا دست کوته شود ✤ هر آنکس که از نسل ایشان نزاد ✤ رود
هم بر این گونه از راه داد ✤ از ارقیل چون کون شنید این سخن ✤ پسندید گفتار مرد کهن ✤ باو گفت بمقتضای رای دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام
و انتظام احوال اولاد و احفاد اغورخان سعی نموده و لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و
و شیلان هر یک خوانچه و ساوری خود میدانستند و ادب بزرگ و کوچکی باهم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاهزادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طریق مخالفت
و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بیمن موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت
جهان گذران را وداع فرموده بآبا و اجداد نامدار خویش پیوست ذکر آئی خان ملکی با عدل و داد پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع
صفات مذموم و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی بنشست و برسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و
بیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکریان را دل شاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم عاطفت و مرحمت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت
رخت ازین جهان فانی بسرای جاودانی کشید ذکر یلدوز خان بعد از فوت آئی خان بر تخت ایالت و سروری بنشست و بدارائی مملکت اشتغال نمود و صفاتی حمیده و عاداتی پسندیده داشت
خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او بنشست ذکر تنگیز خان ملکی عظمت آئین و پادشاهی عدالت قرین
بود در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت در رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند و چون مقتضای
اجل حلقه دعوت بر در سرا چه او زد منگلی را ولیعهد کرده روی بسرای آخرت نهاد ذکر منگلی خان خانی با دل و دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از
طریق پدران تجاوز جائز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش
نصب کرد و خود انزوا اختیار فرمود و بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال کوفت ذکر ایل خان شاهی با وقار و
شهریار حلیم بردبار بود در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون میداشت و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود در محافظت
ایل خان ماخوذ متفق ساخت و بمعاونت او لشکر بولایت ایل خان کشید چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که آن زمان از ایل خان خوشنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای

مردانه نمودند و بسیاری از ترکمان و ایغور تاتار را بقتل آوردند و ترکان و ایغور تاتار را اسیر گرفتند و دار و حاکم تاتار را گرفته بطریق گروگان نزد چنگیز فرستادند و چون شب بنوعی که ذکر یافت بر تاتار شبیخون آوردند پیش از طلوع خورشید عالم افروز بر هیئت اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تورو لشکر تاتار بر اراده قادر مختار بر ایشان غالب آمدند تا بحدی کوشش نمودند که بغیر از دو قیان این ایل خان و تکوز سپهر خان او دو دختر که همسر جغتای ایشان بودند دیگر هیچ متنفسی جان از آن معرکه بیرون نبرد و این واقعه بعد از فوت اغور خان بنزار سال روی نمود و این چهار کس بکنار رنگ گاه افتاده بودند چون ترک روی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجای رسیدند که کوه بسیار باطراف و جانب آن پیوسته بود و نزدیک راه صعب پیش نداشت و در آن موضع یکی کوه بدر کردن چون پاره + تو گفتی که بود از فلک پاره + بر دوشش خدا آفریده چنان + در و دشش زآب و علف چون چنان + زمینی بسی زآسمان خوبتر + ولی بسته رهش بکوه و کمر + بسی کوه در کوه پیوسته بود + در و راه آمد شدن بسته بود + و آن چهار سوار زبر همت بسیار بقله کوه برآمدند و در آن جانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار اشجاری دیدند مشحون باثمار بسیار زمینی مشاهده کردند منطوی بر گنجهای بیشمار و آن موضع را لرکنه قون گفتند یعنی کوه کمر که باشد و ارکنه بندرا گویند و مدتها در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلقی نامحدود پیدا شدند و از کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان آنجماعت بمرتبه رسیدند که محاسب و هم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیات اند ایشان را قیات گویند و اولاد تکوز را در لکین خوانند گفتار در بیرون آمدن قوم قیات و در لکین از ارکنه قون چون قوم قیات و در لکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان تنگ آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خرج شعشعه بود لاجرم عقلای آنطایفه رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و آنگشت بسیار بآن ضم کردند و از جرم کوران نهصد دم ترتیب نمودند و آتش در سر هیزمها زده و مهارا دمیدن گرفتند و دمیدند آتش بدآنسان کرد و دمید که گرد خرگاه چرخ کبود + و بسعی و اهتمام بعضی از ایشان کوه را انداخته و راه پیدا ساخته از ارکنه قون بیرون آمدند و بر بادیه پایان صحرا نورد سوار شده بجانب یارغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در اردوی ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان را رانده منازل پدران خویش را بچنگ آوردند و چون در مساکن قدیم خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را در دام قوم مغول گرفتار دیدند + بپیش مغول باشد اندر حساب + که دارد بدین هر دو قوم انتساب + نه آنکس که از راه تزویر و فن + بدیشان کند نسبت خویشتن ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان را بوزنجر خان گویند مسوق بتعیین مساکن مغول بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است دراز آبادانی دور و از هفت هشت ماه راه را طرف شرقی دیورت ایشان منتهی میشود بسر حد ختای و غربی آن متصل بزمین ایغور است و شمالی بحدود قرقز و سلنگای اتصال دارد و جنوبیش تبت و اکثر قوت آنجماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون بلد و زبن منگلی خواجه بن تیمور شاه که از نژاد قیان بود و بر قوم مغول حاکم شد برای صائب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادیان ساخت بتدارک مافات قیام نمود و روز بروز علم اقبال و شوکت او افراخته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق اند حسابها برگرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را بدو رسانید در پیش مغول اعتباری تمام داشت و انتساب او به نجابت صحیح بود و یکی از علامت مغول آن است که چون موسم آن در رسد که قیات و در لکین که کوه ارکنه قون را آتش زده دم نهاد از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند و بیارند آلات آهنگران + دم و آتش و فحم تنگ گران مهیا کنند آهن سرد گرم بگلخن تا گردد آن گرم نرم + و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند و اما قصهٔ آلان قوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است و اگر کسی بنظر اسعاف در نگرد امثال این قضایا در کارخانهٔ قضا و قدر بسیار و بدایع تمایز چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت و در بعضی از سنین قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب انتباه اخبار و انفجار اشرار گردد و یکی از آنجمله ایجاد اشخاص بی پدر و بی مادر مانند آدم علیه السلام یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام بی سابق بشر آن مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امر بست ممکن لذاته و واجب بغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده از این دو نبی مرسل بدون ابوین یا بدون احدهما موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هر گاه دایرهٔ معدل النهار بر دایرهٔ منطقة البروج منطبق شود و عنصری که اطباق دایرتین مثلثه کبوی منسوب بست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شوند و در آوان انطباق تکوین سوالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرص و وزع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور شهور آن اطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید آید و انسان که علت غائی و پسین ثمار ست بواسطه توالد و در البطن تناسل بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم و حقایق استخراج نماید و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط کند ذلک تقدیر العزیز العلیم مستون کتب تواریخ باین خبر مشحون ست که در اقصی ولایت مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنانند و بسبب حمل ایشان سخن در آب آن جزیره هست زیرا که چون زنان در آن آبها نشستند بخاصیتی که آن اسطقس را باشد شهوتی قوی بر ذوات انفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از نهایت ذوق و خوشی نطفه از انجماعت منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد گردد و چون نطفهٔ مرد بآن منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال تفصیل آلان قوا ست بنیره بلدوز خان از قوم قیات و او بانوی بود در غایت حسن و جمال و نهایت

عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان پای در گل ؎ به پیش قدش سرو بر جا بماند + نشستن نیازست بر پا بماند + او را بشوهری دادند که پسر
امشن بود و آلان قوا را از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگری بکچدی و چون شوهر او وفات یافت آلان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شده و در اثنای این حال
شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانهٔ تاریک روشن شد و آن نور و روشنائی بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب از آن
نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و نوئینان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند آن قوا اصول و اکابر مملکت
مغول را جمع آورده گفت که عالم الغیب والشهادة از حال آن آگاه است و بر عفاف و برات ساخت من گواه و من چگونه بر کار ناشایسته اقدام نمایم که در دنیا بموجب شرمندگی
و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن شود و چند نفر
از اشراف مترصد این معنی میبودند تا مشاهده کردند که نوردی از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود و بعد از آن بر همگنان صدق مقال آلان قوا روشن شد و هیچکس را در طهارت ذیل
او تردد نماند گویند که جناب عفت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را یوقون قیقی نام کرد که تمامت اوروغ قیقین از وی منشعب اند و دیگری یوسفین سالجی موسوم گردانید
که قبیلهٔ سالجوت از نسل اویند و سوم را بوزنجر موتقان مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خوانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده
نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که آلان قوا از ابن عم خود داشته درلکین نامند و طبقهٔ دوم را در نسبت نازل تر از فرقهٔ اولی میدارند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج
ظهور ابو مسلم مروزی بوده **ذکر بوزنجر خان** در بعضی تواریخ بوذنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامگار بود و بفرط رویت و پیش بینی و کمال حمیت و رحمت گزینی
از جملهٔ سروران ممتاز و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کارساز ؎ بمردی و گفتار رای و نژاد + از او پاک تر در جهان کس نزاد + و چون بمرتبهٔ رشد رسید سریر سلطنت توران
زمین را زیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتگزاری او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب
جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی بنشیند یک لقب باسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از
زبان او نامه بیکی از ملوک بنویسد و آن منشی سطری چند قلمی نموده در تعریف مرسل الیه مبالغه کرد و چون آن مکتوبات را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این
کلمات هوهن بازیگری در دماغ مردم پیدا میشود بالجمله بوزنجر خان مدتی مدید بسلطنت مشغول شد و رسم و آئین مغول بخوبتر وجهی تمشیت داده و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک او
در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که هشتم جد چنگیز خان است و دیگری توقا که فرزندی داشت ماچین نام ؎ ز توقا پسندیده
ماچین نزاد + ز نسلش جز این کس نداریم یاد + **ذکر بوقا خان** ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارائی الوس پرداخت و در
دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و با رعایا و زیردستان بطریقی زندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنود شدند و مدتی بمراسم فرماندهی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی
گشت **ذکر دومین خان و فرزندان او** بعد از وفات بوقا خان دومین خان سریر سلطنت را بوجود خود مزین گردانید و آئین آبا و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان
برافراخت و نه پسر مقبل در میدان وجود کرده بعد از آن دو اسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت واهی و عاقل منولان نام و در بالای کوهی که اعوانوش ارکهی
میگفتند ساکن و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال ثروت بسیار گرد آورد و چندان جهاز داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل
بگرد عدد احصاء آن نمیرسید و از قلعهٔ کوه که نشیمن او بود تا پایان خیل که منتهی برودخانه میشد مسافتی ممتد بود پنج گز زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمهٔ ظفرنامه
مذکور است که ؎ در آن کوه چون گله بسیار بود + شمردن بهر وقت دشوار بود + هر آنگه که آن کوه یکبارگی + شدی ناپدید از سم بارگی + بدی از تمامی گله نشان + قیاس شمردن چنین
بود شان + وگر پر نبودی که از جانور + طلب داشتندی ز چوپان دگر + زنی اینچنین نام بردار بود + وزان نعمت و مال بسیار بود + گویند که در آن تاریخ هفتاد کوران از قوم
جلایر در حدود رودخانهٔ کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که هیأت مستدیر در صحرا فرود آیند و در آن عهد یکهزار خانه دار را که بدین بوسون فرود می آمدند
یک کوران میگفتند و رودخانهٔ کلوران بختا نزدیک است و در آن ایام پیوسته میان اهل ختا و مغول مصاف قایم بود و نوبتی لشکر انبوه از جانب ختا به نیت غارت و
تاراج جلایر بکنار رودخانهٔ کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و گذار دشوار در همانجا فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه ختائیان از آن رودخانه عریض عمیق عبور
نتوانند کرد بر سبیل سخریه و استهزا آواز برکشیدند و آستین افشاندند و گفتند ای اهل ختا بیائید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختائیان از طعن جلایر
در غضب شده و چین بر ابرو فگنده در همان شب بندی از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که
در نواحی بودند از ینحادثه بگریختند و بمقام منولان آمدند و از غایت جوع پیاز کوهی از زمین برکنده میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولان در آنجا اسپ می تاختند

خراب و نامعمور می شد سنولان ایشان را از ان حرکت منع کرده گفت که زیادکار گرامی سن و که هستند فرزند نامی من و برین دشت هر وقت بازی کنند و بروند نشاط اسپ تازی کنند و چه پروا نخواهد بود سیدان شان و چگونه بود حال یکه ایشان و و انجماعت مذکوره سنولان را بکشتند و از انتقام پسرانش اندیشناک شده سر راه بر ایشان گرفته هر یک را بدست آورده بکشتند و وزان ره پشکسته گردیده بشت - مگر قایدو خان که گشته نگشت و و در آنوقت قایدو خان جهته خطبه دختر یکی از پسران هم خویش باچین رفته بود و باچین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلان تران جلایر فرستاده و از انحرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب او واقع شده و ما در آنزمان بجنگ ختائیان مشغول بودیم و ناچار بعد مسافت از این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر متفقا کس را که در کشتن سنولان دست پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و قایدو خان بساط فرحت گسترده بیش و عشرت اشتغال نمود و ذکر قایدو خان قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان ست و چون اسندخانی بوجود و فروغ یافت پرتو التفات بر طبله الوس و ترفیه رعیت انداخت و از رود خانه جوی بیرون آمده اردوها زد و بسی تصیدات و قرای باب آن معمور ساخت و اسوال فراوان و نعمت بیپایان جمع کرد و خیل و حشم و سپاه وافر در ظل ایت فتح آیت او مجتمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر غایت جد بسندول نمود و باری بحانه و تعالی سه پسر بقبیل دولت یارا و از زانی داشت اول باسنقر و دوم سوسوم سوم بجرقه تکوم و سوم مسمی بنجا چین و نسبت چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان به باسنقر خان میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان برقه تکوم اند قوم سیوت منتسب بنجا چین بجرقه تکوم را فرزندان متعدد بوده اند گویند که سه و قد که سن اولاد جرقه تکوم بوده قایم مقام پدر گشت و اردوی بسیار و نیمقام سوزی قوم تاتار باد و چار خورده خدمتش ساگرفته پیش ایلتان خان بردند که پادشاه ختا بود و ایلتان با انتقامی که در خاطر داشت فرمان داد که او را بچوبین میخ آهنین بدوختند و چنانش بچوبین خری بر بدوخت مدکه مسمار فولاد در ادل بسوخت و بزاری و خواری بدان تحمیر و ذلت جهای جهان بان بزد و چون قایدو خان از زین حیات فانی کوچ کرد پسر ارشد او اولاد و متعدی امر سلطنت گشت

ذکر باسنقر خان اولکی یا بهت پادشاهی باهشت بود و قی غرد علا پسر کانی عاقل بهادر باوکر بهت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت مدارای ایل و الوس پرداخت برفق موت گرفتار گشته و چند روزی بهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی پهلوانی نافع نیامد و مال و لشکر و سنگیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام گشت ذکر تومنه خان شهریاری شوکت نشان و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات باسنقر خان بای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بممالک محروسه منضم ساخت و آوازه باس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او بمشارق و مجات خافقین رسید و دوران زمان پادشاهی و تمام ترکستان باهیبت عدالت او بنود و حضرت وهاب المطیات زیور فرهنگ ارجمندی باو زانی فرمود هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند کی قبل خان جد سوم چنگیز خان و دیگری قچولی بهادر جد هشتم حضرت صاحبقران ذکر رویای قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان شبی قاچولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسید و مدتی بگشت و بعد از ان ستاره دیگر بر آمده غارب شد و نوبت سوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد نوبت چهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و آن کوکب بچند شعبه شده که هر یک از آنها روشنی بنا حیز انگنده و چون آن ستاره نورانی ناپدید شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاچولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز شبی از شب باقی ست و در تعبیر خواب خویش لحظه متفکر شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خود کوکبی طالع شد و ناپدید گشته دیگری طالع کرده غارب شد تا هفت نوبت نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن ساخت و از ان منیر کوکب کوچک شعب گشته هر یک از آنها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد اول رسیده از نظرش نهان گشت و شعبهای او همچنان روشنی داشتند و قاچولی باز بخواب رفته و چون روز رشد و نلوتی پیش پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رویای پسر سر در گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش قاچولی باردو گیر پیش او خود تقریر کنند و بمعنا کلمه از ارباب الدولة تیسیون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرد و گفت که رویای قاچولی دلالت میکند که از قبل خان تبر تیب شهزادگان بر سریر خانی تمکن گردند و از صلب این سر کس و گیوم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و در افرزندان شده اطراف و اکناف جهان را بایشان تسخیر کنند و هر یک از ایشان را حاکم مملکتی گردانند و چون آن پادشاه عظیم الشان از قبل رفرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاچولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت دو واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هفتم ستاره بزرگ طلوع کرد انیست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد بکشورکشائی اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هر یک از ان بمملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را که نسبت بقبل خان خویشتن دیده بود بر سبیل اجمال بیان کرد برادران را حضور بدیا کید گریست کردند که بر خالی بر قبل خان مسلم باشد و قاچولی شمشیر زن و لشکرکش او مقرر شد که اولاد خود را لطفا بعد بطن رعیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در ین باب بخط اغوری نوشته برادران نامهای خود ران و ثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل نعمای خویش بر آن عهدنامه نهاده آن صحیفه را بخازن پادشاه سپرده و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاچولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد ذکر قبل خان خانی دولتمند پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان بهرکار که جست نام آوری و دوران کار دادش فلک یاوری و او جد سوم چنگیز خان بود و مغول اورا انجیک خان گفتندی و معنی انجیک خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور ست که مغول جد سوم را انجیک خواندند و العلم عند الله تعالی بالجمله بر او مهتر قوم یزدیان و هم او شاه و سرور

قوم قیان ۰ چون آوازه عدل و صیت بهادری و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان بالتان خان پادشاه ختا رسید از رعب و هراس و تخیر مت و یاس اردی قرار و آرام نماند خواست که بگیران و عطایای فراوان خاطر او را بدو لاد هوای خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم ایلچی دوستی آیینی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند قبل خان را خود قاچولی بهادر را در مملکت قایم مقام خویش گذاشته ایجابا للملتمسه بجانب ختا روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط احترام بجای آورده از هر دو طرف مهمی و تحفه مهمل گذاشت و اوراد الطعام لذیذ هم کاسه هم بنشید خود گردانید و چون مشهور بود که ختائیان غدر و مکر را پیشه ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و نابود میگردانند قبل خان در مجلس نهم متوهم شده که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر ندانست زبان زبان از مجلس بیرون است و کنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر و آب فرو برده استفراغ کرده آسایش نموده بار بمجلس التان خان می آمد و شراب بسیار و طعام متناول نیفرمود و خانیان از قوت مزاج قبل خان متعجب میشدند که بگونه کسی این همه شراب خورد و مست نشود و اینهمه طعام متناول کند تسلی نگردد و تا روز دیگر قبل خان با همه خویشان سرخوش و طیب النفس بمجلس التان درآمد و ریش او را گرفت و دشنام داد خویشان التان خواستند که قبل خان تعرض نمایند التان خان نگذاشت او از این حرکت مستانه از نهایت آزرده خاطر گشت قبل خان چون هشیار شد از ان جرأت و جسارت قلق و اضطراب کرده از التان خان عذرخواهی نمود التان خان بادشاهی بیرک دانا بود و تحمل و وقار شعار خود و اولاد لجوئی را رعایت بسیار نمود ۰ چه التان خردمند و هشیار بود ۰ فروخورد خشم و تحمل نمود ۰ خویشان بسیارش اندیشه کرده ۰ نکوکاری و مردمی پیشه کرده ۰ بخشید چندان زر و گوهر بدو داد که از حصر بیان بیرون است ۰ التان خان بعد از چند گاه قبل خان را با لشکر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرا ختا پیش خان خویش بدگوئی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین را یگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی ۰ که اندیشه نمی چون قبل خان بود ۰ گرش زنده باندیشیان بود ۰ و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گرد و قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی موجهت نموده حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان ختا رو غضب شده جمعی را از عقب فرستاد که او را طوعا و کرها باز گردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند التیان را فریب داده بخانه دوستی از خود که در راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلجوقی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان سهیل اندار که بار دیگر بخدمت ختا رود از راه نصیحت باو گفت که من در معاودت تو خیری نمی بینم چه التان خان را از غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسبی دارم که در رفتار بباد و برق پیشی میکند صواب آنست که بروی سوار شدی و ازین غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود را بخنجر دو آن یافته در اسب دست اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره نموده دوان گشتند و بمقاربت وصول قبل خان الیشان نیز رسیدند قبل خان آنجماعت را دلجوئی نموده در منزل مناسب فرود آورده بعد از گذاشتن با قاچولی بهادر و اعیان الوس همه را بقتل آوردند و از سر قرابت و بستگی التان خان ایمن گشت و بعد از چند گاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و ایشان از توم قنقرلت بودند و این پسران همه عاقل و مردانه و پر دل و فرزانه بودند و هنرگترین الیشان از او کین و بر تاق میگفتند و دیگری توبله خان نام داشت دو دیگری زنان بهادر او کین و بر تاق صورت خوب و سیمات مرغوب داشتند روزی در صحرا دشت طوان میکردند ناگاه جمعی از تاتاریان که باجاندان الان قوا عد قدیم داشتند بار رسیدند خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که با پدرش داشت گفت که او الچیان خانانرا کشته بود قرسود تا او را بر خر چوبین موفته هلاک نمودند و گر توبله خان جوان قبل خان خانمان خود را وداع کرده توبله خان بسجاسی و نمی نشست و تواچیان بهارم سولت با قطاع آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه خود جمع آوردند ۰ چون فارغ شد از لشکر آراستن میان بست بجنگ و کین خواستن چنین گفت لشکر خویش را که ناگاه گمان مبرید که من از شاه و سپاه و تمامت ساز و برگ خود هم بگذرم و دست از ملک و مملکت بدارم که الیشان بگشتند بر قاق را همان بیقاشاه آفاق را ۰ اعیان مملکت و اشراف الوس زانو زده بر پادشاه آفرین کردند و توبله خان بخت موافق مطالع سعد متوجه جانب ختا شد و التان خان نیز از قبایل اقوام تاتار و غیر الیشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای سواران افگنده گوی در میدان عطلیت گرفت و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل حال و کار التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغلول روی گردان گشته مال بقیاس بزمان لشکرگاه بدست توبله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و تعلق التان خان را خیل مغول بر یکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل در رسید توبله خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد ۰ ذکر برزان بهادر و برزنان بهادرین قبل خان بخت جوان بر تخت مقدرت و توان آرام گرفت و او بادشاهی بود تاج بخش و ممالک ستان ۰ همسر آسمان و هم کف ابر بهمن تنیده هم نام هزیره ۰ چون بر سریر خانی تمکن گشت در اجرای رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله تقدیم رسانید و همچنین لشکر شجاعان و فرسان دلیران عهد و آوان بقدرت و قوت او نزدیک و دور دعوی سیدان کند لاجرم لقب خانی او و اخواه و نبسته در ربقه بهادری سبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاچولی بهادر که مشار الیه بود در زمره اصوات انتظام و شهرت برزان بهادر منصب ۰ را به پسر ارد می ارزانی داشت و بعد از ان خدمتش را ارد می بیگ لقب دادند او در سر داری و لشکر کشی بنوعی قیام نمود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که برزان بهادر را فرزند بود نرا میسوکا بهادر از ان میان شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد و ممتاز بود ۰ اگر چند برزان بسی بوده و شهرت دیگی بود کز بخت مشهور و شهرت ۰ پس از شاه برزان بر تخت

میسوکا بهادر نشانی نشست ذکر میسوکا بهادر بعد از فوت پدر بالتفاق آقا و اتی بر تخت بادشاهی تمکن گشت و نام او بعدل و داد در اسمار و بلاد منتشر گشت و بصفت شجاعت و شهامت
در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت شهرتی یافت مدت ایام حکومت وی آردمجی بر اس مرغات یافته بیست و نه پسر بادگار گذاشت و همه اولاد او را سوغنچن میگفتند و او بوی فوق العقل موصوف
کمال پردلی و دلاوری از ناصیهٔ او لامع و ساطع بود و چنین گفته اند که سوغنچن عاقل بوده است و چون میسوکا بهادر بشارت ولادت او را شنید بالبدیهه کلماتی آبستره بافت دعا عزاز و احترام او بمبالغه نمود و منصب بزرگی
بدو مقرر داشت و او همواره بملک و استمالت سلطنت رایات عصوبت او در سلک انتظام کشید و چون میسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغنچن باجتماع عساکر
گردون مآثر فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشتند و بالتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاختن کردند و بیاری ایزد در دو سه روزی بر انجماعت غالب آمدند و آتش نهب و تاراج اشتعال
داده و در ان دیار یاری نگذاشتند و دو سردار تاتار که یکی را تموجین و دیگری را قراقو قا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون میسوکا بهادر بچنان قوی ظفر یافت
بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون یلدق شد و خاتون وی اولون آنکه حامله بود و دران مقام وضع حمل نمود بوداو چنگیز خان چون میسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید
و دران بورت فرخنده خاتون نزاد پسر چنگیز خان شاه فرخ نژاد و هر آن طفل را بدست اندرون + بقدر یکی کعب افسرده خون + که بر کشتن دشمنان بر دلیل + شد او را کفش
خیر یزدان دلیل + و آن جهان نور سیده قدری خون فسرده در مشت داشت و ایمنی تر د فقلا دلیل آن بود که بر سفک ما دلیر باشد و لیکن آن خون بخش بمرتبه رسد که در ایام دولت
و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر چادر ناهید خرد مضمون کریمه دین یفسد فیها و یسفک الدماء بطهور پیوندد و زمان ولادتش عشرین ذیقعده سنه تسع و اربعین و خمسمائة
بود و موافق تنکوزئیل و چون طالعش میزان بود که برج بابلیست و جمعه سیاره در آن برج بود فلا جرم در ایام حکومتش دلی نیازی در روزیدن آمده نفس چندین هزار هزار خلایق در اقلیم
و خراسان و عراق و غیره ممالک بفرمان او منقطع گشت چنانچه عنقریب مشروح و مبین خواهد یافت انشاء الله تعالی و روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان متولد شد ستارهٔ ایل و
الوس خود شد سبعه سیاره در بیرج میزان مجتمع بودند و الاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود میسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد
و چون آن سال زاد آن مجسته پسر + که آمد زمان تموجین پسر + نباشش نکو آمد و زین سبب + نهاد آن پسر را تموجین لقب + و میسوکا بهادر را از بادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی از انها را
جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شده آورده اند که او تنها بچنگ شیر ژیان پیل دمان رفتی و مبارزان غشیم جسم در دست او
مانند موم ضعیف و رچنگال بازو قوی عاجز و مضطر بودند سینه کشاده و میان باریک داشت و میان تنگ چون شیر و بازو سطبر + پنجگال مویشه بودی هر مو چون پهلوی نهمنی کمان از
زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه تماس او نشدی و جمله وقایع محاربات با تموجین موافقت نمودی و چون میسوکا بهادر سنه اثنی و خمسین و خمسمائة در گذشت تموجین سیزده ساله بود و چنین
که امور مملکت و ملت سنوطه و مربوط برای و رویت او بود و هم دران چند روز از زمین مرحلهٔ فانی رحلت کرد قوم تیرون کرطو تاتار که با سطیع و منقا میسوکا بهادر بود و نزد تموجین روی گردان
شده بازمرهٔ قوم تا بنجوت سنجر گشتند و سپاه میسوکی همه خیل خیل + با قوام تا بنجوت کردند میل + گویند که دران آوان شبی تموجین در خواب دید که دستهای او باز شدی و بسوی
خود شمشیری داشتی که هر یکی از آن دو شمشیر مشرق متصل بودی و سر دیگری بغرب چون باد اداشد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و اهیبه بود
گفت تو بشرق و غرب عالم مستولی شدی و اثر بتبع تو بشرق و غرب رسد چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب ترک و تازیک دور و
نزدیک مامور و محکوم حکم او گردانند و خصمان با قوت و شوکت که دعوی انانیت و غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایای او در این اوراق بر سبیل اجمال
سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و عنقریب ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال و مرتبه استقلال در زمان میسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار
سطیع و منقا دیک پادشاه نبوده اند بلکه هر یک قبیله و قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت کشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سنه وفات
مانده بود و جمعی که در کانون ضمیر ایشان بغض و حسد مستولی بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس تیرکه از نسل اردمجی بود نزد با مخالفان چنگیز خان موافقت منودند حدت
ایشان بغوایت تا بمقام رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشیده و در ورطهای هائل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون اراده ازلی متعلق
بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین توامان خلایق در هر بلده از بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام قبض حیات او کشته گردند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدد انتهای عظیم
رسیده او و ده و احفاد نا مدارش مدتهای مدید بجهان گیری و کشور ستانی قیام نمایند از ان مهلکها نجات یافت و با قوم جاسوقه و قبایل تا بنجوت و قنقرات و جدیر و غیرهم کارزار بسیار کرده
تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شده و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه ها او در مقام منازعت آمدند بو اسطه قرب و جواری که با ونگ خان داشت متوجه بورت او
گشت و قرار جاریتوبان بن سوغنچن و سفرهای سوغنچت نموده نبایرده و بستی قدیم که میان میسوکا بهادر و او نگ خان بهشم اعزاز و احترام و روی نگریست و چون او را طلبیدند
در ابتداع نموده مراسم تعقد و دلجوئی بجای آورده چندان پرسش و نوازش فرمود که فرمدی بر آن متصور نبود و او نگ خان از شوکت و هیبت و کثرت خشم و وسعت مملکت او خائف و

ترکستان ممتاز بود و خان خطا را با او محبت و مصادقت می ورزید ۵ از دو کس در آن عهد برتر نبود ۵ کسی را یارای گنج و لشکر نبود ۵ و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشغول شده بر اسطهٔ عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید هم او بواسطهٔ او رو بترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که امور را فرزندخواند و در جزئیات و کلیات ملکی بمشورت و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیز خان نیز در اتحاد و یکجهتی اونگ خان سعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست و کمر زده ظفر یافت و بالوکین و توقیا بیکی حاکم قوم مکریت که دوم از طغیان و عصیان خان نیز دمدمه رسید ایشان قتال و جدال رفته غالب آمد و چون قبائل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولتخواهی او را نسبت باونگ خان مشاهده نمودند بر جنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند ۵ بخورند سوگند بر دین خویش ۵ بکردند عهدی بآئین خویش ۵ و اسب و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقبهٔ ایشان آن بود و کسانی این عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونگ خان و چنگیز خان از این قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب دادند و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل پیورنادر یکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلماتی از سر نو روشنائی یافت و بعد از کشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساخته آنچه از بأس و سطوت تیغ خون ریز خلاصی یافتند گردن اطاعت بر میان بستند و بعد ازین فتح نامدار بویروق برادر تایانگ خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونگ خان و چنگیز خان نهاد و چون قرب آفتین دست داد بویروق فرماندار تاجدر جیان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمهٔ ظفر نامه در بیان این قضیه مذکور است که ۵ چو بدخواه غافل زالقه پیروز و همکار او کمر تدبیر بود ۵ بدانگونه نیرنگها ساختند ۵ که سنگی بآب اندر انداختند ۵ که خاصیت آنست برف و دمه ۵ اگر لشکرشه بسیر دهمه ۵ بدید آمد از گرد شان باد و برف ۵ شد از برف صحرا چو دریای ژرف و لیکن همه کس که مکار بود بفعل بد خود گرفتار بود ۵ که سر از برف و دمه گشت باز همه بر آنها که بودند نیرنگ ساز ۵ سپاهی که بالوبیرق نامدار ۵ در آن جنگ و پیکار بودند یار ۵ ز تاریکی باد و برف و دمه ۵ سراسیمه گشتند و حیران همه ۵ رسید اندر آن قوم خشم خدای ۵ ز سر تا بپیشان و دستان و پای ۵ تبه گشت بسیار کس زان گروه ۵ پسی گرد افتاد از تیغ کوه ۵ بکوهی که بد موضع کارزار ۵ بد اندیش را شد چنین کارزار ۵ هر آنکس که بد زنده ماند بجا ۵ برفتند و سر گشته و بی نوا نکرده کسی جنگ گریختن ۵ از ایشان دو با هم نیاویختن ۵ و کر سبب مخالفت چنگیز خان با اونگ خان و ظفر یافتن بر وی بحکم ملک دیان چنگیز خان مدت هفت سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونگ خان را سبی در دولت و ثروت و مهابت چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده مدارا کرام و احترام او افزوده و در رفع منزلت او بمرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مقدم جاجرات بود و با چنگیز خان کینه دیرینه داشت باتفاق طائفه از حسادا و اضداد او که میان نوروز و جرم خورشید تفرقه می افگندند شبانگاه کروکید بر ممر انتهاز فرصت انداختند و حبایل حذر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلا او را بالسمع خان رسانیدند و خان بنا بر وثوق اعتمادی که بچنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه کفر چشم بر کرد و غدر را حتیا ما بالبر و متطور بود در خلوتی با سنگول پسر اونگ خان گفت تو چین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانگ خان محبت می ورزد و از وی پیوسته استمداد مینماید او میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقارب و بنی اعمام چنگیز خان را نیز فرقت تا از نزد سنگون برصدق قول او گواهی دادند سنگون که جوانی ساده دل بود و بتجربهٔ روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از تشدید مبانی مصادقت با او تمهید مبانی تیدارک و تلافی این قضیه نمائیم و در دفع شر این دو خصم جهد و مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ایشان را از میان برگیریم ۵ از هر که دولت کرانه گیرد او را سبک از میانه بردارد ۵ اونگ خان را سخنی از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و خبر پسر را بر نهج مصلحت و سعایت جاموقه حمل فرمود و دوستان سخنان اعراض کرده سنگون باز پیغام فرستاد که ۵ خردمند حزم و احتیاط در امور را از واجبات شمرد و از کار دشمن دوست صورت تغافل و اهمال جایز نتواند داشت و افراسیاب گفته است که هر که خویشتن را در پوشید از تیر ایام نوائب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونگ خان بدستور سابق بکلمات واهی پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیز خان از نسبت این عیب خالی است و طبیعت او را در این عیب عاری و در این اثنا سنگون و لشکرش با سپاه چنگیز خان چون زاغ و شپر در هم آمیختند و در هر لوریقی که چنگیز خان فرود می آمد سنگون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که هنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در تنزل و بلا یاد جلول را یاد حافظ و معین چنگیز خان بود صورت عداوت دشمنان در آئینه ضمیر او پرتو انداخت تا در جلول زرکوب از ایشان تخلف نمود و در وقت نزول لوریقی اختیار نمود ی که میان او و لشکر سنگون فاصله بود ی و لشکر سنگون را خوف و هراس و سطوت و بأس چنگیز خان مبدی و دلیل جای گرفته بود که شب و روز آرام ندانستند و سنگون از غایت تفرس بار دیگر پیغام کرد ۵ ز پور رسیدی بر اندیشه باش ۵ و در اندیشه آن جا پیشه باش

که گرچاره او نسازی تو زود ۰ برآرد ازین دودمان تو دود ۰ بترسید زین گفته اونگ خان ۰ بگردید پیش از بیم رنگ خان ۰ بعد از تقدیم مشورت اونگ خان بر گرفتن چنگیز خان خاطر قرار داده در عزم آن کرد که سحرگاه که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد اورا اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر سیکرد در دوران زمان دو کودک که از کلهٔ شیر آورده بودند و بایشان را تعلیق و بادای بابا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه آن دو دی چنگیز خان شدند و کماهی حالات را السمع او رسانیدند چنگیز خان از استماع این خبر ملول شده با قوا چار نویان جانقی کرده خیمها بر جای نگذاشتند و بدهن کوهی رفته انتظار میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند ۰ تومجین چو شاه جهان خوست شد بنور بخشش همه کار ها درست شد ۰ سپه را تومجین لشکر پناه ۰ بجای دگر برد ازان جایگاه ۰ پدیدار کرد از پی آن گروه ۰ مخسته بنایی بدان کوه ۰ اونگ خان در همان شب با سپاه بیکران بمخیم چنگیز خان رسید آتش افروخته بسیار دید ۰ بفرمود تا تیر باران کنند ۰ هوارا چو ابر بهاران کنند ۰ وچون آواز مردم نشنیدند خیمها دا آمده همکس را ندیدند از کید گریز چنگیز خان روان شدند وچون قراولان چنگیز خان از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشه ناک شده بتصواب او دو تو بولد از نویان فرماندار تا رایت نصرت آیت را بر بالای پشته کردیس پشت اعدا بو انصب کردند و جوانان هر دو طرف دست بر تیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده و زمانی وارگاه خود را بر یمین و گاه بر یسار میزد و سنگون نعره میزد شد بسیاری از قوم گرایت بقتل در آمدند و اونگ خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان نیز باز گشت و اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمودند بیمار آنکه وی با ساق دیوسون از نو احداث میکند و رسوم او مخالف عادات اهل خطاست مدار اتکفل آن همه نیست و چنگیز خان با ندک نفری چند روز در سر چشمهٔ بالجونه توقف نمودند و آن چشمه شور بود و با وجود شوری آب اندک داشت ۰ بسنتی رگل میفرشند آب ۰ نه در چشمه آب و نه در چشم خواب ۰ و چنگیز خان آن جمع را که با وی بودند سیر و رضا میشی فرمود و دلاسای خاطر ان را در دفعات ثبت نموده راه و رسم هر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونگ خان با در رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آنرا گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و انچه از غنایم در معارک ثبت افتد بری مقرر دارند و هر گاه که خواهند بر بارگاه پادشاه بی اذن در خصت در آیند تا نه گناه از ایشان صدور یابد پرسش ننمایند و فرمود که نه بطن از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات همین باشند ۰ خردمند نیک اختران و پسر یکه داند در کمر دشمن خبر چنین داد فرمان کرتا نه نژاد ۰ سر آنکس که از نسل ایشان نزاد ۰ گنه شان نبخشند ابنای من ۰ کزین پس نشیند بر جای من ۰ و تر خانیان که اکنون در ولایت اوزبانهر و غیر ایشان ساکن اند از نسل ایشان اند و در زمان سلطنت معین الدولة الدین شاهنشاه سلطان انار الله برهانه از الطائفه مردم صاحب وجود و دار السلطنت هرات بسیار بودند و بعضی بلا از انجماعت هم دران ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات سیرزا ابو القاسم بابر بهدر عدم رفتند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقت در اعداد و شماری نیستند بالجمله چنگیز خان ملازمان را بمراتب لایق سرافراز گردانیده چند روزی بسر چشمهٔ بالجونه جهت استماحت آنجا توقف نمود تا از مقام کوچ کرده در سر چشمهٔ کوهی که دامن کوهی واقع ست فرود آمدند ۰ بحد خطالیست آن کوه رود ۰ چه جای نزه دید آمد فرود ۰ و دران حوالی بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و شصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز ازان مرحله رحلت کرده بجای که اورا ناور میگفتند نزول کرد و در خلال این احوال الچی بجانب قوم و قبیلهٔ قنقرات فرستاده معلم داشتند که در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر موافق بودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست موافقت نمایید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد شوید از بأس و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود تسویف و تاخیر جایز ندانستند و بشرائط خدمت کوچ داده در آمدند و بشرف ملازمت قیام نمودند ذکر تردد و آمد شد میان اونگ خان و چنگیز خان و محاربهٔ ایشان تقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونگ خان و پسرش سنکون چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از وعد و وعید بیحد سخن راند و حقوقی که در ایام پیشین بر ذمهٔ او داشت ثبت کرده بود بیاد آورد و اونگ خان اگرچه بمصالح راضی بود اما پسرش سنکون که بعضی از تواریخ بجای نوین ثانی نیم دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تومجین بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمود ند اما صلح بجای نرسید و در نوبت آخر چنگیز خان ایلچی بجانب اونگ خان روان ساخته و خود با جمعی از بهادران شیر افگن و دلاوران پیلتن متوجه یورت دشمن شد و چون اونگ خان از وصول او آگاه شد تبر تیب لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار بیارست ترصیل سپاه و نعرهٔ سواران فلک نیبه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت ۰ بر آمد یکی گرد و ابر کبود ۰ زمین آسمان هیچ پیدا نبود ۰ ز زخم سنان و ز باران تیر ۰ زمین شد ز خون چون یکی آبگیر ۰ تو گفتی زمین کوه جنگی شده ۰ ز گرد آسمان روی زنگی شده ۰ پدر بی پسر شد پسر بی پدر ۰ چنین آمد از چرخ گردون بسر ۰ و در اثنای دار و گیر و زد و خورد سواران بارگیر اونگ خان تمر تغم تیر قراچار نویان بسر در آمد و خدنگش بر سپاه بیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز آوردند و لشکر و الوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چنگیز خان افتاده و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آنهمه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد ۰ سپه داشت سالار ترکان بسی ۰ و لیکن بافلک بر نیامد کسی ۰ گویند که اونگ خان دران زمان بر ملک و سلطنت خود توجه بسیکرد و میگفت که از کسی جدا شدم که از جان گزیر ست و از صحبت او نه دور شخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان در خور ست نه همچو رو جفا و عذاب و بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا از برای این روی آماسیده یعنی سنکون بمن سیر سد و بعد طی فراسخ و مفاوز به مملکت تایانک خان افتاد و یعنی مرا تایانک خان بنابر عداوت دیرینه سر شرش از تن جدا کرده پیش خان خود برد و تایانک خان از مرا باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم به تیغ شما کشته شود و او را

زنده میبایست نزدیک آمدن آنگاه فرمود تا آن سر را زدونفره گرفتند ونه دانست که سر بریده چه درشت زرین وچه در روی زمین یکسان ست روزی تایانگ خان بر سبیل استهزا این سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت وسد صموت بر دهن نهی آخر از برای دفع چشم بد سخنی بگوی وآن سر دوسه نوبت زبان از دهان بیرون کرد امرا را تایانگ خان آهنینی را بفال بد داشتند وگفتند دولت بادشاه ما نیز بانقراض رسید دست وبه اندک مدتی بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافت وفال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی بالجمله تشکون از حد درگذشت تایانگ خان بجانب تبت رفت واز انجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت ویکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید ۵ کجا آنکه بر سود حاجش بار ۵ کجا آنکه بوی شکارش بزر بر انهای هر خاک گردند وخشت وخشک آنکه جز تخم نیکی نکشت ۵ واین وقایع در شهور سنه تسع وتسعین وخمسمائه موافق شکوز ئیل افتاد ذکر نشستن چنگیز خان بر تخت سلطنت وجهانبانی ومطیع ومنقاد ساختن اولاد العوس خوبستان را بآسانی بتقدیر حضرت باری بعد ازین فتح نامدار پیشتر اقوام مغول را چنگیز خان در تحت تصرف درآورد ودر موضع شان کرده بر سریر جهانبانی نشست وجلوس او هم دران سال بود که اونگ خان راز خانمان آواره کرده ۵ دران سال بر تخت شاهی نشست بتوفیق الطاف الهی نشست ۵ در افرصت شاهی آنگاه بود ۵ که سالش یکی کم زپنجاه بود ۵ وچون حاکم نامان تایانگ خان شنید که چنگیز خان اونگ خان را گریزانیده وبر مملکت او استیلا یافته است واکثر قبائل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته اند اندیشناک شده وبنگی همت بر دفع او متصور گردانیده ایلچی پیش الاقوش نکمین پادشاه نایمکیت فرستاده پیغام داد که در ینجا رود مستغلی ظاهر گشته اونگ خان را متصور ساخته خیالات فاسده وتمنیات بعیده در سر دارد وبر پیشگاه ضمیر ترا واضح ولائح ست که گنجایش دو پادشاه در یک مقام ودو تیغ در یک نیام ودو جان در یک بدن ودو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات واز جمله ممتنعات میباشد واین امر هرگز بصورت نپذیرد ۵ اکنون اگر الاقوش یاری کند وتو چین کمک شهریاری کند ۵ نباید دو هشت از سن دریغ ۵ که من خود کفم دفع او را به تیغ ۵ الاقوش خانی خردمند وبیدار دل بود واز طریق فراست نجاطرش میرسید که اخر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد وصاحب طالع تایانگ خان متوجه حضیض ذلت ست لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاده واز صورت تهدد تایانگ خان اعلام نموده بعد ازان مایوس خود باز پیوست وچون صورت عداوت تایانگ خان بر آئینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد دران باب با امرا وفرزندان مشورت نمود گفتند اسپان ما لاغر اند اگر چهار پایان خود را فربه کنیم وبعد ازان بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمی نماید اودنچگین نویان که عم چنگیز خان بود بدان رضا نداد وگفت لاغری دواب بهانهٔ تقاعد وتکاسل ست اگر چهار پایان شما قوت رفتار ندارند اسپان من در برق اندوده در سرعت سیر عنان برق وباد را بعضی از تواریخ مذکور ست که چنگیز خان در باب جنگ تایانگ خان با پدر واعیان خود مشورت کرد قراچار نویان گفت ۵ که در جنگ اگر شه بود پیش دست ۵ یقین دان که بر دشمن آید شکست ۵ چو سر سبزیت داد یزدان پاک ۵ تو از سیاهی دشمن چه باک ۵ یکی تن که با او بود کردگار ۵ نباید که اندیشد از صد هزار ۵ چو گفت قراچار نویان شنید بدلپسند آمد او نیز آن را رای دید

ذکر محاربهٔ چنگیز خان وتایانگ خان در منتصف جمادی الثانی سنه تسع موافق سچقان ئیل چنگیز خان باهی سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بجر بتایانگ خان نهاد وبعزم ار گلستی چند روز خیمهٔ اقامت نصب نمود ودر آخر فصل خریف هم ازان موضع قوبلان نویان وجبه نویان را بمنقلای روانه گردانید وایشان تا حدود ورود خانه النای قبنه ودر انجا خبر یافتند که جماعتی از بنوده طائفه با شکوه پیش تایانگ خان بادشاه نایمان بقصد استیلای چنگیز خان مجتمع ومتشر گشته اند از انجا بادشاه لمرکت حاکم کرایت ومقدم اویرات وباتوم خود وجاسوقه فرمان وده حاجرات وغیرهم در ظل رایت او پناه برده اند ایشان صورت واقعه سمع چنگیز خان رسانیدند ودرین اثنا راسپی از میان لشکر چنگیز خان گریخته بمیان نایمان در آمده واز امرار تایانگ خان گفتند که اسپان مغولان لاغر اند واسپان ما فربه تایانگ خان گفت که چون حال بدینموال ست سواب چنان مینماید که ما باز پس نشینیم ومغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهار پایان ایشان ضعیف تر شوند از هم فرو پاشند وبر تقدیر یکه بالکل سند فع نگردند ما در انحال از سر استظهار تمام پای مقاومت بفشاریم ودشمن را دست بردی نمایم که او از آخر الزمان باز گویند ۵ اگر چند تدبیر او راست بود ۵ ولی چند تدبیر نیخ است بود ۵ تعیین اینمقال آنکه تایانگ خان امیری دانشت که بغوجشت از سائر امرا او منفرد وممتاز بود وآن امیر را تورمی سوماجو میگفتند واز بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی مینمود ونهایت گستاخ بود ودوران زمان که تایانگ خان این رای زد خدمتش با گفت که بدت اینالخ خان مدة العمر پشت خویش وکفل اسپ بهیچ دشمن نه نمود تو را سیل عشرت خواهیم انداخت بجنگ اقبال نام ننگ باز نسپارد ۵ تر ادل بخانون گرایدهی ۵ زتو بوی مردی نیاید همی ۵ از نیخ دیث نارد غضب تایانگ خان اشتعال یافته زهر اینحدیث در گذشت وبا لشکری بعدد رمل ونمل استقلال نموده چنگیز خان با سامیشی سپاه نموده قول را به برادر خود دلیل وقسار یا به پسر خود جوجی علی اختلاف الطولین سپرد وچون بر اغار لشکر چنگیز خان آرمیده شده بود ناگاه که صبح آشمه فتنه آن بود صورت آرمیدگی قلب وجناح وسینه ومیسره داده با لشکر خویش گفت که ای نوکران شایسته شمار معلوم شد که ترتیب یاسامیشی تو چین نوعی دیگر ست ودان نمیماند که یک نفس از سیان ما جان بکنار نخواهد برد تا سیان پوست وپاچه گاو وتربد بگران نبگذارند در سوفقت ومصادقت ایشان چندان فائده نجا عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت وراه گریز در پیش این بگفت واز معرکه عنان برتافت بالجمله چون صفوف از جانبین بهم پیوسته شد وعنان مبارزان در هم بسته وهان اجل بر اهل خذلان شد وچشم جهان بر خون آدمیان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان ودیل دمان

بأطراف و جوانب حمله میکرد و بسیار زمی انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تور کار زار گرم بود خلقی نامحدود و جمعی ناعدود در عرصهٔ بلاد و ربقهٔ عناد افتادند و عاقبت لشکر اینولیان از ستیز و آویز بسته آمدند و روی بر تافته پشت بدشمن آوردند و در اثناء فرار گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تا یانگ خان جراحت بسیار یافته بیطاقت گردید فرار برقرار اختیار کرد و به کمری بلند و تند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحات از پا در آمد قوری سوماجون و چند نفر دیگر از امراء و ثوات خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چندانکه سعی نمودند تا بر خیزد و یک ساعت دیگر بمعرکه رفته با خصم در آویزد از کثرت جراحات و الم قوت حرکت و قیام نداشت قوری سوماجون از روی گستاخی با آواز بلند گفت کجائی تا یانگ خان تا کی انداز زمان در پای این کمر گریزیم آخر یکی برخیز تا گرد و غبر دانگ بیم و باخصمان قوی در آویزیم و بستیزیم چون خان از این کلمات غیرت انگیز سمیت آمیز منفعل و متاثر نشد باز گفت ای تا یانگ خان تو خود را بجا مهای ملون آراسته و بزیور و حلی خویشتن را پیراسته خصوصاً گر یاسو که زمین امرود را بفرد شات قیمتی مانند نگار خانهٔ چین ساخته منتظر مقدم همایون تو میباشد و میگوید که ما بجامهٔ و سنبره نار شاه همه هست + برخیز و میا بان که ترا میباید + از این سخن نیز در احتراز نیاید دانه جای خود نجنبید قوری سوماجون با مراد نوکران گفت که اگر لورا در تن طاقت و از جان رمقی نمانده بودی از این طعنه های زهر آلود و از این سرزنش های درد آسود حرکتی کردی بیچاره از تندباد قهر چنگیز خان نه آنچنان از مرکب مراد افتاده که دیگر با برکاب امید و ستش بتوان زندگانی و کامرانی رسید چون از حیات وی نومید گشتند یا کیدیگر گفتند مرده مرده بزیر سنگ اندر + به کز زنده بزیر سنگ اندر + اکنون پیش از آنکه مرگ ما را دریابد خود را شاهره کنیم ما را اسیر و دستگیر کنند از این کمر فرود آئیم و بر نقاوست دشمن قیام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین خود بسپاریم و شاید که چون مرکب نوکران خود بینند از این قله فرود آید این سخن گفتند و روی بر زمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت در آویختند و از اول طلوع آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب نهاده آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان پیوسته است که ایشان را زنده بدست آورد میسر نمیشد و چنگیز خان از جان بازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هرگز انوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده و باشداز حوادث زمان ایمن ماند و چون شب هنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت تا سمان نگونسار گفت و پس از لشکر تا یانگ خان خسته بسیار تعدد شدند و بقیه لشکر روی بگریز آورده در صحرا پراگنده شدند و تا یانگ خان بمنعت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بآن زخمها درگذشت انعت والوس بر جست جمع کرده را بحسرت بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از ان فتح سبین قبائل و سان و تاتار و قیتقین و سالیوت جوکه مهر بانی داشتند با بلی در آمد مگر انقیاد و بر سیان بستند و قوم مکریت بواسطهٔ بیطاعی از مطاوعت و ستابعت چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنا ر این حالت نوکران جاموقه خود تمش را گرفته و بقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند آن پادشاه کار روان با و گفت که چون این قوم با حاکم خود و فا نکرد و بیگانگان را از ایشان امین نباید بود لاجرم اکثر آنجماعت را بسیاست رسانید بانجاموقه خطا بهای عنیف کرد و عاقبت او را به برادر زادهٔ خویش سپرد تا اعضایش را بهم جدا ساخت و جاموقه وران حال هیچ قلق و اضطراب ننموده میگفت و رفاطر خان بود که گر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما را یاری کرد و هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید بدل جمع مفاصل خود را بدشمنان مینمود و جلادان بکار خود اشتغال میکردند تا آنزمان که روح از پیش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود باز گشت و بسائر قبائل و شعوب ایلیمان فرستاده در مصالحت و مسالمت و استمالت پرداخت هر که با بلی و انقیاد تمسک جست در زمرهٔ امراء و خدم و حشم مخصوص گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هر که تمرد و عصیان نمود بتازیانهٔ سیاست او را تادیب فرمودند و در زمان کرهٔ قتلان کرده در اول بهار متوجه قوم مکریت شد ذکر محاربهٔ چنگیز خان با توقتا بیگی حاکم مکریت و در آوان بهار و بستوا ایل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتا بیگی سر در قوم مکریت روان شد و او تا یانگ خان اتفاق کرده بر جرب چنگیز خان اقدام نموده و از مصاف گریخته بود و چون چنگیز خان آن قوم رسید در مملاول توقتا بیگی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تا یانگ خان رفتند و چنگیز خان بعد از ان متوجه تنکت شد که آن ولایت تاشین نیز گویند و چون کار بمکریت پرداخت شاه + با قلیم تنکت سپه تاخت شاه + چون به تنکت رسید بمحاصرهٔ قلعه آنجا قیام نموده در اندک زمانی حصار فاشین را سخر ساخته با زمین هموار کرده و در اثنا ر این حال که ایل شد از شدت و زحمت با فراغت و نعمت رسید و هر که تمرد و سرکشی کرد او را با قوام و تبع و تبع خون ریز گذرانیدند و بدین طریق عمل نموده قبائل و شعوب بسیار در زمرهٔ حشم و خدم او منخرط و منتظم گشتند و جماعتی را که در جنگ اول او تا یانگ خان با او بودند تومان و هزاره و صد و پنجه مقرر فرمود تا غایت مناصب با اولاد و احفاد این جماعت تعلق میدارد ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان و توجه وی بجرب بویروق خان چنگیز خان در اوائل بارس ئیل که شاه خاوری از خرگاه گرم زمستان خیمه بفرودین برادر بارگاه شرف زد این ندا بگوش پیر و جوان رسید که گل خیمه امیر از دیار ما سی داری + پائی به گلستان اگر دستت داری + و فراش نسیم بساط ملون مدبسیط زمین گسترده بشیر ارسل الریاح مژده فاحییا به للارض بعد موتها بر سمع اهل عشرت خواند که باد نوروزی وزید و نو بهار آورد باز + گل شگفت و بوستان از میوه بار آورده باز + شاطر بهار بر بعتبان انها زلاله رخوبان چگل بست که نوعروسان چمن خود را تمام آراستن گرفت پیداء رجمال هر یکی رنگی دگر به تهیهٔ اسباب قریلتهای فرمانداد و شغل جمعیت بزرگ را قریلتهای گویند

و فرمود تا اولاد نامدار و امرای کبار و نویسنان عالی مقدار از اطراف و اکناف ولایات مجتمع گشتند و حکم کرد تا تخته سفید زیبا پیش منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز از سر محبت و اعتماد از خنجر انتصار و یمین حاتم اقتدار در لیسار تاج جهانداری بر سر نهاده و در صدر سریر سروری متمکن گشت بیمن خشت همای دولت او ظل عنایت و جناح رافت بر سر همگنان گسترده مجموع اکابر و اعیان و اشراف دولت و مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند که روز و شبان بر تو فرخنده باد، دل و جان بدخواه تو کنده باد، زمانه بنام تو آباد باد، سپهر از سر و تاج تو شاد باد، و در آن بزم شخصی از متعبدان منول که او را بت تینکری میگفتند حاضر گشت و این بت تینکری دعوی آن میکرد که بر جنایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خداوند عز و علا با من سخن میگوید و گاه و گاه مرا بر سموات و اوج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام منول را اعتقاد چنان بود که بر سپهر بلند نشسته بر آسمان میرود و گوید که او از سر ما متضرر نگشتی بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارات هوا گداخته شدی و از سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که برهنه یکوهی بدی مسکنش و زمستان و گرمابه و نشستی تمنش و القصه بطول لیالی بت تینکری که در آن محفل پیش چنگیز خان که تا غایت او را تموچین میگفتند آمده گفت شخصی شیخ ننگ بر لگاد و خنگ بر من ظاهر شد فرمود که نزد پسر عمیو کابها و بروود بگوی که باید بعد ازان ترا تموچین نگویند بلکه چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون و عرصهٔ ماهون بنو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایت دیگر آنکه بت تینکری در آن محفل با تموچین گفت که خدا تعالی با من گفت که روی زمین را تموچین و اولاد و اقربا را او دادیم اکنون من ترا چنگیز خان خواندم نهادیم نام تو چنگیز خان، از این پس تو خود را تموچین مخوان و هر کس را که چنین خوانده اند همین ذکر را در جهان رانده اند، ازان رو که معنی چنگیز خان بود شاهان تبوری زبان، و چنگیز خان هر چند میدانست که بت تینکری مخیل و مکاریست اما بنا بر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او بر قوی گشت و چشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر چنگیز خان جوجی قسار در امری از امور ملک بحث سیکرد و جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون از قرقیتای چنگیز خان فراغت یافت بدلی فسیح و ملکی وسیع بجانب بویر و ارق خان توجه نمود و او در زمانیکه بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر منول شکاری او را در میان گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریدند و مجموع عیال و اطفال و انعام و احمال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم خود آگاه گشت با اتفاق قوتقا بیگی روی بفرار نهاده متوجه اردوی او شدند و بنا بر آنکه اهالی تنکت با بعضی از دوائر او متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید و مسلم شد اقلیم تنکت هم بدست بنده فرمان ایشان در رسید و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقیز شد و چون بدان حدود در رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفه های لائق ترتیب داده الچیان فرستاده بسوگند و عاجزی استخلاص یافتند و چنگیز خان بعد ازین فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داد و بمنازل قدیم خویش فرود آمد **ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اویرات و شرح بعضی از قضایا که دران اوان آمد**

پیش چنگیز خان در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق کوی ئیل بعزم رزم کوشلک خان و توقتا بیگی که با درویش پناه برده بودند در حرکت آمد و گزارش بر قوم اویرات افتاد و چون الیشان احساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیز خانی کردند متبوعه صفوف قیام نمودند و چون لمسا لیکی لشکر منول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت الیشان ندارند لاجرم با ذلی و انقیاد در آمده عجزی شدند و در اردوی ایشان هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاده بکار به اشتغال نمودند و در اثنار حرب و ضرب از نشست قضا تیری بمقتل توقتا بیگی آمد و ازپای اندر افتاد و ناچیز شد، و چون توقتا بیگی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته بپیش پادشاه قراختائی گورخان که حاکم ترکستان بود رفت و گورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک با هم هان او که از جنگ فرار کرده بود عزیز و گرامی داشت و بانواع عنایت و کرامات و جوائز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده و دختر خود بدو داده و در خلال این احوال ارسلان خان ئیل شده با اتباع و اشیاع از قوم خویش پیش چنگیز خان آمده در زمرهٔ ملازمان درگاه او انتظام یافت و دران ولایت که گورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمانروا بود ندری قوت مقدم الغور متابعت او نمود و در مقام ادا رمال آمده گورخان خجسته شادکم نام بسیان الیشان فرستاده و شادکم خان چون تمکن یافت دست تظلم و انواع فساد و مازکرده بشایبه که مجموع الغور از حرکات او متنفر گشتند، چون استیلاء چنگیز خان بر منولستان و حدود ختای شائع و مستفیض شد و صیت مآثر و خصائص او در السنه و افواه افتاد ایدی قوت فرمود تا در موضع قراخواجه شادکم را بقتل آوردند و با غلام باغی کبری با تراختای الچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داده که چون او از دعوی جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا دشمال میشنوم هوس متابعت و مطاوعت آستانخدمت در دلم جا گیر آمده هست و امید دارم که مدت الحیات توفیق رفیق گشته بنیت درست و دل راست کوچ رهم چنگیز خان به معسول الچیان ایدی قوت مستبشر گشته که الیشان را منظور نظر عاطفت و ترتیب گردانیده و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت الچیان الچیان آمد و شد نمودند چنگیز خان گفت که اگر ایدی قوت قلب با قلب و صورت با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد و بی غائله تسویف و شبه تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده و آشته باشد بردارد و در توجه و مسابقت بخدمت ما سبادرت و مسارعت نماید ایدی قوت آنچه در خزینه داشت از زر سخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامه های قیمتی معسوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیز خان از تسخیر تنگ

انجا بار دیگر باغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خویش بازگشت ایدی قوت بادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شده در اثنای محاوره بعرض رسانید که توقع کرم بیدریغ
بادشاه چنان است که بنده را سیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفاء بزرگ گرداند وجه رسانیدن از دور و آمدن نزدیک وصله از قبای آل و حلقه از طرف کمر ندارزانی دارد تا پادشاه
را پسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب گفت که دختر بتو دهیم تا پنجمین پسر ما باشی بعد از آن بوسیله خدمات پسندیده ایدی قوت
بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی خان قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل مطالعه
آن باشد بدان کتب رجوع فرماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیله ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد **ذکر توجه چنگیز خان بجانب
خطا و شرح حوادثی که در آن اوان از پرده غیب روی نمود** چون چنگیز خان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت در قبه خصمان در
ربقه مطاوعت کشید و عرصه میدان بادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از ضرر و نکایتی که خان خطا در سوابق ایام و سوالف اعوام بآبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرده
آهی سرد از سینه پر درد برکشید و با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا جور و جفای بسیار به پدر ما رسیده است و هر چند درین چند هزار سال هیچ ذو شوکتی بیگانه بر آن ولایت استیلا
نیافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده و در این مدت
بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت همرکاب ما بوده اکنون اگر به اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشید و تسخیر آن
مملکت میسر گردد و کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام جرأت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای بادشاه را تحسینها کردند و بر وی
آفرینها خوانده مهم بر آن قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمانبرداری آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه را
که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی معروف موصوف برسالت نزد التان خان بادشاه خطا فرستاد خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را داد و دروغ ما را از زمره مغول اختیار کرد و بمزید
لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم سروری در قبضه اختیار ما نهاد و همانا آوازه صولت و صیت سطوت جز یک منصور ما که در انجار و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته
بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه
طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان و ملک و اتباع او منهدم گشت بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخة البنیان است که بآسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون
ما با لشکر جرار مانند دریای ذخار روی بولایت خطا داریم تا یکدیگر را بدوستی یا دشمنی ببینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی وصول ما را باستقبال تلقی نماید
حکومت ولایت خطا بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آید مال بفرستد و بر فرزندان و خاندان قدیم خود ببخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند
و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند و اگر عیاذاً بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود باید که موضع مقاتله و مقالات تعیین کند تا خدای قدیم
افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نائره خشم خان خطا را التهاب آمده و امواج دریای غضب او متلاطم گشت
و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت خطای دست هیچ بیگانه نبوده و زمین آنرا پای هیچ مهوس باد پیمانه پیموده چنگیز خان باید که ما را در امداد دیگر مغولان
نیاورد و از زمره دیگر ترکان نه پندارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقابله او ساخته ام و محاربه او آماده نموده ام ؎ تو مردان
جنگی کجا دیده ٭ که آواز روباه نشنیده ٭ کجا دیده جنگ جنگ آوران ٭ کجا یافتی باد گرز گران ٭ و جعفر خواجه بازگشته تعرف راهها و تفحص کوهها و رودها و تفتیش غور و نجد و
سهل و جبل می نمود تا بخدمت چنگیز خان رسیده صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری بچنان فاسد شده است که با ایارج پند و افیمون
نصیحت علاج پذیرد و بعد از آن تنها بر پشته بلند برآمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو درآمد و از سر سوز و نیاز
مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی که میتوانی و مسؤول او را بشرف اجابت مقرون گردانی ؎ ای حق تو آگهی ز من ای چرخ حاضری ٭ ای روز
واقعی تو و ای شب تو ناظری ٭ الهی تو میدانی که من با وی جنگ و پیکار نجستم بلکه غبار فتنه و نقار از خانان خطا برخواست که آقایان پسندیده مراد کین برفاق و همیقاقا آن را
بجرم و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص در انتقام ایشانم اگر حق بجانب من است مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمانفرمای تا از زمین ملائکه مقرب و آدمیان و پریان و دیوان
مظاهرت و مساعدت من نمایند چند شبانه روز برین منوال بتضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمده و بتهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جمعی
از بهادران نامی را با یکی از سرداران بقراولی از پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از حیز عدد و احصا بیرون بود بجانب خطا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که
دیده گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود منزل ساخته چند گاهی در آن منزل

درنگ کرد و چنگیز خان بولایت خطا در آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرا خود را با سپاه بیقیاس پیشتر فرستاد
مملکت با خبر باشد و ایشان منزل مناسب را لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماع خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک خطا
فتح نموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغول است خطائیان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند و در زمانیکه هر یک مغول بآش پختن مشغول بودند و از دور سیاهی سپاه خصم مشاهده کردند و چنگ
از توجه لشکر ختا آگاه شد فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهاده اهل خطا را اگرچه بعدد زیاده بودند اما حمله
اکثر ایشان خسته تیر و تقدیر و بسته کمند گزند شدند و چندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پراگنده
گشتند و مغولان گریختگان را تکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع خطا در تحت تصرف آورده و بیک ناگاه با سپاهی آراسته چو
قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید باران سحاب کمانها باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان خان با آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورد
کس از سواران بقتل آمدند و چنگیز خان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بخانبالیغ نهاده خانبالیغ را بزبان ختائی جونکد گویند و این شهر نشیمن خانان ختا میباشد
زمان هر که در خانبالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان با ایمنک خان تعبیر میکنند **ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختا و معاودت**
او و نهایت کار التان خان چون التان از معرکه چنگیز خان گریخته بخانبالیغ رفت یا بحر کسری که بحال او را یافته بود مشغول گشت و در این اثنا منهیان بسمع او رسا
که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک و ارباب صلح و جنگ مشورت کرده گفت ؎ که چنگیز خان کرد
خراب ٭ به پیکار ما دارد اکنون شتاب ٭ چه سازیم با آشتی و نبرد ٭ چگونه همی باید این کار کرد ٭ وزیرش جنگساتش گفت صلح در صلحست چه در این اوقات زن و فرزند و
و اطفال ما با کلمه و رمه بصحرا نیند و نمیدانم که سعادت با شقاوت کدام یک نصیب است و اگر عیاذاً بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر فور لشکر با
پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم ؎ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ٭ با دوستان مرو
با دشمنان مدارا ٭ و بعد از آشتی و مصالحه لاشک مخالفان بوطن معروف و مسکن مألوف مراجعت نمایند آنگاه در ثانی الحال تبانی تمام از سر بصیرت بتلافی مافات قیام نمایم التان خا
رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیر از امرا دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان خان بهمین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج و خواتین انتظام داد
مراجعت نمود و چون التان خان در آن اوان مهم ملک خود متزلزل میدید از تلاطم امواج فتن و تراکم افواج فن بساحل نجاتی و مامنی خلاصی میجست عاقبت رای او بر آن قرار گرفت
که به تمنسک رود و آن شهری بود از مستحدثات پرزش و در آن چهل فرسنگ و آن موضع بکنار رودی عریض و عرض آن زود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی یکنوبت از کنار آن بکنار
میرفت و می آمد و در آن شهر میوه سردسیری دیگر میسری فراوان بود و سه سور بلند پهنا در گرد آن شهر کشیده بودند چون التان بتهیه اسباب یورش به تمنسک قیام نمود پسر خود را بحکومت خانبالیغ تعیین
فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنای طریق التان خان فرمود که سلاح و سبب قرا خطائیان ازین جماعت که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خ
التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و خطائیان ازین جهت از خدمت او تخلف نموده و کلها و مه های پسر التان خان زنده پیوستند و در اثنا
نفاق و فتنه شخصی از قراختا فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایات خطا استیلا یافته پیش چنگیز خان ایلچیان فرستاد و باظهار ایلی نژاد تقرب جست و عاقبت بنفس خویش
بارگاه کیوان اشتباه گشته بسیورغامیشی و عاطفت مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده و بارودی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خا
چون مزاج روزگار مانند سر زلف عروسان خطا آشفته و پریشان دید بعد از آنکه پنج ماه حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را بامرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و غلو شهر
اطلاع یافت دو امیر توامان جاموقه بهادر و منکان را با لشکرهای گران روان کرد و تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از
قراختای که از التان خان و پسرش متوهم بودند و بآن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصره خانبالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر عزیز الوجود است
دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خانبالیغ ارسال نمودند و آمد و کس بر کدام براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غله ها و آنچه داشتند بتاراج
رفت و طعام در خانبالیغ چنان نایافت گشت که مردم گوشت یکدیگر میخوردند ؎ بچنگد خورش آنچنان تنگ گشت ٭ که نانی بجانی نیاید بدست ٭ و التان خان از استماع این خبر پریشان زهر خورد
بمرد و شهر خانبالیغ مسخر شد و امرا مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاد و از فتح چنگد و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند و چنگیز خان قوتوقو نویان را با دو امیر دیگر بخانبالیغ فرستاد
تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند امرا مذکور چون بدانجا رسیدند قدا که بمحافظت خزانه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نموده و سیه حریر زربفت پیشکش آن سه امیر
کرد و قوتوقو بخش خود نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا ثلاثه خزانه بار کرده با قدا خزانه دار بخدمت چنگیز خان بازگشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند و چنگیز خان از قوتوقو

پرسید که قضا را بیچ داد جواب داد که هر چند بغیت پیشکش کردم نگرفتم خان پرسید که سبب ناگرفتن چه بود تو تو گفت اگر شهر بیجنگ و قرسخر نشده بودی مال آن تعلیق بالتان داشتی و در آن حال هر چه دادندی گرفتی اما چون بجرب و خون ریزش در تحت تصرف بندگان پادشاه آمد در تغیر و تطهیر آن تعلق بدیوان اعلا گرفت گفتم مال پادشاه خود بر شوت گرفتن و باخداوندکار خود خیانت کردن پسندیده نیست چنگیز خان از روی عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت تو تو تو نونان بسیون بزرگ نا شده است او را باضعاف این سیورغامیشی فرموده آن دو امیر دیگر را گناهکار ساخت فرمان بنیروی خود جهانگشای را بجذر تمگاری چنگیز خان باز داشته خود باستیدان و ایجاز آرب بشهری که ولخوا اداوبود رفت و تمکن نیشست و فرمان یرلیغ و پادشاه برداز پی پیشکش بنیروی که بدنام او چونکشاء ر ها کرده رفت از پادشاه بخشیده شاه آن همه گنج و مال که او را نبودی بخشش للال چنگیز خان در مدت سال اکثر ولایات خنا رفتح کرد و تغور و سرحدها را بسحارسان و محافظان سپرد روی بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که قداوبراد تو قتاقی در سیلوگه گریخته بود ندظاهر شده اند و در ولایت نایمان فتنه و فساد کرده اند با خود اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود و حشتهای روی نماید که بمرور شهور و سنین تسکین نه پذیرد لاجرم سوبدای بهادر را باسپاه دل سیاه بالقلع و قمع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراچار نویان را که پیوسته با دو هزار سوار یکجا دنگهبان اردو آغر فرق بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود تا جمله لشکر گردن بسیار ترتیب نمایند و بمیخهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان زود شکسته نشود و هر ا بموجب فرمان روان شده بر کنار رود خانهٔ موران از ولایت منولستان را با تور و ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال قود و دو فرزندان و نوکر انش کشته شدند مگر یک پسر او که نیز خود را انداخت او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر قود را نشانه ساختند و او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن نشاند و تیر اول آمده بشکافت جوجی خان را این صورت خوش آمد خون او را از چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم کریت هست پسر قود دشمن موروثیست که بروزگار ما ری گردد و دشمن ملک را هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای شما پسران ملک وی زمین و لشکر و مئین و آهنین انداخته ام از یک کس چه هنر و فرهنگ آید و عاقبت جوجی خان ناموس باساق را بکشتن او فرمود و القراض دولت حکام کریت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمائة اتفاق افتاد و هم در این سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود خطا باغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند خان بعد از تامل با نویان را بدفعه قومات نامزد کرد و با تمارض نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان عمل نویان را فرمود تا بعوض با نویان از اطراف پرسید که شما را پادشاه نشان داد یا او اختیار فرمود گفتند از کرتو نکردیم بلکه او در تعیین تو با هیچکس مشورت نکرد و بر غل گفت هر چند بعوض خون دیگر میسر امابدولت پادشاه این امر میسر نمایم فرزندان و فرزندزادگان چنگیز خان بسیره روان شدند و با قوم تومات محاربات نموده ایشان را بسعادت و اقبال پادشاه رسانیدند آخر جنگ کشته شد و چنگیز خان از استماع این واقعه دلتنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از ان چنگیز خان منغلای که با تمک ۱ با لشکر سنگین بضبط ولایت خطا نامزد و روان گشت منغلی بفرمان شاه برفتند با او فراوان سپاه همیرفت با لشکر بیقیاس ۱ بدانسو گرد چرخ بدو بهراس ۱ دمان یوم چندان بسپرید که از گرد شد روز و شب ناپدید و کرخواتین و اولاد پادشاه جهان ستان چنگیز خان چنگیز خان را خواتین و آغایان بسیار بودند و را بود فرخنده ارد و دون ۱ قما و سریت زیا نصد فزون ۱ و از انجمله هیچ کس بولایت اتیاز داشتند بر تقوچین که مادر اولاد نامدار او بود کبوجین خاتون دختر ایستان خان و کوری سوون دختر تایانگ خان و میسولون دختر جاکبو و قولان دختر طارا سوون و ازین پنج خاتون با دستگاه ۱ فزون بود هم بر تقوچین بجاه ۱ که از شاه فرزند بسیار داشت ۱ از پنج دختر پسر جاید داشت ۱ بزرگترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود دوم چغتای سوم اوکتای چهارم تولی و از این چار پسر سر بر خلافت و سلطنت را بهتر از قوائم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران را بکار عظیم نامزد کرده مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی صید داشت و آن کاریست خنگرف نزد اتراک و یرغو با ساق و یاساست و زدن و گرفتن متعلق بچغتای بود و برای ترتیب امور بموجب فرموده تعلق باوکتای آن که یگانه او و در سر آمد روزگار بود در جوع فرمود و تولی را جهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و نیشو و ولایت جیوش اختیار فرموده بود بغیر ازین چار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول و رعایا ملی انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران اتابک اعلام تقسیم نمود هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال و نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید بعد ازان در تشیید بنا و توطید قواعد الفت میان اولاد و اقربا و مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و متابعت در کشت زار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بغرب نصایح و امثال مبانی دوستی را تحکام میداد و چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورد و یک تیر از ترکش برآورد و بشکست و دو عدد گردانیده آنرا هم بشکست و یکیک تیری افزود و می شکست تا بر تعه رسید که تعدد آن را یارای از هم گسستن آن ما نخواهد بعد از پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شما است اگر یک یک و دو دو بدست دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع باکیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد باید که هیچیک کس شما هم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما استیلا نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس ما شد اما از روی حقیقت همه اولاد اخفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند و اگر شاهزادگان کدام سر باشید اندازی که بلدس متعدد داشت و هلاک شد شما تیز هلاک شوید پرسیدند که چگونه بود است آن گفت اصحاب سمار آورده اند که شیر سمای سخت روی نمود و مار چند سر از برای وقع حکایت سر ما خواست که بسوراخی ریزد سر بسوراخی که در سیکرد سر دیگر ما نعت مینمود و بدان سبب بسیرون ماند هلاک شد و مار دیگر یکیک سر داشت و دنبال بسیار و سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد

از سورت سرما خلاصی یافت واز اشباه این نغائر بسیار اتفاق کرده همگنان را برا خلاص مواتحاد ترغیب وتحریص نمود وچون عرصهٔ مملکت در عهد او وسیع شد حکومت حدود خطا را بسرادر زتفویض فرموده از حدود خوارزم تا اقصای سغسین وبلغار بپسر بزرگ ترخود جوجی داد واز حدود بلاد ایغور تا سمرقند وبخارا بچغتای سفوض داشت وخنگاه خود را نامزد اوکتای قاآن کرد بده ونقاده اولاد آلان قوا بود کرد وبعضی از ولایات که متصل خنگاه او بود بتولی ارزانی فرموده در اندک فرصتی اولاد واحفاد واقربای چنگیز خان انزده هزار در گذشتند که هر یک را مقام ویورت ولشکر وعدد وجد البود وغرض از تقریر سوانحت وهشت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک رویت هست که برادر قصد برادر کرده پسر پدر را هلاک ونهال پدر سعی نموده تا مجموع متهور ومغلوب گشتند وعلم دولت هریک منکوس شد قوله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم مقصود واز ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل ومتمند چون لاحظه کند که اولاد چنگیز خان برچه نهج شرایط موافقت ومعاضدت بجای آورده بر بلاد واسصار غالب شده دشمنان ومخالفان را از زمین برداشتند وسالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز باقتفای ایشان بر اران نزاع وخلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصئون ومامون مانند **ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان وبیان برخی از قواعد ورسوم او که آن تورهٔ وپاساق** اشتهار دارد در ایران وتوران حضرت باری سبحانه تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم وفراست وعقل وکیاستی تمام داده بود وچون اندهم اونگ خان فراست یافت وسائر اقوام وقبائل که دم از مخالفت او میزدند در مقام متابعت وسعادت آمدند از برای ضبط ممالک ونظم مسالک وصلاح عشکر وفلاح رعیت رسم وقاعدهٔ چند وضع کرد وبر مقتضی رای ورویت خویش هر کار یا قانونی وهر گناهی را جزای معین گردانید وچون در هدایت حال باهل اسلام عقیدهٔ تمام داشت جهت وبیت قتل هر مسلمانی چیل یاسا زنهیین فرمود واز آن خطایکسر از گوش وچون اقوام مغول از خط نوشتن عاری وعاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند وآن یاسا وقوانین را ثبت کردند در خزانه محفوظ ومضبوط گردانیدند که هر وقت خانی بر تخت ننشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند وآن طومارها حاضر کنند وبنای کار بران یاسا ق نهند وتتبعهٔ لشکر ومحاصرهٔ شهر یاران پیشوه پیش گیرند واگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند متصدق اینمقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قبلقشا نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل وغارت بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود وچون ازان دیار مرجعت نمود اهالی آنجا باغی شده پادشاه ازان متحرم پشیمان شده هیچ علاج وفائده بران مترتب نشد بالجمله چنگیز خان در اوائل حال که اقوام وقبائل مغول متابعت او کردند رسوم وعادات ناپسندیده مثل سرقه ونا از میان ایشان برداشت واطراف واکناف مملکت خود را بزیور عدل وانصاف بیاراست ودر بخارا وقفار وبلاد واسصار او برصادر وواردوآئب وذاهب تجار طلاب ارزاق مفتوح گردانید ایشان بر افقت سلامت ومصاحبت کرامت وبا بخارا واقطار ولایت مانند فلک حشت زر بر سر بی دغدغه بکسواره آمد وشد مینمودند واز مبادی مشرق تا منتهی مغرب نیز فرقتند می آمدند ودر امثله که بباغی میفرستادند وباطاعت میخواندند بسیاری لشکر واستعداد تخویف نمی نمودند بلکه همین قدر می نوشتند که اگر ایل وستعاد شوند بجان امان بابید اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند واین سخن ارباب توکل است هما ناهر چه یافت از این اعتقاد یافت وبیکی از عادات چنگیز خان ودر فرزندان او آنست که دزیادتی تعریف واطناب نکوشند بلکه نشان را از نوشتن آن منع کنند وهر که بر تخت خانی ننشیند یک لقب وزیاده افزایند مثل خان یا قاآن وزیاده از این نگویند ونویسند وحکایت آورده اند که بوقت فتح ماوراالنهر منشی خوارزم شاه بار دوی چنگیز خان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیز خان فرمود ما را کسی میباید که بایل وباغی مکتوب نویسد او را بامیری سپرده چون جمله نویسان از حدود وجیحون تا آذربایجان قتل کرده عرضه داشتی بچنگیز خان ارسال نموده در انجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطهٔ مخافت بدرالدین لولو صاحب موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت تا نامه بصاحب بدرالدین لولو در قلم آورد وباین عبارت که خدای بزرگ ملک دنیا را بمن مفوض گردانیده وبرخی از زمینیان را بمن مطیع ومنقاد گردانیده هر که ایل شود سر مال ملک فرزند باو بماند وهر که تمرد وعصیان نماید خدا وند جاوید داند واگر ایل بدرالدین نشود لشکر ما را ماه دیگر او را نیکو باشد واگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک ومال وموصل کجا رود ونویسنده بر عادات منشیان به عبارتی خوب ولفظی مرغوب وتعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد وفرستند صاحب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت بمنشی خطاب وعتاب کرد که ای مرد این چه سخن گفتم ودر اینجا نیست گفت نامه باید بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان از این سخن بغایت خشناک شده گفت دل تو با باغی راست است چیزی را که اگر او بخواند وباغی گری پیشتر مبالغه کند بعد ازان فرمود تا منشی بیچاره را شهید کردند وچون چنگیز خان تابع هیچ دین وملت نبود از تعصب وترجیح ملتی بر ملتی احتراز واجتناب نمود می ملکه صلحا وفضلا ر هر طائفه را اعزاز واحترام کردی واین معنی را نزد حضرت عزت وسیلهٔ شگرف واشتی از عهد آدم سباگ تا زمان ظهور چنگیز خان هیچ یک از ملوک عالم در تسخیر وضبط یاسا میشی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او چه سیاه مغول بنا بر مهابت وسیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند وبر تکالیف شاقه واکثر اوقات فقر ومتاج بر اک شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند وقصد هیچ حانور نمایند ودر امثال عجم است که از سگ میر شکار نیاید وعرب گوید که جوع کلبک یعنی گرسنگی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند وبدترین حالات آن باشد که لشکریان پادشاه دلیر باشند ورعیت نافرمان هر کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن وفراغت بر شیوهٔ رعیت زندگانی

چه احتمال تکلیفات و مئونات نمایند و از راه انچه بر ایشان حکم رود از نحو و اخراجات و ترتیب بام و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن انعام خویش مناسب بدهند و بوقت کار از خرد و بزرگ و خاص و عام همه شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند و همه ترکان سرائی آفرینند همه سه پیکر و زهره جیغند، عروسان را چون در حجله خوابند بر پهلو چون در پشت زینند و در سراپرده عز و احترام امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه بامید جاه و ارتفاع و نه بترس دخل و منفعت و همه وقت انتظار کنند در حال استقبال آن کنند درگاه که اندیشه جنگ دشمن کنند بنا بر یاسا چنگیز خانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در روز تفتیش بتحقیق عرض او دات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ درباره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل یاساق هر چه در بایست باشد آنرا مهیا سازند و زنان ایشان نیز بهیئون شوهران و امور بجد باشند چنانچه اگر یکی از ان شوهرش مئونتی مقرر کرده باشد پیشتر چنان بود که آن را مضبوط ساخته تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر در وسی مرد حاضر باشد و تکالیف دیوانی روی نماید آنرا خرج کنند و نفس خویش بیساق شوهر را کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواچیان الوس امرا و تومان و ایشان با میران هزاره و امیران صده و ایشان با میران پنجه حواله نمایند و آن مهم سرانجام کنند و هر که بیساق خود کشد بسیط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که انفلان وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند و هیچکس از ان مردان را یارای آن نه باشد که سر موی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان نفاذ به ایشان رسد کمر اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آرند و اگر کسی را اشتلاء صد هزار کس تا بین باشد و در یساق پادشاهی اهمال ورزد یکسو را بفرستد تا در تادیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا امضا بر آن جریان یافته باشد که سرش را برگیرند آن امیر معتبر گردن نپیچد و بطیب نفس یکپای از زندگانی کوتاه و یکپای بآخرت دراز کند نه چون ممالک دیگر ملوک که چه بسا زر خریده ارایشان که در لشکر بطرطبه بندد و بعرض هشت باو سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او باشد و یاساق دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و پنجه که در جای معین باشد بجای دیگر نتواند رفت و پناه بامیر دیگر نتواند برد و کس او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاساق اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه و بنه او را غارت کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل بایها وضع کردند و اخراجات هر بایی مقرر از ماکول محافظان و علیق اسپان و غیر آن مرتب داشتند و این خرجها را بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا الجیان نبودی خبر توانستند رسانید و بشکری و رعیت زحمت نرسید و بر اسل نیز در محافظت چابیان گهای صعب کرده حکم شد که سال بسال عرض بامضا کنند و انچه حکم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر سال رعیت اندک یا بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و تصرف در ان شوم و انفس زنان در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاساق چنگیز خانی آنست که قوم منغول و تاتار در مهم صید جد و جهد تمام نمایند چه او گفته که صید و خوش مناصب امیر و پیش است و این امر نزد آنطایفه از معظمات امور باشد و در اوائل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان نفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق اخبار بلشکریان رسانند که تفاوتی در معارک متعذر است همه در میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید و قلت نکماده بل زیاده صحرا و کوه را خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین و انواع اکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکار را بآهستگی رانند و محافظت تمام نمایند تا نخچیری از جرگه بیرون نرود و اگر نا گاه شکاری از میان سد و از نفیر و قطیر آن بحث و انکشاف واجب دانند و امیر هزاره را صد و ده چوب زنند و گاه باشد که تقبل رسانند و اگر صف را که جرگ گویند رخنه نداند قدمی پیشتر یا پس تر نهند و تادیب ایشان بمبالغه نمایند و چون جرگ نزدیک رسد و ستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیک تر رسد دوش بدوش و زانو بزانو ایستند و بایستند در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با نمی چند از خواص و مقربان در میان روند و ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود هم در میان جرگه بموضع بلند نزول کند تا شاهزادگان و امرا و نویانان و علوفه در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی بماند پیران سالخورده بر سبیل فراغت بپیش خان آیند و دعا گویند و بر انجار انقیای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که آب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکار یرا که افگنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع گویان اختصار نمایند و غرض از این گیرودار محض شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی بتیر اندازی عادت کنند و در روز جنگ و جستن نام و ننگ خرم و احتیاط طرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از بدایت دولت منغول تا امروز همان طریقه در میان باقی ست راقم حروف گوید که دران آوان اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته و دولته با نهصد بیلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنا بر مهمی که سانح گشت متوجه آنجانب شد و بجهت مصلحت چند روزی در آنجانب توقف بایستی نمود و در اثنای این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخته و در ان شب که در آن صباح جرگه و صفوف بهم خواهند رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه را ملازمت ایشان بسر می برد بر هر چند مبالغه مینمود که فردا بتماشای شکار میباید آمد بنده در جواب میگفت که ممکن نیست که مرا فرصت تواند نمود از سبب آن پرسیدند جواب دادم که تکمیل فرد التقصیری واقع شود که بتعبر دیگر سیاه را قبل آن سه ماخ کردن بینی ست گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت صید شکاریان نجوم در میدان آسمان تاخت مسعود لواق را حضرات مخادیم همراه خود

بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت اوار ظهر در آمد خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین رسواسی و این کمینه و دیگری
از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم و در اثنای طریق جمعی از تواچیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخواند بالضرورت
بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز همرکاب ما شدند تا تقصیر ما بر امیر عرض کنند و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده و پیکانها را حواله نموده میگفتند که بینی
شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده و چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد میر آخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنابر آشنائی قدیم که
داشت همین قدر بیش نگفت که جرگه را گذاشته بسر انجام کدام مهام میروید گفتم بسر انجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید ازین سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف
ارزانی داشت و نوکران جزم کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل گشتند و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت
نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت این واقعه بحضور بوده در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت با خدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدت العمر هر چند تکلیف
واقع شود بهیچ شکارگاهی حاضر نگردد ؎ دیگر بفریبی نروم همره شاهی ، از بادیه عشق تو گر باد وطن آیم ذکر سلاطین قراختائی که ایشان را گورخان گویند و بیان حال
کوشلوک قراختائی پادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند مولد و منشاء آن جماعت ولایت خطا بوده و پیش
از ولادت چنگیز خان بمدتی بنابر حادثه روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله بروایتی با گروه انبوه از خطا بیرون آمده چون آن طبقه بحدود قرقیز رسیدند میان
ایشان و صحرانشینان و مردم قرقیز آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته بایل در آمدند در آن نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از آن
جماعت و اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهری خوب خانی بود از
نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قبچاق و قانقلی تعدی نسبت باو میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت و تاراج می بردند و خان از دفع و منع آن جماعت
عاجز بود بالجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت خرافتای استماع نمود ایلچی پیش گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کند
تا مملکت خود را باو سپارد و روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد گورخان بنابر التماس او به بلاد ساغون آمد و پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره
افراسیاب برداشت و او را با ملک ترکمان موسوم گردانید و چون قبائل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاد و آن نواحی را مستخلص گردانید و اهالی پیش بالیغ
و قرقیز را که از دائره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و تسخیر آورد و سلاطین ماوراء النهر
که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر خط بر فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد ازین
فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته ارجز را که لشکرکش او بود با سپاهی افزون از قیاس و تخمین بجنگ اتسیز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار
کرد و اتسیز اظهار مطاوعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند و او نیز بصلح باز گشت و چون گورخان وفات یافت
خاتون او کویانک بر سریر سلطنت قرار گرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه نکرده بود در حشم و خدم با اهلیت بود و متابعت او مینمودند و چون میل
بزنا و فسق کرد کویانک را بآن کس که متهم باو شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری
و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از اتسیز بپسرش تکش رسید مانند پدر در تحری رضای گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض
موت پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت مکنید و گردن از ادای مال مقرری می چید که او سید بزرگیست چه ماورای او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان
محمد رسید چندگاه مال ادا کرده میان ایشان مودت و موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد گورخان ده هزار مرد بمدد او فرستاد و در زمانی که
سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شده ماند خود رسید سپاه گورخان باو رسیدند چنانچه شمه ازین در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین
بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و با علو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیه و ادای خراج گورخان
عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می افگند و محمود بای که از پیش گورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد گورخان
زبان بر هیبت سلطان محمد میگشاد و میگفت که او دل با تو راست ندارد و بعد ازین مآل او را نخواهد کرد لاجرم نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای
قبچاق باز گشت در خوارزم بتهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر به بخارا کشید و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغام داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصا عثمان
پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش مثال سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت گورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه را

جابت نمودند و دران آوان کوشلوک پسر تایانگ خان که از بیم سطوت چنگیزخان گریزان شده بود پناه بکور خان برده بمصاهرت او سرافراز گشته چون او حظه کرد که امرای کور خان در جانب شرقی عزم از ظفیان
بعصیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیزخان توسل می نمایند و سلطان عثمان تیز سر خلاف و ارد و او هم با کور خان دل یکی کرده متغیر فرصت میبود و در آن اثنا سلطان محمد خوارزمشاه رخ بعزیمت
کوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت کور خان دعوت کرد کوشلوک در این سخن موافق مزاج افتاده با کور خان ساده لوح گفت که متی مدید ست که زایل و ملول خود را جداشده ملازمت پادشاه جمجاه چنگیزخان
هم بقتلغ بلاد و دیار شرقی معیار خطا مشغول است و جنود نامحدود و جیوش نامعدود و دیار میل و صلابتش چیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته بایشان متعرض میرسانند اگر از کور خان رخصت یابم بر دم و بقایای متفرقان شاه
را جمع کنم از سر استظهار بخدمت خان شتابم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان سر نپیچم و از اشارت او گردن برتابم کور خان بمقتضای انسون او مغرور گشته با خلقهای نفیس او را
تسلیل کرده کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلوک و بلاد و شقاوتی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیزخان باطراف و جوانب گریخته
بودند در ظل رایت مجتمع آمدند و ادبسر حد ها تاختن می بردند و خلایق را نهب و غارت میکردند و تاگروه انبوه شدند و چشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت کور خان نهادند و بر اقطار
و اینجار ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکردند و در خلال این احوال رسل و رسائل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بران افتاد که سلطان از جانب
غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کور خان را از میان برگیرد و کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سر انجام یابد
تا آب نباکت او را باشد و کوشلوک پیشتر در سیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و کور خان محاربه روی نمود و قلب
لشکر در هم افتاد و غالب از مغلوب تمیز نشده از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند و چون قراختاریان و ساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختاریان تنگ آمده بودند دل
بران نهاده که سلطان محمد با این نواحی مسلم خواهد شد دروازها بر بستند و راه بکور خان ندادند بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود تا سید اجل که سلطان از عقب
زنان نازنان بسر سد عاقبت لشکریان کور خان قهراً قهر آشهر را بگرفتند و سه شبان روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تهیه
لشکر خزینه کور خان تهی شده بود محمود برای محافظت مال خود را که انا موال قارون فزون بود رای زد که انچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده
باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کرده شفرق شده دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت اینغار کرده کور خان را فرو گرفت و چنان با سیاه آمد
از روی شرق که گوئی همی آمد از سیخ برق و فرود آمد او بر سر گور خان که لشکر بند بر در گور خان و چون گور خان بیچاره خود را ضعیف نمایند در در مقام خدمت آن ظالم
قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد و اما تمامت صامت و ناطق ممالک او را التصرف نمود و گور خان بعد ازین واقعه مدت دو سال نگذرانده
یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود و مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نموده بود و کر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او بعد از فوت
گور خان کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه و ازار حاکم الیالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته او را بکشت و کوشلوک بت پرست بود و
گرش بدین عیسی منشعف و منحرف و زنش بود ترسا و بت پرست از دو دین اسلام را بد شکست کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکردند و
هر کس قبول نمیکرد کشته میشد و خلال این احوال توقیقان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده بطرف نم کچیک رفت و کوشلوک چند سال متعاقب منازعت لشکر بکاشغر میفرستاد و ناظم
آنجا را میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال و فصل خلات از انجا منقطع گشت غلام تمام پدید آمد و از محنت و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر مخمصه و بیچارگی
حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریانش در خانهای اهالی انجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در ان دیار افروخته گشت و کوشلوک از انجا متوجه
ختن گشته آن دیار را نیز در حیطه تصرف آورده مردم آن سرزمین را به کیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق محبت و نصیحت بلکه از راه تهور و تشطط و تسلط و سخط ائمه اسلام را
لازم گردانند لاجرم فرمانداد که در شهر ندا کردند که هر که در دی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمایم جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان کرد و گفت
کیست از شما که تر سد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه گفت راست گوئی
بر میان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی حجج و براهین اقامت نمود و وجود آن بیباک را محض عدم و نیستی و لوث مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل
آمد کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و از انفعال و خجالت که بر وی مستولی یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی
کلمات بی ادبانه گفت که چون عاجز آن بیچاره در جواب او بد بدگرد حاشا بنی را خطاب و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد و دیندار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل نه نمود و دلی تنگ
و تمامتی گفت خاکت بدهان وی عدوی دین کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و ندانست که نور الهی
نشود خانه دلیر و مجد از پاس انفاس او چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و گفت

که دین احمدی را بواسطهٔ عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخروی است بر باد نتوان داد و ما ذره الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و للدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلون ۵ ازان پس مدارگشت بیشتر و ترس ۰ و در آن مدرسه کوبی گفت درس ۰ و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوة و اقامت جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح بهمت بدعا بر داشتند تیر دعا دادخواهان بر هدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جزای آن کافر ظالم را لشکر چنگیز خان در کنارش نهادند ذکر فرستادن چنگیز خان جهت نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ گشت رسم او رسید که کوشلوک مرکاشغر و ختن آتش ظلم افروخته و خانه چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جهت نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدانحدود رسید پیش از آنکه آتش کار زار را التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جهت نویان فرمود تا در کوچ بازار ندادند و ندادند که مرد و زن باید در کیش و ملت خویش باشند و رسم و قاعده آباء و اجداد خود نگاهدارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منام مسلمانان منازل و مساکن چون سیماب در خاک ناچیز شده و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند تعقیب آوردند کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشافت تا خود را بکوهستان ختا انداخت و از غایت حیرت و اضطراب شبی در رفت که راه بیرون شدن ندانست جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان بایشان رسیده گفتند که گرایشان جماعت گمراه نگریخته اند بسیاسند بجان امان یابید صیادان کوشلوک را بتاعش را صید وار در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سرش را پیش جهت نویان آن را نزد چنگیز خان فرستاده و در این تقصیر دو اخباس فرادان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب ساکت گردد جهت نویان بر زد سیجون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیز خان پسر خود جوجی بر سر قوقنان که در زمان استیلا کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیمک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان آن صوب روان گشته او را متصل گردانیدند ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد چون از تیغ تیز و شمشیر خون ریز چنگیز خان عرصهٔ مغولستان از طغاة و بغات پاک شد خدلتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه اکبر بخاری و یوسف انزاری را با سوغهای نقره و نوافج مشک قیمتی تاتاری و سنگ یشم و جامهای مذهب و اثواب که از صوف سبز و سفید میسازند برسالت پیش سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت زانو زده عرض نمودند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و نسبت قضای مملکت و حکم و فرمان ما و شما را قالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شوکت و پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطهٔ مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من کنون قهرمان ممالک و خطا و سغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقاد و جمعی که در مقام اطاعت من نباشند خاک تیره بالین ساخته ۵ کسی که از فرمان من سر بتابد ۰ بجز خاک تیره نشانی نیافت ۰ و پیش باسعادت نقره بسیار ست و در ظل رایت فتح آیت مردان جلد بسیار در بیشمار و بحمد الله و المنه چندان مملکت و امصار و اقطار در حوزه تصرف دیوان اعلی و گماشتگان ما در آمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جادهٔ دوستی و محبت مسلوک داری و در این طرق سعی نمائی تا بجایی که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان ست تو دانی موجب مزید سودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقدور باشد از جزئی و کلی و سیم خام به سیاعدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر استظهار بیفزایند ۵ تا شد از این پیوند بین من و تو هیچ نوع وحشت و نفرت نباشد ۰ بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را انواع نوازش فرموده فرمانداد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آورند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمان از تو چیزی میپرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری اکنون راست بگوئی که خان شما بر دیار خطا مستولی هست یا نه و جواهر چون بسیار باز کشاده بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این سخن غریب سلطان عالم را محقق و متحقق شد و سلطان گفت ای محمود تو مع وسعت مملکت من سپاهی و او قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا نه خان تو کیست که با من بفرزند خطاب کند و از روی تفوق و ترجح با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر و عدت و آلت باشد محمود یلواج از این سخن تبرسید و عرض داشت که سپاه چنگیز خان نسبت بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع ست پیش آن نور خورشید عالم افروز و مانند چهرهٔ شبست پیش شمائل ترک رومی روز و از این کلمات خلاف اسواج بحر سخط سلطانی تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف نکیگر نپذیرند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و در استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مراد باز گشتند و باردوی وی پیوستند صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت سلطان مستبشر گشته باجود قرار داد که تا از اجانب نقض پیمان نشود بر جادهٔ مودت و وداد مستقیم باشند و بعد از آنکه خلیفه بغداد ناصر الدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریص نمود مطلقاً

بان التفات ننمود و اندیشهٔ نقض عهد و پیمان بر خاطرش خطور نکرد آن زمان که با فساد غایر خان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطهٔ انزار کشتند و بعد از آن بر قتل ایلچی او مبادرت
نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان چون خاطر سلطان
محمد خوارزم شاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید بامید علاء الملک ترمذی بخلاف او بیعت کرد چنانچه تفصیل این قصه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر
بیقرار و بی آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه مشورت کرده که باستظهار کدام ضد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد و چون در آن آوان صیت
صولت جهان کشائی و آوازهٔ حشمت و فرمان روائی چنگیز خان در امصار و اقطار ربع مسکون سائر و دائر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزم شاه جز بسکنجبین
مهابت چنگیز خان تسکین نیابد و غبار این فتنه که هیجان آمده جز بتیغ آتشبار او فرو ننشیند و درین قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس اوست واسطه شود و خلیفه را این
رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود یلواج مکتوبی نویسند مشعر باستدعاء چنگیز خان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض
گردانیدند که لا محاله امروز قاصدی که بمغولستان رود تا آنجا رسد مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق و راه داران غالبا او را بگیرند و ازین جهت وحشت
سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد دیگر آنکه جائز نباشد که چندین هزار کافر بیدین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق
عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در آن مملکت قرار و استقرار یابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافت شرائط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند آن جماعت ظاهر
شود که موجب شماتت و ندامت گردد خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنای سورت و صولت محمد خوارزم شاه انهدام پذیرد و بعد از آن
خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مصدوقه حال بر سر او نقش کردند و نیل در او ریختند و او را باستدعاء پادشاه بامیر چنگیز خان بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل
می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود یلواج باز نمود و محمود همان لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان
با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس که سر مرا بتراشید تا راستی من معلوم گردد و چون موی سر او را استرده آن نقش را بخواندند داعیه سیر بجانب
ماوراء النهر خراسان و وسوسهٔ قلع و قمع خاندان خوارزم شاهی در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جای گیر آمده روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان
راسخ تر میشد اما قضا و حق مجاورت و میثاقی که در آن آوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقهٔ جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند و سکون
و اصطبار ورود شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشته و خلیفه بحقیقت قصد خاندان نه خود کرد و در هدم بنیان قصر رفعت و دودمان خود کوشید و از نظایر
این قضیه آنکه سه کس زهاد زمان و عباد دوران براهی میرفتند استخوانی چند بوسیده دیدند بر سر راه افتاد با هم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند
که زنده شود بدعای یکی از آن سه نفر بادی در وزیدن آمد و آن استخوانها را متصل بیکدیگر گردانید و بدعای دیگر رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها برست و بدعای سوم روح
حیوانی در آن قالب در آمده شیری قوی هیکل مهیب منظر برخواست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره گردانید ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزم شاه
و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیز خان از جملهٔ حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزم شاه یکی آن بود که بواسطهٔ امری که بدروغ اسناد بشیخ مجد الدین بغدادی کردند
و او را به ترکان خاتون والدهٔ سلطان متهم داشتند شبی در غلو سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شده طبقی پر فلوری و جواهر نفیس بخانقاه راس و رئیس
ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را سفره کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود
که خون بها مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتها که میان خلیفه ناصر الدین و سلطان واقع شده بود
چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شمه ازین نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بمجرد کلمات مزور غایر خان
از عراق مثال فرستاد تا در انزار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیز خان را که همه موحد و مومن بودند کشتند و ایلچی چنگیز خان که به بازخواست یا فرستاده بود هم بقتل رسانید دیگر
آنکه بیموجبی لشکر به ترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر ازین نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آن موجب تطویل میشود بالجمله چون اسباب
نکبت و محنت و زوال دولت مملکت سلطان دست بهم داد چنگیز خان خوانین و فرزندان و امرا و نوئینان را جمع آورده گفت از سر حزم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده و همانا از
راه وسوسه بر خاطر شما نگذرد که چنگیز خان را از مال و لشکر و خواسته الوس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما و اخطار اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق
بمغرب و از شمال بجنوب تگ و پوی و جستجوی مینماید و بعد از افشاء چندین اسباب طرفه و احراز جهات فراغت هنوز از جمع غائر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نائرهٔ آتش حرص او منطفی نمیگردد
اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبهٔ رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تاخیر نماید از زمرهٔ خردمندان نباشد و بسعی و اجتهاد بسیار در خاک دریابند و خاکستر آتش در حیات اعالی

و مراتب بزرگ که چون با صطبار و رشد ایام سفار و ست ندهد ۵ شهر خویش و رون بخطر بود دوم ۵ بکان خویش و رون بی بها بود گوهر ۵ بحرم خاک و فنک و رنگاه باید کرد ۵ که این گنجها
ز آرام و آن گنجا زسنه چند نوبت الیجیان مسلمان و ترک فرستادم و جادهٔ مصالحت و سوافقت مسلوک داشتم و دوم بدر و فرزندی زدم انتخات لشکران من نمود کشتن المیجیان
مراعلاوه قتل بازرگانان گردانید ۵ بزرگی نماند بر آن نامدار ۵ که او را بچشمش نماید خوار ۵ لطیف تر از آب چیست چون صندی بر وی غلبه کند بجوشد غیرت و حمیت پادشاهان مشتعل
آتش است که بانگ بادی مشتعال نماید و آب محیط گشته نشود بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نه بود دریا که بهوج آید و آتش که از تفاع گیرد و پادشاه که غضب بر وی مستولی
گردد و دیگی از ان کارها که ثبت بر ساند طلب جهانگیر ست و دیگر سبا و رت بر دفع دشمن اکنون تدارک سم خصم قوی و هیب نهت تا رمقی باقی ست نگذارم که در مقام سنام نماسیل آید
و درخت خارناک در رهگذار شما افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد امرا و نوئیان چارهٔ خود مطاوعت نمودند و چنگیز خان بضبط و لایت خطا و منغلوستان مردم هشیار کاردان
باز داشت و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمائة مطابق نوشتهان نیل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثنا راه ارسلان خان با قبیلهٔ خویش از وفا یق مادی قوت
با اقوام الغور از پیش مایلق و سقاق و تنکر لیسه او زار که برگشیده چنگیز خان بود بخدمت پیوستند ۵ اطراف و گریوهای مرغان ۵ رسیدند با لشکر بیکران ۵ و در اثنا راین ایلات خوارزم شاه جاسوس
بتوقستان فرستاده از اعداد آن اعداد استطلاعی نمود که در چه کار ند و عدد ایشان چند ست و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق باز گشته معروض داشت که لشکر چنگیز خان
سپاهی چون سور و ملخ اند بی اندازه همه مردان کار و سبارزان روزگار که گردون نسیر فلک بحمد نگزندی نبند و بساک ریح سما بر مح میر بانید و رزم خندان و در بزم گریان چون آبگشتان بیدست
و چون دستها هم پشت با یکدیگر سازگار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردار ند که جهت پاس خاطر او قربان و ترکش بر قبای زرکش و تیغ و خنجر بر زر و جواهر اختیار میکنند در جنگ و قتال صابر
و قادر تر از دیگران باشند تنعم و راحت ندانند فرار و نهریت نشناسند و سلاح بدست خود سازند و ملبوس تنفس خویش ترتیب میدهند و در سفر و حضر محتاج بآن نیستند که چیزی از ... آن زند
و گوسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت نمایند و چهار پایان ایشان بزخم سم زمین میکنند و یخ باز کنده از ان میخورند بلا جرم از گاه و جو فراغت دارند و بوقت
طلوع و غروب نماز نمیزنند و معتقد بجلال و حرام نیستند و گوشت جملهٔ حیوانات را حتی سگ و خوک و خرس میخورند و باک ندارند و چهار پایان را بگری کشانیده و خون شان گرفته میخورند
عقد و نکاح انجماعت محفوظ و مضبوط نیست چندانکه می توانند زن میخواهند و زنان و پیدران را گرفته با ایشان بر شرب خمر و بالی اقدام مینمایند و در هنگام ظفر بر خرد و بزرگ ابقا نمی کنند
آبستن را شکم میشگافند و اطفال را سر از تن بر سیارند و اگر با ب بزرگ رسند کشتی نمانند و پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از انکه تمامت زخوت و اقمشه و متعه خود را در ان نهند
و سر شرا محکم سازند ان را بر دم افراس بندند و خود بال اسپان گرفته عبور کنند خود خورده و ان ان را از بلای آسمانی شمارد و اسید که خدا و ند عز و علا همه را از ملاقات ایشان نگاهدارد ذکر
توجه لشکر چنگیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئیان بهر طرف و بهر جا چنگیز خان چون با لشکرهای گران از مغولستان بحدود آنجا رسیده و کتابی و جغتای را بجانب
آن شهر تعیین نموده جوجی را بحدود دان نواحی فرستاد و آلاق نویان و منکو بوقا را با پنج هزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال نمود خود و باقوتیان و باقی لشکر روی بخارا نهاده و بخارا را در بلاد
اسلام بمثابه دار السلام می پندا شتند و آن شهر پر وجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد و مزین و محلی بود و شتهاق این لفظ از بخاست که لغت سغدان معنی آسن مجمع علم با شد و این
کلمه لغت بت پرستان ختا و اغور ست که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخارگویند و چون چنگیز خان بر نوق رسید ارباب آنجا نیز بنصیحت و استمالت
حاجب تقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان را آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند امر کرد که جوانان نر نوق با سم حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و ان بلده
را قتلغ بالیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان از خاطر انزار در حرکت آمده بباه نر نوق سیل بخارا را فرمود یا مادامی که پادشاه سپاهگان علم
از نوق شرقی مرتفع گردانیدند ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالی نر نوق از گردش روزگار غافل و بی خبر بودند چون چشم بازگردند اطراف و اکناف آن قصبه را بسپاهیان مشحون دیدند
و ترس بر انجماعت مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و سوجی از دریای خوارزم در سر ایشان برکشیده خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم
باشند مقارن این حال پادشاه جهان بنا بر عادت مستمر با علام و صول مواکب خویش داشتند حاجب بانزد ایشان فرستاد تا از مرسیل سخط و غضب اجتناب نمایند و دانستند حاجب نزدیک
بحصار رفته افتتاح بسخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خواستند که او را تعرضی سانند و آغاز بیاوزه کردند که فلان کس مسلمان بین مسلمان بحکم نافذ چنگیز خان آمده ام تا شما را از عقاب
هلاک و بوار بسا حل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر بپیرامون حصار شماست اگر اظهار انقیاد نمایید بحال و جان امان یابید و اگر عیاذاً بالله سر تمرد بنمایید فردا
قلعه ها مامون و صحرا از خون همچون کرد و نصیحت مرا بی غرض نشنوید و گرد فضول نگردید و الا هر چه بینید از خود بینید ارباب نر نوق این کلمات بیغرض شنیدند و صلاح در صلح دیدند و
حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هر گرا لالی رسد جریمهٔ آن در مال بگردون او باشد و بزرگان نر نوق جملی را با پیشکش ها بیرون فرستادند چون بموقف
خیول پادشاه رسید مدار تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب نموده با حضار ایشان ایلچی فرستاد و از نوع هیبت پادشاهی مقرر بر اعضای کرده فوز زلزله مفاصل کوه افتاد و همچ

مردمی که در حصار بودند در حال بجاست میادرت نمودند و دربارهٔ ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان دادند تا هیچکس از حصار بیرون آمده قلعه را باز مین هموار نساخته و جوانان را همراه کرده دیگران را رخصت انصراف دادند از انجا متوجه قصبهٔ نور شدند ارباب نور دروازها بسته ظاهر نبودند با علام وصول آیات رایات جهانکشای پیش رفت و ایشان را بر انقیاد و ترک عناد ترغیب کرده اهالی نور وصول چنگیز خان را بفال خویش باد نشکردند هنوز بجا طفت سلطان محمد اسید سید اشتنده بعد از تردد رسل فی الجمله نزلی ترتیب فرموده و ظاهر بهادر جهان رضا داده گفت سوید ای بهادر بر سم انقلامی سیر سند قصبه بدو تسلیم کنید و چون سوید ای رسید مفاتیح در درب پیش بردند و فرمان چنگیز خان تفاد یافت که مردم نور بالا بدیعاش و مصالح زراعت از تخم و گاو و تمامت متروکه بیرون آیند تا خانه های شان را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نموده و لشکریان تا نجا در آمده انچه یافتند تصرف نمودند و چون چنگیز خان بدار انجا نب رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از مذلت اسیر مغول خلاص شدند و از انجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائة موافق تیمان ییل بمقصد رسیده بر چو دریای خوجند رفت رود مذبور را از قلعه آمد فرود و روز دیگر پس سراپردهٔ شهریار کشیدند تردست پیش حصار و چون در آمدن امرا و سلطان اوزلک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار پیاده و سی هزار سوار بیرون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی الیشان را چکدل میگویند خبر یافته بر انجماعت تاختند و از اکثر آن بیچارگان از نگذشته روز دیگر که صبحدم از عکس خورشید بشارت برخون نمود اهل بخارا در نقاره و بکار بسته دروازها بکشادند و اعیان و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیز خان شتافتند و خدمتش سوار شده بمطالعهٔ شهر و حصار باندرون در آمد و چون مسجد جامع رسید و عمارت عالی دید تا بمقصورهٔ عثمان باز نه کشیده پرسید که این سرای سلطان ست گفتند نی بل خانهٔ یزدانست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی هست شکم اسپان سیر سازید سنوقلان در انبارها بگشادند و صناديق مصاحف از اجزاء پیرو اختند و آخور اسپان پرساختند و افسار چهارپایان بدست علماء و مجتهدان دادند و باياق خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت و در آنزمان سقدم سادات ماوراء النهر از مجتهدی پرسید که مولانا اینچه حالت ست گفت خاموش باش که بادبی نیازی الهی میوزد و بعد ازان چنگیز خان سوار شد و بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بالای منبر بر آمد و بعد از تمجید باری سبحانه و تعالی زبان بعتاب و شتاب مسلمانان گشاده و در باب خلافت و غدر سلطان محمد خوارزم شاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ایقوم از شما گنهکاران بر تنگ صادر شد خشم خداوند تعالی مرا که از بلاهای درگاه انحضرتم بسوی شما فرستاده و هر چه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمه او بالفارسی ادا مینمود و چون ازین کلمات فارغ شد گفت هر چه در شهر بحسب ظاهر موجود ست احتیاج بتعریف نیست انچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و دولت در مقام ادا مال آمدند و هر چه داشتند بنیاز دنیاز دند و نیز باد شکنجه و تکلیف الیشان را نجانیدند و چون بریغ حصار شده بود که خوارزم شاهیان از شهر بیرون کشند و پنهان و پوشیده ندارند بسیاری از آن طایفه بمردم پناه جسته بودند و در شهر مانده چنگیز خان را از همین خبر دادند ناچار خشم او اشتعال یافته فرمود تا انش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود دیگر و زسوخته شده مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند و بشهر آزرون کسیاهی نماند و بجز دو از الیشان سیاهی نمانده و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ اهل قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قادره های نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از سمین و لیسار و از لیسار بر سمین میتافت و بهر حمله از مبارزان چند تن می انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از خداوند و نباتات انباشته شد قلعه مستهر آ قسراً بگرفتند و ارکان دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک می سودند و تنگ خواری و مذلت گشتند و کوک خان با جمع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاساسا رسانیدند و حصار را باز مین هموار ساختند و عیال و اطفال خوارزم شاهیان را باسیری بردند یکی از بخارائیان بعد ازان واقعه هایله بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما بکجا رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و ما حق در فارسی سوجز تر ازین کلمات در بیان انچه از لشکر مغول و تاتار در انجا صدور یافت نتوان برد بالجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان قاآن و بحکم او بعضی اصلاحی بدان راه یافت و بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن بست گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی گفتار در محاربه اوکتای و جغتائی با والی اترار و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار سلطان محمد خوارزم شاه پنجاه هزار سوار جرار پیش خان از ارار گذاشته بود تا محافظت انجا که سرحد ولایت ترکستان ست نماید و در آن هنگام که از مهابت لشکر تاتار سر اسیمه شده قراچه حاجب را با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غائر خان که بازرگانان چنگیز خان بسعایت او کشته شده بودند و میهج این فتنه او بود در استحکام تحصیل دار و ری اترار ساعی جمیله بجای آورد و مردان کار و محافظان هشیار بر دروازه بنشاند و چون چنگیز خان و ظاهر از اترار نزول کرد و لشکرها مجتمع شدند جغتائی و اوکتای را با چند تومان سپاه بجانوه انجا باز گذاشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهر او گان مدت پنجاه و چهار روز بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار ارباب اترار بجد انجامید اضطراب رسید قراچه حاجب و غائر خان و ارباب حیل شدند و بیرون شهر استطلاع نمودند و غائر خان چون سید انست که باده این شورش و آشوب است در مصالحه نموده بدان رضا ندادند و گفت اگر بادلی نعمت خود یعنی سلطان میوفائی کنم بغدر و کفران نعمت موسوم نگردم و از محمدت سرزنش مسلمانان چون بیرون آیم و قرابه بیرون ان لم مبالغه و الحاح نکرده چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر روز دامن کشید و باتمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خان

بیرون رفت و ایل شده همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح قراچه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سوال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو
بادی نعمت و مخدوم خود که متوقع لامتناهی در سه تو داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع کیریم اگر ما را با جمیع اصحاب بدرجهٔ شهادت رسانیدندی ارباب تذکار را بعصر آزرده نشدیدی
نهادند و غایر خان با بیست هزار مرد در ورپناه بحصار بردند بحکم آنکه همه مرگ را ایم پیر و جوان + بگفتی نماند کسی جاودان + دل از حیات برگرفتند و بجانب بیرون آمده و مقاتله نموده بعز
شهادت فایز شدند و بر این جمله مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایر خان پیش از دو کس باقی نماند و بهمان قرار تجلد مینمود و در روی او جنگ
برنمیتافت لشکر مغول در حصار رفتند و او بپناه بیام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایر خان شهادت یافتند
کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند و خنجرش را در بدن او بشکستند و بندهای گران نهادند و حصار را
باز مین هموار کردند و بعضی از تقسیم را جهت حشر و برخی بسبب حرفت و صناعت برانداختند و چون دوران آوان چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایر خان
را در کوکب سه اشربت شهادت چشانیدند چنین بست کردار رنج بلند + بدستی کلاه و بدیگر کمند + ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود جوجی خان
نزدیک سغناق رسید حسن جلابی را که بسمت تجارت قسیم بود از بارنجه بست چنگیزخان پیوسته روزنامچه او منعم گشته روانهٔ شهر گردانیده تا بسبب معرفت سابق بحق قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را
تعهدی کنند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طایفه از نوکران او را گشتند و اموالش بتکیر گویان او رسانیدند و غرائبی بزرگ پیشکش کردند و چون جوجی خان ازین حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بنواحی شهر
نزول کرد و لشکریان دست بتاخت و تاز گشادند تا شهر را مسخر نسازند نگرفتند سغناق قرار و حصار + بدان کسان که زنهار + بدو روز زیر و زبر گشت شهر بهر خلق گشتند کشته بقهر و بتقاضای کینهٔ نفس و هوی
خود و بهنگ را از بوح احیا نگردانیدند و عمارت آن موضع را بسر حاجی حسن متعلق داشتند تا بقایا را بسیورغال کرده باشد و چون جوجی خان دری بآذر کند نهاد و چون مردم آنجا بمحاربه اقدام ننمودند لشکریان را فرمان
عام شروع کردند بعد از آن مجازم آشناس گشتند و او باش دروند آنرا بدست بتاخت برآورده بیشتر از پای در آمدند چون این اخبار بسمع قتلق خان حاکم جند که گماشتهٔ خوارزمشاه بود رسید مانند باد در حرکت آمد و از آب عبور نموده را
بیابان روی بجوار زم نهاد جوجی خان خنتیمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر از مخالفت تحذیر دهد و چون در آن سرزمین پیشوائی لشکر نبود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا خنتیمور را هلاک سازند و او
بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمده صورت واقعه معروض داشت جوجی خان در چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائة بظاهر شهر نزول کرد و لشکر ترتیب اسباب
حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازه ها بسته مانند نظارگیان بنشستند و تعجب کنان باهم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد مغولان لبها بر خندان بسته نردبانها نهادند و بر بالا
صور رفته از ایجانب بزیر آمدند و دروازه ها کشاده بشهر در آمدند و شهر را مسخر کرده تمامت اهل شهر را بصحرا آوردند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر
ارباب چند نهاده بجانشان امان دادند و چند شبانه روز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند و چون مردم نکردند و رخنه جنگ + بکشتن مغول تیز نکشود و جنگ + نشد کشته غیر
از دو سه شوربخت + ز ستیمور گرفته بودند سخت + و چون چند روز حوزه تصرف آمد علی خواجه محمد دانی بحکومت آنجا منصوب گشت ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و
عاقبت کار و مآل حال او سابقاً سمت گذارش پذیرفت که آلاق نویان را با پنج هزار کس از ظاهر انظار بجانب فناکت فرستاد و چون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا
با منکو ملک باتفاق ارباب و اهالی آنجا بنیاه بحصار بردند با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمده سپاه مغول بموجب
فرموده الاق نویان لشکر فناکت ملازم ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را بسپر باران هلاک کردند و جوانان تازیک را باسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق
نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت ارباب و کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میدانست
و گویا در شان او گفته اند که اگر سام بودی و رام او + نوشتی بر اندام خود نام او + در میان رود خجند در محلی که آب تنگ میشد حصاری ساخته بود که جاسوس و هم بدشواری کند
وصول بر کنگره آن می افگندند و در انحصار با نهزار مرد نامدار متحصن شده اند فور تکین و استظهار آماده رزم و پیکار گشت چون نیزه کی بخنیق بشرفات قلعه نمیرسید از سر ولایت که مستخلص شده بود دو هزار
مرد آورده اند از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند مجموع را پنج و صده کرده بر سر پرده مرد تازیک یکمرد مغول سمین گشت و پیادگان تازیک از
کوهی که بحصار سه فرسنگ مسافت داشت نقل میکردند و سواران مغولی آن را در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود دوازده تخته پوشش آنها بود و با گل اندوده
چنانچه تیر و آتش بر آنها کار نمیکرد دو سه روز بامداد شش کشتی ازان روان میساخت و در ریچه ها یکه بران کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردم تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در چون لیالی
شبیخونهای جانگسل تقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک در صیانت خون و مال نزد خالق ذوالجلال و خلق معذور گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در کشتی سرپوشیده نهاده مانند برق و
باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر این حال مطلع گشته در مقابل و محاذی سفائن او در حرکت آمدند و کنار کنار آب میرفتند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زود خود
بآن موضع رانده و بر هم تیر کرمانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشان را در ریگ و کشتیها را سپر انداختند تا فناکت رسیده و در انجا بخبری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفائن گردد

دادو یک زخم تیر که بیندازخت زنجیر پاره ساخته گذشت وچون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمانداد تا شکریان هر کنکره های جیحون در مواضع متعدده متصدد مترتبه باشند وچون وی از ایشان خبر یافت از آب بیرون آمد مانند برق وباد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند او هر لحظه بمسافت می استاد تا اتباع او رسیده بیشتری بگیرند وچند روز بدین وتیره احوال واثقال را محفوظ ومضبوط داشت تا انصار واعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده نیزه از دبار رستند و عددش با بعد و دی چند مانده همچنان تجلد مینمود و دست به بند نمیداد بالاخره مجموع یارانش گرفته شده و سلاحش منقوض گشته و با او دو سه تیر بیش نماند یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را کشاد داده بر چشم یکی از ان سه کس زد چنانچه دیده اش او قوت باصره عاطل ماند و آن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعد دشمانده و مرا دریغ می آید که این دو تیر ضایع گردانم صلاح شمار مراجعت بست ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز کارزم و جنگ را آماده گشته بلشکرگاه آن موضع را گشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزم شاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت برعیت و سپاهی رسیده بود معروض داشت سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برد بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چند گاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فرصت آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن ملکی قضای ذوالمنن او را بجانب سمرقند کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بنهرخانه رسید و مدتی در انجا متوطن شده گاهی بنجد میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از پیش با تویرینغ و سیورغامیشی یافته بازگشت و بموجب حکم مشرف احوال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر چه خود را به بینی بازشناسی پسر جواب داد که من طفلی بودم شیرخواره که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را میشناسد انگاه باحضار غلام علامات اعضای تیمور ملک او را مصداق دشت و خبر در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه وقایع خود را از ایشان نطلبیده تصدیق ننمودند او متوجه لشکر مغول شده تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قندغان اعلان باو رسیده فرمود که وی را بستند بعد ازان محاربائی که در میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سوال جواب داده میگفت ۵ مرا دیده در جنگ دریاکوه ۵ که با مداران تو ران گرده ۵ چه کردم ستاره که رای من ست ۵ بمردی جهان زیر پای من ست ۵ آنقول که تیمور ملک او را بزخم پیکان کور کرده بود در انمجلس حاضر شده از وی سوالات میکرد و تیمور ملک را جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجبست مینمود و تغان خان علی از سر غضب تیری کشاده دا که جواب تیرهای که تیمور ملک در رعدة الحیات انداخته بود ۵ بپیچید انگه یکی آه کرد ۵ زنیک بدانند لشکر کوتاه کرد ۵ والا نویان چون از کار فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر چنگیزخان پیوست ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلدهٔ فردوس مانند سلطان محمد خوارزم شاه و مزان تو هم از سپاه مغول و تا ماندر پراگنده گردن لشکر چرا رصد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته و از انجمله شصت هزار ترکمان بودند با چغتای خان معتبر و پنجاه هزار تازیک ۵ و در یکصد روز معرکه از شیر زیان و پیل سمان روی گردان نمی شدند و بیست فیل قوی هیکل و هشتصد قلعه خواص و عوام چندانکه در حصر نگنجیدند وسع ذالک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند خندق را باب ساینده بودند و در نقوس ما سخ شده بود که در سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا القلعه چه رسد چنگیزخان چون خاطر از آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه و ازدحام مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست مضافات و ملحقات آن را در حیطه تصرف آورد و بعد ازان عنان توجه بدان جانب منعطف گرداند بنابراین لشکرها را باطراف و جوانب فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمد او را تعرضی نرسانید و طائفه که بنا بالقلاع و حصار بردند بعضی را بشکریان الحاق نمود و بعضی را بانهار خایع و جمعی بیسار اندند و هر که از انجماعت پیاده بود بیشتر تا توانی مینماند و سرش از تن جدا میساخت و شهزادگان و نویانان از استخلاص آن دیار و سایر ممالک ترکستان و ماوراء النهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکر و حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرافرود آمد و یک دو روز بمطالعهٔ سپهر و یارا و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار برآمد خانان و امرا سلطان از شهر بیرون آمدند و سراز گریبان جلالت برآورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند ۵ چون نهان شد زیر سود زمین ۵ آتش آسمان زد و زین ۵ هر دو طائفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیزخان بنفس خود سوار شده فرمود که کوسها زده آتش محاربت بیافروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال آمدن نماند و آنروز تا شب خوارزم شاهیان از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و تیر کشادن بحقیق و عاوه و صد تهور و مردانگی سمرقندیان بشکست و آزرد و هوای ایشان مختلف شد و بعضی با طاعت و انقیاد راغب و طائفه بیم جان عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالح و امور و زمره را رضاء چنگیزخان از محامده نافع ۵ چو خورشید تابان بگسترد فرمه ۵ سیه زاغ گردون بپیگند پره ۵ لشکر مغول چهره اولیرا در اهل شهر متردد در رای و بی تدبیر مجاربت و مقاتلت لازم گرفتند و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه نجدمت چنگیزخان رفتند و شمول عنایت او را مراعیت کردند و دروازه نماز گاه گشاده و رایجاج و عناد میستدند و لشکر مغول در شهر ریخته تمامت مردان و تنان سمرقند را مگر اتباع قاضی و شیخ الاسلام را بشهر اندند و بعادت مستمر بغارت و تالان

مشغول شدند و به برکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب نامه مصون و محفوظ ماندند و هر که در سایه رای و باب عنایت جا کرده متوانند فلک
دور ایستم ایذا کرد و امان یافت هر یک از اهل قلعه باین کلمه مترنم بود و منم امروز دولی رانده گیتی بدو نیم و بیم آنست هنوز هم که بجان بانند یم نه روی قرار دارد نه پشت قرار و از میان جهانیان
سر آوران سلطان محمد ابن خان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زدند بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و با آلات و
ادوات قلعه گیری برج و بارا و را ویران ساختند و قریب نماز عصر بر حصار مستولی یافته خانان قانقلی و امرا رسلطان را که قریب ببستی نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و آنگاه
ایشان وزیر لیغی که چنگیز خان سلک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد ازان فرمان نافذ گشت که مردم شمار کردند و سی هزار نفر نقره و اصناف صناعت جدا ساخته برادلاد و
خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول سبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشر و ستمائة روی نمود ذکر فرستادن چنگیز خان جهت نویان
و سوید ای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزم شاه چنگیز خان چون بسمرقند رسید و در مدار شهر حلقه کشیده شنید که سلطان محمد خوارزم شاه
خائف و هراسان از گذر ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراگنده و متفرق ساخته و بلاغ و مابدان فرستاده با اندک زیاده کسی نمانده لاجرم با
امرا و نویینان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آنزمان مهم مشکل شود و
بعد از تقدیم مشورت را بدانبرآن قرار گرفت که لعرا از توبان سه نفر جبه نویان و سوید ای بهادر و توقجار باسی هزار سوار جرار که در رسیدان بزرد رستم دستان و اسفندیار بگرد و ایشان نه رسید
از عقب سلطان شتابند و چنگیز خان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمایید و تا خصم را بدست نیارید و بهیچ مهم دیگر اشتغال ننمایید و اگر طاقت مقاومت او ندا شته باشید در جنگ بثبت
و درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنان است که او در برابر شما نیاید و اگر با سپاه اندکی بوی چند پناه بگوهی یا بغاری برده پرلوا از چشم مردم نهان گردد و بر مملکت او بگذرید و
هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا منزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بجوار زم فرستاده مغرب از آب عبور خواهم کرد و باید که فلان وقت
در راه در بندد و بورت اصلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائة موافق ئیلان ئیل لب آب عبور نموده بلخ رسیدند و از انجا
باسقاق گذاشته و قلاذ گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش ازین کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقجار از عقب جبه نویان و سوید
بهادر بهرات رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نیفتاد و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در آن جنگ تیری بقتل توقجار آمد و
سندغ گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته با ایشان پیوستند و جبه و سوید ای بهادر رسیدند نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی زاده و دوازده هبسته چیزی بایشان ندادند و
مغولان نیز بر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض انجماعت نشدند و بگذشتند اهل نیشاپور غفلت عقل در بیع دیگر بسته دست بتعجیل برده نیران بغش و زیاده بکشادند لعرا چون استعجال
ایشان مشاهده نمودند در غضب رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آتش غضب را بسوز ساخته قتل عام کردند و در آن دیار هیچ باز نگذاشتند و اجمال و اثقال را شکسته و بسوختند
و از انجا بر سبیل تعجیل عازم میشاپور شدند و بدان بخدود رسیده الیجیان و اعیان میشاپور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک صدقی و مجد الملک کاتبی که از مقربان و گزیدگان سلطان بودند
فرستادند و ایشان را بایلی چنگیز خان دعوت کردند انجماعت سه کس را از دساط انس با پیشکشی مناسب روان کرده دم ایلی و انقیاد زدند و مجد الملک پیغام داد که سن مردی پیر و از اهل
علم و شمار از عقب سلطان سیر و بدا گر بروی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرایط بندگی بجای آرم جبه نویان زبان نصیحت و استمالت گشاده بخط المغوری که سوادی ز فرمان
چنگیز خان و بامل نشابور داد آنزمان که هر کس بداند نزدیک و دور و ترکان و خوردان ایران و توران که از شرق تا غرب بزیر فرمان آنگه چنگیز خان و بامل نشابور داد آنزمان که هر کس بداند نزدیک و دور و ترکان و خوردان ایران و توران که از شرق تا غرب بزیر فرمان آنگه
که با من کند دشمنی و نبیند گزند در جهان ایمنی و اب و خویش و پیوند گردد هلاک و زن و بچگانش بمیرند پاک و گر آنکه بر خط من سر نهاد و بجای کله بر سر افسر نهاد و بعد ازان قلاذ گرفته
جبه نویان از راه چون عزیمت ماز ندران کرد و سوید ای بجانب طوس توجه نمود و در انجا قتل افراط بتقدیم رسانید و انجا عازم را دکان شد و خدمتش را از هر نوع و انفجار عیون و
جریان آنها در انجا او را خوش آمده آسیبی بساکنان آنموضع نرسانید و شخنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بجوشان نهاد و بسبب قلت التفات مردم آندیار تیغ آبدار در
آنیشان نهاده از انجا باسفراین رفته همین طریق مسلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طائفه اندر نود و اوباش پایمال حادثه گشتند
و جبه نویان چون بجاز ندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت تخصیص در آمل که قتل عام کرد و بجاصره قلاعی که با در وحوهای سلطان در آنجا بودند جمعی را نامزد کرد و باز از انجا
روی بری نهاد و سوید ای بدمیوستا بالی دی جهت تعصب مذهب مالکیه گرخصومت داشتند و در آن آوان متعصبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی سمیدی که شافعیه
در آنجا نماز میگذارند سوخته بودند و چون مردم آنیار آوازهٔ وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او بر سبیل استقبال اقبال کردند و او را بالتبجیل بمنصب شهر کهنه
ابو حنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص مینمودند و این سخن مشهور است که گرگ را دوختن آموزگار و میان بالیست دوختی است القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و باقی

اندیشید که اینجماعت یعنی شافعیه نسبت بردم شهر خود فاتکر نمیدانند و ایشان را در ورطهٔ عناد و دام بلا افکنند نه محاله بسا از این طائفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید و بعد ازین اندیشه اصحاب شافعی را از عقب ارباب حنفی فرستادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار در ری بقتل رسیدند و بعد از اینواقعه جمعه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بقزوین شتافت و جمعه نویان بقم رسید طائفه از مسلمانان که در اردوی او بودند گفتند که قتل اهل قم بسبب اختلاف مذهب اندعین ثواب و مستلزم ثواب است و آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آنرا تبیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشانرا باسیری گرفتند و از انجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت باربترین عراق عجم است و منبع چشمهای خوشگوار معدن فواکه و اشاره است و طبیعت رازی گوید چهار شهر است عراق از زره تخمین گویند بطول و عرضش صد و صد بود و کم نبود و اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بر آن کاندر تعلیم جهان شهر معلم نبود + همدران جای شهان از قبل آب و هوا + در جهان نیز چو آن بقعهٔ خرم نبود + قم بنسبت کم از انست و لیکن او نیز + نیک نیک ار چه نباشد بد بد هم نبود + بعد ازین مردی وجود و کرم شاه بلاد + ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود + والی همدان مجد الدین غلاء الدوله علوی بمصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و سخنه بسند و از انجا لشکر مغول روان شده روی بگردو و خرم آباد نهادند و هر ولایتی که بی خداوند یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت و سیر تفسیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته بنجاه هزار آدم بقتل آوردند و چون زمستان در آمد جمعه نویان و سوبدای بهاور در بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقشبند طبایع کوه و هاسون را بگل و ریاحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حصر و احصی متجاوز بود مربکیار شهید کردند و از انجا بارد بیل رفته بعادت مستمر مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش سوختند و باسراة همین معامله پیش بردند و از سراة بنرم تبریزیان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافته و پسرش اتابک اوزبک رسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال نمود و مغولان بمصالحه باز گشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب سنجان و قرسان مغول و تاتار گشته زمستان روی نمود جمعه و سوبدای جهت قشلامیشی هوخار اختیار کردند و آن زمستان ده هزار سوار نامدار کوچ سوی خوزستان نهادند و در عین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و گرجیان تبریزه یاریکرد و یاریجه فرستاده استمداد نمودند و هم بر آن قرار گرفت که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند و یکی از بندگان تگ اتابک اوزبک آغوش نام از ترکمان و خلج دگرد و جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرا مغول اختیار کرد و در مقدمهٔ روان شده تا تفلیس عنان بازنکشیدند بر هر ولایت که عبور نمودند ویران ساخت و از ناموران گرج مستعد جنگ و قتال گشته آغوش نام امیشان داد و مصاف داده از جانبین خلقی بسیار بقتل رسید و در اثنار جنگ امرا مغول بهم در رسیدند و در صفر سنه تسع و عشر و ستمائة بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا نهایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را بالقتل رسانیدند و نقود را غارت کرده اثقال را بسوختند و بشکستند و دران آوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرای در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سرا بالقتل آورد و هیچکس را مجال آن نشد که تیز روی نگاه کند باقی را بر این قیاس باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازهٔ شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بسیع جمعه نویان و سوبدای بهادر رسید که جمال الدین ایبه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و شحنگی عراق در اهتمام و اهتداد او بود با طائفه از عساکر خود در کمین او باش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم انحراف جسته و بالتفاق مردم برسر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنهٔ خود را کشته دم از یاغی گری میزنند و جمعه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین هر چند بتعجیل و اتفاق پیش آمد فائده نداد و خدمتش با جمیع ملازمان بدرجهٔ شهادت فایز شدند و جمعه نویان بظاهر بلدهٔ همدان فرمود آمده ارباب آنجا خود متفق بودند که با یلی بیرون آیند فقیهی از ایشان آنها را از متابعت کفار مانع آمده آهنگ جنگ کردند و در روز سوم فقیه مذکور مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از فقیهی که از برای روزگار نیازمندانه خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بهر که چشم افتاد او را بقتل آوردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حکم آنجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بحوین فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود بیوسته مست و لایعقل بود روز بشب و شب بروز می آمد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متحیر بود از بامداد تا چاشتگاه باقاده اشتغال داشتی و بعد ازان تا وقت ظهر بدیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند بیشک از ایشان بما آن رسد که بردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خود نزول و علوفه فرستیم شاید که این بلا مندفع شود و اکابر تبریز را این رای مستحسن موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع تحفه و اصناف تقشه بر چهارپایان نهاده از شهر بیرون رفته باستقبال فرستادند و چون رسول بر محوالات بگریوه محمود آباد رسید چشم امرا مغول که از گریوه سیل آسا سنجد رشده بود بر آنها افتاد از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر حسب لیاقت تحفه بعرض امرا رسانیدند و در آن اثنا نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود پرسیدند از حقیقت آن رسول جواب داد که این وارد قاتل پیش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دریا میرسند و ما خود

گزندگان در جامه‌های ایشان باشد این سخن موافق طبع امرا افتاده گفتند کسیکه نخواهد در جامه‌های ما گزنده باشد باید ولایت او را خراب نکنیم و شحنه جهت تبریز نامزد کرده مابقیه چون کس پیش مغول اعتبار تمام دارد داد ندوهم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و عهد ولایت نیز انچه بمقدور ایشان از کشش و غارت تقدیم رسانیدند و از انجا بیلقان رفته آنجا متحصن شده کس طلبیدند که در مصالحه وسطه باشد امرا رسغول را بشهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند و شمشیر بکشیده بر تنفسی ابقا نکردند و اول بازنان زنا کرده بعد ایشان را بکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بکنجه نهادند و در سعد سه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم کنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در این اثنا امرا مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته و جنگ و قتال را آماده شده اند بنابراین متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنجهزار مرد در کمینگاه بایستاد و سوبدای بهادر بر مخالفان تاخت از نام آوران گرج در حمله اول لشکر تاتار منهزم گردند گرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول شدند و جبه نویان از کمینگاه بیرون آمده و سوبدای بازگشته صد هزار کس از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیه السیف بمالک دادکه در تقلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود بپیوستند و چون امرا مغول در بندهای تنگ و راههای صعب بیدند بازگشتند و بر ضمایر گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافته چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشت یا باسیری افتاد باور نکنید و اگر یکی از آنطایفه را اسیر کردیم و او خود را از اسب افگنده سر بر سنگ زده هلاک کرد و امرا مغول از حدود گرجستان مراجعت نموده بمجاصره شاخی مشغول شدند و از گشتگان و گاو و گوسپند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را پر انباشتند و بر بارو رفته شهر را بگرفتند و چنانچه عادت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شیروان را با دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند لغوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جانبی گردند فکیف که از سر غضب بجائی رونده زنند و کنند و چون جبه نویان و سوبدای بهادر بر نهجی که مسطور گشت ولایات ایران را خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند چنین کنند اما راه نمی یافتند و بشیروان شاه که در آن اوان التجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که مالبعد ازین بولایت تو معترض نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان نفرستند تا نمید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم و شیروان شاه ازین سخن خرم شده ده نفر از خواص و مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرا مغول ازان ده کس یکی را گردن زده با آن تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمایید که از دربند بگذریم بجان امان یابید والا با شما همین معامله کنیم گریا بار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قلاوزه شدند و مغولان چون در بند رسیدند در بند را قدیم و لذا له عرض بندگان خدای عز و علا شده انچه در خاطر داشتند بظهور آوردند و ازان موضع بگذشتند و از زمان اسکندر تا مقدونی کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبه لشکر مغول بر همگنان روشن می شود و ملکه مضمون کلمه و هوالقادر فوق عباده بوضوح می پیوندد چه یا آنکه قرب پادشاه و حاکم با عساکر متکاثره و اسباب متوافره در عرصه ایران بود هیچ آفریده را قوت آنست که در صدد مقاومت و مخالفت فوجی از قوم مغول و تاتار سوجی از دریای زخار آید آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراء النهر و خراسان و عراق و مازندران برنهج و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند بالجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر بعد گذشته بمملکت آلان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با پادشاه قبچاق اتفاق نموده و در صدد ممانعت و مقاومت آمده با مغولان وادر مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته پیرودم مغول پیغام دادند که ما و شما از یک جنس ایم و آلانیان قراجو بیگانه اند و ما صدد میثاق سیلکم که خلاف هم ننمائیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است بشرط آنکه از آلانیان مفارقت نموده و با ما یکی گردید و قوم قبچاق را بمنی متوصل گردانیده و سوبدای نزد ایشان ایلچیان فرستادند اهل قبچاق با گشته مغولان با آلانیان جنگ کرده ظفر یافتند و انچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد ازان بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان را نیز بوجه دلخواه بساختند و طایفه از ایوس قبچاق که از ذریع جبه اند بلاد و اراس گرفتند و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی کردند از انجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریاواقع است که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بلده تسخیر سودق و یاراس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت ایشان مشاهده نمودند مرحله چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر گشته دو اند شبانه روز از عقب ایشان راندند و در سحرگاهی مغولان بیک ناگاه خود را بهم انجا عت زدند تا آن زمان که سپاه اراس و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند عاقبت آن دو طایفه قوی دست پای در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان تقدیم رسانیدند و چون در آنولا جگیر سوی بیورت اصلی نهاده بود جبه نویان و سوبدای بهادر مظفر و منصور با اموال موفور بپیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند چون گرسختن سلطان از جبه و سوبدای او و قائمی که در میان ایشان بطهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود قلم مشکین رقم تکرار آن مصدع نشد ذکر واقعه خوارزم چون چنگیز خان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر تمامی در حوزه تصرف و تسخیر او در آمد جوجی و اوکتای و چغتای را فرمود تا با تفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین خوارزمشاهیه

بود شوند و خوارزم ناحیه است و آن بلده را که مجموع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم ایام جرجانیه میگفتند و ترکان او را الورگنج گویند بالجمله چنگیز خان دران آوان
بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را به تسخیر خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند و در آن وقت در خوارزم از
اعیان دولت سلطان محمد خمارتگین نام که با ترکان خاتون نادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز دران
بلده بودند و از افاضل و هر و اماثل شهر چندان که لا تعد و لا تحصی و ساکنان آن بلده طیبه افزون از عدد و چون از خاندان ملوک دران دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور
رجوع بدو نمایند خمارتگین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آن خون گرفتگان از حوادث ایام غافل و از نوائب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند بدر دروازه رسیده براندن چهارپایان
مشغول شدند و جمعی از کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدود اند که بگرگ ربانی آمده اند و ندانستند که شیران عرین در کمین اند و از پس آنها بلاها و از عقب ایشان عقابهاست
لاجرم خلق بسیار از پیاده و سواری پا از دروازه بیرون نهاده بجانب آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید میرسیدند و گاهی از عقب نظر می افگندند تا بباغ خرم که بیک فرسخی
شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که برسم منقلای پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبدء طلوع آفتاب تا قرب زوال
صد هزار کس از مردان قتال را بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر افگندند و تا محلی که آنرا تنوره گویند آتش آسا
رفتند و چون خورشید از چشم بینندگان ناپدید گشت لشکر بیگانه رعایت حزم نموده از شهر بیرون آمدند روز دیگر که ترک تیغ زن از جانب افق سر بر زد و تتق از رخ برگرفته چهره بعالمیان
نمود تیغ زنان اتراک بی خوف و بیباک بر باد پایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر در دروازه مترقب و مترصد می بود و دران
روز لشکریان پادشاه جهانستان در مقابل شهر توقف نمودند روز دیگر جوجی و اوکتائی و چغتائی با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز نیندیشد بر سبیل تفرج بر مدار شهر طاف نمودند و لشکریان
چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچی فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع
ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون دران نواحی سنگ نبود از چوب توت کنده ها میتراشیدند و چنانچه معهود
ایشان است روز بروز شهریان را بوعد و وعید و امید و تهدید مشغول میداشتند و احیاناً تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالحه نبرد پرداختند و از اطراف و جوانب جیوش و جنود
رسیدند مغولان بهیأت اجتماعی روی بمحاربه نهادند و مانند باد رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند و خوارزمیان هول روز رستخیز
همدرین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب در خاشاک خندق میپاشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار امیر خمار از بالای دروازه بزیر آمد و خوف مردم
ازینجهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند صدای نعره و خروش مردان کارزار درین گنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر سر دری
از سر حربی آغاز کردند و در هر بندی جنگی بنیاد نهادند و مغولان قوار بر نفط آورده قصور و محلات میسوختند و تیر چرخ خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر خون
آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار و آرام نمیگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده مغولان را از
اموال یاس حاصل شده بجز تل تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر تاتار با تمام این خدمت کمر بستند خوارزمیان ایشان
را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جد و جهد مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و بر ممانعت و مدافعت مبادرت
نمودند و برادران یعنی جوجی و چغتائی با دیگر نمیساختند و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تاخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغولان گروه انبوه کشتند و
تا مدت پنج ماه حال برین منوال بود و درین اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که اوکتائی که برادر کهین ایشان بود غبار نقار از میان ایشان مرتفع گرداند
و اوکتای بموجب فرموده بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار غبار نقاری که میان جوجی و چغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد
آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند نسیم نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب می ساختند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند
زیاده بر صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکرها قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار
مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین و مرشد السالکین
ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنابراین کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بیشک ایشان بیاسا
خواهند رسید شیخ باید که از آنجا بیرون آید تا آفتی باو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته
بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ با ده کس خود از خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایت مآب گفت که آن جماعت از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید

جناب عرفان مآبی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب آمد که با هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت بایشان معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که با طائفه که در اعتقاد ما
باشند در حالت امن و سکون و آسایش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت ورود بلاد ایشان را در ورطهٔ بلا رها نگذارم و خود را خلاص
نجات طلبیم مروت سن بخروج از شهر رخصت نمیدهد چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب بامریدان گفت که دم باز پسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون
رویم و با دراوی که در زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم و مراسم اجتهاد تقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود
که میخواهم که این چند سوی را بخون شهادت رنگین بینم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست سپاه کشته شده عاقبت آنجناب با اصحاب
و احباب بدرجهٔ شهادت رسانیدند و سجان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میگمارند عقل انبیاء و رسل در معرفت ذات او راه نمیبرد چون چنگیز خان لشکر بخارا را هم فرستاد شیخ مجد الدین
کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند چو بود آخر عمر مردکس نماند از بیگانه نگرفت
و روی سخن بعد از آنکه عقول ارباب فطنت و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید و قوت مدرکهٔ اطفال را مثال ماکوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد و کیفیت افعال
بی علت و غرض حضرت الهی چگونه تواند بود ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ و قبته الاسلام بلخ چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافته شاه زاده
را بر زم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آلتمال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بر عزار نخشب آمده تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نمود چون خبر توجه ایشان بصوب
خوارزم شاه رسید ایلچی فرستاد و مردم آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب زمد بر بشتی با سد دشهر و حصارع که بیکرو جیحون بگردش گذارد بصلح تن در ندادند و
چنگیز خان بظاهر ترمذ رسیده نائرهٔ حرب اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق بر افراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته باز مین هموار ساخت و بنا بر
رسم و عادت مالوف و ستم خلایق را بر بات و الوف قسمت نمود و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان در ورطهٔ هولناک جان بیرون نبرد گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که
که بر سن ایشان گذارند تا در عوض حیات مردار بدو بزرگی بشما دهم گفتند بجاست گفت فرو بروید ام فی الحال شکم او را شگافته مردار بدست آوردند و بدین سبب شکم
تمام کشتگان را چاک ساختند و چون خاطر چنگیز خان از خرابی ترمذ فارغ گشت بجد و لنگرت و سامان رفت و زمستان در انجا حل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن آن
دیار را تیز باک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از انوار حضور
منور ساخت از معبر ترمذ عبور نموده روی به بلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فرمودی و در بعضی از باب گویند بلخ کرین
رفت آن نوبهار که یزدان پرستان در آن روزگار همر آن جا برا داشتندی چنان که مر مکه را تا زیان این زمان و در تاریخ بلخ مسطور است و العهدة علی الراوی آن اقلیم
مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار رود و کیست موضع نماز جمعه میگذارد و ندو هزار رود و کیست حمام که در خدا پسندیدن آن نواحی موجود بود و این کمینه از زبان
گوهر افشان حضرت ولایت اشیا ابو نصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی و بلخ مقیم بوده اند بالجمله چون چنگیز خان
از آب گذشت جا بیر شاهیر قبته الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و سپاه لجاج در میدان عناد بتاخت
و علم مخالفت و مناقشت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد نمود و چون اجل دامنگیر شده بود ایلی و شنگیری نکرد از سواقف جلال قران صادر گشت تا مردم با هم شهار از
شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیرو بنا را تیغ باسا بگذرانیدند و از عمارات عالیه هیچ بلخ را چون کف دست کرد و عمارات عالیه را بپست کرد و چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با مراء و نوئینان و لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و نفس خویش متوجه قلعه طالقان شد آن
حصاری بود بر موضع مرتفع سوسم مرتفع کوه و مشحون بذخایر فراوان کرده و نبوده مستعد اکتساب تمام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیز خان الحیان ارسال نموده آنجا عت را بایلی
و مطاوعت خوانده فائده نداد و به جنگ و جدال آماده شده خاطر بشهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق بر افراشته کوششهای مردانه نمودند شبی سه نوبت از مجادله و مقاتله
نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مخفی و مستور ماند و بعد از اندراجت تولیخان از خراسان و جمعیت لشکر تا بر آن قلعه
رسیدند ظفر یافتند و از جنبیده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن آن را خراب و ویران کردند و درین اثنا خبر متواتر رسید که سلطان جلال الدین بر دو نوئین و لشکر نصرت آئین که
جهت کثرت عشرت و شوکت او نامزد شده بود غالب آمد و جمعی کثیر بقتل رسانیده است بنا بر آن چنگیز خان تعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون بخواست که از سلطان جلال الدین
دران نزدیکی انتقام کشد در منازل باش بختن توقف ننمود و چون بآب رسید خلق آنجا را نیز غرق بحر فنا گردانید و از آنجا بیامیان رفته مردم آن دیار بنا بر رصانت
و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول تمهید اسباب حصارداری مشغول گشتند و از جانبین دست به تیر و شمشیر بازیدند ناگاه از مشیت قضا

تیر چرخی بر مقتل یکی از پسران چغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی آمد و بادشاه از آن واقعه جانگسل اندوهناک و دلتنگدل شده فرمانداد تا سپاه بر جنگ و جدال ایشان استیصال و استیلا نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و در اینجا نه شغال سگ دگر به با اصحاب سفره و مائده موافقت نمودند و شکمهای ناطقه حامله میشکافتند و سر از تن فرزندان جدا میساختند و سقف و جدار و قصور و دیوار را با زمین هموار کردند چنگیز خان آن قلعه را ماویالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از انجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم بست گذارش یافته بود خامه مشکین غمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب گنگ چنگیز خان ملانویان را بار دو تومان لشکر بتکاپوئی روان گردانید از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرای سلطانی بر آن مستولی شده بود و بعد از محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرده از انجا بجانب ملتان روان شدند و اهل ملتان قشر جنگ و پیکار گشته در و باز ها بر کشیدند و بلانویان الجا مره مشغول شده مجانیق نصب کردند و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداختند و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت متوکل بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شد و بلانویان از ظاهر شهر ملتان کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات دلها در کشش و غارت کردند و بعد ازین افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیز خان سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد گردانید و بموجب فرموده بایشان هزار سوار از لشکر چنگیز خان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود تخصیص بلدهٔ مرو که مدینة السلطان سنجر بود و ملاذ و ملجا و معین هر کشور و مفتر و پناه بواسطه کثرت نعمت و رفاهیت آن شهر بالوک دم مساوات میزدند با گردن کشان و سر فرازان قدم محاذات پیش می نهادند و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنا بر جریمه که از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول گردانید و آن منصب را بپسر نجیب الدین کریم الملک سوسوم بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شده در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی باهالی مرو فرستاد مضمون آنکه بسنجده و سپاهیان و اصحاب اشغال با سفیان بقلاع کنند و دهاقین و سائر خلایق که استطاعت نقل و تحویل ندارند در سکان خویش مقام سازند بهر وقت که لشکر تتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند ازین مثال خوف و هراس بر ضمایر نساء و رجال استیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در جمیع قلعه کوه یکی یوزندید لاجرم عازم حصار یذر شدند و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جای رفتند و بعضی را که اجل و اسکیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و درین اثنا جمعیان و سوید ای بهادر بجدود مرو رسیدند نائب بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرا مشغول تعبیه و اشتعال بازنگ نزلی راضی شده بگذشتند و در خلال این احوال ترکمانی که رسیل و رسول سلطان محمد بود بوقا نام از نوشته بیرون تاخت و جمعی از ترکمان که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و طائفه که در مخالفت سپاه تتار موافقت نموده بودند کمر در خدمت بوقا بستند و ترکمانان آنخذود و نیز باو پیوستند و جماعتی از خبدیان سلطان که با طراف گریخته بودند ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیرهٔ از جزایر تلزم عزیق بحر فنا گشت مجیر الملک بکار یکاس از دراز گوش گاهی از اد پیاده و گاهی بر او سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذارش بر قلعهٔ صعلوک کرده کوتوال قلعهٔ مقدم او باعزاز و اکرام تلقی نمود و از انجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه از اهل فرغری بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا اول بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با عوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال سنجده مرو در مقام ممانعت آمدند و بوقا متحیر مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرده جمع لشکریان که قریب بهشتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه با ورش قمایی بوده از خرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را بپدر او وی بحیر الملک حامله بوده لهذا خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانیده گمان می برد که فلک را بی رخصت او و دوران و با دران بی دستور او در میدان هوا جولان نخواهد بود و در اثنای این اوقات ارباب سرخس که شحنهٔ مغول قبول کرده و ایل شده بودند شیخ الاسلام چون شنیدند که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد و لقاعی سرخس که طویش او بود مکتوبات می فرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت و خلاف ظاهر میساخت و شیخ الاسلام بدگمان شد چنان میخواست که بموضوع جنیه او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متجر نما بود ناگاه رایدران رقعه را که شیخ الاسلام بخط بد خویش بتقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرار بکتابت چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد باز گشت و سرخسیان بزخم کارد او را بالش در آمدند و بپای او را گرفته کشان کشان تا چهار سوی شهر بردند آدمی عاقبت خدر جیم سهت و خائمت مکذیم و در خلال این احوال بهاء الملک از حصار

یاز رپیش معول بازندران رفت و احوال سعر و ضد اشته مستقبل شد که آن ولایت را در حیطه تصرف آورد و هر سال از هر خانه یکجا سه دینار کرباس جهت خزانهٔ اتابک نامزد امرا را این سخن موافق مزاج افتاده او را با هفت هزار مغول و جمعی عرب حشری بدانجانب فرستادند و خدمتش از شحنه جهازی روزگار غافل بود چون بشهرستانه رسید احوال مجیر الملک مشروح شنید و نامه نزد او فرستاد مضمون آنکه اگر پیش ازین میان ما دوستی بجهت منصب عنایتی بود اکنون زایل شد و قوت و استیلا لشکر مغول بدرجه ممکن نیست و چاره سپهر در سطاوعت و قبول طاعت بهت و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری در عرافت این کینه متوجه آن سرزمین اند دانزاه اشفاق و طلب وفاق مسرعان با علام این واقعه فرستادم وظیفه آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد خود را با اهالی شهر و معرض هلاک و بوار نیاورد چون سرهنگ با علام و مکتوب بهاء الدین بمرو رسید مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که سخن ارباب اغراض بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد دور است لاجرم معتمدان خود را از هم جدا کرده از کماهی حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشانرا بقتل رسانیده دو هزار و پانصد کس از اتراک را بدفع آن شرذمهٔ قلیل نامزد کردند مخالفان چون بر این حال مطلع شدند از کنار سرخس باز گشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده و مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بوالفضول را باتمام رسانیدند عمرو لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که پیش جهت نزیان و سویدای بر غمر برده بود و پانزده چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پسران ابو بکر ولیان الله الصاحق خویش خونش بر خاک مذلت ریخت و آوازهٔ لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بلهو و لعب مشغول شدند و درین اثنا اختیار الدین حاکم ابیورد رسیده گفت که لشکر تاتار بحاجهٔ قلعهٔ اشتقال دارند و بعضی از آنجماعت بابیورد رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع و انواز ی تبدیع رسانید و اختیار الدین بدیگر تاکه متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و تمار ان ایشان قول شیخ قول با قوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار سوار آمدند و مغولان را تکامینی کرده اکثر ایشان بر زمین انداختند و شصت نفر از ایشان در پنجهٔ تقدیر دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محالات و اسواق برآورده بقتل رسانیدند و شیخ خان و اقوال حاجب بدشت خود رفته تراکمه اختیار الدین را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شئون و کار ایشان آگاهی یافت شرائط حزم و احتیاط مرعی داشته اختیار الدین و سائر ترا کره چون از تسخیر شهر نومید شدند بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت قوافل و سابق ظاهر شهر آورده و آنچه بدست ایشان در از میگردند و تضاعیف این حالات تولیخان از سرخس فساد او بمرو رود و سائر بلاد خراسان کردم از ایلی و اتفاق هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و ضمیر سیاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بیان حدود رسید چهار صد هزار سوار شمشیر زن نیزه گزار بر سبیل یزک فرستاد و ایشان در شب نزدیک بکنار خیول تراکمه رسیده در کمینگاه بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در آن شب تاریک هر فوجی که میرسیدند مغولان کاتا آنها را میافتند تا مجموع بقتل آمدند و بعد از ان خود را بر جیلخانه ایشان زدند چنانکه تراکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند و غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن رمه بر کشتگان متفرق و منهزم شدند آنچه تراکمه بطریق نهب آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار بار پای بود و خاصهٔ خود ایشان از کثرت در تعداد نمی آید چهار صد مغول همی چنین دار پیش بردند و آثار ارادهٔ و ظاهر مرو بتولی خان پیوستند در غرهٔ محرم سنه ثمان عشر و ستمائة تولی خان با لشکری از تخمین و قیاس فزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با بطال حال و آفت حرب و قتال که از بدایت حکومت تا غایت انداخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت و مدافعت آمد و بر ابتدای روز جنگ با گروه انبوه از شهر بیرون آمد و رایت مقابله برافراختند و در وقت عصر بیک ساعت قریب هزار کس را بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تو سیاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش بساشر حرب شده و باطائفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بالقتل رسانیده بقیة السیف بشهر متحصن شدند و تا مدت بیست روز میان محاربه اشتعال داشت اما در تاریخ جهانگشای جوینی و تعدیدهٔ ظفر نامهٔ مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش سوند در جنگ توقف نمود در سوم هفته چون خورشید تابان زرجوع بلندپایه همی خواست افگند زیشان کمند بشکر ما جمع گشته و بدروازه شهرستان رامه جنگ آغاز نهادند و لیست مرو از دروازه بیرون رفته حمله آوردند و تولی خان بنفس خود پیاده شده و یکی بر خود شید چون پیل مست بسپر بر سر آورد بنمود دست و مغولان از عقب روی بمرو شهر آوردند و در حملهٔ اول جمله را بدروازه راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند و طائفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد نمودند و چون زمانه بساط سگونان بر گرد شهر چنبر صفت زده بایستادند قرار دادند پس از شتقال چنانچه هیچ آفریده را صورت قرار در آئینه خیال روی نمود دیگر که سپاه جنگ نظام لشکر دوم نهرم گشت مجیر الملک بغیر از ابلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از ائمه مرو بود و در علم و عمل ممتاز پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست چون مجیر الملک باستالت و سواعید مستظهر گشت از خود دور دید تدبیر مطمئن گشت و پیشکش بیقیاس از نقود و اجناس و خیول و بغال و انعام و اجمال ترتیب داده بیرون فرستاد و چون بیرون رفت و چون بدارگاه کیوان اساس رسید تولیخان از اداء سنهٔ مسئولان شهر طلب داشت بعد از

تمام دویست کس ثبت کرده تسلیم نمود و محصلان بر مطالبه و مآخذه اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از
بنین و بنات بنابر سیر و قابلیت اهل بجان امان یافتند و سایر خلق را از نساء و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سی صد نفر رسیده هر کس حصه
خود را بقتل رسانید لا مرد لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبان روز تعداد کشتگان مرو کردند از مردم شهر دری ارساتیق هزار
هزار و سی صد و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد ؎ در کیب پیاله که در هم پیوست ٭ بشکستن آن روا نمیدارد پست ٭ چندین
سر و پای نازنین از سر دست ٭ از مهر که پیوست و بکین که شکست ٭ و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب عمارات و قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف و جدار و سور
و حصار اثر نگذاشته و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطه انزوا و انقطاع از آفت و هر سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون
آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس بداروغگی آن دیار قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب نیشاپور روان شد بقیة السیف نقبها و سوراخها بیرون آمدند و
فی الجمله جمعی در مرو پیدا شده و جماعتی از مغولان که عقب رسیدند حصه مردم کشی خود خواستند فرمود تا هر کس که جهت ایشان یکدامن غله بیرون بردند و آن صحرا بیدا و خرمن آن بیچارگان
بباد فنا دادند و بوسیله این طائفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشاپور روان شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تابشی که از جهت نویان جدا
شده بود برسید و بر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظرش در آمد کشته شد و در اینحال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طائفه
دیگر جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیره ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمره را که پیمانه عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان
محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته و بی تامل طبل کوفته باغی شدند و بارماس بدروازه مرو آمده باستدعای معارف کسی بشهر فرستاد و شهریان بسخن
او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس بانتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده بغارت باره و برج
حصار مشغول شد و جمعی از گنجها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین اثنا کوشکین از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود آخر ضیاء الدین
چون مصلحت در اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغه روان شد و کوشکین بشهر در آمده عمارت و زراعت آغاز نهاد و درین اثنا
طائفه سبیل خفیه بامیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت و او بر حسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان از شهر بگرفتن او فرستاد
او را گرفتند و از او طلب مال کرده امیر ضیاء الدین در جواب گفت که بفاتحه چند صرف شده پرسید که آنها کدام اند گفت مقربان و معتمدانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دیروز
بملازمت من قیام مینمودند و چون کوشکین دانست که از خدمتش چیزی حاصل میشود و حیات خویش در ممات او تصور کرد و بقای ملک خود بر فنای او میپنداشت بقتل وی فرمان داد و
سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول شده بجهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت و بگوش
امرای مغول رسید دو کس از ایشان با پنج هزار مرد متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول در همان زمان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار مومن موحد را شهید ساختند و چون مغولان
در قتل افراط نمود روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیش بنی کرده باشد و گوشه نشین اختیار نموده باشد جزای او در کنارش نهند و آق ملک
بلطائف الحیل جمعی دیگر را بکشت و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از نخشب با وی آمده بود بانگ نماز گوید بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها
بیرون کرده و مغولان ایشان را بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک و بت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امرای مغول بآنجا رسیده همه را شربت شهادت
چشانیدند و بروایتی در مرو دوازده و بقولی چهار کس بیش در مرو نماند ذکر واقعه نیشاپور در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تقاچار گورکان داماد چنگیز خان را با امرای
نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشاپور فرستاد و نیشاپوریان بکثرت مرد و آلات نبرد مغرور شده بمقام مقاتله و مقابله آمدند و بمراوه و منجنیق هر سو نصب کردند و تقاچار بعد از
قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخت و بمحاصره اشتغال نمود و دور و رسوم از محاصره تیری از شصت قضا بیرون جسته بر مقتل تقاچار آمد و بعد از این واقعه هولناک که موجب هلاک
اهل نیشاپور بود بعضی از امرا و لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس مقتول شدند و در سبزوار
و در ولایت طوس نیز جمعیتی کثیر قتل شدند و چون خبر قتل تقاچار بسمع تولیخان رسید بعد از نسق و مهم مرو روی به نیشاپور نهاده در مقدمه لشکر با آلات مجانیق و اسباب
حصارگیری بدانجانب فرستاده با وجود آنکه نیشاپور سنگلاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده همراه بردند چنانکه خرمنها از سنگ ریختند که عشری از آنها بکار نرفت و اهالی شهر
چون حد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند دیدند که ایمن طائفه نه از آن قومند که بیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند با آنکه به سه هزار چرخ بر دیوار حصار بر کار باز داشتند و سی صد
عراده منجنیق نصب نموده بودند و از اسلحه و قاروره های لفظ در خور این تعبیه داده همه را پای سست شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلا و تحیر و دهشت قاضی

رکن الدین علی بن ابراهیم المعنی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادن و خدمتش چون در بارگاه شاهزاده را یافت در باب امان نیشاپور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون اراده
ازل بر نهج دیگر بود شفیع ما مقبول و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و روز شنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد و لشکر
یگانه شد موضع از خندق انباشته بر دیوارها رخنه کردند و از چهار جانب متوجه گشته مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند و با مردمی که بر سر ره بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا
شب لشکریان بر سور آمده مردم را از سر دیوار دور میکردند شب شنبه مجموع باره و دیوار باره مملو از مغول شد و در روز شنبه تولیخان بسه فرسخی نیشاپور رسیده سپاه از در دروازه
دروازه در آمدند بقتل و تاراج مشغول شده و خلایق پراگنده شده کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و خدمتش را از نقبی بیرون
کشیدند و تا بروذی کشته شود سخنان درشت گفتن گرفت بصعب تر وجهی بقتل آمد و چون فرمان بر این جمله قرار گرفته بود که بانتقام تقاچار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل
زراعت شود حتی سگ و گربه را زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرا رانده شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تقاچار دختر چنگیز خان با زخیل و حشم بشهر در آمد
و شمشیر در بقیة السیف با هیچکس از نیشاپوریان جان بیرون نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهت هنرمند بترکستان بردند و مدت هفت شبانه روز آب در شهر بسته جو کاشتند و در بعضی از
تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشاپور کردند و رای عورات و اطفال هزار هزار و چهل هفت هزار در قلم آمد و تولیخان بعد از آن عازم هرات شد و یکی از امرا
را با چهار هزار تازیک آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را تیر بسازند ذکر واقعه هرات تولیخان بعد از تخریب نیشاپور عازم هرات شد و لشکر فرستاد تا بعضی از قلاع را
که دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر کرده ساکنان آن بقاع را بمردم نیشاپور ملحق گردانند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرغزار مشرتو را معسکر ساخته و ایلچی زنبور نام بهرات فرستاده
پیغام داد که ملک و امیر قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش از رایت همایون یا بیرون آیند تا از باس و سطوت با ایمن گردند و از سخط جهانسوز و قهر زهرآسای مصئون
و محروس شده در مبادرت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار مرد سپاهی
در شهر بودند ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسید و از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد بر فور بقتل او فرمان داد و گفت آن روز مبادا که
من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر در آیند و هر کرا اهل هرات یابند بقتل
رسانند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند از جانبین آتش پیکار زمانه بفلک دوار کشیده در آن چند روز چند هزار مرد
دین و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از مقربان و بهادر سپاه تولیخان و هفت صد کس بقتل آمدند و جنگهای مردانه واقع شد که زبان از تقریر و بیان بعجز و قصور اعتراف
نمود و لشکر بیرون بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمد و در اثنای گیر و دار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند
اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه فضلات و معارف و اکابر شهر صلاح الصلح دیدند و در این اثنا تولیخان
که در مقابله دروازه فیروزآباد ایستاده بود با دویست کس پیش رانده و تا کنار خندق آمده خود را از سر بگرفت و گفت ای مردم بدانند که من تولی خان بن چنگیز خان
اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید و پای مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف
آنچه هر سال از مال و جهات که بسلطان جلال الدین میرسانیده آمد بنواب ما تسلیم نمائید تا بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت
شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگند آن عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولیخان شنیده و در مخالفت
و عناد بسته دروازه ها گشادند و نخست امیر عز الدین مردی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با نه جامه قیمتی بخدمت تولی خان
شتافته و بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل
رسانیدند و باقی خلق را بهیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خوبکتای نام را بشحنگی موسوم گردانید و خود با ذخائر فراوان متوجه
چنگیز خان شده در دیار طالقان باو پیوست از قاضی خوزستان منقول است که گفت در زمانیکه تولیخان بمحاصره هرات مشغول بود من در آنجا بودم و روزیکه آتش کارزار
زمانه کشیده بود جوش کشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در گشته بخاک ریز غلطان شدم و مغولان
تیر بجانب من پران کرده چون اجل من دامنگیر نشده بود پیراهن چنان چاک نشده و قبای حیات بر حال خویش ماند تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گفتند
و پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مشاهده حال من میکرد تعجب کنان گفت تو دیوی یا پری یا نام الغ تنگیری با خود داری جواب دادم که هیچیک را از اینها نیست گفت
پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاده مرا استحسان نمود و فرمود تو مردی هستی بسیار

عاقل وقابلیت آن داری که به ملازمت چنگیزخان اشتغال نمائی تورا بخدمت او میفرستم وپیش از توجه خویش مرا بادوی پدر فرستاد وسفارش نمود وچون بحدود طالقان رسیدم مرا مشمول نظر عاطفت واحسان گردانید وپیوسته در مجالس خاص میطلبید واز من احادیثی که در باب ترکان وارد شده می پرسید ومضمون آن احادیث را من تقریر میکردم روزی در اثنای محاوره گفت ازجمله قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزم شاه کردم عجب نامی ازمن تا ابد درمیان مردم خواهد ماند وگمان وتیرگی در دست وشت من روی بخاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او درمیان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش برافروخت ودرمن بغضب نگریست وتیر وکمان از دست بینداخت ومن بر هلاک خویش متیقن شدم بعد از لحظه گفت که من تورا از غلامی بنده آشتم اکنون برمن روشن شد که بغایت ابله ونادان بودی من در هر سر زمینی که سم اسب سلطان محمد رسیده باشد کشش کردم وغارت نموده بامردم دیگر چیکار دارم دیگر ازاین اعتراض نمودم ومن دیگر در اردوی او را نیم جان خویش نگذاشته ماند لاجرم سر خویش گرفتم وراه گریز پیش بالجمله بعد از رحلت تومیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر بختیاری بعدل ورعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت وزراعت مشغول شدند وچون قلم تقدیر به تخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین ونومئیان چنگیزخان در بروان که میان غزنین وبامیان است محاربه واقع شده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد سابع رقمزده کلک بیان گشت آوازه شوکت وحشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشته که بعد ازاین بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیزخان یا سلطان جلال الدین محاربه ومعارضه کنند وازطریق مجادله ومقابله او آید وبدین سبب در اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیزخان را از حکام وعمال بقتل آوردند وهراتیان نیز ملک ابوبکر ومنکتای شحنه را بکشتند وانیمنی سبب انقراض حیات آنروز بر کشتگان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیوین را محاصره کرده ومشقت بسیار کشیده مایوس بازگشتند وبعد از استیلا رشاهزاده بر آن شهر واجرای قتل بر اتباع سلطان جلال وپیوستن او بادوی نظر قرین ساکنان قلعه کالوین از افواه دانسته شنیدند که اهل هرات ترتیب اصلحه وآلات حصارگیری مشغولند وسیگویند که هرگاه ما را بادشاه گیتی ستان بفتح قلعه تسخیر بقاع ناخرد کند ما یکدیگر را بشمشیر مانند دریای نیل بجوشیم مانند فیل از استماع این خبر سکان حصار مذکور اندیشناک شدند که مبادا مردمان که بجنگ ماموریافته لشکر سایر دائره خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند ومهم ما از خیر تدارک بیرون رود اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیزخان وامالی هرات چنان بوحشت انجامد که روزگار ما را صلاح آن عاجز آمد وبعد از تقدیم هشتاد مرد فدائی را نامزد هرات کرده صاحب نامی را که در شجاعت وعیاری علم المثل راس ورئیس ایشان گردانیدند وآنجماعت بشهر رسیده واسلحه خود را درمیان استه پنهان ساخته بر سم تجار اندرون دروازه مدآمدند وبه بیع وشری اشتغال نموده نشستند وبعضی ازایشان بمحلتی که خانه صاحب نامی بود رفته بعضی بر در خانه او نشستند تا هرگاه که از درون خانه بانگ برآید که ای مردان خدا بشتابید بیکبار بر سر بازار ریخته بقتل رسانند ومردمان بمقتضی آنکه عشایق تراه بهانه پس باشد مشاق تر تازانه پس باشد شمشیر ها کشیده وبرجوش وخروش آمده اتباع حاکم وشحنه را با ایشان ملحق ساختند وملک سیف الدین سبزه داری را که از زیر وزه کوه خبوشان آمده بود بحکومت نصب فرمودند وامر ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عبرانی که در کفایت وکاردانی صدیل نداشت رجوع نمودند خاطر بر مخالفت مغول قرار داده ندهی این خبر بچنگیزخان رسید برآشفت وباتولی خان گفت که این فتنه ازان پیدا شد که تیغ تیز ازان مردمان دریغ داشتی در روز دیگر ایلچکدای نوئین را با هشتاد هزار مرد جلالت آئین روانه هرات گردانیدند وباو گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هرات جدا سازی وبیچکس ابقا نکنی وطریق ترحم وموا ساسد وگردانی وایلچکدای بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل بر رودخانه شهر فرود آمد ولشکریان را مدت یکماه مهلت داد که آلت کارزار ترتیب دهند از چند موضع که چنگیزخان تعیین نموده بود در جنگ وساز بنبرد طلبیدند ودر اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سوار وپیاده در ظل رایت او مجتمع شدند ودر شهر ملک سیف الدین وخواجه فخر الدین واشراف در منزل خود باش بایلچکدای عهد وپیمان بسته اژدها یمان مغلظ موکد گردانیدند که نام مغلی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند وچون نوبت اول دورنگی وبی ننگی نکنند وبعد از انقضای گماه ایلچکدای دروازه های هرات را با لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهری هزار سوار فرستاده بایشان گفت که در جنگ وقتال واشتغال بامیانهادن جائز ندارند روز سیاست تعیین فرموده هر که قدم در میدان شجاعت وسبارزت نهد بترتیب وعنایت اختصاص یابد هر که او نیک میکند باید نیک وبد هر چه میکند باید بعد انان از چهار طرف شهر جنگ پیش برفته وبرایشان بر عادت اهل عرفان والیقان مضمون کلمه وسن یتوکل علی الله فهو حسبه را منظر گردانیده ونهوای بلوغ الامال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال وجدال اهمال واهمال جائز نمیدانستند واز دروازه ها با شمشیر ها ونیزه ها بیرون آمده آثار روزگار ستیز ظاهر میساختند ویضرب سنگ بخیق سپاه کینه خواه قیلیاق ودشتیجان سرکت الارض وکابعوای خمومی آورده وعقارب تیر مرگ وتاوک شرارت برج وباره ایشان میگذرانیدند وهمت ایشان مادام بلده روز بروز بین نهج از طرفین بمحاربه وقتال اشتغال واشتد

در شهور سنه تسع عشر و ستمائه ایلچکدائی چند روز متعاقب حربهای عظیم کرده پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر
سورلغ بسیار شده بود و از نقبها که در زیر خرک میبردند استحکامی در برج و باره نمانده ناگاه پنجاه گز دیوار گسسته شده و بر خرکها آمده چهار صد مرد نامدار از تاتار در آن شیب ماندند چنانچه یکتن جان
بیرون نبردند و بعد از این واقعه بسه روز بنابر قلت ذخیرهٔ مردم بتنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الآخر سنه مذکوره از برج خاک بر سر که اکنون به برج
خاکستر اشتهار دارد در آمده هرات را قهراً قسراً ایلچکدای بگرفت و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج
و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و شصت صد هزار و کسری از خلق هرات بدرجهٔ شهادت رسیدند و ایلچکدای
بجانب قلعه کالیوین توجه نموده چون به آنجا رسید ده هزار مغول را بهرات فرستاد تا اگر کسی از گنجی بیرون آمده باشد سزای او در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب صد هزار
کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده اند که چون
بلدهٔ فاخرهٔ هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویهٔ ناکامی آمده در بازار در پیش خان دکان حلواگری بنشست و از اطراف و جوانب نگریسته هیچکس را ندید آنگاه
دست بر روی فرود آورده گفت که الحمد لله که مدت الحیات یک لحظه دمی بفراغت زدیم بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده
سال بغیر از این چهل نفر متنفسی در شهر و ملوکات موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد اگر کسی در گوشه زنده مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی مینمود و آن چهل
کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند بسر می بردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مذکور است **ذکر مشورت نمودن چنگیز خان
با اولاد و نوئینان در باب مراجعت** چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرده اثر از آن نگذاشت و مخالفان را بعضی کشته و برخی در
اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردگان گردانید چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد شعلهٔ غضب او که افروخته بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او
که زمانه بفلک اثر کشیده بود و شرر شرار او بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او گشت که اهل تنکت و خطای در ایلی و انقیاد بنابر طول غیبت
خدمتش متردد رای شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجعت و استقامت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت
رایها بر آن قرار گرفت که طائفه از لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین در گنج و مکران و حدود هندوستان بروند و زمرهٔ از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد
سبکتگین را بنوعی خراب سازند که مادهٔ طمع سلطان از آن منقطع گردد چون بهار شود متوجه توران شوند بر مقتضی این رای چنگیز خان جغتای را با لشکری گران بطرف مکران فرستاده
و اوکتای بر حسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شد و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطهٔ احتمال فتنه
سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بحدائق جنان و روضهٔ رضوان روان گردند و منازل و مساکن ارباب درس و فتوی را مساکن و ماوای
چند و ایوان ادی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای بموجب حکم چنگیز خان براه گرمسیر متوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی رفته بود
آن حدود را در تحت تصرف آورد و زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است بر کنار آب سند قیشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده
بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از الوقه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در آن حدود بدست ایشان افتاده بود جمعیتی تمام در اردوی
شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنابر وفور خدم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت الوقه
لشکر پاک سازد و بعد از یکهفته که آن شوربختان از آن شغل بپرداختند شبی یرلیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آوردند و تا روز شد از آن جماعت کثیر اثری نمانده بود
و جغتای بولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که نخست در مقام اطاعت آمده بودند سابقاً قضا دامن گیر ایشان نشد و آنانکه
سر از گریبان مخالفت بر آوردند فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را به تیغ یاسا گذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند روانهٔ اردوی چنگیز خان
شدند چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثر نیافتند **ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوائل فصل بهار و
استوای لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شتا دست بردی نموده صورت برودت هوا را در شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل با الوس
ریاحین روی میساطین جنت آئین که منشاء اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت ع
ایران چو شاه اینهمه کام یافت ٭ تن آباد و خوشدل بتوران شتافت ٭ و در بقلان رود و اغروق خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف
نموده جهت ضبط آنجا داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نموده در وی بسمرقند نهاد و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از

امویه نخست ببخارا رسیده بصدر جهان گفت که شخصی که بیوسون و یاسای شما نیک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف و یکی از واعظان را صدر جهان پیش چنگیز خان
فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما در راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی مثل و مانند میدانند چنگیز خان گفت که مرا درین اعتقاد اعتراضی
نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و بایزه او امر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان را امر بر خیر و نهی از شر نماید این را نیز مستحسن
داشت و گفت که من بندهٔ خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی به بلاد عباد می فرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگزارند و در آن وقت از غیر تبرا
نموده پرستش او قیام نمایند این معنی را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر
نعمت خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار یک دینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان دهند این حسنه را مدحها گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی
مردم بافراط و تفریط آفریده است چون زیادتی زید بعمرو دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخانهٔ خدا روند مشروط با آنکه استطاعت
داشته باشند چنگیز خان گفت مجموع عالم خانهٔ خداست از جملهٔ اطراف جهان بوی توان رسید و از آنجا راه بحق همان ست که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم
مالها را افزونی مصحوب خویش ساخته بامید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن
دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیز خان را در زمرهٔ مسلمانان می شمرد و واعظ بجهت انکار حج او را از دین بیگانه میداشت بالجمله چون چنگیز خان بحدود سمرقند
رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیز خان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داده او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنا بگشایید و ائمه
قضاة از وی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت پس دعای شما در بارهٔ او چگونه مستجاب شدی چه دعا گوئی که بباز
خاست گرفتار باشد او را به چه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیز خان
از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی خان فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندک نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار پیوسته
روزگار به سیر و شکار میگذرانید خلاصهٔ پیغام آنکه آن فرزند عزیز باید که باتباع خویش باز در حرکت آمده و از آن موضع با گروه انبوه پهنای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری را برانند
و در آن زمستان اوکتای و چغتائی در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول می بودند و هر هفته جهت خان و قو شریفه میفرستادند و این حکایت نزدیک بآنست که عقل
تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیز خان با لشکریان از سمرقند روان و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای
او پیش پیش سپاه روند و به آواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و میر و وزیر او نوحه کنند و در همه منازل ترکان با حرمهای سلطان نوحه کنان می رفتند ؎ همی ریخت اشک و همیکند موی
جهانی از آن قصه در گفتگوی + و در کنار آب جیحون چغتائی و اوکتائی به باردوی گیهان پوی پیوستند و چون از جیحون عبور نموده به قلاون بازی رسیدند جوجی از طرف
دشت قبچاق جرگه کرده و از این طرف چنگیز خان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی ملاصق صفوف در موضع اوقا دست داده و جرگه بهم رسیده و چنگیز خان سوار شده
در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند و چون جوجی
پیش پدر آمد زانو زده مراسم دست بوس بجای آورد و برادران را در کنار کشیده پرسش و کرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورده از آنجمله صد هزار اسپ بگزرانید که
بیست هزاران خنگ یکرنگ در آنمیان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قرلتای عظیم کرده طایفهٔ از امرای یغور را بیاسا رسانیدند بعد از آن
جوجی خان را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیز خان از اینجا در حرکت آمده بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه مطابق
لوی ئیل باردوی خویش آمد و جهان بینش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود روشن گشت ؎ جهاندار ایران و توران زمین + که داد این
جهانش جهان آفرین + باردوی فرخنده آمد فرود + بدلخواه او گشته چرخ کبود + خواتین پوران و میران برش + زده حلقه لشکر بگرد اندرش + بدینگونه یکچند با گلرخان + بشادی
بسر برد شاه جهان + گویند که در وقت وصول چنگیز خان باردوی خویش قوبلا قاآن ده ساله بود و هلاکو نه ساله و هر دو به استقبال مبادرت نمودند قوبلای در راه خرگوشی
شکار کرده و هلاکو آهوی و رسم مغول چنان است که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را اجامیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیز خان هر دو نبیره را اجامیشی کرده
طویهای بزرگ ترتیب دادند و در اثنای بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیگر باز خبر رسید که شندقو حاکم تنکت که آنرا قاشین نیز گویند بر مخالفت اصرار مینماید و لشکر فراوان
جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین بهم رسیده هر دو پادشاه لشکر خود را یاشامیشی نمودند
و برانغار و قلب و جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مردافگن بضرب تیر و زخم شمشیر جوشنها در بدن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون صد هزار

آدمی کشته شوند از ایشان قتیلی بفرق سر بایستد و بعقیده آن جماعت سه کس از مقتولان لشکر قاشین در آن معرکه بفرق سر بایستادند ملخص سخن چون سی صد هزار نفر از قوم تنکت
بقتل رسیدند شندرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته بدیار تاقیا رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و
مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند چنگیز خان از آنجا متوجه جورجه و تنکتاش شد والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد در آمده پیشکشهای لایق فرستاد از
آنجمله طبله مروارید آبدار بود ؎ ز اجناس و تنسق یکی طبله پر ٭ فرستاده بود از شب افروزتر ٭ جهاندار از آن پر بها گوهران ٭ بیاراست گوش همه سروران ٭ گویند که چون تنسوقات
حاکم جورجه و طبله مروارید را پیش چنگیز خان آوردند گفت مروارید ها را بجمعی دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ
نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل بماند و در اثنای این حال شندرقو که بدار تاقیا متحصن شده بود با خود اندیشید که
چند نوبت باغی گری کردم و هر نوبت ولایت من بتاراج رفت اکنون صلاح من در صلح است بعد ازین اندیشه ایلچی بانواع تحفه ها بآن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان
امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم مشروط بران و مقرر چنان که پادشاه جهانستان عهد و پیمان بایمان موکد گرداند و مرا بفرزندی قبول نماید ؎ بیکماه با تحفه پیشکش
شتابم بران بارگه شاد وش ٭ بخدمت بیایم ببندم کمر ٭ نهم چون قلم بر خط شاه سر ٭ جهان جوی سوگندها یاد کرد ٭ بد اندیش را ایمن و شاد کرد ٭ چه ایلچی تنکت زور دور شد ٭
چه چشم بتان شاه رنجور شد

ذکر وصایای چنگیز خان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را بایشان و ایشان را بقراچار نویان

چنگیز خان در یورش خطا خواب هولناک دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شده باحضار اولاد و احفاد مثال داد چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای
و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت قوت جوانی بضعف و پیری و ناتوانی مبدل شد و استوار قامت شباب بانحنای شیب و هرم معوض گشت و سفر آخرت که امریست
ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تائید آسمانی مملکت عریض بسیط که از میانه آن بهر طرف یکساله راه است جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما
بدفع بر دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف است و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف
اگر بنای سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و موسس بود بوضوح یاسا و یوسون من قیام نمائید تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان
و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان باشید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چمن این دولت از نکبا نکبت چنان و من و زبونی یابد که بطول مدت ظفر
و نصرت نپذیرد و آنگاه گوش پسران را بدر رسید که هر یک از آنها مانند در شاهوار بود گرانبار گردانید و تفصیل آن نصائح مبسوط و مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست
که قائم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که ؎ پدر شهریارست و ما بنده ایم ٭ بفرمان و رایش سر افگنده ایم ٭ چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای
نجاتی مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی و قراچار نویان دادم ؎ بفرمان دانی که بیند صواب ٭ تخلف
مجوئید در هیچ باب ٭ که او راست خطی ز آبا چنان ٭ که باشد شریک و قرین او بجان ٭ بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان و قاچولی بهادر که حواله تمغای تومنه خان رسیده است
و پدران ما علی الترتیب اسامی خود در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آوردند و آنرا بر پسران عرض کرد و گفت من و قراچار نویان باین طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر باین یوسون
عمل کنید و چون دیار ماوراء النهر و بعضی بلاد را که قرب جواری بآن مملکت دارد و بر جغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش هنوز در قید حیات
بودند و اسپ عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان می دادند خدمتش را بقراچار نویان سفارش نموده گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و
انتظام احوال سپاه و رعیت قیام مینمودی باید که بعد از موت من بجغتای همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و درین باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و از جانبین
خطوط خود بران نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران بیعت نامه نوشتند که مخالفت او نکنند و از فرمان او بیرون نروند و بحار و یلجار او حاضر شوند و عهدنامه
آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپرد و عهدنامه پسران را باوکتای قاآن داد و اولاد و نوئینان را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان
دارید تا باغی واقف نگردد و چون حاکم تنکت شندرقو و اتباع بیایند مجموع را بیاسا رسانید و بر هیچکس ابقا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد ؎ بگفت این دو دیده بهم بر نهاد ٭ تو گفتی
که چنگیز خان خود نزاد ٭ و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنکوز ئیل که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود و مدت حیات او هفتاد
و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال اولاد و امرا او بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنکت شندرقو با خواص و اقربا باردو رسیدند و همه را بمقتضی فرمان
بقتل رسانیدند و صندوق او را برداشته مراجعت نمودند و جسد چنگیز خان را در پای درختی که روی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبره منست
دفن نمودند و نخست مجموع شاهزادگان و ایل و الوس که در آن نزدیکی بودند جمع آمده بمراسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت

بسیار پدید شده و باندک فرصتی کثرت اشجار بحدّ رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون یورتجیان که بسبب ارث از آباء و اجداد بایشان رسیده و بدفن درانی شناسند بالجمله تا مدّت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم جمع آمده تغریت داشتند و چون از غرا فارغ گشتند شاهزادگان و امرای نوئینان بی آنکه ارباب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند ذکر جوجی خان پسر بزرگ تر چنگیز خان و شستن باتو فرزندی بجای او جوجی خان مهتر اولاد چنگیز خان بود بغیر از یک خواهر و فرزندی بر وی سبقت نداشت و دران هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیز خان را غارت کردند خاتونش بوجی حامله بود و او را اسیر گرفته بپیش اوناگ خان بردند چون در آن وقت میان قوم مکریت و اونگ خان قاعدهٔ معاهدت مهد بود اونگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت میگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان بیورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را اسبندول داشته بارسال آن امانت چنگیز خان را مسرور گردانید و بعد از مدّتی چند فرزندی مانند ماه تمام از او متولد شد و بدین سبب بوجی موسوم گشت یعنی مهمان نور رسیده و چون زمانهٔ مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در مقدار خمیر تعبیه نموده پیش چنگیز خان آوردند چشم والد بدیدار فرقه العین روشن شد و چون جوجی بمرتبهٔ شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود اما میان او و بعضی برادران چندان سوالات و مصافات نبود بنابر آنکه در نسبتش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و درین مراجعت چنگیز خان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و پیش از نوت بدو رگذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر گشت و بقایای قبچاق و الان و آس و روس و بلغار و غیرهم الک را تخلص گردانید و در حدود ایمل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای مینخوانند و حکم او بر تمامت اولاد چنگیز خان جریان داشت و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از نیشوهٔ یزدان پرستی چیزی نمیدانست و هیچ کس او را صاحب دین و بخشش و احسان او را ثمار نامکتوم میشمرد و ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق با ظرائف و منسوجات بخدمتش توسل می جستند و پیش از آنکه اسوال را بخزانه برند هدیه بامیلمانان و رسول و حضار مجلس بخشیدی و بعقیب و کیفیات نفر مسودی و بازرگانان از انجار و اقطار ممالک استمداد و استشفا بخدمتش می بردند باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره مند میشدند و بر سلاطین روم و شام و غیر آن بتبلیغ و برادات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بذیل مطلوب و مقصود مراجعت ننمودی و بوقت حاجت برحسب مقتضی زمان لشکر باطراف و جوانب مملکت فرستاده غنیمه سپاه او کنای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوکخان بسعی او منکو قاآن بتخت سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هادم اللذات دواسپه بر سر او تاخت برای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بروجهی دیگر در سطعات خود آورده اند و چون علم مشکین رقم ما موظف بذکر نفسی نیست بانچه مثبت افتاده قناعت نموده آمد ذکر احوال جغتای خان او با دشاهی با هیبت و سیاست بوده و شهریاری عاقل باذل و چون چنگیز خان آزرم سلطان جلال الدین خوارزم شاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد و ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود برای بلاق و تسلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه لاتعد و لاتحصی آماده و مهیا دارند و باوجود آنکه برادر مهتر بود او کنای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب نامرعی نمیگذاشت چنانچه آورده اند که هر دو برادر نشاط شراب بسر میبردند و حکایات میگفتند و سخن بدان منجر شد که هریک از ایشان دعوی کردند که اسب من تیز تر میرود و مسابقه بجدی رسید که گردبسته و تازیانه براسبان زده اسب جغتای بگذشت و چون جغتای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد قصهٔ روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد که با آقا آن کرده بندم و اسب من بگذرد و اگر باین طریق باد دیگران باد گستاخ شویم خللها پدید آید و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس گردد و چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق اندیشه خواب بر خود بست و با گوکبه تمام لشکر او دولت و اعیان حضرت سوار شده بخواف معهوده و دریس کریاس او فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروهی انبوه آمده ست و او کنای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استفاق نمود که این وقت موجب آمدن چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قرقیلیای نجانیت قاآن مجلکا و داوه ایم و سخن تمام کرده که هیچ کاری با او خلاف و نزاع نکنیم و دیروز با او گروبسته اسب تاخته ام اما شمال مردم از راه آن باشد که با او گرو نبندیم و ازان جهت گناهکارم و گناه خود معترف آمده ام که تا بیاساق رسم اگر میکشد و اگر چوب میزند حاکم ست قاآن ازین معنی خجل شد پیغام داد که او آقای منست این مقترات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آن را مسموع نداشت و طاعت و اسب پیشکش کرده گفت لشکرانه آن سیدهم که با دشاه چون در مقام سیاست نشست گناه نبخشد بر طبق رضای او تکپیان قلمی کردند که قاآن نر سر جریمه جغتای در گذشت داود بر ابرین جسارت نه اسب پیشکش کرد بعد ازان جغتای با گروه در آمد و بزبان فصاحت این معنی را بر سر جمع تقریر نمود لاجرم فایده یاساق و آصاس یوسون برقرار قدیم استحکام و بمین این انصاف میان برادران سبانی موافقت و مصادقت موسس ماند و اعادیت

و اجانب از مشاهده و استماع این حال یکسر سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تاکید و مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک
کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیز خان متخلص نشده بود در زمان دولت قاآن مفتوح شد و چون چغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرائط متابعت و دولتخواهی
دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت چغتای بجای رسید که زیاده از آن در مخیله نمیگنجید و اکثر اوقات در پیش برد تخت پادشاهی مملکتی که چنگیز
بدو تفویض نمود متمکن میزیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر سلطنت میسر آمدی گویند که حبش عمید و وزیر
و دیگر از نواب چغتای که در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاح ست آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی ست که در مجموع علوم مسلمانی و یونانی
منحصر ست و بر تسخیر دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر چغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرائب اشیا چیزی
بچغتای نموده خان بمرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه میکشید و بمرغان هوا اشارت بانگشت میکرد و طیور فرو می افتادند
روزی چغتای بر سر صندلی نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست به تیر و کمان بازید سکاکی پرسید که کدام یک ازین کلنگان خاطر خواه پادشاه است پادشاه گفت
که اولین و آخرین و یکی از آنها که در میان طیران می نماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی خوانده هر سه کلنگ که پادشاه با آن اشاره کرده بود بر زمین افتادند چغتای
دست تحیر را بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب پیش او نشست روزی سکاکی معروض چغتای خان گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر رنجیدم سه شبانروز
آتش را ببستم بمرتبه که افروخته نمیشد فریاد و فغان از نهاد خلایق بر آمد خلیفه چون دانست که این معنی از صادرات افعال من است حکم کرد که بگشای تا در بغداد منادی بکنند که این کار
سکاکی کرده است من گفتم تا وزیر بوسه بر کون سگ من ندهد نگشایم چنانچه کرد من گشودم و کار سکاکی در رفعت بجای رسید که حبش عمید بروی حسد برد و قاصد استیصال او گشت
و سکاکی بر این قضیه مطلع شده بر وزیر سبقت نمود و معروض چغتای خان گردانید که از دلائل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب بخت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده و از آن
می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند و سرایت نماید و چغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یک سال از عزل او بگذشت وهن و خلل بر
احوال مملکت راه یافت چغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمیباشد شاید که ضعف طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از ذخامت غدر و مکر ترسیده
گفت تواند بود و چغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت می بود و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین
که ساز و سلاح ایشان نیز آتش بود در خرگاه چغتای حاضر گردانید و چغتای را از مشاهده این حال عنان تمالک و تماسک از دست رفته حبش عمید مجال دقیقت و بدگوئی یافته گفت
که سکاکی چون علوم غریبه میداند که میتواند که بقصد پادشاه لشکر آتشین بکشد چغتائی خان ازین سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا در گذشت
چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک دستگیری نه کرد و بنابر آنکه امر توره و یاساق تعلق بچغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و الحاح مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود
نسبت بمردم تازیک بتقدیم میرسانید و ایشان را باکل مردار الزام میکرد و میگفت که بروز در آب روان ننشینند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند مذبح شرعی نکشند بلکه خفه کرده
گوشت او را بخورند و مدتی در خراسان بعلانیه کسی گوسفند نکشت همچنین حکم کرده بود که هر که دودی کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند بیاسا رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و
هر که غلط بینی در آب افگند او را بقتل رسانند و از یاساق های باریک او خلایق بتنگ آمدند بتخصیص مردم تازیک بعد از فوت اوکتای قاآن چغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان
بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد تا در شهور سنه اربعین و ستمائه جهان فانی را وداع نمود و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود و یکی از آن ابیات اینست ؎ آنکه در آب نمیرفت کسی از بیمش ؎ غرقه بحر محیط
است که بس پهناست ؎ و از فوت چغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال او یعنی چغتای خان و جوجی خان
که از اوکتای قاآن آسن بود مذکور شد بعد ازین مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة و التوفیق ذکر سلطنت
اوکتای قاآن چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان در معرض موت
اوکتای قاآن را ولیعهد گردانید چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و بعد از فوت دو شاهزادگان امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اول بهار
و استوای لیل و نهار که صبا بسبزه و بیاراست دار دنیا را نمونه گشت زمین مرغزار عقبا را از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا باردوی چنگیز خان حاضر شده پیش از آنکه خللی باوضاع مملکت
راه یابد امر سلطنت را قراری دهند و از اطراف دشت قبچاق پسران جوجی خان برکه و باتو کجار و سائر اخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیز خان اوکتین و تلکون نویان و ملجای نویان
در حرکت آمدند و از پیش یالیغ قرار چار و دیگران متوجه شدند و همچنین از ابحار و اقطار ممالک محروسه سائر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیمودن گرفتند و الغ نوئین که عبارتی
از تولی است با برادران کهتر در اردوی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع خلائق در آن فصل که گل و ریاحین در بساتین شگفته بود و هزار دستان در مدح چمن فصول گفته بعیش و

شراب و صوت و لعب مشغول شدند ۵ کنون خور و بایدی خوشگوار ۵ که می بوی مشک آرد از جویبار ۵ هوا پرخروش و زمین پرجوش ۵ فلک آنکه دشاد و دارد بنوش و در اثنای این حالات از زمره مملکت و وصیت چنگیزخان داستانها راندند و مضمون عهدنامهٔ پسران بر اقاقانی عرض کردند غرض از اینهمه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرمانده‌ی بجای چنگیزخان بنشاندند و باتفاق بانگفتند که از حکم بادشاه جهان بخش گیتی ستان تورا بقوت و تائید الهی بای بر مخت شاهی باید نهاد تا در و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرمان گشته سر از ربقهٔ گردن کش کم عبودیت بر میان جان بندند اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگ ترست یعنی چغتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارند و تا مدت چهل روز هر روز مجلس آراسته و از ساقی گلعذار شراب ارغوانی بیغوا هستند و در باب ترتیب و تنظیم امور مصالح جمهور سخن میگفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف بنزد اوکتای در جلوه می آوردند و خود نیز هر نوبت بندرسی قسک مے جست بود در روز چهل و یکم ۵ چون صبح بفال نیک روزی بر زد علم جهان فروزی ۵ مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالی مقدار را بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغییر بحکم حکم چنگیزخان راه دهیم و اوکتای سر رضای جنبانیده و شاهزادگان و امرا را و تومنیان بر سم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افگندند و چغتای دست راست و اوکتای دست چپ او را گرفته باختیار منجمان بر اورنگ سلطنتش نشانیدند و زبان بهزار زبان بمضمون اینمقال ادا میکرد که ۵ ملک را تازه روز بازار دیست ۵ که جهان را چو او خریدار نیست ۵ باد با عزم او گران جا نیست ۵ خاک با حلم او سبکبار نیست ۵ و چون دیهیم خسروی بوجود او فرین گشت الغ نویین کاسهٔ برداشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه بیکبار نه بار زانو زدند و او را قاآن نام نهادند و شاهزادگان بعادت مألوف از اردو بیرون رفته سه بار پیش آفتاب بزانو در آمدند و بعد ازان بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم و طرب آراستند و چون عشرت از خار و خشت پیراستند قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیزخان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و هر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند جهت خود از قلیل و کثیر و نفیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جهت روان چنگیزخان آش دادند آنگاه بمقتضی رأی و جدنا ابا را ناملی امته فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر را از نسل امرا که لایق بودند بجلی و حلل آراسته و بر اسپان بادرفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون این امور بازپرداخت فرمان داد که صحیح احکام و یاساقی که چنگیزخان پیش ازین وضع کرده همچنین برقرار باشد باید که تغییر و اختلال بآن راه نیابد گفت که از حین رحلت خان تا امروز جلوس ما هر ولیتی که از اسباب جرأت و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض بران کشیدیم الا بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون و یاساق قدیم عمل نماید بجزای آن تقدیر رگناه او رکنار رش نشنند و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها با طراف و جوانب ممالک فرستادند که خللی که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کردند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزم شاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال برافراخته اسپ مخالفت در میدان مبارزت می تاخت چورماغون را با سه تومان لشکر نامزد کرد با یکی از امرا که بدفع و استیصال وی قیام نماید در وی بجد ماغون آورده فرمود که لهم خوارزم شاه از میان همه بدست تو کفایت میشود و حاجت بهیچان شدن نیست زیرا که چون پورماغون باصفهان رسیده آن امیر را با طایفه از پیش روان کرد سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت ۵ ز سلطان بگیتی نشانی نماند ۵ ز حالش کسی داستانی نخواند ۵ ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت خطا در ربیع الاول سنه سبع و عشرین در ستائه قاآن بچغتای و تولی و لشکر ننگ آسای آهن خای بطرف اقلیم خطای در حرکت آمده نخست در شهری رسیدند که بر کنار رود خانه قراموران کاین بود و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند تا خر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان خطا و در کشتیها نشسته بگریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر را اندرون آن بلده که دست به تیر و کمان بازیده بود بشمشیر گذرانیدند و اولاد ایشان را در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و تولیخان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با بستگی در عقب ایشان روان شد فرمانفرمای خطای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از امرا و اعیان را با صد هزار سوار رفیع الشان نامزد فرمود خطائیان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون تولیخان و کیوک رسیدند و بر قلت لشکر مطلع و وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده با یستادند تا انجماعت را شکاری دار رانده بنظر خان رسانند و چون تولی خان و لشکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر را نیکو دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شده و حکم کرد که لشکریان تا انقضای سه شبانه روز از اسپان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم بارانی عظیم در گرفت و دو آخر روز مخبر برف شده باد سرد اضافهٔ آن گشته سرمای قوی روی نمود و اهل خطا را چون در تابستان بروقتی که در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند بیحد و مدهوش شدند و دست بشمشیر از کار رفته در جنگ سرد شدند و چون تولیخان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمان داد تا گورکهاز ده و مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر طایفه را بالفعل آورده بعضی را اسیر و دستگیر کردند و امرا را خطا را با پنجهزار کس خود را بر آب زده مغولان دست به تیر و کمان بازیده گریختگان را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران خطا عمل قوم لوط تقدیم رسانیدند و بادشاه خطا چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی نفروخته خود را با زن و فرزندان بسوخت تولیخان مسرعی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولیخان روان شده چون بر اردوی ایشان رسید بیستند با تفاق روی بدار الملک خطا نهاده چون بر آن شهر مستولی گشته قتل با فراط کردند و غنیمت

بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار خطا را مسخر ساخته چندان دختر ماه پیکر و پسران زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده دلها خراب گشت و چون
آن دیار مستخلص شد قاآن عزیز یلواج را بحکومت آنجا نصب فرمود و در اثنای آن یورش تولیخان وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که بعد از وفات
تولیخان قاآن بچند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان ببالین او آمد و قاآن را بر عادت خویش افسون خوانده بودند و زنخ او را بآب در کاسه
چوبین شسته توئی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفته و به نیاز هرچه تمامتر مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناهگارترم از قاآن چه در فتح یاد لات خونها
ریخته و ذریات مردم را اسیر کرده ام اگر بجهت گناه او را می بری مرا ببر و او را ببخش و اگر بجهت هنرمندی می بری من از وی هنرمندترم امثال این کلمات گفته کاسه آب را در کشید
قاآن شفا یافت و خدمتش بعد از چند روز بعرض مرض درگذشت **ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب
و عمارت و بیان معمور شدن بلده هرات حمت عن الآفات** اوکتای قاآن چون بلاد خطا را مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود و در بهار سنه ثلاث و
ثلاثین و ستمائه موافق پنجی نیل باتو پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سائر فرزندان چغتای را باستخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و سائر بقاع و قلاع فرستاد
و این جماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایت را مفتوح ساختند و ارغون قاآن را از قبیله اویرات که بخشی گری آموخته در سلک تیچکیان انخراط یافته
بود بحکومت خراسان نامزد کردند و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوئینان از ییلاقها بقشلاقها و بالعکس شادمان و کامران انتقال می فرمود و پیوسته با خواتین
خورشید منظر و دلیران ماه پیکر باستیفاء لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات را باضافه عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات
مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک خطا بکوچانیدن ارباب حرفت و پیشه وران
از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم داعیه آن پیدا کرد که استادان چابک دست
خطائی در همان سرزمین قصری بنا کنند و موجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان خطا
و چین سقف و جدار آن بتصویر گوناگون تزئین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگانی که بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن
ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیأت فیل و اسب و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته بودند که از
منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سائر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میرفت و امر فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانند و در
خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را درهم انداختی و هر که در فن خویش راجح آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه
مخصوص گردانیدی و در قیشلاق چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود بچوب و گل برآورده بودند و دروازها بر آن نشانده و چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی
تواچیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکاریان تا به آنجا راندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طائفه از خواص جیوش در آن میان تاختی و بقدر میل صید افگندی و چون
ملول شدی در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می آمد و شاهزادگان و امرا و سائر ملازمان بترتیب در می آمدند و شکاری می انداختند و بکلولان
آنها را براستی قسمت مینمودند و آن پادشاه کامگار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده
باشد معمور و آبادان سازد و درین اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بوده موسوم بهرات و در دست مغول چنان خراب شده که تا غایت
ساکن داری و نافخ ناری در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهر چگونه خراب و ویران بماند آنگاه عزالدین مقدم مردی جامه باف را که او را تولیخان
بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرده فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلده فاخره گردند عزالدین بعرض رسانید که بعضی رنگها
در هوای خراسان خوبتر می آید و من متقبل میشوم که هر سال جامه ملون مرغوب بخزانه عامره رسانم بعد از آن سیورغامیشی یافته بجانب هرات روان شد و قاآن قزلیق
نامی را بداروغگی با او بفرستاد و فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشتند و در آبادانی هرات سعی نمایند و عزالدین مقدم و اسیران آن دیار در سنه ست و ثلاثین و ستمائه بهرات
رسیده باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن شهر هرات روی بمعموری نهاده آبادان شد تفصیل این اجمال
در تاریخ آن بلده طیبه مزبور مسطور است **ذکر قریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی** چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت
خطا بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نموده و شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد با نیل مطلوب و مقصود معاودت نمودند رای
پادشاه جهانگشای اقتضای آن کرد که اقارب و عشائر و اعیان و وجوه عساکر را بر مائده احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفه یاسای قدیم و جدید را بر ایشان خواند و بعد

از تقدیم مشورت محمدیٔ لشکر بار ابراطراف واقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان وگزارش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم الچیان بآقاهای امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت خشک گلستان ارم بودی و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی با وجود کرم و عمم ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون حلهای متلون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشید شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب اقبال و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفرقرین رسیدند و معیتی روی نمود که در از منه سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرمود و سورداخوان کوچک و بنی اعمام را بالطفون عاطفت و منوف مرحمت اختصاص داده یکباره متصل با خویشان یکدل و ملازمان بیغش و غل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورده و چون غرور و پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود بعضی از اقارب را بجانبی فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما مشکوة قاآن که نخبت جوان در رای پیر و پشت معرض گردانید که برادران و پسران گوش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات وقائع بدل راست و نیت صادق کوچ و هم و قاآن تماشا و عشرت و استعمال مراد و استیفاء لذات اشتغال نماید والا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فائده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن با صواب با ذنان شاهزاده و عالیجناب شنیدند براو آفرینها کردند و راههای ایران قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته آینده متوجه موضعی شوند که بنام ایشان رقمزده باشند و قاآن بعد ازان بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر سیدان مذهم اختیار نموده پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و غبار فتن و محن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت سعدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازه مکرمت او گوش شریف دونی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بخدمتش متعاقب و متواتر گردانیدند قاآن باستماع اغانی و مداومت بر تمرب می ارغوانی روزگار میگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلثمائة هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و یک ناگاه تیر اجل از شست قضا بینداخت ☜ این ست همیشه عادت برخ کبود + چون بغمی دیدنرا دل آرزده چشمهٔ خوشگوار حیات بخار و خاشاک بتیه کدر و تیره گشت و نهال چمن عمر و زندگانی از نکبات فنا و انقراض انتیافت ☜ بنجار اگر گلی میسر بودی + هر دم بجهان لذت دیگر بودی + این کهنه سرای زندگانی ما را + گر خوش بودی اگر نه مرگ در بودی ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیزخان جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و سلطانی بود سعدلت شعار بنشر عدل و احسان ثبت جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و ابتهای ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته ☜ همش هوش دل بود و هم زور دست + بدین هر دو بر تخت شاید نشست + دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح و اشتی تخم محبت در فضای سینه لباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست بقیهٔ منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز رقمزدهٔ کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازهٔ آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه چین آمال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض مآثرش تازه و ریان گشت درگاه او پناه عالمیان و آسمان لوا و ای اهل جهان آمد و در تبدل و سخا طریق افراط می سپرد و در جود و عطا گوی از متقدمان و متاخران می برد بحکم آنکه ☜ جهان نیمی ز بهر شادمانی ست + وگر نیمی ز بهر نیکنامی ست + چو بکشائی گشاید بند بر تو + فرو بندی فرو بندند بر تو + همیشه مجلس لهو و سرود آراسته انچه از اقاصی و ادانی مملکت بسر سید بی ثبت مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک میکشید و هیچ زائر از مائدهٔ احسانش بی بهره تمام باز نگشت و هیچ سایل از زبانش کلمهٔ لا و لم نشنید ☜ رعایت کرم اندر کلام او نی نیست + در اعتقاد تو ضد است لون گر یارا + اکنون در ینمقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دال ست بر کمال عدالت و گیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل ملت و رعیت و برخی از آنها مثبت نقش نور جود و سخاوت ست در الواح ضمائر ارباب خبرت و فطنت از انجمله یکی آنکه شخصی از سنکران دین محمدی روزی پیش او آمده گفت که شب چنگیزخان را بخواب دیدم گفت پسر مرا بگوی که مسلمانان را بالقتل رساند قاآن لحظه متامل شده پرسید که چنگیزخان خود این تقریر بتو گفت آن شخص جواب داد که بزبان خود گفت فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض ست زیرا که چنگیزخان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کردتا در شان آن خواب بین انچه در بارهٔ مومنین و مسلمین اندیشه کرده بود بجای آورند دیگر انکه بپاساو آمین مغول آنست که در فصل تابستان بر تالیتان ننشینند و دست در جوی نشویند و باوانی زرد نقره آب برندارند و جامه نشویند و صحرا نیندازند و سائر خلق را نیز از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق و برف میشود و در سائر

ومنازل آن جماعت را دل فصل ربیع تا آخا تصادم رعد بحدیست کز آواز آن کلوخ بجهد و اصابهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و برق بحدیست کز آن رعدان آن فحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم ظهور مے آید ملخص سخن آنکه روزی قاآن دهتای از شکارگاه بازگشته بود ممر و مراشاء راه مسلمانی را دید ندکه در آب فسل میکرد و از انجا که سکوت چنان بے انتها بود خواست که آبش بیدا خورد من حیات او را بباد دهد و خون آن بیگناه را بر خاک ریزد قاآن فرمود که روزگار بیگاه ست و ما لم یقم اشب در احافظت نموده فردا تفحص حال او نکنیم که چه سبب بخلاف دلسار ما قیام نموده ست و آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده گفت که شب او را نگاه دارتا فردا برایت سلامت یا خیانت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا باشی نقره در موضع فسل آن مسلمان انداختند و بدر وا موخت که روز دیگر بوقت یغو بگو که من دی کم البضاعت بسیار نموده ام و سرمایه همین یک باشی نقره دارم چون گرد سواران دیدم در آب فتم تا آنرا بنهان سازم و از خوف ازالهٔ نعمت بدین جرأت اقدام نمودم بحیث احتیاط کسان فرستادند تا باشی را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او بر دشمن شد قاآن گفت که کار زهره و یارای آن باشد که از یاسا بزرگ تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را باین محتمل فداکرده پس فرمود تا ده باشی دیگر اضافهٔ آن کرده باو دادند و بحیث گرفتند که اگر دیگر پیرامون این نوع حرکات گردد و بدین یک حمت آزادگان عالم بنده قاآن گشتند دیگر آنکه در مبدء سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه بسم مغول سینه شگافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده قبچاقی در کمین او بود و چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند راند قبچاق از بام بزیر آمده دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید و پادشاه بتفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا نموده که گوسفند را در خفیه کشته و این ترک آن کرده که از بام خانه او رفته پس مسلمانی را بگذارید و قبچاقی را بیاسا رسانید و دیگر آنکه بازی گران از خطا آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون آوردند از انجمله پیری ظاهر ساختند سر و ستار او در دم اسپی بسته بر روی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمان باغی که لشکریان ایشان را بر این نهج از شهرها بیرون آوند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که ترکمانان او را از النهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و تماشای خطا را نیز آوردند و بر ابر هم داشته تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین برده خطا دارد و امرا معتبر خطا را یک لشکر مسلمان نبود و این معنی از آثار لطف کردگار ست که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسا چنگیزخان نیز حال ست بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب خطا چه دیدت اهل اسلام جبل بالش زر و دیت اهل خطا ریک در ازگوش مقرر نموده ست و با وجود چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ملت اسلام را در مقام استخفاف و ذلت توان آورد و اگرچه پدر مهربان همت من واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما بخشیدم از حضرت ما باز گردید و دیگر بر امثال این افعال اقدام ننمایید پوشیده نماند که بالش نزد یغوری عبارت از هشت دینار ست و دو دانگ هشت درهم و دو دانگ نیز و بیشتر ازین گفته اند دیگر آنکه از ملوک ایران زمین که در مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا یکی او فرستاد که از آباء و اجداد بمیراث باو رسیده بود و بران لعل کلمهٔ طیبهٔ محمد رسول الله مرقوم و منقش گردانیده بودند و بعد از ان اسامی پدران مرسل ثبت نموده قاآن حکاک را فرمود تا کلمهٔ محمد رسول الله را بر حال خود بگذارد اسامی ملوک را محو کردند تمام قاآن را در زیر سم مبارک حضرت مقدس نبوی سفق گردانیدند دیگر آنکه درویشی از کسب و کار عاجز بود آهن پارهٔ چند بر شال و فرش نیز کرده و انها را در چوب نشانده در رهگذار قاآن بایستاد و چون نظر قاآن باو در بر وی افتاد تفحص حال او شخصی را فرستاد درویش گفت مروی ضعیف حال ام که مال بسیار عیال و این در فشها به بندگی آورده ام و در فشها را بدو داد و آن شخص بازگشته تحفهٔ درویش را از غایت حقارت به بادشاه ننمود و اما صورت حال را معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاورید و در فشها را بدست گرفته گفت که این متاع نیز بکار چه گل بانان بیخورد که در رزمشک بدین دو زند فرمود تا بانار هر در فشی ما باشی باو دادند و دیگر آنکه شخصی بغایت پیر و ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دو کمیت بالش باو دهند تا تجارت کند پادشاه ملتمس او را باضعاف اشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد هیچکس را بر احوال او اطلاع نیست قاآن فرمود که مدت العمر درین هوس بوده و فرصتی چنین می جسته او را از درگاه خویش مایوس باز گردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید بکار زانی داشته نباشد و گفت انچه ملتمس او بود بوی رسانند که سیاه پیش از قبض مبلغ اجلش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند و هنوز بالشها را تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح سپرد و دیگر آنکه گنج نامه یافتند که در غلان موضع افراسیاب گنجی نهاده ست که گردون گردان باین همه قوت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود و آن موضع بیوتهای شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود و چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را گنج و گران احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان خدای و زیردستان ایثار میکنیم و دیگر آنکه ارتاقی از خزانهٔ بالش زند بستد که آنرا سرمایه سازد و بعد از مدتی باز آمده عذر نامسموع گشت که آن بالشها نمانده قاآن گفت تا بالش دیگر دو اند و سالی دیگر مفلس نتازد اول باز آمد و بهانه دیگر تسک جست بنگچیان بعرض رسانیدند که فلان کس در شهر بالشها از خزانهٔ عامره می ستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که میفروشد و بها آنرا بمأکولات و مشروبات صرف می نماید قاآن گفت

چون عین بالش برقرار شد و کسانیکه ازدی می ستانند هم رعیت مانند باهم دست باشند بمقدار انچه بار اول باو داده اید بدو دهید و بر سبیل نصیحت باو بگوئید که بعد ازین ترک اتلاف و اسراف کند و دیگر آنکه اهل شهر تا لمغوار اقلیم خطا عرض داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرض خواهان تشدد و مبالغه مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود و اگر بمواسا کنند بتدریج بستانند نه الیشان را زیانی افتد و نه ما مستاصل گردیم قا آن گفت اگر قرض خواهان را گویم تا مسامحه کنند موجب معسرت الیشان باشد و اگر همچنین بگذاریم عنان پراگنده و آواره گردند اولی آنکه اینوجه از خزانه او دا نمائیم و بعد ازان فرمود تا منادی کردند که قرض خواهان با قرضه ایران بیایند و حج و قبالات بیاورند و حق خود بستانند مردم روی بخزانه نهاده حجت می آوردند مدتی بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعا علیه میشدند و بدروغ و حیله بالش ستانده میرفتند و بدین تزویر ضعف قرضی که داشتند بستانیدند و دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خرپزه پیش قا آن آورد و چون از زرد جامه چیزی حاضر نبود تمبوکا خاتون اشارت کرد که دو دُر شاهوار که در گوش داشت باو دهند گفتند و سوگند یاد کردند که قدر این دو را نداند فرد احاضر گردد و انچه فرمان شود از زرد جامه بستاند قا آن فرمود که این درویش حوصلهٔ آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و بیتر و ظیفهٔ کریمان نباشد انچه وعده کنند بدهند مقارن آن زحمت و مشقت فرمایند و این مروارید ها عاقبت پیش ما آید و دو دُر ها را بموجب فرمود تسلیم نمودند از خدمتش شادمان بازگشت و در بارلیهای اندک نبود خشتری باخود گفت که اینچنین دُر لطیف لایق بادشاهان است اورا روز دیگر بر سبیل تحفه آنرا پیش بادشاه برد قا آن فرمود که گفتم این مروارید ها پیش ما آید و درویش محروم نماند و آنها را تمبوکا خاتون داد و آن شخص که مروارید ها برده بود بانواع عطایا مخصوص آمد و سیورغامیشی فرمود الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت بی نهایت بوده و اکنون قریب بسه ثلثمائة هجریست ارباب دولت بحکمت چیزی سیدهند و زیاده بر سد رمق انعام نمی فرمایند تا مظهر اسم آفریدگار و غیر متعرف معروف نگردد و نفس نگفتم که این کرم با عتدال نسبت بجمعی از ارباب آمانی و آمال واقع میشود و نسبت بطائفهٔ دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می آید که از قا آن و آل برمک ده یک آن صادر نشده باشد و دیگر آنکه مردی غریب دو تیر پیش قا آن آورد و زانو زد قا آن فرمود که تفحص احوال او کنید تا حاجت او چیست آنمرد گفت که خرقهٔ من تیرگری ست و هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال دو هزار تیر بخوبی چیان تسلیم کنم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در بار مجمر بالشی اینهمه تیر قبول میکند صد بالش باو دهید تا مرمت خود کند فی الحال بموجب فرمودهٔ عمل نمودند تیرگر از محل آن حاجز آمد قا آن بخندید و بگفت گاو گردونی بدو دادتا بالشها را بار کرده بخانه برد و دیگر آنکه در زمانیکه بنا از قراقرم را فرمان داده بود روزی بخزانه در آمده قرب ده تومان بالش در انجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت مینتوان کرد ندانند که کسی کرباس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع راضی و شاکر باز گشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم از فراط سرما فرزعات سبز نمیشد و در ایام دولت او باعتدال مائل شده مردم آغاز زراعت کردند شخصی ترب کاشته بعد از نیل مقصود پیش آن نیل کرمت برد خدمتش فرمود که برگهای آن بشمرند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند دیگر آنکه در دو فرسخی قراقرم کوشکی بر پشته بنا کرده بود و آنرا آترغو بالق نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند از بید بود بنشاند اتفاقاً سبز گشت و پیش ازان همچکس درمان نواحی نهال سبز ندیده بود قا آن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بهر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند صورتان هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازهٔ کرم جبلی او در عالم انتشار و از اطراف تجار بدرگاه همیش آمد و شد مینمود خود او پیش از عرض کالا همه را بضعیف و توانان می بخشید و بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دینار دیناری اضافه کرده بدیشان تسلیم نمایند تا بیکبیان بعرض رسانیدند که ده یازده یا زیاده احتیاج نیست زیرا که تجار استعه خود را زیاده از قیمت بها می کنند قا آن فرمود که معاملهٔ مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است و الیشان شما بیکبیان را فی الجمله خدستی میکنند این قرض شما است که میگذارم بیخزانه هم که ارباب تجارت از حضرت ما مقرون بخسارت باز گردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد هند و عدد و ندان فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس الیشان چیست گفتند پنجزار بالش بر فرمود که بالیشان دهند و دست رد بر سینهٔ الیشان ننهند طائفه از نواب بر این اسراف انکار بلیغ کردند که بهر چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم از یاغی آمده اند جواب داد که همچکس با من یاغی نیست تا گردل و دست بحرکان باشد + دل و دست خدا یگان باشد + دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم گرم شده بود شخصی جهت او طاقیه آورد و بر هیات طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص را تا مبلغ دلخواست بالش نوشتند و نواب بتصور اینکه درین باب مبالغه از خاصیت شراب هست آل تمغای او را موقوف داشتند بروز دیگر آن شخص بار دو حاضر شده برات بر بادشاه عرض کرد فرمود که برات دیگر بمبلغ سی صد عدد نوشتند و کفایت آل تمغای برات را باز موقوف داشتند تا بشش صد رسید آنگاه قا آن کافیان و نویسندگان جمع آورد و بر یکیک هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد خواهد ماند و شما پتکچیان با من بتحقیق عداوت دارید و نمیخواهید که نام من بنیکی در عالم بماند و تصور شما آنکه تا زنده ستی بخشندگی نمیکنم انعام مرا در تعویق می افگنید و نمیدانید که ارباب حاجات را انتظار رسیدن تا یکدم کس از شما را عبرة للناظرین جزا

درکنار نهم فائده نخواهد بود دیگر آنکه دران اوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از انجا احرام ملازمت قاآن بسته بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت میسر انوزده گفت که از مملکت فارس تا آذربایجان برواحسان خسروگردون اساس می آیم و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرض کردند که زیاده از ملتمس اوداون اسراف است فرمود که بچاره شیرازی صیت کرمست ما شنیده چندین کوه و بیابان بریده هست ملتمس او تبرض و اخراجاتش وافی نباشد اگر فریدی بر آن نزود همچنان باشد که محروم باز گشته باشد آنچه گفتم بی تعویق بوی دهید تا ازحضرت ما شاد مان بوطن خویش رسد و دیگر آنکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته خود را بنظر کیمیا اثر رسانید و معروض گردانید که بندگی داشتیم گوشت آنرا در نفقهٔ عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش جهت سلاح داران دوال ساخته آوردم قاآن دوالها را بدید خویش گرفته گفت بیچاره آنچه از پوست بهتر بود پیش ما آوردی اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند باو دادند و فرمود که چون نزد گوسفند با تمام رسید بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدیهیم و دیگر آنکه رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و امتعهٔ خرمن خرمن پیش خود نهاده با نواع اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه توانند برگیرند و بهر روز یکی از آن طبقه بحسب فرمان بقدر طاقت و توان متاع فراوان برگرفت و برفت در راه جائزه افتاده باز آمد که آن را بردارد قاآن فرمود که از برای یکجا سه جهت ندارد که این شخص قدم رنجه دارد بار دیگر آنچه تواند برگیرد و بروبرخود رساند و حاتم ارزنده شود وجود گفت را بیند + هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد + و دیگر آنکه شخصی از برای او دو لیت دستهٔ چوب بطرخون آورد و بصد بالش محفوظ گشت و دیگر آنکه روزی از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدو مائل شد چون ببارگاه فرود آمد یکبالش بدو نشنند حاجب دار که بر دوازان عناب بخرند ستش بازار رفته ربع بالش داده بارکش عناب خریده آورد قاآن فرمود که چندین عناب را یکبالش بهاکم باشد و نشنند حاجب باقی بالش از بغل بیرون آورد و گفت که ربع بالش را بابتعال داده ام که اضعاف بهای این عناب هست قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدت العمر از دوکان آن بقال نگذشته و حکم کرد تا دو بالش دیگر بتعال تسلیم نمودند و دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب حتیاج صد بالش دهند کفارت گفتند که بادشاه صد بالش را صد و سیم بنیاز دو با شهنشاه برمرو بگذرد و مدتی نظر قاآن بران افتاد پرسید که چه چیزست گفتند بالشهاست که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محترست دو چندان باو دهید دیگر آنکه شخصی بوکلارداو معامله کرد و حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند در عوض کالا روزی بر روزچشم او بر درویشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه متفکر است بجهت آنکه مردم معامل ست بجهت آمده فرمود که چرا بهار رخصت او تا غایت نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانهٔ بیرون آورده بدرویش دادند و درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناست گفت من هیچ نه فروخته ام صورت حال را بعرض رسانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد دست بوسی دهید و دیگر آنکه روزی از سیر باز گشته نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که هیچ بالش بوی تسلیم نمائی مرد ملازم چهار بالش بوی داده یکی در جیب قبا نهاد و عورت بر خیانت واقف گشت الحاح و مبالغه نمود چون ملازم پیش قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه چه میگفت معروض داشت که زنی عیال دارست فرمود که آری و حکم کرد که بخزینه رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه رفت و چندان برگرفت که سرمایهٔ مردم تمول بود و دیگر آنکه یکی از قوشچیان روزی بازی پیش آورد گفت که این باز ربخور شده علاجش گوشت مرغ هست فرمود که یکبالش باو دهند تا بدان مرغ خرد و فروشد چنانچه عادت ایشانست عرضه کرده بالش بصراف دادند و بهای چند مرغ بقوشچی حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال جانور دار پرسیده ایشان کیفیت خود ظاهر ساختند از نظر قاآن درخشم رفته فرمود که شمار این پسندیده نیست که شما امثال عالم بدست شما نهاده ام باز دارمرغ نخورید بلکه بآن وسیله از برای خود چیزی بطلبید و اصناف خلق از تجار و رعایا که بدرگاه می آیند بوسایل تقشبث میشوند تا از مائدهٔ احسان نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافر برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره مند گردند بعد ازان فرمود تا چند بالش بآن جانور دار دادند و دیگر آنکه در شهر قراقرم کمانگری بود که همچکس کمانهای او را از غایت رداعت نمیخرید روزی بیست کمان بر سر چوبی بسته برگذر قاآن بایستاد و نظر قاآن بر کمانگر افتاده از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی کمانگرم در افواه افتاده که من کمان بد میسازم و بدان سبب هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت پریشان حال و درویش شده ام و این بیست قبضه کمان را بسم پیشکش آورده ام قاآن فرمود تا آن کمانها را از وی گرفته بعدد هر کمانی بالش زر با او دادند و دیگر آنکه یکی از لوک کرمرصع برای او فرستاد قاآن کمر را بر میان بسته تیغی ازان جهان شد ملازمان او را بزرگری دادند که اصلاح کنند و نگذارد کمر را در حوایج خود صرف کرده هر چند نواب تقاضا نمود و بهانه بستک صحبت و حاقت بنشند معترف شده که بهای آن مدوجزمی و مطرب شده هست و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام چنین امری از غایت عجز و افتقار نموده صد بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و بگوئید که دیگر بر امثال امور جسارت ننماید و دیگر آنکه شخصی باز برای او پیاله جلبی آورد و مقرر بان پیاله را

ازان گرفته پیش پادشاه بردند خدمتش فرمود که آورنده این پیاله بعد از زحمت و مشقت بسیار چه هنری چنین نازک بانیجار ساخته او را دویست بالش دهید و صاحب پیاله را دو قصر مستحکم گشت بود که آن یاغی او مذکور شده باشد مایل گشته بیشتر ان رسیده متعاقب ایشان وجه انعام را رسانیدند و در همانوقت در مجلس قاآن ذکر خداوندان هنر میگذشت و قاآن گفته که ازین شخص بپرسید که خدام چنین هنر چه توانند بود آوردن بعد از استفسار صاحب پیاله گفت که این کار نست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر هم خطراه باد دادند و آن بی انصاف سر خود گرفته دیگر کسی ازوی نشانی نیافت و دیگر آنکه شخصی از قراقرم که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بزکوهی پیاله ساخته بر مهر پادشاه نشست و چون قاآن بر سید آنرا پیش داشت پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهند یکی از کفایت عدو را کمر گردانیده پادشاه فرمود که شمارا چند گویم که بر عطای من انکار نکنید و فرمود که بر زعم او بالشها را مضاعف ساخته بدرویش دادند و دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امرا ایغور چهار بالش قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد آن امیر بهواخذه آن مشغول شد و چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که اگر این اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی در آید و با آنکه در بازار بر هنه گرد و صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواست بدرگاه قاآن آمده حال خود معروض داشت پادشاه ایغور را طلبیده نبابر تکلیفی که بر مسلمان بیکدگناه گار ساخت دخانه و زن او مسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی از خزانه بالشی بر سم ارتمانی گرفته بود و چون سیعاد رسید خازنان ازوی مطالبه نمودند در جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن داده ام و او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد ازان از علوی پرسید که آن وجه بادر کدام زمان در حضور چه کسان بمن دادی گفت در الوقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هر چند کذب و افترا این شخص روشن است اما اگر او را باز خواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید شیر طبیکر و کلاه را با او داد ستد نکنند و انچه اکنون آورده ازوی نخرند سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت و بحسب اتفاق هم دران روز تجار بخارا قشمه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند قاآن دران حین که دست در یانوال کشاده بر طبق مدعای ایشان بها رسیداد پرسید که بخاری کجاست برفور خدمتش را حاضر گردانیدند و پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از انچه گفتم که استه تا نخرند در گریشده قاآن پرسید که بها رمتاع تو چند است گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند و دیگر آنکه سوزنی یکی از خواتین کرباد عرق خویشی داشت بارگاه درآمده و رزیور و حلی حرمهای او که از مروارید ترتیب داده بودند نظاره کردن گرفت قاآن بمحمود یلواج اشارت کرد که هر مروارید ی که در خزینه سوجود ست بیاورد محمود دوازده طبله مروارید بیاورد که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد و هر را بدامن و آستین خویشان و ندیمان بعد ازاو گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظار مصلحت مردم کنی و دیگر آنکه شخصی از برای او انارسی آورد فرمود تا فانهای او را بحضار مجلس قسمت کردند بعد و هر دانه بالشی بان شخص بخشید و دیگر آنکه شخص مسلمانی از موضع قراباش که در حدود تنکت ست از برای او گردوئی مملو از مکول آورد با سید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مالوف مراجعت نماید قاآن یک گردون بالش باو فرمود که بهر جا که خواهد برود و دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی بود و بر در کرباس سر صد آن می بود که غفلتی رباید و چون بادشاه نوبتی طوی کرده خازنان مست شدند قدحی زرین برگرفته و برفت روز دیگر هر چند قدح جستند نیافتند قاآن بر این امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گم شده را باز آورد بجان امان یابد و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد و نواب انان پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که بادشاه زمین و زمان دیگر بر محافظان اعتماد نکنند و اگر غرض من دزدی بودی اشیا رقیمتی تر از خزانه برگرفتمی امرا از گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگران از امثال این حرکات احتراز نمایند قاآن فرمود که بعد ازین قصد او نتوان کرد و حیف باشد که مردی چنین پر دل کشته شود والا میفرمودم که سینه وی چاک کنند تا بدانیم که چگونه دل دارد که دران حالت شگافته نشده بعد ازان بانصد بالش و اسیان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داد و او را حاکم چند هزار کس گردانیده بولایت خطا فرستاد و دیگر آنکه در ولایت قراقرم در وقتیکه جود گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بر زمین آمد که مردم دو بین دست از غلات بشستند و در قراقرم غلائی عظیم روی نمود بادشاه فرمود که ندا کردند که باید که مردم پریشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هر چه بانقصان شده ما از بار تسویف بایشان دهیم اما یکنوبت دیگر مزدعات را آب ندهند که شاید چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در انسال از سنوات سالفه و سابقه بربع بیشتر برداشتند و دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته بچورماغون ایلچی فرستاده چورماغون مانیلدر محمود شاه را با سی و سیتار لاغ و طوقه داده بجانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن ایشان را بنظر و تامل امضای فیله بغایت خوش آمد و ایشان را بلجکدای گفت در بیع ایشان و طوق و اخراجات ایشان کم تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بنیاد در تماشا بیخ مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من بانصد اسب بدهم و اگر مغلوب

آینده تو با نصد اسپ تسلیم نمائی برین جمله مقرر شده الچیکدای بیرون رفته چون شب شد قا آن فیله را طلبیده و بسا قیان اشارت فرمود تا او را کاسه داده بعد و باستمالش سرفراز گردانید فیله روی بر زمین نهاد و گفت اسید بدولت پادشاه جهان بخش چنان دارم که قضا درین قضیه موافق رضای او باشد و روز دیگر الچیکدای از توقان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و فیله با او بکشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افگنده فیله گفت بهر قوت که داری مرا نگاه دارد و بعد ازین سخن فیله بصنعتی که میدانست پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز استخوانهای وی بگوش دور و نزدیک رسید قا آن از جای خود برجست و بر کشتی گیران آمده بفیله گفت که خصم را نیکو نگاه دارد و الچیکدای فرمود که چونست الاغ و علوفه بروی حلال هست یا نه و تکلیف کرد تا با نصد اسپ تسلیم نماید از جمله انعامات و تشریفات با نصد بالش بفیله و با نصد دیگر مجبوب دشا بخشید و هر دو را نزدست دیاران ایشان را صد بالش داد و بعد از چند گاه دختری ماه پیکر بفیله ارزانی داشتند او بر حاوت خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نمیکرد روزی دختر بارگاه درآمد چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را بغلط آلت نسبت میکنند قا آن از دختر پرسید که تازیکان را چون یافتی دختر سر در پیش افگند قا آن فرمود که زنی استیفای لذات کرده باشی دختر گفت مرا از دیچ خلقی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا نخفته ایم قا آن فیله را طلبیده تکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان به پهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده مے ترسم که اگر سبا شرت کنم قوت من روی در نقصان نهد من از مرتبه خود نخیزم قا آن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل آید دلت را معاف داشتیم که بعد ازین کشتی نگیری و دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی برده بودم و در میان حریفان مردی بود که نان از سنجرگی حاصل کردی و در آن اوان شهرتی یافته بود که از نسل مغول بادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نفره و خاکستر مشیل او برابر است و این سخنرا داعیه آن شد که خود را بآن درگاه رساند و از خوان نوال شهریار کامران توالد و تناسل یابد یا نه زاد داشت و نه راحله یاران تو زنی کرده جهت او در از گوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار سیرنفت سیر قسم ناگاه شخصی را دیدم بتجملی تمام و آن شخص نظر من افگند از اسپ پیاده گشت و بعد از انکه با من معانقه کرد مرا بر نماق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات در آوانی زرین نقره حاضر گردانید و غلامان خطائی در نزد او ایستاده دیدم و اسپان خوب و ظریف او ایستاده دیدم و من او را نمیشناختم تا سه روز انواع تفقد و لجوئی بجای آورد و من او را اصلا بجای نیاوردم روز سوم گفت که من فلان کسم که از دم یک دار گوش تبرکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت کیمیا بمن شد گفت چون بقراقرم رسیدم بر مهر قا آن باقدری میوه خشک بر پشته به نشستم و چون از دور نظر کیمیا اثر او بر من افتاد کسی بتعرف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع میتوانی و بی برگی از روم با سید عطائی بدو نوان دیده عدیم المثال پای طلب در بادیه تعب نهاده آمده ام و طبق میوه را با نکس داده و باز گشته سخن مرا بعرض رسانید قا آن مقداری از ان میوه بمقربان داده باقی را بر تخت پای خود بخت و اثر انکار از ملازمان خود مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور بر سر سد و لا محاله در اثنار طریق بمواضع مبارک مزارات متبرکه رسیده باشد و خدمت غزیزان در یافته تیمن بانفاس چنین کس غنیمت باید شناخت قدری ازان جهت آن ذخیره کردم تا با ولاد و دوستان بسبیل تبرک نقلی کنم و انچه بشما دادم نیز تبرک کنید بعد ازان اسپ را رانده بر فت و چون بباركاه فرود آمد از دنشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده است کجاست او در جواب گفت که نمیدانم و قا آن بار خواست بلیغ نموده که توجه نوع مسلمانی باشی که از خور و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت با من آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانهٔ خود طلب کرده شرائط ضیافت بجای آورد من در آمده و با نزار نزول کرده بودم ناگاه مسرعان آمده مرا بمنزل دنشمند حاجب بردند و انواع تفقد و لجوئی بتقدیم رسانیده و روز دیگر بمقصد بالش از ولایتی که دران اوان مفتوح شده بود رسیده و بادشاه مجموع آن را بمن بخشید بدولت منتقل شدم دیگر انگه مردی پیر و سخنی از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه قا آن بنشست و چون نظر قا آن بر او افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغدادی آیم و ده دختر و خانه دارم و بواسطهٔ کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قا آن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صد قه خواستم زیاده ازده دینار بمن نداده و این از زنان سبزی فاضل نمیاید قا آن فرمود که کیسه را پر دینار بالش دهید نزدیکان گفتند که این سبلغ را بر ولایت خطا نلیسیم گفت از خزینه بوی تسلیم نمائید و بموجب فرمان هزار بالش پیش پیر برده نهادند پیر گفت من مردی عاجز و ضعیفم و زیاده از دو بالش بر نخواهم داشت بادشاه فرمود تا الاغ و سائر ما یحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نخواهم رفت و اگر در راه اجل بمن در رسد و دختران من از انعام بادشاه محروم مانند قا آن دو مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا که خاطر خواه پیر باشد بروند و مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض بادشاه گشته پرسیدند که خانهٔ خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که الهاس خانه اش برده تسلیم دختران او نمائید و بگوئید که بادشاه صد قه از برای شما فرستاده است هر دو در عروسی خود صرف کنید و دیگر انگه دختری از نزدیکان بادشاه را بشوهر بدهید و داد داد که صندوقی بر گردارید حاضر سازند و هیچ کس آن صندوق را بر گرفته بمجلس آورند قا آن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مروارید بار جعفا

مجلس قسمت کردند بعد ازان بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر بود کرا ور البشو هر رسید هند فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدختر نیک اختر دادند و دیگر آنکه اتابک فارس برادر تهمتن را پیش پادشاه با نزل عادل فرستاد و از جمله تحفه ها و قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود داود در نزد شیر ازیان علمی تمام داشت و چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن بفراست دانست که آن دو قرابه مروارید پیش رسول و مرسل وقعی لا کلام وارد و فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدر و جواهر شاهوار آبدار حاضر کردند که تهمتن و حضار مجلس و انجمن از مشاهده آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب میر مختلفه و نوبت بهر کس که میرسید برگرفته در کیسهٔ خود می نهاد و روزگار این نداد رسیده که قطره بر زر دریا بری + دیدی انگی ماند این دادری + و دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن می گفت و الجیان در راه مشاهده این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سیاه جرده مرغی سبز فام می آورد که نام خجسته پادشاه بر زبان او میگذرد قاآن را بوصول کاروان هندوستان تشفی تمام پیدا شده منتظر میبود اتفاقاً طوطی تحمل سرای ترکستان نیاورده در راه برحمت حق پیوست و چون قافلهٔ هند بقراقرم رسید و بادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر بیبالیست که طوطی مرده را بیاورد و حکم کرد که هر چه بازرگانان طلب دارد بدهند آن نا انصاف گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور را بدادند و دیگر آنکه شخصی کیسه پر فلوری و جوهر نفیس گم کرده گفت تا دو شبانه روز اگر کسی که هر که او را یافته باشد نصف حق او باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورد و التماس نمود که بوعده وفا کنند و مدتش تا چیزی بدهند بدو گفت ازین جنس مبلغی دیگر بیاید و مهم بوجه شت انجا سیده پیش قاضی رفتند فائده نکرد دشبانه روز رجوع نمودند مفید نیفتاد در پایهٔ سریر سلطنت مسیر صورت قضیه را معروض داشتند قاآن بایسنده را سوگند داد که زیاده ازین نیافته است همچنین مدعی را سوگند داد که مبلغ او مثیر از موجود بوده و چون سنازعان سوگند یاد کردند قاآن فرمود هر دو قسم راست خورده اند بیاینده گفت این کیسه را بردار و محافظت نمائی تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد ازان خداوند کیسه هر چند قلق و اضطراب نمود نتیجه بران مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست و مسوده اوراق از مولانا بهاء الدین ترکستان رحمة الله چنین استماع افتاده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و هشتاد هزار تومان بوضیع و شریف و اسیر و مامور بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر یک نفر ارنجمان بود که مردی در مالان باجر زیوسته با الجیان و غیر الشیان میگفت که من گنجی یافتم و هیچ فروشی نشان آن نخواهم داد و مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهانیان رسیده کسان بطلب او فرستاده چون مرد باجرزی را به اردو رسانیدند پادشاه از روی استکشاف گنج فرمود آن مرد گفت من هیچ چیز نیافته ام و نمیخواستم که بوسیلهٔ این سخن چشم من بدیدار مبارک بادشاه روشن شود ازین سخن سر و تغیری بباطن قاآن راه یافته مکر و حیلهٔ باجرزی را پسندیده داشت الحق جای آنداشت که آن مرد را بسیاست رساند اما از کمال مروتی که طبیعتش بآن مجبول بود عفو و اغماض فرموده باو گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز باید گشت و لوراسح نداد و با الجیان سپرد تا بخانه برسانند مسوده اوراق گوید که این حکایت منافی آن روایت است که سابقاً مسطور گشت که چون گنجنامه را فراسیاب بعرض قاآن گردانیدند فرمود که مرا بگنج دیگران احتیاجی نیست آورده اند که مغولی رسه گوسفند داشت و گرگی شبی رسه یافته اکثر گوسفندان را تلف کرد روز دیگر صاحب رسه پیش قاآن رفته حال خود و اغنام بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود اتفاقاً در ان زمان کشتی گیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته و دهانش بسته بپایهٔ سریر اعلا آورده بودند قاآن گرگ را از نشان بهزار بالش بخرید و بخداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن گرگ تفنی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این را بکنیم تا یاران خویش را آگاه سازد چون گرگ را پاره کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره ساختند قاآن از غیبت بغایت متغیر شده فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و متفکرین و متفکر ببارگاه در آمده در روی بارگان دولت آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش تفحص مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفائی کرامت کند و چون گرگ جان از ورطه هلاک بیرون نبرد نه همانا که من از مجرمینه جان بساحل نجات نکشم و بر تقصی ارباب الدول لهیمون بیشتر اوقات صورت تیکه مطابق واقع باشد در آئینهٔ ضمیر سلاطین جلوه گر آید قاآن ازان مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد ذکر عدالت و صیت سخاوت او تا دامن آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون بندهٔ از احسان و امتنان او فرمودهٔ کلک بیان گشت شمهٔ از بأس و سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل ارجوقه در قبیلهٔ از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران الیشان را نامزد فلان جماعت کرده است و الیشانرا بمعنی موافق مزاج نیفتاده بمشتران قران در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم داماد ان کردند و این حکایت را منیان بسمع قاآن رسانیدند و بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال الیشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران آن قبیله که از هفت سالگی تجاوز نکرده باشند جمع کنند و جمع را که دران سال بشوهر داده باشند گرد آورند و بر حسب فرمود عمل نموده چهار هزار دختر جمع آمدند و دختران امرا را جدا کرده یا سادا که تمامت حاضران بر طی آن ابکار و نبات اقدام نمودند و دختر تحمل کثرت سباشرت نیاورده روح از بدن الیشان مفارقت نمود و ابیات صالحات ما در پیش اردو در صف بداشتند انچه لایق بود بجرم فرستاد و بعضی را بیرزیانان و چانوردران داد و بیرغی را بهر کس از ملازمان درگاه بخشید و زره را بخزانات

و ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخش کردند و پدران و برادران و اقربای ایشان مشاهده این حال مینمودند و هیچکس را مجال نطق
و یارای دم زدن نبود **ذکر تولیخان بن چنگیز خان** او از سه برادر خود جوجی و چغتائی و اوکتائی کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور و مروت و فتوت بی مثل و مانند و در قلعه کشائی
و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را هکانون میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم و با فرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچکس از فرزندان چنگیز خان را چندان
فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و مهم لشکرکشی باطراف و اکناف ممالک تعلق باو میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را و بچکین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتشدان
خانه و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولیعهد گرداند اما از آن رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه من ترا مناسب تر بود و فارغ البال تر
باشی چون لشکر بسیار مابین تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان می نمود و خدمتش تدبیر امور بمشورت وی میکرد و کلی و جزئی مهمات
سلطنت بی استصواب وی قرار نمیداد و چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خود رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت
تا آن زمان که قریلتای کرده قاآن را بر سر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه خطا شد او ملازم بود و بعد از آنکه
قاآن او را بیشتر بجانب خطا فرستاده لشکر التان خان را بشکست و از رودخانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و به برادر پیوست قاآن بوصول وی شادمان گشته و
طویها ترتیب داده عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای خود نرسیده بودند که تولی خان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو خان و توبلا قاآن و رتق بوکا از جمله فرزندان تولیخان اند و بعد از
فوت شاهزاده مادر فرزندان سورتونسی بیکی با همه اولاد ملازمت قاآن می نمودند و پادشاه ایشان را معزز و مکرم داشتی و سورتونسی بیکی بغایت ذهینه و عاقله بود و در ضبط الوس سرآمد خواتین
عالم و در سر و عصمت و عفت بر دور و نزدیک مسلم و در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر مانده بودند مساعی مشکوره بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز
نگذاشت که میان ایشان مقدار سر موئی منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان مراد انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و بحسن
معاش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه از آن قضیه درین اوراق از مساعدت روزگار مرجود مامول است **ذکر
توراکینا خاتون** چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پرملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود
در آن نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آئین مغول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین
یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل و الوس دولت قرین باشد تا اختلال باحوال رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار توراکینا
خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرماندهی تکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد و برای رزین و عقل دوربین متین احوال جهانیان را انتظام
داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا بیکران بمطاوعت خویش مائل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند و در اخبار
وارد است که جلب القلوب علی حب من اساء الیها و بغض ما اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف السلام و التحیه باسیری
برده بودند و پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت توراکینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بکنکاج فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت
از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد خون و عرض او کرده کمر انتقام او بر میان جان بست از آنجمله صنعای را که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد و او بر این حال اطلاع یافته بگریخت
و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بخطا فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود آورند و ایلچیان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در
مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای گران بر ایلچیان پیموده چون مست و لایعقل شدند بر باد پای هامون پیما
سوار گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتاه در هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیگ بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت
در اقامت ندیده بخدمت بانو ابن جوجی خان که بعد از قاآن عظمی تمام در دلها پیدا کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او بواجبی می نمودند شتافت و چون توراکینان خاتون از حال
گریختگان خبر یافت دندان طمع بافنا و اعدام ایشان تیز کرد و ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگوئید که جانوران ضعیف
که از طیور موذی پناه بخاری میبرند بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طائفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقلبم که در حین قریلتای ایشان را
با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند و بار دیگر توراکینا خاتون باسترداد امیر صنعای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فائده
بر آن مترتب نگشت و چون توراکینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن امامی را تربیت کرده بجای صاحب ایلواج بحکومت خطا فرستاد
و در تضاعیف این حالات او بچکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالی است و کیوک خان که اسن و اعقل اولاد قاآن بود از میان غائب است چه او را پدر پیش از

عرض مرض بروایت دور دست رسان کرده بود که در سخت تشویش آورد و تا غایت ازان سفر اجابت ننموده سپاه سنگین فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا بتغلب متهور عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال اولوس راه یافت تورا کینا خاتون پسران و بگلکین را که در اردو و یورت بانگلی اغول پیش او روان کرده پیغام داد که ما کلینان تو ایم چه معنی که با سازو عدت و لشکر متوجه بجانب ما گشته و ازین جهت ایل و اکوس برآشفته اند در رسولان او بگلکین را مغتنم کرده و خدمتش از آمدن پشیمان گشته در توجه خویش به بهانه قرلتای تمسک جسته دراین اثنا خبر نزول کیوک خان بایل مسموع او بگلکین تویان شد و غلامت او سمت انسداد پذیرفت و بیورت خود مراجعت نمود

ذکر فاطمه خاتون در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار اسیر کرده بقراقرم بردند و او گاه گاهی نزد تورا کینا خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام بحال او بود و چون کاسای دیگرگون شد و امیر حسینای های ازمیان مهمات بیرون نهاد و تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشغال بازداشته بشرف و اعیان بخدمت و حمایت او توسل مینمودند و او بتأیید احکام پیشرکیه و سنن ایل و الوسن بچشم دیگر منگریستند و چون کیوک خان تاج پادشاهی بر سر نهاد و بادرش کوتان بیمار شد یکی از سمرقندیان شیره نام غمزه سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ بازگشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته به کیوک خان پیغام داد که بر بخوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر ادعا روی نماید آن برادر را باید که فاطمه را به قصاص رساند و در اثنای این خبر فوت کوتان رسید و صنعای که در آن زمان تمکن یافته بود سعی نمود که پادشاه ایلچی نزد او فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و تورا کینا خاتون برفتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را همراه خویش می آورم کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان سؤال کرده مادرش هر نوبت بعذری تمسک می جست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شد کیوک خان جمعی غلیظ و شدید فرستاد که اگر در ارسال او تعویقی رود و خدمتش را بعنف بیاورند و چون مفرستادان فاطمه خاتون مجال بهانه نماند تورا کینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز از دنیا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون بارد و رسیده بر غوجیان دوستام استکناف برآمده چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاهداشتند و بعد از تکلیف و تشدید آن بیچاره بیگناه ناکرده اعتراف نموده از موقف سیاست فرمان صادر شد که مناقذ علوی و سفلی او دوخته و در نمد پیچیده در آب اندازند

یکی را برابری و شاهی دهی ✦ پس آنگه بدریا بماهی دهی ✦

و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند و جمعی سادات که از مشهد آمده دعوی قرابتی او میکردند زحمت و مشقت فراوان مشاهده کردند و بعد ازان علی خواجه شیره را بهمان حربه متهم گردانیده گفت که او خواجه اغول را سحر میکند و شیره نیز مدتی محبوس بود تا آنکه اقرار کرد و از ممر آب در مقتل فاطمه خاتون شتافت و چون برین قضیه چندگاه بگذشت شخصی علی خواجه را بهین امر منسوب ساخت و پادشاه فرمود تا بگزدوش پرستخوانهای او را درهم شکستند و فحوای قلت ستقتل فانک برجانیان روشن شده سه کشتی تو کشتند تراد آنکه ترا کشت ✦ هم کشته شد از گردش ایام سرانجام ✦

ذکر جلوس کیوک خان برمسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصارا را بر دین مسلمانی تا آن در ایام سلطنت خویش پسر بزرگ تر خود کوجو را که از تورا کینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانیدند و او پدر را در ایام حیات پدر روزگار یافت و ولایت عهد بپسر کوشیار لون که از همگنان او دست نرسیداشت از زبانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نموده کیوک خان ازان حادثه هولناک اطلاع یافت و ازان سفر در راه از تعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بایل نزول کرده بنابر آنکه برادر چنگیزخان به طمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بی بست و درنگ آهنگ اردوی پدر کرد و چون آنجا رسید رعایت یاسا نمود و با وجود قدرت و شوکت زمام ستده داد و بست و گشاد را بمچنان بکف کفایت و قبضه درایت تورا کینا خاتون نهاد و مطلقاً در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاده باحضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان فرمان داد و تواچیان جابر دوم رسانیدند که در فصل بهار بقرلتای حاضر و چون زمستان بآخر رسید و فراش ربیع بدریای هفت سنگ عرصه ربع مسکون را بپاراست از طرف خطا متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراءالنهر مباشران افعال و اشغال و سوتونسی بیکی با فرزندان ما بقی که زبان از تعریف آن عاجز آید و از جانب مشرق کوتان با اولاد و خویش و از اردوی چغتای اولاد و احفاد او از مقیمین برادران باتو در رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود خود بهانه درد پا تقاعد نموده برکه در کجاست را باد یگر برادران و خویشان بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آذربایجان و دیار روم و در صحبت او مشاهیر عراق و آذربایجان آمدند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از کرجستان هرون داود و از حلب برادر والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدرالدین لولو و از بغداد قاضی فخرالدین کاقضی القضاة دارالسلام بود و از الموت در رکاب محتشمان فرستان شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقرلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش و تنسوقات آوردند که هیچ کس در هیچ اوان عشر آن نشان نمیداد و او بگلکین نویان را بفرستاد پسر و نبیره و خجلت قراوان بدیگران پیوسته بقرلتای حاضر شدند و کثرت خلائق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت ✦ زبس خیمه و مرد و پرده سرای نماند هیچ بر دشت هموار جای ✦

ماکول خلای تمام گرفت گویند که قریب دو نیم خروار گاو عربیت مسلمانان ترتیب کرده بودند چون اجتماعی چنین دست داد و شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان و ارباب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جمهور بیرون توانند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت

و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان بتسلط و تهور معروف و مشهور و توراکینا خاتون بجانب او مائل و سورتونسی بیگی که خاتون تولیخان بود درین مصلحت با او موافق و اکثر معتبران
و لائینان درین امر با ایشان متفق بودند قرعهٔ اختیار بروی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمی گشت و آن شغل خطیر را با قاآن حواله میکرد و چون الحاح امرا از حد درگذشت بشرطی
قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آن را در علف پیچند بسلطنت دیگری همداستان
نشوند و بعد از آن باتفاق قاآن برای اجلاس او روزی مقرر گردانند و در آن زمان تمامت شهزادگان و نوئینان در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و بعادت قدیم
کلاهها از سر برداشته کمرها از میان بگشادند و دست راست او منکو قاآن و دست چپش را دیگری از ارومه چنگیز خان گرفته خدمتش را بر مسند خانیت بنشاندند و مجموع ایشان نه بار
زانو زده کاسه برداشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همگنان مچلکای دادند که سر از خط فرمان کیوک خان برنگیرند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون
ننهند و مدت یک هفته بطوی و سرور و لهو و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزائن قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان
و نوئینان و امرا تومان و هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست برغوچیان مهم فاطمه خاتون را
پرسیدند چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش جریمهٔ او بجبکین نویان برآمدند و چون مهم او تعلق بتازگی داشت بغیر از منکو قاآن و یکس از شاهزادگان هیچکس را مدخل ندادند در
برغوی او و چون او بجبکین نویان بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات چغتای قراهلاکو که نبیرهٔ او بود و در مملکت جد خویش فرمان فرما گشته
پسر صلبی او میسو منکو را مدخل نمیداد و بنا بر صداقتی که کیوک خان بمیسو منکو داشت منصب چغتای را باو داده گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص
امور چنان ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشته مال گرفته بودند و خان در صدد بازخواست ایشان آمده چون پای
از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش می انداختند و چون سورتونسی بیگی و فرزندان او از این معنی بودند منظور نظر عنایت و تربیت کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسا
چنگیز خان و قاآن برقرار باشد و هیچ فردی تغیر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و یرلیغ که بال تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه بر رای او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم
مشورت چون در انجا روا قطار بر ممالک خطا طائفهٔ دم از خلاف و عناد میزدند بجهت دفع ایشان سویدای باورد یک امیر دیگر را نامزد آن صوب کرده و ایلچیکدای را با لشکر سنگین
بطرف دیار غربی فرستاد تا مهم گرجستان و روم و سائر آن مرز و بوم را فیصل دهد اما نخست بقلع و قمع ملاحدهٔ الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود هرموز
بارغون آقا رجوع فرمود و حکومت خطا را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را باو سپرد تا بیاسا رساند و ریاست ماوراءالنهر و ترکستان را برقرار پیشین
به پسرش مسعود بیگ یلواج ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را بایزه و یرلیغ مستظهر گردانیده سلطنت روم را بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت
و گرجستان را بداد و پسر میر ملک سپرده و پادشاه عرب را یرلیغ و بایزه داد و بواسطهٔ آنکه شیرامون پسر چورماغون از بغدادیان پیش او شکایت کرده بود انوکهای خشم آمیز بخلیفه
فرستاد و ایلچیان الموت را باهانت و ازلال و ایذا بازگردانید و در جواب تذکرهٔ علاءالدین خوارزمشاه حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز نوشت چون از مهمات امور و معظمات احوال
جمهور فراغت یافت شاهزادگان از اردوی بزرگ بمواطن و منازل خویشتن روی نمودند و امرا و نوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازهٔ جلوس کیوک خان
در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها که متمکن بود یکی در هزار شد و پیش از ملاقات فرستادگان او با خصمان خوف و هراس و سطوت و یاس او در ضمائر ایشان حکم
لشکر جرار داشت ؎ به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار + بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین + و اتابک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح آغاز نهاد و چغتای که هم از آن
کیش دم میزدند و ملت شد و چون کیوک خان را بطبع منکر ملت بیضا بود و قداق از مبدا کودکی کیش عیسوی را در نظر او جلوه میداد درین قضیه با ایشان خداستان گشت و
همت بر تربیت کشیشان و نصرانیان گماشت و این آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم و شام ترسایان روی باردوی او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت موجب
ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و نقض و ابرام قضایا و مهام قلمرو را بقداق و صفای مفوض داشت و کار نصاری بواسطهٔ ایشان درجهٔ علیا یافت و مسلمانی را
در آن زمان یارای آن نبود که با ترسائی سخن بلندتر بگوید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمرهٔ نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک
محروسه را خصی کنند و یکی از عظمای آن طائفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمده تا بشارت بترسایان رساند و گماشتگان در ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا سگان درنده
در وی افتادند و خصیتین او را کندند نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان شده نام آن نشان نبردند و کیوک خان می خواست که آوازهٔ او
در جود و سخاوت و عطا و سماحت از پدرش نزد اهل جهان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود و یک نوبت فرمود که قیمت اقمشهٔ بخارا را سر بالا کنند نویسندگان بموجب فرمان عمل
نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد بالش می شود حکم کرد که بروات بر مواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمودند و متاعهای اقالیم سبعه از هر جنسی کوه کوه در اردو گرد آمده

نواب معروض داشتند که نقل آن بخزانهٔ قراقرم مناسب ست جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فائده چندان بر آن مترتب نی همه را بر لشکریان و حضار اردو بخش کنید
چند روز آنها را قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان اهل و الوس را بی بهره نگذاشتند و هنوز ثلثی از آن اموال صرف نشده بود باز بر منوال اول بخش کرده و دور و نزدیک را داده
بسیاری باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای امتعه و اقمشه خزینه افتاد با خواص و ملازمان عتاب کرد که من دیریست که گفته ام این اموال را بر سپاهی و رعیت تقسیم نمائید چونست که
درین باب طریق اهمال و اهمال مسلوک داشته آمد معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت نموده ایم هنوز این مبلغ و
مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت بر آوردند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش بردند و چون زمستان بنهایت رسیده
صحرا و بساتین بگلها و ریاحین آراسته گشت و خاقان گل با الوس سبزه خیمهٔ عشرت در دشت و بیابان زد کیوک خان لشکرها جمع آورده با قوافل عیش و طرب در حرکت آمده عزیمت جانب
ولایت غربی که در خاطر داشت بامضا رسانید و بر هر شهر و قصبه و قریه که عبور می نمود و ساکنان آن مواضع را بانعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد و در آن یورش بنای و نوش
منازل و مراحل قطع میکرد تا بحد سمرقند رسید مقارن این احوال خدمت ابو یحیی بقطع رشتهٔ حیات او مامور شده از کمینگاه بیرون تاخت و مهم او را نیز بر نهج کار دیگران بساخت رسم فلک دوار
و جهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال و ادبار روزگار چرا شادمان و غمگین باید بود ؎ جهان از نام آنکس ننگ دارد ٭ که از بهر جهان دل تنگ دارد ٭ مدت سلطنت او یکسال بود

ذکر سلطنت منکو قاآن بعد از وفات کیوک خان راهها مسدود گشت و شاهزادگان و نوئینان یاسا دادند که هر کس بهر جا که رسیده باشد آباد یا خراب نزول کند و دیگر بار اختلال
و اضطراب بحال مملکت راه یافت و در هیچ باب از سورتونسو بیگی و فرزندان و منکو قاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب خجالت الجماعت باشد و بیکی با آنکه
تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شرع مصطفوی کوشید و عطایا و انعامات در باره ائمهٔ اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصداق این مقال آنکه یک هزار بالش نقره داد تا در بخارا
سه بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کردند و یکی از علماء کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس
سره مفوض گردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب و اجانب جهت حسن معاش سورتونسی بیگی مائل و راغب بآن شد که پسرش منکو قاآن بن تولی خان در مملکت چنگیز خان حاکم و
فرمانروا باشد و چون میان باتو و سورتونسی بیگی قاعدهٔ موالات ممهد بود آن نیز مائل بآن شد که فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشاند و باتو بنابر آنکه از اولاد و احفاد چنگیز خان بمزید
شوکت و ابهت امتیاز تمام داشت باحضار شاهزادگان و نوئینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شدند و باتفاق یکی از پادشاهزادگان را بر سریر خانیت بنشاند و بعضی از
ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کل در آنست و ما را هیچ ضرور نیست که بدشت قبچاق باتو رویم و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر کردند که در دشت قبچاق توقف
کنند و بر سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند و در اثنای این احوال سورتونسی بیگی با پسر خود منکو قاآن گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو آقا عمل نکردند تو باری با
برادران خویش برسم عیادت او که در دپای دارد متوجه دشت قبچاق شوید منکو قاآن بر حسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت باتو رسید بشرائط ملازمت قیام نمود
باتو در ناصیهٔ او آثار شد و شوکت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکو قاآن استعداد قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار و گرم و سرد ایام یاد رسیده و تلخ و شیرین دوران
چشیده و لشکرها هر طرف کشیده و یرلیغ قاآن بر آن جمله بود که نبیرهٔ او شیرامون قایم مقام باشد تورا کینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده و سعی نمود تا منصب حکومت بپسرش کیوک خان قرار
گرفت و رسم و آئین مغول چنان ست که جای پدر به پسر کهتر رسد و ترکان پسر خردتر را قایم مقام پدر دانسته بدین سبب او را میراث ندهند و با کانویان یعنی تولیخان فرزند کهتر چنگیز خان بود از
خاتون بزرگتر و امرا و در اوزغ چنگیز خان منکو به ذکا و شهامت و ذکا و صرامت معزز و ممتاز ست نظام مهام و امور و نسق و مصالح جمهور برای گره کشائی او دست دهد ؎ خود پدید
است در جهان باری ٭ کار هر مرد و مرد هر کاری ٭ لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت وی نهم و خاتم مملکت را در انگشت درایت او میکنم آنگاه روی
برادران و امرا و نوئینان آورده گفت شما درین باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند ؎ عطیت القوس باریها ٭ و اسکنت الدار بانیها ٭ و منکو قاآن از قبول این کار ابا
کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد آراسته بود بر پای خواسته گفت درین مجمع خواص که مشحون ست بعام و خاص تمامت آقا و اینی بچلکار داده ایم که از فرمان و استصواب
باتو آقا نگذریم چونست که منکو قاآن از مصلحت دید او و سخن خویش تجاوز جائز میدارد باتو و حضار مجلس بر او آفرینها کردند و منکو قاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آئین
مغول ست کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت نمودند و زانو زدند و باتو کاسه برداشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد
و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قرلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند جهانبانی نشانند و
با شاهزادگان باین اندیشه مراجعت نموده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکه اغول و بوقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد
تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از آن طبقه چون میسو منکو پسر چغتای و شیرامون

بن کوجور ولد کیوک از نیمعنی سر باز زدند و گفتند که از نسل او کتای قاآن کسی باید که بر جای او بنشیند و رسولان بباتو فرستاده پیغام دادند که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت
منکوقاآن نفور داریم و باتو این صورت از ایشان نه پسندید و در این اثنا هر چند برکه اغول و سورتونسی بیکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که بپادشاهی منکوقاآن
راضی نبودند کسان فرستاده شرائط نصیحت بتقدیم رسانیدند فائده نداد و قرب دو سال قریلتای در حیز تعویق افتاده برکه اغول صورت واقعه معروض باتو گردانیده خدمتش
خبر روان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکوقاآن بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو ببرکه اغول رسید ایلچیان بطلب
برادرزادگان چنگیز خان و اولاد و احفاد او که دران باب موافق بودند فرستاد و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قریلتای تخلف نمودند و منجمان
از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و در اوائل قوت طالع منکوقاآن دران اوقات صورت عجیب روی نمود مفصل مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز
سحاب متراکم و باران متواتر می آمد چنانچه چهره مهر در نقاب احتجاب مانده چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز مختار دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود
بواسطه ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که دران روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند که در این اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص
خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم کرد شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوئینان رفیع مقدار بدستور معهود منکوقاآن را بر اورنگ خانی بنشاندند و چون
خدمتش بر چهار بالش سلطنت نشست از کمال همت فرمان داد تا دران روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلائق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات
بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب میستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نباشند و فرمود تا دران روز مراکب از رکوب و حمل و قید
معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آن را خون نریزند و بماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصداع میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال اخباث
و ادراث ملوث نگردانند بالجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود
نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون کس آراینده و رونده نشان نمی داد و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان ثریا وار بر دست راست او
مجتمع گشته و خوانین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب و بواب بپای ایستاده کاسات قمیز و شراب ماباریق و اکواب میگردانیدند و مدت یک هفته
بسرور و حضور گذرانیدند و وظیفه شراب مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسپ و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات
را بر وجه شرع ذبح میکردند و در اثنای طوی طائفه از اولاد و احفاد چنگیز خان مثل قداق اغوال و قرا هلاکو رسیدند و شرائط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذت
مشغول شدند و جلوس منکوقاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد **ذکر بعضی از شاهزادگان که عذر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکوقاآن و
رسوا شدن ایشان** منکوقاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قریلتای فرستاده بودند و ایشان در
رفتن تاخیر و تسویف کرده بی حضور آن جماعت آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قریلتای متفرق شده منکوقاآن و برکه اغول همچنان انتظار قدوم
شاهزادگان بی تدبیر میکشیدند و ایشان چون دیدند که مخالفت و عناد صرفه ندارد با امرای معتبر چون قداق نوئین را که از معتبران کیوک خان بود بآستینهای پر حقد و کینه
و گردونهای اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست بردی نه نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان در لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل
بودند و هیچکس را در خاطر نمیگشت که تغیری باوضاع توره و یاسا و چنگیز خان راه یابد و از اتفاقات حسنه در آن ولا جانورداری از ملازمان درگاه را شتری گم شده و
مشار الیه بطلب شتر مفقود روی بصحرا و بیابان نهاد و در اثنای تگ و پوی و جستجوی در میان لشکر شیرامون سر بر زده بر گردونها اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشته بر فور
بتعجیل تمام بازگشت و باردو در آمده پادشاه را از آن واقعه اعلام داده و پادشاه بآن سخن التفات نکرد و جانوردار دران باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوئینان
بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بران شد که منکسار نویان که از امرای صاحب اقتدار منکوقاآن متوجه شده از آن حال استکشاف نماید و او با
دو هزار سوار روان شده صبحگاهی بگرد مخیم شاهزادگان غدار در آمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن
آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلا منعطف گردانید و چون شیرامون و برادران اغروق را گذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد
کس نبود متحیر و مدهوش ماندند و بران حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه شده ایم و مقرر بران شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرای منکوقاآن
پیش شاهزادگان آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون بنزدیک اردو رسیدند پیشتر ملازمان ایشان را سلاح باز گرفته موقوف داشتند
و فرمان صادر شد که امرای خاصی نه بدرگاه در آمده نکشیمش یافتند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نه پرسیدند و روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند

حکم شد که هر لشکری که با ایشان ست بهزاره و صد و ده خود روند چنانکه اگر تا شب یکی در آرد و نماند بسیاست رسد و شهزادگان و امرا محظوظ و مضبوط مانده دیگر روز منکوقاآن بر صندلی نشست
بنفس خویش شهزادگان را یرغو داشت همه منکر شدند فرمان داد تا ابابک شیرامون را چوب زدند معترف شد که با امرا بیوقوف شهزادگان اندیشه غدری کرده بودیم دولت منکوقاآن غالب
آمد و بادشاه خود او را بشمشیر زد تا جان به مالک سپرد و بعد از آن فرمود تا جماعت امرا و تومان و سرداران که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف گردانید و فرمان داد تا منکشار
یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و از تفتیش اختلاف در میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین سگالیده
و منکوقاآن بر عادت مالوف خویش میل آن کرد که از جرائم ایشان درگذرد و عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفته اند که بوقت انتهاز فرصت قلع و قمع خصم را اهمال
و امهال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و بسر حد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد کس از امرا و نامور را که باغوای ایشان شاهزادگان و امرا که با ایشان اتفاق داشته بپای خود فوج فوج
آمده و بعد از یرغو بگناه خود معترف شده در دام بلا می افتادند مگر شاهزادگان که بجهت عرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تاریخ مغول مسطور است و در هدایت
دولت منکوقاآن ایدی قوت را که سرور بت پرستان بود در پیش بالیغ با طائفه از عبده اصنام مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع بادای فریضه جمع مشغول شوند تیغ در
ایشان نهاده قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده بادشاه را از اندیشه فاسد بت پرستان خبردار کرد و یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته
بار دو آورد و بعد از تفتیش و تفحص بجریمه خویش معترف شد منکوقاآن عبرة للناظرین والکافرین فرمان داد تا او را به پیش بالیغ بردند و روز جمعه هنگام نماز بخواری هر چه تمام تر در حضور
اهل اسلام او را بقتل آوردند و دین مسلمانی از این سیاست در آن دیار رونق تمام یافت **ذکر مراجعت شاهزادگان برخصت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال
بلاد ایران و توران و بیان شمه از مساورات افعال آن بادشاه کامران** چون منکوقاآن را خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت
دست دریا نوال گشاده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیوغامیشی فرمود و بنابر آنکه مدت مفارقت برکاغول و بوقا تیمور از خدمت
باتو دور و دراز کشیده بود نخست ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفه های شایسته و پیشکشهای بایسته که لائق چنان بادشاهی بود مصحوب او گردانیده برای
او فرستاد و قراهلاکو را باعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق باو میداشت بازگردانید و باز بمقصد نارسیده اجلش در رسید و همچنین دیگر شاهزادگان را علی اختلاف طبقاتهم و
نقد و جنس شاد و خوشنود گردانید و آن جانوردار را که خبر لرد غدر اضداد آورده بود نشان ترخانی داده چندان مال به او بخشید که از اغنیای روزگار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار
گشت و جانب مشرق را بمجرد یلواج که سوابق اخلاص را بموافق اختصاص مقرون گردانیده بود و در ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر
به پسرش مسعود بیگ سپرد و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قرلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی
که بندی از احوال او عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی باسم نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هر یک از گماشتگان را فرمود تا در ولایت
شماره کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و بایزه بمردم داده بودند و بازرگانان
و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بمشورت نواب حضرت دخل نه کنند فرمود
که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده باسیان بام اکتفا نموده چهارپایان مردم را نگیرند و بازرگانان دیگر بر اسپان بام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار مرخص بودند
که از بام خانها گرفته آمد و شد مینمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود رعایا بتخصیص دهاقین
که قلم نویسندگان ظلم آئین بر ایشان جاری شده بود ارتفاعات آن طبقه باخراجات و عوارضات وفا نمی کرد فرمان داد تا عمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت و
انصاف مسلوک داشته و دست از جور و اجحاف کشیده رعیت نیز آنچه واجبی ایشان باشد براستی جواب گویند و سادات عظام و علماء انام و مشائخ با احترام و دانشمندان
نصاری و از عامه خلائق کسانیکه بنابر کبر سن از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مئونات سلطانی مرفوع القلم باشند و بدعای دوام دولت بادشاه اشتغال
نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و یاسا داد تا عملداران مطلقاً میل و مداهنه نکنند و روی دل کسی نه بینند و رشوت نه ستانند و بار قوی بر ضعیف
نگذارند و تجار با کیوک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادگان که دم از مخالفت منکوقاآن زدند
سوداها کرده بودند و چون ایشان را بنابر عذری که اندیشیده بود قوت و مکنت نماند بازرگانان بنابر ضرورت صورت حال مدخود معروض رای بادشاه نیک اندیش گردانیدند
بادشاه در صدد حقوق تجار آمده فرمود تا آن را حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان دولت با پادشاه گفتند که چه واجب است که این مبلغ مال را که در ذمه
دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید و اگر در این قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه ز ملک ما که دولت راست بنیاد

چه باشد اگر خرابی گردد آباد سخای اوزان آمد جهانگیر که طغلان کیا نرا سید بدشیر و فرمود که بر ممالک محروسه بروات نوشته مبلغ مذکور تسلیم تجار نمود از طواف امم ارباب اسلام را بخیر یابند و انی عوارف قلم خسروانه مخصوص گردانیدند و ترفیه حال رعیت بحسن اعتماد بسندول داشت و بمین اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب روی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلائق از حوادث زمان امان یافتند ذکر شرف الدین خوارزمی که در حقیقت شرف الدین بود حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال بمقتضی صفت جلال و جمال جمعی را در سلک سعادت کشیده و فوق را در زمرهٔ اشقیا انتظام داده و به هنگام بروز و ظهور تا روز حشر و یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضرر بعباد و بلاد و مصالح و طالح میرسد و هرگز جهان از وجود این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیز خان شرف الدین خوارزمی در شقاوت تالی نداشته و غرض از ایراد بندی از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب صناعی و عهد الفتاح نبوده در تواریخ مسطور است که آن اخی صفت اعقب سیرت مونث شکل مخنث فعل کرده دیدار ندوم کرد ارغاس میدان بی ارزی شرف الدین خوارزمی پسر جمالی بود از رسایق آن ولایت در سیات مطبوع و شمائل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم میگذشت نظرش بروی افتاد و صباحت و ملاحت قدر بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد و مشهور سلطان انگیخته خدمتش را بملازمت خود طلبیده شرف الدین بمنی با نوری عظیم و انسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب بینهما برطرف شد منصب داداری مفوض با گشت و شرف الدین بجون حسن رای و در انخراط نهاد روزگار بزبان حال این بیت املا کرد ؎ رخسار تو که توبه صد پاره شکست ۔ نرد یک شد که روبسیه پوشی آورد ؎ و کبسن عاشق صادق اضافه علت گشته ملک را از صحبت او سامت و ملالت روی نموده در جستجوی بهانه می بود تا خود را از صحبت آن کس دون همت که باستعمال قلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود رهائی دهد و در آن اوان که قا آن فرمود که چین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را بالتفاق چورماغون مضبوط سازد و چین تیمور خواست که نویسنده با خود همراه ببرد از مشاهیر کتاب همکپس میلی بآن سفر نمی نمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت چین تیمور روان کرد و او بر در از گوش یک چشم سوار شده عازم خراسان گردید و در ملازمت چین تیمور زبان ترکی بیاموخت و چون غراز دمتر جمی نبود قدم پیش نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول چین تیمور بخراسان قا آن در عهد دولت خود اکثر اهل قصبه و قریه که بقدم ایلی پیش می آمدند مغولان باندک عفوه و گزی چند کرباس راضی می شدند و موضعی را که بقهر و قسر می گرفتند انچه و نظاهری یافتند غارت و تاراج می کردند و بقیهٔ السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت نمیدادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود و چون چین تیمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین زهرات دینار را در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امان حواله میکردند و جایرا که بقتال میگرفتند مردم انجا را شکنجه و تعذیب می نمودند و هر چه داشتند می ستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شریک بچین تیمور قرار یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه خداوند جل و علا غنی شده بود و از خون دل و ایتام و ارامل صاحب ثروت و منجل گشته بنا بر سبق خدمت و قوای اصحاب سعادت و کفایت بالغ به تیچکی سوسوم و ملقب آمد و چون دولت چین تیمور بنهایت انجامیده و لوسال قدیم مقام او شد این می شوم منحوس به اردوی تولوفت و بر لیغی بدست آورد که بر قرار سابق بهم خود مشغول باشد و بعد از انکه نوبت حکومت خراسان بکورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال می نمود و چون کورکوز در نسق امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نمی توانست که بی اشارت او فلسی بر کسی حواله دارد و باین سبب در خفیه پیش کورکوز رسپر چین تیمور میفرستاد و او را بر طلب منصب پدر ترغیب و تحریص مینمود و بظاهر بارکورکوز روم از موالات و مصادقت میزد و با زنان زن بود و با مردمرد و عاقبت وسوسهٔ آن نامرد در خاطر کورکوز تیمور سرایت کرده بپایه بر سلطنت از خراسان کسان فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و هم منجر بان شد که قا آن از عون آقا را با جمعی تفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق رذیل کورکوز را بود و شب تعلیم و کوتیمور قیام می نمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کورکوز و کوتیمور روی نمود قا آن ایلچی فرستاد که هم کورکوز را از خراسان اخراج کنند و منازعان را بار دوی اعلی حاضر شوند و بنا بر فرمان واجب الاذعان کورکوز و کوتیمور بتراقوم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از انکه بر غوجیلان از پرسش اول شدند با دشاه او کوتیمور را گناهکار ساخته کورکوز به سیورغامیشی اختصاص یافت و یاران او کوتیمور به ضرب خنبات مجروح و مثالم گشتند و در این اثنا و شخصه از قوم او کوتیمور دفتری بخط بد در کتابت آن بدبخت و روی بکورکوز داد که در معائب او نوشته بود و خدمتش را معلوم شد که آن همه فتنها بتلقین آن لعین و تقریران شریر و به گفتار او متولد شده است صورت حال را معروض با دشاه عادل و شهریار باذل گردانیدند قا آن فرمود که مشکل و هیئت شرف الدین از خبث باطن و رجس شریرت او منجر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از کیدت خدیعت و اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز نیز بواسطهٔ وسوسهٔ تلبیس او از جادهٔ مستقیم منحرف گردد و صواب آن می نماید که این خبیث بطرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین از اشقای کورکوز خائف بود از ین سخن مسبوق گشت جماعتی از دوستان کورکوز با او گفتند که صلاح دران ست که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت که او

باز پیست از طبلبیر و دن جسته هرگز بگیرد او را باشد و نا صحان آن سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کوکز کوز نصیحت ایشان قبول نموده معروض باد شاه گردانیدند که محاسبات خراسان و مازندران بغایت مفروق نشده شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین چیزی باو حواله کنند و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرده چون کوکز رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین مادر سلاسل و اغلال کشیده و بجمود شاه سبزواری که در سفک دماء او سعی بلیغ داشت سپرده خواست که او را از میان برگیرد اما چون محنت و مکنت اهالی خراسان بسر نیامده بود و از کاس بلیه ایشان جرعه باقی مانده اینمعنی در خیر تعویق افتاد و درین اثنا خبر آن رسید که آن رحلت کرده از پیش یکی از شاهزادگان عالی مقدار ایلچیان به طلب کوکز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان به اردوی تولکینا خاتون برفتند و کوکز بواسطه بی عنایتی خاتون در ورطه عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون مالیدت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شود و آن بد نفس بی عاقبت در اردو مستقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایا، اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید ایلچیان بانو آمده او را باردوی شاهزاده مشار الیه برده و بنا بر آنکه خصمی در برابر نبود و مال قبول کرده بود از ان ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز با امیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان به اطراف ولایات فرستاده و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بمقتضی سرشت به بیدینان را بر ضعیف و شریف و متمول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول شدند رود رانتا از این ظلم و جور مشایخ و سادات و علماء پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و ان اخس خسیس و نحس نحس بعد از اهانت و اذلال ایشان انچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نموده و بیوه زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان حجتی نیست و چنگیز خان نیز آن جماعت را از مطالبه و مواخذه معاف داشته بود از طریق اضطرار بدر خانه ان بدکار بدکردار رفته و بغیر از نخش و دشنام هیچ نمی شنیدند و امیر ارغون انچه بآن جماعت حواله شده بود از خاصه خویش تسلیم می نمود و سید مجتبی در تقاضای آن رنج و عنا این رباعی گفت ؎ زنهار بنام و ننگ باید کوشید و این باز بنام و ننگ باید کوشید نه زنهار نمیدهند و زر نمیخواهند ناچار بنام و ننگ باید کوشید و چون فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از هم تیز پر فارغ شد روی به قزوین نهاد و در رمضان سنه اثنین و اربعین و ستمائه بانجا رسیده در کوشک ملک نزول کرده اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته نام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بآن جماعت نداد و طائفه دونان را که از برای دونان صدکس آدرتنور آتش می نهادند بر قزوینان گماشت تا ابروی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت و هوان ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبه زر نالهٔ بیچارگان بارج آسمان رسید بحدی که غم بر اندیشه غالب شد و خورد اگرچه برادرش را می دید بدید بحال پسر نمی پرداخت و نه شوهر هم زن میساخت و دران چند روز که آن بدکیش بدین دربلدهٔ قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح می پیوست بعضی از مساکین فرزندان را بپیشی می فروختند و بعضی با ندک چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع می آوردند و بعضی اوقات از محصلان بهر خانه بیشی که تجهیزش کرده بودند می آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده می بردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمالی الحق و الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را بنصیحت فرماید و خباب ولایت مآب بعد از مراقبه سر برآورده قرمود که عجب ظلمانی دل بر تحمل آن ابلیس پتلیس ۲ الاحاطه نموده و انوار ایمان از سراچه ضمیر تیره رای انقطاع یافته بر پند و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان باجابت مقرون گشته و از شست قضا ناوک جان گزائی بر جیحون خورده که زخم او ظاهر نیست و تا من در نیوا قعه باشم شریک یاشم از داری که سال بسال بر آنفقه در ویشان از دیوان میرسد مقرر باقی مانده آن را بشما تسلیم نمایم و هر چند زاویه داشت تسلیم آنها کرده و چون شرف الدین آخر کار قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد و بانجا رسیده فرمود تا زنان را دری کشاده و مردان را پای بر هنه از خانه بیرون کشیدند و هر چه داشتند بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سائر ممالک عراق و اشتر آتشه و فتو آورده گفت تا چهار پایان در مسجد جامع رانده بار بار دواب فرار نفتند و انا بجا کچ کرده در مقدمهٔ محصلان بلاصفهان فرستاد و ایشان بقصد رسیده و عورات را در سینهٔ و مردان را از پای آویخته و چون کار داد و ستد ایشان باستخوان رسید آبمیله توسل جسته و از قلاع رود با سپاهی جرار آمده بر آن دیار استیلا یافت و طائفه را کشته و زمره را کچ چانیده قصبه کرد کوه بر افتاد و حصار و اصفهان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استر آباد و آمل و کبود جامه همین معامله پیش نهاد حال آن موضع را بر بلاس ماتم نشاند و محمود شاه سبزواری را تحصیل احوال استفراغ واجب دیده چون فرستاده و خدمتش بواسطه غلظت قبض و بعضی که با هل سنت و جماعت داشت چنین مشقت و زحمت بآن جماعت رسانیدند که حجاج را بآزار و طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد مقدس رسیدند خادم روضهٔ طیبه امام علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر ارغون و شرف الدین آمده و امیر ارغون باو پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی بستاند و چون خادم پروانه را نزد آن سگ دیوانه آورد فرمود تا شتی چند بر بناگوش خادم زدند که بیهوش شد و آن نابکار زشت در آخر روی بهشت فرمود تا چهار پایان را در زراعت ها هشتند و دران ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن محذول

منحوس بطوس رسید رنجی که در طبیعت ناپاکش بهم رسیده امتداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر منتبه نهاده بود پنبهٔ غفلت از گوش نمی کشید و پیوسته زبانش
در دهان گردان بود که فلان بهمان چندین و چندان دهد تا نوبت بمتعلقان و خواص او رسیده و هزار دینار بمنکوحهٔ خود حواله کرد و چون اطبا از معالجهٔ عجز و قصور اعتراف کرده
او نیز صورت ملک الموت مشاهده کرده دانست که با چنین خصمی قوی گردن دست در کمر دن نتوان به امیر ارغون پیغام داده که امیر باید که پرتو التفات بر تحصیل آنچه بر نام
هر کس رقم شده افگند تا اموال وصول یابد و دیگر آنکه محبوسان را که فنای ایشان بر بقای رجحان دارد از میان برگیرد و اگر در آن خللی به قواعدی که منوط گردانیده ام
راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و رشتهٔ انتظام مهام گسیخته گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش آمیز نرسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود
و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن افعال ناموجه کرده و محبوسان را اطلاق فرموده و خلائق بر فوت او شکرها گذاردند و صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و به
فراغبال درمها و امن و امان گذارد و پهلو بر بستر و فراش استراحت نهادند و هیچ لذتی بدان نرسد که مظلومی خائف در عین اضطرار و بیچارگی ایمن و مطمئن گردد و اگر دامن
عرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان حال او بمضمون این مقال مترنم گردد ؎ بتنگ جنگ بگوئیم آن حکایتها ٭ که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

ذکر توجه التفات منکو قاآن با ارباب مناصب و فرستادن قوبیلای قاآن هلاکو خان را بمشارق و مغارب

منکو قاآن که به بخت موافق
و طالع مساعد از اولاد چنگیز خان منفرد و ممتاز بود و چون بسعی و اهتمام صادین خان یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علماء و فضلاء
و زهاد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطهٔ عدل و انصاف او امور عالم انتظام و جراحات سینه ها التیام یافت و لشکرها به اطراف و جوانب
عالم روان کرده معاندان و منازعان سر بخط فرمان او نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران افعال روی
بدرگاه او آوردند و در هدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کردار کاروان به تفحص احوال جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلقا آقا که بمقدمهٔ خدمت
اختصاص داشت سر و سرور حجاب باشد و مقاصد و مآرب خلائق بعرض رساند و امثلهٔ و مناشیر او سواد کند و نویسند و فرمود که به تیکچیان مسلمان امیر عماد الملک ختنی که او
به ملازمت قاآن و کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه مامور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال امیر بولغای بان پردازد و
علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایستهٔ او بود منصوب گردانید و چون ازین قضایای جزئی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبیلای قاآن را بفتح بلاد
مشرق و بعضی از ولایات خطا که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد فرمود تا هر که مطیع و منقاد شود ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گسترد و کسیکه جادهٔ عصیان و طغیان سپرد او را
نیست و ناچیز گرداند و قوبیلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را که با او بساط مصادقت ممهد داشت همراه خود برد و بعد از چندگاه ایلچی
پیش منکو قاآن فرستاد که طغار و آذوقه در این طریق مفقود و ناموجود است و راههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد به ولایت قراچابک نهضت نمایم و
لشکر را اسیر ساخته بخدمت آیم مسئول او مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان به برادر پیوست و منکو قاآن
در آن موضع قرلتای ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و در آن اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین القزوینی که از خوف و هراس بفدائیان اسمعیلیه پیوسته
بود بپایهٔ سریر سلطنت میسر آمده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاده ایلچیان تا بجونیز حکایت تعظیم معتصم عباسی بعرض رسانیدند بنابر آن دو مقدمه
منکو قاآن برادر دیگر خود هلاکو خان که مخائل جهانداری در شمائل او مشاهده میکرد و بضبط بلاد غربی نامزد کرد و فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در
شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی که بموافقت او روان شدند و داستان هلاکو خان بعد از ذکر طائفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند در این اوراق به تفصیل سمت گذارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون از رفتن هلاکو خان چندگاهی بگذشت منکو قاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرام در محلی که شایستهٔ قرلتای باشد شاهزادگان
و امراء و نوئینان از اطراف دیار مغولستان حاضر کردند و حسب الفرموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اثنای عیش و عشرت هر کس به قدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد
از آنجمله دامادان چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آن است که هر که بر سریر خانیت استقرار گیرد و عرصهٔ ممالک را از یاغی باید پاک سازد منکو قاآن
پرسید که یاغی کیست گفتند که چوگان پادشاه تنگتاش و امیری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسپ طغیان و عصیان جولان می دهند منکو قاآن
گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهدهٔ مهمات عظیم نقصی نموده ولایت کشودند ما نیز بدان جانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد و شهزادگان به اتفاق عرضه
داشتند که پادشاه را برادران و بنی اعمام دولت یار رفیع المقدار هستند که مهم او کفایت کنند چه احتیاج که آن حضرت تعب اسفار کشد منکو قاآن در سخن ایشان بسمع رضا
اصغا نموده و تهیهٔ اسباب یورش فرمان داد

ذکر لشکر کشیدن منکو قاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا بلکه باراده خالق ارض و سما

در آن سرزمین منکو قاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکهای خشم آمیز و پیامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا چشمهٔ از باس سیاست
و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که چوگان اگر میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که شحنهٔ ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر
عیاذاً بالله سر از صولجان اوامر بتابد بر تقدیری که جان بتنگ یا بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان به ماچین رسیده پیغام بگذاردند نائرهٔ خشم چوگان
اشتعال یافته و شرارهٔ غضبش در التهاب آمده عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اختیارش بیرون رفته و جوابهای با خشونت داد و گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی
سزای شما در کنار شما می نهادم با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیز خان تا غایت لشکر مغول در دیار ما به تاختن و آختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب
اقدام مینمایند هنوز از بحر نهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطهٔ افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط وسیع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع پیموده اند
خشم مغول را بنصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و مسرور نه شاید شد هیهات هیهات اجزای خاک باد صرصر چگونه پای ثبات تواند افشرده و آتش سوزان از سر تیزی خار مغیلان
چه باک دارد اگر بقای خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد و ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم
چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جان است و اگر پنهان داریم ممکن که معاتب و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم و چوگان یکی از خواص خود را با نامهٔ مشتمل بر جوابهای
درشت با ایشان روان کرده چو منکو قاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که باز گرد و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرهای
جرار مانند بحر ذخار میرسیم بعد از آن ایلچی را گسیل کرده باحضار لشکر و عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه موافق توشقائیل با شصت تومان مرد روی
بتنگتاش و میری نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رودخانهٔ قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر
شد که شیرامون نبیرهٔ اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان خاجو و باتو در آب انداختند آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکو قاآن را
بغایت مکرم و معزز داشتی روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با اینهمه تربیت مشاهده خواهی کرد
که از و بفرزندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید و باید که مردم این کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه با و بالجمله پادشاه میرفت و در منازل نزه مدتها توقف می نمود و چون
بحدود تنگتاش رسید بمحاصرهٔ قلاع آنجا مشغول شد و بعد از فتح قتل و نهب بتقدیم رسانند و برادرش قوبلا قاآن بار دیگر بجانب خطا رفته و در دفع خصمان و تسخیر بلاد
سعیهای بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیورت آخرت رفتند و منکو قاآن بلاد و قلاع را در حوزهٔ تصرف و تسخیر آورده میرفت ؎ یکی سهمگین کوه آمد
به پیش ٭ که روی مه از تیغ او بود ریش ٭ و بر فراز آن کوه قلع رفیع و حصاری منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن بفلک البروج دم از مساوات میزد و پیک تیز رو
فهم گرد زیر آن در نمی یافت کنگرهٔ عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از متانت آن متزلزل و مضطرب و به آلات جنگ و ذخائر فراوان مشحون بود و از آفات
زمان و حادثات دوران محروس و مصون و لشکر مغول بر مدار قلعه صف کشیدند و مدتی دیر باز و زمانی دور و دراز به محاصرهٔ آن اشتغال نمودند و هر چند حیل و تدبیرات اندیشیدند
فتح میسر نمیشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند امرا عرضه نمودند که مصلحت در مراجعت است
چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکو قاآن سخن ناصحان نه نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد
کوچ کردن از محالات است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکو قاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و عاقبت الامر به مرض مهلک
گرفتار گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و کسری بود ذکر سلطنت قوبلا قاآن او پسر چهارم تولی خان
است و در زمان وفات برادر خود منکو قاآن به فتح بلاد ختا مشغول بود چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر چنگدبر سریر
خانی و مسند قاآنی بنشست و برادرش ارتق بوکا که منکو قاآن در زمان توجه بولایت تنگتاش او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود و در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته
و بمضمون الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا عمل نموده دم از محافظت قوبلا قاآن زده دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و نوئینان
که در زمرهٔ ملازمان قوبلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قول مغول و تاتار و فریق متوجه دو طریق گشتند و از آن وقت
باز بر خلاف یاسای قدیم و یوسون چنگیز خان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد اتابک بوقا یرلیغها باطراف ممالک فرستاد تا خزائن و ذخائر و اموال
و متوجهات سالیان و گله ها و رمه ها چندانکه مکنت و قدرت رعیت ضعیف سنایت بود جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز بوقا خان بعد از فوت برادرش باتو دعوی
سلطنت کرده او در دیانت و مسلمانی از اوروغ چنگیز خانی ثانی نه داشت و میان برادران منازعت بجای رسید که دیگر مجال موافقت نه داشت و از

بر دو طرف لشکر بآرامستی بسبیل منقلاے در حرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربهٔ فراوان سپاه ارتق بوکا فرار کردند و چون گرجیگان
بقراقرم ارتق بوکا عاصی ستوهم شده و مستشعر گشته وارد و هارا برقرار گذاشته سرخویش گرفتند و ارتق بوکا ایلچیان شاهزادگان را کرازار دوے قویلاقاآن آمده بودند قبل رسانیده
روی بقراقرم نهاد و قویلاقاآن بقراقرم رسیده میل شهر نکرد تا مردم دارالملک مشاهل نه کردند و از شهر سغدیناق با پیشکشها و تنسوقات لائق استقبال نمود قویلاقاآن پرسید
که ارتق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یک هفته باشد تقاچار گفت من از عقب او رفته او را با لوکران گرفته بیاورم قویلاگفت او قاوانی است و من اقاقانیست
پیش من آید و چون آوازهٔ قتل ایلچیان به گوش قاآن رسید نائرهٔ غضبش التهاب یافته فرمان داد تا دو زخی را که یکے از امراء ارتق بوکا بود بدست افتاده مقید و محبوس گردانیدند
بگشتند. قویلاقاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روے به ولایت ختا نهاده و میسومنکو را با دو تومان چریک در سرحد ولایت بگذاشت و در اثناء این حال ارتق بوکا که با لشکر گرسنه و
اسپان لاغر در صحراء و بیابان سرگردان بود ایلچیان پیش قویلاقاآن فرستاد و تمهید وسیلهٔ معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن فرمود تا از سرجریمه او درگذشتیم باید که بے تحاشا بر درگاه
آید و در خلال این احوال هلاکو خان و الغو نبیرهٔ چنتای که قویلاقاآن را محق میدانست ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی کردند قاآن در جواب ایشان گفت که به واسطهٔ
عصیان ارتق بوکا اهل و الوس آشفته گشت هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا خدمتش در مقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است
اکنون باید که آن برادر هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جاے دهد و دشت قبچاق و سائر ولایتے
که متعلق بساسانیان یعنی باتو بوده به برادرش برکا را غول مفوض باشد و از انتهای تا کنار آب امرویه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان بعو اطلف بادشاهانه مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند
و چون اسپان لشکریان ارتق بوکا فربه شدند و کار و بار دیگرا ر نظام و انتظام پیدا کرد از وعدهٔ خود بجا و زجا ئز داشته و بجا رنپلا سید باغ اردو یافته و مانند بلاے ناگهانی بر سر میسومنکو که
قویلاقاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود فرود آمده و سپاه او را منهزم و متفرق گردانیدند و قویلاقاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بجرب برادر شتافت و بعد از تلاقی
فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قویلاقاآن فرمود که همچکس از عقب گرجیگان نرود چه ایشان کورکانند شاید که از خواب غفلت بیدار
شوند و از سورت سکرت هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن یورت خود مراجعت نمود و لشکریان را دستور داد که بوطن های خود رفته و لوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهاے
پراگنده جمع آورده متشمر جنگ و پیکار لشکر نامدار شده قویلاقاآن نیز با سپاهی که کوه آسم سپاهان ایشان حکم مون گرفته در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین و لبران
هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهاے انتقام از نیام برکشیدند و نائرهٔ حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از بام نامام
آسیاے معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان لوند نخست جمعی از متجندهٔ ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و بهنگام ظلام او نعس خویش فدائی را بر قلب قویلاقاآن
زده زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب خلاء منعطف گردانیده و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا کامیشی برادر ان
گروه چون بکنار بیابان ختا رسید امراء مصلحت در مراجعت دید ندادند و باستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در ان موضع سه شبان روز بجنبش در آمد
بسیر برده شاهزادگان و امراء دو تومنیان را به صنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند پایه گردانیدند و در این اثناء خبر رسید که الغو نبیرهٔ چنتای خان با علان کار بر عصیان مبادرت
نموده انمینی را وسیلهٔ تقرب قویلاقاآن میدانند و ارتق بوکا بیاسایشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول بدفع فتنهٔ او قیام نمایم بعد ازان از سر بصیرت
و استظهار تمام روی بجانب ختا آوریم ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وے الغو جانے مشهور و دلیر بود و از عهد مهتا و قت شباب ملازمت پایهٔ تخت در رکاب
منکوقاآن می نمود و روز بروز مهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد اسرار گشت و محسود و مغبوط شاهزادگان کامگار آمد و بعد از رحلت منکوقاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت
و عاطفت خویش جاے داده انیس و جلیس خویش گردانید و ازان آوان که ارتق بوکا بر سریر دولت و قراقرم متمکن گشت قویلاقاآن حکم کرد که دیگر باره ولایت ختا خود را
به ولایت قراقرم نبرند و بدین سبب قحط عظیم در قراقرم روی نهاد چنانچه قرص نان گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثناء این احوال ارتق بوکا
آزمندیناک میبود که مبادا هلاکو خان بنا بر هوا خواهی قویلاقاآن روی ببرکان دا و راء النهر نهد و بنا بر این دو مقدمه با امراء مشورت کرد که یکے از پادشاه زادگان را بآن مملکت
فرستد تا هر سال مالکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سد باشد امراء گفتند که شایسته این مهم خطیر الغو است که به عقل و کفایت و شهامت و صرامت از اقران ممتاز
دارد و ارتق بوکا بر تو التفات بر حال الغو افگنده او را به حکومت ولایت جدش چنتای نامزد کرده الغو با خاطر منشرح روی بمقصد نهاد و در مقدمه ایلچیان پیش رغنه خاتون
مخلفه قراهلاکو کرد ر آن هنگام حکومت الوس چنتای تعلق با دمی داشت فرستاده او صول خویش اعلام داد و رغنه خاتون با ولی آزرده متوجه اردوے ارتق بوکا گشت و الغو
از الیق تا کنار آب جیحون در حوزه تسخیر و تصرف آورده دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورد و خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد اما نظر بقلت عمل بر بیوفائی او نکرده اظهار انمینی

در هدایت حال نمیکرد و بعد از چندگاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایت
فرستاد تا نعمت بیقیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند و چون چشم الغو بران اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که به بهانه
تمسک جسته دست تصرف به آن دراز کند و در تضاعیف این احوال به سمع او رسانیدند که ایلچیان می گویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا استخراج نموده ایم الغو را
در آن چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام
رفت صلاح در آن است که قویلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا ایلچیان را کشته مالها بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان باردوی
قویلا قاآن روان کرد و یرلیغ و بایزه مخصوص گشت و چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت و ائمه اسلام و علما نصاری و بخشیان را در قراقرم گذاشته
حکم کرد تا سائر مردم را ساختگی یورش کنند و به آن جماعت گفت که اگر قویلا قاآن باین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آئید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو
شد و بعد از چند روز قویلا قاآن از جانب ختا رسیده ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت و انقیاد کردند و قویلا قاآن
همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ نرخانی ارزانی داشت و خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طائفه غیبت قویلا قاآن را غنیمت دانسته در ولایت خطا
علم مخالفت افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بر فور متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امرای معتبر خود قرابوقا را
با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد فرمود و الغو نیز متشمر جنگ و پیکار گشته در برابر او آمد و از طرفین کوشش کشش بتقدیم رسیده الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بمجرد
کشته شدن قرابوقا مغرور گشته و با خاطر جمع باردوی خود بازگشت ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر که با قویلا قاآن انتسابی داشتند رفتند و
بعضی امرا از و متنفر شده و ببهانه ها تمسک جسته روی بمواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه قحط و غلائی که در عمالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض
تلف آمدند و اسپ بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست به دعا برداشتند و ارتق بوکا مانند بیدولتان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده
شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن با وتند برخاست و خیمه هزار میخی او را که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال می نمود بگسلانید و ستون خیمه بشکسته
جمعی مجروح و خسته گشتند بقیه امرا که رعایت حسن عهد کرده به ملازمت او مشغول بودند این معنی را فال بد دانسته که زوال دولت او نزدیک است در همان چند روز طائفه از خواص
و مقربان وی هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراگنده جمع آورده و چون خدمتش دیده دولت خیره و روی احوال در آئینه امال تیره دید
و دانست از تخت و افسر خود مایوس گشته و از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن قد ندمت و ما ینفع الندم با طائفه از اینان قاآن خویش مشورت کرده عازم
آن گشت که التجا به برادر خویش قویلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شاهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن آثار نکبت بر
صفحات روزگار ارتق بوکا دیده از وی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند به اردوی قویلا قاآن رفت و در غنه خاتون بترکستان و
ماوراء النهر مراجعت نموده الغو او را بخواست و به شفاعت او از سر جریمه مسعود بیگ بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض نمود و اکثر حکایات قویلا قاآن و
ارتق بوکا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی ازین روایات مخالف است از آنچه از فتوحات چنگیز خانی مسطور شد والله اعلم بحقیقة الاحوال ذکر
بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت او قیدو خان چون از ارتق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده
در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکا فرمود که زایچه طالع او را به نظر احتیاط در آوردند تا از دلائل نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و چون بموجب
فرموده عمل نمودند طالعش را قوس یافتند و هر دو سعد در طاق درجه طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم نحوست تر از آن خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و
جلادت است در وتد عاشر بود و از امارت سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر چهار بالش حکومت تکیه خواهد زد
و برکا خان شهزاده موحد مسلمان بود چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو خان اطلاع یافت بمال و لشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس چغتای
او را باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابله او فرستاد و بعد از اشتغال نیران قتال قیدو غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو
در مغولستان منتشر شد و الغو بار دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین به جنگ او فرستاد و درین نوبت اندک چشم زخمی به لشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو بمرض طبعی نماند
و خاتونش پسر خود مبارک شاه را که در زمره مومنان انتظام یافته بود نمیگذاشت که هیچ کس بر رعایا حیفی کند و بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جانبی تمسک
می جستند و از هر کسی وسیله می طلبیدند و درین اثنا قویلا قاآن واقعه الغو را شنید براق اغلان را که یکی از احفاد چغتای بود بنوازش و عوارف مخصوص گردانیده

بائزه و یرلیغ داد و گفت تا بمرکز دولت رفته بیاسامیشی الوس جد خویش مشغول شود و براق با مناشیر حکومت به تختگاه چغتائی آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم درکشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امراء مبارک شاه را با خود متفق ساخته و روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته و از قضای الهی مبارک شاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزائن و دفائن و اسپ و شتر و گله و رمه مبارک شاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داده مبارک شاه به مجرد حیات قانع و راضی شد و براق خان جلایر پای را که به مزید هنر و شجاعت از امراء ملازمان مبارک شاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرد و مرتبهٔ او را از سائر امراء و انیا قاآن بگذرانید و در مدت چهار سال آقا و اینی و وضیع و شریف الوس چغتای بر سلطنت براق خان یکدل و یک زبان شدند و او بمال و خواسته آبادان گشت و باشارت قویلا قاآن متوجه رزم قیدو گشت و قیدو بر او غالب آمده براق بیورت خود مراجعت نمود و مقارن اینحال قبچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت غبارے را که میان قیدو خان و براق اغول ساطع شده بود بنشاند و براق بعد از آن مکنت و حشمتے تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان ایاقاخان در سلک تحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی

ذکر وصول ارتق بوکا به اردوے قویلا قاآن و خاتمت کار آن شاهزادهٔ نادان بیسامان حیران ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک رسید درگاه عالم پناه را بسواران زره و جوشن پوش بیاراستند و خدمتش را ساعتی دیر باز مانند حلقه بر در بداشتند آنگاه چنانچه عادت مغول ست که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه می آوردند او را از آن در به مجلس رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا را در محلے که ایلچیان می ایستادند باز داشتند و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه در جستجوی تگ و پوی آنچه بودی حق بجانب من بود یا به طرف شما ارتق بوکا بے تحاشی و تفکر جواب داد که سلطنت امروز حق قویلا قاآن ست و عاقبت ارتق بوکا به جرایم خویش اعتراف نموده بعذرخواهی زبان بگشاد و تقاچار نویان با او گفت که فرمان قاآن چنان ست که از روز گذشته یاد نه کنیم و امروز بشرب می ارغوانی و استماع آغانی بسر بریم و زانو زده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا ایستاده است فرمان داد که با پسران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نوئینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان شدند تا قرلیتاے گروه ارتق بوکا و امراء او را در موقف یرغو و پرسش باز دارند و چون اشراف اطراف در آرد و مجتمع گشتند یرغوچیان در مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و خیانات با ماست و امراء را در این باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفحص و تفتیش اکثر امراء ارتق بوکا را بیاسا رسانیدند و قویلا قاآن نخواست که برای ابقای ملک تعرضی به برادر رساند و در آن امر با امراء کنکاج کرده قرار بر آن دادند که ارتق بوکا و آسی پای را که از عظمای امراء او بود بخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد کاو هلاکو فرستاده از مافی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو پادشاه زاده در جواب گفتند که ما را بر صواب دید قاآن انکار و اعتراضی نیست و چون رسولان معاودت نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا را با آسی پای از آتش گذرانیده باردو در آوردند و از حکمای ختا که در پایه سریر سلطنت عصیر حاضر بودند پرسیدند که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که آهنی تیغ در روی آقا کشیده جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشند واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور ست که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و پیرامون برادر از خارهای تیز دیواری کشیده و در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت قویلا قاآن بر وفق تقریر ختایان فرمود که چهار دیوارے از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان در آن وحشت آباد فرستاد و طائفه از زبانیه دوزخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان گماشت جهان روشن و فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک گشت و راه خروج و دخول بروے مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدے و بروایتی مدت یکسال در آن محنت جاے بسر برده آخر الامر به چنگ عزرائیل گرفتار شد زمان حکومتش چهار سال

ذکر قویلتاے قویلا قاآن و بعضی از وقائع و حوادث آن زمان چون گلزار مملکت قویلا قاآن از نقار خارا غبار پیراسته شد و ارتق بوکا وفات یافت بعد از شرائط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر مچلکا دادند که تا جان در تن باشد در کوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل گردانید و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطهٔ آنکه بر قتل شخصے مبادرت نموده بود چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت در تاریخ سنه اثنین و ستین و ستمائه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقرلیتاے حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزادهٔ قیدو و نبیرهٔ اوکتای قاآن که از قویلا قاآن متوحش و متوهم بودند و قویلا قاآن ایلچیان متعاقب و متواتر به طلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزندان عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت به حضرت مسارعت نماید تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افگنیم قیدو بمساعدت بخت بیدار جواب داد که امسال اسپان خیل و حشم مالاغر اند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پای بوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال ببهانه ها تمسک می جست و بتاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها به اطراف و

جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بخی عصیان مرا گوشمالهای بواجب می داد و چون لبث و درنگ قید و از اعتدال گذشت و آوازهٔ فتوحات او بر فتار سید قاآن از تهور و تسلط او خایف شد و جمعی از شاهزادگان و امرا را با لشکری بجنگ قید و فرستاده و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنج ماه از ختا به کنار آب آرویش رسیدند و در اموضع مبلاق کرده خواستند که در اوائل فصل خریف کوچها را پایان نرسیده باشند دست در کمر حریف زنند و درین اثنا بعضی از شاهزادگان بنا بر اغوا و فساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد تویلا قاآن مسلوک داشته سرداران لشکر را گرفته برخی از ان جماعت را پیش اولاد باتو زمرهٔ را نزد قید و فرستادند و خدمتش از تعرض اضداد محروس و مامون ماند بعد از ین واقعه قاآن هر چند لشکر بجهار به قید و سفیر ستاد منکوب و مخذول باز میگشتند اما جنودی که چین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایت فتح کرده منظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند چون تویلا قاآن میخواست که دیار ختا تختگاه او باشد و نمیخواست که در شهر خنکیک که دار الملک خانان ختا بوده رحل اقامت اندازد و استادان ماهر و هندسان حاذق راجع آورده قریب بآن بلده به بنای شهری فرماند او سه جهاند ارقیلا اسم داشت ننگ ۰ که در شهر التان گزینند در ننگ ۰ اساسی به نزدیک چنکر نهاده ۰ مر آن خطه را نام ویدو نهاد ۰ در و تختگاه در ایکی قصر ساخت ۰ خانش بفرق فلک برفراخت ۰ بقرشی همیخواند آن تختگاه ۰ در و شاه قیلا چو بتخت ماه ۰ چو فردوس گشت آن محبته مقام ۰ ستونهاش پشم قدمینش رخام ۰ بفرمان آن نامور شهریار ۰ بگردش کشیدند دیوار چار ۰ که از هر یکی تا بدیگر یکی ۰ یکی تیر پرتاب بد بیشکی ۰ بگرداس خواندی نخستین حصار ۰ دوم جای میران خنجر گذار ۰ سوم موضع پاسداران شاه ۰ چهارم و لنگاه آن بادشاه ۰ گویند کز آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری ازان چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خانبالیغ گفتند و در اندک زمانی از دحام خلق سحر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از نبد بر بندر و ستان نهری بغایت بزرگ بریدند و آب بمیان شهر در آوردند و باذرگانان و کشتیهای نشسته نفائس هر بار هند بخانبالیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها و شهرها جاری گشت ۰ گزر گاه باد ش زجوی فرات ۰ گذر کرده باد ش باب حیات ۰ زهر کشوری مردمان تا خته ۰ در انشهر خرم وطن ساخته ۰ در تواریخ مسطور ست که طول آبخوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت ختا در خاتمت کتاب از سعادت بخت و روزگار مامول ست و از جمله وقائع که در زمان سلطنت تویلا قاآن روی نمود یکی تفصیله امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بچهار کس که در کیش مطاوع بودند تسلیم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده باهم نسازند و اموال او مصون و محفوظ ماند و از زمره وزرای یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگر از اهل ختا و چون امیر احمد بر وزرای دیگر به کفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و در امور مملکت از صواب دید او تجاوز نمیداشت و وزیر خطا که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد می برد و منتظر فرصت می بود و در زمانی که قویلا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به تیلاق رفته و وزرا را در شهر گذاشته وزیر خطا با متابعان خویش متفق کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و کابدار امیر احمد ازین حادثه خبردار شد و لابد بمصلحت خود سا آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسپ بادرفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون روز شد بمعبری رسید که از پل میبالیست عبور نمود و بنا بر آنکه خطائیان پیش ازین راههارا سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده درشنا فیل قال وزیر خطا را از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان اسپش را گرفته گفت که بادشاه ما را بصحبت آن در شهر گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمایم تو بی کتکاج کجا میروی امیر احمد گفت که بادشاه مرا طلبیده من به اردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام بشهر می آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از چنگ وزیر خطا خلاص دادند و خدمتش به اردوی بادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید و کاردی دران میان و ترغوی سرخ بران پوشیده بخدمت قاآن بردند قویلا از وی پرسید که غرض ازین چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در هدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر خطا می خواهد که بکارد حلق مرا مانند این ترغوی سرخ گرداند بعد ازان صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر باز گشته بودند حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی دادند نائرهٔ غضب بادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر خطا مستشعر گشته بناه به قلعه برد که آن قلعه در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که بادشاه ماچین در آن قلعه اقامت می نمود و آن حصار خندقی ژرف و باره شگرف داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود و بیان حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده وزیر خطا چون از معتبران بادشاه بود قدم او را مستبشر به وصول او مستظهر گشتند و بروی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانسته در آن آوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و بغت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار خطا معهود بود نساخته قاآن حکم کرد که امرا را بطالب بی محاصرهٔ قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهرهٔ مقصود از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی به ماچین نهادند و به محاصرهٔ قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر خطا جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر می کردیم و او فرصت یافته مزاج بادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس او را باردو فرستادند قاآن امان نامه و شمشیر بوجب وزیر خطا فرستاده وزیر مطمئن گشته در اقتحار و عده سستی نمودن گرفت و بعضی از بروج بر خم سنگ منجنیق

خراب شده وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرده و حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر خطاء وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کرد
و وزیر خطاء چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بشراکت امیر احمد بار دیگر باو مفوض گشت و بعد از انقضاء نه سال باز نائره غضب و بغض و حسد
وزیر خطاء زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از مبالهان خطاء را با خود یار گردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را به شهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه در ان
آوان یکی از طرازان خطاء خود را بزهد و تقوی و اعراض از ماسواء الله و تبرا از خلق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین شاهزادگان
جلوه داد و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته و مریدان مکار غدار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب ازین دار فانی
رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده به عالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محتجب و مستور است بر شما منکشف و آشکار
کنیم شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتمدان خود را به تفحص صدق این مقال بخانه مترهد فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیات مردگان و صورت گذشتگان یافتند بنیی
از خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لبها پژمرده گشته و فرزندان و متعلقان او جامه دران ناله و افغان باوج آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت
و فوت زاهد در دیار خطاء فاش گشت و بعد از چهل شبان روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل خطاء به کلمات او فریفته شده جهان
آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت و امرا و بزرگان خانیالیغ بتقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند وزیر خطاء با و طریق مودت مسلوک داشته
در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از سرمدان آن زراق بدره که در چهار فرسخی شهر خان بالیغ است و دو هزار کس متعاقب روی به شهر نهاده
آوازه در اندازند که شاهزاده جیم کیم با قویلا قاآن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و دران زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر خطاء در خفیه بآن دو هزار مرد
بآن دره رفته و متعاقب کسان فرستادند تا آنچه مقرر کرده بودند بمردم گفتند و با امیر احمد که دران وقت بطوی و عشرت مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت
شده و جیم کیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن به این راز سربسته پیش هیچکس نگشاید و امیر احمد دستار بر زمین زد و قاآن سر فاش باز بر سر
نهاد و به فرشی قصر در آمده بترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول شد و هیچ کس را یارای سوال نبود که قضیه چیست و هر چند امیر احمد کسان می فرستاد تا از ساعت وصول جیم کیم
آگاهی یابد و به استقبال شتابد خطائیان ایشان را گرفته میکشتند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان بپوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد
و یسا دلان دست در گریبانش زده از مجلس بیرونش کردند و چون پاسی از شب در گذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که جیم کیم اینک در محفه نشسته میرسد
حال آنکه وزیر خطاء بر عادت سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد به استقبال بیرون رفته چون نزدیک خطائیان رسید او را در میان گرفته کشتند نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند
از عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیری وزیر خطاء نیز هلاک شد و این حادثه به سمع قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاده تا زمره را که با وزیر خطاء اتفاق داشتند
بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را به عظمت هر چه تمامتر برداشتند و فرمود که
فرق مغول و مسلمان و ترسا و یهود هر یک به آئین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را بجواهری
بزرگ احتیاج شده تا افسر خود را بدان موشح سازد و هر چند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که ما پیش ازین لعلی به وزن بیست مثقال آورده بودیم و با
امیر احمد فروخته که بخزانه سپارد قاآن گفت که من ازین بیع و شری خبری ندارم و چنین لعلی که می گویند بنظر من نرسانیده آنگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و
تفحص مختلفه مخلفه امیر احمد اینجو خاتون آن لعل را پیش قاآن فرستاد پادشاه ازین خیانت غضبناک شده از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است
او را باید کشت و اگر مرده است از گورش برسوائی تمام بیرون باید آورد و به خورد سگانش داد بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و واژمان او در قسمت ترکه نزاع واقع
شد و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آوردند و دران میان لعل مذکور پیدا شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد گوهری چنین طلب داشته بود
و او ظاهر نکرده قاآن ازین صورت در غضب رفته از خواص و مقربان پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد پرسید او در جواب
آنچه بدان بدو مرد بازرگان مسند شد گفت بالجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و گردونها بروی راندند
تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شده و اینجو خاتون را بکشتند و پوست از بدن دو پسر نازنین او باز کردند و چهار صد قماری او را به لشکریان تقسیم نمودند و رقم
اختصاص بر املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی نفائس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت قویلا قاآن دست داد
رنجش او بود از مسلمانان و باز بر سر عنایت آمدن نسبت با ایشان تبیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنکه ایغوری که با اهل اسلام عداوت می ورزید

بازرگانان انجانب ولایت قوری وغیر قیر آمده برای خاقان شنقاری سنید که پای و منقار او سرخ بود آوردند و دو عقاب سنید نیز پیشکش کردند و بادشاه را تحفه های
ایشان دلپذیر افتاده بود آش خاصهٔ خود نزد آن جماعت فرستاد و بازرگانان ازان نخورند و بادشاه بزبان وزیرانایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب
گفتند که در دین ما اغنام و امثال آنرا ذبح نکنند نخورند سنکه این سخن را بدین وجه بعرض رسانیدند که تجار میگویند که آش پادشاه باعتقاد باحکم مردار دارد و قاآن ازین سخن
رنجیده و آتش غضب او ملتهب شده فرمان داد که بعد ازین ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و به آئین مغول سینه بشگافند عیسی ترسائی کلجی و جمعی دیگر از
اهل شر و فساد را بر یرلیغی حاصل کردند که هر کس که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و باین بهانه مال بسیار از مردم میستاندند و غلامان و مسلمانان را میفروختند
که چون نسبت خواجگان خود ایقانی کنند شمارا آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شمارا بشما ارزانی داریم و کار بجائی رسید که اصحاب ملت بیضا مدت چهار سال اولاد خود
را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاریرا که از جملهٔ مریدان جناب دولتمآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود و در بخارا بتبلیغ بوعظ و نصیحت قیام می نمود از شهر نفی
کردند و بوکلان سپرده او را بماچین فرستادند آن بزرگوار در آنجا را از عفونت هوا مریض شده به رحمت آفریدگار پیوست و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام
از بخارا بتبلیغ بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمد و شد تقاعد نمودند اشراف مومنان چون شهاب الدین قندزی و عمر قیر قوزی و ناصر الدین ملک کاشغری
و غیرهم مبلغی از زر پیش مستقبل شدند که بعرض قاآن رسانیدند که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار تبرد و ایشان منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب تقاعد
نموده اند و آنانکه درین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که هرگز نیایند و امتعه و اقمشهٔ مفقود گشت و اموال تجاری در نقصان آورد اگر قاآن باذن بسمل مسلمانان
خوشدل گرداند ازین آوازه تازه بار دیگر تجار و زوار بی اندازه روی بدین ولایت نهند و مال تجار بقرار اصل رسد قاآن گفت که چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بر نقض حکم
خود سخنی گویم بعد ازین سپاهی و رعیت را بر قول من اعتماد نماند تا تو اهل تجار را باطراف مملکت فرست که اگر من بعد کسی عمر و سعایت ارباب ذبایح کند بیاسا رسد ارباب
ملل و نحل ازین بشارت نذور و قربانیها بمستحقان دادند و از عذاب جحیم بنار نعیم پیوستند و دیگر آنکه طائفه جهود مطرود معروض داشتند که در قرآن آیه قاقتلوا المشرکین
کافه وارد شده و بدین غیر خواستند که متقلدان ملت حنیف را متاصل سازند قاآن گفت که قاآن از من درین امر دانا ترست و آیت مذکوره را در صحبت البجان
بخطا فرستاده و تحویل قاآن به احضار دانشمندی از ائمهٔ دین اشارت کرد که مولانا بهاء الدین بخاریرا به پایه سریر سلطنت مسیر برد و مر قاآن معنی آیت استفسار نماید مولانا
در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکانرا بکشید قاآن گفت که پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای کنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و هارا دسترس
اینقدر نیست قاآن گفت که اگر شمارا قدرت نیست ما را هست و فرمود تا او را معرض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سائر مسلمانان را هلاک سازد و امیر دانشمند
یعنی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که درین باب بادشاه را تامل باید کرد تا بر وجهی بوجهی از سائر ائمه و علماء ملت استطلاع نمائیم
روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و به ایشان گفت که از شما فایده می خواهم بشرط آنکه تا از عهدهٔ مسئله نقضی ننمایند در مسئلهٔ دیگر شروع نکنند و از مداهنه و نفاق
دور باشید و شرائط انصاف رعایت نمایید انگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافه کلام حق است یا نی گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که
کار فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جائز میدارید قاضی علاء الدین
طرسی گفت که انتظار وقت می کشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت و گفت راست می گوئید اکنون بیائید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم
کز شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و شر شما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ارشاد و هدایت و
سداد و درایت که داد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت شمنیز و مکنت
او که نهاد گفتند این همه از پروردگار راست قاآن گفت که قادر مختار چیست که توفیق دهد آنرا که بجهد از زانی داشت بچنگیز خان و هدایت بیاسا خ گفته که این تفویض را خدا تعالی
بهر داند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظری لطف و یکی نظری قهر محمد را به نظر لطف آفرید چنگیز خان را
به نظر قهر و نسبت هر دو باد سمت تساوی دارد پس چگونه شما طرف لطف بهر جانب قهر راجح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر در کتاب
شما مسطور ست که هر که فرمان اخر اولی الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت که چون ست که شما از فرزندان چنگیز خان که بادشاه جبار و اقتدار بود از حکم
آنها تجاوز جائز میدارید ائمه جواب دادند که انچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول می کنیم و اگر نباشد تمرد مینمائیم که پیش ما بدرجهٔ شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن ست
قاآن از استماع این سخن بغایت خشمگین شده نائرهٔ قهرش در التهاب آمده از موقف جلال فرمان صادر شد که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان

بر منبر نروند و موذنان زبان باذان نه کشایند و مردم از ذبح اغنام پرهیز نمایند بلکه یکخروار یرلیغ نوشتند که روز دیگر ایلچیان قمر مسیر به اطراف ممالک برند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل
سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته او را متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن می ترسم که بامداد خون من و سائر اهل توحید ریخته شود
بدرالدین بیهقی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن ببر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند بمولانا حمیدالدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر
کرد بالجمله یکی از آن دو کس را روز دیگر بپایه سریر اعلی بردند قاآن از آن فاضل پرسیده و همان سخن سابق در میان آورده و گفت چرا مشرکان را نمی کشید آن بزرگ در جواب
گفت که این خطاب پیغمبر است و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن در اوذع چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید می نویسند چگونه کافر و مشرک باشند این
سخن موافق مزاج قاآن افتاد آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طبع و مقبول خاطر است و بوی جان و روان دارد و مرهم سینه های مجروح و شفاء
مزاجهای سقیم است آنگاه گوینده این کلام را سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت احراق و ماء مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را باعزاز و احترام تمام
مقضی المرام باز گردانید گویند که قویلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان
خطاء و سائر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او به بحث و مناظره قیام نمایند و بر استماع لطائف و مسائل عقلی و نقلی ولوع و شرهی تمام داشت و در زمان دولت خویش
فرمود تا قرآن مجید و توراة و انجیل و کتاب شاکمونی را به زبان مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار قویلا قاآن فراوان است این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت
سی و پنج سال به امر سلطنت اشتغال نمود و در زمان حیاتش بروایتی هفتاد و سه سال بود قطعه بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد + برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد + گر او
گرفت ممالک بدیگران بگذاشت + ور او نهاد خزاین بدیگران بسپرد + ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قویلا قاآن قویلا قاآن در عهد سلطنت خود جیم کیم را بر مسند
حکومت بنشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر نامور از مطمورهٔ فنا به معمورهٔ بقا پیوست و قویلا قاآن تیمور پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده می کرد ولیعهد گردانید
گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر میلی تمام داشت و قویلا هر چند زجر و منع می فرمود مفید نمی افتاد و مهم به مرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا
شخصی رضی زربخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بر ادمان خمر تحریص می نمود و چون قویلا قاآن جمعی را بروی
موکل گردانیده که نگذارند شراب خورد رضی زربخش گفت که تدبیر ما آن است که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب شراب در حمام روان
دارد و بابهانه آن حمام با خواص در آنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن مترصد و منتظر حیلهٔ چنین می بود و چندگاه بدین نمط بعیش و عشرت
مشغول بود بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بولایتی فرستادند و در اثناء طریق
او را هلاک ساختند و در آن اوان که قویلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام می نمود تا
بجنگ قیدو رود ناگاه از خطاء ایلچیان رسیده او را از واقعهٔ پادشاه اعلام دادند و خدمتش مراجعت نموده بخانبالیغ آمد و بعد از مراسم تعزیت فراغت چون حاصل
شد شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک به عادت قدیم او را بر نمد سفید نشانده و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفته و دو کس دیگر دست و بازوی او بدست
آورده بر تختش بنشاندند و ملک را بخانیت او مبارکباد گفتند و او را اماد لحامق قاآن موسوم گردانیدند بیت ورا پادشاه زمین خوانده اند + نهان زر و گوهر
برافشانده اند + و چون رغبت لهو منتفی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امراء و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم
بنواخت و به هر جائی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع می نمود به مال و خواسته فراوان خوشنود گردانید و بامضاء یرلیغهای جد خویش
که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را نظام و انتظامی پدید آمد ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان
بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دو پسر براق اغلان از نسل چغتای خان لشکرها جمع آورده به قصد شاهزادگان و امراء که محافظت سرحدها متعین شده بودند
در حرکت آمدند و شب هنگامیکه ایشان به طرب و عشرت مشغول خبر وصول باغی متواتر شد و بغیر از کورکوز کورکان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود و او با شش هزار
کس به استقبال دوا شتافته میان ایشان محاربهٔ عظیم واقع شد و دوا کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کورکوز را این رنج جز آن دوا ندانست که معروض دارد که من
داماد تیمور قاآنم و دوا او را بجان امان داد اما مقید و محبوس گردانیده تیمور قاآن از وصول منهزمان بغایت خضوب و خشمناک شد و به علت تهاون و تکاسل امرا سرحد بلند کرد
و دوا بر تسلط و ظفر به خصوم مغرور شده حدود قراقرم را لشکرگاه ساخت و درین اثناء الوس بوکا دوز و بوقائی که بعهد قویلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا
فرستاده بود با دوازده هزار مرد روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان

تا چه غایت است اگرچه پادشاه اشارت فرماید بر رزم او کمر بندیم و دود از دودمان او برآریم تیمور قاآن پرتو التفات بر حال ایشان افگند و بکلاه و کمر سرفراز گردانیده و جمعی از امراء
را فرمود تا به اتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و دروبوقا بموجب فرمان لشکرها را سر کرده متوجه دوا شدند و در آن اوان بخار پندار به کاخ دماغ دوا
متصاعد شده که بعزم شبخون شاهزاده آید و اصفی غول که بفرمان تیمور قاآن در وسط دیار مغول علف خوار داشت از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکریان دوا از
آب عبور مینمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان ریختند و شمشیر انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کورکوز داماد تیمور قاآن
را هر چند در معرکه جستند نیافتند اما داماد او را اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور بازگشته باردوی قاآن پیوستند قاآن به نظر عنایت و عاطفت در آن دو امیر نگریسته ایشان را
بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد و امراء عرضه داشتند که مصلحت آن است که داماد دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در تضاعیف این حالات
ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که ما بی ادبی کردیم بجزا و سزای خود رسیدیم اکنون کورکوز در اینجانب به سلامت و داماد ما پیش شما او را بفرستید ما نیز کورکوز
را اطلاق میکنیم تیمور قاآن داماد او را سیورغامیشی نموده گسل کرد و چهار نوکر معتمد کورکوز با نعمتی بی قیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی ولینعمت خود کرده در رکاب او
مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و بعذرخواهی تمسک جسته که او را پیش شاهزاده قیدو فرستاده بودیم در راه وفات یافت **ذکر مصاف تیمور قاآن
با قیدو و دوا و نهایت مهم قیدو** در سنه سبعمائة موافق اودئیل تجریک کرلک اغول تیمور قاآن فرمان داده که صد تومان جریک بدفع قیدو و دوا تجهیز اسباب سفر قیام
نمایند و قیدو ازین حادثه اطلاع یافته ایلچی پیش دوا فرستاده که بی توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی متوجه گردد و دوا در جواب گفت که لشکریان ما خسته و مجروح اند و
هنوز نمد زین ایشان خشک نشده و چهارپایان نیز لاغر اند و الوسی که چنگیز خان با سامیشی ایشان کرده بود در میان کشته میشود و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطهٔ جنگ و
جدال و حرب و قتال نزدیک است که منقطع شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصالحت مسلوک داشتن بهتر مینماید اگر از مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس
امادان و جریک بحال خود آید و قیدو ازین جواب برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم شده دوا همچنان تعلل مینمود و قیدو مراحل
طی میکرد تا به مقابل صد تومان جریک تیمور قاآن رسید و هرگز لشکر خطا بآن کثرت و قیدو به آن قلت در برابر هم نیامده بودند و قریب بدویست نوبت قیدو با سپاه
تیمور قاآن در مقابله آمده بود و غالب گشته و قیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان هستند اندیشناک شده و با امراء کنکاج کرده بالضرورة دل به
محاربه نهاد و مدت سه شبانه روز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شده زخمدار گشت و نزدیک بآن رسید که اسیر و دستگیر گردد امراء و اعیان قاآن با یکدیگر مشورت
کرده خواستند که اردوی قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمهٔ گوسفند بجانب خطا رانند چون شب در آمد قیدو با سا داد که نفری در چند موضع آتش افروختند و سپاه
تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جائی مدد رسیده است و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امرا تیمور قاآن بتوهم آنکه قیدو حیله
اندیشیده است که ایشان را در دام هلاک کشد از تگامیشی عنان باز کشیدند و مقارن اینحال دوا بقیدو پیوست و بعد از تقدیم مشورت به اتفاق روی بجانب لشکر
تیمور قاآن نهادند و در کنار آب ارویش تقارب فئتین دست داد و هر دو گروه چندان کوشش نمودند که از کشش تنگ آمدند و زخمی بساق دوا رسید و دو شاهزاده از اخفاد
چغتای از جای در آمدند و عاقبت قیدو غالب آمد و لشکر خطا با قبح وجهی پشت دادند و تا قراقرم میتاختند و علف زارها میسوختند تا مخالفان از تگامیشی ایشان تعاقب ننمایند
و قیدو بعد ازین فتح و ظفر به مرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جهلاء خطای که دعوی علم طب می کردند به اتفاق چند طبیب بیست و پنج حب بخورد او دادند و آن مرض منجر
به اسهال دموی شده در رجب سنه اثنین و سبعمائه وفات یافت و نه موی بر عذار و زنخدان داشت از یکدیگر جدا هرگز شراب و قمیز نخوردی ذهنی نقاد و طبیعتی وقاد داشت و
با علما و حکما مجالست و مصاحبت داشت و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بسائر ارباب علل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته سر بجیب
تفکر فرو بردی مولانا زین الدین که ملازم قیدو بود این رباعی را باو اسناد کرده ؎ اندر ره حق که بنده و شاه یکی ست * محبوب مقربان درگاه یکیست * بتخانه شدم دوش بتی
را دیدم * انگشت برآورد که الله یکیست * کالبد او را در کوهی بلند که میان دو رودخانه واقع شده بود مدفون ساختند ؎ اگر پرده برگیری از روی خاک * روی تا به هفتم
زمین در مغاک * همه فرق شاهان سرکش بود * رخ نوعروسان مهوش بود * سراپای گیتی همه عبرت ست * پس و پیش او حیرت و حسرت است * از حکایاتی که دلائل بر مکارم اخلاق
او رویکی آنست که دامادش روزی دست شهوت بر کنیزکی دراز کرده دختر قیدو این معنی دانسته بدست غیرت موی شوهر بگرفت و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک
رسیده شوهر للدی چنان بروی زد که هر دو در معرض تلف آمدند پسران قیدو در مقام انتقام آمده پدر را بدان داشتند که او را به قتل رساند بعد از تفکر بسیار قیدو از پسران پرسید
که در بارهٔ این شخص شما را چه در نظر دارید گفتند او را به قصاص خون خواهر می کشیم شاهزاده قیدو گفت خواهر شما را از کشتن او فائده خواهد رسید گفتند نه قیدو گفت مصلحت آن است

کرا فرتی باو نرسانیم چه پدر پیرش سالها ما را کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن بسته نزد ما فرستاده چگونه بقتل پسر دل آن پیر را بیازاریم و بعد از قیل و قال
مقرر چنان شد که درازی آن جریمه داماد را صد چوب زنند و قیدو در خفیه فرمود که ده شاخ چوب را در هم بسته ده نوبت نرم بروی زدند و گفت داماد تمارض نماید و بعد از چند
گاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند آنگاه قیدو دختر دیگر خود به آن شخص داد و او را
با سیورغامیشی فرستاد و همچنین مردیست که لشکر بعضی از ولایات باغی را غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدو از این معنی خبردار شده بباز خواست ایشان مشغول
شده گفت بی رخصت من چگونه از شما این جرأت و جسارت بظهور پیوست و کمر از میان کشاد و در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را زانو زده آنگاه مناجات کرد
که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان بخش**
گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانیده بعد از آن به علت صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خاتونش به مصلحت امرا
بحل و عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا عاقبت طبل ارتحال کوفته روی به عالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاطفت او
یکی آنست که سالی چهارپایان نامحدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهای چارپایان ضایع شده را از خزینه
با ایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود خطا سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و مزروعات آن قوم معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفحص و تفتیش فرمود تا
ایشان را تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام و تسام و کرام مطیع
و منقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل خطا که گله و رمه و مال و منال و اربابی و اسباب و املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر بمرابحه میداد و ربا میخورد و
به وقت قبض مال و استیفاء مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را به مطالبه مواخذه می رنجانید تا غیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه نیست و نابود گردانید و اموال
فراوان و املاک بی پایان از و باقی ماند و صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند
و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی در نقصان نهاد و مطعوم معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم نهان ساخت و خلایق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان
گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته را کشادند که تغاری که بشصت درهم سیم می ارزید بشش اقچه میفروختند و در جمع ولایاتی که روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و
نام نیکوئی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت او بسر برده بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده نفر اند اول
ایشان اوکتای قاآن است آخر آن طبقه تابزی اغلان که در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه گریخته بپایه سریر سلطنت مسیر همایون آمد و بشرف اسلام
مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آن حضرت بقلماق رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر ازین تنقود در
ولایت خطا خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امراء اویرات قوی حال
شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از
تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامصحح عنان خوشخرام کمیت قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات
اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن ازین طبقه مذکور و هر چند ذکر جوجی و پسرش باتو درین اوراق گذشت اما تا نظم سخن گسیخته نشود خامه مشکین شمامه
از عیب تکرار احتراز نه نمود و نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آن حدود تعلق باو میداشت و میان جوجی و
چغتای پیوسته نقاری میبود جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و به فرمان چنگیز خان باتو این جوجی بیاسامیشی اکثر الوس مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد
سلطنت خویش تاتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولی خان و اولاد چغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که به اتفاق به تسخیر ولایت اس و روس و چرکس
و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند
و از آنجمله درختان جنگلی را که بر شهر مگس محیط بود زده بمقدار چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و تصرف یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان
داده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار گوش بریده بشمار در آمد و چون از فتح قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بجلازه باشقرکه
که به فرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا مضاری بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار گشتند چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار میداشتند مجتمع گشته بعزم رزم در
حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر باغی معلوم کند و او بعد از یک هفته بازگشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول اند و چون فریقین

نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع آمدند و دست بدعا برداشتند و خود هر پشته برآمده تضرع و زاری آغاز نهاده یکشبان روز با کس سخن نگفت و چون
شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میداشتند از آبی که میان هر دو سپاه حائل بود بگذشتند و علی الصباح باتو بیاسامیشی
لشکر قیام نموده و بنفس خویش در میان معرکه آمده و حمله‌های مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی به اردوی اهل خلاف نهاده اطناب خیام و
سرادقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و چون آن ولایت را نیز
مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشانده باز پس گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد
نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه باتو جان شیرین بحق سپرد و بعد از وی برکه خان بادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و بر افعال هلاکو خان متعرض و از فسق و فساد متحرز
و اولاد جوجی بطناً بعد طن در دشت قبچاق بر تخت حکومت می‌نشستند تا نوبت بجانی بیگ خان رسید و او بادشاهی بود خیر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام می‌کرد
و بعد از ضبط و نسق الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمور تاش بن چوبان بسمع او رسیده او راه دربند تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت تساوی
خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند ؎ دیدی که چه کرد اشرف خر + او مظلمه برد دیگری زر + و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که منتهی و منتسب به جوجی آید
یکی توغتمور خان است و دیگری توقتمش خان و ذکر این هر دو بادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران از مساعدت دوران امکان دارد انشاء الله گفتار در
احوال طائفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالاً ذکر چغتای هر چند درین اوراق گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال
جوجی منتسب گشت کلمه چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می‌افتد و قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی‌اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است که در الوس چغتای از نژاد چنگیز خان
سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشسته اند و نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بوده و چغتای بادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان
بهنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بچغتای ارزانی داشت و او را بقراچار نویان که ابنای اعمام وی بود و بفرط کفایت و درایت و
شهامت و شجاعت ممتاز سپرد و چغتای بر حسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز جائز میداشت و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشار الیه مدخل نمی‌کرد بلکه خود
بعیش و طرب روزگار میگذرانید و قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در آوان سلطنت و
زمان دولت او قضیه بس غریب و عجیب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلده مذکوره سه فرسنگ است شخصی
از اراذل الناس الغویه محمود نام شید و زرق آغاز نهاد ؎ صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد + بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد + و بتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از
ماسوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می‌آیند و امرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امر و اشارت من تجاوز جائز نمیدارند و در بلاد ماوراء النهر
و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پری خانی کردند و جهال آن دیار در باره این طبقه اعتقادی عظیم دارند بالجمله چون آوازه محمود تارابی با پیریان در آن ممالک
شیوع یافت جهله و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در آن آوان شفا یافتند
و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل و
نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر تعصب و معاداتی که با اهل آن بلده می‌ورزید بآن جاهل پیوست و باو گفت که پدرم در
بعضی از مصنفات خویش آورده است که در تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن سعادتمند بیان کرده و امروز آن درجات
در ناصیه تو باهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعیف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرات مریدان و معتقدان او بمرتبه
رسید که داروغه بخارا و جمعی از امرای مغول که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند بعد از آن بهیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و دستبوس پیر مرشد
حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما بی نصیب نباشند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پل
که در آن راه بود برسند از مهم تارابی خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون بسر پل رسیدند روی بداروغه آورده گفت از اندیشه فاسد باز گرد
و دست در دامن توبه و انابت زن والا بفرمایم تا به واسطه انگشت آدمی زاد جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سائر امرا از افشای این راز سر بسته اندیشناک
شده تعرضی باو نرسانیدند و تارابی چون ببخارا رسید در منزل شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق بمرتبه رسید که باد را در آن محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم بی تبرک
رنگ نگشتند جهت تسلیه مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان بر بام وی رفت و آب در دهان گرفته بر حلق میپاشید و هر که رشاشه از آن می‌رسید خوشدل و خندان

مراجعت می نمود و داروغه و امرا از فرصتی می طلبیدند که خدمتش را از میان برگیرند اما از غلبه هواخواهان که بر اطراف سرای او محیط بودند قطعاً میسّر نمیشد و هر که اندیشه مکر و کید بقصد او بپای در آن محله نهاد روزگار بدگوش هوش او میگفت ۵ اے که در کوچه معشوقه را میگذری ۵ پر حذر باش که سر میشکنند دیوارش ۵ و درین انحنار مریدے از ارادهٔ امرا او را آگاه ساخته و تارابی از وزوزیده بیرون آمد و براسپے سوار شده تا ظل ماخض خان باز نه کشید و در وقتے که بآنجا رسید در سر ظل ایستاد و چون خلائق او را طلبیده در آن موضع یافتند غریو از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه پریده است و بیک پرواز تا ظل ناخض رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضهٔ اختیار مردم بیرون رفت و ضجیج و شر لعب روی بصحرا آورده ندو خلقی نامعدود و پیش او مجتمع گشتند شیانگاه تارابی با جماعتے خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی رصدے زمین را از لوث وجود کفار دور از دیانت پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آورده شیخ را در غیب نمودند تا بشهر در آمد دار و غه و امرا را بگریختند در روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و بفرمان او اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشتند و برخی را نهان و متبدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و در مقام استمالت ربود و او باش آمده بایشان گفت که بزودی از غیب اسلحه بما میرسد و چنانچه اتفاق دوران چند روز طائفه از شیرانه رسیده چهار خروار شمشیر آوردند یعنی سبب مزید عقیدهٔ خلق شده فرمود تا از خانهٔ امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و چشمتی هر چه تمامتر بر سریر حکومت نشست و اسباب فتنه و فساد بجانهاے متمولان میریختند و هر چه بنجا استند گرفته پیش تارابی می بردند و او بر لشکریان بخش میکرد و درین اثناء شبے تارابی با یاران بر لوشش و ماهرویان دلکش خلوتے ساخته شب بروز رسانیدند و صباح در حوضی از حیاض سرو تن شسته حاکمان آب حوض را بدر رسنگ درمیان هم قسمت نمودند و بخورد و بیماران دادند و سر بر پرده عشرت با اوج آسمان و هر دو ماه برافراشته می گفت که انصار من مشرف بدو فرقه اند زمرهٔ بنی آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی جنیان اند که از دیده محتجب و محجوب اند و درمیان زمین و آسمان طیران می نمایند و اکنون چنان می کنیم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز دریابد و هر گرد او بمعنی شهبه باشد باید که ببالا نگردد با صدق مقال من بروی روشن گردد و مریدان مخلص و مخاصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که باجمی سفید پوش و سبز پوش می بینیم که در قضیاے هوا پرواز میکنند و هر که اعتراف نمی نمود بزخم سیلی مقررش میساختند و مقاران این حال دار و غه و امرا را گریخته و از شهر بیرون رفته بودند گروهے انبوه فراهم آورده متوجه بنجا شدند شیخ زراق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشید و با مجوبی در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون درمیان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف بکشاید دستش خشک شود و مغولان دست بر تیر و کمان آسمان می بردند عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین مجوبی بر خاک هلاک افتادند و همچنین بر این حال مطلع نشدند زیرا که دران زمان بادے عظیم می وزید و غبارے قوی سلطع شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرا مغول آنمعنی را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارا بیرا چنانکه جستند نیافتند گفتند خواجه غیبتے نموده است و تا آمدن آن جناب برادرانش محمد و علی قائم مقام او باشند رفتند و او باش کرمان مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بفتنه و فساد دراز کردند و هر چه خواطر ایشان میخواست بر آن اقدام می نمودند چون خبر شورش بنجارا بسمع محمد رسید الجیان فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قراچار گردانیدند و خود تشویش و نومیدی را با لشکرے سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر نظاهر بنجارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویه صفوف قیام نمودند و حرب عظیم واقع شده قریب بسیت هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه غرور فتند و بقیة السیف آن اشرار لباس استتار پوشیده و رقبها و سورا خها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جرم کرده بودند که با اهل بنجارا نوبت دیگر دستبردی نمایند و آتش قتل و غارت دران دیار نرسند لطف الٰهی شامل احوال بنجارانیان شده طائفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرا مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان گشته خبر باز آید امرا بر نطفهٔ آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد و پیشکش بنجارانیان را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده و استند و چون آن نومیدن سعادت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند و بهیچ وجه تعرضے بنجارانیان نرسانند و از میان کفایت و حمایت آن امیر نامدار یعنی قراچار ارباب بنجارا با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد تارابیان دهم از قتل و تاراج لشکریان خلاصی یافتند و چون ایام دولت چنتا بپایان آمد و مراجش دست از اعتدال باز داشته بسر حد اختلال رسید قراچار نویان را دامے ساخته فرزندان را با دو سپرد و نومیدن مشار الیه بدستور معهود چنان در صدد ملک و اباد انی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدے بران متصور نبود و بعد از فوت چنتا سے بچند سال نبیرهٔ قراهلاکو با تمام قراچار نویان بر تخت شاهی متمکن شد دیکو کان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قراهلاکو کشیده ضبط الوس چنتائی را بمیمونگون چنتائی حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون او در گذشت قراچار نویان بار دیگر قراهلاکو را بر سریر خانی بنشاند و در تاریخ سنه ثمانی و خمسین و ستمایه موافق توشقان بیل امیر قراچار فرمان یافت عمرش هشتاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد چنتائے که ضبط مملکت دالوس او نموده اند یکی انوست و دیگرے براق اغلان و دیگرے کیک خان که هم

پادشاه ست انسان الطبقه شهریاری ستوده خصال و جهانداری معدلت شعار بود و از بدایع احوال کرمان خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طائفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طوف می نمود ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی به ظاهر زمین ریخته بود افتاد لحظه در آن تامل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این استخوان باصل چه کس بوده گفتند بادشاه بهتر داند فرمود که این استخوان مظلومی چند اند که از من داد میخواهند و همت عالی قسمت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره را بآن سرزمین تعلق باو میداشت طلب فرموده بتحقیق حال آن استخوان باو تکلیف نموده امیر هزاره باسرورصدره که بآن نواحی خصوصیت میپنداشت همین معامله پیش برد و او دست و پا گم کرده بیورت ایشان نزدیک بوده بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش ازین تاریخ بسه سال قافله از خراسان باین موضع رسیده و طائفه قاطعان طریق بیطریقی کرده اهل آن قافله را کشته و مالهای ایشان را برده اند و هنوز چیزی از اموال در دست مجرمان باقیست شحنهٔ عدالت دست بآن مال و قید خویشان فرماندار و قاصدی به والی خراسان فرستاده تفتیش و تفحص نموده و رقعهٔ مقتولان با تجار خراسان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را بخویشان تسلیم آن جماعت نمود زهی عدل بین کرشمهٔ انصاف داد + استخوان مرده را داد داد + ترکشیرین خان و توغلقتمور خان و الیاس خواجه و پسرش سیورغمتش خان و سلطان محمود خان را از ارباب اخبار از اولاد چغتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش آورده اند و اگر توفیق رفیق شود ثمرهٔ از حالات این جماعت هم درین اوراق رمزه کلک بیان کرده انشاء الله تعالی و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمین ست لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان و خطا رجوع و توشخرام قلم به تشریح امور و وقایع خراسان و عراق و انعطاف عنان یراع الی ذلک الاقاصه و التوفیق و علیه التکلان ذکر داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران چون منکوقاآن در موضع قراقرم و کل در آن که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع اقارب و اعیانی بر سریر خانی نشست روی به ضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را باطراف سرحدات روانه گردانید و از جمله امرا تایجو نویان را با لشکر گران به محافظت ممالک ایران فرستاده چون تایجو نویان به مقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده شکایتها کرد و درین اثنار قاضی قزوین که در اردوی منکوقاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از هیچ طرفی امید بسته و زنجیر قبا زره می پوشم و شمهٔ از استیلاء و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تایجو نویان شده منکوقاآن را این داعیه از ضمیر سر برزد که یکی از شاهزادگان را به ضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده می نمود قرعهٔ اختیار بر وی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنگیز خان که بفرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود خمسی تهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از اردوی چنگیز خان نیز جمعی به مرافقت هلاکو خان مامور گشتند و منکوقاآن و شهزادگان تهنیت طویها دادند بنوبت یکی بر بدرگاه برهمی بود هر روز بزمی دگر و پس آنگه به فرمان شاه جهان + به صحرا کشیدند گنج از نهان + زر و در و گوهر فزون از شمار + بیاورد گنجور گوهر شناس + ز تزویک خان پیشکاری ببرد + بفرمانبران هلاکو سپرد + چنان هم نجاتون یکایک پسر + جداید بهاداد بیحد و مر + بتشریف میرانش را یاد کرد + بنخشش دل همگنان شاد کرد + هلاکو براه شاه در برگرفت + ز مهرش جهانی بماند شگفت + جدائی از ان بردلش سخت بود + که او زیور افسر و تخت بود + روان شد ز چشم هلاکو دو رود + چو میکرد شاهجهان را درود + تو گوئی به گوش ندا میرسید + که او را نخواهد دگر بار دید + و چون وداع منکوقاآن با برادر گفت که ترا با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز و بوم ایران به کشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان بوده میفرستم ز تو ران گذر کن به ایران خرام + برادر بخورشید رخشنده نام + باید که رسم و یاسای چنگیز خان را در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصی مصر و شام ضبط و تسخیر در آوری و هر که مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس تمرد و گردن کشی کند بازن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر و اضمحلالش سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرضی نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگر آهنگ ملحق گردانی و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق اوئیل منکوقاآن را وداع نموده بازدوی خویش مراجعت نمود و پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز لشکریان افگند و از انجمله هزار نفر انوار نفط انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت خطا رآمده ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب نبرد و آلات محاربه را قیاس بر این باید کرد و هلاکو خان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و چون بالماليق رسید و رضیه خاتون طوی بزرگ ترتیب داد و از انجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسیده مرغزار کالکل را بخیم اقبال ساخت و در ان منزل مسعود بیگ پسر محمود بیلواج طوئی مرتب داشته مدت چهل شبانه روز بلهو و سرور و عشرت و حضور اشتغال نموده

از انجا سوار شده تا شهر کش عنان کش نکرد و دران موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار و پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند
و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات باوج سماوات رسانیدند و مدت یک ماه در کش بسر برده از آنجا بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن
جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طائفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب موافقت و مساعدت مسلوک میدارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت
شما مصون و محروس می ماند و اگر درین امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم ایشان متوجه شما خواهیم شد و بقیه اعذر من انذر و چون وصول رایات فتح آیات در
اطراف ولایات شایع و متیقن گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان صدور و اعیان متوجه کریاس
گردون اساس گشته به اعطاف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غره ذی حجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکو خان با لشکرها عبور نموده
بر کنار رودخانه باسم تفرج سیر فرمود که ناگاه از بیشه شیران شکار بیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افگن حرکه کردند و چون اسپان میرسیدند بر بختیان مست
سوار شده و شیران در کمند تسخیر در آوردند و روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار شیرخان را معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نه کند اما در روز عید آغاز برف شد
و هفت شبان روز متواتر بارید ؎ سرشک من ز تو چون ابر نوبهار انست که لحظه نشد دست و باز میبارید + و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر
چهارپایان تلف شدند و پادشاه بالضرورة دران موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شد و
پسر خود کرای ملک و احمد تبکچی و صاحب تاریخ جهان کشای علاء الدین عطا ملک جوینی را در اردوی هلاکو خان جهت ضبط امور مملکت بگذاشت و هلاکو خان از انجا روان شده
منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاده خواف رسید و دران محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده کسوقا نویان را بضبط و فتح قهستان فرستاد و بنفس خویش متوجه طوس شد و در
باغی که از محدثات امیر ارغون بود فرود آمد و دو روز در آن باغ توقف نمود از آنجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عزیز الدین ظاهر که نائب امیر مشار الیه بود دران موضع
پادشاه را طوی دادند و از طوس به مرغزار رادوکان رفته چند روز در انجا متوقف شد و درین اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه
نصیر الدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و او در آن اوان از قبل رکن الدین خوارزمشاه والی قلعه سرسخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بآنجا
رسید باداء رسالت قیام نمود و محتشم ممثل فرمان گشت در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان از و پرسید که چرا اهل قلعه را فرو
نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است همه گوش بفرمان او دادند هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید و چون
پادشاه به خراسان رسید توتو التفات بر عمارت آن قبضه که از هدایت استیلاء لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه آن را از خزانه
عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از انجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاد
و او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات او را بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بایلی ترغیب و تحریص مینمودند و بعد از تردد
و آمد و شد ایلچیان ایلخان بمحاصره قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود شاه گیاه
نام در مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی و سائر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده
سنه احدی و خمسین و ستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان دویست ساله را پدرود کرد و خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید ؎ سال عرب
چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد + خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت + برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد + هلاکو خان بر کودکی و
بتدبیر سر خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان را بفرستاد تا مجموع حضور قلاع که آبا و اجدادش متملک بودند در
قهستان در دوبار و غیر ذالک که عدد آن بصد میرسد تسلیم نمایند و کوتوالان بموجب فرموده عمل نموده مگر اهالی گرد کوه ولایت که آبا به امتناع کردند و مدتی فتح این دو حصار
در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه خود به زیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای
قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند در باب الموت تا سه روز کر و فری نموده آخر الامر فرود آمدند و بجهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند
و روز چهارم لشکریان به قلعه رفته آنچه باقیمانده بود تاخت و تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعه الموت بر آمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت
و بعد از تفرج از انجا به زیر آمده طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لامیسر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقا را به محاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در هفت فرسخی
قزوین با غروق خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و یک هفته طوی شاهزادگان و امرا را بعنایات پادشاهانه سرفراز گردانید و چون یکدلی شد خواجه نصیر الدین طوسی

در رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعه میمون زر اقامت نمود و محقق شد تمامت متعلقان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشانرا ملازم گردانید و خورشاه را
یرلیغ و پایزه داده و دختری از دختران که رخساره او طعنه بر ماه میزد بوی داد و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه و بکوتوالان قلاع که میان ولایت رود و بارد شام داشت
فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که نمود او را روانه اردوی قاآن گردانیده
در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه ست جمعی را فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساخته
و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را ذکوراً و اناثاً معروض تیغ یاسا گردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه
بیرون آمده شعله دولت ایشان فرو نشست اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و بدعای دولت ایلخان اشتغال نمودند و نذور و صدقات بمستحقان
رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و تا بجو بفرمان پادشاه از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بنابر نقاری که از خدمتش
در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که تو بجای جورماغون نشسته چه کار کرده کدام صف را شکسته و کدام باغی را در زیر بار اطاعت کشیده و کدام مخالف را موافق
ساخته و کدام باغی را مایلی در آورده تا بجو نویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در نیمدت بقدر میسور اخدمتگاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح
و مسخر ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه عراق عرب از صدمات جریک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه
فرماید بتقدیم رسانیده آید نایره غضب پادشاه ازین سخن تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب متخلص باید فرمود تا بجو نویان در همان
چند روز متوجه روم گشت با لشکر گران و دران مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج بر آورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الآخر
سنه خمس و خمسین و ستمائه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمان توجه نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار ایلچی
نزد تو روان کرده به لشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بران مترتب نشد و هیچکس را نفرستادی و مددگاری ننمودی اکنون مطموع آن ست که بخلاف سابق
طریقت موافقت مسلوک داری و از اجاج و عناد و فتنه و فساد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکو خان به بغداد رسیده پیغام بگزاردند المستعصم بالله
عباسی شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخندان بود با بدر الدین نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب
خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند نایره غضب هلاکو خان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسیان یکجهت گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود
که شمه از عظمت دار السلام و نبذی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و به زیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک
تحریر انتظام یابد ذکر معموری مدینة السلام بغداد و انخفاض و ارتفاع رایت دولت خلیفه اسلام کشایندگان چهره ابکار احداث ایام و نمایندگان تصاریف
شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباسی از آسیب و یاس سپهر دوران در حریم امن و امان بود و مغبوب و محسود سائر ممالک سلاطین
گردون توان و شرفات عمارت آن با فلک البروج همراز و صفحات بساطین آن در طراوت با ریاض رضوان همراز لطافت آب فراتش دجله دجله خون در جگر ماء معین افگنده
و عذوبت میاه فتواتش نیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلائق از اکابر و اشراف و ضیاع و ارباب حرف در آن بقعه شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از وجنات
احوال ساکنین آن بلده طیبه مرتفع امیر المومنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس الطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت اموال و
نفائس ذخایر مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و به عظمت و جلالت و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق مشهور و چهار صد خادم بخدمت درگاه او اشتغال مینمودند با آنکه
هیچ یکی محرمیت حریم با حرمت خلیفه دار الخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او یار نبودی و پیش جناب
ممجد و معالی او در شارع طریق سنگی بمشابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیات آستین از مخرجه فرو گذاشته و از ملوک و سلاطین آفاق هر که بمبدا خلافت
تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوه کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عبد الله ادمان بر سنگ بوسه زدی و بازگشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفر الدین ابوبکر
طیب الله مثواه مولانای عالم متورع مجد الدین اسمعیل قاآنی برسم رسالت از شیراز به بغداد رفت و چون قریب بفضای رفیع و جناب مطیع خلافت او را بر اسلام حجر مذکور الزام
نمودند و مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نموده مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی
تیز رفتار به عظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام مخرجات و غروف و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بیوت
بکرایه رفته بودند یکنوبت تعداد وجود کرایه کردند مبلغ سی هزار دینار در قلم آمد و وفور استعداد در کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن ست که این اوراق گنجایش آن داشته باشد

و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه میدادند و خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و سرحد را برین قیاس باید کرد
و قائد لشکر سلیمان شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و تواچیان صغیر و کبیر و سرائی از مقربان حضرت به مزید اقتدار و اختیار اشتهار داشتند و منصب وزارت به مؤید الدین
محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و او کرم جبلی و سخاوت غریزی داشت و در شیوهٔ نظم و نثر و علم حکمت و به شرع و عربیت عدیل و نظیر نداشت و هر چند او در حل و عقد
و رتق و فتق امور مستند و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی نمودند و بر قانون ادب با وی زندگانی نمیکردند عاقبت اعتقاد او با خلیفه موسوس
گشت و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطهٔ حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود طایفه از
لشکریان را فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند ماسور گردانیدند و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسپان سوار کرده
از میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود ازین صورت متوحش و آزرده خاطر شد و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز
ازین حرکت ناملائم پسر خلیفه را لعنت و نفرین کنند بالجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر مملکت مسلمانان و قلع قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت و صیت
مهابت او در اقطار آفاق شائع گشت ابن علقمی وزیر از سر جفا در پرده خفا رسولی ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت
و سدهٔ امامت چنان فرا نمود که اگر ایلخان بصوب ایندیار عنان عزیمت سبک گرداند پیش از آنکه بتسویهٔ صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد
مملکت بغداد تسلیم شود و این معنی را بدلائل و شواهد معقوله استحکام داده ایلخان بمجرد پیغام اعتماد نه نمود و در نهضت بجانب دار الاسلام متامل می بود چه در آن اوقات
کثرت جنود و وفور اسباب اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس خود باغوادیت را با لشکری سنگین از
مغول که در فتاکی و بیباکی با شیاطین و غول اشتراک داشتند به طرف بغداد فرستاده بود و ایشان خائب و خاسر از معرکه سپاه عرب عنان برتافته بودند و این صورت
در الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در توکید مبانی اعتقاد و مصادقت وثوقی طلب داشت و رسول رخصت مراجعت یافته از
ما فی الضمیر پادشاه اعلام داد و ابن علقمی علی التعاقب و التوالی رسل و رسائل ببارگاه عالم پناه میفرستاد و معروض می گردانید که من من بعد اقطاع لشکریان را چون
خیل وفا و حسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید و در تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود و چون با خلیفه در مقام خدیعه و تضییع آمده ام و بواسطهٔ افعال ذمیمه و اولاد او آرزوی
آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب از خواجه نصیر الدین محمد طوسی
که در ملازمت او بدرجهٔ رفیع و مرتبهٔ بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان در گذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلائل نجومی استکشاف فرموده خواجه
بعد از تسییر درجهٔ تقویم و طالع کواکب و تحقیق نظرت عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم می شود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفت و مشقتی بر دست
مواکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت امامت و خلافت عباسیان انقراض یافته و سر آمده و هلاکو خان خواجه نصیر الدین را در این حکم مصدق داشته با وی
ثابت و ضمیری منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با تاجو نویان ملحق شده
جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدات و بهدف مقصود پیوست در سدهٔ خلافت معروض داشت که امروز بحمد الله و المنة
که مجموع سلاطین گردون اقتدار داغ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق بین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال و خزانهٔ عامره از
یمین و یسار بر برید صبا و شمال مسابقت گرفته و حساد و اضداد را مجال آن نماند که از مقام خود قدمی پیش نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت آتش حقد و حسد در
ضمیر ایشان افروخته است و به مضمون آن مقال معترفند که نو نومت انمله لاحترقت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزینه بعساکر منصوره دادن از مقتضی رای رزین و فکر دور
بین بعید مینماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید عظما و سرداران لشکر را به اطراف و جوانب فرستاده آید و باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفر باشد خلیفه این
تدبیر ناصواب را برای وزیر با تزویر منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهدهٔ غلمان خوردش و تلذذ بانواع ماهی و استیفای اصناف مناهی
اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را به بهانه های متنوع متفرق و پراگنده ساخت و ایلخان میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و مؤید اقبال
موعود از اردوی خود در حرکت آمده از اقطار ممالک لشکر بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بجانب بغداد روان شدند و در بعضی تواریخ مسطور است که بعد از فتح
قلاع اسمعیلیه هلاکو خان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را جهت آنکه لشکر به مدد فرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را
بگویند که از کبر و ستیز به پرهیز و روش مشت بزن آفتاب بگل میندای که رنجه شوی اکنون مضی ما مضی اگر برج و باره بغداد خراب سازی و خندق بینیازی

مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آی او بسلامت بمانی واگر خود نیائی وزیر وسلیمان شاه دولت دار را نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده ونقصان بتو رسانند واگر پند نشنوی ونصیحت گوش نکنی لشکر مرتب دار و جنگ را مهیا و آماده باش که ما کر محاربه بر میان بسته ایم واگر از سر خشم لشکر به بغداد کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی ۷ زگردون گردان به زیر آرمت ۷ زپستی به بالا چو شیر آرمت ۷ نماند کسی زنده از لشکرت ۷ ور آتش نهم شهر و بوم و برت ۷ اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار بماند از فرمان من تجاوز ننمای واگر بسخن من عمل نکنی آن را خدای جاوید داند وچون ایلچیان به بغداد رسیده پیغام گزارند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو خان نامزد کرده جواب داد که ای جوان نورسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت واقبال دو روزه چه مینازی از من چیزی که نیابی مخواه مگر شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول آگاه است مطیع و فرمانبردار این درگاه است وچون پراگندگان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم وبعد ازان روی به توران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم وهم از راه دوستی به خراسان مراجعت نمای واگر مرغ جنگ داری سوار و پیاده هزاران هزار مراست شایسته کار وازایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا پر از عوام الناس یافتند وآن بیخبران زبان بدشنام رسولان کشاده سفاهت آغاز کردند وانواع بی ادبیها کرده آب دهان در روی ایشان می انداختند تا اگر حرکتی از ایشان صادر گردد که او را دست آویز دمزید تعرض سازند و ایمنی به سمع وزیر رسیده جمعی از خواص وغلامان را فرستاد تا ایلچیان را ازان مهلکه خلاصی دادند و رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند انچه دیده وشنیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را زیاده گیاست و دراتی نیست که با ما چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست گردانم الگاه فرستادگان دار الخلافه به بارگاه در آمده او را رسالت کردند ایلخان از استماع آن کلمات بیدولتانه برآشفت وگفت خواست خدای بآن قوم بر نهج دیگر است که امثال این امور ے اندیشند و در سنه خمس وخمسین وستمائه موافق پوی ئیل از مقام بنج انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته به خلیفه پیغام داد که حسب مال وجاه چنان بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکری فزون از مور و ملخ رسیدم رسولان به بغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر کردند ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر قادر چیست وزیر گفت کمیتین خصم ببذل مال باز باید مالید چه جمع دفائن وخزاین جهت وقایت عرت وسلامت نفس می باشد حالا مصلحت آن است که برای پادشاه هزار خروار بار از نفائس امتعه و یکهزار شتر سبکتک و یک هزار اسپ عربی با ساز و آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرا علی اختلاف طبقاتهم تحف وهدایا فرستاده خطبه وسکه بنام ایلخان باید خواند و زود تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته به اتمام آن امر اشارت کرد آگاه مجاهد الدین که آن را دوات دار صغیر میگفتند بنا بر عداوتی که با وزیر در میان داشت باتفاق دیگر معاندان الی وزیر معروض مستعصم گردانیدند که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود را نزد هلاکو خان مشکور گرداند و اهل و لشکریان را در بلا و محنت افگند مصلحت آنست که لشکر جمع آورم و سر راه بر خصمان بگیرم و خلیفه باین سخن از صواب دید وزیر اعراض نموده از فرستادن تحف و هدایا در گذشت و در بعضے از نسخ به نظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان به بغداد رسید مستعصم خلیفه به ابن علقمی وزیر در باب دفع لشکر بیگانه مشورت فرمود وزیر او را ببذل اموال ترغیب وتحریص نمود تا از رکوب اموال احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت لحیتک طویل یعنی ریش دراز و عقل کوتاه داری وچون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد و ابن علقمی گفت لحیتنا طویل بمعنی ریش ما دراز است و عقل ما

وآن پر تزویر سخنان مشفقانه را بموقع و اختیار ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با غیران بیشه بغداد چگونه میسر شود اگر صبیان و عورات فی المثل از بام خانها
با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه را در مضائق سلک محلات ناچیز گردانند ازین سخن عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سرپنجه عقل و درایت
برتافته از توجه لشکر تاتار حسابی برنگرفت و وزیر بر آمدن سرقه تزویر و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال می نمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را بچه کیفیت بگشاید
ناگاه درین اثنا خبر رسید که سونجاق و تابجو نویان با طائفه از پردلان لشکر ایلخان از طرف غرب متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک مستنصری
را با دو هزار سوار به مدافعه ایشان نامزد کرد و چون تلاقی صفین دست داد و کار بمقاتله انجامید و در اول حمله لشکر مغول پشت دادند فتح الدین که مرد کار دیده بود و غبار
معرکه بر سر او نشسته گفت همدرین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت مجاهد الدین بیگ که شعبه جنون با قلت تجربه مجتمع داشت این
رای را بر نوعی از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق ابادی و عوارف امیر المؤمنین را بدین وجه مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت با اعادی آن حضرت تجاهل و تکاهل
ظاهر ساختی صلاح دران مینماید که پیش از آنکه مخالفان به مددی مستظهر گردانند از عقب ایشان شتابیم و خاطر از اعدای ملک فارغ گردانیم و فتح الدین از جهالت
و سوء تدبیر و خودرائی ایبک دواقعی تعجب نموده و در غضب رفته فرمود تا علی الفور لشکریان از پی منهزمان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دور تر افتادند
مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و آن روز تا شب نیران حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عیان در بر کرد سپاه
مقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند و چون آب کشان قضا و قدر بدلو زرین رسن
آب تباشیر از چاه ظلماتی شب کشیدند متجنده بغداد چون نرگس از خواب در آمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر انها در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل
دامنگیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسیده مجاهد الدین ایبک دوات دار با سه کس در پرده ظلام ببغداد در آمد
و خلیفه سه نوبت از کمال عقل بر زبان راندند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از عقل مستعصم حکایات کنند که چون خبر قرار و امان ایلخان مسموع او گشت
که بفلان عقبه نرسیده اند گفت از انجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار بر روی آب دریا چون موج میگذرند و قلال جبال عقاب آسا
پرواز مینمایند و در اثنای این اوقات خبر وصول رایات ایلخان متواتر شد و بروایتی در ذی حجه سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده
بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی برافراشتند نوم و اضطبار از حوالی دید و ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار دور شده و روی خواب و رای صواب همگنان در حجاب
استحاله مخفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا دروب بغداد مسدود گردانیده برج و باره را استحکام دادند و دواتیان و شرابی و سلیمان شاه و ممالک خاصه بل عامه بغداد
مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز دیگر که عام ظلماتی چون دل دانایان نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخان را از سر قهر برافروختند و از جانبین آتش
محاربه و قتال برافروختند و آن روز از بام تا شام بمکاوحت و منازعت و تبر چرخ و روئین و سنگ و منجنیق و فلاخن چون ادعیه مستجابه در انصعاد بود و مانند
نوازل قضا در انحداد خلقی نامعدود در اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس در موضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر کار نخستین رفتند و بقولی
مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال یافته شد و در تضاعیف اینحالات سادات اجله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سید بدر الدین یوسف و غیرهما در صحبت
رسولی سخندان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون اینکه از اجداد ما ائمه اثنا عشر سیما از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بما رسیده که شما
بر عراق عرب مستولی شوید و حاکم این دیار مقبوض قبضه اقتدار شما گردد و ما به طیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم و به هر چه اشارت عالی نافذ شود بدان قیام
نمائیم ایلخان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بسیورغامیشی و احضار ایشان فرمان داد و شخصی را از ملازمان بشحنگی آن جماعت فرستاد و اهل خلیفه حله سلامت و عافیت
پوشیدند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه مشکین غمامه اراده آن دارد که قصه تسخیر بغداد را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر
تناقضی رو نماید عقلا دانند که منشاء آن چیست بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد گذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل
از خصم درون خانه و آشنای دور تر از هر بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار را استطلاع کرد که درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر مرد و نامرد کیست
وزیر مزور تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات
احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهر تر و لائح تر میگردد و در شهر چندان سپاه نیست که به استظهار و معاونت ایشان دفع مخالفان قوی دست توان کرد
صلاح جوانب و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیر المؤمنین ترک منازعت و مخالفت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد بی تاخیر و تسویف

از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست ببارگاه هلاکو خان شتابد و دست ببذل نفائس و ذخائر کشاید چه غرض از حرکت بدین جانب احراز اموال است و چون خلیفه
از سر ناطق و صامت بگذرد و بعد از تاکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنا مصابرت مستحکم گردانیم تا از مخدرات اردو چنگیز خانی دختری ماه پیکر جهت خلف صدق امیر المؤمنین
در سلک ازدواج آید و ذریت از صدف بحر امامت در تحت زوجیت پسر او در آید و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت بمشارکت گیرد و ابهت خلافت و حشمت سلطنت اتحاد
یابد و در میانه دمار و اموال چندین هزار خلق مامون و مصئون مانده جاه و عظمت ملازمان عطیه علیا روز بروز افزون گردد و سیلان خوف و رعب در جویبار خلیفه و ملازمان چنان
جریان داشت که تمیز خیر از شر و خطا از صواب بر وی مبهم بود و چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امراء و پسران ابوبکر و عبد الرحمن
و طائفه کثیر از دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص ملازمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه شهرستان یعنی در باب بغداد بیرون آمده
آه من غرة بغیر ایاب آه من حسرة علی الاحباب و مفصل تر ازین روایت بوجهی دیگر آنکه چون تا بجونویان و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون
آمده بودند غالب شدند لجام زیر بجانب بغداد روان شدند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر به کنار دجله فرود آمدند و از طرف صرصر کسوفا یونان تیز قدم رنجه کرده با لشکر
انبوه رسید و ایلخان اعز و قرا در خانقین گذاشته و با امراء پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب در آمده بغداد را جرگه کردند و دیواری
بر گرد شهر بر آوردند و بقولی روز سه شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چندگاه از پیکار نیاسودند و بزخم سنگ
منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده که وزیر را بفرست تا بنا مصالحه موکد
گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده خود وفا نماید ایلخان گفت این شرط را ما در همدان کرده بودیم اکنون به بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد
به یکی قناعت چگونه توان کردن وظیفه آنکه خلیفه سلیمان شاه دوات دار را هم بفرستد و رسولان خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه
ایشان را نیز باز گردانید و شش روز آتش پیکار چنان ملتهب شد که دل بهرام بر کشتگان معرکه بسوخت و ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشته و بر تیرها بسته از شش جانب
بشهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضات و علماء و مشایخ و کسانیکه با ما جنگ نه کنند از باس و سطوت ما بجان ایمن باشند و کار بجای رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی
بالا بر آمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و دوات دار دید که بغیر فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته مانند باد بروی آب روان شد و چون از برابر قریه العقاب
بگذشت طائفه از لشکریان که بمحافظت راه مداین موسوم شده بودند تا کسی اگر به کشتی نشسته بگریزد مانع آیند سنگ منجنیق و قواریر نفط کردند و سه کشتی به جنگ آورده سکان
سفاین را هلاک ساختند و دوات دار بالضرورة باز گشت و خلیفه ازین حال مطلع شده دل از ملک و مال بر گرفته فخر الدین اومعانی و این درویش را باندک تحفه بیرون فرستاد
که ایل می شوم پادشاه بدان سخن و آن تحفه التفات نه فرموده رسولان محروم باز گشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی اکابر ببارگاه ایلخان شتافت
و اموال وافر جهت پیشکش آورده آن نیز مقبول آن نیفتاد دیگر روز را برادر بزرگتر ابو الفضل و اکابر و اشراف دار السلام بشفاعت برون آمدند آنهم فائده نه داد
و ایلخان وزیر و این درویش را بشهر روان کرد تا سلیمان شاه دوات دار را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و با نیزه فرستاد و گفت خروج خلیفه بر
رای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمان شاه و دوات دار طوعاً و کرهاً به ملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و
متعلقان خود را بیرون آورند که این جماعت را با ملازمان خاصه بجانب مصر و شام میفرستیم سلیمان شاه و دوات دار بمقتضای فرمان به بغداد در آمده خلقی کثیر از
لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص روان شدند و چون به اردو رسیدند همگی را بر صده و دو هجه قسمت نموده بیاسا رسانیدند و درین اثنا تیری بر چشم هندوی
بنبلجی که از اعاظم امراء بود رسیده ایلخان ازین قضیه غضبناک شد و فرمان داد که دلاوران در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دوات دار
با اتباع بقتل آوردند و سلیمان شاه را مع اقارب و خواص بسته بپایه سریر اعلا حاضر کردند ایلخان از و پرسید که چون تو اختر شناسی و منجم و سعود و نحوس درجات
و دقائق فلک مطلع چگونه رشد خود ندیدی تا طریق موافقت مسلوک دارد و چندین خون ریخته نگردد آن بیچاره جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیک خواهان
نمی شنید و بعد از سوال و جواب او را نیز با فتیان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفت با سه پسر صلبی خویش و هزار
کس از سادات و قضات و مقربان حضرت و امراء دولت و خواص بیرون خرامید و چون بدر کریاس رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم اذن دخول دادند
و دیگران را مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقاً اثر خشم بر ناصیه خود ظاهر نه کرد و خلیفه را پرسش گرم نموده با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق
سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر کرا حیات مطلوب است اسلحه افگنده باردوی ایلخان

شتابد سواران سپاه فوج فوج می آمدند و معروض تیغ یاسا میشدند و در بعضی از نسخ واقع شده که سلیمان شاه دوواتی و شرابی را درین روز کشتند و رؤس ایشان را پیش
سلطان بدرالدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف گردانیده موکلان بروی گماشتند و روز دیگر که دست مشعبد لمعان نور مهرهای کواکب از قطع
سلیمانی برچید ایلخان به انباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندقی را که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهناور بود
در یکساعت با خاک شارع موازی ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه شود در شهر تاختند و چندان کشش و کوشش نمودند که از خون عزیزان بر سان نیل رودی
از آب دم در جریان آمد و خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج داده مشرفات قصور امامت را مانند خجلت زدگان سر در پیش انداختند و
آتش قهر صاعقه کردار چنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثنا عشر که در خاک بغداد مدفون بودند بسوخت و از آن همه نعمت و اسباب چیزی نمودار
نماند ؎ از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی ٭ از قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن ٭ بر جای رطل و جام می بر آن نهالی داشتند ٭ بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ
است و زغن ٭ لشکر مغول و تاتار اناثه و اوانی زرنگار بلکه چندان خوان و طبق و جامات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب بیرون آوردند که از عهد
حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و درین فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمال و ناقه شدند و در نقود و اجناس مصر و چین
و سائر ممالک و خیول عربی و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی و الانی و قبچاقی و ماهرویان خطا چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال خان و امرا و نوئینان
نمیگنجید و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفائس امتعه و لطایف اقمشه گران بها و رخوت سنگین که از مخزن خلیفه و خانه های نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند
و زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز
جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت باو گفت که تو میزبانی و ما میهمان آنچه در خور ما داری
بیار مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال چنان خوف و دهشت بروی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را نمی شناخت فرمود تا قفل ابواب
خزائن شکستند و دو هزار جامه دار و ده هزار دینار زر سرخ در غایت رصعات بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان زیاده التفاتی بآن نکرد و مجموع را بر امرا و
حاضران تقسیم نمود و باز با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ست و احتیاج بتسلیم و رخصت تو نیست اکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی
بگوی اشاره به صحن دار الخلافت کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از تنگهای طلا یافتند که هر یکی به وزن صد مثقال در میان ارباب
تواریخ و اخبار مشهور ست که چون ناصر خلیفه بدار قرار رخت کشید از او دو حوض از غلوری باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت بنبیره اش مستنصر رسید روزی
با یک خادم که محرمان راز بود بر سر گنج رفت و گفت از واهب العطایا همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوب صرف و انفاق کنم خادم بخندید
مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل نموده از حقیقت آن استفسار فرمود خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و علا چندان مسئلت
مینمایم که حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر مجموع آن جواهر بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار
گذاشت و چون خلافت به مستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را به طلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه
روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون بیطاقت گشت از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه
اعلام دادند فرمان داد که طبقی از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که ازین تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد
ایلخان فرمود که بعندیه جان خود روان چندین هزار خلق بخشیدی و بسپاه مدادی تا ملک موروث از تعرض لشکری چنین جان ستان که حکم عذاب آسمان
دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت با ولی چون کوزه زرگران دم در کشیده و از چاه دیده ستم دیده ریاض ذبول یافته رخساره را
آب داد ؎ گریه اگر کار بسامان نشود ٭ آخر کم از آن که ابروی شودم ٭ ایلخان در ابقاء و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام
او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر ازین ورطه اخلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها باو پیوندند و استعداد حرب از سر
گیرد و بار دیگر بتجشم رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت فائت نگرداند و سر رشته اختیار بامید آنکه مار بچنگ افتد از دست ندهد و دشمن را محبسی
بهتر از مطموره عدم تصور نتوان کرد ؎ رخنه گر ملک سر افگنده به ٭ لشکر بدعهد پراگنده به ٭ ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه مبراست بقتل خلیفه فرمان داد
و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامات قیامت آشکار و مشاهده افتد و ازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت

کا ایلخان متوهم شده و دین امر با خواجه نصیر طوسی مفاوضت پیوست گفت که زکریای پیغمبر یحیی معصوم را بقتل آورد و بیک از اینها واقع نشد اگر حسام الدین میگوید که بر قتل بنی عباس این احوال مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را بکشتند فلک دوار و روزگار بحالش برقرار بود نه آفتاب منکسف باشد نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین تا یکسال در آن باب مچلکا و ستامده بر قتل خلیفه عازم گشت و زعم بعضی آنست که چون بسیاسا خلیفه صادر شد طائفه دونس ایلخان گرد اینده که شمشیر تیز را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد این ترحم مؤثر افتاده (الخاقان) فرمان داد تا او را در نمدی پیچیده بر شیوه آنکه نمد بالمند اعضا و اجزا آخرین خلیفه عباسی را چنان ساختند که از جنس و حرکت باز نماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود در میان برداشتند و چون در آنروز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا ببقایای خلق که اکثر ایشان در سردابها بلباس اختفا پوشیده بودند بخشیدند و مردگان را از شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفاء عباسی بسیاسا چنین قهر کشته شد ابن علقمی امید آن میداشت که بنا بر اظهار یکجهتی و نیکو بندگی که نسبت بایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او توجه ننموده بخاطرش گذشت که از کسیکه با مخدوم خویش بیوفائی کند وفا چون طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان بخست او به بغداد درآمده به حکومت آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد ابن عمر آن لشکر پادشاه را از یعقوبیه بتغلب و حلوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را باو ارزانی داشت و خدمتش برسند فرمانهای مدینة السلام بسنائی تکیه زد و چون قصه ابن عمران نوعی تحراتی داشت دو سه کلمه در آن باب ثبت می افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از جمله اعادی الناس بود و فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل یعقوبیه قیام نمودی و بیش از یکسال از نهضت ایلخان به ولایت بغداد عامل در کار روز بروز بر بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرائط ولک و تعمیر بجای می آورد تا گاه خواب بروی غلبه نموده اهالی در خدمت واقع شد عامل از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای سلطان نوم تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخواسته خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده و رایات دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافته و مقالید حکومت دار السلام بغداد و باسرها در قبضه اقتدار و ارادت من قرار گرفت ازین سخن استهزا و سخریت بر طبع عامل غالب شده لکدی چنان بر سینه ابن عمران زد که بر پشت افتاد و دران آوان که پادشاه محاصره بغداد مینمود ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب آسمان انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون او را بنظر پادشاه رسانیدند مدتها ابن عمران بر هدف مقصود آمد و این حدیث در خاطر ایلخان وقتی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغداد و بان این مقال راکه کمن زنبیلی از بغداد دکتر بخاطر گذرانیده ابن عمران را بیرون فرستادند و او معروض پادشاه گردانیده که اگر بریخ شود من جریک ایلخان را بتغلب و حلوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هر چند این سخن از قبیل محالات و مقولات ممتنعات مینمود سر رضا جنبانیده بنابر التماس ابن عمران شحنه با داد و خدمتش چون بر ابنار ها و زیر زمینهای یعقوبیه و نواحی آن که محل تورید غلات بود وقوف داشت از سر تمکین و استظهار مدت پانزده روز لشکریان کثرت را تنار و دور این صورت همه اقبال ایلخان عاد بار خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه بحسب قضا و حق آن خدمت ابن عمران را بمنصبی که مدت العمر بخاطرش نه گذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم و مامور امر او باشد وزیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چند روز در ناکامی بسر طرف نگ و پوی میکرد و هر کس توسل بمحبت و امرار و اعیان حضرت در اهانت و اذلال او مبالغه مینمود تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که پنج تن را اعتماد نشاید روی زخم یافته و پادشاه ستم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که برای مصلحت خویش بمغایب دیگران زبان کشاید و ما احسن ما قیل ؎ هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد بی گمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المومن که در فن او و اساد موسیقی خیشا غورس ثانی بود و در عرصه این گنبد دوار نمانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول پرده های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود اگر بایه بدرمان ابلوی حلقه انقیاد در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه شتافته از نصف نهار تا وقت غروب نیر اعظم در برون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بر بط مینواخت و هیچ آفریده گوش بسازوانی کرد آخر الامر حال استماد قادر معوض حاکم گردانیدند ایلخان خدمتش را غوشتر از بر بط نواخت و مالی خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره برای وی مقرر فرمود و آن عارف مدتی مدید با دو فرزندش در خدمت ایلخان بسر برد و ذکر نقل خزائن بغداد و ذخائر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف بدرگاه فلک رفعت و الوان کیوان اساس هلاکو خان بعد از فتح بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خویش که در خانقین گذاشته بود گردید و دران اثنا خزاین بغداد

و اموال قلاع ملاحده و آنچه از حدود روم و ارمن و گرج گرد کرده و بخزانهٔ عامره بانتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از
کافیان مملکت را فرمود تا بر کوهی که ساحل دریای ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته و به آتش
ساخته در آنجا نهادند و از متسوقات عرب و عجم حملی سنگین بالشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن در صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود و از کماهی حالات مفصل
اعلام داده معروض داشت که بعد ازین بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بملاکات و اخبار بعرض رسانیدند
منکوقاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای ملائم مستبشر و شادمان گشت و ایلچیان را بعنایات پادشاهانه سرفراز و مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی
داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که باستدعای او رسولان رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پیوست
پادشاه شرائط اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم چنان مهمانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود بازگشت و مدت عمرش
از نود گذشته بود و هم درین سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت بغداد بخدمت ایلخان آمد و سیورغامیشی اختصاص یافته مقضی الوطر بخدمت
پدر مراجعت نمود و سلطان عزیز الدین سلجوقی هم درین سال از روم در حدود تبریز به اردوی هلاکوخان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با مانجو یونان از وی
رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت مستشعر گشته خواست که بحسن تدبیر و لطائف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تامل فرمود که
موزه پادشاهانه دوختند و صورت او را بر بغل آن نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر بغل موزه افتاد سلطان
عزیز الدین زمین خدمت بلب تخشع ببوسید و گفت مامول بنده آن است که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر خون او
درگذشت و بشفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحه روزگار او انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید
که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر چون به تبریز رسید لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند و چون صورت جور و ظلم آن جماعت
معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم به فریاد دادخواه برسیم ایلخان در جواب
گفت که ما هم جهانگیریم و هم جهاندار با باغی جهانگیریم و با اهل جهاندار نه همچون جلال الدین به عجز و ضعف مبتلا و گرفتار و سبب بستن رصد در ایام هلاکوخان مورخان اختلاف
نموده اند بعضی از آن طائفه گفته اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول بشیمه ذهن و ذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطرش
سر بر زد که در وقت اقتدار او رصدی بنا نمایند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الراوندی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بران مشتبه شده
حصول این مطلوب در حیز تاخیر و تعویق افتاد و بنابر آنکه اندیشه رصد بستن از حاشیه ضمیر منکوقاآن محو نشده بود و آوازه فضائل و کمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده
در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی خواجه نصیر طوسی را روانه این صوب نمائی چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون
انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جائز نداشت و فرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال
نماید و مشار الیه مراغه تبریز را اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکوخان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سائر ممالک که بمملکتهای مذکوره قرب جواری داشت فراغت یافت
جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول شوند و یکی استنباط کنند تا در حوادث مستقبلات ایام
و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد حال و نفس و بسطت و بقای ملک و توالد نسل خبر داده حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن
اعتقاد او گشت و علی ای التقدیرین یرلیغ داد تا چندان مال که مونت استعمار و استجماع اسباب و مصالح آنرا کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و موجب فرمان مؤید الدین
عروضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخر الدین مراسی را از موصل و فخر الدین اخلاطی از تفلیس احضار نمودند و در مراغه از طرف شمالی بر پشته
رفیع بنای رصدخانه بنیاد نهادند مشتمل بر تماثیل ممثلات و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه در رصد بر وجهی ساخته و پرداخته که نور و زر روز وقت
نیر اعظم از تیه قبه بالا بر سطح عتبه می افتد و درج و دقائق حرکت وسط آفتاب و کیفیت فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر
اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلد و بنیات جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانیدند که پنداشتی که کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف
حرکت آفتاب میان زیج خانی و زیجات زمان پیشین در طالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل از رصد کمین بگشاد چنانچه در موضع
خود آید گفتار در توجه هلاکوخان بجانب شام و مفتون شدن دیار اسلام بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی بامراء و حکام شام فرستاده بود و ایشان را مایلی و

انقیاد دعوت کرده ملک ناصر وجمعی دیگر گرد او ماندند یا اقتدای داشتند جواب نامه بر وجه مرام بادشاه ارسال داشتند و بدین جهت ایلخان را داعیه آن شد که بر آن مملکت عبوری فرماید
و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب و زیر خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکوقاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت بادشاه زین الدین
با بریغ و با تیره بحلب آمده و چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب قدم از دلای او نزدیک در خفیه ایلچیان با رودی ایلخان میفرستاد و پیغمی بر حکام شام ظاهر گشته
قصد والی حلب نمودند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و بدین صورت علاوه نصفت بادشاه شد بجانب شام و در مقدمه ایلخان پیش بدر الدین لولو فرستاده پیغام
داد که چون سن تو از تو و گذشته ما ترا ازین یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر و شام گردانی و بدر الدین بموجب
فرموده عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزم شاه را بوی ارزانی داشت تا در حبالهٔ نکاح آورده بعد ازان پرتو
التفات بر یاسامیشی لشکر انداخته کسوقوتیان را در مقدمه روان فرموده میمنه و میسره و ساقه را بخود سپرد و بجانب دو بگیرا مرا سپرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع
و خمسین و ستمائه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید شبموت را با طائفه از امرا و نامداران بیاقارقین تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص ائمه فرستاد
و بنفس خویش متوجه روحه شد و بعد از استخلاص آن به طرف نصیبین و حرّان در حرکت آمد و آن دیار را بچنگ گرفته آتش قتل و غارت و تاراج دران ولایت زده
از فرات عبور نموده و قطع مسافت کرده و ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و امرا و نوئینان را بدیگر دروازه ها فرستاد و اهالی حلب بحصانت شهر و
رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان با هر منجانیق نصب کرده لشکریان بجد هر چه تمامتر محاربه آغاز نهادند و
آخر الامر طائفه از اشکر قیامت اثر از باب العراق در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یک هفته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصرهٔ قلعه
امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه دران واقعه زخمدار شده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آورده مصانع
و مخزن را مامون ساخته غنیمت فراوان گرفتند و چون ازین قضایا فراغت روی نمود ایلخان کمند اهتمام بتسخیر شرفات قلعه دیگر کرا زاعمال و مضافات حلب بود افگنده
چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بآنکه اگر فخر الدین سماقی که با او سبق معرفتی داشتند و دران زمان
در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که عهد و میثاق درمیان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین در باب عدم تعرض ایشان
قسم یاد کرده آن بنجردان فرود آمدند و چون ایلخان از محصور آن بغایت درخشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی الطفل شیرخواره و کودکان گهواره را بقتل
آوردند الا یک زرگر ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را به فخر الدین سماقی داده تولک نخجی را به شحنگی آن ولایت موسوم گردانید و
بعد از چندی جلیسان از فخر الدین شکایت کردند و قهرمان قهرمانش را بتیغ باسانش داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و
قتل و غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نموده بصحوب طائفه سخندان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل
امتحان کسوقاتوان را بضبط و نسق دمشق امر فرمود و چون وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از پاس دستخط او امان یافتند و نویان مشار الیه
آن جماعت به اردوی بادشاه گیتی ستان فرستاده و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده التماسات و مشفیان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال
از جانب مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعه ایلیه منکوقاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان مشوش گشت که کسوقاتوان را بضبط ولایت شام گذاشته
عنان مراجعت منعطف گردانید بعد از مراجعت بادشاه عالمگیر کسوقاتوان در تسخیر قلعه گرگ که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار در انجا توطن اختیار کرده بود سعی بلیغ نمود و ملک
ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامان استیمان زده مسئول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمد و کسوقاتوان او را با دو سه اعظم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت آمده
با ملک ناصر گفت که چون مصر مسخر گردد حکومت دیار شام تو را ارزانی خواهیم داشت و نهایت کار ملک ناصر در این اوراق عن قریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر وصول شاهزاده شبموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین

سابقاً مذکور شد که ایلخان چون
بدیار بکر رسید شبموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شاهزاده با نصوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن ایلچی
و بازیره در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد و جهادر را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده
بازگشتند شبموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب
گفت که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من از منحصابان بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان هلاکو خان وثوق و اعتماد نیست و مصدق این قول آنکه خود شاه

و مستعصم حسام الدین و عکه و صاحب اربیل را نخست امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانید و رسول معاودت نموده شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و
ملک کامل مردم خور را استمالت داده گفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بوده از سپاه و رعیت دریغ نیست لله الحمد که من مانند مستعصم دنیا دار نیستم که از غایت
بخل و امساک خاندان پانصد ساله را بباد فنا داده و ازین سخنان خلائق امیدوار گشته در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین
محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر بایستاده جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان
روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه آتش حرب افروخته خرمن حیات چند کس سوخته و ساخته بشهر رفتند و بر برجی بالا رفتند دست تیر و کمان باز زدند و روز دوم
همان دو سوار بمیدان آمده و مبارز نامی را از پای در آوردند و در روز سوم بهمان قاعده مرعی داشته روز چهارم که نائره حرب التهاب یافت نام آوری از کرج کورستم
دستان و اسفندیار زمان خود بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد ازین جرأت و جسارت ؎ سواران ترکان بر آشوفتند ٭ ز کین دست بر دست میکوفتند ٭ باوجود
آشفتگی نتیجه بران مترتب نشد گویند که در شهر منجنیق داری بود که در فن خویش بغایت چابکدست و بزخم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد امرا متحیر شدند
عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو را که او نیز در آن شیوه مهارتی تمام داشت طلب نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر
نصب کرد و آن دو استاد بیکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه و مردم درون و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند کاردان متعجب و حیران
شدند و ایلخان چون شنید که ارباب میافارقین در قتال و جدال سعی بلیغ مینمایند ارغون نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا
ذخیره شهریان روی در نقصان نهد و مقارن وصول ارغون نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طائفه را مجروح و شورشی عظیم در سپاه
مغول انداخته باز گشتند ؎ ز گردان بماندند ترکان شگفت ٭ ز کین هر کسی لب بدندان گرفت ٭ و تا مدت دو سال حال برین منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلای قوی
در شهر روی نمود چنانچه از مردار نمودار نماند و مهم بدرجه رسید که اقویا از ضعف ضعفا نوع تعدی ساختند و آن دو سوار از عدم راه وجود استیلای اشتهای بغذا اسپان خود را
کشتند و هفتاد و هشتاد مغلوک که در شهر مانده بودند پیش بشموت و امرا مغول کس فرستاده از بخاری احوال خبر دادند شاهزاده لشکریان را بمحاربه امر فرمود که بشهر رفته ملک کامل
را دست بسته بیاورند و هر کرا یابند بیاسا رسانند و امرا بحسب فرموده متوجه شهر شده آن دو مبارز جگر وار جلادت شعار که ذکر ایشان مرار گذاشت بر بام خانه رفته و با فوجی
از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون تیرهای که در جعبه داشتند بنواختند از بام بزیر آمده و سپرها در سر کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان
شمشیر زدند که بدرجه شهادت رسیدند و ارغون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده آورد و بشموت او را بپایه سریر سلطنت مسیر فرستاد و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم
او را بر شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن او باز کرده در دهانش می نهادند تا درگذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی
داشت چنانچه از اجرت خیاطت روزگار گذرانیدی بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید میان خرمن کامل و ناقص
صالح و طالح تفاوتی ننهند و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول بمراسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و مضافات آن را با دیگر بلاد و امصار
مساوی و هموار ساختند ذکر توجه بشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل
یافت شاهزاده بشموت و ارغون نویان بر حسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر فرجام گردانیدند
و از متانت و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب و روایت بنظر رسیده تحسین آنکه ارغون نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین روان
کرده پیغام داد ؎ که درت گرچه سخت است و بالا دراز ٭ ببالا و بازوی این در مناز ٭ خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید می خواهد که خود و اتباع و اشیاء او سالم مانند باید که در مقام
اطاعت آید و الا باو رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را مستظهر
گردانید و چون دست یافت از پای در آورد اکنون این قلعه بذخائر و مردان کارزار مشحون است و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست و چون
مهم بر حرب قرار یافت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هفت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز
بزحمت گرسنگی و علت با جمعی کثیر میمردند و پسر بزرگ ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت می کرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه مینماید مفید نمی افتاد
درین اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای آورده در میان شربت یا طعام زهری جانگزای بخورد داد و تا از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت
پدر ملک مظفر بشاهزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت می ورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم نمایم مسئول او مبذول افتاد و ملک مظفر

باستعلمان از مارذین بیرون آمده سیورغامشی یافت وچون بار دوم ایلخان رفت بادشاه باز خواست خون پدر آزاد کرده گفت چرا بر این حرکت ناپسندیده اقدام نمودی
ملک مظفر فی تحاشا جواب داد که هر چند بعرض پدر میرسانیدم که ارد و ایلی در آید تا خون بی گناهان ریخته نگردد فائده نداد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود
کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهد گشت برای ابقای خلقی کثیر اعدام کمتری اصلح و انسب نمود و مع ذلک بجریمهٔ خود معترفم اگر پادشاه شفقت
عفو پوشاند و جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بوظائف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر گذشته زمام حکومت ماروین در کف
کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت نموده و هرگز با سلاطین مغول شیوهٔ مخالفت نورزیده قول دیگر آنکه جمعی از امراء و اعیان را ایلخان بفتح ماروین
فرستاده ایشان نخست ایلچی فرستاد ملک سید را بمطاوعت دعوت نمودند و ملک طریق منازعت مسدود گردانیده در وب قلعه بکشاد و بعد ازان بخدمت ایلخان
مبادرت نمود و چون به اردو رسید باهنت نفراز وزراء و امراء معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را که پرشش او را در حبس باز داشته بود بفرمان ایلخان بیرون آوردند
و او را بالغ و عنایت و خلعت سرفراز ساخته منصب پدر به او تفویض نمود و هو المراد فکر وفات سلطان بدر الدین لؤلؤ و خاتمت حال ملک صالح
پسری ملک بدر الدین لؤلؤ مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنهٔ تسع و خمسین و ستمائه فرمان
یافت و ایلخان فرزند او ملک صالح را تربیت کرده جای پدر باو ارزانی داشت و ملک صالح بعد از چند گاه بر نهمونی بخت بد و ضعف طالع بدیار مصر رفته از اوج کامگاری
بحضیض خدمتگاری افتاد و چون رکن الدین سریدار پادشاه آن دیار را سوار مصوب و ماموا و گردانیده تا معاودت نموده از موصل خبر این نوو کهن بمصر نقل کند و ملک صالح
چون برق و باد تنگناه خود شناخت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکر گاه آن دیار سر راه را محافظت نمایند و اغوزیان را بجانب موصل فرستاده تا صالح
را بهر کیفیت که باشند بچنگ آورند و چون ملک صالح بموصل نزدیک گردآهنگ عیش و عشرت سازد و دراثنای لهو و سرور آواز کوس و کورکر بگوش او رسیده خوف و رعب بر
ضمایر موصلیان استیلا یافته و در مقام تفحص آمدند بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که اغوزیان به انتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازها برکشیده ابواب خزائن
گشاده و هر کمانی که در شهر بود مدتها بتیغ اس خوشنود گردانیده سایر خلق را استمالت داده گفت که چون بنده قرار از حال ما آگاه شود قبائل عرب و تجنده مصر را به امداد
و معاونت مامور شده موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده در دفع لشکر بیگانه بلا و اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست به قیر و کمان بازبدند روزی هشتاد
مرد بهادر از مغولان ببالای سور برآمدند و اهل موصل مجموع ایشان را به تیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیر تر و در جنگ مجد تر گشتند و سرهای کشتگان از بالا بزیر
انداختند و اغوزیان چون شدت جسارت موصلیان مشاهده نمود صدر الدین را با رود و فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در الاطاق بخدمت ایلخان رسیده بحیرگی
موصلیان معروض داشت و پادشاه از لشکر نصرت پناه فوجی را بمعاونت اغوزیان فرستاد و در خلال این احوال بندقدار چون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت
سرداری صاحب وجود را با جنود مصر و شام به مدد او روان فرمود و شامیان بنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب
آنکه ملک صالح و اهل موصل را باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بنجار رسیده و بسبب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغولان نشست
استاد نجیفی کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد اغوزیان برد و خدمتش انعامی را از امارات اقبال خود دانسته بر فور یک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرموده
ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود بنجار رسیدند منقسم بسه قسم شده در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاه بیرون تاخته نائره حرب اشتعال
یافت و در اثنای گیر و دار بادی و زیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشم های شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان به تیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیة السیف
منهزم شده مغولان به لباس شامیان متلبس شدند قبل از وصول خبر شکست رسولی نزد اغوزیان فرستادند که ما فرد ابیات شامیان منظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند
روز دیگر مغولان بدامنان که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد به تصور آنکه لشکر بندقدار ند که به مدد مے آیند از شهر خرم و شادمان
بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطهٔ مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب بر برج سلطان منتقل شد و هوا گرم گشت و باد قحط در شهر شیوع
یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و طعمهٔ تیغ خونریز میشدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت بارغونیان پیغام داد که از کردهٔ خود پشیمانم و از قلعه
بیرون آمده شهر تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمهٔ مرا بعفو و اغماض مقابله سازد و از غون استقبال شده ملک صالح بیرون آمد و ارغون جمعے را بر دی موکل گردانید
تا او را بارد و می ایلخان برند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهر ش را در دیگ گرفته بر سن و نداستوار بسته و او را در آفتاب انگنند
و اندک خدائی بوسے میداد تا بعد از چند روز دیگر بنهاستقبال به کرمان شده اعضاے ملک را خوردن گرفت و چون یکماه بر آن محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله

او را بموجب فرمان در کنار رودخانه موصل بدو نیم کردند و هر نیمه بکنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم نعمت بادشاهان را بکفران مقابله نکنند ذکر حرب
کسوقا نویان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او هر چند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در
تاریخ مذکورست که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را با چهل نفر نزد قودور سلطان مصر فرستاد و پیغام داد که خدای تعالی چنگیز خان
و اوروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معمورهٔ عالم را تصرف شدند و هر کس با ایشان مخالفت ورزیده معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت در
زمان امان بماند اگر تو مال و شحنه قبول نکنی جنگ را آماده باش و قودور با خواص خویش و امراء و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان
گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصر الدین قمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از
حدود مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچگونه عیب و عاری نباشد و لیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفهٔ بغداد
و دیگر ملوک امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بغدر و شلتاق هلاک ساخت سیف الدین قودور گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا
جلاء وطن ناصر الدین قمری گفت مصلحت در مصالحت نمی بینم بعضی از امراء معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار بادشاه دارد
قودور گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر و مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار ویرانست اگر ما پیشدستی بکنیم مصر نیز حکم آن بلاد گیرد و رای من آنست
که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا نزد خلق ملول نباشیم و سخن بدینجا رسیده امراء متفرق شدند و قودور با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا
بود قرعه استشاره غلطانیدن گرفت بندقدار گفت که نزد من اولی و انسب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و امل فسیح روی بکسوقا نهیم اگر غالب
آئیم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلائق معذور باشیم قودور گفت من با تو درین اندیشه متفق ام و در همان شب بصلب ایشان فرمان داد روز دیگر با لشکری
آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر نامدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قودور آگهی یافته قاصدی بعلبک نزد کسوقا فرستاده صورت حال باز نمود
کسوقا نویان قاصد را باز گردانیده گفت باید که امیر نامدار در موقف خویش تا رسیدن ما پا مدارد برقرار باشد و قبل از وصول کسوقا لشکر مصر امیر نامدار را منهزم ساخته خدمتش
تا کنار آب عاصی در هیچ مکانی قرار نگرفت و کسوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قودور بعین جالوت رسیده
اکثر سپاه را در مکائن توقیف نمود و خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و لشکر کسوقا چون قدری راه رفتند ناگاه مصر از سه موضع بیرون تاخته و شمشیر جلادت بر سر
مغولان راندند و از مبدء چاشت تا وقت استواء سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر می پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قودور وزیده اتراک
فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کسوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردمی افگند جمعی او را بر گریختن ترغیب نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست
بنام نکو گر بمیرم رواست ٭ مرا نام باید که تن مرگ راست ٭ آخر یک نفر ازین معرکه خلاص شده و بخدمت ایلخان رسیده حال مرا معروض خواهد داشت که کسوقا در کوچ
دادن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد و باید که این معنی بر خاطر بادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند همان انگارد که یکسال زمان خدم و
حشم او حامله نشدند چون نفس او بسلامت است هر مفقودی را عوض باید وجود و عدم ما سهل است و کسوقا نویان این سخن می گفت و همچنان میکوشید و از یمین و یسار میتاخت و
مبارز می انداخت تا از اسپ جدا شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قودور آوردند و قودور با او خطاب کرد که ای ترک بدکیش زنهار خوار از بسکه خونهای ناحق ریختی
و خاندانهای قدیم را بقول مزور خود بر انداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطه بلا و محنت افتادی ٭ چو بشنید گفتار او
بسته دست ٭ بر آشفت مانندهٔ پیل مست ٭ چنین داد پاسخ که ای سرفراز ٭ بدین روز پیروز چندین مناز ٭ و بیقین بدان که اگر خبر واقعه من به سمع هلاکو خان رسید دریای خشم
او در تموج آید و از آذربایجان تا به مصر بسم ستوران گرد بر آید و فرماید که خاک مملکت ترا بتوبرهٔ اسپان بایران برند و او را مثل من سی صد هزار سوار است یکی از آنجمله کم گیر قودور
گفت که چندان لاف بادشاه خود مزن که مهم او مبنی بحیله دوستان است و طینت او را همچون طبقهٔ تو به مکر و غدر سرشته اند کسوقا گفت هر چه هستم بندهٔ نیکخواه پادشاهم تا بوده ام
چنین بوده ام نه همچون شما غدار و خداوندکش اکنون هر چه در خاطر داری درباره من بتقدیم رسان و در آن باب تعجیل نمای که وقت اینهمه گفت و شنید نیست قودور فرمود سرش
از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله متجنده
مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کسوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کسوقا نویان تاسف ها
خورده و گفت مثل او نوکری بمشکل پیدا شود و بازماندگان او را بسیورغامیشی سرافراز ساخته و حکومت دمشق را بملک ناصر تفویض نموده خدمتش را با صد سوار شامی بآنجانب

کسیل کرده بود و دیگر روز یکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر با قودور اتفاق دارد از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه
کشیده جمعی از تهوران بیباک را فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هر کجا او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل رانده به ملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنان است
که ترا طوی کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه دادند تا مست و لایعقل شدند بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان کشتند و از آن میان
محی الدین مغربی بوسیلهٔ نجوم خلاص یافت و بس و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان به ضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بآن صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع
آن دست در آن ولایت بغارت و تاراج بر آوردند و چون بندقدار که پس از وفات قودور والی ولایت مصر شده بودند این معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه
او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با لشکر مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبهٔ اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان
خواست که بانتقام کسوقا نویان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطهٔ واقعهٔ منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تاخیر ماند ذکر اسباب توحش
برکه خان از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدل اقربا و خویشان بخلاف یاسا چنگیز خان یکی از اسباب وحشت برکه خان
آن بود که توماراغول که از جملهٔ اقربا نزدیک برکه بود و ملازم ایلخان بسحر تهم داشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توماراغول
را در صحبت سونجاق نویان نزد برکه خان بحکم توره چنگیز خان او را بایران باز گردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا کند در شان او بتقدیم رساند هلاکو خان در هفدهم
صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه توماراغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمهٔ توماراغول را بعفو و اغماض مقابله کند و این معنی موجب کدورت
خاطر برکه خان باشارت برادر خود باتو منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود بر هلاکو خان تفوق می جست و ایلچیان متواتر پیش او
میفرستاد و بهر گونه تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هر چند
برکه آقاست و من اینی اما چون پیوسته با من به تهدید و عنف خطاب می کند دیگر تحمل را مجال نماند و بعد از این مدارا نخواهم کرد و صحیفهٔ قرابتی را مطوی ساخته طریق بیگانگی
مسلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت بر آشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را متاصل گردانید و
خلیفهٔ زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست کرد و دشمن از دوست فرق نکرد اگر اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بی گناهان از وی باز خواهم و
بوقای را که لشکرکش او بود و با توماراغول نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان کرد و از دربند گذشته ظاهر شیروان لشکرگاه ساخت و
ایلخان بعد از اطلاع بر آن حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمائه از آلاطاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیگر امرا و نوئینان بر سبیل منقلای
فرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود شیروان رسیدند بوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از پردلان سپاه ایران را بر خاک هلاک افگند و از اعیان امرا سلطان
جوق را کشته مظفر و منصور باز گشت و در ذی حجه سال مذکور تاباء نویان با لشکر گران در یکفرسنگی شیروان خود را بر سپاه برکه خان زد و بوقای را منهزم گردانید و ایلخان
چون از گریختن باغی وقوف یافت در اوائل محرم سنه احدی و ستین و ستمائه از حدود و شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرمود و در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین
بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز کرخی و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از یرغو و ثبوت گناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور
حسام الدین منجم را بجهت مجلکائی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشد عالم متغیر شود بقتل آوردند و روز بیست و سوم محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب
بچاشت بدربند رسیده گروهی از باغیان را بر بالای دربند دیدند دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را براندند و از دربند گذشته با مخالفان حرب در پیوستند
شکست بر لشکر قبچاق افتاده متجندهٔ ایلخان قتل عام کردند و در غرهٔ صفر از بوقا و اهل دشت در آن نواحی اثری نماند و بعد از قرا بوقا و انهزام سپاه برکه خان امرای
که هلاکو خان ایشان را در مقدمه روان کرده بود گفتند که ما بتعجیل تمام در عقب باغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید و اباقاخان از روی حمیت اجابت ننمود
درین اثنا از موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیرامون و ایلکانویان و طائفه از امرای دیگر که بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف
بحواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب برکه بگذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و مال و جمال
مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و اطفال و عیال را گذاشته احشام و اجناد ایلخان در خانهای قبچاقیان ریخته نزول کردند و مدت سه شبانه روز با دختران ماهروی
عنبر موی بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان و لشکریانش که فزون از مور و ملخ بودند از آن پهن دشت پیدا شده بر سر اباقاخان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب
تا هنگام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت پیاپی مدد میرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب برک نخ بشکست و جمعی کثیر

غیرق بحر فنا گشتند و اباقا خان بامعدودے چند بسلامت گذشته در شاران نزول کردند و ایلیخان ازین چشم زخم گرفته خاطر و متبوع ضعیف شد و تبدارک مافات مشغول شده فرمان داد که تا در تمامت ممالک محروسه تهیه اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر شروع یافت که بوقا عزم کرده که از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلیخان شیخ شریف تبریزی را بر سبیل جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش بوقا بردند بوقا هر گونه سخنان از و پرسیده و را ثنا و محاورگفت کار ها کوچه خبر داری که همچنان از سر چشم و غضب اشراف و اعیان و عباد و زهاد را میکشند و آینده و رونده و تجار ها را بالقتل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارقو بوکا و قوبیلا قاآن منحرف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او تر و خشک میسوخت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشسته و ارقو بوکا در مقام اطاعت در آمده و الغو وفات یافته بر حسب فرمان منکو قاآن از کنار جیحون تا قصبی مصر و شام بایلیخان مفوض گشت و سی هزار کس از جوانان نامدار بمدد او آمدند اکنون بخلاف سابق ۵ زعدلش نمیسوزد آتش حریر هم آهوبی دوشد از شیر شیر ۵ زانصاف او مردم آسوده اند همه ظالمان زار و فرسوده اند بوقا ازین کلمات مستشعر و خائف گشته بترسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت ایلیخان بسادرت نموده انچه گفته و دیده معروض گردانیدند و بنوازش و انعام سرفراز گشت ذکر بعضی از حالات ایلیخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث وستین وستمائة ازین محنت آباد ایلیخان به عمارت میلی تمام داشت و در آلاطاق قصرے رفیع ساخت و در حوالی ازان و اذربایجان تجانهاے بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان خود بیشتر از پیشتر خود را به عمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمی نمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه مینمود و چون فصل پائیز در آمد بر سم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکمان آنموضع را جهت قشلاق گزینند و در اتمام رصد الحاح بسیار نمود گویند که ایلیخان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم دلائل ترغیب نمودی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میلی تمام داشت و آنطائفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندے و در روجه مایحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشران در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ فرزند بزرگ تر خود اباقا خان مشاهده مینمود زمام حکومت ممالک عراق و الوزندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار ازان و آذربایجان به فرزند دیگر خود تکشوت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار ربیعه را بامیر توران داد و مملکت روم را به معین الدین پسر دوچون سیف الدین تمبکچی را شهید کردند وزارت خود علی السبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ممالک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطا ملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهان گشاست بود گماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته و اعیان حضرت بجانب دشت قبچاق انخاطرش سر بر زد و درین اثناء جلال پسر دولت دار بزرگ که در دولت ایلیخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان مینمود که مشفق تر از او نسبت بپادشاه مجموع اولوس هیچکس نیست بعرض رسانیدند که امرا بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه بدان جانب قراول باشند اینصورت در نظر ایلیخان عظیم پسندیده نمود در یرلیغ و بانیزه داد که جلال الدین هر چه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک مساعدت نمایند و هیچکس در کار او مدخل نکند تا همی که با تمام آن مامور شده است ساخته گردد و در شهور سنه اثنی وستین وستمائه جلال الدین به بغداد رفت و هر کرا که در سپاهی گری پسندیده ملازم خود ساخت و احیاناً با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق خواهد برد و سیر خصمان خواهد ساخت تا در جنگ نام برآورید یا کشته شوید بالغرض ازین یورش اگر بسلامت مراجعت نمایند بصاف دیگر نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید و هر چند ایلیخان را با من عنایتی تمام است امائی خواهم که شما را علف شمشیر سازد و می ترسم که شما را از تکلیفات مغول باز نشناسم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت مرا بر خویش واجب دانید و جماعت سپاهیان بآن کلمات فریفته شدند و در ظل رایت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب غفلة تاختن کرد و جمال را غنام آن قوم را بنیماد او مراجعت نمود و از خزینه بغداد انچه لشکریان بدان احتیاج داشتند بستاند و فرمود تا که تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المومنین حسین توجه نمایند و بعد ازان اعراب خفاجه را بنوازند و بستاختگی یورش در بندا شتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با تجنده گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبها والا باز گردد و مردم از بیم جان تخلف ننمودند و مجموع در رکاب او از راه حدیثه دعانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع ایلیخان رسید از غصه و غبن بر خود بپیچید و گفت در عقل هیچکس نمیگنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون دران اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود انیمنی ذمیمه آن شده در ربیع الاول سنه ثلاث وستین وستمائه چند روزے بشکار و طوی مشغول شدند در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روے نموده صاحب فراش گشت و تجویز اطباے حذاقت مسهلی خورده ازان غشی پدید آمد و مرض منجر بسکته شد هر چند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و دران تاریخ دو دو با بشکل استسوانه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون دو دیانه معدوم گشت

ایلخان نیز بر مزهٔ اهل اعدام انتظام یافت بر آئین مغول و خمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حللی و حلل همخانهٔ او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت و صنوف عذاب و ملام مصئون و محفوظ ماند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام مینموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید

چون هلاکو ز مراغه بزمستان گه شد ٭ کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر ٭ سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه ٭ که شب نوزدهم بد ربیع الآخر ٭ مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریباً

ذکر توجه اباقاخان از مازندران ایلخان و پندنامهٔ خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی

چون ایلخان تختهٔ تابوت عوض تخت خالی یافت چنانچه رسم مغولست راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده از مقام خود نقل و تحویل نکند و فی الحال ایلچیان بقشیلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و ولیعهد پدر بود طلب داشتند و برادرش بشموت که حدود دربند تعلق باو میداشت و هشتم روز از وفات ایلخان باردو آمدهٔ مزاج امرا معلوم کرده بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده در هنگام وصول و نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و ایلکانویان که امیر اردوها بود مدتها طریق خدمتگاری و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آش و شراب داد و در خلوتی کیفیت واقعهٔ پدر و میلان امرا را بسلطنت او تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و نوئینان ارباب جلوس اباقاخان کنکاج کردند و سونجاق بولایت عهد او گواهی داد و اباقاخان ابا می نمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقای ما قویلاقا آنست بیرخصت او این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سائر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و بمیمون و یاسا قدیم و جدید و اما تر با وجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و در آن ایام که اباقاخان در امر سلطنت ابا مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشتند چو این سخنان بر حکم و فوائد درین مقام شب افتاد در بندگی عرضه می افتد که امسال از حکم نجوم سالی پریشان است و کارهای بیمناک در پیش و باغیان از جوانب منتظر و مترصد وقت آسائش نیست اگر اکنون آسایش طلبند بعد ازین رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرند و کارسازی کنند و در عقب آن آسائش فراوان نبینند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سرور معین نشود ایل یعنی دلیر شوند و ایل دالوس دل شکسته گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد اکنون پیشتر چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشیند واجب باشد که چند امر بجای آرد تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازهٔ نیکوئی بهمه اطراف رسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت بآن جماعت اقتدار به پدر نماید و نوئینان و کاردانان را سیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا رایهای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند و دیگر آنکه امیران لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چارپای و علوفه دلخوش دارد و دغدغه های خوب کند چنانچه بوقت رسیدن باغی بهیچ بهانه منحرف نشوند و ساخته حرب باشند و دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کنند که فلان کران از رعایا تخفیف کنند و کسانیکه بحکم یاسا بزرگتر خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند و دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان از کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی را که ببلاد محن گرفتار باشند رهانند و آن کسانیکه نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند گوش ایشان را مالش دهند و قبر سانند تا دیگر گستاخ نشوند و دیگر آنکه درین وقت نواب مال از مصلحتها بر لشکر بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد و مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار هیچ سود ندارد تا داند و دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند و دیگر زود ملول نشود و سخنها نشنود و صبر و تابی بکار دارد و خویش را سبک نه دارد و تجویز این معنی نه کند که هر کس گستاخی کند تا دفع شکوه پادشاهی زیادت شود و دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک رنجد تحمل فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند که چون رای قرار گیرد و کارها بحکم خود کند چنان بظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران می کند چه اگر چنان نباشد مردمان را امید و بیم نماند و چون یکبارگی کارها قرار گیرد چون این خبر دارد فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاهدارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند و دیگر آنکه بیاسای پدران عمل کند تا از منقصت ایمن باشد و دیگر آنکه لشکر مرتب و آراسته دارد تا از باغیان نترسد و دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای بخواهند و دیگر آنکه فرمان برادران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد و با همه خلایق در امید و بیم در طاعت راست باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان بی گناهان را نرنجاند تا دراز عمر باشد و دیگر در آبادانی ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید و دیگر آنکه از ایل و یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید

و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خورد نه شمارد تا در اندیشه بزرگ نیفتد و دیگر آنکه بسخن خود رسد و بر تیغ خود دیگرگون نه کند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان
عادل همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که بجهت امتحان پنجاه جریب زمین خراب
هر چند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم را بگرفت و هنوز اهلیت عدل او گوش مستمعان مملوست سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی
بیشتر کرد بیست سال به نیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال و کسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود و امید بندگان چنان ست
که بنصرت الهی و دولت پادشاهی این خان سکین نواز از همه نیکوتر و بهتر و عمر درازتر باشد درینوقت هر کس منسوبی بخدمت آورد و این بنده کلمه چند از حکمت در
سلک بیان کشید مامول آنکه مقبول افتد که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند بالجمله بعد از گفت و شنید و مبالغه بسیار اباقاخان در تقلد قلاده فرماندهی سر رضا جنبانید
و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمائه باختیار خواجه نصیر الملک طوسی در وقتیکه برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت رسانیدند **ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امراء و ارکان
دولت بنعمت حکومت** اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از زر و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امراء و نوئینان بذل
فرمود چنانچه فوائد آن بعمایه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس روی به ضبط و ترتیب مصالح مهمات و الوس آورد و نخست فرمود که هر حکمی که
هلاکو خان کرده و هر فرمان که از و نفاذ یافته برقرار و ممضی مجری باشد و باید که از شوائب تغیر و تبدل مصون و محروس ماند و ملوک و امراء و حکام و ارباب حاجات را که بدرگاه
حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید و فرمان داد تا هیچ وجه اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوائف رسوم و آئین آبا و اجداد خود مرعی دارند و پیشتر از همه برادر
خود بشموت را بضبط دربند و شیروان تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب باغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویشتن نشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار
آب امویه نامزد کرد و پسر ایلکا نویان و نویان بهادر بن سونجاق را که جد امیر چوپان بود بممالک روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و بار بکر و دیار ربیعه را بدریای نویان
تفویض نمود و ارغون آقا را که مستاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا به همان کار موسوم باشد و گرجستان و سرحد شام را به شیرامون ولد چورماغون سپرد و منصب
دیوان برقرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک جوینی در بغداد بنیابت امیر سونجاق
حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت میسر ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک و ابوبکر نوشتند و مقاطع آن دیار ملک شمس الدین تازی گوی را
گردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خرما طرح برای او این قطعه انشا فرموده ؎ ز احوال برآورم بتحقیق ٭ دانم که ترا خبر نباشد ٭ خرمای
به طرح میدهندش ٭ بخت بد ازین تبر نباشد ٭ اطفال پزند برکشان نیست ٭ خرما بخورند و زر نباشد ٭ وانگه تو محصلی فرستی ٭ شخصی که از و تبر نباشد ٭ چندان بزنندش ای خداوند
کز خانه ریش بدر نباشد ٭ و چون این قطعه بسمع ملک رسید بهار خرمای طرح را به بقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از آن وجه گرفته بودند استرداد نمودند و اباقاخان بر اصفهان و معظم
ولایات عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را گماشت و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت بهاد و قرب صدر دانشمند و معتبر
را که تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قیشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد به تبریز مراجعت
فرمود **ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شائبة الغفران و برادرش علاء الدین عطا ملک و اشارتی
بحال فرزندان** در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطعان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت و قواعد دین سید المرسلین
و ازاله مواد شرع و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور و ید بیضا نموده چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده از معهود و منظور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر
وزارت برقرار سابق باو مفوض گشت و خدمتش بعزمی صائب و رائی ثابت و اقبال مساعد در اتمام خیام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک ملل
بنوعی شروع نمود که مزیدی بران متصور نبود آصف از آن ملک را ضبط اینچنین کردی که تو کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق
و بغداد و شام و روم و ارمن را بلحاظ مامن شد و در زمان نشر صحائف جود او اوراق افسانه حاتم مطوی گشت از گردنکشان آفاق و اقطار ممالک محروسه هر کس که با وی
دم مخالفت زد و قدم از جاده مطاوعت منحرف گردانید روزگار او را غریق بحر بواد و حریق بوار او دار ساخت در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی
معتمد تعیین فرموده و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت
بارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود از رشحات فیض انعامش غنچه امال این طائفه در گلزار اقبال بشگفت و از ترشح زلال افضالش نهال آمانی این طبقه

وچون مراد شمر و بارد گشت آلوغ فعالیش از آلایش منت منهزم و معراو دودمان کبکت او چیان اقاضل مراد اول دوداد و جاجل و خامل گفاوت و امتیاز ها برگشت اشعار آبدار او در لطافت صنف احکم چشم چیوان داشت گویند که در زمان کجا تو خان حاصل املاک صاحبی را یکی از زوجه گان از روی اغرض سر بالا کرده هر سال سیصد تومان میداد و چون ضبط و حکومت بغداد که بتمام واقعه مستبصر خواب دیده بود و روزگار بر احیای حال آن راتم اختلال کشید و برادرش علاء الدین عطاء الملک قاریافت خدمتش در اندک زمانی بمعاب عدل و شفقت آن ولایت را آباد و آن گردانید و فاطر سکان آن سرزمین را از غیم و تاخرم و شادمان ساخت و از جلو خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهرے حفر کرد که زیاده از نصد هزار دینار محمد دیخاصرف شد تا آب فرات را بمسجد کوفه روح الله روح ساکنه برده از روے انصاف دادی غیر ذی زرع را حدائق ذات بهجه گردانیده چواین آب بردی کا سالک و ملت آور و آبروے سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که درین آرزو خواهان عالم بباد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف کرده بر خاک تحسر قاسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در اوائل شباب ایالت شمائل کرم و امارات مجد و معانی نزد شیخ و شاب و در ناصیه میمون هر یک ظاهر و لائح بود و بحکم آنکه از ان پر هنر بے هنر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم در تحصیل مسائل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بمارست در ذوات آن قیمت میباید ساعی جمیله بجاے آورده و ندما خواجه هارون مشاراليه نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شد و بفن موسیقی مائل گشته خواجه صفی الدین عبد المومن چون عرض کرد که مفارقت جوهر اختیار نکند و زمره ملازمان او انتظام یافته حکم جزا لاینفک گرفت و رساله شریفه در ان فن بنام شریفش ساخته و پرداخته گردانیده و خواجه بهاء الدین در مفتح نشود و تمام بحکم پرلیغ پادشاه جهانگشا مستقله حکومت اصفهان و توسنات عراق شده در اثنا اعلام و اجتناء ثمرهٔ فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت دنیا چها نمود که فاسخ حکومت زیادین امیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبائع اصفهان را بمدارا تکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر شیمه شفقت و مرحمت کرده اگر سختے نه بر وفق مزاج او رسیدی تا بحر به صغری و کبرے چه رسد جایز ابر باد دل خاندایز ابدست استیصال میداد و در زمان حکومت او هر چند مرتبه هزار تن بقتل و مثله و اغراق و احراق و استداد ایام حبس از قسمت معموره حیات بوهشت آباد و معموره عمارات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوائف صدور و اعیان و سائر ملازمان و مقربان و کافهٔ اهل اصفهان در شب که بقرار استراحت میگستردند چون شمع بر شعله حیات خویش گریان بودند تا روز دیگر رشته زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بر او زجر عقل و موانع شرع و مراسم عرف متزجر و متبدع نه گردد و نصائح نامحان و مواعظ واعظان بهیچگونه در وے تاثیرے نه نماید بواسطهٔ رافت و مارو قلت بخشائش او اصفهانیان که پیشتر بکار و زخیر سخن می گفتند و دیگ چشم زدن حلق صدقتن می بریدند در نوا و باش و سراق که بشب در اسواق هیکپس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود در اندک مدتی چنان مطیع امر و منقاد فرمان او گشتند که ارباب متفنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا بوکیل المتوکل و مهابت میسپردند و اگر بناری و نی چیزے بیمقداری ازان در جوف لیل بخانه آوردے روز دیگر زرع حیات او بداس محاق مصحوب گشتی و همچنین محافظت شهر و اسواق را بر وساء و سفسالاران مفوض گردانیده بموجب فرمان او اهل بازار و دکاکین خود را بانواع استمه و اقمشه بیجا بهی و محافظ گذاشته بخانهای خود میرفتند و هیکپس را مجال آن نبود که از ماکولات خسیس ببرد تا با قمشه نفیس چه رسد و اندکی تصرف کند و تخلیطی و ران نماید روایت کرده اند که شبے یکی از عسسان مقدار خوردنی از دکانی گرصاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهاء آن در همانجا بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از تموز رافق برآمد و دکان دار بجاے خویش معاودت نمود بهاے قرص نا فروخته دو درهم سیم که بهیچ نیاده بود دیده و چون یارا ے اختفا نداشت مانند سیماب در اضطراب آمد و بهر نگاه رفته سیم را بجانب نموده صورت قضیه بعرض رسانید فرمان نافذ شد که آن عسس را بحلق آویختند مردمان را بهر و یه گشته همچون گوسفند از براے چشم زخم و الحق بسوزان گوسفند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیک پی نام که محرم اسرار خواجه بود شبے او را بفرستاد تا گرد شهر برآمده تفحص نماید کار استحفاظ محلات و اسواق که دام یک شعرط تحفظ و تیقظ بجاے می آوردند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند تا یکپاره بعد از طواف در اطراف محله باز باز گشته بعرض رسانید که شخصے ادیم اندر سر اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار دیده بالغرمش و زد اندیشه را در تعیش استوار گرفته و نگهبان خرمش باطلینه غیب در لول ممکن فرو چاره خورده و دیگر بیدار یافتم در مقام حراست نشسته تا لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و عمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده و دیگرے اندوه صنع احتراس نمایند بود و سزاوار مثاب نسازند عاقبت روزے دیگر که نقاب لمعان آفتاب دریچه صبح را لقب زد حکم کرد تا هر یک ازان کسان را بهفتاد چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر نموده که من در زمان تادیب حاضر بودم از علت آن پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب مصیبت یا عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند

بارے این شخص که پهلو بر بستر زمین و استراحت ننهاده بود چرا در زمرهٔ ارباب جرائم انخراط یافته در جواب گفت که مواخذه و معاقبه این شخص بسبب آن واقع شد که
نیک پی که در ظلمت لیل و زدیده بسر او رفت چرا او را نگرفت و استخبار اخبار و احوال از و ننمود که درینوقت باعث بر خروج چیست آورده اند که روزے با بهت و حشمتی که سلاطین
روزگار در آرزوے آن بودند براهے میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام ست نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده
او را پیش خود خواند و پرسید که در چه نظر می کردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین از سر خشم فرمود تا جهان بین او را از حدقه بیرون کشیدند
و از جمله حکایات خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفلی اعزه در کنار داشت و بر یوسون حرکت اطفال ناگاه انامل آن کودک مماس محاسن پدر شد خواجه با بران مغلظه
سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون هیچ کس را یارای تشفع نبود کودک را در ازای بسته از معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث نشود ارباب اصفهان
چون با وجود شفقت و عطوفت او در بارهٔ فرزند دلبند بر نیسان مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان دژم و چشمهٔ عین ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون
مودے بسامت و ملال میگشت بر ایراد این دو سه کلمه درینمقام اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده از زخم ترحم نیندیشند و مضمون کلمهٔ من لا یرحم لا یرحم نصب العین
ضمیر سازند و بر بدم الامن الانسان بنیان الرب بیرخصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت چیزے اگر استدراک آن در حیز اقتدار نخواهد آمد آسان
آسان بے تانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند که حکیم قهار امثال خواجه
بهاء الدین حاکم جبار بر ایشان می گماشت از اکابر اصفهان روایت است بعد از وفات خواجه بهاء الدین در یک دفعه میان اهل آن سرزمین خصومت
واقع شد و بمقاتله انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین
هر چند از شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود اما باضعاف آن طریق بذل و سخاوت مسلوک داشتے و بصلات و عطیات ارباب و آداب را محفوظ و بهره مند گردانیدی
و در تعظیم قدر و جلال علماء هیچ دقیقه مهمل نگذاشتے اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود چون از صفحهٔ بار هر خواستی ساعتی محاوره با خوان الصفا مبسوط داشتے
و لحظه با افاضل ندما بتجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف باتمام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختے القصه چون او
به واسطهٔ عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسید از اطوار او در سفک دماء معروض رای پادشاه گشت آن را بر کمال رجولیت و فرط صلابت حمل فرمود و عین الرضا
عن کل عیب کلیلة چندانکه صاحب دیوان از روے دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و وفور خون ریختن منع مینمود و خامت عاقبت الحرکت نالایق را باز می نمود
اصلا متنبه نمی شد عاقبت روزگار در استرداد بمواهب خویش سعی پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب
بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که عاقل قوای جسمانی ست فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامهٔ عمر مقدار را بگنبد
فلک رسانید قطعه فغان ز آفت این رنج ساز راحت سوز ٭ فغان ز گردش این جان شکار جور پرست ٭ که صورتی که بعمرے نگاشت خود به سرد ٭ که گوهرے که بسے سال
مفت خود بشکست ٭ خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید ؎ فرزند محمد اے فلک هندویت ٭ بازار زفانه را بها یکمویت ٭ تو پشت پدر بودے
از آن پشت پدر ٭ خم گشت چه ابروی بتان بیرویت ٭ ذکر توجه بوقای با لشکر مغول و تاتار بقصاص خون خویشاوند خود موسوم بتوتار در اوائل عهد اباقاخان بوقاے
با لشکر تمام بقصاص توتار از طرف تبریز متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند شاهزاده بشموت با سپاه پرخاش جوی بموجب فرمان بعزم رزم او روان شد و از آب کر گذشته
نزدیک چقاموران تلاقی فریقین دست داد و از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند و تیرے بر چشم بوقای رسیده منهزم گشت و اباقاخان نیز بعد از استماع این فتح مبین
از آب کر عبور نموده مقارن اینحال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقاخان مصلحت در معاودت دیده باین جانب کر آمد و فرمود تا جسرها ببریدند
و برکه خان به عظمت هر چه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده سفیر تیر در مراسم آمد و شد بتقدیم میرسانیدند و چون گذشتن
متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا با آنجا رسیده از آب بگذرد و در اثناء طریق از رنج قولنج در گذشت او پادشاهی مسلمان بود و به صحبت مشائخ و علماء میلے تمام داشت و بعد
از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد که از آن جانب کر دیواری کشیده خندقی ژرف فرو بردند و دروازه ها نشانده جمعی از لشکر مغول و مسلمان را بمحافظت آن تعیین نمود و از جانبین
تجار در تردد آمدند و چون خاطرش از مهم دربند فراغت یافت متبهج و مسرور بجانب دار الملک خویش شتافت ذکر حکومت براق خان نبیرهٔ جغتای خان و منازعت
او با پسرزاده او کتاے چون براق اغلان که از احفاد جغتاے خان بود پسر عم خود مبارک شاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانید و خود بر سریر خانیت نشست
و خزاین الغو و اورغنه خاتون را تصرف نمود ؎ چو گنجها که نهادند و دیگرے برداشت ٭ چو رنجها که کشیدند و دیگرے آسود ٭ و بعد از آنکه براق خان بر مسند حکومت تکیه زد طریق

اول دتعدی در ولایت ماوراء النهر سپرون گرفت و از جاده مستقیم انحراف نموده لشکریان را از ظلم و جور منع نمی کرد و رعایای بیچاره را داد نمیداد در ان اوان قید وخان بن
بین بن اوکتای قاآن که بعضے انبه رش قبایل اغول تعبیر کرده اند بر تلاس رسیل رودیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و جنود نامعدود در ظل رایت فتح آیت او مجتمع
بودند بغیاست و شجاعت و عدل و نصفت در سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیده او اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او تصور
صرف میداشت و در این اثنا امیرے از امرای براق لشکر بقتن کشیده و گذاشته قویلاقاآن کردان دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب خطا گریخت
ان دو امیر دیار ختن را از متاز عان خالی یافته بتاراج ختن مشغول شدند مقارن این حال مغولے بسرائے در رفته چشم او بر آشیانه خطا افتاد و چوبے بران زده درے شاهوار
از انجا غلطان شده بچاه بالوفر فرو رفت جهت استخراج آن سر چاه کشادند و یک هزار و سی صد و شصت بالش زر سرخ و سفید از انجا یافتند و همچنین در باغی در ختے میان تهی بود
مالهاے فراوان بران گذشته طائفه از مغولان اسپان تند مرکش را بر اعضان و تنه آن درخت بستند و شب ناگاه اسپان رمیده و آن درخت بدو نیم گشت
از میان شجره شش هزار بالش نقره ظاهر گشت لشکریان اموال مذکوره را پیش براق خان بردند و ایشان را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد ازین
قضیه قید وخان و براق اغلان لشکرهاے گران فراهم آورده فریقین را در کنار آب چون اتفاق ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیرے را با ده هزار سوار فرمود
تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند و چون صباح شد گردان هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نمودند و لشکریان براق از کمین بیرون آمده
بر قفاء سپاه قید و در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زد و قید و منهزم گشته روی بهزیمت خویش نهاد و براق منظفر و منصور شده عجب و نخوت او
روے بدر جهار تفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع منکوتیمور که دران اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید بر آشفت و عزم خود بر که قراچار را
با پنجاه هزار سوار بمساعدت قید و فرستاد و قید و نیز سپاه پراگنده جمع آورده تشحم جنگ و پیکار گشت و براق از کمیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی افزون از قطرات
مطار در حرکت آمد و هر دو گروه در کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوائر محاربه برافروخته با تش تیغ تیز تر و خشک سوخته و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش
بعضے قتیل و بعضی در فضاء و صحاری پراگنده و متفرق شدند و براق چون از ان معرکه گریخته بسمرقند رسید بهزار مشورت نمود که دشمنان غالب یکمن که باین صورت تو نجا یند
و لشکریان ما کدر از مصاف گاه جان بکنار کشیده اند استعدادی ندارند رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قصبات ماوراء النهر مموه
و آبادان سازیم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بدعا و ثنا کشادند چه نهایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلاق و
دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج و شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلدهٔ سمرقند عریان بازن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر مابی برگ و نوا اند بشهر در آمده
آنچه خواهند ببرند اکابر و اشراف بقدوم تضرع و زاری پیش آمدند و مالی بیش از اندازهٔ بر خود گرفتند براق خواست که به ساکنان سائر بلاد ماوراء النهر همین معامله کند
گیر دشهزادگان نامدار قید و قبچاق و بر کجا بر رای ناصواب براق وقوف یافتند و با یکدیگر در باب اذیت و آسیب او استشاره نمودند بر کجار گفت صواب آنست
که بر فور بر سر لشکر او و لشکر کشیم و خلائق را از ظلم او برهانیم قید فرمود که چون بر تو جه ما اطلاع یابد لا محاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما ازین قیل و قال آنکه رعیت
پامال حوادث نگردند صواب آن نمیماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقائق عشوه غریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصائح آتش خشم او فرو نشاند
و او را از جانب ما بوعده خوب مستظهر و مطمئن گرداند و بعد از انکه از باس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه رعایا بمزید بلایا متفرر نشوند
قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را به
سخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قید و بر کجار آمده زبان بتحسین و آفرین او کشادند و با یکدیگر گفتند صواب فرستیم او را پیش براق که با عقل
جفت است و در دفع براق در آرد گر هوش او را بفریبد بگوید زهر در پنجهاے نغز + آنگاه قید و خان قبچاق را با دو لیست سوار بجانب سمرقند فرستاد و قبچاق اغول
روان شده بعد از قطع منازل چون بلاغ سعد در سعد آباد نزول کرد ایلچے را نزد براق فرستاد و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از
فکر بسیار با مرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگ است و در میان این داستان چه مکر و نیرنگ الکاء فرستاده قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید آن برادر
بتجمل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آئین را بنور حضور تزئین دهد چون ایلچی باز گشت براق بارگاه را بخواص و مسلم و متجنده بیاراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم
قبچاق بود و چون فرستادگان قبچاق رسیده مضمون پیغام ادا کردند مشار الیه بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طے مسافت ببارگاه براق آمده خدمتش از سر نیز فرود
آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته باتفاق بر بالاے تخت برآمدند و یکدیگر را کاسه داشتند زانو زدند و براق فنون تلطف و صنوف تعطف

تقدیم رسانیده قبچاق را پرسشی کرم نمود و گفت چه چیز در جهان زر و یار و دوستان بهتر تواند بود و قبچاق زبان فصاحت بیان کشاده در مصالحت و مصالمت و وفاق و اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان خطا را سفارا اختیار کرده مدتها آفتاب دولت و شوکت و جهان تیغ زد تا فرزندان و ذلل عنایت او بی نزاع و نفاق زندگانی کنند. براق گفت من از گفتار تو کردار خود شرمسارم و پیوسته از اقوال و افعال خویش در زیر بار و همیشه انعنی بر خاطر خطور میکند که ما با اتباع و اعمام یکدیگریم و همه یک شجر و گوهر یکدیگر پدران ما جانها بالغرب شمشیر و تیر گرفتند و بیادگار میراث بما گذاشتند پس ما چگونه با هم مخالفت و نزاع ورزیم و دست تعدی و تغلب شرکت بما شیم و در میان ما فتنه و نفاق قایم باشد و شوار و آشوب دائم تکلیف از اطراف و جوانب امواج فتن تسلط ما است و سحاب محن ستر اکم و دیگر شاهزادگان بالف خوارها و وسیع و شهرهای عظیم منتفع اند و من بهمین الوس محقر و مختصر دارم و شما و قیدو با هم ساخته اید و بقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت که مصلحت همگنان در آن ست که آنچه گذشته با د نیاور یم و به اتفاق قرملتهای سازیم و سینه ها از کینه های دیرینه پرداز یم و یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگندها خوریم که در بارهم کید و مکر نکنیم و نیندیشیم و در جمیع احوال براق باشیم براق که از تنگ و تازملول و متبرم شده بود صلاح در صلح دید و یک هفته بمراسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قبچاق را منقضی المرام باز گردانید و او پیش قیدو بر کجار آمده آنچه گفته و شنیده بود معروض داشت ایشان را نیز رعایت الوس و رعیت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بران شد که در فصل ربیع موکب شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع نیلی طراز بقرملتهای حاضر شوند چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر مهتر خویش بیگ تیمور که بفرط ذکا و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران دیگر سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذا بالله مرا حادثه روی نماید تو با نچاه نهرار سوار متابع زن میزه گذار خود را از دشمنان نگاه دار و چون براق در حرکت آمده به موضع معین نزدیک رسید قیدو قبچاق را با مرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاده و قبچاق و براق دست هم گرفته پیش قیدو و هر کجا رسیدند بعد از تقدیم شرائط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند و الگاه تجرع کاسات و التزام سماعات عیش و طرب مشغول شدند و چون یک هفته در انشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اغلان از من رفتگار و عدم موافقت شاهزادگان نامدار و قلت حلف خوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بران شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم براق داشته باشد و یک قسم دیگر به قیدو و سنکو تیمور بر سم و آئین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خورند و باده هر نوده پوشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و چهارپایان در مزروعات رها نه کنند و رعایا را بوا خذات و مطالبات ناموجه رنجه ندارند و ولایت را از جوانب تصرف مسعود بیگ بن محمود یلواج گذرانند تا او بحسن کفایت رعیت پراگنده را جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم مشورت بران شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با ایران کشد و از مملکت اباقاخان بقدر توان در قبضهٔ اقتدار آورد و شروط با آنکه قیدو خود آید یا با لشکر مساعدت نماید و انعنی بنایت موافق مزاج قیدو خان بود و باین صورت بنایت راضی و همداستان چون نیکبخت آنست که صید مقصود بر کمند دیگران کند و تمکی غرض قیدو خان آن بود که مبانی شوکت یکی ازین دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه گردد چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق منکسر و مقهور گردد فحوا المطلوب علی وجه الاتم بالجمله مسعود بیگ بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و امارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نموده پتمنا طیس عدل و رافت خاطر رعایا بجانب خود جذب گردید و در روزگاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بجوالی بخارا فرستاد و نامیان آن و براقیان سدی حائل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در مبادی حال بر سر طیش رفتند و چون از جانب منکو تیمور لشکر متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضرورة ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بود مندطلب داشت و براق عرصه امانی خالی یافته به بخارا رفت و همگی همت و تمامی تهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مقصور و معروف گردانید و ذکر آمدن مسعود بیگ بن محمود یلواج از پیش براق اغلان نزد اباقاخان برسالت بر سبیل خدعت و مخالفت نکودار اغول بابا دشاه زمان از سر جهالت و ضلالت در شهور سنه ستین و ستمائة براق اغلان امیر مسعود بیگ را بخدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالفت و معاندت نماید و در پیشه و داد و اتحاد او فضلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه معلوم کند و چون امیر مشار الیه نزدیک به اردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظائف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته امیر مسعود بیگ همچنان سوار او را در کنار کشیده و انعنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیای پنداشت نگران آمد و الحق بهای آن بود بنا بر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود دم در کشید و با مسعود بیگ همنان شده بارو فرود آمدند و در زمان مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته

بعبارتی رائق و استعارتی لائق باداء رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و عاطفت خسروانه گشت انواع سیورغامیشی در بارهٔ او بتقدیم افتاد و چون مهم بر حیلهٔ دوستان بود و اثر بدگمانی
در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یک هفته که مقارن استشعار روزگار گذرانید بعوارف پادشاهانه سرفراز شده دستوری و مرجعت حاصل شد
و از کرباس بیرون آمده تکاوری را که در رفتار بجاسوس خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیگ رعایت حزم را نموده در
هر منزل و مراحل اسپ تیز تگ با معتمدی باز داشته بود که بدستگیری و معاونت آن پای از دائرهٔ محنت و بلا بیرون نهد و روز دیگر خبر رسید که سپاه براق را در کنار جیحون دیده اند
اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیگ بپایهٔ سریر سلطنت مسیر مبنی بر حیله و تزویر بود لاجرم ایلچیان آتش سیر را از عقب او فرستاد تا بهر کجا که رسیده باشد خدمتش را باز گردانند
و فرستادگان از پی او بتعجیل هر چه تمامتر شتافتند و وصول آنها مقارن عبور مسعود بیگ افتاده خائب و خاسر باز گشتند و مسعود کماهی حالات را معروض براق گردانیده حرص و شرهٔ
او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد چغتای خان بود باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل
این اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و بایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و چون سلطنت باباقاخان
انتقال یافت در تکریم نکودار پیش از پدر مبالغه نمود و در اوقات زانو زدن پیش او زانو میزد و او را در پهلوی خود می نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید
مکتوبی در خفیه نکودار ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا بدانند که ما با سپاهی چون بحر زخار در تموج بتفرج مملکت آباقا عبور خواهیم نمود باید که آنجناب از اباقا مخالفت کرده با ما
موافقت نمایند تا دیار خراسان و عراق را در تحت و تصرف آورده بر یک دیگر قسمت نمائیم نکودار چون بر شعبدهٔ روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته
بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمده چون بمنزل و خانهٔ خویش رسید آن راز سربسته بامداد و مقربان منکشف گردانید و ایشان چون مخالفت
و ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت ترغیب و تحریص نمودند تا به تمرد و عصیان یکجهت شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان بتعاقب و متواتر میرسیدند و پادشاه
را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن زمان هر چند بطلب او قاصدان فرستادی خدمتش به بهانه های واقی تمسک جسته
و بعذرهای نامعقول توسل مینمود تا صورت اسارت او در مقابلهٔ احسان ولینعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست بتدارک او مشغول گردد تا عصیان تمرد او مانند امراض ساریه
بدیگر شاهزادگان سرایت نه کند لاجرم شیرامون نویان را با آن قدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود
را ببراق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین زبانه کشد روان شد و از پی او باتای نویان بموجب فرمان در حرکت آمد و هر دو فریق را در بالای پشته رفیع اتفاق
ملاقات روی نموده شیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد میسر نشد و هر دو طائفه صفها کشیده سوزن انداختند و یکی از امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار
داشت حمله آورده قرب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافت بهیأت اجتماعی در جنبش آمده
آن امیر را که در بهادری شهرهٔ آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یک هزار سوار بگرجستان رفت و ملک داد و حاکم آن دیار ملتجی شده دختر خود را بوی داد تا کمر
بمصاهرت و مضاهرت او از مخافت و غایلهٔ مخالفت مصئون و مامون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع
یافته و کلمهٔ النار ولا العار بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان به کرباس گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استعفا خود بر زبان ایشان
پیغام داده اباقاخان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند
و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بر روی خجلت زده نکودار افتاد و ازالهٔ خوف و یاس و رعب و هراس او کرده از تغیریت و
خروج از ربقهٔ طاعت سیفال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسیده امرا را برین جرأت و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه باز ازین گناه
زمین را از چند قطرهٔ خون من رنگین کند ع سر اینک بزن تیغ و فرمان تراست ٭ و اگر عاطفت پادشاه اباقا بر مهجهٔ این بنده ایفا فرماید کلمهٔ العفو من الحرم من مواهب الکرم عمل
کرده باشند از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و داعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرای بدآموز
را بر شعلهٔ آتش قهر سوزانیده و لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده بخشش نمود و شاهزاده را در محبسی باز داشته پنجاه کس به محافظت او تعیین فرمود و چون از معرکه
براق مظفر و منصور مراجعت فرمود خدمتش را از قید و حبس خلاص داده او یک سواره میگشت تا آن زمان که فرمان یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت
او بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیگ از دیار ایران باز گشت و بملک توران رسید کیفیت حالات آنجائی معروض داشت
براق ببراق یورش اشتغال نموده فرمود که هر روز اسپی را چهار من گندم دهند تا نیک فربه شود بدین سبب قحط و غلای در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که

هر گاوی که در قلمرو او یابند بکشند و از بقورگاه سپرها سازند توان دانست که سپرے از گاوان عجائز سازند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کند و بار دیگر خواست که بخارا و سمرقند
را جهت ما یحتاج لشکر غارت کند اما مسعود بیگ عرض داشت که تخریب ولایتی که در قبضهٔ تصرف و اقتدار پادشاه است به تصور استخلاص مملکتی موهوم از مقتضای خرد و کیاست
دور مینماید باری این معنی رعایت باید نمود اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد رعیت بر نزول و سادوی قادر تواند بود براق ازین سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود بیگ را هفت چوب
زدند ولیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نمود و درین امر با امراء و خواص و مقربان مشورت
فرمود امرا گفتند هر چه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بران متصور نباشد ختای قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت ناسخ داستان رستم و شان بود و از فرط شجاعت
ترکان او را تیمور بوکا می گفتند گفت صلاح و صواب دران ست که پادشاه به نفس خود برود و از شاهزادگان فوجی را بفرستد امروز بحمد الله والمنة مملکتی عرائض بسیط ارثاً
و اکتساباً در قبضهٔ اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان به اعتبار بسیار و سلاطین نامدار در آرزوی این مملکت بخاک بوار فرو رفته اند اعدا و حساد منتظر و منتهز فرصت
آمده و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان افتراع توان نمود نقد به نسیه
دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ دور مینماید قیدو خان و امرا و نوئینان رای ختای قتلق را مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که قبچاق بن قداق بن اوکتای
قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه در مساعدت و مصاعدت براق کمر بندند و پادشاهزادگان را وصیت کرد که شما را باید که پیش از تلاقی
اباقا و براق مراجعت نمایند و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر بر او غالب آید از مجاورت و مقاربت
او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و مضرت او در ضمان امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد
که امرا و رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت او مجتمع گردند و چون قبچاق اغول به براق پیوست به ملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق بریاسامیشی سپاه
مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیر انداز نیزه گذار جمع آورده و دو امیر بهادر ملازم او بودند که نبوک نیزه کلف از روی قمر میربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم مینمودند
و در شب تار بزخم پیکان آبدار پلنگ و مور و مار بهم میدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی را مرغادل و دیگری را جلابرپای میگفتند القصه
براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب عشر عشیران در خواب ندیده بود از آب امویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرو چاق معسکر ساخت ذکر مصاف تبشین اغول
بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقائع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقاخانی روی نمود چون خبر وصول و عبور براق و رسیدن
او بحوالی مرو چاق بسمع شاه تبشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از بادغیش در حرکت آمده روی بمخالفان
آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برلغا و جرالغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده صفها را درهم شکست و براقیان بهیات اجتماعی بر وی حمله کرده
تبشین عنان برتافت و خراسان را بدشمن گذاشته به صوب مازندران روان گشت و باعلام آن واقعه ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان
برآیند بجانب برادر خرد اباقاخان فرستاد و اباقاخان فرستادگان را به تعجیل بازگردانیده پیغام داد که آن برادر با ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون اثر در مازندران
توقف نماید و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده دران سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان ببادغیش آمده
یرلیغها به حکام اطراف و ولایات اقطار فرستاده و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده و دست ظلم و بیداد برآورده بتخریب قصور
و ویرانی از باغ و اصقاع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان به نیشابور
رسیدند طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و زللهای موحش ظاهر شد خلائق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه تاخوذ و مکلف گشتند و فریاد ما لا
تحملنا ما لا طاقة لنا به از زبان صغیر و کبیر و وضیع و شریف برآمده فغان ایشان باوج آسمان رسید و هر یک از امرا براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و
براق خواست که یکی از نوئینان را به قتل و اسر اهالی هرات فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضای عقل و کفایت بعید مینماید چه والی آن دیار ملک شمس کرت بنفس
خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت تصرف و به کثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکایت ما
شکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال و افعال ما بتنفر و گرد انصاف یابد جمهور حکام انام و کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا خائف و متاثر نشوند رای صائب آنکه مهم
هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را این رای پسندیده آمده قتلق تیمور را با پانصد سوار به طلب ملک شمس الدین فرستاد و دران
وقت شحنهٔ هرات از قبل ملک شمس الدین کرت بیاری بود که قمری شاعر در مدح او گوید سپهر اگر آمد شدت آنست که مثل بناری بیاری بناری و چون قتلق تیمور نزدیک

بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق به استقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با او گفت اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند یا
غرائب رغائب خدمت پادشاه را مستعد و متشمر باید بود و بعد از ادای نصائح قتلق تیمور عازم قلعهٔ خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی
مراحل نمود و بآن سرزمین رسیده قلعهٔ بلند آهنگ دید ؎ رهش چون دل عاشقان سخت تنگ ٭ برش چون دل دلبران جمله سنگ ٭ و دران آوان ملک شمس الدین
از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و خدمتش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید و چون قتلق تیمور بحصار خیسار رفته بمجلس ملک
شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش عز و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز و ابهتی تمام به گرد او در آمده قتلق تیمور بعبارتی لائق پیغام براق ادا کرد که ما آمده ایم و
ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و داد مسلوک دارد حکومت ممالک
خراسان با سرحدها باو مفوض گردد ملک شمس الدین ازین کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن را بر اعدا شب تار
گرداند و بعد از تناول طعام قتلق عزم معاودت کرد و بعضی گفته اند که ملک بنفس خود از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی بر آنند که ملک ترک تمارض
نموده خواست که بمشایعت قتلق تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک دانا حکایت دد و دراز آغاز نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید
کام و ناکام گام می نهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلق تیمور بمردم خود رسیده ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای التقدیرین چون
ملک شمس الدین بمقصد رسید اردوئی بعظمت و طمطراق دید و براق بر تخت نشسته و گردن کشان آفاق دست ادب بر هم نهاده بپای خدمت ایستاده اند و مجلس بخواتین
خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امراء و نوئینان بغیر از زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند مهابتی بر ضمیر ملک استیلا یافته
از سر تخشع زانو زده و زبان بدعا و ثنا بگشاد براق او را بنوازش مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت این دیار تا سرحد عراق برای و رویت تو خواهد گشت و هم دران انجمن
نام متمولان خراسان پرسیده و اسامی چند کس نوشته معروض داشت و ملک را این معنی از آثارات زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از چند روز براق با ملک شمس الدین
گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقاخان انتزاع نمایم اندیشهٔ تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد
یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی باشد براق خندیده گفت که ای ملک قدم تو بر منکوقاآن مبارک اند امیدوارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هر چه در خاطر
داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنگی جمع می کند و شما دواب و مواشی گرو می کنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطهٔ اشتغال بضبط
غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده اما تا وصول اباقاخان این غنائم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید و
بعد از آن جریده روی به کارزار خواهند نهاد بالجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیدهٔ امعان در براق و براقیان نظر کرد و براق را پادشاهی دید بس جبار و سفاک
و ملازمانش را گروهی یافت بس مفتن و بیباک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شده با خواص و ندما مشورت فرموده که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون
افگند و با ایشان گفت که براق به مملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد
اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره رایها بر آن قرار گرفت که ملک به بهانهٔ استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف طلبد ملک را
این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و جیک جمع آورده و از مردم شهر تقار و تقلبها بستانم این صورت ملائم مزاج براق افتاده چند
کس را از مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بشهر رفته در هیچ یمین و یسار استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت او
پشیمان شد و در عقب او ایلچیان فرستاده تا باز گردد و او با مغولانی که همراهش بودند و به شهر می رفتند در ساخته و بهانه تمسک جسته با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت
نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه ازین معنی برآشفته امرا او را تسکین دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را
دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک به حدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی نمودند و ملک به شهر در آمده در ساختن مهمات
تعللی میفرمود مقارن اینحال خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسیده ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعهٔ خیسار شد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت
و گفت عظمت پلنگ بر بالای کوه و سنگ باشد و ما را چون عمر سر آید بر سر راه مقام نماید و درین اثنا قبچاق اغول بسببی از اسباب با جلایر یای گفت و شنید کرده و اردوی خود
گذاشته با دو هزار سوار روی به ترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرد تا به نصائح و کلمات خوش خدمتش را در دام آوردند میسر نشد و قبچاق اغول
آنچه در راه دید غارت کرد و آنچه خزانه بود هم برداشت و چون بحدود بخارا رسید بیک تیمور پسر براق ایلچی از کش پیش او فرستاده که داعیه آنست که بساط انبساط و نشاط گسترده

روزے چند با یکدیگر ستائش کردیم قبچاق جواب داد که روباه میگوید که هزار لعب و بازی از برای آن میدانم که بلای سگ از خود دفع کنم آیا هیچ به از آن نیست که هم را نه بینیم چون قبچاق
بخدمت قیدو رسید کماهی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار قبچاق نبیره کیوک خان که مصحوب او بایران آمده بود انتهاز فرصت نموده روی گردان
شد و بنواحی بخارا رسیده و دران حوالی چندگاه رحل اقامت انداخت و بیک تیمور بجانب او لشکر کشیده و سپاهش را بر خاک هلاک انداخته خدمتش با دو سوار جان بکنار برد و مردم
بیگ تیمور سی فرسنگ در عقب او تاختند و خائب و خاسر بازگشتند براق گریختن ایشان را بفال بد داشت و ایلچی پیش قیدو خان فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خویشاوند
که بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بے سببی برگشتند و یرلیغ آنجناب را دگرگون کرده بمجرد آوازه توجه باغی مفارقت اختیار نمودند توقع آن ست که قیدو خان ایشان را باز خواست
بلیغ فرماید و بعد از ان براق خان فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم نمودند و سپاهیان در علف خوارها اسپان رها کرده و بر دراز گوش سوار شوند تا اسپان فربه گردند و مجموع
متجنده بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و بازغیس هرات را به میو منکو و لشکر او داد و راههای طوس و نیشاپور را بمرغاول که استظهار شاه و سپاه بر وے بود و سپاه بر وے
سپرد تا منقلای لشکر باشد و بنفس خویش در طالقان مقیم شده براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نهضت اباقاخان متواتر شد گفتار در

توجه اباقاخان بن هلاکو خان از آذربایجان و از ان بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان از وی

چون براق اغلان از امویه بخراسان در آمد ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت آمیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد
بعد از ان باحضار برادران و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرمود و دران حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که براق بمساعدت با لشکر جرار عازم دیار ما
شده اهمال و امهال در دفع او از حزم دور است و در مذهب جهانبانی ممتنع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان
گیتی ستان بر جان ما روان است همه مانند سرو با دل راست بخدمت ایستاده ایم و چون چنار دست بدعا گشاده اباقاخان ازین جواب بسان گل از باد خوش بشگفت و باتفاق
و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید امیر شمس الدین صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که لله الحمد والمنة که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولت یار
و نوئینان عالی مقدار قویست و مملکتی عریض و بسیط در تصرف و لشکریان مستعد در ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع
خصمان جائز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر ترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواچیان بهرام صولت با بخار
و اقطار روان شدند تا لشکرهای پراگنده جمع آوردند و به برادر خود بشموت پیغام داد که دربند را بچهل هزار از مسلمان و مغول بسپارد و خود با ده هزار سوار گزیده باردوی
اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی به کرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تبشین و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم
آورده بودند و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا چتر نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب ظاهر گردد و چون بشموت از دربند رسید صاحب سعید عرضه داشت که
باقبال شاه جهاندار مهمات جریک را بالتماس سرانجام نمودم و بنا بر آنکه شاهزاده بشموت از صاحب دیوان رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی
صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب دادم پادشاه گفت ده هزار اسپ دیگر مرتب باید داشت و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده آن را
نیز مهیا گردانید و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامگار و نوئینان جلادت شعار در مطالع سنبله از
آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود
و هرج مرج و غرور مخالفان در خراسان معروض داشت و اباقاخان در ارتحال استعجال نموده چون بقومس رسید شهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان به اردو
ملحق شدند و مقارن اینحال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار او فرحناک و شادمان گشت و چون مرغزار از دکان مخیم اقبال گشت پرتو التفات
بر یاسامیشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را بایاتای یونان و بعضے از امرای کامگار سپرد و ضبط میسره را به برادر خود بشموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان و ارغون
آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رود و خچران که یورت مرغاول بود فرستاد و مرغاول بر کمیت لشکر
شاهزاده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگورستان
آمده اند و چون اباقاخان بحدود عیش رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت
فرموده تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج گرما و سرما خلاصی دهد و همانا بسمع شما نرسید که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم
و عدوان حاصل نتوان کرد ؎ زدی آتش و شهرها سوختی ٭ جهان داشتن از که آموختی ٭ خردمند از کارے که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذخیم باشد احتراز

و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی ما مضی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت به مصالحت و مخالصت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا ما باز از آن ولایت
غزنین و قندهار تا کنار آب هند جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و همانا دواعی خذلان و بواعث دمار و انکسار تو را بدین دیار رهنمونی کرده براق
از استماع این خبر موحش کف بر کف آورده در باب صلح و جنگ به امرای خود مشورت کرد میسور که بشوکت و عدت و رای و رویت از سائر ارکان دولت تقدم داشت
گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگ است مصالحه با او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر مقتضی
وقت عمل نمائیم مرغادل از حدیث میسور در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد و هر که از هجوم خصم و تلاطم
امواج فتنه بترسید لائق سروری نباشد اباقاخان بجنگ مصر و شام اشتغال دارد و بتشین و ارغون آوازه وصول او در السنه و افواه انداخته اند جلایر بای گفت
ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی اینمعنی در ماوراء النهر بهتر میسر میشد گفتار این دو سردار و جلادت شعار موافق طبع براق افتاده
خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقائق نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان به وضوح می پیوندد که اگر یک ماه دیگر در جنگ تاخیر
واقع شود و رکوب در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات نه نموده و جلایر بای در غضب رفته گفت سعد و نحس
چه باشد و ساعات نیک و بد چه باشد فکیف که دشمن قاهر قادر بدر خانه آمده و رسید و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغادل نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده از
حد خویش سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا با یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر رایها بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش
آمده است یا امرا را بر حرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک بهرات رسید
شنید که اهالی آن بلده براقیان را بعلوفه و تغار و اذوقه ما یحتاج مدد و معاونت کرده اند و بنابراین جمعی از نوئینان را با لشکر بیرحم فرمود که بشهر در آیند و بقدر میسور
در سبی و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید مسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه هولناک اعلام داد با او گفت که فردا پادشاه به
تفرج کارخانه کمخا باقی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر و پای برهنه چند از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش
بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سواره متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده و دستها
بدعا برداشته عرضه داشتند که جریک باغی طاغی خانمان ما بندگان را که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود و مانند سیر برهنه و عور کردند و اکنون چون ماهی بر خاک و مانند
مرغ در شبکه هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید در باب امداد اهالی هرات از خود به تقصیر راضی نشده بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی
گردانید و بعد از آنکه محلات و اسواق بر هزاره و صد منقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده بودند از بلیه چنان
خلاص یافتند و چون اباقاخان بهزار جریب هرات فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخت قراولان سه جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون
خیمه ببستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از آنها گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه موجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت که از سر جریمه تو در گذشتیم آنچه
واقع است باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت عقیده آنکه شاهزاده بتشین و امیر ارغون با لشکرها متوجه شده
آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش میرسید و برخی را مظنه آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت می آید و زیاده شوکتی ندارد اکنون ما بموجب فرمان او آمده ایم
تا کماهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقاخان برین راز مطلع شد حیله اندیشیده که رایت دولت آن بدان تدبیر مرفوع و لوای دولت اعدا مکسور گشت
مفصل این مجمل آنکه همان لحظه از تخت خواهند بیرون آمد و با مغولی فصیح دانا مواضعه کرد که در چه وقت بچه هیات و چه سان ببارگاه در آید و بکدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن
پادشاه بازگشته بر سریر دولت بر آمد و با خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان را بر
ستون بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته در آمد معروض داشت که از تبریز میرسم و سخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان
و متمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از آنجمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند طی کرده به ممالک محروسه در آمدند و بعضی از دودمانهای
امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج دادند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نه گذاشتند و اکنون از دربند تا ارمن و حدود روم بلشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه
در مراجعت مسارعت ننماید از باقی ولایات اثری نماند و پشیمانی سودی نه دارد ؎ جهاندارا باقا چو بشنید این + چو دریا بجوشید از خشم و کین + گفت نکوکاری کردیم شهر هرات را
از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اردها و خزینه خواسته و مملکت آراسته بباغی گذاشتیم و امرا و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرد و بعد از استشاره

واستخاره را بهار ان قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان برلاگفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و در خیمه شاه کرد که دو تن را از ایشان بکشند و آن جاسوس راست گوی را رها کنند و بموجب فرموده بتقدیم رسانیدند و بادشاه و لشکریان بعد از خرگاه ها و خیمها بهمان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا بموضعی که از برای مصاف تعیین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسپی بدست آورده بر آن سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل می برید و از فرح و شادی در پوست نمی گنجید تا بیارگاه شاهزاده رسیده از آمدن ایلچی و حدوث واقعه از ان و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزار جریب پر خیمه و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس و منقوش آراسته است و از آدمی زاد و دران دیار هیچ نمی براق از استماع این سخن خرم شده مرغادل و جلایر یای خوانان بپارگاه در آمده رسم تهنیت بجای آورده گفت سر تو خرم مرغادل جنگجوی * بیامد دهانی پر از گفتگوی * که اقبالت ای شاه پاینده باد * بهرت چو مانند گان بنده باد * نگفتم که نبود کسی مرد تو * نیارد کسی تاب نبرد تو * شنیدی که بی کوشش و جنگ کین * گریزنده شد بادشاه زمین * براق و امرا بدین مژده فروغ دوسوسه حدیث بیفروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب بای صدر رکاب آورند و به مهابت و صلابتی که کوه و هامون از سم سپاه زمین نوردی می لرزید در خنش آمدند و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیگ با طائفه جغتر تیب سادری خروج شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب تمرد و عصیان پرسیده قاضی هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان بیرون در حالت مرور شهر را بما سپرده اکابر و اشراف را سوگند داد که دروازه را بروی باغی نه کشایند و بر ضمیر فریب باندیشه نپوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیگ گفت بصلاح آن نزدیکتر که دروازه ها نکشایند و باندک تنزل و اعتمادی مر سیلاب بلا دمحنت سا به بلند بدیدکه می اندیشم که از شعله قهر جانسوز شراره در خرمن فراغت شما افتد و چون فائده برین نصیحت مترتب نگشت مسعود بیگ باز گشت و شما بتمرد و سرکشی مردمان معروض داشت شاهزاده براق بر آشفت لیکن از شرط شادی و خوی که بسبب فراخصان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمجامره بهرات التفات نفرمود و عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف گردانیده بمنزل اباقاخان فرود آمد و دشت و صحرا را از چهارپای و خیمه و خرگاه و سائر اموال ملا مال یافت و آن روز و دران مقام بعیش و سرور و طوی بسر برد و گذرانیده با خود مقرر کردند و دشمنان را تکاپوئی کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف ننمایند بیچارگان شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پنداشتند و فرد دیگر که نقیر گیرد از چهار سوی بازار جهان برخواست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر بر اقیان از دور بر صحرائی افتاد بی پایان که از طلایع افواج جبارزان متموج بود و در قضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق دگرگون و انبوه باندوه مبدل شد و بسرور ایشان غم و ماتم منقوض گشت و براق به کنار رود هرات فرود آمد روز دیگر که از نیم تیغ قور چیان صیادان چشم انجم در دامن احتجاب گرفتند اباقاخان در رباب یاسامیشی سپاه اهتمام نموده برانغار را برادر خویشتن تشبین اغول سپرد و هندو نویان و بعضی از امرا معتبر دیگر تا ملازم او گردانیده و ضبط جوانغار را بدیگر برادر خود منقوض داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود و جمعی از امرا و حاکم کرمان و تابک حاکم لرستان و نیروسار در مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت با امرای غول بود که بوقت شوکت امتیاز داشت و اباقاخان با اباقای قریان و الیاق و سائر بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینه پر درد بر کشید و گفت زن با خطا بود و یقین مانند از ایشان طمع بود و اگر چه امرا و نویان لشکر اظهار سرافگندگی کرده ننگ ضرم عموم از ناصیه ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از زمره امرا و معتبران مرغادل و جلایر یای که از بهادران لشکر بودند با براق گفتند سه چو بودت که شد تنگ از ایشان دولت * بدولت بادشاه کامگار ز ملما و ل این گروه انبوه را دار و نگذار عالم متفرق سازیم و روز روشن برین سیاه سیاه گردانیم مرغادل گفت زود باشد که من اسپ طاوق خود را در رقه التک یعنی چمن سلطانیه بچرا گذارم و جلایر یای گفت یک دانگ شد که بارگیر الا خود را و الا طاق بعلف اطلاق کنم و براق بی ترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب میمنه و میسره را بجماعتی که چون ابروی خود پیوسته بکمان کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع و اضطراب آمد و از آوازطبل و نفیر کوس و کرنای زرین زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود و اجتماعی عظیم و ضرب گران شد و از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و از غلغله اخبار و ولوله کرنای زلزله در مفاصل کوه افتاد و لشکرها با هم در آویختند راقم حروف گوید که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام براق و اتباع مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بر یک قول اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آوردند و در فش در فشنده بالا گرفت و سر نیزه اوج ثریا گرفت مرغادل از چپ و راست میتاخت و از یسار و یمین مردمی انداخت ناگاه حکم اندازی بیک چوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد و

فلک گفت رحمت بران دست باد + هزار آفرین بر چنان شست باد + براق از قتل مرغادل دل شکسته شد جلایر بای پیش آمده گفت اگر حکم شود بنده با چهار هزار سوار قدم
در میدان نهم و باین سپاه کینه خواه حرب کنم و بعوض خون مرغادل و ما را از روزگار ایشان برآورم شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خواص خود بدو داده گفت از
میدان کین پیشتر مرو که اعتقاد من چنان ست که دشمنان کمین کرده اند جلایر بای بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تا مازندران خواهم راند و اباقاخان
را بر سر دشت پیش تو خواهم آورد و بر فور خود را بر ارغون آقا و حاکم کرمان و امراء و نوئینان که با او بودند بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشان ست زود ازین جماعت
جمعی را بقتل آورده و جمعی را متفرق و پراگنده ساخت ناگاه تیری بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک لرستان و اتابک نیرو نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان
افگندند و اباقاخان از جرات و جلادت براقیان عظیم غمناک شد و سواری پیش سونتای بهادر فرستاد و او پیری نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در فرار و
قرار با وی مشورت کرد و سونتای بعد از تفکر و تدبیر از اسپ فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه بر کس پای نیفشرد آن خود داند من باری بجان خواهم کوشید
و ازینجا قدم فراتر نخواهم گذارد یا کشته شوم یا ظفر یابم یا نعمت اباقاآن از برای چنین روز خورده ایم بفرستاد اباقاخان گفت برو بپادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته
و خسته شدند شصت هزار دیگر بر قرار ند دل از جای نباید برد و همت خسروانه بر دفع این واقعه هایله باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی کوئیا روحی مجدد در قالب
بهادران ایلخانی دمیدند و جبین ایشان را به جرأت و جسارت مبدل کردند و حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد و قول آنکه جلایر بای نیز در معرکه کشته شد و روایتی
آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت از ترحم لشکر که سرهای راه گرفته بودند نتوانست و براق پیوند و بالجمله جوانان هر دو سپاه و ملازمان هر دو پادشاه
در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند ؎ شد از هر دو سو آتش رزم تیز + نمودار شد هر زمان رستخیز + از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها بدانسان خیره گشت که منصور از
مقهور و مخذول از مقتول تمیز نمی شد شاهزاده تبشین اغول حمله آورده و ولوله در زمین و زمان افگندند چندان خلق را از مخالفان بشنیع بگذرانیدند که آواز دریغ از سحاب
منیع برآمد براق از صبر هوش طاق گشت و گفت مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام عاقبت به کنار نکبت بر اعلام مخالفان ورزیده
لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف به اطراف و جوانب گریختند و شهزاده براق با پنج هزار کس از معرکه عنان برتافت و تا بلده فاخر بخارا نرسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی
از امراء او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بر میان بستند و پادشاه اباقاخان مظفر و منصور گشته غنایم را محصور بدست او و سپاه نصرت قرین او افتاده و بعد ازین فتح مبین
خدمتش عازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در جغتو
باردوی خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبلا قاآن از مغولستان آمده یرلیغ تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و اقا و دینی مطاع بوده
از فرمان سر نه پیچند و ادبار دیگر بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قوریلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتیمور
بانواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده شرائط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبلا قاآن و منکوتیمور را نواخته با منسوقات خراسان و عراق رخصت انصراف
داشت ذکر حال براق خان بعد از انهزام و انتظام او در سلک اسلام جواق چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بحدود بخارا رسید بیک تیمور و اعیان و اشراف
ماوراء النهر باستقبال شتافتند و از آن شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب
دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد چنان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح مینهاد مسعود بیگ نائره اضطراب و خفقان او بزلال نصیحت
و موعظت تسکین میداد و منتهز فرصت می بود تا بخدمت قیدو رود درین اثنا شهزاده براق بزحمت قولنج مبتلا گشت چنانچه دست اطبا حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و چون
چاره دیگر نداشت بمهم توفیق ارباب عمایم و ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و به سلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب آمد و در اخلال این
احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزادگان مرا در میان باغی گذاشته برگشتند قیدو خان
گفت که رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن دو پادشاه زاده یعنی قبچاق و نبیره کیوک خان دیگری میبود همین حکم میداشت دیگر آنکه بیورتی که
اقا و اینی جهت او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و با این خطاب پر عتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد
و از هر طرف لشکرها براق پیوسته سی هزار کس بدرگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود برگرفت و بمحفه از شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش بلاد شرقی
تقصیر نموده بودند انتقام کشد و بدین خیال تبیکچی را به احضار احمد بوری که از احفاد چغتای خان بود نامزد کرد و در حین وداع بر زبان براق تبیکچی رفت که اگر بوری تمرد نماید
و محاربه واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده بقتل رسد تو در آن امر معذور باشی و همچنین براق میسور را به احضار تبیکچی اغول در

شکارگاه به احمد بوری رسیده و با او معدودے چند بودند براق با او گفت که بادشاه مرا به جهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از باس سطوت شاهزاده براق استشعار تمام داشت ازین معنی ابا نموده بسوے مخیم خود رفت و براق تبکچی اموال تکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نمود احمد تیرے بجانب براق انداخت والی باو رسیده و براق نیز سهمی چان ستان در غاده کمان نهاده بطرف احمد افگند اتفاقاً بر مقتل او آمده از اسپ در گذشت و بر جاے سرد شد مذیع اے چرخ کرم رو همه از تست دگرم و سرد و انجانب دیگر تبکچی رسیده اورا رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت برزه بیسور ثابت داشت همین که گفت که براسپان اخته مانشسته و جاهاے ملون ما پوشیده و کاسات مروق از دست ما کوشیده و اکنون آمده تا مرا در دام بلا و در ورطه رنج و عنا افگنی بیسور ازین صورت استبعاد نموده گفت ع قسم خواهی بداد اربده دار ۔ که جز بمجرد اعتصار بهیچ یکروکرده ای وقوف ندارم و در قبول این ملتمس منوط و مربوط بمای شاهزاده است در اثنای این گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده تبکچی اغول را از قصه هایله او اعلام داد و شاهزاده براند یشه براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل متقاعد بیسور او را وداع نموده مراجعت کرد و ابخدمت براق نرفت و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند و بیسور و سائر اعلوا بایکدیگر در مخالفت براق اتفاق کردند و از وی تخالف نموده بارد وے قیدو خان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افگنده از تجبر و تکبر و تهور و ظلم و بیداد براق فریاد برآوردند قیدو همه را نوا خت و جهت ایشان یورت و علوفه تعیین نموده براق رونق از کار خود و در دخوشدلی از ساحت سینه مهجور دیده نباکام با خاتون خویش و افراد خدم ع فرو بسته از گردش چرخ دمد متوجه قید و شد و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال نابایست براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند که آنموده را دیگر باز نمودن و شیر خونین را بناخن موانست فاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد او دند و اینواقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمائة روے نموده و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و پوشش و شصت چو شصد که آخر همه احوال زوال و الملک الملک لله الکبیر المتعال

بعضے از مورخان حکایت قتل بوری و قضیه تبکچی اغول و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فائده مترتب نبود قلم تخفیف بران کشیده آمد و بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در سلاد عت قیدو خان اتفاق نمودند و خدمش حکومت الوس جغتای را بنیکی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون مدت یکسال بیاسامیشی الوس جد خود پرداخت باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانیدند و قیدو خان لشکر گران بجانب او کشیده او را بدست آورده بیاسا رسانیدند و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمائة شاهزاده بشموت بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال نیشاپور از زلزله خراب شده مردم بسیار زیر زمین و دیوار آمدند چنانچه اعارف و تمولان شهر دو هزار کس هلاک شدند و غربا و احاد الناس را برین قیاس باید کرد و بریغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک زمانی بهپلوی شهر ویران بلده و غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیگ ترکمان از براق چهار پسر ماند دیگ تمر از همه بزرگتر بود و ایشان بسعادت و مظاهرت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد مجمده با تش ظلم و تعدی ایشان بسوخت مدتی مدید یاراد اللهم که بسعی مسعود بیگ روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستدعی تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه بادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائة آق بیگ ترکمان که مستقط و کوتوال قلعه آمویه بود به اردوی اباقاخان رفت و به تحریک و خباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید که چندگاه ست که میان شاهزادگان قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر می گردد بخارا تمکن و استبداد به کاخ دماغ او راه نیابد بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه از انجا قوی حال میشوند و ولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه بدان جانب توجه نمایند و نوعی سازند که دران دیار ساکن دارمی منافع ناری نماید چنانچه بادشاه فرمان داد نیک پی اغول با کاسلومان لشکر در موافقت آن بیگ ترکمان عازم بخارا گردند با آق بیگ گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض بایشان مرسان والا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیگ و نیک پی بهادر و ایضاً ام اودی گیر موجب فرمان روان شدند و از آب گذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد ازان در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیگ لاچین بخارے را که یکے از ملازمان او بود و بلجایت فتان و فضول بایک دو نوکر مغول به شهر فرستاد و پیغام داد که فرمان اباقاخان چنان ست که مردم بخارا را با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادا رسالت کرد رئوسا و اوباش شهر بمشورت صدر جهان که دران آوان از قبل مسعود بیگ بتحصیل مهمات

اشتغال نمیوداو را بقتل آوردند ولوکر مغول بازگشته آق بیگ را از انواقعه آگاه ساخت فحد تمش با نیک پی بهادر متوجه بخارا گشت بخارا بیمان دروازها بسته در مقام ممانعت آمدند بعد از انکه یک روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پسر زن آق بیگ ترکمان هندونام در دروازها که بضبط واهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در رفته دست بقتل وغارت برآوردند خوبهای خوان در جریان آمد و آتش در مدرسهٔ مسعود بیگ که معظم ترین معمورترین مدارس بخارا بود افتاد و زبانه آتش در زند و آن مدرسه کتب نفیسه که از بخارا و چنجر خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر باسیری گرفتند و دین اخبار خبر توجه و وصول پسران اغوبا لشکرها در بخارا شیوع یافت آق بیگ و نیک پی بهادر اموال و اسیران معصوب خویش گردانیده بجانب کتاب آب توجه نمودند و پسران اغوبا ایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرات و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیگ و نیک پی بهادر نشان اباقاخان بدیشان نمودند و پسران اغوبا سهم سوغات از اسیران و مقدار مال از امراء بستاندند و چون آق بیگ ظالم و نیک پی شوم قدم مراجعت کردند و بقیة السیف از کجاه و زاویها بیرون آمده در عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر بار دیگر معمور و آبادان شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه مبراقیان بخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا مالک یک دینار زر دیدند ندیدانستند مصادره کردند و از مطلوم و مفروش نشان نماند و قامت هفت سال آن ولایت از باغ و انسان و حیوان خالی بود الکاء قبیدوخان حکم فرمود که مسعود بیگ در تعمیر آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایا متفرق را جمع آورده استمالت داده بیمن انصاف و عدل مسعود بیگ بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بسبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و شرح وقایعی که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود در شهور سنه خمس وستین وستمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از متقربان و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد اخرین خلفاء اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه ازین در مجلد رابع رقمزده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بندرهٔ کمال پیوست و در اول محرم سنه ست وستین وستمائه بر منابر اسلام خطبای ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او بادشاه ذو شوکت عالی همت مجاهد کامگار دولت یار بود و خزائن موفور و لشکر نامعدود داشت و هیجده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالک او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت بسخاوت شیوع و شهامتی لبسیاست مقرون در نفس او موجود و هیجده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق بادشاهی داشتند بضبط اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت و شغل خطیر سلطنت بر ملک صالح که یکی از اخفاد او بود انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف تجهیز بسبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزا و جهاد بحدی تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت انجامید مملوکی ترکمان قدورام بسعی دیگر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمان فرمای بلاد مصر و شام گشته به ملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثه بغداد به فرمان هلاکو خان بر کرسی فرمانروایان حکومت شامات بروی قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دیدانچه دید چنانچه درین اوراق سمت گذارش یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمظفر دولت دستقر سلطنت عنان تافت اما روزگار رکاب دار پایمردی نه کرد و قضا عنان صنعت دستگیری نمود و بندقدار که از ممالک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بروی خروج کرد و ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده بلکه بقتل رسانیده بعدل کامل و شهامتی شامل و تائید تمام و رای قوی و عزم ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملک داری و تقویم مصالح کامگاری شروع پیوست ناگاه داعیه تسخیر مملکت از باطنش سر برزده و در لباس توریه جاسوسی آسیاه دکس از خواص مردم رفت و احتیاط مسالک و اجتیاز عساکر نموده بازگشت و چون از بساط کرهٔ اقبال او بود رسیده ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طبلخ انگشتری خود را بهای مقدار طعام کردیم چه عادت تیراندازان چنان ست که در آماج گاه انگشتری خویش نبهند توقع آنکه بادشاه بستاند و استیصال او حکم فرماید تا بدین نیت انگشتری نگین جان را به نقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت بر کمال تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بدهان نهاد و چنین حال را با تامل فکرت خاربدن گرفت و ایلچی را به اعلام باجازت پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاع خاتم مهر مان مملکت را بخدمت تاجدار اقلیم خانیت آورده و بادشاه آن را بمصر فرستاد و سلاطین روزگار زود خود شهامت بندقدار حسابها بر گرفتند و چون گوهر نیت پروانه روم با اباقاخان در سمط اخلاص انعقاد نداشت مکاتبات بمصر فرستاد و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر برای بندقدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدان صوب منعطف گرداند تا این بنده مقالید قلاع و حصون این مرز و بوم را در کف کفایت گماشتگان و دیوان اعلا نهم چه خاطر از دست تطاول لشکر مغول محیط قوافل شامت و ندامت است بندقدار بمقتضی همت عالی نهمت خویش جهت التماس بحضرت پاچه پروانه تهیه اسباب پورش نزدیم پروانه داد و بعد از سانحگی سپاه پای کشورستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و بالانگ فرصتی در حوالی روم نزول فرمود و خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شمع محبت را با آستین خلف وعده و بیوفائی اطفاء او در مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی سپردن رفت بندقدار ترک است

استیلا یافته چندگاه دران مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه بغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه
را که مستبنی بر حیله و تزویر او بود و کفران نعمت وی نزد اباقاخان فرستاده بادشاه چون بر عذر پروانه واقف شد با لشکر سنگین متوجه روم شد و جمعی از ترکمانان و فوجی از اعیان
آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مستشعر بخدمت پیوسته او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از ان خواست که عازم شام شود امرا عرضداشتند که هوا
بغایت گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل زمستان مناسب تر مینماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طائفه از عساکر ظفر قرین را بان دیار فرستاده
آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخائر وافر رصین بآن نزدیک رسید که صورت فتح در آئینه مراد جلوه گر آید
و چون اهالی بیره احوال روشن خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین پیکر آفتاب بنصف النهار
پیوست آن برید پرنده نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاهباز قلعه معالی یعنی بندقدار بر مضمون نامه وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب بر این نهج نوشت که ساکنان
و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم
قلعه مرخص اند و بسلام سیاح عرصه هوا بطریقی که آمده بود بازگشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار بتهیه اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال در
حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مرکب تیز رو نشسته متوجه آن صوب شد نقل است که از قاهره مصر تا بیره بیست و هفت یوم بسته بودند و شاه گردون احتشام در چهار شبانروز
آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و دو بیست سوار از افراد رجال بموکب او پیوستند بندقدار خواست که بآستین تشبیه و تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواحی اهالی قلعه نشسته
محو کند لاجرم چون سند بنیادش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که حائل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکارا کرد و متوطنان
قلعه غلغله فرح و نشاط به اوج آسمان رسانیدند و مغولان اگرچه سبب این معنی ندانستند لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر لشکر
مصر بتحمل تمام رسیدند و چون عبور سپاه از آب بی سفائن مستحیل بود بندقدار فرمود تا بیکبار سی و پنج هزار شتر در آب اندازند و از زبر آن شتران شیران بیشه وغا بگذرند و بموجب
فرموده عمل نمودند و نخست خود عنان فرار در آب داد آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زدند و به آسانی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرأت و جلادت مردان مشاهده
کردند ناچار رحلت بر اقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه
از شمائل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را در خواب دید که شمشیری بدو داده و بیک هفته بعد از ان بذروه سلطنت
ترقی کرد و چون در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آن حضرت را در خواب دید که شمشیری را از وی ستانده بسلطان سیف الدین قلاون المعروف
بالفی داد و از خواب در آمده دانست که آخر کار اوست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلب داشت و وصیت کرد که بر اوج سلطنت مستعلی گردی و ظل عنایت بر سر بازماندگان
خاندان مکرمت مبسوط گردانی بندقدار در ذی حجه سنه سبعین و ستمائه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از و سلطنت آن
دیار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و به قلم قضا روزنامه دولت یاری بنام او محرر و کمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شائع و مستفیض گشت و اهواء قلوب امرا و
اعیان در سخط و رضا او را محتاج آمد و بر عزم مقابله و مقاتله امرا و اجناد ایلخانی که در صحرای آبلستان خیام اقامت مستطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند
در حرکت آمدند و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات بر زبان صدای ناله و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امرا مغولی را بر اکثر لشکر بقتل رسانید
و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود منکوتیمور را با نوئینان و سه طومان لشکر بجانب مصر فرستاد و تا آن ولایت
مستخلص گردانیده رقم ایلی بر ناصیه اوانی و اعالی کشید و الفی با سپاهی که زهره بهرام را به تیغ آتشبار آب میگردانیدند و رافت آن جماعت که ذنب فلک با زبانه رمح سر تیز ایشان
کلمه اساس براس می خواند نهضت فرموده در نواحی جمن هر دو گروه را ملاقات افتاد ؎ ز تیغ و ز کوس و ز گرز و ز گرد ٭ زمین شد سیه آسمان لاجورد ٭ همی چشم روشن عنان را ندید
سپهر و ستاره سنان را ندید ٭ و در اثناء مقاتله و مقابله از منکوتیمور الیناق و اباجی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک
بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکوتیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام
پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شد و در اثناء فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال
مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده ؎ بشمشیر هندی بر آویختند ٭ همی ز آهن آتش فرو ریختند ٭ و تمامت کفار تاتار را به تیغ جهاد بگذرانیدند
و مدتها وحوش و طیور را از لحوم کشتگان دران صحرا جشن و شور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی والشاکر یستحق المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی گشادند بادشاه مصر

فتحنامه‌ها به اطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیاء دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و شکر الهی بجای
آوردند ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی بعد از وفات خواجه بهاء الدین و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در تراجع نهاد درین سبز گلشن ناپایدار
عهد گلی بدست که افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او نشکست و درین طرب سرای نا استوار پیمان عرصه بلب که رسید که بدرد سر خمار گرفتار نگشت آفتاب دولت
کدام صاحب کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که بنکباء نکبت و دست برد حوادث از پای در نیفتاد ؎ بر جویبار روضهٔ امید تا منم ٭ سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر و منیر را بسر
ستیز را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیرزادگان اتابکان یزد بود بسببی از اسباب اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده
متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون او را نازک و تندخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب دیوان او را
بهر عملی که نصب فرمود از عهدهٔ آنچنان نقضی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر حساد و اضداد بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید را از و متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بیغایتی
صاحب در بارهٔ او ظاهر نمیشد و مجد الملک تحمل میفرمود و حرمت و لینعمت نگاه میداشت و چون بی التفاتی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک بشکایت زبان گشاده بدشمنان
صاحب سعید پیوست و در این اثنا روزی مجد الدین وزیر که نائب خواجه علاء الدین عطاء الملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت ابهت و عدد ایشان
حکایت کرد و مجد الملک را خیانت یافته بواسطهٔ یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب با خوین با مصر زبان زبان یکی دارد و
و از ایشان استدعا مینماید که باین صوب آیند تا بغداد را تسلیم کنند از استماع این حدیث نائرهٔ غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و
هر چند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد صاحبی مشاهده فرمود وظیفهٔ استمالت
خواطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی بمبلغ دو هزار دینار بمراسم او اطلاق فرمود و چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود می ترسید
و بمجرد تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمی گرفت و با عداء او محبت آغاز نهاده فرصتی می جست و در زمانی که اباقا خان از تبریز متوجه خراسان شده بقزوین نزول
کرد پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرفراز گشت مجد الملک بوساطت اماجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید
که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بوسیلهٔ امراء و خواص این معنی میسر نمی شود و هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان
از مال پادشاه رشوت فراوان با ایشان داده تا در کتمان آن می کوشند چون شاهزاده بخلاف امراء مصلحت پادشاه را برشوت نمی فروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که
هر سال چندانکه مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی رسیده که با سلاطین مصر و شام
در ساخته پروانه باستصواب او بندقدار را دعوت کرد تا بروم رفت و الغی باشارت او در اهلاک و اعدام امراء پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطاء الملک بر دیار
بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود پنداشته و تاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار قریب بآن موجود نیست و اگر خان
گیتی ستان بنده را سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان متوجه می کنم که قریب چهار هزار طومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از جواهر و نقود و کله و رمه موازی هزار طومان
دیگر دارد و بنا بر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل و براتی بمبلغ دو هزار حق السکوت به بنده داده شاهزاده
ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقا خان اشارت کرد که این سر را با هیچکس بگوی تا به تدریج و تانی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون
مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مایوس گشت اساس دولتخواهی بامراء مستحکم گردانید و چون از علم سیاق حظی وافر داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان
و سبعین و ستمائه بعضی امراء را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید میشناخت انتهاز فرصت نموده آن جماعت را بپایهٔ سریر سلطنت میسر حاضر کردند و او بحسن
تدبیر و تقریری که داشت بعرض رسانید که درین مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منتسب است هرگز محصولات ممالک را بدرستی باز ننموده تمامت ملک پادشاه را املاک
خاصهٔ خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته همچنین داستانی در معائب خواجه عطاء الملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق
بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سی صد طومان مال اعمال استخراج نموده و دیناری از آن واصل خزانه نشده در ترتیب عساکر نصرت انتما مصروف نگشته و علی ای التقدیرین
باری سبحانه تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقا خان جای داده و گوهر تقریر او هر چند در نظر عقل تفدی خزیف مینمود و چون تعلق به زر گرفته بود پادشاه آن را بگوش هوش اصغا نمود و از گلزار
سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمده اباقا خان او را بنواخت عاطفت زیاده از مطموع مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داد و بدن او را بخلعت خاص اختصاص داد
و همدرین مجلس بقول اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک را پرسیده مجد الملک بتقریر دلپذیر آنچه مسئول بود به او رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله

مغرق گرداند و ارشاهزادگان هیچ کس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع سلطان بتوفیرات احوال و بوانی اشکشاف نماید و عقیده بادشاه بنسبت بصاحب سعید متغیر شده با حضار نواب و وکلای لوسرعان فرستاد و صاحب از لجاج و بی التفاتی خویش که با مجد الملک می ورزید نادم و پشیمان شده مضمون کلمة الهزاج منفعة فی العاجل و الکثرة مضرة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که روزی هارون رشید با جرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج باخت اشتعال داشت مشروط با آنکه هر که غالب آید مغلوب هر چه او حکم کند قیام نماید و هارون غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون خمار از سر و پیراهن مازیار را از پای بیرون آورده برهنه و عریان در برابر بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از سر انعنتی بگذرد نشنید ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده و در نظر هارون بدان سان که سازد در پیچ غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که غالب آمد فرمود تا هارون بغائبه حبشی که در روات شکل و قباحت مثائل از سائر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند و هارون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چند انکه در حوصله آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزاین یمن دهی و مراد در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود هارون بکره بغائبه مجتمع گشت و فائزه بامون حامله شد و چون فائزه بوضع حمل نمود مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی رومی نهاده علامات جهانداری و امارات کامگاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که در عرصه نبوت میکرد بیارگاه خلافت آورند هارون فرمان داد تا بتازیانه او را ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان و فریاد برکشید مامون که در صف نعال ایستاده بود روی تبسم نموده گفت فاصبر لوا العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله اولا و نا کاها دانا و بعد ازان روز بروز محبت و عاطفت هارون در شان مامون بمرتبه افزود که یک ساعت از دیدار او صبر نمیکرد و مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی رومی نهاده علامات جهانداری و امارات کامگاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد بیارگاه خلافت آورند هارون فرمان داد تا بتازیانه او را ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان و فریاد برکشید مامون که در صف نعال ایستاده بود روی تبسم نموده گفت فاصبر کما صبر اول

خواهم خوردن + یا غرقه شدن یا گهرے آوردن + خصمی تو بس قویست خواهم کردن + یا روی بدان سرخ کنم یا گردن + و صاحب سعید این رباعی را در جواب او گفته ؎ یرغو
چو بر شاه نشاید بردن + بس غصه روزگار باید خوردن + این کار که در میانش خود را داری + هم روے بدان سرخ کنی هم گردن + و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت
اباقاخان بتقاعد جائز نمیداشت و امارت عجز و انفعال بخود راه نمیداد هر چند جاے آن داشت حکایت کرده اند که روزے اباقاخان صاحب را استحضار فرمود تا در پایه
تخت با مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجه کند علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پس تر زانو زند و صاحب در حضور
دشمن معاند از دست بیغایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشیده همچنین روایت کرده اند که در اثنا طوی که مجلس بزمش چون بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند
آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول این اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاس کرد
پادشاه از گوشتے که حرمت آن بنص کتاب مجید ثابت شده بسر کارد تکه بصاحب داد زمین بوسیده آن را فرو برد بعد از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته
در کشید و با ایناقان گفت که این تاجیک عجب مرد متجلدیست چند نوبت از قبول کاس او اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر
آن تکه را رد کند دیده او را هم بسر این کارد از حدقه مانند این تکه بردارم و چون مجد الملک دید که مکائد او زیاده تاثیرے در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت
برادرش علاء الدین عطاء الملک سعی نمودن گرفت و محاسن او در صورت قبائح به عرض پادشاه رسانیده و نائب او را که مجد الدین اثیر می گفتند بفریفت تا در برابر عطاء الملک
آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ در قید علاء الدین صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد تازکی قضیه مشاهده فرمود به برادر پیغام داد که هر چه مقرران گویند قبول کن
و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطاء الملک مبلغ سی صد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خورسند نمی گشتند و مهم بجائے رسید که
محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده به انواع عذاب و شکنجه معذب می داشتند تا هر چه داشت از صامت و ناطق وقایه جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهاء ایشان
را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نه کرده او را به مصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و به یکبارگی آن عزیز متبذل و مستاصل گشت و در آن
اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان و بنا بر تحریک مجد الملک عطاء الملک را با بند گران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر
وفات اباقاخان شنیده همچنان مشار الیه را مقید میداشتند تا بارے سبحانه و تعالی فرج در مخلص ارزانی داشت و تفصیل این بلایا و محن علاء الدین عطاء الملک در رساله
تسلیة الاحزان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است ذکر وفات اباقاخان چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحدود روم و دیار به گرمی آمدند و
غلات خورانیده آتش نهب و تاراج در ولایت می زدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات بگذشت اما طائفه را از امراء و نوئینان در ملازمت
برادر خود بدان جانب آب فرستاد و بنفس خویش از رحبة الشام به طرف سنجار مراجعت کرده لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی به افراط کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر سمت
گذارش یافت و این خبر به سمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر به آن طرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه
از سنجار به بغداد آمد و بعد چندگاه از بغداد متوجه همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور به مقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده
مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز بروز مرض او سمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی
نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را براندند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری گشت و هم در آن غش مرغ روح او
از قفس قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه جان گسل در عشرین ذیحجه سال مذکور روی نمود مدت سلطنت
اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امراء چند روز برسم و آئین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند ؎ نهادند زیر اندرش تخت زر + بدیبای زربفت
زرین کمر + تن شاه دارش بیاراستند + گل و مشک کافور میخواستند + بکندند موی و شخودند روی + زبان شاه گوی و روان شاه جوی + سر سرکشان گشت پر دود خاک
همه دیده پر خون همه جامه چاک + گفتار در جلوس نکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند بعد از رحلت اباقاخان و مراسم
تعزیت تا با احوال مملکت اختلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند باهم مشورت کرده بسلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند
و چون نکودار اغول متقلد قلاده اسلام بود به سلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان قمر مسیر جهت احضار دیگر شاهزادگان و نوئینان بردند تا در موسم
بهار متوجه آلاطاق گشته بقریلتاے حاضر شوند و مسرعان به اطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاست
و فراش ربیع اطراف کوه و دشت بدیباے هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امراء و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و

و قرلیتائی ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود مبشران فتح الباب سعادت نداء سه لقد زاد [illegible] و بهجة + اذا ابد الاسلام دولت احمد + از حجره
خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاد [illegible] شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و
ستمائه بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان دعاء دولت روزافزون و شرائط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند و پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و بالشها و مرصعات
که در خزائن موجود بود بیاوردند و بر اعمال و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امراء طومان و قوشون و سائر متجنده قسمت کردند و از اتفاق خزائن ذکر جمیل و دعای
خیر دولت خود را یادگار بگذاشت و مرغ دل خاص و عام را بدانهٔ انعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب و علاء الدین را از قید خلاص
داده به اردو آوردند و خواجه شمس الدین محمد بترتیب یکی از خواتین معتبر از پایهٔ سریر اعلا اعتبار تمام یافت و درین اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب
دیوان پدر ترا زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و برین قضیه سعد الدین
برادرزاده مجد الملک واقف بود دران اوقات مجد الملک بنابر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خزانه داری معزول گردانید و خدمتش رنجیده خاطر در اردو می گشت اصحاب
صاحب او را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبهٔ مجد الملک را باز نموده و این حدیث بمسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغول گردانیدند
و یرلیغ نافذ گشت که آنچه از عطاء الملک برادر صاحب دیوان بزجر و تکلیف ستانده بودند باز دادند و علاء الدین عطاء الملک معروض گردانید که هر نعمتی که با برادران یافته ایم درین
مدت از فواضل صدقات حضرت سلطانی ست و حالا من بنده همه را درین قرلیتای ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بیقیاس را که با ورد کرده بودند و از موقف جلال فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که امراء بزرگ [illegible] سونجاق و راق مهم مجد الملک را بپرسند و در اثناء یرغو در میان اقمشه و امتعهٔ او مقداری از پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند
مغشوش بران نوشته بودند و چون اتراک سحر را بغایت منکر میباشند ازان خائف گشتند و درین یرغو بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را بآب آغشته
عصارهٔ آن را مجد الملک بخورد تا نتیجهٔ سحر او عائد گردد و مجد الملک ازین معنی ابا و امتناع نموده چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در متاع او
کرده و گمان می برد که در ضمن این کید و مکری تواند بود بالجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان به کشتن او راضی نمیشد و مقارن اینحال سونجاق بیمار شد شیخ عبد الرحمن
بعیادت او رفت و مبالغه کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داده حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب و علاء الدین عطاء الملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواستند
که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضائل ست ارزانی دارند اما جمع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش
دراز کردند که بر همگنان روشن است که در ازاء اصطناع و احسان این آستان دولت آشیان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت و او دران حال جانب خلق و حق سر موئی
مرعی نداشت امروز که بجزای اعمال سیئه و سزای افعال دنیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که به رخصت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی و
باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی [illegible] و ساحت خاطر از خبث عقیدت در حبس مکیدت او پاک باید ساخت و عدم
شخصی بیباک را نوید صبوح شادمانی و سرمایهٔ فتوح زندگانی باید شمرد سه یکی شربت آب از پی بدسگال + به از عمر هفتاد و هشتاد سال + و دران حال خلق بسیار از مغول و مسلمان با
تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت رود ناگاه آن صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبائح قربانی که خلق بر تفرق اعضای
آن راغب باشند خدمتش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستاده بیاویختند نقل ست که شخصی زبان او را از نوکر داروغه بصد دینار خریده و بریده بتبریز
برد سه گر زبان تو راز دارستی + تیغ را با سرت چه کارستی + و پای آن شوم قدم را به شیراز بردند و دستش به پائمردی مسرعان بعراق رسید بهاء الدین جامی درین واقعه گوید
سه میخواست که او دست رساند بفلک + دستش نرسد لیک دستش برسید + و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده رباعی روزی دو سه سر دفتر تقدیر شدی + جوینده ملک
و مال و توقیر شدی + اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی + بالجمله بیک هفته جهانگیر شدی + بیچاره آدمی زاد که بواسطهٔ جزئی عرضی نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و ذخیرهٔ
بدنامی و نتیجهٔ ناکامی می اندوزد و دران جهان به آتش حرمان و خسران می سوزد سه گرفتمت که رسیدی بدان چه می طلبی + گرفتمت که شدی آن چنانکه می آئی + بهر چه بود کمال
از پیش بود نقصان + بهر چه داد ستد باز چرخ مینائی + و چون مجد الملک باقبح وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضهٔ درایت علاء الدین
عطاء الملک نهاد و عطاء الملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیة العمر منزوی باشد و با سلاطین [illegible] فرمان اختلاط نه فرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل نه نماید
اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بیوسائل تشفع و رسائل تضرع چندان [illegible] پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول دارد و شخصی را از دو غرقاب یکی
شماتت اعدا که زمرهٔ انبیاء ازان اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هارون در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی

از کوه طور بیان می فرماید که ولا تشمت بی الاعداء [illegible] بلاکت که نفس بی عوض حال صعب تر و امری مشکل تر در پیش ندارد و طائفه رسل و هادیان سبل که در ریاض رضوان و حدائق جنان اند در وقت ملاقات ابو یحیی [illegible] بشریت از وی مهلت طلبیده اند خلاص دهند سزاوار مروت نباشد که آن شخص سخن او را بمنع در و مقابله کناد بنا بر این مقدمه عطاء الملک از اعتناف عهده حکومت و تصدی امر ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت و رؤس منابر و وجود دنانیر باسم و لقب شریفش مزین گشت راه نیابت بسونجاق نویان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای زرین و فکر متین او باز گذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود زیاده شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود معهود و آبادان گردانید جهانیان دختر عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی یوماً فیوماً تازه تر و خرم تر می گشت ایلخان از شرب خمر اعتراض می نمود و گاهی جام قمیز در میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنا بر سبق معرفتی که با سلطان داشت رتبت قربت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقات تمامت ممالک محروسه از کنار آب آمویه تا حدود شام مفوض به گماشتگان او باشد و بحضور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موقوفات بمصارف وجوب رسانند و همچنین فرمان داد که اورارات و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصارای که از اوقاف میدادند دیگر نه دهند و موازی آنچه ایشان میگرفتند از مال دیوان بآن جماعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج و رتبت مؤنات سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج به بغداد فرستد تا علاء الدین عطاء الملک آن را بسده کعبه و خزانه بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا جریان صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانه ها و کنائس را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که [illegible] آن اتفاق افتاد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود می دانست [illegible] تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع نموده متوجه [illegible] پادشاه گشت و چون بار دو رسید یکی از خواتین معظمه در سد و تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد [illegible] او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب رنجش ارغون گشت و درین اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که هر دو معتقد سلطان بودند بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمدی نیتی صافی و رغبتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام [illegible] و اعلان مصادقت نماید و تیغ خلاف در غلاف رود و راه آمد و شد تجار و زوار از طرفین بی تردد مفتوح شود در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین و استبعاد از نقار و شین قلوب دیگر حکام که بشریعت غرا عمل مینمایند بعبودیت پادشاه اسلام پناه مائل تر گردد و چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبد الرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت [illegible] سلطان در زمره ارباب دین و ابتهاج و مناهج قصه یقین و از عقب او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی [illegible] پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات رائقه و استعارات لائقه بفرستاد و سلطان سیف الدین قلاون به نظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جواب مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان به تخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان سراچه دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشتند و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر خود پیچان و ازین صورت معادات ارغون جهات منازعت گشتند و ارغون با آنکه به اتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بخانیت او مجلگاه داده بودند امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت فکرهای پادشاهانه کرده طغاچار را کوس علم داده لشکر قراؤناس که در میان مغول از آن قوم بیباک تر نمیباشند در تابین او مرتب گردانید و منهیان تغیر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند که پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب وجود نزد ارغون فرستاده از برای امتحان باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون عاطفت و احسان او را از جاده اخلاص پادشاه منحرف گردانید و الیناق قواعد عهد و پیمان را بایمان مغلظه استحکام داد و چون بسریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون ببارگاه سلطنت عذر [illegible] و جناب صاحب دیوان از مواضعه و اتفاق الیناق به ارغون بدلایل و حجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد بحد ثبوت رسانید پادشاه بعد از تدبیر و امعان الیناق را به ازدواج دختر خود از مرتبه عمارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینه او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را ببارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان گرفتاری مجد الملک و التهاب نائره غضب ایلخانی و تراجع

کار صاحب دیوان خدمتش مچلکا داده که هر چه در تحت تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه دارد و در دست او عاریت ست و در وقت اشارت
بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی باینصوب فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن مهم به مقطع رسانیده آید و نیز چندین سال متصرف اموال
پدر ما بوده و هرگز دفتری منقح مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیه آن ست که از عهده آن نیز نقضی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعه اباقاخان اکثر طوائف
از راه غلبه ظن آن بعض الظن اثم می گفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و به توهم و تصور آنکه چون مجد الملک از کار عطاء الملک خاطر فارغ سازد و به قصد
غمزاد پردازد بخواص ایناقاآن در ساخته پادشاه را زهر جانگزای داده اند و مقارن واقعه اباقاخان برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب استاد کردند
و این دو تهمت در خاطر ارغون جای گیر آمده علاوه اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان
صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط ست اگر او غائب شود مصالح ملک و ملت در معرض
اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسیکه قائم مقام او تواند بود نیست او را چگونه توان فرستاد و جوشی ازین جواب بناخوشی مراجعت نموده این مدافعت ضمیمه منافرت ارغون گشت
و عداوت او از حیز قوت بحد فعل پیوست و در اثناء این اوقات روزگار از عطاء خود رجوع کرده علاء الدین عطاء الملک سفر آخرت اختیار کرده و یکی از شعراء در واقعه او گوید
ع یگانه همه آفاق صاحب دیوان + علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان + بسال ششصد و هفتاد و یک شب شنبه + چهاردهم ذی الحجه رفت سوی جنان + دیده فضل از فراق
او خون ناب میپاشید و روزگار بناخن حسرت چهره امانی میخراشید صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سراچه چهره را بسبیل خون آلود سرشک نشست و از درد دل و سوز درون در آن
واقعه هایله گوید ع گوئی من و او دو شمع بودیم بهم + یک شمع بمرد و دیگری می سوزد + پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد و در آن
آوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان باقطار ان ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانیدند
و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب آنجا را چاشنی انتقام چشانید و خزینه موجوده را متصرف شده بعلت بقایای سال گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوائل شهور سنه اثنین
و ثمانین و ستمائه با طائفه از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون امر ملک ستانی بمعاونت
رجال و مساعدت مال از مقوله ممتنعات ست همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی
در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات قوت طامعه ارغون
در حرکت آمده باخذ و قید خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان شدید عنف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بوده مانند چهره
آفتاب از کلف تکلف مامون و ست در عروه وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب بخود راه نداد و طریق استغاثه و تردد و آمد و شد مسدود گردانیده التجا بهیچ کس از خواص و مقربان
نکرد عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد از و بگرفتند و چون عرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده به اکراه و اجبار بار دیگر
رتق و فتق امور مملکت خراسان ساخت

ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان

سلطان احمد در اوائل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان از ییلاق بالاطاق آمده و نیت قرلتای
کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرای که نهایت عداوت سلطان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار دادند که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند
و زمام حکومت در قبضه اقتدار او نهند و باین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده به اردو آمد منتظر وقت میبود و شمه از کید و مکر معاندان دین معروض پادشاه روی زمین گشت
و درین اثنا قنقورتای با چریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیورغامیشی تمام کرده مقضی المرام باز گردانید و چون پادشاه برین راز واقف گشت
گمانی که در باره برادر داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرای بدآموز را گرفته در موقف جواب و سوال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان بگناه خود اعتراف
نمودند و چون دلائل غدر و خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره دلبران در هم شکستند و امرای
مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تغیر نیت امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام می نمود و چون این معنی
مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انحفاظ رایت اسلام و اعلان کلمه کفر بانچه مقدور ایشان بود میکوشیدند و مراسم جد و جهد بجای می آوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب
سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت شمه غدر و مکیدت و شیوه مکر و خدیعت به هلاک و بوار امرای مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام متقبل شمه از حال آن طبقه بوضوح پیوست

ذکر طبقات ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان

چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت

ایلچی به پایه سریر اعلا فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقاً و استحقاقاً
مسند و متکاء سلطان را میشاید هر آئینه ما را نیز طرفی میباید که حاصل آنرا بمصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده آید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد و میان اقا و اینی
طریق مصادقت مسلوک ماند و الا جنگ را ساز و برگ کن و مهاونت و مداهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت ؎ مرا تخت زین باشد
و تاج و ترک ٭ قبا جوشن و دل نهاده به مرگ ٭ سلطان احمد چو این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مالوف ارغون خطه خراسان ست
ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مصاف فرمائیم باید که بقریلتای حاضر شود و چنانچه رای
عالم آرای ما که ع یک ذره ز نورش آفتاب ست ٭ صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر عیاذاً بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد
سپرده نقش ایلی از دیباچه یکدلی که شرعاً و عرفاً مذموم ست بکلی ستر و فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست
و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته قراوناس را از جهت آنکه انتسابی به امیرزاده ارغون داشتند مواخذه فرمود و تواچیان بهرام صولت به بغداد فرستاد
تا نواب شاهزاده مثل طغاچار و طولا و جوشنی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاد و تدارک کار مانند آستین از دست درگذشت
و در این اثنا کیخاتو و جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته راه خراسان در پیش گرفتند و جناب صاحبی بترتیب مهمات جریک از دور و نزدیک
و ترک و تازیک اشتغال نموده در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت و آراستگی آن خیره مانده و چون اسباب
نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیاده سپاه تعلق باو میداشت با شاهزاده بلا وجود سائر اغول و پانزده هزار
سوار جرار بمنقلای روانه گردانید و ایشان بورائین رسیده سی صد خانه دار مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد
از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول کیخاتو رسیده از گرفتاری امرای بغداد اعلام داد دانست که کار از لب خشک و دیده تر بگذشت لاجرم بترتیب
ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان طرف و جوانب فرستاده پیغام داد که اخبار آنجا از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان
شوند که زمان اقتضای فرصت و انتظار نمی کند و چون متجنده اطراف درگاه حاضر آمدند جمعی از امرا و بهادران را در مقدمه روان کرد و خود در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه
بقول منجمان در حرکت آمد و از آنجانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری مایل و الوس
او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زده سوگند آن بر زبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش ننهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاد و
هر دو منزل یکی میساخت و شب و روز اشهب می تاخت تا در حوالی خبوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان
دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود بیت ز پولاد پیکان و پر عقاب ٭ سپر کرد در پیش سر آفتاب ٭ هر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره
نسبت بمحیط و ذره بنسبت خورشید داشت اما شاهزاده ارغون مانند شیر غرین از یمین به یسار و از یسار به یمین می تاخت و بهر حمله سرها چون گوی در میدان می انداخت ؎
فرو بسته در آن غوغای ترکان ٭ ز بانگ نای ترکی نای ترکان ٭ بمرگ سروران سر بریده ٭ زمین جیب آسمان دامن دریده ٭ بر آن غار لشکر سلطان جوان غار ارغون
خان را درهم شکست و لشکرها بهم در آمیخته قتل شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه فیروزکوه شتافت و
خواست که با لشکر قراوناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند بسی صد نمیرسید و بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراگنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب
عزم آشیانه مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت نمودند و در راه چنانچه بیراهی ایشان بود بسفک دماء و تاراج مفرد او دست بر آوردند و آتش
غارت در دامغان و حوالی آن زدند ارغون بتعجیل تمام مانند دود میرفت چنانکه هنگام نزول مجال آش پختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما
الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن فرزند عزیز ببارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود اکنون باید که
طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب مفتوح گرداند و بنیت درست و عقیده صافی متوجه اینجانب شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بر طاق نسیان
نهند چون ازین جنس کلمات مسموع ارغون خان شد قتلقشاه نویان و لکزی گورکان را همراه ایلچی سلطان نموده که رفته آئینه خاطر سلطان را از غبار نقار مصفی نمایند آن
هر دو امیر بموجب فرموده ببارگاه فلک اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند لشکر قراوناس
باو متصل شوند و کار دشوار گردد و بر رای اعلا روشن ست که مهمات نازک توقف برنگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد ؎ اندیشه صاحب شهنشاه ٭ در گرم روی چو تیغ باشد

دریاب که العیاذ بالله گر فوت شود دریغ باشد + و سلطان از تاثیر این سخنان باده طومان لشکر سه سواران گرد افگن شیر گیر + خروشنده با جوشن و تیغ و تیر + در حرکت آمده
هر ولایت که بر قمر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج دران می زدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند بتخصیص در وامغان سنعذب مرتین را بر ایشان
خواندند و هر آنچه از نوبت اول پس مانده بود بربودند بیچارگان آن دیار بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان نمود خدمتش
بعرض رسانید که در چنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شوند ع ناید ز دلی شکسته کاری بدست + این رای ناصواب بر صاحب دیوان مبارک
نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید و چون ارغون گریزان شد مامنی می جست که از حوادث زمان در ضمان امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شد
الیناق با ده هزار سوار نامدار از عقب او پویان گشت چه از حضرت سلطان متقبل شده بود که من ارغون را دست بسته بپایه سریر سلطنت مسیر آورم ارغون با صد نفر از خواص
و مقربان و ایناقا آن بقلعه در آمد فکرت بخاطرش استیلا یافته و روزگار دست اقتدارش برتافته سه برتافته ست دست مرا روزگار دست + دانم نمی رسد بسر زلف یار دست
و دران آوان بسمع شاهزاده رسیده لکزی گورگان و هندوی تبیکچی بازمانه یار شده اند و بقصد اردوی بلقان خاتون که محبوب ترین خواتین او بود اتفاق نموده اند
از استماع این خبر ارغون خان عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بروی روشن گردد و الیناق دران وقت با شاهزاده
ملاقی شده حرمت او واجب دانست و اسپی خنگ کشیده بمرافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و باهم انواع سخنان در میان آوردند و الیناق در شیوه نصیحت و سلوک بر جاده
مطاوعت فصلی مشبع بر زبان آورد شاهزاده چون نوازل بلا منطرق دید و امرا و لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و بردن از توکل پناهی نیافت
با الیناق از قلعه فرود آمده در مرافقت او روان شده در توجان باردوی همایون ملحق شد و ملازمان او را از جانب یسار در آوردند و سلطان که در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود
و بآب حسن آلماب نقش غم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرمان داد که محل دخول و آمد و شد را چون عرصه امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میانه دو آفتاب موقوف گردانیدند
یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید عارض سمن
شاهزاده عرق چکان گشت و خواهرش در اردو ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی برخواست و پیش آمد تا لحظه بسایه چتر خود تابش آفتاب حوادث را از گلبرگ سیراب
سایه پرور برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی او را به بارگاه کیوان اشتباه راه دادند سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آئین شفقت و مرحمت ارزانی داشت و پادشاه چون همای مقصود
در دام دید خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو بجانور انداختن اشتغال فرمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و او را در کنار گرفته عم و برادرزاده صفحات
رخساره لعل فام را به لآلی و درر اشک مرصع کردند دربان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقاخان بر ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی مقرر و تعیین یافته ارغون
با خاتون خود بلقان با خاطر پریشان در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار هزار نفر محافظت ایشان نمایند در روز دیگر که خورشید جمشید دار بپای برین تخت مینائی
نهاد و سلطان احمد بهوای وصال قودی خاتون که در یورت اصلی گذاشته و آهنگ عراق ساز داده بود مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بیاسا رساند و از کمال خفت
و طیش ترک مملکت و جند و طینش گفته بهوس عشرت و عیش روان شد در سر خیال دل آرام و فارغ از شعبده ایام و در غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادرش با دشاهزادگان
و امرای قرعه مشورت انداخته گفت اروغ چنگیز خان را مستبدل و مستاصل خواهد گردانید و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مکرم و مقدم خواهد داشت مرد خردمند بهنگام تدارک
حادثه اگر فرصت از دست دهد در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان دوران جهان معذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت جز یک والوس آنست که شاهزاده بلاجور انجانی
و سلطان احمد را از سریر سلطانی برداریم و این امر عظیم به اطلاق ارغون تمشیت می یابد تمامت اندیشه ابوقا را مستحسن نموده مقرر کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه
تاریک گردد و ایمن عزیمت بامضا رسانند و هر یک در مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند ع چو چرخ بلند از شبه تاج کرد + ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده
آمد ببهانه آنکه بحکم یرلیغ او را جهت مصلحتی فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب برخواست چه تصور کرد که موسم
وداع جوانی و عیش زندگانی بسر رسید بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل می نمود بوقا صورت مواضعه را باز نموده تقریر کرد که خانیت بلاجور
او وسیله اطلاق شاهزاده و عروج او بر وزده سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسپان سوار شدند و بسر الیناق رفتند و او
مست و لایعقل از گردش روزگار غافل در پشته خانه خفته بود امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از بدن جدا کرده فزع روز اکبر دران شب مشاهده رفت و
خروش و زلازل در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از انجمله با ذیال ظلام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و
سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص به او رسیده از خلاصی ارغون و حادثه شبخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد و سلطان

ازین خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود توقی نهاد که در سراب بود و امراء و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل خود اهل از و تخلف نمودند و صاحب دیوان چون به جاجرم رسید الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت و آن شب چون بخت خود بیدار بود و دران زمان که عارض صبح از شکن زلف شب در خشیدن گرفت شاهزادگان و امراء بخدمت مبادرت نمودند و بنهضت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت زبان بگشادند سه چه خوش باشد که بعد از انتظاری + بامیدی رسد امیدواری + و بوقاکه واسطه حیات و سلطنت ارغون بود جمازه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس سر راه سلطان احمد نگاهدارند و دیگرے را نیز برجناح استعجال روان کردند که قوشچیان تیغ از مرغ روح سلطان دریغ ندارند و ارغون نیز مهلت قلع و قمع سلطان محمود دران چند روز نه نصفت فرمود و سلطان چون بار دوی مادر رسید از حادثه روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبردار ساخت توقی خاتون با پسر گفت که اول و اهم چنان ست که درین موضع توقف کنی و امراء را که ملازم اند با خود موافق و متفق گردانی تا از دریچه غیب چه روی نماید و دران ولا کیفیت واقعه بر مردم اردوے توقی خاتون ملتبس بود برحسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در میدان نهضت هر کس سخنے می گفت روز دیگر چون نرباب صبح صادق از چشمه خورشید تابان رایحه انفجار نمود و روی گیتی مانند چینی بمصقل لمعان برزد و قرباق و سنگور تومیان علی الرسم بخدمت بادشاه رفتند و از وصول بادشاه برجناح استعجال بی تربیت لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون را گرفته سپردیم و آیلکا تا الاغ و اذوقه مرتب سازیم شخصے از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه برین وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان بارغون بیعت کرده اند و چهره مطاوعت را بناخن عذر و انکار خراشیده و او گریخته آمده اگر انتظام ایل و اولوس و رعیت و مملکت مطلوب ست او را محافظت باید نمود و چون حجاب گمان مرتفع گشت و تعرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امراء از خرگاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند رسید بمیان بود و خود را با لشکر زدن همان و آن بهایم سیرتان بر سر اهو چشمان خیگی دور و شان مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط و زر سیم و شیاب و آنچه که در اردو یافتند بردند و توقی را بپیرایه از گوش بیرون کردند و از ناپاکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند یاسا و نوئل آن ست که در هرج و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصئون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که نفس ناس بر آن جماعت رجحان دارد و چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند که بلا حول هیچکس سر بزجر نمیگشتند و ارغون چون باسعاد مواعید فتح استظهار داشت با سی صد سوار عنان فلک سرعت بنجبانید و بعد از قطع چند مرحله سه نهر سپاه انجمن شد برو + یکی لشکر کش پرخاشجوی + و چون قریب بمقصد رسید قراوناس و سنگور با لشکر قراوناس سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آئین مغول دران آوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست و پای می افشاند غذا نظم مربوط بر زبان می راند و حال که سلطان احمد را بنظر ارغون میرسانیدند از شرم شماتت با امراء مربوط گفت و همانجا کاسه اشتند امیر ماموره و اسیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مولفات متاخرین چنین حادثه غریب و واقعه عجیب مروی و مسطور نیست چنین عجائب حالی بسالهاے دراز + نه گوش دهر شنیده و نه چشم دولت دیده + چون ارغون از تادیب خانه لایدغ المومن من جحر مرتین متادب گشته بود و براے العین مشاهده کرده که بر اهمال و اغفال سلطان چه چیز مرتب گشت بتوقف و تعلل او را به پسران قتلغ تمر و اسلان سپرده ایشان سلطان را به قصاص پدر بکشتند سه همین ست رسمی سنجی سرا یکے را برود دیگر آرد بجاے + گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بر مسند جهانبانی چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از انکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طائفه از شاهزادگان و خواتین و امراء و نویئان که در اردو بودند روز نهم جمادی الآخر سنه ثلث و ستمائة بر تخت خانیت مستقل شده افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد و جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش و خرم بود و عرصه ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شراب های یاقوت رنگ در کاسه های زرین و سیمین ریخته بر کف بلور فام نهادند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر گردانیدند سه صحن باغ بجز زیر سرو بن نشین + به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان + و مدت یکماه آقطاغانی و شریف دونی در عین فرح و سرور بودند سه گهی بر لب زندرگاه طلبند + گهی مستان شدند و گاه مخمور + جهان بنیم نباشد گاه بیگاه + دران کشور نبُد اندوه یکماه + گهی آهو بابید مد از کوه + گهی دل را بابید نداز اندوه + و چون از جشن و سور باز پرداختند ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورد و بر بسیط کشور کشائی از کنار آب آموی تا حدود مصر و شام مصوب ایلچیان فرستاد و شمّل بر بسط جناح رافت و چشم مواد مخالفت لشکر باشاره مآثر معدلت و مخبر باضاءه رشحات نصفت و مرحمت طائفه را که هنگام محنت سر بآستان خدمت نهاده بودند و سر رشته حقوق ولی نعمت نزدست نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و بر بسیط ربع وزارت بنام پوری گرداینده و در سوم رجب سال مذکور امور را تجدید ترتیب کرده و فرموده تا چندان زر بر سر اردو بریختند که دران میان ناپدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را به حسن کفایت او باز گذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی نیافته بود امر قرلتای در توقف افتاد و در وقت جلوس

ارغون شاه هلاجو جوشکاب و بایدو اغول و کیخاتو و غیرهم حاضر نمودند و بعضی از ایشان چنانچه مبدء مشورت قرار یافته بود میخواستند که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین
سبب اختلاف هوا ظاهر شد ذکر هلاجو در افواه سائر و چون سریر مملکت بافسر سلطنت ارغون زیب و زینت یافته پیش آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز
داد و از برای هلاجو چتری که فر سایه همای و نور خورشید جهان آرای ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما برین موضع
رسیدیم خواتین بزرگ و امراء و نوئینان که راه و رسم یاسا میدانستند التزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدت مدعیان پیراسته باید گردانید
و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید نمود و ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو آقا بخواطر خطیر و وساوس شیطانی و فواحش نفسانی بخود راه
ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک دارد باید که بتوقف قدم رنجه دارند تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر در نیفتند یاسا بزرگ سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید در
جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو نرفت و متوجه قطری از اقطار ولایت عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان
باستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان تقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون بادشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم
انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود فرمان داد تا امراء نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شامت
مخالفت اندیشه مند شده از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان
بداد ار دارنده سوگند خورد و بروز سپید و شب لاجورد که بقدر امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقائق شفقت و عاطفت درباره خویشان
و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو را با کیخاتو بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان
و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا را ملازم او گردانید **ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت
سلطان احمد و رسیدن او بفر دولت سرمد یعنی جنت مخلد** چون الیناق و بعضی مقربان و خواص سلطان احمد به تیغ سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف
راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوائف آن سرزمین که از نکبا نکبت و نسیم
دولت آن و این غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لائقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف نموده منهیان
اطراف فرستاد تا خبرها تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از انجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از انجا از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود باز از قهر صولت مغول اندیشید
با خود گفت که نفس خویش را ازین دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صائب
نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و نیز عمر عقد شصت گرفته بود اگر
چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر و وزارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که در دست دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام
تمسک جسته به بندگی کردم و حقوق خدمت سی ساله را بعرض بادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد ع ز مشک
بوی و ز خورشید نور نیست عجب و الا باری چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده
بصوب اردو توجه نمود و در راه خمار ایلچی و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون آنها را باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند
و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیده ام
و کدورت هیچکس بر حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش ما مخصوص گردد و یرلیغ بادشاه باو نمودند مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید قواعد معاقد
عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تواریخ مذکورست و مانند برق و باد مسافت قطع کرده در چهاردهم
رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنا بر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلا
برد و ارغون صاحب دیوان را بنواخت و بمنصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا در تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش
گردانید و زبان بدوام دولت روزافزون گشاد و به وثاق خود رفت و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که بر کشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی
حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد و چون متمکن شود ترا نیز چون امیر ارغون و سائر امراء بی اختیار سازد و بعد
از یک هفته چون بقاء امارات اقبال و علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقاء او ملامت کرده گفت کسیکه درباره پدر بادشاه بد اندیشید و او را با وجود

سوابق ترتیب زهر داد و نیکو بندگی از او چگونه توقع توان داشت شهرت دولت شهریاری ستان و دفتر صاحب دیوان متلاز مانند سخن بشیر موافق و مخلص شفیق علاوه تقاریر شکر شکن از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آورند و امرا بر غوغرمودند که استهاء او را بهیچ استبداد نیاورند ترک و تازیک هر آمد که در ازدراق خلائق چیره دستی بندند و صاحب دیوان در جواب برغوچنان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکسر راصد اعتراف می نمایم اما از تهمت این خیانت و قصد و لیمنعت خبر نه دارم سهل نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر + نه در عقیدهٔ من بنده هرگز این بود است + با تقدیر حق قدیر تقریر پذیر نافع نیفتد و با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضائل و معالی را خراب کنند و سر حشیر جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رود خانه هرجلا و قهر صاحب سعید را بپای استگاه حاضر آورده از دیده اختر خون شفق ببارند و عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان می سرایند سه تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن او + کز هلاکش بدی از رانحهٔ نیلوفر + و صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست دست التجا بجان او دراز کرد و تلف نیابد بهانه باقی ست التماس نمود تا لحظه او را امان دادند همانجا قلمی برآورده بر مصحف مجید که همراه داشت تفال نمود پس وصیت نامهٔ فرزندان در سلک تحریر آورد و دو این رقعه به اکابر تبریز نوشت که چون تفاءل بقرآن کردم این آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و بهیچ مرادی از و نرسانید و بلغ نداشت هم درین عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال برین نهج بود مولانا محی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا بهاء الدین و مشایخ دیگر را که ذکر هریک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نمی کرد و بشارت رسانیدن واجب بود تا دانند که قطع علائق کرده روانه گشتیم و چون از کتاب فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر بر فرد و شنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائة بدرجهٔ علیا و شهادت فائز گشت یکی از افاضل در واقعهٔ صاحب دیوان گوید سه از فتن شمس از شفق خون بچکید + مه روی بکند و زهره گیسو ببرید + شب جامه سیه کردان تا تم و صبح + بر زد نفس سرد و گریبان بدرید + و بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان بادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم گردانیدند تا اولاد او را فرج الله مسعود و اتابک که هریک سرو بوستانی بود از پای درآوردند و بر آن بی گناهان ترحم ننمودند و چون بر قضیهٔ صاحب سعید مدتی بگذشت آروق حاکم بغداد خواجه هرون صاحب سعید را بتصور آنکه با مجد الدین اثیر که بروی تقریر میکرد که از مال بغداد جهت خاصهٔ خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمهٔ ازل بقلم قضا نوشته بود خطا نتراسان از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را بگرفتند و خواجه چون دانست که هم او خالی از صعوبتی نیست بخواص و مقربان بادشاه ضراعت نامها نوشت از انجمله در مفتح مکتوبی که بطوغان قتمانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغها نموده این بیت در آورده بود بیت جانان غم هجران تو هر باری سخت + رحم کن برمن دلخسته که بار این بار است و عاقبت او نیز تیغ سیاست دو تهر کشته شده مرقد صاحب و اولاد او انتخاب در چرنداب تبریز است **ذکر احوال سعد الدوله یهود و سرسبزی دولت او و انقضای چرخ کبود بلکه یاراده قادر مختار در خلق معبود** سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج فتوت و سروری در زمرهٔ الطبار ایلخانی انتظام داشت و عهد مدینة السلام بغداد اقامت می نمود متطببان که بلاد و دولت شریک بودند انتهاز فرصت کرده بسمع بادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انعامات و صدقات ایلخانی با ما مساهم ست در ملازمت درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پای و دامن فراغت کشیده و ما لیلا و نهارا بخدمت بارگاه اشتغال نمیاید این تمیمهٔ اقبال او آمده به بلغ ناقد گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او دوات ملازمت حضرت سلاطین پناهی و اسباب خدمت و مناصحت با گیاست جمع داشت و بواسطهٔ اقامت چند ساله ببغداد در اختلاط ترک و تازیک و عرب و دیگر لغات مختلفه شده بود و در تجربهٔ حوادث ایام سود و زیانها کشیده و بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل نموده بحسب اتفاق ارغون را در ربقهٔ ملازمت او حاضر دیدی نموده و سعد الدوله سهلی به ارغون داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از و حکایات می پرسید و موی برافق مزاج جوابها میداد و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون با اکتساب احوال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف و اسراف آروق در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال بعبارات قریب الفهم معروض داشته و به برهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه بلوتا برادرش آروق راجع است و خزانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالا مال و خزانه را مشحون کلمه مالا مال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور آروق تقریر کرده گفت که از تقدیر و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و رابطه بیرابطه است و عاقبت دران ولایت چون منقاردی در کشیده و در غایت وحشت و استرابت دران مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار نهر دیگر و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان آروق که در سر حد و غیر آن بلدهٔ هرامقه ظالم اقدام می نمودند فصول پرداخت و بنابر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردو قباد بیلان سکوزی به بغداد رود و به استخراج اموال

اشتغال نماید و محاسبات نو و کهن مفروق سازند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه به بغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و آروق اگر حکایتی متضمن تعویق می گفت
یا بنوعی از معاذیر تمسک می جست سعد الدوله و امراء یرلیغ می نمودند که هیچ کس در کار ایشان مدخل ننماید و سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات تو بعلت توفیرات نامعین
و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشت بموقف ارتضا و
موقع مقرون گشت و پادشاه بدست خود کاسات مروق به او داده بخلعتهای خاص خدمتش را اختصاص داده و منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرمود و سعد الدوله
بار دیگر همراه اردوقیا به بغداد رفته از استرداد اصول تمغا و استکثار ربوع سواد و غیر ذلک مبلغی که ضعف کرت اول بود بهم رسانیده مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت و
در قنقور النک که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلادت مناط سرفراز شده خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت
و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی فصلی مشبع ایراد کرده گفت سعد الدوله از قطری از اقطار عالم در دو نوبت به اندک مدتی چنین خزانه جمع آورده و محاسبات
به روایتی مفروق گردانید اگر تمامت ممالک بعهدهٔ اهتمام او منوط گردد معموری خزائن و تنظیم امور جنود را خدای داند پس اردوقیا را ایلخان درین قول مصدق داشته فرمان
داد که طغاچار نویان و اردوقیا و جوشی ما ارب معین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم بر رای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله
بهر وقت که خواهد بی استشاره غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت و پایهٔ قدر و نباهت او باوج ثریا رسید و در هر قطری از اقطار
قلمرو منطقی را باسم حکومت موسوم گردانید و مدینة السلام به برادر خود فخر الدوله که از چهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار
بکر و ربیعه به برادر دیگر خود که شعر از شعیر باز نمی شناخت مفوض گردانید و ملک آذربایجان ترلبیدین بی ربیع مقرر ساخت و زمام حکومت در کف کفایت شمس الدوله نهاد و اگر
شاهزادگان یعنی کیخاتو و قازان در ولایت روم و خراسان بودندی آن دو طرف را نیز بدو کس از جهال اقربای خود دادی و چون تیر تدبیر او بهدف و کوکب بخت او
بدرجهٔ شرف رسید جهت استمالت قلوب طوائف امم به اطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در اجرای
و امضاء اوزارات و تعمیر ابواب البر رغبتی صادق قرار نمود و احکام نافذ گردانید که فیصل و عادی بمراتعات شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند و امراء و اینا قان سخن نواب محکمهٔ شرع
مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حق به مستحقان و اعانت و استعانت فرماندگان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده رعایا را بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند
و بی تکلف در عهد او مشارب اوزارات و صدمات از شوائب کدورات مصفی شد و مشوران و متعدیان رزدایای ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و
افاضل و بلغاء عصر بطون صحائف و متون دفاتر بمدائح او مشحون گردانیدند و بمناسج و مطالع محفوظ میشدند و اگرچه او در ترویج دین محمدی و تاکید قواعد عدل و انصاف مبالغه
می نمود اما ضمنا منتهز فرصت می بود تا خورشید تابان ملت بیضا را به گل خدیعت و مکیدت بیندایند و شمع عالم افروز شریعت غرا را بسر آستین قهر و تزویر بنشاند هیهات
بر آن شمعی که ایزد بر فروزد * هر آنکس تف کند ریشش بسوزد * مرتبه سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امراء و ارکان دولت شد گویند که روزی
ارغون در خلوتی بملاعبه نزد با سعد الدوله اشتغال داشت قولال در آن خلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده بنرد باختن مشغول است زبان بطعن گشاده او را بدان ترک ادب
باز خواست نمود سعد الدوله در جواب گفت که باعث بر این حرکت غیر وجع المفاصل امری دیگر نیست و تجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین و ایلخان بحکم و
کل ما یفعل المحبوب محبوب آن غدار ننگ را بر هوای قبول فرمود و تمامت امراء و نوئینان بر رقعهٔ مملکت چون نقش زیاد اسمی بلا جسم و طلسمی بی حاصل می نمودند القصه نخوت و غرور
سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بیدولتان قوم یهود زادهم الله تنکیلا و کان علیهم من المستاخذ کیلا لکیلا و کفی بالله وکیلا استیلاء و استعلا آغاز نهادند و باستهزای
و استهانت اسلامیان زبان گشادند و آن بی دولت چند نوبت بر رای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده و ببدیهه عقل معلوم است که تمهید
قاعدهٔ ملک و ملت و ترتیب رابطهٔ دین و دولت بواسطهٔ تیغ جهاد تیسیر می پذیرد و مصدق این سیاق محمد عربی انصار و اعوان خود را بر غزوات و محاربات تحریص می فرمود و در
یک روز قریب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند تا قهرا و قسرا دیگران قلادهٔ مطاوعت بر رقبهٔ استسلام نهادند ایلخان نیز اگر به لطف موافقان و مخالفان عمل
نمایند ملتی جدید بر صفحات روزگار گذارد و ارغون خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود و چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی داخل
نه دهند و ایشان را از آمد و شد باز مانع آیند و سعد الدوله بدولت بارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت اوثان
گرد آیند و سعد الدوله به این اندیشه مراسلات باعراب یهود پیشه متواتر ساخت و آن جماعت را از توجه لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا اشجار بساتین دار السلام را افگنده
بترتیب سفاین مشغول شدند و درین اثنا نجیب کحال را که هم کیش آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دولت کس از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود

از نسبت معموره حیات بظلمت مطموره ممات رساند و همچنین نامهای هفده کس از ائمه بزرگوار را که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارند گویند
ارغون در مبادی جلوس امر قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبائح اغنام افتاده گفت چندین حیوان بی گناه را کشتن جهت اندک لذتی
از قسوات قلوب و رذائل اخلاق ذمیمه تواند بود و سعد الدوله چون مشیر و وزیر شد پیوسته در مجلس او بتحسین مستقبح و تزیین مستکره اشتغال می نمود و می گفت گلزار دولت را باغبان دار
از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از خاز ورات و مخدورات پاک ساختن مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوا او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب سهوی و خطای
چون غمزه خوبان ختن و خون ریختن حریص گشت هر آئینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکما تجتنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل عن الطباع و
انت لا تدری شامت این حرکت ناپسندیده و فعال نکوهیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل این عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر بعضی از حالات
بوقا و ترجیح دادن ارغون خان افناء او را بر ابقاء چون ارغون بوسعی بوقا بر تخت فرماندهی متمکن گشت بوقا از کنار آب آمویه تا کنار مصر را که قرب هزار فرسنگ باشد
بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آورد و بموجب فرمان بجنگسلک ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا نه گناه بزرگ ننماید و سر غوجه پادشاه سخن و بپرسد و بی آل منغا او سکام یرلیغ
را مسموع ندارند و مکتوبات او در فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و ممتنع باشند القصه از رسوم سلطنت خرنامی بر ارغون نماند قطعه لطفت بسوی عالم خاک از نظر کند + از بید عود سازد
و از ذره خور کند + اکسیر اعظم ست عقیقت عنایت + زیرا که یمن خاصیتش خاک زر کند + جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اسم کتابت
متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفسه ترک مهیب عاقل بود و در جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تشیید احکام و تمشیت مصالح مملکت و توکید قواعد
سلطنت بنوعی سعی پیوست که ذکر او در افواه و السنه سایر وزیر شد از تاثیر عدل و سیاست او بازور تیهو بنظر شفقت و مرحمت می نگریست ؎ گر بخواهد سیاست تو کند +
دیده باز آشیان حمام + مسالک ممالک بشقاولان مریخ هیبت از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که
روزی یکی از ساعیان اصطبل خاص کسیبی از طرف و کافی برداشت و بر مقتضی خشی که اهل اسواق را میباشد صاحب دوکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خربنده
را بران داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری با توبره زاری بدرگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا خربنده را در بیرون خرگاه بدو نیم کردند و با حاضران گفت که اگر امثال
چنین کسان را به مختصرات نوادر افعال بمواخذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند گسسته مهار شوند و رابطه و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و هیبت
تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان نعمت بقاء مکنت از نفائر درجه سلطنت از یمن معاونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بدون اسم خانیت آنچه از
لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح جریک بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خواتین نیز برای دوربین او باز گذاشت و بوقا بر این منوال
استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نموده امراء حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طباع مستولیست در کانون ضمیر
امراء التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با خود عنایت ایلخانی کرایا رای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زند و بضرورت در معادات
مدارا میکردند و سر بگریبان فرو برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصت می بودند تا آن زمان که مجال خبث یافتند و مبدء نقاری که میان پادشاه و امیر
بوقا پدید آمد قضیه اینجو فارس بود و تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب و کمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقاخان
ملازمت شاهزاده ارغون می نمود و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک یمن جد قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دفتر عضد الدوله دیلمی
بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان خویش همه را داخل حوزه دیوان کرده بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی وثائق و حجج و فرامین
سلاطین مسجل بسجلات قصات و مرقوم به شهادت بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم یرلیغ به استرداد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون
معروض پدر گردانیده اباقاخان یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم را به فیصل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب
و تنکیل و تهدید و تذلیل آوردند و محمد بیگ باتفاق دیگر باسقاخان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت
و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بیفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را باز گذارند و جناب
سیادت مآب اکابر فارس را که در آن ولا ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعنف انتزاع املاک و استرداد و ارتفاعات چند ساله مینمود و بوقا ایشان را حامی شد گفت
چون شیراز با توابع در قبضه تملک پادشاه ست آسیب اخیه گفت و شنید و تحصیل حاصل و سپردن اشراف و اعیان به محصل چیست و چون ایلخان به تشخیص و
تسمیه و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا را نپسندید و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خاصه شریفه را در ممالک

طغاچار نوئین به قطع رساند و سید فخر الدین در موافقت یول قتلق ولد ارغون آقا بشیراز رفت چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید فخر الدین مشغول نتوانست شد مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و غیر ذلک از اعمال فارس معروض گردانیدند و جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته دعاوی رفت و آن را نیز علی قدر ما یقتضیه الوقت بمقطع رسانیدند و اینمعنی سبب رنجش و انحطاط مراتب بوقا گشت و دشمنان که منتظر زمانی چنین می بودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوقای پسر طراقای شحنه قهستان بود فائق در زمره اینا قان خاص که در مکر و حیل و تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه و عمرو بن عاص داشت و با این خصائل در شیوه بلاغت و براعت سر آمد اکفاء اقران بود منقول است که دران وقت که سید فخر الدین او را جهت دعوی املاک بدیوان حاضر گردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد سخنان گستاخانه می گفت حکم شد که خدمتش را بهفده چوب تا ساء تادیب کند او خواست که بالقاء آن بلیه از خود دفع کند لاجرم روی به امراء آورده گفت شباب دولت روز افزون را اگر هر امیری بیک چوب مسامحت فرماید چه شود و چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفده زیاده نبود مجموع تبسم شدند و طوغای متوجه سید فخر الدین گشته این بیت بر زبان راند ؎ اذا رایت ثبوت اللیث بازاره + فلا تظن ان اللیث تبسم + غرض از ایراد این حکایت ما شرح گیاست و سخندانی اوست و طوغان چون دو نوبت بسعی بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاچار و قبچاق مال و طولداری و سلطان ایذاجی و طوغان جوشی دارد و قیا مینگریست و این جماعت بواسطه تجبر و تکبر او آزرده می گشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع بادشاه میرسانند که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امراء بالتبع مطیع و متبع اند تا از سوء اعتقاد او چه حادثه زائد این قضیه را مختصر نباید انگاشت و از خبث ضمیر او غافل نباید شد در خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد او را مشفق دولت و محرم سلطنت می شمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با وی خیانت کرده کاری چنان ساخت و با آنکه دران عهد زیاده قدرتی نداشت و امروز خزاین و عساکر نامحصور دارد و بوقتیکه در اردو می آید جوالی کرباس از کثرت ملازمان او صفاً صفاً از دحادم میباید و چون مراجعت مینماید سمت قارعاً صفصفاً می گیرد این سخن اگرچه از روی حزم نه پسندیده ایلخان می افتاد اما گاهی بر حقد و حسد حمل مینمود و چون آروق برادر بوقا در بغداد بیوسون بادشاهان زندگانی میکرد و با ایلچیان بادشاه زیاده التفاتی نمی نمود و مال دیوان را به خزانه نمی فرستاد بادشاه سعد الدوله را در مرافقت اردوقیا به بغداد فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت و سعد الدوله مبلغ پانصد طومان از مال و جهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که آروق هر سال این مبلغ از میان قی برده و بار دیگر بادشاه سعد الدوله و اردوقیا و ملک شرف الدین را به بغداد فرستاد و آروق را از حکومت عزل گردانید و از طرف طغاچار صدر الدین زنجانی که نائب او بود بواسطه آنکه بوقا از وی مطالبه بقایای اموال فارس می نمود خیانت آغاز نهاد و در مجالس می گفت که بوقا بادشاه با استقلال است چه بیفرمان خان مشورت امراء کارها میسازد و اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکند و کار بجائی رسیده که بایرلیغ و جائزه به تبریز می رود تا آل تمغا بوقا بر او نیست ملتفت امیر علی تمغاچی نمی گردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امراء در مجلس شراب باهم حکایت خشونت انگیز گفتند بادشاه آن امیر را باز خواست ننمود و اینمعنی نیز علاوه رنجش بوقا شده متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجه ساختند و خدمتش بالکل از درجه اعتبار افتاده به بهانه وجع المفاصل از خدمت بادشاه تقاعد نموده صورت تمارض بوقا معروض ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او دفتر بسپارند و گماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که بادشاه با وی بی عنایت شد اموال فراوان در باخت و طائفه از امراء را در مخالفت ارغون با خود متفق ساخت و نزد جوشکاب که در کنار فرات یورت داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدگویان شنیده و از من رنجیده است و کسانی را که با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده بحمد الله و المنة که تو از اروغ هلاکو خان به عنایت الهی و فر بادشاهی مخصوصی اگر سخن قبول کنی عرصه مملکت را از شوائب منازعان مصفی گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امراء با من اتفاق دارند شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون می کند و مرا می فریبد یا دیوانه شده است که امثال این کلمات بر زبان می آورد و بعد از تامل با ایلچی گفت که باز گرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آن جماعت که درین قضیه با تو موافق اند مفصل کرده با مچلکا به فرست و ایلچی مراجعت کرده التماس شاهزاده را معروض داشت و این بیخبر بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب باردو میرسیم باید که بوقا متجنده و ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه را هر چند زودتر بارغون سازند تا شر او بروزگار سرایت نه کند لاجرم به تعجیل تمام از یورت خود

بجانب اردو روان شد امرا در آن شب معین نرسیدند و در بامداد شب مقرر سلطان ایداجی بعرض ایغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده اند که در گرد اردو میگردیده اند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده بران است که با مثال این سخنان در شان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و مچلکا ایشان بود بیرون آورد و ارغون خان از غدر و مکر بوقا بر آشفت و گفت نظم سرنا سزایان برافراشتن * خود ایشان امید بهی داشتن سرشته خویش گم کردن است * بجیب اندرون مار پروردن ست من بوقا را تربیت کردم و بر سائر امرا تقدم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم تا بمن قدری چنین اندیشید و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و تولمای و طوغان با لشکر متوجه یورت او شوند و خدمتش را دست بسته پا بسیر بر اعلا حاضر گردانند و امرا بموجب فرمان روان شدند هنگام صبح که وقت زوال آفتاب عمر و دولت بوقا بود بمنزل او رسیدند بوقا از کیفیت واقعه خبردار نشده از آب سه کر گذشته با اردوی یکی از سلاطین معتبر سپاه بر دو امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذاشت و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون بسیاستگاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینه او زد و گفت هوس تخت داشتی و خیال سلطنت می پختی جای تو این ست و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر رسم معتاد در نور روز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از انکه پیر دبیر فلک منشور تباشیر صبح را مانند نامه ابرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوهر تیغ بهرام آثار بسته و با لشکر پوشیده پای در رکاب آورده بوقا را از حرکت بادشاه خبر یافته با دو سه نفر بگریخت و به اردوی اولجایتوخان توجه نموده راههارا بحکم پرینغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا با نگهبان ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراولی کردن من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جائی نشیند و رعب و حشمت بوقا در ضمایر چنان متمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه دوی نبود تا بمالغت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون بادشاه به کنار پل رسید شیشر خاص از نیام کشیده با ایستاد تا لشکر بگذشت بعد ازان خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه پیرامن منجیم بوقا فرو کوفتند چون از کنار بحر آسمان اخضر با دبان مینا رایت برافراشت معلوم گردانند که سید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش اولجایتوخان خبر آوردند که بوقا اینجاست بادشاه لشکر متوجه اردوی اولجایتوخان شد و ارگرفته بیرون آوردند ارغون همانجا نزول فرموده بخود سخن پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نسب کفران استماع نمود و یکی نامی از اعوان او در مواجهه گفت که فلان روز امرا را فرستادی و گفتی که اندرون احتیاط کنند اگر محل باشد لشکر کشیم و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده ام سخن گفتم که چنین به عرض بادشاه رسان که امرا بداندیشی را از میان برگیرم تهیات بدین تمویه و فریب اجل مقدر و قضای مبرم کی منفع گردد جوشکاب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن دور کنند بادشاه ملتمس او مبذول داشته شاهزاده بر زبان جدید آیت ان لطشس ربک شدید بر وی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاسا رسانیدند مردان و خواتین او را به سیاه قسمت کردند و حکم رفت که از جسدهای کشته ها پشته ها سازند و موکلان بگمارند که ذباب و کلاب ازان لحوم کامران و کامیاب نشوند اجازت رفتن نه دهند بعد ازان هر کس که باو اندک تعلقی و ادنی نسبتی داشت از ما سار و صولت تیغ زهر آسای ارغون خان نکال بینغ یافت و بعضی از امرا را که با او اتفاق داشتند در مقام بیخ باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اروق برادر بوقا را غائب یکی از نوئینان با خذ و قید او مامور گشت و عاقبت او را گرفته به اردو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدمتش را به برادر ملحق سازند نیت مکر و غدر خس رذائل و انجس معائب است و در دنیا و عقبی مجازات و انتقام را جاذب سوء و بال که طاغی زکفران کشته یقین دان * که کافر زکفران کشد آبلخان به آهستگی تتبع و تعرف می فرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست معروض میگردانید تا خلقی کثیر از کفار و مسلمان بپشت زمین را وداع نموده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید فوروز پسر ارغون آقا که شیر بیشه شجاعت و خورشید فلک کرمت بود مستشعر گشته خیال باغی گرمی بدماغ راه داده متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او عنقریب درین اوراق بمسمع گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرای نامدار و سعد الدوله یهود و نهایت روزگار آن بادشاه جبار

ارغون خان بغایت معتقد قائلان و جوگیان و طریقه ایشان بود پیوسته این دو طائفه را تقویت و تربیت می فرمود و در سنه ثمان و تسعین و ستمائه جوگی از هندوستان بپایه سریر اعلی آمد و دعوی کرد که عمر مردم تناول بعضی مخصوص دراز می شود ارغون ازو پرسید که اجزای آن بعضی و دران دیار بدست می آید یا نه گفت آری ارغون فرمود تا جوگی به ترتیب آن ترکیب تمام نموده بعضی از اجزای آن بعضی زیتون و گوگرد بود ارغون شاه هشت ماه ازان ترکیب تناول می کرد و در آخر ایام حیات چله برآورد و دران خلوت بجز سعد الدوله هارون و قیاد و قوجان هیچکس از امرا را راه نداشت و دران چله با بخشیان و معتقدان اهل عالم و طوائف امم استطلاع نمی نمود و چون چله برآمد ناگاه از شدت قضا ناوک حادثه کشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز بموغان شتافت و جمیع اطباء مسلمین و مداوای مشکوره بعلاج آورده مرض روی در انحطاط نهاد و چون انشار جوگی بحسب شراب بوی داده مرض نکس نموده علت مزمن

گشت هرکس از بزرگان و سرکردگان و مقربان و دران باب سخنی می گفت و عاقبت را بهانه بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید حبس اطلاق نمایند و سعد الدوله وزیر زیاده از دیگران در آتش محبت برجوش بود و اندرونش با ناله و خروش و از صحت ایلخان نومید و دل صنوبر بریش مانند بیدمی لرزید و خاست عاقبت را منتظر و مترقب می بود و در غراب بلبیت دست و پای میزد و اندیشه های فاسد را بباد آورده آهی سردی کشید و مقارن این اوقات بجهت دفع تهمت ظلمات و انفاق خیرات و اطلاق صدقات و رهائی محبوسان و خوشدلی نومیدان بمشاورتشان بطراف ممالک فرستاد و از نواصل صدقات سی هزار دینار نصیب فقراء شیراز آمد باقی را بدین قیاس باید کرد و چون محال ست که قضاء مبرم و حکم محکم تغیر و تبدیل یابد بر صلات عطیات فائده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون در آن آوان فرا القیاسے پسر بشهوت و جوشکاب و فراهلاجو را با دو کس دیگر از اخفاد چنگیز خان بسعی و مشورت سلطان ایداجی را بقتل آورد ندر بعضی گفتند که نوقیاق خاتون که نقش بندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نه کرده بود ند بادشاه را مسحور گردانیده ست او را و را حاضر گردانیده از نجا بیثه استکشاف کردند خاتون ازین تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین ست که بر عادت زنان جهت میل و محبت ایلخان تعویذ نویسنده ام اگر جان من و قایه روان او را میشاید هیچ مضائقه نیست و عاقبت آتش چهره را بباد و روغ مفسدان خاکسار در آب انداختند و بعد ازان کار از دست دران بیرون رفته در بارگاه غیرجوشی و سعد الدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه سرعی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در بهادرت بتختگاه مملکت مسارعت نماید به اندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که با زناداون مشتمل بر حیله و مکریست و اتفاق نمودند که اینا قان را که غایت مهیج فتنه و فساد بود و میان بردارند و باین اندیشه در خانه طغا چار بترتیب طوی مشغول شدند و جوئی و اردو تیار در انجا شربت هلاک چشانیدند و طوغان قهسانی توچال را بیک ضربت شمشیر از عقب باران روان کردانیدگاه توکال و تورمشی پسران الیناق سعد الدوله را که کوکب سعید دولتش راجع نمیبود گرفته بخانه طغا چار آوردند و روز دیگر سر او را به تیغ قهر جدا ساختند و دلیار دین احمدی را از خزانه کطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای امت محمدی از بیت الشراب قهر سرمدی کاس فنا نوشیدند مغول و مسلمان گلدسته صلوات فایحات برقبه ضیا بخش ساکن خاک شیراز فرستادند و دران حال ارغون که نیک بد و حال سخت سست و قوی ضعیف بود و چشم باز کرده از تخلف اینا قان بارگاه سلطنت پر سید حاضران غیب ایشان را عذری گفتند و خدعتش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز سوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه گلبن حیات ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت و سر حشیمهٔ زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی اپنا شته آمد و امرا از دو سه روز روان او را آتش دادند منقول ست که در سلخ صفر سال مذکور بے سببی ظاهر در شیراز شمعے بر گوشه بامی افروخت و دیگران نیز موافقت کرده دیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشهای بلند افروخته نگشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز و روداغ فروزان گردید اهل کتاب که دران بلده حالتی چنین مشاهده فرمودند خائف گشته گفتند که در عقب این امر غریب خبری هائل خواهد رسید یا لشکر بیگانه بهجوم خواهد کرد تا سه شب باین هیات آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نمودند و معلوم شد که پیش از دو روز از چراغ دولت بهود بر هیب صرصر فنا کشته شدی آتش در شیراز افروخته گشت هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیدهٔ فکرت نگرد و داند که چون عواصف قهر قهار احد در حرکت آید یک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم و مواهب برمقتضی سے دلها لطاف خفیه هر گاه که در گلستان جان وزد غنچه آمانی جهانی شگفته گردد و ماذلک علی الله بعزیز و بشارت این فتح نامدار در اطراف و اقطار بلاد اسلام اشتهار یافت و از انجمله زین محمدی قوم بهود ذلیل و خوار شدند امام عابد و زاهد زین العابدین علی ابن الصاعد الدمشقی در آنوا قعه قصیدهٔ غرا انشاء فرمود مطلعش این ست سے محمد من وارث الفلک ۔ هذا لیهود القروه و قد هلک ۔ گفتار در جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بعد از وفات ارغون جمهور امراء عظام متفق الکلمه الکزی کورکان را پیش کیخاتون بروم فرستادند معلم به وقوع حادثه نزول واقعه ارغون بمشورت سلطنت او بے رجعت معارض او و خشت متعرض و معلق با آنکه در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سرهٔ مملکت استعجال نماید و چون لکزی چند مرحله طے کرد راههاد یگر اختلاف افتاد و امراء را در قول خود حیرت و ندامت روی نمود صادق این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی مالم اقل و قد ندمت علی ما قلت مرا طغا چار گفت که اگر کیخاتو بادشاه خود لامحال جمعے که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل شدائد ایام کرده حاکم مطلق کردند و هم دیگران بے رونق ماند و جمعے امراء بر صدق این قول گواهی دادند و بر خلاف سابق متفق شده یکی از اعیان را در عقب لکزی گورکان بروم فرستادند و پیغام دادند که باید و اغول را بانجائی برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون تناقض قضیه بتباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمود تا فرستادهٔ دوم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز باید و اغول نیامده بر تخت خانیت ننشسته با امرا از اندیشه اول پشیمان شده با بادشاه دل دگرگون کرده اند کیخاتو یکے از نوئینان را با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس از خاطرها مندفع گردد و مواد فتنه و فساد مرتفع شود و از انجانب امراء الجی نزد باید و اغول فرستادند مخبر آنکه منصب خانیت از روی تقدم و آقائی شایسته تست بتوقف تحشم باید کرد و عروس مملکت را بفر اقبال در آغوش

باید کشید و چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود از غدر و خیانت امرای خائف و پیچان بر خویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر دارد با برادر و با وجود ایشان مرا باین
طلب برفعت چه کارست و نیز جواب پدران میگوئی خود چگونه دهم که ملک را پل زرین ساخته اند و اقارب و جوار بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده و مچلکاء امرا را مصحوب
قوبلا کوکلتاش پیش کیخاتو فرستاد و از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمد و به آهستگی قطع مسافت می نمود تا نزدیک به مقصد رسید امرا و شرائط استقبال بجای آوردند و چون
باید و بامر خانیت رضا نداد و ایشان از سطوت کیخاتو هراسان و خائف شدند قبچوق بال گریخته بالاطاق رفت و توکال بجانب کرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت
باید و سعی از دیگران بیشتر می نمود عازم خراسان شد و جمعی از پی او رفته خدمتش را باردو آوردند و باید و حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند در ماه
رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر زعم فلک کهن سال شاه نو عزم تختگاه دارد و باید و اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدمه قیان
رسیده طغاچار را مقید گردانید و چون بادشاه به تختگاه پیوست در مصلحت ملک سخن رانده نخست طغاچار و قبچوق بال را هر یک سه چوب بیاسا فرمود زدند و طومان قبچوق بال را به سنکپور نوئین
داد و طومان طغاچار را به دیگری تفویض فرمود و یرلیغ شد که طوغان را با ولاد اردو قیا سپردند تا به قصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و مبشران به اقطار و اطراف یرلیغها بردند متضمن
بشارت ایلخانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحائف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان بادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و تنظیم مصالح جریک بر سنکپور نوئین مقرر
داشت و شاهزاده ایداچ را نامزد بلاد شرقی گردانید و چون در ان ولا به سمع بادشاه رسید که طائفه از سرکشان روم پای مطاوعت از دائره انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخان
اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم کرد تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت دو ماهه راه از مرکز اقبال معسکر خاص دور افتاده از
قبله خاص و عام جای گرفت که بادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه بلند گشته عزم روم کرده است طالبان این قضیه را دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهاده و ایداچی عزیمت
ولایت شرقی منفسخ گردانیده در حدود ری بشرب می و استماع نای و نی مشغول شد و خیال محال سلطنت در دماغ راه داد و سنکپور در تصرف ملک و مال که هرگز متصدی آن نه شده بود
مشغول گشت و از کثرت اندیشه های مدعیان و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولایات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتاد و از استعمار ولایات و تدبیر مصالح رعیت دل بپرداخت
درین اثنا مبشری از جانب روم رسیده خلاصه بشارت آنکه بادشاه روی زمین با سعد قال و اجود حال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته میرسد سنکپور نوئین طغاچار را
علت آنکه در غیبت ایلخان دل دگرگون کرده بگرفت و با دو هزار سوار در مقدمه بفرستاد و صدر الدین احمد خالدی را بهمان بهانه چون در در صدف و چون جان در بدن در تبریز موقوف
گردانیدند و عاطفت و رافت جبلی بادشاه برخلاف تصور و توقع طغاچار را بنوازش و عاطفت بی نهایت مخصوص گردانید و مرتبه زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت و به تخلیص صاحب
صدر الدین اشارت فرمود و شاهزادگان و امرا را که بنا بر قضیه المنتهی متوحش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند به آستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال ایشان زائل گردانید
و باخلاص در مطاوعت و نیکو بندگی مائل گردانید و در هنگام مراجعت از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود چون بالاتاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علماء اسلام
و رهابین و اساقفه و حکماء یهود را حاضر کرد تا باختلاف السنه استیفای عمر و استدامت ایام همایون را به نیات خالصه شرائط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم نبوی لا یزید فی العمر
الا البر بر تبر و فاجر ممالک از کسوف زائد النور بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمائه که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد بادشاه سریر
آسمان پناه را مسند خود ساخت و زمزمه ساز روزگار بقول راست در گوش عیار قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان و امرای عظام در مقام خود ایستاده و خواتین ماه
عرض زهره جبین همه روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ تری آورده و با آنکه بادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد دستور بساط طوی غیر مطوی بود و از تقدیم ملاهی به
تقریر اوامر و نواهی نمی پرداخت و با مهمات امرا بعرض رسانیده یرلیغها به تخلیص محبوسان و زندانیان و افاضه سحب اوزارات و اشاعه بر و صدقات و ترخانی علما و سادات و
ارباب فضل نفاذ یافت و بادشاه خزانه موفور را که باراقت دماء و اضاعت نفوس مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانیده بدست قلت التفات و کثرت اسراف
تفرق ساخت و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه دل در صدفهای سینه محافظت مینمودند تمامت را بر خواتین و بنات قسمت فرموده تقریر کرد که امثال این
متاع لائق حال ایشان ست که بدان خود را تزئین و آرائش دهند و الا چه در خزانه سلاطین موقوف داشتن و چه در قعر دریا در صمیم صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم
فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که اقبوقا امیر الامرا باشد و سنکپور نویان و طغاچار از فرمان او تجاوز جائز ندارند و حسن تایجو که در ولایت روم ملازمت نموده و وظائف
بندگی بجای آورده از حاکم این جود ممالک باشد و زمام وزارت در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش به انواع فضیلت و هنر آراسته بود نهاد
و خویش را بصدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال
و در ابواب البر و صدقات عمیم و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی به برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری نائبی نصب

فرمود و چون کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان اوکتای قاآن از اروغ چنگیز خان هیچ
پادشاهی را بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او باموال خزاین و مقتضیات او نشان نداده اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان به یکی از
خواص بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بشخصی از بنات و مخدرات دادی یا بر خواص و امرا قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت آن را بر اسراف
و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در مبدء جلوس از قاآن سوال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان
و عموم امرا و متجندهٔ افراط نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهد
دولت او راه طغیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب و اتابک یوسف شاه یزد بعفو و اغماض او اختصاص
یافته در بارهٔ ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خون ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه چنگ و ساغر ایلخان بر لذات شهوات
مولع بود و از فحوای رب شهوة ساعة اورث حزنا طویلا دست تصرف به بین و بنات ترک و تازیک و دور و نزدیک دراز کرده اساس بی حفاظی آغاز نهاد القصه
چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان ٭ ز بسکه کرد الف در شگاف کاف همه ٭ از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان مالک مال و ملک گشت و بمشاورت
امرا و معاونت بحضرت اعلا امور جمهور میساخت و روز بروز استعلا او بر درجهٔ استقلال مزید می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا باسقاقان را از تصرف ملک و مال
کوتاه گردانیده و حسن و تابجو و اکثر اعمال را از اعمال معاف ساخت و در ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و تابجو جمعی از معارف تبریز را بران داشتند که بر صاحب دیوان
تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت با وی گفت که ایناقان در غیبت تو چنین و چنان میگویند و سامع ما بالقای هذیانات ملال برداشت و به فراست پادشاهانه صورت
آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق ع کز چهرهٔ غیب برکشید پرده راز ٭ کیفیت آن شنودهٔ ناستوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقان بصاحب
دیوان بخشیدیم تا حکم یرلیغ تنفیذ گردد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق برات ساخت از ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت به بوسید و از
مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کعب دشمنان نهاد و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتی ست کاربند شد و مخالفان
بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند **ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن** یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تقلب
روزگار وجوه خزانه سلاطین رفیع مقدار روی در نقصان آورد و حدوث وبائی که در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان او را یوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت
جبلی صدر جهان و استرضای کافه طوایف و اسعاف معارف و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بدین دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی رابع ثلاثه آمد
غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان که متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرد و عوض از
مال دیوانی نمییافت و یوما فیوما خرج پادشاه سمت ازدیاد می پذیرفت و درین اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت در دائت هیئتش نسخه شمال سیرت او بود مشیر
و وزیر صائب تدبیر گشته از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم بر رای
صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و واجبی رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمی کند و
طریق استقراض نیز سمت تضائق پذیرفته و یاس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بخارج مواخذات کنند موجب تنفیر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر فجاة باستعداد
جریک و اسباب توحش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد و جهد صاحبی که درین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت مسیر
عرضه دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات بران مفتوح گردد و مال باسره بخزانه
عائد گردد و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود رجای واثق که باین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا شاکر و خوشنود
گردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند و بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان به اتفاق پولاد چنگ انگ ایلچی قاآن سخن عز الدین مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون
ظاهر آن مستلزم فسحت عرصهٔ ثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتون بر سبیل جزم حکم کرد که جمیع ممالک محروسه بهیچ جنس از نقود
مبالغه و معامله نکنند و رقم نسخ بر نسخ ثبات مذهب کشند مگر جهت خاصه پادشاه با اعیان امرا و از صنعت هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و
سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان بگذارند بالجمله باغرا و اغوای آن نسناس حق نشناس که ولینعمت خود را بچنین امر ناپسندیده منسوب ساخت و ارانی و اراسی بحر ذکر
به اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امرای بزرگ نامور را بتمشیت این مهم پرخطر نامزد فرمود و در هر شهری

چادر خانه بنیاد نهادند و متصرفان و تبیکچیان خزانه و عمارت دیگر مقرر شدند و در هر طرف چادر صرف شد و از اشتهار این حکایت طوائف امم در غرائب تحیر و تردد افتادند بیانات چادر کاغذ پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط ختائی بران نوشته و بر دو طرف ان کلمه لا آله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده فرو تر ازان نقطه بر نخستین تو جی که قاآن خطاء بان کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند شبت ساخته و در میانهٔ کاغذ دائره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف چادر مرموه و چند سطر و رقم آورده خلاصهٔ مضمون آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمائه این چاؤ مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را بازن و فرزند بیاسارسانند و مال او را بتصرف دیوان گیرند و چون چاؤ مبارک در عوض زر مانند اشک مجوران جاری شود و فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و جوبات رخص پذیرد و غنی و فقیر در جه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بسبب میلان خاطر ایلخان و صاحب دیوان نتائج فکر خود بظهور رسانیدند و جهت نمود ازین یک بیت ثبت افتاد چاؤ اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد چون حکم شده بود که جمیع که زر و نقره می گداختند ترک حرفهٔ خود کنند و دست از کار خود بازداشتند و جهت وجه معیشت آن طبقه مقرر شد که از چاؤ خانه مبلغ معینی و مجری دارند و چنین قرار دادند که هرگاه چادرے دراندرس نهند آن را بچاؤ خانه آورده عوض گیرند و تجار بحار فارس را که از بلاد دلائل آمده شده بے خانید در وقت رفتن چاؤ ایشان را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند بالجمله در ماه ذیقعده سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز چادر روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم به بیع و شری اشتغال نمودند چه مرسوم شده بود که هر که از معامله چاؤ کردن بپیچد پرسش به اندازند و اکثر مردم تبریز روی به سغر آورده و دندو آغشه و اخذ به ازدوے بازار برگرفتند شهرے که آن را مصر کوچک می گفتند مانند ناصره صبر مشتاقان از خلق تهی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر به فلک البروج رسید عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و غرالدین و انهائی را که درین امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان به کلمات سمج سنه سنینه فلورزیا دو در سمن عمل بهالی یوم القیمة بگشادند آخر الامر بهیات اجتماعی قاصد جان غرالدین شده او را با موافقان ازمیان برداشتند و سر خویش گرفته آمد شد کاروان ازان دیار منقطع گشت رنود و اوباش در شب بر سر کوچها و باغها کمین میکردند که اگر کسی اندک غله بامیدی بدست آورده بود ے آن را ازوی میستاندند و اگر ممانعتی نمودی گفتند در عوض چاؤ مبارک بستان و چون کاریکان فگار و با تخوان رسید ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل متعامل مفقود شد امراء و نوئینان به اتفاق صاحب دیوان به عرض پادشاه رسانیدند که وضع چاؤ مستلزم خرابی رعیت و مدیم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر برقرار بماند رونق ممالک ناپائدار گردد و درین دیار و سائر اقلیم و دیار نماند و ایلخان سخن ناصحان شنیده بابطال چاؤ حکم فرمود و خلایق با وطان خود رجوع نموده به اندک فرصتی شهر و بازار تبریز باحوال اصلی معاودت نمود ذکر تتمه احوال و کیفیت مال کیخاتو خان و انتقال و ارتحال او و ازین جهان گذران کیخاتو شب دوز شنبه خمر و مصاحبان و اولاد و غلامان اشتغال می نمود و در هنگامه بردهٔ عصمت بنات اعیان و اشراف می کوشید امراء و نوئینان ازین معنی برخود بپیچیدند در زمان انتقام را انتظار می کشیدند و درین اثنا شبے در الاعاق به عشرت مشغول شد و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی تا بایدو اغول عبده آغاز کرده فرمود تا آیت قلی مشتی چند بروے روز دیگر که پادشاه زمان را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و بایدو اغول را طلبیده از سر عذر خواهی انفاس خاص خویش بر سر او نهاد فرمود تا ساقیان یاسمین ساق مجلس صبوح را بیاراستند بایدو اغول بادشاهزاده باوقار بود مصلحت کرده اظهار کدورت ندید امراء و نوئینان که از فضائح اعمال کیخاتو کراهیت تمشیان ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند رنجش باید و را معلوم فرمود با او موافقه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را از پاے در آورند و بعد ازین اتفاق باید و سائر امراء و شاهزادگان که در آورده بودند بیورتماے خود مراجعت نمودند و در قلب زمستان یکی از معتبران کیخاتو که در بغداد بود مواضع امراء او مطلع شده و اسامی آن جماعت نموده مضمون المچی بپایهٔ سریر اعلا فرستاد بادشاه زمان چون از عصیان و نفاق امراء و نوئینان آگاه گشت ایلدار و قبچوق بال و طولد اسی و جمعے دیگر از امراء او که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بذکر حسن و تا بجا که صیغ دولت و زینت نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوست در ایفاء ایشان بغیر ضرر امر دیگر متصور نیست بادشاه خواست که گرد از بیم زمین ما بخیال ایشان رنگین سازد طغاجار که سر رشتهٔ قبضهٔ بدست اهلیت او بود و مانع آمده گفت نخست المچی با حضار باید و باید فرستاد اگر در آمدن تعلل و رزد در نفی و ایفاء ایلخان حاکم باشد بادشاه بدین رأے هدر استان شد و امراء را بندهای گران نهاده به طغاجار سپرد و تا در قلعه تبریز محافظت نماید و المچی بطلب باید و تعرف و استکشاف امور بجانب بغداد فرستاد و بر دو خوف فرصت بادشاه و القاء او بزمرهٔ اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این منصوبه طغاجار بود در خفیه قاصدے نزد بایدو روان کرده پیغام داد که بے توقف و تردد و هیچ مقابله با مضار ساند که چون مسافرت بین الفریقین بجد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد ما کار کیخاتو را بتعجیل رسانیم باین خبر بایدو در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم سلاح و تیر پیغام داد و از مقام ازان بالشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از خود قیناق را با پنج هزار سوار به طرف همدان فرستاده بود و اق بوقا و طغاجار را با دو توان لشکر از عقب او روان کرده و خود همدان قیناق بقراولان باید و رسید و میان هر دو گروه مقاتله تمام رفت و از سپاه بایدو فوجے کشته شد مدتیناق انتظار دیگر

و ایلخان روز شنبه سوم ماه جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه از رودخانه اهر که شرشر اهر ذاناب آشکار خاست با خواص و لشکرها در حرکت آمد اما حال آق بوقا و طغاچار
چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو روزه راه قطع کردند صبحدمی طغاچار بمشورت آق بوقا کور که کوفته روان شد و از تقدم و عدم التفات او آق بوقا تعجب نموده از عقب
کوچ فرمود و چون بمنزل رسیده فرود آمدند آق بوقا کسی پیش طغاچار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب
تنگی و قلت علف بود و در آن منزل ازین سخن بدگمانی آق بوقا زائل نشد و همچنان بدگمان می بود و تا روز دیگر که بتاثیر صبح علم نور از افق برداشت از طغاچار نویان بیت
برآمد خراشیدن طبل و کوس ٭ شد از گرد لشکر زمین آبنوس ٭ و بر طریق دیروز کوچ کرد و روان شد و تردد آق بوقا زیاده شده باو پیغام داد که طغاچار چگونه در کوچ کردن
بخلاف یاسا عمل مینماید درین نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که نقاب او بتاب از چهره عجایب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت تا امروز آق بوقا بحکم کیخاتو بر مجموع ممالک
فرمان روا بوده و اکنون از حکم یرلیغ باید و رتبت امارت و تقدیم بمن متعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آق بوقا استیلا یافت و لشکر بر طرف طغاچار
رفته چون سیل در انحدار روان گشتند و آق بوقا با معدودی چند روی به اردو نهاد و تا کیخاتو را از گردش روزگار و استرداد عطایا او اعلام دید و چون بمقصد رسیده
صورت حال معروض پادشاه گردانید بیت زمینش دو چشمش چنان خیره شد ٭ که گوئی جهان پیش او تیره شد ٭ خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر
گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت بباغی سپردن و گریختن در مجموع ولایات لشکریان با فر دانند تمامت را جمع کنیم و به اتفاق روی سوی دشمنان آوریم پادشاه به
سخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و دران آوان حسن و تاجور روی گردان شده سائر ملازمان نیز فرار نمودند و بحسب اتفاق امرا و عاصی که در تبریز
مقید و محبوس بودند به اشارت طغاچار مطلق العنان گشته جهت تاراج اردو در حرکت آمدند وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و اگر رفته با بعضی از خواص
هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی بر چشم از روز تیره اعادی خاکسار سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از حرب مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد ابیات
بیا و ملک چو آب حیات نوش کند ٭ اگر ز خون عدو پر کشند ساغر او ٭ فلک مشام کسی خوش کند به بوی مراد ٭ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ٭ عروس ملک گرامی ترست
از آنکه نبرد ٭ برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او ٭ گفتار در جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو را هلاک نمودند و دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی ارزی چاک
زدند طغاچار نوئین و دیگر امرا بخدمت بایدو پیوسته بخانیت او مچلکا دادند و سلسله مطاوعت در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود
در حرکت آمدند و روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع آق بوقا و بعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند و تاجور حاضر آورده در مقام عتاب و یرغو باز داشتند پادشاه
به او خطاب کرد که کیخاتو تو را چندان قربت و مکنت بخشید که نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید و با اینهمه الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت
او را بکار آئی و در زمان شدت از روی مردی و مروت یک لحظه در ملازمت او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بموضعی دیگر مراجعت ممکن
نیست روان کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بجانش امان داد و ایت قلی را که دار الطاق بهنگام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت
بپایه سریر اعلا حاضر آوردند پادشاه آن را بسبب آن جرأت و جسارت معاتب گردانید و خدمتش جواب درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه دران ایام که کیخاتو بر تخت خانیت
متمکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بودی تا بضرب و ستم چه رسد امروز نیز بنده پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید و به نیم جانی
بر بنده خود منت نهد اطاعت و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم باید و جواب معقول او را پسندیده و مضمون کلمه ان کان الکذب ینجی ما یصدق انجی بوضوح
پیوست و آیت قلی منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت مباشرت آب بود مشغول شد و وحشتی که مردم سبب خسار و دمار آدمی پنداشتند موجب قربت و مزید اعتماد شد
و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه سریر سلطنت را بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست و دران بزم فردوس آئین شاهزادگان و خواتین بر یسار و
یمین نشستند و ساقیان سیمین ساق جامهای ارغوانی چنانکه دانی بر کف نهادند بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ٭ بر چنگ جام باده و هر گوش بانگ
چنگ ٭ شاهدان کافر نهاد و ماهرویان خلخ و نوشاد خود را در جلوه گری و دلبری میساختند و چون از لهو سرور و جشن و سور بپرداختند پادشاه پرتو التفات بر مشق مهمات انداخته
یرلیغها بانجا و اقطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده و فرمانها چنگیز خان را بر طاق نسیان نهاد و باتفاق
اقا و اینی و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر نگین عزایم پادشاهانه نگاشتیم حکام و داروغگان ولایت و عمال و
مباشران اعمال باید که خیرات و ادرات که پدران نیکوی ما در ممالک محروسه مقرر فرموده اند و بر قرار ممضی و مجری دارند و بی تغییر و تسویف به ارباب استحقاق رسانند و اصحاب
ملل و مذاهب را تعرضی ننموده در کنف رافت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن جایز نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی مصون

باموان داشتند و هم در سمرقند جلوس طغاچار را امیر الامرا ساخته دیگر نوئیان را امور امرا گردانید و جمال الدین و بجوائی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت گزیده نیفتاد هر قطره از اقطار قلمرو را تمیدی از امرا تفویض نمود یعنی باختلاف عقیدت و تغیر نیت نوئیان نسبت بکیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان اتاخان هر ناحیتی منفرد و در عهده محافظت یکی از سمقربان حضرت بود اموال منتظم و امور منتسق و مجتمع دموات شات مندفع و لشکریان مطیع و منبع بودند به این اندیشه دیار بکر و روم مراسم مضافات و منسوبات بطغاچار نوئین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولداے حوالگرد و قپچاق بال را بر شباکاره حاکم گردانید و دیگر بریے بحکومت مدینة السلام بغداد مع مایضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده گردون جهین ارزانی داشت ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی سعی فرمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض ایام خوارزم شاهیان سی و نه سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرات این امر آثار جلادت قدر و امارت دنیا بمشارالیه ظهور آورد و در نه ست و سبعین و ستمایه آنجانی به عوض حکومت یافت چنانچه از تاریخ واقعه و یکے از شعرا گوید رباعی بسال ششصد و هفتاد و شش بدی جمله زماه مبیت گذشته نماز دیگر بود کرباد گردش گردون بروز یکشنبه زفرق غصه و عادل کلاه بخت ربود و داد چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت ایشان چست و درست می آید اما شمائل دین پروری و مخایل عدالت گستری نوئی نوروز بیگ متمحض بود کردمان شیوهٔ انگشت عالمیان بود و در آن ایام که ارغون بوقارابیاسا رسانیدند در ولایت خراسان ملازم غازان خان و بواسطه مصادمتے که بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روے توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و دوران آوان که هولاکو از دو سینه داد خواهان بسان آئینه زنگار گرفته بود بطرف اردوے غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بصورت بوقا بر ایرغوچی افتاده و در آن شب حول روز ستیز مظاهر گشت و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید تا روز از طرفین تیغ یمانی سم سرافشانی بجاے آورد و چون صبح صادق موسی وار ید بیضا نموده اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا بر ایرغوچی را در معرکه کشته یافتند بعد ازین فتح مبین نوروز بیگ تا حدود خرقان تربت شاهزاده گیسو را دران موضع نشاند بر لیغها بنام او می نوشت و چون غازان خان برین حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روے همت عالی تمت بدفع نوروز بیگ نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در مرار کان با و رسید و از جانبین جوانمرد و قول بمردان جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر اثر امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از انجا در حرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات بادشاهانه مخصوص گشت و بر لیغ نافذ شد که لشکر ماوراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشارالیه سر نکشند و دوران حدود که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جو بار خاطر جاری شده بود که اگر چارپائی هنگام آب خوردن متنفر گشتی گفتندے که مگر مثال نوروز دیده ست و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت بلوس زده بنیشاپور رفت و در ین اثنار شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و قتلق تیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنه او نامزد کرد و ایشان طائفه را در طوس ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنار گیر و دار غازان نهاد و گرزے بامیر نوروز زد که اگر بر کوه زدے اجزایش متلاشی شدے و او بجلد خود را نگاهداشت و یکی از نوچیان امیر نوروز تیرے بر امیرے از امرا شاهزاده غازان زده چون آن امیر جوشن داؤدی پوشیده بود آسیبے بدان نرسید و امیر نوروز نوچی را بسفت چوب نواخت یعنی چون دیدی که آن شخص جوشن در بر دارد و اسپ تازه است چرا تیر بر اسپ او نیندا ختی و امیر نوروز ازان معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قصبات آن نواحی را مامور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و بحمیت ارتفاع اعلام اسلام و استنکاس رایات کفر و ظلام از اکتساب اخطار استفساری فرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان بیکشید و با مخالفان ملت بیضا در مقام منازعت و معاودات می بود و در اوائل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قیدو متوجه گشت و میان او و شاهزاده اورنگ تیمور کرد اماد وے بود عهدے واقع شد که نواحی اهویه را از شوائب سپاه قیدو مصفی سازد و چون این معاهده شیوع یافت اورنگ تیمور نوروز مستشعر گشت بیکسو کشیدند و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر بامور سوا صلت محال نمود و بعد از چند روز با تفاق یکدیگر خود را بر لشکر میسوزر و مدر و از کثرت سپاه او اندیشه ننمودند زبان باین دعوت گویا گردانیدند در باغی ستاره تبا بد مراوان چو خورد چو اندر هوا بار گستر دیر ۴ کز شیرے نه ترسد زیکه شت گور ۴ بر سد ز چنگال او کبک نر ۴ و بنا بر آنکه مخالفان باضعاف مضاعفهٔ نوروزیان بودند اورنگ تیمور نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات آمد نجاب رایات آب بر لیغها بنام اورنگ تیمور نوشته و امیر نوروز سور بدین بران رقم زده باطراف و جوانب حی فرستاد و آثار باس و سیاست او در بلاد خراسان شائع گشت و خوف و رعب او در ضمائر اهالی آن دیار مستولے شد و امیر نوروز از هرات بنیشاپور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده خدمتش مجاهرهٔ اشتغال نمود و بعد از محاربه بسیار مهم بر مصالحه قرار گرفته و در خلال این احوال اورنگ تیمور را از

مهابت نوروز مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص و انیاقان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیشدستی کن که
بنود و هشت پیشی را بدل از بطانه خانه اورنگ تیمور مشفقی امیر نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داده نوروز با لشکر خویش از نیشاپور بازگشته ستایش را برسم رسالت بحضرت
شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض
کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بود و بصفح جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده باخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکاب همایون
را استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هر چند سوابق و زوابع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را
از مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرد و یرلیغی مشتمل بر استمالت نوروز و عاقبت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نموده و به وصول خدمتش آثار خرمی و علامات
فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دلی قوی و ایلی فسیح روی به اردوی شاهزاده نهاده و بتوسط متوسطی و ارشاد مرشدی به تقبیل بساط جلالت مناط مشرف شد و در خلوت
قواعد پیمان را بایمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که مدت العمر جاده عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط با آنکه شاهزاده جوان بخت کامگار سراچه دل را بنور ایمان تصدیق
احمد مختار صلی الله علیه مدار الفلک الدوار منور سازد و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آئینه موجب نظام ملک
و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سیورغامیشی بی اندازه
بشهور رسانید و لشکریان او را بخلعت الاغ و طغار مستظهر و مطمئن خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صافی از غوائل غش و عقیده پاکیزه تر از عارض بتان پریوش روی در روی
صرف موافقت کرده وحشت و بیگانگی و الفت و یگانگی تبدیل یافت **ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امراء غدار را از بایدو خان**
و جواب وی چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده و امرای عاصی او را هلاک ساختند چنانچه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گشت و در باب
انتقام و کیفیت آن نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید چنان ست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانی نشانم و بایدو را مانند حجاب کفر
از میان برگیرم بشرطی که بادشاه متقلد قلاده اسلام شود قد قال اردشیر بابک الدین والملک توامان والدین اصل الملک حارس وما لا اصل له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو
ضائع و چون غازان خان قبل از آن متفحص ملل و ادیان می بود و از آنجمله در نظر صائب او آنچه واقع ست ملت اسلام پسندیده و مستحسن می نمود لاجرم درین وقت که امیر نوروز
مرشد طریق هدایت گشت و بادشاه عالم پناه در فیروزه کوه در حضور شیخ صدر الدین حموی قدس سره زبان به کلمه توحید گویا گردانید و دران روز جمعی کثیر از امراء و اعیان و
لشکریان که مشرکان متمرد بودند مومن و موحد گشتند و بادشاه جهان به سلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون مخدوم دوری مخیم نصرت مآل گشت ایلچی پیش
بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز معهود با سپاه چنگیز خان نبوده که امراء قراچونی حکم خانان اوروغ او را تعرض رسانند و اکنون مطموع آنکه جمعی از امراء را که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند
نزد ما فرستد تا سخن ایشان پرسیده شود و جزاء آن جماعت در کنار ایشان نهاده آیند و بعد از ارسال رسول غازان خان بجهت تحصیل اموال یرلیغها باطراف و جوانب
فرستاد از آن جمله صد تومان بر اینجو فارس نوشت ساربان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان غازان خان تمکین نکردند و فرستادگان
ناخوشنود بازگشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسید و باداء سفارت قیام نمود امراء خاین مستشعر گشته بادشاه را
بر مخالفت و معادات تحریص نمودند و در جواب گفتند که کیخاتو مامور خانیت و احوال حریک محل گذاشته بود و بر افعالی که در خور نباهت سلطنت نبود اقدام می نمود از حکم
و یاسا چنگیز خان ما او را از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده امراء به جمیع نوکان با هزاره خویش بمحافظت اطراف شهر و دیار نامزد شد تا در آنجا خیمه اقامت زده از مجاری
احوال روز بروز اعلام دهد شاهزاده جهان و امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار هنگام آنکه قرص خورشید در تنور معده زمین نهان شد ایلغار کرده بشهریار رسیدند و قراولان طرفین
در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیرها در کمان آورده در حمله نخستین زیاده از دویست تن را بخاک انداختند و نوکال از آن مهلکه بیرون جسته عازم اردوی
بایدو شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی رخصت اینجانب بر سر نوکال رفته بران جسارت اقدام نموده اند بایدو خان
نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آن ست که آقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را به ملاقات یکدیگر
موکد گردانند سخنی که داشته باشد بالمشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شود القصه هر دو بادشاه در روز سین بر رقعه میعاد با لشکرهای حاضر گشتند **نظم**
ترکان که ملایک رخ دیوا سازد + در دشت بهم ساغر و خنجر دارند + در بزم گهی ز لعل و گوهر باشند + در رزم گهی به تیغ سر میبازند + و رعایت جانب احتیاط واقع سوء الظن
را هر دو بادشاه با تنی چند متعدد از لشکر پیش رانده باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند آقا و اینی شرائط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایت

گفتند شاهزاده غازان من اینجا بود فاضل عراقی که تعلق بارغون خان داشت درمیان آورده گفت چون تمامت ممالک در تحت تصرف باید و خان ست اگر دران باب مناقشه واقع نشود و تجربت گماشتگان ما آن را لازم ندیشاید باید و در جواب گفت که چه جای این مقرر است زیرا که جمیع ممالک شرکت دارد و بهر چه خاطر خواه باشد مضائقه نخواهد رفت وزراء برآن اقتصار کرده گفتند طوعی ما ساز داده سرحقه ملتمسات از جانبین باز کنند و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند امرا را باید و خان بعزم آنکه روز دیگر بهم غازان را بقطع رسانند دران شب فارغ بال نخفتند هیهات هرگز لطف ایزدی شامل روزگار گردد از مکائد دشمنان غدار نابکار امان یابد و حساد هر چند اصحاب شوکت کمنت باشند پایمال فدلان و اهانت کردند و شاهزاده غازان و امیر تیمور و زر تبایند عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز را ضمیر دارند و چون هر کار وقتی معین ست و بتقدیم بے بهنگام متاخر نداشت و شمر آفات و الامور مرهونة باوقاتها لاجرم تکیه بر فضل ربانی کرده در چون لیل بر بادپایان سوار شدند و سه منزل را یکے ساخته ازان غرقاب خود را بامان نجات رسانیدند و روز دیگر بهمین منوال تاخته چون سیمرغ سپیده دم پرید و دم بایدو خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مصائب و مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر دقوف زمان فرصت تحسر ها خورده قلق و اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرمود که ما با قاولی کجهت داشتیم و باعث از توجه بر خراسان ولا و اخلاص ما بدان بود اما چون امارت افساد امرا مشاهد گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و باید و بحسب ظاهر در مقام تملق آمده پیغام داد که ملک اسلام جمال الدین انجو فارس را که در مقاطعه او ست بفرستادگان شاهزاده رساند و سال دیگر جمیع الاک را بنواب ان جناب تسلیم نمایند و چون رسولان رابشیراز رسانند و کسان شاهزاده طلب اموال کرده ملک جمال الدین بتقبیض آن حکم پرلیغی هم از بایدو خان بیرون آورد بمضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیان در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده الجیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزے گرفته باشند باستحقاق استرجاع نموده ایشانرا از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه دور و نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که بادشاه غازان خان است و باید و در شیوه سلطنت یعنی ندارد و از روے دلائل نجومی نماید که دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری ابغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام بمراسم نشر صحائف نصفت و معدلت نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بنوعی اقدام نمایند که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند متقدان این احوال امیر نوروز را بانجاز مهمات و اسعاف ملتمسات پیش باید و رفت و مقصود کلی آنکه بر سرائر ضمائر امادی اطلاع باید و بعد ازان بر مقتضی همت و عقل بماند خویش مصلحت امور پیش گیرد و در خفیه با طغاچار میثاق بست که هم پشت کردند و الوان رفعت باید و را چون زمین پست گردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت عاقبت بحیت خلاصی خویش در مجلس باید و غلاظ ایمان تمسک جست که غازان را بسته بوکلان بهرام صولت باید و خان سپارد و باید و بدین افسون دو دیده فریفته شده او را سیورغامیشی کرده بانجاح متمنیات و دستوری معاودت ارزانی داشت و امیر نوروز مرکوب را با یکران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که در مجلس نود و نگفته بود بوض رسانید و حجت تصدیق این بیانی غازانی را بسته پیش باید و فرستاد و باید و مراد او ازین معنی تعجب نموده از جانت او در پیشیان گشتند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خائیدن فایده ندارد و چون دران ولا عرصه خراسان از وجود شاه سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر از میون عبور نموده حوالی هرات را غنیم ساختند و این خبر بمسامع علیا رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جهاز بجیل روان شده چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هر اسان شده دل استعمال سیف و سنان و آمد و شد سهام جان ستان مضمون کلمه الفرار فی وقته ظفر را غنیمتی موفور دانستند و چون خاطر امیر نوروز را از انکار فارغ شد بے آنکه عذرین بر عنبست خشک گرداند عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاصد صبا و شمال سپرد و گفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق بعد از جلوس باید و بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین وزخو دالی قرار گرفت و صدر الدین را از زره نیابت طغاچار بضبط اموال روم فرستاده و چند روز بدان مهم اشتغال نموده انان کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوار کتبنده خود پنداشت و انتهاز فرصت نموده ازان موضع تخیم اقامت برکند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان برتافته با اتباع و اشیاع خیل و خدم روی بگیلان نهاد از بسرعت دو منزل یکے می پنداشت و در هیچ مرحله یک لحظه توقف جائز نمی داشت چهار پایان بیشتر از ملازمان بالضرورة تخلف شدند و چون بقصد رسید حاکم گیلان با اشراف و اعیان لقدوم میامنت جناب صاحبی استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش چنان متوقف شد که متعلقان باو پیوستند بعد ازان عزیمت خدمت شاهزاده عالیشان غازان خان مصمم گردانیده در ولایت بنواب بشرف تقبیل بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایه قدر او را بر اوج ثریا رسانید و آن جناب در همان چند روز صورت میلان ضمائر امرا را باید و را بطاوعت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر بادشاه فریدون فرسکندر حشمت کیخسرو آیین آئینه ضمیر جهان نماے را به نوروز کل

وصقال تسلیم روشن دارد دونیت کند که بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کافتی مسخر گردد و در تقویت دین محمدی باقصی الغایت سعی نماید و بوارث رسالت و مصداقات که خانان سلف ممالک مشبت فرموده اند از شوائب تنقیص مصون فرماید و ملوک طائفه را که بیاسا رسیده اند برادولاد ایشان مقرر دارد من بنده متعهد و متکفل میشوم که نورروز بیگ را سلامتی کنم و از راه گیلان بر سر باید و رانم و طغاچار خود انتظار وصول لشکر نصرت شعار روزی بشب و شبی بروز میرساند و دیگر امرا چون میل او مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط گردند غازان خان بر همت ملک مرتبت ملازم گردانیده که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کند در تاسیس سیاق شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و ازان بفال میمون و مباس دولت روزافزون خان غریمت بجانب سنید و در مقدمه نوروز بیگ را با صد هزار جان و طائفه از شجاعان سپاه نصرت پناه روان فرمود امیر نوروز زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذیقعده سنه اربع و ستمائة بوقتیکه نظم سپاه شب تیره برداشت راغ + یکی فرش گسترد از پرزاغ + چو نوباوه زنگار خورده ز کوه + تو گوئی بقیر اندر اندوده چهره + بدو روز یاروی سه باید درسیده و پس پشته نزول کرده و پنهان ایلچی پیش طغاچار فرستاده او با لشکر خود از هشت رود در حرکت آمد و بعد از سه تو میشی بسر الیناق و طولدای روان گشتند و سائر امرا از پورتهای خود متوجه خدمت شدند و باید و برین حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نموده عنان عزیمت بل هزیمت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او بدو روز مانند یوز از عقب آهو پویان شده و بعد از قطع دو روزه مسافت چهار پایان بجای ماندند و چندان توقف نمود که تو میشی برسید بعد ازان او را با چهار هزار سوار بتکاپوی باید و فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که سالهای دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار مزین و آراسته بودند غارت کردند و لشکریان ظفر نشان در حدود و نخجوان باید و رسیده او را بگرفتند چهره اش در نوی نجلت و حسرت مالیدند و خدمتش را تبریز رسانیدند و امیر نوروز بحکم پرلیغ نهال دولت شتاهه اورا از کنار جوبار نشو و نما بدست بستان پیروی قهر بر کنده نتیجه حال روزگار غدار و بازیچه فلک دوار جز این نیست متفق شاهش از خون بی گناهان هر شب مرکب ست و فلق صبحش از نفس سوخته جانان مرتب خاقانی گوید بیت مرا دل چون تو آهنین شد + ازان طوفان همی بارم بدامن + ازین پیروزه طشت از خون چشم + همه آفاق شد پیجاده معدن + وگرنه سرنگون سارستی این طشت + بالباب بودی از خون دل من + و در ماه ذی حجه سال مذکور شهریار جهانیان پسلطان محمود غازان خراسان و نازان بر تخت سلطنت عروج کرد غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون افتاد و هدایت جاوس آن بادشاه کامران از حکم پرلیغ نورروز بیگ زبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور کاینات من کان که از متابعت شریعت غرا خود را مستغنی می دانستند و محرمات که پیش ازان بموجب نص اجتناب ثابت حلال می شمردند بحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آوردند و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و هر که گردن از انقیاد و ادای کتاب دین قویم بپیچد پرسش نمیدانند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنا بر حکم مفتی قوانین شرع تعرض نرسانند تا منظر استحقاق و ایشان نگردد بتشهیر این فتح نامها بایلچیان با پرلیغها به اطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلشن سرای فانی بمین معدلت ایلخانی مانند ریاض رضوان خوش و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزیین پذیرفت در تدبیر امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه بیاسا میشی سپاه دین پناه را نبورو نوروز بیگ مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای زرین او باشد در تصب و نقض و رد و حبس و اطلاق عمل نمایند و بحسب تیمن و تفاول آن اقتا او بابنده باز از مربع مستدیر که افضل الاشکال ست مدل ساخت و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر مکتوبات کلمة الله اعلی که تبعد یم او لے بود بست مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان و دیار نظر افتاده بود و دران بلاد و فردوس اثر خالی از لشکر مانده بود طولدای را با طائفه از دلاوران که بهر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و درین مجلس همایون توکال گرجی پیوسته بود و عصیان پرچین بسته بحسب فرمان طائفه از متجندان متوجه آنصوب شده و خدمتش را گرفته بارد وی اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مهم او را تمام پرسیده بقتلش آوردند و بلده و حصه دیگر از نوبنان و غیر ایشان را که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرمان بیاسا رسانیدند ازین ابواب چون خراقی روی نمود و شرط نظم سیاست ملک بغایت پیوست بادشاه غریمت قشلاق اران کرد و در سانجابر رسید که پسر براق با سپاه ماوراء النهر از آب جیحون عبور نموده مانند شیر مخمور بخراسان در آمده و لشکریان بادشاه جهانتاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته در انتظار استماع داشتند و چون بادشاه یقین میدانست که رفع این مهم جز بیازوی اقتدار امیر نوروز بیگ میسر نخواهد شد فرمان قضا اقتران نفاذ یافت که امیر مشار الیه از ملازمت قلمرو سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون مدت هشت ماه سه بادشاه بر گوشه یک تخت اتفاق افتاده بود و دولت در چهار سوی مملکت رکوب لشکر فظفر داشت داده مالی و خزانه نمانده بود و احشام و رعایای راه و مقام مطالبه آورده و از معاشی مانده و دیگر فتنه و ازین جهت اختلال تمام باحوال ایشان راه یافت امیر نوروز به حسن اهتمام پنج تومان زر و هر یک از ملوک و اعیان به قرض گرفته بمصالح جریک مرتب گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعارت کرده روی بدیار خراسان نهاد و لشکریان

وجهات ماندران آمده بودند قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده و گله و مواشی فراوان بدست آورده بودند و چون آوازهٔ توجه امیر نوروز بدیشان رسیدند ایشان نیز متفق و متحد یک
از مجموع متحیره بخدمتش متصل شده بودند مخالفان را تعاقب نموده و بقدر امکان و میسور از حوصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در صدد و بهلت بابرباب خلاف و فساد
رسیده و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان در آمدند و نور غازی بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانیده و از عقب گریختگان شتافته مردم را
می کشت و مبارزی نگذاشتند بقیة السیف را بگذرانیده باز گشت و چون عرصه خراسان را از شائبه خذلان معاندان مصفی ساخت نوئین اعظم نظام الدین یحیی را به نیابت
نصب فرموده و سپاه را بعد از یاسایشی در آن دیار بگذاشت و خود بیتوقف متوجه ملازمت پایه سریر اعلا گشت بیت تیغ تو به قطع و فصل کار دشمن ۴ هر جا که برفت فتح
باز آمد ۴ و باز از خدمتی که بجای آورده بود به مزید عنایت پادشاه نا مختص بالفته و به لشهابه اطراف قلمرو فرستاده و در هر ملکی نائبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی
صدرالدین زنجانی در وقت بلغان باید و قبل از استقرار خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسومات بر یک نوشتهٔ بنام خود تحریر نموده بهر طرف
ارسال نموده بود عقیدهٔ امیر نوروز نسبت باو متغیر شده خدمتش را از منصب وزارت عزل نموده زمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت جمال الدین سنجوانی نهاد و حل
و عقد امور دیوانی و آمال سلطانی برادر خود حاجی بیگ رجوع نمود و چون صورت تغیر مزاج طغاچار نوئین بر ضمیر انور ایلخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش
مهجور گردانیده بامعدودی چند بجزاست ممالک روم روان فرمود و عاقبت شامت کفران نعمت کیخاتو و بایدو و اخلاف شامل روزگار طغاچار نوئیان گشته سلطان محمود غازان
ایلچی روان کرده او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت بادشاه اسلام سلطان السلطنة
والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان کرتا انقراض عالم رئوس منابر و وجوه و تانیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوه طغاچار مسلوک داشته لاجرم
روزگار کینه گذار بجزای افعال ناهموار او را گرفتار ساخت چه بر ارباب کیاردشن است که غدر و بیوفائی با دلیا نهم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و راقم حروف چند کس از ارباب
حکومت و جاه را دیده که روزی چند بنال اقبال ایشان بجوئبار اعتبار بالا کشیده چون حقوق تنعم و ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطهٔ رنج و عنا افتادند و شکر
منعم مزید نعمت است و کفران ملازم زیادتی نقمت لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ذکر اتفاق بعضی امرا بر گشته روزگار بر قتل سلطان محمود
غازان و امیر نوروز بیگ چون احوال خراسان و رغبت امیر نوروز وزروی باختلاف نهاد فرمان قضا جریان شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت
مذکور گشت و از حکم جهان مطاع سوکا و برلاس و مصاحبت او در حرکت آمدند و بنا بر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام خذلیت معاندان دین که در بن باب
با بادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشه بود فاز پرده اختفا بیرون آمده و آن مفسدان نصیحت و رسوائی عالیان شدند بیان این سخن آنکه چون راشیطان رجیم از
جاده سعادت منحرف گردانیدند که با هم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلاس در خراسان بر روز
معین قصر حیات نوروز بیگ را منهدم سازند و ایستمور پسر قسنقور بای دارسلان با لشکریانی که در عهده اهتمام ایشانند مهم ایلخان را بانجام رسانند و تمامت مساجد
ارباب توحید و یقین را کنایس اساقفه و رهبانین گردانند و پیش از وصول نوروز بیگ بخراسان سوکا و برلا ایلچی پیش شاهزاده تابجو فرستاده او را از حوادثه خویش آگاه ساخته
بسلطنت نوید دهند تا بجو بحسب ظاهر رضا بنماید تا صدمه از خود نور وز فرستاده او را این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شنجون و زمان میعاد حکایت گفت و چون نجو بیدار
و دولت قرین یار یوما میر عالی مقدار در شب موعود حزم و اقبال خود را نگذاشته و کمینگاه با سپاه نصرت پناه بایستاد و هنگام آنکه جهان گذران لباس سوگواران پوشید نیمه شب
تیره دل شغال دار پای و دیده شجاعت نهاد نیمه و خرگاه را مانند سراچه ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند
ناگاه نور و زکمان کین بگشاد و راه خلاص و نجات بر آن جماعت ببست و بنیم تیر و ضرب شمشیر طائفه را بقتل رسانیده و بکمند قدرت قوت زمرهٔ را ماسور گردانید و سوکا را راه
انهزام پیش گرفت روز دیگر که پرده شب از چهره ایام برگرفتند گرفتگان را و سوکا را عرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه را که در خلاف
و شقاق موافقه اتفاق داشتند بعرض نوروز بیگ رسانیدند صورت قضیه نامرضیه کشوف چشم بیمانند روزگار دولت مصروف گشت فی الحال برلاس را از سر عشیرتش
اغفر شربت فنا چشانید و ایلچی بحضرت روان کرد و معلم بوقوع حادثه و کیفیت مواضعه و تعاهد سوکا و ایستمور و دارسلان احوال یاران خویش معلوم گردانید و چون خود مغرور
گشته و یک روزه راه ارده همایون با فراوان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده و در پی ایشان تا نزدیک قشلاق بادشاه اسلام بر جرأت
و جسارت فرو نشانیدند و ایلچی را طلاق یافته فرموده که تا چل طغان را خراب ساخته و با حصار پناهی که در آن آوان بر گزیده بودند قرا چیان فرستاده و ارباب سلاح از جانبین از حرکت
آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت بر باطل غلبه کرده نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایستمور با چند سردار دیگر بقبل آمدند و باقی معاندان دست

از جنگ کشیده پای انهزام در راه نهاد و مدت یک ماه و پنج روز پادشاه زاده و امیر بایسنغر با دشاه و بقیه لشکر خود در سحت با ساحل دوزخ کشیده مدتی بدین فتح مفتوح سلطنت بودار کان دولت و اعیان حضرت مشاهیر انام و جماهیر ایام صدمات و تذورات بستمان رسانیدند و از غرائب حالات آنکه در اثنای ظهور این محنت مبا شران اعمال دیوان صدر جهان را باچندین مساعی مشکور که بر ذمهٔ دولت بادشاه عالمیان ثابت داشت بمثالبت و موافقت مخالفان متهم داشتند بیت من قوائم کز نگویم بد کسی در همه عمر + نتوانم که بگویند مرا بد گران و بدین تهمت او را گرفته موکلان بهرام صولت سپرده و بعد از تعذیب و تخویف چندین روزه در شان او اصناف تعذیب بتقدیم رسانیدند و لی ثبوت جریمه بادشاه فرمان داد که والی حیات او را از تصرف بدان معزول سازند از جناب صاحبی استقبال ست کرد گفت و آوان گرفتاری شبی چون عواس ظاهره از اعمال خود باز ماندند بدیدهٔ بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه برده اند و در میان بیشه تخوف موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی با شمعی افروخته بیرون آمده مرا از ان مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت ست که صورت واقعه را با هفت کس از دوستان محرم بگوئی روزی دیگر با دلی روشن و مشکوة یقین بآیات صدق مبین می بودم که از پردهٔ غیب چهره روی نماید و کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز به خورشید خنجر گزار بقصد سیاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر اسپ بالانی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنا برآنکه در صدد کیفا توخان و دربارهٔ او نوشیان انواع عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسابقت نمی نمودند تا هنگام شام مرا در ان مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه فلک مضائل فارغ و مرفه الحال و انتظار روشنی مهود میکشیدم و درین اثنا رشحه را بیاتی که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود و محاذی نظر آمد و ناسیتلا بشوق حضرت باری و ارادت غیبی و خوشی روی نمود از پشت مرکب بی ارادت بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام و درین حال مرقدای نومین از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید و از حال من استفساری بجای آورده صورت حکم قضا مضاکه بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت راندند که دو سوار دران شب بمحافظت من قیام نمایند تا کیفیت ما جرا بعرض رسانیده آید و چون ازان سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر که از سطل زرین آفتاب روی روشنان فلک برخیت تفصیل اسامی مخالفان را بر رای عالم آرای بادشاه سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در ان میان نبود لاجرم ازان بایهٔ عظمی رهائی یافتم و در تاریخ مسطور است که در همان چند روز بادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین و نجو دانی را که بسعی نوروز بیگ در مسند وزارت متمکن شده بود بسیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین ستمائه صدر جهان را سیورغامیشی فرموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رافت جناب صاحبی بسرسبزی و طراوت پذیرفت ذکر حرکت رایات همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه

چون دست مایهٔ مزاج عالم بجدا عتدال باز آمد و بلبل در شاخسار گل در پرواز شد رایت نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده به نیت شکار یکماه از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش ازین تاریخ یک سال تقریباً امیر نوروز را بضبط و لایت خراسان فرستاده بود و مزاج حشر لیقش از بعضی حرکات نوروزی متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیگ یک روز مهیا گشته دشمنان جانی نوروز بیگ به تخصیص صدر جهان که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشیدند و چون دران زمان که شهریار سلطان محمود غازان قصد کرده بود که باید و خان را از میان بر گیرد و امیر نوروز بجهت اهتمام آن مهم ایلچی به سلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان امرای بادشاه مصر و امرا را و در قلم آوردند مضمون آنکه بادشاه ما اگرچه مسلمان ست و می خواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع می آیند مطلوع و متوقع آنکه با تفاق یکدیگر متفق الکلمه قیام نمائیم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت خانانند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و تعهدنامای را که بفرموده امیر نوروز آمده و شده می نمود مسبت گردانیده مکتوبها از و و در جامهای او پنهان کردند همچنین از زبان امیر نوروز نامه به برادرش حاجی بیگ در باب مطاوعت بادشاه مصر نوشتند و صدر الدین رنجانی در هنگام خوردن با حاجی بیگ منتظر فلوای سکر او شده این کاغذ را در میان کمتوبها که در میان خدمتش بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت بایتاج و جمعی معروض بادشاه گردانیدند و بموجب فرمان حاجی بیگ و قیصر را گرفته نامهای ضرور ظاهر شده و بادشاه شرائط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته بیلغ داد که برادران و نواب نوروز را که در عراق بودند معروض تیغ بیاسا گردانیدند و امیر سونتای و مرقدای نومین را با دو تومان لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک بر گرفته اوست دفین تراب سازند و چون این همه اپادی و نعم بادشاه را بکفران مقابل داشت از ایالت ولایت و جمع و تصرف مملکت حیات حاکم شهستان بدان او را معزول گردانند و بعد از دو روز خانان خان امیر قتلمش شاه را بعد از آن دو امیر تعیین نموده با طائفه از دلیران و رعب ایشان فرستاد و احکام

باطراف ولایات عراق روان کردکه اگر باوشعاقان و خصوصان نوروز را در هر جا یابند بی ثبوت گناه بکشند و در ارزوگان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر ازان جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از بهادران امیر نوروز کرچان تیگ پا بیرون برده بولوبه اردوی برادر رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلق شاه و بیگرامرا بجاجرم اطلاع داد امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد بجبل رحیل کوفته از نیشاپور متوجه هرات گشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان که تنگ میشی می آمدند وی رسیده آتش حرب بالا گرفت از چاشت تا نماز پیشین کوشش نموده و امیر نوروز تاب ستیز و آویز خاجز آمده عنان برتافت و چون یک فرسنگی هرات رسید روی باقاب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت دایی و مربی من ست چنانکه همه میدانند و مرا بروی اعتماد کلی ست رای شما درین باب چه اقتضا میکند طائفه از امیران امرا بادی گفتند که قلعه حصار غول نسبت صحرا ست و اعراب نیز گفته اند حصول العرب بالمحیل والصلاح مصلحت دران ست که امیر ازین رای بگذرد و خود را درین چهار دیوار مقید محبوس نگرداند و بملک فخرالدین و خویشی اظهار اعتماد ننماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخرالدین و ثوق تمام ست هرکس از شما هر چاپی که خواهند بروید و طائفه از خواص و اینا قان که بتعقل و گیاست امتیاز داشتند جان ازان غراب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیگ با چهار صد سوار گردم ازولاوو فا او میزدند بشهر درآمد ملک فخرالدین که برادر زادهٔ او در حبالهٔ نکاح داشت بقدوم و اظهار بشاشت نمود و آنجناب را در خلوه اختیارالدین فرود آورده و بعد از چند روز امیر قتلق شاه و نظام هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نموده و چون دید که شهر شان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخرالدین داماد او نیز بود بر آن داشت که نامهٔ بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دائرهٔ عبودیت بادشاه بیرون نهاد تسلیم گماشتگان او نمای والا شهر هرات بل مجموع ملک خراسان در سلاسل تقیید و یران خواهد شد و نامه را محبوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برد و خدمتش در غیبت ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و اقارب گفت که قتلق شاه در این نوبت از محاصره باز ندارد تدبیر کار ما چیست یعنی جواب دادند که بر مقتضیات اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را ازین مهلکه بیرون اندازیم و زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان پیش قتلق شاه رویم امیر نوروز گفت بروی اعتماد نیست ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر اند و هیچ شک نیست که قتلق شاه را قمع این بلده میسر نخواهد شد رمضان دفرقهٔ از قرابان نوروز بیگ گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان بروی دست نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان انتزع نماید چه میشاید که غوریه بقصدی اندیشند و بنا بر قلت اعوان و انصار با الیشان مقاومت نه توانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نواخت او از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سونتای عهد کرده که خداوند را بهر کیف که باشد بدست خصم سپارد و این روز خود بچکس میسر نباشد و انچه مابندگان را در خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر ست امیر نوروز ازین سخن امتناع نموده گفت معاذالله که من نسبت بملک فخرالدین مکر و خدیعه اندیشم زیرا که جزا، مکار خدا، غذاب صعب ست والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست ع همان بهتر که با فردا گزارم کار فردا + رمضان که حامل مشفق بود گفت ع بفردا اهل کار امروز را + که بر تخت نشان بد آموز را + مگردان سر ز رای دانندهٔ مرد + ز آئین شاهان پیشین مگرد + نوروز گفت ای رمضان حالا وقت تعلل و تباس ست نه هنگام ترس و یاس یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخرالدین رسانید ملک ترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخن گفته قرار بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم بسپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد زان با امیر نوروز گفت که درین شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بروی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازه ها بتعهد خود سپارد تا این دغدغه از خاطر ها مرفع شود و بیکچکس را مجال خلاف و باغی گری نماند بجا بره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده اقربا و خواص و مقربان خود با دروازه ها فرستاد و چون پیش او معدودی بیش نماند ملک فخرالدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سالم و سراج الدین عمر و با رون و محمد نعمان و دیگر طائفه مبارزان را در اگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود ایشان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و دران زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود او بجانب سپاه قتلق شاه انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زده درین اثنا و امرا غور را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز بآواز بلند گفت که ای لوان یلدوز بهر چه آمده و این دربا بهر چیست یلدوز گفت که ملک فخرالدین ما را فرمود که باین دربا پیش امیر چیر بندیم تا از زخم تیر آسیبی بوی نرسد امیر نوروز جواب داد که میشاید دروازه ها بعضی ازین تختها پنهای باید ساخت و بعد ازان نوروز بیگ بنزه بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیش آمده گرزی بر شقیقه او زد و محمد سالم و عمر با رون و محمد نعمان او را فرو گرفتند و دست بسته و دل خسته و سر بروی درهم شکسته نگاه داشتند و مقارن این حال ملک با دو یست سوار مکمل بر در حصار ایستاده بود چون از گرفتن نوروز خبر یافت

فی الحال جمعی بدروازه ها فرستاده گفت بانور و زیان رفق بگوئید که امیر بنابر مهمی که سانح شده شما را می طلبد ایشان را گمان شد که سبب طلب ملک فخرالدین ست فوج فوج بجانب حصار میرفتند و قوریان زمره انسان قوم رامی گشتند و فرقه را در چاه می افگندند تا سی صد و نود تن از ایشان بدام بلاگرفتار گشتند ناگاه ملک امیر نوروز را باده کس پیش قتلق شاه فرستاده پیغام داد که تبایید الهی دشمن بادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با دهشت فیل مست با وحشت بود اسیر و دستگیر گردانیدم هم زنگاه که یورمرش تا این زمان کسی را میسر نشد بجان + که شخصی چنین ما گیرد بزور + مگر من که رستم زشاهان غور + امیر قتلق شاه فرستادگان را خلعت داده نوروز هر چند شفاعت کرد که تا نجدمت بادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی البقا رد و سفید نیفتاد و قتلق شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ ساند و شخص او را بر خاک تضعیف کرد و این واقعه در سبیت و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه روی نمود و سر او را باردو فرستاده بر دار کردند یکی از فضلاء دران واقعه گوید رباعی باعیش شها طبع تو آسیخته باد + روز خجر تو تیغ عدو ریخته باد + هر سر که نه همسر اوادت باشد + همچون سر نوروز در آویخته باد + و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخرالدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آوردند چون خاطر قتلق شاه نوئین از جانب امیر نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و بادشاه اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخرالدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و شمشیر مالت هرات مع سفارات فرستاده از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود و ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود و بنابر شراتی که در ناصیه پسر خود ملک فخرالدین مشاهده مینمود او را در قلعه رفیع خیسار مقید و محبوس گردانیده و مادر ملک فخرالدین که در قلعه نازل ترمقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پسر داشت و دیگر مادر پسر طعام را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده نزد او ارسال نمودی و چند سال براین و تیره روزگار تیره گذرانیده مفتاح فتوحی روی نه نمود و در بخت بسته اصلا کلیدی پیدا نشد عاقبت به تحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز و کسان پیش شمس الدین فرستاد و در باب استخلاص ملک زاده مبالغه ها نمود و هر نوبت پدر در جواب می فرمود که در ناصیهٔ این پسر امرے چند نقوش میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایستهٔ مصاحبت اینجانب باشد و نه لایق ملازمت آنجناب و هر آئینه از وے افعالی صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد نوبت آفتاب از مار سر ما خورده باز داشتن به سلامت نزدیک تر ست و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل مینمایم بشرطیکه آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر ازین شخص امور ناملایم صدور یابد عهدهٔ آن در دنیا و عقبی بری باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در حق او تربیت ملک فخرالدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز مهم او در ترقی بود و چون ندر ده کمنت اعتلا یافت عذر خواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید بالجمله ملک فخرالدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمد و شد ارد و و ملازمت امرا معاف دارد تا بچنان مطیع و ایل مشد و کوچ و هزه بندگی کند باسعاف ملتمس او دیر لیغ صادر شد و حکام غور و غرجستان و تخارستان و خرنز و بنجوار و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تعظیمت بجای آوردند و بخارا ستبداد و استقلال دم و داغ او داده تا در استحکام برج و بارد وی هرات غایت جهد مبذول داشت و در بیرامون قصر خانه خویش فرمود که خندقی کنند که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد و لشکریان تا بالغ او بقصت هزار رسید و فی الواقع او مردے با همت و شجاعت بود و در قضایا و نهمات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بر بران حال و در باره وی املا میکرد که ۵ در بغا از وفا خالی بران رخسار بامیتی ۵ و چون خدمتش بصیانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت و را دای مال مقرری تقصیر و تانی پیش گرفته بعذر های واهی تمسک مینمود و پایه قدر او روز بروز بر تضاعف میگرفت **ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلدهٔ هرات** در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه اولجای تو سلطان بهرات آمده و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق کمودیان عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان خطی گناهکاری ستانیده بودند که بندری و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم دزدی و راه زدن بود راقم حروف گوید که اکنون نیز بهمان خرقه استعمال می نمایند یا بهر که در ولایت عراق راه می زنند آن جماعت را معاقب و مواخذ معاتب میگردانیدند که فعل شما ست و نکو دریان ازین معنی ننگ می آمدند و ازان تهمت ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از انجا پناه به ملک فخرالدین کرت بردند ملک فخرالدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده همه را با اسب و سلاح جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بیباک را تباخت و تاراجی که اعتیاد نمی فرمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمان و ضعفاء رعیت را قتل آورده و دود و از دود بانها برآورده بین و اسطه مظلومان و دادخواهان به درگاه بادشاه عالم پناه رفته و از نکو دریان استغاثه کردند و غازان خان بیرامرخود خربنده اغول که بعد ازین از وے با اولجای تو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد بمضمون آنکه از ممالک ایران لشکر به هرات کشد و نکو دریان را از ممالک فخرالدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکو دریان و خونریزان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل سازد و رعایا را زحمت نه دهد چون یرلیغ باولجای تو سلطان از مازندران بجانب خراسان روان شده از انجا ایلچی

نزد ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا هزاره نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخرالدین اندیشه مند شده با امرا نکودری گفت که اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون تر میرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت نفرمایم به هیچ موضع پیش هیچکس نروید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشان ست سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده سی برده باو داد و در جواب گفت که بوقا و سائر امراء نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن جماعت را بنواب پادشاه عادل سپارم و رسول بازگشته معدلت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخرالدین سر ناسازگاری دارد لاجرم بتعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و نردبان مشغول شد و ملک فخرالدین بقلعه اسکلچه که او را امان کوه نیز می گفتند پناه برد و اولجایتو سلطان متوجه آن جانب شده چهار روز در ظاهر قلعه توقف نموده لشکر را رخصت حرب نداد بامید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقاً بمصالحه میل نکرد روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با چند نفر از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده و خود را به لشکر پادشاه زده بسلامت بگذشت و روی به هرات نهاده و شهر را با امراء غور و خلج وغیره سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم نمود و فتح میسر نشد و چون اولجایتو سلطان دانست که ملک فخرالدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان هزیمت بجانب هرات معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امرا سپاه مثل ایس قتلق و بلاجو و مرقداق و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم بر گرد شهر صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخرالدین مانند افتخارالدین عیسی و اختیارالدین محمد هراون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عرب بهادر خوارزمی و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران و مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده خلقی کثیر کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز امتداد یافت و از طرفین قریب بده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصائح و مواعظ ایراد فرموده گفت درین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقی ست دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی ننماید و این معنی موجب بینا موسی سلطنت شود و اکنون صلاح در صلح ست و ملتمس مبذول افتاده شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات فرستاده که پادشاه از سر جریمه شما درگذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار بار دو روان کردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه سعی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرد طبل رحیل کوفت و چون خبر معاودت پادشاه بسمع ملک فخرالدین رسید مستبشر گشت و نذر و صدقات به مستحقان رسانیده عازم هرات شد و چون بمستقر عز خود نزول فرمود طائفه را که دران واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و بروج باروی شهر را تجدید عمارت فرموده مرمت کرد و بروج را از دستور پیشتر چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل و خاک ریزش گز خاک برداشت ربیعی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید ؎ چنان تند شد برج و بازوی او + که پرنده را ره نبد سوی او + و در پای حصار اختیارالدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بروز از خانه بیرون آید چادر او را سیاه گردانند و سر برهنه بگرد بازار و محالات بر آرند تا عبرت دیگران شود و نوحه گران را از رفتن بماتم سراها منع فرمود و فرمان داد که مقربان در پیش تابوت نروند حکم کرد که سر و ریش پیغامبران بتراشند هر کس که شرابی خوردی بعد از ایراد حکم شرع او را در زنجیری کشیدی و پیاده کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی بالجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هرات بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت

ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه دشمن سوز و بوقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز

چون نهال اقبال امیر نوروز از تند باد حادثات خزان بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نمود و خود بکسوت اهل صلاح ملبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب زهد و تقوی متزین گشتند و بحکم حل الله البیع و حرم الربوا یرلیغ به قطع مرابحات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و ارباب دیا که در شهر انگشت نمای عالمی بودند سرپنجه مکنت خود را برتافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز یکی از جمله انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی پادشاهزاده تا بجو گفت که چهل روز دیگر سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و ازین هذیان بخار پندار بر دماغ شاهزاده تصاعد نموده بر نهج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و ایناقاآن او و انجاهل یرلیغ صادر شد و بر مقتضی فرمان مجموع گرفته بیاسا رسانید بیت درون تو از غیب آگاه نیست + بدین پرده اندر ترا راه نیست + و هم دران نزدیکی صدرالدین صاحب دیوان را که گویا در شان او گفته اند ؎ آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر + نگرفته است زر اندر کف رادش آرام + به علت تصرف مال دیوانی از امرای بزرگ مثل نوین نوین و قتلق شاه بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی گفته بگرفتند و در روز دیگر یکشنبه دوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند و خون او که گل گونه روی مکرمت و سخا بود چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و فرید عصر خود در عبادت همدران روز از عقب او روان شد و در سنه مذکور نهایت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای و رویت و تدبیر و بخت جوان مخادیم عظام ناظمی مصالح الانام بحسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ از مصنفات اوست

خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت جهان کهن به نوی نور و صفا گرفت تا فلک بی سر و پای امتثال حرمت را بر حاشیه غبرا پیراسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت
عدل و اخلاق فاضله و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی این دو وزیر صائب تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران تحسین در سرطان واقع شد و نخست جوانان
و اطفال بچاه فنا فرو رفتند آنگاه دیار عالم در میان مردم شیوع یافت و در سال قران سقاء سحاب نم از جهانیان باز گرفت بی آب شده سحاب آزار چون خنجر برق و تیغ
کهسار در جیحون و دجله و نیل نقصان مفرط ظاهر شد و در ممالک بادشاه خصوصاً در مملکت فارس آب از روی کار مزروعات برفت و خرمن امید بباد آمد و مردم در طلب
نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز حیات نان چون عنقاء مغرب روی از بینندگان نهفت و جز قرص ماه و خورشید یادگاری از آن نماند و چون خسرو انجم رخت بیت الشرف
خود کشید و پای عظیم در عقب این بلای الیم روی نموده از مرض هیضه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک گشتند و عشاق ناتوان در فراق سبز خطان
با هزار ناله و آه سراینده گفتند بیت چون ابر بهاری بر دم زار بگریم * بر خاک تو تا بو که دگر بار برآئی * در آن ولا که ایلچیان از دیوان اعلا جهت تحقیق انبارها و گوشمال
احتکار رفتند زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و جهت تغیر نقود در خلایق متضرر شدند و آمد و شد رسولان جهت آنکه در ولایت و قری و قصبات مساجد و حمامات بنا
کنند علاوه این قضایا شد و چون حکم شده بود که غیر زمره مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد تجار و آیند و روند که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه قطاع الطریق
و افساد مفسدان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهده فرمودند از هر حکمی که کرده بودند در گذشتند اما اسلحه
تازیکان در دست محصلان باز ماند اگر شمه از آن تکلیفات که بر رعایا میرفت به شمع بادشاه جهان رسیدی برستاننده و دهنده ایقانه فرمودی ملخص سخن آنکه در آن چندگاه
محترفه و احشام را چندان الم و زحمت رسید که به تقریر راست نیاید تا آن زمان که حق عز و علا به لطف عمیم خویش فرح ارزانی داشت **ذکر توجه رایات نصرت آیات
بادشاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام** چون بادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست در استیناع دین مبین و تاکید مبانی
شرع متین سعی موفور می نمود چنانچه متمه ازین معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش بر اسلام پروری و پیروی
و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر ازین پدران ما بنابر تباین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام
میشدند امروز بحمد الله والمنة که بحکم المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضا به یگانگی بیگانگی مبدل ست و مخالفت بموافقت معوض باید که فیمابین بعد ازین از اندیشه لشکر
ظفر قرین ما آسوده و فارغ خاطر باشند و تجار جانبین متواد و متواتر خلاف سوابق و سلامت از علامات سعادت ابد میشناسد و ازین نوع کلمات که سامعان را در بادیه تشویش
می انداخت در آن یرلیغ درج کرد بادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار استبشار نموده وعده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقاً از قوه بفعل نیاوردند و والی مصر
همچنان در مقام عناد و استکبار مینمود و غازان خان با وجود تمکن و دولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کاربند شده
پیرامون تعرض مصریان نگشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و بادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار را بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب
و غارت در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین والراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسید معدودی چند از آن جماعت به لباس
مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه راندند و گفتند اینک مولای رسید و ما را بجهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج
بشهر در آمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در میردین انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود ازین قضیه متعجب و ازین تعبیه متحیر شده جز ضبط قلعه چاره ندید و مصریان
دست بغارت و تاراج برآوردند و در پیشگاه مساجد جامع بجای قندیل بر ساغر داشتند و بعوض مصحف چنگ در دف زدند و عفائف و اولاد اهل اسلام را در قید اسار و خزی و خسار
در آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل او نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر موحش در تبریز به مسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد و همت خسروانه
مصروف بران داشت که جزاء آن حرکات ناشایست را در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفسار فرمود جماعت ائمه گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان
از جرائم بلاد مسلمانان بر بادشاه عادل که برداشته حضرت رحمانی و رکن مشیت جهانبانی ست واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقیف بجانب شام نهضت فرماید
اما ایلچی مولانا میر سید که قبچاق و بکتیمور از لاچین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند بادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان
شرف تقبیل بساط همایون دریافتند و بسیورغامیشی مشرف شده در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده بشرائط اسلام و مراسم مسلمانی
قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه نصرت پناه مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان
خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق و عقیدت سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جای دارد از خواب غفلت بیدار سازد و قبة الاسلام دمشق تخت

سلطنت را زینت جلوس همایون مهد و آنحضرت لشکرها نوچیان تمر مسیر با نجار و اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد که از هر ده نفر پنج تن متوجه رکاب فلک فرسای گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و مدتی تمام و آذوقه شش ماهه مرتب گردانند و نواب دیوان اعلا پنجاه هزار شر جهت حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از انکه جهت ضبط حد ها طائفه از امرا مقرر و معین فرمود و در بیست و ششم صفر سنه تسعین تسعمائه بطالع سعد که گردون بدان تفاول سیکرد پای در رکاب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر بمخیم شاهروان عظمت گشت امرا و مردم باردوی همایون ملحق شدند و در موضع نصیبین و سیروین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در انجا ملوی کرد که مثل آن از سلاطین عهد محمود نبود و لشکر را ملتزم رکاب دوازان مقام تا معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده و مشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام عظمت و اجلال گشت پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان میروین یکی از شاهزادگان و دو هزار سوار در ان مکان توقف نماید و اگر از اطراف مملکت خبری رسد و باعلام حضرت اعلا اهتمام نماید و اعلام کننده الا آن هم را بر حسب عواید بخویش متصل رسانند و پادشاه دریانوال از آب فرات عبور نموده و لشکر را نشاندا و نود هزار سوار و شمار آورند و ازان مکان تملق شاه نوین و مولای بمقلاسے روان شدند و پادشاه انکنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه که بالواح نزهت آراسته بود نزول فرمود و در انجا اقامت نمود تا لشکریان که بسایر جانبها رفته بودند ازان غازان خان چون کوه وقار برگشته بر آید و احیاطا قلعه حلب فرموده و امر محاصره و عدم التفات را بامخالف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دو من قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان بقطع رسد و دران حوالی بارد بگیرند بعرض لشکر فرمان داد و آن روز از میمنه و میسره و ارتکاب تا اجناحین پادشاه بهر احتشام مسافت خطوات ابرش گردون خرام منبر اشرف همه را مطالعه فرمود و دران روز چوپان زانوزده معروض داشت که چون همایون پادشاه در رشته عرض بر مراکب مانند کان افتاد اگر خست شود هر یک از ما چهل بادپای برق رفتاری که در چنین روزی بکار آید بنظر خجسته سلطان رسانید این سخن گفته و اسپی که بیست شبه تیز گرتیز عنانی و تیگ روز نگذشته و دیانته پیشکش کرد و سائر امرا موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت از انجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمود و دران موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از انکه تحویف و تهدید نمودند چنان تقریر کرد که پیش ازین بشش روز امیرے از امرای این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر بانجه بگریخت و در راه قراستقور حاکم حما بالحق شده پیش سلطان مصر رفتند چون پیش از وصول لشکر قیامت هیبت و جبل السماق ملک ناصر متحیر شده مصر را وازه حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مضاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته بالجمله چون رایت عالیه بحوالی حما رسید قلعه آنجا از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با تجمل پیلر من تربت خالد بن ولید مقام کرده و در میان عرصه گاهی است که اورا نصر خوانند و در انموضع دو نوبت ایشان را با لشکر منصور اتفاق محاربت افتاده هر دو نوبت چاشنی ظفر نوشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آئینه مراد دیده و آن منزل را بر خود مبارک دانسته اکنون نیز بهمان اندیشه دران منزل متوقف اند و ازان محل نهضت منصرف فرمان شد که صفوف در جای دیگر اتفاق افتد قتل نصر بران جماعت کوه خذلان گردد و پادشاه گیتی ستان سلطانرا با یک تومان لشکر روان فرمود که ما و را اعادی را مجال فرصت نمانیده تا بر قرار قادر نباشند و بعد ازین تدبیر بر ما لغو نافذ شد که تمامت امرا و لشکریان با آب حسن آلماب شرط طهارت بجای آورند و سر و آساد اخلاص بعبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مجتمع عرفات صفت از سر نیاز نماز بجماعت گذارند و بزمزمهٔ اللهم نصرتا و لا تنصر علینا صدا درین گنبد گردان انداختند و چون ازاد از فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب مدار روی عجز بر خاک نهاد و از درگاه بیت آنکه بر لوح زبانها معروف اول نام اوست و این همی گوید اله و آن خداوندان تمکنی بفتح و نصرت مستلت نموده اشارت فاستجاب لکم بهم بلطف رسیوست و از ما غیب خطاب ولا تستوا و لا تحزنوا انکم الاعلون استماع افتاده متعاقب این احوال چوازادمان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان ساقط شده بود و بقایا بالاغر فنا توان ماند جز یک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند روز دیگر که اخراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه را باسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده رده گشتند و چون نزدیک آب باریک رسیدند پادشاه فرمود که امروز روز چهارشنبه است جنگ در موقوف باید داشت که مناسب نیست وظیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند و مهمات حرب کرده و آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده به مهمات طبخ و غیر ذلک قیام می نمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر رسید سپاه منصور یکبار سوار شدند و صفها راست کردند و مصریان مقدار چهل هزار نامدار با لشکرهای چون بیضه فولاد متعاقب یکدیگر مثال ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول اوردند و چون نزدیک آمدند که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود نهاره تایمان و ظفر مجد و برطاس از مراکب پیاده گشتند و بیمات اجتماعی شبه آغاز کردند و از تلک تیر بسی چهار پایان بر زمین افتاده و دران هنگام از نهاره قتلق شاه نوئین او از کوس برآمده مصریان روی بدان طرف نهادند قتلق شاه فرمود تا ملازمان پیاده شوند و هنوز مجموعی از اسپان فرود نیامده بودند که بانا شارت شد که سواره شوند و بین الکوکبین نزول نمایند و اتفاق افتاده که مصریان رسیدند بضرب تیغ تیز بعضے را بگیفتند و مقارن این حال عسکر ظفر قرین چون فصل بزد و ستان

مترادف و متعالی رسیده بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیز باران مانند کمان پشت نمودند و مولای و قوشی بحملات متعاقب ولوله در زمین و زمان افگندند و مقدار پنج هزار
کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف را تا کنار آب عاصی براندند و در اثنای گیر و دار اعراب شام بحسب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم رای مشکلکشای شهریار
هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طائفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالیکه سپاه منصور سیاهی اعدا دیدند یکی از نوئینان
با مقدار چهار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و قورمیشی نیز از میسره امداد نمود و در یکلحظه اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون زرد
روی و کبود لب بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت که مهمات دیگرگون و سررشته اختیار از دست بیرون شد هر نوع که دانید صیانت نفس و
مال خود واجب شمارید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلخان اردوی آسمان سپاه زنگبار را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را
تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان
کردند و چون بر رای عالم آرای پادشاه گیتی کشای روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد و امرای که متعلقان ایشان در دمشق بودند بآن
صوب شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش گردانیده در عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای و سلطان و بعضی دیگر از نوئینان با پانزده هزار سوار پی سلطان مصر
گرفتند و در آن راه هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند تا غزه که هشت روزه راه بمصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص اقامت نموده خزاین و
مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت نمود و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضات و اعیان و معارف شهر با مصاحف
و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامان استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بر زبان خجسته بیان بگذرانید که پیش از
التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس استیناس بر دمشقیان دائر گرداند و چمن آمال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب سازد و آنگاه پادشاه بیکی از مقربان حضرت اشارت
فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طائفه باز دارد و قتلق قبا به شحنگی موسوم آمد و بلاد غور بر سر قفارات منصوب و قبچاق به حکومت مامور گشت و حکم شد که از جمله هفت درب دمشق
دروازه بغداد را بگشایند و باقی در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بر بندند و چون اهالی دمشق بیسابقه خدمتی مشاهده کردند که شهریار گیتی ستان طائفه را که بمحافظت عرض و مال
موسوم کرده بود در آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب باساق زد و زمره دیگر بجای آن فرقه باز داشت از وفور صدق رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان
پادشاه جهانیان شامل حال همگنان گشت ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و بتحصیل اینوجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین گشتند و در
اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلقشاه نوئین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و سلاحیه و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند
بایلکی بهادر تفویض رفت و حلب و منشیات و جبل السماق و پره بارجة الشام که شام سفلی عبارت از آن است بتکیمور قرار گرفت و مولای با یکتومان سپاه بحکومت غزه و آن حدود
متعین شده چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طویها کرده خدمات پسندیده را التزام نموده بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت
اختصاص رفت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان باقتدار خبردار شدند باندک جراتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسپان لشکریان
را می دزدیدند و می بردند و از غرائب احوال آنکه در آن اوان که قتلق شاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که
بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلق شاه فرمود که اخشاب و اسباب آن آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند و استاد به کار خود اشتغال نموده نزدیک بود که عمل
باتمام رسد مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهاندیده بود بر وقت و حذاقت آن شخص در آن حرفت وقوف یافت و با قوم خود گفت که اگر این منجنیقی فرصت نماید اجزای
مجتمعه کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس که از برای ناموس متحصنان اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار بود اجرت مزد او باشد
شخصی از تهوران بیباک این سخن استماع نموده از قلعه بشیب آمد و در اردوی قتلقشاه متفحص کار و مترقب زمان اقتدار میبود تا شبی متفکر وارد و دو ساق استاد منجنیقی در آمد و در
گوشه مختفی نشست استاد که استاد اهل بر عمل کرده بود بخانه معاودت نموده پای در منزل نهادن همان و زخم بر مقتل خوردن همان و آن عیار سر استاد از بدن جدا کرده و با
کارد کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند و چون در وقت مشغله پاسبان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بریده
از گوش تا گوش به قلعه مراجعت نمود و سکان حصار غلغله به قلعه افلاک رسانیده مبلغ یک هزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلع دمشق در توقف
افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد اصرار نمودند قتلق شاه نوئین مصلحت در معاودت دیده با محقر وجهی از بقایای ملتزمات دمشقیان باردوی همایون پیوست و لشکر
ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلقشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات مشعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت ع با نوش نیش باشد و با عزت ابتذال

ونشاء مراجعت امراء از دیار شام نفاق قبچاق بود او سابقه در زمرهٔ ممالیک الغی سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان به شام آمد قبچاق به ملازمت بادشاه باستحقاق
شتافته بصنوف تهذیب و عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان اعیار نقد اعتقاد را متغیر ساخته با سلطان مصر در ساخت **ذکر لشکر کشیدن غازان خان
بجانب شام و شرح بعضی از حوادث آسمانی مستند بتقدیر حضرت سبحانی** چون بادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی نوئینان را بمحافظت
آن حدود تعیین نموده بازگشت و امراء نیز بواسطهٔ نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت ازین صورت غباری بر حاشیهٔ ضمیر انور نشست و همیشه خیال
عروس آن مملکت همخوابهٔ ضمیر میبود و از روی معاودت بگاه و بیگاه عکس پذیر هر چند مقربان درگاه بصریح و کنایت خواستند که آن صدرنشین صفهٔ سلطنت را از سر عزیمت بگذرانید
میسر نشد تا در شهور سنهٔ اثنی و سبعمائه باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار شام برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن و
مساکن ساکن شده اند و میل آن ندارند که امسال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند همت غازانی که خالیهٔ عروس ملک را غبار موکب کارزار میدان است فرمود
که بی توقف و اهمال روانه باید شد و امسال دغدغهٔ تسخیر قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امراء عرضه داشتند که مصلحت در آن است که در نهضت مسارعت ننمایم و چندگاه دست از
جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر بدار نصائح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بر طبق مدعا تا آمد فهو المطلوب و الا خاک آن ولایت را در توبره اسپان
کرده باران و آذربایجان بریم و چون رای امراء متضمن مصالحهٔ خاص و عام بود بادشاه عنان بجانب یورتهای اصلی منعطف گردانید و بر فراغ بمال روزگار گذرانید تا سال بآخر
کشیده سبزهٔ بهار سنهٔ ثلاث و ستمائه از لب جوی بدمید آنگاه قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در سنهٔ مذکوره بسفارت مصر نامزد فرمود و زبدهٔ مراسله آنکه اگر
در آن دیار شعار بادشاه کامگار از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن باشند و الا بایشان آن رسد که از چنگیز خان بخوارزم شاهیان
رسید و ایلچیان در حرکت آمدند بعد از قطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شغاولان ایشان را تا بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند و بعد
از سه روز ببارگاه سلطان بردند و چون مضمون رسالت باو رسانیدند والی مصر گفت جواب این الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت و نعمت
مستظهر ساخته بازگردانید و قاضیان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند بادشاه فرمان داد که تواچیان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکر بایلجار معین
بدرگاه بادشاه عالم پناه حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمهٔ قتلق شاه چوپان و مولای را با سه طوغان لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای + نیابند و گویند گیتی بپای +
براه کشاف و موصل روان فرمود و بنفس خویش از ره دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حلهٔ مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر باردوی همایون
پیوستند که در مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در شدهٔ سلطنت چنان بادشاهی که عقلاً و عرفاً حکم وجوب داشتند مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه
بآب زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام مال برین نهج از مکتوبات بمطالعهٔ بادشاه رسید که اما حکایت خراج پوشیده نماند
که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امراء مامور و زعماء لشکر که در راه مرابط و مجاهد اند مصروف می شود از آن چیزی بخزانه عاید نمی شود اگر
بکم و بیش آن التزامی رود موازی آن خلل بدین ابواب راه یابد و جواب استدعا و سکه بر یک صفحهٔ نقودی که درین دیار جاری است اسم امیر المؤمنین و نام سلطان محمود غازان
نقش کنند و بر یک صفحه بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر بادشاه اسلام در تمشیت امور اینست
اولاً در تشهیر آیات دولت روزافزون و ثانیاً مناسب آنکه ازین ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر بادشاه در آوردند ایلخان از رسولان رسول
فرمود که درین صندوق چیست زانو زده گفتند که ما را چون ازین بناقی خبری نیست بمجرد توهم سخنی نمی توانم گفت بیت چون از درون خربزه واقف نشد کسی + هر کس حکایتی بتصور
چرا کند + و بفرمان او سر صندوق گشاده انواع صلاح در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره خود بر سلطان مصر و قاهره فایق
میدانست افروخته گشت اما نفس مطمئنهٔ او که صولت باس و نعمت بی نعمت اساس و رحمت مقرون داشت از زلال مرحمت آبی بر آن نائره زد و در حال قدرت باجواز فضیلت الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال سته ایماق ایلچیان توقتای با سی صد و بیست و پنج سر الاغ از راه دربند رسیدند و صورت حال چنان بود که در
اوائل سال اسپان توقتای و توقای در حدود سقین و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هولناک واقع شد و توقتای غالب آمد و توقای مخذول و مقهور گشت و از عادات سپهر
تندرو بیوفا یکی اینست که رباعی یکی را ز خورشید برتر کشد + یکی را خط نسخ بر سر کشد + یکی را دهد ملک و گنج و سپاه + یکی را نشاند بخاک سیاه + چو هر دو روانی امان از جهان +
نبرد حقیقت چه این و چه آن + و چون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق تکبر نخوت او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت از آن و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت
و ایلچیان در مصاحبت عیسی کورکان پیش بادشاه غازان فرستاده زبدهٔ رسالت و خلاصهٔ سفارت آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک از آن و آذربایجان تعلق

بیاتوه اولاد و میدارد و سالهاست که بلاکو و اولاد و حاصلات مملکت تصاعات آن را بخلاف یاسا تصرف مینمایند روز گذشته را چه توان گفت خاتمان خان باید که امروز حق را بمرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند والا جنگ را مهیا و آماده باشد و بداند که از حد و حرم تا ظاهر دربند قراولان سپاه ظفرپناه بیازیاده از دو تومان خیام اندر خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده و گذشته اند و باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر جریک کیسه پر از زر بر محسوب ایشان گردانیده بودند یسی گورکان و ایلچیان چون شرف دستبوس دریافتند از مراسم مجلس بادشاه مضمون رسالت را بهر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند بادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر بجهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت است هر ایلچی را پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت اینست که الملک یقیم ووعود کلیفه مقیم با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا الان و آذربایجان مضاف ممالک بسیط گشته مانضرب تیغ ابدار او را از سر تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون انتزاع آن جز باستعمال تیغ آبدار میسر نپذیرد و بجز و پیغام عروس در کنار نیاید بیت عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ + مگر بتیغ مراد او طلاق توان داد + چون کیسه از زر مملو بحضرت ایلخان افتاد در بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را و یک خطه بر چیدند را قم حروف گوید مثل این حکایت از داراو اسکندر رومی ست تا بهادر موضع خویش ثبت افتاده بالجمله دران ایام عیدی که مسعود سلاطین مغول بود و در رسید بادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود و بیت بیاراست چنانکه نوروز شید و ماه نخشب دگر آمد و دران جشن گاه امرا حضرت و وزرا و مملکت و حکام کرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سائر بلاد دران جشن حاضر بودند و مدت سه شبان روز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور بادشاه و امرا روی بتنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان نافذ گشت که رسولان مصر بهمدان رفته در آن بلده جهت نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان تو قتامی را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ازین امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اضافات اسلحه و مدار مرزاد و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست در هم داد رایات نصرت آیات سایه فتح را که از مستحدثات ایام دولت روز افزون بود روان شد و دران یورش بزیارت مشهد مقدس امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب تبرک نمود و ازانجا براه اعمال صدیه و عانه منعطف فرمود با آنکه هر روز دو فرسنگ راه زیاده قطع نمی شد و دران حدود رایت عقاب بهیبات تفرج شکار شتر مرغ طیران میگرداند و کوه آثارش از معنی بلغ الامل فی سیم الخیاط خبر میداد و چون بادشاه از شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و ازانجا غرق را بموصل فرستاد و خود بجهت آبشام رفت روز پنجشنبه در پایان قلعه سراپرده خانی برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سرورساکنان آن بقعه مروی راهبی کاروان بود از بطش و انتقام لشکریان بادشاه اسلام اندیشیدند و پسر خود را با قاضی و چند تن از اعیان به بندگی حضرت فرستاده لشکریان را بتنگنا و نعل و دیگر ما یحتاج مدد دادند و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرصه بملاقات و انصاف دولت قاهره در تسخیر ولایات جد و جهد تمام دارند و ما بندگان خود را بی صحنه کبدلی گذیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از روس و نواحی جمع شود با ارباب و حواشی مشاورت نماید و بر حسب اعلام الاعلی الاقدام بهر موکب اعلا خواهیم پیوست بادشاه را سخن معقول پسندیده افتاده بر لفظ راند که اگر یکی از سپاه قیامت اثر تجریب آن نواحی اقدام ننماید و بایدکه اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و ازانجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه مضارب خیام لازمان ظفر انجام اختیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار سعادت نمود و بتسلیم قلعه بعذر سکان رجه تمسک جست بادشاه چند روزی نشاط و شراب مکرر اشتغال کرده بعد از انکه داد عیش و طرب داد سوناتای قالغو و چوپان و قتاق را با جمعی دیگر از سرداران به مدد قتلق شاه در آن سرزمین گذاشت و بلزم تختگاه خویش از راه موصل و سنجار عزم دولت برافراشت و ازانجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که متعهد مقدار شهری از مقام خود قدم پیشتر ننهند و چون امرا و بادشاه جهان پناه از آب فرات گذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب جاسنطف گردانیدند و ازانجا متوجه حمص شدند و اهالی آنجا قلعه تحصین نموده بودند قتلق شاه و امرا به محاصره مشغول شدند و نزدیک بآن شد که فتح میسر گردد ناگاه خبر رسید که ملک ناصر نهضت بدمشق نرسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده دست اطلاع انسانی که جز بسر پنجه مرگ برنتافته نشود دامنگیر خاطر شده بعضی گفتند که استخلاص حمص بر گاه که خواهیم بالوجه میسری شود که حالا باری آن وحشیان از دام رسیده را به چنگ باید آورد و توجه بسیم نسیه نقد حاضر را پشت پای زدن وجوه و جهی را بر موجود خارجی مرجح شمرده دست باز کشیده داشتند چوپان صلاح دران دید که اول بدمشق روند و تمهیدی آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلق شاه از مانع آمده گفت بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بخیر دیار خود نباید و ازانجا دو ساعت آمده دوم رمضان بر سر شبه رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرا را از لشکر مصر و شام بحری موج دیدند چه هان وقت ملک ناصر با نجا رسیده بود و از انبوه مخالفان خوف و هیبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است تا طرفین در موضع دیگر اتفاق افتند امیر چوپان گفت ازین موضع برگشتن دلیل ضعف و بد دلی باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و پیش از انکه قلب و جناح آراسته شود

هرکس از مقام خود در حرکت آید و اگر هم بر وجهی دیگر باشد خود را نزد ارباب ثبات معاف و معذور کرده باشیم و نیز شب نزدیک است شاید که در ظلمت لیل ازین ورطه جان بسلامت بیرون بریم عاقبت
مجموع امرا رای او را پسندیده داشته گفتند اینست مقتضی عزم راست و اندیشه درست امیر چوپان آیه وما النصر الا من عند الله را نصب ضمیر ساخته با طائفه از ابطال رجال فرود آمد و تیتاق و
تنی چند از امرا بجهت موافقت چوپان در حرکت آمدند قتلق شاه نوئین و مولای با دو تومان لشکر و طوق بزرگ بر سر پشته متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان
ز بالا بگشت + خروش و صدائی برآمد ز دشت + و لشکر را آراسته با فر و زینت فراوان و ساز و ابهت بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و دنائب و جمال
ماوراء لشکر را صف دیگر مرتب داشتند بیت ز گرد سواران هوا گشت میغ + چو برق درخشنده فولاد تیغ + همه صحرا بال بی تن و تن بی بال و سر بی پیکر و پیکر بی سر افتاده بود و امیر چوپان
چون شیر که در کلبه افتد از هر سو می تاخت و ممالک قالب از سلطان روح می پرداخت تیر او گوی حکم قضا داشت که خطا نمی شد و تیتاق به اتفاق گردان لشکر مردانگیها نمودند که اگر
بالفرض رستم زال باز آمدی از راندن تیغ ایشان سپر وحشت در روی کشیدی آخر الامر میسره ملک ناصره یکسره چون رمه از چوپان گرگ جمله منهزم شدند که اکثر معدوم گشتند و لشکریان
باخذ غنایم مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام خلاص شده سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد و ملک ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان
از غلاق و طغاتیمور بتوهمی باطل از کمال بددلی روی گردان شدند چوپان و تیتاق به طرف میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار
بعضی امرا و مشغولی سپاه باولجا صفوف بهم برآمده بود و نظم ترتیبی نمانده هر چند چوپان و تیتاق لشکریان را بر حرب تحریص می نمودند و هزیمتیان را طعن زدند مفید نیفتاد و چون کار از
سعی و کوشش درگذشت تیتاق و ترسا و کشوا با طائفه دیگر از اعیان لشکر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیه لشکر عنان برتافت و در تخلیص سپاه
و ترفیه حال ایشان منزل به منزل بساختن مونت و بذل معونت جهدها نمود که در عاجل ثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب و تفکر گناه در حضرت و چون امرا که در معرکه جولان
می نمودند دستگیر شدند و چوپان جان بیرون برد و بقیه لشکر آن شب یلدا صورت را در آن پشته رفیع بودند نظم چو بر زد سر از کوه گیتی فروز + دو زلف شب تیره بگرفت روز + از آن چادر
قیر بیرون کشید + بدندان لب ماه در خون کشید + مصریان در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار بر ساعد و کمر در میان شدند و از اطراف محاربت
در پیوست و لشکر ایلخان حمله ایشان را بشبه از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف آن جماعت را راه دهید مصریان چون به فرموده عمل نمودند و طریق مکشوف
گشت قتلق شاه با طوق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرود آمدند و مولای نیز از عقب او بشیب آمده هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص
یافته می گریختند در شورستان که آب مرج سفر بر آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسپ و سلاح به گل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه از سپاه ایلخان بجز کشتگان عرصه هیجا در آن ناحیه
افتاده هزار کس با بیست هزار اسپ در قبضه تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا ناکرده فرمود که اقرم امیر دمشق با لشکر گران سه شبان روز بر صوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب
نمود و هر کرا یافت دست حیات او برتافت سلطان بدین فتح مبین فتحنامها باطراف فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر تا کوتالجی در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تعبیه
فرمود و فراخور حال هر یک از اسپ و سلاح موسوم تعیین نمود و در بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی تیتاق بهادر را در رزم و بزم بسمع ملک ناصر
رسانیده بودند باحضار او مثال داد او را حاضر آورده احتیاط کردند هیجده زخم بر اعضا داشت ملک بر زبان ترجمان از تیتاق پرسید که غازان خان هر سال تو را چه میداد
که این همه جانسپاری بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده ایست که آزاد نشود بر عرش خدای عالم را و از رو بر فرش ولینعمت خود را و بس و از برای درهم و دینار
خدمت نکنند و من اگر چه کمترین ملازمان غازان خان بودم بدولت او هیچ چیز مرا کم نبود و همچنین سلطان گفت تا سوال کردند که عامه جریک را هر سال چه میدهند گفت از دو تغار
تا پنج تغار از همه عجب تر آنکه از زمان نهضت تا وصول به موقف حرب درین سفر زیاده از پنج هزار لشکری را بارگیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات داد و مات سفر
دو ماهه را برداشته آمده اند و با وجود چنین وهنی شنیع که بدیشان راه یافته اگر باوطان رسند و پیش از آنکه بند قبا بگشایند یرلیغ صادر گردد که باز بیورش و در دست در حرکت
آیند بر مقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و معنی چه و چون و چرا و کی در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت
ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی قرین و نصرت همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی به مرکز رایات خانی نهادند و در راه تحمل
انواع شدائد نموده بسیاری از احاد جریک در برابر سکه از طعام یکدیگر ببندگی خط دادند و بسیاری از امرا و صده و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام ابلق توسن ایام که مرکب مراد ایشان
مانند حوصله بخیلان تنگ از حواشی ماندگان معرکه بترویج دختران ماه پیکر بارگیری می گرفتند گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار مراحل قطع می کردند یک تومان از لشکر پیاده
به بغداد آمدند امرینه چند طومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو گردانید و این در بندگی حضرت موقعی تمام یافت و بعد از اصابت
عین الکمال پادشاه جهانیان در حوالی اوجان قوریلتای ساخت و امرا را در موقف یرغو باز داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلق شاه نوئین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله

نه نهاد و لشکر را که در آب و آتش دمار و قتال بودند بهیچ گونه مدد نه داد بالجمله چون منی که سرور لشکر نبودم میسره مصریان درهم شکسته اگر سپاه امیر قتلق شاه بمجرد لمعان اسلحه و صهیل اسبان امداد می نمودند تا به تیغ راندن و سر افشاندن چه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با تنی چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا بفر دولت خسرو صاحبقران بقیه سپاه را از ورطهٔ هلاک خلاص دادیم قتلق شاه گفت که چوپان بی هنگام در میدان مبارزت مبادرت نمود و من این معنی را کاره بودم چه گفته اند العجلة من عمل الشیطان والتانی من الرحمن و چون کار از دست تدبیر در گذشت صیانت ناموس طوق بزرگ که در عهدهٔ اهتمام من بود واجب بود دانستم و شفقت بر حال بقایای سپاه بر آن شد که عنان کشیده داشتم و مضمون لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کاربند شدم پادشاه فرمان داد که جمیع امرا را که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و بیش چوب یاساق زدند و چند روز ایشان را به اردو راه نه دادند و امیر چوپان با آنکه به تشریف و خلعت خاص سرفراز ساخت جهت موافقت اقا و اینی فرمود که سه چوب زدند **ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان علیه شائبة الغفران** بیوفائی دنیا نزد عقلا و جهلا مقرر است و معین و جفای چرخ ستمگار کالشمس فی رابعة السما عاقل و غافل روشن کدام گل رخسار بر شاخسار شگفت که تند باد حادثات آن را بر خاک مذلت نریخت و بر گردن عروس هستی کدام عقد بستند که باشارت سر انگشت اجل از هم نگسیخت **نظم** زمانه چو باد است و بعد از نخست ٭ نقاب از رخ گل بعزت کشد ٭ پس از هفته در میان چمن ٭ تنش را بخاک مذلت کشد ٭ غرض از تشبث این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای عارضه بذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان راه یافت نه انواع معالجه نافع بود نه اصناف مواد فاسده راجع و چون رباع آثار ربیع نمود و شدت سرما مانند سپاه اعدا دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض روز بروز اشتداد میگرفت تا کار بجائی رسید که قوت ماسکه بامساک عنان وفا نمی کرد از پشت سمند گردون خرام ملالت روی نمود اختاچی تقدیر که مراکب عالم بسالک و مرکبات دنول و رام حکم اوست جنیبت محفه پیش کشیده مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد موید بتایید سبحانی کوچ میفرمود و تمامت خواتین و عشائر و عساکر به آهستگی از عقب اردو حرکت می کردند و میدانستند که بکل حرکة سکون و غایة کل کائن ان لا یکون مرض یوماً فیوماً چون اندوه مسلمانان زیاده می شد و قوت روز بروز سمت تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور میپیوست و چون پادشاه بیقین دانست که کار نوع دیگر است و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر نخست به تیغ توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط وصیت که از اشعار ارباب انتباه است بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را که محارم حریم حضرت بودند حاضر گردانید و باحضار امرا و رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلق شاه چوپان بیگ و بایدو و سونتای و پولاد و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر اینا قاآن و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین و دیدهٔ دوربین نزد ما محقق و مقرر شد که ازین منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و ازین مرحله ناپایدار بجوار ملک غفار و دار القرار باید پیوست و بحمد الله والمنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتایید یزدی در تقویت دین محمدی و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور سعی نمودیم و میخواستیم که دیگر آثار حسنه اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مسامحت نه نمود و اجل مهلت نه داد و آن آرزو با خود بردیم و بمقتضی نیة المؤمن خیر من عمله امید داریم که از مثوبات آن نیز بی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت ذمیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و برادرم خدابنده را که مدت سه چهار سال است که بولایت عهد مقرر شده بر خود حاکم واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نه کشید و رعایا را به تکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصائح و مواعظ بسیار گفت و در حدود قزوین که سرحد منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائة نقد روح طبعی در مجاری عروق و اعضا بانجام رسید و زبان به کلمه توحید جاری کرده ودیعت حق تسلیم نمود صیحه روز صبح محشر از عالم اصغر برخاست و بعد از تجهیز و تکفین به آئین شرع سید المرسلین ارکان دولت و اینا قاآن حضرت و سائر ملوک و حکام اطراف و طوائف جامهای سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار بدل رکاب و رخش او فرستاده بود روان گشتند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیده ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم با طوفان آب دیدهٔ تسکین نائرهٔ آتش جگر سوز را پذیر شدند و در مجمعی که نمودار سواد روز رستخیز بود بروی نماز گذاردند و در گنبد خاک دفن کردند و چون خبر این واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق با دجله اشک جامه در نیل زدند در آثار و مناقب آن پادشاه عاقل فاضل عادل و شرح حالات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت قیل و خداترسی و رعیت پروری و اصحاب دانش و فضیلت رسالها ساخته و مجلدات پرداخته و شمه از نکات فاضله او در ربع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از تواریخ و وقائع که در هنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان روی نمود** چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مرقداق بدین نظر که بواسطه افعال ذمیمه خویش

از او بجا تیو سلطان که دران هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده و محبت شاهزاده والافرنگ در دل جای داده خواست که او را از راه رایت والای گردانده در مهمات واقعه تاتار خان خان اسمعیل خان ترخان که از مخصوصان امیر سونج در خراسان ملازم او بجا تیو سلطان بود پای در رکاب آورده آهنگ آن مهالک نموده بعد از دوازده روز بارو در آمده متوجه کرایاس گردید و اساس گشت اتفاقا در آن روز مرقداق و سائر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده مست شده مستغرق گشته بودند چون ملازمان خاص بادشاه را از وصول اسمعیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس آوردند اسمعیل تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده و مورت واقعه بعرض رسانید و زبان بتهنیت بادشاه کامران کشاده سلطان محمد خدابنده خواست بطریق تعزیت قیام نماید مولانا مانع شده گفت اظهار این راز مصلحت نیست الافرنگ سر ستیزه دارد و امیر مرقداق در خلاف با او اتفاق نموده سلطان را ندیر بولائی پسندیده افتاد و امیر رئیس قتلق و امیر کرجی جسارت نموده مهم او بیک شمشیر منقطع سازند و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمائة اتفاق افتاد عجب امریست امر جاه و حکومت که تو هم شرکت دران کار برادر خود با فنا را برادر راضی می گردد از شخص فاضلی پرسیدند که با برتر یا برادر جواب داد که اے یار عزیز برادر باید که با سبا شد و چون خاطر خطیر او بجا تیو سلطان از مکر و نیرنگ الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوئینان خواص و معتمدان این راز سربسته در میان آورد که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده و معائنه می کردم و نمی تا نهایت بنا بر صلاح ملک مخفی و مستور مانده اکنون وقت آن است که به تیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از میانه کران او سبک گرداند امرا از زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رانیم و او با اتباع و اشیاع عرصه تیغ قهر گردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل بموجب تفرقه خاطر باشد و فردا بر وز روشن کالبد بدنش را از فراغ شعله حیات تاریک باید ساخت و ظیفه آنکه امشب تا صباح مسلح شده در مقام انتباه باشند و روز دیگر با مداد مرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت فلک شکوه شده چون به کنار رود رسید لشکر را پوشیده صلاح دید که بروسے ظاهر شد کمارے پدیده آمده که تسلزم ضرری بین ست و بنا بر حزم و احتیاط که لازم سوء الظن بدست بدگمانی عنان بعنیم خود پیچیده بادشاه شخصے از عقب او فرستاده که خبر دهد که غازان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرائط عز استقدیم رسانیده آید چون نه بخت یاور بود و نه شجره زندگانی بار و نگردد و در باره مخلص خویش تدبیرے نماید پیشدار او بجا تیو سلطان دیگر را که از عراق در همان نزدیکی رسیده بود و همان خبر موحش آورده و با مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرقداق را حال معلوم شده کسے نزد بادشاه ارسال کرده التماس نموده که میثاق در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید او بجا تیو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بوی البقا نخواهد رفت مرقداق با لوس گشته از سطوت بادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر برده ازان کوه بادے صد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافته و لشکریان بادشاه بوی رسیدند و چون کریه قاقشلوهم حیث ثقفتموهم نصب العین ضمیر او د اسمعیل بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم کرد که اسمعیل او را بموجب فرمان قربان کند و خدمتش مرقداق را هلاک ساخت و قهرمان قهرمان قهرمان پسر و نواب او را همان شربت چشانیدند خاتون مرقداق پسر کوچک خود جهانگیر نام که از وی داشت او را بخدمت بادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل ست اگر ویرا نیز بدایه نامهربان خاک سپارند میشاید سلطان ترحم نموده جهان گیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مرقداق را با دو پسر ارزانی داشت ذکر نهضت او بجا تیو سلطان از خراسان به طرف اوجان و آذربایجان و جلوس بر تخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة والغفران چون بادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون خرگاه خطه خراسان را از شائبه کدورت مخالفان مصفے ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت بر آمده عیال جهانگیری بجنبانید حسین بیگ در سونج نوئین و ایسن قتلق بولائی و امیر علی قوشچی و دیگر امرا و ایناقان در رکاب فلک فرسای با یک تومان لشکر متوجه بجانب عراق و اوجان شدند و بعد از طے مراحل و قطع منازل خامس شهر ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمائة علم ظفر پیکر در اوجان نزول جلال فرمود و بادشاه کامگار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق را آشهای عالی همتانه و صلات و صدقات داد و بعد ازان باتفاق عمله نجوم در بانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود از او ناظر و دندوخوس در زائل الاوتاد و ساقط بر فراز تخت گوهر نگار عرش ابهت که بسامیر سیمین کواکب مسمر بود خورشید مثال برآمده شاهزادگان هر جانب یسار چون پروین هر گوشه کمر بسته و خواتین گل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها صندلیها نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلق شاه و چوپان و نوروز و حسین بیگ و سونج و قتلق و ولائی و یلدوز و سیتای و سلطان و رمضان و اغوز و غیرهم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده بیرون بارگاه اصناف لشکریان و اکثر سمن ان صف نعف و صف زده چندانکه بنظر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام را پر گردانیدند و مطربان آواز نوش و نای بآسمان رسانیدند بعد از بسته تر پیش و سوز نهایت انجامید رای صائب در تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نموده اسباب ملاهی و مناهی از پیش بساط چون مهره نرد بر چیدند و نخست حکم شد که کاسه تا

من کان در تعظیم و تنظیم شرع محمدی ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و در مهم مملکت از یاسای غازان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جائز
ندارند و پادشاه جهان و جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت مژده داده و قتلق شاه نوئین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم
خواجه رشید الدین و دستور اعظم خواجه سعد الدین را در منصب سابق متمکن داشت و چون سال شمس میمنه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال
مینمود حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود مباشر اشتغال خود باشند خوفی که بر اهل داشتند مغلوب آمد و ازین لطفت عام جمهور انام و مقامه شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند
آنگاه موجودات خزانه با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام بر افشاند و چون عقیدهٔ سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد
تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین را در مسکوکات نقش کردند و ضبط اوقات ممالک محروسه بنظر
اهتمام قتلق قیا بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل آن را بموجب شروط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از احد عشر که دلاة و متصرفان سابقاً
بخلاف شرع شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اگر باحوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم توقف جائز شمرند در موقف خطاب و عتاب
سلطانی موقوف مانند چون خاطر اشرف از تنفیذ یاسای کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرموده آن زمستان دران موضع بطرب و خوشدلی و خرمی
بگذرانید و چون سر در خیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه باوجان مانند آفتاب به بیت الشرف
خویش نزول فرمود و در اوائل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراء النهر بلاد ترکستان با چهارصد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت
سخنان امیر از زبان قاآن بنسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از همه آقا و اینی من میلی آن دارم که میان
خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان را طویهای پادشاهانه که دران عهد و دیگر عهود نبود داد و مجموع را مقضی المرام
گسیل فرمود بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار آمویه طولا و از کرمان و از سرحد سیستان تا به کویه عرضاً و از انجا تا آب اتل و قبچاق و الان و اوس و
سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا پیش بالیغ و خانبالیغ و بلاد خطا و از خطهٔ خوارزم تا بورت یاتو و جائی که سم اسپ تاتار از زمین آن غبار انگیخته بود حدود بلا متجدد و عهود
وداد متاکد شد و قوافل و رواحل بیدهشت ذرد و حرامی از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ چنگیز خان که تفصیل آن سبب تطویل میشود آمد و شد بنیاد نهادند

ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرمودهٔ سلطان محمد خدابنده صورت پذیر شد در بهار سنه اربع و سبعمائه شهریار جهان اولجایتو سلطان خواست که در
قنقور النک شهری طرح افگند چه پدرش ارغون دارد آخر ایام حیات خویش دران امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحلهٔ فانی به بلدهٔ باقی کشید و چون
نوبت خانی به سلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا دران مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد که تا قلعه آن را از سنگ تراشیده ساخته و آماده گردانند و وجود عمارات و بهاء اجناس
و ادوات و آلات آن بر متوجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابکدست که در فن خویش صنما را در عرصهٔ تخیل می آوردند در هر بامداد که معمار کرهٔ زمین جهت
استعمار عرصهٔ خاک بر سر دیوار افلاک بر آمدی عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتیکه کفهٔ زرپاش آفتاب از عمود عیار
معدل النهار متمایل گشته علی سبیل التاریخ بر سطح عزت نشستی ترازوی اداء اجرت بر آرزوی احراز از مثوبت برداشتی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاهی دادگر
بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک زمانی
شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسپ می راندند و اصل قلعه را مربع
وضع کردند چنانچه طول بر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارتی کردند و اولجایتو سلطان جهت مضجع
خویش گنبدی باتمام رسانید و مسجد دار الضیافه و دار الشفا نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بران واقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهت خاص خود سرائی
بزرگ ساخته و ایوان او را بر امثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوان خانه بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت از قوت بفعل آورد و آن را کریاس نام نهاد و خندق
قلعه را در عمق به پشت گاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز دران شهر عمارتی عالی بنیاد نهادند
بتخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفاء مرتب ساخت و طباً لمرضاته تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلاب و اطبا را خوشنود
گردانید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت **ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر** چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر و فتح او درین اوراق سمت گذارش یافت و قلم
مشکین رقم خواست که نبذی از حالات او را که بعد از غلبه بر قتلق شاه نوئین و امرا ایلخانی روی نمود باز نماید در جاء واثق که بزرگان خورده بین برخوردان نگیرند و تواریخ مذکور است که

بعد از فتح متاقشاه نوئین و امراء غازانی صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سائر و مشهور گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزینه ایمن
و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائه بچشم بد روزگار در کار آمده چندگاهی خدمتش را از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت بیت ما را ز تو چشم بد ایام جدا کرد + چشم بد ایام چگویم که چها کرد + تفصیل
این اجمال آنکه سیف الدین سالار حسام الدین بدر چاشنی گیر بر سائر امرا مکنت و حشمت و اختیار و اقتدار حشمت تقدم داشتند قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان را بر
مکائد دشمنان تا بکار وقوف افتاد و در پناه حرم گریخت و با هفتاد خروار خزینه زر نقد و جواهر و حرم و فرزند و صد و هفتاد تن از غلامان تیرانداز از قلعه قاهره بشیب آمده عازم حصار کرک شد و
آن قلعه ایست بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا سلطان با اتباع و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدشمنان مقهور باز گذاشت و از جهت اطمینان خاطر
اعدا دولت قاهره در صحبت رسول سخنان محضری مرقومه بشهادت اعیان مسجل بسجل قبضات و مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق مخدره سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و نسک و
نژند بمصر فرستاد و سالار و بدر چاشنی گیر نبیره امیر المؤمنین المعتصم بالله سعادت و مشائخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را احضار کرده محضر بر ایشان خواندند و روزها در
تعیین پادشاه مشورت فرمودند عاقبت رایها قرار گرفت بر سلطنت چاشنی گیر و او را بر تخت نشانده ملقب به ملک مظفر گشت و سالار که منشاء فتنه و صاحب اختیار بود علی قبچاق را
منصب نیابت داد اما خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و چاشنی گیر قتال السبع از ممالک الغی جمال الدین موصلی غلام بهاء الدین لولو و علاء الدین بغدادی را با
سی کس از سرداران و لشکر صف شکن به حدود حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق به کمال الدین اغوش افرم داد و قبچاق را بجماد قراسنقر را بحکومت حلب و ریستمور را بضبط طرابلس
ارسال نمود و با هر یک لشکر فراخور ایشان نامزد فرمود و همچنین امراء دیگر را بدیگر ولایات فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر چاشنی گیر دغدغه داشت و خوف به مرتبه رسید که در روزهای رکوب
که معهود سلاطین مصر بود سواری را بر طرف کرد و در اثنای این اوقات امراء عاصی به کرات رسول پیش ملک ناصر فرستاده معلم آنکه چون سلطان بموجبی اعتزال و انزوا اختیار فرمود ما
باتفاق طوائف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم و بر قاعده مستمر در محافظت ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد کمر اخماص و اجتهاد بر میان تسلیم اکنون مبلغی
خطیر از خزانه سلطان مصحوب ست و ما را بجهت تجهیز عساکر و اتفاق راه حج احتیاج تمام بدان و همچنین قریب دویست نفر غلام که هر یک در روز معرکه صفدری نامدار و پشت لشکر
اجرا زند در ملازمت سلطان بسر می بردند اکنون متوقع آنکه معدودی چند که از عهده ضروریات چنین انزوای تقضی توانند کرد نگاه دارند و دیگران را به فرستند چه شیران بیشه هیجا
را در حجرات موقوف داشتن از مقتضی خرد دور مینماید ملک ناصر جواب داد که محقر چیزی که از خزانه مصاحب است در وجه معاش اینجانب و ملازمان متعین عشر عشیر مال مورث نیست
که در مصر گذاشته ام تا بدیگر معاش خزائن مکتسب و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود هر آئینه هر روز از برای وجه کفاف دریوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان
که ملازم اند نا انصافی و بی ارزی ست چه امروز زیاده از ده هزار بنده و بنده زاده ملک اشرفی و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر
فرمان مخالفان دولت ایستاده و چشم و گوش باشارت ایشان باز نهاده و ما بر سبیل اختیار یا اضطرار دل از آن جماعت برداشته ایم و وجود ایشان راه عدم انگاشته دیگر مهم عالم
در صدد انتقال و انقلاب ست طبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت را آن لایق تر که از پی هزیمتیان رود سلطنت و امارت را غنیمت
شمارد و زاویه عافیت نه گنج قناعت بر ما منقص گرداند و چون بر این قضیه چند ماه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در نهان و آشکار گشتن گرفت و در نیل و مار غوطه
دادن تا منکوتیمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری شیر شکان بود بتوهم قصد ملک مظفر بگریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد و مقارن این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب
آزردگی خاطر بمنکوتیمور ملحق شدند و به اتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشت سلطان مقدم ایشان را باغ ازد اکرام تلقی نمود اما چون وثوقی بر اخلاص آن جماعت فراغ از خصمان نداشت
ایشان بقلعه راه نداد و بعد از آنکه منکوتیمور به مصر رفت و در خفیه بعضی از امراء و سرداران لشکر را مطاوعت و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و همه را در آن باب بذات پاک فرازنده
بر شد نه سپهر ع فروزنده ماه و ناهید و مهر + تعالی شانه سوگند داد و چون منکوتیمور از آن کار فارغ شد بجانب شام رفته امراء حلب و حماه و طرابلس و زمره از امراء دمشق چون بهادر
راس و خاص و بهادر و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط گردانید و صحیفه مواضعه را نزد سلطان برد ملک ناصر آن را فاتحه فتوحات و خاتمه بکنات ساخت چه نظام گاه دولت
جز بتفریق دشمنان و تالیف دوستان صورت نه بندد و این سخن در افواه افتاده عقائد و اهوا نسبت بچاشنی گیر سمت اختلال پذیرفت قراسنقر صاحب حلب خواست که قتال السبع
و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را در دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق گرداند ایشان از این معنی ابا و امتناع نمودند آن جماعت جهت مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند
ملک ناصر را از این حرکت خبر شده جمعی را بنجیر بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند بغنیمت گرفته نزد او بردند منکوتیمور و طائفه دیگر از اعیان که چاشنی گیر روی گردان شده بملک ناصر
پیوسته بودند او را بر آن داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس ملازمت دارند امیدوار شده بشرف پای بوس او مشرف شوند و سلطان را این رای مستحسن نموده
از قلعه بشیب آمد و موضع ضراع را مخیم اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین افرم والی دمشق فرستاده التماس نمود که آن را بدان ولایت راه دهند تا مرمت حال

لشکریان بجای آورده دفع معاندان دولت را وجه همت سازد و افرم بدان معنی همداستان نشد و در جواب گفت که سلطان باید که نخست دار الملک مصر را از وجود مخالفان
بپردازد که ما خود سهل الموخذیم ازین معنی استبعادی تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل بر فور کوچ کرد و بقلعه رفت امرا و مقربان سلطان را از آن تعجیل سرزنش و توبیخ
نموده عرضه داشتند که امرا مصر و حکام شام که حرف ولاهوا سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جانفشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت بادشاه آگاه شوند شعله
ارادت ایشان منطفی شود و اختلال باموری که تا غایت ساخته و پرداخته راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکوت و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است و ازین خروج ناگاه
مراجعت بیجا بگاه که مقصود شماست وقوف بر عقائد موافق و منافق بر سهولت دست دهد اگر اراده ازلی متعلق بآن شده که تخت و افسر بما رسد از تعجیل در ادراک مطلوب
تاخیر در نیل مقصود زیاده نقصانی صورت نه بندد شما بعروة توکل معتصم باشید که ناصر عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات امرا چون بیگ تیمور اوا بیک شامی و میر قربان
از تراکمه روم با چشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بسایه چتر همای السای ملک ناصر استظلال مینمودند قضاة با حشمت مبانی خلاص ایشان را بایمان غلاظ موکد میگردانیدند
و ارکان دولت هر فوجی را که بپایه سریر اعلا میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز هفت جا پیشانی افتخار بر خاک انکسار نهاده زمین بوس می کردند و مراسم عهود دیگر بار
مجدد میساختند و جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن السبع و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر چاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر برتافت
و ملک ناصر واثق به لطف مهیمن قادر با سپاهی متکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و مقارن این حال حکام طرابلس
و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان زیر برج قمر باستقبال بحشم فرمود خاص بهادر و قتلق بیگ صغیر و چند تن از سرداران سپاه که باشارت افرم در موضع
حوران خیمه اقامت مطنب گردانیده بودند چون طبقات امم و طوائف بنی آدم را متوجه رایت سلطان دیدند سرداران سپاه که در آنجا بودند هر یک از ایشان بر زبان گذرانیدند
من نیز بآنم که همه خلق برانند و بعد از استیمان و طلب و میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر نمودند و با ابهت
و عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد آوازه گره نامی و غلغله کوس و درای گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت گاو زمین خم گرفت
سپاه مانند کوه روئین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین بیت زوبین وارش سماک رامح + سیاف کمینه سعد ذابح + در ملازمت رکاب همایون روان شدند کولیچیان چهار صد جنیبت با زین و
سر افسار زرین از یسار و یمین می بردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داد چاشنی گیر در جواب گفت گو چشم که بنگرد بدان روی + آنگاه در قضیه
مخلص خویش با صاحب تدبیر خود مشورت کرد و بر حسب صوابدید سالار پنجاه خزانه برداشت و با چهار صد غلام خاص براه سعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر بشارت مواکب
منصور ناصری قاهره آرایش نموده رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود و در همان شب بالای قلعه رفت و روز دیگر چون سماط
عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از بادشاه تا پاسبان بجشن و سور و شرب خمور مشغول شدند و چون ضروریات ملکی در پیش بود از مداومت لهو
ملالت افزود و ملک ناصر در زمان قرار چاشنی گیر فلاسنقور و منکوتیمور را با سپاه شام فرستاده بود تا مابین عز و خلیل را محافظت نمایند و راه بیرون شد او مسدود گردانند و چاشنی گیر و غلامان خاص
بموضع چاه اتابک رسیدند نهفته میکشید که اسلحه از خود نکشیده بودند در آن مرحله سلاحها بگشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت برنداشتند روز دیگر که دست تقریر به برق خورشید معلا برداشت
قراسنقور و منکوتیمور رسیدند و ایشان را شکاری وار در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آورند چاشنی گیر مانع شده فی الحال او را گرفته بند کردند و
رسول هوا را در طیران آورد و سلطان منشور حکومت دمشق باسم قراسنقور فرستاد و حکم فرمود که خدمتش چاشنی گیر را مصاحب لشکر ساخته بپایه سریر اعلا آورند و خود متوجه دمشق گردد و قراسنقور موجب
فرموده عمل نموده و چون چاشنی گیر بمحاسن همایون رسید سر خجالت در پیش افگنده و انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت با آنکه من تو را از حضیض دل رقیب
به اوج رفعت امارت رسانیدم از مردمی و مروت چگونه رخصت یافتی که آن همه اعادی و نعم را بکفران مقابل کردی چاشنی گیر بزبان لال و عبارتی با کلال در جواب سوال گفت که سالار
مرا برین حرکات ناهموار باعث و مخروص آمد سلطان با امرا گفت بواسطه عهدی که صادر شده من چاشنی گیر را نه قتل میکنم و نه حبس اما بنا بر محافظت بیضه سلطنت و دولت او را میل باید کشید چه
دیده که نعمت منعم نه بیند نابینا به و نوری که بموجب هدایت نه کرد و ناپیدا اولی چاشنی گیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان با امرا گفت من رخصت کشتن او نمیدهم شما دانید
و چاشنی گیر را امرا بنا بر ملتمس او بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان سائر آنچه تعلق باو میداشت بغارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید بادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود
و بر وفق ملتمس عاقبت فرمود که او را بقلعه شونک برده آنجا متاع قناعت بر خسار روزگار خود افگندند و سالار با اهل و عیال روان شد معروض داشتند که صد خروار زر همراه اوست سلطان
فرمود که ده خروار نقره دیرا کفایت باشد آنچه ازین قدر زیاده تسلیم بیت المال کنند و چون ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه را بنام یافکان دولت تقسیم نمود جمال افرم را
بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و افرم بغزه رسید اقبوقای کوچک بموجب فرموده از عقب روان گشت و او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید بسر خود داد با تیغ و کفن پیش سلطان آمد

درباره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی ببخش و اگر جلادی بکش لئن کنت سلطانا هب الذنب واعفنی وان کنت جلادا خذ السیف واقتل ملک ناصر ترحم فرموده جان افرم ببخشید اما حکم فرمود
که بقیه عمر دیگر سلاح نه بندد و جز بر دراز گوش سوار نشود زین ابلق تیز رو بمیدان جهان بس کس که پیاده گشت از اسپ مراد ملک فرم بزاویه مسکن خود ساخت و تهیه اسباب اعتراف پرداخت
راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده مآثر که وضع و ترتیب حکایات که گاهی که اشتباهی روی میدهد مشورتی با وی میرود چنین گفت که چون درین اوراق
حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف ملک منصور الفلان المشهور بالغی بر سبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر تالیف واجب چنان نمود که قضایای آن طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر
سمت گزارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم که لایق بسیاق تاریخ ست فوت شده جمال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایات ملک مذکور از وقایع
زمان ایشان کلمه چند رقم زده کلک بیان گشت وهی هذه **ذکر تتمه احوال ملوک مصر** جمله اخبار و نقله آثار آورده اند که ملک منصور قلاون چون مدت هیجده سال سلطنت کرد داعی حق را
لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که دولتمندی صائب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر نبوی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات
روزگار پایدار نموده هم در اوائل تقلد سلطنت همت عالی نهمت را بر استخلاص طرابلس از دیار فراعنه فرنگ مصروف داشت و دو کم از یکماه آن بلده را مسخر گردانیده بسیاری از کفره
فجره را بدوزخ فرستاد فلهم اللعنة ولهم سوء الدار و اساس القلعه منهدم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنا نهاد و آنرا بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و چون ازین فراغت
روی نمود داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و آن حصاری بود رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز بار مستودع خزاین عالم و از مکائد چرخ دست برد ایام مسلم نصف آن در بحر بی پایان راسی و نصف
دیگر کنار ساحل راسخ که قوت واهمه در وقت عبور از آن چند کرت سر باب فرو بردی و بر تخته سنگهای عظیم باردوی دریا برافراشته بودند و دری از آهن بوزن سه هزار من بر آن نشانده و
زیاده از دویست هزار کافر منهور در آنجا مجتمع و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را متبع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که افواج آن از امواج بحار بیشی می گرفت و از آن جمله
سیزده هزار ممالیک خاص بودند که به تیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه امرا بان لشکر گران مقاذر و مسالک بقدم چهارپایان پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان دین
مبین در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق بران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که محبوس داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب
کردند و اجزای آن بیچاره هم در فضاء هو کالعهن المنفوش متلاشی شد از مشاهده آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ارباب خسارت نائره خشم و غضب ملک اشرف برافروخت
و بموکدات ایمان و شداد مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و آب تیغ آتش قهر در ایشان نزند عنان از جنگ نه پیچد و دست از محاربه باز نه دارد و بعد از آن حکم فرمود
تا بر در ابرمایه و نقابان جلادت آیین در چند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند مار در مسام زمین راه بریدن گرفتند و از زیر خندق گذشته ستون در شیب برج و باره نصب کردند و
همچنین فرمان داد تا بعدد روس لشکریان توبرهای ریگ بیاوردند هر کس هر توبره و چون شماره رفت و در ست هزار توبره بنظر حساب در آمد و بیکبار آنها را در خندق ریختند و
فروج و زوایای آن را بخار و خاشاک بپاشتند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد و شد آسان گشت و نقابان از حمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند و بروج مشیده
مانند عبده بسجود در آمدند کفره عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند و مصریان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگی که از برای چنان روزی سفائن مرتب
داشته بودند در کشتیها نشسته از دیار بگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان را حساب نمود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد او محاسب وهم
خارج افتاد و قریب بدو هزار نفر از اهل اسلام که در مجلس از نور و ضیا و نسیم مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال آن دیار نامدار که در قوت متخیله پادشاهان سابق
نگذشته بود برید صبا و دلو به نزدیک و دور رسانیده و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعه الروم و استنزال قلعه نشینان مرز و بوم
را تالی این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانیدند و مواضع اصحاب تمرد و فسادات صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی
مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد و مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام
یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نائب و مشیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم با و خطاب می کرد و لاکن عم غم النفس منه و آن ناصره بتوهم آنکه ملک نسبت باو قصدی در
خاطر دارد و با دوازده امیر که مقدم ایشان لاجین بود در کفران نعمت همداستان شدند و امراء غدار بتحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتیکه سلطان مصر بجانور انداختن با سه چهار
کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ سر انگشت قلم گیر سلطان را قلم کرد تا در غدر و بیوفائی کنار علی علم گشت و لاجین تا تمام مهم او را باتمام رسانید و چون
مرغ روح ملک اشرف در قفس قالب در طهران آمده بیدره به اتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت ممالک بنشاند خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی انفراد
شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاجین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او
آغاز مخالفت کرد و مهم بر محاربه انجامید کبتوقا بیدره را در جوف زمین منزل آبادان مهیا میساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق و مکنت کامگاری نهاد و گویند که این کبتوق

کودکی بود که او را شامیان در زمانی که با کسوقا نوئین جنگ کرده غالب گشتند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه بعهد این کتبوقا در مصر غلائی عظیم روی نمود چنانچه صد و
بیست نفر از محترفه و صناع بنا بر عدم قوت بیقوت بلکه معدوم گشتند و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر عروس مملکت را بلاجین عقد بستند و او چون در
امارت دست نشان کتبوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از انجا رخت بقلعه از قلاع حوران کشیده مدت الحیات آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و
لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در نیفتاد و امراء سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بحیز ظهور رسانیدند و فی الواقع هیبت و شوکتی موفور و باس و سیاستی نامحصور داشت چون
از تاسیس ضوابط ملکداری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تاسیس را مستخلص گرداند و مضاف مملکت مصر نماید و آن طرف را از طغات بیباک از من پاک سازد و
باین داعیه لشکری بآن صوب فرستاد و بنفس خویش نیز از عقب متوجه گشت و دران بقاع قلاع مشحون بمال و ذخایر مسخر گردانیدند و سال بآخر نه کشیده بود که رؤس اجناد و وجوه افراد
عصابه عصیان به پیشانی بی آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت بنشاندند **ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین
صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلان در وزارت با خواجه رشید الدین طبیب** خواجه سعد الدین صاحب دیوان طائفه از نواب
خود را بر آن داشت که بر جمعی از امراء و خواجه رشید الحق و الدین تقریر کنند و سر رشته اختیار در کف کفایت سید تاج الدین اوجی نهاد و فرمان واجب شرف نفاذ یافت که ایشان
را در موقف یرغو حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در عوض پانصد تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بودند خانهای
آن جماعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان خواص گشت و امراء عظام در حضور قاضی القضاة ممالک و ائمه و سادات سید تاج الدین اوجی را که افعال و اعمال
او بر بطلان نسبش دال بود یرغو پرسیدند و چون بی اشتباه بزرگترین ایام وجود او بود و نیز زیاده سی صد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوائف بغصب و شلتاق گرفته بود و قصد
محارم علویان پیوسته و اتلاف نفوس و تهییج غبار فتن مسرور که تفصیل آن موجب تطویل میشد روا داشت بحکم واجب الاطاعت را در باد و پسر او بسادات مشهد مقدس سپردند تا
استیفاء حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند سادات اینمعنی را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط او را بضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه از مبادرت دران امراء سه تن
مجروح گشتند و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بفلک اعلا رسید و اهل سنت و جماعت فناء او را مستلزم بقاء ملک و ملت دانستند و دو پسر او را که ثمره شجره خبیثه بودند از
عقب پدر روان کردند و امیر محمد زرگر و زین الدین کیمیاگر را که خواجه رشید الدین فضل الله بتصرف و تقصیر متهم گردانیده بودند بیاسا رسانیده و سید عماد الدین را که در اتفاقی با
نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از جانش ببخشیدند جهان بیش را میل کشیدند وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر بارش
ریاض معانی تازه و سیراب بود و در خلوت انجمن مستشاره موتمن حضرت سلطان گشت و در اجرت نسخ و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل بر تاویلات قرآنی
و اسوله و اجوبه متفرقه و اخبار و آثار فلاحت عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقلیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ ششصد هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسا سلطانی
بوستان سرای مملکت را باغبان آسا وجود نهالی چند که بر لب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقطع اصل گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک را کفایت
کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهر افشانی سلطان جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت شهامت علی شاهی چست و زیبا نماید امراء و وزیر
صاحب تدبیر خواجه رشید الدین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که علی شاه جیلان بشراکت خواجه رشید طبیب دران امر و شغل خطیر شروع
کند و خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص و مقربان و ایناقان طوی داد و دران جشن دکان مرصع هلالی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهارده رطل و افسری مکلل که قطعه لعل ممسوح بوزن
بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام مشتری طلعت سنبله گیسوی خوب اندام با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع با نه اسپ عربی که زین و سر افسار آن زرین بود بگذرانیدند و بتعیین
عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاه مخصوص گشت و هر دو وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر در تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه بتجدید
رونق و طراوت یافت **ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امراء و نوئینان را به ولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدان جانب
از عقب ایشان** پیش از اولجایتو سلطان از اولاد چنگیز خان هر که بر ولایت ایران استیلا یافته بواسطه راههای سخت و بیشهای پر درخت مطلقاً تعرض بمملکت
گیلان نکرد و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق غازان خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر در خانه اند حکم نشوند ما را
سپاه بمملکت دور دست بردن مناسب نباشد و در باب توجه بر سمت گیلان با امراء مشورت فرمود و ایشان گفتند نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار
را بایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکر بر انجا باید کشید و دران آوان در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره و باج از همه معظم تر میزیست
سلطان اول رسولی نزد او فرستاده او را طلب داشت و امیر بر حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون بمقصد پادشاه و امراء شرائط اعزاز بجای آوردند

امیره وباج متوجهات پیش پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا واقعات ایشان تنگ آمد و چند روز بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف نمود پس از آمدن ایشان گشت تا گاه شبگیر بجایگاه کرده متوجه وطن خود شده و پادشاه ازین معنی خبردار شده بغایت رنجید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرای سلطانی کرای نام شحنه طارم تونی اصد الدین خلخالی گیلان رفته بود و اوضاع آن مملکت معاودم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید کرد چه مشتمل بر دوازده شهر ست و در هریکی امیری با سپاه فراوان نشسته و سازندی بی پایان دارند اگر گیلان مسخر گردد خزائن بغایت معمور شود و بواسطه تعریف و توصیف کرای پادشاه بلشکر کشیدن بدانجانب راغب تر شد و امرا و ارکان دولت ایمنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و می گفتند بهر نجد از بندگان دولت که بدین خدمت مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را مسموع نداشته چون عساکر اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه ارد بیل بحدود گیلان و آن نواحی رود و امیر قتلقشاه از راه طلوان متوجه قومس و استراباد شود و تولم گردد و امیر طغان و امیر مومن از راه ساوه بکلار دشت درآیند و الجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفت و اطراف و نواحی آن را غارت و تاراج کرده پیش از همه امرا و نزدیک پادشاه دلاهیجان به اردوی گیلان بومی محق گشت الا امیر قتلقشاه چون بخلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نموده قتلق شاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب در پیش ست و مهابت لشکر پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار نیافته این مهم تنبدی و شتاب تمشیت نمی پذیرد و در تعبر ثانی شعار خود باید ساخت امیر قتلق شاه چون چشمت و شوکت خویش مفرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا منقلای با شد سپاه نصرت شعار بر جبت شب و روز کوه و جنگل طی می کردند و در مواضع تنگ لشکر گیلان سدهای راه بر ایشان گرفته بجنگ مشغول میشدند و سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت امیر فولاد قیا غالب آمد امیره وباج و سرداران الجیان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و او رسول ارسال نموده صورت قضیه را معروض امیر قتلق شاه نمودند گردانید امیر مشارالیه بصلح مائل گشت اما پسرش از بیغی سر باز زده گفت هر لحظه لشکر باین ولایت نمی توان آورد اکنون که بدینجا رسیدم گیلانیان را استیصال باید ساخت اگر یخن فولاد قیا صلح کنیم ما را بچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضا آلهی نائب قتلقشاه می شده بود با تصواب پسر خود فولاد قیا را ازان منصب عزل کرده فرمود تا او را منقلای باشد و بخار بند اربداغ امیر زاده راه یافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته باتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از محاربه و کوشش بسیار امیر زاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته عرصه تلف گشتند و چون گریختگان بقتلق شاه رسیدند بسر اسیمگی گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و امیر قتلق شاه چندتن از مردم خود را بیاسا رسانیدند تا دیگران را عتبار گیرند فائده نداد تا معدودی چند پای ثبات بفشردند و مخالفان رسیده دست بتیر و کمان بردند و خدنگ زخم تیرے از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان آمد امیر طغا و امیر مومن از راه قزوین چون بحدود گیلان رسیدند امیر هندو شاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان آن را بصوب خویش گردانیده به اردوی اعلا پیوستند و چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک لاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال و مملکت ست باید که بر فور بذل رعایت استظلال نمای و از تسویلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم دانی و والی لاهیجان که مردی زیرک بود و کاردان در جواب گفت که احتیاج بدان نمود که بادشاه بصحبت چون منی مشقت این سفر اختیار کند که اگر کمترین بنده را بسفیر فرستاده از سر قدم پیش آمدی چه حاجت که سلطان فرخنده فر بخود زحمت گردد بدین لوم و بر که کمترین بندهٔ از سپاه به فرمان رسیدی بدین بلندگاه زحمت پای کردی زهی دور زمان و بر بادشاه آمدی بی گمان و لشکر و افرستاده آن نیک مرد بدرگاه سلطان به گزارگر دید چون به پایه سریر همایون رسید انواع نوازش و صنوف غایشی با خصاص یافت و الجایتو سلطان بلاهیجان رسیده نماز جمعه اضحی در میان مکان بگزارد و خبر قتل امیر قتلقشاه بسمع شریفش رسید بسیار غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر را با طائفه دیگر از امرا و شهریار آمدار بانتقام روان فرمود و ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا مخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقدیم مشورت در موضع حسین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بادین دواد گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نائره غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سوغ سر به مدد فرستاد و ایشان چون بحدود تومن رسیدند جنگی روی نمود که دران مدتها کس نشان نمیداد و امیر سوغ جرات و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر بشبیخون مشغول شدند خود از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر گشته خاطر بر محاربه قرار دادند و لشکریان جیلان بقتل رسیده بقیه السیف روی بیشه جنگل نهادند و بعد ازین فتح بین امرا منقول دشت و تومن و تولم را غارت کرده باز گشتند و بادشاه فرمان داد تا پسر قتلق شاه و طائفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف برغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق قضیتش جمعی را که جریمه شنیع تر داشتند بیاسا رسانیدند و فرقه دیگر را چوب باساق زدند و پسر امیر قتلق شاه از موجه خویش معزول شده منصب او علاوه امیر چوپان گشت **ذکر فرستادن الجایتو سلطان دانشمندیها را بشهر هرات و گرفتار شدن او به معظم ترین آفات و بلیات** چون الجایتو سلطان سند جهانبانی را بوجود خویش آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف بر سم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه گشتند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان او الجایتو سلطان و ملک فخر الدین دشمنی در میان آمده بود چنانچه رقمزده کلک بیان گشت ملک با

در وقت استغنا گشیده باردوی بادشاه رفت و بر اهم خدمت تنبیت قیام نمود و روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخرالدین در روی من تیغ کشیده و خلق هرات نیز با من حرب کرده و اکنون که بارگاه مرا مامن و ملجا ساخته و قبضهٔ اقتدار را نهاد هم ببارگاه ما نیاز مند و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ملتجی نشده حالا مکنون ضمیر خاطر خطیر آنست که امرا و لشکر شکن و بهادران شیشیر زن شخصی را که تجارت ایام مجرب گشته کرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکر بخط هرات رود و ملک فخرالدین و نکودران را بدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که مزید شوکت و شجاعت و گیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه دار السلطنت هرات شد و بعد از طی منازل بنیشاپور رسید گرای نامی را از اقربای خود در مقدمه روان کرد و وصیت کرد که راههارا محافظت کند و عیت را زحمت ندهد و مفرقی نرساند گرای چون بهرات رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار بموجب فرمان معسکر همایون خواهد شد و در کل امور در مظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد داشت ملک فخرالدین نبوذ راست و انست که تقصیر بر عکس انچه المیچیان گرای تقریر میکنند ظهور خواهد پیوست امّا فرستادگان را باعزاز و نوازش نموده بدلخوشی تمام باز گردانید انگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روزدیگر گرای بدیدن ملک فخرالدین رفته ملک شرائط تعظیم و تکریم را بجای آورد و وصیانت بادشاهانه بقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخرالدین را وداع نموده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بحدود هرات در آمده از معبران خود ملک بلاد هند و جانغ برگشته را نزد ملک فرستاد و ملخص سخنان آنکه حکم واجب الاذعان را واجب تر سلطان بنفاذ پیوست که ملک فخرالدین نکودریا نزا من سپارد و مرد مرا بیرون کند خرس و جام و خواف را که بهرات آمده متوطن گشته رخصت دهد تا بمساکن خود روند و حاصل سیاق هرات را از مناهدوار الضرب و غیر ذلک بحال و کارکنان من جواب گوید و الا بموجب فرمان قهر او فسار ملک ما از دست تصرف ملک انتزاع نمایم فرستادگان چون مضمون رسالت او اگر دند ملک فخرالدین در غضب رفته گفت که دعای من بد دانشمند بهادر برسانید و بگوید که زیاده از حق القدوم که مقتضی انسانیت و مروت است این جا توقع نتواند داشت و اگر امیر خواهد که تبوئم و تسلط در دین مملکت دخل کند و ما را بمطاوعت و مبایعت خویش منسوب گرداند هیچ وجه میسر نخواهد شد و انصورت از جملهٔ ممالات و ممتنعات ست طوطک بلاد هند و جانغ برگشته جوابهای ملک را بسمع امیر رسانیدند دانشمند بهادر از نخستین حدیث برآشفت و در همان چند روز بقرار و استقرار قلعه کالنگ مسیر عزان روان کرده در توجه بملک سرداران آن موضع در تعجیل مبالغه تمام نمود و عمال و ولات زمانی حکام آن ولایت با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند پیوستند و مولانا وجیه الدین نیشتی قاضی هرات که در خصومت ملک فخرالدین بنیشاپور رفته بود و هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده طیبه اینجا را دام مطرار آنجا دست و پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر محاربه ملک و محاصره شهر ترغیب و تحریص مینمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطیکه راههارا چنان مضبوط سازند که هیچکس خوردنی بشهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی متدین امیر دانشمند و سواران و طرق گماشت که هیچ آفریده بشهر نمیتوانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود بنود ست امیر رسید و در هرات پیدا شده خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخرالدین ابواب و ذخائر و خزائنی که آبا و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده بودند بکشاد و بر وجوه حشم و ملتجات خدم خویش صرف فرمود و هریک را فراخور احوال بصلات و عواطف نواخت تا دلهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و بهر مائل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بعزم شبخون بیرون رفته بسیاری از سپاه دانشمند را بقتل آوردند و چون ده و دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخرالدین سابقاً عداوتی نبوده طالب حرب و خون ریختن سلطان نیستم اگر امروز فرمان او بجا نیاورد سلطان را دگرگون کنم فرداد در معرض هلاک و تلف آیم اگر ملک بحسب حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی بما مان کوه رود دهد از فرزندان من بقایم مقامی خویش نصب کند از مرو بت بعید نباشد من بآن ما موم که در کنار آب مقیم شوم و مرا هیچ طمع بآن شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند ازین نوع کلمات محبت انگیز مصالح آمیز به سمع ملک فخرالدین رسانید و در جواب گفت که از فرموده امیر کینه خواه مسلمانان ست و هر چه اشارت آنجناب شود فرمان بردار شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است و خیر و خوبی در قبول نصح چه مرحوم این شهر نبا بر قلت ذخیره مایل مصالحه اند و باید که این چند روز نکودریان را که مغارفت ایشان طاعت و لعنت بر آن جماعت عبادت ست بیرون فرستی و خود بقلعه امان کوه یعنی اسکلیچه روی و چون این سپاه پراگنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمای ملک گفت دانشمند مردی محیل ست شاید که در راه قلعه جمعی را در کمین بنشاند و چون متوجه آن جانب شوم مرا به مکر و غدر بدست آورد شیخ قطب الدین فرمود که ما نبا را قارب امیر دانشمند هر که را م که ملک گوید فرا یم تا بگرو بفرستد ملک فخرالدین گفت که از پسران دانشمند بهادر لاغری به قلعه اسکلیچه آید و لغای فرمود که فرزند دیگر او در شهر باشد من چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم بر انجمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملتمس ملک را بسمع امیر دانشمند رسانید امیر خوشدل گشت چه در محاصرهٔ شهر و محافظت لشکر و خوف شبخون پریشان خاطر و مشوش ضمیر بود و بعد ازان روس سپاه و ملوک اطراف را احضار فرمود و کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد و ملک جلال الدین فراهی و ملک بنا لتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طائفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده ولاغری طغای را بدست غوریان و مردیان دهی و گمانداری که ملک فخرالدین بقلعه امان کوه رود قتنها متولد شود که بسالها مندفع نگردد جماعت دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است چه از رفتن ملک شهر بی از کتاب مشقتی متصرف امیر دانشمند بهادر راسخی نمانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین دین باب عهد نامه بنویسد و از زبان امیر دانشمند بران نسخ در قلم آرد ۔ در باسمه بدان خدای که در درگه بزرگی او سجود کرد امیر و وزیر شاه و گدا ۔ بدان خدای که در ملک لایزالی او ۔ قدیم و رزقی رسان ست خالق اشیا

باللہ العظیم ثم باللہ العظیم بخدای آسمان و زمین بخدای که نهان بداند و بر سول او بیت رسولی که بر ذات او سروری ۰ شده ختم ۰ ماند پیغمبری ۰ که چون ملک الاسلام فخر الحق والدین لقبه امان کوه رود منکه دانشمند بهادرم بجای نواب و حجاب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نه فرمایم و نیکوئی و عاطفت که از دست من برآید در بار او مردم هرات مبذول دارم و قصد حصار شهر نه کنم و مجموع ابنار اقارب و امیر دانشمند و تمامت امرا و ملوک اسامی خود را و امان ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهد نامه را بملک فخر الدین رسانیدند ملک فی الحال وثیقه بخط خویش بدین عبارت نوشت رباعی بذات خداوند و جان محمد ۰ بتعظیم اسلام و اجلال ایمان ۰ بپاکی هر حکم از شرع اینرد ۰ بتفسیر هر حرف از نص قرآن ۰ که منکه ملک فخر الدین ام بجای دانشمند بد نه کنم و شرع نیندیشم و چون در زمان سلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاغری را باز گردانم و تا ایام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و نهج پدری و فرزندی مسلوک دارد با او خلاف نه کنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذارم از حضرت عالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید امیر مقرر کرد که لاغری با ده کس باز گردد بر سبیل رکوب و طغای باجمی بشهر در آید و با طغای گفت که در شهر طریق نیکنامی مسلوک داری و نواب و عمال ملک را به لطف و انعام نیکخواه خویش گردانی و وصیت را بوعده های خوب قوی دل و مستظهر گردانی و چون این بلده بکلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد و گریختگان طایفه را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم و طغای با معدودی چند بهرات در آمده ملک فخر الدین قلعه را بجمال الدین محمد سام که از متهوران قدیم و نوکران دیرینه او بود سپرده گفت که ای محمد من بحسب مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهیم بود باید که در محافظت قلعه هیچ تقصیر و اهمال نه کنی و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آن روز را کس نه بیند که تو را به مکر و حیله خود بدام آورد و بحرب زبانی و بکلمات رنگین تو را فریب دهد و حصار را بگیرد و گر چه باستحضار ساکنین قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید هیچکس را نه پذیرش او نه فرستی دهی و از خود از اختلاط و اجتناب نمائی و بگوئی که با مطیع و منقاد امیریم و از ان سبب بخدمت نمی توانم آمد که ما را به طلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمعی کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و ذخیره ای چند خورونی و یکه اسپ تازی و غلامان ترک را بر سم خدمت پیش او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین و محمد سکنه و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی سیستانی پیش خود خواند و محمد را خلعت پوشانیده گفت با اتفاق بیشائبه نفاق تابع امر فنی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمایید از شهریان شاه اسمعیل و از مردیان بهرام کنده سر راه متقرر کرد که با دو بست نفر ملازم محمد سام باشند الا نگاه شمشیر خاص خویش بمحمد شام داده گفت هر که از حکم تو سر بپیچیده باین تیغ آبدار آتش فعل سزا آن خاکسار را بباد برداده محمد سام معروض داشت که درین امر خطیر بقدر میسور سعی خواهم نمود بعد ازان ملک هزار جوشن و تیر و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با دو بست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری روی توجه بامان کوه نهاده و چون ثلث شب بگذشت به قلعه در آمده نزول فرمود و روز دیگر ولد امیر دانشمند را با نجاح مطالب و اسعاف مآرب باز گردانید و پیغام داد که بر رای عالم آرای امیر بندگ دانشمند مخفی نماند که ما بخن خود رسیدیم و برادر زاده لاغر را بحصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بعهد و وفا قیام نمایند و بمردم هرات زندگانی به وجه صواب و سداد کنند و از جاده محبت و طریق وفا تجاوز جایز نفرمایند و چون لاغری بدست بوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم شهر شده فرمود تا پای زرین در دمیده کوس حربی فرو کوفتند و رایات اژدها پیکر بر افراشته به قلعت دشوکتی تمام سوار گشت و از کهدستان کوچ کرده بدروازه خویش رسید شکوه خاک ریز و بلندی و تندی باره و رفعت بروج دیده متعجب شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش رسانیده گفت ای امیر روشن ضمیر باد طوفان و سبب عصیان غریو دمر و یه این چهار دیوار است اکنون مصلحت دران ست که تجریب سور باروی شهر امر نموده آید و محافظت دروازه ها را به طایفه خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بموجب صواب دید مولانا آن مهم با تمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر شهر یار پادشاه عادل او بجا تو سلطان ست و بحکم حکم امیر دانشمند بهادر ست باید که رعایا هیچ دغدغه بخود راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف و احسان چیزی دیگر ملحوظ نخواهد بود بعد از دو روز امیر دانشمند مردم هرات این حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر پیش جمال الدین محمد شام پیام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای و از جهت حراست و نگهبانی محمد سام و جماعت سخنان جنگ آمیز درشت انگیز گفت و چون آن کلمات بسمع امیر رسید در غضب شده سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد بر فور لاغری و طغای و ملوک اطراف چون ملک نیالتگین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلبیده گفت میخواهم که همدران روز بمحاصره قلعه اشتغال نمایند تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد و مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت دران ست که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست امیر دانشمند تواند آمد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد و مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را بالتفاتی از متعینان به اردوی همایون فرستم تا متعرض بتهاوت ایشان باشد و معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ جهانگشای فرموده شهر را تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر بسمع اجلال سلطانی رسید از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه بین دیار بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و بشنیدن بادشاه عادل لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود بانی اکنون

مناسب چنان می نماید که ملک نامه به محمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان به قلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض گرداند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود
بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد فرمان هیچکس را از ملازمان بادشاه به قلعه راه نداد دانشمند بهادر را این سخن دلپسند افتاده شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
را با طوطک بلا و یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش ازین التماس برنجید و با خواجه گفت که من در هدایت میدانستم که این ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش وفا
نکند شیخ الاسلام زبان به نصیحت کشاده گفت این جزوی گرای آن نمی کند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک بلا و دیگری گفت که ای ملک امیر بر میثاق خود است
امان می خواهم که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بر صلاح ملک است ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر طوطک میگوید
محض صدق و عین صواب است اما از آن می اندیشم که بوسوسه ابلیس پر تلبیس دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت
آمده فتنه روی نماید که تلافی آن در حیز امکان نباشد چه آن جماعت مردم جلد و مفتن باشد به تخصیص محمد سام که در سردار دلاوران غور و منبع شر و شور است طوطک بلا گفت امید
مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از ممکن قوت بجز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان در آن باشد روی نماید زبده سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و طوطک
بلا تغیر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک به محمد سام رقعه در قلم آورده مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدیدن حصار خواهد آمد باید که در استرضای تقصیر
نه نماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند نگاه دارد نوشته ملک در باب هدایت که خواجه قطب الدین به محمد سام رسانید خدمتش در جواب
گفت که آنچه ولینعمت من گفته بتقدیم رسانم چون امیر تحشم فرماید خدمتگاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند را از مطاوعت محمد سام خبر
داد و مقربان امیر مبتهج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی اند شیخ گفت دویست و پنجاه مرد
غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک هنگام نبرد با شیر غرین پنجه در پنجه اندازند و مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بودند که چهار صد کس از ایشان بخدمت
ملک بقلعه اسکلجه رفتند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر ساز و سلاح ندارند و من تفحص نموده که با محمد سام زیاده از سی کس صاید نیست شیخ قطب الدین روی به امیر دانشمند آورده گفت که
اگر امیر بجهت آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از سر این درگذرد چه محمد سام و یلدوز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابو الفتح جماعتی بس بیباک اند و مفتن و از آن می اندیشم که چشم زخمی
به ملازمان امیر رسد و این همه سعی باطل گردد و بناموسی واصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آن روز مباد که من نقض عهد نزد او آورم و به نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت
بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزند خود طغای و لاغری قرار داد که شما نیالنگین باید که مترقب و مترصد باشید و چشم و گوش بمن دارید و هر گاه که من در حصار
کمان خود از سلاح وا طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع و الطاعه و امیر سوار شده انجام رفت و سر و تن شسته متوجه سفر آخرت شد و بیرون آمد هندوی
منجم را که دم از رمالی میزد فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن ما باین حصار مصلحت هست یا نه هندو رملی کشیده گفت اولی آنکه عزیمت توجه بحصار منفسخ گردد چه از اشکال که متوجه دولت
اند پیوند است بوی خون می آید و بیوتی که تعلق باوی گردد و در غایت قوت است دانشمند ازین سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر به سخن این رمال
پریشان روزگار مرد باری تعالی علم غیب بایشان نداده امان مشاهده کرده ایم که آنچه منجمان و رمالان می گویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل و شواهد مقرون
گردانیده امیر دانشمند خرم شده و برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاده و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه گردانیده فرمود که منکوی
که از زمره اقربای ملک بود از پی ایشان روان گشت و چون امیرزاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بیشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام او را
به خرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در یکساعت قریب هشتاد کس از دلاوران امیر دانشمند در حصار حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری کاسه پیش داشت
و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس برمیخواست و انواع اطعمه و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان او را میستودند درین اثنا کاجوی نیم مست از
خرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف و جوانب حصار می افگند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند دهشت بروی استیلا یافته بازگشت و با محمد سام
گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی را دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که بار بگیرند محمد سام گفت عیاذاً بالله که نسبت به سکان کوی شما بد اندیشم و چماق بدست
گرفته حمله بران جماعت کرد و ایشان را با ده نفر دیگر از حصار بیرون راند خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج نمود ازین معنی
مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کار و دلیران روزگار بحصار در آمده بنابر آنکه جمال الدین محمد سام
گفته بود که هیچ کس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید ایشان زره ها در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد و محمد سام
دویده شرائط خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که تا رنگ بو الفضول تو بکدام ساز و عدت و مکنت از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت

بدرگاه من نهادی ملک تو باهمه علمت و جلالت از فرمان من تمرد جسته بر لبغ بادشاه جهان او نیاتیو سلطان را بجان امان نداده و الازم شمرده تو با این چندتا زیک مجهول
پای از جاده خود بیرون نهاده و پیچاه و پنج سال خود را در ممالک منازعان سلطان گیتی ستان تخطر گردانیدی اگر خواهی فرمایم کرا تیغ آبدار دمار از روزگار تو برآورند و این قلعه را بخاک یکسان
سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتگار بایسته آنست که باد امر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و از ایمان حائف نشود و
سبب تاخیر در احراز شرف پای بوس آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که هیچ حرکت او از قلعه بیرون نیایم و بخدمت هیچ آفریده نه روم و غدر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش
خواند و در آغوش کشیده گفت که تو را به فرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرأت و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خشوع و خضوع مجدد گردانیده امیر دانشمند تا لبان
صحن سواده برانداد نا ناگاه فرود آمده بر یکدست مولانا ضیاء الدین و در دیگر دست گرای دلتای و بوقای که در همان روز از نزد سه ایلیون آمده بودند بر لبغ آورده که سر و رئیسان هرات با شما
روان شدند و محمد سام با سرهنگان غور و بیاکان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر با توقی که نزدیک بارگاه رسد بلاک سازند و چون امیر برهنه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده دست
او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و دلیل باش تا بارگاه ملک فخر الدین رسیم یلدوز گفت راه نزدیک است و مرو شتن و مراچه صدآن باشد که قدم پیش نهم امیر نخندید
و گام برداشت یلدوز گریبان او یک دست گرفته و بدست دیگر گرزی بر سرش زد و او بر گردید که از خواص ملک بود از بس در بالا کرد دانشمند بهادر بآنجا رسیده بود کمین بگشاد و شمشیری بگردنش
فرود آورده سر او را در صحن حصار انداخت دانشمندیان چون وجیه الدین دهنیده و جلح و منکو و دلتای تیمور کرای دلتای و بوقا و قایا نزد و هندوی نجم و غیرهم که این حال مشاهده کردند با پس جسته خواستند
که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند دسته دسته از غور و پهلوانان سیستان مانند کگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی با ایشان نهادند و در یک لحظه تیر و خنجر
و اسلحه دیگر شروع در انشمندیان را بمرغزه خاک و بستر هلاک خوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در توج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بیباک
چه فتنه ست که می انگیزید بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل مینمایید از خدای عزوجل بترسید و مردم هرات را در ورطه رنج و عنا منیندازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچ کس بسخن او التفات نمی نمود
لاغری و حریفان مجلس برم از خرگاه بیرون آمده اکثر همانجا کشته شدند بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان بقصد ایشان روان شده آن جماعت خود را بزیر
انداختند و اعناق خاضع دانشمندیان در هم شکسته مردند و غوریه بخندق در آمده هر که رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که جرمهای امیر دانشمند که بحصار برده بودند غارت
و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود در تلبیس زنهای ابلیس بود با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لالی و زیور حلی و جواهر و اسباب قیمتی بدست
غوریان افتاد که عشر آن در تخیله ایشان را نیافته بودند در آن زمان ملک نیالتگین و ملوک بلاد طائفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر این حال اطلاع
پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیالتگین بود بر فیل بند آمده هر سه آن موضع از و پرسیدند که کجا میروی جواب داد که خداوند که خداوند جمال الدین محمد سام مرا جهت همی به فلان
در دز فرستاده حارسان در باز کردند و او بیرون آمده نیالتگین گفت خیرست که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله تعالی خیر باشد پرسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شد یا نه
جواب داد که امیر دانشمند همان طوی خورد که تو روز بیک خورده بود نیالتگین گفت این سخن نشنیده دو حیرت بدماغ او راه یافت و فی الحال سوار شده بالملوک بلا متوجه دروازه فیروزآباد گشت و
متصدر صدر و ایشان بودند و چون بدانجا رسیدند دروازه را مقفل دیدند یکی از طازیان نیالتگین قفل را بالضرب تبر زین بشکست و آن جماعت بسلامت بیرون رفتند القصه چون محمد سام
و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند از آن طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن برآمده ندا در دادند که ای مردم هرات دروازها مبندید که با توفیق باری سبحانه تعالی و یمن
دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند بهادر و اتباع او را بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلائق بهیط و روب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با متهوران غور و سیستان
از حصار بیرون تاخته و شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد و آنچه تا پیشین خون ریزش در شهر امتداد یافته هول روز رستخیز ظاهر گشته و بود از صلوات ظهر محمد سام حکم کرد که دست
از خون ریختن باز داشتند و یکی از فضلا جام در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید رباعی بسال نهصد و شش و هفتم شهر هرات بحکم ازل گردگار بی مانند دست برد قضا از کف
محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بسبب ظاهر دز کار محمد سام انکار کرده زبان به ملامت و سرزنش او بگشاد و با طناب قبیح و شاتمان
گشت چه از سر دشمنی آنچنان قوی امین و مطیعی خاطر شده کمتر با جمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون آنکه با تو چه کرا این جرات و جسارت از تو ظاهر شدی حصار نگشتی و چون شنیدیم که
در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و در و از با هر دو معتمد کاردان بگماری و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و گوئی که دانشمند بهادر بقلعه درآمد تا دست کوتاه کند من از بیم جان بآن امر عظیم اقدام نمودم و از سیاندان امان کوه صد کس را باسازد سلاح بهرات فرستاد تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرمودها و
هیچ وجه صدور نجویند و چون خبر قتل دانشمند و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر سیاول را بامارت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که
اسپ پسر امیر دانشمند بوجای که در سرحد فرنگ و روم مقیم بود به هرات رود و از کشتگان بدر خود انتقام کشد ذکر محاصره بوجای دار السلطنت هرات سالبغرمان بادشاه

اسلام اولجایتو سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام بجی امیر لشکر اول حاکم خراسان بوجای پسر امیر دانشمند بهادر حسب الفرموده شهریار جهانیان عازم خراسان شده بعد از قطع مفاوزه مسالک بطوس رسید برادر طوقتمان که با بقیه سپاه امیر دانشمندران نواحی لبسری بر و بادغیس و بوشنج متفق روان شده ظاهر بلده طیبه هرات را معسکر ساختند و بوجای ایلچی بامان کوه پیش ملک فخرالدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طائفه از برادران و اقربای و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا بردم هرات نامه بنویس تا او با سائر خویشان جا سپارند و هر چه گرفته اند از اموال و اسلحه باز پس دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و هم امر بقتل و قتال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخرالدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر خدانشمند امر نه فرموده ام و بدان کار راضی و همداستان نبوده ام و آواز بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نمی توانم که او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمند سهیم و شریک اند چون این سخن به ملک بوجای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخرالدین سر انحکم بادشاه پیچیده آن جماعت را بر ان داشت که پدر مرا بقتل آورند اکنون می گوید که من ازین واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری تعرف داری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلچه را خراب و ویران سازم و چندان از ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند پس بوجای خاطر بر محاصره و محاربه قرار داده سرعان با سفراء و فراه و بستان و غرستان و توناک و فیروزک فرستاده مجموع حکام ولاة و بلدان و قصبات را طلبداشت و صناع و محترفه و اهل سواد و معامله را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر هرات بگرداندند و مدت چهل روز ملک نیا تگین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمره و رکن الدین آزادانی و اعالی و اعیان خواف و باخرز و مکاین مرو و سرخس با تعدادی نهاد مرد و نفش رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از حدود فرنگ با خود آورده بودند بفرموده دار بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب را آماده شده و نعره شجعان رستم وسیع یاته بوجای باتمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده ایستاده و مبارزان فوری و نجری و بلوچ فلخ موازی هزار و هفتصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده داد جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح به سهولت میسر نمی شد جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند از در شهر برخواسته نواحی پل پالان را لشکرگاه ساخت و گفت درین آوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر دران مست که مداخل و مخارج هرات را ضبط کنیم تا هیچکس یکمن بار بشهر نتواند برد و لامحاله محصوران از قلت خوردنی در کاهش روزه کافی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انعدام نهند ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر شجاع بحافظت طرق قیام نمایند راه آمد و شد برآنیده و رونده مسدود گشت و با وجود سعی حراست راهها درین انحا هر شب جمعی از شهر بیرون آمدند و چهار پایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای رامی یافتند میراندند مرغلال این احوال ملک فخرالدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت که افشار این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند فرمود تا از زبان ملک فخرالدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روزه عارضه روی نموده الحمد لله که آن زحمت بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور نامبرده معاون محمد سام باشند و همدرین نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری مستعد حرب به مدد سپرسند و همدران شب جمعی ازان کلچه آمده خبر فوت ملک را بمحمد سام رسانیده بودند پهلوانان مظفر استقراری سلاح دار ملک فخرالدین بارد وی بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرفراز ساخت و آن روز را بامرار و لهو و شراب بعشرت و شراب خوردن بشب رسانیده روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل بیکه بگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و جمعی مجروح گشتند و دران معرکه مظفر استقرار نیز بدرجهٔ شهادت رسید و چون خبر کشته شدن مظفر استقرار بمحمد سام رسید

نسبت محمد سام حذری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هرات شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنت هرات بود و او در اوائل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون در ان فن بدرجه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبه او در تزاید بود تا به مرتبهٔ خانی ترقی نموده قریبی تمام یافت چنانچه در غلاو ملا از ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بدو بیست کس از اهل جرات و جلادت در تابین او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده در هرات فرمان روان گشت دوم از استبداد و استقلال زوائد حسد حقد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرکردگان ملک فخر الدین محمود فهاد و نیک پی تیر گر کمنت و شوکت و تمتع داشت اساس محبت استوار گردانیده ایشان را روزی بو ثاق خویش برده گفت اندیشه در ضمیر دارم اگر گردان باب هر دو معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کردند یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شد از قتل دانشمند بهادر بخارا بخوت و پندار بدماغ خود راه داده کسانیکه به جمیع صفات پسندیده برادر و جان دار ند تفوقی می جوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد اکنون مکنون ضمیر منست که او را از میان برداشته شهر و حصار و تصرف خویش آوریم نیک پی تیر گر گفت که تو ابن محمد سیاست و با ما خوجی اندک یکن کراین مهم تشییت پذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث گردند در ین باب فکری بصواب باید کرد رباعی بخندید از گفت او پهلوان * بدو گفت کای مرد روشن روان * مانیز مردو سپهدار ستیم * درین مرز و بوم کسی یار ستیم * و عاقبت ما کید گیر پیمان ببندیم که از این اندیشه دنگذ ند و فردا بهنگام بار گاه محمد سام را با تمام رسانند و پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند محمود فهاد و نیک پی تیر گر هر یک بخانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز در ان فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلات و عطایا خوشدل گردانیدند و چون از بخشش فارغ شد پرسید که محمد سام در کجاست جواب دادند که در میدان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مرد در پیش او باشد گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست یار احمد این خبر بشنید گشته بر خویشتن بپیچید و در کباب آورده بخانه محمود فهاد رفته گفت که بشتاب بمیدان محمد سام و آن بی سر و پا را بخون گرفته باصد و پنجاه مرد بمیدان حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت با محمود فهاد گفت مصلحت چنان می نماید که همین میدان کار او با تمام رسانیم که یاران او از ندک از ند محمود فهاد گفت تاج الدین و ابو الفتح و سائر سرهنگان در قلعه اند اگر ما در این موضع دستبردی نمایم ایشان قلعه را بما نمی دهند و فایده آنکه ما هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را دید با یاران شوکت و ابهت بمیدان در آمده متاثر گشته با حضار مجلس گفت کاین کشتی گیر خود را چه پندارد چه میبینم که چه کیفیت می آید گفتند مردی روستائیست و هر گز خود را این حشمت ندیده او را مدد باید داشت محمد سام شخصی را بقلعه فرستاده برادر زاده خود ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده مرد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمود فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد در ین اثنا نیک پی تیر گر با صد نفر برسید محمد سام از و احوال پرسید نیک پی گفت طائفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم چون نظر آن جماعت بمن افتاد بگریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز بآخر رسیده و بجهت ما آمده یار احمد محمود فهاد مراجعت نمودند و نیک پی تیر گر همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه فصلی شنیع باز راند محمد سام ازین خبر موحش متردد و متحیر گشته یلدوز و لقمان و بیجه و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان نیک پی را در میان آورده از ایشان در ان باب استعانت نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه بتحقیق انجامد یار احمد محمود فهاد واجب القتل اند و در کشتن این دو کس با تو مواضعیم و سرهنگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را از دستور سابق زیاده حراست نمودند روز دیگر که خورشید خنجر گزار بر بام این نیلی حصار برآمده یار احمد و محمود فهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بمشیر از مشیر و تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده بر کنار صفه و برابر محمد سام بنشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آن را نیز بر ملازمان خود تسلیم نمود محمد سام باو گفت ای پهلوان اهل مروت و فتوت نمک چنین خورند و با یاران خود اندیشه های چنین کنند یار احمد گفت چه کردم و از من کدام امر ناپسندیده صادر شد محمد سام صورت مواضعه را باز نموده و فی الحال برخاسته اشارت کرد تا او را با محمود فهاد بگرفتند و روز دیگر بهر دو را در سر چهار سو بقتل رسانیدند خلق هرات از این سیاست خائف شدند و در ان دو روز قریب صد کس از ملازمان یار احمد و غیره خود را از قلعه انداخته به بوجای پیوستند و خلال این احوال امیر سیورغتمش بجد و دو خراسان رسیده محمد وولدری را با چند هزار کس روانه هرات گردانیدند تا کشندگان امیر دانشمند را گرفته به بوجای سپارد و چون محمد وولدای بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمائی من تو را در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی از بوجای تبود و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شده با ماوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام از دراید و شهر را با محمد وولدای سپارد بهر رنجی که در ین مدت کشیده ایم ضائع گردد فتح هرات با و منسوب شود چاره این کار در میان این در درجیست بعد از قتل و قتال بوجای بهاتفاق ارباب خرد تصویب اصحاب گیاست نامه محمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین را که در جنگ گاه رفته و تا غایت محبوس داشته نگذارد که پیش من آید تا از قبل او با من پیمان کند و پهلوان شهر حصار را با سپارد نه محمد وولدای سمن از سر خون پدر و برادران در گذرم و هر سوگندی که ارکان اعظم تر بباشد بر زبان آن دم

و دیگر قصد او و منتسبان او نه کنم و کسی را نیز نه فرمایم و رعیت را بهیچ گونه نرنجانم و چون مکتوب به محمد سام رسید آن را بر سر جمع پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام بسیار داده سخن همه از رزم و پرخاش
و آویزش و خون ریزش گفت و این خبر بوجای رسیده در تضییق اهل شهر و مهم به محاصره مجد تر شد و قحطی عظیم و غلائی قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده
افتاده اند که هیچکس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت والعهدة علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید نفیر عام برخواست و بقیه خلق بدر قلعه رفته فریاد برآوردند که ای محمد سام
از خداوند جبار و انتقام او بترس و دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و طائفه در جمعه بر تخت مقربان و منبر خطیب
برآمده جامها بر تن پاره کرده جزع فزع به فلک اخضر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه ها گشاده چند هزار کس از ضعفا و فقرا را به لشکرگاه بوجای فرستاده خدمتش به تکلیف و ضرب چماق
ایشان را به شهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت به اتفاق اکابر و اعیان بند از پای ملک قطب الدین برداشته او را باحترام تمام پیش بوجای فرستاد و عهدنامه طلب
داشت و بوجای در آن باب صحیفه نوشته بحصار روان کرد روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازه ها بگشادند و لشکر بوجای به شهر درآمدند و بوجای حکم کرد تا برج و باری شهر را خراب ساختند
و روز یکشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و سبع مائة فرمود لشکر از شهر بیرون آمده مردم در کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند و روز دیگر با ده کس پیش بوجای
آمده بوجای او را در آغوش کشیده گفت تا از انتقام تو درگذشتم و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بگشائی تا معدودی چند از نوکران ما بانجا روند محمد سام متقبل شده و
بوجای به خلعت خاص اختصاصش داده فرمود تا امرا و اعیان او را کاسه داشته هر یک را چیزی مدد بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای به خرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب داشت و مجلس عشرت
بیاراست و چون سورت شراب در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه به بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده تن در خرگاه نی مصلحت
در آنست که تیغها برکشیم و او را باحضار مجلس به قتل آوریم و تجدید صیت نامداری و آوازه دلاوری خود را در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری و
رستم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنا بر قلت عدد ما ازین اردو مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال
درگذشته نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده به تشریف و نواخت بازگشت بعد از آن تاج الدین
یلدوز ببارگاه بوجای شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان یگان یگان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسپ گرفته باز می گشتند و در اثنای
این اوقات بعضی از اهل حصار پراگنده شدند و سیستانیان به ملک نیالتگین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند دهشتی تمام بحال او راه یافته مقارن این حال امیر یساول
که امیر الامرا خراسان بود با پنج هزار مرد پرسید و پیش ازین محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف
دارم از قلعه و غیر آن بسپارم بالجمله امیر یساول در سواد هرات نزول فرمود و ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بی دغدغه متوجه جانب ما شو تا بتربیت و عنایت ما از شر تو جای و تعدی او مصئون و محروس
مانی و درین باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه تو را بانواع احسان و اصطناع محسود امثال و اقران گردانم محمد سام بر امیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان
دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را باتباع و سرهنگان غور و غیرهم ببوجای سپرده گفت خصمان تو را بتو تسلیم نمودم ایشان را بفرمان اولجایتو سلطان به قتل رسان و از جلگای
هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکنند و در امر هرات بهیچ وجه مدخل ننماید و بر در روز دیگر به فرمود امیر یساول و بعضی از ملوک بوجای
تاج الدین یلدوز و لقمان را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان به قتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بند گران ببرد و بعد از چندگاه او را با نوکران خاصه
روانه عراق گردانید و این خبر بامیر یساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه بامیر یساول بردم و او اولاد و اموال من گرفته
و اسیر کرده ما را ببوجای سپرد بعد از مشاورت ما امرا محمد سام را از راه بازگردانیده و چون بوجای از سر مرغاب مراجعت نمود محمد سام را باو تسلیم کرده فرموده تا بوجای خدمتش را به قتل
رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بارباب استحقاق رسانیدند و امیر یساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بر عمارت و
زراعت ترغیب و تحریص نمود تا آن زمان که ایالت ولایت هرات به برادر ملک فخر الدین و ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نمود ذکر تتمه احوال
ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام با عساکر گردون مآثر چون ملک ناصر باراده و خواست حضرت مهیمن قادر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی
شد چهره حال از غبار تغیرات بشست و به قتل مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آن است که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرا مصر و شام که از ایشان دغدغه
در خاطر داشت از روضه حیات به مطموره ممات فرستاد بیت به نزد خرد این سخن دور نیست که زندان دشمن به از گور نیست و از اندیشه بطش و سیاست او فراسنقور والی دمشق و
جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا مسترید و متوحش گشته با پانصد سوار از ابطال جنود و خزائن موجود به عزم پابوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی به
والی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض سریر سلطنت مسیر گردانید امیر قتلق قباد و اوجی بموجب فرموده روان شده

ج دیار بکر بدیشان پیوستند و امراء مصر بعد از طی مسافت بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا آنجا شرائط استقبال بجای آوردند و مصریان بتقبیل و بساط
ت مناطاستعانت انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع بمنوال اضافه و مبلغ شانزده تومان بفرزانه زر وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آن
ت نیز بانعامات مخلوط شدند و نظر بر تقال ملقب به آق منفر گشت و امیر حسام الدین مهنا سر دودمان اعراب شام نیز بای افزود دائره مثابت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده مسرعان
ن نورد با طمأنینه و انقیاد و متعاقب بر پایه سریر اعلا روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی را تقبل قبول و اقبال نفیسه و سانید یرلیغ مشتمل بر استعطاف و استمالت و خلعت خاص و تشریفات
ب و برات سه هزار اقتفار غله بعراق عرب و بار دیگر منصب البکی روان کرد و در ان آوان امراء مصر و شام از فراط خون ریختن و آویختن بگوش زدن و ظلم و تعدی و جور ملک ناصر در مجالس
ون بکلمات و عبرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل بمقام خلاص ایشان بود از ظالمان ایشان را توجه جانب شام فرمود و فرمان فرمود که تا مکوفرمان ثانی
ن قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند اعلام نهضت بجانب رحبة الشام حرکت آمد و بعد قطع مسافت بوصل رسیده در قصر بر الدین لولو
ل نزول نمود و چند روز چشمهای پادشاه قیام نمودند و درین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش بانعامات شاهنشاهی برخوردار گشتند و تشریفات
ن پوشیده از دست ساقیان مدیم المثال کاسات الامال نوشیده و بموجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و حله با عمال و مضافات که حاصل آنها سابق چهل هزار دینار بود بنام
ر نیا گشت و در تشلاق بموصل مازان رکاب همایون بساختن آلات حصارگیری پرداختند و یورش اشتغال نمودند روات انفاق کرده اند که مبلغ پنجاه هزار دینار در وقت چیرو ترتیب
ق و اشغال آن در بغداد و ماروین صرف شد و بنجنیقها که در بغداد و بآن اقدام گشت و در مقامات ایخال هزار و پانصد نفر استعمالات دیوان دفاعت کرد در فرنگ ساخته بودند
ر در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد باغی آلهٔ ساخته به پادشاه یگانه رسانیده و این قضیت سراسپ رخش پیکر ها مون سیر باحله های گوناگون از اطلس و اکسون و نیهای سرصع و
های پر دین نگار زرکش بدست غلامان پریوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل باد قوایم ابریشم جهت تحمل ساوری در ربقه قطار کشیدند و فود و چرخ دو دانه از عیار ده
ر تیر فولاد و صد قاروره لفظ دشمن سوز و صد خروار کوس پیل پیکر سات رعد آواز و صد علم عالی قامت زربفت مرتب گردانیدند و سیصد و شصت مرد نقاب با کلاهای تیر منقار
پاه هزار سوار پوست جهت گذرانیدن انتقال لشکر علاوه این ساختگی شد و در سلخ رجب طومارهای عظیم و جرغامیشی و طوقها را باخلاعتی کرده رایات نصرت آیات براه سنجار منضمت
د اعاظم نوئینان مثل سونج و امیر چوپان و ایسن قتلق و سائر امیرانقان حضرت و امراء مصر و شام با ده طومان لشکر آراسته در حرکت آمدند و فضا و صحرا و هامون از جوش و خروش شاه
نطراب شد و روز چهار دهم شعبان سنه اثنی و عشر و سبعمائه رایت ظفر نشان سلطان جهان با عمالی سنجار رسیده پادشاه با لشکریان جزیره قسمت فرموده روان گشت و سلخ ماه مذکور در
زدرات اتفاق افتاد و روز یکشنبه غرهٔ رمضان با فوجی از خواص از آب عبور نمودند و امیر علی قوشچی و جمال الدین اغرم و حاجی دولقندی بجانب رحبه رفته پرلیغ رسانیدند مکه کوب
ان بلزم استخلاص این دیار از آب فرات بگذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت و قبول بگشایند و بقدم مطاوعت استقبال منبه جلال را مسارعت نمایند کو توال حصار
الدین موسی گرد غروری بدماغ خود راه داده و اهالی و موالی مواضع رحبه را بقلعه آورده دل را خراب کرده مستعد قتال ایستاده بود چون این رسانیدند که سکان حصار رحبه دست
ر گشاده و آرزم پرستند روز آدینهٔ ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار قیامت سپاه نامدار بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند آوازه کوس شاهی چون دعای سحرگاهی
لب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی عمیق سی گز و در عرض پانزده گز گرد او فرو برده بودند و بر سطبقهٔ آنها داشت و تیر باک و عراده و
نیق و عرد سک مشحون بود و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت هم خندق از بساتین رحبه و اطراف و عراه منقل هیزم و درخت مشغول شدند و خاکسا
ب داده به لب خندق بردند و کنار باره را از بسیاری هیزم حالهٔ الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ در پیوستند و متجنده جهت تخریب دور رحبه که بایان قلعه نشیب آمده و زحمت
ه ذکر سپاه دست از قرص کوتاه کنند و دستار چه خاص خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان سکان طلبیدند شروعا نبز دل حله و تسلیم قلعه و ملتمس ایشان مبذول افتاده بانجلج
و باز گشتند اما سکنان آن بقعه بوسوسهٔ مردم شیطان صف جنگ از سر گرفتند و چندتن از بالا و پایان به تیر چرخ از پای در آمدند و از حکم پرلیغ خراسانیان پای ثبات بفشردند و
لب بان شدکه نقابان آواز زنان کرد قلعه باشوهران خویش حکایت می کردند شبنو مذ باز قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت نموده رخصت انصراف یافت
مان را برحسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر سپرد تا نفیر و اقفان اولاد و پیوستگان قاضی گوش سکنان قلعه زگردون رگذر ساخت و در شب کرسلطان اسلام برابرش
ان خرام سوار بیرون حصار را طوات نمود و صباصباح اطفال و عورتان را بسمع اشراف اعلا رسانید سلسلهٔ عاطفت و انعاض در حرکت آمده روز دیگر شیر بی نظیر و دستور
سائد بیرون نداشت که اگر خسرو صاحبقران دام سلطنته فرمان دهد تا کار این بیچارگان برحسب ملتمس ایشان فیصل داده آید لطف و احسان و نهایت بر و امتنان باشد و
اشفاعت صاحق عزاج او بجانب سلطان افتاده مصلحت آن بعهده ابد مقرون و رای صائب و دستور رسے با تمام مصالح صلح و اصلاح و تقنید سوانح بحج اشتغال نمود و

زبان روزگار باد این خطاب کرد که بیت کلیه در گنج بسته توئی * جهانرا سر و تن همچو بسته توئی * و بعد از چند نوبتیان و امراء و طبقات عشم گفتند که دست از حرب باز داشتن مقتضی جهانگیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر باصلاح حال جمهور انواع لطائف و فنون حکم کار بست و بعد از توسط بروجهی صلح واقع شد که ضاهر رود جانب بدان مقرون بود و بجای نفیر از آب اموی بطرفان ایام محاصره بگوش زبره و کیوان رسید رود در بست و چهارم رمضان او بجا تیو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانیده از آب فرات عبور نموده و لشکریان در سر جسر چون خلائق بروز محشر بر سر پل صراط مجتمع گشتند و دران مضائق خلایق را ازدحام رسیده و امیر سونج بحکومت بغداد تعیین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه ایران گشته و امیر ارغون بجانب روم رفت و او بجا تیو سلطان و میر چوپان و اپس قتلق و دیگر امراء تومانات بعد از نزول در سلطانیه عازم قشلاق ماندران شدند و فکر رسیدن شهزاده کیک و میسور و چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسیار شهریار جهان او بجا تیو سلطان شهزادگان کیک و میسور و داؤد خواجه اولاد چند شاهزاده دیگر از احفاد چنگیز خان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار به تسخیر خراسان از آب اموی گذشتند و چون این خبر بامیر لسیاول و بوجای و بهرام شاه و محمد دولدای رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و امیر لسیاول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده بنقد و عده خوشدل گردانیدند و بوجای و خیاث الدین علی شاه از شاهان بدخشان که دران اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاده تا احوال باغی تحقیق نماید و معروض دارد و دران رو بوجای و علی شاه یازده فرسنگ از مخالفان اثرے ندیدند چون شب در آمد بوجای بادشاه بدخشان گفت که مقام و منزل باغی معلوم نیست و بدین طریق که بامسافت قطع می کنیم اگر چهار پایان ضائع خواهند شد رأی آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و پیادان اقتادی مسارعت نمایم شاید که از مخالفان کسے بدست ما افتد و خبرها از و معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سی صد نفر از افراز کرده تعجیل تمام در سر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگان اند که از راه بدخشان آمده اند و به مدد مخالفان می روند علی شاه گفت اکنون مصلحت چنان مینماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که از ان قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده و هشته عنان باز کشید بعد از ساعتی سی بست نفر از بدخشانیان جدا شده تو هم آنکه زود بپادشاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای رسیده بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراء النهر اند با ایشان مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود آن درماندگان گفتند که شاهزاده کیک و میسور و داؤد خواجه ایلچیکه اے خولا دباشصت هزار مرد آهن از آب اموی گذشته و از بنجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر لسیاول فرستاده و دیگران را بقتل رسانیدند شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت ست بوجای جواب داد که فرسنگے چند چنان پیش رویم تا بیش ازین بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با سی صد سوار روان شدند و با قراولان شاهزادگان رسیده دران شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و بال هم کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان به چرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلالت بظهور رسانیدند و قریب بصد کس از مخالفان بقتل آوردند و منکلی نام امیرے را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کردند و چون بوجای دانست که کیک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند هنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاده بمقصد رسید انچه دیده و شنیده بعرض امیر لسیاول رسانید و امیر لسیاول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امراء اعیان سپاه مشورت فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ رو باروی رضا ندادند امیر لسیاول گفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از شجاعت نیاید من باری از بسیاری اعداء و قلت خود و غد غه ندارم و متوکل علی الله بر مجاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلایق معذور باشم و از سر زنش ملامت کنندگان دور و رویها برجوب گرفته روبدشمن آورند ع چو خورشید تابنده بنمود چهر * شاهزاده کیک و میسور و داؤد خواجه با انبار اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای امواج بحدود مرغاب رسیدند و امیر لسیاول چون از انفاذ و برانفاذ قول بیاراست و امراء تومان قدشون در موضع قرار گرفتند و چون تقارب فئتین دست داد امیر لسیاول پیش از انکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاهزادگان این جرأت و جسارت در غضب رفته بهیبت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان رودی در روی بدرمغاب نهاده از لون دم آن روز کشتگان صحرا لودشت گلگون گشت و امیر لسیاول مانند شیر خشناک بر یمین و یسار میتاخت و سپاه را بر حرب ترغیب و تحریص می نمود شاهزادگان تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نمودند غلغله در زمین و زمان افگندند چون لشکر ماوراء النهر باضعاف و آلاف لشکر خراسان بودند خراسانیان دریده درفش نگونسار کوس بلهب خشک و خسار و چون سندروس بیت به بیچارگی روی بر کاشتند * سرابرده و خیمه بگذاشتند * امیر لسیاول و بوجای با هزار سوار پای ثبات و قرار بیفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر لسیاول با سیصد نفر از ان مملکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن دیگر از لشکر گرفتار مانده چنان بکار زار اشتغال نمود تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سلسله گی خود از سر بگرفته دست بکمان و ترکش برد و از هر طرف تیر بمخالفان میانداخت و از خود دور میکرد ناگاه بضرب تیر از بهادران ماوراء النهر مانند پاره کوه آهنین در کشت بیت زبالای آن باره تابناک * سر نامدارش در آمد بخاک * در آن روز تا شب میسور طالع آمده گفت و عقب هزیمتیان رفتن گرفت

اهل خرد نوشته است بیت چو فیروز بگشتی مشورت ستیز ۰ مکن بسته بر خصم راه گریز ۰ و کیک خان و خواجه فولاد و سائر شاهزادگان بازگشتند و هر کدام از خراسانیان نجم کمندی سوران گرفتار گشت شاهزاده مسعود ایشان را توشه و الاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر لیساول و کشته شدن بوجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشید متوجه خراسان شد و آوازه توجه او بدان بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراءالنهر مراجعت نمودند و اولجایتو سلطان معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان همت بجانب سلطانیه منعطف گردانیدند و حکم کرد تا دری زیج سلطنت و گوهر کان خلافت ابوسعید بضبط خراسان رود و دران آوان ملک غیاث الدین بحکم پرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روان شد خواهر زاده و شاهزاده عالیان سلطان ابوسعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بدارالملک خراسان چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته باقرة العین خویش سلطانی ابوسعید که در آوان کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او نقرس منیر و گفت که از هدایت جلوس بجداعلای تولاکو خان تا غایت از شاهزادگان هر کدام عزیز بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند آخرالامر ازان منصب برتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان خان و منکو سلطان خدا بنده ام اکنون ترا که ولیعهدی و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست بایالت آن ولایت میفرستم و سوبنج والنوئین را که از امرا معتبراند و درین دولت معمر شده اند بحوادث و وقائع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار دیده و نهار چشیده لازم تو میگردانم باید که از سخن و صواب دید ایشان که هر آئینه متضمن صلاح ملک و ملت تو اند بوجه تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار دان اندک سال در جواب گفت که از دیدار ایلخان دور نگذارم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنان ست که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای اولجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت به یراق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم یاران مقرر و معین باشند دیوانیان بر حسب فرمان مایحتاج سلطان ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و ثیاب قیمتی و اسپان راهواره و استران قطار و اشتران بار بردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرغان که شمول بعنایات شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهر آل و طبل و علم و سنجق و سائر آلات و ادوات بادشاهی مرتب داشته سپردند و اولجایتو سلطان فرمان داد تا امردی شاهزاده در پیش اردوی بزرگ زدند و برفراز پشته رفیع برآمده بنظاره مشغول شدند حکم مقتضا مصادر گشت که متصدیان اشتغال سلطانی طوی معتبر معین ساختند و ایلخان جمیع ملازمان شاهزاده عالیان را بتشریفات فاخره و انعامات وافره خوشدل و مستظهر گردانیدند و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بر زبان گوهرافشان گذرانیده که سوابق اخلاص ترا با لواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخان میشناسم و وثوق تمام و اعتماد تام بکلام تو دارم فرزندم باجان خود را با او لاد امرا و اویناقان بارگاه سلطنت تو میسپارم باید که از شرائط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذارد و ایشان نیز بوصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا بتصور آنکه بادشاه پرورده ام و بادشاهزاده می پرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب ما آئی امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از نصح خود و نجاد و نمایم و بخلاف حکم و خلاف رای بادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال هاشم القصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائة شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند و آن سال بیلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندران ست کردند و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایای ترکان در مطلع سعدین که از مصنفات آن جناب ست درین محل باین عبارت آغشته که لشکر خراسان که امیر لیساول و امیر علی توشی بجنگ شاهزاده کیک رفته بودند مظفر و منصور در کوشک مراد به مراد رسیدند و حال آنکه امیر لیساول و لقبه السیف که از معرکه کیک و شاهزادگان ماوراءالنهر خسته و مجروح و منکوب و مفلوک جان بردند بجاز پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند لمحفص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان شیوع یافت امیر لیساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار و رسایس من و امان خود تند و چون مملکت بتازگی نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال چون تیمورتاش قرباء شاهزاده میسور برسالت او رسیده عرضه داشتی مشتمل بر دو تعهدی و انقیاد اولجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت ذکر رخشتی که میان شاهزاده میسور و کیک پسر دوادار خان روی نمود و بدان سبب میسور در ماوراءالنهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود شاهزاده کیک بنابر نقاری که از میسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود الیسنوقا خان که حاکم الوس چغتای خان بود دم سعایت میکرد و میگفت که میسور با اولجایتو سلطان ضمنا موافقت و مصادقت دارد و الیچیان او بجانب عراق آمد و شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزند و خلق ماوراءالنهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرند الیسنوقا بدان کلمات التفات نمی نمود و میگفت که میسور اعتماد کلی ست بر گزاو با اخلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده بخراسان در آمد بوجای بن دانشمند بهادر را کشتند و باغنایم فراوان و اموال خود باز گشتند شاهزاده کیک معروض الیسنوقا خان گردانید که اگر میسور در مقام موافقت نمی بود دما را از رفتن منع نمی کرد و اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده تا مازندران

میرفتیم و از امارات صدقات او باولجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را زاد و راحله داده روانه هرات گردانید اکنون او را در موقف یرغو باز خواست
حاضر باید ساخت و درین مهم اغفال و اهمال جائز نباید داشت ایسینوقا گفت که اگر درین اوان میسور را از بخارا بترکستان طلبیم لشکر خراسان به ماوراءالنهر درآیند و اختلال بحال
مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستم و میسور را طلب داشته بر مقتضی یاسا چنگیزخان مهم او را به مقطع رسانم شاهزاده کیک خوشدل و مسرور بولایتی
که در تحت و تصرف او بود رفته منتظر فرصت می بود و طائفه از اینا قان ایسینوقا که با میسور طریقه دوستی داشتند او را ازین معنی آگاهی دادند میسور اندیشه مند شده چین تیمور را برسالت
نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده بده سفارت آنکه من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود اهل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند ممالک محروسه خود را
منضم گردانم و چین تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده هدایه و تنسوقات گزرانیده مضمون رسالت ادا کرد شاهزاده چین تیمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرفراز ساخته
این سخن منوط برای پادشاه ست و او را باحترام تمام باردوی اولجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس میسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس
خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده میسور محتاج گردد امراء و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و مال امداد نمایند
و سلطان محمد خدابنده چین تیمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته و بجهت شهزاده میسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسپان تازی با زین های زرین و سرافسار گوهرنگار روان
کرد و چین تیمور مراجعت نموده از عنایت و عاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده میسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی
از امراء و کیک خان را بنقد و وعدهای نسیه فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شهزاده کیک از عزیمت میسور آگاه گشت سپاه پراگنده را جمع آورده میسور نیز بهمین
امر مشغول شده مسرعی پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده التماس نمود که او را امداد نمایند و شاهزاده ایلچی باردوی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود و اولجایتو سلطان
امیر علی و قورمیشی پسر اینا ق و طغای گورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده تا بعضی از امراء خراسان را در موافقت ایشان به مدد میسور ارسال نماید و
شاهزاده میسور چشم امید در راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امراء خراسان و عراق بدفع باغی متوجه شد و بحسب اتفاق در روز
ملاقات هر دو شاهزاده کیک و میسور سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان مثل امیر یساول و امیر بهرام شاه بن محمد دولدای و امیر مکتوب با لشکرهای خراسان و عراق که از نزد
سلطان ابوسعید بهادرخان آمده بودند بمعرکه رسیدند و میسور بمدد مستظهر گشته کیک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بخلائق ماوراءالنهر
از مرور و عبور سپاه شاهزادگان و دست برد خراسانیان نکبتی عظیم رسید و شاهزاده میسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمد و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید
و حکم فرمود که دران زمستان در حلکا و شبورغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طائفه معین شود و خواجه نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت
افگند و هم دران چند روز شاهزاده کیک لشکرهای پراگنده جمع آورد به نیت آنکه از میسور انتقام کشد و چون شاهزاده میسور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد که تا مردم
ماوراءالنهر را که کوچانیده بود عازم جلکا هرات شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب بصد
هزار کس به مقصد نارسیده بجانب اخرات کوچ کردند و دران اوان میسور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لائق از لآلی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسپان راهوار و سائر
تنسوقات بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و سائر بزد و خرگاه و خیام زربفت و شادروان
و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرموده شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی را که خاطرخواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و میسور بباد قیس آمده آن زمستان
در صحرای فادس بگذرانید ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علی شاه و مشارکت ایشان مجدداً بفرمان پادشاه اسلام در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه
تاج الدین علی شاه بغایت اینا ق گشته بود و در پایه سریر اعلا گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی را بی مشورت خواجه تمشیت میداد و خواجه رشید ازین معنی در تاب میشد و تحمل این صورت
نمیکرد و چه خود را بمراتب از خواجه علی شاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر علی شاه تقدم دارم او را
پیروی من باید کرد و اگر درین امر مستقل ست موجه بنده تعیین باید فرمود تا بمقتضای فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست تنها از بنده چراست و حالا از سه صورت هر کدام اختیار کند من
موافقت کنم نخست آنکه متعهد مجموع امور دیوانی گردد تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که تعلق بوزراء میباشد به بنده واگذارد
تا من به قدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سوم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بس تا حسن و کفایت وزراء بر پادشاه و امراء روشن گردد و
اولجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علی شاه در خدمتگاری شایسته اند رشد مردی پیر و عالم و هنرمند ست و علی شاه جوانی کاردان خردمند هر چه ما را بایست بی آنکه با او بگوییم مرتب
و مهیا میدارد و اکنون صلاح ملک دران ست که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بی مشاورت یکدیگر هیچ کاری را فیصل ندهند و بنسبت همان در مقام شفقت و این یک در مقام

حرمت باشد و آن دو وزیر بر حسب فرمان بمصالح راضی گشتند و آشتی کردند و در تمشیت مهمات مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام مساهم و مشارک بودند ذکر وفات اولجایتو سلطان
و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار بیرون رفته چون از مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرمود و بعد از دو هفته مزاج همایونش از
حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد و اطبا در معالجه مبالغه فرمودند زحمت روی در انحطاط نهاده هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای ثقیله
تناول فرموده معده ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه به هیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول اجتماع کثرت مجامعت ضعیف شده بآن مرض
مقاومت نتوانست نمود چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشته اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد بنابراین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب
داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور رفتن وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بوده باشد و سلطان ابوسعید
دران آوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف الروایتین در رادکان یا در سرخس بود و چون نزدیکان
شاهزاده گماشتگان امیر سونج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده تعذری داشت روزی چندان صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض اولجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت
تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمائة اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود حمد الله مستوفی گوید ع از هفتصد
بیست و شانزده چو نه ماه گذشت + از گاه کلاه سروری شاه گذشت + بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت + آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت + خواتین و سرداران سپاه لباس سیاه
پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید نظم همی گفت هر یک کسی روز عید + بدین شومی اندر جهان کس ندید + مبادا بدین گونه عید دگر + کزین شد جهان را خلیده جگر +
بود عید سرمایه خرمی + درین عید شد اهل ایران غمی + بود خرمی همگنان را بعید + درین عهد شادی شد از ما بعید + و بعد از شرائط تجهیز و تکفین در گنبدی که از محدثات همت عالی نهمت شهریاری
بود در سلطانیه مدفون گشت ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم
مازندران گشت و باتفاق بجانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا جوی بتحقیق بیاورد شاهزاده آن رای را پسندیده داشته
امیر سونج از استدعای یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلقشاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان
ابوسعید پرسیده گفت چرا دیر میرسید ع لب تشنه خشک است زمزم کجاست + دل خسته ریش است مرهم کجاست + و فرستاده بترتیب و نواخت خاتون اختصاص یافته باتفاق و
استصواب خواجه علیشاه جیلان روی بخرگاه امیر چوپان نهاده امیر بعد از اظهار تشوق و آرزومندی بتقبیل شده سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
و به یراق استقبال اشتغال نمود و سائر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان بجنبش آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاده از
اسپ پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آوردند و بنزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانوزاده شرف دستبوس شاهزاده حاصل
کرده بواسطه آنکه در امر قرلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهت تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین
فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشته این معنی پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بصابن قلعه رسید خواتین و عجله نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه
و اسلحه اولجایتو سلطان بر تخت نهاده میگریستند و روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده چون از آن مهم فراغت یافتند جامه های سوگ را به سور عوض ساخته بطرب و عشرت مشغول
شدند و در اوائل صفر سنه ست عشر و سبعمائة در ساعتی که مسعود از آن اقتباس سعادت می نمودند یکدست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر او امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشانیدند
و از بسکه در و گوهر افشاندند فروق سلطان محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و آنچه شایسته جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور ملال روی
نمود پادشاه سن مبارکش دران آوان بدوازده رسیده بود به ارشاد امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که تا غایت استمرار یافته
برقرار باشد و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین بر زراعت و حراثت اشتغال
نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاد چه پادشاه بنابر حداثت
سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایا ممالک ایران تمکن یافته امیر ارنجین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن تعیین فرمود
و پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علی شاه را فرمود
تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر ایسن قتلق که از جمله عظما امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده میسور عازم خراسان گشت ذکر مخالفت شاهزاده
میسور و شهادت امیر یساول چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده میسور رسید خدمتش را داعیه تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز با معتمد خود مکتوب در میان

آورده گفت صلاح دران ست که بدفع و قتل امیر سیاول سعی کنیم چنگر خان از جانب او جمع گردد بیکس و ادر خراسان با امجال مناقشت و منازعت نماند و اول حال باظهار خلاف مبادرت ننمود اما ضمناً بکارسازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سیاول بعلت آنکه از میسوریان دختری و جبالکاح می آورد و شهزاده میسور ملطوی میدهم ملک خیلر خراسان حوالهٔ نمود و ازان وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر سبیل خواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد ساز نمایند ان و رعاشر وی مجموعه ست عشر و سیصد بهرات رسید و مردم را در لته شکنجه کشید مدعی مبلغ مذکور را بسر انجام داده باز گشتند و رعایا دعجزه زبان بنفرین امیر سیاول کشاده دست بدعا برداشتند و پیش ازین ابو یزید ولد لوجای بن دانشمند بهادر در اوائل ایام دولت اویجاتیو سلطان بیرغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم اولوس پدر خود باشد و هنوز دران امر شروع ناکرده بادشاه برحمت ایزدی پیوست امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر سیاول کرمان تفویض رضا نداشت سوگند خورد که تا ابو یزید و سرپیان امرا که بمکتوب و مبارک شاه قتاس تیمور ملک نسازم ننشینم و از سر لجاج و عناد آن متغالوشته بامرا و نهاده و صدده سوجای نرستاده مضمون آنکه امیر سیاول ابو یزید را کودک است و از عهدهٔ امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر اولوغان بن دانشمند بهادر را بر خود حاکم دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر سیاول بایل و الوس لوجای رسید مجموع ایشان بخدمت اولوغان رفتند بمکتوب برانیجال مطلع شده بعرض شهزاده میسور رسانیدند که امیر سیاول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابو یزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و اولوغان را بجای او منصوب گردانید میسور ازین تغییر و غضب رنگ گفت بر سیاول هیچگونه اعتماد و اعتقاد نماند طایفهٔ طوغای مشتمل بر کرد و خدلیت بنماید و از بزودی ازمیان بر بیاید گرفت تا فتنه روی ننماید و دین آثار امیر سیاول باتوجه میسور داوانی بزرگ و سیمین و اسپان تازی و غلامان ترک و سی صد خروار از جنس ملکولات و چند چنگ شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزادهٔ میسور گشت نخست نچیل بمکتوب رسیده بمکتوب بضیافت مشغول شد و امیر سیاول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آوازشور و نعره از بارگاه طوغان برآمد به امیر سیاول رسانیدند که مکتوب طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر سیاول با سه دهه چند سوار شده روی بفرار نهاده هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که میسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و مکتوب خرگاه خاص امیر سیاول را با جاریه که در زیر طاق کبود گون و لات طاق بود و تخت تصرف آورده مبارکشاه بن لوجای با پنجاه سوار در زم آنای از عقب امیر سیاول فرستاد و امیر سیاول باده کس بظاهر هرات رسیده با ملک غیاث الدین طاقات نمود و از بکتوب شکایت کرده ملک گفت بشهر در نمیتوان آمد امیر سیاول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسپ و ما یحتاج سفر او را بهمراه گردانیده باسی کس متوجه نیشاپور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت و در اثنای جنگ امیر سیاول بزخم تیری از اسپ گشت و در ملازمانش انهزام شده مبارک شاه خود تاسر او را از مرکب بدن جدا کردند و کی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید رباعی

در هفتصد و هفتد هم ماه محرم ۷۰۰ سال و مه و تاریخ نقصان زیادت ۲ چرخ فلک آن را که برافراخت
بنیاد خجسته این ست مراد و صفت سیرت و عادت ۲ و بعد از وقوع واقعه امیر سیاول امیر الیسن متعلق به خراسان رسیده مکتوب او پیش شاهزاده میسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر سیاول آن شد که قصد قتل شاهزاده میسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزادهٔ میسور عهدنامه بپایه سریر اعلاء و مصاحبت ایلیان کاروان ارسال نموده بادشاه نیز تاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و فرمان در قلم آورده و فرستادگان را نوازش بسیار ان اختصاص داده باز گردانیدند ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان بیان خواجه رشید الدین و خواجه علی شاه همیشه نقاری بود و در زمان دولت او یجاتیو سلطان بنا بر مقتضی وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت گزارش یافت و در ایام دولت سلطان ابو سعید چون خواجه رشید بنسبت امیر چوپان اظهار اخلاص و دوستخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز با او دم از حوالات می زد این معنی سبب ازدیاد وحشت و نفاق علی شاه می گشت و بنا بر آنکه پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالیان سلطان ابو سعید بهادر غازان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت بادشاه آمده روز بروز اقبال سمت او ازدیاد می پذیرفت نائرهٔ بغض و حسد علیشاه لحظه بلحظه زبانه بیشتر میکشید و هر چند وزیر خواست تا بر خواجه رشید نقصیری یا تصرفی روشن کند میسر نشد و در اثنای این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد می نمودند و دیگری میسر نمیشد و چنانچه عادت نویسندگان ست جمعی ازان طبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر رخصت مساعی مقرون شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر راضی نشد و در جواب گفت من با خواجه علی شاه بگویم که تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازین مردی نمی گشاید و نزد علی شاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید یا او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب امرا را رشوت ها داده تا فرج ایشان بر خواجه رشید متیسر گردانیدند و هم بحر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و دران مرض میگفت که اگر بتبریز شوم هم خواجه رشید را تدارک کنم و دران زمستان بادشاه بغداد رفت و امیر سونج نیز با خمده رافقت نمود و در اشتداد یافته در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنا بر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار گریست و بدین اخلاف اتخشم فرموده و شرائط تعزیت بجای آورد و چون بادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلبداشته فرمود که وجود تو در ملک مانند نمک در طعام مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام

وانچه مرا بدولت شما در وزارت میسر شده هیچ وزیر را دست نداده و حالا اولاد رشید بحد رشد رسیده اند و هر یک رائی و جائی دارند و در آن وقت او را سیزده پسر بود بالجمله خواجه رشید هر چند
تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت از آمدن باردو چاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن تو را بتفصیل
معروض پادشاه گردانم و نشانی بنام تو مکمل سازم علی شاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند وعده امیر چوپان را شنیده خائف و بی آرام گشتند و تا بنان امرا بتخصیص ابوبکر آقا را
که بنفس ناطقه امیر چوپان بود بدرهم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیده امیر چوپان اگرچه با خواجه نیک بود اما لوسی ساده داشت که هر کس در آن حرفی که میخواست
مینگاشت و کار بجائی رسید که مقیمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار اولجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آن حضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا
پیوست و امیر چوپان این سخن را بآب و رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف یرغو
باز داشتند و آن دو امیر باداء شهادت قیام نمودند پادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زده چون قصد خواجه رشید کرد
فرمود که یا علی شاه بگوئی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این کار در کنار تو نهد تفاوت اینقدر باشد که گور تو نود ازان ما کهنه بود و جلادان خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد
و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائة اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک او فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا
جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آنجناب فرماید ؎ رشید ملت و دین چون رحیل کرد بقصاع ؛ نوشت منشی تاریخ او که طالب تراه + و چون مدت یک هفته از واقعه خواجه رشید بگذشت امیر ایسن
قتلق از خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بمقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ قاعده بران مترتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند همدران
سال معروض تیغ یاسا گشتند ؎ تو بد کننده خود را بروزگار سپار ؛ که روزگار ترا چاکریست خدمتگار + **ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمن و مقهور و منکوب
شدن دشمن** در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائة از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده میسور در خراسان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان
باز نکشید چنانچه بتفصیل رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز و از جانب دشت قبچاق پادشاه اورنگ براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر
مصر و شام بدیار بکر در آمدند سلطان ابوسعید خان با امراء و اعیان حضرت مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که امیر حسین گورگان با لشکر گران جهت دفع شهزاده میسور بجانب مازندران
توجه نماید و امیر ایرنجتن با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه بنفس نفیس و جمعی از امراء متوجه قشلاق قراباغ گردد و پادشاه و امراء بموجب استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان
روان شد و امیر ایسن قتلق بتبریز رفته از آنجا عزیمت ازان نمود و در اثناء راه از مرض فجاه سفر آخرت اختیار کرد پادشاه از استماع واقعه او ملول گشته بغایت پریشان خاطر گشت و
درین اثناء قاصدی از پیش حسین گورگان رسیده بعرض پادشاه رسانید که شاهزاده میسور با لشکر فراوان به مازندران در آمده و ما بنابر احتیاط از سر خویش نه رفتیم اگر شهریار جهان
طائفه را بمدد تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی آنکه ما او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون نمائیم سلطان ابوسعید لشکری جرار به مدد و معاونت امیر حسین نامزد
فرمود و ایشان در غاری بدو پیوستند و قراولان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان قطع منازل کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده میسور بتحقیق دانست که لشکری عراق روی
باو نهاده اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نموده پیش از وصول خبر معاودت میسور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بدفع میسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان
نیز عازم آن دیار شده از قراباغ به یلقان آمد مقارن این حال امراء سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات بایاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند
که پادشاه اورنگ از دست حرز گذشته در بند رسید و لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان در اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از فراد متجنده و یک هزار از شاگرد پیشگان کوچ
کرده از قراباغ بکنار آب گرد آمد فرو ماند که او مجموع در کنار آب بر خط مستقیم بطول فرود آمدند و خیمه زدند تا در نظر باغی بسیار نمایند و لشکر اورنگ در آن طرف آب بعدد قطرات امطار
نزول کرده بودند ولایت آن جانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در یلقان چون دانست که پادشاه اورنگ در برابر سلطان نشسته است فتح عزیمت خراسان
کرده مهم اورنگ را هم شمرد و با دو تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست و رعبی بر سپاه اورنگ استیلا یافته مصلحت هزیمت دیدند و امیر چوپان از آب کر گذشته و بعضی از
مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بحال باغی راه یافته مرتبه امیر چوپان بصد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امراء که بسر حد رفته و با مخالفان جنگ
نکرده بودند از منصب عزل کرد و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده و زمره از معتبران را چوب یاساق زده بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه از منصب عزل گشته
کینه امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه پیوستند و شرح آن درین اوراق از مساعدت وقت مامول است **ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطه طغیان
و عصیان شاهزاده میسور باغوای بعضی از امراء فتان** شاهزاده میسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادر خان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرده بسبب آنکه
مکتوب پیش شهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفت سلطان و گرفتن امراء خراسان دلالت می نمود و امراء روز بروز در خدمت میسور سمت تضاعف می پذیرفت چنانچه بی استصواب او

معاتب ساخته اوجان خود را بصد هزار درم خرید و هنوز هراسان بود و دران زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوان اشتغال مینمود به یراق تمام استقبال او بجای آورد
اینمعنی بغایت موافق مزاج امیر آمده یک شب در تبریز توقف فرمود و از انجا باوجان رفت و دران موضع دو امیر را با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان حائل باشند و خود با خواجه
علیشاه بطرف سلطانیه توجه فرمود و از انجانب امیر قورمیشی به تبریز رسیده امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و هر دو بیکدیگر پیوسته خاطر
بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع قیام نمودند و از سلطان یرلیغ نوشته بر مردم می خواندند مضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هر جا یابند شمشیر از ایشان
دریغ ندارند و بدین نامه مزور طائفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر بدتر کمر بستند و این خبر بروم رسیده امرا انجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین و
خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از وی ممنون شد و دران اثنا قورمیشی و ایرنجین ایلچی به پایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سرکشیده
بنابراین دولتخواهان با او در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیه چوپان متردد شده قتلق شاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم اولجایتو سلطان و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران انخراط
داشت قصد قتل دمشق خواجه تن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از ان حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشه بیغایتی سلطان که
در افواه افتاده بود پیش از وصول خواجه علیشاه را بپایه سریر اعلا فرستاده تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را
معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان
بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپای بوس مشرف شده چون چشم او ببارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت بوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات
ناملایم امرا را بعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرا عاصی چون به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت
دران معموره زنند باز اندیشند که در مبدء حال بدنامی حاصل گردد و مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال درگذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سورغتمش و دیگری از
امرا که چوپان ایشان را دران موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود گذشته منتشر و مستعد جنگ سلطان شدند ذکر حرب
سلطان ابوسعید بهادرخان با امرا عاصی و ظفر یافتن بر ایشان چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون
آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلق و امیر شیخ علی و اقنقر مصری و ترسائی سپرد و بر میسره امیر الغو و امیر محمد جیجک و امیر علیشاه و برادران او را که خالان آن حضرت بودند
گماشت و امیر چوپان و وزرا را در پیش خود گذاشت و در میان هر دو سپاه یک منزل مانده خاتون اولجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاده
که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم یمکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد اینمعنی موافق مزاج سلطان آمده یک روز در زنجان
توقف نموده فرستادگان قتلق شاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خدمتش مطلقاً بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعله غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود
روز دیگر هر دو سپاه سپاهی دیده چون شب شد هیچکس از پشت فرو نیامد و تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و دران شب باز قتلق شاه خاتون معتمدی نزد پدر خود فرستاده او را بمطاوعت
سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن نشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست است و سلطان از سر جریمه ما میگذرد فردا علمهای سفید برافرازند
تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد سلطان التماس ایرنجین را مبذول داشته چون ایرنجین دیگر روز
نظرش بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شده گفت ابوسعید بان از ما خوفی دارند و با قورمیشی گفت که رعبی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته و هیچگونه در برابر ما نخواهند ایستاد
و چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران با سرحدها مسخر ما گردد و طمع خام چنان بر بواطن ایشان مستولی گشت که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بغرور تمام امیر قورمیشی و نغماق که بیشتر
مقرب امیر چوپان بودند که ذکر آن گذشت و امیر ایسیتو قائم مکتوب و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس و گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک با چند قوشون مرا آراسته روی بحرب نهادند و
سلطان ابوسعید جرأت و جلادت مخالفان چون مشاهده فرمود نخست فرمان داد که امیرزاده شیخ علی پسر ایرنجین را که قابلیت بیحد داشت بقتل آورده سرش را سر نیزه کرده فریاد برآوردند
که هر کو بود دشمن شهریار ✦ بدینگونه بیند سرانجام کار ✦ امیر ایرنجین را از مشاهده این واقعه جان گسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود پیری شمشیر کشید و مانند
شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد و با جوان هر دو لشکر حملهای تند کرده از غبار سم مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد نهان
گشت و دو سپاه از یک در خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغها خنجر در هم نهادند شهر کیچک خاتون امیر ایرنجین مادر شیخ علی بود و شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمده چند بهادر را بتیغ بگذرانید
و از حملهای مردانه او مبارزان حسابها گرفتند و عبدالرحمن پسر امیر قورمیشی نیز کوششهای مردانه کرده نزدیک بآن شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد درین اثنا سلطان ابوسعید توکل
بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و بر نفس نفیس بر دشمن تاخت و بر سمند برق حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش بار جنگ مانند سمندر در غمرات

موج دریا چون نهنگ انداخت ؎ برقی گرفته برکف وابری به پیش روی ٭ ماهی نهاد و بر سر چرخی بزیر ران ٭ چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده بهیأت
اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد ایسن قتلق و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو
نهند بطرف مخالفان روان شده تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و هول اجل با رمح و سهم هر یک همعنان گشت و از مهب ولا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت
در وزیدن آمده و بر موافقت دولت سلطان هادی برخاست که چشمهای عاصیان از آن سیاه و تاریک شد ؎ یکی بر باد برخاست زان کوهسار ٭ بزد بر رخ دشمن شهریار
طائفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند به کثرت لشکر و سپاه مغرور شده و ولوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان
تیره و چشم امید آنها خیره گشت کیجیک بعد از جنگ بسیار بقتل آمده ابریختن و نغماق و ایشینوفا با جمعی از سپاه دستگیر شدند و قورمیشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و چوپان قراونان
از معرکه بیرون رفتند ابریجین و نغماق و ایشینوقا و جمعی دیگر را تکامیشی کرده دستگیر نمودند و بسلطانیه برده ابریجین و نغماق و ایشینوفا را بموجب فرمان معلق آویختند و در زیر ایشان
آتش افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را در همانجا گردن زدند و جمعی را اگرچه با مخالفان نبودند اما ضمناً با ایشان موافق بودند بیاسا رسانیدند و چون این خبر
بدیار بکر رسید سونتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه گریختگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و چوپان
قراوناس را کشته و قورمیشی را بدرگاه عالم پناه فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از همانجا که رسیده بجانب اربیل و موصل معاودت
نماید و او بموجب فرموده بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادرخان اضافه اسم همایون او آمد و در فرامین بعد از آن
باین عنوان نوشتند که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و فتحنامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و رمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین
گورگان را میسوریان از خراسان بیرون کردند چنانچه ثبت می افتد **ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که در آن دیار بسبب میسوریان روی نمود** چون شهزاده
میسور بمجرد توجه امیر حسین و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت به خراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شده در حرکت میان منازعت
نمود که قراول او بجغداول آن شهزاده میسور رسید و لشکر شاهزاده از مازندران الجار و اسیر فراوان گرفته بودند و در هر بورقی چهارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته می رفتند و در
منزلی که شهزاده میسور از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون چند مرحله باین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت
کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده میسور بحدود نیشاپور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از آن دیار مالی سنگین گرفته و اصل خزانه عامره کنند و خود بجانب مشهد مقدس
رفت و میسوریان به نیشاپور رفته خلائق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول نمی کردند و یک روز درین گفت و شنید بسبب رسید رعیت ترسان و
هراسان شده دست بدعا برداشتند ناگاه نیم شب از جغداول شاهزاده جز بمحصلان رسید که قراول امیر حسین بدو فرسنگی شما نزول کرده خوف و رعب بر ضمائر میسوریان استیلا
یافته اکثر ایشان خیمه و دیگ برگ گذاشته بگریختند و نیشاپوریان ازین محنت باز رسته شکر حقتعالی بجای آوردند و شهزاده میسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدرالدین
نقیب مختصر سادری ترتیب داده با طائفه از سادات عظام استقبال نمودند و در آن اوان شهزاده میسور از پیش و پس اخبار ناملایم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین
و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بباد غیس فرستاده و قیتولهای امراء غارت کرده عیال و اطفال آنها را به هرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده میسور
از حوالی هرات گذشته خرابی لاتعد و لاتحصی بنسبت با اهل خراسان از و صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاده تا کیفیت احوال معروض گرداند امیر چوپان در
صدد ترتیب ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض پادشاه رسانید و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف
شده ملک باید که از میسوریان هیچ دغدغه بخود راه برندهد و از خیل خانهای ایشان و امراء عاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام امیر چوپان
بملک غیاث الدین رسید طائفه سفاک بیباک را فرمان داد تا به پادشاه غیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن بنسبت بخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و
در آن روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده در آمدند خدمتش بغایت در غضب بود ایشان سلام کردند و او مطلقاً سر بالا نکرد و جواب نداد آن جماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر
بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال تکلم نبود شاهزاده در آخر روز سر بالا کرد و همین قدر گفت که لشکر بتغار محتاج اند و مطبخ به گوسفندان فربه امیر بدرالدین نقیب عرض نمود که راس العین
اما باید که محصلان نامزد شود سی صد نفر تعیین شدند که پانصد سر گوسفند و سی صد خروار آرد و پانصد خروار جو با مایحتاج دیگر از مردم ستانده باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام
رفت و نقیب محصلان دو تن را بوثاقی فرود آورد و مجموع ایشان را طائفه از لشکریان که جهت سودا و معامله در شهر مانده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب سادات
بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر بدرالدین از اسپ و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید و امیر حسین زبان به تحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت

و شاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلبداشته خود متوجه خزانه شد و بنا بر توقف امیر حسین در حدود طول چهارپایان عراقیان فربه شوند چند روز در آن منزل اقامت
نمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ باو التفات نفرمود و قاصد بازگشته و شهزاده در غضب رفته غلبه را روان فرمود تا سلیل مشائخ عظام را
از صومعه بیرون کشیده باردو آوردند و شیخ زاده در کوشکی که کم از حصنی نبود در آمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و فتح میسر نشد و عاقبت از پیرامون قصر
برخاسته موشی ولایت جام را غارت کرده باردو بردند و در آن اوقات شهزاده میسور مبارک شاه بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاده تا از ملک غیاث الدین انتقام کشد
و بقدر میسور در خرابی ولایت او سعی نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته و اهل رساتیق را بشهر در آورده اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود و بفرموده او ارباب
ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارک شاه بوجای بباذغیس رسیده دانست که ملک سارمیز و مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده در کهدستان گله و رمه بسیار است
روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمائه از دره باوشنان در آمده لشکریان مواشی بلوچان را که در کهدستان میچریدند بتحت تصرف در آورده راندند و ملک غیاث الدین
بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که رئیس بلوچان بود با مبارک شاه بوجای در حرب بود که مبارزان غرری و سنجری رسیدند
دویست تن از مخالفان مواشی را بطرف باذغیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده قریب سی صد نفر از ترک و تازیک بقتل آمدند و از طرف شهر متعاقب
و متواتر رسیدند و سپاه مبارک شاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نموده از آنجا پیش نرفتند اما از گله و رمه چیزی
بدست ایشان افتاده ترکان در یک شبانروز پانزده فرسنگ راندند و قاصدی نزد شاهزاده میسور فرستادند که هرات را باختیم و چون بلوکات و شهر باهم اتفاق کرده خلقی عظیم در
برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر پنجهزار کس به مدد ما آیند معاودت نموده شهر را محاصره نمایم و شهزاده میسور امیر بکتوب سلطان نامی را از فرستادن خویش با دو هزار سوار بمعاونت
مبارک شاه فرستاد و سواری تاخته ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده اول چاشت
تا نماز دیگر نیز آن محاربه اشتغال روز دیگر امیر بکتوب شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را بسفارت درخواست پیش ملک فرستادند و پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک نام و ناموس
زندگانی کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بداندیشی امیر یساول از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شدم و حالا بدستور سابق نیکخواه خلق
این دیارم اکنون صلاح مسلمانان در آنست که طائفه را که بشکر ملک از باذغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده میسور بدست آمده و فتنه تسکین یابد و اگر ملتمس مبذول نیفتد
مرا با جمعی بخرابی این مملکت نامزد کرده اند از طرفین مردم مستاصل خواهند شد و چون خواجه احمد پیغام مکتوب را بسمع غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران باذغیس را
فرستم نیکو دریان را از من طلبدارند و هر لحظه خرخشه دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام بی رخصت او باز نخواهم داد بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خورند
و خورانند فردا که از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسند ارباب خلاف و عناد خائب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را بسیستان فرستم تا همه را بیمن عدل فروشند و از
بهای ایشان غله خریده بهرات آورند و رزق بسته نیست و چون جواب ملک بیکتوب رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ باین غوریان چاره نیست روز دیگر مبارک شاه بوجای با
هزار کس بسیرپل ربگینه آمده سلطان با سه هزار کس بسیرپل در قرار رفت و بکتوب با بقیه سپاه از دروازه عراق تا سیرپل زنجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آورد و ملک نیز از هر فرقه جمعی در
برابر ایشان فرستاد و آن روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان از سیرپل در فرا یک تیر پرتاب بیشتر رانده اسپ او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسپ دیگر سوار شود مردم شهر
حمله کرده نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از زره و خفتان او گذشته سه انگشت در کتف او نشست نوکران او حمله کرده بجد و جهد تمام
خدمتش را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارت ویران کندن باغات آمدند و بار دیگر خواجه ابو احمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه دار از کسان بوجای بیرون فرستد فرمایم که
لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه آبادان و یک درخت بر جای نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود بران بودند که ملتمس مکتوب مبذول افتد چون خواجه پیغام گزارده بیرون
رفت دید که لشکرگاه بکتوب چون دل دانا از غم دنیا خالی است و اسباب رفتن بکتوب و سائر امراء که در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شاهزاده میسور در آن ولا شنید که لشکرهای عراق نزدیک
رسیدند بکتوب را طلبداشت تا در باب حرکت و رنگ و صلح و جنگ مشورت نماید و بعد از وصول امراء مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الجهه و غنیمت فراوان گرفته اند و
حرب با امیر حسین خطر دارد همان بهتر که متوجه هرات شوم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم و الا روانه دیار خود شویم رای بران قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و در بیست و دوم
ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه بمرغزار پشوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود مترصد و لشکر هر روز بدروازه آمده کوشش بسیار نموده باز میگشتند
و مدت هیجده روز محاصره امتداد یافته از طرفین خلق بسیار قتل آمدند و لشکر بیکار چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی بخرابی آوردند و درین اثنا خربوست و دیگر امراء کسان پیش
ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با محقر نزلی بیرون فرستد تا شهزاده را درخواست کنیم تا که کوچ کند و غله نخوراند ملک جواب داد که هفت سال است که غله

روایت راسخ زبان میرساند همان اندیشه که یکسال دیگر نوذر بعد از یکماه شاهزاده میسور را بجانب هرات کوچ کرده بطرف گرم سیر و حرکت آمد و بعد ازان امیر حسین بهرات رسیده که امیر ایلکان
گشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و بامیدان رسیدند رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنا بر شدت حرارت هوا اجازت نموده در
خزد آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرده امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ازانی داشت و گفت نهایت کار و مآل شاهزاده
ور چون شاهزاده میسور عنان بجانب گرم سیر تاخت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده گیک بن دوارخان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان
جهانی چهار نفر را چون ایلچیان بدستم و نکلی خواجه فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرم سیر شده بدفع میسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که بالشکری بتقدما
دیم او نیز باید که سپاه خراسان بمدد نامزد کند تا باتفاق میسور را که بادیه فتنه و منبع فساد است ازمیان برگیرند و امیر حسین امیر بابسیت هزار تعیین نمود که بگرم سیر روند و بملک غیا
ی کرا براد ران یورش و موافقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه
ع فرسنگ رسیدند از پیش شاهزادگان چنتای خبر رسید که میسور را گشتیم شما خاطر خود جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بمیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرا و فرستاده
و عده بلفریفتند و اکثر امرا قرار دادند که در مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزادهٔ بیچاره ازین مکر و خدیعت بی خبر بود و چون شنید که سپاه ما و الانهر بدو رزم او متوجه اند در خرینه
و لشکر خود را انعام بسیاب داده قول و جانفشار و برانفشار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و بنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او ناجوان مردی کرده بصف
ن پیوستند مخالفان نخست بکتوب را که رکن اعظم او دلاوری در آوردند و شهزاده میسور کار احوال برین منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دولیست سوار از معرکه بیرون
ن ایلچکای هزار سوار نامدار کار دیده را از عقب میسور فرستاده بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جکی
اهزاده خازان با خواتین میسور بدست افتاده لشکریان او را النهر بغنیمت فراوان بولمن خویش بازگشتند و امرا خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته
آبادان رو نشست و پریشانی جزو و زلف تبان نماند ذکر وقایع متفرقه و ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغییر مزاج شهنشاهی برامیر چوپان
حوادث زمان سلطان آنکه در اوائل سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر غیاث الدین اغلان پسر طغرلجه را بپادشاهی برداشته
را بطاعت دعوت میکند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از انجمله قلعه باحصانت و ذخائر فراوان مرتب ساخته سلطان قولاد قبا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و او بموجب فرمان بر
ان رفته ارغبار را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده ارغبار را پیش امیر قولاد قبا آوردند و بفرموده او سر از تنش جدا ساختند و امیر قولاد
ن را جهت نموده بتوانش میگران اختصاص یافت بر تبه که برحسب حکم جهان مطاع قتلق شاه خاتون را که محلفه او لجایتو سلطان بود و دختر امیر ایرنختن در حبالهٔ نکاح در آورده و
نکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانیدند که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان او لجایتو شاهزاده و ولیعهد بر امین ارزانی داشته بود و چون بمقتضای ربانی و بفرایض رضوان خرامید
ر دولت مصاحبت مرحوم ماذم اگر با دشاه عنایت فرموده تبدیه را بمجالست شاهزاده مشرف گردانیدند در خدمتگاری و جانسپاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم و از سر فرا غبال مراسم
دادن بجای آورم با دشاه ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده را با و ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان بترقاف قیام نموده و درین سال شاهزاده گیک بمرض طبعی درگذشت
ادر نرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند بعد ازدی و در و تیمور برادرش با دشاه شد و کار سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش تمشیرین جان متصدی حکومت گشت و مدت
نت تا هفتصد و بیست و هفت هجری امتداد یافت و در اوائل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیر حسین گورکان والی خراسان بزمرت ایزدی پیوست و دیگر آنکه تیمورتاش بن
چوپان که حاکم ممالک روم بود و مخالفان را دران ولایت برانگیخته عجب دلخوری در دماغ او پیدا شده باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرده خود را مهدی آخر الزمان
ده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد و امیر چوپان صورت حادثه را بالعرض سلطان رسانیده گفت تیمورتاش
ی گشته مخالفت می ورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر مطاوعت قدم پیش نهاد و راه دست بسته پیش سلطان آورم و اگر نه دمار از روزگارش برکرم سلطان فرمان
لشکر را در ملازمت امیر چوپان بدیار روم و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بزحمت نفرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ
را با امرا زبان نصیحت او کشادند بیت تیمورتاش را گفت فرزند پدر آمده نیست بیگانه مکش از پدر بتر بس ازخدای + مکش شرساری بهر دوسرای + و بعد از عنف و لطف
عهد و عیدار کان دولت او را پیش امیر چوپان آوردند و تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مراجعی مردم مقتن بداندیش برین داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند
ایت خداوندی بر و تعین شان سپاه + گرفتار آهن شد ناگه براه + و امیر چوپان طائفه که بادیه فتنه و فساد بود و ندا زمیان برداشته تیمورتاش را بار دوی همایون رسانیدند و سلطان
ت بعنایت امیر چوپان گناه تیمورتاش را بخشیده او را دیگرباره بتربیت فرموده عنایت شهریاری تاج دولت باری و خلعت کامگاری بر سر او نهاده و در بر او افگنده خدمتش را

گرده بعد آخری بایالت ولایت روم فرستاد و درین سال یعنی سنه ثلاثین و ستمایه عالی جناب افادت مآب افضل المتاخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی
که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوج نخواهد شد و در قریة الرجال تفتازان که از ولایت نساست جهان را بنور ولایت خویش منور گردانیده آرمیده است
یکی از جمعیشان حکایت کرده با جناب مولانای مرحوم مغفور گفت که ما شما را لا الرجال گمان می برم شما خود از نساء بوده آید مولانا فرمود که ای بیعقل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من اهل
شرح اجمالی از حالات عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس به تقریب از مساعدت روزگار مأمول است و دیگر آنکه در سنه ثلاث و عشرین و ستمایه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علی شاه
اسباب ناز خاتونی مرفوع شد بیان این سخن آن است که در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد ناحی خطیب ولایت همدان بود و او را با طائفه نزاعی و دعوی آمده خواست که
ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرده یا ساخت بنام ناز خاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکدو کس را با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت که
امیر عادل بلکه پسر تودان بهادر در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد و ولایت کردستان را در تحت تصرف آورد ناز خاتون را اسیر گرفته و بحکم رسم و آئین اسباب
املاک او ملک پدر امیر بوده و اکنون با و میرسد و در ممالک عراق ضیاع و عقار ناز خاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جای گیر آمد و آن طایفه را
افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بنا ز خاتون کردند و امیر چوپان نوکران بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف گرفتند و بزرگیر این خبر
واقف شده هر کس را که از ممالک نفرتی بودی گفت که این مزرعه ناز خاتون ست و دو ما ز نهاد خلق برآمده بر اتهام امیر لیس تعلق و خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع
گرفته بود طوعاً و کرهاً قناعت نمود و چون دولت بسلطان ابو سعید بهادر خان رسید آن دو مفسد بیدیانت مقدم دولت بتبالگه اثبات دوسه ولایت دران زبان
بودند و در خریطه های کهنه کرده نزد نائب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را از عمارت میکردیم این خریطه ها که بنام ناز خاتون ست یافتیم و کار بجایی رسید که رعایای ملک را بسبب
بده هزار یا سه هزار دیناری از زید بده دینار اگر خریداری یافتندی فروختند و اکثر املاک ایشان بلاد جداشدند و فتنه عموم یافته خواجه علی شاه صورت واقعه را بعرض چوپان رسانید
خدمتش بدان التفات نکرد و تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از بادشاه ستانده باو داد و از خاصهٔ خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم کرد و بطایفه
تدبیر وزیر مسلمانان ازان بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت نام ها گرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علی شاه همدران اوان مرتفع
دست اطبا و حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و آنصورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت
وزیر صائب تدبیر در او جان بجان گشت و نعشش را به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و بادشاه فرزندان و اقارب و عشائر او را نواخته استمالت داد که
کار منصب وزارت را بهیکی از دو پسر او و هر برادران بریک دیگر تقریر کردند و هم بتجربان شد که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند بستانند
لاجرم برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوائل دولت سلطان شهید ابو سعید انار الله برهانه در دولتخانه
که با هم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات ساکن بودند مدتها خلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بطائف الحیل و هزار جان کندن تحمل نمودند
آرد و بوزن شرعی هر روز پیدا کرده آش می پختند و اکثر اوقات در عین مضم ساختن قتق به بقرایا و روغن کردن بصران با یکدیگر منازعت میکردند که در تبهی انجا بسر
که با تفاق تعاریش را از بالاخانه در صحن مدرسه سیر بختند و همان ساعت سینه از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته بتدبیر استخلاص نیم من آرد دیگر مشغول میشدند از اتفاق
استماع افتاده که در هفته هفت روز این آش در کاسه بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت اولاد اخی و چنگیز خان در ولایت ایران تغیر از دور
و رفاهیت نموده بود و منصب وزارت بر کن الدین صائن که نائب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از نساء شیراز است و جد اعلای او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان
خوارزمشاه که در کنار آب سند با بادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده و شکست یافته از آب گذشته ضیاء الملک در ملازمت کلاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان ازان
مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را بدوج ثریا رسانید و خدمتش صاحب دیوانی که متصدی اشغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن
رشد رسید ملهم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و دیری نگذشت که مرتبه بمرتبه ترقی نموده بمنصب وزارت بادشاه عالمیان سلطان ابو
سعید بهادر خان اولوس رفت ازان دولت وی استداد یافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان به تیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی و ذکر تغییر مزاج
سلطان ابو سعید بهادر خان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان منشاء انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش خواجه
داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام مدتی زمان دولت سلطان در سنه ثلاث و عشرین و ستمایه امیر چوپان بغداد خاتون را در حبالهٔ نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین
امیر لوتا که شیخ حسن بزرگ شیخ حسن ایلکانی عبارت ازوست و سلطان بالیس بغدادی پسر اوست آورده سلطان ابو سعید او را در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که حسن بهادر کشن بیت

بمقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق تمام داشت به بغداد خاصه پیدا شده روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سر چو دل او رخت بربست باین بیت از ترنمه غزلیست که دران ایام انشا فرموده ۵ بیا بصوبم تا دامنش جان بینی ملک آرزوی دلم در هوای بغداد است + و در روزگار دران ولا بزبان حال اعلامی نمود که ۵ چو دل در سر نرگس مست رفت + اگر شاه اگر بنده اندست رفت

و چون در توره چنگیز خان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه باید شود هر او را بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خانه گردانند سلطان ابو سعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاد و صورت واقعه خود در میان نهاده چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشت و نائره حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت جوانی نه بر وفق رضای سلطان گفت بهیهات بهیهات عشق با سخنان ارباب خرد و ناموس بیکار و پادشاه از جانب امیر مایوس گشته با دو برادر بحران می ساخت و مانند شمع در شب مباعدت و مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیه ضمیر انورش از جواب درشت امیر چوپان غباری نشست که الطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در آخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود لازین سخن و دیداشت بغرض سلطان رسانیدند که موسم تشلاق رسید و در عرصه ربیع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه بغداد نیست ۵ بغداد خطه ایست معطر که خاک + آوازه و بخون نافه مشکین دم خطا + بانمار خوبرز سایه او سرو و در تموز + پشت زمین بپشمی او گرم و رشا + از شرم این سواد کاجهان عالم است + تبریز و میانه خون زدم اغها + چون پادشاه از صواب دید امیر چوپان تجاوز نمی توانست نمود به اتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان تصور آنکه چون بغداد بیاری میان محب و محبوب حاصل شود سورت محبت کمتر کرد و امیر شیخ حسن بغداد خاتون را به قراباغ فرستاد و اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که ۵ میان کعبه و ما گرچه صد بیابان ست + در یچه حرم در سراچه جان ست + و چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد گاهی و مقربان حضرت را بار نمیداد و گاهی ۵ جهاندار در گنج ایوان خویش + نیکدر جز یاد جانان خویش + تبتن گر ببغداد او آن راغ بود + و شش و میان قراباغ بود + و امیر چوپان جهت دفع ملالت سلطان انگیز شکار کردن دران موضع نیز او اخرم و شادمان نیافت امیر فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانیدکه ۵ بحمد الله از شرق تا غرب عالم + بفرمان شاهجهان شد مسلم + اگر اندیشه مهمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا بتدارک آن بندگان قیام نمایند والا ۵ چرا خوش نخندی گوئی سخن + بکن هر چه خواهی که گوید کمن + سلطان در جواب فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای و رویت تو مخصوص داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بید و دل باشیم و بی بار خاطر زندگانی کنم و اکنون بازی لحظه دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت دمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و دیگر از فرزندان را و در پیش من بگذار امیر چوپان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده دمشق خواجه را طلبیده اشته زبان به نصیحت و موعظت او بگشاد فصلی شنیع درین باب ایراد کرد و یکی از جمله نصائح و صایای این بود که ترا نبوی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمه بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب اهمال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام گردانیده و امزاج پادشاه را بره خویش مخالف سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بنایتی سلطان سعایت صائن وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که هیچ کس غیر از چوپان و چوپانیان را در قلمرو اعتباری نیست ۵ نه وزیر دارند و فرمان بس + ندارند اندیشه از هیچ کس + و آن ناکس ناحق شناس بترتیب و اتهام ما پادشاه شناس شد و اکنون جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود و چون صائن وزیر که نصرت الدین عامل لقب یافته و تشییت امور دیوانی سعی نمیود و صادرات احوال چوپان و پسران او را بقبیح وجهی معروض سلطان میگردانیدند و ترتیب تحقیق نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هر گاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در مطبخ چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بحوالگی ایشان مصروف میرسد و من گمان شاه و شاهم بر یکدیگر و نیاوردیک من بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده موجب از دیاد وحشت او میگشت و هرگاه که پادشاه سواری شد از مین و یسار فریاد و داد خواه میشنیدند و هیچ آفریده بغیر مسلمانان نمیرسید و هر چه ازین جنس قضایا و امور دیگر ظهوری می آمد سلطان آنرا از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان خبث ذریره و تغییر مزاج پادشاه را دریافت ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود دران دید که بولایت و بدست رفته خلاب و زارت آب را با خود ببرد و بهنگام فرصت عذرش را گوشمالی ابنای جنس داده لاجرم چون زمستان باخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان از امیر متغیر و لشکر نامور خالی اوست اگر باذن الله تعالی لبان ملک خصوصاً شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند بآسانی تسخیر سازند بلکه چنین مسموع میشد که شاهزادگان داعیه پیدا کرده اند که بآن جانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک ست و اموال آن ولایت ضبط میباید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود هر چه صلاح وقت چنان باید کرد و امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر آقبوغ و امیر محمود بیگ و امیر محمد علی با دو شاه که خال سلطان بود و صائن وزیر را صحوب خویش گردانیدند و مهمات پسر خود و دمشق خواجه سپرد و شوکت و عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانیران ولایت با پیشکش و سادری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امرای عظام را که اسامی ایشان سطور گشت و دران یورش علمای نیکنام بی فرمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا هرات نزول کرد و تا آن دران حال از ممالک خراسان

ایلچی تا مشرف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود به هرات رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده به التفات شکارخانه او را خوشنود گردانید و چندان بیکالات سحوب او جهت قا آن روان کرد که در حوصله بشر نمی گنجید و درین اثنا سموع امیر چوپان گشت که تر مشیرین خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگ تر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن نواحی گرداند لشکریان امیر حسین هر جا که رسیدند دست بتاراج برآورده اسیر گرفتند و چون تر مشیرین واقف شد سپاهی از سواران رزم جوی را به استقبال فرستاده فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حمله های تند بر زدند و سر سروران کوی میدان و پرچم سنان گشت و تایید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه تر مشیرین خان منهزم گردانیدند و لشکر امیر حسن بعد ازین فتح نامدار بغزنین آمده انچه ممکن بود از قتل و نهب و شبی تقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین را با سیری بردند که خاشاک او را هم در هم شکسته و اوراق مصاحف کتب را در زیر دست و پای چهار پایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد و غم زیردستان بخور زنهار به تبرس از زبردستی روزگار و این واقعه در شهور سنه دست و عشرین و سبعمایه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین باز گشته در هرات بخدمت پدر سر فراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و بیرلیغ فرستادن سلطان ابو سعید بهادر خان بامرا خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان چون امیر چوپان

صاین وزیر را همراه خویش بخراسان برد و جزئیات و کلیات مملکت سلطانی به امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه بادشاهزاده هیچ امری از امور را اختیار نمانده و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه گشت و در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرات و دلاوری او سر بافراط کشید و استعداد او و استقلال او از حد اعتدال گشت و مجموع امرا از نیجا آمده ملازمت اوی کردند اگر کسی از انها بخدمت بادشاه می رفت بکمین و انتقام او کمر می بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده گفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از ان میان بعرض رسانید که او را نسبت بقبای او بجانب سلطان کرخانه وی در قلعه سلطانیه ست تعلقی پیدا شده و گاهی در خفیه بر شاق آن زن امیر دود سلطان خود بهانه بجهت رفتن که دمشق بمنزل محبوبه رفت نهیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اما کرایاری آن بود که پیرامون این حرکت گردد دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند دمشق اندیشه که ده امرا و را طلبداشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده به مواعید مستظهر گردانیدند و آن جماعت کلمه چند موافق مزاج او گفته بجانهای خود رفتند روز دیگر همچکس پیش او نه رفت و سپاه بادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق دران روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آورده زدند سلطان حکم کرد آوازه در انداختند که چوپان و بعضی از خواص او را کشته اند در هرات و این سرهای ایشان ست دمشق خواجه او از اهل نخوا آورده قتل بدینسان سر اسیمه گشت و با چند کس از خواص خویش از جنوبی قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقالو لوجمی را از عقب فرستاد تا او را گیرند دمشق خواجه آن روز بر اسپی سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت سه جهان نوردی که امروز ش از زیر زینگیری و بعالمیست رسانده که اندرون فواست طائفه که تبکا میشی مامور شده بود بمرده دمشق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسپ را بر انگیزد و چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند اسپ چوبین خشک بایستاد دست شمشیر برده دکه از نیام بر کشد بر دن نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا بپیش سلطان برید قاقالو گفت که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بنمای مصر خواجه باز گشته صورت حال باز گردانید سلطان انگشتری قاصد بدو داد که امانش مده مصر خواجه انگشتری برده باقالو نمود و به یک تیغ روز حیات دمشق بشام رسانیدند و مانند مصر جامع و لقاش بر آورد و سری که اطلس کبود را در بر خود میدید بدرگاه سلطان آوردند چون فرمان از در دروازه سلطانیه آویختند و خزائن و ذخایر او را به باد غارت و تاراج دادند سه بخلاص و شوغره با قبال زمانه بر سر اگر نشد دقت تو این گبند خضرا نبود و چون خاطر امیر سلطان از دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش ازان که چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت این کار را بازیچه نیست که واقع شود در هرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر انست که سلطان با امرا خراسان چیزی نویسد که مانند بر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما بهر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنان ست که هر جا که چوپانیان را یابند بکشند بجهت دفع محمود و تیمورتاش همه لشکر مقرر فرموده ایم تا بندگان بر بادشاهان گستاخی نکنند و از برای اتمام این مهم و اتمام این کار عروی فرومندی کاردان روزی بخراسان نماند و امرا مستعد چون امیر سونتای و امیر علی بادشاه و امیر دولت شاه خبر قتل دمشق خواجه شنیدند با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه بادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بران مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده مفصلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبیر شافی قرعه اختیار بر صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و درین باب به امرا مشورت کرده ایشان سلطان را درین امر موفق و ملهم و نسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تیغی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صائب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و در طبقات امم مذهب و عجم بشناسد

بسیار شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و مالی را در مرکز و محال خود قرار دهد مناسب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسبت آراسته است و در صفات حمیده و صفات پسندیده
بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابناء زمان فائق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف ست پادشاه فرمود که ناپدر را از میان مهمات من بیرون رفته رونقی
در مملکت نمانده و من هر کس را آزمودم هیچکس را سزاوارتر از آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلبداشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و
از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک او گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایة سعی نماید و شرایط کفایت و راستی بجای
آورید و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای رسانید تا حقیقت قضایا نزد ما بوضوح پیوندد و هر چه عهده کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید یا التفات خاطر فیاض لحظه بران مصروف داریم و ضمیر انور
را لمحه بران مقصور گردانیم و دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال واجب دیوان باشد پیشکش بگذارید و با رعیت بنوعی سلوک کنید که یوم الحساب از عهده جواب بیرون توانید آمد
و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نهاده اند و وزیر صائب رای نیک اعتقاد با طبقات
انام و طوائف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد دران شغل مستقل شد و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی رسمیها
کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید افاضل ایام آن خجسته فرجام کتابها نوشتند و شرح عالیجناب
افادت پناه قاضی عضد الدین لاهیجی بر مختصر ابن حاجب متن موافقت و فوائد قیاسیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مولفات جناب دقائق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک
از مصنفات فضلای آن روزگار برین دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل اند **ذکر اطلاع امیر چوپان بران امر هائل و کشته شدن صائن وزیر که ملقب شده بود**
بملک نصرت الدین عادل فرستاده سلطان چون بخراسان نزد امراء رسید و قتل دمشق و داعیه پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گردید باهم گفتند که امروز کسی که با امیر چوپان
مقابله تواند کرد در ایران نیست و اینکار که سلطان با ما حواله نموده از حیز قدرت بشر بیرون ست و ما چگونه و بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و
امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد بیگ و امیر بیجک خال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را باو داده گفتند که ما درین قضیه همداستان نبوده ایم
و اینصورت بغمزه سعایت طائفه بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند دید و ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد ایم امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست
ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود امراء مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و
خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آزرم گذشته و ابوسعید دمشق خواجه گشته قاصد جان ماست باو اظهار دوستی و یکجهتی فائده ندارد و از امراء ایمن مباش و بگفتار این جماعت
غره مشو اگر زندگانیت باید مجموع را براه عدم فرست و بر هر کس که سلطان او را میشناسد ابقا مکن و ولایت خراسان در حوزه تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و ملازمان امیر اند
با ابوسعید باغی گری و بگرویدکن و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر از و انتقام توان کشید و الا چون خراسان بر ما قرار
گیرد و ما را بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از و توان خواست و هر گاه که ازین جانب خلاف ظاهر شود
محمود و تیمورتاش گرجستان و روم را توانند نگاهداشت و چون تائید سبحانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان رای حسن را مستحسن نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت
من ازین قوم چه اندیشه کنم و وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست ؎ به پشتی دولت چنین گفت من + چه اندیشه دارم ازین انجمن + که با زور من جست جنگ و نبرد + سر بدسگال آورم
زیر گرد + و چون ابتداء وحشت را بدمشق خواجه از غمز و سعایت ملک نصرت الدین عادل وزیر می دانست و آنچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید چون چشم
امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که بر او خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را بفیصل رسان صائن بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که
سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده ؎ بدو گفت زیر او پشتی که آن + کند بر شما اعتماد از جهان + همین ست آخر سرانجام او + نباشد بجز تیغ انجام او + و امیر چوپان
لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سر پنجه او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن**
از خسرو آفاق امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امراء بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امراء را دران مقام منیزک سوگند داد که با او مخالفت
نکنند و از وی باز نگردند بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود برخی را مخالفت در موضعی که لشکریان بران عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده
خرابی مسلمانان بروی مبارک نیامد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشائخ روزگار
بود امراء یک یک سوگند داد که از وی برنگردند و امراء سوگند خوردند اما همدران چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت نیکی بندگی و
اخلاص او را به پادشاه رساند و بشیخ گفت که شاید بیمن نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ولینعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید مشروط بر آنکه جمعی که

که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بمن سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنابر التماس باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برپای
خواست و شیخ را در پهلوی خود نشانیده بدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت او را پدر پادشاه تربیت فرموده درین
دولت بکمال رفعت رسیده ؎ چوب را آب فرو نه بر دوانی چیست + شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش + اکنون غبار آشوب بواسطهٔ قتل دمشق در هیجان آمده اگر پادشاه تنی چند که
باعث بر قتل او بودند بامیر چوپان بسپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب مینماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه استیلا و استعلای
چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود ما بتصور آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند شیوهٔ اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند ازین جانب ملایمت بیش دیدند نخوت و استکبار
ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را بتمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق مصالحه مسدود است و رسم و محبت و مودت مفقود اگر چوپان
در مقام استرضاء من است باید که جریده بیاید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر
مشاهده فرمود امرا گفتند وجود شیخ درین خانه الم با عدم متلازمانند من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود و شیخ هر تیری که در جعبهٔ فقیر برداشت می انداخت و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود
نیامد بضرورت بازگشته آنچه دیده و شنیده بود بامیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولوالامر تحذیر نمود و چوپان همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قوبار
رسیده میان فریقین یک روزه راه بیش نمانده لشکریان دست از جان شیرین شستند و سلطان می گفت اگر خدای بمن این دولت ارزانی داشته و اراده او بزوال نعمت متعلق نشد
هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر اینست بلشکر دفع ضرر نتوان کرد و بنابر حسن اعتقاد او ملهم توفیق ادای حقوق تربیت و عنایت اولجایتو سلطان و ولد رشید او را در خاطر امرا افگنده
امیر محمد بیگ و جیجک خال سلطان و امیر محمود و امیر نوروز و طائفهٔ دیگر از برکشیدگان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از قوبار روان گردیده روز دیگر باردوی
همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرمود و منت فراوان داشت **ذکر انهزام امیر چوپان نوئین و پناه بردن او بملک غیاث الدین** امیر چوپان چون از غدر
و رفتن بعضی ادا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نمانده با خود اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر ما آیند ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش و از تدبیر ولد خود امیر حسن با و آورده انگشت
ندامت خائیدن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و با خواتین و خواص خویش از راه بیابان رو بخراسان نهاد و عدل از طریق مستقیم بنابر آن بود که شاید لشکریان
سلطان از عقب در آمده باو رسند و امرا امیر کرنج و امیر محمود همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سپاهی خصم ببیند
از هم فرو ریزد و بعد از سه روز جهت مشقت راه ساتیبک و گردون چین را که در حبالهٔ نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقهٔ قرابتی با او
در میان دارید بگناه من مواخذه نخواهد گشت و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسپان تیز تگ و چند جمازه و هفده تن از راه مغاوزه طیس بیرون رفت و دیگر مردم از وی
جدا شده هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر طغای را با دوازده سوار بتکامیشی امیر چوپان فرستاد و خدمتش بساوه رسیده معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن
نیست مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتیبک و گردون چین بخدمت سلطان پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر اکرنج و امیر محمود نیز پیش
پادشاه رفتند و سلطان اظهار خاطر ماندگی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند روز بر سر عنایت آمده تومانات ایشان را هم بدیشان داد و امیر حسن پسر چوپان بطرف خوارزم
رفت و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از و استمداد نموده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان باز نکشید و در آنجا از آن عزم
برگشته گفت هر تقدیری که قاآن مدد دهد و از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد نماید مستلزم انفعال بود و روزگار در غربت و مذلت
باید گذرانید مرا نام باید که تن مرگ راست نواب پرسیدند که من امیر داعیهٔ ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد زیست جواب داد که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است و تربیت یافته من بهرات
می روم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم نیکپی دولندی فریاد بر آورد که ملوک هرات از حلیهٔ وفا و مروت عاری اند و طبیعت ایشان بمکر و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی
ایشان بود بامیر قتلق شاه بردند تا هلاک گردانید و امیر دانشمند را برسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش بر آوردند و رفتن امیر بچین و روم و هند بهتر از آن است که
بهرات رود و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جایگیر نیامد و دولندی را با دیگری از مرغاب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت که چون ملک را ببینید ؎ بگوئید او را که چوپان
رسید + بیارای خانه که مهمان رسید + اگر میتوان داد جائی بده + دو سه روز ما را تو آبی بده + بر آن شو که جویای جویان شوی + وگرنه تو دانی پشیمان شوی + دولندی پیغام امیر چوپان به ملک
غیاث الدین رسانید اگرچه ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنابر مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بر زبان آورد ؎ اگر بخت فیروز شود یار من + زبان دار جا
سازمش در دهن + سر و هر چه دارم همه بهر اوست + زهی بنده فرمان بری شهر اوست **ذکر قتل امیر چوپان و توجه سرور ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از**
خراسان بعراق بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را باید بیاسا رساند تا خاتون او خان زادهٔ گردون چین و املاک

اتابک فارس بدو اختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نه کنم از عهده سخط و غضب سلطان چون بیرون
آیم و جان و خانمان در سر این کار شود و عاقبت رای او بر نقض عهد و بیوفائی قرار یافته یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان مانند ماهی در شب که اضطراب آغاز نهاد و مانند
مرغ در قفس همنفس او سرد شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من بامید ادای حقوق خویش که بر ذمه ملک دارم بدین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده باو آوردم سه دل
ندادم تا ندیدم از تو صد لطف و کرم * من چه دانستم که خواهی شد ستمگار این چنین * و مع ذلک من جوهر نفیسم بدست او افتاد و شاهباز بلند پروازم بدام او گرفتار گشته باید که مرا آسان از دست
ندهد و وسیله حصول خویش سازد و ملک جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه نکرده بدان کلمات التفات نه فرمود امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بیمروت حق ناشناس با وجود چندان
ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او باو امتناع نمود سبحان الله بنی آدم باین مرتبه بی شرم و بی آزرم میباشند القصه ملک علیه ما یستحق جلاد را بدیدن او و پسر او جلاد خان که از خواهر سلطان
متولد شده بود فرستاده گریست سه دلیر زبردست بگریست زار * سرشک این چنین روز آید بکار * امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت او بجای آورد اولا آنکه نفرماید که سر او را از
بدن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد باردو روان سازند و دیگر آنکه جلاد خان را که جوانیست نورسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد
بنابر علاقه لحومت شاید که بر جوانی وی رحمت فرماید سوم آنکه جسد او را بمدینه حضرت رسول فرستد و در عمارتی که در آن بلده مکرمه او ساخته مدفون گردد ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان
را بخفیه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت بنشانی روانه اردو گردانید و نواب امیر نیکو نهاد را نیز بنوعی کشته در گور نهاد و نیکپی دولندی که در بعضی نسخ از وی بدولتمندی
تعبیر رفته و همیشه با ملک بر سر نیشاپور منازعت می نمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لائق آهنگریست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملک جایگیر
آمده فرمود تا دم آهنگران بر اسفکش نهادند و دمیدند تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه باردوی همایون رسانیده بنابر فرموده در
اردو بازار او بخشید و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نمود و در ری شنید که بادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده و در حرم خاص خویش
جای داده است و بغایت مقبول طبع سلطان افتاده و بجواند کا ملقب شده ملک جفا پیشه از استماع این سخن در بحر اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنگین او استیلا یافت و نتوانست
که مراجعت نماید آن بیراه ناکس هم از راه کس فرستاده تا جلاد خان را که در آن اوان بحسن آن نشان نمیدادند براه عدم فرستادند دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ملک
در فراباغ بفر تقبیل بساط جلالت مناط فائز شده بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون مهم او از پیش نرفت و ملک را در اردو موقوف گردانید ناکسان فرستاده تابوتهای امیر چوپان و جلاد خان
را باوجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز گزاردند و نعش هر دو را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج مهمل افزوده
آن دو تابوت را در عرفات و سائر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذارده آمرزش خواستند اهل حجاز و یثرب بر کشنده امیر چوپان نفرین کرده گفتند
لعنة الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه ایشان را بمدینه مکرمه برده اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بر آن جنازها نماز کردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود او را با پسرش در گورستان بقیع در جوار مقبره امیر المؤمنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان بمحامد صفات و محاسن
مهمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که مامی اسار ملوک عجم و اکاسره و مبسوط قصور و مدینه سلاطین روزگار و قیاصره
کامگار و اجرای آبی که در مکه کرده از مبدء آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان بود غیر ذی زرع نشان نه داده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت
بسلاطین چنگیز خان زیاده از آن است که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان** امیر چوپان نه پسر داشت
این از همه امیر حسن بود و در شرقی در مملکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال مینمود و او را سه پسر بود بزرگتر از همه نالش که بعد از هزیمت امیر چوپان پدر و پسر را باحتیاج سفر داد و ایشان
بخوارزم رفتند و قتلق تیمور که از قبل بادشاه اورنگ در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش بادشاه فرستاد و بادشاه عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری فراوان بجنگ
چرکس فرستاد امیر حسن و نالش در آن یورش شرائط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده بادشاه او را بنواخت اما بدان زخم درگذشت و نالش نیز بمرض طبیعی نماند سه
اگرچه بجستند از شهریار * بترسند از گردش روزگار * ز حکم قضا چون گریزد کسی * اگر چند پوید بهر در بسی * و دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیگ و قوچ حسین بودند حاجی بیگ را شیخ حسن کوچک
که پسر عمش بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمورتاش بود که بی واسطه خوردتر از امیر حسن بود حاکم ممالک روم شد و او را در آن دیار کارهای
عظیم دست داد و او چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و تیمورتاش در
زمانی که از اقصی روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند سه چو دستان چوپان به گوشش رسید * به گردون گردان خودش رسید * رباب
ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد متردد شده خواص و نواب خود را جمع آورد و از ایشان درین امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند التجا بدولت باید نمود شاید که یرلیغ فرستاده مملکت روم را

برقرار سابق با میر مسلم دارد و تیمورتاش این رای نه پسندید و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی کمر بستاند و سلطان پدر و برادر مرا بیگناه کشته و مرا بر جانب او اعتماد
نمانده زمره گفتند لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تیمورتاش فرمود که حصارهای محکم درین دیار بسیار است از بهر چنین روزگار بکار می آید
و قرار بران داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن کوشند و خود در لازنده ورد که محکم ترین قلاع بود در آمد ؎ چو لازنده ور در جهان کس ندید ٭ چو بر آسمان نردبان کس ندید ٭ به
پهنا و بالا جهانی دگر ٭ برون از زمین آسمانی دگر ٭ از خوف سپاه سلطان مدتی در انحصار بود عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من
کرد و من حالا از وی خائف ام و لامحاله هر که مرا باو رساند همان شربت چشاند ملک ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر تیمورتاش بدینجانب قدم رنجه دارد ملک و مال حکم مشارکت گیرد
چون رسول مراجعت کرد آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید امیر تیمورتاش امراء تتار را بنیابت گذاشت و باسباب و تجملات پادشاهانه و خزائن موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا
منتظر سرو قد با او روان شدند ؎ روان بود با او چه یوسف کسی ٭ نرفته سوی مصر چون او کسی ٭ نخست بعظمت و شوکت تمام بحلب رسید امراء آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از
چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمورتاش باقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمورتاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل
ملازمان ملک را بدانه انعام صید نموده و بدام بخشش وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق تیمورتاش را در سلطنت زیاده از خود دید
دانست که امراء و ارکان دولت از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنابرین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس
گردانیدند و او دران حبس تضرع نامها بنا بر اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان بر حال تیمورتاش ترحم فرموده ایلچی به مصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر بتصور آنکه اگر
تیمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب اهانتی که بوی رسید بمملکت شام تعرض رساند او را بقتل آورد و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمورتاش را برگرفت بر فور او را کشت و سر او را مصحوب نوکر
سلطان ابوسعید ایاجی نام که برسالت رفته بود نیز سلطان فرستاد پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد آغا و او خاتونی بزرگ منش و عادله و فاضله
بود سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود و ممدوح سلیمان ست و پسر چهارم امیر چوپان محمود
بود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و از و چهار پسر ماند دو پسر او را امیر شیخ حسن کوچک که عمزاده ایشان
بود زهر داد و پسر دیگر بسعی امیر ایلکاه پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیدند این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شد و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بود و پسر پنجم او جلادخان بود که در راه خراسان
به فرموده ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلادخان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سورغان بود از ساتیبک دختر دیگر اولجایتو سلطان
و سه پسر دیگر امیر چوپان سوکخان و یاغی باشی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت باری طغای را بامارت
خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع این حالات ذره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد ؎ مومن ز دین برآمد و کافر ز کیش خویش ٭
ترسا محمدی شد و عاشق همان که هست بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارک شاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن
رو و بهر صورت که دانی و بهر کیف که توانی او را از سزای این خاتون بگذران قاضی بر حسب فرمان با امیر مشار الیه ملاقات کرده گفت از جانب سلطان بابلاغ چیزی بدیع و حکایتی غریب مامورم
که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که خیانت را بکار دارد باید که از مقتضی پادشاه سر نتابد ؎ خلاف رای سلطان رای جستن ٭ بخون خویش باید دست شستن
اکنون مصلحت شما در آن ست که طوعاً و کرهاً مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمائید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان او جان ما روان ست و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه
رفته بشارت وصل دلدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد خاتون و تقبیل ما بعد من ندا بقتل مسارعت میفرمود قاضی گفت ارتفاع جانبین و دفع موانع مرتفع شد اما از
برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تنسم بود چند روز در مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون ایام عدت منقضی
گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآئین شریعت غرا و ملت بیضا آن حجله نشین تتق عصمت را در تحت تصرف در آورد و فرمود تا مجالس نشاط و سرور را راسته بساط
خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بقیه جوزا رسانیده از استماع نوای
روح افزای ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شد و مانند زمین پای برجای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول
باوج قبول رسیدند ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او دران زمان ناری طغای نبیره کسوقا نویان بود که در جنگ کشته شد چنانچه گذشت
و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان و اینا قاآن پادشاه انتظام یافته و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه
ضمیر و ویرا از چهره زشتش تفرس نموده چنان ساخت که مانند چشم بد مجال آن نداشت که کردار دو کرد و فکیف که ملازمت سلطان نماید و تا دی طغای شکایت پیش امیر چوپان برد

خدمتش از غایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او مانع آمده ناری طغای بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه استفساری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان
را نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعی ها نمودند و بعد از واقعه آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و درگاه او ملاذ و ملجاء
امرا و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج سلطان نباید و بنابراین پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند حکومت
آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امراء عالی مقدار بود ناری طغای را این معنی دشوار می آمد زیرا که می خواست که بجای امیر چوپان امیر الامراء باشد القصه طوعاً و کرهاً بجانب خراسان روان شد
و در مازندران قشلاق کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز بملک کرت متعلق بود باو تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها
معزول گرداند ملک غیاث الدین درین اوقات متوجه اردوی نصرت قرین گشته بمازندران آمد و با ناری طغای ملاقات فرمود و از و رخصت خواسته هر چند این معنی موافق مزاج او نبود اما منع نتوانست کرد
و ملک بعشوه و وعده از جنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پایبوس سلطان مشرف و سرفراز گشته بمراهم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمد و بتجدید یرلیغ ستاند که ناری طغای در
تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نه کند ناری طغای از استماع این خبر رایات خصومت با ملک و اتباع امیر برافراخته و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از
ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار کشیده بسخن ناری طغای التفات نه کرد و ایلچی بازگشته ناری طغای ارغون شاه با سپاه گران بهرات فرستاد
تا ملک شمس الدین را بر جبر و تکلیف پیش او برند ملک زاده رایت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت ناری طغای بنفس خویش متوجه هرات گشته هم کاری
نتوانست نمود و خرابی چند از وی در آن ملک صادر شده خائب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده وسائل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و در آن آوان که ملک
متوجه خراسان شد ناری طغای لشکریان بسر راهها فرستاد تا او را بجنگ آورند و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس جنان بهرات رفت که هیچ کس بگرد او نرسید و درین اثنا ناری طغای
آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه از جوقه که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ماوراء النهر عازم خراسانند و بمدد احتیاج ست سلطان ابوسعید تاش تیمور را با بعضی
از امراء و سپاه سنگین نامزد خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت لاجرم نیشاپور را غارت کرده از سائر بلاد
خراسان مال فراوان ستانده روی باردوی نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که از آنجا که رسیده بازگردد ملتفت بآن نمی شد و در راه با تاش تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات
کرده آزاری که از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و باهم قرار دادند که آن هر دو صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و
بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را با خود درین امر متفق ساختند و جمعی دیگر را با خود یار ساخت و با یکدیگر مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رفته اگر
دفع ارکان دولت موافق مزاج سلطان یابد فبها و الا قصد پادشاه کند و تاش تیمور در حدود قزوین ببهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده ناری طغای بسلطانیه رفت و چون
ظلم و تعدی آن کافر بدکیش را نا بسمع سلطان رسیده بود و او را ببارگاه راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را مستقل میدانست خاطر بر انتقام قرار داده داعیه داشت که
آن خاکسار را در ورطه بوار اندازد و ناری طغای از مشاهده این حالت سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور را با امیر نورین گفته از و استمداد نمود و امیر نورین
او را بوعده فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه بآن سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع این واقعه عظیم ملول و متفکر شد و ناری طغای جمعی را مسلح
ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات حاصل شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید برادر وزیر گفت که حکم یرلیغ ست که هیچ
آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف
اعلا بر سر عنایت آید و خواجه مستقل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم ناری طغای بیرون آمده بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین غدر بایستاد و سرای خواجه دو در داشت یکی
در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که ناری طغای بداعیه احراز پایبوس آمده منتظر مرحمت و عنایت میباشد پادشاه از سلامت نفس وزیر
متعجب شده فرمود هیچ میدانی که در درباره تو چه اندیشه دارد و خواجه عرضه داشت که من بنده درگاهم و مشمول عنایت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بدو عاید گردد سلطان فرمان داد تا ناری
طغای را بگیرند شخصی خدمتش را خبر داد و او چند اسپ با درفتار و سلاح چند برداشته و با ده نوکر از سلطانیه فرار نمود ناپیدا شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بر سمت خراسان از
عقب او روان فرمود و ناری طغای براه خیال در حرکت آمده و از بالای ابهر گشته در یک شبان روز بحدود ری آمد بامید آنکه خویش را در خراسان باتباع و نوکران خود رساند و خواجه لولو او را نیافته
ایلچیان قمر سیر باطراف روان داشته حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای کوفته و گرسنه با چهارپایان که از رفتن مانده بودند بنواحی ری رسید و دروازه پنهان شد و
نوکری را بطلب طعام فرستاد نوکر بخانه حاجی آتیماس و جمعی مغولان که در آن حدود یورت داشتند رفت و حاجی آتیماس آثار خوف و هراس در بشره آن شخص دید دانست که آمدن او بر طریق صواب
نیست و زخم چوب از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر تاری فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق چنگیز خان و فرزندان او بر چه سان ست اینجا توقف

باید کرد تا از غیب چه پدید آید و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانیدند که ناری طغای را هر جا که یابند هند کرده باردوی همایون رسانند حاجی اتیماس او را گرفته و
مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانیدند و در روز فرار ناری طغای فرمان شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته بیاورد و در حدود قزوین فرستاده سلطان در سنه رمضان قریب
بوقت غروب نزدیک منزل او رسیده نوکری از پیش روان کرد که همان سر ستاش مروی باگیاست نزدیک بود دریافت که حال چون ست خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پیش نمود گفت
فرمان بادشاه چنان ست که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمائی تاش تیمور روی بخدمت خویش تیره دید از ایلچی استمداد حاکر کرد او را نا کند ایلچی قبول نکرده گفت حکم یرلیغ سخت ست
و او را بسلطانیه رسانیدند و در روز عید قطر سنه تسع وعشرین وسبعمائة خدمتش را بانباری طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشان را بجای سر دمشق خواجه از گنده قلعه سلطانیه در آویختند و با دنبه و
آراج بر صامت و ناطق آن دو پلنگ سیرت گرگ صفت بوزیدند و امیر علی بادشاه که حال سلطان بود بحسب رعایت خاطر دادشاه با و لبرض نرسانیدند از مرتبه اعتبار ساقط گشت و خواجه
علاء الدین محمد از موافقت ناری طغای و سائر اهل طغیان متهم گردند خواجه غیاث الدین محمد او را از ورطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل آورده بود درین
تقصیه با مخالفان دولت تملق گشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده از دیر باز کوچ داده بود آسیبی با و نرسید و رخصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر پرتو عنایت و رعیت سلطان
شامل حال وی نشد ذکر وقایع متفرقه که از سنه ثلاثین وسبعمائة تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید بهادر خان دست داد در سنه ثلاثین وسبعمائة
سلطان ابوسعید بهادر خان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون دران ایام بواسطه جور و تعدی ناری طغای اکثر ولایت خراسان
خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که لنبیز از مال دیوانی خلسی ندعیت آنجا نرسانند و بدین خبر مسرت اندوز مردی که از خراسان جدا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و رونقی
سنه اثنی و ثلاثین وسبعمائة طائفه از عساکر را بر امیر شیخ حسن بزرگ اختر کردند که او را بقلعه قاچ کرده و ارکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد بادشاه از سر
خون او گذشته فرمان داد که بقلعه کلاخ رفته و آنجا ساکن باشد و بقیه اتقاتون مقلوک شد تا آن زمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند و بقیه اتقاتون
بار دیگر بدرجه عظمت و عزت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و ذریه بود و بدان هر دو بودی جهانرا مدار + و زان دیگران را حسد بود کار + و درین اوقات سلطان امیر
دولت شاه را بامارت روم فرستاده او در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم زیاده مهلتی نیافت در سنه ثلاث و ثلاثین وسبعمائة سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را کرد قلعه کلاخ بود
بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبدة الفضلاء المحققین مولانا نظام الدین محمود که ملک غیاث الدین
کرت مرید و معتقد بود در سرای وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین وسبعمائة سلطان حکومت ولایت فارس را بامیر مسافر ایناق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بحمایت و اهتمام
امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و اتفاق چنان افتاد که با وجود او حکومت بدیگری دهند محمود شاه
اینجو بواسطه سخن گوئی و چستی و چالاکی و فرزانگی عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با محبت و مودت می ورزیدند و چون مسافر ایناق نیابت تقرب و محرمیت سلطان محمود امرا از
محمود شاه و امیر محمد بیگ و امیر محمد بلتین در قصد مسافر با هم متفق شدند متوجه خانه او شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شد خود را القصر سلطان انداخت و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیر
چند بدیوار زدند و قصر بر بادشاه حصار شده نزدیک آن رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین اثنا امیر سیونخان بن امیر چوپان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند و سلطان با ایشان
مستظهر شد آن جماعت و بادشاه همه را گرفته پس بادشاه بقبل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد و امیر محمود لاسین قبلق را
در خراسان پیش امیر علی قوشچی مجوس گردانیدند و سلطان شاه را در قلعه سیرجان و محمد بلتین در قلعه ارم و محمد قوشچی را در قلعه نظیر و محمود شاه اینجو را در قلعه تبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و
مجموع این امرا و تا زمان وفات سلطان دران موضع بودند الا محمود شاه را که باردو آوردند مسعود شاه در روم نایب شیخ امیر حسن گشت مجوسان بعد از وفات سلطان خلاص شدند و در
سنه خمس و ثلاثین وسبعمائة فولادخان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و غرلان خان بن میسو بجای او نشست و در آخر آن سال بادشاه او زنگ کرازمزاد و جوجی خان بود
از دشت خزر آهنگ ایران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل نهضت و ثلاثین وسبعمائة پیش از استیلاء و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکران گران عازم ایران شد و بجدی
نیروان رسیده بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و بادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شده مزاج او از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از هفته بتبریز
شده بحمام رفت مرض نکس کرد و اطباء اجناس سمی از سموم پیکر دند و العلم عند الله تعالی ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان
بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان چون مرض بر ذات همایون بادشاه بمجاهده استیلا یافت ارکان دولت و اهالی مملکت بتقریر و سر سیمه گشته
اطباء حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و مدادا فائده نداد و کار از دست طبیعت در گذشت و بر شربت و دوا نتیجه بجز یاس و حرمان مرتب نگشت سلطان در اثنای
جوانی و اوقات کامرانی دست از جهان شیرین شسته رسکرات انتاد و دولت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ثلاثین وسبعمائة

وقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید ؎ گر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید + بر زبان دولت سلطان اعظم بوسعید + ملک بی سلطان چون تن بیجان و خلائق مانند رمه
بی شبان شدند خواتین حضرت هر یک هوای داشتند و ارکان دولت هر یک نوای و در چنین حالتی پادشاه اورنگ از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی مملکت ابوسعیدی دست از مال و
جان شستند و دل بر مرگ و خاطر بر ترک وطن قرار دادند و دل شاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که دران ایام حامله بود تفرس سلطنت از یه خان کرده با پسر خال خویش آزارد و بیرون
آمد و پیش امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد باردو آمده برای رزین و عقل دوربین تدبیرات اندیشیده تا مجموع امرا یکدل و یک زبان شده
ابواب محافظت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه از یه خان را که از نسل ارتق بوکا بن تولیخان
بود بپادشاهی موسوم گردانیدند و بعد از آن نعش پادشاه را خواص نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آورده
آتش معهود دادند و آن موضع را مشرویان خواندند ذکر سلطنت ارپاخان سلطان ابوسعید ابوسعید روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی سزاوار
سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر بارپاخان میرسد و دران زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لائح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپاخان را از
محل خانه او طلبیده خاطرش را بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان درگذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقا و اینی چنانچه
رسم و آئین سلاطین بود او را بر تخت حکومت بنشاندند و مادر سلطان خاتون بجلوس ارپانیان رضا نمیداد و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت که چون ابوسعید نماند سلطنت را
بهر که خواهید دهد الا بچوپانیان و چون ارپاخان بحکومت متعین شده تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و امرا و نوئینان جوزا وار کمر بخدمتش بستند و بایستادند و آن شتر بی ماهیت
بطلعتی چون خورشید بر تخت جمشید ؎ پریچهرگان پیش خسرو بپای + سر زلف شان بر سمن مشکسای + و آن روز و شب بعیش و طرب و سرور و تنعم و حضور بسر بردند و روز دیگر بوقت
آنکه ؎ ابروی حبش بچین درآمد + کائینه چین ز چین برآمد + پادشاه روی باعیان ملک و سران سپاه آورده گفت مرا چون تا دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم مطلوب
نیست بجای کمر زرین تسمه و بعوض افسر مرصع نمد روسی میان بند و طاقیه کافی ست از لشکر متابعت و موافقت و از من شفقت و مرحمت و بحقیقت شیوه جهانداری و آئین سلطنت
قبائی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده اما روزگار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع برفت و در خطبه لقب او معز الدنیا والدین
قرار یافت و مناصب را بر قرار سابق به ارباب آن مسلم داشت اما اندیشید که جمعی که بیشتر معتبر بوده اند و او مفلوک ما ایشان را براه عدم نرساند مهم او تمشیت نپذیرد و موید این مقال آنکه
بغداد خاتون به نظر استخفاف در ارپاخان می نگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و درین اثنا غمز کردند که میان او و پادشاه اورنگ مکاتبات ست و سلطان ابوسعید را زهر
داده و بهانه در یورش کسالت ورزیده با دیگر خواتین موافقت ننموده بارسال خواجه لولو در حمام بعز شهادت فائز شد و ارپاخان دران زمستان لشکر بدربند کشیده در کنار آب کر در برابر لشکر
اورنگ که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و از طرفین گذرها گرفته ارپاخان فرمود امرا نامدار با لشکری جلادت شعار از قفا اورنگ درآمدند و
تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اورنگ از عقب خبر باغی شنید و از جانب خوارزم آوازه قضیه بوقلتمور خان که عمده استظهار اورنگ بود ناچار طریق هزیمت کردند ؎ درنگی نه کرده براه
اندکی + دو منزل همی کرد هر کس یکی + شاه و سپاه اورنگ خود را بدان نظر دربند انداخته خود را بمملکت خویش رسانیدند و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپاخان مشاهده
نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد پادشاه و لشکر نامور موید و ظفر سخنگاه مراجعت نمودند و ارپاخان شهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را در عقد
آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش در انحطاط مرتبه دیگر مشاهده میکرد در روز استفتاح همین سال ملک شرف الدین محمد و شاه ایجو را که قارون
زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود ببهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره تربیت دارد پرسیده به قتل آورد و شهزاده دیگر را هم از آن نسل که حامل الذکر بود بکشت پسران محمود شاه
از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه رفتند و دران اوقات شاهزادگان توکل و قتلق را نیز و ارپاخان آوردند و ارپاخان ایشان
را در امور سلطنت از خوشایسته تردید حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی خویشان خود ببخشود و این خونها بروی مبارک نیامد ؎ بخون ای برادر میالای دست + که بالای
دست تو هم دست هست + و امرا و فتان که سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود ایسن قتلق و سلطان شاه بن بیک روز و محمد بیلتین از
حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند و زیاده از دستور پیشتر پیرامون فتنه و فضولی میگشتند و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند ضمناً با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند ارپاخان
این معنی تفرس نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و مهم ایشان اعلی پادشاه را محقر انگاشت و امیر علی پادشاه از اولاد تنکیز ست که در زمان دولت
قوبلا قاآن حاکم اویرات بود و قاآن او را چند نوبت بجنگ برادر خویش ارتق بوکا فرستاد تا او را مقهور منکوب ساخت و بیان سبب میان تنکیز و ارتق بوکا که جد اعلی ارپاخان ست
کینه و عداوت بود و بمقتضی الحب یتوارث امیر علی پادشاه با ارپاخان صفائی نداشت و سلطنت وی که مشورت وی واقع شده بود راضی نبود ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی

بادشاه بجانب ارپاخان وگرفتاری او وصاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید وقتل ایشان امیر علی بادشاه را حیله وتدویر بطبیعت غالب بود وظاهر الحال
وعبادت لیل ونهار اشتغال می نمود بر امر مروت ونهی منکر اقدام می فرمود وچون دل شاد خاتون از دیار بکر باز پیوست وزمام سلطنت ارپاخان خدمتش را اعلام داد امیر علی بادشاه
دران مرام حرم محترم بادشاه مغفور بسرور مبالغه تمام بجای آورده بآن امر کربی اتصواب او واقع شده بود واکثر بلیغ مظهور رسانیده وبامراء دیوانات که در ظل رایت الامر مجتمع بودند مشورت کرده
صنادید عرب را باخود موافق ساخت ورایت مخالفت ارپاخان افراخته موسی خان بن بایدوخان بن ترقای بن هلاکوخان را اسم بادشاهی دوداده بهبت وشوکت هرچه تمامتر روی
باردوی ارپاخان نهاد وبامراء اردو پیغامها وعهدنامها فرستاد وایشان را بالبنایت وعاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعده ها داد وهرکرا اندک خوفی بضمیر از بادشاه ووزیر بود
بحسن اخلاص خود ورالنسبت بموسی خان وامیر علی بادشاه نزد فرستاده او بر طبق اخلاص نهاد وارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امراء بزرگ مثل امیر کربغ وحاجی طغای نایان
سونتای وچوپان قتلق بن مبارک غیره هم بالشکرهای جرار از یمین ویسار ایشان در آمدند برآن جماعت محیط شده دشمنان را مرکز وار در میان گرفتند ایشان در جنگ تعلل می نمودند
بتصور آنکه میان هردو فریق صلح شده خونها ریخته نشود وازاردوی مخالفان کسی پیغام برسد که اگر منصب امیر الامرائی بامیر علی شاه وهند بارد وآمد واین فتنه تسکین یابد بدان رضا نمایند لو
ویگفت سه افشوم خاضع عدو هرکس ٭ گرچه بر آسمان کند مسکن ٭ باز کنجشک را برد فرمان ٭ شیر روباه را نهند گردن ٭ ارپاخان جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان خواست که برارد
وصاحب سعید از غرور دولت وشوکت وجود وعدم ایشان دلشکر او برات را یکسان انگاشته می گفت چه جای قصه که اندیشه هم کسی نکند القصه وزیر از سر اقتدار با ارپاخان را با لشکرگران از
عراق بلغ ازان بلغم زدم مخالفان بولایت مراغه بردود ران حدود وهردو فریق را اتفاق ملاقات افتاد ودر روز چهارشنبه عشر آخر رمضان سنه ست وثلاثین وسبعمائه در زمانی که مشتری صاحب
طالع وزیر محترق بود حرب در پیوسته ویکی از سهوهای بادشاه وزیر آن بود که سپاه را دو قسم کرد وهر قسمی در پیش بادشاه وبخشی در میسره بلازمت وزیر که بر دست راست بودند اگرچه ارپاخان سالخورده ومردان مرد بسیار
داشت اما تألف غیب بگوش هوش امیر علی بادشاه میرسانید وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله ودر اثنا محاربه ومضاربه امیر محمود لاسین قتلق وسلطان شاه که عداوت دیرینه صاحب
در سینه داشتند بهم دادعدا سر بر داشتند وطوق ارپاخان را انداخته پیش موسی خان بافتند وباخود بهمان صورت بادشاه پای ثبات وقرار بفشرده وجنگهای مردانه کرده مقاتلان این حال حیله بر خاطر
امیر علی بادشاه گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که ارپاخان کشته شد وغلامی را بطرف قلب فرستاد تا گردن برافراخته آواز برکشیدکه سپاه وزیر ولشکر میسره از
غرور بخیت امراء وبهادران کار این خبر شنیده راست پنداشتند مجموع ترکان نام ونگ کرده از معرکه عنان برتافتند سیورغان بکرجیان رفته سائر امراء را طراف پریشان بهرگردان
شدند خواجه غیاث الدین وزیر وبرادرش بیرسلطان ثبات قدم نموده داد بهادری دادند وچون دیدند که کار نوع دیگرست وکار فرما حاکم قضا وبعد از کوشش بسیار فرار اختیار نمودند
وطائفه تکامیشی ایشان رفته هردو را در سنه گبندان مراغه گرفتند پیش امیر علی بادشاه بردند وخدمتش با وجود آنکه آزار با وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز واحترام بجای آورد در
خواست که در برابر جفاهای او مروت وانسانیت تبقدم رساند اما چون امراء در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی بادشاه ناچار
پیشین او همداستان شدند وحادی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر را از قضای ربانی شهید کردند وبرادرش نیز با دو پسر او بعد از سه چهار روز همان شربت چشیدند
این دو سه بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید در کتب تاریخ بنظر رسیده درین مقام ثبت افتاد سه جای آنست کاختران امروز ٭ بر سر از دست چرخ خاک کنند ٭ ودر میان
مهر از سر درد ٭ جامه در بر چو صبح چاک کنند ٭ الغیاث الغیاث در گیرند ٭ ناله وآه ودرد ناک کنند ٭ که وزیری بدان عزیزی را بچنین خواری هلاک کنند ٭ امراء بتحصیل وضبط اموال و
امیر ومتابعان او کسان تبریز فرستادند رند واوباش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار میکشیدند دست بغارت وتاراج برآورده از ربع رشیدی ومنازل اتباع خواجه غیاث الدین
محمد چندان نقود واجناس مصوغات وکتب نفیس درخوت قیمتی واوانی زرین وکسین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس وتخمین عاجز آمدند وقریب نهر اسرای که بوزیر هیچ نسبت
نداشت بدین بهانه تا بارباع رفت وبسیاری از انها که قوت بر یکنان نداشتند صاحب ثروت وخداوند تومان گشتند وارپاخان را در ولایت سنجار گرفته باوجان بردند وبدست وزیر
امیر شرف الدین محمد شاه اینجو دادند تا بقصاص رسید ودر سادس شوال همین سال از دل شاد خاتون دختری متولد شد وامیر علی بادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل شد وبحکم
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی دولت شوکت خویشتن را از امراء مستغنی دانسته ورایت استبداد واستقلال افراشته وترتیب امور مملکت وملت با ایشان مشورت نمی فرمود
در مهام مملکت بدخل نمیداد امراء از ینصورت متنفر شده اطاعت او را از معایب شمرده وپای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن بودند که از غیب چه روی نماید وامیر علی بادشاه
منصب نیابت ووزارت خود بامیر جمال الدین پسر جمال الدین پسر تاج الدین علی شیرازی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود وآن مرد عاقل را چون بران دولت زیاده وثوقی
واعتمادی نبود در ابام اختیار خویش چشم بصیرت کشوده جز بجوئی مردم نه فرمود ونه غیر از استمالت دوست ودشمن بر هیچ امری دیگر اقدام ننمود زهی سعادت دولتمندی که در زمان
دولت وقدرت طریق مروت وانسانیت مسلوک دارد ودوستان را بمراتب عالیه ومناصب سنیه رساند ودشمنان را بلطف واحسان بر امتنان دوست گرداند چنانچه

بجور و اعتبار او بود و نوشته بتاخت و تاراج راه دهد و زبان بخشش و هدیان بکشاید و در مقام ابتدا و اظهار اخلاص مستقیم آید و با آنکه باطنا و سوسه سلطنت و استیلا در سر دارد و از حاشیه خاطر هیچ یک از این جمله بر نمی‌دارد و پیوسته در کینه ایشان بچشم خطا کار و منهوز بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا التعصب چون آوازه استیلا و استعلا امیر علی بادشاه قوم اویرات در دیار مغرب عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بر مقتضی کینه و برهنه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی بادشاه بر افراشت بهمت بر دفع و استیصال او و متابعانش همگی همت و التجا بدرگاه نوئین کامگار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا که پسر عم سلطان ابوسعید بهادر خان بود و در ان ولا والی ولایت روم بود و ارباب طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریص نمود ذکر خروج محمد خان و ظهور و خروج شیخ حسن نوئین امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای تسخیر ولایت ازان و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن تغلق بن امیر تیمور بن امیر انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارتنا را بروم نایب گذاشته و با لشکری آراسته بعزم ستیز و آویز آهنگ دار الملک تبریز کرد چون نزدیک بآن حدود رسید اندیشید که بی جنگ و خون ریختن و حرب آمیختن احتمال دارد که دست دیگر دین مطلب حاصل کند و بنابرین رسولی که بر و قایق امیر آگاه بود پیش امیر علی بادشاه فرستاد و زبده سفارت آنکه با همه دشمنی اس بوده ایم و با دا جداد هم میدانم و احوال یکدیگر را اعلام داریم اکنون مصلحت چنان می نماید که شخصی را که شایسته حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس مشغل خود قیام نماید چون این کار آن جوانبکار بر آشوب کرد و سر از دین برتافته تمکین نماید و ایل اولوس عرصه تلف نیابند و مملکت معمور و آباد ان گردد امیر علی بادشاه در مقام موافقت آمد اما امرائی که بروایتش استیلا داشتند سر باز زده گفتند ما این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم بفسانه و افسون از دست نتوانند برد و دست بصد خون دل افتاده بدست ما بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد و ایلچی فرستاده قرار بران یافت که در نواحی فراوسه اردوی الاطاق بتیغ و تیر کار یکدیگر یه کنند و در رابع عشر محرم سنه ثلاثین و سبعمایه هر دو گروه را در موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و دران حال امیر علی بادشاه حیله بخاطر آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما و شما مسلمانیم و با دشاه بر سر ملک باهم محاربه نمایند چه لازم که ما در میان باشیم نادر آخرت بخود نهای ناحق معاقب و معذب گردیم امیر شیخ حسن التماس او مبذول داشته با دو نهار سوار بر کنار پشته بآمد و امیر علی بادشاه بر طرف دیگر ملاقه قرار گرفت و خانان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و هر دم آن بر رویان غالب آمده اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمدیان وزید میان این سخن آنست که محمد خان آثار عجز و اکساد بر صفحات روزگار عوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه خان زمانت و موسی خان در عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و درین حال امیر علی بادشاه خرم و شادمان بفتح ظفر قوم نازان آب خانه رفت تا بتجدید وضو بنام نماید و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی و در رکعت نماز شکرانه بگذارد بالجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای پشته بزیر آمد و کار امیر علی بادشاه را با توابع و لواحق بساخت موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن تعاقبی کرده جمعی کثیر از گرنجیگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه هرز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین ساخت و مخلفه و محجوبه سلطان ابوسعید را در عقد آورد و عیال بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف ازدی نانده بود بوصال او شاد و خرم دل شد و دنیا محل آفات است و جای مکافات امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بنهایت درجه ملاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانیده منصب وزارت با پسر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داود خواهر زاده صاحب سعید بود و او و سلطان شاه نبیره امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود براه عدم فرستاد بعد ازان بحضور رفته عرضه داشت که دیار را از فتنه قوم اویرات پاک ساخت و در تبریز آمده شهزاده سائینک و پسرش امیر سیورغان را بموغان روان کرده و چون ازین مهمات باز پرداخت بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند استماع نغمه چنگ را بر استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ و حج دولت و دین اثنا و ارای هوای مخالفت کرد امیر محمود این تعلق به طرف خوزستان رفت و از انجا بموسی خان ملحق شده امیرزاده علی جغتای راه خراسان در پیش گرفت ذکر سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان علی جغتای شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی و الد امیر علی قوچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر ممالک عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سائر امرا سهل و آسان نموده چون هر کثرتی که مقترن بوحدتی نباشد از تفرق ایمن نماند امرا خراسان بر سلطنت طغاتیمور خان اتفاق نمودند و لشکر با جمع آورده روانه عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبد الله بن امیر برلاس و طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور خان و امیر علی اختیار کرده باز گشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر کرنج و ثروت بن ناری آمده تصفیه ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را در تحت و تصرف آوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف ایران رفت و با او شاهزاده سائینک و پسرش امیر سیورغان مجدد میلی نمود و پیمان موکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمور خان در ولایت عراق عجم دست بمصادرات برآورده سلطان اورا رانده کردند و سپاه عراق از اتابکیشان تخلف نموده جز خراسانیان با طغاتیمور خان کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود این تعلق بجنگ طغاتیمور خان آمد و بطرد

محاربه بنهرم گشته بدین سبب خراسانیان و شهریان که موسوم باین قتلق بود قتل و غارت عام تقدیم رسانیدند و موسی خان انا نهرام امیر محمود مطلع شده با اتفاق امیر خان صلح کرده باتفاق
روی با میر شیخ حسن نهادند و در ششصد و نیعقده سنه مذکور فریقین را در ولایت مرانه ملاقات دست داده و در برابر هم صف کشیده چون اتاشعال قرچکان و سیف و سنان صفا
تیمور خان عنان برتافت بیت نیاورده از بنی خصم و خون چه موی خیمه از میان شد برون + تمساک با مهود احمد نمود + برفتن شب و روز برهم مجموعه مخالفت اهل خراسان با موسی خان
اتفاق نموده با یستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیه السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در نهاره ملک تهمان شد و امرا او را
بقعا تحصن نمودند و امیر شیخ حسن الیکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره نامزد فرموده و آن دو طائفه برحسب فرموده ویرات جنگ کردند و بعد از یک ماه آن جماعت را متفرق
ساخته موسی خان را در نهاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آورده اند و در روز عید الضحی معروض تیغ باسا شد و ملغا تیمور خان کرا زمصارف امیر شیخ حسن عنان برتافته بود با تباع تا
بسطام هیچ مکان توقف ننمودند و از آن موضع امیر ارغون شاه و سائر امرا که از طغا تیمو جان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق عهد و مسلک
داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذیحجه سال مذکور از میان برداشت و در یک روز دو دشمن بزرگ گشتند و امرا خراسان بدستور سابق در خدمت طغا تیمو خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ
در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود الیسن قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت فتنه ها انگیخته بودند از بیم جان و رزی اهل تصوف گریخته بشهنیه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین
در گریبنی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را بسبب اختلال ملک و مال و نسبته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق مغان بباسا رسانیدند ذکر خروج امیر شیخ حسن
بن تیمور تاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن الیکانی شیخ حسن بن تیمور تاش که ملقب به شیخ حسن کوچک بود داعیه
خروج پیدا کرده وسیله اندیشید و غلام کوسجی را که قراجری نام داشت و در حلیه پادرش مشابهت داشت بدست آورده آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمور تاش آوازه
در انداخت که این تیمور تاش است که از زندان خلاصی یافته و سالها سیاحت نموده چند حج پیاده گذارده و مادر خود را بقراجری داده در رکابش میرفت و ازین جهت غلبه بردی جمع
آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از اقدام تیمور خبر داد امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمور تاش بود بیوت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف
این معما فرماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را در فریقه بازنفرستاد خدمتش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمور تاش است چوپان و امرا و ایرات که از شیخ
حسن بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده با میر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در آخر داشتند که مهم روی انده رست موفائده نداد و ما لشکر سنگین در ظل رایت شیخ حسن چوپانی
مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافته با سپاه گران آهنگ آذربایجان کرد و محمد خان و شیخ حسن نویان و دیگر امراء در برابر رفتند اما سابقه امیر سورغان پیش موافقت ننمودند
ازین جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در عشرین ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در عهد و اطلاق فریقین بهم رسیدند و در عین تموج شیخ حسن کوچک حیله
اندیشیده آتشی بلند فروخت و در دم شیخ حسن بزرگ را گمان شد که مگر جمعی داعیه کرده وعده داده اند که بجانب آتش زدند قهارن این حال پیر حسین بن محمد بن چوپان از صف بیرون تاخته
بچوپانیان پیوست و کمان مواضعه بسر حد یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده فرار بر فرار اختیار کرده بطرف تبریز روان شده بمقصد رسید و چند روزی از روی
پنهان کرده محمد خان که برداشته شیخ حسن بزرگ بود با طائفه در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر به تیغ قهر کشته شدند و محمد خان بجنگ تیمور تاشیان افتاده پیش از انکه غنچه او
بنسیم ملوع شگفته گردد از تند باد حوادث فرو ریخت رباعی آن گل که هنوز نو پدید آمده بود + نشگفته تمام باد قهرش بربود + بیچاره بسی امید در از عمر کوتاه چه سود + نوبت از
تیمور تاشیان بتبریز رفتند و سپهران امیر اکرنج و امرا و ایرات متوجه سلطانیه شدند و انچه امکان بود از مصادره و غارت و تاراج تقدیم رسانیدند اهل قری و مزارعان خرمنهای خویش در صحرا
گذاشتند دیگر تخمیدند صیاد آبا له اگر این بادبلی نیاری و دلهره بوزیدی از عمارت خشتی و از زراعت گاهی دران دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از ممکن غیب الطینه روی نمود که مسلمانان
ازان بلیه عظمی خلاصی یافتند مفصل این مجمل انکه قراجری تیمور تاش شده را هوای استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که اگر شیخ حسن کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود نگردد و بمنصب
تیمور تاشی قیام نتواند نمود فرصت نگاهداشته تیغی بردی زد که آن تیغ حکم شمشیر خلیب داشت خود تیغ خلیش میشمارد که اصلا بران راهی نماند و امیر شیخ حسن کوچک گریخته و حال پدر را فوق الظهار
کرده گفت این حیله انگیخته من ست بعد ازین این قراجری ترکمان ست او را تیمور تاش نمایند و نشناسم مبادا این و آن + و گر نگه ائی بدین ترکمان + و امیر شیخ حسن کوچک تا
گرجستان و هیچ مکان درنگ نیاسود و در انجا شهزاده ساتیبک و امیر سیورغان پیوست تیمور تاش مزور پیش از انکه سر او فاش شود خواست که دست بردی نماید لاجرم لابد رزم امیر شیخ حسن
الیکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه بان مقدار لشکر که داشت روی باو نهاده قراجری تاب مقاومت نیاورده و دیگر بخت و امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرا و ایرات
از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمور تاش مزور با مرا و ایرات ملحق شد و باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن الیکانی
با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر خود کاری از پیش نرفت خواست که هم خود را بوجود شاهزاده ساتیبک پسر او را بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا

سکه بنام او زده و خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده بتصور آنکه او از حرب جسته است و هنوز استقامتی پیدا نکرده درین محل او را بآسانی از میان توان برداشت
و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر حسب قرار داد و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسائل در میان آمد و صلح واقع شد شاهزاده ساتیبک
و چوپانیان بجانب ایران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و پسران امیر اکرنج بر ولایت کردستان و
خوزستان صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر وزیر و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین درهم و ملک معز الدین حسین در هرات و طغاتیمور خان در مازندران
و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر عبدالله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمان روا بودند ذکر رفتن طغاتیمور خان به عراق کرت ثانی و مراجعت
او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داده اتابک خود تاش تیمور
و امیرزاده قتلق بن مبارک را باستدعای حضور روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگذاردند و طغاتیمور خان را بسلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید نوید دادند خدمتش
از آن موضع با امیر ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد
اما بغیر خسران هیچ فائده مترتب نشد زیرا که طغاتیمور خان و امرای خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود و
تومانات خرج میبایست کرد تا کار پادشاهی طراوت و رونقی گیرد بدوانیق مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سر موئی تجاوز جائز نمیداشت دست بر مصادرات و بطلان
اورادات گماشته در متوجهات املاکات و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشهای دبیرانه پیش گرفت با آنکه اضعاف و آلاف حاصلات
آن املاک در مایحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف می شد و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محقری که از ملازمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بود برقرار ماند ملتمس
مبذول نیفتاد و آن طمع پادشاه و خسارت وزیر روز بروز آثار ملالت و انکار بظهور می پیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت ؎ چه تدبیر این کار بد کرده ام + گنه از که دارم که خود کرده ام + چون
هیچ مانعی نداشت بالضرورت بران مکروهات تحمل میفرمود و درین اثنا شاهزاده ساتیبک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپان باوجان رسیدند و امرای اویراک تیمورتاش را گرفته پیش
ایشان بردند و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در اثنای تردد ایلچیان
و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بران داشت که پادشاه را بدل شاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل
شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغاتیمور خان پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات دیرهاست که مسالت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت
شاهنشاهی بدون مقرون گردد شاهزاده ساتیبک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط با آنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما نمیسازد
اتفاق نمائی طغاتیمور خان باین افسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفق ام اما این سخن را استحکام باید شیخ چوپانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود
رقعه نوشته فرستد مشتمل بر استمالت ما و آن را از نفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتیبک آن نوشته دیده بدان امر رضا دهد طغاتیمور خان از قلت تدبر و عدم ملاحظه عواقب امور خواتیم احوال سطری چند
در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که در قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن
چوپانی افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان را فرو ریختم و از هم پاشیدم و شب هنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلبداشت و رقعه طغاتیمور
را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از مازندران آن کس را که آوردی و هزار تومان در حوایج او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکرها میکند و مرا که از زمره دشمنان میشماری تحمل آن
ندارم که مثال این امور را که موجب نقیض دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید خط طغاتیمور دید متعجب و متحیر شد و دست بر دست زد و از خواص طغاتیمور نوروز را طلب
داشته آن رقعه بدان نشان داد نوروز خجل و منفعل شده فصلی در قریب شیخ کوچک که طغاتیمور را داده بودند باز راند و از مجلس پیش طغاتیمور رفته بملامت و سرزنش او زبان بگشاد و طغاتیمور
خان از آن شرمساری همدران شب کوچ کرده متوجه خراسان و دیگر امرا به اطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیک تدبیر گسیخته شد و اساس دولت چنان میشد
بیک تزویر منهدم شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان یاسی روی نمود اندیشه بران گماشت که تدبیر این واقعه بچه کیفیت
کند و جبر آن این کس را از چه عاقبت رای بران قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان ابن اباقا خان بن هلاکو خان را که اول او را اعز الدین میگفتند بپادشاهی
موسوم گرداند و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود تا در مملکتی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان به بغداد رفته بر ولایت خوزستان و
عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی
برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتیبک قصد او دارد و بنابراین رعایت حزم نموده چند کس از نواب او و سیورغان

پیشش راکه علامات فتنه و شورش ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید سلیمان خان چون ملاحظه نمود شاهزاده شهامت نهاد و سایر ملوک را طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد خود ساخته در آذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان روا شد و در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب بدرجه اشرف خویش رسید و شوال سنه اثنین و سبعمائة با وجهان رفت و امیر حسین چوپانی از غوغای شیرازیان جسته با و پیوست و سلیمان خان از تبریز بزد و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باهم ملحق شدند و خلقی کثیر را بجهان محتشم گشته و آن ولا امیر شیخ حسن بزرگ با تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم دفع ایشان بآذنگ آذربایجان کرده بود و بحدود آب قتور رسیده و این جماعت نیز از وجهان بیرون آمده روی بآنها نهادند و در نواحی قتور و قرقین را بایکدیگر ملاقات دست داده بحرب و پیوستند و امیر حسین چوپانی در آن معرکه لاعدی عظیم نموده باسعد وجهی چند خود بر قلب بغداديان خود و بسبب جلادت آذربیجانیان ابراهیم شاه و اردی بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود ذکریا حمله آورده بر میمنه بغداديان که منفوض بجد ایلسن قتلق و ساغر اینانج بود غالب آمده یاد گار سلطان ابوسعید بهادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغداديان خائف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یک روز در عقب گریختگان رفته همکیس نیافت و باز گشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمائة در تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان بحکومت عراق عجم و اوند و ملک اشرف را بمازندران و فارس فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی چون و بد کار جهان تیمور خان کاری بر نمی آید و در ربیع همین سال سلیمان خان و امراء و لشکریان مجتمع گشته تا بدفع تهمتن قیام نمایند و درین اثنا امیر یاغی باسی بسبب خوفی که از امیر شیخ چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسپ مراکه در موضع سهند بعلف خواری گذاشته بودند و پیش افگنده میرفت بحسب اتفاق مراد و قریب باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد و بغداديان غبار لشکر پدید دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته و هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد از پای پس نکشیدند و در اثنای راه اوقات امیر شیخ حسن علی کاون به بلاد خود طغاتیمور خان زبان ملامت و تشنیع دراز کرده بود و باوی گفت که دولت بعراق لشکر کشیدی و بحصول مقصود و آمال گشتی و اینمعنی موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه بآن جانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با لشکرهای تمام متوجه آن جانب شد و قدالست کرده سعادت بخت یاریش داد و رست نه در جنگ بازوی زور آزمست چو دولت بخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند و در خفیه بامیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن کوچک ازین حادثه آگاه شد بر اور ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاده بهر دو گروه در صدد و بهر کدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق افتاد و رای ملک بن ایلسن قتلق در آن معرکه مردانگیها نمود و در آخر ملک اشرف بسلسله اتفاق مخالفان را بنهم هزیمت و نکبت نیزه از هم کشودند و داخل خراسان جرات و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان برتافتند و در کمال خجالت و شرمندگی تا مازندران شتافتند و امیر شیخ حسن علی کاون پس از رجعت بجنگ و جیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که بقرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده مباشرها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از زرنگاه متوجه ولایت ویلمان گشت و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغه امیر شیخ حسن علی کاون و لشکر خراسان فارغ ساخت از ویلمان بتبریز رفته انا بخا بفرم رزم حاجی طغای در حرکت آمد و در مقدمه قتلق خواجه اختیاجی را پیش او فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادر زاده خود عرب شاه را مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا طوطی واعظ را طلبیده اشت تا بحضور او مبالغ عهد و پیمان شیخ گردد و امیر شیخ حسن مولانا را آراسا یر فرمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد تا بخانه های خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن چوپانی باخواجه مجد الدین رشیدی روانه مشهد خواجه را با پنج هزار سوار بجانب دیار بکر کرد و لایت امیر طغا بود فرستاد و خواجه با ده هزار کس از عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای ازین واقعه خبر یافته فرار بر قرار راجح شمرده و یک شب و روز راه بیابان قطع کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را به کلمات عتاب آمیز رخصت راجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده بمیان امیر فت تا بولایت موش رشید و لشکریان او دران دیار خرابی بسیار کردند و خانه با آتش زده خرمنها تیر مسوختند و حاکم آنرا دین برسم خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده نوازش یافت و از صدر دین امیر حاجی بیگ بن امیر حسن بن چوپان بموجب فرمان با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ ایلکانی امیر علی جغتای حسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاده بعد از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمد و چند موضع را که متعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان بالبعضی از عساکر به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک بار زنیته الروم شتافت و از متمولان آنجا مبلغ خطیر بگرفت و دیگباره در آن موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات حاجی طغای بود پسر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد آن را اهمال گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن کوچک بتبریز آمد و سلیمان خان و امیر شیخ حسن را بیلاق آن دستان رحل اقامت در آن دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی در زیر خود غیاث الدین محمد علی شاهی را بالسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان سازد فقدش دهر و معبر از انظار امیر سیورغان بر قتاره زده فرمود تا ایشان را از کثرت تیر باران کردند فرار پیشه گردانیدند و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشته بعد از ان بقصد مصاف روم فرستاده و با لحاق رفته بود حاجی طغای و منازل و مساکن ایشان را

غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نموده و سلطان شهر عارتی بس وسیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته و اندک مدتی باتمام رسانیدند و در آن زمان در تبریز عمارتی تکلف تر از ان نبود ذکر داود بای باغی

باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی او و در آن زمان که ملک اشرف از تبریز متوجه ارزنجان شد امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار سر بایوس شده بعراق در آمد باغی بایستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک قوهی داشتند باتفاق پیش امیر حسن بزرگ رفتند و در مانیکه او عازم ولایت کرمان شده بود شیخ مذکور پیوسته او و طوائف اغز را در اکرام تقدیر ساینده مقدم ایشان را گرامی داشت و مقارن احوال طائفه از امرا و ولیات با امیر شیخ حسن چوپانی باغی شده بخدمت امیر شیخ ایلکانی پیوستند و شیخ حسن چوپانی باقی امرا و عساکر را بالقتل رسانید و حیله اندیشیده همی را برانداخت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانید که شیخ حسن کوچک کس پیش باغی بای و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفتند تا نهایت اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصت دست نماید هر سه بر سر دیگر اندیشیم و زود کار او بسازیم و زمانه از انکس بتر اکند + کار او کار امروز فردا کند + امیر شیخ حسن بزرگ بنا بر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشان را گیرد از محل مجلس کسی باغی بایستی و ملک اشرف را خبر دادند چون وصول آن دو امیر تسویف و تاخیر نمود بر فور گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود باز گشتند و امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و باغی بایستی بهزار مشقت و ضعف و سستی بابهر رسیده خواستند که از انجا متوجه فارس شوند و فلان شایستند که راه ملک بن الیسن قتلق با احشام بسیار در فلان موضع ست و امرا یاسایشی کرده آن مقدار لشکری که داشتند بر سر او تاختند خدش بالقتل رسانیدند اموال فراوان گرفتند و مدت احوال غلیش کرده بالماذ در حج اهالی جیادقان کاوه را سارم الدین محمد گفتندی باصفهان رفته در باغ رستم نزول نمودند جلال دیلم و رؤسا و اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جمله بازماندگان امیر پیر حسین چوپانی با غلبه تمام با امیر باغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند و اسباب حرب آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و بابرقوه رسیده آتش نهب و غارت زدند و دران یورش از لشکریان آسیب لاتعد و لاتحصی بر عایا رسید از انجمله قریب ده هزار کس را که از آسیب لشکر بیگانه پناه بلندی برده بودند و در حوالی بانواب شیراز بگاه دوده هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق چون حاکم شیراز خبر یافته به ترتیب آلات نبرد و قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانیدند و چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنانی گفت و او دشنامی بر زبان نهاده بگریست امیر باغی بایستی از سبب گریه پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و باغی بایستی اگرچه ضمناً از واقعه شیخ حسن چوپانی شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زمانی اظهار تاسف و ملال نمودند و ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر باغی بایستی را ترغیب و تحریص امیر ابراهیم که از اعیان فارس بود رفتن بجانب شیراز مرجح می نمود ملک اشرف گفت کار مهم تبریز بدست اگر بر این جزئیات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود و عاقبت باغی بایستی صوب ملک اشرف بازگشت و امیر ابراهیم و امیر سلطان شاه جاندار که امیر مظفر او را به مدد امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان از جمله مظلمات وقائع سنه اربع و اربعین و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود و مفصل این مجمل آنکه امیر مشار الیه از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان سلیمانخان را با امیر یعقوب شاه و طائفه از امرا بروم فرستاده ایشان منهزم بازآمدند و امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ روسیان کرده بود فرو گرفت و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه تفصیه نهانی در میان داشت تو هم آنکه شوهر بر ما از این پیشه واقوف یافته مستشعر گشت و دو سه زن کرتبه محرمیت اسرار داشتند با خود موافق ساخته در شب شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن را بفرمودن خصیه ملک ساختند عالیان از نیوا لحمه متعجب حیران شدند خواجه سلیمان ساجی فرماید + زهجرت نبوی بود هفتصد و چل چار + در آخر رجب اتفاقا حسن + زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان + بزد بازوی خود چیره تر شیخ حسن + گرفت و محکم میاشت تا بر دو بر فت + منهی نجسته زنی خایه ار مردافگن + و خواجه مظفر الدین شاه غرموتی دران تاریخ گفته اند نویان زمان شیخ حسن چوپانی + از حکم قضا و قدر نرد انی + دو سال بد در شب و روز سراج + بدست زنش تباه شد پنهانی + از غرائب حکایات آنکه در روزی که منتهی لیلت رحلت امیر شیخ حسن میشد خدمتش از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علما تبریز بود پرسید که اگر دشمنان ناگاه شخصی را فروگیرند و او را بحال آن نباشد که کلمه شهادت بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود که منعی آن بر دل گذارد آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیات نیت او بر مسلمانی مقصود بوده بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او در حکم سائر مسلمانان کلمه گوی کی باشد و چون از آن تجربه بالکار این امر شنیع صادر شد صباح که بجهة حمام رفت و در آن واقعه غرت ملک مستوفی گشتند و شیخ حسن مرده را در خانه گذاشتند و چون هیچکس را یارای آن نبود که گرد خانه شیخ حسن گردد و چیزی افراط داشت لاجرم این حادثه در روز پنهان بماند روز هشتم امرا خادمه فرستادند تا معلوم کند که سبب دیر بیرون آمدن امیر چیست خادمه بحجره خاص در آمده امیر شیخ حسن را با گذشتگان هزار سال یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید تا با شیخ حسن صورت حال دانسته بعد از چیزی عزت ملک و سائر قتله را پیدا کردند و خاتون را بخانه ای هر چه تمام تر هلاک کردند از جزار او را بسکارد بمیر بندند و بخورد او میدادند سلیمانخان خزائن و دفائن امیر شیخ حسن را که نزد ملک بود و با سایر امرا و ارکان دولت تقسیم نمود و یکی گرد کرده و بخود برد و خورد + و بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان قتلغ حسین بن حسن بن امیر چوپان که محبوس بود رها گشته بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولائی و چون افتابی را که عناد و سرکشی میکرد مدتها داد و امیر یعقوب شاه از محبس خلاص شده بلشکر خود

پیوست لشکرگاه بخدمت سلیمان خان رسیده بنابر آنکه بشوکت وجاه زیاده از سیورغامیشی و منصب امیر امرائی یافته سلیمان خان از استیلا و امرا ترسناک آمده طلب ملک اشرف و باغی باستی کسان فرستاد چون ایشان نزدیک رسیدند ازان طلب بادشاه را ندامت و پشیمانی افزود اما سودی نداشت **ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی بولایت فارس و بعضی قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد** سابقاً مذکور شد که ملک اشرف و باغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده باز گشتند و چون بخیال سلطنت کبیر بزرگ و سائر مملکت شیخ حسنی که در دماغ ایشان جایگیر شده بود تبخیل نداده در نوروز سلطانی بسلطانیه رسیدند و از انجا باوجان رفتند و بنابر سرعت سیر و کوچهای متعاقب اسپان لشکریان در راه مانده شده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بوذند و امرا بدین حال از اوجان به تبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده مهم بجنگ شد و عوام را طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین هفترمی و مولانا تاج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در منزل بادشاه مغفور غازان خان نزول نمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بموجب فرمان در قرار حصار رودم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را کشته و دفائن و خزائن امیر شیخ حسن را که در انجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و باغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در معموریه بهم رسیدند و ایشان موضع بقصر طاق و کوچه تنکیز که ییلاق ایسر چوپان بود رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر به ایشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داده خبر اجتماع قوم سلیمان خان و مردش رسید متفرق گشتند و امرای زمان قراباغ را لشکر ساخته بودند پس سلیمان خان بدیار بکر گرفت حاجی حمزه موالئی و پسرش محمد علی شاه و زیر برطاس کرجی و طائفه دیگر از نواب سلیمان خان بار دوی امرا الحق گشتند و عماد الدین سزاوی که مستوفی مملکت سلیمانی بود و قتیتول ملک اشرف قریب بوناق وزیر او خواجه عبد الحی که یک فرسنگ از یورت امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی دور بود نزول کرد و شبی خیال ارباب بغی و بدایان داشت که خیمه و جرگاه گذاشته متوجه خیمه و قتیتول امیر سیورغان شدند و با ایشان ملاقات کرده گفت ملک اشرف مردم خود را جهة پوشانیده بر سر شما می آید و ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح گردانیدند و در نیم شب خبر بملک اشرف رسید که امیر سیورغان و باغی باستی کمر بسته قصد تو دارند و او نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم هر دو گروه بلب سپان سوار بایستادند و منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز ملکتی نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه شورش و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سرادی آمده چنین و چنان گفت ملک اشرف سوگندان مغلظه یاد کرد که از عینی خبر ندارم و بسر گزاین امر بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر باغی باستی با ما در مقام موافقت اند بایدکه عماد الدین را محبوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش چون بقتیتول او رسید مقتول گشت و امرا با هم متفرق شده تبریز سیورغان و باغی باستی را تعظیم بیشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت با ایشان پیغام داد که نشستن مغول و شهر خلاف تورغچگیر خان ست و دامن کوه سهند علف زارهای نیکو دست باید بآنجا رفت امرا را وعده رفتن داده و دران امر تعلل می نمودند ملک اشرف با دامن کوه سهند رفت و درین اثنا امیر جمال الدین پسر امیر قتلق شاه فارانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و باغی باستی لشکر مرتب کرده اشب عزم شبخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زد و تا صبح دم سیاه او بر پشت اسپان منتظر بودند و روز دیگر یاسامیشی کرده با برادر خود معسکر ملک متوجه مخالفان شدند و چون نزدیک بشهر رسیدند که سیورغان و باغی باستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت قوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده امیر آن از دامن کوه بنخجوان گذشته در معموریه نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای اغلبا دو ایشان رسیده تائیره حرب اشتعال یافت و از طرفین آثار جلادت و مردانگی به ظهور رسانیدند و بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان و باغی باستی منهزم شدند و امیر خداداد بنکامیشی مخالفان رفته ملک اشرف در موضع تاتیل از صحرای سکوک که وقتی شهر بوده فرود آمد و نوشیروان های را که از نسل کاویان و ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرد که خدمتش را نوشیروان عادل گویند **ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان** ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بنخجوان رفت و سیورغان باستی قاضی محی الدین یزدی و فخر الدین پیش را پیش او فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف بدان رضا داده سیورغان پشیمان گشت و باغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که دران دیار بود نخست او را عزیز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر از خدمتگاری سیورغان فارغ ساخت و باغی باستی را بملک اشرف پیوسته بایکدیگر کمال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شدند چون بقصد رسیدند ملک اشرف بدربری و باغی باستی بدرب مهاسین نزول کرده و بعد از چند روز ملک اشرف بنخجوان رفت و باغی باستی رفت و او بالقتیتول خود برده مقتول گردانیدند و بکیس بران اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که باستی گریخت و ملک اشرف در ملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته نخستان بقراباغ رفت و در انجا ملک کاوس پسر کیقباد و جد امیر شیخ ابراهیم که باوجود دعوی حکومت شیروان تعلق باو میداشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته دگر مرصع و تشریفات گرانمایه بسر افراز و بلند پایگشت و درین اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرا و خواقام نمود و کاوس که هنوز المر شل آن حرکتی مشاهده نکرده بود مستوهم شده و همان شب بجانب شیروان گریخت و باغی گشت ملک اشرف خواجه عبد الحی و فیده باغی شاه ملک را بمندرغوای پیش او فرستاده برای کاوس کیقباد تحف فرستاده و پیغام داد که ما شاها نه انگشتری و تاج مرصع خلعتهای قیمتی روان ساخته و خواهر کاوس را که منکوحه کیقباد بود بجهت خویش خواستگاری نموده کاوس پس خود استقبال فرستادگان نموده ایشان را بمنتهی مناسب فرود آورده آنچه محتاج الیهان در مهمان غزیز بود بتمام و اکمل مرتب گردانیده خواجه و باغی را بنهایت رعایت و بی رعایت ممنون خود ساخت و برای ملک اشرف تمغائی که لائق پادشاهان

نامگار و سلاطین فتوی الاقتدار باشد روان کرد و گفت ما را چندان آن باشد که ملک بها وصلت کند و از ما دختر خواهد این جواب دور از صواب ملک اشرف خواست که بجانب او لشکر کشد اما چون زمستان بآخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته بود از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن بهار و تابستان بعیش و طرب بگذرانیدند بعد و ملک اشرف در تبریز برادر خود معز ملک را بنیابت بر سر تاوش که از وی شنیدند و نفس آهنین کرد و یحیی جاندار و خواجه علی و الکیه بهادر و ارتق بپسر خواجه شمس الدین رشید یا قلعه بکلان فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد روی را که معتمد و مستبر او بود و هزار سوار جرار در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او باعلان کلهٔ عصیان مبادرت نموده مصر ملک و ارتق ریشدی را از بند خلاص کرده باستعداد تمام توجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناملائم شنیده در قلب زمستان بتبریز آمد و در بهار وبائی عظیم در ان شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از اهالی جهت قحطی و بیدادی و جلای وطن اختیار کرده و بطرف سرحدات گرجستان گشته بلای غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از ایشان قراباغ رفت و از انجا بطرف شیروان روان گشت کاوس لشکر کنار آب آورده گذرها گرفت و ملک اشرف ناکاری از پیش نرفت مصالحه کرده هر یک سمار الملک خود باز گشتند و ملک اشرف را دل بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائة از قراباغ بعزم زدم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سر لے اباقا اغوق را بپسندیده فرستاد و میان موضع برادر خود ملک را شته را با طائفهٔ از امراء بمنغلای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه لشکر او آگاهی یافته خواست که قلعه کماخ رود و دل شاد خاتون و خواجه جان و فراجس مانع آمدن او باشد مستحکم ساخته دل بتحصین نهاد و ملک اشرف به بغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز اخراجیان جنگ کردند همی از پیش نرفت روزی امیر احمد کیکی از متقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغداد یان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت ای ظالمان ما اذربایجان را که رشک روضهٔ رضوان ست بشما گذاشتیم و بغداد خراب را آباد ان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه خواهید آن امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور ست بآن صوب رفتیم کار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خرابی آن مملکت بانجا آمده تا شما را از ین ناحیه بیرون کرده بهم خویش اشتغال نمائیم در اثنار این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف که قریب دروازه استاده بود حمله آورده او را مضروب ساختند و حرفی بخاطر لشکر ملک اشرف استیلا یافته بموجبی راه انهزام پیش گرفتند و امرا و بغداد یان خواستند که در عقب گریختگان بروند دل شاد خاتون منع فرموده از نوکران ملک اشرف هر که بغداد رفت مشمول نظر عاطفت و ترتیب گشت و بغداد یان را فتحی بآسانی میسر شد و ملک اشرف چون آمد ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و کرجستان و کردستان را بر امراء و ارکان دولت قسمت کرده مواجب در سوقات تعیین فرمود و زمام اختیار خزینهٔ و کلیات امور و قبضهٔ اقتدار خواجه عبد الحی بود و در مملکت استقامت گرفته از هیچ جانب معارض و منازعی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر و رخ سفید و اشرفی جمع آورده و در مملکت خویش بهر کس که گمان بشیری بردی او را مجوس و با اجیر ساختی تا آن محقر بوی رسیدی در تاریخ مسطور ست که بنده خزینه مرتب گردانیده بود راقم حروف را درین سخن اشتباهی است و نمیداند که درین شبهه مصیب است یا مخطی و ملک اشرف در هر چند گاه امیری از امرای خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیدی مصبش را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائة بقراباغ رفته خواجه عبد الحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شیروان فرستاد کاوس و کیقباد را طاقت مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلعه متحصن شدند لشکریان اشرفی در ان دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین و سبعمائة میر خداداد با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شده چون نزدیک رسید ملک جمیع امراء و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد و تا دی را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف درباره آن امیر نیکو خصال انواع ترتیب و رعایت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخره داد و در همان چند روز از آب ارس عبور نموده در یورب امیر خداداد اغرق آمده خدمتش خدمات پسندیده بجای آورده بعد از سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانیده قتول و رمش را غارت کرده یعنی تکسر عالم تبریز شد و رسال ندکو خواجه عبد الحی را مقرر الغ گرفته قبله از قلاع فرستاد و مسعود امغانی و لاد وزیر را که هم اشنار مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چندگاه عبد الحی وزیر را پیش کیا اسمعیل رودباری روان ساخت شاه و قلعه الموت مجوس دار دو کیا اسمعیل بحشم اعزاز و احترام در روز بزگریسته دختری از اقارب خود را بحبالهٔ نکاح او آورد و عبد الحی بملک گیلان مراسلات آغاز نهادند و ملک اشرف پیغام داد که مقرب کیا لات را برای تو سفر خواهم ساخت و ملک اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت کرد رعایت رفایت و حرمت روزگار میگزارند سال ما با لموت پشیمان شده اند شید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست در سینه ملتمس باوند و حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان وزیر را گرفته بود بگذشت و در باره شان انعام تمام فرمود و متوالی گردانیده آن جماعت پیغام بالموت میفرستادند که پادشاه ما در مقام رعایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط مولی نوشته مضمون بجری فراش که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه اصاحب اعظم ازین دیار غیبت نموده احوال مملکت و خزانه ما مضبوط ست وظیفه آنکه متوقف و دفدفه در مصاحبت بجری متوجه ما شود خواجه عبد الحی از استدعای ملک اشرف و هوس وزارت بی آرام گشت و عزیمت سفر نمود کیا اسمعیل گفت بملک اشرف اعتماد نیست داد تو از پیش من بر نتواند برد و وزیر نصیحت او را نشنود و در مصاحبت بجری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسیدند مهتر بجری بخدمت ملک اشرف آمده از آمدن عبد الحی اعلام داد ملک گفت او را بخانهٔ خود فرود آورد و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و ترتیبت خواهد فرمود مهتر بجری بموجب فرموده عمل نموده خواجه را در منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شب بخانه مهتر بجری آمده خواجه عبد الحی را دید که بزرگانه بر بالش تکیه زده با مهتر بجری گفت که خواجه را القلعة الحق باید برد بجری پوستین از در در آورد عبد الحی کشیده خدمتش را بر اسب لاغری نشانده با خانه برد و ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و آمدن حال خواجه عبد الحی وزیر و بعضی وقایع دیگر

در اوائل محرم سنه خمسین وسبعمائة ملک اشرف خواجه مسعود دهانی وزیر خواجه حسین سربدار را گرفته بقلعه ردکن در فرستاد بعد ازان با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر نکدار یوزبر خواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بود نزد ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت پیش از ده دروازه محاط و محصور نشد و مدت پنجاه روز در هر روز جنگ کردند و یکنوبت جنگ سلطانی کرده بسیاری از اشرفیان بدروازه عدم رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دو دو گاه گاه جنگ میکردند بوقت زوال کیدگیر را خبر باد کرده باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز بر حضرت مراجعت مینمودند و دران روزها تاب شدت حرارت هوا و مقارنت آفتاب جهانتاب نیاوردند بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید مروی مجاور مزار گلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهرست تا رقی در بدن ما باقی باشد شهر را بخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه بخواند و در حضور او سکه زده شود ملک اشرف علاء الدین نخجوانی را فرستاد تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس و متقالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند ملک اشرف براه منظر متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده عادل اخلاطی را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرلب و سلطان شاه سراوی و جمعی دیگر را از اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بیاورند و خواجه عبد العلی وزیر را با نان موضع بیرون آورده و بقلعه ارغلاع گردستان برند و بگویند قلعه موسی مجی بسپرند و موسی عبد العلی را باتهام تمام نموده در مقام دلجوئی با او زندگانی میکردند آن وزیر بازین جانا نه عرضداشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل ننماید بسبب آنکه گردان مستولی شوند و ملک موسی را طلب داشته در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره ناچار بر آورد که جریمه من چیست و گناه من کدام ست اشرف مکتوب خواجه با خود موسی خاطر نشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده اشرف باز تربیت او نموده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبد العلی را در خانه تاریک مقید گردانید و دو آن را بسنگ و گچ برآورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه دو نان را دو قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفته امرا و جان بطلب معاش افتادند نظام الدین فقیری که از صلحاء ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا را از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد ازین بخلق خدا معاش نپسندیده کنم مولانا چون آنکه مولانا مردم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که برخیز تو امانی و نیست و برفور باز گشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب ارس گذشته در اسکی شهر خبر رسید که دو بایزید برگشته سر از خط متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاده التفات نکرد طائفه دلاوران را روان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در صوفیان بدین سبب توقف نموده هر چند دلیران نامدار فرستاد و فائده بران مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و وزرا و ان لشکریان داده امراء عظیم القدر بجرب او نامزد کرده هر دو گروه بهم رسیده حرب در پیوستند و دو بایزید در آن معرکه تو تسمیه اکرمردی بها در بود و از امراء قوشون ملک اشرف بزخم چاق از اسپ بیفتاد و بر فتراک بسته بر مین و یسار بدر دانیده و اشرفیان را منهزم گردانیده ملک اشرف الهی را از عراق طلبیده باز سازد و صدقی تمام بدفع دو بایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت و باحصات لشکرهای اطراف فرمان داد و از دهای غریب الواقع شده در خزائن بکشاد و چون مجال شمردن زر نبود و سپاهیان زر بیقیاس و تخمین بسپاهیان میدادند ملک اشرف پیشتر از امراء را فرستاده خود بعراق هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امراء با ایشان رسیدند در عقب دو بایزید و الپی بی آنکه جنگی واقع شود و خوف و بیم افتاد و بعضی و میان ایشان تفرقه روی نمود دو بایزید قبضه شمشیر در جای دسته شمشیر بر سینه خود نهاده خود را بکشت و الپی به نیغ را گرفت امراء که در برابر بودند بر سر ایشان رانده سر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مسبشر و شادمان گشت و امراء را بتربیت و نوازش مستظهر گردانیدند و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک برآوردند ملک اشرف بعد ازین فتح مبین ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و گردان فیصلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف و سائر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در آورده و هر یک را بقدر حال خانه و دکان و حمام و مدرسه و مسجد و رباط و خوانق و دار الشفاء و دار الحفاظ و دار الجماعه ساکن شوند و انواع مکارم اخلاق در آنجا بر تمهر رسید که دیگر بجای گنجایش نماند ملک اشرف چون خطاش در خانه تاریک نشسته بود مدد اکول و شروب احتیاط تمام نمود و مرغ و گوسفند فربها بر او فوج میکردند و صباحی و مساء حضور او آب و رنگ چینی بر سر تخت و بعد ازان خمانی پر کرده ازان آب می خورد و بسبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی و خدمت او بدو گس نزدیک او نگذاشته باشد و پنج هزار مرد هر سرم بیدار در شب بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر گاه آن زنجیر را حرکت دهند او واقف شود و بغور پرسید فان زنجیر را زنجیر دل می خواند همه باشارت و نگهبانان زنجیر بسته بودند و در نزدیکی تمیکچیان در برابر او دیوان میداشتند غرض آنکه چون بسته بود در خانه غلبه باشد هر سال تقسیم کان دولت میکرد و او و فوجیان را گرفته بقلاع میفرستاد یا می کشت و بجای ایشان دیگران نصب می نمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورد و چون از اعمال و اطاعت از امراء و ارکان دولت خود را بامحال فراوان بدان سرزمین فرستاده و بعد از یکسال بتعقیب او عزیمت ترکمانستان نمود و در شهر ربیع رشیدی را آتش سیلاب فرو شوکت بسته طوی سنگین کردند **ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراگنده شدن مردم او بهر طرف**

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید کابر و اشراف آن دیار بالاتفاق رکن الدین خواجه شیخ کج به شیراز رفته از انجا عزیمت شام نمودند و در ان دیار عمارات عالی از خانقاه

مدرسه ساخت وخواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاده قاضی نجم الدین برزشی ایرا بسرای رفت ودوران ولایت بوعظ مشغول ومصروف گشت وبادشاه عادل مرحوم جانی بیگ خان کهبادشاه علما ودستور دانشمندان سولانا سعد الملة والدین التفتازانی شرح مختصر در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب اقصوی آب تشریف شریف از رانی پیدا شت روزی خدمت قاضی وصاحب شارح وبسط ظلم ملک اشرف نبوی تقریر کرد که بادشاه عادل مجلس در گرفته افتادند وجناب قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که بادشاه را قوت وشکت آنست که دست تعدی اورا ازدهن خلائق کوتاه گرداند اگر درین باب التفات نفرماید در قیامت معاتب ومعاقب خواهد بود بادشاه ازین سخن متاثر گشته باحضار لشکریان فرمان داد ودر مدت یکماه چندتومان سپاه بدرگاه عالمپناه جمع آمده جانی بیگ خان ستوجا در بایجان گشت ودر هدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد وگفت سپاهیان جهت مرسمات ومواجب آوازه ی انداخته اند وچون خبر توجه بادشاه عادل تحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر وجمعی ازارکان دولت را که باستخلاص ساوه فرستاده بود طلبداشت وبعد از چند روز از ربیع الاولی بیرون آمده در شبنه غازان نزول کرد وخواتین وبنات وخزائن خود را بقلعه الموت ارسال نموده بود با آنده چهار صد قطار اشتر وهزار قطار استر جواهر وزر سریع دسیدند واجناس بارکرده سپاهی انبوه جمع گشته همه را مرسوم وجبره داد وجان بان روان ساخت مردم میگفتند که اگر لشکر بادشاه جانی بیگ رکاب از چوب ولجام از پسمان وصد کس از ایشان سایکر دکفاف است وچون آوازه وصول بادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت وبا خواجه لولو وخواجه شکر الله غازان گفت که خواتین را با خزائن شما سپرده در کربه مرند روید وبر سر مشیه خواجه رشید توقف کنید که من یا جان ببرم اگر خبر غلبه بشنوند تبریز رسیده واگر برعکس باشد روی بنجوی نهید وایشان را بکربوه مرند روان کرده خود عازم او جان شد روز اول در کنار رود خانه مهران فرود آمد لشکریان که از نوضع رسیدند ایشان را رز وسلاح داده پیش از خود بجانب او جان فرستاد واخی جوق از انجمله بود ودر وز دیگر جبه بعضی از نوکران وتاریکان وشاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نموده با قرب ده هزار کس بربالای پشته بر سر راه ودل بایستاد ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی باوی مهیب بوزید وتگرگی عظیم ببارید چنانچه چهارپایان روی گردان شدند ودر حین جهیت اغتشیان در لشکر جانی بیگ خان از راه سر اورسیده چون سپاهی سپاه دید فرمان داد که بطریق شکار بر ایشان راه میان گیرند امرا واشی عظمت وکثرت لشکر بادشاه دیده منهزم گشتند وشبقت بسیار جان ایشان ودلها نخوار بیرون برده واطراف واکناف پراگنده شدند وملک اشرف بر تشبه بسعید آباد بچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه دنول پیدا شده چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است ودر گوش او سخنی گفت خدنش را دیگر مجال توقف نماند وبطرف تبریز عنان برتافته آن شب در شبنه غازان نزول کرده بامداد بجانب خواتین وخزائن ورکت آمد ودم دیار نمانده چون باعروق رسید پیش از دو غلام کرجی باوی نبود مردم مرند دست بغارت خزائن وراز کردند وخواتین بنز صلاح تفرقه در داده ند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب ارزوان شد وشیخ محمد از حال ملک اشرف خبر دار شده باستقبال شتافت واورا در وشاق خویش فرود آورده کسان باعلام ایحال پیش بادشاه فرستاده حکم شد که امیر بیاض رفته اورا بدرگاه رساند امیر بیاض چون ملک اشرف را تبریز در آورد از مهاخاک بر سر اشرف خر پاشیدن گرفتند وزبان بفحش ودشنام او کشادند ودیرایاهانت وخواری هرچه تمامتر بخانه والده شیخ کجی رسانیدند ملک کاؤس شیروانی وقاضی فخر الدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاؤس را بوسیده تضرع وزاری آغاز نهاد وکاؤس اورا وعده داده یکی از انها دفاشد واشرف را پیش بادشاه اورده عتاب ومعاتب ساخت که ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بیرخصت من صادر شد وبادشاه از او جان کوچ کرده بشت رود رفت وآن سال در تمام ولایت زراعت بسیار واقع شده بود ودولت لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه ظلم از نجا قیاس باید کرد ومن احسن من قیل سه ظالم نماند وقاعده ظلم از ان مانده عادل نماند نام نکو یادگار کرده جانی بیگ خان میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند ومصحوب خویش اورا بسرای برد املک کاؤس وقاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که ملک اشرف زنده باشد مردم این دیار بکشت خواب من نکنند این سخن در میزان خسرو جانی بیگ خان سنجیده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود وشمشیر بپهلویش فرو بردند که از ان طرف بیرون آمد سر اورا بتبریز آورده بر در مسجد مرآغیان آویختند ورعایا شادمان ومستبشر گشتند ودرات وصدقات متحقان رسانیدند وسجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند سه دانی که چه کرد اشرف خود ظلم برد وجانی بیگ نصره دبادشاه باده هزار سوار بتبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود ویک شب در انجا بوده صباح در مسجد خواجه علی شاه نماز گزارده لشکریان او در میان راه در دوخانها فرود آمدند وبچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت گذارد وجانی بیگ خان عازم او جان شده پسر خود بروی بیگ را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت وپسر ملک اشرف تیمورتاش ودختر او سلطان بخت را همراه خویش برد وخواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم نموده وبروی بیگ را بر تخت نشانده سلاح تیمور پسر امیر چاروق را بوزارت وتعیین فرمود وخود از عقب بادشاه رفت وبروی بیگ را سر اتیمور در تبریز گذاشته خود جهت علف خوار بورقان رفت واکثر ملازمان ونوکران ملک اشرف پیش سر اتیمور رجوع نمودند ودرین اثنا سر اتیمور خبر یافت که تقسیم تمنه ملک اشرف شعون بجاهر ومزید پیدا شده فدریاخی جوق را فرستاد تا آنرا بیاورد واو جواهر سه کفرزون از چند وچون وبهای آن از حیز قیاس وتخمین بیرون بود تصرف کرد وبر مردم خود تقسیم نموده جمعی کثیر بنجدتش کربستند ومقارن ایحال از اردوی جانی بیگ خان خبر رسید که بادشاه مرض صعب دارد ومناسب چنان دانستند که رای بیگ خان بتعجیل تمام متوجه شود وبادشاه غریمت فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافته باگروه انبوه بتبریز آمد وتوابع ملک اشرف بتحدث مبادرت نمودند ودر سند حکومت

متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علی شاه جیلان وزارت داد و بتفاق قراباغ رفته در شیوهٔ ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز در شهور سنه سبع و خمسین بعمائة امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی از ین خاکدان محنت برافراخت و در آخر میدان و این واقعه را بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خواجه سادجی سلیمان در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده که بارباب رأی تضمین کرده این بیت از ان قصیده ثبت افتاد بیت مبشران سعادت بر این بلند رواق همی کنند ندا در ممالک آفاق و که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب و باتفاق خواص بیاری خلاق و نشست خسرو روی زمین باستحقاق و فرار تخت سلاطین بدار ملک عراق و خدایگان سلاطین عصر شیخ اویس و پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق و شهنشهی که برای نثار مجلس اوست و پرداز جواهر انجم سپهر را اطباق و و چون بروی بیگ از پریزبسرای رفت اخی جوق بران مملکت مستولی گشت و در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائة سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده اخی جوق تاکوه سیناز رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شده میسره سلطان که قوم امیرات بودند با هم اتفاق نداشتند منهزم گردیدند و سینه او اشرفیان را بر داشتند و بچکسازان دو گروه غالب مطلق ناشده آن شب و جوار مغرا ایوب انصاری رحمه الله گذرانیدند و بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت و بغداویان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد و گاه سلطان اویس رسیده اخی جوق به طرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امراء و اعیان اشرفی به پابوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طائفه از اشرفیان خواستند که غدری اندیشند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانیدند جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند و اخی جوق پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ آوردند و دو ماه انتظار کشیدند هیچکس بدیشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر پیلتن را بحرب ایشان فرستاد و بنا بر آنکه او صنعاً با سلطان در مقام ناراستی بود او را سه روزه بیک ماه رفت تا که قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده باخی جوق ملحق شدند و بر سر علی پیلتن رانده خدمتش روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند متعرض نشدند توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طائفه را بتکاپوئی نامزد کرد ایشان تا لمزنقه هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان مشقت تمام در آن زمستان در عقبه سینای بگذاشتند و اخی جوق از هر کس هر چه یافت ظلم و مصادره در تبریز تقدیر سیاسند و لشکری مرتب ساخته بغرمیت غارت کردستان در حرکت آمد گردان اتفاق نموده راه آن ظالم بصول مسدود شد و در بهار سنه ستین و سبعمائة امیر سیاز الدین از جانب خیمه از لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز در آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان اویس به تبریز آمده ایلچی فرستاده او را بلطف خویش امیدوار ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی پیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بالقبا روان ساخت و اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او شمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز بدین قضیه گذشت اخی جوق و علی پیلتن و جلال الدین قزوینی قصد اندیشیدند و خواجه شیخ کج از ان حال آگاه شده بادشاه را خبردار ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که ان سه مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز نیز معلوم فرموده که پسر ملک اشرف تیمورتاش که جانی بیگ خان را با اولوس او رنگ برده بود و بخوارزم آمده و از انجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشهٔ فتنه دارد و سلطان جهت قلع مادهٔ فساد تیمورتاش بالاطاق رفت و خضرشاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشیده بادشاه والی اخلاط را خضرشاه توقع داد و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاده و فرقه از ارباب فتنه انتظار شورش می کشیدند و سلطان اویس برادرزاده خود ابو اسحق پسر ایلکان را با تخلاص می روان ساخت و او دغدغه نجود راه داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم بار سلطان و تقویت اعراب سمی قاتل بغور داده او و برام بیگ پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و بادشاه نیز از لحظه قرار و آرام نداشت و از سرستی با حریفان جنگ کرده سلطان او را بغداد فرستاد و خواجه سلمان ساوجی فراق نامه دران زمان در باب مفارقت او مرتب ساخته و سلطان چند گاه در باب رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه دباز انجا باز آمده بییلاق کردو باچه ایلچی و ایه سلطان که امراء عظام القدر با و احتیاج داشتند عزم حج کرده به بغداد رفت و امیر سلیمان برانچه او خواسته منصب امیر الامرائی یافت و او را بعد ازان سلیمان آتابک گفتند و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس قلندر و رشیدان ایشان گفته سه امارت بر سلیمان شد مقرر و وزارت بر نجیب الدین بدوران و فلک زان رو همی گردید جهان را و که اینک آصف و آنک سلیمان و و باچه در سنه ثلاث و ستین و سبعمائة بحج رفت و در راه خیرات بسیار از وی در وجود آمد و در سنه خمس و ستین و سبعمائة بسبب مخالفت کاتب شیر وانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان را حاکم بغداد در ماز عصیان بیزد سلطان عزیمت دارالسلام نمود و در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسیده خواجه مرجان بند فورج کشاده چهار و ده زنگ صحرا را آب فرو گرفت و سلطان چند روز منتظر امری میسر نشد و عاقبت طائفه از امرا بموجب فرمان متوجه تعمانیه شدند تا کشتیها پیدا سازند و قهرا محمد حاکم واسطه و زمره خدام سلطان انتظام داشت کشتی در کنار دجله یافته آورد و دجله جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده فرداو عدهٔ جنگ ست اگر چه همایون سلطانی سایه دولت بر سر ما بندگان شده سلطنت انگذه غالب

آنست که دشمن مغلوب گردد و سلطان در همان شب از دجله گذشته بامراء پیوست بامدادیان که نظر مخالفان بر طوق زلف پیکر افتاد و موجی بر ضمیر ایشان استیلا یافته از بیم فرو نجنبیدند و شیخ علی و محمد پیلتن و ولی خواجه و جمعی دیگر فرار نشدند و زمره ازان جماعت بیاسا رسیدند و فرقه را برحسب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته جسر ببریدشانخ و ساعات دارالسلام فیروز بسجود پادشاه اسلام فائز شدند و خون خواجه مرجان درخواست کردند و انا بحاکم کریم و بحتمی مطلبت پاک سلطان بود از سر جریمه او درگذشت و خواجه مرجان دروازه باکشاده بخدمت مبادرت نمود و خواجه سلیمان فرماید ۵ بازکشادند بر گیتی در دارالسلام * در طراف آرید غلمان را بکاس من مدام * زاده خارست گل زان نشنیدی بوی وفا * خود کسی بوی وفا نشنید ظ بنا سلنام * لای سنبل و زبان و رکام لال * زان سیه روئی سراندر پیش چون اهل عزام * بر درخت آمد بروان گل لاجرم بر باد رفت * اینچنین باشد چو به مولا بروان آید غلام * آبرا شد چشمهار و شن که شاه بنشاه گل بر سر بر کشور آمد تازه روی و شاد کام * سلطان از آب دجله عبور کرده در خانهای پدر خود نزول کرد و یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن را بحکومت دارالسلام گذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعه تکریت را بالصلح از دلال تیمور بسته و از انجا بموصل رفته براد بهرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت خواجه سلمان در نینوی موصل رسید و آذر دخار فتح موصل * با داین خبر سبارک بر پادشاه عادل * نزدیک از قدومت امروز نیل مصر ش * چون آب دجله افتد در پای شهر موصل * و تمامت رمضان را در ماردین گذرانیده بنابر آنکه سیرام خواجه عم فخر الیوسف دهنه موش را که راهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان براه چیقور و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانیدند و مجموع ایل و الوس ترکمان بباد غارت رفت ۵ خصم تو مالیست کو بست بصحرای موش * مور حسامت چنین مار فراوان گرفت * سلطان از صحرای موش براه فراکلیسا متوجه تبریز شد فصل تابستان در انجا بسر برده چون موسم خزان شد ببغداد رفت و قریب شش ماه در بغداد در حل اقامت انداخته در اوان بهار عازم تبریز شد و چون در خیبت بادشاه ملک کاوس شیروانی دونوبت بقراباغ آمده و موهم را کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیگ را با جمعی امرا بطرف شیروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع متحصن شد و قریب سه ماه امراء سلطان در شیروان توقف نمودند کاوس چون دید که ولایت بکلی خراب میشود و اکثر مشایخ را وسیله ساخته بیرون و بیرام بیگ او را مقید پیش سلطان بردو بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او درگذشت و مملکت شیروان را بوی ارزانی داشت و چون توابع و ضمائمات شیروان و باکو به و دربند مثل خاجی قرامرزه و جای فریدون این مرحمت و احسان از سلطان دیدند بخدمت آمده بعنوف نوازش و امتنان سرفراز گشتند و مدت الحیات در مقام اطاعت و انقیاد بودند و مملکت سلطان چنان معمور و آباد ان شد که هر گز نشان نبود و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه میرقاسم برادر سلطان بزحمت و رنج درگذشت و غرائی که عظمت داشتند و کالبد را بیاد بنجف اشرف برده در جوار بدرش شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید ۵ دریغا که خورشید روز جوانی * چو صبح دوم بود کم زندگانی * دریغا که ناگه گل نوشگفته * فرو ریخت از شاخ باد خزانی * یقین ست ما را ازین خانه رحلت * ولیکن نبود این کسی را گمانی * کرد رعنوان صبی امیر قاسم * زند خیمه بر جنبت جاودانی * در ریغ آن سرو افسر شهریاری * و در ریغ آن قد و قامت پهلوانی * و هم درین سال والی بغداد سلیمان شاه خازن وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را تربیت فرموده و طوق و علم و نقاره داده بار دیگر بایالت بغداد و توابع تا مدت شش سال بطریق معدلت اداره کرده عمارات عالیه را که پیشینیان نهاده و ناتمام مانده بود باتمام رسانید و از نو نیز بناهای رفیع ساخت و هم درین سال بیرام بیگ که محبوب سلطان اویس بود در حلت نمود و بعد از قضای الهی سبب او دان خمر و افراط شراب بود و سلطان غرائی داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه و سپاه سیاه بر تن سفید پوشیدند و خواتین و امراء بلاسهای سیاه در گردن افگندند و فضیحی کردند که هیچکس در هیچ تاریخ نشان نمیداد خواجه سلمان گوید ۵ آسمان با سینه چاک آتش و شپت و تاه * شد بهایای گریان بر سر بیرام شاه * شد هوا چون از زمین صافی تر از آب حیات * در میان خاک ریزان طبیب الله تراه * در میان خاک پنهان کی تواند دید ش * آنکه نتوانست دیدن گرد شکش کرد راه * بر سر ش مرد و جانیان فریاد و زاری می کنند * هم چو مرغان بر سر دسر دسی بیگاه و گاه * انجمن چون انجم خرچند زین غم در کبود * مردمان چون مردم چشمند میگیرد سیاه * حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو سر شت و رنه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه * ای خردمند انچه در دنیا بست بودش غیر عمر * از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه * و در اوائل سنه سبعین و سبعمائه حاجی ماما خاتون که محبوبه و مادر ماولا د سلطان اویس بود وفات یافت و تغیری بنیابت نگین داشتند و در سنه احدی و سبعین و سبعمائه در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه سی صد هزار کس مرده رفتند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده و الله اعلم علی الراوی که گذشت مردم آن ولایت در مرتبه بود که بعد از تکین دماء معلوم نشد که هیچکس در آنمدت تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغاتیمور خان حاکم استرآباد شده بود روان گشت و ذکر قتل طغاتیمور و خروج امیر علی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بالجمله سلطان با امیر ولی در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شده و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سنان رفت و باستصواب امرا بر پیشتر نرفت و باز گشت و امیر ولی بقلعه شاه دژ و سال قلعه شاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت را بعامل آقا داده در سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر باو جان کشید تا ولایت او را تخلص گردانند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد مقتضی اقاجا را اجلم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون بر بام کوشک او جان بسمت رفته واز

بالا بزیر افتاده جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید ؎ دریغا که باغ بهار جوانی + فرو ریخت از تند باد خزانی + دریغ آن مه سرو بالا که او را + ز بالا فتاد این بلا ناگهانی + تو دانی که افتاده است
ای زمانه + فتاده است مصر کرم را مبانی + سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه دختر بشاه محمود و برادرش داد و با وفداد از سلطان
آزرده خاطر گشته و رقعه بامیر ولی نوشته او را بر مخالفت خاندان شیخ حسنی تحریص کرد و امیر ولی در جواب نوشت که سلطان اویس را مملکت هفت بدست افتاده و اگر بندگی شاه تا همدان
قدم رنجه فرماید من ممالک او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری در آمده تا بساوه رفت اکابر و اشراف آنجا بامیر ولی خبر فرستادند که
این شهر سلطان است و او لشکر فراوان دارد و با جمعی مردم فقیر بیچاره در آیند یار میباشم اگر امیر درین فصل زمستان و هنگام سرما از ما درگذرد غایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت
که مال چند ساله میطلبم باستقبال بیرون آیند تا باز گردم و الا ناموس مرا زیان دارد و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه بگرفت و مبارک شاه حاکم
آنجا روی پنهان کرد و باز پیدا شده دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نموده و درین سال کاوس شیروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر
او هوشنگ را که در اردو ملازمت می نمود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و سایه عراق عرب وفات یافت و سلطان
منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمائه غلبه آب در بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر بار دار القرار رفتند
ناصری بخاری در آن واقعه گوید ؎ دجله را امسال رفتاری عجب مردانه بود + پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود + و خواجه سرور ازین غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت
عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و بغداد را معمور گردانیده بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام گشت ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش
سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده بربع رشیدی نقل فرمود و پیش ازین بسه ماه بر زبان مرگ خود اطلاع یافته
کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب گردانیده بود راقم حروف گوید که از طبع سلیم او دور مینماید که با وجود وقوف برین حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان به کمال
کیاست و وفور عقل موصوف بوده و به تمیز و ادراک معروف بالجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه مرض صعب بر ذات سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات
روزگار او لائح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر بالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین دارد و حکومت
بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگ تر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن برخصت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را بعد از آن مجال تکلم نماند
و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن
نمودند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید ؎ ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده + ملک ایران را بملک شاه ویران کرده + آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود + زیر مشت گل بصد
خواریش پنهان کرده + آسمانی را فرود آورده از اوج خویش + بر زمین افگنده با خاک یکسان کرده + نیست کاری مختصر گر بر حقیقت میروی + قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده
زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو + آسمانا زان زمان کاغاز دوران کرده + روزگار از روزگار دولت سلطان اویس + یاد کن وان بر خلائق رحمت سلطان اویس + روز
دیگر سلطان حسین باتفاق امرا عظام عباس و مسافر و محمد دواتی و عمر قبچاق و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاده صالح و لولو در همانشاه و سلطان شاه و اسرائیل و من بعد هذا بقیل که در
پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی بنشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخ علی ایناق که در همدان بودند بدین اتفاق همداستان شدند و خواجه سلمان در تهنیت جلوس
سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت ثبت افتاد ؎ ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی + محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی + هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل + هم دور تست
فارغ از وصمت تباهی + از رای تست عالی رایات کامگاری + در شان تست منزل آیات پادشاهی + اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر + افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی + تا آفتاب
گردد گرد جهان نباشد + در آفتاب گردش زین سایه الهی + خورشید در زمانت خواهد که عین باشد + تا سکه جبینش سلطان حسین باشد + ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و
وقائعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال سلطان حسین چون بجای پدر بنشست اشغال و مناصب امرا و سائر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر
داشت و در اوائل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه در اوجان قرلیتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که بدفع بهرام خواجه ترکمان و برادر زاده او قرا محمد پدر امیر قرا یوسف
که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شده عادل آقا و دیگر سرداران لشکر را برسم منقلای روان فرمود و در راه
قلعه بندماهی را باندک زمانی مسخر کردند و در آن اوان بهرام خان خواجه در ارزنة الروم بود و قرا محمد در قلعه راجیس و سلطان بعد از فتح قلعه بندماهی بمحاصره قلعه راجیس مشغول شد قرا محمد التماس
صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض ازین اهمال آنکه خندق کند و نیز امید آن میداشت که از جانب بیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در
آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک برهم چیدند که ده گز از بالای قلعه بگذشت درین اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی از جانب بیرام

باجه سپاهی دیده اند و قصد شبخون دارند سلطان و امرا دیر الفطار سوار شده بر سر مخالفان رانند و بنجاه نفر از معتبران ترا که راه دستگیر کرده و بارده و رسانیدند و مراحم شاهانه شامل حال ایشان گشته
فراخور حال هر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت و احمد خبر یافته و در مقام اعتذار و انقیاد آمده و مال معهود را که هر سال بیست هزار گوسفند متعهد شده و عرضه داشت که چون مواکب همایون سعادت
نماید بعد از بیست روز عزیمت طاووس و ربابد و بادشاه و تبریز معاودت کرده و قرا محمد بر حسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده انچه قبول
کرده بود داد و گذاشت و خصمت انصراف اندانی داشته و عادل آقا بسلطانیه رفت و بادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان با دجان آمده عادل آقا از سلطانیه
جهت پاسایشی مملکت باردوی همایون محض گشت و امرا سلطان چون اسرائیل و عبد القادر و چین شاه درویش و گروهی از بوه از دولیان بقصد عادل آقا اتفاق نموده با هم قرار دادند که اگر بادشاه
جانب اذکیز و با سلطنت برادرش بایزید و بستیم و قاضی شیخ علی را که بادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و خدمتش بشام رفته بازآورند و امرا مذکور در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده
گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون تو را نخواهیم عادل آقا گفت بعد ازین اختیار پیش شماست و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و بقبتول خود در آمده از انجا عزیمت سلطانیه
نمود امرا از گذاشتن او پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا عذر خواهی نموده آن گرگ کهن را بانسانه سخن باز گردانند عادل آقا بان کلمات واهی التفات نفرموده تا فروق سلطانیه در هیچ مکان
توقف نمود و در انجا جهل اقامت انداخت و شاه منصور را که پناه باو برده بود و عادل آقا همدان باو داده طلبیده داشت و دو اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا
مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین تلغر را تکلیف کردند تا بر ال مملکت برات نویسند ایشان گفتند بارات می نویسم امد رسالی یکبار پیش مال نخوان گرفت امرا نخواندند راقم حروف
گوید که بر سبیل حکایتی از خواجه جمال الدین تلغر بخاطر رسیده ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین در بچه داشت عبد الله و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت متعلق سخن گفتی روزی امیر شمس الدین
زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده چند خبز ارکاه طلبیده آن ترک چون پیغام امیر بگذارد خواجه در جواب گفت که جان عبد الله و فضل الله که در مطبخ باشند ملیون نمانده که عصا فیر نیاید
ابریشم سوزن کنند تو کرمی این کلمات فهم نکرده باز گفت که بیگ سمان تیلای دیگی امیر گاه میطلبد خواجه فرمود که اعاده عبارات از عادات اولوالالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که در پهلوی
فرستاده امیر زکریا استاده بود با گفت اگر نهزار نوبت کاه خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم خواهد گفت نوکر با نفرو رفته بخدمت امیر زکریا رفته امیر گفت کاه آوردی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه
کاه طلبیدم او قرآن می خواند القصه چون بعد از رفتن خواجه عادل آقا سلطان حسین امرا متوهم شده چون دفع ایشان از خیر قدرت او بیرون بود روزی بایم سیر سوار گشته و اسباب بجهات بادشاه
گذاشته بتبریز آمد و بدرخت انگلندان و سر کوچها ضبط کردن فرمان داد رعیت از سر غیبت فرمانبرداری می نمودند و از انجانب امرا و خوانین بادشاه تصرف نمودند و بملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز
عازم بغداد شدند تا بامیر محیی الدین اسپیل عذری کنند بادشاه ازین حادثه آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و عادل آقا بادشاه منصور و جمعی از امرا و
دیگر از سوار از عقب امرا و عاصی لیلغار فرموده در عین توجه از حلسوره رسیده بامرا و دیرات و اگراو مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان بادشاه باغی شده از آن حدود میگذرند هر که در مقام منع
ایشان شود سیورغال خصاص یابد و انچنان جماعت گیرد و بردی مسلم باشد و ده هزار سوار سلطانی راه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند و چون بتنگه صعب المسالک پیش آمدند که کوههای
بلند بران محیط بود و عبور از انجا متعذر مینمود عاصیان خیال نکنند که هم ازین راه که آمده ایم باز گردیم بدین اشنا رشاه منصور که منتظر عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون باز گشتند
ناگاه توشون بسیار دیدند که پدید آمد و آن سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که عادل آقا امرا و محبوب شاه منصور فرستاده عاصیان گفتند که این توشون کرا باشد یکی از ان میان گفت که امیر
درویش است که بچندا ولی معین شده و درویش از گوشه ریا دیر کشیده که من باشما کار ها خواستند که خود را بامیر احمد رسانند چون کثرت دشمنان دیدند عنان باز کشیده نه چون کردند که آب گوارا
از اکنون کورک گویند میان ایشان حائل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر با هفتصد مرد آراسته برسید و اعدا را محقق شد که حال چون ست و چون مجال مقاومت ندانستند اگر روی
بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان بادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند شاه منصور ایشان را دلجوئی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و پیشتر امرا زعامی گرفتار شدند
امضی صدور فرمان قبول نموده بجان روان یافت و چون عادل آقا امرا و بطلغر و منصور باز گشته بمراغه رسیدند سلطان نشان جهت استمالت و نوازش عادل آقا و امرا را رسال نمود و فرمود که علیحده
مکتوبی با قا نوشته و جانب آن بخط خویش چند سطر آب زر و در قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعد ما بخشش مطلق سوگند خورده ایم که روی مخالفان را و جهل
جهات ایشان نه بینیم و تعرض نکنیم اکنون قرار ما ندارد که درین سوگند حانث شویم و لیکن آنکه بتوقف و رشان ایشان یاسا زنرسد تقدیم رسانند عادل آقا به فحوای مکتوب اصناع بانفاذ مجرع را
مکمل فرموده و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خدمتش کوفته خاطر بین رفت آقا و امرا بتبریز آمدند و سلطان در حق ما نعامات و سیورغالات ازدیاد داشت بعادل آقا مبلغ
معدودان از قاضی شیخ علی گرفته بامرا تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و سلطان لهو و طرب مشغول شده در عشرت شبان و سیمانه ایلیر میل جمعی از مردم فرو مایه ترتیب کرده بود و ایشان
با مفاول شاهزاده و شیخ علی فرصت یافته کار او را بقتل آورده و مدد و جهاز جهات اتش در خانه عبد الملک نجاتی افتاده لوکران امیر به انجا رفتند و در خانه غلوت شده و از خازنان بدانوش و تشت
تشت دانسته و منتظر ایستاده اند که امیر کی بدر آید امیر بنا بر خوردن نوکران آنروز نماز پیشین بگذارد و بسبب جامع رود و چون اراده بادشاه بیدی و بیرنگ بود موانا

شهاب الدین جلی پسر امیر اسمعیل شمس الدین زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرائی شمشیر و ترکش امیر بیرون آورده ترکش را ببارک شاه محسن داد و شمشیر را بقراموز سپرد تا بر سم حکام عراق ببرد ارند و امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد قراموز دکه اسے امیر نوروز رایس که میتوانی بیر بهم و امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که بعد از نماز بر کشش نماید غضب گفت که چون از مسجد بیرون آییم بفهم شماریم مبارک شاه در پهلوی او زانو زده گفت کی نوروز ما خواهی دید که از بے برگی بجان رسیده ایم امیر فرمود که ای مردک چرا ابراهیم مینائی مبارکشاه منحوس شمشیر اسمعیل را که قراموز داشت از نیام برکشید و بر مبنی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که ای عم مرا دریاب امید امیر مسعود بجانب او روان شده در راهش بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند و او این سخن باور نیامد و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده بآن ظالمان گفت که اگر راست میگوئید سر او را بیاورید قاتلان شمشیرها کشیده بسر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر او از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و آشوب گشته رنود و اوباش سر بغارت و تاراج برآورده سر امیر اسمعیل را از چوب در آویختند و از غرائب اتفاقات آنکه امیر اسمعیل عمارتی میساخت و سر چوبی از عمارات بیرون مانده تجار قصد کردند که ببرند امیر اسمعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از انجا بیاویزند و عاقبت سر او را بر سر آن چوب بیاویختند و چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را شنید دو سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند بیر بیچاره مضطرب بسیار شد و گفت من همیشه قضیه اسمعیل پیش چشم میداشتم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین رسولان ببغداد فرستاده بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام بغداد است و ما صولت و شوکت از انجا یافته ایم بر حسب وصیت پادشاهی آن دیار تو میر سید و ما را بران قول فریبی نیست اما تو را از سوداوی که بضبط مملکت قیام نماید چاره نیست اطراف و رفیع مقدار هر کدام که خواهی بر انجا فرستم اگر خود دیاسا میشی مینمائی هیچ مضائقه نیست و دیگر آنکه هر چه از ارکان دولت دران مملکت است بر قرار مسلم باشد شیخ علی نخستان برادر خود سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نمود و الیچیان را خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت متمکن شست و قلته امیر اسمعیل خزائن کتب و اسباب و نقد و نفیس بسیار تا ان کرده صاحب دلیل و علم و خیل و حشم شدند هر یک را هزار نوکر شده نواب ترک و تاجیک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل را آورده اموال ایشان را دیوانی کردند و بموجب فرمان تحقیق معاملات آن جماعت آغاز نهادند و عبد الملک تفاچی بوزارت مقرر گشته خدمتش غداران را بپیشگاه دوست و هوا خواه خویش گردانید و جناب وزارت مآب برائے هر یک ضبط و نسقی نهاد که زیاده بران ممکن و متصور نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بودند از عهدهٔ مهمات مملکت بیرون نمی توانستند آمد بنابرین چنان مصلحت دیدند که امیر علی اتابک را که امیر دیوانه شاهزاده شیخ علی بود و لقب عمدهٔ امیر اسمعیل شهید مقدس امیر المومنین علی بحبس و قید روزگار میگذرانیده آورده پیشوا ساختند و او بواسطهٔ ظلمی که در دوغش راه یافته بود از تفصیل مظالم امور عاجز آمد و چون خاطر شاهزاده ملتفت بضبط یا تانی ممالک بود مسرعی بشوشتر فرستاده پیر علی باوک را که در زمرهٔ پدران او انتظام و انخراط داشت طلب فرمود و پیر علی ببغداد رفته اهل مذبذل شاهزاده عالی مقدار را اختیار نماند و از ضبط ملک و لشکر اشتغال نموده و از قراری که شاهزاده با الیچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرد و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده و سلطانیه قرلباشی کرد و دران بهار از اطراف و اکناف مملکت که در تصرف سلطان بود امراء و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در معالجهٔ بغداد و تسدید پیر علی باوک سخنان گفتند و رایها بران قرار گرفت که در فصل بهار بسلطان باسپاه و عادل آقا لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان واقعه شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی دست داد در فصل خریف سنه ثلثین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد نمودند در سه روز خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک از بغداد بعزم و رزم انتقام بیرون آمده بیاسا مشغول اند و روز دیگر شنیدند که مخالفان قلب هراس بخود راه داده متوجه شوستر شدند و چون هر دو سمت الیشان تحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که بمیات اجتماعی غریمت شوستر کرده خاطر از فتنه پیر علی باوک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمده چاره میخواست که زان آمان که مبادا خوشی ببغداد لبود بدان جا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هر چند آقا گفت که میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی اتفاق روی ننماید اقامت در بغداد مصلحت نیست قبول نکرد و آخر الامر آقا با لشکر بادر رمضان سال مذکور بعزم استخلاص شوستر روان شد سلطان باتحاس رسیدند و ببغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی شوستر رسید الچی فرستاده باوک را نصیحت کرد و الیشان بندگی نامعقول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا همان سیر تا مسافت بین القریتین سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورة در قلعه متحصن گشتند و آقا اردوی عظیم که میان او و قلعه حائل بود بگذشت و بعضی از مردم او در آب تلف شدند و چون انها بین آتش محاربه اشتعال یافت عادل آقا همت بر استیصال شاهزاده مقصور گردانیده مهم محاصره را بهمه گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار برآمده آقا را پیش طلبیده گفت که شما از خدا نمی ترسید که مرا از مملکتی که پدر بنا مزدمن کرده اخراج نموده اید اکنون بدین موضع آزار و رنج عزیز ایست هم میگذارید چار چوب آن نمی بینم که بدگمان شاه شجاع مرحوم را باین بشیم آقا مشغول شده قرار بران داد که شاهزاده را شوستر گذاشته متوجه بغداد شود و شاهزاده بالضرورة صحبت باوک و حکومت شوستر راضی شده آقا عزیمت نموده روز عید اضحی ببغداد رسید و سلطان حسین را دید بگمان آنکه با لشکر سپاه عزیمت گرمسیر نمود و

اردبیل بسلطانیه رفته در مسند عزت متمکن قرار گرفت بکیفیت اقامت سلطان در بغداد و خاطر مبارکش از وی رنجیده بود و در دفع او طرق تغافل و تساهل پیش گرفت درین ولا عبد الملک تمغاچی و اعیان بغداد مبالغ با قصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و امیر علی باوک فرستاده استدعا نمودند که ایشان اسباب یورش آماده ساخته در غلبه با ایشان متوجه بغداد شوند و بجوالی شهر رسیده ایلچی شاه فرستادند که عزم بساط بوسی می آیم سلطان حسین چون جبلت طبیعت امیر علی معلوم داشت براین سخن اعتماد ننمود و محمود دواتی دفتر قپاق را با فوجی در برابر ایشان فرستاد امیر علی باوک در حمله نخست آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنید جهر را برسیده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی نگذاشت که بعقب سلطان رود و الا تعاقب جان بیرون نمی برد و چون موسم زمستان بود از لشکریان سلطان جمعی نامعدود متلف شدند و سلطان مشقت تمام خود را بتبریز رسانیده این همه را نتیجه رنجش آقا دانست و درین اثنا عادل آقا پادشاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشیده تا آن ولایت را از شاه منصور و گماشتگان امیر ولی متخلص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت او دوباره اسراء حاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی بیوسته و قلاع ولایت ری را تحکم گردانیده دم از مخالفت آقا میزد و آقا چون بحدود ری رسید پرتو القات بتسخیر قلعه ری و شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد و خلال این احوال شاه منصور از قلعه کوه انجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که از هر چه کردم و گفتم پشیمانم اگر آقا از سر جریمه من درگذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشویم آقا اعتماد نامه روان کرد و گفت باز آئی گر انچه بودی افزون باشی و شاه منصور با چهار پوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سی آغاز نهادند کوتوال قلعه فرهاد آقا استمانه نموده یک هفته مهلت طلبید که از امیر ولی رخصت جسته قلعه را بسپارد و در روز انقضاء وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده بادشاه شده آقا از استماع این مجال توقف نماند و دست از حصارگیری باز داشته دولت حصارگیر را سوخته عازم سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه عادل آقا بفتح قلاع ری و حرکت آمد چنانچه گذشت سلطان حسین امراء دستینیان ولایت و تبریز را بدو آقا فرستاده و ملازمت سلطان غیور دولیان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ علی کج که ملازم بودند از کثرت اشغال خویش مهمات سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که در ان دودمان ملک در تمام جهان مثل و مناک بیباک نبود بنابر نجشی که از برادر در ضمیر داشت حرف غدری بر لوح خاطر نگاشت آن جنایت پیشه بدین اندیشه متوجه اردبیل گردید و غافل از آنکه سلطان حسین قلعه را بقتل آورده بادشاه شده و روان گردد تا خدمتش را بهر طریق که باشد باز گرداند و دایه سلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فائده نداد بلکه توهش او شمه از دیار بیزید رفته اردبیل باران و موخان رفت و خشری قبیله آورده محمود پسر فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبه تمام باوی ملحق شد و سلطان احمد لشکر فتنه انگیز در سال مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین بمجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دو منزلی تبریز بجای برادر بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تفحص بر آمد و در همان شب سلطان حسین را بدست آورده سرش از تنش جدا کرده سر بریده را بسلطانیه فرستاد و در شقیقه فن کردند و برادر دیگر سلطان پیاده گریخته دو فرسنگ بشقت تمام رفته در والی سنه بر سپه کابان سوار شده خود را بسلطانیه رسانید عادل آقا و شاه منصور بعد از دو روز با نجا رسیده و از انجا بهر چه تمام تر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خدمتش را بقلعه کرات فرستادند و با سپاهی پر خاشجوی عازم تبریز گشتند و در موضع میانه یاغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابو سعید پسر لنگ غور را از عادل آقا بر گردانیده بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امراء بر بادشاهی سلطان بایزید توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه مزید جان بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب او در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر ایروانی را با تبریز گذاشته نوشتن و در زرجل اقامت انداخت و محمد دواتی و قراسلطان را بکنار آب ارس روان گردانید ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته انجا قرار گرفتند سلطان احمد در یغه بجد دواتی و عباس مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید و ایشان با سلطان احمد موافق شده لیلا کردند و از ان روز باز شمس الدین محمد دواتی بر حسب وعده در مقابلی اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را بتید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلبیده باشته از ایشان در باب دفع محمد دواتی استمداد نمود و عباس و مسافر گفتند ما موافق با دشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه هرغه بدیار خجسته توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط گردانیده بسلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم نموده عزم یاغی باستی و ابو سعید ابا ج و شورش بر تبریز فرستاده و درین اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه ترا جیان تبریز از شهر بیرون آمده بر سم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند عزم و یاران گفتند که این جماعت پیش بادشاه رفته صاحب اعتقاد خواهند شد و لهذا آنکه ایشان را بقتل آوریم در سیدا و قات پیش از اسلام و کلام شمشیر در هم آویختند و عباس و مسافر کشته شده عزم و یاغی باسته و ابو سعید سر ایشان را پیش سلطان فرستادند سلطان را از منی موافق مزاج نیفتاد و گفت باین حرکت عادل آقا هرگز ملیح من نخواهد شد بعد ازان سلطان بتبریز آمده شهر را تامین بستند و بادشاه با نضباط سپاه در نهایت رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و امیر علی باوک نزدیک مذرد حال آنکه ابو بکر بهادر و امیر سلطان حسین عادل آقا یاغی باستی و ابو سعید را مقهور ساخته و بعزم تسخیر تبریز بحرکت آمده بسلطانیه رفته اند و ایشان آقا را رخصت انصراف داده تا چهل هزار سوار از شهر بیرون آمده بر سم استقبال متوجه اردوی سلطان احمد شدند و چون فریقین بهم رسیدند محمود دواتی با هفت دوازده نفر از معتمدین ملازمت دست داد و در اثنای قتال قپاق سلطان احمد بر او طایفه مصاف ویران کرده بشتاب تمام

شیخ علی و امیر علی سلطان احمد را با دو سه نفر از ملازمان خاص در میان گرفته و او را از اسب بزیر انداخته خواستند که سر از تنش جدا کنند امیر علی باوک جمعی از امراء شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را

تعاقب نموده خائب و خاسر بازگشتند و قرا محمد با سلطان گفت که ما برای تو کوششی خواهیم کرد مشروط بآنکه تو با نوکران در محلی که تعیین رود ثبات نمائی و قدمی فرا پیش ننهی تا ما بطریق عادت
خویش با ایشان جنگ کنیم و دیگر آنکه غنائم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر ازین دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد
پنجهزار کس ترتیب داده هر سیصد نفر را بلقوشون ساخت و هر قوشونی را سی دسته کرد مقرر آنکه از هر قوشونی ده مرد پیش روند و تیراندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و ده
نفر دیگر در آن حین بمدد آن ده نفر سابق اقدام فرمایند تا بسال مخالفان از هم فرو ریزد بالجمله قرا محمد ترکمان و لشکریان او دشمنان را بر این طریق بهمزده شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند
و از خدم و حشم او دو هزار نفر را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز آمده بقیه سپاه بغداد را رعایت فرمود و سر پیر علی بادک را بر سبیل استهزا
پیش آقا فرستاد آقا سر بادک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده و خاله خود وفا قتلغ را
بقرا محمد داد و دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا بالضروره جهت نسق معاملات ولایت پادشاه به تبریز میباید رفت تا دوست و دشمن را
صورت موافقت نامعلوم و مشاهده گردد و خواجه صدر الدین را پیش پادشاه فرستاد و تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از
عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد هیچ نوع اطمینان پیدا نکرد و خواجه کج و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا پیمان را بایمان موکد و مشید
گردانند و خود در تبریز مترصد و مترقب میبود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسید سلطان اغروق را بقلعه قهقهه ارسال نمود و خود از راه نخجوان بطرف آران و موغان رفت و
قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود و عادل آقا در اوجان نزول کرده امرای بغداد پیش او رفتند و خدمتش همه را بعطایا و انعام و نوازش ممنون و خوشنود
گردانیده از لباس تعزیت که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم آران شد و تا حدود برزن رفت امیر هوشنگ از جانب سلطان
در باب صلح سخنان گفته قرار بران یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد و داروغه و صاحب دیوان
از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا برین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرای بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا ما بغداد را بجهت تو ضبط کنیم آقا باین سخن فریفته شده تورسون
را که پسر خال او بود و سرداری صاحب وجود بحکومت بغداد فرستاد و وزارت آنجا را بخواجه قوام الدین النجفی داد و در آن اوان عبد الملک تمغاچی خزینه سنگین ترتیب گردانیده بود که
بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسون رسید ارسال آن را موقوف داشت و چون تورسون نزدیک رسید خواجه عبد الملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت دید تورسون
و امرای بغداد که پادشاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر درآمده در موضعی لائق نزول کردند و عبد الملک تمغاچی که بر بغداد مسلط بود با طائفه از اهل غدر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسون رفتند
و چون بمجلس او رسیدند فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شده خانه عبد الملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بدردمندان و فقیران و مفلسان واصل
گشت و خزینه که جهت عادل آقا در هم آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب داد بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد و تورسون از دفع آن عاجز
گشته و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد بر این حالت اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی به بغداد نهاده و شاه منصور از حبس قلعه کراد خلاص
شده پیش سلطان احمد رفت و بعوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مصحوب خویش ببغداد برد و چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسون پرداخته بیچاره از راه
یعقوبیه روی بفرار نهاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیده بعد از چند روز با خواجه قوام الدین النجفی بر حسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و مسندی قورچی
و سلطان عرب اندیشه غدری کردند امیر سنتای صورت اتفاق ایشان را بعرض رسانیده آن جماعت معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بحویزه و شوشتر فرستاد
و او آن ولایت را در حیطه ضبط آورده دیگر سلطان را امداد نکرد و حکم وی نشنید و سلطان احمد در آن زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را به
حکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شدند و فریقین از هم
گریختند سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان پدید آمده در اوجان نزول کرد و آقا خبرگیران بسر راهها فرستاده بود و یقین میدانست که پادشاه از عقب
خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان برنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امرای تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او
بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده بتجیر یاوقان رسید و آقا سلطان بایزید باردوی او پیوسته مشمول نظر عاطفت و
احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آورده سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من و مخدوم من است من ملک و مال از و دریغ نه
ندارم هر چه شاه در باب او فرماید از مقتضی آن سر نمی پیچم اما عادل آقا بنده ماست که عاصی شده روی بآن درگاه آورده مطموع آنکه تقویت او نکند و او را از نظر انداخته مجال تسلط
ندهد شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند خود در حیطه ضبط آورد و عادل آقا را مفلوک گرداند و آنچه مخزون او بود در میان نهاد و ایلچیان را مهم باین وجه قرار

دادند و بازگشتند و شاه شجاع حکم کرد که امرای تبریز پیش عادل آقا دیگر نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان احمد رسیدند سلطان نیز این مصالحه مزیدی نفرمود
و متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امرای تبریز را یراق مناسب کرد و شاه شجاع جمعی از امرای فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و تنکچی
نیز جهت ضبط اموال تعیین فرمود و خود بجانب شوستر رفت امرای تبریز عمر قبچاقچی و محمد جمشید باهم گفتند که اختیار قلعه چگونه به نوکران شاه شجاع توان داد و بران یافت که فارسیان را در قلعه نگذارند
چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام اوغان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امرای تبریز ابراهیم و عبدالکریم را که از امرای فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک نزلی و علوفه بایشان
داده دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز بحکومت بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه باغوای مفسدان عمر
قبچاق را بقتل آورده از کمال نادانی او امرای دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر هنر و صفت برادر شنیده بسلطانیه آمده و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود آقا بوقا را که دو ساله
بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود خاندار نهاد و چوپان تورچی را که از اولاد خواجه علی شاه تبریزی بود کوتوال او قلعه او ساخت و سلطان بایزید را مصحوب
خویش بتبریز برد و درین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آن حضرت نیز بعد از یکهفته بتبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که
ایلچیان او را در بغداد به بینند و سلطان ایشان را بدانجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس جلد
پیش او جمع شدند و سلطان احمد بار دیگر از بغداد به تبریز آمده امیر ولی که از پیهم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان و اوجان بخدمت او پیوست و سلطان در باره امیر ولی صنوف
نوازش ارزانی داشته خدمتش را بامیر سیناهی بسلطانیه فرستاد تا عادل را بهر نوع که توانند رام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع الطمع گشت و آوازه فوت او
در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکرها جمع آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از اطراف آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود
آمد آقا داماد خود امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقلال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاهداشته بر ایشان شبخون زنند و کسی ازین حادثه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را
از رفت دل بیرون برده در کمینگاه بایستاد امیر لطف الله سحر بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را
شکسته عنان در سلطانیه بدوانید و منهزمان پیش آقا رسیدند و هر جبه و اسپ خوب که آقا جمع آورده بود بباد فنا رفت اما باندیشه آنکه سلطان احمد وفات یافته است تجلد مینمود و خود را تسلی میداد و درین اوقات امیر
عادل از قلعه کم بیرون آمد چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه عذر ایستاده اند که هرگاه امیر عادل بدستور معهود برسم سیر بیرون آید دستبردی نمایند ناگاه هنگام طلوع آفتاب پنج فوج قوسون از دروازه فریق در آمده
در برابر قلعه ایستادند و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده ملازمی ندارد و دویست نفر پیاده شده و سپرها در سر کشیده بدر از قلعه رفتند
و از بالا سنگ و تیر بر مثال تگرگ روان شد جمعی بقتل رسید و بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیر ولی و سنتیای رسیده از اکابر شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و امیر ولی با او پیغام داد که
بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معامله مرا بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم استراباد
خراسان کرده لشکر چغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که درین آوان که حضرت صاحبقران بماوراء النهر رفته این صورت بسهولت میسر گردد این کلمات واهی در خاطر گرگ کهنه یعنی عادل تاثیری
نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین سیتجه نیک و مالیخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در استراباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار ماوراء النهر متوطن است چگونه مرد
عاقل امثال این خیالات بدماغ راه بدهد و فرستادن منقلای و آمدن شما برین وجه با آشتی و صفا منافات دارد مرا بفریب و افسون در دام چون توان آورد و چون امرا از ملاقات آقا
مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از مبدا طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند درین اثنا نیز سخن صلح میگفتند و نایب امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان
بنصیحت گشاده و عادل آقا او را باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر بامیر سنتیای رسیده مسرعی بتبریز پیش سلطان فرستاد که امیر ولی با آقا در معنی متفق اند و عنقریب از اتفاق
ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهت بقیه ضعف و صوابدید اطبا که هوای بغداد تمام صحت است عزیمت آن طرف داشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان
خواجه خواجگی را با پسر عادل آقا حسن نام و خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را بپدر رسانید و آقا را بعنایت ما مستظهر و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز
شوید و الا امیر ولی بآذربایجان رفته حاکم باشد و سنتیای همچنان بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده امرا شخصی را فرستادند تا پیغام پادشاه آقا رسانید آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده
را بیرون نفرستاد و باز آتش حرب و فتنه زبانه کشیده امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور ببغداد رفت و امیر سنتیای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرائط جد و جهد
بجای می آورد و در اثنای این اوقات ناگاه امیر سنتیای با پنجهزار سواری که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر و سپاه توقتمش خان بود و بیان این
سخن آنست که لشکریان توقتمش خان پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند در آن آوان که حضرت صاحبقران در استراباد استیلا یافته قیشلاق در ری فرمود قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش خان
پیش سلطان احمد می آمد چون خدمتش بدربند بادکوبه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی را نزد خان فرستاد و شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قیشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرضه حالیست

و محافظت اموس برهان واجب و لازم تو غتمش خان بکاغلان و نجشی خواجه را با پنجاه هزار سوار بندر فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی بغداد رفته او را رسالت نمود و مقبول بچه صاحب جمال همراه داشت سلطان را نسبت با و تعلقی پیدا شده این خبر افشا یافت بیت تا صیاد مرا آب دیده شد نماند + وگرنه عاشق و معشوق را دانند + قاضی منفعل مراجعت نموده بهیئت مخالفت ساخته بورش تو غتمش خان رسانید و حکم شد که امراء و لشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد را بچنگ آورند ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بگرجیت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال خود یکهفته بجنگ و جدل اشتغال نمودند آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی انچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند قاآنش در محراب و سبز زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و همدران زمستان بولایت خویش بازگشتند شعر نهب تبریز و قتل و غارت او + بود تاریخ نازنین تبریز + و چون امیر سنیتای از درد سلطانیه برخواست حاجی سلطان طایفه را آنجا گذاشت و بعد از فتن امیر سنیتای بسه روز عادل آقا در قلعه عرض وجیه و سلاح و مرد کرده که در بیرون توقف نمایند در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سمعمائة باجمی کمل بیرون خرامید حاجی سلطان در بازار شراب میخورد و کاره از ده یاغی شنیده شمشیر برگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم پیاپی بوی رسیده هلاک شد سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان را بقتل آوردند بقیة السیف بگریختند و آقا در آخر سال فتحی چنین میسر شده از تنگنای محاصره خلاصی یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امراء حضرت صاحبقرانی بعراق آمدند و در اینمقام بخاطر گذشت که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای حضرت صاحبقران گیتی ستان رقمزده کلک بیان گردد و اکنون جواد خوشخرام بذکر چند داستان که از دیباچه ان دیرین مجلد چار نیست ملتفات نماید بهر چند قضایا را بحسب زمان متقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان درین مقام ثبت افتاد و عیب نفرمایند ذکر کشته شدن طغای تیمور خان چون خواجه یحیی کراوی حاکم جاعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی طغای تیمور خان چند نوبت او را املی و انقیاد دعوت فرمود نزد او نیامد یحیی در هر کرت جوابی دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد بمزوج گردانید قطعه گردن نهد جفای زمان را و بگذرش + کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر بگیر و او چون نتوان کرد قصد قاف + چون سمعوه خورد و باش و فرو ریز بال و پر + بیرون کن از دماغ خیال محال را + تا در سر سرت نشود صد هزار سر + خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند قطعه گردن چو نیم جای زمانه را + راضی چرا شویم بهر کار مختصر + دریا و گوهر آب گذاریم و بگذریم + سیمرغ وار زیر پر آریم و خشک و تر + یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای + یا مرده وار بر سر همت کنیم سر + و بعد از تردد رسل و رسائل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر بکجبه متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر در کریاس راندند و دران زمان خواجه غیاث بهرآبادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و زائل و بر درگاه غیبی فراش و خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی کراوی و حافظ اشنغانی دیگر و نفر از سربداران بخرگاه درآمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنار حدیث حافظ اشنغانی تبری بر سر پادشاه زد چنانچه بروی اندر افتاد و خواجه یحیی سرش را از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیر بکشیده هر کرا از توابع طغای تیمور خان دیدند بر وی ایلغار کردند و در مقدار ساعتی هزار اردوی چنان بعظمت نشان نماند سربداران دران نواحی خرابی لاتعد و لاتحصی کردند و با غنیمت فراوان از حدود مازندران بخراسان مراجعت کردند قتل طغا تیمور خان را درین نهج مولانا کمال الدین عبد الرزاق ره از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بخوئی دیده که این روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استرآباد و امیر شیخ علی هندو بیدرا امیر ولی از امراء معتبر طغا تیمور خان بود و امیر ولی در تحریر بیت بادشاه نشو نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغا تیمور خان بقصد و غدر سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته بسارفت و امیر شبلی جانی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در نکاح آورد و امیر ولی با میدلسیار و نفر اندک بجانب ماندران سعادت نمود و چون بدهستان رسید از هر زاده امیر شیخ علی هندو قریب بدویست سوار و پیاده در خدمت او مجتمع شدند و آنوقت یکی از سربداران بفرموده حسن مؤمنانی بادشاه آن طبقه حاکم استرآباد بود با پانصد سوار البرز و هر چه تمامتر بسر امیر ولی تاخت و امیر ولی بفور درت پای ثبات بفشرد و بازو سربداران را منهزم ساخته اکثر اشیا را بقتل آورد و لشکریان امیر ولی از اسب و سلاح و انچه محتاج الیه بود بولی نیاز گشتند و از هزار سربداریه بگوش قاصی و دانی رسید و اتباع خاندان طغا تیموری که در گوشها مختفی و متواری بودند پیش امیر ولی که در دست بستند و امیر ولی با سازو اهبتی تمام عزیمت استرآباد نمود و ابو بکر شاه سمنانی که از قبل حسن مؤمنانی حاکم شاه بحان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کردند و گریخته بخراسان رفتند امیر ولی بیدرنگ با پنجهزار سوار متوجه استرآباد شده در اوائل و منازل قطع کرده در سلطان دین فرود آمدند و چون سلاح مردم امیر ولی کم بود خدمتش بالبم توقیش اشارت کرد تا سپاهیان تنگها و رشته کرباس دو عقده گل را شناسا ساختند و زمان و ستاره بر سر نهاده بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر رغبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداران شدند رعایا الملکت زبان فتح و نصرت او گویا گردانیدند و چون قوی و ضعیف و شجاع و جبان از صولت و سیوف خوف بدل سرها را نهادند از جانب امیر ولی فریاد و آواز و نعره تکبیر و تهلیل بسمع سربداریه رسید رعب و هیبت امیر ولی ایشان را تکاپوی کرد نه ابو بکر شاه سمنانی خود را بر آب کرکان زده خود است که بگذار و از فقار رسیده سرش از بدن جدا کردند و این ابو بکر شاه سمنانی سفاک بیباکی بود نوبتی بسهارت قلعه اشتغال مینمود و دران وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش آورده تا انتظام فرمود تا انشا نماند و در گل گرفته تا بالجمله از سربداریه هر کرا از تیغ ترکان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی بسر بزرگ طغا تیمور خان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند چون نزدیک سبزوار حکومت برخی گذاشت

نفت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شما را بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و برکس که باطغا تیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که حد مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی بسلمرے آن جانب رفت و حکومت سربداران بخواجه علی مؤید مقرر گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه تاری و رستمدار تحت ضبط آورده هیبت و صلابت او در دلها قرار گرفت و بنا بر مدالتی که داشت ولایت او بنهایت معموری و آبادانی رسید ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران خروج سید قوام الدین را بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیادت آب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگ اند و در این تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه است در بلده مرو ساکن آنجا روایت را مسلم نیندارند و چون تقریر آن جناب درین باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکریست علیه السلام در قریه باز قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شده طائفه از مردم مازندران که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم آنجناب گشتند و امیر افراسیاب جلادی نیز که در زمان آوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شده بنابر حسن اعتقاد افراسیاب هم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافت تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر جای گیر آمد و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بران یافت که بنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نمایند اتفاقاً روزی درین اثنا افراسیاب بدیدن سید آمد طائفه که انتظار وقت می کشیدند از کمینگاه عذر بیرون جسته افراسیاب را جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت آب پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه جلکار جلادی را از ملازمان سید صیانت نمودند و مهابت تاب مقاومت نیاورده از انجا جلا کردند و بچیر قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود محترم و محتشم بامال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله طاب ثراه و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر فخر الدین و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابو سعید خدابنده بود و در زمره ندیمان او منخرط و منتظم و از ملازمان بادشاه محسوب بود کرا و را ابو مسلم علی سرخ خوانی می گفتند و بقوت بازوکشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بزربان خجسته ساطان رفت که در قلعه وماکه باشد که با بو مسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابو مسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین کرد که عبد الرزاق را بپایه سریر اعلا رساند و امین الدین از گفته خود پشیمان شد که انفعال بعالم تربیت او در آخر راه نیاید و ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را بارد و حاضر گردانیدند شکل و شمائل او مقبول سلطان آمده بغایت و مواثیق اختصاص یافت و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم بران منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته و وصیت کرده که هر کس این را بکشد بدره سیم ازوی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده دو سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه زه کوشها آواز زهی بر آمد و بدره زر اگرفته بپاشید الحمد لله جمعی بادشاه رسانیدند قرب عبد الرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با امیر ابو مسلم تیر اندازد و بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند نیز عبد الرزاق قدم از تیر ابو مسلم گذشت و ابو مسلم انفعال تمام یافت چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دلیوایان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستاده مبلغ صد و بیست هزار دینار از مال وجهات آنولایت نقد کرده صدهزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم محصلانه نیگر دامیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب شاهد مشغول گشت و چون از خواب مستی بیدار گشت یکدینار از آن زر بوجود نیافت و بحر اندیشه فرو رفت که از عهده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه خطاب و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تعیین این مقال آن است که ملک آوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشانرا حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب بی شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد مذکر گفتند نشنید و خواست که بعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سر بدایم تحمل این نفیصت ندایم و زخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه جلال الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در خرمقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعللی میکردند و پادشاهی این گفت و شنید امیر عبد الرزاق مازکران در رسیده خاشورش درمیان آنجماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ما و بر مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم باغیرت و حمیت اند انگاه فرستادگان خواجه جلال الدین محمد را نه بر وفق مرام بازگردانیدند و خواجه جلال الدین جمعی را فرستاد که خونبهای را کس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طائفه از جوانان جلد را گرد آن نوای خیال سختی در دماغ داشتند جمع کرده و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونبها رسیدند امیر عبد الرزاق با فرستادگان در پرسش سخن گفت و هم نزاع خصومت تمام رسید چندین کشته شده باقی بازگشتند امیر عبد الرزاق که بفطرت خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر ما مبالغه نکنیم کشته شویم دیگری سر خود مادیدن نهد ما را بر تبر کنند دیگری کشته شدن و دیدن سبب قتل این طبقه باین لقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از ناکابرو ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بود و او را با عالی که رئیس بود نزاع شده رئیس قتل آن

و امیر عبد الرزاق که بفطانت مشهور و فتنه انگیزی ممتاز بود بموجب تسک و خونریزی مستشنی با صحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست بدهند
و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را گرد کرد و ایشان او را بسرداری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طائفه مسلط شده ظلم می کنند اگر
خدای تعالی ما را توفیق دهد رفع ظلم کنیم و الا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند بقب سربداری پیدا شد و القول الاول الاصح و چون خواجه علاء الدین
خبر فوت بادشاه شنید این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که با ستر آباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود رود و تا شورش و آشوب قرار و آرام گیرد و باین عزیمت از فرزند امیر
آمد امیر عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در دوره شهرک نولوی رسیدند و از جانبین سرایت قتال و جدال بافراخته و
آتش کینه افروخته بر جنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر متعلقان او گریخته بسبزوار رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان بازگشته قوی حال شد و خزینه خواجه را
بر یاران قسمت نمود و موازی هفتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند و درین اثنا امیر عبد الله مولای حاکم نهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نموده مبلغ سنگین و اجناس بسیار
بر سم جهاز او ارسال کرده بود امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد تیمور را باد و بست مرد بسر راه فرستاد و محمد تیمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب هفتصد مرد آراسته بودند و
جلد محمد تیمور منهزم شد و دران حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد بمدد او آمد و با اتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبد الله زدند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمده باقی سپاه را
بفرار نهادند و آن مال بقیاس را سر سرداران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند ما را قلعه میباید که این اموال محفوظ بماند بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهاده که تا
حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبد الرزاق دران ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حباله نکاح آورد دختر راضی نمیشد چه میدانست
که غرض ازین وصلت آنست که با پسر او که جمال نیکو داشت اختلاط کند و چون دختر از وضع حمل عاجز گشت از سبزوار بیرون آمده روی بنیشاپور نهاد و روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر حیدر را
از عقب فرستاد و امیر وجیه الدین سنگلید بدفتر رسیده خواست که او را برگرداند آن ضعیفه تضرع و زاری نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته مدت حمل ملازم پدر من بوده بدو
حیدر گفت ارجو امروز پیشه کن و از روز قیامت که همه کس را در موقف پرسش باز دارند اندیشه نمای و از سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود رفت فرموده گفت بسلامت برد که مرا با تو کاری نیست
بعد از آن مراجعت نمود و پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که او را نزدیک امیر عبد الرزاق زبان بدشنام کشاده گفت از تو بدی مردی نمی آید و تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو
مرد نیستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده و عبد الرزاق بر جست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبد الرزاق بیم جان خود را در دریچه بالاخانه بیفگند و پای او بشکست و امیر وجیه الدین خود را بر زیر برادر
انداخته تا ظالم را از شر خلق مندفع گردانید بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بسبزوار بازگشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب نمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را بدو باز نموده گفت
مرا بدان دختر رحم آمده گذاشتم از برای خدا که شما نیز ازین درگذرید امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون سماعت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش
دوید و شکم برادر خود عبد الرزاق بدرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائة اتفاق افتاد و ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار امیر
مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد و سیاست مردم نیک را بر تربیت نمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی و آسنجاب خالی داشت در قلعه از
قلاع کبیر از نزدیک بود و آن قلعه در حائر فراوان و سالهای بسیار متمادی در تصرف امیر مسعود با جمعیت تمام مردم شبها بر حصار رفته کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در انجا
افگنده و هر چه در آن قلعه یافت از نقد و جنس از قصرف کرده و خال را از قلعه که مشحون بودند خائر فراوان و سالهای بسیار موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش را در انجا نشانده و
وجیه فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا ملکهای خواجه علاء الدین محمد را که در علف خوار سلطان میدان بود بیاورند آنگاه روی بنیشاپور نهاد و امیر ارغون شاه حاکم نیشاپور
مختصر شمرده با چهار هزار مرد بجنگ سربداران رفته منهزم گشت و دست از نیشاپور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشاپور نموده امیر ارغون شاه امیر محمد توکل را طلبیده گفت اگر بدفع سربداران
مشغول نشویم بعد ازین در خراسان نتوانیم بود و سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکتش آواره گردانیم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و هر ده از یک ولایت اند
یکمن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و دران وقت شیخ حسن جوری در شهر مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلائق مشغول بود ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری
با جناب و ظهور شیخ حسن جو بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را بقلعه اوریان ناظران جواهر اخبار درین راه در سلک نظم و تحریر چنین کشیده اند که در ممالک
مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده تجرید و خاموشی و علم و فراست نیک دانستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بانوی زاهد
شد که در آمل بسر میبرد و بعد از چند گاه ارادت و انقیاد او بمرتبه رسید که شیخ رکن الدین علاء الدولة سمنانی التفات بر وی نمود و روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب اعتقاد داری
در جواب گفت ای شیخ آنچه من میطلبم ازین مذهبها بالاتر است و دعائی بمن شیخ گفت که خدا ترا بر سر وی زرکه بشکست و شیخ خلیفه بسمنان بگریخت و با آمده ملازم خواجه غیاث الدین بسنة الله المحمود
شد و مقصود او از خواجه نیز بحصول انجامید و بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن بآواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نمودند و از نشستن در مجلس

منع میکردند شیخ خلیفه ممتنع می شد و سخن ایشان را التفات نمی فرمود آخر الامر فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون بحث می کنند تعرض میشود و اصرار مینماید چنین کس واجب القتل باشد یا نه اکثر مردم نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه داشتند دران باب پیش سلطان ابوسعید بهادر خان فرستادند سلطان فرمود که من نیست به خون درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب بادشاه بفقها سبزوار رسید از روی حسد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و قصد نزاع کلی دست داد و دران ایام شیخ حسن در قریه خورد را در تحصیل علم فراغت یافته بمرتبه مدرسی فائز گشته بود یکی از تلامذه از کرامات شیخ خلیفه را اهم مهمات اعتقاد فرمود بیاد داد و قهای درس و فتوی ساو بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان پنهان خلو میکردند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را بامدادی از ستون مسجد بخلق آویخته یافتند و خشتی چند در زیر ستون بر کید گر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد بعد ازین واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن داده و قصد تش بطرف نیشاپور رفتند اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه را دعوت کرده اکثر مردم کوپایه نیشاپور قدم در دایره ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید نمیشد نام او نوشته می گفت که حالا وقت اخفاست و می فرمود که آلات حرب را پنهان داشته موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمات فریبنده داشت تقریری تحسین مردم چنان متقاضی شد که اگر جان می طلبیدی روان میدادند فقها با امیر ارغون شاه گفتند که شیخ حسن مذهب تشیع و سر خروج دارد و امیر ارغون شاه امیر محمد باسق را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بمشهد آمد و شیخ حسن و اتباع او را مردم اینک معاش یافت که بکسب و حرفه انتعاش مینمودند و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال عرض امیر ارغون شاه گردانیدند امیر ارسلان شیخ حسن را گذاشت و بار دیگر عاسدان که حق غزو علانیه اشاعه را انصافی کرامت کنند پیش امیر ارغون شاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بر مذاهب اهل تشیع دعوت میکند و واعیه خروج دارد و متفقه چندان ازین نوع کلمات بسمع امیر ارغون شاه رسانیدند که خدمتش شیخ حسن را بقلعه طاق که در بازار بود فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب گردانیده امیر محمود استدراجیه را گفت که تا بامبیت هزار مرد بلاهی عزیمت نیشاپور نمایند و امیر محمد توکل را فرمود تا با مبیت و پنج هزار از راه دیگر هم بران راه رود و خود براه ده سرخ در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشاپور بر یکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سردار مطرسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشاپور بود و بیش از هزار سوار با او نبود و پنهان خبر رسانیدند که مردم جانی قربانی متوجه امیر مسعود و فرسنگی نیشاپور لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورده و در وقت صبحدم جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این را با هیچکس نگوید و چون آفتاب بقدر یک نیزه بالا آمد امیر محمود استرانی با بامبیت هزار مرد و یاران دیگر توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته درخواستند که گریزند امیر مسعود ایشان را استمالت داده برجرب تحریص نموده گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما باید که سه چوبه تیر بنیاندید و خود را با هزار سوار حمله آورده پیادگان را تیر باران کردند ترکان روی به گریز نهادند و بعضی کشته گشتند و سردار ان اسپ و جبه فراوان گرفتند پیادگان سوار گردیدند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاده به پیادگان داد و بهنگام چاشت بلند امیر محمود توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر کدام فردا امیری و بزرگی خواهید شد و یکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر گشت امیر محمود و توکل و سپاه او روی به فرار نهادند اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب بیقشان و دانه آواز نقاره برآمده امیر ارغون شاه با مبیت و پنج هزار سوار پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپرده اند دست از محاربت باز داشتند و بوقت نماز از کار رفته خوف و رعب بر ضمائر ایشان مستولی یافته روی بفرار نهادند و زر و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و امیر ارغون شاه هر چند سعی نمود که سپاه ساقتی توقف کنند مفید نیفتاد و بیزور بالضروره عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود بالتمتع فراوان و دیرون از حساب منظفر و کامیاب ببلدهٔ فاخرهٔ نیشاپور مراجعت کرده مردم آنجا بالطف خویش امیدوار گردانیده بواجبی ضبط شهر و مضافات نموده عازم سبزوار گشت ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و اشتغال نمودن او با امر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر چون امیر ارغون شاه شیخ حسن را بقلعه یازر فرستاد و درویشان و مریدان او متفرق شدند روی بمساکن خود نهادند و امرید ی در قریه ازقرای تو خواجه اسعد نام روزی این خواجه اسعد بباغ میرفت جمعی از درویشان با او ملاقات کردند او پرسید که از کجای آیید شیخ در کجاست ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسعد بزبان تویخ و سرزنش در از کرده گفت اے مسلمان چنین روا باشد که شیخ را گرفته بنده کرده باشند و شما در استخلاص او همی تمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بفور خواجه اسعد بجانب ابیورد روان شد و در اثنای طریق امیر ارغون شاه با کوکبهٔ عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر داد و معرفتی داشت از روی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مراصد چوب بزنند دیگر نوبت خصومت فرمائی ما روی ادا بینیم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغون شاه از امیر محمد استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد و امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت بنا بر قصد امیر سدار غون شاه فرمود که هر کرا مثل اسعد ده مرید باشد عالمی را خراب کند بعد ازان امیر ارغون شاه ملطف با خواجه اسعد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و بکتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را نرنجاند اما از محافظت او غافل نماند و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسعد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق حمیت ایشان در حرکت آمده بفساد کس اتفاق نمودند و با هم گفتند که در استخلاص او همی میباید کرد اگر آنحضرت بهائی یابد فبها و المطلوب والا با وظیفهٔ ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بنیت شهادت و ثواب آن جهانی رسم و غرامت مصمم گردانیده بجانب یازر رفتند و نوعی که تو انستند خود را

بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سوال از حصار بیرون آمده با دراویشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر جیه الدین مسعود خواست که بساط دولت خود را استحکام دهد رایش بران قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و معتمد ارساز د و خود لشکر کشی کند لاجرم با سواری چند متوجه شده بطرف نیازر رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی بسنار عان چون دست بابند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن بر رضا جبانیده و در حال رفته امیر مسعود را بسبزوار آورد اما قول او اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی بالجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او و کارکنان نیز می گفتند و دست انتظار آن روز کشیده بودند از گوشها بیرون آمدند در ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سر بر خلق کثیر مجتمع گشتند و هر روز در سیاست و باس ایشان مزید تمکن می یافت و سیاست مملکت سامان بساط بسطت میگرفت و شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را باستجماع آلات ترغیب و تحریص میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که دران زمان که تناسب و اتساط سربداران بنهایت رسید سیاسار خون شاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیگ و پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام می نمودند و زردم ارغون شاه از بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیگ جمع آمده نامه شیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که در سپاهی ست اگر داعیه حکومت و سرداری او را باشد دور نمیاید و انمیخی بشیخ که در دی گوشه نشین سلامت طلب است هیچ التفاتی ندارد تا بخاطر نمی اندیشد که صورت قضیه بکجا خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که برون خواهد آمد باری این حرکت از اهل ارشاد و هدایت و بنایت مستبعد و مستقبح است شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیگ مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیگ فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ بسبت تمام داشت بی تغیر لفظی در این مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت اطهار او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامراء برفی العالم ذی الحمد و المفاخر امیر محمد بیگ دامت عدالته و لا یحب برکته و المته ستابته الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند نه علی ما یشاء قدیر بداند عما با نزدیم دی الحجه از قلعه نیشاپور محرر گشت از حال خبر و وجوب محمد نیابد از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه طاهرین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات ماه آخرت بوده بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوائف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاثار و الاذکار سر الدین فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نموده بهمین همت بسیار کش آنچه مقصد و مقصود این ضعیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار به درجه شهادت رسید این ضعیف همان شب بطرف نیشاپور سفر کرد و بست و سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بآنجا رسیده دو ماه یک روز در نیشاپور بگوشه منزوی میبود و چون بعضی مردم بر احوال ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد و آمد و شد از آنجا بمشهد مقدس رضوی سفر کرد و از آنجا بابیورد و خوشان و دو فرسخ ماه دیگر از مقامی بمقامی میگردیخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت مع هذا در هر جا که کمینه می بود مردم تردد و آمد و شد می کردند و بعد از دو سه ماه اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرده و یکسال و نیم دران سفر بماند و از آنجا بهر جا که مقام کرد همچنین تشاویش پیدا می شد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قریب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو سه ولایت بجهة ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه بعزیمت ترکستان بمرو رود متی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این زحمت بطرف هرات معاودت افتاد از آنجا بخواف قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر میبود و از آنجا عزیمت کرمان کرده فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب آمده دیگر باره بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشاپور و قریب دو ماه دیگر بزمار ابراهیم و دران کوهسار هر چند روز در گوشه دیگری بود و درین مدت خلق بسیار بطرف این ضعیف آمدند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طائفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی او اکرد که بعضی از مشائخ و متقدمان اصحاب اغراض حیلها انگیخته اند و افترا ها کردند که این درویش در میان او و شمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و احکام را در دو هم انداخته اند و بر قصد این ضعیف اتفاق کرده اند مگر آن بود که امیر محمد باسن روزی پیش این ضعیف رسیده و سوالها کرده و جوابها شنیده و بعضی احوال و وقوف یافته مانع و معارض او شده و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدامغان افتاده و راه بیابان در پیش بود و طائفه انبوه باین ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر باره مشائخ و متقدمان بقصد سعی برخواستند و بجانب حکام ناهموار دان گردند و بعضی را در هم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک گرفت و تیغ و مریدان او مسلح شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب رافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ الوس شاه هدی الله قشاء الله الیمی مشهد مقدس آمد و حکم آورد و بگرفتن و بردن این ضعیف آن الیچی مردی عاقل بود این ضعیف او دید و احتیاط کرد و او را معلوم شد که سخن آن جماعت در دروغ و بهتان ست انیمنی باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او باز خواند مدتی این ضعیف را عذر خواهی نمود مدتی قریب دو ماه درین گفتگو سپری شد و اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع قرار نداشتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی با نبوه از دراویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و دران وقت امیر بزرگ در نیشاپور بود از عزیمت این درویشان خبر دار شد بعد از خواهی و دلداری مانع سفر شد و عاقبت امیر این فقیر آمدند و جواب خدمتش شنیده آغاز کردن این ضعیف را بخاندان گرفتند و بطرف بازفرستادند و قریب شصت هفتاد تن از درویشان را

سر و پا شکستند و بولایت طوس برده بسپردند و ازان بود که اصحاب سبزوار و نیشاپور رخت خود را بانجا بولایت یازر آمد و چون بانجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما چندین شورش چیست گفتند که چون ما را معلوم شد که خدمت شما لشکر فرستاده اند بر خواستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان معلوم کرد که شما را طمع آن هست که من بمقام شما آیم و عمل شما بدست گیرم گفتند نعوذ الله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اکثر شما را نیت است که باطریقه و مذهب این فقیر که دیده میباید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که ظلم ما را نگذارند که این پیشه سنم و نیشتر شود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد ازان گفتند که مطمح نظر ما آن هست که شما بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود ببطالت مشغول شوید ما متعرض نمی کنیم که بهیچ نوع مزاحم و مشوش شما شویم آنقصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طائفه دیگر ایشان مصاحب ایشان بودند و گفتند که ما نیز با خواهیم داشت باین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین تصدیعات آن هست تا راے انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا بامروز رسیده مدت دو ماه بود که این فقیر در سبزوار مقام داشت از اهل خراسان پیش این ضعیف آمدند و اظهار نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که بدفع بر میباید خواست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خانمان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب هم جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده ام و نخواهم کرد با پیشوایان دین میباید گفت تا اگر ایشان بسبی و وضع برخیزند و بغوی قرار گیرد که صلاح مسلمان و سلامتی دران باشد مانیز درین کاریکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبودی مسلمانان دران هست بدان قیام خواهیم نمود و از سر آن درین که سخن حق باید گفت و خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانیم و تمام ائمه و مشائخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشاپور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلاح و خلاص مسلمانان واجب و لازم هست چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بمقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بسبیل اتفاق با سائر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشائخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این قوم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر سربدار خون شاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه بسخن این ضعیف التفات نمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر ازان حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقع است که تهمت خلائق در سر آمده و بسیاقت شده اند صورت حال این است که باز نموده شد باقی شک نیست که امیر زاده را در غایت کیاست و فراست نشان می دهند و هرگز این ضعیف بامر و نهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سائر مسلمانان بقوسے که نزدیک بر همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود بیقین که ایشان نیز بقول شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولی است آن را پیش گیرند زیاده تصدیع خدمت نداد ایزدش یار باد و توفیق رفیق و السلام علی من اتبع الهدی یعنی از اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشاپور و سبزوار مستولی یافتند ملازمان امیر ارغون شاه گریزان شدند امرا طغا تیمور خان باشارت او ایلچی پیش امیر مسعود و شیخ حسن جوری از مازندران فرستاده پیغام دادند که شما سابقت او کنید بعد الحمد و المنة که اکنون طغا تیمور خان بر سر یورت تمکن گشت وظیفه آنکه اکنون شما را طاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که بادشاه و ما را اطاعت خدای عز و علا میباید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل می باید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر بادشاه بغرموده خدا و رسول زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم والا شمشیر درمیان خواهد بود و چون ایلچی بازگشته حدیث شیخ معروض گردانید طغا تیمور خان گفت که ایشان سر باغی گری دارند و هفتاد هزار مرد جمع آورده بزرم سربداران روان شد و شیخ حسن امیر مسعود نیز با سه هزار سوار بقصد آن که هر یک خود را رستم دستان و سلم و تور زمان پنداشتند بجانب مازندران روان شدند و کنار آب کرکان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش بادشاه فرستادند که اگر شما و بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل ننمایم حرب و خون ریختن ازمیان برخیزد و هر که سرکشی کرد و بفعل خود گرفتار آید طغا تیمور خان خبر بایشان روان کرد که شما مشت روستائی می خواهید که تا ما را مورد مگس و مردم را فریب دهید و چون هم بر حرب قرار یافت هر دو لشکر جنگ عظیم کردند و برادر بادشاه امیر شیخ علی کاون دران معرکه بقتل رسید و شکست بر بادشاه آمده خلقی بسیار غرقه فنا گشتند و مردم بادشاه متفرق شده امیر ارغون شاه و امیر عبد الله مولای دیگر امرا باطراف رفتند و امیر مولای بعد از چند روز در قوستان وفات یافته پسر بزرگ امیر محمد پیش شیخ حسن آمده مرید شد و زمره از مومنان جنگ طغا تیمور خان را با سربداران مسلمانی دانسته اما می گویند که علی برادر بادشاه علی کاون از عراق بمدد او بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر همی اقدام نماید که دافع غم مندگی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران کار او فیصل انجامید بعد از قتل امیر شیخ علی کاون امیر مسعود و شیخ حسن راه هوس تسخیر هرات در دماغ راه یافته بجانب ملک غیاث الدین حسین کشیده و دران مضاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود به تیغ یکے از سربداریه شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد تیمور بجاے او امیر مسعود از معرکه ملک غیاث الدین حسین انهزام یافته بسبزوار در آمده لشکرے فراهم آورده عازم تسخیر مازندران شد چون بگنبگل در آمد مردم مازندران سر راه بر وے گرفتند و هم بجاریه اینجا میه خلق بسیار از طبقه سربداریه ملتف شدند و امیر مسعود او را گرفته حاکم مازندران خواست که او را بکشد بسبب خواجه علاء الدین محمد دیوان اینجا بود

سی نمود تا خدمتش را بقتل آورند و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت و محمد تیمور را نیابت خود در ولایت گذاشته بود چون خبر قتل امیر مسعود با دو پسر و خزینه بکشاد و سربداران را عطایا داد و بعضی از قلاع که از تصرفات ایشان بیرون رفته بود بسبب وا بتمام او در تصرف آمد و محمد تیمور را در حکومت رونقی تمام پیدا شد و بازگ فرصتی خواجه شمس الدین علی که مردی بزرگ زاده و اصیل بود در زمان حکومت امیر مسعود او را بسربداری شهر ابطاغ و اعزاز و احترام کامل نصب و تعیین بجای می آورند و او پیوسته بمن از فقر و درویشی گفتی تو عظیم درویشان خود می و در میان آن جماعت نشستی و دائم بر زبان می آوردی که کار حکومت، بعد از ارادت حق سبحانه و تعالی بهمت حضرت شیخ حسن و همدیشان تعلق پذیرفت و جانب ایشان را بر سر هنگان سربدار مرجح داشته این طبقه را بران جماعت می آنالید و طائفه از اعیان ملک با او موافق ساخته بمجلس محمد تیمور در آمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که موجب حالتی است که درویشان را پیش تو بهیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمائی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این طائفه پسندیده و اخلاق متمشی شده حالا از خود بیجا و زمنوده و این کار بر زبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث بر این مخالفت و قتل و قتال آن بود که خدمت شمس الدین ضمناً دایم حکومت داشت و اهل کرمان آن با تحصی الغایه میگوشید القصه چنین که در مجلس بود در بالمن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد تیمور گفتند که ما نیز همی میگوئیم که خواجه شمس الدین علی می فرماید اکنون از سنت مخالفت بر خیز که تو بنده زاده و ما را عار تمام است که تو سردار ما باشی و محمد تیمور را چون معلوم شد که مردم با خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من با اتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایتی که اهل آنجا سر کشی بسیار کردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط ساختم و بهیچ درویشی نرنجانیدم حالا انچه مصلحت شماست چنین کنید ایشان گفتند بر خیز و درین خانه در آی که ما حکومت تا نمی خواهیم و محمد تیمور بر خاسته بباغ جلد بود و چون سلامی دران زمان نداشت از درون اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه میستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و صلاح آنست که تیغ بر تو نهاد و شیخ حسن تیغ بر تو نهاد و درین باب فکری بصواب باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مرد لیست که با درویشان مدارا میکند باید که همه مردگار او باشید تا او حکومت را رونق دهد و بقرار باز آورد یاران گفتند که این کار تقاضا میکند بر بالای شما و خنده خواجه گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیدهم و لیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد تقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که نخست محمد تیمور را باید کشت چه اگر او خلاص شود هیچکس را زنده نگذارد و بعد از ان خواجه شمس الدین علی سربداران محمد تیمور را کشته کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند و مدت حکومت محمد تیمور دو سال و یکماه بود ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار کلو نه اصل داشت و نه تدبیر راه تکبر و تجبر پیش گرفته بجایگاه سیاستی از دست صاحب و پیشه سربداران آزرده و ملول شدند و متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت کلو موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهاده گفتند که حرمت با پیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود پیش از تو بود و ما تراجحت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما نشناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمائی اکنون درویشان را خوار و سربداران را بیقدار گردانیده از اول و اوباش را بر مامرج و دشتی و علوفه و مرسوم خلایق را بایشان نرسانیدی و از پیشوائی تو بیزاریم کلو گفت در انروز که قصد محمد تیمور کردید من دانستم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست چه مدت مدید در میان شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام بجای آورد حالا من ترک ریاست شما دادم هر که را خواهید بر سند حکومت بنشانید و سربداران با کلو در مقام مخاصمت آمدند و زبان بدشنام او کشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود و محمد جنش شیخی بروی راند و فخر الدین عصار مشهدی چاقی بر سر او زد و کلو اسفندیار نیز بر خاست بمنزل خود رفت و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنا بر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرده گفت چون این قضیه بالمناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رویت است خود نمی فرمود که سزاوار ما نیکا را امیر لطف الله و پسر امیر مسعود است سر هنگام و در درویشان او را طلبیده خواستند که بر سند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است و انعهده این شغل خطیر بیرون نخواهد آمد مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف در و خواهند نگریست مناسب آنکه غم او امیر شمس الدین سرور باشد ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار او مردی براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده و چندان پروای ملک و لشکر کشی نداشت و همی عظیم بر طبیعت غالب داشت و دران آوان طغا تیمور خان در ماندران شیندند که سربداران را سرو نقی و رواجی نمانده بنا بر این فرمان داد که لشکر را جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سربداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که بپشیمانی کنند که خونی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده ما جمله متحیر گشت سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر شمس الدین سپاه را سر کرده بماندران رود و هنی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد و بتغیر ما هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی سر رضا جنبانید و امیر شمس الدین بطلب حفظ نفس ام حکومت را با و گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی سربدار هر چند صاحب تاریخ سربداران ازدی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اند ما چون در مجمل نصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس علی متعبر گشته این کینه ستا لبعت جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی با کیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود و در تربیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبه بود که اقبالان شریک شده چون طغا تیمور خان شنید که حکومت سبزوار بدو متعلق شد فتح غرمیت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که مادهٔ فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط او بجائی رسید که در زمان دولت خود با نصد مجاهد راه یافت

انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام جنگ و شراب بر سر زبان راند هر چه مرا گفتند که ترا ز تو خواجه می بریم قالب تهی می کردند کار را در میان نهاد کس بشناختی و شبها بایکدیگر و نفر و محلات طواف کردی و اجناد معلوم فرمودی و در هر ولایت منهیان داشت که هر سه که حادث شدی از کلی و جزئی بسمع او رسانیدی نقیب منوار را بعلت آنکه میگفتند که او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده بعالم آخرت فرستاد و ولایت را مسمور گردانیدند و خوانین آباوان کرد و امیر ارغون شاه را بهیرود و ملک مغیث الدین حسین مهرات را از خائف بودند و دران اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان دم از استقلال میزد و با امیر ارغون شاه از دفع او عاجز آمده بود خواجه شمس الدین علی لشکر بآن جانب کشیده و محاصره کرده نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه شنیدند که ملک مغیث الدین حسین در فراجرود نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته چند مرحله بجانب ملک مغیث الدین حسین روان شد ملک از فراجرود پیش نرفت عاقبت ملک بجانب هرات رفته خواجه شمس الدین علی بمملکت خود باز گشت و چون خبا به نیشابور رسید مسموم اوگشت که درویش هندی مشهدی که از قبل او حاکم وامغان بود شیوه عصیان میورزد خواجه شمس الدین علی متوجه وامغان شد و بآنجا رسیده در مدت یک هفته قلعه و شهر را گرفت و بسیاری از بستران و خواجگان آن دیار را بقتل آورد و مراجعت نموده بنیشابور آمد و هندو را بآنجا آورده مغلوک ساخت و او را لاغری بود موسوم بحیدر قصاب که تعلق با و میداشت بعد محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه خدمتش را مصادره کرده هر چه داشت بستد و آزردی معامله چیزی پیش حیدر باقی ماند مصلمان همچنان تشددی نمودند حیدر عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانیده و گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام ده بود گفت زن خود در خرابات بنشان و از ان مخرجه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی کارمن دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست برآید معاونت نمائید والا یک دشنم هلاک سازید تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص گفت دین باب با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه یحیی رسیده گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت ازمن باز نباید گرفت خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه می گوید و غرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی تو برسد و حیدر نماز شام ببالای قلعه رفت و گفت من از خاک برگرفته شما ام امروز باین نصیحت در سوائی میرود و خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش سر برکرد و حسن را صفائی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین بعمامه روی نمود یکی از فضلا بعد ازان واقعه این بیت بر حیدر خواند ؎ دهر وحیدر کرار روزگار ۰ وی کرده راست خنجر او کار روزگار ۰ ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت و هیچکس زهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی می کردند و تربیت و تقویت علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و بر هنگام مرسوم کامل رسانیدی نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و برگ بند بودند و بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیری نشستندی و اکثر اوقات با علما صحبت میداشت مهمات شرعیه اعلام دین مبین تفویض نمود و سلطان غازان خان از مملکت ماوراء النهر هربت خواجه تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغاتیمور خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و بارهوی پادشاه ملحق شد و سه روز طرفهایی تر غیب داد و در آخر روز سوم حافظ شمالی و محمد حسن و غیرهما از سربداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم تا ایمان و عهد نیامده و در اثنار آتش کشیدن ما می توانیم که بادشاه را دفع کنیم و بادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را گیرد خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر نکنید در وقت کاسه نهادن حافظ شمالی ضربتی بر بادشاه زده طغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران بادشاه و امراء هر یک بطرفی افتادند و اموال خزاین بدست سربداران افتاده یکسر بضبط مازندران مشغول گشت و چون ازان مهم فراغت یافت بعزم خود باز آمد و از عایت عدل و داد ولایت او نهایت آبادانی و معموری رسیده بعد ازان که چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت جماعت بلی و فایان که تربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بدلیز سرای در آمد برادر زن او مغیث الدین بر پیش دستش بنشست و خنجری به پهلوی او فرو برده خواجه یحیی او را دران گری بگرفت و قاتل مقتول از ا ستر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده هر دو دران لحظه بر جای سرد شده و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان استرآباد بود بین حادثه اطلاع یافته روی بنیشابور نهاد و چون که در کشتن خواجه سعی نموده بودند متوهم شده بقلعه شمشان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا زده تا همه قلعه را بسوختند ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سربداری مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه شمرده و جای ای تقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی با اتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت بنشست و او مردی حلیم کم آزار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول می بود و حیدر بهم مملکت بپرداخت و حیدر میخواست که لشکر بامیر اغون کشد و خواجه نصر الدین را که تا بک امیر لطف الله پسر امیر جوجی الدین مسعود بود دوم از خواجه یحیی بود گوشمالی بسزا دهد و خواجه ظهیر الدین ازین کار نرفت داشت روزی حیدر قصاب با او گفت که حالا یراق لشکر باید گرفت و قوله و لوب مشغول از سند فرماندهی برخیزد که شایسته این کار نیستی و خدمتش را ارکان کار معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری چون پهلوان

حیدر حاکم شد آوازه انداخت که بسر امیر ولی به استرآباد می رویم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر
امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق بوقا گفت که چون من بطریق دستبوس دست حیدر
قصاب بگیرم تو زخمی بروی زن و قتلق بوقا در وقت مقرر کار حیدر بفیصل رسانید زمره گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه را در ربیع الآخر سنه احدی و ستین و سبعمائه
روی نمود ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن
دامغانی میرزا را که در دوش و بغل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاند و میرزا کما یجب و ینبغی بدان امر قیام نمود و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا مربی یکی بوده پهلوان حسن مائل
آن دیگر و بدین سبب وحشتی تمام میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن میرزاده گرفته بدستجردان فرستاد و در همانجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال
و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی سربداری در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمائه پهلوان حسن دامغانی بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت
او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوزی که سر فتنه داشت و از بیم یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس به طاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر
بروی جمع آمدند و ناگاه به معاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر
قلعه را گرفته و درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم باو داده گفت که در خراسان مباش و درویش عزیز بجانب عراق توجه نمود و در ایام او طائفه از بازرگانان رخوت
و اقمشه یزد بخراسان می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده و تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند خدمتش با دو سه
هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن مالهای را بی نقصان ببازرگانان تسلیم نموده نگذاشت که موازی فلسی را کسی متصرف شود بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار
سوار بجنگ امیر ولی باسترآباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله یکی خواجه علی موید بود و بیان این سخن آن است که خواجه علی
موید در دامغان امیر نصر الله را که پهلوان حسن دختر او را می خواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانیده و چون شب در آمد با او گفت که من تو را پنج خروار ابریشم می دهم بشرطی که
ازین ولایت بروی و اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصر الله از بیم جان در یک شبان روز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت خواجه علی موید محمد رضا
نامی را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد و محمد گفت میروم مشروط بآنکه چون تو را منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این معنی از وی قبول کرده
محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را با خود آورده خواجه علی موید درویش عزیز را احترام تمام نمود و بدرگاه خواجه علی ازدحامی پدید آمد و در آن اوان در قلعه شغنان جمعی بکلمه عصیان
پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی موید را ازین معنی خبر دادند و خواجه درویش با هزار کس روی
به سبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند ناگاه بمقصد رسید و خود را در شهر افگند و مردم پهلوان و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان او بند
که باز گشته اند و چون دانستند که حال چون است تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود بگریخت و او را پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند و خدمتش را بزخم چماق بقصاص
امیر لطف الله کشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شغنان مراجعت نمود و بنا بر آنکه اهل و عیال و لشکر او در سبزوار بودند فکر مخالفت نکردند پهلوان چون
دانست که اختیار از دست رفت گفت ما نیز در زمره ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آن جناب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی موید بسرداران سپاه او مکتوب
نوشت که نخست حسن را بکشید آنگاه پیش من بیائید ایشان جهت مخالفت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسپ فرود آوردند و فخر الدین جوینی سرش را از بدن
جدا کرده سرداران سر او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی موید خطاب فرمود که بمشورت من چرا او را کشتی که او در ذمه من حقوق بسیار داشت خواجه علی
عذر خواهی او نموده گفت کار حکومت و مملکت گیری آزرم بر نتابد زبان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود ذکر حکومت خواجه علی موید باتفاق درویش
عزیز چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت و نه ماه برین قضیه بگذشت درویش با خواجه علی موید گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشم خواجه علی گفت که سمعاً
و طاعة و باین عزیمت لشکری مرتب ساخته درویش عزیز به نیشاپور آمده بخواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا جمع شوند و چون درویش عزیز در نیشاپور مسکن کرد خواجه علی
تغیر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته باین جانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته روی بسبزوار نهادند و درویش
عزیز با مریدان خود که قریب چهار صد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بنا بر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکمان و سیه شیر را با دو هزار
مرد مکمل در عقب او فرستاد که تا او را بقتل نرسانند باز نه گردند و درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربدار بایشان رسیدند و درویش عزیز را
با قرب هفتاد کس بقتل آوردند و سر او را بسبزوار آورده از چهار سو بیاویختند و خواجه علی موید در حکومت مستقل شد و خواجه با آنکه بنگ و شراب نمی خورد اما مردم خود را از آن کار

باز نمیداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرائی اشتغال مینمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایت کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب انتظار صاحب الزمان اسپ کشیدی و اسماء دوازده امام بر وجوه و نانیر ثبت نمودے و کرم او را نهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدے و چون خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بایذاء درویشان شیخ حسن جوری کشاد و فرمود تا بمقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت بکشادند و میان او و امراء جونی و قربانی وقائع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل می شود و خواجه علی بتائید ایزدی مدتے مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی موید بارشاد ملهم توفیق روے بآستان فرخنده نشان آن حضرت آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی بادشاهی مامول است لله الحمد والمنة که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسیده صورت اختتام پذیرفت بر ضمائر اولوا الالباب پوشیده نماند که همگی همت و تمامی تهمت بندهٔ کمینه و دعاگوے دیرینه مصروف و مقصور بران ست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تائید افتد که بفضائل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم اوصاف شرائط دل نوازی انسانیت و وظائف هنر پروری و سائر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و آزار خلق و اضرار مسلمانی و رنجانیدن عباد صالحین و باقی صفات رذیله پیراسته و سعادتمندی چنان در ایام خجسته فرجام نیست مگر امیر فاضل عادل موید منصور کفیل مصالح امور جمهور عامی حوزهٔ مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک رائے نکوخواه نیک اندیش خوار کننده ظلمه بدنهاد کافر کیش مقرب حضرت سلطانی متخدم الوس چنگیز خانی آنکه باظهار کلمهٔ حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر نظام الدولة الشریعة والدنیا والدین امیر علی شیر و بنابر آنکه ضمیر منیر آن صاحب توفیق را مائل و متوجه اخبار و آثار ابناء روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی قریب بدویست و چهل جزو بخط بے ربط دران باب مرتب گردانید امید بفیض فضل ربانے آنکه دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست تصاریف دوران را از ذیل شرف اقبال این خداوند احسان و افضال کوتاه دارد و او را بحر از سعادت دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و آجل بر کف اقران سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و صلے الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

خاتمة الطبع جلد پنجم

الحمد لله که جلد پنجم از جمله هفت جلد کتاب تاریخ روضة الصفا از ملا خاوند شاه هروی رحمه الله بماه مئی سنه ۱۸۹۱ء مطابق رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ھ بار سوم در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ انطباع یافت

رنگین ادای حمد و نخل پیرای گلشن ثنا لائق شادابی بخش ریاض فکاکن که

۶۷۵

از کتاب لاجواب سراپا صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر و برنا که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره برای دفع ظلمت جهان بر سما رفعت نور افزاست

اعنی

روضة الصفا

جلد ششم

تصنیف منیف اخوند با فهم و ذکا میرشاه هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست که تصحیحش شام و فلق صبح گوا باوان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی منشی نولکشور بطبع مزین گزین دلها شد

جلد ششم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بیقیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپردهٔ عظمت او برتر از کون و مکان ست و شادروان عزت او خارج از زمین و آسمان اشعار کل ما یرتقی الیه بوهم
من جلال و رفعة و ثنا + فالذی ابداع البرایا علی + منه سبحان مبدع الاشیاء + نیابی تو بی حمد و شکر خدای + درون سراپردهٔ غیب جای + مالک الملکی که اساطین سلاطین تا سر رقیت
و عبودیت در حضرت ذو الجلالیش بر زمین مسکنت ننهد و منشور اختیار و اقتدار شان بنشان عنوان انی اتیکم بسلطان مبین موشح نگردد و واهب المواهبی که خواقین حشمت آئین
تا پیشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزت لایزالیش نمالند در زمرهٔ متمکنان مکان و لقد مکنا لهم فی الارض منتظم نشوند قطعه پادشاهی که پادشاهان را + پادشائی ز فیض نعمت اوست
سرفرازان و تاجداران را + گردن جان بطوق خدمت اوست + و صلوات و سلام بر سید انام و ماحی ظلام و حامی دین اسلام که لوای دولت او بطراز قامت آدم و من
دونه تحت لوائی مطرز ست و رایت نصرت آیت فتح مسرت معلم و الا منصب کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین مسند لنکون من المنذرین بلسان عربی مبین نص نبوتش
مهر از فص و لکن رسول الله و خاتم النبیین و رایت رسالتش را طراز آئینهٔ و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمرهٔ انبیا مقتدای
فرقهٔ اصفیا صدر نشین بارگاه اصطفا ابو القاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظم ای صدر نشین هر دو عالم + محراب زمین و آسمان هم + ای کنیت و
نام تو موید + بو القاسم و احمد و محمد + و شرائف روح و ریحان و لطائف رحمت و رضوان بر روان آل اطهار و امجاد و اصحاب اخیار او تا داد باد که میادین دین را شیر عرین
و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد چون رای عالم آرای ملازمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر لطف رحمت الهی صاحب نقش قدسیهٔ مالک ازمهٔ ریاست
انسیه مشید قواعد رافت و احسان موکد مبانی رحمت و امتنان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلطف او امیدوار و از عنف او هراسان هر بد و نیک نظام الشریعت
والدولة والدین امیر علی شیر بنک الله تعالی علو مناصبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بندهٔ کمترین بی تشبیب شائبهٔ تکلفات بخلاف شیوهٔ مترسلان بیملاحظهٔ سعادت
و نحوست ساعت و زمان مجدد اما بعد از اتمام دفتر خامس در تحریر مجلد سادس که مشتمل است بر قضایای ایام دولت حضرت صاحب قرانی و اکثر اولاد نامدارش
انار الله براهینهم شروع نماید لاجرم قلم مشکین رقم کمر اطاعت بر میان بسته و دران امر جلیل الشان خوض کرده نخست علی سبیل الاستعجال میان بزرگوارش بطریق
اجمال اقبال نماید گفتار در نسب همایون حضرت صاحب قران گیتی ستان افاض الله علیه شآبیب الغفران هر چند صاحب قران کامگار
که قدوهٔ سلاطین گردون اقتدار بود بنا بر گوهر نفس و طینت پاک علو حسب و سمو نسب و شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هر یک از ایشان بر سپهر رفعت و
کامگاری بدر تابان و بر آسمان حشمت و بختیاری خورشیدی درخشان بودند استغنای دارد ع بماهتاب چه حاجت شب مجلی را + اما چون عادت اشراف و اعیان

ی و مغول آنست که نسب خود محفوظ داشته فرزندان را از آن آگاه سازند و هر یک بر قبیله و انساب خویش مطلع باشند منشیان بلاغت شعار در بطون صحائف و متون دفاتر
سلسلهٔ نسب حضرت صاحب قرانی را برین نهج ثبت نموده اند سلطان کامیاب و کامران قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر تراغای نویان بن امیر توکل نویان بن امیر ایلنگر
نویان بن امیر ایجل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان چچن بن امیر قاجولی نویان بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان و دو تومنیس بن بوقا خان
بن بوزنجر خان بن آلانقوا بعضی از حالات آلانقوا در دفتر خامس گذشت و شعبهٔ حضرت صاحب قران کامگار از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن
بایسنقر خان جدا میشود و از جملهٔ اولادش قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قاجولی نویان برادرش هشتم پدر حضرت صاحبقران بود و امیر قاجولی اصل قبیلهٔ برلاس است و در آن زمان که
چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه را به پسر خود چغتای خان ارزانی داشت طایفهٔ از امرای معتبر را ملازم او گردانید و منصب امیر الامرائی چغتای خان را بر امیر قراچار مقرر داشت
و قراچار نویان پدر پنجم حضرت صاحبقران است و خدمتش بدارائی مملکت و استمالت لشکری و رعیت پروری بنوعی قیام نمود که خاص و عام زبان باستحسان او بگشادند و در
قواعد جهانگیری و لوازم کشورگشائی بر نهجی قیام و اقدام فرمود که مریدی بران متصور نبود آثار جرأت و جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت
و بعد از وفات چغتای خان امیر قراچار همچنان در الوس او صاحب اختیار بود و در ایام قراهلاجو شهرستان حیات را از والی روح بپرداخت و چون قراچار نویان رخت
بمنزل دیگر کشید روزگار غدار و سپهر ناسازگار آنچه مقتضای طبیعتش بود بظهور رسانید و حوادث ایام و لیالی در قلمرو چغتای خان متراوف و متوالی گشت و در دیار ماوراء النهر و
ترکستان از اشعهٔ سیف و سنان چشمها خیره و دلها هراسان شد و میان اولاد چغتای بمثابهٔ مخالفت روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و بواسطهٔ
کثرت فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویان بحوالی قبة الخضرا کش که آنرا شهر سبز نیز گویند آمده رحل اقامت انداختند و اولاد احفاد امیر قراچار نویان نسلاً بعد نسل و بعد بطناً بعد
بطن متصدی امر حکومت آن دیار میشدند و هر پادشاهی که در ولایت ماوراء النهر رایت شوکت و حشمت برمی افراشت حکومت آن سرزمین بران خاندان ستوده آئین
مسلم و مقرر میداشت **ذکر ولادت باسعادت حضرت صاحبقران بتوران و رسالی که دولت سلاطین چنگیزخانی منقرض شده** در شهور سنه ۷۳۲
سلطان ابوسعید بهادر خان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ئیل که مبدا او در سالهای مغول است **بیت** طلوع کرد بتائید حق
برج جلال بر آسمان نهم اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش گردون رخش خسرو کشورگشای عالمگیر خداوند افسر و شمشیر قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
در ظاهر قبة الخضرا دلکش کش بطالعی که مشتری استفاده سعادت از آن کند و زهره نوای خنیاگری بران سازد جهان را بنور حضور خویش مزین و منور گردانید از ناصیهٔ میمونش علامات
جهانگیری ظاهر و از جبههٔ همایونش امارات عالم ستانی باهر **بیت** آن وعده که اقبال همی داد وفا شد وان کام که ایام همی خواست برآمد چمن دولت و روضهٔ مملکت باین نهال
بیهمال و غنچهٔ گلشن جاه و جلال آراسته شد و ریاحین ریاض آمال دین را بری پدید آمد و چون آوان رضاع گذرانید و سن اشرف او بمبادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش بمداومت
دلاوری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مائل گشت و از ارتکاب لهو و لعب اجتناب واجب و لازم شمرده و از هدایت ده سالگی بصید و طرید و تاختن و تیر انداختن
اشتغال مینمود تا آن زمان که بر اکثر معمورهٔ ربع مسکون مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل درین اوراق مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سخن در
نظم کتاب اقتضای آن میکرد که بعضی از قضایای ماوراء النهر که پیش از ولادت آن حضرت باندک زمانی و بعد از آن تا آن وقت که بر مسند جهانبانی تمکین یافته در میان آید لاجرم عنان
کلیت خوشخرام قلم بایراد حالات قران سلطان و امیر قزغن منعطف گشت **ذکر سلطنت غزان سلطان خان بن یسوراغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه**
در میان ایشان واقع شد در شهور سنه ۷۳۳ غزان سلطان در الوس چغتای خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و جمیع بلاد ماوراء النهر را در تحت تصرف آورده
بمنازع و معارضی حاکم و فرمان روا شد و او پادشاهی بود بعنایت متکبر و متجبر و سفاک و بیباک بر استیصال خاندان های قدیم و استهلاک امرا واجب التعظیم شره تمام داشت بگناه
اندک عقوبت بسیار فرمودی و زود خشم گرفته و نیز بر سر رضا آمدی و از کمال سیاست و فرط مهابتش هیچکس را پیش او مجال سخن گفتن نبود و هر دو نفر که در پای تخت او زانو میزدند اکثر
آن بود که یکی را گردن زدی و گاهی هر دو را معروض تیغ قهر گردانیدی از امرای الوس هر کسی را که بقوریلتای طلبیدی در خانهٔ رسم وصیت بجای آورده متوجه نوروی او شدی و از آن
طبقه بسیاران رفتند که یکی باز پس نیامدند بقیهٔ ارکان دولت زوال آفتاب سلطنت او را بدعای شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت مسئلت مینمودند و چون
نوبت سیاست بامیر قزغن که بوفور عقل و کیاست و کمال جلادت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب فرمود و خدمتش بر مکنون ضمیر پادشاه
مطلع شده خاطر نشان سر دران سپاه کرده که اگر ما پیش دستی کنیم این ظالم ستمگار همه را از پای برآورده یکتن از ما زنده نگذارد و اکثر امرا را در مخالفت غزان سلطان با خود متفق
ساخته در سالیسرای سپاهی متکاثر آراسته گردانید و دانشمند اغلان را از نسل اوکتای قاآن بخانی برداشته عزیمت محاربه تصمیم داد و غزان سلطان خان بر حادثه که متوقع

دشمن را بنمود و اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد و از ملقه گذشته بدشت قرنه درنگی در شهور سنه [illegible] هر دو فریق با یکدیگر ملاقات فرمودند و مدتها در جدال و قتال
از اصابت عین الکمال یتری بجشم امیر قزغن رسید و از قوت بینش بنور افزونیش حاطل مانده عنان برتافت و غزان سلطان خان بطرف قرشی رفت و در آن
زمستان از فرط سرما اکثر چهارپایان او در عرصهٔ تلف آمد و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شده بار دیگر با مید فتح و ظفر سپاهی قیامت اثر جمع آورده رایات نصرت
آیات برافراشته روی همت بدفع آنها نهاد و غزان سلطان خان نیز متوجه او شد و بعد از تلاقی فریقین کوشش و کوشش جانبین بادشاه دین معرکه گشته شد
امیر قزغن فرمود که چون غزان از میان برخاست لشکریان از عقب گرفتگان نروند و نیز دست از غارت و تاراج کوتاه کنند و متعلقان غزان سلطان را ایمن گردانند
و جلیلهٔ اورا که تریش خاتون میگفتند در حبالهٔ انکاح آورد و بعضی از مورخان گفته اند که بعد از فتح مبین امیر قزغن دانشمند اغلان را بر سریر خانی بنشاند علی ای التقدیرین چون
دو سال از خانیت دانشمند نگذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانیده بیان قلی ابن سوخدین دوارا از اجفا و جفتای خان و اسم بادشاهی داد و ذکر شمهٔ از مآثر امیر قزغن و
نهایت کار و انجام روزگار او چون زمام اختیار ماوراء النهر و ترکستان بدست اقتدار امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد و امصار را بنیور عدل و داد بیاراست و با حسان بیکران
مطایای آمال صغیر و کبیر و غنی و فقیر را گرانبار گردانیده و در تعظیم سادات عظام و اشراف انام از ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی مبالغه تمام فرمود و در زمان
دولت او جز یاد و دعا نها باز نکردی و در ایام حکومت او پریشانی خرد در زلف بتان کس ندیدی خاص و عام شمول عاطفت و احسان او گشتند احاره و عابد بندهٔ لطف او
و شدند از مظالم و قبائح او یکی آنکه خدمتش بدفع ملک مظفر الدین کرت لشکر کشید و مدت چهل روز سرات را محاصره فرمود و آخر میان ایشان مصالحه واقع شده امیر قزغن بجانب
ماوراء النهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این حکایت در مجلد رابع ذکر یافت دیگر آنکه بسیر امیر قزغن لشکر بجانب خوارزم برده آن ولایت را در حوزه تسخیر تصرف آورده و امیر قزغن
زمستان و رسالی سرای بسر بردی و در بهار عزم قراقورم را بوجود خویش زینت و زینت وادی و تابستان و فصل بهار در شهر موتک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار و جاز
پرداختی و اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قزغن را در حبالهٔ انکاح داشت از امیر الناس نمود که او را بحکومت ایل بولدای سرفراز
و امیر قزغن جهة ملاحظهٔ مصلحتی این صورت را موقوف ساخته آن ناپاک زاده کینه او را در دل گرفته منتظر فرصت میبود روزگار امیر قزغن با معدودی چند از سالی
سراسیمه سوار شده و از حیون گذشته آهنگ جانور انداختن کردن آن حرامزادهٔ بداصل با طائفه غدار بیرون تاخته بر سر آن امیر عادل رانده و سراسیمه وجود او را از کدخدای
روح بپرداخت خواص و مقربان امیر قزغن قتلق تیمور را تکابیشی کرده در قفا ندند با درسیده اعضای او را بر تیغ انتقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد از حادثهٔ امیر قزغن ولد او امیرزاده
عبد الله از سمرقند آمده بجای پدر بنشست و امرا سر در متابعت و مطاوعت آورده بر مسند حکومت متمکن گشت و چون امیرزاده عبد الله بسمرقند فردوس مانند خو کرده بود دست
بآنطرف نرسد و بیانقلی را بدستور معهود که او را خان نگاه داشته بود با خود همراه برد و امرا از راه دولتخواهی معروض گردانیدند که مقام اصلی گذاشتن از خرد و تعقل دور نماید
امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در انجام دران سال بنا بر طمعی که بجرم بیانقلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود و تیمور خان اغلان بسیر بتیمور خان
رانجانی بگرفت و نعش بیان قلی را نجارا برده در جوار مزار فائض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند و امرا ازین قضیه متوهم شده آغاز
مخالفت با امیرزاده عبد الله کردند ذکر محاربهٔ امرا با امیرزاده عبد الله و مغلوب شدن او و هرج و مرج مملکت و آمدن بوعلتمور خان
بولایت ماوراء النهر بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیرزاده عبد الله متنفر شد و دل بر مخالفت قرار داده و لشکری جمع آورده
متوجه او شد و چون بنواحی کش رسید امیر حاجی برلاس بن بوقلی بن نموله بن میسو که منکا ابن قراجار نویان با الوس خود باو ملحق شده و باتفاق روی بامیرزاده
عبد الله نهادند و بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزاده عبد الله افتاده بر واتیی خدمتش دران معرکه بقتل آمد و قولی آنکه وی گریخته و از جیحون گذشته
بآب رفت و در انجا بمرد تا فوت شد و علی ای التقدیرین امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمور خان و برادر و متعلقان امیرزاده عبد الله از میان برداشته
و هر از نتسبان امیر قزغن بدست ایشان افتاد از پای درآوردند و امیر بیان بر دریا ماوراء النهر استیلا یافته متصدی امر خطیر حکومت گشت و با وجود آنکه مردی
سلیم النفس کم آزار بود و مهابت و سیاستی نداشت پیوسته بشرب مدام و مجالست سرو قدان گل اندام اشتغال مینمود و مانند نرگس و لاله بپیاله
مشغول شب و شب بروز نمی رسانید و از یاسامیشی ملک غافل و از اهل مانده نوازی غافله و آشوب در مملکت توران و خیشان داند خود و شیر خان اشتغال
یافت از امرا و نوئینان هر که در هر مقامی رایت استبداد و استقلال برافراشت و بنام خود بر لوح ضمیر رقم سروری و سروری برنگاشت و امیر حاجی برلاس
بدستور زمان سابق بر تواتر صفات حمیده متواتر بود کس انداخته و امیر بایزید جلایر را در خجند بر سریر علم انا و لاغیری برافراخت و امیر حسین بن امیر سیلاجی بن امیر قزغن بر بعضی ولایات

استیلا یافته تلاش منصب جد خویش را وجه همت ساخت و اولجاتو بن بوقا سلدوز در رقبة الاسلام بلخ هوس سروری او در دماغ خود جای داد و محمد خواجه ایردی شیرغان و کیخسرو
و الجایتو در ارسنک دختلان همین طریق مسلوک داشته هیچ کس پای در دایرهٔ متابعت دیگری نمی نهاد و امیر خضر میسوری نیز در طرفی مجموع میسوریان را جمع آورده عزیز را در نظر نمی آورد
و شاهان بدخشان هم در قلال و جبال خویش کمر بخدمت هم نمی بستند و بسنان منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگر می خستند و این صورت موجب آن شد که میان طوائف مختلفه مذکور
بکرات مقاتله و مقابله روی نمود و رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند پای مال دست برد حوادث دوران گشتند و چون توغلقتمور خان از نژاد جغتائی خان که بحسب نسب
و سلطنت ماوراء النهر باو میرسید از مخالفت امرا و پریشانی مملکت خبر یافته خیل و حشم خود را جمع آورده و با سپاه فراوان در شهور سنه ۷۶۱ احدی و ستین و سبعمائة بجانب ماوراء النهر
نهضت فرمود و بواسطهٔ بی اتفاقی امرا و پادشاه جته بی تحاشی میراندند تا خان بالغ که قریب بآب خجند است در هیچ مکان توقف ننمودند و در آنجا خان با خواص از مقربان مشورت
کرد مقرر چنان شد که الغ توقتمور از قوم گرایت و حاجی بیگ از کنوتی و بیکجک برسم منقلای عنان عزیمت حرکت دهند و امرا ثلاث بر حسب فرمان روان شده چون از آب خجند
بگذشتند امیر بایزید جلایر قدم موافقت پیش نهاده با تیغ خویش بایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند و امیر حاجی برلاس متجنده قرشی و کش را فراهم آورده بعزم مقاتله
و مدافعه لشکر بیگانه سوار شد و چون سپاه وهم و هراس بر شهرستان ضمیر امیر حاجی برلاس استیلا یافت پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و
حضرت صاحبقران با رای پیر و بخت جوان همراه امیر حاجی برلاس تا کنار آب آمده در آنجا باو گفت که چون شما عازم خراسانید اگر رخصت فرمائید من مراجعت نموده با امرا و جته
ملاقات کنم و بعد از آن پیش پادشاه روم اگر تدبیر موافق تقدیر افتد آفتی بخاندان قدیم نرسد و ایل و الوس ازین بلای عظیم رهائی یابند چون این کلمات الهامات جاودانی بود در خاطر
امیر حاجی برلاس جای گیر آمده آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحبقران عنان عزیمت بصوب ولایت منعطف گردانیده بخور رسید و دید که حاجی محمود شاه میسوری لشکر جته را
برداشته بتعجیل می آید تا آتش نهب و تاراج در مملکت زنند امیر صاحبقران با حاجی محمود شاه و سپاه جته گفت که شما چندان توقف نمائید که من با امرا ملاقات نمایم و بصواب دید ایشان
آنچه مصلحت وقت باشد تقدیم نموده شود سخن فرخندهٔ آن حضرت را که نشان قضای مبرم داشت بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب اردوی امرا تافته با آن
جماعت ملاقات فرمود ایشان آثار تائید یزدانی و انوار توفیق سبحانی در ناصیهٔ همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند و از فحوای کلام گوهر بارش نسیم رشد و اقبال اشتمام
نموده حکومت تومانات کش را در قبضهٔ اقتدار آنحضرت نهادند و بیمن رای عقده کشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلائق از غارت و اسر خلاص شده زبان
بدعا و ثنای آنحضرت کشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده پرتو التفات بر محافظت و استمالت ایل و الوس انداخت و باحضار لشکر شهر سبز و توابع و مضافات
آن فرمان داد و در اندک زمانی در ظل رایت آن موید کامیاب سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقرانی با امیر خضر میسوری پیوست و درین اثنا مخالفتی میان امرا جته پدید آمد
باردوی پادشاه بازگشتند و در آن اوان توغلقتمور خان نیز عازم تختگاه خویش شده بود

گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت بماوراء النهر و توابع آن دست داد

در اوانیکه توغلقتمور خان بولایت خود بازگشت امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن لشکری جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام عم
خویش امیرزادهٔ عبد الله را از خصم بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده ایلچی فرستاده از حضرت صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر میسوری استمداد نموده بعد از تقدیم مشورت
قرار بر آن گرفت که امیر صاحبقران و امیر خضر ملتمس امیر حسین را مبذول داشته و امیر بایزید باردوی توغلقتمور خان رود تا امرا جته را مجال بدگوئی نماند امیر بایزید بامضای آن عزم
روان شد و چون بخجند رسید شنید که توغلقتمور خان با مجموع لشکر مراجعت نموده در کنار آب جوباره با غروق خود ملحق گشته است و او از آن اندیشه و دغدغه فراغت یافته
در همان موضع رحل اقامت انداخت و امیر صاحبقران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن بعزم معاودت امیر حسین در حرکت آمدند و از قلعه که به دربند آهنین اشتهار دارد گذشته باو
پیوستند و باتفاق وردی توجه بامیر بیان آوردند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده و آیت الفرار خوانده متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب روان شدند و امیر بیان و شاه
بهاء الدین والی بدخشان بقلال دور دست تحصن نموده امیر حسین بر آن ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط مملکت کیقباد برادر کیخسرو دختلانی را بیاسا رسانید و امیر صاحبقران و امیر خضر
را عذرخواهی نموده رخصت انصراف داد و ایشان در ضمان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند و چون گذار امیر خضر بر دریای امیر صاحبقران بود طبیعت کرم سلطنت
پناهی اقتضای آن کرد ترتیب طوی فرماید که سزاوار پادشاهان ذو الاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان پیشتر از امیر خضر نهضت فرموده پانزده روز راه بچهار شب و روز
قطع کرده بکش رسید و اصحاب جشن و سرور را مرتب داشته چون آوازهٔ وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت استقبال نموده آنچه از شرائط اکرام و اجلال تواند بود بتقدیم رسانید و
چند روز بعیش و عشرت مشغول و امیر خطیر بعد از طوی بولایت خویش توجه نموده حضرت صاحبقران کامگار در مقر عز و شرف خود قرار گرفته جناح معدلت و احسان بر ساکنان آن خطه
گسترد در خلال این احوال امیر تغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین بر فراشت و بر پی آزرمی در روی کشید امیر حسین معتمدی نزد امیر صاحبقران فرستاده صورت حادثه را در میان

نهاد و امیر خضر و امیر بایزید را نیز از آن واقعه اعلام داد حضرت صاحبقران کامگار از فرط مروت و فتوت کدورات همایونش مبدل بران بود بفور جمیع لشکر فرمان داد و با سپاهی جرار و جمی شوکت و اقتدار بمعاودت و معاضدت امیر حسین آورد و در موضع قلعه امیر خضر میسوری با حشم و خدم خویش بآن بادشاه فرخنده مقدم پیوست و باتفاق در حرکت آمدند و به تعجیل راننده در حصار امیر حسین را ملاقات نمودند و خدمتش از وصول ایشان مسرور و شادمان گشته شرایط تفقد او در بجوئی بجای آورد و دشمن بجوی آوازه گردان صف شکن گریخته و روزگار خاکساران برسر او بخته و امیر حسین بعد از طوی و اظهار منت و سپاس هر یک را بایشان را بمستقر شرف و دولت خویش روانه ساخت و امیر صاحبقران چون از روزبند آهنین گذشت بسامع علیه او رسید که امیر حاجی برلاس که هنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بخود راه داده متوجه خراسان شده باز آمده است و با امیر بایزید عهد و پیمان در میان آورده قرار داده اند که بعد از جمع لشکر با امیر خضر میسوری روند و اکنون امیر حاجی در خط کش بجمع آوردن سپاه مشغول ست امیر صاحبقران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت بان مقدار سپاه که همراه داشت از پایان گذشته با امیر خضر پیوسته و باتفاق متوجه شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس بادلاوران کارآگاهی که خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمی پنداشتند عنان سبک کرده رکاب گران باستقبال ایشان صادرت نموده هر دو سپاه کینه خواه در موضع اقبادبهم پیوستند و صفوف بیاراستند جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمیدادند از کثرت کشتگان پشت گاو زمین خم و از بسیاری خون آگندگان بسیط ارض تا مرکز نم گرفت و از تیغبان اردوان نجشی گشته و آخر الامر نسیم ظفر و اقبال بر چم رایت حضرت صاحبقران بدیدار و امیر حاجی گریخته بسمرقند رفت و پناه با امیر بایزید برد و حضرت صاحبقران و امیر خضر بهایت اجتماعی روی توجه بانحطه فردوس مانند نهادند و دو اثنا طریق لشکر کش که داغ طلعت حضرت صاحبقرانی بر جبین داشتند راه خلاف سپرده روی از مطاوعت آن حضرت گردانیدند و گریزی پای هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند و امیر خضر نسبت بحضرت صاحبقران بدگمان شده عنان کدورت بر حاشیه ضمیرش نشست چنانچه از فحاوی کلماتش ظهور پیوست و امیر با حشمت صافی ضمیر از این بهمت غایت آزرده خاطر شد و طریق صواب منحصر در آن دید که راه سمرقند پیش گرفته با امیر بایزید و امیر حاجی برلاس ملحق شود و با مضاء این عزیمت با امیر جاکوس مبارک بن طوغان بن غازان بن شرغته بن قراچار نویان که از اعیان امراء عفیر او پیش شهریار گیتی ستان کس نمانده بود روان شد و چون پیش امیر بایزید رسید خدمتش از وصول آنحضرت اظهار ارتیاح و مسرت نموده از وظائف تعظیم و تبجیل و ما بعد من ذالقبیل دقیقه فرو نگذاشت و رایت اعتقاد و استظهار بلقبه بحور ابراهیم افراشت و در آن حال امیر بایزید و امیر حاجی آهنگ جنگ امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحبقران بایشان پیوست این معنی سمت تضاف پذیرفت و باتفاق سپاه شنگینی مراتب داشتند و با امیر صاحبقران تیمور گورگان برسم منقلای روان شدند و در موضع سروش گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب و پیکار افروخته و دیده بسوزن پیکان و سنان یکدیگر دوخته گشت عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بمن معاضدت امیر صاحبقران بظفر و نصرت و همعنان آمد و امیر حاجی کامران و کامیاب پرتو التفات بر ضبط ایل و الوس خود انداخت و درین اثنا امیر بایزید خواست که نسبت بحضرت صاحبقران عذری اندیشد آن حضرت بنور فراست و رای روشن بتیرگی ضمیر و ظلمت درون او اطلاع یافت و به بهانه رعاف دست پیش بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شد و ترکش بر میان بسته و دل بر عون و عنایت ملک دیان نهاده روی به بیابان آورد و چون امیر حاجی برلاس ازین قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور فرستاد که باید از آب بگذرد که عبد الله تاجوی لشکری فراهم آورده اندیشه مخالفت دارد و ظیفه آنکه سپاه جل را جمع کند که من جوغان برلاس را با طائفه از پردلان بمدد او خواهم فرستاد و پایه تیغ آبدار عنان آن فتنه را که بالا گرفته فرو نشانند امیر صاحبقرانی چون از کماهی حالات آگاهی یافت بدفع جوغان بن ایلداد و ابن اوجار بن لالای بن قراچار نویان مدد ملحق شود با سپاه جول روان شد و دفع آن فتنه را توجه همت ساخت و درین اثنا امیر بایزید از جلگای کش بجانب خجند شتافت و چون امیر صاحبقران بحوالی ترمذ رسید شیخ علی جرجری بعزم رزم با سپاه پیش آمد بیک حمله سپاه ظفر پناه مانند پشه از تندباد وردی بگریز نهاد و حضرت صاحبقرانی چون از سر حمار بیپرداخت تردد کنه را مهم اقبال ساخت **ذکر توجه تو غلقتمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت ثانی در سنه ثلاث و ستین مآرز وی جهانگیری** چون باردیگر خیال حکومت ماوراء النهر در دماغ تو غلقتمور خان استیلا یافت سپاه بیقیاس جمع آورده متوجه آنصوب گشت و بخجند رسید و امیر بایزید گریخته بیابان نسبت و امیر بیان سلدوز نیز در دایره متابعت قدم نهاده برسم استقبال تا سمرقند رفت و امیر حاجی برلاس از بیم سیاست بادشاه گردون اساس گریخته متوجه ولایت کش شده بالجمله از اهل و الوس خود از آب جیحون عبور نموده خان کشمیر با قلبه تمام تبرکا بشیخ امیر حاجی فرستاده باو رسیدند و محاربه روی نموده چون عام برلاس دران معرکه گشته شد امیر حاجی بخراسان شتافته چون بخراسان بموضعی که قریب است از ولایت جوین رسید اشرار سبزوار بخبر او را بدرجه شهادت رسانیدند بعد از فرصتی که خراسان مسخر حضرت صاحبقران گشت جماعتی از قاتلان امیر حاجی معروض تیغ یاسا شده آن ولایت برسم سیورغال بدو رشته او قرار گرفت بالجمله در خلال این احوال امیر صاحبقران بارشاد الهم توفیق خویش اردوی خان نموده و بسعی امیر حسین که بفر اطاعتش مفتخر بود بدیوان بادشاه تقرب تمام داشت منظور نظر اهتمام و التفات شده ولایت کشمیر بدستور سابق بدیشان حضرت مقرر شد و پادشاه در قلب توران بقبض خویش روی توجه با سمرقند نهاد چنانچه در ظفرنامه و کتب دیگر مذکور ست لشکری بجرب او فرستاد و علی ای التقدیرین چون هر دو لشکر در کنار آب چرخ بیکدیگر رسیدند و صفها

رسانند کبسر توقلانی از امیر حسین روی گردان شده و صف را بر ایران ساخته بخالفان پیوست و امیر حسین بضرورت ناگزیر پیش گرفت و لشکریان
ن نوای قندز و بقلان را با عقبه هندوکش غارت کردند و بعد ازین فتح امیر پاترا بمقتضی فرمان بایر رسانیدند **گفتار در مراجعت تو غلقتمور خان بتخگاه خویش**
توجه نمودن امیر صاحب قران بطلب امیر حسین چون تا بستان بپایان رسید فصل پائیز در آمده تو غلقتمور خان را هوس بودت اصلی دامنگیر شده جمعی را که خبر با
ده فساد سیرانست از میان برداشت و زمره را که محل وثوق و اعتماد بودند نوازش و عاطفت اختصاص داده پسر خود الیاس خواجه را بحکومت دیار ماوراء النهر نصب فرموده
به تمام از امرا و سپاه جته پیش او گذاشت و الکجک را مقدم او گردانیده در باره صاحب قران صنوف تربیت و نواخت از زبانی فرمود که از اردوی الیاس خواجه تخلف
نماند و چون از فحوای گفتار کردار پادشاه کامگار یعنی امیر تیمور گورگان آثار رشد و اقبال و علامت ترفع و جلال مشاهده فرمود رتق و فتق مهام آن مملکت را بر رای رزین و فکر
متین او مفوض گردانیده خود در عین عظمت و حشمت بمستقر سریر سلطنت مراجعت نمود و بعد از رفتن خان امیر الکجک دست ظلم و بیداد کشاده و هر منافع دیگر امرا را فروبسته در مقام لجاج و
عناد بایستاد و چون امیر صاحب قران ملاحظه نمود که معاش الکجک بر خلاف رضای خانست مفارقت او را عین مصلحت دیده و مهاجرت او را محض ثواب دانسته در قفای او صحرای
بیابان هیحون بر سر چاه ساعج باو رسید و بعد از تقدیم مشورت هر دو امیر بپیش تکل حاکم جیحون رفتند و آن مذبذ چنان پیشه و اندیشه آن شد که ایشان را بگیرد و امرا را از
بعد او آگاهی یافته با شصت سوار عنان عزیمت بجانب پارياب منعطف گردانیدند و تکل با نهزار مرد مسلح در عقب ایشان روان گشت و در حین طلوع خورشید جهانگیران
بدت مرد رسیده و از اول با مداد جوانان طرفین بجنگ در پیوستند و آتش فتنه زبانه کشید و طوفان بلا بالا گرفت و کوشش بحائی رسید که از هزار کس تکل خان پنجاه نفر
بشصت نفر امرا و هفت نفر باقی ماندند و دیگران کشته گشتند و جمعی مجروح شده گریختند گویند که در آن معرکه اتباع صاحب قران امیر رستم طغایبوغا برلاس و امیر سیف الدین سراسپان
رکت باز مانده بود و ایشان همچنان پیاده با ترکان بجنگ مشغول بودند و اسپ ایلچی بهادر مانند اسپ شطرنج بالستاده و پیاده با تیر و کمان آهنگ جنگ دشمنان کرده حضرت
ب قران زه کمان او را پاره ساخت و دست از محابه باز داشت تار رشته حیات او بقبراض قصد دشمنان گسیخته نگردد و بالجمله امیر حسین با هفت کس که باقی مانده بودند تکل تاخته و تیغ جلادت
ه سر و ریش تکل را بدو نیم کرد و دل رزم جویان پر از بیم کرده مردم تکل را متفرق نموده باز جمع شدند و قصد امیر حسین کردند و حضرت صاحب قران بر هم تیغ آتش فشان
ن خاکساران را پراگنده ساخت و امیر حسین را از آن معرکه بیرون آورده باتفاق روان شده مخالفان از عقب راندند بار دیگر میان محاربه اشتغال یافته اسپ امیر حسین از پا در افتاد
و قائش دشمنان آن بار گیر خود را بدو داد و امیر صاحب قران اعدا را بنوک پیکان جان ستان بر جای باز داشت تا امیر حسین سوار شده و از انجا روان گشته بپایان در آمدند و آنان
هفت کس چهار نفر که از ماوراء النهر بودند در ظلمت اللیل اسپان ایشان را گرفته گریختند و امیر صاحب قران توکل بعنایت یزدان نموده با حرم محترم خود الجای ترکمان آقا کرده با
امیر حسین بود از پایان بیرون آمد و ترکمان سر راه را گرفته صاحب قران حرم محترم را در جائی پنهان ساخت و تیغ جلادت از نیام برکشیده عازم جنگ گردید در این اثنا حاجی
ه ای در میان آنطبقه که دوست قدیم امیر تیمور بود آن حضرت را شناخته نزاکه را از جنگ مانع آمد و اسپ کشیده امیر را سوار کرد و حضرت صاحب قران با ضرورة آن شب را
در میان تراکمه بسر برده چون خست طبیعت و دنائت همت ایشان را معلوم داشت رندگیرد و مفاد یکقطعه لعل بایشان بخشید و حاجی محمد سه سر اسپ و مایحتاج مرتب داشته هجیبی که
اش طلبی بود ملازم گردانید تا آن حضرت را با امیر حسین رسانید و آن حضرت امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند و بآن موضع رسیده چاهی کندند و دوازده روز توقف
نمودند درین اثنا علی بیگ جوئی قربانی از این حال خبر دار گشته نوشته بداودیزان ارسال داشت که شصت نفر از دلیران سپاه را بدانجانب فرستاده امیر حسین و صاحب قران را گرفته
بمخالفان برسانند و در موضع موحش و مقامی ناخوش بار داشتند و محمد بیگ برادر بزرگ علی بیگ از جرات و جسارت آگاه شده از جده و طوس جته امیر حسین و امیر تیمور سبیلکات و تحف
فرستاده زبان بتوبیخ و سرزنش بر او زبان گشاده پیغام داد که بر فور تدارک مافات قیام نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانده علی بیگ از فرط شقاوت و کمال وقاحت هدایا و سبیلکات
محمد بیگ را خود بتصرف نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده و پیغام او را گوش زد نشان انگاشته اندیشه و بیخ دستان سام بر دستش + داغ بهرام گور بر بازوش منقوش دیگر مثل آن که
مصدوقه حالش آمده شب مولود آوان دعوت نوح + در روز پیری زمان طوفانش + بایشان داد و بگذشت و یادداش آن حرکت ناپسندیده عنقریب شامل روزگاران عذاب آمیز خواهد
مرقوم قلم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و بدست قدیم صاحب قران مجموع اسپان را بپیشکش امیر حسین کرد و بواسطه این بیکو بندگی مبارک شاه در زمان سلطنت صاحب قران بمراتب بلند
و مناصب ارجمند رسید **گفتار در بیان بعضی حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیگ دست داد** چون حضرت صاحب قران و امیر حسین از حبس علی بیگ
جوئی قربانی خلاص شدند با یکدیگر مشورت نموده رای ایشان بران قرار گرفت که امیر حسین بطرف کرمسیر هیرمند روان شود و آن حضرت با اهل اولوس خویش بوند و بامضای این عزیمت
در حرکت آمده صاحب قران کامگار چون بدیار خود نزول نموده ملک معزالدین حسین کرت گرای خواجه امیر حاجی بطلب او فرستاده و گرای خواجه ایشان غفلة بر زبان آورد که از جانب ملک اهری

که موجب ملال خاطر شریف باشد بطور نخواهد پیوست امیر صاحبقران بران سخن اعتماد نموده عازم هرات شد و چندانکه ملک متوجه نیشاپور گشته بود رسیده ملک در انواع نوازش کرد آن حضرت غایت مبالغه بجای آورد و اسب خاصه خود پیش وی کشیده و مبلغ ده هزار دینار کیکی و مقدار دویست خروار غله بر مال سرخس حواله داشت نمود و صاحبقران مقضی المرام بازگشت و چون امیرحسین شنید که امیر تیمور با ملک معزالدین حسین ملاقات فرموده بجانب ولایت خود مراجعت نموده است او را نیز داعیه اختلاط ملک پیدا شده روی بآنصوب نهاد روزی چند در هرات رحل اقامت انداخت تولغلتمور خان یکی از امرای خود را برسالت پیش ملک فرستاد و مضمون سفارش آنکه چنین استماع افتاد که امیرحسین بملک پیوسته باید که او را گرفته پیش فرستد ملک بالضروره امیر را در قلعه کرد تا خدمتش در انجا طوعاً و کرهاً در زاویه ناکامی بنشست و یکی از اکران خود را که ببهان شاه موسوم بود با تنسوقات پادشاهانه مصحوب نموکا گردانیده بار دوی تولغلتمور خان فرستاد و ببهان شاه بمقصد رسیده بوسیلهٔ امرا بغرلباط بوس دریافت و بغرض او رسانید که ملک معزالدین امیرحسین را گرفته بقلعه کرزان فرستاده است و او در قلعه وفات کرد ناگهان گفت که منهیان بسمع ما رسانیده اند که او در قید حیات هنوز انتظام دارد پادشاه روی با یکیک کرده فرمود که چون برادر ملک معزالدین مرده گفته است مناسب چنان مینماید که ما نیز مرده تصور نمائیم و اگر قزاجور را ناگاه دولتی روی نماید پایدار نماند و عاقبت از مملکت آواره گردد و در غربت بهمان تمنا بمیرد و از سخن دروغ وجود و عدم او جهود و زبان و ما خواطر دوستی غریز مثل ملک از خود نرنجانیم بواسطهٔ او و بعد از نه روز تولغلتمور خان ایلچی ملک معزالدین را بخلعت و تشریف سرافراز گردانیده اظهار مراجعت مرا بی داشت اما امیرحسین اگرچه در قلعه محبوس بود اما قیدی در پای نداشت درین اثنا شخصی از ملازمان خود را بیرون فرستاد و بنوکران خود که انتظار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسلحه و جیه و اسب او را در فلان موضع معین حاضر سازند و چون امیرحسین را خاطر ازین معنی جمع شد در ظلمت اللیل از قلعه فرود آمد و بهر اسپ جهان نورد سوار شده با معدودی چند عازم قندهار گشت **ذکر قضایای حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان بعد از مراجعت از خراسان و پیوستن او با امیرحسین و از دیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع چون ملک معزالدین حسین حضرت صاحبقران را رخصت مراجعت ارزانی داشت و آن حضرت بصوب دیار خویش روان شده فرمودند تا از آب عبور نمودند و چون بنجار زندان که از اقتضای نجار راست رسید مهد علیا و اولجای ترکان آغا آنجا گذاشته بطریق اختفا بمیان اهل و الوس در آمده تمنوکه قوچین با پانزده کس بسعادت پابوس سرافراز شد حضرت صاحبقران با آن مقدار مردم متوجه خرار شد و از آن موضع اسپ رانده از چیون گذشت و بچول ریگستان در آمد و ناچار شدت حرارت هوا در کنار آب و سایه جنگل مدت یکماه بالجای ترکان آغا بسر برد و دران اثنا ارغوان شاه و الیغ با پانزده کس دیگر در زمرهٔ ملازمان انخراط یافت و چون یکماه از توقف ایشان گذشت ناگاه از دور سیاهی دیدند ناچار جزم اسپان در آب رانده خود را بساحل نجات رسانیدند و اول جای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت بگذشت و یکماه دیگر در بیلاق کنار آب بسر برده بعد ازان متوجه سمرقند شد و چون حضرت صاحبقران و سائر ملازمان بحدود سمرقند رادواع نموده بجلگه کش در آمدند و مدت چهل و هشت روز در قریهٔ اجغی از قرای شهر سبز متوقف گشته و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه مؤید منصور با طائفه وفادار شب در میان یکنا رآب آمویه آمده و در آنجا نجواجه اغلان و بهرام جلایر ملاقات فرموده بدیدار یکدیگر مسرور و شادمان گشتند و باتفاق ازان موضع سوار شده روی بقندهار نهادند و تدبیر موافق تقدیر آمده در پیرهن بیش تو من نگوداری که وعده گاه تلاقی امیرحسین و صاحبقرانی بود پیوستند و از انجا بهیات اجتماعی روی بسیستان نهادند و دران وقت والی سیستان را دشمنی پدید آمده بود طاقت مقاومت او در خود نمیدید و چون شوکت و عظمت امیرحسین و حضرت صاحبقران را مشاهده نمود توسل جسته گفت اگر بمن مساعدت نمائید این دشمن زبردست از من مندفع شود چندین نقد و جنس تسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و جواهر آبدار و گرانبها اموال اثبار کنم و الیغان رعایت او بر ذمت خود واجب دانسته بمعاونت و مظاهرت او با هزار سوار بر دشمنان تاخته و بزخم شمشیر آبدار مخالفان او را بر خاک بوار انداخته والی سیستان بوعدهٔ خود وفا کرده امرا را ازان موضع بر گشت بیرون آمده و جمعی کثیر ازان سگ طبیعتان سر راه بر ایشان گرفته قتال خاسش دست داد و میر صاحبقران که در فن تیراندازی سرآمد ارباب قبضه بود بهر تیری سگدلی را بر خاک هلاک میخوابانید و لشکر سیستان را بازپس نشانده و امیرحسین و صاحبقران بگرم سیر رفتند و حضرت صاحبقران کامگار جهت معالجهٔ جراحات پیش تو من توقف نموده امیرحسین با نود کس بجانب بقلان شتافت و چون بآن حدود رسید ایکیک با سپاه سزاوار بآن گرفته مجرب مشغول شده از کثرت مخالفان لشکر امیرحسین متفرق گشتند و خدمتش با دوازده کس هشت سوار و چهار پیاده جان از معرکه بیرون برده بموضع مشترک رفت و چون جراحات امیرصاحبقران براحت و سقم او بصحت تبدیل یافت با تمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب ارصف منعطف گردانیده بکهره نزول فرمود و کیفیت احوال و اوضاع امیرحسین مسموع آن حضرت گشت دستور خاص را بپیغام نوکری را بپیشدن مژدهٔ سلامت نفس نفیس و ذات همایونش پیش او فرستاده پیغام داد که موعد ملاقات ارصف است در اثنای این اوقات صدیق بهلاس با پانزده کس سعادت دستبوس حاصل نموده حضرت صاحبقران او را نیز بخدمت امیرحسین

روا نکرد که میباید تعجیل آمد و خود متعاقب او در سرعت سیر مسارعت نموده ناگاه از طرف ارصف سیاهی سوار نمودار گشت حضرت صاحب قران پیاده چست تعیین کرد تا پیش رفته
احوال باز راند و چون خبرگیر شناخت که فرانجی پسر حسن ست که آوازه توجه امیر حسین بجانب بقلان شنیده با صد سوار برسم استقبال می آید بنابر اشارت حضرت صاحبقران که اگر موافق
باشد چرخ زند ببالای پشته رفته آن عمل بجای آورد و از طرفین بتعجیل رانده بیکدیگر پیوستند و منازل قطع کرده بارصف رسیدند و نزول فرمودند و امیر تیمور گورکان جمعی را بقرا تعیین
نموده ایشان صبحگاهی خبر رسانیدند که سیاهی سواران از دور مینماید صاحب قران کامگار سوار شده از عقب ایشان گذشت و از طرف راست در آمده پرسید که شما چه کسانید گفتند
طائفه از نوکران امیر تیموریم که بخدمت او میرویم حضرت صاحب قران پیشتر رانده معلوم کرد که بقلقوجه برلاس و امیر سیف الدین و ایشه و توتک و جمعی دیگر از مطیعانند که از سر اخلاص
قدم پیش نهاده می آیند و چون امیر صاحبقران با ملازمان بمنزل همایون نزول سعادت فرمودند روز دیگر شیر بهرام که از ملازمت آن حضرت تخلف کرده و مخیم اقبال تومن مانده
پشیمان شده بخدمت پیوست و این معنی مزید قوت و شوکت شد و چون صدیق و سونج خبر صحت و حرکت امیر صاحبقران بامیر حسین رسانیدند غنچه آمالش شگفته بر فور سوار شد
و با صد و سی سوار و پنجاه پیاده روی بارصف نهاد و دران موضع بحضرت صاحبقران ملاقات کرده یکدیگر را در کنار گرفتند و بساط الفت و استیناس گسترده از آینده و گذشته
سخنان در میان آوردند در مملکت داری مشورت نموده آنچه گفتنی بود گفتند و روزی چند از رنج راه و محنت ایام بر آسوده در مقامی قرار گرفتند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین
و صاحبقران رسانیدند که منکلی بوقا بلیدوز در قلعه لاجورد دروازه موافقت بسته در راه مخالفت گشوده و سر گردن کشی و عناد وارد امرا بقصد قلع و قمع صاحب قلعه خواستند که در حرکت
آیند شیر بهرام بنابر صداقتی که با او داشت تقبل نموده که بقلعه رفته منکلی بوقا را بخدمت رساند و منکلی بر کیفیت واقعه اطلاع یافته راه فرار پیش گرفت و در اثنای این اوقات سی صد
کس از قوم دلاوران جادون از هزاره خلم که از زمان قدیم در سلک ملازمان امیر صاحبقران انتظام داشتند خود را رسانیدند و مواد اعتضاد سپاه بوصول ایشان سمت ازدیاد پذیرفته
متوجه دره موصوف گردیدند و دران محل انیس پسر تومن که با دویست سوار بتاخت کله های بلخ آمده بود از احوال امرا خبر یافت و بایشان پیوست و حضرت صاحبقران تموکه را
با سه کس بجانب قلعه فرستاد تا خبرها باز تحقیق کرده مراجعت نمایند و تموکه از گذر ترمد گذشته چون بقلعه رسید دید که سپاه جته بغارت ولایت مشغولند و بحسب اتفاق با خویشان
و متعلقان خود دوچار شد و بعد از تقدیم مراسم پرسش با او گفتند که اهل و عیال تو درین نزدیکی منزل اختیار کرده اند اگر لحظه بدیدن ایشان بروی می شاید آن صادق صافی نیت
جواب داد که چون مخدوم و ولی نعمت من از آستان خود دور است خدمتگار را چه حد آن باشد که بخانه خود در آید و هر چند دران باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و
صاحبقران از دره موصوف کوچ کرده بدرگز در میدان الجای بوقا در آمدند و دران موضع بسمع امیر حسین و امیر تیمور رسید که امیر سلیمان برطاس و امیر صاحبقران دست در کشتیها زده عنان عزیمت
بجانب قلم که از توابع بلخست تافته اند و دران موضع ایل بورلداری را جمع آورده نیت تسخیر بدخشان دارند و دران توخان جاده جسته قریب صد هزار کس که اکثر ایشان از اسلام
بهره نداشتند با دو دیده روانشدند و چون بطان لقا رسیده قریب بآب سور نزول نمودند و دران موضع بچرب زبانی و شیرین سخنی مینو سلطان میان امرا و شاهان بدخشان صلح شد
و امرا از انجا آهنگ ارهنگ کرد و دران مکان از ممر آب بسالیسرای رفتند و از انجا متوجه ختلان گشته از جول گذشتند و موضع دشت نولک را معسکر ساختند و در این
اثنا شبی صاحبقران موزه از پاکنده پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده بود که شخصی از نزد امیر حسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را بآمدن شما احتیاج ست آن حضرت
روانه گشته چون بمجلس امیر حسین رسیده بولاد بوقا و شیر بهرام را دید که آنجا نشسته اند امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرده گفت در وقت چنین که بمخالفان نزدیک رسیده ایم خدمتش
طریق بیوفائی مسلوک داشته از ما جدائی میجوید و بپای مروت و مصادقت و موافقت نمی پوید و چهره مرافقت بناخن مخالفت میخراشد و خاک بی آزرمی در دیده مردمی میپاشد
امیر صاحب قران چند نوبت زبان بسرزنش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او هر نوبت از سخن آن حضرت اعراض نموده پنبه غفلت در گوش می نهاد و اگرچه ساعت بساعت از لجاج
و عناد شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین افروخته تر میگشت اما چون وقتی مقتضی باز خواست نبود صبر و تحمل را شعار خود ساخت و عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده
بجانب بلخوان روان شد و دران آوان نزد امرا محقق شده بود که توغلق سلدوز و کیخسرو سپاه جته را جمع کرده با بعضی امرا پای جسارت در پیش نهاده اند و جمعی از سرداران
و متعلقان جته با بیست هزار مرد از سر جالا تا پل سنگین نشسته جدال و قتال را کمر بسته اند حضرت صاحبقرانی اعتماد بر عون و عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکرگاه ظفر پناه بودند
دو هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن نیندیشیده در حرکت آمد و در پل سنگین سپاه طرفین بهم رسیده رایت مقاتله برافراشتند و از چاشتگاه تا رواح قابض ارواح بکار خود
اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار بمرافقت خورشید خنجر گذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمن دران معرکه بمرتبه بود
که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آمد صاحبقران مؤید بتائیدات ربانی اندیشه بر دفع و حل آن واقعه گماشته و در آئینه ضمیر منیر بادشاهانه که مطرح اشعه انوار الهی بود صورت
تدبیری که موافق تقدیر بود روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو موافق روشن رای یعنی حضرت صاحبقران گیتی کشای امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ قرابهادر را

با پانصد مرد که در آئین نبرد و طریق رزم و پیکار رستم و اسفندیار بزعم ایشان کمتر از زالی بودند در پل سنگین در مقابل مخالفان باز داشت و خود بنفس همایون با هزار و
پانصد نفر که شیر مرغزار آسمان از نهیب زمخشان در خطر بود در جانب بالای آب توجه نموده در جوف لیل مجموع آن خیل بشنا از آب گذشته بقلال جبال بالا رفتند روز دیگر قراولان مخالفان
از پی پسیان معلوم کردند که جمعی از آب گذشته اند سپاه جته را ازین معنی دغدغه بر خاطر استیلا یافت چون شب در آمد صاحبقران دشمن سوز فرمان داد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروختند
امرا جته از استماع خبر روز و مشاهده آتش شب متحیر و مضطرب شده پای ثبات و وقار شان متزلزل شده مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته در روی ادبار بصوب فرار نهاده
بگریختند خاقان موید گیتی ستان لشکر ظفر قرین نصرت نشان را فرمان داد تا از فراز جبال بر مثال سیل در انحدار آمدند و تا میدان گجراتی تکامیشی مخالفان کرده بزخم پیکان و ضرب سنان
و مار از نهاد بداندیشان بر آوردند و دران منزل حضرت صاحبقران با قوافل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با پانصد سوار رسید و از نسیم این فتح مبین شجره اقبال ثمره آمال
بارور گشت و نهال آرزو امنیت بر جویبار رفعت بالا کشید چون تقدم امیر صاحبقران در ازل بر اکفاء اقران مقرر شده بود باز آن حضرت را با دو هزار کس که هر یک از ایشان
با هزار مبارز نامدار برابری میکرد از پیش روان کرده و در دربند آهنین نزول فرمودند و اهالی کش فوج فوج روی توجه بآستان فرخنده آشیان آورده و در سلک سایر ملازمان
منتظم گشتند و امیر صاحبقران از جمله دو هزار مرد که همراه داشت سیصد کس برگزیده دیگران را بتوقف در انجا امر فرموده روی توکل براه آورد و در اثنای طریق فرمان داد که برلاس
و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس او میر هندو که برلاس با طائفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جته بودند خبر مرا شنیده با لشکر جته مخالفت کردند و مفارقت ایشان را
اختیار کرده بترمد کهنه رسیده اند امرا توران بوقا را نامزد فرمودند که از جیحون گذشته از کیفیت حال اعلام کند و امیر حسین و امیر تیمور بعد از فرستادن توران بوقا از آن منزل
کوچ کرده بجلگاه بلخ در آمدند در ظفرنامه گفته بعد از آنکه امرا بجلگاه بلخ در آمدند امیر ابوسعید پسر تایغود منکلی بوقا سلدوز که از قلعه لاجورد گریخته بودند و پیش ابوسعید که داماد او بود رفته
وحید راند خودی هر سه با شش هزار مرد مکمل کمر عداوت بسته و دست جلادت گشاده و صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان فاصل بود خروشان و وشان
فرود آمدند و از طرفین گذار آب را گرفته کمین نمودند و صاحبقران ظفر تیغ حسب اشارت الحرب خدعة بنفس مبارک رفته از هر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات فریبنده آب تسکین
بر آتش صوات وحدت ایشان ریخت و هر آئینه کاروان صاحب تائید هنگام حدوث وقائع بحسن تدبیر و لطف تقریر آن مقدار مصالح دولت را رعایت کند که از دست
اقتدار هزار شمشیر زن نیزه گذار نیاید و عاقل کامل بسخن کارها راست نماید ع که بصد لشکر جرار میسر نشود * سپاه آنطرف آب دره گز را گرفته میرفتند و لشکر نصرت شعار کنار بکنار
جوی میراندند و از جانبین محل گذار می جستند و مجال جنگ را مترصد می بودند تا برابر بلخ رسیدند تمام شد سخن مولف ظفرنامه روح الله روحه درین مقام و کلام حافظ ابرو و تقریر
مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمهم الله در ایراد این حکایات با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافقت دارد و راقم حروف را بر گفتار این سه بزرگوار اعتراض روی نموده
نمیداند که دران مخطی ست یا مصیبت و آن اینست که با وجود اعتراف تسکین مخالفان چون توان گفتن که از جانبین طلب محل عبور نموده منتهز فرصت میبودند و عاقبت حرب عظیم
واقع شد و بالجمله چون سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسیدند عبد الله را در میان گرفتند بر اتغار و جوانغار و قول لشکر آراسته صفها راست کردند و از امارات اقبال امیر حسین و
صاحبقران بیهمال آنکه در آنروز امیر سلیمان برلاس و سایر امرا که در ترمذ بودند تشریف قدوم ارزانی داشته بحضرت صاحبقران پیوستند و تموکه نیز رسیده آنچه معلوم او شده
بود از قضایای دیار ماوراء النهر بعرض رسانید و آن روز از وقت زوال تا انتقال آن بولایت غربی نایره قتال و جدال التهاب داشت و مبارزان طرفین دست
به تیر و کمان گشاده راه نفس بسیاری از زخم پیکان جان ستان بسته گشت و دران روز تموکه از رسیدن تیری مجروح گشت و چون مصرع سر روز روشن در آمد بخواب دلاوران
هر دو سپاه دست از جنگ باز داشته و پای از میدان کین بیرون نهاده در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر که خسرو فیروز جنگ آفتاب سرور پی مواکب کواکب نهاد
جوانان هر دو لشکر دست بآلات حرب و ضرب زده مهم قتال از سر گرفتند و حضرت صاحبقران کامران حمله آورده از پل بگذشت و تیغ قهر کین دران لشکر جلادت شعار
بر دو آئین نهاد و مخالفان هر چند در عدد بسیار و جمله تیرانداز بودند چاره کار خود بجز فرار ندیدند و از ضرب شمشیر صاحبقران گردون شکوه خلقی انبوه بستوه آمدند و روی ادبار
بمغار و فقار نهادند امرا بعد ازین فتح مبین پرتو التفات بر عرض لشکر ظفر قرین انداخته ده هزار سوار جرار در شمار آمدند و حضرت صاحبقران با طائفه از ایشان پیشتر از دیگران
روان شده بکنار جیحون رسیده در کشتی نشسته از معبر ترمذ عبور نموده قراول بطرف قهلقه فرستاد تا حقیقت احوال معلوم کرده بمسامع علیه رسانند و بنفس خویش در کنار آب لنگر
اقامت انداخت تا از پرده غیب چه روی نماید و قراولان سپاه متصور بخواب رفته از شرایط احتیاط غافل و ذاهل ماندند و مقدمه لشکر آجونی برادر کوچک ایلچک
از ایشان گذشته بیخبر بکنار آب بمعسکر همایون رسیدند و چون محل بآسایشی لشکر و مدافعه خصم نبود بالضرور متجنده خود را بکشتیها انداخته عزم عبور کردند و صاحبقران دریا نوال
با فوجی از ابطال رجال در جزیره پای ثبات و وقار چندان بفشرد و در مقام ممانعت آن قدر بایستاد که مجموع سپاه از آب گذشته آنگاه حضرت صاحبقران عبور نمود و هر دو لشکر

و طرفین آب مدت یکماه خیمه اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند و چون این مدت منقضی گشت صاحبقران مقرر فرمود که امیر برلاس و امیر سلیمان برلاس و امیر جاکوی برلاس و امیر سیف الدین با دو لشکر نفران مبارزان بطرف کش الیغار توجه فرمایند و هر قوشون شوند و هر کس از لشکریان که محبوب باشد باید که دو بند شاخ بسیار بزرگ از دو جانب مرکب خویش در آویزد تا از کثرت گرد و غبار رو بروی لشکر شهر را نگریزد و لشکریان بر حسب فرموده عمل نمود متوجه شهر سبز گشتند و دار و غه کش بعد از مشاهدهٔ انکار و گرد و غبار مضمون این بیت را بر خاطر گذرانیده ؎ خاکساران جهان را بحقارت منگر * تو چه دانی که درین گرد سواری باشد * و کلمه الفرار فی وقت الظفر بر خوانده روی بگریز نهاد و زهی صاحب اقتدارے که گاهی بشعلهٔ ناری شرر شر مخالفان را شرسار سازد و گاهی بگرد و غبارے خرمن جمعیت معاندان را بباد فنا دهد و بالجمله امرا و مدد شهر سبز نزول کردند و آن دیار را در تحت تصرف آوردند و دران آوان الیاس خوقان موضع تاش ارتیغی را که در چهار فرسنگی کش واقع است لشکرگاه ساخته بود و سپاه فراوان و لشکرے بی پایان در ظل رایت او مجتمع گشتند و امرا را نامدار و نومئیان را مقدار بر یاسا و شیے ایشان پرتو التفات انداخته و مرتب بآن اوقات داشته و غلقتمور خان در تختگاه خویش وفات یافته ابن توقیمور و امیر حسین آمده بودند که الیاس خان را ببرند تا بضبط الوس و مملکت پدر قیام نماید در این اثنا حضرت صاحب قران کامگار با صد سوار شکیر کرده بکرّ از آمد و خلق آن دیار را از مقدم سعادت آثار یافته در حرز سعادت بابوس سرافراز گشتند و بعد از جمعیت لشکر آن نواحی معاودت نموده بجیلدالیک رفت و در انجا خنیج محمد پسر میان سلدوز با هفت هزار قوشمهوار بآن حضرت پیوست و امیر حسین با بقیه لشکر حضرت ماکان را که در اطراف بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت تولک از امیر حسین جدا شده بابل رفته بعد از چهل و هفت روز بالشکر ختلان بموکب همایون ملحق گشت و بهیات اجتماعی متوجه جانب حراز گشتند و در انجا بزیارت مزار قابض الانوار خواجه شمس فایز گشته از روح مقدس یاری استمداد او همت نموده مبانی عهد و پیمان با یکدیگر استوار گردانیدند

لفتار در منام آن ملاذ انام و محاربهٔ آن حضرت با الیاس خواجه و غالب سپاه نصرت پناه نزد ارباب تحقیق این قضیه متیقن و برهن است که مزاج سعادت مندی که باعتدال حقیقی از روی معنی بهره یافته نزدیکتر است چون او از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس وی بعالم بالا پیوندد و باتصال روحانی انچه از نفوس خزینهٔ فلک و از حوادث ایام مرتسم شده باشد بنابر مناسبت تمام می پرتواندازد و نفس ناطقه چون قوی باشد و قوت متخیله ضعیف نگردد گرفته نفس متخیله بی تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از یقظه و انتباه آن صورت بدون تغییر بی آرے نماید چنانچه شمهٔ ازین معنی در مجلد ثانی بتقریب سمت گذارش یافته و از مویدات این مقال خواب حضرت صاحب قران ست چه دران آوان که امری خطیر و شغلے آمده بود که بدستیاری سپاه اندک با لشکر بسیار و سپاه مقاتله میبایست روے نهاد روزے در بیرون شدن این مهم تاملے میفرمود که ناگاه خوابش دریافت صریح و زبان فصیح آوازے شنید که شادباش و غم مخور که خدای عزوجل شمارا نصرت و فیروزی ارزانی داشت و چون بیدار شد از حضار پرسید که همگیکی در شب بر زبان آورد گفتند نه ازین سخن آن حضرت را یقین حاصل شد که آن ندا از عالم غیب مسموع آن حضرت شده بود بقین نفس بازنمود و ازین استبشار مواد اعتضاد شاه عباد متضاعف شد در ظفرنامه در این مقام مذکور است که امیرین و صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر و سپاس باد شاه بیقیاس عزو علا السعادت سوار شدند و در ترتیب لشکر شروع الیاخرم نمودند امیر حسین دست راست را بسر حد ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحبقران که همگام نبرد همه دل بود جانب چپ را مرکز رایت نصرت شعارت و بآئین صفهارا راست کرده روان شدند لشکر دشمن که در تاش ارتیغی بود بهمین منوال در قول تعیین فرموده میسره از فر الیاس خواجه و امیر حمید زنیت یافته و امیر توقیمور و امیر ایلکچکاتین بست راقم حروف گوید که در عین عبور و در این سخن و غدغه پیدا شد و آن اینست که میمنه و میسره که ترکان اورا برانغار و جرانغار گرتیب شود که قلب معین باشد و سپاه منقسم بسه قسم گردد امیر حسین و امیر تیمور بلکه الیاس خواجه خان نیز هر کدام لشکر خود را و بخش کرده بودند اطلاق دست راست بر این دو گروه چندان مناسب نمی نماید بالجمله بعد از تسویهٔ صفوف در موضع قبتجاتین افواج فتن متلاطم شد از غریو کوس و گره و کوش نعرهٔ دلیران گوش گردان کیهل اسپان صدا در گنبد نیلگون افتاد قراولان سپاه جبه بجار پیدا ری که در دماغ داشتند بخست بحضرت صاحبقران رو آوردند و آن حضرت پای ثبات بر موضع خویش فشرده و بهادران سپاه نصرت آئین دست بتیر و کمان زده از زخم پیکان جانستان رخنه در قصر حیات بسیاری افتاد و از معارف لشکر و نقم فتادگان خسوق و قیمور خان بهادر و نکی برادر ایلکچک و غیرهم که هریک از ایشان شیر غرین و در دریاے کارزار نهنگ مردم خوار بودند و گردان هر دو لشکر بر سر یکدیگر تاختند و رایت مقاتله و مقابله باوج ثریا افراختند آخر الامر دلاوران سپاه نصرت شعار و مارا از روزگار راحت ابر آوردند و جمعی کثیر انداختند الیاس خواجه خان و اسکنه را علمان امیر ایلکچک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در پنجهٔ اقتدار اسیر و دستگیر شدند اما طائفه که الیاس خواجه خان را گرفتند مقدمی که اتراک بدو و مان چنگیز خان دارند

پیش از آنکه سرداران سپاه خبر یابند او را با یکجک سوار ساخته راه گریز باز دادند و دیگر اسیران را پیش امیر حسین آوردند و در همان شب حضرت صاحبقران شبگیر کرده از عقب
گریختگان شتافت و تا کنار آب بام رانده سر راه بر دشمنان گرفت و بزخم شمشیر آتشبار خاک وجود جمعی از آن طایفه خاکسار را بباد فنا داد و امیر جاکو و امیر سیف الدین
را با لشکری بسمرقند فرستاد و این فتح نامدار در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائة اتفاق افتاد و امیر صاحبقران بمشورت امیر حسین از عقب گریختگان رانده و شیر بهرام را مصحوب
خویش گردانیده و از آب خجند گذشته تاشکنت را مضرب خیام اقبال ساخته امیر حسین و صاحبقران هر یک را در موضعی که بودند عارضه بر مزاج طاری شده بچند روز
شفا یافتند و بعد از صحت امیر تیمور گورکان بعزم معاودت از آب خجند عبور نموده بقصد شکار جرگه انداخت و امیر حسین در ورق همین اشتغال نموده از هر دو جانب
امرا و لشکریان در حرکت آمدند و در موضع آقا و جرکها بهم رسیده قاقمشی کردند و از آنجا بسمرقند رفته جناح مرحمت و احسان بر سر اهالی آن دیار مبسوط ساختند و چون
دست تعرض سپاه جته از مملکت ماوراء النهر و ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت صاحبقران قریلیان کرده امرا و نوئینان مجتمع گشته بنا بر مصلحت کابل شاه
اغلان را که از نسل چغتای خان بود بپادشاهی برداشتند و مراسم جشن و سور و لهو و سرور بتقدیم رسانیدند و امیر حیدر اندخودی را گرفته مقید و بزنده حشم سپرده داد و در شب
خدمتش را معروض تیغ یاسا گردانید و حضرت صاحبقران طوی شاهانه ترتیب داده متنسوقات خسروانه بنظر امیر حسین کشیده و در آن طوی بمشورت امیر الجایتو ایروی
در استخلاص امیر حمید که میان پدر و پسر حضرت صاحبقران مبانی مودت و مالها مستحکم بود سخن گفت و همچنین در باب استخلاص اسکندر اغلان شفیع شد هر چند این معنی موافق
مزاج امیر حسین نبود اما بنا بر رعایت خاطر صاحبقران از سر خون ایشان درگذشت و رخصت فرمود که آن دو خون گرفته را رها کنند و بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون این معنی مفید نیفتاد و چون امیر حسین عنان عزیمت بجانب سالی سرای که یورت قدیم او بود منعطف گردانید آن منظور نظر عنایت ملک ودود
امیر سیف الدین و امیر داود را روان کرد تا امیر حمید و اسکندر اغلان را عنان گردانیده باحترام تمام بیاورند چون آن دو امیر از دور آنها را دیدند تصور کردند
که بکشتن آنها میروند پیش دستی کرده گذری و دیگری شمشیری برآورده شهید شدند و چون امیر حسین از دغدغه آگاه شد گفت کار نوکر کهتر از مهتر بهتر و بفور مسرعی فرستاد
و امیر حمید و اسکندر اغلان را طلب داشته بیاسا رسانید و در آن زمان امیر حسین در سالی سرای و حضرت صاحبقرانی در شهر دلکش بفراغت و کامرانی و عشرت و شادمانی
بگذرانیدند

گفتار در بیان جنگ لای و کشته شدن جمعی سپاهیان پرخاش جوی رزم آزمای

چون فصل شتا بآخر رسید و خسرو انجم سپاه در زمستان
از خانه حوت کوچ کرده خیمه بر مرغزار حمل زد منهیان بعرض صاحبقران رسانیدند که الیاس خواجه خوان با لشکر جته متوجه جانب ماوراء النهر است آنحضرت ایلچی فرستاده
امیر حسین را از وقوع این حادثه آگاهی داد امیر حسین فرمود تا بولادلو چشم و پسر محمد خواجه ایروی و ملک بهادر با مبارزان آتش آهنگ روان شده بسرعت تمام با سپاه تیمور گورکان
ملحق شدند و از آنجا کوچ کرده منازل و مراحل قطع کرده از آب خجند گذشتند چون قراول دشمن نزدیک بود امیر صاحبقران در میان خپاش و تاشکنت کنار آب معسکر همایون
ساخت و امیر حسین با لشکری فزون از چند و چون در جنبش آمده دون عبور نموده طبقات چشم بمورچل خود نزول نمودند و از آن طرف سپاه جته نیز رسیدند و در لب
آب خیام اقامت نصب کردند امیر حسین و امیر تیمور گورکان کلاه جیل فرو کوفته از منزل خویش سوار شده پیشتر رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه از این
معنی خبردار گشته بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر با دیگر شیران پیل افگن
لشکرشکن در قول قرار گرفتند و بنفس خویش با طایفه که غبار معرکه دیده آرزو میدانستند بر دست راست بایستاد و قتلش و تلانجی ارلات بود و هراول الجایتو ایروی
و پولاد بوغا و دیگر دلاوران و شیر بیشه هیجا حضرت صاحبقران کلغار که او را دست چپ گویند رایت جلالت بر اوج مهر و ماه برافراشت و در قبل او امیر سار بوقا با
قوم قبچاق معین شده در هراول تیمور خواجه اغلان مقرر گشت و لشکر مانند دو کوه پولاد در برابر هم صف کشیدند و بسان دو دریای دمان از باد صرصر در تموج آمدند
ز دو رویه تنگ آمد اندر سپاه + یکی ابر گفتی برآمد سیاه + او بود شمشیر و تیر + جهان شد بکردار دریای قیر + ز پیکان پولاد و پر عقاب + سیه گشت رخشان
رخ آفتاب + قضای معرکه از کثرت بهادران جوشن پوش هوای معرکه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین شد و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحبقران بعدد
از مخالفان افزون بودند خوف و رعب بر ضمایر ایشان تافته بنیاد کار بر حیله نهاده بسنگ یده که خاصیت آن از بدایع و صنایع قادر بیچون و صانع کن فیکون است
توسل جستند و با آنکه خورشید در برج جوزا توطن داشت ابری سیاه فام در عرصه هوا ظاهر گشت و از آواز رعد و برق ساکنان عالم بالا و قاطنان خطه غبرا
صیحه روز محشر مشاهده نمودند چندان آب از دیده سرشک گشت که اگر قائل ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی پسر نوح در آن ایام بودی التجا بجز به عنایت
فیاض علی الاطلاق نکردی تیر از کثرت نم خم گرفته سست کرده علت استرخا پذیرفت پای لشکریان در موزه بسان پای بط در بحر محیط شناور شد

بوسات از قطرات امطار خیان گران گشتند که پیاده و سوار از حرکت باز ماندند و با وجود این حال سپاه این جانب پای جلادت از فرط حمیت و عصبیت نه بشقت بسیار برگرفته بتیغ میرا ندند و دشمنان نهاد را در کشیده بقدر میسور در محافظت جامه و سلاح خویش میکوشیدند و چون مردم این طرف بالیشان میرسیدند نداها از سر انداخته باستظهار تمام جلادت مینمودند تا آنکه طوفان و باران بدین مثابه روی نموده بود ۵ چنان تف خنجر جهان برفروخت ۵ که چرخ انگاه ها بسوخت ۵ درین اثنا حضرت صاحبقران دل بعون و عنایت یزدان نهاده دست راست مخالفان را بسر پنجهٔ قدرت درهم شکست و الیاس خواجه خان از مشاهده این حال روی بفرار نهاد و با میمنه لشکر خصم بر میسرهٔ امیر حسین غلبه کرده شیراول و حاجی که در قبل بودند تبلاخی و زنده چشم را رانده و با میر حسین رسانیدند و سپاه این جانب پراگنده و متفرق گردیدند و شیر بهرام دلوغادبوقا ایستاده کوششهای مردانه نمودند و از آن جانب مخالفان و امیر شمس الدین در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیدند و از تعدد دشمنان آتش حمیت حضرت صاحبقران زبانه زده با معدده و قوشون بر مخالفان حمله آوردند و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر سعادت آئین در خود ندیده و بکمک خویش از میمنه از معرکه عنان برتافت و امیر حسین بنظفر و نصرت مستوثق گشته و دل قوی کرده چشم پراگنده خود را جمع کرده بر جائیکه مقرر شده بود بایستاد و امیر صاحبقران نوکر خویش تایان بهادر را نزد او فرستاد که مصلحت در آنست که امیرپای تجلد در پیش نهند تا باتفاق بر سر دشمنان رفته ایشان را چنان مقهور و متاصل سازیم که دیگر در تخلیه آن جماعت خیال مقاتلت و مقاومت راه نیابد و چون دران اوان سیر درجه امیر حسین بمجدد نحوس رسیده و کوکب شرفش برج هبوط نزول نموده بود کریم اخلاق او بذائل صفات مبدل گشته افعال ناشایسته و اقوال ناپالسته از و بظهور رسید و طبیعت او تغییر یافته ابجاد صواب انحراف نمود و چون تایان بهادر پیش او رسیده پیغام صاحبقران بگذارد زبان بسفاهت و هذیان بکشاد و بدین اکتفا نکرده تایان بهادر را چنان زد که بتاب شده از پای درافتاد و حضرت صاحبقران باره نمدی و ملک را راست داد و فرستاد که البته در حرکت تعجیل می باید کرد که فرصت فوت میشود و امیر حسین چون این سخن بشنید زبان بشتم ایشان بگشاد و آغاز لاف و گزاف کرده گفت مگر من گرفتهٔ ام که مرا پیش میخواند اگر شما غالب شوید اگر مغلوب که از تیغ سیاست من سالم نخواهید ماند ملک و ممدی متنفر و آزرده خاطر بازگشتند و بخدمت حضرت صاحب قران سعادتمند آمدند و دست و عنان همایونش زده درخواست نمودند که مهم جنگ در توقف دارد و بپای طریق آن مرحله رانه پیماید حضرت صاحبقران سخن ایشان بسمع رضا اصغا نموده رخم تخفیف بر صفحهٔ دیگار رخسار بکشید و هر دو گروه بعد از ستوه کوشش فرود آمدند و دران شب چند نوبت امیر حسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون خاطر خطیر آن حضرت از ضمان درشت امیر حسین رنجیده بود دعوت او را اجابت نمود و التماس او مبذول نفرمود و روز دیگر که این ترک نامور از افق خاور بر آمد و سپهر دو فریق صفهارا راست کرده میمنه و میسره و قلب بیارا ستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر ریختند سپاه جبته پشت داده روی بگریز آوردند و لشکر این جانب لجام زبر دو عقب گریختگان روان شدند درین اثنا طوق امیر شمس الدین که از و جدا مانده بود با فوجی از سرگشتگان لشکر در معرکه پدید آمد و متهوران عطف عنان کرده پیش آن طوق مجتمع گشتند و بهیات اجتماعی متوجه مردم این طرف گردیدند و از صدمات حملهٔ رزم ازمایان ولوله در زمین و زمان افتاد و مقتضی چنین بود و مظلوم که بر هیچ کاری قرار و استمراری ندارد در یک لحظه غالب مغلوب شد و قوام بادپایان در آب و گل فرو رفته قریب دو هزار کس در معرض تلف آمدند و ذلک تقدیر العزیز العلیم امرا و اعیان سپاه بهزار مشقت خود را ازان بحر خونخوار بساحل نجات رسانیدند و هر کس قصد آن کرد که ایل و الوس خود را از چیون بگذراند و امیر حسین حضرت صاحب قران را برگذرانیدن اتباع ترغیب و تحریص نمود آن حضرت در جواب فرمود که ایشان خود باین عزیمت رفته اند اما من نمی خواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوایب گردد و داعیه آنست که یکبار دیگر لشکر را جمع آورده در برابر خصم رویم و اگر دیر تاخیری واقع شود یقین است که معاف و معذور خواهیم بود و امیر حسین متوجه سالے سرائے شده ایل و الوس خود را از چیون گذرانیده در موضع بشتر تورجل اقامت انداخت و جاسوسان فرستاد که هر گاه خبر توجه سپاه جبته بارور سانند متوجه دیار مبتلا گردد و امیر صاحب قران همگی همت بر جمع لشکر مصروف داشته بسعی بسیار دوازده قوشون مرتب گردانیدند و تیمور خواجه خان و حاجی و عباس بهادر را با هفت قوشون فرمود تا بر سم منقلائے عزیمت جانب سمرقند نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده جاورچی دران یورش بشرب خمر مشغول شدند و رعایان سکر باد داده و خواجه و هندو شاه گفت که عنقریب امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و رسیدن شما بما همانست و رفتن بقتا همان این سخن را راست پنداشته دهم و بهر اس بخود راه داده بگریخت و حقوق پیش را فراموش کرده با دشمن پیوستند و از لشکر جته کبک تیمور پسر ارغو تیمور و خیر اول و الکوخان پسر حاجی بیگ را که بر سم منقلائی پیش آمده بودند عجز حاصل شده پسر تیمور خواجه و یا بران اردو و الیشان منهزم شده سلسلهٔ آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحب قران چون ایشان منهزم شدند و بر اثر ایشان نکبت امیر حسین ست و در رفع قضائے مبرم سعی و کوشش فایده ندارد لاجرم از آب اموبه گذشته در لنج نزول واقع شد و ایل و الوس خود را جمع کرده

بعضی توپات دیگر را فراهم آورده و طائفه را بضبط کنار آب مقرر فرموده تا مراسم یقظه و انتباه مرعی داشته از سوانح حالات خبر دهند و تمور خواجه اغلان را بواسطه تقصیری
که از وی صدور یافت بیاسا رسانیدند و بساط عیش و عشرت مبسوط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال میبود **ذکر محاصره سپاه جته سمرقند را و
اتفاق نمودن مولانازاده سمرقندی و مولانا خروک بخاری در کوچه سربدار** چون امیر حسین و حضرت صاحبقران از آب آمویه بگذشتند لشکر جته متوجه
سمرقند شدند دران وقت بلده مذکوره خندق و شهربندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیه متحیر گشتند مولانازاده سمرقندی که بجرات و جلادت از ابنای روزگار
امتیاز داشت و مولانا خروک بخاری که مردی تیرانداز دلیر بود از بزرگ زادگان و گلوی نداف که باوصاف سربداری اتصاف داشت مردم شهر را بر صیانت مال
و محافظت شهر و اهل و عیال و ضبط سرهای کوچه ترغیب و تحریص نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان را نموده در مقام ممانعت آمدند و طریق آمد و شد مسدود
گردانیدند و اسباب مقابله و مقاتله ساز داده و سپاه جته مدتها بر گرد سمرقند خیمه اقامت مطلب گردانیده در تسخیر مراسم جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره
امتداد یافت و نزدیک به آن شد که شهر مسخر گردد و اموال و دماء مسلمانان در معرض تلف آید نسیم عنایت ازلی از مهب ولا تیأسوا من روح الله وزیده و باد در میان
اسپان جته افتاده از هر چهار اسپ یکی زنده نماند و ازین جهت خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا یافته عاجز و سراسیمه گشتند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان
دیدند که رجوع نمایند و بامضای این عزیمت اکثر آن جماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده دست بدل روی بدیار خود نهادند و چون رعایای سمرقند کاری چنان
عظیم از پیش بردند و با لشکر مخالف چنان مقاومت کرده بمنتهای همت خود رسیدند طائفه از ایشان که بقوت و مکنت ممتاز بودند و بفتنه انگیزی و شرارت
متصف پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تغلب و تعدی برآوردند و دران حین که ضعف و فتور بحال سپاه جته یافته بود و عزم مراجعت نمودند امیر صاحبقران
عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع ایشان بقلعه فرستاد و احوال آنها بر نهجی که مسطور گشت معروض داشت و امیر صاحبقران چون بر کماهی حالات ایشان اطلاع
یافت سرعی همعنان صبا به بشر تو فرستاد و پیش امیر حسین که از آن نعمت غیر مترقبه او را آگاهی داده بگوید بتعجیل تمام متوجه باید شد تا در انتظام مملکت سعی و اهتمام نمود و آمد
و چون فرستاده آن خبر را بامیر حسین رسانید خدمتش مراسم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سالیسرای و حضرت صاحبقرانی ایل و الوس خود را جمع آورده
فرمود تا از جیحون گذشته بیورت قدیم منزل اصلی روند و خود بنفس همایون باستقبال امیر حسین روان شده در بقلان اتفاق ملاقات دست داد و بدیدن یکدیگر
مسرور و خوشدل شدند و در تنظیم امور مملکت و ملت سخنان گفتند و از تهور سربداران سمرقند حکایات در میان آورده بنابر مقتضای وقت خلعت و هدایا و استمالت نامها جهت
ایشان ارسال نمودند بعد از آن امیر حسین و امیر تیمور گورکان یکدیگر را طوی مقرر چنان شد که امیر صاحبقران آن زمستان را در کش و نخشب قشلاق فرماید و امیر حسین
در سالی سرای بسر برده در فصل بهار باتفاق روی توجه ببلده سمرقند نهند و هم را وداع فرموده امیر حسین بسالی سرای رفت و امیر تیمور عزم نخشب فرمود و
دران زمستان حضرت صاحب قران پرتو التفات بر عمارت قرشی افگنده باتمام رسانید و چون ایلچی امیر حسین با تحف و پیلاکات بسمرقند رسید مولانازاده سمرقندی
و مولانا خروک بخاری و سایر سربداران اظهار خرمی و استبشار نمودند و برسم مغول زانو زده ایلچیان را با تبرکات پیش حضرت صاحبقرانی فرستادند و سبب اشتهار
تسف و نخشب بقرشی آنست که کپک خان در دو فرسنگی آن موضع قصری بنا نهاده و مغولان آن قصر را قرشی خوانند **ذکر توجه حضرت صاحب قرانی و
امیر حسین بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تمکن بر حرکات ناپسند** چون فراش ربیع خیام زمرد فام سلطان گل در باغ
و بوستان نصب فرمود امیر حسین و حضرت صاحب قران سعادت مند رایت نصرت قرین بجانب سمرقند برافراشتند و آن خطه فردوس مانند را مضرب سراپرده شرف و
تمکین ساختند و در آن مدت از سربداران انواع حرکات شنیع صادر شده قمع و استیصال ایشان را از جمله واجبات شمردند بنابر آنکه امیر حسین پیش از وصول بنواحی
سمرقند ایلچی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه بکان گل نرسد شما اشتغال ننمائید آن جماعت بافسانه و فسون او مغرور شده دران موضع با تبرکات و منسوقات رسیدند
و امیر حسین بقتل مجموع آن طبقه امر فرمود و عرق شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده مولانازاده سمرقندی را از آن مهلکه خلاصی داد و باقی سرداران سربدار را بتیغ قهر
و سیاست کشتند و چون امیر حسین بر تخت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بر طبیعتش مستولی شده دست ظلم و بیداد برگشاد و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس آغاز نهاد
و مهم بمرتبه رسید که مخصوصان و ملازمان حضرت صاحب قران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوقا بهادر و غیرهم مبلغی خطیر تحمیل کرده محصلان برگماشت تا وجهی که بنام
هر یک رقم زده بود گرفته بیاورند و چون دران اوان جنگی واقع شده بود اموال امراء و لشکریان در عرصه تلف آمده بود ایشان در ادای آن عاجز آمدند و حضرت
صاحبقران دریا نوال در مقام مساعدت خواص و عوام خود آمده سیم و زر و حلی فراوان بایشان داد از آنجمله پاره گوشواره حرم خاص خویش الجای ترکان آغا که

خواهر امیر حسین بود مسامحت نموده چون امیر حسین آنچه بخواهر تعلق میداشت بدید همه را بشناخت اما بواسطه غره و خستی که در جبلت او مستولی شده بود از سر آن در
نتوانست گذشت و با این همه مبلغ سه هزار دینار از مبلغ وجه باقی مانده بود و از کمال اشفاق حضرت صاحبقران در عوض آن اسپان خاصه خویش پیش امیر حسین فرستاد و خدمتش
چون بحقیقت حال اطلاع یافته اسپان را قبول نکرد و بحضرت گفت که من بسالیسرای میروم داعیه آنست که مبلغی سنگین بخواستگاری دختر حسین صوفی پیش او فرستم
اگر برسم مساعدت مبلغ مذکور را از عقب من ارسال نمائی دور نباشد و چون امیر حسین بسالیسرای رفت حضرت صاحبقران درکش که مستقر شرف او بود اقامت کرد و آن
مبلغ را نقد کرده از عقب او فرستاده و از لوم و نایت امیر حسین خاطرها از وی متنفر شد چه خساست و بخل و طمع از همه کس مذموم است خصوصاً از پادشاهان ذکر

مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحب قران گردون توان سپهر ارتفاع

چون امیر حسین بسالیسرای رفت حضرت
صاحبقران آزرده خاطر از وی درکش باز ماند جهة تسکین خاطر بنشاط شکار میل فرموده بغلبه تمام سوار شد درین اثنا جمعیکه از افعال ناشایست و اقوال نابایست
امیر حسین متنفر و آزرده خاطر بودند و میداشتند که تا میان امیر حسین و حضرت صاحبقران طریق مصادقت و موافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مسامحت و مخالفت او را
بقدوم جرات و جلادت بپیماید مکر و حیله آغاز نهاده نوعی ساختند که الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی درویش پسر امیر بایزید
بمشورت ارده خاتون مکتوبی سراسر بر کذب و بهتان بامیر حسین فرستادند مضمون آنکه امیر تیمور نسبت بخواتون و بتو که امیر حسینی اندیشه مخالفت دارد دلیل بر صدق این
قول آنکه درینجا بتهیه اسباب محاربه مشغول است و با خواص و مقربان خود پیوسته اظهار رنجش از تو مینماید امیر حسین چون بر مضمون مکتوب که تسطیر آن محض تمویه
و تزویر بود اطلاع یافته آن کلمات واهی را بعرض خاتون رسانیده و یرلیغ فرستاد که امیر تیمور با جمعیکه این سخن گفته اند باید که در سمرقند بدرگاه ارده خاتون حاضر شوند
تا او مرسم استکشاف بجای آورده حقیقت حال باز نماید و چون ضمیر حضرت صاحبقران مانند آسمان از خس و خاشاک پاک بود بسان باد بجانب سمرقند روان شد تا پیش
ارده خاتون ابرار ذمت نموده غمازان را خجل و شرمسار سازد و این ارده خاتون از مخلفات ترمشیرین خاتون بود و دخترش در سلک خواتین امیر حسین انتظام
داشت و چون اهل غمز و سعایت دانستند که پرستش غیر از نکال و فضیحت امری مترتب نخواهد شد روی از معرکه برتافته بطرف خجند رفتند و آن قضیه نارسیده بماند
و در اثنای این حال بر خاطر امیر صاحب تدبیر گذشت که بحکم کلمه من یسمع یخل از استماع این خبر هر آینه غبار تغییری بر حاشیه ضمیر امیر حسین نشسته باشد و در اساس محبتی
که با او داشتند فتور پذیرفته اندیشه تدبیر این قضیه گماشته صورت حال با شیر بهرام و بهرام جلایر که از باس و سطوت امیر حسین هراسان بودند در میان نهاد ایشان جواب
دادند مدتیست میدانیم که دل امیر با هیچیک از ما راست نیست اما از خوف آنکه ملایم مزاج حضرت تو نباشد نمیتوانستیم که این راز بزیر زبان آریم اکنون چاره
جز آن نیست که بر خلاف او اتفاق نمائیم و لشکرها جمع آورده روی همت بر دفع او نهیم و درین باب مبالغه نموده و دغدغه بر خاطر همایون حضرت صاحبقران سمت
تضاعف پذیرفت و با ایشان در مخالفت امیر حسین همداستان شده عهد و پیمان بستند و مقرر چنان شد که شیر بهرام بیورت قدیم خود که ختلان بود رفته لشکر
جمع نماید و امیر تیمور نیز در ولایت خویش بترتیب سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقران عادل نام را مصحوب خود گردانید و نوکر خود
تا خواجه را در خدمت آن حضرت گذاشت مشروط آنکه هرگاه عادل بیاید تا خواجه برود مردم جانبین بر حال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته لشکر فراهم
آورده در موضع حصین تحصین جست و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت خلاف امیر حسین برافراشت و خدمتش رسل و رسایل نزد او متواتر داشته
دام فریب در راه نهاد و شیر بهرام بکلمات نافرجام امیر حسین فریفته شده رام گشت و از آن بالا بزیر آمده بار دیگر اطاعت و انقیاد نمود و امیر تیمور گورکان چون دانست
که شیر بهرام بامیر حسین پیوست مکتوب باو فرستاد مضمون آنکه منشاء خلاف و نزاع تو شدی و اکنون بامیر حسین ملحق گشته دعوی نیکمردی مینمائی زود باشد که هم او
جزای تو در کنار تو نهد و عاقبت آنچه بر زبان خجسته بیان حضرت صاحبقران جاری گشت باو پیوست بعد از آن امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام و
امیر جاکو بهرام جلایر و عباس بهادر را با سپاهی بطرف خجند فرستاده تا ایل جلایر را ضبط نموده علی موسی و علی درویش که خمیرمایه فتنه و فساد بودند بگیرند و امیر موسی
و علی درویش از توجه امرا آگاه شده بگریختند و بهرام لشکر جلایر را جمع کرده اندیشه عدم مقاومت امیر حسین او را بران داشت که بمشورت حضرت صاحبقران
با مشفقان خویش طبل کوچ فرو کوفته ایل علی درویش را غارتیده بجانب جته روانه شود و آن حضرت بسمرقند روانه شد تا لشکر آن دیار را جمع کند و در اثنای این
اوقات امیر سلیمان و چادرچی که طریق مخالفت امیر حسین می پیمودند از آن حضرت روی گردان شده باو پیوستند اما امیر علی برادر امیر خضر میسوری و الیاس
و حاجی محمود شاه با تمام میسوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقرانی آمده و از سر اخلاص کمر خدمت بر میان بستند و آن حضرت فرا که هندو که برلاس را

بمحافظت سمرقند نصب فرموده معاودت فرمود و هندو که خاک بیوفائی در دیده مردی پاشیده و گریخته پیش امیر حسین رفت و قرا که چون از عهده ضبط آن دیار تقصی
نمیتوانست نمود سر بدیوانگی برآورد و در خلال این احوال بواسطه وفات الجایتو ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحبقران بود غبار ملال بر صفحات
روزگار امیر حسین نشسته و علاقه خویشی که میان ایشان بود مرتفع گشت و در پائیز سنه سبع و ستین و سبعمائه صاحبقران سعادتمند با سپاهی سنگین بعزم رزم امیر حسین در
حرکت آمد و امیر سیف الدین را با گروه انبوه در مقدمه روان ساخت و در ینولا امیر حسین بتصور آنکه حضرت صاحبقران سعادت قرین را بعشوه فریب مانند
شیر بهرام در دام تواند آورد ملک بهادر و عبدالله پسر او را با عهدنامه که چون اساس ودیعت خویشست پیش آن حضرت فرستاد و پیغام داد که ما و تو درین مدت بر سبیل
اتفاق بر تنسیق امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بچوگان قدرت گوی دولت از میدان اکفا و اقران ربوده سزاوار آنکه بعد ازین حال همین طریق سپرده آید و اعتماد
تمام باین عهدنامه کرده بیدغدغه باین جانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از مهلفه گذشته در ایسون نزول نمودند ملک و عبدالله بشرف دستبوس آنحضرت
فائز شدند و مراسم سفارت بجای آوردند و حضرت صاحبقران کامگار که آئینه ضمیرش بمصقل توفیق و تائید انجلا یافته بود میدانست که آن سخنان مشتمل بر مکر و فریب
است لاجرم بآن عهدنامه التفاتات نفرمود و آن کلمات فریبنده را بسمع رضا اصغا ننمود اما میسوریان باندیشه آنکه شاید که مهم مصالحه تمشیت پذیرد خواستند که از
معسکر همایون تخلف نموده بیورت خویش پیوندند مقارن این حال امیر جاکو و عباس بهادر که بمرافقت بهرام جلایر بخجند رفته بودند رسیدند و امرا باتفاق
صلاح در آن دیدند که رؤسای میسوریان را از آنکه اندیشه خلاف در ضمیر داشتند بگیرند حضرت صاحبقران دانشور که رای انورش همیشه مقتضی نظام و انتظام
احوال بلاد و عباد بود بدان رضا نداده بر زبان فصاحت بیان گذرانیده که اگر ما در فاتحه دولت خویش اقدام بر چنین امور نمائیم دیگران التجا بدین آستانه نکنند و اعتماد
بر ما ننمایند و اگر مقر دولت موسن بر لطف و احسان باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر غدر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک
یکسان شود و مولانا کمال الدین عبدالرزاق درین مقام تتبع حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبدالله پسر او را گرفته مقید سازند اما حضرت
صاحبقران بآن راضی نشده بامثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه تعرض ایلچیان که جهت مهم مصالحه آمده باشد
از مقتضی خرد بعید مینماید بالجمله حضرت صاحبقران کلان ترقوم میسور را نوازش فرموده و از آنجا معاودت نموده عرصه قرشی را بفر قدوم خود تزیین داد و امیر حسین و شیر بهرام
با سپاهی افزون از احاصله اوهام متوجه آن جانب شدند و امیر حسین بطریق مکر و حیله خفر خزانه دار را با مصحفی که با او سوگند خورده بود نزد امیر تیمور فرستاد که نزاع و
وحشت مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و بیقین پیوست که همت آن جناب مقصود بر ترفیه حال عباد و تنظیم بلاد و امصار است اکنون بصلاح آن نزدیکتر
است که لشکر این طرف در خفا توقف نمایند و سپاه آن جانب در حراز و هر یک از ما با پا[illegible] در حرکت آمده بیشائبه نفاق چنانکه موکد و مشید گردانیم که بعد ازین مفسدان
و غمازان را میان ما مجال نمیمه و افساد نماند تا یکدیگر را نبینیم ملک و ولایت ایمن و فتنها ساکن و خاطرها مطمئن نخواهد شد و هر چند بر ضمیر آفتاب اشراق خرد آفاق این معنی
کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیر حسین اهون من بیت العنکبوت است لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح
در صلح است حضرت شهریار عالی مقدار بر مقتضی رای امرا نامدار بمصالحه راضی شده جمهور لشکر را در حراز گذاشته با سی صد سوار جرار روان شد به نیت آنکه دویست
سوار بنابر قزم و احتیاط در دیه نو توقف نمایند و با صد کس بجانب تنگ چکچک که وعده گاه ملاقات امیر حسین است توجه نماید مقارن این حال امیر حسین شیر بهرام
را در تونک بورطه هلاک افگنده دفین خاک گردانید و فرمان داد تا سه هزار سوار بجانب صاحبقران متوجه گردد و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان مخالفان بود گریخته
بتعجیل تمام رانده در زمانیکه آن حضرت بده نو فرود آمده بود شب هنگام برسید و بهرام تامیکه از نوکران خاصه آن حضرت بود بر در وثاق همایون حاضر بود او را
از آن حادثه آگاهی داد شیر بهرام بنابر عدم عقل قلت تجربه این سخن را مهمل انگاشت و چنان پنداشت که چون امرا سعی در اصلاح مینمایند افشای این خبر موجب تفرق و
جمعیت و مستلزم فساد گشته او را بافساد منسوب خواهند داشت و مخبر راست گوی را از درگاه رانده لب از بیم نگشاد و سحرگاه لشکریان امیر حسین چون بلای ناگهان در رسیدند
و از اتفاقات حسنه آنکه آن امیر سعادتمند که موید بود بتائیدات ربانی پیش از وصول مخالفان در ضمان عون و عنایت یزدانی سوار شده بود و متوجه وعده گاه
گشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در سیر مسارعت نموده به تنگ حرم رسیده و ملازمان خود را از آن تنگنای گذرانیده سر راه بر دشمنان گرفته جنگ در پیوست
و ببازوی اقتدار آن سپاه جوشن در نیزه گذار را بار داشت و از آن موضع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف گردانیده دشمنان نیز روان شدند
و هر دو فریق جنگ کنان میرفتند تا بقامش رسیدند و از محض عنایت الهی دیگر مخالفان را یارای آن نماند که از آنجا قدم پیشتر نهند لاجرم خایب و خاسر در آنجا توقف

نمودند و چون خبر این واقعه بحراز رسید لشکر تبائی که حضرت صاحبقران در انجا باز داشته بود پراگنده گشتند و آن حضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون
مانده بودند از راه حراز بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت راهها بران قرار گرفت که کوچها را بماخان نقل کرده در جوار سنجریان که از دیرباز حقوق دولتخواهی
بر ذمت همت صاحبقرانی ثابت داشتند روزی چند کسر برند آنگاه با خاطر جمع قلع و قمع مخالفان را وجه همت سازند و بامضای این عزیمت هر کسی جزئیات خود را
سرانجام ساخته در ظلمت لیل کوچ کرده راه ماخان پیش گرفت روز دیگر لشکر امیر حسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و امیر روشاه برتق و فتق آن دیار اشتغال نمودند
حضرت صاحبقرانی چون قطع مسافت فرموده بچاه اسحق رسید چندان توقف فرمود که افراد خدم و حشم باو پیوستند آنگاه باتفاق عزیمت مقصد تصمیم داده
از آب آمویه بگذشتند و بحول در آمده سر چاه شور آب منزل ساختند و حضرت صاحبقران ایلچیان پیش ملک معزالدین حسین و محمد بیگ جونی فرستاد تا استخراج نمایند
که ایشان نسبت بان حضرت در چه مقام اند در مقام خلاف اند یا وفاق زمان غیبت رسولان دو ماه و نیم امتداد یافته هر کاروانی که از خراسان متوجه ماوراء النهر شده
بسر چاه شور میرسید شهریار کامیاب ایشان را در آن موضع باز میداشت و چون ایلچیان معاودت نموده بقتل بساط بوس حاصل کردند امیر صاحبقران کاروان را رخصت
رفتن داده آوازه در انداخت که ملک هرات استدعاء حضور ما کرده و هنوز کاروانیان از مقام خود روان نشده بودند که آن حضرت با ملازمان و متعلقان سوار شده روی
توجه بهرات نهادند بازرگانان چون بصوب قرشی رسیدند امراء و وجوه سپاه امیر حسین خبر حضرت صاحبقران و ملازمان او پرسیدند بخار گفتند که این جماعت که شما از
احوال ایشان استفسار مینمائید بجانب هرات پیش ملک رفتند امیر حسین سخن مردم بیغرض را مصدق داشته از قلعه قرشی بیرون آمده سپاه پراگنده جمع آورده با هفت هزار
سوار بیمراغ را منزل ساخت و در خاطر داشت که بدر کند و ملک بهادر با پنج هزار سوار از قراؤناس که امیر حسین ایشان را بدانجانب فرستاده بود در غرقاشون توبه
و گنبد قرار گرفتند **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب نخشب و استیلای او بر معاندین و حسرت و تاسف دشمنان** از جمله غرائب
و عجائب واقعات و حالات صاحبقران گیتی ستان رفتن آنحضرت ست با عدت اندک بجانب قرشی و منهزم شدن اعدای دولت با وجود کثرت و این قضیه در کتب معتبره
برین نهج تسطیر یافته که چون امیر تیمور گورکان کاروانیان را رخصت فرمود تا بجانب ماوراء النهر روند بنفس همایون بر سمت هرات در حرکت آمده و بعد از رحلت قافله بازگشته
در منزل مبارک نزول کرده موازی مدتی که قافله بقرشی تواند رفت در آنجا رحل اقامت انداخت بعد از آن همگی همت بر دفع دشمنان مقصور گردانیده بنوعی در آن
شروع فرمود که عقل خرده دان انگشت تعجب بدندان گرفت و در آن اوان زیاده از دویست و چهل و سه کس از ملازمان آن حضرت نبودند و از جمله اعیان و دلیران
و خواص صاحب اختصاص سیورغتمش اغلان و حضرت صاحبقران و امیر داؤد و امیر سار بوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین بهادر و عباس بهادر از قبیله قبچاق و آقبوقا
بهادر از قوم نایمان و محمود شاه بخاری با عدوی قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم داد با آنکه در آن حوالی و نواحی امراء نامدار امیر حسین با دوازده هزار سوار جلادت آیین کمر کین بسته در
کمین رزم و پیکار نشسته بودند بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که ارتکاب امثال این امور از حیز نکبت افراد بشری بیرون ست بلکه بسر حد ممتنعات مقرون بالجمله حضرت
صاحبقران روشن ضمیر در تاریکی شب روان شده بکنار آب آمویه رسیده در همان شب با چهل و سه کس در آب رانده مجموع ایشان بشنا عبور نمودند و قریه خستار را احاطه
نموده بملاحظه آنکه کسی خبر بجائی نرساند و کشتیها را گرفته بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه از آب بگذشتند و شب دیگر در سور مالیغی فرود آمده ایلچیان امیر موسی را گرفته
بر انجا دایره آسا محیط شدند و شب توقف نموده روز دیگر روی توجه براه آوردند و شب هنگام در فرود گفت نزول نموده هر که آمد که آب برگیرد رخصت مراجعت نیافت
و بعد از غروب آفتاب بسر گفت رفتند و در آن محل امیر جاکو معروض داشت که اعتماد باید بر ملک بیچون کرده بر سر امیر موسی شبخون بریم اگر او در دست افتد پای مراد
بر سر گردون نهیم حضرت صاحبقران که موفق او مخصوص بتائیدات ربانی بود فرمود که سپاه ما اندک اند اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید آسان آسان جمع نشود وظیفه
آنکه شما در همین مکان توقف نمائید تا من بقرشی بروم و در برج و باره محل دخول در نظر آرم و به بصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن گفت و عبدالله را ملازم خویش ساخته
بر جناح استعجال روان شد و بکندر خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود اسپان را بمیسره سپرده از ممر ترتادی که ببالای خندق انداخته بودند
و آب از انجا بحصار میرفت بذات همایون تا بزانو در آمد و پای مبارک بیرون نهاده بخاک ریز بر آمد و عبدالله در عقب آن حضرت قدم بنهاد تا بدروازه که بجانب
حراز است رسیدند حضرت صاحبقران دست بر در نهاده دانست که از انجا بخاک انباشته اند از انجا بازگشت و نظر احتیاط بر باره انداخته جائیکه دیوارش پست
بود نمود که محل نردبان نهادن و در آمدن بقلعه اینست و از آن ممر که بر خاک ریز بالا رفته بود معاودت نموده بتعجیل تمام بملازمان پیوست و بار دیگر با ایشان متوجه قرشی
شده و چهل و سه کس را پیش اسپان باز داشته و صد کس با نردبانها که از بور و لیغ آورده بود بخاک ریز فرستاد تا از دیواری که بعبدالله نمود بقلعه در آمدند و خود با صد کس دیگر

بر دروازه بایستاد و دلاوران سپاه نصرت انتما چون پای بحصار نهادند دست بقوائم شمشیر برده از نیام انتقام بیرون کشیدند و روی بدروازه نهاده چون بانجا رسیدند
محافظان راست ولا یعقل یافتند و بتیغ بیدریغ دمار از روزگار ایشان برآورده بلکه به تبر قتل دروازه بشکستند و حضرت صاحبقران با آن صد کس درآمد از آواز غلغله
دلیران قلعه کشای زلزله و ولوله در حصار افتاد و مردم قرشی سر از خواب برآورده افتان و خیزان بهر طرف روان شدند و باهم میگفتند که مگر صور قیامت است که میدمند
لشکریان ضبط قرشی نموده زن و فرزندان امیر موسی را بدست آوردند و محمد بیگ بن امیر موسی را که در صغر سن بود بفرمود حضرت صاحبقران راه گریز باز دادند مقصود
آنکه مخالفان از بیم و هراس متفرق و پراگنده شوند و در همان شب محمد بیگ به پدر پیوست و صورت واقعه باز نموده خدمتش را دل از جای نبرده پای ثبات و وقار
استوار داشته پس پیش ملک بهادر فرستاده او را از آن واقعه اعلام داده طلب داشت روز دیگر از دشمنان مقدار دوازده هزار سوار از مواضع خویش در حرکت آمدند
و بقرشی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند حضرت صاحبقران ذوی الاقتدار بنفس همایون متصدی ضبط یک دروازه گشت و امیر سیف الدین را بمحافظت دروازه دیگر
نصب فرمود و سیورغتمش اغلان و امیر عباس اقبوقا را فرمان داد تا بر بروج عروج نموده بزخم پیکان جان ستان نگذارند که دشمنان خاکسار پیرامون فصیل و خاکریز گردند
و در آن روز امیر موید ارلات با سی هزار کس بیرون آمده خود را بآن سپاه کینه خواه زده داستان رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت و شصت سر اسب از مخالفان
گرفته بقلعه درآمد درین اثنا در که بهادر چون دولت از اعدا مفارقت جسته در سلک سایر ملازمان حضرت منتظم شد حضرت صاحبقران ظفر قرین خواست که تیغ جلادت آخته
و بر سر دشمنان تاخته آثار هول روز رستخیز ظاهر گرداند اما امیر سیف الدین که از علم نجوم حظی وافر داشت بعرض رسانید که امروز توقف اولی است و فردا تعرض انسب
و این سخن مقبول افتاده آن عزیمت تا روز دیگر موقوف مانده آن شب از جانب مخالفان میر یکچی بهادر با دویست کس که هر یک با درع و سپر بودند نزدیک دروازه آمده بسر
بردند و روز دیگر که خورشید عالم گزار بر بام این نیلی حصار علم گیر و دار برافراخت ایلچی بوقا و آقتیمور بهادر خود را در پل دروازه انداخته با پنجاه مرد از قلعه بیرون تاختند و بر
دشمنان حمله آوردند و علی شاه و دردیشک با فوجی بر حسب فرمان واجب الاذعان برسم مدد با بیست کس در عقب آن بهادر شتافتند و از صف اعدا طغاتیمور بهادر با شمشیر کشیده
متوجه شیران بیشه هیجا گشت و بیک ضرب تیغ آقتیمور بهادر مجال نیافت و از جمله سپاه امیر موسی اوزبکی بود بغایت مشهور و دلیر و بقوت بازو افزون از پیل و شیر که از زخم
گرز گران سنگش رعشه در بدن کوه و ماند افتادی و از نهیب عمود آتش آهنگش که در چنگ داشت اجزای جبل البرز بر باد رفتی غرور بهادری در سر و دماغ قدم در میان نهاد
و غران بوقا بپای مبارزت پیش رفته هر دو دست او چنان بگرفت که مجال آن نماندش که قدم از جای برگیرد و تا نیکی رسیده مهم او باتمام رسانید امیر سار بوقا و ایلچی بهادر از بالای
بار و تیرباران آغاز نهادند و طائفه از مخالفان که در بها و تورها بپای قلعه آورده بودند همه را انداخته و کپنکها در سر کشیده بگریختند و بخندقی که جهت روزگار نا امنی کنده بودند پناه بردند
سپاه نصرت شعار نیز ایشان را رانده از خیمه های شان گذرانیدند و از سپاه اعدا توکل با صد مرد حمله آورده و پیادگان دشمن تیر دست به تیرباران کشاده لشکر سعادت مآل ظفر
قرین را برگردانیدند حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با پانزده سوار از حصار رایت جلادت برافراخته بیرون تاخت از فر دولت قاهره لشکریان را قوتی و شوکتی تازه و بی اندازه
حاصل شد ایلچی بوغا و بهرام توکل روی بگریز آورده درین اثنا از بهادران لشکر نصرت انتما جوانی نادانسته تیغی بر بهرام فرود آورد و روز دیگر حیات آن نامور بشام اجل منتهی شد و
کارش باتمام رسید لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه و عاقبت امیر موسی با هفت هزار سوار که نیران محاربه برافروخته بود و رایت مقاتله برافراشته خاک بنیاد موسی و ادبار بر
فرق خود بیخت و آبروی شجاعت و مردانگی ریخت در مقابله اندک نفری مقرون بخوف بسیار بگریخت و مردم او در صحرا و بیابان متفرق و پراگنده گشتند لیکن ملک بهادر با سپاه قراوناس
که بعدد پنج هزار بودند بطرف دروازه حراز هنوز پای ثبات و وقار بر جای خویش استوار داشت حضرت صاحبقران کامگار با شصت نفر از شیران بیشه کارزار روی
جلادت بایشان نهاد ملک چون دید که از نفس خویش متوجه جانب اوست در حوصله خویش تاب مقاومت ندید و در جبلت خود قوت منازعت نیافت لاجرم پای استصبارش
متزلزل شده دست اقتدارش بعجز و انکسار مائل گشته قدم فرار در راه ادبار نهاد و عنان مراجعت بقتیول خود منعطف گردانیده بجانب گنبد توپی توجه نمود و حضرت صاحبقران
فیروز جنگ که از برای حفظ ناموس و ننگ دست در پنجه شیر و کام نهنگ نهادی مانند ببر دمان از عقب ایشان روان شد مخالفان سپاهی سپاه ظفر پناه دیده در آنجا
نیز توقف نتوانستند نمود از بارقه شمشیر صاعقه کردار پادشاه دولت یار آتش در خرمن تمکن و وقار دشمنان افتاده بیک بار پشت داده تشتت و تفرق بحال ایشان راه یافت
حضرت صاحبقران ظفر قرین فرمان داد که امیر سیف الدین و امیر جاکو تا تنگ چچک در عقب گریختگان رفته بقدر میسور در امر غارت و اسر تقصیر ننمایند و ایشان از لشکر
بسیار امیر حسین و سپاه اندک خویش فی الجمله اهمال و امهال ورزیدند و آن حضرت بمضمون این حدیث که چون شیر بخود سپه شکن باش عمل نموده در ارتکاب این امر خطرناک
اقدام فرموده عنان را سبک و رکاب گران گردانیده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و امیر داود رایت تجلد برافراخته بمقتضی فرمان در مقدمه روان شد و از مخالفان

صد سوار نامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته منقسم بدو قشون شدند فی الجمله فوجی برمی تیر و ضربت تیغ و تبر ایلچی بوغا را باز گردانیدند و فوجی دیگر بر
حضرت صاحبقران حمله آوردند و آن حضرت ببازوی دولت و سرپنجه قدرت ایشان را چنان برتافت که از سطوت و صولت او فوجی که ایلچی بوغا را رانده بودند عورتهای خود را
گذاشته راه انهزام پیش گرفتند و آرزو ملک آقا دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی در مرافقت ملک بهادر گریخته میرفتند و صاحبقران گردون لوا از پی ایشان روان شد
و باواز بلند بملک بهادر خطاب کرد که از سر خون تو اگرچه ریختنی است درگذشتم مشروط بآنکه دشت ازین مشت عورات برداشته فرقت نمائی ملک بجان منت دار شده کلمه السلامة
فی الوحدة بر زبان راند و از عورات جدا گشته سر خویش گرفت و ایشان همچنان می تاختند و حضرت صاحبقرانی تنها از پی ایشان می شتافت و با عورات نوکری بود عاشق یار نام تیر و کمان
در دست داشت اگرچه در رمی سهام دستی نداشت هرگاه که آن حضرت نزدیک میرسید عاشق یار تیری در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت و حضرت صاحبقران
بکمان آنکه درین کار مهارتی دارد عنان کشیده میداشت تا اگر آسیبی رسد هدف تیر ملامت کنندگان نگردد و نگویند که جهت طمع در مال و عیال مردم زخمی خورد درین اثنا بارگیرش را
که با باد صبا همعنانی میکرد جو گرفته از حرکت باز ماند و دولت شاه رسیده از پی عورات در تاختن آمد و عاشق یار بضرورت تیری بجانب او انداخت و عیبش را در آن فن ظاهر ساخت
و کمان را نیز نیفگند و با عورات راه تک و تاز پیش گرفت و دولت شاه هرچند جهد کرد بوی نرسید و خسرو آفاق از نزدیکی فرملاق مراجعت نموده روی بقرشی نهاد و ایوان امیر جاکو
و امیر سیف الدین که در امتثال فرمان نهادن ورزیده و از عقب دشمنان نرفته بودند اینجا بالمره تا تنگ چکچک تاختند و ایل جلایر و طائفه دیگر که گریخته میرفتند گرفته بپایه سریر اعلی آوردند
و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن زمستان را در قرشی پرتو التفات انداخت و در تنظیم احوال رعایا پرداخته ایشان را بعمارت و زراعت امر فرمود و محمود شاه را بحکومت بخارا تعیین نموده
و نیلی شاه که در خراسان بود هر روز بمنزلی و هر شب بجای بسر میبرد طلب داشته آمویه را با توابع که پیشتر متعلق بخدمتش بود باو ارزانی داشت و علی میسوری که قومش در اطراف
سرگردان میگشت در بخارا به محمود شاه که داماد او بود پیوست و حضرت صاحبقرانی چند نوبت ایشان را طلبیده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید ذکر توجه امیر حسین
بجانب حضرت صاحبقران و رفتن امرا بجنگ آن چون امیر موسی از صولت سپاه امیر صاحبقران گریخته با امیر حسین پیوست و صورت واقعه را
بی زیاده و نقصان چنانچه مشاهده او شده بود باز امیر حسین از استماع این واقعه متعجب و متحیر گشته باحضار لشکریان رسیدن منقلای امیر حسین که باتفاق ایشان امیر موسی و
امیر الجاتلو اپیروی بودند به بخارا متواتر شد حضرت صاحبقران شجاعت و ثار سعادت آثار با علی میسوری و محمود شاه گفت که مقتضی مردانگی آنست که با سپاه از شهر بیرون رفته
فرصت شبخون نگاه داریم و چون این معنی در حوصله ایشان نمی گنجید عرضداشتند که اسپان را آسوده داشته درین مقام توقف کنیم اگر دشمنان توقف کنند خوب و الا قصد
ما کنند جواب ایشان گوئیم حضرت صاحبقران کامگار آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار علی و محمود شاه مشاهده فرموده از آنجا بیرون آمده عازم خراسان شده بلب آب
رسیده دو کشتی را که از بالای می آید بگرفت و از آب گذشته بجول در آمد و بمرور عبور نموده در ماخان باغروق همایون پیوست و امیر حسین بعد از رفتن امیر تیمور بر ظاهر بخارا
نزول کرده علی و محمود شاه باتفاق بخاریان در محافظت شهر کوشیده و سپر ممانعت در روی کشیده لشکریان امیر حسین روی همت بتسخیر بخارا آوردند و جنگ در پیوستند
و بخارائیان پای جلادت پیش نهاده تا مزار فائض الانوار شیخ عالم سیف الدین باخرزی عنان باز نکشیدند مردم بخارا بتصور آنکه ترکان چنان منهزم گشتند که دیگر معاودت
ایشان ممکن نیست از عقب ایشان شتافتند و چون میان مردم بخارا و او دیوانه بست مسافت بود اتراک مراجعت کرده تیغ در تاجیکان نهادند و جمعی کثیر از آن طبقه بقتل
رسانیده و بقیة السیف بزشت ترین صورتی بشهر باز گشتند و درگاه دانها خریدند دوم در کشیدند و دیگر گرد فضولی نگردیدند و علی میسوری و محمود شاه هرچند سعی نمودند که ارباب
بخارا بار دیگر بر برج عروج نموده بمحافظت شهر قیام نمایند مفید نیفتاد و هیچکس از کنج محنت خانه خویش قدم بیرون ننهاد و ایشان بالضرورة دل از حکومت برگرفته شب
هنگام عازم خراسان شدند و بموکب خجسته پیوسته در سلک ملازمان حضرت صاحبقران انتظام یافتند و بخجلت و ندامت سر در پیش افگنده از تقصیرات خویش زبان باعتذار
و استغفار گشادند لطف عمیم صاحبقرانی شامل حال علی میسوری و محمود شاه شده بخلعت گرانمایه و اسپان راهوار سرافراز گشتند و روز بروز عنایات پادشاهانه در باره ایشان
سمت تضاعف می پذیرفت تا بکلی ایمن خاطر گشتند و حضرت صاحبقران نشاط فرموده چون از آن کار سمت روی نموده بازگشت فرمان داد تا نیسانها را آتش زده تا سبز شد
و اسپان بدان فربه ساختند درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که نیکی شاه بیمن دولت صاحبقران از کربت غربت خلاص شده در مسند حکومت و ریاست تمکن یافته سر
از گریبان عصیان برآورده هر کرا می دیدند که ملازمت آن حضرت میکند گرفته محبوس میکردند و نمی گزاردند که بموکب همایون ملحق شود نائره غضب حضرت صاحبقران
بیهمال از استماع این سخن اشتعال یافته با ششصد مرد از ابطال رجال شبگیر کرده ایلغار نموده از راه مرترت کول بآمویه رسیده از پایان پور دالیغ محل گزار اختیار
فرموده و امرا با چهار صد کس بجانب نیشب آب فرستاده خود با دویست سوار چاشتگاه در آب رانده تا هنگام نماز پیشین بسلامت بگذاشتند و از کنار آب باز شبگیر کرده

سحرگاه منزل نیکی شاه را در میان گرفتند و او پهلوانی بود که در روز معرکه از شیر و پیل روی نگردانیدی و تیراندازی بود بغایت سخت کمان که پیکان او در وقت رمی سهم در صحن نهم آسمان جای گرفتی دران سحر چون اساس وصول لشکر کرد دست تیر و کمان برد و اول تیری که بینداخت زه کمان گسسته شد و در که دختای بهادر رسیده خدمتش را دستگیر کردند و بحسب فرمان کفتیها بآن طرف آب بردند تا امرا که چهار صد نفر باشارت حضرت صاحبقران بدانجانب رفته بودند عبور نمودند و در خلال این احوال بسامع علیه حضرت صاحبقران در یانوال رسید که سپاه بخارا در حوالی قراؤناس با ضمائر خالی از رزم و هراس نشسته اند همت پادشاهانه اقتضای آن کرد که بعطف عنان و تحریک سنان تفرقه در میان ایشان اندازد و بامضای این عزیمت در جوف لیل سوار شده بر سر آن خیل راندند و در موضع برمسن بآن قوم رسیده امیر خلیل را که راس در رئیس ایشان بود بگزرانیدند و از آنجا مظفر و منصور معاودت فرموده از آب گذشت و مدت یکماه سرخانها قراول توبه را مضرب خیام اقبال ساخت آنگاه متوجه باغان گشته باعروق همایون پیوست و امیر جاکو را برسالت پیش ملک حسین کرت فرستاد ملک شرایط تعظیم بجای آورده نسبت بحضرت صاحبقران اظهار یکدلی و موافقت کرده در باب مظاهرت و معاونت مبالغه نموده گفت اگر بسر خس سیردم اگر تیمور گورکان از طرف قدم رنجه فرماید مبانی محبت و مودت استحکام یابد و او بر عهد و پیمان تاکید و تشدید پذیرد و امیر جاکو بمقتضی حب الوطن مراجعت نموده آن کلمات را بعرض دارای هفت کشور رسانید و دراین ولا انچه از ملوک غور نسبت با میر نوروز دولتمند بهادر و امیر چوپان در زمان سابق صدور یافته بود در نظر ضمیر تیمور گورکان پرتو افگند چنانچه شمه ازین حکایت در مجلد خامس سمت گذارش یافت و بدیده افغان در احوال خود نگریسته بر خاطر خطیرش خطور نموده که آن طبقه محبول بر بیوفائیست بنا بر این میلی که بملاقات ملک داشت فتور پذیرفت و نیز نمیخواست که بنای مصادقتی که بتجدید توکید یافت بواسطه خویش داری منعدم و منهدم گردد و بعد از تقدیم مشورت فرزند سعادتمند خود را که شکوفه باغ سلطنت و ثمره شجره خلافت بود پیش ملک فرستاد و مبارک شاه بخری را با باقی اوموسوم گردانیده بملک پیغام داد که چون بحسن اعتقاد و پاکی سریرت و نیکو کرداری آنجناب وثوق تمام حاصل است قرة العین خود را پیش او فرستادم و در خاطر خیالست که آغروق متعلقان خود را درین ولایگذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی و یورت قدیم معطوف دارم و توقع از ملکات ملکانه آنکه تلطف و تفقد در بارهٔ ایشان مبذول افتد چه بزرگی بزرگان رسمی قدیم و عادتی معهود است ذکر توجه صاحب قران بجانب ماوراء النهر و منهزم شدن لشکر امیر حسین بعد از رفتن امیرزادهٔ جهانگیر تر ملک هرات همت عالی سلطنت امیر صاحب قران مقتضی آن شد که لشکر بجانب ماوراء النهر کشیده سپاه امیر حسین را که در انجا بفراغ بال نشسته اند گوشمالی دهد لاجرم یکصد و پنجاه هزار سوار که دران وقت ملازم رکاب فلک فرسای بودند روی توجه و توکل براه آورده از جیحون عبور نمودند و شبگیر کرده چون روز شد در چهار باغی آمده دم در کشیدند و از لقب راه برآسوده از انجا روان شدند و ازان طرف حرانه و قرشی را در میان گرفتند طائفه از نوکران امیر موسی که در انجا بودند اسیر و دستگیر شده و جمعی از روساء انجا نیان با اتباع خود بگریختند و در که و شیخ علی بهادر و فوجی از بهادران را باغی پنداشته بایشان جنگ کردند و چندین کنجاراکن جماعت پیش صاحبقران والا گهر آوردند و آن حضرت فرمانداد تا کنجارا بی تصرف بصاحبش تسلیم نمودند و بهیچگونه دست خیانتی بآن نرسید و سران والا پنجه ارکس از لشکر قراوناس در موضع قرری میدان خیمه اقامت زده بودند امیر سلیمان شاه میسوری و یران خواجه و هندو شاه با اتباع خویش بایشان پیوسته و با ملحق و کوره نیز در عین توجه حضرت صاحب قران از قرشی بگریخته و بآن جماعت ملحق گشت و در انجا جمعیت عظیم دست داده بود و آن حضرت ازین جماعت آگاهی نداشت ناگاه قریب بوقت غروب آفتاب از قرشی سوار شده نیم شب بیوقت رسید و در آن موضع خبر کثرت مخالفان مسموع او گشت و در غایت خرم و اتهاد و بجوچ گشت که مزاجش از جا بجا عندال انتقال یافت و امیر صاحبقران سی سوار ملازم خدمتش گردانیدند تا او را باغان پیش امیرزاده جهانگیر برند و بعد از فرستادن امیر جاکو غزیمت محاربه لشکر قراوناس مصمم ساخت و مجموع امرا و بهادران دران باب با حضرت صاحبقران یکدل و یکزبان شدند مگر علی میسوری که محاربه بآن قوم را مصلحت نمیدانست و چون صورت خلاف او معروض گشت فرمان واجب الاذعان نافذ گشته در ابتکلف سوار سازند و فتح علی بهادر بموجب فرموده باشصت سوار برسم منقلا و حرکت آ و از جانب مخالفان هندو شاه با سیصد سوار در مقدمه لشکر بود قراولان جانبین بیکدیگر رسیده شد حرب در گرفت و از فر دولت صاحبقران منقلای لشکر دشمن مکسور منهزم شده روی بگریز نهادند و آن حضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر پناه فرود آمده اسپان را آسایش داد و در وقت نماز پیشین همان روز با عتماد دولت فزاینده سوار شده و آن ششصد مرد را هفت قوشون ساخت و هر یک از امرا و بهادران را در موضع خویش باز داشت و مردم خود را که بقلت کار متصف بودند و بکثرت دشمن عارف استمالت و دلجوئی نموده و بر جنگ دلیر گردانیدند و چون تلاقی فریقین دست داد علی میسوری با دو نوکر روی بفرار آورد و حضرت صاحبقران کامگار

با سواران اندک و امیدواری بسیار پای جلادت و پیکار در میدان رزم نهاد و از نهیب آتشبارش دشمنان با آن همه عدد در مقام مقاومت نه ایستادند و خاک
بددلی بر فرق خود پاشیدند و در حمله نخستین گریختند و لشکر نصرت انتساب کامران و کامیاب تا جلالیک در عقب منهزمان تاختند و رؤسای ایشان را بدست آورده غنایم فراوان
از اسپ و سلاح و غیر آن یافتند و الجایتو طانجای پولاد که در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقران قواعد اخلاص و مبانی اختصاص مشیدی داشتند درین ولا ارباب
اخلاص پای جسارت پیش نهاده بجنگ آمدند و سپاه جلادت آئین سرهای ایشان را بتیغ کین و شمشیر انتقام از بدن جدا نموده پیش حضرت صاحبقران آوردند و آن حضرت
ازین صورت متاثر و غمگین گشت و حکم فرمود تا کالبد ایشان را بشهر کش رسانند و ارباب عمایم نماز بران دو قتیل گذارند تا حق عز و علا ببرکت علما و صلحا جریده جریمه هر دو از
باب مغفرت محو فرماید غرض از ایراد این حکایت و تحریر این روایت آنکه بر رای ارباب عهد و وفا پوشیده و پنهان نماند که عالمیان را معلوم شود که حضرت صاحبقران
رعایت حقوق سابق جمعی که آخر الامر شمشیر در برابر او کشیدند بدین طریق ملاحظه می فرمود و بعد ازین فتح نامدار شهریار عالی همت کامگار اندیشید که دشمنان را تا ولایت
حصباء سپاه نصرت شعار تکامیشی کنند و لشکرهای آن دیار جمع آورده روی بدفع امیر حسین نهند و امرا این معنی را بیرون از مکنت خویش دیده و باتفاق زانو زده
معروض داشتند که درخواست ما بندگان صادق الاخلاص آنست که این عزیمت فسخ گردد و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردد حضرت صاحبقرانی ملتمس دولتخواهان
مبذول داشته و تریاجوق الغو طغانشاه را جهة استخراج اموال رعیت بسوئت در دیار کش گذاشته بطرف سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک آن شهر فردوس مانند رسید
اوج قرابهادر با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت سر راه بگرفت حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان حمله آورد و بمجرد توجه مبارزان
آهن گسل پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل شده روی بگریز نهادند آقتیمور بهادر از عقب اوج قرابهادر نزدیک وی رسیده شمشیری انداخت که تمام تیرهایش
قلم شد و اوج قرابهادر هزار و پانصد مرد مکمل نموده باری دیگر بعزم رزم بیرون آمد بهادران جلادت نشان چون شیر ژیان و پیل دمان روی بایشان نهادند و مخالفان
پیش از آنکه خون ریخته شود خایف و گریزان متوجه جانب شهر گشتند و پیش از بیرون آمدن لشکر سمرقند مردم شهر کوچه ها را گرفته مجال آمد و شد سواران مسدود شد
و چون گریختگان بمحلات رسیدند و از غایت وهم و هراس که بر ایشان استیلا یافته بود اسپها را چنان میکشیدند که زینها میشکست و هم ازین بسیار کرده است و کند و بعد
از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران گردون توان در سقد سمرقند که نمونه ایست از روضه رضوان چند روزی توقف نموده در آنجا شنید که الجایتو و بولاد بوغا
با سپاهی از قراونامن متوجه سهندانه شد و متعاقب این خبر طغانشاه از کش گریخته بموکب همایون پیوست بولاد بوغا با سپاه قراوناس معروض گردانید که طائفه از لشکریان
امیر حسین بیخبر بر سر تاجوق رانده او را گرفته کشتند و ارغون شاه بورد الیغی که حضرت صاحبقران او را بخبرگیری فرستاده بود بعد ازین اخبار شرف تقبیل بساط جلالت
مناط یافت و شخصی را بمراد خویش همراه آورد و آن شخص تقریر کرد که الجایتو و بولاد بر کنار آب ترم قرار گرفته اند و امیر حسین با لشکر سنگین در قرشی قرار گرفته بر ضمیر منیر
حضرت صاحبقران که مطرح اشعه انوار غیب بود گذشت که چند روز مهم جنگ در توقف دارد و بحکم الامور مرهونة باوقاتها و چون وقت آن فراز آمد دمار از روزگار مفسدان
برآورد لاجرم سپاهی که بعد از عبور از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت ارزانی داشته با ششصد نوکر قدیمی بطرف پایان آب سمرقند نهضت فرمود و مراحل
طی میکرد تا بتاشکنت رسید

ذکر اختلاط حضرت صاحبقران گیتی ستان با امیر کیخسرو و بهرام جلایر و لشکر فرستادن امیر حسین بجنگ آنحضرت

کیخسرو و بهرام جلایر دران آوان مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین پیش خان جهة رفته خان کوچه تیمور و شیراول را در مرافقت ایشان تا هفت هزار سوار بجانب ترکستان
و ماوراء النهر فرستاد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که اهل و الوس پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ بر بعضی ولایات مستولی شده در تاشکنت با کیخسرو و لشکر جهة قرار گرفت
و چون سابقا با امیر حسین دم از موافقت و مصادقت میزد در مخالفت امیر حسین با آن حضرت یکجهة گشته طریق مساوات و موالات می سپرد تا بیمن معاضدت او بر معارج
سروری ترقی نموده بود آخر درین ولا حضرت صاحبقران چشم آن میداشت که حقوق خدمت سابق بجای آورده در دفع امیر حسین مراسم اهتمام بجا آورده یا آنکه بالکل
از پیش برگیرد و او خود اصلا پیرامون این معنی نگشت و هیچگونه خدمتی که لایق آن حضرت باشد بتقدیم نرسانید امیر صاحبقران زبان بطعن و سرزنش گشاده بهرام گور را
بر تغافل و تجاهل و عدم ابقاء عهد و پیمان او ملامتها کرد و گفت امید میدارم که بار دیگر ترا در خانه خویش محتاج و بیمقدار بینم و عاقبت آنچه بر زبان همایون آن حضرت جاری گشت
بوقوع انجامید اما امیر کیخسرو شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و آنچه از مراسم مروت و فتوت باشد بظهور رسانیده و وعده ازدواج دختر خویش که از تومان قتلق آغا
عمزاده توغلقتمور خان متولد شده بود با میرزاده جهانگیر علاوه خدمات پسندیده گردانیده و مدت یکماه بساط عیش و نشاط گسترده بخرمی گذرانیدند درین اثنا امیر حسین
رخصت انصراف داد تا امیر موسی و امیر محمد پسر امیر بیان سلدوز و الجایتو و لداتیوری با بیست هزار مرد از ساریلاق که معسکر او بود بیرون آمدند و بعزم رزم و

نیت مصاف با حضرت صاحبقران روان شدند و ایشان از سمرقند گذشته در کنار آب بیلغور فرود آمدند و امیر موسی حکم کرد تا ملک بهادر با سی هزار کس بموضع وزق رود و
سرهای راه محافظت نماید و این سه فوج لشکر بموجب فرموده عمل نموده متوجه مواضع مذکور شدند و امیر صاحبقران چون شیری که از کثرت آهو نیندیشد بیدغدغه
و اتحاشی با دو هزار سوار جهت که امیر کیخسرو تعیین نموده بود همت بر استیصال اعدا مقصور گردانید در حرکت آمد و بنفس همایون با پانصد سوار بر سایر سپاه پیشی گرفت و
از آب خجند گذشت و شبگیر کرده خود را بر سپاه جهان شاه زده آنها را منهزم گردانید و چون رومی روز بر لشکر زنگ غالب شد بجانب وزق رفت و بر سر خرمن تاخت و
نگذاشت که دانه مراد او در کشت زار امید سرسبز گردد و چون خرمن رانده و کوفته روی بهزیمت نهاد و آن حضرت ساعتی در وزق توقف فرمود تا اسپان برآسودند
و سیصد کس را با غنایم همانجا گذاشته و دویست مرد را ملازم رکاب گردانیده بدفع ملک بهادر رایت جلادت برافراخت و سی مرد نامدار در مقدمه روان کرده
و دو کس را بطرف دست راست و دو مرد دیگر بطرف دست چپ بقراولی فرستاده و خود با صد و شصت کس در عقب او شتافت و مخالفان دیدند که آن سی سوار بی اندیشه
می آیند بتصور آنکه سپاه مغول از پی است و بیم و هراس بخود راه داده روی بگریز نهادند و لشکر نصرت قرین تیغ انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را از اتباع ملک فرود آوردند
و گریختگان چون بامرا و رسیدند با آنکه بیست هزار مرد مسلح داشتند از مهابت حضرت صاحبقران که بکرات در ضمایر ایشان جایگیر شده بود همدران شب طبل ارتحال کوفته
روی گریز بمعسکر امیر حسین آوردند مقارن این حال قاصدی از نزد امیر حسین آمده خبر رسانید که آن سیصد کس که شما ایشان را در موضع وزق گذاشتید مسلمانان
را غارت و اسیر کرده متوجه دیار خود گشته و چشم انتظار در راه است تا درین باب فکری بصواب نموده آید از استماع این خبر گرد ملال بر حاشیه ضمیر انور صاحبقران
بیهمال نشسته بازگشت و با امیر کیخسرو پیوست و در باب استخلاص اسیران اهل اسلام تاملی فرمود و مصلحت چنان دید که شصت کس از سپاه جته سپاه خود را از آن جانب کوه بلشکر جته نماید
که آن جماعت متوهم شده دست از اسیران باز داشته سر خویش گیرند تدبیر انسانی موافق تقدیر آمده چون آن جماعت بر حسب فرموده سپاهی خود از دور لشکر جته نموده خوف و رعب
بر ضمایر ایشان استیلا یافت اسیران مسلمانان و آنچه از دیار اسلام که غارت شده گذاشتند و هزیمت را غنیمت دانستند و سپاه فیروزنشان بازگشته مسلمانان از ذل اسیر
کافران بدین تدبیر شایسته خلاص یافتند و چون از آن دغدغه فراغت حاصل شد صاحبقران کامگار از جیحون عبور نموده در موضع خمرک نزول نموده گفتار

در توجه و انهزام مخالفان نوبت دیگر و وقوع مصالحهٔ امیر حسین با حضرت صاحب قران

چون امرا و لشکریان امیر حسین پریشان خاطر
و شکسته دل پیش امیر حسین رسیدند آتش خشم و غضب او مشتعل گردید و ایشان را سرزنش ها کرده و ملامت ها نموده و مجموع را بتقصیر موسوم گردانیده گناه گار ساخت
و بنفس خویش با لشکر گران در حرکت آمده بآن کومل رسید و از تمامت سپاه دو هزار سپاه کینه خواه برگزیده فرمان داد تا از آب خجند گذشته چون باد آتش پیکار برافروزند ایشان
بر حسب فرمان روان شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت باتفاق امیر خسرو پانصد مرد اختیار کرده روی جلادت بدشمنان نهادند و نیم
شب بکدار پارسین رسیدند حکم شد تا برغو کشیدند مخالفان که هر یک خیال آن داشتند که با رستم و اسفندیار پنجه در پنجه اندازند بمجرد آن آوز کنار آب همان لحظه بازگشتند
و با خجالت و شرمندگی که مردن بهتر از آن زندگیست با امیر حسین پیوستند و مقارن این حال بهرام جلایر بی مشورت امیر تیمور و امیر کیخسرو با لشکر جته از راه تاشکنت راه
مغولستان پیش گرفت و بسیرام رسید و در آنجا توقف ننموده پیشتر رفت و چون آغروق حضرت صاحبقران و امیر کیخسرو در آن نواحی بود ایشان هم متوجه آن صوب
شده در حدود سیرام بآغروق خود رسیدند و از آنجا امیر تیمور گورکان ساربوغا و اقبوقا بهادر را بطلب لشکر پیش امیر شمس الدین و حاجی بیگ که از امرای صاحب
اختیار جته بودند فرستاد و باتفاق امیر کیخسرو رقم قشلاق بر انزار کشیده متوجه آن صوب شد و آن حضرت با ششصد کس مانند عرض که لازم جوهر باشد لازم رکاب
همایون بودند مراجعت نموده در تاشکنت رحل اقامت انداخت و تمام زمستان در آنجا بخرمی و شادکامی شب بروز و روز بشب رسانید و چون زمستان تمام شد
و فصل بهار روی نمود ساربوقا و اقبوقا بهادر که باشارت امیر تیمور گورکان جهت آوردن لشکر بجانب جته رفته بودند رسیدند آوازه لشکر مغول شایع شد و امیر حسین
در سالیسرای از استماع این خبر اندیشناک شد و با خود گفت که اگر از جانب جته لشکری با امیر تیمور پیوندد زمام حکومت مملکت یکبار از قبضه اقتدار ما بیرون رود
بلکه جان شیرین نیز در معرض تلف باشد ؎ آنکه بی خیل و حشم جمله جهان برهم زد + چون سپاه جته آرد که تواند دم زد + لاجرم همت خود را مصروف تسکین این
آشوب گردانیده بعلما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته از ایشان التماس نمود که با حضرت صاحبقران کامگار اختلاط فرموده در ختم ماده مخالفت و نزاع
کوشند و غباری که بر صفحهٔ خاطر همایون نشسته بزلال موعظه فرو شویند اصحاب حرفه و ارباب عمایم بمقتضی کریمه وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما
امیر حسین را ملتمس قبول شده ایشان از سر وفور رغبت قدم در عرصهٔ مصالحه نهادند و باتفاق بمجلس جنت آئین حضرت صاحبقران رفته بعد از تقدیم مراسم دعا

وظایف ثنا معروض گردانیدند که چون مخلصان حقیقی را کمال نصفت و عدالت و دین پروری و مرحمت گستری معلوم و محقق است کلمهٔ چند که متضمن صلاح حال عباد
و بلاد است بسمع همایون میرسانیم اگر بمضمون کلمات درویشان اعتماد نموده نتایج آن در عاجل و آجل شامل حال امیر نیکو اعتقاد عادل گردد و حال آنکه منازعت و مخالفت
شما و امیر حسین مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است اگر لشکر بیگانه درین راه یابند خونهای بناحق ریخته شود و اموال مسلمانان در عرصهٔ تلف آید و اهل شرک و کفر بر
ارباب توحید و عرفان استیلا یابند و اوضاع شریعت غرا اختلال پذیرد و مبانی ملت بیضا انهدام گیرد و عاقبت نیز با شما بیوفائی کنند و آن زمان پشیمانی سود ندارد و اگر
بفحوای کلمة الصلح خیر طریق موافقت مسلوک شود عند الخالق و الخلایق مستحسن و پسندیده باشد که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است و چون امثال این حکایات
معروض رای اشرف اعلی گشت جوانی که پیش ازین حضرت صاحبقرانی دیده بود بیاد آمد زنگ وحشت از آئینهٔ ضمیر زدوده باستیناس و الفت رضا داد و کیفیت
این واقعه چنان بود که نوبتی حواس مبارک او از مشاهدهٔ محسوسات باز ماند و صفحهٔ ضمیر منیرش از عالم غیب چنان نقش پذیر گشت که بآب خجند سیل بسیار منضم گشته خود را
بر سر چوب پاره نشسته بسجده در افتاده و از فریادرسی عاجزان و درماندگان از آن بلیه خلاص و نجات مسئلت نمودی و از کمال حسرت و دهشت که از خویشتن غایب
شده بود خود را در کنار آب یافتی و از جانب سمرقند در عقب نظر افگندی دریای خجند همچنان جوشان و خروشان بچشم همایون او در آمدی و چون بعد ازین مشاهده
حضرت صاحب قران از حال تیقظ و انتباه یافت رای دوربینش سیل را بر لشکر تعبیر کرده از اینکه خود را در جانب سمرقند بسلامت دیدی بخاطرش رسید که سر مطلوب
که در دل اوست هم از آن صوب باصواب بحصول موصول خواهد شد لاجرم رشتهٔ امیدی که بسپاه جته داشت بمقراض همت منقطع ساخته در آن ولا که اعیان و
اشراف التماس صلح نمودند عن صمیم القلب فرموده و چون ضمیر آفتاب تاثیرش بمصالحه قرار یافت اندیشید اگر مصلحان در میان تردد نموده آغاز قیل و قال کنند قضیه
بتطویل انجامد همان بهتر که بوسیلهٔ دیگری پیش امیر حسین روم و آنچه گفتنی باشد بمشافهه گوید و بر این عزم جازم شده پنجشنبه نام نوکر خود را باعلام عزیمتی که در خاطر داشت پیش امیر حسین
فرستاد و از عقب از دست در عروة الوثقی توکل زده بی اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بر عون و عنایت ربانی نهاده و بابا و صبا همعنانی کرده از
آب جیحون گذشته روی بسمرقند نهاد و چون بمقصد رسید خواست که بشهر در آید خبری خلاف واقع بسمع شریفش رسید که امیر حسین رخت بشهرستان عدم بربسته است
و امیر صاحب تائید بعد از استماع این حدیث در آمدن بشهر مصلحت ندید و هم از آنجا عنان عزیمت بجانب شادمان معطوف گردانید و چون بخرمی بشادمان رسید
طائفه از سپاه امیر حسین دوچار شده لشکریان مخالف که چند قشون بودند در مقام محاربه آمدند حضرت صاحب قران همه را بیک حمله متفرق گردانید و چون از آب
یوم گذشته بموضع عیازی رسید امیر موسی با غلبهٔ تمام پیش آمده سر راه بگرفت و بعضی از ملازمان حضرت صاحبقران او را از نیت آن حضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین
دارد تا سر چشمهٔ مودت را از خار و خاشاک کدورت پاک سازد و امیر موسی بکثرت سپاه خود مغرور شده آن سخن را مسموع نداشت با آنکه بارها خود را آزمایش و امتحان نموده
بود صف جنگ بیاراست و از مضمون من جرب المجرب حلت به الندامة غافل و ذاهل ماندند و حضرت صاحبقرانی که در میدان جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانید فرمان داد
تا امیر سیف الدین و ختای بهادر با پنجاه سوار از عقب مخالفان در آمده حملهای مردانه کردند و خود بنفس نفیس با هفتاد کس تیغ از نیام برکشیده پیشتر رفت و سپاه امیر موسی
چون دیدند که از پس و پیش ایشان مردان معرکه متوجه شدند روی بگریز آوردند و لشکر جلادت شعار گریختگان را نگاهبانی کردند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی از
اسپ فرود آمده بجان امان طلبیدند و مقارن این حال بمسامع جلال پیوست که متجنده امیر حسین نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی با همان ششصد نفر بجانب پشته
بر آمده بایستاد و در همان لحظه شی قوشون لشکر قراوناس میمنه و میسره و قلب مرتب داشته پدید آمدند و هر دو فریق در برابر یکدیگر صفها راست کردند و حضرت صاحبقران بر فراز
همان پشته دو روز توقف فرمود تا غرض بهادران از قدم رنجه نمودن معلوم گردانید هیچکس دست بآلت طعن و ضرب نبرد و پای پیش ننهاد و آن حضرت ایشان را همانجا گذاشته
با مردم خویش بازگشت و شب در میان قمیا و تنفشار رسیده فرود آمد و در آن موضع بانتظار پنجشنبه که پیش ازین نزد امیر حسین فرستاده بود متوقف گشته چون پنجشنبه خبر توجه
امیر تیمور بسمع امیر حسین رسانید اظهار بهجت و مسرت نموده سوگند بر زبان راند که ازین شرایط موافقت بجامی آورده پیرامون مخالفت نگردد و تورانشاه را در مرافقت
پنجشنبه بفرستاد تا ازین جانب قواعد پیمان پایمان موکد یافت و حضرت صاحب قران عباس بهادر را با پنجشنبه پیش امیر حسین فرستاد تا مبانی میثاق را مشید گردانید و امیر حسین
با عباس بهادر عهد تازه کرده در مقام الفت و استیناس آمده امیر موسی و امیر الجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد با ایشان گفت که در استمالت خاطر امیر تیمور گورکان باقصی الغایت
کوشیده سعی نمائید که میان ما و او ملاقات واقع شود امیران امیر حسین منازل و مراحل طی نموده در بیابان سمرقند در قریهٔ کش کنده فرود آمدند و حضرت صاحب قرانی
در علی آباد سقد نزول فرموده و امیر موسی و الجایتو بالتماس امراء و مصالحهٔ کثیر نزد صاحبقران عالیشان فرستادند و بشرف دستبوس فایز گشته التماس امراء معروض داشت

قرار بآن شد که حضرت صاحبقران با صد کس با امیر موسی و الجایتو با صد کس بیکدیگر رسیده مهم مصالحه باتمام رسانند و چون این امر مسموع امرا گشت بر فور با صد وار روان
شدند و امیر تیمور گورکان با دویست مرد در حرکت آمده چون بهم رسیدند مقربان حضرت صاحبقران با هم گفتند که امرا امیر حسین اینانند که بپای خویش بدام آمده اند اگر بآنها
دست بردی نموده برگرفتن این جماعت اقدام نمائیم دیگر مجال این نماند که با ما مقاومت نماید عقلا فرصت شمارند و اهل تجربه گفته اند که کمال عقل مردم بدان توان شناخت
که چون با دولت دشمن و زن بیند در مقام تواضع آیند و چون رایت بخت او بکسور یابند فرصت از دست ندهند هیچ خیر نباشد در آن دولتی که دو چیز در آن مجتمع نبود
نخست در استیفای لذات جسمانی مبالغه نمودن دوم فرصت از دست دادن و در سخنان اهل دانش مزبور است که بزرگی پادشاهان بر غیر ایشان بفضیلت گوهر بلند
ایشانست و او را به پنج چیز توان دانست اول رحمت بر حال رعیت دوم عدل سوم هیبتی که جور ظالم از مظلوم باز دارد و چهارم دانشی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع
گردد پنجم عاقبت اندیشی که بدان فرصت غنیمت داند ؎ مکن وقت ضایع بافسوس و حیف ٭ که فرصت عزیز است الوقت سیف ٭ بالجمله چون حضرت صاحبقران
کامگار بر قصد امرا اطلاع یافت انکار بلیغ فرموده فرمود که وفای عهد و میثاق رکنی از ارکان دین است هر پادشاه که در رعایت ارکان ملت نهادن نماید او
متزلزل و مضطرب باشد و هر ملک که در استحکام بنیان پیمان کوشیده ملک او معمور گردد و خزانه او آبادان شود ؎ با دل خصمان تو گیرد قرار ٭ عهد و پیمانی که باشد
استوار ٭ القصه چون امرا امیر حسین بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند زبان باعتذار او کشادند و از جانبین رسم محبت و مودت و عهد تازه کرده غبار وحشت و
کدورت تکلی مرتفع گشت و حضرت صاحبقران دولت یار بوثاق امیر موسی نزول فرمود و بقرار سابق و دستور معهود بساط و انبساط افراشتند و امرا بعد از آن لشکرها
را رخصت داده خود نیز بمنازل خود رفتند و حضرت صاحبقران همان لحظه بدلکش کش رفته اهالی آن دیار را از احسان بیکران محظوظ و ممنون گردانید ذکر رفتن

امیر حسین بجانب بدخشان و معاودت او از آنجا بعزم ملاقات حضرت صاحب قران و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان

چون در آن زمان شاهان بدخشان با خان و امیر حسین اظهار یاغی گری میکردند امیر حسین با لشکری گران متوجه ایشان شد و شاهان
نیز سپاه ولایت خود جمع آورده باستقبال روان شدند و لشکر هر دو کشور چند روز در برابر یکدیگر بایستادند چون ملک معز الدین کرت والی هرات از توجه امیر حسین بجانب
بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از مبارزان غور و غیرهم را جهت غارت احشام و الوس بلخ و توابع آن بدانجانب فرستاده و حضرت صاحبقرانی را بدین حادثه اطلاع
افتاده با لشکر کش و غیرهم بدفع فتنه آن جماعت روانه شد غوریان بنا بر توجه حضرت صاحب قران شیرغان بلخ را غارت کرده بتعجیل هرچه تمام تر مراجعت نمودند
حضرت صاحبقران از گذار ترمد گذشته از غوریان نشان نیافت عزم دیدن خان کرد و امیر حسین از عزیمت صاحبقران کامگار خبردار شد و با شاهان بدخشان در مقام
صلح آمده بر جناح استعجال با کمال اشتیاق و آرزومندی مراجعت کرده در قندز باتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفته اظهار استبشار نمودند و آنچه مکنون ضمیر داشتند
بر طبق اخلاص نهاده از گذشته و آینده سخنان گفتند و در باطن ایشان وحشت و کدورت باقی مانده چند نوبت یکدیگر را طوی داد بعیش و عشرت بسر بردند و حظی وافر از
ایام جوانی و اوقات زندگانی بردند و از آنجا در حرکت آمده بر ییلاق اشکمش رفتند و از آن موضع حضرت صاحبقران قاصدی بماخان فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با آغروق
بجانب قبة الخضرای کش توجه نماید و چون در آن اولا پولاد بوغا اقبوقا بهادر بحصانت کابل و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دم از مخالفت و عصیان میزدند امیر حسین
و حضرت صاحبقران با لشکر سنگین متوجه آن سرزمین گشتند و چون از عقبه هندوکش گذشته بنواحی کابل رسیدند پولاد بوغا و اقبوقا اسباب حصارداری مراتب داشته
بقلعه تحصین جستند و سپاه ظفر نشان حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بجنگ مشغول گردیدند و حضرت صاحبقران در باب محاصره آثار جد و اجتهاد بظهور رسانیده
مخالفان عاجز و مضطر گشتند و دلاوران لشکر نصرت انتسابش چون خطای بهادر و شیخ علی بهادر و غیرهما زخم یافته دست از حرب باز کشیدند و آن حضرت بنفس همایون
متصدی کارزار شده ملازمان رکاب فلک فرسایش قهراً قسراً قلعه را مسخر ساختند و پولاد و آقبوقا را دستگیر و خسته بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار و قهر دشمن امیر حسین
و حضرت صاحبقران مظفر و منصور و کامران باز گشتند و در خلال این احوال امیر حسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که داعیه آنست که خطه بلخ را دار الملک سازم و قلعه
هندوان را که در وقت هجوم لشکر مغول خراب گشته بحالت عمارت آرم تو را هرچه بخاطر میرسد بگوی حضرت صاحب قران که مؤید من عند الله بود بحکم قضیة المستشار
مؤتمن را امیر حسین را از عمارت آن موضع منع فرمود و گفت عم شما امیرزاده عبد الله که بعد از واقعه پدر امیر قزغن متصدی امر حکومت گشت خواست که در سمرقند
متوطن شود امرا و نواب از روی نصیحت عرضه داشتند که مرکز دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت بیگانه و معمور داشتن
از طریق حزم بعید مینماید امیرزاده عبد الله سخن دولت خواهان نیک اندیش نشنید و بجانب سمرقند رفته رایت توطن برافراشت و عاقبت رسید با و آنچه رسید و

پشیمانی سودے نداشت اکنون من همان میگویم که مشفقان و نیک خواهان با امیرزاده عبد الله گفتند امیر حسین جواب داد که هر چند میدانم که این کلمات از محض اشفاق
بر زبان تو جریان می یابد اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن از جمله محالات می نماید بعد از آن مرتکب اسباب تحصیل نکبت و ادبار خویش شده
بعزم عمارت قلعه هندوان روی توجه بجانب بلخ نهاد و با آنکه وعده کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمور گورکان را رخصت فرماید که بمستقر عزم خویش رود
بسخن خود عمل ننمود و آن حضرت را همراه خویش ببلخ برد و چون بمقصد رسید عمارت قلعه هندوان را آغاز نهاد و ساکنان بلخ را بقلعه فرستاده شهر بابر و خراب ماند و تعمیر قلعه هندوان
بروی مبارک نیامد چنانچه عنقریب ذکر آن موضع خود گفته آید انشاء الله تعالی و مقارن این حال خبر رسید که لشکر جته متوجه ماوراء النهر شده اند امیر حسین از حضرت صاحبقران
التماس نمود که همت عالی بر دفع آن حادثه گماشته عنان جلادت بآن صوب تحریک دهد و امیر موسی را مصحوب خویش گردانید و چون خبر توجه هجوم سپاه جته بتحقیق پیوست
حضرت صاحبقرانی و امیر موسی عزیمت ماوراء النهر کردند و از جیحون عبور نمودند و سپاه جته بتاشکنت رسیده بواسطه هجوم لشکر زمستان همانجا توقف نمودند و حضرت صاحبقران
و امیر موسی از عقب لشکر در حرکت آمده جلکاکش را معسکر ساختند و درین اثنا میان امرای جته نزاع و مخالفت تمام روی نمود بیان این آنست که قمر الدین و کپک تیمور
شیراول با طائفه از لشکریان بقصد حاجی بیک که از امرای جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیک از قصد ایشان آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب ایشان باخت
آن جماعت نیز پای در رکاب آورده روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند و از نیک و بد و سود و زیان حکایات گفتند و بی استعمال سیف و سنان و
اعمال تیر و کمان باز گشتند و قمر الدین و کپک تیمور حیله انگیخته با اتباع خویش بگریختند و حاجی بیک شیراول را گرفته بقتل رسانیدند و باین سبب پراگندگی
بحال مخالفان راه یافته ماوراء النهر از تعرض مخالفان مصئون و محفوظ ماند بعد از آن حضرت صاحبقران و امیر موسی قاصدی پیش امیر حسین فرستاده رخصت طلبیدند
که در عقب لشکر جته بشتابند و چون در آن زمستان شاهان بدخشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده باقدام جسارت پیش آمده قندز را غارت کرده بودند و
امیر حسین دفع دشمنان خانگی را اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرد که ؎ چو داریم در ملک خود دشمنان ٭ توجه بجای دگر چون توان ٭ ذکر توجه
امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب بدخشان و وقایع آن چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و صاحبقران گردون توان
بتجدید لشکر مرتب داشته عازم بدخشان شدند و چون از جیحون گذشته و منازل پیموده موضع کشم که از اجله دیار بدخشانست مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین
صاحب قران گردون غلام و پسر خود جهان ملک را از پیش روان فرمود و خویشتن با اخوان در کشم توقف فرموده منتظر آوازه فتح بدخشان میبود و از آنجانب بدخشانیان
بر سر عقبه کرکس فرود آمده سر براه بگرفتند بتصور آنکه مرغ از آنجا پرواز نتواند کرد و چون سپاه نصرت پناه را از دور دیدند پای ثبات و وقار شان متزلزل شده روی
بگریز آوردند و بمجرد رویت رایت ظفر پیکر وهم بر ایشان استیلا یافته پشت دادند و از آب عبور کرده پل را ویران ساختند و گذرهای آب را گرفته بقدم ممانعت بایستادند
حضرت صاحبقران جای دیگر گذار پیدا ساخته فوجی از لشکر ظفر قرین را پوشیده و پنهان از آن بحر بگذرانید و شاهان چون عبور سپاه آگاه شدند بار دیگر فرار اختیار کرده بجانب
بدخشان روان شدند و در دره ارپنج که محلی بغایت تنگ است و دو آب بزرگ از آنجا بهم متصل میشود جسرها و تورها بهم پیوسته مجموع بایستادند و لشکر فیروزی اثر بار دیگر
روی بایشان آورده بگریختند و متوجه طرف کنعر النک شدند و از سر آب جیحون با دلی پر خون گذشته و گذارهای آب را محافظت کرده و پای وقار استوار داشته
مقلای سپاه نصرت شعار بایشان رسیده آن سرگشتگان کرة بعد اخری روی بفرار آورده و لشکر منصور شاه شیخ علی بدخشانی را اسیر کرده و گوسفند بسیار گرفتند و
درین اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که طائفه از مردم بدخشان گریخته در دره مجتمع شده اند لاجرم آن حضرت جهان ملک را با گروهی انبوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه
آن جانب بدخشانیان رسیده دست بغارت و تاراج بر آوردند اما در حین مراجعت در تنگنای سر راه بر ترکمان گرفتند و چون تند حرب گرم گشت جهان ملک
بگریخت و دشمنان چیره شده آنچه سپاه امیر حسین غارت کرده بودند گرفتند و ششصد و سی سوار را فرود آورده اسپ و جبه ایشان را تصرف نمودند و بعضی
را کرا نیز بقتل آوردند و چون این خبر موحش بسمع صاحبقران رسید آتش خشم جهان سوز صاحبقرانی اشتعال یافته بی توقف سوار شده ببالای کوه بر آمده از نهیب
آن حادثه و صعوبت مسلک اکثر بهادران از رکاب همایون تخلف نمود و آن حضرت بر سر راهی تنگ با سیزده کس که ممر دشمنان بود بآهنگ جنگ بایستاد و جنگ
تیر و کمان زده حربی آغاز نهاد که بهرام خون آشام بر طارم پنجم ازین معنی بتنگ آمده بعد از سعی و کوشش بسیار لشکریان را از آسیب متغلبان خلاصی داد و از زبان
فصاحت بیان حضرت صاحبقران منقول است که فرمود مدت العمر بصعوبت آن جنگی ندیدم و معرکه بهیبت تر از آن مشاهده ننمودم و از آنجانب باز پنجاه مرد سپرها
بر کشیده نزدیک صاحبقران رسیدند و جنگ آغاز کردند و دویست مرد دیگر از عقب ایشان بمدد آمدند و از جمله عنایات ربانی که شامل حال روزگار صاحبقرانی

آمد یکی آنست که در آن موقف هولناک ایلچی بوغا آن مقدار قوت و توان خود ندید که دم غدر و تخاشی در میان مخالفان دو دیده بینا جایگاه را سیلی زده تقریر خوش و کلمات دلکش اشارت بحضرت صاحبقران کرده بایشان گفت که آن شخص که می بینید امیر تیمور گورکان است اسیران شمار اخلاص کرده بشما میدهد این جنگ بیهوده چرا میکنید بیایید گان که نام شهسوار مردانگی را شنیده مدد دست جلادت از مجاربه کشیده و اشتهار دلاوری ایشانرا که ایستاده بودند سر سکنت فرود آورده و هر کس از آن جماعت بیاسے استکانت پیش آمده پیشانی خراعت بر زمین نهادند حضرت صاحبقرانی بایشان گفت که بچه اسباب و جهت که از لشکریان ما گرفته اید فرا اصیح بیاورید و بسپارید تا ما اسیران شمارا تسلیم نمائیم ایشان متقبل این معنی شده مراسم دعا و ثنا بجا آورده و بازگشتند و حضرت صاحبقران در کنف سعادت و اقبال معاودت نموده در اردوی همایون فرود آمدند و اهل بدخشان عنانے که از لشکریان این جانب گرفته بودند جمع گردانیده تحف و هدایا از زر و اسپهاے اسپ و قطارهاے شتر بآن منضم گردانیده روز دیگر مجموع آنهارا بنظر کیمیا اثر حضرت رسانیدند و مراسم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داد و بعد ازان منصور و مظفر و محفوظ ملک و اموال مراجعت نمود و چون در وسط بدخشان نزول کرد در مقام تنبیه بعضی سیاه که از جنگ گاه گریخته بودند آمدند اسرار التماس نموده عرضه داشتی کردند که اگر مرخص خواهد اینان بعد از مراجعت نظهور آید میشاید غیرت بادشاهانه بتجویز این معنی نگردد و ما حضار آن جماعت فرمانداده در موقف بیرحمانه بزدند و بعد از ثبوت گناه مجموع را بچوب یاسا بنواخت

ذکر مراجعت حضرت صاحب قران از بدخشان بسبب عصیان کیخسرو و شیخ محمد بیان و مخالفت آن حضرت با میرحسین نوبت ثانی

دران اوان که حضرت صاحبقران گیتی ستان معاودت نموده ببدخشان نزول فرموده بود امیرحسین آنجا آمده خبر رسانید که شیخ محمد بیان سلدوز مختلانی ابناع خود را شیاع جمع آورده رایت خلاف و عناد برافراشته اند امید آنکه جناب امارت مآب بزودی متوجه گردد تا به تیغ آبدار التشبار این فتنه فرو نشاند صاحبقران کامگار بیحکمه بر سمند باد رفتار بعزم مراجعت شوار شده دران اثناء شیخ محمد پسر بیان سلدوز و امیر کیخسرو مکتوبی بجانب حضرت صاحبقرانی فرستادند و التماس آمداد و معاونت نمودند و آن مکتوب از راه بدست امیرحسین افتاده بود و امیر تیمور ازین قضیه واقف شده و چون صاحبقران بارنگ رسیده با میرحسین ملاقات نمود خدمتش در مراسم اعزاز و احترام غایت مبالغه بجا آورده و از دقایق تعظیم و تبجیل و ما لابد من هذا القبیل نکته فروگذاشت و در خاطر امیر جهانگیر چنان بود که چون بناے مضافات و موالات تاکید و تشیید یافته باید که امیرحسین آن مکتوب را بنماید و آن راز سربسته بگشاید و امیرحسین اصلا خود حکایتی بزبان نیاورد و طریق بیگانگی مسلوک داشت و از جاده دوستی که مبنی بر اقتضاے اسرار است بالکلیه گرانحراف جست و ازین صورت اندک غبار ملالی بر صفحه ضمیر انور صاحبقران دادگستر نشست و چون از گشته در وثاق تجسته قرار گرفت سه شخص بخدمت مبادرت نموده معروض داشتند که امیرحسین در خاطر عذرے دارد و میخواهد که شمار امگیر و هر چند ازین خبر موحش موجب زیادتی دلمانگی شد اما حضرت صاحبقران کامگار از کمال تمکین و وقار هیچ گونه تغیر بخود راه نداد و بآن سخن اعتبار ننمود و متعاقب این خبر دیگرے آمد و مکتوب خان بآن حضرت رسانید مضمون آنکه امیرحسین با میرموسی گفت که انتهاز فرصت نموده تو را بگیرد و بعضی از امرا خان گفته که امیر صاحبقرانی چون از مجلس امیرحسین بیرون آمده بوثاق خود تشریف آورد صورت قصد امیرحسین را نسبت بآن حضرت باز نمودند و از عقب آن سه کس شخص دیگر رسیده مکتوبے که امیرحسین از زبان خان با میرموسی نوشته بود مشتمل بر آنکه فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیرد و بدست او دهد نمود و بهر تقدیر حضرت صاحبقرانی از قوت نفس بحکایت ثانی نیز اعتبار ننموده با خود گفت که این سخن غالبا آنست که دروغ باشد چه اگر امیرحسین را اندیشه در خاطر بودی میتوانست که در مجلس نخست بظهور رسانیده امیرموسی را کجا یارا ے آن باشد که این امور نسبت بمن در ضمیر گذارند و بعد ازین اندیشه حضرت صاحبقران دولت یار نفس همایون بر سمند گردون مثال سوار شد تا با میرحسین ملاقات نموده بوسیله دیگرے از حقیقت این حکایت استفسار فرماید و حجاب گمان از میان برداشته آن دغدغه از خاطر مرتفع چون بکنار رسید امیرحسین را در آنجا ایستاده دید پیش از انکه تکلم آغاز کند کشتی رسیده شخصے تعجیل از کشتی بیرون آمده آهسته با میرحسین گفت که یاغی رسید لشکر مرتب باید داشت و امیرحسین دفع دشمنان را در التفات و اعانت حضرت صاحبقران گردون غلام دانسته در حضرت صاحبقران آورده گفت که بایدی تاخیر از آب بگذری و بگذرگاه سنگ وصولت شمشیر آتش آهنگ دشمنان خاکسار افزوده و از پراگنده گردانی که زنده خشم بعضی از دلاوران که از پیش رفته اند از عهده این بیرون نمیتوانند آمد حضرت صاحبقران با سپاه خود از جیحون عبور نموده نزدیک خشم و سایر سرداران که در منتهاے بودند بیوسته روے باستیصال دشمنان نهادند ایشان چون از توجه امیر آگاهی یافتند فرار اختیار نمودند و شیخ محمد سلدوز بجانب خجند رفت و حضرت صاحبقران در عقب او شتافت و خدمتش از جیحون گذشته تا اندرابه محلی قرار نگرفت آن حضرت مظفر و منصور باز گشته در خطه کش نزول فرمود و امیرحسین بمین مساعدت و مظاهرت آن جرگه بیدیه رحیم و رحمن از نکایت دشمنان امان یافته از

بجانب بلخ توجه نموده و در قلعه هندوان رایت تمکن و استقرار برافراخته بفراق فرقدان رسانیدند چون اسعاد ازل در گلخانه کن فیکونی بسوزن تقدیر خلعت سلطنت
برقامت قابلیت امیر سعید دلیل و نظیر تیمور سزاوار جهانگیر دوخته بود و ظهور این معنی در عالم اسباب توقف بران داشت که شایعه وجود طالبان ملک از میان برخیزد
و الجرم در ریاض صفات کوهبده بر طبیعت امیر حسین مستولی شد که امرا و اعیان ولایت روی از موالات و مصافات او گردانیدند از آن جمله جوبان مال دوماک کمال مزاج او
را متبلا یافت و با آنکه حضرت صاحبقران بنگوعهد با او اعتقاد از لوازم و وظایف اتحاد نکته نامرعی نگذاشت امیر حسین پیراهن مکر و غدر پوشید و با فساد خویش پولاد
بوغا و امیر خلیل سرشیطنت و دوداد را انجار و خاشاک بیوفائی و بدعهدی تیره و مکدر گردانیدند تا صفحه عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز کردند تا چیان فرستاد
کرا مستعفان و منتسبان حضرت صاحبقران هر که را اسمی و رسمی داشته باشد مجموع را بر جلادی دامن تکلیف نموده از خطه کش بلخ آوردند و شیرین بیگ آغاز کرده خواهر حضرت
صاحبقرانی بسبب شوهرش امیر سعید خاوری را امیر خاوری زاد در سر شراب گشته و گریخته بود هم بلخ آوردند و امیر موسی را که در آن طرف آب معاصب آن
حضرت بود با لوچ طلب داشت و این حرکات نالایق موکد امارات و علامات قصد امیر حسین شد که سابقا نسبت با حضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و اسیب
باکمین ملتفت بآن نشده و در خیولا که بادیه دوربین و مضیقات حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که خدمتش را عهد و میثاق کمیسو نهاده منتظر آنست
که دست بردی نماید لاجرم همت عالی نهمت بر دفع آنحادثه گماشته مقتضی وقت را هم فی الامر عمل نموده فرمود با امیر موسی و ارکان دولت مثل امیر داود امیر بوغا
و امیر جاکو و امیر سیف الدین و غیرهم در مقام مشورت آمده از مکر و غدر امیر حسین سخنان در میان آوردند امرا متفق الکلمه گفتند که مطلقا جز عهد و پیمان او دثوق و
اعتماد نیست تکیه بر عهد او نتوان کرد و بعضی نکوخواهان را معلوم شده که وی را عیه غدر و مکر در خاطر دارد اگر بزودی در این باب فکری کرده نشود شاید
که امری روی نماید که دست اقتدار از دامن آن قاصر آید اکنون صواب چنان مینماید که یکدل و یکجهته شده لشکر جمع آورده همگی همت بر دفع او مقصور گردانیم و
اگر در این باب اهمال و اجمال ورزیم عرض و مال همگنان در معرض تلف آید و آن زمان ندامت سودی ندارد و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن سخنان
را بسمع رضا اصغا نموده در مخالفت امیر حسین با ایشان همداستان شدند و در اثنای مشورت علی برادر خضر سیوری بخدمت در آن خلوت در آمد و امرا را از
مخالفت امیر حسین تحذیر نموده از وخامت عاقبت آن تبر سانید و امرا را از کلمات او متاثر و متغیر گشته از خلاف وی اندیشه مند گردیدند و از روی اتفاق آن
خون گرفته را که عقل معاش نداشت بیاری رسانیدند و تهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند گفتار در نهضت صاحب قران بجانب بلخ و ادبیران
صف شکن و انقراض دولت امیر حسین بن صلاے بن امیر قزغن چون امرا و نوئینان از افعال ناپسند امیر حسین ملول و متنفر گشته از باس
سطوت او هراسان شدند و امیر صاحبقران را تبریک و عذرا و از حد کمال المرتبه رسید امیر آمر ها مور در مخالفت او همداستان شده با کید یگر عهد و پیمان بستند چون
جلالت حضرت صاحبقران عدد سند قلعه کشای از سمت نفاق و غریب سیرا و معرا بود آوازه خلاف امیر حسین شایع گردانیده با حصار لشکرها فرماندادو هندو
قزوه را بطالب شیخ محمد سلدوز که از مهابت امیر حسین گریخته با تراز رفته بود فرستاد و چون سپاه نصرت انتساب بدرگاه خسرو کامیاب روی آورده مجتمع گشتند بر انفار
و جوانغار و قول و منقلاے را ترتیب داده بطالع سعد و بخیت فرخنده از خطه کش بیرون آمدو با سایشی قول بعهده امیر موسی کرده خود با طائفه از مشیران بیشه
هیجا و نهنگان دریاے وغا در مقدمه روان شد و چون طی مسافت نموده بجاز رسیدند امیر موسی چنانچه عادت قدیم او بود دیگر بخیت و حضرت صاحب قران
اقتدار اصلا ملتفت نگردیده و فرار امیر موسی را نشنیده و سیورغتمش اغلان را با میر مودحسین بپلاس و جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان درگاه بر سم منقلاے از
پیش روان ساخت و قول را بقر طلعت خویش زیب و زینت داده رایت ظفر پیکر برافراخت و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و چون سیورغتمش
اغلان با بهادران ظفر نشان تیرمکنه رسیدند مهندو شاه و خلیل که از منقلاے لشکر امیر حسین بودند قدم جسارت پیش نهاده بجرد دیدن سپاهی سپاه پشت داده
زره سردی و خشک لب از آب آمو به گذشته بلخ رفته دست از ناموس شستند و در اثنا لاعالی جناب سیادت مآب نقابت قباب نبوت انتساب
مثل ائمة المعصومین افتخار آل عبا و ولیس به میر سید کبکه از علماے سادات مکه بود و بحسن خلق و صفاے سریرت و طهارت ذیل و صدق گفتار امتیاز تمام داشت
جبهه او قامت مرمین الشرفین پیش امیر حسین آمد و امیر حسین با آنکه از محصولات و قلت چیزے بآن جناب نداد تعظیمی لایق هم تقدیم رسانید روز گار زبان زبان
بآن خطاب میکرد ۵ ۵ اگر م کنان گندمی نیست ۰ زنان مردمی هم نداری ۵ و مرتضی ممالک اسلام طول و متفرد و بخیده خاطر از بلخ بیرون آمده روی توجه
بجانب ماوراء النهر نهاد و در موضع بیاکه سه فرسخی ترمذ است بحضرت صاحبقرانی پیوسته طبل و علم پیشکش کرده بر زبان فصاحت بیان گذرانید که توجه بجانب

فانک منصور حضرت صاحبقران که منظور نظر الهی بود از وصول جناب سیادت پناهی دران نهضت بغایت مبتهج و شادمان گشت و تمامی اوقاف خرمین را بآنجناب
مسلم داشته از وظائف اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و استیناس از حیز تخمین و قیاس بیرون شد القصه حضرت صاحبقرانی
باتلی فسیح و نیت درست از بیاد حرکت آمده بجغانیان نزول فرمود و امیر جاکو را بجمع آن اطراف نامزد فرمود او بموجب فرمان عمل نمود و اهل سلدوز و غیرهم را فراهم آورده
باردوی همایون فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکر آن موضع را در سلک ملازمان گردون اساس منتظم گرداند و دران طرف آب بموضع اوباج شیخ محمد
بیان سلدوز با هندو قرقره که بطلب او رفته بود بموجب همایون پیوستند و چون موضع حکم معسکر سپه ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد داور از شان و امیر الجایتو که از قبل امیر حسین
حاکم قندز بود با لشکرها باردو رسیده بانواع نوازش سرافراز گردیدند و همچنین امیر کیخسرو که دست و حکومت ولایت ختلان باز داشته از بیم حسین روی ببالا نهاده بود
بعز بساط بوسی فایز گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان برسید و تمام امرا و اعیان و الوس جغتای که از کردار ناصواب و تندخوئی امیر حسین متنفر و کوفته خاطر شده بودند
روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آن حضرت شیخ علی بهادر را با طائفه از بهادران در مقدمه روان گردانید و امیر حسین نیز جمعی
از بهادران را پیش فرستاده بین الفریقین جنگی صعب دست داد و سپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر جویان سربدار را دستگیر نموده کشان کشان بدرگاه
فرخنده نشان آوردند و حضرت صاحبقران درین اثنا سیورغتمش اغلان را بر سریر خانی نشانده چند روز بعیش و شادمانی بسر بردند و بعد ازان مرتب داشته رایت استعلا برافراشت
و متوجه بلخ شدند و مقارن این حال امیر زنده حشم با سپاه شیرخان باردوی اعلی ملحق گشت و باتفاق قلعه هندوان را مرکزوار در میان گرفتند و کورگه زده سورن
انداختند و از حصار سوار و پیاده بسیار فزون از حد شمار بیرون آمدند و جنگ بنیاد کردند و دران روز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان
که در سن شانزده سالگی بود بقدم جرأت پیش رانده داد مردی و مردانگی داد و از شصت قضا تیری کشاد یافته بر پشت پایش رسید که از جانب دیگر سر بدر کرد
جراحان سخنی گرم کرده و ممر تیر را چنان داغ کردند که شیخ از زیر قدم او بیرون آمد و شاهزاده با وجود خردسالگی دست در دامن صبر و تحمل زده هیچگونه اضطرار نکرد و
روز دیگر که خسرو ثابت و سیار بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام ببرق ظفر نگار برافراخت جوانان جانبین روی بمیدان نهاده دست بتیر و تیغ کشادند و بعد از ستیز و
آویز بهادران امیر حسین روی بگریز آوردند و پناه بحصار بردند و در چنین وقتی امیر حسین از غایت بخل و امساک که بر طبیعت غالب بود و قوت آن نداشت که
زر و سیم و قایه جان شیرین سازد و بر بیش و کم ببذل اموال یازد ؎ چو داری ز شمشیر زن زر دریغ + دریغ آیدش دست بردن بتیغ + امیر حسین از کمال خوف و
هراس دروازه ببست و حضرت صاحبقران ظفر قرین کس پیش او فرستاد که اگر جان میخواهی از قلعه بیرون آی و بقدم مطاوعت جادهٔ متابعت بپیمای امیر حسین
چون راه خلاص و نجات از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا و عنا بهم پیوسته دست در دامن تضرع و استیمان زده پسر بزرگ خود را
با جوانی که اختیار کرده بود پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام انقیاد و اذعانم و جز متابعت و مطاوعت چارهٔ نمیدانم متعاقب دیگری را
فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت من بحد اطول رسیده و کوکب اقبال من از خانه عز و برج شرف بدرجهٔ هبوط و وبال انتقال کرده درخواست از تو که سعادت
و فیروزی همعنان داری همین است که بر جان من ببخشائی و راه بر من بگشائی تا ازین تنگنای محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و زیارت بیت الله
بجای آورده از جرایم آثام زبان باعتذار و استغفار کشایم مراحم خسروانه ملتمس او مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و
متعرض او نگردد تا بیرون آمده بهر جا که خاطرش خواهد برود باز امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می آیم مشروط بآنکه امیر تیمور عهد و پیمان در میان آورده که قصد جان من
نکند و هیچ آفریده را نیز نفرماید که تعرض بمن نماید و حضرت صاحبقرانی که در عهد میثاق و صدق و صفا بلکه در جمیع فضایل نفسانی سرآمد سلاطین و خواقین دوران بود بران
جمله پیمان بست و قرار بران یافت که روز دیگر بسلاحت بیرون آمد بهر جا که خواهد برود و بفحوای این کلمه که ع بد عهد مرا چه خویشتن پندارد + امیر حسین برین سخن اعتماد ننموده
چون زمانه لباس سوگواری در بر افگند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمد و از کمال وحشت و حیرت نمیدانست که بکجا میرود و کیف ما اتفق قدم بهر طرف می نهاد تا بشهر کهنه افتاد
و قریب بصبح شده بود که نوکران را بهانه از خود دور ساخته خائف و لرزان بر بالای مناره مسجد جمعه شهر ویران که از آسیب تعرض لشکر تاتار انمتار در وقت کندن و
تخریب عمارات سالم مانده بود و دست حوادث ایام مغول بگریبان آن نرسیده رفت و ندانست که ؎ از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست + روزی که قضا
باشد و روزی که قضا نیست + و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسپی گم کرده بود و هر چند که میجست نمی یافت ناگاه بر خاطرش آمد که بآن مناره
بالا رود و نظر باطراف و جوانب دشت و صحرا اندازد شاید که سیاهی گم شده بچشمش در آید یا صهیل اسپ بگوشش رسد و خداوند اسپ مقصود چون بران

مناره بر آمد امیر حسین را دید بشناخت و خدمتش در ایام رفاهیت با آنکه یک کف گندم بریان بهیچ مبارز پهلوان نمیداد و دران حال از بیم جان مشتی مروارید غلطان بدان شخص داد و در کتمان سر خویش مبالغها فرمود و مواعید خوب امیدوار گردانید آن مرد امیر حسین را بسوگندان عظیم امیدوار و مطمئن خاطر گردانیده فرود آمد و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را معروض نمود شاه و سپاه و گدایان حال اطلاع یافت پیاده و سوار بجانب مناره شتافتند امیر حسین چون دید که گروه انبوه باشتیاق دیدار عزیزش متوجه اند از آن بالا بزیر آمده در سوراخ دیوار همان مسجد در خزید و چون دست اجل گریبان جانش گرفته بود مقداری از دامان جامه اش در بیرون ماند مردم ببالای مناره رفتند خدمتش را نیافتند و از آنجا مراجعت کرده پی بشگاف بردند و از شگافش خواجه وار بیرون کشیده دست و گردن بسته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند ؎ کسیکه گردن از امرت کشید گردونش ٭ بآستان تو او را کشان کشان آورد ٭ حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت صافی ضمیر نخواست که از مقتضی عهد تجاوز نمود هیچگونه تعرضی باو برساند در روی بامرا آورده گفت که من از ریختن خون او در گذشته ام و جفاهای او را کان لم یکن انگاشته چون او را از مجلس بیرون آوردند امیر کیخسرو ختلانی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین برادرم کیقباد را کشته است او را بمن باید سپرد تا بمقتضای شرع شریف او را بقصاص رسانم آن حضرت کیخسرو را تسکین داده فرمود که تو از سر این دعوی بگذر که عاقبت وخامت خون ناحق بروزگار او خواهد رسید و در اثنای این گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفر قرین یاد ایام گذشته کرده حقوق مصاحبت قدیم بخاطر گذرانید و به بی اعتباری دنیا دیده تامل گریست و از تلخی زهر فراق الجای ترکان آغا خواهر امیر حسین که حرم محترم حضرت صاحبقران بود حزن و الم بر ضمیر منیرش استیلا یافته امیر الجای تو که از نیک و بد ایام واقف بود و بسود و زیان شهور و اعوام عارف چون رقت آن حضرت و خلاصی امارت پناهی مشاهده کرده دانست که چون امیر حسین پای از آن غرقاب بساحل نجات نهد همه را دست از جان شیرین باید شست لاجرم بگوشه چشم اشارت بامیر موید و امیر کیخسرو کرد ایشان این معنی دریافته بی رخصت از عقب امیر حسین شتافته کار او باتمام رسانیدند و دو پسر امیر حسین را با خانی که برگزیده او بود از میان برداشتند و دو پسر دیگرش گریخته بطرف دیار هند رفتند و در غربت بپدر و برادران پیوستند و لشکر بر قلعه هندوان مستولی شده مجموع خزاین و دفاین امیر حسین را با خوانین و متعلقان و منتسبان او پیش حضرت صاحبقران جهانستان آوردند و آن حضرت سران ملک خانم دختر غزان سلطان و الوس آغا دختر سر شیرین خان که بر سائر خواتین امیر حسین سمت تقدیم داشت ببهرام جلایر داد و دیگر خوانین و زنان و دختران را بامرا و مقربان سائر ملازمان نامزد فرمود دنیا عروسی ست که هر روز دست در گردن شوهری کند و حریفی است که هر شب دل بمهر دیگری نهد کوس سعادت هر دم در مقامی زنند و خطبه سلطنت هر جمعه بنامی خوانند و تلک الایام نداولها بین الناس و این واقعه عظمی در رمضان سنه احد و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و بعد از قتل امیر حسین فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ روند و دران موضع آغاز عمارات کرده متوطن شوند و حصار مذکور را ویران ساخته غنائم فراوان بدست لشکریان افتاد که فقر و احتیاج در میان ایشان ناپدید گشت

ذکر سلطنت حضرت صاحب قران گیتی ستان و بیعت نمودن امرای با آن حضرت

چون بمقتضای کلمه کریمه و تنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانه تذل من تشاء بساط حکومت و سلطنت امیر حسین در نوشت منشیان دیوان مالک ممالک ایجاد و انشاء باقتضای والله یؤتی ملکه من یشاء منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام خجسته فرجام حضرت صاحبقران کشورستان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان نوشتند بیان این سخن آنست که امیر حسین که دم از استبداد و استقلال میزد بر زبان او بغیر از لفظ انا و لا غیری جاری نمی گشت بتیغ قهر ملازمان بارگاه گردون اشتباه که موافق حکم شریعت غرا و ملت بیضا بود کشته شد و مجموع ممالک در تحت تصرف بندگان اقدس در آمده آوازه این فتح ارجمند در اطراف دیار خراسان و ماوراء النهر شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهت تاکید قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امراء و نوئینان وجوه و اعیان و الوس جقتهای و غیرهم که در ولایت بلخ متوطن بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر الجایتو و امیر کیخسرو ختلانی و امیر داود که از قوم دوغلات بود و امیر ساربوغای جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده حشم و شاه شیخ محمد بدخشانی و دیگر سرداران باتفاق سادات عظام و اهلبیت کرام که آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در شان ایشان نازل شده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقه عالی مکان روایت کرده اند مثل عالی جناب معالی آیات افتخار اعاظم السادات صاحب الکرامات والمقامات سید برکه و خان زادگان ترمد خان زاده ابو المعالی و خان زاده علی اکبر که در صحت انتساب ایشان هیچکس را سخن نیست حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبانی نشانده عهده و بیعت آن حضرت را تازه کردند و سرداران قبائل مغول بشیمه و عادت خویش مراسم جلوس بجای آوردند و زانو زده درهم و دینار نثار کردند و او را شاه صاحبقران خواندند و جلوس همایون آن حضرت در ثانی عشر رمضان سنه احد و سبعین و

سبعمائة اتفاق افتاد صاحب جوش و خروش گوید ؎ ز هفتصد فزون بود هفتاد یک + قضا گفت شه را که الملک لک + جهان را که میداشت پستی خراب + برآمد ز مشرق
بلند آفتاب + تمور آمدش نام یعنی جدید + و من شانه فیه باش شدید + تمور طغانچی شه شیر مرد + خدیو جهانگیر گیتی نورد + و چون حضرت صاحبقرانی بر سریر جهانبانی و سلطنت
تمکین یافت در خزائن و دفائن امیر حسین سالهای دراز بدست حرص و آز جمع آورده بگشاد مجموع اعیان حضرت و ارکان دولت و طبقات حشم و افراد خدم را بمواهب
بیکران و عطایای بی پایان خشنود و بهره مند گردانید و چون از ضبط و یاسامیشی ولایت بلخ بپرداخت مرادخان پسر جوغام برلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود و بعزیمت دیار
ماوراء النهر رایت نصرت شعار برافراخت و در جیحون پل بسته از آب در ضمان ملک وهاب بگذشت و امرا و سرداران را که مراسم جانسپاری و خدمتگاری بتقدیم رسانیدند
مناصب داد و بعد از چند روز که در جلکار قبة الخضرا کش توقف نموده و از ترتیب ملازمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف داد
و اهالی آن سرزمین مشمول عنایت و مرحمت حضرت صاحبقران ظفر قرین گشتند و آن حضرت همت پادشاهانه بر عمارت قلعه و حصار و ابنیه رفیع مقدار و سراهای
زرنگار گماشت و آن بلده جنت مثال را مرکز دولت و اقبال گردانیده پای تخت ساخت و پرتو التفات بر تدارک خلل هائیکه سابقاً بآن ولایت راه یافته بود انداخت
و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی از موکب عالی تخلف نموده بود چون خبر کشته شدن امیر حسین و فتح قلعه بلخ شنید به ترکستان گریخت و آن حضرت چنگی قوچین را
با طائفه از بهادران بطلب او فرستاد و چنگی با امیر موسی که رسیده میان ایشان جنگ واقع شد و امیر موسی منهزم گشته چنگی قوچین اغروق او را گرفته روی بپایه سریر اعلی
نهاد و امیر موسی بطرف تنگی رفته در کوه و صحرا میگشت تا بار دیگر امیر قرنغاج برادر امیر حسین بر حسب فرموده با مردم کارآزموده متوجه او شد و چون امیر موسی برین
صورت اطلاع یافت با وجود آنکه اکثر راهها را حکام ترکستان مضبوط ساخته بودند بالضرورة از آب آمویه گذشته متوجه شیرغان شد بزنده حشم پیوسته باغوا و اضلال
او اشتغال نموده و از اثر مصاحبت امیر موسی بدو رسید آنچه رسید ؎ نخست موعظه پیر دانش این حرف است + که از مصاحب ناجنس احتراز کنید + و در تیره
ماه سال مذکور صاحبقران جهانگشای طرح قرلتای انداخته بطلب اعیان و اشراف و الوس جغتای ایلچیان فرستاده مجموع ایشان بقدم اطاعت و انقیاد
پیش آمدند مگر زنده حشم پسر محمد خواجه ایردی که بعشوه امیر موسی از جاده مستقیم انحراف جست حضرت صاحبقران کامگار ایلچی فرستاد از وخامت مخالفت او را
تحذیر نمود و بر توجه قبله اقبال و کعبه آمال تحریص فرمود زنده حشم شرائط اعزاز و احترام بجای آورده فرستاده را گسیل کرد و وعده داد که در عقب تو با تیغ و کفن می آیم
اما بسخن خویش وفا ننمود و درینولا شخصی که بر قول او وثوق و اعتماد تمام بود از جانب شیرغان آمده بسمع همایون رسانید که زنده حشم بشبهه باغی شده بخواهد و پیش ازین
امیر پیرامشاه ارلات و پسرش نیلانجی با امیر حسین در مقام باغی گری آمده بودند و چون خبر او باداد و اقتدار صاحبقران کامگار شنید از جانب خراسان در غایت بهجت
و شادمانی روی بدرگاه حضرت صاحبقرانی آوردند زنده حشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت با اسباب معاشرت از نقل و شراب و آنچه ازین باب تواند بود
بسر راه ایشان آمد و در موضع دلیه ییلاق بساط نشاط گسترده ایشان را طوی داد و چون از بخار خمر دماغها گرم گشت پیرامشاه را با پسرش گرفته بند بر پای هر دو نهاد
به برادر خود پیر محمد سپرده در مجلس خاص باو گفت که این دو شخص را با امیر تیمور گورکان برسان و در خفیه با پیر محمد گفت که مهم ایشان را در اثنای راه بقطع رسان و پیر محمد
ارلاتیان را فرسنگی چند برده در همان شب پیرامشاه و پسرش را بقتل رسانید حضرت صاحبقرانی برین قضیه نهانی مطلع شده با امیر الجای تو گفت که ترا بشیرغان
میباید رفت تا قرابت خود را ملامت و نصیحت کرده بقرلتای حاضر گردانی الجای تو گفت میترسم که نصیحت من مفید نیفتد و در میان این خجلت زده و
شرمسار شوم حضرت صاحبقرانی عذر امیر الجای تو را مسموع داشته هم باستصواب او پسرش خواجه یوسف و تابان بهادر را بشیرغان فرستاد تا زنده حشم
را بمهر طریق که توانند در سلک سائر ملازمان و خدم منتظم گرداند و خواجه یوسف و تابان بهادر چون بشیرغان رسیدند و با او ملاقات کرده آن بیخرد ایشان را گرفته
مقید ساخت **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب شیرغان و اختصاص یافتن زنده حشم بعواطف خسروانه** چون خبر
حبس و قید خواجه یوسف و تابان بهادر بگوش شهریار زمان رسید آتش خشم او در التهاب آمده با لشکری بیکران متوجه صوب شیرغان شد و از آب جیحون عبور
نموده چون بمقصد رسید زنده حشم در قلعه آنجا متحصن گشت بهادران سپاه منصور حصار را در میان گرفته سوزن انداختند از خروش کورکه و جوش و خروش نامداران
صاحب ناموس و ولوله درین گنبد آبنوس افتاد زنده حشم نی مرده و نی زنده بیرون شد و در مهم خویش حیران و مدهوش ماند و عاقبت جز اعتراف بگناه چاره ندیده
دست در دامان استیمان زده نزد امیر الجای تو آمده و الجای تو زنده حشم را بزلال مرحمت و احسان حضرت صاحبقران خطابخش پوزش پذیر خاطر جمع نموده
بحضرت صاحبقران عرض کرد که تا لشکر دست از محاصره و محاربه باز ندارند هیبت و وحشت او کم نگردد و آنگاه با شمشیر و کریاش بر درگاه گردون اساس حاضر نشود

ملتمس امیر الجای تو بشرف اجابت مقرون گشته آن حضرت از سر خون زنده حشم درگذشت بلکه بنوازش و عاطفت خسروانه او را امیدوار ساخته و بعد از آن زنده حشم
امیر موسی را با خود بیرون آورده عنان عزیمت بمستقر عز خویش معطوف گردانید و چون بشهر سبز رسید چمن امل امیر موسی را برشحات سحاب احسان و امتنان خویش تازه
و ریان ساخت بوظائف اکرام و احترام او قیام نموده و طوی پادشاهانه مرتب داشته قامتش را بخلعتهای گران مایه بیاراست و حکومت ایل و الوس او را بوی
ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت که ع از من گنه آید و من اینم + و از تو کرم آید و تو آنی و چون کلک قضا منشور او باز زنده حشم را بتوقیع
خسرو الدنیا و الآخرة موشح گردانید و سر خلاف و ادبار بار دیگر از گریبان عصیان برآورده پای جسارت در میدان طغیان نهاد و بیان این سخن آنست خانزاده
ابو المعالی ترمذی بتصور آنکه ظهور مهدی ع آخر الزمان نزدیکست این حدیث شایع گردانید که من حضرت رسالت پناه و امیر المومنین علی را در خواب دیدم که مرا بتقویت
دین مبین و شرع متین مبین مامور گردانیدند و درین باب مساعی جمیله مبذول خواهم داشت و بدین فسانه و افسون خاص و عام را فریفته و زنده حشم ساده لوح را نیز از راه برد و خاطر
بمخالفت حضرت صاحبقران کامگار قرار داده بسید ابو المعالی پیوست و باتفاق دست بغارت و تاراج ایل و الوس بلخ برآوردند و چون خبر این امر ناصواب بسمع اشرف
شهریار کامگار رسانیدند خطای بهادر و ارغون شاه بورد الیغی را با سپاهی تیز جنگ آهنین چنگ برسم ایلغار فرستاد تا شرر شری که مشتعل گردید بضرب تیغ آبدار منطفی گردانند
و چون سپاه نصرت انتما بترمذ رسیدند زنده حشم که سپاهی ایشان را دیده بگریخت و شب از آب گذشته پل را خراب ساخت لشکر شیرغان که بتاخت رفته بودند روز دیگر
بازگشتند و از صدمت سپاه ظفر پناه گریزان شده سراسیمه وار بجانب پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خراب یافته و بهادران سپاه انتساب از عقب رسیده در دست
تیر و کمان روند و بزخم پیکان جان ستان بسیاری ایشان را بر خاک هلاک انداختند و جمعی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بمشقت بسیار
رخت بساحل کشیدند و زنده گریزان افتان و خیزان خود را بقلعه شیرغان انداخت و اسباب حصارداری مرتب ساخته پنداشت که با درفش کلمانچ میتوان زد و حضرت
صاحبقران کامگار چون دانست که زنده حشم پشت استظهار بحصار باز داده فرمان داد تا امیر جاکو با لشکری متوجه شیرغان شود و او بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور
قلعه را مرکز وار در میان گرفتند و زنده حشم با دلی پژمرده و خاطری افسرده آن زمستان در تنگنای محاصره بسر برده و چون لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف باغ و دشت محیط
و شرارت سرما بحرارت هوا تبدیل یافت زنده حشم دست ضراعت در دامن امیر جاکو زده زبان اعتذار و استغفار برگشاد و امیر جاکو او را بعاطفت حضرت صاحبقران
مرحمت شعار امیدوار گردانید زنده حشم از حصار بیرون آمد و در مقام خجلت و شرمندگی سر در پیش افگنده بایستاد امیر جاکو او را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت
مصیر رسانید و امرا باتفاق زانو زده ملکات ملکانه خسرو آفاق را شفیع جرائم او ساختند کرم جبلی ذات حمیده صفات حضرت صاحبقرانی عصیان و طغیان زنده حشم را
بلطف و احسان مقابله نموده بر ضعف و شیخوخیت او ببخشود و حکم کرد تا هرچه لشکریان از ولایت او گرفته بودند باز دهند و آن حضرت اغنام و احمال و خیول و دواب
افزون از حساب بزنده حشم داد و بزبان عفو و اغماض با او خطاب فرمود که ما از گناهان تو درگذشته ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و خیال محال از دماغ خود
بیرون کن و بیقین دان که دولت سلطنت مرغی نیست که بهر آشیانه فرود آید و مملکت عروسی نی که بهر کس چهره گشاید عنایت ازلی شامل حال که شود و بخشش لم یزلی
تا مقرون بروزگار کدام دولتمند گردد و الله یختص برحمته من یشاء و باین بهانه همه الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه خبث طبیعت در حسن جبلت زنده حشم او را
بر مکر و خدیعت و کفران نعمت باعث و محرض آمد و چون تدبیر آن بدخواه بداندیش موافق تقدیر ملک قدیر نبود از آن همه سعی و کوشش جز خرمان و خسران چیزی
روی ننمود و جسارت وی موجب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب
مغولستان و معاودت نمودن در عین کلوافی و رفتن آن حضرت بار دیگر بدان صوب** چون سپاه جته چند نوبت بدیار ماوراء النهر آمده
بودند و رایت استیلا و استعلا برافراشته درینولا حضرت صاحبقران نصرت قرین خواست که ایشان را گوشمالی که بعد از این خیال محال در دماغ خود راه ندهند
و پای جرات و جسارت از حد خویش فراتر ننهند لاجرم بجمع سپاه فرمان داده در شهور سنه اثنین و سبعین و سبعمائة مانند امواج بحر در حرکت آمده چون از آب جیحون گذشت
حکام آنجا کمره و اوزبکتمور کمر خدمتگاری در میان بسته داغ ایلی و بندگی بر جبین نهادند و خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر از آن ممر فراغت یافت و بضبط ایل و الوس که بتجدید
در تحت تصرف و تسخیر ملازمان بارگاه فلک اشتباه آمده بودند کپک تیمور را نصب فرموده در زمان تائید ملک ذو الجلال بمقر عز و اقبال خود معاودت نمود و مقارن وصول
آن حضرت بمرکز دولت خبر رسید که کپک تیمور حقوق نعمت فراموش کرده باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است در آن ایام بهرام جلایر که حضرت صاحبقرانی
در تاشکنت بواسطه قلت اهتمام او نسبت باحوال ملازمان خاصه عتاب فرموده و سرزنش کرده باوی گفته بود که زود باشد که ترا بر در خانه خویش محتاج بینم در سلک

بندگان ستدهٔ سنیهٔ انتظام یافته حکم واجب الاتباع صادر شد که او با امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر روی بلادت بدفع کبک تیمور آورند و ایشان برحسب فرموده روان شدند و مقادیر و مسالک نموده چون برابر بامی رسیدند ایل بهرام تحریک امیر صدهٔ خود مرکی که با فدغش عداوت قدیم داشتند خواستند که او را گیرند بهرام از غدر ایشان آگاهی یافته صورت حادثه را با امرا در میان آورد و بنابر مصلحت وقت آن سخن را نهان داشته دشمنان را استمالت داده غافل ساخت و برده سیاه بر کنار آب عائشه خاتون که میان آنها سایل بود صف زده بایستادند و مقارن این حال خطای بهادر در باب تاخیر جنگ و رعایت حزم سخنی گفت شیخ بهادر در قسم قبول بران نکشید و خطای بهادر تا محل برجین و بدولی نکنند از آب تنها گذشته خود در اردوی سیاه دشمنان زده چند کس را انداخته گرده انبوه بگرداورد و در آمدند و شیخ علی بهادر نگذاشتند بهادر را رغقب ردان شده از آب عبور نموده حمله کردند و در ابجمد تمام ازان میان بیرون آورد و این صورت طوریست ورای اطوار شجاعت و بلادت و آخر الامر امرا بنابر مقتضای وقت همان کنار آب با نجا لقان آشتی کرده مراجعت نمودند و بعد از بازگشتن جمعی را که نسبت بهرام جلایر عذر انداشیده بود مدیا یسار رسانیدند و چون بموکب همایون پیوستند حضرت صاحبقران گیتی ستان از مصالحه ملازمان استکشاف نموده ایشان را توبیخ و سرزنش کرد و با حضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و چون جمعی را بنفس خویش متوجه دشمن گشت در رایت نصرت آیت چون از سیرام و نیکی بگذشت مخالفان بمجرد استماع توجه آنحضرت فرار بر قرار اختیار کردند و در صحاری و قفار متفرق و پراگنده شدند و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با دلیران شمشیر زن بی توقف گذاران تا موضع سنگر نفاج گرنجیکان را نخجیری کرده و سیاه منصور غنائم نامحصور گرفته رایات عالیات از آنجا بعزم مراجعت در اتهار از آمد و در اثنای طریق بوسیله یکی از مقربان بارگاه معروض رای جهان آرای گردانید که امیر موسی زنده حشم و پسر امیر خضر یسور با کید گیر عهد و میثاق بسته اند که چون بموضع قراسیلای رسند در بارهٔ شما کمری اندیشیده آنچه در باطن دارند بظهور رسانند و خان زادهٔ ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با غانیان درین باب اتفاق نموده اند و من جمله با امید هم که اگر پرسش واقع شود بهمدرین مجلس اول گناه بر ایشان ثابت سازم و حضرت صاحبقران سعادتمند فرمانداد تا مجموع ایشان را در موقف یرغو بازداشتند و بعد از شرائط تفتیش اهل خیانت بگناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی خال مهد علیا سرایملک خانم بود آنحضرت از سر جریمهٔ او درگذشت و انتساب خان زاده ابو المعالی بخاندان نبوت باعث نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ یافت که از ممالک محروسه بیرون رود ابو اسحق پسر خضر میسوری بواسطهٔ آنکه خواهرش در سلک نکاح امیر سیف الدین بود بشفاعت او ازان ورطه نجات یافت و حضرت عالی منقبت در بارهٔ شیخ ابو اللیث سمرقندی فرمود که چون هوای گرمسیر بایشان در کمال برودت واقع شده اند باید که بحر رود مدتی اعتدالی روی نماید و زنده حشم بنا بر یرغو واجب الاذعان درمحبسی که راه بیرون آمدن نداشت باز داشتند **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علقمهٔ نواچی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آن حضرت از عقب ایشان بعزم رزم** چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت علقمهٔ نواچی را برسم رسالت پیش صوفی حسین والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و جنوق تعلق بالوس جغتای دارد و تو چند سال ست که ازان ولایت مال گرفته و آن عرصه در تحت تصرف در آورده وظیفه آنکه اکنون دست تطاول ازان مملکت کوتاه کنی تا گماشتگان ماضبط نمایند و مبانی محبت و مودت مبانه ما استوار ماند علقمه نواچی بمجلس حسین صوفی رسیده پیغام گذارد و خدمتش چون بوفور مال و کثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود بدو جواب گفت که من این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ام بشمشیر از من توان گرفت علقمه نواچی باز گشته این سخن خشونت آمیز وحشت انگیز را بسامع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحبقرانی ازین جواب در شت متغیر و متاثر گشته خواست که با لشکری قیامت اثر متوجه آن کشور گردد و مولانا جلال الدین کشی که بکلیهٔ علم و زیور عمل آراسته بود بنظر بر حال بلاد و عباد انداخته ازان حضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین صوفی را بدر نصائح بیارایم ملتمس مولانا مبذول افتاده عنان جانب توجه بنمود و چون بمقصد رسید وظائف پند و نصیحت چنانچه شیمهٔ علمای دیندار بود بتقدیم رسانید و در اطفاء نائرهٔ شر سعی و مبالغه نموده تا خون دو ال مسلمانان در عرصهٔ تلف نیاید و عرصهٔ مملکت اهل توحید پامال حوادث و نوائب دوران نگردد حسین صوفی از کمال اعجاب بسخن آن جناب التفات ننمود و باین معنی اکتفا نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردانیدند و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم گردانیدند و بهار سنهٔ ثلاث و سبعین و سبعمائه لشکر را جمع آورده و اسباب یورش ایشان مرتب ساخته در موضع دیمتین نزول اجلال فرمود و حاجی وزیر فرستاده ملک غیاث الدین پسر ملک معز الدین حسین کرت را که بعد از پدر منصدی حکومت هرات و توابع آن کشور بود با پیشکشهای عظیم القدر بارردوی همایون بیوسته و اخلاص و یکجهتی ملک معرض رسانیده بالتماسات و تشریفات اختصاص یافت و آن حضرت بلاکات گران را مصحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و قطلان فرستاده و امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه کرده گذاشت

خود با سپاهی از حساب بیرون در حرکت آمده و از آنجا گذشته چون بکنار آب جیحون رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی قراول دشمن دیده بیدغدغه پیش رفتند و حمله نموده اکثر ایشان را
دستگیر ساخته بپایه سلطنت مصیر آوردند و این فتح را که در مبدا توجه روی نمود از میامن دولت روزافزون حضرت صاحبقران دانستند و چون ظاهر جنوق مضرب خیام
سپاه بهرام انتقام گشت پیرام یساول و شیخ موید گماشتگان حسین صوفی باتفاق قاضی آنجا دروازه ها بسته راه عناد و لجاج گشادند و عراده و منجنیق ترتیب داده آتش
رزم و پیکار برافروختند سپاه نصرت شعار بقدم جرات پیش رفته دست توانائی از آستین قلعه گیری و حصارستانی بیرون آورده و حضرت صاحبقرانی فرمود تا خندق را بهیزم
و خاشاک می پاشند و بنفس همایون بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوچه ملک بتفصیل بالا رود و آواز استیلای مردم نتوانست بخاک ریز در آمده بر حصار استعلا نماید خماری یساول
بآن امر مامور شده بی تعلل و توقف از خندق گذشته روی بتفصیل آورد و میشر و تا خواجه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال بدین منوال مشاهده کردند با ایشان
اتفاق نمودند و نخست شیخ علی بهادر ببالای فصیل در آمده و میشر دست بر پای وی زد تا ادهم برآید هر دو بر زمین افتادند بار دیگر شیخ علی بهادر به بالای فصیل برآمد و از آن جانب
شخصی نیزه حواله او کرده او بسر پنجه قدرت نیزه خصم در هم شکست و تیغ بر سر وی رانده و سپاه قیامت نهیب از اطراف و جوانب بقلعه در رفته دست بغارت و اسیر برآوردند
و دو دیگر مزاحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داده از آنجا متوجه خوارزم گشتند و از موقف جلال فرمان قضا مثال نفاذ یافت که کوچه ملک را جهت تقصیری که در کنار خندق
کرده بود چوب یا سازده بر دم خر بسته بسمرقند رسانیدند و غیاث الدین که از نژاد قتلق بود و چنگیز او را ترخان کرده بود چنانچه در مجلد خامس گذشت و خواجه و یوسف ولد الجای تو
ایروی بادگیر دلاوران بر حسب فرمان از پیش روان شدند و بر لب آب کرلای بمخالفان که برسم منقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند و از طرفین
آتش پیکار افروخته گشت و منکلی خواجه و کلک خواجه که راس و رئیس سپاه دشمن بودند حرکت المذبوحی کرده عاقبت روی بفرار آوردند و لشکر نصرت انتما آن جماعت را تعاقب نموده
بسیاری از ایشان را بروی خاک ورطه هلاک انداختند حضرت صاحبقران کامگار سپاه جلادت شعار را فرمان داد تا باطراف و جوانب خوارزم رفته و شعله قهر افروخته
آتش نهب در آن ولایت زدند و چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده کرد و بدیده یقین دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت شیر ژیان ندارد بقلعه در آمده
در استحکام برج و باره سعی نمود و عاقبت صلاح در آن دانست که در استرضای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده کات و جنوق را بتصرف گماشتگان دیوان اعلی
بازگذارد و بامضای این عزیمت ایلچیان چرب زبان با بیلاکات لایق و منسوقات مناسب ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و مقارن این حال امیر کیخسرو ختلانی که حقد و حسد
ملازمان حضرت صاحبقرانی را در باطن پنهان میداشت بحسین صوفی پیغام داد که بر عهد و پیمان امیر تیمور گورکان اعتماد منمای و در صلح و آشتی بگشای و بی تحاشی از شهر بیرون
آی که اکثر سمرقند بتاخت و غارت اطراف و جوانب رفته اند و فی الواقع چنان بود و وعده داد که در روز مصاف من با قومان خود بلشکر خوارزم پیوسته و حسین صوفی بمعاضدت
کیخسرو ختلانی مستظهر شده پیاده و سواره از شهر بیرون آمد و بر لب آب قارون که در دو فرسنگی شهر واقع است رایت جدال برافراختند و گورکه و نقاره کوفته سوزن
انداختند حضرت صاحبقران گردون توان با آن مقدار لشکریان که در اردوی همایون مانده بودند سوار شده میمنه و میسره آراسته بر غو نفیر کشیده در حرکت آمدند در کنار
آب قارون که میان هر دو گروه حائل و فاصل بود رسیده صف زده بایستادند سه کس از بندگان خاص نخست اسپان در آب رانده بگذشتند و لشکر باغی نیز حمله آورده
جنگ آغاز شد و بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر از آب بگذشت و بجانب خواجه شیخ زاده که در برابر او بود متوجه گشته او را بگریزانید و همچنین امیر موید و اقتیمور بهادر
و ختای بهادر از آب عبور نمودند و در حین گذشتن ایلچی بهادر فرو رفته چند نیزه آب از سر او بگذشت ع چه یکی نیزه چه صد چون بگذشت آب از سر بد حضرت صاحبقران
کامگار نیز خواست که اسپ در آب راند شیخ محمد بیان مانع شده خود تازیانه بر مرکب زد و از آب بشنا گذشت و در آن مصاف کارزاری کرد که بر دشمنان کارزار کرد و آن روز
از مبدا چاشت تا قریب نماز دیگر آسیای حرب بخون عزیزان عصر گردان بود و سرهای پردلان در میان میدان چون گوی سرگردان آخر الامر بنیروی دولت قاهره
مبارزان سپاه ظفر پناه بر خوارزمیان غالب آمده گروه انبوه را بخاک هلاک انداخته و جمعی را اسیر و دستگیر نمودند و حسین صوفی با مقلوکی چند گریخته بحصار در آمد و دروازه ها
ببست و لشکر فیروز اثر پیرامن شهر فرو گرفتند و جمعی که بتاخت رفته بودند مقضی الوطر بازگشته بموکب همایون پیوستند و حسین صوفی قرین حزن و تاسف گردیده از آن غصه
بیمار شد و در همان چند روز سرای فانی را وداع کرده بدار باقی شتافت و برادرش یوسف صوفی بجای او بنشست و چون از امیر یوسف تا غایت جریمه صادر نشده بود
وسایل انگیخته دست تضرع در دامن متابعت آویخت و از مصالحه سخن گفت آن حضرت ملتمس او را مبذول فرمود و برادرزاده یوسف صوفی را که از شیرین بیگ
دختر خان اوزبک بود جهت امیرزاده جهانگیر خطبه کرد و یوسف صوفی بجان و دل قبول نموده که بعد از تهیه اسباب لایق آن پرده نشین تتق عصمت را هرگاه که حکم شود
ببارگاه کیوان اشتباه روان گردانید و لجاج و عناد بمحبت و وداد تبدیل یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بمستقر شرف و اقبال خویش معطوف ساخت

و پیش از وصول بمقصد غدر و خیانت کیخسرو ختلانی ظاهر شده یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر آورده در موقف پرسش باز داشتند بعد از تحقیق و تفتیش امرا
نوئینان باریک بین ایلچی فرستادن و پیش حسین صوفی و تحریص نمودن خدمتش امیر مخالفت و محاربت حضرت صاحبقرانی به ثبوت پیوست و چند گناه دیگر بآن منضم شد لاجرم
بفرمان واجب الاذعان سیورغتمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستاد تا نوکران امیر حسین بقصاص و بی نعمت خویش دست تصرف والی حیاتش را از شهرستان بدن کوتاه
ساختند ؎ دیدیم چند بار و نیامد همی نکو ٭ فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند ٭ **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت ثانی** بعد از گرفتن کیخسرو ختلانی
پسر او سلطان محمود و ابو اسحق پسر خضر میسوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند و حریف مجلس یوسف صوفی شده خاطرش از
متابعت و مصادقت حضرت صاحب قران بانواع کلمات فریبنده بگردانیدند و او بر نقض عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردی ممنوع ست اقدام نمود
و لشکری فرستاد تا کات را غارت کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت در بهار سنه ۷۷۴ اربع و سبعین و سبع مائة باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و از اطراف
و اکناف بلاد و امصار سپاهی جرار بر درگاه عالم پناه مجتمع گشتند و با گروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شد و چون امیر یوسف از
توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافته از کرده خود پشیمان شد و زبان باعتذار و استغفار گشاده طائفه از اکابر و اعیان را با منسوقات لایق بدرگاه گیتی پناه فرستاد
و تقبل نمود که مهد علیا را بر حسب وعده که کرده بود روان سازد و حضرت صاحب قران ستوده خصال بقبول پوزش یوسف صوفی اقبال نموده رقم عفو بر صفحه جریمه
او کشیده از آنجا که رسیده بود معاودت فرمود و چون بدار الملک سمرقند رسید نزول اجلال فرمود و بترتیب اسباب طوی مثال داد و در بهار سنه ۷۷۵ خمس و سبعین و سبع مائة که
عروس غنچه نقاب از رخ برداشت و بلبل نغمه سرائی جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر یادگار و امیر داود جهت آوردن مهد علیا بخوارزم
روند و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحف عالی همتانه بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند و با امیر یوسف ملاقات کرده تبرکات بگذرانیدند و خدمتش مقدم امرا را
بمراسم اعزاز و احترام تلقی نموده از وظائف تعظیم و احترام نکته فرو نگذاشت و حذر معلی خان زاده را با تجملی که در قوت متخیله بشر نگنجد بعد از آنکه امرا را طوی داد بایشان
سپرد و شرط مطاوعت بجای آورده روانه سمرقند گردانید فرستادگان قاصدی را بر سبیل تعجیل بایصال این خبر بپایه سریر اعلی فرستادند و چون صورت حال
معروض رای حضرت صاحبقرانی شد فرمود تا قرلغا خاتون که عروس پسر قیدو خان بود با سایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت و امرای عالی تبار و نوئینان
رفیع مقدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات و قضاة و علما و فضلا و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی تا موضع کات بر حسب فرمان شتافتند و دار السلطنه سمرقند را
بانواع تکلفات و تجملات بدیع بموجب حکم آئین بستند و خان زاده را بحشمتی و زینتی که از بدو انجام عالم تا آن غایت دیده عروس دنیا قریب آن ندیده بود بسمرقند
آوردند در مجلس خاص بآئین شرع مطهر در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمود با پادشاهزاده عالی مقدار منظور نظر ملک قدیر امیرزاده جهانگیر در سلک
ازدواج کشیدند و چندان جواهر و لآلی و درهم و دینار و عبیر و عنبر و مشک اذفر نثار کردند که تعداد آن از حیز قوت ناطقه بیرون ست و طویهای با عظمت و بزمهای
با سرور و بهجت که از ابتدای گردش سپهر مینا فام در خیال ناهید قبل از آن ایام بگذشته بود ترتیب دادند و آن دُر درج سلطنت و دری آسمان حشمت و ابهت در
خلوتخانه خاص بشرف صحبت شاهزاده عالمیان اختصاص یافت **ذکر توجه حضرت صاحب قران گردون اقتدار بقلع و قمع لشکر جته کرت سوم**
در غره شعبان سنه ۷۷۶ ست و سبعین و سبع مائة صاحبقران گردون شکوه با گروه انبوه عزم مغولستان کرد و چون برباط قطغان رسیده نزول اجلال فرمود و باران و برف
متواتر گشته سرما بمرتبه انجامید که حرارت غریزی در چهارم مرتبه سردی آغاز نهاد و بمقتضی البرد یقتل مردم بسیار مردند و چهارپای فراوان در عرصه تلف آمد مراحم پادشاهانه
شامل حال باقی ماندگان شده از آنجا مراجعت نموده دو ماه در سمرقند گذرانید تا هوا باعتدال مایل گشت و در غره ماه شوال لشکرها جمع آورده بجانب جته نهضت
فرمود و شیخ محمد بیان سلدوز و عادل شاه پسر بهرام جلایر که بعد از فوت پدرش ضبط و نسق ایل جلایر بر حسب فرمان واجب الاذعان متعلق باو شده در رکاب شاهزاده
عالم پناه میرزا جهانگیر برسم منقلای روان فرمود و چون ایشان از سیرون گذشته بموضع حارون نزول کردند خبرگیران شخصی از قوم جته را گرفته پیش شاهزاده و امرا
آوردند مذکور نمود قمر الدین لشکرها جمع آورده در موضع کوکه توبه نشسته چشم در راه حاجی بیک دارد و امرا شخص را پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده تا صورت حال
باز نمود و آن حضرت مسرعی نزد فرزند ارجمند و امرا روان کرد که بتعجیل تمام متوجه قمر الدین گردند ایشان بموجب فرموده چون روی بدشمن نهادند و قمر الدین از توجه لشکر نصرت قرین
خبر یافت تاب مقاومت آن جماعت از کمیت قوت و توان خویش بیرون دید برکه غوریان که موضعی حصین و مکانی رصین بود پناه جست و آن سه دره است در مغاکی
و در آنجا سه رود عظیم جاریست قمر الدین با اتباع خویش از دو در گذشته در دره سوم فرود آمد و راه آمد و شد استوار ساخت و شاهزاده عالی مقدار با امرای دولت یار و

لشکر جرار متعاقب سپاه جته رسیده در برابر ایشان صف کشیدند و شبگیر آغاز کرده بعد از آن دست از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون سهم ناوک
بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شب هنگام روی بگریز آوردند و بوقت آنکه حجاب ظلمت از پیش ابصار مرتفع شد منقلای لشکر منصور
قمر الدین را تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بقتل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصهٔ ربع مسکون بنور حضور خود منور گردانید حضرت صاحبقران بطلعت
بهجت افروز با بقیهٔ سپاه بآنجا رسیده فرمان داد تا امیر حسین و اوج قرا بهادر از عقب دشمنان بنشیب آب آبله روان شدند و امیر حسین در بعضی از رودخانها
غریق بحر فنا گشته حیات او انطفا پذیرفت و سپاه ظفر مآل بباغی رسیده چهارپایان و دواب و اموال ایشان را بگرفتند و بعضی از قبایل و هزارهای مغول که سر بایلی
در آوردند بر حسب فرموده متوجه سمرقند گردیدند و شهریار آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع پای طاق رفت و از آنجا قرة العین سلطنت باشارت صاحب قران
با تدبیر در پی قمر الدین با سپاه جلادت آئین روان شد و هزارهای جته که در موضع مسافران متوطن بود از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و نوائب گشته امتعه و اموال ایشان بباد
غارت و تاراج رفت و خبر قمر الدین در کوهستان که متحصن شده بود بسمع امیرزاده جهانگیر رسید و امیرزاده از عقب او شتافت و قمر الدین بالضرورة از ایل و الوس خود
جدا شده بموضع دوردست رفت و امیرزاده مواضع و منازل او را تاخته و خواتون امیر شمس الدین تومان آغا و دلشاد آغا و دخترش را بدست آورده خبر بحضرت
صاحبقران فرستاد و آنحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزای از موضعیکه در آنجا پنجاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرمود و ببالای قراسیمای برآمد
و امیرزاده جهانگیر سالم و غانم مراجعت نموده و در آن محل بشرف ملازمت و سعادت پایبوس استسعاد یافت و آنچه از مغولستان بدست او آمده بود از صامت
و ناطق پیشکش کرد و دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات پسندیده گردانید و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده بموضع پات پاشی رسید و از آن محل
بصحرای ارمه باری نقل کرده حضرت صاحبقرانی در آن مقام چند روز بعیش و شادمانی گذرانید و مبارک شاه بکبریت که امیر هزارهٔ آندیار بود و از دولتخواهان قدیم
حضرت صاحبقرانی طوی بتکلیف ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در آن منزل فرخنده صاحبقران پسندیده صفات بسنت حضرت نبوی صلعم عمل نموده
دلشاد آغا را انیس و جلیس خود گردانیده از بند غم آزاد یافت و چون از مراسم جشن و سرود و لهو و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از ارمه باری کوچ کرده از ایسی دیان
گذشته در اورگنبد فرود آمدند و در آن موضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین و امرا و نام یافتگان دولت که از سمرقند برسم استقبال متوجه گشته بودند بشرف بساط بوسی
فایز گردیدند و مراسم نیاز و تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ گشته روی بخجند نهادند و عادل شاه جلایر حاکم آنجا حضرت صاحبقرانی را در سرای
خود فرود آورده بترتیب اسباب اضیافت قیام نموده و در آن وقت که آن حضرت لشکر بسر قمر الدین می برد شیخ بیان سلدوز و عادل شاه و ترکن ارلات با یکدیگر عهد و پیمان
بسته بودند که هر جا مجال یابند نسبت بآن سعادتمند غدر و مکری اندیشند و چون آن حضرت در زمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال درین حین بخجند رسید آن جماعت عهد
زنده کرده قرار بر آن دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و شیره پیش آن حضرت نهند پای جسارت پیش نهاده دستبردی نمایند صاحبقران دولت یار در وقت
آش کشیدن بحکم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر بر مخایل و شمایل ارباب نفاق مشاهده نمود و پیش از شیره نهادن از مجلس برخواست و بر فور سوار
شده باردوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکریان را رخصت ارزانی داشته خود بنفس اشرف متوجه زنجیر سرای شد که در دو
فرسنگی فرشی واقع است و زمستان در آن بقعهٔ شریفه بعشرت و کامرانی بگذرانید و عادل شاه در آن زمستان بعز بساط بوسی فایز شده اعتراف بگناه کرده صورت آن
رای فاسد و اندیشهٔ باطل که کرده بودند بعرض رسانید و در تجدید پیمان سوگند آن اقدام نموده گفت آن کرامت که از حضرت صاحبقرانی در آن مجلس واقع شد از نتیجه
دولت روز افزون بود آن حضرت بنابر مقتضی زمان آن سخن را ناشنیدنی انگاشت و عادل شاه را بعنایت پادشاهانه مستظهر گردانید و باخفاء آنرا از وصیت فرمود
و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه و شوکت تواچیان بهرام صولت را بطلب سپاه اطراف و اکناف عالم فرستاد تا بار دیگر بعزم رزم خوارزم توجه فرماید و چون امرا
و گردن کشان آفاق بدرگاه پادشاهانه باستحقاق جمع آمدند از موقف جلال حکم بگرفتن شیخ محمد بیان سکدوز صادر شد و او را در مقام برغو باز داشته گناهش بثبوت پیوست
و قهرمانان قهر خدمتش را به برادر هر یملک سلدوز سپرده تا بخوان هر یملک که بتیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانید و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران نوبت سوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت

منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت
دثار مصادقت و موافقت حضرت صاحبقرانی و صورت پیوند و وصلت او با یوسف صوفی و اهتمام نمودن آن حضرت در شان خانزاده که برادرزاده والی خوارزم
بود بابلغ وجهی در مصنفات خویش بیان کرده اند و مطلقا متعرض بسبب لشکر کشیدن حضرت صاحب قران کامگار کوه وقار بدان صوب نشده اند بر واقفات نکات

وخلایق فن انشا و تاریخ پوشیده نماند که چون علم راقم حروف بغبار و نقار خاطر اشرف اعلی نسبت بیوسف صوفی متعلق نشده بود طریق سوء خان سابق مسلوک داشت و اگر ایشان را عدم ایراد خصومت همین معنی یافت بودی بایستی که زبان باظهار معذرت کشادندی بالجمله در اول فصل بهار سنه سبع وسبعین وسبع مائة حضرت صاحبقران کامگار عزم خوارزم جزم کرده آقبوقا بهادر را در سمرقند با روغه کروه و امیرسار بوغا و دغاول شاه جلایر دختای بهادر و الچی بوغا و دیگر امرا را با سی هزار سوار بجانب جتة روان گردانید در دفع شر قمرالدین و گرفتن او سعی بلیغ نمایند در رایت نصرت پناه را در ضمان حفظ و تائید حضرت آله یجانب خوارزم برافراخت و چون موضع ساباز غبار سم سمند حضرت صاحبقران جهان کشای عطرسائی آغاز نهاد بسامع علیه رسید که ترکمن ارلات که آزا نجانب آب با مردم خود متوجه اردوی همایون بود طریق ناصواب اختیار نموده دوسه بجائیگاه بخود راه داده بجانب یورت اصلی خویش روی آورده است آن حضرت پولاد را با جماعت آهنین پوش از عقب ترکمن فرستاد و ایشان شب و روز رانده و زبانی از حرکت نیاسودند تا در نواحی فاریاب باو رسیدند ترکمن و برادرش ترمش دفوجی از ارلاتیان که با ایشان بودند بر کنار آب رست بتیر و کمان بردند پولاد تنها بر ترکمن رسیده اسپ ترکمن در آن ولا از تگ و تاز مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکمن پیاده شده بیک چوبه تیر اسپ پولاد را بینداخت و پیش از انکه پولاد قدر است کند تیری دیگر بجانب او افگند چنانچه از خود او بگذشت لیکن آسیبی باو نرسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ستیز قدم جسارت پیش نهاد و هر دو دلاور با یکدیگر درآویختند و بقهر دولت قاهره پولاد ترکمن را بر زمین زده بخنجر سر او را از بدن جدا کرده باز گشت و امان سر بدار نیز برترمش رسیده خدمتش را امان نداده شر او را از سر جلق باز نهاده و سر بر دو گردن کش را بپایه سریر خلافت مصیر رسانیدند و در این اثنا سار بوقا و عادل شاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشان را با لشکر روه انبوه بطلب قمرالدین فرستاده عرصه ولایت خالی یافته و خبث عقیدت بظهور آورده ختلای بهادر و الچی بوغا را گرفتند و بهمدمی دارو غه اندکان حق نعمت بر طاق نسیان نهاده در عناد و شقاق با امرا بداعتقادی اتفاق نمودند و عادل شاه و سار بوقا بدو سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند امیر حاکم شهر بود مسرعی بار دوی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقرانی دفع دشمن خانگی را اولی دانسته بر فور باز گشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش برسم منقلاے روان ساخته خود با قبول لشکر از عقب درآمد و شاهزاده عالمیان در موضع کریته با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ بیاراست و بعد از سفارت تیر و ضرب شمشیر شیر بیشهٔ شجاعت امیرزاده جهانگیر تائید نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته اعدا روی دولت روز افزون عنان از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه بارش خان بردند چند گاه سار بوقا و عادل شاه ملازمت درگاه او نمودند آخر الامر عرق شرارت ایشان در حرکت آمده در زمانیکه خان بر ییلاق رفته بود دل دگرگون کردند و تیغ بیدریغ از نیام بی آزرمی بیرون آورده و با نائب خان جنگ در پیوستند و او را کشته از آنجا گریختند و بقمرالدین ملحق شدند و او را مسلوک طریق عنادت و غوایت دلالت کردند ذکر حسارت قمرالدین باغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جتة دفعه سوم چون سار بوقا و عادل شاه بقمرالدین پیوسته آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت باغوا و افساد برافروختند بمقتضی ع کل ید را آلی تمام است قمرالدین با لشکر آراسته بولایت اندکان درآمد و هزاره قداق از امیرزاده عمر شیخ بهادر که در آن ولا بر ضبط آن ولایت پرتو التفات انداخته بود روی گردان شده بقمرالدین پیوستند و امیرزاده عمر شیخ را مجال مقابله و مقاتله نمانده پناه بکوه برد و شخصی را بتعجیل فرستاده صورت حال را معروض رایے حضرت صاحبقرانی گردانیده تقریر کرد که باغی باگروه انبوه رسیده و از معموره اندکان اثرے نگذاشت آن حضرت بعد از دو روز مغبس همایون درحرکت آمده حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب همایون تخلف نماید او را بیاسا رسانیده قمرالدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پاے وقارش متزلزل شده مراجعت نمود و بموضع او باشی رسیده آغوزق را با قصی مغلستان روان کرد و خود با چهار هزار سوار در کمین گاه عذر بایستاد و حضرت صاحب قران از آئین او بخبر اکثر لشکریان را بتگاپوی دشمن فرستاد و از شیران بیشه برد زیاده از پنجهزار مرد ملازم رکاب فلک فرسای نماند و درین حال میانه شیخ علی بهادر و ختلای بهادر سخنے واقع شد ایشان نیز از عقب باغی تاختند و دیگران هم بآن دو پهلوان موافقت نمودند چنانچه از هر دو طرف علی اختلاف الرد ابتین بآن حضرت ماندند و قمرالدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیرزن تیره گذار از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شده رایت انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کامگار دست توکل بدامن عنایت پروردگار استوار ساخته بمضمون کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادران سپاه را استمالت داده فرمود دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از جانب ملک منان ست نه از کثرت انصار و اعوان سه سعادت بمشتاب داور ست نه در چنگ و بازوے زور آور ست + و اگر اندک سستی پیش آید مهم بجائے رسد که ندامت سود ندارد سه بگفت این و رو سوی میدان نهاد + دران معرکه داد مردے بداد + و چون شهریار شیر شکار بنفس نفیس خویش متصدی کارزار گشت بهادران نامور مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روے بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و سنان ایشان را متفرق و

پریشان ساختند و قمر الدین بان همه شجاعت و سپاهی گری و کثرت لشکر بیش اندک نفری روی گردان و گریزان شد و امرا و بهادران که بتگامیشی رفته بودند فوج فوج متعاقب هم رسیده
در عقب دشمنان راندند و قوم جته ایل و آلوس که اسیر کرده بودند بتهور و قوت بازو باز ستاندند و گردان را بطرف اوزکند روان فرمودند و امیرزاده عمر شیخ و خنای بهادر بفرموده دارای
هفت کشور روی توجه بجانب کشغر آوردند و حکام آنجا ولایت را گذاشته گریختند و حرمهای ایشان را بسمرقند رسانیده اهالی آنجا را باندکان بردند و قمر الدین لشکرها جمع کرده در سنگر افواج
باتفاق ساربوغا و عادل شاه جلایر رحل اقامت انداختند و حضرت صاحب قران سپهر احتشام بعزم رزم ایشان روان شد بعد از تلاقی فریقین و انهزام اهل عناد و شقاق فوج قرابهادر
گریختگان را تعاقب نموده تنها بقمر الدین رسید و نوکران قمر الدین متفرق شده خدمتش نیز تنها دران بیابان پویان بود و اوج قرابهادر با آنکه چند زخم بر اعضا داشت میخواست که پنجه در پنجه
قمر الدین که در بیشه هیجا شیر غران بود اندازد قمر الدین از شصت قدرت تیری کشاد داده بر اسپ قرابهادر زد و از اسپ افتاده خدمتش سپر در سر کشیده با تیغی در دست قدم
در رام نهاد و از عقب او باز نمیگشت قمر الدین بر کمال بهادری او آفرین کرده گفت وظیفه حلال نمکی بجای آوردی اکنون از من بهمین قدر راضی باش و باز گرد و الا ضرب
دست و زخم شست من ببین و تیری افگنده بر سنگ خارا زد که قرب یکدست دران نشست و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد و اوج قرابهادر زبان بتحسین
قمر الدین کشاده پیاده و مجروح بازگشت و ساربوغا و عادل شاه بجانب دیگر گریخته فولاد خزانچی در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شده دست فولاد بزخم
تیری از حرکت باز ایستاد و ایشان پای فرار در راه نهاده از چنگ او خلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمین زخم درگذشت **ذکر غروب کوکب حیات**
امیرزاده جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاه رخ بهادر بن سلطان گردون سریر حضرت صاحب قران قرة العین خود امیرزاده جهانگیر را بیمار و ناتوان در
سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون از آن یورش مظفر و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه شیخ قلیج الدین را مشاهده نموده و بدیده معنی و قدم
جرأت و ادب پیش رفته بزبان نیاز گفت ای شیخ صحت پسر مرا از خدای تعالی درخواه شیخ در جواب همین قدر بیش نفرمود که با خدا باش و چون از جواب در آمد دانست که کار دیگر
است و روشنائی دیده سلطنت و همای آشیانه مملکت بر جناح سفر است از غایت پریشانی دبیر خاص خود بوتقلغ را از سنکون بتعجیل بفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بعد
از رفتن او باز در شان فرزند ارجمند خود خوابی آشفته دید ملالت خاطر انورش که مطرح اشعه الهامات الهی بود زیاده شد و با خواص و مقربان خطاب کرد که تصور من آنست که
دیگر روی فرزند خود بخواهم دید اگر شما از وی خبر دارید پوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان زانو زده سوگندان عظیم بر زبان آوردند که ما را بر حال شاهزاده هیچ اطلاعی نیست و
پیش از وصول حضرت صاحبقرانی بسمرقند واقعه ناگزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آن حضرت بحوالی آن بلده فردوس مانند رسید عامه شهر سرها برهنه کرده و پلاسها
و نمدهای سیاه در گردن افگنده نعره زنان و نوحه کنان با دیده پر خون بموکب همایون رسیدند حضرت صاحب قران پاک اعتقاد از مشاهده این حال بغایت ملول و متاثر
آزرده خاطر بود اما چون بر ضمیر منیرش این معنی روشن بود که درین جهان گذران هیچکس را از کهان و مهان بقاء و خلود ممکن نیست شیوه تحمل و اصطبار را شعار خود ساخته زبان بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و چند روز پیاپی جهت روح پر فتوح او الوان طعام و آش بفقرا و مساکین داد و صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید
و نعش امیرزاده مرحوم را بموجب فرموده بشهر سبز نقل کرده دران خاک عنبر سرشت مدفون گردانیدند زمان حیات شاهزاده بیست سال بود از وی دو پسر یادگار بماند یکی امیرزاده
پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده مغفور متولد شد و مادر امیرزاده پیر محمد دختر ملک آغا و پدران دختر الیاس خواجه میسوری بود و یکی امیرزاده محمد سلطان از خان زاده برادرزاده
یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزاده جهانگیر بحسن صورت و صفای سریرت اتصاف داشت و مقارن این حال امیر سیف الدین رخصت زیارت بیت الله حاصل
کرده متوجه مکه معظمه شد و چندگاه حضرت صاحبقرانی در فراق فرزند نیکو خصال پسندیده افعال خود ملول و محزون بود و تاسف و تحسر مینمود تا باری سبحانه تعالی در عوض آن جهانداری
ارزانی فرمود یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائة آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در درج سلطنت و کامگاری دری ببرج خلافت و
شهریاری جانشین حضرت صاحب قران وارث ملک سلیمان سزاوار تاج و دیهیم منظور نظر عنایت رحمن و رحیم معین السلطنت والدنیا والدین شاهرخ بهادر از افق دولت
و سعادت بر سپهر حشمت و ابهت طالع گشت چشم همایون شهریار بادین و داد بجمال آن مولود عاقبت محمود پاک اعتقاد روشنائی پذیرفت و خاطر خطیر پادشاه بر و بحر از ناصیه
آن نورسیده بوستان سلطنت حسابها برگرفت و در حین ولادت آن مهمان خجسته مقدم برج قوس که بسعد اکبر منسوب است بر افق شرقی منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشتری که صاحب
طالع آن حضرت است در یازدهم خانه مقاصد و امان است با سعد اصغر دست در آغوش کرده متضمن آن شده که جمیع مقاصد و مراعات را باسهل وجهی فیصل دهد و همچنین
سایر کواکب در محال مناسب و درجات لایق قرار گرفته بامر خالق متصدی سروری و فرمان روائی حضرت خلافت پناهی و کشورکشائی بر جمیع خلایق شده بودند چنانچه
بتفصیل این حالات همدرین اوراق کلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله وحده العزیز **ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات بتائید**

خالق افلاک و انجم بجانب جته نوبت پنجم بعد از فوت امیرزادهٔ جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از وفور حزن و ملالی که داشت به تنسیق امور مملکت
نمی پرداخت و عاقبت بشفاعت و درخواست خوانین و امرا روی توجه بتدبیر مصالح مملکت آورده باحضار عساکر منصوره فرمان داد و درین اثنا بمسامع علیا پیوست
که عادل شاه جلایر در کوهستان فراجق با معدودی چند بتعب روزی بشب میرسانند آن حضرت ایلچی بوغا را با پانزده هزار سوار بطلب او نامزد فرمود و ایشان برحسب
فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل بانزار رسیده جمعی از لشکریان را جهت مدد با خود همراه ساختند و در آن کوهها بطلب او مشغول شده خدمتش
در حوالی آقسوما که میلی است جهت احتیاط راه دشت قبچاق بران ولایت میروند بدست آوردند و شامت کفران نعمت خسرو آفاق شامل حال عادل شاه شده معروض
تیغ یاسا گردید و سار بوغا که در مخالفت حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از ده سال جریمهٔ او را بزلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان شسته ایالت ولایت
ایل و الوس قدیمش را بوی ارزانی داشت ؎ ز ابتدای دور آدم تا بعهد پادشاه ٭ از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه ٭ و چون قمرالدین هرگاه که فرصت
می یافت دست با وسیال ممالک محروسه دراز میکرد و حضرت صاحبقران امیرزادهٔ عمر شیخ را با امیر آقبوقا و ختای بهادر و غیرهم از امرا را فرمود تا بر استیصال قمرالدین
اقبال نمایند و در باب قلع و قمع او غایت جهد مبذول دارند و ایشان از سمرقند بیرون آمده بتعجیل هرچه تمامتر روان گشتند و در پایان فورا تو بقمرالدین رسیدند و جنگ
در پیوسته بفر دولت قاهره او را مقهور و منهزم گردانیده ایل و الوس او را غارت و اسیر کرده با غنیمت فراوان بسمرقند بازگشتند و همت پادشاهانه خسرو دشمن سوز باین
قدر اکتفا نکرده بار دیگر عزیمت جانب مغولستان تصمیم داده رایت ظفر پیکر برافراخت و محمد بیگ پسر امیر موسی و امیر عباس بهادر و آقتیمور بهادر را از پیش با جمعی روان ساخت
و ایشان تا لوعام اسی کول رفته قمرالدین را آنجا یافتند و میان ایشان محاربهٔ عظیم واقع شده قمرالدین گریخت و مردم او دیگر بار عرصهٔ تیغ و غارت گشته حضرت صاحبقران
تا موضع بوقا از عقب دشمنان برفت و دران موضع بسمع اشرف اعلی رسید که توغتمش اغلان از ارش خان متوهم شده با بیک پولاد جنگ کرده منهزم گردیده است
و بر هر تقدیر معروض داشتند که پناه باین درگاه آورده و وصول او نزدیک است آن حضرت تومن تمور اوزبک را باستقبال فرستاد تا آن نهال چمن خانیت را بیاورند
و خود بسعادت و اقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود **گفتار در آمدن توغتمش اغلان بدرگاه خسرو گیتی ستان و دیگر حکایات** حضرت
صاحبقران دریا نوال چون در زمان دولت و اقبال بسمرقند نزول اجلال فرمود شنید که توغتمش اغلان قریب بشهر رسیده آن حضرت رسم مهمان نوازی بجای آورده
بر سبیل استقبال سوار با یکدیگر ملاقات کرده همعنان بسمرقند در آمدند و آن میزبان با همت اسباب ضیافت چندان ترتیب داد که شکم نیاز و دیدهٔ آز پر شد بعد از تقدیم مراسم
طوی و سور و لهو و سرور حضرت صاحبقران مؤید منصور اموال نامحصور از سیم و زر و جواهر و در و اقمشه و اسپان راهوار و استران نامدار و اشتران بارکش و غلامان
پریوش و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه با دو ملازمانش بخشید و طبل و علم و خیل و حشم علاوه اشیاء مذکوره گردانیده او را بحکومت انزار و سقناق فرستاد و چون توغتمش خان
بر سریر حکومت تمکن یافت قتلق بوغا را ارس خان با لشکری آراسته که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید بسر توغتمش خان فرستاد و میان هر دو گروه مقاتلهٔ فاحش روی
نموده و با وجود آنکه قتلق بوغا دران مصاف نماند توغتمش منهزم شده بار دیگر روی بدرگاه گیتی پناه آورد حضرت صاحبقران جهان بخش زیاده از نوبت نخستین اسباب
پادشاهی توغتمش را مرتب داشته او را در کمال ابهت بازگردانید و ارسخان مراجعت او استماع نموده پسر بزرگتر خود لوح قبا را با شاهزادگان جوجی نژاد و امرای دشت قبچاق
و سپاهی افزون از اوراق اشجار بدفع توغتمش اغلان نامزد گردانید و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده جنگ آغاز کردند و آن نوبت نیز شکست بر توغتمش خان افتاده سپاهش بعضی
کشته و برخی پراگنده شدند و روی بجنگل و بیابان نهاده قرانچی بهادر او را تعاقب نموده توغتمش بسعی بسیار خود را بکنار آب جیحون رسانیده از اسپ پیاده شد و جامه از تن بیرون
آورده خود را در آب افگند و قرانچی تیری بر بازوی او زد و توغتمش برهنه و مجروح بشنا از آب گذشته در جنگل پنهان شد و قرانچی چندانکه او را جست نیافت لاجرم
ناامید بازگشت و از غرائب حالات آنکه حضرت صاحبقرانی آیدکو برلاس را جهت استمالت و دلداری توغتمش خان فرستاده بود و امیر ایدکو در آن اوقات توغتمش
آلان را می جست تا پیام آن حضرت بدو رساند و از حسن اتفاق آنکه توغتمش خسته و زار و تنها زیر خار و خاشاک افتاده دل بر هلاک نهاده بود که او بدان جنگل رسیده
آواز نالهٔ حزین شنید و از پی ناله رفت دید که توغتمش خان بحالتی که از آن ناخوش تر نباشد افتاده امیر ایدکو بر سر بالین او که از خار و خاشاک داشت فرود آمده بنشست
و غمخواری او را کما یجب و ینبغی بجای آورده تن او را بلباس لائق بپوشانید و ماکول و مشروب مناسب بخوردش داد و چون توغتمش خان براخت رسید ایدکو برلاس
او را در ظاهر بخارا ببارگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی رسانید و بار دیگر توغتمش خان مشمول عنایت و عاطفت آن حضرت گشته و بیمن التفات خسروانه آنچه
محتاج الیه او بود از اسباب ترفع و کامگاری مرتب و مهیا گردید و در خلال این احوال آیدکو مغول که در زمرهٔ امرای الوس جوجی انتظام داشت از ارس خان برگشته

بعز بساط بوسی سرافراز گشت و بعرض رسانید که ارس خان با لشکرے گران بطلب توغتمش اغلان می آید و مقارن این حال ایلچیان ارس خان باردوی همایون آمده
بعرض صاحب قران رسانیدند ارس خان میگوید که توغتمش پسر مرا کشته پیش شما آمده است یا او را بما تسلیم نمائید یا موضع جنگ معین فرمائید صاحب قران کامیاب فرمود
که از مفتی عقل و مروت فتوی نمی یابم که کسی که پناه بمن آورده باشد بخصم سپارم اما حدیث موضع در هر جا که باهم ملاقات نمائیم موضع جنگ آنست ؎ برو از من بگو پیش
ارس خان + ز باران مرغ آبی را مترسان + دلیران مرا جنگ است پیشه + که شیران راست دشت رزم بیشه + نترسد مرد کار از پیشهٔ خود + نه شیر خشمناک از بیشهٔ خود +

ذکر نهضت حضرت صاحب قران بجانب مغولستان بعزم رزم ارس خان

حضرت صاحبقران کامگار چون ایلچیان ارس خان را گسیل
کرد پرتو التفات بر تجهیز و ترتیب سپاه انداخت و مجموع ایل و الوس جغتائی را جمع گردانیده با سپاه گران و لشکر بیپایان در حرکت آمد و مفاوز و مسالک را پیموده قریب
بخطهٔ اترار نزول فرمود و ارس خان از آن جانب با شاهزادگان جوجی نژاد و جنود دشت قبچاق در حرکت آمده بر سقناق نزول کرد و میان هر دو گروه بیست و
هفت فرسخ ماند مقارن این حال برف و باران عظیم باریدن آغاز نهاد و لشکر سرما و زمستان بنوعی تاختن آورد که از مهابت شدت برودت خون در عروق منجمد گشت
و از وی حیات فردی را مجال حرکت نمانده کرهٔ اثیر طبیعت زمهریر گرفت و مزاج سمندر در میان آتش فسردگی پذیرفت و درین مدت سپاه هر دو کشور در مقابل یکدیگر نشسته
بودند که احدی را مجال آن نبود که قدمی پیش نهد و چون هوا فی الجمله اعتدالے پیدا کرد حضرت صاحبقران فرمان داد تا بارق تیمور ختائی بهادر و محمد سلطان شاه که از ملک هرات
روے گردان شده بموکب همایون پیوسته بودند بر سر دشمنان شبخون آوردند و ایشان بر حسب فرموده با پانصد مرد آزموده روان شدند و در شب با تیمور ملک پسر
ارس خان که با سه هزار سوار بجهت همین کار آمده بودند دوچار شدند و قریب بصبح جنگ آغاز شد از رسیدن تیره ایلچی بوغا بپاے ملک اغلان وی انهزام پیش گرفته سپاه اینجانب
بدستور معهود مظفر و منصور و مخالفان منکوب و مقهور شدند اما بارق تیمور و ختائی بهادر دران معرکه بعز شهادت فایز گشتند و چون لشکر فیروز اثر مراجعت نموده باردوی
مبارک رسیدند حکم جهان مطاع صدور یافت که امیر محمد سلطان شاه بجبرگیری رود و او بمقتضاے فرموده عمل نموده پیش رفت و شخصی را گرفته بپایهٔ سریر اعلے رسانید و امیر
بشیر تیر که بدان امر مامور شده بود دیگرے را گرفته بیاورد و از تقریر آن دو شخص بوضوح پیوست که انغ شائقین و کوچک سائقین از بهادران سپاه ارس خان
با صد کس بجبرگیری آمده اند و ایشان را با قتیمور بهادر و الله داد که در انزار لشکر را اطغار میداده اند در بیرون شهر اتفاق ملاقات افتاده آقتیمور بهادر دو کس از متعینان
سپاه را انداخت و برادرزادهٔ او سائقین کوچک را کشته است و هندو شاه سائقین بزرگ را اسیر کرده میرسانند و متعاقب این خبر هندو شاه سائقین را بدرگاه
عالم پناه آورده بعنایت خسروانه سرفراز گشت و نیز معلوم گردید که ارس خان بیورت خود معاودت نموده است و فزاکیک را بجاے خود نشانیده حضرت صاحبقران
ظفر قرین بنفس همایون سوار شده و توغتمش اغلان را عجزچی ساخت و پانزده شبانه روز بتعجیل تمام رانده در حیران بیخبر بر سر ایل و الوس او رسیده لشکریان دست بغارت
و تاراج برآورده اسپ و گوسفند و شتر بے اندازه گرفتند و درین اثنا خبر رسید که از فر دولت کیانی و قوت طالع حضرت صاحبقرانی ارس خان تخته بر تخت اختیار کرده و
پسرش لوحه که بجاے پدر نشسته بود از عقب او شتافته و آن حضرت اسباب سلطنت توغتمش اغلان را مرتب گردانیده او را روانهٔ ممالک خویش نمود و اسپے سبز رنگ که
در سرعت بر باد صبا همسری نمودی باو داده فرمود که در وقت استیلاے تو بدشمن گریخته میرسی و بهنگام گریز او بتو نمیرسد و چون آن حضرت از دغدغهٔ دشمن و تربیت دوست
فراغت یافت از دشت قبچاق مراجعت نموده بجانب دار الملک سمرقند عنان عزیمت معطوف ساخت و در سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمائه کامیاب و کامران در مقر عز و
شرف خویش نزول فرمود و اکابر و اشراف عز بساط بوسی یافته بشکرانه درهم و دینار نثار کردند و چون توختهٔ قیا فوت شده تیمور ملک بجاے او بر سریر خانی بنشست بعد از
مراجعت حضرت صاحبقرانی با سپاهی عظیم متوجه جانب توغتمش خان شد و هر دو گروه با یکدیگر حرب در پیوستند و از صدمات بهادران دشت قبچاق توغتمش خان بستوه آمده
روے برتافت و بران اسپ که خسرو آفاق باو داده بود جان از معرکه بیرون برد و بسعی و مشقت بسیار یکسوار ببارگاه فلک اشتباه رسید همت صاحبقرانی بر دفع جبر توغتمش خان
مصروف داشته فرمان داد تا خواص و مقربان کرهٔ بعد اخری اسباب حشمت و ابهت ترتیب دادند و از وقف عنایت حکم جهان مطاع صادر شد که امرا نامدار مثل تیمور اوزبک و یحیی
خواجه و پسرش غیاث الدین ترخان و نیکی قوچین همراه توغتمش خان بسقناق رفته او را بر سریر سلطنت نشانند و امرا بر حسب فرمان روان شده خدمتش را دران ولایت
بتخت خانی نشاندند

ذکر فرستادن حضرت صاحب قرانی توغتمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان بتحریک اوزبک تیمور و نشستن توغتمش اغلان بر تخت خانی

در آن زمان که توغتمش اغلان از اردوی ارس خان گریخته پناه بدرگاه صاحب قرانی آورد اوزبک تیمور با او
همراه بود و در آن وقت که تیمور ملک لشکر بسر توغتمش خان کشیده او را منهزم ساخت اوزبک تیمور چندگاه در دشت قبچاق افتاده خدمتش را پیش تیمور ملک خان برد

پادشاه از سرخون او در گذشت و او زبک تیمور خیدگاه و در دشت قبچاق نقلاکت که زانیدو بروی فرصت یافته پیش تیمور ملک زانو زده خدمتش درخواست نمود
که ایل و الوس او را بازدهند تا بمراسم بندگی کوچ داده قیام نماید سخن او التفات نمود و گفت اگر خواهی بالیست و اگر خواهی برو داد و زبک تیمور بعد از آنکه فرصت نمود
گریخت و در سمرقند بسعادت تقبیل عتبهٔ علیا حضرت صاحب قرانی مستسعد گشت و بعنایت پادشاه اختصاص یافته معروض داشت که تیمور ملک روز و شب بغیر از
بال و شرب مدام مشغول ست و تا چاشتگاه در خواب غفلت پهلو بر بستر راحت و استراحت نهاده اگر صد مهم بزرگ روی نماید کسی را یارای آن ندارد که او را بیدار
کند و بدین سبب ایل و الوس از دنا امید شده جویای توقمش اغلانند حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت احوال تیمور ملک اطلاع یافت ایلچی سقناق را پیش توقمش خان
فرستاد که لشکر بدشت قبچاق برده تیمور ملک را از میان بردارد و توقمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه قراتال شده که تیمور ملک در آنجا قشلاق کرده بود و تیمور ملک تیز تر از باد
آن ماجرا بان الوس جوجی در حرکت آمده و در سپاه کینه خواه بهر سیده تیغ عداوت از نیام انتقام کشیدند و قتالی فاحش در میان الیان واقع شد و بمن مساعدت صاحبقران
تیمور ملک شکست خورده توقمش خان بجای پدران در دشت قبچاق بحسب ارث و استحقاق بر مسند سلطنت قرار گرفت و ارس خواجه را بر سمانیدن این مژده بپایه
سریر سلطنت مسیر فرستاد حضرت صاحبقران کامگار از وصول این خبر بسیار شادمان گشته مجلس بزم بیار است و چند روز بعیش و نشاط بگذرانید و ارس خواجه را بالکلاه و
و انعامات دیگر مفتخر و سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و توقمش خان در سقناق قشلاق کرده چون خسرو انجم سپاه رایت روزگار در ربیت اشرف خویش برافراخت عنان عزیمت
بجانب تقلان معطوف ساخت و آن ولایت را مستخر گردانیده سلطنتش روز بروندوی در ترقی نهاد و رایت استقلال بر افراشت و تیمور ملک بعد از انهزام بهزار اه خویش
ضبط و پاسانی آن را بمحمد اغلان رجوع کرده بود رفت و با او در باب دفع توقمش خان مشورت نمود و محمد اغلان صلاح در توقف دید تیمور ملک سخن او را محمول بر عرضداشت
و آن بیگناه را القبل رسانیده با ایل خود روی بجنگ توقمش خان نهاد و در موضع قراتال هر دو را ملاقات دست داده آتش حرب زبانه زدن گرفت و در حملهٔ اول تیمور ملک
بپایا رسیده بالنجاق رایش توقمش خان بوفاداری و شجاعت تعریف کردند فرمان خان نفاذ یافت که بالنجاق مرسلک امرا نتظم باشد و او بر فور زانو زده عرضداشت کرد
ایام حیات و دولت تیمور ملک بهترین عمر با مارت و حکومت گذرانیده بر کنده باد چشم من که ترا بر تخت بجای او بیند اکنون کورم نموده بفرمای ناگردن مرا زنند
و سر او را بر بالای سر من نهند و تن مرا در زیر بدن او اندازند تا حبد نا زمین او بر زمین نباشد توقمش خان فرمان داد تا ملتمش او مبذول داشته آن پهلوان نامدار
را بدار البقا فرستادند **ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات**
نالائق و توجه نمودن آن حضرت بدان جانب در آن سال که حضرت صاحبقرانی با ترار رسیده جهت شدت سرما در مقابل ارس خان فرستاد
بپایان رسانید یوسف صوفی لشکر فرستاده تا اطراف بخارا را غارت و تاراج کردند و آن حضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابتی موجب خلاف
چیست او یوسف ایلچی را نیز مقید ساخت حضرت صاحبقران سعادتمند چون بر ین فعل نالپسند اطلاع یافت نامه قلمی کرده آن را بپیکی داده بخوارزم فرستاد مضمون آنکه
یوسف صوفی دانسته باشد که بر ایلچی نکشتن ست و نه بندو ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را روانه این صوب نمائی یوسف از کمال خود پسندی و قلت تدبیر
پیک را نیز بند کرد و بآن اکتفا نکرده سپاهی را فرستاد تا شتران تراکمه را که در نواحی بخارا متوطن بودند رانده بخوارزم بردند و در اثنای این حالات امیر حاجی سیف الدین
از سفر مبارک مراجعت نموده شرف دست بوس شهریار مخلص نواز حاصل کرده و احوال دار ضلع طوائف ملوک را که بعد از وفات سلطان ابو سعید بهادر خان
بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بتفصیل معروض رای انور گردانید و بهمین اوقات حضرت صاحب قران کامگار دختر امیر موسی تومان آغا را در حبالهٔ نکاح آورد
و در جانب غربی سمرقند بعمارت باغ بهشت مانند فرمان داد و در زمستان آن سرای را بانجام دولت و اقبال مزین گردانیدند و در بهار سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمائة بنابر
بی ادبیهای یوسف صوفی لوای توجه بجانب خوارزم برافراخت و از ایل اکز گذشته لشکر خوارزم را مرکز وار در میان گرفتند و لشکریان بهرام انتقام هر روز صبح
و شام طرح بجنگ انداخته در هم محاصره غایت جد و اجتهاد و تقدیم رسانیدند و سپاه قیامت اثر باطراف و جوانب خوارزم در آمده غنیمت و اسیر بسیار گرفتند و در اثنای
این اوقات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقرانی ارسال نمود بمضمون آنکه تا چند مردم از برای دو تن در زحمت باشند و مال و منال مسلمانان در معرض تلف آید و لابد بکی
مستاصل و خراب گردد دلائل بمجال بلاد و عباد آنکه هر دو شخص پای جرأت در میدان شجاعت نهاده بخت از مانی گنهم تا قبضهٔ شمشیر کرا آید خون تا دولت اقبال
که بالاگیرد حضرت صاحب قران شجاعت اتصاف فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید من بیری ست که این آرزو در خاطر دارم و بر فور جبهٔ پوشیده
و شمشیر حلاوت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شده در وی توکل بجانب حصار نهاد و امرا زانو زده عرضداشتند که توقف اولی و انسب مینماید آن حضرت بملتما

ایشان التفات نفرموده امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار گردون توان زده گفت تا بندگان رمقی جان در بدن داشته باشند خداوندگار در برابر خصم نرود از این سخن
آتش غضب صاحبقرانی برافروخته زبان بدشنام او گشاد و تیغ از نیام کشیده حواله او کرد امیر سیف الدین عنان از دست گذاشته قدم از جای خود برگرفت و پای باز پس نهاد
و آن حضرت چنگ اعتصام در عروة الوثقی توکل زده تا کنار خندق بی توقف و تعلل راند و آواز داد که یا یوسف صوفی بگویند که ما بنا بر ملتمس تو بدینجا آمدیم تو نیز بوعده وفا نمای
و قدم از دروازه بیرون نه تا ببینیم که تائید آسمانی و نصرت یزدانی قرین حال و شامل روزگار که میگردد خوف و رعب بر یوسف صوفی استیلا یافته از گفتن پشیمان شد و محافظت
نفس بر بینا موی راجح دانسته دم درکشید حضرت صاحبقرانی بتصور آنکه شاید که عرق حمیت او در حرکت آمده بیرون آید دیگر بار آواز داد که هر کس بسخن خود وفا ننماید مرگ وی
به از زندگانی ست و این سخن نیز موثر نیفتاد و آن حضرت زمان طویلی در کنار خندق ایستاده هر چند ازین مقوله حکایات بر زبان آورد فائده نکرد و یوسف صوفی از غایت
خجالت و شرمساری دم درکشیده جوابی بیرون نفرستاد و آن حضرت را از توقف ملالت و اکلالت روی نموده بلشکرگاه مراجعت نمود دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت
و مردانگی خسرو باداد و دین آفرین کردند و آواز تحسین بهادران باوج علیین رسید در خلال این احوال از جانب تربد خربزه نوباوه بمعسکر همایون رسانیدند از غایت گرمی که در جبلت خجسته
مرکوز داشت فرمود که هر چند یوسف با ما در مقام جنگ و عناد است اما مفتی مروت رخصت میدهد که این نوباوه را بی او بکار بریم باید که نصیبی ازین بر طبق زرین نهاده پیش
او فرستید امرا گفتند بر طبق چوبین با سفالین نیز میشاید همت عالی باین سر فرود نیاورد و بر حسب فرموده آنرا بر طبق زرین نهاده شخصی بکنار خندق برد و از بالای باره از او
پرسیدند که بر طبق چیست دارنده جواب داد که خربزه نوباوه است که شهریار ستوده اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و آن طبق را در کنار خندق گذاشته مراجعت
نمود ملازمان یوسف طبق را برگرفته پیش او بردند و بمقتضی عقل و انسانیت آن بود که خدمتش بیلاکات و تنسوقات بیرون فرستاده از در آشتی درآمدی تا وحشت و خشونت
بالفت تبدیل یافتی لیکن از رکاکت رای و قلت تدبیر و سوء اندیشه طبق را بدریان بخشیده فرمود تا خربزه ها را از بالا در خندق انداختند و یکی از سرداران با طائفه از بیباکان
خوارزم دروازه باز کرده بیرون تاختند و امیر عمر شیخ با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته در ایشان آویختند و خاک معرکه را با خون آمیختند آتش حرب بالا گرفته از
هر دو طرف مبارزان بر خاک هلاکت افتادند و گروهی انبوه زخم دار شده دشمنان بعد از کوشش فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناه بردند نوشیروان پسر اقتوقا بهادر و
ایلچی بوغا را در آن معرکه زخم رسیده نوشیروان صحت یافت و ایلچی رحلت نموده حضرت صاحبقران فرمان داد تا استادان ماهر مجانیق نصب کردند و قصر رفیع یوسف صوفی
را بسنگ منجنیق خراب کردند و مدت چند روز امر محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات ملازمان حضرت صاحبقرانی حیرت و اندوه فزوده عوارض نفسانی بر طبیعت یوسف صوفی
استیلا یافت و مرضی مهلک بمزاج او عارض شده عالم فانی را وداع کرد بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت او اختلافی پدید آمد زمره جانب مانیق صوفی گرفتند
و فرقه دم از ولای خواجه لاق که اولی عهد بود زدند آخر الامر خواجه لاق مغلوب شده خود را از دروازه بیرون انداخت و سعادت دست بوس حاصل کرده صورت
واقعه را بعرض صاحبقرانی رسانید رای عقده کشائی آن حضرت اقتضای این معنی کرد که لشکریان بهیأت اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شده جنگی سلطانی اندازند سپاه
ظفر پناه یکبار در جنبش آمده روی جرأت و جلادت بحصار نهادند و بقوت بازو سرپنجه قهر دیوار را رخنها کرده در شهر ریختند و از اماکن و مساکن اثر نگذاشتند و سادات و
مشایخ و علما و اشراف و اهل بازار و ارباب حرفت را کوچانیده بشهر کش فرستادند و مظلوکی چند در خوارزم ماند حضرت صاحبقران شیخ علی بادر را بداروغگی آنجا نصب فرمود
و لوای فتح و نصرت برافراخته عنان معاودت بجانب ماوراء النهر معطوف ساخت و بمقر عز و اقبال رسیده زمستان در زنجیر سرای قشلاق نمود و چون موسم بهار در رسید
حضرت صاحبقران کامگار به بناء حصار کش فرمان داد و آن را بر امرا و تومان هزاره و سائر لشکریان قسمت فرموده بطالع سعد بنیاد نهادند و در اندرون شهر بموجب
فرموده استادان طرح سرای عالی انداخته تمام ساختند و بباغ سرا اشتهار یافت ؎ از زمین سر کشید سوی سما گشته نام شریف باغ سرا ذکر ارشاد
نمودن حضرت صاحبقرانی امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین والی هرات و تعلل نمودن ملک و
توجه نمودن امیرزاده میران شاه بر حسب فرمان حضرت صاحبقران گیتی ستان از قشلاق زنجیر سرای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن معز الدین حسین
کرت فرستاده معلم با آنکه اول بهار در استوای لیل و نهار امرا نامدار و نوئینان رفیع مقدار بقرمیشا حاضر خواهند شد توقع آنکه ملک نیز باین صوب توجه نماید ملک در باره فرستاده
صدف مرحمت و احسان بتقدیم رسانید و در شرائط ادب و تعظیم نکته فرو نگذاشت اما در رفتن تعلل نموده پایه سریر اعلی گردانید که اگر میر حاجی سیف الدین باین طرف
قدم رنجه فرماید تا بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه شتابیم و ملتمس ملک در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و
سبعین و سبعمائه بموجب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورده اما در رفتن بجانب ماوراء النهر بهانه تهیه اسباب

سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و با اتمام شهر بندی که پیش از وصول امیر سیف الدین در هرات بیک سال بنیاد کرده بود در امر اسم جد و اجتهاد تظاهر مینمود و از ولوکات غله بسیار بشهر میبرد و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هرات از حد عادت ال گذشت و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی گردید و ملک وعده گرد گراز عقب او در حرکت آید لیکن هر سخن خود وفا نمود و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه گیتی پناه رسیده انچه از اوضاع و اطوار ملک غیاث الدین معلوم درشت بشرف عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیگ پسر ارغون شاه جوئی فرمانی بطلب حضرت صاحبقرانی بارودی همایون بیوست و مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات و هفوات او کشیده و صنوف عنایت و ترتیبت در باره او ارزانی فرموده دختر او را جهت امیرزاده محمد سلطان خطبه کرد و طوی سنگین ترتیب داد و در رباب توجه هرات با او سخنان در میان آورد و قرار بران یافت که در اوائل فصل ربیع بکرباس گردون اساس حاضر شود و تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد و علی بیگ قبول نموده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما تحت بد و طامع ضعیف او را بر خلف وعده باعث و محرک آمده و خدمت نقض همایون بر منگار او بلکه باکثر اهل قرابی سرایت کرده چنانچه عن قریب رقم گشته کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعد از مراجعت علی بیگ جوئی قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که پیش از توجه بقبس همایون سرداری صاحب وجود را با لشکر فراوان بجانب خراسان فرستند تا مهابتی در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد احتراز نماید قرعه اختیار بامیزاده محمد سلطان افتاد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانگیر برلاس و امیر حاجی سیف الدین و اقبوقا بهادر و امیر عباس بهادر و امیر محمد سلطان شاه و فاری برادر متوکه توجین و نابان بهادر و اردس بوغا رود و دیگر امرا و سپاهیان مبشیه هیجا تا بیجاده قوشون از سپاه ظفر انتساب در ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده بمتوجه صوب خراسان شده پانیذ زمستان در بلخ و شیرغان گذرانند و شاهزاده عالمیان بموجب فرموده عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته مواضع مذکور را بمخیم دولت و اقبال ساخت و چون زمستان بآخر رسید ترکمان سمرقندی یا وغیس را که معمور ترین ولایات ملک بود تاختند و غنائم موفور از اسپ و گوسفند و شتر بدست آورده بازگشتند و درین اثنا علی بیگ جوئی قربانی ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که اگر بر حسب مقرر رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت آید بنده کمینه عجز چی شده در طریق بندگی هما اکمن لتقصیر ننماید گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران گردون توان بجانب ایران در اواخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه در فصل بهار حضرت صاحب قران سپهر اقتدار بیورش خراسان راه جهت عالی نهمت ساعت و باحضار عساکر ستاره عدد تواجیان بهرام صولت باطراف و جوانب فرستاده اهم طوق ظفر پیکر پیش از آمدن لشکر بر توالتفات و توجه بجانب ایران انداخت و دارای هفت کشور را طالع مسعود و زمان مجمود روان شده سه ماز آب جیحون گذشت و آمد تیر در خراسان فگندند رستاخیز + و چون بعد از قطع منازل بقصد اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باو لیاد اشت بدیدن باباشکر الله رفت که بمثابه از جمله اجداد اکرام خود بود و او نیز سر جذبه و نبون سنینه گوشت بجانب حضرت صاحب قران انداخت شهر بارکامگار از روی فال خیر بر زبان مبارک گذرانید که پادشاه پادشاهان خجسته را که سزاوار این است درین یورش بمارزانی خواهد داشت هر چه از لوح محفوظ ضمیر انور ارباب دولت پرتو اندازد لامحاله آن چنان میشود و چون خبر توجه رایت نصرت آیت بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آنجا بحکومت و ضبط سرخش قیام مینمود رسید بر سبیل تعجیل در حرکت آمده بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده لوای مباهات باوج سماوات رسانید و حضرت صاحب قران کامران از نواحی و حدود ایلچی پیش علی بیگ جوئی قربانی فرستاده پیغام داد که باید بلشکر جمع آمده هر چند زود تر موجب عهد و پیمان خود بود و او از سر جذبه و نبون سنینه گوشت بجانب حضرت صاحب قران انداخت شهر بارکامگار از روی فال خیر بر زبان مبارک گذرانید که پادشاه پادشاهان خجسته را که سزاوار این است درین یورش بمارزانی خواهد داشت هر چه از لوح محفوظ ضمیر انور ارباب دولت پرتو اندازد لامحاله آن چنان میشود و چون خبر توجه رایت نصرت آیت بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آنجا بحکومت و ضبط سرخش قیام مینمود رسید بر سبیل تعجیل در حرکت آمده بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده لوای مباهات باوج سماوات رسانید و حضرت صاحب قران کامران از نواحی و حدود ایلچی پیش علی بیگ جوئی قربانی فرستاده پیغام داد که باید بلشکر جمع آمده هر چند زود تر موجب عهد و پیمان بپیوندد بهتر است و علی بیگ از نخبت بد و طامع برگشته با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت نداد و در سلوک طریق بیوفائی که شیوه مردان است و به پیمبر مسلمانان قدم نهاد در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین در دیار نشابور و اجمعی از سرداران نزاع نموده بود لبسیاری از لشکر او در آنجا بحضرت صاحب قرانی عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه تاخت تا لشکر آنجا بملک لحق نتواند شد اما راقم حروف این بیچاره سال خورده شنیدم که احمد لپسر سلطان شاه که عجز چی سپاه ظفر پناه بوده در ظلمت لیل راه غلط کرده بلشکر را نبواحی کوسویه بیرون برد بالجمله رایات جهان کشای بکوسویه رسیده مهدی سردار آن موضع بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از ضرر و آسیب لشکر قیامت اثر امان یافته اند چون صیت ورع و تقوی و گوشه نشینی و انزوای عالی جناب مولانا آب قدوة العلماء المرشدین مولانا زین الملة و الدین تابیادی تغمده الله بغفرانه بسمع همایون حضرت صاحب قرانی رسیده بعزم ملاقات او عازم تابیاد شده و بدان موضع رسیده شخصی را پیش او فرستاده و در ضمن ارسال پیغام گفت که بخدمت مولانا بروید و بگوئید که امیر تیمور در این قصبه نزول کرده شما را بدیدن او باید رفت فرستاده بموجب فرموده بنزد مولانا زین الدین ابو بکر رفته زبان بآن کلمات کشاد مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ مهم نیست حضرت صاحب قران پاک اعتقاد چون این سخن شنیدی فی الحال روی توجه بخانقاه مولانا نهاده بخدمت وجهی التفاق ملاقات افتاده مولانا ثمن نفیست آمیز بر زبان مبارک آمد و دعا و ثنای محامد و ایادی و نصائح حضرت صاحبقرانی

با مولانا گفت که چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خمر نخورد و مرتکب محرمات نشود و پیوسته بمنهیات اشتغال ننماید مولانا در جواب گفت که او را نصیحت کردم نشنود و حضرت جا
منتقم شما را بروی گماشت اگر شما نیز نشنوید دیگری را بر شما گمارد و ازین سخن صاحب قران با خشمت گریه در وقت کرده از پیش مولانا بیرون آمد از آن حضرت منقول ست که فرمود
زمان دولت با هر کس انس ارباب عزلت و اصحاب خلوت و منقطعان و گوشه نشینان که ملاقات کردم بحسب فراست دهم دهم اس از خود در دل او یافتم بخلاف مولانا که در عین دست
هم بر عکس بود و بالجمله چون حضرت صاحب قرانی آن عالم ربانی را وداع نمود در نهایت عزیمت بجانب هرات بر فرشت نخست بقصبه قوشنج رسیده اسباب ایجاد قلعه بر بستند و اسباب
حصارداری داشته بقدم مبالغت پیش آمده و چون خندق قوشنج آب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب فرمان اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو
بنا فام سپهر احتشام مسخر این قلعه بنا فام تیغ شجاع از نیام برکشید فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران لشکر ظفرنشان از موضع خویش جنبیده دست
قلعه کشائی از آستین رزم آزمائی بیرون آورند و بموجب فرمان لازم الاتباع بهادران لشکر منصور روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون اکو تیمور و پسر
امیر موید و امیرزاده علی و عمر ولد عباس بهادر و پیشرو دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بتفصیل در آمدند و از اطراف و جوانب رخنه ها کرده بقلعه در آمدند
و ارباب فتنه را بیاسا رسانیده هر چه در دلان قلعه یافته شد بتاراج و غارت رفتند **ذکر نهضت رایات نصرت آیات از قوشنج بدار السلطنت**
هرات حمست عن الافات چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از تصفیه قصبه قوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنت هرات تافت و ملک
غیاث الدین بحصانت و کثرت اعوان و انصار مغرور شده از حادثه روزگار غافل ماند حضرت صاحبقران عدو بند قلعه کشای با بهادران رزم آزمای نظایر هرات
رسیدند و بر گرد شهر محیط گشتند و آن حضرت بنا بر حزم و احتیاط فرمان داد تا بر اطراف حصار خندقی فرو برده چنان سازند که مخالفان را مجال آن نماند که بر سم شبخون امد و شد نمایند
و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر از ان معرض جمع نمودند در زمانیکه حضرت صاحب قران شجاعت شعار بر بارهٔ جهان نورد سبوار شده اطراف و جوانب شهر را احتیاط
نمود طائفه از دلیران صف شکن و غازیان مرد افگن در دروازه باز کرده بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند و لشکر ظفر قرین در آن روز آثار جلادت بظهور رسانیدند مخالفان
را تا دروازه دوانیدند و جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون تیرگی شب قوت باصره را از محسوسات معزول گردانیدند از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس
داشتند و روز دیگر لشکر نصرت انتساب پای در رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار بایستادند و چون جراحت دل دشمنان از مهابت سیف و سنان
ملازمان پادشاه کشور ستان انتظام نیافته بود در این روز نیز پای از دروازه بیرون ننهادند و محاربه روی ننموده لیکن طائفه ازان جماعت در ظلمت لیل بر سم شبخون از
دروازه خواجه عبد الله انصاری که در شهر بند بود بیرون آمده سه نفر را کشته بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت نموده دیگر روز سپاه منصور بر امون حصار صف زده جنگ سلطانی
آغاز کردند و حضرت صاحبقرانی نفس همایون سوار شده قریب بحصار آمد تا مشاهده کارزار کند بهادران نصرت شعار از قدوم آنحضرت قوتی تازه و بهجتی بی اندازه یافتند
و کو تیمور و سونجک برادر ختای بهادر و مبشر پسر حسابرت پیش نهادند و دستبردی نمودند که سیخ داستان رستم دستان و سام و نریمان گشت و لشکریان از اطراف و
جانب روی بحصار آورده نردبانها بدیوار نهادند و آن روز ملک غیاث الدین و پسر علی برادر زاده بیر خلیل اظهار پردلی کرده و سعی و کوشش مردانه بظهور رسانیدند اما از نظر
بصیرت ابتدا حرکات و بائع که فائده بران مترتب نشود نمیبینند و سپاه نصرت پناه تیر و تیر تیر و سنگ مخالفان را بالبسپر ملکه بدوش و سر گرفته قدم پیش نهادند و از حمله دلیران اول
کس بتفصیل بر آمد خلیل لیسا ول بود و دیگران نیز بمتابعت او الا رفتند و فوجی قریب بکوشک سیر غنی از ممری که آب بخیل بشهر در می آید داخل رفته و در دروازه را شکسته بقیه سپاه
را درون شهر بند جدید در یافتند و اهالی هرات از ستیز آویز عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزافی که داشت بشهر بند اندرون گریخت و لشکر
فیروزی اثر قریب بدو هزار نفر دستگیر کرده بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند و مراحم خسروانه از سر جرائم ایشان گذشته مجموع را خلعت بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته
بر اهل هرات پیغام داد که هر کس از اهالی شهر بتفصیل نرود و در کنج عافیت پای در دامن سلامت کشیده مال و اهل و عیال او در امان باشد و هر که بخلاف این عمل نماید اثر سخط
و غضب ما بار سد و مردم هرات کر این سخن شنیدند گنج کاشانهٔ خود را غنیمت دانسته دیگر بیاره نرفتند و ملک فرمود تا بر و شوارع نداد دادند که خلایق باید که برج و باره روند و در
محافظت شهر قیام نمایند و هیچ یا پنبهٔ تغافل در گوش ننهاده پای از زاویه فراغت بیرون ننهادند و التفات بحکم او ننمودند اسکندر شیخی پسر فرا سیاب جلادی که بعد از یاغی شدن
بدرقش و ظهور اسیر قوام الدین و از ندران از بیم جان گریخته بود و پیش ملک غیاث الدین آمده با و گفت که از هر محله یکی باید گشت تا دیگران متوهم شده شهر را نگاه دارند ملک این را
کرین نباتق چون همچنین نخواهم ریخت اسکندر گفت پس شهر هم نگاه نتوان داشت روز دیگر حضرت صاحبقران کسان بسفارت پیش ملک فرستاد خلاصه رسالت آنکه این
مملکت پیوسته تعلق بپادشاهان مبدا شته و آل کرت از نواح گندران چنگیز خان بوده اند اگر ملک تمرد و عصیان و عناد مطوی سازد بصلاح حال بلاد و عباد نزدیک تر باشد

والا اموال و اولاد حاصل عمر و زندگانی چندین هزار مسلمان در عرصهٔ تلف خواهد آمد و خامت مخالفت بروزگار ملک واصل و متواصل خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که
چاره جز تسلیم نیست لاجرم پسر بزرگ تر خود امیر پیر محمد و اسکندر شیخی را بپایهٔ سریر اعلی فرستاده وعده بیرون آمدن رسانید حضرت صاحبقران ملک زاده را بصنوف الطاف و نوازش
اختصاص داده خلعت و کمر بخشید و رخصت بازگشتن داده فرمود که سلام با ملک برسان و بگوی که سابقاً میان ما و تو عداوتی نبود بلکه خویشی و قرابتی سببی در میانست و
آنچه واقع شد بنابر مصلحت ملکی و اقتضای فلکی بود باید که بیحجاب بیرون آیی تا قواعد محبت و اوداد مستور ماند و اسکندر شیخی را نگاه داشته احوال قضایای اندرونی را از وی
معلوم فرمود و ملک زاده بخدمت پدر رسیده دیده و شنیده خود را معروض داشت و بعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحب قران بیهمال بسعادت
و اقبال دران موضع نزول اجلال فرموده بود بشرف دستبوس استسعاد یافت و بافسر مرصع و کمر گرانبها سرافراز شده برخصت بازگردید و روز دیگر سادات و علما و اشراف الناس
روی بعتبهٔ علیا و کرپاس گردون اساس نهاده بصنوف نوازش و اعزاز مخصوص آمدند و حضرت صاحب قرانی از باغ زاغان کوچ کرده بمرغزار کهدستان که در شرقی هرات
واقع ست نزول اجلال فرمود و در آنجا نقل خزاین و دفاین که سلاطین غور در اذخار آن مدتهای مدید سعی نموده بودند فرمان داد و بر لیغ جهان مطاع صادر شد که حصار جدید
و قدیم هرات را با زمین مساوی ساختند ؎ همان و همین با زمین گشت راست ٭ که رب جهان را چنین بود خواست ٭ حکم شد که مولانا قطب الدین بن مولانا نظام الدین
را که مقتدای علمای خراسان دران زمان او بود با دویست کدخدای معتبر تیمور تاش برادرزادهٔ امیر آقبوقا از شهر و ولایت کرچانید بخط کش رسانیدند و چون برج
و باره را خراب کردند دروازه های شهر را که مغرق باهن بود و اسامی و القاب ملوک غور بر آن ثبت نموده بودند بر حسب فرموده بشهر سبز رسانیدند و اندک مال امانی
بر اهالی هرات حواله شده سه روز نقد شد در بعضی از تواریخ چنین مزبورست که چون فتح هرات گردید حضرت صاحب قران بدیدن سلطان خواتون که والدهٔ ملک غیاث الدین
بودن خویشان طغار تیمور خان بحصار بالا رفت و در باب تعرض مملکت پسرش سخنان دلپذیر بر زبان مبارک گذرانیده در ظفرنامه مسطورست که ملک غیاث الدین مادر خود
سلطان خواتون را در روز بیچارگی با پسر خود ملک زاده پیر محمد و اسکندر شیخی که از نسل پیرزن بود بیرون فرستاد والله اعلم و دران ولا قلعهٔ اسکلچه که ذکر آن در مجلد رابع و خامس گذشته
در تحت تصرف و ضبط امیر غوری بود پسر ملک غیاث الدین که بفرط بهادری از ابنای زمان امتیاز داشت دران قلعه بود حضرت صاحب قران سعادت قرین با ملک
غیاث الدین فرمود که برو پسر خود را از دامان کوه یعنی اسکلچه بامان ما وعده داده فرود آورد و اگر خواهی تو نیز بقلعه در آی تا ببینیم که خواست باری سبحانه تعالی در بارهٔ شما بچه کیفیت بظهور
خواهد آمد ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه شده بحسن تدبیر و لطف تقریر او را از آنجا بیرون آورده بدرگاه گیتی پناه رسانید امیر غوری نیز بخلعت گران مایه و انواع سیورغامیشی
مخصوص گشت فتح هرات در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیگ جونی قربانی ببارگاه جهان پناه

چون خاطر خطیر پادشاه گیتی کشای کشورگیر از قضیهٔ تسخیر هرات و امان کوه فراغت یافت امیر جهان شاه
بن جالو را با فوجی از لشکر جرار بطرف نیشابور و سبزوار روان ساخت که آن ولایت را در حیطهٔ ضبط در آورند و بنفس همایون متوجه طوس و کلات شد تا جزای علی بیگ جونی
قربانی در کنارش نهد و خدمتش را گوشمال بسزا دهد از صیت توجه آنحضرت صبر و سکون از درون علی بیگ رخت بربست بین الخوف و الرجا پناه ببارگاه گردون اشتباه
آورد و خواجه علی موید سبزواری حاکم سربداران نیز چون از عزیمت صاحبقران عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طبیعت بر سبیل مسارعت بجانب اردوی اعلی
روان شد و آن هر دو سردار بعز بساط بوس حضرت صاحب قران دولت یار استسعاد یافته بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه مسخر و سرفراز شدند و بنابر حسن اعتقادی
که خواجه علی موید بر بنی فاطمه داشت او را بتشیع نسبت میکردند و حضرت صاحب قرانی نیز در تعظیم و احترام سادات عظام باقصی الغایه بکوشید آن حضرت در اثنای محاوره
از خواجه علی موید بطریق انبساط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی بر فور در جواب آن حضرت عرض کرد که الناس علی دین ملوکهم روش من روش پادشاه نیک اعتقاد است حضرت
صاحبقرانی شرف اجماد ارزانی داشته فرمود که بر زبان معجز بیان رسول الله صلی الله علیه و سلم جاری شده که من سنتی لا ینال شفاعتی و نیز فرموده که الجماعة رحمة و من تا شفاعت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یابم مشمول رحمت الهی گردم مذهب اهل سنت اختیار کرده ام و جماعت را نیز اختیار نموده ام بالجمله حضرت صاحب قرانی در دیار نیشابور بزیارت
ابو مسلم روزی رفته استمداد همت نموده از آنجا متوجه اسفراین شد و چون بدانجا رسید گماشتگان امیر ولی را مجال جنگ نداد چه پیش از نصب خیام و تعیین یورت و مقام
یرلیغ واجب الاذعان بنفاذ پیوست که سپاه ظفر پناه بتسخیر شهر پردازند و لشکریان روی باسفراین نهاده بیکبار در شهر ریختند و جمعی کثیر را بقتل آورده غنائم بی اندازه گرفتند
و از منازل و مساکن اثر نگذاشتند و حضرت صاحب قران از آن موضع ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاده خلاصه پیام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده بدرگاه عالم پناه شتابد
بشرف نوازش و سیورغامیشی اختصاص یابد و اگر درین تاخیر و تعلل نماید در محنت و بلا بر روی خود گشاید امیر ولی نوشته حضرت صاحب قرانی را بر سر و چشم نهاده باعزاز و احترام

فرستاده مبالغه تمام نموده و در امر اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را مقضی المرام باز گردانید و وعده داد که عنقریب باحراز دولت بساط بوس فائز خواهم شد و حضرت صاحبقرانی چند روز
در بعضی از مرغزارهای ولایت اسفراین ساکن گشته تا اسپان لشکریان قوت یافتند و در خلال این احوال حکم قضا جریان شرف نفاذ یافت که طائفه خراشه را که سبق ذکر یافت که بقتل
امیر حاجی برلاس و برادرش آید کو جسارت نموده بودند بیاسا رسانیدند و آن موضع را برسم سیورغال به پسر آید کو به نبیره امیر حاجی برلاس ارزانی داشت و مدتهای آن قصبه در تصرف
ایشان بماند و حضرت صاحبقرانی از ییلاق اوغولجاتیو نهضت نموده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و ملک غیاث الدین و دیگر حکام را بمواضع خویش فرستاد و
در ضمان دولت و اقبال مفاوز و مسالک قطع کرده در بلده سمرقند نزول فرمود و دیده اهالی آنجا از غبار سم سمندش روشنائی یافت و در مرتبه سادات و علماء و اکابر و اشراف
آن دیار از یمن همت بلندش ارتفاع پذیرفته از آنجا به بخارا رفت و زمستان در آن بقعه فرخنده بعیش و طرب و شادمانی گذرانیده و در این اثنا امیرزاده میران شاه که بحسب فرمان بسرخس رفته بود
ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه گیتی پناه فرستاد و خود در آنجا قشلاق کرده مقارن این حال روزگار چنانچه شیمه و عادت اوست در مقام جفاکاری آمده غبار ملالی بر صفحه
خاطر انور صاحبقرانی نشسته و بیان این سخن آنست که آن حضرت را دختر فرخنده اختری بود در پس پرده عصمت طغان شاه نام و هم حضرت صاحبقرانی بزبان عطوفت
و مهربانی اکه بیگی او را خواندی و آن معصومه معظمه بموجب سنت نبوی صلی الله علیه و سلم و رضای ولی در سلک ازدواج امیر محمد بیگ پسر امیر موسی انتظام داشت ناگاه عارضه
کبری بر ذات آن بانوی عظمی تاری گشت و هر چند اطبای حاذق در معالجه او سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد و عاقبت نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده بسرای آخرت نقل فرمود
و از وی یک پسر ماند که موسوم بامیرزاده سلطان حسین بود حضرت صاحبقرانی که در تمکن و وقار در زیر گنبد دوار ثانی نداشت قلق و اضطراب بسیار نموده عنان اصطبار و اختیار
بیکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت و ختمات کلام الله جهت ترویح روح آن مرحومه الوان خوردنی و اجناس پوشیدنی و سائر صلات و صدقات بر اهل فقر و
احتیاج رسانید تقبل الله تعالی منها گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب خراسان نوبت ثانی هنوز جراحت فرقت اکه بیگی التیام نپذیرفته بود که ایلچی خواجه
علی موید رسید معلم بانگ علی بیگ جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوار ند امیدوار چنانست که بنده کمینه را بدست دشمنان نگذارند و از غایت سامت و ملالتی که حضرت صاحبقرانی
از رحلت فرزند ارجمند داشت اصلا ملتفت بآن سخن نشد و بعضی گفته اند که این خبر بامرا رسیده یارای عرضه داشت نداشتند و بر هر تقدیر قتلق تزکان آغا که خواهر بزرگ حضرت
صاحبقرانی بود باستصواب ارکان دولت زنگ کدورت از آئینه ضمیر آن حضرت زدوده گفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان بر ذمه همت پادشاهان دین دار از قبیل واجبات است
و خویشتن داری در امثال این امور در مذهب خسروان ذوی الاقتدار مقوله منهیات و ممنوعات است و چون این سخن از محض شفقت و نیکخواهی بود پسندیده عقل سلیم و طبع مستقیم والد
حضرت صاحبقرانی چنانچه شیمه و عادت او بود در آن مصیبت عظمی سر از گریبان رضا و تسلیم برآورده و پر التفات بر احوال مملکت انداخته باحضار عساکر فرمان داد و در اواخر زمستان
از جیحون عبور نموده آوازه عزیمت مازندران در انداخت ناگاه با عساکر گردون مآثر بحوالی قلعه کلات تاخت و دواب و چهارپایان ایل جونی قربانی را که بحصار در نیاورده بودند عرضه نهب
و تاراج ساخت و امیرزاده میران شاه از حرکت رایات نصرت آگاه شده از سرخس بیرون آمده باردوی همایون پیوست و ملک غیاث الدین نیز با لشکرهای هرات بعز تقبیل
بساط جلالت مناط مستعد گشته در سلک سائر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی علی بیگ جونی قربانی متعلقان و منتسبان خود را بقلعه کلات
آورده پشت پندار بدیوار حصار باز نهاده بود حضرت صاحبقرانی رعایت پیوندی که با او در نظر داشت ملاحظه کرده نخواست که از دست برد ایام علی بیگ و ولایت او
پایمال حوادث و نوائب گردد لاجرم ایلچی چرب زبانی پیش او فرستاده بر زبان عطوفت پیغام داد که سبب این همه خوف و هراس چیست وظیفه آنکه بیدغدغه و اندیشه
بدینجانب شتابد تا قواعد الفت و استیناس خلل پذیر نشود و مهم بمخالفت و معادات سر اندیکند و سیلاب بلا با او و اتباعش محیط نگردد و علی بیگ از این کلمات مشفقانه متنبه نگشته
پنبه غفلت از گوش بیرون نکرد و بحصانت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب انحراف جست و بقدم متابعت پیش نیامد حضرت پادشاه صاحب تدبیر
یعنی امیر تیمور جهانگیر از صوب کلات بجانب ابیورد در حرکت آمده بموضع کرت نزول فرموده سپاه منصوره را جار رسانیدند که عنان عزیمت بجانب مازندران بدفع امیر ولی
منعطف خواهد شد علی بیگ جونی از حرکت و مراجعت حضرت صاحبقرانی خبر یافت و آوازه نهضت اردوی معلی بطرف مازندران شنید با آنکه پیشتر بنا بر عدم حزم و احتیاط هم
ازین ممر آسیبی باموال و چهارپایان او رسیده بود این نوبت نیز از حوادث زمان غافل شده مجموع اسپ و گوسفند و شتر که بحصار برده بود بیرون فرستاده و در علف خوارها رها کرده خود
مطمئن خاطر بنشست حضرت صاحبقران بار دیگر عطفه عنان کرده بر ظاهر کلات نزول فرمود و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان دراز کرده اکثر یساقیان که اهل فقر و فاقه بودند
صاحب جمل و ناقه شدند و بعضی از ایشان که بر بهای نعلی قدرت نداشتند خداوند اسپ و استر گشتند لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب کلات را مانند نوائب روزگار
در میان گرفتند و کورکه زده سورن انداختند و فراشان چابک دست سراپرده خاص در مقابل دروازه حصار که بدروازه چهارده اشتهار داشت برافراختند و دیگر دروازها و

شاهزادگان و امرا تقسیم یافت علی بیگ درین عالم هول رستاخیز مشاهده کرده خوف و رعب بر ضمیرش چنان استیلا یافته که لیل از نهار و روز روشن از شب تار پیش او
متمیز نمی شد لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری برآورده بزبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده کشای گردانید که من از اعمال نکوهیده
و افعال ناپسندیده خود شرمسارم و از حرکت و جرأت و جسارتی که درین مدت واقع شده خجالت دارم و قوت آنکه بر فور بخدمت شتابم ندارم و اگر آن حضرت باکرم بسیار نفر
اندک قدم رنجه فرموده قریب بدروازه آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار چنگ در عروه وثقی عفو و اغماض زده سعادت زمین بوس حاصل نمایم و در نمی نماید خسرو جرم بخش
پوزش پذیر ملتمس او را باشفاف و انجاح مقرون داشته از برای آن کارپردازی تعیین فرمود و در آن روز با پنج سوار تا دو حصار براند و آن حصار راهی داشت بغایت تنگ
و تاریک دروازه هولناک مانند سراچه خاطر دشمنان سیاه و تاریک و چون علی بیگ را معلوم شد که آن حضرت با معدودی چند تشریف آورد خبث طینت و شرارت
طبیعت او را بران داشت که جمعی را در کمین گاه نشاند تا فرصت غنیمت دانسته مکری و غدری اندیشید و بذات کامل الصفاتی که در حفظ و حمایت ملک منان باشد آسیبی
رسانند حضرت صاحبقران دولت یار زمانی دور و دراز در وعدگاه توقف فرمود و آن بیعقل بمروت بقول خود وفا ننمود و بیرون نیامد و آن حضرت مراجعت فرموده
و همین کارساز پرده ظلمت در پیش دیده بداندیشان فرو هشت تا در ضمان علامت و عافیت بمنزل خجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقرانی براندیشه بد و نقض عهد علی بیگ
جونی قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر قیامت اثر روی بآن کوه و کمر نهند و اشارة علیه صادر شد که جمعی از
مردم تکریب و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کبک دری از موافقت ایشان بستوه می آمد ببالا برآیند سوار و پیاده دل بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و
پیادگان تکریب و بدخشان هم دران شب آثار جرأت و جلادت ظاهر ساخته بکوه برآمدند و مقارن وصول ایشان بصفح حیل طائفه از بهادران سپاه نصرت نشان
بغور ده نفیر کشیده بدروازه رسیدند و آقتیمور بهادر و انکوتیمور و دیگر سرداران دشمنان از مقابل خود رانده ببالای کوه برآمدند و بیشتر و عمر عباس با فوجی پیش رفته در کمری ایستاده بودند
که دشمنان متوجه شده حضرت صاحبقرانی طائفه از پردلان را بدو عمر عباس و بشر فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور و منکوب گشته فریاد الامان
برآوردند و علی بیگ را کار بجان و کار و باستخوان رسیده کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که لشکر فیروز اثر دست از جنگ باز دارند من فردا بپای انقیاد
و اطاعت پیش آمده عتبه همایون را متقبل لب عبودیت سازم و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم و بر این معنی عهد بسته این پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانید
و نیک روز و محمد شیخ جامی را از امرای جونی قربانی با دخترش که نامزد شاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و بیچارگی علی بیگ را بعرض رسانیدند بار دیگر
حضرت صاحبقرانی عهد و میثاق علی بیگ اعتبار نموده فرمان داد تا سپاه از جنگ گاه بازگشته و آن حضرت بنفس همایون نیز مراجعت نموده در وثاق خجسته فرود آمد و نیکروز
محمد شیخ جونی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمدند و روز دیگر حضرت صاحبقرانی در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا دروازه کلات راند و علی بیگ
طوعاً و کرهاً از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاده امان طلبید و چون ملتمس او بانجاح مقرون گشت درخواست نمود که امروز دیگر از رکاب نصرت
انتساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی بر صفحه این مطلوب نیز رقم اسعاف کشیده از در حصار بازگشت و محفوظ بنصرت پروردگار در وثاق همایون
نزول فرموده چون روز دولت علی بیگ بشب محبت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بسر حد زوال رسیده در جوف لیل براهی که لشکر نصرت شعار از آن جانب بالا رفته
بودند استوار گردانیده و بار دیگر پشت اعتماد و استظهار بدیوار پندار نهاده باغی شد و کشف وار در حصار سنگین خزیده دم در کشید حضرت صاحبقران سعادت قرین بعد از
چهارده روز از آن موضع معاودت نمود و در قلعه قهندز که در آن زمان خراب بود نزول کرده و آن قلعه میان کلات و ابیورد است بر حسب فرمان واجب الاذعان
لشکریان در تعمیر آن سعی و اهتمام نموده و بعد از دو شبان روز از آن کار باز پرداختند و حاجی خواجه بکوتوالی آن قلعه مقرر شده و جمعی از مردان کارزار دلاوران روزگار بمصاحبت
او معین گشتند و حضرت صاحبقرانی امیرزاده علی پسر موید که خواهرزاده آن حضرت بود با شیخ علی بهادر و تومات ایشان بمحافظت راههای کلات باز داشت تا طریق آمد شد
مخالفان و معاندان مسدود ماند ذکر فتح قلعه ترشیز بسعی ملازمان رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس خلاصه دودمان مظفری
جلال الدین شاه شجاع علی بیگ جونی قربانی چون در زمان زندگانی لحد ناکامی را وطن ساخته حضرت صاحبقرانی مانند بحر مواج در حرکت آمده کمند التفات بر کنگره ترشیز
انداخت حصن ترشیز قلعه حصین و موضعی رصین و کوتوالی آن حصار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را باو سپرده بود و فوجی از سدیدیان در آن حصار
با آن بسر میبردند و آن جماعت از میان قوم غور بفرط شجاعت و فور جلادت و کمال مردانگی و شیوه فرزانگی امتیاز داشتند و از غایت تدبیر و دور اندیشی آن قلعه را بذخایر فراوان
و اصناف آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون گردانیده بودند و آماده جنگ و جدال گردیده حضرت صاحبقران گیتی ستان با ملک غیاث الدین فرمود که این جماعت

نوکران تواند و چون تو غاشیه ایلی ما بر دوش گرفتی چرا گردن کشی مینماید ملک در جواب گفت از عدم عقل و قلت تدبیر بعد از آن ملک غیاث الدین بدروازهٔ حصار رفت
و هر چند زبان نصیحت کشاده مفید نیفتاد و سر بچنبر اطاعت و انقیاد در نیاوردند حضرت صاحبقران کامگار فرمان داد که جاجویان راهها بریده خندق را از آب تهی کردند و
تفنگچیان بکار خود مشغول شده بهادران جنگ پیش بردند و استادان ماهر منجنیقها نصب کرده چند روز کوشش های مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر بتائید آسمانی
آثار استیلا بر صفحات روزگار سپاه نصرت پناه لائح گشت و بزخم سنگ عراده و منجنیق مفتوح برج و سور در هم شکست و سدیدیان علامات عجز و انکسار در ظاهر و باطن خویش
جای داده دانستند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر رو نمی توان نمود و راه سیلاب حادثه را بیک مشت گل مسدود نتوان ساخت لاجرم دست تضرع بدامن آسمان زده بجان
امان خواستند حضرت صاحبقران رقم عفو و اغماض بر عثرات ایشان کشیده مجرمان را بلطف و احسان خویش نوید داد و سدیدیان از قلعهٔ ترشیز بیرون آمده باحراز تقبیل
عتبهٔ علیا مفتخر و سرفراز گردیدند حضرت صاحبقرانی چون در ناصیهٔ ایشان آثار جلادت و جرأت مشاهده فرموده مجموع را بتربیت و نوازش مخصوص ساخته و بانعامات
و سیورغامات افراخته فرمان داد تا با متعلقان و منتسبان متوجه دیار ماوراء النهر گردند و بصیانت و محافظت قلاع حدود ترکستان قیام نمایند و چون سدیدیان با خانه
کوچ کرده متوجه آن صوب گشتند داروغگی ولایت ترشیز از قبل امیرزادهٔ میران شاه بسارق تفویض یافت و مقارن این حال عمر شاه از قبل والی شیراز شاه شجاع که
بفضل و کمال و جاه و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و بیلاکات بپایهٔ سریر اعلی رسید و بوسیلهٔ مقربان و خواص تبرکات گذرانیده مکتوب نیز مشتمل بر اظهار یک جهتی و رسوخ
قواعد اخلاص و دولتخواهی بعرض رسانیده بود انواع عنایت و سیورغامیشی اختصاص یافت و حضرت صاحبقران در جواب مکتوب نامه نوشت مبنی بر وفور عاطفت و
مزید محبت و شخصی از ملازمان پایهٔ سریر اعلی را با منسوقات که لائق سلاطین ذوی الاقتدار باشد مصحوب عمر شاه گردانیده خدمتش را خوش دل و شادکام بجانب فارس
سیل کرد و یکی از پرده نشینان دودمان مظفری را جهت فرزند سعادتمند امیرزادهٔ پیر محمد بن امیرزادهٔ جهانگیر خواستگاری نمود **ذکر نهضت حضرت خسرو گیتی ستان
از ترشیز بصوب دیار مازندران و مراجعت آن حضرت از راه بدل خواه دوستان** بعد از فتح قلعهٔ ترشیز حضرت صاحبقران گردون سریر تسخیر
مازندران را وجه همت ساخته بآن جانب روان شد و از راه روغه گذشته کبود خار مضرب خیام لشکر ظفر نشان گشت و امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر پریشان
و بیسامان شد و از خواص خویش امیر حاجی و طایفهٔ دیگر با نقوزهای اسپ و قطارهای شتر و لطائف اقمشه و ظرائف امتعه بدرگاه عالم پناه روان ساخت و بزبان استکانت
عرضه داشت که اگر این نوبت ملازمان سدهٔ سلطنت مراجعت فرمایند تا بندهٔ کینه از سر اطمینان خاطر قدم در سلوک طریق ارشاد سنت سداد نهاده بخدمت آستان
فرخنده نشان مبادرت نماید و مدت الحیات کمر اخلاص بر میان بسته شرائط نیکو بندگی بتقدیم رساند از کرم بیدریغ پادشاهانه بعید و بدیع نباشد آن حضرت رقم اسعاف
و انجاح بر صحیفهٔ ملتمس او کشیده از موضع که رسیده بود عنان برتافت و از راه سلمقان و جرمقان عبور فرموده بمرغزار رادکان فرود آمد و درین اوقات خبر مصادقت
و مصاحبت و توسل جستن علی بیگ جونی قربانی با امیر شیخ علی بهادر معروض رای عالم آرای گشت مجمل آنکه بعد از توجه رایات نصرت آیات بجانب مازندران
امیر شیخ علی بهادر بتحقیق ممرهای کوه کلات کرده با تنی چند از خواص ملازمان خویش شبی بیوقوف امیرزاده علی پسر امیر موید که باتفاق بر حسب فرمان شهریار باستحقاق
محافظت طرق و محاصرهٔ کلات مینمود ببالای کوه برآمد در تاریکی شب راه غلط کرده بکمر بلند باز خورد و دشمنان بر این حال اطلاع یافته و شیخ علی بهادر تا تیر در ترکش
داشت ترک جنگ نکرده دست از قبضهٔ کمان باز نداشت و چون وجه از سهام تهی گشت و امید بهی و انتقام نماند ناچار در مقام تسلیم آمد او را با چند نفر گرفته بقلعه در آوردند
و علی بیگ بقدم استشار نموده شادمانی کرد و در اکرام و اعزاز و تعظیم و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورد و فرمود تا از برای او خرگاه ترتیب دادند و شرط ضیافت
مرعی داشته حکم کرد تا جهت رعایت چنان مهمانی هر روز شیلان پیش او میکشیدند و با او طرح مجالست و مصاحبت انداخته خدمتش را شفیع گناهان خویش ساخته و در آن
تابستان مرض طاعون در کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بدروازهٔ عدم نهادند و این معنی از نتیجهٔ مخالفت و عناد بود که با آن سعادتمند پاک
اعتقاد میورزیدند و چون جلگا رادکان مضرب خیام پادشاه عالی مکان گشت امیر شیخ علی بهادر باردوی همایون پیوسته احوال علی بیگ و ارباب حصار و عجز
و بیچارگی اهل خست و خسار بعرض صاحبقران کامگار رسانیده در انوزده درخواست کرد که خون بیک تیغ سیاست ریخته نگردد و چون ملتمس شیخ بهادر بشرف اجابت اقتران
یافت علی بیگ را با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه آورد و مراحم خسروانه گناهان گذشته را بخشیده بمضمون کلمهٔ الماضی لا یذکر عمل نموده اما فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست
که علی بیگ و سایر امرا جونی قربانی را با کوچ و متعلقان سمرقند برند و منشور حکومت هرات را باسم غوری پسر ملک غیاث الدین قلمی نموده ملک نیز متوجه ماوراء النهر گشت
و از غایت شقاوت و از حرکاتی چند اقدام نموده که قضیهٔ منجر بآن شد که او را بند کرده بسمرقند بردند پسرانش را نیز بهمان طریق بماوراء النهر فرستادند و امیر تیمور که بداروغگی متعین گشت

حکومت بدستور معهود بر خواجه علی موید قرار گرفت و چون حضرت صاحبقران بمستقر سریر سلطنت نزول اجلال فرمود ملک غیاث الدین پیر علی بیگ را با پسر بزرگ
ترش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیگ جونی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را بند کرده باندگان پیش امیرزاده عمر شیخ
فرستاد **ذکر فتنه غوریان در هرات و انتقال حضرت در ماوراء النهر و شرح دیگر حالات** اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و برادرش در زمان حکومت ملک
معز الدین حسین و پسر او ملک غیاث الدین پیر علی در کمال فلاکت و بی اعتباری روزی بشب می آوردند و شبی بروز میرسانیدند و آن زمان که خراسان در تحت تصرف ملازمان
عتبه علیا در آمد ایشان تظلم نموده در پایه سریر خلافت مسیر عرضه داشتند که ما بندگان اعمام ملک حسین می باشیم و خدمتش تمام اموال و اسباب پدران ما را متصرف شده
ملک غیاث الدین نیز همان مرعی داشت و اکنون مامول آنست که بیمن التفات پادشاه عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد حضرت صاحبقران کامگار پرتو مرحمت بر احوال
ایشان انداخته حکومت غور بملک محمد که برادر بزرگتر بود ارزانی داشت و ملک غیاث الدین خدمتش را بند کرده و ده سال بران گذشته از عنایت بی غایت حضرت صاحبقرانی
خلاص شد و مطلق العنان گردید و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائه که حضرت اعلی خاقانی در ماوراء النهر و امیرزاده میران شاه در موضع پنجده بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بودند
ملک محمد از جانب غوریان با طائفه از ارباب جهل و غرور روی شقاوت به بیابان غوایت نهاده و وخامت آن جرأت و جسارت نااندیشیده و با غوریان بی عاقبت متوجه هرات
گشتند و ابو سعید اسپهر بایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمعی کثیر از اراذل و اوباش بآن جماعت ملحق گردیدند و داروغه و محصلان و نوکران امرا که جهت مهمات ضروری در هرات
بودند پناه بحصار اختیار الدین بردند و غوریان دست بفتنه و فساد بر آورده چند خروار هیزم علی اسد که از جمله یتیمان دروازه فیروزآباد بود بدر قلعه رسانیده آتش دران زدند اتراک
توهم نموده خود را از باره بزیر انداختند تا جان بسلامت بیرون برند فائده نمیداد و غوریان بیرحم بآن گریختگان ابقا نمی کردند اهل صلاح و ارباب عمایم و جمعی که از خرد بهره داشتند
در گوشها خزیدند و رعایا متحیر و آشفته خاطر شده در علاج آن مرض پی بمسیحا نفس نمی بردند و چون خبر این واقعه بامیرزاده میران شاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا را
با فوجی از سپاه نصرت انتما بسبیل تعجیل نامزد هرات فرمود و خود نیز از عقب با بقیه لشکر در حرکت آمد امرا چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقابله و مقاتله پیش رفته سر در کوچه خیابان
فریقین را اتفاق دست داد و جوانان جانبین در قتال و جدال دقیقه مهمل نگذاشتند و آخر الامر بفر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی شکست بر غوریان افتاده جمعی کثیر
از آن طائفه بقتل آمدند و بقیة السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل پراگنده و متفرق شدند و امیرزاده میران شاه از عقب رسید و سپاه نصرت پناه در کوشش و کشش تقصیر ننمودند
و برای اعتبار از روس کشتگان چند منار بر آوردند و چون خبر این واقعه در سمرقند بمسامع علیه رسید فرمان داد تا ملک غیاث الدین و ملک محمد که در سمرقند محبوس بودند و امیر غوری
و علی بیگ جونی قربانی را امیرزاده عمر شیخ در اندکان مضبوط ساخته مقید نگاه می داشت بیاسا رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا
بعارضه چند روزه ازین مرحله فانی بسرای جاودانی رحلت نمود بعد از روزی چند خواهر بزرگ آن حضرت قتلق ترکان آغا که خاتونی خیره عادله بود و بحلیه عقل و زیور کیاست و فراست
آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن مرحومه را در جوار مزار خائض الانوار ابن عم خیر الناس صلعم دفن نمودند و بجهت ترویح روح آن بانوی عظمی فواضل صدقات بر ارباب
احتیاج و فقرا مبذول داشته بواسطه حزن و ملالی که از مفارقت ایشان روی نموده بود از مهمات دنیوی اعراض فرمود و چون امور ملک و ملت نزدیک بآن رسید که اختلال پذیرد ارباب
عمایم و اکابر سمرقند وظایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانیده آن حضرت پرتو التفات بر ضبط سمرقند انداخت و نخست امیرزاده علی را با لشکری فراوان بقلع و قمع قمر الدین که خمیر مایه
سپاه جته بود نامزد فرمود و بنفس همایون متوجه خطه دلکش کش شد و چون امیرزاده علی بجانب مقصد در حرکت آمد قوم بهرین که از خرد بهره انداشتند فرصت غنیمت شمرده آنچه در اغروق او
یافتند بباد غارت و تاراج دادند امیرزاده علی شکسته خاطر بازگشته باردوی اعلی پیوست و حضرت صاحبقرانی امیر شیخ علی بهادر سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و اقلمش
و ارغون شاه اختاجی را با فوجی از لشکریان بدفع بیباکان جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهان شاه و جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین پسر اوج قرا بهادر صاین
تیمور با دو هزار سوار جرار بر حسب فرمان حضرت صاحبقران کامگار از عقب آن جماعت روان گشتند و امرای سابق بهرین را در صحرا و بیابان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند
و اهل و عیال آن جماعت را باسیری گرفته و احمال و اثقال آن قوم را غارت کرده مراجعت نمودند و در اثنای سیر با امیر جهان شاه و دیگر سرداران که از عقب میرفتند ملاقات فرمودند
و چون امیر جهان شاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید تا آنجا که میسور باشد از عقب او شتابد مجموع ایشان را باز گردانید و از اسیکول گذشته تا کوتو باتفاق رفتند و چون از وی
خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بانواع دلجوئی و سیورغامیشی اختصاص یافتند **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران ممالک
ستان بجانب ایران و نهضت فرمودن آن حضرت از آنجا بطرف سیستان و فتح آن و رسیدن بهرات** حضرت صاحب قران ظفر قرین
در پانزده سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر مازندران از معبر ترمذ بگذشت و چون کنار آب مرغاب مضرب خیام سپاه نصرت انتساب گشت

امیر جاکو که بر حسب فرمان بحکومت کابلستان اشتغال مینمود از عقب رسیده بسعادت بساط بوس سرافراز شده بعد از عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که
موسوم باو بود شتافت و درین ولا خبر رسید که تومن کوتیکری تکودری علم عصیان افراخته پای در حاویه غوایت و ضلالت نهاده است و همچنین بمسامع علیه رسانیدند که شیخ داود سبزواری
که حضرت صاحب قران او را در سبزوار بلند مرتبه گردانیده بر کفران اقدام نموده داروغه آنجا تابان بهادر را کشته است و چون امیرزاده میران شاه بران جدل اطلاع یافته امیر اقبوقا را
با طائفه از دلیران نامدار بجانب سبزوار روان ساخته است و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا بمحاصره او اشتغال مینمایند و درین اثنا مخالفت ارباب سیستان نیز مسموع
حضرت صاحبقران گشت و آن حضرت امیر شیخ علی و اوج قرا بهادر را با سپاهی آراسته بجانب امیر ولی فرستاد تا در برابر او بنشینند و نگذارند که از مقام خود پیشتر آید و روی توجه
بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود بنا بر اتفاقی که مردم آنجا با غوریان نموده بودند مال امانی بر ایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات بطرف سبزوار در
حرکت آمد و لشکریان حصار بدر را بادرا محاصره نمودند و حصار را نقب زده دیواری عظیم بیفتاد و شیخ یحیی وزیر که بر سر نقب چنان ایستاده بود با طائفه دیگر در زیر دیوار ماند هلاک
شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار نموده مناره ساختند تا اعتبار دیگر سرکشان و متمردان باشد بالجمله بشامت مردم فتاک بیباک بسی خرابی
و ویرانی در خراسان واقع گردید بتخصیص در هرات و سبزوار و رعایای بیچاره در زیر چوب و شکنجه هلاک شدند و کثرت مردگان بجائی رسید که زندگان را مجال تجهیز و تکفین نماند و مسلمانان
از اوطان خود جلا نموده بکربت غربت مبتلا گردیدند و از عیال و اطفال جدا ماندند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از قضیه سبزوار فراغت یافت طائفه از سواران شمشیرزن نیزه گذار بجانب
سیستان بر سبیل منقلای روان گردانید و خود از عقب ایشان متوجه شده و شاه جلال الدین قرانی که در آن اوان حکومت هرات باو رسیده بود بقدم نیکخواهی و نیکو بندگی
بیرون آمد و باکرام و اعزاز سرفراز شده در سلک سایر بندگان انخراط یافت اما رعایا ابا نموده سرکشی آغاز کردند و سپاه ظفر انتساب بموجب فرموده آن ولایت را بغارتیدند و آن
حضرت با دلاوران جوشن پوش بحصار دره رسیده حرب در پیوستند و در همان روز قلعه در تحت تصرف ملازمان عتبه علیا در آمد و درین اثنا پنج هزار کس از متهوران
سیستان پیش آمده محاربه عظیم واقع شد و بعضی از مخالفان کشته شده و برخی روی بفرار نهادند و چون سیستان از غبار سم سمند بادپای ملازمان رکاب فلک فرسای عطرسائی
آغاز نهاد و بدر دروازه نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی ببالای پشته بر آمده و شاه شاهان تاج الدین گاهی و جمعی از پیش قطب الدین رسیده بزمین بوس سرافراز گردیدند
در باب مصالحه مبالغه کرده اظهار خدمتگاری بجای آوردند و بصنوف نوازش اختصاص یافته آن حضرت با ایشان بحکایت مشغول بود که ناگاه سیستانیان آراسته و مکمل بعزم جنگ
و پیکار پیاده و سوار از دروازه بیرون تاختند حضرت صاحبقران کامگار دو هزار سوار در کمین گاه باز داشت و فرمان داد تا امیر محمد سلطان شاه با نفری چند اندک پیش رود
و در حمله اول بطریق مکر و فریب روی باز پس نهد و او بموجب فرموده عمل نموده مخالفان از عقب ایشان روان شدند و آن دو هزار مرد از کمین گاه بیرون آمدند بر یکدیگر حمله آورده
آتش حرب زبانه بفلک اثر کشید و پیادگان سیستان بزخم خنجر اسپ بسیار مجروح ساختند و بعضی را بر خاک انداختند و سپاه منصور بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار مخالفان
بر آوردند و داد مردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس ماتم زدگان در بر کرد هر دو گروه دست از خون ریختن باز داشته در برابر یکدیگر فرود آمدند روز دیگر که شهسوار میدان افلاک
بعزم تسخیر ملک نیمروز از کمینگاه افق بیرون تاخته حضرت صاحبقران فلک اقتدار پرتو التفات بر یاسامیشی سپاه نصرت شعار انداخت و قلب را بفر شکوه خسروانه تزئین داد
و میمنه و میسره را بوجود همایون امیرزاده میران شاه زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر را با دیگر سرداران ملازم او گردانید و مبشر و امیر خداداد و امیر سارو قا
و لشکر قیامت اثر اطراف و جوانب حصار را احاطه نموده و رعایت حزم را مرعی داشته در پیش خود خندقی کنده در کنار آن هندوها را نشاندند و چون شب در آمده ده هزار کس که هر یک
خیال رستمی در دماغ داشتند از شهر بعزم شبخون بیرون آمدند امیر شمس الدین و غیاث و هرات خواجه که در برابر ایشان افتاده بودند تغافل نمودند تا آن قوم از خندق گذشته بمیان
اردو در آمدند و بدست جسارت اسپ و شتری چند تلف و ضایع ساختند و بعد از آن سپاه نصرت نشان از اطراف و جوانب آنها را نیز باران کردند و اکثر دشمنان را بر
خاک هلاک افگندند و دیگران راه فرار پیش گرفته بشهر در آمدند و روز دیگر مبارزان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور پای در میدان نهاده دست بقبضه شمشیر و دسته خنجر بردند و
امیرزاده علی بن امیر موید با پانصد سوار بر جماعتی که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع را بدروازه رانده از عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان راه داده او را با پانصد کس در میان گرفتند
و محاربه روی نمود که داستان پور دستان و سام نریمان بر طاق نسیان مانده سپاه ظفر قرین دست از جان شیرین شسته در مقام سربازی آمدند و راه بیرون شد مسدود
یافته دل بر مرگ نهادند و در آن حال آقیمور بهادر با هزار سوار نامدار که اگر رستم و اسفندیار زنده بودند غاشیه خدمتگاری ایشان بر دوش میگرفتند بجانب شهر شتافت
و محافظان دروازه را رانده بسیستان در آمد و جمعی که راه بر سپاه نصرت شعار بسته بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراگنده و متفرق گردانید و امیرزاده علی با قوشون خود از آن
مهلکه بسلامت بیرون آمده بموکب همایون ملحق گشتند و چون شاه قطب الدین دانست که ببازوی قدرت و توان و سرپنجه شیر ژیان بر نتوان تافت از حصار بیرون آمده

روی عجز و استکانت بر خاک ساحت بارگاه گردون اساس نهاده مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم ایشان پوشانیده بجانش امان داد و در زمانیکه حضرت صاحبقران
کامگار با پانزده کس بحسبه و جوشن بتفحص جوانغار میرفت قرب سی هزار کس از بی باکان سیستان مجموع با تیر و کمان دست یکدیگر گرفته از بازو بزیر آمدند و از راه خسارت
جسارت نموده با وجود آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت پایه سریر اعلی بود روی بمعسکر همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آن حال مشاهده فرمود جهت ضبط
لشکر عنان بجانب قول معطوف ساخت پیادگان سیستان تیرباران آغاز کردند و زخمی بر یک ران شهریار کامران رسید حضرت صاحب قران سعادت قرین چون
بمنزل آمین رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین را بند کرده و لشکر مرتب نموده خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان رود امرا دست در عنان موکب
همایون زده عرضه داشتند که سالهای سال است که چمن آمال ما بندگان از رشحات سحاب انعام حضرت صاحبقران تازه دریانست و تا یکی از ما بندگان زنده ایم عقل
چگونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدم مبارک در محل خطر نهد آن حضرت درخواست بندگان مخلص شنیده امرا و بهادران را از یمین و یسار بر پیکار امر فرمود و بزخم
شمشیر و تیر و نیزه اکثر آن بادپیمایان را بر خاک مذلت و هوان انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر در رفتند و دروازه را بسته تصور کردند که سیلاب
حوادث را بیکمشت گل باز توان داشت و لشکر منصوره بفصیل برآمده از صدمات ایشان رخنهای بسور پدید آمده و شهر را مسخر ساخته دیوارها بینداختند و منازل و مساکن
شهر سیستان را ماوای زاغ و زغن گردانیده هر کس از سپاهیان که در آن بلده یافتند بیاسا رسانیدند حضرت صاحبقران کامگار بنقل اموال شاه آن دیار امر فرمود و حکومت
سیستان را با توابع بشاه شاهان ارزانی داشته شاه قطب الدین و رؤسای آن دیار را بسمرقند فرستاد و فرمود تا علما و صلحای سیستان را کوچانیده بفراة بردند و چون خاطر همایون
حضرت صاحب قرانی ازین امور فراغت یافت متوجه بست شد و در راه ملازمان رکاب شهریار آفاق حصار را مسخر ساختند و چون بر کنار آب سیرمن نزول فرمود از طنطنه
لشکریان نصرت شعار زلزله در بند رستم و اسفندیار افتاده و مفاصلش از هم ریخته خراب شد و رایت نصرت آیت از قلعه در حرکت آمده و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که
تومن تکودری بجانب گنج دیگران رفته است حضرت صاحبقران که بر دقایق امور مملکت آگاه بود امیرزاده میران شاه را بدفع تومن نامزد فرمود و امیر که پسر
شیر بهرام که بعز مصاحبت آن حضرت فایز شده بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا نامدار را در ملازمت شاهزاده روان داشت و ایشان روز و شب
از حرکت نیاسودند و در جلگاه قرن بتومن و حشم او رسیدند و تومن سوار شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصوره آمد حاجی سیف الدین بر حق صحبت قدیم و ملاحظه کبر سن تومن
بزبان حرمت آواز برکشیده او را پرسش گرم نمود و از راه خیراندیشی گفت که بیدغدغه و تحاشی ببارگاه فلک اشتباه می باید رفت که خیر و خوبی شامل حال تو خواهد شد و چون
پیک اجل بطلب او رسیده بود سخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا نمود و در حمله نخست سرش از تن جدا کرده ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و صاحبقران نصرت قرین ببالای
آب سیرمن روان شد و درین آوان ملک ممقتور که در حین مصاف امیر حسین و آن حضرت تیری بر دست مبارک آن حضرت زده بود با تحف و هدایا شرف بساط بوس دریافت
و حضرت صاحبقران همین که چشم بروی انداخت او را بشناخت و چون از مجلس اشرف اعلا بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که او را تیرباران
نمودند آن کمینه را این عقوبت آن چنان بسیار نیست و در اثنای یورش قلعه ممقتوره قلعه سرخ نیز بتصرف بندگان حضرت صاحب قران آمد و در خلال این احوال خبر رسید
که ارازل تومن سه هزار کس که نه خدای عز و علا بشناسند و نه بنبوت ختمی پناه صلعم ایمان دارند در قلعه جمع شده مسلمانان را ضرر میرسانند صاحبقران پاک اعتقاد دفع شر اهل فتنه و فساد
را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکر بآن صوب کشید و سپاه منصور جنگ در انداخته کوششهای مردانه نمودند و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان و ارباب
عصیان را از کوه بزیر انداخته و برخی را گردن زده آن سرزمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد ازین فتح عنان عزیمت بجانب دمنه تافته شد و در انجا مردم بقاجی
تحصین نموده بودند و رایت شور و شر برافراخته بهادران سپاه نصرت پناه در محاصره آن حصار نیز غایت جد و جهد مبذول داشته بنیروی دولت صاحبقرانی قلعه را بگشادند
و تیغ در مخالفان نهاده از سرهای کشتگان منار ماهر آوردند و پیش ازین اوغانیان از تخت سلیمان ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاده اظهار انقیاد کرده بودند و داروغه طلب داشته
بودند در آن وقت خبر رسید که آن جماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون نهاده باغی شده اند حضرت صاحب قران عنان عزیمت بآن طرف انعطاف داده در همان روز
که بر ظاهر قلعه نزول فرمود اشارت کرد که رزم آزمایان پیل افگن شیر شکار مرتکب رزم و پیکار شدند و قتالی صعب روی نموده امیرزاده علی و انکوتیمور بهادر و طایفه دیگر از
بهادران نامدار مجروح گشتند و نیکی شاه پسر مبارک شاه بورو البغی در آن روز بقتل آمد و چون آقتیمور بهادر تحاشی و دغدغه در این معارک قدم می نهاد و رعایت حزم
نمی کرد و حضرت صاحب قرانی خدمتش را در آن روز در پیش خود باز داشته تا آسیبی بآن نرسد و چون خبر زخم امرا باو رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورده
و زانو زده رخصت جنگ طلبید مفید نیفتاد و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که از یاد حمله مخالفان بسیاری از قوشونها مرکز خود خالی گذاشته مگر رمضان اختاجی که

بیاورند و ایشان نیز چنین کردند و بعد از آن حضرت صاحبقران فرمود تا جمعی از امرا حمله کرده آن گردانیده را بجای خود باز داشتند و عید خواجه که در صغر سن بود در پیش سنگی کمین کرد چون دشمنان را بروی گذر افتاد دویکی را از آن جمله موی گرفته از اسپ فرو کشید و سرش از تن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران آورد چون دران آوان کودکی چنان جسارتی بظهور رسانیده از آن حضرت احسان و تحسین یافت و سپاه ظفر مآل از اطراف و جوانب روی باعدا نهاده داد مردی و مردانگی و قتال دادند و ایشان را منکوب و مقهور گردانیده قلعه را در تحت تصرف در آوردند و هر که راه دران حصار یافتند بر سر ارجات قوشون تقسیم نمودند و بیاسا رسانیدند و چون خاطر همایون صاحبقرانی بفر دولت روز افزون از مهم اوغانیان بیدین فراغت یافت عنان توجه بصوب قندهار تافت و پیش ازان امیر جهان شاه و اسکندر صاحبقران گردون اقتدار امیر جهان شاه جاکو را بصنوف نوازش و عطا اختصاص داده و خدمتش باسپاهی بتسخیر قلعه کلات که از امهات قلاع ایران ست نامزد فرمود و او متوجه آن جانب شده و آن حصار را القهر و قسر بگرفت و قتل و غارت کرده در ضمان تائید و اقبال مراجعت نموده بار دوی همایون پیوسته مجدداً البعنایات خسروانه سرفراز گشت و در خلال این احوال امیرزاده میران شاه از راه حصار و رباط سلطان محمود رسیده بغرز دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و چون در تمام ناحیه پیشان و زابلستان از ارباب شقاق و عناد کسی نماند شهریار آفاق عنان عزیمت بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل در دارالسلطنت سمرقند نزول اجلال فرمود و چون مدت سه ماه بعیش و طرب و شادمانی بگذرانیدند بار دیگر داعیهٔ مازندران از خاطر خطیرش سر بر زد ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم والی ولایت مازندران سابقا رقمزدهٔ کلک بیان گشت که امیر ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان بلند مکان حضرت صاحبقران گیتی ستان شده شرف بای بوس دریابد و چون بقول خود وفا نمود آن حضرت را این معنی بر خاطر همایون گران آمده با حضار لشکر نصرت شعار فرمان داد و از معبر ترمذ گذشته و بلخ را بمخیم دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف فرمود تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و درین اوقات ایلچیان که حبت آوردن دختر سلطان اویس بن شاه شجاع برای امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بودند و آن مخدره معلی مرتبت را بزنیت تمام بقبیة الاسلام بلخ رسانیده و ملازمان رکاب فلک فرسای بترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز در آن مقام بهجت افزای به لهو و سرور گذرانیدند و از جمله ایلچیان حاجی خواجه را که آن مسافت بقدم ادب نه پیموده و بی از حد خود بیرون نهاده بود بیاسا رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک و سلاطین چشم را از خیانت پاک ندارد و در مذهب اهل حمیت جزا و سزای او کمتر ازین نباشد باجمله چون حضرت صاحب قران کامگار از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده بمرغاب رسید مهدی علی خان زاده حرم محترم شاهزاده میران شاه از هرات استقبال نموده فرزند ارجمند خود امیرزاده خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سرای بملک خاتم خان زاده طوی داد و خان زاده بهرات مراجعت کرد سرای ملک و خاتم امیرزاده خلیل سلطان را مصحوب خویش بسمرقند برد و هیچکس از خواتین بغیر از تومان آغا در اردوی همایون نماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه ماوراءالنهر شدند حضرت صاحب قران از مرغاب نهضت کرده از راه برکه ناش بسرخس رفت و از انجا روان شده و از ابیورد گذشته نشا مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که توکر امیر ولی کوتوال حصار درون قلعه را مسخر گردانیده با جماعتی در آن موضع متحصن گشته آماده جنگ و پیکار ست و شیخ علی بهادر و سونجک و مبشر و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع کاوکوش بقراول امیر ولی رسیده جنگ آغاز کردند و پشت پای ثبات جلادت پیش نهاده حمله آورد و دشمن از مقابل تیری بر دهان او زد که دو دندانش بشکست و از جانب حلق او بیرون رفت و او پهلوان بر دل باوجود زخمی چنین هائل متوجه دشمن گشته بیک ضربت سرش را از بدن جدا ساخت مخالفان منهزم شده و مبشر آن سر را برده در زیر سم سمند حضرت صاحب قران افگنده و آنحضرت شرف احمد ارزانی داشته موضع کاوکوش را سیورغان او گردانیده و رایت نصرت شعار در حرکت آمده بظاهر قلعه در نزول فرمود و لشکر حصار را در میان گرفتند و جنگ در انداختند و بیک روز کمند تسخیر بکنگره آن افگندند و کوتوال قلعه را با هر که در قلعه بافتند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحب قرانی از درون نهضت نموده و از دهستان عبور فرموده از آب جرجان گذشت و در همان فرود آمد و بموجب فرمان از امرا شهزاده و سده بر لیغ واجب الاذعان صدور یافت که بر جوبهای بستند و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع میشد زیرا که در خان جنگل و بیشه را بریده پدیدی ساختند و قراول از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و دران معارک حاجی محمود شاه میسوری دا قیتمور بهادر و پسرش شیخ تیمور جنگ های مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان بدین منوال گذران بود و در روز بستم امیر ولی با جمیع سپاه استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال همعنان سپاه نصرت مآل بود بر جدو جهاد او فائده مترتب نگشت بلکه غائب و حاضر شکسته و پریشان خاطر باز گشت و لشکر نصرت قرین لجام ریز در پی او تاختند و بسیاری از مازندرانیان را بضرب

تیغ تیز از پشت زین بر زمین انداختند و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحب قرانی که از عالم معنی و شهرستان ولایت حظی وافی و نصیبی وافر داشت فرمان داد تا امرا و تومان
و روسا و قوشون خاطر بر ضبط و استحکام جای خویش در پیش خود خندقی فرو بردند و از چوبها فصیلها مرتب داشته در آخر روز پادشاه صاحب ایقان بمساعدت مهم توفیق از
سپاه روز افزون سی قوشون اختیار فرموده او کمین گاه باز داشت و چون صفحات روزگار مانند باطن دشمنان خسرو کامگار تاریک و تار گشت امیر ولی و مازندرانیان دیوسان
همعنان غرور و پندار از حصار بیرون آمده بعزم شبیخون روان شده در سحرگاه بکنار اردوی همایون در برابر امیرزاده میران شاه رسیدند و دلیران مازندران حمله کرده خسرو سیخها که
ترتیب داده بودند بضرب شمشیر و اعمال سنان بینداختند و جمعی کثیر از لشکریان امیر ولی در خندق بروی یکدیگر افتادند و دران شب هولناک امیرزاده میران شاه بنفس خویش متوجه
بداندیشان گشت و فرمان داد تا سپاه ظفر نشان نیز باران کردند و مقارن این حال آن سی قوشون که در کمین گاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر دشمنان تاختند و بضرب
شمشیر آبدار آتشبار بادپیمایان خاکسار را متفرق ساختند و امیر ولی پیش ازین فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده سیخها را تعبیه کرده و آب در چاه ها سر داده و جنگ ها پرداخته بود و
در ظلمت لیل مازندرانیان از حمله سپاه منصوره روی گردانیده اکثر ایشان در چاه بوار افتادند و هلاک گردیدند و مضمون من حفر بیرا لاخیه وقع بها بوضوح پیوست و این واقعه
در سوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه روی نمود بالجمله خوف و رعب بر ضمیر امیر ولی مستولی شده در همان شب باندک نفری از سپاه و عیال و اطفال از راه لشکر بجانب دهقان
بر سبیل تعجیل روان شد و کوچ و متعلقان را در قلعه گردکوه گذاشته خود بطرف ری توجه نمود و حضرت صاحبقرانی خداداد حسینی و امیر شیخ علی بهادر را با دیگر امرا نامدار و لشکر جرار
بتکامیشی فرستاد و ایشان در حدود ری سیاهی سپاه امیر ولی را دیده خدمتش از بیم خود را در ولایت رستمدار انداخت و بجماعت جنگل و کوه های بلند از تعرض و آسیب سپاه نصرت
شعار خلاصی یافت حضرت صاحب قران حکومت استراباد را بلقمان پادشاه پسر طغاتیمور خان که مدتی مدید از خوف امیر ولی در اطراف و اکناف سرگردان بود ارزانی
داشت و در مجلد خامس سمت گذارش یافت که امیر ولی نیز یکی از امرا طغاتیمور خان بود **گفتار در توجه رایات ظفر پیکر حضرت صاحب قرانی از استراباد
بر ری و از آنجا بصوب سلطانیه و معاودت آن حضرت از سلطانیه بمازندران و از آن موضع بسمرقند فردوس نشان** بعد از آن
که تخت استراباد در تحت تصرف حضرت صاحب قران آمد آن حضرت فرمود که امیر آقبوقا و اوچ قرابهادر و آغروق و لشکر در زمستان در آنجا باشند و از هیجده کس سه نفر اختیار کرده
که از رکاب اشرف اعلا جدا نشوند و در ضمان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجه بری نهاد و بجلگاه آن ولایت مقرون به سعادت و اقبال در آمد و از خبر
وصول آن حضرت پای ثبات و وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که دران آوان در سلطانیه بود متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از امرا و
معتمدان خود را با پسر خود آقبوقا در آنجا بگذاشت و خود بر جناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بموجب فرموده پادشاه هفت کشور با شصت نفر از شیران
بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا در قلب فصل شتا هجوم لشکر برف و سرما روی بسلطانیه آورد و مخالفان چون از وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند آقبوقا را
برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه را ضبط کرده ایلچی بایصال این مژده پیش حضرت صاحب قران فرستاد و جمعی از ارازل و اوباش بآوازه آمدن سلطان احمد
محصلان مال را که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشیده چون کذب آن خبر بوضوح پیوست اکثر آن بی باکان را گرفته بقتل رسانید و چون
شدت سرما بنهایت انجامیده موسم حرکت لشکر در رسید حضرت صاحب قران کامگار با سپاهی افزون از حیز حساب و شماله عازم سلطانیه گشت و عادل آغا که از عظماء
امرای سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازمت شاه شجاع می نمود و پس از رحلت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان زین العابدین بسر میبرد
طلب داشت و عادل آقا مساعی الالهام لا علی الاقدام بجانب کریاس گردون اساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص یافت آن حضرت ایالت
سلطانیه را مع مضافات و توابع باو ارزانی داشت و محمد سلطان شاه با طائفه از لشکر جرار بمعاونت و مساعدت او بازگشت تا باتفاق یکدیگر آنچه توانند از ولایت باغی
در حوزه تصرف آورند و چون ازین مهم فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکوهستان مقار تافت و ملوک آنجا از اعزاز دولت
پای بوس احتراز نموده در موضع حصین متحصن گردیدند و لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج بر آورده در یمین و یسار هیچ نگذاشتند و غنیمت فراوان بدست ترکان
افتاد و چون آن دیار بجاروب هیجا و نهب رفته شد رایت فتح آیت بطرف مازندران در حرکت آمده تسخیر آمل و ساری و جهت همت آن مخصوص عنایت باری گشت
و در اثنای این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند بمتابعت و مطاوعت شده نواب خود را با نثار و پیشکش بپایه سریر اعلی فرستادند
و سکه بنام نامی آن حضرت زده خطبه باسم همایونش خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را بموافقت و مصادقت لقمان پادشاه ترغیب و تحریص فرموده
از دیار مازندران متوجه ماوراء النهر گشت و آن تابستان در سمرقند بعیش و عشرت بگذرانید و زمستان در زنجیر سرای بطرب و شادمانی بسر برده و در آن زمستان توقتمش خان از جاده

صواب انحراف جسته قریب صد هزار کس را که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند با دو از ده شاهزاده جوجی نژاد و سرور ایشان موسوم به بیگ فولاد و امرای بی انصاف مثل داود بیگ
عیسی بیب و علی بیگ و قزانچی و غیرهم تیغ بر ستاد و ایشان بآن طایفت رسیده آنچه ممکن بود از قتل و اسر و غارت تقدیم رسانیدند و چون درین مقام بخاطر قاتر رسید که تمه ازین معنی و در
بعضی سابق سمت گذارش یافته رقم تحریف بر تفصیل این حکایت کشیده آید ذکر توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بادیگر بجانب ایران که مورخان اورا یورش
سه ساله تعبیر می کنند در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائة صاحب قران گردون توان داعیه یورش ایران از خاطر خطیرش سر بر زد و با حضار لشکر فیروز اثر فرمان داد و بعد از اجتماع
سپاه ظفر پناه امیر سلیمان شاه بن امیر داود و بعضی از امراء دیگر را بضبط ماوراء النهر تعیین فرمود و در ساعتی مسعود سوار شده بعزمی توجه بایران نهاد و امیجون عبور نموده مسالک و منازل
پیموده چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر با هبوک همایون پیوست و پیش ازین بسمع اشرف اعلی رسیده که ملک غالدین حاکم نرکوچک
قافله حجاز را که از ارستان عبوری کرده اند غارت کرده اند و اموال ایشان برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج ازوی بکشد و درین اوقات
که فیروزکوه مضرب خیام سپاه گردون شکوه گشت ای عالم آرای عالمیان و جوال ملوک اطراف نموده مهیان از بی رائی ملک غالدین و حرکات ناشایست او شمه معروض گردانیدند
و این صورت علاوه گمنون ضمیر انور شده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تو چیان از هیجده نفر دو نفر اختیار کرده تا ملازم رکاب همایون باشند و بعد ازان بطالع سعد و بخت
میمون حضرت صاحب قران کامگار بر سمند باد رفتار سوار شده و آغوزق را گذاشته عازم ارستان گشت و تعجیل هر چه تمامتر مراحل طی فرموده چون بمقصد رسید حکم کرد تا آتش نهب
و غارت در آن حوالی زدند و قلعه خرم آباد را که پناه گاه اهل سرق و فساد بود مسخر ساخته ویران گردانیدند و اکثر و زدان دلیران را بدست آورده انیاے دار آوردند و دران آوان
امیر تیمور بهادر و عمر عباس و محمد سلطان شاه مریض گشته از دار فنا بدار بقا پیوستند و خواجه علی موید سرداری را در بعضی از معارک تیرے رسیده و بعد از مدتے بهمان زخم گذشت
آری هر بداییتی ست را نهایتیے و هر کمالی را زوالے خردمندان را باید که دل بر حیات دو دولت نه نهند. و بقدر میسور از نوافل صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانند و قدم بر قدم
این سعادت مند صاحب توفیق که باعث بر ترتیب و تحقیق این کلمات ست نهد تا در عاجل و آجل سعادت دینوی و مثوبات اخروی شامل حال رونگار گردد و بالجمله در
خلال این احوال بسمع همایون حضرت صاحب قران گیتی ستان رسید که سلطان احمد جلایر لشکرها جمع آورده از بغداد بر آمده است و آن حضرت امیرزاده میران شاه را با طائفه
از امراء نامدار بر سم منقلای فرستاد و شیخ علی بهادر را در آغوزق گذاشته خود نیز روان شد سلطان احمد خبر توجه لشکر فیروز اثر شنیده و کلمه الفرار فی وقته ظفر بر زبان رانده بجانب بغداد
شتافت و حضرت صاحب قران ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امراء بهادران تبگامیشی روان فرموده چون ایشان بسلطان احمد رسیدند خدمتش را احمال اثقال
گذاشته جان ازان ورطه بیرون بردند الیاس پسر شیخ علی بهادر با معدودے چند از عقب رفته در موضع تکریت سلطان احمد را دریافت و با او گروهانبوه بود حرب صعب
روے نموده الیاس خواجه را زخمی گران رسیده سلطان احمد ازان مهلکه خلاص یافته در رفتار بادصبا همعنانے نموده جراحت الیاس خواجه بسوداوی المزاج متحیر شده رحمت
حق را دریافت و آخر الامر حق عزوعلا شفا لازالی داشته در پایش اندک نقصانے باقی ماند و دران بورشس در نخجوان خونریزش عظیم واقع شد و مردم بسیار عرضه تلف گشتند از انجمله
قتلے این نات مقدار بانصد کس و حشم و طبل و علم و اد بنا بر این اسباب خاطر خطیر بادشاه کامیاب باخذ و قتل او مائل گشت و نخست آنکو تیمور را مامور شد که بسلطانیه رود و کسان
و متعلقان او را در روز معین گیر و دخزاین و دفائن او را که بسالهاے دراز اندوخته بود بیابد و آنکو تیمور بر حسب فرموده عمل نموده بسلطانیه رفت و شرط خدمتگاری بجا آورده
و چون مقرر شد که عادل آقا را بهمان وعده گیرد از این خبر آگاهی یافته خواست که دست بردی نماید حضرت صاحب قران ازین معنی اطلاع پیدا کرده در شبے که رفتن
داعیه داشت فرمان داد که مجموع ملازمان جبه پوشیده و بپاس داشتن قیام نمودند و عادل آقا صباح بکاه آمد بهادران از اطراف و جوانب او در آمدند و او را بگرفتند و
عادل آقا ناسف و ندامت بسیار اظهار کرد لیکن هیچ فائده بران مرتب نگشت و بعد از چند روزی دیواے بزد بر شش افگنده رخنه در قصر حیات او افتاد هر چه دست از
افسوس و تحسر میگزید هیچ کارگر نیفتاد و عادل آقا که او را در ظفر نامه بعضی از تواریخ دیگر بسارق عادل تعبیر کرده اند از مردی بود که بفرمان اباقاخان مدد تو حیاق تیمود در
بلایت حال عادل آقا شحنه سلاح خانه بغداد بود و بخدمت سلیمان اتابک سلطان اویس آمد شد مینمود در ملازمت وی کار او عروج یافت و چون سلطان عراق عجم بپسر خود
شیخ حسن اتابکی داشت عادل آقا از راه نیابت او بحکومت آن مملکت مشغول گشت و بعد از رحلت سلطان اویس و قتل شیخ حسن جلوس سلطنت حسن چوپان سلطان احمد
پادشاه شد بواسطه استبداد و استقلال عادل آقا تغیری نسبت باو در مزاج سلطان احمد ظاهر شد و فی الواقع سلطان احمد دران باب بحق بود و سارق عادل اینمعنی را دریافته
در مقام مکافات افتاده چند نوبت لشکر با جمع کرد و قتل سلطان حسین را بهانه ساخت و در برابر او رایت عناد برافراخت و چون طاقت مقاومت او در خویش نمیدید
بشیراز نزد شاه شجاع رفت و مدتے در ممالک فارس بخلاف طبع روزے میگذرانید و دران آوان که رایت ظفر پیکر حضرت صاحب قرانی از افق عراق عجم طلوع نموده و دریافت که دیگر بار

دران بلاد حکومت کند شخصے را بدرگاه عالم پناه فرستاد و خلوص نیت و صفای طویت خویش نسبت بملازمان عتبه علیا معروض داشت و آن حضرت او را طلب داشته بغایت خسروانه اختصاص داد و حکومت عراق را مفوض برای و رویت او گردانید و تا بر حرکات ناشایست اقدام ننمود چنانچه شمه ازان معروض گشت و عاقبت جزاے اعمال ناپسندیده کردار خویش شامل روزگار او گشت چنانچه بثبت افتاد و بعد از کشتن عادل آقا حاکم خلخال محمود خلخالے امیر ولی را گرفته بقهاری انیاف سپرد و او سرش از بدن جدا کرده بارد وی همایون فرستاد **ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب گرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع و اماکن آن و رسیدن آن حضرت بتفلیس و عزیمت نمودن او از انجا بقشلاق قراباغ** حضرت صاحب قران کامگار در آخر فصل تابستان از تبریز بعزم گردون خرام سوار شده براه نخجوان در حرکت آمد و سایت فتح آیت چون بحصار کرپی رسید بهادران سپاه نصرت پناه قلعه را مسخر ساختند و پیشوایے آنجا شیخ حسن نام را گرفته دست بسته بسیده سینه رسانیدند و از آنجا روان شده بظاهر حصار سرمالو که بر کنار آب ارس واقع ست نزول کردند و سپاه نصرت شعار قهرا قسرا آن حصار را مسخر ساختند و سردار قلعه تولان ترکمان را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند و از آنجا در خبوش آمده بقارص رسیده اهل آن قلعه مغرور شده در حصار را بسته بعد از جنگ و جدال لشکریان نصرت نشان بر حسب فرمان روی بتسخیر آن حصن حصین آوردند و بعد از محاربه حاکم آن حصار که موسوم بفیروز بخت بود عاجز و مضطر گشت و از در نیاز و بیچارگی درآمد و غاشیه عبودیت بر دوش گرفته حلقه بندگی در گوش کرده سپاه نصرت انتساب حصار را غارت کرده ویران ساختند و در عین برودت و شدت سرمای نصرت انتمار را متزلزل آمده از را کتیو شهر تفلیس که از امهات بلاد ارمنستان است رسید گویان ضلالت آثار پشت اعتماد بر استوارے قلعه نهاده روے برزم و پیکار آوردند حضرت صاحب قران دین پرور فرمود که چگونه روا باشد که طائفه از گرجیان کافر نور توحید و عرفان بهره ندارند و در وسط ممالک مسلمانان قرار گرفته دعوے سلطنت کنند و ازین عجب تر آنکه تا غایت سلاطین اسلام باندک چیزی از ایشان قانع شده تعرض بکفر فجره نمیکرده اند اکنون که زمام مهام جهان بر قبضه اقتدار ما قرار گرفته بر ذمه خویش واجب و لازم میدانم که عرصه این کشور را از لوث وجود این جماعت بد اختر پاک گردانم چون مجاهدان ملت احمدی مرسل از زبان آن قدوه ارباب دین و دول این کلمات شنیدند تو رها چیزها از اطراف و جوانب پیش برده کوششهای بهادرانه نمودند و بتائید پادشاه لم یزل آن حصن حصین بگشودند و بضرب شمشیر آبدار کفار را بدار البوار فرستادند و رئیس ایشان ملک بقراط را دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و بر حسب فرمان سندگران بر پاے او نهادند و آن حضرت از تفلیس نهضت نموده طبع مبارکش بشکار رغبت نمود و لشکریان صف شکن پلنگ افگن از براغار و جوانغار در حرکت آمده جوانب دشت و صحرا فرو گرفتند و چون جرگه بهم رسید حیوانات از گورخر و آهو و غیر ذلک مشاهده افتاد که دیده بینا از ملاحظه آن خیره ماند و از بسیاری نخجیر کرانگنده شد لشکریان از برداشتن آن عاجز آمدند و چندان دران صحرا و بیابان بماند که دهها وحوش و طیور از لحوم و رسوم آن بعیش و فراغت روزگار گذرانیدند و حضرت صاحب قران سعادت قرین ازان سرزمین روان شده هر قلعه و حصار که بر ممر سپاه نصرت شعار بود بسعی و اجتهاد بازوے غازیان دین دار مسخر و مفتوح می گشت و چندان سیم و زر لعل و گوهر بدست لشکر افتاده که دیده آرزو نیاز از اهل احتیاج برگشت و چون ولایت شکی محل نصب خیام عساکر سپهر احتشام گشت حضرت صاحبقران گردون غلام بر امیر و بهادرے را از عساکر گردون مآثر بطرفے نامزد فرمود امیر جهان شاه متوجه لشکریان شده و امیر محمد بیگ امیر موسی بدیار آن حدود رفت و نامبردگان در ولایات مذکوره وظائف قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و عرصه آن زمین را از وجود بیدینان پاک ساخته در موضع قبله باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران تیر قلعه سرخ را مسخر ساخته بازمین یکسان گردانیده در کنار آب گرجی نزول فرمود و بران آب پل بسته عنان عزیمت بجانب بروج معطوف ساخت و اهل آن ولایت منقاد گشته بقراباغ رفت و ملک بقراط تفلیسے را که بموجب فرمان مقید گردانیده بودند بنا بر اشارت علیه او را بمجلس همایون آوردند حضرت صاحب قران دین دار زبان بخجسته بیان بموعظ نصیحت بقراط کرده او را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده بکلید توفیق قفل غفلت از سراچه دل ملک بقراط کشوده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و پادشاه نوازش شمن گداز بقراط را شمول عاطفت او احسان گردانیده حکومت ولایتی که سابقا متعلق باو بود باو باز گرفتن ضمایم و ملحقات بخدمتش ازرانی داشت و رخصت انصراف علاوه سائر عنایات سلطنه و ملک بقراط در زمره اهل اسلام انخراط یافته مقتضی المرام بمملکت خود معاودت نموده و در نیولا و الی ولایات شیروانات امیر شیخ ابراهیم که بزیور حسب و حلیه نسبت خلدان و شرف دودمان و فور شوکت و کمال هیبت از ملوک ایران عزازو امتیاز داشت کمر خدمتگاری بمیان بسته با تحف و هدایا بجهت سعادت زمین بوس شتافت و از جلالت بخت و فاداری که بسبب دولت دیرینش یکے آن بود که در آن زمان که درگاه فلک اشتباه از تبرکات و منسوقات قمنیگذ را بهشت غلام زرخرید اصیل عرض رسانیدند چون ندیمان ایستاده بود نعم آن را بنفس خویش تمام کرد و حسن نیت و صفای طویت و خلوص عقیدت امیر شیخ ابراهیم ضمیر منور پادشاه هفت کشور روشن شده بر تواتر التفات و اهتمام بر احوال او انداخت و تمام ممالک شیروانات بامضافات منصوبات خدمتش را ارزانی داشت و شیخ ابراهیم بحقیقت شیروانات واقف شده

علم مبادات بارج مهر و ماه برافراشت و ملوک کیلانات نیتاآن غایت فرمان برداری باج گزاری همچکس را قبول نکرده بودند و هیچ یک از ایشان پادشاهان ذوی الاقتدار بنا بر صعوبت و استوارے کوه و جنگل خیال استیلا آن مملکت بخاطر نگذرانیده در نیولا نسبت بلازمان عتبه علیه موافقت و متابعت سلوک داشته اولاد و نواب خود را بتحف و هدایا که لایق چنان پادشاهے باشد بارد وی اعلا فرستادند و در اثنا راین اوقات امیر شیخ علی بهادر که بموجب فرمان محافظت آغوق تیمود از راه ازدبیل آن مردم را اسیر کرده بقراباغ رسانید و حضرت صاحب قران آن زمستان در آنموضع بمسرت و شادمانی و عیش و کامرانی بگذرانید **ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب برذع و رسیدن خبر توجه لشکر توغتمش خان بجانب آذربایجان** چون از هجوم لشکر بهار سیاه شتاء روی بفرار نهاد در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمائه رایات نصرت آیات حضرت خاقانی گیتی گشای روے عزیمت بمقام بحبت افزای برذع نهاد و در ان یورش بسمع همایون رسانیدند که توغتمش خان نهال خلاف بر جویبار عداوت نشانده و در کمینجا ئه بوفائی و بیمروتی بنیاد کرده مصداق این سخن آنکه جمعی از لشکریان او را در کنار آب گردیده اند که عزیمت عبور داشته است حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر و اکلو تیمور و عثمان عباس با طایفه دیگر از بهادران نامدار را فرمان داد تا از آب گذشته تفحص آن قضیه نمایند و با امرا گفت که چون میان ما و توغتمش خان طریق محبت و وداد تا غایت مسلوک بوده اگر بامردم او ملاقات واقع شود شمار در جنگ مسابقت ننمائید و پیشدستی نکنید و از عقب ایشان امیرزاده میران شاه با شارت علیه روان شد امرا علیمقدار حسب فرموده صاحب قران کامگار در حرکت آمده از آب بگذشتند و بباغے رسیده پرسیدند که شما چه کسانید ایشان جواب دادند که توغتمش خان ما را فرستاده تا لشکر امیر تیمور را نگاه داریم امرا بنا بر وصیت حضرت صاحب قران عنان کشیده و ایستادند و بخلاف عادت در جنگ مسابقت ننمودند مخالفان این معنی را بر ضعف و عجز حمل کرده خبره گشت حمله آوردند و تیر باران مشغول گردیدند امرا بالضرورة بجانب ایشان تاخته دفع حایل واجب دانستند و چون در اول از دشمنان حسابی نگرفته بودند باسانی سپاه کمانیعی نکرده اندک و هنی بروے نموده و چهل کس از لشکریان را کشته و در ین اثنا امیرزاده میران شاه گورکان رسیده بتیغ آتشبار دلاوران و نگاریان را بر آورد پای ثبات و وفا را عدیل لنزل شده قرار بر فرار اختیار نمودند سپاه نصرت شعار از عقب رفته آن قوم بیباک را بآن طرف در بند رسانیدند و جمعی کثیر را دستگیر نموده پیش شاهزاده جوان بخت آوردند شاهزاده ایشان را بند کرده بدرگاه گیتی پناه فرستاد آن حضرت در مقام عنایت آمده با اسیران بزبان عاطفت فرمود که میان ما و توغتمش خان حق پدر و فرزندیست سبب چیست که بر این حرکات ناشایست اقدام نمود تا چندین خون ناحق ریخته شد می باید که بعد ازین بر این افعال ناپسندیده اقدام ننماید و فتنه را خواب رفته را بیدار نسازد و خود را در سلک جمعی که بلسان شرع ملعونند منخرط نگرداند که انفتنة نائمة لعن الله من ایقظها حضرت صاحب قران کامگار امثال این الفاظ دلپذیر را بزبان گوهر نثار گذرانیده فرمود تا جمعی بر سم بدرقه با آن جماعت روان شدند و ایشان را بمنزلے رسانیدند و چون موکب همایون در کوکجه نزول فرمود بسمع اشرف رسید که بانوے عظمے سرائے ملک خانم با میرزاده شاه رخ و امیرزاده خلیل سلطان احرام ملازمت بسته از جانب سمرقند میرسند از وصول این مژده شعلهٔ اشتیاق افروخته شد آرے گفته اند وعدهٔ وصل چون شود نزدیک ۰ آتش شوق تیز تر گردد حضرت صاحب قران را دیگر طاقت مفارقت نمانده بر جناح استعجال بر سم استقبال روان گشت در موضع مزدا تفاق ملاقات دست داده در هم و دینار نثار کردند و پیشکشهاے مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحب قران دولت یار از انجا سوار شده بجانب قلعه الجق که گماشتگان سلطان احمد جلایر که بحافظت آن اشتغال مینمودند توجه فرموده بمقصد رسیده فرمان جهان مطاع صدور یافت تا بهادران لشکر منصوره در شب بکوه بالا رفته در روز دیگر قهر قسر افصیل بن زین را بگیرند و محافظان از صدمات لشکر فیروز اثر گریخته ببالاے قلعه برآمدند و بسیر محافظت در سر کشیده در مقام تمرد و عناد هاے بے ثبات بمانند و عاقبت کار ایشان بجان و کار بتخوان رسیده دست در دامن تضرع و تخشع زده بجان امان طلبیدند و سوگند بر زبان آوردند که اگر سپاه نصرت پناه دست از جنگ باز دارند بهیچے اطاعت و انقیاد بیرون آئیم مراحم خسروانه شامل حال آن جماعت گشته فرمان داد که بهادران معاودت نمایند ناگاه ابرے پیدا شده باران عظیم بارید خنادق و گودیهای قلعه پر آب شد و چون آبے بروے کار متحصنان قلعه آمد بقول خود وفا ننمودند و بجائی پیش آورده بار دیگر رایت عصیان بر افراختند حضرت صاحب قران محمد میرک پسر شیر بهرام داروغه قراباغ را بمحاصره قلعه الجق باز داشته عنان عزیمت بجانب آغوق منعطف گردانید و پیش ازین شیخ علی بهادر بر حسب فرمان متوجه قلعه بایزید شده و حاجی سیف الدین و امیرزاده کوتیمور نیز بنا بر اشارت علیه بمدد او رفته باتفاق یکدیگر نقب در کار کردند و خندق را خشک ساخته جنگ در انداختند و قلعه را بغلبه گرفته و حاکم او را بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند **ذکر توجه حضرت صاحب قران بدفع قرا محمد ترکمان و نصب رایات ظفر نشان بعد ازان بجانب وان و دوسطان در اثنا راین اوقات بسمع اشرف اعلی رسانیدند که ترکمانان دست تعدی دراز کرده قافله حجاز و دیگر آیندگان و روندگان را تعرض میرسانند حضرت صاحب قران صافی ضمیر دفع شر و فتنه را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته از نخجوان متوجه قرا محمد و اتباع او شده محمد میرک را بمحاصره الجق مامور فرموده بوطلب و عشت**

وآغرق را بایلاق فرستادند تا در آنجا توقف نمایند و بس همایون با طائفه از بهادران نامدار التماس کرده چون بقلعه بایزید که اورا آیدین نیز گویند رسید لشکریان ایل و الوس آن زمین
را از تعرض شیخ علی بهادر و امیر حاجی سیف الدین سالم و غانم مانده غارت و تاراج کرده و از آنجا بقلعه ارنیک رفته خشام تراکمه که دران نواحی بودند بغارت بردند و چون ارض روم
از غبار موکب همایون عطرسای گشت و قلعه آن در تحت تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحب قران ایلچی بجانب ایشان فرستاد طهرتن والی آن ولایت را تابعت
و مطاوعت و عوت فرمود و طهرتن بکلیم توفیق و دولت مقدم فرستاده را باحترام و اعزاز و اکرام تلقی نموده اظهار ایلی و انقیاد کرد بصنوف خدمت اورا خوشنود بازگردانید
و آن حضرت بصیر زاده میران شاه را با فوجی از سپاه ظفر نشان بتسخیر قرا محمد ترکمان بدر قرا یوسف فرستاده و شاهزاده متوجه شده بمیان ایل و الوس تراکمه رسید و هر اسم
غارت و الجه بتقدیم رسانیده با غنیمت بیحد و مرور دختران پری پیکر بازگشته باردوی همایون پیوست و همچنان محمد سیر که با طائفه از مبارزان پلنگ آهنگ بهمان مهم نامزد
گشتند و عبور ایشان بر کهستان و دره های واقع شد و دشمنان بران حال اطلاع یافته سر راه بگرفتند و بعد از محاربه و کوشش بسیار ازان دل جان بیرون برده با بدو ے
اعلا الحق شدند و شیخ علی برادر ارغوان برلاس و اقبال شاه بسیر یغوچی و نیک قوچین با طائفه از سپاه نبرد آیین از راه دیگر بموجب فرموده سر در پے قرا محمد نهادند و در کوهی بلند محلی
صعب المسالک با و رسیدند و بران محاربه اشتعال یافته لالا رخواجه در معرکه بقتل آمد و چون قرا محمد بدان جبل شامخ مرتقی شده بود و از جنگ زیاده فایده متصور نبود و امرا
مراجعت کردند و بدولت پای بوس استسعاد یافتند و حضرت صاحب قران کامگار دیگر بار امیر جهان شاه را با لشکرے شیر شکار بدفع مفسدان بدکردار فرستاد و ایشان بچشم
ترکمانان رسیده مراکب و اسلحه و غیره بدشت آورده سالم و غانم بازگشتند آناشاه ملک پسر ملک غیاث الدین برلاس را کبل قران حضرت صاحب قران رفته بود ند در بیابانے
کشته یافتند و آن حضرت از ارض روم بصحراے موش رفت و ایل و الوس بالی و انقیا در پیش آمده بغایت و عاطفت بیکران مخصوص گشتند و چون از انجا روان شده
بحصار عادل چون نزول فرمود حاکم آنجا با پیشکشهاے باحراز سعادت زمین بوس فایز شد و عنایت پادشاهانه شامل حال وے گشته حکومت ایل و الوس بوی تفویض
رفت و طوق زرنگار در حرکت آمده با مجموع سپاه از بندهاے بگذشت و در الاتاق با غرق همایون پیوست و از آنجا متوجه دان دو سلطان شد و ملک غیاث الدین
از هیبت لشکر گردون توان بقلعه دان که حصارے بود در غایت متانت و رصانت بر سر کوهے بلند واقع شده بود و یک طرفی مخوف بالی عظیم ست در آمد و بعد از دو روز
بنهائی عقل بیرون خرامیده منظور نظر تربیت گشت ما از اهل حصار ناصر الدین نامیر اسر دار گردانیده سر از گریبان عصیان برآورده راهها استوار ساخته طریق برلاس
پیش گرفتند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که استادان ماهر عزیمت و منجنیق ترتیب داده لشکر نصرت انتما بجنگ مشغول شدند و از بیست روز بقدر غلبه شهر را گرفتند و بعضی
متهوران جاهل را گردن زدند و برخی را دست پای و گردن بسته از بالاے کوه بزیر انداختند و حکم جهان مطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در میان ارباب تواریخ
چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد بن عاد ست قلعه مذکور بر کوهے بلند گچ و سنگ برآورده بودند و هر سنگے ازان از کوه قاف نشان میداد و محکمے و استوارے آن بمرتبه بود
که هر چند امیر یادگار با لشکریان خود جهد و کوشش نمود یک سنگ جدا نتوانست نمود یکے از فضلا در تاریخ فتح آن قلعه این رباعی گفته است ؎ شاهی که تیغ ملک
ایران بگرفت ماه علمش سر حد کیوان بگرفت تا تاریخ گرفتن حصاروان را گر پرسند بگو که کیوان بگرفت حضرت صاحب قرانی فرمان داد که حاکم روم ملک ناصر الدین را
بکمینه هر کمینه ابرق و کمینه ریش تراشیده گرد آرند و بر آورند و روز دیگر کوچ نموده فرمود تا گردنش زدند و در تنگنای افگندند تا مجموع لشکر بر وے گذشتند و در اثنای این حالات ایلچی
طهرتن از رنجان باردوے همایون آمده انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس و منسوجات و تبرکات از نفائس اقمشه و لطایف امتعه و اسپان را هوار و اشتران قطار
بعرض رسانیدند خلاصه پیغام آنکه طهرتن معروض میدارد که مدت احیات در خدمتگاری دعا نیسا ے ثابت قدم خواهم بود هرگز از جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف
نخواهم جست حضرت صاحب قران در باب ایلچی را تشریفات گران مایه داده فرمود تا منشور ولایت طهرتن را هم بنام او نوشتند و از آنجا بسعادت معاودت نمود
چون بسلماس رسید ملک غیاث الدین را بعنایات خسروانه مخصوص گردانید حکومت ولایت گردستان را باو مفوض داشت و در ینولا حاکم اردبیل بپیشگاه ضمیر انهال طالع مسعود
احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و بملاکات گذرانیده مشمول رافت و احسان گشت و حضرت صاحبقران بجمال کشور کے در غایت حسن و جمال و بحجاب
داروغی را بوے مقرر داشت و چون جلال الدین شاه شجاع بهنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر مسکنت و ضراعت و محتوے بر سفارش فرزندان در مجلد را بع گذشته
نوشته و آن حضرت در آن زمان که بعراق رسید ایلچی پیش سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع تو بجانب ما سفارش تو نموده وظیفه آنکه در بین
آوان که رایت همایون نزدیک ست لی توقف باین صوب شتابی که پیش نهاد خاطر آنست که چنان تربیت یابی که محسود ملوک نامدار و حکام رفیع مقدار گردے
و در غایت عظمت و جلال بمستقر اقبال خویش بازگردی ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آن حضرت بدار العلم شیراز چون آفتاب

دولت سلطان زین العابدین بحد افول و غروب رسیده بود بمعاذیر نامقبول توسل جسته در آمدن تغافل و تکاهل نمود و ایلچی حضرت صاحب قرانی را موقوف داشته خیال فاسد
در دماغ جای داد و رای شهریار آفاق بر این معنی اطلاع یافته بر تسخیر دیار عراق و فارس جازم گشت و در پایین سنه تسع و ثمانین و تسعمائه مانند بحر مواج که در حرکت آمد و آغروق را
با میر حاجی سیف الدین و امیرزاده میران شاه و امیر شیخ علی بهادر واگذاشته در ساق قشلاق کنند و بنفس همایون با بقیه سپاه عازم اصفهان گشت و چون ظاهر شهر محل نزول سپاه
بهرام انتقام گردید در آن حال سلطان زین العابدین در شیراز بود سید مظفر کاشی و اکابر و اشراف و سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت نموده شرف دستبوس دریافتند
و بنوازش و دلجوئی امیدوار شدند چون حضرت صاحب قران قلعه تبرک را بفر قدوم خویش تزیین داده بود باردوی بازگشت و امیر ایدکو را بضبط آن موضع تعیین فرمود و حکم شد
که در اصفهان از اسپ و اسلحه آنچه باشد بملازمان درگاه سپارند و جمعی از سپاه نصرت پناه را بمحافظت دروازها نامزد کرد و رؤسای اصفهان باردوی همایون آمده مال امان قبول
نمودند و بجهة تحصیل آن محصلان طلب داشتند و حضرت صاحب قران ایشان را در اردو باو داشته نور ملک برلاس و امیر محمد سلطان شاه و ملک تیمور پسر آقبوقا را
بجهة ضبط مال بشهر فرستاد ملازمان امرا بشهر در آمدند تا رسی که کلانتران در محلات توجیه کرده بودند وصول نمایند و چون محصلان با رعایا نشد و می کردند و متعرض اهل و عیال
ایشان می شدند اصفهانیان باتفاق علی کچه پاکه از جهال متهوران آن دیار بود در مقام معارضه و دفع آمدند و دست بتعرض محصلان و نوکران و امرا دراز کردند و جمعی کثیر را بقتل آوردند
و اهل چند محله که از خرد بهره داشتند بعضی از لشکریان را که از ایشان مال امان طلبیدند در شب فتنه و خروج از آسیب مفسدان صیانت کردند و در آن شب بسیاری از متجنده
بجهت مهمات بشهر رفته بودند کشته شدند و عدد مقتولان بسه هزار رسید و محمد پسر ختای بهادر در آن یورش کشته شد و جمله اراذل الناس بدروازه شتافته محافظان را از آن عمل
معزول ساختند و باستحکام و ضبط شهر مشغول شدند و خاطر بر یاغی گری و جدال و قتال دادند و آواز دهل و بوق باوج عبوق رسانیدند و روز دیگر منهیان صورت واقعه را معروض
حضرت صاحب قران گردانیدند آتش جهان سوزش زبانه بفلک اثر کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت آثار روی برزم و پیکار آوردند و ایشان از
ترس جان و محافظت فرزندان حرکة الذبوحی میکردند و بیان تیمور و آقبوقا در آن معرکه بقتل آمدند و عثمان عباس را تیری رسید اما صحت یافت و چون شهر مسخر شد
حضرت صاحب قران دین پرور فرمود که محلات ارباب عمائم را حمایت کنند و خانهای جماعتی که از کمال خرد محصلان را از تعرض آن بیدینان نگاه داشته بودند
محفوظ دارند و بقیه سپاه را فرمان داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بر قتل عام اهتمام نمایند ؎ سیاست در آمد بگردن زنی + ز چشم جهان دور شد روشنی + از موقف
جلال حکم صادر شد که توانات و هزارجات و صدجات بحصه و رسد خویش سر کشتگان بیاورند و تواچیان برای ضبط این معامله دیوانی علی حده نهاده برویت اقل هفتاد هزار
سر جمع آمده در ظاهر اصفهان از رؤس کشتگان منارها بر آوردند و از غرائب اتفاقات آنکه جمعی از اهل فتنه شب از اصفهان بیرون رفته پناه بزوایا بردند مقارن رفتن
ایشان برفی بارید و اقدام آن جماعت بران برف بماند و روز دیگر لشکر قیامت اثر پی بدر برد و همه را از گنجها بیرون آورده بر طشت خون نشاندند و بحسب اتفاق در آن نزدیکی
قران علویین در جوزا بود و بعد از آن قران نحسین در سرطان روی نموده و چون خاطر حضرت صاحب قران از قضیه اصفهان فراغت یافت حاجی بیگ پسر امیر ساربون
و نویان شاه را بضبط آنجا گذاشت و عنان عزیمت بجانب شیراز تافت در آن وقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود و چون از توجه رایات نصرت آیات
خبر یافت روی بگریز آورده از جانب کاروان براه شوستر شتافت و در آن وقت حاکم شوستر شاه منصور بن مظفر ابن عم او بود با وجود آنکه میان ایشان چندان صفائی
نبود سلطان زین العابدین بتصور آنکه مضمون الشدائد مذهب الاحقاد سمت ظهور خواهد یافت پناه باو آورده و ندانست که هر کس بر دشمن اعتماد کند انگشت تحسر بدندان
ندامت بخاید و سلطان زین العابدین چون بحوالی شوستر رسیده شاه منصور کسان فرستاده امرا و نواب او را بوعدهای یکی از آن در خاطر نداشت بفریفت ایشان
چنانچه عادت ابنای زمان است طریق بیوفائی مسلوک داشته پیش شاه منصور رفتند و چون با سلطان زین العابدین اندک نفری بیش نماند شاه منصور جمعی را فرستاد
تا شاهزاده ساده لوح را بگرفتند و بشهر در آوردند و در قلعه سلاسل محبوس گردانیدند ؎ ولا مجوی ز ابنای دهر بوی وفا + که در جبلت این همرهان مروت نیست + و آن
جماعت که از سلطان زین العابدین برگشته بودند بقتل ایشان فرمان داده و حضرت صاحب قران دوست نواز و دشمن گزار در اول ذیحجه سنه تسع و ثمانین و تسعمائه
بمانعی و منازعی بشیراز رسید و در ظاهر شهر نزول اجلال فرمود اصول و اعیان و رؤسا و کاویان بخدمت شتافته و بعز بساط بوس سرفراز گشته و مبلغ یک هزار دینار
کنگی قبول کردند که از مال و غیر ذلک تسلیم خزانه عامره نمایند و عثمان عباس بتحصیل آن مال مشغول شده وجه مذکور تمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید خطبه باسم و
لقب همایون آرایش یافت و درین اثنا سلطان عماد الدین احمد و برادر شاه شجاع از کرمان امیر اختیار الدین حسین را که عقل امرای جهان بل صنادید ایران بود بخدمت
خسرو گیتی پناه فرستاده خود بسیرجان رفت که اگر سپاه چغتای بآن طرف توجه نماید در قلعه در آید حضرت صاحب قران بر اندیشه سلطان عماد الدین احمد اطلاع یافته

فرمان داد که ده هزار سوار ازین جانب برسم ایلغار با امیر اختیار الدین روان شوند و قلعه سیرجان و شهر کرمان را محاصره نمایند و عماد الدین احمد برخصت حال آگاهی یافته
متوجه اردوی اعلا گردید و بتقبیل دست دریا نوال مفتخر و سرافراز گشت و عنایت پادشاهانه شامل حال او شد همچنین شاه نصرة الدین یحیی برادرزاده شاه شجاع از یزد
و ابو اسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و کرکین لاری که نسبت شان بکرکین میلاد منتهی میشود و سایر حکام اطراف روی بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این
طوائف و بعواطف پادشاهانه سرافراز گردیدند گفتار در هجوم نعمان و معاودت شهریار آفاق بدین سبب از فارس بعراق چون قمر الدین را در مغولستان
کاری از پیش نرفت متوجه درگاه توغتمش خان شده اغوا و افساد بنیاد کرد و او را بر آن داشت که بار دیگر با حضرت صاحب قران طرح مخالفت انداختن چندین شاهزادگان
جوجی نژاد را با امرا و نوئینان بجانب ترکستان روان کرد و ایشان از سغناق گذشته میران را محاصره نمودند و تمور خواجه اقبوقا که حاکم آن موضع بود در مخالفت پای ثبات
بیفشرد و بیرونیان هر چند سعی و کوشش کردند که شهر را مسخر سازند میسر نشد چون کمند عزم مخالفان بر کنگره مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته باطراف و جوانب
ممالک محروسه نهب و غارت آغاز کردند و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود و لشکرها جمع آورده متوجه ایشان گشت و امیر سلیمان شاه و امیر لعل بهادر
طغای بوغا بحر طاس و امیر عباس و شیخ تیمور پسر اقتیمور بهادر که بضبط سمرقند باز داشته بجانب شاهزاده عمر شیخ روان شده باو پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته
در پنج فرسخی اترار در موضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از تسویه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تنور حرب گرم گشت و از اول روز تا وقت غروب خورشید
عالم افروز زبان محاربه امتداد یافت و امیرزاده عمر شیخ که قول بفر شکوه او آراسته بود باندیشه آنکه تا بنفس خویش مباشر طعن و ضرب نشود مهم بوجه دلخواه میسر نگردد
و با فوجی از بهادران برگزیده خود بر قلب دشمن زد و از آنجا بیرون رفت و از سپاه منصور دور افتاد و امرا شخصی را جهت مصلحت در قول فرستادند و آن شخص شاهزاده را
در محلی که قرار داشت نیافت و با آنکه لشکر قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده بامرا خبر رسانید که امیرزاده عمر شیخ بهادر بساط معرکه در نوردیده
بگوشه بیرون رفته است امرا و بهادران ازین خبر متوهم شد سر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت نمود هیچکس را در قول ندید تاسف و تحسر بسیار خورده چندان
جنگ کرد که بارگیرش را زخم رسیده از حرکت بایستاد و آخر الامر بدر خواست یکی از ملازمان سوار شده تنها روی باندکان نهاده مردم بتصور آنکه شاهزاده گرفتار گشته
می خواستند که دل بفرار نهند و روی بقلال جبال آورند ناگاه شاهزاده رسید حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده لشکرها جمع آورده درین اثنا مسموع گشت که
آنکاتو برادرزاده حاجی بیگ با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکند و سیرام آمده و مردم او دست بغارت و تاراج برآورده اند و چون این خبر بتحقیق پیوست
شاهزاده عمر شیخ آن مقدار لشکر که داشت برداشته بخجند آمد و در آنجا شنید که آن جماعت متوجه اندکانند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بروی گیرد مراجعت نموده
در کنار آب جیحون بمقابل ایشان رسید و از جانبین گذارها ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر میرفتند و منتظر فرصت می بودند شبی آنکاتو را حیله اندیشیده
جمعی را در معسکر گذاشت و فرمود تا پراگنده آتش بیفروختند و خود با بقیه سپاه بر بالای آب روان شد و بدلالت شخصی از اندکان گذاری پیدا کرده و از آب
گذشته صف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده تیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوششهای مردانه مبارز افگندن گرفت اما چون
کثرت مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب اندکان تافت آنکاتو متعاقب او روان شده در نیم فرسخی اندکان فرود آمد و خواست که بمحاصره قیام نماید
شاهزاده از غلبه غیرت و حمیت باندک نفری از حصار بیرون رفت و خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان میغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را
میدرید و چون مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون تر بودند توکل بهادر شمشیر از نیام برآورده در میان ایشان تاخت و عنان اسپ شاهزاده را
گرفته او را از آن معرکه بیرون آورد و آنکاتو نیز بمصلحت در توقف ندیده راه کافرستان پیش گرفتند و شاهزاده جمعی را بتکاپشی فرستاده ایشان بموجب فرموده
عمل نمود و بسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و درین اثنا لشکر نعمان بماوراء النهر آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمان شاه
و امیر عباس که از جنگ جوکلک منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توغتمش خان که سلطان محمد و پسر کیخسرو ختلانی
براه نمائی ایشان اشتغال می نمود و آن جماعت را از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده هوای تسخیر در دماغ مخالفان جایگیر آمده بمحاصره مشغول گشتند و
طغا بیهوقا برلاس و ملتمس قوچین که در اندرون بودند باستحکام قلعه پرداخته جنگهای مردانه نمودند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بخرابی
دیگر بلاد و ولایت ماوراء النهر آوردند و در زنجیر سرای آتش زده قرشی و حراز بگذاشتند و تا کنار آب آمویه غارت و تاراج کردند و مقارن این حال امیر عباس
بزخم تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده بود متوجه سفر آخرت شد و بعد از حدوث این قصه وقائع را معروض حضرت صاحب قران گردانید آن حضرت

امیر عثمان عباس را فرمود تا با سی سوار بتعجیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را بر آل
مظفر تقسیم فرمود و حکم شد که عالی جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شرف جرجانی در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند
و همچنین امیر علاء الدین ایناق که از اعیان امرای شاه شجاع بود و بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت با جمعی دیگر از متعلقان مامور گشتند که متوجه آن جانب شوند
و از اهل حرفت نیز طائفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند بر حسب فرمان عزیمت دیار ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فی ایمن وقت و
اسعد ساعت عنان معاودت منعطف گردانید سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان مهذب خراسانی بعز عرض رسانید که اگر داروغه بیاید
من از سر قدم ساخته شرف دست بوس حاصل نمایم حضرت صاحبقران کامگار توکل باورچی را بآن دیار فرستادند و مهذب شهر را تسلیم نموده بموکب همایون پیوست
و چون خطه ابرقو مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب بقدر حاجت خدمات پسندیده بجای آورد و این معنی پسندیده افتاده حکومت ابرقو باو تفویض شد و آن حضرت در ری
باغروق همایون پیوست و از آنجا امیرزاده میران گورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکرهای آن دیار جمع آوردند و کاشان و قزوین را به پیر محمد ساوه داد
و مملکت ری را بموسی پسر جوکا ارزانی داشت و ملوک رستمدار و گیلانات را رخصت فرمود که باوطان خود روند و فیروزکوه را باسکندر شیخی عنایت فرموده او را
همانجا بگذاشت و زمام حکومت دامغان را در کف کفایت امیر جمشید قارون که از قهستان خراسان بود نهاد و استراباد را بنام بر پادشاه بیزه طغا تیمور خان رقم زده
همه را برعیت پروری و معدلت گستری وصیت فرمود و مراحل و منازل قطع کرده بسمرقند رسیده و پیش از وصول آن حضرت باغی مملکت را گذاشته گریخته بود و بموجب
فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و طائفه دیگر از بهادران در عقب مخالفان رفتند و بسیاری از ایشان را نیست گردانیده باردوی همایون معاودت نمودند
و چون اندک اهمالی از امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جوکلک واقع شده بود این معنی بر خاطر اشرف اعلا گران آمد لاجرم دران اوان باحضار جمیع ایشان
فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمان عتابی عظیم فرمود و بران خواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بر حکم ریش تراشیدن و سرخی و سفیدآب بر روی وی
مالیدن و معجر او پوشانیدن فرمان رفت و کوچه ملک چون با سیزده نفر بر سر سی صد کافر انکا تورانی شبخون برده بود اسیران خجند و آن نواحی را از جنگ کفار خلاص داده
بمزید سیورغان و انواع عاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم نوحانی در ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دست بوس حضرت صاحبقرانی
استسعاد یافت آن حضرت او را آغوش گرفته سر و چشمش را ببوسید و شرف احماد ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان بگذرانید ذکر لشکر کشیدن
حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت بیکلفت مشقت و محنت چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توغتمش خان
مانند پشه ضعیف که از پیش باد گریزد سر خویش گرفت اما در دیار خوارزم بعضی از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا بدنهاد که بموجب فرموده خان مذکور بدان صوب آمده بودند
خاک بر فرق دولت خود می بیختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می انگیختند لاجرم خسرو بادین و داد دفع اهل شر و فساد را وجه همت عالی نهمت ساخته و در شهور سنه
تسعین و تسعمایه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکبرآباد مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت حضرت صاحبقران کامگار کونچه اغلان تیمور قتلق اغلان
را که از توغتمش خان در خوارزم بود و التجا بآن حضرت آورده با جمعی امرا از پیش روان ساخت و آن جماعت از نصر بغداوک عبور نموده عبید خواجه را قراول گردانیدند
و او از پیش رفته از گله بانان ایلتمش خان که از جانب توغتمش خان در خوارزم بود شخصی را گرفته همراه آورد و شاهزادگان چنگیزخانی و امرای صاحبقرانی گله بانان را
نزد حضرت صاحبقرانی گیتی ستانی فرستادند و آن حضرت اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بحد ریس رسید و از آنجا بسعادت و اقبال
بگذشت از جانب خوارزم شخصی آمده خبر آورد که ایلتمش اغلان و حسین صوفی هزیمت غنیمت دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توغتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت
خوارزم با سائر ممالک محروسه مضاف شد حضرت صاحبقران امیرزاده میران شاه گورکان و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و شیر بیشه مردانگی اوج قرا بهادر
و امیر ایکا تیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه را بتکامیشی مخالفان روان فرمود و ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان رسیده از قتل و غارت
دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور باموال نامحصور باردوی اعلا ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد
مجموع سکان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و دران شهر ساکن داری و نافخ ناری نماند
و در تمام خوارزم دیواری که متنفسی در سایه آن آسایش نماید موجود نمی شد و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران ازین قضایا باز پرداخت بمستقر سریر سلطنت
خود معاودت فرمود و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که آن حضرت از یورش دیار قبچاق باز آمد موسکه بفرستاد تا آن ولایت را فی الجمله معمور

داد که ده هزار سوار ازین جانب برسم ایلغار با میر اختیار الدین روان شوند و قلعه سیرجان و شهر کرمان را محاصره نمایند و عماد الدین احمد برخصت حال آگاهی یافته
به اردوی اعلا گردید و بتقبیل دست دریا نوال مفتخر و سرافراز گشت و عنایت پادشاهانه شامل حال او شد همچنین شاه نصرة الدین یحیی برادرزاده شاه شجاع از یزد
سحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و کرکین لاری که نسبت شان بکرکین میلاد منتهی میشود و سایر حکام اطراف روی بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این
ت و بعواطف پادشاهانه سرافراز گردیدند گفتار در هجوم نعمان و معاودت شهریار آفاق بدین سبب از فارس بعراق چون قمر الدین را در مغولستان
پیش نرفت متوجه درگاه توغتمش خان شده اغوا و افساد بنیاد کرد او را بر آن داشت که بار دیگر با حضرت صاحب قران طرح مخالفت انداختن چندین شاهزادگان
نژاد را با امرا و نوئینان بجانب ترکستان روان کرد و ایشان از سغناق گذشته میران را محاصره نمودند و تمود خواجه اقبوقا که حاکم آن موضع بود در مخالفت پای ثبات
و بیرونیان هر چند سعی و کوشش کردند که شهر را مسخر سازند میسر نشد چون کمند عزم مخالفان بر کنگره مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته باطراف و جوانب
محروسه نهب و غارت آغاز کردند و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود لشکرها جمع آورده متوجه ایشان گشت و امیر سلیمان شاه و امیر لعل بهادر
بوغا بحر طاس و امیر عباس و شیخ تیمور پسر اقتیمور بهادر که بضبط سمرقند باز داشته بجانب شاهزاده عمر شیخ روان شده باو پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته
سخی اترار در موضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از تسویه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تنور حرب گرم گشت و از اول روز تا وقت غروب خورشید
فروز زبان محاربه امتداد یافت و امیرزاده عمر شیخ که قول بفر شکوه او آراسته بود باندیشه آنکه تا بنفس خویش مباشر طعن و ضرب نشود مهم بوجه دلخواه میسر نگردد
ی از بهادران برگزیده خود بر قلب دشمن زد و از آنجا بیرون رفت و از سپاه منصور دور افتاد و امرا شخصی را جهت مصلحت در قول فرستادند و آن شخص شاهزاده را
که قرار داشت نیافت و با آنکه لشکر قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده بامرا خبر رسانید که امیرزاده عمر شیخ بهادر بساط معرکه در نوردیده
بیرون رفته است امرا و بهادران ازین خبر متوهم شد سر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت نمود هیچکس را در قول ندید تاسف و تحسر بسیار خورده چندان
کرد که بارگیرش را زخم رسیده از حرکت بایستاد و آخر الامر بدرخواست یکی از ملازمان سوار شده تنها روی باندکان نهاده مردم بتصور آنکه شاهزاده گرفتار گشته
استند که دل بفرار نهند و روی بقلال جبال آورند ناگاه شاهزاده رسید حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده لشکرها جمع آورده درین اثنا مسموع گشت که
تو برادرزاده حاجی بیگ با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکند و سیرام آمده و مردم او دست بغارت و تاراج برآورده اند و چون این خبر بتحقیق پیوست
ده عمر شیخ آن مقدار لشکر که داشت برداشته بخجند آمد و در آنجا شنید که آن جماعت متوجه اندکانند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بروی گیرد مراجعت نموده
ر آب جیحون بمقابل ایشان رسید و از جانبین گزارها ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر میرفتند و منتظر فرصت می بودند شبی آنکاتو را حیله اندیشیده
را در معسکر گذاشت و فرمود تا پراگنده آتش بیفروختند و خود با بقیه سپاه بر بالای آب روان شد و بدلالت شخصی از اندکان گزاری پیدا کرده و از آب
ه صف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده تیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوششهای مردانه مبارز افگندن گرفت اما چون
مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب اندکان تافت آنکاتو متعاقب او روان شده در نیم فرسخی اندکان فرود آمد خواست که بمحاصره قیام نماید
زاده از غلبه غیرت و حمیت باندک نفری از حصار بیرون رفت و خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان میغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را
ید و چون مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون تر بودند توکل بهادر شمشیر از نیام برآورده در میان ایشان تاخت و عنان اسپ شاهزاده را
ه او را از آن معرکه بیرون آورد و آنکاتو نیز مصلحت در توقف ندیده راه کافرستان پیش گرفتند و شاهزاده جمعی را بتکاپشی فرستاده ایشان بموجب فرموده
نمود و بسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و درین اثنا لشکر نعمان بماوراء النهر آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمان شاه
عباس که از جنگ جوکلک منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توغتمش خان که سلطان محمد و پسر کیخسرو و ختلانی
مائی ایشان اشتغال می نمود و آن جماعت را از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده هوای تسخیر در دماغ مخالفان جایگیر آمده بمحاصره مشغول گشتند و
یهوقا برلاس و ملتمس قوچین که در اندرون بودند باستحکام قلعه پرداخته جنگهای مردانه نمودند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بخرابی
باد و ولایت ماوراء النهر آوردند و در زنجیر سرای آتش زده قرشی و حراز بگذاشتند و تا کنار آب آمویه غارت و تاراج کردند و مقارن این حال امیر عباس
تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده بود متوجه سفر آخرت شد و بعد از حدوث این قصه وقائع را معروض حضرت صاحب قران گردانید آن حضرت

امیر عثمان عباس را فرمود تا با سی سوار بتعجیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را بر آل
مظفر تقسیم فرمود و حکم شد که عالی جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شرف جرجانی در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند
و همچنین امیر علاء الدین ایناق که از اعیان امرای شاه شجاع بود و بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت با جمعی دیگر از متعلقان مامور گشتند که متوجه آن جانب شوند
و از اهل حرفت نیز طائفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند بر حسب فرمان عزیمت دیار ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فی ایمن وقت و
اسعد ساعت عنان معاودت منعطف گردانید سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان مهذب خراسانی بعز عرض رسانید که اگر داروغه بیاید
من از سر قدم ساخته شرف دست بوس حاصل نمایم حضرت صاحبقران کامگار توکل باورچی را بآن دیار فرستادند و مهذب شهر را تسلیم نموده بموکب همایون پیوست
و چون خطه ابرقو مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب بقدر حاجت خدمات پسندیده بجای آورد و این معنی پسندیده افتاده حکومت ابرقو باو تفویض شد و آن حضرت در ری
باغروق همایون پیوست و از آنجا امیرزاده میران گورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکرهای آن دیار جمع آوردند و کاشان و قزوین را به پیر محمد ساوه داد
و مملکت ری را بموسی پسر جوکا ارزانی داشت و ملوک رستمدار و گیلانات را رخصت فرمود که باوطان خود روند و فیروزکوه را باسکندر شیخی عنایت فرموده او را
همانجا بگذاشت و زمام حکومت دامغان را در کف کفایت امیر جمشید قارون که از قهستان خراسان بود نهاد و استراباد را بنام بر پادشاه بیزه طغا تیمور خان رقم زده
همه را برعیت پروری و معدلت گستری وصیت فرمود و مراحل و منازل قطع کرده بسمرقند رسیده و پیش از وصول آن حضرت باغی مملکت را گذاشته گریخته بود و بموجب
فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و طائفه دیگر از بهادران در عقب مخالفان رفتند و بسیاری از ایشان را نیست گردانیده باردوی همایون معاودت نمودند
و چون اندک اهمالی از امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جوکلک واقع شده بود این معنی بر خاطر اشرف اعلا گران آمد لاجرم در آن اوان باحضار جمیع ایشان
فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمان عتابی عظیم فرمود و بر آن خواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بر حکم ریش تراشیدن و سرخی و سفیدآب بر روی وی
مالیدن و معجر او پوشانیدن فرمان رفت و کوچه ملک چون با سیزده نفر بر سر سی صد کافر انکا تورانی شبخون برده بود اسیران خجند و آن نواحی را از جنگ کفار خلاص داده
بمزید سیورغان و انواع عاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم نوحانی در ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دست بوس حضرت صاحبقرانی
استسعاد یافت آن حضرت او را آغوش گرفته سر و چشمش را ببوسید و شرف احماد ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان بگذرانید ذکر لشکر کشیدن
حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت بیکلفت مشقت و محنت چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توغتمش خان
مانند پشه ضعیف که از پیش باد بگریزد سر خویش گرفت اما در دیار خوارزم بعضی از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا بدنهاد که بموجب فرموده خان مذکور بدان صوب آمده بودند
خاک بر فرق دولت خود می بیختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می انگیختند لاجرم خسرو بادین و داد دفع اهل شر و فساد را وجه همت عالی نهمت ساخته و در شهور سنه
تسعین و تسعمایه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکبرآباد مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت حضرت صاحبقران کامگار کونچه اغلان تیمور قتلق اغلان
را که از توغتمش خان در خوارزم بود و التجا بآن حضرت آورده با جمعی امرا از پیش روان ساخت و آن جماعت از نصر بغداوک عبور نموده عبید خواجه را قراول گردانیدند
و او از پیش رفته از گله بانان ایلتمش خان که از جانب توغتمش خان در خوارزم بود شخصی را گرفته همراه آورد و شاهزادگان چنگیزخانی و امرا صاحبقرانی گله بانان را
نزد حضرت صاحبقرانی گیتی ستانی فرستادند و آن حضرت اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بحد ریس رسید و از آنجا بسعادت و اقبال
بگذشت از جانب خوارزم شخصی آمده خبر آورد که ایلتمش اغلان و حسین صوفی هزیمت غنیمت دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توغتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت
خوارزم با سائر ممالک محروسه مضاف شد حضرت صاحبقران امیرزاده میران شاه گورکان و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و شیر بیشه مردانگی اوج قرا بهادر
و امیر ایکا تیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه را بتکامیشی مخالفان روان فرمود و ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان رسیده از قتل و غارت
دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور باموال نامحصور باردوی اعلا ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد
مجموع سکان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و در آن شهر ساکن داری و نافخ ناری نماند
و در تمام خوارزم دیواری که تنفسی در سایه آن آسایش نماید موجود نمی شد و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران ازین قضایا باز پرداخت بمستقر سریر سلطنت
خود معاودت فرمود و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که آن حضرت از یورش دیار قبچاق باز آمد موسکه بفرستاد تا آن ولایت را فی الجمله معمور

گردانید و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و ذکر مخالفت محمد میرکه پسر شهریار است که بمصاهرت صاحبقران مشرف شده بود داشته ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق بر صفحات روزگار محمد میرکه نافذه مهد علیا سلطان بخت بیگم که از منکوحات حجرات سلطنت بود در حبالهٔ نکاح داورده مرتبه خدمتش بلند گشت و حکومت خلان و توابع آن بوی مقرر شد و این بیت از جمله اشعار اوست ؎ میرکه در عشق جانان گر رود شاهی چه غم * ملک یعنی را سیری ملک خلان گو مباش و مدتی بحکومت و کامرانی گذرانیده عاقبت دیده بصیرت او پوشیده شد و بر کفران نعمت اقدام نموده بجزای عمل خود گرفتار گشت بیان این سخن آنست که در آن اوان که حضرت صاحبقرانی ممالک ستان بدفع فتنه و فساد توقتمش خان روی بخوارزم نهاد و ابو الفتح برادر خرد محمد میرکه از آستان فرمنده نشان روی گردان شد گمرهی بیت دلالم بهادر از این حال خبر یافت و از عقب او بتعجیل روان شد و اسپان لشکریان گرفته روی بجوانب نهاد و او را پای در رختی خفته یافت و از ان حرکت ناپسندیده پرسید ابو الفتح جواب داد که برادرم محمد میرکه باغی شده مرا طلبید و من خیال داشتم که با او بپیوندم لالم بهادر او را مضبوط ساخته و بخارا پیش شاهزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده مصری بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رساند و شاهزاده جهانگیر هم تمامتر بطرف سمرقند رفت و در آنجا استکشاف احوال نموده بتحقیق پیوست که محمد میرکه باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده از سمرقند بطرف حصار شادمان رفت و ملک برلاس و اقتیمور بهادر را غارت کرده و باین اکتفا نکرده در حصار شادمان تا خته حیارت نموده و بعینه خانهٔ خاص بازیده مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب برارانل و اوباش تقسیم نموده و حشری انبوه جمع آورده همه را اسپ و خلعت داده متهیی جنگ و جدال ست و چون شاهزاده عمر شیخ بتفصیل حالات اطلاع یافت باحضار لشکر ماوراء النهر فرمان داده از سمرقند بیرون آمد و در بلغر لغاج توقف نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از انجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شادمان شد و از میان دولت و اقبال صاحب قران بجهت آوازهٔ شاهزاده مخالفان متفرق و پراگنده شدند و میرکه علامات ادبار بر صفحات احوال خویش مشاهده کرده شکسته و خاکسار روی بفرار نهاد و از آب وخش گذشته بجانب خلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده تا خلان در هیچ مکان توقف نموده میرکه روی غذلان بدروازه آورد و شهاب الدین حاکم آن سرزمین دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاد و خدمتش را القابعهٔ راه نداد و محمد میرکه محروم و مایوس ازان موضع باز گشت و اکثر ملازمانش از مرافقت او تخلف نموده پیش از سه چهار کس با وی نماند و سپاه فیروزپناه هر چند در اطراف و جوانب او را طلب داشتند نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بخلان رسیده در آنجا سه روز توقف فرمود و منتظری بود که الطینه روی نماید که خاطر یکبارگی از دغدغه میرکه بیاساید و بسبب اتفاق عثمان پسر اردوی عمر با چند نوکر بسمرقند میرفت و در اثنای راه بسوی چشمهٔ رسیده بی اسپان دیده که از جادهٔ مستقیم منحرف شده بود در خاطرش افتاد که دران باب تفحص و تفتیش بجای آورد تا معلوم شود که حقیقت حال چیست لاجرم بر اثر آن رفته چون اندک مسافتی طی نمود محمد میرکه را دید که با چهار کس نشسته و اسپان را بعلف گذاشته فی الحال با ثمارت عثمان نوکران اطراف و جوانب او را گرفتند آن چهار کس خواستند که دست ببیرون کمان دراز کنند میرکه مانع آمد و ایشان اسپان را بدست آورده بعد ازان میرکه را مضبوط نمود و عثمان او را مصحوب خویش گردانیده متوجه جانب شاهزاده عمر شیخ شد و در اثنار راه از جانب شهزاده خبر رسید که اورا بیاسارسانند عثمان بموجب فرموده عمل نموده و برادرش ابو الفتح را نیز در سمرقند از میان برداشتند و بعضی از فضلای متاخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میرکه خط را خوب نوشتی و شعر را مرغوب گفتی راقم حروف یک بیت او را که در خاطر داشت درین اوراق ثبت نموده خط او را بران قیاس باید کرد القصه بعد از دغدغه محمد میرکه امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شد و در آنجا بشرف دست بوس حضرت صاحبقران بادین و داد استعداد یافت و همان اوان که محمد میرکه اظهار باغی گری کرده از سمرقند باز گشته امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر بولدای و اسپروی و طایفان بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب اردوی همایون میرفت در اثنای راه ایل بولدای باغی شده مراجعت نمود امیر جهانشاه و خواجه یوسف بن اولجائتو و جنیبه برادرزاده بولدای در عقب ایشان رانده و تعجیل رانده در بغلان بمخالفان رسیده هر چند آشتند با دغارت و تاراج داده مقارن این حال امیر جهانشاه شنید که امیر در حصار لشکر جمع آورده در مقام باغی گری است و او با سپاه نصرت پناه بعزم رزم میرکه روان شد و خواجه یوسف با رنیک رفت و پیر علی باز حاکم بلخ گشت قرا برآنکه بقایای لشکر آن موضع را فراهم آورده در کنار جیحون توقف نمایند چون شب در آمد جنید بولدای و برادرش بایزید و علی اکبر باغی شده بر سر امیر جهانشاه رانند با سه هزار کس و با جهانشاه زیاده از شصت کس نبود و خدمتش با این نفر اندک پشت بآب کرده و دل دریا نموده بیحگونه اضطراب بخود راه نداد و تورباد بیرباد روی کشیده بجنگ مشغول شدند و در همان شب خواجه یوسف و پیر علی با پانصد مرد کمل پشت با آب گذشته بامیر جهانشاه رسیدند و هنگام سحر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت نصرت آیت سپاه نصرت شعار وزیده مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بگریز

آوردند و لشکر فیروز اثر تکامیشی کرده دست بقتل و تاراج برآوردند و امیر جهان شاه در قندز توقف نمود و ایل بورلداے بکابل رفتند و الی آنجا ابوسعید که از خاک برگرفته
حضرت صاحبقرانی بود نقد اخلاص خویش را مغشوش ساخته بآن مدبران در مخالفت اتفاق نموده و آن حضرت آقبوقا که دشمن ابوسعید بود تربیت نمود و بهنگام
فتح خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته امارت تمام کابل بوے ارزانی داشت و ایالت ایل و الوس میسور را بر اقبوقا مقرر گردانید و او را نزد امیر جهان شاه
فرستاد و رمضان خواجه و خواجه یوسف با لشکرها بموجب فرمان از قندز و بغلان در حرکت آمده بتعجیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع لقمان جنید و ابوسعید را دریافتند
و توابع و لواحق ایشان را غارت کرده کسانیکه از صدمهٔ قهر امراء بهرام انتقام خلاصی یافتند بجانب سند گریختند و در گرم سیر باو پیوستند و باتفاق از جنگلها گذشته بمخالفان
رسیدند و آن مخذولان سراسیمه شده از بیم بجنگ اشتغال نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و مالے که داشتند عرضهٔ نهب و غارت گشت و جنید و بایزید و ابوسعید
و میسور بهزار مشقت از دریاے خونخوار هلاک خود را بساحل نجات افگندند و بطرف دهلی رفتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بمواطن خویش بازگشتند و در اولا
حضرت صاحبقران فرمان داد تا طوے عظیم ترتیب کردند و سلطان شاه محمود پسر سیورغتمش خان در دیار بخارا بیمار گشته بعد از چند روز برحمت پروردگار پیوست و چون
آن حضرت بدار السلطنه سمرقند معاودت فرمود در باغ بهشت با مخدرات حجرات عصمت و ابهت بطریق شرع مطهر عقد بستند و بعد از آن بسلامت بخراسان شتافتند
و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقرانی روزے چند در سمرقند بمسرت و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانید جلوس محمود خان و تزویج شاهزادگان در
شهور سنه تسعین و تسعمائه اتفاق افتاد گفتار در لشکر کشیدن توغتمش خان بجانب ماوراء النهر و دیگر حکایات توغتمش خان دفتر انعام و احسان حضرت
صاحبقران گیتی ستان را بر طاق نسیان نهاده بر کفران نعمت اقدام نموده از چرکس و بلغار و الان و اتاق و سایر ممالک جوجی خان لشکر گران و حشم بیکران فراهم آورده و در
اول زمستان سنه تسعین و تسعمائه بعزم رزم آن حضرت متوجه ماوراء النهر گشت و چون پادشاه هفت کشور ازین واقعه باخبر شد باحضار لشکر سمرقند و شهر سبز فرمان داده
و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ساغرج معسکر همایون گشت و تواچیان را باطراف ممالک محروسه فرستاد تا بقایاے سپاه را بدرگاه عالم پناه رسانیدند
و از قضا در آن زمان شدت سرما بمرتبهٔ رسید که حرارت غریزے در ابدان انجماد می یافت و درین اثنا منهیان بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسانیدند که منقلاے
لشکر توغتمش خان با سپاهے افزون از ریگ بیابان از آب عبور نموده در نواحے زرلوق رحل اقامت انداخته و آن حضرت بر فور تهیه رفتن نموده خواص مقربان
بارگاه سلطنت معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید همانا بصواب نزدیک تر باشد حضرت صاحبقران که مؤید بود بتائیدات ربانی بر زبان گوهر فشان
گذرانید که و فی التاخیر آفات ای آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد و بمضمون این بیت که ؎ زمانه بر آنکس تبرا کند ٭ که او کار امروز فردا کند ٭ عمل نموده
با وجود آنکه برف تا سینه اسپ میرسد دست در عنان دولت و اقبال زده سوار شد و با جمعے از بهادران نامدار برف کوفته بجانب باغی راند و مقارن این حال
امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون پیوست حضرت صاحبقران گردون توان کونجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال
رجال روان ساخت تا راه گریز دشمنان مسدود سازند و روز دیگر بهنگام طلوع خورشید شهریار فریدون فر با ابهت جمشید بر سر مخالفان رسید و چندان مجال نداد که ایشان
صفها راست کنند و بیک حملهٔ آتش آهنگ باد بی نیازے بران خاکساران وزیده روے بانهزام نهادند و جمعے از ایشان بتیغ کین از پشت زین بر زمین افتادند
و برخے خود را در آب خجند انداختند و غریق بحر فنا گشتند و زمرهٔ که از آسیب تیغ آتشبار و آب باد رفتار خلاصی یافتند گریختند و لشکریان که پیش رفته بودند راه گریز بر ایشان
بستند و از عقب سپاه ظفر پناه رسیده بزخم شمشیر و تیر و گرز دستان دشمنان را بیجان ساختند و آبدے بخشی را که از زمرهٔ امراء توغتمش خان بود دستگیر نمودند و خواستند
که از پاے در آورند از بیم جان نام خویش بر زبان آورده او را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حال توغتمش خان از وے پرسیده بعنایت و عاطفتش نوید داد و ظفر کردار
ملازم رکاب همایون گشت حضرت صاحبقران کامگار معاودت فرمود و در سنه احد و تسعین و تسعمائه موضع اقار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت و فصل زمستان
بنهایت انجامید امیرزاده میران شاه با لشکر ظفر پناه از خراسان تشریف قدوم ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار نیز بدرگاه حضرت صاحبقران گردون اقتدار
مجتمع گشتند و امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر انکو تیمور بموجب فرموده بر آب خجند در مواضع متعدده پل بستند و آن حضرت در ربیع الاول سنه احد و
تسعین و تسعمائه از اقار نهضت نموده بکنار آب خجند رسید و شاهزادگان و مجموع لشکریان از آب بگذشتند و تیمور قتلق اغلان و سونجک بهادر برسم منقلاے از پیش
روان شدند و امراء مذکور قراول تعیین نموده پیشتر از خود فرستادند قراول دشمن را از دور دیده بر فور بازگشتند و امراء را از آن حال آگاه نمودند و امراء در کمین ایستاده خود را
بدشمن ننمودند و مخالفان چون هیچکس ندیدند و شب در آمد پهلو بر بستر استراحت نهاده در خواب غفلت فرو رفتند و لشکر منصور در همان شب بر سر خفتگان رسیدند

واکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی بگریز آوردند و از آب ارج گذشته پیش توغتمش خان رفتند و خدمتش در آن آوان از تسخیر صیران
عاجز آمده و بسی را غارتیده در بعضی از صحاری آن موضع نشسته بودند و گریختگان چون او را از توجه و تسلط سپاه ظفر پناه آگاهی دادند خوف و هراس بر ضمیرش
استیلا یافت بحدیکه با وجود کثرت لشکر و وفور استعداد بی توقف و درنگ بجانب دشت قبچاق عنان تافت و حضرت صاحب قران چون بر هزیمت دشمن مطلع
گردید امیر حاجی سیف الدین را با آغروق روانه سمرقند نمود و خود با شاهزادگان دولت یار و امراء عالیمقدار از عقب مخالفان در حرکت آمد و خواجه شیخ قوچین و
دانا بشاه خزانچی و دولت شاه جیباجی را با چهل مرد نامی بخبرگیری فرستاد و در موضع سارق بمخالفان رسیده جنگی عظیم واقع شد و لشکر ظفر لوا از جمله اعدا جمعی کثیر بقتل آوردند
و بقیة السیف بگریختند و در وقت معاودت سپاه ظفر نشان در آن بیابان بکبک ترخان که با صد خانه دار نشسته بود دوچار شدند و بعد از محاربه او را با خیل و حشمش گرفته
بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحب قران از آن محل کوچ کرده منازل و مراحل قطع فرموده بسعادت و اقبال مقرون در موضع آل قوشون نزول فرمود و
در آن آوان ایلچی از خراسان رسیده معروض داشت که میرزا حاجی بیگ جونی قربانی و ملوک سبزوار سربداری با مجموع لشکرهای کلات و طوس باغی شده اند و
خراسان پر فتنه و آشوب است ذکر مبدا اعتبار و سبب عصیان حاجی بیگ جونی قربانی حاجی بیگ پسر عم علی بیگ بن ارغون شاه در زمان
دولت او اعتبار و اختیاری نداشت و در غایت افلاس و نهایت فلاکت روزگار میگذرانید و هرگز او را در ایام حکومت علی بیگ اسپی بقاعده که بر نشیند و جامه پاکیزه که
بپوشد دست نداد و در آن زمان که ماهیچه طوق آسمان سای حضرت صاحب قرانی از افق دیار خراسان طلوع کرد بواسطه اشامت و مخالفت علی بیگ اکثر وجوه
و اعیان جونی قربانی در معرض سخط و غضب حضرت صاحب قرانی آمدند و آن حضرت حاجی بیگ را منظور نظر عنایت و احسان گردانیده حکومت طوس باو ارزانی داشت
و در وقتیکه شهریار آفاق متوجه تسخیر عراق و فارس شد حاجی بیگ ظفر کردار در رکاب همایون ملازمت می نمود بعد از استخلاص از اصفهان و عزیمت شیراز
حضرت صاحب قران علی بیگ را بایالت آن ولایت نصب فرمود و از خزاین و دفاین اصفهان مبلغی خطیر بدست او افتاد ثروت و مکنت از قارون درگذشت
و کارش بجائی رسید که حضرت صاحب قران دختر او را از برای امیرزاده عمر شیخ خواستگاری نمود و چون آن حضرت بواسطه هجوم لشکر قبچاق از فارس مراجعت
نمود حاجی بیگ و سایر حکام ولایات را بمواضع خویش فرستاد و بنفس همایون بماوراء النهر رفت و آوازه شایع گشت که آن حضرت از توغتمش خان انهزام یافت
بماوراء النهر رفته است او را محاصره نموده و حاجی بیگ خیال سلطنت ماوراء النهر در دماغ جای داده با خود گفت که توغتمش خان تا استیصال این خاندان نکند
آرام نخواهد گرفت و تا او از مهم ماوراء النهر فارغ شود من باری خراسان را ضبط نمایم بسبب این تصورات باطل شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف
حضرت صاحب قران را نسیاً منسیاً انگاشته سکه و خطبه بنام توغتمش کرد و یوسف خواجه پسر قمر الدین که در طوس مقید بود بیرون آورده بامارت نشاند و در این وقت
ملوک سربدار تربیت کرده میران شاه از سبزوار روان شد بامید آنکه بشاهزاده عالمیان پیوندد و چون بحوالی طوس رسید حاجی بیگ او را اغوا نموده تا خدمتش نیز
باغی شد و خبر این واقعه در هرات افشا یافته امیر آقبوقا کسان بطوس فرستاد و حاجی بیگ را از عاقبت این کار ناپسنده بترسانید اما در دل او جایگیر نیامد و امیر آقبوقا
لشکرها در خراسان و غیر ذلک جمع آورده روی بطوس نهاد و حاجی بیگ باتفاق طوسیان باستقبال شتافته جنگ های مردانه کرد و آخر الامر منهزم شده بشهر در آمد
و امیر آقبوقا از یک جانب و شیخ محمد داروغه از جانب دیگر طوس را احاطه کردند و رعایت حزم کرده بر گرد خود خندقی کندیدند و مدت محاصره متمادی شده خلقی کثیر از طرفین
بقتل آمدند و در این اثنا امیر آقبوقا ایلچی پیش حاجی بیگ فرستاده پیغام داد که سه ماه است که بر دست راست تکیه کرده ام و سه دیگر بر دست چپ تکیه خواهم کرد آنگاه
سه ماه بر پشت خواهم خوابید بعد از آن ببینم که تو بر روی خواهی خسپید یا من و چون خبر تشویش و فتنه خراسان بسمع حضرت صاحب قران رسید خماری ایناق و
حاجی عبد الله پسر امیر عباس و دولدای و آنکه سارق را فرمود که از جیحون عبور نمایند و در دفع مخالفان غایت جهد مبذول دارند و ایشان بر حسب فرمان از آب گذشته
خماری ایناق بکابل رفت و سه کس دیگر با امیر آقبوقا پیوستند و چون از افواه امرا خبر انهزام توغتمش خان در خراسان شایع شد امیر آقبوقا سایر ملازمان و هواخواهان
حضرت صاحب قران صدای کوس بشارت باوج آسمان رسانیدند اما طوسیان باور نمی کردند و همچنان بر طغیان و عصیان اصراری کردند و امیر آقبوقا حاجی عبد الله
و آنکه سارق را بسبزوار فرستاده و دولدای را پیش خود باز نهاد و بعد از رفتن امرا حضرت صاحب قران امیرزاده میران شاه را فرمان داد تا بسمرقند آمده ملک پیر محمد بن
غیاث الدین را با دو پسرش محمود و زین العابدین نیست گردانید و از نسل ملوک کرت دو اعتباری نماند و امیرزاده میران شاه بتعجیل تمام بخراسان شتافت و در آن اوان
خان زاده در هرات بود و چون خبر توجه بشاهزاده شنید باستقبال او روان شد و در جیجکتو ملاقات روی نمود و دو روز در آن منزل توقف واقع شد و از آنجا

بوبکر قپچاق را پیش امیر آقبوقا فرستاده تا آوازهٔ وصول لشکر ظفر لوا برسانند و شاهزاده عازم هرات شده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و لشکریان را جار رسانیدند
که از راه فراباغ و بادغیس در حرکت آمده در موضع سارق قمش جام مجتمع گردند و چند روز شاهزاده در هرات رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترتیب اسباب حصارگیری
از عراده و منجنیق و قاروره‌های لفظ و ما یشابه ذلک انداخت و در خلال این احوال ایلچیان امیر آقبوقا رسیده معروض داشتند که ملوک سربدار با سپاهی بیرون از حساب و شمار
بمدد حاجی بیگ میرسند اگر رایت زرنگار بدین جانب نهضت فرماید بیشک کارها بر وفق دلخواه گردد و شاهزاده فرستادگان را خوشدل و خرم بازگردانیده بساط عیش گسترد و
مجلس نشاط چید و با وجود غلوات سکر از وقایع امور مملکت آگاه بود بالجمله در تاسع جمادی الآخر سنه احد و تسعین و تسعمائه رایت نصرت آیت بجانب طوس در حرکت آمد
و روز چهارم در جام اتفاق نزول افتاده شاهزادهٔ عالی مقام از روحانیت شیخ الاسلام احمد جام استمداد همت نموده باز ایلچی امیر آقبوقا بتقبیل بساط جلالت مناط فایز شده
بعرض رسانید که ملوک سربدار نزدیک رسید امرا چون امثال این کلمات معروض داشتند نائرهٔ خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود که ملوک سربدار چه سگ است
که آقبوقا از و اندیشه داشته باشد ؎ سگ کیست روباه نادیده جنگ + که با شیر غران در آید بجنگ + و با ایلچیان گفت که درین چند روز حرکت نخواهم کرد شب
اسپان را نعلی بسته فرمود که آغروق با آهستگی متوجه طوس گردد و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل و مراحل به نیشاپور رسید و از آنجا به رو تیز رفت و مردم رو نیز
در قلعه متحصن بودند و شاهزاده جوان بخت نخواست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بر زبان گوهرفشان گذرانید که همانا این حرکت نادانسته از این جماعت صدور یافته
باشد و یکی از معتمدان را به رو فرستاده از حقیقت حال اعلام داد و ایشان بپای ادب بخدمت قیام نمودند امیرزاده میران شاه بنظر عنایت در ایشان نگریسته
نیم شب بیاسامیشی از آنجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرمود با لشکریان پیری را که پیاده میرفت گرفته آوردند پیر بعرض رسانید که دوش چهار سوار از
لشکر ملوک بقراولی آمدند و در قلعه قاسمی قرار گرفته مرا فرستاده اند که چیزی معلوم نمایم امیرزاده عالی مقدار فرمود که فوجی که چنین قراول فرستند توان دانست که اینان
را چه قوت و توانائی و شوکت باشد و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت پادشاهانه شامل تو گردانم و از آنجا بتعجیل تمام رانده خود را بقلعه قاسمی
رسانیدند و شاهزاده بنفس همایون پیش رفته آواز داد که جمعی که از نزد ملوک آمده اند اگر نزد ما فرستید امان یابید و الا در خون خود سعی نموده باشید و بعد از یاسامیشی
از آن موضع گذشته ناگاه سیاهی سپاه در نظر لشکریان آمد و آبی در میان فاصل بود و امرا توهم نموده باتفاق عرضه داشتند که گذشتن از آب مصلحت نمی نماید
شاهزاده فرمود که اگر ما حصارداری میکردیم هرات ازین موضع محکم تر بود و تازیانه بر اسپ زده مانند برق و باد از آب بگذشت و سپاه موافقت نموده ملوک
سربدار با فوجی از اهل شر و فساد در صحرای بحرآباد پیش آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منصور دار آب بغی و فساد در هم ریخته مخالفان را منکوب و مقهور ساختند و دست
بغارت و تاراج برآورده ناگاه سی صد سوار از گوشه بیرون تاختند و بر فور حمله آوردند و بعضی از بهادران پریشان شده مخالفان شمشیر به امیرزاده میران شاه
رسانیدند و چون عنایت الهی یار او بود زخم کارگر نیامد و شاهزاده فرمود که تیرباران کنید اصحاب قبضه شبه آغاز کرده بسیاری از آنها را بر خاک هلاک افگندند و
بقیهٔ اهل ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاده مجموع را بعرض رسانیدند و شاهزاده هر دو مجلد کتاب کریکی ابن یمین و دیگری
بحر الانصاب بود رقم اختصاص کشید و باقی را بر لشکریان قسمت فرمود و ملوک از آن معرکه نیم جانی بیرون برده بعراق گریختند و شاهزاده بعد ازین فتح بر فراز پشته برآمده
فرمان داد که هر کس باید سری بیاورد و سپاه نصرت شعار مخالفان را تکامیشی کرده بسواران و پیادگان رسیدند و بسعی و اهتمام ایشان میان رؤس و ابدان مفارقت
افتاد و از آن سرها بموجب فرموده منارها برآوردند ذکر مراجعت امیرزادهٔ میران شاه از صحرای بحرآباد بجانب طوس چون خاطر خطیر شاهزادهٔ
کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس طنطنهٔ معاودت بر ذروهٔ این گنبد آبنوس رسانید و چون بحوالی قلعه حامد نزول فرمود اهالی آنجا بر تمرد
و عصیان اصرار نموده شاهزاده و امیر حاجی مشهدی را که از امرای امیرونی بود و در آن ولا ملازمت رکاب عالی مینمود بقلعه فرستاد تا آن متمردان را نصیحت نماید و
امیر حاجی بپای قلعه رفته ایشان را از مخالفت و عناد تحذیر نمود و چون اجل موعود رسیده بود یک چوبهٔ تیر از شست قضا گشاد یافته امیر حاجی بر خاک هلاک
افتاد و چون محل مقتضی انتقام نبود امیرزادهٔ میران شاه مهم طوس را اهم و اولی دانسته عنان عزیمت بآنجانب تافت و در بیست و ششم جمادی الآخر سنه
احد و تسعین و تسعمائه در مرغزار رادکان نزول اجلال فرمود و امیر آقبوقا و شاه شاهان سیستانی و خیل یساول باستقبال شتافته عز بساط بوس دریافتند و امیرزاده
میران شاه در محافظت خراسان امیر آقبوقا را شرف احماد ارزانی داشت و رایت فتح آیت آزادگان نهضت نموده بظاهر طوس رسیده شاهزاده قلعه را بنظر
احتیاط درآورده باستعمال عراده و منجنیق فرمان داد و پیش از آن هر چند طوسیان می شنیدند که امیرزاده میران شاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده

بخراسان رو آورده است باز نمی گردند و همان روز از آنجا باز می اندیشند بخشم خویش پایند و دست و زبان شیرین بشستند و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند و درین اثنا یوسف جوبانی قربانی که منشاء آن شور و فتنه بود از حاجی بیگ روی گردان شده بیرون آمده و اسپ بغایت خوب پیشکش کرده بنوازش مخصوص گشت و حاجی بیگ قریب سی صد کس از منتسبان یوسف را مور شهر مقید ساخت یوسف بعرض رسانید که حاجی بیگ داعیهٔ فرار دارد و امیرزادهٔ میران شاه بقدر میسور راه های گریز را محفوظ و مضبوط ساخت حاجی بیگ چون دانست که بعد از رفتن یوسف و مقید شدن اتباع او محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود شد با خواص خویش در باب گریز مشورت نمود یکی از آن جمله او را بدیواری راه نمود که از اندرون بآسانی رخنه میشد و بیرونیان ازان غافل ماندند و حاجی بیگ قرار بر فرار داده مردم خود را مستعد ساخت و بهانهٔ شبخون از دروازه بیرون آمد و جریدهٔ لشکریان آتش دیده با مردم خود گفت که چون مردی کرد بر بارمانند بیدا ندازین جانب هیچ مبهمی متشفی نمی شود شما درین محل توقف نمائید من راهی دیگر پیدا کنم و برفور بازگشته موضعی را که باو نشان داده بودند رخنه کرده عیال و اطفال خود را گذاشته بیرون آمد و امیرزاده میران شاه گورکان بعد از زمانی بر فرار حاجی بیگ وقوف یافته جمعی را بتعاقب او فرستاده باو نرسیدند و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده شهر طوس را که رشک بزم کیکاؤس بود در خرابی قرین بیابان لوط نمودند و از موقف جلال فرمان صدور یافت که هر که سری بیاورد و انعام پیش قرار یابد پس سیاه بهرام بهر انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر که را یافتند کشتند و چون ازان جنس دیگر فردی پیدا نه شد معروض شاهزاده نمودند و بعد حصول حکم زنان را سر تراشیده بقتل می آوردند و رؤس ایشان بتواچیان می سپردند و بموجب فرمان از سرهای کشتگان منارها مرتب می ساختند و زن و فرزند حاجی بیگ را بمحافظان هشیار تسلیم نمودند تا در حفظ ایشان شرایط حزم مرعی دارند چون قریب ده هزار مرد معروض تیغ بیدریغ گشت شاهزادهٔ جهانیان ترحم نموده حکم کرد که بخشنده دست از کشتن باز داشتند و منشیان بلاغت شعار بموجب فرمان فتح نامها نوشته باطراف خراسان فرستادند و بایزید طوسی که حاجی او را محبوس گردانیده بود مشمول مرحمت و عنایت شاهزاده شد و از قید رهائی یافته حاکم طوس شد و رایت ظفر پیکر بجانب رادکان در حرکت آمد و درین اثنا یوسف جوبانی قربانی بی رخصت متعلقان خود را بمشهد فرستاد و خود نیز بر دو امیرزاده میران شاه ازین حال آگاهی یافته آتش غضب او را برافروخت و فرمود با وجود آنکه مسبب این فتنه و شورش او بود ما رقم عفو بر جرائم او کشیدیم هنوز بر سر حرامزادگی و فساد ایستاده پس یوسف را طلبیده از وی استفسار نمود که چرا بی رخصت برادران و خویشان خود را فرستادی او جواب نامعقول گفته شاهزاده فرمود که این مفسد بید دولت بدولت ما موافق نیست و گذاشتن او موجب زیادتی جسارت دیگران میشود لاجرم قهرمانان قهر را بقتل خدمتش فرمان داد و امیرزادهٔ جوان بخت مولانا حسین مازندرانی را بحمت آوردن خزینهٔ حاجی بیگ تعلقهٔ حاجی فرستاد و سکان آنجا که در زمرهٔ متابعان انتظام داشتند و سابقا امیر حاجی بیگ را تیر زده کشته بودند چنانچه بسمت گزارش خواهد یافت بمقدم متابعت و مطاوعت پیش آمده مجموع نقد و جنس را که تعلق بحاجی بیگ داشت تسلیم نمودند و در منزل رادکان خواجه مسعود سر بدار از نیشاپور رسیده پیشکشی بعرض رسانیده مقبول افتاد و امیرزادهٔ جوان بخت نیک خواهی و جان سپاری خواجه را که در مدت غیبت رایات جهان کشای بجای آورده بود بشرف مخدمت مقرون گردانیده و متعاقب این حال توجه حضرت خان زاده از هرات بتحقیق پیوست و شاهزاده تا مشهد استقبال نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجانب رادکان معاودت نمود و در پانزدهم شعبان سنه مذکوره امیرزاده میران شاه امراء و حکام اطراف را بخدمت انصراف داد که بموضع خویش روند و خود بطرف هرات متوجه شد و چون بجام رسید مشایخ آنجا خدمات لایقه بجای آوردند و از آن موضع متوجه کرکت آمده بیست و ششم شعبان باغ زاغان را بقدوم خویش رشک گلستان ارم ساخت و مولانا علاء الدین علی قصیدهٔ در مدح شاهزاده انشاد نموده بصلات و شاهانه اختصاص یافت و این دو بیت از قصیده ثبت افتاد

ای زهره رخ تو ماه گشته ۔ عالم از نکهت تو معطر گشته ۔ مشکین تو بر صفحهٔ گل عذار ۔ آیت حسن و جمال است مقرر گشته ۔ و در اواسط رمضان ایلچیان سلطان احمد از کرمان و سولان شاه یکی از پی دیگر رسیدند و در اواخر رمضان ایلچی از ماوراء النهر آمد و اخبار فتوحاتیکه حضرت صاحب قران را در مغولستان روی نموده بود بعرض رسانید و در اوائل شوال باز از پیش آن حضرت امیر تیمور خواجه یسر اقبوقا رسیده مسرتوان نقد باسم اکل گاه شاهزاده آورد و شاهزاده تیمور خواجه را بصنوف نوازش اختصاص داده بار دیگر ایلچی صاحب قرانی رسیده امیرزاده میران شاه را طلب داشت و امیرزاده رعایت خدمت گشته در سمرقند بشرف دست بوس آن حضرت فائز شد و چون مدت پنج شش ماه حاجی بیگ جوبانی قربانی در اطراف و اکناف سر گردانی کشید آخر بجزای اعمال سیئهٔ خویش گرفتار گشت بیان این سخن آنست که چون حاجی بیگ بهزار جریب رسید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت معتمدان بابندگران بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحب قرانی از روی

پرسیدکه در باره او چه تقصیر نمودیم که باغی شدی زبان ناطقهٔ او از جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبوت گناه در پای طوق بیاسا بستند ذکر نهضت حضرت صاحب قران بجانب جته و مغولستان بعد از فرستادن امیرزاده میران شاه گورکان را بخراسان شهریار آفاق داعیهٔ آن داشت که لشکر بطرف توقتمش خان و دشت قبچاق کشد اما مقربان بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که اگر رای اعلا صواب بیند نخست بنیت صافی و عزم درست بجشم حضرت خواجه اغلان و محمد سلطان و انکاتور اقیام نمائیم تا دیگر ایشان پای از حد خود بیرون ننهند و بیرامون حسارت و فضولی نگردند و چون ازین مهم فراغت حاصل گردد آنگاه استظهار روی توجه بدشت قبچاق آریم و جزای عمل ناپسندیدهٔ توقتمش خان و لشکر لقمان در کنار ایشان گذاریم حضرت صاحب قران کامگار رای امرا و ارکان دولت را پسندیده و سخن ایشان را بسمع رضا اصغا فرموده در شهور سنه احد و تسعین و سبعمائة عزیمت جانب مغولستان مصمم گردانیده از موضع آل پوش عنان سعادت انعطاف داده بر راه بوره باغی بامدم و حواشی در حرکت آمد و فرمان قضا جریان باستحقاق بعد از طی مسافت بقصبهٔ اوزناق برآمد و بنا بر لاغری اسپان هیچیده نفرستاد که کس بسمرقند فرستاد و مجموع لشکریان را دو اسپه ساخت و بر مرکب همایون سوار شده روان گشت و چون بمنزل الیص سوار رسید مردم از بی آبی در زحمت و مشقت افتادند و دو سه روز در راه مهما جاها کندند آبی حاصل نمودند بدین زحمت و مشقت می رفتند که ناگاه از فیض فضل ربانی در حلقه تالستان بهمرغزاری رسیدند که در زیر علف و برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تمامت سیاه با دواب و چهارپایان سیراب گردیدند و شکر و سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شدند و در صحرای الغو بانی بامر شکار مشغول گشته گور بسیار گرفتند و در آنجا نزول کردند و میر کبکی نام کهٔ قراول سپاه نصرت شعار بود و مدد ران دشت با هزار سوار از لشکر انکاتور را که بطلب قوم بحرین می گشتند دو چار خورده و آتش پیکار افروختند و مخالفان روی بهزیمت نهادند و سپاه منصور شخصی از دشمنان دستگیر کرده بپایهٔ سریر خلافت مسیر آوردند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد که انکاتور او را در موضع اورنگ انگشته است حضرت صاحب قران دولت یار امیر شیخ علی را با امیر انکا تیمور و جمعی از بهادران بر سر انکاتور افرستاد و عجرچی راه غلط کرده بطرف دیگر افتادند و در روز سوم راه یافته باگور رسیده فرود آمدند حضرت صاحب قران با امرا و شاهزادگان و خواص و مقربان فرمود که چون سه روز راه غلط کردیم شاید که مخالفان آگاه شده پراگنده گردیده باشند وظیفه آنکه از دو جانب متوجه ایشان شویم و سر راه بآن جماعت بگیریم و با مضاء این عزیمت امیرزاده عمر شیخ را با طائفه یک جانب روانه ساخت و امیر جلال الدین حمید را عجرچی گردانیده بنفس همایون با بقیهٔ سپاه براه دیگر روانه شد و موضع قراجور را دو سه روزی معسکر همایون گردانیدند و امیرزاده عمر شیخ بتعجیل تمام رانده در منزل نوباق بانکاتور را رسید و دلیران شیر شکار آتش دم و پیکار بر افروخته و بهادران نصرت شعار مخالفان را بضرب تیغ آبدار متفرق و پراگنده ساختند و انکاتور را از ولایت بیرون کرده و دختران ماه پیکر و حوران خورشید منظر و استر کب یار و اسپان را بهوار گرفتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده بشرف دست بوس پدر بزرگوار استسعاد یافت و چون از شیخ علی بهادر و انکاتیمور که بطلب باغی رفته بودند تا غایت در اردوی همایون خبری نبود آن حضرت فرمود که امیرزاده عمر شیخ بهادر با فوجی از بهادران در طلب ایشان روی براه آورند و شاهزاده بحسب فرموده در حرکت آمد و امرا بعد از چند روز از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمر شیخ باکول رسیده با پنجاه کس از شجاعان مثل خداداد حسینی و آقبوقا و حاجی محمود میسوی و امیر حاجی ارلات و غیرهم بر سبیل قراولی از لشکر جدا شده پیشتر رفتند ناگاه از جملهٔ معاندان قرابتیان تیمور با هفت صد نفر دران بیابان پیدا آمدند و شاهزادهٔ شیر دل برعون و عنایت یزدانی متوسل شده و اعتماد بر دولت روز افزون حضرت صاحب قرانی کرده بهیچ وجه از عدد مجموع ملتفت نشده شمشیر جلادت آخته بر دشمنان تاخت و دست بردی نمود که مهرام خون آشام انگشت حیرت بدندان گرفت و امیر حاجی ارلات کمال مبارزت بظهور رسانیده و بسیاری ازان بیدینان را بر خاک مذلت انداخت و در اثنای کر و فر تیری بر مقتل او آمده در زمرهٔ شهدا انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بران طاعین غالب آمده جمعی کثیر ازان طاعین شقاوت قرین را بتیغ کین بگذرانیدند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کرده مراجعت نمودند حضرت صاحب قران بموضع قراجور رسیده چند روز آنجا توقف نموده تا سپاه فیروزی همراه مجموع غنائمی که ملازمان از اطراف و جوانب بمعسکر گیتی پناه آورده بودند بحواشی و مقربان و سپاه لشکریان قسمت فرمود و فرمان داد تا امیر جهان شاه با دیگر امرا و سپاهی هزار جنود ظفر پناه بطرف اردوش بطلب دشمنان رایت جلالت برافراشتند و بتعجیل هر چه تمامتر رانده بمقصد رسیدند و دست بغارت تاراج گشاده روندگان که بمواضع حصین پناه برده بودند بچنگ آورده از دقایق نهب و قتل دقیقه فروگذاشتند و با غنیمتی فراوان از قیاس و تخمین بازگشته بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحب قران گیتی ستان ایل و الوس مغولستان را که در تحت تصرف بندگان دولت نشان آمده بودند بامیر محمد برادر امیر طغا بیوغا سپرده بجانب سمرقند فرستاد و آن حضرت بعد از قطع منازل و مراحل بایل عجر رسیده در سرای اورومچی نزول فرمود

و بار دیگر قطع و استیصال قوم جته را پیش نهاد همت ساخته دران باب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رایها بران قرار گرفت که جنود ظفر ورود بطرق مختلفه
روان شوند و هر کجا که از مردم جته نشان یابند نام و نشان ایشان از صحیفه احیا محو گردانند و فرمان قضا جریان صدور یافت که سکنه عتبه علیا رایها نوشته بر شاهزادگان
و امرا و تومان قسمت فرموده عجز چیان پیدا کردند و حکم شد که بعد از قلع و قمع مخالفان سرداران و اعیان با عساکر فیروزی نشان در موضع یلدوز جمع آیند و نخست امیرزاده
عمر شیخ براهی که مقرر شده بود با لشکر اندکان روان شد و برهان اغلان و سان تیمور پسر ایکچک جهت عجز چی روان شدند و شاهزاده تا قراچه که از سمرقند سه ماهه راه است
تاخته غارت و تاراج نمود و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهان شاه با سی هزار سوار براهی که مقرر شده بود در حرکت آمدند و از قرارت و شو و غلو گذشته از مخالفان هر کرا یافتند کشتند
و اموال ایشان ببردند و امیر عثمان عباس با بیست هزار سوار نامدار که امیر جلال حمید عجز چی ایشان بود براه سقرغان و سولغان لیغ و کبوک ایار ایلغار کردند و از
قتل و غارت دشمنان خود را معاف نداشتند و خداداد حسینی و بیشتر بهادران با بیست هزار مرد دیگر قماری را عجز چی ساخته از جکو راه پیمودن گرفتند و دران یورش
با قوم بولقاجی تلاقی شده حربی صعب دست داد و زمان محاربه یکشبانه روز امتداد یافت و سپاه منصور عاقبت غالب آمده و باغی را پراگنده ساخته اولجای فراوان
گرفتند و حضرت صاحب قران گیتی گشای با لشکر قول که همه صف شکن و رزم آزمای بودند از معسکر ظفر قرین ایلغار فرمود و بار دیگر الوس بولقاجی در معرض خار و بوار آمدند
و آن حضرت دران که متوجه جانب توغتمش خان بود و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین غیاث ترخان را در ترکستان گذاشته بضبط حدود وصیت
فرمود و ایشان در آن دیار توقف کرده وظیفه نیکو بندگی بجای آوردند و چون لشکر توغتمش خان از صدمات سپاه شهریار بزرگ منش شکست یافت عنان عزیمت خسرو
آفاق از جانب دشت قبچاق مصروف شده بطرف مغولستان معطوف گشت و فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که امرای مذکور در منازل قوم جته در آمده
ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولد درگذشتند و حضرت خواجه اغلان که پادشاه مغولستان بود رسیدند و او دران حین سپاه بسیار همراه داشت امرا
مصلحت ندیدند که سواره با مغولان جنگ نمایند لاجرم از اسپان پیاده شده و دامن جبه ها بر میان زده دست بتیر و کمان کشادند و بعد از دو شبان روز هر دو گروه داد
محاربه داده از جنگ بستوه آمدند و بیواسطه ناصح مشفق بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند امرا نامدار بموضع یلدوز که موعد اجتماع بود عنان عزیمت معطوف ساختند
و پیش آمدن امرا بآن محل حضرت صاحب قران کامکار از تقریر شاه ملک ترخان که از جنگ گریخته بود صورت حادثه را معلوم کرده و بتعجیل رانده بآن موضع رسید و امیر
یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا را که از مصالحه و محاربه حضرت اغلان متصرف شده بودند و در یلدوز بسعادت زمین بوس سرافراز گشتند و حضرت صاحبقران
کامگار از بهادران نامدار از لشکر اختیار کرده در آغروق گذاشته در عقب دشمن ایلغار فرموده بعد از طی مسافت و بیابان پر آفت چون باقشوقای رسید قراولان
خبر آوردند که سیاهی سپاه باغی پیدا شد و آنحضرت شب در همان موضع توقف نموده مخالفان چون از وصول لشکر قیامت اثر خبردار گشتند وهم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از هم
فرو ریختند و طائفه از منهزمان با امیرزاده عمر شیخ باز خوردند و از صدمه سپاه بهرام انتقام شاهزاده دیدند آنچه دیدند و گروهی انبوه از گریختگان بطرفی دیگر رفتند و جمعی دیگر
با امیر جهان شاه و شیخ علی بهادر باز خوردند و شرایط قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحب قران ظفر قرین از کوتل پای زن گذشته تا موضع قراتاس در عقب
دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان دل از حکومت مغولستان برگرفت و روی در صحرا و بیابان نهاده ایل و الوس او را غارت کردند و چهارپای بیشمار بدست
آورده معاودت نمودند و حضرت صاحب قران فلک رفعت از آنجا مراجعت فرموده غنایم نامحصور که جمع آمده بود بموجب فرمان بر طبقات خدم و حشم مقسوم گشت
و رایت نصرت شعار در حرکت آمده موضع یلدوز را نمونه روضه رضوان ساخت و در آن مکان بر حسب میعاد امرا و تومان و قوشون که باطراف و جوانب قری
و قصبات رفته بودند و اقوام مغول را تاخته مال و غنیمت گرفته بازگشتند و رایت جمعیت برافراشتند حضرت صاحب قران از یلدوز ایلچی پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاده
پیغام داد که براه قهلقه در حرکت آید و در قلع و استیصال طوایف شمرده که در آنجا رو اقطار باشند سعی بلیغ نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روان شد و در
اثنای راه کوپلک که از عظمای امرا جته بود پیش آمد و بعد از محاربه قوی آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار خود دیده دستش از حرکت و پایش از رفتار باز ماند عاقبت
با تیغ انتقام شاهزاده جوان بخت سالم و غانم بازگشت و کاشغر را از فر وجود خویش تزئین داد و از آنجا باندکان خرامیده در مقر عز و جلال فرمود و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران
از مهم جته فراغت یافت با افواج لشکر از کجک یلدوز بجانب الغ یلدوز تافت و در آن موضع چند روزی بلهو و سرور بگذرانید و شاهزادگان و امرا و نوئینان و بهادران
را علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم بعطایای ارجمند و انعامات دل پسند بنواخت و در آنجا از خامس عشر شعبان سنه احد و تسعین و تسعمائه رایت توجه بجانب
دار السلطنه سمرقند برافراخت و در هفتم ماه مبارک رمضان آن بلده بیمانند از وصول رکاب فلک فرسای رفیع تر از سپهر گشت و چون فصل شتا نزدیک رسید آنحضرت

بعزم قشلاق روی توجه بجانب بخارا نهاد و در آن زمستان کوکب بخت امیر سلیمان شاه بذروهٔ شرف مستعلی شده نور باصرهٔ خلافت سلطان بخت بیگم
بموجب شریعت مطهرهٔ جلیس و همنشین او گشت و بسبب مصاهرت صاحب قران بهمال غنچهٔ آمال او در روضهٔ اقبال بشگفت و در آن زمستان بر حسب
فرموده دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد امیرزادهٔ ابابکر بن امیرزاده میران شاه شد و حضرت معلی خانزاده بمراسم طوی قیام نمود و درین اثنا فداق خاتون
حرم محترم پدر حضرت صاحب قران ازین سراچهٔ فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون فصل زمستان روی در حجاب نقاب کشید شهریار کامگار از
موضع افنار طرح قرلتای انداخت ذکر قرلتای فرمودن حضرت صاحب قران و فرستادن امرا و نوئینان را بطرف جته و قمر الدین
حضرت خسرو باستحقاق در بهار سنه اثنین و تسعین و تسع مائه از موضع افنار تواچیان را باطراف و جوانب فرستاد معلم بانکه گردن کشان آفاق باید که روی توجه
بدرگاه عالم پناه آورند و چون امرا تومان و قوشون و سرداران عرصهٔ ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمدند بمعسکر همایون پیوستند و گماشتگان بارگاه حشمت
و جلال ترتیب اسباب قرلتای اقبال نمودند و چندان گاو و اسپ و گوسفند کشتند که از لحوم آن پشته و ماهون سمت تساوی پذیرفت و خون بجیحون رسید و آب رنگ
لعل بدخشان گرفت و درین اثنای فرمان قضا جریان در شان زیادتی شان سپاه نفاذ یافت تواچیان رفیع مکان عالی اساس میل امیر حاجی سیف الدین
و امیر جهان شاه و امیر جاکو و امیر شمس الدین عباس مامور شدند که سپاه را بعرض گاه رسانند مقارن این حال جشنی دیگر ترتیب یافته خواهرزادهٔ حضرت صاحب قران
سونج قتلق آغا را در سلک ازدواج امیرزاده عمر شیخ کشیدند و چون ازین قضایا فراغت روی نمود بر حسب فرمان امیرزاده میران شاه گورکان بخراسان و امیرزاده
عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحب قران بدار الملک سمرقند توجه فرمود روزی چند موضع یلغر نغاج که در ظاهر سمرقند است مرکز اعلام ظفر انجام گشت امرا و سرحد
و نوئینان رفیع قدر امیر سلیمان شاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادرش و امرا قوشون صدیق تابان و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و حسین جان
دار و امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته روان داشت و چون امرا مذکور با لشکر منصور در حرکت آمدند و برای کول رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ
صدر ترکمان با پنج هزار سوار فرستاده بود بایشان پیوستند و سپاه ظفر نشان بکوک توبه نزول کرد و از احوال دشمنان استفسار نموده از پی ایشان رفتند و در راه هر کرا
یافتند یا باسیری بردند یا کشتند و بعد از طی منازل و مسالک از لایغ گذشته بقراقال که یورت انکا تورا بود فرود آمدند و در آن موضع بسمع امرا رسید که آنجا بیوفا
قوچین از بندگان پادشاه روی زمین که پیش ازین با چهار صد سوار بجنگ گیری در دشت و صحرا می گشت و در شکارگاه دوچار قمر الدین شده جنگی هولناک میان
ایشان دست داد لاجرم امرا کبار پیش رفته حسین جان دار را فرستادند تا خبری بتحقیق بیاورد و این جماعت شبگیر کرده بمصاف قمر الدین و اولجا بیوقا و قوچین رسیدند
و در آن موضع کشته بسیار دیدند و در آن دشت یکی از مردم خود را یافتند زخم دار که چهل روز بعلف گذرانیده بود و رمقی از حیات باقی داشت او را تعهد نموده پیش
امرا آوردند و خدمتش تقریر کرد که درین سرزمین با قمر الدین جنگ کردیم خلق بسیار از جانبین کشته شدند و او بر سپاه ما غالب آمده بطرف صحرای جستی روان شد
امرا بعد از استماع این خبر بر سبیل استعجال از عقب او شتافتند و آغروق در راه گذاشته ایلغار فرمودند و روز و شب رانده در کنار آب آردیش رسیدند و پیش از
وصول ایشان قمر الدین گذشته بود و در آنجا بتحقیق پیوست که قمر الدین بطرف قوس که سمور و قاقم از آن حدود می آورند رفته است و جان بیرون برده امرا
هر یک از ملازمان خود شخصی را بآن طرف آب فرستاد تا داغ تمغای ایشان بر درختان صنوبر عالی نهادند و چون مدت آن بشش ماه رسید قوت لشکریان و قوت
چهارپایان بنهایت انجامید امرا از آنجا معاودت نمودند بعد از قطع صحرا و بیابان در سمرقند بعز تقبیل آستان حضرت صاحب قران ممالک ستان فایز گردیدند
گفتار در عزیمت فرمان فرمای باستحقاق از دار السلطنت سمرقند فردوس مانند بجانب دشت قبچاق در شهور سنه اثنین و تسعین و تسعمائه حضرت
صاحب قران سپهر توان عزم رزم توقتمش خان فرموده تواچیان را بطلب لشکر ممالک محروسه تعیین فرمود و فرمان داد که از ایشان مچلکا ستانند که بجانب هیچ آفریده
نگاه نکنند و بیاسون قدیم و جدید آذوقه یکساله ارباب یساق را بسر یورش دشت قبچاق تکلیف نمایند و باید که یک عدد کمان با سی چوبه تیر با کیش قربان همراه داشته
باشند و میان هر دو نفر یک اسپ کتل و هر ده آدم یک خیمه و دو بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و صد سوزن و یک ذرفش نیم من
بسنگ انبار ریسمان و یک دیگ برگ مصحوب گردانند و باید که در وقت عرض بنمایند و آن حضرت فرمان داد که اسپان از رمه آورده بلشکریان دهند و در خزینه
گشاده طبقات حشم و خدم را بدرهم و دینار بی نیاز ساخت و از سمرقند بیرون آمده روی براه آورد و بر آب خجند پل بسته زمستان در تاشکنت قشلاق فرمود
و درین اثنا مزاج همایون از صوب صحت انحراف جسته و مرض اشتداد یافته چهل روز امتداد پذیرفت و ارکان متحیر و پریشان خاطر گشته دست بدعا

برآورند عاقبت سقم مبدل بصحت گشته کافه خلایق باظهار فرح وشادی بنمودند وصلات وصدقات باربات استحقاق رسانیدند وبر سلامتی فوت بی بدیل خسرو آفاق شکر بگفتند ومقارن این حال امیرزاده میران شاه کورکانرا بسپاه خراسان باردوی همایون پیوسته شرف دست بوس دریافت وراى حضرت صاحبقرانی بر تواقد والتفات براحوال ملازمان انداخت وامرا ونوئینان رالعطایای ارجمند وصلات گرانمند مستظهر ومبتهج گردانید وعامه سپاه وارکان لشکر خوشنود گردانید وخواخت وتیمور ملک خان وکوچه اغلان وآیدکو اذریک را بهم قراولی در قول بازداشت وسائر عجرچیان بارکان دولت وامرا باحشمت قسمت فرمود وروز دوازدهم صفر سنه ثلاث وتسعین وتسعمائه که آفتاب جهان تاب در مرتبه دلو بود در ضمان تائید ملک ذوالجلال بجانب دشت قبچاق رایت اقبال برافراخت وامیر لعل وامیر ملک راملازم امیرزاده پیر محمد جهانگیر وامیرزاده شاهرخ ساخته جهت ضبط مملکت ایشان را بازگردانید ومجموع خواتین وبعضی از اغایان را رخصت انصراف داد مگر جلایر نمک آغا را که در مرافقت خویش نگاه داشت وچون قرایران محل نزول جنود ظفرنشان گشت ابواب آسمان گشاده برف باران متعاقب شد ودر آنجا ایلچیان توغتمش خان رسیده بعد از چند روز بوسیله امرا وکبار بشرف دست بوس خسرو نامدار حاصل کرده یک راس سپید اسوار دیگ دست شقارها بعرض رسانیدند وزانوزده بزبان تضرع ونیاز در پایه سریر خلافت مسیر پادشاه بنده نواز تقریر کردند که توغتمش خان عرض میکند که حضرت صاحبقران مرا بمنابه مخدوم وپدر مهربانست وحقوق آبا سبئی ونعم آن حضرت در باره من بیکران واز افعال ناشایست واعمال نابایست که سابقا بواسطه اغوا اهل شرارت ومفسدت بر آن اقدام نموده پشیمانم ودر پیدایی تحسر وتحیرم وسرگردان اگر این نوبت رقم عفو بر جریده جریمه من کشد بعد ازین قدم از دائره متابعت ومطاوعت بیرون ننهم ودست در فتراک دولت دیرپا زده سرازخط بندگی وفرمان بازنپیچم وحضرت پادشاه دوست پرور معدلت گستر فرمود که بر عالمیان روشن ست که در بدایت حال او بچه کیفیت وسامان گریخته وباستان دولت آشیان ما آمده وبر انتظام احوال او قیام نموده لشکر ومال هیچ دریغ نداشتیم وبعداوت ارس خان کمر بسته در طلب زستان متوجه او شدیم وبسیاری از اسپ وشتر دران یورش تلف شده مع ذلک در باب تقویت امر وتشیید کار او خود را معاف ومعذور نداشتیم وبه عداوت ارس خان کمر بسته بدین مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان بار او ملک منان بر تخت سلطنت قرار گرفت واز بخارا والغار دشت قبچاق در حوزه تصرف تسخیر او در آمد ومیان ما واو طریق پدر وفرزندی مسلوک گشت واخر الامر بخزائن موفور ولشکر نامحصور مغرور شده بخار پندار بدماغ خود راه داد حقوق احسان ونیکوئی بر طاق نسیان نهاده ودر زمانی که در تسخیر ولایت فارس وعراق مشغول بودیم باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده لشکر فرستاده تا حوالی مملکت ما خراب ودیران ساخته واین معنی را حمل بر فساد معتمدان بلمور کرده بر تواقد والتفات بروی انداختیم وآن حرکات ناپسندیده را کان لم یکن انگاشتیم تا ازان تهور بی موضع وجسارت بی موقع پشیمان نشسته در مقام اعتذار واستغفار در آید واو خود از شراب غرور چنان مست وبیخود شده بود که نیک از بد وخیر از شر باز نمی دانست تا نفس خویش متوجه این جانب شد وجمعی از متهوران کافر کیش را بهم منقلاے از پیش فرستاد تا بولایت ما در آمده بار دیگر خرابی آغاز کردند وچون این صورت معروض رای عالم آرای گردید بی لیث ودرنگ آهنگ جنگ از ولایت وی در دست نهضت نموده قدم پیش نهادیم وسپاهی سپاه او دیده بگریخت وگرداو بار بر فرق خود بخیت واکنون که چربسه برلیغ خان لشکر جهان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم واو چون حال اطلاع یافت تاب مقاومت با لشکر اسلام در خویشتن نمی بیند لاجرم دست در دامن عجز وبیچارگی زده می خواهد که سیلاب قهر الهی وبیمانه زهر پادشاهی را بافسانه وفسون از ساحت ملک خود دور گرداند وچون بر قول وفعل او اعتبارے نمانده ما ازین اندیشه مقاعد نخواهیم شد ولعنایت ملک بیچون انچه مکنون ضمیر انور ست از قوه بفعل خواهد آمد وبا این همه اگر در قول خویش صادق ست وبا بیعت شده باید که علی بیگ را بفرستد تا بعد از استشاره واستخاره بر مقتضی وقت عمل نموده آید وچون دو سه روزے بگذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهاے قیمتی پوشیده وبا مراد شاهزادگان مسرور فرموده والیشان را موقوف گردانیدند تا یمن وقت واسعد ساعت بیاره جهان نورد سوار شد با مراد ولشکریان مدتے براه آورند واز قراچون گذشته یک هفته در بیابان راندند وانهے بے آب چاه وپاے بسیار تلف شده وچون بموضع صادق آوا زان رسیدند ماسپان را سیراب ساخته شکر نعمت وهاب بجا بتقدیم رسانیدند بنابر کثرت وحل چندین منزلے در آن مقام توقف افتاد وچون دو سه روز بگذاشت ایلچیان را طوی داده خلعتهاے قیمتی دادند وچون سیل اندک بکتر شده وگذرا پیدا گردید شبانه از آب گذشتند ودرین اثنا دو نوکر از پیش آیدکو از یک گریخته پیش توغتمش خان رفتند وبموجب فرموده جوجی ایشان را تعاقب نموده اما نیافتند ولشکر ظفرنشان بهمان مسافت می پیمودند تا بملک طاق رسیدند

دارالخ

و از آنجا دو شب دو میان بموضع بالغ طاق آمدند و حضرت صاحب قران فلک شکوه ببالای آنکوه که پنجاه گز ارتفاع داشت برآمد و نظر بر آن بیابان که طول
و عرض آن را خدای جهان داند و پس بیفگند و آن صحرائیست مشتمل بر چشمه های خوشگوار و آبهای فراوان و اشجار بی پایان و آنحضرت یکروز در آنجا توقف
فرموده فرمان عالی نفاذ یافت که لشکریان از اطراف و جوانب سنگ آوردند و در آن مکان نشانه بلندی بر مثال منارے برافراشتند و سنگ تراشان ماهر
تاریخ وصول حضرت صاحب قران بلند محل بران بنگاشتند تا بر صفحات روزگار از آثار آن شهریار رفیع مقدار یادگارے باشد ؎ شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بسر چشمه بر بستگی نوشت و برین چشمه چون ما بسے دم زدند و برفتند تا چشم برهم زدند و پادشاه کامران از آنجا روان شد و شکارکنان بکنار آب بیلان جوق رسیده
نزول فرمود و از آب گذشته شصت شبان روز رانده بموضع فرعوے فرود آمدند و چون از ابتدای یورش خجسته مدتے بگذشت پنج و شش ماهه آن دست
از عمارت و زراعت دور بود عسرت و قحط در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار ترقی کرد و قیمت یک من غله بسنگ بزرگ که عبارت
از شاهزاده من شرع است بصد و بیست دینار کپکی یافت نمی شد و اکثر لشکریان در آن بیابان بے پایان به تخم مرغ و اصناف جانوران که شایسته خوردن بودی
گذرانیدند و حضرت صاحب قران از طریق مرحمت و اشفاق حکم کرد که طائفه را که اندک زادی مانده باشند بماکولی قناعت کرده هر شخصے از آن قوم روزی یکاسه
یلماق بسر کنند و هیچکس نان کماج و بغیر او تماج نپذیرد و دیگهای معده با وجود حرارت هوا از اشتیاق خوردنی بجوش آمد خلایق را طعمه بسحاق فراموش شد و امرا
تجربه کردند از یک من بار بسنگ انبار شصت کاسه یلماق آماده شد و گردن کشان آفاق که از غایت تکلف بکباب گوشت مرغ و قاز مایل نمی شدند سر بکاسه یلماق
فرو می آوردند و درین اثنا صاحب قران کامگار نشاط شکار فرموده و از برانغار و جوانغار لشکر نصرت شعار در حرکت آمده اطراف دشت و بیابان فرو گرفتند
و چندان شکار در آنجا مجتمع گشتند که با وجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته و لاغر را میگذاشتند و از جمله آهوے در آن صحرا یافتند که هر یک از ایشان
بجثه از گاومیش بزرگتر بودند و آن را مغول قندهاے گویند و ایل دشت بیکن و چندگاه سپاه ظفر پناه از گوشت آن معاش می نمودند راقم حروف در تاریخی که یکی
از ملازمان امیرزاده میران شاه نوشته است دیده که دران صحرا شبها موشان از سوراخها بیرون آمده مانند بلبلان میسرائیدند والعهدة علی الراوی بالجمله
چون آفتاب اشراق حضرت صاحب قران سعادت یار از امر شکار باز پرداخت پرتو التفات بر عرض سپاه انداخت و طبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش
و خروش آمده آراسته مکمل فوج فوج متوجه عرصه گاه گشتند و حضرت صاحب قران گردون احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده دران عرصه فیح قوشون را بنظر
احتیاط در می آورد و سردار هر فوجی از شاهزادگان و امرا و نوئینان که ماهچه رایت ظفر پیکر سایه التفات بر وے می افگند زانو زده اسپے راهوار سزاوار میکشید
و زبان بدعا و ثنای آن حضرت کشاده می گفت تا بروز قیامت آفتاب حشمت پادشاه گردون غلام از منقصت زوال محروس و مصئون باد حضرت صاحبقران
شرف محمدت و تحسین ارزانی میداشت و در مدت دو روز عرض سپاه بنهایت انجامیده آن حضرت متامل می بود که از شاهزادگان و نوئینان کدام یک را برسم منقلای
روانه سازد و در آن ساعت امیرزاده سعادت مند محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منقلای لشکر فیروزی اثر او باشد و این جرات و جلادت از شاهزاده
جوان بخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح و اسعاف مقرون گشت و در روز هفتم جمادی الآخر باختیار قدوه اهل نجوم مولانا عبدالله و شاهزاده
محمد سلطان و امرای عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان بر ایشان لازم شده بود که ملازم رکاب نصرت انتساب باشند روان شد و حضرت صاحب قران
تاکید و مبالغه نمود که از جزویات و کلیات هرچه در راه پیش آید قوة الظهر سلطنت او را اعلام نماید و شاهزاده و امرا دو روز راه رانده در پنج و شش موضع آتش دیدند
که تمام نشسته بود بر فور مسرعی با در رفتار پیش صاحب قران کامگار فرستاده ازین حال اعلام داد و آن حضرت فرمود که عجز جهان تفتیش نمایند که افروزنده آن آتشها
بکدام جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط حزم و احتیاط باید مرعی داشت و از احوال لشکر و سپاه نیک اختر باخبر باشد و شاهزاده عالی مقدار و امرای نامدار
بعد از استماع این اخبار ایواز و شبگیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سه آب عبور نمودند جمعے را بقراولے پیش فرستادند فرستادگان بسمع شاهزاده
عالمیان رسانیدند که در هفتاد محل آتش دیدیم و هر چند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس را ندیدیم باز این صورت معروض حضرت صاحب قران گردانیدند آن حضرت
را چون برین حال اطلاع افتاد با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجال روان شد و از آب گذشته بمنقلای پیوست و لشکریان عرصه آن دشت را هر چند پیمودند در رسم
اسپان آوردند و باین طرف و آن طرف شتافتند اصلا از نام و نشان هیچ صنف مردم نیافتند و حضرت صاحب قران بتلقین دولت راسخة البنیان شیخ داود
ترمذ با جمعے دیگر از بهادران بزبان گیری فرستاد و او مردی بود که در بیابان و ریگستان نشو و نما یافته و بتجربه مهذب گشته و در تمشیت نظام امور زحمتها کشیده بالجمله

شیخ داود بسرعت هرچه تمام تر دو شبان روز رانده و در سحر شب شوم چند الاجوق دیده داود با ولاوران در پس پشته بایستادند و در وقت صبحدم سواری از آن الاجوقها
بکارے روان شد و چون از بهادران درگذشت او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و حضرت صاحب قران در باره شیخ او و صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته
دیگران را نیز بانعام و احسان سرفراز گردانید و از آن شخص احوال توغتمش خان استفسار نموده معروض که مدت یکماه شد که ما از میان ایل و الوس بیرون آمده ایم و درین
موضع قرار گرفته و از احوال خان زیاده خبرے نداریم اما درین دو سه روز سوار جبه پوش آمده و در بیشه که نزدیک ست ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نه شد که از
کدام مردم اند و آن حضرت فرمان داد که عبید خواجه با سی نفر برود و مردم الاجوق را کوچانیده باردو رساند و عبید خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشان را بیاورد
و همچنین حکم شد که حمارے یساول که شیر بیشه هیجا بود بران جنگل توجه نماید و آن ده مرد را که در انجا بسر می بردند گرفته بیاورند و خمارے بر حسب اشارت روی توجه
و جلادت بدان بیشه نهاد و چون بسر ایشان رسید آن جماعت قدم پیش نهاده بمحاربه مشغول شدند و بعضی از آن ده نفر کشته گشته و برخی را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی
رسانیدند و بعد از تفتیش احوال توغتمش خان طبل رحیل کوفته کوچ کردند و مسافت بسیار پیمودند و از آبها و کوهها گذشته در بیست و چهارم جمادی الآخر کنار آب تتق
مضرب خیام نصرت انجام گشت و در آنجا عجزچی بشرف عرض رسانید که این آب سه گذار دارد یکی را خرماغی نامند و دیگری را سوار کجت و سوم را خیمه کجت پادشاه
جهانگیر که ضمیر منیرش مطرح اشعه انوار ملک قدیر بود بر زبان خجسته بیان گذرانید که گذشتن ازین سه گذار از مصلحت دور می نماید چه میشاید که دشمنان در کمین گاه غدر
مترقب و مترصد ایستاده دست بردی نمایند وظیفه آنکه ببالاے آب شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود را بر دزنیم و بگذریم و امضاے این عزیمت همان
لحظه دوال انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفته در جنبش آمدند و بمقصد رسیدند و سواره و پیاده خود را بر آب زدند و بدو روز از آب عبور نمودند و از آنجا رایت توجه افراخته
بعد از شش روز بکنار آب سمور رسیده فرود آمدند و در آن موضع قراولان که پیشتر رفته بودند آوازه دشمن شنیده این معنی را بر راے اشرف اعلی عرضه داشتند
و مقارن این حال امیرزاده محمد سلطان بهادر شخصے را از مخالفان گرفته بساحت سرادق جلال رسانید و بعد از پرسش جواب داد که گروهے بسیار درینجا
بودند و چون آوازه توجه لشکر منصور شنیدند کوچ کرده برفتند و چون بتحقیق پیوست که باغی نزدیک ست فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هیچکس از هزاره
و قوشون خود جدا نشود و لشکریان دشمن سوز مطلقا در شب آتش نیفروزند و بعد از آن افواج خدم و حشم مسلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان گردیدند و چون موضع
اینک یخم دولت پادشاه ترک و تاجیک گشت حضرت صاحب قران در یاول صباح روز شنبه غره رجب بحرکت مائل شد و بمرکب هامون نورد سوار شد
و در سر پل تامل نموده فرمان داد که منقلاے پیشتر از پل بگذرند و چندان ایستاد که سپاه قول رسید و لشکر دست چپ و راست خود را بر آب زده بشنا عبور نمودند آنگاه
پادشاه اسلام از پل گذشته روان شد درین اثنا قراولان سه کس از مخالفان را گرفته آوردند و حضرت صاحب قران از کماهی احوال پرسیده ایشان بعرض
رسانیدند که توغتمش خان از آمدن لشکر ظفر نشان خبر نداشت و نوکران ایدکو از اردوی شهریار جهان آمده باو گفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی فزون از قطرات باران
میرسد توغتمش خان از استماع این حدیث دود حیرت بدماغ او راه یافته از غایت دهشت و اضطراب گفت که من نیز دو چندان لشکر فراهم آورم و خان غافل ندانست
که نصرت و ظفر بتائید پادشاه عادل است نه از کثرت سپاه هائل و بر فور تواچیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه بران غار و جوان غار جمع آورد و
اکنون در فرق کول نشسته است و انتظار دیگران می برد و این معنی نیز معروض داشتند که توغتمش خان در خیال بود که چون شما بآب بهق رسیده از آن گذارها عبور فرمایند
فرصت غنیمت دانسته دست بردی نمایند و آنچه در باطن توغتمش خان بود بر ضمیر منیر پادشاه کشورگیر پرتو انداخته بود که از بالاے آب گذشت چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت و چون بر راے عالم آرای حضرت صاحبقران احوال دشمنان انکشاف یافت بآنجا که رسیده بود توقف فرمود تا افواج بهادران صف شکن و مبارزان
مرد افگن بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که تورها و چیرها آماده و مهیا دارند و لشکریان در حوالے خود خندقے کنده از دقایق حزم
و احتیاط غافل نشوند و جنود ظفر ورود بموجب فرموده شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب در آن مرحله بودند و روز دیگر که خسرو سپهر احتشام برین کاخ فیروزه فام
برآمد فرمان فرماے اهل اسلام از آن منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شد و عساکر گردون ماثر در هر محل که فرود می آمدند از سلوک حزم و خندق خود را معاف
و معذور نمی داشتند در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امراء تومان و قوشون را احضار فرموده همه را بتجدید درهم و دینار بخشید و قامت ایشان را
بخلعت هاے گوناگون آراسته انواع نفایس علاوه آن عطایا گردانید و در اثناء راه گل و لاے تیره و سیاه پیش آمد بزحمت و مشقت بسیار از آنجا بگذشتند و خیام
استراحت برافراشته هر کس در وثاق خود قرار گرفت و بعد از اندک زمانی قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه قوشون خود را بما نمودند و باز پیغام دادند که گروهے

انبوه از دشمنان ظاهر شد اند حضرت صاحب قران سعادت قرین باطایفه از ملازمان حلاوت آئین سوار شده پیشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها آراسته از عقب روان شدند و مقارن این حال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحب قران رسانیدند و بعد از استفسار چنین تقریر کرد که توغتمش سنان میخواهد که شما را بیشتر بدو زیرا که چنین شنیده که خورونی درین اردو بغایت نایاب و غریب است و شحنه قهر تقبل او امر فرموده آن بیچاره صادق القول کشته شد و سوبجک بهادر و ارغون شاه مامور شدند که بدان جانب توجه نمایند و خبری که باشد بمسمع اشرف عالی رسانید و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند چهار فرسنگ دران بیابان رفته از مخالفان اثری نیافتند و بخیر باز گشتند و صدق قول شخص مقتول بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سوبجک بهادر و ارغون شاه شهریار جیحاه مثال داد که بشر بهادر بزبان گرے رود تا خبری تحقیق از مخالفان نیاورد و باز گردد و آن شیر بیشه ظفر با جمعی مردم دلاور بر جناح تعجیل در حرکت آمدند و چون چند مرحله قطع کردند بگلی رسیده از دور راه رودے دیدند پیشتر رفته آوازے شنیدند و کس فرستاده بکیفیت دشمنان مطلع شدند چون مقاومت با لوشان در خیمه گفت خویش بدیدند یارلان خود بر سر آن جماعت راندند و باغی از حادثه آگاه شده بجنگ چاره دیگر ندیدند بضرورت آن قوم خون گرفته پای جلادت پیش نهادند و در مقام مقاتله آمدند سپاه نصرت شعار بر جمیع تیر و تیره و مارا رزنگار اهل او یه بر آورده چهل کس از ایشان را دستگیر کردند و گرفتار نزد بارگاه شهریار عالم پناه رسانیدند و بمشرب بهادر منظور نظر عاطفت و احسان بیکران شدند و یاران او نیز بصنوف بادشاهانه اختصاص یافته پادشاه بحر و بر از ان جهل نفر احوال توغتمش خان استفسار فرمود و ایشان بعرض رسانیدند که خان ما حکم کرده که لشکر در فرق کوچ جمع آیند و ما بچارگان با نجا رفتیم و او را نیافتیم و نیز معلوم نشد که سبب آمدن او بوعده گاه چه بود لاجرم در جنگل و بیابان سرگردان می گشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از عرض این حکایات بموجب فرمان ان اسیران را بقتل رسانیدند و در بن اشنار بسر شتاق را مجروح خسته بپایه سریر اعلی آوردند و زانو زده معروض داشت که از جانب سرا بموعدی که خان بمانبدگان جار رسانیده بود رفتیم و او را دران موضع نیافتیم و بدیگر حالات اطلاع نداریم و حضرت صاحب قرانی مذیله ترخانی و جلال بسر امیر حمید و مولاے و صاین تیمور را با طایفه از بهادران بقراولے فرستاده فرمود که چون سپاهی سپاه مخالف ببیند اگر غلبه باشند از راه فریب خود را بدیشان نمائید و روے بفرار نهید تا ایشان فریفته شده پیش آیند و هر چه روے نماید توقف معروض دارید و بهادران بحسب فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و از لاے آب لامنتاے گذشته چشم ایشان بر سواران قراولان توغتمش خان افتاده از ایشان پانزده کس جدا گشته بدان جانب توجه نمودند و صاین تیمور از ان طرف پیش رفت و با یکدیگر حکایت گفتند و صاین تیمور مراجعت کرده مولا یرا بخدمت حضرت صاحب قران روانه گردانیدند تا کیفیت واقعه را معروض دارد و همعنان شمال وصبا شده خود را بموکب همایون رسانید و انچه دیده بود بسمع صدر نشینان بارگاه اعلی رسانید ذکر قراولان شاه منصور و بقتل رسیدن ایدکو تیمور و دیگر حکایات چون مولاے بار دوی همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحب قران کامگار امیر ایدکو تیمور را با چند هزار سوار جرار تیزه گلاه فرمان داد که بطرف مخالفان رود و بتحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبرے درست بیاورد و امیر شیرول بهل اگتن بامتثال حکم واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف شکن روان شدند و از گل و حل کثیف گذشته بجلال حمید و ندیله ترخان و سائر قراولان پیوست و چون باتفاق پیشتر رفته اندک مسافتے پیمودند جمعے از سپاه توغتمش خان را برابر افراز پشته دیدند که ایستاده نظر مینمایند و امیر ایدکو فوجی از مردان کار دلاوران شیر شکار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه گشتند از پشته به زیر آمدند و فرستادگان بجاے آن جماعت بر پشته بالا رفتند و ازان طرف پشته سی قوشون مرد آراسته دیدند که صف کشیده و در کمین فرصت نشسته حرب و پیکار را آماده چون قراولان بعد از دشمنان اطلاع یافتند همانجا توقف نموده کس نزد امیر ایدکو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند او بے تامل پیش رانده و بالاے پشته برآمد و کثرت دشمنان را ملاحظه نموده مصلحت در مراجعت دید و رخصت مردم خود را باز گردانیده و سبب کرد که با هستگی از دو حل و آب گذرند خود با اندک نفرے بر فراز آن تل بایستاد و چون مردم توغتمش خان دانستند که مرد قراولان حضرت صاحب قران دور است و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب ایدکو شده و او پاے ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهان گیر بسلامت از آب بگذشتند و بعد ازان عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیرے بروے خورد و تیرے دیگر بر اسب او رسید و خدنش بان اسب بگذشت و اسب بقیوت شده از پاے در آمد و او از اسب دیگر گشید و چون قدم در رکاب آورد آن اسب تیر خورده تیرے بگیتاو دو پاره روے باعدا نهاده میزد می انداخت تا شهادت یافت

لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و دران معرکه نیز بابکه و پسر باد گار برلاس و رمضان خواجه ارلات شرط موافقت امیر ایدکو تیمور بجاے آورده ثبات قدم و ثبات ورزیدند و چون

ومقارن این حال حضرت صاحب قران سپهبال در ضمان تائید پادشاه نیروال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران باز آب بگذرند تا بخیر کنان جان ستان اعدا و دولت قاهره را برانند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه که ملازم رکاب همایون بودند کوشش های مردانه نمودند و سلطان محمد بن امیر جلال الدین پسر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایهٔ سریر سلطنت میرسانیدند و حضرت صاحب قران از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طائفه که در آن معرکه مردانگیها نموده بودند را بکثرت دشمن وحشت مصاف نیندیشیده بودند بعطایای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص شدند و حکم شد که بسادلان چوب منع پیش ایشان باز ندارند آمد و شد مجلس آن حضرت و تاجر پیشه آران جماعت و اطلاو ایشان صادر و وارد مواظبت نمایند و اقربا و بازماندگان امیرانی که کشته شده بودند را بانواع عنایت و مرحمت ممتاز گردانیدند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر ایدکو را کشته شد دهم بر لشکر نصرت شعار مستولی شد و شبی در غایت هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند تا بامداد چون نقاب بشش ماه بود که حضرت صاحب قران بهپال در ضمان تائید حضرت ذوالجلال بجانب شمال میرفت لشکریان بجائی رسیدند که بعد از غروب آفتاب و پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهری شد و چون یکی از سرور ما و صلوات وقت است دران اوقات که خسرو انجم جنود ذاتی خیمه در برج شمالی میزد که نماز خفتن بر بنده مکلف بترجیب شریعت غرا واجب بیضا فرض نمی شد نا برآنکه تو غتمش خان بهیچ پورتی چندان توقف نمیکرد که جنود ظفر ورود باو رسند و قرب بآن شد که آن گروه انبوه بستوه آیند حضرت صاحب قران با شاهزادگان و امرا در آن باب مشورت فرمود گفت امیرزاده عمر شیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان بخجو و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم تعجیل تمام بروند تا ناچار توقف نماید و شاهزاده و امرا بر حسب فرمان روان شدند و روز دیگر خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیده اند و چون رملے همایون ازین قضیه آگاهی یافت بر توالتفات سر بپاشا بیشی سپاه انداخت گفتار در تعبیه طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحب قران و تو غتمش خان با یکدیگر دران آوان که مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت و خسرو انجم از سحاب مظلم نقابی بر روی کشید تا هول کارزار مشاهده نکند و برف سرمای عظیم پدید آمده دمین توجه خاطر آفتاب اشراق فرمان فرمای باستحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آن حضرت روز دهم یانزدهم رجب سنه ثلاث وتسعین وسبعمائة در موضع قندوجه بآراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نمود و هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و یاسا میشی آن بسلیمان شاه رجوع نمود و قول دوم را که بآن حضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران شیر شکار استحکام داده قول سوم بوجود امیرزاده میران شاه گورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطان شاه بضبط و ربط آن مقرر شد و موضع این قول دست راست معین گشت و قول چهارم در دست چپ با امیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاده عمر شیخ باز گذاشت پوشیده نماند که در تاریخ بر سبیل اجمال هفت قول پیش نکرده اند با علم حضرت صاحب قران ظفر قرین هفت قوشون از دلاوران جلادت آئین اختیار فرمود و حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمائید تا اگر هنگام نبرد فوجی را بمدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قبل دست راست بود و پیروی بیگ سارو بوقا و خداداد حسینی و طائفه از بهادران در قبل دست چپ مقرر شده و امرا و تومانات و قوشانات هر یک در موضع خود قرار گرفته آماده جنگ و پیکار شدند و از آنجانب سپاهی دشمن پدید آمد و تو غتمش خان قول بر اغار سپاه خود را بشاهزادگان مثل ماشور و یلتمش اغلان و بیگ بولاد و علی اغلان و امرا و الوس جوجی خان مثل علی و سلیمان صوفی و قورمز قیصر و عیسی بیگ برادر بزرگ آید کوجین بیگ و دیگر بهادران دست تجاق آرایش داده در مقابل خدیو آفاق صف کشیده و ناز دحام لشکر مخالفت چشمها خیره و از غبار رسم اسپان هوا تیره گشت و در وقتی چنین حضرت صاحبقران کشور کشای فرمان داد تا لشکر از چهار پایان فرود آمده خیمه و خرگاه برپای کردند و در اکثر و تا قها آتش افروختند و تو غتمش خان از کمال تمکین و وقار سپاه نصرت شعار و قلت التفات ایشان تعجبها نمود و حسابها برگرفت و با خود گفت که اینها چه نوع مردمان اند که در روزی بدین هولناکی پروای خیمه زدن و پختن و خوردن دارند و با خوف خشیتی تمام بتسویهٔ صفوف مشغول گشت و سپاه او اگرچه از لشکر نصرت مآل زیاده بودند حضرت صاحب قران کامگار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تائید حضرت پروردگار میداشت نه از کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمد از سر صدق و اخلاص دو رکعت نماز بگذارد و جبین نیاز بر زمین نهاده از بارگاه صمدیت طفر و نصرت مسالت نموده سوار شد و مقارن این حال مرتضی ممالک اسلام افتخار عترت حضرت خیر الانام میر سید برکه و مشایخ عظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوه ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام

احمد جام قدس سره منتهی میشود دستها مدعا برآورده و سرها برهنه کرده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحب قران و
انخفاض دولت توغتمش خان طلب داشتند و جناب سیادت مآب روی بخسرو کامیاب آورده بر زبان خجسته بیان گذرانید که توجه حیث شئت فانک
منصور دلاوران هر دو لشکر و صفدران هر دو کشور پای در میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و آتش رزم و پیکار بنوعی
برافروخت که دل بهرام خون آشام بر کشتگان آن معرکه بسوخت پیش از همه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام از نیام برآورده حمله کرده
و دست چپ مخالفان را که در برابر او بودند در هم شکست و صف اعدا از هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند قوشون از اهل شقاوت و عناد که
زیاده آمده بودند بقصد آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین در آیند و دست بردی نمایند روان شد و چون امیر جهان شاه تهور ایشان مشاهده فرمود
با سپاه خویش حرکت کرده سر راه بر ایشان گرفت و همه را بزخم تیر و شمشیر باز گردانید و امیرزاده میران شاه گورکان رخش جهان نورد برانگیخته دمار از روزگار
جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند برآورد و از جوانغار دشت قبچاق بعضی کشته گشتند و برخی راه انهزام پیش گرفتند و امیر عباس با فوجی اندک از مردم وفادار
حق شناس خود را بسپه قوشون زده در اثنای کر و فر از اسپ درگشت و میان امید و یاس دست بتیر و کمان یازیده بار دیگر به نیروی دولت حضرت
صاحب قرانی پای در رکاب آورده بر پشت زین نشست بر قراول دشمن تاخته مجموع را پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ همیشه طالب
نام و ننگ بود در شیشه خانه جمعیت بداندیشان سنگ تفرقه انداخت و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمر شیخ بهادر رایت جلادت برافراخت و برابر انغار تاخته
هر کرا در برابر خود یافت در بدن او جوشن کفن ساخت و پردی بیگ و خداداد حسینی نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب
آمدند و مخالفان از هم فرو ریختند و بعضی کشته شده و برخی گریختند و توغتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحب قران در حیز مکنت خود ندید روی از آنجا
گردانیده متوجه جانب امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده مانند کوه راسخ پای ثبات و وقار میفشرد و توغتمش خان چون دید که مرد معرکه او نیز نیست عنان عزیمت
بجانب شیخ تیمور و هزارهای سلدوز تافت ایشان هر چند شبه آغاز کردند فائده نداد و توغتمش خان با امرا و سرداران الوس جوجی خان حملهای پی در پی آورده
غالب آمدند و بسیاری از قوم سلدوز را کشته و از میان ایشان گذشته در عقب لشکر پادشاه جهان کشای صف آرای شدند و شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا
امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردم خویش در مقابل توغتمش خان آمدند و جنگ آغاز نهادند و حضرت صاحب قران در عقب گریختگان میرفت که بیک نواحی رسیده
معروض داشت که توغتمش خان در عقب لشکر منصور صف کشیده ایستاده است و دیگری از پیش امیرزاده عمر شیخ آمده همان سخن گفت و آن حضرت عنان
بطرف او منعطف گردانیده چون توغتمش خان چتر فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثباتش از جای رفت و دست جلادتش از حرکت باز مانده
شامت کفران نعمت بروزگار او واصل شده و با هزار حسرت و افسوس دل از ملک و مال برداشته بدو روز بی ناموس راه فرار پیش گرفت و تمامت
الوس جوجی خان شکسته رکاب و گسسته خان متفرق و پریشان شدند و از خانمان جدا افتادند و حضرت صاحب قران گردون غلام در آن منزل فرود آمد
و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان شرف تقبیل بساط جلالت انبساط دریافتند و زبان استبشار به تهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود
گشادند و نثارها کردند و آن حضرت ایشان را در آغوش گرفت و همه را بعنایات پادشاهانه بنواخت و از هیجده نفر هفت نفر اختیار فرموده از عقب دشمنان
فرستاد و دلاوران بهرام انتقام تیغ قهر از نیام برکشیده از پی دشمن شتافتند و مانند برق جهنده در حرکت آمدند و آن خون گرفتگان بخت برگشته را از پس شمشیر قاتل و
از پیش رود آهل قیاس توان کرد که از میان این دو سیلاب چند کس رخت بساحل نجات کشیده باشد و مال و منال چندان بدست لشکر نصرت ظفر افتاد
که زبان ناطقه از تعداد آن گنگ و لال بود و از شاهزادگان جوجی نثاه کونجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و آرا امرای الوس آید کو که پیش ازین بچند سال از توغتمش خان
روی گردان شده ملازمت عتبه علیه حضرت صاحب قرانی می نمود بخلعتهای گرانمایه و جامهای قیمتی سرفراز شده نوازش تمام یافتند و در اثنای این اوقات
که فتحی چنین روی نمود توغتمش خان نیم جانی از آن دریای خونخوار بکنار کشید و ایشان در پای سریر اعلا زانو زده عرضه داشتند که اگر رای عالم آرای
صاحب قران اقتضا نماید که ما بندگان صاحب اخلاص ایل و الوس خود را که از گردش دوران پریشان و سرگردان شده اند جمع نموده بیاوریم عاطفت
پادشاهانه ملتمس اند و با شاهزاده را باجابت مقرون داشت و فرمان داد که از برای هر یک منشوری علیحده در قلم آوردند مضمون آنکه هیچکس متعرض ایشان نشود
و باج سرداران جماعت نگیرد و کونجه اغلان و تیمور قتلق و آید کو حکمی در آن باب حاصل کرده خرم و کامیاب در تگ و پوی آمدند و صاحب قران عالی مکان از

عقب جنود ظفر نشان که در عقب گریختگان رفته بودند در نهایت طراوت و بها متوجه معسکر همایون گشت و تیمور قتلق اغلان و آیدکو اوزبک که بطلب الوس
خود رفته بودند هر دو قوم خود را یافته گروه انبوه پیش ایشان جمع شدند آن یک را هوای خانی دشت قبچاق و مملکت جوجی خان در باطن راسخ شد و این را
داعیه امارت بیمانعی از باطن سر زده حقوق ایادی و نعم صاحب قران را فراموش کردند و چهره عهد را بناخن بیوفائی خراشیده تیمور قتلق روی به بیابان نهاد
و آیدکو با اقوام خود بطرفی رفت و کونجه اغلان چون بمجلس خاص بمزید قرب و شرف محرمیت اختصاص یافته بود با بعضی از متابعان خود در صحرا و دشت باز
خورده بدرگاه عالم پناه مراجعت فرموده ملحوظ نظر عنایت پادشاهانه گشت و جمیع امرا و نوئینان که بموجب فرمان بتاخت ولایت یاغی رفته بودند با غنایم
نامحصور و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر و اسپان راهوار و شتران باربردار باردوی همایون معاودت کردند و چندان غلمان و حوران پری رخسار
در معسکر همایون جمع شد که از برای حضرت صاحب قران پنجهزار نفر برگزیدند و یکی از ظرفا که ملازم رکاب اعلا بود در اثنای راه بزبان امید نظم کرده بود ؎
گر نماند حیات ما باقی ٭ بکف آریم ترک تغماقی ٭ و دران منزل جنت نشان که نسیمش از باد بهشت حکایت میکرد و آب روانش از چشمه حیوان خبر میداد
طبیعت صافی پادشاه سپهر حشمت میل طرب و عشرت فرموده مدت بیست شش روز دران مکان دل فروز که تختگاه جوجی خان و اولاد نامدار او بود و او
عیش و کامرانی داد ذکر مراجعت حضرت صاحب قران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قبچاق چون این فتح نامدار که طراز
سلاطین گردون اقتدار تواند بود حضرت صاحب قران کامگار را میسر شد و در دشت جزایر کسی از قهر عساکر گردون مآثر نماند حضرت صاحب قران سعادت قرین
روی توجه بجانب سمرقند نهاد و از غنایم و اموال تمامت صحرا و بیابان مالامال شد و جنود ظفر ورود مستظهر و شادمان قطع منازل می نمودند و از جمله اسباب تجمل
که بدست لشکریان افتاد چندین خرگاه بود که نشیمن اهل دشت و صحرا می باشد و کیفیت آن خرگاه چنانست که آن را هنگام نزول و ارتحال از هم نمی کشانید
و همچنانکه ساخته اند بر گردن می نهند و بر میدارند و کثرت خلایق در اردو بمرتبه بود که هر کس وثاق خود گم کرده بود زبان حال او باین مقال مترنم بود ؎
هرگز بغریبی نروم همره شاهی ٭ از بادیه عشق تو گر با وطن آیم ٭ و چون بکنار آب بیق رسیدند نزول کردند و کونجه اغلان خبر یافت که تیمور را بر سریر خانی نشانیده اند
او را هوای مسکن مالوف و ملازمت تیمور قتلق دامنگیر شده از جاده صواب مستقیم منحرف شده راه بیوفائی سپردن گرفت و بی رخصت حضرت صاحبقرانی
بجانب وطن مالوف خود شتافت و چون از آب بیق عبور نموده فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحب قران عدالت آئین امیر حاجی سیف الدین را در
اغروق گذاشته بتعجیل هر چه تمامتر در حرکت آمد و بیابان های پر خطر می پیمود تا در ذی القعده سنه ثلاث تسعین و تسعمائه از حیران گذشته دران روز فرود آمد و
از انجا بسعادت و اقبال روان شد و خانه خویش را بوجود شریف مزین ساخت و نوئینان و خواتین مراسم استقبال بجای آوردند و پیشکشهای لایق
گذرانیدند و زبان در ستایش ملک منان جاری گردانیدند و عامه برایا و کافه رعایا سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد
که طویهای عظیم مرتب ساخته بعیش و طرب اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرود بگذرانیدند امیرزاده میران شاه بر حسب فرمان متوجه خراسان گشت
و آن حضرت در نواحی تاشکنت تریاق قشلاق کرده بآن صوب رایت اقبال برافراخت و امیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع و تسعین و تسعمائه باغروق
همایون پیوست و شهریار کامگار تمامت شاهزادگان و امرا و نوئینان را از فتوحات آن سفر خجسته خوشحال ساخت و زمستان در حدود تاشکنت بفراغ جبال
گذرانیدند و در اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت گشت و از آب خجند گذشته شکارکنان در حرکت آمد و چون موضع اقیار مرکز اعلام ظفر شعار گشت عاطفت
خسروانه ممالک سلطان محمود سبکتگین را از کابل و غزنین و غیر ذلک تا حدود آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر ارزانی داشت و بموجب فرمان امرا و عظام
مثل حسین صوفی و غیاث الدین ترخان و قطب الدین عمزاده امیر سلیمان شاه و حسین خواجه پسر امیر عیاش و شمس الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب
شاهزاده با اهل و عیال روان شدند و هم در اوایل سال مذکور پادشاه مؤید و منصور سایه التفات بدار السلطنه سمرقند انداخت و آن سرزمین را بفر وجود همایون
خویش زیب و زینت داد و بعد از روزی چند که در نفس شهر بساط انبساط گسترد و از آنجا نهضت فرموده کانکل موضع خیام پادشاه دریا دل گشت و حکم جهان
مطاع صادر شد که جهت ازدواج اولاد و احفاد خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده و مهیا داشتند
و دختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین در حباله نکاح امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میران شاه در آوردند و برای هر یک از شاهزادگان
اردوی علیحده ترتیب دادند و صلای پیر مغان بگوش خرد و کلان و پیر و جوان رسیده بساط زهد و تقوی در نوردیده شد و صومعه نشینان ایام که در اجتناب

از جرایم و آثار قدم بر قدم شیخ احمد جام داشتند بیک کرشمهٔ ساقی سیم اندام از سر سجاده برخواستند و رطلهای گران کشیدند ؎ اساس توبه که در محکمی چه سنگ نمود
ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست + و چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از آن قضا فراغت یافت بعزم یورش پنجساله لوای عزیمت برافراخت

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران به ممالک ایران فتح قلعه ماهانه سر بسعی سپاه فیروزی اثر

چون بمسامع علیهٔ حضرت صاحب قران نصرت قرین رسید که طائفهٔ از حکام ولایت ایران زمین در زمان غیبت موکب همایون پای از حد خویش فراتر نهاده اند و بخلاف توره و یساق آنحضرت عمل نموده اند بر ضمیر منیرش گذشت که یک نوبت دیگر بر آن دیار گزار فرماید و ایشان را گوشمال بسزا دهد تا دیگر باره هیچکس از جادهٔ انحراف ننماید و بامضای این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین و تسعمائه حضرت صاحب قران که همت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افگند رایت جهانگیری برافراخت و در غرهٔ شعبان از سم سمند باد رفتارش بخار بخارا بعنبر سارا تبدیل یافت و دران موضع بر مزاج شهریار دریا دل مرضی عارض گشت و بدان التفات نفرموده کوچ فرمود و تا جوی در که از اعمال بخارا است عنان باز نکشید و در آنجا زحمت قوی شده خواتین و اولاد را طلب داشت حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و قرة العین سلطنت سلطان بخت بیگم با سائر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده بشتاب تمام شتافته بپایهٔ سریر خسرو روی زمین حاضر آمدند و درین اثنا فرمان حضرت صاحب قران صادر شد که امیرزاده محمد که برسم منقلای از پیش رفته بودند و از جیحون عبور نموده بود سپاه منصور را بموضعی که رسیده بگزارد و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و ارکان حضرت دانستند که حدیث اذا مرضتم علیکم بالصدقة آن حدیثی است که تصدیق فحول علماء و اهل صدق و صفا بآن مقرون گشته است دست بتصدق کشادند و از فواضل صدقات بر فقرا و مساکین و ارباب احتیاج بر آنچه مقدور میسور ایشان بود قسمت نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهت امن و امان عالمیان دست بدعا برداشتند تا در یازدهم شعبان آن مرض صعب که روی نموده بود بحد صحت باز آمد و چون مزاج اشرف باعتدال مائل گشت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بدستور سابق میرزا محمد سلطان شاه پیش رفته بیاسایشی لشکر منقلای توجه خاطر مصروف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحب قران گردون توان در کنف صحت و اقبال بار دیگر بضبط ممالک ایران سوار شد و چون بموضع ایامه نزول فرمود مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا را با سائر خواتین رخصت انصراف بدار السلطنه سمرقند ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده در جنوشان با میرزاده محمد سلطان و لشکر منقلای پیوست و امیرزاده سلطان محمد و امیر جهان شاه با لشکرها پیشتر از وصول رایات نصرت آیات بامیرزاده محمد سلطان ملحق گشت و بانوی عظمی خان زاده از جانب هرات رسیده دران مکان حضرت بادشاه عالیشان را طوی داده تحفهای سنگین کشیدند و اردوی اعلا از جنوشان نهضت فرموده جرجان موضع قیام سپاه نصرت انجام گشت و در آن مقام قدوه سادات عظام امیر سید برکه که پیش ازین برسالت مازندران رفته بود باز آمده گفت که سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین در صدد اطاعت و فرمان برداری و خراج گذاری است و چون بادشاه بادین و داد از استراباد فرود آمد جنگلی عظیم پیش رسید که از کثرت درختان جاسوس وهم را در آنجا راه نبود و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که ملازمان موکب همایون اشجار قطع کرده سر راه بگشایند و چنان کنند که عرض هر یک یک سر تیر پرتاب باشد و ملازمان که شیر بیشه پیکار بودند بدین طریق جنگل بریده پیش میرفتند تا بسیار راهی دره رسیدند و در آنجا بتحقیق پیوسته که سید کمال الدین بماهانه سر گریخته پیش سید رضی الدین رفته است و ماهانه سر قریه ایست که در چهار فرسخی آمل واقع است نزدیک بدریا و قریب بآن موضع حصاری بغایت مرتفع و استوار ساخته اند که یک طرف آن اتصال بحر داشت و دیگر جانبش بسیار مغاک بود که هنگام تموج آب دریا در آن میریخت و عرض آن مغاک که حکم دریا داشت قرب یک میل بود و پیرامون قلعه ماهانه سر درختان بلند سر در هم کشیده چنانچه بر چشم بیننده آن حصاری دیگر مینمود و دران هنگام دلات و حکام ساری هر چه داشتند از نقد و جنس بآنجا بردند و سائر متمولان آن ولایت بانفایس اموال در آن قلعه خزیده چندان نقره و طلا دران موضع مجتمع شده بود که قوت مدرکه گمان نمی برد که عشر عشیر در خارج موجود باشد و این معنی برای عقده کشای حضرت صاحب قران منکشف گشته روان شد و سپاه رزم آزمای در آن گل و لای جنگل را برید و چون بآمل رسیدند پادشاه بر و بحر فرمود که سید غیاث الدین بماهانه سر رود و پدر را نصیحت کند و بپایهٔ سریر اعلی حاضر گرداند بعد از رفتن سید زاده اردوی همایون از عقب در حرکت آمد و سپاه بمشقت بسیار آن جنگل و بیشه را صحرا ساخته میگذاشتند بالجمله روز دوشنبه بیست و هشتم ذی قعده قراولان جانبین بیکدیگر رسیده جنگی صعب روی نمود و حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر دران معرکه سفر آخرت اختیار کرد و بعد از سه روز سید کمال الدین از قلعه بیرون آمده بشرف دست بوس سرافراز شد

وزبان باستدامت دولت وبیه بازکشید و امان طلبید وحضرت صاحب قران گیتی ستان برزبان گوهر افشان گذرانید که مسئول شما مبذول میدارم مشروط
باآنکه حکام این ممالک هرکدام یکی از فرزندان خرد با مال چندین ساله پیش ما فرستند تا در سفر وحضر ملازم ما باشد وپدران ایشان چون رافت ومرحمت ما را در
بارهٔ اولاد خود معلوم نمایند از کمال رغبت واطمینان خاطر توجه بدین جانب نمایند واین خبر بگوش اهالی ماهانه سر رسیده کرون از خط متابعت نپیچیدند وعمارهٔ
اظهار مخالفت کردند ورای عالم آرای شهریار کشور کشای اقتضای آن کرد که پسر بادشاه دارغون شاه ودیگر سرداران وغیرهم از برادران باگشتی بیان
جیحون در عداد انصاران ارکنار قلزم بردند وکشتیهای اهل شقاق وعناد را بدست آورده روی تدبیر وتسخیر قلعهٔ ماهانه سر نهند وآن جماعت بنا بر اشارت
حضرت صاحب قران رفته سفاین ارباب خلاف را بدست آوردند ومردان کار ودلیران کارزار با طبل ونقاره ونفیر باکشیده کشتیها در آمدند وروی قلعه
از تیغ آبداران سپاه نصرت شعار مانند مهر جهانتاب سپید رخشنده داز خروش کوركه وکوس گوش گردون کری شد وچون رایت ظفر پیکر بدین توجه بقلعهٔ ماهانه
سر افگندند نهنگان دریای وغا بر مقتضی فرمان حضرت صاحب قران از اطراف حصار از جانب خشکی فرو ریختند ودر اندرون جنگی دست داد که زبان بیان
از تعریف آن عاجز وقاصر آید وعاقبت مبارزان لشکر منصور دشمنان را مقهور ساختند وحصار بیرون را سنگر گردانیدند وایشان باندرون گریختند ودر غرهٔ
ذی الحجه آثار شجاعت بظهور رسانیدند وجنگ های صعب کردند وبعد از هشت روز ساکنان قلعه ماهانه سر عاجز ومضطر گشتند وگروه گروه از قلعه بیرون آمده
روی توجه ببارگاه فلک شکوه اوردند ودست سید کمال الدین وسید رضی الدین با اولاد واحفاد بخدمت مبادرت نمودند وصاحب قران پاک اعتقاد بواسطه
آنکه شنیده بود که آن جماعت در وظایف عبادت تکاسل میورزیدند واز اقامت نماز رتبه وجماعت تغافل مینمودند اول ملاقات با ایشان بخن خشونت
آمیز گفت ودر آخرت مسبب انتساب ایشان بخاندان نبوت همه را باکرام واحترام وبذل وانعام بنواخت وزبان همایون بنصیحت کشاده فرمود که از اعتقاد فاسد
ومذاهب باطله احتراز واجتناب می باید جست ودست از شیوه های پدر وجد خویش سید قوام الدین باید شست وبر شما واجب است که فرزندان را بتعلیم
علوم شرعی ترغیب وتحریص نمایند واعزاز واحترام صلحا بر خود واجب شناسید وبعد ازادای موعظه ایشان را بقلعه ساری فرستاد ودر محافظت آن جماعت مبالغه
وتاکید نمود وحضرت صاحب قران چند روز در آنجا توقف فرموده اموال قلعه را که از خیز حساب بیرون بود کشتی مالامال کرده بامراء ولشکریان بخشید وقلعه
ماهانه سر را بفیر ماندارین هفت کشور یاخاک برابر ساختند وچون از فواه والسنه بسمع اشرف اعلا رسید که مردم آن دیار فدای وشریدی وبد عقیده وبد کیش اند
بمرتبه که اگر در قبه بدست کسی می بینند تهمت آنکه طالب علوم فقه است خون او را مباح می شمرند واز قتل صلاح وتقوی وارباب علوم وفتوی
هیچ باک ندارند بر لبیغ واجب الاذعان از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم بسیادت باشد از سپاهی وعوام افراز نمایند تا بران نا راستان کج طبیعت
بحکم شرع شریف تیغ را حکم سازند وفتح علی بهادر بانتقام پسر شرف حسین خواجه واسکندر شیخی بجهت آنکه درویشان سید قوام الدین پدرش افراسیاب را کشته بودند
در میان آن قوم در آمده قتلی بافراط کردند وبر حسب اشارت علیه سید کمال الدین را با اهل وعیال از راه دریا بجانب خارزم بردند وپسرانش سید مرتضی وسید عبد الله
را از سمرقند گذرانیدند وبا تفکنت رسانیدند وچون ولایت مازندران در تحت تصرف گماشتگان حضرت صاحب قران در آمد بشیران باقطار ممالک
روان شدند واز ان جمله ایلچی با فتح نامه وسیلاکات که از سارے وآمل وقلعه ماهانه سر بحصول شده بود عازم سمرقند گشت با تحف وهدایا رسانیده وشاهزادگان
وخوانین واعیان را طلب داشته چون تسخیر مازندران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ میرزا بهادر وامیرزاده خلیل سلطان وامیرزاده رستم وحضرات
عالیات سرای ملک خانم وتومان آغا ودیگر خواتین بتهیه اسباب سفر مشغول شدند وآن حضرت سنه خمس وتسعین وسبعمایه فرمان داد که در موضع سنگاسان
از اعمال جرجان قصری راسخ البنیان سازند ودار وغگی ساری را بگمارند که مولدش بود مفوض گردانید وحکومت آمل را باسکندر شیخی پسر افراسیاب
ارزانی داشت ودر کنف حفظ ملک ذوالجلال بسعادت واقبال بولایت مازندران معاودت فرمود وبعد از طی منازل در بیست ماه مذکور بشاهسان
رسیده در قصرے که معمار همت عالی نهمت آن حضرت احداث کرده بود فرود آمد وبنا بر اشارت عالی تواچیان باطراف ممالک رفته لشکر بارگاه گیتی پناه
آوردند وشاهزادگان وآغایان که باستدعاے ایشان رفته بودند در چهارم ذی القعده بمبارکی بخیت وطالع سعد از سمرقند بیرون آمده وایلوار شکیر کرده از
آب عبور نموده بملازمان رسیدند وازانجا گذشته نهند وان نزول فرمودند وآغوق را گذاشته شب وروز رانده بعد از سیزده شبان روز در حلوان قرار گرفتند
وتا آن مقام حضرت صاحب قران از طریق عطوفت ومهربانی استقبال نموده بدیدار یکدیگر شاد وان گردیدند وآغایان وشاهزادگان مراسم تعظیم

تقدیم رسانیده وانا نجاد رعین ارتیاح دسرست کوچ کرده سایهٔ التفات بر شماسان افگندند گفتار در توجه شهریار فرخنده مقدم بار دیگر بجانب ممالک فارس وعراق حضرت صاحب قران کامگار در اواسط فصل زمستان باوایل بهار علی اختلاف الاقوال در سیصد وچهارم صفر با فوجی از بیشهٔ شیران ظفر از شماسان کوچ کرده از سیصد نفر سه نفر لازم نبوده ودر آغرق بانوی عظمی سرای ملک خانم وتومان آغا را گذاشت وحلیا نملک وسلطان آغا وننگار آغا را بشرف مصاحبت اختصاص داده وامیر ایلکار برلاس وامیر جهان شاه وامیر عباس وحاجی محمود شاه واوج قولهار را جهت ضبط دنبک در اردوی همایون گذاشت ومقرر فرمود که آبستگی بیانید وامیرزاده محمد سلطان را بتعلقاتی ساخته واز ییلاق امیرولی گذشته ولشکریان را در مضیقان دشمنان دوزی وشهر بایکا مگار تعیین داده امیرزاده محمد سلطان وبهادرش که در مقدمه بودند از قزوین رسیدند شیخ خواجه شهسوار را که حاکم آن سرزمین بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان آوردند ایشان او را بدرگاه عالمیان فرستادند ودران محل حاکم سلطانیه وفات یافته ارتق شاه نام نوکرش بجای او نشسته بضبط شهر وقلعه مشغول بود چون شاهزادگان متوجه آن جانب شدند بکرستان رسیدند مولی از اردوی همایون آمده خبر رسانید که شاهزادگان باید که در راه چمچال در حرکت آیند وامیرزاده محمد سلطان وامیرزاده پیر محمد از کرستان مراجعت نموده بحصار سنقر رسیدند لشکریان آتش نهب وتاراج دران ولایت زده بار دیگر از نزد حضرت صاحب قران خبر رسید که شاهزادگان باید که کردان را بایکی دعوت کنند هر کس که دعوت را اجابت نموده سرکشی کند سزای عمل او در کنارش نهند وبرغارت اهل الوس یاغی مبادرت نموده عرصهٔ آن مملکت را از قطاع الطریق ومفسدان پاک سازند شاهزادگان بحسب فرمان بار دیگر بکرستان روان شدند وچون بچمچال وکوه بستیون رسیدند سونجک بهادر وتیمور خواجه واقبوقار ومبشر بهادر را با طائفه از لشکر منصور بتاخت بعضی ولایات فرستادند وشاهزادگان از وبند باجی خاتون در حرکت آمده وچون دران موضع نزول کردند یکی از سرداران کرستان بهوس اجرای حکومت آن ولایت پیش ایشان آمده معروض داشت که من راههای آن ولایت را نیک میدانم اگر فرمان شود راهبری کنم وشرائط بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان بگرز وشمشیر وخلعت خاص او را سرافراز گردانیدند وشیخ بهادر را بتعلقاتی ساخته حکم فرمود که آن سردار کرد عجرچی او باشد وشیخ علی بهادر بموجب فرمان با عجرچی روان شدند ودرین اثنا والی کرستان ابراهیم شاه پسر خود سلطان شاه را با تحف وهدایا وپیشکشهای لایق نزد امیرزاده شاهزاده عالم پناه فرستاد وامیر شیخ علی بهادر را نیز بخدمات شایسته خوشنود گردانید وامیرزاده محمد سلطان رقم قبول بر پیشکشهای ابراهیم شاه کشید وکس روانه کرده شیخ علی بهادر را باز خواند وامیر شیخ علی بهادر مراجعت نموده در اثنای طریق فرود آمد وبآش خوردن مشغول شد عجرچی چون از مطلوب خویش باز مانده بود ناگاه کاردی بشیخ علی بهادر زد چنانچه دم نزده همان لحظه عجرچی با قتیج وجمعی کشته شد ومضمون کلمهٔ کما تدین مدان بوضوح پیوست ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب لرستان وخوزستان بادشاه کامگار در موضع رود بار دیگر بار جمعی از لشکریان را برگزیده امیرزاده میران شاه را با بقیهٔ سپاه وآنجا گذاشت وفرمود که چندان توقف نماید که آغرق با دیگر دو نفس همایون با آن طائفهٔ گزیدهٔ متوجه شود وامیرزاده عمر شیخ را با لشکر دست چپ فرماند که از راه دیگر در حرکت آمد قلعهٔ کیور القهر وغلبه بگرفت وکوتوال قلعه محمد قمی را اسیر کرده از آنجا رانده روز دیگر بموضع مرود رسید ومظفر برانی که گماشتهٔ محمد قمی بود بشرف بساط بوس مشرف شده از انجا در گذشته هر گرمرود تسخیر کرده سفندیار کوتوال آنجا از راه عجز ونیاز قلعه بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت وامیرزاده عمر شیخ محمد قمی واسفندیار را بدرگاه عالم پناه فرستاد وحضرت صاحب قران گیتی ستان بعد از طی منازل نیز دجرد را بخیم اقبال ودولت ساخت وامیرزاده عمر شیخ بهادر آن موضع بپایهٔ سریر اعلی رسیده وآن حضرت سیف الدین قلداش را بضبط نیز دجرد نصب فرمود وحکومت نهاوند را بشیخ میکائیل ارزانی داشت واز انجا کوچ کرده روز دیگر بخرم آباد رسیدند ملک غیاث الدین تاب مقاومت دلاوران نصرت قرین نیاورده فرار برقرار اختیار نمود وصاحب قران با تمکین جمیع را بحاصرهٔ قلعه تعیین فرموده امیرزاده عمر شیخ را بتکاپوئی ملک غیاث الدین فرستاد واکثر سپاه را بتاخت اطراف روانه ساخت ونفس همایون متوجه نشتر شده وبهر منزل که میرسید مردان دلاور کمینگاه بامیگذاشت ومنادی رحیل بدرمی داد تا ایشان نیز بیان طائفه دران مفسدان که از قلال جبال فرود می آمدند دست باذیال لشکر منصور دراز میکردند از پی در آمدند حضرت صاحب قران بچمال از خرم آباد دو منزل مطلع فرموده پل آب زلال رسیدند وامیرزاده عمر شیخ که بتکاپوئی ملک غیاث الدین رفته بود باز گشت ودران موضع بموکب همایون پیوست ومعروض داشت که مسالک ومراحل بسیار پیمودم اما از ملک غیاث الدین اثری نیافتم وامیرزاده میران شاه بضبط ویلاقی اغرق تعلق بدو داشت ومیداشت بحسب فرمان نامور کاشان راند دران وقت شاه سریر که از سبب تیغ آبدار سپاه جرار شاهزاده رفیع مقدار از خراسان گریخته بعراق رفته بود بحسب فرموده شاه منصور بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون از وصول رایات

...یات خبر یافت بزبان ضراعت و استکانت امان طلبید شاهزاده از سر جریمهٔ ایشان درگذشته و ملوک بیرون آمده ملازم رکاب نصرت انتساب گشت
و امیرزاده میران شاه در ضمان حفظ و تائید باردوی سبحانه و تعالی باغروق معاودت فرموده و آن حضرت امیرزاده عمر شیخ را بجویزه فرستاد و شاهزاده چون
بآنجا رسید داروغه که از قبل شاه منصور کوتوال آنجا بود از جویزه از خوف جان بگریخت و حضرت صاحب قران چون در موضع زرقول نزول فرمود از شمس الدین
سعادت دست بوس حاصل نموده بیست فرو از نقره برسم پیشکش تسلیم خازنان کرد و آن حضرت از زرقول نهضت فرموده متوجه تستر شد و امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد در ظاهر تستر بموکب همایون پیوستند و علی کوتوال و اسفندیار که از قبل شاه منصور حاکم تستر بودند گریخته بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران
خواجه محمود سبزواری را بحکومت تستر باز داشت و کمند همت بر کنگرهٔ قلعه سفند انداخت و سپاه منصور بعد از تسخیر آن حصار بادشاه کامگار متوجه شیراز گشت
و بادشاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت و بعد از قتل شاه منصور بقیه آل مظفر باردو پیوستند و نخست بنوازش اختصاص یافته آخر الامر آتش غضب
صاحب قران اشتعال یافته تر و خشک آن جماعت را درهم بسوخت و این حکایت بتفصیل در دفتر چهارم مسطور گشت **ذکر نهضت حضرت صاحبقران
از فارس بجانب عراق و اصفهان** حضرت صاحب قران دوست نواز دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر در روز بیست و هفتم جمادی الآخر
سنه خمس و تسعین و تسع مائه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بعز وجود خویش زیب و زینت
داده چند روز در آنجا بعیش و طرب گذرانیدند و بطرف قلعه انکوان توجه فرمود و مردم آن موضع که از غلات اسمعیلیه بودند و تا این دم بهمان مذهب اند
گریخته در نقبها تحصن جستند و لشکر قیامت نهیب بر حسب اشارت علیه از بلندی جوی بریده آب در نشیب ها انداختند تا بنقبها در آمد و مجموع مردم از ممر آب
بآتش دوزخ شتافتند و حضرت صاحب قران شب در انکوان بسر برده روز دیگر صحرای سراهان نزول سپاه نصرت شعار ساخت و از آنجا سوار شده نشاط شکار
فزوده در آن دشت لشکریان گورخر و آهوی انداختند و مقارن این حال حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و حرم محترم امیرزاده میران شاه
و دیگر خواتین و آغایان بر آغروق پیشی گرفته در آن دشت و صحرا بدست بوس صاحب قران ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیدند و نثار
بتقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در منزل سلمند هوای همدان را از غبار سم سمند ملازمان عطرسای ساخته نزول اجلال فرمود و در خلال این
احوال امیرزاده میران شاه آغروق را گذشته بپایه سریر خلافت مسیر آمد و جهان شاه امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر که در آغروق بحسب حکم
جهان مطاع توقف نموده بودند از راه سلطانیه بموکب همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که در اصفهان رحل اقامت انداخته بود بعد از
تحصیل اموال آن مملکت باردوی همایون آمد و بانوی عظمی سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحب قرانی را طوی عظیم دادند و عاطفت خسروانه
ممالک دربند و بادکوبه را با توابع و مضافات تا حدود روم بامیرزاده میران شاه گورکان ارزانی داشت و شاهزاده جوان بخت از سلطانیه و تبریز و دیگر
ممالک ساوری گرد کرده طوی بادشاهانه مرتب گردانید و بزم عیش و عشرت انتظام یافته چند روز بلهو و سرود بگذرانید و آن حضرت در سیزدهم شعبان
از همدان کوچ کرده امیرزاده میران شاه را برسم منقلای بطرف قراباغ روانه گردانید و حضرت صاحب قران با امرا و نوئینان شکار کنار میرفتند تا از موضع
کنبدک بگذشتند و در اثنای این اوقات از پیش امیرزاده میران شاه ایلچی آمده معروض داشت که قرا محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته است و کوچ
و حشم خود را در موضع حصین و کوههای بلند بر آورده خیال قتال و جدال دارد و چون رای اصابت شعار ازین قضیه خبردار گشت از راه قلعه
صفاهان روان گشت و بعد از شبان روزی بقولاغی رسید فرمان داد تا سپاه مظفر لوا مجموع راههای مخالفان را محافظت نمایند و ترکمانان در
حصارها و در وی صعب المسالک رایت قتال و جدال برافراختند و سپاه نصرت پناه پیش رفته جنگ در انداختند و یساقیان ببالای کوه بر آمده جنگهای
مردانه کردند و عاقبت زخمی خورده بازگشت و بهمان زخم درگذشت و چون ترکمانان جلادت لشکر نصرت انتما مشاهده کرده همه بر ترک اموال و اسباب
دل نهاده از کوه بزیر آمده روی بگریز نهادند و جنود ظفر ورود بر کوه بالا رفته غنیمت نامعدود گرفتند و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصور از عقب گریختگان شتافته
با ایشان رسیدند بسیاری از آن بخت برگشتگان را بقتل آوردند و بقیة السیف بنیم جانی بیرون برده متفرق و پراگنده شدند و جمعی از اعدا که در آن حدود
حصن حصین داشتند حضرت صاحب قران بتسخیر آنها رخصت داد و لشکر جلادت آئین اطراف حصار را فرو گرفتند و از دولت قاهره باندک زمانی قلعه را
مسخر ساختند و گبران را کشته از عمارت و برج حصار اثر نگذاشتند و حضرت صاحب قران از آنجا معاودت فرموده در دشت قولاغی نزول اجلال فرمود

وازان منزل روان شده در کنار افشاے آغروق ملحق شد پیش ازین امیرزاده میران شاه را بتسخیر سارق قوغان فرستاده بود و اوچ قرا بهادر را بمحاصره کرد
نامزد کرده بود ایشان باقبال حضرت صاحب قران هر دو قلعه را گرفته دشمنان را مستاصل گردانیدند با غنایم موفور بازگشتند و بمعسکر همایون پیوسته
شرف دست بوس حاصل کردند و درین اثناے خان زاده بنت شکر بیگ و حرم محترم امیرزاده میران شاه طوی عظیم ترتیب نمود و حکم واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که امیرزاده میران شاه و امیرزاده محمد سلطان بدان طوی توقف نکنند و امیرزاده میران شاه متوجه مخالفان شود و امیرزاده محمد سلطان
بطرف روم و کردستان رود و قطاع الطریقی که دران حدود یا ضرار مسلمانان دست برآورده اند بتیغ تیز مهم ایشان را قطع فرماید و شاهزادگان بامتثال
فرمان مبادرت نموده خان زاده طوی عظیم داد و شاهزاده از دشت قولاغی کوچ کرده بایلاق آمد و در انجا ماه مبارک رمضان بطاعت ملک منان
بپایان رسانید و در سوم شوال مقتدای آن روزگار شیخ الاسلام اعظم عبدالرحمن سغرانی قدس سره که بوفور زهد و تقوے و کمال معرفت اتصاف
داشت از طرف دار السلام بغداد باشارت سلطان احمد بغدادی برسم رسالت بپایه سریر اعلی آمد و آن حضرت چنانچه عادت پسندیده او بود که در
تعظیم و تکریم ارباب دانش و بینش باقصی الغایت کوشیدی مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود شیخ الاسلام اعظم مراسم تحیت بجا آورده بعرض رسانید
که سلطان احمد میگوید که من بنده و خدمتگارم و در مقام متابعت و مطاوعت راسخ دم و ثابت قدم میباشم اما یارای ان ندارم که عنقریب در سلک خدم
بهرام انتقام منعقد شوم و سعادت پابوس حاصل نمایم و در خاطر خطیر حضرت صاحب قران کشورستان چنان بود که اگر سلطان احمد بر رؤس منابر
خطبه باسم و لقب آن حضرت بخواند عراق عرب بروے مسلم دارد و مراجعت نماید و چون ازین باب سخنی در میان نیامد و بنقد اخلاص سلطان احمد سکه
نیافت هدایا و تحف که مصحوب شیخ عبدالرحمن فرستاده بود ملحوظ نظر التفات گشت و آن حضرت جناب ارشاد مآب را خلعت خاص و زر و اسپ
و جامه انعام فرمود و رخصت ارزانی داشت پوشیده نماند که شیخ الاسلام مذکور نسبت سلسله اش بخرقه شیخ زین الملة والدین خوافی است

گفتار در توجه فرمان فرماے بلاد نوبت اول بجانب دار السلام بغداد و حضرت صاحب قران چون فرستاده سلطان احمد را بطرف بغداد
بازگردانید عزیمت آن صوب تصمیم داد و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد جهانگیر آغروق را سر کرده با حضرات عالیات سرای ملک خاتم
و تومان آغا و دیگر خواتین بجانب سلطانیه مراجعت نماید و از انجا توقف فرماید و حکم شد که هر فردے از براے گذشتن آب دو نساج مرتب دارد و در سیزدهم شوال
سنه خمس و تسعین و تسع مائه صاحب قران دریا نوال در ضمان حفظ و تائید ملک ذوالجلال سوار شده عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانید و در موضع ملق یلاق
نزول اجلال فرمود و از انجا ابوار و شبگیر کرده و بسیاری از کوه و هامون طی کرده و در روز سوم برسم قراولے از لشکر پیش شد و شب از عقبها و کریوها بگذشت و بهنگام صبح
صادق با صد سوار موافق قرا محمد ترکمان را گریزانیدند و سپاه منصور ایل و الوس او را غارتیدند و بجاے قراولان بدست لشکریان افتاده حضرت صاحب قران کامگار
ایلغار کرد و بتعجیل تمام روانه شد و چون بمزار فائض الانوار شیخ ابراهیم یحیی قدس سره که ببقیه ابراهیم اشتهار دارد رسیده شرائط زیارت بجاے آورد و صدقات
بمستحقان رسانید و از ساکنان و مجاوران آن بقعه استفسار نمود که کبوتر ببغداد فرستاده آید و از حال ما خبر داده اید ایشان گفتند بلی چون گرد سپاه از دور پیدا شد
بامرے که بر حسب اشارت بدان اقدام می نمایم اقدام نمودیم آن حضرت فرمود تا کبوتر دیگر آوردند و حکم کرد که بهمان خط رقعه نوشتند و بر بال او بستند مضمون آنکه گردی
که دیده بودیم از وصول لشکر بیگانه خبر داده بتحقیق پیوست که احشام تراکمه بود که از سپاه امیر تیمور گورکان گریخته بدین طریق می آمدند و سلطان احمد برسیدن کبوتر
اول اضطراب بخود راه داده احمال و اثقال را از آب گذرانیده بخبر کبوتر دوم تسکین یافت و حضرت صاحب قران امیر عثمان بهادر را بقراولے از پیش فرستاد
و بنفس همایون چون باز بلند پرواز بیست سی فرسخ راه بیک راندن طی نموده روز شنبه ماه مذکور ببغداد رسید و سلطان احمد جلایر احمال و اثقال را از آب گذرانیده
بود و خود نیز از دجله گذشت و جر بریده و کشتیها شکسته غرق کرد و خود دران طرف سواره ایستاده بود و چشم براه نوازل آسمانی نهاده که ناگاه آواز کوس و کورگه شنید
بیتوقف بجانب دجله روان شده افواج لشکر مانند بحر اخضر از عقب می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و پائین خود را بر آب زده میگذشتند و محمد آزاد از آب گذشته کشتی
خاصه سلطان احمد را که شمس نام کرده بودند بدست آوردند بدین طرف آب رسانیدند و حضرت صاحب قران در کشتی نشسته و از آب عبور فرمود و امیرزاده
میران شاه از موضعی که بقریه اعقاب مشهور است با طائفه از دلاوران دریا دل اسپ در آب راند و مولانا نظام الدین خازنی که تاریخ علیحده مشتمل بر قضایاے
حضرت صاحب قرانی تالیف نموده است می فرماید که من دران آوان در دار السلام بغداد بودم و از مردم آن دیار اول این بنده بشرف بساط جلالت مناط

فائز شدم و حضرت صاحب قران نسبت بمن صنوف عواطف و مرحمت بتقدیم رسانید و بر زبان گوهر افشان گذرانید که خدای تعالی بر تو رحمت کناد
که نخست از مردم این دیار تو پیش ما آمدی غرض از تحریر و تقریر این حکایت آنکه از مولای مشار الیه مرویست که گفت از آن زمان که از بغداد بعزم بساط بوس
بیرون آمدم روی دجله از کثرت لشکر منصور که عنان فرار در آب داده بودند از صحرا باز نشناختم و متعجب شدم که آیا این چه طایفه اند که خاک و آب در نزد ایشان یکسانست
و اهل بغداد از مشاهده این امر غریب انگشت تعجب و تحیر بدندان گرفته دانستند که حضرت صاحب قرانی مؤید من عند الله است از حافظ نور الدین مشهور
بحافظ ابرو منقولست که گفت از حضرت صاحب قران شنیدم که فرمود از من در آن روز تقصیر واقع شد چه اگر در آن روز که بکنار دجله رسیدم خود را در آب زده میگذشتم
سلطان احمد را بدست می آوردم القصه سلطان احمد از نهیب لشکر فیروزی اثر بجانب دجله روان شد و حضرت صاحب قران بلند مکان با جمیع شاهزادگان
و امراء و نوئینان بتکاپوی از عقب او شتافتند و چون بموضع کسور رسیدند اینانج اغلان و سائر خواص و مقربان زانو زده عرضه داشتند که درخواست با بندگان آنست
که شهریار کامگار بطالع مسعود و بخت جوان مراجعت فرموده در بغداد باستراحت مشغول شوند و ما دولتخواهان از عقب سلطان احمد شتافته او را بجنگ آوریم حضرت
صاحب قران التماس نوئینان و امراء را بسمع رضا اصغا نموده از آن موضع بازگشت و بدار السلام بغداد در آمده سرای سلطان احمد را بوجود همایون خویش رشک
بهشت برین گردانید و ذخائر و نفائس که از والی بغداد باقی مانده بود بدست آورده و جمعی از عقب سلطان احمد رانده شبگیر نموده صبحگاهی بکنار فرات رسیدند و
معلوم فرمودند که سلطان احمد از آب گذشته و کشتیها غرق کرده و جسر بریده از راه کربلا بدمشق رفته است و عثمان بهادر با دیگر بهادران گفت که صواب چنان
مینماید که بر آب زده شبانگذریم و از عقب باغی بشتابیم ایشان گفتند بکنار آب رویم و گذارها پیدا کنیم و بر این رای اتفاق نموده روان شدند و در این اثنا
چهار کشتی یافتند و امراء در سفاین نشسته و اسپان را پهلوی کشتی داشته بگذشتند و چون بدینسان از فرات عبور نموده در پی مخالفان شتافتند و اموال و اسباب
فراوان از خیمه و خرگاه و غیر ذلک که در راه از غایت دهشت و حیرت انداخته بودند بگرفتند و چهل و پنج مرد از امراء و نوئینان و اعیان مثل اینانج اغلان
و جلال حمید و عثمان بهادر و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و غیرهم بر سبیل تعجیل روی براه آوردند و اسپان لشکریان از رفتار باز ماند آن چهل و پنج نفر در دشت کربلا
که مهبط کرب و بلا بود بسلطان احمد رسیدند و او قریب دو هزار سوار جرار داشت و از آن مردم دویست سوار نامدار بازگشته حمله آوردند و امراء از اسپ
فرود آمده شبه آغاز کردند و از زخم پیکان جان ستان ایشان مخالفان روی گردان شده امراء سوار شدند و باز در پی آن جماعت روان گشتند و گریختگان
معاودت نموده حمله آوردند و امراء بار دیگر خود را از اسپان بزیر انداخته دست به تیر و کمان بازیدند و باز دشمنان روی بفرار آوردند و امراء پای در رکاب
آورده در عقب منهزمان تاختند و سوم بار اعدا چنان حمله نمودند که امراء را مجال پیاده شدن نبود و جوانان جانبین و مبارزان طرفین با یکدیگر در آویختند و
بزخم شمشیر و تیر و خنجر خاک کربلا را با خون کشتگان در آمیخته و عثمان بهادر در آن روز داد مردی و شجاعت داد و دستش بضرب شمشیر از کار باز ماند و سلطان احمد
بمساعی ایشان جان از آن مهلکه بیرون برد و امراء دشمنان را گریزانیده مصلحت در مراجعت دیدند و غنائم نامحصور گرفته بازگشتند و در آن روز قلت ماء و
شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امراء را عطش روی داد چنانچه لعاب در دهان و مغز در استخوان ایشان نماند و مجموع خلایق در جستجوی آب بی قوت
و تاب گشتند اینانج اغلان و امیر جلال حمید طایفه را بجستن آب روان کردند و ایشان بعد از مشقت تمام مقدار دو شربت آب یافته آوردند اینانج اغلان
یک شربت آب آشامیده عطش او تسکین نیافت و با امیر جلال الدین گفت که از غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت میکند اگر آن شربت آب را که حصه تست
بمن ارزانی داری غایت مروت باشد امیر جلال حمید گفت که نوبتی از صاحب قران شنیدم که شخصی از عرب و دیگری از عجم در سفر با یکدیگر مرافقت می نمودند از
قضا در آن بیابان که مانند چشم دشمنان آل عبا بود و حکایت از دشت کربلا می نمود بهمین محنت و بلا گرفتار شدند و عرب را یک شربت آب مانده بود و عجم
با لب خشک و دیده تر او را گفت که مروت و جوانمردی اعراب شهرت تمام دارد اگر از سر این قدر آب در گذری تا من از این دریای خونخوار نجات یابم
غایت کرم باشد عرب جواب داد که با آنکه یقین میدانم که اگر این آب بتو دهم مانند ماهی بیتاب شوم لیکن میخواهم که ذکر فضیلت عرب بر وفاتر ایام بماند و نام
نیکوی ایشان بر صفحات روزگار ثبت گردد آنگاه آب را بعجم داد تا از غرقاب بلا نجات یافت و ذکر مروت و احسان عرب و گذشتن او از جان شیرین در السنه
و افواه بماند و امیر جلال حمید بعد از این قصه غریب فرمود که من اقتدا بآن عرب می کنم و این قدر آب که حیات من باو باز بسته است بتو ارزانی میدارم
و چنین حقی عظیم بر اولاد جوجی خان و الوس او ثابت میگردانم تا ذکر امتنان اهل جغتای باوراق لیل و نهار ثبت گردد مشروط بآنکه چون بپایه سریر خلافت

مصیر رسمی طالقرا معروض داشتی تا این قصه غریب و واقعهٔ عجیب مثبت افتد و ایلچی اغلان انگشت قبول بردیده نهاد و امیر جلال دست از جان شیرین شسته
حصهٔ آب خویش بدو داد و ایلچی اغلان آب آشامیده از آن ملمیه نجات یافت و امیر جلال حمید ببرکت کرمتی چنان در زهرهٔ رستگاران منتظم شد و خدمتش
با سایر امرا در تبرک و مشهد مقدس امام ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه شتافته سعادت آستان بوسی حاصل کردند و علاء الدوله پسر سلطان احمد را با رمضان
و فرزندان او اسیر کرده چون بموکب همایون پیوستند ایلچی اغلان و امیر جلال ماجرای آب دریاچه سریر اعلا عرضه داشتند و حضرت صاحب قران
همه اوقات زبان بحمدت و تحسین امیر جلال کشاده و از حسن صحبت و عقل و کیاست پدرش یاد آورده در بارهٔ امیر جلال حمید التفات و اهتمام تمام نموده پایه قدر
او را از فرق فرقدان بگذرانید ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات متنوعه را باب عیش عشرت چند روز در بغداد ادا نهاد و داد
کوفت صبح است و لب دجله و ایام بهار ✦ ای پسر کشتی می تا شط بغداد و بیار ✦ دجله عمر است تر و تازه و کس میگذرد ✦ ساقیا عمر گران مایه بغفلت مگذار ✦ حضرت
شهریاری مگر شاهزادگان را باطراف و جوانب فرستاد روزی چند در مسکن خلفا و ملوک بعیش و سرور گذرانیده فرمان داد تا خمهای شراب موصلی و دیگر مسکرات که در
بیت الشراب سلطان احمد یافتند سر بجلو دادند و ما بیان تبریزی تلخ و ش محفوظ شدند و شوری در نهادشان پیدا آمده در رودی آب سرمت افتادند چنانچه لشکریان
یک یک دو دو به دست میگرفتند و بعد از انقضای ایام لهو و لعب صاحب قران فرمود تا فراز محیط الانوار امام احمد که از طغیان آب دجله ویران شده بود بعمارت باز آوردند
و درین اثنای امیرزاده محمد سلطان که بکرمستان رفته بود و عرصهٔ آن ممالک را از دزدان و حرامی پاک ساخته و مقتصد مردم مشهور را که در کوشاه فتح متعین شده از
جبل انداخته معاودت نموده و در بغداد بغرز بساط بوسی استسعاد یافت و در همان چند روز شاهزاده و مشار الیه بضبط و اسط و نواحی آن مامور گشته بدان طرف
رفت و از اردوی اعلا کسی متوجه خدمت امیرزاده میران شاه شد خبر رسانید که فرمان چنانست که امیرزاده از دجله بجانب بصره رود و حکم واجب الاتباع بنفاذ پیوست
که زنان متعلقان سلطان احمد با پسرش علاء الدین و مصاع و محترفه هنرمندان را باخانه کوچ کرده بسمرقند برند و ملازمان رکاب همایون بموجب فرموده عمل نموده خواجه
عبد القادر که در فن موسیقی سرآمد روزگار بود بر حسب اشارت با اهل و عیال و ضعفان حفظ ملک متعال متوجه دیار ما وراء النهر گشت و اهالی بغداد لشکریان را
آنکه نفس و عرض ایشان از صدمات سپاه جهان کشای مصئون و محفوظ ماند مال امان قبول کرده بخزانه عامره رسانیدند و در خلال این احوال صاحب قران عدیم المثال
شیخ ساده را که از مشاهیر عصر بود با طائفه از عروم هدایا و تحف و هدایا بجانب مصر و شام فرستاده بر سالت خلاصه سفارت آنکه بواسطه منازعت سلاطین چنگیزخان رحمت
و تشویش بسیار با اهالی آن دیار رسیده عاقبت مهم بصلح انجامیده خلایق ایمن و مطمئن خاطر گردیدند چون بادشاه سلطان ابو سعید بهادر خان عالم فانی را وداع کرده بسرای
جاودانی خرامید فتنه و شورش در ممالک ظاهر گشت و این زمان که از فضلای ما وراء النهر تا نهایت مملکت عرب در تحت تصرف کماشتگان ما آمده نیک اندیشی
رعایای و انتظام احوال برایا مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده بین الجانبین قاعدهٔ دوستی و محبت تاکید یابد و مکاتبات و مراسلات مفتوح گردد
تا اهل تجارت که معموری عالم از ایشان ست بیدغدغه آمد و شد نمود و السلام علی من اتبع الهدی ذکر نهضت حضرت صاحب قران بقلعهٔ تکریت
و تسخیر و تخریب آن چون رای السلام بغداد باسایر امصار و بلاد و حوزه تصرف بندگان بادشاه موید کامران آمد طایفه از تجار آینده و رونده در پایه سریر اعلی
عرضه داشتند که در این نواحی قلعه ایست تکریت نام که در ست تصاریف بدامن خاک میزان نرسیده و سپهر کبود در عرصهٔ ربع مسکون چنین قلعه ندیده و اهل آنجا
بنهب و تاراج مشغول اند و پیوسته قافله مصر و شام را میزنند و مهم مسافران بجائی رسیده که با وصف آنکه گرد آلود فقر و نیازند از ایشان حوالهٔ بدشواری
میگذرد چون پرتو این خبر بر ضمیر انور بادشاه بحر انقاد فرمان داد که سپاه اغلان بیگ صوفی و جلال حمید و زمره دیگر از بهادران لشکر فیروزی اثر
از پیش روان شده بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان بر حسب فرموده متوجه شده بدان امر قیام نمودند و رایت نصرت آیت در بیست و چهارم ذی الحجه
سنه خمس و تسعین و ستمائه دار السلام بغداد متوجه شده بطرف قلعه تکریت روان گشت و امیرزاده شاهرخ منقلای شده در اثنای کردستان رسیده فرود آمدند
و خلاصه در آن بیشه شیری دیده خبر بحضرت بادشاه آوردند آن حضرت با جمعی از بهادران بیل افگن بعزم صید روی بآن بیشه نهاد نظارگاه پنج شیر غرنده جوشان
و خروشان از آن جنگل بیرون آمدند و مبارزان پلنگ سیرت هر پنج را در کمند مغلوک سنان بزمین افگندند و طعمه دیگر وحوش و سباع ساختند و بادشاه عدو بند
قلعه کشای از آن موضع روان شده بظاهر قلعه تکریت نزول فرموده از آواز کوس و کوره که نفیر گوش گردون کر میشنید و لشکریان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند
و در خلال این احوال والی موصل با رعلی و حاکم اربیل با پیشکشهای لایق متوجه درگاه گیتی پناه گشته بوسیله مقربان بارگاه فلک اشتباه باجراء دولت زمین بوس

سرافراز گردیدند و ملک قلعه تکریت امیر حسین که پیوسته راه زد و هرگز بمتابعت هیچ پادشاه سر فرو نیاوردی از صیت توجه رایات نصرت آیات خایف و هراسان گشته
برادر کوچک خود را باردوی همایون فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد کرده حضرت صاحب قران فرستاده را اسپ و خلعت داد و فرمود که باز گردد با برادرت که باید بی اندیشه
بخدمت شتابد تا از مائده احسان ما حظی نماید و چون برادر امیر حسین باو رسیده پیغام بگذارد بنا بر آنکه از غایت بیم یارای آن نداشت که بیرون آید در تاکید اساس حصار
داری مبالغه نمود و پشت منازعت بدیوار حصار باز نهاده آماده رزم و پیکار گشت و لشکر قیامت اثر غراوه و منجنیق و غیر ذلک ترتیب داده جنگ در انداختند و مساکن ساکنان
قلعه از آسیب سنگهای گران خراب و ویران شده روز سوم امیر حسین باز برادر خود را با بیلاکات گرانمایه از اسپان تازی و دیگر بدیها بیرون فرستاد و از زبان
امیر حسین عرضه نمود که ما بندگان را چه حد است که با سپاه نصرت آیین در مقام عداوت و کین باشیم لیکن شکوه چتر فلک سای آن حضرت بمرتبه در دل جای گرفته
که قوت و یارای بیرون آمدن ندارم اگر رخصت شهریاری مقرون گردد برادر و پسر بیرون فرستم و چون خوف و رعب من کمتر گردد شرف بساط بوس
حاصل کنم حضرت صاحب قران نصرت قرین ما برادرش فرمود که گناه او را بتو بخشیدم برو و او را بگوی که بی توقف بخدمت ما آید و اگر در آمدن تقصیر نماید
خون چندین خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود و برادر امیر حسین از آن سخن اندیشناک گردید و بحصار باز گشت و لشکریان نصرت شعار بفتها بریده بپای
حصار در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر نیز با نوکران خود نقب زده یک برج حصار را در شب بینداخت و لشکر قیامت اثر حصار بیرون را گرفته مخالفان
بحصار اندرون گریختند و امیر حسین را خوف و خشیت زیاده گشت و دل از جان شیرین برگرفت و بجد و جهد تمام بجدال و قتال اشتغال نموده یرلیغ واجب الاذعان
نفاذ یافت که تواچیان پیرامون قلعه را بر امرا و ندمان و قوشون بخش کنند و مقرر شد که چهل نقب ببرند و بر نقبی در عهده امیری باشد و بر کس بکار خود مشغول شد
مفصل این مجمل آنکه نقب اول بعهده تومان کپک خان آمد و شیخ ارسلان کارفرمای ایشان بود و نقب دوم بر پسر پادشاه بن تغا تیمور خان قرار گرفت و دیگری
بر پسر خواجه یوسف شاه و اولجای تواپردی مقرر شد و دیگری امیر الله پسر امیر توکل برلاس و امیر جلال الدین حمید و شمس الدین علی هر سه بیک نقب مشغول شدند
و یادگار اندخودی و لطف الله بیان تیمور و حمزه ماهان هر یک بیک نقب اشتغال نمودند و آوینه قهلقجی و دیگری هر ده بیک نقب رفتند و آیت خواجه و موسی
بکمال بر دو بیک نقب اهتمام نمودند و جلال یاورچی و بیان قوچی بیک نقب مشغول شدند و شمس الدین و اویلاق و ابو القاسم خویش امیر عباس هر سه بیک نقب اهتمام نمودند و
توکل و یوسف چهره هر دو بیک نقب در کار شدند و سونجک بیک و قوشون بوقا بیک و شیخ درویش الهی و امیر قطب الدین برادر قمر الدین جبه دار و احمد سلطان شاه هر یک
بنقبی و حمزه نلدوز و حمزه مظفر هر دو بیک نقب و محمد ارلات و درویش بیک بنقبی و یحیی و بخشی بیک بنقبی و منگلی خواجه و کبک خواجه بیک نقب و خواجه مسعود سبزواری و
مراد ایلچی قوچین بیک نقب و جامی حداد بنقبی و مجموع این مردم زیر برجها که منسوب بایشان بود در اندک وقت خالی ساخته امیر حسین چون دید که مهم او خالی از
اشکالی نیست مضطرب شد و کس بیرون فرستاده بجرم خویش اعتراف نموده امان خواست و حضرت صاحبقران فرمود که بجز بیرون آمدن چاره نیست
و چون فرستاده بقلعه مراجعت نمود و سخن آن حضرت رسانید قلق و اضطراب او زیاده شد و شخصی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده دست امید بدامن
عاطفت آن حضرت زده تا خون او را خواهش نماید و باین اکتفا ننموده برادر خود را از عقب روانه کرد و بزبان عجز و مسکنت معروض داشت که ما خود را از کمترین
غلامان حضرت صاحب قران میشماریم اما برادرم از غایت وحشت و خشیت یارای آمدن ببارگاه فلک اشتباه ندارد و شاهزاده جوان بخت برادر امیر حسین را
بپایه سریر اعلی رسانید و سخن او را عرضه داشت آن حضرت فرمود که تا خود بیرون نیاید و از کردهای ناپسندیده توبه نکند مفید نخواهد افتاد و اگر باشارت عمل
نماید خلعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت او بوسیده آید و اگر بیرون نیاید تو نیز برو با او باش چون برادر امیر حسین بقلعه در آمد و اخوان با یکدیگر مشورت کرده
گفتند که ما مدتها در این قلعه حکومت کرده ایم و مامور امر هیچکس نبوده ایم و از هر چه خاطر ما خواسته بران اقدام نموده ایم و از احدی نیندیشیده ایم و اکنون اگر
بیرون رویم بیشک جمعی که در این اوقات اموال ایشان بناحق گرفته ایم بر ما دعوی کنند و ما چون نتوانیم از عهده آن بیرون آییم بنکال و عقوبت گرفتار
گردیم تدبیر غیر از آن نیست که تا رمقی در بدن باشد بکوشیم و مجموع راه زنان و دزدان که در قلعه بودند این رای صواب شمرده بدین معنی هم داستان شدند
و طبل عصیان کوفته بر سر حرف تحسین رفتند و از این حرکت آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته فرمان داد تا کوس و کورکه در فریاد و فغان در آوردند و بعضی از دیوارهای
قلعه که مجموع آن را بر سر چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند بیفتاد و اهل حصار تنها سوار ساخته فدای دار بجنگ و جدال اشتغال نمودند و سپاه جلادت
شعار متصدی رزم و پیکار شدند و یرلیغ جهان مطاع صادر شد که هر جا که مجوف ساخته باشد بر سر ستونها بهیمه و نقب پر کرده آتش در آن زدند و در شب این عمل بتقدیم

رسانیدند و اکثر دیوارها افتاد و برخی که بیق صوفی خالی کرده بود بالکل از پا در آمده بیست کس از آنجا بخاک افتادند و حکم واجب الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها که
دست غیر بدان نرسیده بود مجوف ساخته هیمه و نقب در آن بقیه کرده آتش زنند و لشکریان بموجب فرموده عمل نمودند و مجموع دیوار بیفگندند و بعضی را که کار آماده
گردانیده بودند بالکل منهدم شد و امیر حسین و اتباعش را از مشاهدهٔ این جلادت دود حیرت بدماغ متصاعد شد و بقلعه کوه برآمدند و بهادران سپاه نصرت شعار
زانو زده رخصت طلبیدند که ببالا برآیند و دمار از روزگار خاکساران برآورند حضرت صاحب قران فرمود که چندان صبر باید کرد که راه گشاده شود و چون کار حصار
تکریت باین مرتبه رسید تکریتیان تضرع و زاری بنیاد کرده فریاد الامان برآوردند و مقربان و امرا را شفیع کرده زینهار خواستند و شفاعت امرا درجهٔ قبول
نیافت و بهادران سپاه نصرت انتما چون این معنی فهم کردند بقلعه کوه برآمدند و امیر حسین را با هر که در قلعه بود دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند
و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که رعایا را از سپاهیان جدا ساخته آسیبی نرسانند و لشکریان را بر امرا و تومان و قوشون قسمت نموده سیاست کنند
و بمقتضی فرمان تمام آن مفسدان قطاع الطریق را بیاسا رسانیدند و از سرهای کشتگان تواچیان منارها برآوردند و خانهای بدکرداران را خراب کردند و بموجب
حکم یکدیوار حصار بگذاشتند تا بروزگار معلوم عالمیان گردد که استواری آن قلعه تا چه غایت بوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ذکر مراجعت صاحبقران
ظفر قرین و پیوستن شاهزادگان و امرا و نوئینان باردوی همایون و توجه رایت نصرت شعار بجانب دیار بکر و از آنجا بطرف ماردین
رایت ظفر پیکر روز دوشنبه غیره صفر در زمان سعادت و اقبال بجانب عربی معاودت نمود و نشاط شکار کار از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر برزده فرمان داد تا ملازمان
رکاب نصرت انتساب بآن امر قیام نمایند و بموجب فرموده عمل نموده و جرگه زده آنحضرت در شب چول توقف فرمود و روز دیگر جرگه بهم رسیده صید فراوان افگندند
پیش ازین امیرزاده محمد سلطان که از کنار شط بواسط رفته بود و طائفه از امرا مثل رستم طغا بیوقا و شمس الدین عباس و غیرهما از آب شط گذشته بودند و امیرزاده میرانشاه
نیز با لشکر خویش از دجله در حرکت آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ تیمور بهادر و اوچ قرا بهادر و بیشتر و ارغون شاه بطرفی و امیر یادگار برلاس و جهان شاه
جاکو و محمد درویش برلاس و شیخ علی سرغولی و محمد برلاس بطرف دیگر توجه نمودند و این مجموع شاهزادگان و امرا و ولایت یاغی را کوچانیده و غارتیده بودند و عرصه
مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته عازم اردوی اعلی شدند و چون عراق عرب با توابع در حوزه تصرف بندگان درگاه درآمد آن حضرت خواجه
محمود سبزواری را بحکومت و محافظت بغداد فرستاد و وصیت کرد که در تعظیم سادات و علما و فضلا و رعایت رعایا و ترفیه حال فقرا و کافهٔ برایا دقیقه مهمل نگذارد
و بنفس همایون عازم دیار بکر شد و امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه نصرت انتما جهت فتح و ضبط بعضی از ولایات ببالای آب بغداد روان ساخت و جسر بسته
از آب گذشته آوازه مراجعت شایع گردانید تا مخالفان از شرط احتیاط غافل و ذاهل مانند و سپاه نصرت شعار را بنظر احتیاط درآورده از هیجده نفر دو نفر اختیار فرموده
و عثمان بهادر را که در آن اوان از بغداد آمده بود بضبط عراق باز داشت تا آن الوس را سرکرده از عقب بیاورد و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان
و اوچ قرا بهادر نیز بر حسب فرمان در اردوی همایون توقف نمودند تا بضبط و یاسامیشی آن اشتغال نموده از پی بیایند و رایات نصرت آیات ببالای آب
روان شد و چون بقلعه کرکوت رسید اهل حصار طریق تمرد مسدود گردانیده باب موافقت بگشادند و آن قلعه برسم سیورغال نامزد یار علی موصلی شد و در خلال این
احوال پسر علی و جهانگیر و سائر سرداران آن نواحی شرف بساط بوس حاصل کردند و بعنایات پادشاهانه سرافراز گردیدند آن حضرت جهت زنان و فرزندان ایشان
سیم و زر و حلی و زیور ارسال نمود تا مایحتاج پسران مرتب داده جهت دختران جهیز ترتیب دهند و از آنجا نهضت نموده در اردبیل فرود آمد و حاکم آن موضع شیخ علی طوی
سنگین کشیده وظایف خدمتگاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحب قران از آنجا روان شده کنار آب خیامات سرادق جلال شده در آب گذشته هوای موصل
از غبار سم سمند باد رفتارش مشک سای گشت و بزیارت یونس و جرجیس علی نبینا علیه السلام رفته فرمود تا جهت عمارت هر هزاری ده هزار دینار کپکی خادمان از نقد
و جنس تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان آن موضع رسانیده درین اثنا امیرزاده میرانشاه که بتسخیر ایل و الوس صحرانشینان رفته بود مجموع را در مقام
اطاعت و فرمان برادری آورده موصل بعز بساط بوس فایز شد و یار علی والی بلدهٔ مذکور بشرایط خدمتگاری قیام نموده حضرت صاحب قران را طوی پادشاهانه داد
و آن حضرت او را عجزچی گردانیده متوجه روحا شد و در اثنای این واقعات سلطان عیسی والی مالدین رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نمود بنابراین حضرت صاحبقران
نصرت قرین میل بجانب ماردین نمود و چون بدان نواحی رسید کس فرستاده پیغام داد که با لشکرهای آراسته در عقب ما بتعجیل بیایی که عزیمت مصر و شام داریم
آن حضرت از آنجا گذشته براس العین نزول فرمود و لشکریان را بغارت احشام قراقر و غیر ذلک فرستاده سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته باردوی همایون معاودت

نمودند و رایات عالیات از انجا در حرکت آمده بروحا رسیده کزل که حاکم آن موضع بود از بیم جان شهر را گذاشته بگریخت و بعضی رعایا با او موافقت نموده پناه بکوه
بلندی بردند و این معنی بر مزاج مبارک گران آمده طائفه از متجنده را فرستاد تا آتش نهب در خان و مان ایشان زدند و حضرت صاحب قران با فرزندان و امرا بروحا
در آمد و آن شهریست از بناهای نمرود که از سنگ تراشیده ترتیب داده و قضیه ابراهیم خلیل در کنار آن بقعه وقوع یافته و چشمه که بفرمان ملک منان در میان آتش
جریان یافته هنوز روان ست و آثار سیاهی بر حوالی چشمه تا غایت باقی مانده و حضرت صاحب قران و مجموع شاهزادگان و امرا در ان چشمه غسل کردند و آن آب را
آشامیدند و قریب به بیست روز بساط عیش و نشاط گسترده و طویهای پادشاهانه مرتب داشتند و جماعتی که بمراسم جلادت و شجاعت قیام نموده خدمتگاری جان سپاری
بتقدیم رسانیده بودند بانعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند و خدمات شایسته بجای آورده و برای ملک و مال و اهل عیال امان طلبیدند و مسئول ایشان
بانجاح مقرون گشته مشمول عاطفت و احسان شدند و والی حصن کیف در روحا روی عجز بر زمین افتقار نهاد و بمیامن دولت بیکران پایه قدر او ارتفاع یافت و
چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن اهمال نموده بود و خلاف انچه از و متوقع بود بظهور پیوسته حضرت صاحب قرانی فرمود که تو ره نیست که یاغی را در میان ولایت
گذارند و بجای دیگر توجه نمایند و بواسطه این معنی رایت نصرت شعار روز پنجشنبه شهر ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمد و در اثنای راه سلطان والی ارزن و
حاکم یامن نیز بتلقین ملهم دولت روی بکعبه اقبال آورده در سلک سائر ملازمان انخراط یافتند و آغایان و خوانین که در آغروق توقف نموده بودند بموکب همایون
پیوستند و چون بموضع آق ملک که هفت فرسخی ماردین است منزل ساختند حاکم جزیره ملک عزالدین شرف بساط بوس دریافته بعنایات پادشاهانه سرفراز گشت
و سلطان عیسی زانو زده پیشکشها معروض داشت و خسرو روی زمین بعتاب ملک ماردین کشاده از سبب تاخیر در آمدن سؤال فرمود و خدمتش در مقام اعتذار
و استغفار آمده التماس عفو و مغفرت نموده پادشاه خطابخش پوزش پذیر پرتو التفات و عنایت بر احوال سلطان عیسی انداخته کمر زر و خلعت خاص ارزانی داشت و از آنجا
روان شده حوالی ماردین مضرب خیام سپاه ظفر قرین گشت ذکر شهادت امیرزاده عمر شیخ بهادر انار الله برهانه چون امیرزاده عمر شیخ بهادر بفضائل نفسانی
آراسته بود از ملکات رویه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحب قران کامگار شاهزاده رفیع مقدار را بحکومت فارس تعیین نموده
متوجه بغداد شد آن حضرت قریب یکسال بتنظیم مهمات آن مملکت قیام نموده ایل و الوس متفرقه را جمع آورده مجموع ایشان کمر خدمتگاری بر میان بسته خاطر بر خراج
گزاری قرار دادند و طائفه از متابعان شاه منصور در ان ولا فروع و بقاع حصین را پناه خود ساخته دم از تمرد و عصیان می زدند شاهزاده جوان بخت برای پیر و حسن
تدبیر بعضی از ان مردم را بلطف و برخی را بعنف مطیع و رام گردانیده و ایلچی باورکند روان کرده فرزندان را طلب داشت و بغیر امیرزاده بایقرا فرزندان دیگر بفارس
رفتند و در آن زمان که شاهزاده مشار الیه بمحاصره سیرجان مشغول بود حضرت صاحب قران بجانب دیار بکر می رفت کسی پیش آن حضرت آمده خبر رسانید که
فرمان چنانست که شاهزاده با لشکرهای عراق و فارس از راه کوکیکویه در حرکت آمده باردوی شهریار آفاق ملحق شود و وی آید کوبرلاس و شاه شاهان والی سیستان
و پیر علی سلدوز را بمحاصره سیرجان بگذاشت و امیرزاده عمر شیخ بموجب فرموده متوجه شیراز شد و در ان موضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سونجک را بضبط
ممالک فارس بگذاشت و امیر سونجک بفرمان حضرت صاحب قران بسمارت قلعه قهندز که خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده اسکندر در شیراز
توقیع نمود و امیرزاده پیر محمد را مصحوب خویش گردانید و با سپاه پرخاشجوی از راه سولستان متوجه دیار بکر شد و از کردستان گذشته بقلعه مختصر رسید که او را خران یو گویند
و اندک مردمی در انجا بودند و غله فراوان داشتند شاهزاده نوکران فرستاده ایشان طغار طلبیده آن جماعت سر باز زده و نوکران برگشته صورت حال بعرض رسانیدند
و شاهزاده سوار شده بر فراز پشته که در برابر آن قلعه بود بر آمده یکی از گردان بیخرد تیری بجانب سواران انداخته آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته و سپر در سر کشیده
پیشتر رفت ناگاه از شصت قضا تیری بر شریان آن شیر ژیان رسید و فی الحال مرغ روح آن سعادتمند بجانب ریاض خلد در پرواز آمد و بعضی از مورخان گفته اند
که چون شاهزاده بحوالی خرمان یو رسید بنظاره حصار ببالای تلی بر آمد که نزدیک باو بود نادانی از قلعه تیری انداخته و بر شاه رگ او خورده فی الحال بروضه رضوان خرامید
بعد از فوت شاهزاده مشار الیه ملازمان در همان زمان قلعه را گرفته هر کرا در آنجا یافتند تا کودکان شیرخواره پاره پاره کردند و در درج سلطنت امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت
شاهزاده را دود حیرت بسر بر آمده و آتش فرقت والی نعمت در درون بیرون همگنان بر افروخت و نعش شاهزاده را بشیراز برده جسد مبارکش را در سردابه بعاریت
نهادند آری بر جویبار دولت اقبال سروی بالا نکشید که از تند باد حوادث متمایل نگشت و بسپهر عظمت و حشمت آفتابی طالع نشد که عاقبة الامر بمحنت کسوف گرفتار نیاید

چون نیست ز هر چه هست فایده بدست × چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست × انکار که هر چه هست در عالم نیست × پندار که هر چه نیست در عالم هست

حضرت پادشاه گردون صولت انتظار قدوم امیرزاده عمر شیخ میکشید که با او مشورت نموده عازم دیار مصر و شام گردد که ناگاه توکل بهادر باردوی همایون آمده خبر
واقعه هایله شاهزاده را بسمع اعیان دولت رسانید امرا و ارکان دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته نه یارای گفتن داشتند و نه روی نهفتن ؎ مشکل همه آنست که ما مشکل
خود را گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و عاقبت جز گفتن چاره ندید و در خلوتی باتفاق بعرض فرمان فرمای باستحقاق رسانیدند حضرت صاحب قران دولت یار
دست در دامن تحمل و اصطبار زده اصلا اضطراب بخود راه نداد و زبان خجسته بیان بآیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون کشاده زمام ایالت فارس را در قبضه اقتدار فرزند
ارجمند امیرزاده پیر محمد نهاده و او همراه شاهزاده بود و اوج قرابهادر بر حسب فرموده بامنشور همایون متوجه خراسان پوشد و امیرزاده مصیبت را با امرا و شاهزاده مرحوم
بطرف شیراز باز گردانیدند و خود نیز بنا بر اشارت علیه در رکاب همایون او روان شد و بعد از مدتی خواتین امیرزاده عمر شیخ بهادر قتلق آغا و فرزندان سعادتمند
او نعش آن جناب را از شیراز بشهر کش نقل نمودند و در بقعه که از متحدثات حضرت صاحب قران است در جوار مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین مدفون ساختند
و سبب نقل نعش شاهزاده مرحوم در ظفرنامه و سایر تواریخ حضرت صاحب قرانی مسطور است ذکر بقیه قصه ماردین و مقید شدن سلطان عیسی
بفرموده پادشاه با داد و دین و توجه آن حضرت بجانب جزیره را چون سلطان عیسی بدرگاه عالم پناه آمد و باج و خراج قبول کرد بعضی از لشکریان بجهة
تحصیل مال و برخی برای مهمات ضروری خویش بماردین در آمدند ناگاه طائفه را زر نود و اهل غوغا بر سر ایشان آوردند و رای عالم آرای پادشاه جهان کشای ازین حرکت
اطلاع یافته سلطان عیسی را طلب داشت و بزانو در آورد و بواجبی تفحص و تفتیش نموده از فحوای کلمات او بوضوح پیوست که خدمتش در وقت بیرون آمدن با برادران
و معتمدان خویش گفته است که بهیچ وجه قلعه را از دست ندهند و شهر تسلیم نکنند و وصیت کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسم و مبالغه نمایم شما شفاعت مرا قبول نکنید
و التفات بسخن من ننمائید که خود را فدای شما مینمایم بعد از ثبوت این جرایم یرلیغ واجب الاتباع باخذ و قید او صادر شد و چون از کثرت چهارپای صحرا و بیابان بستوه
می آمد رای عقده کشای صواب در آن دید که از آنجا نهضت نماید و محاصره ماردین را بوقت دیگر گذارد و لاجرم از آنجا بطرف کوهستان روان شد و چون دو سه
مرحله طی کرد ناگاه هوا متغیر گردید و ابر بارندگی پدید آمد بمثابه که زمان طوفان نوح نسبت بآن خشک رسائی می نمود و زمین آن ناحیه بغایت سست و نرم بود چند
روز مردم ببالای آن لای گرفتار شده قطار قطار از شتران بار بردار و استران راهوار در آن وحل فرو رفتند و زمان زمان بارندگی اشتداد می یافت تا بمرتبه رسید
که اکثر خلایق خیمها بر جای گذاشته و دامنها بر میان زده قدم در راه نهادند و اکثر شاهزادگان و امرا و نوئینان نمدها و زیلوها و امثال اینها بر روی لای انداختند
و بگذشتند و مبدء بارندگی در یازدهم جمادی الاول بود و خلاصی از آب و وحل در عاشر جمادی الآخر بود و پیش از این واقعه حضرت صاحب قران کامگار تحف
و منسوقات بیرون از شمار جهة فرزندان بطرف سلطانیه فرستاده بود و شیخ نام شخصی که در ملازمت ملک عزالدین حاکم جزیره بود و سعادت دستبوس دریافته مشمول
نظر عاطفت و احسان گشته بود پای در طریق بیراهی نهاد و در اثنای راه دست درازی کردن گرفت و مجموع بیلاکات را برگرفته بجزیره در آورد و ملک عزالدین
عهد شکسته با آن مفسدان در ساخت حضرت صاحب قران دو سه دفعه بجهة الزام حجت کس پیش ملک عزالدین فرستاده پیغام داد که شیخ را بدرگاه ما فرست
تا رقم عفو بر جریمه تو کشیم و الا مجموع جزیره و قلاع تو در زیر سم ستوران لشکر پست و ناچیز خواهد شد ملک عزالدین بر حصانت حصار و آب شط اعتماد کرده آن نصیحت را
اعتبار نه نمود که لاجرم شعله دولت بیاد بی نیازی فرو خواهد نشست چون صاحب قران کامگار دانست که ملک عزالدین بر حصانت قلعه اعتماد کرده پنبه غفلت
از گوش بیرون نخواهد آورد در روز ثالث عشر جمادی الاول اغروق را گذاشته ایلغار فرمود و با لشکر فیروزی اثر از دجله گذشته در وقت سحر بر سر آن بخت برگشتگان رسید
ملک عزالدین در آن شورش و آشوب بدست یکی از لشکریان افتاده آن شخص او را در شکنجه در عقوبت کشیده بعد از آنکه مال فراوان گرفت خدمتش را رها کرد ملک عزالدین
بمشقت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برد و صامت و ناطق مملکت او عرصه نهب و غارت گشت و چند قلعه جزیره را گرفته سپاهیان از نقد و چهارپای بی نیاز گردیدند و
رایت نصرت انتما بعد از گوشمالی اعدا از آنجا معاودت نمود و چون آن حضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمامت اموال را از غنایم و غیره بموصل نقل کردند و آنها
را در چهل کشتی بمدت ده شبان روز از آب گذرانیده باردوی همایون رسانیدند ذکر توجه پادشاه گیتی ستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت
شاهزاده جهان پناه سلطان الغبیک چون زمستان بپایان رسید و خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید شهریار بحر و بر بعد از فتح جزیره پرتو التفات بر حال لشکر
انداخت و پیادگان را سوار ساخت و در غره جمادی الآخر سنه ست و تسعین و تسعمائه لوای ابهت بصوب ماردین برافراخت و امیرزاده میران شاه گورکان را
برسم منقلای از پیش روان ساخت و صحرانشینان از حوادث سپاه لکدکوب نوائب گشتند و در دوازدهم ماه مذکور حضرت صاحب قران با سپاه منصور بصوب

ماروین فرود آمد باطراف وجوانب شهر محیط شدند واز آواز کوس وکورکه وکوله دراین گنبد آبنوس اخضاء ودر وزدیگر صاحب قران کامگار با سپاه قول وجه الغار متوجه حصار گشتند وبیش ازهمه لشکر قول نردبانها بر دیوار ها نهاده ببالا برآمدند وسائر بهادران وگیرجلاو وزندو دشمنان را گرفته شهر را مسخر ساختند ومخالفان از بیم جان روی بقلعه آوردند ولشکریان تعاقب نموده جمعی کثیر را کشتند وبسی از سپران ماه پیکر ودختران خورشید منظر در زیر دست پای دواب هلاک شدند وبسیارے از تشنگی مردند وجنود ظفر ورود اموال نامحصور بدست آورده در پایے قلعه بجنگ مشغول شدند واین حصاریست در نهایت محکمی واستواری وبر سر کوهی بلند واقع است ومقدار یک آسیا آب قلعه بنشیب آمده وشعراء ملبغا منظورات ومنظومات خویش بمتانت وحصانت آن قلعه اشارت کرده اند القصه بهادران دلاوران بیباک بی نشان آن روز تا شب آتش رزم پیکار برافروختند وچون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام در روے کشید دست از جنگ باز داشتند وروز دیگر بالا رفته هر کس باندرون قلعه رفته بود وپناه بکمر با گرفته فرود آوردند وارباب حصار چون قوت پنجه لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند خوف وخشیت بضمایر خود راه داده تضرع وزاری آغاز کردند وبجان زنهار خواستند وحضرت صاحب قران دولت یار از پایه قلعه بازگشت وبارد وی همایون نزول فرمود واهالی ماروین پیشکشها بیرون فرستاده ومباج وخراج مقبل شده از اتفاقات که مردم آن سرزمین را دستگیر کردند آن بود که در اثناء تضرع وتخشع ایشان الجیبان از جانب سلطانیه از سرسرای ملک خاتم رسید وخبر رسانید که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست وتسعین وسبع مائة امیرزاده شاهرخ را در قلعه سلطانیه واهب بی منت وبخشنده بی علت فرزند ارجمند ارزانی داشت وعلماء نجوم از مراسم احتیاط چنان معلوم فرمودند که هنگام ولادت برج اسد برافق شرقی مستقیم راس آن جناب منطبق بود وصاحبش آفتاب در حمل که خانه شرف آنست واسد طالع آمد خداوند روزگاران دیده دشمنان گشت گوید شرف یافته آفتاب از حمل مکرانیداز علم سوے عمل وازاستماع این بشارت مسرت وارتیاح حضرت صاحب قران گردون منزلت روے در از دیاد وشعله خشم جهان سوزش که بر فلک اثیر رسیده بود بکلی تسکین یافت وبشکرانه این عطیه کبرے از سرارباب ماروین گذشته بلکه ملبے را که قبول نموده بودند بدیشان بخشید ودر نام حکومت آن دیار را در قبضه سلطان صالح برادر سلطان عیسے نهاد وازانجا عنان عزیمت بچیدد ودیار بخش کرده عازم سری شد وشاهزادگان وامراء ولشکریان هریک وبراهے بازگشتند ونفس خویش از راه شعور مراجعت نموده چون بکنار شط رسید امیرزاده میران شاه راجهه ضبط آن ولایت بر بالاآب وجله بر سبیل استعجال روان ساخت وخود را از آب گذاشته ودر مرغزارے که طیب نسیمش از باد بهشت نشان میداد نزول فرمود بعزیمت آنکه متوجه آلاناق شود ذکر قلعه حامد چون حوالے الاناق مضرب خیام صاحبقران گردون اقتدار شد هنوز از آن مرغزار کوچ نکرده بود که از پیش شاهزادگان کامگار امیرزاده میران شاه گورکان ومحمد سلطان بهادر ایلچی رسیده خبر آوردند که اهالی قلعه حامد بحکم قلعه مغرور شده اظهار سرکشی می کنند آن حضرت فی الحال امیرزاده جهانشاه را در مقدمه روان گردانیدند وخود با مجموع سپاه در حرکت آمد لشکریان از آب دجله که در آن موسم بغایت تنگ می باشد عبور نمودند وبظاهر آن قلعه فرود آمدند وطناب در طناب کشیدند وآن حصاریست که در رفعت با ایوان کیوان لاف همسری وزرانت باشد سکندر دعوی برابری میکند خندق آن را تا مرکز زمین فرو برده اند ودیوار او را تا اوج اعلا علیین برآورده اند ومجموع بارهٔ آن را از سنگ تراشیده ترتیب داده اند بحیثیکه استوار ساخته اند عرض دیوارش بمرتبه ایست که دو سوار در پهلوے هم تواند راند وبر سر بارهم از طرف شهر ودیگر از طرف بیرون دیواری سنگین مرتفع داشته اند وبعد ازان ساخته اند وسنگ انداز ها ازان گذشته اند تا وقت شدت حرارت هوا وهنگام برودت سرما خلایق در آنجا آسوده توانند بود ودر اندرون حصار وحشیه آب خوشگوار جریان دارد ودو چند باغ بار در آن قلعه است واز بلاے حصار حامد تا زمان محاصره حضرت صاحب قران چهار هزار وسی صد سال بوده است که دولت این اوقات بیکبس تقهر وغلبه بران استیلا نیافته مگر خالدین ولید که بعد از ایام محاصره از هرے که آب شهر دزمی آمد پنهانے در آمد بود وهران موضع مسدود شده القصه چون حضرت صاحب قران بحصار حامد رسید روز دیگر سوار شده لشکریان را بر محاصره ترغیب وتحریص نمود وسپاه ظفر پناه بجنگ اشتغال نمودند وهرچه از بالا سنگ میریختند پای ثبات ووقار بهادران جلادت آئین از جاے خود متزلزل نشد وحضرت صاحب قران فرمان داد تا قشون بهادر در اطراف هریک برجی را نقب زده راه آمد وشد صبا ساختند وارغون شاه هیش از همه بتفصیل برآمد ولشکر از اطراف وجوانب حمله آوردند وقلعه را که در مدت چهار هزار سال هیچکس بزور دست وبازو نگرفته بود در دو سه روز مسخر ساختند ودر حصار ریخته دست بغارت کشودند وسپاهیان آنجا در بقعها رفته ناپدید شدند وکس از ایشان نشان نیافت وبموجب فرمان سیاقیان ببالاے برج رفتند وتخریب آن مشغول شدند وچون از غایت استحکام عمارت فرصتے دور دراز زمانے دیر بایست کراین معنی میسر شود اندکے از سرهاے شرفات انداخته دست از آن باز داشتند واز آنجا کوچ کرده در اثناء راه بپایه سریر اعلے عرضه داشتند که بیق صوفے

دل و دگرگون کرده است دمی گریزید چنانچه حسب فرمان در زمان او را خاطر ساختند و بعد از ظاهر گشتن بگناه خود معترف شده جمعی را که در آن باب اتفاق نموده بودند نام برده و صورت حال آنکه بادشاه خطابخش جرم پوشش باشال این حرکت ناشایسته از وی مشاهده فرموده ذیل عفو و اغماض بران پوشید مدتی برین بر اعمال ناپسندیده او صارم مسنونه و ذوالفقار خشم بادشاهانه از زمانی داشته بود و چون بتحقیق آن اندیشه از وی صادر گشت صاحب قران بتقیید او فرمان داد و بر لیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که جمعی که با او اتفاق نموده بودند میلیارسانیدند ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب آلاتاق فرستادن بعضی از شاهزادگان باطراف

حضرت صاحب قران باستحقاق بعد از تسخیر عامه متوجه آلاتاق شده دران ولایت که اولاد و سرداران بقلاع قلاع حلقهٔ اطاعت در گوش کرده بارد وی همایون شتافته و بتقبیل تواسیم سریر خلافت مسیر سرفراز شده مواجب و خراج قبول کرده که هر سال مبلغی خطیر بخزانه عامره رسانند و چون شهریار روی زمین از میانه فارغ گشت راه ارتحال منعین نموده شتابان جهان مقرر گردانید و امیرزاده محمد سلطان را همراه جوانبخت روانه داشت و رایت ظفر پیکر از راه سیلاس بجانب صحرای مولسن در حرکت آمد و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب نصرت انتساب بود و با آنکه موسم بهار بود از شدت سرما و کثرت برف اسب و استر بهاردران جبهای بلند که پیش آمد تلف شده و در روز پانزدهم رجب از قامت آن عقبات دشوار و راههای ناهموار عبور فرموده بصحرای مولس مضرب خیام و سراوق عز و جلال گشت و امیرزاده میران شاه و امیرزاده محمد سلطان و دیگر امرای محل باردوی همایون پیوستند و حاکم قلعهٔ قلیس حاجی شرف که در مجموع گرجستان بحسن اخلاق منفرد بود دران موضع بدولت پابوس سرافراز شده اسپان بادرفتار گذارنیده از جمله هدایای بود که با تمامت اسپان نامدار حکام اطراف که بهم پیشکش آورده بودند و انیده بمرتبه گرفته حضرت صاحب قران خدمتش را منظور نظر احترام گردانیده و مملکت او را بتمامت و دیگر ملحقات و ضمایم بروی مسلم داشت و قامت قابلیت او را بخلعت طلافدوز کمرزرین مشرف ساخت و سبق صوفی را با دو سپر تاور قلعهٔ قلیس مضبوط دارد و در خلال این احوال محمد درویش برلاس را با طائفه از سپاه بمحاصرهٔ قلعهٔ التمغا نستاد و چون قراییوسف و احشام ترکمان با وازده توجه طوق نیازنگار از راه لوغذار برقرار اختیار کرده بودند حضرت صاحب قران دران باب مشورت فرمود رایها بران قرار گرفت که جمعی را بتکاپوی ایشان فرستند و آن حضرت برهان اغلان را با تلیغ سپاه گردانیده و اینایچ و جهان شاه بهادر را با دیگر سرداران بمعبوب او ساخته از صحرای موش در عقب دشمنان فرستاد و فرمان داد تا آنجا که میسور و مقدور باشد روند و عنان باز نکشند و در دفع شر و فتنهٔ ایشان سعی و اهتمام نمایند و نفس همایون چند روز در آن صحرا توقف نموده بجهت استیصال طایفه که تا غایت خویشتن دارے شعار خود ساخته و بدرگاه گیتی پناه شتافته بودند امیرزاده میران شاه را بالشکر بهر انتقام فرستاده فرمود که هر کس بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید مراحم احوال او نشوید و اگر تمرد نماید و لایت و الوس و بر لیاد تاراج دهید و از دقایق سیاست نکته فروگذارید و بعد از فراغ از گوشمال اعدا بجانب قلعهٔ التمغا رفته در محاصرهٔ آن سعی و اهتمام مبذول دارید و بر لیغ جهان مطاع صدور یافت که تواچیان باطراف ممالک محروسه روند و لشکریان را که از اطراف جمع کرده بدرگاه گیتی پناه آورند و ایشان بر حسب فرمان روان شدند و اکناف و اطراف جهان جهت اجتماع لشکر گردون مآثر متفرق و پراگنده گردیدند و رایات فتح آیات از صحرای موش در حرکت آمده بجانب آلاتاق بازگشت و حضرت اسبت سمات سرای ملک خانم و توقان آقا و خواتین که در سلطانیه توقف نموده بودند و نیز اولاد آنجا بیرون آمده متوجه اردوی اعلی شدند و چون حوالی اغلاق محل گسترانیدن بساط جلالت مناط شد والی عبدلی چون در زمرهٔ صاحب قدیم انتظام داشت بدرگاه گیتی پناه شتافته شرف زمین بوس دریافت و پیشکشهای مناسب گذرانیده در محل قبول افتاد و غرق مرحمت و عاطفت خسروانه در حرکت آمده و اغلاطار السیور غال او ارزانی داشت و حضرت صاحب قران دران بیابان میل شکار فرمود و ملازمان رکاب نصرت انتساب بمقدمات آن مشغول شدند از دو سه روز حرکه بهر سده آهوی سفید و میش و فوج گوزن و گورخر فراوان انداختند چون مدت یازده ماه شانهزادگان و خواتین از انحضرت جدا مانده بودند و در سلطانیه اقامت داشتند در نیولاکه خبر آمدن ایشان بمسامع علیه رسید شعلهٔ اشتیاق او را بانه گشید براه ارچ در حرکت آمده و در اثنار راه ملاقات اتفاق افتاد و چون آمال همگنان از رشحات فیض سحاب افضال حضرت صاحبقران برومند گشت و از تذکیر واقعهٔ جگر سوز امیرزاده عمر شیخ بهادر حزن و الم بے پایان بر خاطرها استیلا یافته و مراسم تعزیت شاهزادگان و فونیان تازه ساختند تغر الام چشمها از گریه باز ایستاد و زبانها از نالهٔ خاموش شد و بمقتضی کلما لانسان مرکب من السهو و النسیان آن شگوفه حدیقهٔ سلطنت از خاطر دوستان و برادران فراموش گشت و صاحبقران ظفر پیرا نظر التفات بر انتظام احوال مملکت انداخته و قمع و استیصال اعدا را وجهت ساخت و تیمور خواجه آقبوقا را بمدد نمدر درویش که بحدود بالنجق مشغول بود فرستاد و نفس سعادت قرین متوجه قلعهٔ آبدین شد و اهالی قلعه امان قبول نموده هر چه داشتند از صامت و ناطق بیرون فرستادند و با عیال و اطفال بر سر کوه آمده فریاد الامان بارج آسمان رسانیدند و مراج اشرف صاحب قران که متصف بعدل و انصاف بود ایشان را از بیرون آمدن معاف و معذور داشت و ازان موضع

بازگشته شب در میان کوچ کرده باوج کلیسا نزول فرمود و مقارن این حال طهرتن والی ارزنجان که سوابق اخلاص اختصاص داشت با مطایا و هدایا باردوی
سعادت انتما رسید و آنچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید و بعنایات بی پایان و عاطفت بیکران اختصاص یافت ذکر فتح قلعه اونیک چون اکثر حکام و
سرداران اطراف و کوتوالان قلاع بقدم اطاعت پیش آمده روی نیاز بساحت بارگاه جهان پناه آورده بودند مصر خواجه پسر قرا محمد ترکمان که حاکم قلعه اونیک
بود نیامد و خاطر خطیر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شد و امیرزاده محمد سلطان را در مقدمه روان کرد و رایات نصرت آیات براه دیگر در حرکت آمد و حضرت
صاحب قران سپهر احتشام پیشتر آقا میرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکریان فی الحال جنگ در انداختند و بمیامن دولت روز افزون پادشاه زمان حصار
را با زمین یکسان ساخته سر خواجه ما اتباعیش بقلعه کوه متحصن شدند و بهادران سپاه ظفر مآل پیاده گشته فی الحال بکمرهای کوه برآمدند و نزدیک بدروازه رسیدند صاحب
جوش و خروش گوید ؎ پیاده روان شد بکردار پیل ٭ سوی مصر مانند دریای نیل ٭ سپه چون بقلعه رسیدند تنگ ٭ برآمد ز هر جانبی کوس جنگ ٭ قبوحی
ز هر گوشه بگماشتند ٭ ز هر سو عراده برافراشتند ٭ که هر کس که جنبد فراز فصیل ٭ بناوک زنندش که گردد قتیل ٭ فراز کرها بسان پلنگ ٭ سپه انجمن شد بآهنگ جنگ ٭
ز مژگان خوبان دو صف رزمساز ٭ یکی در نشیب و یکی در فراز ٭ روز دیگر مصر پسر و نائب خود را با تحف و هدایای پادشاهانه بپایه سریر اعلان فرستاده معروض داشت
که بنده فرمان برادرم اما از مهابت چتر فلک سای یارای بیرون آمدن ندارم اگر این نوبت امان یابم از سر اطمینان خاطر بخدمت شتابم غایت بنده نوازی
باشد حضرت صاحب قران کشورگشای فرستادگان را بنواخت و فرمود که آنچه مصر فرستاده است مقبول است و با او بگوئید که از سر جریمه اش درگذشتم اما باید که
بزودی بیرون آید تا عنایت ما شامل حال او گردد و ایشان بازگشته بقلعه آمدند و این سخنان با وی گفتند مصر از طالع ضعیف و بخت نحیف کلمات نیکوخواهان را بسمع
رضا نشنید و اهل قلعه دست بتیر و کمان بازیده جنگ آغاز کردند و روز دیگر امیر طهرتن پیش رفته مصر را از طریق مصلحت اندیش نصیحت کرد و گفت این چه سودای فاسد
و خیال باطل است که بدماغ خود راه داده و با پادشاهی که سلاطین آفاق در مقام خدمتگاری و غاشیه کشی او آمده اند از خلاف و نزاع با او هیچ نمی اندیشی که مهم بچه سرایت کند
و از عهده این امر خطیر چگونه بیرون توانی آمد از استماع این کلمات خوف و هراس او را بازده شد باز پسر خود را با تسلمش که از خویشان نزدیک او بود و از دلاوران آن
سرزمین بجرات و جلادت امتیاز داشت با اسپان بادرفتار بیرون فرستاده و ایشان بزبان تضرع و استکانت در پایه سریر اعلی عرضه داشتند که مصر امید میدارد
که آنچه سابقا التماس نموده بشرف انجاح اقتران یابد حضرت صاحب قران کامگار دانست که مصر عیه دارد که بخدمت نشتابد لاجرم فرمان همایون نفاذ یافت که بهادران
لشکر منصور در ظلمت لیل بپای کمر رفته تا روز جنگ های عظیم و مردانه کردند و در اثنای حرب و قتال از حصار تیری انداختند که بران چیزی نوشته بودند محصل آنکه
بیان مصر و تسلمش خویشی نزدیک است و استظهار اهل قلعه و اصحاب این بقعه بدوست اگر خدمتش را مفید گردانید خطوری تمام بر احوال منازعان راه یابد و حال آنکه بر ضمیر انور
پادشاه هفت کشور از نخست این معنی پرتو انداخته بود و روز دوشنبه حضرت صاحب قران پسر مصر را پیش خود طلبید و او در سن شش سالگی بود و در ادای سخن و حسن
تقریر و حرکت موزون و کلمات دلفریب از ابنای زمان امتیاز داشت و چون بپایه سریر اعلی رسید روی بقدم همایون بندگی صاحبقران نهاد و زانو زده بعبارتی
دلپذیر خون پدرش خواهش نمود و عرضه داشت که اگر پادشاه از کشتن او درگذرد من بروم و سعی کنم که با شمشیر و کفن بدرگاه پادشاه آید و آنحضرت فرمود که هر چند چون
پدر تو ریختنی است اما او را بتو بخشیدم بشرط آنکه پیش ما آید و حضرت صاحب قران از روی ترحم و مهربانی خلعت فرزندی از فرزندان خود را در بر پسر پوشانید و حمائل یکی از
شاهزادگان در گردنش افگند و او را با جمعی از ملازمان و استمالت نامه نزد پدر فرستاد و او را چون بدین هیات بقلعه در آوردند اهل آن بقعه در جوش و خروش آمده
زبان بدعای آمد پیوند بگشادند و مقام بندگان علیا را بقدم اعزاز و احترام تلقی نموده و مصریان جماعت را بخلعتهای فاخره زر و جواهر خوشدل گردانید اما از غایت وحشت
و سراسیمگی پی بمقصود نبرد و زهره نداشت که قدم از قلعه بیرون نهد خود را ببارگاه فلک اشتباه رسانید تا نقش بی بدیل را از آن مهلکه برهاند و مصر در آمدن تاخیر و تسویف
جایز داشت حضرت صاحب قران فرمان داد تا قلعه را ویران ساختند و در اثنای این اوقات مادر مصر با تحف و پیشکش از حصار بیرون آمده روی نیاز بر خاک عجز و
مسکنت نهاد و بزبان استکانت معروض داشت که پسر من بنده ایست از بندگان این آستان او را چه حد آن باشد که در مقام منازعت خدام عالی مقام آید لیکن
از غایت خوف و خشیتی که بروی استیلا یافته دست و پا میزند الحق جای داد که و از شکوه این گروه که ملازم رکاب نصرت انتسابند زهره شیر ژیان آب شود و اگر
مصر خوف و هراس بر خود راه دهد عجب نباشد حضرت صاحب قران او را خلعت و نوازش فرمود که اگر پسرت بجان و مال دلبستگی دارد و بخدمت شتابد والا هر چه بیند
از خود بیند و اهل حرم سرای ملک خانم و توامان آغا و دیگر خواتین مادر مصر را خلعتهای فاخره داده گسیل کردند و چون بقلعه در آید کیفیت حال با پسران در میان نهاد

و مصر از غایت شقاوت و ادبار بر عصیان فرار نموده فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست تا استادان هنرمند در برابر قلعه عمارتی بلند ساختند و در اندک
زمانی بنای رفیع تر از حصار باتمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و منجنیق محصوران را بتنگ آوردند و چون پنج ماه از ماه رمضان بگذشت قلت آب بمرتبه
رسید که مصر بیتاب گشت و مجموع رعیت را از قلعه بیرون کرده و اکثر کاخ و ایوان قلعه اونیک از زخم سنگ عراده با خاک یکسان گشت ؎ آن مصر
مملکت که تو دیدی خراب شد ٭ و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ٭ از اضطراب و پریشانی نائب خود را پیش شاهزاده محمد سلطان فرستاده زاری
و تضرع از سر گرفت و شاهزاده جوان بخت او را بپایه سریر اعلی رسانید و از آشفتگی مصر و سراسیمگی او چند کلمه معروض داشت آن حضرت فرمود که اگر بدرگاه ما شتابد
آسیبی بدو راه نیابد و بر حسب فرموده فرستاده را خلعت پوشانید آن شخص با مصر ملاقات کرد و آنچه دیده و شنیده بود باز گشت و بر زبان گذرانید که مصلحت در
بیرون آمدنست حرارت مصر نه بمرتبه بود که بزبان نصیحت تسکین یابد همچنان در کار خود مصر بود و حرکة المذبوحی میکرد و مبارزان سپاه ظفر پناه بران کمر بالا رفته پیش
از همه همای همت شاهین خواجه بهوای تسخیر قلعه در پرواز آمد و با هفت کس در شب تاریک بکمر بلند برآمد و دران موضع مرتفع آتشی برافروخت و مخالفان اطلاع
یافته سر راه بر ایشان بگرفتند و شب تاریک بود و کمرها تاریک جنگی عظیم شد و امان شاه زخمدار گشت و ارغون شاه با طائفه از دلاوران دشمنان را رانده بر
موضعی که ارتفاع آن سی صد گز بود برآمدند و بدیواری رسیده وزیر او را خالی ساختند و بر سر جویها باز داشتند و مصر بر این قضیه مطلع شده خود را غریق نیل فنا
و بدو نوکرانش چون سیل بلا بر خویش محیط یافتند از وی اعراض نموده و اسلحه جنگ از بدن افگنده راه گریز جستند و مصر در روز جمعه غره شوال دل از ملک و مال
برگرفته مادر خود را دیگر بار بیرون فرستاد بتقبیل قوایم سریر خلافت مسیر فائز شده زبان بدعا و ثنا بگشادند و آن عورت بیچاره روی بر خاک نیاز نهاده
زاری و فغان باوج فلک اثیر رسانید و از سر سوز و گداز برای پسر امان خواست مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود او را بتو بخشیدم اما باید که همین لحظه
بیرون آید و اگر در آمدن تعلل نماید خون چندین خلائق در گردن او خواهد بود مادر مصر اندیشه ناک و از صورت قضیه پسر را آگاه گردانید و مصر با شمشیر و کفن بیرون
آمده و با میرزاده محمد سلطان التجا نمود و پیشانی بر خاک نهاده گفت اگر شاهزاده خون مرا درخواست نماید مدت العمر وظائف نیکو بندگی بجای آرم و تا زنده باشم
بمراسم خدمتگاری و جان سپاری قیام نمایم و شاهزاده جوان بخت مصر را امیدوار گردانیده بدرگاه عالم پناه آورده کلمات او را معروض داشت و شفیع جرائم وی گشت
حضرت صاحب قران خون مصر را بشاهزاده بخشید لیکن یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که سلطان عیسی والی ماردین و مصر را بسلطانیه بردند سلطان
عیسی را دران موضع متوقف نموده مصر را بسمرقند بردند و ملازمان موکب همایون بموجب فرموده عمل نمودند و حکم شد که تمامت آلات و ادوات حرب و جنگ
که در اونیک بود بیرون آوردند و امیر ایلتمش بمحافظت آن موسوم گشت **ذکر مراجعت حضرت صاحب قران ممالک ستان و فرستادن
لشکر بجانب گرجستان و ولادت امیر ابراهیم سلطان** شهریار گیتی کشای کشورگیر و خسرو زینت فزای اکلیل و سریر بعد از تسخیر قلعه اونیک پنج روز
دران موضع بساط نشاط گسترده و داد عیش و طرب داد و چون از لهو و لعب ساعت و ملالت روی نمود از آنجا مراجعت نموده روز هشتم ماه شوال در اثنای راه
امیر حاجی سیف الدین از ماوراء النهر آمده مهمات ملکی معروض داشت حضرت صاحب قران در جلکائی که نمونه روضه رضوان بود فرود آمد و چند روز توقف نموده
روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و دران طوی امیر طهرتن را نمی شور ولایت ارزنجان و انواحی آن بلند پایه گردانید و بکلاه و کمر
مرصع اختصاص داده روانه ساخت و امیر بزرگ امیر جاکو پیش ازین با طائفه از پردلان برخاشجوی بقلعه آیدین رفته بودند بآنجا رسیده در باب محاصره و جنگ ید بیضا
نموده حاکم آن قلعه امیر بایزید چون تسلط سپاه منصور مشاهده کرد دانست که همه را اهل حصار پایمال حوادث روزگار خواهند گشت لاجرم حیله اندیشیده امان طلبید و
التماس نموده عهد کرد که اگر لشکر دست از محاصره باز داشته از پای حصار بیرون روند گان سرانجام گیرد امیر بزرگ ملتمس او را مبذول داشته از آنجا برخاست
و قریب بآن محل نزول کرد امیر بایزید بی آنکه امیر بزرگ را اعلام کند بهنگام سحر از حصار بیرون آمده بدرگاه عالم پناه شتافت و چون باردوی همایون رسید منظور نظر
عاطفت گردید و حضرت صاحب قران ولایت آیدین را باو ارزانی فرمود و با آل تمغا و کرزرین او را باز گردانید و ایلچی فرستاده امیر بزرگ را باز خواند و در خلال
این احوال برهان اغلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه و امیر عثمان بموجب فرموده از راه افسقا با لشکری گران متوجه گرجستان شدند و آنحضرت
بنفس همایون از جنگلستان آلاتاق عازم آن صوب گردیدند و لشکریان ظفر قرین از اعدا هر کرا می یافتند قتل و غارت میکردند حضرت صاحب قران کامگار
با شاهزادگان رفیع مقدار و امرای نامدار چون بشهر قارص رسیدند در ظاهر آن که صحرای دلکش بود فرود آمدند و از جمله فتوحی که دران آوان روی نمود که اختر

مبارک فال از افق جلال طالع گشت یعنی در روز خجسته بیست و ششم شوال سنه ست و تسعین و تسعمائه حضرت ملک متعال امیرزاده شاهرخ را فرزندی
سعادتمند کرامت فرموده به میرزا ابراهیم سلطان موسوم آمد و بانوی عظمی سرای ملک خانم کس فرستاده خاطر خطیر پادشاه جهانگیر را از ایصال بشارت
فرحناک و مسرور گردانید و مدت بیست و یک روز بجشن و سور و لهو و سرور گذرانید و حضرت صاحبقران بکمال مسرت و شادمانی از مرغزار قارص کوچ کرده در
دشت سلک کول نزول فرمود و دران موضع امراء و بهادران که بغارت گرجستان رفته بودند و قلاع و بقاع آن ولایت را فتح کرده بودند و با غنائم
موفور بازگشته بعز بساط بوس فائز گشتند و بار دیگر طوی کرده و بر پشته فسیح عریض نزول فرمود ذکر رفتن شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بجانب سمرقند
بحسب فرمان و توجه حضرت صاحب قران بجانب گرجستان بار دیگر در بیست و یکم ذیقعد سال مذکور خاقان موید منصور فرمان داد که امیرزاده
شاهرخ بطرف سمرقند رود و بضبط و ربط مملکت قیام نماید و چون شاهزاده مشار الیه عزم رفتن نمود آن حضرت اشارت فرمود که مهد علیا سرای ملک خانم
و تومان آغا و دیگر خواتین و آغایان با آغروق در مرافقت آن جناب تا سلطانیه روند و ایشان دران موضع توقف نموده شاهزاده متوجه مقصد گردد و نور
باصره سلطنت و حرم با حرمت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بعد از رفتن آن جماعت بار دیگر احراز فضیلت جهاد از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد لاجرم
عنان عزیمت بجانب گرجستان که بقرالیق اشتهار دارد منعطف ساخت و ایشان بقلال جبال و مواضع استوار پناه برده بودند سپاه جلادت شعار بکوهها بالا رفته
درباره آن بیدینان قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه معاودت نموده و حضرت صاحبقران کامران شکارکنان میرفت تا بتفلیس که معظم
ترین بلاد گرجستان و دار الملک سلاطین ایشان است رسیده و از انجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه را با جمیع امراء بر سبیل ایلغار
بطرف آن ولایت فرستاده تا هر که از دید ایلی در آید ابواب عاطفت بر روی او کشایند و هر که مخالفت نماید بنیاد او را براندازند و ایشان بر حسب فرموده
عمل نمودند و مجموع کوه و دشت بر تار را غارت کردند و ایل و الوس آن نواحی را بند کرده باردوی همایون رسانیدند و امیر شیخ نور الدین و پسر ساربوقا را با لشکر
سنگین بکوهستان روان فرمود و ایشان چون بکوهستان در آمدند سید علی شکی حاکم آن موضع مال و ملک را وداع کرده از خوف جان روی بگریز نهاد و امیر
شیخ نور الدین آتش نهب در کوهستان زده با غنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحب قران معاودت نمود و در خلال این احوال کس از جانب شیروان آمده
خبر آورد که لشکر توغتمش خان با تبلیغ ایشان علی اغلان و الیاس خواجه با جمعی دیگر از شاهزادگان جوجی نژاد و امراء بد نهاد تا دربند آمد بعضی از ولایات شیروان را
که باجگزار آنحضرت بود غارت کردند حضرت صاحب قران فی الحال بجانب ایشان روان شده مخالفان چون از توجه رایات ظفر نگار خبردار گردیدند فرار بقرار
اختیار کرده از آن مهلکه جان بکنار کشیدند و آنحضرت جهة قشلاق در علف زار محمود آباد نزول فرمود و قبه سرادق جلالت نشان باوج کیوان برافراشت و از انجا
مسرعی بصیب حرمها و اولاد صغار بسلطانیه فرستاد و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و فرزندان عالی مکان بر حسب فرمان روان شده و منازل طی
نموده از آب کر گذشته سعادت بوس حاصل کردند و درین اثناء امیرزاده میران شاه از ظاهر النجق نهضت نموده روی باردوی اعلی نهاد و چون بموضع
آبی رسید حضرت حق سبحانه و تعالی نور باصره او را بدیدار فرزندی زیاده گردانید و حضرت صاحب قران این سخن را استماع نموده آن پسر را ایجل نام نهاد و
امیرزاده پیر محمد بر حسب اشارت علیه با امیر حسین جغداق و سوانجک و علی بیگ لشکر خاص روان شده در این مقام بعز بساط بوس سرافراز گشت ذکر
احوال سلطان احمد جلایر بعد از هزیمت و جلوس او بار دیگر بر سریر سلطنت بغداد سلطان احمد جلایر چون از نهیب لشکر فیروزی اثر
گریزان شد بجانب حلب توجه نمود و اشراف و اعیان آن دیار بموجب اشارت سلطان برقوق که دران ایام فرمان فرمای مصر و شام بود در اکرام و احترام
خدمتش مبالغه نمود و آنچه مایحتاج او بود مرتب و آماده گردانید و سلطان احمد با جمعی در ولایت حلب شب بروز و روز بشب میرسانید و سلطان برقوق کسی را
نزد او فرستاده خود را بنده و خدمتگار خوانده پیغام داد که ملک و مال و حشم و خدم حکم مشارکت دارد بلکه بر مجموع آن کرم رقم تملک میکشید هیچ مضائقه نیست سلطان احمد
را سه اسپ نامدار و خلعت نفیس و افسر و کمر مرصع داده عازم دمشق شد و اکابران بلده سلطان احمد را بدار الامارة فرود آورده اسباب مایحتاج ترتیب
دادند و چند روز در انجا بنشاط و خرمی گذرانیده روی بمصر نهاد و چون بقاهره رسید ملک برقوق بنفس خویش استقبال نمود و پایه رفعتش را از ذروه کیوان
بگذرانید و صد و سی اسپ تازی و سی جامه زربفت پیشکش کرده سلطان را قریب برود نیل در موضع نزد فرود آورد و هر روز ماکولات لذیذه پیش او می فرستاد و سلطان احمد
تبرکات بسیار بمصریان میداد و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید در امور مملکت با یکدیگر مشورت نمودند و رایها بران قرار گرفت که سلطان احمد با لشکر

متوجه حلب شود و بر فوق در خزانه باو کرده و سپاهی عظیم آراسته گردانیده و سلطان را گسیل کرده و سلطان بحلب رسید شنید که حضرت صاحب قران از غزوه
گرجستان مراجعت نموده عنان عزیمت بجانب دشت قبچاق منعطف ساخت و بنابراین مصریان را عذرخواهی نموده بازگردانید و از حلب متوجه دار السلام
بغداد شده خواجه محمود بزدانی بغداد را گذاشته بطرف بصره شتافت و سلطان احمد در سنه تسع و تسعین و تسعمائه بار دیگر بر تخت عراق تمکن یافت و بر خاطر خطیر
پادشاه جهانگیر خطور نمود که توغتمش خان را مجدداً گوشمالی بسزا دهد تا دیگر پای از اندازه خویش فراتر ننهد گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران
بجانب شمال و وقوع محاربه بزرگ با توغتمش خان نزد زاد آخر زمستان که سلطان عدالت شعار بهار باستوای لیل و نهار فرمان فرمود و در خاطر
خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر خطور نمود که مجدداً توغتمش خان را گوشمالی بسزا دهد تا دیگر پا از اندازه خویش بیرون ننهد بواسطه این معنی پرتو التفات
بر احوال سپاه ظفر پناه انداخته همه را انعام داد و حضرات عصمت سمات را با آغروق بسلطانیه روان گردانیده و فرمان داد تا سرای ملک خانم و تومان آغا با اولاد
صغار از سلطانیه بسمرقند روند و دیگر خواتین در آنجا توقف نمایند و در هفتم جمادی الاول سنه تسع و تسعین و تسعمائه خدیو آفاق با لشکرهای آراسته بجانب دشت قبچاق
علم توجه برافراخت و پیش از این حضرت صاحب قران نصرت قرین شمس الدین الالیغی را که مردی چرب زبان شیرین سخن بود و از دقائق امور واقف و
برغبت سمین حکایات مطلع و برابر او کلام و بحسب مقتضی مقام دانا از ایاز محمود غزنوی مکتوبی مشتمل بر وعده و وعید و محتوی بر صلح و جنگ پیش توغتمش خان فرستاده
بود آقا از دربند گذشته و بدشت قبچاق بتوغتمش خان رسیده مکتوب خسرو آفاق رسانید و سخنان حضرت صاحب قران را از وفور نکته دانی و کمال سخن رانی بنوعی
تقریر کرد که در خاطر خان مآثر و جاگیر آمد و توغتمش خان خواست که در دست دامن صلح و صفا زند و زبان بکلمه اعتذار و استغفار گویا گرداند و غبار وحشت بزلال
عذرخواهی تسکین دهد اما امرای او که از دانش بهره داشتند از این معنی سر باز زدند و بدآموزان او را بکلمات فریبنده از جاده صواب منحرف ساختند تا در تیه
غفلت و پندار و غرور سرگردان شده در دشت نخوت و عنادت تخم ویل و ثبور گشت و کلمات خشونت آمیز در جواب نامه نوشت و شمس الدین را زر و جامه
داده بازگردانید و او در کنار آب سمور بموکب همایون پیوست و بعد از شرائط زمین بوسی مکتوب توغتمش را معروض داشت و از آن جواب ناصواب
آتش خشم جهان سوز حضرت صاحبقران اشتعال یافته بعرض سپاه ترتیب لشکر فرمان داد و آب سمور در دامن کوه البرز واقع است و از آنجا تا دریای قلزم
هفت فرسخ باشد در عرض محل لشکر افواج سپاه مانند بهر خضر در جوش خروش آمدند و فصل دست چپ در دامن البرز کوه و قیل دست راست محیط بر ساحل قلزم
لشکری که به آراستگی و کثرت آن از زنان افراسیاب تا آن غایت در یک موضع هیچکس نشان نمی داد و حضرت صاحب قرانی موید بتائیدات آسمانی بر آبرش
گردون خرام سوار شد و از هدایت طلوع نیر اعظم تا قریب ظلام پیرامون قول و بران غار و جوان غار گشته مجموع را بنظر احتیاط در آورده بهر قومی که میرسید سردار
آن جماعت زبان بدعا و ثنا گشاده اسپ میکشیدند چنانچه رسم و عادت ایشان بود و آن حضرت شرف محمدت ارزانی میداشت و بعد از فراغ از این امر
شاهزادگان و امرای تومان و قشونات هر یک بجای خود روان شدند و از دربند گذشته بقومی از هواخواهان توغتمش خان رسیدند بنوعی اطراف و جوانب
آن روز برگشتگان فرو گرفتند که از هزار یکی از بسیار اندکی از آن معرکه جان بیرون بردند و درین اثنا توغتمش خان شخصی اوطرتاق نام را برسالت فرستاده
و آن شخص چون بکنار اردوی همایون رسید کثرت و ازدحام سپاه ظفر پناه را دید سراسیمه و حیران بازگشت و بتعجیل تمام رانده بلشکرگاه خویش پیوسته معروض خان
گردانید که امیر تیمور گورکان با سپاه گران اینک میرسید و توغتمش خان از استماع این خبر پریشان و هراسان گشته قرانچی را با طائفه از بهادران دشت قبچاق
منقلای ساخته روانه نگردانید و آن حضرت در موضع ترقی نزول فرمود و شنید که قرانچی با غلبه تمام در کنار آب جوی منزل کرده است حضرت صاحبقران
کامگار با اولادران نامدار شبگیر کرده روی جلادت با ایشان بنهاد و هنگام صبح از آب گذشته بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار دشمنان خاکسار برآورد
و از آنجا پیشتر رفته کنار آب سونج مضرب خیام نصرت انجام گشت و توغتمش خان با لشکرهای گران بر کنار آب ترک فرود آمده و عرابها پیش داشته در استواری
و محکمی سعی نمود و چون انهزام قرانچی و توجه آن حضرت را آگاه شد پای ثبات و وقار او متزلزل شده روی بگریز نهاد و شهریار کامگار با سپاه ظفر پناه گزار پیدا کرده
از آب ترک عبور نمود و توغتمش خان بآب جوی رسیده توقف نموده و توجیان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت و حضرت صاحب قران دریا نوال بواسطه
قلت زاد فرمان داد سپاهیان کنار آب بطلب ولایت حوارث در حرکت آمده تا ایشان از غلات آمد باز بهره ور گشته باستظهار تمام کمر بقلع و قمع مخالفان بندند
مقارن این حال قراولان بمسامع علیه رسانیدند که توغتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و بهادران دشت قبچاق کنار آب در عقب لشکر منصور می آیند

حضرت صاحب قران کلمهٔ العود اولی بر زبان مبارک راند و میمنه و میسره قلب و جناح آراسته و چون مسافت میان دو گروه راه است بقات پذیرفت آن دو شاه
کینه خواه در برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهت حزم و احتیاط بساقیان پیرامون معسکر همایون خندق کنند و بر چیرها استوار گردانیده و بموجب فرموده در
بیرون خندق دیگر فرود بردند و حکم شد که امشب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بر نیاورد و مجموع وظائف تیقظ مرعی داشته از شبیخون بر حذر باشد و دران شب اینانج
اغلان از نژاد جوجی خان چهرهٔ عهد بناخن بیوفائی خراشیده بگریخت و روز دیگر که سلطان سپهر ارتفاع از کمین گاه افق بیرون آمده بهادران هر دو لشکر امواج بحر اخضر
در حرکت آمدند حضرت صاحب قران فلک شکوه پرتو ضمیر آفتاب تاثیر بر تنظیم و تنسیق لشکر ممالک ستان کشورگیر انداخت و هفت قول مرتب گردانیده قول
اول بفر وجود امیرزاده محمد سلطان زیب و زینت داد و بمردان صف شکن و دلاوران مردافگن استوار و استحکام داده و بنفس همایون با بیست قوشون آراسته
چون کوه آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر خللی روی نماید بتدارک و تلافی آن اشتغال نماید مخالفان نیز از برابر شمشیرها آخته و علمها افراخته پدید آمدند و از جوش و
خروش و نعرهٔ بهادران پیل افگن زهرهٔ شیر فلک آب شد و از گرد سم سواران شمشیرزن رخسار مهر و ماه بیتاب گشت و درین اثنا از جانب جوانغار شخصی آمده
بسمع همایون رسانید که از دست راست توغتمش خان جمعی از شاهزادگان مثل کونجه اغلان و بیک مارق و دیگر تومنیان مثل داد و صوفی در مقابل میسره
اینجانب آمده بجنگ مشغول اند حضرت صاحب قران با قشونهای خاصه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند روی به ایشان آورده حمله کردند و مخالفان
از صولت سپاه منصور پشت داده روی بگریز نهادند و از جمله بیست و هفت قوشون جمعی از پی گریختگان روان شدند و دشمنان بقول خود رسیده بازگشتند
و از آن جمعی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را کشته و بعضی خود را بحضرت صاحبقران رسانیدند و قوشانات متفرق شده ایشان بی تحاشی پیش رانده
بران حضرت حمله آوردند و امیر شیخ نورالدین ساربوقا رعایت حقوق ایادی و احسان صاحب قران ممالک ستان کرده و از سر جان گذشته فرود آمد
والله داد با قوشون وفادار بمدد رسیده فرود آمدند و قوشون قول در پهلوی شیخ نورالدین پیاده شده شبهه کردند و حسین ملک قوچین با قوشون خود رسیده و
قول با ایشان منضم شده در خدمتگاری کمر بستند و بنوک پیکان جان ستان جان دشمن خستند و هر چه بهادران دشت قبچاق متعاقب هم فوج فوج میرسیدند
و حمله های متواتر کرده کوششهای مردانه میکردند و سپاه ظفر پناه که فرود آمده بودند بتیر انداختن مشغول بودند از جای بر نتوانستند گرفت و جویهای خون
دران معرکه جریان یافت و سرهای مبارزان دران میدان انداخت و امیرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه بمدد رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران
باتفاق متوجه برانغار دشمن شدند و بزخم پیکان و شمشیر خونریز دست از جان شسته با تومان خود از اسپ پیاده گشت و دشت جلادت گشاده تیرباران آغاز
کردند و دشمنان هر چند بمدد یکدیگر رسیده بشمشیر تیز بر سر ایشان راندند پای ثبات فشرده مخالفان را بزخم پیکان جگر دوز باز گردانیدند و در اثناء این احوال
امیر جهان شاه با فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت امیر حاجی سیف الدین از گوشه در آمده باتفاق خود را بر قبل دست چپ توغتمش خان زدند ایشان را
چنان راندند که دیگر هوس باز آمدن نکردند و خواجه آقبوقا نیز وظایف شجاعت بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای برگرفت و امیرزاده رستم پسر شاهزاده
مغفور عمر شیخ بهادر بیک حمله آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و نام پدر مرحوم خود را در صغر سن بسر پنجهٔ اقتدار زنده ساخت و علی بیک از مخصوصان
توغتمش خان با برادران و ملازمان خویش بمیدان در آمده زبان بلاف و گزاف برگشاد و امیر عثمان عباس را بمبارزت طلب داشت و عثمان بهادر با قوشون خویش
پیش رانده هر دو قوشون با یکدیگر در آویختند و خون هم بضرب شمشیر و خنجر در صحرای هیجا ریختند و عاقبت عثمان بهادر به پیروی دولت روز افزون دشمنان منکوب
و زبون گردانیده بهادران و سرداران بمیامن اقبال صاحب قران عدیم المثال بلکه از عین عنایت ملک متعال بل عدوان را در هم شکسته همه را متفرق و پریشان
ساختند و توغتمش خان چون دانست که کار نوعی دیگر است بمفارقت مال تاسف خورده با شاهزادگان جوجی نژاد و امراء دشت قبچاق از آن معرکه پشت دادند
و لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام بر آورده بسیاری از مخالفان را بقتل رسانیدند فرزندان دولت یار و امراء رفیع مقدار مراسم دعا و ثنا بجا آوردند و رانوزده زبان
تهنیت گشادند و صاحب قران گردون اقتدار ایشان را در کنار گرفته تحسین و ستایش فرمود و چون رایات نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده کنار آب
قوی معسکر همایون ساخت و آن حضرت امیر شیخ نورالدین را از میان ارکان دولت امتیاز داد و بسبب آنچه دران معرکه از وی صادر شده بود اسپ
خوب و جامهٔ طلادوز و کمر مرصع باو بخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم انعام باو ارزانی داشت و غنائم و اموال که دران مصاف حاصل شده بود
بآغروق بگذاشت و امیرزاده میران شاه که پیشتر از جنگ از اسپ افتاده بود و پای مبارکش کسری یافته بضبط آغروق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس و

امیر حاجی سیف الدین را در ملازمت شاهزاده گذاشت و بنفس شریف بالشکر شبیر شکار در پی توغتمش خان روان شد چون بکنار آب اچل رسید عنایت بادشاهانه شامل حال اسپر از سخان صورت اعلان گشت و جمعی از بهادران که در سلک ملازمان حضرت علیا انتظام داشتند همراه او ساخت و بجانب زرد کمر مرصع و افسر زرنگار او را سرافراز ساخت و از آب گذرانید و نام حکومت دشت قبچاق و توقتمیش و جوجی خان را در قبضه اقتدار او نهاد و شاهزاده در آن طرف بضبط سپاه و اساسیشی ایلوس مشغول شد لوای شوکت عظمت برافراخت و توغتمش خان مرد و س ملک و راسه اطراق هر گوشه طلوریست و از بیم چان ترک خان و مان کرده بگلستان بولا بامعدودی چند در آمد و خواص و عقربان او بهر طرف در حرکت آمدند لشکر فیروزی مآثر این نوبت غیر وزدشت قبچاق را بقتل و غارت کرده نزدیک بظلمات رسیدند چنانچه در یورش اول قریب بآن موضع رسیده بود و چون زمان غیبت حضرت صاحبقران از ممالک محروسه امتداد یافته بود و اکثر شاهزادگان نامدار و نوئینان رفیع مقدار ملفکر و ملازم رکاب همایون بودند رای عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ را بفارس فرستند و برخی از امرا را زاره از سمرقند گرداند و بامضای این عزیمت حکم شد که شاهزاده مشارالیه با شش هزار کس بیشتر از معاودت نماید و غیاث الدین ترخان شمس الدین عباس بار دیل نزدل کردند شنیدند که قرا یوسف با غلبه از ترکمانان در نواحی لاشان و عزیمت خوی دارد شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود روی توجه بسمرقند نهادند و امیرزاده پیر محمد با لشکر خویش بتبریز آمد لشکریان آن نواحی را جمع آورده و امرای و ملازمان امیرزاده میران شاه که دران دیار اقامت داشتند بشاهزاده پیوستند و چون جمعیتی تمام دست داد امیرزاده پیر محمد روی توجه بدفع قرا یوسف نهاده در خوی نزول فرمود در آنجا شنید که قرا یوسف در قرادره است شاهزاده بی تحاشی بر سر ایشان تاخت تا آنکه از بیم جان گریخته بدربند ماهی پیش قرا یوسف رفتند و خدمتش از خوف شمشیر بهادران شیر شکار قرار بر اقرار اختیار کرده و امیرزاده پیر محمد الیغار فرموده تا دربند ماهی رفت و لشکریان را از عقب قرا یوسف تبگا میشی فرستاد و ایشان نا او نیک رانده از وی اثر نیافتند و امیرزاده پیر محمد بازگشته بسلطانیه آمد و خان زاده بور اطرای داد خلعت خاص پوشانیدند و خدمتش متوجه شیراز گشت **ذکر تاخت فرمودن حضرت صاحبقران بدست راست جوجی خان و شرح دیگر وقایع که در مغولستان روی نمود تا زمانیکه آن حضرت معاودت فرمود** بعد از فرار توغتمش خان بادشاه ممالک ستان تاخت الوس و سمت راست جوجی خان براد جمه همت ساخت و رایت نصرت آیت برافراخت بجانب آب اوزی روان شد و امیر عثمان عباس را در مقدمه فرستاده امیر شارالیه در موضع منکوبه بیک بارق اغلان و طلایه از الوس اوزبک رسیده آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زد و معدودی چند از ان طایفه جان بکنار کشیدند و با تیمور اغلان آوازه توجه لشکر منصور شنیدند و بایل مراجعت کوچیدند و چون با هم عداوت داشتند و مسل جسته و غارت یافته بودم رفتند و حضرت صاحبقران از آب آدای بازگشته آهنگ دوس کرد لشکر ظفر قرین در کنار آب تن هر کریه بیک بارق اغلان رسیده خدمتش چون عاجز گشت فرزندان و متعلقان خود را گذاشته با یک پسر از میان بیرون رفت و سپاه ظفر مآل با اهل و عیال او را بدرگاه صاحبقران آوردند و آنحضرت جهت ایشان خیمه و خرگاه تعمیر فرموده اسباب و اموش آن جماعت را معین و امانت و نقد و جنس با ایشان ارزانی فرموده همه را خوشدل و شادمان از عقب بیک بارق اغلان روان کرده امیرزاده میران شاه با رگیر یاسر داران بازگشته نوبت دوم متوجه بران دیار جوجی خان شدند و بقصد رسیده بقیه مردم را غارت کرده و مجموع ایل و الوس ارس خان را غارتیده نالان کردند و پسران خوب و دختران مرغوب را اسیر کرده و شتر و گوسفند فراوان بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان نیز مجموع اقوام فتوحی قراول را تاراج کردند و چند قبیله دیگر را که از خوف شمشیر لشکر صاحبقران ممالک ستان در کوه و بیابان سرگردان بودند دریافته بایشان ملحق گردانیده حضرت صاحبقران چون بنهر سکاو که از امهات بلاد روس است رسید لشکریان مجموع آن ولایت را بباد غارت و تاراج داده آن حصر چون باز قطع منازل بحصار ازاق نزول فرمود امیرزاده میران شاه بموکب همایون پیوست و از آنجا حکم جهان مطاع نفاذ یافت که اهل اسلام از ارباب کفر جدا ساخته رها کردند و فرقه ضاله را بجنم و مئس البوار فرستادند و خدیو آفاق از حصار ازاق نهضت نمود بسمت قوریان روان شدند و بنابر انکه چرکیان علف زارهای ولایت را سوخته بودند در آن راه چهار پای بسیار از پا در آمد و روی همایون از آب ولای فراوان گذشته موضع قوریان محل اقامت سپاه ظفر پناه گشت و امیرزاده محمد سلطان و جهان شاه با طایفه از بهادران بتاخت اطراف و جانب چرکس شتافتند و هر چه یافتند گرفتند و بازگشته بموکب اعلا پیوستند سعادت دست بوس دریافتند و چون خاطر آفتاب اشراق فرمان روای آفاق از مهمات دولایت دوس و چرکس فارغ شد عنان عزیمت بجانب البرز کوه معطوف ساخت و در اثنا طریق بر عثمان عباس بواسطه تهمتی غریق بحر فنا شد الا لقضائه و لا معقب لحکمه حضرت صاحبقران جهان کشای امیر حاجی سیف الدین را در آغوزق گذاشته بنیت غزا بالبرز کوه بالا رفت و بسیاری از بیدینان را گذرانده و قلعهای محکم متحصن بودند به دوزخ فرستاده ظفر و منصور باغنایم نامحصور بآغوزق معاودت نمود و امیر حاجی سیف الدین آنحضرت را طوعی بادشاهانه داده هفت روز بعیش و شادمانی بسر بردند و چند روز دیگر توقف واقع شد تا چهار پایان بحال خود باز آمدند و لشکریان بیاسودند و حضرت صاحبقران کامگار از آغوزق جدا شده بجانب قلعه طاوس توجه نمود و ایشان از سرداران البرز کوه بودند و حکام آن موضع قلعه حصین داشتند که قوت و اهمه بآن راه نمی برد و نور باصره از کمر آن نمی گذشت و قلعه طاوس قلعه بود در کمر کوه بغایت رفیع و منیع چنانچه ظاهر اندیشه هر چند پر و بال میزد بشرفات آن نمی رسید بلکه شهباز بلند پرواز فکر را طیران در هوای تسخیر آن محال نمی نمود حضرت صاحبقران نصرت قرین

جمعی از قبیله کمریت را که در سر کوه قدم بر قدم نخچیر می نهادند طلب داشت و تفحص و تفتیش آن قلعه امر فرمود و ایشان هر چند احتیاط کردند پی برای که موصل باشد بمقصود نبردند و رای
حضرت صاحبقران بعد از تدبیر و امعان اشارت فرمود که چند نردبان بلند ترتیب دادند و بر یکدیگر پیوند کرده بر کمر اولین نهادند و طایفه از پردلاب ببالا برآمدند و نردبانها
کشیده بر کمر دوم نصب کردند و باز بمعارج بهادری مرتقی شده و نردبانها بالا کشیده بر کمر سوم که قلعه در آنجا بود نهادند و دست از جان شیرین شسته از عقب هم بر نردبانها برآمدند
و طایفه از دلاوران روزگار که پلنگان کوهسار از بیم ایشان بجان زینهار خواستندی بر قلعه جبل عروج کردند و طنابها بر میان بسته سرهای طناب بر سر کوه محکم گردانیدند و با
تیغ های کشیده تا برابر قلعه فرود آمدند و هر دو گروه حمله آوردند و هر چند از قلعه تیر و سنگ می انداختند و قفس کالبد را از مرغ روح تهی می ساختند دیگر بهادران دیندار متصدی
آن کار می شدند و اهل قلعه حوادث ارضی و سماوی را بر خود محیط یافتند سراسیمه و حیران مانده دست ایشان از کار و کار ایشان از دست رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور
بدین نهج قلعه را مسخر ساختند و کرلاد و طاؤس را دستگیر کردند و از موقف جلال حکم بقتل آن دو مفسد ضال صادر شد و هر دو را از پای درآوردند و چون بسمع همایون رسید که
اوترکو پناه بقلعه پولاد برده است تا از چنگال شیران بیشه هیجا امان یابد رایت فتح آیت بآنجانب در حرکت آمد و اوترکو یکی از عظمای امراء توغتمش خان بودند بمزید حشمت و ابهت
از امثال و اقران امتیاز تمام داشت بالجمله حضرت صاحبقران برادر اوترکو را که بملازمت رکاب نصرت انتساب می نمود برسالت نزد پولاد فرستاده مکتوبی مصحوب او گردانید
مضمون آنکه اوترکو از ما گریخته نزد تو آمده است باید که او را بدرگاه عالم پناه فرستی و الا هر چه بینی از خود بینی پولاد جواب داد که قلعه رفیع دارم مشحون بمردان جنگی و ذخیره بسیار و
مجموع ایشان مستعد رزم و پیکار اند تا جان در بدن دارم محال است که زینهاری را بسپارم از این سخن نائره غضب شهریاران التهاب یافته فرمان داد که لشکریان قلعه او را که جنگلی
پر درخت بود و مسلکی سخت مانند کف دست هموار سازند و سپاه نصرت پناه سه فرسنگ درخت بریده راه ساختند ملازمان موکب همایون در راه بموضعی رسیده چندان عسل یافتند که هر چه خواستند
برداشتند و آنچه کار نداشتند بگذاشتند و چون بحوالی قلعه که دره هولناک بود رسیدند مردم حصار فدائی وار پیش آمدند و بجنگ مشغول شده بعد از ستیز و آویز سپر مقاومت انداخته
راه گریز پیش گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قلعه را بگرفتند و قتل و غارت کرده از عمارات اثر نگذاشتند و اوترکو گریخته بجانب البرز کوه رفت و از بران غار امیرزاده میران شاه
خبر فرستاده که اوترکو را تکامیشی کرده ام و او سراسیمه حیران در کوهستان البرز کوه درآمده است و حضرت صاحبقران سوار شده و چون موضع ایابیه مضرب خیام جلال شد اوترکو را
در آن موضع دست و گردن بسته بدرگاه کیوان اشتباه آوردند و از موقف سیاست حکم بقتل او صادر شد و بشفاعت بعضی از امراء قتل او در توقف مانده فرمان شد که بر کعب
او بند گران نهند و بموجب فرموده عمل نموده جمعی که در آن موضع حصین متحصن بودند غارت یافته و اسیر گشته گردن بحکم تقدیر نهادند و حضرت صاحبقران معاودت نموده باردوی
همایون فرود آمد و چند روز در یاس طاق و نواحی آن بسر برده محمد اغلان را که در آن اوان بموکب اعلا پیوسته بود عجرچی ساخته متوجه قلعه سمسم شد و جمعی را که گریخته پناه بقلاع و
مواضع منیع برده بودند از پای درآورده تر و خشک آن دیار را پاک بسوخت و طیا بمرضاة الله تعالی جمیع کلیساها و معابد اصنام را خراب و ویران ساخت و از آنجا بازگشته
رایت سیاست برافراخت و بدامن کوه دمن رسیده ایل و الوس آن عرصه را بتاخت و از آن موضع در ضمان سعادت و اقبال معاودت نموده به پیش کشت شد و رعایای آن
دیار که قبل ازین بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و منظور نظر عاطفت گشته پهلو بر بستر استراحت
و فراغت نهادند و رایات ظفر پیکر از آنجا نهضت نموده لشکریان ایل چورقراقر را مستاصل ساختند و آنحضرت چون بموضع بوقار قم رسید در آن محل قشلاق فرمود و در آن یورت
طایفه از مردم مغول و قبائل مقتور فارسی قوموق بدرگاه جهان پناه شتافتند و بعوارف خسروانه سرافراز گشتند و در آن زمستان جمعی کثیر که ایشان را بالیق خان می گفتند
یعنی ماهی گیران بجزایر رفته بودند و آب را بند بلا پنداشته در توجه بارگاه فلک اشتباه تقصیر و تهاون ورزیده بودند چون رای عالم آرای بر این قضیه مطلع گشت
بهادران سپاه منصور را باستیصال ایشان امر فرمود و آن جماعت از آبهای عظیم که قوی بسته بود گذشته مجموع جزایر را تاختند و با غنیمت بسیار بازگشته بعسکر خجسته ملحق
شدند و درین اثنا فرستاده امیر تابان که بر حسب فرموده بضبط حاجی ترخان اشتغال داشت باردوی همایون آمده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسانید مضمون آنکه محمدی کلانتران
موضع سر مخالفت دارد و اگر تدارک مهم او نفرمایند کار مشکل شود و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میران شاه و طایفه از بهادران و امراء عظام را در دراغروق
گذاشته با وجود شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرمود و بعد از قطع مفاوز و مسالک چون بحاجی ترخان نزدیک رسید محمدی طوعا و کرها باستقبال بیرون آمد و آنحضرت
او را در ملازمت امیرزاده پیر محمد و امیر جهان شاه و دیگر امراء بتخریب سرای فرستاده بنفس همایون در شهر نزول فرموده بعد از تحصیل مال امان صامت و ناطق آن
عرصه تاراج آمد و امیرزاده پیر محمد و امراء با لشکرها از آب اتل بر روی ریگ بگذشت و محمدی را بر ریگ فرستادند تا ماهیان محفوظ گردیدند و چون شاهزاده مشار الیه
با سپاه بسرای رسید بمکافات آنکه لشکریان توغتمش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر فارس و عراق اشتغال داشت بماوراء النهر آمده آتش در سرای

سلطان زده بود که بزنجیر سرای اشتهار دارد ایشان نیز بآتش قهر سرای را بسوختند و احشام و صحرانشینان آن ولایت را بنوعی زیر و زبر ساختند که دیگر اثری از ایشان نیافتند و مجموع مکان
حاجی ترخان را کوچانیده دران شهر تر آتش زدند و خسرو آفاق با لشکرها بیورت قشلاق معاودت فرمود و دران زمستان بنابر شدت سرما و بعد مسافت از معموره ممالک محروسه
بیشتر چهارپایان تلف شدند و عسرت در میان لشکریان بمرتبه رسید که یکراس گوسفند بدویست و پنجاه دینار کبکی و یکمن ارزن بهفتاد دینار و کله گاوی بصد دینار کپکی یافت نمی شد
و عاطفت پادشاه شامل حال ملازمان شده حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که تواچیان مجموع غنایم را که دران یورش بدست آورده بودند بر ایشان قسمت نمایند و سپاهیان
از تنگی و قحط خلاص شده بعضی پیادگان سوار گشتند ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایا چون تمامت دشت خزر و سایر بلاد شمال
در تحت تصرف بندگان صاحبقران بیهمال آمد و دشمنان را کشته و آواره ساخته دران ولایت از ایشان اثری نگذاشتند آنحضرت در اوایل بهار سنه ثمان و تسعین و تسعمائه
از بوغاز قم براه دربند معاودت برافراخت و از آب ترک بر روی یخ گذشته موضع برقی معسکر همایون گشت و لشکریان دولت آیار آغروق پیشی گرفته با سپاه آراسته به نیت غزا روی
باشکوجه نهادند و بمقصد رسیده لشکر ستاره عدد مرکز وار اشکوجه را در میان گرفتند و در این اثنا سوقل از قاری قوشون با سه هزار مرد مکمل به مدد اهل اشکوجه روان گشت با آنکه
ایشان پیش ازین تاریخ اکثر اوقات بغزا و جهاد کفار آن موضع اشتغال می نمودند و این خبر بسمع اشرف اعلی رسید آن حضرت با پانصد مرد نامدار ایلغار کرده باستقبال ایشان
شتافت و مخالفان در پس پشته فرود آمده اسپان بعلف رها کرده بودند و حضرت صاحبقران ببالای پشته تنها بر آمد و همه را بنظر احتیاط در آورده و فی الحال عنان پیچیده
سواران را فرمود تا رکاب گران گردانیده بآن قوم خون گرفته تاختند و کار ایشان را بتیغ خونریز و پیکان دلاویز آخر ساختند و سوقل با سپاه فرار نموده ببالای کوهی بر آمدند
و ابراهیم خان از عقب پیاده بکوه در آمد بیکجو به تیر او را از بالا بغلطانید سرش را از بدن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران رسانید و جمعی را زنده بدرگاه عالم پناه آوردند و
آن حضرت ازین جماعت پرسید که چون شما پیش ازین به نیت احراز مثوبات اخروی بکفار جهاد می نمودید اکنون بخلاف سابق چرا بمدد ایشان میروید ایشان در مقام
خجالت سر در پیش افگنده بسهو و خطای خود اعتراف نمودند حضرت صاحبقران از جریمه اسیران گذشته همه را خلعت داد فرمود که بروید و با عظما و روسای خود بگوئید که بی توقف
بدرگاه ما شتابند تا از مائده احسان ما محظوظ و بهره مند گردند و آن قوم زبان بدعا و ثنا گشاده بولایت خود رفتند و آن حضرت معاودت نموده مجاهدان دین اشکوجه را قهر
اقسر امتسخر ساختند و مجموع آن بیدینان را بتیغ جهاد گذرانید و اموال ایشان را متصرف شدند و حوالی و قواحی آن را تاخته بنیاد اهل کفر و عناد بر انداختند و غنیمت فراوان گرفتند
و مقارن این حال عظمای قازی قون با علما و قضاة بدرگاه عالم پناه آمدند و زبان باعتذار و استغفار گشاده وظایف خدمت بجای آوردند و پادشاه جهان همه را بخلع
گرانمایه و کمر و شمشیر و اسپان تازی خوشدل گردانید و بر غزا و جهاد ترغیب فرمود و ولایاتی که داشتند بر ایشان مقرر گردانید و در آن باب یرلیغها داده همه را رخصت انصراف ارزانی
داد و در زمان سعادت و اقبال از انجا روان شد و قطع مسافت کرده ظاهر قلعه کرکس را مضرب خیام نصرت انجام گردانید و کفار و اشرار آن موضع را بدار البوار فرستادند و
گروهی انبوه از مخالفان دین که پناه بموضعی حصین برده بودند در شگافها و کوههای بلند خزیده بودند آن حضرت همت بر استیصال ایشان معطوف ساخت و جمعی از بهادران
جلادت آئین در صندوقها نشستند و طنابها از قلال تا برابر کمرها و شگافها که فرقه ضاله در انجا متحصن شده بودند فرو گذاشتند و مجموع آن گمراهان را بزخم تیره و تیر بدوزخ
فرستادند و اموال و اطفال ایشان را گرفتند و لشکر فیروزی اثر در انجا چند قلعه دیگر دیدند که تفصیل آنها موجب تطویل می شود و چون اکثر قلاع و ولایات البرز کوه از لوث
وجود مخالفان پاک گشت رایات نصرت آیات از انجا در حرکت آمده لشکریان ظفر شعار اموال بسیار و دختران سرو قد سیمین عذار بدست آوردند و محبوبهای ماه رخسار در عرابها
نشانده در نهایت خرمی منازل پیمودند و چون موکب همایون قریب بولایت زرگران رسید اهالی آنجا بقدم انقیاد پیش آمده زره و جوشن بی اندازه برسم پیشکش بگذرانیدند
و مشمول عوارف خسروانه شدند و اهل قلاع تیرامان طلبیدند و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافته و چون اردوی همایون از دربند گذشت رای عقده گشای بعمارت
و استحکام قلعه آنجا فرمان داده استادان چابکدست کمر اجتهاد بسته بازوی هنروری بگشادند و حاکم شیروان و شماخی امیر شیخ ابراهیم که دران یورش ظفر کردار
ملازم رکاب همایون بود بیشتر ازین رخصت طلبیده بشابران آمده بود بترتیب اسباب غود سادری اشتغال نمود و در آن ولا که رایات ظفر نگار بآنجا رسید خدمات لایقه
بجای آورده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل لب آب کر نزول فرمود امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم مرتب داشته پیشکش پادشاهانه کشید عاطفت
شهریاری او را بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص بخشید و خواص و مقربان او را نیز بخلع گرانمایه سرافراز گردانیده ممالک شیروان با توابع و لواحق بدستور سابق
بامیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود که راه دربند را محافظت نماید و از سرحد را نیکو باخبر باشد و چند روز در آن دیار بعیش و عشرت بگذرانید و بعد از آن در حرکت
آمده از آب کر گذشت و موضع آق بام مضرب خیام سپهر احتشام گشت و درین ولا حکم شد که امیرزاده میران شاه بر ضبط ولایتی که سابقا باو مفوض شده بود قیام نماید و آن

عبارت است از دربند بادکوبه تا بغداد و از همدان تا سرحد روم و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که چون از ضبط و مشق آن ممالک پردازد بمحاصره قلعه النجق مشغول شود
و شاهزاده مشار الیه بحسب فرمان عزیمت نمود و حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفته وداع کرد و امیرزاده و امیر جهان شاه را همراه او گردانیده وصیت کرد که در محاصره
قلعه النجق اهمال نورزند و امیرزاده میران شاه بآذربایجان شتافته امراء و لشکریانش که در خراسان مانده بودند و کس بطلب ایشان فرستاده بود رسیدند و بر آن
غار سپاه شاهزاده قراباغ و نخجوان را تا اونیک یورت ساختند و جوان غار لشکرش سوق بلاق و درگزین برای توطن گزین کردند و شاهزاده جوان بخت از سرحد و اهتمام
بمحاصره قلعه النجق مشغول شد **ذکر خروج سلطان محمد طبسی در یزد و بهلول در نهاوند و توجه امیرزاده محمد سلطان بهرموز** سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی
در مدت غیبت سپاه ظفر را خیال فاسد در دماغ راه داده با بعضی خواجه تاشان خویش از خراسانیان که سابقاً در زمره ملازمان آل مظفر انتظام داشتند و در اتولا
در یزد بسر می بردند اتفاق نموده خروج کردند و گماشته حاکم یزد را بقتل رسانیدند و از اکابر یزد نیز طایفه را از میان برداشتند و مال دو ساله آن ولایت را که در خانه قابض
اموال محفوظ می داشتند بردند و چند خروار قماش جهت سرای ملک خانم که خریده بودند از شهر بیرون برده و جامه بسیار دوخته هر بیسر و پای که با ایشان همداستان
شده بود از و جامه می دادند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش در آن موضع مجتمع شدند و امیرزاده پیر محمد در شیراز ازین قضیه آگاه شده بتهیه یورش و ترتیب محاصره یزد
مشغول شده شاهزاده مشار الیه و داروغگان کرمان و اصفهان و قهستان و غیر ذلک متوجه دفع این فتنه شدند و در ظاهر یزد جمعیتی عظیم دست داد و سپاه اطراف
بمحاصره و محاربه مشغول شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت فرمان واجب الاتباع صدور یافت که امیرزاده پیر محمد با تیمور خواجه و آقبوقا و دیگر
سرداران و بهادران بدان صوب شتابند و چون در حوالی یزد علف زاری که قوت چهارپایان حاصل شود نبود حکم شد که سواران اسپان خود را در ییلاق کوشک زرد و نواحی
اصفهان گذاشته بآنجا پیاده روند و بمحاصره مشغول شوند و شاهزاده و امراء و لشکریان بر حسب فرموده عمل نموده روان شدند و چون بمقصد رسیدند نیز در محاصره کردند و جنگ
آغاز نمودند و هر روز دو نوبت بدان امر خطیر عمل می نمودند و یکی از حوادث زمان غیبت حضرت صاحبقران آن بود که امیر بایزید برلاس که مردی شکوه مند بود بر حسب
فرموده آن حضرت بضبط نهاوند اشتغال می نمود نوکری داشت بهلول نام که هر روز بحیثیت شیطان تعلیم از و گرفتی و بعد از آن باغوا و افساد مشغول شدی و بهلول
مخذول امیر بایزید را بتلبیس و حیله هلاک ساخته به نهاوند مستولی شد و اسباب مدافعه و مقاتله مهیا داشته بر تسویل نفس و فریب هوا غرور بخود راه داده چون حضرت صاحبقران
بعد از قطع منازل و مراحل بسلطانیه رسید سلطان عیسی والی ماردین را از بند بیرون آورده تربیت فرمود و حکومت آن نواحی را بر وی مسلم داشت و او را معزز گسیل کرد
و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امراء و لشکریان متوجه نهاوند شوند و جزای بهلول نمک حرام در کنارش نهند و ایشان
بر حسب فرمان بدان صوب در حرکت آمدند و رایات ظفر نشان از همدان بجانب نواحی عراق نهضت فرموده امیرزاده مشار الیه چون بامرا نهاوند رسیده حصار را مرکز وار
در میان گرفتند و حرب در پیوستند و بعد از سعی و کوشش بسیار نهاوند را مسخر ساختند و ارباب فتنه و فساد را تیغ خون ریز زیر و زبر کردند و بهلول کافر نعمت را گرفته
بآتش سوختند و چون خبر این فتح نامدار بسمع شهریار کامگار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امراء و سپاه بلرستان توجه نمایند و مفسدان قطاع الطریق
آنجا را بجائی فرستند که دیگر معاودت نتوانند کرد و کنار ساحل رفته مجموع بحر و بر را تا اقصای هرموز در تحت تصرف آوردند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده رایت توجه برافراختند
و چون بنواحی همدان در آمدند ماه مبارک رمضان تشریف قدوم ارزانی داشت و حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون از صلوة و صیام و تلاوت و ایصال صدقات فارغ
شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شیروان روان گردانید و فرمان داد که امیر جلال الدین و امیر شاه ملک و امیر ارغون شاه در رکاب شاهزاده تا هرموز بروند و تمام بلاد و مواحل
و گرمسیرات را مستخلص گردانند و امیرزاده محمد سلطان و امراء بر حسب فرموده روان شدند و در خلال این احوال خبر فتح یزد بمسامع علیه رسید و کیفیت واقعه چنان بود
که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود آنکه گوشت سگ و گربه می خوردند و از خلق شهر قریب سی هزار مرد از گرسنگی هلاک شدند و پسر ابوسعید طبسی با اتباع
او را قوتی نماند و آن مخذولان از زیر خندق یزد نقبی کنده و از آنجا بیرون رفته روی بفرار نهادند و سپاه منصور را خبر شده آن جماعت را تعاقب نمودند و بسیاری از آن
بدکردار آنرا بدست آورده از پای در آوردند و پسر ابوسعید که راس و رئیس ایشان بود در نیروجرد بدست آمده کشته شد و بر ضمیر منیر پادشاه هفت کشور مخفی نماند که فقرا و رعایای
یزد در آن حادثه اختیاری ندارند از کمال مرحمت حکم فرمود که بعد از فتح شهر مردم آنجا را تعرض نرسانند و بر حسب فرمان تموکه که داروغه آنجا بود بعد از تسخیر با نوکران بشهر در آمده
هیچکس از لشکریان را نگذاشتند که قدم در یزد گذراند و بزودی آن دیار را که روی بخرابی نهاده بود آبادان و معمور شده بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب
الاذعان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند که باوطان خود روند امیرزاده پیر محمد از راه خراسان متوجه قندز و بقلان شد و امیرزاده

پسر عمر شیخ متوجه اردوی اعلا گردید و لشکریان روبخانه‌های خود آورده و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پسر عمر شیخ بعد از فتح یزد باردوی همایون رفته از انجا بر خصت معاودت نموده متوجه شیراز گشت چون بحدود رسید سوینجک که ملازم او بود در امراء شاهزاده رنجیده خاطر عرضه داشته بپایه سریر اعلی فرستاد قضیه اسراف و اتلاف مال فارس باز نمود و

شبگیر و ایوار کرده کشتی از آب آمویه بگذشت و ولایت حرار مخیم سپاه نصرت شعار گشت و دران محل حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و سلطان بخت بیگم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان با امیرزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان برسم استقبال آمده شرف دستبوس حاصل کردند و اظهار بهجت و شادمانی نموده مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران کامگار از حرار بخط کش نزول فرموده در اقرا که از متحدثات معمار همت عالی نهمتش بود چنانچه اشارتی بدان واقع شده نزول فرمود و بمزار مشائخ آن دیار و پدر بزرگوار و فرزندان عالی مقدار خویش رفت و صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیده اعیان و اشراف اطراف مملکت ماوراء النهر روی بدرگاه عالم پناه نهادند و بوسیله امرا و مقربان بپایه سریر اعلی حاضر گشته زبان بدعا و ثنا گشادند و آنحضرت با ارکان دولت و اعیان حضرت و رای بساط نشاط گسترده چند روزی بخرمی و انبساط گذرانیدند و رایت ظفر پیکر از آنجا در حرکت آمده دار السلطنه سمرقند را محل نزول همایون گردانید اکابر و اصاغر آن ولایت بانعامات وافره و تشریفات متکاثره شهریاری خوشدل و آسوده خاطر گشتند و ملازمان رکاب سعادت انتساب بفرمان صاحبقران کامیاب طویهای بزرگ مرتب داشتند چون خاطر انورش از عیش و عشرت باز پرداخت پرتو التفات بر منتظم امور مملکت انداخت و تفتیش احوال زیردستان نموده متغلبان و ظالمان را گوشمال سزا داد و مظلومان را بنواخت و خراج سه ساله برعایا بخشیده همه را خوشنود ساخت و درین اثنا باری سبحانه تعالی امیرزاده محمد سلطان را پسری کرامت فرموده به محمد جهانگیر موسوم گشت و چنانچه معهود و معتاد است بلوازم جشن و طوی اشتغال نمودند و چون از لهو و سرور فراغت حاصل آمد حضرت صاحبقران سعادتمندی بباغی که در شمال سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال اشتهار دارد سرادق عظمت و جلال برافراخت و بعمارت قصری رفیع دلکش فرمان داد و استادان ماهر و معماران صادق که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد در سمرقند جمع آورده بودند طرح آن را بکلک بصارت بر لوح مهارت کشیدند و چون مقبول خاطر خسرو جمشید سریر آمد واقفان دقایق فن نجوم ساعتی مسعود و زمانی محمود اختیار کرده بتاریخ جمادی الاخر سنه تسع و تسعمائة بیابان چابکدست بنیاد آن نهادند و چهار رکن قصر ثابت ارکان را بر امرا قسمت نموده حضرت صاحبقران سعادت انتما از کمال اهتمام و وفور اعتنا بنفس همایون ملتفت بآن می شد تا در مدت چهل و پنج روز باتمام رسید طاق ایوانش از ذروه کیوان رفیع تر و اساس جدارش از سد اسکندر منیع تر آمده

ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ بحکومت خراسان و نهضت حضرت صاحبقران بخطه شهر سبز و وصول امیرزاده محمد سلطان باستان فرخنده آشیان

در اثنای تعمیر قصر باغ شمال حضرت صاحبقران ستوده خصال حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری بدرج سلطنت و دری برج خلافت معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر ارزانی فرمود و از امرای نامدار امیر سلیمان شاه و امیر مضراب ولد امیر جکو و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و عبد الصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک آقا و جهان ملک پسرش پیر محمد پولاد از اولاد غیاث الدین ترخان حسین صوفی ترخان و از غورخان توبلاق و کپکی نوربجی و طغای مرکز و غیرهم و از هر تومان فوجی را بملازمت او تعیین نمود و حکم کرد که مجموع این طبقه از امرای صاحب اندیشه تا خربنده و شاگرد پیشه کوچ با خود برند و شاهزاده با فرهنگ که سزاوار اکلیل و اورنگ بود فی ایمن وقت و اسعد ساعت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده در شعبان سنه تسع و تسعین و تسعمائة از آب آمویه گذشت و منازل و مراحل طی نموده از راه اندجو بخنجکو رسید و در آنجا امیر اقبوقا با اشراف و اعیان بلده هرات بدولت زمین بوس مستسعد گشته شرایط نثار و پیشکش بجای آوردند و از آنجا روان شده بروزی فرخنده در مرغزار کهدستان که یکفرسخی هرات واقع است نزول فرمود و ماه مبارک رمضان را در آنجا بپایان رسانیده انوار عاطفت و احسان او بر انجاز اقطاع خراسان تافت و سرداران و حکام ولایات باستان دولت آشیان آمده مشمول عنایت و احسان بی پایان گشتند و شاهرخ از کهدستان کوچ کرده بباغ زاغان تشریف آورده از فر قدوم او آن سرزمین پای افتخار بر تارک هفتم آسمان نهاد و بعضی گویند که جناب شاهزاده علی الاطلاق آن زمستان در مازندران قشلاق فرموده در شب بیست و یکم ذی الحجه سال مذکور آفریننده اناث و ذکور شاهزاده جوان بخت را بطالع سعد پسری شایسته تاج و تخت کرامت فرموده چون این بشارت بسمع برگزید الذی یحکم و یامر رسید به بایسنغر موسوم گشت و حضرت صاحبقران عدیم المثال باغ از شمال سوار شده رایت عزیمت بجانب شهر سبز برافراشت و چند روز در جلگاه دلکش بنشاط و طرب گذرانید و از آنجا کوچ کرده بشهر در آمده در آق سرا نزول فرمود و ماه مبارک رمضان دران بقعه بطاعت و عبادت و قیام و صیام بسر برد و از آن محل نهضت نموده در ییلاق سلطان از قوچ بر آمد و دران موضع امیرزاده محمد سلطان از یورش فارس و برموز پیشکشهای پادشاهانه از جامه های زردوزی و اسپان تازی با زینهای زر بمحل عرض رسانید و مجموع شاهزادگان را خلعتهای طلادوز پوشانید و حضرت صاحبقران بواسطه آنکه نفس نفیس شاهزاده محمد سلطان را عنایت ربانی از خطر عظیم نگاه داشته بود وظایف شکر بجای آورده زر بسیار بارباب استحقاق داد مفصل این مجمل آنکه جمال الدین فیروزکوهی که بزعم بعضی از اجداد امیر شاهی شاعر است

در حین مراجعت امیرزاده مشارالیه روزی برسم خدمتگاری پیاده در رکاب او می رفت تا پیک اجل در رسید آن خون گرفته را باعث شد که بیخبر کاروی بر شاهزاده زد
چنانچه اندک جراحتی بر اندام مبارکش رسیده و خود از بیم جان بطرف کوه دوید و بدره افتاده حیات طبیعی را وداع کرد و بعضی از ملازمان شاهزاده از عقب شتافته او را
دران دره مرده یافتند و سرش از بدن جدا ساخته در آورده در زیر سم جهان نورد آن جناب انداختند **ذکر خواستگاری دختر خواجه اغلان بازدواج
امیرزاده اسکندر و توجه رای عالم آرای بعمارت باغ دلگشای** حضرت صاحبقرانی شمع جهان پسر خضر خواجه اغلان را بمواهب و عطایای بیکران
اختصاص داده فرمود تا پیش پدر رود و جهت آنحضرت خواهر خود را خواستگاری نماید و از برای اتمام این مهم حکم شد که غیاث الدین ترخان با نفایس امتعه و لطایف اقمشه
با شمع جهان مرافقت نماید و ایشان هر دو برحسب فرمان متوجه ازدوی خان شدند و شهریار باذل در سمرقند بمرغزار کانکل که هوای عطر آمیزش طرب افزای جان و دل
بود منزل نمود و در این اثنا حرم محترم شاهزاده عالمیان شاهرخ بهادر ملک آغا رسیده تنسوقات نامی و پیلاکات گرامی بعرض رسانید و فرمان عالی در باب ترتیب
اسباب طوی صدور یافت قبه سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و چندان اسپ و گوسفند کشتند که خون ذبایح بجیحون رسید و چندان مسکرات در میدان آوردند
که زمین و زمان سراندازان شدند و مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و شاهزاده تاکشی سلطان را بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج امیرزاده اسکندر
کشیدند و بعد از آنکه بساط جشن و طوی در نوردیده شد بانوی عظمی خان زاده رخصت معاودت یافته بحشمت هرچه تمام تر از راه بخارا بجانب بربر عزت عزیمت نمود و در پایه
سنه تسع و تسعین و تسعمائه معمار همت حضرت صاحبقرانی و بانی مبانی جهان بانی فرمان فرمود که بر کنار مرغزار کانکل که در نزهت و طراوت از روضه فردوس و باغ جنت نشان
می داد احداث نمایند مهندسان معتبر و بنایان صاحب هنر که بر درگاه پادشاه هفت کشور مجتمع بودند در روزی شایسته و ساعتی بایسته برحسب اشارت علیه بنیاد باغی
رفیع نهادند هر ضلعی هزار و پانصد گز شرعی و در میان هر رکنی از ارکان دروازه عالی ترتیب دادند که طاق آن در بلندی از فلک گردون می گذشت و در عرصه آن
نباتات وافر از اشجار مثمره و گلهای خوشبو و ریاحین تازه روی بنشاندند و چون غنچه دل بنظاره آن مانند گل صد برگ شگفته می شد بباغ دلگشای موسوم گشت و
حضرت صاحبقرانی از برای کشادگی خاطر تکل خانم بنت خضر خواجه اغلان که شمع جهان و غیاث الدین ترخان بخواستگاری او فرستاده بود پرتو التفات بر اتمام آن افگنده
مخصوص بوی ساخت و در اثنای این اوقات حضرت صاحبقران ملک سمات رایات نصرت آیات را در جنبش آورده از آب جیحون بگذشت و قریب بقریه جنیاس مضرب سرادق
گردون اساس گشت و دران موضع قشلاق اتفاق افتاد و لشکریان خانه های زمستانی ساختند و از نی و بوریا پرداختند و آنحضرت بقصبه لنشا تشریف برده بزیارت شیخ احمد
نسوی مشرف شد و آن بزرگوار از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است و علی ابیه رض و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که بر سر مزار وارد الانوار او عمارتی وسیع رفیع
طرح اندازند و برحسب فرموده طاقی بنیاد نهادند بغایت بلند و منار گنبد مربع سی گز در سی گز و در دو طرف گنبد و چهار صفه دیگر دوازده گز و چهار صفه دیگر با حجرات و غیر ذلک از عمارات
اساس افگندند و فرمان شد که جهت مقبره سنگی سفید در غایت تکلف بتراشیدند و نقوش غریب و بدیع دران بنگاشتند و فرمود که مولانا عبدالله صدر در اتمام اهتمام نماید
و در عرض دو سال پسر مولانا مشارالیه آن عمارت را باتمام رسانید و حضرت صاحبقران گردون غلام صلا و صدقات بمجاوران آن مقام انعام فرموده باردوی همایون معاودت
نمود مقارن این حال مبشر آن آمده طنطنه وصول تکل خانم را بسمع اشرف اعلی رسانیدند و مجموع خواتین و آغایان غیر سرای ملک خانم و تمامت امرا سوار شده پانزده روز
راه باستقبال شتافتند و مراسم نثار بجای آورده اسپان کشیدند و در هر یورت و منزل که نزول کردند آن گلدسته چمن خانیت را طویهای دادند و در روز پنجشنبه غره
ربیع الاول سنه ۹۹ در عین سرور و حضور باردوی اشرف اعلی رسیدند حکم واجب الاتباع بترتیب طوی عظیم نفاذ یافت و قضاة اسلام و علمای انام و اشرف ایام را که در
ممالک ماوراءالنهر مجتمع بودند بپایه سریر اعلی حاضر ساختند نادر خوبترین ساعتی و بهترین زمانی زهره سپهر ابهت را قرین خورشید مشتری ماهیت گردانیدند یعنی تکل خانم
بنت خضر خواجه اغلان را بآئین شرع شریف بسرای عفت حریف شهریار عالمیان امیر تیمور گورکان وارد گردانیدند و خواتین عصمت آئین و شاهزادگان سعادت قرین و امرای عالی تبار
و نوئینان رفیع مقدار دست اقتدار به نثار کشادند از کثرت دینار و زر که افشاندند پشت گاو زمین خم گرفت و از بسیاری جواهر و در که بپاشیدند دیده دریا و کان خیره ماند و چند روز
بعشرت و شادمانی گذرانیده از عیش و کامرانی نکته فرو نگذاشتند و چمن آمال مجموع اعیان و آغایان که همراه مهد علیا آمده بودند از رشحات فیض انعام و احسان حضرت صاحبقران
گردون توان تازه و ریان گشت و در این اثنا ایلچیان بیغوخان که از جانب ختای آمده بودند با تحف و تنسوقات آن ممالک باردوی همایون رسیدند و امرا و مقربان را وسیله
ساخته بپایه تخت سکندر حشمت فریدون فر حاضر گشتند و پیشکشها را بمحل عرض رسانیده مضمون رسالت ادا کردند و رخصت انصراف یافته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران
عالی مکان امیرزاده محمد سلطان را بعد از تحویل آفتاب بحوت فرمود که متوجه مغولستان شده آن سرحد را ضبط نماید و پیری بیگ ساربوقا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و

امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با چهل هزار سوار ملازم او ساخته فرمان داد که در گرد اشیر شوری و خندقی احداث نمایند و ایشان روان شده و از عقبه قولان گذشته نواحی اشیره را یورت ساختند و بموجب فرموده مردم را بزراعت و عمارت ترغیب نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحبقران گردون محل از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند گشت و دران بلده فردوس مانند چند روز بعیش و خوشدلی گذرانیده بجانب کش نهضت فرمود و در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دهنه آن رودخانه ایست جاری و چون آن موضع را شایسته عمارت دید فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که دران مکان خرم باغی بهتر و خوشتر از باغ ارم سازند و در میان باغ قصری به تکلف پردازند و در اندک مدتی باغ و کوشک بطبق مدعا مکمل گردید و نواب نصرت انتما از انجا در حرکت آمده در اثنای طریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استراباد براه ماخان متوجه درگاه عالم پناه شده بود شرف دست بوس حضرت صاحبقران فلک شکوه حاصل کرده بیلاکات و تنسوقات بمحل عرض رسانید آنحضرت از کش گذشته ایلچی بالعز المخیم دولت و اقبال ساخته در یورت قدیم خویش چند روزی رحل اقامت انداخته قبه بارگاه سعادت انتما بقبه جوزا برافراخت

ذکر اسباب یورش هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بدان صوب در ضمان ملک منان

حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان با میرزاده پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سابقا اشارتی بدان رفت شاهزاده مشار الیه بعد از تنسیق امور این مملکت با لشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و با امرا و نوئینان مثل امیر سیقل قندهاری و امیر قطب الدین عمزاده امیر سلیمان شاه و بهلول پهلوان و محمد درویش برلاس و قماری ایناق و تیمور خواجه اقبوقا و شاهان بدخشان شاه لشکر و شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آئین که بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود در حرکت آمده او غائبان کرد کاسمانی را غارت کردند و از آب سند عبور نموده بر شهر اجه بجنگ استیلا یافتند و از ان جا روان شده قطع منازل کرده بمولتان رسیدند و دران وقت حاکم شهر سارنگ بمادر بزرگ ملو بود و این دو برادر بعد از فوت سلطان فیروز شاه نبیره او سلطان محمود را بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلای تمام یافتند و ملو در دهلی بملازمت پادشاهی اشتغال نموده سارنگ بضبط مولتان آمده بود القصه سپاه منصور مولتان را محاصره کرده هر روز دو نوبت جنگ های مردانه می کردند و این خبر بحضرت صاحبقران رسیده موجب آن شد که بجانب هندوستان توجه نماید و دران زمان عزیمت آن داشت که با لشکرهای اطراف و اکناف که در بارگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه خطای گردد و بجای بتخانهای آن مملکت معابد و مساجد بنیاد نهد و دیگر آنکه پیش از این بمسامع جلال پیوسته بود که دران محل و اقطار مملکت دهلی و مولتان بت پرستان و عبده اوثان بسیارند که عرصه آن ولایت از لوث وجود خویش آلوده میدارند و چون همت عالی نهمت پادشاه موید پاک اعتقاد مقصود و مصروف بر غزا و جهاد بود لشکر کشیدن بجانب مولتان و دهلی را راجح نموده و با خواص و مقربان مشورت فرموده مجموع ایشان در یورش هندوستان همداستان گشتند در رجب سنه ثمانمائه هجریه با سپاهی افزون از اوراق اشجار و قطرات امطار روی بران صوب نهاد و امیرزاده عمر ولد امیرزاده میران شاه را بضبط سمرقند باز داشت و چون رایت نصرت انتساب سایه وصول بر آن دیار افگند ارباب آن دیار بپایه سریر عالی مقدار آمده عرضه داشتند که با جمعی از مسلمانانیم و کافران کتور و سیاه پوشان هر سال از ما برسم باج و خراج مبلغی می ستانند و اگر در ادای آن اهمال و امهال میرود مردم را بقتل رسانیده عیال و اطفال ما را اسیر میکنند نایره خشم و غضب حضرت صاحبقرانی از این سخن اشتعال یافته در دفع آن کافران ستمگار ناخیر تسویف جایز نداشت و از سپاه فیروزی اثر از ده نفر اختیار کرده بی توقف و اهمال بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاهرخ و باقی لشکر را در ییلاق غرمان و بکبو بگذاشت و ایوار و شبگیر کرده بتعجیل میراند و چون بموضع پیریان رسید امیرزاده رستم و برهان اغلان و بعضی از امرا را با دو هزار سوار از جانب دست چپ بطریق سیاه پوشان فرستاد و از انجا نهضت نموده بجاوک رسید و فرمان داد تا قلعه او را که خراب و ویران شده بود عمارت کنند و اکثر سواران و مجموع لشکریان اسپان خود را دران محل گذاشته پیاده ببالای کوه کتور آمدند و با آنکه آفتاب در جوزا بود چندان برف پیش آمد که های اسپان تا بزانو دران برف میرفت و از رفتن باز میماند و در شب کرنج می بست سپاهیان بر زیر آن میراندند و در روز اسپان را بر بالای نمدها و زیلوها باز داشته توقف می نمودند و باز در آخر روز روان می شدند و بدین طریق مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی بغایت مرتفع بر آمدند و چون کافران در اندرون دره ها منزل گرفته بودند و بواسطه کثرت برف از بالای کوهها فرود آمدن متعذر می نمود و امرا و لشکریان از قلال جبال بعضی بطناب فرود آمدند و برخی بهر روی برف خسپیده خود را بنشیب روان میکردند و بعد از لحظه بزمین قرار می گرفتند و از برای حضرت صاحبقران غازی دین پرور چیزی از چوب ساخته حلقها بران تعبیه نموده طنابها که طول هر یک صد و پنجاه گز بود بران حلقها بستند و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بران چیز نشسته چند کس از قله جبل آن را بمقدار طول ریسمان فرو می گذاشتند و دو کس دیگر به نیل و امثال آن جای پای می نهادند و محل ایستادن درست می کردند تا آن قوم فرود می آمدند و باز آن چیز را فرو می گذاشتند و بار دیگر محل قرار مرتب می ساختند و باین طریق عمل نموده نوبت پنجم بدلس کوهی رسیدند حضرت صاحبقران غازی عصا بدست گرفته مقدار یک فرسنگ پیاده سیر فرمود و چند سر اسپ خاصه طنابها بر گردن و سایر اعضا بسته از فراز کوه بنشیب گذاشتند و دو اسپ بسلامت بپایان رسید و باقی در عرصه تلف آمدند حضرت صاحبقران سوار شده و دیگران پیاده در رکاب همایون روان شدند و کفار آن دیار مجموع بلند بالا و عظیم الجثه و زورمند بودند و اکثر آن جماعت برهنه با هم اختلاط میکردند و مقدم ایشان را غداسته گویند و آن تحاویل را زبانیست غیر از زبان

پارسی و ترکی و هندی و آن طایفه بجز زبان خود ندانند و هیچکس بی بلغت ایشان نبرد دیگر کسیکه از آن طبقه در میان ایشان افتد و بتدریج بر لغت آن قوم وقوف پیدا کرده ترجمان شود
و آخلاعین قلعه داشتند که آبی عظیم از دامن قلعه ایشان میگذشت و از آن طرف کوهی عظیم بود که سر بفرقدان کشیده و پیک تیز رو و هم از وصول بکمر آن طمع پریده و آن تدابیر از وصول لشکر
بادشاه جهانگیر بیکشبانروز پیشتر آگاه شده بود و رخوت و اقمشه خود را ببالای کوه برده بتصور آنکه کس بآنجا نتواند رسید و فارغ البال نشسته و چون سپاه نصرت شعار بر حصار ایشان استیلا یافته
بغیر از گوسفندی چند هیچ در آنجا نیافتند و گوسفندان را گرفته آتش در خانه بادپیمایان زدند و فرمان همایون صادر شد که دلاوران ظفر نشان کمر جهاد بسته ببالا روند و بموجب فرمان
مبارزان و مجاهدان دین غلغله تکبیر باوج علیین رسانیدند و روی جلادت بکوه نهادند و شیخ ارسلان پیش از همه دشمنان را رانده بموضع مرتفع بر آمد ایشان مشرف بود و علی سلطان
تواجی از طرف دیگر حمله کرده کفار را بموقف ایشان رانده در مقام آن جماعت بایستاد و امیر شاه ملک نیز بآن زمره فسقه فجره جنگها پیش برده و غایت سعی بجا آورده داد مردی و مردانگی
داد و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهارده نفر از بالای کوه بعز شهادت فایز شدند و مبشر بهادر و خواجه منکل و شیخ علی دلاور و موسی کمال و حسین قورچی کوششهای بهادرانه
نموده و باقی امرای تومان و قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار جرأت و جلادت بظهور رسانیدند و بسیاری از آن بیدینان را بتیغ جهاد گذرانیدند و بعد از سه شبان روز که پیوسته
لشکر بادشاه هفت کشور با کفار کنور جنگ کردند آن روز بر کشتگان بتنگ آمده امان خواستند حضرت صاحبقران آقا سلطان کثیر را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بخدمت مبادرت نمایند
و زبان بکلمه توحید بگشایند بجان و مال امان یابید و حکومت این مملکت بر شما مقرر گردد آن فرقه ضاله بواسطه ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع یافتند بعد از سه روز همراه آقا سلطان بدرگاه
بادشاه عالم پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری گشادند که ما از جمله بندگانیم از مقتضای فرمان چگونه تجاوز کنیم عنایت بادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف
داد و چون زمانه لباس ماتمزدگان پوشیده آن تیره دلان شبخون آوردند و قریب صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار شده کشته گردیدند و بعضی از آن جماعت مجروح و خسته جان بیرون بردند و لشکر اسلام
بدان کوه بالا رفته آنچه لسان شرع بقتل ایشان گویا شده بود کشتند و زن و فرزندان مخالفان را به بندگی گرفته و از سرهای کشتگان منارها ساختند تا اولوالابصار بدیده اعتبار در آن نگریسته
دانند که آنچه صاحبقران کامگار را در آنجا سهل وجهی میسر شده هیچکس از سلاطین ذوی الاقتدار را بسعی و کوشش بسیار دست نداده **ذکر فرستادن صاحبقران دین پرور محمد آزاد را به
تفحص حال امیرزاده اسکندر و برهان اغلان** چون از رفتن امیرزاده اسکندر و برهان اغلان مدتی بگذشت و هیچ خبری از ایشان نیامد رای صواب نمای بادشاه هفت کشور
بران قرار گرفت که یکی از مردم کتور را عجرچی ساخته محمد آزاد را با طایفه از خان بچگان و چهارصد نفر از ترک و تاجیک بتفتیش حال ایشان روان سازد و ایشان بحسب فرمان بتعجیل در حرکت
آمده و بمشقت و زحمت بسیار از راههای باریک گذشته بکوههای بلند پر برف بر آمدند و سپر بر دوش استوار کرده به پشت چسپیده و خود را از آن بالا رها کرده بر زمین رسیدند و از آنجا روان شده
و بقلعه سیاه پوشان رسیده در آنجا از مخالفان و منافقان اثری ندیدند اما پی بسیار دیدند که بجانب راه رفته و آن پی سیاه پوشان بود که از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشته باستقبال شتافته
بودند و در دره های تنگ کمین نموده بودند و چون امیرزاده رستم و برهان اغلان و قوشون و الداد و سونجک و یحیی و غیرهم بدان دره های تنگ رسیده غافل فرود آمده اسپان را بقلب رها کرده
ناگاه سیاه پوشان از کمین بیرون آمده بر سر ایشان ریخته بودند و برهان از غایت جبن و بددلی جنگ ناکرده بجای کمان افگنده و گریخته بود و چون اعدای دین مشاهده کرده بودند که مسلمانان روی
بگریز نهادند از عقب ایشان رانده و بسیاری از آن جماعت را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از امرای قوشون شیخ حسین صوفی و دولت شاه اختای را بعد از سعی و کوشش فراوان بدرجه
شهادت رسانیده بودند بالجمله محمد آزاد پی سیاه پوشان دیده از عقب ایشان روان شد و چون بدره رسید که جنگ در آنجا واقع شده بود با سیاه پوشان دوچار خورده و بزخم تیر و ضرب شمشیر و حمله
نیزه و مار از روزگار آن خاکساران برده همه را مقهور و منکوب ساخته اسپان لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را که گرفته بودند از کفار گرفته سالم و غانم مراجعت نموده ببرهان اغلان و سپاه گریخته ملحق شد
و از لشکریان هر که اسپ و سلاح خود بشناخت بگرفت و محمد آزاد برهان اغلان را گفته که مصلحت چنان می نماید که درین موضع فرود آییم و چون روز شود کوچ کنیم و او از سستی و بددلی بعقبه بر آمده لشکریان
با او موافقت نمودند ع یکی را تو دیدی تو در جنگ پشت بکش گر عدو در مصافش نگشت + فی الواقع از زمان چنگیز خان تا آن غایت هیچکس از قوم بیات بر مثل آن بنیاد موسی اقدام ننموده بود و پیش ازین
هم مانند این حرکت از او در جنگ اوزبک صادر شده بود و حضرت صاحبقران عفو و اغماض را کاربند شده از آن گناه تجاوز نموده همچنان حرمت او می داشت و در آن اوان خدمتش را جهة آن فرستاد
که تلافی مافات نماید تا در میان الوس او را ناموس و آبروی حاصل شود و آن جناب این نوبت هم تقلید آن عرب نمود که از معرکه می گریخت یکی از پردلان با او رسیده سرزنش کرده گفت شرم نداری که از مصاف
میگریزی نمی اندیشی که مردم ترا عیب کنند و در انجمن زبان بغیبت تو گشایند عرب جواب داد که نزد من این صورت محبوب تر است که زنده باشم و خلایق لعنة الله علیه گویند از آنکه کشته شوم و هر دم رحمة الله علیه
بر زبان آرند القصه بادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور و قتل آن فرقه فلک زده بداختر جلال السلام و علی سیستانی را فرستاد تا راه بیرون آمدن از آن دره آماده کنند و زراعت آن بیدینان ستم پیشه را که هنوز
سبز بود ناچیز سازند و آن دیار از نباتات اثر نگذارند جلال الاسلام و علی بر حسب فرمان تفتیش طریق نموده راه خروج پیدا کردند و در بعضی موضع برف سوراخ کرده راه می ساختند و حضرت صاحبقران
کامگار با امرای رفیع مقدار و سپاه نصرت شعار در حرکت آمدند و از عقبات و جبال عبور نموده در خاک رجاک نزول اجلال واقع شد و آنحضرت جمعی را بمحافظت قلعه که بعمارت آن فرمان داده

بود دران مکان بآسمان رسیده تمامت امراء و لشکریان که مدت هیجده روز بغزا اشتغال نموده سوار شدند و از انجا در حرکت آمده باغروق همایون پیوستند و چون برهان اغلان و محمد آزاد باردوی
همایون رسیدند و حضرت صاحبقران به ممالک ستان برهان اغلان را که با ده هزار کس پیش کافران که نسبت بایشان در غایت قلت بودند جنگ ناکرده گریزان شده بودند بمجلس فرخنده راه نداد و
خدمتش را گناهگار ساخته از نظر عنایت بینداخت و محمد آزاد که پیاده با چهارصد کس بآن گروه محاربه نموده و بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاده بود و اسپ و سلاح اهل اسلام را که گرفته بودند بار شده بود
نوازش فرموده جمعی که با او دران معرکه ثبات قدم نموده بودند بصنوف نوازش و عاطفت اختصاص بخشید **ذکر بازگردانیدن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و
رسیدن ایلچیان اطراف** چون صاحبقران دین پرور از کتور در ضمان تائید ملک دادگر مراجعت نموده باغروق همایون پیوست قرة العین سلطنت شاهزاده شاهرخ را رخصت فرمود که بخراسان معاودت فرماید
و گوش و هوش آن سعادتمند را بدرر نصائح و مواعظ آراسته او را در آغوش گرفت و بحفظ و عنایت پروردگار جهانیان سپرده وداع کرده بهرات روان گردانید و بنفس همایون روان شد با لشکرها متوجه
صوب کابل شد و بعد از قطع منازل بجلکار ماران که از انجا تا کابل پنجفرسخ است در مرغزاری تیره فرود آمد و چون فیاض علی الاطلاق میخواست که از رشحات سحاب مکرمت حضرت صاحبقرانی
چمن آمال ارباب آن دیار تازه و سیراب باشد آنحضرت را موقوف ساخت و از رودخانه آنجا بحفر نهری فرمان داد بر لشکریان و امراء قسمت نموده بمقتضی حکم قضا جریان جوئی بطول پنجفرسخ در اندک
زمانی جاری گردانیدند و بجوی ماهیگیر موسوم گشت و از ان آبچند قریه معتبر پدید آمده معمور شد و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده به کابل رسیدند و چون دران سرزمین مرغزار
درین محل نزول لشکر ظفر قرین شد و ایلچی تیمور قتلق اغلان و لوکر ابدکو اوزبک رسید و از طرف چپ نیز رسولخدا حضرت خواجه اغلان آمد و وسیله امراء بپایه سریر اعلی حاضر شده پیغام بگذارد و محصل سخن آنکه
حکام نامی گویند که ما بنده و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم اگر پیش ازین برهنمونی بخت بد و اغوای مردم مفسد پای از دائره متابعت بیرون نهاده چهره وفا را بناخن مخالفت خراشیدیم و مدتی در صحرا و بیابان
سراسیمه و حیران گردیدیم اکنون صورت قبح کردار ناپسندیده خود در آئینه خویش دیدیم و از افعال بر خود نادم و پشیمانیم و بلطف آنحضرت امیدوار و از عنف خدام بهرام انتقام هراسانیم اگر ملکات ملکانه گناه
ما بخشند بعد ازین پای از جاده عبودیت فراتر نهیم و از مقتضای فرمان واجب الاذعان درنگذریم ؎ بفرمان تو زندگانی کنیم + وزان پس بسی کامرانی کنیم + و همدرین آوان بایزید اغلان که مخالفت نموده از
قبچاق گریخته بود بشرف دست بوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت بزبان عنایت و عاطفت سبب مخالفت او را پرسش نموده شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و اسپان راهوار و استران
قطار و شتران باربردار و خیمه خرگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان و حکومت باشد بخشید و او ظفر کردار ملازم موکب سعادت آثار شد و همدرین بزمین امیر شیخ نورالدین که در اثنای یورش پنجساله
بمرکب فرود بضبط و جمع اموال فارس رفته بود با خزانه و تحف ارجمند از زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعتهای طلادوز و نفایس اقمشه گران مایه و کرائم اسلحه و آلات ادوات حرب و اسپان تازی با زین زر و
شتران شکوه منظر کوه پیکر و استران زرین رکاب با رخوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه از سقرلاطهای ملون و دیگر ظرایف و لطایف که دیده بیننده از خوبی آنها خیره میماند باردوی همایون پیوسته کتاب
و حساب دیوان اغلان را شبستان روز در دفاتر ثبت نموده و اوقات و نسخ پرداخته بمطالعه امراء عظام رسانیدند و از مبدء طلوع خورشید جهانگیر تا هنگام قیام کون و خلایق برکوع و سجود و قیام و قعود نماز پیشین
امیر شیخ نورالدین بزانو در آمده امراء آنچه او آورده بود بنظر حضرت صاحبقران رسانیدند ماهری اغلان و ایلچیان دشت قبچاق و دیگر جوجیان بدیده تعجب در انها نگریسته حیران ماندند که بنده از بندگان خسرو
آفاق را بادشاه علی الاطلاق اینهمه مکنت داده که چندین اشیاء با قیمت را در یکنوبت بعرض رساند و آنحضرت از ان تبرکات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتگاری امیر شیخ نورالدین موقع قبول یافته حضرت
صاحبقران ایلچیان اوزبک را با تحفهای گرامی و نامهای نامی رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل باوطان خویش مراجعت نمودند و بعد از ان شیخ نورالدین زانو زده جریمه
برهان اغلان و جمعی را که با او در عتاب اشتراک داشتند شفاعت نمود و مرحمت بادشاهانه ملتمس او را بشرف اجابت مقرون گردانیده از سر گناهان ایشان درگذشت و هم دران اوان سلطان محمود خان و
امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده رستم با طایفه از امراء و لشکر جرن غار بسمت هندوستان روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکر شاه اوغانی بدرگاه حضرت صاحبقرانی با طایفه از رعایا آمده بود
و تظلم نموده که موسی اوغانی که راس و رئیس قبیله کرکس است و بغایت شریر و دزد و ناکس برادرم را که در زمره خدام عتبه علیا انتظام داشت کشته است و قلعه ایریاب را ویران ساخته و اموال هزاره ما را
بباد غارت و تاراج داده دست تعدی املاک و اسباب ما دراز کرده است و ضیاع و عقار ما را در تحت تصرف خویش در آورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات ناشایست اقدام می نماید و هیچکس از
خولی بورت او بسلامت نمیتواند گذشت و من بنده کمترین از خوف جان شیرین گریخته بغزنین آمدم و چون بشارت موکب نصرت قرین شنیدم توقف نمودم نایره خشم حضرت صاحبقران دادگر از استماع
این خبر اشتعال یافته همگی همت نهمت را بر دفع شر موسی اوغانی بدکردار و اعوان و انصار او گماشت و با ملک محمد فرمود که تو پنهان میباش تا من در این باب فکری بصواب اندیشم بعد از ان ایلچی را
پیش موسی اوغانی فرستاده که تو قلعه ایریاب را خراب ساخته و چون آن حصار بر سرحد هندوستان واقع شده مناسب نیست که ویران باشد باید که بر سبیل استعجال بخدمت شتابی تا مستحق رعایت شده
آن مملکت بتو مقرر گردد و قلعه ایریاب را عمارت کنی و چون ایلچی پیش موسی رسیده باداء رسالت قیام نموده پیشکشها مرتب گردانیده بدرگاه گیتی پناه شتافت و بشرف پای بوس استسعاد یافته آنچه همراه
داشت بمحل عرض رسانید حضرت صاحبقران او را بخلعت و نوازش مستظهر گردانیده فرمود که لشکری در مرافقت تو جهت تعمیر قلعه می فرستم تو نیز باید که حشم خود را باینجا بیاوری که با رفقا در عمارت آن
سعی نمایند و تا آمدن ما باید که از ان مهم باز پرداخته باشند و اگر با کاری جزوی مانده باشد چون ما برسم بمددگاری هر یک تمام شود و موسی را با سه هزار کس مصحوب او گردانیده بر سبیل

استعجال از پیش روان ساخت و ایشان بمقصد رسیده و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند حضرت صاحبقران سعادت مند بانوی کبری سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیگ
را که در اردو بود بسمرقند بازگردانیده و بنفس همایون از جلگاه کابل با تجمل تمام روان شد و روز چهارشنبه هشتم ذیحجه سنه ثمانمائه برابر باب رسید آن نواحی محل نزول جنود ظفر ورود گشت
موسی بر سر عمارات ایستاده هر روز دویست سیصد نفر را با طبل و سرکار می فرمودند حضرت صاحبقران فرمود که بساقیان ممد و معاون شود تا بزودی آن مهم سرانجام یابد و آن حصار مشتمل بود
بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و بناهای متعالی و حکم شد که امیر شاه ملک و جلال اسلام در اتمام مسجد جامع اهتمام تمام نمایند و چنان قلعه فسیح عریض بمدت چهارده روز ساخته آمد
و حضرت صاحبقران در خفیه تواچیان را فرمود که چون عمارت تمام شود موسی کسان او را بگذارند که بیورت خود بازگردند و ایشان شمه ازین حدیث شنیده بودند و چون خاطر خطیر
بادشاه جهانگیر فراغت یافت و روزی سوار شد که حصار و خندق را احتیاط نمایند و در زمانیکه بامراء و ارکان دولت گرد قلعه می کشید و هفت نفر از حشم موسی که در عمارت قلعه دخل
داشتند بر بالاخانه پشت دروازه قلعه ایستاده بود چون حضرت صاحبقران در برابر دروازه رسید یکی از آن هفت نفر بد اختر تیری بقصد آنحضرت انداخت چنانچه از جریر تیر
اسپ جهان نورد برمید و از کمال عنایت ربانی گزندی بحضرت صاحبقرانی نرسید آتش خشم جهان سوزش برافروخته از دروازه دیگر بحصار آمد و امراء حشم موسی را که
بکار کردن آمده بودند بگرفتند و آن هفت کس که بر بالای دروازه عذر اندیشیده بودند و یکی از ایشان تیر انداخته بود از بیم جان دست تجلد تیر و کمان بازیده چند کس را زخم دار
کردند تا کلمه کی سیستانی نردبانی نهاده بالا رفت و ایشان را بقتل رسانیده در همان روز موسی را با دویست نفر از اتباع او گرفته بملک محمد سپردند او با سه نوکر مجموع را بقصاص
برادر کشته از سرهای ایشان نهاده ساخت و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که حشم موسی را بغارتیدند و طایفه از سرداران آن قوم را از پای در آوردند و عیال و اطفال
و اموال آن ظالمان خانه خراب بدست مظلومان ایرباب افتاده عاطفت بادشاهانه حکومت قلعه ایرباب و ریاست احشام آن فلایت را بملکت محمد ارزانی داشت **ذکر توجه
حضرت صاحبقران بجانب قبیله برسانی و عبور آنحضرت از آب سند و وصول موکب همایون بدیار هند** چون ولایت ایرباب بمرحمت صاحبقران کامیاب
بمحال عمارت و زراعت آمد و رایت نصرت انتساب از آنجا در حرکت آمده متوجه خطه سوزان شد و کوه و جنگل قطع فرموده حدود آن دیار محل نزول سپاه نصرت شعار گشت فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طایفه از امراء داغروق از راه قبچاق متوجه جانب بانو شدند و آنحضرت با صد هزار سوار ایلغار فرموده بطرف قلعه تعر رفته و
پیش ازین امیر سلطان شاه با لشکرهای خراسان بتعر رفته بود و آن قلعه را عمارت کرده و چون چتر همایون فال سایه وصول بر آن دیار انداخت منهیان بمسامع علیه رسانیدند
که قبیله برسانی از احشام اوغانی که سابقا فرمان صادر شده بود که باردوی اعلی پیوندند پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند و در آن وقت امیرزاده پیر محمد بعضی
از ولایت هند را غارت کرده و غنایم به کابل میفرستاد این جماعت سر راه گرفته و دست تعدی از آستین بیباکی برآورده چیزی از آن اموال ربوده اند و اکنون پناه بکوه ها و جنگلها برده
بر قلع طریق اقدام مینمایند از استماع این خبر آتش خشم بادشاه هفت کشور که زبانه به فلک کشیده بود همدران روز با بهادران اردوی فیروزی نشان روان شد و بعد از سه روز بمواطن
آن بدکرداران رسیده فرمود که سواران از اسپان فرود آمده پیاده بکوهها و جنگلها در آیند و باب شمشیر آن عرصه را از آلایش وجود آن ناپاکان بیباک پاک سازند و دلاوران پرخاشجوی
بموجب فرموده در تگ و پوی آمدند و خلقی نامعدود از آن عاصیان را بتیغ قهر بگذرانیدند و عیال و کودکان ایشان را گرفته آتش نهب و تاراج در خانمان ایشان زدند و بعضی
از آن طایفه بهزار مشقت جان بتگ پای بیرون بردند و حضرت صاحبقران دین دار خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیة السیف دزدان اوغانی را بدست آورده
سیاست آویزد تا عرصه آن دیار از اضرار ایشان بالکل ایمن و آرمیده گردند و مقارن این حال پیشوای آن قبیله اویل نام بنیت صادق و اخلاص کام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه
آورده پیشانی عجز و افتقار بر ساحت مسکنت نهاد و زبان باعتذار و استغفار گشاده توبه و انابت را وسیله اخلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت و پاکی عقیدت او
بر پیشگاه ضمیر انور او تافت بر جرائد جریمه او رقم عفو و اغماض کشیده بانواع عنایت و عاطفت اویل را بمرتبه رفیع و محل بلند رسانید و بعد از تعمیر قلعه اقر امیر سلیمان شاه شنیده بود
که چشم کلائیان که گروه انبوه و قبیله باشکوه اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت یار را بسمع رضا اصغا ننموده اند و جز یک بپایه سریر اعلی نفرستاده اند پیش از آنکه چتر زرنگار سایه وصول
بر آن دیار اندازد بدو روز بیشتر امیر مشار الیه بسر آن قوم قوی هیکل زورمند تاخته بود مجموع را بآتش قهر مقهور ساخته خانمان ایشان را بباد غارت و تاراج داده زنان و فرزندان
آن جماعت را اسیر کرده درین ولا که رایات نصرت آیات بدانجا رسیده امیر سلیمان شاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و نیکو بندگی او بموقع قبول افتاده بانواع
تربیت و نوازش مخصوص گشت و در غره محرم سنه احد و ثمانمائه اردوی گیهان پوی از نواحی قلعه برساسا نهضت نموده در حوالی قلعه نزول فرمود حضرت شهریار ممالک ستان
از آنجا امیر سلیمان شاه با طایفه از سپاه ظفر پناه بمولتان پیش امیرزاده پیر محمد روان گردانید و کوتوالی قلعه تعر را بشاه علی فراهی ارزانی داشته پانصد کس از سپاهیان
پیش او گذاشت و از آن موضع سوار شده قطع مراحل منازل کرده در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزم شاه بعد از کر و فر فراوان از چنگیز خان گریخته بود و خود را

باب زده گذشته چنانچه در مجلد پنجم سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهان مطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب سند پلی بندند و فرمان برداران فی الحال بر حسب فرموده عمل نموده در
مدت دو روز از سه پایه و کشتی و نی جسری ترتیب دادند و مقارن این حال سید محمد مدنی را که از مکه و مدینه مکرمه برسالت آمده بود بعز عرض رسانید که حکام و اشراف آن اطراف
انتظار قدوم مبارک می دارند که رایت نصرت آیت سایه وصول بر سر آن دیار اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورد و حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده
باز گردانید و رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر را نیز که بجهت عرض عبودیت و نیاز آمده بود خلعت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و با سکندر شاه پیغام داد که با لشکرهای آن
نواحی بموکب منصور پیوندد روز دوشنبه دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند گذشته و لشکریان بهرام انتقام تمامت آب برگرفته در کنار چون جرد نزول
کردند و آن بیابانیست طویل و عریض که در میان اهل تاریخ بچول جلالی اشتهار دارد و از آن جهت که سلطان جلال الدین خوارزم شاه در حین فرار از چنگیز خان باینچول در
آمده بود و خلاص یافته بود و درین اثنا امراء و پیشوایان کوه جود بملاحظه بهبود و اقتضای طالع مسعود روی توجه بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار خدمتگاری کرده پیشکشها
کشیدند و پیش ازین بچندگاه امیر رستم طغا بیوقا بر حسب اشارت علیه با فوجی از جریک منصور بمولتان رفته بود و از آنجا بجانب کوه جود عنان عزیمت منعطف ساخته و همین کسان
او را چند روز نگاه داشته وظایف خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم درین ولا عنایت بادشاهانه شامل حال ایشان شده مسرور و آسوده خاطر بمنازل خود باز
گشتند ذکر شهاب الدین مبارک شاه ملتمی و عناد او بعد از انقیاد شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب جد کاین است و بکثرت حشم و بسیاری مال از رایان
دولت امتیاز داشت و دران اوان که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بحدود مولتان رسید خدمتش کمر عبودیت بر میان بسته بدرگاه شاهزاده آمد و در سلک سائر ملازمان عتبه علیا
انتظام یافت و بعاطفت و احسان بیکران مخصوص گشته چندگاه بشرایط ملازمت قیام نمود و چون رخصت انصراف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان جهل و غرور استحکام
مقام وقایه او را در نظر او جلوه داد تا سپر مخالفت در روی کشیده از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کنار آب چند محل نزول عساکر بادشاه بر و بحر گشت و از عصیان
شهاب الدین آگاه شد امواج بحر غضب در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نور الدین با طومان خویش روی توجه بدان جزیره نهند و به شمشیر صاعقه کردار آتش در خرمن جمعیت
مخالفان زنند و امیرزاده بر حسب فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بحدود جزیره رسید دید که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده و باره بلند
بر کشیده مهیای محاربه است و در حوالی آن حصن حصین بحره بود پهنا و لشکر شهریار هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب برافروختند و جنگی دست داد که زبان از تعریف و توصیف
آن قاصر آید و چون زمانه لسان درون مخالفان تیره و تار شد سپاه نصرت شعار بمنازل خود فرود آمده قرار و آرام گرفتند شهاب الدین با ده هزار مرد گزین شبخون آورده
جنگی عظیم دست داد و امیر شیخ نور الدین با سپاه جلادت آئین پای ثبات و وقار بیفشرده حملات متعاقب و متواتر کردند و رعب و هراس بر خاطر هندوان استیلا یافته از بیم شمشیر آتشبار
بعضی از ایشان خود را در آب انداختند و برخی گریخته بمشقت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و دران حین حضرت صاحبقران و سعادت قرین با لشکر ما رسیده در حوالی
آن جزیره فرود آمد و شهاب الدین جانب حزم رعایت کرده بود و دویست کشتی جهت روزی چنان مهیا ساخته بود و دران شب شکسته و منکوب بازگشته بر فور با مردم و متعلقان خود
به کشتیها در آمدند و بر آبجمداران روان شدند و متوجه اوجه گردیدند و امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین باشارت صاحبقران نصرت شعار کنار آب رفته حربی عظیم نمودند بسیاری
از آن طایفه را بتیغ انتقام بگذرانیدند و چون امیر مشار الیه از عقب گریختگان بازگشت حضرت صاحبقران دریا نوال طایفه را که دران شبخون بمراسم جرات و جلادت قیام نموده بودند
پای وفا بر موقف خویش استوار داشته زخمدار شده بودند بخلعت و زر مستظهر گردانید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه با جریک منصور راه
راه بر ایشان بگرفتند و آن بد آئین را در میان آب دستگیر کرده طعمه ماهیان ساختند و شهاب الدین خود را در دریا انداخته بهزار مشقت از آن ورطه خونخوار جان بکنار کشیده و امیر شاه ملک
بر حسب فرمان بجنگلستان در آمده بهادران لشکر فیروزی اثر جمعی کثیر را به بیس البوار فرستادند و با غنیمت بسیار بیرون از حساب و شمار کشتیها گرانبار از حیوانات و اجناس ماکولات باردوی اعلا معاودت
نمودند و چون حضرت صاحبقران از آنجا در حرکت آمده پنج و شش روز کنار کنار آب روان شده بلب آب غاوه در برابر قلعه یلمی فرود آمد که آب جمد و آب بماده دران محل بیکدیگر می پیوندد آنحضرت
فرمود که جسری بران دریا بندند و در مدت سه روز پلی معتبر ساخته و پرداخته آمد ذکر رسیدن جنود فرخنده پی بقلعه یلمی و نهضت رایات ظفر پیکر بجانب نصرت کوکری
شهریار روی زمین با لشکر ظفر قرین از پل گذشته بکنار آب یلمی در برابر شهر قبه بارگاه سعادت انتما بقبه جوزا برافراشت حکام و روسای آن بلده با سادات و علما و اشراف بیرون آمده
بشرف دست بوس استسعاد یافتند و همان روز حضرت اعلای خاقانی از آب عبور کرد در غره صفر سنه احد و ثمانمائه صحرای یلمی مضرب خیام خدام سپهر احتشام گشت و نویسندگان زرین قلم
بموجب فرموده مبلغ دو لک مال برسم امان بر اهالی شهر رقم زدند و حکم شد که سادات عظام و علماء انام از آن مطالبه معاف و مسلم باشند و محصلان بکار خویش مشغول شده چیزی
از وجه رقم باقی ماند درین اثنا مجموع جریک که از اوراق اشجار و قطرات امطار فزون بودند رسیدند و بغله احتیاج تمام داشتند یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که هر جا که

غله باشند بر دارند و لشکریان در خلیت لیل بهانه حلب خانه در شهر ریخته و سیاب بلا بالا گرفته آتش در خانها زده و انچه یافتند بباد غارت و تاراج دادند و بغیر از منازل سادات و علما و ارباب تعبد و تقوی جائی مصون و محروس نماند مقارن این حال بسمع همایون آن بزگزیده ذوالجلال رسید بگر طالعه از حکام ملحی که بامیرزاده پیر محمد در مقام مقابلت آمده بود ند اکنون سر عصیان از گریبان طغیان برآورده شیوه مخالفت میورزند نایره غضب خاقانی از استماع این معانی التهاب یافته حکم فرمود که امیرشاه ملک و شیخ محمد تمور با قومات خود بر سر آن جماعت روند و الیغان ملا گو شمالی بسزا دهند و امرا و لشکریان روان شده بجنگلها در آمده قریب دو هزار از هندو را بدوزخ فرستادند و غنایم نامحصور بلشکر بارد وی همایون پیوستند و روز شنبه هفتم شهر صفر سال مذکور رایت نصرت آیت در حرکت آمده روز دیگر نواحی جال که بر کنار آب پناه واقع است لشکرگاه گشت و دران موضع بسماع جلال رسید که نصرت کوکری با دو هزار مرد در موضع جال در دخانه عظیم را پناه ساخته تکیه بر آب کرده است حضرت صاحبقران با لشکری بایان مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی توجه بایشان نهاد و بمان غار بفر وجود امیر شیخ نورالدین و امیر السداد آرایش یافت و جران غار با امیرشاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور زیب و زینت گرفت و علی سلطان توا با پیادگان در پیش قول آماده جنگ و جدال گشتند و نصرت کوکری از غایت جبل و غرور با هزار نفر از جنگ جویان هندوستان در برابر سپاه نصرت نشان صف آرای گشت و علی سلطان توا چی با پیادگان خراسان بر کنار آب جال آتش جلال و قتال بر افروختند و بحملات متواتر آن مدبران را زیر و زبر ساختند و مخالفان فرار نموده امیر شیخ نورالدین و امیر السداد از عقب آن دو زبر گشتگان شتافتند و بزخم شمشیر آبدار کشته آنگاهسواران را بدوزخ فرستادند و آن نصرت نام نکبت انجام را معلوم نشد که جان از ان در طه بیرون برد یا با دیگر کشتگان راه جهنم پیش گرفت و لشکریان اموال فراوان و غنائم بیپایان گرفته آتش در خانه های ایشان زدند و عساکر گردون مآثر بزحمت و مشقت بسیار از دل و دای گذشته موضع شاه نواز مرکز رایت واجب الاحترام مخیم الاعز از گشت و آن قریه ایست معتبر و در انجا غله بسیار یافتند و انچه توانستند برداشتند و برحسب فرمان جهان مطاع آتش در تتمه غله زدند تا گبران ازان منتفع نشوند و اردوی جهان پوی از شاه نواز کوچ کرده در کنار آب پیاده در برابر قریه منجان فرود آمده و درین حین معتمدان شاهزاده شاهرخ هر یک نام از هرات رسیده اخبار شاهزاده رسانیدند تحف و هدایا که همراه داشتند گذرانیدند **ذکر تسخیر مولتان و وصول امیرزاده پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران** سابقا بمسامع گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد مولتان را محاصره کرده بود و لشکر بانش هر روز در نوبت جنگ پیش می بردند و چون مدت شش ماه بر قضیه گذشت عبرتی در شهر پیدا شده که از سنگ دگر بنشان نماند و اهالی آنجا بالضروره مولتان را گذاشته شاهزاده بر آن دیار مستولی گشت و عرصه دشتی مشتمل بر آن فتح نامدار پایه تخت خسرو کامگار گردید و درین اثنا باران بسیار چند روز متصل که آن را اهل هندوستان برشکال گویند بارید و اسپان امیرزاده مشارالیه و لشکر بانش تلف شدند و مجموع سپاه و شاهزاده بیرون بشهر در آمدند و حکام و سرداران دیار هند که پای در دائره اطاعت و انقیاد ننهاده بودند خیال فاسد بدماغ راه داده گردن کشی آغاز کردند و در بعضی مواضع دار و گیر ان را تنبیه آورده و سپاهیان پیاده مانده مجال حرکت نداشتند و شاهزاده بغایت متفکر و متحیر بشبی بروز و روزی بشب می آورد که ناگاه ماهیچه طوق ظفر پیکر پادشاه هفت کشور از افق آن دیار طالع گشت و از لمعان تیغ آتشبار حضرت صاحبقران سوزی در باطن مخالفان افتاده دود و حیرت بدماغ رایان تیره رای راه یافته در زوایای دشت سرگردانی حیرت فرو بردند و زردگوشان بگوشها مردند و سر بآب سیه فرو بردند و امیرزاده پیر محمد از مضیق تفکر بیرون آمده با توابع و لواحق متوجه اردوی همایون گشته در چهاردهم شهر صفر بر لب آب بیاه بعسکر ظفر پناه پیوستند و شاهزاده بشرف دست بوس مستعد یافته حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفت و بزبان عطوفت پرسش بسیار فرمود و حبیب بورلداری و برادر انش بایزید و محمد درویش که در حین یورش خوارزم از امیرزاده جهان شاه گریخته بهندوستان رفته بودند و دران زمان که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر فرموده از جانب هندو بخدمت او مبادرت نموده شاهزاده ایشان را نوید داده بپایه سریر اعلی حاضر گردانیدند و التماس نمود که صحیفه جرایم اهل خیانت بآب عفو شسته گردد و عنایت بادشاهانه چون آن جماعت را بخشیده هر کدام را بچند چوب یاسا رهائی دادند و در روز دوشنبه پانزدهم صفر رایت ظفر پیکر از آب بیاه گذشته مقابل قلعه جیجان محل نزول جنود نصرت نشان گشت و چهار روز در انجا توقف واقع شد و دران منزل امیرزاده پیر محمد طوی بعظمت ترتیب داد که تحفهای نامی از تاجهای مرصع و کمرهای زرین و اسپان خوب و زینهای زرنگار و نفائس و تمشه و تمغه و ظروف و اوانی لموع انطلای احمر بحمل عرض رسانیدند و نویسندگان دیوان اعلا در روز بکتابت آن مشغول بودند و در همان روز که آنها حضرت صاحبقران که حاصل کردگان بر مائده احسان او نواله بود تمامت آنها را بر خواتین و شاهزادگان و امرا و وزرا و ملازمان عتبه علیا تقسیم نمود و سی هزار اسپ بلشکریان امیرزاده پیر محمد که اسپان انها در برشکال تلف شده بود و دران یورش بعضی پیاده و برخی برگاو نشسته باردوی آمده بود ند عنایت فرمود و حضرت صاحبقران از موضع جیجان نهضت نموده و قطع منازل کرده مرحله پیمای احوال را مرکز رایات اقبال ساخت و ارباب دیوانرا پیش ازان داغ متابعت امیرزاده پیر محمد بر جبین نهاده در مقام باجگزاری آمده بودند شاهزاده مسافر کابلی را بدار دنگی آن مملکت با هزار سوار فرستاده بود و دران اوان که برشکال واقع شد امک ضعفی بحال سپاه جنتائی راه یافت چنانچه سمت گزارش یافت مردم آن ولایت از خبث طینت با غلامان سلطان فیروز شاه

متفق شده مسافر با آن هزار مرد به قتل رسانید و چون آوازه توجه اعلام ظفر انجام در ولایت مولتان و دهلی بگوش صغیر و کبیر رسید آن مشهوران بیباک از بیم جهان خانمان را وداع کرده بقلعه بطیر رفتند و چون صاحبقران بهمال و ضمان شرف و اقبال بموضع جهوال نزول اجلال فرمود امیر شاه ملک و دولت تمور تاش را در آن قرب گذاشته حکم فرمود که ایشان براه دیبال پور در حرکت آیند چنانچه در محل سامانه بموکب همایون ملحق شوند و حضرت صاحبقران با ده هزار سوار جرار از جهوال بجناح استعجال روان شد و ایوار بکشیگیر که عنان عزیمت بر صوب اجودن معطوف گردانید و صباح بیست و چهارم ماه چترهمایون شهریار جهاه سایه وصول بران دیار افگند و پیش ازان شیخ منصور و شیخ سعدک آن یک نبیره رائی معروف دایر بتجوت فزائی موصوف اکثر خلائق آن موضع را که بتقدیم شیخین در همه ابواب اعتبارات داشته بجلای وطن ترغیب و تحریص نموده بعنی ازان ظالمین صحبت شیخ سعدک بطرف بطیر و برفی همراه شیخ منصور بجانب دهلی رفتند اما جماعت سادات و علماء بنا بر آنکه غایت التفات حضرت صاحبقران را نسبت بخود می دانستند پای وقار بدامن توکل کشیده و دیده امید گشاده لسخن آن دشخص ملتفت نشده در منازل خویش توقف نموده دران بامداد که خورشید رایت نشان از افق آن دیار طالع شد ایشان بدرگاه بادشاه اسلام آمدند و مجموع بعنایات خسروانه سرفراز گشته خوشدل باز گشتند و حضرت صاحبقران مولانا ناصر الدین عمر و محمد پسر خواجه محمود شهاب را بداروغگی آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علماء را ازعساکر گردون مآثر کوفته و آزرده خاطر نشوند **ذکر تسخیر قلعه و شهر بند قلعه بطیر و استیصال اهالی آنجا از مردس و دلمس و آمرو مامور قلعه بطیر حصنی بود در غایت حصانت و موضعی در نهایت رصانت در میان چول و بیابان واقع شده و هرگز لشکر بیگانه** بانجا نرسیده بود و بدین سبب از جودن و دیبال پور و دیگر مواضع دیار هند خلائق پناه بآنجا برده حمیت دکنر تی عظیم دران سرزمین دست داد بمرتبه که شهر گنجایش آن نه داشت لاجرم چهار پای فراوان و عرابهای مشحون برخوت و قمشه نفیس در حوالی حصار باز داشته بحفظ و حراست آنها قیام می نمودند حضرت صاحبقران صباح شنبه بیست و پنجم ماه بجودن در آمد و بزیارت شیخ فرید الدین شکر گنج قدس سره شتافته از روح پر فتوح آن بزرگوار استمداد همت نموده از انجا نهضت فرمود و از رودخانه ستلج و دو خالص کوتلی که از انجا تا جودن دو کروه است فرود آمد و هر سه کروه یک فرسخ شرعی ست و آنحضرت تا خالص کوتلی نماز پیشین گذارده بسعادت و اقبال سوار شده بقیه آن روز و تمامت آن شب از حرکت نیاسوده و چنان راه طویل را بیک راندن قطع فرموده روز دیگر چاشتگاه رایت جهان کشای بظاهر بطیر رسیده از آواز کوردکوس دبدبه در زمین و زمان افتاده و غلغله تکبیر مجاهدان از اوج اثیر در گذشت مانچه در سیرون شهر بود عرصهٔ نهب و تاراج گشت و والی آن ولایت که او را راده دلچن می گفتند و او را بلغت هندی بهادر راگویند بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مغرور شده پای در دائرهٔ اطاعت و انقیاد ننهاد و سپاه نصرت شعار از دست راست و چپ روی جلادت بتسخیر شهر آورده بیک حمله شهر بند را گرفته بسیاری از هندویان را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و امرا و تومان و قوشون اورها و چیرها بآن قلعه برده جنگ در انداختند و راده دلچن با دلیران کشور هند بهمای قتال و جدال گشته بر در قلعه ایستاده بود و بهادران سپاه فیروزی اثر تخصیص از تولبان امیرزاده شاهرخ مثل امیر سلیمان شاه و سید خواجه و جهان ملک شمشیر با کشیده کوشش های بهادرانه نمودند چون قریب بآن شد که قلعه مسخر گردد در عرب و هراس بر ضمیر راده دلچن مستولی گردید و استیلا یافت سیدی را بالشفاعت بیرون فرستاد که آن روز او را امان دهند تا روز دیگر که خدمتگاری بر میان بسته دروازه بگشاید و بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ملاحظه خاطر فرستاده کرا از خاندان نبوت و دودمان رسالت بود کرده دلمس حاکم بطیر را با نجاح مقرون گردانید و لشکر را از پای حصار طلبیده از جنگ منع فرمود متوجه بیرون شده و بیورت همایون فرود آمد و چون روز دیگر راده دلچن از بعد خود فاقد یر لیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که هر یک از امرا در برابر خود نقب فرو برده بر دیوار قلعه رسانند و ایشان بر حسب فرمان عمل نموده بعضی آن مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ و تیر خدنگ بر سر غازیان دین می ریختند ایشان آن را حوالهٔ بتقدیر کرده بالملک حی قدیر مشغول شدند چون عرض هر چه آید خوش بود خواهی نشنا خواهی الم + او در آمد دلچن و امرای او از ملاحظه آن حال مضطرب و سراسیمه شده بر سر بر جها آمدند تضرع و زاری آغاز نهاده بر زبان مسکنت و نیاز آواز بر آوردند لا محه خود نشناختیم از طریق خلوص نیت و صفای طویت قدم در دایرهٔ عبودیت می نهیم مامول آنکه مراحم بادشاهانه رقم عفو و تجاوز بر سیات باکتسابات ایشان را میذول داشته راده دلچن در آخر همان روز پسر و نائب خود را با تحفهای نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و پسر او بخلعت قیمتی و جامهٔ طلا دوزی و کمر مرصع سرفراز شده بموجب اشارت علیه پیش پدر باز گشت و او دلچن روز دیگر بلطف و احسان حضرت صاحبقران امیدوار شده از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی با او مرافقت نموده چون بدرگاه عالم پناه رسیدند روی اخلاص بر خاک نهاده بجانوران خوب و سه توزاسب تازی با زینهای زر بعرض بادشاه هفت کشور رسانیدند منظور انظار التفات گشته بانعام جامهای طلا دوزی و کمر زرین و اکلیل مرصع سرافخاره مباهات بارج سموات رسانیدند و چون جمعی کثیر از ممالک هند تخصیص از دیبال پور و اجودن که توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بآنجا برده بودند و امیر سلیمان شاه و امیر الله داد بعضی از امرای سلطان محمد تغلق را از حصار بیرون آورده بارد وی همایون رسانیدند با تفاق کس از مردم دیبال پور که در خون مسافر کابلی تذکر امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک

بودند بحسب فرمان خدیو اتفاق بیاسا رسیدند و زن و فرزندان جماعت بذل رقبه گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودن متیرکه از سوء اعتقاد دوستی با زرابات ظفر پیکر نافته بودند و بطیب نفس بودند بکیفر عمل خویش گرفتار شدند و کمال الدین برادرزاده و داود و لچین و پسر اواز سیاست حضرت صاحبقران توهم بیجا ایمن نبوده با آنکه راه رو لچین در اردوی نصرت قرین بود و در را بسته ابواب ریج و عنا بر روی خود کشادند و آتش غضب صاحبقران زمانه زده فرمود که لشکر منصور بکفر نقب و تخریب سور قیام نمایند و بهادران نامدار بحسب فرمان شهریار کامگار روی جلادت بتسخیر حصار آورند و محصوران چون سیل بلا را بر خود محیط دیدند دانستند که مقاومت با قضاء قدر از حیز امکان بشر بیرون است برادرزاده و پسر او بقدم عجز و نیاز بیرون آمده به آستان دولت آشیان شتافتند و پیشانی خشوع بر خاک نهاده و زبان باعتذار و استغفار گشاده مقالید دروب بملازمان عتبهٔ علیا و امیر شیخ نورالدین و امیر سلیمان شاه برای تحصیل امان بیرون قلعه رفتند و رایان تیره رای در قبول وجه و ادای آن مناقشه آغاز نهادند و از جادهٔ تقسیم اخراف جسته مهم بجدال و قتال انجامید و آتش فتنه بالا گرفت چون این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته بر لیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که بهادران ظفر شعار در دی همت بقلع و استیصال آن مفسدان بدکردار آرند و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار شده کمند و طناب بر شرفات آن افکنده ببالا برآمدند دیگران قلعه را آتش زده و سر عیال و اطفال خود را بر مثال اغنام بریده باتفاق عزم مردانه و پیکار گزیدند و ایشان جمعی بودند نهایت کثرت بهمه قوی هیکل و سنگین دل و تنومند و آهن گسل و سپاه نصرت پناه در شهر ریخته و با طایفه در آویخته جنگی صعب واقع شده بسیاری از غازیان سعادت مند بمرتبهٔ شهادت فایز شدند و امیر شیخ نورالدین یکی از دلاوران ارباب خلاف را از پای در آورده گبران با شمشیرهای کشیده بگرداد و در آمدند و نزدیک بآن رسید که تا چیزی مذکور شود که او زن مزید بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق روی بآن بی باکان نهادند و چند کس از آن متهوران را بر خاک هلاک انداخته امیر شیخ نورالدین را از آن ورطه خلاص دادند و آخر الامر مقتضای ان جندنا لهم الغالبون بادنصرت بر پرچم رایت اسلام وزیده هزار نفر از آن بیدینان بداعتقاد بتیغ جهاد کشته شدند و آتش در عمارات و ابنیه شهر زده مجموع را بسوختند و از آن بلدهٔ معتبر بغیر چند تودهٔ خاکستر نشان نماند و آنچه بدست آمد از زر و نقره و اسپان کوه پیکر یادرفتار و امتعهٔ نفیس و قماشهٔ مرغوب بموجب فرمان میان لشکریان قسمت رفت و او زن مزید و فیروز سیستانی که از سرجان گذشته امیر شیخ نورالدین را

حوالی طائفه از سادات عظام که در قریه مقام داشتند بدستیاری ملهم توفیق قدم امید بیرون نهاده بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و عاطفت خسروانه همه را سرتاپا جامه پوشانیده داروغه
گماشت تا ایشان را از آسیب لشکر قیامت اثر محافظت نمایند و حضرت صاحبقران در کنار آب کهکر که قریب بسامانه بود باغروق پیوست و در روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول از آنجا
روان شده در حوالی تل کوکله فرود آمدند و شاهزادگان و امراء جوان غار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان
و حمزه طغای بوغا برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و منبشر بهادر و سائر سرداران و لشکریان دست چپ که از مرغزار کابل براهی که تعیین شده برحسب فرمود در حرکت آمده بودند
و دران راه و بازار روزگار متمردان برآورده و احمال و اثقال ایشان را غارت و تاراج کرده بودند در این مرحله بموکب همایون ملحق شدند و رایت نصرت شعار از تل کوکله در حرکت
آمده مسافت قطع کرده موضع کتیل که از سامانه تا آنجا پنج فرسخ و دو میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت ذکر توجه اعیان لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان
حضرت صاحبقران و بیان بعضی از وقایع و چون شاهزادگان و امراء و نوئینان که بطریق مختلفه روانه شده بودند در ظل رایت نصرت آیت مجتمع گشتند بموجب حکم قضا مضا
چون امراء برانغار و جوانغار هر یک در محل خود نبود بجای خویش در حرکت آمدند و در دست راست امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه برلاس و امیر شیخ نور الدین
و امیر مضطراب و قماری و تیمور خواجه و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد
ایکو تیمور و سونجک بهادر و دیگر بهادران و در قول و تومان کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواچی و دیگر امراء تومان و قوشون بدین رای و یوسون بعرض چهار فرسخ و دو میل
تا شش فرسخ علی اختلاف الروایتین یاسامیشی کرده متوجه صوب دهلی شدند و روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول بر سندی و اهالی سامانه و کتیل و رسندی از صولت سپاه
ظفر پناه گریخته پناه بدهلی برده بودند و رایت نصرت انتساب از قلعه رسندی روان شده بقلعه توقلغ پور رسیدند و آن حصار موطن جمعی از تنمویه بود که سراچه دل ایشان از نور توحید
بهره نداشت و آن جماعت گمراه در صدد اثبات ذواله اند که یکی را یزدان گویند و دیگری را اهرمن و بنور و ظلمت از آن تعبیر نمایند و آنچه خیر و نیکی باشد بزعم ایشان از یزدان شناسند
و هر شر و بدی که باشد نسبت با هرمن نمایند القصه اهالی سامانه آن قلعه ترکه ایشان را سالون خوانند مرکز خود خالی گذاشته گریخته بودند خشم جهانسوز حضرت صاحبقرانی در تزاید آمده
فرمود تا آتش دران حصار زنند خشم خجسته مقدم بموجب فرموده از آن ابنیه و عمارات اثر نگذاشتند و ماهچه طوق ظفر پیکر از توقلغ پور نهضت نموده دو آزه کرده قطع سایه وصول
بشهر مابیت انداخت و دران دیار نیز متفتن پیدا نشد اما در اندرون آن انباری پدید آمد که زیاده از صد و شصت هزار من بوزن شرع گندم از آنجا برداشتند و همچنین اردوی مبارک منزل
بمنزل می رفت و برحسب مقتضای وقت زمانی در هر مکانی توقف می نمود و در روز بیست و هفتم ماه فرمان عالی نفاذ یافت که امراء دست راست تا عمارت سلطان فیروز شاه که در دو فرسخی
دهلی بر بالای کوهی سلخته و از دامن آن کوه رود آبی می گذرد بجهان نمای موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان جهان پناه بمقتضای اشارت علیه از قلعه کانکهی کرین
تا آن سرزمین در زیر سم چهارپایان جهان نورد در آوردند و مجموع احشام و صحرانشینان را کشته و اسیر کرده اموال ایشان را بباد تاراج دادند و در ضمان نصرت و ظفر باردوی
همایون معاودت نمودند و حضرت صاحبقران گردون محل روز دوشنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول از آب جون گذشته متوجه حصار لونی شد که علف زارها دران صوب بود
و در همان روز بعد از قطع مسافت بر ظاهر قلعه نزول فرمود و پیشتر امیر جهان شاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد حسب الحکم بپای آن رفته بودند بنابر تمرد و گردن کشی کوتوال قلعه
که بمیمون میشوم موسوم بود بمحاصره و جنگ مشغول شدند و چون هوای آن دیار از غبار موکب همایون پادشاه جهان کشای عطرسای گشت شیخی که پیر و مرشد او عقل صواب اندیش
بود بقدم صدق و ارادت بیرون آمد و دیگران از غایت جهالت و شقاوت سپر مخالفت در روی کشیده برزم و پیکار اصرار نمودند مثال واجب الامتثال صدور یافت که لشکریان
بحفر نقب مشغول شدند و از اطراف و جوانب نقب زده قلعه را مسخر گردانیدند و گبران را از مسلمانان جدا کرده بتیغ جهاد بگذرانیدند و خانمان موحد و مشترک عرصه تاراج گشت الا اموال
سادات که از آسیب مصئون و محروس ماند و قلعه را سوخته ویران ساختند و غره ربیع الآخر حضرت صاحبقرانی از حصار لونی سوار شده بکنار آب جون در برابر جهان نمای آمده گذار احتیاط
نموده باردوی همایون معاودت فرمود و امیر جهان شاه و دیگر ملازمان درگاه را فرستاده که اطراف و جوانب دهلی را تاراج کرده غله بیارند و ذخیره میسر سازند تا اگر مهم بمحاصره انجامد تغار لشکریان مرتب
و آماده باشد و روز دیگر خاطر انور پادشاه گیتی کشا مائل بتفرج عمارت جهان نما شده با هفت صد سوار رزم آزما بدان صوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع نزه بنظر امعان دران
دشت و بیابان نگریسته ملاحظه فرمود که محل جنگ کجا لایق تر باشد مقارن این حال علی سلطان تواچی و جنبید بورلدای که بقراولی رفته بودند هر یک شخص گرفته آوردند و بعد از استفسار
قضایا محمد سلف که امیر علی سلطان بود در معرض تلف آمد و در این اثنا ملو خان با چهار هزار سوار جوشن پوش نیزه گذار و پنجهزار پیاده جرار و به بیست زنجیر فیل از میان درختان
در ظاهر شهر بیرون خرامید و نزدیک رسید و حضرت صاحبقرانی از آب عبور فرموده بلشکرگاه پیوست و قراولان سپاه جلادت شعار رسیده و سید خواجه و مبشر بهادر با سی صد نفر
بمعارضه و مقاتله منقلای رفته و اله داد را بمدد سید خواجه روان کرد و ایشان چون برق و باد از آب گذشته سید خواجه پیوستند و بزخم پیکان جان ستان رخنه در قصر حیات

بسیاری از دشمنان افگنده مخالفان چون ضرب شست سپاه پادشاه ممالک ستان مشاهده کردند سپر مقاومت انداخته پشت بمعرکه دادند و در حین گریز یکسر فیل جنگی که هنگام
پیکار خرطوم در کمر شیر فلک استوار می کرد سقط شد ارباب اسلام از وقوع این صورت بظفر و نصرت لشکر حضرت صاحبقران استدلال کرده یکدیگر را بشارت دادند و روز جمعه
سوم ربیع الثانی حضرت صاحبقرانی از مقابل جهان نما کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لوقی فرود آمدند دران حین شاهزادگان و امرا و نوئینان که بتاخت رفته بودند در
پایه سریر خلافت مسیر حاضر آمدند و شرف پابوس دریافته زبان باستدامت دولت و عمر درازی آنحضرت کشادند و شهریار کامگار دران مجلس خاص که مشحون با خانم و
مقربان و خواص بود بتقریر وافی و عبارت شافی توره و یاسای سلاطین سابق در میان آورده و شرائط رزم میدان داری و لوازم حرب و تیغ گذاری را گذارش فرمود
و طریق در آمدن بمعرکه و بیرون آمدن از مهلکه و سائر مراسم جنگ و جدال را بلباس دلکش جلوه داد و در همان روز و همان مجلس شاهزادگان و ارکان دولت بعز عرض
رسانیدند که از کنار هند تا باین مرحله زیاده از صد هزار محبوس و عبده اوثان اسیر شده و در اردوی همایون مجتمع اند و یمکن که در روز مصاف با اهالی دهلی میل نموده بایشان
پیوندند و موید این معنی آنکه دران روز که ملوخان با لشکریان و فیلان بجهان نما آمده بود هندوان این خبر در لشکرگاه شنیده اظهار بشاشت می کردند سخن دولتخواهان چون مقبول
خاطر پادشاه جهان کشا که در حقیقت جام جهان نما عبارت از انست افتاده فرمان داد که تمامت اسیران را که در دست ملازمان رکاب نصرت انتساب اند بقتل آورند و اگر کسی
در امتثال این امر اهمال ورزد او را نیز بکشند و اموال و جهاز آن شخص تعلق باو گیرد که این خبر رسانیده باشد تیغ سیاست بگردن زدنی در آمده بروایت اقل صد هزار هندو
را مقتول ساختند و مولانا ناصر الدین عمر که در سلک ارباب عمایم انتظام داشت و مدت العمر گوسفندی ذبح نکرده بود دران روز پانزده هندو را طعمه شمشیر ساخت و بدلیغ
واجب الاتباع نفاذ یافت که از ده نفر یک نفر در یورت توقف نموده بمحافظت عیال و اطفال اسیران عمر بباد داده و چهارپایان از تاراج حاصل آمده قیام نمایند آنحضرت در
همان روز روی عزیمت بشهر نهاده بر کناره آب جون فرود آمد ارباب منجم و اصحاب زیج و تقویم از اوضاع فلکی و ضعف و قوت طالع بحث می کردند و از نظرات مسعود و نحوس
حدیثی نمی گفتند و در باب تاخیر و تعجیل جنگ سخنی بر زبان میراندند و حضرت صاحبقران آن کلمات اعتبار نکرده بمقتضای اهل تنزیه و تقدیس عمل نموده ملتفت بآن حکایت
نشد و روز دیگر بعد از نماز بامداد و فراغ دعا و اوراد به نیت رفتن بجانب شهر کلام مجید بکشاد آیه بر آمد که بفتح و فیروزی بشارت داد و باز به نیت ملوخان که پشت و پناه شاه کشور
هند بود تفال نمود این آیه از سوره نحل بر آمد که ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا هل یستوون آن سعادت مند
صاحب تائید اعتماد بر بشارت قرآن مجید کرده از کنار آب جون نهضت نموده از آب عبور نموده دیگر طرف آن محل نزول سپاه نصرت مآب گشت لشکریان رعایت حزم و احتیاط را مرعی
داشته خندقی کندند و از شاخ درخت چتر و حصاری ترتیب دادند و رئیس خندق گاومیشان را پای و گردن بهم بسته در پس خیمها داشتند ذکر محاربه پادشاه اسکندر سریر جمجاه
با ولی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروز شاه حضرت صاحبقرانی صباح روز شنبه هفتم ربیع الثانی پرتو التفات بر حال لشکریان انداخته و بر مقتضی رای
اصابت شعار برانغار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه قماری و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر امرا آرایش گرفت و جوانغار از وفور صولت امیرزاده سلطان حسین
و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهان شاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و هراول بسعی و اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و
سائر نوئینان انتظام یافت و ماهچه رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانی از اوج علیا و قلب مستقر سلطان البروج تافت و بدین ترتیب و نسق شاه و سپاه متوجه رزمگاه شدند و از جانب
مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود ملوخان گشت و میسره در حیز ضبط طغای خان و میر علی و دیگر اعیان هند آمد و در میمنه ملک معین الدین و ملک هالی و سائر سپه سالاران
آن نواحی رایت جلادت برافراختند القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل هزار یا بیست هزار پیاده جرار علی اختلاف الروایتین که مجموع حرب و پیکار را آماده
بودند و خاطر بر مرگ قرار داده تیغ اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهاده و ماده اعتماد و عمده استظهار ایشان پیلان کوه پیکر کریه منظر بود که عدد
آنها بصد و بیست می رسد و همه را بسلاح و گیهم آراسته بودند و بر پشت آن افیال ماهیت تختها و صندوقها محکم ساخته و در هر صندوقی چند ناوک افگن چرخ انداز قرار گرفته
و نخش افگنان در عداد ازان در پهلوی صف پیلان پای در مرکز جلادت استوار کرده ایستاده هر چند پیش ازین معرکه ها دیده بودند و صفها شکسته و تن دشمنان پیل افگن را بزخم پیکان
و نوک سنان خسته اما پیکر پیلان ندیده و از افواه و السنه شنیده که هیکلشان بمثابه ایست که هیچ سلاح بر آن کار نمی کند و قوت شان بمرتبه ایست که درختان قوی را که مضمون اصلها
ثابت و فرعها فی السماء بر آنها صادق آید بپا و خرطوم از میان بردارند و ابنیه راسخة البنیان را پهلوی از پای در آورند از استماع این اخبار و مبالغه خلائق در این باب
دغدغه بسیار در خاطر لشکریان پیدا شده بود چنانچه در وقت تعیین مواضع اشراف و اعیان حضرت صاحبقران ممالک ستان از وفور شفقت و مرحمت که نسبت باهل فضل و
دانش داشت از ارباب [illegible] یورش ملازم رکاب بودند مثل خواجه افضل کشی و مولانا عبد الجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی و غیرهم پرسید که شما کجا خواهید بود

الیشان از دهشت آن کلمات وحشت آمیز که شنیده بودند بر فور جواب دادند که دران مکان که خواجه دعوات باشد چون حضرت صاحبقران آن دعوات پادشاهانی از ملازمان صفا جمع نموده ارزانی داشته باشد ما را چه باک و اندیشه است و از برای اطمینان خاطر الیشان بر زبان مبارک گذرانیدند که در پیش صف پناهی سازند و خندق کنند و در پیش آن گاو میشان را به پهلوی هم انداخته گرد تا گرد پناهی الیشان را بگیرند گاو بیکدیگر استوار بندند چنانچه گذشت و خارهای خشک بزرگ از آهن ساخته بودند که چون پیلان حمله کنند پیادگان آنها را در راه الیشان افگنند و مناسب فضائل تا نیز خیابانی جامی که بعضی از قضایای صاحبقران کامگار را در سلک نظم کشیده و اکثر ابیات او نظیر دارد و در ضمن قصیده بیت ازان ابیات بلاغت سمات که در وقت جنگ هندوستان گفته شده است نقل افتاد عین الگاو گاو میشان نه بزنجیر بستند بر یکدیگر که در پیش خندق فصیلی بود و ازان هر یکی منع فیلی بود چرا باید از پیل کردن حذر که او خود پیل است چون گاو و چون بنابرانکه عنایت ازلی در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود کوکب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی در طلوع آمد که احتیاج باستعمال این امور نشد و در حین تلاقی فریقین بشهریار کامگار دیدند لشکرگاه بر بالای پشته سواره ایستاده بود از اسپ فرود آمده روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده دو رکعت نماز گذارده بزبان تضرع و ابتهال استیصال مخالفان سلطنت نموده و چون دعای آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای طویت بود دیری تاخیر و توسیف انرا اجابت ظاهر گشت و از عجایب اتفاقات آنکه دران اوان که حضرت صاحبقران کامران دوگانه از برای یگانه حقیقی میگذارد در خاطر امرا گذشت که در هر اول بودند مثل امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک میرانده و اندیشناک بودند که اگر آنحضرت طائفه از لشکر قول بهمدیگر انفاق کنند و بر الیشان حمله آرند کار بر الیشان دشوار شود و بعضی از فرستادهای دولت و استیلا و علامت نصرت و استعلا باشد چون حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز از ادای نماز فارغ شد علی سلطان توآچی و الطون بخشی و موسی لگال را بامداد بر الغار روان کرد و جمعی دیگر از بهادران را بکمک هر اول فرستاد و الیشان را از وقوع این حالت دصدور این کرامت دست دل قوی گشته بر اقبال خویش داد بارخصم جازم شدند و شمشیر شجاعت آخته و رایت شهامت افراخته بیدهشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار گذاشتند چنین میگوید و تفصیل این اجمال آنکه قراولان نصرت مال سونجک بهادر و سید خواجه نصرت قماری و حسین محمد و محمد درویش بر لاس و سائر اولوران چون مخالفان را دیدند که از اطراف بر الغار متوجه شده اند در کمین گاه قرار گرفتند و چون قراولان خصم از الیشان در گذشت شمشیرها کشیده و بازوها کشاده از عقب الیشان تاختند و بیک حمله زیاده از پانصد کس بر خاک هلاک انداختند و از قبیل بر الغار امیرزاده پیر محمد با لشکر خود از جای برانگیخته بر دشمنان حمله آوردند و بمعاونت بخت سر شمشیر بر پیل در سانیدند و بهادران بر الغار باتفاق پیش رانده میسره سپاه مخالف را که باهتمام طغایخان استظهار داشت از جای برگرفتند تا از حوض بگذرانیدند و قدم از قدم الیشان برنگرفتند حوض که بهیت عریض و عمیق از مخترعات سلطان فیروز بادشاه است آن بمرتبه ایست که شتر بر تاب یک پرواز از این جانب بآن طرف نمی رسد و در موسم برشکال چندان آب زلال در انجا جمع می شود که اهالی دهلی مدت یکسال کافی باشند و مرقد سلطان فیروز شاه که بر کنار آن واقع است القصه در قبیل جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و خیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت بازو دست داست می الفشان را که بفر دولت و شکوه ملک معین الدین و ملک هانی که مانند کوه آهن می نمود درهم شکستند و امیر جهان شاه دشمنان را تا گامیشی کرده تا نزدیک دروازه دهلی عنان باز نکشیدند و چون بهادران کفور هندوستان از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده اکاستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین در مقابل آمده در روشن در چشم الیشان سیاه و تیره گردانیدند و دولت تموز توآچی و منگلی خواجه و سائر امرا و تومان قوشون بمساعدت دولت روز افزون خود بر پیلبانان زده پیلبانان را از پشت آن خیال را در فتار گون سار ساختند و چون شمشیر خرطوم از دها صفت پیلان را مانند سر دشمنان بر خاک مذلت انداختند و سرداران کشور هند بقدر قوت دتوان پای دقرار فشرده و دست جلادت برآورده کوشش نمودند اما عاقبت علامات ادبار و نکبت بر صفحات روزگار و خویش معاینه دیده روی بفرار نهادند و از بسیاری خسته و کشته ها مانند پشته سمت استادی پذیرفت و امیرزاده خلیل سلطان با وجود و حداثت حسن مانند شیر ژیان باز حمله کرد و فیلی قوی هیکل گردنه بخدمت حضرت صاحبقران رسانیده و سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر در آمدند و آنحضرت تا دروازه دهلی رانده برج و بارهٔ آن بلده فاخره را بنظر احتیاط در آورده از انجا باز گشته کنار آب جوض خاص را منصب سراقی اقبال اختصاص داده شاهزادگان و امرا و نویینان و خواص و مقربان با پیشکشهای حاضر گشته مراسم تهنیت بکمال آورده و در ان مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان پیشین و دلاوران شیر افگن که بمن بهت قاهره و دران معرکه ظهور یافته بود بتفصیل تقریر نمود عالم آرای گشت و آنحضرت از جلائل نعم الهی رقمت فرموده شکر بخشنده بیمنت دهنده نعمت که امرا از افراد بشر برگزیده بکامی آمده و بفرزندان کامگار و کثرت اعوان و انصار و خزاین موفور و ممالک معمور مخصوص گردانیده باد و رسانید ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامگار طائفه از بهادران و امرا را از عقب الیشان بر سبیل ایلغار چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه فلک شکوه با خاطر شکسته مدل بقرون بجان ماندند گریخته شهر را حصار خود ساخت و از اعمال ناپسندیده و افعال نکوهیده خویش در زمانی که زمامت سودمندی الیشان نبود و بنا بر آنکه جزا آوازگی جاه نداشت و بهر سبب که زمانه بر نگ دایان تیره رائی بر آمد هر کدام از الیشان رو بدروازه نهادند خاطر بر گریختن قرار دادند از شهر بیرون رفتند چون حضرت صاحبقران از گریختن

لطان ابن محمد و بهادران آگاهی یافته مالقه از امرا بر دو بهادران را در عقب ایشان فرستاد و آن جماعت مانند برق و باد شتافته گریختگان را دریافتند و پسر ملوخان را با سیری گرفته بخدمت فرستادند و در دهم دران زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جمیعی از امراء عظام بضبط دروازها قیام نمایند و تا دیگر کسی از شهر بیرون نرود و در روز چهارشنبه هشتم ماه مذکور خان سرقی بانتساب آفتاب برابر کهپر فیروزه فام علم فیروزی برافراخت و عید گاه که قریب دروازه کیلان بود از دروازه عالی جهان تماشا محل جلوس بادشاه جهانگشت و زمان محفل علماء و فضلاء و صلحاء و اصحاب درس و فتوی و ارباب تقوی و زهد بعتبه علیا نهادند و بشرف دست بوس فایز شدند و فضل الله بلخی نائب ملوخان با ارباب دیوان متوجه بارگاه ملک استیناه شدند و رومی خانون بر خاک آستان فرخنده نشان نهاده سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و اعیان ملت و متنسبان خاندان عظمت بقدم ادب و گزاری بخدمت و امرا و ارکان دولت توسل جسته دست تردد دامان ایشان زدند و التماس امان و ابتهال معقون گشته اهالی و اهل بجان و مال امان یافتند و اکابر و اعیان متضی الزام باز گشته بقلاع و حصون خود پیکر بالای در دانده بر آورده طلعت فتح و بشارت بمسامع ساکنان چرخ اخضر رسانیدند و این فتح مبین در سنه احدی و ثمانمائة دست داد چنانچه بر یک ازین سه بیت از ان خبر میدهد هر سه فتح شاهم که مجموع عشری تاریخ + خود مرکب خورشید نور جدی آراء + تو بادرازنکی کار بهندوان بنگر + زشتی که بر ایشان رسید سال رخانه زآب یاری بنصرت بباغ دولت شاه + بسال خانه گل فتح هندستان بویا + و آنچنان ذیل دگرگون در شهر یافتند بدرگاه بادشاه زمن آوردند و مجموع پیلان روی بر زمین نهاده مانند جبلی که از ان طلبند بیکبار فریاد و فغان بر آوردند و صد و بیست پیل کوه پیکر عفریت منظر در تحت و تصرف بندگان بادشاه هفت کشور آمد و بعضی از انها ان را برای شاهزادگان و حکام اطراف از سال فرمود از ان جمله دو صد پیل کوه پیکر عفریت منظر بپسر ارجمند و پنج صد و بهرات و یکی بپسر خان امیر شیخ ابراهیم و یکی بآذربایجان نزد امیر عمر شاه در روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر و سائر ارباب عمایم و اکابر و اشراف بر حسب اشارت علیه بشهر در آمده سر منبر را باسامی و القاب سلطان محمود خان و خسرو خان و امیر تیمور گورکان زیب و آرایش داده و بنشان باعث شعار کیفیت آن فتح نامدار را رقمی کرده بسرحان بادرفتار بهر شهر و دیار رسانیدند و بیکبیان ایران اعلی بر حسب حکم جهان مطاع بشهر در آمده مال امان توجیه کردند و محصلان غلیظ شدید مواخذه و مطالبه آغاز نهادند و درین باب خاطر همایون صاحبقران جهان کشای مائل بآسایش مجلس عیش و سرور شد فرمان داد که ساقیان سیم تن شعر لبهای ارغوانی شیشه های مینا فام و رخهای زر نگار گیتی نمایند و مطربان لاله عذار این نداء در دادند خیز که نوبهار آب رخ تابناک اندازد + پیش ازان دم که شود کاسه سر خاک انداز + و دوران نزهت سرای حیات بخش از رشحات سحاب کرمت و احسان شهریار کامگار ریاض آمال شاهزادگان و امراء و نزدیکان باغضرت و نضارت گشت و نهال اقبال ایشان بر جویبار انعام و افضال بالا کشیده و در روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران کامگار با پری پیکران خورشید منظر بعیش و طرب اشتغال داشت طائفه از لشکریان بر دروازهای دهلی جمع آمده متعرض رعایا می شدند شحنه از ین خبر بسمع اشرف اعلی رسانیده فرمان شد که امراء و ارکان دولت ایشان را از ان جسارت منع فرمایند اما چون اراده قتل و غارت دهلی و استیصال آن دیار متعلق شده بود اسباب او فراهم آمد و بیان این مجمل آنست که درین اثنا حضرت عصمت پناه جهان ملک آغا و دیگر خواتین و آغایان بحرم تماشای هزار ستون که ملک جوبه بعمارت آن در جهان پناه موقوف شده بود بشهر در آمده چون دیدند که برات قند و غله و اشتلم ردی بشهر آورده و طایفه دیگر از چریک بحث گرفتن جمعی که از صدمات متجندگان قیامت اثر گریخته بودند و پناه بآنجا برده و شهر نخست و چران غلبه عازد حام جوذ فاذ ورده و در آن بقعه روی نمود و اهالی آن موضع جرأت و جسارت ترکان مشاهده کردند و شهرهای دهلی از سیری جهان پناه و دهلی کهنه بسته دست جسارت دراز کردند و گردن کشی آغاز نهاده با تیر و کمان و سیف و سنان در مقام جواب ترکان بر آمدند و خلقی و لبسیاری از گیران آتش در احمال و اثقال خود زده و گریخته را نیز با اهل و عیال خود سوخته و او جود جنگ و جدال و حرب و قتال همنیان و کم فرصتی ایشان امراء دروازها بسته تا که لشکر از بیرون بشهر در نیایند و خرابی کل واقع نشود و لیکن بانزده پنج هزار مرد کم از پیش در شهر جمع شده بودند و دران شب جمعه تاروز دست بغارت و تاراج کشادند و آتش در خانمان زده و فرا زدوده نهاد بر آوردند و روز دیگر علی الصباح بسیاهی که در بیرون مانده بودند فرمان اختیاط از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فتنه و طوفان بلا بالا گرفت و اکثر محلات جهان پناه و سیری بباد تاراج رفت و روز سیوم از نهب و تاراج تقصیر نمی نرفت و احدی کسی را از لشکریان زیاده از بیست نفر بر ده بدست افتاده بود و بسیاری از ایشان بجائی نرسیده کس از مردوزن دکوک اسیر گرفته پیرمرد و عجوزه و اطفال و جواهر و اسلحه و تخصیص یاقوت و الماس و لطائف اقمشه و نفائس امتعه در خوت قیمتی و اسباب و اوانی و ظروف سیمین و نقد نامحدود و زر نامعدود و چندان بود که از هزار یکی بر قلمرو کلک بیان نتواند گشت و بسیاری از کنیزکان مشکر گفتار شیرین کردار را اسیر کرده بودند که خلخال زر و نقره در دست و پای داشتند و بادویه و عقاقیر و اشیاء خوردنی بیقیاس بلشکر نمی رسید و در نوزدهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمل و مسلح بنیت جهاد متوجه دهلی کهنه شدند و فضل امیر محمد آنکه جمعی از گیران را نفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه خزیدند و آن بقعه متبرکه را حصار خود ساخته مهیای جنگ و جدال و رزم

وقتال گشته دم از تمرد و عصیان زدند و چون این صورت بعرض رای عالم آرای رسید اشارت فرمود که آن دو امیر صاحب تدبیر بدفع آن فتنه قیام نمایند ایشان بموجب فرمان بدان جانب رفته تیغ سرافشان آن بیدینان را بآبدان رسانیدند و دران روز لشکر اسلام محلات دهلی کهنه را غارت نموده بقتل و اسیر و دستگیر گردیدند و چون این خبر بگوش نفاذ یافت که بعضی از ارباب حرف و ارباب صنعات را بشناخت از اگان و خواتین و آغایان که بسعادت و اقبال بملازمت استسعاد دارند قسمت نمایند و برخی را بحضرت مخدوم زادگان و حضرت عالمیان که در سمرقند و شرف خویش اقامت نموده بودند روانه کنند چون در خاطر خطیر آنحضرت این معنی رسوخ یافته بود فرمود که در دار السلطنه سمرقند مسجد جامع از سنگ تراشیده بسازند و بیرامون جامع الاذکار مانند سنگ تراشان را از جهت سرکار خاصه شریفه نمایند و وضع این سه شهر که مذکور گشت چنانست که سیری سوری معمور دارد دهلی کهنه نیز محاط است بسوری نو و آنرا دهلی نو نیز گویند سیری که بجانب مایل بشمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف غرب مایل بجنوب است از دو جانب بازگشیده اند و جهان پناه عبارت از آنست و از دهلی کهنه بزرگتر است و سیزده دروازه دارد کشش از جانب شمال مایل بمغرب و هفت از جنوب مائل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهر است سی دروازه بیرون کشاده است نهضت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع هندوستان و وقوع فتوحات و غزوات که دران ایام واقع شد حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد ازان به نیت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شدند و در وقت حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضاة و علماء و مشایخ زاد رسجد جهان پناه حاضر گردند و یکی از مقربان بدارونگی ایشان تعیین رفت تا نگذارد که از جنبش لشکر اگرد ملالی بر حواشی خاطر آن جمع حمیده خصال نشیند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احد و ثمان مائة حضرت صاحبقران وقت چاشتگاه سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده بالشکر فیروزی اثر روان شدند و سه کروه در فیروز آباد فرود آمده و ساعتی بتماشای عمارات آن بقعه مشغول شده بعد ازان بمسجد فیروز آباد که بر کنار حوضی از آبی از سنگ تراشیده پرداخته بودند در آمد و از و قورشوق و نیاز دو رکعت نماز گذارد و چون در زمان تائید ربانی سوار شده از دروازه بیرون آمد سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نائب شیخ کوکری که پیش ازین بفرمان صاحبقران ظفر قرین بشهر کویله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بهادران و حاکم آن سرزمین داغ اختصاص برجبین نهاده کمر خدمتگاری بر میان بسته اند و در روز جمعه بشرف بساط بوسی استسعاد خواهند یافت و چون عرصه فیروز آباد محل نزول پادشاه نیکو نهاد گشت ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر بهادر مصاحبت ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند و بغایت پسند و مقبول افتاد و آن دو طوطی از زبان سلطان تغلق شاه یادگار مانده بود و در مجالس ملوک هند سالها و شکرخوارے و غیرین گفتاری قیام نموده و حضرت صاحبقران ازان منزل کوچ کرده و مسافت پیموده چون موضع کتم که معسکر سپاه گشت بهادر بهادر و پسرش قتلقاش باتحفهای گرامی بدرگاه عالم پناه آمده عز بساط بوس دریافتند و لوازم بندگی و سرافگندگی بجای آورده عاطفت شهریار سعادت پایه قدر ایشان را ازاوج ثریا بگذرانید و ازانجا روان شده بعد از طی منازل موضع آنار محل نزول عساکر صاحبقران کامگار گشت و ازان مرحله روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الثانی رسم بهوقار امیر شاه ملک و امیر الله داد را بدر حصار میرت فرستاده و ایشان روز بیست و هشتم ازانجا پیغام دادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تحالیسری و صفی گبر با طائفه از گبران در حصار رایت عناد و باسکنبار برافراشته میگویند ز سخیرین خان بدین قلعه آمده بی نیل مقصود باز گشت صاحبقران بلندمکان از نسبت عجز و قصوری که بتسخیرین خان کرده بود دلتنگ گشته چون شیر غیور باده هزار سپاه منصور ایلغار فرموده روز دیگر که بیست و نهم ماه بود بوقت نماز پیشین در ظاهر قلعه میرت نزول فرمود و همان روز فرمان داد که امرا تومان و قوشون هریک در برابر خویش بحفر نقب مشغول شوند تا هنگام ظلام در برابر هر برجی دو گز نقب بریده شده بود هندوان از مشاهده این حال سراسیمه و منهزم گشته و دست ایشان از کار رفته اثر حیات در ان تیرا رایان نماند روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود تا دروازه قاقت و سرای نام لشکری از لشکریان او که نهنگ دریای بیباکی بود و کمند بر کنگره قلعه انداخته ببالای باره برآمد و دیگر دلاوران و بهادران را عرق عصبیت در حرکت آمده بادی موافقت نمودند در همان زمان بر الیاس اوغانی را با پسر مولانا احمد دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند صفی گبر در جنگ بقتل آمد و باقی گبران را هم بدوزخ فرستاده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و قلعه چتان که ز سخیرین خان از تسخیر آن عاجز آمده بود و فوجی از سپاه ظفر پناه بیک لحظه مسخر ساختند و صدر و امثال این غیر بها از جمله نتایج اخلاق مرضیه و آداب رضیه آنحضرت بود و در تواریخ مسطور است که چون بسامع علیه حضرت صاحبقران رسید که تمردان قلعه میرت میگویند که این حصار را ز سخیرین خان متوانست که مسخر سازد تا بدیگری چه رسد آنحضرت بزبان نخبة بیان گذرانیدند که باری بسمانه تعالی فتح آن بر ما سهل و آسان گرداند و فرمان داد که نیشان بلاغت شعار تهدید نامه باهل حصار نویسند و آن جماعت را براه راست دلالت نمایند و یکی ازان زمره نامه در قلم آورده در میان سطور درج کرده بود که مارا ز سخیرین خان چه نسبت است و در اثناء عرض مکتوب چون این کلمه مسموع آن حضرت گشت خاطر اشرف ازان عبارت بهم برآمد منشی را مخاطب و معاتب ساخت و فرمود که ز سخیرین خان فایق است و در جمیع امور جهان او بر ما متحقق با وجود بمین حقیقت پاک دامن ادب بر اکثر معموره عالم دبه سعادت ابدی فایز شده بالجمله چون هم قلعه میرت فیصل یافت اشارت عالی صادر شد که امیر جهان شاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای آب شوند و گبران آن نواحی را غارت و تاراج کنند و ضبط آغروق

به امیر شیخ نورالدین رجوع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آیند و رایت جهان کشا به نیت غزا متوجه دریای گنگ شد و در اثناء راه امیر سلیمان شاه بموکب همایون پیوست
و بعد از قطع منازل بموضع فیروزپور رسیدند سه گروه را فرمود که کنار کنار آب رفتند تا گذار پیدا کنند و هنگام چاشت گذار آب یافتند اما چنان نبود که همگنان بآسانی توانند گذشت
و طائفه از سپاه بر آب زده بشنا عبور نمودند و چون حضرت صاحبقران دریادل خواست که سمند باد رفتار را در آب راند امرا زانو زده بعرض رسانیدند که امیر پیر محمد و امیر سلیمان شاه
با لشکر برانغار بقرب فیروزپور از آب گذشته اگر رای صواب شما اقتضا فرماید امروز در این طرف آب توقف نمائیم این سخن مقبول افتاده فرمان صادر شد که بعضی از لشکریان عبور نمایند
و از تومان امیرزاده شاهرخ و سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک و دیگر بهادران از گذر آب بگذشتند و صاحبقران باده سرکرده در کنار آب نزول فرموده از آنجا بجانب
تغلق پور که در بالای آب دریای گنگ واقع است روان شده در اثناء طریق بسمع همایون رسانیدند که در پایان دریای گنگ گروهی انبوه از نود و هنود مجتمع گشته رایت عنا برافراشته اند
آنحضرت بیشتر بهادر و علی سلطان تواچی را با پنجهزار سوار روانهٔ آن طرف گردانید و رایت منصور بهمان دستور متوجه تغلق پور بود و مقارن این حال اندک نصحی در بازوی مبارک
آنحضرت پدید آمد اطبا مشغول بمعالجه گشتند و در خلال این حال منهیان عرضه داشتند که طایفه کثیر از گبران در چهل و هشت کشتی نشسته اند و در روی آب مانند باد وزان می آیند
و در زمان وصول این خبر آن عارضه زائل شده و حضرت صاحبقرانی از غایت حرص بر جهاد نفس همایون با هزار کس از بهادران که در آن اوان نصرت آسا ملازم رکاب عالی می بودند
متوجه دریا شدند و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان در کنار دریا صورت مرج البحرین یلتقیان روی نمود بهادران جلادت شعار بعضی از کمال شره بدفع اعدای دین
خود را در دریا انداخته توجه نمودند و برخی پایان آب را گرفته بر آن خاکساران تیرباران کردند آن متهوران سپرها در سر کشیده بسقر جواب میدادند و جمعی اسپان خود را بر آب رانده
بودند و چون شتا کرده به مخالفان رسیدند دست در کنار کشتیها زده بی تحاشی باندرون در آمدند و مخالفان را به تیغ جهاد بگذرانیدند و بر اکثر کشتیها مالک شدند و در آن سفاین
نشسته روی جلادت بباقی گبران آوردند و بغیر دو کشتی که مشحون بود با سلحه و مردم جنگی بدست هندوان نماند و ایشان آن هر دو را در میان دریا به یکدیگر بستند و بازوی تهور تیر
انداختن کشادند و از تلاطم امواج بحر هیجا جمعی کثیر در غرقاب فنا افتادند عاقبت سپاه ظفر نشان مجموع آن طعمه ماهیان ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از جانب
مسافران دریا باز پرداخت رایت منصور بجانب تغلق پور برافراخت و در شب از پیش امیر الله داد بایزید قوچین و الطون بخشی که بقراولی رفته بودند دو کس آمده خبر آورده که در آن
طرف یکی از ملوک هند مبارک خان نام سپاهی سنگین فراهم آورده خیال جدال در سر و تمنای محال در خاطر دارد و شهریار گردون اقتدار در آن سحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام نموده
به نیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با یکهزار نفر از دریای گنگ بگذشت و یک گروه را قطع کرده نماز بامداد بگذارد و دلاوران غزا پیشه بی اندیشه متوجه جانب خصم شدند
و چون نزدیک باهل عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده بیشمار بر مقاتله و مقابله مهیا و آماده شده ایستاده است در آن حال بر ضمیر انور پادشاه
هفت کشور گذشت که اعدای دین که تیغ کین آخته اند بعدد بسیارند و لشکر اسلام در این موقف و مقام اندک و سپاه بر آن غار و جوان غار که باطراف رفته اند بغایت دو چاره
جز آن نیست که پای تحمل در این معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود را در میان نه بینیم بغیر لطف الهی و عنایت پادشاهی فریادرسی نیست بیت شاها
اگر نه لطف تو فریاد ما رسد + پیدا بود که کوشش ما تا کجا رسد + و از غرائب اتفاقات آنکه مقارن این اندیشه پنجهزار سه ارا د تومانات شاهزاده شاهرخ که پیش از این با سید خواجه
و جهان ملک از آب گذشته بودند و بجیحون رفته بودند رسیدند حضرت صاحبقران کامیاب زبان بلشکر ملک وهاب کشاده اشارت فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب
ظفر انتساب بودند بر دشمنان راندند و از کثرت و شوکت آن جماعت مطلقا دغدغه بخاطر راه ندادند امرای دولت یار بی توقف با آن هزار سوار تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند و چندان
خوف و رعب بر ضمیر مبارک خان و اتباع او استیلا یافت که بی لبث و درنگ روی از معرکه جنگ برتافتند و چند روزه حیات طبیعی را بر نام و ننگ اختیار کرده بجانب
جنگل شتافتند لشکر شهریار ظفر لوا در پی ایشان جمعی کثیر از آن بیدینان گمراه را در ورطه هلاک افگندند و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و گله های گاو که از حیز حساب
بیرون بودند بدست مسلمانان افتاد حضرت صاحبقران در آن محل لحظه نزول فرمود و در همان زمان خبر رسید که در دامن دره کوئله که در کنار بحر گنگ واقع است چند قبیله از هندو
مجتمع شده اند بر فور با پانصد نفر متوجه آن صوب گشتند و باقی چریک بگرفتن غنائم از رخوت و بهائم مشغول بودند و چون قریب بدره کویله رسیدند در آن مقام از اعدای ملت
اسلام که گروهی انبوه بود دیدند با ساز و آهنی تمام و امرای تومان امیر شاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار بر سر ایشان راندند و بضرب شمشیر صاعقه گرد از خرمن جمعیت
ایشان را سوخته مخالفان را در آن کثرت و غلبه مغلوب گردانیدند و لشکریان باخذ غنیمت اشتغال نموده و زیاده از صد سوار ملازم رکاب فلک نماند و در آن حال گبری
پرکینه ملک شیخه نام با صد هزار سوار و پیاده همه از دل از جان برگرفته و شمشیرها برکشیده متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت تا بنفس نفیس بقتل و اعدام کفره فجره او اقدام نموده
باشد و بدست مبارک تا سر نامبارک افگنده عنان بآنجانب تافت و چون شیخه گبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه نادانسته معروض داشت که این شیخ گبر است که در سلک بندگان درگاه انتظام دارد

و در اردوی همایون می باشد و بنابر این خبر حضرت صاحبقران ظفر قرین روی بکوه آورد و شیخه گبر بعضی از لشکر اسلام را تیغ رسانیده و آنحضرت چون بر کیفیت واقع مطلع شد
عنان بطرف آن منعطف ساخت و یکی از سپاه ظفر قرین آن گبر تنومند را تیری بر شکم و شمشیری بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداخت و دست و گردن بسته نزد بادشاه اسلام
آوردند حضرت صاحبقران از و احوال پرسیده او پیش از جواب جان داده بود و در همان ساعت خبر رسانیدند که در دره کویله که از اینجا تا آن موضع چند کروه راه است خلق بسیار از
کفار و فجار هند جمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راههای سخت و بیشها پر درخت است چنانچه باد صبا از مضایق آن بدشواری می گذرد حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه دران روز
دو نوبت زحمت و مشقت رزم و پیکار اختیار کرده بود انسب و الیق می نمود که لحظه آسایش فرماید اما طلباً لمرضاة الله با طایفه از بندگان خواص از امرای قوشون در ضمان حفظ و عنایت
ملک بیچون روی سعادت قرین بران دره نهادند و چون طریق صعب المسلک در پیش بود و کفار فجار بیش از بیش و لشکر خاصه در غایت قلت در خاطر خطیر بادشاه موید منصور
خطور نموده که اگر درین وقت فرزند ارجمند پیر محمد و امیر سلیمان شاه برسند از لطایف صنع الهی باشد و حال آنکه سه روز قبل ازین ایشان را بناحیه دور دست جهت غارت
و تاراج عبدهٔ اوثان و مجوس فرستاده بود ممکن نبود که بموکب همایون درین اوقات پیوندد و در خیال امیرزاده مشار الیه و امیر مذکور گنجایش نداشت که حضرت صاحبقران درین
طرف آب عبور خواهد فرمود و هنگام نماز دیگر شاهزاده جوان بخت و امیر دانشور بطریقیکه بر ضمیر انور گذشته بود به تقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشت و سپاه و سپاه باستظهار
تمام بر سر کافران شقاوت انجام راندند و بزخم شمشیر آبدار دمار از روزگار ایشان بر آورده با غنایم موفور و اموال نامحصور بموقف غزوه دوم معاودت نمودند و دران ولا بسمع
همایون رسید که بالاتر از دره کویله بپانزده کروه راه سنگی است بشکل کاوی و آب دریای گنگ ازان سنگ بیرون می آید و گمرهان کشور هند آن سنگ را می پرستند چنانکه از
یکساله راه بدان موضع می آیند و از جمودت طبع و خوی بد بران گاو سنگی که یکی از جماد است و نفع و ضرری ازان متصور نی تقرب می نمایند و مردگان خود را سوخته خاکستران را همراه
می آورند و در آب ریخته و این معنی را وسیله نجات و رفع درجات دانسته زر و نقره نیز دران آب می پاشند و زندگان دران باب قدم می نهند و آب بر سر خود ریخته سر و ریش
می تراشند و ازین صورت را از جمله عبادات می شمارند و چون در نواحی سنگ مذکور بسی از هندوان مانده بودند که اموال فراوان از مواشی و منقودات داشتند حضرت صاحبقران
با حشمت عنان عزیمت بدان صوب تافت و آن زمرهٔ ضلال بتصور جنگ و جدال که خیال محال بود در محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان دره رسیدند
از بران غار امیرزاده محمد سلطان و امیر سلیمان شاه و از جوانغار دیگر سرداران سپاه و از پیش قول امیر شاه ملک و سائر سرداران و امرای لشکر منصور حمله آوردند و اکثر آن بیدینان بدکیش را
بتیغ جهاد بگذرانیدند و اندکی ازان ورطه نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند و چون عرصه آن ولایت از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد و اسباب بی پایان بدست غازیان و
موحدان افتاد رایت نصرت شعار در همان روز باز گشته از دریای گنگ بگذشت و در ساحل آن بحر حضرت صاحبقران دریا نوال نماز پیشین گذارده بآواز شکر بادشاه ذو الجلال که
امثال آن فتوحات دران یورش کرامت فرموده بود قیام نمود و همان ساعت سوار شده پنج کروه راه قطع فرموده و در طرف زیر آب گنگ نزول نموده قبهٔ سرادق جلالت انتما بر اوج
ثریا برافراشت ذکر عزم مراجعت فرمان فرمای ممالک حضرت صاحبقران بکوه سوالک چون اطراف و نواحی مملکت دهلی از خبث وجود گبران و بت پرستان پاک شد حضرت
صاحبقران دین پرور عزم مراجعت مصمم گردانیده روز سه شنبه جمادی الاول سنه احد و ثمانمائه از کنار آب گنگ نهضت نموده حکم واجب الاتباع صدور یافت که تواچیان بردند و آغروق
را بموکب همایون رسانند و دیگر روز بمسامع علیه رسانید که در دره های کوه سوالک که انرا یک لک و دانگی از هندوستان می شمارند و جمعی کثیر از هند هندویان بدکردار با یکدیگر
اتفاق نموده مترصد رزم و پیکارند یرلیغ جهان مطاع صادر گشت که سپاه ظفر پناه که در آغروق کوچ کرده براه آنکوه روانه شوند و آنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده بعد از قطع
مسالک نزدیک سوالک فرود آمده دران مرحله امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین بر اغروق پیشی گرفته شرف بساط بوسی دریافتند و امرا و نوئینان بزبان درخواست عرضه داشتند
که اگر رای ملک آرای اقتضا فرماید رایت نصرت در ضمان اقبال و سعادت معاودت نماید تا ما بندگان بردیم و دمار از روزگار اهل شرک و عناد بر آوریم آنحضرت جواب فرمود که
در ارتکاب امر جهاد دو فائده متصور است یکی احراز اموال دنیوی دوم فایز شدن بسعادت اخروی و همچنان شما را درین واقعه نظر بر ثواب آخرت و منفعت غنیمت است من
نیز خواهان این معنی ام که در حال لشکریان بغنایم اموال کفار مستظهر گردانم و در مال نعیم سرمدی و سعادت ابدی برسم و هیچ شک نیست که ملاحظه حال مسکینان و زیردستان از
آئین سلاطین دین پرور و خواقین معدلت گستر است و هم دران روز فرمان قضا جریان خاقان فیروز جنگ صدور یافت که امیر جهان شاه که از امرای جوان غار بود و پیش ازین
بیک هفته جهت غارت و تاراج ببالای آب جون رفته بیاید و با سائر امرا و بهادران بفضیلت غزا و جهاد مختصی بهره ور گردد و خدمتش متوجه گشته بموجب همایون پیوست
و آن حضرت در عاشر جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک رایت توجه برافراخت و دران دره رای بود تیره رای بهر در نام و چند هزار اوباش و جهال فراهم آورده بحصانت جای
و محکمی موضع بخار پندار بدماغ راه داده رایت نخوت و استبداد برافراشت از بران غار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و دیگر ملازمان درگاه فلک اشتباه حمله آورده روی

بمحاربه آن گمراهان آمدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که قراول قول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده قمع و استیصال مخالفان را وجهه همت ساخته در حضرت
بادشاه فلک شکوه در دامنه توقف نموده بوجود همایونش لشکریان را قوت دل افزوده قتال فاحش دست داد و آخرالامر بتیسیر فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهان کشای خسرو
غازی در رودر دیدن آمده آن مخاذیل میاک یعنی کشته شده و برخی نیمجانی بتگ پا بیرون برده اموال ایشان از نقود و خوت و اسلحه و دواب بدست مجاهدان دین افتاده
از موقف عدالت حکم تضا جریان نفاذ یافت که از مردم زیردست که هر یک از ایشان بسی صد و چهار صد گرفته بودند بغیر آنچه مستانده بغیر از زیردستان لشکر و هند و از میامن عاطفت
بادشاه کامران آزاد و احاد سپاه نیز محظوظ و بهره گشته زبان بدعا و ثنای خسرو بر و بحر کشادند و رایت نصرت شعار ازان مرحله در حرکت آمده باردوی همایون رسید و بنا بر کثرت
احمال و اثقال زیاده از چهار گروه شبان روزی طی نمی شد و چون بعد از طی مفاوز و مسالک از مواضع کندر گذشته و از آب جون عبور نموده صدی دیگر از حدود سوالک بضرب
خیام سپاه شهریار گردون غلام گشت بسمع اشرف اعلی رسانیدند که درین حدود رای هست که از رایان کشور هندوستان نام که بتعاوی ایام جغری بنوده که هامون دکوه از کثرت ایشان
بستوه آید فراهم آورده و بکوهها و بیشهای محکم پناه برده جز بدرخت افگندن و در جنگل رفتن و بریدن در آمدن آن موضع امکان ندارد حضرت صاحبقران غازی چندان توقف
نفرمود که روز شنبه دهم در شب یازدهم ماه مشعلها افروخته فرمان داد که لشکریان بریدن درخت و پیدا کردن راه مشغول شوند و دران شب بفرد دولت روز افزون دوازده گروه را
پیدا کرده آن مسافت قطع نمودند و صباح روز پنجشنبه رایت ظفر پیکر بمیان کوه سوالک دکوه گوکه رسیدند دران محل رای رتن میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته تن بزخم جنگ
نهاده بود و امادر بدایت حال که آواز کوس و صدای تکبیر و تهلیل مجاهدان ملت بیضا بگوش هندوان راه یافت رعب و هراس بضمائر ایشان مستولی شده از میان تهیزدی بیاد
گریز نهادند لشکر اسلام اکثر اهل ظلام را تیغ انتقام گذرانیده هرچه داشتند از صامت و ناطق همه را گرفتند و هر یک از احاد و افراد سپاه را صدگاو و دویست گاو و ده نفر برده بدست
افتاده و امیر جهان شاه که دست چپ لهدهٔ او بود دیده دیگر تاخته ببیاری از رندهنود را نیست گردانیده اما زیاده مردم او غنیمتی نیافتند و لشکرهای دست راست و چپ آن عرصه
را تاخته و مهمات ایشان را ساخته شب جمعه شانزدهم ماه بموکب همایون پیوستند و روز جمعه حضرت صاحبقران دشمن گداز باز بر کوه سوالک برآمده و ازان مرحله تا دیار کیوت
پانزده فرسخ بود و آن دره نیز جنگل بسیار و کوه استوار داشت و رای عقده کشای حضرت صاحبقران بر قلع و قمع کفار قرار گرفته شنید که دران بیشها جنگلها طبقات لاتعد و لاتحصی
از بت پرستان و مجوس استقرار دارند چون امیر جهان شاه و سپاه خراسان روز گذشته در کوه سوالک چنانچه مذکور شده بر غنیمتی گرامند مالک نشده بودند فرمان قضا جریان نفاذ
یافت که امیر جهان شاه با لشکر بالش بدان موضع درآمده اسیر و غارت نمایند مقارن این حال صائن بتور که قراول بود آمده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که کثرت هندوان بمرتبه
ایست که قوت ناطقه از شرح و بیان آن بعجز و قصور اعتراف می نماید حضرت صاحبقران بنفس همایون با ایلتاد و سپاه خراسان و لشکر جوانغار را فرمود که بهم خود اشتغال نمایند و ایشان
تیغ جهاد را از نیام برآورده جمعی کثیر ازان مشرکان را بقتل رسانیدند و غنیمت بی پایان و مال فراوان گرفتند در وقت نماز پیشین همین روز از پیش امیر شیخ نورالدین و علی سلطان
تواچی کس آمده خبر آوردند که از طرف دست راست دره ایست و در آنجا طایفه از گبران جمع شده اند و عدد ایشان از خیر قیاس بیرونست و مراعی و مواشی بسیار دارند حضرت
صاحبقران کامگار عنان عزیمت بدان طرف معطوف داشته فرمان داد که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی و سائر بهادران نامدار بر سر آن جماعت ظلمت شعار رانند و ایشان چون
بحلیه دوان شنیدند تیغ جهاد بران روزبرگشتگان نهادند و چتر زرنگار خسرو دولتیار بر قلعه کوهی که بران معرکه مشرف بود برآمد تا بفرشکوه آنحضرت دل دوست مجاهدان قوی گشته و او
جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته گشته بقیة السیف مجروح و شکسته روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین باغنایم روی زمین بازگشته و ری نیاز بر سم سمند جهان نورد مالیده بعواطف
پیکران و عوارف بی پایان اختصاص یافتند و چندان طرائف و مواشی آورده بودند که صحرا و کوه از حمل آن بستوه می آمد و حضرت بادشاه اسلام تا هنگام ظلام بر بالای آن کوه توقف
نموده و از کمال شفقت و محبت حکم فرمود که هر که از سپاه ظفر پناه غنیمت نیافته باشد او را نصیبی دهند شب اردوی گیهان پوی دران دره فرود آمد و دران جنگلها و بیشها حدود نه لشکر
بود چون می شد بلشکرگاه می آمدند و رخوت و اشیا و لشکریان می بردند و در مدت یکماه در میان کوه سوالک و کوه که بیست غزوه معین لشکر اسلام را دست داده و هفت قلعه حصین
دران حدود و نواحی بسخر ساختند و آن دیار با مدک روزگاری از خبث وجود مشرکان پیراسته شد و بانوار توحید و عرفان آراسته آمد و در ظفرنامه مسطور است که یکی از قلعه ها قلعه شیخه
گبر بود و از خویشان ملک و شیخ کوکرا و اهالی آنجا بوسیله جمعی از مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند و ظاهرا گردن انقیاد و طوق بندگی دوران بر دارند
بیارامتند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند و از مزاج و اوضاع آن گمراهان مخاذیل
در ورطه فساد تفرس می رفت یکی از بندگان درگاه فکری لطیف انگیخته مقرر گردانیدند که اجناس بوجه مال امانی بستانند و اسباب و آلات حرب که اندک ثمنی بهاد اشته قیمت
گران بران نهادند آن روز برگشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون بردند و بفروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد ازان حکم واجب اتباع

صدور یافت که چهل نفر گبر در سلک خدام هندو شاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود درین دو بدان واسطه آن بدبختان از جادهٔ شریعت و متابعت انحراف جستند
و بعضی از مسلمانان را بالقتل آوردند و بر ذمهٔ همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بیباکان شقاوت فرجام لازم گشت مجاهدان کفرسوز روی جلادت به تسخیر آن قلعه آوردند و
آن را فتح نموده دو هزار گبر را بتیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از خانمان ایشان بسقف دود اندود آسمان رسانیدند تمام شد سخن ظفرنامه و در بعضی تواریخ دیگر نیز کیفیت
واقعه آن قلعه را بدین طریق آورده اند راقم حروف گوید که هرگاه که مورخان قایل باین شدند که اهالی قلعه مجموع اسلحه خود را در عوض مال امانی دادند چندان مناسب نمی نماید
که گویند مخاذیل نفاق و شقاق و غدر و فساد از ناصیه گبران ظاهر و باهر بود والله اعلم بحقیقة الاحوال **ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی هندوستان و
دیگر وقایع و حالات او** چون خاطر انور صاحبقران والاگهر از غزوات حدود کوه سوالک باز پرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت جمود برافراخت و در مقابل
قلعه و قریه باهله از اعمال آن موضع نزول فرمود و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و مبشر بهادر و اسمعیل برلاس را بتاخت آن ده فرستاده و مردم باهله بغایت شجاع و دلیر بودند و جنگلها
استوار داشتند و چپرها در جنگل مرتب داشته آماده جلال شدند مجاهدان دین خواستند که بی تاخیر بدار و گیر مشغول شوند و جزا و سزای آن بدکرداران در کنار ایشان نهند
اما دران حال از موقف جلال خبر آمد که بهادران در جنگ مبادرت ننمایند تا روز دیگر چتر زرنگار سایهٔ وصول بران دیار اندازد و در روز هفتم جمادی الآخر حضرت صاحبقران
سپهر احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و لشکریان صفها کشیده برانغار و جوانغار و قول بیاراستند و آواز تکبیر و تهلیل باوج فلک رسانیدند و مخالفان دین بمجرد استماع
طنطنه نقاره و کوس و سورن ظفر قرین ده را گذاشته بگریختند و بسان مرغ آبی در بیشها و جنگلها ماوی گرفتند شیران بیشه هیجا چترها برداشته در میان جنگل توقف نمودند تا سپاه
ظفر پناه پای در قلعه نهاده و غله فراوان بدست آورده همان روز در حرکت آمدند و چهار گروه مسافت پیموده فرود آمدند و در همان روز اولجه بمور و فولاد و معتمد الدین که
از دهلی برسم رسالت پیش اسکندر والی کشمیر رفته بودند و احکام واجب الانقیاد باسم او برده با ایلچیان شاه اسکندر رسیدند و بسعادت بساط بوسی فایز شده بعز عرض
رسانیدند که شاه اسکندر احرام ملازمت بسته روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده بموضع جهان نما رسیده بود که دران مرحله مولانا نورالدین از جانب او برسالت آمده بود
ملحق شد و چنین تقریر کرد که امرای دیوان بزرگ مقرر فرموده که سی هزار و صد هزار درست زر از هر یک بوزن دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر سرانجام نمایند بجهت تقدیم این
خدمت بازگشت تا بعد از نسق این مهم دیگر باردوی اخلاص بدرگاه فلک اشتباه نهد حضرت صاحبقران بر دیوانیان انکار فرمود که بر شاه اسکندر تکلیف مالایطاق کرده اند
از آنچه گنجایش ولایت کشمیر است از او طلب داشته اند و مقتضی عدالت آنست که هرچه در حرز وسعت مملکت بود از آنجا طلبند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه اسکندر
معروض گردانیدند عاطفت صاحبقران جهانگیر شامل روزگار والی کشمیر گشته با ایلچیان فرمود که با بدشاه اسکندر بهیچ چیز باز نماند و بزودی احرام ملازمت بندد و در روز هیجدهم
ماه رسولان شاه اسکندر را در صحبت زین الدین رخصت انصرام دادند مقرر بر آنکه مدت بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد باید که در کنار آب سند رسیده باشد
بعد از آن ایلچیان را گسیل کرده سپاه ظفر پناه قریه معموره معتبر را تاختند و خاطر خود را از غله و علوفه چند روزه فارغ ساختند و لشکریان فیروزی اثر بعد از قطع چهار فرسخ
که مجموع کشت زار بود و منبع آب جمود بود در آمدند و چند نوبت از آب بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمود بود بجانب دست راست قریه ستود و هر دو محل
گبران قوی هیکل زورمند بودند و کوهها و جنگلها از غایت حصانت و متانت داشتند چنانچه روندگان عبور بران موضع را از محالات می پنداشتند و آن بخیال عیال و اطفال خود را
بقلال جبال فرستاده رای ایشان با طایفه از متهوران بیباک بموضع حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیر می انداختند و نعره می زدند رای عالم آرای بنابر مصلحتی
که ملاحظه فرمود فرمان داد که ایشان را بحال خود گذاشته هیچکس از لشکریان متعرض آن جماعت نشوند و اما قریه سور را تاخت کنند سپاه ظفر پناه برحسب فرموده عمل نموده آن
ده را غارت کردند و در وقت مراجعت بقصبه جمود در آمدند و غله فراوان برگرفتند چنانچه مایحتاج ایشان آماده گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده خسرو گردون اقتدار
فرمود که چند قوشون از مردم جلاد در کمین جنگل توقف نمایند و آنحضرت روز جمعه بست و یکم ماه از آب جمود عبور نموده و چهار گروه رانده از دره جمود در مرغزاری که چهارده فرسنگ علف
خوار بود در کنار آب جساده فرود آمده و چون اردوی گیهان پوی از دره جمود و سود بیرون آمده روان شد هندوان روباه صفت بتصور آنکه بیشه از شیران جلادت شعار
تهی مانده از جنگل پای بیرون نهادند ناگاه بهادران جلادت آیین از کمین گاه بیرون تاختند و بران بدشعار بیدین حمله آوردند و بسیاری از آن طایفه را بر خاک هلاک
انداختند و دولت تیمور تواچی حسین ملک قوچین رای جمود را که زخمدار شده بود با پنجاه گبر دیگر اسیر و دستگیر کرده بدرگاه بادشاه دین پناه رسانیدند و بنابر مصلحت وقت
زخم او را معالجه نمودند بعد از وعده و وعید بسیار رای جمود زبان بتوحید گویا گردانیده و گوشت گاو که در مذاهب و کیش ایشان حرام است بموافقت مسلمانان بخورد و
به تشریف و اعزاز سرفراز گشت و دران منزل خبر رسید که شاهزادگان و امرا که بطرف تهاور رفته بودند شیخه کوکر که نقد اخلاص او از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون نیامد

گرفتند و بیان این سخن آنست که شیخه برادر نصرت کوکری که ذکر او گذشت در مبادی یورش هندوستان بتقبیل آستان فرخنده نشان فائز شده ترتیب و نوازش اختصاص یافت و مرتبهٔ او بجائی رسید که
هر کس در حدود هند گفت که من از اتباع شیخه کوکرم بمال و جان از سپاه دشمن سوز امان یافت و دران زمان که میان دو آب دریای گنگ و دریای جون معسکر ظفر مآب بود شیخه کوکر رخصت طلبیده که بولایت خود رود
و پیشکش و سادی ترتیب داده در کنار آب پیاده بار دیگر بشرف بساط بوسی استسعاد یابد و چون ملتمس او باجابت مقرون گشته بعد از قطع منازل در لهاور که مملکت او بود قرار گرفت و بساط نشاط و کامرانی
بگسترد و رقم نسیان بر میعاد مقرر کشیده با وجود خلف وعده و قلت التفات نسبت به بندگان حضرت صاحبقران کثرت عجب را شعار روزگار ادبار آثار خود ساخت چه دران اوان که مولانا عبدالله صدر و
هندو شاه خازن و دیگر ملازمان درگاه از سمرقند می آمدند بدانجا رسیدند مطلقاً بحال ایشان نپرداخت و شرایط ضیافت و مروت بجای نیاورد لاجرم قهرمان قهر بغارت ولایت و اخذ و قید او اشارت فرمود
و مضمون لئن کفرتم ان عذابی لشدید بظهور پیوست و رایت نصرت پناه در چهارم ماه در جنبش آمده پنج کروه در منزل بانزهت قرار گرفت و دران روز فرستادگان امیرزاده میران شاه رسیدند و اخبار شاهزادگان
و دولتخواهان و احوال و اوضاع ممالک محروسه و غیر آن بعرض رسانیدند و در روز بیست و پنجم ماه هندو شاه خازن مامور گشت که بجانب سمرقند رود و بشارت حصول موکب همایون بسمع اهالی آن دیار
از صغار و کبار برساند و هم در آن روز نوکران امیرزاده پیر محمد بن شاهزاده عمر شیخ از فارس رسیدند و کماهی حالات آنجائی معروض داشتند و پیشکشهای لایق از شمشیرهای مصری و غیر آن بگذرانیدند
و در روز بیست و ششم ماه از کنار آب جناده نهضت نمود و شش کروه راه پیموده در بیابان فرود آوردند و در روز بیست و هفتم بسعادت و اقبال روان شدند و بر سر تلی محفه حضرت صاحبقران
را فرو گرفتند و دران روز شیری ظاهر شده بهادران پیل شکار بر آن صید تاختند و بیشتر از همه امیر شیخ نورالدین شمشیر زده آن شیر را از پای در آورده و مقارن این حال امیرزاده
رستم و امیر جهان شاه که بتاخت لهاور جهت تادیب شیخه کوکر رفته بودند با غنیمت فراوان و اموال بی پایان بموکب همایون پیوستند و انواع نقودها و تبرکات بمحل عرض رسانیدند و همت
پادشاهانه مجموع آنها را بر ایستادگان پایه سریر اعلی بخشید و در آن میان نظر مبارکش به پیر محمد آزاد افتاده او را مشمول عنایت بیکران گردانیده بجامه خواص و ترکش بابندند که آن مخصوص آنحضرت بود
اختصاص داد و هم دران روز حکم شد که شاهزادگان با حشمت و جاه و نوئینان و بران سپاه هر یک راهی معین بجانب وطن و مسکن خود باز گردند و تمامت مخدوم زادگان و ارکان دولت از یمن عاطفت
پادشاهانه باکلیل خاص و مبارکشان بکمر مرصع موشح و مزین شد و از ملوک و اعیان ممالک هند طائفه که ظفر کردار ملازم رکاب شهریار جهان دار بودند همه را خلعت و تشریف داده بر لیغ فرمود و رخصت
انصاف ارزانی داشت و خضر خان را که از قید مبارک گریخته به پیش آسودن ملک بپایه رفته بود و از انجا در حین وصول چتر فلک فرسای پناه بظل رایت جهان کشای آورده بحکومت مولتان تعیین
فرمود و چون دران حدود و شکارگاه وسیع عریضی بود و اجناس و خوش بمثل شیر و پلنگ و گرگ و کرگدن و کوته پای و آهو و گوزن و کبود و غیر و اصناف طیور مانند طاوس و طوطی و سائر مرغان
در انجا یافت می شد خاطر خطیر حضرت صاحبقران میل شکار کرده لشکریان بحرکه روان شدند و چندان شکار افگندند که کلاب و دواب مدتها از لحوم و دسوم آنها انتفاع گرفتند و چون از ان کار
فارغ گشتند روز جمعه بیست و هشتم ماه هشت کروه رانده در موضع صهیان که سرحد کشمیر است و دران زمان بانواع سبزه و ریاحین آراسته بود فرود آمدند و اگر اشارت عالی حضرت سعادتمند شرف نفاذ
یابد که در خاتمه کتاب تعرضی بامصار و بلاد و رود صعب کشمیر بعد از قضاء الله تعالی در انجا سمت گزارش پذیرد ان شاء الله وحده العزیز گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران
کشورستان بصوب مستقر سریر خلافت مسیر و روز یکشنبه سلخ جمادی الآخر عدل خواقین اوایل داد احراز عساکر گردون مآثر جدا شده روی توجه بدار السلطنه سمرقند نهاد و بسبیل تعجیل
بیست کروه راه قطع موضع سانیست از توابع کوه جود محل نزول شهریار صاحب وجود گشت و روز دوشنبه غره رجب از انجا روان شده حوالی قلعه بروجه را مضرب خیام اقبال و از ان مرحله در همان روز
بعد از ادای نماز پیشین پای در رکاب نصرت انتساب آورده بجول جلالی در آمده و بسرعت هر چه تمام تر رانده نماز شام از ان جول بیرون آمد و سبب تسمیه جوال بجول جلالی سمت گذارش یافت و
چون از قریه بروجه سی کروه را قطع فرمود در کنار کول آب برشکال محفوف بسعادت و اقبال فرود آمد و روز دوشنبه دوم ماه کنار دریای سند بفر مقدم حضرت صاحبقران گیتی ستان رشک چشمه
حیوان گشت و امرا که ضبط قلعه نغز و باتو و آن حدود و نواحی تعلق بایشان میداشت مثل پسر علی سلدوز و شاه علی فراچی بر حسب فرمان قضا جریان بر آب سند پلی از سه پایه و جسری از کشتی بسته بودند
رایت نصرت مآب از ان پل فرود آمد تا وقت استوار بر کنار آب توقف نموده امیر الله داد را بر سر پل باز داشت که آغروق و لشکریان که از عقب متوجه آن دیار باهستگی بگذرانند و بعد از قطع مسافت
در حوالی باتو قبه بارگاه پادشاه اسلام باوج مهر و ماه برافراشته پسر علی سلدوز و دیگر سرداران که جهت دفع شر اوغانیان در قلعه باتو ران حدود بمقتضی فرمان واجب الاذعان توقف نموده بودند
و درین مکان تقبیل بنده فرخنده نشان فائز گشته یک تغور اسپ و یک هزار گاو بمحل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران سپهر احتشام که پشت گاو زمین از حمل انعام او خم می شد اسپان را بهادران
بهادران بخشید و حکم کرد که گاوان را از هر کس که بر سبیل تعرض گرفته بودند بایشان رسانند و پسر علی و اتباع او دران محل چندان توقف نمایند که لشکریان از انجا بگذرند و در روز پنجشنبه رابع
جمادی الآخر مطابق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود رایت نصرت شعار بجانب نغز در حرکت آمد و روز جمعه خامس شهر مذکور قلعه نغز را از غبار موکب منصور عطرسای گذرانید و دران روز
نوکر امیرزاده میر شاه بموجب فرمان متوجه تبریز شد تا اخبار فتوحات ارجمند که بندگان خاص را در کشور هند بدان اختصاص یافته بود بمسامع سکان ممالک آذربایجان رسانند و هم دران
روز اشارت عالی صدور یافت که محمود بران خواجه و هندو شاه بکابل رفته لشکر آن ناحیه را جهت دفع شر اوغانیان بیاورند و پیش از این نگاشته کلک بیان گشت که حضرت صاحبقران

ممالک ستان در بدایت توجه بجانب هندوستان جهت فساد و غائیان و تمهید بساط امن و امان در میان سلمانان امیر سلیمان شاه را فرستاده بود تا قلعه نغرا بکمال عمارت آورده امیر مشار الیه در تعمیر آن قلعه ساعی جمیله مبذول داشته بود و امر کرده بود که خندق قلعه چشمهٔ آب خوشگوار در خارج حصار مانده بود در این وقت رای عقده کشای اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل حصار شود و با وجود استیلا و شوق و آرزومندی بملاقات او و اتحاد و مصلحت بلاد و عباد بر میل مراد اجابت دانسته در آنجا توقف فرمود و چون عدد لشکریان حاضر معلوم نبود معروض رای انور گشت که از جمله اسباب احتیاط خانه خود را نعل موجود دست فرمان قضا مضا نفاذ یافت که آن نعلها را بر طائفه که ملازم رکاب ظفر قرین اند بخش کنند و سرداران سپاه نعل طمع در آتش اهل نهاده نوکران خود را زیاده از واقع توشتند بعد از آن حکم واجب الاتباع صدور یافت که در اضافه عمارت قلعه سعی نمایند چنانچه چشمه مذکور داخل حصار گردد و بموجب مفصل قسمت اعمال بسیاق انداخته قدغن بمرتبه رسید که مادام بدست خویش بمقتضای فرمود خشت می کشیدند تا بر نوکران وزیر دستان چه رسد و دو سه روز آن عمارت سنگین تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم نصرت قرین از نوکران امیرزاده محمد باسی صدکس از قوشون و اغلان از احفاد جوجی خان با چهار صد خانه کوچ او زبک مقرر شدند که بمحافظت آن قلعه قیام نمایند و ضبط قلعه ایرباب دشوران بشیخ حسن سخت کمان دلاور زاده امیر شیخ نور الدین مفوض گشت و در آیات نصرت آیات در حرکت آمده یک منزل قطع فرمود و در روز سه شنبه نهم ماه از خالی گنبد شیخ مبارک شاه روان شده منزل کراج مخیم اقبال خسرو با تخت و تاج گشت و درین مرحله شیخ احمد غاجه او غانی ببارگاه حضرت صاحبقرانی ملتزم رکاب همت شیخ مشار الیه از احضار چیزی که بقایای روح حیوانی بآن منوط است قاصر آمد باقامات دلیفه ضیافت چنانچه راه و رسم ارباب خرقه و دفقراست بهیچ گونه متوانست نمود و در همان روز دیگر خانه شیخ عبدل بموضع اشکبار از قدوم فرمان فرمای عصر عبرت افزای سپهر برین گشت و آن درویش عزیز بقدر وسع و طاقت لوازم خدمت بتقدیم رسانیده سرو مند بلدآن همایون درخت + که بر سایهٔ آن توان بر درخت + گه از سایه آسایش جان دهد + گه از میوه آرایش خان دهد + روز دهم ماه از موضع اشکبار کوچ کرده دبانه از انک لحظه آرامگاه نصرت پناه گشت و دران روز مولانا نعمت دامپش امیرزاده شاهرخ فرستاده تا مفرده بوصول چتر فلک قرسای رسانید و چاشت آن روز آن ازان منزل در جنبش آمده بهرای کابل از غبار سم سمند جهان پیمای بادشاه مظفر لوای عطر سای گشت و بعضی از آغایان را که طاقت ایلغار و شبگیر نداشتند بگذاشت و بشهر را باز داشت تا بآهستگی ایشان را بیابد و در دوازانجا نهضت نموده بجوی ماهی گیر که معسکر همت آنحضرت احداث فرموده بود آمد و چون از انجا روان شده موضع غربان محل نزول موکب نصرت نشان گشت فرمان قضا جریان صدور یافت که دران سر راه رباطی معتبر از گچ و آجر مرتب سازند و باندک فرصتی آن عمارت باتمام پیوست و بعد از فرمان بترتیب آن بقیه حضرت صاحبقران ازان منزل کوچ کرده و قریب بدو فرسخ قطع فرموده فرود آمد و دران منزل که بتلخک اشتهار داشت در دست بادشاه اسلام قرعه پیدا شده ملازمان بارگاه سپهر احتشام ازین صورت ناخوش ناخوش گشتند و شب هنگام از جانب هرات لوکر شاهزاده شاهرخ خدمت سید اجل بسامع علیه رسانید و بجهت شدت وجع سه روز دران موضع توقف واقع شده بعد ازان اردوی گیهان پوی در حرکت آمد و محفه آنحضرت را دران دره استران راهوار میکشیدند و چون در محفه دزیادت می شد بندگان صادق الاخلاص دل ساخته محمل اشراف ما که خلاصه نتایج هشت و چار دران درج بود بر گردن گرفته از آب ها می گذرانیدند و در اثنای آن طولانی عقبه ایست سیاه سنگ نام از اول دره تا آن عقبه بیست کشش کرت ازان عقبه تا آخر دره بیست دو نوبت از یک آب عبور می باید نمود و روز پنجشنبه پانزدهم ماه لوکران حضرات ابهت آیات سرای ملک خانم و توقان آغا و سایر خواتین و آغایان و بادشاه زادگان رسیدند و بیلاکات گذرانیدند و احوال سلامتی لبرز عرض رسانیدند و حضرت صاحبقرانی کسی باغروق فرستاد که پیلان را بتعجیل بیاورند و در عصر همان روز مذکور کبود تگلی زایل شدند و روز شنبه بیست و یکم ماه خسرو کامیاب از موضع سراب نهضت نموده متوجه اقبالان گشت و در قریه آخر تزول فرموده چندان توقف نمود که آش خورده شد و از انجا در حرکت آمده تا قرابلاغ معسکر شهریار آفاق گشت و دران منزل خواتین امیرزاده پیر محمد و امرای اردو و رعایای دیار اقبالان سادریهای لایق مراتب داشته بنظر کیمیا اثر رسانیدند و موکب همایون ازان محل جنبیده و منازل و مراحل قطع فرموده بکنار آب جیحون رسید ذکر عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون با سعد طالع و ملاقات با اولاد و حصول یسمر قند در روز شنبه بیست و یکم رجب سنه احدی ثمان مائة آن بحر کرامت و احسان کشتی در آمده از آب بگذشت و دران مکان مخدوم زادگان امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و مجلهٔ نشین تخت عصمت و جلالت سرای ملک خانم و توقان آغا و بیگم سلطان و سایر شاهزادگان و آغایان و مجموع اشراف و اعیان بلاد ما وراء النهر و سمرقند بر سم استقبال آمده دیده بوسی بخجسته صاحبقران سعادت مند و خن ساختند و زبان بدعا و ثنا کشادند و مراسم تهنیت تقدیم و پیشکشهای سزاوار گشیده و در هم و دینار بسیار نثار کردند و در روز دران منزل توقف نموده و در روز سه شنبه غره شهر رمضان المبارک از جاده سادات آنجا که بقدمت ذکر و بنابت نشان امتیاز داشت طوی سنگین کشیده مقدمات مناسب بعرض رسانیدند و روز سه شنبه بیست و یکم ماه حضرت صاحبقران بر سمند باد رفتار سوار شده قطع منازل نموده موضع دوربلجین معسکر ظفر قرین گشت و دران مرحله دریای برج خلافت امیرزاده شاهرخ از قبة الاسلام هرات رسیده بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت بجای آورده بترکات مناسب بوقف عرض رسانیدند و هم دران منزل امیرزاده عمر و امیرزاده میران شاه که شهریار جاه او در سمرقند گذاشته بود بدولت بساط بوسی سرفراز آمدند و چون در مدت غیبت آنحضرت بارعایا و کافه برایا معاملات کرده بودند بترتیب و عاطفت بادشاهانه مختص یافت و در روز سه شنبه غره رمضان المبارک سنه احدی ثمان مائة آنحضرت بعزم شکار از آب [illegible]

حسن عقیدت و صفای سریرت شهریار دیندار به وزیارت خطب الواصلین شیخ نورالدین و سایر مشایخ بزرگوار و پدر عالی مقدار شتافت و نذور و صدقات بفقرا و مستحقان و ارباب احتیاج رسانیده از آنجا روان شده و مسافت پیموده در کوشک باغ دلگشا در ظاهر سمرقند که دران حین باتمام رسیده بود نزول اجلال فرمود و دران مکان بازبهشت شاهزادگان و آغایان و ارکان دولت ایشان حضرت حاضر آمده زبان تهنیت گویا گردانیدند و چندان در دگوهر و سیم و زر نثار کردند که رسم آزوبنیاز از میان برخاست و روز سه شنبه بیست و یکم شعبان ماند روح لکالبد در آید بدارالسلطنه سمرقند فی الحین و قت و اسعد ساعت در آمد و باز در آمد بشهر کوکبه شهریار باغبرت فردوس گشت از قدومش آن دیار و بعد از استحمام بصدق و اخلاص تمام صاحبقران نوشیروان اساس بزیارت فیض و سان قیم بن عباس تمین و متبرک حضرت و مقیمان و مجاوران مزار را لصلات و صدقات بی پایان مظفر و شادمان گردانیده از انجا بجانقاه معهد علیا زمان آغا قدم رنجه فرموده بعد از نماز پیشین باغ چنار از فرقدوم صاحبقران دولت یار محسود گلستان ارم گشت و در انجا به عیش و عشرت مشغول شده دا دطرب و کامرانی داد و جوانان موضع فرح افزای بساغ بهشت عنبر سرشت نقل کرده بساط نشاط مهد داشت و بعد از ان خسرو کامران از باغ بهشت بباغ بلند خرامید و درین ایام بیلاق و آغوزق که در عقب بود در رسید مردم دیار ماوراء النهر که مدت الحیات بیل ندیده بودند از ان هیکل مهیب و ترکیب غریب در تعجب افتادند و انگشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنع قادر بیچون آفرینها خواندند و حضرت صاحبقران ممالک ستان مجموع شاهزادگان و آغایان و امراء و نوئینان و اشراف و اعیان و اکابر دیار و اطراف ماوراء النهر را بعطا و بخشش و هدایا و تبرکات و تحوفات ممالک هندوستان فرخناک و شادمان گردانیده و سارنگ برادر بزرگ ملوخان را که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر فیل و دیگر امتعه و نفائس کشور هند باشره پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا و که در سرحد مغرستان قرار داشتند ارمغانی روان ماکرد و شاهزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در انشار این اوقات بتعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب تاثیر بادشاه جهانگیر بود فرمان داد و در یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمان مائة که قمر در اسد بود منصرف از تسدیس آفتاب و متصل بتسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان دانشور در ساعتی شایسته و طالعی بایسته در بنای آن شروع نمودند و عمله و پیشکاران که هریک در فن خویش عدیل و نظیر نداشتند دران مهم غایت جهد مبذول می داشتند و سنگ تراشان ماهر از سرحدود ممالک جمع آمده بودند و بیست نفر در نفس مسجد کار می کردند و پانصد کس در کوهها بیرون سنگ و فرستادن آن بشهر کرجد و اجتهاد در میان بسته بودند و برای مهم آوردن و نقل آلات و ادوات پنج زنجیر فیل که از دریای هندوستان بسمرقند رسیده بود تعیین رفت و سنگهای عظیم را بگردون می کشیدند و ستونها بر شاهزادگان و امراء و نوئینان و ارکان دولت و اعیان حضرت قسمت شد هر کس در امری که تعلق باو داشت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و اشتغال باین اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد مغولستان بود با معدودی چند از خواص و مقربان رسیده بود در خانقاه کوان آغا بشرف پای بوس استسعاد یافته و بسم الله الرحمن الرحیم بنا را بخلق تمام نموده آئین حضرت قرة العین سلطنت را در آغوش کشیده پرسش احوال فرمود و از کمال اعتقاد و اهتمامی که فرمان فرمائی هفت اقلیم در اتمام آن بقعه خیر داشت اکثر اوقات آنحضرت بر سر عمارت حاضر می شد و تدبیر میامن النقابت همایون او شرفات عالیش از ایوان کیوان در گذشت و باندک زمانی چهارصد و هشتاد دستوان از سنگ تراشیده که هریک از کوه بیستون نعمان می داد و افراخته شد و مجموع سقف رفیع و فرش بدیع از تختهای سنگ تراشیده ساخته و پرداخته آمد و چون غرض اصلی از تسوید این اوراق تاریخ بنا و انشاء تومیت و تعریف آن بقعه شریفه نبود بهمین قدر اکتفا رفت ذکر اصابت عین الکمال بجمال امیرزاده میران شاه و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بایران و یورش هفت ساله در پایان سنه اثنین و ثمانمائة امیرزاده میران شاه گورکان را هوس شکار دامن گیر شده بعزم این کار بر سمند بادرفتار سوار شد و در صحرای مزرعه بحر که بهمرسیده حدود جوار مزار پیر محمد نخجوان شکارهای فراوان بهمرسید و در اثنای تگ و تاز شاهزاده گردون فراز لقوچی باز خورده از فراز زین دوتا گشته خواست که قوچ را زنده بدست گیرد ناگاه از قضای آسمانی و حکم ربانی بر گردون بر زمین افتاد و بعضی گفته اند که قوچ را گرفته بقرلوس زین رسانید و آن صید طپیده و اسپ رمیده شاهزاده را از بالای زین بر زمین افتاد و حق ای تقدیر چون از شدت این صدمه بیهوش شد از زین واقعه غلغلی در خروش او نهاد مردم بر آمد و امراء و اعیان ببالین شاهزاده آمدند و قلق و اضطراب آغاز نمودند بعد از اندک زمانی برخود جنبیده فی الجمله اثر حیاتی از و مشاهده افتاد و مدت سه شبانروز چند نوبت غش بر ذات لپندیده معالی او طاری گشت از طبیبی که متصدی معالجه او می بود بسهو یا بقصد یا بعمد یا باغوای جمعی در تداوی تقصیری واقع شد و خللی فاحش بدماغ شاهزاده خردمند راه یافت آنکه مملکت هلاکو خان را بهمی ضبط کرده بود که مزیدی بران متصور نبود بنابران اکثر اوقات او بر بعضی حمادر می شد که مرضی پسندیده عقلا نبود گاه بحر خیالی بخون بیگناهی فرمان می داد و گاه از طریق اسراف گنجی بباد گدائی می نهاد و بهایری از اعمال که لایق مرتبه سلطنت نبود از و بظهور می پیوست و از جمله در اوائل فصل الشتاء سمیرجی لشکر بجانب بغداد کشید و در شبان روزی دو منزل قطع می کرد بتصور آنکه سلطان احمد جلایر از آمدن حضرت شهریار بغداد را گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون بقبه ابراهیم بیگ رسید از جانب تبریز قاصدی آمده فرآورد که طایفه ازرد سادعیان آن دیار با هم [illegible] آن دارند که خود را بحضرت امیرزاده عالمیان رضا نمایند و چون بهمت شاهزاده عالمیان رضا نمی داد که بی نیل مقصود مراجعت نماید بدان سخن التفات ننمود و همچنان می راند تا

بظاهر بغداد نزول فرمود و بنا بر آنکه سلطان احمد می دانست که دران وقت محاصره دار السلام تعسرے دارد پای وقار در دامن اصطبار کشید و لب تحمل بدندان تجلد گرفته جای خود
محفوظ داشت و چون ایلچیان از تبریز متعاقب رسیده خبر طغیان اهالی آنجا مکرر معروض گردانیدند و بعد از دو روز که مدینة السلام مرکز خیام سپهر احتشام گشته بود رایت فتح آیت از انجا
مراجعت نمود و هر روز دو کوچ می فرمود تا بمقصد رسید جمعی را که اندیشه خلافت داشتند شاهزاده کامران از میان برداشت و یکی از آن جمله قاضی تبریز بود و در پائیز همین سال بمجرد
توهم مخالفت سید علی شکی از لات تحقیق ناکرده لشکر بولایت او کشید و حاصل مملکت او را از صامت و ناطق بباد تاراج داد و چون صیت اشتغال شاهزاده بلهو و سرود در اقطار
انتشار یافت گرجیان که از مهابت سیف و سنان لشکر توران در زوایای اختفا خزیده بود در مدت غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام در فتن او بجانب هندوستان پای جسارت
از حد خود بیرون نهاده دست تعدی باذیال ممالک محروسه دراز نکردند و دران اوان سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت قرین سلطان ظاهر پسر
سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق محاصره کرده در گرد قلعه دیوارے کشیده بود دراز و محکم که هیچکس را مجال دخول نبود و اهالی حصار بغایت بتنگ آمده بودند و در مضیق حیرت افتاده درین
اثنای گرگین حاکم گرجستان جمعی از گرجیان بیدین را بمدد سلطان ظاهر و محصوران قلعه النجق فرستاده و سید علی شکی با وجود تجلی بزیور اسلام بواسطه آنکه لشکر شاهزاده ولایت او را غارتیده
بودند با ایشان اتفاق نمود و متوجه قلعه النجق شده بمملکت آذربایجان در آمدند و دست تظلم بر آورده متصدی خرابی مسلمانان شدند و چون سلطان سنجر از ازدحام مخالفان
آگاه شد بضرورت از در قلعه برخاسته به تبریز رفت و صورت حادثه بعرض امیرزاده میران شاه رسانید و آن جناب پسر خود امیرزاده ابابکر را با طایفه از امرا مثل سلطان سنجر و
حاجی عبد الله عباس و غیرهما بتسکین دادن آن فتنه امر فرمود و ایشان روی جلادت بجانب النجق آوردند و چون گرجیان بظاهر قلعه النجق رسیدند سلطان ظاهر از انجا فرود آمد و
بایشان ملحق شد و قلعه را بحاجی صالح و سید احمد علی شائی و سه از نادر گرجی سپردند و باخت کرج از نادر عبارت از امرا و بهادرانست و چون مقصود گرجیان استخلاص سلطان ظاهر بود
بعد از آنکه این صورت میسر شد مراجعت نمودند و هم دران نواحی لشکر تبریز را بایشان ملاقات دست داد و از جانبین بتسویه صفوف اشتغال نمودند و تیر آن محاربه اشتعال یافت
و چون مخالفان در غایت کثرت بودند از نادران گرج برانغار و جوان غار شاهزاده ابابکر را از جای برگرفتند و درین اثنا سید علی از قلب بیرون تاخته متوجه شاهزاده ابابکر شد و
خدمتش امیرزاده با آنکه در سن هیجده سالگی بود در مقام مردانگی ایستاده بیک چوبه تیر سید علی شکی را بر خاک هلاک انداخت و چون گرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را منهزم ساخته امیرزاده
ابابکر مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان از آن معرکه برتافته خود را از غرقاب بلا بساحل نجات رسانید و گرجیان نیز روی باوطان خود نهادند و امیرزاده میران شاه مائل بعیش و عشرت
و شرب خمر و لهو و لعب گشته از تنسیق امور مملکت تغافل میورزید از آن جهت اختلال باحوال ملک راه می یافت و چون حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از دیار هندوستان مراجعت
نموده در مستقر عز و شرف قرار گرفت بسمع همایون نامضبوطی ممالک آذربایجان رسانیدند و درین اثنا حرم محترم امیرزاده میران شاه یعنی بانوی عظمی خان زاده از شوهرش بسببی از
اسباب رنجیده از تبریز بسمرقند رفت و در قصر باغ چنار بشرف بساط بوسی خسرو کامگار استسعاد یافته حال ضعف دماغ شوهرش بعرض رسانید و گفت اگر در این آوان رایت عالی
سایه وصول بآن دیار نیندازد اظهار مخالفت خواهد کرد و آن معانی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از یساق یورش هندوستان هنوز نیاسوده و بیش از چهار ماه در مستقر
سریر سلطنت توقف نفرموده بار دیگر بر توجه ایران جازم شد و تواچیان بهرام صولت باطراف مملکت فرستاد تا جار رسانیدند که لشکریان استعداد یورش هفت ساله نموده بدرگاه عالم پناه
شتابند و امرای امیرزاده شاهرخ مثل سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک و پیر محمد فولاد بر حسب فرمان بهرات رفتند و بادشاهزاده مشار الیه گفتند که بموجب فرموده شما را با لشکر خراسان
عزیمت آذربایجان می باید کرد و امیر سلیمان شاه پیشتر متوجه تبریز میشود و چون این خبر بسمع فرخنده امیرزاده شاهرخ رسید در حال بجمع سپاه نصرت مآل فرمان داد و امیر سلیمان شاه و امیر سید خواجه
را در مقدمه روان ساخت و بعد از اجتماع لشکر با شاهزاده جوان بخت پای مبارک در رکاب سعادت آورده براه بسطام و دامغان در حرکت آمد و چون در جاجرم اتفاق نزول افتاد توکل
فراز اردوی اعلی رسیده خبر رسانید که سپاه خراسان براه شماسیما باستراباد روند که رایت جهان کشای از جیحون عبور نموده از بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده اطاعت
مثال واجب الامتثال نموده با لشکریان خراسان عنان بجانب شماسیما تافت و دران راه بسبب صعوبت طرق و علفهای جان گزا چندان چهارپای در عرصه تلف آمد که زبان بیان
از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت انبوه بفیروزکوه رسیدند و به بهر وادی فیروزی از انجا روان شدند و حضرت صاحبقران ممالک ستان امیرزاده محمد سلطان را جهت ضبط
ممالک توران در سمرقند بگذاشت و جمعی از امرای که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل می شود بدستور سابق در خدمتش باز داشت و امیرزاده اسکندر ولد امیرزاده عمر شیخ بهادر
را بحکومت اندکان تعیین فرمود و خسرو ممالک عرب و عجم در محرم سنه اثنین و ثمان مائة بطالع مسعود و زمان محمود پای در رکاب نصرت انتساب آورده سوار شد و منازل و مراحل قطع فرمود
و شرف زیارت مشایخ و اکابر دین قدس الله روحه دریافته چون ببلخ رسید در وثاق امیر یادگار برلاس که داروغه آن ولایت بود فرود آمد و امیر مشار الیه نیز ترتیب طوی [illegible] داده وظایف
خدمتگاری بتقدیم رسانید و از انجا روی براه بل بفضل اله آورده چون سارق قمش جام محل نزول خدام عالی مقام گشت حرم محترم امیرزاده شاهرخ ملک آغا [illegible]

از هرات آمده دران محل بعز بساط بوس فایز گشتند و امیرزاده سیورغتمش که پیش ازین بتاریخ پنجشنبه ثامن رمضان سنه احد و ثمان مائة بطالع سنبله در هرات از ملک آغا متولد شده بنظر کیمیا اثر بادشاه
هفت کشور رسید و هم دران منزل امیر اقبوقا نیز از هرات آمده شرف دست بوس دریافت و حضرت صاحبقران او را بنوازش و خلعت اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و
از انجا نهضت نموده و مسافت پیموده بمزار فایض الانوار شیخ الاسلام احمد جام درآمده و بقدم صدق پیش رفته استمداد همت نمود و امیرزاده رستم را از انجا بولایت فارس پیش برادر بزرگش
امیرزاده پیر محمد فرستاد تا هر دو برادر باتفاق یکدیگر متوجه بغداد شوند و امیر سونجک با دو هزار کس برحسب فرمان در رکاب شاهزاده روان شد و رایت جلالت سمات از راه نیشاپور و بسطام در
حرکت آمده از خارے گذشت و چون قریه ایوان کیف از فر نزول بادشاه سپهر احتشام غیرت افزاے ایوان کیوان گشت جناب شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر که بموجب اشارت علیه از
راه مازندران متوجه عراق شده بود و آن موضع بظل رایت جهان کشای استظلال جست **ذکر وصول امیرزاده میران شاه گورکان بدرگاه گیتی پناه و گرفتاری خواص
و ندما او بمحن و بلاء و بیان بعضی از وقایع** امیر سلیمان شاه که بموجب فرمان پیشتر عازم تبریز شده بود چون بری رسید و از بیان کلام قوچین قضیه تشویش دماغ
امیرزاده میران شاه نزد او محقق شد و رفتن او به تبریز و ملاقات او با میرزاده مشار الیه صواب ندانست لاجرم بهمدان رفته دران مکان توقف نمود و امیرزاده ابابکر ولد امیرزاده میران شاه
حقیقت حال معلوم کرده قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمان شاه فرستاده او را طلب داشت و امیر سلیمان شاه متوجه آنجانب شده چون بمقصد او رسید از دو روز امیرزاده میران شاه را با معدودے
چند باردوے همایون روان کرد و چون رایات جهان کشای شهریار خجسته پی از ولایت بگذشته امیرزاده میران شاه بموکب همایون ملحق شد بادشاه کامگار روز بخت شاهزاده بار نداد و روز دیگر
امیرزاده میران شاه بدولت پابوس سرفراز شده و زانو زده پیشکشهای به لایق به محل عرض رسانید اما بنابر اخبار نامناسبی که از جانب او بمسامع علیه رسیده بود ملحوظ نظر التفات نشد و تمور
خواجه اقبوقا و جلال الاسلام پیشتر برحسب فرموده جهة تحقیق و تفتیش حالات شاهزاده تبریز رفتند و نواب و کارکنان او را گرفته بند کردند و دفترهای دیوانی را ملاحظه نموده اموال و اثاثه
چند ساله را که تعلق بخزانه عامره میداشت و شاهزاده او را بعمرو و زید داده بود از انجا بیرون نوشته استرداد نمودند و چون مکرر بعرض رای همایون رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بلهو و طرب
و شرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام که سبب اختلال مملکت گشت بترغیب و تحریض جمعی از مردم اهل ساز و ندیم پیشه که پیوسته ملازمت بزم می نمودند شد مزاج اشرف حضرت صاحبقرانی بحکم ربانی
و قضای آسمانی چنان متغیر شده بود که درین ولا فرماندم که مجموع ایشان را گرفته بدار اعتبار برکشند و بموجب فرموده حریفان نزهت سرای فرح افزای شاهزاده را مثل مولانا محمد کاخکی که با وجود
تبحر در مسایل عقلی و نقلی در شیوه نظم و نثر و فن جد و هزل از ابناے زمان افراد و امتیاز داشت و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبد المومن گوینده که هر یک در فن موسیقی داد و دار در زیر این گنبد
دوار سرآمد ابنای روزگار بودند بگرفتند و چون ایشان را بپای دار رسانیدند مولانا محمد کاخکی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیمه او بود روی به قطب الدین نائی آورده گفت که چون خدمت
اوستاد در جمیع ابواب و حالات بر ما سمت تقدم داشته کنون نیز همان طریق مرعی می باید داشت استاد قطب الدین فرمود که چه محل هزل و امثال این سخنان است مولانا محمد گفت فائده نیست
و جلاد نخست قطب الدین نائی را رسن در نای افگنده برکشید و چون نوبت بمولانا محمد آمد این دو بیت بدیهه انشاء کرد چنانچه عقل از اقبال او بر شعر گفتن دران حال متحیر ماند ؎ پایان کار و آخر عمرست ما خدا +
اگر بایدت و گرنه بدست اختیار نیست + منصور وار گر ببرندت بپای دار + مردانه پای دار جهان پایدار نیست + و رفیقان ایشان نیز از دست ساقی اجل همین شربت چشیدند و اگر چند
ندیمان شاهزاده را بیاسا رسانیدند و خواص و مقربانش را از ملازمت او نفی کردند اما در مقام سلطنت بر مجموع شاهزادگان مقدم می نشست و در یورش مصر و شام مجموع الوس
بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریستند و چون لوای نصرت انتما به سلطانیه رسید مظفر بطری که صاحب اختیار عراق عجم بود از اصفهان آمده به تقبیل بساط جلالت منات علم مباهات بر
افراخت و تبرکات و تنسوقات لا تعد و لا تحصی بپایه سریر اعلی حاضر گردانید و اعلام ظفر فرجام از جانب قراباغ توجه نمود و در صحرا همی موقان و اقتان شکارکنان
در کنار آب ارس فرود آمد و بران آب پل بسته عبور نمود عمر و یورت تابان را در حوالی قطور قند برای قشلاق اختیار کرد و در انجا امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بشرف زمین بوس سرفراز
گشتند و امرای امیرزاده میران شاه که همراه ایشان آمده بودند هر یک فراخور حال پیشکشها بموقف عرض رسانیدند و چون پیش ازین سید علی شکی ارلات بگرجیان اتفاق نموده بدر قلعه النجق
آمده بود و جان شیرین بجرمانه داده چنانچه گذشت درین ولا پسرش سیدی احمد که بتصدی منصب پدر شده تنسیق امور ولایت خود می نمود درین ولا التجا بحاکم شیروان برده او را شفیع ساخت
تا بگناه پدر مواخذ نگردد و امیر شیخ ابراهیم شیرملانی که از بندگان خاص بمزید قرب اختصاص داشت سیدی احمد را بپایه سریر خلافت مسیر آورده دران باب کلمات شفاعت آمیز بمحل
عرض رسانید و التماس او بقرا جابت اقتران یافته منصب سید علی پدرش بروی مقرر گشت ع از لطف تو هیچ بنده نومید نشد + و امیر شیخ ابراهیم در مقام خدمت کمر بسته بترتیب
اسباب طوی مشغول شد و چندان اسپ و گوسفند گشت مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و نواچیان ذبایح بر لشکران قسمت نمودند و دیگر مایحتاج جشن که مناسب آن بود ترتیب دادند و
بعد از ان پیشکشها از کنیزکان ماه روی و غلامان عنبر بوی و فهود جهنده و جانوران پرنده و نفایس اقمشه و لطایف امتعه بمحل عرض چندان رسانید که از حیز قیاس و تخمین بیرون
بود و از ان جمله [illegible] هزار اسپ کشید و مقارن این حال در یک روز از اطراف و اکناف خبرها رسید که دلالت بر فوت دولت می کرد نخست آنکه تیمور قتلق اغلان که بعد از انهزام و نکبت

نوغتمش خان از پیش حضرت صاحبقران بجانب دشت قبچاق رفته بود و حکومت الوس جوجی خان بروی مقرر شده بود و از غرور دولت به کفر نعمت اقدام نموده دم از تمرد و مخالفت می زد و درین ولا
وفات کرده حرج و مرج بمملکت او راه یافت و اهل و الوس او متفرق شدند و دیگر آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر و شام باو متعلق می بود رخت بسرای باقی کشیده و میان امرا و خواص او حرب
واقع شده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده اند و پسرش فرج که ولیعهد پدر است چندان اختیاری ندارد و یکی آنکه مسعود خان پادشاه ممالک ختائی که مدتها در بادیهٔ کفر ضلالت و صحرای
قبادت و نخوت سرگردان می گشت ازین سرای فانی بسرای باقی نقل نمود و سپاهی و رعیت آن مملکت پریشان و بیسامانند و دیگر آنکه خضر خواجه اغلان ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپرده
و میان اولاد او شمع جهان اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان اغلان بواسطه بدگوئی اهل غمز و سعایت مخالفت پدید آمده قصد یکدیگر دارند و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر شاهزاده عمر شیخ بهادر
با امرا و بهادران بمغولستان رفته بفر دولت روز افزون بر مخالفان غالب آمده است و ایشان را منکوب و زبون گردانیده از استماع این اخبار که بیکبار در اردوی اعلی انتشار یافت مواد
بهجت و سرور و نشاط و حبور همگنان متضاعف گردید و تفصیل اجمال احوال امیرزاده اسکندر و قضیه لشکر کشیدن بجانب مغولستان آنکه چون خضر خواجه اغلان وفات یافت مملکت او بهم
برآید شاهزاده مشار الیه فرصت غنیمت شمرده لشکر بیشمار از آن دکان و نواحی آن فراهم آورده باتفاق امرا مثل پیر محمد طغا بوقا برلاس اوکو برلاس و بیان تیمور پسر ایلچک و پیر حاجی و غیرهم با آنکه
در سن پانزده سالگی بود مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب مغولستان روان شد و چون شاهزاده عالی گهر بجانب کاشغر رسید امرا که بموجب فرمان در سرحد جته اقامت داشتند مثل پیری بیک
سار بوغا و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیرهم بموکب او پیوستند و بهیات اجتماعی آنجانب شدند نخست بارکنت را غارت کردند و چون از آنجا فراغت یافتند عرصه صارق تمش
و کلین ذالی کول و امثال این ولایات را تاختند و بعد از آن متوجه شده بدان موضع رسیدند و آن حصار استوار را بسعی و کوشش بگشادند آنگاه امیرزاده مشار الیه با امرا و سپاه عنان
بجانب آقسو تافتند و آقسو عبارت از سه قلعه است در یکدیگر اهالی آن نواحی هنگام ظهور شداید و محن و حوادث و فتن همیشه پناه بدانجا می بردند تا خوان و مال ایشان مصئون و محروس می ماند
القصه شاهزاده و امرا بمقصد رسیده در ظاهر فرود آمدند و بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند و قریب بچهل شبان روز جنگ و پیکار دشمن سوز امتداد یافت عاقبت مقیمان آن قلعه
و ساکنان آن بقعه دم از ایلی و انقیاد زده پیشکشها بیرون فرستادند و بسیاری از تجار ولایت ختای را وقایه عرض و مال خود گردانیده از حصار اخراج نمودند و شاهزاده باین قدر از ایشان
راضی شده فرمان داد تا لشکریان دست از جنگ باز داشتند و در بعضی از تواریخ بخلاف این سخن مذکور است که چون دوازده روز محاصره آقسو بگذشت ارباب تنگ آمدند و امان طلبیدند
امیرزاده اسکندر ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که سپاه از محاصره و محاربه باز ایستادند و مخالفان از التماس مصالحه پشیمان شدند و بار دیگر اظهار یاغیگری کردند ازین حرکت ناپسندیده
آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود تا عساکر منصوره بمهم سابق اشتغال نمایند و ایشان روی جلادت بتسخیر حصار نهاده از سر جد و جهد جنگ آغاز کردند عاقبت بقهر و غلبه بر استیلا یافتند و
مردم را بیاسا رسانیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و علی ای التقدیرین امیرزاده اسکندر چون از نهم آق سو پرداخت طایفه از بهادران را بجانب بای و کوسن که
ییلاق و قشلاق افواج مغول بود روان ساخت و آن جماعت بر امتثال مبادرت نموده در حرکت آمدند و ارباب آنجا را از پای درآوردند و مردم کوس را بانواع محن گرفتار ساختند
و از آنجا بتادم رفته آن سرزمین را نیز تاختند و شاهزاده جوان بخت بعد از این فتوحات عنان عزیمت بجانب ختن تافت و از ختن تا خانبالغ که دار الملک پادشاه خطای است از راه
ابادانی داب که صد و بیست و یک منزل است چنانچه در خان تفصیل آن را در مصنفات خویش ایراد کرده اند و گویند که راهی دیگر هست که از ختن تا سرحد ختای بچهل روز میتوان رفت
اما در آن راه بغیر ریگ هیچ چیز یافت نمی شد بالجمله چون امیرزاده اسکندر بتایید ملک ذو المنن بختن رسید اهالی آنجا بارشاد بخت بلند روی توجه ببارگاه آن شاهزاده که شایسته
سریر و تخت بود برآوردند و انواع تبرکات و اصناف پیشکش بموقف عرض رسانیدند و بمساعدت دولت و اقبال حضرت صاحبقران بیهمال قلاع و بقلاع آن نواحی از شائبه کدورت
و نزاع مصفی گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود بکاشغر معاودت نمود و آن زمستان در آن موضع بسر برد و از خوب رویان ختن دو تقوز برگزیده بدرگاه شهریار زمین و زمن
فرستاد یک تقوز دیگر از آن جنس مانه است پیش امیرزاده محمد سلطان روان کرد و خدمتش شاهزاده مشار الیه در آن اوان بعزم یورش مغولستان و جهة بالشکرها چند منزل پیش آمده بود
و چون امیرزاده اسکندر تا رسیدن لشکر سمرقند توقف نکرده و از پیش رفته بود و آثار جهانگیری بظهور رسانیده این معنی بر خاطر امیرزاده محمد سلطان گران آمده بیلاکات او را
رد کرد و بسمرقند مراجعت نمود و چون بهار شد امیرزاده اسکندر از کاشغر باندکان آمد و از آنجا بعزم ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند منعطف گردانید و در اثنای
راه منهیان بسمع او رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و اندیشه گرفتن تو دارد و خدمتش از استماع این خبر اندیشناک شده بازگشت و بحصار اندکان درآمد امرا که در آن
سرزمین بودند مثل پیر محمد طغا قاد پیر حاجی اینصورت را محمول بر مخالفت داشته و لشکر اندکان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخنان گفته از
قلعه بیرون آمد و در باغ گلستان که از معدنات شاهزاده مرحوم امیرزاده عمر شیخ بهادر بوا نزول فرمود و امرا و نواب و خواص او را گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده
محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر در باغ گلستان اندیشه عصیان داشت با نوکران خاصه او را گرفتیم و گوش داریم بهر چه حکم شود بدان قیام نمائیم شاهزاده کسان فرستاد

تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با نوکران خاصه بندگردند قاضی جلال الدین را نیز ماندگان فرستاد که امیرزاده اسکندر را با خواص بسمرقند آورد و بعضی گفته اند که چون امیرزاده اسکندر از قلعه بیرون آمد از پیش امیرزاده محمد سلطان کس باندگان رفت و او را با نوکران بسمرقند برد و در کنار آب کمک خدمتش را بشاهزاده رسانیدند و او را مقید ساختند بالجمله بعد از وصول امیرزاده اسکندر گفت تا شاهزاده محمد سلطان بیان تیمور بیکجک اکما تابک او بود بایست و شش نوکر امیرزاده اسکندر بقتل رسانیدند ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران مظفر لواجهة احراز مثوبات غزا بجانب کفارگرجستان و دره خمشا حضرت شهریار غازی بتاریخ جمادی الآخر سال گذشته آمده بودند و سلطان طاهر را از مضیق محاصره خلاصی داده باخود برده بودند دران ولاکه قراباغ ازان محل نزول لشکر فیروزی نشان بود عزیمت حرب کفارگرجستان و گوشمال ایشان بالبلیغ وجهی تصمیم داده امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را رخصت مراجعت ارزانی داشت و حکم کرد که از بیجده نفاذ قدره رو زبردارند و ملازم رکاب نصرت انتساب باشند و بقیه لشکر واغروق در همانجا توقف نمایند و آنحضرت باتمام شاهزادگان عالی مقدار عطا ئف انعام زهاد ران تشمیر زن نیزه گذار که از بعزم زرم خمشا که یکی از سرداران گرج بود ایلغار فرموده چون کنار آب گرار بوصول رایت همایون علم تفاخر بر چرخ برین برافراشت و بموجب حکم جهان مطاع واجب الاتباع بر سر آب پل بستند و مجموع مردم بآسانی از پل گشتند و امیر ابراهیم شیخ ابراهیم با لشکر شیروان و سیدی احمد با سپاه شکی باردوی اعلی پیوستند و اعلام ظفر انجام از شکی گذشته بطرف دره خمشا که مساکن گیرین گرج بود روان شدند و مجموع آن دیار از نشابک انتجار بمرتبه بود که جاسوس دهم آسمان از انجا گذار تواند نمود و لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت پیشه بدره داره و تیر و تیشه جنگل بریده ده منزل آماده و مهیا ساختند تا لشکریان از انجا بسهولت تواند گذشت و دران اوقات مدت بیست شبان روز برف می بارید و با وجود شدت سرما و برف و یخ مجاهدان دین پرور گامی از عزم خود باز نگشتند و عرصه یقین همچنان می راندند تا بمواطن گرجیان رسیدند و بضرب تیغ انتقام روی زمین را از خون آن بیدینان لعل فام گردانیدند و هر که را یافتند کارش ساختند و هر که پیدا نشد در زیر خاک پنهان گشت و خمشا که سرداران قوم بود از نهیب شمشیر مبارزان اسلام شغال اسا در جنگلها و در دست خزید و حسا کرگردون مانند از عقب او تا دره آق سو تاختند و غنیمت و چهارپای فراوان بدست آورده عنان مراجعت از انجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان بشراب خوردن معتاد بودند و موتی آن جماعت را تا با آب انگور نسازند خورش نمیکردند از برای تفتیش عیش و خرم قاعده آن مدکوران را مجموع از بیخ برکندند و کلیساهای ایشان را بزمین هموار کردند القصه دراین دیار از عمارات عالیه و اشجار مثمره اثر نگذاشتند و بنابر شدت سرما و عدم قوت سپاه و علیق چهارپایان حضرت صاحبقران مظفر لوا و لشکریان نصرت انتساب با قشم درخوت و دواب که از خیر حساب بیرون بود با غزوق باز گشتند و انصاف این حال نبخشنده بی منت امیرزاده جلیل سلطان را بسرے کرامت فرمود و او را برگل نام نهاده چند روز متعاقب بادشاه عالیشان و شاهزادگان و امراء دولتنشان بعیش و طرب بسر بردند و درین اثنا بریلغ جهان مطاع صدور یافت که امرا و امیرزاده میران شاه را که در جنگ گرجیان که جهة استخلاص سلطان طاهر بجوالے کوکلته الجق آمده بودند تقصیرے از ایشان واقع شده بود بر غور برسند و امیرزاده شاهرخ و امراء دیوان بزرگ بآن مهم اشتغال نمودند و بعد از تفحص و تفتیش صورت حال را بے زیاده و نقصان معروض شهریار عالمیان گردانیدند و از موقف جلال مثال واجب الامتثال صادر شد که حاجی عبد الله عباس و محمد قراغان را چوب باسازند و اشارت علیه بگشتن خمره اپردی که دران معرکه پیش از همه فرار نموده بود صدور یافت و عاقبت بشفاعت شاهزادگان او نیز از زیر تیغ جسته او را چوب پس و پیش زدند و هر یک از این سه نفر بجرمانه سیصد اسب تسلیم نمودند و از باقے نوکران و ملازمان امیرزاده میران شاه تعینی داشتند بقدر استعداد ایشان از پنجاه تا ده و بیست و سیصد اسب بستاندند و مجموع این اسپان بر پیادگان لشکر قسمت نمودند و امیرزاده ابابکر که دران مصاف آثار شجاعت بظهور رسانیده بود و سیدی علی را بیکچه زنتیزا فگنده مشغول عاطفت و ایشان بے پایان گشت و در خلال این احوال برهان اغلان که بکرات تقصیرات از و در وجود آمده بود بدو اسطه ارتکاب گناه عظیم که مجددا از و در وجود آمده و بسمع همایون رسانیدند بیاسا رسید ذکر بعضے از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد از انجا سابقا بسمت گنارض یافت که حضرت صاحبقران گردون غلام از دولایت جام امیرزاده رستم را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاده تا باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با دو هزار بموجب فرمان در رکاب او روان شده بودند بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر اطوے داده خلعت پوشانیدند و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیر سونجک و برادرزاده اش حسین جان و اجین جغداول که هر دو در شیراز از ملازمت امیرزاده پیر محمد بے نمودند از راه لستر و بیابان روے بمقصد نهادند و امیرزاده مشار الیه با امیرزاده رستم نیز عازم آنجانب شده امیر سعید برلاس و علی بیگ عیسی را که با میر عباس خویشی داشت بموجب اشارتے که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز گذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بنواحی جان شولستان رسید تمارض نموده باز گشت و امیرزاده رستم و امراء مذکور را ستر ک را غارتیده غنیمت فراوان گرفتند و

بعزیمت بغداد از در قول گذشته در راه تمامت احشام ساکنه و ییلاق را غارت و تاراج کردند و از موضع رودنداز نهضت نموده با دراد با دکسارا نیز بتاخت و زنان و فرزندان متوطنان آن دو موضع را اسیر کردند و چون ببندنیک رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی آنجا بود پای در میدان مقاتله و محاربه نهاد و عساکر منصوره بیک حمله او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند و از صدمت سپاه ظفر پناه خراب تمام در متدرسی راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد بهانه مرضی که نداشت مراجعت کرده بشیراز در آمد و بواسطه افساد و اغوای جمعی مردم تازیک شریر که ملازم شاهزاده شده بودند تصورات بلاطائل بدماغ راه داده متربص بموسمات قابل و تدبیرات باطل مشغول شدند و طایفه هم از ملازمان او از ان اندیشه های بی حاصل امیر سعید برلاس را اعلام کردند و هنگام تفحص و تفتیش همان نوکران آن سخنان را در حضور شاهزاده و امرای بازرا ندند و امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه قندز مضبوط ساخت و جهة احتیاط خود نیز در ان بقعه ساکن شد و علی بیگ عیسی را بجا فظت شیراز باز داشت و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این حادثه بارد و درسی اسعلی که در قراباغ بود فرستاد و قاصد امیر سعید چون بپایه تخت همایون رسیده عرضه داشت رسانید حضرت صاحبقران بر لمعغ داد که میرالمدد داد بشیراز رود و مفسدان بدآموز را سیاست نماید تا عرصه چمن مملکت از خار و فساد پیراسته گردد و امیرزاده ستم را بجای برادر بزرگ منشاند و خدمتش را بعهده کفایت او بارد و سی همایون رساند و امیر مشارالیه برحسب فرموده در حرکت آمد و چون بشیراز رسید از اهل شرارت که در کتب جسارت بید آموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را فور بیاسا رسانید و ستوی تو شخن را دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده فرید را بند کرده و نشان فرمان ده ملک فارس را بجهة امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاد و در منزلی بعد از فرار امیر قلندر منشور خاقان منصور بامیرزاده رستم رسید و شاهزاده چون بمضمون آن وقوف یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسین جغد اول برحسب فرمان در رکاب امیرزاده مشارالیه باز گشتند و امیر سونجک براه چمچال روی توجه باردوی همایون که در قراباغ بود آورد و چون امیر علی قلندر از صدمات عساکر گردون مآثر گریخته ببغداد رفت و کیفیت حادثه را بعرض سلطان احمد رسانید خدمتش قلق و اضطراب عظیم نمود و از غایت سراسیمگی فرمود تا دروازه ها ببستند و دران هنگام بفر دولت او نه افزون قضیه لس غریب از پس پرده غیب ظاهر شد تعیین این مقال آنکه حضرت صاحبقران ممالک ستان حکومت خوزستان و ضبط عمد و آن را در کف کفایت قضیه در آیت امیر شیروان شاه نهاده بود داو دل برجمع مال قرار داده دست ظلم و ستم بگشاد و از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین دهدار وغیره اموال فراوان بستاند و جمعی از متعینان حویزه را بالقتل رسانید و با هزار سوار مکمل روی ببغداد نهاده در زمره خدمتگاران سلطان احمد انتظام یافت و سلطان احمد بچشم اعزاز و احترام در او نگریسته پایه قدرش را از فرق فرقدان بگذرانید و شیروان بوشیده و پنهان با مرا ربغداد و ارکان دولت آساس دوستی و محبت بنیاد و هر یکی از آنها بمبلغ خطیر از ده هزار دینار تا سی صد هزار دینار بغدادی محفوظ و ممنون ساخت و دفاخاتون عمه سلطان احمد که سلطان احمد نیز ترتیب یافته او بود از حین بلوغ ولیت تا آن زمان نسبت بسلطان احمد شرایط شفقت بجای می آورد و خدمتها پسندیده کرد از قضای الهی وجهی که هر کس داده بود از لونیسنده شیروان ظاهر شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد که بهادر نام افتاد و دران ایام که سلطان احمد از خوف و خشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار در دیار بغداد دلبسته بود و دهشت و حیرت بر ضمیرش غالب گشته اندیشناک نشسته بود کوره بهادر ان صحیفه را بعرض او رسانید و دران مفصل مبلغ ده هزار دینار باسم مثبت بوجه توهم سلطان احمد از این جهة یکی در هزار شده فی الحال کوره برادر را بنشاند و بدست خود گردنش را زد و دران اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی از امرا و مثل قطب حیدری وغیره بتاخت قوم او بر آب فرستاده بود یادگار اقتابی را روانه کرد تا امرا شیروان را بالقتل رسانیده سر او را محبوب خویش ببغداد آورد و ندا امرا بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلا دعنا دید بعد از اندیشه بسیار دست در دامان حیله زده یک یک از امرا و ارکان دولت خود را در خلوت می طلبید و را امیدوار گردانیده می گفت که روا باشد که فلان کس که تربیت یافته این درگاه است بیموجبی دل از گردن اکرده با مخالفان دولت من اتفاق می نماید اکنون مصلحت چیست آنکس را نوزده معروض می داشت که هر چه را ی صواب نمای پادشاه اقتضا نماید عین صواب خواهد بود سلطان می گفت اگر تو را تربیت فرایم مبادا که تو مانند دیگران بر کفران نعمت اقدام نمائی و با عصیان یار شوی آن شخص متضرع و زاری سوگند بر زبان آورده عهد و میثاق می بست سلطان می فرمود که او را بسارسان و اموال و جهات و خانمان آن عاصی را بر سم سیورغال بگیر و چون آن بیچاره را بر این خدمت قیام نمود دیگری را طلبیده همین نوع بردی میگماشت و بهر وجهی که توانست در یکهفته دویست هزار کس از مردم خود داده شهر از زیان بر داشته نقوست که روز یکه سلطان احمد بسیان دو حوالی

خود را بدست خود گردن زده از بالای قصر بزیر می آمد فراشی بنزد او رسید سلطان باو می گفت که فلان و فلان را کشتم فراش گفت نیکو کردی باید که من و تو را نیز بشمشیر هم دیگران مهمل است سلطان در خنده شده شمشیر از دست بینداخت و فراش بجان امان یافت و بعضی از امرا خان گفته اند که فاخاتون را بجای مادرش بود و او را از خوردی پرورده و بزرگ کرده بود بواسطه فرستاد تا باشی بر روی او نهاده بآن طریق او را هلاک ساختند و دیگر زنان و فرزندان و خدمتکاران که در حریم دولت او بودند بشمشیر خود کشته در جلد انداخت و زعم بعضی آنست که روی پوشان حرم را باد فاخاتون در کشتی نشانده بهانه آنکه بواسطه علم رسیدن طلسمات بر طاعان کشتی بودند باشارت نامبارکش همه را غرق کردند القصه سلطان بیرحم چون از قتل امرا متعینان و خواص و محرمان باز پرداخت در خانه بسته همچو کس را زهره یارای آن نبود که پیش خود راه دهد چنانچه آش خاص که در چیان می آوردند در میزدند نجد متکا را کنیزے دسپرده از آنجا باز می گشتند و چون چند روز روزگار تیره او بدین وطیره گذشت آش کس از محرمان را که بر ایشان اعتماد داشت و در اجل آن جماعت تاخیرے بود فرمود که هفت اسپ از طویله خاص بیرون آورده بانجانب دهلیز برند در ظلمت لیل یکشتی از آب گذشت و با آن شش نفر سوار شده روے بجشم قرا یوسف ترکمان نهاد و مدتے با در چیان بدستور آش می بردند و نجادم سپرده باز می گشتند خدمتکاران دعوتے فراغ بال میخوردند از بیرونیان هیچ آفریده بر خبث او اطلاع نداشت و چون سلطان احمد با قرا یوسف ملاقات کرد و غارت بغداد را که همچون روے عروسان آراسته بود حد نظر او جلوه دادند ترکمان را با خود بمدینه السلام برده در کنار آب منزل ایشان مقرر گردانید و خود بکشتی از آب گذشت و چندان سلاح و اسپ عرب و رخوت و اقمشه مرغوب بقرا یوسف ترکمان و تراکمه داد که خرسند گشتند و گذشت که دست تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنا بر آنکه از هجوم سپاه نصرت قرین حضرت صاحبقران ممالک ستان بغایت خایف و هراسان بود و جاسوسان بر گماشت و تفحص احوال آن حضرت می نمود و چون در اواخر سنه ثمانین و ثمان مایه مسموع او شد که رایت گردون اساس پادشاه هفت کشور عزیمت سواس دارد اندیشید که اگر خدام عالی مقدار بولایت روم و شام در آیند راه خلاص و نجات او مسدود گردد لاجرم عیال و اطفال و اموالی که در بغداد بود برگرفت و با قرا یوسف از مدینة السلام نهضت فرمود از آب فرات گذشته عازم روم گشتند و چون نزدیک حلب رسیدند تمور تاش والی آنجا و دیگر امرا مصر و شام با سباز و اهبت تمام بعزم جنگ از شهر بیرون آمده صفها بیاراستند و شاهزاده نورالورد و شاهزاده معتصم و علی پادشاه و سیاوش و شاهین و فرخ و جمعی دیگر که سیلاب بلا بنیان قصر وجود ایشان را از پای در نیاورده بود در ان یورش همراه سلطان احمد بودند و یار علی برادر قرا یوسف و پیر حسن سعد و الیاس و قاسم و دیگر سرداران ترکمان یا حاکم و قرا یوسف ترکمان آن را صلاح نمیبودند بالجمله چون ترتیب صفوف از جانبین دست داد نایره حرب بالا گرفت و طوفان بلا از سر در گذشت آخر الامر علماے مصر و شام روی بانهزام نهاده در شهر متحصن گشتند و در ان معرکه اموال و اسلحه مردان بدست لشکریان افتاده و سلطان احمد و قرا یوسف چون قوت محاصره حلب نداشتند ازان مهم اغراض نموده بجانب روم روان شدند و چون بنوعی بهشتے رسیدند میان ایشان و بستگان اصحاب اغراض نقاری پدید آمده قرا یوسف تخالف نموده سلطان احمد متوجه روم گشت و چون شهریار غازی ایلدرم بایزید شنید که سلطان احمد نزدیک رسیده بقدم استقبال پیش آمد و هر دو پادشاه از اسپ فرود آمدند و شرایط تعظیم بجای آوردند و یکدیگر را در کنار گرفته اسیان کشیدند و قیصر سلطان را طوعی پادشاه نامزد داده مجلس بزم بیاراست و خراجات کوتاهیه را جهة خرج مطبخ او گذاشت و خود به پیرسارفت سلطان احمد چند گاه بعیش و طرب گذرانیده قیصر او را به پیر سا طلب داشت و چون بجای تعظیم ترتیب داد و بعد از فراغ از سور باز سلطان احمد بکوتاهیه رفت و درین اثنا قرا یوسف نیز از نهیب لشکر قیامت اثر پناه بردم بردو ایلدرم بایزید جناح احسان گسترده فرمود تا مال اق شهر بیروی مسلم داشتند و قرا یوسف در انجا رحل اقامت انداخته پای در دامن فراغت کشید گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان مخوف تائید ملک متعال و ذکر فتح و غزاوت چون فصل زمستان منتهی شد و آوان بهار رسید حضرت صاحبقران کامگار را قشلاق قراباغ بیرون آمده بجشن و سور فرمان داد و شاهزادگان و امرا و گردن کشان اطراف را جمع آورده در قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت نمود و چند روز بسور و سرور گذرانیده پرتو التفات بر احوال لشکر جلالت سمات انداخت و مجموع مخدوم زادگان و امرا و نوئینان و سایر سپاهیان او را کلکاداده پیادگان را سوار ساخت و ار سر انتقام و کین که در زمان غیبت رایت فتح آیت گرجیان پای جسارت از سر حد خود بیرون نهاده تقلبه التجق آمده بودند چنانچه سبق ذکر یافت روی جلادت بولایت ملک گرجین نهاده و چون بعد از قطع مسافت صحرای بردج محل نزول لشکر شهریار نصرت آیت گشت طهمتن کامگار خویشتن را از جمله کمینه بندگان آن برگزیده ملک ذوالمنن میشمرد از راه ارزنجان روم رسید و بشرف بساط بوس سرفراز شده و زانوزده پیشکشهای لایق کشید حضرت صاحبقران دریا نوال بنوازش و ترتیب او اقبال نموده بلاماصع و خلعت زربفت قامت قابلیتش را زیب و زینت داده و تقلب طوق

وعلم و[illegible] که نسبت بمشار الیه از موقف اهتمام صدور یافت طنطنه کوس شوکت و ابهت خدمتش در حدود روم و آن نواحی افتاد و رخصت انصراف یافته بصیانت و
محافظت آن ولایت کما ینبغی از تعرض رومیان مامون گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده چون در حدود گرجیان از وصول موکب همایون
پای تفاخر بر آسمان نهاد ایلچی پیش ملک گرگین فرستاد که طاهر احمد را بدرگاه فرستد چون گرگین از جاده مستقیم انحراف گشته بر مضمون پیغام اطلاع یافت در برابر
جوابی نه بر وفق صواب گفته فرستاده چون بازگشت و سخن آن بدکیش بسمع پادشاه بزرگ منش رسانید آتش خشم جهان سوز آن حضرت شعله کشید و آغروق را
گذاشته بتعجیل هرچه تمامتر روان شد و فرمان داد تا لشکریان بولایت اهل شرک و ضلال در آمده دست نهب و غارت و تخریب عمارت و قلع اشجار و رفع آثار
بگشادند و ایشان بر حسب فرموده بناهای عالی را بر زمین هموار ساختند و درختان و غله ها با میوه رسیده و خوشه کشیده را از بیخ برکندند و گرجیان شقاوت فرجام
از خوف حامیان حوزه اسلام پناه بمواضع حصین و قلاع رصین بردند که عقل گره کشای از فتح یکی از آن قلاع بخدمتهای دراز از قبیل محالات می شمرد و سالکان مسالک
غزا و جهاد در اندک زمانی پانزده قلعه از قلاع مشرکان مسخر ساختند و هر که بدین اسلام در نیامد به بئس المهاد فرستادند و در بعضی اوقات غازیان سعادتمند در صندوقها
نشسته و جمعی آنها را لطنابها و زنجیرها استوار می ساختند و در سرهای کوه در برابر مغارها که آن بیدینان در آنجا متحصن بودند فرو می گذاشتند و ایشان دست
به تیر و کمان گشاده بدکیشان را مقهور و پریشان میساختند و حضرت صاحبقران گردون غلام جمعی از مردم خراسان را بمحافظت تفلیس نامزد کرد و بنفس همایون در دشت
مقران فرود آمد گرگین بیدین چون جلادت غازیان موکب ظفر قرین مشاهده کرد از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاده و از سرداران و ناموران گرج بقدم انقیاد
پیش آمده امان خواستند و چون آن ولایت در تحت و تصرف ملازمان خسرو جهانگیر آمد بموجب فرمان کلیساها را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهادند و بعد از
فتح مملکت گرگین صاحبقران با تمکین آغروق را دیگر باز گذاشته از دشت مقران بر سبیل استعجال بدره جانی بیک گرجی روان شد و اطراف آن دیار را بباد غارت و
تاراج داده جانی بیگ از خوف جان بپایه سریر اعلی شتافت و جمیع حصار و مغاره بیکباره تسلیم نواب حضرت صاحبقران نموده و لشکر منصور در آن ولایت
قتل و غارت نموده با غنایم موفور در ظل رایت فیروزی سمات بازگشته بآغروق ملحق شدند و حضرت صاحبقران سید خواجه و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهان شاه را
بتاخت ولایت گرجیان روانه ساخت و خود براه سماوات که امیر شیخ علی بهادر از آن راه رفته بود در حرکت آمد و ارباب جهاد و اصحاب جد و اجتهاد جهت اضرار
کفار غلها را برکنده کلیساها را ویران ساخته با اسپ و گوسفند بسیار مراجعت نمودند و باردوی شهریار جمشید قدرت فریدون اقتدار پیوستند و در آن نواحی قلعه بود
که در غایت صیانت و نهایت متانت و چون چتر گیتی کشای سایه وصول بر آن مکان انداخت یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که لشکریان بی توقف
و درنگ بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در همان روز بر آن قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحبقران فلک اقتدار بعد از فتح آن حصار
امیر جهان شاه و دیگر سرداران را بغلبه تمام بطلب گرگین که در جنگلها و بیشها سرگردان می گشتند فرستاد و سپاه ظفر پناه فوج فوج در آن کوهها و درها بشتافتند و هرچند
او را بیشتر جستند کمتر یافتند اما طایفه از خواص و نوکرانش را دستگیر کرده با غنیمتی بسیار که بیرون از حیز شمار بود مراجعت نمودند و باردوی همایون پیوستند و حضرت
صاحبقران از آنجا روان شده از آب کر گذشته بسعادت و دولت فرود آمد و مقارن این حال جمعی از مخبران صادق الاقوال بر رای صواب نمای صاحبقران
جهان کشای عرضه داشت که جمعی گران از سرداران گرج حصار زریت را لایق زوایا دانسته پناه آنجا برده اند همت عالی نهمت آن حضرت کمند تدبیر بر کنگره تسخیر
آن حصار استوار که بر بالای کوهی واقع بود انداخت و ایلغار روان شده و سپاه بآنجا کشیده لشکریان آن قلعه نامدار را مرکز وار در میان گرفتند و ترتیب اسباب محاصره
از غزاوه منجنیق و امثال آن مشغول شده جنگ در انداختند روز هفتم بر مقتضی فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی بتقدیم رسانیدند و قلعه را
فتح کرده مشرکان را به جهنم فرستادند و درین اثنا بیقین پیوست که گرگین شقاوت قرین در قلعه سوربیت نشسته است و دروازه های او را مانند در بخت و سعادت
بر روی خود بسته آن حضرت منجنیق و اسبابات دیگر را فرمان داد تا بدانجام برند و بعد از آنکه لشکر گردون مآثر که بجیحون رفته بودند نیمه سپاه و آغروق را گذاشته و
با نصف دیگر بجانب آن قلعه ایلغار فرمود و ملک گرگین از استماع این خبر از حصار با سوز و گداز بیرون آمده بطرف انجار گریخت و جنود ظفر ورود آن قلعه رسیده و
بیک حمله در کمند تسخیر آوردند و طایفه از بهادران بتکامیشی گرگین روان شدند و بسیاری از اتباع او را در راه گرفته بقتل رسانیدند و او از آب الفر و کرلان گذشته
نیم جانی از ورطه هلاک و غرقاب بلا بساحل نجات کشید و چون گرگین عاجز و بیچاره گشت سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را از پیش خود براند و او بجانب روم عنان برتافت
و عاقبت ملک گرگین از در اعتذار و استغفار در آمده اسمعیل نامی را بدرگاه عالم پناه فرستاد و اسمعیل اختلانی که از حوادث روزگار باحوال او راه یافته بود در

پایه سریر اشرف علی عرضه داشت و گفت که گر گین سوگند غلاظ شداد بزبان راند مکه مدت انجیات از وظایف خدمتگاری و جان سپاری و ادای جزیه و باج گذاری نهادن و تقصیر جایز ندارد اگر درین نوبت از سر جان او در گذند بعد ازین روی اطاعت از قبلهٔ فرمان برداری برندارد و مراحم خسروانه عذر او را پذیرفت و جرایمش را بآیات عفو و اغماض شست و عنان عزیمت بجانب ولایت دیوانی که یکی از امرای عظیم ایشان گرجستان بود منعطف ساخت و آن دیار را تیر تاخت و لوای شوکت بطرف منازل قلفاقلق برافراخت و آن قوم را تیر غار نشیده حصارهای ایشان را باز مین یکسان ساخت و چون عساکر گردون مآثر کثر ولایت گرجستان را غارتیده آتش در اماکن و مساکن آن دوزخیان زدند لوای گیتی گشای معاودت نموده و مسافت پیموده بیلاق منکول جهة نزول در عرصه قبول آمد و در آنجا مسموع پادشاه جهانیان گشت که طایفه از گرجیان بی ایمان در موضع فرس بنداشته اند بر لیغ واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که امیر شیخ نورالدین با جمعی از حامیان حوزه دین بستیز بر سر آن ملاعین بی تمیز تازند و امیر مشار الیه بمقتضی فرمان در عرصه روی زمین بجانب آن صوب نهادند و بعد از چند روز آن حضرت بنا بر شره جبلی که بر از دخار نام و تنگ و اصرار فضیلت غزا و جهاد داشت از عقب میر شیخ نورالدین روان شده علم ظفر پیکر بر افراخت و چون منازل قطع فرموده بآن موضع رسید مدت پنج روز و هفت قلعه از قلاع آن مشرکان ثالث ثلاثه کوی را مفتوح ساخته باخاک یکسان کردند و اهل اسلام بتیغ بیدریغ عرصهٔ کوه و هامون را از خون ارباب ظلام لعل فام گردانیدند و در رایت خسرو جهانگیر محفوف بتائیدات ملک قدیر از آنجا باز گشته در اردوی همایون که بحسب اشارت علیه در منکول نزول فرموده رسیده و در این اثنا ایلچیان فرنگ رسیده میر امیر مراد را که از جمله قیاصره روم بود بدست ایشان افتاده نیز در خدمت صاحبقران رسانیدند و بوسیله امرا و مقربان درگاه فلک اشتباه حاضر آمده صورت اخلاص و دولتخواهی سرداران خود را در نظر کیمیا اثر جلوه دادند و نامه فرستادن حضرت صاحب قران به قیصر روم و لشکر کشیدن آن حضرت بجانب سیواس ایلدرم بایزید که دران وقت قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت ساز و عدت و وسعت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار و خدمتگاران جانسپار از قیاصره ازمنه ماضیه تفرد و امتیاز داشت و آنچه او را دست داد هیچیک را از پدران او میسر نشده بود و با این اسباب بخار غرور و پندار در دماغ خود راه داده پای جسارت و جرأت از حد خود بیرون نهاده پیش طهرتن والی آندنجان که از زمرهٔ بندگان حضرت صاحبقران بود ایلچی فرستاد که ترا بعد ازین مطیع و منقاد نامی باید بود و خراج از زنجان و آن حدود را حاصل کرده بخزانهٔ عامره رساند و فرستادهٔ دیگر کلمات از زبان قیصر در مجلس طهرتن گفت که از رتبه او بغایت بعید می نمود گفت و طهرتن صورت واقعه را عرضه داشت موکب همایون کرد و حضرت صاحب قران دانست که قیصر روم بمال مغرور و ولایت معمور و سپاه نامحصور مغرور شده از جاده قدیم و صراط مستقیم انحراف جسته و آن حضرت خواست که نخست نصیحت نامه نویسد و بزلال موعظت غبار طغیان و نخوت که بر حاشیه ضمیر او نشسته فرو شوید شاید که از بادیهٔ غوایت بشاهراه هدایت گراید و از مقام تکبر و تجبر بموضع عذرخواهی آید و از میدان مخاطرت و منازعت بیرون آمده و خانه درکوی عافیت و سلامت گیرد و این همه ملاحظه پادشاه دیندار و شهریار ستوده خصال نیکوکردار نیابر آن بود که آئینه ضمیر امرای روم که پیوسته بانصاری و مشرکان فرنگ حرب و جنگ می کردند و در اعلای معالم دین و ترویج احکام سید المرسلین می کوشیدند و از غبار سم ستور سپاه منصور زنگ ملال نشیند بر دلاجرم و بیرایش خود خواند تا صدق و کذب را باین کلمه آرایش فاکه رحم الله امرأ عرف قدره و کف یده یعنی باری سبحانه تعالی بر نفس رحمت کناد که مقام و رتبه خود بشناسد و از حد و مرتبه خود تجاوز جایز نداند و پای از پایه که دارد فراتر ننهد و بعد ازان در قلم آورد که الحمد لله و المنه که امروز بطالع سعد و بخت فیروز نام احکام مملکت بمفاد قضیه اقتدار از امل اختیار ملازمان بارگاه بندگان درگاه هست و عرصه ربع مسکون و بسیط روی زمین بعنایات ملک بیچون و اراده قادر کن فیکون در تحت و تصرف خدمتگاران شایسته و جانسپاران بایسته ما و لوک سلاطین ایران و توران حلقه بمبودیت ما در گوش و خاشیه اطاعت ما بر دوش و سرداران اطراف و گردن کشان اکناف از مقتضی فرمان جهان مطاع و بر لیغ واجب الاتباع ما بمقدار سر موئی روی نگردانند و بمضمون ضمیر انور ما رفتار نمایند و این است که سلسلهٔ نسبت نوبتر کامان منتهی بیشود و همان بهتر که در سفینه ندامت استقامت نشینی و ذوق حیات خود را از تلاطم امواج بحر غضب الهی بساحل نجات و سلامت رسانی و چون در این مدت متاع میرفت که اکثر اوقات تو بغزای فرنگ مصروف بودی و همگی همت تو بر استیصال نصاری مینام و تنگ مقصود و نهایت عنان توجه تعرض بر الصوب ارمن قوه بفعل نیاید چه خاطر خطیر نمی خواست که بمقتضی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از سر مرور عساکر گردون مآثر تفرقه و ملالت شامل حال مسلمانان گردد و شادی شماتت نصیب دشمنان و بدینیان شود و اکنون وصیت آنست که از طریق روش آبا و اجداد خود اعراض و انحراف ننمایی و جای جسارت با بویه غوایت بجائی و حدیث اکثر تو از رکوکم نصب العین ضمیر سازی و ارباب بلا و فتنه بر روی خود و مملکت خود بکشائی والسلام علی من اتبع الهدی

وچون مکتوب بهر توقیع رفیع مزین و موشح گشت مصحوب طائفه از مردم هوشمند سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان بر جناح استعجال روان شده چون بمقصد رسیدند
آنچه وظیفه سفارت و پیغام گزاری بود بگیلے آوردند اما مادهٔ صفرا و سودا چندان بود که بچنین بشیمت واقعیون موعظت تسکین یابد و دور باد از سخنان خشونت آمیز بدزبان
راند که سزاوار نماست که واعیه مقاتله او در سر و سودای مقابله او در خاطرست دیگرون و کمنون ضمیر آنکه اگر او مراجعت ننماید تا نه تیز خود سلطانیه من عقب او بردم و
بینیم تا دور گردان سپهر چه کرا سر بر آرد در پشتی بهر و دیگر دوش چرخ تا پدارد کرا کرد و خواهد دران روزگار و فرستاده چون بازگشته و کلمات قبیحه را بعرض پادشاه والاگهر رسانید
آتش خشم حضرت صاحبقران چنان اشتعال یافت که وصف نتوان نمود و با سپاه قیامت پاس غریمت بجانب سیواس تصمیم داده و چون رایت نصرت شعار بکدو
او نیک رسید امیرالله داد که جهة آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود او را بندگرده باردوی همایون رسانید و خدمتش را بموجب اشارت علیه در دیوان بزرگ
حاضر آورده بزخم پرسیدند چون راندجوب بسیاق زده بند بر دا شتند و شیخ زاده فریدون و مبارک خواجه که دران امر نا شایسته معلم شاهزاده بودند بیاسا رسانیدند حضرت
صاحبقرانی حضرت عصمت سمات سرای ملک خانم و دیگر خرمها و شاهزادگان را بامیرزاده الغ بیگ بجانب سلطانیه روان ساخت و جهة ضبط مهمات ایشان امیرزاده
امیرشاه داد و برادر بزرگ الله داد و مولانا قطب الدین با قومی معین شدند و رایت ظفر نشان با لشکری گران و سپاهی بی پایان از انجا در حرکت آمد و چون هوای ارزنه
روم از غبار موکب همایون خطر آمیز گشت امیر طهرتن باگرهی انبوه باردوی اعلی پیوست و بعنایات و عاطفت خسروانه سرفراز گشت و بعد از دو روز طوق ظفر پیکر از انجا
در حرکت آمده از آرزنجان بگذشت حضرت صاحبقران در اول محرم سنه ثلاث و ثمان مائة الیغار فرموده متوجه سیواس شدند و درین اثنا منهیان بمسامع علیه رسانیدند
که ایلدرم بایزید پسر خود کرنجی را با تمورتاش که از عظما و امرای روم بود و بمزید شهامت و صرامت امتیاز داشت با دیگر سرداران و بهادران بر سم منقلای بسیواس فرستاده
بود و ایشان از استماع موکب راایت نصرت نشان باخاطر پریشان بازگشته اند و آنحضرت امیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سلیمان شاه و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر
و دیگر بهادران را براه کامشتی روان فرستاده امراء مذکور بتعجیل تمام از دلة متصیریه گذشته بلشکر روم رسیدند و آن جماعت را پراگنده ساخته آتش نهب و غارت در آن حدود
زدند و غنایم بسیار مراجعت نموده و نظاهر سیواس باردوی گردون اساس ملحق شدند و شهر سیواس باردوی استوار داشت از اساس تا کنگره از سنگهای تراشیده مرتب ساخته
بودند بر یک دو گز و سه گز عرض قاعده دیوارش دو گز و بنهای سر دیوارش شش گز و از نقاعش تا کنگره بیست گز و از سه جانب محفوظ بخندقی عمیق بود چنانچه نقب زدن
میسر نمی شد زیرا که چون مقدار میکندند آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول همایون ظفر و رود بود نقب زدن صورت نمی بست و مصطفی دارو غه قیصر
با چهار هزار سوار جرار شمشیر زن تیر انداز در اندرون شهر اسباب بزم و پیکار مرتب ساخته در مقام جلادت پای مقاومت و ممانعت فشرده ایستاده بود و اهل جهان
و تواریخ بر آنند که آن شهر از متحدثات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده القصه دران طرف شهر که نقب زدن امکان پذیرفت لشکریان بکار خود مشغول شده
سیاه جلادت شعار از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و استادان ماهر عراده منجنیق منصب کردند بعد از هیجده روز بیوج و باره از زخم سنگ اختلال پذیرفت و نقبها
تمام شده بروج بر سر چوب بگرفتند و شعله قهرمان قهرزبانه بفلک اثیر کشیده فرمود تا آتش در ستونها زدند و بر چوبها انداخته دود و حشت و حیرت بالا گرفته و نزدیک آن شد
که حصار بظلمه و قهر مفتوح گردد مصطفی از سر عجز و اضطراب بپای مسکنت و انکسار بیرون آمده باسادات و علما و ارباب عمایم روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده و فرمان
قضا جریان نفاذ یافت که مسلمان را امان دهند و باموال ایشان قناعت نمایند و نصرانیان و سایر بیدینان را غارت نمایند و اسیر گیرند و از سپاهیان ایلدرم
بایزید چهار هزار نفر که بجنگ جسارت بآلات جنگ بازیده اکثر از ملت بیگانه بودند زنده در چاهها افگندند و خاک بر روی ایشان ریختند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و
حصار سیواس را بازین همواره ساختند و از لبنه عمارات عالیه اثر نگذاشتند و در اثنای این اوقات بمسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از بغداد
گریخته بودند متوجه روم اند و از این حوالی میگذرند آن حضرت طائفه از ابطال رجال را بتعاقب ایشان روان کردند و ایشان الوار و بنگیر کرده با آغروق خدمتش
رسیدند و خواهر بزرگ او سلطان دل شاد و دخترش را با زنان دستگیر کردند و سلطان نیم جانی از آن میان بیرون برده تقصیر پیوست چنانچه ذکر او گذشت و در ان
حدود آن که حضرت صاحبقران بمحاصره سیواس اشتغال داشت استرآبستان پوسیده و نهان باردوی ظفر نشان آمده و اسپان لشکریان را روز بروز مهی بودند
و هیچگونه از ذخامت عاقبت نمی اندیشیدند و چون مهم سیواس نیمچی که خامهٔ مشکین رقم بر قرطاس زر و قرار گرفت طهرتن را با زنجان بازگردانید تا ضبط سرحد مقام
نماید و عنان عزیمت بجانب البستان منعطف گردانید امیرزاده شاهرخ را بر سم منقلای روان ساخت و امیر سلیمان شاه با جمعی از امرا و طائفه از لشکر نصرت
شعار در رکاب شاهزاده آن صوب در حرکت آمدند و چون شاهزاده و سپاه ظفر پناه بالبستان رسیدند تراکمه آنجا شهر را گذاشته و رکوه و صحرا سرگردان گشتند و شاهزاده

از عقب ایشان تعجیل رانده بآن جماعت رسید جنگ درپیوستند و بهادران جلادت شعار بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار اشرار برآورده همه را متفرق گردانیدند و مواشی ایشان را گرفته معاودت نمودند حضرت صاحبقران ایلچی بلاطیه فرستاد و اهالی آن موضع را بایلی و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس داروغه آنجا بود از غایت جهل و نادانی ایلچی را محبوس گردانید از استماع این خبر آتش غضب صاحبقرانی برافروخته شد و رایت نصرت پیکر بدان صوب در حرکت آمد پسر مصطفی با اتباع خویش باستماع توجه علم بهرام انتقام او گریز پیش گرفت و چون چترزرنگار سایه وصول بلاطیه و آن دیار انداخت بهادران شجاعت آثار دیدبان روزشهر را مسخر ساختند و گرجیان بیدینان را اسیر کرده از مسلمانان امانی ستدند و حضرت صاحبقران ظفرنوا امیر جهان شاه را با دیگر امرا و سرداران بتادیب و گوشمال ساکنان آن حدود نامزد فرمود ایشان برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و تا قلعه کاخته تاختند و آتش غارت و نهب در خانمان آن بیدینان و متعیان آن ولایت انداختند و بسی از قلاع بلاطیه را مسخر ساختند و با غنیمت فراوان باز گشتند و در بلاطیه باردوی همایون پیوستند عاقبت حضرت صاحبقران حکومت بلاطیه را با توابع و مضافات بامیر عثمان ترکمان ارزانی داشت **ذکر اسباب توجه رایات ظفر فرجام بولایت شام و شرح بعضی از قضایا که مناسب است دران مقام** حضرت صاحبقران در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمائة بعد از تسخیر عراق عرب خواجه شیخ ساوه عزاگه کمال حسن و نسب آراسته بود باین معنی رسالت پیش پادشاه مصر ملک برقوق فرستاد و سخنان شایسته و کلمات بایسته پیغام داد چنانچه در ین اوراق شمه از ین معنی تذکره کلک بیان گشت و چون شیخ مشارالیه بر جلیه انسام رسید او را بکابر بسیم معهود باز داشته جهت مصر فرستاد و برقوق بخلاف شرح و عرف که برایلچی گشتن و بند نیست بنا بر اغوای سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر بود بقتل در گذشت آن بزرگ و رفیقان او فرمان داد و خواجه شیخ را با جمعی که ملازمش بودند بدار القرار فرستادند و با آنکه حکایت بازرگانان و ایلچی چنگیزخان بحکم سلطان خوارزم شاه در هجوم لشکر تاتار بدان سبب شنیده بودند بدان امر شنیع اقدام نمودند و از خامت عاقبت نه اندیشیدند و دیگر آنکه چون حضرت صاحبقران ممالک ستان بعد از فتح آذربایجان و عراق عرب همت عالی همت بر رفع توقمش خان مصروف داشته متوجه دشت قبچاق شد التمش قوچین که بر حسب حکومت و ضبط قلعه اونیک تعلق باو میداشت با قرابوسف ترکمان محاربه اتفاق افتاده بتقدیر ملک قدیر او دران معرکه دستگیر شده و قرابوسف خدمتش را بندکرده پیش برقوق مصر فرستاد و برقوق توقیف التمش را ضمیمه پیک ساخت و درین هنگام که بلاطیه و البستان در تحت تصرف ملازمان دولت ایشان آمد حضرت صاحبقران گردون غلام ایلچیان پیش فرخ که بعد از وفات پدرش ملک برقوق فرمان فرمای مصر و شام شده بود فرستاد و از وعده و وعید سخن راند و التمش را طلب داشت و ایلچیان چون بحلب رسیدند ایشان را بدستور سابق موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و فرخ شقاوت فرجام بمقتضای آنا وجدنا آبائنا علامه در اضرار ایلچیان تقلید پدر نموده کرده پدر بس ایشان در قلعه فرمان داد و از خبر حیارت فرخ که معروض رای انور گشت شعله غضبی که از حرکت ناپسندیده برقوق در خاطر خطیر آن حضرت مستتر بود بالتهاب گرید و بتعویق کشید چه از منازعت قصیر اعراض نمودن در رایات ظفر آیات بجانب مصر و شام برافراشتن اولی الانست چه در ینولا که لشکر فیروزی نشان بتجریب سیواس و بلاطیه رفته بودند البته بر م بازیدا صلاد رمقام ممانعت برنیاید و مطلقا متعرض اذیال حشم متصور نشد هر چند امرا و نوئینان لشکر کشیدن و رفتن بجانب دیار شام سعی میکردند اصغا نمی شد و دران باب دلایل معقول اقامت نمودند پسندیده رای حضرت صاحب قران گردون توان نیفتاد **ذکر نهضت خسرو گردون شکوه کامیاب امیر تیمور گورکان و فتح قلعه بهشتی و عتاب** چون حضرت صاحبقران عذار امرا و اعظام دستاخیز یورش شام بواسطه آنکه لشکریان از مشقت سفر هندوستان و گرجستان و بلاطیه و البستان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا نمود فرمان داد تا افواج لشکر مانند بحار اخضر در حرکت آمده متعاقب یکدیگر روان شدند و امیرزاده شاهرخ با جمعی از امرا بهر سمی منقلای لوای جلادت برافراخته متوجه قلعه بهشتی شدند و چون بآنجا رسیدند حصار در میان گرفتند و آن حضرت با بقیه سپاه از عقب رسیده و قریب قلعه بر فراز پشته فرود آمد اطراف و جوانب حصار را بنظر احتیاط در آورده آن حصنی بود حصین و در میان دره بسیار بر سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده بود چنانچه خطه شعاعی از خاک ریز آن نمیگذشت و استوارش بمرتبه که اختلال بمجرد باردی آن در خاطر هیچکس نمی گذشت عقل از تصور تسخیر آن عاجز و قوت واهمه در حساب فتح آن متحیر و قطان و سکان حصار بحصانت و رصانت آن مغرور و بکثرت ذخایر و اسباب از مقام اطاعت برداری و فرمان گزاری دور از غفلت و غرور و مخالفت و ممانعت آمدند و عساکر گردون مآثر بیک حمله شهر را در تحت تصرف آوردند ناطق و صامت آن عرصه نهب و تاراج آمد و از قتل و اسر شام مدبری مقبل نام بجا فلت قلعه قیام می نمود و در میان قلعه منجنیق گردان ساخته و پرداخته بودند که بهر طرف می خواستند سنگ می انداختند و دران اثنا که حضرت صاحبقران باحتیاط برج و بارهٔ قلعه مشغول بود ناگاه سنگی گران از منجنیق گردان کشاده یافت چنانکه نزدیک بخیمه خاص آن حضرت سرنگون آمده از آنجا لغزیده باندرون خیمه افتاد از مشاهده این صورت قهرمان قهرمان شاهنشاه جاه فرمان داد که اطراف و جوانب را بر امرا بخش کرده لشکریان متفقا

از نیام برکشیدند بهادران اردوی گردون شکوه که فضای هامون و کوه از ازدحام ایشان بستوه بود متقبل یرلیغ واجب الاذعان شده در بیست موضع منجنیق
نصب کردند و در همان مکان که سنگ مخالفان بر زمین آمده بود برافراشتند تخت سنگی که از منجنیق انداختند بر منجنیق اندرون آمده آن را در هم شکست و به نیروی دولت
روز افزون امثال این امور از چند و چون صدور یافت و در خلال این احوال امیرزاده رستم از فارس رسیده بشرف بساط بوس مشرف شد و لشکریان بهادران جنگ در انداختند
و نقبچیان حصاری چنان استوار جمیع جوانب مجوف ساختند و برج و باره آن را بر سر چوب گرفتند مقبل از هیبت آن واقعه جان گسل در قلق و اضطراب افتاده
و متعاقب یکدیگر کسان باستان فرخنده نشان فرستاد و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که کمینه بنده درگاه فلک اشتباه از شکوه چتر سلطنت بارای بیرون
آمدن ندارم عاطفت خسرو کامگار را شفیع میسازم که از سر خون این بیچاره فرو ماند و گناه کار در گذرد و چه ریختن و ناریختن خون این کمینه در عرصه حشمت و جلالت
چندان تفاوت ندارد و شهریار بلند همت فرمود که قلعه را چون بغلبه و قهر مسخر سازم خلعت عفو و اغماض در تو پوشانم و اگر پیش از در قلعه که بمتانت اشتهار دارد
برخیزم مردم کوته نظر حمل بر عجز و انکسار لشکر فیروزی اثر کنند روز هشتم صفر از موقف جلال فرمان صدور یافت که آتش در نقبها زدند و برجها انداختن آغاز نهادند
از مشاهده آن حال ارکان ثبات دولت مقبل و سائر اهل حصار انهدام و اختلال پذیرفت و بی لبث و درنگ هرچه دست مکنت مقبل بآن میرسید از لطایف
اقمشه و نفایس امتعه و اسپان راهوار و اشتران قطار در رکاب سادات و علما و مردم با فرهنگ بیرون فرستاد که بمحل عرض رسانند و شاهزاده جوان بخت شاهرخ
را شفیع ساختند تا آن حضرت از سر خون سپاه درگذاشت و بیلاکات قبول فرمود و رقم عفو بر ذات همه کشیده عنان عزیمت بصوب قلعه عتاب معطوف
گردانید و آن قلعه بود مانند عهد ارباب دیانت محکم و برج و باره آن از سنگ تراشیده مستحکم و خندقی در عمیق سی گز و خاک ریزی سنگ مجوفی پیرامون حصار کشیده
بودند چنانچه در اندرون آن میتوانست راند و تیر اندازها گذاشته چون لشکریان در ظل رایت فتح آیت بدانجا رسیده شهری مشحون بر غله و نعمت فراوان اما اکثر اکابر و
اشراف و ارباب اقتدار گریخته بودند و طایفه از صناع و محترفه دروازها را بسته و نشسته همین که رایت نصرت آیت سایه وصول بر آن دیار انداخت مفاتیح و روب
پیش آمده شهر را سپردند و جز رضا و تسلیم چاره دیگر نداشتند ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آن ولایت و بعضی از حالات در آوان
که حضرت صاحبقران و در حدود بهشتی و عتاب بود و رعب و هراس در ضمیر تیمورتاش که از قبل پادشاه مصر بضبط و حراست حلب متعین بود بنوعی استیلا یافت که
نامها نوشته پیش فرخ زاد حاکم مصر و شام فرستاد و از آنجا حکم شد مجموع عساکر و جنود شام با ساز و عدت تمام روی بحلب آوردند و در مساعدت و معاضدت تیمورتاش
اهتمام تمام نمایند و بر وفق اشارت فرخ شدن که امیر الامرا دمشق بود با سپاهی از قطرات امطار افزون و از حیز حساب بیرون همه آراسته و مسلح و جوشن و اودی
و تیغهای یمانی بحلب آمدند و همچنان از سایر ولایت عرب چون حمص و حمی و انطاکیه و طرابلس و کنعان و رمله و قدس و کرک و غیر ذلک امرا و سرداران و افواج
متجنده متوجه آن جانب شدند و باندک زمانی سپاهی که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمده در حلب مجتمع شدند و بعد از اجتماع تیمورتاش والی عرب که از عقل و کیاست
بهره تمام داشت با امرا و سرداران عرب مناقب و مآثر حضرت صاحبقرانی برشمردن گرفت و گفت این پادشاه موید من عند الله است لشکرهای عظیم شکسته و قلاع
حصین در حصین فتح نموده و اکثر معموره عالم بضرب تیغ گرفته اگر مصلحت دانید در انقیاد اطاعت درآییم و سادات و علما که پیش او حرمتی تمام دارند وسیله سازیم و پیشکشهای
لایق و تبرکات مناسب مصحوب ایشان فرستیم شاید که عنان توجه ازین صوب بگرداند و خانمان و ناموس بسلامت بماند بعضی که از رای خرد بهره داشتند رای تیمورتاش
را مستحسن شمردند و بعضی از جهال مثل شدون دون و امثال او ازین سخن سر باز زدند و از تدبیر او اعراض نمودند و گفتند هر که خوف و رعب بخاطر راه دهد از ادراکیت مقصود
باز ماند این ملک بر دیگر ممالک نسبت ندارد و باره بلند و امصار و قلاع و بقاعی که این طایفه مسخر کردند از گل و خشت خام است و بناهای شهرها و حصارهای ما از سنگ
رخام در این ولایت قلعه سنگی بسیار است که اگر متصدی تسخیر یکی از آنها شوند بسالهای دراز میسر نشود اگر خوف و خشیت شما از کثرت سلاح و نیز بسیار است الحمد لله که
در اینها نیز تفاوت عظیم است کمانهای ما دمشقی است و شمشیرهای ما مصری تیرهای عربی و سپرهای حلبی و درین دیار شصت هزار قصبه و قریه است که از هر قصبه
یک دو کس بیرون آیند جهانی از مردم پر شوند و مع ذلک پناه ایشان از راه کریاس است و با قلعه های سنگین گردون اساس رعب و هراس نباید داد و مردانه کمر جد و اجتهاد
بر میان نباید بست و بنا کار بر عنایت حضرت آفریدگار بباید نهاد و طایفه از عجمیان که در میان حلبیان بنیک معاشی و خرد و کیاست اشتهار داشتند گفتند که این مهم
را خوردند آیند و در جنگ تعجیل مکنید که این جماعت را خوب می شناسیم مبارزان عرب و جاهلان ایشان طعنه بر اهل عجم زده گفتند شما جاسوسانید و داعیه آن دارید
که مملکت بدست مغولان افتد و بعد از قیل و قال بسیار و کثرت جواب و سوال اتفاق نمودند که از شهر بیرون نروند و پشت اعتقاد و استظهار بدیوار حصار

باز نهند و انصاف آنکه اگر بدین قرار اصرار می نمودند مهم بدور و دراز می انجامید و از اینجانب حضرت صاحبقرانی ایک دو منزل از عتاب تعجیل و شتاب طی فرموده
بر اندیشه شامیان وقوف یافت بتعلیم ملهم غیب عنان سمند جهان نورد کشیده داشت و هر روز نیم فرسنگ کوچ میکردند و چون فرو می آمدند لشکریان همایون پیرامون
خود حسب فرمان خندقی می کنند و آنرا بتوبرها استوار میگردانیدند و شرایط حزم و احتیاط در هر منزل مرعی میداشتند و مخالفان که هر لطایف تدبیر خسرو جهانگیر وقوف
نداشتند پنداشتند که لشکر منصور از ایشان توهمی دارند و این همه تسکین و تانی جهت این معنی است و چون خیال بستند که عدم مسارعت در حرکت جهت قلعه حشمت و
شوکت است دلیر شدند و از آن را برای بصوب نزدیک بود عدول نمودند و باستقلال و استیلا از شهر بیرون آمده لوای نخوت برافراختند و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول
بانچه طوق ظفر پیکر صاحبقران خورشید محل سایه وصول بر حوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با معدودی چند از ملازمان خویش بقراول دشمن رسید با آنکه مخالفان
در غایت کثرت بودند امیر مشار الیه بی اندیشه بر ایشان تاخت و بنوک نیزه سواری آن بر پشت زین بر زمین انداخت و او را دستگیر کرده از معرکه بیرون برد و نوکرانش
آثار مردانگی بظهور آوردند و دو کس را بگرفتند اعراب از مشاهده این حال و صورت ان هذا لشیء عجاب بر زبان گذرانیدند و روی بگریز نهادند و در همان روز امیرزاده ابابکر با شصت نفر
از لشکریان و امیران پیش رفت و گروهی انبوه بمقابله ایشان در آمده حربی قوی دست داد بعد از کوشش بسیار هر دو فریق بی آنکه بر یکدیگر غلبه کنند روی از معرکه برتافتند
و روز دیگر طائفه از ترکمانان در برابر خصم رفته بایستادند و هیچکس از طرفین قدم جلادت در میدان مبارزت ننهاد و روز سوم که خاقان مشرقی انتساب آفتاب آیه سواره
بر لشکر شام تاخت و ایشان را بضرب خنجر صاعقه کردار منهزم ساخت خسرو افراسیاب تأسیست بر کوب سپاه نصرت مآل و افراختن رایات جنگ و جدال فرمان داد
و یاسامیشی بسپاه برانغار سلطان زاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و سرداران و بهادران صف شکن باز داشت و در قبل ایشان
امیرزاده ابابکر علم شجاعت برافراخت و جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهان شاه و دیگر نوئینان بلند مکان و امرا تومان بضبط و تنسیق لشکریان قیام مینمودند
و در قبل ایشان امیرزاده سلطان حسین رایات نصرت انتما بقبه جوزا رسانیده قلب سپاه بفر شکوه صاحبقران فریدون حشمت آرایش یافت و از جمله اسباب حشمت
صفی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که ضمیر فتوحات دیار سند شده بود بنوعی آراسته شده که دیده عقل مخالفان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت تعبیه صفوف
فرمان قضا امضا نفاذ یافت که یک تومان سوار جرار شیر شکار بر بالای پشته که جانب راست مصاف گاه بود توقف نماید مقرر آنکه با وجود انهزام لشکر دشمن و فرار
ایشان اصلا از جای خود حرکت نکنند و در آنجانب مبارزان حلب و بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد و شام با ساز و بهجت تمام میمنه و میسره آراسته و خاطرها از
چین و بدولی و پیراسته در برابر پادشاه هفت کشور صفها آراسته کردند و از آواز طبل و کوس زلزله در ارکان گنبد آن بوس افکندند از برانغار امیرزاده میران شاه با سایر
سپاه نصرت انتساب حمله آورده بعون و عنایت ملک وهاب بیشتر شامیان را در هم شکستند و از جوانغار و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه میمنه مخالفان
تاخته همه را متفرق و پراگنده ساختند و بهادران شیر صولت که در قلب قرار و استقرار داشتند پیلان با هیبت را پیش رانده معاندان را از جای برداشتند و تیمورتاش
از مشاهده این حالات سراسیمه شده عنان از مصاف گاه برتافته از جانب دروازه منقوضه روی بشهر آورده گریختگان متوجه دمشق شدند و جمعی از دلاوران
لشکر ظفر قرین بتکامیشی روان شده تیغ کین و انتقام در اهل انهزام نهادند و از میان آن سواران یکسوار جان بیرون هر دو صورت حادثه را بدمشقیان رسانید و چون
لشکر حلب گریخته خواستند که دیوار شهر را حصار نمایند ازدحامی که از آن راه روی نمود کس را مجال عبور نماند ارباب شیر شکار لجام ریز از عقب ایشان شتافته
بهر که میرسیدند کارش میساختند لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند و بر بالای یکدیگر افتاده جان دادند که خندق سمت تساوی پذیرفت
و در پانزدهم ربیع الاول شهر حلب بنیروی دولت قاهره مسخر شد و شدون و تیمورتاش بعد از انهزام و وصول بشهر بی تاخیر و تسویف پناه بقلعه بردند چه آن قلعه کوهی
بود از سنگ خارا سر باوج ثریا و ذروه جوزا کشیده و پیرامنش خندقی در عرض بیست گز واقع و عمق آن بآب رسیده و خاک ریز آن قلعه از این طرف خندق تا دیوار
حصار سی گز همچنین بمرتبه بالا شده که پای جاسوس خیال از ارتقاء بران کند کشتی شدون و تیمورتاش پشت استظهار بمتانت دیوار حصار نهاده دیگر بار رایت اشکبار
برافراختند و اهل قلعه بجوش و خروش برآمده بر برج بالا رفتند و آتش باران خود را گرم کرده رعد اندازی آغاز نهادند و حضرت صاحبقران بلند مکان بشهر در آمده در برابر
قلعه قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و تیراندازان نگذاشتند که هیچ کس از سور سر بیرون کند و لشکر نصرت شعار بر لب خندق ایستاده حصار را مرکز وار در میان
گرفتند و نقبچیان ببازوی قوت بیک شب حوالی خندق را مانند غربال سوراخ کردند و آب بیرون برده روز دیگر بر خاک ریز آمدند و در تک دیوار که بسنگهای عظیم
استوار کرده بودند بنقب بریدن مشغول شدند و از مولانا نظام الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری ساخته و پرداخته منقول است که در آن

و آوان که لشکر منصور قلعه حلب را محاصره میکردند و اصحاب نقب بمهم خود اشتغال می نمودند من یکی از ساکنان حصار بودند در برجی ایستاده بنظر اعتبار در موضع آفریدگار
و جرات و جسارت سپاه نصرت شعار می نگریستم ناگاه در قلعه بار شد و پنج مرد جوشن پوش از دروازه بیرون آمدند و سر طنابی که جانب دیگرش بدست مردم حصار بود خود
بر میان بستند تا در مندی خاک ریز بیدغدغه آمد و شد توانند نمود و تیغ انتقام از نیام کشیده روی بجانب نقب نهادند نقبچیان با بهادران سپاه ظفر نشان که با ایشان بودند
علی اختلاف القولین همه را بزخم تیر بینداختند و اهل قلعه آن جماعت را بطناب بالا کشیدند و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جلال الاسلام خدمت مولای
مشار الیه را بپایه سریر اعلی حاضر آوردند القصه ارباب حصار از مهم آن دست برد اندیشناک شده دیگر کس را یارای آن نماند که از سوراخ نگاه کند تا از بیرون آمدن چه رسد
و در این اثنا فرستاده حضرت صاحبقرانی با مکتوبی بقلعه در آمد مضمون نوشته آنکه حضرت باری سبحانه تعالی و تعالی بعنایت ازلی و قدرت لم یزلی زمام مهام عالمیان را در کف
اقتدار ما نهاده و عرصه ربع مسکون را محکوم امر و مسخر فرمان ما گردانیده و حصانت قلعه و رزانت بلدان مانع تسلط و تصرف لشکر ظفر پناه نمی شود و بسیاری مرد و کثرت آلات نبرد
و اقع مکاتب آتش خشم جهان سوز نمی گردد و اگر بجان و مال خود دلی دارید باطاعت و انقیاد بیرون آیند و در تضییع نفس و اموال و اهل و عیال سعی می نمایند ارباب قلم چون
دانستند که تمرد و عناد نسبت به بندگان حضرت صاحبقرانی سبب خسروان مال تکال و پشیمانی است انگشت ندامت بدندان غرامت گرفتند و شدون و تیمورتاش با سادات
و علما و اکابر و اشراف بپای عجز و انکسار بیرون آمدند و بساحت بارگاه شتافته روی بناز و افتقار بر زمین نهادند و کلید خزاین و مقالید را تسلیم نمودند و حکم جهان مطاع صادر شد
که شدون و تیمورتاش با هزار کس از سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند قراین را بتصرف ملازمان داده همت پادشاهانه خزاین قدیم و جدید را که در قلعه حلب بود بملازمان عتبه علیا
بخشید و فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که شرفات قلعه را بر بستن قهر از برجی که سر بآسمان میکشید بر زمین افگندند و حضرت صاحبقران کامگار آسن بوغا را که در حصار بدست
یکی از لشکریان سعادت بار گرفته شده بود بمصرعش فرخ حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که شدون و تیمورتاش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیرند و فرج و خلاصی ایشان موقوف
برسیدن ملتمس دست او را درین روز درین صورت است تا اسیران تو را آزاد کنم آس بتعجیل تمام روانه شد و آن حضرت سید بدر الدین ملک هزارگزی و شاه شاهان
عامل سیستان و موسی قوی بوغا را با جمعی دیگر از سرداران بمحافظت قلعه حلب بگذاشت و بعد از پانزده روز که در آنجا توقف فرموده بود عنان عزیمت بصوب دیگر ولایات
شام منعطف ساخت ذکر توجه پادشاه ظفر لوا بجانب حمص و تسخیر آن دو موضع و شهر بعلبک در آن آوان که ظاهر حلب قرار و استقرار باردوی همایون بود
حضرت صاحبقران امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بحمی فرستاد و چون شاهزادگان و نوئینان بمقصد رسیدند
شهر را مسخر ساختند اما فتح قلعه اندرون شهر بنا بر حصانت و رصانتی که داشت در حیز توقف مانده و چون رای عالم آرای صاحبقران عدو بند قلعه کشای از قضیه حلب فراغت
یافت نخست تسخیر قلعه حمی را وجهه همت ساخت و علم دولت دیر باز بآن صوب برافراخت و چون رایت نصرت زمین حمی را از گرد سم سمند لشکر جهان کشای عطر سا گردانید
اهالی آنجا از پای قلعه مهابت و کثرت سپاه منصور مشاهده کردند از مخالفت و عناد پشیمان گشته چاره جز اطاعت و انقیاد ندیده با تبرکات و پیشکشهای لایق بیرون آمدند و
شاهزادگان و امرا را که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحبقرانی جمیع اموال و غنایمی که در آن یورش بدست آمده بود بر مخدوم زادگان و امرا
خاص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت بیست روز از تسخیر حمی بگذشت معروض داشتند که قرب دو سال شد که جریک مشقت میکشند و چهارپایان لاغر اند و دشمنان
با بساره و عدتی در خانهای خود نشسته اند اگر رای عالم آرای صواب بیند بجانب صحرای فراپیش رویم بنظر مستحسن مینماید اما مقبول نیفتاد ؎ شه شیر دل خسرو پیلتن +
در آن داوری گفت با خویشتن + صواب آن چنان شد که آرم شتاب + که در رزم دشمن نباشد بتاب + و رایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه آن دیار مرکز
اعلام ظفر نگار گشت ارباب حمص بنا بر نصیحتی که یکی از امرای عالیشان که پیشتر رفته بود و کرده بود بقدم ضراعت و مسکنت پیش آمده بخدمات شایسته قیام نمودند و بدین سبب
از تعرض لشکر قیامت اثر مصئون و محفوظ ماندند و چون خاطر انور از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب بعلبک تاخت و بعد از چند فرسخ حوالی نمک زاری
محل نزول اردوی پادشاه کامگار گشت و از آنجا بر حسب فرمان قضا جریان فوجی از لشکریان ایلغار کرده بجانب سده بروت روان شدند و موکب همایون بعد از
طی مسافت ببعلبک رسید و خلائق از مشاهده حصاران که از سنگهای بزرگ تراشیده بودند تعجب نموده چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از احتیاط از
طرفی بیست و هشت گز بنظر اهل مسافت در آمد و از جانب دیگر شانزده گز در السنه و افواه خاص و عام دائر و سائر است که آن بنا بر اشارت سلیمان پیغمبر
دیوان ساخته و پرداخته والله اعلم القصه فتح شهر بعلبک با سهل وجهی میسر شد و لشکریان از میوه و غله فراوان که از آنجا یافتند شکر و سپاس بخشنده بی منت بتقدیم
رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و غیرهم با سی هزار سوار بجانب دمشق در حرکت آمدند

گفتار در نهضت آن مرآی و معتقدار باب جذبه بعشق و محاربه با فرخ حاکم مصر و دمشق و مفتوح شدن مصر و زمستان در آمدن و بردن دست
هوای بعلبک که نزدیک کوه واقع است اشتداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از انجا نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد و در اثنای راه جمعی که بصید
و شوت رفته بودند باغنائم نامحصور باز گشته و بموکب منصور پیوستند و دران مدت که دیار عرب بفر وجود پادشاه جهانیان آراسته بودند امرای دمشق و غیرهم آن
اخبار وحشت آثار بعرض فرخ که حاکم مصر و شام بود میرسانیدند و خاطرش را بر توجه بجانب دمشق و دفع لشکر چغتای ترغیب و تحریص می نمودند تا از جادهٔ مستقیم منحرف
شده راه صواب گم کرد و لشکر قراران وحشتری بیابان جمع آورده با تجمل و زینتی تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و ضبط
و نسق حصارداری مبالغه لاکلام نمود و بوسوسهٔ شیطان فریب نفس بنیاد فکر و حیله نهاد و صوفی نهاد دام زسر حقه باز کرد و بنیاد دکر با فلک حقه باز کرد و بیان
این سخن آنست که فرخ شیادی که لباس اهل فقر ملبس بود بغایت سخن در و فتنه انگیز برسالت نامزد گردد و فدائی را مقرر ساخت که ملازم او باشد تا فرصت
جسته بخنجر زهر آلود آسیبی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رساند و آن مفتن صوفی وش بان دو فدائی که هریک را خنجری زهر آلود در ساق موزه بود روی
بپایهٔ سریر اعلی نهادند چون بمقصد رسیده باداء رسالت قیام نمود آخر الامر بفر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی صورت کید آن مخاذیل بر خاطر
خواجه مسعود ممنائی که از نویسندگان دیوان اشرف اعلی بود جلوه گر آمد و بعد از تفتیش و تفحص خنجرهای زهر آلود از ساقهای وزنهٔ ایشان بیرون آورده مفسدی
که مقدم فرستادگان بود باچار کیفیت واقعه بصورت راستی در میان نهاد حضرت صاحبقران موید منصور صلات و صدقات موفور بارباب فقر و احتیاج
رسانیده و بزبان گوهرافشان گذرانیدکه هرچند اهل فقر در آئین سلطنت از کشتن معاف اند اما این شخص که از کمال خباثت و شرارت بصورت و روی اهل تصوف
برآمد مستوجب هلاک القا را و را هم دیگران را محض وبال و موجب نکال خسروانه تواند بود لاجرم بر لیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست که آن مدبر را یکروز زهر آلودی
که با خود داشت کارش ساختند و جثهٔ پلیدش را سوختند و در رفیق طریق او را گوش و بینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و رایت نصرت آیت از انجا
روان شده و قطع منازل کرده بنواحی دمشق رسید و قبه سائر مضرب خیام فیروزی شعار گشت و جهت رعایت حزم و احتیاط ملازمان پیرامون اردوی
همایون خندقی کندند و حضرت صاحبقران ملک مکان برافراز پشته برآمد برج باره شهر را بنظر احتیاط در آورد و اشارت فرمود که قراولان باردوی جلادت کشاده
هم از کرد او دست بردی نمایند و بنا بر فرمان واجب الاذعان امیر سونجک با دیگر بهادران پیش رفتند و از انجمله صائن تمور بهادر و داماد خواجه دلتو مل با و رچی
قصد کردند که بیاد حمله آتش آهنگ خرمن جمعیت مخالفان بسوزند و از دست راست میر خواجه و شیخ علی بهادر و از دست چپ امیرزاده رستم بهمراهی ایشان
مبارزت برافراختند و عاقبت بنسیم فتح و فیروزی پرچم لوای نصرت افتاوزید و شامیان راه انهزام پیش گرفته و لشکر منصور بعضی از ایشان را کشته و فوجی را اسیر کرده
بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شحنهٔ قهر بخون دشمنان و شدون و جماعت بیدینان که از حلب همراه آورده بودند فرمان داد و همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند و
چون شب شد از پردهٔ غیب امری عجیب سوی نمود مفصل این مجمل آنکه امیرزاده سلطان حسین که ذکر بهادری او در ین اوراق گذشت در علوسی و اغوائے
مشتی مفسد فتنه انگیز از اردوی همایون بیرون آمده متوجه شهر دمشق شد و شامیان را ازین خبر صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن گرفت و مقدم او را مقدم ظفر
پنداشتند و خدمتش را آئین و غاشیه تمام بشهر در آوردند و از مراسم تعظیم و دقیقه فروگذ نهشتند و از ملازمان امیرزاده مشار الیه دو شخص امیرشاه ملک را ازین واقعه آگاه ساختند
و او صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رسانید و چون روز شد اردوی همایون کوچ کرده و یک فرسخ رفته صحرائی که بطرف کنعان و مصر واقع است محل نزول
خدام سپهر احتشام گشت و بر طبق فرمان لشکریان در گرد او دیواری از سنگ بمقدار شخصی بلند قامت برآورده و در پیرامون آن خندقی کندند و قراولان بهر طرف
رفته طائفه را از برای پاس متعین نمودند و بعد از دو روز حضرت صاحبقران گردون غلام بادشاه توران را بر سالت پیش فرمان فرمای مصر و شام فرستاده نذر بده سفارت
آنکه امارات و علامات حزم و عزم ما را در امر جهانگیری شنیده و دانسته بر عقلا این معنی مخفی نماند که غرض سلاطین نامدار کشیدن لشکر باو کشودن کشور با دار کار منازعت
اسفار و التزام مشقت شبگیر و الوار رعایت ناموس و نام ست و گرنه نیمه نان ما را تمام ست مقصود از تمهید این مقدمات آنکه چند نوبت انعش را طلبیدم و نفرستادی
تا عاقبت مهم بجنگ آن شد که اردوی گیهان پوی متوجه باین جانب شده و ازین سبب پریشانی و اختلال بسیاری باحوال ساکنان این دیار راه یافت مع ذلک
اگر التمش را بدرگاه ما ارسال نمایند و ناموس ما بر وجوه و نایره را با سم و لقب خجسته ما بیارایند بساط مخالفت در نوردیده شود و راه منازعت مسدود گردد و در رعایا
و جندیان و رضمان سلامت و عافیت ماندد والا سپاه ظفر پناه در قتل و غارت و سبی نهب و جرات و جسارت عادت دارند مبادا که از سعی ایشان بمبانی

دیار اسلام انهدام پذیرد و تفرقه تمام بحال انام راه یابد طریق مدارا و راه ستیز سه کزان امن خیزد وزین رستخیز نمودم بتو عقل را کاربند وزین هر دو ره آنچه خواهی پسند چون
فرستاده بشهر درآمد اهالی مصر و شام بخلاف سابق اعزاز و احترام بجای آوردند و در تفقد و دلجوئی او کوشیدند چون دران دیار آتشبازی و رعد اندازی میورزیدند این معنی
در نظر ایشان وقعی مالاکلام دارد و جمعی کثیر ازین طائفه را پیش فرستاده تا بهترهای خود قیام نمایند و این صورت از شوکت و قوت خویش تصور کردند و ندانستند که سیلاب
قهر در حرکت آید نه آب ماند و نه آتش و نه ناوک انداز و نه باز رعد انداز القصه پادشاه توران را مقضی المرام بازگردانید و در عقب او اشراف و اعیان لشکر را بیرون
فرستادند و ایشان در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام دیار مصر و شام میگویند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد و دور از طریق مخالفت و عنادیم و تا پنج روز دیگر
ایلتمش را میفرستیم مراحم خسروانه از جریمه ما بگذرد و بعد ازان فرمان برداری بجای آوردیم و از مقتضی رای جهان کشای سر موئی تجاوز جایز نداریم اکنون بعواطف خسروانه
امیدواریم و خاطر بران قرار داده ایم که جز راه مطاوعت مدت العمر نسپریم حضرت صاحبقران ایلچیان را زر و خلعت بخشیده بازگردانید و چون اردوی بزرگ مدت
ده روز در جانب غربی دمشق نزول فرموده و دران یورت از علف اثر نمانده بود فرمان عالی شرف نفاذ یافت که تواچیان علف غوطه را که در شرقی شهر واقع است
بنظر احتیاط درآورند و ایشان بموجب فرمان عمل نموده جهت نزول موکب همایون موضع مناسب پیدا نموده عرضه داشتند و حکم شد که لشکریان کوچ کرده بغوطه روند
تا چهارپایان را علف باشند و چون اردوی همایون در جنبش آمده دمشقیان بتصور آنکه مگر لشکر ظفرپناه بر وهم و فتور و ضعف و قصوری که بحال ایشان راه یافته است
طبل ارتحال کوفته بجانب شرقی متوجه شده اند با یکدیگر گفتند که فرصت غنیمت باید شمرد چه اگر ما بهیئت اجتماعی از شهر بیرون رویم و از پس پشت لشکر جغتائی آمده بر ایشان
حمله کنیم هیچکس را زمام اختیار دست نماند جمله متفرق و پریشان گردند و آثار شجاعت و جلادت ما بر صفحات روزگار پایدار بماند باین اندیشه باطل و هوای فاسد مجموع چندیان مصر
شام جبه و جوشن داودی پوشیده و نیزه های عربی در دست و شمشیرهای مصری بر میان بسته سوار شدند و پیادگان شهر و اطراف در اندرون شهر جمع شده بودند تیر و کمان
و سیف و سنان و کارد و خنجر و سائر اسلحه بدست گرفته گروهی انبوه ازان طبقه سر در پی سواران نهاده چندان خلق از شهر بیرون آمدند که صحرای دمشق از ایشان مالامال گشت
و در ظاهر شهر از کثرت خلایق اجتماعی دست داد که مثل آن در یک مکان هیچکس نشان نمیداد و چون قراولان از وقوع این حال صاحبقران بیهمال را خبر دادند آن حضرت
دانست که آفتاب اقبال شامیان بحد زوال رسیده و دولت از دودمان مصریان انتقال کرده دست در عروه وثقی توکل زده بازگشت و روی جلادت بمعاندان
نهاد و فرمان داد که لشکریان فرود آمدند و از سنگ احمال و اثقال پناهی ترتیب نمودند و خرگاه و خیمه و سایبان برافراختند و شهریار با دین و داد با پنجاه نفر از خواص و
مقربان ببالای پشته برآمده بنماز و عرض نیاز مشغول گشت و بعد از مسئلت ظفر و نصرت از درگاه احدیت پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده از غریو کوس
و کورکه و نعره پردلان و صهیل اسپان زلزله گنبد راسخة البنیان ایشان افتاده در این اثنا مردم جوانغار تمام رسیدند حکم واجب الاذعان صادر شد که برانغار امیرزاده
میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلیمان شاه و دیگر بهادران امرا روی بمخالفان آوردند و ایشان بامتثال امر قیام نموده پای در میدان
مقابله و مقاتله نهادند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل و شیخ ارسلان و دیگر امرا تومان را بافگندن
و کشتن و سر انداختن مشغول شدند و در مقدمه و هراول و قول و امرا توان امیر سونجک و امیر شاه ملک و سید علی و شیخ علی بهادر از امرا قوشون صاین تیمور و محمد آزاد
و توکل باورچی و سائر بهادران نصرت شعار رایات شجاعت و منازعت برافراشته دست و بازوی به تیر راندن و تیغ زدن برآوردند و از جمیع جوانب آتش پیکار بالا گرفته
هول رستخیز ظاهر گشت و میان جان و تن و سر و بدن فراق روی نمودن گرفت آخر الامر نسیم فیروزی و ظفر بر پرچم رایت نصرت وزیدن گرفت و لشکر تیره رو شام بانهزام
رفتند و سپاه سپهر احتشام اهل شام را تا کنار عمارات دمشق راندند و بسیاری از ایشان را به تیغ تیز گذرانیده بر خاک مذلت انداختند و چندان پیاده بر زمین افتاده بود که محاسب
وهم بسرحدان نتواند رسید و این واقعه عظمی در روز سه شنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و ثمان مائه اتفاق افتاد و در اثنای حرب و ضرب امیرزاده سلطان حسین که میسره سپاه شام
بیمن اهتمام او اعتضادی تمام دور برابر امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ افتاد توبلاق قوچین که از جمله ملازمان شاهرخی بود باو رسیده عنان اسپش گرفته بخدمت ولی نعمت
خویش برد و خود بتعجیل رفته صورت گرفتاری او را بسمع همایون حضرت صاحبقران رسانید یرلیغ جهان مطاع بحبس و قید امیرزاده سلطان حسین نفاذ یافت و بعد از چند روز
خدمتش بشفاعت امیرزاده شاهرخ چوب باساق زاده بگذاشتند اما همچنان در مقام حجاب مانده یارای رفتن بمجلس فرخنده نشان عزم ارتحال شده حکم جهان مطاع صدور یافت
که شریف و وضیع مکمل و آراسته در حرکت آیند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر از پیلان شکوه مند صفی ترتیب دهند و دندان و خرطوم آن دواب مهیب را بسلاح های
گوناگون بیارایند و لشکر قیامت اثر باین زینت و زیب روانه شدند و نزدیک بدمشق رسیده ببالای موضعی رفیع که بشرقی شهر بود برآمدند و کوس و کورکه زده سورن

اندا ختند و مشقتیان چون بر کیفیت سپاه کنا غایت بران اطلاع نداشتند و توقف یافتند خروشی مثال فزع اکبر کرد و برداشت محشر شوند اشتعال نمودند حیران و سراسیمه شده و بر داشت تمام بر فزع قضای مبرم مشغول شدند و لشکریان بر فراش هوی از جا بیش رفته بر کنار جوی مغاک که حکم خندقی داشت فرود آمدند و از ثورد کاه و سر پل امروی همایون حصاری ترتیب دادند و بعد از رعایت خرم و احتیاط حسب بر یغ جهان مطاع سوران تندخوی از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند مخالفان را اگرچه بسیار بودند آلات و ادوات حرب کما یجب و ینبغی همراه نداشتند لکن از بیم دستبردی که در رمضان بیش مشاهده نموده بودند مجال حرکت نداشتند لامرم بر جای خویش توقف نموده توپ پیش نهادند و درین اثنا والی مصر و شام با امرا و اعالی مقام مثل لنبدر جاغلی و لیبک و دیگر خواص و مقربان و مسار بسا مشورت مهد داشتند بر سید که مدفع این واقعه عظیم رای شما چه اقتضا میکند بعضی گفتند اگرچه اینک فتوری بحال ما راه یافته و طائفه از مردم ما قتل رسیدند الحمد لله که شهر و حصار بر قرار است و سپاه تمیخان و تیره گوار بسیار مصلحت در آنست که بیشت استظهار بدیوار حصار نهیم و ثبات قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم جمعی عقلا که بمزید تجربه و گویاست ممتاز بودند این سخن را در نیافتند گفتند که خود را باندیشه باطل و خیال فاسد بازی دادن کار خردمندان نیست و دران ساعت که آن جماعت بر عایت ضبط محافظت کوچ میکردند ما بیات اجتماعی از قفای ایشان در آمدیم و آنچه مقدور و میسور بود در کسر انکسار ایشان سعی و کوشش نمودیم چیزی بوار و خسار فائده بر آن مرتب نشد چاره آنست که امروز این قوم را بتمان و لشکر بیه لشکین مساوده و چون زنانه لباس بپوشند ترک ولایت شام کرده در پرده ظلام با سواران خویش راه مصر پیش گرفته روانه شویم و درین شهر از خنیدیان و عاگرو هی انبوه اند اگر جهت حفظ مال و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه و حصار را نگاه دارند فهو المطلوب و الا ما خود را از غرقاب ممات بساحل حیات رسانیده باشیم همه را این سخن مستحسن و مقبول آمد و فرخ حاکم مصر و شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که آنچه دی روز واقع شده رضای ما دران مقرون بنود چه جمعی از رجال رجال بران جسارت اقدام نموده بودند و ما بر همان عهد یم که معروض داشته ایم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان امروز دست از محاربه کوتاه سازند تا فردا بای انفیاد پیش آمده بخدمتی که عهد کرده ایم قیام نمائیم ایلچی بارگاه فلک اشتباه رسیده و پیام بگذاشته و پیشکشی که داشت بگذرانید و بر طبق فرمان جریک منصور عنان از معرکه بر تافته بمنزل خود فرود آمدند و چون سلطان بملاکت قضیح از بیم کواکب گردون خرام بهنگام شام روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد فرمان فرمای مصر و شام با اکثر مقربان و مخصوصان ساختگی گریز کرده در نیم شب جمعه صلات تفرقه در داده سوار شد و از دمشق بیرون آمده روی قرار بصوب مصر آورده و شخصی که میان عرب و عجم بجناق اشتهار دارد از ایشان روی گردان شد بتعجیل هر چه تمام تر پیش امیرزاده شاهرخ آمده کیفیت حال باز نمود و شاهزاده مشارالیه او را پیش حضرت اعلی فرستاد و چون رای عالم آرای بران قضیه اطلاع یافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه از جانغار شهر را مرکز وار در میان گرفتند تا کسی بیرون نتواند آمد و امرا و با تمکین سونجک و امیرالله داد و جهان شاه و علی سلطان و دیگر بهادران و غلبه از جندیان در عقب گریختگان روان شدند و بسیاری از سواران را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و هر چه داشتند از صامت و ناطق بگذاشتند و نیم جانی نهزار مشقت بیرون بردند روز دیگر که شهسوار گردون خرام سپاه شام را انهزام داده متوجه حصار فیروزه فام شد حکم قضا مضا صادر گشت که لشکریان به ترتیب تمام در حرکت آیند و از باغستان گذشته شهر را در میان گیرند ایشان بر حسب فرموده عمل نموده و آن حضرت قصر ابلق را که از متحدثات ملک ظاهر والی مصر بود در برابر قلعه واقع است بفر دولت خویش ترتیب داد و شاهزادگان و نوئینان و عساکر قلعه را تردل کرده تمام محلات بیرون را که بحقیقت دمشق عبارت از انست در تحت تصرف آوردند و چندان اقمشه و امتعه غریب و اسلحه بدیع بدست عساکر گردون مآثر افتاد که نامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمدند و صاحبقران باکیزه از حسن عقیدت و صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه که از نذوجات طاهرات سیدکائنات خلاصه موجودات بودند زیارت بلال حبشی که منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور قرشی بود سوار شده در بقاع متبرکه مراسم نیاز بتقدیم رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد و رعب و هراس بر ضمائر اهالی دمشق افتاد و سادات و علماء مشائخ و صلحاء و اکابر و اشراف و رؤس و اعیان بقدم مطاوعت و اذعان از شهر بیرون آمدند و ببارگاه فلک اشتباه رسیدند و زبان بدعا و ثنا گشادند و تبرکات و منسوقات بی اندازه کشیدند و مال امان قبول کرده رخصت مراجعت یافتند و جهت تحصیل آن و جهه ضبط دمشق امور شهر امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر ایداد از نویسندگان خواجه سعود همانی و جلال الاسلام بدمشق در آمدند در روز جمعه بر سر منبر نبی امیه خطبه بنام ملقب همایون بادشاه ربع مسکون حضرت صاحبقران خواندند ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت حضرت صاحبقران و بیان دیگر وقائع و قضایا هر چند دمشق بعد از سپر برقوق بی کلفت جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما تل کوتوال و طائفه از جندیان که در قلعه بسری بردند رایت خلاف و عناد برافراختند و بمنازعت و ممانعت حصار را و سیله نجات ساخته آتش رزم و پیکار برافروختند و حصن آن قلعه بود در نهایت استحکام و استواری چنانچه از کنگره تا اساس

بسنگهای بزرگ ساخته و پرداخته آمده بود و از بلندی و عرج سر بفلک البرج کشیده و بر خلائق فراوان و مردان جنگی مشحون بود و سالهای دراز از حوادث دوران مصئون و مامون و از سهم ناوک دلدوز مقاروره‌های الفاظ عالم سوز و ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب ممانعت و مدافعت که اهل حصار آماده و مهیا داشتند هیچکس را مجال نمیداد و ندکه بر ایشان آن گروه حضرت صاحبقران کشورگیر اندیشه ازین تسخیر و قلعه چنین تسخیر ناگزیر فرماند و که شاهزادگان و نوئینان و سائر سرداران و لشکریان بترتیب پیش رفته اطراف آن را احاطه نمایند و سر کار بایکدیگر کرده عراده و منجنیق و دیگر ادوات حصارگیری مشغول شدند دسته‌ها ساختند چنانچه بر قلعه مشرف بود و نقب زده آخر نقب را نیز بتعجیل تمام بآتش بسنگ کندن اشتغال نمودند طرفا بالا باران بلا بارین گرفت و رعد اندازان دنا دک افگنان و آتشباران حرارتی بخود راه داده و از سر عقد اجتهاد و مساعی که مفوض بایشان بود مشغول شدند و در اثنار این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر نوئینان قشلاق بجانب کنعان کنند و تمامت چهاریایان سپاه نصرت نشان در حمایت رکاب ایشان بعلف خوار روان شوند مقتضی فرموده عمل نموده در خلال این احوال بقچیان سنگهای بزرگ بآتش بتیا فتند و سر کران ریخته و شکسته بیرون می آمدند در تجویف برج و باره وظائف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانیدند بیش از همه برج بیرج تارمه را که سر کار النون بخش بود و بلندترین مجموع بر جها مجوف ساخته بر سر جوبها گرفتند و بحسب فرمان آتش بران زدند تا فرو افتاد و راه گشاده شد و بهادران لشکر فیروزی اثر بسپاه در سر کشیده تعجیل تمام متوجه حصار شدند تا گاه مقدار دیگر از دیوار بر زمین افتاد و غباری عظیم پدید شده و قریب هشتاد کس در زیر آن بماند لشکر علاوت شعار بآنجا متوجه قلعه بودند باز ایستادند و مخالفان فرصت یافته دخنه را محکم نمودند اما خوفی عظیم بر خاطر ایشان مستولی یافت و از جرات و جسارت خویشتن شده بواسطه اعلان کلمه عصیان یارای بیرون آمدن نداشتند و باز آتش در دیگر گرفتند و از دو جانب دیگر از حصار بیفتاد و بالضرورت کوتوال و کلان توان قلعه در ورده از هوا کرده روی توجه آستان نصرت آشیان آوردند و مفاتیح دروب را بملازمان علیه سپردند و نیز اراکه راس و رئیس اهل حصار بود بمثال واجب الامتثال بیاسا رسید و اموال بیکران بتصرف ارباب دیوان آمده از محصول اوقاف حرمین الشریفین انباری معتبر در قلعه بود و چون رای عالم آرای بدان وقوف یافت حکم فرمود که هیچ آفریده دست تصرف بران دراز نکند و یکی از تواچیان بر تملک نام صدمن جو از انجا برداشته بود خدمتش باشارت شحنه سیاست چوب بسیار زده بها جو را از وی گرفتند و معتمدان بادیانت بموجب اشارت آن حضرت در صدد بیع غله آمدند و هر یکمن ازان بسه دینار کیکی فروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و خورد نی بسیار کم یافت بود و مبلغی خطیر از انبار حاصل کرده بخدام حرمین همدا التسلیم نمودند و جندیان کتامت ایشان عبده و مالیک بودند بعضی از ولایات هر کس و برخی از دیگر ممالک بموجب فرمان برامرا و شاهزادگان بتقسیم نمودند و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر گرفتند و محترفه را از ایشان جدا ساخته با دیگر پیشه وران را برامرا بخش کرده که باخانه کوچ ایشان را بسمرقند رسانند همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را که هر دو از زمره اطبا بودند باخانه کوچ بسمرقند رسانند و همچنین در خلال این احوال حضرت صاحبقران همال از قصر ابلق بکوشک فرخ آمد و نحاس که یکی از امرای عظام او بود بقتل رسانیدند و دران مقام روح بخش دلپذیر دیدکه مردم بهواد هوس خود آن همه عمارت بتکلف رفیع ساخته و پرداخته اند و از برای امهات مسلمین یعنی حرمهای خاتم النبیین هیچکس باهمت و مروت آن نبود که سر بر قد فرخنده ایشان خشتی چند بر بالای هم نهند و چون این معنی بر ضمیر انور ش گذشت فرمان داد که بهر سر آن دو هزار ممتزکه دو قبه عالی مرتب سازند و شاهزادگان امیرزاده ابابکر و میرزا خلیل سلطان و از امرا شیخ نورالدین و علی سلطان و منکلی خواجه را فرمقادر آن باب باهتمام نمایند و ایشان باتمثال امر قیام نموده غایت سعی مرعی داشتند و تا مدت بیست و پنج روز ده گنبد از سنگ سفید تراشیده که در رفعت و استواری از عمارت حرمان نشان میداد بسمت استکمال یافت و چون نقد رایج آن بلاد مغشوش بود بمقتضی حکم لازم الاطاعت لفقره وزرد اکار بسته و بخلاص برده تنکجات صد مثقال و پنجاه مثقال و ده مثقال و کمتر ازین بلقب همایون و اسم میمون مزین ساختند و کثرت لفقره در میان لشکریان بمرتبه بود که در اندک وقتی از حاصل در النصر مبلغ سی صد هزار دینار کیکی بخزانه عامره واصل شده اشارت علیه بارسال فتح نامه با و فرستادگان با قضه مسکوکه باطراف ممالک محبت خواتین و آغایان و شاهزادگان و سائر اشراف و اعیان نافذ گشت و بیشتران قرمسیر با صحائف تحف و هدایا کات دلپذیر روی توجه بممالک ایران و توران نهادند و صاحبقران جهانگیر خواجه حسین را بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه با سپاه فیروزی شعار بجانب ساحل دریای فرنگ رفته و آن حدود و نواحی را در شهر عکه بتاراج دهند و ایشان همان بآن دیار تاخته مجموع آن ولایت را غارت و تاراج کردند اموال بیکران بدست آورده کامیاب و کامران بازگشتند و در خلال این احوال قرعه برگشت حضرت صاحبقرانی پدید آمد و منجر بمرض صعب گشت چنانچه امرا و ملازمان بکنعان فرستادند امیرزاده میران شاه را با جمعی از سرداران سپاه که بموکب ایشان بودند طلب داشتند و مقارن وصول شاهزادگان و نوئینان آن حضرت بصحت تبدیل یافت و در اثنار این حالات حضرت صاحبقران رویش نمیرا اندیشه بخاطر خطیر گذشت و در مجلس خاص همدمان گوهر بار

گذرانیده پیوسته بسمع مامیرسید که دران آوان که مروانیان با اهل بیت نبوت معاداتی میورزیدند و تخصیص معلوم و نیز یدکه نسبت بدامادو ابن عم و وصی حضرت رسالت پناه صلوات الله و امیر المومنین حسین رض از ایشان حرکات نامرضیه صدور یافت سکان شام با آن جماعت معاونت مینمودند عقل دور اندیش این صورت را بسیار مستبعد می شمرد که جگونه طائفه از امت افضل انبیا باشند و همین دولت و ارشاد آن حضرت از مبدا جهالت و غوایت رهائی یافته بشرف عنایت و هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت او را گذرانند و با دشمنان ایشان درسازند و هرگونه جور و ستم و ظلم و تعدی در بارهٔ اهل بیت طاهرین روا دارند هذا شئ عجاب و اکنون این نقل بمرتبهٔ یقین رسیده که اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی که جمله ملوک و سلاطین بدراغ عبودیت او علم مباهات و افتخار بر اوج فلک دوار برافراخته جزا و سزائی باین جهتیت حواله لاجرم او احفاد ایشان که بشیعه آباء و اجداد خود متصف اند بر فتح و ازدیاد موئدات این معنی در دین همت صد سال همچکس از ارباب تحمل و مال از باطن نیتوانند خود خصمت نیافت که بر سر مقبره و حرم بزرگوار سید مختار چهار دیوار طرح انداخته و از ابتدا هجرت الیشان تا غایت مرقد آن دو هم نشین و هم صحبت حضرت رسالت پی رواج و رونق بوده چنانچه مشاهده رفت و بعد از ادای این کلمات که دلالت بر کمال مودت و محبت خاندان کرمت آیات ست خلائق را مضمای عقیده آن حضرت مجدد گا معلوم شده روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمان مائه سپاه ابهت سمات به نیت غارت و تاراج روی قهر بشهر آوردند و دست تسلط و استیلا بسبی و نهب کشاده طریق مدارا و مواساه بسبتند و مشق را از پیر و جوان و قوی و ناتوان و شیوخ و اطفال و نساء و رجال با سیری گرفتند و آنچه سالها از بخارکان انداخته بودند از روی جواهر و نفایس و یک یک ساعت بدست بادشاه والا کرده افتاد و صحبت پیوسته که غارتگران اردوی همایون بصنوف فرسی و کسان روسی و مستقرلات عمل بنات و سائر قماشات اسکندریه و مصر کم پیش گرفته بودند می انداختند و بجای اینها نقره رایج که بمنی اهل حوایج است و از زنانی زرد نقره و مرصعات از کمر و فغر باز میکردند و در تضاعیف این حالات از شعلهٔ قهر الهی آتش در مشق افتاد و طبقه سر طبقه که از چوب ساخته بودند و بزنگ و روغن تزئین داده و بر طبقه سنگین بنا نهاده پاک بسوخت و پیش ازین که آتش در شهر می افتاد با وجود سعی و اهتمام و اکابر و اشراف و عامه مردم و راطفا آن تاریک دو محله محرق نمی گشت که آتش فوری نشست و درین ملک و فات از غایت پریشانی نکسه بان نه پرداخت و دران اوان خبر این احتراق بسمع مخجسته خسرو آفاق رسید امیر شاه ملک را با فوجی از لشکریان آتش آهنگ فرمان داد تا جامع بنی امیه را از ان حادثه صیانت نمایند و چون سقف از چوب بود سعی کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعلهٔ غضب پادشاه جهانیان جهان بالا گرفت که منارهٔ شرقی مسجد مذکور که از سنگ ساخته بودند تمام خاکستر شد و منار عروس که بسان فصاحت بیان شریعت غرا وعده داده بود که نزول عیسی بران خواهد بود و زبان معجز نشان آن حضرت بمنار بیضا مذکور شد با وجود آنکه اهلش از چوب ست و ظاهر او را گنج اندوده اند سالم ماند همچنانچه آتش در انجا تصرف نکرد و چون تمامت مشق بسوخت و انچه در آن شهر بود بتاراج رفته آتش نهب و غارت و مجموع بلاد شام افروخته گشت رای عالم آرای بادشاه جهان کشای عزم معاودت تصمیم داده از موقف جلال اشارت علیه صدور یافت که اسیلان دمشق و سائر ولایات شام را رها کنند و حسب فرمان بدخشان دمشق را جمع آورده باندرون شهر رسانیدند و روز شنبه چهارم ماه حضرت صاحبقران گردون توان دوست کام کامران از موقفگاه کنعان واقع ست در حرکت آمده براه اونک روان شد و بغوطه رسیده نزول اجلال فرمود و دران منزل که نمونه بود از فردوس جنان و باغ رضوان حکم شد که دو مثال واجب الامتثال نویسند یکی مشعر بانکه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان بموجب فرمان نشسته بود بغداد اجینی و بیری بیگ و سار بوغا را ضبط آن حدود و نواحی گذاشته خود متوجه پایه سریر اعلی گشته که ایالت تخت بلاکو خان باو حواله شده و دیگر مبنی بر انکه مهد علیا توان آغا فرزندان بجانب اردوی اعلی روانه شوند و این دو نشان بمهر اشرف موشح گشته مصحوب دانه خواجه ارسال نمودند و حضرت صاحبقرانی ازان مرحله نهضت نموده دو منزل قطع فرموده حوالی حمص از غبار موکب نصرت قرین مشکبار گشت و بنا بر آنکه اهالی آن دیار در مدت قلیلت رایت نصرت شعار از جاده انقیاد پای بیرون ننهاده بودند از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و آن حضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزادگان و امرای عظام را با فواج لشکر قیامت اثر بجانب اطراف فرستاده ازان جمله امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر فتح الدین بر مقتضی فرموده با ده هزار سوار بطرف هرگز کرانبناهای سلیمان پیغمبر دست روان شدند تا چشم ذوالقدر که گرگنجه بودند بتاراج دهند و امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنجهزار کس متوجه صوب انطاکیه گشتند و امیرزاده خلیل و رستم طغا بوقا بهلاس و ممور خواجه آقبوقا و علی سلطان توانچی و دیگر سرداران با پانزده نفر روی به ترکمانان کوتک که بر کنار فرات نشسته بودند نهادند و امیرزاده ایکیا با سپاه برافغار که در ملازمت او بودند تا شهر تدمر برفته و بیست هزار گوسفند از چشم و غیط آن جماعت گرگنجه خود را بکه معظمه انداختند و شاهزادگان مذکور با لشکر منصور از آنجا بازگشته و از جول گذشته بکنار آب فرات آمدند و از آنجا روان شدند و امیرزاده سلطان حسین با بهادران جوانغار بانطاکیه رسیده انچه یافتند بباد غارت تاراج دادند و از انجا عنان عزیمت بصوب حلب تافته در راه با میرزاده خلیل سلطان و لشکر قول که در ظل رایت او میرفتند پیوسته باتفاق متوجه قلعه الروم شده و دران حوالی ترکمانان رسیدند و آن جماعت بعاقبت در برابر عساکر گردون مآثر صف کشیده دست تهور بر زدم و پیکار کشادند عاقبت شیخ حسین بکبک که راس و رئیس ترکمانیه بود کشته شد و او از مقام ستیز روی بیابان گریز نهادند و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده جمعی کثیر را بالقتل رسانیدند و غنیمت فراوان

گرفتند از آن جمله زیاده از هفت صد هزار گوسفند در شمار آمده چون پادشاه ظفر لوا بحوالی حمی رسید شنید که اهالی آنجا از بخت بد و طالع نحس اظهار مخالفت کرده عمارتی که سپاه نصرت انتما گاه
توجه در آنجا ترتیب داده بودند کنده و ویران ساخته اند ازین فعل نکوهیده شعله خشم جهان سوز بالا گرفت و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده سکان آنجا را اسیر نمودند و آتش در
ابنیه و مساکن ایشان زدند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل چون بحوالی حلب رسید سید عزالدین هزار جریبی و شاه شاهان و موسی بوبغا و دیگر سرداران
که در قلعه حلب بودند بموجب فرمان آنرا گردانیدند و آتش قهر در شهر زدند بقیه عمارات را بسوختند و رایت نصرت آیت از حوالی حلب نهضت نموده بچهاکوچ بکنار آب فرات رسیدند و
در این مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرا برانغار بموکب همایون پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرا قول و جوانغار نیز آمده بعز زمین بوس استسعاد
یافتند و از کثرت مواشی و غنیمت که آورده بودند گوسفندی را در اردوی بآن عظمت بیک دینار میفروختند و چون دران یورش امیرزاده سلطان حسین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده
بود مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات او کشیده شرف ملاقات ارزانی داشت و چون شاهزادگان بحیقون رفته بودند با غنایم بسیار بازگشته باردوی همایون ملحق شدند یرلیغ جهان مطاع
صدور یافت که از فرات عبور نمایند و از جهت گذرانیدن رخوت خاصه دو کشتی از بیره آوردند و نوئینان و لشکریان بکوب سر و شنا از آب بگذشتند و بحوالی قلعه بیره نزول فرمود
و اهالی آنجا بقدم اطاعت بیرون آمده بقدر وسع و مکنت خویش پیشکشهای لایق بگذرانیده مشمول عنایت خسروانه گشت و حکومت آن موضع بروی قرار یافت و از عبور لشکر منصور
گرد مالی بر حاشیه ضمیر سکان آن دیار نشست و در اثنای این اوقات امیر قراعثمان بدرگاه فلک اشتباه آمده بیلاکات بمحل عرض رسانید و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردید و چون
چتر زرنگار شهریار کامگار از آنجا در حرکت آمد خاطر خطیر آن حضرت میل شکار فرمود شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملازمان پنجروزه راه جرگه انداختند و در سرچشمه راس العین دو جرگه بهم رسیده
شکارکنان متوجه شهر رحا شدند اشراف و اعیان آنجا با تحف و هدایا باردوی اعلی آمده مستظهر و آسوده خاطر مراجعت نمودند و رایت نصرت شعار از رحا نهضت نموده بحصاری رسید که موطن
جمعی از ارمنیان بود لاجرم فرمان قضا امضا بنفاذ پیوست که مجاهدان دین آن موضع را از خبث وجود کفار لعین پاک ساختند و اموال ایشان را غنیمت گرفته قلعه را منهدم گردانیدند
و درین اثنا هندوشاه خراجی از سمرقند آمده خبر خوش رسانید و نوکران و آغایان و خواتین که همراه او به اردوی بزرگ رسیده بودند تحف و هدایای ایشان معروض داشته اخبار صحت و
سلامت حضرت بازگفت و رایت ظفر قرین روی توجه بماردین آورده هندوشاه خراجی و نوکران و آغایان و خواتین که با او آمده بودند با مکاتبات و بیلاکات رخصت مراجعت یافتند
و سلطان حسین کیفا که بحسن کیف اشتهار دارد حاکم ماردین و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه گیتی پناه توجه نموده از عنایت شامل و عاطفت کامل پادشاهانه محسود سائر اعیان
و اشراف شدند و چون سلطان عیسی حاکم ماردین که چندگاه بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شد و فرمان باطلاق او نفاذ یافت و او
عهد و پیمان در میان آورده مبانی پیمان را بایمان غلاظ و شداد استوار گردانیده که مدت العمر شرائط خدمات بتقدیم رسانیده در استرضای خاطر آن حضرت بهیچ وجه اهمال و اغفال جایز
ندارد درین وقت که چتر فلک فرسا متوجه شام بود مناسب چنان می نمود که بنفس خویش در سلک خدام عالی مقام انتظام داشتی و اگر بنابر قرب جرات اعدا این معنی را مستبعد
شمردی بایستی که یکی از فرزندان یا برادران باحراز این سعادت تعیین فرمودی و چون درین امور از اندیشه باطل داری قاصر تقصیر کرده از قلعه بیرون نیامد و مراسم استقبال
بجای نیاورد و چون ظاهر ماردین از فر وجود پادشاه بود و درین غیرت فزای چرخ برین گشت ضمیر آفتاب تاثیر سایه تفقد و التفات بحال او انداخت و ایلچی فرستاده
خدمتش را طلب داشت از کمال شقاوت پنبه غفلت از گوش بیرون نیاورد و خفاش وار در چهار دیوار حصار خزیده و از امتثال مثال عدول جست بنابر آنکه استخلاص
و محاصره قلعه ماردین بطول زمان منحصر است و علف خواری که علیق اسپان لشکریان از آن حاصل شود نبود از موقف جلال یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که متجندان
فرمان برادران مجموع اسواق در رویت و قصور آن را با زمین هموار و یکسان ساختند و تر و خشک آن ولایت را بآتش قهر و غضب سوختند و رای ممالک ستان
امیر قراعثمان را که بآن قلعه قرب جواری داشت بعنایت بیپایان سرفراز گردانید و امر فرمود که در محاصره سلطان عیسی تغافل و تکاهل جایز ندارد و عنایت پادشاهانه حاکم
حصن کیف و حاکم ارزیر و دیگر سرداران اطراف که بتلقین ملهم توفیق و دولت روی به اردوی گردون شکوه آورده بودند جامه های طلادوز و کمر و شمشیر مرصع اختصاص داد و رخصت
انصراف ارزانی داشت و موکب نصرت قرین بقلعه نصیبین رسیده یرلیغ عالم مطیع صدور یافت که آنرا خراب سازند و اهالی آنجا مقالید و روب پیش آورده روی استکانت بر زمین نهادند و زبان
بتضرع و زاری بگشادند و عرق بخشایش در حرکت آمده فرمان شد که احدی مزاحم ایشان نشود و درین اثنا امیر الله داد مامور گشت که متوجه ترکستان شود و در اشتر رحل
اقامت انداخت بمحافظت سرحد قیام نماید و خدمتش بر حسب فرمان بآنجانب روان شد **ذکر لشکر کشیدن او و فرستادن فرمان فرمای انام حضرت صاحب قران
بجانب گرجستان و طرف مدینة الاسلام** چون اردوی جهان پوی از ظاهر ماردین در جنبش آمده کوچ کرد فرمان قضا امضا صدور یافت که امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و تیمور خواجه آقبوقا و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر بهادران و سرداران متوجه قلعه النجق شوند و بعد از فتح قلعه روی بقمع و استیصال

گرجستان نگذاشته احوال نهند و شاهرخیان با امرا و لشکر منصور رایت شجاعت بافراشتند و در هنگام توجه غلام نصرت انجام بجانب سیواس و ولایت ارزنجان امیرزاده میران شاه و شیخ محمد و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیر محمد شاه برمقتضی اشاعت زبده شهریاران روزگار بجانب حصار النجق رفته بحاصره مشغول شدند و اهالی قلعه با وجود قلت عدد از بن فتوتی بجان رسیده پوست و جرم کهنه و قایه روح گرامی ساختند و بعد از فقدان آن بالضروره دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال قلعه سلطان احمد غلامی را بند کرده بارد وی همایون فرستادند و شاهرخیان و امرا بجانب قلعه اونیک رسیده از فتح حصار النجق آگاه شده لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان تافتند و در آن ولایت دست استیلا بغارت و تاراج برآورده ملک گرجستان چون بر توجه سپاه نصرت قرین اطلاع یافت ازدر آمده ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندگان آستان سعادت اشیانم و سرگذاشتهای نصرت انتماسایه عاطفت بر این دیار انداز د بنده بدرگاه سپهر احتشام شتابم شاهرخیان کس فرستاده صورت اطاعت و انقیاد او را معروض پایه سریر سلطنت مسیر گردانیدند و دست از تخریب گرجستان باز داشته در سنکول و انواحی توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران چه فرمان بایشان رسد و در خلال این احوال میرزا واجب الاتباع شفاذ پیوست که سلطان محمد خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و امیر مضراب و جاکو رستم و طغا بیوقا و دیگر سرداران و امرا را با گروه انبوه از سپاه جهان کشای بر سبیل تعجیل عازم بغداد شوند و ایشان بموجب فرمان روی براه آورده و بعد از قطع مراحل و طی مراحل بمقصد رسیدند و در قبل مدینة الاسلام فرود آمدند و در آن موضع شخصی فرخ نام از قبل سلطان احمد حلایر بحکومت آن موضع قیام مینمود و بواسطه جمعی کثیر از ترک و اعراب که در بغداد مجتمع بودند فرخ شقاوت فرجام خیال خامی در تخیل جای داده در مقام مخالفت و مدافعت برخاست و بر زدم و پیکار قرار داد و چون آوازه توجه لشکر جلادت آثار در آن نواحی شیوع یافت امیر علی قلندر از مردان جان احمد از بعقوبیه بیرون آمده قریب بدان از جمله عبور نمودند فرخ از جمله و میکائیل از در جبه روان شده باتفاق سه هزار مرد کامل متوجه میدان رزم و پیکار گشتند و از بنجانب امیرزاده رستم با امرا و لشکریان سوار شدند و مخالفان را شکاری دار و ریسمان گرفتند و بجانب دجله رانده در حوالی عمارت جنگ اتفاق افتاد و جان احمد با فوجی از بهادران و لشکریان بقتل رسیدند اغلبی از متجندو خود را در آب انداخته غرق شدند و امیر علی قلندر با معدودی بهزار مشقت نیجانی تنگ پا بیرون بردند و فرخ بیفرجام پیش از حکومت دار السلام اختیار رو دجوی نداشت با وجود فلکتی چنین که بر امرا سلطان احمد یافت دل از عمارت باز نمیگرفت و بلبیت و لعل روزگار میگذرانید و در گره عذر و بهار میگشت و زبان تند و بر تقریر میکرد که سلطان احمد با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر صاحبقران بنفس همایون خویش متوجه این دیار شود شهر تسلیم نمائی تا بر عیت ضرری نرسد بغیر آن حضرت هر چند شاهزادگان و امرا را او بیایند در مقام مخالفت کمیت باش او بغداد را بهیچکس میسپارد بقدر میسور ثبات قدم نموده مملکت نگاه دارد من مخالفت سلطان نمی توانم کرد زیرا که بر کشیده دولت پرورده نعمت اویم و باین عذر دل ناپذیر عصای مخالفت بر بیابانی نبست و علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا لشکریان را فریفته در محافظت شهر با خود پار ساخت و در محلی که دریای دجله از بغداد رتموج آمد فرخ و اعیان و البصار در گشتیها نشسته پیش می آمدند و دست جسارت بیرون آورده بر محاربه و مقاتله مشغول میشدند **ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد و مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرخ بدنهاد** و دران اول که حضرت صاحبقران از ولایت شام مراجعت نموده بموصل رسید بموجب فرموده بر آب دجله جسری بسته شاه و سپاه یک هفته بگذشتند و از پیش امرا و نوئینان که بر حسب فرموده به بغداد رفته بودند قاصدی آمده صورت تمرد و عصیان فرخ معروض ملازمان رکاب همایون گردانید آن حضرت چون بر ان حال اطلاع یافت با جمعی از سپاه نصرت شعار بیغار فرمود و ضبط و نسق امور اغروق را در عهده امیرزاده شاهرخ کرد فرمود که براه چیاران و قلاعی بنشیبزیرند و نفس همایون متوجه دار السلام بغداد شد و براه الطون کوپرک در حرکت آمده بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در کنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قریة العقاب طوق ظفر پیکر برافراخت و لشکر بهرام قرار طرف و جانب شهر را احاطه نموده بتعجیل هر چنگ بمقتضی اشارت خسرو فیروز جنگ بکار خویش مشغول شدند و شاهزادگان امیرزاده میران شاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امرا عظام امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و برندق و جهان شاه و رستم طغای بوقا و علی سلطان و سائر امرا و توقشونات از سر کار خود هر کس بتعجیل بر گماشتند و بهادران مشیار کاردان بصیانت و حمایت ایشان باز داشتند و فرخ از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخص معتمدی که پیش ازان دیده او بدیدار آن حضرت روشن شده بود بسم رسالت بیرون فرستاد تا بار دیگر طلعت همایون او را برای العین مشاهده کند و آن معتمد پایه سریر اعلی آمده مشافهه بادای سفارت قیام نمود و بخلعت و نوازش سرافراز گشته مراجعت نموده صورت حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرخ رسانیدند و فرخ با آنکه میدانست که راست میگوید از کمال شقاوت و بدبختی سفاهت کرده او را بدروغ متهم ساخت و ان صادق القول را محبوس ساخت تا بدیگران نگوید سران کار تیان بادشاه گیتی ستان اصرار نمود و بر قرار سابق سیر بشیری بر سر کشیده و بازدی تهور و جسارت بمحاربه و مقاتله بکشادند و در بین این حالات دور و نزدیک شهرت تقدیر کشاد یافته بر مقتل خواجه مسعود سمنانی و نگلی آمد سه مرگ حق است لیکن از تقدیر چاره نیست گاه ننگش سبب بود گاه تیر حضرت صاحبقران لقمان توامجی را بطلب امیرزاده شاهرخ فرستاد و فرمود که اغروق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع قلاعی بشاهزاده شاهرخ رسیده مجموع باز گشتند و چون آن

آن لشکر بیکران بدار السلام رسیدند و دو حیرت بدماغ بغدادیان راه یافت و لشکریان شهری بآن عظمت را که دوران دو فرسخ بود چون نگین در میان گرفتند و آن حضرت فرمان داد که در طرف
پایان آب قریه بقریه العقاب جسری بر روی دجله بسته تیراندازان تیر دوست در مکامن باز داشت تا هیچکس از زیر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بشاهزادگان عالی جناب
امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ حواله رفت و ایشان در مقابل سوق السلطان نزول فرمودند و محمد آزاد با تنگری و طائفه از سپاه بهرام صولت بنا بر اشارت علیه بحراست
مقابل شهر قیام نمودند تا هیچ آفریده بدر نرود القصه طرف خروج و دخول بغدادیان چنان مضبوط شد که موری از خانه خود یارای بیرون آمدن نداشت تا بگریختن مردم چه رسد درین
اثنا احمد علی شاه که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح خدمتش را مقید بدرگاه فلک اشتباه آورده بودند چنانچه سبق ذکر یافت بموجب فرموده مقتول ساختند و حراست آن قلعه بملک محمد
اویمنی مقرر شد مقارن این حالات امیر موسی که از طرف ماوراء النهر آمده از پیش امیرزاده محمد سلطان اخبار انجالی معروض داشت و یک قطعه لعل بوزن صد و بیست مثقال که از کان
بدخشان حاصل شده بود بعرض رسانید و فرخ با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته و دل از دنیا و مافیها برگرفته سعی و کوشش مینمودند و هرگاه که نقبچیان از عمل خود فارغ شده
آتش در نقب زدندی و مقداری از دیوار حصار بیفتاد مردم شهر شرایط چابکدستی بجای آورده او را بگچ و خشت پخته استوار کردند و در آن اوان خورشید عالمتاب در برج سرطان مقام
داشت و شدت حرارت هوا بمرتبه بود که جز چنگ در قصر آب کباب کشتی و سنگ خارا مانند موم در گداز آمدی لشکریان در چنین حالی جبها پوشیده و از بام داد تا شام بساختن آلات طعن
و ضرب اشتغال نمودندی با آنکه چند نوبت شاهزادگان و نوئینان را نوزده رخصت خواستند که بیکبار از اطراف و جوانب حمله آورند و شهر را قهرا قسرا در تحت تسخیر آورند حضرت
صاحبقران بدان امر همداستان نمیشد باندیشه آنکه شاید که اهل بغداد از عصیان پشیمان شده اند در عجز و مسکنت در آیند و رعایا بالکل پایمال حوادث و نوائب نگردند و مملکتی چنان با ابر و
ویران نشود آنروز برگشتگان مطلقا تنبه نمیشدند و از کمال شقاوت و ادبار همچنان اصرار مینمودند تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نبود و درین اثنا روزی
که مردم از شدت حرارت آفتاب و وفور گرسنگی تاب ایستادن نداشتند و اکثر بمنازل خود رفته و برج خالی گذاشته بودند و خود را سر جویها تعبیه کرده بودند از شاهزادگان امیرزاده
خلیل سلطان و از نوئینان امیر شیخ نورالدین و رستم طغایبوقا روی انتقام بجانب دار السلام که بر محصوران دار الظلام شده بود در آوردند و نردبانها بر دیوار حصار نهاده پیش از
همه نورالدین ببالا بر آمد و طوق ظفر نگار بر ملک دوار برافراخت و از جانب دیگر امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرای تومان و قوشون و از اطراف دیگر امیرزاده رستم
و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سائر امرا هزاره و سده حمله آورده دیوارهای شهر را در خندق ریختند و یرغو و نفیر کشیده مهابت نفخ صور در آن ساعت بظهور پیوست القصه
باز اطراف و جوانب لشکریان رخنه کرده بشهر در آمدند و شهریان بهول روز رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند و حضرت صاحبقران در آن روز بر سر آن حسر تحشم فرمود که در پایان
آب بر حسب فرمان بسته بودند و چون سپاه پرخاش جوی با تیغهای کشیده ببغداد بر آمدند و خون گرفتگان حصار مانند و خوش شکاری بهر جانب که روی آوردند سیلاب
بلا را بر خود محیط دیدند و راه خلاص و نجات بر خود مسدود یافتند و خلق بسیار از مهابت تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و بدار القرار رفتند و جمعی بسیار از آب گذشته چون بجسر
رسیدند و از زخم ناوک دلدوز دیدند آنچه دیدند و فرخ بداختر که چند روزی کشتی بر خشکی رانده بود با یک دختر که داشت و جمعی از مخصوصان در سفینه بر آمده بجانب بالای آب
گریزان شد اصحاب قبضه کنار کنار آب میرفتند و بایشان تیرباران میکردند تا از سهم پیکان جانستان خود را در آب می انداختند و ابدان نازپرور خود را طعمه ماهیان
می ساختند و جمعی از ملازمان به آب رفته فرخ زا مرده بیرون آوردند و بر خاک مذلت و هوان انداختند و چون در آن مدت از سپاهی جغتای و لشکر جهان کشا جمعی کثیر در جنگ
حصار از پای در آمده بودند قهرمان قهر فرمان داد که هر کس سری بیاورد و تیغ یمانی آغاز سرافشانی نموده خنجر تیز بر سم خونریز که در زمان چنگیز خان در میان آمده بود تازه ساخت و
بازار سیاست چنان گرم شد که دلال اجل پیر هفتاد ساله و کودک هفت ساله هر دو را بیک بها میفروخت و شعله غضب پادشاهی چنان بالا گرفت که تر و خشک یکسان میسوخت
و قواچیان بر حسب یرلیغ سلطانی بشمار روس کشتگان مخالفان پرداختند و از آن سر با عبرة للناظرین منارها برافراختند و سیادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را بدرگاه گیتی پناه
رسانیدند از آفات سالم ماندند و عاطفت خسروانه ایشان را نوازش خرد و مرکب و ملبوس داده فرمود که آنها را بمامنی که خواهند رسانند و باقی خلایق در عرصه تلف آمدند و کار اغنیا
و مساکین باین طریق فیصل یافته نوبت بمساکن رسید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق و سائر بقاع خیر مجموع را پست و ویران سازند و
لشکریان روی بآن مهم نهاده عمارات عالیه و سافله از اسواق و بیوت و بقاع زبر و زیر ساختند و از ابنیه تزئین و تکلف اثر نگذاشتند والحکم لله الواحد القهار در تواریخ مسطور است
که فتح بغداد در روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعده سنه ثلاث و ثمان مائه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب بچهل روز امتداد یافت **ذکر نهضت حضرت صاحبقران از
دار السلام بغداد و بیان بعضی وقائع که در آن ولا دست داد بتائید ایزدی** حضرت صاحبقران منصور عشره اول ذی الحجة الحرام سال مذکور پای دولت
در رکاب سعادت آورده مقدار یک فرسخ بجانب بالای آب راند و در روضه مقدس امام موسی بزیارت مشغول شده از روح پر فتوح آنحضرت استمداد همت نموده در آن

نواحی جبل بالمالک خود و امیر موسی که از سیستان و مناشیر و تحف دلپذیر بارگاه سپهر جاه فرستاده بود عرض داشت که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیران شاه ولی و ملک دیگر خونیان و متعینان که تفصیل اسامی آن جماعت موجب تطویل میشود بسبیل تعجیل و حرکت آمده و ایشان با امثال شمال مدت نموده از جلگه شاهرود قدس امیرالمؤمنین علی رخت اقامت بدره میانه آستان مالیده و مجاوران بقعه مغفله استعانت نموده و ساکنان بقعه شریفه با استمالت و دلجوئی داده سپاه ظفر مآل که همه رکاب اصحاب دولت و ارباب اقبال بودند ملازمت حدود واسطه را غارتیده اگر ایم اموال ملازمت امرا بازگشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران فرخنده نشان اندازه شهریار و قلاعی متوجه تبریز گشته و تفرقه و تعرض لشکر را بعهده امرا بازگذاشت و فرمود که هر آنکی بیابند و هیچ فروی از قوان و قوشون خود جدا نشود و متفس نفیس ابلغا نکرده شاهزاده عالی مقدار امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان با ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و گردان گروه بقطع طریق پیش آمده سر راه اردوی همایون بر بستند دست برد نمودند و چون صورت بطریقی مخالفان بسامع علیه رسید فوجی را در مکانی بازداشت و همین که ایشان در آمدند بهادران از کمینگاه بیرون تاختند و قریب سی نفر از کسان از قاطعان طریق را گرفته اند خان بلوطکه در سر راه بود بیاویختند و این اخبار که هیچ آفریده انکار قول ایشان ننموده روایت کرده اند که درخت بلوط آنجا یکسال بلوط و سال آید و یک سال بار دارد و الله اعلم بالصواب رایات نصرت آیات چون بکنار آب جغتو رسید حضرت عالمیان سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمسرای شاهزادگان با اولاد سعادتمند ایشان مثل امیرزاده الغبیگ و ارکان دولت هم بر سم استقبال استعجال نموده بمقام سینه شرف دستبوس حاصل کرده زبان بدعا و تهنیت فتوحات گشاده و پیشکش قیام نموده از آنجا کوچ کرده روان شدند و چون بییلاق آن دیار محل نزول اردوی عالمیان گشت سادات و قضاة و علماء و فضلا عراق و آذربایجان که بمنیت احراز شرف ملازمت از مواطن خویش مهاجرت نموده بودند رسیدند و شرف نوازش و عاطفت نوشیده و خلعت فوخیده و کرامت پوشیده و مدت بیست روز در آن موضع توقف واقع شده هر روز بوقت فراغ از پیشگاه مجلس همایون بوجود علماء و فضلا که از اطراف و اکناف عالم در اردوی همایون جمع آمده بودند مزین بود و اکثر اوقات فرخنده آیات بتحقیق مسائل شرعی و دقایق عقلی مصروف و مقرون بود مقارن این حال امیرزاده رستم باشارت علیه متوجه شیراز گشت و فرمان شد که حسین جغتای اول حسن جغتای بعد از رسیدن شاهزاده روی توجه بدرگاه فلک اقتدار نهند و دران آوان که پادشاه سپهر احتشام بفتح بلاد شام اشتغال مینمود الیدرم بایزید تحریک سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان کرده بصوب سپاه گردون احترام گریخته پناه بادبرده بودند لشکر گشیده بانتقام تخریب سیواس از ریحان را محاصره نمود و باطهرتن جنگ کرده بشهر مستولی گشت و دران محاربه مقبل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر افتاده الیدرم بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت از ریحان را بطهرتن ارزانی داشت آنازمان و فرزندان او را بر سبیل سفارت خود نیز مراجعت نمود و این معنی بسمع همایون رسیده بمزاج اشرف گران آمده و در آن ولا که موضع هشت رود از نزول موکب فرخنده رشک روان لاجورد انود گشت نوئینان بعرض رسانیدند که الیدرم بایزید باز متوجه این جانب است از استماع این تقریر آتش خشم جهانسوز زبانه کشید و بر لبغ واجب الاذعان بامضاء پیوست که امیرزاده شاهرخ همت عالی نهضت بر دفع هجوم قیصر روم مقصود و مصروف گردانند امیرشاه ملک و دیگر امرا و بهادران و سرداران با لشکرهای فیروزی نشان در رکاب فلک جناب او در حرکت آیند تا امیر مضراب را پیش شاهزادگان و امرا نوئینان که بجانب گرجستان رفته بودند در منکول توقف نموده ارسال نمود که بموکب امیرزاده شاهرخ پیوندند و شاهزاده ستاره الیه بموجب فرمان روان شد و در اثنا راه شاهزادگان امرا بواطلق شدند و چون طوق ظفر پیکر شاهزاده جوان بخت اقبال نیک رسیده شیخ علی بهادر و خواهرزاده طهرتن از پیش او آمده خبر رسانید که قیصر روم از کرد ار ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع ساخته است که حضرت صاحبقران جرم پوش رقم عفو بر زلات او کشیده از سر جرایم و عثرات او در گذرد و بر بیان بسته که چون مهم مصالحه باتمام رسد در برابر سعی طهرتن کسان او را که بر سابره باز فرستد طریق کمبتی و ارسال رسایل مفتوح دارد و امیرزاده شاهرخ شیخ علی را در ملازمت و مصاحبت یکی از ملازمان پایه سریر خلافت مسیر فرستاد تا صورت حال باز گوید و خود در آن مقام توقف فرمود و اردوی گیهان پوی بهشت رهنورد جهان رفت و درین اثنا احمد علیا تومان آغا و دیگر خواتین و شاهزاده سلطان ابراهیم و امیرزاده سعد وقاص از ماوراءالنهر بسعادت ملاقات پیوستند و تهنیت و تسوقات و ملاقات بعرض رسانیدند و بعد از چند روزی حضرت صاحبقران سعادتمند از اوجان بتبریز روان شد و در راه بر سم صید و شکار اشتغال فرمود چون بمقصد رسید در دولت خانه نزول فرمود ابواب راحت و نصفت بروی رعایا و ضعفای آن دیار گشاده و کافه برایا را باحسان نوید داد و بیوتات خواجه علی سمنانی را از برات و خواجه سدید الدین انسز و امیر بارگاه و عالم پناه رسیده و عز بساط بوس دریافته پیشکشهای گران گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود چنانچه حضرت صاحبقران آن دو خواجه را بدیوان امر فرمود و بعضی ایشان را خواننده اند تا به جلال الاسلام تقریر کرده اند و خواجگان نود و دولت صورت قضیه بسامع علیه رسانیدند فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرده بند کنند چنانچه حسب فرمان عمل نمودند و خدمتش را بجمیل سپرده اند و بقایای اموال و تصرفات خاصه بلغی گرمسیر

برادر گردآمد و از تشدد و محصل کاروی از میان خود برگشیده بخود نشستن رو چون آن زخم مرواید نبود در میان دو سه روز بموجب فرمان معالجه نمودند و بهتر شده آن حضرت قریب بسواری لشکر نزدیک تعلق باو داشته باشد و در مهمات مدخل نکنند و مقربان فرصت یافته بسعی ایشان طائفه از مباشران امور دیوانی در بند افتادند از آن جمله خواجه محمود شهاب بود و مهمات بعد از وجهی که فرو آورده بود بتسلیم دیوست سراسپ متوسط قیمت قطع کردند و خواجه اسمعیل خوانی بزور و لگام زرین و آلت و خواری بر روی خود کشاده از هر کس چیزی می طلبید مختصری که میگرفت از خرج محصلان فاضل نمی آمد و در آن نصرت شعار را تبریز منهضت نموده در راه خواجه اسمعیل را در سراورد و باز از بعد از تعلیت بسیار برگشیدند و لشکر فیروزی اثر اباد دسکند نخجوان را بضرب خیام ظفر فرجام ساختند و حضرت صاحبقران با طائفه از خواص و مقربان متفرج قلعه الینق که دران روزی قبچاق شده بود تشریف فرمود و بعد از ملاحظه بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود و در این ولا طهرتن از جانب اذربیجان رسیده بسعادت بساط بوس فائز گشت و زانوزده بصورت عرض و نیاز بلدرما بزید بعرض رسانید و بزلال تقریر دلپذیر آتش خشم آن حضرت را منطفی گردانید و کرنامه فرستادن حضرت صاحبقران بجانب والی گرجستان ملک گرگین و قشلاق نمودن آن حضرت در باغ و رسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان از سمرقند حضرت صاحبقران سعادت قرین از نخجوان رسول بیش والی گرجستان فرستاده خزینه و خراج طلبیده اشت و دران ولا امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و دیگر اعیان امراء برحسب فرمان شهریار ظفر لوا از حوالی مغول روان شده یا میرزاده شاهرخ پیوستند و باردوی همایون رسیده دولت زمین بوس را سرمایه اعزاز ساختند و در آن نصرت نشان از جلگا نخجوان در حرکت آمده قطع منازل کرده سایه وصول بر کوچه انداخت و از داعیه صید و شکار انقاط خطیر سر برزده بعد از تعلیم اسباب آن چندان گوزن انداختند که پشت گاو زمین خم گرفت و چون ازان امر فراغت یافت فرود آمد شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر با مراد و لازمان مراجعت نموده بدرگاه صاحبقران گیتی ستان آمدند و در آن نصرت شعار از آنجا روان شده و چون صحرای شکور محل نزول سپاه منصور شد امیرزاده کوچک غیاث الدین برلاس از کران رسیده تحفها و پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانیده و در آن مکان ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمده ملک گرگین برادر خود را با تحف و اموال بسیار ان روانه اردوی همایون ساخته باج و جزیه را که مهم شده بود بوسیله امرا بپایه سریر اعلی حاضر شده روی مسکنت بر زمین نهاده باداء پیغام ملک مشار الیه قیام نمودند بدین سخن آنکه ما از جمله کمترین بندگان آستان سلطنت آشیانیم و از جرئت و جسارت خود نادم و پشیمان اگر مراحم خسروانه نقوش زلات ما را که از سر جهل و نادانی صدور یافته باب صفوا غماض محو گردانند بعد از این در وظائف خدمتگاری و جان سپاری ایستادگی نمائیم و از جزیه و خراج سال بسال تسلیم گماشتگان دیوان اعلا گردانیم و از لشکر کشیدن مستقر شود و موفق گرداند حاضر گردانیم عاطفت پادشاهانه را مستزاد آمده معذرت ملک گرگین پذیرفت و از سر جرایم او درگذشت و برادرش را نوازش فرمود و خلعت فاخر پوشانیده مقتضی المرام بجانب گرجستان بازگردانیده در وقت انصراف باو خطاب فرمود که برادر خود را بگوی که ترا بجان امان دادم و عنان عطف ازین دیار بری تا بهم نشروط با تو دیگر گردازا اهل اسلام نگردی بلکه تعظیم و احترام ایشان واجب شماری و در ترفیه حال فرقه ناجیه از خود تقصیر و اهمال راضی نباشی هذا من عهدنا الیک و بهنگام طلب لشکر مرتب ساخته بمعسکر نصرت انجام رسانی و العهدة فی بذل الدار علیک و برای صواب اندیش تهور خواجه اقبوقا را بسمرقند فرستادند تا بار دیگر امراء در تنسیق امور آن مملکت سعی و اجتهاد نمایند و بعد از چند روز موضع قراول تپه محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت و ازانجا مهنیان بعرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین را ملازم رکاب ظفر مآل خود گردانیده بمقتضی فرمان بسمرقند بیرون آمده چون بنیشابور رسید امیر مشار الیه بواسطه عارضه چند روزه بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقران بنابر سوابق خدمت او بغایت متالم گشت و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده دست و دامن تحمل و اصطبار زده بکماه و حوالی قراول تپه توقف واقع شد و اردوی گیهان پوی در حرکت آمده متوجه قشلاق قراباغ شدند چون آن سرزمین محل سراوق جلال گشت از برای شهریاری مکان و اولاد و امرا خانها از نی بوریا ترتیب داده در اندرون آن خیمه و خرگاه باوج ثریا برافراختند و چون معسکر جهان مطاع را در اوائل بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود شاهزادگان و امراء دنوئیان و لشکریان روی بجانب ورمند نهاده زمین خدمت بوسیده در آنولا رعایت پادشاهانه تمامت جریک را مرخص فرمود و مقارن این حال از اطراف و دشت قبچاق الجیان رسیدن و بوسیله نوئیان و مقربان بشرف و مستفوس بسعادت یافته از زبان خان خویش جواهر مدحت نثار کردند اظهار اطاعت و انقیاد نموده کلمات دلپذیر در خبر تقریر آوردند و دین سبب شعله خشم جهان سوز حضرت او بقبه فلک قمر رسیده بود تسکین پذیرفت و در اقتضاء تعریف این حالات مبشران بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر بیکران که بمقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده متوجه شده و منازل قطع کرده باقی نام صید مجموع شاهزادگان و امرا مثل امیرزاده شاهرخ و امیرزاده میران شاه و امیر سلیمان شاه و امیر فتح نور الدین و سائر اشراف و نوئیان بعزم استقبال استعجال نموده از حسرا گذشته مقدمات تمامه بسته و باتفاق عنان توجه باردوی اعلی منعطف گردانیدند و چون بشرف بساط بوس سرفراز گشتند شاهزاده مشار الیه ظلایف الطائف بجانبی آورده حضرت صاحبقران از روی عاطفت او را در آغوش گرفت و شاهزاده بعد از آن نوازنده بیلاکات عدیم المثال بموقف عرض رسانیده و امرا که در رکاب شاهزاده بودند مثل

شمس الدین عباس و غیره مقبل ساحت گریاس گردون اساس مبادرت نموده پیشکشهای لایق گذرانیدند و چند روز در اردوی اعظم موجبهای بزرگ واقع شد حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را بمزید احسان و انعام گردانیدند و سرش را بدست از تاج زده کمرگاه او را زرین کمر و دار جمله چیزها که باو بخشیدند تفویض فرمود و بازیهای زرد و سرخ فشاندند مرتبع بود و بعد از طی بساط جشن و سرور و ظهور سرور و ضمیر افتاب اشراق خاقان منصور سایه التفات بتنظیم امور مملکت افتاد و امیرزاده اسکندر را که امیرزاده محمد سلطان بنابر جریمه گذاردی صادر شده بود چنانچه سابق ذکر یافت بند کرده همراه داشت و اینولا بنابر فرموده چوب یاساق زدند این سخن بسیار غریب است چه رفتن بجانب مغولستان موافق مزاج آن حضرت بود و باغی گری او محقق نشده آن حضرت همچو یک از فرزندان را با وجود جرایم چوب یاساق نفرموده تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبد الرزاق راقم حروف گوید که از همه غریب تر آنکه مولانا نامی مرحوم بنابر همچون سائر مورخان در تاریخ خویش ثبت فرموده که حضرت صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را که از جمله نشین متق عصمت سلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر تخلفی که از وی در ولایت شام صدور یافت چوب یاساق زده ایضا اصحت پیوسته که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را بواسطه جریمه که از وی صادر گشت بر حسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه درین اوراق ثبت افتاد ذکر یاغی شدن فرمان دادن مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمان مائة باطراف و جوانب پیش ازین بسمت گذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون مآثر بغداد را گذاشته گریزان شده بایلدرم بایزید پیوسته بود و در انولا که آوازه توجه رایت فتح آیت جانب دیار روم انتشار یافت و سلطان احمد در حوالی قیصریه خاطر بر فراغ قیصر قرار داده متوجه عراق عرب شد و در قلعه الروم بجلیت آمده از آنجا ببغداد رفت و بانکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود بعمارت آن اشغول شد جمعی که مانند نبات النعش پراکنده شده در زوایا خزیده بودند رخصت اوچون شنیدند مجتمع شدند و صورت این حادثه معروض رای صواب نمای گشت مصلحت ملکی باعث بران شد که پیش از انکه مخالفان را تمکن در دفع پدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که کلی متاصل گردند بعد از تقدیم مشورت رای بران قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هریک براهی روان شوند مفصل این مجمل آنکه امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهان شاه و امیر علی و دیگر بهادران بمورش گرمسیان و واسطه مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و جهان ملک با جمعی از امراء و طائفه از لشکر ظفر پناه تا مرز دوار السلام بغداد شدند و تعیین رفت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و دیگر وجود و اعیان با چند قوشون از لشکر ظفر پناه عزیمت بعضی از ولایات عرب نمایند و امیر برندق با جمعی از ارباب شجاعت و جلادت معزم تاخت خوزیه و قلع و قمع مفسدان کرد که در حین مراجعت لشکر از بغداد جسارت بدزدی و راه زنی که موجب خسارت و جانی ست برآورده بودند کمر بندند و در ان باب بقدر میسور شیوه جد و اجتهاد مرعی دارند با انکه قلب شتا بود و هنگام هجوم لشکر سرما شاهزادگان و امراء و نوئینان بامتثال فرمان مبادرت نموده و هر گروهی براهی روان شدند و در نواحی ورنبد تاشی خواتون که اگراوه بدنهاد بنابر کثرت برف و شدت سرما از کوهها فرود آمده بودند در صحرا نشسته ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیدند و گروهی انبوه از ایشان را بقتل رسانیده فوجی از ان جباکان روی بگریز نهاد و تمامی از ان غرقاب خونخوار جان بکنار کشیده و از کثرت یخ و برف و برودت سرما بالصورت دست نداد لاجرم مراجعت نموده فغان الامان برآوردند و چون ایلی و انقیاد آن جماعت حکم ایمان غیر موکد داشت فائده بران مترتب نشد بلکه اکثر اعمال ناپسندیده ایشان بر صفحات روزگار آن قوم نابکار پدید آمد و مجموع عرصه تیغ بیدریغ گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهان ملک روی توجه ببغداد نهادند راهها چنان مضبوط ساختند که مرغ و هم بغیر پرواز شتیب و فراز آن محال پر واز نبود و منازل طی کرده ناگاه بانجا رسیدند و سلطان احمد بر تبه غافل بود که از غایت اضطراب پا بجنگی نیازرخود در اورکشتی انداخته شناکنان بجانب دیگر آب گریخت و از آن طرف آب لشکر سلطان طاهر و فوجی از قبیل لشکریان و نوگران برلسپان بادپیمای سوار شده راه حله پیش گرفتند و مردم ایغاری آن شب در بغداد توقف نموده روز دیگر چون معلوم ایشان شد که سلطان احمد بکدام جانب رفته است امیر جهان شاه پای تگاپوئی در رکاب آورده تا حله عنان نکشیدند و بنابر آنکه سلطان احمد را دیران ساخته بجزیره طاهر مالک رفته امیرمشار الیه هم در آنجا توقف نموده مسرعی بار دوی اعلی ارسال داشت و صورت حال را معروض رای صواب نمای بادشاه جهان گشای گردانیده امیرزاده خلیل سلطان از راه گجیال رفته در بندی دست بغارت و تاراج برادر و اهالی آن نواحی را پایمال حوادث و نوائب گردانید و امیر علی قراول کار مقبل سلطان احمد دانی آنجا بود گریخته و از شط عبور نموده و ایل و الوس آن نواحی را جمع کرده و آب را پناه ساخته پای جلادت بمیفشرد و امیرزاده خلیل سلطان اشارت کرد که کمندها بسر نیزها گیرند و بآب زده خود را بطرف بالای آب رفته و از شط عبور نمایند و از قفای مخالفان درآیند و نفس شریف در برابر ایشان بایستاد و چون پایداری سلطان امیر علی از حد گذشت امیرزاده خلیل سلطان فوجی از لشکری که در برابر ایستاده بود نامزد شکست و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و مبارز روزگار احشام فیلی و سالگی برآورده همه را غارت و تاراج کردند و امیرزاده فیلی که مشیر و معزم غنایم بود شتر غنایم بود بآنجا آمده بر حسب فرمان ایشان لحق شده از انجا باتفاق عزیمت عباده و واسطه نمودند و بجسر اورده بگذشتند و در صدد بزیارت سلطان احمد گیتوس سرزده رفته آهنگ هست نمودند و از انجا بیرون آمده و در رزه راقطع کرده عباده را بتاختند و الحق بسیار

بگرفتند و انجا مراجعت نموده بشتاب آمده بامیر نادر رستم از شوشتر متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امرا در آن زمستان در عراق توقف نمودند و انجا ولایت خلجستان بدست ایشان افتاد و در اول بهار در حرکت آمده بچهل قمری که در دوازده فرسخی بغداد واقع ست بیکدیگر رسیدند و باتفاق مردی توجه بارودی همایون آوردند ذکر آمدن ایلچیان روم از پیش قیصر و داعیه لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بآن کشور و بیان آنکه حضرت صاحبقران ممالکستان در قراباغ مورد فرستادگان ایلدرم بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند و بتقبیل ساحت بارگاه فلک اشتباه سرفراز شدند و سخنان دلپذیر عرضه داشتند تفصیل این اجمال آنست که چون قرایوسف ترکمان از دربار دولت برگشته بود و قدم جسارت پیش نهاده بر حرکاتی مبادرت مینمود که دفع آن بر ذمهٔ همت پادشاه واجب و لازم بود در حضرت پادشاه عدو بند کشای هیچ همت جسورانه بر دفع فتنه و اطفاء شراره مقصود و مبدا نشست و چون رایت فتحآیت بجانب عراق و دیار شام در حرکت آمد قرایوسف از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه شمه از ان رقمزده کلک بیان گشت و قیصر در صدد ترتیب آمده این معنی بسمع حضرت صاحبقران رسید و ازین جهت بتجدید داعیه لشکر کشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آن حضرت سر برزده چون این معنی در اقطار و اطراف اشتهار یافت توهمی عظیم بر باطن قیصر مستولی گشت و ابالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند و سادات و علماء و مشایخ و صلحای مملکت روم پیش ایلدرم بایزید شتافته جهانگیری و کشورکشائی حضرت صاحبقران باز راندند و گفتند که این همه دولت و عظمت که ملازمان آن حضرت را دست داده از خیر قدرت بشر بیرون ست و امثال این امور بی تائید و نصرت حضرت خالق خیر و شر میسر نمیشود و باچنین سعادت مندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور مینماید اکنون صلاح در صلح ست و مصلحت در قبول نصح ایلچیان بایزید را این معنی قبول و مطبوع افتاد و خود نیز خائف و هراسان شده بود ناگاه یکی از قضاة ممالک خویش را با میری سخندان چرب زبان و نامه مشتمل بر اظهار الفت و هیچگونه معنی بر اطاعت و انقیاد و فرستاد ایشان در قراباغ بپایهٔ سریر حضرت صاحبقرانی رسیدند و مکتوب را بوسیلهٔ شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند و بادای سفارت زبانی که محتوی بر تملق و استکانت بود قیام نمودند و حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن گزاف فرمود که چون والی شما بیوسته بغزای فرنگ و ادای فریضهٔ جهاد از سر جد و اجتهاد قیام مینماید ما بالطبع راضی نمیشویم که لشکر بآن دیار کشیم چه این معنی مخل ممالک مسلمانان و شماتت بیدینان میشود لیکن قرایوسف که بورت او و جماعتی از اشرار که متابعت او میکنند بقطع طریق و نهب و سایر حرکات ذمیمه مشغول میشوند و در وسط مساکن و متوطن اخیار و ابرار واقع شده اند آن مفسد که همیشه ضرر او بابل اسلام میرسید اکنون از بیم تیغ جریک منصور گریخته بدان طرف رفته است والی شما اولاجای دلوه رعایت و حمایت میکنند و این معنی بغایت مستبعد و این صورت بسیار مستنکر ست حالا خشم داشت آن توقع چنان ست که حاکم شما از سه کار یکی بکند نخست آنکه شمشیر را بروی حکم ساخته قضیه را بالفصل رسانید یا آنکه او را بند کرده پیش ما فرستاد بعد از پرسش و ثبوت گناه او را بسزا جزا رسانیم یا او را از مملکت خود بیرون کنید تا سلسلهٔ منازعت و مخالفت انقطاع یابد و مبانی محبت و دین استحکام پذیرد و بعد ازان در غزای کفار سوسعادت و معاونت بجای آریم و طریق مخالفت مسدود و دایم ایلچیان بزبان خضوع و مسکنت گفتند که چون بادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده اند مخالفتی که سابقا ازو صدور یافته پشیمانست بقدر میسور در استرضای خاطر حضرت خواهد کوشید و انچه خاطرخواه بندگان شهریار دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد و درین اثنا رسیل شکار از خاطر خطیر آن حضرت سزده بامضای این عزیمت پای مبارک در رکاب آورده سوار شدند و از آب ارس گذشته لشکر موسوم بشکار میل الکن شکار تمام عرصهٔ آق نام و صحاری و جبال آن دیار را احاطه نموده و بعد ازان حلقه بهم رسیده چندان شکار جمع شد که شاهزادگان و امرا و ایلچیان روم بموجب فرمان از صید انگشت فارغ شدند و حلقهٔ شکاران متصدی آن اگرگشتند و هر یک نفر از ایشان پنج شش صید گرفته میبودند و چون معظم شکار بآخر انجا سید صاحبقران کامگار بارودی همایون مراجعت فرموده و بعد از چند روز بر حسب اشارت علیه طوی بادشاهانه ترتیب داده فرستادگان روم و ایلچیان طوی بخلعتهای نفیس و کلاه دکمه سرفراز گشتند و آن حضرت با ایشان فرمود که ما دران منزل در این مکان توقف خواهیم کرد و در اوایل بهار روضهٔ رضوان خلد تائید پروردگار ازنجا روان شده بحدود روم می آئیم و انتظار وصول رسول و الی شما می کشیم اگر جناب او جواب مرغوب رسیده فبها المطلوب و الا بنیم بنگام جنگ هر که باشد چه موم و که باشد چه سنگ ما بایزید بدانی با ایلچی گری مامور شده که با جمعی بر سبیل رسالت بیایند ایلچیان روم پیش ایلدرم بایزید رفته و حضرت صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان به قیصر فرستاد مضمون آنکه اگر سخنان ایلچیان که بشما رسانیده اند مطابق واقعست باید که انچه در باب قرایوسف گفته ایم بتقدیم رسانید و گرنه از امرار بنگ خود را بغیر ستیده تا در اینجانب اساس محبت بایمان استوار گردد و ابواب رسل و رسایل مفتوح گشته ضبار خلاف که سلوع یافته و نشئه مسلمانان بر ما هیت و آسایش روزگار گذراند بعد از مراجعت ایلچیان روم حضرت صاحبقران دستوال کنبر نهری که منبعش نشده بود و نظر کیمیا اثر آن حضرت بآن افتاده بود فرمان داد و نواچیان آنرا بامراء لشکریان قسمت نمودند و ترتیب یکماه چری که طول آن ده فرسخ بود بلکه متجاوز کنده شد و از آب آن جوی بسی قریه و مزارعین و باغات و بساتین معمور گشت و آن نهر بالاس موسوم آمد ذکر نهضت حضرت صاحبقران از قراباغ و آران بصحاری شموکور

شهریار نخست قدم در رکاب روم بازنگه ایلدرم بایزید بغزا جهاد قیام مینمود و ستودنی بود چون از نقش حرکاتی صادر میشد که موافق مزاج همایون نبود بهمت بادشاه رخصت آن نمی داد که یکباره از تسخیر ظفر مآل و تفرجی صادر گردد چون روم لکتی فسیح و عریض است تا ولی ایلدرم بایزید لشکر فراوان برداشت که مجموع مستعد رزم و پیکار بودند و دران اوان از السنه و افواه مسموع میشد که متوکت و علمشاه در مرتبه الیست که دوازده هزار سکبان دارد و سپاه نصرت شعار از سه سال باز ایلدرم دستگیر کرده از بنجاب بآنجانب تا خلق و البغار رود کار گذرانیده بود و هم حاسبان لاغر شده بنا بر این قضایا نوئینان و امراء پورش روم را صواب نمی شمردند و چون شمس الدین المامغی بواسطه زیرکی و فصاحت لسان و مایه سر بالای محال تکلم و بیانی داشت اورا برآن داشتند که هنگام فرصت و مجال بعرض همایون رساند که امراء میگویند که در باب توجه بروم فکری بصواب می باید کرد که محل تامل و اندیشه است آن سخن را بحکم عادت بخوبی مقرر گردانیده عرضه داشت که بنجان را که سال لشکر چغتای را زده و میان آسیبی خواهد رسید و چون شمس الدین مذکور حدیث همگنان را بسمع حضرت صاحبقران رسانید آن کلام را بگفتار اهل نجوم مبدل ساخت شهریار سخندان دقیقه شناس دریافت که این بازار امراء انقل کردی مسلم داشتیم اما قضیه اوضاع فلکی نگاه داشتی و اگر شنیدی شمس الدین در جواب عرضه داشت خود عاجز شدی فی الحال جلال الاسلام را نوزده عرضه داشت که این یورش را بخلاف بنجان و امراء اختیار کنیم امید بعون و عنایت الهی و قوت دولت روز افزون پادشاهی آنکه ایلدرم بایزید اسیر و دستگیر شده ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه گردد که کبر و نخوت او با فراط منقضی گشته هنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران شکوه حشمت دفع ذغفه امراء و نوئینان مولانا عبد الله منجم را که نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود طلبداشت و از اوضاع فلکی و مشکلات سماوی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل معلوم شده بی مداهنه بازگوی و در تحقیق و رموز کتابهای مولانا عبد الله گفت که در تقویم امسال که بعرض رسیده ثبت افتاده است که طالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت است و از آن مخالفان در غایت ضعف بحسب اتفاق ذو ذنابه در آن اوقات در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مرئی میگشت و بعد از چند روز معاودت ظهور صبح از طرف مشرق پدید آمد و مولانا مسمی المشار الیه از موالفات محیی الدین مغربی بمجلس همایون آورد و در آن نسخه ثبت بود که چون ذو ذنابه در برج ظاهر شده از آن پیدایی های از جانب مشرق بدیار روم استیلا یابند و پادشاه روم را از ایشان نکبت رسد را قم حروف گوید که در زمانیکه کسوف کل و حدث مشتری واقع شده ظلمی عظیم ظاهر گشت همگان همت بغرض رسانیدند که از آن جهت تفرقه و تشویش بی نهایت در اکثر بلاد عالم ظاهر خواهد شد بنده کمترین حکام محیی الدین مغربی را بحمد الله همان بعضی از ارباب اختیار پیدا ساخته در اینجا منظر رسید که چون آفتاب در حدود برجی گیرد آن کوکب سعد بموضع کسوف مستولی باشد انست و در فاهیت و از زانی از حکم پیدایی روی نماید غرض از ایراد این کلمات آنکه برای علم العجب نقلی که در ظفرنامه و غیر آن مذکور است درین اوراق نیز مسطور باشد و الحکم و فوقه بر این کمینه بنظر اعتیاد در آورده موافق قول ارباب تواریخ نخست کسی از مولانا عبد الله روایت کرده اند انقضاء صاحبقران سعادت قرین عزم یورش روم جزم کرده در بیستم ماه رجب سنه اربع و ثمان مائة از دولت قشلاق روان شد و هم در قراباغ بسیر و شکار نزول فرمود و دران نواحی چند روز رحل اقامت انداخت تا فصل شتا به نهایت رسید و خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامید و مقام بهرام را که بیت الشرف اوست بوجود همایون مشرف ساخت و از انجا در حرکت آمده بجانب صحرای شکور رایت نصرت برافراخت و امیرزاده محمد سلطان بر حسب فرمان از آب کر عبور نموده در کنار آب ارس روان شد و حضرت صاحبقران خلاصه قدمای مولانا عبد الله صدر را از برای ضبط اموال اصفهان فرستاده همچنین مولانا قطب الدین محمد را که در سلک صدور نظام داشت جهت تنسیق امور دیوانی بشیراز ارسال نمود و رایت نصرت آیت از بردع گذشته حوالی شکور را منزل ساخت و بعد از چند روز که تمامت علف آن حوالی در عرصه قلعت مدفون فرمان قضا جریان باستحقاق عازم الاطاق شد و چون کنار آب ارس را بمعسکر خیام ظفر پیکر گشت در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمان مائة باری سبحانه و تعالی از بحر جود بهست خویش قدری گران مایه بامیرزاده شاهرخ ارزانی داشت یعنی امیرزاده محمد جوکی بالطالع سلطان ازگو هرشاد آغا بوجود آمده این خبر بسمع حضرت صاحبقران رسیده فرح و سرور از نصرت بسمت تضاعف پذیرفت و امیرزاده محمد سلطان کنار آب ارس را طی کرده بجماعت لکزیان الیزد رسیده تاخته و بشمشیر و سنان کار ایشان ساخته باغنام بسیار بمحل بارد وی ظفر انتساب پیوست و چون شهریار دولتمند ظفر افزا موضع بند کوچ فرمود و حضرت ایشت سرای مکرمه و دیگر خواتین و آغایان و شاهزادگان مثل میرزا الغ بیگ و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده جهانگیر و امیرزاده توکل و امیرزاده بایسنقر و امیرزاده پیر محمد و عمر شیخ و سایر اولاد و احفاد گرامی بموجب فرموده باز گشتند و آمدنیه برادر شیخ علی بلاغت انتجاعت مقرر خدمت و چون بتبریز رسیدند بقشلاق قراباغ و مغان و اران و ارمن و شروان نزول فرمود و ایل و یورت و اولاد و احفاد را بدانجا گذرانیدند و بدارالملک شتافتند و متصدیان رسیده دست در گردون مقصود و حمایل کرده چون حوالی منکول محل نزول لشکر ظفر پیوند گشت حضرت صاحبقران بادیه گردی پیش قیصر فرستاده مضامین پیغام آنکه هر چند لشکر نصرت شعار روی توجه بآن دیار نهاده اند اما قول با بیاست که سابقا اعلام کرده ایم اگر سخن ناصواب و نامعقول از ما بوقوع پیوندد و بحال این ممالک که همیشه بوده بگماشتگان ما باز گردد ما بر تو مسلم باشد و دران مرز و بوم بغزای کافران مشتغل نمائی و با بقدر امکان معاونت تو تقدیم رسانیم تا دشمن جهان و بانبوه شریک ما نیز در آن ولا رسول خود را که قراجوسف از قیصر روی گردان شده جهت ایلچیگری نزد ما فرستاده بود روان گردانید و چون رفت تا حضرت با ایلچی گفت که ایلدرم بایزید را گوی که متعلقان او را تا قوت اعاده دستی مده که گرد و ذکر فتح قلعه ترنوم و حصار کماج و تخریب عمارت او و رسیدن ایلچیان دران اوان که حضرت صاحبقران در صحرای منکول بود بمسامع

همایون رسانیدند که در این نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم بقلعه ترقوم و قریب بدو ایست نفر گبر جهان دران موضع حصین پناه برده اند و متعرض و دزده و آینده و شونده اهل اسلام از ایشان متضرر میگردند و در آن هنگام حاکم ایشان شخصی را نایب خود گذاشته غیبت نموده بود و چون این خبر بسمع اشرف اعلی رسید لابد و واجب الاتباع عصد و یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و موسی طغایبوقا و دیگر شیران بیشه دغا شمشیر کین از نیام کشیده روی انتقام بدانصوب آورند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده بمقتضی الاقدام من اندر پیغام دادند که اگر مال و جزیه قبول کنید و در امان باشید والا آثار سخت و غضب بانشما رسد و گبران باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه بر وفق صواب دادند از انقیاد و اطاعت سر باز زدند و بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نمودند و چون محل بدان دین و بینندگان عرصهٔ یقین بانجا رسید به پیکار و محاصره و حصار مشغول شدند گبران شقاوت فرجام مدت پنج روز در مقام منع و معارضه سپاه اسلام حرکت مذبوحی میگردند روز ششم بخیره بقصد و ردی نموده قلعه مفتوح گشت و سپاه بهرام انتقام مجموع آن بیدینان را بدوزخ فرستادند و حصار را بازمین یکسان ساختند چنانچه از عمارت اثری نماند و بعد از تسخیر و تخریب طغای که حاکم آنموضع بود بدرگاه عالم پناه شتافته مراحم خسروانه از حریمه او درگذشت و چون رایت نصرت نشان بقلعه اونیک سید چند روز در آنموضع توقف واقع شد و ده ماه از میعاد آمدن ایلچیان شهریار تجسته قدوم از ممالک گذشت و آمینی موجب ملال خاطر خطیر حضرت صاحبقران بمیال شده بزبان مبارکش جریان یافت که نژاد و تبار اعتباری عظیم دارد هر چند با او لیدرم از روی رفق و مدارا سخن میکنیم عرق ترکمانی او را نمیگزارد که از در موافقت و مصالحت درآید و هر چند با نمیخواهیم که لشکر بجانب ایشان کشیم که آن دیار از ثغور اسلام است تعرض رسانیم او بر حرکاتی اقدام مینماید که بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم مینماید که متوجه جانب او شویم و جزای سزای خودرای او و کردار او بدو رسانیم از انجمله ایلچیان را نگاهداشته بمعتمدان و امنا عهد علیا توقان اغا و سعد وقاص پسر امیرزاده محمد سلطان را السلطانیه بازگردانیدند و چون هوای ارض روم از غبار موکب جهان پناه عالیه بیرنگ گشت شاهزادگان و نوئینان که در زمستان از قراباغ و ارزنجان با طراف و اقطار ممالک رفته بودند و دشمنان را مقهور ساخته و اهل احشام را غارتیده با غنایم فراوان بانجا گشتند و از آلاطاق و او نیک گذشته درین محل بموکب همایون پیوستند و در اثنای این اوقات تسخیر قلعه کماخ از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و آنحصار ایست که باستحکام و استواری موصوف و معروف بر روی سنگ پاره بلند واقع شده بیرامن او باغات دلباز متصل بر انواع گلها و ریاحین آراسته و دامن آن رود فرات که غیرت فزای آبحیات است جریان یافته بوادی و اراضی و بساتین و مزارع و مصانع آفریدگار آنکه هر سال موسم بهار طیور صغار چون عصفور سه روز پیوسته فرودی آیند مردم آنها را گرفته و پخته و به نمک مشهد کرده در آوانی و ظروف ذخیره میسازند و هر چه در آن سه روز نگیرند با تش برزگ شده می پرد القصه چون پرتو التفات حضرت صاحبقران بتسخیر قلعه کماخ افتاده پیرزاده محمد سلطان را نوزده التماس نمود که آن آمر باد مفوض گردد التماس شاهزاده جوان بخت با نجاح مقرون گشته انجناب با امراء توقان و قوشون و سپاهی از اوارق اشجار افزون و آلات محاصره و جنگ از حصار و اودات روز رزم و پیکار با نجانب توجه نمودند و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان با زنجان رسید امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادگان امراء و نوئینان را با فوجی از سپاه جلادت شعار روانه عقب شاهزاده مشارالیه فرستاد و چون ایشان با امیرزاده محمد سلطان پیوستند بر اطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند سپاه نصرت انتباه همت بر فتح حصار گماشته آب از قلعه باز گرفتند و نردبانها از زیسمان ترتیب داده طائفه از مردم تکریت دژ ظلمت میل بکمر بالا رفته و سر بنا بر ایران بالا استوار ساختند امیرزاده محمد سلطان سامی جمعی از نبادران نامقلی را مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند آن مردان گردنکش در آن شب تار بفرموده شهریار دولت یار عمل نموده و اهالی حصار از توجه دلاوران خبردار شده از سر اضطرار دست مدافعت بر آورده سنگهای گران روان کرده و در مقام ممانعت آمدند در آن شب پر بیم و هراس علی شیرم زاده امیر عباس با چند نفر دیگر خطا شده از بالا در افتادند و گوهر حیات بتسلیم سپرده قضا و قدر بخودند و دیگر مردم سپاه دشمن سوز جنگ سلطانی دردادند اختتام از نهیب آن واقعه و غبار معرکه رخسار آفتاب زرد و فضای هوا لاجوردگشت امیرزاده محمد سلطان و بهادران بجنگ و جدال و حرب و قتال اشتغال نمودند امیرزاده ها با کرد و باب تسخیر حصار سعی و کوشش مبذول داشتند و نوکران او بیش از همه بالا در آمدند و آخر الامر عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حمله آوردند و دشمنان را مقهور ساختند و بیک جنگ سلطانی آن حصن حصین را بتصرف آوردند چون این خبر بسامع شهریار کامگار رسید فی الحال سوار شده متوجه آنجانب گشت چون بانجا رسید پرچ دیار حصار را بنظر احتیاط در آوردند و چون مسافت میان آنجا و حصار کماخ هفت فرسنگ بود در تهیه اسباب محاربه قصیر مشغول گشت و در آن اثنا اراب یعنی عصیان از بیم تیغ سرافشانی عساکر فیروزی نشان گریخته بودند و بناه بقلعه اراب موضع محکم برده طریق شیخ علی سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی ترسب پر لبغ و جب لاذقان روی استیصال بسوی ایشان نهادند چون از شکوه لشکر و شمن شکن لرزه بر اعضای کوه و دشت افتاد و آن بیچارگان از نهیب عجز و انکسار بپای اطاعت و انقیاد پیش آمده بر بنا خویشتن جان از غرقاب فنا کنار کشیدند چون جلابیب سیاس مضراب سرادق گردون اساس گشت بنای آنچنان کرد که حضرت صاحبقران او را بسمر رسالت فرستاده بود باز ستادگان قصیر روم بدرگاه سپهر اشتباه آمدند چون اراده ازلی بخرابی آن مرز و بوم متعلق شده بود الیدرم بایزید بعد از متابعت راه مخالفت سپرد از جاده صواب منحرف گشته پیغام های درشت دشنام آمیز درجواب فرستاد و در تسلیم قلعه کماخ بمعاذیر نادلپذیر تمسک جست باجمله رسولان قصیر پوسپاه شاهزادگان و نوئینان پایه سریر همایون حاضر شده و از انوزده چند جانور شکاری و دو سراسپ تازی بموقف عرض رسانیدند و از کلمات دلپذیر الیدرم بایزید چیزی بانها ندادند حضرت صاحبقران بعد از استماع این حکایات

بر آشفت و به بیلاکات او را رد کرده بزبان خشونت فرمود که اگر سم شاهان نیکو سیر بدی کشتند ایلچی بدستور مودی تا سر تو نزنم بدان دیش کردی جدال سخن بعد از شکین سوت غضب فرمود چون کسی را سعادت مساعدت نکند نصیحت نیک اندیشان عمل ننماید هر چند خواستم که ایلدرم از خواب غفلت بیدار گردد تا بلاد سلام از سیاست سپاه بهرام مقام ما مصون و محروس ماند چون خدائی خواست فائده بران مترتب نشد و تلوینی بمزاج دانی شما مستولی است که چون قراوسف را میفرستاد و قلعه کماخ را برگماشتگان ما تسلیم نمیدهم او هم مملکتش از حوادث دوران سالم ماند الحمد که قلعه کماخ بجنبت در تحت تصرف بندگان ما آید اکنون باوی بگویند که چون سخن ما را بسمع رضا اصغا نمودی و از مقتضی ملتمس ما تجاوز نجایز دانستی پای ثبات استوار دار و سه اگر مردی جنگی بنیشار پای من اینک رسیدم نگهدار پای **ذکر عرض لشکر و مراجعت فرستادگان قیصر و بعضی حالات دیگر** چون عزیمت خسرو انام بجانب روم تصمیم یافت از پای سریر گردون اساس فرمان صادر شد که لشکریان را در صحرای سیواس عرض نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که سراپرده ظفر قرین باوج سپهر برین برافراشته بودند نشسته عساکر منصور چون موج دریا در تموج آمدند و گروه گروه از جای خود جنبیده همه تیر انداز شمشیر زن و در فرق نافع نگاه و غرق آهن و هر فوجی از ایشان فوجی از اعدا را بکدر مقابل خداوند تخت تاج می آمدند سرداران پیش ایستاده و زانو زده اسپ میکشیدند و زبان بدعای و ثنای ولی نعمت میکشودند و آنحضرت از سر عاطفت او را ستالیش میفرمود و بدان نهج و یوسون و توتان تومان تومان هزار هزار توشون توشون میگذشتند و چون نوبت بامیرزاده پیر محمد سلطان رسید که در آن زودی از سمرقند آمده بود سپاهی عرض نمود که چشم گردون پیر بامثال آن جوانان نیفتاده بود دیده کواکب بزیب و زینت موکبیان بازنشده شاهزادگان جوان بخت فرمودند که هر فوجی از لشکر بیرنگ دیگر برآید جمعی را مجموعی اسلحه از کمان و تیر و ترکش و نیزه و چاق و غیر ذلک از علم و سمق و سائر اشیاء و سرخ بود و گروهی را سبز فرقه رهنمید و در صورا بنفش و تمامت زره پر و جوشن پوش ملتثم بچرا خضر در جوش و خروش آمدند و امیرزاده مشار الیه سپاهی چنان بعرصه گاه آورد حضرت صاحبقران شریف آخماوار از آنی داشت از اول بامداد تا آخر پسین طبقات چشم خود را در نظر فرمان فرمای امم جلوه داد ند بدیر لیغ جهان مطاع صدور یافت که فرستادگان روم را سوار کرده تا آخر صف رسانند و ملازمان بارگاه فلک اشتباه بمقتضی فرموده عمل نمودند و ایشان را بمشاهده کثرت و حشمت عساکر گردون مآثر دچار دهشت و حیرت بدماغ برآمد و خوف و خشیت بر ضمائر آن جماعت مستولی یافت در روز دیگر حضرت صاحبقران والاگهر رسولان قیصر را نوازش فرموده رخصت بازگشتن داده فرمود که با ایلدرم بازید بگویند که چون آئین غزا و رسم جهاد در ممالک تو قائم است موافق مزاج ما نیست که آن دیار را از آسیب لشکر منصور خرابی رسد ما این طریق بدار او مواساسا مسلوک میداریم اگر متعلقان طهرتن را بفرستی و یکی از فرزندان خود را بجانب ما روانه داری از فرزندان صلبی خود اگر می ترداریم و غبار وحشت از میان برخیزد و مملکت روم بر تو مسلم گردد تا مردم آن دیار بفراغ بال و سکون خاطر بغزا کفار روند و بدفع معاندان فاسق فاجر مشغول شوند یقین بست که چون این سئوال باشد حرکت آن در عاجل و آجل بروزگار یکدیگران واصل گردد و السلام علی من اتبع الهدی الیجیان مراجعت نمودند و منهیان بسمع اشرف اعلی رسانیدند که درین حدود و نواحی قلعه ایست موسوم بمبارک و در آنجا طائفه از جغتائیان متحصن شده اند بمثابت حصار و دم از تمرد و عناد میزنند فرمان عالی صادر شد که امیر شیخ نور الدین و امیر جوقی متوجه آنصوب گردند و در تخریب و تادیب ساکنان آن بقعه ساعی جمیله مبذول دارند و امر او با متثال امر مبادرت نموده با طائفه از بهادران سپاه روی بدان جانب نهادند چون بآن قلعه رسیدند نیز آن عمارت بانتقال یافت و نقیبان بکار خود مشغول شده و دیوار حصار را بنیاد اختند و لشکر نصرت شعار تیغ آبدار جماعت استرار را بدار البوار فرستادند و عمارت را بازمین هموار ساختند **ذکر توجه آن برگزیدهٔ خالق البریه بصوب انگوریه و قیصریه** در حوالی سیواس جمعی مردم که بطریق و مسالک آندیار وقوف داشتند بعرض همایون رسانیدند که در وقعات جنگلستان بست و قیصر با گروهی انبوه و جمعی گردون شکوه بتوقات آمده و سراب را گرفته و فوجی از دلاوران که آن جنگل را دیده بودند تنگی گذار مشاهده نموده موافق ایشان گفتند بنابراین خسرو فلک تمکین عنان همت و اقتدار بطرف سائر منعطف گردانیده براه قیصریه در حرکت آمد و امیر سلیمان شاه را با لشکر انجم اشتباه در مقدمه بآنصوب روان ساخت و علی سلطان توامچی را از عقب فرستادگان فرستاد تا نگذارد که لشکریان از قیصریه پیشتر روند و موکب مجسمه بلشش منزل از سیواس بقیصریه رفته و جناح عدل و احسان بر رعیت آن مملکت گسترانیده چند روز در آنجا توقف فرمود طائفه کپناقیها و سوار اخباریه بود ند ابواب جلادت تقاعب نموده همه را از زدها بیرون آوردند و آنچه داشتند غارت کردند چون وقت فتح محصول آن زمین بود بموجب فرمان شهریار عالمیقدار از سپاه مامور شمار جماعتی با دخار غلات آندیار کمر اجتهاد بر میان بستند و بعد از ان فرمان نفاذ یافت که امیر زاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین بقراول از پیش روان شوند تا حضرت با بقایای سپاه از قیصریه بجانب انگوریه عنان عزیمت معطوف ساخت و شش منزل قطع نموده روز چهارم در نواحی قراشهر بضرب خیام لشکر بهرام قهر گشت و در آنجا خبر رسید که قراولان سپاهی لشکر ایلدرم بایزید دیده اند بر حسب فرموده شاهزادگان و نوئینان و سائر سپاه منصور بتوره فرود آمدند بمراسم احتیاط قیام نموده بگرد خود خندق کندند و اطراف آنرا محکم گردانیدند حضرت صاحبقران دولت یار امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد او در ظلمت لیل متوجه خیل دشمن گشت و بسرعت قرب بدو فرسنگ مانده نزدیک بصبح باردوی ایلدرم بایزید رسیده در کمینگاه ایستاده چون قراولان دشمن نزدیک رسیدند از قتول پای بیرون نهادند و بر آنجماعت حمله کرده حربی صعب روی نمود چون قیصر مطلع شد که عددی اندک از سپاه نصرت پناه پای جرات پیش نهاده اند بر خاطر او گران آمد و دود حیرت بدماغ او متصاعد شده امیر و سرداران سپاه خود را محل خطاب

وعتاب درآورده هنگام طلوع آفتاب جلیل رحیل کوفته متوجه شهر شدند و امیر شاه ملک مسرعی فرستاده صورت جنگ و توجه الیدرم را معروض گردانیدند حضرت صاحبقران دوران نیز اندیشه الیاس خواجه شیخ علی بهادر و صاین تمور و برادرش حاجی حسین قوچین و سلطان ملک را از پیش روان ساخت و دیگر روز خود با شاهزادگان و امراء و سپاه مشورت گفتند که در این مقام آسوده شویم تا چهار پایان استراحت نموده از کوفت بیرون آیند و دیگر آنکه بمیان مملکت یاغی و در آئیم و غارت کنان بیزیدیم و باطراف و جوانب ایلغار منتشر سازیم تا الیدرم بایزید از سر ضرورت بتعجیل از عقب ما روانه شود و بعد از قیل و قال حضرت صاحبقرانی رای ثانی را مرجح داشته بسعادت و اقبال یاغی بردکاب همایون آوردند و امیر زاده سلطان حسین با ده هزار سوار در بورت توقف و امیر برندق بمقتضی حکم واجب الاطاعت و دیگر امراء بیشتر آنجانب الکویه رفتند که اگر از آنجانب دشمنان متوجه شوند سر راه بر ایشان بگیرند و لشکر پیاده بر حسب فرموده با امراء موافقت نمودند تا در راههای جاها فرو بردند و با فوجی از انجماعت ملاقی شده دو کس را بگرفتند یکی را گشتند و دیگری را مصحوب خویش ساختند و در آن شب بسر قصیر با هزار سوار بزبان گیری آمده بود و خبر از دلاوران سپاه ظفر پناه گذشته و در دره پنهان شده ایشان چون بوقت ظهور صبح باز گشتند با مخالفان دوچار خوردند با آنکه آنها شصت نفر بیش نبودند و یاغی هزار نفر بفراغ بال در مقام جدال و قتال برآمدند و جنگ کنان بسوی قتیغول خود روان شدند و ایشان چون از دور سپاه شاهزاده مشارالیه دیدند متهزم شدند امراء و سپاهیان که در راه بجفر جاه و احداث میاه مشغول شدند و امراء دیگر از پیش یانگوریه رانده ایل و الوس آنجا را غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و رایت فتح آیت بعد از سه روز بانگوریه رسید و در آنولا الیدرم بایزید یعقوب نامی را از امراء خود بانگوریه فرستاده بود که بجا فظت قلعه آنجا که بحصار گردون پهلو میزد قیام نماید و یعقوب در استحکام قلعه کوشیده آماده قتال و جدال گردیده بود حضرت صاحبقران والا گهر روز دیگر بر کبیت عالم نورد سوار شده اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط درآورده اشارت فرمود که جلادران جلادت شعار روی جرأت بتسخیر حصار آوردند ایشان بموجب فرمان پیش رفتند و بنیران محاربه و مضاربه بکار اشتغال دادند و نقبیان نقب زده آب خندق را بیرون بردند و جمعی از ارباب شجاعت مثل مقصود و توکل یاوچی و علی شیر شهسوار دلیر هم بر برجی از برج عروج کردند و نزدیک بآن شدند که قلعه مفتوح گردد ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با عدوی زیاده از عدد و اختیار معقب آمده و در چهار فرسخی رسیده است و حضرت صاحبقران باردوی همایون بازگشته دلیران که بالا رفته بودند جنگ کنان بزیر آمدند و حسب مثال متحرم الاقبال لشکر کوچ کرده مقدار یک سه پاختن پیش رفتند و از عقب آب گذشته تبره فرود آمدند و با بر رعایت حزم پیرامن لشکر خندق کنده و مدخل او را استوار ساختند و برسم لشکر و جنیبه خود در دامن کوهی واقع بود و در آن گزار آبی بغیر از آن نبود چون رایت رومی روز انخفاض پذیرفت و علم شب مشک فام سایهٔ ظلام بر عرصهٔ ربع مسکون افگند حضرت صاحبقران فرمانداد که طائفه بفتند و بخبارات قافورات آن را مانند طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و ملکدر گردانیدند و حضرت صاحبقران صافی طبیعت پاکیزه عقیدت در آنزمان که مردم در بستر راحت غنوده بودند روی نیاز بر خاک خضوع و خشوع نهاده از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسالت نموده توکل بر فضل الهی کرده اسباب ظاهری را اهمال نخاطر نیاورده و سه ساعت از شب نگذشته روی زمین از پرتو خاک صفت آفتاب رو توانا شده «چاره ما سازکه بیچاره ایم گر تو بر انی بکه رو آوریم» باد اران کار از نهیب خشم دلیران فیروز جنگ دشمن سوز دل ترک رومی روز طپیدن آمد صاحبقران مستوده مآثر بر کوب جمیع عساکر فرمان داده قبل همایون بفر شکوه آنحضرت آراسته شاهرخ امیرزاده ایلغار بفر اقبال امیرزاده خلیل سلطان سرمبارات بر افراخته و امراء ارجمند مکان مثل امیر سلیمان شاه و امیر یادگار بندهدی و رستم طغا بیوقا و سونجک بهادر و دیگر امراء در ملازمت شاهزاده مقرر شدند و قبل از ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان تواچی و موسی طغا بیوقا و از جانب برانغار رایت شاهزاده دولت یار امیرزاده سلیمان شاه با فوج مهروماه رسیده امیر شیخ نورالدین و امیر برندق و امیر طهرتن و تنبر و حاجی عبدالله و سلطان سنجر و عمر تایان و امیر شیخ ابراهیم شیروانی و غیرهم در خدمت شاهزاده کمر بستند و قبل ایشان تا شقول و اغلان تومانها امیرزاده پیر محمد شهسوار و جلال باوچی بودند و دست راست قول قبا ست نصیب دیوسف معول و یوسف ابهری و طای بای سونکی و اسکندر بهند و بوقا و خواجه علی امیر دی دولت تمر و حسن بیلان خواجه محمد قرمین و دیگر امرا و تومانها قرار گرفتند و جبل قول آراسته دست راست سایهٔ ماهیچه طوق ظفر پیکر یازده اشت که از هر جانب که بعدد احتیاج افتد جمعی از نامداران بیان صوب روی آورند چنانچه فیلان کوه پیکر از قبیح غلایم هندوستان بود همه را با کجاوه گونگون آراسته لفظ اندازان و کماندازان میان نشسته دیش صفوف عساکر منصور بازو شمنده و از جانب تیرانداز بعد بایزید با بستن لشکر خود از قبیح اضیاطان و فیروزک بیدخت اراده داشته با قربا و طبقات حشم و افواج خدم خود را در محال مناسب جای داد از آنجمله بسیورغامش اقربغی را که برادر زنش بود با بست سوار سوار اندرم قرچی در قبل قول مقرر داشت و ایشان مجموع سیاه پوشیده بودند و بدین بیت منتظم شدند بیت ظاهر و باطن بداغ اتحاد سوختیم هم درون با تو یکی و هم بیرون یکی و عادت اتحاد چنان شد بیکدیگر که سرتاپای در آهن نهان میسازند که بغیر چشم عضوی دیگر پیدا نیست و نبذهای آنرا بشت پای بهم بسته قفل میکنند و تا قفل نمی گشایند جدا نمیشوند و ایشان همانا بودند و قبل امیر برندق امیر بزرگ محمود سلطان جلیر با برادشت و خود در قول ایستاد و امیر دیگر خود عیسی و موسی و مصطفی در پس پشت خویش جای داد و محمد جلیر که از شدادلولاد او بود و علما امراء ارجمند روم مثل نوع بادشاه و عمر بیگ بهتر تاش و خواجه فیروز و عیسی بیگ و حسن پادشاه و سروه و ابابونس و یعقوب بدلیسی دایل تریان و بیچ بسر الیدرم بایزید و حمدی و بسر طاهر و محمدی و مقبل و ابراهیم هر یک با گروهی

دعای خود قرار گرفتند و قیصر با تمامت منجمزده و ارباب شهامت و صرامت روی جلادت بمیدان مبارزت آورده همگی و مسلح و حرکت آمدند و چاشت سلطانی سوار و پیاده سیر یاوه سیر کشیده ایستادند از جانبین کوس و کورگه زده سورن و رانا نقاره ها بر آهنگ کوس ذالفاری + دوکوه آهنین جنبیدن از جای + پدید آمد هزاران آهنین تن + چنان گردید چون آتش در آهن گفتار در محاربهٔ حضرت صاحبقران با قیصر و هبوب نسیم اقبال بر رایت ظفر پیکر و گرفتاری ایلدرم بایزید چو شد قلب و جناح هر دو صف راست + فغان از کرنای و کوس برخاست + ز هر جانب علم کش آتش کین + دو لشکر را علم گشت زرین + حضرت پادشاه دین پرور بر سم معتاد و آئین پیشتر پیاده شده روی ضراعت و افتقار بدرگاه قادر مختار نهاده از بارگاه فلک اطلاق استمداد بر معاذان و استعلا بر مخالفان مسالت نمود و چهرهٔ مطلوب در مرآت امید آنحضرت جلوه آمد روی آرزو بر خاک نیاز مالید و دو رکعت نماز شکر گزارد و بعد از فراغ از ادای نماز بر اسب نصرت انتساب رایای مبارک مشرف ساخته سوار شد و توکل کل بر آفریننده اجزا و کل کرده متوجه مصاف گاه شد و فرمان داد که لشکر فیروزی سمات نهال دولت و اقبال جلادت و هنا دیسین قهر منقطع سازند و بر تیغ آبدار خرمن غرور و پندار ایشان را در هم سوزند و بهادران نصرت شعار شمشیر بر کشیده و باز و کشاده پیش رفتند و بر دلان روم تیر بای جلادت در میدان مقاومت و مدافعت نهادند و لشکر چون دو دریای بی پایان در هم پیچیده تراز وی بلا سنج + همی پیمود پرشد آفاق از غلغل کوس + ز هر سو شد نهای عرصه پر از بانگ جرس + بر بد و تیغ بران دلیران + بجا گاه چاک خنجر سینها چاک + شده دلها بمرگ از کینها پاک + کشیده جنگجویان سپهدار + بروی آتشی از تیغ دیدار + دران معرکه خونخوار بخست امیرزاده پیر محمد از قبل برلغار حمله آورده با لشکر رزم آزمای کوشش نمود چون الغار و اقلمش لشکر قبلش سپر مین قیصر مسلمان چلپی بود او را از جای برده شتند و امیر جهان شاه و امیر عثمان تیر داد مردانگی داده دست چپ دشمنان را تیر باران دل ایشان در هم شکستند و لشکر تجلی که از دیگر اولاد و بادشاه روم بود و بر بد شجاعت و گیاست امتیاز داشت از سر سم دلاوری و جلادت نکته نامرعی نگذاشت و چون مقاومت با بهادران موکب همایون از خیر کمیت و قدرت خود بیرون دید دست از جنگ باز داشت و با مردم خود رو از معرکه برتافته راه انهزام پیش گرفت و بسلامت از میان بدر رفت و از قبل برلغار امیرزاده سلطان حسین چون شیر ژیان در میدان با طائفه از بهادران روی جلادت بمیدان نهاده از برق تیغ خونریز آتش در خرمن ثبات و وقار مخالفان زد و امیرزاده پیر محمد بعد از طلب رخصت بحضرت بدو جز الغار شتافته در دریای بیجا غوطه در گرفته کشتی حیات مخالفان را در غرقاب افگند و بر اثر الغار رومیان بمعاصدت او مانند سد سکندر استوار و محکم بود با دلاوران افرنج در برابر آمده آثار جلادت بظهور رسانیدند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده و غالبت سپاه نصرت شعار غالب آمده و مارا زروزگار مایسان برآورده نصف شب گذشته خنجرهای خونریز بخون غمزه کافران تیز + خدنگ شیر مردان سینه خسته + و قتل بر دلان در خون نشسته + دران پیکار اجل هر سوی چون تیر + که گردد خنگ گردون را عنان گیر + دران معرکه چندان پیاده کشته شد که زبان تقریر از شمار آن عاجز آمد امیرزاده اسکندر و امیرزاده پیر محمد و امیر شاه ملک و بهادران پرخاشجوی قول پیش رانده بازوی شجاعت بمردانگی کشاده بسیاری از اهل روم را باستعمال نهنگ مردم خوار شمشیر در لجهٔ فنا غوطه دادند چون آثار ضعف و فتور بر صفحات روزگار اهل خلافت و شقاق ظاهر گشت اشارت علیه فرمان فرمای استحقاق نفاذ پیوست که سائر شاهزادگان و امراء دولتیان یکبار روی شجاعت و مردانگی بلشکر قیصر نهند و از سپاه ظفر پناه امیرزاده میران شاه و امیر جهان شاه و امیر فتح ابراهیم و حاجی عبد الله و سلطان خجه حاجی سیف الدین و دیگر امرا را بکمین و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و رستم طغای سیوتای و دیگر شیران بیشه غازی سپه با اتفاق حمله آورده ندو نیران قتال بمرتبه اشتعال یافت که دل سپهر از خون آشام برین رواق فیروزه فام برگشتگان معرکه بسوخت و آتش حرب چنان برافروخت که از هر سو حکم کرکاری گرفت المحض سخن آنکه در آنزمان که امیرزاده محمد سلطان با لغار قیصر را از جای برگرفت خویش و قوشون از سپاه آنجناب برفراز پشته که محل عبور ایشان بود برآمدند و ایلدرم بایزید در میان راه کناری دارد رومیان گرفتند و قیصر بقیه آن رعد بهر نوع که بود سپر ساخته بر دکشیده پای تجلد بفشرد و بهادران روم و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند محافظت خود را از جمله واجبات شمرده بهنگام اضطرار آفتاب از زوال اضطرار ماندند بخت و دولت خویش را بدان بازو سپرده شکیب شدند و پای بدیار فرار نهاده تیر اندازان تیر باران گردند جمعی کثیر را بر خاک مذلت و هوان افگندند و بسیاری از گریختگان را تشنگی نفقه روان ایشان گردانید و چون خورشید ششم در حجاب اسد بود و هوا نهایت گرم و دران مرحله آب یافت نمیشد و چون فتحی چنان که طراز فتوحات سلاطین گردون اقتدار تواند بود روی داد حضرت صاحبقران مؤید منصور در عین کامرانی و سرور و ناکامی عسرت گرد مبارزه روی همایون نزول فرمود و بادای شکر و سپاس موهب بیمنت بخشندهٔ بیطلعت قیام نمود و شاهزادگان و امراء دولتیان بتقبیل قوایم سریر خلافت مسیر شتافتند و زانوزده زبان بادای آفرین بر لیان ایشان نهادند سلطان محمود خان یا یلدرم بایزید را دستگیر کرده بحضور آورد و بیان زبان دست بسته بر گاه گیتی پناه آورده و در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بر کیفیت قضیه اطلاع یافت فرمود تا او را گشاده بمرحمت در آورد و غالب مسودات اوراق از دالهٔ خویش شنید که سید احمد ترخان چنین گفت که من بدرگاه فلک اشتباه حاضر بودم که یکی از خواص بعرض رسانید که قیصر را بست بسته بدرگاه آسمان آساس آورده اند خصت شد که او را بحضور بمجلس همایون آورند فرمان همایون باین مضمون صادر شد که چون چشم خجسته فرجام قاآن مؤید منصور بر قیصر افتاد نخست کلمات دشت از آنحضرت صدور یافت بعد ازان فرمود که دست او را گشاده و شرف جلوس ارزانی داشت ایلچیان چون غرق لطف و مرحمت حضرت صاحبقران خطا بخش در حرکت آمد ایلدرم بایزید را نزدیک خیمه اش نشانیده با او بزبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هر چند نیک و بد منوط و مربوط باراده قادر خیر و شر است و چنین را نیاده اختیاری نیست اما از روی

انصاف و راستی در عالم اسباب سبب اینهمه عزت که بتو رسیده خود بودی بارها پای از حد خویش بیرون نهادی چند قضیه مبادرت نمودی که هر یک باعث بران میشد که لشکر بجانب تو کشیم و تحمل کردم و انچه وظیفه مسلمانی بود بجای آوردم که مبادا از عهو سپاه منصور غبار ملالی بر رخ روزگار مسلمانان و غازیان این دیار نشیند و در خاطر هشتم که اگر نصیحت من نشنید سهو و زلات او را از نامه اعمال کم کردم و صفا کینی بمال و لشکر و گنج تمام دارد کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم و با اینهمه بکمتان رسانیده معلوم ست که اگر قضیه برعکس میشد و هیتلا و استعلا و تمکن و تسلطی که باری سبحانه و تعالی ارزانی داشت نصیب تو میشد از آثار غضب و سخط تو چه ناملایمات بما و اتباع و متعلقان ما میرسید لیکن لشکر از نصرت و ظفر که پادشاه داد گر حوالهٔ من کرده در بارهٔ تو و اولاد و منتسبان تو جز خیر و نیکوی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار و هیچ وغدغه بخود راه مده الیوم ما بزیر سر خجالت و انفعال در پیش فگنده بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نموده گفت کرفی الواقع خطا کردم که سخن چون شما سعادتمندی نشنیدم اگر خسرو صاحبقران رقم عفو و اغماض بزلات بنده مجرم کشد من فرزندان تا زنده باشم بای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون نهیم و بدانچه مقدور و ممکن باشد وظیفه خدمتگاری و جان سپاری بجای آوریم حضرت صاحبقران پوزش پذیرفته و اظهار مرحمت پادشاهانه پوشانیده خاطرش را بوعده های جمیل مطمئن گردانید قیصر چون آن همت و مرحمت مشاهده کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندم موسی و مصطفی در معرکه با من بودند از جهت ایشان دغدغهٔ عظیم بر من مستولی ست امول آنکه فرمان عالی نفاذ یافت که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند بمن رسانند تا سبب اظهار الطاف و بنده نوازی آسوده گردند ملتمس قیصر مبذول افتاده تو اچیان بر حسب فرمان باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی و مصطفی را بدرگاه عالم پناه آوردند و بعاطفت پادشاهانه قایمت قیصر زادگان را نجابت خاص بیارست و پیش پدر فرستاد چون ایشان بمنزل خجسته خرگاهی بتکلف همت قیصر نصب کرده بودند حسن برلاس و بایزید خیامی بنا بر فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ممالکستان بجا قطعت او قیام مینمود **ذکر فرستادن صاحبقران ممالکستان لشکر باطراف اهل تمرغ و ارسال فتح نامه ها به ممالک محروسه و اشتغال بعیش** چون شهریار ممالک ستان از میدان رزم منصور و مظفر کوچ کرده در مرغزار انکوریه نزول فرمود و یعقوب کوتوال از شهر بیرون آمده مفاتیح و روبوس تسلیم نمود و او را به علی سلطان تواچی سپردند و گماشتگان اعلام بموجب اشارت علیه بتحصیل مال امانی انکوریه قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده محمد بر ساکنان تختگاه قیاصره بود توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و شیخ نورالدین و دیگر امرا و باغرتکمین بضبط مال آن ولایت قیام نمایند و شاهزاده محمد سلطان بادیگر نوئینان تا کنار شریفه که بنای اسکندر ست تاخت کنند فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلیمان شاه و امیرزاده رستم سید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز با دیگر امرا و بهادران متوجه جانب قونیه و آق شهر شوند و منال آنجا را جمع کنند و مجموع بر حسب اشارت علیه ایشان عزیمت باطراف و ولایات روم منعطف گردانیدند چون خاطر انور از امتثال این قضا یافت بفراغت یافت بدرگاه جهان مطاع صدور یافت که فتح نامه چند ارباب قلم و همچنان خاصه در سلک تحریر کشند نشان بلاغت شعار و این رسایل پر اختند و مصحوب انجیان قمر سیر بجانب ایران و توران روان ساختند و فتح نامه پیش خواتین و اغایان بسلطانیه فرستادند و یکی بدار السلطنت سمرقند ارسال یافت و یکی بجانب کابل امیرزاده جهانگیر و یکی بشیراز پیش امیرزاده پیر محمد و همچنین ترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان و مازندران و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و گرجستان و ارمستان و کرج و کرمان و سیستان و بدخشان و بلخ و ضخارستان و هندوستان و سائر بلاد و امصار فتح نامه ها ارسال نمودند و در آن سال خواجه غیاث الدین سمنانی ضابط مال سنو بود و یکی از عمال دیوان اعلی را در عین شهریاری بساخت و در حین ما تمام خبر فتح روم رسیده او را در الفتح تمام کرد و بدان شتابها یافت و بی تکلف بتمام روی زمین بازخانه بان تکلف و آئین کس نشان نمیدهد و بیرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکریان بسر حد ترکستان رود و در آن نواحی مرهم تعهد و احتیاط بقدیم رسانند و امیر بشیر دولت تمر تواچی علامت کاب آنجا با مور شدند و چون دران ولا امیر آقبوقا در هرات بجوار رحمت ملک غفور پیوست حکم شد که امیر مضراب و رموکب شاهزاده مشار الیه تا خراسان رفته و دران دیار توقف نماید و بر مقتضی فرموده عمل نمودند حضرت صاحبقران مدتی دلشیار از نواحی انکوریه در ضمان حفظ و تائید آفریدگار نهضت فرموده بعد از قطع شش منزل بسوری حصار رسیده و بیالای قلعه برآمده اطراف و جوانب آنرا احتیاط نمود و جلگا و انجا از نزول موکب همایون سرگنبد دوار گردید و در قضا صیف بانجا لات حضرت صاحبقران گردون توان و دست پرورد امیرزاده شاهرخ را باده تومان لشکر ظفر اثر بطرف کول حصار و استانوس و کشیر فرستاد نفس همایون متوجه کوتاهیه شده چون بانجا رسید شهری دید در غایت خوبی و زیبائی المتصف بطیب آب و هوا و مشتمل بر جلگا و دلکشا و محصون بمیوه های خوب و متعددون بچشمهای خوشگوا لاجرم مدت یکماه در آنجا توقف فرمود و از ارباب و اهالی آن بلده طیبه را باشارت علیه بخلعت امان پوشانیدند و مال امانی بخزانه عامره فرود آوردند مبلغ خطیر از اموال تمورتاش گذرگو تاهیه بوجه تضمین آن شد و رای صواب نمای ممالک آرای بعد از وصول بکوهپایه امیرشاه ملک امیر عبد الکریم و حاجی سیف الدین و دیگر بهادران شهامت آئین را با فوجی از سپاه نصرت قرین بطرف کواده و خواجه ایلی و تشار روان فرمود چون تمام ممالک روم تا کنار دریای مغرب جولانگاه سپاه بادشتاب گشت و بعضی از اولاد و اولی بند و دو نزاگزنده و زمره جوجیان انتظام و تمهد رای جهانگیر و حرب اقتضای نشاط و طرب فرمود مجلس بزم ایجاد شاهزادگان فلک تمکین و خواتین زهره جبین زینت و زینت گرفت امرای عظام و نوئینان عالی مقام و پایه سریر اعلی بادب تمام نشستند و ساقیان گل اندام باده های رنگین و جامهای زرین و قدحهای بلورین و مغنیان خوش آواز نیک نفس نشاط نوش شراب ارغوانی بمسمع سلطان این گنبد ارزق پوش رسانیدند و در خلال این احوال سپاه نصرت باطراف و اقطار تاخت برده چندان غنیمت ایشان افتاد که بسعی آورد و بیان بیاست **ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان**

بعد از سیروان متوجه آمدن از راه دوی همایون صاحبقران خورشید ایوان چون شاهزاده جوان بخت اقبالمند صاحبقران صاحب قرن و بخت بجانب برسا رسیدند شیخ شهاب الدین پیغمبل
ماندکانی سپهسالار که ملازم رکاب ایشان بود زیاده از چهار هزار کس به برسا باز نرسیدند و پیش از وصول شاهزاده مسلمان چلپی با نکار فت و از خزاین بدانجا بود دست نتوانست برد و بر گرفته
بی توقف بدر رفت و جمعی از اعیان مملکت که پیش که به برسا رود در امن آن واقع است و طائفه از ارباب حشمت و مکنت بساحلی دریا گریخته بودند از انجمله شیخ شمس الدین محمد خجندی باشرف برسا
مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین محمد قبادی و دیگر اکابر و اشراف عالم از شهر بیرون رفته بودند و عساکر منصور بکاوشی کرده همه را دریافتند و رسم غارت و کمین قوت بجای نقل آمد و در صحرای کرسه
شیخ خجندی رسیده زاد و دیسر ش را گرفته پیش امیر شیخ نورالدین آوردند و در قصر دریائی شهر محبوس گشته بودند و دختر سلطان احمد جلایر که الیدرم بایزید حمیت بسیر خود مصطفی خواستگاری نموده
در برسا اقامت داشت مجموع بدست سپاه فیروزی اثر افتاده و در میان آنان که قرایوسف ترکمان از بیم سطوت لشکر حضرت صاحبقران گریخته پناه بروم برده بود بموجب فرموده الیدرم بایزید
در برسا روزگار میگذرانیدند چون آوازه وصول رایات فتح آیات بجانب قیصریه مسموع اوگشت گریخته بجانب ملطیه و برغور فت و درین اوقات که امیرزاده محمد سلطان به برسا آمد آن شهر
بالتمامی و منازعی مسلم و مسخر شد امیر شیخ نورالدین بقلعه در آمد خزاین قیصر که مشحون بود بزر و نقد و گوهر و جواهر و اجناس بیقیاس در تحت و تصرف آورد و نویسندگان دیوان اعلی سیدالدین
تونی تفاصیل آنرا بر صفحات دفاتر ثبت کرده و بعد از انقضای طلسم لشکر ظفر قرین عرصات آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفتند هانیه برسا را که از جوب و نی ترتیب یافته سه روز شرر آتش سوختند و بعد از رسیدن بقیه سپاه که در راه مانده بودند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شده و امیرزاده ایاکبر را با دو هزار سوار از جانب دست راست بطرف اونیک فرستاد
که از شهرهای معتبر روم است و آب و هوایش در غایت لطافت و اعتدال و سوری از سنگ تراشیده در نهایت رفعت و استحکام و در یک دروازه اش بحیره ایست که دور آن دو روزه راه است
و انحصار آن در یک نهار بر گذشتند بمقبول واقع است و امیر سونجک بهادر را با فوجی از جریک شمشیر زن تیره گذار بصوب دست چپ بسوی کاسره و دریاکنار روان ساخت و امیرزاده
ایاکبر چون با اونیک رسید مسلمان چلپی با آنکه اسباب مقاتله و لشکر فراوان داشت شهر را گذاشته از آب بغار گذشت و با سر لشکر گریخت کوچ و متعلقان او بدل اسیر گرفتار شدند و چون لشکر جهانگیر
از نهب و سبی اونیک آن نواحی پرداختند امیرزاده ایاکبر کیفیت حالات را بتفصیل معروض امیرزاده محمد سلطان گردانیده و او در آن اوان در مرغزار مخالج رحل مضرب خیام اقبال گردانیده
بود و شاهزاده بعد از استماع خبرهای خوش صدکس را تعیین نمود که باردوی اعلی روند و فتح اونیک و گریختن مسلمان چلپی بسامع جلال رسانند و امیرزاده ایاکبر آق سلطان را بدرگاه
سپهر اشتباه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله و عقبه ایست بسیار سخت و بیشه ایست پر درخت از تشنایک اشجار جیتی ست و هم قیرکام از طریق آن راه بیرون شدن و شوار میدانند که
چون فرستادگان شاهزاده بان بیشه که طولش چهار فرسخ بود در آمدند چه تاغان که پناه با نجا برده بودند فرصت غنیمت دانسته از اطراف و جوانب ایشان در آمدند و الحق جای آن داشت
که پای بهادران سست شده و دست دلاوران از کار باز ماند لیکن نیروی دولت قاهره محمد قرشی و میسوری و ابراهیم و احمد فخرالدین و محمد قلندر خضر با بقیه آن صدنفر تیغ در هم بر هم
بخود راه ندادند و بقدم ثبات و وقار ایستاده بازوی جلادت بشمار بستعمال تیر و کمان و سیف و سنان کشادند و هنیاغان را منهزم گردانیده بتعجیل تمام راندند و در کوتاهیه بغیر بساط نویس فائز شدند
و بملاقات گذرانیدند و امیر شیخ نورالدین از خزاین قیصر طلا و جواهر و در جهاگر و شمس الدین الیاغی سپر و خودش را با جمعی که هر یک خود را بدو مرتبه افزون از رستم و اسفندیار می پنداشتند
باردوی اعظم فرستاد و نیز در کوتاهیه بتقبیل قوایم سریر خلافت مسیر سرفراز گشته آثار ابوالفتحی عرض رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان از مرغزار مخالج کوچ کرده از آن دیار معاودت نموده در
برسا فرود آمد و امیر سونجک و رکابدار خانه مکان خرابی بود بتقدیم رسانیده و ساحل را غارت کرده در برسا بموکب شاهزاده پیوست و پیش از وصول او امیرزاده ایاکبر غنائمی که محاسب
و هم از ضبط آن عاجز آید بغیر از نقود و اجناس و اقمشه شاهزاده مشار الیه را بسیار کوچ کرده بلطیف زلزنکی شهر که متصل است به برسا فرود آمد و امیرزاده ایاکبر با بشارت فلک قدر
دختر قیصر را بحبالهٔ نکاح در آورد ذکر چند قضیه که از آن اخگر گویند و نسبت حضرت صاحبقران از کوهیه و بعضی وقایع که روی نمود و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و
امیر سلیمان شاه و رستم طغایبوقا و دیگر سرداران و امرا را که بجانب دست چپ بر سم ایلغار شتافته کیک و ترکمان را یافته غارت کردند آق شهر و قراحصار گرفتند و بر بالای با نجا مال امان
حواله نمودند و جغتای و قوم حمید را بغارتیدند و چندان اسپ و شتر و گوسفند بدست آوردند که از ربودن آن عرابان لشکریان عاجز آمدند و شهر با قاق سراپا مفتوح شده از ارباب آن مملکت
مال امان بستدند و امیر شاه ملک و تقونیه لشکر اقامت انداخته اولجا اقوالان بگرفت و مجموع را بدرگاه همایون فرستاد و امیر خواجه شیخ علی بهادر با تفاق شاهزادگان مذکور بطرف ولایت
بدین توجه نمودند و مجموع آن ولایت را تاکنار دریا غارتیده جمعی کثیر را بقتل آوردند و در خلال این احوال امیر شیخ نورالدین با خزاین و دفائن قیصر و زن و فرزندان و متعلقان بدرگاه عالم
پناه آمده تمامت را بموقف رسانیدند و مراسم خسروانه شامل حال او شده و سی که زن قیصر بود و دختر بلاس الفنجی با میباد و سائر منتسبان پیش شهریار فرستاد و از کارم اخلاق بادشاهانه آن عذرا
کسالبادر کفر و ضلالت سر و رگاه امیر بوده بدولت اسلام و ایمان و عرفان آمد و زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گویا گردانیده شیخ شمس الدین محمد خجندی را که امیر اویغور شاه بدگاه عالم
پناه رسانیده بود مقرر شد که با تفاق امیر مغرب بجانب مصر روند و بین اثنا اردوی مخیمه در ییلاق بود اغان و ایلاقوقف فرمود و در خلال این احوال امیر جهان ملک که بطرف گرمسیر

رفته بود در امسیب میاساخته دشمنان را انداخته بانعمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیک در پایه سریر اعلی سعود داشت که امیر شاه ملک میگفت که من از هیبت تکبر و تحیر پیوسته خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده در لشکر برفته ام آنحضرت در غضب شده که شاه ملک را چه حد آن باشد که امثال این سخنان بگوید فی الحال قاچی نخود او فرستاده پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماه در بادیه عیش پیش توقف نکند و اکنون چند روز میعاد گذشت و طریقه آنکه بر خود راست شود و اگر نیاید ور مملکت ملتها شد امیر محمد پسر فرمان را که از ده دوازده سال باز بحکم ایلدرم بایزید مقید و محبوس بود بلکه از حیات مایوس در این باردوی اشرف اعلی رسانیدند و عنایت شهریار دین پرور خدمتش را بافسر و کمر محسود و بیگلربیگی ممالک قرامان را از قونیه و لارنده و افشار و انطاکیه و علائیه بامضافات و ملحقات باو ارزانی داشت و ایالت آن شهر را بضمیمه او ساخت و مدتهای مدید مملکت مذکور در تحت و تصرف امیر محمد و اولاد او ماند و چون مدت یکماه صاحبقران مجاهد در کوتاهیه بر دراز نیه بتعم و ناز بگذرانید در ضمان تایید و حفظ عنایت آفریدگار بعزم ارتحال از انجا روان شد و امیرزاده محمد سلطان امیر شمس الدین عباس را از شهر نو بضبط اغروق تعیین نموده خود متوجه درگاه گیتی پناه شد امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک ملازم رکاب عالی او بودند در اثنای راه باردوی گیهان پوی پیوسته غبار کمیت جهان پیمای پادشاه ظفر لوا را توتیای دیده بینا ساختند و پیشکشهای لایق بنظر کیمیا اثر رسانیدند و درین اثنای قهرمان قهر تقتل صاین تمور نفاذ یافت که مراد بیدرش را هر جا که یابند گیر بند چنانچه مسطور فرموده بتقدیم افتاد و بموجب برلیغ جهان مطاع امیرزاده محمد سلطان و امیر ابابکر با همراهان و اتباع که آمده بودند از انجا باز در ربسا و شهر نو با غروق ملحق شدند و رایات عالیات بجانب شغورلغ در حرکت آمده و از عقبه گذشته در حوالی قوبباش در مرغزاری با نزهت مضرب خیام دولت و اقبال گشت و شحنه سیاست بقتل خواجه فیروز که حکومت امیر بقیه تعلق باو میداشت فرمان فرموده و در آن فضای جانفزای بحکم تاج بخش ممالک ستان مجلس بزم را چنان آراستند که رشک گلستان ارم و نمود اردیبهشت بود ساقیان حور وش با رخسارهای چون آتش لعبتان در قدحهای بلورین رنگینه چون اشک شراب در وداع شیخ و شاب پدید آمد حضرت صاحبقران کامیاب قیصر اطلبد اشت تا چنانچه در روز رزم در ایوان بزم مهمات دلیران ملاحظه نماید و خواطرش از منزل وحشت بمقام الفت گراید و خدمتش را چون بمنزل در آورند و بانواع نوازش و مواعید جراحات سینه اش التیام پذیرفت و کعبه آمال و امانی او از نقود الطاف و عطاف خسروانه مملو گشت با آنبندگانی کاسهای سالها خیار طال از حاشیه ضمیرش محو شد و بوعده لازم الوفا تفویض مملکت روم رنج درمت او بروج در راحت تبدیل یافت ذکر ارسال ایلچیان از انجا باطراف و وقائع که دران آوان واقع شده و شرح حالات آن حضرت صاحبقران نصرت قرین مولانا بدر الدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را بدین رسالت مشرف فرمود و فرستاد سفارت آنکه بحضرت آلهی و عنایت پادشاهی مملکت روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان درگاه افزار گرفت باید که خطبه و سکه ولایت مصر و شام بهم و لقب همایون بایزیدی بنیت یابد و التمش را در زمان بدرگاه عالم پناه مارواند سازد و اگر درین باب تغافل جائز دارد یقین داند که رایت نصرت مآل متوجه آن مرز و بوم خواهد شد چه در دل داشتم گفتم تو دانی بعد ازین و قدر خدمت من اندر و چند کس دیگر را با فتح نامه روم صحبت شیخ زاده مشار الیه گردانیدند و ران آوان گذر به مرکز اعلام مظفر انجام صاحبقران نصرت قرین بود چند کس را با لچی گری بچند جا فرستاد از آنجمله دو کس را بقسطنطنیه که مشهور باستنبول است پیش حاکم آن دیار کانو نام ارسال نمود و جزیه و باج طلب داشت و دو کس دیگر را نزد مسلمانان چلپی که با سر لشکر گنجته بود و در کنل حصار کراز مستحفات پدرش بود در بر استنبول نشسته روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بدرگاه گردون احترام می باید آمد یا مال باید فرستاد و الا سپاه بهرام انتقام بتعجیل تمام متوجه آنجناب خواهد شد و درین اثنا فرستادگان از استنبول باز آمدند و کانو نیز سعلی سخن دان همراه ایشان کرده بود و تحفه و تبرکات لسیار ارسال داشته خلاصه سخن آنکه من یکی از بندگان درگاه گیتی پناه ام و دل بمتابعت و مطاوعت ملازمان عالی بسته و چشم و گوش بفرمان واجب الاذعان بادشاه جهانگشا باج و خراج قبول دارم و از مخالفت و نزاع بیزارم حضرت صاحبقران جزیه یکساله استنبول مقرر فرمود و فرستاده را خلعت داد و در حال خصمت مراجعت ارزانی داشت و چون موکب همایون بموضع بلق رسید قاصدان که از پیش مسلمان چلپی معاودت نموده بودند عزیمت بسالاری دریا فتند و او شیخ رمضان را که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید شغل خطیر قضا بایا منصب وزارت جمع داشت با تنسوقات و بیلاکات از فلوری و جانوران شکاری و غیران در صحبت ایشان فرستاده بود عرضه داشت که این بنده خود را از کمترین چاکران ساخت که پاس گردون آساس شمارم و چون گرد بساط خسروانه شامل احوال بدین شده اورا در مجلس اعلی شرف جلوس ارزانی داشت و جرائم ایام او را بکرام و احترام مقابل گردانیدند و بنده را بعنایت شهریار دولت یار بنده گرد نامیدواری و استظهار است بدرگاه اشارت علیه نافذ گردد تا خیر تقبیل بآستان دولت آشیان شتابم تا از عواطف و مراحم بادشاهانه بهره ور شوم حضرت صاحبقران سخنان او را بسمع رضا اصغا نموده در جواب فرمود که آنچه نگاشته قلم تقدیر بود ظهور آمد اکنون گذشته گذشت بساط خلاف و نزع در نوشتیم باید که قصبه ایدینغدغه و اندیشه مدوجا بجانب گردد تا خبار کدورت از آئینه مصادقت مرتفع گردد و چهره امواقعت در مرآت مرافقت روی نماید و از عواطف و عوارف خسروانه بهره ور شود شیخ رمضان را با کمره و خسرو از ساخته باز فرستاد و سلطان محمود خان که با میرشاه ملک بتاخت بعضی از ولایات رفته بود بواسطه فرمی عزیمت الهی پیوست از استماع اینخبر ایل حضرت قدوه شهریاران اداخر و اوایل ربیع الاول بقرقین و سرورد مقام خرم داندوه متمایل گشت و زبان بکلمات انا لله و انا الیه راجعون گشاده و دل بمغفرت ضروری نهاد و امیرشاه ملک که بادیگر امرا انجمون رفته بودند بگریبغ و آق یایقره حواله راغار رسید شیخ علی سمنانی شیخ حاجی راد رخیک گذشته بودند و از انجا شب در میان آن کروه

آتش تاریخ و رسوا حال عباکه مرزوند و مجموع ولایت منشا ایل یکه لمقتضی فعل الله ما یشاء و خراب و ویران ساختند و با موال و اولاد بیرون از قوه تخمین و بیان بازگشته با بردوی گیسان بوی پیوستند و در اوایل فصل خریف اردوی جهان پوی در سفوح قنیع فرود آمد و در سیدند و فتح علی بهادر کرتیش از این بتاخت ایل ایدین رفته بود نیز چنانچه رقمزده کلک بیان گشت درین آوان بعضی از آمدند بعضی از لشکریان که همراه بودند بنا بر حرارت و عفونت آنجا رنجور شدند و رعایت نمودند و بتدریج مرض صعب گرفتار شده حضرت صاحبقران بعیادتش قدم رنجه فرمود و میاس حضور و فرا الحضور حیاتی از نو یافت و از غرایب حالات آنکه در آن نواحی چشمه بود که آب آن در هر هنگامی که اندک درنگی میکرد متحول بهرنگ میشد طائفه از لشکریان زان آب آشامیدند و بجای سرو شدند و الحکم لله و لعباده الکبیر ذکر تعیین فرمودن خسرو آفاق موضع قشلاق و رمالک و دم شهریار کامگار با شاهزادگان و نوئینان رفیع مقدار در باب قشلاق مشورت فرمود و هریک از شاهزادگان و امراء و نوئینان را امر فرمود که در شهری از شهرهای روم زمستان بیایان رسانند و کس پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که بعد از غارت و تاراج از شهرهای ایلی معنی قشلاق کنند و شاهزاده جوان بخت چون از نیکی شهر بر سانهضت نموده بمجالی رفت و در آنجا چند روز توقف فرمود و از آنجا کوچ کرده بیسال کسری برآمد و آتش نهیب بر آن ولایه زده بغارتی فرمود و چون پاسی از شب گذشت الیاس سوباشی با طائفه کثیر از خیتیان که دران حوالی اقامت داشتند شبخون آوردند و فاداراکه بخبر دریابند اول رفته بود خبر دریافتند و مخالفان ناگاه در رسیدند و چون بعضی از سپاه بجیحون رفته و جمعی بر بستر غفلت غنوده شاهزاده جهت رعایت خود با اردو سوار شده بیرون خیمه امیر جهان شاه و دیگر سرداران سپاه هم در شب جمع آمده روی بجنگ خصمان و دفع دشمنان نهادند و مجموع ایشان را منکوب و مقهور ساختند و شهرستان ابداع ایران بجماعت را از وبال حیات پرداختند و امیر جهان شاه در همان مرغزار فرود آمد تا اغروق شاهزاده از معقب برسید چند روز در آن منزل توقف افتاد و شاهزاده و امیر جهان شاه و امیر سونجک را با سپاه بر عمه روان فرمود و ایشان شهر را با توابع و مضافات در عرصه غارت و تاراج آوردند و مقیمان سواحل را شاهزاده تاخته و خاطر از کار ایشان پرداخته یعنی سیاه رفت و تمامت زمستان در آن مکان بگذرانید و معنی سیاه رود سن که هی واقع است که آبهای روانش رشک چشمه حیوانست و هوای عنبر افشانش روح بخش ایدان و جهت قشلاق شاهزاده شاهرخ و لشکر جوانبخت و لایت میان ایلی تعیین رفت و شاهزاده در زمستان نزدیک ابلغ در بیلغ ایلک بیرلیغ رحل اقامت انداخت و ولایت نضرت شعار از سقور بیلغ در حرکت آمده بشهر دوخد بلغ رسید که در کتب قدما از آن میلاد قبه تعبیر کرده اند و آن شهر بود بغایتهای متنوعه آراسته و مزین و باین معنی موافق مزاج اشرف بادشاه زمین و زمان افتاد بغیر از آنکه مال امانی شدند با ایلی انجا نرسانیدند و ولایت گردون اساس از آب هیدوس عبور نموده فرود آمد و در آن منزل بسیران مختار امیر محمد و اسفندیار بدرگاه بادشاه گردون اقتدار رسیدند و بشرف تقبیل همایون مستسعد و یافته هزار اسپ بموقف عرض رسانیدند و عنایت شهریار مهربان شامل حال ایشان شده با فسونگر معزز و موقر گشتند و اسفندیار ملازمت رکاب نضرت انتساب اختیار نموده و امیر محمد از مال امان قبول کرده با محصلان بازگشت و چون رایات فیروزی سمات بکزل حصار رسید چند روز دران محل قرار گرفته گماشتگان دیوان اعلی برابر با آنچه مال امانی حواله کرده بودند بمحصول پیوست و دران موضع بمسامع علیه رسانیدند که درین حدود کوهیست و در آنجا قفر از جیتیان خون گرفته پناه با آنجا برده اند و هریک از لشکریان جهت هیزم و علف بسیر آن کوه روند و به نهب و قتل متعرض ایشان میشوند از استماع این خبر آتش غضب فرمان فرمای عرب و عجم الشهاب یافته اشارت فرمود که بعد از نماز شام فوجی از سپاه خون آشام آنکوه را در میان گرفته و از آن میاکان اثر نگذاشتند و در این اثناء مولانا عبد الجبار خوارزمی که سالها نصرت آسا ملازم رکاب صاحبقران هنر پرور بود بعارضه چند روزه وفات یافت حضرت صاحبقران از کزل حصار نهضت نموده بشهر ایاس بیرلیغ آمده مدتی چند در آنجا توقف نمود تا مال امان بحصول موصول شد و از آنجا متوجه شهر شد که از بلاد روم است و آن بلده را بغیر طلعت خویش نورانی گردانیده مال امان حواله رفت و درین محل جمعی که همراه امیر محمد شتابان بتحصیل مال رفته بودند آمده نقود فراوان و اجناس بیکران آوردند و بگشایشهای کار امیر مذکور فرستادند و بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسانیدند و مدتی آن مقام محل توقف اردوی گردون احترام بود ذکر فتح قلعه از میر کیران در تضاعیف این حالات بسمع همایون رسید که بر کنار دریاچه ایست از سنگ تراشیده و ساخته اند بغایت بلند و محکم و سه طرف آن متصل ست بصحرای بیابان و دیگر طرف که جریشکی متصل ست خندقی عمیق فرو برده اند و گروهی انبوه از متمردان افرنج در آنجا مجتمع اند و آن قلعه از میر مذکور دست و اهالی افرنج بر عزم جوش از اطراف و جوانب متوجه شده بودند چنانچه از سایر ولایات بقصد زیارت آنجا میروند و قدر و صدقه با خود میبرند و این معنی را از معظمات طاعات و عبادات میدانند مسافت یک اسپ تا نصف روز از آن حصار قلعه دیگر ست بر کوهی بلند که ارباب اسلام در آنجا توطن دارند و در آنجا از میر گویند و بیوسته میان ساکنان آن دو قلعه بساب محاربه و مقاتله مجدد ست و چون سمت از میر کیران متصل بدریاست مخالفان دین همین برگشتیها مالوف و ملبوس و اسلحه و آنچه بآنجا حاج ایشان ست می آورند و چون ساکنان آن میر مسلمانان پای ثبات افشرده با اعدای ملت بیضا برده ام جهاد و کوشش و مقاتله مینمایند اهالی افرنج از میر کیران را مورد دانسته و از هر کس رعایت مخافت قلعه مذکوره سال بسال علوفه و مرسوم میدهند و در ترویج و رونق آن حصار سعی و اهتمام مینمایند الا جرم چون لشکر اسلام را تا غایت میسر نشده که دست تصرف بران دراز کنند و از بدایت عمارت تا الحال ساکنان آنجا جزیه و باج بهیچ صاحب شوکت نداده اند حضرت سلطان مراد را لمیدرم با خود چند نوبت لشکر بر این حصار کشیده و امرا را گماشته و المیدرم خود هفت سال بحاصره مشغول شده بجائی نرسید و مسلمانان از آن حصار نومید بازگشتند چون صورت حال از میر کیران بسمع مبارک صاحبقران آفتاب رسید فرمود تا امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ نورالدین یا میرزا سرداران و بهادران متوجه آن قلعه

شوند بطریق سنت ایلیان پیش ایشان فرستاده همه را قبول امر شریعت غرا دعوت نمایند اگر توفیق رفیق ایشان گشته بدین اسلام درآیند اعلام کنند تا بصنوف نوازش و عنایت پادشاهانه اختصاص یابند و بالفرض اگر فرایض و واجبات و کل تکالیف شرعی را قبول نکنند و لکن بقدم اطاعت و انقیاد پیش آیند و در صدد ادای مال باشند جزیه بر ایشان مقرر سازند و اگر شقاوت ازلی دامنگیر اهل ضلالت شده پای در دایرهٔ متابعت و مطاوعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان محکم سازند و اصل و بنیاد اهل فتنه و فساد را برانداز ند امیرزاده مشار الیه با امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا بر حسب اشارت آنحضرت در حرکت آمده با نجانب مسارعت کردند و نخست ایلچی باز میگیران فرستادند و از وعده و وعید و بیم و امید سخن راندند و بجز جواب ناصواب چیزی نشنیدند و مانوس سرداران آن قوم مهیا موس باطراف و اکناف ولایت افرنج کس فرستاده لشکر طلبیدند و از مبارزان و سپاهیان آندیار جمعی انبوه دیگر وسیع باشکوه جمع آورده و در کثرت ذخایر و تحصیل اسلحه و اسباب نبرد و حصارداری با قصی الغایت کوشیدند و امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نورالدین عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده قضیه را آنها گردند چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور نائب و اغروق رادد دامن کوه شهرنیره بگذاشت و نفس همایون در قلب زمستان وحسن بازندگی تاریخ روز شنبه جمادی الاول سنه خمس و ثمان مائة با لشکری که از کثرت روز محشر نشان مینمود متوجه ازمیر گشت و برحسب فرمان امیرزاده محمد سلطان که سپاه دست چپ با و معین بود و امیرزاده میران شاه و پسرش امیرزاده ابابکر و سائر امرا و اعیان که بایشان بودند روی توجه بازمیر نهادند و چون چتر ظفر نگار سایهٔ وصول بران دیار انداخت جزیک منصور از جانب حصار که بنشکی اتصال و پشت جنگ آغاز کردند و امرا بایلچیان خود تعیین را بکار خود باز داشتند و بنصب عرادهٔ منجنیق و امثال آن اشتغال نمودند بمقتضی فرمان قضا جریان امیر شاه ملک مردان کاردان را فرمود که در طرف دریاسه رکن قلعه را که در آب بود سه پایهای بلند استوار ساخته بطریق حصر استحکام دهند راهی بین که سپاه منصور بر بندر آن ایستاده بکمال قیام توانند نمود پرداخته آمد بمیان قلعه دو دریا سدی بسته تراه آمد و شد مخالفان مسدود شد و هیچکس را مجال آن نماند که بوسیلهٔ کشتی خوردنی و سلاح بحصار برند و بهادران ظفر شعار جزیره را گرفته بالا برآمدند و بحرب مشغول شدند و در اثنای این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میران شاه اغروق را در قتلاق معین سپاه بعهده امیر شمس الدین عباسی گذاشته بموکب اعلی پیوستند و امیرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته نوکرانش غایت سعی و جهد مبذول داشتند و بموجب اشارت علیه بهادران فیروزی مآثر بیکبار روی جلادت برزم و پیکار آوردند از اینجانب مجاهدان دین و سالکان طریق عرفان و یقین بنرم پیکان دلدوز و ناوک جگر سوز قصر حیات مشرکان را رخنه میانداختند و از انجانب میارزان افرنج نیز چرخ وقار و ره لفظ و سنگ متعاقب متوالی می انداختند و میان هر دو فریق مدت دو هفته نیران محاربه اشتعال یافت و با آنکه در آن ولا روزگار بسعی و کوشش مخالفان می خندید چشم سحاب نیز دل عاقبت آن روز بر گشتگان را ملاحظه کرده خط از گریه نمی آسود و چون لشکریان سنگها بر سر آورده مرج و بارا بر سر مرج بهاگرفتند خشم جهان سوز حضرت صاحبقران رخصت داد که قلعها بنفط بیرزم اینا شته آتش زدند و دیوارهای قلعه سرنگون شد و بسیاری کفار زار دیوار حصار افتاده در جنگ اجل گرفتار شدند و غازیان دولت مند با شمشیرهای کشیده روی جلادت بقلعه نهادند و بازوی اقتدار گشاده دشمنان مقهور ساختند و از خندق در آمده بقهر و قتل قاتلوا المشرکین حیث وجدتموهم را بجا آوردند و معدودی چند از فرقه ضالهٔ خود را در کشتی انداخته بهزار مشقت جان از ان ورطهٔ خونخوار بیرون بردند و همیان اسلام بحکم و فرمان حکم ایام از عمارات اهل شرک و ظلام کعبهٔ واجب ساخته بودند از زشتی تا ثر پیرا فراشته گذاشتند و در بعضه از مواضع افرنج کشتی بزرگ را که اورا کوگه گویند در دریا بان دارالشجون بمردان کار زار و آلات و اسلحه و اسباب رزم و پیکار بمدد مشرکان از میر متوجه اینجانب شده بود چون نزدیک این موضع رسیدند بر خ و باد و امنیه اثر نکردند غرق دریای وحشت و حیرت گردیدند و کشتی باز داشتند اشارت علیه بغازیان پیوست که از سرهای بدکیشان که به تیغ جهاد از بدن جدا ساخته بودند چندی بگمان رعد سوی کشتی ایشان انداختند و ان بدبختان بچشم سر صورت حال ایشان مشاهده کرده خائب و خاسر با دبان مراجعت برافراختند و مردم آن دیار که بر بستانها در صیانت انحصار اطلاع داشتند بتخصیص قیصر و مهاجمت نمودند بدنان گرفتند چه از ابتدای محاصره تا زمان تسخیر بیست روز زیاده در میان نبود و مولف ظفرنامه گوید که محرر دستان را در اثنای بعضی بسفار بازمیر مسلمانان همبور افتاده دیگر از فریقان طریق حاصل قضیه مذکور بمناسبت مقام در سلک انتظام درآورده دران وقت صورت این نظم بطریق مخطوطی که بدست افتاده بنظر آمد از خاطر سر بمهر سپرده از میر خراب گشت از میر و تیمور مو یه جهانگیر و آن قلعه که هیچ شاه نگشاد بر گنگره اش کمند تسخیر و در جنگ بهفت سال قیصر بنشاند دران خبار تغییر بگرفتن گنبدش نرسید بنیاد و زین شبانروز هفته یافت تسخیر و انیست کمال کامرانی و بازوی قوی و حسن تدبیر و الحمد لله علی الکبیر و کرآمدن اولا و قیصر در پایه سریر خلافت مسیر و مراجعت او ساخت از میر و فلال این احوال شیخ صفدان مذکور که از مردم مسلمان خان و لدار بدرم بازیدآمده بود بار دیگر بپایه بوسی و انواع تحف و هدایا کوکبات که لایق جهان پادشاه بزرگوار باشد باخود همراه داشت و بوسیلهٔ امرا رفیع مقدار همه را بموقف عرض رسانیده صورت انقیاد و مطاوعت و اسیدوار سپردن خود را بغایت کمال و عاطفت شامل حضرت صاحبقران زبان ضراعت و استکانت در پایهٔ سریر علیه تقریر کرده بضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق پرتو التفات بر احوال او انداخت و حکومت امیر قیصر را با توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات با و ارزانی داشت و منشور جهان مطاع عالم مطیع دران باب تکمیل یافت خلعت فاخره و اسب بازین زرنده اقسور

کمر مرصع ارسال نمود و هم دران چند روز از پیش پسر دیگر قیصر عیسی چلبی رسولی سخندان موسوم بقطب الدین بآستان فرخنده نشان شتافت و صورت فرمان برداری
و امیدواری قیصرزاده را بوسیله امرا و مقربان در پایه سریر پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و ایزد مشمول عنایت و احسان بی پایان آمده درین اثنا شاهزاده محمد سلطان مامور گشت
که بجانب قلعه توجه نماید که بیک روزه راه از میر هم بر کنار دریا واقع است و آن حصن را که جمعی از فرنج پناه بدانجا برده اند برای عقده کشای فتح فرماید و چون شاهزاده بامتثال امر مبادرت
نموده بمقصد رسید ساکنان حصار شوکت سپاه نصرت پناه مشاهده کرده با روی اقتدار ایشان از کار باز ماندند و اعیان قلعه بقدم ضراعت و اطاعت بیرون آمدند و مکترم باج و خراج
شده بجان امان خواستند و شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرمود و محصلان باستیفای آن وجوه مشغول شدند و امیرزاده مشار الیه با لشکریان که همراه بودند بازگشت و با غروق خود پیوست
و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیه امیر کیران باز پرداخت پرتو تفقد و التفات بر حال ازمیر مسلمانان انداخت و ایشان را بانواع خلع و اصناف اسلحه اختصاص داده در باب
غزا و جهاد وصیتها فرموده رایت نصرت شعار از نواحی ازمیر نهضت نموده باردوی همایون پیوست و از آن مکان روان شد و چون صحرای ایازیق مضرب سرادق
جلال گشت رسول حاکم جزیره که مصطفی از آنجا خیزاوسپر نام که در سلک ملوک افرنج انتظام داشت بپایه سریر خلافت مسیر رسیده از زبان او پیغام بندگانه معروض داشت و پیشکشهای
پادشاهانه بگذرانید و حضرت صاحبقران در باره او لطف و احسان بی نهایت ارزانی فرموده رخصت انصراف داد و از موقف جلال فرمان متحتم الامتثال صدور یافت که امیرزاده
اسکندر و علی سلطان تواچی و دیگر امرا و سرداران ایلغار ایلامیشی کرده بزم را غارت کنند و ایشان بی توقف روان شده در طوائف نهب و تاراج تقصیری ننمودند و بران
بلده نشسته از تمامی مملکت مال امانی شدند و از آنجا مظفر و منصور بازگشته باردوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات از ایازیق در حرکت آمده چون بجلکا ستوزلغ نزول فرمود
و امیرزاده محمد سلطان که از اغروق جدا شده در آنجا شرف پای بوس دریافت و حکم شد که خدمتش با لشکر برانغار از جانب دست چپ بانکوریه رود و در قیصریه بموکب اعلی پیوندد و شاهزاده
جوان بخت در تنقوزلغ توقف فرموده تا چریک رسید و حضرت صاحبقران از آنجا سوار شده بسلطان بن حصار رفت و طائفه از جیتاغان را که در جبال آنجا توقف نموده بودند
بضرب تیغ آبدار بگذرانیدند و مراحم خسروانه از بام ایالت کوتاهیه و تنقوزلغ و قهراشهر و الوس کرمیان را در کف کفایت یعقوب چلبی نهاد که بحسب ارث باو میرسید و از ایلدرم بایزید
گریخته و بشام رفته و بعد از فتح آن دیار ظفر کردار ملازم رکاب فیروزی آثار گشت و اعلام نصرت فرجام از راه الغ بریق در حرکت آمد چون بران سرزمین سایه وصول انداخت
امیرزاده شاهرخ که از یورت قشلاق خود متوجه شده بود بتقبیل قوایم سریر خلافت مسیر شتافت و اشارت شهریار جهانگیر بنفاذ پیوست که لشکریان روی بتسخیر آنجا آورند و ارباب
جنگ و جدال بامتثال مبادرت نمودند و بعد از سیاست مردان و امیر طفلان و زنان حصار را با زمین هموار کردند و در تاریخ واقعه جلال الاسلام گفته کان تاریخ نهضت رجب طیب
روح و طاب مثواه ذکر طول و عرض و طرح عمارت و ابنیه و امکنه و بساتین دار الملک حمید در مملکت حمید دریاچه ایست طول آن بیست فرسخ و عرضش چهار فرسخ
آب آن عذب و خوشگوار و دران بحیره چند رودخانه میریزد و از یک جانب بیرون میرود و دران اطراف آن باغات بسیار و بساتین بیشمار است و مشتمل بر انواع گلها و ریاحین
و در کنار دریای مذکور شهری بندی از سنگ احداث کرده اند و شهریست باکری یافته و سه جانب آن متصل است بآب و یکطرف دیگرش بکوه پیوسته و در کتب تواریخ آن
قلعه را بفلک آباد تعبیر کرده اند و در میان آن دو بحیره دو جزیره ایست قریب بشهر یکی بگلستان مشهور و دیگری بنصیبین که بزرگتر است قلعه ساخته اند و عمارتی دلگشا پرداخته اند
و مردم آن حوالی و نواحی اموال و آنچه محتاج الیه ایشان بود در قلعه نگاه داشته و درینولا خلقی کثیر در آنجا مجتمع شده بودند و باعتماد دریا که از جمیع جوانب بآن محیط شده نشسته اند
و چون صورت این حال بر آئینه ضمیر خسرو بیهمال جلوه گر آمد خیال تسخیر آن قلعه از خاطر عاطر سر بر زد و مثال واجب الامتثال صدور یافت که براق شهریار در حرکت آیند و
چون در آن ولا مزاج ایلدرم بایزید از منهج اعتدال منحرف شده بود و مرض صعب بروی مستولی گشته لطف شهریار بنده پرور اطبای حاذق مثل مولانا مسعود شیرازی و مولانا
جلال الدین عرب را ملازم ایلدرم گردانید تا بمداوا و معالجه او قیام نمایند و ایشان را با غروق روانه آن شهر ساخت و رایت نصرت شعار از الغ ارلغ ایلغار فرموده شب در میان کرده صباح
سه شنبه بظاهر اکری در نزول فرمود روز دیگر بمقتضی یرلیغ جهان مطاع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و علی سلطان
تواچی و سونجک بهادر و دیگر امرا و سرداران و اعیان و وجوه سپاه متوجه حصار شده و بعضی بکوه برآمدند و برخی بطرف دروازه شتافتند و حصار را مسخر ساخته لشکریان بشهر درآمدند
و از مخالفان جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و گروهی انبوه خود را در آب انداخته پناه بان دو جزیره بردند و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که معبرها ببندند و کشتیهای از چوب
و پوست گاو مرتب سازند فرمان بران بامتثال امر مبادرت نموده مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان و دلاوران بکشتیها درآمدند و روی بقلعه نصیبین نهادند و آنرا مرکزوار
در میان گرفتند و کوس و کورکه فرو کوفتند و سکان حصار از مشاهده جرأت و جسارت لشکر نصرت آثار مدهوش و متحیر گردیدند و شیخ بابا که کلان تران جماعت بود دست از جان
شیرین شسته بیرون آمد و التجا بدرگاه شاهزادگان و امرا برده ایشان را شفیع ساخت و بجان امان یافته فرمان شد که او را بخانه کوچ نقل نمایند و قلعه نصیبین نیز در حوزه تصرف

بندگان درگاه آمده اموال وجهات آنجا بموجب فرموده برلشکریان تقسیم یافت ودراین اثنا ازاردوی امیرزاده محمد سلطان پسر بشیر بشارت شاهزاده مشارالیه خبر آوردند که تعیین سلطنت رنجور فرمانست ازاستماع این خبر ناخوش خاطر خطیر حضرت صاحبقران مشوش وپریشان گشت وایلچیان فرستاد که تعجیل شخصی را روانه گردند تا صورت حال چنانکه هست بموقف عرض رسانند ونفس همایون متوجه آن شهر شده چون عبور برایت فتح آیت لشکر جوانبخار باردوی امیرزاده شاهرخ اتفاق افتاد شاهزاده جوان بخت علوی عظیم کرده مشکپیشها گذرانیدند وامیرزاده سلطان حسین وامیر سلیمان شاه تیز خدمات شایسته تقدیم رسانیدند ودرین اثنا امیر محمد از قونیه بدرگاه گیتی پناه شتافت وانواع تحف وهدایا بموقف عرض رسانید وعاطفت خسروانه کارواز بندقیصریگات داده بود بازگردانید واردوی گیهان پوی ازان منزل کوچ فرمود ذکر وفات ایلدرم بایزید وامیرزاده محمد سلطان

درروز پنجشنبه چهارم شعبان سنه خمس وثمان مائه خبر آمد که پادشاه سعید ایلدرم بایزید در آق شهر از دشت ساقی اجل شربت مرگ چشیده وبمرض خناق وضیق النفس درگذشت و حضرت صاحبقران ازاستماع این واقعه بی درمان بغایت محزون واندوهناک وپریشان خاطر گشت ومضمون کلمه عزت بی نفیح الغرام بخاطر گذرانیده وزبان مبارک بکلمه انا لله وانا الیه راجعون گشاده چه عزم آن داشت که چون تمامت ممالک روم در حوزه تسخیر لشکر جهانگیر درآید اسباب سلطنت قیصر آراده در آشته حیز کسراو فریدون مجموع آنرا زیور تجدد تمش ارزانی دارد تا بار دیگر بکسار دشان واستیصال عبدان کمر بندد وچون نگاشته قلم تقدیر بخالف تدبیر بشر نبود باراده ملک حی قدیر رضا داده وچون رایت نصرت آیت بحدود آق شهر رسید ازپیش امیرزاده محمد سلطان وخواجه آمده وتقریر کرد که مولانا فرخ طبیب شاهزاده را مسهل مفید بیفتاد واز قصاعنجار اغلاط مرض بصرع انجامید ازاین حادثه خاطر اشرف بغایت پریشان شد ودانه خواجه را دوانیده بازگردانید که تا پیش از رسیدن موکب همایون ازمجاری احوال بی اهمال خبر فرستد وچون خبر وسعادت نهضت رضوان تائید الهی بآق شهر رسید بازماندگان قیصر را تفقد ودلجوئی نموده خلعتها پوشانید وعیسی چلپی ولد صلبی اورا بخلعت گران بها وکمر شمشیر مرصع وکوش ویاره طلا سرافراز ساخت و صداسپ سره اعلا وبرلیغ موشح بامال بمتمالک ارمنت فرمود که قیصرزاده بردود نعش پدر را که در آق شهر بمزار شیخ محمود حیران امانت گذاشته اند در محفه آئین سلاطین به بروسا برد ودر عمارتی که انجا راخواص ازبرای این ساخته اند دفن کنند وعیسی چلپی بموجب اشارت درحرکت آمد حضرت صاحبقرانی اغروق را گذاشته ازآق شهر بجناح تعجیل بدو امیرزاده محمد سلطان شتافت ودر راه شنید که خضر بیگ وابراهیم که امرا تراکمه اند از جاده متابعت منحرف شده ازکوهی که راه بدامن آن میگذرد گذشته در موضعی حصین تحصین نموده اند بنابراین حکم شد که لشکر جلادت آئین روی توجه بکوه نهند وباستیصال آن روز برگشتگان کمر اجتهاد بر میان بندد ولاجرم چاکران فرمان گذار اطراف کوه را فرو گرفتند وبزخم پیکان آبدار آتش در خرمن جمعیت آن خاکساران زده بعضی را کشتند وجمعی گریخته اموال ایشان تاراج رفت وعیال واطفال آن جماعت بذل اسیر گرفتار شدند وهم درانشاء طریق دولت خواجه اقبوقا ازاردوی شاهزاده خبر آورد که مرض آنجناب روز بروز زیاده میشود حضرت شهریار بادین وداد تعجیل را نمود وبعد از وصول بمقصد بسر بالین رنجور خود آمد نور حضور برزانی داشت وبیمار خود را چنان ناتوان یافت که مجال تکلم نداشت آنحضرت را لال عظیم بر باطن مستولی شد شاهزاده را در محفه خوابانیدند وهم دران روز کوچ فرمود وچون سکه مرحله از قراحصار گذشته فرود آمدند مفرح روح شاهزاده از قفس کالبد پرواز کرده روی بگزار اصلی آورده واین واقعه هولناک در هیجدهم شعبان سنه خمس وثمان مائه روی نمود ومدت عمر شاهزاده محمد سلطان بیست ونه سال بود وزبان مقال حضرت صاحبقرانی بمضمون این کلمات مترنم گشت ؎ کجای ای نازنین توجانم جان چاک بجان رسید زهجر تو این دل غمناک ؎ تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در خاک ؎ چه میکنی در خاک مصیبت وقرار تحمل واصطبار ازحضیض شهریار کوه وقار رخت برست وسکان تمالک وتماسک بالکل ازدست مبارکش بیرون رفت وه ضیع وشریف ومرد وزن وخان وماتم شیون گرفتند وکبود وسیاه پوشیده پلاس وخاکستر برسر انداخته و

ازفریاد وفغان ونفیر امیر ودمیر صبحه روز محشر برخاست وصاحبقران دریای دمان واقعه جان گسل بمقتضای حضرت سبحانی رضا داده زبان همایون بکلمه انا لله وانا الیه راجعون گویا گردانید وفرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل وتجهیز وتکفین جسد شاهزاده مرحوم را در تابوت مشکون برحمت حی لایموت نهاده تابوت را در محفه تعبیه فرموده برشتران بار کردند والیاس خواجه وشیخ علی بهادر وامیرایازد اتا خواجه را باسوار ویاده ملازم تابوت گردانیده فرمود که چون بار بنیک رسند بگویند تا رسولان حضرت را صندوق تونسازند ودر تابوتی مجدد نهاده باسلطانیه رسانند ودر قرار قیداز پیغمبر علیه السلام که در آنجا واقع ست بامانت بسپارند تا بعد ازان به سمرقند نقل کنند وباقی خواص وملازمان بامحفه وتابوت خالی سر بسمار هموار کرده در اردو یک توقف نمایند وجماعت مذکور برحسب فرمان روان شده حضرت صاحبقرانی بعد از توجه ایشان بامغروق مراجعت کرده واز صحرای آق شهر نهضت نموده روی عزیمت بشهر نهاد ودر اثناء طریق عرضه داشتی بصواب دید امرا بعرض رسانیدند مضمون حکم شد که امرای اردوی همایون ملتمس سوگواری بیرون آمده ترک توجه وغاے کنند ومجموع خلائق که سیاه وکبود پوشیده بودند بلباس ماتم درنوردیده زبان افغان وخروش وفغان بعنان آسمان رسانیدند وذکر خبر فتح روم وگرفتار شدن سعید الدوله بادشاه روم که اورا ایلدرم بایزید گویند بمصر چون رسولان بادشاه گیتی ستان بمصر رسیدند وقایتمش را طلب نموده

فرخ ملقب برتق الملقب بجاکت نامزد تعیین نمود و گرفتار آید یکی از ایشان بحضرت شتافت و بمراحم خاطر ایلی مستظهر گردانید و او بخدمت ایلدرم رسیده بود و خاطر ایلی را بمکاشفات غریبه و اخبار عجیبه مشغول ساخته بود و ایلدرم را بر آن داشت که بدان طرف لشکر کشد و ایشان را از آن مرز و بوم براند و ایلدرم بدین عزیمت از قراباغ بیلاق بیرون آمد و بعد از آن که بعضی از امرا را بدان طرف فرستاد و ایشان بر آن قوم ظفر یافتند و بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بعضی را اسیر گردانیدند و بسیاری از مواشی و اموال ایشان را بغارت بردند و ایلدرم بدین فتح و ظفر مسرور و شادمان گشت

وعده بندگان درگاه است وحکم ولایت دارد وظیفه آنکه کما حب الوطن من الایمان را نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر با اموال وعیال واطفال خود در صدد رفقت اردوی اعلی توجه نمایند ودت العمر در ظل حمایت وعنایت ما زندگانی کنند واز مزید انعام واحسان بهره ور وخوشدل باشند ایشان بعد از اداء شکر وسپاس ودعا وثنای بیقیاس بعرض رسانیدند که امرا ونویان وسایر ملتزمان رکاب سلطنت انتساب از اطراف وجوانب بخدمت آمده اند فرمان اعلا بخلاص وکمال مرحمتهای بیپایان مقارن حال ایشان گشت بعد ازان امرا ونویان را بانعامات فاخره سرافراز گردانیدند وبعضی را بحکومت ممالک محروسه ومناصب عالیه ممتاز ساختند وبعضی را بخدمت سپاهگری وسرداری نامزد فرمودند وبعضی را بخدمات دیوانی وکارهای کلی وجزوی مقرر داشتند وبعد از چند روز بعرض رسانیدند که ایلچیان ممالک دور دست از قبیل روم وشام وهندوستان وغیره بدرگاه جهان پناه آمده اند فرمان شد که ایلچیان را بخانه های مناسب فرود آورند وجهل هزار خانه دار باحواشی ومعاشی مقرر شد وبعد از چند روز بعرض رسانیدند که ایلچیان

و جهان شده تاج و خلعت و کمر مرصع سرافتخار بر نهاده دو بیگ گشید و بمزید قرب اختصاص یافته مخدوم خود نامزد ظفر الدین میرزا بابکر شده و در اثنای این اوقات امیر قبوقا کرچی بلکیم احوال بدرگاه پادشاه اسلام پناه آمده و بوسیله مخصوصان و مقربان شرف تقبیل سراوق جلال دریافته سپاس و جانوران و غیر آن از موقف عرض رسانیده تمین گوسپند ایل براور ملک گرگین کباب و مخالفت می ورزیده و توجه کبیه اقبال و تبه اقبال آورده پیشکشها گزرانیده و ملحوظ نظر عنایت و ملاطفت شده و از جانب سواران اطراف و اعیان و اشراف بدرگاه گیتی پناه می آمدند و انواع صید و غنایم خاصه می یافتند و در اوای منکول بوقه التفات آنحضرت بر امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ افتاده او را بصنوف نوازش و ترتیب لشکر گرگین فرستاده و تجدید حکومت و اولغ شیرازی بخدمتش ارزانی داشت و لطف الدیان تیمور جلیان شاه ملاس را ملازمت او تعیین نموده و شاهزاده مشار الیه روی توجه بالصوب نهاده بحسب حکم امیرزاده رستم که ایالت فارس تعلق باو گرفته بود از بیلاق کوشک زر متوجه تعرض گیهان نورد گشت و چون بحوالی کنار که از اعمال جزباد قالست نزول فرمود از پیش حضرت صاحبقران کس آمد و خبر آورد که با صفهان را بتوداده ایم اغروق خود بدان جانب فرست و خود بعمارت قلعه از میان که خراب و ویران است اشتغال نمای و هم در خونسار با میرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود برسید و با امیرزاده رستم ملاقات کرده برادران جانی یکدیگر را در کنوش مهربانی گرفتند و اظهار مسرت و شادمانی نمودند و امیرزاده پیر محمد بقصد شتافته امیرزاده رستم گماشته بضبط اصفهان فرستاده خود بیزد رفته در عمارت قلعه مذکور سعی و اهتمام نمود و در تلافی این حالات داعیه تعمیر بغداد که از اصهات بلاد اسلام است و بواسطه بی کفایتی کنکان اخراب واقع شده بود در هر مقام جنبیده بود در چنانچه سبق ذکر یافت از خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر سر بر زده آن شغل خطیر را بامیرزاده ابابکر حواله شده و ایالت عراق عرب با توابع و ملحقات بشاهزاده مشار الیه تفویض گشت و جمعی از امرا عالیمقدار مثل پاینده سلطان برلاس و حسن برلاس و سوتجک و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و دولت خواجه ایناق و دیگر بهادران برحسب فرمان واجب الاذعان رکاب شاهزاده نامدار اختیار کردند و اشارت علیه نفاذ یافت که امرا و عساکر واسط و بصره و گردستان و ولایت دربار بکر در موکب شاهزاده خاصر شوند و از متابعت آنجناب گردن نپیچند و شاهزاده را امر فرمود که از راه دیار بکر در آمده بقیه مفسدان را بسیاستی بلیغ فرماید و چون بایروی نماید بر عراق عرب گراید و نخست بدفع قرا یوسف ترکمان اشتغال نماید چه در آن اوان بمالک استیلا یافته بود و چون ایران مهم خاطر جمع سازد و مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص کند و خود بایادی بغداد از سر جدید اجتهاد پرورد و کنبوده سعی گوید در چنانچه سال دیگر باراده ملک داوری فائز مراجعت نموده لیس التوفیق و التائید الا من عند الله العزیز المجید

ذکر شرح استیلا قرا یوسف ترکمان در عراق عرب شرح استیلا قرا یوسف ترکمان بر عراق عرب چنین است که او از مقدمات عساکر نصرت مآثر گریخته پناه بایکدیگر مردم برده بود چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و در وقت عزیمت حضرت صاحبقران به ممالک روم قرا یوسف اظهار کفران نعمت قیصر کرده و دست باموال و چهارپایان قیصر دراز نموده و غنیمت فراوان جمع آورده از ساحل فرات روی توجه بجانب حلب نهاده و جرجیول و بیابان محنت گرفتار شده احشام قبایل عرب را متابعت خود دعوت نموده و گرداگرد انبوه از سپهر و طائفه پیش او جمع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد بود و تمامت عراق عرب را داشت حکومت حله و بعضی ولایات عراق عرب را بپسر خود سلطان ظاهر ارزانی داشت و خدمتش در حله اقامت داشت و سلطان از بغداد بجلایر پیش پسر سلطان طاهر رفت و اتفاقا وزیر پدر مشیر او بود گرفت و سلطان طاهر بدین معنی متوهم شده با امرا و پدر خویش مثل محمد بیگ و امیر علی تلندر و میکائیل و فرخ شاه که این جماعت تیر اعتماد و بسلطان احمد داشتند مشورت کرده باتفاق باغی شدند و در نیم شب از سیمگرد شتابنیز طرف آب آمده و سلطان احمد چون بدین حادثه اطلاع یافت خبر را پوشیده و کنار آب گرفته در مقابل امرا و لشکر او نشست و قاصدی پیش قرا یوسف فرستاده التماس نمود که بالحق شده او را بمال فراوان نوید داد و قرا یوسف با لشکر گران از عرب و ترکمان روان شده بسلطان احمد پیوستند و بهیات اجتماعی از آب گذشتند و بهر دو سپاه صفها بیاراستند و بعد از مبارزه غلیه شکست بطرف سلطان ظاهر افتاد و ترکمان غنیمت بسیار گرفتند و سلطان ظاهر از وقت فرار جلایر پیش آمده خواست که مرکب ازان جوی بگذراند اسب در جوی افتاده و سلطان ظاهر غرقاب فنا گشت و تراکمه بال سلطان احمد طبع کرده بودند در مقام عذر آمدند و خدمتش این صعوبت را اغبرست دریافت و در ظلمت لیل سر خویش گرفت و راه بغداد پیش گرفته قرا یوسف از عقب او بتاخت و چون بسلطان احمد رسید او از بغداد بیرون رفته بود و چون به بغداد رسیدند اهالی شهر را مسخر ساخت و سلطان احمد از بیم جان در گوشه مخفی گشت و چون شب دیگر قرا یوسف از عقب او بتاخت او را از بغداد بیرون برده بر دوش گرفت و قریب پنج فرسخ قطع کرده در راه گاوی بدست ایشان آمده سلطان احمد بران سوار شده بسرعت تمام روان گشت و قرا یوسف و سایر ترکمان و عرب از عقب او بتاختند و سلطان احمد بر کنار فرات رسیده از آب گذشت و بعضی از امرا و لشکریان که همراه او نشدند اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده رستم را نیز بجرد حرکت آمده با میرزاده ابابکر ملحق شود و توکل ارس از ایشان و سنجی از نهاوند در ملازمت امیرزاده رستم بزند

و بالتفاق در دفع فتنه قرا یوسف مساعی جمیله مبذول دارند و چون امیرزاده ابابکر حسب فرموده روان شده بارديل رسید عبد الله حاکم آنجا را با دیگر سرداران که در تتبع فتنه میگشتند گرفته و بند کرده بارد وی همایون فرستاد و دران موضع پابند سلطان بر اثر نقد حیات بقابض ارواح سپرد و امیرزاده ابابکر اغروق را که گذشته و التجا کرده متوجه دفع فتنه قرا یوسف شد و امیرزاده رستم از یزد جرد بیرون آمده در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان مذکور با امرای لشکر منصور از فرات گذشتند و در یک فرسخی حله کنار نهر الغم که مقابل قریه ایست لقرا یوسف رسیدند و با ایشان زیاده از سه هزار کس نبود و قرا یوسف با غلبه تمام جوی را خندق ساخته جنگ را مستعد و آماده ایستاده بود و چون امیرزاده رستم بحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگتر بود امیرزاده ابابکر گفت که در قلب لشکر توقف نماید امیرزاده رستم در جواب فرمود که من بحسب حکم جهان مطاع سید شما آمده ام اگر مصلحت باشد در قول سیاه تیم و تجنگ از هر طرفی در ایم و سخن بین قرار گرفته امیرزاده رستم از آب بگذشت و خود را در میان الغان زده آتش حرب افروخته گشت و یار علی برادر قرا یوسف با سعد وی چند از معرکه بیرون رفته روی توجه بجانب شام نهاد و مجموع ایل و حشم او قریب پانزده هزار خانه دار بودند با اموال فراوان از گله و رمه و گاو و گوسفند و غیر آن بدست تصرف بندگان درگاه گیتی پناه آمد و نوگران امیرزاده رستم حرم قرا یوسف را که مادر اسکندر و اسپند بود اسیر کردند و مغیره عرب را که حکومت اعراب بر یقلق باو میدارشت با دیگر سرداران و تمرداران آن نواحی که تا غایت گردن بکمند انقیاد و اطاعت ننهاده بودند منکوب و مقهور ساختند و در اثنا تعمیر یلیقان ملازمان امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم سر براه و قرا یوسف را بارد وی همایون آورده صورت فتح ارجمند معروض داشتند و چون خاطر امیرزاده ابابکر از جانب قرا یوسف و دیگر معاندان جمع شد از سر فراغ بال همت عالی نهمت بر عمارت بغداد و اعمال آن مصروف داشته بتدارک خلل مشغول گشت **ذکر آمدن رسولان سخندان چرب زبان بدرگاه گیتی پناه** موکب گیتی گشای حضرت شهریار کامران اعنی حضرت صاحبقران از حوالی فارس نهضت نموده و منازل معاودت پیموده به ملک گرجستان در آمد و پیش از توجه رایت منصور امیر شیخ ابراهیم شیروانی که همیشه طریق جانسپاری و خدمتگاری مسلوک میداشت بحسب فرمان روان شده بود و مداخل و مخارج ولایت گرج را ضبط کرده چون ملک گرگین که حاکم و والی آن سرزمین بود بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت قلق و اضطراب جزو ضمیرش مستولی شده نزدیک بآن رسیده که مرغ روح او از قفس قالب در طیران آید لاجرم رسول سخندان چرب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران کامگار فرستاد و خلاصه عرضه داشت آنکه این بنده خاکسار بندران عادات و شمارات است که پادشاه ذو اقتدار نفس همایون متوجه این دیار گردد اگر غرض امتثال اوامر و نواهی حضرت شهریار ایست بجان و دل فرمان بردار یم و اگر مقصود باج و خراج است آنچه مقرر شود سال بسال بی تاخیر و تسویف بخزانه عامره رسانم اما سایه چتر سلطانی بس مهیب است و در نیولایار ای آن ندارم که شرف تقبیل و سرادق جلال دریابم اگر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران مهلت بخشد تا بعد از ازاله خوف و هراس مانند سلطان روئین و دیگر حکام مواضع بارگاه سپهر اساس شتابم بنده نوازیهای سابق لاحق گردد و آنحضرت بان کلمات روی اندود و التفات نفرمودند و در قرقبول و ارتضای تحف و هدایای او نکشیدند و در جواب فرمود که باکرگین بگویند که قضیه تو بجهتی که شرف اسلام شفیع جرایم و مآثم ایشان میشود نسبتی ندارد و اگر بحیات خود تعلقی داری باید که زود تر بخدمت شتابی و بعد از وصول بدرگاه ما حال از دو بیرون نیست قبول ملت اسلام یا اصرار بر کفر و ظلام و بر تقدیر اول عنایت شاه ازین نوعی شامل تو گردد که جهانیان را از مشاهده آن انگشت تحیر بدندان بماند و اگر تو فیق رفیق تو نگردد و بر حسب فرموده صاحب شریعت غرا جزیه بر تو مقرر سازم و تو را مستظهر و مستوثق باز گردانم و عرض دار تا عمال و نواب و نوائب نگردد و در عایای مملکت تو از سکاره و نوائب دوران سالم ماند و ای استنبول که در دین و کیش با تو موافق است التجا بدین درگاه آورد و شنیده باشی که از موائد احسان ما تا بحیسان محظوظ گشت باید که در آمدن تعلل ننماید که هیچ گونه عذر مسموع نخواهد بود و بعد از ان ایلچیان رخصت مراجعت یافته باز گشتند و در اثنای این اوقات دارو غه تبریزیان قوچین و نوئینندگان و عمال آذربایجان بدرگاه فلک اشتباه آمده جانوران و اسبان بموقف عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی شکمان که از قبل علی کمانی ضابط اموال و دیوانی آن ممالک بود رسیده پیشکشها گشیده بهمت خسرو انجم آنها را بایستادگان پایه سریر اعلی تسمت فرمود و چون وقت رفع محصولات گرجستان بود در اوای صواب نمای تجویز نمی فرمود که مخالفان دین غلات از زمین میگیرند خود را قوی ساخته مخالفت از سر گیرند لاجرم بحسب اشارت علیه امیر سیف نور الدین و دیگر امرا و بسم البغاره روان شده بولایت گرج در آمدند و اسباب عناد و شقاق را مغرق و بر اگنده ساخته امیر شیخ نور الدین چندان تمکن و درنگ نکرد و بدیگر لشکریان ملحق گردیده امرا و سپاه بعد ازان مقرون بسلامت و غنیمت متوجه درگاه گیتی پناه شدند **ذکر توجه عنان جهان پیما بصوب قلعه گرجیان و حوالی آن** ولایت گرجستان میان دو دره عمیق نزدیک بلند واقع شده و بآن موضع مرتفع که سه راه از جمیع جوانب بلند بهموار و مواضع میگشاید پناه گزیده و از یک جانب آن کوه شعبه منفصل گشته بارتفاع ازان کوه در گذشته چنانچه گردون باوج او امکان برافراشته و از یک جانب بزبان بادبسان و اصل بآن قلعه توان شد

و آن کوه بجز یک راه باریک پیچاپیچ لابد ندارد و در پیرامنش بواسطه وفور رشحات فضیق محل نزول لشکر و نصب خیام نتوان یافت و بر بالای کوه گرجیان قلعه ساخته بودند و در دروازه بران نشانده و حوضهای عمیق بسیع جهت آب باران مرتب داشته حاکم آن شخصی پیرزال نام و سی نفر از عظماء و اعیان و گروه انبوه از گرجیان در تحصین او موافقت داشتند و چند گاه خوک و گوسفندان قلعه می چریدند همیشه خیمهای ایشان کما کثرت در شمار نمی آمد مملو از شراب ناب و سنجون بوافیشند آب بود و چون حضرت صاحبقران جهان گشا بر صورت این قضیه اطلاع یافت عنان همت جهان پیمای بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون قلعه مذکور در وسط بلاد ارباب عناد بود و در پیرامن آب چندان نیافت نمیشد تا به بقوت چهار صد سپاه اندک بنا بر قرب مخالفت در آنجا اقامت نمی توانستند نمود بنا بر این امور مردم ظاهر بین فتح قلعه را از محالات می شمردند و از منصفت رایت نصرت انتساب بدان نصوب استعجاب می نمودند و اهل گیاست حل بر آن میکردند که چون حضرت صاحبقران بجنس بالون توجه نموده مشاید که دهشت و حیرت از وصول خسرو آفاق بر اهل عناد و شقاق مستولی باید حصار بسپارند و اگر چنین نکنند جز گذاشتن و گذشتن چاره توان تو سل جست با لجمله در روز جمعه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمان مایه موکب همایون بنظاره قلعه گرمن رسید و ارباب حصار برسم پیشکش اندک چیزی بدیه بیرون فرستادند و زبان تضرع بالتماس اطاعت و انقیاد گشادند و چون دانستند که مردان ساحت ده بامنیز چون کوه کان بجوزه موزیرا نی نخواهند شد رایت تکبر و استکبار برافراختند و سنگهای مستاقب و تیرهای متواتر از بالا بزیر انداختند و حضرت صاحبقران فرمان داد تا کما ر امرا رفیع مقدار و اطراف حصار منزل اختیار کرده فرود آمدند و اشارت علیه نفاذ یافت که امیر شاه ملک در برابر دروازه حصن حصین رفیع سازد و دیگر امرا را امر فرمود که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند بنا بر آنکه اگر فتح قلعه و حصار بزودی میسر نشود جمیع از لشکریان در آن قلعه ساکن گشته بحراسه و قیام نمایند و امیر شاه بسعادت او دست بر دو اخترون در مدت سه روز قلعه بر افراشت که گنجایش او قاست سه هزار کس داشت و آن حضرت از برابر قلعه بپشت قلعه نقل فرمود که نقل اراده منجنیق و آن محل تسییری می پذیرفت و بر حسب فرمان از برای اراده و منجنیق از سنگ و چوب ساختند و چندان بر افراختند که مشرف بر قلعه بود چون از سیب سنگ اراده و منجنیق و برج و باره قلعه دور افتاده بود و گرجیان فارغ البال نشسته و غدغه از ان بخاطر راه نمیدادند و با کمد یگر میگفتند که از سنگ حاوته برج سپهر را چه خلل رسد و چون یک هفته بر این منهج گذشت از قوم تکریت که در رفتن بکوه و کمر بر تخچیر رحجان دارند یکچک نامی در شب جمعه بست و دوم ماه مذکور بطریق اختفی روانشد و بر جانب سنگ پاره که در جانب جنوب قلعه بود برآمد و بحصار رفت و یکسر گوسفند بر گرفته بالای سنگ برآورده و در انجا فویج کرده به نشانه گذاشت و یکچک را از اهل قلعه بر آن اطلاع نیفتاد و روز دیگر یکچک سر گذشت شبانه را در پایه سریر اعلی تقریر کرد و حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها تافتند و زبان مثال چو بهارا سری در یک طناب و سری در دیگر استوار کردند و امیر شاه ملک در پایان قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکمانان و سپارزان خطه خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی حضرت صاحبقران ثبت افتاده بود از جمله ارعداق یک یک را از زبان بالا فرستاد و بمیمن مساعدت و اقبال آن شهریار دریادل گرجیان آن شب بخواب غفلت غنوده بودند چون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر گشت گرجیان تیره اندرون سراز بالین غفلت برگرفتند و در حرکت آمدند یک نفر از خراسانیان بآواز بلند تکبیر گفته و بر خاتم اجداد سه دا صفیا سلام الله علیه سلام فرستاد و محمود نفیر چی که از بندگان امیرزاده شاهرخ بود بر آن قلعه نفیر کشیده گرجیان بدا فعال از آن حال که در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافته سراسیمه از هر طرف بر گشتند و پای ممانعت فشرده و دست مقابله و مقاتله بر داشتند و شهریار دیندار بر بادپای عالم پیمای سوار شده در برابر قلعه که دلیران سپاه منصور بالا رفته بودند بایستاد و مجموع لشکریان غلغله تکبیر بر آورده و کره اثیر رسانیدند و سوران انداخته کمر گرفتند و چون راه از آن سنگ پاره چنان تاریک و باریک بود که زیاده از دو کس پهلوی هم نمی توانستند ایستاد نخست پر دلی سپهر در سر کشیده پای تهور بمیدان در دو نفر دیگر دست بتیر و کمان بازیدند ناگاه از شامت قضا و قدر تیری بر دهان حامل سپهر آمد و از شدت آن زخم سپهر از دست انداخته باز پس افتاد و گرجیان پیشرو او را سپهر بر گرفتند و عبدالله سبزواری را که عرق عصبیت و دینداری در حرکت آمد با شمشیر آبدار صاعقه کردار رو بی بگذاشتند و او مردی دلاور و مردانگی داده دو از ده زخم خورد و باز گشت و لیعهد ازی از تراک محمود نامی محمدت فرجام با گرز گران سنگ پیش رفت و پای پیش نهاده دری را که گرجیان بمعاونت او پشت گرم کرده بودند بشکست و بعضی از ان پنجاه دلاور که بالا برآمده بودند روی بدروازه قلعه نهادند و آنجا نیز تهور حرب آگرم گشت و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات مجاهدان دین و زیده سپاه نصرت قرین وزیدن گرفت و دولت قاهره قفل دروازه را بشکستند و قلعه چنان را که با یک شمشیر زدن صف او شکستندی هم در روز یکشنبه بست و سوم ماه مذکور مسخر ساختند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود گرجیان فریاد الامان بابوان کیوان رسانیدند و لشکر فیروزی نشان جمعی از دادن و از بالای قلعه بزیر انداختند و نزال حاکم قلعه و دیگر سرکشان را گرفته دست و گردن بسته بدرگاه جلال آورده و مجموع مردان بر تیغ سیاست

بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و عالمقت خسرو انه زنان نزال را به شیخ ابراهیم والی شیراز بخشید و برحسب حکم جهان مطاع آتش در عراده باو منجنیقها زدند و فرمان فرمای بهفت اقلیم در کنف دولت و اقبال مراجعت نموده به اردوی همایون فرود آمد و بکجک و دیگر بهادران را که در آن شب بحصار بالا رفته بودند از زر و کمر و خلعت و شمشیر و استر و خیمه و خرگاه و ضیاع و عقار و دیگر اسباب تجمل و تنعم غنی نیاز و توانگر گردانیده حراست قلعه را یکی از اعیان خراسان سوسوم به محمد تورمان که بپادشاه تورمان اشتهار داشت تفویض فرمود و طائفه از خراسانیان را پیش او گذاشت و فرمود که اموال آن حدود و نواحی را در باج خود صرف کرده نگذارند که بعد از گرجیان پیرامون ولایت مسلمانان گردند و در خلال این احوال مولانا قطب الدین قمی از شیراز با مجموع نویسندگان آن دیار بدرگاه عالم پناه آمدند و بسیاری از تبرکات بموقف عرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی سافرا پیش امیرزاده رستم رسیده پیشکشها کشیده و از اصفهان خواجه مظفر مدری از جواهر و نقود و اسب و استر و اشتر چندان بگذرانید که وهم عقل امکان چنو اندیشه را در بالتوال اکثر آنها را پرشاهراه گان و امرا و ملایان تقسیم نمود و از کرمان آمد کوبرلاس واحمد واوکه لبنیطمال آنجا رفته بودند باردوی اعلی پیوستند و غرلسباط بوس دریافته مراسم پیشکش تقدیم رسانیدند و ایشان را مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که هر دو سمت قضاوت یافتند رسیدند و شیخ محمود زنگی که نسخه خوش و خروشش در مناقب و مآثر حضرت صاحبقران پرداخته و ساخته اوست همراه ایشان بود و شیخ محمود مشار الیه در وقت عبور از آب کرک در حوالی قلعتین لبنه اندر گذشته و بآب افتاد و غریق بحر رحمت گردید و پسرش آن کتاب را باتمام رسانیده بتقبیل قوایم سریر خلافت سیر استسعاد یافت و بشمول نظر عاطفت و احسان حضرت صاحبقران آمده و وارد غه نزد یوسف خلیل باضابطه احوال آنجا و غیاث الدین سالار سمنانی بموکب همایون پیوستند همچنین از اقطار ممالک محروسه حکام و عمدا ان مے رسیدند و هدایا و تحف گذرانیده تقبیل و التفات یافته مراجعت نمودند ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب آنجا و مراجعت از آنجا و رعین نعمت و ناز چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از فتح قلاع گیر جهان فراغت یافت بعد از تقدیم مرتبه نوبت بآغلمش غزیمت جانب انجار تصمیم داد و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا و نوئینان را با سپاهی فزون از قطرات باران و رمقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک و دیار رازاکه عمده مملکت ایشان ست غارت و تاراج کنند و لشکریان هر حسب فرموده در حرکت آمده چون ممر لشکر گیتی ستان جنگلستان بود و شیران بیشه و غار و رختان بریده راه میساختند و لقدم صدق پیش رفته دست بنهب و سبی برے آوردند و غلغله تکبیر در طاس نگون سپهری انداختند و حضرت صاحبقران از عقب نهضت نموده بمیان کرجستان در آمد و از عبور لشکر منصور قریب هفتصد مزرعه و قصبه و دیر معروض عرصه تاراج شد و کلیسا که از سنگ افراخته شده بود با خاک یکسان آمد و گرجیان هر که بدست افتاد کشته شد و بعضے از مواضع کفار کرج که در میان مغارها و کوهها بود و خود به نزد با نهها بالا رفته متحصن شدند از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صندوقها بزنجیر در لسیان استوار کردند و در هر صندوقی یک نفر یا دو نفر از ارباب جلادت و شجاعت نشسته و طائفه در برابر کوه ایستاده و صندوقها در برابر مغارها فرو میگذاشتند و آن بهادران به تیر و شمشیر بید غدغه جنگ سپکردند و بچابکی از صندوقها خود را در مغارها می انداختند و با آنکه در هر مغاره چهل و پنجاه کس بلکه زیاده بودند بر همه غالب مے آمدند و مردان را کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر می نمودند و اموال و اثقال آن جماعت را بباد غارت و تاراج میدادند و بدین منهج بسی مواضع سخر گشت و کنائس مخالفان ملت بیضا را مهندمت ساختند و باغات ایشان را از بیخ و بن برانداختند و از خرابی و ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشتند و در رختان را بعضے را پوست باز کردند و بعضی را با آتش سوختند و چون امرا رکفار بنهایت آنجا سیدند روز دوشنبه چهارم ربیع الاول سیاه بهرام محل بازگشته بار دوی اعلی ملحق گشتند و در روز سه شنبه با دیگر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده صید فراوان انگکندند و بار دز جمعه سیزدهم ماه مذکور راجعه شکار از خاطر خاقان موید منصور سر زد و دران صحرا و بیابان بخصیصی پایان انگکندند و چون اتمان کار فراغت یافتند بار دیگر بر سه قتل و غارت رفتند و پیش ازین سرداران کرج که در اردوی گیهان پوئی اسیر بودند کس فرستاده گرگین را آگاهی داده بودند که اگر بدین طریق رایت فتح آیت خسرو سرافراز بآنجا رسد در گرجستان از هم گیسختان باد تو نشان نماند ملک گرگین از ین سخن متغیر شده جمعی از هم کیشان لوذ را با پیشکشهای نفیس بدرگاه بادشاه اسلام فرستاد و چون بالمیان گرگین بخسته بادشاه روی زمین رسیدند دست و زبان شفقت امرا را زده عرضه داشتند که رای ما در مقام طاعت گذاری و فرمان بردار است اگر ازین اهتمام و عنایت شما نوعی شود که صورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین یابد او بدو فرزند نقود و جواهر که میسر گردد ارسال نماید و باج و خراج را التزام شود که سال بسال بخزانه عامره رساند امرا فرصت جسته در وقت مناسب زانوزده شفاعت زلت

گرکین را با پسر و اهل و عیال بشفقت و نوازش تمام نگاه داشتند و در ایام باب فصل شتا را گذرانیدند چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان هر یک بمضمون این مقال مترنم شد ع بمن بخش گر نیکی آید ز تو صاحبقران که همگی همت او بر اعلای مهالم دین مقصور بود و شفاعت الشفعا را نشنید و آن کلمات را بسمع رضا اصغا نمود و امراء دران قضیه بارباب درس و فتوی رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس همایون تقریر فرمودند که این جماعت جزیه قبول نموده اند حکم شرع آنست که دست از ایذا و اضرار ایشان باز دارند و به تعرض نپردازند و بالجمله حضرت صاحبقران بموجب فتاوی ائمه اسلام عمل نموده ملتمس کرکین را با ضعاف مقرون داشت و امیر شیخ زاکه یکی از شفعا او بود مامون گردانید و سرگرم چنانیده فرستاد گان را دستوری داد و چند روز در ان نواحی بعیش و عشرت اشتغال نمودند و ایلچیان مراجعت کرده بمنزل تنگه سوک یا لقاب همایون رسیدند و گزارش نمودند که چون بشهر یازر نزدیک رسیدند بشهر غریب و اوانی طلا و نقره و یکقطعه لعل آبدار خوشرنگ بسنگ بچه مثقال معروض همایون رسانیدند و جزیه و خراج را بالقبول نمود و سوگند یاد کرد و حضرت صاحبقران رایت عزیمت برافراخته بعد از قطع چند منزل بتفلیس رسید و مجموع دیه و کلیسا را که در آن حدود و نواحی بود بسهم گرد انیدند و چون آفتاب کرگدشته دو مرحله بسوی جهت امارت بیلقان عنان عزیمت بجانب قراباغ منعطف گردانیده و اغروی را گذاشته پیش رو نهضت و چون در حوالی بیلقان رسیده فرود آمد و بعد از دو هفته اغروق و لشکریان رسیدند هر یک از افواج حشم و خدم در محلی فرود آمدند و ای آفتاب اشراق خسرو آفاق پرتو التفات بر تعمیر بیلقان انداخت و آن شهر از دیرباز خراب و ویران مانده بود بنوعی که از ابنیه و عمارتش خشتی بر جای خود نبود الفصه فرمان واجب الاذعان بخاذیوست که همه سپاهیان خیر و سپهران رهنمای طرح شهری کشیده مشتمل بر سوری مرتفع و خندقی عمیق و چهار بازار و بیوت و رباب لایق بزرگان و رساتیق مقرر فرمودند چنانچه ولیانجاب پیوسته بر شاهزادگان و امراء قسمت نمودند لشکریان باهتمام تمام بر کار عمارت مشغول شدند و مجموع ان ابنیه و عمارت را در شش هفته بانجام رسانیدند و صورت باروی آن بگرمسیر و دیوار چهار صد گز بود و عرض دیوارش یازده گز و ارتفاع آن قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمق بست گز و کنگره و سنگ اندازها ترتیب دادند و شهری چنین با وجود و کثرت بازندگی و شدت سرما و برودت هوا در یکماه چنانچه سبق ذکر یافت ساخته و پرداخته آمد و رای صواب نمای اقتضای آن کرد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد و تا از فیضانش اراضی آن حدود و نواحی سرسبز و خرم گردد و لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرای شاهزادگان و نویانان بکفایت آن مهم قیام نمایند و تواچیان مسافت جوی را بر سپاهیان قسمت نمودند و باندک زمانی نهری روان که طول آن مقدار شش فرسخ و عرض پانزده گز شرع صیاد اماده شد و گزارش حضرت صاحبقران امناء ارابو لایات جهت تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر بیلقان و آن اوان که اردامنی بیلقان مرکز رایت فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک توران و ایران بر سانیدن تعزیت شاهزاده مرحوم محمد سلطان و تهنیت فتح و یارروم و گرجستان از نجاشی و اقطار اطراف قبلا قبال و کعبه آمال بسته بودند و بر درگاه شهریار پیوسته و خصال جمع آمده هنگام بار عام در مجلس فرمان فرمای انام از علماء نامدار و فضلاء روزگار جمعی عظیم منتظم می شدند و چون خاطر خطیر ان حضرت بتحقیق مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات ملکانه و اخلاق خسروانه بود نکات لطیف و حکایات بدیع در میان آمده از جمله کلمات ارباب فضل و دانش فضیلت عدل و احسان و مرتبت بر و اعتنان بمحرر شد و حضرت صاحبقران عدالت نشان خواست که آن بحث بمرور گفتار بگذرد و از آخر نشود و الا هر یک از فضائل و مناقب انتساب خطاب فرمود که در ازمنه سالفه و قرون سابقه علماء ملت سلاطین و ارباب دولت را نصایح مشفقانه میکرده اند بر امور مستحسن ترغیب و تحریص مینموده اند و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده منع میفرموده اند و درین عصر شمار امر بمعروف ارشاد نمی کنند و از اصلاح و فساد مملکت و رعیت با من چیزی نمیگویند ایشان منطق الطیر سلیمان معروض نمودند که الحمد لله که پادشاه دین پرور سعادت یار از موعظه و نصیحت از امتثال باستغناء او زود و هیچ کس را در اجرای احکام شرعی و قوانین ملی با آن حضرت تعلیم باید حضرت صاحبقران صافی سیرت از آن کلمات اگرچه مطابق واقع بود اعراض نموده فرمود که مراد اشغال این سخنان که بسبیل ستایش و تحسین گویند اصلا خوش نمی آید غرض از اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که هر یک از شما که از ناحیه آمده اید احوال ولایت و حکام و سیاست گماشتگان مرا نسبت برعایا و زیردستان اعلام کنید تا اگر از زبردستی حیفی بر زیردستی رفته باشد بتدارک آن مشغول شوم علماء و فضلاء زبان بدعا و ثنا گشادند و هر یک انچه از نیک و بد دعوت و تحسین مملکت خود سید انستند عرضه داشتند و حضرت صاحبقران عزیمت طواف اقطار و اکناف مملکت را مصمم گردانیده در ان ایام بتقوی موصوف بودند اختیار فرمود و هر یک از ایشان با امینی معتمد از قبل دیوان اعلی بنظر اقالیم ممالک محروسه فرستاد تا تحقیق ممالک نموده باو عرضه دارند گماشتگان را گوشمالی بسزا دهند صورت قضایا را بموجب راستی ثبت کنند و باز گشته بعرض رسانند و ایشان باین عواطف امیدوار گشته دست دعا و ثنا بر آسمان برداشتند و هر صبح و شام بدرگاه دولت روز افزون پادشاه اسلام

قیام نمایند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که امیرزاده عمر از آنجا روان شده و قطع منازل و مراحل نموده بارادهٔ ملازمت بیلقان رسید و در روضهٔ جمادی الاول سنه ست و ثمانمائه بشرف پابوس استسعاد یافته و سبب طلب امیرزاده عمر آن بود که ایالت و ولایت آذربایجان باتوابع و لواحق مفوض برای و در وقت آن جناب گردد و دیگر از وقایع آنکه نوکر چرکس بسر توسن آمده سر ملک غرالدین حاکم کوچک را که پیوسته راه تمرد و عناد می سپرد بدرگاه گیتی پناه آورده و فرمان شد که پوست سرش را پر کاه سازند و بردار اعتبار او بزنند و دیگر از وقایع آنکه سخنهٔ عدالت نشان شهریار جهان فرمان داد که مولانا قطب الدین قمی را که پیش ازین از اعمال فارس باردوی همایون آمده بود ببندند و سبب قیداو آنکه بسمع اشرف اعلی رسیده که مولانای مشارالیه در حین توجه باردوی گیهان پوی بمبلغ سی صد هزار دینار کپکی بعلت نثار و پیشکش از رعایا و محترفه تغیراز گرفته است و قدم از عالم انصاف و مروت بیرون نهاده و حکم شد که شیخ درویش علی قدیش را با نالان دو شاخه در شیراز بردوان و وجوه را بصاحب آن اموال رساند و نوکرش ارغون را که حرکت ناپسند از و صادر شده بود و دفتری چند بخیانت او رسانیده از حلق بیاویزند و بر جبر کثیر حال ضعفاء و مظلومان پرداز ند و اشارت علیه بصدور پیوست که مولانا صاعد را که همراه مولانا قطب الدین قمی و نوبسندگان از فارس آمده و صورت ظلم مولانای مذکور بسماع علیه رسانیده بود و همراه ایشان بشیراز برند و خاطر نشان محرومان آنجا کنند و هر جیف و ظلمی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن حبارت نموده و در رضا و اشارت خسرو کامیاب بآن مقرون بوده باز گویند و آن حضرت خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهت ضبط اموال فارس روانه ساخت و چون آن جماعت بموجب برلیغ پادشاه با اسلحه و اعلام بشیراز رسیدند ارغون را از حلق برکشیدند و روز جمعه که گروهی از مردم شهر در و بسیار در مسجد عتیق جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد از ایشان پر شده بود و مولانای قطب الدین را در پای ستونین با نالان دو شاخه حاضر ساختند مولانا صاعد بر منبر رفته بخان سلطان یار صاحبقران را بسمع خلائق رسانید و این بیت خواجه عماد فقیه را تغییر کرده بدین نسخ بر زبان گذرانیده که اگر خراب شد این مملکت زشاه بدان نه کو ترسد مردم و انا گناه مولاناست چه و از ناطراحت و جوانب غلظه و غنای پادشاه رعیت پرور بگوش ساکنان عالم علوی رسید و در مدت دو ماه سایح سعید بزر بنیار کپکی را که همراه آورده بودند در حضور قضات و امنیان ملک بمقصود و کسور بخداوندان اموال تسلیم نمودند و در آن باب خطوط نوشته باسامی حصار محلس موسیح گشت و بعد ازان شاهزاده جوان بخت امیرزاده پیر محمد ابن امیرزاده عمر شیخ مولانا قطب الدین را بند و و ساخته بر گرفته روانه سمرقند گردانیدند ذکر توجه امیرزاده عمر نامدار بپایهٔ سریر اعلی و رفتن امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم بصوب ری و دماوند چون خاطر خطیر بانی سبانی جهانبانی حضرت صاحبقرانی از بیلقان فراغت یافت عنان عزیمت از برای قشلاق بجانب قراباغ تافت و چون بآنجا رسید آن حضرت و شاهزادگان و سران سپاه در بوریاها که بموجب فرموده ساخته و پرداخته بودند نزول فرمود و لشکریان نیز در منازل خود قرار گرفتند و امیرزاده رستم که پیش ازین مقرر شده بود که جهت تفویض ولایت و الوس بلاکو خان با امیرزاده عمر در قراباغ حاضر گردد از راه خلاص بدستاستوجه گشته باردوی همایون پیوست و بشرف زمین بوس دریافته و در آن اوان که منهیان بساسع علیه رسانیدند که اسکندر شیخی که برحسب برلیغ واجب الاذعان بلفیط فیروزکوه و ماوندرفت از تمرد و عصیان سر نپیچیده و قشر خفوق تربیت حضرت صاحبقرانی بر طاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام مینماید و این معنی بر مزاج اشرف اعلی گران آمده از موقف جلال امتثال واجب الامتثال صدور یافت که امیر سلیمان شاه باتفاق امیرزاده رستم متوجه ری شوند اگر خبر باغی گری اسکندر مطابق واقع باشد بیاوگان قم و کاشان و ورگزین را جمع آورده از عقب او بروند و سزای جزای آن کافر نعمت را در کنارش نهند و الیشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم بموجب فرموده ببندگاه عالم پناه آمده سادری فراوان آورد و انواع چهارپیشکشها از رخوت و اقمشه و جوشن و سائر اسلحه و غلامان خوشخط سنظر و کنیزگان ماه پیکر و تنسوقات و دیگر چیزها رسانید و یکهزار اسپ کشید و همچنین مطایای آمال امرا را از نقود و اجناس گرانبار گردانید و دران زمستان هر هفته بهادر علوی عظیم ترتیب داده هر نوبت الف عدد و عشرت و طرب می پرداختند و در تضاعیف این حالات از عراق عرب نورالدین و پسر سلطان احمد را که نمیده هر حله از مراحل مندگانی طی کرده بود و گل رخسارش هنوز بلوغ جوانی ناشگفته بیاوردند و بعبر صرقهر منهال قاتش کرا جولبار خلافت بالا کشیده سخنی گشت و در اثنای این اوقات سید برکه علیه التحیة والبرکات رسیده حضرت صاحبقران ستوده خصال از خرگاه برسم استقبال بیرون آمده جناب سیادت مآبی جهت اقامت رسوم تعزیت امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشت و آن حضرت سید مشارالیه را در آغوش گرفت و هر دو بسیار بگریستند و هم در آن زمان از جانب ماوراء النهر اعیان و اشراف و سادات و علماء مثل خانزادگان سمرقند و خواجه عصام الدین و اولاد شیخ الاسلام کیشی و عبدالرحمن و دیگر بزرگان آن دیار و سائر بلاد و امصار بدرگاه جهانپناه گاه گاه آمده مراسم فرای پیشکش زاد گانها را تقدیم رسانیدند و بزلال

موعظت و نصیحت نائره فرقت را که التهاب داشت تسکین دادند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر بتحقیق مسائل دینی میل تمام داشت هر روز بعد از آنکه رای عالم آرای را از تنسیق
امور ملکی فراغتی روی نمودی فضلاء انام و علماء اعلام در مجلس واجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمدندی و به مباحثات شریف و القای نکات لطیف که متعلق بملت حنیف بود
مجلس آراستندی و چون پیش ازین نویسندگان بر امیر آیدکو حاکم کرمان تحریر کرده بودند و مبلغی بنام او رقم زده و درین محل ستر عظمی تومان آغا که عم زاده او بود و دختر او در حباله
نکاح امیر آیدکو بود بمیان درآمد و آن مهم را بصد تومان کپکی قطع فرموده و امیر آیدکو ملتزم ادای وجه مذکور شده بار دیگر حکومت کرمان بروی قرار گرفت و دیگر از جزئیات
وقایع آنکه در آن زمان نوشیروان پسر بیان آغا را برای تحصیل اموال آذربایجان به تبریز فرستادند و پیر محمد پولاد را که از جمله امراء شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بود بحکومت
ساری روان کردند و درین اثناء خدر معلا بیگم ملک آغا حرم محترم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و پسر امیرزاده مشار الیه امیرزاده خالد و سلطان مهدی باردوی همایون رسیدند
و بشرف ملاقات فائز شده نفایس هندوستان بموقف عرض رسانیدند ذکر توجه مخدوم زاده عالمیان شاهرخ بهادر بصوب گیلان و وقایع ترکان
در قراباغ چون حکام ممالک گیلان بارسال رسل و هدایا و تحف اکتفا نموده بچتر خسرو جهانگشای استظلال دویده امیدوار را از غبار سم سمند جهان پیما روشنائی نفرمودند
از موقف غیرت پادشاهانه بر لیغ جهان مطاع نفاذ پیوست که بلال و محمد برادر علی سلطان تواچی و بایزید لورلدای و بهلول برلاس و برخی از سپاه ظفر پناه بجنگلستان گیلان
درآمده در آن حدود قشلاق کنند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند قوشون از جریک منصور متوجه آن صوب گشته
بعزل نعاج روند و فرزند ارجمند شاهزاده مذکور ابراهیم سلطان با تومان امیر جهان شاه و امیر شیخ ابراهیم و رستم صفای بوغا و سید خواجه علی بهادر و دیگران شیران بیشه وغا
ملازم رکاب ظفر انتساب آنجناب باشند و شاهزادگان جوان بخت و سرداران پای تخت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بعزل نعاج رفتند و چون حکام گیلان از توجه
سپاه فیروزی نشان خبردار شدند اضطراب بنیان قصر تمکن و وقار ایشان راه یافته و کسان فرستاده مبلغی کرامند برسم باج و خراج قبول نمودند و شاهزادگان کسان
فرستاده باج و خراج را بعرض همایون فرسانیدند و در محل قبول افتاده جمعی جهت تحصیل اموال بگیلان رفتند و سید رضا گیلانی که از حکام آنجا بزیور حسب و گوهر حلم
متفرد و منفرد بود و امیر محمد دشتی که از ملوک آن سرزمین بحشمت و تمکین امتیاز داشت تنسوقات سزاوار ترتیب داده متوجه درگاه پادشاه سپهر اقتدار شدند و همچنین
سرداران دیگر ولایات هر یک معتمدی را با تحف و هدایای بسیار ارسال نمودند و چون آن جماعت بساحت بارگاه جلال رسیدند و پیشکشها گذرانیدند و زبان باظهار
اطاعت و انقیاد گشادند و برهنمونی سعادت و اقبال ادای باج و خراج را التزام نمودند عاطفت خسروانه همه را بصنوف نوازش و تربیت سرفراز ساخت و بنابر آنکه
سید رضا از اهل بیت نبوت بود صاحبقران صافی عقیدت خواست که در تربیت او بنوعی شروع نماید که سائر ملوک گیلان ممنون منت او باشند لاجرم از مال آن ولایت که
قریب پانزده هزار من ابریشم بود بوزن شرع و هفت هزار اسپ و سه هزار دینار کپکی مقرر شده بود آنچه بمملکت سید مشار الیه و امیر محمد میر سید ثلثی بجناب سیادت مآب بخشید و محصلان بر
حسب فرمان از مطالبت نصف و ثلث مال که مرقوم رقم تحقیق شده بود باز داشتند و مقارن این حال حضرت صاحبقران شمس نامی را از پیش امیر عباس بضبط قلعه کاخ فرستاد
و از جمله وقایع زمان قشلاق قراباغ آن بود که امیر سید برکه مریض گشت و هر چند اطباء در معالجه آن ید بیضا نمودند فائده بر آن مترتب نشد و صحیفه حیات آن سید بزرگوار
مطوی گشته مرغ روحش از قفس کالبد بجانب کنگره عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه بغایت مضطرب و متالم شده آخر الامر مضمون
کلمه کل نفس ذائقة الموت را نصب العین ضمیر ساخته دست در عروه وثقی تحمل و اصطبار زده و اشارت علیه صدور یافت که نعش او را باندخود برده برسم امانت
در خاک نهند و در آن ولا عنایت شهریاری شامل حال امیرزاده اسکندر آمده زمام ایالت ولایت همدان باو نهادند و یزدجرد و مواضع دیگر از لرستان کوچک
با ضمایم و ملحقات و توابع و مضافات در قبضه اختیار او نهاد و چون فصل شتا بآخر رسید در اوایل فروردین سلطان عیسی حاکم ماردین باز نیست و تجمل تمام
بدرگاه پادشاه آمد و حجله نشین تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود همراه آورده ملک اعز الدین نیز از سلطانیه رسیده پیشکش فراوان بموقف
عرض رسانید و درین اثناء حکم لازم الانقیاد بنفاذ پیوست که وجوه اعیان و آلوس هلاکو خان که در ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند هر کس پسری یا برادری
یا کوچ بسمرقند فرستند و بجهت کوچانیدن ایشان جمعی معین شدند و چون ماه مبارک رمضان روی نمود و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان
گذشته بود برای تزویج روح او ختمات کلام الله بتقدیم رسانیده آشی عظیم دادند و بعد از آن نشاط شکار از خاطر خطیر خسرو کامگار سر بر زد و آن حضرت
سوار شده شاهزادگان عظام و امراء عالی مقام در صحرای آق نام جرگه انداختند و بعد از سه شبانروز از اطراف جرگه بهم رسید و صید فراوان افگندند و چون
از آن کار فراغت یافتند حضرت صاحبقران عالی همت بسادات و علماء و اکابر و فضلاء سمرقند و بخارا و سایر بلاد ماوراء النهر بترکات افرنج و روم چندان داد که

در مخیلهٔ ایشان نگذشته بود و رخصت انصراف ارزانی داشته آن جماعت را شاکر کرد و دعاگوی و آسوده خاطر بمواطن و مساکن خویش فرستاد ذکر جنبش رایات ظفر پیکر و تفویض ایالت الوس هلاکو خان بمیرزا عمر و چون درین یورش خجسته اثر آنچه از متخیله پادشاه هفت کشور متصور بود میسر گشت عزم مراجعت بجانب مستقر سریر سلطنت از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد و در اوایل بهار که افراسیاب مشرقی انتساب روی بمستقر عز و شرف خویش نهاد در چهارم رمضان المبارک سنه ست و ثمان مائة از قشلاق قراباغ نهضت نموده بجانب دار السلطنت سمرقند در حرکت آمد و بر آب ارس جسر بسته بسعادت و اقبال عبور نمود و در علف زار کنار بحوالی قریه نعمت آباد که از قرای نهر برلاس ست و از مستحدثات همت آن حضرت نزول فرموده و در آن محل امیرزاده شاهرخ از عزل نعاج سعادت نموده بموکب همایون پیوست و درین اثنا ملازمان عتبه علیا بموجب اشارت پادشاه ظفر لوا ترتیب اسباب طوی و تهیه ما یحتاج جشن قیام نموده و عاطفت خسروانه حکومت ممالک آذربایجان را با توابع و لواحق تا حدود روم و شام با امیرزاده عمر بن میران شاه ارزانی فرمود و یرلیغ واجب الاتباع بآل تمغای خاص ارزانی داشت و فرمان داد که شاهزادگانی که متصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم باشند از حکم او سر نه پیچند و بجای او حاضر شوند و لشکریان و پدرش در ملازمت او کمر بندند و امیر جهان شاه بن امیر جاکو را با چند امیر دیگر مثل امیر موسی و توکل و یادگار برلاس و جید بورلدای و غیرهم را ملازم شاهزاده گردانید و سفارش فرمود که در کلیات و جزئیات امور از صواب دید امیر جهان شاه در نگذرند و شاهزاده را بتاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسپان با زین زر اختصاص داد و امرا را نیز به تشریفات فاخر و انعامات وافر معزز و موقر ساخت و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم شیروانی و سلطان عیسی حاکم ماردین و گوسپندیل گرجی و شپرک و جالیق بسطام همه را خلعت داده ملازم رکاب امیرزاده عمر گردانید و او بصوب ییلاق الاطاق توجه نموده فرمان فرمای آفاق بعون ملک اخلاق از آنجا کوچ کرده و طرح شکار انداخته صید فراوان افگندند و کنار آب آفاق که آنجا را ملارود گویند از فر نزول موکب همایون رشک سپهر کبود گشت و چند روز در آن منزل توقف افتاده ماه مبارک رمضان بآخر آنجا رسید و چون هلال فرخ فال شوال روی نمود و مولانا نظام الدین بستی که بعضی مورخان از و بشامی تعبیر کرده اند بقرائت خطبه عید و اقامت صلوات آن روز سعید قیام نمود و حضرت پادشاه دریادل بعد از فرائض و نوافل و بخشش و انعام شامل بطرب و سرور و عیش و حضور مائل شده فرمان داد تا جشنی شاهانه بزمی خسروانه بیاراستند ذکر تتمه داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و رفتن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک در عقب ایشان بجانب ری بر وفق اشارت پادشاه اسلام سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بمقتضی اشارت خسرو جمجاه جهت تحقیق حال و دفع اسکندر بشیخی متوجه صوب ری شدند و چون بدانجا رسیدند روشن شد که اسکندر از تیرگی رای روی از درگاه سلاطین پناه گردانید و در بیابان غوایت و بغاوت توغل نموده و قلعه فیروزکوه را مستحکم ساخته و پسر و خویشان خود بمحافظت آن قلعه نصب کرده و خود بکوه رستمدار گریخته است امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم هشت روز در ظهر آن بساط اقامت انداختند و از پیادگان آن ولایت و قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک دو هزار جمع آوردند و سر در پی اسکندر نهاده رستمدار بر سر او در آمدند و بعد از محاصره قلعه نوروز را مسخر ساختند و در آن محل ملک کیومرث پیش ایشان آمد امیرزاده دولت یار دلو نیتان رفیع مقدار بفحوای الحرب خدعة عمل نموده ملک کیومرث را که میان او و اسکندر شیخی نزاع و مخالفت بود بگرفتند و خدمت را پیش اسکندر فرستاد و از راه فریب پیغام دادند که با دشمن ترا فرستادیم که بیدغدغه و تحاشی پیش ما آئی و خدمت سابق را باین حرکت موکد گردانی و اسکندر بعد از اظهار تمرد و عصیان باین کلمات اعتبار نکرد و با کیومرث صلح و صفا پیش آورده او را بترسانید و هر دو با یکدیگر عهد و میثاق بسته در بدعهدی اتفاق نمودند و در کوههای سخت و بیشه های پر درخت خزیدند و در اوائل سال که کنار آب اغلق خیم سپاه نصرت پناه شد قاصدی از پیش امیر سلیمان شاه آمده صورت واقعه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید و رای عقده کشای ایلچی پیش امیر مضراب بخراسان روان کرد که با لشکرهای آنجا از راه آمل و ساوری روی توجه بدفع اسکندر شیخی نهد و روز جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر آمده اخبار آنجا بمسامع علیه رسانید و چون اراضی اردبیل مضرب خیام ظفر فرجام گردید خسرو پرویز روز امیر شاه ملک و پسر علی سلدوز را از پیش بری فرستاده پیغام داد که از احشام خلج و اعراب که در نواحی قم و کاشان و ساوه توطن دارند چشمی فراهم آورند و امیرزاده اسکندر متوجه شده با امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه پیوندد و موکب فرمان فرمای عرب و عجم از اردبیل و میانه گذشته بموضع سرجم نزول فرموده در آنجا دولدای که ضبط قلعه اونیک تعلق باو میداشت بتعجیل در عقب رانده عز بساط بوس دریافت و حضرت صاحبقران جهانگشای جهت خدمات دیرینه دولدای را در آغوش مهربانی کشیده پرسش احوال نمود و خلعت و کمر داد و فرمود که معلوم نیست

دیگر طاقات شود و بانه ذلیفه آنکه از صلاح و فساد این بلاد غافل نشوید و احد جابر تازیک مزاج واقع شده از وی اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان بر حذر باش و بعد از اتمام و صیت او را وداع کرده رخصت مراجعت ارزانی داشت و چنگیز خضر نگار از بخارا روان شده بود و بخیم شوال در رمضان ملک ذو الجلال بسلطانیه رسیده و در آن مکان که محصلان بتحصیل اموال گیلان رفته بودند آمده فقد و حبس قراوان آورده بودند و سوم ماه مذکور رایت منصور از سلطانیه متوجه شده و قطع منازل کرده صحرای قزوین معسکر لشکر ظفر قرین شد و چون امیرزاده ابابکر بر مراجعت آن حضرت مطلع گردیده تا رویین دز باستقبال آورده و در مدت نه روز آن مسافت بعید را پیموده در صحرای قزوین بخاکبوسی شتافت بارگاه بادشاه روی زمین سر تفاخر بأوج علیین رسانیده بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین از خاقان بادلو و دین درخواست که اگر رخصت بادشاهی بدان مقرون گردد پیش امیرزاده میران شاه که در بغداد است باشد و ملتمس شاهزاده سبز دل افتاد حضرت صاحبقران دوست نواز بنظر عنایت و اعزاز در امیرزاده میران شاه نگریسته فرزندانه بجان پیوند را در کنار گرفت و اجازت داده مبلغ چهار صد دینار کپکی بامیرزاده ابابکر انعام فرموده و جبل را که از نواحی بغداد است بحکم شاهزاده مشار الیه بشاهی ملکه که دختر حاجی امیر سیف الدین بود بر سبیل تیول انعام فرمود و امیر سلیمان شاه بموجب فرمان متوجه سلطانیه شد و حکم شد که امیرزاده ابابکر از عقب امیر سلیمان شاه رفته باتفاق در دفع اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و آن جناب بفرمان خسرو کامیاب پای سعادت در رکاب آورده بعد از طی منازل در کچور بامیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و سپاه منصور پیوست و ایشان در نگاهداشت عایت جزم و احتیاط نموده خندق کندند و شاخهای درخت استوار ساخته مدت بیست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و از اردوی همایون خبر آمد که از عقب اسکندر بروند شاهزادگان و سران سپاه بر حسب فرمان روان شدند و چون آن راه جنگلستان بود و بسا قتلگان درخت افکنده راه سپاکنده و در گذرها که مخالفان خراب کرده بودند بریده تخته ها و چوبها و قابل گذار عبور میساختند و بدین وتیره از پی اسکندر تیز و ضمیر می شتافتند و هر کرامی یافتند منازل حیات او را از چوبار نشو و نما به تیر قهر قطع مینمودند و بهیچ طوق نقاب اشراق از سوق یلاق در حرکت آمده در غره ذیقعده از افق جلگاری طالع شد و چون سوضع سارق قمش مخیم اقبال بادشاه بادادو دهش و عدل و انصاف گشته رای عالم آرای چهار پایان با احمال و اثقال زیاده را براه لیتی و خار روانه ساخت و در آنجا حرم محترم امیرزاده پیر محمد با فرزندان رخصت مراجعت یافته بجانب غزنین و کابل روانه شدند و بریلغ جهان مطاع صدور یافت که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل این قرا تاتار دخانه کوچیان مملکت آذربایجان منوط و مربوط بسعی و اهتمام ایشان بود از راه خارستان در حرکت آمده قطع مسافت نمایند و باشارت علیه از قومان هر یک هر قوشون که سوکل بودند بر جبل خانه از قرا تاتار ایشان را رانده شمشیر گذار کرده و امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز که از برای جمع لشکر بشتر آمده بودند بار دوی همایون پیوستند و چون عبور حضرت صاحبقران بر قلعه گل خندان که در وسن و ماوند واقع ست و در آن آوان خراب و ویران بود و اتفاق افتاده بتعمیر ان از گچ و خشت پخته فرمان داده و انا بخارا روان شده از ماوند بگذشت و بفیروزی بفیروزکوه رسیده ذکر عروج امیرزاده های عالی مقدار و پهلوانان جرار بقلعه فیروزکوه و آغاز حرب ایشان از امهات قلاع مملکت ایران که بحصانت و رصانت اشتهار دارد یکی قلعه گردون شکوه فیروزکوه ست و استحکام آن در افواه و السنه مذکور ست و در کتب تواریخ مسطور و چون رایت منصور بحوالی آن حصار رسید لشکریان جلادت آثار از اطراف و جوانب قلعه را احاطه نمودند و کوه کرده سورن انداختند و فرود آمدند بهادران گردون شکوه بقدم جرات پیش رفته سلهاتر تیب داده و بتهیه اسباب حصار گیری پرداخته و بتحقیق اشتغال نمودند اهل حصار از سر اضطرار از تحاطر بر رزم و پیکار قرار داده مدافعت و ممانعت بمخیشر و دست به تیر و کمان زده سپر زنی خرمی در روی کشیدند و چون در آمد از لوکران امیرزاده ابراهیم سلطان محمد از دنام و شیخ بهلول و بیان تمور و طائفه دیگر از بهادران از عقب هم یکیک بقلعه کوه بر آمدند مخالفان چون بر این حال اطلاع یافتند بمدافعه و مقابله ایشان اشتغال یافته از بهادران سپاه لشکر فیروزی اثر سمدوری چند زخم دار شدند و چون آفتاب عالمتاب از کوه سر بر زد بهادران رزم آزمای قلعه کشای کوش و کوه کرده فرو کوفتند و از کمر بالا بر آمدند و روی جلادت بتسخیر حصار آوردند پس اسکندر و شیخی و جمعی از زندرانیان و بوسیار که در حصار بودند از مشاهده این حال مضطرب و سراسیمه شده و از غایت خوف و وحشت طائفه را بپایگاه گردون بحکمت فرستاده و بزبان استکانت از حضرت صاحبقران امان خواستند عاطفت حضرت صاحبقرانی شامل حال فرستادگان شده همه را خلعت پوشانیده و بجناب بیپایان نوید داده باز گردانیدند و چون آنجماعت بقلعه در آمدند لشکر و سایر متعلقان که او در آنجا بودند بپای فراغت بدرگاه عالم پناه مشافتند و فوجی از سپاه منصور رفته ساکنان آن قلعه را با کوچ بیرون آوردند و حصنی چنان حصین بدون وجه مفتوح مشدد در تصرف بندگان حضرت آمده حضرت صاحبقرانی زنگی تولی را با جمعی بکوتوالی قلعه نصب فرموده روز دیگر اردوی گیهان پوی کوچ کرده نیم فرسنگ رفتند و در دامنه کوهی فرود آمدند و خبر یاز دوالاگر حضرت عالیات سرای ملک خانم و قومان آقا با گلدسته های چین خلافت امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده

ابراهیم سلطان و امیرزاده الکل و امیرزاده سعد وقاص از راه سلطان میدان روانه سمرقند گردانیدند و دراین اثنا اسنبال بسمع اعلا رسانیدند که ایل قراتاتار یاغی شده قشلاق و یورت و یلاق بیان این سخن آنست که طایفه ایل قراتاتار که نسل ایشان لهبده خواجه تنگری برش شده بود در ظاهر دهستان سمرقند سر از گریبان عصیان و طغیان برآورده و او از خمهای ستالم از ترکیب دانداخته راه گریز پیش گرفتند و داروغگان طوائف دیگر که از عقب ایشان می آمدند تنگری برش را که از خمار و بیخبر افتاده بود نشناختند و خدمتش را با ندرون دهستان برده مردم کاروان سرا جمله او مشغول نشدند و دیگر مردم آنجماعت که از تنبیه خبردار شدند بر سر مذرود قشله رفته آهنگ فرار کردند و داروغه ایل و یگر که از عقب ایشان می آمد و امیر شمس الدین عباس و شاه ولی پسر سونجاق والمیتس و غیرهم از امراء قوشون که موکل ایلها بودند بر این حال مطلع شده تیغ خونریز از نیام برکشیدند و قریب سه هزار نفر از ایشان را در بیرون و اندرون دهستان براه عدم فرستادند و چند فوج ازان قوم بجانب جنگلستان استراباد شتافتند و باز ماندگان رکاب شمس الدین با خود برده و چون رای عالم آرای شهریار جهان کشا از این حادثه آگاهی یافت بیان توجین و سیف الملوک دوادار خواجه و رستم برلاس و قماری بهادر را با پانصد سوار جرار در عقب گریختگان فرستادند بعد ازان امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق نیز با طایفه از لشکریان بجنگ ایشان قراتاتار از عقب برحسب فرمان روان شدند چون ایل قراتاتار بعضی کشته شده و برخی گریخته و زمره همراه شمس الدین عباس رفته بودند امیرزاده استمالت گیه تاو دهستان رانده و از انجا بازگشته بموکب همایون پیوستند و شرف ملازمت دریافتند و بیان توجین و دیگر بهادران که نخست از عقب تاتار رفته بودند از بسطام و عقبه لنکر و گذشته بموضع قراتغان کنار دریای قلزم بآن مردم رسیدند سپاه منصور با پانصد مرد و بیش نبودند و معاندان گروهی انبوه با ایشان جنگ کردند و هزار نفر از آن جماعت را بتیغ انتقام بگذرانیدند و قریب دو هزار خانوار از قوم قراتاتار بدست آوردند و بیان توجین ازان موضع بازگشته روی توجه باردوی اعلی نهادند و شاهزادگان و خوانین که پیش ازین باشارت واجب الاطاعت متوجه سمرقند شده بودند چون بسطام رسیدند امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا گشته باستالیقان براه نیشاپور عازم هرات گردید و حضرت عالیات سرایملک خانم و تومان آغا لغ اردق بزرگ براه جاجرم و رحکت آمدند ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب اسکندریه و محاربه سلطان حسین حضرت صاحبقرانی قمع و استیصال اسکندر شیخی را اهم مهمات دانسته عزیمت خسروانه بجانب جلاوه تصمیم داد امیرزاده شاهرخ را دران ولا اندک مرضی روی نموده بود روانه هرات گردانیده حکم فرمود که امراء و لشکر یانش همچنان ملازم اردوی اعظم باشند و لوای نصرت پیکر بجانب جلاوه در حرکت آمد و در چند روز عساکر نصرت مآثر کوههای بلند و دژهای ژرف طی کردند و چون بعد از قطعهای راه و شوار سپاه فیروزی آثار بالای کوه جلاوه برآمدند اسکندر کافرنعمت بقصد مشقت روی مشقاوت بخشم فره نهاد و موکب همایون یکروز در جلاوه توقف نموده روز دیگر از عقب اسکندر شتافت و دران راه دره ایست عمیق بسیار درخت و بنا برابر و سیغ و بارندگی که همیشه دران موضع میباشد زمین آن از خورشید بی بهره است و عاطل و پر لای و گل و دران دره ایست عظیم و لنجایت تیره که ماسب و شناعبور از انجا نتوان کرد و از غایت صعوبت طریق و دشواری بخشم دره اشتهار یافته و پلی که بر بالای آن بسته بودند چون خباب شقاوت آب ازان عبور نموده خراب و ویران ساخت و چون گذشتن ازان آب متعذر می نمود و طاعت گذاران بموجب اشارت فرمانده جزو کل سران رود پل بستند و نخست جهان شاه بهادر که بقراولی مقرر بود با پانصد مرد عبور نمودند و بعد ازان یوسف برلاس و خواجه شیخ علی برلاس و سید خواجا بن خواجه شیخ علی بهادر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین بترتیب از عقب یکدیگر بگذشتند و آن مردان گزیده جنگلها بریده راه می ساختند و از پی اسکندریه که از جاده صواب منحرف گشته بود بهر طرف می تاختند و حضرت صاحبقرانی نیز از پل گذشته و یک منزل قطع فرموده بر بالای پشته بی درخت نزول فرمود و سرداران و بهادران را باطراف و جوانب لطلب اسکندریه فرستاد و عجز نسیان البشان ساوات مازندران بودند و از جمله ملازمان رکاب نصرت قرین بادشاه روی زمین بیان توجین و شاه ملک برلاس و شیخ درویشی الهی و دیگر بهادران در میان جنگل در افتادند و در دریای قلزم با اسکندر شیخی رسیدند اسکندر با دویست هزار سوار و پیاده از قتیول خود بیرون آمده متصدی رزم و پیکار شدند و شیخ آلتی دسم بخود راه داده عنان باز گرفت و لشکر منصور که با اسکندر رسیدند بیست هزار نفر بیش نبودند بار با دویست بر و شجاعت او در معارک مشاهده کرده بودند و فی الواقع اسکندر دلاوری بصیرات و اشعث چه نزد اهل تواریخ مقرر شده که قبیله او از نسل بیرن ند که پدرش کیومرث و جدش کیو درز و ماوراء با توکلشم ست دختر رستم دستان و فرود سی اسکندر الندفی فرا دلسیل الجنان در داستانی از زبان امیرتن گفته نیا شیر جنگی پدر گیو گرد ۰ هم اکنون به بینی زمن دست برد ۰ القصه آن دویست هزار بهادر از بیم عتاب و باز خواست خسرو کامیاب پای تجلد فشرده با یستادند و دست به تیر و کمان بازیده دل بمرگ نهادند و اسکندر چند نوبت با متولدان خویش تیر باران کفت از پیش رانده حمله نمودند و شیران بیشه وغا از موقف خود زائل نشده تیر باران کردند و اسکندر کافر دولت قاهره از لشکری روی برتافت و او آن خیال نابکار کفران نعمت از پیش اندک نفری برادر همت مخالفت ۰ بکفران نعمت دلیری که کرده که خشم جهانگش سکندر نخورده سکندر که دید رستم دوران گاه ناز کفران نعمت چنین گشته خوار نه و قراولان لشکر فیروزی

بدانستند که اسکندر در آن جنگل بکدام طرف گریخت و مقارن این حال یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی سیف الدین و حاجی عبدالله عباس از عقب رسیدند و باتفاق در اردوی
اسکندر رفته دست بغارت و تاراج برآوردند و غنیمت بیرون از تخمین و قیاس گرفتند و شب در آنجا توقف نمودند و امیرزاده رستم که با امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک
پیشتر آمده بودند با ایشان پیوستند و از جانب چپ و راست بجست و جوی آن ناراست در حرکت آمده بعمزاده لهراسپ رسیدند و امیر علی پسر اسکندر و متعلقان و زنان خدمتش را گرفتند
و در آن اثنا امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه بن شیخ علی بهادر با هفتاد نفر رسیدند و بهیأت اجتماعی بجنگل درآمده از پی اسکندر روان شدند و بهنگام استوا آن پهلوان بیوفا را
در جنگلستان یافتند و با او دویست پیاده بود و پنجاه سوار بالضرورة دست از جان شیرین شسته و آماده قتال گشته در برابر ایستادند و مخالفان دلیر گشته سوار و پیاده از جنگل بیرون
خرامیدند و روی با امیرزاده مشار الیه و ملازمان او نهادند و ایشان تیغ انتقام در معاندان نهاده اکثر پیادگان را بر خاک هلاک انداختند و سپاه نصرت شعار وفادار قلم نسخ بر داستان
رستم و اسفندیار کشیدند چه بعد از آن که لسان یکی بضرب سنان از دهان بیرون افتاده بود جنگ بسیار کرد و عاقبت اسکندر مغلوب و مقهور بجانب گیلان بیرون رفت و در مآل
حال او اختلاف است بعضی گفته اند که در آن دره بصد تلخی جان شیرین بقابض ارواح سپرد و برخی بر آن اند که جهت سلامت نفس لباس اهل تصوف پوشیده وضع صوفیان
اختیار کرد و الاول بالصواب و التحقیق اقرب و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته از کنار دریای قلزم با امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین با گروه انبوه
در جستجوی اسکندر در تگ و پوی آمدند و از کنار دریای مذکور بجانب گیلان رفته بعد از قطع پنج فرسخ فرود آمدند در آن ظلمت آباد از اسکندر نشانی نیافتند مراجعت نموده به اردوی همایون
پیوستند و غیرت خسروانه شاهزادگان و امرا را باز خواست نمود و عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتند و امیر شاه ملک را مصحوب ایشان گردانیده باز بطلب اسکندر همه را بجانب
گیلان فرستاد و آن جماعت یکشبان روز در میان جنگل ولای رانده و مشقت بسیار کشیده رفتند و در آن ایام متصل دیده ابر بر حال اسکندر میگریست چنانچه شاهزادگان محل فرود
آمدن نمی یافتند و مقارن این زحمت و مشقت فرمان حضرت صاحبقران رسید که بازگردند و ایشان بر حسب فرموده مراجعت نمودند و رایت منصور از فراز پشته مذکور نهضت
نموده از پلی که بر آب جهنم دره بسته بودند گذشته و همه را بجان امان بخشیده شب هنگام از پیش شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان پیش جناب امارت پناه قاصدی آمده
خبر آورد که بکنار جهنم دره رسیده ایم و بی پل عبور از آنجا متعذر است و یارای و استعداد پل بستن نداریم آن حضرت محمد آزاد را با توکل باورچی و سی کشتی بآنجا فرستاد تا بر آن آب پل بستند و شاهزادگان
و امرا و لشکریان از آن پل عبور نمودند و بخدمت شتافته سعادت زمین بوس دریافتند و شب در آن مرحله توقف نموده رایت ظفر نشان از آن منزل بجانب گیلان و طرف قلعه حرتی
دره کف آمده و بجلگاه کلاره دشت رسید و چند روزی در آن صحرا رحل اقامت انداخت مقارن این حال حضرت صاحبقرانی امیر غیاث الدین پسر کمال الدین علی را که میان او
و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود ملحوظ عنایت گردانید و ایالت ولایت ساری را بوی ارزانی فرمود گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقرانی بجانب مرکز دولت و وصول
آنحضرت بدار السلطنت سمرقند چون از اسکندر شیخی همچو آب حیوان بجز نام و نشان نماند و اقربا و اعوان و انصار او در قبضه لشکریان پادشاه فلک اقتدار درآمدند و عزیمت
خسروانه بجانب ماوراء النهر تصمیم یافته بموجب فرموده امیر سعید برلاس و دیگر سرداران در ملازمت امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان شدند و آن حضرت امیر سونجک
را ملازم امیرزاده ابابکر گردانیده ببغداد فرستاد و امیرزاده ابابکر مامور شد که به همدان رود و همچنین اشارت علیه صدور یافت که سید عزالدین بهزار جریب و سید علی
بابل توجه نمایند و اعلام ظفر فرجام از کلاره دشت نهضت نموده و بعد از چند کوچ بپای دماوند که ارغوان در آنجا قصری بنا کرده و بکوشک ارغوان اشتهار دارد نزول
فرمود و از آنجا بتعجیل با خواص و مقربان روان شد و چون فیروزکوه مضرب خیام نصرت انجام گشت امیر سلیمان شاه را بخلعت طلا و زر و کمر مرصع سرافراز فرمود بحکومت فیروز
کوه و ری و آن حدود باز داشت و بیان قوچین را که داروغه ری بود امر فرمود که بگل خندان رود و بضبط قلعه آنجا قیام نماید و از آنجا در حرکت آمده به بسطام رسید
و بزیارت سلطان العارفین فایز گشت و قصرا و مساکین را صلات و صدقات داده پسر پادشاه را که نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود و حکومت استرآباد
تعلق بوی میداشت و پیشتر باشارت علیه بآنجا رفته بود معاودت نمود و درین محل باردوی اعلی پیوسته پیشکشها بموقف عرض رسانید از آنجمله نه تغور آب
کشید و بعد از اختصاص بخلعت خاص بموجب فرمان روی بولایت خود و هم در بسطام دانه خواجه که از عقب قوم قراتاتار رفته بود معاودت نموده باردوی رسید
و احوال آن جماعت را معروض داشت شهریار سپهر احتشام فرمان داد که سرداران ایشان را بند کرده بسمرقند برند و درین اثنا قاصدی از پیش امیرزاده
شاهرخ رسید که در کدام مکان شاهزاده عالمیان بموکب همایون پیوندد و آنحضرت او را بازگردانید و فرمود که زود متوجه گردد چنانچه در کنار آب جغران برسد
و رایت ظفر نشان در حرکت آمده و طی مسافت نموده به نیشاپور فرود آمده در روز چهارشنبه غره محرم سنه سبع و ثمان مائة از آنجا کوچ کرده بعشق آباد نزول فرمود
و در روز جمعه سوم ماه موضع جام محل خیام ظفر فرجام گشت و از روح مقدس زنده پیل احمد استمداد نموده بر کمیت خوشخرام سوار شد و بتعجیل رانده چون کنار آب جغران لشکر

همایون خاقان بلند مکان شد امیرزاده شاهرخ تشریف آورده دیدهٔ امید از مطالعهٔ طلعت چون خورشیدان فریدون بخت جمشید روزگار روشن گردانید و پیشکشها کشید و [illegible] همه را بفرزندان بخشید و اقبوقا و قرابوقا جونی قربانی که در مدت غیبت حضرت صاحبقرانی سر از گریبان عصیان برآورده بودند و بحرکات ناملایم اقدام نموده بودند هندوشاه هر دو را بدرگاه جهان پناه آورده و بعد از ثبوت گناه هر دو را بر در رباطی که در آنجا بود بحلق آویختند و درین اثنا خواجه احمد طوسی بضبط اموال خراسان مقرر شد و او در مدت چهل روز دویست تومان کپکی حاصل کرد و حضرت صاحبقران در سیر مسارعت نموده و امیرزاده شاهرخ را بهرات بازگردانید و چون رایت فرمان فرمای ایران و توران بکولان رسید خواجه اقبوقا که از سمرقند برسم استقبال شتافته بود بموکب همایون ملحق شد و نه سر اسپ تازی کشیده و چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد مردم چیچکتو از داروغه خود شکایت نموده بموجب فرموده پای داروغه را سوراخ کردند و سرنگون بیاویختند و در اثنای راه داروغگان قری و قصبات و بلاد و امصار پیاپی رسیده اسپان راهوار کشیدند و ملازمان رکاب فیروزی انتساب الاغان مانده خود را می گذاشتند و بر اسپان آسوده خود سوار میشدند و بتعجیل میراندند و چون خاقان ستوده خصال بعد از قطع منازل در حوالی بلخ بقرب قریهٔ مسجد آدینه نزول اجلال فرمود و اهالی شهر مذکور برسم استقبال پیش آمده پیشانی نیاز بر ساحت بارگاه صاحبقران سرافراز نهادند و موکب همایون از آن منزل نهضت نموده بکشتی از جیحون بگذشت و در ترمد بخانهٔ خانزاده علاء الملک نزول فرموده و خانزاده مشار الیه بشرائط خدمت و ضیافت چنانکه از همت او بسر بد قیام نموده و از آنجا بکش رانده آق باغ از فر قدوم آنحضرت جنت مثال گشت و چون از کش در حرکت آمد بعد از چند روز باغ قرابوته و قصر جهان نما مرکز لوای ظفر انتما گشت و در آن محل خواجه یوسف و ارغون شاه و امیرزاده قیدو پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باردوی اعلی آوردند و پیشکشها بمحل عرض رسانیدند و مهد علیا تکل خانم نیز با خواتین امرا بعز تقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شدند و تنسوقات بموقف عرض رسانیدند و در آن مکان اکابر و اعیان سمرقند بدرگاه گردون اشتباه رسیده ناصیهٔ اخلاص بر آستان دولت آشیان نهادند و آن حضرت بسعادت از قصر جهان نما سوار شده در قصر باغ چنار نزول فرمود و از آنجا بسمرقند در آمده مدرسهٔ میرزا محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر نگشته بود تشریف برد و از آنجا بباغ چنار رفته بساط عیش ممهد داشتند و چون خواتین و آغایان و نوئینان که پیشتر از راه ماخان و مرو متوجه شده هنوز نرسیده بودند کس فرستادند که بتعجیل بیایند و ایشان بعد از چند روز رسیدند و سرا بملک خانم باغ چنار را منزل ساخت و تومان آغا به باغ بهشت رفت و مزاج اشرف درین اوان از نهج اعتدال انحراف نموده و بعد از یک هفته بصحت تبدیل یافت و آنحضرت در زمان مرض در باغ بهشت بسر برده و چون بصحت مبدل شد بباغ شمال رفت و در آنجا بجهت فرزندی که از بیکس سلطان متولد شده بود جشنی شاهانه مرتب ساخت و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرمود و از آنجا بشهر در آمده خانهٔ امیرزاده محمد سلطان را بقدم فرخندهٔ تزئین داد و امر فرمود که متصل بمدرسهٔ شاهزادهٔ مرحوم گنبدی از جهت مرقدش احداث نمایند و معماران چابک دست در اندک زمانی قبه از رخام منقش پرداختند و نقاشان بر طلا و لاجوردش مزین ساختند و خانه که در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچه که از روضهٔ رضوان نشان میداد مرتب گردانیدند و چون بمسجد جامع که احداث کرده همت آنحضرت بود گذار کرد و درگاهش که در مدت غیبت آن حضرت برآورده بودند بواسطهٔ کوتاهی و کوچکی نپسندید و اشارت علیه بنفاذ پیوست که آنرا ویران کردند و وسیع تر و رفیع تر اساس انداخته بایوان کیوان برافراختند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال از کمال نصفت و عدالت نویسندگان و عملداران را گرفته بند کرد و بعد از آن تحقیق فرموده هر که از وی بخلق ضرری رسیده بود بیاسای وی فرمان داد از آنجمله احمد داود که در مدت غیبت رایات همایون مشغول بشغل خطیر وزارت بود در حین جشن و سور که در کانکل واقع شد فرمان داد تا او را بحلق بیاویختند و درین اثنا ایلچی آیدکو که از دشت قبچاق آمده بود شرف زمین بوس دریافته معروض داشت وقائع آنجائی را بعد از آن تبرکات و پیلاکاتی که همراه آورده بگذرانید و هم در آن ولا از پیش حاکم افرنج ایلچی رسیده و پیلاکات متکاثره بعرض رسانید و از آنجمله پردهای مصور معروض داشت که هرگز نظیر آن در متخیلهٔ مانی صورتگر نگذشته بود و پیش ازین حضرت صاحبقران فرمان داده بود که در باغی که در جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن تقریباً هزار و پانصد گز شرعی بود که کوشکی در میان آن باتمام رسانند و درین اثنا آن قصر که قصری پادشاهانه بود باتمام رسیده هنرمندان آن دیار در سنگ تراشی و خاتم بندی ید طولا دارند چنانچه هر کاری که خاتم بندان در آبنوس و دندان سازند ایشان بهمان خوردگی و نازکی از فرش دیوار پردازند لاجرم از سنگ مرمر در آن قصر زیبا منظر صور بدیع بظهور آوردند و کمال حذاقت و مهارت خویش اظهار کردند و فوارهٔ بسیار ضمیمهٔ نزاهت و طراوت آن ساختند و حضرت صاحبقران بآن قصر تحشم فرموده بترتیب طوی پادشاهانه مثال داده جشنی با زیب و زینت آماده و مهیا گشت و امرا و نوئینان بلوازم ثنا و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان افرنج در آن طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که عید بی روستائی نمی باشد ذکر قزلتای حضرت صاحبقران کشورگشای و ترتیب جشنی عظیم جهت تزویج شاهزادگان چون از

دیار خسرو سپهر اندیشه و تدبیر پرصفحه ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح بلاد روم و شام لشکر به بلاد خطا و دیار اهل شرک کشیده بوظائف غزا و جهاد قیام نماید تا بعضی
سپاه گران بعضی با خم و جرایم گردد که وادان جهانگیری از خدام بهرام مقام صدور یافته بود لاجرم درین اوقات که در مقر دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت خواست
که پیش از ارتکاب آن سفر دور و دراز بعضی از شاهزادگان نامدار عقب و ثمار در سلک ازدواج کشد چه بقای نسل و تکوسیت و سوقوف بر این است القصه فرمان قضا
جریان بنفاذ پیوست که طوی پادشاهانه ترتیب نمایند و خبر فرستند که اشراف اطراف و اعیان اکناف بقرابتای حاضر گردند از شاهزادگان جهانگیر خانی طاری اغلان و
بیقچی و دیگر بعرض رسانیدند که مناسب چنان می نماید که در این طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند فرمود که آمدن شاهرخ
مصلحت نیست چه مجموع بلاد عراق و آذربایجان بوجود او قوی دل اند و الچی بطلب امیرزاده پیر محمد بغزنین فرستاده و موضع کانکل از برای جشن و سور تعیین رفت
در روز یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمان مائة از قرنزول شمریار با تمکین رشک فردوس برین گردید از برای نزول همایون چار پرده سرا پیرامون صحرا و اسمون کشیدند
و سرخرگاه با اوج قمر برافراختند و دوازده پایه گیتی آرای که ظاهرش از سقلاط هفت رنگ و اندرونش از مخملهای فرنگ بود و بطنابهای ابریشمین و ستونهای منقش و قبهای
زرین جمعی از پریکران فراش به یک هفته برپای کردند و دوازده پایه چنان وسیع بود که همای آسا بر سر بیست هزار کس از روی تخمین و قیاس سایه می انداخت و از برای
خواتین و شاهزادگان و امراء و نویینان و خیمه و خرگاه و سایبان و بارگاه برافراشتند و در آن مکان از انجار و اقفار چندان خلائق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره ماند
و در بین اشکالی ابوقای حاجب که از امرای ملک برفوق بود و در فنون فضائل نفسانی دستی تمام داشت و فصاحت بیان و ظرافت ازان دو توقف بر لطائف علمی و شعر و بر قوانین علمی و
اتصاف بصفات از ارباب تحقیق امتیاز داشت از پیش بپیرش فرخ حاکم دیار مصر رسیده انواع تحف و هدایای فاخره بموقف عرض رسانیدند از جمله نوادر یک زرافه بود مشتمل بر غرائب
گردانیدند و امیرزاده خلیل سلطان که در حدود ترکستان بود بجشن گاه حاضر شد شرف دست بوس دریافت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از پایه سریر خلافت بسیر رفته بود در ین
اثنا رسید و حضرت صاحبقرانی او را در آغوش مهربانی گرفته جراحت فرقت مرهونش امیرزاده محمد سلطان تازه شد شاهزاده بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده عاطفت خسروانه او را بغایت
طلاو زر کرد و فسر سرافراز گردانید و خواص و ملازمانش را جامه پوشانیدند و ایشان از لباس سوگواری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که حسبت اعمال خراسان معین شده بود بیامد و از وجوه
مقرره اموال فراوان بخزانه عامره رسانیدند و حضرت صاحبقران دین پرور مضمون کلمه شمار گواه و توالا و را منظور نظر داشته فرمان دادکه ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار فرمودند و
زمان محمود بر حسب اشارت عالی سادات و قضات و علماء و ارباب درس و فتوی بمجلس همایون حاضر آمدند و میرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم و سلطان پیرزا امیران شاه و از اولاد
امیرزاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده بایقرا هر یک را کمر بند از کرایم خاندان سلطنت و دودمان مملکت بآئین شرع سطر عقد بسته و در آن محفل جنت مثال
امام ایستاده خصال شیخ شمس الدین جزری بعد از رعایت شرائط عقد بقرائت خطبه نکاح اشتغال فرموده و کلمه ایجاب و قبول بمقتضی قضات سر قندی بمولانا صلاح الدین
متعلق بود و بنثار بیشمار و گوهر بسیار نثار کردند سر زلیس گوهر و زر که افشانده شد و زیر چیدنش دستها مانده شد + حضرت صاحبقرانی بسمند جهانبانی برآمد و خواتین و
اغایان اتمامها بر سر گذارده چون رخسار خوبان رابد خشان مرصع زیب و زینت بخشیدند و ماهرویان زهره جبین با طراوت گل و لطافت نسرین بآن بزم بهشت آئین در الفر حضور خجسته
مقرر داوند امرای بزرگ و نویینان و سادات و اکابر و قورچیان در سایه دوازده پایه آرام گرفتند و سائر خلائق از امرا هزاره و اشراف مقدار یک تیر پرتاب از دوازده پایه
دور تر مجلوس جلوس اختیار نمودند و لیساولان بهرام صولت با خلعتهای طلاو و زربفتهای مرصع سوار شده و ظائف خدمت تقدیم رسانیدند و فیلان کوه پیکر را با انواع
تکلفات تمغا بر پشت لسبه بجای خود بازداشتند و کثرت ماکولات و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخاست و چند شبانه روز شاه و گدا صغیر و کبیر بجای
خوش بسر بردند در آخر جشن و سور الجیان مصر و شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق و سائر اکابر و حکام اطراف و مجموع امراء و سران سپاه از تخلفهای
فاخره و التفاتات وافره مسرور گردانیدند و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران سایه التفات بر امور ملک و ملت انداخته در اجرای امر معروف و نهی منکر مبالغه
تمام نمود و نجوت سرای بنا زو آماده مراسم شکر ربانی بتقدیم رسانید الحمد لله المنعم المفضل المتعال فی جمیع الاوقات و الاحوال ذکر بعضی از قضایا که پیش از یورش
خطا روی نمود و توجه رایات نصرت آیات بدان صوب بخست حضرت صاحبقران فرمان داد که تواچیان شماره سپاه هزاره بواجبی نمایند و هر جا که قابلیت اضافه
داشته باشند زیاده کنند و در وفا تربیت نمایند و چون این مهم تمام سازند امراء دستور العمل بشناسند که بچه طریق بیایند و مجموع تواچیان بموجب فرموده عمل نموده حکام
ولایت و سرداران اطراف را بعد از قرار شان بموجب فرموده صاحبقران حسبت گردکرون جرایک با تتمات ممالک روان شدند و حضرت صاحبقران بجانب شهر
توجه نموده و در مدرسه محمد علیای سرای ملک خانم نزول فرمود و در آنجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را نواخته رخصت انصراف داد که بزابلستان مراجعت نمایند و امیرزاده مشارالیه

بن عمر شیخ را که مادرش حرم شاهزاده مستنار الیه بود و درین فرمانیای سعادت مخصوص شده همراه او روانه گردیده الیخان متوجه قندهار شدند و الیخان سفر آخرت و دکر ارزانی داشت و از موالید اکرام بهره و گرد اینده دستوری یافت که بکشور خود باز گردد و سولانا عبد الله کشی را با جمعی رفیق او ساخت و مکتوبی در عرض مسئله مشکله باب زر قسلمی شد و بخط ید مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بند کرده تبریزی که در حسن خط و حسن کتابت نویسی سرآمد روزگار بود و والی سمرقند فرخ در محبت الیشان روانه کرده و چون فرخ پیغام داده بود که با سلطان احمد سقداری راه و قرا یوسف ترکمان را گرفته بند کرده ایم هر چه اشارت شود در باره الیشان تقدیم افتد حضرت صاحبقرانی در جواب نوشت که احمد چلایر را بسیار کرده بفرستند و قرا یوسف ترکمان را بند از بند جدا سازند و آن حضرت تحف و پیشکاشات که هر یک ازان خراج مملکتی بود با رسول و نامه ارسال داشت و سایر الجهان که از بلاد افرنج و دشت قبچاق و هندوستان آمده بودند مشمول بنوازش و احسان باز گردانیده با نوید عظمی ملک آقا که بنا بر فرمان از هرات درین اوان در قرمیشای حاضر شده بود اجازت انصراف یافته مراجعت نمود و درین و الا بعنایت بیکران حکومت ولایت تاشکنت و نیکی و شهره و ولایت جهت تا حدود خطای بشاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیک گورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طراز و کاشغر و رکف کفایت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاد و از امرا شاهزاده مستنار الیه پیر محمد طغای بهادر و شیخ محمد بهلیل و محمد آزاد متوجه سغد شدند تا لشکر آن نواحی را فراهم آورده بتاشکنت که وعده گاه اجتماع سپاه بود حاضر شوند و حضرت صاحبقران کامکار از مدرسه سرای ملک خانم سوار شده در کوک سرای که از سخنات معمار بست آنحضرت است بدولت و اقبال نزول فرمود و امر اعلی بنفاذ پیوست که امیر بهرندی نسخه لشکر احتیاط کرده باز بینند که چه مقدار مرد درین یورش ملازم رکاب همایون خواهند بود و امیر مستنار الیه تفحص نموده بموجب سامی که ارکان دولت گرفته بود معروض داشت که از بلاد ما و راء النهر و خوارزم و ترکستان و بلخ و بدخشان و خراسان و مازندران و قوم قراتاتار که الیشان را از روم کوچانیده آورده اند صد و بیست هزار سوار نامدار جمع میشود چنانچه در ظفر نامه مسطور است و سواد اوراق از امیرزاده سلطان احمد شنیده که دفتر شان حضرت صاحبقران در پیش سن ست و در آنجا مثبت سغده که علوفه خاصه آنحضرت در حین یورش خطای سیصد و هشتاد هزار و ششصد و دوازده مرد در شمار آمده و همچنان از آن جناب استماع افتاده که مجموع سپاه صاحبقران کامران دران اوان ششصد هزار سوار و پیاده بود و مذالقصه فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با لشکر در تاشکنت و شاهرخیه و سیرم قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با جمعی از سپاه جوانغار در لبسی و ویران زمستان بپایان رسانیده و شاهرخ را در زمان سابق قتلغ شت میگفتند در اوان توجه چنگیز خان بممالک ماوراء النهر و ترکستان دران دیار نمانده و عمارتش چنان خراب و ویران شد که یک خشت درست پیدا نبود تا در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقرانی بعمارت آن فرمان داد و معماران چابک دست باندک فرصتی حصاری استوار ساختند و طاعت گذاران آن حدود و حوالی را بانجا نقل نمودند بالجمله ارغوان شاه بحکومت سمرقند مامور گشته و محافظت خزاین به شیخ چوپان حواله شده و بایاخ آیات در بیست و دوم جمادی الاول سنه سبع و ثمان مائه که آفتاب در اواسط قوس بود روی توجه بقشلاق قصولات نهاده بموضع قراباغ هفت فرموده و بعد از طی مسافت سایه وصول برانجا افکندند و آفتاب عالمتاب روی در نقاب سحاب کشیده برف و باران عظیم باریده و بادی تند و سرمائی قوی پدید آمده و حضرت صاحبقران انجا سوار شده و بتجمیل تمام رانده در اقصولات فرود آمد و شاه و شاهزادگان و امرا و نویینان در قورباکه پیش ازین باشارت علیه ساخته بودند قرار گرفتند و در آن اوان خورشید در خانه جدی بود و شدت برودت بمرتبه بود که اگر کرباتیر کیفیت آن بهر خاطر گذراند فی الحال طبیعتش انجماد پذیرفتی و با وجود این معنی زمان زمان سرما قوی تر می شد و بموجبی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین در لبسی و ویران نامزد شده در دستان آینده بدان احتیاج خواهد افتاد و از جا قضایا که در میان غیب صاحبقران اتفاق افتاد و قضیه شاه ملک بود و بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی را در حباله نکاح در آورده بود و امیرزاده علی خواهرزاده حضرت صاحبقران بود از قضایای سرمائی امیرزاده خلیل سلطان را باشاه ملک که سالها در زمره همکنان حاجی سیف الدین انتظام و بشت تعلق تمام تمکنی پدید آمد و محبت شاهزاده یوناقیو تا سمت مرتبه می پذیرفت تا غنان تمالک و تماسک بیکبار از قبضه اختیار او بیرون رفت و در زمان غیبت رایات جهانگشای شاه ملک را بترقی خواست و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان ازین معنی آگاه گردید بصورت قضیه را در سمرقند بعرض حضرت صاحبقران رسانیدند آن حضرت باحضار شاه ملک فرمان داده شاهزاده نوعی ساخت که دران افتادند و بدین سبب آتش خشم جهان سوز افروخته گشت و فرمان قضا جریان صدور یافت که هر جا شاه ملک را یابند بکشند و در پیدا کردن وی سر بر ساختند و بنا بر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر امصاران حکم در توقف افتاد و در اقصولات بسمع حضرت صاحبقران رسانیدند که امیرزاده خلیل سلطان خدمتش را با تحفه همراه آورده و فرمان تلفاذ یافت که آن عورت را بقتل آورند مهد علیا سرای ملک خانم از اولوس اگرانی شاهزاده پرلیغیان مخمر شده در باب تخلص او چاره با اندیشید و با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک قرارداده که در پایه سریر اعلی عرض دارند که شاه ملک از شاهزاده عاقبت دیده بیان نصیحت معروض گشته حکم شد

او را با امیر شاه ملک سپارند تا بعد از وضع حمل شاه ملک را بیکی از ملازمان دهد و هم در اقسولات از جانب خراسان امیر سید خواجه ابن شیخ علی بور از پیش امیرزاده شاهرخ رسیده خبر
سلامتی شاهزاده را بسمع علیه رسانید و آنحضرت امیر برندق را بجانب تاشکنت روانه ساخت تا برسانیدن تغار لشکر قیام نماید و دران زمستان گردونهای مشحون بانواع ماکولات
می آوردند و اسباب و تجملات از اطراف بدرگاه اعلی میرسانیدند و شهریار دریادل مجموع آنها را بشاهزادگان و امرا می بخشید و چون رفعت و حشمت و رفاهیت سپاه و امرا بمرتبه رسیده بود
که زیاده بران متصور نبود ارباب فراست از مضمون کلمه اذا تم امر فانقصه بغایت خائف و هراسان بودند و از بیم زوال دولت باز لحظه نمی غنودند ذکر توجه حضرت صاحبقران
بجانب اترار با آنکه آفتاب در اواخر جدی بود و شدت برودت هوا بمرتبه که زهاد و عباد از مفارقت آتش دوزخ نفس سرد می کشیدند حضرت صاحبقران گردون توان را حرص
غزا و جهاد دامنگیر شده صبر نفرموده که سورت سرما کمتر شود و بجانب آن مملکت رایت توجه برافراز و عنان عزیمت بخطه اترار منعطف ساخته و دران ولا فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان
و امیرزاده سیدی احمد و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و محمد درویش برلاس و رستم طغای بوقا و عبدالکریم حاجی سیف الدین با جمعی از
امرا در نواحی تاشکنت و شاهرخیه قشلاق کنند و چون آفتاب به منتصف حوت رسد در جنبش آیند و باتفاق توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین نیز که بجانب بسی زمران رفته بودند
بی تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شوند و موکب همایون از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود و دران سال از اوائل قوس تا اواخر حوت کاروانیان عرابها و غیر ذلک از
گذارهای سیحون بجیحون بر روی یخ میگذاشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا سه گز نمیکندند بآب نمیرسیدند و حضرت صاحبقران از کنار سیحون سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم
رجب پیری بیگ را بفر وجود خویش زیب و بها بخشید و امرا و شاهزادگان هر یک بمنزلی فرود آمدند و از غرائب حالات آنکه در سرائی که از برای نزول آنحضرت معین شده بود از
ممر بخاری آتشی در صحن خانه افتاد و اندک احراقی روی نمود اگرچه در زمان فرو نشاندند اما از حدوث این امر بدیع پریشانی در خاطر شریف و وضیع زیاده گشت و دران اوقات
مردم خوابهای آشفته میدیدند و حضرت صاحبقران بیهمال موسی کمال را فرستاد تا تفحص نماید که راه چنان شده که توان گذشت یا نه او بفرموده عمل نموده احتیاط کرده باز
گشت و معروض داشت که اصلا عبور ممکن نیست و دیگر آنکه از جانب سیرم بهمان کار آمده بود مراجعت نموده بعرض رسانید که دران عقبه دو نیزه بر بالای برف نشسته است
و درین اثنا فرا خواجه که از پیش توغتمش خان که از دیرباز در دشت سرگردان میگشت بدرگاه جهان پناه آمد و روزی که حضرت شاه و شاهزادگان در دیوان نشسته بودند
و امرای و اعیان بر گرد آن حضرت صف زده بودند بوساطت امرا مثل پیری بیگ و شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و غیرهم عز بساط بوس دریافت و پیغام توغتمش خان را بزبان
تضرع مسکنت بعرض رسانید که جزای اعمال کفران نعمت صاحبقران بر صفحات روزگار خود دیدم و محنت آن کشیدم و مدتی شد که در بیابان پریشان و بی سامان میگردم و از خوف
اعدا نفسی بفراغ بال نمیتوانم زد اگر مراحم خسروانه از سر نو دیگر پای از دائره اطاعت و انقیاد بیرون ننهم و مدت العمر بشرایط خدمتگاری و جان سپاری قیام نمایم و خلق کریم شهریار
هفت اقلیم قرا خواجه را که از نوکران قدیم توغتمش خان بود نوازش بسیار فرموده استمالت داد و در جواب فرمود که امیدوارم که بعد ازین یورش دشت قبچاق و الوس جوجی خان
را از شوائب کدورت منازعان مصفی ساخته باو سپارم و چون در خاطر خطیر صاحبقران چنان بود که هم دران چند روز از اترار بجانب ختای نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان که
که برسم مشایعت آمده بودند باز گردانید و خواجه را رخصت انصراف داده بملاقات ارزانی داشت و خواست که او را با تنسوقات و استمالت پیش توغتمش خان فرستد لکن نگاشته
قلم تقدیر خلاف اندیشه و تدبیر بود الحکم لله الملک القدیر ذکر انتقال حضرت صاحبقرانی ازین مرحله فانی بدار القرار آن جهانی حکم منیعه قضا بر جمیع بریه جاری و تیر
تدبیر اجل بر همه دلها کاریست هیچ سرو قامتی بر جویبار حسارت بالا نکشید که از تند باد اجل منحنی نشد و هیچ غنچه رخساری در چمن زندگانی نشگفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت
هر که رخت هستی درین کاخ فیروزه منظر آورد روزگار بیوفا گرد فنا از قصر وجود او برآورد و هر که علم رفعت باوج ثریا برافراخت باندک زمانی زمانه خدمتش را در ورطه عنا افگند ؎
نیامد کس درین فیروز منظر ؛ که ننهد مرگش آخر رخت بر در ؛ ز رفعت گر نهی بر آسمان پای ؛ بود زیر زمینش عاقبت جای ؛ سرت گر بالش مه کرد بالین ؛ در آخر
کاسه گردد سفالین ؛ غرائی بر عروسی راست در پی ؛ پی هر نوبهاری را بود دی ؛ گلی خنده نزد بر طرف گلزار ؛ که نامد از گلابش گریه زار ؛ نسازد آسمان گهواره را
کس ؛ که تابوتش نسازد نیز از پس ؛ نروید سبزه از بوستانی ؛ که آسیبی نه بیند از خزانی ؛ غرض از تسوید این کلمات و تمهید این مقدمات آنکه درین آوان که حضرت
صاحبقران از دار السلطنت سمرقند بیرون آمده بخطه اترار رسید بنابر کثرت برف و صعوبت مسالک رحل اقامت و بساط کامرانی گسترد ناگاه در چهارشنبه دهم
شعبان سنه سبع و ثمان مائه مزاج همایون او از حد اعتدال انتقال کرد و تپی محرق بذات پسندیده صفات آن حضرت عارض گشت و حضرت صاحبقران زبان
خجسته بیان باعتذار و استغفار گشاده از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست توبه فرمود و هر زمان زحمت اشتداد مییافت تا چند
مرض مختلف جمع آمده چنانچه از معالجه یکی دیگری زیاده می شد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه دم عیسوی داشت دور علاج ید بیضا مینمودی معالجه او مفید

نمی افتاد چون شهریار روشن ضمیر بیقین میدانست که مرض علاج پذیر نیست و از سفر آخرت گزیر نه بمقراض توفیق رشته علائق و عوایق قطع کرده دل بر آن امر ناگزیر
نهاد و خواتین عفت آئین و امراء عظیم الشان را طلب فرموده در باب تنسیق امور ملک و ملت سخنان بر زبان راند که محل آن داشت که مشیر و دبیر فلک همه را بقلم زرین
بر صفحه خورشید نگارد و آن اینست که پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قایم مقام منست وظیفه آنکه شما طریق مطاوعت مسلوک دارید و از منازعت و مخالفت او محترز باشید تا سبب
تفرقه حال برایا نگردد و سعی چندین ساله من ضائع نشود و باید که امراء حاضر این معنی بغلاظ ایمان موکد گردانند و سران سپاه را هر که خواهند سوگند دهند که سر از فرمان او نه پیچند و امیر
شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و سائر خواص و مقربان که بر سر بالین خسرو روی زمین حاضر بودند در گریه افتادند و زبان بدعا و ثنا گشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی
ما فدای یک لحظه حیات صاحبقرانی باد تا رمقی از حیات و نفسی در تن ما باشد پای از دائره خدمتگاری بیرون ننهیم و بقدر مقدور در لوازم جان سپاری کوشش نمائیم و بخلاف
رای ولی نعمت اقدام ننمائیم که موجب نکبت و مستلزم کفران نعمت است بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امراء را طلب داریم
تا بسعادت ملاقات فائز گردانند و آنچه از زبان همایون شنیدیم ایشان نیز بشنوند که از ایصال ما این وصیت را تا شنیدن ایشان از زبان وحی ترجمان بسیار تفاوت است
حضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده و زبان گنجایش آن ندارد که غائبان حاضر گردند والحمد لله والمنة که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرة العین شاهرخ
که میخواستم که یک نوبت دیگر دیده بدیدار او روشن سازم و میسر نشد آنگاه پادشاه والاگهر روی بفرزندان که ملازم رکاب همایون بودند آورده گوش ایشان را بدرر نصائح
بیاراست و بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون نصیحت باتمام رسید مرض بغایت استیلا پذیرفت و ضعفی عظیم طاری شد و اشارت علیه صدور
یافت که مولانا هیبت الله از میان موالی و حفاظ که در بیرون بقرائت کلام بیچون مشغول بودند باندرون آید و بر قرائت قرآن مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید و
چون زمانه لباس سوگواری در بر کرد میان شام و خفتن چند نوبت کلمه بر زبان مبارک جاری گردانید و جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون و این حادثه کبری
در هفدهم شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاء الدین جامی در تاریخ واقعه صاحبقرانی فرماید ؎ سلطان نه مرد آنکه چرخ را دل خون کرد ؛ از خون عدو روی
زمین گلگون کرد ؛ شد هفت و دهم ز شهر شعبان سفری ؛ فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد ؛ شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد ؛ وداع شهریاری کرد و تاریخش
همان آمد ؛ و مولانا بدرالدین علی مزوری گوید ؎ میر اعظم تمور خان ز جهان ؛ رفت سوی بهشت و تخت بهشت ؛ قبر او شد بهشت و تاریخش ؛ سر قبرش
نموده است بهشت ؛ بعد قایم مقام او بر تخت ؛ شاهرخ خسرو فرشته سرشت ؛ مدت زندگانی صاحبقرانی هفتاد و یک سال بود و زمان سلطنتش باستقلال
سی و شش سال بود و سی و شش پسر و نبیره زادگان یادگار بگذاشت چنانچه تفصیل ایشان عنقریب بمساعدت وقت مذکور خواهد شد ذکر اقامت مراسم
تعزیت حضرت صاحبقران عالی منزلت و ارسال نعش مبرور آن حضرت بصوب سمرقند جنت صفت در آن شب تار که رای آفتاب
اشراق خاقان نیکوکردار پرتو التفات از حال مقیمان این گنبد دوار باز گرفت علامت روز قیامت آشکارا گشت و ناله و نفیر صغیر و کبیر بگوش ساکنان حظائر قدس
رسید و شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت افگندند امراء و خواص گریبان چاک زده خونناب سرشک از دیده بر رخسارها روان کردند و خواتین بزخم ناخن روی ها خراشیدند
و نمک بر جراحت سینه ها پاشیدند و از لوازم تعزیت و سوگواری نیاسودند ؎ سران ملک پیراهن دریدند ؛ دم و بال ستوران را بریدند ؛ بر آمد ناله آه از چپ و راست ؛
ز مرد و زن غریو ناله برخاست ؛ و چون روز شد بتجهیز و تکفین آنحضرت رو آوردند بنابر وصیت هندو شاه خزانچی بغسل اشتغال نمود و چون از آن مهم باز پرداختند اعاظم امرا
مثل پیری بیگ و سار بوقا و برادرش شیخ نورالدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان باهم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضای
وصایای حضرت صاحبقران در نگذرند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را ولیعهد دانسته تخت سمرقند بدو سپارند و ندانستند که تمشیت امور عزت و ذلت در قبضه قضا و قدر است
و سعی عباد در آن باب بی اراده ملک وهاب هبا و هدر و چون هنوز عزم و رفتن خطا فسخ نشده بود ارباب اقتدار آغایان را از تغیر لباس و فریاد و فغان بانع می آمدند تا دشمن
بزودی بر کیفیت حال اطلاع نیابند هیهات هیهات آفتاب جهانتاب بکسوف گل در وسط السماء بچه سامان پنهان ماند و آثار طوفان نوح درین دیر مینا چگونه بوضوح
نه پیوندد و امراء عظام بعد از تقدیم مشورت با خواتین واجب الاحترام کس فرستاد و امیرزاده خلیل سلطان را که در تاشکنت بود از آن واقعه هائله آگاه گردانیدند و دیگران را پیش
امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقرانی قوی شده باید که جریده متوجه گردد و خضر قوچین را با نوشته بجانب غزنین روانه ساختند که امیرزاده پیر محمد
را از رحلت آنحضرت و ولایت عهد و قائم مقامی او خبردار کند تا بر جناح تعجیل بتخت سمرقند شتابد و بشاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکاتبات ارسال نمودند و از وقوع
این حادثه آگاهی دادند و در محافظت عباد و ترفیه بلاد و دفع اعداد مبالغه نمودند و شیخ تمور قوچین را بجانب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش که به سگ بچه اشتهار

یافته بود متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر بن امیرزاده میران شاه را از صورت آن واقعه خبر دهد و از تیمور را بجانب بغداد نزد امیرزاده ابابکر و امیرزاده میران شاه فرستادند و دیگر
بطرف فارس و عراق در حرکت آمد و بعد از ارسال رسل شاهزادگان و امراء و آغایان که در انزار بودند شب پنجشنبه هیجدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن انصاف ناموس را در محفه
نهاده از شهر بیرون بردند و در همان شب از روی یخ گذشته در دو فرسخی انزار در میان بیشه فرود آمدند و در آنجا باز عنان تمالک مالک و مملوک از دست رفته جزع و
فزع بسیار کردند بتخصیص خواتین که خود را در عرصهٔ هلاک آوردند و چون نوحه و زاری آغایان از حد در گذشت امرا پیش آمده بزلال نصیحت آتش ایشان را فی الجمله
تسکینی دادند و بعد از آن امراء در حضور خواتین و آغایان ارباب یورش خطا مشورت کردند با یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکر چنین عظیم که در استعداد و آراستگی ایشان
کسی نشان نداد و بی نیل مقصود باز گردند و مجموع آغایان و امراء و شاهزادگان که حاضر بودند رفتن بجانب خطای را صواب شمردند رایها بر آن قرار گرفت که در
رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحبقران او را با خود بخطا می برد روان شوند تا با میرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست و یکساله بود و از شاهزادگان
حاضر بسن بزرگتر بود به پیوندند و متوجه دیار بت پرستان گردند و بعد از اقامت مراسم جهاد و استیلاء بر معاندان معاودت نموده بموجب وصایای حضرت صاحبقرانی
عمل نمایند و چون مشورت مذکور بر نهج مسطور قرار یافت نعش صاحبقران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین و زمره از خواص روانه سمرقند گردانیدند و مبالغه
کردند که بتعجیل بروند و در راه نیک باخبر باشند و ایشان بر آن امر مبادرت نموده در حرکت مسارعت کردند و شب دوشنبه بیست و دوم شعبان تابوت آن حضرت
را بسمرقند رسانیده در گنبدی که جهت آرامش و آسایش آنحضرت تعیین رفته بود بنهج شرع شریف بخاک سپردند و بعد از ارسال جنازه مغفرت بیهمال صاحبقران بیهمال
حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و میرزا الغ بیگ بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امراء نوئینان نیت غزا و جهاد
مشرکان خطا رایت جهانگشای برافراخته در چاشت همان روز بدولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته یک فرسخ راندند و در جانب شرقی بکنار انزار فرود آمدند
و از آنجا ایلچیان بجانب دست راست رفتند و امراء را که در تاشکنت و شاهرخیه بودند خبردار کردند که ما نعش حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستادیم و خواتین و آغایان نیز
از عقب متوجه شدند و داعیه عزیمت خطا تصمیم یافته و همچنین بطرف دست چپ فرستاده پیش امیرزاده سلطان حسین و از صورت قضیه مذکور او را اعلام نمودند و پیغام
دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازد که در موضع جوکلک ملاقات واقع شود تا باتفاق متوجه غزا شویم و جوکلک قریه ایست در پنج فرسخی انزار بجانب شرقی ذکر
معاودت میرزا سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمان فرمای هفت اقلیم چون خبر وفات حضرت صاحبقران مغفور با میرزاده سلطان حسین رسید
لشکر چپ دست را که با او بودند پراگنده ساخت و اسپان بعضی از ایشان را گرفته با هزار کس بتعجیل تمام عزم سمرقند کرد تا به تدبیر خود را در شهر اندازد و اعلام شوکت بشهریاری
برافرازد و ایلچی که بجانب او رفته بود در همان روز باز آمد و خبر آورد و بنابر آنکه وقتی عجیب بود خوف و هراس بر ضمائر ارباب بصائر استیلا یافت و چون امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک بر حقیقت حال اطلاع یافتند نوشته بضابطه سمرقند ارغون شاه فرستادند مشعر بر آنکه امیرزاده سلطان حسین با آقا والی مخالفت آغاز کرده و لشکر را برهم
زده با هزار سوار دو اسپه متوجه آن جانب شده باید که در محافظت شهر مساعی جمیله مبذول دارد و او را باندرون راه ندهد و اگر میسر شود خدمتش را گرفته و بند کرده نگاه داشته
پیش حضرات علیات هر کس فرستاده ایشان را از مخالفت امیرزاده سلطان حسین آگاهی دادند و التماس نمودند که هر جا که رسیده باشند توقف نمایند که ما بندگان از
عقب میرسیم و نزد خواجه یوسف نیز مسرعی فرستاده پیغام دادند که در محافظت محفه رعایت حزم مرعی دارد و آنرا بتعجیل هر چه تمامتر بشهر رساند که دور نیست که امیرزاده سلطان حسین
خود را بوسیله نعش بشهر افکند و آتش فتنه را التهاب داده آشوب پدید آورد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان امراء که در تاشکنت بودند ایلچی با نامه روان کردند و
شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان آوردند و باز نمودند که جهت مخالفت امیرزاده مشار الیه یورش خطای در حیز توقف افتاد اکنون صواب آنست که شما با جمیع
لشکر بموضع افرکه چراگاهی فراخور و علف زاری معتبر است باز گردند و ما نیز ازین محل توجه بدان صوب نمائیم و بعد از تلافی وصایای حضرت صاحبقرانی بشما رسانیم و آنچه
مصلحت آقا دانی و مقتضی وقت در آن باشد عمل نمائیم و چون از ارسال رسل فراغت یافتند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک عزم سمرقند جزم کردند
و امیر پری بیگ و سارلوقا باتفاق همگنان در انزار توقف نمودند و شاهزاده و امراء از ظاهر شهر مذکور بیرون شده و لشکریان از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جبه
پوشیده در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردانیدند و از آب سیحون گذشته مقارن عبور ایشان یخ بشکست و سه شتر خزانه با بار در آب فرو رفت و ایشان
قریب بسیحون فرود آمدند و چندان توقف نمودند که چهارپایان جو خوردند و شاهزاده و ملازمان از آنجا شبگیر کرده روانه سمرقند شدند و از غرائب حالات آنکه پیش از وصول ایلچی
که بانزار رفته بود خبر مخالفت امیرزاده سلطان حسین را شاهزاده خلیل سلطان و امراء شنیده بودند از استماع این واقعه دهشت و حیرتی که از واقعه حضرت صاحبقران داشتند

سمت تضاعف پذیرفت و امیرزاده سیدی احمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر حاجی برندق و دیگر سرداران بی آنکه کس بطلب ایشان
فرستند بحضرات عالیات و شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسیدند و مکتوبی بر سبیل سرزنش در قلم آورده بایشان فرستادند که اگر این امر ناپسندیده مخالف قول
حضرت صاحبقران بیهمال است چه آنحضرت فرموده که بعد از من امیرزاده پیر محمد جهانگیر قایم مقام است ما مطلقا بسلطنت دیگری همداستان نیستیم و طریق متابعت امیرزاده خلیل سلطان
نمی سپریم باید که شما با وجود کیاست و کاردانی امری که خلاف وصیت صاحبقرانی باشد پیش نگیرید و زنهار که بخیالات فاسد مردم نادان همداستان نشوید و چهره مروت و فتوت بناخن
بدعهدی و بیوفائی مخراشید و خاک بی آزرمی در دیده مردمی مپاشید تا از بدنامی و دشمن کامی ایمن باشید و چون این نامه بامرا رسید از کردار خود پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت و
با وجودیکه کار از دست رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلافی آمدند ذکر آمدن امیر برندق بن جهان شاه پیش سرداران سپاه و رفتن امیر شاه ملک بپای
تخت و راه نایافتن از عدم مساعدت بخت و چون موضع افسولات مضرب خیام شاهزادگان و حضرات عالیات شد امیر برندق از جانب تاشکنت رسیده و بعد از
اقامت مراسم تعزیت مکتوب امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس را در خلوتی با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسانید مضمون آنکه ما این مهم یعنی نهضت امیرزاده
خلیل سلطان را بجهت استقامت ملک و استدامت دولت پیش گرفتیم و اندیشیدیم که در این زودی ملک را حارسی و دولت را ضابطی پیدا شود و خللها زاید و فتنه ها روی نماید
که تدارک آن نزد ارباب اقتدار دشوار باشد و بر شما روشن است که هرگاه عرصه مملکت را نگهبانی نباشد کم فرصتان که در انتظار چنین روز عمرها گذرانیده اند سرکشی کرده پای
از حد خویش بیرون نهند و باطراف ولایت تعرض رسانند و گمان چنان بود که شما با ما در این امر همداستان باشید و چون دانستیم که حضرت صاحبقران بخلاف این وصیت
کرده از کردار خود پشیمانیم و هرچه شما در باب امضای وصایای آن حضرت مصلحت بینید بتقدیم رسانیم امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک چون بر مضمون نامه امرا اطلاع یافتند
گفتند ما بهیچ وجه تغییر و تبدیل بفرموده ولی نعمت خود راه نخواهیم داد و امیر برندق قول ایشان را استحسان نموده در حضور شاهزادگان عهد کرده سوگند خورد که از مقتضای
وصایای حضرت در نگذرد و بجز امیرزاده پیر محمد جهانگیر هیچکس را ولیعهد و قایم مقام آنحضرت نداند و بدین سبب امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بار دیگر مکاتبات مرتب داده
ایشان را بر نقض عهد امیرزاده خلیل سلطان ترغیب و تحریص نمودند و مکتوبات را با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی فرستادند که خطائی از شما صدور یافته باید که
تدارک آن نمائید و ملازمت درگاه امیرزاده پیر محمد جهانگیر و از جمله سعادات بزرگ دانید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل نیز در مقام اطاعت در آید و در این باب عهدنامه نوشته
بفرستید چنانچه در سمرقند بما رسد تا آنها را پیش وارث ملک ارسال نمائیم و امیر برندق با مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکنت نهاد و روز دیگر شاهزادگان و
خواتین با چشم گریان و دل بریان روان شدند و امیرزاده الغ و امیر شاه ملک با طائفه از لشکر بطرف دست راست در حرکت آمدند و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیر شیخ نور الدین با جمعی از بهادران و سرداران بطرف دیگر توجه نمودند و هر دو گروه بتعجیل رانده تا پیش از امیرزاده خلیل پرتو التفات بر ضبط مملکت اندازند
و چون بعد از طی مسافت بموضع قرض نزول فرمودند بمشورت و صوابدید همگنان امیر شاه ملک از پیش رانده چون بحوالی سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت
چه ارغون شاه بنابر مواعید امیرزاده خلیل سلطان و اشارت او که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که متوجه آن صوب اند به تختگاه راه ندهند و در دقائق حصارداری
نکته فرو نگذارند و برج و باره را استحکام تمام داده در مقام ممانعت پای ثبات بیفشرد و امیر شاه ملک از دروازه شیخ زاده که بر سر آن راه است بدروازه چهار راه شتافته
که امیر خواجه یوسف و ارغون شاه و سائر سرداران سمرقند در آنجا بودند و میان ایشان گفت و شنود واقع شده ارغون شاه امیر شاه ملک را بشهر راه نداد و باین بهانه
تمسک جست که من بفرموده و نشان حضرت صاحبقران ضابطه این دیارم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولی عهد و قایم مقام آنحضرت است هرگاه که شاهزادگان بپادشاهی او
اتفاق نمایند و خدمتش بفر قدوم خویش این خطه را مزین سازد من کمر مطاوعت بسته شهر را تسلیم نمایم و امیر شاه ملک چون دانست که ارغون شاه بوعده های امیرزاده خلیل سلطان
فریفته شده و هیچگونه دروازه باز نخواهد کرد محزون و پریشان بازگشت و چون از آب کوهک گذشت دید که حضرات عالیات بسرای علی آباد رسیده اند صورت حال تقریر کرده
آنچه از باطن ارغون شاه دریافته بود و باز نمود از غصه این قصه جراحت فرقت حضرت صاحبقران تازه شد بسیار بگریستند و بعد از نوحه و زاری در همانجا نزول نمودند و امرا جائی کرده
مصلحت دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا صواب آن دانستند که امیر شیخ نور الدین از باد و برق سرعت سیر استعاره نمود بجانب سمرقند شتابد و
وقائع آنجا را معلوم نماید و امیر مشار الیه بموجب فرموده روان شده چون بدروازه چهار راه رسید مردم اندرون را بزبان رفق و مدارا پند داده هرچند در اصلاح مزاج ایشان کوشید
بجز جواب ناصواب از آن جماعت سخنی نشنید و خدمتش از پل روان بگذشت و با شهریان گفت باز این چه قضیه است که در میان است و مرا باندرون راه دهید تا در اصلاح و فساد
این امر بحضور یکدیگر سخن کنیم و طریق سلوکی اختیار نمائیم که موجب خسارت و ندامت نباشد ملتمس او اصلا قبول نیفتاد و دروازه نگشادند و امیر شیخ نور الدین نیز بضرورت بی نیل مقصود

مراجعت نمود و به علی آباد رسیده کیفیت حال پیش شاهزادگان و خواتین متحصل باز راند و ذکر وصول امیر برندق بتاشکنت و میل امرا با مضار وصیت حضرت صاحبقران و مخالفت بعضی تومنیان با امیرزاده خلیل سلطان سابقاً مست گذارش یافت که امیر برندق در اثنای سفر بخدمت شاهزادگان حضرات عصمت سمات رسیده با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و باب تشبث وصیت حضرت صاحبقران عهد و پیمان بستند و با مکتوبات آن دو امیر و پیغام ایشان بطرف تاشکنت باز گشت القصه چون امیر برندق بمقصد رسید مکتوبات امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با امرا رسانیده پیغام بگذارد و آن جماعت از آنجمعی که با امیرزاده خلیل سلطان گرویده بنهایت یکجهتی سفر کرده بودند و باتفاق گفتند که تاج و تخت تعلق بامیرزاده پیر محمد جهانگیر دارد و ما تغیر و تبدیل بوصیت امیر کبیر راه نخواهیم داد و در همان مجلس عهدنامه نوشته هر کس مهر خود و سمان نهاد و امیرزاده خلیل سلطان نیز بنابر مقتضی وقت بران عهدنامه رضا داد و ملتمش را با برکات بر رسالت پیش امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک فرستاد و فرمود که از آنجا متوجل شناخته این نامه را بشاهزاده و سپهسالار امیر محمد جهانگیر برسان و بگوی که ما شما را ولی عهد و قائم مقام حضرت صاحبقران میدانیم و بنابر مقتضی وقت باین جهت اقدام نموده بودیم اگرچه امیرزاده خلیل سلطان بر حسب ظاهر و اتفاق نوکیان این سخن میگفت اما در معنی چنان شیفته عروس ملک بود که هیچ وجه چشم از مطالعه غنج و دلال آن بر نمیداشت و از دل خود خبر نمی یافت که آسان آسان دل بر مفارقت آن سنده جمعی امرا که در پرن اندیشه یاغانهزاده هم آواز بودند در خلوت با او گفتند که هر که غائب شد برو فرصت غنیمت باید شمرد و هر چند زود تر بر خود را بسمرقند باید افگند و بر تخت کامرانی باید نشستن و در گنجها باز کردن و در این وقت بسهولت دست میدهد اگر فرصت فوت گردد پشیمانی سود ندارد و داعیه امیرزاده خلیل سلطان از امثال این سخنان رسوخ یافت لاجرم اسپان و فتراک صاحبقران و شاهزادگان که در آن نواحی یافت مجموع را با امرا و اتباع که بیشائبه نفاق با او زندگانی میکردند قسمت فرمود و پس از نفوذ و اسلحه لشکریان که در آنجا موجود بود مجموع بایشان داد و با داعی از سودای سلطنت مملو روی بر تختگاه سمرقند نهاد و چون باب سیحون رسیده نزول فرمود و قرار چنان یافت که تخت امیر برندق که در خفیه با امرا گفته بود که من داعیه آن دارم که با شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین پیوندم که چنین عهد کرده هم و ایشان نیز در جواب گفتند که ما هم از مقتضی وصیت حضرت صاحبقران عدول نخواهیم جست و بسلطنت امیرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد و عزم آن داریم که از سوکب او تخلف نمائیم و چون از آب بگذرند و چون امیر برندق و رستم لطفای بوقا و عبدالکریم حاجی سیف الدین بشجون رسیده از آب بگذشتند امیر برندق تقطع جسر امر فرموده بتگاپوی ایشان روان نتوان شد و خدمتش از عقب شاهزادگان روی بسمرقند نهاد تا از عهده عهدی که از ننگ شکوت لعین تر بود بیرون آید و از آنجانب امیر خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با ملازمان خود از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شدند و چون شاهزاده مشار الیه از خلاف امرا آگاهی یافت و غدغه پراگندگی خاطر نخورده راه داده و در کنار آب آمده بستن جسر امر فرمود و لشکریان هم در آنجا پی بهتر از این ترتیب داده در وزد گیر شاهزاده والاگهر با مجموع لشکر از پل عبور کردند و چون امیر برندق بجوالی رودبار رسیدند جلال باورچی در آنجا دید که از قبیل شاهزادگان و خواتین گریخته بار و دی امیرزاده خلیل سلطان میرفت و جلال قصه رفتن امیر شاه ملک و راه ندادن ارغون شاه امرا بشهر تقریر کرد و امیر برندق از نقض عهد و پیمان بیچگونه نمیدانسته فی الحال از آن راه که آمده بود باز گشت و روی توجه ببارگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و چون منتصل بموکب شاهزاده رسید زبان معذرت بر گشاد و تجدید عهد نموده آنرا با ایمان مغلظه موکد گردانید و رستم لطفای بوقا که در راه از امیر برندق تخلف نموده بود بلقبتول حضرات عالیات و شاهزادگان رسیده صورت حال باز نمود و امیرزاده خلیل سلطان و امرا از عهدنامه که در صحبت ایلچیش فرستاده بودند فراموش کردند و ایت تسلط برافراشته متوجه سمرقند شدند و ذکر رفتن امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با امرا بجانب بخارا چون خبر تجدید بیعت امرا بیوفا بشاهزاده خلیل سلطان و توجه ایشان بسمرقند مسموع امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک گشت با دگر خونین حادثه را بعرض خواتین و آقایان رسانیده گفتند که مهمات این مرتبه رسیده صواب چنین مینماید که ما در رکاب شاهزادگان عالم بخارا رویم و شما بجانب سمرقند روید و از آنجا بملازمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر شتابیم و اگر توفیق رفیق گردد چنانچه باید و شاید بعذرخواهی امرا و گرفتن پروانه یم حضرات عالیات و امرا را صافی بنات رای ایشان را پسندیدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از مجلس خواتین بیرون آمده خواص و مقربان حضرت خاقان مغفور که اصل آن ایلچی نوچین بود و توکل قراقوچین حسن چندان اول و ارسلان و خواجه شمس الدین ایلغی و موسی کمال و نسرین و فاوار که فی الحقیقه اسم در رسم او وفادار بود جمع آورده بدو رسم مغفرت با ایشان در میان نهادند که داعیه چنان است که بخدمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بحکم وصیت صاحبقران سلطنت تعلق باو میدارد شتابیم و شرف لباطبوس او دریابیم رای شما در این باب چه اقتضا میکند آنجماعت مشفق الکلمه گفتند ما چو عاشقان بوفا جان کنندو پا لیق پایه امید است که بنزور قدم باشیم پایه استشال مثال حضرت صاحبقران بمهال در حیات و ممات از واجبات است و با امیرزاده پیر محمد جهانگیر را حاکم و دیگر شاهزادگان را محکوم انگاشته ایم و سائر خواص و مقربان حضرت نیز در این امر با ایشان متفق بودند و چون عزم بخارا منصمم یافت شاهزادگان عالی مقام میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان که هر دو در سن پانزده سالگی بودند و میرزا الغ بیگ برادر

بچهار راه و کسری بزرگتر بود حضرات عالیات را وداع کرده با چشم نمناک جانب صبوری چاک نموده متوجه بخارا شدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با سائر ولنجیان و ترکمانان و ترکمانان ایشان روان شدند و در عشر اول رمضان المبارک بمقصد رسیدند و رستم برلاس که او را از پیش روانه بخارا گردانیده بودند و برادرش حمزه علمکر آنجا بود باستقبال شتافت و در نواحی شهر بر سر قرا ایوب صاحبقران و امیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید عهد باهم بستند و در رمضان مذکور را بخاریان شده لقلعه بخارا در آمدند و بتجارت و زیادتی استحکام آن مشغول شدند و چنان قرار گرفت که شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر طرف کشوده است تا نصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک و هشته باشد و دیگر از دروازه که بجانب بیرون بازار است بانصف دیگر از قلعه متعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه و التمش و توکل قراقراول و دیگر امراء و سرداران در شهر قرار گرفتند و خوش گرفتند حریفان سرزلف ساقی با گر فلک شان نگذارد که قراری گیرند و بنج مذکور هر کس بکار خویش بضبط و روب و غیر آن مشغول شدند و از جانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بایقرا و سعد قاص و سیورغمش و غیرهم با نوکران خاصه و طوق و علم و طبل صاحبقران مذکور متوجه شدند و لباس سیاه پوشیده شعار عزا هویدا کردند و با ناله و زاری و آئین سوگواری بدر دروازه چهار راه رسیدند و اعیان امدون تو هم بیجا بگاه بجوار راه داده ایشان را الی طریق بشهر راه نمودند و ایشان با خاطر پر لیشان و دیده گریان در باغ امیرزاده شاهرخ که قریب آن دروازه است فرود آمدند و شبی که از صبح روز قیامت نشان نمیداد در آنجا گذرانیده و چون آفتاب طالع شد دروازه دیگر باز کرده حضرات عالیات را با شاهزادگان و اغروق بشهر در آوردند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد صاحبقران آنجا بود محل نزول ایشان گشت و آغایان سینه ها خراشیده و سرها کشاده غلغله در زمین و زمان افگندند و شاهزادگان و خواتین و امراء که در شهر بودند و زمان اعیان و امراء و اکابر روی کشاده در وی بقبر ان آمده و بمد در گردن افگندند و دیگر شاهزادگان و امراء ارباب عمائم مثل خواجه عبد الله و خواجه عصام الدین و عالم ربانی میرک و دانشمند و غیرهم تغییر لباس داده و حاضر شدند و حالتی دست داد که خامه شکین غماسا از شرح آن قاصر آمد و چون بغیر از شکیبائی چاره ندیدند و بعد از چند روز لباط تعزیت در نوردیدند ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس بر تخت امیرزاده خلیل سلطان با امراء و لشکریان از تاشکنت رانده و چون بمقصد رسیدند امیر خواجه یوسف با نثار و پیشکش از شهر بیرون آمد و در قریه شیراز که از آنجا تا سمرقند چهار فرسخ است تعزیر لباط بوس سرفراز گشت و مجموع اکابر و اعیان آن بلده فاخره از سادات و قضات استقبال نمودند و چون کنار آب کوک مغرب خیام سپاه نصرت فرجام گشت ارغون شاه با ستفتاح دروب شهر و مقالید خزاین بخدمت شتافت و مجموع را بگماشتگان شاهزاده خلیل سلطان سپرد و بر حسب اختیار مولانا بدر الدین منجم شاهزاده منشار الیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمان مائة که آفتاب در برج حمل رایت عز و شرف افراخته بود بشهر در آمد و اندوخته بحردگان را بخت و تصرف در آورد و ملاحظه وصیت حضرت صاحبقران کرده امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود و برادرزاده پیر محمد و لیعهد را به خانی برداشته و اسم او را در اوائل نشانها مینویسانیدند و امیرزاده خلیل سلطان حالعی و منازعی در تمشیت امور سلطنت شروع نمود و در تاریخ جلوس او این مصرع را گفته اند مصرع تاج زر بر سر خلیل نهاد و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحبقران مغفور آنجا بود رفت و کار تعزیت از سر گرفت و مجموع شاهزادگان و آغایان و امراء و نوئینان و تمامت اکابر و اشراف و اعیان بالباس سوگواری در گریه و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شاهزاده عالمیان نذر و صدقات فراوان بارباب احتیاج رسانیدند و دران چند روز آش بروم دادند که قافله جوع از معده گرسنگان مدت الحیات رخت برلست و شعراء فضلا قصاید غراء در مرثیه حضرت صاحبقران مغفور گفته بعرض رسانیدند و از آنجمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گفت که مطلعش این ست ای فلک خرگاه و بران کن که سلطان غایب ست تخت کوهر خاک نشین چون سلیمان غایب ست و چون چند روز بگذشت و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاهزادگان و خواتین نوئینان با عزو تمکین مراجعت بغزا بیرون آورند و قاست همه را بجاسهای طلا و زر نثار دادند و در گنج بکشادند و لشکریان را از زر و نقره تواگر ساختند و اتلاف و اسراف بمرتبه رسید که نقد مصروفه بتراز و کیل تقسیم میافت و زر بخروار بلکه بقنطار می بردند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف گشت و مملکت و حکومت امیرزاده خلیل سلطان در معرض تلف آمد چنانچه شرح آن در محل خود بیاید انشاء الله تعالی ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران گیتی ستان خلد آشیان صاحبقران دین پرور دوران جهان نا پایدار سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده یادگار گذاشت شاهزاده میران شاه در سن سی و هشت سالگی بود و با هفت پسر و نبیره و امیرزاده و یک بیست و سه ساله بود و پسر و اسکندر نه ساله و عثمان چهار ساله و عمر میران شاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یک ساله ایکل و دو ساله سیورغمش شش ساله و شاهزاده جهانبخت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی بود و با هفت پسر و میرزا الغ بیگ و ابراهیم سلطان هر دو در سن پانزده سالگی با لسبتقر هشت ساله میرزا محمد جوکی سه سال جانی اغلان دو ساله باروی یک یکساله از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر یازده نفر جمله

از امیرزاده محمد سلطان سه پسر مانده بود جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بود و با هفت پسر بزرگتر از همه و قید
و نه ساله خالد هفت ساله بود و بور و بحر و سعد وقاص و سنجر و قیصر و جهانگیر و از نژاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر نه پسر و پسرزاده بود و پیر محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر
عمر شیخ هفت ساله امیرزاده رستم در سن بیست و چهار سالگی با ده پسر و عثمان شش ساله سلطان علی یک ساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یک ساله احمد هشت ساله سیدی احمد
پانزده ساله بایقرا دوازده ساله حضرت صاحبقران مغفور را این سی و شش پسر و نبیره و غیره زاده بود که دیده دولت از مطالعه جمال ایشان روشن و آئینه بخت
ارباب مخالف از شمشیر مصقول ایشان تیره بود ذکر جلوس شهریار عالیشان شاهرخ بر سریر مملکت ایران چون واقعه هائله حضرت صاحبقران مغفور
بدار السلطنت هرات رسید گوهر دریای سلطنت و خلف صدق آن خضر الذی افتخر بوجوده العدل والرفعة معین السلطنت والخلافت شاهرخ بهادر افسر خسروی
از سر و خلعت شهریاری از بر بینداخت و خیل هجرت و فکرت به سینه مبارکش تاخت و انواع حزن و اندوه بر ضمیر انورش منزل ساخت خواص حضرت و عظمای دولت
جهت خشوع روی بر زمین ادب نهاده معروض داشتند که دار دنیا که محل حوادث و نزول نوائب ست مصرع در حق او گمان ثبات و بقا خطاست : خلود در این جهان
از قبیل محالات ست و ثبات در او از مقوله ممتنعات اگر حضرت صاحبقرانی تخت کامرانی را وداع نمود الحمد لله که فرزندان ارجمند از و یادگار ماندند که استعداد ملکداری و استحقاق
شهریاری بر وجه اتم و اکمل دارند ؎ گر او را فیض رحمت گشت ساقی ؛ جهان دارا برسالش باد باقی ؛ ور و بی تاج شد تاجش رضا باد ؛ سر این تاجداران را بقا باد ؛ خصوصا
وارث اعمال شاهان ؛ نظرگاه دعای نیک خواهان ؛ معین ملک و شاهی کافرینش ؛ ز نام او پذیرد نور بینش ؛ رسم جهان گذران اینست که اگر پدر بزرگوار بدار القرار رود و پسر
نامدار قایم مقام و سرور تبار شود و اگر اصل را گزندی رسد مرغ بجای او سر کشد ؎ درخت برومند چون شد بلند ؛ گر آید ز گردون برو بر گزند ؛ چو از جایگه گسلد پای خویش
بشاخ نو آئین دهد جای خویش ؛ هر چند زودتر پای بر معارج سروری باید نهاد و دست دریا نوال گشاده مرغ دل اقاصی و ادانی را بدانه احسان در دام اطاعت و اذعان
باید آورد و حضرت خاقان سعید سخنان بندگان نیک اندیش را بسمع رضا اصغا نموده پرتو التفات بر تنسیق امور مملکت انداخت و سریر خلافت سیر را بفر وجود همایون خویش
موشح و مزین ساخت و ارکان دولت و اعیان مملکت را بعنایت خسروانه بنواخت و منشور واجب الاحترام در صحبت مردم دانشور باطراف و اکناف ممالک بحر و بر فرستاد و
سرداران حدود و حکام ولایات احکام عالم مطیع او را بقدم تلقی پیش رانده شرایط مطاوعت و لوازم عبودیت بظهور آوردند و گردنکشان خراسان و سیستان و مازندران و
سائر بلدان کمر جانسپاری بر میان بسته متوجه قبله اقبال و کعبه آمال شدند و در اندک زمان ساحت بارگاه فلک اشتباه او سجده گاه جباران شد و در مقام ولایتهای مذکور خطبه
و سکه بنام خجسته و القاب همایون او زیب و زینت و آرایش یافت و چشم فتنه در خواب و تیغ خلاف در غلاف قرار گرفت و چهره مطلوب عالمیان بر وجه احسن روی نمود و رخساره مراد
جهانیان بر وفق مراد با دلخواه جلوه گر آمد و این جلوس فرخنده نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنت هرات اتفاق افتاد و مقیمان خطه بالا خلود این دولت دیرباز از
بارگاه حق سبحانه و تعالی مسالت نمودند و ساکنان اقلیم رابع خصوصا قاطعان خطه خراسان در مهاد امن و امان غنودند و چمن ملک از سحاب رافت شهریاری تازه و ریان شد
و ریاض مملکت رشک روضه رضوان آمد گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب سمرقند و شرح دیگر قضایا حضرت خاقان سعید بعد از تمکن بر سریر دولت
ابد پیوند خواست که پیش از آنکه خللی بقواعد مملکت صاحبقرانی راه یابد لوای شوکت و اقتدار بجانب سمرقند برافرازد و خاطر همایون از آن طرف جمع سازد و چون این عزیمت
تصمیم یافت امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه راستی را بضبط خراسان تعیین فرمود و اعلام ظفر فرجام از دار السلطنت هرات در
جنبش آمده متوجه سمرقند گردید و چون بتقور رسید عبد الصمد حاجی سیف الدین را جهت احضار لشکرهای بادغیس بآن صوب روانه گردانید و در آن موضع
سید خواجه شیخ علی بهادر را بطرف ماوراء النهر فرستاد تا اخبار آن دیار معلوم کرده بپایه سریر اعلی مراجعت نماید و چون موکب همایون از آنجا کوچ کرده
بدره زنگی رسید امیر سید خواجه از جانب سمرقند آمده معروض داشت که امیرزاده خلیل سلطان باتفاق اعظم امرا افسر سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده و در
گنج و خزاین گشاده و صلای عام در داده است حضرت خاقان سعید خواص دولت را حاضر ساخته بمقتضای کلمه و شاورهم فی الامر قرعه مشورت در میان انداخته
بر کس بقدر دانش خویش سخنی گفتند آخر الامر رایها بر آن قرار گرفت که چون علم ظفر پیکر عازم دیار ماوراء النهر شد حزم و احتیاط اقتضای آن میکند که دار السلطنت
هرات که مستقر عز و شرف بندگان ست مرمتی یابد چه آن زمان که حضرت صاحبقران آنرا فتح نموده بی دروازه ماند و بارویش استحکام ندارد که سد حوادث
و نوائب گردد و حکم لازم الانقیاد بنفاذ پیوست که امیر جلال الدین فیروزشاه قبة الاسلام هرات را آبادان و معمور سازد و امیر شاهی که باران
رحمت نامتناهی بر وی باد در وصف هرات بزبان ظرافت بیان گفته ؎ شام رمضان خوش است و گلگشت هرات ؛ بالغره تکبیر و نزوش

صلوات ❊ خوبانش بنازکی بازار ملک ❊ چون آب خضر روان شده در ظلمات ❊ القصه امیر فیروزشاه بهرات آمده در تعمیر آن بلده فاخره غایت جهد مبذول داشت
چنانچه سواد شرفاتش از ایوان کیوان درگذشت و خندق آن در عمق به پشت گاو و ماهی رسید و پوشیده نماند که هرات از شهرهای عظیم قدیم است و پادشاهان
ذو شوکت در عمارت و رونق آن اهتمام تمام نموده اند چنانچه از فحوای این رباعی معلوم میشود ❊ لهراسپ نهاده است شهری بنیاد ❊ گشتاسپ در او بنای
دیگر بنهاد ❊ بهمن پس از او عمارت دیگر کرد ❊ اسکندر رومیش همه داد بباد ❊ اما عمارتی که تجدید یافت بر عمارت سابق راجح و فایق آمده و در این حال امیر سید خواجه بموجب
فرمان عالم مطیع بجانب ولایت طوس و نسا و مشهد و ماورد و نیشاپور و سبزوار توجه نمود تا از آن حدود نیک باخبر باشد و قلعه طوس را که بشامت علی بیگ قربانی خراب شده بود
معمور کردند و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید بشیخ زاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراء النهر آمد او را نوازش فرمود و خضر خواجه و حسن قوچین
که بماوراء النهر رفته بودند از سمرقند آمدند و اخباران دیار مشروح معروض داشتند و حضرت خاقان سعید حمزه اقهوقاط پیش امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و بزبان عطوفت
پیغام داد که پدر بزرگوار که ماده اعتضاد و استظهار بود برحمت ایزدی پیوست تو امروز مرا بجای فرزندی و روشنائی دیده بلکه از جان عزیزتری و هر چه متمنی تو باشد
از ملک و مال مضایقه نیست اما کبر سن و تجربه روزگار و معرفت معاذیر طبقات و تمشیت معظمات امور و وقوف بر دقائق لشکرکشی و جهانداری خللی تمام دارد اگر بعضی امرا
بواسطه بعد مسافت و تطرق آفت بحواشی مملکت تعرض رسانیده اند بدان زیاده التفاتی نفرمائی و از سر بصیرت پیش آئی تا هر چه مصلحت باشد اتفاق افتد و اردوی
همایون از اندخود گذشته بکنار جیحون نزول فرمود و بر حسب فرمان پل بستند و در خلال این احوال امیر شاه ملک از بخارا آمده خبر سلامتی شاهزادگان میرزا ابراهیم سلطان
و میرزا الغ بیگ بعرض رسانیده و این معنی سبب مزید مسرت و ارتیاح خاطر اشرف اعلی گذشت و ایلچی امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفر نشان پیوسته معروض رای خاقان
بلند مکان گردانید که شاهزاده میگوید که ایل و مطیع آن حضرتم و به یقین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و هند را بضبط این مملکت خواهند گماشت
و هیچ بنده سزاوارتر از مخلص نخواهد بود اگر لطف فرموده معاودت فرماید این بنده مال بخزانه ارسال نماید و در وظائف عبودیت و طاعت داری باهمال و تقصیر از خود راضی
نگردد و حضرت خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف ساخت و امیر شاه ملک را به بخارا فرستاده شاهزادگان را
طلب داشت و چون رایت نصرت آیت بحوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین توهم بجایگاه بخود راه داده از اردوی اعلی فرار نمود و در این اثنا خبر بخارا
رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول نمود بواسطه مخالفت رستم برلاس و امرا که آنجا بودند بخارا را گذاشته و در رکاب
شاهزاده ها از آب گذشته باردوی اعلی پیوستند و امیر عبد الصمد و حاجی سیف الدین لشکرهای بادغیس را اسیر کرده شرف پابوس دریافتند و حضرت خاقان
سعید شنید که امیر پیر علی از یاران امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده ببلخ آمده آن حضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جرکس و امیر یوسف خواجه را روانه ساخت
و در اثنای این اوقات از پیش امیر شاه ملک که پیش از این بر حسب اشارت علیه بر کنار آب رفته بود عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید که از طرف سمرقند امیرزاده میرک احمد
و امیر شمس الدین عباس و امیر ارغون شاه آمدند اگر مصلحت باشد امیر شیخ نور الدین بیاید و با ایشان سخن گوید حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس
و ارغون شاه بخدمت ما آیند تا شیخ نور الدین پیش خلیل سلطان رود و کلمات محبت انگیز در میان آورد که موجب صلاح طرفین باشد و بعد از مصلحت دید شاهزاده را
بلطف بیکران تویدها داده بساط مصالحت تمهید یافت و چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان خانبکه بیگم یا بعضی از خزاین پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرستد
و خزینه خاص و امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با نوکران و خواتین ایشان که در سمرقند مانده اند باردوی اشرف اعلی روانه دارد و از آنجانب جیحون بر
امیرزاده خلیل سلطان مسلم شده بدین موجب اساس میثاق ممهد گشت و امیر شیخ نور الدین بازگشته کیفیت واقعه را بپایه سریر اعلی عرض داشت و حضرت
خاقان سعید بر آنچه امیر شیخ نور الدین مقرر کرده بود رضا داده بود حکم شد که امیر شیخ نور الدین و امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین از جیحون عبور نمایند و بعد از سرانجام
مهمات معاودت نموده باردوی همایون باز آیند و در تضاعیف این حالات امیر سلمان شاه را که حضرت صاحبقران در حین مراجعت از یورش روم در ری
گذاشته بود و تا حدود رستمداره فیروزکوه بوی ارزانی داشته از صولت سپاه امیرزاده میران شاه دست از حکومت کوتاه کرد متوجه درگاه عالم پناه شد و
بتقبیل قوایم سریر خلافت مسیر استسعاد یافت و بعواطف پادشاهانه از امرای کبار ممتاز گشت و امیر محمد سنکو که ضبط ولایت ساری بعهده دلاوری او مفوض بود
چون بر فرار سلمان شاه اطلاع یافت او نیز ترک ولایت آن سرزمین گرفته بلک تمام ساری را غارتیده با یکهزار سوار روی بهرات آورد و چون بهرات رسید یکروز در آنجا توقف فرموده
بیاسای او فرمان واجب الاذعان صدور یافت و حضرت خاقان سعید بعزم معاودت رایت دولت بافراخت و امیر سلیمان شاه معروض داشت که تومان او در آن نزدیکی از راه

راه و در آمده اند اگر فرمان نافذ گردد در روزی چند در حدود اندخود گذرانند تا از رنج راه بیاسایند ملتمس او سهو دل افتاده حکم شد که چندان توقف نمایند که امراء که بسر قلعه رفته اند بازآیند آنگاه در ملازمت ایشان روی بدرگاه گیتی پناه آورد و پیش ازین فرستادگان امیر سید خواجه بارودی بایلون آمده بودند و خبر آورده که خواجه علی سبزواری پای از حد خود بیرون نهاده و در نیولا امیر مظفر که از هرات آمده لنگر لسباط لباس سر افراز گشته بود برحسب فرموده بمدد رسید خواجه شتافته و رایت نصرت شعار در میمنه و ششم ذیقعده بدار السلطنت هرات رسیده ظل عنایت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار انداخت ذکر عصیان خواجه سلطان علی سبزواری و قدم نهادن در دائره سر بداری و سر انجام او و دران اوان که امیر سید خواجه بعمارت طوس اشتغال داشت سنبیان بسمع او رسانیدند که خواجه علی سبزواری حقوق آبادی و احسان حضرت صاحبقران را بر طاق نسیان نهاده باستظهار جمعی از سربداران بیقدار گردنکش سر افرازی میکند و در ملک موعد اباری مینماید امیر سید خواجه چون این خبر شنید بی لیث و درنگ بر مرکب توکل سوار شده با آن مقدار سپاه که داشت با هنگ مخالفان در حرکت آمد و امرا غزاردا و کان خان باز گشتند و در آنجا روزی چند توقف نموده با طراف ولایات جهت احضار لشکر سوگان فرستاد و دران اثناء امیر مظفر باو پیوست و آن دو امیر بالتفاق سید سوار اجرا بر سم منغلای بطرف سبزوار فرستادند و خواجه سلطان علی از توجه سپاه آگاه گشته دولبست سوار کمل را مامور و مقرر گردانید و در حوالی بجرایه رود در قرب بیهق سید مذکور ایشان محاربه اشتغال یافت و سبزواریان غالب آمدند و اکثر ترکمانان را بقتل آوردند و چون امیر سید خواجه بر این حال اطلاع یافت با دوازده هزار سوار بتعجیل التفات فرموده بجانب گاه رسید تنهائی می برند و از مخالفان یک نفر ندیدند از آنجا متوجه جاجرم گردید و طائفه مردم بی عاقبت بجنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار زخمدار شدند و تا آن غایت که امیر سید خواجه را زخم تیری رسید و آن تیر دل نخواهی بود پنهان داشت و چند روز در خیمه مریض بستری نهاد و چنانچه بیکس از خواص و مقربان او را بران اطلاع نیفتاد و القصه بمدت سه چهار روز چهار دیوار قلعه جاجرم را مانند چشم زره خانه زنبور ساخته سنگ و تیر باران را انداخته قتلی باخراط کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه متوجه فریومد گشت و سکان آن حدود و نواحی که پناه بقلعه برده بودند بسیر مخالفت در روی کشیده متوجه رزم و پیکار شدند و محاربات صعب واقع شده امیر سید خواجه دست از جنگ برداشت و فرمان داد که باغات الیشان را خراب سازند و درختان را از بیخ برکنند و لشکریان بآن مهم مشغول شدند و مردم فریومد سادات و علماء اشخاص ساخته امیر سید خواجه از سر جریمه آن جماعت درگذشت و لسباط دری را نیز بالکفا نموده متوجه قلعه مرتیان شدند و مرتیان را در تحت و تصرف آورده روی بسبزوار نهاده و در ظاهر آن دیار فرود آمده فرمود که لشکریان گرد خندق کنند و چون ده روز از محاصره سبزوار بگذشت ناگاه خبر رسید که پیر بادشاه اظهار مخالفت کرده بولایت جوین درآمده است امیر سید خواجه و سعادت جنگ سبزواریان برداشته متوجه پیر بادشاه شد و خواجه سلطان علی از تمکنای محاصره بیرون جسته به پیر بادشاه پیوست و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده از جانبین صفها راست کردند و امیر سید خواجه در محل او امیر مظفر در میمنه قرار گرفتند و تمور لوقا و شیخ سلطان و ابابکر در میسره منزل گزیدند و از انجانب پیر بادشاه در قلب ایستاده و خواجه علی سبزواری با جمعی سربداران در میمنه توقف نموده و میسره را بوجود طائفه از بهادران مازندران آراسته داوند و خواجه سلطان علی از هر اطراف حلقه کرده جرالغار امیر سید خواجه را از جای برداشت و پیر مظفر را از جرالغار پیش رانده و بر اقفاء پیر بادشاه را از سوقف خود برگرفت و از عقب درآمد و پیر بادشاه که آن همه لاف جلادت و مردانگی میزد روی بفرار نهاده و خواجه علی سبزواری را چون معلوم شد که پیر بادشاه گریخت او نیز عنان از سر کرده برنانت و در عقب گریختگان شتافت و سپاه منصور فیروزی فراوان گرفتند و امیر سید خواجه و در وزاز عقب ان روز بزرگشتگان رفت و قتل بسیار کرده بجانب سبزوار معاودت نمود ذکر احوال امیر زاده سیران شاه و فرزندان او سابقا مذکور شد که حضرت صاحبقران بهنگام عزیمت از بورش هفت سال تخت پادشاهی خان را با امیر زاده عمر بن سیران شاه از زانی داشته و برادر بزرگتر او امیر زاده ابابکر بن میرزا سیران شاه را بحکومت بغداد باز گذاشت و بنابر التماس امیر زاده ابابکر فرمان شد که پدرش در بغداد پیش او باشد هر چند امیر زاده ابابکر بحکم سن تقدم داشت و مناسبت امیر زاده عمر که بهادر و کوچک تر بود بروی سبقت می آمد و چون خبر حادثه حضرت صاحبقران بمیرزا عمر رسید روئس منابر و وجوه و نقابر را باسم خویش موشح ساخت و از پدر و برادر بیم جانی بر گرفت و این سخن در مجلس میرزا ابابکر بمیان نیامد گذشت که با وجود پدر و برادر بزرگتر بادر کوچک چگونه دعوی سلطنت میکند و چون خبر نافرجام حضرت صاحبقران محقق گشت طائفه از سفهای امیر جهان شاه جاکو را بران داشتند که چند لوکر مستعد امیر زاده عمر را از میان بردارد و بی استقلال امر حکومت اشتغال نمایند و امیر جهان شاه که اکثر اوقات اشتر بدام مشغول گشتی و از نیک و بد ایام غافل بودی بالکلیت اغوا یافته و فساد و مخالفت شیوع یافته صباح همین روز امیر جهان باد ماغی و رعونت بدرگاه رانده جوی از دواب محضوصان شاهزاده را که حاضر بودند تقبل آورده بسوی بغداد روان شد و چون بنابت دیهک و شیخ محمد لاچی و عبد الخالق بر حدود بغداد رسید جوی را تقبل آورده و بعد از کشتن الیشان امیر جهان شاه جاکو دی امیر زاده شاهزاده میرزا ابابکر را بجای ایشان نشانده و فرمود تا سوار شده کوس جنگ امیر جهان شاه کوفتند و لشکر شاهزاده خرچی را بعد الیشان میفرستاد چون امیر جهان شاه دانست که

که مهم از پیش نمیرود و راه گریز پیش گرفت و از امرا امیرزاده عمر تایان و بابا حاجی برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول بقصاص پدر امیر جهان شاه را بکشتند و چون میرزا عمر از این حالت خبر یافت زبان سرزنش کشاده چندان فائده نداد و امیرزاده عمر بخلاف تصور مردم پسران و بازماندگان امیر جهان شاه را بنواخت و درباره ایشان انواع عاطفت ارزانی داشت درین اثنا امیرزاده ابابکر از کران لنجداد و مستعفر شده با لشکرها بسیار قصد سیلاق بهدان کرد و ایلچی فرستاده و دراین باب از برادر رخصت طلبید میرزا عمر ایلچی را بنوازش بسیار ان انس بخشید و فرمود که چون واقعه امیر بزرگ روی نموده آن برادر باید که بزودی متوجه انجانب گردد تا بکدیگر مشورت کنیم و باتفاق ضبط مملکت را وجهه همت سازیم و چون فرستاده مراجعت نموده پیغام امیرزاده عمر را با امیرزاده ابابکر رسانیدند خدمتش بی توقف با دولست سوار متوجه جرارد وی برادر شد و میرزا عمر پیشتر با امرا ملاقی گردده مقرر ساخته بود که چون میرزا ابابکر برسد فی الحال او را بگیرند و بهاندم که میرزا ابابکر بارد وی میرزا عمر رسیده در دیوانخانه فرود آمد و جمعی از بهادران در وی تاختند و امیر سونجک دست در کاکل وی زده او را عاجز گردانیدند و همان لحظه بندی از نصره بر پایش نهادند بعد ازان قربانی عظیم کرده امیر سونجک و سلطان سنجر و بشیر امرا گفتند که امیرزاده ابابکر را از میان بر میباید داشت تا فتنه تسکین یابد امرا عراق مثل لسلام و پیرک و جایش عرض کردند که ملاحظت در سیاست عاقبت میرزا عمر برادرزاده قلعه تهمه بند کرد و طائفه غلاظ و شداد را بروی گماشتند چون میرزا میران شاه از گرفتاری فرزند خود میرزا ابابکر خبر یافت متوجه خراسان شد تا کالپوش غان باز نکشیده در انوقت سید خواجه بدفع سلطان علی خواجه اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا میران شاه بخراسان آگاه شد فرمود که امیر حسن صوفی ترخان و امیر جهان ملک و امیر فیروز شاه با پنج هزار سوار باستقبال فتنه فتند مقرر آنکه اگر امیرزاده میران شاه و امیه تسلط و ملک گیری داشته باشد بقا دست و مدافعت او قیام نمایند و اگر بمقتضای وقت طریق ایلی و برادری پیموده باشد آنچه وظیفه مهمانداری بود بجای آورند و مکتوبی مصحوب ایشان گرد انیدند مضمون آنکه حضرت صاحبقران مغفور هریک از فرزندان را بملکتی داده راه و رسمی مقرر فرموده امروز صلاح در آنست که هریک از اولاد و احفاد آنحضرت بضبط ناحیه که متعلق باو شده قیام نماید که خللی بران راه نیابد و بیگانگان مدخل نکنند اگرچه بوسطه حرکت ناپسندیده عمر آن را در ممالک آذربایجان که تختگاه ممالک ایران ست دخلی نداد اما ولایت ازان دوستان دارسینه و گرجستان در تصرف بندگان آنجناب ست اگر بتنسیق امران مملکت التفات ارزانی دارد لصلاح نزدیکتر باشد ولله الحمد که جناب شهریاری بهتر بدیگیاست و دور عقل از سلاطین جهان ممتاز ست و بمقتضای شرع و فتنه عمل نماید که این معنی موجب پشیمانی و پریشانی خاندان و مبیامانی دودمان خواهد گشت مخفی نماند که این سبالغه که در مصالحت میرود از جهت نیست بلکه غرض رعایت ناموس ست و نام و اگر بعیاذا بالله چیره موافقت بناخن خراشیده شود و شرب عذب اخوت بخار خاشاک منازعت تیره گی پذیرد آتش فتنه بنوعی در التهاب آید که اطفاء آن در نظر عقل محال نماید چاره واثق که در عواقب امور تامل لسیز افزاید و طریقیکه وسیله امیدو باشد مسلوک دارند و چون بموجب فرمان صاحبقران اولاد و احفاد آنحضرت در مملکت یکدیگر دخل نمایند و بانچه حوالة الیشان شده قناعت کنند لامحاله آثار خیر و برکت بروزگار فرخنده آثار ایشان واصل گردد و الحمد لولیه و السلام علی نبیه و امرا با لشکریان در حرکت آمده در سبزوار با میر سید خواجه رسیدند و باتفاق وی توجه بکالپوش نهادند و امیرزاده میرزا عمر انجا بود و پیش ازین سلطان علی سبزواری که از سمرکند خواجه گرفته در عقب پیر بادشاه میرفت چون شنید که امیرزاده میران شاه بکالپوش رسیده التجا بدرگاه او برد بالقصه امیر سید خواجه و امیر مشرب بخدمت شاهزاده سرافراز شدند و پیغام خاقان سعید را مفصلا بعرض رسانیدند و میرزا میران شاه سخنان دلپذیر فتنه خلوص عقیده که نسبت بآنحضرت داشت بظهور رسانید و انواع تملق و دلجوئی آغاز کرده امرا را بعد از دعا و ثنا معروض داشتند که برای عالی مخفی و مستور نماند که اگر بندگان حاق سراز ربقه اطاعت ولی نعمت باستحقاق کشد بر همگنان واجب و لازم ست که در تادیب و نکال او بکوشند و منع و زجر او قیام نمایند و غرض از تمهید این سخن آنکه سلطان علی سبزواری حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور را کمان لم یکن انگاشته و با خلف صدق آنحضرت در مقام باغی گری و سرکشی آمده چون سیلاب بلا بر خود محیط یافت بدرگاه حضرت شهریاری شتافت و اکنون در اردوی همایون ست اگر رای عالی نپسندیده خود نیابد و دیگران نیز دلیر نشوند سبب فتنه و تشویش شود و امید عاطفت ملوکانه آنکه او را با سپاه کالپوش بسخن سبب زیادتی محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تا بندگان او را بدست نیارند ممکن متصور نیست که باز گردند لمتمس امرا امیدوار افتاده و سلطان علی و سلطان حسین پسر پیر بادشاه را با طائفه از ارباب عصیان با میر سید خواجه سپردند و ایلان را به تیغ بیسا بگذرانیدند و در قضایص این حالات امیرزاده ابابکر از حبس رهائی یافته بعد از چند روز ایلچی پیش میرزا میران شاه فرستاده و اظهار دل ماندگی کرده گفت شخصی بیامنا و اورده بود و مناسب که او را بدشمن سپارند و طریقه مروت مسلوک دارند و دیگر مردم ابر ما چاغماد ماند و بعد از تقدیم تسلیم مشورت میرزا میران شاه با خواص و مقربان روی آنرا بایمان نهاد و ذکر چند قضیه و مخاصمه میرزا ابابکر از بند و حبس چون میرزا ابابکر گرفتار گشت میرزا عمر فرمود که امیر پیر حسین بر لاس اغروق خوانین و حشام اردو و سلطانیه محفوظ و منضبط دارد و میرزا عمر و اویغور الیسه طایفه بهدان رفته تا آخر دیکه بحضرت

گذرانیده و مردان سروران کوهستان و لرستان بخدمت او شتافتند و پیشکشها گذرانیده بعنایت شاهانه مخصوص گشتند و این اشارت صادر گشت که هر یک از ایشان بجای خود بحکومت و سیورغال و چند منصب دیگر یا املاک کلیه و ضیاع و عقار مباهات نموده و بامیر شیخ ابراهیم والی شیروان پناه برده و مکاتبات ارسال داشته و دیگر خبر رسید که سلطان احمد از ولایت معزول گشته بغداد را از تصرف دولتخواهان بیرون آمده و عنقریب کیفیت خلاصی او و قرا یوسف از حبس بادشاه مصر بر طرز مذکور بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون این اخبار در اردوی میرزا عمر شیوع یافت امرای عراق زانوزده عرض داشتند که مصلحت نیست که لشکریان را از خود جدا گردانیم بلکه صواب چنان مینماید که بهیأت اجتماعی دفع یکی از ستمگران را توجه نموده چون از دارغ شنویم بدیگری پردازیم میرزا عمر باصلاحیت بیرامر اثنتی نفر سوده عرضه بابان و توکل برلاس و دیگر سرداران داد دفع مخذولان کرخ نامزد فرمود و امیر سونجک را با نوئی از لشکریان به بغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید و بنفس خویش متوجه مراغه شده چون بآن حدود رسید لسمع او رسانیدند که در قریه ازاغ عالم قره دره لیقی تقوی شعار پیدا شده با نیکی نام و آثار و کرامات صادر و سگیر دو چنانچه در اطراف وجود او گلوخ و سنگ و کلوخ در دست او قند و نبات میشود میرزا عمر فرمود که درویش را سعید ساخته حاضر گردانیدند از کیفیت حالات و کرامات سوال کرد مدرویش انکار نموده آخر الامر اورا نوید داده که بحیث تو مکانی در قریه شیراز مرتب میسازیم و نصف مال آن قریه را بران وقف بسکینم و بتدارک او پردازد اظهار کرامات شرائط مبالغه بجای آورد و با دو حضور قاضی محمد که یکی از متشیان ولایت آذربایجان بود مذکور ساخت و آن اشارت صادر گلوخ بکف دست او نهاد و وجدی عظیم بر او طاری شده بجای آن گلوخ در دست او قند یافتند و بعد از مشاهده چنین حالتی قاضی بعرض رسانید که این شخص از اهل بدعت است و قتل او مباح و میرزا عمر حکم کرد که او را بر آتش کشند و او را چون از حیات مایوس شد گفت که نصیب ما از جهان شربت شهادت بود و از زوال دولت این بادشاه نزدیک است و ببینید که بعد از این چه واقع خواهد شد و در روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمان و ثمان مائة او را مقتول گشت و از غرائب اتفاقات آنکه در همین روز که او را بر آتش کشتند میرزا ابابکر از بند رهائی یافته قلعه استرف شده و خلاصی او موجب انهدام قصر دولت میرزا عمر آمد و بیان این سخن آنست که خدیش میخواست که میرزا ابابکر را از میان برگیرد و او را بحبت خاطر والده نمیخواست که این امر بر ملا واقع شود و لاجرم فرمان داد که در خفیه شربتی مسموم بخورد او دهند و چون شربت بدگوار پیش شاهزاده نامدار آوردند از آشامیدن آن امتناع نموده و عادل خرانچی و عیسی قوچین که ماموریان کار بودند آن صورت را العرض میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او را شب خفته هلاک گردانند و سخنی از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبردار کرده و پیش ازین یکی از نوکران عادل شمشیری در میان علف پنهان کرده بود و پیش میرزا ابابکر آورده بود عادل و عیسی او را مانع آمدند که شراب خوردن مشغول نشود تا چون شب شود بآن فعل شنیع اقدام ننماید و در اواخر روز با خشم آغاز نهاده بدر خانه آمدن عادل امتیاق را میکشید تا که امیرزاده ابابکر فرصت غنیمت شمرده بهانه رفاف بخانه در آمد و بدست خود بند شکست و با شمشیر برهنه بیرون دویده فی الحال عادل و عیسی را بقتل رسانیدند و روی باقتحام لشکر نهاد و او را نیز بکوشک از میان بر دارد و خدیش زمین بوسیده باستقبال شاهزاده اتفاق نموده و میرزا ابابکر قریب بده کس نامی را بقتل آورده قلعه را مستعرف شده و خزاین و اسلحه و اموالی که امیر تیمور جهت امیرزاده عمر در قلعه سلطانیه گذاشته بود بدست آورد و چهار لک تومان نقد در انجا یافته بارانل و اوباش و اعاد الناس تقسیم فرمود و روز دیگر مصطفی والده اش با سایر خواتین باو پیوسته قلعه سلطانیه را از صماست و نا طق خالی ساخته و باتفاق روی عزیمت بجانب ری نهاد تا به پدر خود میرزا میران شاه پیوندد و در همان روز که امیرزاده ابابکر خروج کرد لشکر کرج بر عمر تاپان و امرای میرزا عمر غالب آمدند و ایشان را تا مرند دوانیدند و این اخبار بشاهزاده مشار الیه رسید خوف و رعب بر وی مستولی گشت که مجال مقاومت و نشکریان او ندیم تلف و تاسف گشته و میرزا عمر از انجا که لیو و عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بمقصد رسید از میرزا ابابکر نشان ندید امیر عبد الرزاق و حسن تیمور و اسمعیل مهردار با جمعی دیگا میغی برادران مردان کرد و ایشان در ساوج بلاق بمیرزا ابابکر رسیدند و شاهزاده دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده کارزاری کرد که آثار شجاعت طوس و رستم مطموس گشت و اسمعیل مهردار را دستگیر کرده با خود ببرد و ایشان غالب و خاسر باز گشته و این حادثه موجب زیادتی هراس میرزا عمر شده و قلعه سلطانیه را بدو گذاشته انجا باز گشت و در تاجاس منزل کرد و در انجا شیخ خسرو شاهی که حضرت صاحبقران مغفور بواسطه فضولی که از وی مشاهده میفرمود او را کوچانیده بسمرقند برده بود و از ماوراء النهر رسیده بمیرزا عمر پیوست و بخدمت شاهزاده اورا صاحب دیوان ساخته با اتفاق مولانا محمد شیخی تخریب ولایت و رعیت مشغول شدند و چون مملکت که از امتعان سحاب عدل شاهزاده مانند روضه رضوان تازه و ریان بود بدیر مرض ظلم و بیداد پژمرده گشت و چون دولت روی بانحطاط نهاد تدبیرات عقلا نا صواب آید از مویدات این مقال آنکه چون میرزا عمر از تاجاس کوچ کرده و منزل بمنزل میرفت نخست خبر رسید که لشکریان که همراه امیر سونجک بغداد امیر قلعه باغی شده اردوی سیر سونجک را غارت نموده و او را از انجا متواری ساخته و دیگر خبر آمد که امیر توکل برلاس که از صعوبت کوهستان روی گردان شده بود و بتبریز آمده و اظهار عصیان

کرده با طایفهٔ از سپاه متوجه‌ری شد و میرزا عمر سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین را با جمعی از امرا در عقب تومان برلاس فرستاده باو رسیدند و چون لشکریان عزیمت خانهای خود داشتند باز گردانیدن ایشان متعذر نمیود و جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنجر چند زخم خورده سپاهش متفرق شدند و او خراب حال مراجعت نموده و درین اثنا خبر رسید که بسطام جاگیر لشکر تالش را جمع کرده و هم از استقلال میرزند میرزا عمر احسن تمور چرا با فوجی از بهادران بجنگ بسطام نامزد کرد و در میان اردبیل و کوه تالش باو رسیدند و حربی عظیم دست داد و حسن تمور اسیر گشت لهذا ان میرزا عمر منصور جاگیر بدار بسطام را تربیت کرده بدفع او فرستاد و منصور بسطام منازعت در نورزیده بسطام پیوست و در تالستان این سال میرزا عمر و امرا در ییلاق قرلباشی کرمندونه پایه عظمت زده رایت جبروت برافراختند اما در تصرف ایشان چیزی سلطان هیچ جا نمانده یوم العظمة والکبریاء للّٰه الواحد القهار و درین اوقات دولت خواجا یتاق ببغداد و دیار بکر و عراق عرب را ملحق و کرباً لسلطان احمد گذاشته باردوی میرزا عمر رسیده امیر سوتک نیز با جمعی پریشان بخدمت پیوست و خبر متواتر شد که بسطام جاگیر اهل هزاره را جمع نموده پیش امیر شیخ ابراهیم شروانی رفت و سرداران قرمان و گنجه باخشری انبوه از آب کر گذشته با امیر شیخ ابراهیم ملحق شدند و ایشان طرف لعرا رشکی نیز در سلک خدام انتظام یافتند و ملک گرجستان نیز با پیشکش مفرط فرستاده و صراحتا طاعت و انقیاد نموده و مخالفان متوجه بیلقان که از مستحدثات صاحبقران بود شدند و بهرام شاه که مستحفظ آن دیار بود روی بفرار نهاده و لشکریان شهر را خراب ساختند و میرزا عمر لجی پیش شیخ ابراهیم رفته و ان گروه که بسطام را با جمعی باردوی من فرست داد و لعذره ای تمسک جسته جواب داد که چون حالا تابستان است و چون انحضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهند آورد و این کمینه او را مصحوب خویش باردوی اعلی خواهم رسانید میرزا عمر ازین سخن در خشم رفته متوجه امیر شیخ ابراهیم شد و از آب ارس گذشته بموضع بالی نزول فرمود و شیخ ابراهیم و بسطام و اسپران فرمان و سیدی احمد شکی از موضع مکنار آب گرفته آب را پشته ساختند و معرکه جنگ و پیکار گشته و میرزا عمر تحمل مکنار آب نیاورده فرود آمد و لعذار یکدیگر کرده و لشکر در برابر هم بوده و مدتی خبر رسید که میرزا میران شاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان مراجعت نموده و بکلی عراق عجم در آمده بنابران این سخن بآنست که در این سه روز ایشان از بسطام بداسنان آمده و داسنانیان ساوری و پیشکش فرستاده لشکریان را در شهر نگذاشتند و سمنانیان بسبب آنکه بعضی از ملازمان میرزا میران شاه را غارتیده بودند مدتی بولایه بکنار کوه گریخته بیکبار سمنان را خالی دیده بجانب او رفتند و میرزا میران شاه و میرزا ابابکر و امیر پیر حسین برلاس را بقلعهٔ شهریار فرستاده و خود نیز از عقب روان شده و قلعه را متصرف شدند و در آنجا شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته است امیرزاده ابابکر با غروق و اردوی یلاق گذاشته با ده هزار سوار بسطامیه رفت و قلعهٔ کلعت جنگ سخت و امیرزاده ابابکر فرمان داد که آنانی که در آنجا نیستند تا نهار با سوال آنها بهر کس نبخشند و لشکریان دانستند که در رکاب میرزا عمر بودند این خبر شنیده اکثر اندوی بر گشتند و پیش امیرزاده ابابکر رفتند و امیرزاده عمر با امیر شیخ ابراهیم آشتی کرده مراجعت نمود و در این اثنا نامهٔ خسرو شاهی و دیگر ملطفه بعرض رسانیدند که چیزی از ستولان تعرض می یابد کرد و برات لسبال آینده نوشت که لشکر با یخ احتیاج هست و چون دولت میرزا عمر منتهی شده بود بدان رضا داد و شیخ خسرو شاهی و دیگر ظالمان به تبریز رفتند و بدور و زسایغ دولت تومان عراقی نقد کردند و اکثر اکابر تبریز رقم مفارقت بر خانمان کشیدند و میرزا عمر از راه اردبیل بسیاه رسیده و انجا استیلای امیرزاده ابابکر و تمکن او شنیده و چون بتحقیق نپیوست امرا بان و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و عبد الرزاق و غیرهم از امرا و میرزا نصر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند و میرزا ابابکر عمر بان و خرزندان او را وصیت بترتیب کرده باقی سرداران را سر از بدن جدا کرده و امیر بیان خوجین و شیخ خسرو شاهی و داود جان خبر ویران شدن میرزا عمر شنیده مالها که بظلم از رعایا ستانده بودند بر داشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند و شیخ ظالم بر نفس لغر سوده میرزا ابابکر مصلوب شد و میرزا ابابکر میرزا میران شاه را بر تخت مذهبی نشانده بداد شاهی پرداخت و چند روز بلعیش و عشرت گذرانیدند و میرزا عمر از جانب کاورد بمراغه رفت و بعد از امیر خالق ترکمان و سایق برلاس و طایفهٔ از عرب مصلدوز عازم تبریز شدند و علیک لپسر مخالفت را بر سم منقلای بدان صوب فرستاد و علیک به تبریز رسیده ترکمانان آغاز ظلم و بیداد نموده و در تبک ستر باب ناموس کوشیدند و رعایا باب این معنی بنیاد نهاده اتفاق نمودند و خواجه پیر علی را که حکم صد هزار دینار داشت و بود کشتند و داخل و خارج شهر را مسدود ساخته و در مقام مدافعت آمده میرزا عمر کسی را فرستاده شهر را نصیحت نمود و تبریزیان گفتند که میرزا عمر شاه شاهزاده ماست اگر لشکر در می آید ما را نسبت باو کی توانی گذاشت میرزا عمر با جمعی سوافق قراچ نفیاده عزیمت جنگ داد و ایشان مسلح و مکمل روی بجنگ نهاده قاضی ضیاء الدین و خواجه عبد الحی قزوینی با جمعی غایات متفرقه جنگهای مردانه کرده ترکمانان را بشهر راه ندادند و در این اثنا خبر آمدن میرزا ابابکر بتحقیق پیوست میرزا عمر بجانب عراق روان شد و ذکر جلوس میرزا ابابکر علی الاستقلال بر تخت و توجه بجانب تبریز و دیگر اسپران سلطانیه رسید بنابر کمال رجحانی که از امرا و امیرزاده عمر داشت خواجین الیغان را با او باز گذاشت چنانچه سبق ذکر یافت و اسوال ناچاقت ساده سرقلعت تبریز آورده و امرا را بجز شیخ علی و میرزا عمر دیگر سرداران مقدم و بیست و پنج شاهزاده و سه بیست و هفت امرا بان با خود اند لیکن که اگر اسوال بد خواهی امرا را خواهد میرزا عمر کنون ایشان

افتاده بودند و چون شتاب کردیم و اسوال آن جماعت در معرض تلف آمده خواهین ایشان اعتماد و تعویل نمودند حالا صواب این است که این جماعت را همان بر وجه تسلیم نمائیم تا خاطر بالکلی فارغ گردد و همین صورت باخواص و مقربان در میان آورده فی الحال باصفهان فرمان دهد و فرمان داود و زبان عتاب کشوده با میرجوبک خطاب فرمود که از شقاوت و راعی نا صواب تو محبت و جهوت بابرادران نابکار و سنا رعت بتحریک یاغت و تو در گرفتن پسر سعی کرده دست در کاکل من زدی همرا بگناه معتقد گردانیدی و ازین قبیل انواع تفرقه پردازی بملک راه یاغت و اکنون شیوه غدر و بیوفائی ورزیدی و میرزا عمر را استشفاع نمودند اصرار بدینجانب آمده دفع شر تو از مقولهٔ واجبات ست و القای ذات تو از قبیل ضروریات این گفت و فرمان داد تا او را بسیاست رسانند و کنار تیز بر دیگران سوجه ساخته اشارت فرمود که مجموع را القبل آورده چنانکه بقتلها و دو نفر از امرا و اعیان دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خاطر میرزا ابابکر از دغدغهٔ امرا فراغت یافت بر تو التفات بر تنظیم احوال مملکت انداخت و درین اثنا خواص و مقربان عرض او رسانیدند که با وجود استحقاق شاهزاده در شیوه جهانبانی و عالمستانی ماحصلی ندارد که اسم سلطنت بر دیگری اطلاق کنند و میرزا ابابکر این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و طومی سنگین فرمود و خود بر تخت نشست و پدر را خلع نمود و باعلام این رسل و رسائل باطراف و جوانب فرستاده امیر بیان بموجب اشارت شاهزاده باجمعی به تبریز رفت و رفود و اوباش که پیش ازین تراکمه را لشهر نگذاشته بودند بتصور آنکه هنوز میرزا ابابکر در ری ست و این جماعت از پیش خود به تبریز آمده اند امیر بیان را نیز داخل ندانسته امیر بیان در دشت نازان فرود آمده خبر یافت که ولدای محمد خواجه ابردی بمدد میرسند او را قوتی حاصل آمد و روز دیگر شنید که شیخ قصاب قاضی عماد با دوازده هزار سوار از مخالفان متوجه شده اند و مخالفان سپاهی سپاه را دیده راه انهزام پیش گرفتند و مقارن این حال امیر بیان شنید که شیخ قصاب باجمعی از شهر بیرون آمده این جماعت می آیند خدمتش تزک نگاهبانی کرده روی به شیخ قصاب نهاد و از صولت لشکریان گرگ صفت امیر بیان رستم خورده پراگنده شدند و امیر بیان بر گشته بدشت نازان آمد و روز دیگر امیر ولدای رسید و امیر بیان را دانستند که میرزا ابابکر می آید لاجرم باستقبال بیرون رفتند و امیر ولدای را بتعظیم تمام بشهر در آوردند و خواست که بالفعل از پیشوایان شهر را بسیاست رساند امیر بیان مانع آمد و امرا در شب در شهر توقف نمود و بهلول برلاس را داروغه کرده بمراغه رفتند و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان شده بعد از قطع منازل در دولت خانه تبریز نزول فرمود و نشانها بانجار و قطار اقاق فرستاده و خلائق را به عدل و انصاف نوید داد و چون دران مدت انواع جور و ظلم و مطالبت نسبت به تبریزیان واقع شده بود مردم را استمالت دادند و مناشیر نوشتند که بعد ازین ارباب توجیه دست ظلم کوتاه دارند و جمعی را که باطراف و جوانب پراگنده شده بودند باز آورده و متوطنان که در زوایا اقامت اختیار کرده بودند باز طلبند و از امرا صاحب ناموس که حضرت صاحبقرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی ملازم امیرزاده ابابکر نبود و جمعی از اراذل و اوباش به نیابت اشتغال نمودند و از عهده ولائی مملکت و سیاستی رعیت العقل نمی توانستند بیرون آمدند لاجرم طریقهٔ حشم و اخوان خدم فسق و فجور و ظلم و بیداد آغاز نهادند و دست تعدی باهل و عیال مسلمانان دراز کردند و چون مولانا حسن کراز علماران هرات بود بمرتبه وزارت شاهزاده رسیده و بدان جمعیتی در تبریز پدید آمد ظلم تخصیص و توجیه از خلدان بدر نفسی کشیده بنام هر کس سابقی مقرر محصلان بر گماشت و بزخم چوب و شکنجه مطالبت مینمودند و روز بظلم و شب بعیش مشغول بودند بنحویکه مالیت دو موسم شتیان سال مذکور امتداد یافت و دران زمستان که از شدت برودت خون در عروق منجمد میشد و باران و برف لسیار باریده بود میرزا ابابکر جمعی از ظلمه را بضبط تبریز گذاشت و خود بواسطه اخبار ناملایمی که از جانب عراق استماع مینمود از شهر بیرون آمده روی بجلادت بدفع میرزا عمر و اولاد میرزا عمر شیخ نهاد و ذکر محاربه میرزا عمر با برادران و باتفاق میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر بر سبیل اجتماع امیرزاده عمر بعد از تنگ ولیوی و کروفر که در ولایت آذربایجان و عراق و فارس کرده از اوامر و شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر استماع نموده و شاهزاده ها را که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت خاطر بر معاونت میرزا عمر قرار داده و بهیئت اجتماعی بر سر اخوند میرزا ابابکر که در ولایت ری بود رفتند مردم او را غارت و اسیر کرده بجانب اصفهان باز گشتند و چون این خبر موحش امیرزا ابابکر رسید از تبریز با سپاهی خون ریز روی انتقام باصفهان نهاده شاهزادگان عظام تبریز با لشکری خون آشام باستقبال روان شدند و در نواحی پل خرزهره خرابین را اتفاق ملاقات افتاد و حربی صعب دست داده و بخت امیرزاده ابابکر شکست یافت و شاهزاده شارلیمه چون دیده که ارباب خلاف بغارت و تاراج مشغول اند و جمعی تسلیم سپر بر شاهزاده بودند از کمینگاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و همه را بیک حمله گرز گران سنگ متفرق و پریشان ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان باز نکشیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاده و میرزا ابابکر از تعقب ایشان بشتافت و بمعاودت اصفهان قیام نموده و رزم آرا اصفهان جسکم کرد که کسی بیاغات و عماراتی که در ماندرون بود تعرض نرساند تا مگر اصفهانیان بدین کرست قدم در دایرهٔ اطاعت نهند و سه روز توقف نموده و رخت و اسباب و اجناس از بساط دران کوچه با غناوند مردم شهرهای مخالفت و محاربت پیش نهاده از طرفین خلق

بسیاری زخمدار شدند و هر دو گروه مراجعت نموده شب تا روز از جانبین پاس داشتند و روز دیگر امیرزاده ابابکر میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته با مجموع لشکر بر آن جلادت و شجاعت لشهر نهاده بکوچه باغها در آمدند و نیز ان محاربه اشتغال یافته پیر و جوان از خلق اصفهان قریب ده هزار نفر بقتل آورده همه سرداران را اسیر کردند و اگر امیرزاده ابابکر ترحم ننمودی غالب آن بودی که شهر بنطیه و قمر سنجر شدی صباح که خورشید خاوری از میم لشکر کواکب لشکران از زین طاق نیلوفری سر برآورد و سادات و اشراف و قضات بارد وی شاهزاده شتافتند و استقبال نمودند که هر چه از عروق شاهزاده با صفهان رسانیده اند بازدهند و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح سازند و مهم بر این جمله قرار یافت و اصفهانیان معاودت نموده شب میرزا ابابکر از ان قرار و اوضاع سنده گفت صواب آنست که شهر را بجنگ نستانیم تا همه مالهای باشد حاصل نامیم و بامداد لشکریان نزدیا نها برده شته روی بشهر بند اصفهان نهادند خلائق چون بر نقص عهد میرزا ابابکر اطلاع یافتند ترک باغات کرده روز تا شب جنگهای مردانه کردند و درین اثنار امیرزاده ابابکر فرصود و بگوشید که شیخ حاجی عراقی بحاصره سلطانیه مشغول ست و امیر شیخ ابراهیم شروانی و امیر لسبطام و بتبریز اند بآن ضرورت یا خلق اصفهان صلحی شکسته لبسته درهم پیوسته از در شهر برخواست و چون بدر گزین رسید امیر شیخ حاجی دست از محاصره باز داشته بولایت خود رفت سفارن این حال خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا عمر این چنین دانست که از پیش برادرش مهم او کفایت نمیشود عازم خراسان شد و کیفیت ملاقات با حضرت خاقان سعید و تربیت کردن آن حضرت شاهزاده مشار الیه را درین اوراق مسطور خواهد شد انشار الله تعالی وحده العزیز

ذکر احوال فرزندان شاهزاده عمر شیخ و برافراختن الیشان رایت موافقت حضرت خاقان سعید انار الله برهانه در وقت واقعه ناگزیر حضرت صاحبقران مغفور

امیرزاده عمر شیخ بود بر فارس استیلا داشت و برادر دیگرش در اصفهان و دیگر برادرش در همدان بود و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیر محمد را رشد اولاد امیرزاده عمر شیخ بود بر فارس استیلا داشت و برادر دیگرش در اصفهان و دیگر برادرش در همدان بود و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیر محمد بالطف الله بیان تیمور و امیر جلیان شاه برلاس و دیگر امرا مشورت کرده از هر کس در تنظیم امور ملک خویش رائی طلبید یعنی گفتند که تقلید امیر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاده تا از خلیفه عباسی که در آنجاست منشور مملکت آورد و برخی عرضه داشتند که متابعت میرزا عمر کنیم و جمعی اظهار کردند که بیادشاهی میرزا میران شاه همداستان شویم القصه هر کس بقدر فهم خویش سخنی میگفت و میرزا پیر محمد که عاقل ترین روزگار بود و فساد آن رایها باز نمود و گفت که چون حضرت صاحبقران مغفور والده ما ملک آغا را با میرزاده شاهرخ بهادر داده و صله رحم را بدان پیوند جدید تاکید فرموده مناسب چنان مینماید که ما او را پیشوای خود دانسته خطبه و سکه بنام و لقب آن حضرت موشح گردانیم شاید که با نقدار ما خوشنود گردد و اگر عیاذا بالله از جانبی حادثه روی نماید نصرت و معاونت از ما دریغ ندارد و امرا بر این صواب دید میرزا پیر محمد آفرین کردند و رایها بران قرار گرفت و شاهزاده مشار الیه فرمان داد تا منشیان بلاغت شعار مکتوبی باخلاص آثار مرتب ساختند و این بیت در ان مکتوب اندراج یافته بغایت مناسب آمد

همه بندگانیم شاهرخ پرست ۵ سمن ور ستم اسکندر و هرکه هست

و در مملکت خویش خطبه بنام خاقان سعید خوانده و سکه نیز زده مکتوب را در مصاحبت هوشمندان سخندان و رسولی چرب زبان بخراسان فرستاده قاصد چون بمقصد رسید بوسیله امرا و خواص شرف بابوس دریافته کیفیت حالات بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید او را نوازش بسیار فرمود و در سنان میرزا پیر محمد سخنان دلپذیر بر زبان آورده هم دران حین ایلچی از پیش حاکم کرمان امیر آمد که آمده و تنگجات مسکو که شاهرخی آورده عرضداشت در تهنیت آن ولایت خطبه و سکه بنام و لقب همایون آراستن یافته و حضرت خاقان سعید ایلچی را بانعام و احسان اختصاص داده باز گردانیدند و چون فرستاده شاهزاده بشیراز رسید و شرح لطف و احسان و بر و امتنان حضرت خاقان سعید بعرض رسانید میرزا پیر محمد از سر استظهار تمام مهمات ملکی و قضایای ایلی قیام نمود و محمد سرمد و تیمور ملک را باطاعت خاص پیش داروغه فرستاده او را طلبیداشت و دیگری را با جامه طلا و نزد سلطان محمد داروغه بر قوار سال نموده و او را بشیراز طلبید و الیشان با پیشکشهای سنگین متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد در شان هر دو داروغه لطف بیکران مبذول داشته الیشان را در سلک امرای بزرگ انتظام داد و حکم فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق که یعنی در خرقه دست نزده بودند و برخی متصدی خرقه گشته از زوایای خمول بیرون آمدند و علوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند و بر اکثر گاه جمع آمده اسامی الیشان در دفاتر ثبت گشت و چند نوبت ایلچیان بکرمان فرستاده و امیر ابدکو را بسطاوعت خویش دعوت فرمود و امیر کو باین سخن هیچ باز التفات ننمود و درین اثنار امیرزاده رستم از جانب اصفهان آمده ملحوظ نظر عنایت گشت و بعد از دو سه روز خصومت انصراف یافته و فی الواقع میرزا پیر محمد لطفی عام و کرمی تمام داشت و در رعایت صله رحم و محافظت حقوق مسلمانان در نصاب کمال و در رتبه قصوی بود و در ضبط و سیاست بمرتبه که احدی یک لبه گاه بخلاف حکم او رعیت نمی توانست گرفت و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا ابابکر پیوسته ملازمت او مینمودند و تقدیم او را بجا میاوردند و هیچ باب انحراف و اختلاف در میان نبود و در زمانی که میرزا اسکندر از صدمات میرزا عمر همدان را گذاشته بشیراز رفت میرزا پیر محمد خواهش او بکومست یزد فرستاد و چون میرزا پیر محمد لازم تسخیر کرمان دانسته بغایت برافراشت میرزا اسکندر با لشکر از یزد بدان

آمده برکب براورش پیوست و بر سم منقلای روان شده در راه شنیدند که طائفه از بهادران سپاه کران باستقبال شتافته اند و در کمینگاه حیله و مکر نشسته اند میرزا اسکندر بیدغه برسر ایشان تاخت و گروهی را بقتل رسانیده جمعی کثیر را اسیر و دستگیر کرده و دیگر کرمانیان رایارای آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان محیط گشته خرابی بسیار کردند و عاقبت بآب سیاوشگرد و انتیاه سید نعمت الله از دارالامان کرمان بیرون آمده در باب مصالحه مبالغه نموده بمین نعمان رشید عالی مقدار معاهده قرار گرفت و اسیر بدکه پیشکشهای قیمتی بیرون فرستاد اما انعقاد مبانی مصالحه بدان گونه از تعرض لشکریان حکم بیابان نبود اگر فته بود و میرزا بیر محمد میرزا اسکندر را بجانب یزد فرستاد خود بشیراز بازگشت و چون قضایای اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر در ین اوراق مقرر و مکلک بیان خواهد گشت حالا بر این قدر اختصار افتاد

ذکر وقایع خراسان و کشته شدن سلطان حسین امیرزاده سلطان اگرچه بکمال و نسب آراسته بود اما در مهمات زیاده غوری نداشت و هر چه در نیاوی کار او دست میداد بی اندیشه بدان عمل مینمود و چون در حوالی اندخود از اردوی خاقان سعید بیوجی فرار نموده متوجه ماوراء النهر گشت و در حوالی کش بخدمت امیرزاده خلیل سلطان پیوست و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا مثل امیر الله داد و امیر ارغون شاه و تیمور خواجه یوسف را ملازم رکاب سلطان حسین ساخته کنار جیحون فرستاد تا از انجانب باخبر باشند ناگاه خیال سلطنت در دماغ سلطان حسین پدید آمده باحضار امرا امر فرمود و بهانه آنکه مهمی حادث شده که بمشورت احتیاج است و خود بدرگاه نشسته بود و بدست لوکر سلح پیش خود باز داشته چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید گردانیدند و تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و امیر ارغون شاه والده و پسر و سعادت الرزه بر اندام افتاده زانو زدند و زبان بتضرع و زاری کشاده سوگند خوردند که مدت الحیات بکمیت باشند و بعد از شرایط پیمان و ایمان مغلظه همه را بخشید بلکه ایشان را نامحرم ساخت و خانیکه حرم مرزا محمد سلطان را کاز سمرقند بلنج پیش امیرزاده پیر محمد میرفت غارت کرده لیسی نقود و اجناس گرفته بنوکران داد و امرا و سپاه طوعاً و کرهاً او امر و نواهی او را منقاد شدند و با لشکری آراسته روی توجه بسمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان چون ازین صورت آگاهی یافت در خزانه بگشاد و جیوش نظر در در افقود فراوان داد و داد و دهش حد وی تجاوز نمود و از اطراف و نواحی کش بموضع جگدا ول هر دو فریق بهم رسیدند و پیش از تسویه صفوف امیر الله داد و امیر ارغون شاه و دیگر امرا که برحسب ضرورت ملازم امیرزاده سلطان حسین بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنه ثمان و ثمانمائة دست داد و میرزا سلطان حسین ناچار فرار بر قرار اختیار کرده میرزا خلیل سلطان منظفر و منصور روی بتخت گاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین از چیون عبور نموده در حوالی اندخود و شیرغان بامیر سلیمان شاه پیوست و میان ایشان مبانی ایمان تاکید یافت و درین اثنا امیرزاده پیر محمد الچی پیش امیر سلیمان شاه فرستاد که سلطان حسین دشمن برمن است و از وی چند حرکت ناپسندیده صادر شده و وظیفه آنکه تو او را بمن فرستی تا قاعده و داد در قرار ماند امیر سلیمان شاه بدین کلمات التفات نکرد و آتش حسد اشتعال زاده افروخته شده ناگاه بر سر ایشان شبیخون آورده و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمان شاه بالضروره روی بهزاره گریز آوردند و این التقریر گویان بجانب هرات شتافتند و بپای بوس حضرت خاقان سعید رسیده منظور نظر عنایت و التفات شدند و حکم شد که ولایت میر حسین سبزوار غال امیر سلیمان شاه باشد عجالة الوقت صد هزار دینار کمکی و سپاه خوب با و دادند و خدمتش را بجانب طوس و مشهد فرستادند تا بامیر مظفر اب و امیر سید خواجه بپیوندد و این صورت در الوقت واقع شد که میرزا میران شاه در حدود کابلپوس بود و چون میرزا میران شاه را کسیل کردند حضرت خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین مشورت فرمود و خواص و مقربان زبان تند کار حرکات ناملائم خدمتش که از زمان یورش شام تا غایت واقع شده بود گشادند گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل حال او گردد و مبادا حادثه روی نماید که دست تدارک از دامن آن قاصر آید دمرد عاقل چگونه از وی غافل باشد و بچه کیفیت بروی اعتماد کند پادشاه سعادتمند سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد و نوشیروان برلاس آن سرو جویبار جوانی را در بیرون دربغ عراق بریاض جاودانی فرستاد و الحکم لله الواحد القهار

ذکر عصیان امیر سلیمان شاه و بعضی از حوادث خراسان و لشکر کشیدن والی بولایت هرات

چون امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنا بر محبت و الفتی که باوی داشت متحمل و پریشان خاطر گشت و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و که اگر آن حضرت خواهد که من نوکر باشم شاه ملک را از درگاه برآید و نوشیروان برلاس را بقتل رساند تا مستعد این التماسات آتش خشم پادشاه زیانه کشیده باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و خود بمعیت جانب طوس و مشهد نهضت فرمود و اعلام ظفر فرجام چون برارق قبس چام رسید نوکر امیر سلیمان شاه آمده عرضه داشت که امیر مشار الیه عبد الصمد و حاجی سیف الدین را که محل اعتماد و دست امیر بلد حضرت خاقان سعید امیر عبد الصمد را خدمت داد که بجانب بدخشان رود و در وقت توجه فرمود که با سلیمان شاه بگوی که همیشه ایام تو باین خاندان و در مقام جان سپاری و دولتخواهی بوده اند حقوق خدمت تو

برادرانه این خاندان عالی شان زیاده ازان ست که بتشریح و بیان احتیاج افتد حضرت صاحبقران بهیچ قرار ندهد و بمجرد استماع این خبر
روی توجه بدرد و در تزاید و تضاعف است پس بید غدغه متوجه عمی باید شتافت و اخبر کرامات و اشتهار یافتن حضور بارنای حاضر شوی مسطور است میرعبد اللطیف بنیاد حضرت خاقان سعید
رسانیدند و امیر سلیمان شاه عدد می چند تا مسموع تقریر کرده و در آخر کلمات گفت که امیر جهان شاه بنیاد باد بصورت کرده اسلاح و اتحاد چنان کنیم عهد و پیمان سلیمان شاه
کلمات ناقه و آن جمع را استحکام ساخته و طائفه از ارباب عناد و خلاف پیش و مجمع گشته و حضرت خاقان سعید از مقدمه خبر جوا اظهار نموده و چون ناچیز خوش حضرت امیر سلیمان شاه
عمر اوی طوس و مشهد اند خلت امرا که در سرحد خراسان بودند میرزا امیران شاه را بجانب عراق گسیل کردند و خود و دین دولت بکوکب بالیون پیوستند و امیر عبد الصمد قرار جانب سلیمان شاه
احمد خان او را مفوض داشت و امیر جهان شاه برحسب فرموده رفته با امیر سلیمان شاه ملاقات کرده خود شل بوعده وفا نکرد و چون امیر جهان شاه با اتحاد خاقان سعید میرزا مرخص
بجانب کلات فرستاده و مقارن ایجال از پیش امیر چرکس که در حدود مرو بود قاصدی رسیده بعرض رسانید که از اهل قراتاتار که صاحبقران گردون اقتدار ایشان را از روم کاچاه
لسیر قند فرستاده بود طائفه گرکنجه باین سرحد آمده میل وطن دارند حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و جهان ملک با جمعی از لشکریان الغار کرده سر راه بر ایشان
بگیرند و امرا برحسب فرمان روان شده امیر سید خواجه در اثنار راه سلطان علی پسر پیر بادشاه را که از انجا گرکنجه لسیر قند میرفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت او را با حرم
پدرش بجانب استرآباد روان کرد و فرمود که ان دیار را تبار فرموده صاحبقران مغفور بانتخاب مقرر داشته اهم و تغییر و تبدیل آن راه نخواهد یافت باید که از سر استطار پیش آید و در طاعت
بیگران دربارهٔ او بنظور نخواهد پیوست و رایات نصرت آیات متوجه کلات شده امیر سلیمان شاه چون ازان حال آگاهی یافت برسبیل مسارعت لسیر قند شتافت و حضرت خاقان سعید
امیر سید خواجه را بکلات فرستاده تا انجا از امیر سلیمان شاه مانده ضبط نماید و آن سرحد را از عصات و ملحدات پاک ساز د و بمرکز تکار معاودت نموده در هفتم جمادی الاول سنه ثمان و ثمان
مائه بدار السلطنت هرات نزول فرمود و درین اثناء الچی شاه قطب الدین از سمیستان آمده عرضه داشت که شاهان فراه علی شاه و غیاث الدین پسران شاه جلال الدین سر گردنکشی دارند
و حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با لشکری خونخوار بدانصوب فرستاد و امیر مشار الیه بجانب زرات رفت و شاهان باغی را گرفته بیاسا رسانید و لله وقائع سال مذکور
یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر ملتفت بآن شد که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک را بجانب اندخود و شیرغان رفته بضبط آنحدود قیام نمایند و السنهٔ آنجانب
توجه نموده چند کس را تبریکان گیری بدان طرف فرستادند فرستادگان عیسی و خضر خواجه را گرفته بازگشتند و میرزا الغ بیگ خضر خواجه را نزد خاقان سعید و عیسی را
پیش میرزا پیر محمد که در قبضهٔ الاسلام بلخ بود فرستاده و در تضاعیف این حالات امیر سید خواجه را از جمله کلات فراغت روی نموده و چون کارهای بزرگ از وقوع و راندک
فرصتی صدور یافته بود از گریزانیدن پیر بادشاه و دفع بیگان سر باز چنانچه مذکور شد منصب امیر الامرائی یافت و بانتشار علیه و رایات کلیه و جزویه شروع نموده
روی بضبط ممالک آورده معروض داشت که تا غایت سمرقند دکر سیری بدرگاه جهان پناه نیامده حکم شد که امیر شاه ملک بجانب گرسیر رود و هر کرا در مقام سرکشی بابد بسیاسی رساند و چون
فصل زمستان بنهایت رسید رایات نصرت آیات بجانب بلاق باد غیس و حرکت آمده در قرل رباط نحاریدمیرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسید و در موضع صنرکه غانبله و غنر
امیر خسرو فرزندان جهند میرزا پیر محمد و حرم محترم مرزا الغ بیگ از جانب ماوراء النهر رسیدند و حضرت خاقان سعید چند روزی بعزمی و فراغت تمام گذرانیدند و ذکر محاربه شاهزاده بلند مکان
میرزا پیر محمد جهانگیر و امیر شاه ملک و امیرزاده خلیل سلطان در ان اوان که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک بموجب فرمان بازخوشخان رفتند امیر شاه ملک نکاپی چون از رفته
و میرزا خلیل سلطان با لشکری آراسته بکنار آب آمد و جمعی از قراولان لشکر سمرقند از پلی که امیر شاه ملک بسته بود بگذشتند و با خراسانیان جنگ کردند و دولتخواجه خوانش امیر شاه ملک
تقبل رسید و رسل و رسایل در میان آمده مهم بر مصالحه قرار گرفت و میرزا خلیل سلطان بدار الملک خوانش و امیر شاه ملک بازگشت و میرزا پیر محمد او را در طلع پیش خود طلبید و چون خدمتش بدان
جانب رسید شاهزاده مشار الیه از میرزا خلیل سلطان بشکایت بیگران در میان آورد و خواهش دمقرران میرزا پیر محمد گفتند که شاهزاده ما و لیعهد ست و تخت با و میرسد میرزا خلیل سلطان حضرت
صاحبقران چنین وصیت فرموده و با آنکه میرزا خلیل سلطان بس خرد و ترست برین شاهزاده دعوی تفوق میکند و بعد از قبل و قال ایلچی پیش خلیل سلطان فرستادند که نشستن شما بر سریر سلطنت
خلاف وصیت صاحبقران ست میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن قادری که افسر و تخت بامیر جهان بخت عنایت فرموده اکنون بمن ارزانی داشته میرزا پیر محمد و امیر جهان شاه و سایر امرا و ارکان دولت
از نیجواب بیتاب شدند و بلشکری گران از آب بگذشتند و میرزا خلیل سلطان ابواب خزاین گشاده و امرا و دیگر خانان بل افراد لشکریان را باحسان و عطایا آسوده خاطر گردانیده دشمنی را بنوعی جمع
از مرکز دولت روان شدند و هر دو گروه دو هوای لست بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف آرای شدند و بعد از تمهید جنگ و جدال و کر و فر جوانان جانبین میرزا خلیل سلطان با جوانان سالار امرا و امنهٔ و عراق و خراسان
بر سر میرزا پیر محمد حمله آورده و او را از جای برد اشتند بخشت بل انداخته دوی گردان شده برانخاده و جوانان تیر خنق شدند و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک چون دیدند که کار از دست رفت روی بگریز نهادند و اموال قراولان بدست سمرقندیان افتاد و بعد از استماع این خبر حضرت خاقان سعید غان بجانب جنوب آمده و بخرجان رفت و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک از آب جیحون گذشته بدرگاه پیوستند و بخرجان رفته بدولتخواجه خوانش

بالاستمالت علیه عهد دریافت که ایشان بگاه دولایت باو فیس توقف نمایند تا اسپان فربه شوند و چون سبزه شدند و چون اردوی همایون در تازی قوشون نزول فرمود امیر فناشرین که حضرت خاقان سعید او را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود با نوکران مشار الیه رسیدند و از زبان او عذر خواهی نموده گفتند که خدمتش میگوید که ما بر همان عهد و پیمانیم که با اسلافت حضرت خاقان سعید بسته ایم اگر تیغ بارد و در کوی آن شاه با گردن نهادیم الحکم لله و چون میرزا پیر محمد قدم جلادت پیش نهاده بولایت ما در آمده بود بالضروره با او جنگ کردیم و حضرت بخشنده بمنت ما را ظفر و نصرت بخشیده آن مونث تا ئید آسمانی مزید چوتی قربانی را با نوکران میرزا خلیل سلطان پیش او فرستاده پیغام داد که میثاق ما چنان برقرار است و بنا دشمنت بدستور استوار بر ما نیم که بودیم و خواهیم بود اما سلیمان شاه و ارغون شاه بمملکت ما در آمدند و میخواستند که ضرری تمام بر عایا رسانند و چون سپاهی سپاه از دور دیدند آیة الفرار خوانده گریز بر ستیز گزیدند اکنون رکاب ظفر انتساب تا کنار آب حرکت خواهد کرد باید که ان فرزند یعنی خلیل سلطان نیز بدان جانب آید تا احوال گذشته باز رانیم و چون عهد و میثاق را بگذرسته محبت و وفاق تازه گردانیم و اگر خود نیاید امرا معتبر بفرستد تا بخواص و مقربان املاقات کنند تا کیم قرار یابد سر موئی تخلف نخواهد شد و مزید چوتی قربانی رفت و پیغام حضرت خاقان سعید بگذارده دولت خواجه اینیاق را با خود آورده و بالاتفاق عرضه داشتند که میرزا خلیل سلطان میگوید که مقرر کرده ایم که سید الاداد و امیر ارغون شاه بکنار آب حاضر شوند تا حضرت هر کرا اصلاح بداند بفرستند و حضرت خاقان سعید امیر مضراب و جناب قاضی قطب الدین عبد الله آملی را بدین مهم امر فرمود و درین وقت اردوی همایون در ییلاق باوفیس توقف نموده و در خلال این احوال امیر جهان ملک که در طرف گرمسیر رفته بود سود و در استاصل ساخته با نعمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیگ در پایه سریر اعلی معروض داشت که امیر شاه ملک مخالفت کرسن جهت تکبر و تجبر سید خواجه از رکاب نصرت انتساب تخلف نموده ایم آن حضرت در غضب رفته فرمود که شاه ملک را چه جای آن باشد که امثال این سخنان گوید و فی الحال علی سلطان تواچی را پیش او فرستاده پیغام داد که مقرر چنان شد که بگاه دریاوفیس توقف نمایند اکنون چند روز از سیاه گذشته و ظنیه آنکه بر فور متوجه شود اگر نیاید در مملکت ما نباشد و بهر جا که خاطرش خواهد برود و در ولایات نصرت شعار از ییلاق ایلاد در حرکت آمده بدار السلطنت هرات توجه نمود و امیر شاه ملک متوجه اردوی میرزا پیر محمد جهانگیر شد ذکر عصیان امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر آورده اند که چون امیر سید خواجه ابن امیر شیخ علی بهادر منصب امیر الامرائی یافت و مهمات جزویه و کلیه رجوع بدو شد داغش علل کرده میخواست که حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی را نباید امرا که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بهر نوع که توانست بفریفت با خود متفق ساخت و در نماز شام سلخ ذی القعده از جر ملیک سوار شد و چون صورت واقعه بر رای خسرو آفاق روشن گشت همان شب با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در رکاب آورده و متعاقب اهل عصیان روان شده علی الصباح بسید خواجه مخالفان رسید و آنحضرت بکسواره در میان آنان رانده فرمود که چرا باغی شده اید ایشان همه پیاده شدند و گریه و زاری آغاز نهاده بگناه خویش مقر و معترف شدند و حضرت خاقان سعید ذیل عفو بر زلات آن جماعت پوشیده از سر جریمه ایشان در گذشت و فرمود تا سوار شدند و در ملازمت رکاب نصرت انتساب باز گشتند و چون بایلار رسید حضرت خاقان سعید بر قول مخالفان اعتماد کرده لشکر را مدد و طالقه از سمنان و در مقام شر انگیزی آمده با سید خواجه گفتند که اگر فی المثل حضرت خاقان سعید تراسعاف و اردو بر سیب ازما را بصعوبتی هلاک نماید که زیاده بران متصور نباشد و باز اتفاق نموده متوجه جانب طوس شدند و حضرت پادشاه عزم انتقام جزم نموده و بتعاقب ایشان این حال بمسامع امیر مضراب رسیده خبر آورد که مدتها در کنار آب انتظار کشیدم امیر خلیل سلطان بموعده وفا نکرد و بهیچکس یا نفرستاد و خاقان سعید امر فرمود که امیر مضراب مراجعت نماید و بپایه سریر اعلی آید و آنحضرت با میرزا ابن شیخ را مترقبان امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که تو چه اندیشه نا سدید بخود راه داده کدام بادشاه ترا بیش از من رعایت خواهد کرد باید که بیدرنگ بخدمت بشتابی تا گذشته گذشته گیریم و جریمه ترا نابوده انگاشتیم بنیاد عاطفت و عنایت استوار است و مواجب و منصب بر قرار و امرا با سید خواجه ملاقات کرده هر چند او را نصیحت کردند فائده بران مترتب نشد درین اثنا خبر آوردند که مودود گرسیری بجد و غرور و کامده دست بغارت و تاراج برآورده اند آن حضرت امیر اولین بن امیر اقبوقا را بدفع شر او نامزد فرمود و سوم ذی حجه سنه ثمان و ثمان مائة از دار السلطنت هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و مرغزار شیر نوز انجم اقبال ساخت و امیر مضراب از کنار جیحون آمده بموکب همایون پیوست و از جانب طبس فرستاده امیر یوسف خلیل وارغه آنجا رسیده مکتوب سید خواجه را که با میرزاده اسکندر نوشته بود و بدست نوکر او در خواجه یوسف بجانب عراق روانه داشته بموقف عرض خاقان سعید رسانیده مضمون آنکه اگر توفیق رفیق شود خراسان را جهت ملازمت شاهزاده مستخلص گردانم چون این راز از زوایای اختفا بظهور آمد اسید صلاح از سید خواجه منقطع گشت و معتمدی از جانب سید خواجه باز نموده که او در مخالفت مصر است و سپاه گرد آورده در محرم سنه ثمان و ثمان مائة از دار السلطنت هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و از انجا متوجه جام شده بزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فائز شد و شیخ زاده [illegible] از پیش اختصاص داده صلات [illegible] بمتعلقان رسانیدند و چون قریه خرجرد و مضافات جام عساکر گردون

ماثر گشت نوکر امیرزاده عمر آمده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که آنجناب احرام ملازمت بسته است امابنا بر عدم اسباب سفر بتنگی می آید حضرت خاقان سعید فرمود که او بمثابه فرزند و برادر است بهیچ چیز از ملک و خزانه و لشکریان و اوداد و الات نبردازدی دریغ نخواهد بود و آن حضرت بار دیگر پرتو التفات بر احوال سعید خواجه انداخته یکی بانام او را نزد او فرستاد و دلجوئیات خسروانه نوید داد و بانجاح ملتمسات او وعده فرمود و چون شقاوت ازلی دامنگیر او شده بود کم مخالفت از میان نگشاد و جوشن منازعت از بر نگشید و چون صورت اصرار او بر تمرد و استکبار بسطوم شهریار عالی مقدار رسید آتش خشم جهان سوزش سر افلاک اثیر گشیده وار دوی اعلی از قریه خرجرد در حرکت آمده بموضع یاقوته نزول کرد و در آنجا بمسامع جلال رسید که سعید خواجه عنان عزیمت بجانب کلات تافته داعیه آنکه دران حصن حصین تحصین نماید و رایت نصرت شعار چون بمشهد مقدس رسید حضرت خاقان سعید شرط زیارت بجای آورده سادات عظام النقد و دلجوئی نمود و فقرا و ارباب احتیاج را بذر و عطایا نواخت و از آنجا عازم مرغزار اوکان شده و درین فضای دلگشای بر خاطر آن حضرت صورت پذیر شد که خواجه علی نصر البدر شیری دران ولایت وم از محبت و ولاء سعید خواجه میزند آن حضرت امیر سفراب را بتحقیق این قضیه امر فرمود و بتحقیق پیوست که چون سعید خواجه بحوالی کلات رسید شنید که امیر علیکه و دیگر امرا با لشکرهای امیر حسین عازم صاروی همایون اند و در مضیق حیرت مانده با وجود شدت گرما قرار اختیار کرده روی بمازندران نهاده است و چون امیر علیکه کوکلتاش با لشکر بیکران ضمیمه سپاه منصور گشت حکم شد که تو اچیان پرتو توجه بر احوال جریک انداخته و فقرا البشان بعرض رسانند و بعد از اتمام این مهمات دست در بانوال و رخشش آمده امرا و سرداران سپاه را تا شاگرد پیشگان انعام و احسان سرافراز گردانیده و در ملیز لنجاح امیر شاه ملک از جانب لنج آمده عز انساط بوس دریافت و در سیلاق سلطان حضرت خاقان سعید سنکلی تمور اکه باداب سالت مزین و مجلی بود نزد پدر پادشاه ارسال فرمود بمضمون آنکه ما سعید خواجه را از حضیض مذلت باوج عزت امارت رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آن نکوهیده خصال نهادیم و بحکم ان الانسان لیطغی آن راه استغنی چون اسباب ترفع و کامرانی جمع دید سودای فاسد بر دماغ او چنان استیلا یافت که با فنیون نصیحت علاج پذیر نیست و از جهالت و غرور و تهور نزدیک و دور مشغول شده و چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشت ۵ تا دید زود بر یرق شیشه گیر بخیت چنان کرد و باز شیشه و اکنون بمسامع علیا رسیده که او متوجه آنطرف شده چشم داشت آنکه چمن محبت را بر شحات سحاب موفقت تازه دارد و ارباب تمرد و عناد را که حقوق ولی نعمت رعایت نکرده اند بحوالی مملکت خویش راه ندهد ۵ ارباب عقل اینرو سبیل اختلاط با دوستان دشمن و با دشمنان دوست ۵ و الحمد لله و المنة که قریب هزار آیات اجابت و قدر مکافات اعدا را بر وجه اتم حاصل است و اگر عیاذاً بالله چهره مخالفت بنا خن منازعت خراشیده شود امواج بحر خشم ما چنان تسلاطم گردد و که سفائن امن و سلامت در جهان نایاب شود و انچه در مکمن غیب ست بنوعی ظهور یابد که دست تدارک بدامن او نرسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون سنکلی تمور بجانب مازندران روان شدند حضرت خاقان سعید بجهت حرارت هوا دران مکان یک چندی توقف نمود و ذکر ارتکاب صید و شکار و سیدن میرزا عمر بدرگاه گیتی پناه در صحرای سلطانیه هوای شکار از خاطر خطیر خاقان کشور گیر سر زده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تو اچیان جار بلشکریان رسانند که هر فوجی از مقام لویرت خود بلزم شکار حرکت کنند و دشت و صحرا را در نوردیده اصناف وحوش را بصید گاه رسانند ملازمان بموجب فرمان در حین امدند و غلغله و خروش در زمین و زمان افتاد و شهباز شیر شکار بر سمند ماه شبرنگ گردون رفتار سوار شده و شاهزادگان سعادت یار و امرای عالی مقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران بهر طرف میتاختند و تیر بهر جانب می انداختند گشت کوه و سر تپه ۵ بر عقاب پوشیده گشت ۵ بر کشادند دست الفکار ۵ بر شکاران زمانه گشت حصار ۵ یوز بگرفت گردن آهو ۵ باز در ید ستیز مو ۵ گشت ازان بسوی گوزنان چون شهاب از قفای دلیر شرزه شد ۵ هوا همچو ابر فرورین ۵ از پرنده و باشه و شاهین ۵ و چون فضای هوا و عرصهٔ صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند دادیم خاک و خون جانوران رنگ شقایق النعمان گرفت درین اثنا قاصد میرزا عمر رسیده معروض داشت که شاهزاده میگوید که از پدر و برادر و خویشان نومید شده ام و بغیر از درگاه عالم پناه بلاذ و ملجائی ندارم و بمراحم خسروانه امید وارم و التماس فرستاده بعرض رسانند که میرزا عمر جهت ضعف مراکب و فقدان هرگونه مارب در مضیق اندیشه و تفکر مانده ۵ حرکت سارعت نمیتواند نمود شهریار بلند همت فی الحال محبوب القلوبی کسوتهای خاص و اسپان راهوار و افسر و کمر شاهوار فرستاده فرمود که در سبزوار که ممر عبور شاهزاده بود با یکدیگر او و فرزندانش در تبت داشتند از خرگاه و سراپرده و سیم و زر و چون میرزا عمر بسبزوار رسید انچه مطلب او بود آماده یافت بتعجیل روان شده در غرهٔ ربیع الاول سنه تسع و ثمان مائه در ییلاق سلطان بموضع خواجه قیز به تقبیل قوائم سریر خلافت مسیر شتافت و در نظر عنایت از شاهان و شاهزادگان امتیاز پذیرفت و مجموع خدم و حشم او بجاهای فاخره و اسپان راهوار بهره ور شدند و درین ولا سنکلی تمور که برسالت نزد پیر پادشاه رفته بود باز آمده عرضه داشت که پیر پادشاه میگوید که چون مراحم خسروانه جرائم طلایهٔ که پناه با بنجانب اورده اند عفو فرماید بنده آنجماعت را با فرزند خویش بخدمت فرستم و چون بالتماس پیر پادشاه معروض حضرت خاقان سعید گشت متوجه استرآباد گردیده هر روز بولایت گرمابه از مسافتی قطع میفرمود و در فرخ سارعت نمینمود اول خزان که خسرو سیارگان سایه وصل بر سبع [illegible] پادشاه کامران از جلگهٔ مازندران در آمده در اواسط ربیع الآخر بنواحی خلعه شاسان نزول فرمود و بازیدچوپان که از قبل

پیر پادشاه حاکم آنجا بود دروازه باز کشید و چون مهم استراباد اهم و اولی بود حضرت خاقان سعید بر آن قلعه التفات فرمود ؎ لشکر شاه جهان سوز بخصمان ضعیف ؛ حیف باشد
که شود ملتفت جنگ و جدال ؛ تنگ بازان بود آن روز که عصفور کشند ؛ عار شیران بود آن روز که گیرند شغال ؛ سپاه نصرت پناه بجانب استراباد روان شد و قراولان در خراسان
بیکدیگر رسیدند و از جانبین دست بتیر و کمان و شمشیر بران بازیده از بهادران لشکر مخالفت چند نفر گرفتار آمده بیاسا رسیدند و چنانچه قاعده لشکرکشی است حکم شد که لباقچیان
پیرامون اردوی اعلی خندق کنند و مردم بدان کار مشغول شده ناگاه پیر پادشاه با سپاهی چون غنچه و لاله درع فیروزه و خفتان لعل پوشیده مانند نرگس خونریز سر کشیده از بیشه بیرون
آمدند ؎ چو آمد با سپاه از بیشه بیرون ؛ زمین گفتی روان شد همچو گردون ؛ میان گرد پیدا بود لشکر ؛ چو در میغ تنگ تابنده اختر ؛ چنان آمد همی لشکر بانبوه ؛ که کُه را
دشت کرد و دشت را کوه ؛ پیر پادشاه در قول بود و شمس الدین و شیر علی و دیگر سرداران در جوانغار و امیر سید خواجه و امیر عبد الصمد و سید شمس الدین در برانغار و چون لشکر
خصم نزدیک رسید میرزا محمد بهادر و یوسف خلیل و امیر جهان ملک حمله های مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان و ترخانیان که در شب تار سینه مار و دیده مور بهم میدوختند
روی بدشمنان نهادند و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک و امیر موسی که نشانه روز رستخیز پدید آوردند و هر دو لشکر چون دو کوه فولاد و دریای مواج بهم رسیدند و به تیغ و تیر و گرز و
شمشیر بضیافت هم مشغول شدند ؎ بجنبید هر دو سپاه گران ؛ تو گفتی که شد کوه و بیشه روان ؛ دو رویه چو تنگ آمد آمد سپاه ؛ یکی ابر کوهی بر آمد سپاه ؛ که باران او بود
شمشیر و تیر ؛ وز و گشت عالم چو دریای قیر ؛ ز پیکان پولاد و پر عقاب ؛ سیه گشت رخشان رخ آفتاب ؛ و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور وزیده
پیر پادشاه با صد گونه حسرت و آه عنان از جنگ گاه برتافت و چون برق و باد بجانب جنگل شتافت و بهزار مشقت از شامت آن رزم خود را بخوارزم افگند و امیر سید خواجه
و امیر عبد الصمد را در راه شیراز گرفتند و شمس الدین اوج قرا و سید حسام خواهرزاده سید خواجه التجا بدرگاه جهان پناه آوردند و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته تمام
ملک مازندران در تحت تصرف بندگان معدلت نشان آمده آتش خشم جهان سوز را جلال احسان تسکین داد و رقم عفو بر جرائم اهل جرجان کشید و سید عز الدین برار جریبی را که از کبار
سادات بمکارم اخلاق و محاسن صفات امتیاز داشت و بحسب استحقاق بحکومت و دارائی آن مملکت اشتغال داشت و برادر خود را با تحفهای پادشاهانه بپایه سریر اعلی فرستاد و بوسیله
امرا بسعادت بساط بوس فایز شده آنچه آورده بود بموقف عرض رسانید و در مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام و لقب همایون او زیب و آرایش یافت و حضرت خاقان سعید
مولانا زلال الدین لطف الله صدر را برسالت سازی نامزد فرمود و او بحسب فرمان بآن صوب رفته شرائط سفارت بجا آورد و والی آنجا مرتضی ممالک اسلام سید مرتضی
مبانی عهد و پیمان را بایمان موکد گردانید که مدت الحیات راه موافقت سپرد و سر موئی مخالفت جائز نشمرد و همچنین مولانا صدر الدین ابراهیم باشارت علیه مصحوب برادر
سید عز الدین بهزار جریب رفت و ایشان نیز میثاق بسته شرائط خدمتگاری بجای آوردند و چون ولایت مازندران مفتوح شد و در آن دیار مخالفی و منازعی نماند عاطفت
پادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا عمر بن میرزا میرانشاه نهاد و سر او را با فسر عزت از فرق فرقدان بگذرانید و شاهزاده را بمسند شان ذوی الاقتدار قرار داد و
همچنین ایالت طوس و خبوشان و کلات و آبیور و منشار منع ضمائم و ملحقات بمیرزا الغ بیگ مفوض شد و رایت نصرت آیت بعزم دار السلطنه هرات در حرکت آمد و درین اثنا بمسامع جلال رسید که
امیر موسی که کوچ خود را بخوارزم فرستاده خود نیز متعاقب عزیمت خواهد نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که او را مقید ساخته بهرات رسانند بندگان درگاه بدان موجب عمل نموده و آنحضرت در چهارم
جمادی الآخر بدار السلطنه هرات نزول فرمود و در آن ایام در بلاد خراسان عموماً و در شهر هرات خصوصاً قحط و غرقی روی نمود که هرگز قریب بدان واقع نشده چنانچه بهای یکمن غله بوزن شرع بسه
دینار کپکی رسیده و اکثر خلائق بدیدن قرص ماه و خورشید قناعت مینمودند اگر دسترس داشتندی هر دو را از میان فلک سیر بودند عرق مرحمت شهریاری که نسبت بخلایق عمومی داشت در اهتزاز آمده از
موقف عنایت اشارت شد که انبار را بگشایند و یکمن گندم بیک دینار کپکی فروختند و خلائق از نان بی نیاز شده بجان امان یافتند ذکر مخالفت و عصیان پیر علی تاز و شهادت میرزا پیر محمد
باراده ملک بی نیاز میرزا پیر محمد جهانگیر خلف صدق میرزا جهانگیر پیر علی تاز را از حضیض خمول باوج قبول رسانید و پایه قدر و منزلت او را از اوج فلک بگذرانید و آن مدبر ازلی از تنسیق امور ملکی بر سبیل
استقلال شروع در پیوست و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگر هیچکس را وجود و اعتباری نماند و شاهزاده بکلی از تنظیم مصالح مملکت اعراض نمود و مجلس بزم را بر میدان رزم برگزید و با دلیران پری پیکر
بخلوتگاه عیش و نشاط خرامید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت و این معنی سبب زیادتی تمکن پیر علی تاز شد و چون اشتغال شاهزاده در ارتکاب مناهی از حد اعتدال درگذشت اختلال در شغل
خطیر سلطنت پدید آید و هوس استبداد در دماغ پیر علی جای گرفت و جمعی از معتمدان شاهزاده را بطریقی که توانست فریفت و با خود یار ساخته مضمون کلمه واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا از
خاطر ناپاک محو کرد و در چهارم ماه رمضان که میرزا پیر محمد در سراچه دل شمع انابت و استغفار افروخته بود آن غدار بیباک بیدولت با طایفه از اشرار پیرامن شاهزاده ساده دل در آمدند و آنجناب را با جمعی از
خواص و مقربان شربت شهادت چشانیدند و از وخامت عاقبت نه اندیشیدند ؎ ماه تمام ملک بزیر نقاب شد ؛ آب حیات دولت و حشمت سراب شد ؛ سروی ز بوستان بزرگی شکسته
گشت ؛ برجی ز آسمان معانی خراب شد ؛ ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ؛ روح القدس [illegible] آفتاب شد ؛ و میرزا سید [illegible] در شبرغان بود از این قضیه جانگداز متوهم شده بدرگاه

عالم پناه آمد و شرح حادثه را مسموع رضای استاد گان پایه سریر اعلی گردانید قوانص خوف والم در سینه بی کینه خاقان سعید بار گشاده قلق و اضطراب بسیار کرد و عاقبت رضا بالقضا داد و گردن تسلیم نهاد لامر بقضاء الله تعالی و لامانع لحکمه و امیر مظفر خان و حسن صوفی مرخان و امیر نوشیروان بموجب فرمان در ملازمت سپهری احمد میرک متوجه الخ شدند و مقارن این حال بمسامع جلال رسید که سپهید غوری جمعی از غوریان و سیستانیان را فراهم آورده در حدود غور بفتنه و فساد مشغول اند آنحضرت در عشر آخر رمضان متوجه سفر آن شدند و امیر حسن جاندار و سپهر جهان ملک را بدفع شر اسپهبد نامزد فرمودند و اوائل شوال بمقر عز و اقبال خود مراجعت فرمود و اسپهبد چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد خان بادیه فرار نافت و امر الانبات او را غارت کرده سواغانش را بیاسا رسانیدند و ولایت را مضبوط ساخته باز آمد و پیر علی تازجی از قتل پیر محمد برسیدند تغم و تار انگشت و مملکت فسیح عریض در تحت تصرف آوردند و ندانست که گدا بهر چند گردون فرازی کند عاقبت باسر خویش بازی کند و بروی پوشیده شد که مکر و غدر را دوامی و فریب و بیوفائی انتظامی نباشد و آتش خشم جهان سوز حضرت خاقان سعید اشتعال یافته خواست که بر سران بدگمانان روزی لشکر کشد ناگاه خبر رسید که میرزا عمر بن میرزا میران شاه از راه طبسان و قهستان عازم خراسان است

ذکر بادی احوال امیرزاده عمر و انتقال او

ای هر دم از جفای تو دل را غمی دگر / وی عالم از تو خراب و دهر خالی دگر

چون میرزا عمر بر سریر سلطنت از مدران تمکن یافت نوکران و ملازمان خود را با قطاعات و مسیور غالات بنواخت و طوائف مختلفه در ظل رایت او جمع آمدند و خانه بتجدید نظامی و انتظامی گرفت لشکری بحدود ری فرستاد تا غبار مغول را کوچانیده باز مندران آورند و شیخ محسن و جمعی دیگر که ملازمت امیر شاه ملک مینمودند از خدمتش اعراض نموده بمیرزا عمر پیوستند گفتند که سپاهیان خراسان از امیر شاه ملک آزرده اند اگر چتر فلک فرسای سایه وصول بران دیار اندازد مجموع الشان از امیر شاه ملک سر دی گردان شده بر سبیل طوع و رغبت باین جانب آینده باین سبب معنی داعیه تسخیر خراسان از خاطر خطیر امیرزاده عمر سر برزده حقوق ایلوی و احسان حضرت خاقان سعید فراموش کرده رایت عناد برافراخت امیر شاه ملک از این حادثه آگاهی یافته فی الحال مسرعی با تندبرق و باد بسوی وارث نوشیروان و کیقباد فرستاد و چون خبر توجه میرزا عمر بسامع علیه رسید یکی از مقربان درخلوت بحضرت خاقان سعید گفت که در دوران زمان که میرزا عمر بدرگاه عالم پناه آمد گفتم که قابل اعتماد نیست چه با پدر و برادر وفا نکرد و با که وفا کرده با که نکند؛ و شقاوت و سعادت در قبضهٔ قدرت حق ست مملکت از هر کس که خواهد بستاند و بهر کس که خواهد دهد تو فی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بنده را بر هیچ چیز اختیاری نیست ع بقا بقای خداست و ملک ملک خدا؛ لاجرم بمیمن حسن عقیدت و صفای طویت شهریاران حلقهٔ اطاعت او در گوش و خاشهٔ متابعتش بر دوش گرفته لقمه حضرت خاقان سعید در یازدهم شوال مخوف شتابنده الهی پای از رکاب نصرت انتساب آورده از دار السلطنت هرات بر گیتی جهان نورد سوار شده بجلگهٔ رباط خیر آمد و چون موکب همایون بقرل رباط رسید نوکر امیر مظفر بندر عرض رسانید که پیر علی تازی لشکر بجانب ولایت کشیده است و امیر پاد گار از صدمات او گرخته با امیر مظفر سبالشکر باد کنار آب مرغاب نشینند که حالیا رایات عالیات متوجه دفع میرزا عمر است و درین اثنا رسید علیا خانزاده از جانب سمرقند رسیده و میرزا محمد جوکی را همراه آورده و در خاتمه این سفر که سرتاسر چنین روی نمود و ارباب فراست دیگیاست بر نصرت و ظفر پادشاه هفت کشور واقف شدند و آنحضرت نیز تفال نمود و طوی احظیت داده ایشان را بهرات روانه گردانیدند و اعلام ظفر فرجام متوجه جام شدند و در لواحی بردیه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده چون تسویه صفوف دست داد و جلهٔ تواجی که قلب میرزا عمر بود بر مستظهر البود صفها شکسته بخدمت خاقان سعید سبادرت جست و دیگران که اینصورت مشاهده کردند در اطراف و جوانب پریشان شدند و میرزا عمر با بدرک نفری و خوف لسبار روی ببادیهٔ فرار نهاد بمقتضی الحق لیعلوا و لا یعلی حضرت خاقان سعید غالب آمد و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و حضرت پادشاه ستوده خصال لشکر ملک ذو الجلال بجای آورده و امیران را و قبل عنایت و احسان ما و اولاد و این فتح نامدار در روز دوشنبه تاسع ذی القعده سنه تسع و ثمان مائه روی نمود و فتح نامه با طراف بلاد و امصار روان کردند و عرصه خراسان از سپاه اهل تمرد و عصیان ایمن گشت و خاطر اهل دانش که بشوش و پریشان بود ساکن و مطمئن شد و سواری از اردوی همایون بجهت فرود فتح عازم هرات شد و مقرر شد که گان نیز برای این مهم متوجه اردوی همایون شد مقرر عمر بر باط توسان آغاکه قریب بقصبه کوسویه است رسید سواری آنجا دید مقرر لشکان لشکان پیش آن سوار رفت گفت مرا نیز جهت همین کار فرستاده اند اما پای سن در دامنه است و بدین زودی نمیتوانم رفت و سوار این سخن از ان عیار باور نموده در رفتن زیاده تعجیل نمود و مقرری غلط کرده از راه دیگر بشهر در آمد و خبر فتح رسانید خلائق از نقد و جنس چندان بمقرر عرضه داشتند که مدت العمر نیازگشت و حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیگ را بحکومت بعضی از خراسان و مازندران نصب فرمود و شاهزاده هم از جام روان شد و رایت نصرت شعار عازم سریر دولت پایدار گشت و در منزل امرود که فاصله ازگران سیده عرضه داشت که امیرزاده عمر چون بامیر حاکو رسید امیر حاکو او را بسیار گرامی داشت و بهم و ثاقی نوکر امیر مظفر امیر زاده عمر را که در حوالی مرغاب گرفته بودند بارد وی مظفر نشان رسانیدند بجهت زخمی که بر امیرزاده عمر رسیده بود عنایت خسروانه محفه خوب عنایت فرمود و طبیبان حاذق ملازم او ساخته او را روانه هرات گردانیدند شاهزاده بمیخور رباط رسید ضعف بر قوت غلبه کرده و مداوای بهیچ طبیب و جراح سود مند نیفتاد و دوات جهان را وداع نموده بر گذشت که جهان رباط خوانند بر گذشت گمان بسیار که بگذشت گل شود و معمور نه دور ایجا صد هزار افسانه زد ان لا الله الا الله محمد رسول الله کفاد [illegible] بتسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون و در بست و پنجم ذی القعده اردوی همایون بمرغزار قلعه الوار

امام فخر الدین رازی دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اوائل ذیحجه بستقر عز خویش باز گشت و در تضاعیف این حال امیر شیخ نقمان برلاس و امیر حسن چاندار که مدتی قلعه تالک و پسر اسپیدی بوری که در زمان حکومت ملوک کرت حکومت غور تعلق باجداد او میداشت فرستاده شخصی آمده بعرض رسانیدند که اعداد در غایت کثرت اند و بنابر رعایت احتیاط نزدیک بآن نرفتم تا بهر چه اشارت شود عمل نموده آید آنحضرت امیر سید خواجه ترخان و امیر قربان شیخ را با لشکری تمام بدو ایشان روانه کردند و امرا بیکدیگر پیوسته بر سر باغی فرمند پسر اسپیدگر بخت و ملک صالح گرفتار گشت و سپاه منصور بغنائم نامحصور خوشدل شده مراجعت نمودند و ملک صالح را بدرگاه عالم رسانیدند و شحنهٔ سیاست بصلاح امر فرموده خدمتش را بیاسا رسانیدند ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب بلخ و گرفتاری پیر علی تازبعیش خوشگواری و زندگانی تلخ حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمان مائة با لشکرها از ییلاق بادغیس جهت انتقام پیر علی تازمتوجه شده چون خطهٔ اندخود از قدوم شهریار روی زمین سرمه بر رخ برین کشید بسامع علیه رسانیدند که آن غدار نابکار جرات نموده قابل خطب پیش آمده است سپهر را ضبط نموده و موکب همایون را نهضت نموده چون بدو که نزول فرمود از جانب بلخ خواجه قوچین و بعضی لوکران آمده عرضه داشتند که پیر علی تاز از توجه سپاه ظفر پناه خبر یافته عنان بیابان فرار تافته آنحضرت میرزا سید احمد عامیرا بدگار ارلات و امیر یونشیروان برلاس را بتگاپوی خدمتش امر فرمود امرا بدرسیده پیر علی تاز با فوجی از میان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر مقهور بدست جریک منصور افتاد و از جمعی که با پیر علی تاز همراه بودند هر کرا توفیق رفیق گشت بپایهٔ سریر علیا شتافت و خلعت جان ملن یافت و چون همای چتر خاقانی سایهٔ عنایت بر سر امرای بلخ انداخت امرا که تنگاپوی پیر علی تاز رفته بودند او را از ولایت بیرون کرده مظفر و منصور کوچ کردند و در ین ولا که بخسرو فتحالانی و سلطان محمود و خواجه حاجی پسر اولجایتو حاکم سالی سرای تبرکات فرستاده بوسیلهٔ امرا سعی معروض افتاد و حضرت خاقان امیر عناشیرین را روانه سمرقند گردانیدند و از انجانب امیر الله داد و سید منصوری قاری نیز آمده بودند آنحضرت امیر جهان ملک و امیر قربان شیخ را نزد امیر الله داد فرستاده پیغام داد که ما بر سیمان عهد و وفا ایم که بستیم و شما هم بر آن عهد و پیمان باشید و امرا رفته با امیر الله داد ملاقات کرده آنچه گفته بودند گفتند و مراجعت نموده بعز بساط بوس سرافراز شدند و امیرزادهٔ خلیل سلطان مصحوب عناشیرین بیاکات بسیار روانه داشت و بتجدید قواعد محبت و الفت تاکید یافت و در اثنای این اوقات بسامع جاه و جلال پیوست که پیر علی تاز و ریک اندک شسته است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر مفراب با دیگر بهادران متوجه آنصوب شدند و حکم شد که قلعهٔ هندوان بلخ را که حضرت صاحبقران در بدایت سلطنت بخرابی آن فرمان داده بود بحال عمارت باز آورند و قلعه در اندک زمانی معمور شده و عنایت خسروانه با یالات و لایتبلخ پیرزاقید خلف صدق میرزا پیر محمد جهانگیر تفویض فرمود و امیر شمس الدین اوچ قزاولوتوکل برلاس را نزد او باز داشت و فرمان داد که امیر جهان ملک چندان در بلخ توقف نماید که امیر قیدو بر سر یرحکومت متمکن گردد و در وقت فتح آیت العزم معاودت در حرکت آمده در شیرغان نزول فرمود و اشارت علیه صدور یافت که آن قلعه را مرمت نمایند و خطهٔ اندخود را بر سم سیورغال برامیر سیدی احمد ترخان که بروزگار عهد علیا گوهر شاد آغا بوداز زانی داشت موکب همایون طی مسافت نموده در یازدهم ربیع الآخر دار السلطنت هرات را بوجود فرخنده فرش مزین ساخت و امرا که در عقب پیر علی تاز رفته بودند بعد از طی مسافت او را دریافتند و نائرهٔ قتال و جدال برافروخته پای جلادت بفشردند و چون صولت دلاوران رزم آزمای مشاهده کرده چاره بجز فرار نجست خسار سیه تیره و چشم اهل خیر و ری بتقبیل خاک آستان دارای اعظم مظفر و دوست کام غنیمت تمام مراجعت نمودند و از قضای الهی امیر علی بیگ بکاول که نوکر نیک حضرت خاقان سعید بود در ان معرکه شهادت یافت فرزند خود امیر عبد العلی را در ملازمت آنحضرت یادگار گذاشت و مدتها امیر عبد العلی در سلک معتبران درگاه انتظام داشت و امیر جهان ملک یاسامیشی مهمات بلخ نموده بعضی مفسدان را که چاینده بعضی که با پیر علی تاز موافق بودند بیاسا رسانیدند و متوجه دار السلطنت هرات گردیدند و الحمد لله الملک العلام لطایف لکبیر ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان سعید بجانب مازندران نوبت ثانی چون شهریار دادگر از تمهید بلخ و ضمان تائید و نصرت ملک حی اکبر مدار السلطنت هرات معاودت فرموده فرستادهٔ امیرزادهٔ الغ بیگ گورکان آمده عرضه داشت که پیر بادشاه از صدمات جریک منصور گریخته بجانب جوزجان رفته بود گروهی انبوه از مردم جوزجانی و غیرذلک جمع آورده رو بآستراباد آورده است و الحال بحاصرهٔ قلعهٔ شغال اردو شمس الدین علی جمشید قارن که توال آنجاست در مضیق دهشت مانده پیمانه عمرش لبریز است و بالفعل میرزا ابراهیم سلطان را بضبط هرات باز داشت و نهضت فرموده چون موضع بشیر تو که جناب فضائل مآب سید فضل الله را دکانی پیوسته آرامشیر تو مینوشت هر کرا بجای حرف میم نقطه بالا می آورد دولت او میکشاد محل نزول موکب همایون شد و در قصبهٔ کوسویه فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هر طائفه از امرا و لشکریان برای روان شوند امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر شیخ علی و امیر عجب براه رادکان و محولات در حرکت آمدند و حضرت خاقان سعید راه جام و مشهد اختیار فرمود و امیر شاه ملک در حدود مشهد شرف زمین بوس دریافت و آنحضرت در مشهد نزول فرمود بوظائف زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا قیام نموده و از انجا براه کان رفت و میرزا الغ بیگ در قصبهٔ جرجان بپای بوس سرافراز شد و در موضع جرجان خواجه امیر شیخ نقمان برلاس و امیر پادشاه ارلات و امیر علیه کوکلتاش با جریک بادغیس و مرو و سرخس و ماخان باردوی فیروزی نشان پیوسته و در این ولا ابو مسلم پسر اوچ قرا بجانب رستمدار گریخت و موکب همایون در حرکت مسارعت نموده و مسافت پیموده ما بچه طوق ظفر پیکر شهریکوناد از آفق استراباد طالع شد و دیگر باره ممالک مازندران در تحت تصرف بندگان درگاه عالم پناه آمده محفوظ و مضبوط گشت و کوتوالی قلعهٔ استراباد برایلیست و قلعهٔ شماسان بر شیخ سلطان مقرر شد و امرا یراق دیدند که خسرو گیتی ستان قشلاق در مازندران کنند درین اثنا رجناب سیادت مآب امیر سید غرالدین هزار جریبی بسعادت ملازمت

استسعاد یافت و برحسب فرمان خطه هوامنان برسم سیورغال بخدمتش تفویض رفت و حکومت دیار ماندران نیز بیگلربیگان میرزا الغ بیگ تفویض رفت و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنظیم امور و تفقد احوال رعیت باز پرداخت رایت معاودت برافراخت و شکارکنان از جانب بادغیس در حرکت آمده در تاسع ذیقعده دار السلطنت هرات از قدوم فرخنده آثار حضرت زیب و آرایش یافت **ذکر عصیان امیر جهان ملک و آوردن نفس خود را در عرصهٔ ملک** امیر جهان ملک این مملکت از قبیلهٔ جوخیان بود و از زمان صغرسن بملازمت حضرت شاهرخی قیام مینمود و بواسطهٔ حسن عبودیت روز بروز مرتبهٔ او ارتفاع پذیرفت چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین پناه دور افتاد مواجب و منصب او بر جهان ملک قرار گرفت دور رتق و فتق مهمات مملکت باو گشت و از نشاء شراب دولت خبطی عظیم بدماغ او راه یافت تا از جادهٔ استقامت بیادیهٔ غوایت گرائید و روی از متابعت حضرت قاآن سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان او دیگر امرا آن بود که خواجغیاث الدین سالار که صاحب دیوان ممالک بود نسخهٔ تقریری مرتب ساخت و باسم هریک از برگزیدگان دولت رقمی نزد و هریک را شتر مرغی و هرگوسفندی را بره و هر هروی را خرمنی و هر کاهی را کوهی مدد مقرر خویش شمرد و در محصولات و ولایات مبالغه کرده مردانگی را که از انجا حاصل بود دیناری اعتبار کرده دران سال اجناس قیمتی تمام داشت و چون آوازهٔ تقریر او بگوش همایون رسید بعضی ارباب مناصب و اعیان درگاه که از خرد بهره نداشتند متوهم شدند که مبادا از دیوان حوالهٔ فوق الطاقه رود و بوی غرضی باید کشید مع ذلک حساب خواجه کافی بنجر آن شد که جمعی از امرا را ناملایم خاطر ایشان قرار دادند که نسبت بخاقان سعید قصد اندیشند چنانچه امیر جهان ملک با اقربا و حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت و ولد تیمور تاش و بهلول بیان تمور و سلطان بایزید عثمان و غیرهم درین باب با یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند چون آنحضرت همیشه در حفظ و حمایت پادشاه داد گر بود شمهٔ ازین حادثه معلوم فرمود و امیر مغراب که دران اوان از سیستان آمده بود جهت دفع این فتنه طلب داشته امرا عاصی دانستند که صورت واقعه بسمع همایون اعلی رسید خواستند که لشکری که دران اوان نامزد سیستان شده بود بسیورند و ایشان را درین امر با خود متفق سازند و با مضاء این عزیمت اتفاق نمودند حضرت خاقان سعید باطلاع ازین حال بر ایشان که ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند سوار شدند و امیر مغراب عاصیان را دریافته جنگی عظیم دست داد و خبطی قوی بر روی امیر مشار الیه رسید و او را بشهر در آوردند و آن شهوران بر بالای آب را بنای مقاتله و مدافعه نهادند و فوج چشم که نامزد سیستان گشته بودند بوق بوق بموکب همایون پیوستند و عاقبت آن قوم نمک حرام روی بانهزام نهاده و هریک بطرفی جستند و لشکر منصور ایشان را تعاقب نمودند و سعادت بیسنغر و برادرش اسیر گشته و جهان ملک و فدک باخان افتادند و امیر چرکس هر دو را گرفته و بند کرده روانهٔ هرات گردانید و پیشتر قاصد آمده حضرت قاآن سعید را از این معنی خبر داد و آنحضرت ایلچی فرستاد که بهر جا رسیده باشند کار ایشان را بآخر رسانند و فرستاده در چل دختران بابل عصیان رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب طبس و قهستان که سیورغال ایشان بود گریختند و امیر حسن صوفی ترخان و موسی کمال پدر و پسر را تعاقب نمودند و ایشان از بیابان بیرون آمده در اصفهان نزد امیرزاده رستم فتنه و سلطان بایزید را در هوای جام گرفتند و بشفاعت میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت **ذکر عاقبت کار پیر علی تازو دفع شر او** پیر علی تاز از صدمات لشکر منصور گریخته جان از ورطهٔ خونخوار بیرون برد و باز در مقام فتنه و فساد آمده بایزید بورلدای را با خود متفق ساخت و از شاهان بدخشان استمداد فرموده و لشکرهای پراگنده را جمع آورده داعیهٔ تسخیر بلخ از خاطر ناپاک او سر بر زده میرزا قیدو و جهت بنت او اطلاع یافته ایلچی نزد خاقان سعید فرستاد و صورت حال باز نمود و آنحضرت یادگار شاه ارلات و خضر خواجه دعثمان تواجی و جمعی دیگر از بهادران را با لشکرگران بطرف بلخ روان فرمود پیر علی تاز بکثرت سپاه و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم جسارت پیش نهاده و هر دو فریق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرات از آستین جلادت بیرون آورده نائرهٔ حرب را التهاب دادند و شامت کفران نعمت در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تاز ظاهر شده رو از معرکه برتافت و هر چه همراه داشت بغارت بگذاشت و اهل بدخشان بولایت خود گریختند و سرداران هرات در باب پیر علی تاز بساط مشورت ممهد داشته گفتند که تا این خمیر مایهٔ فساد در میان ما خواهد بود بادشاه عناد خواهد ورزید و ازین جهت بسی الم بما خواهد رسید و ظن غالب آنکه قبل از وقوع حادثه که تدارک آن نتوان کرد شر او را از خود باز کنیم لاجرم اتفاق نموده او را گرفتند و سری مغز او را که هوس سروری داشت از بدن جدا نمودند و بدرگاه عالم پناه فرستادند و آشوب شقاوت پناه تسکین یافت **ذکر احوال مملکت تبریز بعد از هزاجعت میرزا ابابکر از ان بلدهٔ جنت نشان** چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که میرزا عمر و دیگر شاهزادگان قصد اغروق او کردند محمد دوانی ضیاء الدین قزوینی و محمد دشتی را بجهت محافظت تبریز گذاشت و بجانب اغروق توجه نمود و ایشان بمبلغ خطیر جهت عمارت برج و باره از رعایا بیچاره رسیدند و شیخ قصاب که تمغاچی شهر بود طبل علم بر نصب داده و سرکشتگان میرزا ابابکر فرونی آورده و امیر بسطام جاگیردار اردبیل خبر پریشانی تبریز را شنیده متوجه آنجانب شده و بر آن حدود رسیده اظهار کرد که از قبل امیر شیخ ابراهیم شیروانی می آئیم و محمد دوانی که از همه صاحب اختیار تر بود با استقبال روان شد و امیر مشار الیه شهر را آمده رعایا را استمالت داده و اردوی خان را باطراف فرستاده و نویسندگان را بتعیین نمود و مال بر دم شهر و بلوکات حواله شد و بعد از حصول اموال بر ملازمان خود قسمت فرمود و چون چند روز از حکومت بسطام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ شیروانی از آب گذشته متوجه این صوب است خواجه از خان و امیر بسطام از وی روی گردان شده نزد امیر شیخ ابراهیم رفتند و از حال خویش سخنان ناملائم بعرض رسانیدند این سخن در خاطر امیر شیخ ابراهیم جایگیر آمده عزیمت تبریز نمود و در اواسط ذی حجه بشهر نزول کرد و امیر بسطام و ولایت را گذاشته بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شاهی خان پادشاه دشت قپچاق خواندند و ایلچی امیر آید کو بهادر در میان انجمن حاضر بود چون امیر بسطام بطرف اردبیل روان شد خواجه محمود دشتی و خواجه محمد دوانی از وی گریخته با امیر شیخ ابراهیم

پیوستند و سرداران متعرض محمد دواتی شدند اما ازان دو عزیز دیگر مبلغی خطیر ستدند و نویسندگان باطراف فرستادند تا اموال استخراج نمودند و هرچه حاصل شد بلازمان امیر شیخ ابراهیم قسمت افتاد و گماشتگان امیر شیخ ابراهیم با مردم آذربایجان زندگانی بر وجه احسن کردند و از مقتضی نصفت و عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع وثمان مائة خبر رسید که گروه انبوه از اوباش ترکمان سلطان احمد جلایر مجتمع شده اند و او را بتوجه بر تبریز ترغیب مینمایند و خود نیز با استعداد یورش اشتغال میفرماید و امیر شیخ ابراهیم این خبر استماع نموده با مرا خود مشورت کرده رای برین قرار گرفته که از مملکت آذربایجان بیرون روند و چون امیر شیخ ابراهیم فرمود که مدتها باین خاندان طریق اخلاص ما مسلوک بوده و آذربایجان تخت گاه آبا و اجداد سلطان ست و بنابر آنکه ظالمان تعرض برمایا میرسانیدند ایشان را از ملک آذربایجان بیرون رندند

داد و از توابع قرایوسف که مجمع شمشیرزن و تیرانداز بودند و قانون سواری بر وجه اتم دانستند بآن ولایت بسیار آمده بودند بعضی از ایشان بنوکری مصریان و طائفه بحرنه مشغول بودند و قرایوسف باپانصد نفر چنانچه خاطر او میخواست اسپ و جامه و زر دجیته داده مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم خود را بنظر والی مصر رسانید و عرض داشت که از مردم ترا که هر یکی سپاهیان چند در مصر بسیارند که ملازمت را سزاوار اند اگر پادشاه ایشان را بلحظه نظر عنایت فرماید میشاید ملک فرج ممنون شد همه را شاکر و خوشنود گردانید و هر روز که قرایوسف سوار میشد جمعی کثیر و عنایت آماده ملازم او بودند و غلبه و ازدحام تا بمرتبه رسید که شکوه ایشان در خاطر مصریان جای گرفت و روز بروز انتظام قرایوسف از و زیادتی پذیرفت و چون تراکمه دم بیباک و بسیر و پاینده تفرقی از ان قوم در ضمیر ملک فرج و امرای مصر پدید آمده روزی پادشاه مصر با خواص و مقربان بمیدان رفته بچوگان باختن آغاز کردند و قرایوسف نیز با طائفه از ملازمان خود مثل پیرعمر و سلطان خواجه و بایزید قاقا قوچی و دلاوسی و دیگر جوانان جلد بهمان کار مشغول شدند و سائر ترکمان سواره بنظاره ایستاده بودند امرا مصر را بمبالغه ایشان در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاد و فرمودند که جماعت ترکمان که بنظاره ایستاده اند از اسپان پیاده شوند و میدان را از سنگ ریزه پاک سازند و بر تراکمه این معنی شاق آمد چندانکه امرا در این باب مبالغه نمودند مفید نیفتاد و آخر در خاطر قرایوسف آمد که قصد گرفتن راه دارند فی الحال سواره بنزد سلطان مصر رفت و گفت که ما مردم غریب باین ولایت آمدیم و پادشاه در باره ما غایت و عاطفت فرمود اکنون بی رخصت پادشاه بوطن خود میرویم و هر جا که هستیم دعاگوی سلطانیم قرایوسف بعد از ادای این سخن از میدان بیرون رانده روی بوطن خود نهاده جماعت تراکمه از عقب او بتاختند و چون بخانه های خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته روی بولایت شام نهادند و بعد از رفتن ایشان معروض پادشاه گردانیدند که نقص سلطنت باشد که طائفه چنین بی رخصت از مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی را بتکاپیشی روانه داریم ملک فرج فرمود که این طائفه نوچی مشهورند و دست از جان شیرین شسته اند صلاح نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان برود و نگذارید تا بمواطن و مساکن خود روند و ترکمانان از حدود و مصر تا بکنار فرات بتمارت کنان میرفتند و هر چند امرا حدود راه بر ترکمانان بستند قرایوسف و نوکرانش غالب آمدند القصه ترکمانان بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر در آمدند و میان قرایوسف و ملک شمس الدین حاکم اخلاط و آن حدود موافقتی تمام روی نمود و قرایوسف دختر خود را بدو داد و میان ملک شمس الدین و حاکم وان و سلطان ملک غرالدین فقاری بود ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرایوسف بان دو ملک لشکر کشیده و دواب و معاشی و اموال آن ولایت را بیاروب غارت و تاراج رفت و ایل و الوس ترکمان و خویشان و این اعمام بدو پیوستند و قرایوسف قلعه اونیک را در تحت تصرف آورده موکب بخت او از حضیض نکبت روی بذروه شرف نهاد و آن زمستان دران حدود بسر برد اما احوال سلطان احمد چنان بود که بعد از رفتن قرایوسف مصریان را بروی اعتماد نماند و سلطان نمی توانست که آن راه دور و دراز ماننده قرایوسف بجرات و جلادت قطع کند لاجرم بطرق درویشان و اهل فقر برآمدند و پوشیده باسعد ودی چند از مصر بیرون آمد و روی بشام نهاد و از انجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر بحلب رفت و بگوشه نشست و مردان ارزل داد باش بادو بنیاد آمد و شدند و نهادند و خدمتش روز بخفی میبود و شب متابعان و مخلصان را نزد خود می طلبید و بخنانهای جمعی که از ایشان خبر نبود میفرستاد تا انواع جور و ظلم بتقدیم میرسانیدند و آوازهٔ وصول سلطان احمد در عراق عرب و عجم شیوع یافت و چندان اراجیف در بغداد انتشار یافت که دو تن اجر ایناق حاکم آن موضع را بجان قاست و از انجا لاجرم دست از حکومت باز داشته و از انجا بیرون رفته بمیرزا عیسی پیوست و بعد از یک هفته از رفتن او نامه بسلطان احمد با سعد ودی چند بفرستاد و در آمد قال اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء ذکر وصول میرزا ابابکر به تبریز و آنچه واقع شد سابقا مذکور شد که سلطان احمد چون آوازهٔ توجه میرزا ابابکر را بجانب تبریز شنید ولایت را گذاشته متوجه بغداد شده بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر به روزه دارالملک تبریز از قرقدم خویش زیب و زینت داد اما آبنا بر طهور نوالب از سم ستور بیگانه و بیگانه طاعون بقیه دوم تبریز سر خویش گرفتند و میرزا ابابکر بی محابا در شهر رفته و اظهار عدالت کرده استمالت نامه ها بنواحی و اقطار آذربایجان فرستاد و فرمان داد که هیچ آفریده هیچ گونه متعرض رعایا نشود و مردم یک دو سه سال از دوایای انتقاد آواره گی پیدا شدند و فی الجمله جمعیتی در تبریز پیدا شد و میرزا ابابکر داعیه داشت که در عقب سلطان احمد بغداد رود و ناگاه بسمع او رسانیدند که قرایوسف گردستان را غارت کرده است و قلعهٔ اونیک از دست دولدای انتزاع نموده و گروهی از بنوه از تراکمه و غیر ایشان نزد او جمع آمده اند روز بروز لشکر او در تزاید است و چهار پای اموال فراوان دارد و شاهزاده چون از تبریز دور شد حالی ندیدند فی الحال که این خبر شنیدند عزم رزم قرایوسف جزم کرده و قرایوسف سرداران ترکمان را طلب فرمود و بسبیل مشورت با ایشان گفت که بیرنج آباد اجداد خویش باید کرد و ظیفه ما که متابعت ایشان بجای آورده تا بستان به یلاق الاطاق رویم و زمستان قشلاق دیار بکر و کنار فرات و محالی که بیلاق و قشلاق ما نزدیک ست خواجه علی مضبوط ساخته بدستور پدران خود کسی را مقرر کنیم اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکرند همین که آنجا رسیم همه نزد ما جمع آیند و چون مردم تجدید خواهیم آمده اند قراری و استقراری پیدا نکرده اند ما را با لشکر جغتای محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح آن مینماید که بدیار بکر رویم و بسر و رو جو رود بخارا روزگار گذرانیم و امرا و سرداران تراکمه گفتند اگر تو نشان رفیع مقدار و بهادران شجاعت دثار که حضرت صاحبقران ایشان را بانضباط ولایت ازان و اندربایجان تعیین نموده بود در قید حیات انتظام میداشتند ما مقابله با جماعت نتوانستیم نمود اکنون از این امرا صاحب وجودی هیچکس نمانده میرزا ابابکر طائفه از ارازل اوباش ترتیب فرموده و عنان اختیار مملکت بزمره داده که بقوانین جنگ و رعایت ناموس و تنگ مطلقا قائل نیند هیچ غم نیست میرزا ابابکر اگرچه پادشاه و پادشاهزاده است و شجاع و دلاور است اما پیشتر اوقات با عمال ناپسندیده اشتغال مینماید و حالا گروه انبوه در ظل رایت فتح آیت ما مجتمع اند و مجموع ایشان مردم کار دیده و سرد و گرم روزگار چشیده اند مردانه پای ثبات و وقار فشرده و دند فوج مخالفان بسی و کوشش مینمائیم و وظیفه مردی و مردانگی بجای آریم و تا جان در تن باست روی گردان نخواهیم شد و مار

فرار اختیار نخواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است و اگر حکم بر دیگری نماید آنچه باید در علم حقیقت واجبست باری بتقدیم رسانیده باشیم قرایوسف از سخنان او قوی دل شده اظهار بشاشت نمود و سردار ایرا استمالت داده و گفت هر چه حق تعالی بالهام ربانی دارد از ملک و مال همه ایثار شماست و مرخص شده از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند روز دیگر که میان فریقین ملاقات واقع شد لشکر چغتای چنانچه شیمه ایشانست آثار جلادت بظهور رسانیدند و مردم ترکمان نیز اول از جای نجنبیدند در مقام ممانعت محکم بایستادند و قرایوسف بنفس خود کوشش‌های بلیغ نمود و میان صف اعادی آمده از پیاده و سواران سپاه چغتای شش نفر از دست راست و شش نفر از دست چپ او را احاطه نمودند تا خواستند که او را زنده گرفته نزد میرزا ابابکر برند او تازیانه بر اسب زده خود را از میان ایشان بیرون افکند و آنروز در مقابله و مقاتله از جانبین تا وقت عصر امتداد یافت و بعد ازان هر دو گروه بمنزل راحت و استراحت معاودت نمودند اما هیچ فریق از خود را مغلوب ندانسته سپاه چغتای بر خاطر ترکمان یافته بودند روز دیگر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند لشکریان میرزا ابابکر جرات و جسارت نموده چند نوبت صفوف ترکمان را بر هم شکستند و سپاه ترکمان چنان دانست که چون صفهای ایشان شکسته شود بی‌تامل روی بفرار خواهند گذاشت لهذا هر یک بجای خود قرار گرفته روز دیگر بر هم و خوف ترکمانان زیاده شده لیکن اظهار تجلد نموده تا نماز شام بمکاوحت و محاربت مشغول شدند و روز سوم ترکمان به بهیات اجتماعی روی بمیدان نهادند و تندر حرب گرم گشت و درین روز میرزا ابابکر تهوری بخود راه داده آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال او ظاهر گشت و مانند روزهای گذشته در جنگ اهتمام ننمود و قرایوسف بکنار میدان آمده بجانب میرزا ابابکر آورد و با آواز بلند گفت که بواسطه عداوت مادو نفر خونهای ناحق واقع خواهد شد شرط آنست که ما هر دو بصف درآییم و هر کرا باری سبحانه تعالی یاری دهد ملک و مال و اولاد و لشکر یکدیگر را بی‌تکلف از یورش و محنت خلاص شوند و میرزا ابابکر این سخن نشنیده اصلا بجواب او التفات ننمود و بعد از زمانی که هر دو سپاه کینه خواه در هم آویختند میرزا ابابکر بطرف یورت خود عنان برتافت تا که پند گیرند که او در منزل خود فرود خواهد آمد و روز دیگر مستعدی جنگ خواهد گردید میرزا ابابکر در یورت خود قرار نگرفت و اسباب و تجملات پادشاهی را گذاشته با چند نفر از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق گردیدند و از کثرت نفایس و اموال که بدست ترکمانان افتاد از عقب او نرفتند و میرزا ابابکر گریخته بمزید سپاه و دست بغارت و تاراج برآورند و هر موضع که عبور نمودند همین شیوه مرعی میداشتند و بر تبریز رسیده بنهب و سلب مشغول شدند و انواع خرابی و بیدادی آغاز نهادند و چون شب شنبه شانزدهم قصاب که از شهر گریخته بود در صحرا آتش بسیار افروخت و مردم میرزا ابابکر آتشها را دیده تصور کردند که قرایوسف آتش افروخته و تبگاهیشی ایشان آمده بادبار تبریز گذاشته گریختند و از هر طرف تبریز جمعی کثیر بهنگامه گشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد و درین اوقات شیخ زاده اعظم خواجه سیدی محمد چی بر سبیل استعجال بار دوی قرایوسف شتافت و او از آمدن شیخ زاده خبر یافته حکایات و کرامات پدرش بخاطر بگذرانیده او را بارگاه بیرون فرستاد و شیخ زاده را با عزاز و احترام درآورد و بر خویش مقدم نشانده از احوال شهر و خرابی و آبادانی آن تفتیش نموده خواجه محمد شمه از نوائب زمان و حوادث دوران که بر تبریز رسیده بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرایوسف متغیر و متاثر گشت و شیخ زاده او را بر توجه بجانب تبریز ترغیب و تحریص نمود قرایوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان فرزندان بسیار مانده اند و من عهد کرده ام که با ایشان خصومت و عداوت نورزم و آنچه در میان من و میرزا ابابکر واقع شده از جانب او بود نه از من مرا بسلطنت و مملکت کاری نیست و بر سر ترکمانی خود خواهم رفت و قرایوسف درین باب مبالغه نمود تا عاقبت شیخ زاده بر حسن تقریر و کلمات دلپذیر نوعی ساخت که قرایوسف جمعی را بحفظ و حراست تبریز تعیین نمود بعد ازان فرمود تا نشانها نوشتند که شاهزاده شیخ محمد بتبریز رود و هیچیک از حکام و داروغگان از صوابدید او بیرون نروند و انیز نگذارد که باهیچ آفریده ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را اسب و جامه داده بجهة استمالت رهایا بتبریز فرستاد و در عقب او داروغه و حاکم را بخاف فرستاد و خود آن زمستان در تبریز رفت و در حوالی مرند قشلاق کرد و در جمادی الآخر سنه تسع و ثمانمائة بسطام جاگیر بدگاه قرایوسف آمد و نصب میرزا ابابکر را از آنجا بر طرف و همچنین حکام ممالک و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و ملوک سلاطین از او خسابها برگرفتند و خود نیز با لشکری و رعیت معاش پسندیده پیش گرفت و وضع و شریف را رعایت نمود

ذکر مآل حال امیریان و بعضی از قضایا که در آن زمان روی نمود

میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان روی گردان شده بقزوین رسید چند روز بگذشت و در اینجا شنید که امیریان تومان در قلعه شهریار باغی شده و قاصدی باز نزد ایشان نزد امیرزاده عمر فرستاده است که برادرت از سپاه ترکمان انهزام یافته در قزوین خراب و بد حال روزی بشب میرساند جمعی بمدد من فرست تا باتفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شیرین بیگ را در قزوین گذاشته عازم شهریار شد و پیرامن قلعه را فروگرفته بمحاربه و محاصره مشغول شد و امیریان بپای ممانعت پیش آمده جنگهای مردانه کردند و سپاه شاهزاده روی بجلادت بحصار آورده فصیل را گرفتند و محصوران دانستند که از کار رفته اند طلبیدند و قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را بعلی صدیق سپرده امیریان را بتومان ترکمانش بپای سپارسانیده و ایشان را بارگاه بساوه رفته مال ایشان ستاند و امرا را بعضی هر یکرا بجانب کردستان فرستاده ایشان بدانصوب رفته غنیمت فراوان آورده خود بطرف ورکانه و همدان توجه نمود و در اینولا عمر بیک بعرض رسانید که بعضی امرا را با یکدیگر عهد بسته اند که شما را از میان برگیرند و میرزا میرانشاه را بر سریر سلطنت بنشانند و میرزا ابابکر با عمر بیک گفت که اصلا این سخن باکسی نگوئی که من ازین معنی آگاه شده ام و از جمله امرا را بعهد توکل برالاس بوقا و اسمعیل برالاس و اسمعیل انکه را بگرفت و بحمایت این سه نفر را بعمر بیک داده خواست که نوشیروان و پری را نیز بگیرد و ایشان خبر یافته بگریختند و عمر بیک از موقف عرض درین خاطر گردانیده از کیفیت حال کما یجب و ینبغی استفسار نمود توکل برالاس بوقا گفت اسمعیل انکه شیطان راه باشد پسر او کما بجای من نصب میگردید جواب داد که میرزا میران شاه گفت او از این اتفاق خبر داشت توکل سوگند یاد کرد که من میرزا ابابکر آن سه خون گرفته را قتل کرده و سر هر یکی را بولایتی

فرستاده و پدر را مصحوب خود کرده از امرا پدرش هر کدام از ان قصد خبر داشت بزندان فرستاد چنانچه دیگر اثری از و پیدا نشد و عمر کیک و قتلق خواجه بسیاول که در ابتدای این خبر او تیر مرضی داشت هر یک را بمرعی که مواضع خراج مملکتی معمور بود ارزانی داشت و میرزا ابابکر از سرزمین درگزین بقرقوق ارغون رفت و چند روز در آنموضع با نزهت بعیش و عشرت بگذرانید ذکر محاربه میرزا میران شاه و میرزا ابابکر و قرایوسف ترکمان و شهادت یافتن میرزا میرانشاه گورکان چون میرزا ابابکر از قرایوسف ترکمان روی گردان شده بقلعه سلطانیه رفت کدخدایان گماشتگان او بود از ولایت قزوین و درکوین و همدان و خمسه لشکر خود آراسته و مهیا ساخته در پی او شتافتند که امرا جوبنی قربانی نوروز و عبدالرحمن با پنج هزار سوار از خدمت میرزا خلیل سلطان اعراض نموده اند ایشان را طوعاً و کرهاً کوچانیده بعراق برد و بهمراهان جوبنی قربانی در باب مهمات ملکی مشورت فرمود و رای ایشان قرار گرفت که موسم بهار متوجه آذربایجان شوند و تراکمه را از آن ولایت بیرون کنند و در اوائل بهار میرزا ابابکر و میرزا میران شاه با سپاهی فراوان از قشلاقات اسطلار متوجه تبریز شدند و قرایوسف بمراغه رسیده جمعی از قلعه کاه در و بایشان پیوستند و اینخبر بموقف عرض قرایوسف رسید امرا عراق را که ملازم او بودند طلب داشت و بزبان رفیق با ایشان گفت که من از قوم ترکمانم و بیلاق من الاطاقست و قشلاق دیاربکر و ساحل فرات تخت سلطنت بنسبتی بماند از و اکنون این عزیز یعنی میرزا ابابکر روی توجه باو آورده نمیخواهم حضرت صاحبقرانیست و حقوق ایادی آنحضرت در ذمه شما بسیار است اگر شما میلی بجانب او باشد بعید نیست و خاطر من بدین سبب اصلا میرنجد شما همه دوست و برادر یکدیگرید من نمیخواهم که بحالت اصلی خود باز روم و شما میرزاده خود طمع شوید امرا عراق عرضه داشتند که این چه حکایتست ما تا زنده ایم از ملازمت شما جدا نمیشویم و دست از دامنت باز نمیداریم ما عراقیان قبل از همه بمباشرت حرب اقدام مینمائیم و جانفدا میکنیم و انچه بر زبان شما گذشت که حضرت صاحبقرانی بر ذمه ما حقوق بیمنت فراوان دارد در سنت است امیرزا ابابکر برادر خود را که امیر تیمور گورکان او را با چندین مال و خواسته و استعداد لشکر در ولایت آذربایجان گذاشته بود از مملکت بیرون کرد امرا بزرگ اتفاق کردند که امیرزا ابابکر را از میان بردارند و بدین سبب ارباب ناموس را با مال و اهل و اولاد باش بخشید و از وی بجز ظلم و فسوق هیچ در وجود نمی آید جمعی را که بر تبه امارت رسانیده و در مقابل آورده کسانی اند که هرگز در هیچ حساب نبوده اند و آئین رسم جنگ نمیدانند و سرداران عراق مثل بسطام برادر دانش معصوم و منصور و جلال الدین برادرش یادگار شاه و جانیق و علیکه و پیر علی سعدم قوم سلدوز و غیرهم سوگندان عظیم بزبان آوردند که در این قول صادقیم و با امیر یکدل و یکجهت و موافق و قرایوسف بواسطه کجمتی امرا عراق و اتفاق ایشان در امر وفاق بغایت خوشدل شد و از سر استظهار تمام به تهیه اسباب جنگ و جدال اشتغال نمود و خدمتش با امرا اعظام و کلانتران احشام در شنبه غازان نزول فرمود و جوانان غارت و یراق غارت و قول مرتب ساخت و از مردم شهر و ولایت خشم ابنوه فراهم آورده بهر دشکر از جانبین روی بیکدیگر نهادند و در بست و ششم ذیقعده سنه ثمان و ثمانمایة ملاقات فریقین اتفاق افتاد و قرایوسف بتصور آنکه میرزا ابابکر با جوانان کاری نخواهد کرد بر قوال و خواهندان موقف خود زایل شده بقوشون دیگر پیوست بنیت آنکه اگر قوال را بدو اصطکاک افتد خود از سر بصیرت مساعدت نماید و میرزا ابابکر خود متعرض قوال نشد و با طائفه از بهادران اعتمادی بجانب برانغار عمر که در عهده تیرک برادرش بود عنان برتافت و ایشان پای وقار استوار داشته جنگهای عظیم کردند و ناظرین جمعی کثیر کشته شد و عاقبت شکست بتیرک افتاده روی بگریز آورد و میرزا ابابکر او را تعاقب نمود تا آنزمان که بوی رسیده بقتل رسانیدند و لشکریان سرتیرک را بر سر نیزه تعبیه نموده و علم و دیگر امراء که در جلو انغار لشکر قرایوسف بودند و زمان ضیعت میرزا ابابکر بر برانغار سپاه او حمله آورده جمعی را که با سامیشی سپاه و برانغار با تمام ایشان مربوط بود از جای برگرفتند و مردم جوبنی قربانی چون آثار فتور بر صفحات احوال خویش ظاهر دیدند و طائفه از ایل خود کشته و خسته یافتند عنان از معرکه برتافتند و فوجی از بهادران قول متوجه میرزا ابابکر شدند و با باحاجی که با زمره مردم جلایر قول ایستاده بودند در مقام محاربت و مدافعت درآمدند و از دلاوران ترکمان چند نفر بقتل رسانیدند و یعنی را زخمدار ساختند و چون از مردم قول هیچکس بمعاونت ایشان قدم پیرون نهاد و زمان مخالفان بیشتر شده و با باحاجی عنان از مناوحت باز کشیده بتعاقب پیوست بواسطام و سائر امرا عراق بمقابل خود را رانده از قفای قول درآمدند و قلب سپاه که میرزا میران شاه و رایت بود شکست یافت و مردم بهر طرف پراگنده شدند در این اثنا غلام امیر موسی در کنار لشکر قرایوسف بمیرزا میرانشاه رسیده فادانسته شاهزاده را زخم کاری زده از معرکه بیرون برد چون بطلسم جامه و سلاح از اسب فرود آمده آنسر و تن سلطنت مآب را برهنه و عریان ساخت و چون زخم او را کاری دید سر مبارکش جدا کرده بدن همایونش همانجا انداخت و اصلا معلوم نشد که مقتول چه کس است و لشکریان روی بپوشیدگان حرم میرزا ابابکر آوردند و او بمراد دل که عزت ماوا داد در خواتین خود فرستاد و غلام امیر موسی که سر میرزا میران شاه را آورده بود ترکه قرایوسف بفرموده مقتول شده سر شاهزاده سعید را با بدنش بغرمان او در سرخاب دفن کردند و بعد از طی شمس غوری اتخوان او را با و را النهر برده در قبه الخضرای کش مدفون ساخت و چون عساکر دوی همایون شاهزاده کش ماندند و با باحاجی کاوردی را گرفته پیمودن گرفت و میرزا ابابکر بعد از ساعت از عقب تیرک بازگشته با سی صد نفر سپر کرد سپاه از مردم خود شمرده چاره از تعاقب گریختگان دران شد و قرایوسف فرمود که احدی از پی ایشان نرود و انچه مال فراوان بدست سپاه ترکمانان افتاده و در انسیان بسیار پوشیده بود ترکمانان نادانست آثار اینها را بزنان و فرزندان فرستادند و بهر اسیری که بدست جمهور ترکمان افتادی او را راه آمد و شدی نمودند و قرایوسف از انجا بچکس طمع نکرد و بدیگر غنایات قناعت نمود و چون اسباب تراکمه بیرون از حد تعریف بود قرایوسف خاطر بپادشاهی قرار داد و شاه و سپاه متوجه آلاطاق شدند و امیر بسطام که در ان مصاف آثار جلادت بظهور رسانیده بود بتجدید تربیت عظیم یافت و چون در بیلاق آلاطاق نزول کردند در باب خطبه و سکه اندیشها نمودند و خاطر قرایوسف میخواست که فرزند خود پیر بداق را بتخت نشاند لیکن از عدم نزدیکی شرم میداشت و در این اثنا قرایوسف رسولان با فتحنامها و تبرکات نزد ملوک باطراف آفاق روانه کرد و یکی از متعلقان خود را با یلاکات سزاوار نزد سلطان احمد جلایر ببغداد فرستاد و پیر بداق نیز شخصی را مصحوب رسول پدر خویش

گردانیده علوه بسلطان احمد نامه نوشت پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود ایلچیان پدر و پسر چون ببغداد رسیدند سلطان محمود نوازش و انعام تقدیم رسانید و ایشانرا بکرمانی فرستاد و سفر زد و موفر ساخت و جواب مکتوب پیرپداق را از روی محبت و مسرت نوشت و او را تجدید فرمود تا خود و بعضی از ملازمان خاص مرسل داشت فرستادگان چون در صحبت ایلچی سلطان باز گشتند و چون انجام سلطان احمد در بارهٔ پیرپداق معلوم قرایوسف شد اظهار بشاشت کرد و در باب سلطنت فرزندان تمسک جسته او را بر تخت سلطنت نشاند و در جمیع مهالکی که تعلق بوی داشت خطبه و سکه باسم و لقب پیرپداق موشح میساخت و در مناشیر و احکام فرمود که چنین نویسند که پیرپداق خان بهادر ولیعهد بن ابو نصر قرایوسف بهادر سورد میز و چون پیرپداق بمجلس پدر آمدی قرایوسف دست او را گرفته بر بالای تخت نشاندی و خود در پائین بدو زانوی ادب نشستی و از ملازمان قرایوسف هر که پسری یا برادری بود بموجب حکم ملازم پیرپداق خان بیاد رشدند و هر کجا که قرایوسف رقم سیورغال بر ان نکشیده بود بدیوان او باز گذاشتند و انصاف انکه پیرپداق با حسن صورت پاکیزگی سیرت جمع داشت و چندین فاکدان دنیا بتمنای طبیعت گرفتار بود فرمانی بهمگنان نرسانید و در حل و برد باری و حلم آزاری میکوشید و پادشاهان گیلان و ملوک شیروان و حکام گردستان و سرداران جنس کیف و ماردین ایلچیان فرستاده پیشکشها روان کردند و بدان تهنیت کشودند و مژدهٔ جلوس تبرک و تاجیک و دور و نزدیک رسید قرایوسف نزد سلطان احمد قاصدی فرستاد که چون آنحضرت بتجدید پیرپداق را فرزند خواند و برای او چتر و دیگر تجملات پادشاهی فرستاد بموجب فرمان واجب الاذعان حکومت ممالک آذربایجان بدو مفوض و مسلم دارد تا خود در مقام استکشی و در امور ملک و دفع شر معاندان مکر بسته تمام و چون صورت تحمل بدین نسق نبود واجب چنان بود که بعرض رسانیم باقی رای اعلی حاکم است **ذکر بعضی از قضایای متفرقه و حالات متنوعه** یکی از وقایع آن بود که بعد از تهزام میرزا ابابکر قرایوسف بسلطام را بجا فضلت حکومت عراق عجم فرستاد و او بآنجا رفته قلعهٔ سلطانیه را انگاشتگان میرزا ابابکر انتزاع نمود و قزوین و قلعهٔ شهریار و در کزین و همدان را در تحت و تصرف در آورده و بعد از ضبط این ممالک برحسب فرمان روی بعراق عرب نهاد و ایل و حشم نزد او بسیار مجتمع شدند و دیگر آنکه بابا حاجی از معرکهٔ قرایوسف کریز بر تافت بقلعهٔ کاورد رود و آمده آنرا محکم ساخت و قرایوسف محاصرهٔ قلعه را مستمر بود و از اطراف بیکبار بوقا بمحاصرهٔ قلعهٔ مذکور گذاشت و جمعی از تراکمه در کنار خندق صف کشیده تیری چند انداختند و از نشست قضا تیری کشاد یافت و بر روی بوقا آمده و جراحت امتداد پذیرفت چنان زخم خورد و بعد ازان قرایوسف بقلعه در آمد و چون دید که حصار مستحکم است از محاصره پشیمان شده چند گاه او چنان بود که یک مرد جلد باز صد قلعه است و پیوسته میگفت که مردم عاقل چگونه جنگ جدال اختیار کنند که ازین طرف نیز نگل می آید و از انجانب بدل و دیگر آنکه قاضی عضد الدین باشارت سلطان احمد چنانچه مذکور شد بعمارت قلعهٔ انبخی مشغول شد و در اندک مدتی بحال اولی باز آورد و سرداران و کلانتران بعضی ولایات را که در حوالی قلعه واقع بود کوچانیده باندرون بردند و چون سلطان احمد از تبریز ببغداد رفت و در تبریز حاکم صاحب وجودی نبود قاضی عضد الدین رایت استبداد و استقلال برافراخت و بنا بر آنکه قرایوسف میدانست که استخلاص قلعه بهیچ وجه ممکن نیست بایشان نوشت که قلعه باو ضعی چند که نزدیک آن واقع است بر قاضی مسلم باشد و بعضی از ولایات را که قلعه انبخی با آنجانی بحکم بعد مسافتی داشت بفرزندخود ارزانی داشت و چون قاضی عضد الدین از مردم متعین تبریز بود و معتمد او کیاست از اقران ممتاز و در تمشیت کار او بالا گرفت و همه اومان تبریز جمع بود و کردند و هر براتی که بر هر جائی نوشت بطیب خاطر و رغبت و بتسلیم مینمودند و در اندک مدتی مال فراوان جمع آورده و هر روز بجمعیت قاضی زیاده میشد و چون تخوت حکومت در دماغ او رسوخ یافت با یاران گفت که طائفهٔ از تراکمه که در دیه حوالی یورت و مقام دارند نزد خود بیاید آورد که بسیار مهمات از ایشان می گشاید که از تاجیکان نمی آید قاضی جمل قاضی را برآنداشت که از تراکمه خویشان برادران آن جماعت حاجی قوچی و جمال الدین شهریار و سیلاق و غیر آن طائفه را بانخانه کوچ بقلعه در آورد و دیگر جانب قلعه را بایشان سپرد و علوفه و مرسوم هر یک را بموجب خواه مقرر ساخت و چون مدتی بدین گذشت و ترکمان مشاهده کردند که وزیر و مشیر و قاضی همه مردم تاجیک اند ایشان را در امر ملک و مال مدخل نمیدهند نائره بغض و حسد در دماغ آنجماعت اشتعال یافته با یکدیگر قرار دادند که روز چهارشنبه وقت نماز پیشین بر در خانهٔ قاضی جمع شوند و او را از میان برگرفته قلعه بتصرف در آورند و مقرر کردند که چون سیلاق فریاد کند هر کس که باشد دست بسلاح برد و صباح روز چهارشنبه مقرر شخصی باقاضی گفت که ترکمان جمعیتی کرده بودند و در خفیه حکایتی میگفتند قاضی با برادران گفت که فردا جمع ترکمان را جمع باید کرد تا هر کرا قابل باشد نگاه داریم و اهل شر و فتنه را از شهر بیرون کنیم و در همین وقت ظهر که قاضی در خواب بود ترکمان جمع شدند بر در خانه او سیلاق نعره برآورد و ترکمان تیغها کشیده قدم پیش نهادند و چون آتش شور و غوغا بالا گرفت تاج الاسلام که برادر قاضی بود و مردی پهلوان بود شمشیر کشیده از خانه بیرون دوید و شهپار تیری در خانه کمان داشت چنان بر سینه او زد که از پشتش سر بیرون کرد و شاه محمود برادر دیگر قاضی با تیر و کمان از دروازهٔ دیگر پای بیرون نهاد و حاجی قوچی محمد او را یک چوبه تیر آخر ساخت و متقاربان ایشان قاضی از خواب بیدار شده با شمشیر خود در برابر اعدا رفت و چندان جنگ کرد که او را پاره پاره کردند مجموع ترکمان قاضی علاء الدین را کشته اموال آنها را قسمت نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که اگر ما بضبط قلعه مشغول شویم لشکر از عهده داری آن بیرون توانیم آمد اکنون مصلحت آنست که قلعه را بابا اسکندر پسر قرایوسف سپاریم و در ملازمت او کمر بندیم و از انجا تا یورت او شش فرسخ است همین وقت کسی را بابا اسکندر روان شده بتقبیل رسیده حال عرض داشت و اسکندر با مقدار سپاه پیاده که داشت بر جناح استعجال در حرکت آمده بقلعه نزول کرد و در احوال اهل قلعه بنظر اعیان نگریسته آثار شجاعت بر صفحات روزگار ایشان ظاهر دید و هر یکرا از ایشان بمناصبی تعیین نمود حاجی قوچی را خود ساخت و شهپار را با مارت و همان منصب فرمود و بسلی را رسم بیگی ارمنانی داشت و صورت فتح انبخی را بعرض قرایوسف گردانیدند و او تشویش ایالت قلعه را باسکندر تفویض نمود

ذکر تتمهٔ احوال امیرزاده ابابکر و انجام کار و روزگار آن شاهزاده در سنه احدی عشر و ثمانمایه میرزا ابابکر بهزیمت یافته براه یزد متوجه کرمان شد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد پسر سلطان اویس بسرامپید گسیل فرستاد که دواب چهارپایان لاغر اند اگر دو سه روزی بدین طرف گزسیر کنند علف دار است نزول افتد که چهارپایان مانفرسند و ما بگذریم غالبا بمصلحت شما نزدیک تر باشد سلطان اویس با امرا مشورت کرده امرا گفتند که اگر او را بدین ولایت درنیاریم این ولایت را نیز ویران کند و بدو سلطان اویس و امرا در اظهار اطاعت و انقیاد و مبالغه نمودند و امیر ترک را فرستادند که شاهزاده را بر خلوص نیت ایشان اطلاع داده بشهر درآورد و امیر ترک در قبچان باردوی میرزا ابابکر رسیده ملحوظ نظر عنایت شد و از کمال عاطفت شاهانه شمهٔ اعلام سلطان اویس کرد و چون میرزا ابابکر بحدود کرمان رسید سلطان اویس بعزم استقبال بیرون شتافت و شاهزاده را با عزاز و احترام بشهر درآورد و قصر همایون جهت نزول و تعیین رفت و چند روز بعیش و عشرت گذرانید و میرزا ابابکر سلطان اویس را بادشاهی باستقلال ساخت و عنان تحمل و اصطبار از قبضهٔ اختیار او بیرون رفت و معنی یؤتمن خلان فی سوال و لا سیفان فی عدبه ظهور پیوست و میرزا ابابکر گرفتن سلطان اویس را بصفحهٔ خیال می نگاشت و خدمتش همین اندیشه در خاطر داشت تا آخر روزی که مانیان طبل جنگ کوفته پیرامن قصر را فرو گرفتند و نوکران میرزا ابابکر که در محلات فرود آمده بودند مجال آن نیافتند که بدو ملحق شوند تاردند و دیگر گرد آمده بلند شد لشکریان بر قصر صف کشیده ایستادند آخر الامر عمدی در میان آمد که هیچکس قصد شاهزاده نکند و او نیز بی آنکه در ولایت خرابی کند عنان باقلیم دیگر منعطف سازد و میرزا ابابکر از قصر بیرون آمده با معدودی چند اندر هزاره الله اکبر بیرون رفته عازم سیستان شد و بقصد رسیده میان او و شاه قطب الدین والی آنجا مبانی محبت و مودت استحکام یافت و آنچه سبب آن شد که حضرت خاقان سعید لشکر بدان صوب کشید چنانچه شمه از آن رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان منفصل نمود سلطان اویس یکبار دیگر بار در آن ولایت متمکن گشت و لشکری بجانب کرمسیر و کرمان فرستاد و ازان سپاه طایفه از کرمان گریخته بسیستان رفتند و بعرض میرزا ابابکر رسانیدند که شهر کرمان خالیست چه لشکریان بکرمسیر رفته اند اگر شاهزاده در حرکت مسارعت نموده عنان عزیمت بآن جانب منعطف سازد شهر را بی دغدغه مستخلص میگردد و میرزا ابابکر از برق سرعت سیر را شعار خود ساخته از سیستان متوجه کرمان شد و در عشر آخر جمادی الآخر سنه احدی و عشر و ثمانمایه بدان حدود نزول کرد و سلطان اویس این خبر شنیده متحیر گشت و از غرائب اتفاقات آنکه مقارن ایصال لشکریان که بجانب کرمسیر رفته بودند رسیدند و قوتی در کرمانیان پدید آمد و در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکر باروی بجانب نهاده و در رابع عشر بشهر مذکور در فریقین ملاقات واقع شد و قراولان دست بجنگ و جدال بازیده امیر ترک از امرا کرمانیان راه یافت و میرزا ابابکر مجال بتوقف نموده بهر دو گروه در برابر یکدیگر فرود آمدند و سلطان اویس نیز امر بحفر خندق کردن فرمود ناچیرامی ردوی خندق کنند و چون شب شد میرزا ابابکر شبخون آورده تا کنار خندق آمدند و ازان جانب هیچ آفریده از جای خود حرکت نکرد و میرزا ابابکر فرمان داد تا تیری چند بلشکرگاه مخالف انداختند و باز گشتند و روز دیگر علی الصباح پشه سپاه خویش را در برابر سلطان اویس باز داشت و خود با فوجی از مردم کاردیده در رود خانه ایستاد که چون هر دو گروه در هم آویزند از کمین بیرون آمده بستوری نمایند و سلطان اویس ازین معنی غافل بآن جانب که فرائی داشت میل کرد و با لشکر روان شد و میرزا ابابکر گمان برد که از کمین او آگاهی یافته اند و کرمانیان بقصدی متوجه شده اند خوف بر ضمیرش مستولی شده از بیم آن حال روی برتافت و تا جیرفت و دیگر مکان از عقل رخصت توقف نیافت و کرمانیان شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده روی بسپاه میرزا ابابکر نهادند و قتلی بافراط کردند و چون شاهزاده بجیرفت رسید اولوس و اشام بدو پیوستند و سلطان اویس لشکر در مصاحبت برادر خود سلطان حسین روانه جیرفت نمود و بعد از محاربه با میرزا ابابکر منهزم بازگشتند و سلطان اویس بجبران کسر مشغول شده با لشکری آراسته متوجه میرزا ابابکر شد و بعد از تلاقی فریقین شکست بمیرزا ابابکر افتاد و شاهزاده دران معرکه زخمی عظیم یافته مرغ روح او از قفس کالبد بجانب کنگرهٔ عرش پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون ذکر مخالفت اولاد میرزا عمر شیخ بهادر و شرح وقایع آن مدتها میان برادران بنا بر سودت و اساس محبت و اخوت استوار بود تا بافساد مفسدان و سعایت حاسدان محبت بوحشت انجامیده محرم بخبر آن شد که میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را متفق گردانیده و بیرون از معتمدی پرده خزانهٔ او را فرمود تا لشکر از پی برند و دار و نخچگان توابع و مضافات یزد نزد میرزا پیر محمد آمدند غیر از قوچین که با نمود و میرزا پیر محمد عازم اصفهان شده بشکستن بنها و تخریب عمارات و تضییع زراعات فرمان داد و چون میرزا رستم بخبر بود کسی بجنگ پیش نیامد و میرزا پیر محمد از نزدیک اصفهان در عین کامرانی و ناز بجانب شیراز بازگشت و میرزا اسکندر را متعاقب بسیاقت عساکر فرستاد و او در طیش بندگسسته از راه بیابان بجانب اصفهان شتافت و میرزا رستم مصاحبت او را فوزی عظیم دانسته باستقبال شتافت و او را بالعظمت و احترام تمام بشهر درآورده میرزا پیر محمد از اتفاق ایشان اندیشناک شده و نوکران میرزا اسکندر که در شیراز مانده بودند مقید گردانید و میرزا اسکندر سعی بسیاری نمود که میرزا رستم پرتو التفات بر تنهٔ اسباب پوشش فارس نینداخت و میرزا رستم با لشکرهای گران عازم شیراز شدند و میرزا پیر محمد محکم کرد که از سر بند عضد الدوله دیلمی تا پیش قلعهٔ ماران کنار رود خانه را که محل گذار است مضبوط دارند و تیمور خواجه را فرمود تا بر سم متقلای بند بند خارق رود و درین اثنا میرزا اسکندر بمشهد مادر سلیمان رسیده در قریهٔ که فرود آمد و سپاهی سپاه تیمور خواجه آقبوسا دید و بر ایشان حمله کرد و همه را متفرق و پریشان ساخت و تیمور خواجه بمیرزا پیر محمد پیوست و میرزا پیر محمد فرمود تا امرا و تومانات و هزارجات کنار آب را گرفته ضبط گذارها اهتمام نمودند و میرزا اسکندر بکنار آب رسیده میرزا رستم نیز با لشکر قوی رسیده اند فتن گذارها تحری تمام بحال ایشان راه یافت و در زمان آن ابری سیاه قام در هوا پدید آمد و میرزا رستم فرمود که اگر امشب باران ببارد از گذارها بمشکل توان گذشت و بهر طریق که باشد در همین شب از آب عبور باید کرد و با صفهای این عزیمت جمعی از لشکریان را در گذاری که مشهورترین گذارها بود باز داشت و فرمود تا نقاره زدن بنیاد کردند و خود از گذارها بمحمول بر آب ده چون باد گذشت و مستحفظان باقی گذارها را آگاه نشنیده مجموع روی بگریز نهادند و میرزا پیر محمد با وجود جوانی چنین چون محل نازک بود از مستحفظان باز خواست نفرمود و عازم شیراز شده و بادو باران چنان تند شد که نشان از طوفان نوح میداد و بر لشکر عقب یکدیگر وقت نماز شام بشهر رسیدند

و میرزا رستم در بیابان رمانه بسلم فرود آمده لیلة‌الجمعه بیست و یکم ماه مذکور بکوه رفت و اکثر امرا و سپاه تا شام نماز دیگر قتال و جدال افروخته بود و چون زمان محاصره تا چهل و نه روز امتداد یافت میرزا رستم و میرزا اسکندر بر آن شدند که فتح شیراز را تقدیم بر تسخیر دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب کرمسیرات فارس برند و مجموع آن ولایت را در حیز تصرف آورند و تاج برآورند و فیصلت فرمان گرفته رایت مراجعت برافراختند و بعد از چند گاه میرزا پیر محمد را با جمعی انتظام پیدا شده لشکر بایزا اماده کرده از راه عراق روی بکرمسیرات آورد و میرزا رستم بکثرت اتباع و انصار سفر را پیش گرفته بدان آمد که حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل از خراسان متوجه غزو او شدند و در آن ایام میرزا رستم بر بسطام و طاعون کلی در اصفهان واقع شد از شهر بیرون آمده در موضع کندان نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس و آنجا باو رسید ابو جمعی شاهزاده را بمحاربت ترخیص نمودند و میرزا رستم از غروق گذاشته وی فرسخ پیش رفت و انجای مصاف محلی مناسب اختیار فرموده فرود آمد قراولان جانبین یکدیگر را دیده هر دو گروه از شدت هراس شب تا روز پاس داشتند و روز دیگر علی الصباح میرزا پیر محمد بر لشکر میرزا رستم تاخته و بر اثر لشکر جلیان شاه برلاس و طاهر بن حاجی سیف الدین را بازدشت و قتل رسانید سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرده و امرا مقرر شدند که خواجه حسین مشرب و رباطی از مردان کارزار باشند و میرزا رستم قتل را باتمام سلطان شاه و قاضی احمد صاعدی سنقر گردانیده و جوانان امرا و اعیان و میرزا اسکندر را تعیین نموده و در اثنای حرب جاندار با نوجی از مبارزان نیزه گذار تعیین شدند و بقیه سپاه بترتیب صف کشیده میرزا رستم چیدستی کرده بسپاه فارس حمله آورد و دلشکر اندک باد صرصری بیکبارگی بر هم زده از جانبین کوشش بسیار نموده آخر الامر شیرازیان غالب گشته اصفهانیان هزیمت یافتند و میرزا رستم بکمال آمده و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سلطان شاه محمد و آقبوقا از مصاف بر گشته میرزا اسکندر را کامگان گذاشته خود متوجه خراسان شدند و میرزا اسکندر نیز عازم عقب گردید و چون میرزا پیر محمد از مقام حرکت فرمود که بگیرد چکس متعرض میرزا رستم و ملازمان و رعایای مملکت او نشود و اصفهانیان که مقرر شده بودند فوج فوج متعاقب یکدیگر میرسیدند میرزا پیر محمد همه را بنوازش شاه و شاهانه چنانچه عادت او بود و مخصص داشت و میرزا پیر محمد چند روز با لشکر خود در مزرعه کندان نشستند تا اعلام فرسیده سند و امیر حسن جاندار با فرزندان لشکری مجرد منتظر از نزد امیرزاده پیر محمد آمده در مقام ایصال پیغام حضرت خاقان سعید سبده جگر گوشین الیشانرا رسانیدند و میرزا پیر محمد همه را بند کرده و محمد قیچاق و عیسی کاول را بند قه بندیان ساخته مصحوب ایلچی روانه خراسان گردانیدند و در اثنای راه اهل قید باهم گفتند که حیف باشد که تن نازک با سقید باشد بند از گسسته و محافظان گذاشته سر خویش گرفتند و میرزا پیر محمد خاطر از معاملات کاشان و جرپادقان فارغ ساخته متوجه اصفهان گردید و غلات آنجا باوجود یکه آفتاب در خوشه و طمن گرفته بود و هنوز بر فع و حصاد در نیامده بود و بمن مقدم شاهزاده از دیار و شهر اثری نمانده و دیگر باره اصفهان معمور شده میرزا پیر محمد فرمود که دفترهای مالی و خرابی را در آب شستند و حکومت اصفهان بفرزند خود میرزاده عمر شیخ داد و جمعی از امرا مثل امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان بخدمت فضل ابلاغ ست او مقرر داشت شیخ لبلاول بحکومت کاشان مقرر فرمود و خود بر دلشیر از بازگشت و روزی چند بفراغت گذرانیده متوجه بلاد خوزستان شد چون امیر خواجه زاده لوکل که حکام آن نواحی بود و مدام با مخالفت و عناد بودند میرزا پیر محمد از نموضع رام هرمز عبد الصمد پرویجی و عبد الله خواجه و سولاناضع الله سلنزد امرا رسانیده عمدا صهاران کرد و پیغام داد که اگر در مقام مطاوعت آیند عنایت و عاطفت از نسبت بشما صدور خواهد یافت چون فرستادگان پیغام شاهزاده گذرانیدند امرا باهم مشورت نمودند گفتند که باید باستقبال بیرون رویم و میرزا پیر محمد در رشش فرسخی تستر فرود آمد و امرا باخزائن و تحف بخدمت شتافتند و شرف لباس پوشین یافتند و بصنوف عواطف و عوارف سرفراز شدند و شاهزاده دولت یار در شهر تستر بدار الامارة نزول فرموده چند روزی بخرمی و نشاط گذرانیده و عازم و رقول شدند و از آنجا متوجه جویزستان شده در کنار چاه دالکیر میرزا ان احتشام کرده و لعاب جزائر محبوب سید یونس و سید عبد الله پیشکشهای فراخور فرستادند و شاهزاده شارالیه ملک خوزستان را بسعد بن غاذان داده تاخت و یغمای از امرا میرزا پیر عنوت نهاده مشت گرا بر بخشیدند و جمعیت ایزدی پیوستند و میرزا پیر محمد ملاحظه حال خود و دیگران کرده عنان عزیمت بصوب شیراز منعطف گردانیدند و در ان ولایت معتدان نشاندند و میرزا رستم از جور حوادث دوران بخراسان در آمده بر بساط بوس خاقان سعید فایز شد و بعنایت خسروانه از سائر شاهزادگان امتیاز یافت و در باب بعضی از ناباب جرائم که ملازم او بودند شفاعت نموده التماس او با نجاح و اسعاف مقرون آمده و خاطر شریف ایشان و سلطین گشت و میرزا اسکندر نیز متوجه دار الامارة خراسان شده و در بیان طشتی چند روزی بسبیل اختفا گذرانیدند و زمانه خواست که با فشای آن راز زبان بکشاید در ظلمت لیل از راه بیابان بکنار ملیجردان بغداد و آنولایت رسیده جمعی بدو پیوستند و میرزا اقبوقا که در بلخ بود و ستوهم گشته بلشکری فراهم آورد و قبل از آنکه احوال میرزا اسکندر انتظام یابد روی بدفع او نهاد و فریقین بیکدیگر رسیده جنگ پیوسته شد و میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و جمعی که با او بودند متفرق شدند شاهزاده شارالیه تغیر وضع کرده خود را بسکان از چون عبور کند اما بهنگام ظلام چون که بردی اضطراب تمام در شت گرخیده و تا پایان فتح عزیمت کرده در بیابان باو صحرا سیگفت تا بحوالی اندخود افتاد و حاکم آنجا امیر سیدی احمد ترخان که حضرت خاقان سعیدان ولایت را بدو ارزانی داشته بود و خبر او نیز استقبال مخالفت او را و رقام مناسب فرود آورده وحشات ثالثیه بتقدیم رسانیدند و صورت واقعه را معروض استادگان پایه سریر اعلا گردانیدند و میرزا اسکندر اندیشمند می بود گاز پرده غیب چیدوی نمایده چون پرتو ظهور حضرت خاقان سعید بر این قضیه افتاد مصحوب نوکر امیر سیدی احمد نشان واجب الاذعان صدور یافت که مستقطان طریق شاهزادگان اصلا متعرض میرزا اسکندر نگردند و گیرند تا هر جا که خاطر سباکش خواهد برود و او را بدرقه داده و مکان ولایات و گماشتگان صدود او را بدرقه داده متعرض او نشوند بدستور گذاشتند و منشور نامه بخط شریف بنام میرزا اسکندر بمیرزا پیر محمد ارسال نموده سعد و اجداد از منهیات و نصایح مشتمل و بیان رعایت صله رحم و انواع مکارم اخلاق و ترغیب مقصود که مضمون آن فرزندی

میرزا اسکندر را طلبیده و بعنایت و عاطفت مخصوص گردانند و ناحیه از نواحی مملکت را باو مسلم دارد و از شر الیطا خوف و خشیة نامی نگذارد و او بیاید و اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید اطلاع یافت باخواص خود مشورت عازم فارس شد با سپاه آنکه شتابد که پیش از آنکه فتنه برخیزد بشبیخون و روز و شب و روز مسافت پیموده و صحاری بیابان قطع کرده عازم رفتن لحظه‌ئی نبود تا در بیست و ششم ماه رمضان در وقت نماز شام از نهاوند گذشته و بیاوه در شهر در آمد و بخانه خواجه حسین طبیب رفت و در وقت افطار خبر بمیرزا پیر محمد رسید و دست از طعام باز کشیده او را باحترام تمام طلبیده و انواع تلطف و دلجوئی بجای آورده و اسباب پادشاهی بر او در برشته فرمود که در محله اسپورستان بخانه رمضان آقا که اجتماعی شاه شجاع بود بخیر و خوبی فرود آید و میرزا اسکندر باخاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده و دوران منزل باستعداد و اقبال نزول فرمود ذکر توجه میرزا پیر محمد باتفاق امیرزاده اسکندر بجانب کرمان میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانیده با لشکری گران متوجه تسخیر دارالامان کرمان شده منازل و مراحل پیموده چون بموضع دوچاه رسید خواجه حسین شربت دار که شاهزاده او را از زندیه طبیعی بمرتبه امارت رسانیده بود با طائفه از اشرار صورت عذری بخاطر گذرانیده در نیم شب از اطراف و جوانب بخرگاه شاهزاده در آمدند و آن سرو جویبار سلطنت را از پای در آورده و نهاد خلق خدا آزرم و شرم و میرزا اسکندر را بین واقعه عظمی گاهی یافته با دو رفیق سر خویش گرفت و راه شیراز در پیش گرفته و بهزار حیله و تدبیر شبان روز بشهر رسیده و باتمهید خواجه که قایم مقام میرزا پیر محمد بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده و چون مردم متعاقب رسیده آنچه واقع شده بود تقریر کرده و امرا و اعیان و کلویان میرزا اسکندر را سبا و دشنام بسیار دادند و خواجه علاء الدین که رئیس اصحاب شغب بود بضبط شهر و برج و باره قیام نموده حسین شربت دار را بعد از جرأت و جسارت برادر خود علی الاتفاق میرزا اسکندر فرستاده و او را با هزار تشریف چشانده و خود همان زمان با سپاه عبد الصمد بجانب یزد روان شده و باقی امرا از اطراف و اکناف جمع گشته و در ملازمت او کمر بستند و از جانب شهر جلگ و رامند خجند و حسین شربت دار بدروازه سوردستان رفت و با کلو علاء الدین محمد سخن گفت و جوابهای لازم شنیده و در آمد و شد و آمد و رفت بعضی از سران لشکر آنچه امکان سعی بود در اصلاح مجاری بجای آورده و در روز بکی از امرا از درب سوردستان بشهر در رفت و خواجه حسین انجر شنیده پریشان و بدحال متوجه بورت خود گشت و سایر امرا و لشکریان سیل خدمت میرزا اسکندر کرده و شاهزاده فرمود که دروازه سوردستان بکشایند و سرداران سپاه فیاد خجنده بشهر در آمده آن غدار را بکار یعنی حسین شربت دار با چند مغول بجانب کرمان فرار نمود و روز دیگر میرزا اسکندر جمیع امرا که منتظر حسین شربت دار موافقت نموده بودند و میان برده داشت و بر سر ایالت فارس متمکن گشت و امرا که الیشان را امیرزا پیر محمد بر سم تغلای روانه کرمان کرده بود از استماع این واقعه عازم فرار شده مغلان را بجلو امیر صدیق در راه حسین شربت دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر بر سم نشانی پیشتر نزد میرزا اسکندر فرستاده و بعد از زمان آن ملعون را بمزار شیخ سعدی قدس سره آورده و خدمت او را آلایش زمان کرده و در پیش او را تراشیده بر گاو نشانده و کلاوه دوشش بر سر نهاده و میرزاده اسکندر آورده شاهزاده اندری پرسید که چرا قصد برادر و مخدوم خود کردی چنین در جواب گفت که اگر نسبت باو قصدی واقع شده از خود بدنیاد میرزا اسکندر کار نکرده بدست خود چشم راست او را از حدقه بیرون آورده و فرمود تا بزخم چاقی او را هلاک ساختند و سران مخذول مخذوم کش را باصفهان فرستاده و ندو بدرنش بعد از دو سه روز که آویخته بودند بسوختند و مجموع امرا میرزا پیر محمد پای در دایره اطاعت و انقیاد میرزا اسکندر نهاده و از وجود یکدیگر فارغ خاطر شده و مرحوم شیخ بود تمر تاش بنا و عبد الصمد و طاهر را گرفت و یک ملک آغار که مخدوم او بود غارت کرده و میرزا اسکندر بر بین امر اطلاع یافته امیر عبد الصمد و امیر عبد الکریم و خواجه محمود خوارزمی را بجانب هرات نزد فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نمود و در اثنای راه شنید حادثه که در خاطر هیچکس نمیگذشت در ولایت اصفهان روی نموده بیان این سخن آنست که سلطان المعظم بن سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع که پدرش شاه الغرفان حضرت صاحبقران اسیر قندبرده بود نداو بولایت شام رفت و در بین آوان از بخارا آمده نزد قرا یوسف رسیده لمحوظ نظر اعزاز و احترام شده و چند روز در تبریز بطرب و تازه بگذرانیده انگاه باتفاق بساط عزم و جاگیر قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شده و میرزا اسکندر رسیده صورت حال سعروض داشت میرزا اسکندر امیر صدیق امیر جلایان شاه کدو امیر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و امیر جلایان بوندها باستقبال شتافتند و جنگ نکرده متوجه یزد شدند و امیر زاده عمر شیخ جدا شده در کوشک نزد بخدمت میرزا اسکندر رسیده صورت حال سعروض داشت میرزا اسکندر امیر صدیق امیر کبوت و امیر بیان را در عقب امرای گریخته بجانب یزد فرستاد و خود بدیع متصرم روی آورده بهرد و سپاه در حوالی آنشگاه بهم رسیدند و بین سبب مخالفان فرزیک قول میرزا اسکندر آمده امرا از یکدیگر جدا شدند و امیر بیان و امیر کبوت و امیر صدیق بر سر امرای گریخته رفته و بعضی را گرفته و بعضی را کشته و بعضی را مجروح ساخته و بسیاری را اسیر کرده و مراجعت نموده بر سر میرزا اسکندر آمدند و او از دیدن ایشان منهزم گشته و بیزد در آمد و مخالفان عنان از سر کار بر تافتند و اکثر اعیان عراق و آذربایجان سر بدو نهادند و سلطان المعظم شکسته و بیتهم بحوالی اصفهان رسیده و چون شنید که میرزا اسکندر بیزد آمده خواست که پیش از آنکه او بجای بنشیند و مردم گران بود خود را بتوانست نگاه داشت بر قفا افتاده و بهزاری از عقب رسیده سراپا از بدن جدا ساخت و غلجایات و الش غلت و فرو نشست قاضی نظام الدین احمد صاعد صاحب تعقیب پیشانی نسبت بخانه که دوده آنجا را جمع کرده در اصفهان تمرد آغاز نهاده و بدین وسیله انواع خرابی در اصفهان راه یافت و درین اثنا امیرزا رستم رخصت خاقان سعید از جانب خراسان رسیده قاضی احمد صاعد با دیگر سران و اعیان استقبال نموده و میرزا اسکندر از شنیدن این خبر آنچه عبد الصمد را از بند یزد خلاص شده و بولایت فرستاده و دیگر امرا را بخود باز خوانده بهشت و خود عازم شیراز شده و میرزا پیر محمد با جنگ کرده متوجه یزد شده و در اثنای راه امرا میرزا اسکندر با ایشان دو چار شدند جنگ کردند اسکندریان غالب آمده امیر طیان شاه با ایشان بپیوست و دیگران اگرچه از عقب ایشان پیش گشته چون با بخارا رسیده میرزا رستم را تحریک بطلق خود و بنا چند مذکور شده و ایشان نیز همراه بودند امرا میرزا اسکندر که قبل ازین محاصره یزد اشتغال داشتند دران باب مطلع شده و بدیار ایشان هجوم آورده و بهمت امیر عبد الصمد از جلیل بن آمده

میرزا اسکندر فرستاده فرمان داد که بیاید و اگر نیاید خود با لشکر بجنگ او رود و او را بگیرد و بیاورد و خود بسمرقند مراجعت نماید و چون این خبر بمیرزا اسکندر رسید که سپاه بسیار بجنگ او میرود و او را طاقت مقاومت نیست بی‌اختیار از راه بیابان بیرون رفت و طاهر اوغلان را که سپهسالار لشکر او بود با لشکر بسیار بمقابله میرزا شاهرخ فرستاد و طاهر اوغلان در موضعی که بآب سنگ معروف است با لشکر میرزا شاهرخ مصاف داد و منهزم شد و میرزا شاهرخ بسمرقند آمد و میرزا اسکندر بعد از این واقعه بجانب قراباغ رفت و در آنجا تمکین نمود و چون میرزا اسکندر بر ممالک فارس و اصبهان و عراق عجم استیلا یافته مغرور شده و از حد خود تجاوز نموده بخاقان سعید شهید نوشت که ما بعد از واقعه برادر شهید ما بموجب وصیت او ملک داری شروع نموده و مهمات فی‌الجمله انتظامی یافت اکنون التماس آنکه از برادران هر کدام اصلحت دانند نامزد عراق فرمایند تا او و سعادون کمک یکدیگر باشیم حضرت خاقان سعید فرمان شاهزاده جهان بخت میرزا بایسنغر را که در طبرستان و علم و سایر اسباب پادشاهی معتبر و محترم بود روانه عراق عجم گردانیدند و میرزا اسکندر نوشت که لطف ایزدی را بنوعی دیگر باید جبران نمود و چون میرزا بایسنغر با لشکر کشیده او را بطبل و علم و سایر اسباب پادشاهی معتبر و محترم ساخت و

سلطانیه شتافته قسم بر عکس گردانیده با صفهان رفته و کوکبه طالع او بدرجه شرف رسیده دارالملک سلطان ملک شاه را متکاه ساخت و ذکر تاثیر سلطنت علاء الدوله و توجه بسجاس و آذربایجان و حالات وی و قائمی که در آن آوان بظهور رسید در زمانی که امارت عراق از سر فرمان راحت کرده با آذربایجان میرفت سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر او را بر خود حاکم ساخته گاه و بیگاه نزد او مجتمع میشدند لما او را زیاده شوکتی و حشمتی بهم رسید چون بحوالی استراباد رسیدند علاء الدوله در خفیه قاصدی نزد پیر بادشاه فرستاد که این جماعت عازم ولایت آذربایجان شده اند نخست و اجناس همراه قوت طاسعه پیر بادشاه و حرکت آمده با لشکر بسیار او ایشان رفت و طایفه ایشان جماعت گذشته بودند و هر چه داشتند بخود برده و جماعتی که مانده بودند دست از اموال و انتقال نداشته با اهل و عیال پیروان رفتند علاء الدوله نزد پیر بادشاه رفت چه پیر بادشاه حضرت صاحبقران خواهر علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود پیر بادشاه در حبالهٔ نکاح داشت علاء الدوله چند روزی در استرآباد بفراغت گذرانیده متوجه امیر قرا یوسف شد و قرا یوسف در مقام تربیت او آمده خدمتش را بانعامات شکافر آسوده خاطر گردانیده چند روز ملازم او بود آخر الامر امرای عراق امیر قرا سلیمند که صاحب غرض بود که علاء الدوله در مدت خدمت سلطان احمد توقف او در بغداد موجب فتنه و پریشانی ست قرا یوسف علاء الدوله را نزد خود طلبیده گفت میان ما و پدر تو سبانی پیمان اتحاد ایمان تاکید یافته و با یکدیگر در مقام محبتیم و مدتی شد که از کیفیت غربت تو قراری ما اکنون صلاح چنان مینماید که بخدمت پدر سعادت نمائی و زینهار که بتبریز نروی که از آنجا نزد ما مجتمع خواهند گشت و ما نیز موجب فتنه خواهد شد علاء الدوله از دست امیر قرا یوسف بیرون آمد و با خوای جمعی مردم بدیار موصل که همراه او بود متوجه تبریز گشت و چون بنجار سید طغان باب خمارت تر او جمع آمده و حاجی کوچک که از جمله قرا یوسف حاکم تبریز بود این سخن را شنیده و فی الحال سوار شده نزد علاء الدوله رفته و گفت فرمان بادشاه چنان بود که تو بتبریز نیائی چرا مرتکب امر مخالفت شده علاء الدوله جوابی ناملایم گفت حاجی کوچک او را بند کرده نزد قرا یوسف فرستاد و خدمتش از جرات علاء الدوله در غضب رفته او را بقلعه عادل خود فرستاد و فرمود که در چاه زندان قلعه شاهزاده در استظهار نگاه دارند و در اثنای این اوقات سلطان بمجد تمام در استحکام بغداد و سعی مینمود و مال فراوان در آن اوان بدست او افتاده بود و در عمارت مدینة السلام صرف میکرد و بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحبقران سخنور بجانب بغداد لشکریان را طلبیده و زر خود را در صناديق نهاده بموضعی که هیچکس بحالهای پی نبرد و در این نوبت که بدارالسلام آمد آنها را بجنگ آورده و شهر را از آنچه بود مختصر تر ساخت و خندق عمیق در پیرامن آن فرمود تا حاضر گردند چنانچه اکنون از شط بجندق می آمده باز بشط متصل میشد و چون از عمارت برج و باروی بغداد باز پرداخت رسول پیش ایلغ خاتون و قرا یوسف فرستاد با تحف و هدایا و در باب پرسش که محبوس بود پیغام گفت و پیغام داد که در میانه بود بواسطه ضعف مزاج که طاقت گرمابه بغداد ندارد و در ایلان همدان آلاق نزول خواهد افتاد و قرا یوسف را عدم و هست علاء الدوله موافق مزاج نیفتاد و از پیغام توجه بجانب همدان تیز متاثر گشت و گفت سبان او عهد و پیمان واقع است که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من خود نقض عهد نمیکنم اگر او مرتکب این امر نا پسندیده میشود حاکم است و این نوبت ایلچی سلطان را احترامی نکرد و چون بهار شد قرا یوسف به بیلاق الاطاق رفت حشر انبوه و ذخایر بسیار با خود برده و ذخایر سلطانیه را ضبط کرده

بانداشته بهر یک باطرفی که مقصد ایشان بود رفتند و چون قرا یوسف بنابر طلب پسر طرتن و مردم از نخجوان و ارجمار سید خلق آن شهر و نواحی آن ملک تعلق مینمودند و واعیه آن داشتند که قرا یوسف بر ایشان مقرر کرده شهر را بواطرتن مسلم داشته بازگردد و قرا یوسف بدین معنی راضی نشد آغاز محاصره کرد و عاقبت سادات و موالی و اشراف و اعیان از نخجوان بیرون آمده شهر را تسلیم کردند خطبه و سکه بنام و لقب پیر ابراق خان موشح و مزین و آن دیار را بتوابع و لواحق قرا یوسف بیارامید و چون دو روز از فتح از نخجوان بگذشت خبر استیلای سلطان احمد بن اویس بر ممالک آذربایجان مسموع قرا یوسف گشت امرا و اعیان سپاه و مقربان درگاه را جمع آورده در باب صلح و جنگ با ایشان مشورت فرمود همگنان بر محاربه قرا یوسف با سلطان احمد اتفاق کردند و در باب یکجهتی خویش سوگند بزبان آوردند و قرا یوسف همربالوعده جمیل خوشدل گردانید و مقرر شد که بچمن مزل زبر برآیند و از آذربایجان روان شده مسافت پیموده بصوبی که قرب بجنب غازان ابواب نزول فرمود روان شوند و سلطان احمد بن اویس چون از تهیه اسباب محاربه مشغول شدند و صباح روز آدینه قرا یوسف از یورت خود سوار شده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و روی بجنب غازان نهاد و سلطان احمد نیز با لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم واقع شده از طرفین خلقی بسیار بقتل رسیدند عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطان احمد روی بانهزام نهادند و در اطراف و جوانب پراگنده شدند و سلطان احمد تنها و مضطر که ماند ناچار عنان بگردانید و وقت فرار ترکمانی مجهول بدو رسیده فنا دانسته و ضربتی زده سلطان را از اسب بینداخت و سلاح و جامهای قیمتی و شاه را گرفته او را بگذاشت و سلطان بسوی باغی که آب از بیرون می آمد رخت بدر برد و قضا را بسر کفش دوز بالای درخت چون رفته نظاره جنگ میکرد و در این حال که سلطان بکسیده از معرکه روی بگریز آورد و اسب او را بشناخت و دانست که راکب پادشاه عالی مرتبت است بزیر آمده در پیش سوار شد و برکشید که ای پادشاه عالم اینچه حالت است سلطان گفت خاموش باش و سر ما را فاش مکن که مردم ما در این شهر بسیارند چون شب شود برویم و روز و چهار پایان از ایشان بستانیم و تدارک این کنیم و بمدد و دیگر ملوک یعقوبیه را برسم سیورغال بتواز زانی داریم و بر این جمله عهد بسته پسر کفش دوز بخانه رفت و با عجوزه بدر نهاد خود خوردن آغاز نهاد و چون از آن کار فارغ شد این را زباوی در میان نهاد و آن سلیطه شوهر را گفت که در میان ما و بغداد و یعقوبیه مسافتی بعید است و غالبا کفشی از و بکار خواهد رسید و پیشتر از آنست که چون شب رود و روز آید مردم پیش سلطان جمع شوند و دیگر ترا با او ملاقات نشود و صیدی چنین از دام بیرون آزمان ایشانی سود ندارد و پس اکنون مصلحت چنان بنماید که پیش قرا یوسف روی و کیفیت حال باز نموده سوگندی نیک بستانی و کفش دوز را سخن زن معقول افتاده متوجه درگاه پادشاه شد و دران زمان امیر خزان و احتاجیان سلطان را جمع آورده بود و از ایشان تفحص میکرد که سلطان چند اسب همراه داشت و چند نفر همراه خود برده باشد و چند دیگر بدست سپاه ما افتاده ناگاه پسر کفش دوز بی تحاشی بمجلس قرا یوسف در آمده گفت که سلطان در موضعی نزدیک پنهانست اگر پادشاه خواهد جمعی را بر سر او برم قرا یوسف گفت که این چه سخن بست باید که چندر سخ قطع کرده باشد پسر کفش دوز بر قول خود اصرار نموده عرضه داشت که معتمدان خود را باید فرستاد تا سلطان را بسپارم قرا یوسف مردی اعتمادی خویش مثل شیخ ورسون و پیروی و شیرجی و محمود اینتاق و سنلمش همراه کفش دوز روانه کرد و ایشان رفته سلطان را از سوراخ باغ بیرون آوردند و سلطان سر بر هنه بود و با یک پیراهن قبای خلق در بر او انداختند و طاقیه کهنه بر سرش نهادند و خدمتش را کفل اسب پیروی شیرجی سوار شده بمجلس قرا یوسف رسانیدند امیر قرا یوسف بپای خاست و سلطان را بپهلوی خود نشاند و زبان بگشاده با سلطان خطاب کرد که اصلا بر قول و فعل تو اعتماد نیست بارها به قرآن مجید و اسمای بزرگ الهی سوگند خوردی که قصد من و خلاف من نکنی و شرط بجا نیاوردی و قرا یوسف بر حکایتی دو حکایتی که در دل داشت اظهار نمود و بهر حرکت ناشایست که در ایام گذشته تا غایت از وی صادر شده بود باز نمود و بعد ازان او را از موضع جلوس برخیزانیده در صف نعال بنشاندند و بنزل دیگر بفرستادند و بعد از سه روز او را با پسران و برادران و امرا و ملازمان بآذربایجان روان گردانیدند و چون سلطان این نشان را خود نوشته انگاه شاه محمد او را بآذربایجان گذشته بودیم تو آمدی و تقلب از دست انتزاع کردی اکنون یورت قدیمی خود بغداد را در امصع مضافات باو باید داد و فرمانداران و دوران باید نشانی نوشتند مضمون آنکه فرزندان اعزان محمد التاجم الله تعالی که در بغداد اند بدانند که تخت گاه بغداد را بالنیابة الدین شاه محمد ارزانی داشتیم میباید که چون از توجه او آگاه شوند فی الحال با یراق و پیشکش بالتقبال بیرون آیند مفاتیح قلاع و خزائن باو بسپارند و الوان مخالفت مسدود گردانند و چون سلطان احمد از نوشتن این سطور فارغ شد قرا یوسف و امرا هم دران مجلس خالفی کرده شاه محمد را نامزد دار السلام کردند و امرا و سرخیلان اعراب و غیر ایشان را که در جنگ اسیر کرده بودند امان داده در رکاب شاه محمد روان کردند با سلطان احمد گفت که با وجودیکه نفس تو بر سر طغیان آمده قصد من کرده و بر عزم قصد جان و مال من لشکر کشیدی من ترا نکشم اما امیر بسطام روی بسلطان آورده گفت که خاندان سلطانی را تو خراب کردی و با زماندگان دولت او را کشتی از تو هیچ کار نیاید تا ما نخواهیم گذاشتن که امیر قرا یوسف را بغیر از فی الحال از جای برخاست و شمشیر از میان برکشاده پیش قرا یوسف انداخت و گفت که حیات این شخص موجب فتنه و فساد است اگر او را زنده بگذاری هزار فتنه و شورش روی نماید و امرای عراق را الکلی گفتند که امان داده سلطان احمد بهیچ وجه مصلحت نیست آن ترکمان صادق جواب داد که بعنایت الله تعالی اگر هزار کس همچون او قصد من باشند دغدغه در خاطر من خطور نخواهد کرد من سوگند خورده ام که قصد نکنم و بر خلاف سوگند خود عمل نخواهم کرد بسطام جواب داد که این شخص چندین خون ناحق کرده است و خصمان حاضر اگر تو قصد او نمیکنی حمایت هم مکن و قرا یوسف ساکت شد و امرای عراق سنان گفتند که سلطان را بمدرسه قاضی شیخ علی بر و خواجه جعفر تبریزی عرضه داشت که سلطان برادر مرا بناحق کشته و بهرام بر صدق و گواهی او و از بسیاری مبالغه عراقیان امیر یوسف بقتل سلطان احمد بدستان گشت و خواجه جعفر و چند کس دیگر بخانه همکش رفتند و سلطان احمد را هلاک ساختند و روز دیگر امرا بخدمت قرا یوسف رفتند بسطام بر رسانید که بانگاه سلطان احمد را دیروز بالعام عدم فرستادیم

اولادش دار ازل بیگویند که سلطان زنده است و چندان مبالغه مینماید لیکن کیفیت روی نمایدو قرایوسف لبسطام راگفت که تدبیر امثال این امور منوط برای است لبسطام فرمود که قتل سلطانزاده مصلحتی نیست لبسطام فرمود که قتل سلطانزاده مصلحتی نیست لبسطام فرمود که قتل سلطانزاده مصلحتی نیست

بر داشتند و جمهور امراء و سپاه در رکاب او ملازم سمرقند شدند و چون بحوالی آن بلده بی مانند رسیدند اصول اعیان امراء و سپاه که مخالفت خواجه را بر تعلق با ایشان میدیدند با ائمه و ارباب عمائم باستقبال شتافتند و مقالید خزائن تسلیم شاهزاده نمودند چنانچه بر کور شدگان آوان شهری بجمعیت و آبادانی سمرقند در ربع مسکون نبود از اقالیم عالم اکابر و اشراف علماء و فضلاء و هنرمندان و ارباب حرف و سایر طوائف بنی آدم مجتمع آمده بودند و خزائن خسروان نامدار از اقطار اقصی بلاد روم و هند تا نهایت شام و از خوارزم و دشت قپچاق تا بالان و دیگر کس و بلغار و فرنگ و دیگر ممالک ملوک از بلاد کفره اسلام آنجا انتقال یافته بود و چندان نقره ابیض و طلای احمر و اوانی مرصع و جواهر قیمتی و ذخیره موجود بود که هرگز عشر عشیر آن در خیال قارون نگذشته بود و مال سی و شش سالانه ممالک محروسه تیموریان منضم گشته و با آنکه تنخواه جهان بر مشقت حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاده در اندک زمانی سر بسیج باز نهاده و دست اتلاف و اسراف برگشاده در مدت چهار سال از آن همه گنج و گوهر شگرف هشت و هیجده دونان که شالیانه یک دینار نبود نزد زرگر و هر تنبطاری بردند و دیگران که هر فردی را ایشان مستحق صد تومان بودند در آرزوی یکدینار می مردند اکثر احوال را بکسالی داد که هم ایشان سبب زوال ملک و اقبال او شدند و از جمله ارباب دولت را از ایشان اجتناب واجب شد لازم شاهزاده آزار ایشان را حتراز نمودی یکی آن بود که فرومایگان را برکشیده و بمرتبه امارت رسانیده و از خدمت آن نیندیشید هم خاطر امراء کبار بر نجید و هم دیو غرور در دماغ آن ناکسان آشیانه گزیده جزو اخیر علت انتقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود که او را چنانچه سبق ذکر یافت پاکی از سراری امیر حاجی سیف الدین شاد ملک نام تعلق خاطر پیدا شده و پنهان از حضرت صاحبقران آن عفیفه را در نکاح آورده مرتی بترس و بیم از وصال او خطی میگرفت و چون نوبت سلطنت بشاهزاده رسید بیکبار شیفته غنج و دلال او شده و عنان تمالک و تماسک از دست داده از مقتضی و شاوره من خالفوا عمل نموده از صواب بدر آن ناقص عقل تجاوز جائز نمیدانست و شاهزاده با غواء شاد ملک خواهر سراری حضرت صاحبقران کمنسبت با و رتبه مادری داشت در بسیط تکلف بساط الفه او گسترده قابلیت خدمتگاری آن بستان نداشتند و تمیز عیان و دولت ارکان حضرت شد بلکه طبع و منیع و فطرت ارجمند شاهزاده رنجیده و آزرده شده آن همه دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان را بر هم زد و حال رسید **ذکر حالات امیرزاده نامدار سلطان ابراهیم میرزا در مملکت داری چون حضرت خاقان** سعید ماه مبارک رمضان را در دار السلطنه هرات بگذرانیدند و بشرائط آداب عید و آنروز سعید قیام نمودند خسرو انجم در سیت الشرف خلیش رایت اقبال برافراخته آنحضرت فرزند ارجمند خویش امیرزاده ابراهیم سلطان را در دار الملک نیابت گذاشته امیر فیروز شاه را بملازمت او بازگذاشت و فرمود که لطف المدبیان تمور و نهم اقبو قالب حدر سیستان فسحه تلوازم احتیاط مرعی دارند و خود عازم یورش شدند و چون باحصار منصور رسیدند دریافتند که مانند سپاه خراسان در ظل رایت همایون جمع آمدند و چون این خبر بمیرزا خلیل سلطان رسید نیز با لشکر فراوان از سمرقند بشهر کش آمده و از انجا خبر یافتند که خداداد که مدتی زمره مخالفان انتظام داشت بکنار آب خجند رسیده و شاهزاده امیر ارغوان شاه را با سه هزار سوار نامزد آنصوب گردانیده و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده در مقابل هم فرود آمدند و در جنگ تعجیل نمودند و امرا و میرزا خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستاده مردم طلبیدند و شاهزاده با چهار سوار تاتوریه نشیب زرانده و در انجا فرود آمد خداداد نیز بقریه قیر از رسیده و از جانبین جمعی در میدان آمده نیران محاربه اشتعال یافت و عاقبت لشکر سمرقند شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه بحصار برده و خداداد نیز الحال شاهزاده و حصار را بست آورده و شاهزاده نامه نوشته همین مضمون که شاهزاده مهر کند و با بخارا و اطراف و ولایات میفرستاد و تا بار ماوراء النهر مسخر او شد و این حادثه عجیب در سیصد و هم و لقعده سنه احدی عشر و ثمانمائه وقوع یافت و چون بر قوشور خاقان منصور این واقعه افتاد و او را توجه بجانب ماوراء النهر بر آخت و پیش از آن آنحضرت امیر حسین را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود خداداد حسینی چون بروی ظفر یافت نوکر خود و نوکر امیرزاده پیر محمد جهانگیر مصحوب امیر حسین کرد و ایشان در بعضی منازل بموکب همایون پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خداداد میگوید که این صورت بنا بر خدمتگاری آنحضرت از بنده مخلص صادر شد بر چه فرمان خود عمل نمایم حضرت خاقان پیغام فرستاد که آنچه در پرده غیب مستور بود ظاهر شد و ما متعاقب ایلچی میرسیم آنچه مصلحت باشد تقدیم خواهیم رسانید باید که امیر خداداد در توقف متوجه قبله اقبال گردد که عنایت خسروانه شامل حال او ست و در ششم ذی حجه کنار آب چیچون محل نزول عسکر همایون گشت و امیر شیخ نور الدین در وقت توجه بماوراء النهر حضرت پادشاه قرار داده بود که هرگاه رایات عالیات سایه بران دیار اندازد من بارودی همایون خواهم پیوست بنا بر وعده خویش عنان دلایه بخارا آمد و چون خداداد از توجه او ببندگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند با یلغار بر امیر شیخ نور الدین تاخت دیوم او را بر گردنه ساخته مراجعت نمود و موکب حضرت شاهرخی بفیروزی و فرخی از چیچون عبور نمود در این اثنا مبرک احمد که خداداد ایشانرا بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود بتلقین ملهم دولت متوجه بندگاه سلاطین پناه شده و شرف پای بوس دریافته بنوازش شاهانه سرفراز شدند و در ظل رایت پادشاه دولت بار رسید که چون شمه همت خداداد از آستین عروس ملک شده میرزا خلیل سلطان را بمرکز خود بهمت غنیمت شمرد و حضرت خاقان سعید و خسروان تائید خداوند متوجه سمرقند شده و پیشتر امیر طلیکه کوکلتاش را با سناد لیوان جهت ضبط خزینه و اموال روان فرمود و میرزا پیر محمد جهانگیر را در دامن کوه سمنار بندان امرا بر سم استقبال بار بلاد بام آمدند و بالطاف پادشاه اسلام سرافتخار و مباهات باوج سعادت برافراختند و در عشر ثانی ذیحجه از یمن مقدم آنحضرت تخنگاه صاحبقران بافتخار برفرق چرخ نهاد و جلال افزود و عنایت آنحضرت بدرجه کمال رسید و چون حق دولت کرتر خود قرار گرفت امیر خداداد طریق فرار و اختفا پیش گرفت و آنحضرت عدلت ترخان را پیش امیر خداداد فرستاده و پیغام داد که تو پیش از این بعرض رسانیده بودی که من مهمی متعلق بمن دارم بنا بر رضای خاطر شما بود و ما ازان کار منصرف شدیم و بنا بر اتمام مراسم نسبت بندگان قدیم و حاکران بر جاده عبودیت مستقیم استقامت داشته باشد و اکنون بید عذر خواهی که متوجه ما شده بگوید تا از مائده احسان ما حظی تمام یابد چون عدلت ترخان با امیر خداداد ملاقات کرد و پیغام رسالت قیام نمود خداداد جواب گفت که امیر شیخ نور الدین آنحضرت را بر من مزاج

نخواهد گذشت اگر او را بند کند من بخدمت سر فراز نگردم و آن حضرت از این جواب ناصواب در غضب رفت و در دفع فتنه آن ناحق شناس را هم در آنسه بجانب مغولستان و حرکت آمد ذکر یورش حضرت خاقان بجانب مغولستان و شرح وقایع او حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت عزیمت بآنصوب برافراشت و اقتفا نمود اداحسینی بر دهبت بادشاهانه و امیر الامرا دانستار سمرقند بیرون آمد چون فرزند عزیز از مرکز دولت دیر باز شد میرزا رستم و امیر علی ترخان و امیر نوشیروان بر حسب فرمان بر سم منقلای روان شدند و میرزا میرک احمد و برادرش میرزا ابا بکر و امیر سلطان شاه و امیر حسین صوفی ترخان نامزد گشتند و حضرت خاقان سعید محل باور اخیاط اقبال ساخت و از پیش امرا منقلای غبرا آمد که خداداد حسینی میگوید که امیر شیخ نورالدین بدینجانب آمده است بهر مصلحت وقت باشد تقدیم رسانیده متوقع آنحضرت امیر مشار الیه را بدار النظر فرستاده و درین اثنا رصورت حال بدین منوال روی نمود و بیان این واقعه چنان بود که امیر خداداد از بادشاه مغولستان استمداد نموده او بلوز خود شمع جهان را بمعاونت فرستاده امیر خداداد خرم و خوشدل باستقبال شمع جهان شتافت و از مضمون مثال سه هر پیشگمان هر کرا خالیست + شاید که پلنگ خفته باشد غافل ماند با آنکه نسبت بابراهیم محمد خان لوازم مراتبگی تقدیم رسانیده اما دل با خواص و مقربان خویش برادر میان نهاد که امیر خداداد مروی ناحق شناس امت و بیوفا چه با وجود چندان عنایت و عاطفت که حضرت صاحبقران درباره او داشتند اکنون بهیچیدگی این نمک بحرام اولاد اکرام آنحضرت چگونه معاش میکند عدم چنین شخصی در میزان خرد بر وجود و اورجان ارزد و بر قتل او اتفاق نمودند و خدمتش با بگزمتش سر بسر هوس مدار جدا ساخته پیش امیر شاه ملک فرستادند سه سری که گردون از امرت کشید گردنش + بر آستان تو انبک کشان کشان آورد ذکر انداختن پرتو التفات خاقان سعید ملک اقتدار بر احوال میرزا میرک چون ممالک ماوراء النهر در تحت تصرف خاقان سعید قرار یافت پرتو التفات بر حال میرزا میرک بن میرزا عمر شیخ انداخت و زمام حکومت سمتاجندر او کف کفایت او نهاد و برادر او میرزا ابا بکر و امیر موسی کمال اعتبار و اقتدار یافتند و مقرر آنکه بعد از ضبط آنجا مرو دی همایون باز گردند و امرا منقلای سر خداداد و پیشرو اللداد که در قلعه شاهرخیه بسر می برد همراه آورند و بصنوف نوازش سرفراز شدند و امیر شیخ نورالدین که بر حسب فرمان عازم ملاقات خداداد بود چون شمار مندم شد معاودت کرد و در بارسر ریا علم عرضه داشت که مغولان بولایت در آمده اند مبادا که اندک خرابی واقع شود دیگر رخصت فرمایند بصورت خود باز گردم و دست تصرف آنجماعت را کوتاه گردانم حضرت خاقان سعید اجازت داد و شمر وط آنکه زود باز گردد و میعادی مقرر کرد که از آن باز نماند و امیر مغار الیه را قفل نموده روان شدند و درین اثنا رهمسامع جلال پیوست که میرزا خلیل سلطان بعد از واقعه خداداد لنگاه بامان را با خود یار ساخته بطرف قلعه آلان رفت و با امیر عبد الخالق پسر خداداد مذکور پیوست حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک با دیگر سرداران بآنجانب فرستاد که ایشانرا بدست آورده و بنفس همایون عازم سمرقند گردید و پسر امیر خداداد و از امیر شاه ملک التماس نمود که راه من باز دهید که از این مضیق بیرون آیم و امیر عبد الخالق نیز خبر فرستاد که شما از قلعه بیرون بیائید که من متوجه بارگاه عالم پناه میشوم امیر شاه ملک مصلحت در ترک محاصره دیده عازم اردوی اعلا گشت و چون امیر شیخ نورالدین در آمدن تعلل نمود حضرت خاقان سعید مولانا قطب الدین فتحی امیر فراز کرد که در زمان حضرت صاحبقران مغفور متصدی منظمات امور بود ند پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد که مقرر چنان بود که برودی مراجعت نمائی موجب توقف چیست و در جواب گفت که عنایت پادشاه دیر باره من بسیار واقع شده و از تقصیرات خود منفعل ملتمس آنکه مرا در نیل این مقام معاف دارند و چون رایت نصرت نشان بخراسان معاودت نماید بخدمت بر سم و مقارن اینحال میرزا خلیل سلطان از آلان کوه آمده با میر شیخ نورالدین پیوست و مولانا قطب الدین مراجعت نموده سخن او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید عذر شیخ نورالدین را پذیرفت و عنان عزیمت بجانب مرو معطوف ساخت و در راه قولا لوکه قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی کانام کیفیت حال و صورت نیاز او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید فرستاده را بانواع الطاف سرفراز ساخت شاهزاده را با مدن ترغیب نمود و شاهزاده با بخشی کانام فرستاده که آنحضرت عهد و پیمان بسته از امر بکار فرستند ما هم از مباورت نمایم حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسین صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را نامزد فرمود که متوجه جانب مرو گردند و در حضور بخشی کانام پیش امرا قسم یاد کرده که رعایت الحیات قصد جان فرزند خلیل سلطان نکنند و او را معزز و محترم دارند و اگر کسی قصد او کند بقدر وسع و امکان در دفع او سعی نمایند و سخن صاحب غرض را در میان نیاورند و التزام امرا این عهود را از آنحضرت شنیده متوجه جانب مرو گشتند میرزا خلیل سلطان و شیخ نورالدین آنجا بودند چون بدان حدود رسیدند امیر شاه ملک در کنار آب توقف نموده امیر حسین صوفی و امیر علیکه کوکلتاش نزد شاهزاده خلیل سلطان ملاقات کرده در حضور امیر شیخ نورالدین سخن حضرت خاقان سعید را بعرض رسانیدند و شاهزاده امیدوار و آسوده خاطر روی بار دوی همایون نهاده و در موضع اوزن شتر فی قبیل فیاض ملاقی گشته حرف مجالس انس و بساط لباط قرب گشت و از خاطر خطیر خرد و جهانگیر معاودت بجانب خراسان سر بر زده و ایالت ممالک ماوراء النهر و ترکستان بفرزند سعادتمند خود نور باصره خلافت میرزا الغ بیگ گورکان ارزانی داشت اگرچه شاهزاده بآداب عدالت و نصفت کیش لیکن بعضی احوال محتاج بهدایت بود آنحضرت گوش هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید ذکر مراجعت شهریار آفاق بصوب دار السلطنه هرات فتح و قایع و حوادث درین مدت

ابوالفتح ابراهیم سلطان که در تمامت الوس چغتائی بلکه در مجموع بلاد ایران و توران در فنون فضایل و محاسن اوصاف نظیر و عدیل نداشت عزم ایلغار بدین طرف فرمود بنابران فرمان قضا جریان
... پیوسته کوه دماوند مقام حضرت اعلیخاقان ابد مقرون گردد آنجنابرا باستقبال مهمان نموده بر موکب استعجال سوار شده در شانزدهم رجب بخطهٔ آذربایجان رسیده سعادت
دستبوس دریافت و بعد از نصیحت بسیار و ضبط ممالک که باسم آنجناب موسوم شده بود و ستاد و زمان صحبتهٔ میان حضرت خاقان سعید و ایشان مقال مترنم شد همان بر کهنگی بود و یادگار نماند زیرا کسی
پیرایه بر چون عمارات آن ولایت بسبب اطوت سر انجام نیافت خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنه هرات ایلغار فرموده در شانزدهم ماه شعبان بمستقر شرف و دولت رسیده آن بلده طیبه طراوت
و رونق و رضوان یافت و ذکر عاقبت حال امرا و یکی از انجمله آن بود که سید علی ابن امیر سید کمال الدین که حاکم آمل و ساری بود حضرت صاحبقرانی تمام آن توابع بجنابش مقرر داشته دران ایام که
حضرت خاقان سعید ماوراء النهر بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور بامداد سادات هزار جریب سپاهی فراهم آورده قصد برادر خود کرد و امیر سید علی بولایت فرایسان آمد و مشمول
نظر عاطفت گشت و حضرت خاقان سعید متقبل شده که او را بمالکتش رسانده و خواجه محمد شریف سمنانی را مقرر فرمود که در مصاحبت امیر سید علی بجانب ساری رود و با سید مرتضی بگوید که مانع از
متعرض ولایت آمل و ساری را بر برادر تو مسلم داشته تو اکنون دران مضایقه مکن و بلطیفهٔ آنکه الطال بقواعدی که آنحضرت موکد گردانیده راه ندهی و با برادر مناغصت نفرمائی که این معنی
موجب کدورت ضمیر انور خواهد شد و بحمد الله و المنه که امروز با هشتاد هزار سوار مکمل در خراسان نشسته و خاطر از جمیع جوانب جمع است و ضبط آن مملکت ظاهر احتیاج بحضور کسی بجا نگذاشته باشد اگر جناب مرتضی سخن ما نشنود لشکر باو فرستد و مجتمع نداند و اشارت عالی مترصد چون خواجه محمد شریف متوجه ساری شد سید مرتضی را بیرون کرده بار دیگر دران دیار تمکن یافت و
دیگر آنکه امیر نیکی شاه برخشانی که شاه بهاء الدین برادر اولاد اقبال سانیده بود روی امید بکعبهٔ آمال آورده باحراز سعادت زمین بوس فایز گشت و حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده بوعده‌های
جمیل امیدوار ساخت و دیگر آنکه از اطراف و جانب خوارزم الچی و ایلچی آنجا رسیده و تحفهای بسیار گذرانیده زبان بمبارکباد فتح ماوراء النهر بگشادند و آنحضرت بعد از نوازش او را رخصت انصراف
ارزانی فرموده همچنین ایلچی فولاد خان و امیر ایدکو بهادر و دیگر حکام دشت قبچاق بدرگاه جهانپناه آفاق رسیده و شتقار و سائر خانوران شکاری آورده و در رسم تهنیت فتوحاتی که تجدد مدد اقبال
ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود تقدیم رسانیدند و آنحضرت همه را بخلعت فاخره و زر داده با فرمان عز نفاذ و ارجاع فولاد خان و امیر ایدکو بتخماق ولایت دشتبانی فرمود و امیر حسن کاراکه بطرف
الصاف داشت فرمان داد که پیش فولاد خان رود و بجهة شاهزاده جوان بخت میرزا محمد جوگی مخدره از خاندان خانی و دودمان چنگیزخانی خطبه کند و امیر حسن کاه بموجب فرموده عزیمت نمود دیگر آنکه طائفهٔ ارکه
در موضع اغربچه و کستان لشکر مجتمع بودند و فتنه پیرا بادشاه فراریخوده بودند درین آوان مقدم ایشان تیمور سال از ملتقین دولت سید ابراهیم جمع نموده بصورت قدیم باز آورد و خود بشهر ترف لباس طاعت
پوشیده زبان بمعذرت و استغفار گشاده و مرحمت بیکرانه ذیل عفو و جرایم انجماعت کشیده و ایشان بفراغ خاطر داماکن خود قرار گرفتند و دیگر از وقایع آنکه حکام سیستان انکار و خروج نامه و پیغامها شنیده
و دانستند که اگر آنحضرت از جرایم ما درگذرد بجهة اطمینان خاطر این بندگان جناب ارشاد مآب شیخ نورالدین جوبانی را ارسال فرماید بهمین شیوه بخدمت شتافتیم و حضرت خاقان سعید جناب تقوی مآب هدایت انتساب
را رخصت داده آنجناب روان شد و چون بقصد سیستان رسید اعیان ولایت باستقبال مبادرت نموده فتراک اعزاز و احترام بجای آورد و شیخ مشار الیه از عنایت و عاطفت آنحضرت بر دم سیستان چنانچه معلوم
و شده بود باز راند و اکابر و متعلقان آن دیار مثل شاه محمود برادر شاه قطب الدین و غیره با تبع و کرباس میان اهل و یاس بسرگاه سلطان پناه آمدند و جناب ارشاد مآبی در باب ایشان شفاعتها نمود
بخشش پادشاهانه دید و حرکت آمده قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را بعنایت بیکران اختصاص داد و شاه نصرت شاه محمود را که بندگی اطلاق فرمود و همراه اکابر سیستان پیش پدر فرستاد و شاه مسعود ملازم رکاب
نصرت انتساب گشت و دیگر از وقایع آنکه خاطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شد و آن دیار در زمان چنگیزخان بآتش قهر پیرش تونی خان سوخته بود و بجز خاک هاکستر
از ابنیه و عمارات آن اثری نمانده بود و با مضاء این عزیمت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از مجموع بلاد خراسان لزوم و نزدیک و ترک و تاجیک روی بدان مهم آورند و خلایق بر حسب
فرمان کار بندند و با اتمام امیر علی که کلانتر و امیر موسی امیر علی شحاق ولایتی بآن خرابی و ویرانی در اندک زمانی بکمال معموری و آبادانی رسید و گرفتار شدن امیر فرهاد امیر شیخ
نورالدین بدست دشمنان جفاکار امیر شیخ نورالدین بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی با جمعی از متهوران بیباک روی بسمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکر باز خجند بر ایشان آمد و در موضع
قزل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته بهیر و شمشیر دست برد نمودند و قول امیر شاه ملک مخالفان را چای برداشتند و خدنگش از معرکه عنان بر تافت و از انجا بکوه اسفولا که میان کش و سمرقند است
پناه برد و امیر فرهاد بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت این قضیه بسمع همایون رسید فرمان داد که امیر مظفر را با امیر توکل برلاس و امیر نوشیروان و امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه بجانب
و ماوراء النهر ایلغار نمایند و حضرت خاقان سعید ولد رشید خود را بسمرقند فرستاده بحکومت تعیین نموده و موکب همایون روز چهارم محرم الحرام بجانب مذکور نهضت فرمود و در موضع
مزدغه ... اعیان بسمرقند پیاده سر پا علما آمده معروض داشتند که آنکه روز دوشنبه بلازم همدیگر بحجرهٔ امیر شیخ نورالدین بدرسه شیخ زاده آمده که مجالست آن با تمام علما و شیخ زاده مذکور چیزی بود در هر چند فرمودند
بیکی جواب نداد و از انجا بیرون رفته همین گفت که خواجه عبد الاول و قاضی صلاح الدین محمد ضبطان شده بودند سخن گفته خواجه عبد الاول جواب داد که ما در مطالب علمیه و حکومت کاری نداریم حاکم
امیرزاده شاهرخ بهادر است و قرة العین خود در اینجا گذاشته بود از صدمات شما شاهزاده مجال اقامت ندید اکنون اگر حضرت شاهرخی نشود کسی بالشهزاده نخواهیم داد و در آخر عرضه داشت

اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که چون رایت فتح آیت متوجه آنصوب شود نالیشان از تعرض اشرار ایمن گردند حضرت خاقان سعید ایلچیان قمر سیم بسمرقند فرستاده تا بشارت وصول موکب فلک فرسای ایشان را بسمع اهالی آنجا برسانند و چون چنگیز مغرب اعلام ظفر فرجام گشت نوکر امیر شاه ملک عرضه داشت آورد که مرزا الغ بیگ و دیگر امرا کلف نشسته است و این بنده در مصاحبت نوشیروان برلاس متوجه سمرقند شدم و چون امیر شیخ نورالدین را در دعا تا سمرقند بالیش گشت عم زاده خود امیر شیخ حسن را فرمود که به کنار آب رفته حصار کرکین را محاصره کنند و درین اثنا پسر امیر الله داد حسینی به رخصت امیر شیخ نورالدین بولایت خود رفت و از انجهت خدشه در اندیشناک پریشان خاطر گشت و وفادار که مقید داشت بقتل رسانیدند و به ترمذ رفته میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که در حصار بود بدیده و افسون پیش خود آورد و دران زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفت و رایت همایون به کنار آب چغون رسید امیر شیخ نورالدین عبد الکریم حاجی سیف الدین را بالبعضی از سرداران در برابر امیر مظفر باز داشت و سلطان بایزید را از جانب بکلف فرستاد تا سر راه میرزا الغ بیگ نگاه دارد و خود با امیر زاده جهانگیر متوجه سمرقند گشت به تصور آنکه شاید سمرقندیان دربروی شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چهره مقصود جمال ننمود و شهریان بچنان در مقام ممانعت بودند روزی چند امیر شیخ نورالدین بر لشکریان خاطر آزرده دل از رباط دلکشای و کالکل بگذرانیده و در نیولا رایت فتح آیت بکلف رسیده سلطان بایزید احمال و اثقال را گذاشته فرار نموده و امیر عبد الکریم حاجی سیف الدین را با دیگر امرا از جانب کش فرستاد و امیر شیخ نورالدین از گذشتن لشکر فیروزی اثر خبردار شده تجلد کرده و عطف عنان نموده بر امیر شاه ملک تاخت و سمرقندیان را مستغرق و پریشان ساخت و هم و اسلحه الیشان بدست امیر شیخ نورالدین افتاده سبب زیادتی غرور او گشت و در زمانی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نورالدین در شان امیر شیخ بدگمان شده او را از میان برداشت و ناثره حرب بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت و یک پسر امیر خداداد که ملازم امیر شیخ نورالدین بود کردفری میکرد و میرزا میرک با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده بامیر شاه ملک پیوستند و متوجه بدرگاه اشرف اعلا آوردند و میرزا الغ بیگ و اجیان دولایت کش جمع آورده و مجموع الیشان بخدمت پیوستند و کرده انبوه دراز دوی گردون شکوه مجتمع شدند و امیر شیخ نورالدین با سپاهی فزون از حساب همه پرخاش جوی و رزم آزمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی ستان شد و در زمانی که هر دو فریق در برابر هم صف آرای شدند جمعی برادر عنوانی نخبت بلند متوجه عسکر همایون گشته بذنوب و آثام خویش معترف شدند و امیر شیخ نورالدین روی برنافت و این فتح مبین روز دوشنبه نهم ربیع الاول از تمکن غیب بظهور آمده یازدهم ماه مذکور خطه سمرقند از مقدم آنحضرت بهشت مانند گشت و سمرقندیان از چنگ حوادث امان یافته مشمول لحظ عاطفت و احسان خاقان منصور شدند و آنحضرت امیر شاه ملک را با لشکری جرار بنواحی اتراز فرستاده تا هر کرا از اتباع امیر شیخ نورالدین در بیابد مستاصل گردانند و چون همات مملکت ماوراء النهر تجدید رونق و طراوت یافت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت ذکر نهضت حضرت خاقان سعید بصوب خراسان حضرت خاقان سعید در بیستم ربیع الاول از سمرقند توجه نموده در ربیع الآخر ببارالسلطنت هرات نزول فرمود و از دشت قپچاق دولایت اورنگ ایلچی میرامد کو از بلاد تیموران فرستاد امیر شیخ ابراهیم و از جانب نهر جیحون قاصد امیر سید غرالدین و از ولایت ساری قاصد پسر امیر سید علی کباد از فیروزکوه و دیگر ممالک ایلچیان دران چند روز متعاقب پیوستند و ستخان حکام خود را بوسیله امرا و مقربان معروض میداشتند و درین اثنا میرک احمد کدخدای ممالک گرم سیر بود و دراز ولایت بیرون رانده هر دو متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا کبار در دیوان اعلا معامله الیشان پرسیده چنان بوضوح پیوست که نخست عنبار قتنه از جانب مودود سلطان شده الاجرم بر لبیغ جهان مطاع لفاذ یافت که حکومت گرم سیر بکسی تعلق نگیرد تا نشته باشد و مودود بلاد مذکور را بفرستادگان خود تسلیم نماید و بعد از معاودت آنحضرت بخراسان بنا در رسته تشریف و خلعتها معارف پناه که در شمالی قلعه اختیار الدین طرح انداخته بودند باتمام رسید و الکنون که تاریخ هجری بسنه تسع و تسعین و ثمانمائه منتهی شده بعنایت معمور است و در سال مذکور خاقان موید و منصور در جانب قبی شمالی هرات بعمارت باغ سفید مکان و اوتاد آن چاکدست هنرمندان دانا دست بکار صنعت و عنایت خوبی باتمام رسانیدند و بیشتر از آن سالها و از زمان بنای باغ بابر موسوم بباغ سفید کرده و قایع و حالات امیرزاده عمر بن میرزا امیر محمد عمر شیخ بهادر حضرت خاقان سعید را فتاح اربع عشر و ثمانمائه عزیمت ایلاق باغیش فرمود و در انجا امیرزاده عمر شیخ بن میرزا امیر محمد عمر شیخ از جانب فارس و عراق آمده شرف پای بوس دریافت و بسبب بعضی آن بود که چون میرزا اسکندر آن مملکت را در تحت تصرف و ضبط آورده مصلحت چنان دید که میرزا عمر شیخ بن میرزا محمد و میرزا علی بن میرزا شاه محمد برادر زادگان او بود نذر مملکت عذر خواهد چه الیشان از روی ارث و اکتساب استحقاق پادشاهی داشتند آن دو شاهزاده متوجه خراسان شدند و او آخر محرم بموکب همایون پیوستند و درین اثنا قاضی عبد الله که از معتمدان آن دیار بود در رسالت آمده و انواع تحف و هدایا کات آورد و بوسیله امرا معروض داشت که دران بلاد خطبه و سکه باسم و لقب همایون مشرح شده لهذا بنایت بیدریغ مخصوص گشته رخصت انصراف یافت و میرزا خلیل نوکر میرزا الغ بیگ آمده مقولی را مقید آورده بعرض رسانید که امیر شیخ نورالدین بمغولستان پیش محمد خان رفته و برادر خود شیخ جهان را بمدد امیر شیخ نورالدین تعیین نموده و الیشان با لشکری انبوه سیزم رسیدند و مقارن این حال از جانب کرمان نوکر سلطان ولیس ابدال کوتاه خبر آورد که میرزا اسکندر از ضبط مملکت عراق و فارس باز مانده و روی بولایت کرمان نهاده و دران ولایت غرایب اسباب گذارده و در اثنا راه الغ بیگ سیده اخبار خوش رسانیدند خاطر خطیر آنحضرت از جانب سمرقند فراغت یافت و لشکریان را بایلاق باغیش اجازت داد و کجاوه های خود را آنحضرت در بیستم صفر ببارالسلطنت هرات نزول فرموده باغ زاغان را نموشه رضوان ساخت و درین اثنا امیر شیخ ابراهیم از جانب خبران رسیده تحفهای خسروانه گذرانیده آنحضرت فرستاده او را بعنایت خسروانه نواخته باز گردانیده از جانب سمرقند خبر آمد که امیر شاه ملک بعزم مغولستان رفته قوان و یارو را غارت و تاراج کرده و با انبوه فراوان مراجعت نموده ذکر نهضت امیر شیخ نورالدین بسمرقند و استدعوان امیر شیخ نورالدین با آنکه شکسته خاطر یافت

اول از حکومت بنیاد داشت و هر لحظه سر راهی میگرفت و هر زمان خود را بجانب ولایتی میزد و چندان نوبت از صدمات لشکر سمرقند منهزم شده چون کاری از پیش نرفت و عاجز گشت پناه بمحمد خان برده
از آن استمداد نمود محمد خان با لشکر فراوان متوجه ماوراء النهر گشت و این خبر بسمرقند رسید و میرزا الغ بیگ صورت حادثه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید و حضرت خاقان سعید باحضار لشکر فرمان
داد و در روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول از باغ زاغان بباغ مختار نزول فرمود و از آنجا پای سعادت در رکاب آورده روان شد و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغان رسید و در آنجا قاصد میرزا الغ بیگ خبر
رسانید که مغولان بولایات خود باز گشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان بمیان نیکی و صبری رسید با امرا خود گفت که چه لازم است که جهت خاطر امیر شیخ نورالدین با مردم ذو قوت و شوکت دشمنی کنیم و معلوم
نیست که ظفر و نصرت نصیب کیست و رایها بر معاودت قرار گرفت و محمد خان ایلچی حافظ نام پیش امیر شاه ملک فرستاد که سابقا میان ما و تو عداوتی نبوده و اندک نزاعی که روی نمود بنا بر مفسدی صاحبان اغراض بود اکنون
با تو دوستی میکنیم اگر میان تو و امیر شیخ نورالدین عداوتی هست ما او را حمایت نمی کنیم و امیر شاه ملک ایلچی را زر و جامه داده باز گردانید و نوروز بخشی را با ییلاقات و تبرکات پادشاهانه پیش محمد خان فرستاد از جانبین
قواعد محبت و صداقت تاکید یافت و در این اثنا ملک یساول نوکر میرزا الغ بیگ آمده معروض داشت که میان شاهزاده و امیر شاه ملک کدورتی واقع شده حضرت خاقان سعید جهت معاودت مغول و آمدن ملک
یساول و در رفتن بجانب سمرقند متردد شده چند روز در التنگ چکیتو توقف نمود و امیر سید علی ترخان را فرستاد تا جهت کدورت میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک معلوم نماید و امیر مشار الیه بموجب فرموده عمل نموده بآن حد
رفت و باز آمده معروض داشت که بعد از تفتیش چنان بوضوح پیوست که از آن زمان که زمام حل و عقد مهمات مملکت ماوراء النهر در کف کفایت امیر شاه ملک در آمده تا غایت در شرایط ملکداری و جانسپاری
دقیقه فرو نگذاشته اما مزاج شاهزادگان بغایت نازک می باشد باقی در آن رای عالی حاکم است و همچنین امیر سید علی بعرض رسانید که در آن حین که من باز گشتم امیر شاه ملک بدفع امیر شیخ نورالدین متوجه مغولستان
شد تا مهم بکجا رسد و از استماع این اخبار حضرت خاقان سعید عازم سمرقند گردید تا مهمات آن مملکت را بتجدید رونق و طراوتی دهد و چون بقبة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که بآب
جیحون پل بستند و موکب همایون در بیست و یکم جمادی الاول عبور فرمود و چون موضع قشقا مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت میرزا الغ بیگ و اکابر و اشراف رسیده سعادت بساط بوس دریافتند و آنحضرت
چون جان که بتن در آید بشهر سمرقند در آمد و بمزارات اکابر آن دیار و حضرت صاحبقران رفته صلات و صدقات بمستحقان رسانید و مرغزار کانکل محل نزول شهریار دریادل گشت و بعد از چند روز نوکر امیر شاه
ملک رسید و سر امیر شیخ نورالدین را رسانید ذکر وقایع حالات امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین امیر شاه ملک چون بدفع امیر شیخ نورالدین عزم مغولستان کرد و خواست که بر آب جیحون پل بند کرد
امیر شیخ نورالدین آگاه شده اضطراب آغاز کرد و بهر کس از شاهزادگان چنگیز خان و امرا توسل جسته التماس نمود که چنان کنند که میان او و امیر شاه ملک صلح واقع شود و بعد از قیل و قال امرا با امیر شاه ملک
در باب صلح سخنان گفتند و امیر شاه ملک ایشان را از پیش روان داشته خود متعاقب بصودان آمد و قاصدی پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد و پیغام داد که اگر گناه خود را اعتراف میکنی و بعذر خواهی
گذاشته مشغول می شوی با تو صلح میکنم و الا میان ما و تو جنگ خواهد بود امیر شیخ نورالدین گفت امیر شاه ملک با دو نوکر بدر قلعه آید تا من نیز با دو نوکر بیرون آیم و بی آمد و شد کسی این قضیه بقطع رسد
بهتر باشد سخن بر این قرار یافته امیر شاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین بیرون آمده یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیر شاه ملک با امیر شیخ نورالدین گفت که بر عالمیان روشن است
که حضرت صاحبقران مغفور ترا بمثابه تربیت کرد که مزیدی بر آن متصور نبود چه از فرزندان صلبی عزیزتر همی داشت و یکی از عنایتهای آنحضرت که در حق تو مبذول داشت آن بود که ترا در زمره امرای
عظام انتظام داد خود انصاف ده که با وجود این همه حقوق از نسبت باین خاندان چه بیحرمتی واقع شد اکنون الماضی لا یذکر بزرگان گفته اند که از گذشته مگوئید اگر از سر اخلاص قدم پیش نهی
من متقبل میشوم که از جانب حضرت خاقان سعید هیچ گزندی بتو نرسد بلکه همه لطف و عنایت مشاهده کنی امیر شیخ نورالدین گوید ؎ چون رشته گسیخت می توان بست + اما گرهیش در میان هست +
امیر شاه ملک هر چند مبالغه نمود که امیر شیخ نورالدین از سر عناد و گردن کشی بگذرد و در مقام استغفار آید فایده نداد امیر شاه ملک گفت که روز بلند است و هوا گرم شامیانه از برای ما بفرست و خود
دورتر از قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین همچنان ایستاده بود و او را بدین سخن فریب داد القصه امیر موسی و امیر دولتخواجه چند نوبت آمد و شد کرده سخن صلح بجای نرسید و امیر شاه ملک با امرا گفت که
یک نوبت دیگر این بیدولت را نصیحت کنید اگر خود پیش آنحضرت نمیرود یا فرزندان را روان نمیکند باری نوکر نیک خود را بفرستد تا باز گشتن ما را ناموسی باشد امرا رفتند و امیر شیخ نورالدین بدر قلعه
ایستاده و با ایشان سخن میگفت در آن حال امیر شاه ملک در مقام نوازش هرقداق آمده با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه بیشتر اگر امروز قدم جرات پیش نهی و بر این امر که در خاطر دارم اقدام نمائی
شاید که چهره ظفر و نصرت در آئینه مراد جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در السنه و افواه سایر و دایر گردد نام شجاعت تو بر صفحات روزگار باقی ماند باید که چون امرا از پیش امیر شیخ نورالدین باز گردند
تو نزد او روی و بیشک چون ترا از دور ببیند طلبد و در آغوش مهربانی کشد فرو کشیدن او از اسب در عهده محافظت و حمایت تو در عهده ما هرقداق متقبل این معنی شده و چون امرا
سخن تمام کرده مراجعت نمودند هرقداق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نورالدین بر وی افتاد آواز داد هرقداق پیاده شده چند نوبت زانو زده امیر شیخ نورالدین خم شده او را در آغوش
گرفت چندانکه دستهای هرقداق به پشت امیر مشار الیه رسید پر زوری که داشت او را از اسب فرو کشید و چون شیخ نورالدین بر زمین افتاد هرقداق زانو بر سینه او نهاد و شمشیر از غلاف بیرون آورد و نوکران شیخ
نورالدین که با او در قلعه بودند دور ایستاده بر سر هرقداق تاختند و یکی از ملازمان امیر شیخ نورالدین شمشیری بر بازوی هرقداق فرود آورد و او بزانو امیر شیخ نورالدین را نگاه داشته شمشیر بر سوار انداخت
چنانچه لبهای اسب بریده شد و رم خورد آنگاه شمشیر بر روی امیر شیخ نورالدین فرود آورد و انگشتان او که جهت دفع شمشیر پیش داشته بود با بینی و بعضی از کاسه سرش بر بود و امیر شاه ملک با جمعی از دور بنظاره مشغول بودند

و چون حال بدین منوال دید بعد از چند روز قداق شتافت و هر قداق چون دید که دیر رسیده بر خواست و بیک ضرب شمشیر سر او را بر خاک مذلت انداخت و امرای چغتای چون این بیک دولت قاهره از پریشانی نجات یافتند و امیر شاه ملک هر قداق را که بر چغتای امرای قیام نموده بود تربیت و نوازش فرموده گفت ست الامر ممنون تو خواهم بود هر قداق گفت بسعادت از این معرکه رهائی خواهم یافت و من بعد در خدمت شما خواهم بود و الون تیمور و بعد از ان امیر شاه ملک قلعه صوران را محاصره کردند در این اثنا ایلچی از حضرت خاقان سعید رسیده پیغام بامیر شاه ملک آورد که ای امرای چغتای تا ما دیگری را فرستاده آنجا عساکر استمالت و بیم و امید شاه ملک بر حسب زمان بدرگاه عالمپناه جرعت نمود ذکر متعطف ساختن علم دولت از نخجوان بکوک گنبد چون ممالک ماوراء النهر و ترکستان را بوجود سعادت طلعت صافی شد و مجموع آن ولایت محفوظ و مضبوط گشت حضرت خاقان سعید لغبر سراجعت رایت دولت و شوکت برافراشت و اردوی همایون از نخجوان کوچ کرده بکوک گنبد نزول فرمود و در این منزل سرکیک احمد بموجب فرمان مجسته پیوسته شرف پابوس دریافت و بغایت مخصوص شد و امیر شاه ملک نیز بتقبیل بساط عالی مناط استعادت یافته بموطن عز و اوطان سرفرازی گشت و چون از این منزل شاهزاده جهان بخت میرزا الغ بیگ طوی عظیم ترتیب داده تحفهای نفیس بنظر پادشاه رسانید و در این اثنا ایلچی عز زاده امیر شیخ نورالدین شیخ حسن از قلعه صوران رسیده صورت انقیاد و اطاعت ارسال خود را اظهار کرد حضرت خاقان سعید تو گل چهره را پیش امیر شیخ حسن کبیر و بعضی ایلچیان برادر شیخ نورالدین تعیین نمودند و فرستاد که اگر در این قول صادق تومان آغا را پیش ما فرستد از سیاق کلام مورخان چنین فهم میشود که بعد از واقعه حضرت صاحبقران مغفور امیر شیخ نورالدین تومان آغا را در حبالهٔ نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیگ از امیر شاه ملک اندک غباری برداشت چنانچه شمه از این معنی مذکور شد قرین واجب الاذعان تشریف یافت که امیر مشار الیه عازم خراسان شود و موکب همایون از کوک گنبد نهضت نموده و مسافت پیموده در دار السلطنه هرات نزول فرمود و بعد از چند روز علیا تومان آغا رسیده آنحضرت شرائط احترام بجای آورد و قصبه کهسار را که از هرات تا آنجا فریب پانزده فرسخ است بصداق او ارزانی فرمود و حالا از آثار خیر مهد علیا دوران سریر میمنت بهار موجود است و پیش از توجه بولایت ماوراء النهر حضرت خاقان سعید در صدد تربیت میرزا خلیل سلطان آمده ده هزار سوار باو داد و جمعی سرکاران مثل امیر حمزه اقبوقا و بیگ فولاد و خضر و غیرهم را ملازم رکاب او گردانید و فرمود که بهاباد و شاهی شاهزاده مرتب ساخته در اتباع جهان بخت میرزا قیام نمایند و چون خبر توجه خاقان سعید بعراق عجم و آذربایجان و دوازان حدود و ممالک که تعلق بپدر مرحوم امیر زا میرانشاه میداشت بهر جا که خاطرش قرار گیرد و بهر جا که اختیار کند آزاد باشد و هر جا که خاطرش قرار گیرد و بهر دیار

که بزبان مختلف نوشته بودند مشتمل بود بر سلام و تحیت و ستایش و مدحت آنحضرت و سفارش میرزا اسکندر و غیر ذلک معروض داشتند و حضرت خاقان سعید دقایق آمز افکار دور بین ادراک وجود
[illegible] ادراک بر مقاصد مجبور عبارت از انصراف و انسجاج مقرون ساخته حکم شد که سرا ایلچیان را الوس هندوبن اتابک قطب الدین والی سیستان که پیشتر از مراسم عبودیت تقاعد
اعتماد بالطف و مرحمت خاقان سعید کرده بدار السلطنت هرات آمده و امرای عظام را بباب جرائم و آثام خود شفیع ساخته امرا عرضه داشتند که هرچند ملک قطب درین مدت متقاعد
تقصیر نموده و قدم از سر موافقت عبودیت تخریده اما اکنون زبان باعتذار و استغفار کشاده با تیغ و کفن بر نهاد آمده است از عنایت و مرحمت بلوشاهی چنان سزد که بوسیله بندگان
و ملکات ملکانه رقم عفو و اغماض بر جرائم زلات و کشیده و ملک قطب الدین سعادت دست بوس دریافته بعوارف خسروانه سرافراز گشت و هندربنا که خطائی رسیده آمد طلبان عفو
بسمای رسیده و قبول کرده که سال بسال بان خزانه عامره بفرستاده و انچه از مال گذشته باقی باشد ادا نماید و بعاطفت بلوشاهانه آن ملک را بقطب الدین ارزانی بداشت چون عنایات بیچون
سرانجام یافت حضرت مشار که معاودت نمایند و شیخ محمد بخشی بر سم رسالت با ایشان روان گشت ذکر فرستادن عالی بدخشان قاصد رسانیدن حضرت خاقان بهار الدین والی بدخشان
قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاده بود التماس نموده که معتمدی بارسال فرمایند که مال ولایت با تسلیم نموده آید فرزندان را بملازمت فرستد و آنحضرت امیر حمزه اقبوقا را روانه گردانیده و بمیرایه
بقصد رسید شاه بهار الدین از وصول ایشان شده بود و اندیشه محال و خیال استقلال بخود راه داده و مخالفت احکام نموده و امیر حمزه باز آمد که بغیت حال معروض افتد حضرت فرمان دادند که امیر مظفر و امیر
سید علی ترخان و امیر جلال الدین فیروز شاه بلخ رفته ظل رایت میرزا ابراهیم سلطان مجتمع شده و لوای جلادت برافراخته متوجه بدخشان گردند و امرای مذکور ببلخ رسیده و شاهرخ سلطان
صفوف لوازم بسدول داشته میرزا ابراهیم سلطان و امرا عزیمت بدخشان نمودند و از راه بقلان باشکش آمدند و شاه بهار الدین بجانب قبچاق ولایت بدخشان گریخت و امرا و لشکریان از عقب او
روان شدند و میرزا ابراهیم سلطان با لشکر پیاده در کشم توقف نمود و شاه بهار الدین از آوازه لشکر شاهزاده جوان بخت بکوه های سخت بیشه های پردرخت گریخته بود و در نظر عقل محال مینمود
که بیگانه بآنجا تواند آمد بنابراین احمال و اثقال شاه بهار الدین بدست لشکریان افتاد و امرا و سپاه باز گشته بواسطه بدخشان مراجعت نمودند و حکومت آن ولایت را بشاه محمود برادر شاه بهار الدین واگذاشتند
ازین بدرگاه سلاطین پناه آمده بود و معلوم شد که او در حمایت میرزا ایلچی یاشی و دیگر امرای سلیمانیه پیوسته که حرم محترم شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان بدر دانه آستان است حضرت خاقان
از غایت محبت و وداد که نسبت با اولاد و احفاد داشت فرمود که آن صدف گوهر عز و شرف را قبل از میعاد حمل بخراسان آورند و بر حسب فرمان محضرهای نگارش یافت و بعد از چند گاه خواندند و آن بانوی عظمی را بحشمت
و عظمت تمام بهرات رسانیدند و در عاشر جمادی الاول سنه خمس عشر و ثمانمائة بیکبیگ کاخانزاده اطلاع معتقدان از زاویه عدم بصحرای وجود نهاده بلوای عظمت ترغیب نمودند و درین سال امرای عظام
بموجب پرلیغ واجب الامتثال بخوارزم رفتند و پسر ایلچی که صاحب اختیار ولایت آق دبک بود و شهر را گذاشته آن ولایت بسائر ممالک محروسه منضم یافت و امیر شاه ملک چندی در آنجا توقف نمود و
برای زرین و عقل درین مهمات آن سرزمین را بضبط و نسق داده و سردم کاردان را بمحافظت آن مملکت باز داشته متوجه پایه سریر اعلا شد و بنوازش بیکران مختص و مخصوص یافت و بعد از چند گاه خواندن
توابع و ملحقات بامیر شاه ایلچی ارزانی شد که تا آخر ایام حیات تعلق باو سید داشت و در سنه ست عشر و ثمانمائة حضرت خاقان سعید میرزا جانگیر بن میرزا احمد سلطان بن الشرف مصاهرت خویش سرفراز گردانیده
شاهزادگان و آغایان بحشمت و سوبسر بودند درین ایام چون خبر استیلای قرایوسف ترکمان متواتر بمسامع همایون میرسید لشکر ولایت آذربایجان و عراق عرب را خاطر خطیر بسوخ یافت فرمان مطاع عالم
مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرهای فیروزی نشان بدرگاه جهان پناه حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده جمع آمدند که با موج کوه و از حمل آن بستوه آمد و چندین زنبورخانه که از ستمرگ بوده
در مقدمه مقرر شده بود بپای پیلان گردون شکوه بسته چون دریا بتموج در آمد حضرت خاقان سعید یازدهم رجب از دار السلطنت هرات بعزم سعد نهضت فرموده چون موکب همایون
ببلده فاخره نیشاپور رسید رای درین اقتضای آن کرد که مکتوبی بمیرزا اسکندر ارسال نماید و از عزیمت جسته اعلام فرماید و منشی دیوان اعلا آن نامه را باین عبارت مزین گردانید و کتابت آنرا فرمود
صورت مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر بجناب معزی فرزندی خلد ملکه السلام مخصوص گشته معلوم فرماید که بفیض فضل الهی و بمیمن دولت و تائید استنا هی احوال مملکت
بر مناهج استقامت مستقر یافته و بهموار ه این ولایات بر مجاری استمداد پذیرفته و هر زمان از بارگاه احدیت درگاه صمدیت مزید و کرم و نعم نصیب دولت و قسمت حشمت ما نی آید و هر اراده که خاطر
گذرانید بیمن دولت مساعدت مینماید و روزگار موافقت میفرماید اکنون خاطر بر تفریق جمع قرایوسف ترکمان و ضبط و نسق آذربایجان مصروف ست و حالا عزیمت آنست که زمستان
در مازندران گذرانیم و چون طلیعه بهار پیدا شود رایت شاهی افراخته سوار و پیاده لشکر باسیان پیل پیکر رخ بدین مهم آورده فرزین بند خصم کشائیم و دست بردی بارو نمائیم چاران زمان باز
گردانیدن برادر مخدوم بوقوع پیوست تدارک آن قضیه فرض عین بلکه عین فرض دانسته و بسبب بعضی تقضایا که در ممالک واقع شده چنانچه جناب فرزندی را معلوم است توجه بانطرف میسر نشد امروز
بحمد الله تعالی که ممالک خوارزم و خراسان تا زابل و کابل تا اقصی هندوستان و مملکت ماوراء النهر تا نواحی ترکستان و مازندران و تمام طبرستان در تحت تصرف بندگان بست خاطر از جمیع جوانب جمع است
و حق تعالی وقت انتظام مهمات زمانی فرموده و صد هزار سوار بر یک بری خراسان و برقی در خشان مدار دوی همایون اند و هیچ آفریده را باین خاندان که عقد یا مثل ایشان انفصال صعوبتی دارد این جرئت نیست که
نکرده و الحال هندوستان سودای سر بیرون نکرده و بر شیوه مخالفت مستمر است انتقام آن را طبعا و شرعا و عقلا و نقلا از شمار واجبات است و فرصت اگر بازیابد بگذارد و اگر نیابد بسعی و مجاهده اتخاذ نماید

در جذب منافع و دفع مضار متشابک و متشارک نشویم و شمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیاده گردد می باید که با لشکر باستوجه شده حدود و ثغور را از اتفاق اتفاقات افتاده امرا هر کرا اصلح داند بتعیین بما مشورت نموده هر چه مقرر باشد باتمام رسد و چون نامه تمام شد و شرف اختتام یافت در صحبت ابو سعید ملک ارسال نموده آنحضرت در اوائل میزان پای جلوس بر مکاب آورده عزم شکار کنار صید افگنان تا به جلگا ماندران در آمد اکابر و اعیان از اقطار ممالک روی توجه بارو روی همایون آوردند و امیر غیاث الدین امیر حسین کا از غیرت کوه امیر علی از آمل و سادی و سائر حکام و ولایات و کیلانات روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند و علی اختلاف طبقاتهم مفتخر و سرافراز شدند و التماسات ایشان بالجابت اقترن یافته و بعد از رخصت بعز اقبال و اشغال خود در فتند ذکر غرور میرزا اسکندر نا بکاری اعتبار ابو سعید ملک چون مکتوب خاقان سعید امیرزا اسکندر سانید و او بر آمدن آن حضرت بجانب ماندران مطلع شد گمان برد که حضرت خاقان سعید قصد ولایت فارس و عراق دارد و با خود چنین گمان کرد که خاطر او از پادشاه کشور گشا گذشته بود خود را در معرض خطر و بلا افگنده و بکثرت مال و فسحت ملک و بسیاری لشکر و انصار مغرور شده یکی از نوکران خود را مقرر کرد که همراه ابو سعید ملک بپایه سریر اعلا آمد جوابی ناصواب بعرض سانید حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات نفرمود گفت اگر خود نمی آید لشکر بفرستد میرزا اسکندر از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و لقب خاقانی را از خطبه و سکه که پیش ازین چندگاه آن بر و در آرایش داده بود محک کرده در ولایت استبداد و استقلال افراشت و طویل طغیان و گردنکشی بنواخت و راه اسهال منبسط و مسدود ساخت و فرمود که نواحی ری را که معسکر لشکر فیروزی اثر بود آتش زدند و این معنی بدان ماند که سیل را بانباشتن گل بازدارد و زمین را از تزلزل بفشردن پای ساکن سازد و بیلاکات بسیار فرستاده شیوه بغی و عناد خود در خواطر اقاصی و ادانی قرار داد و از آن جمله کافی الاسلام را بجانب سیستان و قندهار و گرمسیر نامزد کرد و چند سر پستندی بازین پای زرین و خلعتهای قیمتی جهت این ولایات فرستاد و نشانها ارسال نمود و مضمون آنکه باری سبحانه و تعالی از دیوان توفی الملک من تشاء سلطنت ملک سیستان را بهمام زانی داشته و بعنایت ازلی و التفات لم یزلی که هر روز مواد آن معنی در تزاید باشد و حالا که همگی همت و تمامی نصب المقصود بر آنست که بلادی که در تصرف جدا امیرزاده اند مقرون بمقصود محفوظ و مضبوط گرداند و قرا یوسف که پشت و پناه ترکمانست یک جلوه ما را ناب نیاورده میرزا اسکندر این سخن در مکتوب بنا بر آن نوشته بود که پیش ازین آنجناب لشکر باکشیده متوجه یکدیگر شده بودند قرا یوسف بنا بر مرضی که در راه بوی روی نموده باز گشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم می شمرد و دیگر میرزا اسکندر رونامه شیر قلی کرده بود که که حضرت شاهرخی با ما طریق خوشی و دوستی مرعی میداشت ما نیز رعایت جانب ایشان مینمودیم اکنون با لشکر گران بطرف ماندران آمده اند ما نیز باصفهان آمده لشکر بیاورند ساخته ایم و مقرر شده که در اوایل بهار سنه هزار سوار جرار مرد افگن کینه گذار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع شده باشد باید هر کرا از ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشد با نواحی سرابرده سوار بتاخت فرستند چون مملکت از سنان زمان صافی شود ولایت زابل و کابل بعضی از خراسان را بر سبیل سیورغال میان ایشان بتقسیم نمائیم و این مثل در میان مردم مشهور است چنین گفت رستم خداوند خشت ✦ بر دست هوی نگرفته سخت ✦ التصه کافی الاسلام عازم سیستان شده و در رباط اشتران نوکران دارو غه طلیش او را دیده و شناخته بیلاکات را بنظر او آوردند و صورت قضیه را عرضه داشتند و بدار السلطنت هرات فرستادند که کافی الاسلام متوجه اینجانب است و چون این خبر بهرات رسید از هرات بملک قطب الدین والی سیستان حکم شد که چون کافی الاسلام در سیستان گرد بر خورد او را گرفته و بند کرده بفرستند و ازان جانب چون کافی الاسلام به نواحی سیستان رسید قاصدی فرستاده آمدن خویش ملک را اعلام داد و ملک قطب الدین فی الحال کسان فرستاده او را بگرفتند خدمش را با بیلاکات و مکتوبات بهرات بردند و از انجا او را با بردوی همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر بمهر و نشان او دید حکایت مخالفت شاهزاده را که تا غایت نسبت بکذب و افترا سیکرد مصدق داشت و با وجود این حال آنحضرت خواست که شیوه عفو و اغماض از کار بند شود و معارضه و مقابله در نیاید امرا عرضه داشتند که میرزا اسکندر طریقه مخالفت و نزاع خود در عالم انداخت و جهان آرمیده را آشفته ساخت اگر درینباب اهمال تغافل واقع شود دوست دشمن و دشمن دوست و نزدیک دور و دور نزدیک گردد و ازین ممر خللها زاید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید حضرت خاقان سعید در جواب فرمود که آنچه میگوئید منضمن بصالح امور ملک و ملت است اگر فرزند اسکندر را زروی نادانی و غرور جوانی بر حرکات ناشایست اقدام نمود و لیکن که بنصیحت و موعظت پند نگیرد و از گوش کشادن اصواب خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار آید و اگر دشمن باشد از دست او چه بر آید اگر بصلح میشود که با دشمن ✦ رود خاق بوی آشتی به از جنگ ست ✦ مادر نظر بر نیست که رعایا کدوبای حضرت خالق البریات اند تاب مال رنج و عنا نگرفته دلها را زبان بدعای و ثنای ما کشاده و چون ستان بپایان سید حضرت خاقان سعید بصلحت چنان دید که بایلغار بهرات مراجعت نماید و شاهزاده بر حسب اشارت علیه از جلگا ماندران عزیمت بجانب خراسان مصروف ساخت بعد از سانان بمقصد رسیده شهر هرات از مقدم همایونش علم تفاخر بر اوج ثریا برافراخت ذکر نهضت فرمودن حضرت خاقان سعید بجانب ری چون خورشید عالم افروز از خانه برجیس روی بمنزل بهرام نهاد و عالم فسرده دیگر بار نشاط فروردین نظام گرفت حضرت خاقان سعید از ماندران نهضت فرموده چون روی بجانب ری نهاد و چون موکب همایون بدامغان نزول فرمود ایلچی امیر سلطان حسین رسید و اظهار اطاعت و انقیاد نموده آنحضرت فرستاده امیر شاه ایلچی را با گروهی بتهیه پیغام داد که چون عقیده او طلاع یافتم طریقه آنست که سر بار او در خود را بجانب فرستد تا اعتماد بر سخنش پیشتر شود چون ولایات قشلاق بجوار ری سیمین از خان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمده معروض داشتند که چون توجه بجانب ما فرمودند لشکریان محاصره ساوه و اشتند بیان این سخن آنست که نیک

اردوی اعلا و قشلاق مانند ران بود و نصرالله صحرائی که حکومت ساوه تعلق باو میداشت کس فرستاده التماس دار خبر نمود و حضرت خاقان سعید یکی از طازمان خود را تعیین فرمودند
میرزا اسکندر برین حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر چلپاه و عبدالله برلاس و غیرهم از سرداران نامزد ساوه فرمود چون حضرت خاقان سعید برین قضیه اطلاع یافته
کوکه امیر حسین صوفی قرخان امیر دولت خواجه اینانج امیر چلپاه شنبه بادو هزار سوار بحضرت و معاونت نصرالله متوجه ساوه شدند و امرا برحسب فرموده حرکت نموده چون
میرزا اسکندر از توجه امرا قصد حضرت علا آگاه شدند با یکدیگر طرح مشاورت انداخته گفتند که ما جا بنده و بندهٔ اولو حضرت صاحبقران اگرچه میرزا اسکندر پسر آنحضرت است
اما اصلا بر اقوال و افعال او اعتماد نیست و این دولتمند که با جانب لشکر کشیده فرزند صاحبقران است و فرزند ما ولی باشد تخصیص چنین خلقی صدق کفران نعمت
اکثر بمسکوت است امرا چون امثال این سخنان همیان آوردند هر یکدیگر را از خود و خدمت پادشاه هفت کشور اخبث دیدند و اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف خلیل
پیش از آنکه مخالفت با جهان ملک اتفاق نموده و گریخته بود و اعراق آمد و خانه گذشت و قوت نداشت او را گرفته بندگی حضرت شاهرخ میبودند بنابر آنکه حضرت معهود را بی نهایت تعظیم
روی نمود و رایت نصرت شعار ساوه را محل نزول ساخته شهریار اندخت از جانب میان میرزا اسکندر امیر چلپاه و عبدالله برلاس و سعادت بخش بساولبوس مقرر گشته موکب همایون چون بساحل رسید یوسف خلیل را بدرگاه عالمیان
آمدند و امرا میرزا اسکندر با انواع خواری و خفت خاص ما نند و مراحم پادشاهانه دریوسف خلیل نگذشت و بان تکلفت بمذمت کشاده از اخلاص طازم رکاب فلک اقتدار امتناع گشت بتلافی ما فات مشغول شد و خاقان گیتی ستان
در صحرای ساوه ییل صید و شکار فرمود و بعد از تقدیم مراسم انکار چندان جانور افکندند که مدتها وحوش و طیور از ذباب منصور بحضور گذرانیدند ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی دارالملک
اصفهان موکب همایون نزدیک اصفهان رسید و بباغ رستم که در نزدیکی شهر واقع است و رود فرخی نزول فرمود طائفه برنبونی بخت بلند چون سیل که بنشیب میل کند روی باردوی اعلا آوردند و در سلک عبودیت منتظم گردیدند و دران زمان طبع محمد درویش خلیش امیر عباس گریخته بشرف خاکبوس ستعادت و در عقب او شیخ علی فتراق یاسه صد سوار بموکب ظفر قرین پیوست و در مقام آتشگاه طائفه از مردم اشتام بر سر
همایون ریخته میخواستند که خیل خادمان و پیرون اصفهان ست اگر عنایت فرموده حکم کند که جمعی بهادران نزدیک شهر رفته معاونت نمایند لیکن که این فقیران در ظل رایت شهریاری باز گرفتاری علوفه
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر مقرب امیر الیاس خواجه و زمره دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه اسجانب شوند و نوعی سازند که شمیان باردوی اعلا پیوندند و لاوران سپاه منصور را
برق عبور و حرکت آمدند چون قریب بمقصد رسیدند قراولان لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشهٔ وغا و نهنگان دریای هیجا بودند برابر آمده صف آرا گردیدند و هر دو سپاه پرخاش جوی آتش
رزمی در دوی آهیختند و میرزا ابابکر از جفای برادر دل آزرده داشت تیغ کین از نیام برکشیده مانند دریای جوشان بلشکر میرزا اسکندر حمله آورد و امیر جلپان شاه برلاس و لطف
الله بیان نموده و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل باورچی و علی شاه آزاد و دلاوری و مردانگی دادند اصفهانیان چون دست برد دلاوران سپاه منصور بدانستند از میدان محال خود را در
پناه حصارات بردند و بسیاران خراسان گریختگان را تعاقب نمودند لطف الله بیان نموده و بر سر پل ایستاده چشمیان را بگذرانیدند ازان جانب لشکر اصفهان عبود نموده بر چندا میر عبدالصمد امیر حمید
سعی و مبالغه نمودند لطف الله را از سر پل دور نتوانستند نمود و خدمتش با نجا لغان چندان جنگ کرده زخم بادر سید و شمشیرش شکست آخر الامر اصفهانیان روی از معرکه برتافتند میرزا
خراسانیان را نده باردوی اعلا رسانیدند و میرزا اسکندر در بدایت حال خبر اختلال مردم خود شنیده شرح گشتگان و مجروحان لشکر استماع نمود و دیرت و دهشت بکاخ دماغش تصاعد نمود
و با خواص امرا در باب صلح و جنگ مشورت فرموده را یها بر حرب قرار گرفت و باتفاق لشکری افزون از قطرات امطار و اوراق شجار از شهر بیرون آمده دست بکشش و کوشش برآوردند سپاه
بخت بهری نکنند به کوشش بخت یاوری نکند حضرت خاقان سعید فرمان داد تا طوائف سپاه روی برزم گاه آوردند و جواب خصم بتیغ و خنجر سنان دادند میرزا اسکندر چون چهره فتح و ظفر را
روشن گار انصار خود ندید دانست که با کوه بست در کمر زور و با شمشیر ستیزه کردن کار خردمندان نیست لاجرم با گروهی از سران آفاق عنان از معرکه برتافت و پراگندگی و پریشان خاطر آهنگ جانب
شهر کردند اهل خراسان در عقب هزیمیان تاختند و بزخم شمشیر صاعقه کردار جمعی کثیر را از مرکب بین جدا ساختند و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود عاقبت بصد مشقت جان بیکپاره
وخود را باصفهان انداخت و موکب همایون قریب باصفهان نزول فرمود و دران اوان شیخ درویش از قلعهٔ شهریار رو بازپس بسر بسطام از حصار سلطانیه باردوی اعلا پیوستند و بعنایت مخصوص گشته
در سلک مقربان انتظام یافتند و باوجود آنکه اصفهانیان آشکارا چنین فرمایش نمیکردند پنهان بر انفاموازی سی صد سوار بیرون آمده فدائی وار آهنگ نام و بیکار نمودند و میر الیاس خواجه خدا رشد و
حضرت خاقان سعید فرمود که تا چیان و بوارهای شهر را بسپرده و بر اسوار بخش کردند لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا یکتن بیرون نرود ذکر اطاعت اهل شیراز و تسخیر اصفهان
بنیروی دولت دیر پا زچون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان بسمع اهالی شیراز رسید امرا و اعیان ولایت فارس و شیخ محمد صادق که داروغه میرزا اسکندر بود دران مملکت در عواقب امور
نگاه کرده با یکدیگر گفتند که بیشک لشکر نصرت پیرنگ پادشاه بر دیار اصفهان ظفر خواهند یافت پیش از آنکه طائفه از سپاه قیامت اثر متوجه اینجانب گردند باید که کس فرستیم و صورت اخلاص و موالاتی خویش را
بعرض رسانیم تا کاری بوقع کرده باشیم و خدمت بجا و بموقع پیش برده و بهادران قرار گرفته پسر میرزا اسکندر را و اولاد عبدالصمد شیخ یساول و میران و سائر متعلقان و مخصوصان امیر شاه ولی را گرفتند و خطبه بنام
نامی و لقب همایون پادشاه ساحة پناهی شاهرخ بهادر خلد الله ملکه از زبان انداختند و آنحضرت بکمال بخشی لطف الله بیان خواهر زاده را بضبط اموال و مملوکات خاص تعیین فرمود و امیر چلپان شاه را زبان فرستاد و بلشکر میرزا اسکندر

و پسران امیر عبد الصمد را باره و رستاند و درین اثنا نوکران شاهپور که سعد میرزا اسکندر بود و ضبط بی فصل بادشاه ولی نعمت خود نگذاشته از راه بیوفائی تمامه پیوسته بارگاه عالمپناه آمده
و هر روز با اصفهانیان شکستی بی اندازه میرسید با وجود این حالات گاه و بیگاه انجماعت تجلد نموده از دروازه بیرون می آمدند تا مدت محاصره بپنجاه هفت کشید و دران ایام از اطراف ممالک اخبار متنوعه بسمع همایون میرسید
تا آنکه میرزا الغ بیگ قاصدی فرستاده معروض داشت که میرزا اسکندر اعلام یاغیگری برافراخته با امیر علی تویین بایتمیل رسانیده آنحضرت از استماع این خبر متاثر شده فرمود که الاقصای
عراق پیش نهاد همت عالی ست چون بمستقر جلال معاودت نموده آید تدارک کرده شود دیگر نوکر بگه بخشی آمده معروض داشت که لطف اسد بیان بگمان آنکه امیر طهمتان شاه بروی خروج خواهد کرد و امیر
بنابراین حرکت ناشایست آنحضرت بگه بخشی لطف الله بیان را مامور فرمود و امیر سید علی تهمتان را بحکومت شیراز تعیین نمود و فرمان داد تا امیر شاه الیه تحقیق آن گمان بد کند و بگمانهای باطل
قاصدان و زندی بن سلطان ادیس آمده اظهار مطاوعت نمودند و آنحضرت ایشان را نواخته باز گردانیده دیگر در وقت عزیمت محاصره اصفهان عبد الله برادر اچی علی مرویش بحسب فرموده متوجه کاشان شده
ایشان را بی ولایت را بوجهی ضبط نموده ایل و الوس را در مقام اطاعت و انقیاد آورده عرضداشتی درین باب بپایه سریر اعلا فرستادند و درین اثنا بسمع خاقان کشورستان رسید که میرزا اسکندر از کرده
پشیمان بست و داعیه آن دارد که باز خطبه و سکه بنام القاب همایون آنحضرت آرایش دهد این خبر طالع فرخ بادشاه هفت کشور را تمام چون میخواست که بهانه عنان عزیمت بجانب دار السلطنت هرات
منعطف گرداند تا صدمه رحم سیاه آورده شاهزاده را استیصال نگرداند و خدمتگاران قدیم و رعایای آن دیار را پایمال حوادث روزگار نگرداند بهمت تاکید این معنی مولانا غیاث الدین سمنانی را
که بفضیلت و تقوی و انصاف و استقامت باشهر فرستاده تا میرزا اسکندر را بر مصالح راسخ سازد و بالوگوید که رضای بادشاه بصلح و رضای طرفین بست مولانا غیاث الدین بشهر آمده با میرزا اسکندر
ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر بر خلاف متوقع از وحشت و خشونت و مذلت و منقصت تندخوئی و درشت گوئی عقیده مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین باز آمده آنچه شنیده بود
معروض داشت و حضرت خاقان سعید معلوم کرده فرمود که میرزا اسکندر فرستادن قاضی سمنانی را مامل بر عجز و فتور کرده لابد بر خود قرار داد که مهم مخالفان را بتیغ خونریز فیصل نهد و بعد از چند
میرزا اسکندر توکل بر قرار اکه منصب امیر الامرائی داشت با دو سه رسالت پیش حضرت خاقان سعید فرستاده التماس نمود که گناه او عفو فرمایند تا من بعد مست بر سم شهریار داد گر فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش
ما آورا گرامی داریم و اگر نمی آید بطرف یزد و همدان رود که همچکس متعرض او نخواهد شد قاصد او رفته خبر رسانید خدایش سامی نشد او بپیمان بر نگشته و استکبار خویش مصر بود و بهر روز بین الفریقین جنگ و محاربه روی
نمودی اگر سپاه نصرت شعار بعد از کوشش و سعی بسیار بر بالای دیوار می آمدند اصفهانیان بزخم ناوک دلدوز ایشان را از انجا دور میکردند چون مدت محاصره تمادی شد حضرت خاقان سعید همگی همت بر تسخیر
اصفهان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت و در بامداد ثانی جمادی الاول که غره صباح دولت و زافزون بود سپاه فیروزی نشان بهیئت اجتماعی روی جلادت باستیصال خاندان
مخالفان آورده و دلاوران جوشان و خروشان مرکت آمدند و از نفیر و غریو کوس زلزله در زمین و زمان افتاده و غلغله بر دلان بارج قبه جوزا رسید و از شهر لشکری آراسته بغایت کثرت بیرون آمدند و اهل
تیر و کمان و سیف و سنان هم بدست و گریبان سپید و آن روز تا شب میان ارواح و اشباح صلای تفرقه در داده و از بسیاری کشته نفس بدشواری برآمد و شکست بسیکرده و عاقبت نسیم فتح ظفر بر اعلام سعادت
فرجام حضرت خاقان هفت اقلیم وزیدن آغاز نهاد و رایت دولت مخالفان سرنگون گشته سپاه منصور نیز دنبالهای نهاده بر بالای دیوار برآمدند و میرزا اسکندر با خواص و متعربان خویش روی بقلعه آورده بدولتخانه
بموافقت بخت اهل خلاف لباس ظلام پوشیده و بهادران روشن ضمیر بر سر ای دیوار تا روز مشاعل بر افروخته بنظام طلوع می بودند و دران شب امیر عبد الصمد گریخته بموکب همایون پیوست و ازو وقوع این حادثه
عنان تمالک و تماسک از دست میرزا اسکندر بیرون رفت و قرین صد گونه حزن و اندوه گذاشته عمال کان لم یکن انگاشته از بیم تیغ تیز روی بگریز آورده و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده چندین عقود
و جواهر آلی سیم و زر و لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسلحه بادست ایشان افتاد که رسم آن در دنیا از میان نخواهد رفت حضرت خاقان سعید فتح نامه ها باطراف ممالک ترکستان و کابل و غزنین و قندهار و مازندران
و خوارزم و خراسان و طبرستان ارسال نمود و لشکر آلی بتقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را طلاق داده بود بهر جهتی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت و طائفه اوزبک نیز رفته و متحدش را گرفته
بدرگاه عالمپناه آورده و از اکابر و ارکان دولت با او زبان سوال برگشاده و هر چند از و سخنان پرسیدند از غایت انفعال و شرمندگی جواب نداشت و هشت بروی مستولی گشته سر خجالت در پیش افکنده
و مراحم خسروانه از ملاحظه صدر رحم نموده ماوای بر لورش میرزا رستم بر وکه شاید شفقت لغوت مرعی دارد و غلام خود معاملهٔ دیگر پیش آورد و در زمانه نقشی دیگر بر آب زند چه میرزا رستم فرمود که پی کشد و در رنگ باشد چنان
میرزا اسکندر را اسیل آسیب رسانیدند و بهر کوی این واقعه شنیدند جوی های خون از نواره دیده روان کرده بگوش هر کس این خبر رسید بر فراقت نور بامر خویش رضا داده بود مدت سلطنت آن شاهزاده عالی مقدار
باختتام انجامید و در خلافت او بر اغلاق کشید لفعل امر بایشا روحکم مایرید ذکر اجرای امور بر نهج نهضت و داد و تفویض ممالک محروسه بشاهزادگان فرخ زاد و بعد از انکه
چنین فتحی مبین کعطارد فتوحات سلاطین کامگار تواند بود روی نمود حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت و تاراج منع فرموده دخل بر حمت احسان بر مغاک اهل اصفهان گسترانیده
بمراحم اوحریم امن و امان مادامی داد و ثلث مال باقی بایشان بخشید و صد هزار دینار پیشکشی که نذر و زارات منبر کفر موده بود بفقرا و ارباب احتیاج رسانیده بضبط ممالک و حفظ رعایا قیام نموده
بعضی از لشکریان را رخصت داد که بخراسان روند و دختر ایلکانی را که مشحون بود بجواهر و افی زر و سیم و اسلحه هندی و مصری و چینهای فقفور و مسکوکات نقره و فلوری بسلطنت آن شاهزاده گذاشتند
چون میرزا رستم مدتی میباید در لاهر و غلوسان آثار اعلام و مهابت سپاهی بظهور رسانیده بود و سالها حکومت بعضی از عراق عجم کرده پادشاه دست نواز زمام ایالت اصفهان و قبضه اقتدار

و او بجهت سپردن امارت و حکومت متمکن گشت و نسبت بارعایا و سایر خلق طریق رافت و معدلت پیش گرفت و جرائم یعنی مجرمان را که پیش ازین از ایشان صادر شده بود بانواع
و انواع عقوبت گوناگون مجرم و پیدا متفرق و پراگنده شده بودند از مهابت او طان خود نهادند و میرزا رستم نیز از قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق با و میداشت و بهمین جهت حضرت نظر
عنایت و مراقبت بر احوال میرزا مایل میداشت که در ایام جوانی سر آمد همروان میان پردلی و پهلوانی بوده و در بیشهٔ جهانبانی آثار مردانگی و علامات فرزانگی مشاهده می افتاد و اندیشهٔ حکومت و ولایت بهمراه
و قلاع میزد و چون دیده و نهاد او تمامست لایق آن جناب تفویض فرمود و مجموع این مملکت را بسم سیورغال با و ارزانی داشت و خدمتش را بانصاف و انصاف وصیت کرد و شاهزاده مقبل شد و
بسیر مالت و ولایت خود رفت و مملکت ری را میرزا اکبل بن میرزا میران شاه ارزانی فرموده حکومت دیار قسمها میرزاده سعید و قاص که هریک ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت و جهانبانی بودند تفویض فرمود و حاصل آن ممالک
را با خراجات ملازمان شاهزادگان مذکور باز گذاشت و نوبت توجه رایات نصرت آیات حضرت پادشاه ممالک ستان بجانب شیراز و تفویض آن مملکت بمیرزا
ابو الفتح ابراهیم سلطان چون خاطر خسرو جهانگیر از تنسیق ممالک عراق فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایات فارس انعطاف داد و فرزند ارجمند خویش ابو الفتح ابراهیم سلطان
را بضبط اغروق بازداشت و چون مایهٔ طوق نظر نگاه را از افق شیراز اطلاع گشت همای عنایت سایه بر سر سکان آن دیار که پیش ازین بخدمات لائقه توسل بدرگاه عالم پناه جسته
بود مد سایه انداخت و حکام لرستان و شولستان و اعیان و دیگر سرداران باردوی فرخنده نشان شتافته بپیشانی خضوع و عبودیت بر زمین نهادند و بعنایت بیکران اختصاص
یافته رایات افتخار بر آسمان رسانیدند و نوین کامگار رفیع مقدار امیر ضرابجا دربایالت آن دیار موسوم گشت و مقرر فرمان شد که دو هزار سوار تا مدار ملازم او باشند و در نواحی امیر مشار الیه بجاگیر
مرضی متمکن گردیده و بعد از دو روز مرغ روح بلند پرواز کالبد بیجان گرفته عرش در طیران آمد حضرت خاقان سعید میرزا با برا هیم سلطان را طلب فرمود و انصاف
و ولایت را بضبط مملکت فارس تعیین بنمود و فرمود که استدامت دولت موقوف بر تقلد بر عهد و خدم است باید که رعایت این جماعت فراخور حال هریک بتقدیم رسانیده آید و استقامت
مملکت منوط و مربوط بملاحظهٔ امور جمهور و استحکام حدود و هر چند شاهزاده بنا بر فاتحی که در جبلت همایونش مرکوز بود در تنسیق امور شرعی و ملکی اصطباح بمرشدی نداشت و انمینی را
آنحضرت نیز سزاوار دانستند اما شفقت پدری باعث بر آن شد که کلمهٔ چند در باب جهانگیری بر زبان گوهر فشان بگذرانند که جای آن داشت که تیز و بیر بقلم زرین بر صفحهٔ خورشید نگارند
با الجمله شاهزادهٔ جوان بخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود که از مقتضای رهنمایی ارجمند سرمایهٔ تحف جائز بدارد و اعیان ولایت فارس چون مخایل فراست و کیاست و بزرگی و جلال
در ناصیهٔ شاهزاده دیده بخدمتش مبادرت نمودند و شاهزاده نیز دست و دریا موهبت بکشاد و بارگاه سپهر احتشام را مرجع و ملاذ خواص و عوام ساخت و صیت مناقب اخلاق حمیده او مسامع
پسندیدهٔ اودر اقطار و امصار عالم بانداک زمانی اشتهار یافت و حضرت خاقان سعید چون خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع ساخت عنان عزیمت بدولت و سعادت بصوب
خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس بداد العباد یزد آمده و از انجا براه بیابان بخیشان روان شد و طی مراحل کرده در سبزوار دوم رجب المرجب بدار السلطنت هرات نزول فرمود و سرداران
اطراف و گردن کشان آفاق روی بدرگاه عالم پناه آوردند تا انجا که امیر اسفندیار جاگیر دار مازندران و امیر ولی حاکم استراباد و امیر شاه ملک حاکم سبزوار و امیر شیخ علی حاکم ترشیز و امیر
بایزید سمنانی و امیر علی سیستانی و امیر ملک حاکم بلخ و امیر شاه ملک حاکم بادغیس و امیر ملک حاکم غور و امیر شاه ملک حاکم فراه و امیر ملک حاکم سیستان و امیر شاه ملک حاکم
هرات و امیر ملک حاکم بوشنج و امیر شاه ملک حاکم غرجستان و امیر ملک حاکم بامیان و امیر شاه ملک حاکم بدخشان و امیر ملک حاکم کابل و امیر شاه ملک حاکم قندهار و امیر ملک حاکم
غزنین و امیر شاه ملک حاکم زابلستان و امیر ملک حاکم بلخ و امیر شاه ملک حاکم بادغیس و امیر ملک حاکم غور و امیر شاه ملک حاکم فراه و امیر ملک حاکم سیستان و امیر شاه ملک حاکم
هرات و امیر ملک حاکم بوشنج و امیر شاه ملک حاکم غرجستان و امیر ملک حاکم بامیان و امیر شاه ملک حاکم بدخشان و امیر ملک حاکم کابل و امیر شاه ملک حاکم قندهار و امیر ملک حاکم
غزنین و امیر شاه ملک حاکم زابلستان و امیر ملک حاکم بلخ و امیر شاه ملک حاکم بادغیس و امیر ملک حاکم غور و امیر شاه ملک حاکم فراه و امیر ملک حاکم سیستان و امیر شاه ملک حاکم
هرات و امیر ملک حاکم بوشنج و امیر شاه ملک حاکم غرجستان و امیر ملک حاکم بامیان و امیر شاه ملک حاکم بدخشان و امیر ملک حاکم کابل و امیر شاه ملک حاکم قندهار و امیر ملک حاکم
غزنین و امیر شاه ملک حاکم زابلستان و امیر ملک حاکم بلخ و امیر شاه ملک حاکم بادغیس و امیر ملک حاکم غور و امیر شاه ملک حاکم فراه و امیر ملک حاکم سیستان و امیر شاه ملک حاکم
هرات و امیر ملک حاکم بوشنج و امیر شاه ملک حاکم غرجستان و امیر ملک حاکم بامیان و امیر شاه ملک حاکم بدخشان و امیر ملک حاکم کابل و امیر شاه ملک حاکم قندهار و امیر ملک حاکم
غزنین و امیر شاه ملک حاکم زابلستان و امیر ملک حاکم بلخ و امیر شاه ملک حاکم بادغیس و امیر ملک حاکم غور و امیر شاه ملک حاکم فراه و امیر ملک حاکم سیستان و امیر شاه ملک حاکم
هرات و امیر ملک حاکم بوشنج و امیر شاه ملک حاکم غرجستان و امیر ملک حاکم بامیان و امیر شاه ملک حاکم بدخشان و امیر ملک حاکم کابل و امیر شاه ملک حاکم قندهار و امیر ملک حاکم
غزنین و امیر شاه ملک حاکم زابلستان و امیر ملک حاکم بلخ و امیر شاه ملک حاکم بادغیس و امیر ملک حاکم غور و امیر شاه ملک حاکم فراه و امیر ملک حاکم سیستان و امیر شاه ملک حاکم
هرات و امیر ملک حاکم بوشنج و امیر شاه ملک حاکم غرجستان و امیر ملک حاکم بامیان و امیر شاه ملک حاکم بدخشان و امیر ملک حاکم کابل و امیر شاه ملک حاکم قندهار و امیر ملک حاکم
غزنین و امیر شاه ملک حاکم زابلستان و امیر ملک حاکم بلخ و امیر شاه ملک حاکم بادغیس و امیر ملک حاکم غور و امیر شاه ملک حاکم فراه و امیر ملک حاکم سیستان و امیر شاه ملک حاکم
هرات و امیر ملک حاکم بوشنج و امیر شاه ملک حاکم غرجستان و امیر ملک حاکم بامیان و امیر شاه ملک حاکم بدخشان و امیر ملک حاکم کابل و امیر شاه ملک حاکم قندهار و امیر ملک حاکم
غزنین و امیر شاه ملک حاکم زابلستان و امیر ملک حاکم بلخ و امیر شاه ملک حاکم بادغیس و امیر ملک حاکم غور و امیر شاه ملک حاکم فراه و امیر ملک حاکم سیستان و امیر شاه ملک حاکم
هرات و امیر ملک حاکم بوشنج و امیر شاه ملک حاکم غرجستان و امیر ملک حاکم بامیان و امیر شاه ملک حاکم بدخشان و امیر ملک حاکم کابل و امیر شاه ملک حاکم قندهار و امیر ملک حاکم
غزنین و امیر شاه ملک حاکم زابلستان و امیر ملک حاکم بلخ و امیر شاه ملک حاکم بادغیس و امیر ملک حاکم غور و امیر شاه ملک حاکم فراه و امیر ملک حاکم سیستان و امیر شاه ملک حاکم

فرالدین متصل بدیه ارشهر هرات آنرا ساخته و پرداخته بود و حضرت صاحبقران بتخریب آن فرمان داده بود بسبب آنکه هزار مرد در آنجا کار کردند تا اتمام رسید و الحق الراوی ذکر فرستادن حضرت خاقان سعید سلطنت تمامه نمودن میرزا امیر کبیر احمد بجانب اندکان و آمدن الچی از پیش قرایوسف بدین میرزا امیر کبیر احمد بدارالسلطنه کشت چنانکه مذکور شد توجه و زیاده گشته عرض نمود که اگر اجازت شود و فرمان شود حضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده توکل بنام نوکرش با تمامت خانه زاد دوی فرستاد و بدین نوال اطال الله تعالی بقاءه فی الخلود و السعادات الابدیه و الاصول الی اقصی الامر الدین السرمدیه و فوز سلام و تحیت که تمام آن از محض اشفاق باشد بر یاض لمحات حفاظت گذرد و بدین بنده مهربان و محلی بخلیفه جاودانی تامل نماید همگی خاطر را متعلق احوال شناسد که در شانزدهم ربیع الاول از دارالسلطنت هرات نهضت نمود بیاید بود شکر واهب بزدانی واجب است که بعد از چنین استقلال مسعود کیهان آرا و فرزندان بخیر و بجرد و سخنان نامستعد اهل فساد صورتی که موجب تضعیف تشویش بلاد و عباد باشد روی نموده و انجر در ممالک عراق بار سید بسبب بعد مسافت تبدل کلی پذیرفته و چون بدارالسلطنت هرات رسیدیم و بنشستیم که آنفرزند عارم سوی ستان مست و تمنی نهایت بدیع و بسیط بود و بکمال اشفاق بجانب نسبت برادران و فرزندان من المهدی الی الحد سلوم دارد و فوق کمال اشفاق شامل الکل است تا ما تمام شود و تا بای پدر و فرزندی کما لجمال الرایات ثابت باشد و این صورت از روی صدق و محواری مسلمانان واقع افتاد و از تکلف و تصلف و تصنع و تکلف خالصیت چنین که لازم باشد که متوهم شده الا فرزندان نباید حرکات نامناسبه از ایشان اختیاراً و اضطراراً صادر شده مجموع قوم الیمن سازد که جریده بعفو فرمود و بالمامی لایذکر تقام ننماید که بدیده راه نیابد و الله یعین من یشاء و السلطان بحرمت چنین خردباق باد و در خلال این احوال میرزا ابوسعید از خواص و معتمدان خویش مردان شاه نامی که بعقل و کیاست و فهم و فراست تدبیر و لطف تقریر در ولایت کودکی بایکان و دیسان خاص و عام اشتهار تمام داشت بدرگاه عالم پناه فرستاد و بسیاری از کبار مکتوبی که همراه او بود بعرض رسانید مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید تکرر سلطانیه با بایجانبندانی در زندانچه خلیفه خلاص و ملتحق باشد تقدیم رسانم آنحضرت در جواب فرمود که علامت راستی قرایوسف آنست که یکی از پسران محمود را پیش ما فرستد و چون او بدین خدمت قیام نماید سلطانیه آنرا بر او ارزانی داریم و الچی انوارش فرمود باز گردانید و مقارن این احوال خبر رسید که میرزا ابوبکر حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک عراق و ظفر او را بحکومت معین نموده بود و بعد از مدت چند روزه از نوشاد دون بر گذشت ساوه و دنباک آن شاه بقبل نماند و دنباک شهزاده ایچل نماند و حضرت خاقان سعید از واقعه میرزا ایچل کوفته خاطر و پریشان دل شد و بجای او میرزا الانگیر را بضبط ولایت فرستاد و امیر یوسف خواجه و امیر غیاث شیرین دامیر مجیب مقرر شدند که در حدود آن ولایت باشند چون خبر توجه امیر قرایوسف بسلطانیه مسموع پادشاه جمجاه گشت امیر ابراهیم و امیر حسان شاه را با بست هزار قشون ازمستر فرستاد که با امیر الیاس یکی شده متوجه جانب ری شوند و با تفاق مراکه در آن حدود بذاکر قرایوسف تعلق و تعرض بممالک محروسه ساخته نشوند لهذا مراجعت نموده بجهه مقتضی فرمان بود بجای آورده نذکر استیلای قرایوسف بر اران و آذربایجان و مضافات و منسوبات و ممالک شیخ ابراهیم والی شیروان و انهزام شیروانیان و گرفتاری پادشاه ایشان بعد از کشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قرایوسف رایت استیلا و استقلال برافراخت و از سر دلان و گردن کشان هر که با او دوستی و رزید بنایات سوانح دولت قران ممتاز ساخت و بدین سبب آنکه امیر با حاجی کاوردی که در زمان امیر زاده ابابکر تا چهار فرسنگی تبریز مسافت و غلبه میکرد و بانواع جسارت و یگانگی قیام مینمود آخر کس پیش قرایوسف فرستاد که من از نشر خلاص بخدمت تو می آیم قرایوسف گفت یعنی از غایت مردی و بر دلیست و هر که گفت که اگر با حاجی بر دعوی خویش صادق ست من او را بنوعی تربیت کنم که آنان بر قطار و همسایه ظهور رسد و مردی خود را بر عالمیان ظاهر گرداند و فرستاده را نواخته باز گردانیده و با حاجی بی توقف با برادران و فرزندان و ملازمان بخدمت قرایوسف شتافت و امیر قرایوسف مقدم ایشان را گرامی داشته همه را بانعام فرموده با حاجی و برادران و فرزندان او را طویها داده و در مجلس خاص با یاغ گرفت و قریه قلعه کاورد را با توابع و لواحق و تشصد قریه دیگر بر سبیل سورغال و انزانی داشت حکم کرد که با حاجی با دلم که در اردو باشد در دیوان مهر زندی استصواب از کسان دولت بیع مسمی فیصل نپذیرند و بگرفتن ایات که تفصیل آن موجب تطویل میشود شامل حال حاجی مذکور و برادر تنی حاجی محمد و متعلقان او و علی القصه دران زمان که سلطان احمد بر قصد قرایوسف متوجه تبریز شده بود از امیر شیخ ابراهیم شیروانی استمداد نموده چون میان ایشان اساس دوستی محکم بود امیر شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاده شیروانیان در رفتن جنگ تبریز سه فرود آمدند و از آنجا نیز بر سبیل اتفاق عازم تبریز گشته که بجنگ رفته بودند و از برای خود دستی نفع خود می گفتند بقتل کیومرث رسیدند دیدند که فرقه بغرغ بال نشسته و بسیاری سلاح رها کرده اند تکاپوی شیروانیان کشیده بدیدن خرگاه کیومرث رفتند خرگاه را دیده خدمتش بگرفتند و مردم دیگر از کمانان اتفاق نموده آردوی کیومرث را تاراج کردند و اموال فراوان بدست ایشان افتاد و از آنکه کیومرث را کشته بیش قرایوسف بردند و چون خبر گرفتن و کشتن او بامیر شیخ ابراهیم رسید رسول بزبان با تحف و هدایای فراوان نزد قرایوسف فرستاد و اطلاق کیومرث شفاعت نموده تقبل شد که اگر شیخ ابراهیم باز سر اطاعت باز آید و سر بسلامی فرستاده قرایوسف نخست زبان عتاب و مخالفت برگشاد که مملکت شیروان در حوالت و تردد شده شیخ ابراهیم بادانی بنداد محبت و صداقت می ورزید با ما که تبریز در مقام مخالفت و معاندت ستیزه بود بنابر این صورت نظر عقل پسند بدین نمی آید اکنون ممالک آذربایجان مع مضافات و عراق عرب و دیار بکر و دست تصرف ماست می باید که شیخ ابراهیم با ما یک دل و یکجهت باشد و بواسطه مردت و انسانیتی که بدیده ما کرده است فرزند قرایوسف را بجانب شیروان گسیل سازد شیخ ابراهیم با خود اندیشید که اگر مخالفت جانب و دست از طریق موالات مسلک داده و قرایوسف

بعد از استماع این مژده فرمان داد که بندگان پای کیومرث بر گرفته او را بپیشگاه فرمانروای عدالت و اعلیا سرور آسمان سریر نزدیک ساخت و هر دو را رخصت انصراف داده چون بندگان مذکور بدین نهج عمل نمودند قرایوسف بیقین دانست که میرزا اسکندر از اصفهان لشکر راست بیرون آمده و ناچیه گذاز که مستعرض ولایت آذربایجان شده باشد از تبریز نهضت نموده باستقبال او شتافته و بواسطهٔ رسانیدن قلعه دست نیافت لیکن آتش تهیب غارت در اخذ و دونوای زد و از آنجا بجوالی همدان آمد لشکر ترکمان بسیار شده و قرایوسف نیز بخوگشت بنابرین امور امرای خود را طلبیده بعنان عزیمت بجانب تبریز منعطف گردانید و چون سایهٔ وصول بر مضمار اخت شیدند که امیر شیخ ابراهیم والی شیروان تو همی بجگاه بخود راه داده و فرزند خود کیومرث را بعلت آنکه محبت و دوستی قرایوسف در خاطر داشت بقتل آورده و دستوری انبوه از ولایت شیروان گرفته و پسران سیاه دلی را با خود همراه ساخته و کمر بسپندیل حاکم گرجستان بادو هزار سوار بادپوسته بلزم جنگ بسیروان آمدند قرایوسف آئینی را از فتوحات روزگار خود دانست و باحضار لشکر فرمان داده و باطراف خبر فرستاد که هر کرا با میکدل یکجهت است باید که درین معرکه حاضر شود و قرایوسف در آنسامان نزول و چقر اباغ شده حکم کرد که راه اردبیل را محافظت نمایند و از آنجا بدو باجلو شده و لشکریان آنسامان و سوقان بقرایوسف پیوستند و سپاه تومان نخجوان نیز باو ملحق شدند و قرایوسف از مرو خود هفت هزار چریک کرده بر سم استطلاعی روان شد و قرایوسف با لشکری از حد و عد افزون و غضب قرآن در حرکت آمد و سیر شیخ ابراهیم با امرای دشمنای آنجا در کنار آب کرنیمه اقامت زده بودند چون قرکامان در بربر باطی رسیده میل تعاشی آب بگذشتند و قرایوسف بنهم حیات یورت باغی درآمدند و مردم شیروان کرخته ملک گرچ باسواران پای ثبات بیفشردند و قرایوسف که آن حال مشاهده کرد فی الحال بر سرایشان تاخت و گرجیان را در میان گرفته اکثران بیدیان رفتند و ملک گرجیان گرفتار شده و بضرب سواران روی بگریز آوردند و درین حال امیر شیخ ابراهیم خواست که اسب خود را از خندق گبر اسون آرد و کنده بود و نه جهاز بار مرکب بجستن او نگشت و ترکمانی بمحل با در سیده اسب جامهٔ او بستد و امیر شیخ ابراهیم از غلبت درد دست حال خود با ترکمان گفت و آن شخص فرصت در گردن او شیروان کرده او را پیش قرایوسف برد و فرزندان او نیز خضر و اسد و خلیل الله و سنجر و عبد الرحمن و نصر الله و هاشم و ارکان دولت او چون قاضی بایزید امیر سونتگ با اولاد امیر و بستگیر شدند و همچنین الجیبه و سنجم گوینده و دیگر ملازمان شیروان شاه اگر در پیش قرایوسف آوردند و آنچه از اعیان او بودند بر حسب فرمان مقید شدند و چون عامهٔ لشکر شیروان دران جنگ زیادتی نموده بود قرایوسف حکم کرد که ایشان را تعرضی نرسانند و مردم گرجستان اگر گرفتار شده بودند را بقتل رسانیدند و ملک گرچ را در مجلس حاضر ساختند چون از لبشو او آثار تمرد مشاهده کردند بیکدیگر باز دوختند قرایوسف نیز خرابی نموده مهم او را کفایت کرد و قرایوسف سیوغ امیر شیخ ابراهیم و اولاد و اتباع او را مقید به تبریز برد و چون بالای تبریز از شیخ ابراهیم راضی و شاکر بودند و هر کس از ایشان که در مجلس قرایوسف رای داشت کوئی حسن معاش او را بعرض رسانیدند و امیر شیخ ابراهیم با دعای شیرین زبان عیاش بود و بصحبت ارباب حسن و ملاحت میلی تمام داشت و پیوسته کلمات ندیمانه از وی بقرایوسف میرسانیدند و چون نوبت بامیر شیخ ابراهیم رسید کسان بخدمتش فرستاده و با حوال جزئی و کلی او را مطلع گردانیدند و امیر قرایوسف مروی صاحب کرم با مروت و ساده دل بود امیر جلایر علیم سبوت سیگذشت و امیر شیخ ابراهیم از روی قلق و نذر خواهی در آمده که دولت قرایوسف بالضاعف تبدیل یابد امیر شیخ ابراهیم اسوالی که از زنان یزد و بین شهریار در خزانهٔ آبا و اجداد او جمع بود و دختر خود تا از قلاع آورده بود همه را فدای عرض و نفس خویش گردانیده و دیگر جواهر و نقود قبول فرمود که بدو قرایوسف در مقام عنایت آمد و گفت با وجود آنکه شیخ ابراهیم انواع حرکات ناشایست بدولت ما صادر شده اگر از وی عفو کنیم و او را بحکومت شیروان روان سازیم هرآینه بحسن مروت و کرم ما در قطار آفاق انشاء یابد و چون اشتیاق و اخلاص خلق بما بر السنه روشن گردد و این سخن بقرایوسف در مجلس خاص ارباب اختصاص میگفت و مقارن اینحال کسی از زبان امیر شیخ ابراهیم بعرض رسانید که عذرش میگوید که بسن پیری رسیده اگر چه فیض فضل خداوندی شامل این بندهٔ خاکسار و الطافی شاید که بمن تمکین یابد اگر شرار بخوری بجرعه فشان بر خاک باز ان گناه که نفعی رساند بجرعه پاک باد این شخص امیر قرار اتا پاک بنهاد که شیخ ابراهیم نگاه میداشت قرایوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند و چون والی شیروان در آمد او را ایاغ دادند و هندوان سخنان دلپذیر بزبان آوردند قرایوسف تبسم نمود و همه را مجلس فرمود که بندگان پایش بیرون آورند و او را بپهلوی خود بنشاندند و امیر قرایوسف دبیر جان را نیز طلب کرد و او برحسب فرمان آمده با امیر شیخ ابراهیم کاسه داشت و درین اثنا امیر شیخ ابراهیم اصول اعیان تبریز را حاضر ساخته و با امیر قرایوسف ملاقات کردند و گفتند که هر چه پسر شیخ ابراهیم از ثواب و بیان قبول کرده است ما متضمن میشویم که آنرا وفا نماید و شرط آنکه حکم شود که ارباب خدمات در عوض ولایتهای دیگر بدو دهند و امیر شیخ ابراهیم مبلغ هزار و دویست تومان قبول خود و قرایوسف متحمل ایشان شدند و در دیگر باب حکومت امیر شیخ ابراهیم نامه نوشتند مضمون آنکه ما حکومت شیروان را از دست شما بیرون آوردیم و شکر نعمت بجای آوردیم که بشیر امیر شیخ ابراهیم تصرف نبود و باید از زبانی دلپذیر با یکدیگر پیش آمده دران ولایت بخلاف حکم او دخل نکنند و امیر شیخ ابراهیم دلروغان و شاهنان ولایت شیروان فرستاده از دیوان قرایوسف بدولت برخی قصبات چون کرمان سفلی و بوندی نوشتند و ایشان خود با قشون بحصلان سیدند و بهرات تکبس پیش امیر شیخ ابراهیم بیرون فرستادند و او را در دولت ملکت دانی تمکن داده و امیر شیخ ابراهیم دران زمان مریض و انیس قرایوسف بود و چون فصل بهار رسید و فصل تغیر یافته بهانه ولایت خود نمود که بیرون رود و قرایوسف و قاضی زاده بکدیگر و قتن قرایوسف در عاشر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمان مائه عرضه داشت امیر زاده احمد و قاضی زاده بیانیه بیرون خاقان سعید منصور آنکه امیر شیخ ابراهیم جاگیر قدیمه قرایوسف را بجانب بسطامیه رسانیده و پسر خود را بنیابت گذاشته بیش بنده آمده است و او را گرفته مضبوط داشته لهذا هر چه حکم شود عمل نماید و امیر شیخ ابراهیم خاقان سعید گردن آمده فرمود که بیلام تهیت کرده باشد چون دشمن قصد او کرده بناء ولایت ما آمده و ستوار آنست که حال و لشکر بدو ندهیم اخذ و قید و در نظر بسنا

بدریغ نماید باید که چون نوشته باد رسد بی توقف لوازم اطلاق العنان گردانیده بوجهی رعایت کنند و مقرر شد که ارد شیر نوای پیش امیرزاده سعد وقاص رود و در این اثنا طایفه ارمروم مضایقت نمایند بگذارند که پیشکشی مثل نظام دری بیع بایشان نیست که خدمت قرایوسف روی دهای بر سعادت سروری و مهتری منی و لوهدت العزاز توصنون خواهد شد و میرزا سعد وقاص سخن آنجماعت فرو نگذاشته قتلق خواجه را بضبط اغروق و قم گذاشت و لطام را گرفته باسی صد سوار قدم در بیابان نهاد و چون بقصد رسید امیرقرایوسف شرائط اعزاز و احترام بجای آورده باشاهزاده گفت که توسروی لیسوی چمن آمدی و سوی خانه خویشتن آمدی بهتر آنست که در ولایت عراق عجم کرد و لطام را گذاشته بتربیت فرمود و شاهزاده در آنجا میل اقامت نموده قرایوسف پسر امیر لطام را بجانب قم روانه کرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص را بآذربایجان رسانده و چون شاهزاده خواتون آغا و کل بنت امیرزاده میران شاه که با نوی عاقله بود شنیدند که اخی فرخ نزدیک سیه با خواهد رسید که سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه بشمن برده اگر ما بآنجانب برویم ناگاه ترا که قصد او کنند حال مادر میان مردم بیگانه بکجا رسد و تدبیری در خاطر گذرانیده نوکران خود را اکمل گردانیده چون ترکمانان رسیدند با آنجانب همه را گرفتند چنین که بنا بر تحریک ایشان میرزا سعد وقاص روی در بادیه بحران نهاده بود همه را بقتل رسانیدند و روی آن بیدولتان را مصروف نکرده خود شیراز پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت عهد علیا را در این امر بسیار تحسین فرموده و شیراز را در رعایت نموده تیغ علی نوکر میرزا رستم را همراه او ساخت با استمالت نامه روانه جانب قم گردانیدند و چون مخالفت میرزا بایقرا بتحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بفرموده برادر بزرگوار چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید او را بایقرا سپرد تا حد متش را در ظل شفقت مادری داده از حال وی نیک باخبر باشد و میرزا اسکندر را با وجود آنکه چنان واقعه روی نموده بود پیوسته با خود خیال سلطنت می بست و در مقام قلع و قمع می نشاند و چون بواسطه رفتن امیرزاده سعد وقاص بجانب باغی مملکت قم و کاشان تا حدود همدان بهم برآمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد ازین در این سرحد اقامت متصور نیست چه لحظه فلحظه امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان عنان ریز پیدا خواهد شد و آن زمان مجال گریز نخواهد بود و جمعی را انگیز کرد که میرزا بایقرا را بر آن داشتند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا بمن عرض خواهان شنیده با تفاق میرزا اسکندر متوجه فارس گشتند و مراد نام نوکر میرزا اسکندر از عقب بجانب اصفهان گریخت و کیفیت حادثه را بعرض میرزا رستم رسانید و میرزا رستم خواست که نفذ جمعیت ایشان گسیخته گردد لاجرم جمعی را بر سر راه فرستاده و ترکمانان در حوالی جرپادقان بایشان رسیده و از غنیمت طالع دبخت بدیشان رسیده و چون خبر بمیرزا اسکندر رسید دست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا را بدین سبب فتوری در عزیمت پیدا شد و چند روز در کنار آب توقف نمود و چون خبر مخالفت میرزا بایقرا و توجه بجانب فیروزآباد بسمع میرزا ابراهیم سلطان گشت بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سوانح خواجه دولتیار و دیگران بعرض رسانیدند که میرزا بایقرا بر آن عزم است که بجانب خراسان گریزد و ایشان چون بخانه جنگ که میان ابرقو و شهداد و سلیمان است رسیدند بدار اشکسته و موکلان را کشته بکنداران پیش میرزا بایقرا رفتند و شاهزاده بر توقف و تاخیر اعتماد کردند و میرزا بایقرا چون هوس جهانگیری در سر داشت بود بار دیگر هوای جلادت بر افراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکر با مترتب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده و در نواحی مصلای شیراز بیشه بیشه بهم رسیده وصف کشیدند و چون تنور حرب گرم گشت یعنی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود شاه شول و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و زهره از عزائمان تیز آهنگ مخالفت را بریدند و میرزا ابراهیم سلطان که معنی را دریافت عنان بجانب شیراز تافت و شب بشهر آمده والده خود طوطی آغا را با فرزانه انچه توانست بگرفت و تا ابرقوه بهیچ مکانی توقف ننمود و میرزا بایقرا صبح جمعه بیست و نهم ماه مذکور بر آن تپه اصطخر آمد و تا چاشتگاه سواره بایستاد و سلوات و قصات و دستاربندان و دکانداران شهر نیز بضرورت بقدم استقبال بیرون آمدند شاهزاده را با عزو اکرام تمام بشیراز آوردند و چون خبر استیلا میرزا بایقرا باصفهان بسمع میرزا رستم رسید میرزا اسکندر را که منبع آن فتنه بود از میان برداشت و ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکانی بجانب تختگاه سلیمانی و توقف آنجا چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بسمع حضرت خاقان رسید رای عالم آرای اقتضای آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن مهم نموده آید و با مضاء این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه را با سلطان کیقباد خواهرزاده را همان بزد بهراق فرستاد تا دلجوئی میرزا ابراهیم سلطان بجای گرفته در دفع مخالفان سعی نمایند و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب ری رسال نمود که با مرا کرد آن حدود دانند پیوندد و با تفاق طرق فتنه و شورش راه سدود گرداند و فرمان نفاذ یافت که امیر شیخ نقاش برلاس لشکر بتعجیل رفته و لشکرهای آن نواحی جمع آورده بلارمی علاء الدوله بپیوندد و چون موکب همایون بحدود لمغرور رود بر رکاب عالم پناه مجتمع شوند حضرت خاقان سعید در هفتم جمادی الآخر های سعادت در رکاب فلک انتساب آورده انداز السلطنت هرات نهضت فرموده در عزیمت تسخیر جلایر و فرستادگان قرایوسف جاسوسی گرفتند و احوال عزیمت لشکر بآذربایجان معلوم کردند که در نواحی قاصد میرزا الغ بیگ از جانب سمرقند رسید معروض داشت که محمد خان پادشاه توران جام عالم بقا خواهید و نقش جهان خضر خانه نظام را بجای او نشاندند و چون اعلام ظفر فرجام بجانب بطلام رسید امیر سید علی کباد و صحبت امیر علاء الدین علی که پایه سریر اعلی آمد طلبیت سرفراز شده و از برای دفع لشکر بایقرا مراجعت کرده و امیر حسن که از طرف فیروزکوه بلارد وی گردون شکوه آمد معصوم بهادر امیر بطلام جایگیر از طرف آردبیل بر سید حالات آذربایجان و قرایوسف ترکمان بعرض همایون رسانیدند و بمقتضا امضا نفاذ یافت که امرا کماکان در وی بودند بجانب شیراز توجه نمایند چنین حکم شد که امیر فیروزشاه و رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شود و سپهر سپاه در حین دولت اقبال متوجه مقصد شد بیگوه در رفتند تا قصر زرد و اگر سپاه جهان جوهر میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای پل بایان عازم شیراز گشته چون میرزا بایقرا از

آگاه شد و ضیق تفکر و اندیشه افتاده گاهی خود را سلی میداد که ممکن نیست که آنحضرت بقصد جان همایون آمده باشد و چون میدانست که ابراهیم سلطان بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا را با چهار دیوانشهر را با ساخت و موکب خاقان سعید بعد از قم و کاشان رسیده از آنجا بجانب اصفهان رفت و دران موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا بایقرا در شب اول سر محالفت در روی کشیده متحصن گشته از استماع این خبر فرمان فرمای بحر و بر از موضع مسیا بر سبیل ایلغار روی توجه بملک خاص نهاده و بعد از طی مراحل چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر ظاهر شیراز انداخته عرصه باتربت میدان محاربت محل سراوق عظمت و حشمت گشت و چون میرزا بایقرا از وصول رایت نصرت شعار خبردار شد بحیرت و دهشت برضمیرش استیلا یافت و کس پیش غیاث الدین بایسنقر فرستاده التماس نمود که در پایهٔ سریر اعلا زبان بشفاعت او کشاید شاهزاده جوان بخت التماس او مبذول داشته بعرض خاقان سعید رسانید که هر چند میرزا بایقرا حرکات ناشایسته صادر شده اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود مضمون العفو عند القدرت که بهترین ملکات است بوضوح نپیوندد و لوک اگر خصمت شود او را تیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمن آوردم و آنحضرت مشمول مغفرت خود باسعاف و انجاح مقرون داشته از زلات میرزا بایقرا درگذشته الا و کس را از مردم بداموز معروض آتش خشم جهان سوز گردانیده و خاص از بهر نفع عام بیاسا اختصاص داد ذکر وقائع متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم بمیرزا الیاس خواجه چون میرزا بایقرا از غایت شرمندگی و کمال انفعال مجال نداشت که دیگر باره بملازمت حضرت خاقان سعید ستوده خصال قبال نماید و دران مملکت مقرون برضای سلطنت بنوعی عقده کشای آنحضرت اقتضای آن کرد که امرا بجانب کرمان و قندهار فرستند تا روزچند در مصاحبت میرزا قید باشد و خدمتش را بهتمدی سپرد و روانه آذربیجان گردانیدند و موکب همایون بشیراز آمده حکم شد که امرا با لشکریان که در عمده ضبط و اهتمام اشتاخند بطریق خوار بارونده و درین اثنا حکام لرستان و سرداران شولستان بدرگاه سلاطین پناه آمدند و ملک کرکین والی ولایت لارستان و بهدایای بیشمار بموکب همایون پیوست و آنچه تعرض نموده بود بوسیلهٔ امرا بمعرض گزارنیده و خدمات او عز قبول یافته منظور نظر عاطفت گشت و آنحضرت همه را بعنایت بیکران مسرور گردانیده و باقی ماه مبارک رمضان را در شیراز گذرانیده چون هلال فرخ فال شوال روی نمود حضرت خاقان سعید علی الصباح بنیت اقامت صلوات عید صبلح متوجه مصلی شد خوشا نسیم مصلی و آب رکناباد و غریبا دلمن خویش میبرد و از یاد و چون ولایت عراق عجم بار دیگر بفر الطاف خسروانه زینت نزینت یافت حضرت خاقان سعید خواست که ضبط و نسق آن ولایت را بسپرداری صاحب وجود حواله فرماید که رعایا در کنف رعایت او زندگانی توانند کرد بعد از تقدیم مشورت درین باب رفیع مقدار امیر سیف الدین الیاس خواجه بهادر که ماحی آثار رستم و اسفندیار بود افتاد و زمام مهام آن دیار در قبضهٔ اقتدار عدالت و شجاعت او اقرار گرفت و بریاض جهان مطاع منفاذ پیوست که مال و متوجهات ملک قم و کاشان دری و رستمدار تا حدود گیلان در وجه اخراجات لشکریانی که ملازم او باشند مصروف گردانند و بر مقتضی سیاست و عدالت درنگذرند و با رعایا رعیت معاش کنند که یوم یقوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون تواند آمد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از جانب عراق فراغت یافت بعزم زیارت قطب السالکین شیخ ابو اسحاق قدس سره متوجه کازرون شده از روح مقدس آنحضرت دستگاری استمداد همت نموده براه کول بار دیگر عزیمت شیراز فرمود و کرة بعد اخری ایالت آن ولایت بفرزند سعادتمند خود میرزا ابراهیم سلطان ارزانی داشت و بعد ازان رایات نصرت نشان از تخت سلیمان بجانب دارالامان کرمان در حرکت آمد ذکر توجه رایات گیتی ستان بجانب کرمان و مراجعت همایون در اول که حضرت خاقان سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان با تحضار سلطان اویس پیر آمد کوبکریان فرستاد و او بنا بر آنکه از حکام ولایت شیراز خراب شده بود و در خزانه لوجهی نمانده بود که پیشکشی سر انجام نماید در انقیاد حکم تعللی نمود و دست در ایالی و مشائخ و موالی دسوقیه زده بهر زحمت اندک بهانه که لایق ملازمان حضرت بود ترتیب داد و او را باردوی همایون فرستاده تا سلطان اویس او را در یزد بموقف عرض رسانیده معروض داشت که سبب توقف و تاخیر این نشد که بتهیهٔ اسباب سفر و ترتیب تحف و هدایا که سزاوار ملازمان آستان دولت باشد مشغول گشته و عقیب ببدرگاه گیتی پناه خواهد رسید و آنحضرت از کمال لطف و کرم رقم عفو و اغماض بر جریدهٔ جریمهٔ بی ادبی او کشیده عازم خراسان گردید و در نوبت دوم که حضرت خاقانی مملکت فارس و آن ولایت را از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نموده سلطان اویس مادر خود آغاجه را که بچشم اعزاز و احترام در روی می نگریست بدرگاه پادشاه اسلام روانه کرد و چون در آمدن ترتیب شایان و پیشکش را بهانه ساخت و ایشان در شیراز اقامت نزین بدین حاصل کردند و آنحضرت از احوال سلطان استفسار نموده جواب دادند که درین چند روز میرسد چون زمان آمدن سلطان اویس امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان او را عتاب و مواخذت فرمود و این خبر بسلطان اویس رسیده از غضب پادشاه اندیشناک شده و ملازمان او که از حضیض ذلت باوج عزت رسیده بودند انواع خیالات فاسده در دماغ راه داده و در ابتدای نظر نشان از شیراز بیرون آمده بنواحی سیرجان رسیده و بزیارت قدوة السالکین شاه شجاع کرمانی رفته استمداد بهمت نمود و خبر توجه آنحضرت بکرمان نوا نرسید سلطان اویس و مقربان و مخصوصان او در وادی حیرت و دهشت افتادند و آخر الامر عالیجناب سعادتمآب امیر شمس الدین بابی قدس سره را بجهت شفاعت بار دوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سعید شرائط احترام آنجناب کما ینبغی بجای آورده و سید رشا را الیه بتشفع اهالی زبان کشاده قبول نمود که اگر پادشاه عدالت شعار لشکریان را از خرابی آن ولایت مانع آید و عزیمت خراسان فرمانگیر آنجناب بهر وجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت برساند و حضرت خاقان سعید درخواست جناب ولایتمآب را قبول فرموده و امرا که بتاخت گرم سیر رفته بودند باز طلبیده و از قصبه سیرجان براه بیابان روی بخراسان آورده و بعد از طی منازل در دار السلطنة هرات را از یمن مقدم خویش رشک گلستان ارم گردانیده و بحال مزاج بموجب فرمان خاقان سعید در دیوان اعلا صدر دارشد و تا نهایت عمر که صدر دیوان بوجود او مشرف بود بمقتضی فاحکم بین الناس بالعدل عمل می نمود ذکر مصاحبت میرزا امیر احمد و میرزا

ایلنگر و آنچه با ایشان رسید چون میرزا ابو بکر احمد با میرزا الغ بیگ گورکان اظهار مخالفت کرد و امرا را بقتل رسانیده خواست که بخراسان رود حضرت خاقان سعید نامه با و فرستاد چنانچه مشروح گشت و خدمتش بمقارن معاودت خاقان سعید از کرمان بدار السلطنه هرات آمده و شرف قبول آنحضرت دریافته ملازم شد اما پیوسته ملازمت میرزا ایلنگر بن میرزا ابو بکر را واجب الزم داشته تا بکید یگر کشته خمر اشتغال می نمودند نوکران فتنه انگیز عرصه مملکت در نظر ایشان آرایش میدادند و شاهزادگان نیز بنظر قبول در وی می نگریستند و صورت این قضیه بسامع علیه سعید و در آثار نقص ایشان عرضداشتی از جانب میرزا قید و آنچه مضمون آنکه میرزا ابا بکر از طایفه ازبک مردم بی حاقبت قصد این بنده کرده و بنده بر آن وقوف یافته ارباب شورش و فساد را بیش المهاد فرستاد و میرزا ابا بکر از این جانب مضبوط و نگاهداشته ام مبرد وصول فرمان گوش نهاده امرا و ارکان دولت بعرض پادشاه گردون مکنت رسانیدند که مضمون کلما الاقارب بالوصول پیوست چون شاهزادگان از حد اعتدال گذشته اگر درین باب اهمال و اغفال رود یکین که بخاطر اشرف چندان ملال رسد کار از آن آسان دست ندهد با وجود سعی مقربان در هلاک و اعدام شاهزادگان حضرت خاقانی بدان سخنان التفات ننموده و فرمودند که میرزا سید احمد بن عمر شیخ بزیارت کعبه معظمه رود و میرزا ابا بکر از آب سند بگذرانند تا مورد ولایت هند قرار گیرد و میرزا ایلنگر را در کشتی نشانند تا بخت و طالعش بکجا سر آورد و هر یک را چند نوکر بر حسب فرمان ملازم شوند و بهمه را از حدود ممالک محروسه بکمال عزت مبتلا ساختند و میرزا ایلنگر را از ممالک نفی کردند و از دیگر شاهزادگان خبر و اثر پیدا نشد و بهیچکس از ایشان نشان ندادند ذکر آمدن امیر شمس الدین میر شمس الدین را منسوب داشتن سلطان اویس را بخلاف وعده و نامردی عالیجناب نقابت ایات امیر شمس الدین بیزدی که مستمد شده بود که سلطان اویس را بمیانجیگری بکوشد تا پایه سریر اعلا رسانند از کرمان بدار السلطنه هرات آمده عرض رای انور خاقان مغفرت گستر گردانید که هر چند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی بقبله آمال آورد و مقبول نیفتاد از استماع این خبر آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که از امراء عظام مثل امیر جهان شاه جاکو و امیر حسن صوفی قرمان و امیر قربان شیخی و غیرهم که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بالتفاق والی سیستان شاه قطب الدین و حاکم فراه شاه اسکندر بیاتلکین با لشکرهای آراسته متوجه کرمان گردند و امرا مذکور و شاهان با چهل هزار سوار نامدار عازم آن دیار شدند و در نصف ماه ربیع الآخر خبر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه هر روز علیق الاغان او را از اهل بازار قسمت میکردند و در خزانه صد و نیاز کیکی نداشت بر تردد استکبار اصراری نمود و امر ابیچاره را امر فرموده در تحصن شهر ولایت خلاف و عناد بر افراشت و امرا عظام با لشکرهای چنان مظفر که بهر گرد لشکری با آن عظمت بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول ظاهر کرمان را احاطه نمودند و از جانبین نائره قتال افروخته گشت و مدت هفتاد روز زمان محاصره استداد یافت و تمامت از تلفات و اتلاف و قحط و غلا بمرتبه که در بیرون بود و رعایای که در اندرون بودند یا اشکمی مانند طبل تهی بر سر میزدند و امرا کرمان هر یک بدروازه بودند و بروج برنوکران خود قسمت کرده بودند و نیز خرج چوب از ارباب صنایع و محترفه اهل بازار خرج محافظان بروج میگرفتند و دیوان سلطان اویس هر کس که دیناری گمان می بردند محصل بردی می گماشتند تا ایشان از پیش ترکان چنان معتقد ربودند که اگر دانی متمول هزار دشنام می شنیدند و بجز تن بحوالگردن برعایا سنروگری نمی دانستند و با آخر اهل شهر بتنگ آمدند و سلطان اویس وسایل انگیخته که اگر خاقان سعید خون بنده بگیرند بیچند بخدمت مبادرت نمایم و آنحضرت ترحم فرموده گفت که سلطان اویس چند نوبت مقرر کرده که بدرگاه عالم پناه می آیم و یکبار بوعده وفا نموده با این همه کذب و خلاف اگر بقول خود صادق ست و زبانش با دلش موافق یکی از معتمدان خود را پیش ما فرستد تا لشکر فیروزی اثر ترک محاربه کنند و الا امرا را زود بشهر بر نخیزند تا کمند تسخیر بر شرفات شهر کرمان میندازند و امرا چون رخصت مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت اهل کرمان دران میبیند که شیخ حسن رکن رکین این مملکت و مقرب تست مصحوب ما بدرگاه فلک اشتباه آید تا مهم را فیصلی دهد و سلطان اویس عهد و پیمان سخت شیخ حسن را بیرون فرستاد و امرا از ظاهر کرمان برخاسته متوجه دار السلطنه هرات شدند بعد از قطع مسالک بمقصد رسیده نواب شیخ حسن بوسیله ایشان شرف پایبوس حاصل کرده پیشکشها بگذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با حدای عزو علا عهد کنند که خلعت امان و سلطان اویس پوشانند تا بیند غذ یاید و پیشانی انکسار بر ساحت دولت نهند و آنحضرت قسم یاد کرد که بچگونه تعرضی بسلطان اویس نرساند و هر که دران صدد آید او را منع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه اینجانب شود از بهادران و فرزندان نزد ما گرامی تر باشد و الا من فی بعد نه همت بادشاهانه و جبه شود باقی خود داند و شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان باز گشت و آنچه دیده و شنیده بود بسلطان اویس گفت و حضرت در دوازدهم شوال متوجه قتلغ امال شد و چون بسر حد خراسان رسید در منازل و مراحل آنچه با یحتاج الیه بود آماده یافت و بعد از چند روز بادلی پر امید بعلاوت حضرت خاقان سعید سرفراز شد و آنحضرت سلطان اویس و سایر سخنان او را نپذیرفت و همه را در مساوی امان ما داد و در این سال که ولایت کرمان بخجسته تصرف بندگان درگاه آمده نوکران میرزا قید و با او مخالفت کرده خواستند که او را از میان بگیرند و برادرش سر از آنجا بجای او نصب کنند میرزا قید و خود را بکنار گشید و حضرت خاقان سعید را معلوم شد که امیر نوشیروان بهاس و همی دیگر را بمنع این حادثه نامزد فرمود و میرزا قید و برد شمنان ظفر یافته بجای خود بازگشت و در سال مذکور سید فخر الدین که منصب وزارت خاقان سعید را باستقلال داشت از نخوت و تکبر بر تارک گردون قدم می نهاد بنا بر سعی خواجه داود و دیگر اظهار قبایح اعمال و بی عنایتی شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنغر از وزارت معزول شد و بامراض مختلفه مبتلا گردیده نقد جان بقابض ارواح داد و تفصیل احوال سید فخر الدین در تواریخ مذکور ست و در تفصیل آن زیاده فائده متصور نیست ذکر رفتن شاهزاده عالمیان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان برحسب فرمان شاه جهان الدین یکی شاه و چهارم ربیع الاول سنه تسع عشر و ثمانمائة از آنجانب بدار السلطنه هرات آمد و از برادران و اقربا خود در پایه سریر اعلا شکایت کرد و در بیان احوال بدخشان و هرج مرج آن مملکت فصلی بشرح باز راند خاطر خطیر آنحضرت که مورد الطاف ملک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط ولایت بدخشان را یکی از

شاهزادگان صاحب وجود جمع فرماید و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بفرزند صلبی آنحضرت سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید لباب سلطنت آن سعادت مند را از اعلی و اکمل اجزای عالم ساخته بنام مهام عرصه بدخشان در کنف کفایت محتشم زاده عالمیان نهاد و او را با فوجی از لشکریان روانه آنصوب ساخت و مملکت بدخشان از طرف سلطان مهر سپهر خلافت درخشان شد و مردم آنجا از حوادث روزگار و جفای چرخ دوار امان یافتند و شاه بهاء الدین نیکی شاه نیز با جازت مراجعت کرد و بعد از عنیت میرزا سیورغتمش در اندک زمانی با فتر یج سلطنت میرزا اعلی الدوله از اقران ولادت طالع شده و نقشبند نگارخانه ابداع آنصورت بدیع بر لوح هستی نگاشت که طلوع کرد تا بید حق زبرج جلال + بر آسمان شهی اختر همایون فال + و ذکر آمدن میرزا الغ بیگ گورکان بجانب هرات جهت استیلا بر سلطنت میرزا الغ بیگ گورکان را اشتیاق ملازمت خاقان سعید بر ضمیر مستولی یافته از بلاد ماوراء النهر عازم خراسان شده چون خبر وصول آنجناب متواتر گشت موکب همایون را بجهد و بهرات رسید بانوی کبری گوهر شاد آغا و غیاث الدین بالیقر و میرزا محمد جوگی بهادر و اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافت و شرائط تعظیم بجای آوردند جناب الغ بیگ در نوزدهم ماه ربیع الآخر بدست بوس آنحضرت سرافراز شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تا دران چند روز جشنهای ملوکانه ترتیب کردند و در آخر ماه ایلچیان خطای را که پیش ازین چند گاه آمده بودند طوی عظیم دادند آنحضرت مجموع ایشان را بانعام و احسان گرانبار گردانیده وجهت دریافتن حاکم خطای یلاکات و قبوت نامزد نمود و بآن جماعت سپرده رخصت انصراف ارزانی داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان الوس ایران بن امیر آیکو را که از جانب کرمان آمده بود بسمرقند ارسال فرمود و در اوایل جمادی الاول میرزا جانگیر و امیر جهان شاه ملک را که دران چند روز از حوالی رم آمده بودند بخلعت های فاخره و اسبان با ساز مرصع مفتخر فرمود و رعایت ارکان دولت جناب بالیقر کما ینبغی بجای آورد و بعد ازان عازم سمرقند شدند و میرزا محمد جوگی را همراه برد ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب قندهار و در شهور سنه عشرین و ثمانمائة از جانب کرمسیر خبر رسید که اسپغیل قندهاری و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی بهریک حاکم ناحیه بودند ازان نواحی با هم نزاع میکنند و از جهت تسخیر آن بهرو ور عایا و زرعیت مشقت لازم آنحضرت امیر حسین جغتوئی را با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب کرمسیر روان ساخت و چون امیر مشارالیه بدانجا رسید شنید که شاه اویس پسر علی سلطان تواچی بجانب غزنین متوجه است و سلطان بایزید پسر اسپغیل بعضی از ولایات گرمسیر استیلا یافته و طائفه از مفسدان مردم آن ولایت را از دزدی و حرامزادگی بفغان آورده اند حضرت خاقان سعید بصلاح دولت دران دید که قشلاق دران دیار کند و چون میرزا بایقرا از آنجا بجانب هندوستان نهضت فرموده بود آنحضرت قاصدی نزد میرزا بایقرا بجانب هند نرفته او را بحضور و تشریف حضرت خاقان سعید در اواسط سنه خمس خمسمائة دعوت بر سر پل ملان کشید و دران منزل بشریف آباد جای اتفاق قیام نمود و در همان روز پیش از پیش میرزا بایقرا بادرگاه همایون پیوست و امر فرمود که خضر خواجه ملازم شاهزاده اولاد تسمر قند بردو رایات نصرت شعار از پل ملان در جنبش آمده بعد از سه روز بقصبه استر لر رسید و میرزا بایسنغر دران موضع او را دیدی اعلی ملحق شد و بعد از یک هفته ازانجا کوچ واقع شده در چهاردهم شعبان کنار آب هیرمن که جهة قشلاق مقرر شده بود بمسکن پادشاه زمین گشت و روز دیگر امیر حسین صوفی از جانب قندهار رسید و امر فرمود که بلوچ سوار شده بندو چون حضرت خاقان سعید نمی خواست که لشکریان بی الزام حتی دست تعرض بمتاع و غارت هلژه و ازکنند و اغیار که در سیالی ایشانند مانند اشرار دست و بلا افتند و مولانا صدر الدین ابراهیم که منصب صدارت بوجود او مزین بود بجانب هلژه فرستاد تا رود سار آن طائفه را نصیحت کنند بحدی رساند تا بعضی رای دولتخواهی را دریافته بحضرت رفتند و بتلقین صدر دولت بشرط بساط بوس مشرف شده بشمول آبادی و احسان خسروانه گشت و میرزا سیورغتمش با میرزا ابراهیم و امیر نوشیروان از جانب بدخشان رسیده بموکب اعلی پیوست و ملک قطب الدین بلشکر سیستان ملحق شد و سپاهی فزون از تخمین و قیاس در تحت رایت گردون مساس جمع آمدند و موکب همایون در حرکت آمده بست و دوم ماه شعبان طی منازل قندهار کرده اعلام فیروزی آثار گشت و امرا و شاهزادگان جوگان مقرر شدند که میرزا بایسنغر بسبیل الغار بجانب هلژه روان شدند و درین اثنا رسولانا ابراهیم صدر رسیده معروض داشت که کلانتران هلژه میرسند و بدین سبب رفتن امرا در توقف افتاد و در سوم ماه مبارک رمضان امیان غزنین بدرگاه عالم پناه آمدند و از جانب میرزا قید و کسی آمده خبر آورد که شاهزاده فرار نموده آنحضرت فرمود شاید رسیده باشد و بهیچکس از عقب نفرستاد و سه ماه کسی آمد و رفت نداشت که در کابل از مردم میرزا قید و کسی را فشان نیست حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم را روانه آنصوب گردانیدند و فرمود که اگر قید و پیش آید و صلح کند غزنین را باو گذاشته مراجعت نماید والا غزنین ضبط آن مشغول شود و بعد از دو روز میرزا اسکندر برادر میرزا قید و بارد و آمده بعنایت بادشاهانه اختصاص یافت و امرا و سرداران هلژه اسپان نامدار فرستاده باج و خرج قبول کردند و آنحضرت در زمان دولت و اقبال با اغرق که در کنار سیرمن گذاشته بود مراجعت نمود و روزی آنحضرت برسمند گردون خرام سوار شده بسیر صید رفته ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست همایونش راه یافت و فی الحال ایلچیان گرمسیر در حرکت آمده استاد پیروز کمانگر که در شکسته بندی عدیل و نظیر نداشت از دارالسلطنه هرات بارد وی همایون حاضر ساخت و او بکسر کسر مشغول شده و درین امر بیضا نمود و در اندک زمانی رحمت بصحت تبدیل یافت و از نعمت دنیاوی چندان بدست استاد پیروز رسید که مدت حیات چهره آمیب فقر و نیاز و آزمندی و کر تفویض وزارت و بعضی وقایع که در مدت توقف در یورت قشلاق روی نمود و معاودت آنحضرت دران اوان که کنار آب هیرمن مصب عساکر گردون مآثر بود رای عالم آرای اقتضای آن کرد که منصب وزارت کفائی آنکه سلطنت است منوط بوزیری صاحب تدبیر گردد که از عهده استخراج اموال بادشاه از مملکت داری و رعیت پروری تواند آمد و بعد از تقدیم مشورت همگنان اتفاق نمودند که این خلعت زیبا برقامت قابلیت جناب آصف صفات دستور اعاظم افور راضی الدین پیر احمد الخوافی چست و درست است لابرم حضرت خاقان سعید خاتم حل و عقد و رتق و فتق جهانیان در کف کفایت آنجناب نهاد و او بنوعی در آن مشغول

خطیر شروع نمود که هم جانب بادشاه ملحوظ بود و هم ترفیه رعیت مرعی و قریب سه سال با استقلال و فراغ بال بآن مهم اشتغال فرمود تا حضرت خاقان سعید در حیات بود گرد ملال بر حاشیه ضمیر او نشست

و یکی از وقایع که دران ایام روی نمود این بود که میرزا علی ابن میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده تحفه های بادشاهانه بموقف عرض رسانیدند و دیگر اوراد و اخراد مبارک رمضان امیرزا ابراهیم که بجانب کابل رفته بود باز آمد و معروض داشت که میرزا قیدو بکابل رسیده عازم اردوی همایون است و درین اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموال که میرزا متقبل شده بود دند عزیمت نمود و امیر کوشیروان و یوسف خواجه و حمزه که برسبیل ارمتمردان رفته بودند باز آمدند و آنچه فراوان آورده بودند و میرزا علی بن میرزا رستم برحسب اشارت علیا متوجه ولایت خود شده نوازش بسیار یافت مقارن این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا در ادای مال تعلل می نماید و آنحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی را بآنصوب روان فرمود تا ستمدران را تاخته دمار از ایشان را ساخته مراجعت کنند و آنحضرت در اوائل بهار عزم معاودت مصمم فرموده روی بمقر عز و شرف نهاده و فرمود که میرزا قیدو را بدل خوشی همراه خویش آورند و اگر نیاید الوس او را تاخته او را بند کرده بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید حکومت و ولایت گرمسیر را با میر عبد الصمد ارزانی داشت و بجهت کوتوالی قلعه قندهار یکی از متمدان تعیین کرده موکب همایون بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول فرمود و اعیان آن بلده فاخره مراسم تهنیت و دعا بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در مقر عز خویش قرار گرفت حضرت خاقان سعید ایلچیان امیر قرا یوسف امیر قرا عثمان را که پیش ازین آمده بودند رخصت انصراف ارزانی داشت و در اوائل ربیع الاول خبر رسید که میرزا سمیرا قاص که بی موجبی ملک قسم را گذاشته بآذربایجان که رفته بود چنانچه مذکور است در ریعان جوانی جهان فانی را وداع نمود حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورد و بغایت ملول و محزون شد و مراسم تعزیت بتقدیم رسانید چون امرا کیطلب میرزا قیدو رفته بودند در استمالت او مساعی جمیله مبذول داشتند خدمتش را بلطف و عنایت حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده را چون دفور مرحمت آنحضرت معلوم بود بر فور متوجه ملازمت گشت و شرف تقبیل اناملش حاصل کرده بنایت میکران مخصوص آمد و ذکر تو جه امرا و عالیشان بجانب ولایت بدخشان چون چند روز از وصول حضرت خاقان سعید بدار السلطنته هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته اند و دم از عصیان میزنند و آنحضرت سید احمد البته قران را که بر سوم رسالت دانا بود بآنصوب فرستاد سید احمد به بدخشان رفته پادشاهان بدخشان را ملاقات کرده و چنانکه از وی دیده و عجز بخن را مفید یفتاد او را جرم باگذشت و بپایه سریر اعلی آمد و صورت امر آنجماعت بتمرد و استکبار معروض داشت آنحضرت فرمود که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم جایر جهان شاه دیگر سرداران لشکرهای قندز و بغلان و ارسنگ جمع آورده در رکاب میرزا سیورغمتش عزیمت بدخشان نمایند و امرا بمذکور روان شده بتالقان رسیدند و شاه بهاء الدین که رئیس شاهان بود از جانب بدخشان آمد امرا باو گفتند که کلان ترشاهان تونی اگر قبول میکنی که مال آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران مقرر بود بخزانه عامره رسانی ما شفاعت کنیم که حضرت خاقان سعید حکومت آن مملکت را تو او ازانی دارد شاه بهاء الدین گفت اوقات من بطاعت و عبادت مصروف ست و برادر و پسرین صاحب اختیار آن مملکت اند امرا ایلچی پیش ایشان فرستادند و برادر و پسرش جوابی مغرورانه بصواب ندادند امرا کیفیت حال معروض ایشان و بگوش سریر اعلی گردانیدند نه فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهرات فرستند و امرا بجانب بدخشان روند و تا مخالفان بقطع نرسانند معاودت ننمایند امرا بموجب فرمود عنان توجه بدخشان شد و میرزا الغ بیگ پنجهزار سوار بدو فرستاد و ایشان پیوستند و چون نوتبیان و لشکریان بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که از قلت تدبیر اظهار مخالفت نموده بود سیکر دسیلاب بلا را بر خود محیط یافت و از کردار خود پشیمان شده جناب ولایت مآب خواجه تاج حسن عطار که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخت و پای مرد اطاعت و انقیاد بنهاده جناب قدوة الوفا با امر املاقات فرمود و سخن مصالحه در میان آورد و امر شفاعت جناب حقایق پناهی عرضه داشت ملازمان قوایم سریر خلافت مصیر گردانیدند آنحضرت شفاعت خواجه تاج الدین حسن را بجان قبول تلقی فرموده از سر جرائم بدخشانیان درگذشت و رقم عفو بر جرائم عصیان ایشان کشیده شاهان تقبل نمودند که مال معهود را بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان بر ایشان قرار یافت ذکر اخذ و قید میرزا قیدو و بنا بر مخالفت و عصیان چون میرزا محمد جهانگیر بعد از پیر علی تاز و جمعی خانمان گشته کشته حضرت خاقان سعید گشتند گان او را بانواع عقوبت و نکال از دار و حکومت بلخ مایوسش میرزا قیدو عنایت فرمود و چون اعوان انصار او پیدا شدند آنحضرت مملکت قندهار و بلاد سند تا حدود هندوستان بر و مسلم داشت و علم دولت او چنان بالا گرفت که پیش رای هندوستان قرستاد پیغام داد که اگر دوام ملک و حکومت منجواهی باید که از حدود قنوج تا ملتان سکه و خطبه بنام و لقب او رسم گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع بجسارت اقدام نمود و دران هنگام که موکب ظفر آثار در گرمسیر و قندهار سه قشلاق و میرزا قیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده جای خود بانگذاشت و از شرائط خدمت مبادرت جسته طریق بیگانگی پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت نمود امرا کی الموره مآمور دن قیدو بودند و خدمتش را از بساط سطوت این گردانیدند تا او بی بهشت روی بشاه عالم پناه آورده شرف پابوس دریافت و بملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشت چنانچه بمحل گذارش یافت و چون چند روز در دار السلطنت هرات باغراز و اکرام بگذرانید جمعی از مفسد بآموز از طریق تسویلات شیطانی داغ در دل شاهزاده جای دادند و او را بمخالفت بطالع و بخت بد و فرو دم بجانب دار السلطنت گرانیدت و آنحضرت عزم نمود که میرزا با بسنقر با بعضی از بهادران تهنگا بیشی او روان شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ بموجب فرمان با تنزار رفتند و میرزا قیدو نیم شب بقریه توران در آمد و لوکران شاهزاده خواستند که اسپان لوکران دار و غه بوته را بگیرند نتوانستند و دار و غه بوته دانست که میرزا قیدو رو بگریز نهاده و قاصدی به قصبه ابغر شاه و از کیفیت حادثه اعلام داد و میرزا قیدو صباح بجده و رسیده چون معلوم کرد که رندان از حقیقت حال آگاه اند محل توقف ندید و بسرعت هر چه تمام تر عزیمت نمود خواجه نظام الدین که ضبط و ولایت تعلق با و داشت

بالطائفه اعقاب و حرکت آمد و شاهزاده زمان برمان ایشان بجنگ مشغول میشد و هر دو گروه جنگ کنان سر فتنه را بقصبه ناب رسید محمد میرزا قید و در پناه دیوار کمین کرد تا نظام الدین قبر ارزن
داوسان او در گذشتند فاگاه بر ایشان تاخت و مجموع را پراگنده ساخت و نظام الدین زخم دار شده میرزا قید و متوجه قریه پنبر گشت و مردم آنجا نیز دانسته بیرون دولک قطب الدین سر راه گرفته جنگهای عظیم
کردند بهلول را که عمده ملازمان قید بود و بقتل آورد و میرزا الیغر ناگاه چلنت بقصبه پور رسید و پهلوان محمود و دندان آنا پهلوانی بلهور رسانیده ناگاه هدایت فتح آیت میرزا با یسنغر رسایه وصول بر سر گرد و بهلول را که عمده ملازمان قید بود و بقتل آورد و میرزا الیغر ناگاه چلنت بقصبه پور رسید و پهلوان محمود و دندان آنا پهلوانی بلهور رسانیده ناگاه هدایت فتح آیت میرزا با یسنغر رسایه وصول بر سر گرد
انداخت و میرزا قید و تحیر و سراسیمه شده از اسب فرود آمد و بتقدیر ملک قدیر رضا داد و دست به بند داد و امیر فرمان شیخ نور الدین آورد و باقی مخالفان فرار نمودند و میرزا با یسنغر حکم کرد که هیچکس را قتل
نرسانند الا صدر جهان را که خمیر مایه فتنه و فساد بود بهلاک رسانیدند و شاهزاده بعد از نظر و نصرت معاودت نموده میرزا قید را مقید بدرگاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان سعید بر اسم شکر و سپاس ملک
سبحانه قیام نموده و رباب بحران را بقوی آئه اسلام و شرع شریف حل نمود و میرزا قید را بقلعه اختیار الدین محبوس گردانید در رتبه بعضی که دران یورش کارهای مردانه کرده بود خلعتهای فاخره مرحمت فرمود
چون خاطر خطیر حضرت خاقان سعید از جانب میرزا قید و فراغت یافت تمامت ولایاتی که تعلق بشاهزاده میداشت از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان و غیر ذلک برسم سیورغال تفویض فرمود
و چند خویش میرزا سیورغمیش ارزانی داشته و آنجناب باهل و علم و فضل و حشم و عبید و خدمتیان دب رفته مقصدی ضبط مملکت و حکومت گشت **ذکر رفتن خاقان سعید بمشهد**
مقدس و معاودت به هرات حضرت خاقان سعید بنا بر عقیده که خاندان طیبین و طاهرین داشت عزیمت مشهد مقدس رضویه علیه السلام و التحیه جزم فرمود و باراد تی تمام
پای همایون در رکاب نصرت انتساب آورده روی توجه بآنصوب نهاد و چون بآن موضع رسید شرائط زیارت بجای آورده صدقات بمستحقان و مجاوران رسانید
و قندیلی را که از بانصد مثقال طلا باشارت علیا ساخته و پرداخته بودند فرمود که در گنبد حرم قدیم آویختند و پیش از این همایونی عظمی گوهر شاد آغا در جوار قبه بزرگوار امام هشتم علیه السلام
مسجدی جامع بنا نهاده بود و درین اوقات نزدیک باتمام رسیده این عمارت بی تکلف و تزیین در نظر بلند شاه روی زمین به غایت مستحسن نموده شرف محمدت ارزانی داشت
و حضرت اعلی خاقانی در مدت اقامت دران صوب چهار باغی و سرائی در طرف شرقی مشهد طرح انداخت و استادان بهمک دست در همان چند روز باتمام رسانیدند که تا هر گاه بجوار
موکب همایون بدانجا رسد منزل آماده و مهیا بود و آنحضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شده بزیارت مشائخ و اکابر آنجا فائز گشت و انواع صدقات در باره درویشان تقدیم رسانیدند و از آنجا
بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و باغ زاغان را از فرمقدم خویش نمودار روضهٔ رضوان ساخت و مقارن این حال بار دیگر ایلچیان خطای با تبرکات و نفائس فرخ
فالی و مکتوب وایسیک خان که مبنی بر یگانگی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال فرستادگان در تواریخ بسوط مسطور است و گرد شیر نوائی که پیش ازین برسم فرمان بصوب ایلچیان
خطای پیش ازین آمده بودند بآنجا رسیده دران ولا مصحوب این جمع باز آمد و یکی از معتمدات خاندان خانی بایمحت امیرزاده سیورغمیش خواستگاری نمود و چون جام جشن و سرور
لبریز و سرور بنهایت انجامید و حضرت خاقان سعید جمعی را که در رکاب مهد علیا آمده بودند بصنوف نوازش و انعام خشنود و تواگر ساخت در زیادت مطموح الیشان منهزا بداخت
و بانجماعت رخصت انصراف یافته سراجعت نمودند و فرمان فرمای خراسان و عراق بلکه اکثر معموره آفاق آن ریستان نادر بادیعش قشلاق فرمود و لهذا از تقدیم مشورت رایحه ایران
قرار گرفت که لهذا ترتیب اسباب یورش جهت دفع تراکمه متوجه لزان و آذربایجان شوند **ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان و ظفر یافتن بر اعدا تایید ملک سبحان**
باعث براین یورش آن شد که پادشاه جهانیان صدیق را پیش قرا یوسف فرستاده و او را بر اطاعت و موافقت دعوت فرمود و صدیق بآذربایجان رسیده پیغام بگذارد و از قرا یوسف آثار
سرکشی و عناد ملاحظه نمود و اجازت معاودت یافته بپایه سریر اعلی بعرض همایون رسانید که قرا یوسف چنان استبداد و رعونت دارد که خود را از سلاطین دنیا الا قتداری شمارد
گرد بر گرد شان اطراف سر بخط او نهاده اند حصن حصین ساخته و قلاع متین پرداخته ذخائر فراوان بدان موضع برده و آن بقاع را بهجوم جنگی سپرده و لذان زمان که میرزا میران شاه و آن
واقعه ناملاقی روی نموده در خیال حضرت خاقان سعید پیوسته میگذشت لشکر بآذربایجان کشد و قرا یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما بسبب حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نموده
این عزیمت در حیز تاخیر و تعویق ماند و دران اوان که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دغدغه مخالفان جمع بود و همین مملکت از خار تعرض اهل عدوان بیراسته چون خبر صادق بسماع جلال
پیوست اندیشهٔ آنحضرت تازه شد و فرمان قضا امضا صادر شد که تواچیان تفحص لشکر مشغول شوند و عساکر گردون مآثر بمیعاد مقرر در موضع معین جمع آیند و باشارت علیا
ابواب خزینه مفتوح گشته مال موفور در رسومات تجدده انفاق رفت و امر شد که ملازمان آستان دولت آشیان بترتیب اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند و هزار دست
جبه و کمل با کمچ سپاهیان را بدان احتیاج ست از تیر و شمشیر و غیر ذلک بعسکر همایون رسانیدند و بر لیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که میرزا الغ بیگ به ضبط و ربط ممالک
ماوراء النهر مشغول باشد آماده هزار از لشکر آن دیار بارد وی همایون فرستاده و میرزا سیورغمیش بدستور سابق در ولایت گرمسیر و قندهار اقامت نموده و امیر سید
احمد ترخان در خراسان بحکومت مقرر شد و حضرت خاقان سعید در پانزدهم شعبان از دار السلطنت هرات نهضت نموده و امیر شاه ملک که از جانب خود لازم آمده بود
عز بساط بوس دریافت و خدمتش با تفاق امیر حسن صوفی ترخان برسم منقلای روان شدند و موکب ظفر نشان چهارم رمضان که مواقع اول میزان بود در

جنبش آمد از ممالک محروسه سوای ماوراء النهر پانزده هزار سوار و پیاده بی‌نظیر ملازم شده دوازدهم ماه مذکور بولایت جام رسیده بشرایط زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره تقدیم رسانیده و از انجا در امان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و در هشتم رمضان مواکب منصور شکوهان از نیشاپور عبور نمودند میرزا بایسنقر مقدمه سپاه فیروزی آگاه گشته بست و نهم ماه قصبه بحرآباد از وصول موکب همایون غیرت افزای تخنگاه فریدون گشت و آنحضرت بسعادت و اقبال بزیارت شیخ سعد الدین الحمویی قدس سره استسعاد یافت و دران فرخنده مقام بوظائف عید صیام قیام نموده ششم شوال در امان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال در مرغزار خشوقان سراپرده اقبال برافراخت و از روح بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی استمداد نموده و در هفتم ماه شوال بسر مزار سلطان العارفین بایزید بسطامی حاضر آمده مراسم نثار بطور آورده و عاشر شوال وارسنان مضرب خیام سپاه ظفر نشان گشت و دران منزل چند زنجیر فیل که در ولایت مازندران بود هر یک بضخامت کوهی بارووی همایون رسانیدند و لشکرهای فساد خو لازم و ملازم و مسلمان و ارسنان و جرجان و مازندران بموکب اعلی پیوستند و چهاردهم ماه چتر ظفر نگار سایه وصول بر سیستان انداخت و آنحضرت شرط زیارت سالک مسالک عرفان شیخ رکن الدین علاء الدولة سمنانی بجای آورده و دران مکان لشکرهای سیستان و فراه عرصه گرم سیر و قندهار و غزنین و کابل ضمیمه شاه ظفر پناه شده و در این اوقات امیر الیاس خواجه با سرداران قم و کاشان بعتبه زمین بوس فائز شدند و بستم شوال از دره نمک عبور نموده بجدودی در آمده و قریب در مدامین فرود آمدند و دران حدود شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده بعنایت و عاطفت خسروانه سرفراز گشت و میرزا رستم از اطراف اصفهان با لشکر فراوان و امیر چقماق از صوب یزد و امیر غیاث الدین از کرمان بارووی اعلی ملحق شدند و چندان عرصه مردم جمع شدند که محاسب وهم از تعداد ایشان بسته آمد و امرا چهار روز احتیاط لشکر باکرده و دویست هزار سوار جرار در حیز شمار قرار گرفت و دفاتر اسامی ایشان بموقف عرض رسانیدند و از آنجا امیر قرا یوسف با سپاهی جرار بهمشیرزن و نیزه گذار در مقام عناد و استکبار اصرار نموده و اصحاب رای و فرهنگ و فارسان میدان جنگ در مقام تحیر و تفکر افتادند و هر کس را خیالی در سر و اندیشه در ضمیر پیدا شد چه قرا یوسف با کمال شجاعت و بهادری استعداد حرب بر وجه اتم حاصل داشت و سپاهی رزم آزمای با اسپان آسوده و ظل رایت او مجتمع بودند و هر یک مصور اراده و پیوده با اسپان لاغر ضعیف چندان مسافت دیگر قطع می بایست نمود و فصل زمستان نزدیک رسیده بود اما قطاقه که بکرات مشاهده فرموده بودند که بهنگام دولت قاهره حصارات کلیه و جزویه مشکله بر سبیل سهولت بر قطع و فصل پیوست و بر موجب دلخواه هواخواهان او سرانجام میافت هیچ دغدغه بخاطر ایشان نمی رسید و پیشتر ازین امیر شاه ملک نوکری از پیش خود بجانب قرا یوسف فرستاده بود پیغام داده که مرد خردمند باید که از ابتدای بغاوت دلالت نیکوی شود و احتراز و اجتناب واجب و لازم شمارد اگر بهنگ حرکت کرا آنجناب بصعوبت گذشت و منجب ملال خاطر مبارک گشته باعتذار و استغفار دفع آن می توان نمود و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقانی بیچکس اولی تر نامی نسبت نخواهد کرد و ذلیفه آنکه تدارک ماقات نموده سعایه و قرنین که بر خلاف رضای شهریار باتمکین تصرف نموده بروی مسلم دارد و امیر قرا یوسف بقوت بازوی شجاعت آثار و کثرت لمعان و انصار و اموال و ذخایر بی موفور در اقتضا و جلکام حدود و محافظان شهور از استماع این کلمات در غضب رفت و فرستاده را در تبریز محفوظ گردانید و از ممالک آذربایجان و اران و موقان و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری بیکران جمع آورده خاطر بمحاربه و مقاتله قرار داد و چون خاقان سعید چون جرأت و جسارت دشمن معلوم فرمود بالکل دل از اسباب ظاهری برگرفته روی نیاز و افتقار بدرگاه ملک کارساز آورد و امداد استمداد و مناجات از درگاه مجیب الدعوات بزبان تضرع و تخشع فتح و نصرت مسئلت نموده و از سروش غیب فرود آمد که حفاظ و قرار که ملازم پایه سریر اعلی بودند دوازده هزار بار سوره انا فتحنا ختم فرمودند و بعد ازان شهریار ملک بخش گوهی ستان امیر یوسف خواجه را با هزار سوار نامدار روانه مملکت قزوین گردانیدند و قاسم ترا که که حاکم آنجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شد و امیر یوسف خواجه فتاح رحمت و احسان را بر سر ساکنان آن دیار گسترده همه را این ساخت و اکابر و اعیان آن ولایت را بدرگاه گردون اشتباه فرستاده دولت پابوس دریافتند و حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که لشکریان بقزوین نروند و تعرض برعایا نرسانند و قاسم چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را بعرض امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف که ضبط آن مملکت تعلق باو میداشت رسانید و امیر جهانشاه بجمع و ترتیب اسباب محاربه و حصار و اهتمام تمام فرمود و گفت که گاه بیمه رعایا با قلعه برند و تراکمه دهای سرایا و خفتهای دکانها جهت چیریستن به قلعه در آورند و باقی اطراف طارم بگیلان رفته و تراکمه خاطر بر جنگ و محاربه قرار دادند

ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت تبریز و رفتن مخالفان از میدان ستیز براه گریز و دران زمان که پایه رایات آفتاب اشراق سایه وصول بمملکت عراق انداخت و امیر جهانشاه بصیقاد و آنجا قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی عنان ریز از جانب تبریز رسیده و خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان جان شیرین را نیز وداع فرموده و ملک و مال را بگماشتگان حضرت خاقان سعید گذاشت چون استماع اینخبر امیر جهانشاه سراسیمه و حیران شده از قلعه سلطانیه بیرون آمد و با توابع و لواحق روی بتبریز نهاد و شخصی از قزوین بارووی همایون رسیده همان حادثه موحشه و واقعه مهیبه را بعرض رسانید و چون بسلطانیه بدرگاه جهانشاه رسید واقعه قرا یوسف را بتفصیل در مجلس واجب الاحترام تقریر کرد و چون اینخبر بسمت وضوح یافت حضرت اعلی بمراسم شکرگزاری قیام نموده و صلات توجه بجانب سلطانیه برافراخت و غیاث السلطنت و الخلافت میرزا بایسنقر را بسر سنقلای روانه تبریز ساخت و بدین موجب فرموده امیر علی که کوکلتاش و خواجه محمد اشرف سمنانی برای ضبط اموال و لوازم مدرکاب نصرت انتساب میرزا بایسنقر دران شدند بمقتضای فرمان شاهزاده جوان بخت ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان از راه سنجار بجانب عراقه و حرکت آمده یازدهم ذیقعده ظاهر سلطانیه

محل نزول موکب جهان گشای گشت و رعایای سلطانیه از مخالفت قرمشی شکر قیامت اثر هنوز از قلوب بیرون نیامده بود حضرت خاقان دولت یار از کمال مرحمت تا صدی پیش ایشان فرستاده که از حصار بیرون نیایند تا مجموعه ملخور و مگذرند و بعد ازان بساکن خود قرار گیرند و در معموری شهر و بازار سعی نمایند و آنحضرت امیر موسی را با محافظت قلعه گذاشته از سلطانیه نهضت نموده بارد بیل رسید و بر اقوان رحل شد و چهارم دیگر از آب اهر گذشته روز دیگر بر قراباغ ازان پیورش قشلاق بیرون فرود آمد و از آنجا چون امیر قرا یوسف در نهم ذیقعده سنه ثلاث و عشر و فمان مایه از دوار فانی بسرای جاودانی رحلت نمود تراکمه از نهایت دهشت متفرق شدند و به تدفین و تکفین او نپرداختند و میت را در خیمه گاهی که بود گذاشته سوی قشلاق رفتند امیر الامرا امیر قرا قدم بادشاه که محبوب ترین خوانین قرا یوسف بود خاطر کرد که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت نشانده و دیگران در خدمت وی کمر بندند و چون امیرزادگان مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر و امیر جهان شاه و امیر ابو سعید هر یک در ولایتی بودند و زمان گذاشتن آن نداشت نخست را بر گزیده متوجه قلعه ارنیک شدند و امیر قرا قدم بادشاه بجانب قلعه الموت رفتند و زین العابدین که برادر زاده قرا یوسف بود روی طرف دیگر نهاد و امیر بایزید بگردستان نهاد و امیر الیاس محمد هنگی با پسران سعد بیوستند و بر بند نیخ عقد جمعیت تا آنکه نیم فروبخیت و این بیت در تاریخ وفات امیر قرا یوسف گفته اند وفات میر یوسف شاه نیز بزینه کتابت شد تاریخ کتابت ✽ القصه با وجود آنکه موکب همایون در حوالی ری بود و این قضیه در اوجان روی نمود تا آنکه چنان پراگنده شدند که یک کس در اردوی چنان با عظمت از ملازمان او نماند و او با شش هفت قرا یوسف آمده هر چه یافتند غارت کردند بحدی که جماعتی از تن مرده امیر قرا یوسف بیرون کردند و جامه ها را با گوش و بینی بریده فاعتبروا یا اولی الابصار چون این واقعه دست داد اشراف و اعیان تبریز تکرار امیر شاه ملک را از حبس بیرون آوردند و عذر خواهی نموده شتابان بجوی بقدیم رسانیدند و جسد قرا یوسف را از راه تبریز بارجیس بردند و چون مرقد اباء اجداد او بخاک سپردند ذکر وصول شاهزاده جوان بخت میرزا بالیسنقر به تبریز و بوضوح پیوستن فوت قرا یوسف غیاث السلطنت والدین میرزا بالیسنقر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود در پانزدهم شهر ذیقعده به تبریز رسید و در دولتخانه نزول فرمود و اتباع قرا یوسف مانند کواکب از اشراق طلوع آفتاب ناپدید شدند شاهزاده بطریق اسلاف خویش اسباط امن و امان چیده خطبه و سکه بنام و لقب شاهرخی زیب و آرایش یافت و حکام اطراف و گردن کشان آفاق بدرگاه عالی مرتبت آمده مراسم تهنیت بجای آوردند و میرزا بالیسنقر بهادر بیگی همت عالی نهمت بر تر فیه احوال رعیت گماشته امور مملکت بر سنن استقامت قرار گرفت و دنیولاکه حضرت خاقان سعید در قراباغ ازان قشلاق فرمود سفرای عرب عجم بخدمت بادشاه عالم پناه بهادر بیگی آمدند و میرزا باباجانی کاوردی که از خواص بارگاه عالم پناه فرستاده و خود نیامده و سبب تخلف او آنکه در زمان میرزا میران شاه جاکو را بقصاص پدر خود کشته بود و درین آوان توهم نموده پای مقاومت در میان توکل کشید و حضرت اعلی فرمود که ما چون از عفو بر بیگانه گذشته ایم سبب تخلف او چیست و حکم شد که میرزا بالیسنقر غربت قلوگاه در نوشته باباجانی را بهر نوع که باشد بپایه سریر اعلی رساند شاهزاده در قلب زمستان بآنجانب روان شده بظاهر قلوگاه در رسید و امیر باباجانی در موافقت متردد و از مخالفت نیز متوهم بود و میرزا بالیسنقر معتمدی پیش او فرستاده از عنایت و مرحمت که از حضرت صاحبقران نسبت باو ظهور یافته بود یاد آوری نموده و از مخاصمت خلاف و عناد تحذیر نموده و فرمود که اگر بقدم انقیاد پیش آید ملحوظ نظر عاطفت گردد و ولایات دیگر نیز ضمیمه ملک او شود و خاقان سعید فرمود که مردم امیر جهان شاه قصه بر زبان نیاورند و امیر باباجاجی اطاعت شاهزاده نموده بیرون آمد و میرزا بالیسنقر در شان او انواع تربیت تقدیم رسانید و امیر شاه الیه و حکام بقدمت انتساب بالیسنقر دوی بارد وی اعلی نهاد و چون بمقصد رسید بصنوف نوازش مخصوص گشته زمره امرای عظام انتظام یافت ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات و بیان بعضی از وقایع و حکایات حضرت خاقان سعید دنهم دیگر بنیت زمستان در قراباغ ازان نزول فرمود و ملک آفاق و حکام ولایات بادای موفور ستر و کات نامحصور بدرگاه سلاطین پناه شتافتند و از سوانح احسان بادشاه گیتی ستان خلعه وافر دریافتند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی بآداب سنن قیام نموده صدقات بستحقان رسانیده و حکام آن ممالک را بنوازش و انعام مفتخر و سرافراز گردانیدند و همین و قماش بیک و غیره که از سلطان مصر وی گردان شده بودند بدولت پابوس سرفراز شدند و امرای عرب و ترکمان روز عید آمده شرف تقبیل قوایم خلافت سریر یافتند و در رابع عشر ذیحجه امیر خلیل اندشیرانی که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف داشت از ولایت خویش اعزام قبله اقبال بسته بموکب اعلی پیوست و پیشکشهای بادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمتکاری او مقرون بانعامات گوناگون گردانیده و از علامات مردانگی و امارات فرزانگی در لشکره او ظاهر و لائح بود بانواع عنایت و مکرمت مخصوص گشت و سوابق اخلاص خویش را بلواحق اختصاص مولد ساخت و پادشاه اسپر منوچهر کرشجاعت و دلاوری اتصاف داشت عنان همت جهان نیمای بادشاه جاه و جلال را در دیده کشید همچنین در ین روز سید احمد علی شکی از ولایت خویش سیصد تبرکات لائق بعرض رسانید و تیسر لیغات گرانمایه مخصوص شد و مقارن این حال امیر سونتای و سید احمد قرامان و سرداران نائش یورت قشلاق آمدند و پیشانی نیاز بر خاک آستان دولت آشیان مالیده سر بتفاخر باوج آسمان رسانیدند و روز دیگر ملک شیروان و پسران قرامان از گنجه بدرگاه اعظم ملجی شدند و با صناف نعم مکرم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف ارکان دولت قرا یوسف مثل خواجه جعفر تبریزی و غیره و ایلچیان بلرک و گرجستان بقراباغ آمده اجتماعی عظیم دست داده و در اوائل محرم علیکه کوتشان با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمده و هم در ذکر آید کوتوالی ارتوش خدمت بادشاه منولستان بموکب پیوست و خنان حاکم خود معروض داشت و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان را که بر حسب فرمان متوجه مراغه گشته بود روی بدرگاه اعلی نهاد و در چهاردهم محرم خدمت پدر بزرگوار خود رسید و در آخر ماه مذکور ملک عزالدین شیرگیر که بحسب کمال و جلال نسب و نعمت و دودمان و جلالت خاندانی نصاب داشت متوجه آستان دولت آشیان

گشت و انواع تبرکات و منسوجات بعرض رسانیده قابل قبول آمده و در این اثنا بعرض رسانیدند که عطا بهادر که نوکر قدیم میرزا عمر بود حسب اشارت علیا بضبط ایل و الوس خود رفته بود امیر اسپند او را گرفته آنحضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک را با بست هزار سوار جرار بتعاقب نجوان کلبورت قدیم لشکریان سعید که اهل ترکمان ایشانند فرستاده و امیر اسپند را آنجا نشان میدادند در این اثنا نوکر سپند بهادر همایونی مدد صورت دو تن از برادران او را بعرض رسانید. و آنحضرت اولا نوازش فرموده باز گردانیدند و چون خاطر خطیر آنحضرت مائل بآن بود که امیر خلیل شهریار را تربیت نماید بنوعی که محمود اوگرد و دختر میرزا بابکر بن میرزا میران شاه را نامزد او گردانیدند و بعد از ان که مادر خلیل از شیراز آن با تجمل تمام و اسباب آن کارآمد طوی عظیم ترتیب داده و آن محذره را بآئین شریعت غرا عقد بسته و در خلال این احوال مراد سوغ قراکو بیگ بعرض رسانیدند که یادگار احمد قرمان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده نوکران او را که در گنجه و بروع بودند غارت نموده است رای معتقد کرد که میرزا بایسنقر را با فوجی نامزد فرمود شاهزاده چون متوجه یادگار احمد شد او از گنجه عازم گرجستان شده پناه به قلعه اسفراین برد چه حاکم آنجا خویش یادگار احمد بود و آن قلعه ایست بر روی سنگ خارا در میان بیشه واقع و آبی بر سان سیل بر گرداگرد آن جاری است چون سلاسکندر در استحکام و بیمزا بایسنقر از زمهای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و اهالی قلعه و یادگار احمد بعد از سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند دانستند که جز اطاعت و انقیاد چاره نیست یادگار احمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمده روی نیاز بر ساحت جلال نهاد و شاهزاده عالی مقدار رقم عفو و اغماض بر جریمه او کشید و بعد از تسخیر حصار محاودت نموده در موضع حسن خانی بموکب خاقانی پیوست. در روز دیگر یادگار احمد را سر برهنه ساخته و دست و گردن بسته پیش آوردند آنحضرت ترحم فرموده نظر بغایت بوی دگریست زیاده برین بادی خطاب نفرمود که خود را بی اعتماد کردی لاجرم منتش را بامیر چهار شنبه سپردند و موکب همایون ارجمند فرمود و چون بکنار آب بندی فرود آمده قاصد امیر شاه ملک رسیده خبر آورد که امیر اسکندر با امیر قرا عثمان محاربه کرده و قرا عثمان انهزام یافته است و رایت منصور در سوم جمادی الاول از اب ارس عبور کرده در پای حاشیه کوه منزل فرمود ذکر فتح قلعه بایزید تبیروی دولت قاهره خاقان سعید چون رایت فتح آیت از آب ارس گذشته در منزل قره قره فرود آمد ناگاه بسمع اعلی رسانیدند که درین محل قلعه ایست موسوم به قلعه بایزید چون برج آسمان رشید و ذخیره بسیار در آنجاست و امیر اسپند او را منصرف شده مردم خود را در آنموضع نشانده آنحضرت در سوم جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرمود و مستحفظان را بایلی و انقیاد دعوت فرمود. حسام الدین نوکر اسپند بیرون آمده معروض داشت که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان در آنجا نشانده است و شجاعت تاجان در بدن دارند باختیار از دست خود نخواهند داد حضرت خاقان سعید فرمود که ترا بخت مساعدت نموده که بسعادت ملازمت رسیدی و او را مصاحب امیر خود چه ساخت و سالهای دراز ملازم رکاب نصرت انتساب بوده و شکر فیروزی نشان مرکز او قلعه را در میان گرفته و سایبانها بر افراشتند و خیمه ها نصب کردند و غوغا و عجب بر ضمیر ساکنان حصار استیلا یافت و عقلهای ایشان خیره و دیده ها تیره شد و ران رود شکر منصور و آن کوه را که شهر تبه مخالفان بود با طویله اسپان و انبارهای غله پاک تاختند و روی جلادت تسخیر حصار نهادند و سپرها در سر کشیده متوجه بالا شدند و چندانکه ساکنان حصار و دلاوران سپاه نصرت شعار را از خدا کرده می غلطانیدند بجای ایشان دیگران بالا میرفتند و در کمر کوه که ممر قلعه بود رسیده چند برج قلعه را بخنجر و تبر و تلوار رخنه ها پدید آوردند و طایفه از جنگجویان بران بالا رفتند و خود را بپای برجها رسانیدند و بسوراخ کردن برج مشغول شدند و تیر اندازان ایستاده دمی گذاشتند که کسی سر از هیچ جا بیرون کند در یک ساعت برج را مشبک ساخته خلل فاحش در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران نصرت قرین رسم قلعه گیری بساکنان آن دیار آموخته فنون نوکران میرزا محمد جوگی بی تحاشی بر بالای آن کوه رفیع آمدند و به نزدیک دروازه رسیده دست به تیر و کمان بازیدند و ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده بانگ الامان برآوردند و پیش از انکه ایشان را امان دهند باتفاق طایفه از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را در حصار انداختند و قلعه چنان حصین که شهاب دهم بر کنگره آن پرواز نمی توانست نمود از صباح تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و چریک منصور غنایم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق اربان که در فصل تابستان عادت فرمان روایان شده بود روان شده در هشتم جمادی الاول در دامن کوه وبخی بسعادت و اقبال نزول اجلال فرمود و روزی چند در ان منزل توقف دست داد ذکر بعضی از وقایع که بعد از تسخیر قلعه بایزید و پیش از محاربه لشکر منصور با قرا که پدید آمد حضرت خاقان سعید عزوقت را در دامن وبخی توقف نموده با تجاه هزار سوار نامدار در آخر جمادی الاول پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و در اوائل جمادی الآخر بجانب چپ اغلاط روان گشته و پای کوه شامی فرود آمد در ان منزل امیر عنا شیرین که فتح قلعه عادل جوگ کرده بود سرداران آنجا قدوم زاهد سابدگاه کیوان اشتباه آورده و آردوی گیهان پوی از احوال اغلاط گذشته در مرغزار خرم نزول فرمود چند روز در ان مکان گذرانیده امیر محمد کرد اغلاطی بخدمت رسید از اغلاط سخن گشت و امیر اسپند در صحرای موش آوا از توجه عساکر گردون مآثر شنیده آنجا بمیانه بکار رفت و امیر شمس الدین انلیسی بر سنهانی بخت نیک

دولت سعید بوسه بر بساط علی پیوست و کوکب اقبال آوردی بدرجهٔ شرف نهاده و امیر عبدالرحمن حاکم قلعه موش مژهٔ پابوس حاصل کرده حصار را تسلیم نموده و امیر و والدای که بموجب فرمان صاحبقران منصور حاکم قلعه ونیک دانسوشده بود و بنوا احرام ملازمت بسته بتقبیل انامل فایض سرافراز شده و ملک محمد پسر ملک غرالدین شیرگیر که صاحب اختیار قراینکون و سلطان بود بآستان دولت آسمان آمده و امیر علی پسر قراعثمان با سران ایل و اردوی همایون پیوستند و ظاهر خلاط مرکز اعلام ظفر فرجام گشت شانزدهم جمادی الاول رایت اجلال مقدم آنحضرت غیرت افزای خانه فرجبین آمد و رایات امیر را بدید پسر دیگر قراعثمان رسید نهضت دولت پابوس سرمایهٔ بخت فرزندان رسانید و حضرت خاقان سعید باعروق فرخنده کوآق یلاق بود پیوسته حکم فرمود که میرزا ابراهیم سلطان با یغلو ملک با لشکر بجانگلو خالق و سیدی احمد شاه آن بی باکان را که اظهار مخالفت و گردن کشی کرده گوشمالی بدهند و امیر قراعثمان در آق یلاق بدستگاه فرخنده علی الاطلاق رسید و پیشکشهای مایوشایانه بگذرانید و خلعت های شاهانه یافت و کمر مرصع و سایر ظروف و اصناف ملطفین ذوی الاقتدار آمده و دران موضع سرداران کلان تران دلایات با صنان عنایات و خوان صلات اختصاص یافته رخصت انصراف باوطان و ممالک خود یافتند و امیر قراعثمان همچنان ملازم بوده درین اثنا که موکب ظفر بجانب تبریز روان شد ذکر محاربهٔ لشکر خاقان سعید با لشکر یکانان و گریختن لشکر ترکمان در تغار راه ربیع الاول سنهٔ ثمان و ثمانمائه

چون پسران قرایوسف اسکندر و اسپند با سپاهی فزون از چون و چند متوجه تبریز شده ماند و قریب باغلاط طول مهد رسیده لذا آنحضرت با عقلا و ارباب تجربه در امر ایشان مشورت فرموده و امر امور و تعیناتی آنجا باتفاق معروض آنحضرت داشتند که تا اولاد قرایوسف کلی متاصل نشوند این مملکت رونق درواجی نیابد و احوال رعیت نظام و تظلم نپذیرد حضرت خاقان سعید چون یکی خواهان بود بسمع رضا و اصغا قرین ساخته از همانجا بجانب رجیس معاودت نموده ایلیاس خواجه و امیر قراعثمان برحسب فرمان مقدمهٔ لشکر قیامت اثر شدند و رایت همایون چون بارجیس رسید موکب آنحضرت شد که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک خالق و سیدی احمد را گریزانیده اند و ایل و اویس او را غارت نموده اند و لشکر علی کار اگرفته اند و درین اثنا جمعی آغایان از دارالسلطنت هرات رسیده و آمدن موجب مسرت و ارتیاح حضرت خاقان سعید گشت و امیر محمد خواجه چهره که همراه امرا منقلای رفته بود با فواج اول اسکندر جنگ کرده و دو کس از ایشان را گرفته بدستگاه عالم پناه رسانیدند میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک نیز مظفر و منصور رسیدند و اولاد قرایوسف چند نوبت ایلچیان فرستاده سخن صلح درمیان آوردند اما فائدهٔ بران مترتب نشده حضرت خاقان سعید عزم رزم جزم کرده بجانب تراکمه روان شدند و ایشان نیز پیش آمدند و در موضع مناسب نزول کرده پیرامن اردوی خود را بکندن و دیوه چیزهای دیگر مانند سد اسکندر استوار ساختند و چندین هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار از اعزون خاقان سعید جدا شده پای مقاومت نهادند و قریب ده فرسنگ رانده اظهار جلادت و مردانگی نمودند و از انجانب حضرت خاقان سعید پرتو انتفاتی بسپاه ترکمان نیفکنده بر انغار و جرانغار بزاوک اندازان و بخش انگنان قرار گرفت و در پیش قلب با شقاوت و بیشه زنده پیلان برشته دلوک اندازان چون عفریت بر تلهای خاکستر نشسته و پیشتر از تلاقی ترکمانان آوازهٔ پیلان شنیده بودند و ایشان از گل بیاخته بودند و بر پشت پیلان مجسم از گل بیاخته بودند و بر پشت پیلان مجسم از گل بیاخته بودند و بر پشت پیلان مجسم

را مقدمه فتح و ظفر دانستند اما حضرت پادشاه نیک اعتقاد فرمان داد تا در میان میدان خرگاه طهارت خانه روند و بعزم ادای نماز چاشت که مدت العمر از آنجناب فوت نشده بود از اسپ
گردون خرام فرود آمد و به تسکین تمام وضوی کامل ساخت و پیشانی تضرع و نیاز بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از بارگاه احدیت مسئلت نمود و چون بیقین دانست که با سعادت
ملتمس اقتران یافته و تیر دعا بر هدف اجابت کار کرده پای سعادت در رکاب همایون آورده در مقر قول آرام گرفت و در آنوقت امیر غیاث الدین شاه ملک که ملازم آنحضرت بودند تدبیری
بصواب اندیشید و گفت تا نقاره بشارت زده آواز در انداختند که امیر اسکندر گرفتار شده مضمون کلمه الحرب خدعة بوقوع پیوست لشکریان امیر اسکندر را از استماع این کلمات کار از دست و
دست از کار رفته پای ثبات و وقار شان متزلزل گشت و میرزا بایسنقر در آن زمان که شکستی بدست چپ جنود ظفر ورود رسید مانند شیر ژیان طائفه از دلیران پرخاش جوی روی بآن صوب
نهاد و حضرت خاقان سعید فرمود که پنجهزار سوار آراسته بمدد شاهزاده روند و موکب همایون در حفظ و نصرت ملک بیچون در حرکت آمده و قول بر انقار بیکبار روی بدشمن آوردند و بران محاربه التهاب
یافته جویهای خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان مبارزان بنوعی مفارقت دست داد که تا قیام ساعت بساعت قیام امکان مواصلت نماند اولاد قرا یوسف و لشکر ترکمان که دیو
غرور در دماغ ایشان ماوا گرفته چون آثار دولت و اقبال بر صفحات اول سپاه نصرت پناه مشاهده کردند و تسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند شکسته خاطر شده دل از ملک و مال برگرفتند
و هر چند خواستند که با شامیشی لشکر کنند میسر نشد بضرورت روی فرار ببادیه ادبار نهادند و مانند پشه از باد صرصر گریزان شدند و بسیاری از ترکمانیه خواستند که روی بفرار آورند که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر
شدند و حضرت خاقان سعید این فتح نامدار را که طراز فتوحات سلاطین روزگار تواند بود از محض عنایت الهی دانست و زبان بشکر ایادی پادشاهی گشاده فرمان داد تا منشیان بلاغت آثار فتحنامها در
سلک تحریر کشیده ایلچیان فلک مسیر آنها را در آذربایجان و مازندران و سیستان و عراق و کابلستان و خوارزم و ماوراء النهر و ترکستان و سائر ممالک محروسه بردند و لشکر منصور اموال نامحصور گرفتند
و این فتح ارجمند در غره شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع انشکر روی نمود و روز دیگر آن حضرت کوچ فرموده در اثنای راه نظر کیمیا اثر پادشاه دین پناه بر اسیران ترکمان افتاد و
از کمال کرمی که در جبلت همایون مرکوز داشت ؎ ببخشید بر سخنی کارشان ؛ ز شمشیر خود داد زنهارشان ؛ و فرمان عالی باطلاق آن جماعت نفاذ یافت و آن حضرت براه قوی روانه
شدند و در منتصف شعبان بدار الملک تبریز رسید و اهالی آنجا که بیم غارت و تاراج داشتند بیمن معدلت و احسان حضرت خاقان از آسیب دوران مصئون و محفوظ ماندند ذکر مراجعت
حضرت خاقان با نصفت و داد و بیان وقایعی که دست داد رای صواب نمای پادشاه جهان کشا اقتضای معاودت از ممالک آذربایجان بجانب خراسان نموده
اردوی گیهان پوی در حرکت آمده و در اوایل ماه مبارک رمضان در سلطانیه نزول فرمود و حکام و سرداران آذربایجان رعایت و عنایت بسیار فرمود و مناشیر و امثله
ارزانی داشته اجازت مراجعت داد و خاقان ظفر قرین لشکرهای فارس و عراق را اجازت داد که بمساکن خود روند و میرزا ابراهیم سلطان براه درگزین متوجه شیراز شد و میرزا
رستم به جانب اصفهان و همچنین حکام کرمان و یزد و کاشان بر حسب فرمان بولایات خود باز گشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت شبگیر کرده از مملکت
ری بگذشت و امیر الیاس خواجه را با لشکر جلادت آئین در حدود ری و قزوین بگذاشت و در اواخر رمضان به مملکت خراسان در آمد و امیر غیاث شاه ملک اجازت یافته از استراباد
بخوارزم شتافت و چون آنحضرت به نیشاپور رسید بزیارت اکابر و مشائخ رفته و از آنجا روانه شده بمشهد مقدس رسید و از روح مقدس امام رضا علیه السلام استمداد نموده و در نوزدهم شوال دار السلطنه
هرات از فر قدوم آنحضرت نمونه ریاض جنت آمد و چون در مقر دولت قرار گرفت ایلچیان خضر خان بدرگاه عالم پناه آمدند و پیش از یورش آذربایجان خضر خان کسان فرستاده بود التماس نموده
بود که از پایه سریر اعلی رسولی بدانجانب رود تا موجب افتخار او گردد و در ممالک هند سبب زیادتی نام و ناموس و احترام او شود و حضرت خاقان سعید مولانا میر خواجه را که بحسن تقریر و ادای دلپذیر
دلهای آرمیده صید کردی روانه آنصوب گردانید و خضر خان مولانای مشار الیه را رعایت بسیار فرموده تحفهای پادشاهانه مصحوب جناب مولوی ارسال نموده و قاعده دولت خود را
بآنخدمت شایسته مشید گردانید و از جمله عجائبات آن دیار یک از کرگدن فرستاد و او حیوانی ست غریب بشکل مهیب و هیأت او شبیه بگاو و سمهای شگافته و یک شاخ بر پیشانی دارد و هیچ حرج
بر دست او کارگر نمی آید و از آن پوست سپر میسازند اگرچه بجثه گاو است اما گویند که با فیل جنگ کند و غالب آید و محمد طبیب بر حسب فرمان از قراباغ از آن برسم رسالت عازم مصر و شام شده بود و چون بآن
مملکت رسید سلطان شیخی حاکم آنجا وفات یافته بود و مظفر و تاتار بحل و عقد آن دیار قیام مینمودند ایشان او را انواع تفقد و دلجوئی کردند و عرضداشتی مصحوب او گردانیدند مضمون آنکه اگر رایت فتح آیت
بدین مملکت توجه نماید آنچه وظائف جانسپاری و خدمتگاری باشد بتقدیم رسد و محمد طبیب در آخر شوال بدار السلطنت هرات رسیده صورت اخلاص و عرضداشت محمد و تاتار را معروض رای پادشاه
کامگار گردانید و سلطان قوشچی که هم در قراباغ بر مقتضی فرموده متوجه دشت قبچاق شده بود هم از آنجا خوشنود و شاکر باز بست و در ماه ذیقعده بدار الملک هرات رسید و کیفیت محبت و دولتخواهی
خان آنجا را بعرض رسانید ذکر حالات شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان و قضایای ماوراء النهر و شمه از احوال مملکت جته و حکومت مغولستان چون جناب
سلطنت قباب میرزا الغ بیگ پادشاهی حکمت اندوز و سلطانی هنرپرور دادگستر بود و دانش افلاطون و حشمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم بتخصیص علم ریاضی عدیل و نظیر خویش داشت
تفرد او در رعایت قواعد نصفت و عدالت او بر همگنان روشن شده بود انفراد او در تنظیم ملک و ملت بر عالمیان عیان آمد اگرچه مناسب چنان مینمود که هرگاه که خامه مشکین شمامه بذکر

سلاطین کامگار رسد تحریر القاب استعمال نماید آیا چون مکرر اسامی ایشان درین اوراق تسطیر میباید اختصاص بمجرد ناگوار این طبقه نامدار اکتفا نموده می آید و من الله العظمة والتأیید در اوائل محرم سنه
احدی و عشرین و ثمانمائه میرزا الغ بیگ از نواحی خجند که در آنجا قشلاق کرده بود بدار الملک سمرقند آمد و در اوائل صفر جمعی از ملازمان خاصه که مدد امیر شاه ملک متوجه خوارزم شده بودند مظفر و منصور
بدرگاه عالی رسیدند و در دهم صفر خبر وفات خان مغولستان رسید در ربیع الاول نوکر صدیق بهادر از جانب کاشغر آمد خبر آورد که اویس اغلان نقش جهان را که خان جته بود بقتل آورده در میان
مغولان شورش و آشوب است میرزا الغ بیگ معتمدی بر تفحص احوال بجانب مغولستان فرستاد و جمعی از مغولان که در قلعه سمرقند مقید و محبوس داشت اطلاق فرمود و میرزا محمد جوگی بهادر در ماه رجب
متوجه ماوراء النهر شد و چون از آب جیحون گذشت میرزا الغ بیگ طایفه از خواص مقربان را برسم استقبال نامزد کرد و ایشان روان شده سعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافتند و در رکاب او
باز گشتند آن دو اختر سعد در یک برج و آن دو گوهر قیمتی در یک درج قرین یکدیگر شدند و میرزا محمد جوگی بهادر در باغ دلگشای فرود آمد میرزا الغ بیگ چند روز بشرائط ضیافت قیام نموده
بزمهای پادشاهانه بیاراست و درینولا معتمدی که بتحقیق احوال مغولستان رفته بود باز آمد و شرح پریشانی آن دیار را بسمع اشرف اعلا رسانید و میرزا الغ بیگ را خاطر از آنجانب فراغت یافته میرزا
محمد جوگی را اموال و نعمت فراوان داد و باتفاق عازم خراسان شدند و از سمرقند بیرون آمده بیست و هفتم شوال در کنف دولت و اقبال بدار السلطنت هرات رسید و حضرت خاقان سعید
که برسم جانور انداختن مکاکا هرات رفته بود و چون بدولت و اقبال مراجعت فرمود شاهزادگان برسم استقبال بیرون آمدند و در رباط امیر داود بتقبیل انامل فیاض فائز گشتند و آنحضرت
در شان فرزند ارجمند صنوف نوازش و احسان ارزانی داشته طوی پادشاهانه ترتیب فرمود و رخصت معاودت داده و شاهزادگان متوجه ماوراء النهر شدند و روز پنجم ذیحجه بدار السلطنت
سمرقند نزول فرمودند و یکی از وقائع ماوراء النهر آن بود که در هفتم ماه مبارک رمضان اک بیگم بنت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا الغ بیگ بود بعد از عارضه چند روزه بروضه رضوان خرامید و شاهزادگان
کامکار با وجود کمال تمکین و وقار عنان اصطبار از دست داده قطرات عبرات از فواره دیده روان کردند عاقبت چنگ در دامن صبر و تحمل زده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشادند و صلات و
صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیدند و شرائط اطعام و ختمات کلام ملک علام بجای آوردند و دیگر آنکه در سلخ ربیع الآخر براق خان پیش از آنکه بر سریر خلافت نشیند بسبب انقلاب
احوال اوزبک و ولوع شورش عشق ایشان بخلاف و انحراف از جاده اسلاف اسلام و هر چند گاه اجتماع ایشان بتخریب خان و مان از میان الوس بیرون آمد التجا بدرگاه کیوان اشتباه
میرزا الغ بیگ آورده بانواع احسان و انعام ملحوظ و مخصوص آمد و در زمره شاهزادگان و جوجیان انتظام یافت و جناب میرزا الغ بیگ اسباب سلطنت براق خان ترتیب نموده قدمش
را بمملکت خویش فرستاد و آخر ماه رجب از جانب کاشغر خبر آمد که دختر امیر خداداد قصد پادشاه کرده در میان مغولان شورش است و میرزا الغ بیگ لشکری بجانب مغولستان کشید امیر اسکندر
جوقار او را بسمرقند داروغه گذاشت و از باغ دلگشای نهضت فرموده بموضع قرابلاق رفت و در آنجا نوکران امیر خداداد از جانب مغولستان آمده شرف پابوس دریافتند و روز دیگر نوکران
صدر الاسلام که از عظماء امرا جته بود همراه صدر الاسلام تواچی آمده بوسیله امرا اسپان پیشکش که همراه داشت بگذرانید و میرزا الغ بیگ از آب خجند عبور نموده مقارن این حال جلکا در
ملازمت مهد علیا مهر نگار خانیکه دختر شمع جهان که جهت میرزا جوگی بهادر بخراسان میروند رسید و ذکر تزویج مبارک درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا الغ بیگ
بجهت رعایت آن دوحه بستان خانی و نتیجه دودمان چنگیز خانی سوار شده او را بآئین تمام بگذرانید و از تاشکند کوچ کرده چون موضع بورلاق مخیم دولت و اقبال گشت در آنجا شخصی از
جانب آذربک آمد خبر پریشانی قوم جته بعرض رسانید و یکی از تجار هم در آنجا رسیده موافق خبر سابق گفت میرزا الغ بیگ رایت معاودت برافراشت و خواجه ترخان و دیگر امرا را بجانب کاشغر
روان ساخت و در آن صحرای روح افزای دلگشای بمراسم صید و شکار قیام نمود و هفتم رمضان از رود جیحون گذشت و منازل پیموده دویم شوال در کنف دولت و اقبال بفر مقدم
خویش خطه سمرقند را جنت مثال ساخت و در آخر ماه بجانب بخارا عزیمت نمود و در چهارم ذیقعده در ارک بخارا نزول فرمود و روز دیگر نوکران امیر شاه ملک از طرف خوارزم جانوران برسم پیشکش
گذرانیدند و جناب میرزا الغ بیگ شانزدهم ذیقعده بر مدرسه که معمار همت عالی نهمت او ساخته بود در اندرون بخارا در آمد و طلبه علوم و ساکنان آن بقعه شریفه را عنایت و رعایت فرمود و بعد از
چند روز که در بخارا بکام دل گذرانیده عازم سمرقند شد و در قریه کوقین امرا که بکاشغر رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بیست و سوم ذیحجه از فر طلعت خجسته اثرش شهر سمرقند بهشت مانند گشت و در
اوائل سنه اربع و عشرین و ثمانمائه ایلچیان خطا که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیش میرزا ابراهیم سلطان رفته و زمره بخدمت امیر شاه ملک مبادرت مینمودند مجموع بازگشته
بسمرقند رسیدند و از جمله ملازمان و نوکران حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و بایسنقر و سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش و میرزا ابراهیم سلطان و امیر حسن پهلوان جمال و میرزا سیورغتمش
از عذاق و از امیر شاه ملک اردوان از شاهان بدخشان و خواجه تاج الدین که بسفارت خطای نامزد شده بود همراه فرستاد و ایلچیان و ایمنک خان حاکم خطای بسمرقند آمدند و میرزا الغ بیگ آنجماعت
و ایلچیان خطای را طوی داد و رعایت و عنایت بسیار فرمود و ایشان در غره صفر بجانب خطای عزیمت نمودند و بسیار از تجار و مردم اطراف و اقطار آن سفر اختیار کرده با ایلچیان همعنان
شدند و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ در وسط بلده فاخره سمرقند به بنای مدرسه عالی و خانهای رفیع فرمان داد و از مستغلات و مزارع و قریه چندان بران وقف کرد بعد از استیفاء ارباب
وظائف از مدرسان و طلبه علوم و حفاظ و عمله آن دو بقعه شریفه حقوق خود را هر ساله میگرفتند و مبلغی خطیر فاضل می آمد و در خزینه آمد و موضع محفوظ میگشت همچنین فرمان عالی نفاذ یافت

تا استادان چابکدست رصدی بنا نهادند و معمار عمله رصد بطلیموس ثانی خلاصهٔ حکمای یونان مولانا غیاث الدین جمشید وجناب فضائل مآب مولانا قطب الدین کاشی بودند و در اندک زمانی این عمارت در غایت تکلف و تزیین و متانت باتمام رسید و از نتایج رصد زیجی مرتب شد که آنرا زیج جدید گورگانی گویند و اکنون بیشتر منجمان تقویم آرین زیج استخراج مینمایند و پیرگاز و قلع آن بعد از چندین خبر فتح آذربایجان بمیرام لشکر کمان در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ خواست که دیده بحران کشیده او بنور طلعت والده بزرگوار گوهر شاد آغا روشنی پذیرد و دوران زمان با نوی دوران با فرزند خود میرزا محمد جوگی در خراسان بود و بنهضت شاهزاده از دلایت ماوراء النهر نا برصلحت ملکی متعذر بود لهذا کسی بجانب خراسان فرستاد و التماس نمود که آن بانوی عظمی بدان صوب قدم رنجه فرماید و بموجب عصمت پناه در اوائل ربیع الاول از دار السلطنت هرات روی براه نهاد و میرزا محمد جوگی در آن سفر همراه بود و چون صدی الیا آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیگ با سایر اسبقبال مرتب داشته روان شد و در ولایت بخارا بسعادت ملاقات فائز شد و نصف ماه ربیع الآخر میان بلده غیم بالمندز رسیده میرزا الغ بیگ در باغ چنار طوبی سنگین ترتیب داد چند روز بانبساط انبساط تمید یافته شاهزاده با سایر امرا بزرد قطارهای شتر و اصناف نفایس و دیگر تبرکات پیشکش بانوی عظمی کرد و چون طوی جنابت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ جهت اعزاز و احترام تا رباط بابام مشایعت کرده بعد از ان بانوی کبری گوهر شاد آغا آنجناب را با لغه کرده باز گردانید و میرزا محمد جوگی برادر بزرگوار را وداع نموده خود در رکاب والده عصمت انتساب عازم خراسان شده و میرزا الغ بیگ لشکر با جمع آورده عزم جانب جنه جزم فرمود و در آیت جلادت بدانصوب بشتافت و از قراباغ امیر اسکندر و امیر پیر ملک را بایلغار رخصت داد که از راه سمنان روانه ساخت و بعد از چند روز ملک اسلام از طرف مغولستان رسیده صورت اخلاص و دولتخواهی مغولان را بعرض رسانید و در این اثنا از پیش امرا که بایلغار رفته بودند خبر آمد که الوس مغول متفاد شده بپاپوستند و متعاقب کلا ستران قوم بسمرقند آمده شیر محمد اغلان و صدر الاسلام بشرف پابوس استسعاد یافتند و همه را محل مناسب فرود آوردند و میرزا الغ بیگ بترتیب طوی بادشاهانه فرمانداد و ایشانرا بتشریفات و انعامات نوازش فرموده در اینولا بسامع علیا رسید که امرای مغولستان که پسر قمر الدین را بقتل آورده بودند پسر دیگر بسر بایید و برای لطف بیگان سیر سرد و پسر قمر الدین چون بدرگاه جهان پناه رسید شمول الطاف بی نهایت و انعام خلعت اختصاص یافت و روز دلاصوفی اغلان از پیش یکه ای آمده و تلک پیشکش آورده مقبول افتاد و بولاد تیمور را طرح بسیه بیت شاهانه شامل حال ایشان شد و شب سادس ماه شوال بسامع جلال پیوست که شیر محمد اغلان با گروهی از ایل جنه گرسنجه آنجناب فی الحال پابوس دولت دریافته بودند و بنا بر آنکه حضرت خاقانی سعید از راه دور آمده بود و حکم مهمان داشت میرزا الغ بیگ طوی بلوشاهانه مرتب داشته اعیان دولت را رعایت لائقی فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت خاقانی بسر برده رخصت انصراف یافت عنان عزیمت بجانب ماوراء النهر منعطف گردانیدند و در مقر عز خویش نزول فرمود ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب جنه و مغولستان و بیان سبب آن و دران آوان که سوالمان جنه از منازل و مواطن خود گریزان شتابند بهر طرف پویان و ایلغار گویان التجا بدرگاه میرزا الغ بیگ گورکان آوردند و شاهزاده جوان بخت همه را در ظل حمایت خویش جای داد و ایشان در کنف مرحمت خسروانه بهره مند و بجزایل انعام و مواهب کریم از دهم و دنیا جلعتهای فاخر و اسپان راهوار و منازل رفیع بخش فرح افزای اختصاص یافتند و آخر الامر بمقتضی و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه الذی خبث لا یخرج الا نکدا بر شارت طبیعت ایشان باعث شد که بعد از وصول بموطن خود بهمه حقوق را بعقوق مقابله کردند میان این سخن آنست که پسر امیر علی تکریت بی جهتی ظاهر از درگاه اعلی روی گردان شده بسوی ملک ایشان شتافت و اسکندر پسر ملک شاه توابی بموجب فرمان از عقب رفت و چون عنیت اسکندر را استماع یافت نیز الملک گورکان بیگ ایلان را هم بدین مهم فرستاد و بعد از مدتی که فرستادگان باز آمدند معروض داشتند که صدر الانسلام را بعرض میرسانند که ملتمس بنده بران است که در فصل بهار قاصدی بدرگاه فلک اقتدار رساند و در باب جزیره پسر علی تکریت کلمه چند بسامع علیه رسانند اگر ملتمس بنده قبول افتد فبها و الا بجز تسلیم و انقیاد چاره نیست و چون فصل بهار آمد و قاصد نیامد و علامات مخالفت بر صفحات روزگار ایشان ظاهر گشت و چون آن قوم مرکوب شقاوت شهریاری بودند رعایت جانب بندهٔ عاصی مطیع بر هیچ عاقلی از جملهٔ واجبات نیست و باس بدان همه ناجاس بهادت نرفت با مبدء آنکه بدیع علی الایام از بعضی قضایای کالذی کالانبهار و تابستان گذشته فصل تیره روی نمود و از رسیدن قاصد ایلچی یا پیغام حال آمد و نجابت که تعهد بیانی عهود را لازم گرفته بودند از استیصال آن عصیان فرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه بدیجانب تصمیم یافت سمرقند را بخواجه خاقان حمید خصال تفویض فرمود و خاقان مومی الیه در زمان عمل

و حمزه بپایه سریر اعلی آمده ادای رسالت کرد حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب ندیده فرستاده را باز گردانید و حمزه بسمرقند رفته صورت حال باز نمود و میرزا الغ بیگ از روی نشاط رایت انبساط برافراخت و بدفتی تصحیح و تنقیح تهیه اسباب لشکر کشی اشتغال فرمود و چون عزیمت تصمیم یافت ولی بیگ توچین را بدارالسلطنت هرات فرستاد تا حضرت خاقان سعید را از توجه رایت فتح آیت بجانب جبته اعلام دهد و میرزا الغ بیگ در روز چهارشنبه یازدهم ذیحجه سنه سبع عشرین و ثمانمائه موافق اری ئیل که آفتاب در اواخر حوت بود بقال همایون در اوائل صواب پای سعادت در رکاب فلک انتساب آورده سوار شده به نیت آنکه چند گاه در حوالی شاه رخسیه توقف نماید و چون لشکرها مجتمع شوند از انجا بفیض فضل رب العالمین عنان بجانب اعدا منصرف گرداند و فرمان داد که سپاهی که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا خیمه اقامت زده بودند بزودی در حرکت آیند و تواچیان و الچیان بدان طرفها فرمان شد که تا جریک سایر ولایات را چون نزدیک و تومناک و غیر ذلک جمع آورند در اندک زمانی بر حسب میعاد در ساحل آب سیحون لشکری جمع گردید که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و جناب شهریاری دانست که کنار آب تاب چنین دریای لشکر نخواهد آورد و بنابر این فرمان نافذ شد که سپاه عساکر منصور بالتمام در ولایت اندجان اقامت نمایند و سپهر و کیوانی بجانب استرآباد روانه شوند و قلب سپاه در ساحل قرار گیرد و برین نهج خدم و حشم در مواضع مقرره آرام گرفتند و جناب شهریار عادل فرمود که تا نقاره ها که جمع آورده بودند بر لشکریان تفریق کردند و هر فردی از افراد سپاه را علوفه مستمر رسیده چنانچه طعام اقامت و سفره دادانی و چهارپایان او را آب و علیق کافی گردید و علت آلت و ما یحتاج جریک میسر و مرتب گشت حکم قضا مضا نفاذ یافت که امرای تواچی در میان لشکر تفحص بلیغ نمایند و ایشان بفرموده عمل نموده هر جا قصوری بود بعرض رسانیدند و آیت عذاب که در باب تقصیر نازل شده در معرض مخاطبه عذاب اندند و میرزا الغ بیگ ابواب خزاین کشاده عساکر گردون مآثر را کما کان داد و امرای توان و توسون را علی اختلاف مراتبهم نوازش فرمود و همه را مشرح الصدر گردانید و داد و دات حرب و آلات طعن و ضرب از تیر و کمان و سیف و سنان دگر زوخنجر و سپر و زره بسیار بر اجناد قسمت یافت بمرتبه که قسام نسبتوه آمدند در این اثنا و بارق از پیش براق اغلان که در آن نزدیکی در دشت قبچاق بر سر یغانی نشسته بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیگ آمده چند بدست شنقار باسپان را هوار و دیگر هدایا و تحفها گزرانیده و از جلوس براق خان بهند با داجداد خویش بشارت داد و این معنی موجب زیادتی مسرت و ارتیاح جناب میرزا الغ بیگ شده در حین یورش این معنی را بفال نیکو داشت و بارق چند روزی در اردوی همایون توقف نمود و رخصت بانصراف طلب داشت و جناب شهریاری او را بانعام و اکرام و خلعت و انعام اختصاص بخشیده اجازت داد و یورش اغلان تورک برلاس را که آن یکی از غلامان و این یک از امرای رفیع مقدار بود بجانب دشت قبچاق روان فرمود تا بخدمت براق خان فرستاده سهم تهنیت جلوس تقدیم رسانند و تحفهای ارجمند و هدایای دلپسند چون خلعتهای طلا دوز و ثیاب بدربافته و تاج و کمر و شمشیر با بندزر و ستر و خرگاه و خیمه و بارگاه و درهم و دینار و کوس و علم و رکابخانه و فراشخانه و اوانی با دیگر اسباب سلطنت و جهانبانی و اصناف شاگرد پیشگان مانند رکابدار و باورچی و نقارچی همراه الچیان روان فرمود و چنین گفتند بزرگان چه گردبا بد کار و بارق و یورش اغلان به تورک برلاس و به اتفاق متوجه دشت قبچاق شدند و در خلال این احوال جگه تواچی که بفطانت و کاردانی مشهور و معروف بود از جانب خراسان رسیده معروض داشت که حضرت خاقان سعید میگوید که شما لشکرها جمع آورده شاهرخیه قشلاق کرده آیید و داعیه آن دارید که بولایت جبته و مغول روید چگونه درین امر با ما مشورت نکردید میرزا الغ بیگ جواب داد که درین یورش بی رخصت حضرت خاقانی نبود چه حمزه و ولی بیگ را پیش ازینجهت استجازه بدرگاه عالم پناه فرستاده بودیم و ایشان بعد از مراجعت باز نمودند که آنحضرت تصویب این اندیشه فرمود و نشان همایون موافق قول خویش همراه آورده بجگه گفت که حضرت خاقان سعید توجه شما را بجانب ازطرق صواب بعید میشمارد و شاهزاده جواب داد که آنچه از ما واقع شده بنا بر اشارت رای صواب نمای بوده بمقتضی الشروع یلزم این عزیمت را با مضاء رسانیده تاخیر و تسویف در این کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکرها و آمدن با هنگام دور و نزدیک ترک و تاجیک بار برکاکت رای و تلون مزاج منسوب دارند و دیگر بر صادرات اقوال و احوال ما اعتماد ننمایند و نشان حضرت خاقانی را که مشتمل بود بر همجان آن عزیمت یا جگه فرستاده شد و چون جگه بازگشت امیر یوسف خواجه ابن شیخ علی بهادر را منسوب دارند و دیگر بر صادرات اقوال و احوال ما اعتماد ننمایند و نشان حضرت خاقانی را که مشتمل بود بر همجان آن عزیمت یا جگه فرستاده شد و چون جگه بازگشت امیر یوسف خواجه ابن شیخ علی بهادر را حضرت خاقان سعید پیش میرزا الغ بیگ فرستاده تا شاهزاده را از آن یورش منع نماید و یوسف خواجه دران باب از زبان همایون آنحضرت مبالغ با نمود و میرزا الغ بیگ اعاده آن کلمات کرد

که با جگه در میان آورده بود بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمه آن گردانیدند و یوسف خواجه جواب صواب شنیده دم در کشید القصه ۸ چو خورشید برزد سر از برج حوت ۸ بفرمان حی الذی لا یموت جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی رایت جلادت بجانب جبته برافراخت و صباح شنبه بموجب بارک الله فی سبعکم و خمیسکم در بست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بدلالت دولت ع بطالعی که تو لاکند باد تقویم ۸ از قشلاق شاهی بعزم جبته سوار شده ۸ شاه عزم خطه برخواه کرد ۸ تا فرا بد دین و دولت راه کرد ۸ دولت اندر پیش و فیروزی ز پس ۸ نصرت اندر پیش و فیروزی ز پس قلب عزت بر جناح و بالشکری که کوه از حمل آن بستوه آمد و مرکز زمین از ثقل آن از جای بجنبید و چون قلب سپاه بتاشکنت رسید میمنه و میسره قلب مشدند امرای و سپارزان و بهادران دور و دران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند و میرزا الغ بیگ بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده و فرمانداد که امرای ارکان دولت جمع آمدند فرمود که درین امور مشورت کنیم و انچه ذخیره خرم و احتیاط است بدان قیام نمائیم ایشان گفتند رای پادشاه اصوب است بهر چه اشارت شود مقرون بصواب و نجاح خواهد بود میرزا الغ بیگ فرمود که درین ایام استماع افتاد که طایفه از قوم کرایت و حوالی خیک طراز مقام ساخته اند بعد از آنکه بعد از صاحبقران مغفور بیچ ملک قصد ایشان نخواهد کرد و بیچ خان میل خانهٔ ایشان نخواهد نمود

وفارغ وساکن وایمن ومطمئن نشسته اند مصلحت چنان میبیند که جمعی از بهادران وفوجی باز نامداران بی خبر بسر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر وخدع است وامرای این فکر را صواب شمرند وبا معنای این رای اتفاق نمودند وسیورغال بیگ لقمان تواچی وپیری ملک وابوبکر بهادر را با ده هزار سوار تا مداد وهمه مردان کار ودشالیسه کارزار بر سر آن قوم فرستاده وصیت فرمودند که مطلقا آتش مکنید تا دشمن آگاه نشود باید که چون نزدیک برسید بزودی مراجعت نمائید تا ایشان تصور کنند که مشروعه قلیل بوده اند که اغتنام فرصت نموده اند وغنیمتی بچنگ آورده اند ودرین سبب توقف کرده نگریزند تاراحت منصور برسد وامرا چون روی بمنزل آن جماعت نهادند سیورغال بیگ با لشکری بگران از عقب روان شد وچون چند منزل قطع فرمودند جهت استمعار واستطلاع احوال ایشان جمعی را پیش بانگیری فرستادند وتراوون لشکر که باین امر رفته بودند ناگاه بجاتهای بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را بگرفتند وبسبب انتقال غارت وتاراج غلطی واقع شده یکی از اهل خانها چیزی یافته بگریخت وابراهیم تو قتیمور را از رسیدن سپاه آگاهی داد وفی الحال باد لجای تیمور از خوف او لجا شدن با عیال واطفال خود آن مقدار اموالی که میسر شد برگرفته روی بگریز نهادند وبسیاری از مردم خود را در منازل خود گذاشته امرا چون روز شنبه بازدهم ربیع الاول بوسر باغی رسیدند دست بغارت وتاراج برآوردند وغنایم بسیار ودواب وانعام بیقیاس درتحت وتصرف درآمدند وبموجب فرمان جهان مطاع العود احمد خواندند وموضع اشره را مقام محمود دانسته لقصد انهاباز گشتند وتصور ایشان آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده وبهزار حیله خود را در ورطه هلاک دیوار خلاص ساخت وابراهیم تو قتیمور از فرط طیش وخفت رای بعد از انهزام بر جهان شاه پسر قمرالدین اعتصام نموده ودر بعضی مواضع بقوم او رسیده جهان شاه چون انصورت مشاهده کرد خواست که او نیز روی بگریز آورد اما ابراهیم وابتاع او تضرع بسیار کردند وگفتند که این جمع که ما پریشان ساخته ند شاه ولی نعمت خود اگر در عقب برسد بر ما ستخوان بر هم وا موال خود را استرداد نمائیم ودم خود را از دل اسر خلاص کنیم که موجب بیکنامی ما باشد وباین مدمه وافسون جهان شاه وقوم او امعزز گردانیده همه را در سیته او بار سر گردان ساخت وباتفاق یکدیگر غافل از سوی عاقبت امر اکام غرض گشاده دندان طمع تیز کرده وباجان خود دست آمده بتعجیل هرچه تمامتر خود را بازگشته بآنسو رسیدند که ناگاه سیاهی سپاه دشمن ظاهر شد وهمه مستعد جنگ وجدال گردیدند درجوان غار ایروق جای داشت ودر بالغار ابراهیم داد لجای تیمور ودر قلب جهان شاه قرار گرفته بود ودرین اثنا از هر جانب میمنه ومیسره آراسته صفها راست کردند وفوج فوج سپاه چون دریا بتموج آمدند واعد اجمله آوردند وبر لشکر شاهزاده تیرباران کردند والیشان ناوک دلدوز دشمنان را بسپر دست بتیغ وخنجر ونیزه وشمشیر بردند وبزخم تیر دمار از روزگار آن خاکساران برآوردند وجمعی کثیر از ایشان در معرکه بخاک هلاک افتادند وابراهیم تو قتیمور با دو پسر دیگر برادرزاد جان بهلاک نهادند واو لجای تیمور را با دو پسر دیگر برادر بقتیل آوردند وامرا چون از کار حرب باز پرداختند از سرهای مقتولان منارها ساختند وسر ابراهیم را مصحوب بخیج درویش بخشی بدرگاه کیوان رفعت رسانیدند وبر حسب فرمان عزیمت اشره نمودند واین واقعه در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داد ذکر وصول موکب فیروزی کوکب باشیره ورسیدن امرای بخدمت وترتیب دادن لشکرهای قول ومیمنه ومیسره را چون بوصول رایت نصرت آیت جناب الغ بیگ بمقتضای کل مکان دولة بموضع اشیره مشرف گشت امرا وتامدار بفتح وتایید قرین وبظفر ونصرت همنشین بپایه سریر دولت مبادرت نمودند ومیرزا الغ بیگ ایشان را نوازش سرافراز گردانید وسران سپاه بلشکر جناب سلطنت پناه رطب اللسان گشته زبان بگفتار درآوردند که اینها همه از آثار دولت روزافزون ونتایج اقبال وسعادت رکاب همایون است وبعد ازین رای زرین شهریار ظفر قرین براین قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن درآید باید که طریق خرم واحتیاط مسلوک رود ومباد اکه دشمن بکمین آورد + زمان بسپ کمین زیر زین آورد + ودر روز دوشنبه اشیره جهت تعبیه وترتیب سپاه متوقف شد ومیمنه ومیسره وقلب آراسته ودست راست ودست چپ بسپاهیان روزگار وصف دران کارزار آراسته یافت واز مردان مرد ودلیران صف نبرد که دران یورش ملازم بودند هر یک بمقامی مشرف شدند وچون بتعبیه لشکر انتظام یافت وجای هر کس در موضع خود مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش آمدند وچون موکب همایون بافسور سید امرا وارکان دولت بانصد وپنجاه مرد بحسب فرمان بزبانگیری از پیش روان شدند وشخصی را از مردم آن دیار گرفتند وباردوی همایون آوردند وچنین تقریر کرد که جهان شاه سوار جبه در اتمکین نشسته است میرزا الغ بیگ با امرا مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب متوجه شوند بعضی از امرای مصلحت چنان دیدند که بجانب التون کل بر سر صدد الاسلام وملک اسلام روند وقومی گفتند که چون میرزا محمد اغلان علم بی نیازی برافراشته دم از عصیان میزند اگر نخست متوجه التون کل شویم او فرار نماید وبرسعی وطلب فاید ومترتب نشود ومهم اداهم واولی است وعاقبت براین رای مجموع اتفاق نمودند وفرمان شد که ارسلان خواجه ترخان ویوسف خواجه ترخان پسران الیاس خواجه با پنج هزار سوار بر سر امیر جهان شاه روند وموکب همایون بجاده لاکسو توجه نمود ذکر فرار نمودن امیر جهان شاه از استماع توجه امرا ورسیدن ارسلان خواجه ترخان باردوی ظفر نشان حکم رایت اتفاق نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرای متوجه امیر جهان شاه شوند نخست او را بالقیاد وسلوک طریق مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقه اطاعت آورد خوب والا بزور بازو وتیغ آبدار او را بقتل آورند وارسلان خواجه ترخان دیگر امرا را در موضع سوبدان روان شدند وجهان شاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان گریز بر تافت وارسلان خواجه ترخان چون دانست که اگر در عقب او رود بسهولت وآسانی رجوع بدرگاه سلطانی دست ندهد خرم واحتیاط را کار بندیده مراجعت نمود ودر اثنار راه شنید که قومی از پل مازیر گذشته اند بدین عزیمت که بالش روند چون از آمدن سپاه آگاهی یافته اند موضعی حصین را بناه ساخته اند فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان وامرای متوجه انصوب گشتند وبسیاری از اموال ودواب تحت وتصرف درآوردند وترخان مذکور

مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه شتافت و شرف بساط بوس دریافت و از جمله امیران خضر خواجه اغلان بود و فرمان شد که او را باعزاز و اکرام تمام بدار السلطنت سمرقند برند و میرزا الغ بیگ
بایزید اغلان را که معرکه بسیار دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزبان گیری نامزد فرمود و مراد قوچین را که مردی بود مردانه و کارآزمائی فرزانه با هزار سوار مصحوب او گردانیده فرمود
که بایزید اغلان و خیل او چون اندک پیش روند تا جمعی که در کنارهای راه مقیم اند دور نشوند و نگریزند و مراد قوچین با لشکر بیک منزل در عقب باشند تا اگر از دشمن جماعتی که بایزید را با ایشان
قوت مقاومت نباشد مراد قوچین زود بمدد برسد فرمود که در راه از جوانب آگاه باشند و روز سکون التزام کنند و چون شب شود حرکت کنند و روز و شب مطلقاً آتش نکنند و بطعام پخته که با خود
داشته باشند اکتفا نمایند و چون ایشان روان شدند میرزا الغ بیگ از آنجا کوچ کرده چند موضع پیموده بمنزل بور القدر رسید و فرمود که تا قصبه که ترکان آنرا ابنا گویند بلند و استوار
بزین نشانند و از آنجا روان شده و در اثناء راه مراد قوچین و بایزید اغلان که بزبان گیری رفته بودند رسیدند و گفتند که بفرمان جهان مطاع بندگان تا آبش رفتند و دشمنان از استماع
توجه مواکب گیتی ستان چندان صحرا و بیابان طی کرده گریخته بودند که هر چند این بندها سعی نمودند متنفسی از ایشان نیافتند و هر چند مفاوز و مسالک پیمودند در آن دیار دیاری
پیدا نشد و چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان از آبش پیشتر روند بموجب فرموده عمل نمودند و چون خورشید آسمان سلطنت مرغزار آبش را که از قدیم الایام خانه
خانان جته و آرامگاه جنود ایشان بود مرکز رایات شیر شعار و جولانگاه اعلام اژدها کردار خویش گردانید ناگاه از قراول خبر رسید که بر بالای کنبو پناهی سیاهی سپاه دشمن پدید آمده
میرزا الغ بیگ فی الحال بنفس مبارک خود با سپاهی گران روی بایشان نهاد و آن جماعت بر فور پریشان گشته فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند که بایشان
رسند و موکب همایون از آبش کوچ کرده در موضع قوش بلاق نزول فرمود و شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان قوم جته بعلو شان و سمو مکان امتیاز
داشت و تا غایت بتسخیر احدی در نیامده و بهیچ پادشاه گردن انقیاد ننهاده در آمده و سخنان امیر مشار الیه را بعرض رسانید مضمون آنکه مدتی مدید و عهدی بعید است که
در میان قوم جته روزگار میگذرانم و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از ابتدای حال تا اکنون انتظامی در روزگار ایشان مشاهده نکردم و هر چند این قوم را نصیحت کردم
و از مخالفت تحذیر نمودم مفید نیفتاد و حالا بنده جز درگاه عالم پناه ملاذ و ملجای ندارم و میخواهم که روی بآستان دولت آشیان که کعبه آمال و امانی ست آورم و چون میرزا الغ بیگ کلمات
امیر خداداد شنید دانست که این کلمات از سر اخلاص ست و این حکایات از محض اختصاص لاجرم فرستاده را بنواخت و امیر خداداد را درین قضیه شرف محمدت و تحسین ارزانی داشت
و از آن منزل کوچ کرده در آرپایاری نزول فرمود و حسین ملک قوچین را که امین دولت بود برسم سفارت و انا مصحوب شیخ درویش کوکلتاش نزد امیر خداداد فرستاد و در اثناء آنکه در اردوی
همایون بود تقریر کرد که جهان شاه در پسین کول است و عزیمت آن دارد که بصدر الاسلام و ملک الاسلام پیوندد و میرزا الغ بیگ چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس برلاس
با سه هزار نفر بجانب پسین کول رود و سر راه سنگین تاش که سرحد یورت جهان شاه است نگاه دارد تا نتواند که بصدر الاسلام پیوندد و سلطان اویس بموجب فرموده بآنجا رفت و
مقدمه سپاه جهان شاه را دریافته مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده جهان شاه چون ازین حادثه خبر یافت هزیمت غنیمت دانسته عنان معاودت برتافت
و سلطان اویس بموجب فرموده در همان موضع توقف نمود تا هر چه فرمان شود بدان عمل نماید میرزا الغ بیگ چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد روز دیگر بر ضمیر آفتاب اشراق گذشت
که شاید امیر خداداد بسخن مردم بد آموز عمل کند و از جاده استیناس میل بجانب استیحاش نماید بنابراین ابول را که از تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک خیل
امیر خداداد بنشیند تا اگر او در آمدن تعلل نماید بقهر و قسر بیاورد ابول بنا فرموده تا بآن طرف توجه فرمود و موکب همایون براه باش برشاق در حرکت آمد و در قول سوک مشیا نزول فرمود

ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن دست داد چون رایات نصرت آیات در آن منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که امیر خداداد بتلقین ملهم دولت در اهنمونی
بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه است میرزا الغ بیگ از استماع این خبر مستبشر شده جهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت او بر مقتضی انزل الناس علی منازلهم استقبال فرمود
و امرا و بزرگان و خواص سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کواکب در گرد ماه از حد و حصر افزون در رکاب همایون روان گردیدند و امیر خداداد را چون از دور نظر بر جمال و طلعت
شاهنشاهی افتاد بقصد زمین بوسی در اهتزاز آمد و جناب شهریاری مورد او را بتعظیم و تکریم تلقی فرمود و خدمتش را همراه ببارگاه گردون اشتباه برده بصنوف عواطف و قبول مواهب
مشرف ساخت و بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخر مکرم گردانید و امیر خداداد در ایام شیب روزگار شباب مشاهده نمود و زبان بشکر گشاده بعذر خواهی احسان در تحسین نثار کرد و
درین اثناء قاصدی رسیده که صدر الاسلام و ملک الاسلام در کناراق قباس نشسته است و عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند فرمان نافذ شد که محمد برلاس و اسکندر
سند و بوقا و ابو سعید تولک و بوزانداو و پسران ایلچی بوقا با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اویس برلاس که لشکر برده بود و دره مک تاش را محافظت مینمود با امرای مذکور
ملحق شود و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر باستیصال عدوی صدر و ملک کمر بندند و امرا بموجب فرمان روان شدند و چون یک منزل رفتند آن جماعت فرار کردند و دیگری آمده بعرض
رسانید که صدر الاسلام و ملک الاسلام بعزم اردوی شیر محمد اغلان از آب آنکه گذشتند حکم قضا مضا نفاذ یافت که چون ایشان در جای خود قرار نگرفته رفتن از پی این جماعت مفید نیست

باید که امرا در حرکت مسارعت ننمایند و ازین رایات همایون یک منزل پیش بیش نباشد و مهم برین جمله قرار گرفت و درینولا امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف بی توشه اند
زمستان ایشان بغایت شاق گذرد و اسپان الوس لاغر اگر رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند شوند و این مرحمت ضمیمه سائر الطاف گردد و میرزا الغ بیگ ملتمس او را مبذول
داشته شیخ اتلمش را فرمود تا با فوجی سپاه ایشان را بسمرقند رساند و بموجب فرموده عمل نموده جناب شهریاری جمعی از بهادران را بزبانگیری فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش را که از جمله خواص
امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانید و دلیران سپاه روی دران بیابان نهادند و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته بدرگاه
عالم پناه آوردند و ایشان گفتند که قوم ما در اقباس چون خبر توجه لشکر منصور بایشان رسید متفرق و پریشان شدند و وجوه و اعیان گریخته در شعاب جبال تحصین نمودند و ما در
اثنای راه جمعی را دیدیم که گفتند که شیخ محمد اغلان پاینده در کش مستانشسته و لشکرهای اطراف و نواحی را در ولایت خود جمع آورده و کوچ و گله و احمال و اثقال خود از آب تکیه گذرانیده اند و
خود جریده از برای جنگ و پیکار ایستاده اند و میرزا الغ بیگ چون این خبر را شنید بیاسامیشی سپاه ظفر پناه مشغول گشت و فرمان داد که امرائیکه یک منزل پیش میرفتند توقف نمایند تا رایات نصرت
آیات بایشان رسد و موکب همایون در حرکت آمد و شاه بسپاهی که در مقدمه بودند پیوست و هم در این محل حکم شد که شب هر یک نفر در پنج جا آتش افروزند و این آتش را بزبان مغول عجاروت گویند
و چون زمانه لباس ظلام پوشید از کثرت آن آتش ها زمین و زمان درخشان گشت و روز دیگر از آن منزل کوچ فرموده در منزل یزک جکان نزول فرمود و جناب شهریاری فرمان داد که یوسف و جهان شاه
و عبدالله خان با پانصد مرد بکوهی که آنرا پای باغ گویند برآیند و نگه کنند که در کیش که منزلگاه جته است کجا آتش افروخته اند و ایشان برحسب فرموده بپای باغ رفتند و چون روز شد اردوی همایون
از آنجا کوچ کرده در کنار آب بغو تو فرود آمد و جماعتی که بپای باغ رفته بودند عرضه داشتند که شب ببالای کوه رفتیم و چندانکه نظر گماشتیم در کیش هیچ جای آتش ندیدیم اما از جانب جبال آتش بسیار پدیدار
گردید بقانونی که از معسکر برافروزند و در اثنای این تقریر از قراول خبر رسید که سپاهی دشمن دیدیم و چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب فرمان خندقی عمیق گرد اردو کندند و اطراف آن را
بخار و خاشاک استوار ساختند و در آخر روز لشکر جته فوج فوج مکمل و آراسته رسیدند و مخالفان از مقابله و راستی سپاه منصور گذشته در کین پشته پشت بکوه باز نهادند و چون اهوا کسوت ظلام و لیلاس
نیل فام در بر افگند سپاه منصور آئین حراست مرعی داشتند ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاه جته محمد اغلان روز دیگر که شهسوار گردون خرام بعزم استیصال
سپاه ظلام بمیدان آسمان تاخت میرزا الغ بیگ ساز جنگ را داده از بالای کوه سپاه جته پدید آمدند و دست راست و چپ بدلیران معرکه آراسته در قول شیر محمد اغلان و دلیران رزم آزمای
قرار گرفتند و در دست چپ ملک الاسلام و موسی جربک تیمور و اوزع اغلان و یوسف اغلان و حاجی کامبشاه متعین شدند و در دست راست پاینده و ابوالجک و ترمیشر پسر تورمکان
مقرر شدند و صدر الاسلام نما رضی کرده در معرکه حاضر نشد و میرزا الغ بیگ چون دید که لشکر مجموع میل بمیسره کردند فرمان داد که ما فتیل میسره که مقابل جته بود داخل
خندق بر جای خود قرار گیرند و مردم قول ما قراول در پس خندق باشند و قوشونها که بر دست راست معین شده بودند از آن جمله نوزده قوشون بعهده محمود اتلمش و پانزده قوشون
بعهده لقمان تواچی و نه قوشون دیگر بعهده سلطان اویس برلاس و در میمنه قول و در خلف خندق بایستند و محمود برلاس را که در میسره بود فرمود که در میمنه سلطان اویس باشد و قوشونها
که بدست چپ معین شده بودند از آن جمله نوزده قوشون بعهده اویس ترخان و عادل بیگ بود و نوزده قوشون دیگر بعهده داود و از ایلچی بوغا و نوزده قوشون بعهده تیمور ملک
و مجموع این قوشانات فرمان شد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جته بایستند پس این جماعت بدست راست گشتند و قول بیشتر از دست راست بدست چپ صف
کشیده بودند و بر این نهج شهریار عالی مقدار سپاه را تعبیه فرمود و میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست و از میدان هیجا غبار در هیجان آمد و زمین از جنبش سپاه فوج فوج
چون دریا از ثریا موج زدن گرفت و سپاه جته بر فراز کوه پشته و رایات همایون در دشت و هامون برافراختند و مخالفان از فراز روی بنشیب آوردند و میرزا الغ بیگ بعد از عرض
و نیاز بدرگاه ملک کارساز ظفر و نصرت مسالت نمود و فرمان داد که لشکرها بیکبار حمله کنند و ایشان سپرها در سر کشیده و سنانهای آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفتند و روی جلادت
بدشمن نهادند و بهادران و دلیران جته که از پیل دمان روی نمیگردانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف و هراس متفرق گردیدند و چون روباه که از
حمله غضنفر گریزان شود فرار اختیار کردند و عساکر منصور تیغ ظفر آخته از عقب ایشان شتافتند و بسیاری از آن سواران را از پشت زین بر زمین انداختند و طائفه را بذل اسیر مبتلا ساختند
و اسیران را پیش پادشاه آوردند و بموجب حکم معروض تیغ یاسا شدند و میرزا الغ بیگ زبان خجسته بیان بشکر و سپاس جهان آفرین گشاد و امرا و ارکان دولت و بهادران را نوازش فرمود
و بر دست و بازوی ایشان آفرین خوانده فرمود که اگرچه دشمن را شکستی فاحش روی داد اما دور نیست که بعضی سرداران آنها که بیرون رفته اند بار دیگر بخار پندار بدماغ خویش راه
داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فساد و فتنه را آغاز نمایند حالا مصلحت چنانست که روی باستیصال ایشان نهیم و رسد و گله و احمال و اثقال و جهات
ایشان را از آب گذرانیده در تحت در آوریم تا سورت و قوت ایشان بشکند و اگر زنده بمانند دیگر گرد فضولی نگردند و مجموع امرا این رای را مستحسن دانسته باین عزیمت جازم شدند و
میرزا الغ بیگ اسکندر هستند و بوقا را مصحوب اغروق خویش بقرشی فرستاد و بنفس همایون در عقب سپاه جته ایلغار فرمود و چون از رود داق قیاس جیحون که از هول آن روی قیاس در موج خون بود

عبور فرمود و محمد برلاس را با جمعی از امراء و بهادران براه ماتین فرستاد و خود براه تکیه متوجه گشت و هر قبیله جته که در شعاب و قلال جبال تحصین نمودند از عبور لشکر قیامت اثر پایمال
حوادث و نوائب شدند و موکب همایون کوه و هامون پیموده در گذشتن از انهار عظیم بی توسط جسر تحاسر می ورزیدند تا موضع کوشکاش را مخیم لشکر ساخت و ارسلان
خواجه ترخان و ابو اللیث و ابراهیم پسر اکو تیمور و پاینده و بعضی الوس جته را غارت و تاراج کردند و دران دیار دیاری نگذاشتند و چون آن نواحی از مخالفان پاک گردید میرزا
الغ بیگ عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرامگاه کوچ و اغروق بود در حرکت آورده بعد از چند روز دران منزل دل افروز رفته قبه بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و درین اثنا خبر
رسید که جهان شاه پسر قمر الدین و محمد بیگ حمید که از سپاه ظفر پناه گریخته بودند دران طریق بخضر شیخ پسر سلمش و اغروق امیر خداداد باز خورده و بعد از محاربه غالب شدند و میرزا الغ بیگ چون
از کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال فرمان داد تا اسکندر هند و بوقا و ارسلان و شاه ولی و طائفه از دلاوران متوجه مخالفان شدند و بعد از رفتن امراء یک کس گریخته آمد و تقریر کرد
جهان شاه و اتباع او بر آن بودند که بطرف اردیش روند و چون شنیدند که بادشاه مظفر و منصور مراجعت نموده خائف و هراسان بازگشته بجانب آبش کول رفتند و میرزا الغ بیگ
کس پیش امراء و الوس فرستاده پیغام داد که حال چنین است باید امراء دو فرقه شوند و سر راه بر ایشان بگیرند و بنفس همایون متوجه دار السلطنت سمرقند شد و در اثناء راه شنید
که در قرشی در تختگاه جیحون خان سه قطعه سنگ یشم بوده که چشم هیچکس مثل آن سخره ندیده و لیکن چون لعل بابها جسمی دلکش جوهری روح افزا و چند نوبت بادشاه خطا رسل و رسائل
و هدایا ارسال نموده و قبول کرد که از ثیاب نفیس و اوانی چینی هر چه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کپکی بر سر وی ارسال نماید بامید آنکه حکام آن سرزمین از سر آن سنگها درگذرند
و ایشان راضی نشده اند و صاحبقران مغفور بران ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب و گماشتگان بی توقف آن سه قطعه را بسمرقند نقل کنند و ایشان یک قطعه را روان کرده اند و دو قطعه
دیگر همچنان بر جای خود است و آنجناب که نقاوه صاحبقران کامیاب بود همت بران مصروف گردانید که دو سنگ دیگر را بسمرقند ببرند و گماشتگان و ملازمان غلطکها ساختند و سنگها را دران
غلطکها نهادند و بقوت اسپان و گاوان آنرا بر روی زمین بغلطانیدند و فرمان شد که هر روز یک امیر تومان با مردم خود همراه سنگها باشند تا در مسالک اعانت نمایند و نقابان بران مقرر و معین شوند
که هر کجا که گردونها و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار گذرد آن راه را هموار سازند و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر ازین معنی فراغت یافت با لشکر گران در جنبش آمده طول و عرض بیابان را
بذراع اقدام مراکب می پیمودند و چون ماه از منزل بمنزل میرفت اما حال امرا که بموجب فرمان دو فرقه شده بودند تا سرهای راه بر جهان شاه پسر قمر الدین گیرند چنان بود که ارسلان خواجه با بعضی
امراء براه تعوم روان شدند و اسکندر هند و بوقا و شاه ولی و غیرهما براه دیگر در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که جهان شاه و محمد بیگ براه فرخار رفته اند لاجرم در عقب ایشان روان
گردید و اسکندر و شاه ولی از حال ایشان خبری نداشتند و بفراغ بال میرفتند و از دشمن حسابی در دل ایشان و از طریق حزم و احتیاط که از شرائط سپاهی گریست تجنب مینمودند و غافل از آنکه
استحقار دشمن و استخفاف اعدا مؤید افسوس و ندامت است و جهان شاه و قوم او چون از توجه لشکر منصور خبردار شدند بجانب محمد برلاس و اسکندر میل کردند و ایشان از سر عجب و غرور در حرکت
مسارعت مینمودند بتصور آنکه اگر بتانی و آهستگی روند الوس جته و جهان شاه آگاه شده راه فرار پیش گیرند و همچنان در کمال اهمال و اغفال میشتافتند تا که لشکر جته برون از حد قیاس و تخمین رسیدند
و اکثر لشکر مغول متفرق شدند و امراء با فوجی قلیل در برابر آمدند و از چکاچاک شمشیر و خنجر گوش هوا کر گردید و قول مخالفان در برابر امراء بایستادند و باقی سپاه در عقب گریختگان رفتند
و ارسلان خواجه ترخان ازین صورت آگاه شده چون برق خاطف در حرکت آمد و مانند ابر و باد روان شد و از آب بومقال مخفال گذشته روی جلادت باعدا نهاد و چون مخالفان
سیاهی سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای هزیمت در رکاب آورده عنان براه انهزام مصروف گردانیدند و هر دو فریق بملاقات یکدیگر شادمان گشتند و محمد برلاس و اسکندر از آن معرکه
نجات یافته زبان بحمد ملک ذو المنن و قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گشادند و بعد از آن امراء و لشکریان از پی جهان شاه و سپاه جته در سیر آمدند و ایشان بلطائف الحیل التجا بسفح جبل بردند
و چون شهباز وهم هر چند پرواز کرد از کمر کوه نمیگذشت و راه صعب المسالک داشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن تواند کرد ناچار امراء در دامان کوه توقف کرده کیفیت واقعه را معروض
استادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و میرزا الغ بیگ در قلعه الین کول که حضرت صاحبقران آنرا بنا نهاده بود مقدم داشت لقمان تواچی و ابو اللیث و اویس قوچین و ابوک را با دو هزار
سوار نامدار بامداد ایشان فرستاد و تا رسیدن این جماعت سپاه جته هزیمت غنیمت دانسته لشکر فیروزی اثر هر چند در عقب مخالفان شتافتند از ایشان مطلقا خبر و نشان نیافتند و چون
از وصول آن جماعت یاس تمام حاصل شد بالضرورت مراجعت نمودند بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد برلاس و اسکندر بوقا چند روز بسبب تساهلی که ورزیده بودند در مقام
عتاب و خطاب آمدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت بزبان سرزنش بایشان دران باب پیغام داده عاقبت امیر خداداد شفیع شده آنحضرت از سر جرائم ایشان درگذشت و ذیل عفو بر زلات
همه پوشانید و دران راه بصید و شکار میل فرمود و ملازمان دامان دشت و بیابان را از وحوش و طیور پر ساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک سمرقند رسید شیخ الاسلام
خواجه عصام الدین و سادات و قضات و مشائخ و علماء و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال مبادرت نمودند و شرف دست بوس حاصل کردند و در قریه شیراز گلبن باغ دولت و شهریاری و
نوباوه چمن سلطنت و جهانداری شاهزاده عالمیان میرزا عبد الرحمن رسید و دیده جهان بین خود را بطلعت والد نامدار روشن گردانید و جناب سلطنت شعاری او را در آغوش مهربانی کشید و از انجا روان شده

در دهم شعبان بتوفیق ملک متعال در باغ چنار نزول فرموده خلایق در ظل امن و امان آسوده و اعاظم و اشراف اطراف و اکناف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالم پناه آوردند و چون بفر قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد جناب شهریاری بترتیب طوی و تزیین بزم عشرت اشارت فرمود و نواب و گماشتگان بر حسب فرمان در صحرای کانگل بجان و دل متصدی این امر شدند و طوی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن بعجز و قصور مقر و معترف است چون روزی چند بر خرمی و نشاط بسر بردند میرزا الغ بیگ گورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و صنیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران و احسان بی پایان بنواخت

ذکر محاربهٔ میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاهزادهٔ براق اغلان و توجه لشکرهای ماوراء النهر و سقناق

سابقا سمت گذارش یافت که براق اغلان بخدمت میرزا الغ بیگ آمد و آن جناب او را تربیت فرمود و بجانب ولایت اوزبک فرستاده او در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باردوی محمد خان اوزبک رسید و در سال مذکور باردوی محمد خان استیلا یافته بر الوس او غالب آمد و چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بحدود سقناق آمد و پیش میرزا الغ بیگ کس فرستاده پیغام داد که بیمن تربیت شما تخت اروس خان جد خویش ضبط کردم و بدین دیار رسیدم و امیدوارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق خان بی اجازت بولایت سقناق در آمده بود و نیز بمسامع جلال پیوست که سقناق را جد من اروس خان عمارت کرده و بسبب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنابراین دو سبب ایلچی جوابی بر حسب دلخواه نشنید و درین زمان ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن ولایت بود از براق اغلان بخدمت آنحضرت شکایت کرد و عرض داشت که نوکران او در اینجا بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیگ عزم جانب سقناق جزم فرمود و لشکری ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال او در پایه سریر اعلی خاقانی باز نمود و آنحضرت از جنگ که سبب ویرانی عالم است منع فرمود و میرزا محمد جوگی را با لشکر بیکران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغ بیگ متوجه سقناق شد میرزا محمد جوگی بسمرقند رسید و از عزیمت آنجناب وقوف یافت فی الحال از عقب در حرکت آمد و لشکر ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان در برابر شاهزاده آید و میرزا الغ بیگ او را حقیر شمرده تند و بی التفات پیش راند و براق پای ثبات فشرده آماده جنگ و پیکار گشت و بر حسب اتفاق در آن معرکه گاه پشتها بود و سپاه خصم تمام نمینمود و براق فرمود تا سپاه او بیکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته گشت و فزع دشت محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغ بیگ بکثرت خویش مغرور بودند و از مخالفان چندان حساب برنگرفتند و ایشان دال از جای برگرفته روی بکارزار آوردند و جوانغار سپاه سمرقند بهم برآمد و لشکر اوزبک قصد قول کردند و قلب نیز منقلب گشت و علامات انکسار و امارات عجز و افتقار بر وجنات روزگار اهالی ماوراء النهر ظاهر شد و امرا چون که کار از قبضه اختیار بیرون و امید بهبودی نیست عنان میرزا الغ بیگ را گرفته از معرکه بیرون بردند و پهلوان محمود مازندرانی که از ملازمان حضرت خاقانی بود بی رخصت حضرت خاقان سعید هواخواهی میرزا محمد جوگی بدان صوب رفته بود و در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت بظهور آورد و چون صعوبت آن حال مشاهده نمود شاهزاده مشار الیه را بسعی بسیار از آن ورطه خونخوار بیرون آورد و بعد از آن شاهزاده ها با لشکرها گریخته بتعجیل تمام متوجه سمرقند شدند و سپاهی که ظفر و نصرت شعار ایشان بود فرار نموده آنچه داشتند بگذاشتند و اموال فراوان بنصیب دشمنان آمد و مملکت ماوراء النهر چنان آشفته گشت که بعضی مردم کوته نظر خواستند که دروازه ها را برکشند بر دند بیر قلعه داری پیش گیرند اکابر و اشراف آن دیار بدین معنی راضی نشدند و لشکریان براق اغلان بر اطراف ولایات ماوراء النهر و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کردند و به تخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از غارت و نهب و اسر نکته فرو نگذاشتند و این خبر موحش بمسامع علیا حضرت خاقان سعید رسید فی الحال فرمان داد تا الوس بتهیه اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آنحضرت بدان صوب در موضع خود گفته آید انشاء الله تعالی

ذکر آنچه از دور سپهر دوار بلکه از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان پدید آمد الحکم لله الواحد القهار

در اواخر جمادی الآخر امیر یوسف بن شیخ علی بهادر با لشکری بر حسب فرمان بجانب ری رفت و امیر موسی کمال در دار السلطنت هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنابر خدمات شایسته امیر موسی فرزندان و بازماندگان او را عنایت و نوازش فرمود و رسم و راه او را باولاد او تفویض نمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه عبد الله خواجه بیمن التفات آنحضرت عمارت یافت و آن موضع متبرک را که محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری است رخ طراوت و رونق تمام حاصل شد و درین سال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنت هرات گذرانید و چون موسم بهار رسید برسم جانور پرانیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس تحریک داد و چون بآنجا رسید و خاطر اشرف از آن کار فراغت یافت بزیارت قدوهٔ ارباب عرفان و مرجع ارباب سلوک امیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره رفت و از روح مقدس او استمداد نمود و بجلبگاه بادغیس در آمد و میرزا بایسنقر که برسم شکار بجانب سیستان رفته بود مراجعت نمود و زمستان در دار السلطنت هرات گذرانیده و موسم بهار سلاق بادغیس متوجه شده شرف دست بوس خاقان سعید دریافت و آنحضرت عازم هرات شد و در منتصف شهر رجب در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و در سال مذکور امیر اعظم امیر غیاث الدین وفات یافت و این خبر بخراسان رسید حضرت خاقان سعید تنگدل شده و بغایت ملول و محزون گشت چه امیر مشار الیه در بارهٔ خاندان ایشان سوابق خدمات سابق گردانیده بود و آنحضرت حکومت خوارزم را که بامیر شاه ملک ارزانی داشته بود بفرزند او امیر سلطان ابراهیم عنایت فرمود و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه کوکب حیات شاهزادهٔ جهانیان میرزا سیورغتمش در ولایت کابل بافق

غروب و اقول رسید و این خبر در هرات متواتر شد حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزند ارجمند چنان ملول و پریشان خاطر گشت که زیاده بران متصور نبود و چون بیقین میدانست که چاره
جز تحمل و اصطبار نیست زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و جهت ترویح روح او ختمات کلام الله بجای آورد و آش و طعام بفقرا و ارباب احتیاج داد و بجای او را بفرزند ارجمندش
سلطان مسعود ارزانی فرمود و درین سال شیخ الاسلام اعظم مرشد شیخ محی الدین غزالی که سلاطین بمجلس شریف او میرسیدند و بزانوی ادب در مجلس او می نشستند و بی رخصت او در سخن خوض
نمی نمودند و چند نوبت زیارت مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً بجای آورد و هم در راه کعبه دعوت حق را لبیک اجابت گفت ؎ وفات قطب جهان شیخ محیی طوسی + میانهٔ رجب ست و
میانهٔ رمضان + و از معظم وقایع این سال کار و خوردن حضرت خاقان سعید بود بیان این سخن آنست که آنحضرت در بیست و سوم ربیع الثانی روز جمعه برسم معهود و عادت مألوف
مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای نماز و عرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمد پوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان
کاغذی در دست در درون مسجد در اثنای راه پیش آمد و حضرت اعلی خاقانی بیکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق فرموده بعرض رساند احمد لر بدبر بی اندیشه قدم پیش نهاد و کاردی
چون قطرهٔ آب بر شکم پادشاه نیکو نهاد رسانید و علی سلطان قوچین دران حال از آنحضرت رخصت قتل او حاصل کرده و به تیغ تیز او را هلاک گردانید و سائر ملازمان شمشیر در احمد لر نهاده پاره پاره اش
نمودند و از وقوع این قضیه فریاد و افغان خلایق بآسمان رسید و چون همیشه عنایت اله حارس و نگهبان آن پادشاه بود آن زخم کارگر نیامد و امرای عظام امیر علاء الدین کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه
پیش از آن حضرت بیرون آمده در در مسجد سواره ایستاده بودند که این حادثه روی نمود و خسرو آفاق امیر فیروزشاه را طلبیده امیر مشار الیه سواره بمسجد در آمد از مشاهدهٔ این حال حیران
بماند و حضرت خاقان سعید خواست که در محفه بنشیند امیر فیروزشاه گفت بر اسب سوار باید شد و الا فتنهٔ عظیم رو نماید چه مردم را در حیات و ممات عیاذاً بالله تردد واقع شود و آنحضرت پای
در رکاب دولت آورده سوار شد و نقاره تهنیت فرو کوفتند و حضرت شهریار از راه بازار بباغ زاغان تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ آن
واقعه گوید ؎ سال تاریخ هشتصد و سی بود + روز جمعه پس از ادای صلوات + بو العجب حالتی پدید آمد + در خراسان ولی بشهر هرات + کج روی در بساط چون فرزین + خواست تا شه رخی کند
شه مات + و میرزا بایسنقر و امرا بتفحص احمد لر مشغول شده در قتل او پشیمان بودند و در میان چیزهای آن کلیدی یافتند و مفحصان شرائط تفحص بجای آوردند و در نیمچه خانه مقفل دیدند
که بان کلید باز میشد و اهل نیمچه گفتند که شخصی باین هیئت درینخانه طافیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند و از انجمله مولانا معروف خطاط با و اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف
از جملهٔ افاضل و دران بود که شعر نیکو گفتی و در جواب خواجه سلیمان گوید ؎ ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست + درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست + بغیر خط و شعر بفضایل دیگر موصوف
بود و در بدایت حال از سلطان احمد جلایر روگردان شده نزد میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ آمد و یکی از متعینان کتابخانهٔ پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که هر روز
پانصد بیت نویسند او بموجب فرموده عمل مینمود و بعد از چندگاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه چون این شنید سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که میخواهم که در یک روز
هزار و پانصد بیت بنویسم و کتابت سه روزه کنم میرزا اسکندر فرمود تا سایبانها زدند و یادگار برافراختند و یک کس قلم تراشیده و مولانا نوشتن آغاز نهادند و تا نماز دیگر هزار و پانصد بیت
بنوشت و پادشاه استحسان فرمود و بصنوف نوازش و احسان او را مخصوص گردانید و دران اوقات که حضرت خاقان سعید بعراق رفت فتح اصفهان نمود آنحضرت مولانا را بهرات آورد و
فرمود تا در کتابخانهٔ خاص بکتابت مشغول باشد و او بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود و همیشه نمد علی پوشیدی و طافیه نمد بلند هم بدان رنگ بر سر نهادی و الف نمدی بر
گرد آن پیچیدی و جوانان مستعد و ظریف هرات بصحبت او میل نمودندی و جناب مولوی بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود چنانکه گویند که میرزا بایسنقر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاده التماس
نمود که خمسهٔ شیخ نظامی بنویسد و مولانا زیاده از یک سال کاغذ نگاه داشته تا نوشته آنرا باز داد و میرزا بایسنقر از این حرکت بغایت رنجید و انصاف آنکه جای آن داشت که هر که را اندک
مروتی باشد با اهل بازار این حرکت نکند القصه دران اوان مولانا معروف را متهم ساخته او را بگرفتند و ارباب طمع از جمعی که پیش او متردد بودند زر باگرفتند و چند نوبت او را بپای
بردند و آخر الامر خدمتش را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه عضد الدین دخترزادهٔ مولانا فضل الله استرابادی را با جمعی دیگر که متهم دران امر بودند گرفته بقتل آوردند و جسمهای
ایشان را سوخته بباد بر دادند و در افواه و السنه افتاد که احمد لر گاهی بمنزل جناب سیادت مآبی امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با میر مخدوم که بمثابهٔ فرزند عزیز آنجناب بود صحبت میداشته و
چون میرزا بایسنقر از مرتضی اعظم اندک کدورتی در خاطر داشت آن جناب را در موافقت با احمد لر مطعون گردانید و شاهزاده بدین اکتفا نکرده در باب جلاء وطن آنجناب سعی نموده تا حکم فرمود
که جناب سیادت مآبی از خراسان متوجه سمرقند شد و در وقت شنیدن جلاء سید بزرگ این غزل در شکایت انشا کرد که مطلعش اینست مطلع ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان
مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان + مقطع قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن + شکر به طوطی برفگن مرده به پیش کرکسان + و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر این بیت فرمود ؎ نمیدانم
چه افتاده ست نسبت از قدر ما را + کزین درگاه میرانند دایم در بدر ما را + و امیر سید قاسم علیه الرحمة و الرضوان بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ بی تکلفها آنجناب را مشاهده فرمود و بغایت مرید و معتقد
و شد و در اعزاز و احترام چنان مهمان عزیز مبالغه تمام نمود و ذکر عزیمت خلافت پناهی حضرت خاقانی بجانب ماوراء النهر بعنایت ربانی حضرت خاقان سعید چون از آسیب

زحمت کار و فراغت یافت عنان عزیمت جهت انتقام براق اغلان بطرف ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیگ نیز بآنجانب توجه نمود و موکب همایون از راه بلخ رفته از جیحون عبور نمود و میرزا بایسنغر
بنا بر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان بازگردید و شب پانزدهم رمضان در اردوی مخدوم زاده عالمیان میرزا بایسنقر خواجه قنبر ابیوری را که خواجه صاحب وجودی بود در خیمه کشتند
و چون صباح شد هر چند تفحص نمودند قاتل معلوم نشد اما امیر یوسف جونی قرهانی را بدان امر ناشایست متهم میداشتند و میرزا بایسنقر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در بیست و یکم
رمضان باغ سفید را از فر قدوم خویش غیرت افزای هفت آسمان ساخت و در این اثنا شاهزاده بنا بر عرض مرضی که داشت سریر بالین نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شدند و تقدیر ملک قدیر
موافق آن افتاده مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ماوراء النهر باستقبال مبادرت نمودند و شرف ملازمت
پادشاه دریا نوال دریافته نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آنحضرت در عین حشمت و جلال در بلدة الاقبال سمرقند نزول فرمود و بزیارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران را بنذر
و برات و صدقات وافیات بنواخت و بر سریر دولت و جهانبانی قرار و آرام گرفت و ضمیر آفتاب اشراق متوجه تنسیق و ضبط ممالک آفاق گشت و نخست از محاربه براق اغلان تفحص نمود و بفور
آن قضیه رسیده از کیفیت آن سخنان پرسید و تقصیر جمعی امرای ماوراء النهر ثابت شده آنحضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلی جواب باساق زدند و میرزا الغ بیگ را در مقام خطاب و شتاب
آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمودند آنجناب چند روز اختیار و اعتباری نداشت و عاقبت عرق شفقت ابوت در جوش آمده بار دیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید و زمام
اختیار ماوراء النهر را در کف کفایت و قبضه اقتدار او نهاد و از صدمات سپاه ظفر نشان آتش فتنه براق اغلان منطفی گشت و بکام ناکام دندان طمع از آن مملکت برکنده راه گریز پیش گرفت
و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره و ناپیدا شد و چون حضرت خاقان سعید مهمات ولایت ماوراء النهر و ترکستان را بواجبی مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت
و پانزدهم رمضان بدار السلطنت هرات در سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائه رسید و در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و درین اثنا باری سبحانه تعالی میرزا محمد جوکی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت
و بمیرزا ابابکر موسوم آمد و چند روز ارکان دولت بعیش بسر بردند و طویهای سنگین ترتیب یافت **ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهت دفع اسکندر**
قرا یوسف ترکمان در اوایل محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه بمسامع علیا رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته با لشکری گران بحدود عراق در آمده سلطانیه را در تحت
تصرف در آورده است و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا بود و دیگر ولایات مثل قزوین و زنجان را گرفته بنا بر این حضرت خاقان سعید باحضار عساکر ولایات فرمان داد و از اقطار ممالک چندان
خلایق در جنبش آمدند که قوت محاسب وهم از تعداد آن قاصر و عاجز آمد و غیاث السلطنت والدین میرزا بایسنقر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بموجب فرمان در مقدمه روان شدند در یکشنبه
پنجم رمضان بطالعی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمود از دار السلطنت هرات نهضت فرمود و منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهری که رسیدند شرائط زیارت مشایخ آنجا بجای آورده از
ارواح مقدسه ایشان استمداد نموده و گوشه نشینان آن موضع را از فائده جود و احسان خسروانه بهره ور ساخت و بصدقات خاطرهای شکسته مفلسان را بنواخت و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر قرین گشت
چند روز در آن دیار اقامت نموده تا لشکرهای جهان و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و صد هزار سوار نامدار در ظل رایت فیروزی شعار جمع آمدند و آنحضرت باستدعای شاهزاده
جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آن جناب با سپاه بسیار متوجه اردوی گیهان پوی گشت و در عرصه مملکت ری بسعادت ملاقات فائز شد و حضرت خاقان سعید بدیدار
شاهزاده نامدار که در همه اوصاف و اطوار فرد بود اظهار استبشار نمود و او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و بنا بر حسن معاش که از آن جناب نسبت با لشکر و رعیت صدور می یافت و بتفصیل
بمسامع جلال پیوسته بود تحسین و محمدت او ارزانی داشت و امیر چقماق از یزد و امیر ترخان از ابرقوه و امیر عنان شیرین از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چتر زرنگار از دیار ری نهضت فرموده
در بیست و یکم رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و گماشتگان اسکندر قلعه سلطانیه را گذاشته گریختند و حضرت خاقانی تا غره شوال در آنجا اقامت نمود و در آن
مقام بآداب سنن روز عید قیام نمود و امرای کبار و نوئینان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول طعام فارغ گردیدند از آنجا رایت گیهان پوی
در جنبش آمد و بحوالی موضعی که بمزار ابو ایوب انصاری رح اشتهار دارد نزول فرمود و چند روز در آن مقام آرام گرفت و از آنجا روان شده شنبه غازان معسکر همایون سلطان ممالک ستان
شده در آن موضع رایت گردون مماس متوجه خوی و سلماس گشته ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی گیهان اساس گردید و در آن موضع اجتماعی دست داد که بر آن نفس انفاسی
راه آمد و شد و تردد متعسر مینمود **ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان** چون موکب همایون در موضع سلماس نزول اجلال فرمود
خبر متواتر شد که اسکندر قرا یوسف و برادران او با سپاهی سنگدل آهن گسل که از شکوه ایشان زلزله در کوه افتد باهنگ جنگ و عزم رزم و پیکار نزدیک رسیدند و حضرت خاقان سعید بترتیب
لشکر و تعبیه عسکر اشتغال نمود و برانغار را مرکز اعلام ظفر نشان میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس در رکاب شاهزاده عالمیان بودند و جرانغار را بطلعت بهی و منتظر شهی میرزا
بایسنقر آرایش داد و فرمان فرمود تا لشکرهای خراسان و مازندران در ظل علم ظفر نشان آن جناب مجتمع باشند و قول بزرگ بفر وجود پادشاه گردون سریر زیب و زینت گرفت
و میرزا محمد جوکی با چند هزار سوار که جگر پیل و زهره شیر میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشد و اگر جمعی را بمدد احتیاج افتد طریق معاونت مسلوک دارند و از آنجانب امیر اسکندر میمنه و میسره

و قلب و جناح را بنوعی بیاراست که دیده نظاره گر در تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزم جوی تند خوی دست از جان شیرین شستند و دل از خانمان برگرفتند و روی در روی آوردند و هر دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده برافراشتند و از سمند کوه پیکر فرود آمده روی نیاز بر خاک نهاد و از سر اخلاص زبان خضوع برگشاده و از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسالت و چون بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیرش گذشت که تیر دعا بر هدف اجابت آمد بر کمیت گردون خرام باستظهار تمام سوار شد و میرزا ابراهیم سلطان از برانغار با مردان صف شکن پای میدان نهاد و امیر جهان شاه برادر امیر اسکندر آهنگ مدافعه و مقاتله کرده در برابر شاهزاده فرود آمد و از صدمات سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات حال او لایح گشت و امیر اسکندر چون حال برادر بر وجه دلخواه خویش ندید بمعاونت و معاضدت او مرکب شجاعت در میدان راند و بدفع و منع دلیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و در آن روز امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که پردلان از دوست و دشمن بر دست و بازوی او آفرین خواندند و کار رزم و پیکار امتداد یافت تا خورشید جهانتاب رخساره نقاب حجاب کشید و آن شب تا صبح صادق از جانبین پاس داشتند و از دقایق حزم و احتیاط اندک و بیش فرو نگذاشتند روز دیگر که از لمعان خور عرصهٔ آفاق روشنی پذیرفت و ترکمانان گروه انبوه همه شیر هیبت و گردون شکوه در برابر سپاه منصور صف آرا می گشتند و از طرفین آنچه امکان کشش و کوشش بود بجای آوردند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اعلای خاقانی وزیدن گرفت و اعدا از ستیز و آویز عاجز آمده راه گریز پیش گرفتند و آنحضرت بدین فتح شکر نعمای الهی بجای آورده بوظیفهٔ سپاس و ستایش کما یجب و ینبغی قیام نمود و فتح نامها باطراف ربع مسکون فرستاد و فرزند سعادتمند خود میرزا محمد جوگی را بتگامیشی مخالفان روان کرد و جمعی از امرا و ملازمان ملازم رکاب شاهزاده عالیجناب گردانید و ایشان تا ارزنه روم و صحرای موش دشمن را رانده آثار جلادت بظهور آوردند مؤلف ظفرنامه یعنی کامل مدقق مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه که در آن معرکه ملازم رکاب شاهزادهٔ جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان بوده میفرماید که آنچه از کمال جرأت و دلاوری و شجاعت و بهادری مخالفان شدید البأس در ظاهر سلماس مشاهده افتاد برای العین دیده شد حقا ثم حقا که اگر از افراد ثقات استماع افتادی عقل بهیچ وجه پیرامن تصدیق آن نگشتی و از قبول آن سر باز زدی ؎ زآئین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ + خون شد بجسد برد ز هیجا دل سنگ + این حال ز کوههای سلماس بپرس + کز راه صدا شرح دهد از دل تنگ + و آن جناب در تاریخ آن واقعه گوید ؎ اسکندر ترکمان چه عصیان ورزید + دارای زمان سزای او واجب دید + از تیغ ابوالفتح چه بگریخت بجنگ + تاریخ شد از قدر ابوالفتح پدید

ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد از فتح بظهور پیوست چون آتش فتنه اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید از رشحات غمام انعام خویش چمن آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان رفیع مقدار و ارباب شجاعت را که بشرائط جان سپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایهٔ قدر ایشان را از اوج ثریا بگذرانید و درین وقت که اردوی اعلا در جانب سلماس بود از جانب ماوراء النهر قاصد میرزا الغ بیگ رسیده بعرض رسانید که میان سلطان محمود خان و براق اغلان جنگی صعب واقع شده و سلطان محمود خان بر براق اغلان غالب آمده او را بقتل رسانید و هم درین اثنا ایلچی از خراسان آمده معروض داشت که شاهزادگان میرزا مظفر و میرزا بایقرا و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ رخت ازین عالم فانی بسرای جاودانی کشیدند حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت و جهة ترویح روح ایشان ختمات کلام وصول اعلام فرمود و طعام بفقرا داده موکب همایون در سادس محرم سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه از ظاهر سلماس در حرکت آمده بجانب قلعهٔ النجق روان شد و چون چتر همایون فال سایهٔ وصول بر آن دیار انداخت حصنی مشاهده فرمود موازی فلک البروج و محاذی معدل النهار اهل قلعه در اضطراب افتاده نثار و پیشکش بیرون فرستادند حضرت خاقان سعید بر احوال ایشان بخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب قشلاق معطوف ساخت در نوزدهم صفر بقراباغ ازان نزول فرمود و درین اثنا امیر ابوسعید بن قرا یوسف باردوی اعظم آمده بشرف بساط بوس مشرف گشت و منظور نظر عنایت آمد و آن زمستان در قشلاق قراباغ بسر برد و رسل و رسایل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام بدرگاه پادشاه گردون احتشام رسیدند و باکرام و انعام اختصاص یافته خوشدل و شادکام بر حسب فرمان مراجعت نمودند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربایجان را بامیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر از مهمات آنجائی فارغ شده عزم معاودت بطرف ملک خراسان تصمیم داد و در پانزدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت نموده و روز دیگر از آب ارس بگذشت و میرزا بایسنقر نیز بآن نواحی رفته عمارات تراکمه را ویران گردانید و اردوی گیهان پوی هفتم رمضان بسلطانیه آمد و ماه صیام را در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز عید بصلات و صدقات اشتغال نمود و حکام فارس و عراق مثل امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده رستم بهادر و امیر چقماق و دیگران سرداران اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفر نشان روان بدار السلطنت هرات شد و میرزا بایسنقر از قلعهٔ صار برسم ایلغار بر اسب بادرفتار سوار شد و آن مسافت دور و دراز را بده روز قطع فرموده در هشتم ذیحجه بباغ سفید نزول اجلال فرمود و در سال مذکور شب پنجم شعبان مولانا جلال الدین یوسف اوبهی در دار السلطنت هرات از خاکدان دنیا بمنزل عقبی رحلت نمود و همچنین در این سال قدوهٔ ارباب قرائت و حدیث شیخ شمس الدین جزری وفات یافت و هم درین سال سلطان بخت بیگم بنت حضرت صاحبقران مغفور ازین سرای غرور بدار عقبی نزول فرمود و حضرت خاقان سعید بعد از طی منازل در هشتم محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه بدار السلطنت هرات نزول فرمود

و درینولا از جانب خوارزم قاصدی رسید خبر رسانید که لشکری انبوه از اوزبک قصد خوارزم کردند و امیر ابراهیم پسر امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بکات و جبوقان رفته و
خواجه اصیل الدین وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراخت و عاقبت عاجز شده اوزبک خوارزم را مسخر ساخت غارت و تاراج آغاز کردند و غنیمت
فراوان گرفته بجانب دشت قبچاق بازگشتند و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متاثر گشت و طائفه از بهادران و امرا را بدان صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل
نموده روان شدند و بر ایل و الوس اوزبک تاخته ایشان را متفرق و پریشان ساختند و درین سال قدوهٔ ارباب عرفان و کمال امیر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت
و هم درین سال عالی جناب فضائل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علماء اعلام و ملاذ کبراء انام بود و از خواص و مقربان اعلای خاقانی بملازمت آن موید بتائیدات ربانی افتخار
داشت در دار السلطنت هرات بفرادیس جنان شتافت و آنجناب را در عقل و نقل لطائف و نکات است و منشیان بلاغت شعار پیوسته از صفحات فیض آثار او اقتباس مینمایند آورده اند
که شخصی از مولانا پرسید که چرا شما بتامل میل نمی نمائید در جواب فرمود که سلسلهٔ ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسید و میخواهم که یک سر سلسله در دست ابو البشر باشد و دیگری
در دست بنده احقر ع هر کس بقدر همت اوست ✦ **ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استرآباد و توجه حضرت خاقان با دانش و داد بسرخس برسم جانور پرانیدن
و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان غدار ناپایدار کج رفتار** رای صواب نمای خسرو ایران و توران اقتضای آن کرد که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استرآباد در ایام سابق
تختگاه سلاطین گردون توان بود قشلامشی کند و بنابر فرمان امراء عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر محمد ولد امیر الیاس خواجه
ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکر بیکران در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائة بصوب مازندران روان شده بمقصد رسیدند و چندگاه دران مملکت بدولت و اقبال گذرانیدند
و درین اثناء امیر محراب ترخان که بر امراء دیوان سمت تقدم داشت و در سخاوت و بخشش بر معن زایده و حاتم طائی نزد ارباب خرد و تمیز راجح مینمود از دار حشمت و غرور بسرای الفت و سرور
رحلت نمود و مقارن این حال ایلچیان از جانب عراق رسیدند که اسکندر ترکمان که ولد قرا یوسف است برادر خویش ابو سعید را که در ولایت آذربایجان نصب فرموده حضرت
خاقان سعید بوده کشته است و دران دیار استیلا یافته و بهیجان غبار فتنه اشتغال دارد و درینولا هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور آنحضرت مستولی گشت حضرت شهریاری
در اواسط جمادی الاول بامضای این عزیمت متوجه سرخس شد و بمراسم نگار شکرف بر حسب دلخواه قیام و چون ازان مهم او را فراغت حاصل آمد بجانب مدینهٔ مبارکه توجه نموده شرائط زیارت
ارباب سیر و سلوک سلطان ابو سعید ابو الخیر کما ینبغی بجای آورد و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ از قشلاق بخارا عازم اردوی همایون شد بدولت ملاقات خسرو نامدار و پدر بزرگوار
استسعاد یافت و بمواهب پادشاهانه مخصوص و محظوظ گردید و برخصت متوجه ولایت خود گشت و دران اثنا میرزا بایسنقر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند خود
محمد سلطان را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکان شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت حالات آن دیار استفسار فرمود و آن بلند همت بسیار دان
در اندک ساعت جواب آن کلمات بعبارات دلپذیر ادا نموده چنانچه آنحضرت از حسن تقریر او تعجبها کرده موجب زیادتی محبت گشت و هرگاه که شاهزاده از دور پیدا میشدی حضرت
خاقان سعید فرمود که بایسنقر رسید و رایت فتح آیت از حدود سرخس و مهینه در جنبش آمد و در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در ضمان حفظ و تائید ملک منان بدار السلطنه
سمرقند رسیده در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنقر نیز از دیار مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و درینولا از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبد الرحمن میرزا الغ بیگ
فوت شد حضرت خاقان سعید یکی از معتبران را برسم رسانیدن تعزیت بسمرقند فرستاد و درین سال جناب فضایل مآب حقایق قباب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و تصوفات
مؤلفات دارد در دار السلطنت هرات وفات نمود و در سنه ست و ثلاثین و ثمانمائة امیر خلیل الله ولد امیر شیخ ابراهیم شیروانی امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر ترکمان را که از پدر گریخته پیش او
آمده بود بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در خرگاه پادشاهزادگان منتظم گردانید روزی آنحضرت بتماشای کمان رعد که استاد فرخ ریخته گر ساخته بود
و چهارصد من سنگ ازان کمان بیرون می انداخت سوار شد و در شمالی کوه بازی گاهی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شده بودند و آن حضرت سوار ایستاده نظاره میفرمود ناگاه
امیرزاده یار علی که جوانی بود در غایت صباحت نهایت ملاحت با رخساری زیبا و عارضی جان افزا پیدا شد خلایق از تفرج کمان رعد اعراض نموده روی توجه بدان ترک ناوک افگن
آوردند و حضرت خاقان سعید چون اینصورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده یار علی را بند کرده بسمرقند فرستاد و در سال مذکور مدرسه
رفیع و عمارات منیع که بامر مهد علیا گوهرشاد آغا در شجالی تراب که بر سر پل بخیل طرح انداخته بود باتمام رسید شرح تزئین و استحکام آن بقعه شریفه بتحریر راست نمی آید مگر برای العین مشاهده افتد
و درین سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیر ذلک از حدود ری تا حدود تبریز بموجب فرمان حضرت خاقانی تعلق باو میداشت وفات یافت و منصب امیر مشار الیه
برادرزاده اش امیر محمد بیرم بر حسب اشارت علیه مفوض گشت و هم درین سال از جانب شیراز میشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانید که حق سبحانه تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند
ارزانی فرمود و بمیرزا عبد الله موسوم گشت و درین سال میرزا علاء الدوله زینب بیگم دختر امیر یادگار شاه ارلات را بنکاح شرعی بخواست و طویهای بعظمت واقع شد و دیگر از وقایع آنکه میرزا پیر محمد

بن میرزا عمر شیخ جهان فانی را وداع فرمود و دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هرات تعلق یاد داشت ازین سرای پر ملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید منصب او را بپسر
رسیدش علی سلطان ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر بابا حاجی همدانی شاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید ذکر شمه از مناقب
شاهزاده کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب چون غیاث السلطنت والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود قدرت آثار و کامگاری بود و بحشمت
و اقتدار بفرط کیاست و ذکا و وفور حدت و زهاء از اقران و امثال ممتاز بود و به ثبات رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبالش مزین و مجلی ؎ خسرو تاج بخش باج ستان +
بر سر تاج و تخت و گنج نشان + معدلت شعاری که بمبشر عدل و احسان و بث وجود جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت نصفت و ثاری که ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل
جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخت ؎ سر از کوی نیک اختری بر زده + به نیک اختری فال اختر زده + رعیت پروری که در زمان دولت او جز باد در خانه هیچکس بار نمی کرد
و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تیهو پرواز نمیکرد ؎ رسم انصاف در جهان آورد + عدل را سر بر آسمان آورد + در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان
رزم ناسخ کارنامه رستم و اسفندیار و در چمن دولت خویش جز نهال بر و امتنان نمی نشاند و صحایف امال ارباب احتیاج بعین عنایت و رضا نمیخواند و با این همه صفات رضیه و سمات
مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف بمجالست ارباب فضل و کمال بودی و از انجاح مطالب آن طبقه اهمال و اغفال نه فرمودی صیت سخای آنجناب نسبت باصحاب
هنر در اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبا و جهان پیما با قاصی و دانی اهل عالم رسید فضلاء و علماء و هنرمندان و پیشه وران از انجار و اقطار رو بدرگاه پادشاه سپهر اقتدار آوردند و از
موائد خان کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند و ملوک و سلاطین با ابهت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آن جناب
انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند و بیمن اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالی مقام مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبه رسید که مبصران جهان
بسیاری از خطوط او را نوشته یاقوت مستعصمی پنداشتند و ببهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر و کتابت خواجه میر علی کشیدند و مولانا
شهاب الدین عبدالله تکمیل شش قلم فرموده در هفت کشور بحسن خط و علم مهندسان و نقاشان در تزهیب و تصویر کار بجائی رسانیدند که مزیدی بران متصور نبود و در مجلدان
و زرگران و درودگران و خاتم بندان در نازکی و لطایف چندان سعی و کوشش نمودند که خزانه خیال بشر نمیگنجید القصه شاهزاده عالی جناب با وجود اتصاف در فضایل نفسانی
و خصایل ملکی بشرب مدام شغفی تمام داشت و مانند لاله زمانی بی پیاله بسر نمیبرد و صبوحا بالعیوق و عیوقا بالصبوح متصل داشت از مخبران صادق القول استماع افتاد که چون میرزا بایسنقر
بسن رشد و تمیز رسید فرمود که منجمین بنظر احتیاط در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام نویسند اهل نجوم بموجب فرموده عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کردند در سلک تحریر
کشیدند در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند و میرزا بایسنقر از آن جماعت پرسید که عطیه چند خواهد بود ایشان جواب دادند که ؎ عمرت دراز باد که چرخ عطیه کش + از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است +
ما اینقدر دانیم که مادام الحیات شرف و اقبال ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غباری بر ناصیه ضمیر انور شهریاری نخواهد نشست شاهزاده باز از آن معنی استفسار نمود و منجمان
همین جواب دادند میرزا بایسنقر فرمود که صورت راستی در میان آرید و آنچه معلوم شما شده قضیه این عطیه با من بگوئید و هیچ اندیشه نکنید و چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود و
واقفان دقایق آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال رسد و میرزا بایسنقر ازین سخن غمناک گشت و بعد از آن بمضمون این بیت عمل نموده ؎
چون نقش غم زدور بینی شراب خواه + تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است + تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطبای حاذق هر چند منع میفرمودند
مفید نمی افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جرعه کم نمیکرد و غذا بغایت اندک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت او استیلا یافت و در صبح شنبه هفتم جمادی الاول از خاکدان دنیا روی
بمنزل عقبی نهاد و مدت زندگانی آن حضرت سی و شش سال و چهار ماه بود و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر هایله آشفته و پریشان دل گشت و فکرت و حیرت و دهشت و ضجرت بر ضمیر
آن حضرت استیلا یافت و در آن صبح صیحه روز محشر در این طاس نیلگون ظاهر گشت و حضرت خاقان سعید بباغ سفید قدم رنجه فرمود فرمان داد تا بآئین شرع مبین تجهیز و تکفین
شاهزاده تا زمین پرداختند و چون نفس غفران مآل تکمیل یافت هم آنجا نماز گذاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امراء عظام و اکابر انام نعش را برداشتند و در آن اوقات دار السلطنت
هرات چنان معمور بود که زیاده بران در قوت متخیله نمیگنجید از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن شاهزاده است دو رویه مردم ایستاده بودند و ازدحام بمرتبه روی نمود که
هیچکس قریب بآن یاد نداشت و مجموع خواص و عوام تغیر لباس کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاهزاده را در هودج و محفه نهادند و بآئین عظمت هر چه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی
آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته سادات و علماء انام و اشراف و موالی و ارباب و اهالی بمجلس همایون حاضر شدند و هر روز ختمات کلام
ملک علام بجای آورده اشهاء اطعمه گوناگون امراء و نواب بمردم و شعراء مراثی گفته بعرض میرسانیدند و از آنجمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرمود که مطلعش اینست
؎ چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار + نقش وفا نیافت ز دوران روزگار + شهزاده بایسنقر عالی جناب کو + جمشید را چه آمد و افراسیاب کو + و یکی دیگر از افاضل در تاریخ وفات

شاهزاده بایسنقر گوید سه سلطان سعید بایسنقر خرم + گفتا که بگو باهل عالم خرم + من رفتم و تاریخ وفاتم این ست + باد ابجهان عمر دراز بدرم + وچون چهل روز بر این واقعه هایله بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بپوشیدند و بدستور سابق جاها پوشیدند و آن حضرت فرمان داد تا متروکات شاهزاده مکارم فرض الله تعالی میان ورثه قسمت کردند و میرزا بایسنقر را سه پسر بودند رکن الدین و میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و مغز الدین میرزا ابوالقاسم بابر بهادر و این هر سه شاهزاده پای بر سریر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال هریک در موقع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنقر بود بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی فرمود و فرمان داد که در دیوان بزرگ بجای پدر بنشیند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر را علوفه تعیین فرمود و میرزا محمد جوگی بموجب فرمان همایون بگرمسیر و قندهار رفته بود خبر وفات برادر استماع نموده بازگشت و بتقبیل انامل فیاض سرفراز گردیده ناله و افغان بر داشت و حضرت خاقان سعید او را بانصاح پادشاهانه بتمکین و تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنقر چند روزه مولانا ملاذ اعظم قدوة العظماء فی العالم مولانا فصیح الدین که مفتی فریقین و جامع مذهبین بود در دار السلطنت هرات وفات فرمود و او را بآئین تمام بکارزگاه رفته در مزار فایض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری رحمة الله تعالی دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنقر بمیرزا الغ بیگ رسید شرایط تعزیت بتقدیم رسانیدند و چندان توقف نمود که امرا بخراسان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند در هنگام بهار بلخ مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانیدند و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام کیشی خواجه افضل الدین و خواجه افضل الله ابوالمکارمی ملازم میرزا الغ بیگ بخراسان آمدند و در روز نوزدهم ماه مبارک رمضان شاهزاده عالمیان بدست بوس خسرو جهان سرفراز شد و آنحضرت فرزند سعادتمند را دیده جراحت فرقت میرزا بایسنقر تازه شد و اعیان ماوراء النهر نیز بشرف ملازمت استسعاد یافته ملحوظ نظر عنایت و احترام شدند و میرزا الغ بیگ چنانچه رسم تعزیت باشد آش عظیم ترتیب نموده ختمات کلام مجید بجای آورد و چون هلال عید صیام جمال خویش بخواص و عوام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا تکلفات بادشاهانه مهیا کرده بود و چند روز پیوسته بالطعام خاص و عام قیام نموده آمد حضرت اعلا خاقانی میرزا الغ بیگ را با عزاز و اکرام مهنز و موقر ساخت و اکابر ماوراء النهر را بشرف لقا و داد و شاهزاده در بیست و هشتم شوال متوجه سمرقند شد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائة خواجه نظام الدین احمد اندخودی بمنصب وزارت حضرت خاقانی مشرف شد و آنحضرت زمام حل و عقد امور دیوانی بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و در میان مردم بخواجه سیدی احمد سبزواری اشتهار داشت و در ین اثناء امیر خلیل الله شیروانی که نسبت با ین خاندان سوابق اخلاص و لواحق اختصاص محکم داشت از محمود آباد شیروان عرضه داشتی بمضمون خالق ایزدی بپایه سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اسکندر قرایوسف چون بر مملکت آذربایجان مسلط و فرمان روا گشت قصد شیروان کرد و اکنون بغارت بلاد و هلاک عباد مشغول است اگر حضرت اعلی خاقانی بر توالتفات بر دفع این حادثه نخواهد انداخت مجموع این ولایت را ویران خواهد ساخت باقی رای صواب نمای حاکم است و آنحضرت بمصلحت چنان دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد **ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت اعلی خاقان از اسکندر ترکمان** تسلط اسکندر بار دیگر بر مملکت از آن دآذربایجان و تعرض لشکر ترکمان بار دیگر بلاد شیروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد و عزم انتقام جزم فرمود و ارکان دولت عرضه داشت کردند که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصیح امیر جلال الدین فیروز شاه در خلوتی بعرض رسانید که چون میرزا بایسنقر از میان رفته مردم کوه تابین را گمان شود که بمجرد ضعفی است که بحال لشکر فیروزی اثر راه یافته اکنون رایت نصرت آیت بهر طریق که باشد باید برافراشت و بهیچ وجه درین یورش تاخیر جائز نماید داشت و حضرت خاقان سعید صواب دید و سخن امیر مشار الیه را بسمع قبول تلقی نمود و تواجیان فرستاد که از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و کرمان بوقت معین لشکر باردوی همایون بارگاه مملکت پناه نهضت و دخول اعلام ظفر انجام محتشم شوند و سپاه بیقیاس از اطراف و اکناف بهمه شدید القوت و اولی باس در جنبش آمدند و ان حضرت امیر قربان شیخ را بضبط و حکومت دار السلطنت هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شفائی و خواجه رمضان قولے را بهمت تنسیق امور دیوانی گماشت و بتوفیق ربانی در دویم ربیع الثانی از سمرقند عزم شرفنداوان شد و در اثنای راه چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود تا آئین جمشید و حشمت فریدون بجده و دری رسید و روز بروز حکام و سرداران بارودی همایون می پیوستند و دران ایام برف و باران و شدت سرما بمرتبه بود که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند لهذا بعد از تقدیم مشورت صواب دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در مملکت رسه قیام نماید و باتفاق این صورت بعرض رسانیدند و آن حضرت سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان قوریاها بسته قشلاق کنند و سپاه نصرت پناه بموجب فرموده عمل نموده در آغرستان از الوار و شبگیر خلاص شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه حضرت خاقان بلند مکان خبر یافت مانند تیر از کمان از مملکت آذربایجان بیرون جست و کلان تران آن دیار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شیروانی باردوی اعلی ملحق شده پیشکشهای بادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمات او مقبول یافته باعزاز و احترام مخصوص گشت و در این هنگام امیر جهانشاه بن امیر قرایوسف بهنوز سعادت و اقبال متوجه کعبه آمال گشته بصنوف عنایت و نوازش اختصاص یافت و در ین ایام که بادشاه بخته فرجام آئین فریدون وکی در قشلاق ری اقامت داشت میرزا ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بمعارضه چند رونده مبتلا گشت و

و عاقبت مرغ روح آن شاهزادهٔ خجسته صفات از قفس کالبد بجانب شاخسار طوبی در پرواز آمده رحمة الله علیه و این واقعهٔ عظمی در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه روی نمود و آن سعادتمند
بحسن مکارم اخلاق سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار دربارهٔ اهل فضل و کمال داشت و پیوسته حرف صحبت و مودت این طائفهٔ گرامی بر لوح ضمیر می نگاشت و بیمن
اعتنای آن حضرت مولانا اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی بتالیف ظفرنامه برداشت و چنان نسخه که از بدو ایجاد در فن تاریخ الی یومنا هذا هیچکس قریب بآن نشان نداده
یاد گذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون این واقعهٔ جان گداز که در شیراز واقع شده خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زد و بعد از قلق و اضطراب شرائط تعزیت
بتقدیم رسانیده دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زده بقضای ربانی تن در داد و حکومت ممالک فارس را بخلف الصدق شاهزادهٔ مغفور امیرزاده عبدالله با وجود آنکه در صغر سن بود ارزانی
داشت و تمام اختیار آن ولایت را در کف کفایت شیخ نجیب الدین ابوالخیر نهاد و بازگشت و مقارن اینحال امیر ناصر الدین خاندشاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم
حکومت اصفهان باو تعلق گرفت در قشلاق ری روی بعالم آخرت نهاد و نعش او را به هرات برده در خیابانش دفن کردند ذکر قضیهٔ چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید
بجانب مشهد روی نمود یکی از جملهٔ قضایا آنست که آنحضرت در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جهاندار در زمان حضرت صاحبقران نامدار در معارک
آثار شجاعت و جلادت بظهور آورده بود و در بدایت سلطنت خاقان سعید او و فرزندانش امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در سلک امرا انتظام داشتند چون در تشنهٔ جهان ملک صورت
غدر بر لوح ضمیر نگاشتند بدین سبب خراسان محل اقامت ایشان نماند لاجرم راه اصفهان پیش گرفتند و بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمه ازین معنی گذشت و چندگاه امیر حسن و
اولاد او در اصفهان ملازم آن جناب بودند و از آنجا متوجه کعبهٔ معظمه شدند و شرف زیارت بیت الله دریافتند و بازگشتند و بار دیگر بمیرزا اسکندر پیوستند و در آن زمان که موکب
فیروزی نشان از قشلاق مازندران بجانب اصفهان در حرکت آمد امرای امیرزاده اسکندر از وی روی گردان شدند و در شاه و یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند چنانچه سبق
ذکر یافت و حضرت خاقان سعید از جریمهٔ یوسف و برادرش شیخ حاجی درگذشت و راه و رسمی که سابق داشتند با ایشان بازگشت و در سال مذکور حضرت اعلی خاقانی امارت دیوان میرزا
علاء الدوله را به امیر شیخ حاجی تفویض فرمود و حل و عقد امور در خانهٔ شاهزاده را بعهدهٔ کاردانی او بازگذاشت و صلاح ملک و مال آنجناب را برای رزین فکر دوربین او منوط و مربوط گردانید
و درین سال امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان منصب امیر الامرائی داشت و بغایت مکرم میزیست اسپ زندگانی زاپی کرد و آنحضرت منصب او را به پسر رشید او عنایت فرمود و همچنین
ملک حسین که راس و رئیس یساولان بود با امیر شیخ لقمان در سفر آخرت موافقت نمود و پادشاه جای او را بولد وی امیر فرخ حسین داد و در جمادی الاول اینسال امیر بابا مسعود بن امیر
بابا محمود بن خواجه راستن بجای راستان رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت سوم بآذربایجان رفت کوتوالی قلعهٔ اختیار الدین به بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود
بغایت فتاک و بیباک چنانچه قصد زن و فرزند مردم میکرد و در هتک پردهٔ مستوران میکوشید و با لوند و اوباش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایست از و در وجود می آمد
یکشبان روز بلکه بیشتر بآواز طبل و نقاره شراب میخورد و گاه به پل مالان و خیابان عزیمت مینمود و در رفتن و آمدن بشرب خمر و ملاهی و مناهی مبادرت مینمود و آثار تباهی و بیراهی او بر صفحات روزگار
ظاهر بود و هنگام هرات از بیم امیر علیکه کوکلتاش که از بابا مسعود عرق خویشی داشت بمنع و زجر او قیام نمی نمودند و چون بابا مسعود جهان را از شر خود باز پرداخت حضرت خاقان سعید کوتوالی
قلعهٔ مذکور را به برادر او موسی میرک ارزانی داشت و خدمتش جوانی بود بغایت چابک و تیر خوب می انداخت و اکثر آن بود که تیر او بقیق میرسید و امیر یادگار شاه ارلات که از امرای عظام بود و
میرزا علاء الدوله داماد او بود جهان فانی را پدرود کرد و شاهزاده مشار الیه برسم عزا قیام نمود و در سال مذکور میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش نیز بفرموده حضرت خاقان سعید
خدر معلی عائشه بیگم را بآئین دین نبوی و شرع مصطفوی در نکاح آورد و چند روز بساط عیش و نشاط مبسوط گشت ذکر توجه فرمان فرمای انام بزیارت امام هشتم علیه الصلوة
والسلام و معاودت آن حضرت در کمال احتشام و آمدن ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد در سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه حضرت اعلی خاقانی در کمال عز و تمکین در پنجم
ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شد و غلغلهٔ نهضت همایون در سمع ساکنان این گنبد مسدس افتاد و از شاهزادگان نامدار میرزا محمد جوگی بهادر و میرزا
علاء الدوله و از امرای کبار امیر علیکه کوکلتاش در توقف ماندند اما درین ماه میرزا محمد جوگی بهادر عازم ماوراء النهر شد و بسعادت ملاقات پادشاه هنرپرور برادر بزرگتر میرزا الغ بیگ فائز شد
و بصنوف نوازش اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله نیز برحسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استرآباد فرمود و امیر علیکه رایت توجه بجانب مرو برافراخته بمقصد دلی رسیده در آن ولایت
بزراعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطهٔ جام رسید مراسم زیارت بجای آورد و اولاد عظام کرام شیخ الاسلام احمد جام را اعزاز و احترام نمود و ایشان نیز امر ضیافت
چنانچه سزاوار بود بجای آوردند و آنحضرت مشایخ امام را استحسان نمود و از آنجا موکب همایون نهضت نموده بسعدآباد رسید و حضرت اعلی در آن منزل باسباب شکار پرداخت و در آن صحرای وسیع
صید فراوان انداخت و چون از آن مهم فراغت یافت عنان بوجه بجانب مشهد مقدس تافت و منازل طی فرموده چون بمقصد رسید در شرقی شهر بچهارباغ که معمار همت آنحضرت احداث
فرموده بود فرود آمده روز دیگر بآستانهٔ امام رضا علیه السلام رفت و عتبهٔ علیای قبه را که مرقد آن پاک و پاکزاده است ببوسید و سادات مجاوران را بانعام و احسان مسرور و شادمان ساخت و بچهارباغ آمده

عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانیده و مولانا کمال عبد الرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی اصغر چند سر اسپ بریان کرد و باقی احباب
دعوت کشید و دیدهٔ ناصران از حسن ترتیب آن متحیر گردید و از انجمله صد طبق جوشیره حاضر ساخت و آن حضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه بنواخت بالجمله لوای ظفر انتما از
حیطهٔ جام در حرکت آمده و چهاردهم ربیع الاول هوای هرات از سم سمند شهریار جهان کشای عطر سا گشت و در همین روز امیر علیکه کوکلتاش که بمرو رفته بود باز آمد و منظور نظر کیمیا
اثر شد و در این سال میرزا الغ بیگ قاصدی معتبر بخراسان فرستاد و حبیبه سلطان که مهد علیا گوهرشاد آغا بتربیت و تعهد او قیام نموده بود طلب داشت و بنابر التماس آنجناب
بانوی کبری را بآئین و حشمت تمام بسمرقند فرستاد و در سال مذکور میرزا محمد جهانگیر که از صبیهٔ حضرت خاقان سعید متولد شده بود ازین دار پر وحشت بروضهٔ جنت خرامیده اینمعنی
سبب حزن و ملال آنحضرت گردیده عزای سنگین برپا نمود و درین سال جناب معلی نصاب مولانا جلال الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود و حضرت خاقان سعید با او التفات
تمام داشت ع براه عدم رفت چون دیگران و اوستاد عماد الدین معمار که بانی مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بود درین سال از خرابهٔ دنیا رحلت نمود و درینسال حضرت اعلی خاقانی
امیر سلطان محمود بن امیر جهانشاه برلاس را امیر الوس ساخته رعایت لشکر را بحسن درایت او گذاشت و در سن ثلاث و اربعین و ثمانمائه سلطان مصر ملک چقماق الملقب بملک طاهر ایلچی جیجکتو
نام بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و اظهار محبت و وداد و ارادت و اعتقاد نمود و سبب آن بود که سلطان چقماق قبل از وصول بمرتبهٔ امارت در خواب دید که حضرت خاقان او را گرفته برداشت
و بر تخت نشانید و سلطان چقماق از غایت فرح و سرور بیدار شد و از وفور نشاط و انبساط در جامه نمی گنجید اما این راز سربسته با هیچکس در میان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق اقبال
می بود و با خود قرار داد که هرگاه دست در گردن مقصود پای از دائره ولای پادشاه ظفر انتما بیرون ننهد و بقدر امکان در ازدیاد مصادقت شهریار جهان سعی نماید و در آن هنگام که فرمان
فرمای مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار بدار القرار رفت چقماق بیگ میرآخور بود و چون مؤید بتائید ازلی بود و ارکان دولت ملک اشرف در تعیین پادشاه نافذ الحکم که از عهدهٔ دارائی
سپاه و رعیت بیرون تواند آمد با یکدیگر مشورت نمودند و قرعهٔ اختیار بنام سلطان چقماق افتاد و صنادید مصر و شام و عظمای انام با وی بیعت نمودند و او را ملک طاهر لقب دادند و چون
سلطان چقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت از امرای که بخود قرار داده بود یاد آورده در اظهار وداد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعیان و اشراف امرای مصر مشورت فرمود و چون از
زمان ظهور چنگیز خان سلاطین آن مملکت با خواقین ترک شیوهٔ معادات می ورزیدند و خواص و مقربان ملک طاهر این شیوه بمیراث داشتند اکثر مانع آمدند و بنابر آنکه سلطان در دوستی پادشاه
بلند مکان بی اختیار بود برای شر و زلیلی که سلطان را در آن باب استحساب نمودند امضای عزیمتی که در خاطر او بود جزم فرمود و جیجکتو قا که از خواص او بمزید کیاست و سخن گزاری
اتصاف داشت برسالت تعیین نمود و او را با غلبهٔ تمام و تبرکات لایق و تنسوقات مناسب که در خور پادشاهان ذو الاقتدار و شهریاران فلک مقدار باشد روانهٔ خراسان گردانید و چون
وصول جیجکتو قا در آن نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید آمدن او موافق مزاج همایون آمده امیر حبیب الله سلدوز را که در زمرهٔ انتظام داشت برسم استقبال فرستاد و رسول مصر بدار السلطنت هرات
آمد و او را بباغ امیر شاه ملک فرود آوردند و بعد از سه روز ببارگاه فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ امرا و مقربان بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد و پیشکشها بعرض رسانید و بعز قبول مقرون گشت
و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نمود و اظهار مصادقت فرمود و برحسب فرمان ایلچی را در دست راست در جرگهٔ نوئینان رفیع مقدار نشانده در آن روز طوی عظیم
ترتیب نموده بودند و اکثر خوانها و کاسها و طبقهای مجمر از طلای احمر و مرصع بیواقیت قیمتی بود و ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود باز گشت و میرزا محمد جوکی
و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف بنوبت ایلچی را طویهای بتکلف دادند و اسپان راهوار و خلعتهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه
و خواجه غیاث الدین پیر احمد شرائط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آوردند و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال
فرمایند و تاویلات اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور ترمذی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدین پهلوان و روضه در مذهب
شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشتند و جدول کشیده مکمل ساختند و باشارت علیه استادگان پایهٔ سریر اعلی طوی عظیم با
ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر بیلاکات که چشم بیننده در تماشای آن خیره میماند و ادراک مبصران بسر حد قیمت یکی از آنها نمیرسید تعیین دادند ایلچی را در پانزدهم رجب بمجلس همایون آورده
حضرت خاقان سعید او را پنجاه هزار دینار نقد و تشریفات خاصه و اسپان راهوار با درفتار ارزانی فرمود و در حین اجازت ایلچی معروض داشت که سلطان چقماق بنده را فرمود که بدستور
بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشانست دیده و احوال و اوضاع آنجا را معلوم کرده باز نماید و حضرت خاقان ملتمس او را مبذول داشته احکام
بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهر را آئین بندند و مبلغ سه هزار دینار کپکی از آن چهار شهر برسول مصر دهند و حسام الدین مبارک شاه پروانچی را که از ترتیب یافتگان دولت
ابد پیوند بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان چقماق و آن پنج کتاب را بوی تسلیم نماید و ایشان اسباب یورش مهیا نموده بجانب مصر و شام روان شدند و درینسال
حق سبحانه و تعالی میرزا علاء الدوله را فرزندی کرامت فرمود و میرزا ابراهیم موسوم گشت و این عطیهٔ شب سوم شعبان بظهور پیوست و قلم شجر آثار بمقتضی فتوی فضلای بلاغت شعار

تاریخ ولادت او بر صفحهٔ روزگار نوشتند که سه تاریخ بود شب سوم از شعبان + و میرزا اسپور غمش ولد رشید حضرت خاقان سعید که کابل و غزنین و آن حدود بوجود او مضبوط بود
وفات یافت و دو پسر بیادگار گذاشت و میرزا اسعود و میرزا اقاجار و حکومت آن بلاد به برادر بزرگتر میرزا اسعود مقرر شده و او بخلاف توره و قاعده می زیست و رعیت آن بلاد از ظلم او بفریاد
شاهزاده بجان آمدند و میرزا اقاجار از دستبرد او بدرگاه کیوان اساس آورد و بسعادت دست بوس مشرف شد و بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بدو مقرر شد و
شاهزاده با امثله و احکام به آنصوب روان شده میرزا اسعود را به پایهٔ سریر خلافت مسیر طلب نمودند و میرزا اسعود بدار السلطنت هرات آمده چند روز در مقام حجاب مانده بمجلس همایون آورده
نشد نمودند و عاقبت بعنایت و عاطفت سرافراز شده و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بسبزخس رفته بامر صید و شکار قیام نمود و چون خاطر اشرف اعلی از ان کار فراغت یافت بدار السلطنت
هرات مراجعت فرمود و در این سال جناب فضائل مآب مفتی دو فریق مولانا نور الدین عبد العزیز المشهور بمولانا زاده الهروی عزم زیارت بیت الحرام کرده بعد از طواف وادی مناسک
حج مراجعت نمود و در اثنای راه برحمت ایزدی پیوست و هم درین سال امیر قربان شیخ که در امور ملک و مال حضرت خاقان سعید صاحب اختیار بود درخت بعالم بقا کشید از آثار او مدرسه ایست
در کوچهٔ خیابان بغایت باتکلف و تزئین و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائة سید مرتضی محتسب بعرض رسانید که این مخلص از شکستن خمهای شراب شاهزادگان عالی مقدار میرزا محمد جوگی
و میرزا اعلاء الدوله عاجز بلکه رسیدن بخمخانه ها ایشان بدین حال سبنا بدیع آنجا گریخته شمال و زد یا صبا رو د آن حضرت بنفس نفیس سوار شده و در هر جا که شراب یافت فرمود که در آب
ریخته و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ بهاء الدولت والدین عمر از دو فرصدق و نیاز عزیمت سفر حجاز فرمود و طائفه از اعیان دهستا و بدان دیار موافقت اختیار نمودند و هر چند
امیر جلال الدین فیروز شاه و دیگر از سعادتمندان که در شان حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند خواستند که اندک تحفه و محقره بدیه قبول فرمایند رضی نشد و دیگر از وقایع آنکه
در سال مذکور امیر علیکه کوکلتاش کرسن شریفش از نو دتجاوز یافته بود فرمان یافت و او امیری عادل خیر بود و بغور عمارات رسیدی و داد مظلوم از ظالم ستاندی و تخم کشت او هر سال
از صد هزار خروار گذشته بود و حضرت خاقان سعید بمنصب امیر مرحوم به پسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش در دیوان اعلی بجای پدر بگذاشت و امیر علیکه در گنبد مدرسه سرخیابان
که ساخته و پرداخته همت عالی نهمت اوست مدفون گشت و هم درین سال امیر اویس بن امیر اقبوقا که از خدمت سلاطین پناه اعراض نموده بود و زیارت حرمین شریفین بجای آورده بود
برحمت ایزدی پیوست در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت و هم درین سال عایشه بیگم بنت میرزا بالینقر که در حبالهٔ نکاح میرزا اسعود بود وفات یافت و درین سال
قاصدی از طرف استرآباد مانند برق و باد رسید و خبر آورد که لشکر ازبک آمدند و حاجی یوسف تلیل در معرکه ایشان پای ثبات و رزیده فرمان شهادت یافت و درین اثنا خبر آمد که مولانا
حسام الدین مبارک شاه که بر سم رسالت بمصر رفته بود در قریهٔ از اعمال مدین بجانب بهشت شتافت و بیلاکات و ترکات را بسرادر عبد الرحیم برد و حضرت خاقان سعید منصب او را با اولاد داد
و زندانی داشت و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی بلکه آغا که میرزا عمر شیخ در حبالهٔ نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا ابایقر از و متولد شدند و بعد از شهادت
شاهزادهٔ مرحوم حضرت خاقان سعید آن عصمت مآب را بخواهست و میرزا اسپور غمش از وی در وجود آمد و وفات یافت و در قبة الاسلام بلخ در گنبدی که بهمت عالی نهمت آن مخدره
بنا کرده بود مدفون گشت ع روان شان بخلد برین شاد باد + و آن حضرت از مفارقت انیس قدیم غبار ملال بر خاطر مبارکش نشست و قطرات عبرات از فوارهٔ دیده اش روان گشت و در آخر
ذی حجه سال مذکور منارهٔ فلک الدین که در بازار عراق در شرقی مدرسه نظامیه بود بیفتاد و دوازده کس که در صحن مدرسه بخواب رفته بودند از آسیب آن دیگر سیدار نشدند و چنین اتفاق افتاد
که فلک الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سالها در هرات حکومت کرد عبد الواسع جلی بنام او قصائد غرا دارد و در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائة خواجه شمس الدین سمنانی
که مرد اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز شده و امیر علی شقاقی از دیوان معزول شد و این معنی بر مزاج اشرف خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی بغایت
دشوار آمد چه امیر علی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میخواست مشارالیه معین و خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و منافشه بود **ذکر شکایت امرای فارس از شیخ ابو الخیر و انجام مهم او**
در ننسیال امرای مملکت فارس بشکایت نامه پایهٔ سریر ایستادگان علی فرستادند مضمون آنکه مجموع رعایای فارس از ستم ابو الخیر بجان آمده اند و نفیر و افغان باسمان رسانیده اند و میرزا عبد الله را
در هیچ امر مدخلی نیست تا باطراف چه رسد و چون حضرت خاقان سعید بر ین قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابو الخیر فرمود و امیر صیدی را که از امرا باحشمت بضبط و سیاست امتیاز داشت بحکومت
آن دیار روان فرمود و اندک زمانی در ولایت فارس بآن امر قیام نمود و چند از ظلم و ستم از او صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابو الخیر شدند و در ین اثنا نفیر مظلومان باثر افتاده آن ستمظالم
بچنگ عزرائیل گرفتار شده و لعش او را از شیراز بخراسان بردند و در گنبد مدرسه که در مشهد مقدس ساخته بود دفنش کردند حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امرا مشورت فرموده آراء
بران قرار گرفت که خواجه معز الدین سمنانی لایق این مهم است و خدمتش بدانصوب روان شده و چون خواجه بشیراز رسید شیخ ابو الخیر بی اختیار گردیده چاره جز آن ندید که از نقد و جنس تحفها
ارسال نماید تا بدین رسیله خود را بخراسان اندازد و رخصت حکومت فارس با رد یگر از دیوان اعلی حاصل کند عاقبت قاصدان بدار السلطنة هرات فرستاد و تحف و هدایا بجهت ارکان دولت ارسال نمود و
التماس کرد که او را بپایهٔ سریر اعلی طلب دارند و امرا بعرض رسانیدند که چون مدت مدید شیخ ابو الخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود مناسب چنان مینماید که مهم او در دیوان اعلی قرار گیرد اگر فرمان نافذ گردد

باحضار ایلچیان فرستاده منشور حضرت خاقان سعید برای تحسین شمرده نشان طلب اورمان فرمود چون ایلچی بشیراز رفت نشان همایون رسانید شیخ ابو الخیر در پرواز آمده و چون بمقصد سعید شاهزادگان و امرا را پیشکشها داده بوسیلهٔ آن جماعت مشرف دست بوس حاصل نمود و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان آنرا عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته چنان ساخت که امرا و ارکان دولت متفق الکلمه بعرض رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام می باید و مهمات جزیره و شوشتر و ولایت خورستان تا حدود لبغدا و بحسن تدبیر او تشیث نمی پذیرد سخنان امرا موافق مزاج اعلی آمده شیخ ابو الخیر را بتشریفات فاخره نواخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضهٔ کفایت او نهاد و خدمتش رخصت مراجعت یافته مقرون باحترام و اعزاز متوجه دار الملک شیراز شد و نوبت دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که قلم و زبان از تحریر آن عاجز و قاصر آمد و خواجه معز الدین سمنانی در جمله امرای عظام در دیوان امیرزاده عبد اللطیف بهرز و در ین سال بالوی عظمی گوهر شاد آغا عازم سمرقند شد و سبب این عزیمت آنکه میرزا عبد اللطیف در ولایت حال در ملازمت خاقان سعید بسر میبرد و در ربیع الاول سنه خمس و اربعین و ثمانمائة رنجیده خاطر بجانب ماوراء النهر رفت و موجب رنجش آنکه بقیس زمان گوهر شاد آغا محبت فراوان میرزا علاء الدوله داشت و از کمال دوستی او بجای دیگر فرزندان نمی پرداخت و چون میرزا عبد اللطیف بجانب سمرقند توجه نمود و غیبت او امتداد یافت حضرت خاقان سعید از فراق جگر گوشهٔ خود بیطاقت شد چه انس و الفت تمام با او داشت و جهت شاهزاده را از مهد علیا دانسته پیوسته از حرم محترم اظهار خاطر مانده گی مینمود و میفرمود که فرزند از جمند را از من جدا کردی و مهد علیا از راه اضطرار سفر ماوراء النهر اختیار فرمود چون آوازهٔ مهد علیا از بیجون در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ برسم استقبال روان شده بشرف دست بوس والدهٔ بزرگوار سرافراز گردید و در ملازمت محفه بلقیس زمان بشهر در آمد و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و تحف و هدایا بگذرانید و بعد از چند روز میرزا عبد اللطیف را با ین و تجمل بادشاهانه ملازم والدهٔ بزرگوار گردانیده روانهٔ خراسان ساخت و ایشان در چهارم شوال در کنف سعادت و اقبال بدار السلطنت هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند بغایت خرسند گردید مقارن اینحال مریم سلطان بنت آنحضرت که در حبالهٔ نکاح میرزا یحیی ولد میرزا محمد سلطان بود وفات یافت و در مدرسهٔ والدهٔ خویش گوهر شاد آغا مدفون شد و در امسال شاه جلال برادر والی نیمروز از ین دار الملال ارتحال کرد و حضرت خاقان سعید معتمدی را بالصدوب فرستاده تاج الملک علی را اغوا رسانید و هم در ین سال مولانا شمس الدین که بغایت زاهد بود و معالجهٔ بیماران را بی طمع مینمود در استرابادروی بروضهٔ رضوان نهاد و در امسال خواجه نصر الله شیرازی که خواجه صاحب وجودی بود در هرات وفات نمود و هم در ین سال بسبب آثار فتنه که در ناصیهٔ میرزا جلال الدین و لد میرزا رستم مشاهده افتاده بود حضرت خاقان سعید او را بند کرده بقلعهٔ شماسان فرستاد و ذکر عصیان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بمملکت عراق عجم در اوایل سنه ست و اربعین و ثمانمائة رایت نصرت آیت بطرف قومس و دامغان در حرکت آمد بسبب آنکه ملک کیومرث رستمداری که همیشه طریقهٔ خدمتگاری مسلوک میداشت و حرف عبودیت و فرمان برداری بر صفحهٔ ضمیر منیر می نگاشت در نیولا ابنا بر تسویلات شیطانی گردن از طوق متابعت پیچیده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و چون مملکت ری از سرداران صاحب وجودی خالی بود جمعی از مردم خود را بآن طرف فرستاده و خیال ضبط و ولایت در خاطر جای داده و چون این خبر بمسامع علیا رسید حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که عساکر فیروزی نشان در ظل رایت ممالک شان روانه شوند و چون موکب منصور از ولایت فیشاپور عبور فرمود تزلزل و اضطرار بحال کیومرث راه یافت و عرضه داشتها در صحبت قاصدان با مراد و ارکان دولت فرستاده و اظهار متابعت و مطاوعت نموده و تضرع و زاری آغاز کرده و خواهش نمود تا نوعی سازند که خاقان سعید از جریمهٔ او در گذرد و امرا را صورت و چاره گی او را موقف عرض رسانیدند و آتش غضب آن حضرت که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بزلال تقریر دلپذیر تسکین داده و در باب ضبط و ربط مملکت عراق با دشاه و امرا و سرداران مشورت فرمودند علیا بر آن قرار گرفت که یکی از شاهزادگان نامدار بسبیل ایلغار روان گردد و دوران زمان که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز باز گشت در باب الجنت قزوین بزیارت قدوهٔ ارباب تحقیق شیخ احمد غزالی اقدام فرموده بران حضرت درین مقام منکشف گشت که اولیا اتفاق نموده میرزا محمد بن میرزا بایسنغر را حاکم ولایت عراق ساختند و شیخ بهاء الدین عمر بهرات رسیده این واقعه را بخدمت امیر جلال الدین فیروز شاه گفته بود و امیر مشار الیه این سخن را در خاطر داشت و در ینوقت که تفویض ممالک عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد فیروز شاه واقعهٔ حضرت مخدومی را بعرض همایون رسانیده در باب فرستادن میرزا محمد سلطان اهتمام تمام نمود و رای اقلیم کشای ولایت سلطانیه و قزوین را بمیرزا محمد سلطان ارزانی فرموده زمام ولایت مذکور را بحسن رای او باز گذاشت و او را بآنجانب گسیل فرمود در رایت معاودت بمستقر سریر سلطنت برافراخته و امیر فیروز شاه در رکاب میرزا محمد سلطان تا بسطام آمده و از انجا شاهزاده عیکو نهاد او را تفقد و دلجوئی نموده باز گردانید و خود عازم عراق شد و چون بدان مملکت رسید عمال دیوانی اموال دیوان را مضبوط ساخته و سرداران روی بدرگاه کیوان شتباه شاهزاده آورده بخدمت او تسلیم نمودند سنه سبع و اربعین و ثمانمائة حضرت خاقان سعید را داعیه آن شد که جامه جهت پوشش کعبه ارسال نماید و این معنی بی رخصت با دشاه مصر صورت نپذیرد لاجرم رای صواب نمای اقتضای آن کرد که قاصدی بجانب مصر ارسال نماید و والی آنجا را از منافی ضمیر خویش اعلام دهد و فرستهٔ امیر فیروز شاه که صاحب اختیار مملکت بود سید شمس الدین محمد زرمزمی را بسفارت مقرر ساخت و مقتضی مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد و آن مسافت دور و دراز را پیموده بدار الخلافه رسید و از ای جلب تا فی هر قافله بموجب فرمان سلطان

انجا امکان خدمت بود دانست بسوی شاه لیه بجای آورند و سلطان هم از مقربان خود را باستقبال آن جناب فرستاد تا بعواطف و مراحمت خسروانه سیدرا نوید دهند و ایشان بسید ملاقات کرده و اطمینان خاطر شهریار آورده بمجلس پادشاه آمده مکتوبات و پیامها گذرانیدند سلطان مصلز احوال پادشاه عصر پرسش نموده مستقبل شد که هرگاه آن حضرت جا مکث سال نماید و تا بلخ آن سمت سپندول دارد و سلطان اعتقاد فوق الحد و القیاس اظهار کرد و جناب سیادت مآب را بدرایت و انعام فرموده اجازت مراجعت داد و مرتضی شاه لیه باز گشته بپایه سریر خلافت مسیر رسید و کیفیت احوال اوضاع آن ولایت را معروض داشت و درین سال استقلال امیر فیروزشاه و دخل او در ملک و مال از حد تجاوز نموده بود و هیچ کس امیر شاه لیه را هیچ نامرد فرمودی یکبس را مجال تغییر و تبدیل آن نبودی و هر چند این معنی در مزاج حضرت شهریاری گران می آمد اما چون از امراء عظام دیگری نبود که بمشیت امور قیام نماید آن حضرت تغافل و تساهل می ورزید و درین وقت سید عماد الدین محمود که بفنون فضایل و آداب آراسته بود بوجه پدرش سید زین العابدین بسالها بوزارت صاحبقران مغفور قیام نموده بود در زیر قدرت و فترات او بنظر عنایت و عاطفت حضرت شهریاری همت از دیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت گشت و امیر فیروزشاه آنجناب را بضبط ولایت بلخ تعیین فرمود و سید هر چند باستظهار سعادت مقارنه دولت حضرت خاقان سعید میخواست که سید بشغلی بهتر ازان معین شود و امیر فیروزشاه در ان باب مبالغه داشت آخر الامر بآن رضا داد و سید متوجه آن جانب گشت و بحسب اتفاق میرزا محمد جوگی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بسامع علیه برسید که نواب و گماشتگان امیر جلال الدین فیروزشاه بران ولایت استیلا یافته اموال آنجا بدیوان داخل نمی شود و سید تنها نمی تواند که از عهده امور آنجا برآید حکم واجب الاذعان بشرف نفاذ یافت که سید عماد الدین مقرره سه ساله مال مملکت بلخ را در حضور میرزا محمد جوگی بنویسند و شاهزاده را از امیر فیروزشاه عنان بازداشته برحاشیه مضمر انور نشسته بود القصه میرزا محمد جوگی و سید عماد الدین متفحص قضایای بلخ از سر جدد و اجتهاد مشغول شدند و در این اثناء از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد از ولایاتی که سیورغال او مقرر بود باز و اجب مال می ستاند و رعیت از تواب و گماشتگان او در زحمت اند آن حضرت بجهت تادیب فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و دیوان و دیگر مواضع تصرف کنند و خواجه شمس الدین محمد بخاری را بجهت ضبط اموال موضعی که از شاهزاده باز شده بود بعراق فرستادند و مقارن این حال خواجه معز الدین ملک سمنانی و شیرازه وفات یافت و شیخ ابو الخیر بنا بر اشارت حضرت خاقان سعید در مجموع ممالک فارس به نیابتی فرمان روا شد.

ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی وقایع که در وفات امیر جلال الدین فیروزشاه دست داد و امارت امیر سلطان

در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمان مائة مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال بسر حد اعتلال کشید و باصابت عین الکمال بارشده نیل عارضه بر رخسارهٔ همایون خال کشید و مرضی صعب روی نمود حضرت خاقان سعید سر ببالین ناتوانی نهاد و اطبای حاذق در معالجه بدیهنا نمودند و بانفاس عیسوی در مداوی می کوشیدند و مرض هیچگونه دفع نمی شد و لهذا هراسان و خاطرها پریشان درین اثناء حضرت مقتدای انام و پیشوای مشایخ زمام بهاء الحق و الدین شیخ عمر که از زیارت بیت الحرم بازگشته در قریهٔ جغانیان مقام داشته روز جمعه بعد از ادای نماز متوجه باغ زاغان شد و ببارگاه همایون آمده و حضرت خاقان سعید با وجود تألم سه شبان روز بوی دیدهٔ مبارک باز نمی کرد و سخن نمی گفت چشم بکشود و سلام بزبان مبارک جاری گردانید شیخ بزرگوار بعد از ادای جواب سلام همت مبارک آورده از درگاه احدیت صحت پادشاه اسلام مسالت نموده و فاتحه خواند خاقان مؤید منصور از آن قدوهٔ ارباب اوتاد چیزی طلب داشت و حضرت شیخ دستار از فرق مبارک خویش برگرفته پیش شهریار رشید مقتدا گذاشت و بیرون آمد و مرضی بآن صعوبت بمن نفس ولایت منقبت روی در انحطاط آورد و باندک فرصتی رسائل شد و خلائق حیاتی تازه یافتند و صدقات بمستحقان رسانیدند و خاقان جمجاه مکان بعد از کمال صحت خواست که آنچه بمکنون خاطر همایون بود بطور آورد و جائز کعبه را بکسی که قابلیت رسالت داشته باشد و بیت الله را جامه تواند پوشید ارسال نماید و چون خلعت قابلیت بر قامت هر کس راست نمی آید با ارباب اقتدار مشورت نمود جناب ولایت انتساب شیخ محمد الرشدی و جناب فضائل مآب مولانا شمس الدین محمد لبیری را ازین شغل خطیر انتخاب نمود و بحضرت خاقان سعید برقضیهٔ صوابدید امراء فرمان داد که جامهٔ کعبه را مدار العبارت یزد ترتیب داده بودند و بهرات آورده در خزینه محفوظ گردانیده بودند تسلیم ایشان نمودند و گماشتگان بهمات جناب شیخ و خدمت مولوی ساخته و پرداخته آن بزرگواران بجانب مصر در حرکت آمدند و چون بحدود مسافت نموده بولایت شام رسیدند بعد از انکه عطای آن ولایت شرایط خدمت بتقدیم رسانیدند ایشان را روانه گردانیدند و چون بحوالی مصر رسیدند سلطان وقوف یافت و طایفه از خواص مقربان را باستقبال فرستاد تا ایشان را در شهری لایق فرود آورند و چون بصدر رونگذشت فرستادگان بخدمت سلطان فرخنده و بادشاه با وقار را از احترام و اعزاز ایشان آگهی دادند از احوال خاقان سعید استفسار نمود و مکتوب آن حضرت را طلب داشته مطالعه فرمود و اظهار اوانست و القیا کرده ایلچیان را بوثاق خود باز گردانیده بمرتبه جهت اخراجات ایشان سیلغی خطیر مقرر فرمود و کنار وفات ایلچیان را ببارگاه خود می طلبید و احترام تمام مینمود و از اوضاع ولایت خراسان و عراق و سایر ممالک محروسه پرسید این معنی بر مزاج ارکان دولت گران می آمد روزی فرستادگان از پیش پادشاه مصر دیر برآمدند و آوازه در شهر افتاد که سلطان بگرفتن ایشان فرمان داد و در لوند و اوباش بدوی بوثاق خدمت شیخ و جناب مولوی شتافتند و بهر جهت از خانه باقتدار خیر نشد و تمنای جامه کعبه را خاطر نگردند سلطان مصر ازین حرکت ناشایست خبر یافته قلق و اضطراب نمود و فرمود که دست مزاحمت بکسی نیالایند و شیخ مولانا را طلبیده زبان بعذر بگشاد و سوگند عظیم بر زبان آورد که من ازین حادثه خبر ندارم اسباب سفر ایشان بجانب حجاز ترتیب داده غلوری بسیار انعام کرده قاصدان همراه ایلچیان نموده امنداد و اکرام برای ایشان

ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت و شیخ مولانا متوجه مکه مکرمه شدند و مناسک حج بجا آورده باتفاق حکام آنجا بیت الله را جامه پوشانیده بخراسان بازگشته و آن راه دور و دراز را بپیمود
بپایه سریر اعلی رسیدند و حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر ایشان افگندند و از حال بادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود و مقارن این حال عبد الملک نامی از امرا قوشون کبرسب
فرمان همراه الچیان رفته بود زانوزده تکلم نمود که جناب شیخ و خدمت مولوی از انعام بادشاه مصر مرجی نصب کردند آنحضرت فرمود که این بخواند و دیوانیان بپرسند چندروز درین باب گفت
و شنید واقع شد و عبد الملک را خوشنود گردانیدند و این معنی ملائم مزاج آن حضرت افتاد و در خلال این احوال سید عماد الدین محمود از تحقیق معاملات بلخ فارغ شده بهرات آمد و
میرزا محمد جوگی باتفاق امرا او را بمجلس همایون آوردند و چون شاهزاده شنیده بود که در زمان شدت مرض حضرت خاقان سعید امیر فیروزشاه جبر غبب و تحریص کرده بود تا امیر
علاء الدوله بیعت کرده بخیشی که از وی در خاطر داشت تمت نقصان پذیرفته بود بنابراین میرزا محمد جوگی بنفس شریف در مقام معاتبه و گفت و شنید آمده در کلی و جزوی مضائقه فرمود حضرت
خاقان سعید بنابر صلاح وقت از امیر فیروزشاه جواب سختی که نسبت از دکلا او از تصرف اموال بلخ میگذشت استفسار نمیود و امیر فیروزشاه را بخلاف خیال میگذشت که ایشان این سخنان از
دور اغاو قیل و قال برخاست و دست بدامان زده از مجلس همایون بیرون آمدند و چند روز بخانه نشسته بدیوان حاضر نشدند و آنحضرت یعقوب بیرانچی را پیش امیر فیروزشاه فرستاده پیغام دادند که این جانب
امری واقع نشده که موجب ملال خاطر امیر باشد و داعیه آن نبوده که دکلا او را بتصرف تعرض نمایند و باز خواست رود و اگر تورهٔ چنین است که پادشاه را در میان سخن گذاشته رعنه ساز کرده باشد
از تخط و غضب پادشاهی بر حذر باشد و امیر فیروزشاه این پیغام را بخاطر انتقام استشمام نموده باز گردانیده پشیمان شد و لشکر انبوه بلال و بغلات مال او تاختن آورد و ازین غصه بیخور گشت و حضرت خاقان سعید بنابر
عیادت لوقت و تفقد و جوئی نمود الا روز بروز مرض اشتداد می یافت تا بعد از چند روز مرغ روح آنجناب از قفس قالب بجانب گلشن قدس پرواز آمد و گویند در حینی که در راه خیابان ساخته پرداخته بودند خون
و امیر جلال الدین فیروزشاه بغایت پسندیده خصال و حمیده افعال بود و در رعیت پروری و عدالتگستری در الوس جغتای عدیل و نظیر نداشت و پیوسته ملازمت اهل الله و ارباب انتباه اشتغال مینمود و در توقیر علماء و صلحاء
و فقهاء نظری نمیگذاشت و اثر انعام او بر وجه اتم و اکمل بر سیادات و اشراف مصر و شام و حرمین شریفین رسیدی و قرین و مزروعات معمورهٔ فراوان جمع آورده در عرصهٔ ربع مسکون بقاع خیر زیاده از
چند و چون بنا کرد و فرزندان رشید بیادگار گذاشت و حضرت خاقان سعید لمارت دیوان و اختیار ملک و مال را که تعلق بامیر مرحوم داشت بفرزند ارجمند او امیر نظام الدین احمد باز گذاشت و درین اثناء
شخصی از محافظان خزینه تقریر کرد که خلقتان در مقام خیانت آمده و مبلغی خطیر از خزانه برده اند و ازان جمله حالا وجهی کرامند در حوض فلان سرای مدفون است و این نظام الدین احمد این سخن را عرض میدارند آنحضرت
فرمود تا خزینه دار را بند کردند و او را بنابر اشارت علیا بعرض خزانه اشتغال نمودند و خیانت بسیار از خزانه او ظاهر گشت و چون امیر شیخ ابو الفضل و الد امیر علیکه کوتلش و امیر نظام الدین احمد پسر امیر
جلال الدین فیروزشاه که بجای آبای خویش در دیوان مهرزند در کوی شباب بمنزل فرخنده حضرت خاقان سعید امیر سلطان شاه که مدبری کاردیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده بود در قبیله برلاس آزاد عقل و کیاست
کسی نبود و دیوان ملک و مال متحریک ایشان گردانید و ضبط و ربط مملکت برحسب رای و کفایت او گذشت ذکر واقعهٔ هائلهٔ میرزا محمد جوگی در ایام جوانی از اقتضای آسمانی بلکه محض تقدیر و
ارادهٔ ربانی ؎ سر سبز نگشت بوستانی * کاز باد نیافت از خزانی * بسروی ز چمن نخاست بر جای * کاخر نبری ز بخ درو بر پای * هر غنچه که دید روی خندان * بر باد فنا نداد فرمان * هر شمع مراد را گداز است * در دهر کجاست صبحگاهی * کش شب نبود ز پی سیاهی * این سفله که نام شد سپهرش * بد نیست همه کینه است مهرش * مؤید این حال و مصدق این مقال وفات میرزا محمد جوگی است که در سنهٔ ثمان و اربعین
و ثمانمائه واقع شد و او پادشاهی بود در غایت شوکت و ابهت کاتار شجاعت و مردانگی از صفحات روزگار او واضح و انوار مروت و فرزانگی از وجنات احوال او لائح دلائل جهان کشائی و معالم
فرمان روائی هم در زمان صبی و اوان نشو و نما از بسا تین شمائل او بشام جان میرسید و چشم سلطنت نور دولت در جبین او معائنه دید و شاهزاده پیوسته در ملازمت حضرت خاقان سعید بسر می برد
این معنی را و بنی عظیم می شمرد و آن حضرت را در شان فرزند ارجمند عنایت تمام و شفقت مالا کلام بود و اما والدهٔ آنجناب گویند که هرشاد آغا مزاج شهریار کامگار بحال خود نمیگذاشت و در تنویع اعمال و
اقوال او می کوشید و در انحطاط منزلت او سعی بلیغ مبذول میداشت و برادرزادگان او میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف را در امور ملک و مال اختیار تمام بود و شاهزاده را یارای آن نبود که
در جزوی از جزویات مهمات که تعلق بدیوان اعلی داشت دخل کند ازین جهت سیاه حزن ماندوه بر عرصهٔ ضمیر او تاختن آورد فاطمهٔ هم و غم در سراچهٔ دل او بار یکشاد و مهم سخن بآن شد که
انواع مرض بر ذات بیمال او عارض شد و با وجود آنکه میرزا محمد جوگی با مراض متضاده ممتحن گشت از غلبهٔ غیرت و بیچ مقام آرام نمی گرفت و پیوسته در محفه نشسته از بدر دماوند روی می جهت
اطراف سر صفر میفرمود تا در حدود سنهٔ خمس و تسعین از تدبیر عاجز آمده روی ازین سرای غرور برتافته در روضهٔ سرور بهشتین حور و قصور شتافت و از استماع این خبر موحش خاطر عاطر اعلی خاقانی
از دنیا و مافیها متنفر و متوحش گشت و اضطراب عظیم کرد و آخر الامر دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زد و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده و نعش شاهزاده را در گنبد مدرسهٔ محمد علیا
گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنقر بود مدفون گشت و ولایتی را که برسم سیورغال تعلق میرزا احمد قاسم و میرزا ابا بکر بقسیم رفت و متروکات آن جناب کما فرض الله تعالی در میان ورثه
تقسیم یافت ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و انحراف از جادهٔ مستقیم و مخالفت او میرزا سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق تمکن یافت
کردن کشان حدود و سرداران اطراف پای در دائرهٔ متابعت او نهاده بدرگاه فلک اشتباه شاهزاده توسل جستند مگر امیر حسن ولد امیر با باجی همدانی که از کمال نادانی طریق خلاف

و شقاق پیش گرفت و شاهزاده چند نوبت ایلچیان فرستاده او را استمالت نمود بلطف و عنایت بسیکران نوید داد و امیر حاجی حسین التماس نمود که حسین از اعدای شاهزاده پیش آورد و بعد از مواعدت و الفت با ایشان متوجه خدمت کرد و میرزا سلطان محمد طائعه از خواص پیش او فرستاد امیر حاجی حسین بوعده وفا نکرد و بنیاد مکر و شعبده بازی نهاد و امرای شاهزاده که بنابر مصلحت او بدان صوب رفته بودند همه را در قلعه همان محبوس کرد و با وجود ارتکاب جرائم چنین بزرگ میرزا محمد سلطان بازان جانیکه مروت و مرحمت جبلی ذاتش بود آسان بخواست که لشکر بجانب همدان کشد تا رعایا پایمال حوادث و منتسبان خاندان بابا حاجی بیکبار مناصل نگردند اما امرای عرضه داشتند که اگر در دفع جسارت و بی ادبی امیر حسین اهمال و اغفال جایز دارند تحمل که خللی روی نماید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و شاهزاده سخن خیر اندیشان را بسمع رضا اصغا نمود و در دفع شر و فتنه حسین بابا حاجی بر همت پادشاهانه واجب لازم دید و در فصل بهار آهنگ رزم او را نمود و حسین بابا حاجی بکثرت اعوان و انصار مغرور شده بسرعت هر چه تمامتر سپاه نصرت مآل را استقبال نمود و قدائی وار رو خود را بر لشکر شاهزاده و میرزا محمد سلطان باطائفه از مقربان و خواص بردی جلادت بحسین بابا حاجی آورده بمین دولت قاهره تزلزل در بنیان ثبات و وقار ایشان افگنده همه را منهزم ساخت و خاطر از ذغه مخالفان باز پرداخت و حاجی حسین بدری بهزار نا دو بابست نفر مفلوک بقلعه همدان رسید و اهالی قلعه خدمتش را نداده و چون انچه توقع میداشت بوقوع نپیوست سر بکوه و بیابان گذاشت و ارباب همان امرا و شاهزاده را از حبس بیرون آورده مفاتیح در و بتسلیم ایشان نمودند و چند کس از بهادران پلنگ افگن حاجی حسین را کمر کوه الوند بجنگ آوردند و او را بارد وی میرزا محمد سلطان رسانیدند و بموجب فرمان او را بپیشگاه سریر تمادر موضع چهار باغ همدان او را بقصاص پدر خود کشت و حضرت خاقان سعید چون از این حال آگاه شد بنا بسبق خدمت او این حرکت از میرزا محمد سلطان نه پسندیده نمود و کتابت چنان بود که چون حاجی حسین را سلطان معروض پایه سریر اعلی گردانیدی تا بهر چه امر شدی عمل نمودی و بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید نشست و بعد ازین فتح ارجمند درگاه شاهزاده ملجای خاص و عام گشت درین اثنا فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب نصرت انتساب شاهزاده بودند استماع آن جناب می کردند که مزاج حضرت خاقان سعید بالکل از منهج اعتدال منحرف شده و ضعف در بدن بدان مرتبه استیلا یافته که مجال حرکت باو نمانده و فرصت غنیمت باید دانست و انچه مکنون ضمیر انور است باظهور باید رسانید و امرا و ارکان دولت باتفاق عرضه داشتند که عرصه اصفهان خالی است و امیر خاوندشاه برادر امیر فیروز دار بغنا آنجاست و بنده و خدمتگار ست و رؤسای اصفهان شمنا شاهزاده را استدعا می نمودند و منتظر طلوع کواکب سعادت از افق عنایت می نمودند و در شب جمعه سنه تسع و اربعین و ثمانمائه شاهزاده بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب تختگاه سلطان ملک شاه سلجوقی یعنی دار الملک اصفهان برافراخت و دار و غنا آنجا را مقید ساخت و اموال فراوان بدست شاهزاده سعادت آثار آمده مجموعه آن را بسپاه قسمت فرمود و چون از ضبط امور اصفهان باز پرداخت بعزم فارس رایت توجه برافراخت و اکابر اصفهان را استمالت داده نوازش فرمود و با سوار و پیاده بیشمار بخیال شیراز در پرواز آمد و چون آوازه توجه شاهزاده بسمع میرزا عبد الله رسید بنا بر آنکه در جنگ صحرا حریف آن جناب نبود و اسباب حصار داری مهیا داشت و قاصدی بهمان صباد شمال بدرگاه خسرو بی همال فرستاد و از صورت حادثه اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید شهر را مضبوط یافت و خاطر بر جنگ قرار داد و دران اوان که اخبار مشوش و پریشان از جانب عراق و فارس بگوش رسید حضرت خاقان سعید بغایت ضعیف و نحیف بود و آثار شیخوخیت بر احوال آنحضرت ظاهر و لایح بود و مقتضی سن نبود که نفیس شریف زحمت اسفار اختیار کند لیکن دو چیز باعث بران یورش شد یکی غیرت و ناموس سلطنت و دیگر مبالغه مهد علیا گوهر شاد آغا که بانوئی بود در کمال اختیار و غایت حشمت **ذکر جمعیت عساکر گردون مآثر بپایه سریر خلافت مسیر بامر حضرت خاقان سعید** ملک تاج بخش ملکستان چون خبر بر نشاندن پادشاه عراق و فارس شنید تواچیان باطراف ممالک محروسه فرستاد و نا چار رسانید ند که عساکر گردون مآثر جمع آیند و پادشاه در شهور سنه خمسین و ثمانمائه پایه سعادت در رکاب نصرت آورده از دار السلطنت هرات نهضت نمود و میرزا علاء الدوله را در مقام غزو و شرف خویش قائم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را با مارت خراسان باز داشت و چون اردوی گیهان پوی در نیشاپور نزول فرمود ایلچی امیر جهان شاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بوسیله امرا نجف و بیلاکات با دشاهانه بحل عرض رسانید و زلال توزه معروض داشت که امیر جهان شاه عرضه سپارد که من بنده و دران اوان که بدرگاه جهان پناه آمدم یکسوار نبودم و اکنون بمین عاطفت و عنایت آن حضرت صد هزار شدم و بجنان خود را از جمله عبید و خدام پادشاه جهان میشمارم و بمزید لطف و احسان امید وارم آنحضرت ایلچیان را نوازش بسیکران فرموده باز گردانید و مولانا جمال الاسلام را بر سالت گیلان تعین فرمود چون امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان در زمانی که احمد مغول از جانب میرزا محمد سلطان قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود جمعی را از گیلان بمدد امرا حضرت شاه رخی فرستاده بود و ایشان شرائط معاونت بجای آورده بودند و باین معنی موافق رضای همایون آمده بود القصه مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی همدانی بشهر لاهیجان رسیده امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای مباهات بذروه سموات برافراخت و قاضی بچه بار عایت بی اندازه فرموده گفته من این نکوبیندگی با تفاق امیر محمد رشتی بظهور رسانیدم اگر آن حضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستاده شود می شاید قاضی بچه باز گشته در همدان باردوی پیوست و ملتمس امیر سید کیا العرض رسانیده و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهره در آمد رایت نصرت آیت بولایت وی رسید و امیر سلطان شاه برادر امیر شیخ ابو الفضل و امیر نظام الدین احمد بر حسب فرموده بر سم منقلای روان شدند و حضرت خاقان سعید بکندمان رسید میرزا محمد سلطان ترک محاصره شیراز کرده باردوی با نشان جرم و ابرک

مردی از عبید و خدم بجانب ایشان شتافت و حضرت خاقان سعید از راه شیراز مظفر و منصور بازگشته در اصفهان نزول فرموده فرمان داد که غالبهٔ از رؤسا و اعیان و سادات اصفهان کلهٔ فضلت عقاب شاهزاده نموده بودند گرفتند و بقید ساختند و اکثر را دظاهر سیاده قتل آوردند و کشتن سادات عظام موافق طبع پادشاه اسلام نبود جناب حقایق مآب مولانا شرف الدین یزدی که پیوسته میرزا سلطان محمد او را معزز و مکرم باخود میداشت و بسامع علیا رسیده بود که مولانا نوتی چند این بیت را بر شاهزاده میخواند ۵ بیت چرخ و اختر بخت تو نوجوان ۵ تو آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد ۵ میگفت که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد بر حسب فرمان او را گرفته پیش آن حضرت آوردند و پادشاه از خدمتش پرسیده که از کجا و بکجا میروی که من باین طرف نخواهم آمد مولانا در جواب گفت که من چنین سخن از روی عقل گفتم نه از طریق دلائل نجومی و او ضاع فلکی چه از شاهزاده مهمالی چنین امور از جویبار سلطنت بالا کشیده و بر حسب ظاهر چنان بود که از صرصر قهر پادشاه جهانیان این بناء دولت قاهره آن حضرت بسرحد کسوف و زوال نرسد اگر کسی بخلاف این سخنی معروض داشته از اهض تهمت و عین افترای باید دانست میرزا عبد اللطیف در مجالس همایون زبان بکلمهٔ نامزا گشاده مولانا را دشنام داد گفت آن حضرت جناب را بمیرزا عبد اللطیف سپرده و شاهزاده بحسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید و مشار الیه او را روانهٔ دار السلطنت هرات گردانید و حضرت خاقان سعید زمستان را در حوالی ری گذرانیدند و چون فصل شتا بآخر رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امیر احمد و شیخ ابو الفضل بجانب میرزا محمد سلطان رفته او را تبعیت کنند و با او روی همایون رسانند و اگر شاهزاده تمرد نماید او را بزجر و تکلف بیاورند و امرا متعاقب متوجه آن صوب شدند و امیر شیخ ابو الفضل بر دیگران سبقت نموده بآنجا رفت و شاهزاده را ملاقات فرمود و بنصائح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر شریف شاهزاده را مائل بآن گردانید که به درگاه عالم پناه آید و تقصیرات گذشته را عذر خواهی نماید و بتدارک مافات مشغول گردد و حضرت خاقان سعید در بورت قشلاق تا آخر دیجه توقف فرمود گاهی از رعد و معدهٔ تنگی مینمود و انتظار آمدن میرزا سلطان محمد می کشید که ناگاه بصورتی بروی نمود که متوقع خلافش نبود **ذکر ارتحال و انتقال حضرت خاقان سعید ارزین دار پُر ملال بدار البقاء انار الله برهانه** کدام آفتاب روی منظر ارتفاع نهاد که از محنت کسوف عیناب نگشت و کدام بدر کامل شرف اوج دریافت که بحضیض خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در اواخر ایام حیات حضرت خاقان سعید معموری مملکت بجای رسید و خوشحالی سپاه و رعیت بنهایتی انجامید و اسباب کامرانی و شادمانی مجتمع و مواد احتیاج و ناکامی معدوم و مرتفع بحدی شد که گویند که در هنگام قشلاق آن حضرت در ولایت ری دوازده هزار رد کان دراز دوباز بشمار در آمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی مشراب مخلصه خورد و براستر کوه بیکر نشست و عزمت قلعه طبرک نمود تا شرف زیارت مقابر اکابر آنجا حاصل کند و استر از هموار و راه نشناس راه مانند توسن ایام سرکشی بنیاد کرد و چون بنا بر بقیهٔ ضعف قوت آن حضرت بتاسک عنان رانی نبود خواست که محفه در آید احتیاجی محفه کشیده مضمون این مقال املا کرد ۵ شد وقت که مرکبان انجم بهم نعل بگیسند و هم دُم به و حضرت خاقان سعید بمحفه در آمده در اندک مسافتی قطع فرمود و باین نوبت در دو معده چنان استیلا یافت که بغیر از ادای شهادت مجال دم زدن نداشت شاه و سپاه از راه بازگشته پیش از وصول بارگاه فلک اشتباه در اثنار طریق روح شهریار عالم از قفس بدن بجانب گلشن قدس و حدیقهٔ انس در پرواز آمده و با مسافران آن جهان رفیق گشت و ازین منزل پر ملال بسرای سرور ارتحال نمود ۵ در بن ره خواه سلطان خواه درویش ۵ هر بآخر حفرهٔ مرگ آید پیش ۵ در بن صحرا که بوی خرمنی نیست ۵ گیاهی بی بقا تر زاد می نیست ۵ و این بلیهٔ عظمی صباح پنجشنبه پنجم دیجه سنه احد و خمسین و ثمانمائه روی نمود عمر آن حضرت هفتاد و دو سال بود و هفت سال از قبل حضرت صاحبقران حکومت خراسان کرده مدت چهل سال مدار کثیر ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال برافراشت و در روز آن واقعهٔ هائله از شاهزادگان در آن روزی علی بحر میرزا ابو القاسم بهادر و میرزا عبد اللطیف و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر حاضر نبودند و از امرا عظام بغیر از امیر لقمان بر لاس هیچکس نبود چه مجموع آن جماعت بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و بانوی عظمی کس پیش میرزا عبد اللطیف فرستاده که ایل و الوس را سروری نموده بضبط آرد و قیام نماید و نباید گذاشت که تفرقه بر حال خلائق راه یابد و شاهزاده این التماس قبول فرموده روز دیگر خبر وفات خاقان سعید دارد و اشتهار یافت و علامت روز قیامت دانر روز محشر پدید آمد و آه گرم و نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر بادرج سپهر دثیر و کرهٔ زمهریر رسید و میرزا خلیل سلطان و میرزا ابو القاسم با خواص و متعلقان عازم خراسان شدند و میرزا عبد اللطیف از جانب برافغار بیامی طوق ظفر شعار آمده چون عبور شاهزادگان بار دو بازار بود و دست بغارت و تاراج برآوردند و از هر کس چیزی می ربودند و هم سپاه از حیز ضبط بیرون رفت و میرزا عبد اللطیف گرد اردو بازار بر آمده چند کس را بسیاست فرمود و آتش فتنه که اشتعال یافته بود تسکین یافت بعد از سه روز نعش مغفرت پناهی را در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه آن حضرت میرزا عبد اللطیف قاصدی همنان با دسپرقتن فرستاد تا میرزا بایسنغر و دیگر شاهزادگان و امرا اعلام دهد و در اثنار راه طائفهٔ از مردم فتنه انگیز بسمع میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا با اتفاق تر غایان قصد قندهار دارد و چون شاهزاده خود متلون المزاج بود و محبت بانوی عظمی را با میرزاده علاء الدین معلوم داشت این سخن در ضمیر او جای گیر آمد و نهایت متوهم و متفکر شد و مفسدان محل فرصت یافته شاهزاده را بر ان داشتند تا مهد علیا را با میرزاده علاء الدین احمد و متابعان ایشان را مقاومت کرده و هر کرا از ایشان لرزشی در دست بندد و این واقعه در سلخ ذیقعده در میان خوارزم و عثمان دست داد و شاهزاده از بیم بزرگ را سر و نوه سودای سر داری در دماغ مستحکم گردیده روان شد تا بسمنان رسید و انجا مستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد و خواجه شمس الدین محمد پسران خواجه شمس الدین محمد بردان رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بموجب حکم دیوان پیوسته سابق همرزند و شاهزاده ماتند حیدر گرگان

خویش صدق و نیاز پیش آورده بزیارت بارگاه حضرت عارف سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفت و از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نموده متوجه دامغان شد و داروغهٔ آنجا
سعادت تام شقاوت فرجام دروازهٔ شهر را بسته ابواب بلا را بر خود مفتوح ساخت و طائفهٔ از قورچیان که ملازم موکب همایون بودند و بآن نازنین قرابتی داشتند هر چند او را نصیحت کردند مفید نیفتاد و قحط
و عسرت در اردوی شاهزاده بمرتبه رسید که هرگز مثل آن در هیچ زمان نشان نمی دادند و عبور از آن مکان بی یراق متصور نبود لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان دامغان را مرکزوار
در میان گرفتند و در شب نخست امیر لقمان برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده روانهٔ دار السلطنت هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربه شهر دامغان را مسخر ساخت و فرمان داد
تا جریک منصور دست بغارت و تاراج برآوردند و این مثل مشهور است که گرگ را دوختن آموز که دریدن کار اوست و سپاهیان که در بند بهانه بودند هر چه در ولایت دامغان اسم شیء
بران اطلاق می یافت ربودند و خون سعادت اگرچه ریختنی بود قورچیان بخشیدند و شاهزاده از دامغان به بسطام رفت و در آنجا مجاوران مزار سلطان العارفین بعرض رسانیدند که چون میرزا
ابو القاسم بابر بهادر بدین بقعه نزول فرمود از جانب جرجان قاصدان رسیده خدمتش را طلب داشتند و او چون بر باد باستر آباد شتافت و کیفیت حال چنان بود که چون حضرت خاقان سعید
بعضی از امراء تومان را هر ساله بولایت جرجان میفرستاد تا از جانب دشت قبچاق باخبر باشند و آن سال از امراء عالی مقدار امیر هندو که بحدود مازندران رفته در آن ملک اقامت داشت چون
خبر ناگزیر حضرت خاقان سعید بسمع او رسید اول بضبط اسباب دیوان و جهات اشتغال نمود و بعد قاصدان بر سر راهها فرستاده تا هر کجا که میرزا ابو القاسم بابر دوچار خورده او را بجانب
استر آباد ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بنابر التماس امیر هندو که بحدود مازندران رسید امیر هندو که چند استقبال نموده شرائط خدمتگاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و تفصیل اسباب
معروض گردانید خیمه و خرگاه و سائر اسباب سلطنت بگذرانید و بغایت مستحسن و مقبول افتاد و مملکت مازندران در قبضهٔ اقتدار نواب و گماشتگان شاهزاده قرار گرفت و میرزا عبد اللطیف چون
بر این حال اطلاع یافت به پل ابریشم آمد و نخست خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از آنجا بازگشته بطرف سبزوار میل فرمود و در اثناء راه بمسامع جلال میرزا عبد اللطیف رسید که امیر
سلطان شاه برلاس و امیر بایزید برلاس که بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده بدرگاه میرسند و شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرد و امیر نظام الدین احمد چون امیر فیروز شاه از
ترشیز بهرات رفت و روز دیگر امرای برلاس باردوی شاهزاده رسیده شرف دست بوس دریافتند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشاپور آمد و چون بآنجا رسید شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزائن که
بسالها در قلعهٔ اختیار الدین جمع آمده بود گشاده و لشکر فراهم آورده جمعی از سرداران را بجانب مشهد رضویه فرستاده است **ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری**
میرزا عبد اللطیف سابقاً سمت گذارش یافت که در آن اوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنت هرات بجای خود باز داشت
و چون آنحضرت ع رفت تا عالم دگر گیرد گوهرشاد آغا قاصدی همعنان باد صبا و شمال بهرات فرستاد و ایلچی بهفت روز آزری بمقصد رسید و میرزا علاء الدوله را از شرح حادثهٔ اعلام
و جناب سلطنت مآب که گنجهای جهان اندوختهٔ او بود درش را بگشاد و چندان بلشکریان داد که در خزانهٔ خیال احدی نمی گنجید و در اوائل حال میرزا علاء الدوله داعیهٔ آن داشت که تحفهای
گرامی نزد عم خود میرزا الغ بیگ فرستد و یا و از در صلح و موافقت در آید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف با مهد علیا گوهرشاد آغا آن همه بیحرمتی کرده او نیز در مقام خلاف و جدال
آمد و بجمع آوردن لشکر مشغول شد و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می آمد که امراء و سپاه از تلون مزاج شاهزاده به تنگ آمده اند اگر از دور
سیاهی سپاه ظفر پناه پدید آید حمله روی گردان می شوند و اردوی شاهزاده چندان ضبط و سامانی ندارد فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امراء عظام امیر
ویس ترخان را با جمعی از سرداران رزم آزمای تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشاپور شوند شاید که دست بردی نمایند و بپای مردی ایشان مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان از
قید و حبس خلاص کردند و امراء در خدمت میرزا صالح بسرخس رفته از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا عبد اللطیف فارغ البال نشسته و اعیان سپاه و
سائر الوس از زشت خوئی و درشت گوئی او بجان رسیده اند و میرزا صالح و امراء از جانب مشهد بحدود نیشاپور آمدند و همت بر فیصل مهمات گماشتند و با یکدیگر قرار دادند که در ظلمت شب
باردوی میرزا عبد اللطیف برسم شبخون تازند و خاطر از آن قضیه فارغ سازند و در صبح دوشنبه سیزدهم صفر چون آتش سوزان و بلای ناگهان باردوی میرزا عبد اللطیف در آمدند و
مهد علیا و ترخانیان را از حبس بیرون کرده و از اردوی بیرون آمده بر غو بر کشیدند و سورن انداخته صفها راست کردند و میرزا عبد اللطیف از حادث چرخ گردون بیخبر و زنیمهٔ شب
پهلو بر بستر استراحت نهاده و بخواب غفلت فرو رفته چون آواز جوش و خروش بگوش او رسید سراسیمه از جای خود برخاست و از لشکر آنچه میسر بود جمع آورده متشمر جنگ و پیکار گشت و از
جانبین آتش محاربه التهاب یافته ناگاه از ضعف حال و بخت بد اسب شاهزاده بسر در آمد و طائفهٔ از دلاوران خدمتش را دستگیر کردند و امیر جنید را با جمعی از مخصوصان و منتسبان شاهزاده
بیاسا رسانیدند و گروهی بشفاعت خویشان و آشنایان بجان امان یافتند و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت و معنی کما تدین و تدان بظهور پیوست چه در همان روز میرزا عبد اللطیف
چنانچه مذکور شد مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان را غارت کرده بود و بند نموده الحکم لله و العظمة و الکبریاء القصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور همراه محفهٔ عفت پناه و نعش مغفرت مآب
باردوی فرخنده بدار السلطنت هرات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعد آباد جام باستقبال گوهرشاد آغا آمد و در آن موضع بدولت

ملاقات آن حضرت مشرف شدند بدیدار یکدیگر مستبشر و شادمان گردیدند و شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع به نفاذ پیوست که میرزا عبد اللطیف را بشیوهٔ سائر گناه کاران از جانب چپ درآورده و بپایهٔ تخت سلطنت رسانیدند و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که زانو زده بایستد و میرزا علاء الدوله از پرسید که این همه بدی چرا کردی میرزا عبد اللطیف در جواب گفت که اگر من بدی کردم و جزای خود دیدم تو نیکی کن تا سزاوار کامگاری و شهریار کامگار ذیل عفو بر گناه میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود تا بحبت و خرگاهی خاص ترتیب دادند و محافظان دران مقام بر شاهزاده گماشتند و توخود شکن و در دجله انداز که از یزد در بیابانت دیدبازه و اعلام نصرت انجام از سعد آباد دجام بعزم دار السلطنت هرات در حرکت آمد و چون در مقر عز و شرف نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اشراف توسل جسته مراسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و میرزا عبد اللطیف را بکوتوال قلعهٔ اختیار الدین سپرده دران موضع تنگ چون لعل در سنگ محبوسش گردانیدند و نقش مغفرت تمام را در گنبد مدرسهٔ گوهر شاد آغاکه خوابگاه میرزا بایسنقر بود مدفون ساختند و برسم و آئین سلاطین گردون احتشام عزاداشتند و آش و طعام دادند ذکر رسیدن خبر واقعهٔ هائلهٔ حضرت خاقان سعید بمیرزا الغ بیگ چون قاصد میرزا عبد اللطیف بسمرقند رسید و میرزا الغ بیگ را از واقعهٔ ناگزیر حضرت خاقان سعید اعلام داد آنجناب اضطراب بسیار نموده آخر الامر زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون کشاد و بعد از ارتکاب وظائف تعزیت خواست که پیش از انکه اختلال بحوال مملکت راه یابد عنان عزیمت بجانب ملک ایران تابد و عساکر ما وراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون ساحل جیحون مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر ولد کهتر میرزا محمد جوکی بهادر که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور دیار ختا بدو واگذاشته بود و سالی سرای بسیورغالی او بود و بکمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف داشت عشر بسیار و چشم بشمار جمع آورده داعیهٔ استبداد و استقلال بخواطر آورده میرزا الغ بیگ را از واقعهٔ ناگزیر برین قضیه گماشته و رسل و رسائل بجانب او متواتر داشته و وعده های جمیل داده آن شاهزاده ساده لوح را در دام کشید و پیش خود برده و اورا بشرف مصاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابابکر صبیح و شام با عظمت و حشمت تمام ملازمت عم بزرگوار خود قیام مینمود و امادر ناصیهٔ او آثار تمرد و استکبار ظاهر و لائح بود و سر او جگر ابر افعال و اقوال میرزا الغ بیگ بانکار بلیغ مینمود تا آن زمان زبان خود بطعن او میکشود و درین اثنا یکی از امراء برلاس که در دیوان میرزا ابابکر مهر میزد در خلوتی بسمع میرزا الغ بیگ رسانید که شاهزاده اندیشهٔ عذری در خاطر دارد و این معنی را با خواص خویش در میان نهاده و نفس جفاجو قطع سلسلهٔ رحم بر ضمیر تنگ او چون رعایت حزم و احتیاط بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم است میرزا الغ بیگ بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از جستجوی بلیغ بتحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق است و دور از منزل محبت و وفاق لاجرم آتش غضب پادشاهانه التهاب یافته و خدنگش را بند فرموده بسمرقند فرستاد بنفس همایون از جیحون عبور نمود و قبهٔ الاسلام بلخ را لشکرگاه ساخت چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف بار دوی بزرگ از راه نسا و ابیورد بموکب همایون پیوندد چنانچه شاهزاده را در حوالی پل ابریشم بخاطر گذشته بود که ناگاه قضیهٔ گرفتاری فرزند ارجمند شنیده و بغایت ملول و محزون گردید و بگی همت را بر استخلاص فرة العین گماشت و با امراء اعیان درین باب مشورت فرمود ورا بهاران قرار گرفت که یا امیرزاده علاء الدوله از بند مصلحت درآید و شاهزاده را از قید خلاص نماید و از جانب چون میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیگ از جیحون آگاه گشت و رگهای بهانه جوئی بشاد و وزیر تراز و وکیل با صحاب قبضه و ارباب زور باز و قسمت فرمود و چندان زر در میان خلایق پدید آمد که هر فردی از افراد جنسی که پیش ازین بده دینار می فروخت کسی نمی خرید بصد دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب ساخته براه سمرقند توجه فرمود و منازل و مراحل پیمود از آب مرغاب عبور فرمود و میرزا الغ بیگ میرک محمود صدر را فرستاد و پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله مرا بجای فرزند صلبی است و بر گزند ابی بهانت او خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام پذیرد و در قواعد یگانگی سعی نموده آید در اثنای این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابو القاسم بابر از ولایت جرجان بیرون آمده بمرو و خراسان درآمده است و قراولان او با میرزاده محمد که از قبل آن جناب در عرصهٔ جام با سپاهی خون آشام قرار و آرام داشت محاربه نموده و او را بگرفتند و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر ماند به میرزا الغ بیگ صلح خود مقرر برآنکه فاصله میان طرفین جانگاه تنجکتو باشد و لشکریان آوردن میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آوردن و تهدد و دلجوئی نمودن و فرستادن پیش پدرش میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه با میرزا الغ بیگ بدار السلطنت هرات معاودت نمود میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده دلجوئی نمود و هر دو شاهزاده در مجالس خواص بنشستند و با هم عهد و پیمان بستند که خلاف یکدیگر نورزند مشروط بآنکه نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعهٔ فیشاپور گرفته اند و اکنون در زندان هرات گرفتار اند بگذارند و از خزانه هر تحف و هدایا که لائق باشد بجاه و الشرف بعتبهٔ و مهر این جمله قرار یافته میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین صدر را با میرزا عبد اللطیف همراه ساخت و باز دوی میرزا الغ بیگ فرستاد که در مملکت بلخ بود و میرزا الغ بیگ از آمدن فرزند بجان پیوند بلکه جان گسل فرح ناک و خوشدل شد و او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و از بند و زندان پرسش نمود و شاهزاده بی مثال زبان باین مقال کشاد که شرط ادب آنست که در حضرت خورشید گویند که از خود شب تاریک ندیدیم بدو میرزا الغ بیگ ولایت بلخ را بر سم سیورغال بفرزند ارجمند خود ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده بمستقر عز خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله چون خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت بر جناح استعجال روان شد و بجانب مشهد مقدس رایت جلالت برافراخت و میرزا ابابر در ولایت جنوشان بالشکری مانند دریای جوشان

آمادهٔ جنگ و جدال شد و میرزا علاء الدوله بمشهد مقدس توقف فرمود و جمهور سران سپاه را با لشکری نامور بجنگ فرستاد و هر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای شدند نیک خواهان اندیشیدند که اگر در میان برادران منازعت قائم شود ممکن که میرزا الغ بیگ که بحقیقت وارث ملک است از مصالحه پشیمان شود و فرصت غنیمت شمرده به تسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر برادران باهم متفق باشند آسان آسان دست در گردن مقصود حمایل نکند بلکه بیشک چهرهٔ مطلوب او در نقاب حجاب مانده بمراد خویش فایز نگردد در زمانی که هر دو سپاه تند خوی کینه جوی صف زده بودند امراء نیک اندیش در میان فرود آمده در باب مصالحه سخن گفتند و کلمات این طبقه و قیل و قال آن طائفه بسر حد اطناب کشید آخر الامر مهم بر صلح قرار گرفت مشروط آنکه عرصهٔ جنوشان فاصلهٔ مملکت برادران باشد و تاکید مبانی مصادقت عهد و پیمان در میان آورده و لشکریان از نهب و قتل خلاص شدند و میرزا علاء الدوله در کمال احتشام بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در مقام خویش آرام گرفت و از آن طرف نیز میرزا بابر بازگشته عنان بکران بصوب دیار جرجان منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در مقام عز و شرف خویش فرود آمد **ذکر صدور فرمان واجب الاذعان باستحضار امراء عالی مقدار جهت الزام والی ساری** میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون رایت مراجعت برافراخته در استرآباد نزول اجلال فرمود شنید که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقهٔ فرمان برداری پیچیده و پای از دائرهٔ خدمتگاری بیرون کشیده و چون این خبر بر ضمیر انور تافت فرمان همایون باستحضار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشورت امیر هندو که با جمعی از بهادران و دلاوران برسم منقلای در حرکت آمدند و میرزا بابر با بقیهٔ جریگ منصور از عقب ایشان روان شد و چون والی ساری ملجای او مقری نداشت بر حسب ضرورت خاطر بر جنگ قرار داد و دلاوران هر دو لشکر یکدیگر رسیده دست بر نیزه و شمشیر و خنجر بردند و در آن راههای سخت و جنگلهای پر درخت فوجی از مازندرانیان از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک بر سپاه پادشاه ممالک بسته تنی چند از ایشان بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور از هم فرو ریخته منهزم شدند و امیر هندو که امیر خداداد بطائفهٔ که شیخ منصور را گریزانیده بودند باز خوردند و بزخم سنان آتش فشان بیشتر آن خاکساران را از پای در آوردند و سید عزیز که پشت و پناه آن سپاه بود تیری چند خورده خسته از آن معرکه بیرون رفت و بعد از دو سه روز بآن زخمها درگذشت و بقیة السیف بیشه و جنگل را حصار خود ساخته میرزا بابر چون ابر و باد از عقب امرا میراند چون شب در آمد از ظلمت لیل و کثرت گل مجال حرکت نماند موکب همایون در همان محل که رسیده بود فرود آمد مقداری از شب گذشته جماعتی باردوی اعلی آمدند و بشرف عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق آنها عرضه داشتند در آن اثناء شیخ منصور که از صدمت جنگ مخالفان گریخته بپایبوس شهریار مشرف شد و معروض داشت که امرا و سپاه متفرق شدند اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه بجانب تختگاه مراجعت نماید و میرزا بابر از این سخن برآشفت و گفت حالا که امراء و بهادران را چشم زخمی رسیده اگر از آسمان تیر بارد تا سرهای بدکرداران را بباد دهد هم محال است که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب در آن منزل گذرانیده علی الصباح از آنجا نهضت نموده چون اندک مسافتی پیمود از جانب امراء قاصدی رسید که دشمنان که مانند ذباب النعش پراگنده شده بودند چون عقد ثریا مجتمع شدند اگر چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر سر این سوختگان آفتاب عنایت اندازد امید هست که رخت حیات از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا بابر از استماع این خبر چون آتش برافروخت و در حرکت مسارعت نموده نماز پیشین بامراء پیوست و بقیهٔ آن روز در آنجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاهزادهٔ عالمیان بعزم رزم مازندرانیان روان شده اندک مسافتی پیموده بود که خبر انهزام مخالفان رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنائم فراوان بدست آورده خرم و خوشنود گردیدند و حاکم ساری مخفی و متواری مانده اما در آن حین در مقام اعتذار و استغفار آمد و شخصی را بپایهٔ سریر اعلی فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جریمهٔ بنده درگذرد مدت العمر بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشم و میرزا بابر مولانا محمد بخاری را برسالت و استمالت سید شمس الدین احمد ارسال نمود و مولانا پیش او رفته بجناب سیادت مآب تضرع و انقیاد اظهار نمود و مولانا مشار الیه بازگشته یکی از معتمدان سید را همراه آورده و صورت عجز و مسکینیت او را بعرض رسانید و میرزا بابر در صدد عنایت آنجناب آمده التفات بسیاری کرد و چند روزی بلدهٔ ساری را بفر قدوم خویش مزین ساخت و یکی از امراء کبار پیش سید فرستاده مخدره از حجله نشینان خاندان عصمت را خواستگاری نموده جناب سیادت مآب این معنی را فوز عظیم دانسته متقبل شد که چون اسباب مهیا شود هر وقت که اشارت رود نور باصره را ارسال نماید و میرزا بابر بهادر تمام ولایت ساری را بسید مشار الیه ارزانی داشته بجانب استرآباد در حرکت آمده بار دیگر خطبه و سکه بنام همایونش آرایش یافت و شیخ منصور که اجتهاد خطا کرده خبر غیر واقع رسانیده بود معاتب گشت و در خلال این احوال فیاض بی ظنت میرزا بابر را فرزندی کرامت فرموده بمیرزا شاه محمود موسوم آمد و طویهای عظیم و جشنهای قوی ترتیب دادند ولادت شاهزاده در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد **ذکر وقائع حالات امیرزاده های عظیم الشان میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف** سابقاً مذکور گشت که یکی از شروط مصالحه آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعهٔ نیشاپور گرفته بود بفرستد و از خزانهٔ عامره آنچه لائق و مناسب داند ارسال نماید و میرزا علاء الدوله که بکثرت خزاین و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از آن شروط یاد نکرد

و میرزا عبد اللطیف چند نوبت گرفتاران را طلب داشت و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن انگاشت و آن التماس از نتایج دماغ پریشان او پنداشت و مع ذلک میرزا صالح
و طائفهٔ از امرا را بجانب آب مرغاب فرستاد تا از آن حدود باخبر باشند و چون آمدن میرزا صالح و طائفهٔ امرا مسموع میرزا عبد اللطیف شد و حال آنکه او را از واقعهٔ نیشاپور صورت
انتقامی در خاطر بود و تاخیر در فرستادن امرا علاوهٔ آن کدورت گشت و ناگاه از بلخ یلغار کرده بسر میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت او را از هم گسیخته پریشان ساخت گویند
میرزا صالح را چندان مجال نماند که پای در رکاب آورد و خود را از آن معرکه بهزار مشقت بکنار کشیده بمیرزا علاء الدوله پیوست و کیفیت آن حادثه را باز نمود و شاهزاده از استماع این خبر
برآشفت و بر فور نوکران میرزا عبد اللطیف را که در زندان داشت بکشت و با آنکه فصل زمستان بود لشکر با جمع آورده متوجه بلخ شده میرزا عبد اللطیف در استحکام برج و باروی بلخ اهتمام
تمام نمود و قاصدی بسمرقند پیش میرزا الغ بیگ فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و میرزا الغ بیگ ایلچی نزد میرزا علاء الدوله فرستاده پیغام داد که چون اساس پیمان تاکید یافته بود
دران باید کوشید که روز بروز محبت و مودت سمت ازدیاد یابد و اگر از عبد اللطیف حرکتی ناپسندیده صدور یافت وظیفهٔ آن بود که اعلام اینجانب نمائی تا بتادیب پادشاهانه مودب گردد
اکنون صلاح دران است که عود نماید و لشکر را از خرابی مملکت منع فرماید و چون این پیغام بمیرزا علاء الدوله رسید عزم معاودت فرمود و فرمود تا لشکریان آن جناب ولایت اندخود
را غارت کردند و مردم را اسیر گرفتند و شاهزاده مراجعت نموده در نواحی جیجکتو به بنای حصاری فرمان داد و چون از شدت برودت هوا و هجوم بارندگی مجال خشت پختن نبود از حوضها
و رباطها خشت پخته نقل کردند و بنایان و بساقیان که بساختن آن حصار مشغول بودند بغیر از گندم بریان قوتی دیگر نداشتند و آن قلعه را قلعهٔ قوریاج نهادند و بعد از تکمیل حصار قوریاج
هرگز رونق و رواج نیافت میرزا علاء الدوله بسعادت و اقبال بدار السلطنت هرات بازگشت و در مقر عز و شرف نزول اجلال فرمودند و بقیهٔ آن زمستان در منازل دلکش بفراغ بال روزگار
گذرانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید و موسم بهار رسید و سبزه و ریاحین در اطراف چمن دمید میرزا علاء الدوله جهت ختان فرزند دلبند ترتیب طوی عظیم فرمان داد و فرمود که باغ زاغان را
مانند زلف عروسان بیاراستند و چهار طاقها بسته ابواب عیش و عشرت بر روی خود گشادند و حکم جهان مطاع صادر شد که خلایق ترخان باشند و هیچکس را بر مشتهیات نفس مواخذت نفرمایند
و جناب پادشاه و مقربان درگاه بلکه مجموع اهل خراسان که دران آوان در دار السلطنت هرات بودند میل به نشاط و خرمی نمودند و بساط عیش و نشاط ممهد داشتند ناگاه روزگار بمقتضی
طبیعت عمل نموده مضمون ای النعم لا یکدره الدهر بوضوح پیوست و فلک کبود پوس سنگ تفرقه در شیشهٔ جمعیت ایشان انداخت بیان این سخن آنست که دران روز که مقرر کرده بودند
که آش عام دهند وضیع و شریف و شاه و گدا در یک انجمن و در هر دوری یک جامی که مملو باشد از سمن بر آب نهند کسی آمد و خبر آورد که میرزا الغ بیگ با لشکری زیاده از حد و حصر در
درهٔ قاضی که در دو فرسخی اندخود است فرود آمده شادی بغم و سور بماتم تبدیل یافت و میرزا علاء الدوله بساط نشاط در نوردیده بکار رزم پرداختند و از مجلس بزم اعراض نمودند

ذکر لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله بعزم رزم میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بجانب بلخ

و چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را
که بفرستادن ایشان وعده کرده بود بکشت و از خزاین و دفاین حضرت خاقان سعید هیچ نفرستاد و لشکر کشیده بجانب بلخ و شبرغان روان شد و آن ملک را زیر و زبر گردانیده بازگشت
این قضایا میرزا الغ بیگ را باعث بر آن شد که بجانب او لشکر کشد و بمقتضی المکافات فی الطبیعة واجبة عمل نماید لاجرم با عساکر ماوراء النهر و ترکستان بعزم تسخیر خراسان از آمویه عبور
نموده و میرزا عبد اللطیف با لشکرهای اندخود قندز و بقلان و سالی سرای و بلخ و شبرغان و فاریاب و غیر ذلک بدان جناب پیوست و باتفاق دفع میرزا علاء الدوله را وجهه همت ساختند
و میرزا علاء الدوله چون از توجه حلالیان ملک آگاهی یافت در گنج گشاد و افواج خدم و طبقات حشم را زر بیشمار داد و چون اسباب سپاه ستارهٔ عدد تنظیم یافت بدستور زمان حضرت صاحبقران ثانی
داروغگی هرات امیر محمد صوفی و ابو سعید ارزانی داشت و قلعهٔ اختیار الدین را با چهار هزار تومان نقد از جملهٔ هیجده هزار که مانده بود با آقا حاجی که در زمرهٔ معتمدان انتظام داشت سپرد و مولانا احمد یساول را
که از تربیت یافتگان دولت بود و محل اعتماد بقلعهٔ عماد که مشهور بگنج قارون و اندوختهٔ کاوس و فریدون بود فرستاده از مقر دولت خود نهضت فرمود و میرزا الغ بیگ با حشمت هر چه تر روز و شب
مانند فلک دوار در حرکت آمد و چون قمر در سیر مسارعت مینمود و منازل می پیمود تا از آب مرغاب گذشته قریب بسیراب رسید و میرزا علاء الدوله از پل سنجاب عبور نموده و در خاطر خطیرش
گذشت که با عم بزرگوار از در صلح و صفا در آید و آتش فتنه را که بالا گرفته انطفا پذیرد و این معنی در باطنش رسوخ یافت طائفهٔ از مخصوصان را بشهر فرستاد تا جناب ارشاد مآب
سالک مسالک صلاح و سداد شیخ بهاء الملة والدین عمر قدم رنجه فرماید و در بارهٔ مصلحت سخن گوید شاید که بیمن نفس او چندین هزار کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان
بخدمت آن بزرگوار رسیده پیغام بگذاردند و ملتمس ایشان مبذول افتاد و جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی از مریدان و معتقدان روان شد و یکی از آنجمله والد مسود اوراق بود و جناب مخدومی
ابوت پناهی موازی بیست هزار دینار کیکی از رخوت همراه خویش گردانید و این کمینه با وجود صغر سن جرأت نموده بعرض رسانید که قمر در طریقهٔ محترقه است اگر سبک تر روید میشاید آن جناب کمینه را
دشنام داده فرمود که طریقهٔ محترقه با شیخ و مریدانش چکند و پیش از وصول جناب ولایت مآب آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده روی توجه بیکدیگر نهادند و میرزا الغ بیگ جرانغار
را بمیرزا عبد اللطیف سپرده برانغار را بامرا نامدار که در سلک امرا میرزا عبد العزیز انتظام داشتند تفویض فرمود و بنفس همایون در قول قرار گرفت و چند قوشون از بهادران نامدار در ظل

رایت فتح آیت جای داد تا که اگر بمدد احتیاج افتد مستعد کار و آماده کارزار باشند و میرزا علاء الدوله را از جانب برانغار چشم امید از فروغ تیغ میرزا صالح و اتباع او روشن بود و جرانغار از
لمعان سنان میرزا خلیل سلطان مزین و منور ساخت و خود در قول آرام گرفت و چند امیر تومان با لشکرهای جهان سوز بیاسان کمک مهیا بودند و در وقتی که آن دو لشکر تندخوی در برابر هم ایستاده بودند
میرزا عبدالله شیرازی از صف بیرون آمده بجانب میرزا الغ بیگ رفت و این صورت موجب وهم و فتور لشکر خراسان گشت و پای میرزا علاء الدوله ازین حرکت بیجایگاه از جای رفت و خاطر شریفش مشوش
و پریشان گشت و با وجود این حال دلیرانه بر جنگ ترغیب و تحریص مینمود و آن دو لشکر نامور بر سر یکدیگر ریختند و خاک معرکه با خون مبارزان آمیختند آخر آثار ضعف بر صفحات روزگار خراسانیان
ظاهر شد و سمرقندیان خیره گشته جرانغار و برانغار میرزا علاء الدوله از جای برداشتند و شاهزاده بقدر میسور در قلب توقف نمود چون دید که مهم نوعی دیگر است او نیز از معرکه عنان برتافت و میرزا
الغ بیگ بتائید و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگگاه بیرون رفت و متوجه قلعه عماد شد و ابواب خزائن برگشاده اموال فراوان بنوکران و ملازمان داد و از آن موضع بعزم ملاقات
برادر کهتر میرزا بابر روی باستراباد نهاد و چون بآنجا رسید اجتماع سعدین دست داد و برادران بملاقات یکدیگر اظهار استبشار نمودند و میرزا بابر بتفقد و دلجوئی میرزا علاء الدوله زبان بگشاد و گفت
خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال و لشکر دریغ نیست و مهد علیا گوهرشاد آغا و امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان ابوسعید داروغه که در هرات بودند چون خبر انهزام
میرزا علاء الدوله را شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق شدند و امیر سلطان ابوسعید در اثناء راه گرفتار شده دیگران بسلامت خود را بمامنی رسانیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله بدرجه
هبوط رسیده بود میرزا الغ بیگ مظفر و منصور گشت و لشکر را از کشتن مخالفان منع فرمود و بر حال ایشان ببخشود و عساکر منصور از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیگ شکر نعمای الهی بجای آورده فتح نامها
باطراف فرستاد و با آنکه میرزا عبداللطیف در آن معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود بنوعی که دوست و دشمن تحسین کردند و میرزا الغ بیگ فرمان داد که منشیان بلاغت شعار آن فتح نامه
را بنام فرزند کهتر او میرزا عبدالعزیز نوشته و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورت بیکران در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون کامیاب بدار السلطنت هرات نهضت
نمود و سپاه سمرقند در موضع چهل دختران حضرت شیخ بهاء الدین عمر و اصحاب او را غارت نمودند و ساربان جناب مغفوری ابوی حکایت کرد که جمعی ترکان در صحرای چهل دختران
پیش آمدند و مهار شتر را که اقمشه و رخوت بر آن بار بود از دست من ربودند با ایشان گفتم که این اشیاء بسیدی عزیز که از مریدان حضرت شیخ زمان است تعلق دارد جواب داد که ما
این چیزها را بجهت ترک می بریم القصه میرزا الغ بیگ هم در آن منزل با حضرت ولایت منقبت ملاقات فرمود و حکم کرد که تا ملاغان شیخ بزرگوار را باز دهند و تعظیم و احترام آنحضرت
چنانچه می بایست بعمل نیاورند و این معنی بروی مبارک نیامد و شرح زوال دولت او عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و میرزا الغ بیگ عازم تختگاه حضرت خاقان سعید شده
سادات و قضات و اعیان دولت برسم استقبال استعجال نمودند و میرزا الغ بیگ بر سریر عزت تمکن نمود و آفتاب عدل و احسان او بر طرف ممالک خراسان تافت و فقیران و زیردستان را
بکنف عاطفت و مرحمت خویش جای داد و امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطان شاه برلاس که مصحوب پیر خویش در مرغاب از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بود بخدمت میرزا الغ بیگ رفت و در
تاریخ فتح مذکور گوید ؎ مظفر الغ بیگ کشورگشای ٭ که در سلطنت ماند اساس عجیب ٭ چه لشکر بسوی خراسان کشید ٭ میسر شدش فتح و فتحی غریب ٭ خرد از پی نصرت لشکری ٭ بتاریخ گفت
ان فتحنا قریب ٭ و امیر جلال الدین محمد بلطف طبع و دقت ذهن در میان ترک و تازیک اشتهار تمام داشت و سبب آمدن میرزا الغ بیگ بخراسان و انقراض دولت میرزا علاء الدوله
بحقیقت امیر سلطان شاه برلاس بود و از غرایب حکایات آنکه در آن اوان که میرزا عبداللطیف در قلعه اختیار الدین محبوس بود میرزا علاء الدوله با خواص و مقربان در باب ابقا و اعدام او مشورت
فرمود و امیر حاجی عباس که در زمره امرای عظام انتظام داشت گفت رای من آنست که میرزا عبداللطیف را بر چوب دار استوار بندند و امرا را تکلیف نمایند که او را تیرباران کنند اما نخست کسی که او را
بزند به تیر سلطان شاه برلاس باشد و چون ارادت ملک قدیر و مقتضی تقدیر بخلاف آن اندیشه بود بر رای شیخ حاجی عمل ننمودند تا آخر الامر امیر سلطان شاه بسمرقند گریخت و میرزا الغ بیگ را با فسون و دمدمه بخراسان
آورد و بالجمله میرزا الغ بیگ بر مسند جهانبانی برآمد و قلعه تیره تو که در شرقی هرات واقع است و از آنجا تا شهر ده فرسنگ می باشد و در آن اوان مشحون بذخائر فراوان و نقود بیپایان بود یکی از معتمدان
میرزا علاء الدوله به محافظت آن قلعه قیام مینمودند مسخر شد و همچنین حصار اختیار الدین که آقا حاجی بیگ بانتظام آن مامور بود و بسعی میرزا عبداللطیف که در حین حبس با او طریق اختلال مسلوک
میداشت و او نیز بلوازم خدمت قیام مینمود مفتوح شد و اجناس بیقیاس در قبضه اقتدار شهریار دین دار در آمد و مبلغ دویست تومان نقد که تعلق بخاصه میرزا عبداللطیف داشت و در آن
حصار مخزون بود با آنکه میرزا الغ بیگ از فتوحات و غنایم خراسان بهیچ چیز بفرزند ارجمند نداد و در آن دویست تومان نیز مضایقه نمود و این صورت موجب زیادتی وحشت و کدورت
میرزا عبداللطیف گشت و میرزا الغ بیگ پرتو التفات بحال جناب افادت مآب مولانا قطب الدین احمد الامامی انداخته خدمتش را منصب قضا ارزانی فرمود و مولانا اعظم و مرتضی اعظم
سید عماد الدین را بدیوان وزارت نصب فرمود و میرزا علاء الدوله پسر اسکندر ترکمان را که امیر خلیل الله شیروانی او را بند کرده بخراسان فرستاده بود و بواسطه آثار فتنه که حضرت خاقان سعید
در ناصیه او مشاهده کرده بود بند کرد و میرزا الغ بیگ آنها گرفته و بند کرد و بحصار تیره تو فرستاد و موکب همایون در کنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام و التحیة نهضت
فرمود ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله ولد شاهزاده مرحوم میرزا بایسنقر ولد حضرت خاقان سعید شاهرخ بن امیر تیمور گورکان و میرزا ابوالقاسم بابر برادر میرزا

علاء الدوله بحصه میرزا الغ بیگ بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان میرزا علاء الدوله چون میرزا ابوالقاسم بابر پیوست هر دو برادر در مخالفت میرزا الغ بیگ اتفاق نمودند و جمعی از گریختگان و دیگر سپاهیان بایشان ملحق شدند خلقی کثیر در ظل رایت شاهزادگان جمع آمده و طائفه از بهادران و امرا سمرقند که در عقب هزیمتیان رفته بودند بحمام رسیده و از اجتماع آن دو شاهزاده آگاه شده عرضداشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و کیفیت حال باز نمودند و میرزا الغ بیگ چون بر مضمون عرضداشت مطلع شد با لشکرها در جنبش آمده بمشهد مقدس رسیده و شرائط زیارت امام هشتم بجای آورد و جمعی از امرا را بتسخیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه ایست از زمین دور و به آسمان نزدیک و استیلا و استعلا بر آن موضع منیع از سعی و کوشش انسانی غریب و بعید مینمود و این معنی برای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نمی شود قاصدی فرستاد و امرا را طلبداشت و رایت توجه بجانب النگ راوکان برافراشت و در چهار باغ آن موضع چند روز اقامت نمود و دران مقام ایلچی بهر میرزا ابوالقاسم بابر رسیده تحف و هدایا بموقف عرض رسانید و میرزا الغ بیگ اظهار عنایت کرده ایلچی را انواع نوازش فرموده بازگردانید و متعاقب روان شد و تا استقرار عنان باز نکشید و میرزا عبداللطیف میرزا عبدالله شیرازی را با گروه انبوه به بسطام فرستاده و فرمان داد که میرزا عبدالله باسترآباد درآمده تسلط و اقتدار بظهور رساند و میرزا الغ بیگ تا پل ابریشم رفت و معاودت نمود و میرزا عبدالله باسترآباد درآمده میرزا عبداللطیف که در سرحد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاه شد بر فور بازگشت و از معاودت بی تقریب میرزا الغ بیگ با حشمت و شوکت او از خاطرها فتور پذیرفت و از مخبران صادق القول منقول است که اگر میرزا الغ بیگ تا النگ بسطام میرفت میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بعراق درآمده در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام می یافتند و میرزا عبداللطیف در اثناء راه بمرضی صعب گرفتار شده فتنه انگیزان استماع میرزا الغ بیگ کردند که خدمتش تمارض مینماید و آن جناب طائفه از خواص و مقربان را روانه داشت تا شاهزاده را بمحفه درآورده بمشهد رسانیدند و در آنجا کیفیت حال بر میرزا الغ بیگ ظاهر شده فرمود تا اطبا حاذق بمعالجه شاهزاده قیام نمودند و شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی برگرفته صحت کامل یافت

ذکر خلاصی یافتن میرزا یارعلی و سلطان ابوسعید از محبوس بودن از حصن حصین بتدبیر ابوسعید

دران اوان که امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید داروغه در قلعه تره تو محبوس بودند شخصی از مردم ابوسعید سوهانی در میان کماج تعبیر کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند از پای برداشتند و چندین با خود یار ساخته تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان را کشته بقیة السیف امان خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بسته بازمانه یار شدند و امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید را رخصت دادند و آنها را از قلعه بیرون کرده اموال بسیار که در قلعه بود تصرف نموده بطمع زر گروهی انبوه پیش او جمع شدند و امیرزاده یارعلی دست سخاوت گشاده نقد و جنس بسیار در میان مردم تفرقه کرده بتسخیر هرات لوای عزت برافراخت و بولایت کرخ درآمد و امیر بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این هنگامه آگاهی یافته مسرعان پیش میرزا الغ بیگ فرستادند و برج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم فرمود که هر که الاغی داشته باشد بعزم رزم امیرزاده یارعلی بیرون رود و مردم تازیک چنانچه بکشت خیابان میروند بر اسپان سوار شده روی بکرخ نهادند و چون بدان حدود رسیدند علی صباحی بر ایشان تاخت و هرچه داشتند غارت کرده بگرفت اما هیچکس را بجان تعرضی نرسانید و از جهات خلق هرات احوال یاران یارعلی منتظم گشت و بظاهر شهر هرات رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را از وی آسیبی نرسید و طائفه آزاد باش و لیام که دران ایام بی اختیار بودند در خدمت او جمع آمدند و بجد و جهد هرچه تمامتر جنگ و محاصره آغاز نهادند و امیر بایزید باتفاق قضات و اکابر و اعیان و اشراف در امر حصارداری غایت سعی و اجتهاد بجای آوردند و بزخم پیکان جگردوز ترکان سمرقند نمی گذاشتند که مخالفان پیرامون خندق گردند و کافه رعیت در مقابله و مقاتله بجان می کوشیدند و بقدر وسع و امکان سعی جمیل مبذول داشته لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمی شدند و چون چند شب تیره و روز روشن که آن نیز پیش چشم شهریان سیاه مینمود بسر بردند یارعلی با حشر بیحد در برابر برج سمنانیان جنگ پیش آورده بکنار خندق آمد و جمعی از ایشان سپرها در سر کشیده و نورها بدست گرفته بفصیل درآمدند و هم و هراس بر ترکان استیلا یافته از روی بازو گریختند و تازیکان نیز از هم فرو ریختند و درین حین فرقه از تیراندازان پای تهور پیش نهاده مخالفان را که بتخریب دیوار مشغول بود تیرباران کردند یکی از سرداران باغی را که از خندق میگذشت کشتند و آن قوم سفاک بیباک چیزها گذاشته از خاکریز بزیر آمدند و تا رسیدن ایشان بکنار خندق زهره آن مدبران زخم دار و افگار شدند و از شست تقدیر تیری بگوش یارعلی رسید و بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیگ امیر اسمعیل صوفی ترخان برادرزاده گوهرشاد آغا با دیگر امرا بمدد شهریان رسیدند و آن شب از دروازه درآمده اهالی هرات را قوت و شوکت زیاده شد و یارعلی هرچند سعی نمود نتوانست دست در گردن مقصود حمایل کند او و اتباعش عاجز مانده درین اثنا میرزا الغ بیگ از جانب مشهد بحدود هرات رسید و یارعلی از صدمات بلشکر منصور قرین بثور گشت و سراسیمه و مایوس از در شهر برخاست و زمام و عوام که دور او جمع بودند پریشان شدند و میرزا الغ بیگ در دارالسلطنت هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر با یارعلی یار نمی بودند مهم یارعلی بدین مرتبه نمی رسید آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر شهر هرات را بر امرا قسمت نموده غارت کنند و دران وقت سرما بمثابه بود که خون در بدن منجمد میشد و لشکریان دست تاراج برآورده هیچ در یمین و یسار نگذاشتند و بعد از سه شبانه روز که ما یطلق علیه اسم الشیء در دست کسی نماند دریای مرحمت شهریاری در تموج آمده فرمان داد که دست از آن کار برداشتند و مردم بیرون عریان و گریان در سرما قوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ مشغول شدند و این صورت در آخر رمضان واقع شد و در روز عید

[illegible] بیگ زبان گشاده می گفت ای بادشاه عادل درین عید خوب عیدی بدرویش [illegible] دگر سه بمشهد مقدس رسیده توقف کرده و بر هند و سر ماے قوی بدماگوئی میرزا
[illegible] بمشهد مقدس بود ناعید صیام در آن مقام توقف نمود و چون آوازهٔ میرزا ابابر شنید بی اجازت [illegible] تعالی بعزم دولت توبکت گشاده و میرزا عبد اللطیف که بموجب فرمان
سمرقند جزم فرموده و نعش غفران پناه خاقان سعید را بدان صوب روانه ساخت و طائفه از اجل میرزا که چاپنده [illegible] راه النهر فرستاد و فرمان داد که بعضی از بدایع را نفل کنند از بن جمله
چند روح در نعش که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و بر مدرسهٔ مهد علیا گوهر شاد آغا نصب فرموده بود و بموجب [illegible] بهادران را النهر بردند بهمچنین خزاین و نفایس
فراوان بموجب فرمان بدان جانب روان کردند و جناب میرزا الغ بیگ دار السلطنت هرات را که از بیم زوال انتقال این نبود [illegible] از پیوسته و شاهزاده منار الربعه از چند
روزی از صدمات میرزا بابر فرار بفرار اختیار کرد چنانچه بعد از چند کلمه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر نهضت [illegible] زا بابر بجانب دار السلطنت هرات [illegible] اعلی
ترکمان میرزا بابر چون از حدود بسطام و دامغان شنید که میرزا الغ بیگ از پل ابریشم باز گشت بدولت و سلطنت خویش امید وار شده لوای توجه در حرکت آورد و در عقب او از ابواد و
مشکیر تقصیر جایز نمی داشت و با لشکری مانند شیر ژیان سخت چنگ و چون ببرد مان نیز آهنگ بمشهد مقدس آمد و امیر هندوکه را با جمعی از بهادران نامدار بجانب مرو فرستاد
چون ایشان استماع نمودند که میرزا الغ بیگ از ان راه عازم سمرقند گردیده و درین اثناء استماع نمودند که امیر هندوکه [illegible] و منزل را کبی ساخته بجوالی اردو میرزا الغ بیگ [illegible]
و امیر ابراهیم ایکو تیمور که در ساقهٔ لشکر بود گرفته بقید بساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچان را با زگردانیده و مراجعت نموده عازم هرات شدند و میرزا الغ بیگ بر سبیل
ایلغار بپل سبزه رسیده جمعی فراوان از قوم اوزبک رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و سپاه سمرقند بهزار جان کندن و مشقت خود را به بخارا رسانیدند و میرزا الغ بیگ
زمستان در آنجا استقلال فرمود و نعش غفران مآل خاقان سعید را با آئین تمام روانه گردانید و در مقبره صاحبقران مغفور مدفون ساختند و میرزا بابر فوجی از بهادران فیروز سے آثار را که
بجانب هرات فرستاده بود و منازل پیموده در قصبه قوشچ نزول کردند و میرزا عبد اللطیف خبر ایشان شنیده و مظلام سیل کلمه الفرار فی وقته ظفر بر زبان آورده با لشکر خود
روی براه آورد و سپاه میرزا بابر که راس و رئیس ایشان امیر هندوکه بود بهرات در آمد و ظلم و صیداد آغاز نهاد و یار علی قراولوسف از قلعه شیره توبرین آمده روانه هرات شد چون امیر هندوکه
و مردم او بجور و ستم از هر کس چیزی میستدند و خلایق از حرکات ایشان ملول شده روز جمعه بنگام سحر طائفه از اربابغین یار علی را از دروازهٔ هرات بشهر در آوردند و امرا میرزا بابر پناه
بقلعهٔ اختیار الدین بردند و روز دیگر به عهد و میثاق بیرون آمدند و از قلعه رفته مبلغی خطیر از دم بزخیر و نقدی گرفتند و همه را بر داشته فرار نمودند و دران چند روز که یار علی حاکم بود
یار علی با وزیر دستان بوجه پسندیده معاش کرده و پیوسته بشرب خمر و ارتکاب مناهی مشغول بود و دراین اثنا امیر زا علی رکابدار از اردوی میرزا بابر بطریق مکروخدعه پیش یار علی آمد و طریق بدینی
پیش گرفت و در آن شب که رایات همایون نزدیک رسید بمیرزا علی این معنی معلوم کرده تا صبح رطلهای گران پیمودن گرفته بترکان ساده لوح داد و تا صبح بنای دلخوش بر بردند علی الصباح فوجی
از دلیران لشکر منصور بهمه جوشن پوش و نیزه گذار با تیغهای گران بها از دروازه ملک بشهر تاختند و یار علی را دست و گردن بسته در سر کوچه خیابان بخدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب
همایون بطالع سعد و بخت میمون در شهر نزول اجلال فرمود و بموجب فرمان یار علی را در چهار سوی هرات بشهر ستان عدم فرستادند و این واقعه در اواخر دیجه سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه
بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بی مانع و منازعی تمکن یافت درین امیر هندوکه بغرنباط بوس سرفراز شده عنایت خسروانه شامل حال او گشته با یه قدر او از ایوان کیوان بگذشت
و در اکثر بلاد خراسان روس منابر و وجوه و نیز باسم و لقب او آرایش یافت و میرزا علاء الدوله از ان زمان که از معرکه میرزا الغ بیگ روی گردان شده تا آن زمان که خراسان بتصرف گشته
در ظل عنایت میرزا بابر بوده و میرزا بابر بعد از استیلا بر آن دیار سر کار لون بسیم سیمور غال میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و آنجناب ولد رشید خود میرزا ابراهیم را با جواهر و نقود که در آن
زمان از قلعه عاد آورده بودند بدان صوب فرستاد و درین هنگام که هرات در تحت تصرف میرزا بابر در آمد جمعی مردم شریر حاسد که در مجلس او آمد و شد مینمود و بعرض میرزا بابر رسانیدند
که میرزا علاء الدوله داعیهٔ سرکشی و عصیان دارد و پیوسته حرف استقلال بر لوح خیال می نگارد و آن سخن موثر افتاده شاهزاده فرمود که میرزا علاء الدوله را التماس نمودند جمعی کثیر را بمنع فرستاد
تا میرزا را با ابراهیم را باز گردانند و آن جماعت بمیرزا ابراهیم رسیده مولانا احمد بساول [illegible] بگی عظیم کرده زخمی قوی بدست او رسید و رقیه سلطان بیگیه که همشیره میرزا ابراهیم بود با خزاین بیقیاس
که همراه داشت به نزد میرزا بابر برده و جناب شهریاری صندوقهای طلا و جواهر را کشاده بملازمان قسمت نمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس گردانیده و در اثناء این اوقات امیر هندوکه در امور
ملکی و مالی بغایت صاحب اختیار شده بود چون میرزا بابر از اشتغال بعیش و عشرت پروای مملکت نداشت اکثر امرا را بنیاد جور و ستم کردند بخلاف عرف و شرع از ایشان حرکات
در وجود می آمد امیر هندوکه بر نیت نصفت و گیاست آراسته بود و از اوضاع و اطوار امرا ملول و متفکر شده رخصت طلبید که چند روزی به ییلاق بادغیس رود و اجازت یافته بدان صوب
روانه شد و امیر ایکو تیمور را که محبوس داشتند با خود همراه برد و دران حین از پیش میرزا عبد اللطیف که در بلخ بود قاصدی آمد خبر رسانیدند که میرزا الغ بیگ لشکر با ماوراء النهر

و ترکستان جمع آورده عازم خراسان است لیکن بتوفیق الهی نخواهیم گذاشت از آب عبور نماید خاطر جمع کنند که من بعد با ایشان طریق محبت مسلوک نخواهیم داشت

ذکر مخاصمت میرزا عبد اللطیف بجانب میرزا الغ بیگ و بیان ... لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن در برابر یکدیگر

... از عمر پسر آسیبی رسد و این معنی را میرزا الغ بیگ نیز میدانست و همچنین خضر خان والی هندوستان طالع میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بنظر امعان نگریسته حکم کرده ... بود غالباً خضر خان قضیه قضیه قصد میرزا عبد اللطیف را از ارباب نجوم یا از ارباب ریاضت و جوگیان مکتوبی و بادشاه فرستاده بود و شمه از آن صورت در آن در... شهریار عالیجناب سخنان می گفت چنانچه روزی میرزا الغ بیگ در حین توجه بجانب خراسان میگفت که عنقریب که ممالک معلوم داشته اعجوبة الزمانی مولانا محمد اردستانی ... مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد و مولانای مشار الیه در دیدن طالع رمل و غیر آن از نوادر دوران بود و حکایات محروسه خاقان سعید را در تحریر ... اورد و مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد و مولانای مشار الیه در دیدن طالع رمل و غیر آن از نوادر دوران بود و حکایات غریب ... در اخبار مخفیه و قضایای رایت منقول است و از آن جمله مسود اوراق ... جناب افادت مآب مولانا علی قوشچی ره چند حکایت شنیده که هر یک از آنها موجب استعجاب میشود درین مقام بذکر یکی از آنها اکتفا میکنم مولانا علی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیگ نشسته بودم که مولانا محمد در آمد آن جناب فرمود که رملی بگشای و از آنچه در خزانه ضمیر است اعلام نمای مولانا بموجب فرموده عمل نموده گفت سوال از حرم است و دیگر مولانا هیچ نگفت بادشاه فرمود که مولانا علی قوشچی محرم ماست آنچه بخاطرت میرسد بگوی جناب مولوی فرمود که بادشاه از دو خاتون که در حباله نکاح دارد یکی را می کشد و دیگری را که دختر خضر خان است طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از طلاق دختر خضر خان که بزهد و عفاف و سایر صفات حمیده آراسته بود و نمی خواست که لحظه از ایشان جدا شود تا بطلاق چه رسد استعجاب تمام نمود و بعد از چند روز میرزا الغ بیگ خاتونی را که مولانا محمد رقم قتل بروی کشیده بود بکشت و دختر خضر خان چندان اظهار مسرت و شماتت کرد که میرزا الغ بیگ زجراً قهراً او را طلاق داد القصه میرزا الغ بیگ بواسطه حکایاتی که در قلم آمد چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبد اللطیف نداشت و جانب میرزا عبد العزیز را بروی راجح میداشت و در خاطر جوئی او باقصی الغایت میکوشید و این معنی بر رای میرزا عبد اللطیف دشوار می آمد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله و تسخیر خراسان چندان امر از میرزا الغ بیگ صادر شد که موجب کدورت خاطر میرزا عبد اللطیف آمد یکی جلدوی فتح نامه بنام میرزا عبد العزیز نوشت و دیگر آنکه دویست تومان که شاهزاده در حصار اختیار الدین داشت فلسی باو نداد و این قضیه سابقاً رقمزده کلک بیان گشت و دیگر آنکه در ولایت بسطام و هرات و مشهد او را در سر شمشیر دشمن بگذاشت بتصور آنکه شاید که در دست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ گردد هیهات هیهات تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی نتواند کرد و عمده علت عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغ بیگ بسمرقند قاصدی پیش پدر روان کرد و از وصول خود اعلام داد و میرزا الغ بیگ نشانی فرستاد مضمون آنکه بلخ سیورغال اوست باید که بازگردد و بضبط آن مملکت قیام نماید و میرزا عبد اللطیف که این معنی را فوزی عظیم میدانست معاودت نمود و برفق و فتق مهمات آن ولایت پرتو افگند درین اثنا میرزا الغ بیگ در خفیه نشانی بمیرزا میران شاه فرستاد که از احفاد حضرت صاحبقران بود و با ایل و الوس خرد در جلگاه بلخ و شبرغان بسر می برد و او را بر اخذ و قید میرزا عبد اللطیف ترغیب و تحریص نمود و میرزا میران شاه بسخن میرزا الغ بیگ فریفته شده و اعوان و انصار خود را جمع آورده آماده رزم و پیکار گشت و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا میران شاه تعجب نمود چه او پیوسته در مقام هواداری و جان سپاری بود و خدمتش با لشکر بلخ روی توجه بدفع او نهاد و بعد از تقارب فئتین آسیای حرب گردان شد و جمعی کثیر بدام فنا گرفتار آمدند و عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده و مخالفان متفرق و پریشان شده میرزا میران شاه بقتل رسید و آن نشان میرزا الغ بیگ در وقت ضبط جهات بدست میرزا عبد اللطیف افتاد و بالکل از جانب پدر مایوس شد و خوفی که از آنجناب داشت یکی هزار گردید و لشکرها جمع آورده رایت عناد و خلاف برافراشت و فرمود که تا صندوق تمغا را شکسته منادی کردند که بعد ازین بجهت تمغا متعرض مردم نشوند که ما این رسم را از میان برداشتیم و زبان دنیا را سراسر سود آخرت پنداشتیم و باعث برین آن بود که میرزا الغ بیگ در باب تمغا مبالغه تمام داشت و ایل و سواس که از میرزا الغ بیگ متفرق شده بودند در ظل رایت میرزا عبد اللطیف جمع آمدند و شاهزاده با لشکری افزون از چون و چند آماده قتال گشت و میرزا الغ بیگ با سپاه ماوراء النهر و ترکستان زیاده از ریگ بیابان بکین پسر متوجه کنار آب گشت و میرزا عبد اللطیف درین طرف جیحون گزارها ضبط نموده پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند و آب در میان حائل بوده و دران مدت چند نوبت از بادپایان آب لشکرها گذاشته آتش محاربه افروخته و اکثر اوقات کسان میرزا عبد اللطیف غالب می آمدند و نوبتی میرزا عبد الله شیرازی بر حسب فرمان از آب گذشته محاربه ساز داده بدست لشکریان شاهزاده گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف در مقام مرحمت آمده او را بجان امان داد و چند روز برین قضیه بگذشت میرزا الغ بیگ بنابر عدم مساعدت روزگار غدار از برابر میرزا عبد اللطیف برخاست و اسباب بادشاهی را گذاشته رو بجانب سمرقند آورد و مفصل این مجمل آنکه میرزا الغ بیگ در وقت توجه بدفع فتنه میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را به نیابت در سمرقند گذاشته بنفس همایون متوجه جیحون گشت و بر لب آب طناب اقامت بسرحد اطناب کشید و میرزا عبد العزیز در سمرقند حرکات ناشایست آغاز نهاد و دست باهل و عیال امرا و رعیت دراز کرده و امرا اضطراب نموده این صورت را بعرض رسانیدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت نشان فرستاده مشتمل بر تهدید و وعید و لداغر و شاهزاده همچنان بر افعال خود اصرار نموده التفات باحکام و امثله پدر نکرد و امرا بیطاقت شده نزدیک بآن شد که میرزا الغ بیگ را گرفته بپسر سپارند و

خلال این احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان بن ابوسعید میرزا سلطان محمد بن میرزا میران شاه بن صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان انار الله تعالی خروج کرد **ذکر ظهور میرزا سلطان ابوسعید بمعاونت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان** آثار پادشاهی و انوار عنایات الهی همیشه از جبهه همایون میرزا سلطان ابوسعید گورکان ساطع و لامع بود و پیوسته ملازمت میرزا الغ بیگ می نمود و اقوال و افعال آن جناب اقتباس میفرمود و دایم الاوقات حرف سروری بر لوح ضمیر انور می نگاشت و مانند سرمستان پروای عیش و عشرت نداشت و در آن زمان که پدر و پسر بساط منازعت گسترده بودند قوم ارغون را با خود متفق ساخت و فرصت غنیمت شمرده متوجه سمرقند شد و چون میرزا عبدالعزیز خود قوت و مکنت مقابله صحرا ندید در چهار دیوار حصار خزیده دم درکشید و میرزا سلطان ابوسعید در ظاهر سمرقند قبه بارگاه نصرت انتما باوج مهر و ماه برافراشت و چون میرزا الغ بیگ بر این حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاهی از کانون ضمیر او مشتعل شده دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش متصاعد گشت و بعد از تقدیم مشورت میرزا عبداللطیف را بحال خود گذاشته رو بسمرقند نهاد و چون بدان حدود رسید میرزا سلطان ابوسعید از بیم صولت سپاه نصرت پناه ترک محاصره کرده بیورت ایل ارغون رفت و میرزا عبداللطیف از آب عبور نمود و بقیة الخضرا کش درآمد و لشکر آن ولایت را جمع کرده متوجه سمرقند شد و میرزا الغ بیگ با سپاهی چون حرکات فلک نامحدود از سمرقند بیرون آمده بحدود قریه دمشق رسید و از جانب دیگر سپاهی سپاه میرزا عبداللطیف پیدا شده میرزا الغ بیگ بر فراز پشته قرار گرفت و آن دو لشکر خونریز اثر روز رستاخیز ظاهر ساختند و بعد از آنکه زمانی بمقاتله و مجادله مشغول شدند و میرزا الغ بیگ بی آنکه عجز و فتوری بحال او راه یابد از آن پشته بزیر آمده روی بفرار نهاد و با هزار تاطف می تاخت تا بدروازه سمرقند رسید خواست که بحصار درآید میران شاه قورچین که از خاک برداشته او بود و کوتوال قلعه از دخول مانع آمدند میرزا الغ بیگ با چشم پرنم و دل پرغم روی بشاهرخیه نهاد و میرزا عبدالعزیز با معدودی که همراه او بودند باتفاق پدر رفت و از حاجی محمد خسرو که در آن هنگام در اردوی میرزا عبداللطیف بود شنیدم که گفت در وقت گرفتاری میرزا الغ بیگ عرض کردم که اگر پادشاه در مصافی که قریب بقریه دمشق واقع شد بدینجانب پشته فرود می آمد مجموع لشکر میرزا عبداللطیف فرار میکردند فرمود که ای حاجی چه سخنی است که می گوئی دارنده فراز نشیب و فرازنده چرخ کبود ما را در آنجا فرود آورد و بحقیقت هیچکس را درین کارخانه اختیاری نیست و بالجمله میرزا عبداللطیف بسمرقند درآمده بر سریر دولت قرار گرفت و میرزا الغ بیگ چون بقلعه شاهرخیه رسید خواست تا چند روزی در آن محل اقامت کند تا از پرده غیب چه روی نماید کوتوال قلعه آنجا ابراهیم پسر فولاد که مملوک میرزا الغ بیگ بود قصد ولی نعمت خود کرد و پادشاه بر این حال اطلاع یافته از آنجا بازگشت و کمند تقدیر او را کشان کشان بسمرقند آورد و میان آن جناب و فرزند نامهربان او سخنان در میان آمد که قلم مشکین رقم از ایراد آنها خود را معاف و معذور داشت و در آن ولا میرزا عبداللطیف بیوسون حضرت صاحبقرانی خانی را برداشته بود عباس نامی را فرمود که پیش خان زانو زده عرضه داشت که میرزا الغ بیگ پدرم را بغیر حق کشته است خان حکم فرمود که آنچه مقتضی شرع بود بدان رجوع رود و مجموع ائمه سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیگ را قصاص کنند الا جناب قاضی مسکین که بآن همداستان نشد بالجمله میرزا الغ بیگ را بیراق تمام بامیر حاجی محمد سپردند که او را بحج برد راقم حرف از امیر مشار الیه استماع نمودم که گفت هنگام شام در رکاب میرزا الغ بیگ از سمرقند بیرون آمدیم و آنجناب در غایت فرح و سرور اسب میراند و از هرگونه سخنان می گفت چون اندک مسافتی قطع نمودیم ناگاه شخصی از عقب دست مرا بکشید باز پس نگریستم یکی از قوم سلدوز را دیدم که پیش میرزا عبداللطیف راهی داشت گفتم خیر است گفت ختم سخن بر این جمله است که میرزا الغ بیگ را در محلی که آبادانی نباشد فرود آورد و چندان توقف نماید که براق او بر وجهی که پسندیده خرد باشد کرده شود جواب دادم که بالسمع والطاعة میرزا الغ بیگ از من پرسید که میگوید صورت حال باز گفتم آن جناب چون خبر توقف شنید زبانش از گفتار باز ماند و اندوهی عظیم بر ضمیرش مستولی شد و در آن نزدیکی قلعه مختصر بود در آنجا فرود آمدیم چون هوا اندک برودتی داشت آنحضرت فرمود تا پیش او آتش کنند و بعضی از نوکران بآن کار مشغول شدند ناگاه شراره از آتش بر جامه آن حضرت رسید و اندک احتراقی روی نمود میرزا الغ بیگ آنرا بدست خویش منطفی ساخت و بآتش خطاب کرد که من هم یونیک یعنی تو هم دانستی که حال چون است امیر حاجی محمد گوید که میرزا الغ بیگ در آن حال اضطراب نموده حال میرزا عبدالعزیز می پرسید و از حکم قتل خویش استفسار می نمود و من او را تسکین و تسلی میدادم درین اثنای ناگاه عباس با شخصی دیگر درآمد و چشم آن جناب بر عباس افتاد از جای برخاسته مشتی بر سینه آن فتاک زد و آن شخص که همراه او بود پوستین میرزا از دوش او در ربود و آن زمان عباس بیرون رفت تا ریسمان بیاورد و من در خانه را زنجیر کردم تا پادشاه خلی برآورد و عباس بازگشته آن جناب را بیرون برد و قریب بمشعلی که میسوخت بنشاند و ما هر یک بگوشه رفتیم و آن بی سعادت بیگ ضرب شمشیر آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت رسانید و باز از آنجا بازگشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبداللطیف به سه روز قبل از آن برادر خود میرزا عبدالعزیز را کشته بود و در تاریخ واقعه میرزا الغ بیگ گفته که ؎ چه عباس کشتش به تیغ جفا ٭ بود سال تاریخ عباس گشت ٭ القصه آن شاهزاده بی عاقبت پادشاهی چنان که پدر او بود بقتل آورد و بدنامی جهت خود حاصل کرد با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی برنداشت ع چون کافر درویش نه دنیا و دین به و بهنگام فتح سمرقند امیر سلطان شاه و پسرش امیر جلال الدین محمد در پیش میرزا عبداللطیف می آمدند و امیر محمود و امیر سلطان شاه جنید و سلطان یوسف برلاس در راهی بایشان

باز خورده بدد و پسر را زخمهای کاری زدند امیر سلطان شاه در نشأ طریق براه آخرت رفت و پسرش بعد از دو سه روز وفات یافت و چون چند روز بر این قضیه بگذشت میرزا عبد اللطیف با امرا مذکور که در وقت مخالفت با پدر جان سپار کرده بودند بدگمان شده همه را بقتل آورد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا بالجمله میرزا عبد اللطیف خاطر از جمیع جوانب جمع کرده در ضبط ممالک و قمع اعدا بهمت بسعی نمود که هر سال لشکر اوزبک با پنج قرنی شهر آمده نقد و جنس ببارمی بردند و دران زمستان از بیم صولت او بصد فرسخی ماوراء النهر نیامدند و میرزا عبد اللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن گشت میرزا سلطان ابو سعید را از میان ایل دلوس ارغون بیرون آورد و در پیش خود او را گاه داشته

تعرض نرسانید ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان بتائید حضرت رحمن و بیان دیگر وقائع و موجب آن

دران وقت که میرزا عبد اللطیف بتعرض سحاب والد بزرگوار خود قیام مینمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه آباء و اجداد او طاعت و اذعان این خاندان بسری برند اظهار خلاف کرده خیال استبداد و استقلال در دماغ خود راه داد و استماع این خبر آتش خشم شهریار شیر گیر میرزا بابر مشتعل شده فرمان داد تا سرداران آفاق و اقطار بلاد خراسان با لشکرهای گران در ظل رایت فیروزی نشان جمع آیند و مالک رقاب دست داد که پشت گاو زمین از ثقل جوشن دران خم گرفت و خسرو فیروز جنگ از دار السلطنت هرات نهضت نموده آهنگ ولایت نیمروز کرد و قاصدی با لنگ بلوفیس پیش امیر سنده که فرستاد و او را طلبیده امیر مشار الیه عرضه داشت که میرزا عبد اللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سر حد را خالی گذاشتن مصلحت نیست و میرزا بابر تا عرصه سفرار رفته از انجا امرا و نامداران سیستان روان ساخت و حاکم مملکت نیمروز دانست که با کوه و کمر زدن ساعد خود را آزردن است و دیر یست که گفته اند ۵ هر که با فولاد بازو پنجه کرده ساعد سیمین خود را رنجه کرده ۵ لاجرم در مقام عجز و نیاز آمده از کرده پشیمان شد و سائل انگیخته دست مسکنت و افتقاد در دامن شفاعت زده مبانی پیمان بایمان موکد گردانید که بعد الیوم سر از خط عبودیت نکشد و شرائط حقگذاری بجای آورد و تحفهای لائق باسرکات در صحبت ایلچیان سخن داون چرب زبان فرستاد و مقربان و ارکان دولت سخنان ضراعت آمیز ملک سیستان بعرض رسانیدند لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جریدهٔ جریمهٔ ملک کشیده گناهان او را نادیده انگاشت و عنان مراجعت بستقر دولت معطوف گردانید و چون امیر سنده که از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت امیر ابراهیم اکبو تیمور را بطرف سمرقند فرستاد و او را در اندخود گرفته پیش میرزا عبد اللطیف بردند مدتی در حبس بماند و خود باظهار کلمهٔ عصیان مبادرت نموده چون ابرو باد متوجه هرات آباد گشت و میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه را در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابو سعید دار و غه در عقب امیر سنده که فرستاد و سپاه ظفر پناه در جنوبشان با دو سیده از جانبین مبارزان در میدان آمده شمشیر جلادت آختند و امیر سنده که بسیاری از معارک دیده بود وصف تهکنی ورزیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده بود دران مصاف مانند شیر ژیان بغرید و تیغ برکشیده صفها بدرید و امیر سلطان ابو سعید را زخمی زده بدان درگذشت و آن لشکر از بیم صولت امیر سنده که پراگنده شدند و مردم او از پی گریختگان رفتند و خدمتش با سعادتی چند در مصاف گاه بماندند و دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند دران اثنا امیر شیخ علی با امیر سنده که با یکدیگر باز خوردند و درهم آویختند و خاک را با خون بیامیختند و امیر شیخ علی به نیروی دولت قاهره امیر سنده که را بقتل رسانیده و چون محال توقف ندید بتعجیل باز گشته بهرات رسیدند و سر امیر سنده که جهت عبرت ناظرین بگناهکاران و کافر نعمتان از دروازه ملک در آویختند و میرزا بابر از جانب سیستان کامیاب و کامران مراجعت نموده در مقر عز خویش نزول فرموده چون خاطر خطرش از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و نشاط گسترده و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روز بفراغت و بی غمی بگذرانیدند و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشتگان میرزا علاء الدوله بود بسعی امیر محمد صالح که جوانی پر دل خردمند بود مفتوح گشت و نقود و ذخایر فراوان بدست ملازمان میرزا بابر افتاد و دیگر از وقایع آنکه در اثنای این اوقات شبی محافظان میرزا علاء الدوله از غرابت عاقبت او غافل مانده از حبس بیرون جسته راه خود پیش گرفت و از انجا بسیستان رفته کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خداداد را بدفع او فرستاد و چون میرزا علاء الدوله خبر توجه سپاه نصرت پناه غنیده از سیستان بجانب عراق رفت و خواست که سر براه خود میرزا سلطان محمد پیوندد و میرزا سلطان محمد تجویز این معنی نکرده و جفر فرستاد که ان برادر در مغاره یزد توقف نماید که عازم خراسانیم و هنگام عزیمت بآن طرف ملاقات واقع خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا سلطان محمد چون از واقعهٔ با ئله خاقان سعید خبر یافت فی الحال از نواحی خرم آباد روان شده در کندمان نزول فرموده از انجا باصفهان رفت و آن مملکت را ضبط نموده بعزم تسخیر دیار فارس رایت جلادت برافراخت و شیخ محب الدین ابو الخیر که شمه از احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آن جناب را بآن صوب ترغیب فرموده و میرزا عبد الله بعزم مدافعت با لشکرهای فارس از شیراز بیرون آمده و هم دران نواحی چند گاه روزگار گذرانیده و درین اثنا امیر محمد عنانچرین با سپاه کرمان با میرزاده سلطان محمد پیوست و عاقبت میان فریقین مسافت میان تقارب پذیرفت و آتش حرب برافروخت و میرزا عبد الله بعزم سعی و کوشش بمزید نیفتاد و مهزم گشت و خود را بقلعه اصطخر رسانیده چند روز در انجا بناکامی روزگار گذرانید و لشکر عراق آمده وی و شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان محمد مقرون بعز و ناز بشیراز آمد و از اشراف فارس سید نظام الدین احمد را بایلچیهای شاهزاده نزد او فرستاد و سوگند یاد کرد که بهیچگونه قصد شاهزاده نکند و رقمی مشار الیه بقلعه رفته شاهزاده را بحضرت سلطان محمد آورد و آن جناب بوعده وفا نموده و فرمود که شاهزاده در هر شهرهای فارس و عراق که خواهد ساکن گردد و الا بخراسان رود و میرزا عبد الله با مید مصاهرت میرزا الغ بیگ که شاهزاده او را وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد سر انجام یافت و شاهزاده ملازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله روی گردان شده بجانب خراسان رفت

و میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین و سلطانیه را در تحت تصرف در آورد و گردن کشان آفاق سر بخط فرمان او نهادند الا امیر جهان شاه ترکمان که اظهار عصیان کرده لشکر فرستاد و سلطانیه
و قزوین را تصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون ازین قضیه آگاه گشت بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون بیوسون حضرت صاحبقرانی رقم فرمود باین سیاق که امیر جهان شاه بعنایت
پادشاهانه اختصاص یافته بداند که چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده آمد و این صورت بغایت بیقاعده و بی راه هست و باید که آن ولایت را بدیوان
اعلا واگذارد و نه آن ولایت که حضرت خاقان سعید جهت او تعیین نموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه مدخل نکند و الا میدان قتال و جدال تعیین نماید آنچه در مشیت باری سبحانه تعالی
باشد بظهور آید و مهر بر روی نشان زده در صحبت قاصدی که بدقایق سفارت مطلع بود ارسال نمود و بانفس نفیس با لشکری از اوراق اشجار افزون در عقب قاصد روان شد و چون امیر
جهان شاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از جرات و جلادت شاهزاده تعجب نموده با لشکر آذربایجان روی بحدود فارس نهاد و چون بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت از طرفین رسل و رسایل
روان ساختند تا صم براستی و درستی قرار گرفت و اغلاظ پیمان بایمان موکد ساختند و میرزا سلطان محمد بمستقر شرف خویش بازگشت و امیر جهان شاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود **ذکر لشکر
کشیدن میرزا محمد سلطان بهادر و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان** میرزا سلطان محمد پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید و مسقط الراس
شاهزاده بود در خاطر داشت و چون ممالک فارس و عراق را در تحت تصرف خود آورد و در آن دیار او را منازعی نماند شنید که میرزا الغ بیگ بجانب ماوراء النهر رفته داعیه اش رستخیز گشت لاجرم فرمان داد
که از ممالک محروسه لشکری در ظل رایت فیروزی نشان جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب خراسان برافراخته از بسطام گذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده او را از توجه خویش اعلام داد و میرزا بابر نیز
لشکر خراسان فراهم آورده بتعجیل تمام از دار السلطنت هرات نهضت نمود و در نواحی جام آن دو سپاه خون آشام بهم رسیده داد کوشش دادند و از جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار
گشت و از بیم جان نام خود اظهار کرده او را همان دم کشتند و دختر امیر خداداد در حباله نکاح شهریار بادین و داد میرزا بابر بود القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از معرکه بیرون رفت و لشکر عراق
و فارس چندان نفایس امتعه و اقمشه و اسپان راهوار و اشتران باربردار و جواهر و دراهم و دنانیر و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزانه خیال آبا و اجداد ایشان نمیگنجید میرزا بابر با هفت نفر بجانب قلعه عماد روان گشت
و بعد از مشقت بسیار که باو رسید بآن قلعه در آمد و میرزا سلطان محمد پیشتر امیر پیرزاده بخاری را بجهت استمالت رعایا بدار السلطنت هرات فرستاد و رایت فتح آیت متعاقب او در حرکت آمد و جناب شهریار
تاج بخش در بهترین اوقات تختگاه جد بزرگوار خویش را بفر همایون زیب و زینت بخشید و بعد از تنظیم او تمهید امور رعیت بساط عدل و داد بگسترد و فرمود تا مجلس بزم بیاراستند و بعیش و عشرت پرداخت
میرزا ابراهیم ولد میرزا علاء الدوله را که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورده بنظر کیمیای اثر رسانیدند و پادشاه او را نواخته پیش پدر فرستاده درین اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسید
مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید مضمون آنکه شما را فتح خراسان و ما را فتح ماوراء النهر مبارک باد و با میرزا بابر از جهت آنکه شیوه محبت مرعی میداشتیم که برادر شما بود و الا بر جهانیان روشن است
که در زمان حضرت خاقان سعید ما چه رتبه داشتیم و او را چه رتبه بود و ایلچی بوسیله امراء اشرف دست بوس حاصل کرده مکتوب بگذرانید و مولانا شمس الدین محمد و میرزا سلطان محمد صدر را مصحوب ایلچی
میرزا عبد اللطیف گردانید و در جواب نامه سخنان نوشته ارسال فرمود و در آن اوان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنت هرات قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه صد من گندم
بسنگ هرات بمبلغ چهار صد دینار کپکی رسید و با وجود غلای چنان بوضوح نه پیوست که یک کس از گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از رفتن لشکر ترکمان در خراسان واقع شد
و تفصیل این حال صعب درین اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز **ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت کرمسیر و جمعیت میرزا بابر و استیلاء آن بر استرآباد و کشته شدن
امیر حاجی محمد** در آن اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید کرد و امیر حاجی محمد عنا شیرین ضمنا بآن جناب موافق بود و چون بعد از وفات آن حضرت شاهزاده
بر مسند جهانبانی ارتفاع نمود و امیر حاجی محمد پیوسته در دیوان بزرگ مهر میزد و روز بروز مهم او در ترقی بود تا در امور مال و ملک هیچکس را بغیر از او اختیاری نماند و چون مملکت خراسان در حوزه تصرف
میرزا سلطان محمد در آمد بمطالبه و مواخذت ترک و تازیک و رعیت و سپاهی مشغول شد بحدی که هر چه میرزا بابر در ایام سلطنت خویش انعام کرده بود یا برسم علوفه داده استرداد می نمودند هر چند دستور عالیجناب
خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که او نیز در جرگه امراء بزرگ مهر میزد و دیگر نوئینان و وجوه اعیان او را ازین حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک می شود مفید نیفتاد و بدین اسباب خاطرهای
غالب برایا از دولت میرزا سلطان محمد نفور بهم رسانید و خلائق میرزا بابری گشتند و فوج فوج گریخته باو پیوستند و کیفیت حال چنان بود که خدمتش چون از معرکه بدر رفت و بقلعه عماد در آمد چنانچه مذکور شد
امیر محمد صالح که ضبط قلعه عماد تعلق باو میداشت خدمات پسندیده بجای آورده میرزا بابر از قلعه بیرون آمده با بیورو رفت و اولاد خواجه قنبر کریکی و خواجه شهاب الدین عبد الله و خواجه کمال الدین حسین از
شرایط خدمتکاری تقصیر نکردند و بعد از چند روز جناب شهریاری بطرف استرآباد شتافت و گماشتگان میرزا سلطان محمد را پریشان ساخته بر آن مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی محمد
بجان رسیده بودند روی بآستان دولت آشیان او نهادند و میرزا سلطان محمد چون دید زمام اختیار از قبضه اقتدار او بیرون رفت و همت بر دفع میرزا بابر گماشت و تا خاطر از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را بکرمسیر
روان فرمود و اهانتی در صورت تنظیم نسبت به برادر بزرگ بتقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بکرمسیر روان کرد فرمان داد که امیر حاجی محمد بار دیگر با امراء و سرداران بمدافعه او در حرکت آیند و امراء عراق بعظمت
هر چه تمامتر و غرور در کلام و لشکر آراسته گردیده بهرام از نظاره ایشان خیره می شد رایت جلادت برافراختند و بجانب استرآباد روان شدند و از آن جانب شهریار شیر شکار با سپاه کینه گذار از جنگل

جرجان بیرون آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد و آن دو لشکر تند خوی در مشهد بهم رسیدند و صفها راست کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و دو سیم ارغوان از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جهت نفس مقتولان به همان سمت بشادی پذیرفت و والی اهل دست بگریبان اهل دار کرده و شیرازه جمعیت سرافشانی آغاز نهاد و آخر الامر لشکر عراق از ستیز و آویز عاجز آمده امیر حاجی محمد که از تکلم نخوت پای بر تارک افلاک می نهاد و بار دیگر امرا و سرداران بگریز شده بقتل رسیدند و شکستی فاحش باهل عراق راه یافت و غنایم نامحسوب بدست خراسانیان و جرجانیان افتاد و هنوز بر تفصیل اموال اطلاع پیدا نکرده بود که غلغله در اردوی میرزا ابابر افتاد که میرزا سلطان محمد رسید راقم حروف گوید که از مولانا شمس الدین محمد صدر استماع نمودم که میرزا بابر چند صد توق از نقد و امتعه نفیسه از غنیمت لشکر عراق بمن ارزانی داشت و آن صناديق را در خیمه انتظام داشت و من بر سر صندوق نشسته بودم و هنوز اقفال از آن برنداشته بودم که ناگاه آوازه وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنست که چون امرا عراق بعزم رزم میرزا بابر بجانب استرآباد روان شدند و میرزا سلطان بلهو و طرب مشغول شد و امرا از پشت رفته از عدد و عدت میرزا بابر آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت پایه سریر اعلا گردانید که ما بندگان را طاقت مقاومت با میرزا بابر نیست اگر چتر همایون فال سایه اقبال بر سر ما بندگان اندازد هم بر حسب دلخواه دولت خواهان فیصل یابد و میرزا سلطان محمد در جنگ تاخیر کرده و آخر الامر اغروق را بعهده و دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد در حدود طوس منوط و مربوط گردانید و از انجا در عقب امرا بتعجیل روان شد و در اثنا راه گریختگان بر سیده صورت حادثه را بعرض شهریار رفیع مقدار رسانیدند و آتش غضب پادشاهانه چنان مشتعل شده بسرعت میراند که بغیر از سیصد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نمانده مانند قضای مبرم در اردوی برادر کهتر فرود آمده و لشکریان میرزا بابر چون حروف تهجی پراگنده شدند و میرزا بابر بطرف قاعهٔ عادشتافت و چون شب در آمد میرزا سلطان محمد بخیال آنکه شاید که مخالفان بکری کرده باشند در همان شب بار دوی خود عنان برتافت و در راه خبر یافت که اغروق اردو یران شد مردم سر خویش گرفتند و کیفیت حال چنان بود که میرزا سلطان محمد از حدود طوس ایلغار فرموده چون خبر قتل امرا عراق بر اردوی همایون رسانیدند اغروق بنوعی بهم برآمد که خاطر غیاث الدین پیر احمد عاجز شد و هر کس از بیم جان بطرفی گریخت و اردو بسیار در افواه و السنهٔ سائر و دائر گشت چنانچه متعلقان و مردم شهریاری در حیات و ممات میرزا سلطان محمد متردد شدند و در زاویهٔ متوازی گردیدند و آن جناب چون عود نموده و یورت خود رسید از آن همه خلائق متنفس نومید گردید و چون خلائق از سلامتی حال پادشاه خبر یافتند یک دو دو از گنجها بیرون آمدند و میرزا سلطان محمد بعضی از ان مردم را بقبول رسانیدند و جمهور ایشان بجان امان یافتند و درین اثنا رسیدند که میرزا علاء الدوله از گرد سیر بهرات آمده بملک شاه قاضی و بعضی از متعلقان آنجناب را اندک اغراضی رسانیده و چون اسباب تفرقه پادشاهی جهانگیر متوالی و متزاوف شد با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که میل مزدم خراسان بمیرزا علاء الدوله است و او اکنون در سرات متمکن گشت و لشکر دیران شد مصلحت آنست که آوازه در اندازیم که میرزا عبد اللطیف با سی هزار سوار بهرات رسید و آن مملکت را در تخت ضبط آورده و متوجه جانب عراق شویم و رای بر این قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا علاء الدوله چون از فتن او خبر یافت رایت عظمت بر ایوان کیوان برافراخت و خاطر الحکومت خراسان قرار داد و در این اثنا روزی خبر رسانیدند که در جانب قصبه قوشنج سپاهی دیده اند لجب و این آوازه میرزا علاء الدوله و اتباع او منازل و ساکن گذاشته سر خویش گرفتند و بعضی مردم فتنه انگیز لشکر لشکر شاهزاده را تعرض رسانیدند و چون معلوم رای شهریار عالی جناب گشت که آن خبر اصلی نداشته روز دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی از ان مردم فضول را بحلق بیاویخت و میرزا علاء الدوله کوتوالی قلعه اختیار الدین را بمولانا احمد یساول داد و چون خبر توجه میرزا بابر منتشر گشت آن جناب عنان عزیمت بجانب بلخ تافت و میرزا بابر بعد از توجه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عازم دار السلطنت هرات گشت و پای بر مسند جهانبانی نهاد و بضبط امور مملکت که بغایت پریشان بود روی آورد و همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین که بدارائی مولانا احمد یساول بود مقصور گردانید و مدت چهل روز لشکریان بمحاصره قیام نمودکاری از پیش نرفت عاقبت میرزا بابر از سر رافت و عنایت در باب تسلیم قلعه بپیغامها داد و بمولانا احمد یساول و مولانا در جواب گفت که این معنی وقتی میسر شود که حضرت بهاء الدین عمر بالفاق امیر ناصر الدین قرشی میرزا بابر را سوگند دهند که بچگونه تعرضی باهل قلعه نرساند و درباره ایشان نیندیشد و اگر دیگری قصد آن جماعت کند نگذارد تا ساکنان آن دیار اعتقاد کرده بیرون آیند آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر آمدند و آنحضرت عهد و پیمان بسته مولانا احمد یساول از حصار فتوح بیرون آمد و قلعه تسلیم گماشتگان پادشاه نمود میرزا بابر بآنچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا را در کنف امن و امان جای داد و در رعایت جانب او نمود

ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابو سعید و میرزا عبد الله و سلطان محمد بن میرزا میران شاه

میرزا عبد اللطیف بلطف طبع معروف و بدقت ذهن موصوف بود و فضایل نفسانی متفرد بود روزی قدوة العلماء المتبحرین مولانا شمس الدین محمد جاجرمی الزوجت ثراه بخدمت شاهزاده بخن می گفت راقم حروف جرأت نموده از آنجناب استفسار نمودم که شعار این از کجا معلوم شد فرمود که تو بتی بدرس ما تشریف حضار زانی داشت و در بعضی نسخ که طلاب بمطالعه آن اشتغال مینمودند کلمه را بلفظ ذهب تعبیر نموده بودند بر یاران صعبه شد که این صواب چگونه تواند بود میرزا عبد اللطیف گفت شخصی را که کار پسندیده کرده در عرف می گویند که فلان کس نیکو رفت مجموع حضار مدرسه زبان بمدح و آفرین او گشادند آنگاه گفت آفرین بر کمال توجه تو باد خود ترا حیثیت چنین نیست و این پادشاه پیوسته خدمت اهل علم کردی و در مجلس ایشان با دانشی و با جود این حال بغایت تند خوی و با سیاست و بگناه اندک عقوبت بسیار کردی

هیچکس از خواص و مقربان او باجمال نبود که از فساد و صلاح مملکت با او سخن گوید یا بجهت نیک خواهی او در پیش خبر رش رساند و ران ایام اولوس میرزا الغ بیگ و میرزا عبد العزیز در ماب دفع و استیصال یکدیگر اندیشه‌ها ساخته و با آنکه بسیم نزدیکان او میرسید مجال دم زدن نداشتند و آنجناب دران سلطنت خویش این بیت خسرو را که نظامی رحمه الله در قصهٔ شیرویه که پدر خود پرویز را کشته گفته بود پیوسته میخواندند

پدرکش بادشاهی را نشاید مگر شاید بگیرش منیاید

القصه چنین که از سطور مسیر میرزا عبد اللطیف خائف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبد العزیز قرار کار دادند که بوقت فرصت میرزا عبد اللطیف را از میان بردارند و هم ایشان بقصد سلطنت تاختن آوردند و آن بیچاره را بدست ایشان دور دهی که میرزا عبد اللطیف از باغ دیناربطرف شهری آمد از کمینگاه عذر تیری بجانب او انداختند و آن تیر اندک کار گر آمده میرزا عبد اللطیف دست در یال اسب زده فریاد برآورد که الله اوکبدی یعنی انتقای تیر رسید معدودی چند که با او بودند از مشاهدهٔ این حال پراگنده و پریشان شدند و آن گروه بی عاقبت فی الحال خود را بر سانیده سرش از تن جدا کردند و تنش را بصد خواری و زاری بر خاک مذلت انداختند و رفتند و سر او را که با فر و شکوه فریدون فرود نمی آمد از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود در دنیا بمکافات او رسید مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیرویه پدرکش شش ماه و هفت روز از مشعر که با ترکان همدستان شده پدر خود را بکشت شش ماه بیش نبود و با حسین نخست میرزا عبد اللطیف را به تبریز و در تاریخ آن واقعه گفته اند

با حسین کشت شب جمعه اش به تبریز تا بتاریخ قتل اوست که با حسین کشت

و بعد از واقعهٔ میرزا عبد اللطیف امرا و ارکان دولت اکابر و اصاغر سمرقند باتفاق میرزا عبد الله شیرازی را به پادشاهی برداشتند و در اواخر جمادی الاخر سنهٔ ثلاث و ستین و ثمانمائة میرزا سلطان ابو سعید از سمرقند گریخته به بخارا رفت و در همان روز که میرزا سلطان ابو سعید گریخت میرزا عبد اللطیف را کشتند و او در انجا خروج کرد و میرزا سلطان ابو سعید را مردم بخارا او را دعوت نمودند و او در غدفانی از بیم میرزا عبد اللطیف گرفته در محل تنگ و تاریک باز داشتند و جمعی مردم عقب او دست کوتاه و بی چراغی را که حق جل و علا با فروخته بود خواستند که خاموش سازند و کوکبی که بذروهٔ شرف و اوج عز مصعد بود حضیض ذلت و هبوط گرفتار گردانند روز دیگر الچی رسید و خبر قتل میرزا عبد اللطیف رسانید و همان جماعت که بیعت کرده بودند بپای او پیش رفته آن جناب را بدیار پای برداشته بر سریر سلطنت نشاندند و خود بخدمت ایستادند و میرزا سلطان ابو سعید که بعد از آن اسعد و تمکن بر سلطان سعید تمیز خواهد رفت با وجود عدم استقلال و هدایت حال بملک جاه و قناعت ننموده و روی همت عالی بفتح سمرقند آورده و میرزا عبد الله شیرازی نیز بعزم رزم و پیکار بکربست و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شده میرزا عبد الله غالب شده و سلطان سعید متوجه در اطراف سرگردان میگشت تا وقت مقتضی و حال مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین اثنا میرزا عبد الله شیرازی می شنید که میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکر بسیاری جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقا مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله از مصدات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبد الله چون احوال اخاطب عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت و عاقبت آن دو پادشاه بسیار بحار به در هم پیچیدند و میرزا عبد الله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله طبل توجه نمود و لشکریان آن نواحی را زیر ظل رایت خویش جای داد ذکر توجه شهریار کامگار از هرات بجانب بلخ و بدخشان میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله مطلع گردید و متوجه لشکر اولوس بیگ را برکوتوالی قلعه اختیار الدین نصب فرمود و با لشکر خراسان اطراف قبة الاسلام بلخ توجه نمود و در غلب زمستان کذلک سمت بروت هوا سمند رواد در میان آتش هوس اقامت داشت مراحل و منازل پیمودن گرفت میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات نصرت آیات آگاه شد بجانب دیار طالقان و کوهپایهٔ بدخشان شتافت و میرزا بابر در بلخ نزول فرموده و از کثرت برف محل حرکت و مجال رفتار متعذر می نمود با وجود موانع چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله معطوف گردانیدند اسباب جمعیت او را بکلی برانداخت و میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفر پناه در فرار سرعت نموده در شکاف کوهی خزیده دم در کشید و خاطر بر کربت غربت قرار داد و میرزا بابر کوچ و اغروق میرزا علاء الدوله را بدست آورده عازم بلخ شد بعد از تقدیم مشورت رای صواب نمای ایالت علایت بلخ و خندود و شیرغان و بقلان و ارسنگ و سالی و سرای و سایر ضمایم بلخان برسم سیورغال بامیر پرویز پسر ارشد امیر علی برادر خرد او مقرر داشت و ایشان مدتها بر سم جانسپاری و خدمتگزاری شهریار جهان قیام نموده بودند و فی الواقع آن دو برادر در شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و صفات مرضیه و سمات مرضیه از امرای زمان و صنادید دوران امتیاز داشتند و قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت ایشان از غایت وفور زراعت بجای رسید که غیرت فزای مصر جامع گشت و امیر علی مدتها در علم تصوف و سیرت ارباب سلوک بسیار ماهر بود القصه موکب همایون از بلخ نهضت نموده عازم هرات شد و در ایام مخیمت آن حضرت امری در هرات واقع شد که متوقع هیچکس نبود تفصیل این اجمال آنکه میرزا بابر در زمان توجه بلخ کوتوالی قلعهٔ اختیار الدین را باولوس بیگ رجوع فرمود چنانچه سبق ذکر یافت و بخارا بندار و سرکشی به بلخ آن ناپاک بد اصل تصاعد نموده و سباب حصارداری بنوعی مرتب ساخت که دیدهٔ نظارگیان دران حیره ماند و بر در دروازهٔ آن حصار اندکه وقتی عمارتی ساختند گاهی در انجای نشست و جمعی کثیر از ملازمان او پیاده و دوان با شمشیر و سپر و قبا طلبهای تیر و دیگر اسلحه بپیش او صف کشیده می ایستادند گاهی دران مغرابها بیخبر و در بعضی اوقات از ارباب حاجات و اصحاب احتیاج که در پای حصار میگذشتند به رجوع و تکلف بمجلس خود می طلبید و شراب میداد و بالجمله با آنکه میرزا بابر در نهایت حشمت و سلطنت و اوج سعادت و اقبال بود و صباحت

وچون قلعهٔ اختیار الدین حصار بست در غایت رصانت و دران زمان مشحون بذخایر فرمان بود امر نمود یاسا تجویز آن تحریر گردید تا خلایق برای صواب نمای شهر و کشاورزی اقتضای آن کرده بکار محرمان رایزش اویس بیگ فرستاده پیغام داد که هرچند من ترا ندیده عاشق ایم بیرون نیائی که من خود بحصار خواهم آمد و شبی پادشاه بوعده وفا نموده و مشیران اهل سازو گویندگان بتعجیل فرستاد که ما میرسیم و طائفهٔ از نهادران را آن شب بدر قلعه بدوانیده و ایشان تا آنجا رفته قطعه و حصار افتاد که میرزا بایرسید و اویس تا بدهلیز حصار آمد و از جملهٔ بهلوان شیخ منصور و آبخت و اویس خیجرے باو زده در قلعه افتاد و هلاک شد و دیگران همه ران خود را بایس رسانیده او را بیرون آورده و سرش از بدن جدا کردند و تنش بر خاک مذلت و هوان انداختند و بعد از سه روز برادرانش اویس و یوسف شاه و مراد ترکان که مقرب او بودند قطعه اطلیم نمودند و ایشان را بجهار سوی شهر آویزه فرمودند و چند روز بر گردن زدند و درین اثنا یکی از خصوصان میرزا اعلاء الدوله عرض میرزا بابر رسانید که چاپهٔ پادشاه نزدیک شهر رسیده و در دامن کارزگاه غایب شد میرزا بابر فرمود تا تفحص مشغول گشتند و پل یونان اسکندر سبک بودند و او را از آنجا بیرون کشیده بنظر میرزا بابر رسانیدند خود تنش فرمود تا همچو میرزا علاء الدوله الحفوظ و مضبوط سازند و مترصد خلاصی او عنقریب از مساعدت وقت مامول است **ذکر محاربهٔ میرزا عبد الله با ابو الخیر خان و سلطان سعید و اختصاص یافتن آن سعادتمند بلند مکان** سلطان ابو سعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان از ممالک توران گوشه بدست آورده در انجا رحل اقامت انداخت و میرزا عبد الله چون ازین حال آگاهی یافت در طلب زمستان امراء و ارکان دولت را با لشکری گران بدان صوب بامیدی که آن آهوی رمیده را بدام آورند و امراء عظام آئین و چشمت تمام مراحل و منازل پیموده بشهر کش رسیدند و سلطان سعید بر جی و باره را محکم گردانیده و در انجا تحصین نموده دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار بفشرد و امراء بحاصره اشتغال نموده آتش پیکار اشتعال یافت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی قتیل و مجروح شدند و لشکر سمرقند اجمال آن نبود که گرد برج و باره گردند و ترس بر ایشان غالب شده و درین اثنا ندا بسمع سلطان سعید رسید بخاطر خطیرش گذشت سلطان سعید طائفهٔ از مردم خود را لشعار سپاه اوزبک پنهان و پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا از دور سیاهی نموده آوازه در اندازند که ما لشکر اوزبکیم رسیدیم و سلطان ابو سعید آمدیم و ایشان بموجب فرمان عمل نموده در شهر نقاره بشارت فرو کوفتند که خان اوزبک رسید و سپاه سمرقند از مشاهدهٔ این حال از جای رفته روی بگریز نهادند و مجموع اهمال و اثقال و جهات و اموال ایشان بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبد الله در سلک خدام بهرام انتظام یافتند و دیگران بمشقت بسیار نقد حیات را که عوض ندارد بسمرقند رسانیدند و صورت واقعه را معروض داشتند و میرزا عبد الله بترتیب اسباب حصار و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شده ابواب خزاین کشاده مال دافر بعساکر داد و باگروهی انبوه همه یل افگن نیزه گذار از سمرقند بیرون آمده از جانب شاه رخیه در حرکت آمدند که آوازهٔ سپاه مخالف ازان طرف بسمع او میرسید و چون آوازه توجه میرزا عبد الله بسمع سلطان سعید رسید با امراء و مقربان خویش مشورت نموده فرمود که جز توکل بعنایت آفریدگار تدبیری نیست و بغیر از فقارهٔ شمشیر آبدار دین امر دشگیری نه خاطر بر جنگ قرار باید داد که فیروزی و ظفر بنصرت ایزد دادگر ست نه از بسیاری سپاه و لشکر و این اثنا مقربان که از ملازمان رکاب نصرت انتساب بموقف عرض رسانیدند که لشکر ابو الخیر خان با دشاه اوزبک سوم از مودت و محبت میزنند و آرزو دارند که با دشاه التفات فرموده بدان جانب خشم فرماید تا در عزیمت بجانب سمرقند موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را بارد وی ابو الخیر خان فرستاده اظهار معاودت فرمود ابو الخیر خان خود منتظر اشارت بود بمجرد ورود ایلچی خود کوچ کرده بارد وی سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت برافراختند و تسخیر دیار ماوراء النهر را وجهت ساختند چون میرزا عبد الله آگاه شد در مقام تجرا فتاد و سلطان ابو سعید بلند مکان و ابو الخیر خان با لشکری گران از جانب تاشکنت عزیمت سمرقند نمودند و چون دران ولا لشکر اوزبک از شدت حرارت هوا متضرر می شدند خان فرمود که سنگ پیده را لدعل آغشته مردم اوزبک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز ابرهای تیره قام و بارندگی و صرا پدید آمده حجاب سحاب مانع حرارت جهانتاب شد و مرکب همایون دشت و صحرا پیمود و بعد از سیر که در چهار فرسخی شهر واقع است رسیده و از هدایت توجه قا آن زمان فوج فوج لشکریان میرزا عبد الله بسلطان سعید پیوسته و میرزا عبد الله با سپاهی مکمل از آب کوبک گذشته در برابر رفت و برد و طرف بعد از یاسا بیشی بر انغار و جرانغار و قول بمقابله و مقاتله مشغول شدند و میرزا عبد الله چندانکه طاقت و توان داشت کوشش نمود و پای ثبات و وقار بفشرد و چون دید که دست چپ و دست راست او تمام شکسته کار از دست رفت و همچو هم از عقب او در آمدند ناچار روی بانهزام نهاد و در حین فرار قوام بادپائین بگل فرو رفت و جمعی از عقب رسیده او را بگرفتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن نا انصاف در زمان فرمان داد تا آن بادشاه را که اندک زمانی پیش کسی نبود که بی نشان نبداد بعالم آخرت فرستادند این واقعه در شهر آخر جمادی الآخر سنه خمس و خمسین و ثمان مائة اتفاق افتاد و چون سلطان ابو سعید تفرس نمود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان بر عیت رسد از این جهت دران چند روز اندیشه مند می بود چون نزد یک بسمرقند رسید بر سلطان سعید با یکی از امراء اوزبک که بتقدمی آن حضرت موسوم بود و در معنی از حفظ و حراست بادشاه غافل نبود گفت بخت بیدار سپاه را آب دیم بعد ازین هر جا مصلحت بداند مقام کنیم آن امیر با آنحضرت موافقت نموده الاغان را در جوئی که نزدیک دروازه بود راندند سپاه امیر اوزبک آب عبور کرده بکنیت سلطان ابو سعید هنوز مسیر آب نشده بود که آنحضرت از جوی بیرون آمد تا فریاد صیحهٔ برق رفتار زده تاز دروازه راندند که منعم سلطان ابو سعید دروازه باز کنند تا از قفای اوزبک سالم بامشند بر خود دروازه بکشادند و بادشاه نشانه خود را در دروازه بدیدند و دروازه بدلیران کارزار مردان سپرد بضبط برج و باره قیام نمود و ابو الخیر خان در بیرون متحیر و سرگردان بماند و سلطان سعید کس نزد او فرستاد که این حالت از سر داری بعید است

دهان نفس خود دمیدند بار بر وقف خواهد کرد و بکسب بارث و استحقاق اباحت نماید و ولایت بمن میرسد اکنون چون دیدم که خود قرار گرفت اگر چندان متوقف شوند که پادشاه ضیافت قیام نموده آیدی شاید که ابو الخیر خان صلاح در صلح دیده خان ملائم و دیرا برگفت و سلطان در عنفوان خاطر او کوشیده و از نقود و جواهر و خلع فاخره آنچه سزاوار و شایسته آن بارگاه و شتران بار بردار چندان که عدد بر بیرون عرستاد و خان خوشنود گشته مصلحت در مراجعت دید و روی خود بدار خود نهاد و در مستقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون جناب رفعت مآب شیخ الاسلام اعظم خواجه مولانا که رئیس و کبیس اهل عالم بود و امیرزاده و صداقتی تمام داشت و میرزا عبد الله نیز از مشاورت او تجاوز نمی نمود و مشتهر شد که دولت میرزا عبد الله بانقراض رسید پیش از آنکه سلطان سعید بسر قند آید برسبیل تعجیل ایلچی فرستاده روی بخراسان نهاد و میرزا بابر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید نشان فرستاد و آن جناب را بارادوی همایون طلبداشت و نزدیک بوصول او علماء و ارکان دولت برحسب اشارت بانحضرت باستقبال او شتافتند و چون بمجلس اعلا رسید پادشاه بر پا خاست و شرائط تعظیم بجای آورد و او را در پهلوی خود نشانیده از احوال ماوراء النهر استفسار فرمود و بدو اظهار عنایت نمود خواجه مولانا مدتی در خراسان معزز و محترم بود تا آن زمان که بلند رای سلطان متوجه وطن شد ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ابر بهاران وحبیب آن جناب بامیرزا بابر و از پای درآمدن سرو جویبار در موضع چناران چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت خواجه جهان بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاد و لشکر با جمع آورده فرمان داد تا در بلده قم گماشتگان تلاقی نمایند و بموجب فرموده عمل نموده و بموکب همایون از دار العلم شیراز روان شده چون باصفهان رسید میرزا بابر در ولایت لبسطام تفصیل این احوال شنید بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فریقین حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا را برسم سفارت پیش سلطان محمد فرستاده آتش فتنه که تجدید یافته بالا گرفته بزلال مواعظ و نصیحت فرو نشاند و بنوعی که صلاح داند در اصلاح کوشد و جناب شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمان قضا ی امام بجانب اردوی میرزا سلطان محمد در حرکت آمد و چون بمقصد رسید پادشاه از تعظیم و تجلیل و ما بعد من ذلک الفبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه مروت بود بتقدیم رسانید و آن جناب بشرائط ادای رسالت قیام نمود و بآیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الردو القبول متردد می بود و خواجه مولانا چند واقعه آمد و شد کرد و التماس صلح مکرر نمود و آخر الامر قرار بران داده که محقر ولایتی از ممالک خراسان داخل عراق باشد خطبه و سکه باسم و لقب همایون در مملکت میرزا بابر موشح و مزین گردد و براین جمله از جانبین عهد و پیمان بستند خواجه مولانا باز گشته مقتضی الوطر بارد وی شاهزاده پیوست و میرزا بابر اعتماد بصلح کرده بولایت مازندران رفت و مردم خراسان چون اقامت زمستان در آنجا متعذر یافتند در بین اثنا خبر منتشر شد که میرزا سلطان محمد دختر مهد و پیمان برطاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان گذشت و باسفراین رسید از استماع این خبر آثار تغیر در ناصیه میرزا بابر پدید شد و سیاه تفکر بضمیرش تاختن آورده و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد و چون شیر خشمناک با سپاهی بیکران از جنگل مازندران بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکسته بجانب اسفراین روان شد و داروغگان باطراف فرستاد از انجمله امیر عبد الرحیم دولداری را لضبط قهستان روان کرد و مشار الیه چون بدانجا رسید مولانا احمد لسایل که ضبط قاین تعلق باو میداشت باتفاق فرامون داروغه تون بعزم رزم امیر عبد الرحیم از موضع خویش متوجه شدند و هر دو بیکدیگر رسیده آتش حرب و پیکار برافروختند لشکر خراسان غالب شده امیر عبد الرحیم را که سردار قوم عراق بود از پای درآورده سر او را از بدن جدا کردند و بار دوی میرزا بابر آوردند و چون در بدایت احر چنان فتحی روی نمود خراسانیان بنصرت و ظفر واثق شدند و حیاتی تازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه او است از اسفراین بازگشته روی توجه بموضع چناران نهاد و آن دو سپاه بیکران در موضع چناران تیغ در هم نهادند و میرزا سلطان محمد لشکر صاعقه کردار جهانی را سوخت و میرزا بابر تجلات متواتر تیران محاربه ی افروخت و مبارزان هر دو طرف در میدان می تاختند و تیغ و شمشیر در یکدیگر می نهادند و امیر نظام الدین ولد جلال الدین فیروز شاه از جانب غار حمله آورد و بر اغار لشکر خراسان را از جای برداشت و شیر احمد را که دست راست سپاه خراسان بود بانتظام داشتن نظام دادن آورد و دلیران که در برابر جناح اغار بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابو سعید مبرم از لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمده عرضه داشت که میرزا سلطان قاسم قول بزرگست شرائط احتیاط را در انجام مری داشت و مقاتلان این حال میرزا سلطان محمد بر سمند کوه پیکر نشسته با طائفه از صادران بجانب قول بزرگ تاخت لشکر قول از جلادت گریزان شده و در میان سپاه قول درآمده لشکر منصور از اطراف و جوانب تردم جرات پیش نهاده مهراسیان را از امداد باز داشتند و زمان طویل کشش و کوشش مبارزان از جانبین از حیز قوت بفعل نیامد و چون آفتاب عاقبت بتسلیم ظفر پرچم را بمعسکر فرمان فرمای خراسان و نیدان گرفت و سپاه عراق براه فرار پیمودند و میرزا سلطان محمد در میان معرکه تنها گذاشته و خدمتش را زخمی گران رسیده گرفتار گشت داد را هم در مصاف گاه پیش میرزا بابر بردند و پادشاه مظفر و منصور زبان بلطف و سرزنش گشاده گفت ای برادر از جانب ما چه واقع شده بود که آن مودت قدیمه خون و مال مسلمانان بتو بآنکه بداسان شکسته و بیزار شده رفتی و هیچ نوع تلافی حاصل نشد و باز لشکر بدین جانب کشیدی تا بدینسان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت که ای برادر در امور ملک گیری و مهمات جهانبانی قضا یاری ننماید و میرزا بابر گفت ای برادر اندیشه مکن که بدای نام و ناموس دیگران نداشتند قتل برادری چنان که شجاعت و سخاوت عدیل نظیر نداشت فرمان داد و از بدنامی دنیا و گناه آخرت نترسید مدت زندگانی او سی و چهار سال بود و دو سال بتقریب خاقان سعید حکومت کرده و پنج سال با مقتدای سلطنت رانده و نعش مغفرن پناه شاهزاده را بدار السلطنت هرات برده

و در گنبد مدرسه مدفون شد مدتی میرزا بایسنقر در مشهد مقدس مدفون شد و غرایب حالات و بدایع اتفاقات که حرم محترم آن جناب تا قیامت در اطراف عالم سیر می کشید تا در همان دو سه دهه نهضت ناگوار مرگ نوشید میرزا بایسنقر فتح نامه ها باطراف ممالک روان کرد و ملفوظه که موسم بعزت و جبروت بین ساکنان ممالک و ملکوت صادر شد و چون خاطر خطیر از جانب یک برادر جمع ساخت بهم برادر دیگر پرداخت و فرمان داد تا هشم جهان بین میرزا علاء الدوله را اجلال مبلغ از نواحی عراق عجم عامل سازند و تعلیم کند که این فصل تا بایست معوض او بود میرزا علاء الدوله بلطایف الحیل آب در چشم گردانید و بلکها را لحکم در هم نهاد و آن مشفق مبلغ ششین بر بلکهای چشم آفتاب کشید و میرزا بایسنقر طبیعت او بر کرم و سخا و حسن خلق و وفا مرکوز بود در برابر آن دیگر جرم نظر نمود و بلسان عتب و قطع صله رحم خود را در سلک شیر دیه عنصر عباسی و میرزا عبد اللطیف و سایر شاهزادگان بیاک انتظام داد و اگر عذر برادران نپذیرفتی و رقم الیم عتاب علیکم بایشان کشیدی در میدان دنیا گوی سبقت بمکارم اخلاق و محاسن صفات ربودی و در روز جزا بموجب رضت در جنات و احراز ثوبات بودی امید بتوفیق فیاض الهی چنان است که بمدد سعادت لم یزلی تا کرا دیا بد ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب ولایت فارس و عراق و معاونت آن جناب و تمکین بر تختگاه هرات و بیان بعضی مذموم قبائح و حالات که روی نمود میرزا بابر چون خاطر از جمیع برادران جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از راه فارس آمده بود و خلافت دران ولایت نمانده بود بعد از تقدیم مشورت رایهابران قرار گرفت که بقلعه نرشیر رفته از راه بزد متوجه مملکت عراق شود و این نخست امری که خلاف قانون توجیه بود که در عراق از پرده تقدیر بیرون افتاد چه امیر جهان شاه ترکمان صاحب اختیار آن راه که محل عبور سلاطین گردون اقتدار نبود و محل بر ضعف و فتور پادشاه کامگار گردد و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر دید که تواند که بعد از مکاوره با میرزا سلطان محمد با امیر جهان شاه آخر بایجان نوشته ارسال نمود و مهر برپشت زد و امیر جهان شاه این معنی را حمل بر عجز او نموده و بعضی گفته اند که میرزا سلطان محمد مکتوبی که بآذربایجان فرستاده بود مهر برپشت زده بایلچی چون این معنی معلوم امیر جهان شد اعتقادی که در باب لشکر خراسان داشت بوضوح پیوست چه مناسب مرتبهٔ سلطنت آن بود که فرمان واجب الاذعان بپوسون احدا و بزرگوار بنام امیر جهان شاه نفاذ یافتی و در باب خطبه و سکه سخن راندی و او را بطاعت و متابعت خود خواندی و از وعده و عید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلیه بران مرتب گشتی بالجمله چون موکب همایون بظاهر بلده نون رسید غله دران دیار نایاب بود و رعایا غله را بسیار بصدد بیع نمی آوردند و میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد بردارند و بتصرف نمایند و بهاء قیامت نهیب بیهاء غله جستن بنهاد مردم درمی آمدند هر چه میدیدند میبردند و سلب و غارت فرو نگذاشتند و رایت فتح آیت از بلدهٔ نون در حرکت آمده منازل طی میکردند تا بدار العبادت یزد رسیدند اکابر و اشراف بمجلس بارگاه عالم پناه شتافتند و شرایط تهنیت بجای آوردند و امرا میرزا سلطان محمد اولاد امیر فیروز شاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین مشرف بابیوس مشرف شدند تربیت یافتند و بعمارت دیوان اعلی سرفراز شدند همچنین خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت استسعاد یافته بصنوف عنایت سرفراز شدند و موکب ظفر قرین از دار العبادت یزد روان شده قطع مسافت نموده در شیراز نزول اجلال فرمود و اکابر و اعیان فارس مراسم تهنیت و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آفتاب عنایت و مراحم پادشاه بر صفحات احوال ساکنان آن دیار تافت و میرزا بابر چند روز دران بلدهٔ جنت نشان باخوبرویان مجالست و صحبت اغتنام فرمود و بساط عیش و نشاط و خرمی و انبساط ممهد گشته چون باد او بهار داد از بزم عیش و نشاط و خلوت بارگاه سلطنت فرا میدهد و دران آوان که واقعه میرزا سلطان محمد در موضع چناران دست داد و میرزا بابر ولایت فارس و عراق را با وزراء عنایت فرمود و هر یک را بجائی فرستاد و از انجمله سادهٔ را با میر شیر علی بهادر ازانی داشت و شهر قم را با میر درویش علی و اگذاشت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند و امیر شیر علی رعایا را مطالبه بموجب نامه از خود و نفوذ ساخت بیچارگان از نهایت اضطراب بکهی ترکمانان که در دوان نواحی بودند التجا نمودند ترکمانان مانند بلای ناگهان بمنزل شیر علی بهادر در آمدند و او در آگرفته نزد امیر جهان شاه فرستادند و شهر ساوه که حقیقت کلید ملک عراق است رایگان بمیخت حرب و جنگ بچنگ ترکمانان آمد و ایشان بعد از فتح ساوه متوجه جلاد قم شدند و امیر درویش صلحی که بارها با معاش پسندیده نموده با وجود آنکه قم مولد و مشاء او بود برج و بارهٔ مضبوط ساخته و شهر متحصن شد و تا که بمحاصره مشغول شدند و دران هنگام که میرزا بابر در شیراز بعیش و عشرت اشتغال داشت سوانح ممالک بخدمت او توسل می جستند و از انجمله امیرزاده الوند ولد امیرزاده اسکندر ترکمان بموکب فلک احتشام پیوست و بلحظهٔ نظر انعام و احترام گشت و بعد از انقضای چهار ماه که بادشاه عطا بخش جرم پوش در شیراز بنماز و نوش کوشید خبر گرفتاری شیر علی و فتح ساوه و محاصرهٔ درویش علی شنیدند بهمت بر دفع فتنهٔ ترکمانان گماشته امر اعظام را بجانب اصفهان روان کرد و دیار فارس بمیرزا معز الدین بسخجر تفویض فرمود و بنفس شریف از شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق شد و در اثنای راه ایلچی رسید و مسامع جلال رسانید که در خراسان فتنه و آشوب است چون میرزا علاء الدوله خود الذ آسیب میل نگاهداشته بود و چون میرزا بابر از خراسان بعراق رفت آن جناب خود را بلطایف الحیل از مشهد مقدس بکنار آب مرغاب انداخت و از آنجا بخار یاب رفت و دران مملکت رایت حکومت برافراخت و آن ولایت محل ایل و اولوس ارلات بود و امیر یادگار شاه که راس و رئیس ایشان بود و دام الحیات بواسطهٔ مصاهرت شاهزاده مشارالیه سر نفاخر و مباهات بفرق فرقدین برافراخته و میرزا علاء الدوله بجموع آن مملکت دل خاسته خویش می پنداشت امیر سلطان محمود ولد اوسه و امیر یادگار شاه ارلات و سائر امرا ارلاتیه بجلالت شاهزاده عالمیان اتفاق نموده کمر خدمتگاری او بر میان جان بستند و مضمون این بیت سعدی ثانی وصف الحال میرزا علاء الدوله آمد ۵ از لاتان همه بندند آفتاب همه

و چند سنگان در تابستان میان بعد از اتمام لشکر و انتظام میرزا علاء الدوله باجماعه مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که سخت بجانب بلخ روند و خاطر از امراء هزاره اسپی فارغ سازند
بعد ازان عنان عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و باقتضای این مشاورت با لشکرهای آماسته متوجه بلخ و امیر بیرديش و برادرش امیر علی هزاره اسپی سپاه بلخ و آن نواحی را جمع آورده
عنان شجاعت بجانب قوم ایلات تحریک دادند هر دو گروه در برابر یکدیگر رسیده شمشیرها از نیام بکشیدند و سنانها بر افراشتند و بر یکدیگر تاختند و از طرفین پهلوانان جریده در معرکه روان
ساخته و عاقبت لشکر ایلات از ستیز و آویز عاجز شدند و راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود ایلاق رعایت نام و ناموس کرده پای ثبات و وقار بیفشرد و تا رمقی در بدن داشت جنگ میکرد
و مردی انگند تا گاه از نشست قضا تیری بر شکم او آمد امراء هزاره اسپی مظفر و منصور باغتنام مصمم بازگشتند و میرزا علاء الدوله با طائفه گران روی روی گردان شده بودند و چون کار ایشان بالطرق
بالطرق شده بود از راه لشکر امیر غیاث الدین متوجه دار السلطنت هرات شدند و در شهور و ملوکات غبار فتنه برخاست و امراء عظام که قبل میرزا بایر دران حدود بحکومت اشتغال داشتند مثل
مولانا خان اغزار سپه و امیر بیرديش از بلخ و امیر خلیل الله از مرو و ملکان بدفع میرزا علاء الدوله در حرکت آمدند و امیر بیرديش بمشورت شاهزاده را در نواحی هرات بدیانت و شاهزاده
تاب مقاومت نیاورده در خان سلامت بیرون رفت و لشکریان او منصرف و پراگنده شدند دوم میرزا علاء الدوله بسعی و اهتمام امیر بیرديش کفاف شده بود و میرزا بایر چون بقضیه
خراسان اطلاع یافت توقف در مملکت عراق مصلحت ندید و در پنجشنبه شانزدهم رجب عنان عزیمت بجانب مرکز دولت معطوف ساخت و در بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور در
تخت یزد نزول اجلال فرمود با جناب فضائل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی ملاقات کرده از فوائد مجلس او بهره مند گشت و موکب همایون از بلده یزد روان شده چون
بتوابع رسید آن ولایت را از فرمان ترکمان باز ستد و امیر غیاث الدین حسین ولد سلطان حسین دور کاب نصرت انتساب از قوچان نهضت فرمود و سایه وصول بر دار السلطنت هرات بسعادت گرد انیده
در اینجا تفحص حال میرزا علاء الدوله نمود چنان بوضوح پیوست که مذکور شد بعد از فرار از معرکه پیرديش عازم سیستان شده و از انجا بطرف عراق رفته با میرزا جهان شاه ملاقات فرموده بانتظار فرصت
گذرانیدن دران دیار بفراغ بال روزگار میگذرانید و خاطر خطیر میرزا بایر چون از جمیع جوانب جمع شد بساط معهود و مائده مجلس بزم بیار استند و از دست ساقیان گل اندام از صبح تا شام راح روح افزا
بنوشی نوشید و چون خسرو آفاق از مملکت فارس و عراق نهضت فرمود انواع تهنیتها دران دیار روی نمود یکی از انجمله آنکه میرزا سنجر که بر حسب فرمان ضبط بلاد فارس با و تعلق گرفته بود از صفات
لشکر ترکمان روی گردان شده بخراسان آمد و بسعادت تقبیل انامل فیاض میرزا ابو القاسم بابر بهادر مستسعد گشت و آنکه در ولایت عراق و فارس سنیلا یافته و بشامت نزاع و مخالفت ملکی چنین بعد
از هشت سال از دست این خاندان بیرون رفت چنانچه این مقال از سیاق کلام گذشته فائده بوضوح می پیوندد و دیگر آنکه بعد از فتح ساوه متوجه بلده قم شدند و آن شهر را محاصره کردند و اهالی قم مدتی
در مدافعه مساعی جمیله مبذول داشتند و عاقبت طائفه از ارباب شر و فتنه بلشکرگاه آشنا شدند و آن بلده طیبه را بست دادند و مستحفظان قلعه چون در غایت قلت بودند ناچار آنرا تسلیم نمودند
و دیگر آنکه از سپاه ترکمان گروهی انبوه عزیمت اصفهان نمودند و رئیس قطب الدین در زنه و خواجه محمود و حمید و بعضی اکابر چاره دانکه با مخالفان موافقت کرده مفاتیح دروب پیش ایشان
برده مردم میرزا بایر بروی بخراسان نهادند و چند گاه ارباب لبر قوا هیبت و شکوه ترکمانان دروازه ها بستند و بلها برکشیدند و در جواب ترکمانان جز سنگ و تیر چیزی نینداختند
صادر نشد و تا نکه دست از ایشان بر نمیداشتند و مدتی نائره حرب و قتال اشتعال داشت و عاقبت رعایای بیچاره بمحنت عسرت و بلای خلاگرفتار آمدند از بی تابی کار ایشان بجان رسید و از
بی توشگی کار بانجا کشید که امان طلبیدند و از دروازه بیرون آمدند و آن قوم بیباک سفاک بشهر در آمده دست غارت و تاراج بر آوردند و بآن اکتفا نکرده گروهی انبوه از ایشان جماعت را بقتل رسانیدند
تفصیل ستیلای ترکمانان بر ولایت فارس و عراق و شوکت و سطوت و طغیان ایشان و نمود و چون میرزا بایر بر وقایع ممالک عراق اطلاع یافت بر خود قرار داد که بار دیگر لشکر بجانب عراق کشد و سزای آن جماعت
را در کنارشان نهد لاجرم باحتشاد لشکر فرمان داد و ابواب خزاین مفتوح ساخته دست جود و احسان بر گشاد و درین سال حضرت ارشاد مرتبت ولایت منقبت شیخ بهاء الملة و الدین عاملی را بزیارت ایران
بجوار رحمت حق پیوست و میرزا بایر بتعزیه جهاده که مسکن آن حضرت بود رفته رسم پرسش مرعی داشت و نعش غفران مآل را بتعظیم و احترام تمام بمرو فرمود تا در سرخابان رسانیدند و در انجا از کثرت
گرد و ان خرام فرود آمده بایه تابوت بر دوش گرفته قدم بقدم میرفتند و بالاتفاق حضرت مخدوم و والد راقم حروف بر ان حضرت نماز گزاردند و قریب بصحرای هرات مدفون ساختند و بادشاه قدیر
جهاده و کار بر تمنان دفن آن موضع متبرک فرمود و بر حسب اشارت علیه بر سر مرقد مقدس شیخ بزرگوار عمارتی رفیع بنیاد نهاد و در همان سال خواجه غیاث الدین بیر احمد خوافی
بغضب میرزا بایر گرفتار گشته و بزجر و تکلیف مبلغ دویست تومان زر گرفتند و طرز تعذیب انسانی بر مزاج او مستولی یافت و دیگر بسبب ناتوانی روی نموده بدیه شهادت رسید و در مزار شیخ زین الملة
و الدین خوافی مدفون گشت و خواجه شهید مرحوم بر سر آن مزار عمارتی عالی ساخته و املاک خوب و عمارات مرغوب در انجا وقف فرمود و بعد از ذکر نهضت میرزا بایر از خراسان
بجانب عراق بجهت دفع استیلای قوم ترکمان چون میرزا ابو القاسم با برادر عزم انتقام ارباب عناد و شقاق لوای عزیمت بجانب فارس و عراق برافراخت و در اوایل تابستان
بجانب دامغان رجهان روان شد و بعد از طی منازل و مراحل در یلاق نوح جنوب شان نزول فرمود و چند روز انجا توقف نموده و از انجا از پرده غیب صورتی عجیب بدوی نمود مفصل این مجمل آنکه
میرزا ابو القاسم وقت معاودت از پیش چراغ خلیل را حکومت داده و امرای جغتای یزد همراه داشت و خود تش چند گاه در ان ولایت بعشرت گذرانید و چون چشم ترکمان بر دیار عراق

استیلا یافت شاهزاده عنان توجه از یزد بطرف خراسان تافت و بموکب همایون پیوست و میرزا با برادر آغوش مهربانی کشید و فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اشتمال این اوقات طائفه از مردم جاه جوی فتنه انگیز میرزا خلیل را بایشان داشتند که نسبت بمیرزا قدرتی اندیشید و نداشتند که پای بر سریر سلطنت نهادن هرکس را شاید و آن مفسدان قرار داده بودند که هنگام شرب مدام و صحبت با ساقیان سیم اندام در خانه خلوت می شود که هرچه خواهد از پیش میرود باید که دست بدوی نمایند و آنجماعت این راز نهفته که به آن مجرمان دمساز بود بصورت نموده بدرگاهیان بالعرض میرزا ابابر رسانیدند پادشاه فرمان داد که امرا و ارکان دولت بتحقیق آن امر نامبارک مشغول شوند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن درست است قدران بدآموز و مفسدان تیره روز را گرفته بقتل رسانیدند و دو نفر از ایشان قاطران میرزا عبد اللطیف بودند که از جمله سلطان سعید گرنجه خود را بجائی که می بایست رسانیدند و چون میرزا خلیل را مقید و محبوس گردانیدند دو دو سه روز ایشان او نیز براه عدم رفت و میرزا بابا بر میرزا بخجر را نزدیک فرموده اسباب سلطنت او را مهیا و آماده داشت و به ارالامان کریمان فرستاد و نهضت همایون بعد از انقضای ماه مبارک رمضان در حرکت آمده صحرای سلطانیان معسکر فیروزی نشان گشت و در آن مقام امیر شیخ ابراهیم که بجمع آوردن لشکر بحدود قندز و بغلان و بدخشان رفته بود با سپاه فراوان بموکب همایون پیوست و چون زمستان نزدیک بود یورت قشلاق در طرف ماوندران مقرر گشت و در پانزدهم ذیقعده سراپرده سلطان آباد و میدان استرآباد و مضرب خیام پادشاه بادین و داد گشت و موکب همایون در ان زمستان در جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بخدمت او توسل جستند از ان جمله قدوة السلاطین امیر سید عبد الکریم که حاکم و ولایت ساری و مازندران بود بار دوی ظفر قرین پیوست و پیشکشهای پادشاهانه گذرانیده بملحوظه نظر اعزاز و احترام شد همچنین سادات هزارجریب بخدمت رسیدند و میرزا بابر بمراحت و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت رسید از یورت قشلاق کوچ کرده در منزلهات جرجان سیر میفرمود که ناگاه از جانب بلخ انچنان رسیده خبری که متوقع نبود آورد و بیان این سخن آنست که امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزاراسپی از جیحون گذشته با لشکری گران تعرض بولایت سلطان سعید میرسانیدند و آن جناب چندانوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جهان سوز اشتعال یافت و از آب آمویه عبور نموده بطرف بلخ متوجه شد امرا و سرداران را خود پیش رفته تا از خود بپیش رفتند و بعد از کشش و کوشش ظفر و نصرت نصیب سلطان بوسعید شد و امیر پیر درویش و برادرش بقتل رسیدند و مملکت ایشان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و سلطان سعید با تمکن تمام بظاهر بلخ آرام گرفت و چون میرزا بابا بر این سخن اطلاع نمود و دفع آن فتنه را اهم از تسخیر عراق دانسته از حوالی استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمد و بجهت ترتیب اسباب یورش ماوراء النهر عازم خراسان شد و خواجه وجیه الدین سمنانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل مال دیوانی و ضبط سپاه و استخراج زر بدار السلطنت هرات فرستاد و جمعی از امرا را در مصحوب او روانه داشت خواجه مشار الیه بمقصد رسید و انچه امکان مطالبت بود بتقدیم رسانید و انچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا تخلص گردانید و مبلغ خطیر بحصول موصول شد و میرزا بابر بکامکار بارغیس در آمد خواجه وجیه الدین و سائر امرا و بدولت پایبوس سرفراز شدند و بتفصیل انچه گرفته بودند موقف عرض رسانیدند و عنایت شاهانه مجموع آن وجوه را باو و امرای قسمت فرمود و درین اثنا بمسامع علیا پیوست که درین اوان که میرزا علاء الدوله از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده بود جواهر نفیس بهمراه داشته آنرا در مخزنی محکم و پنهان داشتند و امرا و اعیان بجستجوی یافتن نهای زمانی دلهای بدخشانی و دریاهای آبدار و گوهر شاهوار کمر اجتهاد بر میان بسته اند و بنیروی دولت قاهره آن جواهر قیمتی که بهای آن در قوت مدرکه هیچ مقومی نمی گنجد پیدا شدند و در مجلس شهریار باوین و داد آورده آن جناب بگونه چشم بآنها انگریسته فرمود که اینها مناسب اوان ست همه را بروی پوشان حرم ارزانی داشت

ذکر عزیمت فرمان فرمای بحر و بر از سمرقند بجانب ماوراء النهر بعد از جمعیت لشکر میرزا بهادر با بمقام سلطان سعید از دار السلطنت هرات نهضت فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید از ترمذ گذشته بدیار خود فرود آمد و میرزا بابر مسارعت نموده متوجه بلخ گشت و از انجا بصحبت عالی حضرت ولایت منقبت خواجه برهان الدین ابو النصر پارسا قدس سره مشرف شد و بانواع نصایح و موعظت مستفید گشت و هر چند آن بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت مفید نیفتاد و چون دران اوان پلی کشتی از جیحون عبور نمی شد فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر اویس ترخان با دیگر امرا بر سم منقلاء روانه آنجانب شوند و بتعجیل متعاقب ایشان در حرکت آمده غرهٔ ماه رمضان از معبر قندز بطالقان عبور فرمود و بگذار اورنگ فیروز آمد چند روز در انجا توقف نمود حکم واجب الاتباع صادر شد که آغروق بر بالای آب روان شوند و چریک از معبری که پلی کشتی توان گذشت عبور نمایند و چند کشتی در معبر اورنگ بدرگاه شهریار بازگذاشتند تورندو بن انکطار امیر حسین برلاس و امیر احمد بارکا از عظمای امرای سلطان سعید بودند گرفته بدرگاه عالم پناه آورده و امیر مذکور باعزاز و اکرام اختصاص یافته در دیوان اعلا مقدم بر مجموع امرا و معززند و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند بعضی بدشتها و برخی بکشتی از آب عبور نمودند و میرزا بابر پلی کشتی نهاد و مقرون بصحت و سلامت از آب گذشت و از آب دیگر عبور فرموده در سالمیزای منزل فرمود و در انجا خیام دولت و اقبال و سراپرده جاه و جلال منتظم ساخته اعیان و اطراف موکب ظفر قرین نصرت قرین پیوستند و شاه و سپاه نیز از آب دشت که کمترین آبهاست بسلامت بگذشت و فردا شب بپیوند جلگه جهان آمد و از انجا بجانب فرغانه رفتند و در ان ولایت خواجه نظام الدین محمود که از اولاد صاحب هدایه بود بانفاق ملا جمال الدین فتح الله رسم رسالت رسانیدند و باجرای الطاقات کردند و بعضی

در بیان آورند داماد مرحوم بسخنان وحشت آمیز گفتند و مولانا فتح الله آواز بلند باصوت داشته فریاد برآورد که وما علی الرسول الا البلاغ المبین تخمی مانده که میرزا در ایصال آن سوگند دلخواه نداند رخصت فرمایند تا بگویم گفتند بگوی مولانا تقریر کرد که سلطان سعید می گوید که من این ولایت را بجنگ گرفتم اگر خواهم داده بنای ثبات و وقار استوار داشته از سر این مملکت آسان نخواهم گذشت خصوصا ترا که از خویشان و فرزندان منی و دشمن گوی آفاقی و فاتحی و دوستداران را مضبوط گردانیده لشکر منصور کوچانیده و دوازده کرور نقد و جنس و اسب و شتر و گوسفند و دیگر اموال از حرکتی آسوده و درین اثنا حکم جهان مطاع شرف صدور یافته که بهمه سرحدات و اطراف ممالک محروسه بنویسند که هر لشکر که بسمرقند رسد و بجهت امداد و استظهار ما بیاید بموجب فرمان روند و همه لشکر را بجانب سمرقند روان کنند و خود با شمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن بیرون گاه آمده و بر اس در محل خود قرار گرفت و بادشاه همه شب را بیدار و آماده بود و بامداد بموجب فرمان روز دوشنبه لشکر و طبقات عساکر با سپاه کوه پیکر سلطان سعید با شمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن بیرون گاه آمدند و ه

امیر بیر درویش ترخان و امیر سلطان حسین بکمک بسا قیان روان شدند سلطان سعید چون خبر یافته جمعی از امرا و بهادران را از عقب ایشان فرستاد و شخصی آمده خزیمت خانخانان و امیر بیر درویش را
رسانید و میرزا بابر بسر اسکندر ترکمان و امیر ابو الحسن ترخان و امیر بیر حسین را بمدد امیر اویس فرستاد و امرای مذکور پیش از وصول آن دو امیر بلشکر سمرقند باز خوردند و تیغها را کشیده و سنانها
افراخته از طرفین آنچه امکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمده امیر علی ترخان امیر احمد فضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و دران معرکه
از بهلول جاندار باآنکه غلبه بسیار داشت و تقصیر در جنگ واقع شده و دیگر امرا و سرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند و امیرزاده الوند چون صورت غضب را بر اعلی معروض راسے
عالم آرای گردانید و بهلول را گناه کار ساخت و خدمتش از غایت خجالت متعرض امیرزاده الوند شد که مناسب او نبود گفته بیرون رفت و درین اثناء از جانب بلخ خبر فرمان
برخاست و جمعی از بهادران متوجه آنجانب شدند و بدین بهانه بهلول حق ولی نعمت فراموش کرده و بجانب شهر توجه نمود و برادرش نادر وارد سمرقند باو رفته بازگشت و بارودی
همایون آمد و یکے از نظر اعلی را مخاطب ساخته درشان بهلول و حرکت ناپسندیده او گفت ۵ ای تیر تو در دیدهٔ احمد اسمیلی ۵ در حضرت پیاده چون پیله ۵ بهلول گر از
سپاه تو رفت چه باک ۵ کم گیر ز بغداد و کمن ز فیلی ۵ و میرزا بابر فرمان بهلول را بامیر حسین دیوانه ارزانی داشت و ولایت فرغانه را که سیورغال بهلول بود بامیر حسین که دران معرکه
دست برد کرده بود عنایت فرمود و گرفتاران را بمجلس همایون آوردند و میرزا بابر همه را بالعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان معتقد ایشان خود و بعد ازان جمعی سپاه
سمرقند بیرون آمده میان هر دو گروه جنگی عظیم اتفاق افتاد و هول روز محشر ظاهر گشت و مدت ایام محاصره چهل روز نا ممتد یافت و هر دو گروه از جنگ و جدال و حرب و قتال بستوه آمدند
و متوسطان و نیک اندیشان قدم پیش نهاده بخان دوستی و آشتی در میان آوردند و بعد از گفت و شنود مهم بران قرار گرفت که امیران جانبین را اطلاع فرمایند در روز معین در میان دو مملکت
فاصله باشند و بر بن جمله از طرفین عهد و میثاق بسته شد و ازان جانب امیر خلیل و مولانا احمد بسالول و دیگر سرداران را گرفتار شده بودند تبشیر بقات خانه نواخته بارودی همایون رسانیدند
و ازاین طرف امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد فضل و امیر احمد یار و خواجه نظام الدین مودود و مولانا نافع الله تبریزی را باحترام تمام بازگردانیدند و چون کار صلح انتظام یافت میرزا بابر بقصد
سمرقند بساط عیش و نشاط گسترده خواجه محمد لنکور را از شهر طلب داشت و در اثناء خوانندگی ده هزار دینار کپکی و ده هزار مثقال طلا باو انعام داد و بعد از نواع از عیش و طرب برای زیارت
تواخت و در اوایل ذی حجه سنه ثمان و خمسین و ثمان مائه با مجموع لشکر از معبر کرکی در همان روز عبور فرموده چنانچه در آن اوان شعار جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند مراتب عالیه اختصاص یافتند و قبة الاسلام
بلخ که از آفات بلا دلیران است برسم سیورغال نامزد امیر شیخ حاجی شد و ولایت بیان و جاریک بامیرزا سی عوض گشت و بامیرزا شیخ ذوالنون و برادرش میر احمد قرار گرفت و نصیبه خان
بامیر بابا کوکلتاش تعلق گرفت و قس علی هذا و چون موکب نصرت انتساب بکنار آب مرغاب رسید و جناب میرزا انجا در دران منزل از کرمان آمده شرف ملاقات دریافت و سرگذشت خویش که
در ایام مفارقت روی نموده بود تقریر کرده منظور نظر اعزاز شد و موکب همایون مقرون بسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و اعیان خراسان
بمراسم نثار قیام نمودند و شکر الهی بجای آوردند الحمد لله علی توالی آلائه و تتراد ف نعمائه ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان بر حسب فرمان و فتح آن و ذکر حوادث
دوران فتنی بی اعتبار والی سیستان شاه حسین از طریق آباد اجداد خویش که همیشه غاشیهٔ اطاعت این خاندان بر دوش و اشتغال عدول نموده بر تراز جده خویش مزیت و آداب اعزاز
و احترام نسبت بجذام عالی مقام کما یجب و ینبغی بجای نمی آورد و لاجرم از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بوفور بطش و انتقام از سائر امرا ممتاز است بجانب سیستان نهضت نموده و جزای اعمال نکوهیده شاه حسین را بدو رساند و بآتش خشم جهان سوز خرمن جمعیت او را بباد فنا دهد و امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد و درین اثناء
بسامع علیه رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابو سعید که در حین عبور موکب همایون از جیحون بپایان نزدک رفته بود و خرابی بسیار کرده در وقت معاودت آنحضرت در گلستان
پنهان شده سر بر آورد و فکر شورش و فتنه در دماغ داشت که شیخ ذوالنون او را گرفته منتظر اشارت عالی ست و میرزا بابر حکم کرد که خدمتش را بما وراء النهر رسانیدند و مقارن این حال
عرضه داشت امیر خلیل رسیده ۰۰ درخواست و شهریار جهان امیر اویس جرجان و جمعی از بهادران را مامور فرمود که بمدد امیر خلیل روند و ایشان بامیر مشار الیه ملحق شده بیکبار روی بسیستان
نهادند و والی آنجا شاه حسین باسباب حصار داری پرداخته خاطر بمخالفت قرار داد و شهر را محکم ساخته جمعی از مستعدان ملک نیمروز بصدم جرأت پیش آمدند و با فرامان لشکر نصرت آهنگ
رزم و پیکار کرده مغلوب شدند و گروهے انبوه ازان جانب بقتل رسیدند و باقی گریخته در چهار دیوار حصار خزیدند و چون سپاه ظفر نشان بر اطراف شهر محیط شدند شاه حسین دانست
که قوت مقاومت ندارد و در مردم آن ولایت هم از و متنفر بودند چه بسیاست و قتل بی فرمانی داشت لاجرم چاره جز فرار ندید دست از ملک و مال شسته پناه بجنگلها و ولایت زه برده و بشیلا
بخود حصار ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضهٔ اقتدار امیر خلیل آمده دران دیار تمکن گشت بعد از چند گاه شاه حسین با ثلثهٔ از اولوس متوجه سیستان شد و سپاه سیستان نموده روی بفرار نهاد و چون
چند روز بر این قضیه گذشت بسر اولاکه آشیانه هوا و هوس بود بر امیر خلیل آمده و او را بدرگاه عالم پناه فرستاده بجانع و منازعی بحکومت آن موضع مشغول گشت فتنه شاه حسین بار
بزنگ و شاه قطب الدین استماع افتاد که ایشان بعد از انهزام الصمات لشکر نصرت اثر باسه چار نفر بجانب کج و کرمان روان شدند و همان راه شاه حسین یکه و تنها خود را از اسب بزیر آورده

بارگیر او را بچهره خویش که بر او اعتماد تمام داشت داد و آن نوکر کینه وی در دل گرفت و پیاده از عقب او روان شد و نیم شب بایشان رسیده همه را مانده و کوفته در خواب یافت
و سر شاه حسین و قطب الدین را از بدن جدا کرده بازگشت و بامیر خلیل رسانید و دیگر از وقائع خراسان آنکه در خلال این احوال مازندرانیان بر قلعه عماد مستولی شده آن حصار را در تصرف آوردند
بیان این سخن آنست که ضبط قلعه عماد با میر بابا حسین تعلق میداشت و او از قبل خویش داروغه را بحصار تعیین فرمود و امیر بابا حسین در ولایت مازندران چند سردار که از ناصیه ایشان
آثار تمرد و عصیان ظاهر بود گرفته بقتل رسانید و باقی را دست بریده در قلعه عماد محبوس ساخت و داروغه آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از ساکنان قلعه محبوسان را طعام داد
محافظت نماید و ساکنان قلعه ازین معنی بتنگ آمده بودند و یکی از آن مردم شبی که تعهد گرفتاران نوبت او بود سخن عجز و درماندگی خویش با ایشان گفت محبوسان گفتند کاهلی از طرف تست
اگر با ما اتفاق کنی هیچکس برابر تو نباشد و سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و فی الحال بندها برگرفته تیغها برکشیدند و بر سر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود
و بخواب غفلت فرو رفته ناگاه از آن غوغا بیدار شده خود را در چهار دیواری انداخت و مازندرانیان او را بدست آورده کشتند و بعضی از ایشان را که از آنها توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند
و دیگران را از حصار بیرون کردند و قلعه را ضبط نمودند و میرزا بابر از وقوع این قضیه بغایت ملول و محزون گشت اما از کمال وقار اظهار ملال ننمود و فرمود که همانا داروغه با رعایا معاش پسندیده
نکرده از اثر نفرین مظلومی باعظم بلا گرفتار گشت اما کسی باید که آنجا رود و مازندرانیان را استمالت دهد و جهت این کار خواجه عماد الدین استرآبادی را روانه آن صوب ساخت و او با مازندرانیان
اظهار رسالت کرد و ایشان اظهار اطاعت و انقیاد نمودند اما کردار موافق گفتار نداشتند و چون بعراة و منجنیق و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مقدور نبود اصحاب بینش چشم بر آن داشتند که دولت دیر باز
چه کار کند و از مکمن غیب کدام لطیفه روی نماید که خاطر از آن مجمع گردد درین حال جلال الدین محمود داروغه مشهد با نوکران بابا حسین بنواحی قلعه آمده بودند و بترتیب نردبان و دیگر اسباب
اشتغال نمودند و کس بقلعه فرستاده پیغام دادند که اگر با ما داعیه یاغیگری ندارید و ایلید مناسب چنان مینماید که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر هوس سرکشی در دماغ شماست
جنگ را آماده باشید مازندرانیان اظهار اطاعت کرده از طرفین در روزی که مقرر کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند و نوکران امیر بابا حسین و جلال الدین و جلال الدین محمود که مازندرانیان
نزدیک هم رفتند و با یکدیگر سخن گفتند و شرط عهد با هم در میان آوردند و مازندرانیان در بلندی قرار داشتند و مردم اینجانب دستی دراز کرده تا بدستور معهود کف بر کف نهاده معاهده کنند
و جلال الدین محمود است مخالفان را گرفته بهر قوتی که داشتند بجانب خود کشیدند و ایشان به نیروی دولت قاهره بپایان افتادند و در هم آویختند و نوکران این طرف بمدد رسیده آن دو مازندرانی را بقتل
آوردند و سر ایشان را بدرگاه پادشاه فرستادند و سایر مازندرانیان در قلعه اصرار بر طغیان مینمودند و پیش از جرأت جلال محمود اهل قلعه چند خروار روغن بدر قلعه آورده بودند و غلامی با الاغان که روغن بار داشت
چند روز در آن قلعه می بود و در آن زمان که غلام را با الاغان که بیرون می فرستادند آهنگری که از تکلفات مازندرانیان بجان رسیده بود با غلام گفت بسمع بیرونیان رسان
که در فلان برج محلی است که بده روز سوراخ توان کرد حالا هفت روز است که من در آنجا کار میکنم منتظر باشید که در شب چهارم ازین تاریخ چراغی خواهد نمود و چون اثر روشنائی
ببینید بیائید و در قلعه در آمده مهم خویش بسازید غلام از قلعه بدر آمده آن مردم را از آن حال آگاه ساخت و بیرونیان مترصد بودند تا شب موعود چراغ روشن نموده و مردم بیرون
نردبانها نهاده مانند دعای مستجاب عزم بالا کردند و از آنجا طنابها گذاشته دیگران را ببالا بر آوردند و مخالفان واقف شده بعضی بکمند خود را از آن قلعه بزیر افگندند و جان بتنگ پا بیرون
بردند و بازماندگان بتیغ سیاست کشته شدند و سرهای ایشان را عبرة للناظرین باطراف دیار فرستادند و عنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود با میر بابا حسین ارزانی داشت
و امیر جلال الدین محمود را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده درین اوقات سلطان سعید هدایای بیکران بخدمت میرزا بابر فرستادند و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا را طلبیده
جناب شهریاری رخصت رفتن سمرقند را برای آنحضرت مفوض گردانید و خواجه مشار الیه را بنوای مسکن مالوف و دیدن اولاد و متعلقان دامنگیر شده و بمفارقت خراسان رضا داد
و میرزا بابر یراق سفر آنجناب پرداخته بتجمل تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند گسیل کرد و خواجه مولانا تا در هرات مقیم بود مکرم و معزز زندگانی میکرد و بر جمیع ارباب عمایم و اشراف آن دیار
مقدم می نشست و در تضاعیف این احوال امیرزاده الوند ترکمان که میرزا بابر او را تعظیم بسیار میکرد بلفظ برادر خطاب میفرمود بی اجازت روگردان شد بطرف سیستان بیرون رفت
و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود با لشکرهای ترکمان او را واقعات دست داد و همیشه شرح حالات بموقف عرض میرسانیدند و دیگر از وقائع آن بود که مولانا شمس الدین
عرب را از دار السلطنت هرات اخراج نمودند مفصل این مجمل آنکه مولانای مشار الیه مردی پسندیده اخلاق بود و هرگز بمزخرفات دنیای دون از زر و سیم التفات نداشت اما بغایت حب جاه
و ریاست بر ضمیر او استیلا داشت و پیوسته در کوچه ها و بازارها سیر میفرمود و بهر که میرسید پرسش احوال وی مینمود و سخنان زیبنده بر زبان می آورد و خواهان او بود که اکابر و اعیان و ارباب حکم
و فرمان مرید و معتقد او باشند و مدتی در زمان حضرت خاقان سعید این شیوه مسلوک داشته با شاهزادگان بیاری و مصاحبت بسر میبرد و چون نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید مولانا را
در خاطر میگذشت که خسرو جوان بخت درباره او التفاتی فرماید آنحضرت بهیچگونه ملتفت باحوال مولوی نشد مولانا از عین رای در سدد آن شد که مردم را از میرزا بابر متنفر سازد و با
آمدن میرزا علاء الدوله امیدوار گرداند و از سر جد و اجتهاد به تعریف و توصیف میرزا علاء الدوله و مذمت میرزا بابر القا نمیکرد و بجانب آن یک ایشان را دعوت مینمود و از ملازمت

آن یک تحذیر مینمود و درین اثنا شخصی سید عبدالله نام در لباس سپاهیان از بارستان بهرات آمده باخواجه مولانا احمد استاد شده در خلال این احوال شخصی را که برسم جاسوسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود برای مولانا و سید مکتوب آورده گرفتند و این معنی باعث بران شد که مولانا را روانه کردند و سید را باند خود فرستادند و بجای بدار کشیدند و جناب مولوی بهرات رفت و دیگر وقائع آنکه سلطان سعید از سمرقند خواجه جعفر برلاس را با تبرکات که دیده اهل بصیرت از دیدن آن خیرگی می پذیرفت برسالت نزد میرزا بابر فرستاده و سخنان نجسته انگیز گفته خواجه از زبان ولی نعمت خویش حرفی چند بعرض سانیده بوسیله امیر شیخ شهاب موقف عرض سانیدند و بعد از چند روز که در حضور بسر برگذرانیدند مشمول نظر انعام گشته مقضی المرام رخصت انصراف یافتند و قاصدان اولاد امیر مظفر تبریز از بنجان آمده موجب تاکید مبانی مصادقت گشت و همین ایلچیان سلطان محمد فرمانده و یار دوم رسیده بنوازش مخصوص آمدند و رسول امیرزاده الوند آمده وقائع او را که با منحالفان دست داده بود عرض نمود و پادشاه میرزا الوند را بامید خوب مستظهر ساخت و ایلچی را اجازت مراجعت داد و درین اثنا عرضه داشتی از امیر خلیل رسید و مویدگر از وقائع آنکه مملکت نیمروز منقوع گشت و سرداران آن نواحی باطاعت نمودند میرزا بابر فرستاده امیر خلیل را کلاه و روزی دگر صبح ارزانی داشت و از برای امیر شارالیه تشریفات فاخره و مملکت نامه ارسال فرمود و درین اثنا مزاج اشرف شهریاری بواسطه شرب مدام از نهج اعتدال انحراف جست و روز بروز در حرارت و تزاید بود تا هیچکس را بجانب آنجناب امیدواری نبود و اطباء مسیحا نفس در تداوی بیدریغ نمودند تا شدت مرض اثر گشت اما همچنان اثر ضعف و نحافت باقی بود و گاهی بحفه نشسته و گاهی بجانب سیر میفرمود و درین اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که در قلعه عماد سلفی از سیم و زر موضعی معین مدفون است امیر شیخ ابوسعید مقرر شد که رفته تفحص نماید و امیر شارالیه بقلعه رفته قاضی بعضی از سادات را مصحوب خود ساخته بقلعه برود و هر چند تفحص گنج کردند جز رنج ندیدند و در اوایل جمادی اول سنه احدی و ستین و ثمان مائة جناب ارشاد مآب هدایت انتساب مولانا سعدالدین کاشغری بسفر حجاز متوجه شتافت و قریب بمزار شیخ زین الدین خوافی قدس سره مدفون گردید و هم درین سال از جمله آثار قدرت الهی دو دنباله ظاهر گشت و از جانب مشرق هنگام سحر تا نزدیک طلوع فجر بغایت عریض و مهیب مینمود و بعد از چند روز در جانب مشرق روشن بود و تکوین آن در برج ثور که طالع هرات هست و ششم طالع خانه میرزا بابر که خانه خوف و خطر است و هر دو اختر بسیار در السنه و افواه افتاده و میرزا بابر فرمود تا واقفان دلائل نجوم مثل جناب سید رکن الدین علی و مولانا حسن کربا باحکام آن اشتغال نمایند جهت عنایت خاطر پادشاه بعرض سانیدند که اثر دو با به خون ریختن و جنگ و ملالت و وقوع بلای گوناگون و زحمت و طاعون هست امادرین بلاد ظاهر نشود و مجموع این حوادث عاقبت در ولایت خراسان ظهور یافت و درین سال مبنی بلذا عالم امرای مثل غیاث الدین علی ترخان و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین و یوانه و امیر شیخ تمور که بجانب ولایت استرآباد رفته بودند زمستان را گذرانیده باز گشتند و بشرف بساط بوس سرافراز شده تحفها گذرانیدند و میان شیخ امیر حاجی و امیر شیخ ابوسعید که مدار ملک براین دو نفر بود نزاعی شد و مهم منجر بان شد که آن دو امیر مردم خود را مکمل ساخته بباغ سفید آمدند و عزم نزاع جزم کردند و میرزا بابر بتقریب مرض او داشت و آثار ضعف از ناصیه او ظاهر بود القصه میرزا انجر امیر شیخ حاجی و امیر ابوسعید را بنصایح دلپذیر تسکین داد و بزلال موعظت آتش فتنه را که زبانه بفلک اثر کشیده بود منطفی گردانید و بسعی مشکور آن دو تمند جنگ باشتی و کدورت بصفا تبدیل یافت و بعد ازین تقویه مرض میرزا بابر بکلی زائل شده پای مبارک در رکاب آورد و با لشکر جرغه عزیمت فرمود و پهلوان سید علی تیرانداز نیز بشتاب اندا خته اسمیل پهلوان قطب الدین گذرانید و مشمول انعام و احسان گشت **ذکر وقائع حالات میرزا ابوالقاسم بابر و توجه بجانب مشهد** میرزا ابوالقاسم بابر در بست و پنجم شعبان بعزم زیارت مشهد مقدس از باغ سفید بباغ نخستان نزول فرمود و تمام ماه مبارک رمضان در انجا باداء صلوات و صیام قیام نمود و چون هلال فرخ فال شوال پدید آمد پادشاه سعید گاه تخشم فرموده نماز عید بگزارد و از انجا بترل همایون معاودت نمود و چون شهریار عالیجناب دران زمان از ارتکاب شراب توبه داشت از اسباب عیش و سور و لهو و سرور بغیر از ادام اسفناخ چیزی نامرتب نگذاشتند و در اسجا تمام ماه شوال بسعادت و اقبال گزرانیده در اوائل ذیقعده ازان موضع بصوب مشهد در حرکت آمد و چهاردهم ماه مذکور رایت منصور در چهارباغ مشهد نزول فرمود و بر اق قشلاق دران مکان اتفاق افتاد و حکم جهان مطاع صدور یافت که امیر نظام احمد و امیر حسن جهانگیر بطرف نسا و ابیورد رفته از انجا باخبر باشند و امرا را از انجا در حرکت آمده در غره محرم عزیمت نمودند و درین اثنا ماده وحشتی که درمیان امرا بود و میرزا انجر آزا سکین و ملوبود در حرکت آمد این معنی موافق مزاج همایون نیامده و امرا را عتاب فرموده و مقربان ایلغان را ملامت کرده قرار بدان دادند که بگنبد سلطان خراسان روند و عهد و پیمان فی و از یک جانب امیر خدادادو امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین و یوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید و برادرش امیر حسن علی و خواجه وجه الدین سمنانی بروفق صفا بخش آمده عهد و میثاق بستند که مدت العمر با یکدیگر بنیندیشند و در مقام غدر و فریب هم نباشند و پیمان را بایمان موکد ساختند و میرزا بابر شاد شده بشرف اعتماد ارزانی داشت و امرا را مادر طوی های با سعادت ترتیب داده التماس نمودند که با دشاه قدم رنجه فرماید و خسرو نیکو اخلاق سایه التفات بر سر بندگان انداخت و وفاق ایشان را بنور حضور منور گردانید و درین اثنا را امیر خدادادو امیر حسن شیخ تکه سیور خال ایشان بهم اتصال داشت بر سر فرصه نزع نمودند مهم بدان سید که هر دو بدیوان رفتند و چون امیر خدادادو خود را در مقام

مباحثه امیر حسن برتر میدانست در عین مباحثه چاقی بر سر امیر حسن زد او را شناسم او در وقتی که امیر حسن و باقی امرا در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن را نوشته صورت واقعه بعرض رسانید
و میرزا بایر غضب فرموده چند چاق بر سر و روی امیر خداداد زد و امیر شیخ ابوسعید برخاسته پیش آمد منازلت خورد و میرزا بابر اکثر اوقات بتنزهات مشهد میرفت و گویند گان خوش آواز و
اهل سماع و ارباب ملاهی طلبیده بود و در وقت نصف النهار یا وقت عصر بوقت نصف النهار یا پادشاه جم اقتدار در محلی جان افزا فرود آمده بود و امرا و کبار و حوریان ماه رخسار جوزا وار کمر خدمت
بر میان بسته ناگاه درویشی ژولیده موی ژیاردی بر سر سنگی پدید آمده و نشست و در اطراف و جوانب او ملازمان پادشاه بودند و ترتیبی مشتمل بر بی اعتباری دنیا بنیاد نهاده
و بندش این بود ۵ این همه طراق کن نیکون شیمه نیست پیش اهل جنون ۵ مجموع ترجیع بند که درویش با آواز عجیب خوانده یاد از مصدریت بود و خاطرها بملاحظه مضمون آن
محزون ساخت و بعد از خواندن ناپدید گشت چنانچه کس ندانست که کجا رفت و درین آثار قدوه اهل عرفان بابا علی خوش مروان بمشهد مقدس آمده با میرزا بابر ملاقات کرده و بتعظیم
و احترام او غایت مبالغه بجای آورده و در تنظیم مهمات او بر حسب فحوای حکم فرموده و عالی جناب ارشاد انتساب شیخ صدر الدین نیز بمشهد تشریف آورده و پادشاه بمنظور
شریف او یمن جست و از ولایت خوارزم درویشی صاحب حال او زن صوفی نام که سالهای دراز صحبت خواجه ابوالوفا بسر برده بود قدم رنجه فرموده و بمشهد رسیده و امیر شیخ ابوسعید
شبی بزمی پادشاهانه ترتیب فرموده و پادشاه هوس صحبت او نموده و زن صوفی را حاضر ساخته و پادشاه از و سخنان پرسیده و از کلمات اهل عرفان صاحب وقوف یافت
و موجب زیادتی اعتقاد شده القصه میرزا بایسنقر در مشهد مقدسه گزرانیده در اواخر ایام شتا چند روز بشکار و جانور پرانیدن گردونواحی مازندران رفت ناگاه در اثنای تفرج
که محبوب ترین شهریار بود دلشکست و خاطر انور او متغیر گشت و در همان روز معاودت نموده و جناب سلطنت مآب از ارتکاب شراب قریب بیکسال اجتناب نموده بود و در زمره
ندمای او انتظام یافته از راه گان باز آمد و زبان بفصاحت بیانش باین بیت متکلم گشت ۵ بعد کل شدم از توبه شراب خجل ۵ کی کس مباد در گرو از ما صواب خجل ۵
و همان روز فرمان داد تا مجلس بزم بیارستند و اسباب عیش و عشرت مهیا داشتند و چند روز بادشاه کامگار از دست ساقیان لاله عذار باده های خوشگوار کشید
و از جام ساقی اهل شراب تلخ چشید و ذکر واقعه هائله شاهزاده میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر قال الله تعالی کل شی هالک الا وجهه نزد هر کس و باعتقاد
هر ذی نفسی مقرر و معین ست که پاینده و باقی ذات خداوند جهان ست و بس و مویدا این حال آنکه ارتحال شاهزاده بهمال میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بن میرزا بایسنقر بهادر
و شرح این واقعه هائله آنکه جناب باقی جهانبانی و نقاوه اولاد و احفادی میرزا ابوالقاسم بابر بهادر در بیست و پنجم ربیع الثانی مقرون بدولت و کامرانی از چهار
باغ مشهد در محفه نشسته مقداری مسافت قطع فرمود و بی توقف معاودت نموده و در مجلس بزم آرام گرفت و چون لحظه بگذشت مزاج همایونش از حد اعتدال منحرف گشت
و در مقام غضب بعضی امرا را آمده بخشم بر خاست و اهل مجلس با هم گفتند که خمار شهریار قوی شده و ندانستند که از دست ساقی اهل شراب گران که هرگز بهوش نباشد خواهد نوشید
و در چاشت همان روز بر بادشاه سنکشف شد که وقت ارتحال از این سرای پر ملال ست زبان بدعای شهادتین کشاده و جمیع مناهی توبه فرموده و در ولیعت حیات را
بمتقاضی اهل سپرد انا لله و انا الیه راجعون و جمیع و شریف و صغیر و کبیر در ناله و نفیر آمدند و فزع روز اکبر و نفخه صیح محشر درین مرحله ظاهر شد و تجهیز و تکفین آنجناب بر سنن دین مبین تمام
نمودند و نعش غفران مآل را بآئین تمام بر گرفته در گنبدی که حضرت خاقان سعید در جوار فایض الانوار امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام ساخته بود بخاک سپردند و اطبای
حاذق بقیاس استعمال سمی از سموم احساس نمودند و از کیا رقیب در جوار حضرت امام علیه السلام را مؤید قول ایشان یافتند و مولانا شرف الدین عبد القادر در تاریخ وفات آنجناب
گوید ۵ آفتاب ملک بابر شه نماند ۵ کے چنان خورشید پنهان در خورست ۵ در ربیع الثانی و فصل ربیع ۵ لاله را ساغر ز خون دل پرست ۵ چرخ را گفتم جگر را چاک شد ۵ دیده ها
از ملک و امن پر درست ۵ این چه حال ست و چه تاریخ ست گفت ۵ موت سلطان موید یار ست ۵ مسوده اوراق را این دو بیت دران ایام بخاطر فاتر گذشته درین مقام
ثبت افتاد ۵ شیرے که بشمشیر ستد ملک جهان ۵ ناگاه فنا در دلش شوق جنان ۵ هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسد ۵ برگوی که سر نهاد شه بابر خان ۵ از بدایت سلطنت
بابر خان در استرآباد تا آخر ایام حیات او مدت دو سال بود و حکم جهان مطاع او هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران بنفاذ پیوست ذکر جلوس میرزا
شاهرخ بجای پدر مغفور در همان روز که میرزا بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت خلف صدق او امیرزاده شاهرخ را که در سن پانزده سالگی بود بپادشاهی برداشتند
و امیر حسن علی برادر امیر شیخ ابوسعید را با تومان چند بهرات فرستادند و در همین روز شیخ زاده پیر قیام که بمنصب وزارت فایز بود بیاکان را که طغیان کرده بودند گوشمال بسزا دادند و امیر حسن
جاندار از نیشاپور که سیورغال او بود بمشهد آمده بسرف دست بوس شاهزاده استسعاد یافت و مراسم غرا بجای آورده روز دیگر هم بدان جانب باز گشت و امیر حسن علی از جانب هرات
عرضه داشتی فرستاد مضمون آنکه دران روز که خبر واقعه هائله پادشاه بهرات رسید میرزا ابراهیم شب هنگام از قید و حبس خود را خلاص داده عازم مرغاب شد و شرح این قضیه
عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و امرا و اعظام بعد از دو روز که بوظائف عزا قیام نمودند در رکاب شاهزاده عازم هرات شدند و دران روز از پیش بابا حسین قاصدی رسید

پیغام آورد که در ولایت جرجان بیمن دولت قاهره و مضبوط است و من بنده در مقام فرمان برداری و خدمتگاری ام و هر چه حکم شود بدان عمل نمائم و درین اثنا رازی پیش امیر شیخ ابوسعید که بسمعش رفته بود خبر رسید که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جان سوز شهریاری بخواست که بقتل توقف نفرماید دست آید بواسطه آنکه شنید که سپاه از پیش ابوالفضل بیرسد و سه روز توقف نمود و چون هزاره شاهنزادگان بجام رسیدند از جانب تون نیز ستاده امیر سلطان حسین بوکیل همایون پیوست پیغام امیر شاهرا بعرض رسانید که خاطر از جانب ایشان جمع دارند که بغایت مضبوط است من بنده در مقام خدمتگاری و خانسپاری هستم فرمان ایستاده ام درین اثنا شیخ زاده انهرو آمد معروض داشت که میرزا سلطان سنجر بخواهد آمد و داعیه سرکشی دارد و سه مرتبه الیت فرستاد نمی آورد و از جانب هرات نیز خبر رسید که امیر حبیب در ولایت بود چون شنید که میرزا بابر بخت زندگانی بسرای جاودانی کشید چنان سراسیمه گشت که از مسافت امیر ابراهیم غافل ماند و شاهنزاده فرصت غنیمت دانسته در وقت فرصت از باغ شهر بیرون رفت و بتلفین ملهم بخت و سعادت بخانه امیر احمد فرخان رفت و امیر شاهرا الیه بقدم شاهنزاده استقبال و استبشار نموده بقدم نیشور نثار و پیشکش تقدیم رسانید و از اجتماع بندگان دولت خواه اکثرت و ازدحام تمام حاصل شد و شاهنزاده و امیر احمد خان از دیوار بست بیرون آمده و امن کوتاه مختار را لشکرگاه ساخت و درین اثنا شنیدند که از جانب مشهد گروه انبوه بمیرزا ابراهیم گرد آمده اند و امرا چون بران کثرت اعتماد نمودند بعد از تقدیم مشورت عازم میمنه و مرغاب و فاریاب شدند و بمقصد رسیده لشکر تمام و ظل سایه فیروزی آیت جمع آمدند و امیر حسن علی امیر حبیب اصد بعلت شلاق آنکه میرزا ابراهیم را از دست گذاشته بگرفتند و مدتها سلسله خلیل از مدحل کرده و از شهر و بلوکات نیز اموال فراوان گرفته درین اوقات میرزا شاه محمد رسیده و در بست و ششم جمادی الآخر بیاغ منتظر نزول فرمود و بعد از چند روز باغ نامبرده مستقر سریر سلطنت ساخت **ذکر حدوث وقائع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه** درین سال یعنی سنه احدی و ستین و ثمان مائه امواج فتن و افراج محن در حرکت آمد و قوافل بلای صد ولایت خراسان بارکشا و چه آن مملکت از بادشاه و دشوکت نافذفرمان خالی مانده هرج و مرج باحوال مملکت راه یافت و نخست بلائی که نازل شد آن بود که چون امیر شیخ ابوسعید از مشهد و سرخس بهرات رسید فرمود تا سزاوار شمارا کنند و در هر سرائی سیلنی سنگین تحمیل نمود و بسعی امیر عالی مقدار و لئیم بدکردار خواجه علی سرکش و خواجه میر علی ولد مولانا امیر خواجه بدیوان بر فتند و از کفایت کردند او آن محصولات بقاع الخیر از مساجد و معابد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقرا رباب احتیاج و استحقاق باز ستدند و ثانیاً آنچه از سر باگرفته بودند یکبار جمع کرده و محصلات نوشتند و تحصیلات واقع شد و چون وجهی که ظلمه باخود مقرر کرده بودند که کیسه آز و نیاز از ان پر سازند تدارک پذیر نبود محصلان تشدد آغاز نهادند و خلائق بعضی گریخته و برخی گرفتار و زمره دیگر بمعابد آورده دست بدعا و یارب برآوردند و هر چند از اشراف و اعیان امیرزا شیخ ابوسعید درخواست میکردند در غدغنش در باب تسلط غلیظ تر میشد و ناله و فریاد مردم بافلاک الافلاک رسید آخر الامر زبان دعای مظلومان بیمن اجابت رسید و بیمارگان در همان روز بمال و جان امان یافتند و بین این مقال آنکه امیر شیخ حاجی بنابر مصلحت ملکی در بست و یکم جمادی الآخر سال مذکور میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر درآورد و دروازه ها مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از وجه سرشماری هیچکس فلسی بامدی ندهد و اگر داده باشد استرداد نماید و همچنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابوسعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآبی را تاراج کردند و بهزار مشقت نیم جانی بیرون بردند و بعضی از امرا را که از کردار و گفتار امیر شیخ ابوسعید و سخوت و استکبار او به تنگ آمده بودند شبی در آمده با امیر شیخ حاجی موالفت نمودند و امرا ترخانی اگرچه منازل خود که در بیرون بود حرکت نکردند اما ضمناً با امیر شیخ حاجی موافق بودند و آن شب مردم اندرون شهر پاس داشتند و امیر شیخ ابوسعید و برادر خود امیر حسن علی و طائفه از بهادران مثل قدم کاپلی و غیره که هردم نامی بودند شب همه تمیز و ترتیب فتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از بهادران و مبارزان نامور سوار شدند و از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غلبه انبوه از عقب ایشان روان شدند و امرا و قربانی نیز با اتباع و نوکران آراسته بمدد امیر شیخ حاجی در حرکت آمدند اما هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از تعریف آن عاجز و قصور اعتراف می نماید و هر دو فریق در شاهراه اتفاق ملاقات افتاده و امرا عظام از اطراف شیخ ابوسعید و نوکران او در آمدند و دهشت و حیرت بر ایشان غالب گشت که هیچکس را احوال آن نشد که دست تیر و کمان و سیف و سنان دراز کند و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابوسعید شده نتیجه ظلم و بیداد و بر وزگار او منوال اصل گشت و خدمتش از اسب فرو کشیده سر بر سخوت او که بفلک می رفت فرو آمد از بدن جدا کردند و عبرت للناظرین بر دروازه بیاویختند و خاطر همگنان جمع شد و با لی هرات از ارتباح حضور و انشراح صدور بوصول پیوست و اصحاب قبول صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و مظلمات و وقائع این سال قتل امرا ترخانی ست **فصل** این محل آنکه در اثنای این حال که مسطور شد پیوسته خبر میرسید که لشکر بسیار همه جوشن پوش نیزه گزار در ظل رایت نصرت آیت میرزا ابراهیم مجتمع شده اند و شاهنزاده خیال تسخیر دار السلطنت هرات دارد و در آن زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود در قبضه اقتدار امیر شیخ حاجی بود و ترخانیان با امیر نظام الدین در باب صلح آن دو بادشاه مشورت کردند و بآن اتفاق نمودند که هر چه رای صواب نمای مهد علیا گوهر شاد آغا اقتضا فرماید بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی بآن دو شاهزاده بهمت تساوی داشت و مزاج آنحضرت مائل آن بود که میان بآن دو فرقه العین سلطنت صلح واقع شود و جهت سرانجام این کار تیرکمان شاه کاه را معتمدان مهد علیا بود و خدمت مرغاب و از مجموع امرا مکاتبات برود و درین اثنا جمعی از مردم شریر فتنه انگیز در خاطر امیر شیخ حاجی نشاندند که میل مهد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله و فرزند او میرزا ابراهیم روشن و مبین است

و ترخانیان بنابر عنایت خاطر آنحضرت جانب ایشان را نگاه داشت اکنون درین قضیه بیدولتان باید نگریست و باید که ملاحظه کنند که مآل کار بچه خواهد شد و امیر شیرحاجی چه خواهد کرد و در دفع امرا و ترخانی بچه شیوه اقدام خواهد نمود و بعد از غور و کثرت گفتگو اتفاق بر آن قرار گرفت که تصاریف روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد و ایشان باید که بهیچ وجه از جای خود حرکت نکنند و بهمان مکان که هستند بمدافعه و مقاتله مشغول باشند و امیر نظام الدین احمد بابر را با جمعی از امرا و ترخانیان بجانب قلعه اختیار الدین فرستاد و چون مجلس بدین انجامید که متوجه اوسنه خود شود و بهمان نهج که ذکر رفت عمل نماید و چون امیر شیرحاجی و پهلوان حسین دیوانه بقصد ترخانیان بیرون رفتند امیر نظام الدین احمد بابر با امرا و ترخانیان بکار خود مشغول شدند و امیر شیرحاجی چون بمنزل اوسنه رسید و بهمان نهج که ذکر رفت عمل نمود و از راه زیارت گاه عازم قلعه اختیار الدین گردید و امیر مشارالیه چون از توجه امیر شیرحاجی و پهلوان حسین دیوانه بقصد ترخانیان و پسرش یوسف ترخان و امیر خسرو ترخان بتیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین علی ترخان از غم کار دلش تپیده بهزار مشقت نیم جانی بیرون برد و امیر شیرحاجی باز زخم کاری بر وی افتاده چنین انگاشت که او نیز از پای درآمده است و امیر محمد ترخان پناه بپهلوان حسین دیوانه برد و همراه او از کوشک بیرون آمد و آن ناجوانمرد و آن نوجوان مرد جوانی چنان را بقتل رسانید و بجانب خواف که سیورغال او بود و عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد از ان ممالک بیرون رفته بسرعت مسافت می پیمود و از راه زیارت گاه عازم قلعه تون شد که بر امرغل امیر علی سلطان حاکم آنجا بود و در اثنای راه پهلوان حسین دیوانه رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدرجهٔ شهادت رسید و امیر مشارالیه بصفات حمیده و سمات پسندیده انصاف و فتوت و کمال حسب و جمال نسب متجلی بود و داد ملکات روحیه متخلی و امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد لیساول از ان سیمان جان بکنار کشیدند و متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند و امیر شیرحاجی چون مرتکب این امر خطیر شد امیرزاده شاه محمود را بقلعه اختیار الدین درآورده مهد علیا گوهر شاد آغا تیر با ستصواب او بشهر درآمد و در مدرسه خانخان سعید بنگین و امیر مشار آگاهی از خبر کار و امیر اویس ترخان بمعیت قتالان بود و درین ولا خبر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات است و میرزا شاه محمود و امیر شیرحاجی بباغ مختار رفته منزل ساختند و جناب فضائل مآب قاضی قطب الدین الامد الامامی باشارت مهد علیا گوهر شاد قلعه مضبوط و محکم بروی ایشان بگذاشت و در کیفیت حالات میرزا ابراهیم سلطان در آوان سلطنت و زمان اختیار میرزا ابراهیم چون خود را از مجلس بیرون انداخت با احمد ترخانیان و طائفهٔ از ترخانیان بکنار آب نامبرده نخست جمعیتی دست داد و بعد ازان تفرقه و پریشانی بحال آنجناب راه یافت و بار دیگر پای بر معارج سروری نهاد و اسباب بادشاهی او منتظم گردید و موکب ظفر انتساب از صدود مرغاب نهضت فرموده بجانب دار السلطنت هرات روان شد و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صباح روز سه شنبه هفتم ربیع الآخر سنه مذکور نزدیک باغ مختار رسید و میرزا شاه محمود عنان فرار بجانب مشهد تافت و امیر شیرحاجی بمصادره توشتاق و درین روز میرزا ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز در وقت نصف النهار بباغ مختار نزول فرمود و طائفهٔ از بهادران بتکاپوی میرزا شاه محمود و جمعی در عقب امیر شیرحاجی افتند و فوج اول ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان با دولت کلدی و فرامان ترکمان و حاجی خلیل بر اگرفته بدرگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم و فرامان بشفاعت مهد علیا از کشتن خلاص شدند و دیگران بقهر شحنهٔ سیاست گرفتار آمدند و فرقهٔ دویم با امیر شیرحاجی رسیده حربی صعب واقع شد و خیمهٔ قوی بدست امیر مذکور زدند و خدمتش بمجروح و بدحال بقلعهٔ تبرهٔ محمود درآمد و میرزا ابراهیم توفیق ملک علیم و تفحص احوال او داد و در تاریخ جلوس او گفته اند ۵ شاهی که بعدل و ستگیر ملک است ۵ چون دولت و بخت نگذیر ملک است ۵ نشست چه بر سند شاهنشاهی ۵ تاریخ جلوس بر سریر ملک است ۵ و میرزا ابراهیم روزی چند از نیچ ماه و شش سفر بر آسود و خواجه شمس الدین محمد عطار هروی را بشرکت خواجه محمد سعد الدین بمنصب وزارت سرافراز ساخت و ایشان از عهدهٔ وزارت لشکر را در عرض چند روز بمستخلص گردانیدند و درین اثنا میرزا ابراهیم شنید که امرا میرزا بابر و محمد و جام بموکب همایون میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم تسخیر دار السلطنت هرات شده اند و آوازهٔ توجه سلطان سعید بنگاهی بسمع علیا میرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود در حرکت آمده رایت جلادت برافراخت و قراباد را که از متعلقات میرزا علاء الدوله بود در شهر ولوله ساخت و چون اعتماد کلی بجانب مولانا احمد لیساول داشت ضبط قلعه اختیار الدین را بعهدهٔ کامرانی او باز گذاشت و درین توجه بجانب جام و سیب را که در زمان حبس شاهزاده بتصرف درآورده بود و تا سرخس و مرو و تا سرخس و چاهی آمده بودند و اهالی آنجا تمکین و انقیاد نمودند ۵ بیوسی گرت رای و تدبیر هست ۵ ملک زاده در بلا خانه دست ۵ چه دانی که باجا و تمکین شود هر چه بیدادگر نگاه فرزین شود ۵ و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله را نموده بود درین ولا از میرزا علاء الدوله روی گردان شده پناه بدرگاه ملک شاهرخ آورد و بحکم میرزا ابراهیم گرفتار گشت و بعد از شکنجه و ایذا در قضیه قوشنج مقتول گردید القصه آن دو بادشاه بطالع بلند و اقبال ارجمند بهرات رسیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته و در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد میان یکدیگر شدند و خاطر برگشته شدن قرار داد و نهادند بر انفاذ و اجرای آن امر میرزا شاه محمود و علاء الدوله در میمنه و میسره میرزا ابراهیم جای گرفتند و گرز گران بر آتش نهادند و چند فرسنگ راندند تا قلب بمقلب نشد و این جانب امیر احمد ترخان با جمعی از جوانان بلنگ خوی قتل میرزا شاه محمود حلاوت و رندی آهنگ آن فیروزان بیدغضا پای ثبات و قرار نداشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان عزیمت بجانب مشهد تافت

و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند چندان نمیست که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا ابراهیم چون از آنکه مغلوب شده دل
بر ملک و مال برگرفته بود بسعی امیر احمد ترخان غالب آمده اند که ملازم میرزا شاه محمد بهرات رسیده خبر آورد که میرزا غالب گردیده و غلبه کرده بعد از زمانی مرعوم انبوه آمده گفتند که میرزا ابراهیم غالب آمد
[illegible] جلد السلطنت بهرات نزول اجلال خواهد فرمود ذکر عزیمت سلطان سعید به تسخیر دار الملک خراسان سلطان سعید از آن مکان که بر سریر سلطنت متمکن
گشت بیشتر بهمه داعیه تسخیر خراسان بر خاسته انور داشت چون خبر فوت میرزا بابر بسمع اشرف آن حضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت و درین اثنا امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ با او
متعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصه خراسان از بادشاهی نافذفرمان خالی است اگر عنان عزیمت بدان طرف معطوف گردد بی تکلف مجموع آن دیار
در قبضه اقتدار خواهد آمد سلطان سعید را بعد از استماع این حکایات مجال توقف و تاخیر نماند لاجرم لشکریان را کالکاه داد و عزم تسخیر خراسان بل مجموع ایران عزم فرمود و از آب
سمرقند بیرون آمده بسرعت تمام روان شد تا از جیحون عبور نموده چنان تعجیل میرساند که بادصبا بگرد سم سمند جهان پیمای او نمی رسید و شب را یات منصور و منازل اعلام
می پیمود و روز بهر جا که میرسید توقفی فرموده و چون بحدود بهرات نزول اجلال فرمود قاصدی فرستاده از آمدن خویش اشراف و اعیان را باخبر ساخت چنانچه
سبق ذکر یافت در وقت و قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام اعظم مولانا قطب الدین یحیی تفتازانی میرزا ابراهیم آنجناب را بسمع رسالت پیش سلطان سعید
فرستاده التماس معاودت نموده بود جواب شنید که بعد از وصول بهرات آنچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نموده آید باز آمده و آن جناب بدروازه ملک رسیده با تفاق
مولانا احمد یساول که داعیه سرکشی داشت پل روان را برکشید و آنجناب در میان پل روان و دروازه متحیر ماندند درین اثنا خبر آمد که امیر سید عزیز که از عظمای امرای سلطان
سعید است نزدیک دروازه ایستاده مولانا احمد یساول قضیات و اکابر را طلبیده گفت صلاح استم که با تفاق شما شهر را محافظت نمایم بنابر عدم مساعدت روزگار
ازین خیال در گذشتم اینک کلید حصار شما دانید بهر که خواهید تسلیم نمائید اما حصار اختیار الدین خانه ولی نعمت نیست و اعتماد بمن کرده است و آن را بمن سپرده تا رمقی در
بدن دارم آن را بکس نخواهم داد و از هیچ آفریده هراسان نخواهم شد و مولانا قطب الدین یحیی و سائر اشراف و اعیان بدروازه ملک رفته دربازکردند جناب شیخ الاسلام آمده
گروهی انبوه از لشکر سمرقند بلشکر ریخته دار السلطنت بهرات مفتوح شده اهل حصار از طاعت او غمان سر باز زدند و چون موکب ظفر نشان در شمال قبر پسلطانیان
در خیمان تائید ملک سنان نزول اجلال فرمود و سیادات و قضات و اکابر و اشراف بر سم استقبال بیرون آمدند و طرائف نثار و پیشکش بجای آورده ببساعت تقبیل
انامل فیاض سرافراز شدند و روز دیگر شهریار علی الاطلاق از دروازه قبچاق بیرون آمده در باغ شهر که تنگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بود فرود آمد و آن حضرت جمعی از
معتمدان و معتقدان بارگاه سلطنت پیش مولانا احمد یساول فرستاده او را بانعام و عاطفت بیکران وعده داد و خدمتش را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و مولانا
در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت من ست و این موضع رهن سپرده اگر در محافظت و دیعت اهمال و رزم بعصیان و کفران منسوب کردم و دیگران را بر من اعتماد نماند تا
مخدوم من که دست تصاریف زمان هرگز بدامن عرض او مرساد و در قید حیات باشد امثال این امور از من توقع نباید داشت و درین کار مرا معذور باید داشت
و حضرت پادشاه باید که یقین داند که اگر آسمان تیغ بارد و از زمین سنان بروید از آنچه گفتم تجاوز ننخواهم نمود و السلام فرستادگان باز گشته آنچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند
و سلطان سعید بیرون رفته با صدر علیا گوهر شاد آغا ملاقات نمود و شرایط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید و باغ زاغان را استقر سریر سلطنت گردانید و چون مولانا بجهت
درشت مبادرت نمود آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته تجهیز اسباب محاصره فرمان داد و اهل قلعه یاد در دامن بیهوشی افشرده و در نخاصمت اصراری نمودند مدت چهار روز
ثائره قتال التهاب داده ندو بیرونیان را مهلتی از پیش نمی رفت و خون آن قلعه ایست در نهایت متانت و رصانت و در آن زمان بمردان کارد و فیر و بسیار مشحون بود و چندین
دستور فاضل خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی نمود و بجائی نرسید و در اثنای این اوقات مفسدان بسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیش
صدر علیا گوهر شاد آغا فرود و نمایند و اجناد ملک و لشکر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاد که قاصدان آن سلطان
قاصدی بقلعه تیره تو فرستاده امیر شیر جاجی را طلب فرموده و شاه آلیه جواب داده که تا گوهر شاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده آنجا ممکن نیست چه با وجود قتل و قتال میان
و وجود حیات میرزا ابراهیم گویا امین خان بود با جمعی از سلطان سعید در نهم ماه مبارک مفسدان آن بلقیس زمان را که منبع خیرات و مبرات بود بقتل رسانیدند و این مختصر
گنجایش شرح و بسط آن ندارد و از غرائب و قائع آنکه در سنه احدی و ثمانین و ثمان مائه مزاج سلسله هرات را بیکبار از رعایای بیچاره گرفتند نسبت میرزا شاه محمود و میرزا
ابراهیم سوم پسر اسلطان ابو سعید و دین و لا امیر شیر جاجی از قلعه تیره تو بیرون آمده شرف پای بوس سلطان سعید حاصل کرده بعواطف خسروانه مخصوص گشت و کوتوالی قلعه
بمقدمی تفویض نمود و بعد از آن صورتی غریب در قلعه روی نمود و بیان این سخن آنست که بعضی از دیوانیان که با فلیس بیگ کتابدار و فلیسی بیگ نام دیوانی چندین سال در قلعه آورده

وسخنی که درشت گفت و چون نماز شام در رسید التماس نمود که شب آنجا باشند ملتمس او مبذول افتاده بیرکه با خود کمندی برده بود و چون از شب قدری بگذشت مردم حصار در خواب غفلت فرو رفتند بیرکه همین دراک با ایشان مواضعه داشت یکیک را بکمند بالا کشیده و چون پانزده حاجم بر تپه رسید که دانستند که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست شمشیر برکشیده بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و بیرکه چنان قلعه حصین بهمین کمدر بیع مسکون شبیه و نظیر ندارد بی تکلف بچنگ آورده بیرات تسلط بر آن قلعه و تصرف در قبضه اقتدار بیرکه در آمد و تسخیر حصار اختیار الدین مدتی تعویق ماند و اخبار ناملایم از جانب بلخ و ماوراء النهر رسیدن گرفت سلطان سعید با امرای مشورت خود در بیان آن قرار گرفت که رایت نصرت شعار معاودت نماید و خلل باکه در ممالک محروسه راه یافته تدارک نماید

ذکر نهضت و معاودت سلطان سعید از دار السلطنت هرات بجانب بلخ

سلطان سعید چند گاه در هرات اقامت نموده بنابر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم گردانیده و جناب علی نصاب قاضی قطب الدین احمد الاماسی را بانگیز بعیان طلبداشته فرمود که محرون و مکنون خاطر انور آن بود که دار السلطنت هرات تختگاه ساخته در بین جا اقامت نمایم اما امرے چند در بلخ و ماوراء النهر صانح شده که معالجات فرض عین مینماید اکنون این فصل بهار شما سپردم که بعد از اراده و توفیق پروردگار در فصل بهار متوجه این دیار شوم و سلطان سعید مقرون بنصرت و تائید در تاسع شوال از هرات نهضت نمود و باقی مالات و مطالبات را بالتماس اقضی القضاتی معاف داشته فرمود تا مناوی کردند که هیچ آفریده بر رعایا تعرض نرساند و پای عزیمت در رکاب آورده بسرعت هرچه تمامتر بر سر ایلغار پیشتر فرستاد تا خبار فتنه میرزا احمد پسر میرزا عبد اللطیف را بضرب شمشیر آبدار فرو نشاند و امرا در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او فارغ ساختند و میرزا احمد جوگی جان ادبر کرده بیرون برد و سلطان سعید آن بفراغ بال در قشلاق بلخ نزول فرمود و بعد از استیصال سلطان سعید از هرات مولانا احمد یساول و خواجه کمال حصار اختیار الدین بودند در قلعه بکشادند و شهرے را که روی بخرابی آورده بود باد بگر معمور و آباد ان ساختند و میرزا ابراهیم در ولایت باغرز و خواف بود و چون از فتن سلطان سعید خبر یافت استشار نمود و مفسدان اکه در زمان سمرقندیان سر برآورده بود باز پای در آورده و چون عرصه دار السلطنت هرات از سرداری صاحب وجود خالی بود امیر احمد ترخان را بدان جانب فرستاد تا بتدارک زلل و خلل مشغول شود و امیر شاه ابیه در عید الضحی طریق روح گوهر شاد آغاش بزرگ ترتیب فرمود و ضمنات کلام الله بجای آورده و فقرا را طعام لاکلام داد

ذکر رفتن میرزا ابراهیم بجانب استرآباد و باز گشتن از مقصد بی نیل مراد

چون میرزا شاه محمود در سمرقند بر میرزا ابراهیم بیرون رفت بشهمد نزول فرمود و روزی چند در اینجا توقف نمود و از انجا باستر آباد شتافت و امیر باباحسن برادر امیر شیخ ابو سعید که در ولایت جرجان حاکم با استقبال بود و خدمات شایسته بجای آورده و اسباب سلطنت شاهانه مرتب داشته و میرزا ابراهیم از جمعیت میرزا شاه محمود خبر یافته با سپاه منصور چنان در حرکت آمد که صبا از عهده اش باز نماند از راه نساو ابیورد رفته چتر همایون فال سایه اقبال بر دیار مازندران انداخت میرزا شاه محمود نیز با سپاهی نامعدود از استرآباد بیرون آمد و خاطر بر حرب و قتال قرار داد و در خلال این احوال قضیه بس نادره در خاطر هیچ یک از ملازمان آن دو بادشاه نگذاشته بود از مکمن غیب در ظاهر شد بیان این سخن آنست که امیر باباحسین از غایت سخوت و استکبار بر تر از اطوار امرا زندگانی میکرد و بسیار بلند پرواز از کفاءت و اقران می زیست بعد از فوت میرزا بابر بحیرت نگریست و روی بعد رد و نهاد و از حرکات بارد او گردن کشان سرداران مازندران آزرده خاطری بودند و پیوسته از میرزا جهان شاه استدعای تسخیر استرآباد می نمودند و میرزا جهان شاه بهوس تسخیر خراسان و طبرستان در خاطر داشت و در آنوقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهان شاه نیز به ترغیب و تحریص امیر سید عبد الکریم متوجه آنصوب شد و از آنجا صندوق شکن که پیک تیز رفتار خیال است بی پیچ و پیچ آن راه بیرون نمیرفت بسرعت در جرجان در آمد و میرزا شاه محمود و امیر باباحسن از استماع این خبر سراسیمه و حیران شدند دست و دل از کار بزدند و میرزا ابراهیم از شنیدن وصول میرزا جهان شاه مطلقاً متاثر نگشت و حمل بر آن معنی کرد که این از جمله مکرهای باباحسن است و در همان منزل که این خبر باو رسانیدند ایلغار فرمود تا یک فرسخی استرآباد در هیچ مکانی توقف ننمود و نیک خواهان و بندگان معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید نمود که افواج بیامیزد و خبر ترکمانان بتحقیق انجامد میرزا ابراهیم گمان برد که امرا از غایت خوف چنین سخن میگویند لاجرم از استماع این کلمات اعنان عزیمت بجانب استرآباد منعطف گردانیده و آن راه را بقراولی از پیش فرستاد و آن راهی بود پر از لای و گل شتل برگذر های تنگ که یک سوار از آن بزحمت میگذشت و اگر بجانب چپ و راست اندک میل کند غالب آنست که بگل فرو رفته هلاک شوند و در چنین راهی سپاه ترکمان خود را بقراول لشکر خراسان نمود و ضمان باز کشیدند و خراسانیان بتصور آنکه مخالفان اند و ضمیمه اند پیش راندند و لشکر ترکمان جمعی کثیر از جنگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و آساس عزیمت اوس چنانی را منهدم و ویران کردند بدین حالت میرزا ابراهیم با حل پراکنده بیم او عقب رسید چون دید که کار از دست و تیر از شست رفته تا چاد عنان یکران از ستیغ و کوه تپه بیابان گریبانه انعطاف داد که ترکمانهای خراسانیان در آمده تیغ بیدریغ بایشان نهادند و بسیاری از سرداران و گردن کشان مثل امیر سلطان حسین لد امیر فیروز شاه و امیر سید یونس پسر امیر سید خواجه را گرفته پیش میرزا جهان شاه بردند و میرزا جهان شاه بزبان طعن اندوهی پرسید که تو سالهاست که دعوی بهادری میکنی و خان چپاولگری میخوری مرد بدین سن کسی این چنین می باید آمد جوابداده که دولت پادشاه قوی بود

وبخت نامساعدت نمود و پادشاهزاده خود رای سخن نیک اندیشان نشنیده این رفتند پیش ما آمد الاصواب چنان نمود که بدین کار تحکمی حاصل کرده شاه میرزا جهانشاه فی الحال بقتل او حکم فرمود و پادشاه بر بقیه گرفتاران ترحم فرموده در باره ایشان عنایت و رعایت بجای آورد و بعد از الزام داده در ضمان سلامت بجانب خراسان ارسال نمود و بیست سپاه دسته دسته و جوق جوق می آمدند و میرزا ابراهیم پا پس نهاده نعره از معسکر بیرون نهضته بنیشاپور رسید و جمعی بیپیوسته و شب یکشنبه نیم ماه صفر بدار السلطنت هرات فرود آمد و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هرات تعلق بدو داشت به شرائط استقبال اشتغال نموده هدایا و پیشکش از خیمه خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسپان با هوا رده اشتران قطار و نقد و آنچه ممکن و مقدور بود بگذرانید و مولانا احمد یساول از حصار بیرون آمده بر تقبیل ایل فیاض سرافراز شد و او چون با و سپاه سمرقند مقاست نموده و متصدی کارهای بزرگ شده بود در محافظت قلعه سیحان کوشید و چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یابد میرزا ابراهیم همه را کان لم یکن انگاشته بلکه مبلغی از دیوانیه علاوه انعام کرد از دیوان اعلی بنام وی اطلاق یافته بود و از بی اهتمامی پادشاه و اصل نشده دیگر اینانت نیز نسبت بوی بجای آورده و درین اثنا یکی از ثقات بقلعه در آمده با مولانا گفت که شما خواهند گرفت باید که شرط احتیاط بجای آرید و مولانا احمد این سخن خائف و هراسان گشته در سلخ ماه صفر اظهار خلاف کرده پل دروازه حصار را برکشید و میرزا ابراهیم از استماع این خبر پریشان گشت و سوگندان آورد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم بلکه در باره او عنایت و عاطفت پیکران مبذول دارم و امیر احمد ترخان و جمعی را پیش او فرستاد تا در ازاله وحشت او کوشیده دروازه شهر علاوه کوتوالی قلعه گرفتند و چند بار مبالغه نمودند که مولانا یکبار دیگر بیرون آید که تفاوت او از خدمت بالکل بموجب بی ناموسی پادشاه میشود و مولانا بآن کلمات التفات ننموده پای ثبات در دامن قرار کشیده گفت من بنده و خدمتگار پادشاه ام و خاک ساحت آن درگاه لیکن مصلحت خود بیرون آمدن نمی بینم و چون برادر و پادشاده رشن شدند که بمولانا احمد گرگیست کهن سال که با فسون و دسیسه فریفته نخواهد شد و مانند این آدمی ملازم ماوای خود است دست از دامن طلب او باز داشتند و قلعه حنا را طوعا و کرها بتصرف او باز گذاشتند و از برای او و نوکران که بمحافظت قلعه قیام مینمودند علوفه و مرسوم تجدید معین ساختند و در تضاعیف این حالات امرا میرزا ابراهیم چنان مصلحت دیدند که با سلطان سعید از در مصالحه در آیند و بنیان مصادقت را بامر مواسات موکد سازند و از برای تمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین محمد ملدوی طوائف الانام شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب نسابت مآب خواجه محمد کسونی که از اولاد قدوه مشائخ عظام احمد جام که بمزید بذل و ورع و اطلاع بر دقائق علوم تصوف و امتیاز تمام داشت مقرر شدند و بعد از انکه دو مرشد روشن ضمیر که آفتاب و ماه اقتباس نور از باطن ایشان مینمود به ترتیب اسباب سفر مشغول شدند اما والد مسعود او راق را نیز ثالث ثلاثه گردانیدند و فرمان دادند که آن جناب به بلخ رفته در امر مصالح سعی و کوشش بجای آورد و آنحضرت در قلب زمستان که پیوسته برف و باران می بارید روان گشتند و چون بقبة الاسلام بلخ رسیدند سلطان سعید شرائط تعظیم و احترام بجای آورده ایشان صورت اخلاص و ودد و تحوا هی و اطاعت و انقیاد و اخیه خدمت و مواصلت میرزا ابراهیم را بزبان گوهر افشان گزرانیدند و متقبل شدند که اگر چه او داج روی نماید خطبه و سکه در دار السلطنة هرات و مضافات آن بنام و لقب همایون موشح و مزین گردد و سلطان سعید در جواب مشائخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم را بجای فرزند ارجمند است و او را دیر باز داعیه ازدواج بوده اکنون ضمیر انور است بر ولایت که خواهد پادشاه مسلم دارم اما شرط آنکه اتفاق نموده لشکر کرمان را که خیال تسلط بر این مملکت در سر دارد دفع نمایم و اگر خواهد که با ما ملاقات نکند کو کبن باید که روز مضاف موافقت نماید و سخن برین قرار گرفته سلطان سعید نسبت با مشایخ کرام انعام و اکرام بجای آورد و در خدمت انصراف ازانی داشت که پیش از همه جناب شیخ نور الدین محمد بهرات آمده حالات بلخ را بسمع میرزا ابراهیم رسانید و از غرائب اتفاقات آنکه درین سال یعنی سنه ثمانین و ثمانمائة پادشاه ذو شوکت و حاکم با سطوت در ولایت خراسان این استقلال برافراشتند و میرزا جهانشاه از ولایت عراق و آذربایجان با لشکر بارودی باسفر این نهاد و روزی چند بساط عیش و نشاط ممهد گردانید و میرزا سلطان ابو سعید قبة الاسلام بلخ را تمامل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت قبچاق او زبکان در ولایت ابیورد مقیم شد و اولاد و میرزا ابراهیم در هرات نشسته و هم از استقلال بمرو و میرزا اسمعیل در مرو برای جنگران نداشت میرزا شاه محمود با بعضی امرا و طوس بسر میبردند و ملک قاسم و اولاد سکندر و ابو سعید باتفاق بهم خلیل و بدخشان آمده تا قصبه اسفزار بی مزاحم مکان قرار گرفت و در قلعه افتخار الدین مولانا احمد یساول ولایت استبداد بر افراشته هیچکس را بنظر نمی آورد و قلعه سرخس را امیرزاده عبد الله پیرزاده و ظهیر امرا میرزا حسن داشت و ولایت جنوبشان حسن تیموری ضبط مینمود و قلعه طبس را امیر اویس بن امیر خاوند شاه بناخود و ساخته محفوظ میداشت و مثل این معیت و پریشانی که هر دو فریق را دست داده بود کمتر بنظر غائبا کم روی نموده است ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با والد رشید خود و میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهرات و بازگشتن او و ابتلای مردم بهیوم لشکر ترکمان و بهم و محنت عظیم میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث جهان در اطراف سرگردان میگشت بعد از استماع واقعه میرزا بابر از قصبای ولایت افتک بخراسان حرکت آورد و قاصدان پیش فرزند خود میرزا ابراهیم فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و بمقتضی کلمة الملک عقیم این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد اما باظهار استبشار مرور بلا کلفت و تبرکات مرغوب و صحبت مولانا حریف بیان پیش پدید بندگوار روان کرد و چون مسافت میان شاهزاده و پدر نزدیک شد میرزا ابراهیم بی استقبال او را در کنار آب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت در یک درج دو مدی سماء خلافت یک کوکب دست او میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند خود را در آغوش مهربانی کشید

وقرین مسرت و شادمانی گردانیده پدر بزرگوار و پسر نامدار سرگذشت خویش درمیان آورده در باب امور ملک حکایتها گفتند قرار بران شد که میرزا ابراهیم با لشکر بادغیس توقف نماید میرزا علاء الدوله بهرات رفته چند روزے از کوفت راه بیاساید بعد ازان میرزا علاء الدوله روی بخنگاه آباد اجداد خویش آورد در روز جمعه بعد از نماز از جانب قریه ساق سلطان ماند نور شید تابان پرتو نور بر حوالی دار السلطنت هرات انداخت سادات و قضات و اکابر و اشراف بر سم استقبال بیرون آمده بموکب همایون پیوستند و شرائط اعزاز و اکرام بجای آورده در سوقیه دار الیاب محرف داهل و سایق چندان از دحام واقع شد که در هیچ مکان عشر این کس نشان نداشت میرزا علاء الدوله و خویشان و نزدیکان بمدرسه عالیه گوهر شاد آغاز رسیده فرود آمده بلوازم زیارت قیام نموده از انجا متوجه باغ زاغان شدند و چند روز ان موضع دلکش با پری پیکران عروش بعیش و حضور و لهو و سرور گذرانیدند و خاطر عالم جوانی بر داشت و در ان ایام مولانا احمد لسیاول که ضبط قلعه اختیار الدین در قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که قدم رنجه فرماید و آن شهریار نیکو اخلاق التماس او را مبذول داشته بقلعه تشریف برد و مولانا احمد بپاداش ایام سابق بازنعت و تحسین که جمع آمده بود موقف عرض ثنای و خدمات شایسته او محل قبول افتاده میرزا علاء الدوله درباره مولانا تشریف محبت بازانی داشت نوازش بسیار فرمود و دران اوقات میرزا علاء الدوله بزرگ سر شمار امر فرموده مبلغی خطیر بر موالی و سپیدرقم فرمود و آن جمله بتمامی و صول یافته بود که مفارقت ملک مال غنیمت فرمود بیان این سخن آنست که در اثنا مطالبه از جانب میرزا ابراهیم قاصدی آمد و پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیک مست و محل توقف نیست مقتضی وقت آنکه با دشمن روی بطرف نهیم اکنون موکب همایون بر لشکر میرغیاث عازم یکالنگ شد آنجناب باید که خود را از مضیق شهر بیرون افگند بتعجیل هست از استماع این خبر میرزا علاء الدوله را احوال قاعست نمانده بمزاج استعجال قرین حزن و ملال از وطن مالوف ارتحال نمود و سیادات و قضات و علماء اشراف و اعیان و اکابر و خواجگان و کلان تران و شیعنیان بل جمیع و شریف غنی و فقیر و نوگر و لشکری از بیم سپاه ترکمان چنان مراسیمه شدند که نزدیک بآن رسید که بمین از یسار نشناسند و هر که تواند ره فرو بهره داشتند دست اهل و عیال خود گرفته راه دور دراز پیمودند و بعضی نازنینان سایه پرور از آفتاب حوادث پیاده و بدحال گریزان شده و دو سه فرسخ قطع نموده پایهای ایشان آبله کرده در کمر کوه در سنه نشسته آرام گرفتند و بعضی یوم مقرر

من غیبه دهد و ایده و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست و رنود اوباش از بیرون شهر دست برآورده غارت عام کردند مدار او مواسامیان مردم نماند و هول روز قیامت آشکارا گردید مولانا احمد لسیاول در عهده اندرون شهر پیش بیرون نمی توانست آمد و چون تشویش و تفرقه مسلمانان از اعتدال درگذشت ناگاه از سبب لایتناهی روح الله نسیم عنایت تغییر گرفت صبح سید از مطلع سعادت درخشیدن گرفت و بقیه مردم که از ده بکی مانده بودند بفراغ بال و منزل خود آرام گرفتند بیان این سخن آنست که میرزا جهان شاه بقصبه کوسویه رسید خبر جلاء مردم از بلوطان خویش و ظهور اراب فتنه چنانچه واقع شده بود بغنید بدست قاصدی بجلد استمالت نامه بهرات فرستاد در رعایا بیچارگان ابواب عدل و داد و نوید و امیرزاده بخاری را که از امرای میرزا سلطان محمد بود بدارالملکی شهر تعیین نموده فرستاد و رایت جلادت برافراخت و باهستگی در حرکت آمد و چون بتخنگاه حضرت خاقان سعید نزول نمود بقیه اعظم و اشراف که در هرات مانده بودند ابراهیم شاه و پیشکش تمام نموده و میرزا جهان شاه مجمع مراحم و رعایت فرموده و جناب مولانا عبد الجلیل محتسب ولد مولانا جلال الدین قاضی که باستقبال شتافته و در اثنار راه با پادشاه ملاقات نموده بود بعنایت بیکران اختصاص یافت و بر حسب فرمان در شهر سناوی کردند که احدی از گماشتگان و لشکریان نشناسد آنکه فلان نوکر فلان بوده تعرض نرسانند و میرزا جهان شاه بر سریر سلطنت متمکن گشته حکم فرمود که اشغال و احکام حضرت خاقان سعید اعنی و مجری دارند در سول امیر خلیل از سیستان آمده تحف و هدایا گذرانید و میرزا جهان شاه فرستاده را بانعام سمنون ساخته باز گردانید و درین اثنا بسامع جلال پیوست که میرزا ابراهیم در غور بالاست و میان پدر و فرزند نقار و نخش پدید آمده و آن سرزمین مرتع آشوب و فتنه و محل کشف این امر مهم آنکه امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله تقربی تمام داشت دولاد امیر جلیل مفتون پسر قرا بهادر که قرابل میرزا ابراهیم بود بزود جهات اموال او در عرصه غارت و تاراج برآورد و میرزا ابراهیم شکایت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله در جواب فرمود که قرا بهادر غلام من است و اندر حاشیه خاطر او جانب نجبارے نشسته بود بدین سبب این آسیب بدو رسید ازین جهت میان پدر و پسر محبت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت و پدر و پسر بقصد یکدیگر کمر بستند و از جانبین لشکرها ترتیب داده با هنگ جنگ قدم پیش نهادند و مسافت میان هر دو فریق بیک منزل رسید و سمارید واقع شده و میرزا ابراهیم گرفتار گشت و او را محبوس کرده بسعی امراء ترخانی که شیوه نامهربانی نسبت بشاهزاده نظهور آورده بودند بعنایت امیر خلیل ناهاری عظیم شمرندو با امیر عبد الصمد خواجه متفق شده بر عزم کشیدند و میرزا ابراهیم را از حبس بیرون آورده بعزم معاودت تولک عنایت جلادت برافراشتند و بادیگر کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت باوج شرف و عزت رسید و چون تفصیل این احوال بسامع جلال میرزا جهان شاه رسید سر عزی را باستدعای میرزا علاء الدوله فرستاد و آن جناب در عهده نعمی بادره وی اعلا پیوست و میرزا جهان شاه فرمود تا امرا و میرزا علاء الدوله را باحترام تمام بدرگاه فلک اشتباه آورند و در تضاعیف این حالات امیر پیر قراق که والد میرزا جهان شاه و حاکم مملکت فارس بود بنخدمت پدر نامدار خود پیوست و بسبب آمدن او آنکه میرزا جهان شاه از شنیدن کثرت لشکر سمرقند اندیشه ناک شده بود

پیربداق ایلچی فرستاده مشارالیه بهفده روز از شیراز بهرات رسید و میرزا جهان شاه مستظهر گشته اظهار استبشار نمود و وزیر و مشیر خود سید عاشور که بزیور خرد متحلی بود همراه خود
آورده و او را مصحوب فرستادگان سلطان سعید روانه گردانید و چون ایشان باردوی همایون رسیدند سید عاشور بوسیلهٔ امراء عظام بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر
سرفراز گشت و بعد از تمهید مقدمات دلپذیر معروض داشت که بنده را میرزا جهان شاه بجهت این بدین درگاه فرستاده تا آنچه قاصدان پادشاه از زبان صلح
و صفا بمسامع علیه آنحضرت رسانیدند بمشافهه و مواجهه معلوم کنم تا اساس محبت استحکام یابد سلطان سعید بملایمت درآمده کلمات محبت آمیز فرمود و یکی از
معتمدان را تعیین نمود که در مصاحبت سید عاشور پیش میرزا جهان شاه رود و در اثناء این حالات امیر احمد ترخان و بعضی از قرابتان او طریق بیوفائی مسلوک
داشته سر از متابعت میرزا ابراهیم باز زدند و پای از دائرهٔ مطاوعت او بیرون نهاده و شیوهٔ خذلان شعار و ثار خود ساخته روی بدرگاه میرزا جهان شاه نهادند
و بشرف دست بوس سرفراز شده بصنوف نوازش و عنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عاشور باز آمد و از جانب سلطان سعید قاصدان
همراه او رسیده سخنان بعرض میرزا جهان شاه رسانیدند و خاطر اکابر و اصاغر اطمینان یافت **ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنت
هرات و عود میرزا جهان شاه بعراق و آذربایجان** چون سید عاشور باز گشت و میرزا جهان شاه از النگ کهدستان که روزی چند در آنجا طناب
اقامت کشیده بود بدامن کوه مختار که در شمالی هرات واقع است آمد بدان نیت که قشلاق همانجا کند ناگاه خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابوسعید از کنار آب مرغاب با لشکر
بیحساب از راه لشکر میر غیاث روان شده بحدود قصبهٔ ادبه رسیده و بعضی مردم ترکمان که در آن حدود بودند گرفتار شده برخی فرار نمودند و آهنگ جدال و عزم قتال داشت و از استماع
این خبر دود حیرت و دهشت بکاخ دماغ تراکمه تصاعد نموده میرزا جهان شاه سراسیمه و متحیر گشت و آتش غیرت در کانون ضمیر او اشتعال نموده با لشکری افزون از تخمین و قیاس
بجانب هرات روان شد و در آن زمین توقف نمود و امیرزاده پیربداق که ارشد اولاد او بود بمراسم قراولی از پیش روان شد و جوانان جانبین در میدان آمده آتش پیکار برافروختند
و جمعی از گردن کشان لشکر ترکمان گرفتار شده بعضی بقتل آمدند و میرزا پیربداق گریان و نالان بخدمت پدر آمده شرح آن حادثه بعرض رسانید و میرزا جهان شاه از مشاهدهٔ
این حال و استماع آن اخبار ناملائم که از جانب آذربایجان شنیده و خلاص شدن پسر او حسین علی از حبس و استیلای او بر آن ولایت دل از حکومت خراسان برگرفت
و همگی همت بر آن گماشت که خود را از آن مهلکه خلاص داده بیرون افگند و بعد از تامل و اندیشه سید عاشور را در خلوتی طلبیده با او گفت که ترا یکبار دیگر پیش سلطان ابوسعید باید رفت
و سعی باید نمود تا صورت مصالحه روی نماید و سید عاشور باردوی سلطان سعید رفت و امراء را وسیله ساخته حدیث صلح و صفا بعرض رسانیدند و بعد از تردد مهم بصلح قرار یافته
میرزا جهان شاه بآذربایجان معاودت نمود و بعضی گفته اند که چون امرا حدیث صلح در میان آوردند پادشاه فرمود جمال مقصود وقتی بر منصهٔ ظهور جلوه گر آمد که میرزا جهان شاه
دست تصرف از ولایت خراسان و فارس و عراق کوتاه کند و بآن مملکتی که حضرت خاقان سعید باو ارزانی داشته قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد بیشمار سلطان
عزت نشان در مقام عاطفت و عنایت آمده از سر آن مبالغه درگذشت و قضیهٔ صلح بر آن قرار گرفت که میرزا جهان شاه مجموع مملکت خراسان بنواب دیوان اعلی گزارد
و میرزا جهان شاه از این معنی ممنوع گشته بدین جمله عهد و پیمان بستند که از این جانب سمنان تعلق بسلطان سعید داشته باشد و از آن جانب بمیرزا جهان شاه و سید عاشور
مقضی المرام باز گشت و خیر اتمام مصالحه بعرض همایون رسانید و لشکر ترکمان از مزرعهٔ یحیی آباد که بهنگام صلح در آنجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب هرات عنان بجانب
عراق منعطف گردانیدند و آتش ظلم تراکمه که در آن چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت و غبار فتنهٔ آن قوم بیباک که ساطع گشته بود فرو نشست و عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا از حوادث زمان
و تصاریف دوران خلاص شدند و در مهاد امن و امان آسودند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسیط عالم بساط عدل
و داد نهاد و بغایت مبالغه بجای آورد و آن زمستان قحط و غلا در ولایت خراسان بتخصیص در هرات بمرتبهٔ رسید که از نان نشان نماند و دانهٔ گندم بقیمت از دانهٔ مروارید خوشاب
درگذشت و هر روز هفتاد و هشتاد کس از گرسنگی جان میدادند و اگر گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند می ربودند و خود را بروی افگنده میخوردند و اگر صد شمشیر بر سر میخوردند
سر بالا نمیکردند تا نان نمیخوردند و اگر در دکانی اندک نانی در صدد بیع می آوردند و چوب دار با قوت از دو طرف دکان ایشان ایستاده آنرا صیانت مینمودند و قوت خلائق از فقدان
نان ساقط شد و گاهی بدیدن قرص خورشید راضی شده آن نیز از حجاب سحاب در آن زمستان روی ننمود و مدتی مدید احوال بلاد و عباد بدین تیره گذران بود تا حضرت رازق
علی الاطلاق غلاء و عسرت از میان برداشت **ذکر محاربهٔ سلطان سعید با پادشاهزادگان پاکیزه گهر و فرار میرزا ابراهیم از بند و قتل میرزا سنجر از خاصیت
گردش فلک پیر و سیر هفت اختر** چون خاطر خطیر خسرو جهان گیر یعنی سلطان سعید از دغدغهٔ لشکر ترکمان فراغت یافته سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت
و بیش از دو هزار سوار جلادت آئین در ظل رایت نصرت قرین نگاه نداشت و میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافتند و بی لبث و درنگ

بنیت محاربه جنگ در حرکت آمدند رسل و رسائل بیکدیگر ارسال داشتند در باب مقاتله فضول پرداختند و بخیال آنکه لشکر منصور از نهایت تعب تاب معرکه نخواهند آورد خاطر
بر استیصال سلطان سعید قرار دادند و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون پرتو این خبر بپیشگاه ضمیر انور تافت همت عالی نهمت بر دفع ایشان گماشت و با آنقدر لشکر که همراه داشت
عنان عزیمت بآن طرف تافت و پیش از ملاقی فریقین از اتفاقات حسنه میر سید مزید امیر سلطان احمد تمرتاش با سپاهی آراسته بموکب همایون پیوستند و میان مرو و سرخس
آن دو سپاه رزم خواه بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف برکشیدند و امواج دریای هیجا و تلاطم آمده مخالفان فدائی عار بیکبار حمله آوردند و میسره و سلطان سعید را از جای
برگرفتند و بعضی از گریختگان بهاول را بلهر رسیده اخبار غیر واقع در انداختند و دیگر باره از لهر بنوعی بهم برآمد که باندیشان را خیال فاسد در دماغ را یافت و آتش فتنه
و شورش در میان دیار بالا گرفت و خبر انهزام پادشاه جهان کشاد راقطار بلاد خراسان رسانیدند شائع شد القصه سلطان سعید با وجود یاس از مقاومت بمعاونت
جرار انفار و برانفار با سپاه قول که در ظل رایت نصرت شعار قرار داشتند بطرف مخالفان در حرکت آمده و بهادران قول بضرب شمشیر آبدار سلک جمعیت ایشان را پریشان
ساختند و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون افتادند و میرزا سنجر اگرفته پیش سلطان سعید آوردند و بموجب فرمان بادشاه نیکو سیر بقتل آمد و از امرا آغتاب شیخ الاسلام
و محمد بیگ را نیز همان شب شربت ممات چشانیدند و امیر عبد الله و خواجه ترخان که از امرای میرزا ابراهیم بودند از عقب یاران فرستادند و این واقعه در اواسط جمادی الاول سال مذکور بظهور آمد
و سلطان سعید شکر نعمای الهی بجای آورده بهادران که در آن معرکه جان سپاری کرده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و فتح نامه با باطراف ممالک فرستاده میرزا علاء الدوله
و میرزا ابراهیم از آن معرکه عنان بتافته تا ولایت مازندران در هیچ مکان توقف ننمودند و سلطان سعید امیر علی فارسی و امیر سید مزید را بتکاپوئی گریختگان روان کرد و در رایت نصرت شعار
بطرف هرات معاودت فرمود و درین سال جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین محمد الشهیر بخواجه کوسوی بجوار رحمت ایزدی پیوست قریب بمسجد جامع که متوطن بود مدفون گشت و موکب
ظفر نشان بجلگاه بادغیس رفته از انجا توجه بکنور شد و از انجا در ضمان دولت بمقر عز و اقبال مراجعت نمود و درین اثناء داعیه عمارت عیدگاه دار السلطنه هرات از خاطر خطیر آن حضرت
سر بر زد و مهندسان باریک بین بموجب فرمان بادشاه روی زمین در اندک زمانی آن عمارت را در کمال تکلف و زینت باتمام رسانیدند ذکر فتح قلعه تیره تو و نهایت
کار بیرک و قتل او چون خاطر خطیر اشرف سلطان سعید از مهم دشمنان فراغت یافت همت بلند نهمت بر تسخیر قلعه تیره تو که در استحکام از سائر قلاع ربع مسکون
امتیاز دارد معروف گردانیده جمعی را بمحاصره آن تعیین نمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بآنصوب شتابد و مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن مقابل
کوب معین سازند و خواجه مذکور بپای قلعه رفته یکدو موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده بازگشت و صورت حال را بموقف عرض رسانیده تدبیر پذیر پسند بادشاه دین پرور افتاد و بجناب
خواجه باشارت علیه مراجعت نموده بساختن مقابل کوب مشغول شد و فرمان نفاذ یافت که امیر سید مزید نیز با نظر فته در ساختن مقابل کوب جد و اجتهاد نماید و امیر وزیر بنوعی
دران سعی نمودند که مزیدی بران متصور نبود و جمعی را بر سر اینکار تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره مشغول شدند و چون مهمات آنجانب برحسب دلخواه قرار یافت امیر کبیر وزیر
صائب تدبیر بدیگاه فلک اشتباه آمدند و ارباب قلعه از محاصره اندیشناک شده درین اثنا صورتی روی نمود که در خاطر هیچکس نبود مفصل این مجمل آنکه در زمانیکه امرا سلطان سعید
بجد و جهد تمام بمحاصره قلعه مشغول بودند بیرک که در باب بعضی از اهل حصار بدگمان شده جمعی از ایشان بالقتل رسانید و برخی ازان طبقه دست مدد و امن استیمان زده ابواب فرار و مفر بر روی خود بسته
امان یافتند اما همچنان از یاس و سیاست بیرک متوهم بودند با یکدیگر گفتند که این آسیب که بر دوم رسید بسبب مخالفت است که از دوم با حضرت اعلی صدور یافته موافقت
با این کهنه بیدولت موجب شقاوت و نکبت است خوبا هم قرار دادند که بیرک را از میان برگیرند و مکتوبی بامرا رکه بمحاصره اشتغال داشتند نوشته از بالا بزیر انداختند و جمیع باتیغهای
کشیده بر سر بیرک ریختند و سرش از بدن جدا کرده روانه هرات گردانیدند و بدین خدمت شائسته توسل جستند ذکر واقعه هائله میرزا ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ
و دیگر وقائع که در سنه ثلاث و ستین و ثمان مائه روی داد میرزا ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود و اسفزار عنان باز نکشید و میرزا علاء الدوله
دران نواحی از پسر مفارقت کرده و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا ابراهیم منجمع شدند و شاهزاده معاودت نموده بجانب مشهد در حرکت آمد و در اثنار راه مزاج همایونش از جاده
اعتدال انحراف جسته در روز بروز مرض در اشتداد بود تا بر حمت ایزدی پیوست و نعشش آنجناب را بهرات آورده در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا دفن نمودند دیگر از وقائع آن سال
آن بود که حضرت واهب العطایا بدولت سلطان سعید را از بانوی عظمی و قبله سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا شاهرخ موسوم آمد و بعد از
تقدیم مراسم جشن و سرور سلطان سعید بر تواتر التفات بتنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی را با جمعی از امرا بمحاصره قلعه عماد فرستاده و دیگر از وقائع
این سال فتح قلعه عماد است و قلعه مذکور را امیر علاء الدوله عمارت کرده بود و خزائن و ذخائر بآنجا نقل نموده و در زمان میرزا بابر مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات
بادشاه مرحوم آن قلعه بدست امیر بابا حسین والی استرآباد افتاد و او دران حصار بسته شخصی از معتمدان خود را موسوم بمحمد دیوانه بکوتوالی آنجا نصب فرموده و بعد از قتل

با با حسن محمد دیوانه در انجا متمکن گشته مردم نواحی و حوالی حصار را غارت کرده چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان متمکن یافت استمالت نامه بمحمد دیوانه فرستاده و او با بابا علی مودب محمد
وحدتش انتقال نموده از انجا بیرون آمده اندک زمانی در سبزوار متعلل بوده بمشهد رفت و چون امیر علی فارسی با انجا رسید بی تسلیم چاره ندید و امیر مشار الیه صورت حال را معروض داشت
و طلایع مزاج همایون افتاده پاینقدر امیر علی از ایوان کیوان بگذرانید و فرمان او تا بیرجند و با خرد و جام و ابرسم کوهستان و چاه آبادانی آن حصار جز خرابی مسلمانان فایده نبود و موکب ملک
احترام در ماه ذیقعدة الحرام بقصد تسخیر قلعه تیره تو در حرکت آمده بمقصد رسیده وضع آن در نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان داد تا ذخیره های بسیار در آنجا جمع آورند و از انجا متوجه
قهستان و در دوم ذی حجه بدار السلطنت هرات فرود آمد و دیگر از وقایع این سال قتل میرزا شاه محمود پسر میرزا بابر است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاه محمود پیش از واقعه سلطان سنجر
روی بسیستان نهاده با امیر خلیل پناه برد و آن امارت مآب طریق اعزاز مسلوک داشته در رکاب شاهزاده متوجه کابل شدند و امیر بابا حسن حاکم آن دیار بمجرد پیش آمد امیر
خلیل از غایت غرور در مقابل مسابله در زید امیر بابا حسن فرصت غنیمت دانسته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود بزخم تیر مجروح شده
و هم بران زخم در گذشت و امیر شیخ قیام که مدتی منصب صدارت میرزا بابر بوجود شریف او مزین بود در این معرکه شهادت یافت و امیر خلیل بهزار محنت زخم جانی از ان معرکه
بیرون برده و امیر بابا حسن واقعه را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرد و در غره ذی حجه سال مذکور امیر نور سعید که از امرای کبار میرزا بابر بود بمزید تقرب اختصاص امتیاز داشت
بنظر انور رسانید بدستور سابق در دیوان اعلی مهر زد و در جرگه نوئینان عالی مقام انتظام یافت ذکر بعضی از وقایع یا و احوال بر سبیل اجمال که بعد از
انقضای این سال روی نمود در شهور سنه اربع و ستین و ثمان مائة سلطان سعید پرتو التفات بر صفحات احوال شاه بیگ سیستانی که از اولاد ملک علی بشجاعت و
سخاوت امتیاز داشت انداخت و تمامت ملک نیم روزرا بر سم سیورغال نامزد او فرموده حکم کرد که امرا و عظام مثل امیر شیخ ماجی و امیر شیر حاجی و امیر قنبر علی میرآخور بسیستان
دست تسلط امیر خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند امرا بر حسب فرمان بطرف سیستان روان شدند و او ثنا راه شنیدند که امیر محمود ولد امیر خلیل و عرم او بقلعت
امیر مشار الیه پیوسته امرا مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رود و او را از سطوت تهرجان سوز بتر ساند و بلطف و مرحمت عالم افروز امیدوار گرداند از اندیشه
مخالفت تحذیر نموده بتقبیل ساحت گردون اساس ترغیب فرماید بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام امیر حسین ملکی برآمد و خدمتش بعزم ملاقات امیر خلیل روان شده و درین اثنا
سلطان سعید را بورش ضروری مازندران پیش آمد چنانچه در مجلد ششم زبان خامه بتفصیل آن گویا خواهد شد و آنحضرت امرا را که بطرف سیستان رفته بودند بلطایف و الطاف
مراجعت نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل چون شنید که پادشاه بمازندران رفته هرات خالیست هوس سرکشی از خاطر او سر بر زد و خیال استیلا بباغ بیمغز راه داده استخلاص
هرات در ضمیر او رسوخ یافت و با حزب شیطان و جمعی مردم پریشان بگمان آنکه هیچکس در ان عرصه نیست که در مقابل آید در حرکت آمد و چون مردم بلوکات از توجه او خبر یافتند با اهل
و عیال بجانب شهر شتافتند و تا آنکه وقت ارتفاع محصولات بود از غایت دهشت بضبط آن نپرداختند و چون غم جانی داشتند از بی نانی اندیشه نکردند و در روز دوازدهم
رمضان امیر خلیل با سپاه نیمروز بهرات رسیده سر دروازه که عبارت از عراق و فیروزآباد و توس است احاطه نموده مردم او چندان نبودند که بدو دروازه دیگر محیط شوند و امیر
نظام الدین احمد بلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر نظیر دارغه و پهلوان محمد پیاده با اتفاق ائمه قاضی و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت برج و بارو مشغول
شدند عایا دران باب بجان ایستادگی نمودند و امیر خلیل چنان مشتاق عروس مملکت بود که در همان روز که رسید رزم پیکار آغاز نهاده جنگ پیش آورد و چون روز دیگر شد امیر
خلیل از صباح تا وقت چاشت کوشش نمود که نائرهٔ قتال التهاب یافته در وقتیکه آفتاب در برج سرطان بود شدت حرارت آفتاب بمرتبه که لعل در رحم کان آب میشد و
مردم بسیار از فتوای ائمه اسلام روزه خورده و رعیت را قوت تمام حاصل شده بر سر برج و باره دست بمانعت دراز کردند و شب تا روز در برجها مشعل می افروختند و کانون سینه
اهل خلاف را بآتش غضب میسوختند و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل صفها آراسته بجنگ در پیوسته مولانا حسن شاه شاعر قطعه نوشت و بر تیر بسته فرستاد تا در لشکرگاه امیر خلیل
اندازند موجب فرموده تیر را بان طرف انداختند لشکر چنین پندارند که چیزیست که از شهر بیرون فرستاده اند تا گشاده بدست امیر خلیل دادند و چون مردان معرکه آن قطعه را
خواندند موجب خجالت امیر نوکر شد قطعه اینست قطعه یاران پیام ما برسانید بر خلیل * بگوئید اگر ترا امیر سر با خلن بود * در روز روزه دره سر ما خورده * عیدی بیاکه وقت
غبق باختن بود * و امیر خلیل در صباح جمعه روی جلادت بتسخیر حصار نهاده و در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه بجا آورده نزدیک بآن رسید که چشم زخمی رسد و خلایق
از مسجد جامع بیرون آمده بیکبار در دروازه با یکشاندند و از شهر بیرون رفته بهیات اجتماعی روی به امیر خلیل نهادند و او ازه انداختند که سلطان سعید رسید و مردم هرات
با اهل سیستان روی در هم نهادند و خاک معرکه را با خون یکدیگر آمیختند و خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافته امیر خلیل و اتباع او خوار و ذلیل از معرکه روی بگریز نهادند
انچه داشتند گذاشتند امیر مشار الیه که رستم دستان از غاشیه کشان خود می پنداشت با اهالی سیستان در هیچ مکانی توقف ننموده ذکر وصول موکب

بی بدیل بدار السلطنت هرات و آوردن امیر خلیل دران اوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنت هرات شد موکب ظفر نشان از سمرقند ران عازم نموده بود در اثنار راه صعوبت جرأت و جسارت او معروض رای عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر نیز اخبار ناملائم بمسامع جلال میرسانیدند فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و غیره از سرداران بهادران متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرمان روان شدند شهریار شیر شکار نفس همایون عازم هرات شده در حرکت مسارعت نموده در حدود جام بمسامع علیه رسید که امیر خلیل بدی فرار ساه پیاده بار نهاده در تیه ضلالت سرگردان است آنحضرت بجز بعید صیام مسرور شاد کام در مستقر شرف خویش نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف مراسم استقبال و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعای و ثنای پادشاه ظفر لوا گویا گردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوه خدمتگاری مسلوک داشته بودند بخلعت و انعام مخصوص شدند و بعضی مردم تا جیک که آثار خجالت بناصیه روزگار رسانیده بودند سوداران اعدا را گریزانیده از سوائد انعام پادشاه خطه تمام یافتند و جامه های قیمتی پوشیدند و چون رای عالم آرای خسرو گیتی گشا از جزئیات امور باز پرداخت جمعی از امراء را لقلع و استیصال امیر خلیل بدو روانه ساخت و حکم کرد که تا بدست نیارند روی پس نه نهند و ایشان بر حسب فرمان منازل پیموده اطراف سیستان را احاطه نمودند امیر خلیل ازین حادثه اندیشناک شده چاره جز آن ندید که انقیاد نماید تا بسجان عرض ایمن باشد و بی مشورت با خواص و نزدیکان حلقه اطاعت در گوش کرده فاشیه فرمان برداری بر دوش نهاد و روی اخلاص بدرگاه گیهان اشتباه آورده امیر کریم از توجه او آگاهی یافت و بسجانب او شتافت ناگاه در حوالی اسفزار یا او دو چار خورده بیچاره خلیل بمجرد تسلیم چاره ندید و ایشان در زمان میرزا بابر با هم دوستی می عهدیدند و امیر کریم حقوق دوستی مرعایت کرده با میر خلیل برفق و مدارا پیش آمده هر دو فریق باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امراء دار السلطنت هرات رسیدند صورت قضیه را بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود که مرارا بارها در خاطر گذشت که خلیل را بهیچ سبیل بیرون شدن بغیر از همین طریق نمانده بالجمله امیر خلیل بسعادت بساط بوس مشرف شده از سر اخلاص و یقین عبودیت بوسیده بسجان امان یافت و در سلک سایر امرا منتظم شد و سلطان سعید فرمان داد تا نظام الدین شلوبی بار دیگر در مملکت سیستان بجای آباء اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و بحسن تدبیر کاردانی تدارک خللها که در آن مملکت رفته بود بساخت و درین سال در بیست و پنجم شعبان جناب فضائل مآب مولانا شمس الدین محمد سیدکه جامع علم و عمل بود وفات یافت و در مزار گازرگاه قریب بمزار پیر هرات قدس سره مدفون گشت و در شهور سنه خمس و تسعین و ثمان مائه رای عقده کشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر سعید مزید بولایت بلخ رفته ازان حدود با خبر باشند و درین اثنا صاحبان بعرض رسانیدند که امیر نور سعید در ماوراء النهر بمجرد اطلاع از رقیمه خویش بیرون آورده و نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و سلطان سعید ملاحظه حقوق خدمت سابق او نموده جمعی از معتمدان را بجانب او بساخت تا خدمتش ابو غلطت و نصیحت آرام گردانند و اگر تمرد و عصیان اصرار نماید کیفیت حال را بعرض ملاذ و ملجا رساند کمال خواجه ناصر الدین عبید الله را بسفارت روانه ساخت و ایشان در اثنار راه بمجرد اطلاع از رقیمه خویش بیرون آورده و نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و سلطان سعید ملاحظه حقوق خدمت سابق او نموده جمعی از معتمدان را بجانب او بساخت تا خدمتش ابو غلطت و نصیحت آرام گردانند و اگر تمرد و عصیان اصرار نماید کیفیت حال را بعرض ملاذ و ملجا رساند کمال خواجه ناصر الدین عبید الله را بسفارت روانه ساخت و ایشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را ازین حال آگاهی دادند و خواجه بکوه بخارا که امیر نور سعید بآنجا رفته بود رفته با او قرار داد که دیگر پای از دایره اطاعت بیرون ننهند و چون خواجه باز گشت امیر مشار الیه کمر تمرد بسته بسر کار خود رفت و بوعده وفا ننمود و همدران چند روز جمعی از سرداران آن دیار بعزم انضمام امیر نور سعید برخاسته بوی رسیدند و دست دبازوی جلادت کشادند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده روی عجز و ناتوانی در بیابان حیرانی نهاد و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاد و درین سال پادشاه بهرور رکن الدوله علاء الدوله که چندین سال در اطراف و اکناف سیر مفر موده و در کنار دریای قلزم در خانه ملک میسور که از امجاد ملوک سابق رستمدار بود فرمان یافت و نعش آنجناب را بهرات آورده در مدرسه گوهر شاد آغا که مدفن میرزا بایسنغر است و مدفن مهد علیا مدفون ساختند و صیه او رقیه سلطان بیگم که حرم محترم سلطان سعید بود بآئین شریعت غرا قیام نمود و درین سال حضرت ارشاد مآب خواجه ناصر الدین عبید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرد و بهم از انجا باز گشت و عزیمت خراسان نمود و در بیست و پنجم صفر بحدود هرات رسیده سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورد و خواجه عالی منزلت بزیارت مشائخ و اهل الله آن دیار رفته از روحانیت بیقان استمداد همت نمود و چون اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدس آشیان گشتند و سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن آنحضرت رفته از کلمات قدسیه اشارات مستفید شد و چون خدمت خواجه را حسن اعتقاد بقدوه مشائخ انام شیخ بهاء الدین عمر در غایت کمال بود و مخدومی شیخ بزرگوار ازین عالم فانی نقل فرموده بود خواجه جهت پرسش بخدمت خلف شیخ مرحوم مرشد ملوک و السلاطین هادی الخلائق اجمعین شیخ نور الدین محمد رفت و او را پرسش نمود و آنجناب مولانا ضیافت بجای آورده مراسم معانی را کما یجب و ینبغی تقدیم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع نموده بوثاق خود باز گشت و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس آن نمود که صندوق تمغا سمرقند و بخارا را بشکند و دیگر بر ان آن رسم مذموم نگردند و پادشاه ملتمس آن بزرگوار را مبذول داشته تمغاء آن ولایت را که مبلغی خطیر ازان بخزانه عامره واصل میشد بحضرت خواجه

دران باب امثله و احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاول عزیمت سمرقند نمود و در آخر ماه مذکور خواجه مظفر سبزواری و خواجه نعمت الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی
بمنصب وزارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا معز الدین شیرازی و مولانا امیر را بماوراء النهر فرستاد و ایشان را در اشاعت عدل و داد و تنظیم حال بلاد
و عباد وصیتها فرمود و در اواسط جمادی الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به جانب بلخ جهت امور دیوانی رفت و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا
محمد جوگی ولد میرزا عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت جلادت و خلافت و عناد برافراشته است و جمعی از مفسدان بپیرامن وی درآمده خدمتش را بکارهای ناصواب ترغیب
و تحریص می نمایند سلطان سعید ازین حال آگاهی یافته در ساعت مسعود و زمان محمود پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده عازم طرف ماوراء النهر گشت **ذکر توجه
سلطان عالیشان بجانب ماوراء النهر جهت تسکین فتنه و غوغای بداندیشان و مراجعت از شاهرخیه جهت ظهور سلطان صاحبقران**
سلطان سعید دران هنگام که آفتاب در بیست و یکم درجه دلو بود از دار السلطنت هرات نهضت فرموده در نور رباط فرود آمد و دران منزل کثرت بارندگی و شدت سرما بمرتبه رسید که
هیچ متنفسی را مجال حرکت نماند و چند روز در آنجا توقف افتاد تا لشکر برد از هجوم سلطان بهار روی بفرار نهاد آنگاه موکب همایون ازان مرحله در جنبش آمده و چون هوای شیرخان
از غبار سم سمند فرمانفرمای ممالک ایران و توران عطرسای گشت جنود نامعدود در ظل لوای ظفر ورود جمع آمده از آنجا اردوی نصرت قرین عزیمت بلخ نمود و درین حین خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت پل بستن خود را بر آب جیحون بعرض رسانید و صورت خدمتگاری او در نظر پادشاه مقبول و مستحسن افتاده پایه قدر او را بایوان کیوان
بگذرانید و با وجود منصب وزارت خدمتش در سلک ندما و محرومان مجلس انتظام یافت و رایت ظفر شعار از پل جیحون عبور نموده میرزا محمد جوگی که غلبه عظیم فراهم آورده بود
و مال بسیار و غنیمت بیشمار از غارت دیار ماوراء النهر گرفته و بمعاونت امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که تربیت یافتگان و برکشیدگان دولت سلطان سعید بودند
مستظهر شده بود بمجرد آوازه توجه لشکر نصرت شعار بایوان و انصار عنان ازدیاد برتافت و سراسیمه و حیران در صحرا و بیابان سرگردان میگشت آخر الامر پناه
بقلعه عماد که در غایت رصانت و متانت است برد و آن را مامن خود ساخته ذخیره فراوان جمع آوردند و سلطان سعید خبر مخالفان شنیده از سمرقند نهضت نمود
و بکنار آب خجند رسیده در برابر قلعه نزول اجلال فرمود و آن حصاریست که آب سیحون را دران محل بآب خجند تغیر می نمایند و بر اطراف آن میگردد و چنانچه سه طرف
قلعه محاط بآب است و در یک طرف که آب نیست مغاکهاست که قوت متخیله را عبور از آنجا ممکن نیست بالجمله فرمان نفاذ یافت که لشکریان و هنرمندان از
استادان منجنیقی و غیر ایشان آلات و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شوند بندگان دولتخواه بموجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح
و از بام تا شام در تسخیر قلعه سعی نمودند و نزدیک بآن شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر رسید که از جانب خراسان صاحبقران ثانی ابو الغازی سلطان حسین
بهادر خان از طرف خوارزم باستراباد رفته است و امیر شیخ حاجی و دیگر امرای آن حدود را کشته عزم خراسان دارد و هر چند صورت آن حادثه در نظر همگنان در غایت
صعوبت نمود اما از آنجا که کمال تمکن و وقار در پادشاه رفیع مقدار بود بآن سخنان التفات نفرموده و همت بر تسخیر قلعه گماشته هیچ نوع فتور در عزیمت شاهانه پدید نیامد
و چون خبر متواتر شد بنوعی که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر سید اصیل ارغون را با جمعی از بهادران بجانب خراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و
امرا روانه خراسان شده امیر سید اصیل در نیشاپور و امیر سید مراد در سبزوار قرار گرفتند درین اثنا قاصدان از خراسان رسیده بعرض رسانیدند که صاحبقران ثانی بیقین
از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان است و امرا که در نیشاپور و سبزوار بودند بدار السلطنت هرات رفته شهر را محفوظ و مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری چنان آماده
و مرتب ساخته اند که دران عهد و دیگر عهود نبوده و صاحبقران ثانی در ظاهر دار السلطنت هرات نزول فرموده بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شد و دران باب اهتمام تمام نمود
چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان گردد ان شاء الله تعالی و چون چند روز محاصره امتداد یافت و کاری از پیش نرفت صاحبقران ثانی دست از محاصره
باز داشت و از ظاهر شهر کوچ کرد و از آنجانب چون سلطان سعید شنید که مردم هرات در مضیق محاصره اند با میرزا محمد جوگی صلح کرده از ظاهر شاهرخیه برخواست که سمرقند آمد
و از آنجا بر جناح استعجال روان شده از جیحون عبور نمود و صاحبقرانی از ظاهر هرات برخواست و ایوار و شبگیر کرده بمنزل سوری رسید و ازان موضع بسرخس رفته آن قلعه را مضبوط
ساخت و از آنجا بجانب مازندران رفت **ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان در ضمان تائید ملک جلیل و مشورت با امرا و خواص
در دفع اهل فتنه و قتل امیر خلیل و کشته شدن رؤسای قوم جلائر باراده هو الاول و الآخر** سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل
پیموده بسرخس رسید و آقا سلطان که صاحبقران ثانی قلعه را باو تفویض فرموده بود تاب مقاومت نیاورده با دیگر مردم که حمد و معاون او بودند زینهار طلبیده بیرون آمده
چون چشم سلطان سعید بر آقا سلطان افتاد بنابر آنکه ذخیره از وی در خاطر داشت بقتل او فرمان داد و بر دیگران ترحم فرمود و چون عساکر گردون مآثر را دور و دراز پیموده بودند

ویرانی که داشتند ایشان را کافی نبود سلطان سعید دیوانیان را ببازار السلطنت هرات فرستاد تا بدستور معهود زر بستانند و از تجار قرض کنند و چون مردم هرات زر حساب کشیده بودند شهر را از طالبان ملک نگاه داشته بودند بخلاف این توقع میدانستند و این طلب نزد ایشان بسیار مستنکر و مستبعد مینمود و چاره و فائده بجود القصه غزینه از این وجه بحصول پیوست همراه شیخ احمد و علی مغول مراقب بارو دوی اعلی فرستادند و چون موکب همایون بجدود مازندران رسید صاحبقران ثانی تا صدود سراب خانه پیش آمده و از انجا بنا بر اقتضای روزگار عازم بیورت اصلی خود و اوتاق شده سلطان سعید شهر استرآباد را بنور حضور خویش منور گردانیده در گلفشان نزول اجلال فرمود و چند روز بزم عیش بطریق عشرت ترتیب داده شب بروز و روز بشب میرسانید و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که امیر خلیل عذرے دنیا طراز دارد و حال آنکه پیش ازین بکرات این معنی از زبان مشهور بیباک مشاهده نموده چنانچه دران اوان که سلطان سعید بمحاصره شاهرخیه اشتغال مینمود و میان آنحضرت که در اندرون حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر خلیل با منحالفان مواضعه کرده که البته شما امشب از حصار بیرون آیند که من از بیورت خود که در فلان موضع لشکرگاه است سوار خواهم شد و دست بردی بسلطان سعید خواهم نمود سلطان سعید بیورت امیر خلیل را تغیر داد و جمعی از مخصوصان را دران شب جبه پوشانیده بر درگاه جهان پناه پاس میداشتند تا روز شد راقم حروف از زبان حکمت بار مولانا قطب الدین نفیس طاب الله ثراه که از خواص سلطان سعید بمزید تقرب اختصاص داشت چنین شنید که شبی در ولایت جرجان نوبت دران بخورتنی از انتراک گرفتند و بعد از چند بدیدار اقرار کرد که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق نمایم که خرگاه سلطان سعید کجاست القصه چند نوبت علامات مکرر مارات غدر امیر خلیل بوضوح پیوست و امرا درین نوبت جانفی کرده بر قتل امیر خلیل اتفاق نمودند سلطان سعید ایشان را ازان حرکت مانع آمد و دران شب که سلطان صاحبقران گریزان شده بجانب اوتاق روان شد قطعه شبی بود مانند قطران سیاه ✻ نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه ✻ نه اوای مرغی و نه هاوای دد ✻ ز مانه زبان بسته از نیک و بد ✻ و امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار نمود که بادشاه باید که بنفس شریف از عقب باغی برود آن حضرت فرمود که تو را نیست که در شب سلاطین باغی را تنگاپشی کنند و از بسیار غی رجعت و تحریص و درین امر بر ضمیر منیر خطور و فکر بدین فکر مطلع الهامات غیبی بود روشن شد که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیر می نگارد و با وجود آنکه در ملک و مال سلطان سعید صاحب استقلال شده بود خیال سلطنت از دماغ او بیرون نمی رفت و بمجرد امارت قناعت نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار گرفت امیر عبد الوهاب گفت که صباح آن روز که مقرر شده بود که بالفعل آورند پسر کهتر امیر خلیل امیرزاده قاسم که منظری خوب و شمائل مرغوب داشت پهلوی من نشسته بود در خاطرم آمد که حیف ازین جوان زیبا روی که یکبارگی کشته خواهد شد و باز در ضمیر منیر گذشت که شاید بر یمه از وجود آمده باشد که استحقاق این امر هائل و بلای نازل پیدا کرده ازو می پرسیدم که ای امیرزاده مدت العمر هیچکس را بالفعل رسانیده جواب داد که هیچ کس را بدست خود کشته ام با خود گفتم که بیت هر که او نیک می کند یابد ✻ نیک و بد هر چه می کند یابد ✻ القصه امیر خلیل چون صباح بخلوتخانه خاص بدستور معهود در آمد یکے از سمه های کاردوی را بر پدر امیر خلیل گفت این چه ظرافت است که میکنی دیگر دستار از سرش برگرفت امیر خلیل گفت که کل را کاذ سر افتاد و از ایشان التماس نمود که سبوئی آب بمن رسانید که احتیاج بغسل دارم مقدارے آب حاضر ساختند امیر خلیل خود را شست و شوئی داده گفت ✻ بآب میکده ای دل برآ غسل طریق ✻ بخاک میکده تا کے توان تیمم کرد ✻ و بفراغ بال چرک از ناخنها بیرون آورده سر تسلیم پیش افگند و جلادان زمان بتعلیم او شمشیر را سر عرف بر گردن او زدند تا سر او بسهولت از بدن جدا شد و پسرش ابدان خانه که پدرت را کشته بودند آوردند و چون سر پدر بر سینه او دید گفت بپای خود بسلاخ خانه آمده ایم و در انجا همان لحظه گردن زدند و پسر دیگرش که شمه از حسن او گذشت همان شربت چشانیدند امرا خراسان ازین سیاست عظیم متوهم شدند سلطان سعید ایشان را بفنون نوازش اختصاص داده فرمود که از خلیل چند نوبت گناهان صادر شده که بر یک از انها موجب عذاب و نکال ابد بود و ما هیچوجه عفو و اغماض که بهترین صفات است سلوک ننمودیم چون بی ادبی او از حد در گذشت بحمای خود رسید شما خاطر خود جمع دارید ای خراسانیان همان بعد از شنا کشاده بطیبن خاطر گشتند و چون خاطر فیلزای پادشاه جهانگیر از غدغه امیر خلیل جمع آمد اندیشه بر قلعه و استیصال امرا بر جلایر گماشت و ایشان او دیر باز در نواحی استرابا دو قامت داشتند با موال و افر و انعام جمال تمکاثر معمور شده بغیر از تاراج و غارت همی نگریستند و ضرر آن جماعت بتیم و مسافر میرسید و پیوسته بفتنه انگیزی و فتنه انگیزی اشتغال می نمودند درین اوقات سلطان سعید خواست که بحسن تدبیر ریشه شرارت آن قوم خبیث را قلع سازد و رشته ظلم ایشان را قطع گرداند لاجرم امرا را لویس انعام موجود که بشارت با آنجماعت رسانند که بادشاه ما برای شما سیورغال تعیین میفرمایند چند روز درین گفتگوی بسر برده از برای گرفتن آن قوم بی عاقبت گماشتگان مقرر فرموده در روزے که بگلفشان در آمدند بعد از گرفته بر سر میدان گردن زدند آتش غارت و تاراج در خانمان دیگر مردمان زدند و سلطان سعید مملکت جرجان را بر سم سیورغال بشاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود ارزانی فرمود و امرا و عظام سرداران خاک استشام را در ملازمت او باز گذاشت و ایلچیان که از ولایت ساری و رستمدار و دیگر ممالک آمده بودند رخصت انصراف داده و مجمع ایشان را بعنایت و عاطفت بادشاهانه اختصاص داده و خوشنود و شاکر بادطان خویش باز گشتند ذکر شهضت رایات نصرت آیات از

از جانب مازندران بطرف دار السلطنت هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات چون مهمات مملکت مازندران حسب الخواهش

گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بجانب مستقر جلال تافت و موکب همایون بطرف کرسید رسوم و بسمه را از میان ایشان برگرفت و گلشن ممالک بتازگی بآیین
عدالت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت و لوای نصرت انتما چون بقبضه کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند که عمال از پنجه و اجبی رعایا بود زیاده گرفته اند فرمان جهان
مطاع صدور یافت که فاضل الاجزاء تسلیم رعایا نمودند و موکب خجسته منازل را پیموده در بیست و سوم ربیع الثانی مقرون بیمن و کامرانی در بارغ سفید نزول اجلال فرمود
و بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه بر آسود واز وقایع که در زمان غیبت پسر ظفر نگار در خراسان واقع شده بود تفحص فرمود چنان بوضوح پیوست که خواجه معز الدین در زمانیکه لشکر
بستانده بسلغی خطیر از جهت خاصه خویش از میان برده و بمقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد و علی مغول صراف که از تجار بر سم قرض مطالبه می نمودند نام بسیاری
از بازرگانان نوشته بعد از ان رجوع گرفته و تغییر و تبدیل بآن راه داده اند ازین حرکت ناپسندیده رای شحنه قهر و سیاست اقتضای آن کرد که آن دو شخص و پسر را بنوعی هلاک سازد
که دیگران عبرت گیرند بعد از تامل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد و علی مغول را پوست کنده تبذیب هر چه تمامتر کشتند و خواجه معز الدین را روز دیگر در پای حصار
غریب بمدرسه خانقاه خاقان سعید دست و گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و بعد از دو روز جوش و خروش لذوذ فرو نشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت
که بعد ازین در هرات و بلوکات زر نام بردار طلب نکنند و بملت این وجه متعرض هیچ آفریده نشود و نشانی درین باب بسنگ مسجد جامع قریب بصفه مقصوره نصب نمایند
گماشتگان بموجب فرموده سلطان عمل نموده مدت الحیات سلطان سعید از قول خود تجاوز جائز نداشت و در اثنای این اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاؤس
و خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون قضیه میرزا محمد جوکی هنوز فیصل نیافته و خاطر خطیر ازان جمع نشده بود سلطان سعید عازم ماوراء النهر و ترکستان شد چون تا صدان استعاقب از
ماوراء النهر میرسیدند بسمع همایون میرسانیدند که میرزا محمد جوکی باز رایت عناد برافراخته بتخریب بلاد و عباد اشتغال دارد آنحضرت دفع فتنه او را برذمه همت واجب و لازم
دانسته باحضار لشکر ها فرمان داد و موکب جهان کشا در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنت هرات نهضت نموده در شمالی قریه ساق سلقان نزول اجلال فرمود
و اعیان و اشراف را بعنایات شاهانه سرفراز ساخت و شهر را بایشان سپرد و کلان توران محلات و بلوکات را استمالت داده در همان روز خواجه شمس الدین محمد را
بجانب بلخ فرستاد و بعد از دو روز رایت همایون جنبش آمد و خبر غیبت سلطان سعید در خراسان و بدایی عظیم و طاعون مفرط روی نموده و خلق کثیر جمعی غفیر و ان قضیه
غرور فتنه و اکابر و اعیان در مصاحبت خواجه قطب الدین طاؤس به ییلاق بادغیس رفتند و چون و با تسکین یافت باز آمدند و مرو و مرو الرود را بعمارت و نداعت ترغیب و تحریص نمودند
و چون حضرت سلطان سعید قتلغ اسلان نزول اجلال فرمود چند روزی در انجا توقف نمود و بعضی از ایام بهار را در مرغزار بلخ بخرمی و شادکامی گذرانید و از انجانب سمرقند
توجه نمود و چون از جیحون عبور نمود منازل و مراحل پیموده بمقصد رسید اکابر و اشراف بر سم استقبال پیش آمدند و مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان بالشکرهای
خراسان متوجه شاهرخیه شد و بظاهر قلعه رسیده آن حصار را در غایت مضبوطی یافت سلطان سعید صلاح وقت دران دید که بمحاربه و مصاعره نپردازند بلکه جمعی را تعیین فرماید
که مقابل حصار کوبی ترتیب نمایند و چون اسباب حصارگیری مرتب شود بعرض همایون رسانیدند و خاطر همایون براین معنی قرار یافته عنان بجانب سمرقند معطوف گردانید و در منزل
طوسی علیم ترتیب داده بدستگان شاهزادگان قیام نمود و بعد ازان متوجه تاشکند و شاهرخیه شد و بظاهر حصار رفته و آمد فرمود که پیرامن قلعه شهربندی سازند تا خالفان نتوانند
که ناگاه بیرون تازند و باندک فرصتی شهربند تکمیل یافت و دران مدت از طرفین جنگ های مردانه و کوشش های بهادرانه بنمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود و بالجمله الامر
مردم اندرون از بی نانی بتنگ آمده و از فقدان گوشت کارد ایشان باستخوان رسید بیچاره و بی معاونت بعضی مردم بیرون روزی بشب میرسانیدند و از باب گیاست که کارد
سلطان سعید بجوندمیدانستند که در قلعه خوردنی نمانده و از بیرون ماکولات بحصاری برند لیکن کیفیت ایشان معلوم نمیشد و بین اثنا و امیر خضر خواجی فکری بخاطر اندیشیده
نوکر پیرا که میرزا محمد جوکی او را می شناخت فرمود که بشیوهٔ فرار متوجه قلعه شده و شاهزادهٔ او را دیده و دانسته رعایت فرموده از سبب آمدن پرسید نوکر معروض داشت که امیر خضر خواجی
مخزر جی تحویل من کرده بود چیزی می نان باقی شده و بینوا امیر در مطالبه آن فشرده و بسیار نموده مرا بند فرمود و من فرصت یافته گریخته پیش امیر خضر خواجی آمده بعرض رسانیدند که در بازار دو شخصی است غلامان
بنواز ش خود شدل گرداینیده بکاری باز داشت و او چند روز تفحص کوشیده شرح احوال معلوم کرده گریخته پیش امیر خضر خواجی آمد و بعرض رسانید که در بازار دو شخصی است غلامان
اینها محتاج قلعه است و اکوال ملبوس مرتب میدارد و در نیم شب کشتی از دوی آب می آید و آنچه بسبی می نماند دوی بازاری مرتب شده بقلعه می برند بعد از ان امیر خضر خواجی کیفیت حال
معروض پایهٔ سریر اعلی گردانید و بموجب فرمان در جستجوی آن شخص شتافتند بعد تفحص اگر فتند و در برابر قلعه آورده بآواز بلند گفتند که این شخصی است که از برای شما خوردنی می بایستاد
میفرستاد و اکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت و بعد ازین اقامت شما درین چاردیوار و شوار می نماید و آن غریب را در برابر حصار بخواری می خوار کشتند و امر بایلب قلعه بیکنیا

نوید شده الحمد لله تعالی جناب سعادت انتساب خواجه ناصر الدین عبید الله نمودند و حضرت خواجه از سمرقند رسیده سلطان سعید شرائط تعظیم بجای آورده و محصوران از آمدن خواجه
فیروز شده امیر نور سعید این بیت را نوشته پیش او فرستاد بیت جامی ز غم تو پس فراب ست ۰ گفتیم ترا و گر تو دانی به و امیر مشار الیه در باب تخلص خویش تفرج و زاری بسیار کرده
و حضرت خواجه چند روز خاطر ایشان را مرخص گذاشته در اصلاح مهمات ایشان سعی و اهتمام تمام نمودند ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود در حین محاصره شاهرخیه
سلطان سعید چون از سمرقند بجانب شاهرخیه متوجه گردید خویش میرزا سلطان محمد را بضبط خراسان تعیین نمود و شاهزاده مراد اسطر یوم الاحد سنه سبع و ثلثین و ثمان مائة بقلعه
صدر حمایت و حصانت داری برآمد و چهار قدم بر قدم پدر بزرگوار می نهاد و همین سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی که اصناف علوم عقلی و نقلی را نیکو دانست و بحمله تتبع بستن در هرات
مانده بود فوت شد و در جوار کازرگاه مدفون گشت و همین سال پرنیانی عظیم بارید سرمای فوق العاده روی نمود و خلایق از این احوال غیر قتل پهلوان محمد و پیاده از جانب ترشیز رسیدند بیان
این سخن آنست که پهلوان مذکور مدتی در ملازمت سلطان سعید قیام مینمود و آثار مردانگی و جلادت در معارک ظهور میرسانید تا آنکه در اثنای راه از دماوند با دو نفر دیگر از لشکر جدا شده
تمام یافت و نشان تمنگی دار السلطنت هرات بنام او قلمی شده و خدمتش باو رجوع یافت بر اثر این خلعتی کثیر را تقبل رسانیده بهیچ گونه مخالفت و معانقت نگشت او چنان مغرور شد که رستم دستان و
سام نریمان را خاطر خویش می پنداشت و مجموع رفقا و اوباش هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود گردانید و در آن زمان علم عصیان و ابهت او به نهایت انجامید و در آن ما نیله
سلطان سعید و مظاهر شاهرخیه بعد از دفع محمد نامی که در کوهپایه ترشیز سر بر و متوجه آنجانب شده و در قریه از قرای آن ولایت که کلینت او مسکون شده بود فرود آمد و طرح اقامت
انداخته هر صبح و شام نقاره میزد و محمد قرونی که سر بمهر پناه فرونی آورده و در صدد آن شد که نسبت باو دست بردی نماید و نوبتی شمه از آن پهلوان گفتند و التفات بآن سخن نکرد
و گفت او چه کس باشد که در این مقام آید و محمد قرونی فرصت نگاه داشته در شبی که بر دوت هوا استشعار یافت و یقین دانست که تمامی خود خزیده بود و در زیاده از دو کس نزد پهلوان نبود
و آتشی افروخته هر نوع حکایات میگفت ناگاه محمد قرونی با یاران خویش چون بلای ناگهانی بتاخت و در آمد پهلوان محمد تا خواست که از جای برخیزد محمد قرونی یکضرب شمشیر بر او زد این
جدا ساخت و قرآن بداخلاق را از عالمیان باز کرده پناه بکوه برد و از رعایا هیچکس را مجال آن نشد که از عقب او برود ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه
شاهرخیه و استیلای گماشتگان بادشاه بر آن قلعه و سعادت سلطان سعید مخفوف بنصرت و تائید سلطان سعید قریب بیکسال در
محاصره قلعه شاهرخیه روزگار گذرانیده و مردم را از گرد و غبار و کثرت حشرات مثل مور و مار زحمت بسیار رسیده و از بسیاری پشه و مگس بتنگ آمدند و کار اهل حصار بمرتبه
باضطرار رسید و بیشتر حضرت خواجه عبید الله دو بار بقلعه رفته در امر مصالحه سخنان گفتند و میرزا محمد جوکی در تسلیم حصار تعلل مینمود و خدمت خواجه او را در تنگنای محاصره گذاشته
روی بسمرقند نهاد و ارباب قلعه باو بگریه جوئی شدند و کس بار دوی همایون فرستاده التماس حضور خواجه عبید الله نمودند و آنحضرت مضمون کلمة الشفقة علی خلق را منظور
داشته باز متوجه شاهرخیه شدند و بای دو میدان نهاده سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل آنجماعت نکنند و بهیچ آفریده غضب نفرماید بلکه جمعی را از آن جمله رعایت فرماید
حضرت سلطان سعید و دیگران مجموع را قبیل شدند و الحق بهمه وفا نمود و خواجه بزرگوار بحصار در آمده امیر نور سعید و باقی گروگانان را بیرون آورده و ایشان بشرف و منصب
سلطان سعید مشرف شده سر بخجالت در پیش افگندند و پادشاه ارباب مراتم را در آغوش عطوفت کشیده پرسش فرمود و روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمان مائة
میرزا محمد جوکی را بار دوی همایون آوردند و سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی خویش بنشاند و بمواعید خوب ازالهٔ وحشت او نمود و فتح نامه ها نوشته باطراف
ممالک فرستاد و سلطان سعید بعد از تنظیم امور آن ملک روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر را بانتظام کلیات سور و ما وراء النهر و ترکستان گماشته چند روز در آنجا توقف
نمود و چون خاطر اشرف از قضایا فراغت یافت عزیمت معاودت بجانب خراسان تافت و از جیحون عبور فرموده بسعادت و اقبال منزل می پیمود تا بچل دختران
رسیده و در آنجا اشراف و اعیان بزرگان بشرف دست بوس سیده بخرائط ثنا و تهنیت رسانیدند و در منزل تفویض باطراف اهل حرف و هنرمندان ساوری و سلاح
گشید و در بست و دوم ربیع الثانی بموکب منصور بیالم سفید نزول فرموده و از قلعه شاهرخیه تا دار السلطنت هرات میرزا محمد جوکی را بموجب فرمان سوار ساخته
همراه معتمدان پیش میرفت و حضرت اعلی از عقب او عزیمت مینمود و چون بمستقر جلال سید شاهزاده در حصار اختیار الدین بنداقی که بمثابه مناره در آن حصار
ساخته بودند محبوس گردانیده و در انجا بقا اجلش رخ نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان قرار گرفت بتحقیق احوال دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاهر
و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا امیر فتحا مترتب ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس معاف گشت و خواجه اسمعیل و بندا قتاده و چون نوبت بخواجه
نعمت الله رسید او نسبت بخواجه شمس الدین فخی گفت که مشعر بخیانت بود سلطان سعید از خواجه مشار الیه استفسار نمود خواجه گفت که من انسرده ام بر هیچ فخری
چیز بسیار گرفته ام لکن اکثر دیوان بهیچ تصرفی که دارم و تقصیری نیز در آن واقع نشده و بقای رای عالم آرای حاکم است سلطان سعید فرمود که هر چه گرفته و خورده

تو بخشیدم و ترا از دیوان سعادت دانستم چه گاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بغضب گرفتار میشوند و نمیدانم که آیا بتو رسد خواجه شمس الدین محمد الکشدی را که شفیع بیچون گردند پیش رفته زمین خدمت بوسید و بر تخت نهاده بار گشت و در محل خویش بایستاده گفت هیچ تاریخ تو زبری بدین خوبی معزول نشده و در ثانی الحال سمع علیا رسید که یونس خان که بمن انعنا و حسن اهتمام سلطان سعید تخنگاه آباد و ابداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود از تاب آفتاب حوادث زمانه گداز گردان شده الحال بسایهٔ چتر همایون خان آمده تره یک سعید سلطان سعید با استقبال او شتافته تا کید کرامات کردند و بیدریغ مرحمت بسیار نمودند آنحضرت او را سید حمیله سرور گردانیده بمرتبهٔ علوی بزرگ گردانید و او را باب ضیافت پادشاهی چنان مرتب اشته با چند تومان شکر آنجناب را بولایت اصلی او گسیل گردند حضرت پادشاه بواسطهٔ آنکه شنیدند که در عهد و بلوکات بقیه از مرض طاعون بهت غریبت بیلاق با فیس نمود و در آنجا قاصدان رسیده معروض داشتند که دران ولایت نیز این مرض شیوع دارد دوازده تر و کمات موتی که وارث نداشتند بسبب آنکه از مهمات عامره و اصل شده در سن سال حضرت شیخ صدر الدین محمد رواسی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریهٔ شقاق تشریف آورده در مزار فایض الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلائق لاتعد و لاتحصی بزیارت او کمر بسته و چون سلطان سعید بآنجناب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت نصائح او را بسمع رضا اصغا نموده بمضمون فرمودهٔ در تنفیذ مراسم خسروانه بسخن آنجناب عمل مینمود

ذکر توجه خسرو آفاق بصوب قشلاق و معاودت او از انجا بتائید ملک منان

در شهور سنه تسع و ستین و ثمان مائة تواچیان همراهم دولت بهر کس جای رسانیدند که بیراق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید و میرزا سلطان محمد را در دار السلطنت هرات بگذاشت و بجناب امارت مآب میرزا نظام الدین احمد را بملازمت او باز داشت و بپاسبانی دولت در رکاب سعادت آورده عنان عزیمت بجانب بلدهٔ مرو تحریک داده و در اوایل جمادی الاول بصوب قشلاق نزول نمود و چون سال تمامت بلاد خراسان تخصیص بهرات زمستان در غایت برودت گذشت از اوایل دلو تا اواخر حوت برقصای خلیم افتاده و در اواسط ماه جمادی الآخر از راه روی اعلی نشان بهرات آمد که سید سلطان برادر ابو الخیر خان که در انجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند و بموجب فرموده عمل نموده او را با جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام ابیدیه اشتغال مینمود و چون بلدهٔ همایون رسیده سلطان سعید پور از رده جامه اسپ و کمر خسروانه و بولایت اوزبک فرستاده چون موسم بهار رسیده را بابت فتح آباد غریمت هرات نموده و توجه دوم شعبان در ضمان ملک منان بباغ سفید نزول اجلال فرموده در بن اثنا از جانب ماوراء النهر فرقه واشتی بپایهٔ سریر اعلی رسید مضمون آنکه طائفهٔ ازبکیه قلمان بملک هرو رسیده آمدند و غارت و تاراج کردند و انچه اسکان خرابی بود بنظور رسانیدند و از انجا مراجعت نموده بگذشتند و فوجی از اولاد و ران سپاه منصور سر راه بر ایشان گرفته و مانند باز بر عصفور حمله آورده و شمشیر دران جماعت نهاده از سرهای مخالفان عزیها بار کردند بسر قند بردند و چون سلطان سعید چند روز در دار السلطنت هرات توقف نمود متوجه تسخیر بلاد ماوراء النهر شده در اول رمضان بقصد رسیده تمام ماه صیام و شوال تا قریب بعید الضحی در انجا بگذرانید و در اواخر شوال امیر سید اسمعیل ارغون که جوانی دولتمند صالح و بهادر بود بعزم سفر آخرت نمود و برادرش امیر سید فرید بنظر عاطفت عزیمت قیام نمود سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برده باز ماندگان او را بنواخت و در اواخر ذیقعده موکب همایون از بورت بیلاق نهضت فرموده و در اواخر دیجور بمستقر سریر خلافت فرود آمد ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین و ثمان مائة از مکمن اجمال بظهور رسید یکی از وقایع این بود که طائفه از امراء نظام مغل امیر احمد و امیر شیر خانی با چند امیر تومان برحسب فرمان متوجه ولایت ماوراء النهر شدند چه خبر صاحبقران ثانی را نیز انجامی شنیدند و دیگر آنکه در زمانیکه میرزا جهان شاه بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت با پانزده هزار مرد از اعشام و حرم نشینان که از ظلم تراکمه بسیحان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بعزم غارت خراسان در آمدند و بورت و مقام ایشان بروفق دلخواه معین گشت و دیگر آنکه داعیهٔ علو و استیصال قوم هزاره از خاطر خطیر سلطان سعید سر بر زده و لشکر را بمضمای غریمت همایون جمع آمده سر پل مالان را لشکرگاه ساخت و کلان و ران ایشان دست بدرمان و سلیمان زده آن یورش بشفاعت مشائخ عظام و توقف انفاذ و بجهة استخراج اموال آن جماعت امیر نظام الدین علی و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین المشهور بصاحب کشف تعیین شدند و در اثنار این حال مزاج شهریار فرخنده خصال از جادهٔ اعتدال منحرف شده و ضعفی قوی روی نمود و زمان مرض امتداد یافت و نزدیک بآن رسید که خلائق مایوس گردند آخر الامر بحسن معالجهٔ اطبای صاحب تدبیر بکارادهٔ ملک قدیر آن نقمت بصحت تبدیل یافت و خلائق حیات تازه یافتند و در صدقات بمستحقان رسانیدند و سلطان سعید بصحت صدقهٔ فرق همایون مال نثار کرد و خلعت تمام خراسان را بخشید و آن مبلغی که امنداد بود و دیگر ذخائر آنکه جهت خستان شاهزادگان بترتیب طوی عظیم فرمان داد و ارباب حرف و اصناف و اهل سواق هر روز بباغ زاغان رفته چهار طاق بستن آغاز نهاده و در اندک زمان باغ زاغان نمونهٔ روضهٔ رضوان گشت و هم لهو و سرور و حضور و شرب مدام و کرشمهٔ ساقیان سیم اندام بمرتبه رسید که زاهدان صد ساله فرقه خامی بیران طریقت را از برای طمع خوری بدین خراب انگوری کردند بمقدار جوی اندیشه نکردند زبان حال هر یک باین مقال عترنم گشت بیت

این فرقه که می ادهم و می بینم شراب اول به دین و فتر

بی می خرقی ناب اولی بود مدت پنجاه زمان نشاط امتداد یافت و در اثنا و جشن طوی شاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمد دنیا پرور سودهٔ سلطان سعید

قدم بنهضت فرموده از ولایت هرجان رسیده جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا بشوق خود از جانب عمر آمده خود را بآن حضرت رسانید و چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از آن دست
دختان شاهزادگان فراغت یافت عنان همت عالی نصرت بصوب تنسیق امور ملک و ملت معطوف گردانیده امیر نور سعید را خوار زم و دیگر توابع ممالک شاه و در شهور سنه
اثنی و سبعین و ثمانمائة از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید آمده عرضه داشت رسانید مضمون آنکه دین ولا سبز اسلطان حسین از جانب دشت قبچاق براین ولایت آمده و
امراء و سرداران تاب یک حمله او نیاورده گریخته در لشکر بالش دست بغارت و تاراج برآورده بحضرت برون خوانده و دیوان ساخته سلطان سعید فرمان داد که جمعی از امراء عظام
به انضمام زمرهٔ تفحص بلیغ بجای آورند بر کیفیت حال واقف گردند هر که باشد سزای او در کنار ش نهند و بعد از باب عقوبت و نکال بجریمان اهمال و اغفال نورزند و امر ا بر حسب فرمان واجب
الاذعان روان شدند و چون بدان خطه رسیدند بتحقیق آن معامله مشغول شدند بوضوح پیوست که لشکر خوانده را با وجود کثرت در بدایت حال از صدمت سپاه سلطان صاحبقران
ذره نموده اند و امیر نور سعید را نیز بتقصیر متهم میدانستند و امیر پیر درویش تومین که آن ایام منظور نظر سلطان بود ناگاه امیر نور سعید را گرفته همراه معتمدان بدار السلطنت هرات فرستاد
و خدمتش بنا بر تسابلی که ورزیده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت و دران ایام بادشاه فلک احتشام بدیدن بسبیل مشائخ عظام شیخ نور الدین محمد رفت و در اثنای صحبت
کلام مولانا جناب شیخ منجر بذکر امیر نور سعید شده جریمهٔ او را خواست نمود سلطان سعید تمس جناب شیخ را مبذول داشته جرم و خیانت امیر مشار الیه را نانموده انگاشت و
چون ببارگاه همایون مراجعت نمود فرمود که امیر نور سعید را از حصار بیرون آورده در زمرهٔ حضار مجلس انتظام دادند حضرت سلطان سعید او را بشرف خطاب مشرف ساخت
و از احوال وی پرسیده بازخدمتش او در سلک امرا در کیار انخراط داد و امیر نور سعید در رعایت خجالت و انفعال روزگار میگذرانید و اصلا چنان نداشت که سوار شده بدارالسلطنت
تواند رسید و این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاد و شمهٔ از شرمندگی و عدم ماندگی خویش معروض داشت و این رباعی است رباعی این بندهٔ شرمنده درماندهٔ بجان دوارد و اپسی تو قع
از شاه جهان و چون همت بلند و چون بخت قوی و چون دولت و جوانی چون عمر رفته و سلطان سعید بفرزندی چند اسپ اهوارد و اشتران بار بردار و هر اران
قطار و سائر اسباب ارزانی داشت و کوکب بخت امیر نور سعید بار دیگر از حضیض مذلت و خمول بذروهٔ قبول سیر کرد عصیان میرزا پیر بداق ابن میرزا جهان شاه بن میرزا
و فتن او از انجا به بغداد و محاصرهٔ بغداد و انچه میان او و پدر دست داد و قتل پیر بداق به تیغ قهر میرزا جهان شاه و انقراض دولت او
بیک ناگاه بر رای هوشمندان و واقفان دقایق اخبار پوشیده نماند که میرزا پیر بداق اطبع اولاد میرزا جهان شاه بود و خشونت و سیاستی با فراط داشت
و بموجب فرمان پدر بحکومت فارس اشتغال مینمود و در ایام دولت خویش اقطار و اطراف این ممالک تا حدود جزایر و نواحی مدینة السلام بغداد را در تحت تصرف آورد و چون
میرزا جهان شاه بخراسان آمد و میان او و سلطان سعید مهم بخصومت مبدل انجامید میرزا پیر بداق در اندک فرصتی بخدمت پدر پیوست و بهنگام مراجعت از راه طبس و اصل شده
بر ولایت یزد عبور نمود و دران ولایت خرابی تمام بظهور رسانید و بنا بر مددی که بوالد خویش رسانیده بود بنجار عجب و پندار بدماغ خود راه داده پنداشت که از جانب پدر مستغنی
شده گردون از طوق اطاعت میرزا جهان شاه کشیده و پای از دائرهٔ اطاعت او بیرون نهاده حقوق ابوت نا بوده انگاشت و علم طغیان برفرق فرقدان برافراشت پند نیک
نیک خواهان از درگاه میرزا جهان شاه پیش او رفته چندانکه نصائح سود مند گفتند فائده نداد و همچنان طغیان اصرار مینمود و میرزا جهان شاه با سپاه ظفر پناه عازم دیار فارس
رفته و میخواست که او را بکلی مستاصل گرداند چراغی که خود افروخته بباد قهر فرو نشانده نهالی که بر جویبار دولت بدست خویش نشانده از بیخ برکند آخر الامر والده پیر بداق محترم
محترم میرزا جهان شاه بود آمده شد بسیار قرار بدان داد که میرزا پیر بداق با اتباع و اشیاع و اولاد و اموال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد و میرزا پیر بداق
شیراز را گذاشته روی بغداد نهاد و میرزا جهان شاه بحکومت ولایت فارس را به پسر دیگر خود امیر یوسف ارزانی داشت و میرزا پیر بداق چندگاه در بغداد گذرانیده آن مملکت را
مزروع و معمور گردانید اما خیال شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نمیرفت و پیوسته متعرض مملکت پدر میگردید و بانواع بی رحمی خاطر اورا می رنجانید و از سال سائل و نصائح بادی
مفید نمیفتاد و چندانکه میرزا جهان شاه تغافل و تجاهل می ورزید عناد و استکبار او بمرتبهٔ تضاعف نمی پذیرفت از خونریزی و فتنه انگیزی دقیقه فروگذاشت عاقبت میرزا
جهان شاه بازده حمام عازم دار السلام شده و میرزا پیر بداق چون از عزیمت پدر آگاه شد خاطر بران قرار داد که برج و باره مدینة السلام را عمارت کند و در انجا تحصن نماید بنابر همت
لشکر خود را عنایات نموده و انعام فرموده و به ترتیب اسباب حصار داری قیام نموده برج و باره را بمردان جنگی زیب و زینت داده و دروازه ها را بمحافظان و جلد شیار سپرده و میرزا جهان شاه
با سپاهی افزون از حساب و شمار رسیده ظاهر شهر را احاطه نموده و بلند برتر تسخیر دار السلام گماشت و شاهزاده چاره جز آن ندید که در چهار دیوار حصار خزیده تحصین نماید چون
مدینة السلام بغایت متانت و رصانت بود و مشحون بمردان دلیر و کارزار و فتح آن بسهولت میسر نمیشود و مردم از شدت حرارت هوا در زحمت بودند دران تابستان از بام
تا شام بجنگ میکوشیدند و میرزا پیر بداق هر روز آتش فتنه را التهاب میداد و ابواب بلا را بر روی خود میگشاد و میرزا جهان شاه بسعی و اهتمام تمام در فتح شهر میکوشید و لشکریان را

ترغیب و تحریص مینمود و قریب یکسال ممارست شده احوال عایای بیچاره روی در اضمحلال آورده و آثار انکسار بر طبقات احوال ایشان ظاهر و لائح گشت تا بدین جا رسیده
و درماندگان قهر مقرون بیمار رنج و عناء و روزگار میگذرانیدند و کار سپاهیان به تنگ آمده هر چند شاهزاده رسل و رسائل پیش پدر فرستاده اظهار عجز و انکسار میکرد فائده بران مترتب نشد
و میرزا جهان شاه بدان کلمات التفات ننموده و بدین محظور غلبه بر تبه رسید که اناث حلاوه مصری را به تکلف میتوردند بسا دیم و چرم جوشیده قناعت نموده و آن نیز در بعضی اوقات
میسر نمیشد و سگ و گربه مانند کیمیا و عنقا ناپدید شده از حیوانات دیگر نام و نشان نماند و اهل بغداد در فریاد و فغان آمده ایلچی فرستادند و امان طلبیدند و میرزا جهان شاه
بر سر رضا آمده بغدادیان شاد و خرم شدند دروازه اکشاده سپاه میرزا جهان شاه ببغداد در آمدند و محصوران یارو دوی اعلی افتاده امیرزاده پیر بداق در
منزل خود نشسته و گمان نمی برد که پدر نامهربان در باره او قصد بد کند درین اثنا میرزا جهان شاه ولد خود محمود را با جمعی فرستاد که مهم فنا هزاده را بالضرب شمشیر آبدار
فیصل دهد و ایشان رو بها بسته تیغها کشیده بشهر در آمدند و ناگاه در رواق میرزا پیر بداق بگشتند و خدمتش دران زمان عزم سوار شدن داشت و یکپای در موزه
کرده بود که ناگاه برادر خود محمدی را با جمعی روی بسته بر سر راه خود ایستاده دید حیرت زده دست بروی مستولی شده برادر را دشنام داد و امیرزاده محمدی شمشیر بران
باو فرود آورد که باو نرسید و بدیوار خورد و اسراء به تیغ خونریز پیکر شاهزاده را ریز ریز کردند و آن حرکت بر میرزا جهان شاه مبارک نیامد و اکثر اطباع ازو متنفر شدند
و ملک و مال او در صدد زوال آمد و آفتاب دولت او روی بزوال نهاد و بیان این سخن آنست که بعد از قتل میرزا پیر بداق ممالک عراق و فارس بتمامیت ولایت گشت
و وسعت مملکت و بسر تبه شد که زبان از تقریر آن عاجز است و مجموع سرداران سر بخط فرمان او نهادند الا امیر حسن بیگ از احفاد قراعثمان که بواسطه عداوت قدیم که میان
آن دو خاندان بود و اطاعت میرزا جهان شاه نمود و بواسطه قلاع رفیع که در تحت تصرف داشت قلع آن دشواری نمود عاقبت میرزا جهان شاه بی تحمل شده بر استیصال
قوم قراعثمان یکجهت شده و لشکرهای ممالک محروسه قریب صد هزار سوار جمع آورده روی توجه بامیر حسن بیگ نهاد و امیر شار الیه از شعب جبال که موضعی مناسب بود
عبور آورده راه آمده مضبوط ساخت و میرزا جهان شاه با آن سپاه تردیک باو رسید چون قامت انداخت از انجا که حسن بیاست و نور گیاست با امیر حسن بیگ بود رسل و رسائل فرستاد
و در استرضای میرزا جهان شاه کوشید و میرزا جهان شاه اینمعنی را بر عجز و فتور او حمل نموده در خصومت اصرار می نمود و قاسم پروانچی جهانگیر پسر بابا حاجی کاردوی را
نوبتی بجنگ او فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و میرزا جهان شاه تا موسم خزان دران سر او بیابان بسر برده بعیش و عشرت کوشید و چون مقدمه زمستان در رسید امرا
تاختن آوردند و لشکریان بفریاد و فغان آمدند و میرزا جهان شاه تراکمه را رخصت انصراف از زانی داشت و خود با اولاد و خواص و مقربان چنانچه عادت او بود که بعد از هر اغروق بطرب و شراب خوردن مشغول میشدند دران منزل توقف نموده بساط نشاط بگستردند و چون میان او و امیر حسن بیگ یک کوه فاصله بیش نبود خدمتش از کیفیت
احوال خبر یافته نماز شام جاسوسی فرستاد تا بتحقیق اوضاع معلوم کند آن مرد شب هنگام باردو آمد و گرد یکیک خیمها برآمده آواز برکشید که اسپی بزین علامات گم کرده ام هر کس مرا
نشان دهد فلان مبلغ دهم بعدی از کمال غفلت جواب ندادند و جاسوس باز گشته کیفیت حال را بعرض رسانید و امیر حسن بیگ با دو هزار سوار اکمل بقصد امیر جهان شاه در حرکت آمد
چون صباح شد طائفه از مردم میرزا جهان شاه که فی الجمله شعوری نداشتند سپاهی سپاه از دور دیدند چون مسافت نزدیک شد نیک نظر کردند جمعی ترکمانان که هم جنس ایشان
بودند مشاهده کردند و دانستند که لشکریان امیر حسن بیگ اند بغایت سراسیمه و متحیر شدند و امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف از اولاد میرزا جهان شاه پیشتر رفته و علوفه
بلار ا برخود محیط یافتند میرزا یوسف باز گشت و پدر را خبر داد که مجال توقف نیست میرزا جهان شاه یک زانو بر زمین زده گفت که این خبر رسیدن مدت نهایت نداشت که آن دیگر بند دلیار
سوار شده و میرزا محمدی و میرزا یوسف گرفتار شدند و دیگر سرداران بقتل آمدند و میرزا جهان شاه با صد در دو داغ حسرت بدره نهاد و بمعمولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او روان شد
و چون بوی سید میرزا جهان شاه از بیم جان نام خود را بر زبان آورده و آن شخص باو التفات نکرده فی الحال او را هلاک گردانید و جامه های قیمتی او را پوشیده سر شش از فتراک بسته
و همچنان ساخته بلشکرگاه امیر آمده نمود و در راه غافل شده سر از فتراک بیفتاد و اسکندر صورت قضیه را با هیچکس نگفت و امیر حسن بیگ چون نصرت و ظفر یافت از میرزا جهان شاه
تفحص بلیغ نمود که بکدام جانب بیرون رفت و درین اثنا سر قورچی که بیاد شاه شباهتی داشت بر آورده و بردند که سر جهان شاه است امیر حسن بیگ آن سر را نزد محمدی و یوسف فرستاد
تا ایشان دران باب چگویند شاهزادگان گفتند که این سر قورچی ست که بیاد این بیچارگان مانند بود امیر حسن بیگ بقتلش آن مشغول شد که دران اندک زمان میرزا جهان شاه که لباس و
جمعی گفتند که ما یکی را دیدیم که اسباب گران بها بر دوش گرفته بیشتر از ساعت حکم شد که اسکندر را پیدا کنند بلبس آمدند امیر حسن بیگ چون ازین قضیه استعلام نمود اسکندر صورت حال را بنحوی که مسطور
گشت تقریر کرد و میرزا حسن بیگ فرمود تا جسد میرزا جهان شاه را بیاورند چون بنظر آمد بفرمود تا سر از تن جدا کردند و بخدمت فرستادند و بعد از فتح
مبین که غرائب تمام داشت بأطراف عالم رسید و امرا و اعیان میرزا جهان شاه ازین حادثه آگاه شدند امیرزاده حسین علی را که از اولاد امجاد بود بپادشاهی برداشتند و بعد از فتح

هشتاد هزار نفر را علوفه و مرسوم داد ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال در یورت قشلاق و نهضت شهریار آفاق بجانب عراق و بیان بعضی
حکایات از خیر و شر و لشکر کشیدن فرمانده بشر خلد الله ظلاله حضرت سلطان سعید در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمان مائه در خطه مرو بفراغ بال اقامت داشت
و خیال جهانگیری بر لوح ضمیر می نگاشت ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیده عرضه داشتها رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهان شاه و استیصال خاندان او
و حالات آنجا و امیرزاده حسین علی ایلچی بپایه سریر اعلی ارسال نموده پیغام داد که از ملک و مال و خزائن و دفائن هیچ چیز از ملازمان آنحضرت دریغ نیست و هرچه در تصرف این بنده
امیدوار است در عوض یکتار موی خدمتگاران آستان دولت آشیان مبذول میدارم مسئول آنکه چتر همایون فال سایه اقبال بر سر ساکنان این دیار اندازد و دست تطاول
ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه سازد و این معنی در دنیا موجب مناصب سنیه و در آخرت مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون این اخبار در ولایت مرو بسمع اشرف شهریار
کامگار رسید بساط انبساط گسترده اظهار استبشار نمود و حکم فرمود که از اقطار ماوراء النهر و سیستان و خوارزم بموجب یلغار معین لشکریان قیامت نهیب در موضع مقرر
جمع آیند تا در ظل رایت آفتاب اشراق متوجه عراق شوند و از آنجا در حرکت آمده کمند تسخیر بر کنگره قلاع و بقاع آذربایجان بل مصر و شام اندازند اما چون سلطان
سعید در کلیات امور بی مشورت خواجه عبید الله مدخل نمیفرمود جناب مولانا عبد الرحیم صدر را روانه سمرقند گردانید و شرح حالات میرزا جهان شاه معروض
داشت و پیغام داد که اگر مصلحت باشد از آنجانب بماوراء النهر آید تا سخنان بمشافهه گفته شود و الا مخلص حقیقی را بنوید قدوم شریف مستبشر و شادمان سازند
و چون مولانای مشار الیه بسمرقند رسیده صورت حال را بعرض خواجه رسانید آنحضرت عزیمت خراسان نموده بقشلاق مرو تشریف حضور ارزانی داشت
و قران سعدین و اجتماع برین دست داد و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و بمقتضی و ما تدری نفسها ای ارض تموت
ندانستند که بقتلگاه خود میروند و بوقتی که قمر در برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابوسعید بر سمند جهانگیری سوار شد و خواجه ناصر الدین عبید الله بماوراء النهر
معاودت نمود و سلطان سعید بسرعت تمام در حرکت آمد و بمهنه مبارکه نزول فرموده شرف زیارت سلطان از باب طریقت و حقیقت سلطان ابوسعید ابوالخیر
قدس سره دریافت عزیمت ولایت جام نموده از آنجا بمشهد رفت و بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان خراسان یعنی امام هشتم با لنگ زادگان توجه فرمود
و چند روز دران مقام دلگشا و صحرای جان فزا توقف فرموده آزادگان روانه شده بکالپوش رسیده جهت آوردن سه هزار عرابه که در ولایت هرات مترتب شده
در آنجا توقف نمود و بطلب پیاده لشکر خراسان ایلچی فرستاد و در خلال این احوال حکام عراق و فارس متعاقب باردوی همایون آمدند و سلطان سعید در کالپوش
و معتمدان و سرداران سپاه را بضبط ولایت میرزا جهان شاه بل ولد حضرت صاحبقران میرزا معز الدین میران شاه فرستاد و بموجب فرموده دستور اعظم خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفته آن ولایت را ضبط نمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهان شاه متوجه اصفهان شد و از محاربه مایوس باز آمد و خواجه
مشار الیه مجموع کیفیات حالات آنجائی را معروض داشت و امیر نظام الدین احمد ولد امیر غیاث الدین علی فارسی برحسب فرمان متوجه دار الملک شیراز شد و امیر محمود لواس
بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد عازم سلطانیه شد و همچنین بهر شهر و قصبه کسی نامزد شده بتفصیل اسامی ایشان بموجب تطویل میشود و اکثر ممالک عراق در تحت
تصرف بندگان درگاه آمد و از مبدع یورش و نهضت از مرو تا وصول بکالپوش ایلچیان امیر حسن بیگ پی در پی باردو میرسیدند و بعرض میرسانیدند که حسن بیگ میگوید که من
از بندگان موروثی پادشاهم و هرگز اولاد امیر قرا یوسف از صمیم دل موافقت نخواهند نمود و بحسب توره بزرگ استیصال ایشان باید کوشید و خاطر اشراف از دغدغه آنجناب
جمع باید کرد و سلطان سعید ایلچی امیر بیگ را طوی داده جهت او کلاه نوروزی خلعت طلادوزی و کمر و شمشیر و انواع بیلاکات فرستاد و پیغام داد که خدمتش با لشکرهای خود
از جانب عراق عزیمت نماید و عساکر گردون مآثر ازین طرف متوجه است تا باتفاق آن قوم مفسد را از میان برداریم و پیش ازین میر حسین علی پسر میرزا جهان شاه ایلچی با جواهر
و نقود بسیار فرستاد و عرض ممالک و خزاین خود کرده نوکری را اظهار کرده بود چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را نوازش نموده فرمود که اینک ما میرسیم هرچه صلاح وقت
باشد بتقدیم خواهد آمد و موکب همایون از کالپوش نهضت فرمود و در ولایت هزار جریب نزول نمود و درین حین از دیار اهل و ساری امیر عبد الله ولد و والده خود را با قریب
هفتاد و هشتاد تومان از نقد و جواهر ارسال نموده گفت که این بنده می خواست که متوجه پایبوس گردد اما بواسطه دغدغه از بعضی مخالفان نزدیک این معنی در حیز توقف افتاد
و ملک اسکندر حاکم رستمدار نیز ولد خود را که جوانی بس زیبا و نیکو منظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و خدمتگارم و از پیش ملوک گیلان هم رسولان آمده و تحفه ها آورده بسمع
اشرف رسانیدند که در تمامت ممالک گیلان خطبه و سکه بنام و لقب همایون شیرین شده سلطان سعید ایلچیان را نوازش فرموده باز گردانید و از راه فیروزکوه به خاوری رسیده
قریب ده روز در آنجا توقف کرد و امرای و سرهنگان که بولایت عراق رفته بودند و اموال آنجا بواجبی ضبط نموده درین حین بخزانه عامره فرستادند و حکام ولایات عراق در مقام

اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز امیر سید علی که از امرای میرزا پیر بداق بود و بعد از قتل او میرزا جهان شاه او را کثیر تربیت کرده حکومت فارس بوی رجوع نمود و او بنیاد فتنه انگیزی نموده دل در حکومت بست و چون امیر نظام الدین احمد بر سر کوتل مائین سید امیر سید علی با دو هزار سوار بر سر او تاخت و با وجود آنکه میرزا نظام الدین احمد غافل نشسته بود و این معنی در خاطرش خطور نمیکرد بجنگ پیش آمد و چون پوسته از شهر بدر و بهر سید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت بجانب ابرقو تافت و امیر سید علی مظفر و منصور باز گردید و سلطان سعید جناب فضائل مآب صاحب کشف ابر رسالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام بجای آورده چندگاه در آنجا نگاه داشت و گفت هر وقت که موکب همایون بانصوب بگذرد و کمینه مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان نایم سلطان سعید خواجه قطب الدین طاؤس ابن بسیط مملکت فارس تعین نموده و امیر سید مزید با دیگر سرداران که بقرابولی پیش رفته بودند با میرزا قاسم ولد میرزا جهان شاه رسید جنگ کردند و او را شکسته مبلغ دو هزار تومان از جهات وی گرفتند و مدتش گریخته پیش برادر خود حسین علی رفت و هم آنجا بالقتل آمد و امیر سید مزید بسلطانیه رسید دیگر امرا بجام ریز رفتند و در اثنای این حالات امیرزاده حسین علی و یران شد بیان این سخن آنست که میرزا حسین علی با لشکری آراسته و مرتب گشته و دل در مقابله و مقاتله امیر حسن بیگ بسته می خواست که بحسن تدبیر و فور سعی آثار تقدیر ملک قدیر از ممکن امکان بسر حد ظهور نیاید العبد یدبره و الله یقدر بالجمله امیر حسین علی و امیر شاه علی و امیر شاه ابراهیم و دیگر سرداران را که بر سم قراولی فرستاده بود و ایشان بسبب توهمی که در خاطر داشتند حقوق قدیم را نابود انگاشتند و بجانب امیر حسن بیگ پیوستند و چون خبر پیوفائی امرا و وصول لشکر چغتائی بسلطانیه و تبریز بأردوی امیر حسین علی شیوع یافت مردم او بنوعی بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت و بالضروره ویران شد و بعضی از مردم او پیش امیر حسن بیگ رفتند و برخی بأردوی همایون پیوستند و چون موکب سعادت بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر مزید و سائر امرا برآمده مضمون آنکه لشکر نصرت شعار باید که بسرعت تمام بدین جانب آید تا چهرهٔ مقصود در آئینه جلوه گر آید امیر حسن بیگ تا غایت در مکتوبی که با میرسید مزید فرستاده هرگز پشت میز و الکنون بر روی ده و نوشته است که باید امرا و چغتائی از تبریز بیرون روند که آن مملکت را به پسر خود داده ام و امرا و آن مکتوب را بمجلس پیش سلطان سعید فرستاده پیغام داده اند که امیر حسن بیگ گردن از ربقهٔ اطاعت پیچیده است و داعیهٔ قتال و جدال دارد و امیر حسن بیگ پشت آمده پسر خود را بظاهر تبریز فرستاد و امرای چغتائی بیرون رفته در برابر هم نشستند و مردم جانبین بشهر در آمده معاملهٔ میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و چون امیر حسن بیگ شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسیده از انجا که نشسته بود مراجعت نموده بقراباغ رفت سلطان سعید یوسف شیرازی را بداروغگی تبریز فرستاد و بنفس همایون در موضع میانه توقف نمود و در انجا میرزا حسین علی و ولد او سلطان علی که جوانی بغایت بی باک بود و امیرزاده یوسف مکحول پسر دیگر میرزا جهان شاه و امرا و اکابر مثل عمر بیگ و ولد امیر بایزید و بسطام و پیر علی و یار علی و بهرام بیگ پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان میرزا جهان شاه حاکم یزد بود و شاه حاجی که از اولاد امیر باباحاجی کاورودی بود با پنجاه هزار سوار بأردوی اعلی ملحق شدند و سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف با تبریز رفته بر سر قبیدر خود رود و شورش و طغیان او را فرو نشاند همایون نوشت که خدمتش را متولی اوقات آنجا دانند و انحضرت با حوال میرزا حسین علی پرداخته پرسش فراوان نموده و در اثنای این اوقات فرستادگان امیر حسن بیگ متعاقب یکدیگر بأردوی همایون آمده اظهار اطاعت و انقیاد حاکم خود کردند و از انجمله برادرزاده خود یوسف بیگ را فرستاده پیغام داد که منوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده و در توجه باز ست اگر جریمهٔ از بنده صادر شده عفو فرمایند چه قرب صد سال ست که پدران ما در خدمت آباو اجداد شما طریق بندگی و سر افگندگی مسلوک میدارند و خود را از مخصوصان این خاندان میشمارند و مملکت فارس و عراق که از دودمان حضرت صاحبقران گورکان بود و به بیگانگان انتقال یافته بود باز ستانده بگماشتگان حضرت سلطان گذاشتیم و دیار آذربایجان را که ایشان از دست ما بیرون برده بهم بملازمان اعلی مسلم داشتیم و هر چند التماس مینمائیم که ما را در بن بستان چندان بگذارید که برف و طرق کم شود و مراجعت ممکن گردد مضائقه و مناقشه مینمایند اگر باور ندارید لاشمعان من که در اردوی اعلی اند به پرسید که درین ایام معاودت ممکن ست یا نه و بعد از ترتیب مجلس با عظمت و هیبت امرا عظام یوسف بیگ ایشان را سر بر اعلی رسانیدند و فرمودند تا هفت نوبت انوزده سلطان سعید او را بشرف دست بوس مشرف ساخت و احوال پرسید که امرا التماس حسن بیگ بعرض رسانیدند آنحضرت در جواب فرمودند که نصرت شعار متوجه آنطرف است انچه مصلحت باشد بتقدیم خواهد رسید و آنحضرت میرزا محمود و خواجه لاچق پسر عمهٔ خود را بر سالت امیر حسن بیگ مقرر فرموده و یوسف بیگ را رعایت کرده رخصت انصراف داده و میرزا محمود برحسب فرمان در مصاحبت او روان شد و چون بأردوی امیر حسن بیگ رسیدند یوسف بیگ در خلوت بعرض رسانید که سلطان سعید طبع در نزاع و دفائن میرزا جهان شاه دارد و آسان آسان دست بدان نمی تواند داشت و شمه از جلالت و عظمت سلطان سعید که مشاهده کرده بود تقریر نمود امیر حسن بیگ فرمود تا تختی زر نشان بهادر و امیرزاده یادگار بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را در انجا نشانیدند و خود با نخوت و شوکت هر چه تمامتر در بیساولقر گرفت و امرا و لشکریان را صف کشیده و بسیار مردان موقف در آوردند و فرمود تا چند جا زانوزده بدهشت تمام پایه سریر امیر حسن بیگ رسانیدند و امیر مشار الیه فرمود که نخست خواجه خود را امیرزاده یادگار را عایت کند بعد از آن میرزا محمود و هشت تمام بجانب تخت میرزا یادگار رفته اول او را دریافت و بعد ازان بشرف دست بوس امیر حسن بیگ مشرف شده سخنی که داشت معروض گردانید چون دو سه روز بر بن قضیه بگذشت

امیرحسن بیگ میرزا محمود را باز گردانید و از اینجانب یوسف بیگ که فرستاده حسن بیگ بود رخصت گرفته معاودت نمود و سلطان سعید با امرا در تعیین یورت تشلاق شورت فرمود
رایها بران قرار گرفت که بقراباغ روند و امیرحسن بیگ از انجا اخراج نموده زمستان دران مقام بپایان رسانند و با مضای این عزیمت موکب همایون نهضت نمود تبریز را بجانب
کشاد و از راه اردبیل روی بقراباغ نهادند و چون بهفت فرسخی مقصد رسیدند بسبب قلت خوردنی صلاح دران دیدند که بجانب محمود آباد روند و درین طرف محمود آباد در کنار
نهر ارشس رحل اقامت اندازند تا شیروان شاه که متعاقب ایلچیان و بدرگاه عالم پناه آمده اظهار اخلاص خود مینمود بار دوی همایون پیوندد و ازان منزل کوچ کرده اتفاقا بمسیر ائی رسیدند که
مخالفان انجا زهره او بودند و هر چهار پاکه ازان میخورد هلاک میشد و دران بیابان مهلک آب خوشگوار نیز پیدا نمیشد و چون اردوی فرخنده نزاد در مقابل محمود آباد فرود آمد علی بیگ پسر امیر بایزید
بسطام بخدمت مبادرت نمود و در اردوی اعلی ماکولات روی در نقصان آورده بغایت کم شد چنانچه یکمن بلدار جو گندم بده دینار کمتر یافت نمیشد و بیشتر چهارپایان بدوی از سرما
نماندند و افتادند و فقر بحدی رسید که پدیر فتند و اصحاب عیش و عشرت با ارباب محنت و حسرت بریک خوان نشستند و در هر بندی از جانب شیروان شاه آشتی خوردنی می آمد و امیرحسن بیگ
برایشان موقوف یافته راه را مضبوط ساخت چنانچه از طرف خراسان و فارس و عراق هیچکس را نمیگذاشت که باردوی سلطان سعید آید و درین اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین عیانی
را بر سم رسالت روانه شیراز کرد و چون جناب مولوی باصفهان رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل بادشاه فرمانروا بود مولانا را منع آمد گفت امیر سید علی باغی است
باآنجا رفتن مصلحت نیست و درین باب عرضداشتی بپایه سریر اعلی روانه داشت و مولانا را اشارکرد که خوشنود باز گردانید و جناب مولوی همراه جبه خانه که از طرف خراسان می آمد بجانب اردوی اعلی
روانه شد و مردم امیرحسن بیگ که بضبط راه تعیین شده بودند جبه خانه را با طائفه از اعیان و هنرمندان که در پناه آن باردوی همایون میرفتند بگرفتند و خدمت مولانا در سلک گرفتاران
انتظام داشت و مجموع اسیران را نزد امیرحسن بیگ بردند و مولانای اعظم مولانای صدر الدین طیب خدمت مولوی را در مجلس امیرحسن بیگ تعریف کرد و فضیلت او را در دین مبین
و ترویج شرع سید المرسلین بیان فرمود و مولانا حکایت کرد که چون جناب مولانا شمس الدین محمد شمه از حال من به عرض سانید امیرحسن بیگ سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که ترا الا بست
سخنها هم گذاشت و هیچ آسیب از من بتو نخواهد رسید من برخاستم و زانو زدم بعد ازان مرا حریف مجلس انس گردانید و چون شیروان شاه در برابر اردوی سلطان سعید معبر مقرر کرده بود بلکه
دو فرسنگ از جانب اردوی امیرحسن بیگ دوم خراسان و شیروان تردد مینمودند امیرحسن بیگ دویست سوار نامدار را فرمود تا معبر را تاخت کنند اتفاقا ده کس از لشکر خراسان که فوجی
پیش رفته بودند و ایشان بحر و س بیگ که برحسب فرمان حسن بیگ روان شده بنجواست که با آن دویست نفر پیوندد دو چار خورد بندها و را گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و انده صورت
حال استفسار نموده کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید جمعی را بر سر آن دویست نفر فرستاد و ایشان نه بعضی مخالفان را دستگیر کردند و بپایه سریر اعلی آوردند و بعد از چند روز شبی ترا که
بکنار اردوی همایون آمده سواران سورن انداختند و شاهنزاگان و امرا و مقربان و بهادران فوج فوج زانوزده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست
که بر سر باغی روید صبح معلوم شد که آن جماعت زیاده از هزار و پانصد نبوده اند لشکریان خراسان تاسف بسیار خوردند و فائده نداد و چون اسپان سپاه بادشاه ظفر پناه از
قلت علیق قوی ضعیف و سخت سست بودند و مجال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند تا در میدان حرب جواب خصم دهند و اسپان تراکمه در غایت قوت بودند و پیوسته
بتاخت می آمدند و هر کرا از ترک تازیک که می یافتند می کشتند و مدتی حال اهل خراسان بدین و تیره گذران بود و درین اثنا شیروان شاه باغی کشته کشتی را بدان طرف کشید و
خلق بسیار از مردم اردوی اعلی که بجهت معامله و سودا بدان جانب رفته بودند همه را غارت کردند و سبب مخالفت او آن بود که امیرحسن بیگ پیش او فرستاده پیغام داد که
عاقبت لشکر چغتائی ازین طرف بولایت خود خواهند رفت آن زمان معلوم خواهد شد که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود و شیروان شاه ازین تهدید اندیشناک شده مبنی
سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید و با بادشاه و امرا و لشکریان از فقدان تمان مهموم و حیران بوده اند بر فور بلبل رحیل کوفته متوجه ازدبیل شدند و در اثنا راه بکلی بیرحل
رسیدند و از انجا گذار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ دران لای و گل پلاس و تمدو قالی و خیمه و سرایرده می انداختند و با انواع حیل راه میساختند و میگذشتند سلطان سعید
بنفس نفیس ایستادگی و اهتمام تمام مینمود تا مردم ازان گل و حیل می گذشتند و بسیار از چارپایان بر خوت در عرصه تلف آمد و بهزار مشقت ازان ورطه بیرون رفته در موضعی
مناسب نزول کردند و پسران امیر بسطام و خواجه برهان که صاحب دیوان بودند برحسب فرمان سه هزار شتر و دویست تومان زر بردند که از قولی تحصیل غله و گوسپند نمایند
و بیاورند و در روز دوم رجب امیر سید مراد را با قراولی فرستادند و چون اندک مسافتی قطع کردند ناگاه چهار صد سوار آراسته از جانب مخالفان که امیر بیگ مقدم ایشان بود پدید آمدند
و امیر بیگ با امیر سید مراد گفت که میرزا سلطان ابو سعید دشمنان صد ساله را دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کنند با مصالحه نماید فرمود تا یکی
از امرای بزرگ ایشان بیاید که امیرحسن بیگ ضمنا در مقام دلجوئی ست و او نیز ازین طرف خواص و مقربان خواهد فرستاد تا مهم صلح قرار یابد بعضی دیگر امیر سید مراد و امرای عالی مقدار
بیرون رفتند و امرا روز گذشته را صبا یافتند و چون ایشان بغایت اندک بودند امیر سید مراد بر سر ایشان تاخت و یک حمله همه را پراگنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده باردوی اعلی

فرستاد و خواست که در عقب گریختگان رود و امیر سید ارغون گفت که این جماعت کمک در عقب دارند تو قف درینجا از واجبات ست که اسپان مالا غند امیر سید مزید نشنید و مسافتی
از عقب ایشان قطع کرد که ناگاه امیر حسن بیگ با سه هزار سوار آراسته بر اسپان آسوده نشسته از کمین گاه بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که مشغول باو سیمه شده بودند حمله آورد و قریب
پانصد کس از امیر و امیر زاده و بهادران را بالقتل آورد و از مشاهیر کشتگان سید جنید پسر امیر بایزید بود و پهلوان حسین و یوانه و امیر حسین ارلات و شیر محمد بغدادی و پیر محمد قوین
و امیر سید مزید گرفتار گردیدند و بقیة السیف افتان و خیزان گریزان شده جان شیرین بارد و رسانیدند و پسران امیر علی شکر که همراه سید مزید بودند باگشته بکنار ارد و رسیدند
اما در نیامدند و امیر سلطان علی همراه ایشان به همدان رفته و در انجا بقتل آورد و دران هنگام امیر زاده حسین علی بموجب حکم در تبریز بقامت داشت و درین وقت امی سلطان سعید
اقتضاے آن کرد که شخصی را که بکمال حسب و جمال نسب آراسته باشد بجهت تاکید مبانی مصالحه نزد امیر حسن بیگ فرستد تا بین التفات و حسن اهتمام او آن قضیه تمام پذیرد
و رقم اختیار بر عالی جناب سیادت آیات ایالت انتساب امیر غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید قوام الدین بادشاه آمل و ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای
حضرت صاحبقران کامگار گذشت و بفنون آداب امتیاز داشت از سائر سادات دست کشیده شد و آنجناب متوجه شده بارد وی امیر حسن بیگ رسید و جناب
نصرت انتساب بر اسم استقبال قیام نموده از خرگاه بیرون آمد و بر اسم اعزاز و احترام بجای آورد و سید را در آغوش گرفت و گفت هر چند مرا و اجبه مصالحه نبود اما
از اشارت جناب سیادت مآبی تجاوز چگونه جائز توان داشت درین اثنار افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والدهٔ سلطان سعید
جهت همین مهم بارد وی امیر حسن بیگ تشریف آورد و ندرین حین سیدی ارد و بیلی که پیش ازین امیر حسن بیگ او را جهت مصالحه فرستاده بود مراجعت نموده بعرض رسانید
که مردم خراسان بغایت ضعیف اند و خود بخود و یران میشوند مطلقاً بصلح راضی نمی باید شد امیر حسن بیگ این سخن را در خاطر جا داد و چون فرستادگان پیغام
سلطان سعید رسانیدند که اول تو در مقام مصالحه برآمدی و ما بدان راضی نشدیم لاجرم از روزی که نمی اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم هر چه فرمائی بتقدیم
رسانیم چون سخن سید ارد و بیلی موثر افتاده بود و این ملتمس مبذول نیفتاده و امیر حسن بیگ گفت که کار با دشاه شما از صلح گذشته و مهم سلطنت او زیرو زبر گشت مجموع امراء
خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام دادند که ایام دولت سلطان سعید بنهایت انجامید و آفتاب دولت و شوکت او بسعد نزدال نرسید بعد ازان امیر حسن بیگ شرائط
تفقد و بجوئی امیر غیاث الدین بجای آورده با نجناب گفت که شنیده ام که میرزا سلطان ابو سعید وعده حکومت ساری بتو داده و بآن وفا نکرده با وجود آنکه بران قدرت
داشته در همان روز نشستی خود را طلبیده فرمود تا نشان حکومت ساری نوشتند و مکمل ساخته تسلیم جناب سعادت مآب نمودند و فرستادگان سلطان سعید از خدمت انصراف ازانی داشت

ذکر واقعه هایله بادشاه عظیم الشان سلطان ابو سعید

کدام سرو سهی را سپهر آبی داد و به که با آب خشک نگردش با آتش بیداد و به کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر
که بند حادثه بر دست و پای او ننهاد و بداختر الامر آفتاب بقا بافق فنا غروب کرد کشت و زرع حیات بداس ممات درو نمی نهال زندگانی هیچ سرو قدی بر جویبار عمر بالا نکشید
که بکنار نکبت خریف اجل آن را نخشی نگردانید هر که از مشرب مسرت و امانی قدح راه نوشید نا چار روزگار ناسازگار اساس ایام او را خراب عذاب کامی چشانید و بدین مقال مومی
این حال آنست که چون مهد علیا والدهٔ سلطان ابو سعید و امیر سید ابراهیم قمی از یورت امیر حسن بیگ روان شده بارد وی میرزا سلطان ابو سعید رسیدند در عقب ایشان
ولاوران ترکمان بیدغد غه در حرکت آمدند و مقارن اینحال امرا خراسان مساکن خود گذاشته بارد وی امیر حسن بیگ پیوستند و چون سلطان سعید مشاهده نمود که کار از دست رفت
بوقت نیمروز عنان برتافت و پسر امیر حسن بیگ ماتند شیر یان از عقب او شتافته و آن حضرت اگر نه نیم شب بارد و رسانیدند و بمحافظان سپرده خدمت او را مضبوط نگاه داشته
و بعد از دو روز امیر حسن بیگ او را طلبیده چون نزدیک بارگاه رسید خلائط استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال تقدیم رسانیدند و بعد ازانکه در مجلس آن دو بادشاه قرار گرفت امیر حسن بیگ هر گونه شکایت آغاز کرد و حکایات سابق درمیان آورد و اظهار نیکو بندگی خویش کرد و جفاهائی که در برابر آن دیده بود بر زبان آورد و سلطان سعید
جواب های مناسب او داد و چون از جانبین گفت و شنید بسیار واقع شد امیر حسن بیگ آن بادشاه نیکو خصال را بموضعی که محفوظ بود باز گردانیده در خاطر داشت که آسیبی بار
نرساند بلکه هیچ اسباب تجمل آن حضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستند و چون دران باب مشورت نمود امرا باتفاق گفتند که دران زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود و فکر
بر جانب او اعتماد نمی نمود و اکنون که این همه اهانت و مذلت باو رسیده مرد عاقل چگونه بر دی اعتماد کند و لاسیما بر گاه که قادر گردد و این ذلت را باز روز برگرداند و بیشتر ازین همه قاضی شیروان
صلاح انتقام و اعدام سلطان سعید میدید و بسبب آنکه درین دو سه روز قاضی با او ملاقات کرده بود و سلطان سعید اظهار مانی الضمیر کرده باو گفته بود که بواسطهٔ مخالفت شیروان شاه
و باز گرفتن ماکولات امیر حسن بیگ بر لشکر خیانتی استیلا یافت و الا این صورت کجا میسر میشد قاضی شیروان اندیشید که اگر این بادشاه خلاص شود و بر این ولایت استیلا یابد هلاک
شیروان را به تویرهٔ اسپان برداشته بواسطهٔ نقدی که از شیروان شاه دارد بخراسان گشاید و در دوم رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمان مائة امیر حسن بیگ سلطان سعید را بتاق مانند

یادگار معه فرستاده و چون نزدیک سید شاهنزاد گان از بارگاه بیرون آمده با دشاه را در آغوش کشیده بخرگاه مراجعت نمود سلطان سعید خواست که در عقب او قدم پیش نهاد او منع کردند و گفتند جهان جانشین او دانست که مهم یکبار سید و در همان مکان و بقیه نشسته رشته حیات او بمفراض اجل انقطاع یافت ۵ هرگز کمان بردی که این سان ناگاه بباد فنا دهد روزگار فرمان یابد ۵ ذکر بیان حکایات از هر باب که لائق بسیاق تاریخ ست چون میرزا سلطان ابوسعید از قتیل خویش بیرون نیامد فرخ عذرا کبر در میان خلائق پدید آمده مردم را دچنان سراسیمه شدند که مرد از زن و سپاه از سنبد نشناختند و دلیران جوان تر آنکه از حیطه ضبط بیرون جسته بودند در اردو در سیختند و بنهب و تاراج مشغول شدند و منهیان سراپرده و بارگاه برجای بود که امیر حسن بیگ در رسید و بر صدر بارگاه بایستاد و بضبط خزائن و حراست حرم بافرمان داد و خواجه سرایان و سنخفظان خواتین باتمکین و افر مود که بدستور معهود بسهم خود قیام نمایند و چون لشکریان همان تمالک و تماسک اندوخته بودند بمجرد قبول حکم از تاراج باز ایستادند امیر حسن بیگ آتش غضب التهاب یافته چند کس را بخاک هلاک انداخت و حکم نفاذ یافت که سپاه ترکمان و یساولی چغتائی بیرون روند مجموع بموجب فرموده عمل نمودند و بمجرد فقر اردوی بدرگاه امیر حسن بیگ نهادند و فرمان داد که لشکر خراسان و امرای چغتائی در ظل رایت امیرزاده یادگار محمد جمع گردند و اعیان و سرداران سپاه خراسان را عنایت و رعایت فرمود و شاهزادگان عالیشان و امرای سمرقند و حوالی و مقربان سلطان سعید بعضی در اطراف متفرق شدند و بسیاری از ایشان بحبت اسیری گرفتار آمدند و میرزا سلطان محمود و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد سلطان سعید بودند از لشکرگاه بیرون رفتند و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ را گرفته باردوی امیر حسن بیگ فرستادند و میرزا سلطان محمود با امیر سید مزید و طائفه از امرا و سلاست بخراسان آمدند و امیر عبدالکریم صدر و مولانا قطب الدین طبیب و امیر احمد یار اوز بیگ کشیدند و از امیر بیگ عبدالکریم صدر که مردی متکبر بود و فی الحقیقت باعث نزاع امیر حسن بیگ و سلطان سعید او شد سخنان ناملایم بعرض آنجناب رسانیده بودند فرمان شد که خدمتش را پوست کنند و آنرا بر کاه ساخته بر سر لشکر نصب کردند و مخدوم افادت مآبی مولانا قطب الدین طبیب متوجه دیار روم شد و مدت چند سال بدولت و اقبال گذرانید تا برحمت ایزدی پیوست و چون خبر وفات او بهرات رسید جناب افتخار الاحرار خواجه غیاث الدین بدر که سالها انیس همدم و جلیس محرم جناب مولوی بود و اکنون ملازم جناب مقرب حضرت سلطانی ست مراسم تعزیت بجای آورده جهت ترویح روح مولانا می مذکور آش عظیم داد و تمامت اکابر و اشراف خراسان مجتمع بودند القصه امیر حسن بیگ بعضی از مقربان و مخصوصان سلطان سعید را خلعت امان پوشانیده بچشم عنایت و التفات بحال ایشان نگریست و هر کرا میل وطن مالوف بود رخصت انصراف ارزانی داشت و بیشتر مردم خراسان از راه گیلان متوجه آنصوب شدند و حکام گیلان در رعایت و تفقد آن جماعت بقدر میسور سعی نمودند و چون خبر گرفتاری و قتل سلطان سعید بهرات رسید در بلده و بلوکات فتنه عظیم پدید آمد و امیر قنبر علی که در ان آوان از حصار شادمان بنیت یورش آذربایجان آمده بود در ظاهر شهر نشسته بود باندرون نقل کرد و مدت سلطنت سلطان سعید از یکسال در گذشت و سمرقند با نفراد هشت سال بود و تخمیناً در خراسان و ماوراء النهر بیست و سال و چون از این عالم فانی به ناکامی رحلت نموده پسر نامی یادگار گذاشت و اسامی شاهزادگان گرامی بدین موجب ست میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ و میرزا عمر شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا خلیل سلطان و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان ولد میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ در ولایت آذربایجان محبوس شدند چنانچه ثبت افتاد و میرزا سلطان محمود کار شداولاد سلطان سعید بود از عراق بخراسان رفت و از انجا بسمرقند پیش برادر بزرگ خود سلطان احمد رفته مدتها در آنجا بود عاقبت میرزا سلطان محمود به ترغیب بعضی از ملازمان بعزم کشورستانی از ظاهر سمرقند بعزیمت شکار سوار شد و بسعی و اهتمام امیر قنبر علی عنان عزیمت بجانب ولایت حصار تافت و حکومت آن دیار و مملکت بدخشان بر شاهزاده عالیشان قرار یافت چنانچه مستقر الدولة اتا شرح حال میرزا الغ بیگ چنان ست که میرزا سلطان سعید ولایت کابل را بشاهزاده ارزانی داشت و امیر بابا کاتفاق آن سرزمین داشت چندگاه بر جاده عبودیت مستقیم بود و عاقبت کفران نعمت ورزید و بعضی از مخصوصان شاهزاده را بقتل آورد و او را محفوظ گردانید و برادران امیر بابا آفاق خان و دریاخان که از و کینه دیرینه داشتند امیر بابا را از میانه برگرفته شاهزاده را بیاد شاهی برداشتند و در ان آوان امیر قنبر علی و امیر بابا کوکلتاش متوجه کابل شدند که میرزا الغ بیگ را استخلاص فرمایند برادران امیر بابا بتصور آنکه بضبط ولایت می آیند شاهزاده را برگرفته بسمرقند رفتند و مردم افغان نیم شب خبر یافته بر کنار اردوی ایشان آمدند و شاهزاده را ازدویده بردند و برادران امیر بابا از عقب ایشان شتافتند و مردم افغان شاهزاده را بدیده که مردم هزاره اند و آنجا بودند در آورده پیش صدر ابسنگ های عظیم استوار گردانیدند و مخالفان تا سنگها را برسیدند شش جماعت افغان اورا بامضیجای الدنیا برسانیدند و دیگر امرا و رسانیدند و بار دیگر شاهزاده بر سر کابل و غزنین و تختگاه سلطان محمود سبکتگین متمکن گشت اما شمه از احوال میرزا ابابکر آنست که میرزا سلطان ابوسعید مملکت بدخشان را نامزد شاهزاده کرد و امرا و عظام را به مهمات آن دیار تعیین نموده شرح فتح آن ولایت بدینسان ست که امیر سید مزید بموجب فرمان متوجه ولایت بدخشان گشت و شاه سلطان محمد سالها بحکومت آن دیار اشتغال داشت و دودان ولایه پسرش صاحب اقتدار شد و پدرش بر همنوالی اقبال حازم پایه سریر اعلی شد و هر چند دولد او را مانع آمد مفید نیفتاد و شاه سلطان محمد

بطرف هرات شتافت و پسرش بجانب کاشغر و ترکستان بیرون رفت و امیر سید مؤید بدخشان را در قبضهٔ تصرف آورده اموال و نفائس فراوان بلاغزاش شاهان برد و میرزا ابابکر و اعوان را بجانب فرموده بجانب بدخشان رفت و آن ولایت را در قبضهٔ تصرف آورد و ناگاه شاهزاده بدخشانی از جانب کاشغر بر سر اسمعیل خان و اندشاه که امیر الامرا و امیرزاده ابابکر بود تاخت و او را بقتل آورد و بار دیگر ولایت موروث را متصرف شد و این خبر بسمع امیر احمد شتاق و دیگر سواران که در حدود قندوز و بقلان بودند رسید یلغار کرده بدخشان را گرفته شاهزاده را گرفته بقتل آوردند و چون صورت قضیه مسموع سلطان سعید گشت بکشتن شاه سلطان محمد که بنهایت از آشوب و فتنه گریزان بود فرمان داد و آن بیچاره را امیر کرحسین و امیر خواجه شمس الدین محمد صاحبقران بدروازهٔ عدم فرستاده و نوبت دیگر میرزا ابابکر بولایت بدخشان رفت و شمه شرح حال خدمتش در مجلد سابع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی با میرزا عمر شیخ که شجاعت آئینی بود و شاه سلطان سعید او را بولایت اندخود فرستاد و امراء و نواب بجهت شاهزاده مشار الیه تعیین نمود و او بدان صوب رفته ولایت مذکور بنوعی ضبط کرد که لشکر مغول و یونس خان را ازان کرانه دور ساخت و درین تاریخ شاهزاده جوان بخت دران دیار بر تخت سلطنت و حکومت استقرار دارد و اما قضیهٔ سلطان مراد چنان بود که سلطان سعید او را بحکومت گرمسیر و قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد برلاس که دران سرزمین اختیار تام داشت بخدمت شاهزاده کمر بست میرزا سلطان مراد چند سال دران بلد بفراغ بال روزگار گذرانیده و چون ولایت عراق و فارس بایجان و محشت و تصرف بندگان سلطان سعید آمد و شاهزاده بحسب فرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود و ناگاه در اثنای راه خبر گرفتاری پدر شنید و متحیر گردید و بعد از تامل بازگشته متوجه گرمسیر شد و در زمانی که بکشتی از آب هیرمند میگذشت امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاهزاده مینمود از آب گذشته کشتی ها در آب میرفت و آوازه در افگند که لشکر بیشمار از پی میرسد و این خبر سبب تفرقه احوال ایشان گردید و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده احوال و اثقال شاهزاده را غارت کرد و میرزا مراد سلطان بدحال و نامراد بخدمت سلطان صاحبقران آمده آنحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت باو حکم اخوان یوسف داشت بار دیگر بخراسان آمده حضرت صاحبقران او را تربیت و عنایت فرموده عاقبت شاهزاده بجهت مصلحت ملکی بقلعهٔ تیره تو فرستاد و دیگر از و سخنی باز نیامد اما احوال میرزا سلطان خلیل چنان بود که سلطان سعید در دار السلطنت هرات او را قائم مقام خود گردانید و شاهزاده چند گاه در انجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعهٔ سلطان سعید عزم آذربایجان صاحبقران ثانی شاهزاده را روانهٔ سمرقند گردانید و شاهزاده چند گاه در انجا بحکومت اشتغال داشت اما قضیهٔ میرزا سلطان خلیل چنان بود که سلطان سعید محافظت آن لداعزار ابامراء ارلات رجوع فرمود و ایشان از سر طمع و رغبت بخدمت شاهزاده کمر بستند و پوشیده نماند که مجمل از احوال اولاد سلطان سعید درین مقام ثبت افتاد و پنجه بر سبیل تفصیل بنظر رسیده در مجلد سابع بعد از اراده قادر صانع متفرده کما خواهد شد انشاء الله تعالی گفتار در خاتمه کتاب **الحمد لله** والمنة که بمن تائید و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی بادشاهی مجلد سادس که مشتمل بر بدائع اخبار و غرائب آثار بپایان رسید و حالتی که مسود اوراق را در اثنای روایات عجیبه روی نمود بنابر غرابتی که داشت قلم شکین رقم خواست که این را نیز ملحق گرداند تبیین این مقال آنکه چون کیفیت خوشخرامی قلم بر میدان جلوس حضرت خاقان سعید رسید ضعف جگر در وگرده بشابه بر ارقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند و اطباء مسیحا نفس بمعالجه این غریب بیکس پرداخته بسلوک طریق پرهیز کردن نظر بصیرت بسیار و شوار نمودند ارشاد نمودند چنانچه قرار دادند که هر روز بدو سیر گوشت کبک اصلا بدان منضم نشود و دو سیر شوربا و یک انار در آخر روز قناعت باید نمود اگر تشنگی غلبه کند مقداری عرق کاسنی بجای آب باید اشامید و چون نقد حیات تحفهٔ غریزهٔ میوه نایاب است کمینه از اشارت آنجماعت تجاوز جائز ندانست و باوجود این ضعف قوی و احتیاط در اکل و شرب که فرموده بودند تخلص حقیر بی معنی را فوری عظیم دست بکار خود مشغول شد بیننده بکشوف و سهم گواه است و آفریننده لوح قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابو سعید این ضعیف نحیف بر پهلوی است بر آستان و استان می گشت و از صعوبت و سهمیان تر نیست که یک صفحه را نوشته در سلک تحریر کشد و بعضی از مورخهٔ اطبا گفته اند که این قدر مشغولی عبد از آن مرض باعدم ازدیاد و صول و اگر بعضی از اذیالی از کتابت صحت اعراض نمود و دران باب اهمال و سنید باستراحت مشغول میشد خللهای عظیم دیده از هول آن بیدار میگشت و باحراست خود بزراعت مشغولی شد بحال انتباهی آمد و چون بدستور سابق در تحریر شروع میرفت و حواس ظاهر بسل بیاطن کرده روبامی صاحبه انفاق می افتاد و بسیاری از شبها که چشم این ناتوان می غنود از نصف لیل تا طلوع آفتاب بحال انتباهی آمد و بی شائبهٔ تکلیف از معنی نظم نمی پیوست الا از کرامت عالی منزلت متعالی منقبت مهر سپهر علو و کمال خورشید فلک فضل و افضال جمال الامراء و اقتو مهر بالآراء و المعالی ابو المعالی امیر جلال الدولة و الدین محمد بهرام افضال المتعالیة الذی یرجع من الافلاک مثله و عدیله و لم یسمع الاذن العطارد و شبهه و بدیله مکوکب اساس العدل و الاحسان قامع بنیان الظلم و العدوان الذی انامله مفاتیح ارزاق العلماء و الفضلاء و ایادیه مفاتیح ابواب الفقراء و الضعفاء مقرب الحضرت السلطانیه و مرجع الامراء و الخواقانیه المتخلص بتائیدات الملک العلی الکبیر نظام الدوله و الدین ابو المعالی امیر علی شیر ثبت الله تعالی اساس العدالت بما تولیه و ادام ظهیر اعاظم الملکت بما تولیه و اطال عمره و ضاعف مجده و فخاره مباد انامی نیکش در جهان گم و بتائید الهی باد منصور ❊ به تدبیرش ممالک گشته معمور ❊ دعای صبح خیزانش قرین باد ❊ سعادت یار و دولت همنشین باد ❊

خاتمة الطبع - بحمد الله که جلد ششم از مجلهٔ هفت جلد روضة الصفا از طبع خانه شاهزاده هروی بماه مئی سنه ۱۸۹۱ ع مطابق رمضان شریف سنه ۱۳۰۸ ه طبع شد

رنگین ادای حمد و نخل پیرای گلشن ثنا لایق شادابی بخش ریاض فکاکن که

از کتاب لاجواب با صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب هر پیر و برنا که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره برای دفع ظلمت جهان بر سماری رفت و نور افزاست



اعنی خاتمه

روضة الصفا

جلد هفتم

تصنیف منیف اخوند با فهم و ذکا میر شاه هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست که تصحیحش شام و ظلق صبح گو آبادان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی منشی نولکشور بطبع مزین گزین دلها شد

جلد هفتم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حصول سعادت دارین حمد پروردگاریست که ابو البشر را از قبضهٔ خاک بیرون آورد و بیافرید و تاج و طراز باهتهاج خلافت برفرق همایونش نهاده ای جاعل فی الارض خلیفة مخلصت باطاعت و علم آدم الاسماء کلها پوشانیده بر سریر جنت المأوی نشانید و وصول کرامت کونین شکر واجب الوجودیست که از محض حکمت انتظام حال عباد در اقطار اطراف و اکناف آفاق بر اطراف و سیاست بعضی از اولو الامر مناط و مربوط گردانید آرایش طغرای غرای فرمان مفاخرانبیای اولوالعزم و صاحب قدرت ثنا و ستایش بادشاهی است که ملک و ملکوت و جمیع ممکنات در حیطهٔ تصرف اوست و نمایش دنیا چون وفا در تواریخ بادشاهان ذوالحشمت شکر صاحب الجود می است که از طاق اعلا تا بسیط غبرا یک زمانیست از خوان فضل و احسان او نیابی دوبی حد شکر خدای ۞ درون سرا پردهٔ غیب جای ۞ و تحف صلوات طیبات زاکیات و هدایای تسلیمات و افیات بروح مطهر و مرقد منور شفیع روز محشر و صاحب حوض کوثر آنکه میبت جلالتش کسری در ایوان کسری و قیصر انداخت ۞ سر بادشاهان گردن فراز ۞ بدرگاه او بر زمین نیاز بود سر بر آل و اصحاب و عترت و احباب او باد الی یوم التناد اما بعد چنین گوید فقیر حقیر کثیر التقصیر محمد ابن خاوندشاه که چون حلت خانی جمع این اوراق ذکر صاحبقرانی است که این بنده غیاث الدین خوانده میر بلکه سائر فضلا و کافهٔ برایا عموما و خصوصا عرصهٔ کرم و احسان او بیدخواست که این کتاب مستطاب را بلسن سلف و ارباب تواریخ عالی امتا تاریخ سازد و بنابر آن در مجلدات سابقه احوال آفرینش عالم و آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیاء علیهم السلام من الله الملک المنان و خلفای ایشان و حوادث بادشاهان نامدار ذوی الاقتدار که پیش از بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه اکمل الصلوات بوده اند و ذکر ابتدای خلقت نور حضرت غوثی پناه صلی الله علیه و آله تا انتهای وفات او مسلسم و ذکر خلفای راشدین و ائمهٔ اثنی عشر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد از بعثت ظاهر شدند و بیان حکمای عالی مقدار که بقوت حکمت عالم ابدان را معمور و آبادان داشته اند و دوازده مدرج نمود اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه بإشارت حضرت عالی عرتبت کیوان رفعت مشتری طلعت خورشید منزلت صاحب قلم و شمشیر امیر علی شیر سلمه الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس الصغیر و الکبیر ذکر بعضی وقایع و حوادث و سوانح مهمات از ابتدای تولد و جلوس بر سریر سلطنت و غزوات و اکثر حالات حضرت صاحبقرانی که من بنده بر دورهٔ خوان نوال او یعنی حضرت خاقان منصور مظفر ابو المنازی سلطان حسین میرزا خلد الله ملکه و رفع اعلام دولته درین مجلد بنوک خامه مشکین شمامه در حیز تحریر آورده بحکم المأمور معذور شروع نمود و چون باب نمود و مشد امیدواری از حضرت احدیت جل ذکره آنست که توفیق رفیق گرداند تا مثل اقسام سابقه این قسم را هم مرقوم قلم گردانده تا مجلدات کلها باتمام رسد و مقبول طبایع فضلای حال و استقبال گردد و این خاکسار بمقدار تا قیام قیامت بادگاری خلف باقی بماند و با الله التوفیق فی القسم السابع من الکتاب توفیق للملک الوهاب

ذکر مجملی از اوصاف و احوال خاقان منصور مظفر لوا معز السلطنة والخلافة والدین ابو الغازی سلطان حسین میرزا مشاطهٔ عرائس ابکار سخن

و پیرایهٔ بند غدار حکایات تو دکن جواهر مآثر خاقان منصور را بر این منوال در رشتهٔ تقریر و تحریر کشیده بر منصهٔ ظهور می آورد که آن سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتائیدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود و سخا ❊ چو خورشید تابنده از عطا ❊ در و آسمان مهره از وفا ❊ بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی ایام سلطنتش مانند هنگام خرمی و دور از غم و از رشحات غمام عدل و احسانش گلشن چون بهشت از فیض سلسبیل شاداب و بارور و از نسیمات گلزار فضل و امتنانش نهال اقبال مثال طوبی از رشحات کوثر سرسبز و سایه گستر و از شمایم مکارم اخلاقش دماغ امانی عطرسای و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی بهجت افزای در معرکهٔ شجاعت و دلاوری از کمال جلادت و میدان داری رستم را خجل ساختی و در میدان محاربت و تیغ گذاری از صعوبت ستیز و خونریزی بنیاد شجاعان اسفندیار توانا را بر انداختی و از سهم گرز گران سنگش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم پیکان خدنگش چشم مریخ شبی بر بستر فراغت نغنودی شمشیر آبدارش دریای هیجا همه وقت بگردن خصم میرسید و شعلهٔ سنان خونبارش در صحرای وغا مدام خرمن حیات اعدا متحرق میگردانید بزم عیش و نشاطش بهشت وش از جوانان حور عذار آراسته و مجلس عشرت و انبساطش همچون گلستان ارم از نقار خار آزار پیراسته طبع نقادش در صفای وحدت غیرت افزای آب و آتش و نتایج ذهن وقادش از حسن بلاغت بسان سخنان سحبان مطبوع و دلکش پیش طبع پاکش آب افسرده و نزد فهم تیزش آتش مرده و در وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی مقتضای عدالت بجای آوردی و نقش وجود اهل تکبر و تعدی را بتیغ سیاست از لوح هستی ستردی و هنگام تواضع و فروتنی اقتدا به سنت سنیه خیر البریه نموده بر طبق انما انا بشر مثلکم یوحی خود را با ملازمان آستان خلافت نشان یکسان شمردی و در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت گماشتی و در رعایت سادات عظام و علمای اسلام و فضلای روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی و در انجاح ملتمسات و وصول سیورغالات و انعامات این زمرهٔ کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی و در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه قضات و علما را به مجلس اشرف اعلی طلبیدی و مهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ائمهٔ دین بفیصل رسانیدی و بر صحبت درویشان و گوشه نشینان و مجالس وعظ بسیار تشریف بردی و تعظیم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر ذمهٔ همت عالی نهمت واجب و لازم شمردی و در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات بغایت مائل و راغب بودی و قصبات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده وقف نمودی و در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین و نضارت اشجار و ریاحین بنفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی و از اوائل نسیم نسیم صبای و مبادی احوال نشو و نمای پیوسته بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت علو همت و صغر سن سلاطین ذو شوکت و خواقین صاحب حشمت را معدوم و نابود انگاشتی بناء علی هذا در سنه احدی و ستین و ثمانمایه با جود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان نافذ فرمان بودند در بلدهٔ مرو بر زین ملک ستانی نشسته خروج کرد و روزی چندان بلدهٔ فاخره را ضبط نموده بواسطهٔ بیوفائی بعضی از امرا و اعیان روی بصحرا و بیابان آورد و در ذی حجه سنه اثنی و ستین و ثمانمایه دار الفتح استرآباد را از حسین سعد که کوکهٔ خویش میرزا جهانشاه بود انتزاع نمود و چون سلطان سعید متوجه آنجا گشت مصلحت در مقابله و مقاتله ندیده از آنجا بصوب عراق توجه فرمود و در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه که واقع شهادت سلطان سعید بوقوع انجامید همعنان ظفر و تائید بدار السلطنت هرات شتافت و ملازمانش را تسخیر آن بلدهٔ فاخره باسهل وجهی میسر گردید و در روز جمعه عاشر ماه رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی خاقان منصور زیب و زینت گرفت و برشحات سحاب سعادت آنحضرت نائرهٔ فتنه و فساد که در اطراف دیار خراسان اشتعال یافته بود تسکین پذیرفت و در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه میان خاقان منصور و میرزا یادگار محمد در موضع چناران مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم آنحضرت وزیده سپاه میرزا یادگار محمد از صدمه و حملهٔ بهادران موکب همایون در هم شکست اما در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بمدد امیر حسن بیگ مستظهر شده روی بدار السلطنت هرات نهاده و در محرم الحرام سنه خمس و سبعین و ثمانمایه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف میمند و قاریاب انعطاف داده و بعد از انقضای چهل روز بار دیگر بموافقت فتح و ظفر بمستقر دولت و اقبال ایلغار نموده و در شب بیست و سوم صفر بوقت سحر بباغ زاغان در آمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود و در اواخر همین سال میان خاقان دشمن شکن و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داد و آفتاب فتح و نصرت از مطلع اقبال آنحضرت طالع شده میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاده پس از آن از کنار آب آموسیه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور گرفت و تا شهر در سنه اثنی و تسعمایه در غایت اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن اوقات بجهت عارضهٔ مفاصل پاهای پادشاه گردون غلام از رفتار باز ماند و هر یک از اولاد امجاد آنحضرت نقش خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشتند و در شعبان سال مذکور در منزل پل چراغ میان آن چشم و

چراغ دودمان صاحبقرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان میرزا نائرهٔ قتال التهاب یافته و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت و برین قیاس
چند کرت دیگر میان پدر و پسر کروفر اتفاق افتاده بالآخره صورت صلح روی نمود و بدیع الزمان میرزا بر حکومت مملکت بلخ و توابع آن تا کنار آب مرغاب قانع شده بعد از آن
طریق مخالفت نپیمود تا در سنه احدی و عشر و تسعمایه خاقان منصور بعزم رزم ابوالفتح خان محمد شیبانی که بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته بود و از دار السلطنت هرات نهضت فرمود
و بعد از وصول بمنزل بابا الهی بتقدیر الهی مرض موت عارض ذات آن مهر سپهر گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سال مذکور بریاض جنان انتقال نمود و آنحضرت نزدیک
بهفتاد سال در دار ملال اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و طخارستان و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت و اقبال سی و هشت سال برافراشت
و خواجه عبد الله طبیب و خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه جلال الدین صانعی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرانش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه
معز الدین حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین و نظام الملک خوافی و خواجه عماد الاسلام و خواجه افضل الدین کرمانی و برادرانش خواجه امیر الدین محمود و خواجه علاء الدین
میکائیل و خواجه جمال الدین عبد الله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین و خواجه جلال الدین قاسم در سلک وزرائی خاقان منصور مظفر لوا منتظم بودند و سید نظام الدین
حمزه اندخودی و مولانا قطب الدین محمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین کذلکی و سید شمس الدین محمد اندخانی و خواجه غیاث الدین عادل شاه گیلانی و خواجه شهاب الدین عبد الله
مروارید و خواجه قاضی برهان الدین محمد مروزی و میرک جلال الدین قائم ولد مولانا شمس الدین محمد امین و غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا شمس الدین جمشید جلال و خواجه
شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین و سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجه صدارت آنحضرت صعود نمودند و چون مجملی از سیر ستوده خاقان منصور سمت
تحریر یافت خامه سخن گزار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقائع و امور تافت و منه الاعانة و التوفیق در بیان شمهٔ از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا
و ذکر ولادت باسعادت آنحضرت خجسته منزلت از کرائم نعم و عظائم آلاء که حضرت ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشید نعمت علو
نسب است که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آداب است بناء علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت صحت نسب مینموده اند و بعظم و شان و سمو مکان
آبا و اجداد مفاخر و مباهی بوده بی شائبه اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصهٔ دودمان سلاطین صاحبقران و نقاوهٔ خواقین کشورستان بود زیرا که
والد خجسته آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامگار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان است و والده سلطان
غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بنت امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بوده از قوم ایلچکدائی که بسه واسطه به چنگیز خان میرسد و مادر قتلق سلطان بیگم بی بی فاطمه بنت
امیر خسرو بن خنظل بن سودون بن مات کیلکان بن تومنه بن تیتی خان فاطمه قتلق خانم بود بنت اقتیمور خان که از اولاد کیک خان است و مادر قتلق خانم سکینه خانم
بود که او را تیتی توجنی نیز میگفتند و تیتی توجنی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است و آنجناب ولد شیخ عبد الواحد و او پسر خواجه عبد الهادی است و او خلف صدق
مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز است و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیگ بن امیر موسی که از قوم
تانجون بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آقا بیگم است بنت میرزا امیر تیمور شاه و مادر قتلق بیگم که زن سلطان بود بنت سیورغتمش خان بن دانشمند خان بن قیدو خان
بن اوکتای قاآن بود کس را نبود چنین نسب در عالم ولادت باسعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه در میان شرق و شمال دار السلطنت
هرات نزدیک بسر پل تولکی در سرای که بدولت خانه اشتهار دارد اتفاق افتاد شعشعه آفتاب طلعت همایون و انوار کواکب روز افزونش تمامی ربع مسکون را اضائت
و نضارت داد و ماه منیر چون پرتو جمال جهان آرایش دید دیگر از خورشید اقتباس نور نگرفته و مشتری صافی ضمیر تا از فروغ ناصیه بهجت افزائش بهره ور گردید سرمایه سعادت جاودان
بدست آورد و هنوز آن غنچه اقبال کامگاری از نسیم صبای صبی تمام نشگفته بود که شمایم فرمان فرمائی از احوال و اقوالش بمشام جان میرسید و هنوز آن تازه نهال جویبار
امیدواری از لوامع انوار نشو و نما سر نکشیده بود که دلائل آثار جلادت بخش کشورکشائی از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید ؎ همان دم که گل برفروزد بباغ ٭ شود
بوی او عطر بخش دماغ ٭ همان دم که بنماید از شرق چهر ٭ کند غرب را روشن از نور مهر ٭ خاقان منصور در ایام رضاع و اول طفولیت در مهد رعایت و حجر تربیت والدین
خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید و هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال و علامات سعادت و اقبال از ارادت افعال و واردات اقوالش ظاهر میگردید و اهل کیاست اگر بدیده
فراست در جبین مبین آن آفتاب طلعت می نگریست میدانست که عنقریب بر اوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت که بنور هدایت اخلاق حمیده
و اطوار پسندیده اش را مشاهده میفرمود بخاطر میگذرانید که علی اسرع الحال مفتاح ابواب امانی و آمال بر روی روزگار خواهد گشود ؎ آنرا که نشان ضرب اعلاست
در چهرهٔ او چه نور پیداست ٭ در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت بملازمت میرزا سنجر در عین کامرانی

چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور گذشت در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشت و چون چهارده مراحل
از زندگانی طی نموده از زبان هاتف اقبال مضمون اینمقال استماع نمود ؎ ای چارده سال قرة العین ✤ بالغ نظر از علوم کونین ✤ فارغ منشین نه وقت بازیست ✤ وقت
هنر است و کارسازیست ✤ آنحضرت با والدهٔ ماجدهٔ خویش طریق مشورت مسلوک میداشت و بخدمت میرزا ابوالقاسم آمده آنحضرت او را منظور نظر اشفاق گردانیده و مواجب مناسب
تعیین فرموده و هر روز لطفی مجدد و تفقدی ممهد بظهور میرسانید و در سنه ثمان و ستین و ثمانمائه که میرزا ابوالقاسم باور ظاهر سمرقند با میرزا سلطان ابوسعید مصالحه کرد خاقان
منصور بملاحظه قرب قرابت بملاقات سلطان ابوسعید میل فرموده از میرزا ابوالقاسم جدا شد و بسمرقند شتافت و روزی چند پرتو انوار عاطفت سلطان ابوسعید بر وجنات احوالش تافت که
بمقارن آن حال سلطان اویس بر میرزا محمد بایقرا خروج کرده رایت مخالفت برافراخت و سلطان ابوسعید بر سایر میرزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با سیزده کس از قرابتان
در قلعه سمرقند مقید و محبوس کرد و ندانست که یوسف طلعتی را که عزیز مصر سلطنت میباشد از قید اخوان و زندان مضرت و زیان ترسد و سلیمان حشمتی را که بر تخت رب هیلی ملکا فرمان فرمائی
میباید از غدر دیو سیرتان و مکر بد اندیشان متاثر نگردد ؎ نافهٔ مشکین اگر بندش کنی در صد حصار ✤ بوی جان پرواز جوید طیب جان افزای او ✤ القصه چون این خبر محنت اثر در
دار السلطنت هرات بعرض مهد علیا فیروز بیگم رسید مصحوب قافلهٔ غم و اندوه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول بسمرقند از سلطان سعید التماس مخلص فرزند کرده مبذول افتاد و آن آفتاب
عالمتاب از عقدهٔ کسوف بیرون آمد عنان عزیمت بصوب باصواب خراسان انعطاف داد بیت منت خدایرا که همایون کامیاب ✤ از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب ✤ و خاقان
منصور در غایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده بخدمت میرزا ابوالقاسم استسعاد یافت و تا آخر ایام حیات او در خدمتش بسر برد و آنگاه آنحضرت بمرو شاهجهان شتافت و
میرزا معز الدین سنجر بدیدهٔ بصیرت فر دولت و اقبال در ناصیه حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده در نهایت اشفاق و عطوفت ظاهر ساخته صبیهٔ خود را
که بیگا سلطان نام داشت بحبالهٔ نکاحش در آورد و صیت آن وصلت همایون از منزل ناهید و عشرتگاه خورشید در گذشت و چند روز لوازم جشن و سور و مراسم لهو و سرور مرعی داشته بساط
نشاط و مجلس عیش و انبساط مبسوط و ممهد گشت و ساقیان سیمین ساق چون آفتاب جامهای شراب ناب در گردش در آورده از فروغ چهرهٔ ساقی بزمگاه طرب گلزاری بود پر آب و
تاب و از تاب شراب ناب رخسار خوبان لاله زاری مینمود بغایت سیراب مغنیان زهره وش بنغمات دلکش و نواهای روح افزا پیران چنگ پشت را بقانون جوانان چنگ زلف
برقص آورده و سازندگان دلنواز و نوازندگان پردهٔ ساز بمضراب نشاط در راه انبساط مردم بآهنگ دیگر و نوای غیر مکرر دلهای مجلسیان را بتار عشق و محبت مقید کردند نظم خوبی ساز
خوبی آواز ✤ میبرد هر یکی به تنها دل ✤ چون شود جمع هر دو در یکجا ✤ کار صاحبدلان شود مشکل ✤ و در روزی که این طوی بزرگ بوقوع می انجامید میرزا سلطان سنجر قضات
و اعیان و نوعیان را خلعت فاخر پوشانیده و میان خاقان منصور و آن عزت افزای پری و حور عقد الفت و موانست انتظام یافت و اندک زمانی از رشحات سحاب
مهربانی خاقانی صدف وجود بلقیس ثانی بدردانهٔ لوای فرح و نشاط آبستن گشت و چون آن گوهر شب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد و بسلطان بدیع الزمان میرزا
موصوف شد لوای فرح و نشاط از ایوان کیوان در گذشت و چندگاهی معز الدین سنجر و خاقان فریدون فر در مقام پدر و فرزندی بسر برده بالآخر از جانبین صورت مخالفت روی
نموده چنانکه رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور و اظهار مخالفت با میرزا سنجر چون عنایت وهاب بی منت عز شانه مقتضی آن بود که خاقان
منصور را بی منت غیری از روی استقلال بر تخت سلطنت و اقبال بنشاند و تاج وهاج خلافت را بر فرق فرقدسای او سرافراز گرداند در آن اوان که در مرو شاهجهان اقامت داشت
امری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شده بر سریر ملک ستانی نشست و در شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمائه که میرزا شاه محمود بن بابر از دست برد سپاه میرزا ابراهیم بن علاء الدین
انهزام یافت و میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو به نیابت خویش تعیین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس تافت و در غیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون فر و حسن ادلات
که از برگشتگان دولت سنجری بود غبار نقار ارتفاع یافته حسن قصد حبس آنحضرت نمود خاقان بر دل با پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون خرامید و متعاقب منضت کردن
مراتب جان علی یساول با شصت سوار جرار بآنحضرت ملحق شده خاقان والاگهر بدیدن فتح و ظفر امیدوار گشته عنان یکران بجانب شهر انعطاف داد و بید غدغه بر در آمد
امیر حسن را مقید ساخته پای رفعت و کامرانی بر مسند جهانبانی نهاد بیت زمین مقدم شاه جوان بخت ✤ برتبت برگذشت از آسمان تخت ✤ و روز دیگر جمعی از ملازمان
میرزا سنجر مثل محمد بیگ شیرازی و شیخ ذوالنون عراقی و امرای ایل اعلی باهم اتفاق نمودند وقتیکه خاقان منصور بجهت جانور پرانیدن از شهر بیرون رفته بود شمشیر غدر
از نیام انتقام کشیدند و نور الدین شیخ بهادر و شیر علی و بعضی دیگر از خواص آنحضرت را در سر دیوان کشتند و علم طغیان افراخته بهواداری میرزا سنجر دروازها را مضبوط
ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان در رحم طاق فیروزه فام آسمان انداختند ولی برادر جان علی بحیله که توانست از شهر بگریخت و خود را بملازمت
خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه آن زیبنده تاج و سریر مانند خورشید جهانگیر از برای دفع ظلام خواست که بر معارج بروج عروج نماید و متوجه

دفع مخالفان گردد پس شصت نفر از بهادران برجی که بطرف کاچکانست برآمد و مردی را که در آن طرف فصیل بودند بزخم پیکان دیده و در منهزم ساخته بنا بر آن در شهر غبار فتنه
و آشوب ارتفاع و خاص و عام کمر مخالفت خاقان آفتاب احتشام را بر میان بسته و جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب را که در پایان آن برج ایستاده بودند چون هجوم مردمان را دانستند
خاک بیوفائی بر فرق دولت بیخته روی بصوب فرار آوردند لاجرم در وقتیکه خسرو ثوابت و سیار از اعالی بروج نصف النهار میل بسقوط نمود خاقان منصور از آن برج پایان آمده بطرف
بند سلطان توجه فرمود و بعد از وصول بدان منزل حسن چرکس و مردم ایرانجی بملازمت مبادرت نموده قریب دویست کس در ظل رایت نصرت شعار مجتمع گشتند و مقارن این حال میرزا سنجر
مستقر عز خویش رفته و جمعی کثیر از امرا و لشکریان از عقب موکب همایون ارسال داشت و در میان مروی و بلخیان نیز آن قتال اشتعال یافته نخست خاقان منصور بضرب
تیغ و سنان بر مردیان غالب گشت و اما عاقبت الامر اعدا بیئت اجتماعی حمله کرده جان علی یساول را بدرجه شهادت رسانیدند و سائر ملازمان رکاب نصرت انتساب و لشکر
کثیر کشته میان کارزار آن مخالفان کینه گذار باز گذاشته چنانچه با خاقان کامگار زیاده از بیست و پنج کس نماند مع ذالک آن هژبر بیشه مردانگی بدستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر میساخت
و تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته هر لحظه بر صف مخالفان کینه گذار میتاخت چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جان و قل احمد از اصابت عین الکمال اندیشیده بدست اخلاص عنان
توسن همایون گرفتند و بمبالغه تمام آنحضرت را از معرکه برون بردند و مخالفان بعد از آن که چند فرسخ موکب عالی را تعاقب نمودند خائب و خاسر باز گشتند و خاقان باستحقاق
بجانب مرو چاق شتافته مدت پانزده روز در میان پنج ده رحل اقامت انداخته آنگاه از آن منزل کوچ کرده موضع آخته اغور را از غبار سم سمند جهان پیما مشک بیز ساخت و
چون در آنوقت میرزا ابوسعید در بلخ اقامت داشت و از آخته اغور امیر سلطان برلاس با فوجی از خدام آستان آسمان آساس بدانجانب گریخته توقف مناسب ننمود و خاقان منصور
از آخته آغور پای مبارک بر رکاب سعادت انتساب در آورده بمنزل بابایقر شتافت و از آنجا بجانب باخان توجه فرموده چند روز در بیابان بسر میبرد و بشدت آلام ایام نافرجام
مصابرت نموده بامید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر میسترد و در آن اوقات چند نوبت میرزا معز الدین سنجر بر سبیل ایلغار لشکر بر سر آنحضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست
برد و مطلقاً او را صورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداده و آنحضرت در فصل شتا در بیابانی که در میان جنوق و مرو است اوقات گذرانیده و پای در دامن شکیبائی پیچیده
انتظار لطیفه غیبی میکشید در بیان توجه حضرت خاقان دشمن شکن بجانب طژن و بر خصم ظفر یافتن چون سلطان بدیع آئین ربیع که بواسطه هجوم شتا در بادیه اختفا
ناپیدا بود بتختگاه ظهور خرامید و خسرو ثوابت و سیار از منزل کربت غربت در حرکت آمده بر فراز گنبد خضرا بیت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر
با بیست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از قشلاق بجانب کوک گنبد مرو نهضت نموده و از آنجا خواجه ابردی یساول را با چهار نفر دیگر جهت اسپ بپایاب روان فرموده
و از آنحدود بیست سر اسپ رانده بنظر آن شهریار میدان کامگاری آوردند و آنحضرت ایشان را بر خدام قسمت کرده بصوب طژن روان شدند و بعد از وصول بدان موضع
آرش خواجه منش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آن جماعت را منظور نظر عاطفت اثر گردانیده لوای جهان کشای بصوب
نسا برافراخت و در اثنای راه مصر و میر شاه ترکمان که از جمله نوکران علاء الدوله بودند در سلک سائر ملازمان موکب نصرت نشان منتظم شده التفات و عنایات یافتند و چون
منزل کیکولی محل نزول آن شیر بیشه پردلی گشت خبر رسید که امیر بابا حسن بواسطه هجوم سپاه میرزا جهان شاه ترکمان که داخل نوکران میرزا علاء الدین بودند از جرجان گریخته
و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان یکران بجانب جرجان
انعطاف داد و صباحی که بادشاه روز بسپاه شب تاختن آورد لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانید در منزل ابیورد با میر بابا حسن رسید و آن پهلوان صف شکن بزور بازو
مغرور شده مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور رجال ابطال را بعنایات خسروانه موفور و امیدوار ساخته و حسام
بهرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر سر اعدا تاخت و بنوک شمشیر خونریز و بزخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر بابا حسن را مجروح و بی سر گردانیده بر خاک ادبار انداخت بباد
حمله دلیران نیران حرب افروخته شد و بتیر ولدونه شجعان باصره سلامت دوخته گشت گوهر شمشیر آبدار و پیکان تیر آتشبار را عکس خون کشتگان و سوزن بخت برگشتگان رنگ
یاقوت رمانی و گونه لعل بدخشانی گرفت ؎ تف تیغ و خنجر چنان برفروخت ✦ که در چشمه چرخ ماهی بسوخت ✦ عاقبت از تاب حمله رستم توان سپاه جرجان طریقه ستیز گذاشته
روی بصوب گریز نهادند و ملازمان موکب نصرت نشان بابا میر حسن را گرفته شعله حیاتش بآب تیغ آتش افشان انطفا دادند و طائفه از بهادران که ملازم او بودند
التجا بدرگاه عالم پناه آورده لطف بادشاهانه را شفیع جرائم خود کردند و از دست عواطف بیدریغ خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمه فتوحات
خاقان خجسته صفات بود در رجب سنه اثنی و ستین و ثمانمایه روی نمود و آنحضرت از ابیورد بنسا رفته و مال بارس نیل آن ولایت را گرفته بر امرا و سپاهیان قسمت نمود
ذکر توجه خاقان منصور بجانب استرآباد و فتح نمودن آن ممالک بعنایت خالق عباد در آن ایام که ولایت نسا و ابیورد مضرب خیام عساکر نصرت انجام

بود شاه غریب و عبد الله قمر الدین و عبد الرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردانیده بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور ملاحظهٔ حقوق پدر و فرزندی کرده محمود
ترکستانی را که بایلچی فراق مشهور است جهت تاکید موافقت و اتحاد بمرو فرستاد میرزا سنجر بی تامل محمود را حبس فرمود و حسن تیمور و شیخ ذو النون را با لشکری بجانب نسا و
ابیورد روان فرمود از استماع این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهت تفریق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در آن اثنا قریب
هزار سوار از قوم جلایر و سائر سپاهیان حدود جرجان بآستان سلطنت رسیده عروس مملکت استرآباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و بزبان اخلاص دولت خواهی
معروض داشتند که چون حسین سعدلو که بر اکثر امرا و اعظام ترکمان سمت تفوق در جرجان دارد و حالا در خطهٔ جرجان لوای حکومت افراشته غیر را بچشم در نمی آرد
شاید که بمیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سائر ترامه را در خراسان مجال اقامت نماند و گلزار ممالک موروث از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هر کس از
امرای چغتائی در هر کجا که باشد درگاه عالم پناه را ملجا و ملاذ خویش داند نقد این سخن بر محک خاطر و ضمیر بتقدیم رسانیده غبار موکب ظفر شعار را سرمهٔ دیدهٔ بخت بیدار میگردانیدند
و از آنجانب حسین سعدلو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استرآباد بیرون آمده سلطان میدان را معسکر ساخت و در صباح دوشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی
ستین و ثمانمائه خاقان منصور مانند انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت آنگاه از جانبین به تعبیهٔ لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند
و تمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال کشودند نخست فوجی از سپاه حسین سعدلو بانگیختن غبار جنگ و شین پرداخته از میمنه
گذشتند و نزدیک قلب لشکر نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور بنفس نفیس رانده زهر چشمهٔ تیغ آبدار یکی از شجعان را شربت هلاک چشانید و دیگری
خود را پیش انداخته او نیز از همان قدح جرعهٔ ناخوشگوار درکشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بیکدیگر تاختند و ادیم زمین را از خون
کشتگان بسان لعل بدخشان گلگون ساختند ؎ برآمد خروشیدن گیر و دار ✤ چنان کاسمان شد پی زینهار ✤ ز خون یلان خاک آغشته شد ✤ تو گوئی ازین ارغوان
گشته شد ✤ حسین سعدلو و جمعی از سرداران ترکمان چون دست برد خاقان و دلیران موکب ظفر نشان مشاهده کردند بیکبار پشت از معرکه گردانیده روی بوادی فرار آوردند
و سپاه نصرت پناه ایشان را تعاقب نموده بسیاری از ترامه را به تیغ بیدریغ گذرانیده و حسین سعدلو و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیده خاقان
منصور به تیسیر این فتح نامدار محامد حضرت پروردگار عظیم سلطانه بجا آورده جمعی را که در آن معرکه بجولان جلادت گوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نمود
و عورات مستورات ترامه را از یاس و سخط لشکریان ایمن گردانیده برفتن وطن مالوف اجازت فرمود ؎ چو از غایت لطف پروردگار ✤ خدیو جهانگیر جم اقتدار ✤ برافراخت اعلام
فتح و ظفر ✤ نماند از سپاه مخالف اثر ✤ بر اطفال و نسوان خیل عدو ✤ بجمعی که بودند بیراه رو ✤ ز محض عدالت ترحم نمود ✤ طریق سلامت بر ایشان کشود ✤ لوای شریعت روی
برفراشت ✤ سپه را ز اضرارشان باز داشت ✤ بلطف حسینی و خلق حسن ✤ فرستادشان زود سوی وطن ✤ در بیان جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان
و ذکر بعضی از وقائع و حوادث که بظهور آمد چون آفتاب عنایت الهی از مطلع آمال آن زیبنده سریر پادشاهی طلوع نمود در منزل سلطان میدان ماهچهٔ رایت نصرت
نشان آن مظهر عدل و احسان بر اوج فتح و ظفر چهره کشود و گلزار مملکت جرجان از خار جور و طغیان سپاه ترکمان پیراسته گشت و سپر ستمگار از سر ایذا و اضرار متوطنان آن دیار در گذشت
خاقان منصور همعنان دولت و اقبال گلفشان استرآباد را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاده سادات و قضات
و اشراف و اعیان را بموائد انعام و اکرام بنواخت و برشحات سحاب محاسن شیم نوائر ستم فرونشاند و بلمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آن ولایت را از ظلمات ظلم باد رهانیده
عنایتش رعایای بیچاره را از آسیب خدنگ حوادث که روزگار بر کمان ترکمان نهاده بود نجات داد و ظلال عاطفتش مظلومان آواره را از تاب آفتاب خلاص ساخته ابواب
رحمت بر روی ایشان برگشاد ؎ گشاد حشمت او دست عدل بر عالم ✤ کشید هیبت او پای ظلم در زنجیر ✤ چون این جلوس همایون در مبادی عشر اول ذیحجه که پیشتر بقدوم
میمنت اثر عید بود روی نمود محمد خداداد و سائر امرا و الانژاد بعرض خاقان هادین و داد رسانیدند که انسب چنان مینماید که خطبهٔ عید بنام سلطان سعید مزین گردد تا بین الجانبین
طریقهٔ پسندیده موافقت و اتحاد بظهور پیوندد و آنحضرت این سخن را بسمع رضا نشنود و فرمود که خطبه بنام خجسته فرجام خواندند و روی زر از نقش القاب فرخنده انتساب بسکهٔ قبول
رسانید ؎ خورشید در زمانش میخواست عین باشد ✤ تا سکه جبینش سلطان حسین باشد ✤ مقارن این حال قتلق درویش الهی از نزد سلطان سعید بپایهٔ سریر سلطنت مسیر رسیده
و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد و ارتباط قواعد مودت و اتحاد بعرض رسانیده ایضا معروض داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت باید که در دفع اعلام شوکت سپاه ترکمان
و دفع اعدای آن دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و در سلوک انهدام طریق مخالفت و معاندت اینجانب خود را معاف و معذور ندارند مگر آنکه هر ولایت که از
تصرف آن جماعت استخلاص نماید بر ملازمان آنحضرت مسلم باشد و هیچکس ابواب تعرض بروی وی نگشاید خاقان منصور قتلق درویش را بانعام موفور نوازش فرموده

رخصت انصراف داد و جهت سلطان سعید بتبرکات و تنسوقات لائقه فرستاد اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک خراسان برافراخت و خاطر عاطر از ممر میرزا جهانشاه ترکمان و سائر معاندان فارغ ساخت محمد میثاق را بجانب بیارجمند که بتصرف محمد قوچین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد محمد قوچین بفر دولت قاهره بر محمد میثاق غالب آمده او را مقید و ماسور نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جبلی و بملاحظه عهد و میثاق محمد میثاق را مصحوب امیر سید نموده بخدمت سلطان فرستاد و پیغام داد که ما محمد میثاق را مشمول لطف و عنایت نموده بسدهٔ سدره منزلت روانه داشتیم و مشرب مسرت بخش مواخات و مصادقات را مکدر نگذاشتیم و چون محمد میثاق و امیر سید بدار السلطنت هرات رسیدند سلطان سعید اصلا برعایت جانب خاقان منصور نپرداخت و امیر سید را گرفته محبوس ساخت و از آن میان خاقان منصور و سلطان سعید نهایت عداوت از زمین مخالفت بردمید و روز بروز بآبیاری باغبان تقدیر نشو و نما مییافت تا ثمره آن در فضای روزگار بتعاقب لیل و نهار ظاهر و آشکار گردید

ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استرآباد و محروم شدن اهالی آنمملکت از سایه مرحمت خاقان منصور عالی نژاد

در اوائل سنه اربع و ستین و ثمانمائه بمسامع همایون خاقان منصور و سلطان حسین میرزا رسید که بعضی اشام عرب که در حدود بیارجمند اقامت دارند همواره متعرض متوطنان آن ولایت شده نسبت بآینده و رونده طریقه راهزنی بجای می آرند بنابر آن عبد العلی ترخان را فوجی از سپاه نصرت نشان بتادیب آنجماعت مامور ساخت عبد العلی بعد از سرانجام مهام اعراب تا نواحی نیشاپور و سبزوار تاخته برافراخت چون این خبر بعرض سلطان رسید عبد العلی فارسی برلاس و حسین شیخ تیمور و امیر تور سعید مرید را بدانجانب فرستاد و امیر علی ترخان از توجه امرای خراسان وقوف یافته باستراباد مراجعت فرمود چون بخلاف حکم متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور بر او غضب فرموده امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنگ زادگان عرضه داشتی بهرات ارسال داشته سلطان سعید پس از وقوف بر مضمون این عریضه یورش جرجان را پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان بدانجانب روان شد چون خاقان منصور خبر یافت امرای سلطان سعید را بالنگ زادگان استماع فرمود با فوجی از بهادران خنجر گذار بر سر ایشان ایلغار فرموده بعد از آن که نزدیک مخالفان رسید شنید که سلطان سعید با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنابر آن رعایت حزم کرده باستراباد بازگشت بخیال آنکه تهیه اسباب کارزار پرداخته دروازها را مضبوط و از سر تمکن و وقار بمدافعت و مخاصمت دشمن پردازد و در اثنای راه احمد و بابا یاقوت یاقومی از جلائر پشت بر دولت کرده از موکب همایون روی گردان شدند و از آن ممر فتوری تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافته لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده باستراباد مراجعت نمود و در آیات آفتاب اشراق بصوب خط اوراق برافراشت اهالی جرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان وافر منقبت محروم ماندند سیل سرشک از دیدهٔ خونفشان روان ساختند و در آن شب بموافقت بازماندگان جرجان اشک باران از دیدهٔ غمام روان گردید تا مدت سه شبانه روز حال بدینمنوال جگدی بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال ننمود بنابر آن لشکریان سلطان سعید را میسر نشد که تعاقب آنحضرت نمایند و ابواب تعرض بر روی لشکر باقی که متعاقب رکاب ظفر مآب متوجه بودند بگشایند و خاقان منصور چون هفت روز طی مسافت نمود با پانصد کس بکنار آب امویه رسیده و بکشتی عبور نمودند و سلطان سعید بعد از آنکه خبر نهضت آنحضرت شنود عنان نصرت و اقبال باستراباد شتافت و ایالت آنمملکت را بسلطان محمود میرزا تفویض فرمود و مراجعت بصوب خراسان نمود

ذکر شمه از موافقت و مخالفت خاقان منصور با پیربداق سلطان و مصطفی خان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب جرجان

چون خسرو منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا گذار آب امویه را از فر نزول موکب ظفر عطیه عبرت افزای گلستان ارم ساخت مردم میرشاه و سلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند از قدوم همایون شادمان و خرم شده عز بساط بوسی حاصل نمودند و در آن منزل بخاطر خاقان ستوده مآثر گذشت که عبد الرحمن جادوی را بشهر وزیر نزد مصطفی خان فرستد و اظهار اتحاد نموده استمداد نماید و مصطفی خان در آن زمان در بعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت می افراشت القصه قبل از آنکه عبد الرحمن جادوی روی باردوی مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن باغیان رسانیدند و یک کس از آنجماعت را گرفته بپایهٔ سریر سلطنت برآوردند چون تحقیق کردند معلوم شد بوضوح پیوست که پیربداق برادر مصطفی خان است که در آن نواحی منزل گزیده خاقان منصور به پیربداق کلمات محبت آمیز پیغام داده عقد اتحاد انعقاد یافت و در خلال آن احوال پیربداق سلطان را داعیه وصلت با خاقان بلند مرتبت بر خاطر گذشت و خواست که همشیره آن مظهر لطف الهی را بحبالهٔ نکاح خویش رساند و چون قبل از این مصطفی خان قاصد باستراباد فرستاده از خاقان والانژاد این التماس کرده بود و آنحضرت جواب داده که اگر مشیت حضرت باری بتمشیت این امر متعلق پذیرفته بوقوع خواهد انجامید نخست ملتمسات پیربداق را قبول نفرمود اما بعد از الحاح امرا سر رضا جنبانیده و درة التاج سلطنت با گوهر کان خانیت ازدواج یافت زمرهٔ از امرای مصطفی خان که همراه پیربداق سلطان بودند پس از آنکه حال بدینمنوال دیدند از وی جدا شده بخدمت خاقان شتافتند و کیفیت واقعه را معروض گردانیدند بنابر آن میان برادران مواد نزاع در هیجان آمده خاقان منصور به پیربداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشتند آخر الامر مصطفی خان در دار الملک خود متحصن گشته خاقان منصور باتفاق پیربداق

آن بلده را محاصره فرموده دست حیل و تدابیر بطول انجامید و در آمدت بست و پنج نوبت مقابله اتفاق افتاده از هر طرف طائفه از اهل ضلالت را الهنه ام بنای زندگانی دست داد و مصطفی خان از در مصالحه در آمده از طرفین قواعد عهد و پیمان ایمان و تاکید پذیرفت و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از محاصره شهر و زیر فراغت یافت بنابر استصواب آش صوفی بصوب آواق شتافت و بعد ازان که چند روزی در آنمنزل به نشاط و خرمی بگذرانید در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه بساط عالیه سمید که سلطان سعید از هرات جهت مخالفت میرزا محمد حکی لشکر بر کشان کشیده بنابران خاقان عالی مکان فرصت غنیمت شمرده پای مبارک در رکاب ظفر نشان در آورده باگروه انبوه امید بسیار بجانب استرآباد نهضت کرد میرزا سلطان محمود که از قبل پدر عالم بود در آن مملکت با جنود نامعدود بلیدان قتال اقبال فرمود و حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاده آفتاب فتح و نصرت از مطلع خاقان منصور طالع شده و امرای سلطان محمود امیر شیخ حاجی و امیر الله و بردی بیگ و بعضی دیگر از سرداران کشته گشته شاهزاده عنان بوادی فرار انعطاف داده و خاقان منصور در اواسط ماه شعبان سال مذکور باستراباد در آمده بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاده خطهٔ جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای بروج سمائی گشت و کرهٔ بعد اخری خطبه باسم و لقب همایون مزین شده صیت این فتح از دروازهٔ گردون در گذشت و آن خسرو الافتراء در مستقرات ولایت استرآباد بساط عشرت گسترده روزی چند در غایت فرح و انبساط اوقات بگذرانیده بعد ازان ضبط مملکت را به عبد الرحمن ارغون باز گذاشته عنان عزیمت بدار السلطنت هرات منعطف گردانید ذکر محاصره بلده فاخره هرات و ایراد بعضی از حوادث آن اوقات صاحب دولتی که عرصهٔ هفت اقلیم در نظر همتش حقیر تر از حلقهٔ میم نامه پیکر تسخیر ملک جگونه ملکت قناعت فرماید و عالی همتی که فضای وسعت نمای نه سپهر در دیدهٔ بصیرتش بصورت اعتبار در نیاید چون صبح بار تکاب عظائم امور ابواب دولت و سروری خود چه سان بکشاید بنا علی هذا چون مظفر لوای خاطر آفتاب سیما از ضبط خطهٔ جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان نهضت فرمود و کمتر همت بر کشگر تسخیر آن ولایت انداخت و این خبر بسامع امرا سلطان سعید که در خراسان بودند رسید و میرسید اصیل ارغون و امیر سید مراد که در صدد فتنه پرور بودند عنان ریز خود را بهرات رسانیدند و در شوال سنه خمس و ستین و ثمانمائه مردم بلوکات را به شهر آورده اسباب حصار داری را حسن وجهی مرتب گردانیدند و امیر مبشر نظیر نام که دار وغهٔ آن بلده بهشت نظیر بود ضبط دروازه ملک را متعهد نمود و امیر نصیر دروازهٔ عراق را تکفل فرمود و دروازهٔ فیروز آباد بحکم حاکم آن بلده امیر حاجی تعلق گرفت و حراست دروازه قپچاق با میرزا احمد سمت انضباط پذیرفت و دروازهٔ خوش بدا بآئی امیر سلطان حسین در نکی مقرر گشت و شهابرا فراز برج و باره فریاد و غان ساخر باش از منزل کوتال بحصار پنج در گذشت سید اصیل ارغون و امیر سید مراد بطریق کومک مقرر بودند و در جمیع اطراف و جوانب شهر شرایط خواست بجای آورده تمامی محافظان و روب و بروج را بهنگام احتیاج معاونت مینمودند و خاقان منصور نخست بجانب سرخس رفته آن خطه را بدون تسخیر گشیده و ایالتش را در عهدهٔ یکی از اهل اعتماد کرده عنان باره جهان نورد بهرات معطوف گردانید و در روز شنبه بست و چهارم ذیقعده از راه کوه مختار بکوچه خیابان در آمد باغ زاغان را نشیمن اوج سلطنت ساخت و تصور آنکه شاید مردم هرات بی از تکاب جنگ و پیکار دروازها بگشایند چند روز اشتغال آتش قتال را در حین تاخیر انداخته و حال آنکه هرویان بهواداری سلطان سعید ازین اندیشه بغایت دور بودند در روز بروز در استحکام برج باره و تهیه اسباب قلعه داری و مقاتله می افزودند و در ان اثنا روزی خاقان سعید منصور با جمعی از خواص خدم بی اندحام فیل و حشم بعزم حمام بر ابرش گردون خرام سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامید و جاسوسی که در کمین بود بسرعت برق و باد بشهر شتافته این خبر بامیرزا رسانید ایشان انعمی را اقوی غنیمتی پنداشتند و همت بر صید آن سانحه بار قلعه دولت گماشتند و باین عزیمت جمعی کثیر همه غرق در جوشن و تیغ و تیر از شهر بیرون تاختند و ندانستند که چون خسرو ثوابت و سیارات تنها بر سر جنگ فلک سوار شده و تیغ زر نگار بر کشیده از ازدحام لشکر ظلام نهندیشد و شیر زبان هر چند تنها ماند پرتو تیغ آهور اگله گاه بهره دواند ۵ اگرچند بسیار باشد گوزن ۵ ندارد در شیر یک موزه و رن ۵ همائی که بر اوج عزت پرد ۵ زگنشک بسیار بدلی برد ۵ چون خاقان منصور بر یکوم هرویان اطلاع یافت دست اعتصام بر عروه وثقی توکل زده مانند بحر موج زن و شیر صف شکن بجرب ایشان تاخت و حسام خون آشام انتقام کشیده بنفس نفیس بر آن حشر پیکران تاخت و در حملهٔ اول جمعی کثیر را پائمال اذلال کرده با خاک راه یکسان ساخت بقیة السیف روی بشهر نهاده روی بهزیمت آوردند و بهزار حیله خود را به برج و باره رسانیده دست بر تیر و کمان بردند بعد از انکه یازده روز بر امنوال بگذشت ساکنان هرات را خیال اطاعت و انقیاد در دل نگشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ کرده در الانگ کهدستان قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراخت و دو سه نوبت با عساکر نصرت مآثر نزدیک بدروازهٔ خوش رانده جنگ در انداخت اما بنا بر کمال استحکام شهر و وفور مخالفان بهرام هر دو صورت فتح چهره نکشود و اعلام ظفر پناه از کهدستان در آمده در خنجه باو نزول اجلال فرمود و آنگاه مبارزان موکب منصور چند روز از وقت طلوع سایت زنگار در رشید گذار بر بام این نیلی حصار تا هنگام اشتغال مشاغل ثوابت و سیار بر بروج سپهر دوار از جانب دروازهٔ فیروز آباد باستعمال آلات جنگ و پیکار پرداختند و بزخم تیر لدوز و پیکان خدنگ سینهٔ سوز هرویان را مجروح گردانیده آثار کمال و دلاوری ظاهر ساختند مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دروازه باز کرده جنگ پیش میبردند

و امیر حسن شیخ تیمور و امیر سید مراد مانند شیر ژیان و ببر دمان بمیدان تاختند و لوازم جلادت و غایت شجاعت بجای آوردند و از ملازمان موکب همایون اگر کسی بدست هرویان گرفتار
میشد گوش و بینی بریده از شهر بیرون می فرستادند و از شهریان نیز هر کس که در پنجه تقدیر اسیر میگشت لشکر خسرو جهانگیر او را نیز همان شربت و جرعه میدادند درین اثنا بعرض خاقان
مظفر لوا رسیده که سلطان سعید با میرزا جوکی صلح کرده از آب آمویه عبور نمود بنابران عازم رزم آن پادشاه عالیجاه گشته در بیست و هفتم ذی الحجه از خنجه باد بصوب کنار آب مرغاب
نهضت فرمود و چون در ولایت بادغیس منزل تودن از فر نزول خاقان دشمن شکن غیرت افزای این سبز گلشن گشت قاصدی از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصره هرات
حسب الحکم جهت تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود رسیده بشرف عرض رسانیده که امیر سید مزید و خلیل هندو که با جمعی کثیر از شیران بیشه قهر و دلیران ماوراء النهر ع همه تندخوی
و همه جنگجوی ✤ بتندی و جنگ آوری کرده خوی ✤ بعزم ستور تاختن حرب بمنزل مودی در آمدند و میرزا سلطان ابوسعید نیز متعاقب میرسد خاقان منصور بعد از استماع این خبر
بامرا و سران لشکر سنت مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر بران قرار یافت که بباد حمله ابطال رجال نیران جنگ و جدال برافروزند و خرمن حیات دشمنان را بشعله سنان
جانستان و پیکان خدنگ آتش فشان بسوزند و برین عزیمت از منزل تودن کوچ نموده در منزل تاب امیر مظفر برلاس بموکب همایون سپهر اساس پیوست و خاقان مظفر مآب
از ترتاب شبگیر کرده در آن شب شیخ علی نموده مانند نکبت ادبار از موکب نصرت آثار بگریخت و بمرغاب شتافت و در دامن دولت سلطان سعید آویخت و چون منزل سبزکی بعز نزول
خاقان فرخنده پی مشرف شد آن مقدار باختلاف در آرای سرا و ارکان دولت پیدا شد که کار از استعداد مقابله و مقاتله در گذشت لاجرم در سنه ست و ستین و ثمانمائه علم ظفر پرچم
بصوب سرخس در حرکت آمده و بعد از خاقان منصور آن قلعه را با میر سید آقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد عازم استرآباد گشت و با جمعی از ملازمان یکدل طی منازل
و مراحل فرموده قرین سعادت و عافیت بدار الملک جرجان رسید و عبد الرحمن ارغوان که بالتفات خاطر همایون در آن مملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود طریقه
نیاز و ثنا بجای آورده جشنی پادشاهانه و طوی خسروانه ترتیب داد و خاقان منصور با فوجی خاص و زمره از اهل اختصاص در مجلس بزم نشسته و ابواب فرح و نشاط برگشاده باده
گل رنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ در گردش آمده و نغمه عود و چنگ از ساز مطربان خوش آهنگ بلند شد ع بگردش در آمد می لعل گون ✤ بآهنگ چنگ و نی و ارغنون
گرفته بکف ساقی گلعذار ✤ شراب به از لعل نوشین بار ✤ مغنی بالهام مردم فریب ✤ ببرد از دل اهل مجلس شکیب ✤ ز بس خوردن رطلهای گران ✤ بشد هوش دور از
سر سروران ✤ شه عشرت انگیز صاحب کرم ✤ گران سپاه و سران حشم ✤ بقانون جمشید و آئین کی ✤ نبودند غافل ز یک هفته می ✤ در خلال این احوال خبر بتواتر انجامید
که سلطان ابوسعید از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافت نخست بقلعه سرخس شتافته و امیر سید آقا را شهید کرد و عنان یکران بدینجانب تافته لاجرم خاقان منصور بساط
عیش و انبساط بدست خرم و احتیاط در نوردید و با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته تمامی امرا متفق اللفظ معروض گردانیدند که اعادی در غایت کثرت اند و سپاه
نصرت پناه در نهایت قلت مناسب چنان است که مملکت استراباد را باز گذاریم و دست در حبل المتین شکیبائی زده مهم جنگ و حرب چندگاهی موقوف داریم خاطر اکابر و اصاغر
بر توجه جانب داق قرار یافته چون پرده مشک فام شام صفحه زنگاری ایام را مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سودا ارزانی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت
و در آن شب دیجور که نور باصره از رویت اشیاء عاطل بود راه غلط شده بر ممری افتاد که بواسطه مجاورات دریا و وفور گل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و موکب
و ملازمان نصرت آیات رسید و در وقتی که ملاحان قضا و قدر در کشتی زر اندود آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب بگذشت و ساعتی در آنجا توقف
نمود چون جمعی کثیر از ملازمان سلطان سعید با جنود نامعدود از عقب متوجه بودند بار دیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانه روز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت در آداق
نزول اجلال فرمود و ظل عاطفت بر مفارق ساکنان آن حدود مبسوط داشته همگنان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود ذکر فتح شهر وزیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ
اثیر چون خاقان کشورگیر در ضمان امان پادشاه قدیر در موضع آداق لوای آفتاب اشراق برافراخت و اهالی اطراف آن دیار را در سایه علم بلند پایه مجتمع کرده مشمول عواطف
کامرانی ساخت دولت خواجه اورنگ را که از زمره اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز داشت با ظرائف تحف و تبرکات نزد مصطفی خان فرستاد و پیغام داد که بنابر ارتباط علاقه ابوت و بنوت
و اتصال سلسله محبت و مودت بخاطر عاطر میگذرد که بدینجانب توجه نماید و چند روزی طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در سرانجام مهام کشورگشائی موجب رای صواب نما
عمل فرماید و دولت خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرائط ضیافت بتقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آن فرزند ارجمند درین سفر بدرجات
بلند ترقی فرموده و بهر ولایت خراسان که رسیده خطبه باسم و لقب شریفش مزین گردیده و بحسب تقدیر درین اوقات فتوری بقواعد سلطنت ما راه یافته لاجرم دغدغه میشود که چون
آن حضرت بدین ولایت تشریف آرند چنانچه باید و شاید از عهده خدمت و ضیافت بیرون توانیم آمد و این معنی موجب طعن عیب جویان گردد آنگاه عثمان ولد محمد صوفی
و قونقرات و یعقوب اوغلان را باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتگاری بتقدیم رساند و دولت خواجه اورنگ را اجازت داده بنفس خویش روی

بقشلاق نهاده دولت خواجه اورنگ بپایهٔ سریر خلافت مسیر رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و رایت آفتاب اشراق از اداق در حرکت آمده کنار آب جیحون محل نزول
موکب همایون گشت و در آن منزل بتحقیق پیوست که عثمان قوانقرات بخلاف مصطفی خان داعیهٔ خدمتگاری حضرت شهریاری ندارد بلکه کمر عصیان بر میان بسته خیال قتال
بر لوح ضمیر مینگارد و بنابر آن خاقان منصور از جیحون عبور نموده کنار آب اوصفاؤکزی مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون امارات وصول رایات منصور متصور
اهل شهر وزیر شد جمعی کثیر از اصحاب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان بناهای شهر وزیر تحصن نمودند و آن شب بقدم محاربه پیش نیامده روز دیگر که شهسوار عرصهٔ سپهر درع مصقول
صبح در پوشید و لوای خطوط شعاعی افراخته حصار نیلگون گردون را مسخر گردانید محمد علی بردار عثمان قوانقرات که میرزا ایاق مشهور بود از دیوار نشیب ظاهر شده بفضای صحرا خرامید
صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آن مقهور شده از جانبین آواز نفیر و سوزن برخاست از صرصر کین مردان جلادت آئین آتش محاربت افروختن گرفت و از
نیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صف بر صف احتراق پذیرفت در آن اثنا محمد علی از عقب جرانغار که سرگروه دولت خواجه اورنگ بود در آمده او را دستگیر
کرده بقلعه در آوردند اما سائر مخالفان تاب صدمات خاقان شجاعت صفات نیاورده به قلعه گریخته و دروازها را استحکام داده بزیر برج و باره بر آمده و آغاز تیر انداختن و سنگ
کردند مبارزان موکب همایون سپرها و قورها بر سر کشیده و بپای مردی از خندق گذشته مانند کبک دری بخاک ریز صعود کردند و همان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و فیروزی از
مهب وما النصر الا من عند الله وزیدن آغاز نهاده و رایح مشکین فوائح ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها دمیدن گرفت
و عثمان قوانقرات با تمامی اتباع و لشکریان مصطفی خان فرار بر قرار اختیار نموده شهر وزیر را گذاشته و بندگان موکب همایون بتائید مفتح الابواب بدان بلده در آمده رایت
تسلط بر افراشتند و اعیان رعایا و مزارعان را در ظل عدل و احسان جای دادند و برشحات غمام تردامنان ریاض مملکت را ناضر و ریان گردانید رسوم ظلم و عدوان
بر طاق نسیان جا دادند و همدران ایام عثمان قوانقرات نیز لطف خسروانه را شفیع جرائم آثام خود کرده بعتبهٔ سپهر احتشام آمد و عفو پادشاهانه شامل حال او گشت و در خلال
این احوال اهالی شهر وزیر بعرض زیبندهٔ تاج و سریر رسانیدند که وطن مالوف ما خطهٔ خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی را جائز داشته ما را بدین دیار آورده بود امید
که باقی خانمان و بیچارگان بیمن عنایات خاقان عالی مکان بمسکن معهود معاونت نمایم و این ملتمس بدرجهٔ قبول افتاده خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت
و اندک زمانی معمار عدالت آن حضرت جرجانیه را معمور و آبادان ساخت و بعد از چندگاه زمام ایالت مملکت را در قبضهٔ اقتدار سید زین العابدین خیوقی نهاده جهت
مصلحت یورش خراسان بار دیگر باداق خرامید و مقارن آن حال متوطنان خیوق بهواداری خدام آستان خاقانی با قتلق درویش الهی که از قتل سلطان سعید حاکم
ایشان اظهار مخالفت نمود پسرش را کشت و کیفیت را عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر اقبال و دولت کردند و موکب همایون بهمانجانب شتافته پرتو انوار معدلت
بر مفارق اهل آن ولایت تافته بعد از چند روز دیگر خطهٔ خوارزم از لمعات ماهچه رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور اغروق همایون آنجا گذاشته کرت
دیگر علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون بحدود مرو رسید بوضوح انجامید که سید اصیل ارغونجن و شیخ تیمور و سید مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید آن ولایت
را مضبوط دارند عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشت در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت
ترشیز در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه که میرزا سلطان ابوسعید در بلاد ترکستان و ماوراء النهر با سپاهی پرخشم و قهر مراجعت نموده ییلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت
و حشمت گردانیده بود خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا از خوارزم انگیختن غبار رزم جزم فرموده عنان باره جهان نورد بجانب خراسان انعطاف داده مانند قمر
سریع السیر در هیچ منزل ساعتی نیاسوده از راه بارز و تسا و انیور و بحدود نیشاپور و ترشیز خرامید و عساکر نصرت مآثر بر ولایتی که عبور نموده بودند به لوازم نهب و تاراج اقدام
فرمودند و از مخالفان هر کس که دیدند به قتل رسانیدند سلطان سعید از استماع این خبر عنان تماسک از دست داده از ولایت بادغیس بولایت قوشنج شتافت و لذا امرای کبار امیر شیخ حاجی
و امیر احمد یار را با چند تومان از سپاه خراسان بدیع ملازمان موکب ظفر نشان نامزد فرمود و امرا بر جناح استعجال بدانجانب یلغار کرده فوجی کثیر از بی باکان فتنه انگیز در نواحی
ترشیز بآن شیر بیشهٔ ستیز رسیدند و در آن روز بحسب تقدیر زیاده از هشتاد هزار سوار تیغ گذار کسی در ملازمت رکاب ظفر انتساب نبود و آنحضرت دست در عروهٔ وثقی و من یتوکل علی الله
فهو حسبه زده مضمون کلمهٔ همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر خاطر عاطر گذرانیده و بآن جماعت اندک در برابر سه چهار سوار دیو سیرت عفریت دیدار صف کارزار
بیاراست چون نزدیک به قلب سپاه دشمن رسید مانند شیر ژیان که از گلهٔ آهوان نیندیشید و بسان باز بلند پرواز که کثرت تیهو را بنظر همت در نیاورد بر ایشان حمله کرده تیغ مینا رنگ
را از خون اهل نام و ننگ گونه یاقوت رمانی داده کمال مردانگی بجای آورده سمند براق مانندش سمندر مثال در میان شعلهای معرکهٔ پیکار در جولان بود و شمشیر اژدها پیکر همچون نهنگ
در دریای هیجا شناور گشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فنا غرق مینمود و بنوک پیکان خون آشام دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان میساخت و از طعن سنان جانستان

و وجه زندگانی سالکان طریق عصیان را بباد بر می انداخت لاجرم کوبنده روزگار نسناطا غبر باوج کند اخضر رسید و سرهای سران و لاشهای دلیران را بر خاک راه برابر کردند ❊ سران فتاده بر خاک ❊ بهلوی دلاوران شده چاک ❊ مسود این اوراق بواسطه غیری از لفظ گهربار آن خسرو آفاق و بادشاه با استحقاق استماع نموده فرمود که در روز محاربه ترسیز ترکس از دشمنان پرستیز بضرب شمشیر خونریزش مجروح و بی روح گردید و در آن معرکه سائر بهادران موکب همایون نیز لوازم جلادت بتقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا را در نوشتند امرا سلطان سعید چون حال بدانمنوال دیدند عنان بوادی گریز گردانیدند و دیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری را بقتل رسانیدند و از کثرت خسته و کشته صحرا پشته بر پشته گشته وحوش و طیور را فائده مستوفی مقرر گشت ❊ در معانی که اندران دو نفس ❊ تیغ را با کفش قران بودی ❊ صد قران وحش و طیر اینجا بهم ❊ از ان بخلک از کشته میزبان بودی ❊ و خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر از حدود نیشاپور و مشهد گذشته صحرای ناخان از فرنزول همایون غیرت روضهٔ رضوان گشت و از انجا بنا بر استصواب زمرهٔ از امرا بظاهر مرو شتافته عساکر منصور بعضی جهت سرانجام مهمات خود بشهر رفته و طائفه بمصلحت و تاراج در قصبات و قری متفرق شدند درین اثنا امرای سلطان که بعد از انهزام بیکدیگر پیوستند بتکاپوی موکب همایون آمدند سیاستی نموده چون بنا بر تفرق سپاه توقف صلاح نبود خاقان منصور بر اسپ ارلاقی که از سائر اسپان طویله خاصه بزیده قوت و جودت رفتار امتیاز داشت سوار شده براه جوی نوردی بصوب بیابان خوارزم آورده بعد از وصول بمزار تمش بخاطر همایون خطور نمود که بخیر برسرای خیوق رود و آن بلده را در خیر تسخیر کشد زیرا که در غیبت حضرت خاقان متوطنان آن مکان باظهار مخالفت مبادرت نسبت بقرابت امیر نور سعید که شاه زمان نام داشت لوازم فرمانبرداری مرعی میداشت مقارن آن حال با بارین از معسکر خاقان صف تکمن گریخته بخیوق رفت و مردم آنجای را از وصول آن حضرت آگاه ساخت لاجرم خیوقیان قلعه را مضبوط کرده شاه زمان رایت مدافعت و مخالفت برافراشتند پس رای صواب نمایان اقتضا فرمود که چند کس از شجاعان را بر بالای حبه جاههای کهنه پوشانیده بر دروازه گوشان سوار ساخته بقلعه فرستد چون بقلعه در آیند نفس نفیس بظاهر آن شتافته بجنگ در اندازند تا بدین تدبیر فتح و ظفر بیشتر پذیرد بدین خیال هفده نفر از امرای جوشن پوش مثل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیگ و عبد الرحمن ارغون و حسین علی کوکلتاش و دیگر مشایخ و شیخ ابو سعید جان درمیان و میر علی میر اخور و قل علی چهره و شاه قلی بکاول و آقاجان قرلاس و یوسف طنبور ۱۰۰ اوزبیر تکار متوجه قلعه شدند و شبلی جارچولی را خاقان مظفر لوا متعاقب آنجماعت در سال داشت ناهرگاه که ایشان بخیوق در آیند بازگشته خبر آورد و چون شبلی بمقصد رسید دید که امرا در آمده اند و نیز بی توقف بشهر خرامیدند درین اثنا قاضی مؤذن از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان صاحبقران شتافت و سعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی بدین هیئت بخیوق در آمدند لاجرم آن حضرت بطرف شهر روانه شد و چون امرا بدیوار قلعه رسیدند فی الحال برادر شاه زمان را بقتل رسانیدند و بالای فصیل خرامیدند و همان زمان مردم هجوم نموده دست باندا ختن سنگ و تیر بر آوردند و عبد الرحمن ارغون را دو زخم زده از فصیل بزیر انداختند و پس از انکه خاقان منصور بدروازه نزدیک رسید تیری چند بجانب دشمنان انداخته صلاح توقف ندیده فرمود که عبد الرحمن را بر شتری باکرده روی براه آورند و جمعی از پیادگان خیوق حمله نموده خواستند که او را باز ستانند و جرات آن جماعت مشاهده حضرت خاقانی گشته بنفس همایون بر ایشان تاخت و عبد الرحمن را بر شتری خوابانیده متوجه شد روز دیگر عبد الرحمن وفات یافته خاقان دوست نواز اشاره فرمود که برادرش او را در جای مناسب مدفون سازد و اثر قرش ظاهر نگرداند آن گاه موکب همایون بهزار اسپ شتافته از انجا بر قلعه سرشک خرامیده آنرا بتجدید عمارت کرده محل توطن بعضی از متعلقان گردانید گفتار در بیان رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابو الخیر خان چون خاقان عالی مکان منصور گاهی دیگر بار روزگار ناسازگار در صحاری خوارزم و حدود بخارا بگذرانیده خاطر اشرف اعلی بران قرار یافت که نزد ابو الخیر خان که در آنزمان قاآن دشت قبچاق و عمده خواتین آفاق بود رود و از آن حضرت استمداد نموده متوجه تسخیر خراسان شود با جمعی از خواص و فرقه از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب آورده روی براه آوردند بعد از قرب وصول دشت قبچاق ابو الخیر خان از توجه موکب ظفر نشان واقف گشت و جمعی از شاهزادگان چوجی نژاد و نوئینان جلادت نهاد با استقبال خاقان سنوده خصال فرستاده ایشان در غایت تعظیم و حرمت بآن نقطهٔ دائرهٔ حشمت ملاقات نمودند و لوازم معانقه بجای آوردند جهت نزول همایون موضعی مناسب تعیین نمودند روز دیگر که خسرو انجم بارگاه فلک راجنوب طلعت همایون آرایش داد ابو الخیر خان و شاهزادگان و نوئینان و اشراف و اعیان را بپایهٔ سریر اعلی خاقانی طلبیده قدم برمسند جهانبانی نهاد و انگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی را در آورند و بدعای نواب خاقانی نوئینان چنان بود که آن حضرت جهت تعظیم خان تابوع نماید و باصطلاح اهل ترک تابوع آنست که در برابر سریر خاقانی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند رکعان پست خم میکنند خاقان منصور اینصورت را قبول ننموده و درین باب گفت و شنود بسیار واقع شد آخر الامر ابو الخیر خان بدان راضی گشت که آن حضرت دانفوذ ده او را دریابد بعد ازان خاقان عالیشان بپارگاه سپهر اشتباه در آمده چون چشم ابو الخیر خان بر چهره همایون

داشره خاقان منصور افتاد انوار دولت و کامگاری و آثار ذات و استقلال در تقلید امور شهریاری مشاهده فرمود از روی شفقت و مهربانی مبانی جهانبانی را در آغوش کشیده نزدیک بخود
جای داد و لوازم نوازش و پرستش بتقدیم رسانیده بترتیب مجلس بزم اشاره فرمود و فرمانبران بموجب فرموده عمل فرموده جامهای شراب و بال قمر بگردش در آوردند بعد از آنکه دماغ
ابوالخیر خان از بخار بادهٔ خوشگوار گرم گشت جهت امتحان اقداح مالامالی بر کف خاقان ستوده خصال نهاده آنحضرت بتجرع شراب بسیار قیام نموده و اصلا تفاوت در اقوال و افعالش
ظاهر نشد اینمعنی موجب ازدیاد اعتقاد خان شده زبان بتحسین خاقان ظفر قرین بگشاد و بمبالغه تمام هر لحظه آنحضرت را بخود نزدیکتر میکرد تا هر دو زانو بتوشک خان رسید بنابر آنکه در آن
اوان ابوالخیر خان بمرض فالج گرفتار بود بساعتی که زانوی خان سعادت انتما بمسندش رسید آنحضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست و عنقریب
باعلی مراتب دولت و اقبال ترقی خواهی نمود امیدست که بقدم همایون تو مرضی که عارض ذات نیست صحت پذیرد و در آن مجلس هر لحظه اظهار دلجوئی و غریب نوازی میفرمود
تا آنکه قلیاق از سر برداشته و خاقان منصور را تابوع کرده گفت تو هر چند در وقت ملاقات تابوع نکردی ما بجهت احترام تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خاقان ازین التفات خان
انفعال یافته فی الحال برجست و رسم تابوع بجای آورد القصه خاقان منصور یکهفته در اردوی ابوالخیر خان توقف نموده ابوالخیر خان داعیه داشت که لشکر بسیار مصحوب موکب نصرت
نشان بتسخیر خراسان نامزد نماید اما بحسب تقدیر در آن اوقات ایام حیات خان بانقضا رسیده بعلت نجات مدبر طبیعتش دست از تمشیت امور بدن کوتاه کرده و ایل و الوس اوزبک
مرتبه پریشان شدند که خاقان باستحقاق را در دشت قبچاق مجال اقامت محال نمود و هو الغفور الودود

در بیان معاودت رایات آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن مملکت خراسان بعنایت ملک خلاق

سلاطین را بتائید الهی ✤ مرتب میشود اسباب شاهی ✤ رسد امدادشان از عالم غیب ✤
مدد از غیر ایشان را بود عیب ✤ اگر از محض تقدیر خداوند ✤ بماند کارشان یک چند در بند ✤ چو فضل ایزدی یاری نماید ✤ در دولت بر ایشان برگشاید ✤ بهر جانب عنان عزم
تازند ✤ بفیروزی و نصرت کام یابند ✤ نظیر این تقریر و شبیه این تصویر حال خاقان منصور جهانگیر سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین ابوالغازی سلطان حسین میرزا تواند بود
که چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی مقتضی آن گشت که بدون امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان تمکن یابد ابوالخیر خان پیش از آنکه جهت مدد آنحضرت لشکر تعیین نماید
فوت شد و آن خسرو نصرت بزرگ از امداد پرعناد اوزبک قطع نظر کرده با سی نفر از ملازمان خاصه که در آن سفر بسان فتح و ظفر همعنان آنحضرت بودند عزیمت خراسان نموده
بمقتضی کلمه کریمه و اذا عزمت فتوکل علی الله دست اعتصام بعروة وثقی توکل استوار کرده دیدن پیکر فتح و فیروزی را از عنایت حضرت پروردگار دانست نه از بسیاری لشکر جرار
و فزونی استعداد و حرب و پیکار لاجرم بهر منزلی که نزول فرمود هاتف غیب این ندا بگوش هوشش رسانید ✤ بهر جانب که رو آری بتقدیر ✤ رکابت را شود دولت عنان گیر
و از هر مرحله که نهضت فرمود پیشتر اقبال باستقبال موکب فرخنده حال مبادرت جسته بزبان حال عرض مینمود ✤ بهر منزل که گردد جلوه گاهت ✤ شود دیهیم شاهی خاک راهت
طوطی شیرین مقال قلم کیفیت حال را بدینسان رقم مینماید که چون ابیورد از وصول موکب گیتی نورد غیرت افزای منزل مهر عالم گرد شد خبر ویرانی میرزا سلطان ابوسعید در عزا
باغ بالسنه و افواه طوائف نسا جاری گشت لاجرم خاقان منصور بیدغدغه بابیورد در آمده اشراف و اعیان آن ولایت بلوازم ثنا و نیاز اقدام نموده باظهار اخلاص و دولتخواهی
خدام موکب پادشاهی زبان حال و قال گشودند و این خبر بدار السلطنت هرات رسیده امیر تاج الدین حسین ملکی و امیر نظیر که در شهر بامر حکومت و داروغگی اشتغال داشتند بضبط
برج و باره پرداختند و صورت واقعه را بسمرقند عرض داشت کرده میرزا سلطان احمد با سپاه باران عدد بعزم رزم خاقان موید از جیحون عبور نموده ابوالغازی سلطان حسین میرزا
با پانصد مرد جلادت انتما که در آن ولا در سایه لوای ظفر انتما جمع آمده بود از ابیورد بجانب مرو نهضت کرده امیر مبارز الدین ولی بیگ را بطرف نیشاپور و مشهد فرستاده میرزا سلطان محمود
که بعد از گرفتاری پدر از قراباغ گریخته بود در فراه خود با امیر ولی بیگ رسیده بین الجانبین صورت مقابله روی نمود شاهزادهٔ منهزم بهرات شتافت و حدیث واقعه را ظاهر گردانید
مردم فوج فوج روی امید بدرگاه عالم پناه آن حضرت آوردند بنابر آن میرزا سلطان محمود بطرف ماوراء النهر در حرکت آمد و چون خاقان منصور از مرو گذشت و بقصبه پنجده رسید
در آنجا شنید که سلطان محمود میرزا با لشکر اندک و خوف بسیار از نیم فرسخی اردو می گیهان پوی میگذرد بعضی از امرا رخصت طلبیدند که بقدم جلادت پیش رفته سر راه بر آن شاهزاده
بگیرند خاقان از کرم جبلی تجویز اینمعنی نفرمود و فرمود ✤ چه گیرم سر راه برگشته ✤ پدر گشته و بخت برگشته ✤ میرزا سلطان محمود بصحت و سلامت در حدود اندخود بمیرزا سلطان احمد
پیوسته و کیفیت باز گفته برادران بمرافقت یکدیگر ترک تسخیر خراسان نمودند و از آب آمویه گذشته روی بسمرقند نهادند اما خاقان مظفر لوا چون از قصبه پنجده کوچ فرموده
بعد از طی یک دو مراحله امیر سلطان ارغون با جمعی کثیر از دار السلطنت هرات بموکب همایون رسیده بسعادت تقبیل رکاب ظفر انتساب فائز گشت و مضمون اینمقال را
بعرض رسانیده که ✤ تخت جمشید تاج افریدون ✤ آرزومند باد تارک تست ✤ آنگاه خاقان ظفر پناه امیر شیخ ابوسعید خان درمیان را بداروغگی هرات ارسال
داشت و چون مشار الیه بدان بلدهٔ فاخره رسید جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض و مال فرق عباد میشدند تادیب بلیغ فرموده بساط عدل و داد ممهد گردانید و فرمود که

منادی کردند که هیچ آفریده بهیچ جهت مزاحم و متعرض کسی نشود بیمن عاطفت و نصرت و مرحمت و رافت آن جناب هر دیان از جور و طغیان اوباش و مفسدان نجات یافتند
و در روز چهارشنبه هشتم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه موکب همایون خاقان منصور بخت و دولت همعنان اقبال و نصرت همرکاب بشمال کوه بولیکاه رسید
سادات و قضات و اکابر و اشراف که آن خبر بهجت اثر شنودند برسم استقبال استعجال نمودند و بانواع التفات و اصطناع سرافراز گشته زبان بدعا و ثنا گشودند تخت حاجی بیگ
از فر نزول همایون رشک افزای سپهر بوقلمون شد روز پنجشنبه نهم ماه مذکور امیر مبارز الدین ولی بیگ از جانب ارض اقدس رسید و بسعادت زمین بوس مشرف گردید
روز جمعه عاشر در مسجد جامع دار السلطنت هرات خطبه بنام و لقب نواب کامیاب خاقان قیصر بواب تزئین پذیرفت و زر بسیار برسم نثار پاشیدند سکان آن قلعه مبارک
غلغله تهنیت بگوش هوش خطیب و دبیر گردون رسانیدند ؎ خسرو کامگار عدل طراز ✤ شاه عالم پناه بنده نواز ✤ چون قدم زد سوی سواد هرات ✤ گشت ظاهر ز مقدمش برکات
روی زر شد مزین از نامش ✤ نقش سکه موافق کامش ✤ یافت از نام شاه دین پرور ✤ سر بسر چه روی زر زیور ✤ آب تیغش غبار فتنه نشاند ✤ آتش ظلم فتنه جوی نماند ✤
از سحاب عدالتش عالم ✤ گشته خرم چو بوستان ارم ✤ والحمد لله علی ما انعم والسلام علی النبی الاکرم **ذکر وصول آن شاهباز اوج سلطنت بباغ زاغان و مبسوط
ساختن جناح عدل بر مفارق متوطنان بلدهٔ خراسان** بر وفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم ؎ شایسته افسر کیانی ✤ زیبندهٔ تخت خسروانی ✤ سعادتمندی
بود که چون نیر دولت و اقبالش از مطلع سلطنت طلوع نماید سرگشتگان بوادی نامرادی را در سایهٔ لطف و احسان جای ساخته از تاب آفتاب قهر و اعتساف برهاند و تشنه لبان
وادی ناکامی را از زلال رافت و امتنان سیراب سازد و در گلزار سرافرازی و ریاست از آن درون آید که بدست مرحمت و دلنوازی خار آزار پای ستمدیده بیرون آورد
در جویبار ایالت و کامگاری نهال اقبال از آن نشاند که سایه مکرمت و دلداری بر مفارق برگشته گستراند معمار همتش قصور جهانبانی را بآن قصد مشید سازد که قصور در مبانی
قواعد شریعت آخر الزمانی راه نیابد و انوار نهمتش از افق کشورستانی بآن نیت لامع گردد که شرار شرر بر وجنات روزگار سالکان مسالک مسلمانی نتابد ؎ بود مقصودش از
کشورستانی ✤ رواج ملت آخر زمانی ✤ چو اعلام ایالت برفرازد ✤ رعیت پروری را پیشه سازد ✤ کند تعمیر قصر عدل و احسان ✤ پی آسایش اشراف انسان ✤ و چون در آن
آوان که مهم میرزا سلطان ابوسعید گورکان در قراباغ از آن بفصل انجامید در دودمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان غیر خاقان عالمیان ابوالغازی سلطان حسین میرزا
بهادر خان گیتی ستان که با صدق این مفهوم تواند بود موجود نبود پادشاه بی انباز که کلام معجز طراز مقالید السموات والارض مخبر از طول و عرض مملکت اوست و مفاتیح سلطنت
ولایت خراسان را بر طبق والله یعطی الملک من یشاء بقبضه اقتدار آن خسرو کامگار داد تا روز جمعه عاشر رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه از تخت حاجی بیگ بباغ
زاغان تشریف برده قدم بر سریر جهانبانی نهاد و تختگاه خاقان سعید مغفرت پناه از یمن مقدم آن پادشاه غیرت افزای اورنگ فیروز رنگ مهر و ماه گشت و دار الملک
اقلیم چهارم از رشحات سحاب معدلت آن سکندر دستگاه اضاءت از فلک هفتم درگذشت آنحضرت پشت بر مسند کامرانی نهاده بدلی قوی و املی فسیح روی بر تمشیت
امور طوائف انسان بگسترد و در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد و احکام ملت بیضا فرامین مطاعه بنفاذ انجامید و در باب رعایت سادات و قضات و فضلا و ارباب
درس و فتوی نهایت سعی و اهتمام بتقدیم رسانیدند ؎ شد از انوار عدلش ملک روشن ✤ ز فیض همتش گیتی چه گلشن ✤ ز فتنه اهل عالم را امان داد ✤ بعهدش عدل کسری
رفت بر باد ✤ اساس شرع از تیغش متین شد ✤ دعاگویش همه روی زمین شد ✤ و چون خاقان منصور پیوسته دست تولا بولای اهلبیت سید الورا برگزیدگان انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار داشت و غیر نقش مودت و محبت عترت طاهرهٔ خاتم النبیین صلوة الله علیه و علیهم اجمعین صورتی بر خاتم دل بنگاشت در آن
آوان که بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافته شعشعه انوار دین پروری بر اطراف آن مملکت تافت و رای شریعت نما چنان اقتضا فرمود که خطبه و سکه را باسامی و القاب ائمه معصومین
علیهم السلام مزین گردانند و صیت این نیکنامی را در اطراف آفاق و اکناف انتشار داده آوازهٔ تجدید قواعد شریعت بنی هاشم از ایوان کیوان بگذرانیدند اما جمعی از منتسبان
مذهب حنفی که در آن زمان در هرات بغایت معتبر و موقر بودند بپایهٔ سریر سلطنت مصیر شتافته در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته از تغیر گفته منع نمودند محل چون مقتضی عدم قبول ملتمس
آن جماعت نبود در روز عید فطر خطیب بدستور پیشتر زبان بقرائت خطبه گشوده هم در آن آوان پادشاه خجسته صفات را داعیه عقد ازدواج با درة التاج سلطنت شهربانو بیگم
بنت سلطان ابوسعید از خاطر همایون سر برزد مجلس اشرف را بوجود سادات و قضات و اشراف زینت داده مهد عصمت پناه بآئین شریعت غرا بحبالهٔ نکاح در آورده و محفل بهجت
و شادمانی آرایش یافته سپهر جهاندیده عقود زواهر جواهر که سالها در جیب و دامان پروریده بود بصورت نثار و نثار کرد در وقتیکه عروس سیم اندام ماه تمام در حجلهٔ فلک فیروز نقاب
از عارض فایض الانوار برگرفت شاه عالیجناب با طلعت چون آفتاب بحجرهٔ مهد عفت مآب خرامید مقارنه برجیس اوج کامگاری با ناهید برج نامداری همت رفیع پذیرفت
اما بحسب اقتضای قضا میان حضرت اعلی و مهد علیا الفت و استیناس اتفاق نیفتاد بعد از چندگاه خاقان عالیجاه او را طلاق داده بسمرقند فرستاد و خواهرش تابنده سلطان بیگم

را در حبالهٔ نکاح کشید و بین الجانبین محبت و مودت بوقوع انجامید و هم دران آوان و ایام که دیده انتظار بدیدهٔ پادشاه گردون غلام بدیدن عرایس ابکار مراد و مرام روشن بود باحداث
باغ مراد که بعد از چندگاه بباغ جهان آنرا موسوم شد فرمان داد معماران مدقق و مهندسان حاذق چهار باغ وسیعی چهارصد به چهل جریب و قصری رفیع و رغایت زیب و زینت
طرح انداخته استادان بتا باشاگرد و عمله توانا آغاز آن کار کردند و در باب تکلف و لطافت و متانت و فطانت آن بوستان جنت صفت کمال جد و اهتمام بجای آوردند
در اندک زمانی باغ جهان آرای قابلیت جلوس همایون پیدا کرده خسرو کشورکشای از باغ زاغان بدانجا نقل نموده و مادام الحیات در باب تزئین و تعمیر آن گلشن فرخنده
سمات نهایت سعی و اجتهاد بذل میفرمود لاجرم فضای دلکشایش چون غرهٔ بهشت پرگل و ریاحین شده و هوای روح افزایش مانند شمیم نسیم اردی بهشت فرح بخش دل غمگین
شد و از نضارت ریاض حضرت آئینش سبزهٔ سپهر شرمساری برد و از لطافت بوستانش چشمهٔ حیوان عرق خجلت بر جبین آورد ؎ لطیف و دلکشا آب و هوائی ٭ مبارک
منزلی فرخنده جائی ٭ درختان چون بتان قد برکشیده ٭ زیکدیگر بخوبی سر کشیده ٭ نهال سرو کز جنت سبق داشت ٭ خط طوبی لهم بر هر ورق داشت ٭ کنگرهٔ عمارات
دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و قصور خالی از قصورش از هفت گنبد سپهر مستدیر گوی تفوق برده ؎ از عمارات اوست در تشویر ٭ قبهٔ نه سپهر و قصر سدیر
الحمد لله والشکر لله الکبیر والصلوة والسلام علی النبی البشیر النذیر ذکر وصول زمره از امراء و وزرا و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان بعضی
از واقعات و برخی از امهات مهمات و عظائم امور و هم دران اوقات که دار السلطنت هرات بیمن جلوس همایون مزین شد و غیرت کارگاه گردون گردید امیر
صاحب حشمت صائب تدبیر ملجا و ملاذ اعاظم مقتدای روشن ضمیر نظام الدولت والدین امیر علی شیر از اردوی سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت اعلا
رسیده باصناف الطاف سرافراز شده در سلک بارگاه جهان پناه منتظم گردید صورت حال بر سبیل اجمال آنکه آبای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک
مخصوصان میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان انار الله برهانه انتظام داشتند و نقش منقبت کوکلتاشی بقلم اعتبار بر لوح خاطر اولوا الابصار مینگاشتند و آن جناب در ایام
طفولیت و مبادی آوان صبی همواره در خدمت خاقان مظفر لوا بسر میبرد و در وقتیکه آنحضرت با میرزا ابو القاسم بابر مصاحبت مینمود امیر علی شیر نیز ملازمت آن پادشاه عالیجاه
اختیار کرد و چون میرزا بابر وفات کرد خاقان منصور از مشهد مقدس بمرو شتافت آن امیر صافی ضمیر هم در آن ولایت توقف نموده بتحصیل فضائل و کمالات مشغول گردید
در زمان دولت سلطان سعید بدار السلطنت هرات رفته روزی چند در ملازمت ایشان گردانید اما فراخور حال تربیت و رعایت نیافت بنابر آن از خراسان بسمرقند
رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشت گاهی با میر درویش محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سرکار
ماوراء النهر بودند اختلاط مینمود تا درین ایام که میرزا سلطان احمد بنابر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه گذشت و امیر علی شیر نیز همراه اردو روان شده بود بعد از تحقیق
خبر واقعهٔ سلطان سعید و استیلای خاقان منصور مظفر لوا بر بلدهٔ فاخرهٔ هرات از امیر حاجی رخصت طلبیده اجازت حاصل نموده و روی بهرات آورد و قریب و بعید فطر سعادت بملازمت
حضرت خاقان صاحب تائید را دریافت و بعد از استمداد روزگاری در مرافقت صوری دیده بدیدار فایض الانوار حضرت خاقان روشن ساخته و التفات او شامل حالش
شده در روز عید قصیده از نتایج طبع نقاد که هر بیت آن رشک لولوی آبدار و غیرت گوهر شاهوار بود نثار بزم همایون نمود و آن موجب ازدیاد اعتقاد خاقان عدالت نهاد گردید
و روز بروز اعتبار و اقتدار امیر فضیلت شعار زیاده در خدمت آن پادشاه کامگار میشد تا کار بجای رسید و سرانجام مهام و تمامی عظائم امور جمهور از نزدیک و دور برای صواب نمایش
تفویض یافت چنانچه از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید انشاء الله تعالی و هم در اوائل جلوس خاقان منصور امیر سید مراد غلافچی که از معتبران دولت سلطان سعید بود با جمعی
از قرابتان و خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و مولانا قطب الدین الخواقی و خواجه سیف الدین محمد شیان کاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه رسیدند و
امیر سید محمد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه طاوس مشرف ایوان شد مولانا صدر الدین بامر صدارت اختصاص یافت و مهم وزارت تلق بخواجه مظفر قرار گرفت
مقارن آن حال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزادهٔ خاقان منصور بود و میرزا کنجیک با والدهٔ میرزا سلطان احمد ابن میرزا سید احمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان
از طرف قراباغ بدار السلطنت هرات رسیدند و خاقان منصور ایشان را منظور نظر اشفاق گردانیده میرزا کنجیک را بعنایت طبل و علم و خیل و حشم معزز و محترم داشت و عنان
اختیار ملک و مال در قبضهٔ اقتدار او نهاد و کما ینبغی بترتیب او پرداخت هم در آن ولا شاه یحیی والی سیستان و امیر شیخ تیمور بدرگاه عالم پناه رسیدند و ملحوظ نظر مرحمت گردیدند هم دران
اوقات امیر زین العابدین آرلات بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده بتسخیر ولایت بلخ و شیرخان مامور گشت و باتفاق عم خود امیر پیر محمد بن امیر یادگار شاه آرلات بدانجا
شتافته میان ایشان و امیر یار علی مغول که از قبل میرزا سلطان محمود بن میرزا سلطان ابو سعید در الخدود بود مقاتله روی نمود یار علی گرفتار شد و امیر زین العابدین آن ولایت
را بتحت تصرف در آورده یار علی را مغلول بشهر فرستاد و شحنهٔ سیاست خاقانی او را بقتل رسانید و هم دران ایام خاقان گردون غلام امیر شیخ زاهد طارمی را بایالت

ولایت استرآباد سرافراز ساخت آن جناب بدانجا رفته چنان شنود که میرزا منیر چهر که برادر کلان سلطان سعید بود از واقعه قراباغ خود را بحوالی ساری رسانیده لوای شوکت بلند ساخته امیر شیخ زاهد طارمی آن خیال محال بخاطرش نگذاشت و ناگهان بر سرش تاخت و تخت وجود او را از والی حیات باز پرداخت چون سنت سنیه ایزد تعالی بمصداق لن تجد لسنة الله تبدیلا آن جریان دارد که هرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال برآید و آفتاب جاه و جلال چون بطلعت عدیم المثال عالم را بیاراید متعاقب شام محنت فرجام نوائب روی نماید و شب ظلمت انجام مصائب چهره کشاید در آن اوقات که نیر سلطنت و اقبال و استقلال خاقان ستوده خصال ابوالغازی سلطان حسین میرزا اطراف خراسان را منور ساخت ماهچه لوای کشورکشای آن حضرت سایه حشمت بر مفارق متوطنان آن بلدان انداخت والده آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهاردهم شهر محرم الحرام سنه اربع و سبعین و ثمانمایه درگذشت و در بهشت برین یازمره حور عین همنشین شد خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نموده چند روز بختمات کلام و اطعام اشارت فرمود و جهت مرقد معطر مهد مرحومه در کوچه خیابان سطیره در غایت تکلف و زیبائی بنا فرمود و الی یومنا آن گلستان جنت نشان آباد است و معموره گشت گاه جمهور مردم نزدیک و دور انه هو العفو الغفور

گفتار در بیان نهضت میرزا یادگار محمد آذربایجان بتسخیر خراسان و کیفیت آن

در اوانیکه میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابوسعید کورکان بصوب آذربایجان معاودت نمود میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور کورکان باشاره عمه خویش پاینده سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود در تربیت برادرزاده خود سعی بلیغ مینمود و ملازمت میرزا جهانشاه اختیار نموده چندگاه در ظل رایت نصرت آیتش در غایت رفاهیت اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه ابوالنصر امیر حسن بیگ در تعظیم او مبالغه فرموده چون خاطر خطیر از ممر سلطان ابوسعید جمع ساخت بعضی از امرای خراسان را با سپاه فراوان همراه شاهزاده گردانید و او را به تسخیر ملک موروث ترغیب نمود و میرزا یادگار محمد بغرور موفور علم جهانگیری افراخته نخست بجرجان شتافت و امیر شیخ زاهد طارمی از صولت لشکر او انهزام یافته چون این خبر بعرض خاقان منصور رسید امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر ناصر الدین عبدالخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروزشاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشاپور بسملقان عبدالخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروزشاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشاپور به سملقان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند خاقان منصور میرزا کنجیک را از عقب ارسال داشته شاهزاده در سلماق با امرای ایلغار پیوسته آنگاه باتفاق روی به میرزا یادگار محمد که از دهنه استرآباد بیرون آمده بود نهادند بعد از وصول بمنزل شورآب بمقتضای نشانی که از پایه سریر اعلی بایشان رسید عنان از میدان قتال پیچیده در کوه خروس به ییلاقی که در رفعت و متانت رشک فلک اخضر و غیرت سد سکندر بود تحسین نمودند و میرزا یادگار بپای آن گوگردون شکوه رفته پیوخشاهد فرمود که کمند اندیشه بکنگره تسخیر آن نمیرسد و امن تمنا برافشاند و بارگیر قمر مسیر بطرف اسفراین راند از آنجانب خاقان کواکب مواکب بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمایه از دار السلطنت هرات رایات ظفر آیات افراخته مشهد مقدس را محل نزول همایون ساخت و لوازم طواف مرقد عطرسا و روضه جنت آسای امام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والدعا بجای آورده خدام و مجاوران آن سده سنیه را بصلات و انعامات بنواخت و میرزا کنجیک و امرای ایلغار خبر وصول موکب نصرت شعار شنودند و از کوه خروس به ییلاقی بیابان خرامیده در عقب میرزا یادگار روان شدند خاقان منصور از در آمدن میرزا یادگار محمد بولایت اسفراین وقوف یافته عزم توجه بمیدان رزم جزم فرمود بر الغک رادکان عبور کرده از جلگاه جنوشان و بابغور آقاج بشعب کوهی که در میان جنوشان و اسفراین حائل است در آمد میرزا کنجیک و امرای ایلغار در آن منزل بارودی نصرت آثار رسیدند و خبر رسیدن میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان منصور چون از حال دشمنان مقهور خبر یافت سید مراد غلاقچی و میر علی میراخور و شیخم املی اذغلی با هزار سوار جرار برسم منقلا از پیش روان ساخت و آنحضرت بتهیه اسباب شکار و استمالت مبارزان خنجرگذار پرداخت و امرای ایلغار با میر علی مجلا برده چای خرده آغاز کارزار کردند و امیر علی غالب گشته امیر سید مراد بقتل رسید و دیگران روی بارودی همایون آوردند

ذکر محاربه خاقان منصور در منزل چناران با میرزا یادگار محمد

صباح روز دیگر که خسرو فیروز و اورنگ بجهت عزم حرب و جنگ لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت و از شعاع تیغ عالم اقطاع مواکب کواکب را انهزام داد صیت فتح و فیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا بعزم ترتیب امور مصاف و رزم سالکان مسالک خلاف بدن پی بدیل را بجوشن حمایت و عنایت الهی بپوشید و بر بارگیر تائید نامتناهی سوار گشته در تعبیه سپاه ظفر عتبه لوازم اهتمام بتقدیم رسانید سرداری میمنه را بیمن جلادت امیر مبارز الدین ولی بیگ مفوض داشت و ریاست میسره را بسرپنجه شهامت میرزا کنجیک و امیر عبدالخالق باز گذاشت امیر حسن شیخ تیمور و امیر مقبول و امیر شیخ ابوسعید خان در میان را بهراولی مقرر نمود و بنفس نفیس همایون در قول لشکر فیروزی اثر مقام و آرام فرمود چنان سپاهی آراسته شد که بهرام تیر جنگ برابع سما از بیم پیکان خونفشان سپر زرین آفتاب بر سر کشیده نهنگ بیدرنگ شیر ژیان از خوف سنان جانستان ایشان جوشن پوش گردیده ؎ خدیو جهانگیر دشمن شکن ✤ سپاهی بیاراست پولاد تن ✤ همه تند خو و همه تیز چنگ ✤ بهامون هنر بر بجیحون نهنگ ✤ گرفته بکف خنجر

جانفشان

جانفشان ✤ ربوده به نیزه سر سرکشان ✤ و از آنجا ابو المظفر میرزا یادگار شبدیز عزم نمیر پهلوانی تیز کرده بمیدان ستیز خرامید و روی بتعبیه لشکر آورده خود در قول منزل گزید امیر علی
جلایر را در یقار جای داد و امیر علی فارسی برلاس و امیر سلطان حسن ارهنگی را هجو نقار فرستاد و ایوب و شیخی جلایر را با محمد کاکلتاش قراولی ساخت و بکثرت عدد مغرور
شده رایت نخوت برافراخت و از تف سپاه عالم سوز شاهزاده در آن روز چهره خورشید برافروخت و بکثرت از اوراق اشجار زیاده بودند و از رستم و اسفندیار گوی تفوق
میربودند ؎ همه تیز جنگ و همه کینه جوش ✤ همه همچو دریا بجوش و خروش ✤ گرفته بکف تیغ بران همه ✤ گه حمله چون شیر غران همه ✤ بعد از آراستن صف لشکر آن دو خسرو جلادت
اثر در برابر یکدیگر ایستادند و سوزن انداختند باشتعال آتش قتال فرمان دادند میرزا سلطان حسین چون آفتاب جهانتاب تیغ زر اندود از نیام تهور برکشید و مانند بهرام خون آشام
در مقام انتقام ثبات قدم ورزیده و میرزا یادگار محمد پیکان دلدوز بر هر قهر آب داده خدنگ چهار پر زه کمان کیانی نهاد و فغان کرنا و کوس بگوش نظاره گیان سپهر آبنوس رسیده
غبار سم ستوران نقاب کحلی بر روی آفتاب عالمتاب پوشیده نائره حرب آتش فنا در خرمن جانها افگند و تند بار حمله نهال بقا از جویبار وجود برکند ؎ دلیران بکین دست
افراختند ✤ بقصد سر یکدگر تاختند ✤ چنان ریخت چون تیغ خارا شگاف ✤ که شد لاله گون خاک دشت مصاف ✤ دران اثنا از برانغار سپاه خاقان منصور امیر مبارز الدین علی بیگ
حمله بر جوانغار مخالف کرده منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور را در جوانغار ندید بران طرف حمله آورده از دست چپ در میدان بنیاد حیات فوجی از دشمنان را برانداخت میرزا یادگار
محمد چون شیر بیشه دلاوری یعنی حسن شیخ تیمور را در جوانغار ندید بر آن طرف حمله آورده آثار اقتدار ظاهر ساخته بر عقب بساول ظفر مآل گشت و چون خاقان رستم خصال آن حال
مشاهده نمود بهادران موکب همایون را فرمود تا شیر کردند و عقاب سهام خون آشام را از آشیانه کمان پرواز آوردند ؎ دلیران دشمن کش تیز جنگ ✤ سوی ترکش و سر بردند چنگ
بهر تیر گر شست انداختند ✤ یکی را از و سرنگون ساختند ✤ با وجود وفور باران تیر مرگ تاثیر فوجی از سواران شجع ترکمان بحملات متواتر خود را نزدیک موکب ظفر مآثر رسانیدند و دست
باستعمال تیغ و سنان برده نیران کارزار را مشتعل گردانیدند دران محل خاقان پر دل بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر سر دشمنان تاخت و بصرصر حمله قیامت نهیب
تزلزل در ارکان جمعیت و شکیب ایشان افگنده همه را پریشان و گریزان ساخت ؎ هر چند که نخچیر بود تند و دلیر ✤ ناچار گریزان شود از حمله شیر ✤ تیهور مصاف باز بگریزد باز ✤
آهو به بهزیر برگی ماند باز ✤ شجاعان خود را در تاب و توان از رستم دستان زیاده می پنداشتند و در جرات و جلادت اسفندیار روئین تن را غاشیه کش خویش می نگاشتند
مانند پشه ضعیف نهاد که با تند باد ستیز و با چون مواکب کواکب که از اشعه انوار آفتاب بگریزد و از اهتزاز صرصر قهر پادشاه شجاعت پناه و لمعه تیغ و سنان خاقان نصرت دستگاه
روی بوجه بوادی مرار نهادند و مبشران تائید الهی و کارسازان تقریر شاهنشاهی صیت روح افزای فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی در دادند خاقان
منصور گریختگان را تعاقب نموده زمره از ایشان بضرب تیغ بهادران موکب نصرت نشان بقتل رسیدند و فرقه اسیر سرپنجه اقتدار و تسلط گردیدند بهلول را کاشانی
و شیخ سعید طغانی و محمد کوکلتاش و امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین را آهنگی از جمله اسیران بودند امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین بشفاعت مخصوصان آستان
سلطان فیروزی نشان نجات یافته بقیه با مردگان راه بیابان عدم پیمودند خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر لوازم محامد میمن عنفور بتقدیم رسانیده و امیر حسن شیخ تیمور
را بایالت استرآباد فرستاده و بنفس نفیس عنان عزیمت بمستقر سریر عزت و کرامت انعطاف دادند و آن مسافت بعیده را در غایت استعجال و سرعت طی فرمود چنانچه از مشهد
مقدس در عرصه سه روز بدار السلطنت هرات بر تخت خاجی بیگ نزول فرمود منتظر آن زوایای خدمتگاری و معتکفان جنابای امیدواری دین انتظار کشیده از غبار
موکب سپهر مراتب روشن ساختند و لوازم شکر و ثنای ایزد سبحانه و تعالی بجای آورده باتفاق نذور و صدقات پرداختند خاقان عالیشان در آن زمستان بباغ سفید براغ
قشلاق نموده و ظل ظلیل عاطفت و رافت بر مفارق متوطنان بلده خراسان مبسوط فرمود **ذکر وصول بعضی از امرای میرزا جهانشاه بدرگاه خاقان
آفاق و ارتفاع دولت میرزا یادگار محمد بامداد پادشاه آذربایجان و عراق** دران زمستان که خاقان وافر تهور ابو الغازی سلطان حسین میرزا
بهادر در باغ سفید روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد بتجرع اقداح افراح پرداخته غبار شداید سفر و بغایت خوف و خطر از لوح دل میسترد و یار علی ترکمان و بیرام محمد
پسران علی شکر که از اعاظم امرای آذربایجان بودند با هزار مرد شجاعت پناه باتفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا جهانشاه از امیر حسن بیگ روگردان شده عنان عزیمت
بصوب خراسان انعطاف دادند دیگر یاس گردون اساس خاقان رسیده باصناف الطاف سلطانی مفتخر و مباهی گشتند و بتاریخ هشتم شهر رجب سنه اربع و سبعین و ثمانمائة قاضی علی که
جمله مقربان امیر حسن بیگ بود برسم رسالت تشریف آورده از زبان آن پادشاه عالیشان بسمع اشرف خاقان رسانید که همواره میان آبای عظام و اجداد کرام ما اساس محبت و بنای
مودت استحکام داشت و چون بعنایت قادر بیچون اینجانب را دفع فساد میرزا جهانشاه میسر شد میرزا سلطان ابو سعید از شیوه اسلام تجاوز نموده لشکر باذربایجان کشید هر چند از ینطرف
تواضع و نیازمندی بوقوع انجامید فائده بران مترتب نشد عاقبت منتقم جبار او را باو نموده صورتی که در پرده غیب مستور بود ظهور فرمود الحال مدعا آنست که رابطه اتحاد و دوستی مورد ثرا

از طرفین مرعی داریم و جماعت تراکمه قراقوینلو که پناه بدان درگاه برده اند بدینجانب فرستند خاقان منصور قاضی علی را رعایت موفور کرده روزی چند اجازت مراجعت ندادند و فرستادن
امرای جهانشاه میرزا از مروت مستبعد شمرده جهت جواب آن سخنان قاصدی نزد امیر حسن بیگ فرستاده دران زمستان امیر مغول بایالت ولایت بلخ سرافراز گشته بدان مملکت
شتافت و شاه یحیی حاکم سیستان شد و زمام امور قهستان در قبضه اقتدار امیر شیخ زاهد طارمی قرار یافت اما چون یادگار محمد میرزا از معرکه چناران بحدود دامغان رسید کیفیت
واقعه را بامیر حسن بیگ نوشته و در مقام امداد بر آمده امیر یوسف بیگ و امیر حسن بیگ را که در سلک خویشان او انتظام داشتند با امیر شاه منصور بن امیر شاه و از قراقوینلو با دو هر سوار
مکمل بکمک میرزا یادگار محمد نامزد کرده شاهزاده آماده رزم و پیکار شده عنان مراجعت انعطاف داد و در ولایت خراسان ظلم و شرارت آغاز نهاده هم دران ایام جمعی از کلان
تران ولایت قائن بواسطه منازعتی که با اقران خود داشتند بکرمان رفتند و میرزاده زینل بیگ ابن امیر حسن بیگ را ملازمت کرده متکفل تسخیر قلعه قهستان گشتند و شاهزاده سوار مصحوب ایشان بدانجانب
فرستاد تا این خبر بر اسر امیر شیخ زاهد تاخته اساس حیاتش بر انداختند و این اخبار بدار السلطنت هرات رسید و بعضی از مردم کوتاه اندیش مانند امیر ابواب و شیخی و جلایر و نعمت خوارزمی از خاقان
ملالت کیش روی گردان شدند و بطرف اردوی میرزا یادگار گریختند آنحضرت بفرار آن جماعت التفات ننموده امیر عبد الخالق فیروزشاه و بیرام ترکمان و بارعلی ترکمان را با فوجی کثیر از لشکریان برسم
ایلغار روان فرمودند چون این طائفه بمشهد مقدس رسیدند بعضی از جنود میرزا یادگار محمد که در نیشاپور بودند بتظلم و بیداد اشتغال داشتند در سفر این باردوی شاهزاده پیوستند و امرا و ایلغار بالنگ رادکان
رفته خیمه اقامت برافراختند میرزا یادگار محمد بسبزوار در آمده و آن بلده را در حیز تسخیر کشیده پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر خاقان عالیجاه تافته دانست که تا بنفس همایون متوجه دفع اعدای دولت دوز افزون نگردد آنچه
مرادست بوقوع نخواهد انجامید بنابران در غره ماه رمضان با سپاه فراوان از بلده فاخره هرات نهضت فرمود و در النگ رادکان امرای ایلغار را بخود ملحق کرده عازم سبزوار شد و میرزا یادگار محمد چون این خبر
شنید سبزوار را بقاضی بیگ که از سائر خواص او بمزید اعتماد امتیاز داشت سپرد و روی توجه به بسطام و دامغان آورده بعد از آنکه سبزوار محل نصب لوای دلگشای خاقان
گشت عساکر نصرت مآثر باندک زمانی آن بلده را در حیز تسخیر کشیده قاضی بیگ را با هفتاد تن از متابعان مقید و مغلول گردانید و قاضی بیگ زنده با اسیران بزندان لحد شتافتند
و از اهل آن ولایت سید نصر الله کسکی خواجه معین مختار که دم از هواداری خدام حضرت شهریاری زده بودند باصناف الطاف اختصاص یافتند موکب نصرت شعار بعد از فراغ
مهم سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شده چون بموضع پنجده پایان ولایت بحیرآباد معسکر خاقان والانژاد گشت قراولان سپاه شاهزاده بیارعلی ترکمان و بیرم و شیخم اهل اعلی که برسم
ایلغار از اردوی ظفر آثار بیرون رفته بودند دوچار خوردند و سر در پل جاجرم به شعله تیغ و تیر معرکه رزم کردند قراولان یادگار محمد مغلوب شده امرای عظام نعمت خوارزمی و عبد الله
جلایر و قاسم دولت ملک را با طائفه دیگر اسیر ساختند و بپایه سریر اعلی آوردند از جمله اسیران شخصیکه نوکر خاصه امیر حسن بیگ بود ملحوظ عین مرحمت گشته سائر آن طائفه بسیاست شحنه
قهر اختصاص یافتند آنگاه ماهچه علم آفتاب عطیه از آن منزل در حرکت آمده پرتو وصول بر قصبه جاجرم افگنده دران موضع فلک ستیزه کار شیوه ناسازگاری ظاهر ساخت کار
فلک این چنین بود پیوسته **گفتار در سبب تغییر یافتن نیت رزم و معاودت خاقان از جاجرم و شرح آن** در آن زمان که جاجرم از نزول خاقان منصور بسان
گلستان ارم ناضر و خرم بود زمانه بیشرم سپهر بی آزرم ستمگاری آغاز کرده این خبر در معسکر ظفر آثار شیوع یافت که میرزا یادگار محمد در سلک جمعیت امیر شیخ حسن تیمور را که در دهنه استراباد
نشسته بود بسر پنجه شجاعت از هم گسیخته و امیر حسن به قلعه شماسا گریخته بعد از چند روز بیرون آمده دست نیاز بندی بدامن دولت شاهزاده آویخته بمجرد انتشار این سخن فوج فوج
از سر دران صف شکن از موکب خاقان تهمتن تن فرار نموده روی باردوی شاهزاده در آوردند لاجرم آنحضرت بر سائر امرا و ارکان دولت بی اعتماد گشته و جهت رعایت
حزم روزی چند از قتال و میدان رزم درگذشت و از جاجرم کوچ فرموده پس از قطع مراحل و منازل بمشهد مقدسه رضویه علیه الف الف الثناء و التحیه شتافت و التجا بعتبه
علیه امام واجب الاحترام آورده آداب طواف آن قبه عرش مطاف بجای آورده نضارت ریاض دولت را از بارگاه واهب العطایا مسالت کرده بطرف پل
خاتون که محل نزول اغروق همایون بود روان شد بعد از وصول منزل بموقف عرض رسید که در دار السلطنت هرات غوغای عظیم دست داده و تقدیر ملک قدیر ابواب
بیداد بر روی متوطنان اندبار گشاد و تبیین این مقال آنکه در خلال احوال گذشته خواجه عبد الله خطیب نسبت بخواجه قطب الدین طاوس تقریر بعرض خاقان رسانیده
خواجه طاوس مقید و محبوس شده مبلغ سیصد هزار دینار کپکی تقرر فرموده و خواجه عبد الله بجای او در منصب دیوان اعلی دخل کرده درین اوقاتیکه هر دیان از سایه معدلت
چتر همایون دور مانده بودند و خواجه عبد الله که باتفاق خواجه بختیار سمنانی در هرات بسر انجام مهام دیوانی اشتغال داشت بر عجزه و رعایا زیاده حواله کرده بآتش پند
دود و آه از سینه مسلمانان مظلوم بر آورده کار رعایا باضطرار رسید و مهم بدانجا انجامید که عوام الناس هجوم نموده بوقتیکه خواجه عبد الله در دار العدالت میرزا شاهرخ
نشسته و ابواب انصاف بر روی خلائق بسته سنگ باران کردند و او بیکی از خانهای مدرسه گریخته بهزار حیله از آن مهلکه جان بیرون بردند و چون در منزل پل خاتون
این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان سلطنت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبد الله را بند کرده باردوی همایون رسانید

مقارن آن حال خاقان ستوده خصال امیر نظام علی شیر را جهت تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنت هرات ارسال داشت و نشانی در باب
استمالت متوطنان آن دیار شرف اصدار یافت و میر علی و امیر علی شیر بران بلدهٔ فاخره شتافت و بمقتضای عادت جبلی خویش جراحات جارحات ایام را بمراهم مراحم مندمل ساخت
و بقدر مقدور باستمالت مظلومان و ستمدیدگان و استیصال نهال ظلم و عدوان پرداخت و فرمود تا آن نشان را روز جمعه بر منبر خواندند لاجرم خلائق مطمئن و آسوده
خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقانی و ازدیاد جاه و جلال سلطانی گشودند و چون نظام الدین امیر علی شیر باردوی همایون معاودت نمود خواجه نظام الدین بختیار مقید و
بی اختیار گشت و خواجه قطب الدین طاوس بار دیگر بر مسند اشرف دیوانی نشست بعد از آن آغروق همایون از پل خاتون بصوب قلعه تیره توردان روان شدند و خاقان
منصور بطرف دار السلطنت هرات نهضت فرمود و بتاریخ یازدهم ذیحجه بباغ نظرگاه نزول فرموده در هفدهم ماه از آنجا بالنگ بشر تو که در برابر پل مالان است شتافت از آن
جانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب ظفر انتما وقوف یافت بوصول عروس مملکت خراسان امیدوار گشته تا مشهد مقدس عنان یکران باز نکشیده هم دران ایام
میرزا سلطان محمود از آب امویه گذشته در حدود بلخ و خان طغیان باوج آسمان رسانید و این اخبار در اردوی ظفر آثار انتشار یافت طائفهٔ که پردهٔ شقاوت بصر بصیرت ایشان را
پوشیده بود قدم در بیابان بی پایان فرار نهاده این معنی موجب پریشانی ضمیر خاقان گشت و مناسب چنان نمود که چند روزی از مقابله و مقاتلهٔ اعدا تغافل ورزیده از النگ
بشر تو دشت شاق سلماق نقل فرموده درین منزل نیز بسیاری از مردم بیعاقبت از موکب همایون تخلف جسته عنان بصوب قرار انعطاف دادند و پریشانی تمام باردوی
خاقان گردون غلام راه یافته اعلام نصرت فرجام از دشت ساق سلماق براه تغور رباط متوجه نیز تو گشتند بمصلحت آنکه روزی چند آغروق همایون را دران حصار که مانند قلعه
سپهر دوار از کمند نوائب روزگار محروس و مصئون است مضبوط سازد و بنفس نفیس همایون بهر جانب که مناسب داند تازد و رایت توجه را برافرازد بعد از وصول بدان موضع
احمد قوچچی که از خاک برگرفته آنحضرت بود پیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی با یکدو نفر دیگر تشریف می آوردند در قلعه را میگشایم و الا طریق اطاعت مسلوک نمی نمایم خاقان منصور از
شنیدن این سخن برآشفته شده عنان یکران بصوب آب مرغاب انعطاف داده چون بمقصد رسید جمعی از تراکمه و میرزا ابراهیم و پیر علی و یار علی و قائمش از مردم ماوراء النهر
سلطان بایزید اغلان و سلطان ارغون و شیخ درویش قوقین سالک طریق فرار گشتند لاجرم حیرتی عظیم بر ضمیر خسرو جهانگیر طاری شده نمیدانست که بکدام راه توجه نماید در آن اثنا
قاصدی یوسف نام از نزد میر مظفر برلاس بدرگاه گردون اساس رسید عرضداشتی رسانیده مضمون اینکه فوجی از بندگان خدمتگار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر برلاس با چهار
فرزند ارجمند و جمعی کثیر از مردم دولتمند در نواحی قیصار بهواداری موکب نصرت شعار اجتماع نموده اند و انتظار طلوع ماهچه انجم چشم میکشد امیدواری آنکه بر مراد این مهجوران
بر افق مقصود نور افشان گردد تا آنچه صلاح دولت خدام عالیمقام باشد بوقوع انجامد این التماس بعز قبول مقرون شده هوای قیصار از غبار سم سمند پادشاه کامگار مشک
آثار گشت و امیر مظفر برلاس بعز ملازمت سرفراز شده لوازم اخلاص و بندگی و مراسم نیاز و سرافگندی بجای آورد و نسیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بر ریاض آمالش
وزیده بحصول ثمرهٔ مقصود و محصول شجرهٔ بهبود امیدوار گشت و از قیصار نهضت همایون میان ارلاتیان اتفاق افتاده امیر پیر محمد با اولاد و اقربا تقبیل قوائم سریر بندگی
انتما قیام نمودند و بوفور الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز داشتی یافته و از آنجا قرین یمن و سعادت کوچ بوقوع پیوست و چهار باغ قصبه و میمنه
از طنطنهٔ کوس نزول همایون بلند آوازه گردید و در اطراف جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت سدهٔ بلند مرتبه رسیده مکارم اخلاق خسروانه همه را بمزید مرحمت و اشفاق سرفراز
گردانیده حضرت خاقان هم دران منزل اقامت داشت تا وقتیکه رایت نهضت بمستقر کرامت برافراشت

ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خاقان و بیان شمهٔ از حیف و تعدی امرای عراق و آذربایجان

در آوانی که خاقان منصور عالیشان ابو الغازی سلطان حسین میرزا از النگ
بشر تو بصوب قلعه نیره تو کوچ کرده هنوز ابو المظفر میرزا یادگار محمد بولایت طوس بود اباعمه شاهزادهٔ پاینده بیگم بتحریک امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چهارشنبه از منزلی
که بیرون هرات داشت به شهر آمده آن بلدهٔ فاخره را جهت برادرزاده ضبط نموده نقارهٔ شادی زده فرمود تا روز ششم ماه محرم الحرام سنه خمس و سبعین ثمانمائة خطبه بنام
میرزا یادگار محمد خواندند و دران ایام مولانا حسن شاعر قصیده در مدح پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست ؎ همچنان کز فضل حق خاتم سلیمان را رسید
ملک بلقیس زمان پاینده سلطان را رسید ❊ چون میرزا یادگار محمد بولایت جام رسید و اسم اکابر و اشراف هرات استمالت نامه باردوان گردانیده از شمال شهر گذشته
از عقب سلطان حسین میرزا تا کنار آب مرغاب رفت و امیر حسن سنجتمور را بضبط آنحدود تعیین نموده رایت عزیمت بمستقر دولت و عظمت برافراشت و از راه رباط
سنجاب بسواد هرات در آمد سادات و قضات و اکابر و اعیان برسم استقبال استعجال نمودند شاهزاده بر تعظیم ایشان قیام فرموده و همه را بنوازش بیدریغ سرفراز ساخت
و آن روز قمر در طریقهٔ محترقه بود که بالنگ کهدستان منزل گزیده در روز چهارشنبه نهم محرم الحرام که روز دیگر تربیع نخستین بود بباغ زاغان شتافت و سریر خاقان سعید را

که چندین از فروغ طلعت اولاد آن حضرت عاطل مانده بود از پرتو جبین آفتاب قرین منور گردانید امرای آذربایجان که قرابتان ابوالنصر و امیر حسن بیگ بودند کمک شاهزاده
بودند در خراسان میل اقامت نمودند آن جناب همه را در باغات و بساتین سلاطین جنت آئین فرود آورده غایت رعایت درباره ایشان بتقدیم رسانید و چنان مقرر نمود
که در خطبه نخست دعای دوام دولت امیر حسن بیگ بر زبان رانند آنگاه میرزا یادگار محمد را نام برند و میرزا یادگار محمد بعد از تمکن بر سریر جهانی منصب اشراف دیوان را
بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی مسلم داشت و زمام سرانجام ملک و مال بقبضهٔ اقتدار پاینده سلطان بیگم باز گذاشت و چون آن شاهزاده ساده عیار بعیش و عشرت
مشغول بود اکثر اوقات را بتجرع اقداح بادهٔ گلرنگ و استماع نغمهٔ عود و چنگ صرف مینمود و اصلا پروای نظم مملکت و ضبط امور نمیکرد و از هر کس ظلمی صادر میشد شرط باز خواست بجای
نمی آورد امرای ترکمان در اطراف ولایت خراسان ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان کشادند طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلا نهادند
سلطان حسین خلیل ولد امیر حسن بیگ در النگ رادکان خیمه اقامت افراشته متعرض متوطنان آنحدود میگشت و ظلم و تعدی امرای برادرش زینل بیگ که در ولایت
قهستان بودند از حد اعتدال درگذشت در خلال این احوال امیر حسن شیخ تیمور که بجهت ضبط کنار آب مرغاب متعین بود بواسطهٔ کدورتی که از امیر علی جلایر در خاطر داشت
از راه سرخس بجانب سلماق و جرمکان که سیورغال بود توجه نمود ظهور این امر موجب آن شد که کرت دیگر آفتاب دولت خاقان از افق دار السلطنت هرات طلوع فرمود

در بیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقریر مشورت با امرای صائب رای وافر تجربت

دران ایام که
قصبهٔ میمنه از میمنت مقدم معز السلطنت ابوالغازی سلطان حسین میرزا غیرت افزای فضای فردوس اعلی بود علی التعاقب و التوالی بمسامع جاه و جلال میرسید که میرزا
یادگار محمد از نشاء بادهٔ غرور بغایت بی شعور است و از تواتر تجرع شراب انگور گاهی مست و گاهی مخمور است و هرگز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمیگذراند
و هیچ وقت نقش لشکرکشی و دشمن کشی بر لوح دل نمی نگارد و از سوء عدالت اعیان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور گردیده و از ضلالت ارکان
دولت او مبانی شرع شریف و قواعد ملت حنیف بانهدام و انعدام نزدیک رسیده بنا علی هذا خسرو منصور مظفر لوا بدیدن پیکر فتح و فیروزی واثق گشته رای جهان کشا
بران قرار دادند که بیک ناگاه بجانب دار السلطنت هرات تازند و بصرصر حملهٔ قیامت اثر نهال اقبال مخالفان را از بیخ و بنیاد بر اندازند پس در خلوتی که در بارگاه
جهان پناه بر روی غیر بسته بود با نظام الدین امیر علی شیر ابواب مشورت و تدبیر کشوده شمه از مکنون خاطر خطیر با آن امیر مشیر در میان نهاد آن جناب شرائط آفرین و تحسین بجای
آورده در اخفای آن سر وصیت فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب اینهمه الحاح و مبالغه درین باب چیست امیر عالی جناب
جواب داد که عدم افشای آن از جملهٔ واجبات ست زیرا که مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر ازین داعیه وقوف یابند بی شبهه کیفیت عزیمت همایون را
بعرض او رسانند و هرگاه که پرتو شعور شاهزاده بر مکنون ضمیر آفتاب تاثیر افتد سالک طریق حزم و احتیاط شود و آنچه مقصود ماست بحصول نه پیوندد القصه بنا بر تاکید امیر
ستوده خصال شهریار بیهمال بدون آنکه این راز را بر سائر امرا ظاهر سازد رایت نهضت برافراخته از میمنه کوچ فرمود و بطرف آب مرغاب روان شده پس از قطع منازل در توکن نزول فرمود آنگاه امرای
عالیمقدار و نوئینان جم اقتدار را در مجلس جانفزا نشانده ما فی الضمیر خویش ظاهر ساخت و بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ و شاورهم فی الامر بجای آورده بامر مستورت پرداخت تمامی آن جماعت متفق اللفظ و المعنی عزیمتی
که در خواطر عالی مآثر قرار یافته بود تحسین کردند و بطوع و رغبت اظهار انقیاد نموده لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و خاقان دشمن شکن بوثوق تمام و اعتماد مالا کلام از توکن روان شده سر پل مالان
از فر نزول همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید دران مرحله امیر محمد ارلات و میر ساربان با چند نفری بموجب فرمان واجب الاذعان بجهت حراست و محافظت آغرون همایون توقف فرمودند و سائر امرا
و ارکان دولت و ملازمت رکاب سعادت منزلت تصمیم عزیمت فرمودند

ذکر نهضت رایات ظفر مآل بجانب دار السلطنت هرات بر سبیل استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد به تیغ تقدیر ملک متعال

سلاطین که کشورکشائی کنند ✤ بتوفیق حق پادشائی کنند ✤ چو تائید یابند از لطف حق ✤ شود حال ایشان بدیگر نسق ✤ نباشد چو دیگرکشان کارشان ✤ بود بوالعجب جمله کردار
شان ✤ نترسند از دشمن کینه خواه ✤ ندارند باک از جهانی سپاه ✤ چو سازند اعلام دولت بلند ✤ ببندند خلقی بخم کمند ✤ دگر فکر تسخیر کشور کنند ✤ بیک حمله ملکی مسخر کنند ✤
بهر سو که تازند بهر ستیز ✤ برآرند از عالمی رستخیز ✤ شبی کز خیال شبیخون کنند ✤ بیکدم جهانی دگرگون کنند ✤ مؤید این معنی و مصداق این دعوی آنکه در آن ایام که میرزا
یادگار محمد در دار السلطنت هرات در غایت احتشام مقام و آرام فرموده بودند چند هزار سوار بهرام انتقام صبح و شام ملازمتش مینمودند و از خراسان تا بغداد کمک پی در پی داشت
و هیچکس را خیال انتقال آمد ذلت را پیرامون خاطر نمیگذاشت ابوالغازی سلطان حسین میرزا اصلا از کثرت عدت و عدد او نیندیشیده با اندکی از ملازمان رکاب نصرت
انتساب از کنار آب مرغاب ایلغار فرموده و عنان یکران بدان صوب منعطف داشته مانند فلک افلاک در شبانه روزی عالمی پیموده بیک ناگاه سحری بباغ زاغان نزول
اجلال کرده میرزا یادگار محمد را به جهان جاودان روان فرمود ✤ شنیده ام که شه مشتری جبین بهرام ✤ که داشت رایت او بر فلک سرافرازی ✤ رسید و بر سر خاقان چین

شبیخون زد ٭ که تیغ او بسر خصم کرد سربازی ٭ هزار بار از آن قصهٔ عجیب تر است ٭ که ساخت حضرت سلطان حسین ابو الغازی ٭ شرح این واقعه چنان است که چون خاطر حضرت
خاقانی و جمهور ملازمان موکب آن سپهر کامرانی بر تصمیم این عزیمت قرار گرفت در کنار آب مرغاب جبه قسمت کرده ششصد و پنجاه سوار جرار که بنوک سنان جان ستان کلف
از روی ماه ربودندی و بزخم پیکان دیده دوز خون از شریان شهاب ثاقب کشودندی ؎ تیغ آختگان پاک عنصر ٭ بر تیغ نوشته باب النصر ٭ در غایت استعجال بجانب
مستقر سریر جاه و جلال ایلغار فرموده بعد از طی منازل نیم شبی در باغ رباط فرود آمده روز دیگر چاشتگاه از آنجا براه لنگر یا خاکی توجه نمود از جمله مؤیدات فتح و ظفر که در اثنای راه موجب
شوق شاه و سپاه شد یکی آنکه قدوهٔ اهل جذبه باباخاکی که از ایام شباب تا ظهور آثار شیب از اختلاط شیخ و شاب احتراز و اجتناب کرده در دامن کوهی سر بجیب عبادت فرو برده
بود چون خبر وصول لوای کشورکشای همایون شنود بخلاف معهود مایل ملاقات خاقان خجسته صفات شده خود را منظور نظر آنحضرت گردانیده علمی و گوسپندی و کماچی پیشکش
فرموده التماس نمود که ساعتی منزل او را بنور حضور منور سازند خاقان منصور التماس او را مبذول داشت و آن مقدار در خانهٔ درویش نشست که ما حضری کشید آنگاه روی
براه آورده باباخاکی تا قله کوهی که ممر سپاه ظفر اثر بود مرافقت کرده نیزهٔ خود را بدست خاقان منصور داد و در غایت غضب بطرف هرات سه نوبت اشارتی که مشابه راندن
تیغ بود نمود و سورن انداخته بازگشت خاقان منصور باستظهار قوت صوری و معنوی عنان سمند عالم نورد براه هوا دستک انعطاف داده چون شب در آمد شیرم
قراول را برسم زبانگیری پیشتر فرستاد در صحرای هوا دستک شخصی که در نماز دیگر گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود بموکب همایون رسید و از تقریر او بوضوح پیوست
که مخالفان دولت قاهره از توجه لوای جهان پیما اصلا خبری ندارند لاجرم خاقان ظفر نشان در طی مسافت پیشتر سعی فرموده و همان لحظه از نزد شیرم قراول معتمدی رسید
و خبر رسانید که تا چشمهٔ میزودک رفتم و غیر غفلت و عدم شعور از هرویان چیزی ندیدم و نشنودم و آن شب سه شنبه بست و یکم صفر بود و در وقتیکه ماه طلوع نمود ماهچهٔ علم آفتاب
شیم پرتو وصول بر چشمهٔ میزودک انداخت و در آن موضع سپاه نصرت پناه جبه پوشیده و مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان واجب الاذعان امیر مظفر برلاس و درویش علی ارلات
با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهت کشادن دروازهٔ بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو بزبان گیری از عقب امرای ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ
زاغان پیشتر رفته بازگشت و عرض داشت که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود بخواب است خاقان منصور از استماع این خبر مسرور و خوشدل شده براه
کوچهٔ خیابان بسان سیل شتابان روی براه آوردند و بعد از آنکه بمزار علامهٔ رازی رسیدند میرزا کنجیک را بکمک امیر مظفر ارسال فرمود و دولت بیگ اوزبک را با جماعت
اوزبکان بدان دروازهٔ باغ که متصل بمهد علیا گوهرشاد بیگم آغاست روانه گردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه که بطرف مزار پیر مجرد ابو الولید احمد است
روانه ساخت امیر ناصر الدین عبد الخالق و امیر مبارز الدین ولی بیگ را بخانهٔ امیر فیروزشاه که منزل امیر علی جلایر بود فرستاد و بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشکر قیامت اثر
از عقب امیر مظفر نهضت فرمودند در اثنای راه میرزا کنجیک خود از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام دروازهٔ باغ زاغان را بسان مبانی دشمنان درهم شکسته
در آمدند لاجرم آنحضرت از باغ زاغان مانند شاهباز تیر پرواز شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران باز نکشید و خرگاهی که در نواحی آن باغ
مرئی گشته بعضی از مخصوصان را اشاره کرده که در آن کرگاه در آیند و هر کس در آنجا یابند بملازمت رسانند مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر قدم پیش نهاده و امیر باباعلی
که در آن زمان نوکرش بود بدرون خرگاه فرستاد و بعد از احتیاط تمام باز آمده عرض کرد که درین خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور کوشک را احاطه کرد و ملازمان موکب
همایون را بصعود امر فرمود اما از هیچ کس جواب نشنود زیرا که وهم بر ضمائر آن جماعت استیلا یافته بود آخر الامر امیر نظام الدین علی شیر اجازت طلبیده خود را بامیر علی بابا سپرد
و شمشیر کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن نمود و بعد از آن خاقان ظفر نشان امیر علی قلی را نیز باین مهم مامور گردانید مقارن این حال
مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون آمده دستهٔ شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ در آورده بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته بسوختن خرمن
عمر دشمنان و زندگانی بدخواهان واثق گشته و از محل متعدد بران قصر بر آمدند و حاجی علی پناه میرزا یادگار محمد را بر وساده تنعم و ناز خفته دید دست کرد امیر علی شاهزاده را از سایهٔ
امیر علی صعود مینمود پایان برد و کشان کشان بنظر پادشاه عالیشان رسانید ؎ ترا که گفت که در باغ عیش و مسند ناز ٭ می شبانه خور و عیش صبحگاهی کن ٭ خاقان منصور بواسطهٔ
مرحمتی که جبلت همایون او بدان مفطور بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم نموده میخواست که از سر خون او بگذرد اما امرای عظام که بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود میدانستند
تجویز تجاوز این معنی ننمودند لاجرم همان لحظه ؎ اجل خانهٔ تن بپرداختش ٭ پس از تخت بر تخته انداختش ٭ جهان کار ازین گونه بسیار کرد ٭ زمانه نخستین ازین کار کرد ٭ همان است این چتر فیروزه
فام ٭ که گردید گرد سر جام و سام ٭ همان ست این زال نیکو نقاب ٭ که در عهد جم بود و افراسیاب ٭ مولانا عبد الواسع در تاریخ میرزا یادگار محمد گوید ؎ شد شهر صفر شهید
دهم شهر صفر ٭ از سال شهادتش دهد باز خبر ٭ چون این خبر غریب و حادثهٔ عجیب بمسامع زاکمه که طائفه در باغ زبیده اقامت داشتند رسید همان شب عنان اضطرار

ست فائد قرار داده مضمون سهیزم الجمع ویولون الدبر وصف الحال ایشان گشت وعواطف خسروانه ومراحم پادشاهانه جرائم جمعی را که از ظل لوای خاقان کشورگشا
...یه بمیرزا یادگار محمد پیوسته بودند بموجب شفاعت بعضی از ارکان دولت باعفو واغماض مقابل گردانید اما علی جلائر را که راتق وفاتق مهمات شاهزاده بود روز دیگر بیاسا رسانید
...لمة والکبریاء لله العلی الحمید ذکر جلوس میمنت مانوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت واستقلال یافتن بر بعضی از سالکان جاه و
...ال ؎ روز دیگر کز سر نو آفتاب ✤ برگرفت از چهرهٔ زیبا نقاب ✤ پرتو اقبال بر عالم فگند ✤ بر سریر سروری شد کامیاب ✤ خاقان عالی جناب ابوالغازی سلطان حسین
...رزا تخت سلطنت وجهانبانی را از فر طلعت خورشید سیما غیرت افزای سپهر خضرا ساخت ودر استمالت خاطر اکابر واصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در پایهٔ مهد بساط عدل وانصاف
...ین مطاعه بنفاذ رسانید وخاتم شهریاری که دست بدست بیقرار می گشت ودر انگشت اقتدار خسرو کامگار قرار گرفت وروزگار ناسازگار که خار آزار بر زمین دل صغار وکبار میگشت
...ت نهایت پذیرفت وسادات عظام وقضات اسلام علمای عالی مقدار وفضلای روزگار که در انتظار چنین روزی شبها بدعا گذرانیده بودند اقبال آسا ببارگاه سدره انتما شتافته
...م تهنیت وفتح وفیروزی ادا کردند سوختگان نائره بیدادی وخاک شدگان وادی نامرادی بافاضهٔ غمام لطف عام پادشاه گردون غلام امیدوار گشته مضمون آیهٔ همایون
...ظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر زبان آوردند وبی شائبهٔ تکلف سخنوری وغائلهٔ تصلف را مدح گستری مردم هرات را آن روز مانند عید سعید بود وبسان ایام
...وز خرمی وفیروزی نمود ؎ جهان کهنه از تو زندگی یافت ✤ ز فر طلعتش فرخندگی یافت ✤ شد از برج شرف خور عالم افروز ✤ زمستان رفت آمد باز نوروز ✤ خاقان منصور
...ن روز متوجه تدارک اصلاح حال مظلومان شکسته بال در حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی ومولانا کمال الدین شیخ حسن التقوی حکم نمود که رعایا وپیشه وران و
...باب حرفت بلده وبلوکات مدت دو سال از وجوه خارجی وزر لشکری معاف ومسلم باشند وعمال دیوان جهت طلب آن وجه نمک بر دل مجروحان ودرویشان نپاشند
...ن پادشاه والاجاه روز پنجشنبه بیست وپنجم ماه جهت زیارت تربت ستوده حضرت باری خواجه عبدالله انصاری بگازرگاه تشریف برده روی نیاز واخلاص بران سده سنیه
...ود نسبت وبه مجاوران آنجا لوازم نوازش بجای آورده در آن منزل شریف مولانا کمال الدین شیخ را نزد خود نزدیک بمسند طلبیده گفت دار السلطنت هرات را
...تور زمان سلطان سعید ضبط میباید نمود اگر بنفس من یا برادر من یا فرزندم حد شرعی متوجه شود در اجرای آن تاخیر نمی باید نمود برین قیاس خاقان منصور در باب
...انت سائر اصحاب مناصب شرعیه احکام مطاعه بنفاذ رسانید ودر تشیید ارکان دین قویم وتمهید قواعد ملت مستقیم مساعی جمیله مبذول داشت وبساط شریعت پروری مبسوط
...انید هم دران اوقات بمسامع جلال پیوست که میرزا الغ بیگ ولد سلطان ابوسعید میرزا بجانب مرو تاخته وشعلهٔ پریشانی در خرمن جمعیت متوطنان آن ولایت انداخته از
...ماع این خبر صرصر قهر خاقان والاگهر در اهتزاز آمده ورایت ظفر طراز جهت استقلال نهال اقبال اهل خلاف بصوب مرو نهضت فرمود وچون بند چرکس از فر نزول همایون
...لک افزای سپهر مقرنس شد بوضوح پیوست که اعدای دولت روز افزون از توجه موکب فیروزی نشان خبر یافته عزم فرار جزم کرده اند خاقان منصور بسرعت هرچه تمامتر از همان
...ر مانند باد از آب گذشته متوجه مرو گشت میرزا الغ بیگ واتباع او تاب مقاومت با آنحضرت را در حیز قدرت خود ندیده بسان خیل انجم که قبل از طلوع خورشید بدون ستیز
...یز اختیار نماید عنان بصوب فرار گردانیدند ؎ هنوز خسرو خورشید روی ننموده ✤ ستارگان بگذارند جا وبگریزند ✤ وخاقان منصور در غایت حشمت وکامرانی بمرو آمده
...ن زمستان در آنجا طرح قشلاق انداخت واکثر اوقات خجسته ساعات را بتعمیر بلاد وترفیه عباد وتمشیت امور مسلمانی وترتیب سالکان مسالک پهلوانی مصروف ساخت ذکر
...ر آمدن قبة الاسلام بلخ بتسخیر میرزا سلطان محمود وبعضی از وقائع که حضرت خاقانی را در آن قشلاق روی نمود از ریاض گلزار صفحات سابقه شمائم
...ن خبر بمشام جان مطالعه کنندگان میرسد که دران اوقاتی که میرزا یادگار محمد ثانیا بمدد امیر حسن بیگ مستظهر گشته روی بتسخیر خراسان آورد بحسب اتفاق میرزا سلطان
...آب آمویه عبور نموده فتح بلخ را پیش نهاد همت کرده امیر مغول وسلطان علی کنجکیه که بموجب فرمان خاقان منصور دران بلده بودند ذخیره بسیار جمع گردانیده با سلطان محمود
...رزا آغاز محاصره فرمود چندگاه از هر دو جانب جلادت ومردانگی بظهور رسانیدند درین اثنا محمد که پرورده وتربیت کردهٔ سلطان محمود میرزا بود به دلالت بخت وهدایت
...لع از ان شاهزاده جدا شده بدرگاه خاقان منصور شتافت وچهرهٔ مرادش از فروغ رعایت خسروانه برافروخت وبانواع اصطناع اختصاص یافت اما از سرداران
...ی سلطان علی کنجکیه بفریب نفس ظلمانی تابع وساوس شیطانی شده قدم در طریق غدر ومکر نهاده باظهار هواداری میرزا سلطان محمود مبادرت نموده ودروازهٔ خواجه
...کاشه را بر روی سپاه شاهزاده بگشود لاجرم میرزا سلطان محمود را فتح بلخ میسر گشته ومیر مغول را دستگیر کرده مصحوب یادگار که از جملهٔ معتمدانش بود بجانب سمرقند روانه
...ود یادگار در اثنای راه مائل بخدمت خاقان عالیجاه شد وهمه حقوق تربیت میرزا سلطان محمود را بر طاق نسیان نهاده بمرافقت میر مغول عنان عزیمت بصوب
...ر والعطاف داد ؎ هر که باشد ز هوای سر کویت خبرش ✤ نتوان برد بزنجیر بسوی دگرش ✤ از بدائع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول جدی در مرو

بمجلس بزم نشسته بود جمعی از اهل اخلاص و ندمای بارگاه اختصاص از هر جای سخن در پیوستند درین اثناء صورت حبس و گرفتاری میر مغول بر خاطر انور خطور نموده اظهار ملال
فرموده بموافقت امیر نظام الدین علی شیر به نیت مخلص او فاتحه قرأت فرمودند در همان لحظه میر مغول و یادگار بدربار گردون مدار رسیدند از آن حسن اتفاق حضار بزم ارم
نظم متعجب گردیدند و در آن زمستان امیر مبارز الدین علی بیگ بایالت مشهد مقدس نامزد گشت و رخصت توجه یافت و شرر سیاست سلطانی بر وجنات احوال محمد معین و عبدالله
که در عمل شرارت پای نهاده بودند تافت و در اوائل حوت بمسامع جلال رسید که فوجی از امراء سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه جلادت انتما برسم ایلغار بکنار آب مرغاب تاخته اند
و بر امیر محمد ارلات و امیر مظفر برلاس و امیر کریم غالب گشته ایشان را اسیر سرپنجه تقدیر گردانیده اند بنابر آن آتش غضب خاقان عالی شان اشتعال یافت و عزم قتال
سلطان محمود میرزا را جزم کرده عنان یکران بطرف آب مرغاب تافت **در بیان نهضت رایت نصرت آیت بجانب دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در موضع چکمن**
چون خسرو خاوری پانزده درجه از منزل حوت قطع کرده امتزاج فصلین دست داد جنود شتا و ربیع در هم آمیخته سلطان اعتدال آثار بهار غالب آمد نهنگ لجه شجاعت و فرسنگ
مقر سلطنت و خلافت ابوالغازی سلطان حسین میرزا با دریای لشکر ظفر اثر بعزم رزم و تلاطم آمده در آخر ماه مبارک رمضان باقبال و دولت همعنان از یورت قشلاق بکنار آب
مرغاب نهضت کرده در وقتیکه هلال عید انگشت نمای لب تشنگان گشت آن مهر فلک سرافرازی بمنزل سارق بازی رسید و در آن مقام فرخ انجام به آداب عید صیام قیام
و اقدام نموده دو سه روز به لوازم جشن و سور و مراسم عیش و سرور پرداخت آنگاه اسباب بزم در هم نوردیده رزم اعدای دولت وجه همت عالی نهمت گشت مقارن نهضت
سپاه رعد خروش صاعقه با سلطان جنود نزاهت آثار ریاحین وار تار بفضای دشت و کهسار کشید و چتر لعل پیکر لاله بر انداخته بساط زمرد اثر سبزه مبسوط گردانید ؎ سلطان
ربیع رایت افراخت ٭ از لاله علم ز گل سپر ساخت ٭ افواج سپاه سبزه و گل ٭ شد عازم سیرگاه بلبل ٭ چون منزل پنج ده از فر نزول همایون نظارت مرغزار سپهر هفتم یافت
قاضی علی که در اوائل جلوس همایون برسم رسالت از نزد امیر حسن بیگ بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود بر وقت استیلای میرزا یادگار محمد مراجعت نموده کرت دیگر شرف
ملازمت دریافت و مکتوب پادشاهزاده آذربایجان را مشتمل بر سخنان محبت نشان بموقف عرض رسانید و باصناف الطاف خسروانه مباهی گشت و از انجا معاودت کرده
اعلام نصرت غلام از پنجده بموضع گل باغان شتافت و از انجا بچیچکتو خرامید و چند روز جهت اجتماع جنود عالم سوز در چیچکتو توقف افتاد و از آن مرحله چتر همایون فال
نقل فرموده خاقان بیهمال در منزل المال جبه بخش کرده روی بولایت اندخود آورده موضع چکمن محل نزول سپاه صف شکن شده خبر رسید که میرزا سلطان محمود با جنود
نامحدود از حدود بلخ براه کوه پایه در حرکت آمده و از پل چراغ گذشته بمیمنه منزل گزیده و خیالش آنکه از عقب مواکب کواکب طنطنه در آید و قدم تهور پیش نهاده دست بروی نماید
بعد از تحقیق این خبر رای اصابت گستر چنان اقتضا نمود که اردوی همایون بسوی بلخ روان شود تا سپاه مخالف بسبب عبور ترکه از آب و آبادی در دست شکست یابد
بنابر آن از منزل چکمن کوچ واقع شده خواجه دوکه وارد معسکر ظفر قرین گشت و از انجا بوضوح پیوست که میرزا سلطان محمود در اندخود نزول اجلال فرموده خاقان منصور
با ارکان دولت قاهره طریق مشورت مسلوک داشته توجه بلخ را در حیز تاخیر انداخت و عنان مراجعت انعطاف داده مصاف اعدا را وجه همت بلند نهمت گردانیده از خواجه دوکه آن شب
کوچ کرده نماز شامی بدو فرسخی چکمن رسید بنابر قرب و جوار در باغی باشارت علیه آن شب نزول و تا روز خدام موکب خاقانی مراسم حراست و نگهبانی بتقدیم رسانیدند و تهیه
اسباب مقاتله کرده خود را مستعد معرکه رزم و پیکار کرده صباح روز دیگر که خورشید بیضا علم اعنی جمشید انجم خشم بعزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار در پوشیده و قدم در فضای معرکه سپهر
دوار نهاده سپاه ظلمت شب را مغلوب و منهزم گردانید ؎ صباحی آفتاب افراخت رایت ٭ رساند اوقات ظلمت را بغایت ٭ بمیدان راند نورانی مواکب ٭ به تیغ افشاند سرهای
کواکب ٭ طنطنه کورد کوس زلزله در عالم انداخت و غریو نفیر و سورن کره زمین را متزلزل ساخت ٭ ؎ غریویدن کوس در رنده مغز ٭ بپای تمکن در آورده لغز ٭
دو دریای خونین در آمد بجوش ٭ بدرید مغز سران را خروش ٭ خاقان مظفر مغفر ظفر را بر سر نهاده جوشن حراست الهی در پوشیده بر بارگیر قمر سیر نشسته متوجه تعبیه سپاه کینه خواه
گردید و در جوالغار خسرو فیروزی غلام بایقرا میرزا که برادر بزرگترش بود رایت فتح آیت بر افراخت و امیر حسن شیخ تیمور با جمعی کثیر ازین عبور معاونت آنحضرت را پیش نهاد
همت ساخت جوالغار بفر شوکت میرزا سلطان احمد استحکام گرفت و شیخ عبدالله عباسی و امیر عبدالخالق فیروزشاه را با بسیاری از سپاه بمدد او تعیین نمود امیر احمد برلاس و
امیر احمد علی فارسی و شیخ ابوسعید خان در میان و میر مغول بهراولی مقرر گشتند از انجانب میرزا سلطان محمود نیز صف لشکر بر آراست میمنه و میسره و ساقه و مقدمه را بمردان
خنجر گزار و شیران بیشه کار مستحکم ساخت و بفضای معرکه پیکار خرامیده لوای مقابله بر افراخت ؎ دم نای روئین در آمد باوج ٭ و دریای لشکر بر آمد بموج ٭ یلان قرعه جنگ
انداختند ٭ بمردانگی تیغ کین آختند ٭ سپاه پادشاه حسین اسم غازی لقب به تیغ خون افشان پهلوی پهلوانان میدریدند و لشکر سلطان عالیشان محمود عاقبت محمود خدنگ
خارا گزار بدل هزبران بیشه شکار میرسانیدند و بشمشیر الماس گون رگ اعدا می شگافتند درین اثنا امیر علی امیر اخور بهم عنانی فوجی از سالکان مسالک تهور از جوالغار

و میرزا سلطان محمود پای جلادت پیش نهاده بر امیر حسن شیخ تیمور حمله کردند و مرغان تیز پرواز از آشیانهٔ کمان رم دادند و بمرتبه در شبه مبالغه نمودند که از سهام سهم خون آشام ایشان
بهرام شدید الانتقام سپر زرنگار آفتاب در سر کشیده ؎ یلان کماندار بهرام جنگ ٭ کشادند از شست تیر خدنگ ٭ چنان گشته بسیار باران تیر ٭ که گفتی کمان گشته ابر مطیر ٭
دران محل امیر شیخ تیمور از غایت تدبیر با مردم خود و سپرها و تورها در پیش رو نگاه داشته اصلا در برابر اعدا باستعمال آلت قتال نمی پرداخت و این معنی بر ضمیر خاقان مظفر
لوا ظاهر گشته چنان گمان برد که امیر حسن با دشمنان ساختگی دارد که تیغ کین از نیام انتقام بیرون نمی آورد بنا بر آن برادر امیر نظام الدین علی شیر امیر درویش علی را با امیر
بهبود و محمد علی آنکه و بخشیکه و شاه قلی قلعان و دوست محمد چهره و علیکه و قلی علی و سیصد نفر از بهادران رستم نژاد برسم قوشون بجانب او فرستاده تا اگر او داعیه فرار داشته باشد بزخم
پیکان آتش بار خرمن حیاتش بسوزند چون قنبر علی امیر آخور و موافقان او هر تیری که در ترکش جلادت داشتند انداختند و اسپان را بکثرت جولان مانده ساختند
حسن شیخ تیمور باتفاق فارسیان مضمار تهور تورها و سپرها در کشیده و شمشیر تارک شگاف از غلاف بر کشیده بسان شیر ژیان که در گلهٔ آهوان افتد بر دشمنان تاخته و جمعیت
ایشان را که ثریا وار مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق و پریشان ساختند ؎ بیک حمله آن شیر مردم شکار ٭ برآورد از خیل دشمن دمار ٭ برین قیاس از جوانغار لشکر نصرت
آثار سلطان احمد میرزا و امیر شیخ عبد الله و امیر عبد الخالق و دولت خواجه اوزبک و از هراول امیر مظفر برلاس با سائر بهادران ظفر اقتباس حمله آورده آثار روز رستخیز
ظاهر گردید و آن پلنگان قبهٔ جلادت و مردانگی و نهنگان لجهٔ بسالت و فرزانگی در آن معرکه آنچه امکان ستیز و آویز بود بجای آوردند مردم میرزا سلطان محمود نیز پای
ثبات افشرده و دست تهور از آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی عظیم در پیوستند که چشم بسیط غبرا از شدت صدمت سم ستوران بصفت بهار منثور آهنگ هوا کرد و نعال مراکب
مواکب آن مقدار گرد و غبار آمیخت که آفتاب جهانتاب در نقاب اغبر مستور گشته چهرهٔ ننمود و لمعان سنان آتش فشان صاعقه سان خرمن زندگانی پیر و جوان را
میسوخت و پیکان سهام خون آشام برق کردار آتش جانسوز در کانون درونها می افروخت و شمشیر آبدار از ریختن خون بسیار غبار پیکار را می نشاند و گرز گران
سنگ گردن گردان نرم ساخته ایشان را از پشت زین بر روی زمین میرسانید ؎ چنان شعله زد آتش کارزار ٭ که دل سوخت مریخ را از شرار ٭ چنان ریخت خون تیغ
الماس گون ٭ که روی زمین گشت دریای خون ٭ عاقبت بشر اقبال مژدهٔ وینصرک الله نصرا عزیزا بگوش هوش خاقان مظفر لوا رسانید و علامات عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه
سلطان محمود میرزا بوضوح انجامید و جنود مظفر ورود خاقانی رایت فتح آیت نصرت و فیروزی افراخته اعدا را منهزم ساختند و جمعی کثیر از ایشان را کشته ندای ان جندنا لهم الغالبون
در عالم انداختند در آخر جنگ قریب بدویست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا بسر وقت بایقرا رسیده و شاهزادهٔ نامدار بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه بارگیرش بسر در آمد و آنجناب
از پشت زین بر روی زمین افتاد و یک انگشت پایش شکست دلاوران سپاه سلطان محمود میرزا آن خسرو عالی نژاد را گرفته مهمیز گردانیدند چون قدمی چند بطرف لشکر خویش رفتند
ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست از میرزا بایقرا برداشته و پای بطریق فرار نهادند آن جناب خود را بنظر نواب کامیاب رسانیده خاطر اشرف اعلی از آن دغدغه
فارغ گردید القصه خاقان منصور بعد از مشاهدهٔ پیکر فتح و ظفر و قرار دشمنان واژون اختر در منزل بهشت اثر نزول اجلال فرمود و امرا اسفندیار آثار و نوئینان رستم کردار
را که دران معرکه غایت شجاعت و پهلوانی را بجای آورده بودند باصناف عواطف پادشاهانه و انواع عوارف خسروانه مفخر و مباهی گردانیده و مناصب علیه و مراتب سنیه
عنایت فرموده پایهٔ قدر و منزلت ایشان را بفرق فرقدین رسانیده از انجمله احمد مشتاق را که پای جرأت در میدان جلادت نهاده بود و چند زخم برداشته بایالت قبة الاسلام
بلخ سرافراز ساخت و چتر ظفر پیکر همایون در ضمان حمایت قادر بیچون از منزل چکمن بر نواحی اندخود باز گشت و روزی چند دران جا رحل اقامت انداخت والحمد لله المنعم
الکریم والصلوة والسلام علی سیدنا و محمد و آله اجمعین **ذکر وصول میرزا ابابکر ولد سلطان سعید بملازمت خاقان منصور صاحب تائید** چنانچه در اثنای
بیان احوال میرزا سلطان ابوسعید بوضوح انجامید که میرزا ابابکر شاهزادهٔ شجاع بلند همت بود در ایام پدر بزرگوار بمملکت بدخشان حکومت می نمود بعد از واقعه قراباغ
امیر جلال الدین مزید ارغون به بدخشان رفته غاشیهٔ متابعت شاهزادهٔ بر دوش گرفته بدین واسطه جمعی کثیر از امرا و لشکریان در آن ولایت جمع آمده مهمات میرزا ابابکر
صفت انتظام پذیرفت چون در معرض چکمن بعنایت داور ذو المنن خاقان دشمن شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت میرزا ابابکر باغیه فرمود که با خاقان منصور طرح
اخلاص و محبت اندازد و دوم از موافقت و اتحاد زده کریمهٔ از دودمان پادشاهی را در عقد ازدواج منتظم سازد بدین عزیمت از بدخشان بکنار آب آمده ایلچی بپایهٔ سریر اعلی
فرستاده و شمهٔ از مکنون ضمیر به نواب درگاه عالم پناه پیغام داد چون پرتو شعور خاقان منصور بر این صوب افتاد بغایت مسرور و مبتهج گشته بعد از استشاره و استخاره مقرر گشت
که مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر بخدمت شاهزاده رود و او را بعنایت بی غایت خاقانی امیدوار گردانیده نوعی سازد که بملازمت سدهٔ سدره منزلت شتابد امیر علی شیر بحسب
فرمان بدرگاه شاهزادهٔ عالی مکان رفته چنانچه از کمال ذهانت و وفور کیاست آن جناب مقصور بود ادای رسالت فرمود و از محاسن شیم و مکارم اخلاق آن قدوهٔ سلاطین

آفاق آن مقدار بعرض رسانید که شاهزاده باتفاق امیر جلال الدین مزید ارغون عازم ملاقات شد و از آب جیحون گذشته در ده قاضی شرف تلاقی دست داد و خاقان منصور میرزا ابابکر
بوفور اشفاق و انعام و شمول عواطف و اکرام نوازش فرموده چند روز بجشن و سرور و عیش حضور پرداخت و حجله نشین تتق عفت و حشمت سلطان بیگم را نامزد شاهزاده کرده خاطر
شریفش را خرم و فرح ناک ساخت و بعد از انقضای ایام طوی و ضیافت ضمیر منیر آن مهر سپهر خلافت متوجه سرانجام عظائم امور سلطنت و جهانبانی گشته میرزا ابابکر را کرة بعد اخری
به پوشیدن خلاع طلا و زر و بخشیدن اسپان گردون توان مفتخر و مباهی گردانید و امیر مزید ارغون را با سائر خواص شاهزاده بانعام جامه و زر و اجناس نفیسه دیگر سرفراز ساخته رخصت
انصراف ارزانی داشت چون شاهزاده به ولایت بدخشان رسید از امیر مزید ارغون برنجید و باغوای جمعی که اختیار و اعتبار جناب امارت شعار موافق مزاج ایشان نبود
او را بدرجه شهادت رسانید لاجرم اختلال تمام بر احوال ملک و مال میرزا ابابکر راه یافته و میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرد و شاهزاده بار دیگر بملازمت
خاقان منصور شتافت و روزی چند در ظل تربیت و رعایت آن حضرت بفراغت گذرانیده در حین مخالفت احمد مشتاق فرار نموده عنان بصوب بدخشان منعطف گردانیده
چنانچه در ضمن حکایت آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی **ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بصحرای وجود**
و ظهور در آن اوان که بواسطهٔ استیلای میرزا یادگار محمد بر بعضی از بلاد خراسان مردم کوته اندیش از موکب همایون خاقان معدلت کیش تخلف نموده طریق فرار پیمودند
میرزا محمد عمر بن سلطان خلیل بن میرزا پیر محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان باتفاق یوسف ترخان و فوجی از سرداران در نوزدهم
ذیحجه سنه اربع و ستین و ثمانمایه از دشت ساق سلاق اردوی همایون روی گریز بجانب گرمسیر قندهار آوردند و بعد از وصول بحدود آن ولایت امیر نظام الدین احمد بن توکل برلاس
که از عظمای امرای سلطان سعید بود و در قندهار حکومت می نمود ایلچی نزد شاهزاده فرستاده او را باطاعت و انقیاد نوید داد و میرزا محمد عمر پای بر مسند سروری نهاده در آوانی که خاقان
منصور بدفع میرزا سلطان محمود اشتغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندهار به قهستان شتافت و آثار اقتدار ظاهر ساخت و شرار بیداد لشکرش بر کانون
دودمان متوطنان آن ولایت تافت و در وقتیکه خاقان منصور از اندخود معاودت کرده امیرزاده ابابکر را اجازت توجه بجانب بدخشان داد و مظفر و منصور بچیچکتو خرامیده رایت
اقامت برافراشت خبر عصیان و طغیان میرزا محمد عمر در آنجا به متواتر مسموع گشت خاقان منصور استیصال نهال اقبال او را پیش نهاد همت ساخته متوجه قهستان گردید بعد از
وصول بمنزل آخته اجوز عنایت ملک وهاب خاقان بلند جناب را پسری شایسته افسر فرمانروای و فرزندی زیبندهٔ تخت کشورکشائی عنایت فرمود ابو الفوارس شاه غریب
میرزا از خدیجه بیگم آغا که بموجب شریعت غرا بحبالهٔ نکاح خاقان سعادت انتما در آمده بود تولد نمود این معنی باعث نشاط خاطر همایون شده چند روز به تمهید بساط نشاط و عشرت
پرداخته چون از مراسم جشن و طوی پرداخته از آنجا کوچ فرموده بعد از طی مراحل و منازل بمداین خاقان محل نصب سرادقات جاه و جلال ساخت و از آن مرحله بموضع اسپندلا
که داخل ولایت قاین است شتافته خبر قرب وصول قراولان مخالف استماع فرموده فوجی از مبارزان میدان جلادت بر سر ایشان فرستاد تا نه کس را اسیر ساختند و بپایه
سریر خلافت مصیر آوردند آن حضرت از آن جماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نموده بوضوح پیوست که شاهزاده در ظاهر قصبهٔ قاین فرود آمده بمحاصره اشتغال دارد آنگاه خاقان
شجاعت پناه چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت شعار برگزیده بر سبیل ایلغار متوجه مخالفان گشت چون این خبر به میرزا محمد عمر رسیده فرار بر قرار اختیار نمود و بعضی از عساکر
نصرت مآثر او را تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که به شاهزاده نمی توانند رسید عنان مراجعت انعطاف داده در ضمان عاقبت بموکب خاقانی پیوستند و آنحضرت
بدار السلطنت هرات خرامیده آن زمستان در آن بلدهٔ جنت نشان در کمال دولت و اقبال بگذرانید و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان مبسوط
گردانید اما میرزا محمد عمر بعد از وصول بقندهار نوبتی دیگر لشکر جرار فراهم آورده بطرف قصبه فراه تاخت و این خبر بسمع شریف خاقانی رسیده امیر مظفر برلاس و دیگر از امرای ظفر نشان را
با فوجی از سپاه ظفر انتما بدان جانب فرستاد و بین الجانبین مهم بمقاتله انجامید در اثنای کر و فر تیری بر مقتل شاهزاده خورده مملکت قندهار به تحت تصرف خاقان جم اقتدار در آمده
و آتش فتنه بآبیاری تیغ و تیر فرو نشست **ذکر سرافراز شدن بعضی ارکان دولت جاوید مدت و کشته شدن امیر حسن شیخ تیمور و سبب فساد اعتقاد آن**
چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر همواره متوجه آن بود که امیر علی شیر را که به ارتکاب خیرات و مبرات و لطافت طبع و صفای ضمیر شبیه و نظیر نداشت باعلی مراتب جاه و جلال رساند
در اوایل طلوع تباشیر صبح سلطنت و جهانبانی محافظت مهر بزرگ همایون را در عهدهٔ آن جناب کرده امیر نظام الدین علی شیر بعد از چندگاهی که به لوازم مهرداری پرداخت از آن
منصب استعفا نموده التماس کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد خاقان مغفور آن ملتمس را بعز اجابت مقرون داشته در شعبان سنه ست و سبعین و ثمانمایه بادشاه
بنده نواز داعیه کرد که امیر واجب الاعزاز را به منصب امارت عالی مراتب دیوان اعلی سرفراز سازد امیر نظام الدین علی شیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید
که من حالا در جرگهٔ اتکچیان شده سریر خلافت انتظام دارم و صاحب منصبی نیستم از جمیع امرای عظام بر سریر پایهٔ احتشام نزدیک تر می نشینم هرگاه متصدی منصب امارت گردم

مقرر است که بحسب قدر بعضی از امرا را برلاس وارلات برمن تقدیم خواهند نمود پس تکلف امارت دون مرتبهٔ من باشد خاقان منصور این عذر را پذیرفت وحکم همایون از مصدر عنایت بی غایت صدور یافت که غیر از امیر مظفر برلاس هیچیک از امرای عالی اساس بر امیر علی شیر مهرمقدم نزنند پس مقرب حضرت سلطان بر طبق خاطر خطیر خاقان صاحب منصب امارت گشته بپوشیدن جبهٔ طلا دوزی وکلاه نوروزی مفتخر وسرافراز شد وتصور فرق انام چنان بود که امیر علی شیر بموجب فرمان واجب الاذعان مقدم بر سائر امرا مهرخواهد زد اما چون در آن روز نشانی بدست آنجناب دادند که علی الرسم ساعتی نیک مهرزند از غایت تواضع وکسر نفس در جائی مهرزد که ازان بر پایان ترکسی را جای نمانده بود ☜ هزار نقش برآرد زمانه وبنود ☜ یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست ☜ باین موجب سبب استحسان خاص وعام گشته باعث مزید اعتقاد بادشاه اسلام شد وشرف آن موضع که از نشان مهر شریف آن امیر صافی ضمیر نقش پذیر آمد بجائی رسید که زمینداران هر کس را مهر دادند تلاش نموده استدعا کردکه هم آنجا مهرزند حقیقت کلمهٔ شرف المکان بالمکین نزد همگنان بظهور پیوست جناب حقائق پناهی مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی در تاریخ مهرزدن نظام الدین علی شیر گوید ☜ میر فلک جناب علی شیر کز شرف ☜ عاجز بود ز درک کمالات او خرد ☜ دیوان نشست آخر شعبان بداد عدل ☜ از لطف شاه عادل والی چنین سزد ☜ چون مهرزد بدولت سلطان روزگار ☜ تاریخ شد همین که علی شیر مهرزد ☜ هم در آن روز که امیر علی شیر بر مسند امارت وبدیوان نشست امیر حسن اردشیر نیز بدین منصب سرفراز گشت وهم در آن سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل فرموده خواجه قوام الدولة والدین وزیر ونظام الملک مولانا شهاب الدین اسمعیل بود وآنجناب بقضای بعضی از قصبات ولایت خواف قیام مینمود در اواخر همین سال خاقان بهمال خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه میر احمد خافی را منظور نظر کیمیا اثر عنایت وافی گردانیده وحکم همایون شرف نفاذ یافت که خواجه فضل الله مستعدی منصب پروانه در رسالت بوده بر جمیع پروانه جات ملکی مهرزند وبرگاه بادشاه در دیوان نشیند آنجناب در پایهٔ سریر خلافت مصیر نشسته سوانح ووقائع سخن دادخواهان واحکام که در باب مهام ایشان صدور یابد باید قلمی گردانند ودر روی فرامین مطاعه در برابر مهرزرگ همایون اطلاع علیه توقیع نماید وخواجه مجد الدین محمد در زمان سلطنت ابوسعید میرزا در منصب بانظام الدین عبد الحی منشی شریک بود ودر اوائل اوقات سلطنت خاقان منصور بوزارت میرزا کنجک قیام مینمود وچون وفور قابلیت وکمال صلاحیت او بر ضمیر انور همایون واضح گردید اورا از شاهزاده طلبیده بمناصب مذکوره سرفراز گردانید القصه بسبب امارت امیر نظام الدین علی شیر ونیابت خواجه مجد الدین محمد امور سلطنت وپادشاهی تجدید رواج ورونق گرفت ومهام سپاهی ورعیت بتازگی صفت نظام وانتظام پذیرفت ☜ شد از عدل آن میر نکو سیر ☜ زمان تا زمان ملک معمور تر ☜ از تدبیر آنخواجهٔ پاک دین اساس ایالت بغایت متین ☜ ومقارن رعایت وتربیت آنجناعت امیر حسن شیخ تیمور بجزای اعمال سیه خویش گرفتار گشت ودست سیاست خاقان روزنامه زندگانی آنان شیر بیشهٔ شجاعت را در نوشت وحسن شیخ تیمور در زمان میرزا ابو القاسم بابر بیساول بود بواسطه وفور قوت وکثرت شجاعت او آن بادشاه عالیجاه روز بروز در ترتیبش می افزود امیر حسن بعد از میرزا بابر بمناصب علیه ومراتب سنیه ترقی نموده در سلک اعاظم امرا انتظام یافت واو اگرچه بصعف جلادت وبهلوانی از اکثر مردان وشجاعان زمان امتیاز داشت اما جلبتش بعدم رعایت حقوق اولیای نعم مقصور بود چنانچه نقش مکر وتدویر بر لوح ضمیر می نگاشت ودر زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند غاشیه خدمتگاری خاقان منصور بر دوش گرفته با آنکه آنحضرت در ترتیبش غایت شفقت بجای می آورد وبی جهتی فرار بر قرار اختیار کرده بملازمت سلطان سعید رفت وبعد از واقعه فراباغ باز بآستان خاقان گیتی ستان شتافته کمال عاطفت خسروانه یافت ورقم عفو بر جرائمش کشیده ایالت استرآباد را بوی ارزانی داشت او بار دیگر همان طریق بیوفائی مسلوک داشته بمیرزا بادگار محمد پیوست پس از اندک زمانی از میرزا بادگار محمد نیز رنجیده از کنار آب مرغاب بولایت سلماق وجرمکان رفت وچون مهم میرزا بادگار محمد بفصل انجامید در قشلاق مرو بملازمت حضرت خاقانی رسید وکرهٔ بعد اخری بملحوظ نظر عنایت وتربیت گردید با وجود اینهمه مراحم واشفاق غشاوهٔ کفران نعمت دیدهٔ بصیرتش بپوشید تا در خلال احوال گذشته بمقال آئیتین غبار فتنه جوئی ازو بر انگیخت وچون شان را کر تعلق بدو میداشت مجمع ذخائر وثقل قبائل وعشائر استحکام داد وبا معتمدان خویش مقرر ساخت که شبی از ظاهر بلدهٔ فاخره هرات قدم در وادی فرار نهاده باین داعیه یکی از دیوارهای منزل خود را که بجانب صحرا بود رخنه فرموده وبه شخصی از نوکرانش مردان شاه نام حقیقت این حالت را بوسیله یکی از ارکان دولت بشرف عرض رسانیدند لاجرم آتش غضب خاقانی اشتعال یافته حسن در قلعه اختیار الدین مقید وبی اختیار شده وشهریار جم اقتدار در باب مهم آن غدار با امرای کبار شور مشورت بجای آورده امیر ناصر الدین عبد الخالق گفت ع رخنه گر ملک سرافگند به ☜ دور روزی که حسن بسوهانی کردی از دستانش بدور سانیده بود بند خود را سوده داعیه داشت که بکند حیله از بالای قلعه بپائین گریزد که قاطع رامال بر تیغ سیاست رشتهٔ حیاتش بگسیخت وخونش از شریان بر خاک ریخت ☜ فلک گوی بر مهر وزد ولیکن ستد ☜ درین محنت سرا کاری دمی این ستد ☜ یکی را بر کشد چون خور بر افلاک ☜ یکی را افگند چون سایه بر خاک ☜ ذکر بیان نهضت رایت آفتاب اشراق جهت دفع فتنه ونساد احمد مشتاق بعون ملک خلاق چون احمد در قبضهٔ الاسلام بلخ بامر ایالت می پرداخت بخار نخوت وغرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت ودیده وجهد

تمام و اسباب مالا کلام ادوات و آلات خلاف و عناد بهم رسانیده قاصدی نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا فرستاده خود را در سلک دولت خواهان ایشان منتظم گردانیده چون این خبر بدرالسلطنت هرات شیوع یافت رای جهان کشای چنان اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر از بلخ بیرون آورده زیاده ازین عنان اختیار آن دیار را در قبضهٔ اقتدار او نگذارد بنابر آن امیر عبد الخالق را با جمعی از سرداران موافق بجانب قبة الاسلام بلخ فرستاد و ایشان را گفت که چون بآن بلده در آیند با احمد مشتاق چنان ظاهر سازند که ما را بحمیت مذهب با ایشان سر سازگاری نیست و آمده ایم که اگر از جانب ماوراء النهر لشکری از آب عبور فرماید دفع آن بسهولت میسر گردد و باین وسیله احمد مشتاق با ایشان در سخنه مطمئن خاطر گردد آنگاه فرصت نگاه داشته او را مقید و محبوس گردانید امیر عبد الخالق بعد از طی منازل ببلخ در آمده احمد مشتاق از حرکات و سکنات ایشان فهم کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم او را تکلیف نموده که از شهر بیرون رود گفت من هم عنقریب درگاه عالم پناه را زیارت خواهم کرد تا از آنجا اهل فتنه و فساد عرض کرده اند برای ذمه نایم و چون امیر عبد الخالق ببایهٔ سریر اعلی رسید آنچه از احمد مشتاق دیده و شنیده بود عرض داشت خاقان منصور را تصویر چنان بود که احمد مشتاق بدلالت هادی توفیق از بادیهٔ خلاف و شقاق بجادهٔ مستقیم وفاق آید بعد از آنکه اثری از وی مترتب نشد خاقان منصور تادیب او را بر خاطر عالی مؤثر قرار داده رایات ظفر آیات را بعزیمت فتح قبة الاسلام بلخ برافراشت و قرة العین سلطنت و جهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت دار السلطنت هرات مقرر گردانیده امیر مغول را در ملازمت شاهزاده گذاشت احمد مشتاق از توجه خاقان باستحقاق وقوف یافته برج بارهٔ بلخ را مضبوط و مستحکم گردانیده خاطر بر تحصن قرار داده الجیان قمر میرزو سلطان احمد میرزا برادرش سلطان محمود میرزا را رسال داشته مدد طلبید آن دو پادشاه عالیجاه بنجال تسخیر بلخ افتاده متوجه امداد احمد مشتاق شده و سلطان محمود میرزا بنفس نفیس عازم کنار آب شد و سلطان احمد میرزا اگرچه از محل خود نهضت ننمود اما از قوجی از امرا و لشکریان سمرقند را بآن جانب روان فرمود چون ماهچهٔ علم نصرت شیم خاقانی حدود بلخ را نورانی ساخت و کیفیت تحصن و فساد احمد مشتاق بتحقیق پیوست خاقان ظفر قرین چین قهرمان جهین مبین افگنده بترتیب آلات محاصره و تنسیق ادوات محاربه امر فرموده اطراف شهر را با مرا قسمت کرد و هر کس بمورچل خود نزول نمود و فرمان قضا جریان خاقتین در برابر برج شاه حسین منزل گزید و مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علی دروازهٔ شیر خوار را مسکر گردانید و سائر امرا و ارکان دولت و عساکر مریخ صولت آن حصار سپهر وقار را در میان گرفته و آب خندق را بطرف دیگر انداخته بساتجیان جهت بهم ساختن آن آغاز در ساخت افگندن و کشیدن خاک و خاشاک کردند درین اثنا بعرض حضرت اعلی رسید که سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه نصرت انتما بکنار اموی منزل گزیده و امداد احمد مشتاق را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانیده بنابر آن فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر مظفر برلاس با قوجی از جنود ظفر اقتباس بسمرکند تر مدفته در برابر مخالفان دولت قاهره چشمه اقامت مرتفع ساخته و لشکر سمرقند و حصار را از عبور مانع آمده لوای مقابله و مقاتله برافراز د و احمد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا بکنار جیحون قوی دل و مستظهر خاطر گشته و قدم در وادی خلاف و نفاق استوار گردانید هر روز بیاد نخوت و غرور آتش جنگ و جدال برافروخته نهایت شجاعت و پهلوانی بظهور میرساند و هر صباح که شاه سوار نیزه گذار آفتاب کمندهت بر سریر حصار سپهر وقار می انداخت خاقان منصور بر بارهٔ کوه پیکر نشسته فتح آن قلعه آسمان کردار را پیش نهاد خاطر اقبال مآثر میساخت و صدای نقاره و نفیر بفرده کره اثیری میرسید و غریو کرنا و سورن ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب همایون سپر با و جبرها را بر سر کشیده پای در میدان قتال می نهادند و بدست جلادت عقابان تیر مرگ تاثیر را از آشیانهٔ کمان در پرواز آورده از مغز سر دشمنان طلعه میدادند دران اثنا روزی امیر سید بدر که ماه تمام فلک مردانگی بود بجزبدقوت و جسارت از پهلوانان رستم نشان ممتاز و مستثنی مینمود با قوجی از دلیران معسکر ظفر قرین جنگ پیش برده بنوک پیکان ولد و جمعی را که در فصیل بهم انداخته تیر و سنگ می پرداختند منهزم ساخت و از خندق فصیل گذشته پای نهور پیش می نهاد تا بکنار خندق شیر حاجی که در میان خاکریز است رسید و خواست که از خندق بگذرد و بهمه شجاعت بر برج شاه حسین برآید احمد مشتاق چون حال بر آن منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را زیاده به پایان فرستاد تا بمانعت امیر سید بدر آغاز مقابله کردند و آن سید بلند قدر بسر پنجهٔ پهلوانی نیزه یکی را گرفته چنان پیش خود کشید که آن شخص بر روی در افتاد آنگاه بزبردستی خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری پیش آمده بنیزه حمله کرد و آنجناب بچنان نشسته دست دراز کرده نیزهٔ آن شخص را نیز گرفته بدستور سابق بکشید تا از پای در آمد و هر دو را کشته سرهای ایشان را بریده بنظر خاقان فریدون فر رسانید لاجرم آنحضرت آن دبدهٔ اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف بادشاهانه و انواع عواطف خسروانه نوازش فرمود و بانواع انعام از اسب و زر و خلاع قیمتی و اشیاء سرفراز گردانید و در علو قدر و منزلتش افزود القصه بنابر کمال متانت و حصانت شهر قلعه و بلخ و بسیاری ذخیره مدت محاصره سه چهار ماه ممتد گشت و در اکثر آن اوقات از بام تا شام نائره قتال مشتعل بود و از شام تا بام نعرهٔ حاضرباش از ایوان به کیوان در میگذشت و در ان لیالی ترکمانی که مشهور بود بقراجار چی هر شب بزر بر برج شاه حسین آمده در برابر دروازهٔ همایون می ایستاد و زبان بفحش و دشنام و هذیان می کشاد و خاقان منصور و جمهور ملازمان موکب ظفر نشان را دشنام میداد آنحضرت رای صائب و فکر ثاقب بر دفع شر آن بداختر گماشته شبی سه چهار قدر انداز ان را فرمود که در مقابل آن برج نزدیک یکدیگر ایستاده و سهام خون آشام در زه کمان نهاده چون قراجار

آغاز سب و شتم کرده بهنجار آوازش یکبار بیکبار شصت برکشادند و این تدبیر موافق تقدیر افتاده یک تیر بر حلق آن شریر خورد که از پس سر او بیرون رفته چنانچه از پای درآمد
و تا تحت الثری هیچ جا قرار نگرفت و این معنی موجب دل شکستگی احمد مشتاق و سائر اهل شقاق گشته دیگر کسی لب بدشنام نگشاد مقارن این احوال امیر مظفر برلاس
در کنار آب لوای محاربت برافراخت و امری در غایت غرابت روی نموده حضرت خاقان منصور از وقوع آن حادثه متغیر گشته بمراجعت او امر فرمود و شرح این واقعه آنکه
در آن ایام که امیر مظفر برلاس در کنار آب لوای محاربه برافراخت و لشکر ماوراء النهر را از عبور مانع می آمد گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان آب دریا
میرفتند و از آن جانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین محمد بن امیر علی بن امیر بزندق بن امیر جهان شاه بن جاکو برلاس پیش آمده در باب صلح و جنگ سخن میکردند
و در روز نهم امر برین قرار گرفت که ازین طرف امیر مظفر برلاس و از آن طرف امیر محمد و امیر جهان گیر برلاس در کشتی نشسته بمیان آب رفته بیواسطه گفت و شنود نمایند
اساس مصالحه را موکد سازند و برین موجب بتقدیم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند وزیدن و بی اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بسوی مخالفان برده چنانچه
هر چند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغله فرح و انبساط و سرور باوج سموات رسانیده و سورن
انداخته امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب سرگردان شده چاره منحصر در آن دانست که خود را در آب انداخته شناکنان روی بارودی خود آورد و مخالفان آغاز شبه کرده
هر تیر که در ترکش داشتند انداختند بنابر آنکه مشیت ایزدی مقتضای انطفای آتش حیات او نشده بود هیچیک از پیکان های آبدار سهام اعدا بوی نرسید و بوسیله
اسپی که یکی از نوکرانش در آب افگند آنجناب بساحل نجات خرامید ؎ گر از گردون ببارد خنجر و تیر ٭ نیاید کارگر بی حکم تقدیر ٭ دگر عالم سراسر آب گیرد ٭ یکی بی حکم
یزدانی نمیرد ٭ امیر مظفر برلاس اگرچه بکشتی عاطفت یزدانی و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب بلا خلاص شد اما جمعی کثیر و جمی غفیر از سرداران سپاه که در کشتی با او رفیق
و در آن قضیه او را ناصح شفیق بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و همی عجیب و اختلالی غریب بر حال سردار و سپاه روی داد حقیقت حال و کیفیت واقعه را
بایستادگان پایه سریر اعلی عرضداشت نمودند و اجازت استرخاص معاودت و مراجعت طلبیدند چون پرتو شعور خاقانی بر مضمون این عریضه افتاد حکم همایون از مصدر
جاه و جلال صادر گشت که امیر مظفر با سرداران دیگر و احاد و افراد لشکر بموکب گردون مراتب پیوندد و درین اثنا بواسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلای تمام در اردوی
اعلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بجهت عدم وجدان قوت قوت پیکار و یارای حرکت و رفتار مفقود شده هر کس مجال فرار و فرصت گریز یافت و این الفر
گویان بجانب وطن و الوس خویش راند چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از دو هزار کس نمانده بود بعد از وصول امیر مظفر برلاس بموکب گردون اساس
و اردوی ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان از پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علی شیر بدار السلطنت بهشت فرسای هرات رفته بقدر
وسع و امکان در فراهم آوردن غله از ولایت و روانه کردن به اردوی کیوان شکوه سعی بلیغ و اهتمام کامل معمول و مبذول دارد و امیر نظام الدین علی شیر حسب الفرموده عمل نموده دو سه
هزار خروار غله و حبوبات حاصل ساخته و شتران احتشام عرب را بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان ساخت در آن ایام که امیر علی شیر در شهر بود و میرزا ابو الخیر میرزا که در سلک
شاهزادگان انتظام داشت از هرات بگریخت و مقرب حضرت سلطانی او را تعاقب نموده بگرفت و در قلعه اختیار الدین بند کرد **ذکر توجه خاقان منصور کامیاب از ظاهر بلخ
بکنار آب مرغاب و فرار کردن میرزا ابابکر از منزل فاریاب و تعاقب نمودن موکب ظفر نشان او را تا موضع کرماب** بعد از مراجعت کردن
امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشکر سمرقند بسلطان محمود میرزا پیوست و هر دو برادر داعیه کردند که بموافقت یکدیگر از آب آمویه عبور نمایند و قدم در میدان قتال
نهاده باشتعال آتش عناد اقدام فرمایند خاقان کشورکشا بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نما تواچیان قمر مسیر بدار السلطنت هرات و سایه ولایت خراسان
ارسال داشت که داروغگان را گویند که جنود آن حدود را مجتمع ساخته علی اسرع الحال بموکب ظفر مآل پیوندند از آنجانب سلطان محمود میرزا چون دید که از سپاه ظفر مآب بر کنار
آب کسی نماند امیر ایوب را با هزار سوار جرار فرمود که از آب عبور نماید و بمعسکر نصرت اثر شبخون برد و او متوجه گشته با خود قرار داد که پای جلادت از نهر مشتاق بگذرد و به اردوی
همایون درآمده دست به استعمال تیغ و تیر برآورد و بحسب اتفاق روزی نواب همایون خاقان اعلی بر پاره کوه پیکر نشسته گرد مورچلها بر می آمد در آن اثنا نظرش بر پل نهر
مشتاق افتاده بتخریب آن امر فرمود و در همان شب امیر ایوب با آن هزار کس بکنار آب نهر رسید چون دید که پل ویران ست خیالی که کرده بود بظهور نتوانست آورد
از همانجا سورن انداخته بازگردید روز دیگر خاقان منصور طائفه از اهل بسالت را بتکامیشی او فرستاد تا بعضی از پرتالهای میانش را بازگردانید و بعد از وصول امیر ایوب
بکنار آب سلطان محمود میرزا با لشکر بلا انتها آغاز گذشتن کردند و خاقان منصور از جرات اعدا وقوف یافته صلاح در آن دانست که بکنار آب مرغاب شتابد و پس از اجتماع
جنود ظفر ورود عنان یکران بحرب مخالفان تابد برین عزیمت از ظاهر بلخ کوچ کرده از راه دره گز بسانو چهار یک خرامید و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود فاریاب مخیم بمعسکر

ظفر مآب گشت و میرزا ابابکر در آن منزل رقم بطلان بر حقوق تربیت خاقان عالیشان کشیده فرار نموده و چون خاقان کامیاب از فاریاب کوچ کرده بکرماب رسید چنان معلوم کرد
که سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا از آب گذشته بظاهر بلخ رفته اند اما بخلاف منصور احمد مشتاق که ابواب شهر بر روی ایشان نگشوده و برادران از تسخیر آن بلده مایوس گشته بقصد دست
برد از عقب موکب گردون مراتب در حرکت آمدند لاجرم خاقان منصور ملازمان رکاب نصرت انتساب را جبه پوشانیده از کرماب بچکتیو رفت و از آنجا متوجه سرپل مالان شد
و در اثنای راه سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر مغول با دو هزار پیاده و سوار از جانب هرات رسیده موجب استظهار شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب
عبور نموده فراز پشتهای کنار آب را معسکر ظفر آیات ساخت و در آن منزل الحاقات ولایت مروجاق و بادغیس در حوالی اردوی گیهان پوی مجتمع گشته غله و گوسفند و سایر اجناس
که مطلوب خدام موکب گردون اساس بود بغایت ارزان شد و لشکریان از قحط و غله بحسب رفاهیت رستند و مقارن وصول همایون بکنار آب هر روز فوج فوج از ولایت
خراسان با حکام و سرداران بلدان بملازمت پایه سریر خلافت مصیر میرسیدند و زبان ثناگردان ساخته مهیای جنگ و پیکار میگردیدند ؎ ز هر کشوری لشکری تیغ زن ؛
پی خدمت شاه بسته میان ؛ بدرگاه عالی رسیدند شاد ؛ گشاده بمدح و ثنایش زبان ؛ و از آنجانب احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بمنزل کرماب رسیدند و بر اجتماع جنود
ظفر ورود مطلع گردیدند وهمی عظیم بر ضمائر ایشان استیلا یافته و مقارن آنحال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که میرزا ابابکر که از موکب خاقان منصور فرار گزیده چون به بدخشان
رسیده سپاهی مجتمع ساخته و تسخیر حصار شادمان را مطمح نظر همت گردانیده بنابر آن برادران از تکامش موکب نصرت نشان پشیمان گشته عنان از معرکه قتال بطرف ماوراء النهر
منعطف ساختند و حدیث مراجعت ایشان بصحت پیوست و امیر مظفر برلاس را با بسیاری از سپاه مواکب کواکب گردون اساس متعاقب اعدا مامور ساخت و امیر مظفر
نیز بموجب فرموده عمل نموده تا ظاهر باغ عنان یکران باز نکشید و اگرچه بسلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا نرسید اما بعضی از لشکریان ایشان را متصرف گردید آنگاه
ایلچی نزد احمد مشتاق فرستاده او را نصیحت کرد که زیاده از آن راه خلاف و شقاق نپیماید و بجاده وفاق و مستقیمه اتفاق آید چون احمد مشتاق از آن عناد و اشکبار بغایت
نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار این جرات و جسارت آن بود که مرا بفریب و تزویر در قید بلا اندازند و آنگاه بین الجانبین عهد و پیمان در میان آمده احمد
مشتاق قبة الاسلام بلخ را بامیر مظفر سپرد و در وی توجه بجانب اردوی همایون در آورد و امیر مظفر کیفیت حال را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضداشت کرده چون عریضه
در کنار آب مرغاب بنظر انور همایون رسید خاقان کامیاب ع ظفر در عنان نصرت اندر رکاب ؛ بجانب مستقر سریر سلطنت کوچ فرمود مقارن وصول ببلده فاخره هرات
احمد مشتاق با تیغ و کفن بآستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاک راه سوده گرد انفعال بر جمال حالتش نشسته بلطف و مرحمت آن مهر سپهر استقلال دل بسته
از حرکات ناپسندیده شرمسار و بغایت بلطف بیدریغ شهریاری امیدوار خاقان منصور از غایت کرم جبلی و عاطفت غریزی ذیل عفو و بخشش بر جرائم او پوشیده و از جامه خانه
ترحم و بخشایش خلعت انعام و احسان در قامت قابلیت او پوشانید ؎ به نزد کسی کو به قامت به است ؛ ز مجرم کشی جرم بخشی به است ؛ گفتار در عقد ازدواج خانم
سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید و بدیع الزمان میرزا چون خاطر عاطر خاقان منصور ستوده خصائل از تسخیر قلعه بلخ فراغت یافت و زمام حکومت آن
مملکت را در قبضه اختیار شهریار کامگار میرزا بیگ قرار نهاد و آنجناب بدانجانب شتافته امیر مظفر الدین برلاس بآستان آسمان اساس باز آمد و بعد از چندگاه بواسطه
حلول اجل طبیعی درگذشت و در خلال ازین احوال امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس باتفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطان محمود میرزا روی گردان شده بدار السلطنت
هرات خرامیدند و ملحوظ عین عنایت خاقان منصور گردیدند و امیر محمد منصب امیر الامرائی یافته در دیوان مواجی و مال مقدم بر جمیع امرا مهر زد و مقارن وقائع مذکوره ضمیر منیر آفتاب
تاثیر خاقان کشورگیر مائل بآن شد که خانم سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله بود در سلک ازدواج بدیع الزمان میرزا انتظام دهد بنابر آن ترتیب اسباب طوی و بستن
چهار طاقهای زربفت نشان غیرت افزای ریاض جنان گردانیدند و هر صنف از اصناف محترقات تعبیه حرقت بظهور رسانیدند و در ساعتی که اخترشناسان حکمت اقتباس
به اصطرلاب فکرت اختیار نمودند بسادات و قضات و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته قمر را با ستاره عقد بستند آنگاه شاه و سرداران سپاه در غایت نشاط و کامرانی در بزم
عیش و شادمانی نشستند ساقیان حور عذار ساغرهای می خوشگوار بگردش در آوردند و مغنیان خوش نوا از جشن ساز و آواز نشاط می پرستان را زیاده گردانیدند
و خوان سالاران از انواع اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه آن مقدار معد و مهیا ساختند که رسم جوع از میان فرقه انام بر افتاده و ایام جشن و سور و لهو و سرور یک ماه امتداد یافته
بعد از آن خاقان عالی مکان روی توجه بسوی معظمات مهمات ملک و مال نهاده در شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمایه خواجه افضل الدین محمد که از وزیرزادگان
کرمان بود در زمان سلطان ابوسعید بلوازم منصب استیفا قیام مینمود ملحوظ عین عنایت خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت سرفراز شده و باندک زمانی او را ترقی تمام دست داده
باتفاق خواجه نظام الملک سخنان از بابت تصرف و تقصیر خواجه مجد الدین بعرض خاقان کشورستان رسانید و آن کلمات موثر افتاده خواجه مجد الدین مواخذ گشت و امیر

بدر الدین بمحصلی او مقرر گشت هم در آن ایام خاقان منصور بپرسش آن قضیه پرداخت و خواجه نظام الملک و خواجه افضل در پایهٔ سریر سپهر نظیر با خواجه مجد الدین محمد در مقام تقریر آمده آغاز قیل و قال کردند پادشاه عدالت پناه فرمود که طریقهٔ انصاف آنست که یک یک یاد سخن کنند و باتفاق تغلب نورزند و خواجه مجد الدین محمد بآن عنایت مستظهر گشته برخاست و زانو زد و بعضی از مقربان چون این صورت مشاهده نمودند خاموشی گزیدند لاجرم در آن مجلس چیزی بر خواجه محمد ثابت نشد و فرمان خاقان منصور باطلاق صدور یافت و چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کپکی برسم شکرانه جواب گوید و بشرکت محمد علی آنکه پروانه چی بود و در مهمات دیوانی مدخل نماید تا شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه حال خواجه مجد الدین محمد باین منوال جریان داشت بعد از آن نوبت دیگر ترتیب یافته اعلام اقتدار و اختیار برافراشت چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب خراسان و مغلوب گردیدن و رشتهٔ حیات او انقطاع یافتن

میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل فاریاب از رکاب ظفر آیات خاقان کامیاب تخلف جست بحدود حصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان محمد میرزا از عقب موکب خاقان تاب مقاومت نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشکر فراهم آورده متوجه خراسان گردیده و بنواحی مرو شاه جهان آمد چون این خبر بعز عرض ستوده سریر رسید امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروز و معز الدین یساول و امیر احمد یار را با هزار کس از مردم کارزار بدفع شاهزاده مامور گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر شکست یافته از مرو بجانب بلخ گریخت و از آنجا براه کابل بسیستان شتافته از سیستان عنان یکران بطرف کرمان و بیک ناگاه کرمان را فرو گرفته از چهار طرف شهر نفیر و کرنای در دمیدند و غریو سورن باوج فلک نیلگون رسانیدند و داروغهٔ کرمان قرار بر فرار اختیار نموده میرزا ابابکر بشهر در آمده چند ماه بعیش و نشاط روزگار گذرانیده با رعیت معاش پسندیده کرد پادشاه عراق و آذربایجان پس از اطلاع برین واقعه یکی از امرای باتدبیر را با بسیارے از اهل تهور باستخلاص کرمان نامزد فرمود و شاهزاده مقابله و مقاتله بآن سپاه در حیز مکنت خویش ندیده بار دیگر بصوب سیستان نهضت فرمود و چون بحدود آن ولایت رسید شنید که مرض نقرس در پای حضرت خاقان منصور استیلا دارد بنابر آن باتفاق پرام نیک و میر علی ترکمان و سائر امرا و لشکریان بر جناح استعجال متوجه دار السلطنت هرات گشت خیال همگنان آنکه خاقان منصور از میمنهٔ فاریاب ایلغار کرده میرزا یادگار محمد را گرفتار کمند گردانید ایشان را نیز آنحضرت بسر پنجهٔ اقتدار و تسلط بتدریج و عنا مبتلا گردانند ندانستند که شیر ژیان بمکائد روباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز قلهٔ معالی را از قصد صعوه ضعیف نهاد مکروهی روی ننماید ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کانجا همیشه باد بدست است دام را ٭ القصه بعنایت مهیمن غفور خاقان منصور از خیال محال شاهزاده وقوف یافته با وجود شدت مرض در محفه نشسته با پانصد سوار جلادت آثار که در آن زمان ملازم آستان اقبال آشیان بودند از مستقر عز و جلال متوجه قصبهٔ اسفرار شد و تواچیان بر اطراف ممالک محروسه فرستاده فرمان باجتماع سپاه نصرت پناه داد و از بدائع اتفاقات که بمحض کرم واهب العطیات وقوع یافت و بآن واسطه میرزا ابابکر ویران شده عنان بصوب فرار تافت آنکه جان احمد جولی که از خدام بارگاه خاقانی بمزید کیاست و سخندانی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه ابابکر میرزا از ابواب پایهٔ سریر اعلی اجازت یافته جهت تحصیل علوفه خود بجانب فراه توجه نمود و در حدود سبزوار شبی بقراولان میرزا ابابکر باز خورده در ساعت او را گرفتند و نزد شاهزاده بردند و چون آن جناب از حال حضرت خاقانی سوال فرمود بالهام ملهم غیب جواب داد که درین ایام آنحضرت از کیفیت اندیشهٔ خدام موکب عالی خبر یافته پانزده هزار کس در نواحی بلده هرات در کمین نشانده تا هرگاه علم نصرت شیم سایهٔ وصول بر آنحدود اندازد و پای جلادت پیش نهاده دست مخالفان باز دارد و میرزا ابابکر این خبر را مطابق واقعه تصور کرده جان احمد جولی را بانعام اسپ و جامه نوازش نمود و عزیمت هرات تعبیر داده رو بطرف باخرز نهاد و جان احمد آن شب با شاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت و در نواحی قریه بهره بملازمت رسیده شرح واقعه را معروض گردانید و آنحضرت لوازم تحسین و احسان بجا آورده از عقب میرزا ابابکر بسرعت برق و باد نهضت نمود و میرزا ابابکر بر توجه موکب همایون وقوف یافته در غایت خوف رو باستر آباد نهاده در هر منزلی جمعی از آنجانب میگریختند و در هر مرحله فوجی از سپاه شیر دل باردوی خاقان عادل می پیوستند و آن حضرت در طی مسافت بمثابه مسارعت می نمود که میان آنحضرت و میرزا ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نبود تا آنکه میرزا ابابکر بکنار آب کرکان رسیده با معدودی چند از آب عبور نموده و در آن طرف رود بسبب ماندگی و کثرت بارندگی فرود آمده یکشب بر آسود اما خاقان منصور در آن شب از آسایش اجتناب نموده قلب میمنه و میسره آراسته راه می پیمود و علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زر اندود خورشید را در بحر اخضر فلک افگندند منقلای سپاه کشور کشای بکنار آب کرکان رسیده نخست امیر علی میراخور و پلنگ پوش بهادر و شیخم ابداعلی و یار محمد با سپاه حوالی و پاریاب از آب گذشته و متعاقب مواکب کواکب گردون مراتب عبور نمود میرزا ابابکر که تا آن وقت مانند بخت خویش در خواب بود آواز نفیر و سورن بیدار شده یکه سوار شده مجال فرار یافت و جمعی بهادران موکب نصرت نشان

بکامیشی او مامور گشتند از انجمله امیر احمد یاری سبقت گرفته نزدیک بمیرزا ابابکر رسید و شاهزاده چون او را تنها دید عنان باز گردانیده تبر بر حلقش زد و امیر حیدر نیز خود را بآنجناب رسانیده و دست باستعمال سیف و سنان برد اما مغلوب شده میرزا ابابکر بدهستان شتافت و در خانه یکی از کلاسران آن منزل فرود آمد و اسپی طلبیده و خود را از گرداب بلا بساحل نجات رساند آن شخص انگشت قبول بر دیده نهاده آن جناب را مطمئن گردانیده و جمعی در خدمتش باز داشته در ساعت متوجه پایهٔ سریر اعلی گشت و بعد از وصول کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید خاقان منصور قمر علی جلاد را با فوجی از شجاعان جلادت نهاد بگرفتن میرزا ابابکر بدهستان روانه و بیک ناگاه بر گرد خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند و در آخر رجب سنه اربع و ثمانمائة آنجناب را گرفته رشتهٔ حیاتش را بتیغ تیز انقطاع یافت و دهستانی را نیز که بمیرزا ابابکر را در خانهٔ خویش فرود آورده طریق غدر مسلوک داشته بود از عقب فرستادند و بموجب حکم همایون سر میرزا ابابکر را قاسم عبد العزیز بهرات برده خاطر اکابر و اصاغر آن دیار که دغدغه تمام داشته از آن اندیشه فارغ گردانیدند و امیر نظام الدین علی شیر که حاکم شهر بود از وصول این خبر مبتهج و مسرور شده نذور و صدقات بمستحقان رسانید و خاقان منصور بعد از فراغ ضمیر از آن خطیب کبیر عنان مراجعت بمستقر سریر سلطنت منعطف ساخت و در زمان صحت و عافیت بباغ جهان آرای رسیده بدستور معهود اعلام عدل و انصاف برافراخت

ذکر آمدن امیر ذوالنون بپایهٔ سریر دولت روز افزون و تفویض نمودن خاقان منصور ایالت ولایت غور و زمین داور را بآن امیر داور

امیر ذوالنون ولد حسن بصری که بصفت و شجاعت و بهادری از اکثر شجاعان کثیر الوصف ممتاز بوده بصفای عقیدت و وفور عبادت از بیشتر ارباب زهادت مستثنی بود در زمان میرزا سلطان ابوسعید در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان بسر می برد و هنگام گیر و دار و ایام رزم و پیکار باستعمال سیف و سنان پرداخته نهایت جلادت و مردانگی بجای می آورد بنابر آن منظور نظر عنایت و تربیت و رعایت گشت و باصناف انعام و احسان محسود اماثل و اقران شده بمرتبه که از مراتب اقربا و اخوان درگذشت و بعد از واقعه قراباغ امیر ذوالنون بهرات شتافت روزی چند در خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چنانچه طمع میداشت منصب نیافت بنابر آنکه خاطر بر قرار قرار داده در وقتیکه رایات فیروزی نشان متوجه یادگار محمد میرزا از بایقرا اقاج جنوشان عنان یکران بصوب ماوراء النهر منعطف گردانید و بسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش تافت و دو سه سال در آن دیار بسر برده بعد از آن بسبب منازعت که در میان امرای ترخان و ارغون بوقوع پیوست نوبت دیگر روی توجه بخراسان نهاد و چون بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صافی ضمیر شده ایالت ولایت غور و زمین داور بوی تفویض نمود و حال آنکه در آن ولایت اقوام هزاره و توکدای در آن حدود استیلا داشتند و بکل اندیشه و خیال نفس سرکشی و استقلال در لوح خاطر می نگاشتند و امیر ذوالنون فی شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائة با لشکر اندک و امید بسیار متوجه آن صوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت بآنجماعت محاربه فرمود و بقوت و دولت خاقانی و غایت شجاعت پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف در آورد ؎ ز توکدامی بوی بهنگام کار ٭ از و یک سوار از هزاره سوار ٭ به پیکار خونریز و شمشیر تیز ٭ بر آورد از دشمنان رستخیز ٭ اقوام هزاره و توکدائی چون این معنی را مکرر مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت گذاری بر خط اخلاص و فرمانبرداری نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشتند و مال و خراج بر گردن گرفته از مقام عناد و اشکبار در گذشتند و نیکو خدمتی امیر ذوالنون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساخر و تولک را نیز در قبضهٔ اختیار او نهاد اما چند سال بعضی از شاهزادگان را بنوبت باسم حکومت قندهار میفرستاد و بالآخر امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته و لوای نهمت و شوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بولایت سال و مسون و سوی و توابع و لواحق تافت و بی شائبهٔ تکلف و غایت تسلف و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و در ادای وظائف طاعات و عبادات رایت سعی و اهتمام می افراشت از صبح تا شام در اقامت آن ساعت بنصفت و احسان گذرانیدی و از یام تا شام در اقامت نوافل و قرأت قرآن بسر بردی و در میدان جلال و مصاف قتال روح رستم و اسفندیار بر وفور جلادت و پهلوانی او آفرین کردی و در محراب عبادت روان ذوالنون مصری و ابراهیم ادهم بر کمال اخلاص و نیازمندی او شرط تحسین بجا آوردی ؎ بروزش همه صولت کار بود ٭ شب از بهر طاعات بیدار بود ٭ ز شمشیر خونریز او روز جنگ ٭ همه روی صحرا شده لاله رنگ ٭ و چون امیر ذوالنون بجمیع نفائس اموال و افزونی ابطال رجال استظهار تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکوره را ملک خود تصور کرده در ادای مال مقرر شرائط تغافل بجای آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود شجاع بیگ تفویض نموده و داروغگی ساخر و تولک را بعبد العلی ترخان عنایت و ریاست غور را با میر فخر الدین و امیر درویش مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن شده در آن دیار عمارات عالیه برافراخت و اهل غمز و سعایت فرصت یافته چند کرت بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند که امیر ذوالنون بوفور خزائن و نقود و افزونی اتباع و جنود مغرور گشته و نخوت و عظمت و تکبر و حشمت او از حد اعتدال در گذشته لائق دولت ابد پیوند چنان مینماید که قبل از آنی که اندیشهٔ کفران و سلوک در وادی مخالفت در ضمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزادگان

عظام بایالت آن ولایت منصوب شده با فوجی از سپاه بهرام انتقام متوجه گردد بنابر آن که در اکثر یورشها امیر ذوالنون با لشکر قندهار و زمین بموکب فیروزی اثر می پیوست
خاقان منصور مدت مدید بسخن اهل غرض التفات نمی فرمود تا آخر الامر بحکم من لم یسمع بخل قصد کرد که موجب استصواب آنجماعت عمل نماید و در آن اثنا بدیع الزمان میرزا
با پدر بزرگوار اظهار خلاف نمود امیر ذوالنون که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت هراسان بود بکشتی موافقت شاهزاده التجا کرده جان بساحل نجات کشید
چنانچه کیفیت این سخن در محل خود مسطور خواهد گشت **گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور قبه فلک ارتفاع ملک بقاع مرقد جنت منزلت اسد الله
الغالب را در قریه خواجه خیران** در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که معین السلطنت والخلافه میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و رعیت
پروری مرتفع گردانیده از وادی استار غیب صورتی در غایت غرابت روی نمود شرح اینحال بر سبیل اجمال آنکه عزیز شمس الدین محمد نام که بسنش بریده عرفای
کرام سلطان بایزید بسطام اتصال می یابد در سنه مذکور از طرف کابل و غزنین در قبة الاسلام بلخ شتافت و شرف ملازمت میرزا بایقرا دریافت و تاریخی ظاهر ساخت
که آنرا در زمان سلطان سنجر ملک شاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتابت مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا مهبط انوار و مواهب اسد الله الغالب
امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در قریه خواجه خیران در فلان موضع ست بنابر آن میرزا بایقرا سادات و قضات و اشراف و اعیان بلخ را
جمع آورده بایشان مشورت کرده بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ مسافت ست تشریف فرمود و در آن موضع که در کتاب تعیین یافته بود گنبدی دید که قبری در میان
آن موجود بود و فرمود تا آن قبر را حفر نماید لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن جا منقوش بود که هذا قبر اسد الله الغالب اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم فریاد
و فغان از میان جان حاضران بایوان کیوان رسید همگنان روی نیاز بر آن خاک پاک سودند و نذورات به مستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص بر گشودند
و این خبر در ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض مزمنه روی امید بآن آستان جنت نشان آوردند بروایت زمره مجاوران آنجای بسیار از آن طائفه صحت
عاجل یافته مقضی المرام باوطان خود مراجعت کردند لاجرم ازدحام خاص و عام در آن سدره شده مقام بمرتبه واقع شد که مزیدی بر آن متصور نتواند بود و کثرت نقود
و اجناس که بر سبیل نذر می آوردند بدرجه انجامید که عقل از وجود زر و جوهر تعجب می نمود و میرزا بایقرا چون حال برین منوال دید قاصدی بعنان برق و باد بدار السلطنت
هرات فرستاد و صورت حال واقعه را عرضه داشت بایستادگان پایه سریر اعلی کرد خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه از ظهور آن صورت غریب متعجب گشته احرام
طواف آن قبله آمانی و آمال بست و با فوجی از امرای و خواص بدانجانب نهضت فرموده پس از وصول غایت نیاز و اخلاص بجا آورد و قبه در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن
مرقد جنت منزلت نهاده در اطراف آن ایوان با دیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین و کرمابه بنیاد نهاد و یکی از آنها بلخ که حالا آن نهر به نهر شاهی مشهور ست
بر آن مزار فیض آثار وقف ساخت و امر نقابت آستان علیه را به سید تاج الدین اندخودی که از جمله اقربای سید برکه بود و به علو همت و سمو رتبت اتصاف داشت تفویض
نمود و مهم شخیر الشخیر زاده بسطامی عنایت کرده جهت موقوفات و نذورات عمله امین تعیین فرمود آنگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عز و کرامت انعطاف
داد و در ضمان صحت و عافیت ببلده فاخره هرات شتافت و ابواب لطف و مرحمت پروری بروزگار سپاهی و رعیت برگشاد القصه ظهور مرقد پر نور شاهی بر فتند حضرت خاقانی
و طرح عمارات و تعیین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کس اندک استطاعتی داشت علم توجه بر آنجانب برافراشت و چندگاه آمد و شد خلائق بر آن عتبه کعبه مرتبه
بمثابه بود که هر سال قریب صد تومان کپکی از نقد و جنس بر آنجا می آوردند و شیخ و نقیب و عمله آن فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت زائران و راتبه خواران
و زرات میکردند و قریه خواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت صفه مصر جامع گرفته باندک زمانی آنمقدار جمعیت در نواحی سده سدره مرتبت دست داد که شرح آن بگفتن
و نوشتن راست نیاید بنابر آن یکی از اهل مکر و تزویر که در سلک ارایجیان دار السلطنت هرات انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد و بوسیله
مزار مزور زر و جواهر بدست آورده پای بر معارج عزت نهد و نماز شام در کارزگاه نزدیک آستانه انصاریه آغاز صیحه زدن و جامه دریدن گردد چون مردم بروی
جمع شده کیفیت حال را پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب با اسپان تازی نژاد سوار در صحرای ظاهر شدند و گفتند روضه فیض بخش حضرت شاه ولایت
پناه اهل هدایت رضی الله عنه در فلان موضع ست و اشارت تختی کرد که خطیره شمس الدین تراش بود مردم بمرافقت ارانجی بآن تخت رفته فی الحال جمع کثیر از قلندران
و سنگتراشان برو جمع آمدند و صورت قبر و بقعه ساخته آغاز ذکر و غوغا کردند روز دیگر که این خبر ببلده هرات اشتهار یافت خاص و عام از رجال و نساء روی بکارزگاه آوردند و
خاک قدم ارانجی را مانند توتیا در دیده کشیده و بسان آبحیات فرو برده آنچه توانستند بروی نثار کردند و آن مزور را از موضع آن قبر خاک گرفته بهر کس که میخواست اندکی
عنایت میفرمود و در عوض زر و جواهر بسیار اخذ می نمود و ظهور قبر امام در میان طوائف انام مشهور گشته هر روز خلق بی نهایت از مغلولات و مرضی بدان موضع می آمدند

وندورات گذرانیده روی نیاز بر زمین میسودند و چون کوری بانگی بسر آن قبر رسیدی خود را بر خاک افگندی و قلندران و توابع را بحی ازوی می پرسیدند که مرض تو بصحت مبدل شد یا نه اگر میگفت بلی صلوات میفرستادند و او را بر میدانشتند و فریاد و فغان بر اوج آسمان میرسانیدند و اگر بر دروغ میراند که علت من بحال خود است آن بیچاره را بلگد نرم میساختند که شکایت و منافق و بقتل و حرق سزاوار ست و لائق القصه ارانجی در عرض ده پانزده روز باین وسیله زر و جواهر و اجناس نفیسه دیگر زیاده از انچه در خزانه خیال گنجد بر سبیل نذر گرفته مرجع خاص و عام انام شد و جمعی از مردم شهر را این هوس در سر افتاده امثال این واقعات دروغ ساختند و هر یکی در محلی از محلات بیرون و درون هرات و بعضی از ولایات صدای ظهور امام در انداختند ارانجی چون حال بدین منوال دید از رسوائی ترسیده منهزم گردید و بطلان این جماعت نزد خاقان منعم و علما و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین حسین بتادیب ایشان مامور شد آن جناب آن فرقه را گرفته و الزام کرده تازیانه زد و جمعی را حبس فرمود تا آن غوغا و آشوب تسکین یافت و دیگر شر آن اندیشه باطله بر کانون هیچ ابوالهوس راه نیافت اما آستانه علیه خواجه خیران تا غایت معمور ست و طوائف جمهور خلائق تردیک و دور والله اعلم بحقائق الامور

ذکر رفتن و آمدن محمد سلطان با همشیره زاده خاقان بیمال و بتمال عمر بخش او بصرخس و فتنه انگیزی و در افتادن شاهزاده محمد سلطان

خسروی بحسن صورت و سیرت و صفائی طبع و بقای سریرت موصوف و بجلادت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف و بصحبت علما و فضلا بغایت مائل و نقش مقصور بر تحقیق مسائل در تحصیل فروع و اصول علم منقول و منقوله و در تکمیل فنون معقول و مفهوم مستغنی مجود و شرح فضائل عقلان ست بکمالات بسیار ش رشحی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس بافقا ۲ بدارش قطره از بحر بیکران ۲ روشن از دل چه مصباحش ۲ کشف کشاف و فتح مفتاحش ۲ عقل او انتقاش عقل بردن ۲ نقش او از مقام رسل فزدن ۲ و آن در روح کامراق با وجود حصول اسباب جهانبانی و حصول مراتب کشورستانی در اوقات شباب و ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین بن شیخ حسین شرائط مطالعه کتب متداوله بجا می آورد و از باطن قدسی موطن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار سعادت میکرد چنانچه سابقا مذکور شد بعد از وقایع قراباغ مصحوب والده و والده اخویش که خواهر کلان نر خاقان عالی گهر بود از قراباغ بهرات آمده در ظلال عاطفت حال ستوده خصال آرام یافته بود و بر توجهات مخصوصه بر جنات حالش می تافت و نام اختیارش از ملک مال در قبه اقتدار قرار گرفت و عظائم مهمات سلطنت و اقبال بمین توجه خاطر خطیرش صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال برین منوال گذرانید بعقل و فراست خویش مغرور شده آثار خیال استقلال از اقوال و افعال او واضح و لائح گردید و خاقان منصور ربنا بر ملاحظه خاطر همشیره عزیزه روزچند تغافل نمود چون آن بادشاه شعار روزگار بهایون سمات و تصور آنکه شاید میرزا کنجک بمقتضای عقل و خرد کار فرموده وی از جاده مستقیمه عبودیت انحراف نماید بنا و لیش نپرداخت ۲ چه شاخ بایدار که از نست سر بلند ۲ شکن بدست خویش که آخر شکست نست ۲ در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور با تفاق آن شاهزاده مغرور بکارزگاه شتافت و لوازم طواف مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بجای آورده عنان مراجعت بصوب مستقر بسر بر خلافت تافت و شاهزاده و جلادت پناه بجهت دفع حرارت خورشید بر قبه چتر جسارت نمود و حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک او در آفتاب طی مسافت میفرمود از مشاهده آن ترک ادب نائره غضب قیامت لهب او مشتعل گشته و خاقان منصور بعد از نزول نیر اعظم منزل همایون باخذ میرزا کنجک فرمان داد کارپردازان در گذشت امرای عظام در ساعت شاهزاده را گرفته بقلعه اختیار الدین در آوردند چه از برج سپهر عروج منحوس گردانیده اند و محافظان اختیار سپرده اند ۲ چنین است رسم سپهر بلند ۲ قرین ست اقبال او را گزند ۲ گل دولت از باغ دنیا کرا چیده ۲ که او نسیب از خار نکبت ندیده ۲ چون میرزا کنجک چندگاه مانند بلبل در میم کان و در جوف صدف عمان اوقات گذرانیده عرق شفقت اصلی و مرحمت جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده او را مطلق العنان گردانیدند بعد ازان شاهزاده در غایت انفعال در ملازمت بدرگاه جلال آمده رفت میکرد و از افعال و اقوال سابقه نادم بوده لوازم اعتذار و استغفار بجای آورد و ع اگر گناه بخشند شرمساری هست ۲ عاقبت الامر رعیت گذارده ان حج اسلام و ادراک شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة و السلام در ضمیر منیرش پیدا شده بمبالغه تمام و الحاح با لاکلام اجازت حاصل کرد با طائفه از افاضل انام روبدان مقام فیض انجام آورده قافله توفیق بادشاه متعال رفیق خداوند ذوی الاحترام و بدرقه مالک الملک لایزال همعنان مواکب کواکب احتشام ۲ توفیق رفیق و بخت همراه اقبال ندیم گاه و بیگاه ۲ و چون هوای تبریز از غبار سم شبدیز آن خسرو صافی ضمیر عنبر بیز گشت بادشاه مظفر او یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و مغتنم شمرده بارسال تحف و هدایا و مشایعه و مبرکات بالسنه مبادرت نموده شرائط مهمان نوازی بر وجه کمال بجای آورده است عالی همتش بود بجا آورده التماس ملاقات شریف فرمود میرزا کنجک جواب داد که چون من احرام حوائج بسته ام و زبان حال و قال را با داء کلمه لبیک اللهم لبیک باهم نیالایم اگر آنحضرت لطف غریب نوازی فرمایند بمنزل این ضعیف تشریف آورده و بمقتضای حدیث العازم یزار عمل نمایند ۲ ازان طرف نپذیرد کمال انفصال ۲ و قرین طوف شرف روزگار بادشاه سلطان یعقوب میرزا بواسطه ناموس بادشاهی این التماس را تلقی به قبول نگردانیده و میرزا کنجک نیز بپای همت

و روز من استقبال پیچیده چند روز درین گفت و شنود درگذشت آخر الامر مهم بهمان قرار گرفت که میرزا گنجیک یکروز بزیارت بکی از مزارات برود سلطان میرزا به انجانب تشریف حضور ارزانی فرماید و در روز موعود در مقام معهود در میان ایشان ملاقات دست داده از هر دو طرف لوازم تعظیم و تکریم باتمام رسید و سلطان یعقوب میرزا گنجیک را در آغوش مرحمت و لطف کشید و اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانید و آن شاهزاده توفیق رفیق بعزت و احترام از بتریز بولایت شام رفته و از انجا بمصر شتافت و میان آنحضرت و پادشاه مصر بدستور یعقوب میرزا ملاقات وقوع یافته و میرزا گنجیک از مصر متوجه و مسرور متوجه حجاز گشته بعد از ادای مناسک حج اسلام و طواف روضه طیبه رسول علیه السلام عنان بارهٔ خوشخرام بصوب خراسان انعطاف داد و چون در زمان امان حضرت واهب العطایا نزدیک بدار الملک هرات رسید گوش هوش میرزا سلطان احمد و اکه بیگم خبر وصول فرزند ارجمند شنیدند و وجه امید ایشان از آبیاری رشحات سحاب عنایت حضرت باری بثمرهٔ سعادت جاوید بار گشت و در ریاض تمنای آن دو معتکف زاویهٔ فراق مژدهٔ وصال گلهای آمانی و آمال شگفته بمضمون این مقال بزبان حال و قال ایشان درگذشت ﴿ باز آن مه طلعت خورشید سیما میرسید ✦ چشم روشن شد که دیدهٔ ما میرسید ✦ سلطان احمد میرزا و مهد علیا موکب عالی شاهزاده با قدم اشتیاق استقبال کرده عیدی را که در بیت الاحزان بحزن صفت و بضعت عیناه من الحزن گرفته بود از شمیم مواصلت آن یوسف مصر سلطنت روشن گردانیدند و بر سلامتی ذات خجسته صفات شاهزادهٔ عالیمقام بتوفیق گذاردن حج اسلام لوازم محامد الهی بجا آوردند صدقات بمستحقان رسانیدند و همچنین سادات و قضات و علماء و موالی و امراء و وزراء صدور و رؤسای ممالک بمراسم استقبال پرداخته و بشرائط نیاز و نثار قیام نمودند و کمال اخلاص و اختصاص خاطر ساخته خاقان منصور نیز میرزا گنجیک را چند فرسخ استقبال فرمود و آن مقدار عطوفت و مهربانی ظاهر گردانید که زیاده بران متصور نبود و میرزا گنجیک در غایت فرح و سرور بوطن مالوف خود در آمده همواره در منزلهای هرات با فوجی از علماء و خجسته صفات بفراغت صحبت میداشت و بیشتر اوقات فرخنده ساعات را بتحصیل فضائل و تحقیق مسائل گذرانیده همت بر اکتساب سعادات اخروی گماشت ﴿ نشستی بهار ارباب دانش مدام ✦ ز کسب کمالات حسن مرام ✦ نمودار هر خطه بر آموزگار ✦ بچشمش به از مغز خسار یار ✦ چون محال ست که سپهر غدار درین مرحلهٔ ناپائدار ارباب وفا را آسوده و برقرار گذارد و در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه مرض جبه عارض آن شاهزاده بلند مرتبه گشته معالجه حذاق حکماء و اطباء مفید نیفتاد و کار از ترتیب اغذیه و اشربه درگذشت داعی دار السلام ندای یا ایتها النفس المطمئنة بگوش هوش میرزا گنجیک رسانید و شاهزاده خواطر از تعلقات دنیوی فارغ گردانیده بضیافت خانهای ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین خرامید و نهال ثمر بخش گلزار اقبال بصرصر فنا از پای در افتاده روی آفتاب نور بخش رخش که برج استقلال بود از اوج کمال روی بحضیض زوال نهاد ﴿ خورشید سپهر صدق و انصاف ✦ بمراوح کمال یافت نقصان ✦ وان اختر برج عز و تمکین ✦ از دیدهٔ بخت گشت پنهان ✦ والده بزرگوار و والده عفت شعار آن شاهزادهٔ عالی مقدار را بدست اضطراب لباس شکیبائی پاره پاره گردانیده خود را بخاک راه افگندند و سیلاب اشک تحت الثری و دود آه باوج ثریا رسانیدند ﴿ بدست غم گریبان چاک کردند ✦ ز دیده خاک را نمناک کردند ✦ ز خون دل زمین کردند گلگون ✦ ز دود آه ایشان تیره گردون ✦ و بناقان منصور بمنزل شاهزادهٔ مرحوم تشریف برده سلطان احمد میرزا و همشیرهٔ عزیزه را بپرسش نموده بتجهیز و تکفین جسد مطهرش اشارت فرمود اعاظم امراء و نوئینان و اعیانان و ارکان دولت بپای سریر آسمان نشان بآئین سلاطین مکنت آئین بلکه بتجمل و حشمتی که خامهٔ بلاغت قرین از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف دارد جنازهٔ مغفرت اندازهٔ شاهزاده را در محفهٔ نهاده بر داشتند و تمامی سادات و علماء و اشراف و اکابر و اعیان و خاص و عام از طبقات انسان پیاده بمشایعت روان و از نداء کوچه خیابان بعیدگاه شتافتند و بر تابوت محفوف برحمت حی لایموت نماز گزارده آن گوهر کان بادشاهی به خطیرهٔ که در کارزگاه جهت آهین مصلحت بنا یافته بود بطریق سنت سنیهٔ خیر البریه علیه الصلوة و السلام بخاک سپردند ﴿ ای چرخ جهان خراب اولیتر است ✦ بیداد گری عادت دیرینهٔ تست ✦ ای خاک اگر سینهٔ تو تنگ افتد ✦ بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست ✦ اصحاب این مصیبت در تعزیت چنانچه معهود دست چندین روز باطعام فقراء و مساکین و ضعفاء و تمامت کلام مجز نظام بایزد سبحانه و تعالی قیام نمودند و روح مطهر شاهزادهٔ والا گهر را بانواع صلات و صدقات شاد کردند و گنبد مقبرهٔ منور را بانواع آلکاغات زیب و زینت در افزودند فضل انام مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در ان ایام بهای کتابهٔ آن گنبد قصیدهٔ در سلک انتظام داد و مطلعش بر خاطر بود مثبت افتاد ﴿ رخشندهٔ جرم خور که برین سبز طارم ست ✦ قندیل گو رخانهٔ شاهان عالم ست ✦ و ایضا بهمت نقش سنگ شاهزاده این رباعی را منظوم گردانیدند ﴿ ای داشته از سلطنت عالم ننگ ✦ وی آمده از محنت ایام بتنگ ✦ بیرون زده زین جهان فانی اورنگ ✦ بر روی زمانه زمانه بر آورده تنگ ✦ ذکر آمدن بدیع الجمال بیگم همشیرهٔ خاقان از ولایت جرجان بصوب خراسان و ازدواج خاقان زاده خانم بمظفر حسین میرزا چنانچه در ضمن وقائع سابقه مستفاد میگردد بدیع الجمال بیگم همشیرهٔ خاقان منصور بود در آن سال که ولایت جرجان را بحضرت سلطان سعید باز گذاشته که خلبهٔ آمل را بحیطهٔ آفتاب اشراق بر افراشت و در سلک ازدواج پیری داغ سلطان احمد خان که از جملهٔ خواتین دشت قبچاق بزید مشوکت و مکنت امتیاز داشت آن درة التاج سلطنت را بحبالهٔ نکاح خویش در آورد و بدیع الجمال

بیگم را دو پسر و یک دختر متولد گشت و آن خاقان عالیجاه رخت سفر آخرت بربسته مهد علیا جهت ملاقات برادر بصوب خراسان در حرکت آمده و پسر کلان ترش سلطان محمود
خان در مستقر سلطنت آبا و اجداد توقف کرد و پسر خورد تر بهادر سلطان و خواهرش خان زاده خانم مرافقت والده اختیار فرمود و چون محفه زرنگار آن مهد علیا بحدود هرات رسید خاقان
منصور حجله نشینان تتق خلافت و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را باستقبال مامور گردانید تا بدیع الجمال بیگم را بحرمت هرچه تمامتر به مستقر عز و کرامت رسانیدند و لوازم نیاز و نثار
بجا آوردند و ستر عظمی دیده بدیدار برادر نامدار روشن گردانیده پیشکشهای لائق کشیده حضرت خاقانی بنظر عطوفت و مهربانی در همشیره عزیزش بگریسته شرائط انعام و احسان مرعی
داشت و در خلال این احوال رای همایون خاقان ستوده خصال چنان اقتضا فرمود که سلطان بایقرا میرزا را بدر مکلف عالم پناه طلبیده زمام حکومت آن مملکت را در قبضه
درایت امیر نظام الدین درویش علی کوکا نهد بعد از وصول بایقرا میرزا بهرات بجهت شان شاهزاده عالی مکان مظفر حسین میرزا ترتیب اسباب طوی و برافراختن چارطاق
فرمان داد و باغ زاغان جهت این کار تعیین یافته هریکی از شاهزادگان و نوئینان در گرد آن حوض و باغ کوثر مثال که از آب عذوبت مالامال بود چارطاقی که از غایت
زینت و زیب غیرت رواق سپهر خضرا مینمود ؎ بهر سوی آن حوض کوثر اثر ٭ شد افراخته چارطاق دگر ٭ مزین بدیبای روم و فرنگ ٭ ز اجناس زر دوزهی هفت رنگ ٭ بهر یک
نشسته مه مه جبین ٭ چو در قصر باغ جنان حور عین ٭ ز مردم ربوده دل و دین همه ٭ فرح بخش جانهای غمگین همه ٭ صناع و محترفات راست کوچه در باغ را تا گذار حوض از ساختن
چهارطاق پای بر تزئین دکاکین غرابت آئین نگارخانه چین و رشک افزای بروج چرخ برین گردانیدند ؎ بهر سو دکاکین شد آراسته ٭ مهیا بر آن هرچه دل خاسته
و خاقان منصور از باغ جهان آرای بآن منزل دلگشای نقل فرموده قریب دو ماه هر روز وقت نماز پیشین با زمره از مقربان بارگاه بهشت آئین در چهارطاق خاصه همایون
که بطلا و لاجورد منقش و مصور گشته بود ببزم عیش و نشاط می نشست و هریک از امرا و شاهزادگان در چارطاقهای خود قرار گرفته به تجرع راح ریحانی و استماع الحان اغانی
قیام نمودند و انفرح و سرور در خاطر نزدیک و دور سرایت کرده مهندسان هنرپیشه و صناع نیکو اندیشه انواع تعبیه های غریب و صناعات امور عجیب بظهور رسانیدند و هر طائفه
مناسب حرفه خود صورت نادر و پیکر بدائع مآثر ظاهر گردانیدند و در آن اوقات از ارباب حسن و ملاحت و نغمه سرایان صاحب هنر هر روز و هر شب در مجالس ارباب عیش و طرب
جمعی کثیر حاضر بودند و بنغمات دلگشای و ترنمات فرح افزای نشاط برنا و پیر و صغیر و کبیر را می افزودند فروغ جامهای بلورین که از شراب مالامال بود بزم می پرستان را نور و صفا
می بخشید و تاب عارض ساقیان زهره جبین که بانوار آفتاب برابری میکردی افزودند و محفل مستان را چون فضای سپهر برین روشن میگردانیدند ؎ پری پیکر بتان نغمه پرداز
گهی از ساز دلکش گه ز آواز ٭ نوای عیش و عشرت می سرودند ٭ نشاط باده می نوشان فزودند ٭ و در آن ایام بهجت انام بکاولان آستان فلک احتشام هر ساعت مائده های
تمام بعدد کواکب چرخ فیروزه فام معد و مهیا میساختند و از وفور اطعمه لذیذه و کثرت اشربه لطیفه رسم از وجوع از عرصه عالم برمی انداختند ؎ به بزم خسروی هر دم مکرر ٭ شدی
خوانهای نعمت روح پرور ٭ بهر خوانی ز نعمتهای شاهی ٭ مهیا بود هرچند آنکه خواهی ٭ و در روزی که طوی بزرگ بوقوع پیوست در ساعتی که اصحاب تنجیم و اکابر ارباب تقویم اختیار
نمودند نسبت بمظفر حسین میرزا ختان بتقدیم رسیده دست عنایت حضرت خاقانی امرای دولت نوئینان و مقربان حضرت سدره مرتبت را خلاع نفیسه پوشانیده بعد از انقضای اندک زمانی
از آن جشن و سرور و وصول مظفر حسین میرزا به حدود بلوغ خاطر همایون خاقان منصور آن شد که خان زاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم مرادآبادی در سلک ازدواج کشد و فرمان همایون بترتیب
اسباب انکار نفاذ یافت و کرة دیگر بدستور مذکور در باغ زاغان امر به بستن چهارطاق و سائر موجبات سرور و سور بوقوع پیوست و در اوائل سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه بساعت مسعود و زمان
محمود سادات و قضات و علما در مجلس اشرف عالی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی آن دو گوهر کان کامرانی را با یکدیگر عقد بست و در آن محفل
شرائط نیاز و نثار و الباس حضار صحبت بهشت آئین چنانچه باید و شاید بتقدیم رسد و هم درین لیالی میان ابوالنصر مظفر حسین میرزای گورکان و خان زاده خانم لوازم زفاف بوقوع
انجامید ؎ چو جان و تن به پیوستند زانسان ٭ که جان از تن نشد فرق و تن از جان ٭ و چون سنت ایزد تعالی بحکم و لن تجد لسنة الله تبدیلا همواره مقتضی آن بود که در دار ناپایدار
دنیا بر راحتی مقارن جراحتی باشد و هر محنتی مستلزم محنتی و هر سوری قرین عزائی و هر سروری متصل بغم جان گزاری بود در خلال این احوال پادشاه حمیده افعال ستوده خصال بایقرا میرزا
بمرض اسهال مبتلا گشته بجوار مغفرت عز و علا انتقال کرد و این معنی موجب ملال خاطر ستوده مآثر خاقان بی همال شده چنانچه که دستور است بسوگواری و تعزیت داری اقدام فرمود و بعد از
اطعام فقرا ایتام و ختمات کلام ذوالجلال والاکرام اولاد امجاد سلطان مرحوم سلطان اویس میرزا و اسکندر میرزا و سائر متعلقان و منتسبان آن حضرت را به خلعت گرانمایه
از لباس تعزیت بیرون آوردند و در زمستان آن سال بقشلاق مرو در باب تمهید بساط عدوان و تشیید اساس صلاح اهل بطلان بدستور معهود اهتمام کردند گفتار در سرافراز
گردانیدن خاقان منصور وزیر منظور با رای و تدبیر امیر کبیر علی شیر را بحکومت استرآباد در زمستان سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه که خاقان عالی مکان در مرو
شاهجهان طرح قشلاق انداخته بود رای ممالک آرای چنان اقتضا نموده که امیر مغول که بعد از فوت امیر ولی بیگ والی جرجان شده بود از آن مملکت بآستان اقبال آشیان

آمده در خدمت باشد و مقرب حضرت السلطان امیر نظام الدین علی شیر بتقلد حکومت دار الفتح استرآباد سرافراز گردد و چون مکنون ضمیر منیر را به امیر صائب تدبیر در میان نهاد بنا بر غور رسیان خاطر عاطر بمدعا مقرون مهمات خاقانی و کثرت شغف بسلوک طریق مرضیات سبحانی بقبول این امر زبان نکشاده و بعد از الحاح و مبالغه سر رضا بجنبانیده روی توجه بدان جانب آورده و از ملازمان بارگاه عالم پناه امیر بابا علی و امیر بدر الدین همراه بوده چون نزدیک استرآباد رسید امیر مغول شهر را باز گذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراخت و گلغشان استرآباد از فرنزول امیر صدارت مناد غیرت افزای گلستان ارم گشته سادات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و کلان آن حدود باصناف الطاف آن امیر ستوده اوصاف مفتخر و مباهی شدند رعایا و مزارعان از بین انوار معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات یافته در مهاد امن و امان بفراغت غنودند و حکام ولایت مازندران و رستمدار و گیلان چون خبر حکومت آنجناب شنیدند رقیمه بر بقعه اطاعت در آوردند و رسل و رسائل باسترآباد فرستادند و تحف لائقه و تبرکات رائقه ارسال داشته جواهر اخلاص خود را بطبق عرض نهادند و در اوقات که خطه استرآباد مستقر سند عزت آن امیر باشمت و داد بود بادشاه عالیجاه و خاقان معدلت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان بخدمتش باطلاع فاخره و تحف نفیسه و افره بآنجانب روانه گردانید و فرامین عنایت آمیز و مناشیر رحمت انگیز فرستاده کمال محبت و مودت بظهور رسانید و مقرب سلطان الجیان و تمامی سالکان مسالک جهانبانی را بانعام و اکرام داده و بجامه و زر نوازش کرده فراخور رتبت بلند و همت خویش و جنت یعقوب میرزا و احکام گیلان و مازندران پیشکشهای بادشاهانه ارسال نمودند و در غایت تجمل و نهایت معدلت و رعیت نوازی بر سریر آن مملکت تمکن فرموده جناب مآب فضائل نصاب پناه امیر برهان الدین عطا الله در تاریخ حکومت امیر معدلت و سخاگوید

امیر علی شیر که دارد به اوصاف برون زحد تقریر چون گردد قبول باز از مارت چو تاریخ شود از مارت میر

و در آن زمستان خاقان منصور و ولایت مرو را بنور حضور فائض السرور گردانید و بگیر و جهانبانی و نشر عدل و داد و ضبط امور ملک و ملت اشتغال نمود و در اثنای این حال خواجه مجد الدین محمد پسر خواجه فضل الله که بعد از چند سال بسفارت نزد سلطان حسین بایقرا رفته بود مراجعت نموده و بخدمت خاقان منصور رسیده بعرض رسانید که چون سلطان حسین بایقرا از تسخیر استرآباد مأیوس گشت و از آن طرف خاطر جمع ساخت بخواجه مجد الدین محمد فرمود که بخدمت خاقان منصور رفته بگوید که ما را با شما عداوتی نیست و آنچه واقع شد از بی سعادتی بعضی از امرا بود و بعد از این هم اگر خاقان منصور بخواهد که بر سر ما لشکر کشد ما را مجال مقاومت نیست و ما را با او جز دوستی و یگانگی هیچ در خاطر نیست و اگر خاقان منصور بخواهد که ما را بخدمت او طلبند ما را از آن هم عذری

دست قدرت او بدان میرسید فرود آورد لاجرم در اندک مدتی دو هزار تومان کبکی از بابت امرا و وزرا و جمله دیوان اعلی و بقایای تحویل از آن در خزانه عامره مخزون گشت و اکثر نویسندگان بتاه و نیان محتاج گشته کار ایشان بدانجا رسید که از فرط مهابتش هیچ عملداری را یارا نبود که یک دینار و یک من بار از رعیتی بر سبیل رشوت بستاند و از کمال سیاستش هیچ عمالی زهره نداشت که بمقدار سر مو آزاری ببازاری رساند ؎ پاس عدلش رسید تا حدی ٭ که بردی درشت هیچ عنوان ٭ خورده از دست کس نیارد برد ٭ مگر از دست زرگران سوهان ٭ و خواجه مجد الدین محمد هر روز از صباح تا وقت پیشین همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی می گماشت بعد از آن تا به نزدیک نیم شب با طائفه از افاضل روزگار و علمای عالی مقدار صحبت میداشت و در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطائف طرب انگیز بسیار میگذشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه می نمود نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دولت خانه خواجه مجد الدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و آنجناب در ترتیب اطعمه گوناگون و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون مبالغه فرمودی و معتمد السلطنت با وجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و باندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته زبان بفحش و دشنام می کشود و امرا و ارکان دولت را همواره بکلمات ناهموار بسی میرنجانید و اثر بدزبانی او اکثر با محکیان و مقربان آستان خلافت آشیان میرسید و از مضمون کلام معجز بیان و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس پیوسته عدول مینمود و بنا علی هذا اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بستند و در کمین گاه مکر و غدر منتظر فرصت نشستند و بعد از آنکه آن جناب سه سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید معاقد و معاتب شده از خراسان فرار نموده در راه مکه مبارکه مریض گشته بعالم آخرت اتصال نمود چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید و منه العونة والتائید

ذکر بریاض جنان خرامیدن والدهٔ بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان

والدهٔ بدیع الزمان میرزا بیکه سلطان بیگم بنت میرزا سنجر ملکه تندخوی و درشت گوی بود بواسطه علو نسب خود را بر سائر زوجات ظاهرات خاقانی بلند مینمود و هرگاه که آن پادشاه عالیجاه نسبت با بعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر میکرد بیگم از کمال غیرت در خشم شده نهایت خشونت نسبت با خاقان والا مرتبت بجا می آورد و چون این معنی از حد اعتدال متجاوز گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر ملاقاتش درگذشت بنا علی هذا آن ملکه حشمت انتما در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در شهور سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه مریض شده بریاض جنت منزل گزید سلطان بدیع الزمان میرزا بلکه جمیع شاهزادگان عالی مکان کسوت تعزیت پوشیده جنازه رحمت اندازش را بعظمتی هرچه تمامتر برداشتند و در گنبد مدرسه بدیعه که بنا کردهٔ معمار همتش بود دفن نمودند و چند روز لوازم سوگواری و مراسم مصیبت داری بتقدیم رسانیدند و باطعام و صدقات و ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام فرمودند هم درین سال پهلوان محمد کردی که داروغه و کوتوال قلعه اختیار الدین بود و با فرق رعایا و عامه برایا برنج رافت و مروت سلوک مینمود عالم را وداع کرد و نزدیک مزار سادات مطرح مدفون گشت و عمارتی که بر سر آن مزار فیض آثار واقع است ساخته و پرداخته پهلوان است

ذکر بحج رفتن خواجه افضل الدین و آمدن امیر کبیر از استرآباد بپایهٔ سریر خلافت مصیر خاقان بادین وداد و استعفا نمودن امارت آن سرزمین

چون خواجه افضل الدین محمد چند ماه در ولایت استرآباد در ظل عنایت و رعایت امیر نظام الدین علی شیر در غایت فراغت و رفاهیت اوقات گذرانیده خواجه مجد الدین محمد که تصرف و تقصیر موفور از جانب او خاطر نشان خاقان منصور کرده بود فرامین مطاعه در باب طلبش بدار الفتح استرآباد روانه گردانید و خواجه افضل دانست که اگر بپایهٔ سریر اعلی معاودت مینماید نائرهٔ غضب خاقانی که بباد سعایت خواجه مجد الدین محمد اشتعال یافته خرمن زندگانی او را محترق خواهد گردانید لاجرم چاره جوی گشته بعد از تامل و اندیشه بنا بر استصواب امیر نظام الدین علی شیر متوجه عراق و آذربایجان شده پس از قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت میرزا یعقوب را دریافته و شمول انعام و احسان بیکران گردیده امارت قافله حاج برای صواب نمایش مفوض گشته بدان واسطه گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ منورهٔ خیر الانام علیه الصلاة والسلام را دریافت و قرین حصول مراد و مرام بعراق و آذربایجان شتافت اما نظام الدین علی شیر چون مدت یکسال در خطهٔ جرجان بضبط امور ملک و مال اشتغال نمود اشتیاق ملازمت خاقان وافر مکرمت بر ضمیرش غلبه کرد و بعد از استخاره امیر بدر الدین را در استرآباد قائم مقام گذاشته بدار السلطنت هرات خرامید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور گردانیده التماس نمود که ایالت آن ولایت بدیگری از ارکان دولت مفوض گردد تا پیش ازین آنجناب از شرف ملازمت محروم نماند حضرت اعلی این ملتمس را بسمع رضا نشنود و پس از چند روز حضرت مقرب سلطانی را رخصت معاودت فرموده او چند ماه دیگر در مملکت استرآباد گذرانید و در آن اثنا امیر حیدر را جهت عرض بعضی از مهمات بپایهٔ سریر سپهر احتشام ارسال داشت و چون میر حیدر را از جنون بهرهٔ تمام بود در وقتیکه کیفیت شراب ایشان را مضاعف کرد بعرض رسانید که مقرب حضرت سلطان چنان شنود که از ملازمان آستان خلافت آشیان کاهلی بکاول را تطمیع نموده اند که طعامی مسموم بخورد او بدهد لاجرم وهمی عظیم دارد و بقلم تدبیر اندیشه مخالفت بر ضمیر منیر مینگارد و خاقان منصور از شنیدن این خبر مضطرب شده ایلچی بهمعنان برق و باد به استرآباد فرستاد و نشان همایون در باب استمالت امیر عالی منزلت ارسال داشت و در آن نشان سوگند یاد

کرد که این نوع قصدی در خاطر اشراف اعلی خطور ننموده و آنچه دران باب بسمع شریف رسیده اصلا واقع نبوده و چون آن قاصد شرف ملازمت امیر نظام الدین علی شیر دریافت و نشان را
بعرض رسانید مقرب حضرت السلطان در بحر حیرت افتاد زیرا که از ان قضیه اصلا خبری نداشت و احرام بارگاه عالم پناه بسته ده دوازده روز از استرآباد بهرات شتافت و سعادت
تقبیل بساط جلالت مناط حاصل کرده بیواسطه عرضداشت نمود که آنچه میر حیدر بعرض رسانیده کذب محض و بهتان صریح است و هرگز این نوع سخنی بگوش من نرسیده بنا بر آن امیر
حیدر مواخذ و مقید گشت و امیر نظام الدین علی شیر از حکومت استرآباد و تکفل امر امارت بمبالغه تمام استعفا نموده الحاح از حد اعتدال درگذرانید و خاقان منصور ملاحظه رضای
خاطر امیر ستوده مآثر فزوده آن ملتمس را بعز قبول مقرون گردانیده و مقرب السلطانی بفراغ بال در وطن مالوف و مسکن معهود اوقات نموده و بواسطه ترک امارت و منصب
روز بروز بر جاه و منزلت و تعظیم و حرمتش افزود تا کار بجائی رسید که خاقان منصور باو مکتوب می نوشت و القاب آنجناب هدایت مآب معالی ایاب زبدهٔ ارباب دین و دولت
و قدوهٔ اصحاب ملک و ملت موسس الخیرات موفق المرآت رکن السلطنت و اعتماد الملک و الدولة الخاقانی مقرب الحضرت السلطانی نظام الحقیقة و الدین میرزا علی شیر
ضاعف الله توفیقه القصه بعد از انکه امیر علی شیر از حکومت استرآباد استعفا نمود بار دیگر امیر مغول جهت ایالت آن مملکت توجه فرمود **ذکر خواستگاری نمودن مخدرهٔ پردهٔ عصمت
بنت میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان سعید از برای اختر برج شهریاری شاهزادهٔ محمد معصوم** بسمع جاه و جلال رسید که شاهزاده میرزا الغ بیگ بن میرزا
سلطان ابوسعید پس پردهٔ عصمت مخدره دارد که مهر از دیدار عارض آفتاب کردارش همه چشم گردیده و از شرم رخسار فیض آثارش مهر منیر نقاب سحاب بروی کشیده سرو سهی
از رشک رفتار و قامت خوش خرامش پای در گل و بنفشه مشکین از غیرت زلف سیاهش بغایت منفعل ؎ دو چشمش دو آهوی مردم شکار ٭ دو ابرو دو سر فتنهٔ روزگار
زمین سای گیسوی عنبر لقب ٭ در آویخته آفتابی دو شب ٭ لبش رشته در جیب جان گشته زه ٭ دهانش بر آن رشته بسته گره ٭ و خاطر همایون مائل بآن شد که آن پریچهره را
بحبالهٔ نکاح ازدواج شاهزاده معصوم رسانده بواسطهٔ آن وصلت میرزا الغ بیگ را مفتخر و مباهی گردانند بنا بر آن قاصدان سخندان با تحف و هدایای فراوان جهت
تمشیت آن مهم نزد الغ بیگ میرزا فرستاد ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کابل شرف ملازمت آن بادشاه عالیجاه دریافته بعبارت لائق ادای رسالت نموده
و زهرهٔ برج سلطنت و جهانبانی را برای دری اوج خلافت و کشورستانی خواستگاری فرمودند میرزا الغ بیگ آن ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و یراق مهد علیا
باشارت علیه مبذول داشته دربارهٔ ایلچیان اصناف و انعام و احسان بتقدیم رسانیده در اوائل سنه ۸۹۵ خمس و تسعین و ثمانمایة محفهٔ زرنگار آن مخدرهٔ عفت و ثار را بحیثیتی که دیدهٔ
گردون سپهر در نظارهٔ آن حیران مانده و عظمتی که بر جبین روشن ضمیر جهت دفع اصابت عین الکمال آیت وان یکاد بر زبان رانده بجانب خراسان روان کرد چون خبر قرب
وصول آن دختر قمر پیکر بدار السلطنت هرات رسید خاقان والاگهر جهت تربیت طوی بآئین بستن شهر و کوچه فرمان فرمود امرا و ارکان دولت بسرانجام اسباب جشن و سور و ضروریات
ایام نشاط مشغولی نمودند و در باغ جهان آرای یراق آنکار کرده ابواب فرح و شادمانی بروزگار صغار و کبار طبقات انسانی کشودند ارباب صنائع و اصناف بدائع بظهور آورده
از پل مالان تا باغ جهان آرای کوچها و بازارها را آئین بستند و چهار طاقها برافراخته تمامی جداران و دکانین را بدیبای چین و مخمل و اطلس خطائی و پارچه زربفت
رنگ بیاراستند و انواع نفیسهای بصورتی پیوستند که تقریر چگونگی آن از بیان عاجز است و تحریر کیفیت آن از استطاعت قلم دو زبان متجاوز و اکثر خجله نشینان تتق خلافت و جهانبانی
نثارها ترتیب کرده در محفهای گوهرنگار نشسته باستقبال شتافته و در دوازدهم ماه ربیع الاول سنه مذکوره در سر پل مالان بآن مهر سپهر شهریاری ملاقات نموده از جانبین شرائط کشیدن
پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و آنمقدار زر و گوهر ساچق کردند که قافله از مرحله جهان رخت بربست و دست عنایت بخشندهٔ کارزار ابواب غنا بر روی فقرا و مسکین بگشاد و همان
روز از پل مالان متوجه باغ جهان آرای گشته در تمامی آن راه که زیاده از یک فرسخ بود از دو طرف مغنیان خوش آواز و سازندگان نغمه پرداز بنوای رود و سرود و صدای چنگ
و عود ادای تهنیت مینمودند و در هر چند قدم امرا و ارکان دولت خاقان منصور و شاهزاده محمد معصوم نقود موفور و اجناس نامحصور نثار نی عماری زهره اوج نامداری میفرمودند
و باین ترتیب و آئین او را بباغ جهان آرای رسانیده قضات و علما و اشراف و فضلا در مجلس همایون نشستند و بمقتضای شریعت آن دو شاهزاده حشمت قرین را بایکدیگر
عقد بستند و چون مشاطهٔ تقدیر پردهٔ زردوزی از پیش روی عروسان شبستان آسمان برگرفت و ماه و مشتری در حجلهٔ نیلوفری آغاز دلیری کرده مقارنهٔ سعدین باین صفت
میسر پذیرفت شاهزادهٔ محمد معصوم بخلوت خانهٔ خاص خرامید و آن قمر پیکر زهره جبین را در بر کشیده کام از و حاصل گردانیده روز دیگر که فراشان قضا و قدر شامیانهٔ زرنگار
آفتاب را در فضای بزمگاه سپهر انتباه برافراختند و از فروغ طلعت خورشید عرصه ربع مسکون را منور و مزین ساخته ؎ روز دیگر که بزمگاه سپهر ٭ گشت روشن ز نور
طلعت مهر ٭ خاقان منصور در خرگاه سپهر اشباه در طوی خانهٔ بخت بر تخت نشسته مجلس انس و بزم نشاط چون جبین خورشید قرین شاهزادگان عظمت آئین آرایش
یافت و فروغ جامهای شراب ارغوانی و شعشعهٔ رطلهای راح ریحانی بر صفحات رخسار همگنان تافت و آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق آن محفل را نور و صفا

بخشید و لغات دلفریب مطربان خوش آواز حضور و سرور باده پرستان را زیاده گردانید ؎ چو گلگون گشت از وی روی ساقی ٭ نماند از هوش مستان هیچ باقی ٭ مغنی از نوای روح
پرور ٭ برقص آورد گردون مدور ٭ طباخان چرب دست و خان سالاران شیرین زبان اغذیه لذیذه و مطعومات لطیفه از هرچه در حوصله گنجد افزون و آنچه باحاطه دائره
احتمال در آید بیرون از وفاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون میکشیدند و قافله جوع را از معده خاص و عام انام بر وجهی که رجوع ممکن نبود میکوچانیدند ؎ ز جنس خوردنیها
هرچه خواهی ٭ ز مرغ آورده حاضر تا بماهی ٭ و برین نهج چند روز بساط عیش مبسوط بود و خاقان منصور در بزم خرمی و دوست کامی نشسته بلوازم جشن و سور قیام مینمود
و چون از آن کار ملالت دست داد بطی سماط و مناهی و ملاهی اشارت کرده ابواب تقویت شریعت حضرت رسالت پناهی کشوده **گفتار در عصیان نمودن امیر مغول
از جاده مستقیم و مخالفت نمودن سپهر آئین بجهت خواجه فخر الملة والدین** سابقا خامه واسطی نژاد بتقریر آن زبان کشاد که چون امیر علی شیر از ولایت
استرآباد استعفا نمود خاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را به امیر مغول که در جرجان بامر فرمان فرمائی اشتغال داشت رجوع نمود و فی شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمائة
حکم همایون صادر شد که جناب عالی ایاب بپایه سریر خلافت مصیر شتابد و چون آنجناب برحسب مثال لازم الامتثال بدار السلطنت هرات رسید بنا بر سعایت از
اهل شرائط در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردید آنگاه فرمان خاقان عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد آل عباسی و امیر سلطان احمد جوکانجی و امیر درویش محمد بوجی باسترآباد
شتافته بضبط جهات خواجه فخر الدین پردازند و اولاد و اقربا و وکلای آن جناب را موخذه مقید سازند و امرای عظام بجرجان رفته امیر مغول دو سه روز در تمشیت آن
مهم با ایشان موافقت کرد آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عصابه عصیان و نافرمانی بر پیشانی بسته و بخواجه شمس الدین تکچی و بعضی دیگر از اقربا و اتباع
خواجه فخر الدین در ساخت و گرفتاران را از بندگی بند نجات داده بدست بیشتر می ابواب فتنه و فساد برکشاد و عالیجناب سیادت مآب نقیب قباب سید کمال الدین اجل را
بعلو نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و به گذاردن حج اسلام فائض شده هشتاد و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود بدرجه علیه شهادت رسانید و خواجه شمس الدین کرد را که صاحب
دیوان امیر نظام الدین علی شیر بود و در آن اوان بضبط سرکار خاصه شریفه آن جناب اشتغال داشت از عقب سید کمال الدین پابسته دام اجل ساخت امیر محمد امین در قفا
چون این حال مشاهده نمودند از دار الفتح استرآباد متوجه هرات گشته کیفیت حال عرضداشت نمودند خاقان منصور از کفران نعمت امیر مغول تعجب نموده زمام سلطنت استرآباد
را در قبضه اقتدار شاهزاده کامگار بدیع الزمان میرزا نهاد و آنحضرت روی توجه بآنصوب آورده امیر مغول بجانب عراق و آذربایجان گریخت در سنه ست و تسعین و ثمانمائة
سلطان یعقوب میرزا او را منظور نظر عنایت و التفات گردانیده در سلک امرای عظام انتظام داد و بعد از آن که امیر مغول چند ماه در ظل تربیت میرزا بایسنقر بسر برد و در روزی
که شاهزاده را با بعضی از اعدای دولت مقاتله اتفاق افتاد و قصد کرد که قدم در طریق بیوفائی نهاده بمخالفان پیوندد و اما در وقت تسویه صفوف و خامت کفران نعمت شامل حال
آن نکوهیده افعال گشته صوفی خلیل که راتق و فاتق مهمات میرزا بایسنقر بود کیفیت عزیمت او را استماع نموده در ساعت آن نمک حرام را پیش خود طلبیده بضرب عنقش فرمان داد
ع رخنه گر ملک سر افگنده به ٭ **گفتار در تقریر و مواخذه کردن خواجه مجد الدین محمد خواجه نظام الملک** را در آن وقت که خواجه مجد الدین محمد در کمال
اقتدار به تمشیت مهمات ملک و مال می پرداخت اگرچه خواجه نظام الملک چندگاه در متابعتش روزگار میگذرانید آخر الامر مانند ماهی در شبکه اضطراب افتاد و عریضه در باب
شکایت خواجه مجد الدین محمد نزد خاقان منصور فرستاده آنحضرت بنا بر التفات و عنایت آن صحیفه را بجنسه تسلیم معتمد السلطنت نمود و چون پرتو شعور خواجه مجد الدین محمد
بر مکر و تزویر خواجه نظام الملک افتاد و همگی همت بر دفع شر او مقصود داشته جمعی از اشرار عمال را بر تقریر او اغوا نمود و ایشان در مقام قیل و قال آمده و عدم اشفاق بادشاه
مدد علت شده و خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع و اشیاع مقید و مواخذه گشت و محصلان بهرام صولت آن جماعت را در شکنجه تعذیب کشیده خواجه را جهت مزید اذلال
و اهانت یکروز در چهارسوی بلده هرات قید کردند و چون ایذا و اضرار خواجه آصف شعار از حد اعتدال در گذشت و تمامی جهات و متملکات اتباع او تنخواه وجوه برات در آن
گشت خواجه مجد الدین محمد ترحم کرده اشارت فرمود تا بند از پای خواجه نظام الملک برداشتند و او را مطلق العنان گذاشتند مقارن این حال نائره رشک و حسد
در کانون درون امرا و ارکان دولت آغاز اشتعال کرده باهم اتفاق نموده و قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان موکد ساختند که خواجه مجد الدین را از دخل در امور سلطنت
مانع آیند و این حدیث بسمع خواجه معتمد السلطنت رسیده بخاطرش خطور کرد که چون دست از سرانجام مهمات سلطنت سلطانی باز دارد محتمل است که نوئینان عظام
و مقربان بارگاه سپهر احتشام نوبت دیگر خواجه نظام الملک را بر سریر وزارت نشانند و خواجه نظام الملک را در خلوت طلبیده گفت که من کرت دیگر ترا بر مسند وزارت
متمکن میگردانم و زمام قطع و فصل و رتق و فتق مهمات دیوانی در قبضه درایت تو می نهم بشرط آنکه لوازم عهد و پیمان در میان آری که من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و بر جاده
خدمت و متابعت همدم و ثابت قدم بوده با مخالفان و دشمنان من طرح موافقت و یگانگی نیندازی خواجه نظام الملک این معنی را فوزی عظیم دانسته بطریق مسطور با خواجه مجد الدین

بیعت کرده و اساس معاهده را بقسم مستحکم ساخته روی بسرانجام مهام وزارت آورد و همدران ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین درویش علی کوکلتاش بسبب آنکه خواجه مجد الدین
محمد نسبت به برادر امیر نظام الدین علی شیر طریق خلاف و عناد مسلوک میدارد و بوقت مجال و هنگام فرصت در مجلس اشرف زبان همایون بغیبش کشاده و محاسن افعال ملازمان
امیر صافی ضمیر ستوده خصال را بصورت مقابح اعمال بر لوح ضمیر پادشاهی می نگارد و خیال عصیان نموده مکاتیب اخلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا روان فرمود بنا بر علی هذا
حضرت اعلی صلاح مملکت در آن دانست که خواجه مجد الدین محمد چندگاهی در مهمات سرکار سلطنت دخل ننماید و پیش از آنکه مهم باضطرار انجامد از روی اختیار از اشتغال ملک و
مال استعفا نماید و مهم برین جمله قرار گرفته خاطر بنده نواز آن خواجه سرفراز را از مناصبی که داشت معزول گردانید و در روز عزل صد هزار دینار کبکی انعام فرمود و لباس طلادوز و غیره
پوشانیده خواجه نظام الملک باستقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرده خاقان منصور روی توجه بجانب قبة الاسلام بلخ آورد و گفتار در سرکشی کردن امیر درویش
علی برادر امیر کبیر نظام الدین علی شیر در قبة الاسلام بلخ و رفتن خاقان بدانصوب چون امیر نظام الدین درویش علی بکرات و مرات از ثقات استماع نمود
که اعتبار و اختیار خواجه مجد الدین محمد بمرتبه رسیده که اصلا برادرش امیر نظام الدین علی شیر در هیچ مهمی دخل نمی نماید بلکه در هر مهمی مقرب آنحضرت که دخل می کند او جانب نقیض
گرفته ابواب عناد می کشاید اندیشید که اگر چندگاه حال برین منوال باشد شاید که عزل خدام امیر علی شیر بقلب او سرایت کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بر آن
قرار داد که خاقان منصور را متنبه سازد که اگر دست خواجه مجد الدین محمد را از دامان عز و جاه امرای معدلت پناه کوتاه نگرداند مهم منجر بسلوک طریق خلاف خواهد بود آنگاه در باب اخراج
ابراهیم حسین میرزا که در آن ولا در بلخ حکومت داشت تدبیر کرده فرمود تا مهر همایون را کندند و نشانی در باب طلب شاهزاده در قلم آورده بآن مهر موشح ساخت و نزد آنحضرت فرستاد
میرزا ابراهیم حسین تصور فرمود که آن نشان از یمن عنایت خاقانی صدور یافته بنا بر آن عنان توجه بطرف دار السلطنت هرات تافت و بعد از آن میان سلطان محمود میرزا
و امیر درویش رسل و رسایل آغاز آمد و شد کرد و چون ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر اعلی رسید و کیفیت حال و غدر امیر درویش علی و آنچه گذشته بود خاطر نشان خاقان منصور ساخت
و معروض داشت که قبل از آنکه میان او و سلطان محمود میرزا رابطه موافقت استحکام یابد مهم بلخ را فیصل باید داد لاجرم فرمان صادر شد که امرای عظام به یراق سفر و فراهم آوردن
لشکر اشتغال نمایند در آن اثنا روزی از ممر خلاف امیر درویش علی چون ملال در خاطر داشت بعضی از خواص را مخاطب ساخت و بزبان الهام بیان گذرانید که عجب حالتیست
که با وجود اینهمه حقوق تربیت و عنایت که ما را در ذمه درویش علی ثابت است طریق کفران نعمت مسلوک داشته داعیه سرکشی دارد و چون بعضی از اهل فساد بعرض رسانیده
بودند که امیر درویش علی بی وقوف برادرش امیر علی شیر نیست خاقان منصور از مقرب آنحضرت نیز در آن مجلس اندک شکایتی ظاهر ساخت در آن حین آنجناب بپایه سریر اعلی
رسیده گفت و شنود را معلوم نموده بغایت متاثر و متغیر گردید و مقارن این حال خواجه غیاث الدین محمد ده دار که بفرط کیاست و کمال فهم و فراست بی نظیر روزگار بود و پیوسته
بصیقل کلمات هزل آمیز و مطائبات فرح انگیز زنگ ملال از مرآت خاطر همایون میزدود پیش آمده گفت شما بجهت بی ادبی این غلامک کتاب دار این مقدار الم بخاطر راه ندهید
من شرط کردم که همین لحظه بجانب بلخ رفته علی اسرع الحال او را با سلاسل و اغلال بخدمت میرسانم خاقان منصور از شنیدن این سخن در خنده افتاده خواجه غیاث الدین محمد را
اجازت رسالت بلخ فرمود او همان روز بر جناح استعجال متوجه ملاقات امیر درویش علی گشته بعد از اندک زمانی رایات نصرت آیات بدانصوب در حرکت آمده کوچ بر کوچ
بمرغاب شتافته از آنجا متوجه تخت خاتون شد و خواجه غیاث الدین چون ببلخ رسید امیر درویش علی را بر اندیشه که کرده بود ملامت نموده از وخامت کفران نعمت تخویف فرموده بعنایات
خاقانی امیدوار گردانید و آن جناب را از اظهار خلاف ندامت بی نهایت دست داده در صحبت خواجه غیاث الدین محمد باستقبال موکب ظفر مآل روان گشت و چون بسر چهار
فرسخی اردوی همایون رسید خواجه دهدار روز دیگر در تخت خاقان رفته امیر درویش علی را ببارگاه همایون در آورد تا شرف تقبیل انامل فیاض دریافت و معاهده معهود در سلک
اعظم نوئینان منتظم شد و چون دو سه روزی ملازمت نمود و غبار انفعال که داشت بزلال مراحم پادشاهانه فرو نشست التماس کرد که خاقان منصور بدانجانب تشریف حضور ارزانی
داشته و در بزم عیش و نشاط نشسته همت بر استیفاء لذات گماشت و امیر درویش علی از اسباب تجمل و تکلف آنمقدار حاضر گردانید که دیده بندگان از نظاره آن خیره گردید
و از اطعمه و اشربه و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون در آن مجلس چندان بود که کیفیت و کمیت آن را شرح نتوان نمود و جناب امارت مآب در آخر صحبت نقود نامعدود نیز بنظر
در آورده تمامی خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه و اسباب مجلس با فرش های ابریشمین و اوانی چینی زرین و سیمین پیشکش کرد و ترفیه این نیکو خدمتی موقع قبول یافته حضرت خاقانی نسبت
بآن جناب لوازم التفات و عنایت بجای آورد و آنگاه خاقان جمجاه کوچ بر کوچ متوجه بلخ گشت و بعد از وصول چهار باغ امیر مرید ارغون که در ظاهر آن بلده است از مقدم
همایون مزید حضرت و نضارت یافت و آن زمستان قشلاق در آن مکان اتفاق افتاده خیال یورش حصار شادمان در خاطرش افتاده لاجرم ایلچیان قمر سیر جهت
اجتماع لشکرها بجانب امیر ذو النون ارغون و سائر امرای ولایت روان گشتند و باندک زمانی سپاه بسیار بعسکر همایون حضرت نصرت شعار جمع آمدند سپه شد بدرگاه

خود انجمن * که هم با گهر بود و هم تیغ زن * گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان به تسخیر ملک سلطان محمود و از انجا مراجعت بصوب
قندز نمودن در اول فصل بهار که سپاه ریاحین از هر روی بطرف بساتین و کنار جویبار نهاد و بلبل بی تحمل بعشق سلطان گل گرفتار گشته رخت شکیبائی بباد فنا داد خاقان منصور
عزم تسخیر ملک سلطان محمود میرزا جزم فرمود و امیر نظام الدین علی شیر را در بلخ گذاشته با سپاه موفور و ابهت نامحصور در منزل بابا شاهو نهضت فرمود و بعرض سپاه ظفر دستگاه
مشغول گردیده در آن روز بنا بر افساد امیر علی درویش مواخذ شد و خاقان منصور او را مصحوب جمعی از اهل اعتماد بجانب بلخ باز گردانید تا در قلعه آن بلده مقید دارند
آنگاه رایت نصرت پناه عازم ارهنگ گشت و غبار مراکب تیز روان از ایوان فلک در گذشت و چون سلطان محمود میرزا برین معنی وقوف یافت با لشکر تیغ گزار
جوشن دار از حصار شادمان بیرون آمده بحبال چغتائیان تحصن جست خسرو شاه را از قندز پیش خود طلبیده برادرانش امیر ولی و پیر ولی را بمحافظت آن بلده مقرر ساخت و چون
قصبه ارهنگ از فر نزول خسرو جمشید فرهنگ رشک افزای سپهر فیروزه رنگ گشت سلطان اویس و میرزا جهانگیر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس از آب گذشته
و تا وحش عنان یکران باز نکشیدند و اموال متوطنان آنجای را تاراج گردانیده سالماً غانماً باز گردیدند آنگاه خاقان عالیجاه خواست که از آب عبور نموده بصوب معسکر سلطان محمود میرزا
توجه فرموده قدم در میان مقابله و مقاتله نهد و حسام خون آشام از نیام کشیده اعدای دولت قاهره را از جام انتقام جرعه دهد چون آنحضرت بسبب مرض نقرس وجع المفاصل مجال
سواری نداشت و امیر ولی در قندز رایت خلاف و عناد می افراشت امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس مانع نهضت همایون شد و گفت دشمن را در عقب خود گذاشتن از
رعایت طریقه حزم بیرون و مستعد است خسرو شاه که در قندز منتظر فرصت نشسته گذرهای آمویه را محافظت خواهد نمود و در وقت مراجعت عساکر نصرت مآثر را از عبور مانع خواهد آمد
بنا بر آن خاقان منصور در باب امضای آن عزیمت متردد گشته ناگاه امری دست داد و اصابت رای امیر محمد بوضوح پیوست و حرکت رایت نصرت آیت بجانب قندهار
اتفاق افتاد و تبیین این مقال آنکه امیر ذوالنون شجاع الدین ارغون بموجب فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود بعد از نهضت آنحضرت از بلخ
با فوجی از سپاه تیز چنگ بآن بلده رسید از غایت غرور پیش از آنکه تتمه سپاه هزاره نوکد بدو پیوندد با شصت نفر از دلیران جلادت اثر روز بارهنگ نهاد و خبر توجه و قلت لشکر امیر ذوالنون
به قندز رسیده امیر علی با هفتصد مرد مکمل سر راه بر آن جناب بگرفت و امیر ذوالنون بعد از وصول بدانجا از کثرت عدد دشمن نیندیشید و مستعد رزم و پیکار گردید و هر چند جمعی از دولتخواهان
گفتند که چون مردم ما در غایت قلت اند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمی باید نهاد و این سخن بجائی نرسیده آن شیر بیشه شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر قلب لشکر
امیر ولی تاخت در حمله اول جمعی را قتیل و جریح گردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون اعدا بسیار بودند ملازمان امیر رستم نشان فرار بر پیکار اختیار کردند و سپاه قندز آنجناب را
در میان گرفتند متهوری زخمی بر سرش زد چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد و سائر قندزیان هجوم نموده او را دستگیر کردند و امیر ولی صید مطلوب را در دام خود گرفتار دیده
عنان بصوب قندز گردانید و جراحان طلبیده بمعالجه زخم امیر ذوالنون اشارت فرمود و چون این خبر بعرض خاقان رسیده خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نخست
بظاهر قندز شتافته مهم برادر خسرو شاه را فیصل دهد آنگاه روی بسلطان محمود لاجرم اردوی گیهان پوی از ارهنگ کوچ کرده متوجه قندز گشت بعد از طی منازل بظاهر
بلده رسیده کنار آب نیکی مضرب سرادقات سلطنت و اقبال شد و عساکر ظفر مآثر قندز را در میان گرفته در برابر قلعه مقابل سرکوب ساختند و در اکثر ایام از آن زمان که قمر عالم افروز
بر فراز نیلگون حصار گردون تیغ زنگار از نیام افق می کشید تا وقتیکه سپهر سیمین هلال بر سپهر ظاهر و هویدا میگردید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت نزدیک بخندق رفته صف قتال
می آراستند و مردم شهر بر زیر برج و باره از سر جان که متاعیست بس گران بر میخواستند تیر دلدوز ترک بر تارک سرکشان میدوخت و پیکان خارا گزار شعلات جان سوز
در فضای هوا می افروخت عرش کمان رعد صدای ترک بگوش هوش پردلان میرساند و تیر بران مانند خون شریان سریان کرده جان را از آمیزش تن میرهاند * ز باریدن
تیر همچون تگرگ * بهر گوشه برخاست طوفان مرگ * ز غریدن کوس خالی دماغ * نهان گشت از دیده روی فراغ * و چون سلطان محمود میرزا مراجعت خاقان منصور را از ارهنگ
معلوم [illegible] و قصه محاصره و محاربه قندز را شنوده دو هزار سوار از دلیران روزگار بمحاربه آن جناب نامزد کرده سرداری آن سپاه به محمد ایلچی بوغا که از سائر امرای حصار یزید جلادت
و مردانگی امتیاز داشت مفوض گردانیده او را فرمود که بر لشکر ظفر اثر خاقان منصور شبخون زده دست برد نماید محمد ایلچی بوغا متکفل آن خدمت شده در غایت سرعت قدم در راه نهاده
و از معبر غیر مشهور از آب آمویه عبور نموده نیم شبی در کنار اردوی همایون رسیده چون لشکریان موکب گردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون فر نزدیک یکدیگر
فرود آمده بودند و خیمه ها را طناب بر طناب کشیده محمد ایلچی بوغا نتوانست که بمعسکر فیروزی اثر در آید خیال آنکه هرگاه سورن اندازد شاید جمعی از عساکر نصرت مآثر قدم در میدان
مقابله و مقاتله نهند و بدان جهت تفرقه در اردو وقوع یابد آغاز فریاد کرد و چون آواز سورن بسمع خاقان صف شکن رسید فرمود که تواچیان جار بامرا و بهادران رسانیدند
که اصلا از خیام خویش بیرون نیایند و بفریاد و فغان معاندان توجه ننمایند و چون محمد ایلچی بوغا دید که فائده بران غوغا مترتب نمیشود دم در کشید و عنان ادبار بصوب کنار

آب گردانید بعد از آن خاقان منصور شاهزادگان و امرا و سرداران را مجتمع ساخته نظر التفات بجانب ابوالحسن میرزا انداخت و آن شاهزاده سعادتمند را بانعام اسپ
هامون نورد سرفراز گردانیده فرمود که با سه هزار سوار تیغ گزار از عقب محمد ایلچی بوغا نهضت فرمایند و ابوالحسن میرزا برحسب فرموده روی براه آورده بادشاه عالیجاه متعاقب بچهار
هزار سوار دیگر ارسال داشت و ابوالحسن میرزا در کنار آب به مخالفان خذلان رسیده در ساعت دلیران موکب عالی بباد حمله آتش قتال را التهاب دادند و محمد ایلچی بوغا
تاب مقاومت در حیز مکنت خود ندیده عنان بوادی فرار گردانید و قصد کرد که در کشتی نشسته خود را از دریای هیجا بساحل نجات رساند و در محلی که قدم در سفینه نهاد تیر عمر فرسا
از شست قضا گشاد یافته و ورق حیات او را غریق لجه فنا گردانید و نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت ایزد تعالی بر پرچم ابوالحسن میرزا وزیده از اتباع محمد ایلچی بوغا قریب هشتاد
نفر در کنار آب سر بباد فنا دادند و جمعی دیگر بزخم پیکان قادر اندازان دولاوران روی بعالم عقبی نهادند و دریای جیحون از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و رگ
هامون از بسیاری جثه آن روز بر کشتگان سمت تساوید پذیرفت و شاهزاده مظفر لوا خرمن زندگانی دشمنان را بآتش قهر سوخته و رخسار همایون بانوار فتح و فیروزی افروخته بعسکر همایون
معاودت نمود و خاقان منصور مبتهج و مسرور گشته ابواب عاطفت و اشفاق بر روی روزگار شاهزاده پیش از پیش برگشود و چون جمعی از مردم سلطان محمود میرزا را در پنجه تقدیر
اسیر و دستگیر شده بود ببخشید و از کنار آب نیکی کوچ فرموده در چهارباغ خسروشاه که بیرون قندز است منزل گزیده گریختگان معرکه محمد ایلچی بوغا باردوی سلطان محمود میرزا رسیدند
و نزد بادشاه سعادت انتما بتحقیق انجامید که در منازعت خاقان منصور غیر ضرر فائده متصور نیست ؎ هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد و امیر بزرگ را
که در آن زمان از سائر امرای خاقان بمزید جاه و جلال و افزونی حشمت و اقبال امتیاز داشت نزد خاقان منصور فرستاد و آن بزرگ ملک و ملت بمضمون آیه کریمه
همایون و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عمل نموده بپایه سریر اعلی شتافت و خاقان منصور مقدم شریفش را معزز و محترم داشت جناب مرتضوی
انتساب شرط رسالت باو رسانید و در باب تمهید مصالحه بدائع الفاظ و لطائف معانی آراسته گردانید خاقان منصور بنا بر کمال ارادت منتسبان دودمان سیادت
آن سخنان را بسمع قبول اصغا فرمود چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا صبیه صلبیه خود را که در پس پرده خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزاده خود حیدر محمد میرزا
کشیده بدار السلطنت هرات فرستند و عجالة الوقت امرا قندز آنچه دست ایشان بدان رسید بر سبیل پیشکش ارسال دارند و امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون را از قید غم
نجات داده معزز و مکرم ببارگاه عالم پناه رسانند آنگاه موکب گردون مراتب روی به مستقر سریر جاه و جلال آرند و سلطنت مملکت حصار شادمان و بغلان و بدخشان و قندز
بدستور معهود بمیرزا سلطان محمود گذراند و چون این خبر بهجت اثر به برادران امیر خسروشاه رسید طنطنه کوس بشارت بعشرتگاه ناهید رسانیدند فی الحال امیر
شجاع ذوالنون ارغون را از مجلس بیرون آورده خلع نفیسه پوشانیدند و مراسم اعتذار و استغفار قیام نموده پیشکشهای لائق و منسوقات رائق مرتب ساختند و مصحوب جناب
امارت مآب امیر محمد باقی که شوهر خواهر امیر خسروشاه بود بدرگاه خاقان والاجناب فرستاد آنحضرت امیر ذوالنون را منظور نظر رحمت کرده فرمود پرسش فرمودن آن جناب
بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر قیام نموده زبان نیاز بشفاعت امرای قندز بگشود و ملتمس او مبذول افتاده امیر محمد باقی از افعال اقربا شرمنده و سر انفعال پیش افگنده فرش
بوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقان بر وجنات احوالش تافت و دست عنایت خسرو یورش پذیر خلعت عفو و امان در قامت قابلیت امیر محمد باقی
پوشانید و جهت امیر ولی خلعت طلادوزی فرستاد و امیر باقی را به جامه خاصه و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت همدران ایام امیر بزرگ
تریدی با انعام اسپ و زر و نفائس تبرکات دیگر مفتخر و مباهی و مقضی المرام روی باردوی میرزا سلطان محمود آورد بنا بر آنکه در باب صلح مساعی جمیله بتقدیم رسانیده بود
آن بادشاه عالیجاه نیز جناب سیادت پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرد و چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر ازین واقعه و امور فراغت یافت عنان مراجعت بطرف قبة الاسلام
بلخ تافت و نشاط شکار از ضمیر فیض آثار سر بر زده امرا و لشکریان تمام صحرای قلم و خرم و ساباغ را احاطه نمودند و بحرکه روان شده چند روز جانوران شکاری راندند و در منزل
بابا شاهوجر که بهم رسانیده ده پانزده هزار آهو بنخچیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای مریخ انتقام برحسب اشارت خاقان گردون غلام بنوبت [illegible] نموده
تا از زخم تیر و تیغ و شمشیر خونریز شکاری بسیار بر خاک هلاک انداختند بعد از آن سائر لشکریان را مامور ساخته تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور
به قبة الاسلام بلخ شتافت و حکومت آن بلده را بدرج کامگاری حیدر محمد میرزا ارزانی داشت و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را جهت تمشیت مهمات آنجا در ملازمت
شاهزاده گذاشته آنگاه رایات نصرت آیات کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامگار و کامران از آب مرغاب عبور نموده و از پنجده گذشته بسعادت و اقبال در باغ
جهان آرای نزول اجلال فرمود بعد از آن باندک زمانی انامل تقدیر ایزد تعالی نیل ملال بر خساره اقبال خاقان بی همال کشیده سلطان اویس میرزا چند ماه پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت محزون و متالم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و روح شریف شاهزاده را بانعام

کلام علام شاه‌مان ساختند واز سلطان اویس میرزا یک پسر ماند محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان بیگم ست خافان منصور حالا آن شاهزاده با والده در قید حیات است
در ظل عنایت بادشاهی ظهیر الدین محمد بابر بسر میبرد ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خافان کرام ناصر الدین در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن
وخواجهٔ مذکور در استقام خواجه مجد الدین محمد کوشیدن چون بسبب اتفاق امرا با لغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین را از دخل در امور ملک و مال
معاف داشت و تمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک با علی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبهٔ
وزارت برتر نهاد و در روزی چند بمنصب اشرف دیوان اعلی مشرف شده و بعد ازان در جرگهٔ امرای عظام مهر زد دست تصدد و در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات
مالک محروسه قوی شده اکثر امرا و صدور و مقربان دانچکیان طوعاً و کرهاً مراسم اطاعتش بجای آوردند و زر او در تحت امر و نهیش بسر برده و نشان در فرامین مطاعهٔ بقش را
امین الدولة القاهره قلمی میکردند و لی شائبهٔ تکلف خواجه نظام الملک بر صفت علم و تواضع موصوف بود نسبت بمشائخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر میگرد و بر گرد حاجب
و دربان بر در خانهٔ خود نمیگذاشت و هر کس را همی پیش می آید هرگاه میخواست پیش خواجه رفته حال خود را عرضه میداشت اولاد و امجاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین
و خواجه رشید الدین عبد الملک و دو جوان بودند بحسن صورت و سیرت آراسته و نهال وجود ایشان از صفات وسیمه و صفات دنیه پیراسته و خواجه کمال الدین حسین بجودت
طبع و حدت ذهن و سماحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین با وجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاه گری گوی مسابقت
از امثال و اقران می ربود و این دو برادر در نامدار در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک انچکیان مقربان خافان عالی مکان منتظم بودند و همواره حاجت فرق انام
بعرض رسانیده و مهمات خاص و عام را بسرانجام می نمودند چون تقرب و نیابت خواجه نظام الملک و اولادش درجهٔ کمال یافت بنا بر آزاری که از خواجهٔ مجد الدین محمد
در خواطر داشتند و فرط عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهاده در پایهٔ سریر اعلی گاهی زبان تنبیش میکشادند و محاسن افعال آن خواجه ستوده خصلت و حمیده بصیرت را در معرض
مقابح باز مینمودند و کمال تمول او را شرح میدادند بحکم من تسمع یخل بعضی ازان سخنان در خاطر خافان عالی مکان جای گرفت و قواعد سلطانی نسبت بخواجه مجد الدین محمد
سمت اختلال پذیرفت و در آن زمستان که خافان در بلخ مشتاق فرموده منتهی از اردوی همایون کیفیت تغیر مزاج آن صاحب تخت و تاج بخواجه مجد الدین محمد قلمی فرمودند
و آن مجتلب متوهم شده در گوشهٔ اختفا منزل گزیده و بعد ازان ما هیچهٔ علم ستاره حشم ازان مستقر جاه و جلال بجای دیگر پرتو انداخت خواجه مجد الدین محمد خفیه با امرای برلاس
شجاع الدین محمد برندق و مبارز الدین جهانگیر توسل جست و تحف و تبرکات نزد ایشان فرستاده و برلاسان در مقام معاونت آنجناب آمدند چون خواجه نظام الملک از مضمون
وقوف یافت تقریبات انگیخت و به قلم تدبیر بر لوح ضمیر منیر همایون نگاشت که در یورش قندز امیر محمد برندق و امیر جهانگیر با سلطان اویس میرزا بیعت نموده بودند که هرگاه
اختلال بمبانی قصر زندگانی خافانی راه یابد در ابسلطنت بردارند و سپاس داری سپهر خلافت و کامرانی را کان لم یکن انگارند و حال آنکه خافان منصور از امیر
برندق بسبب سخنان درشت که در اثنای یورش مذکور گفته بود آزار بسیار در خاطر داشت و استماع قضیه مذکوره ضمیمه رنجش گشته گرفتن امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود
مخمر گردانیده و با وجود این و امیر خواجه مجد الدین محمد از غایت دور اندیشی به حمایت امیر محمد و امیر جهانگیر باظهار عنایت جهانگیر صاحب تاج و سریر قلمی نگشته بجناب
افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی رجوع کرد و آنجناب با خافان کامیاب ملاقات فرموده به عبارت لائق معروض داشت که دخل خواجه مجد الدین محمد
در مهمات بادشاهی مستلزم معموری ملک و خوشنودی رعیت و سپاهی است و ارتربیت می باید نمود و سخنان ارباب غرض را در باب او نمی باید شنود خافان منصور
زبان قبول کشاده جناب مولوی آنچه گفته بودند شنود و بخواجه مجد الدین محمد پیغام فرمود و خاطر خواجه اطمینان تمام یافته روز دیگر از منزل اختفا ببلاغ جهان آرای تشریف
برده بوسیلهٔ امرای برلاس بعز بساط بوسی سرفراز شده نسبت هزار دینار کبکی پیشکش کرده بنوازش در است در مجلس اول سوء مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده
از بعضی سخنان پریشان گشت اما تن بقضا داده ملک قدر نهاده روزی چند خافان منصور و بعضی از امرا و ارکان دولت را ملازمت نموده هم در آن هفته در آخر روز جمعه
که حضرت خافانی مع چهار کوشک کردوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش و نشاط نشسته بود امیر محمد برندق و امیر جهانگیر و خواجه مجد الدین محمد طلب فرمود
و امرای عظام را بواسطهٔ مصاهرهٔ ایشان امر فرمود امیر محمد علی آنکه بصلبی خواجه مجد الدین محمد مقرر شده بود آنجناب را گرفته بخانهٔ خود برد و بعضی دیگر از اعیان آستان
سلطنت نشان امیر محمد برندل و امیر جهانگیر را دستگیر کرده در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از مدت پانزده روز نامزد نجات یافته بار دیگر بپرتو عنایت خافان
منصور بر جنات احوالش تافت و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس ماند و بعد ازان خافان منصور او را مشمول نظر عاطفت ساخت و از قلعه بیرون آورده با نعام و اکرام و جیه زرد و
و افسر فرق می سرفراز گردانیده بحکومت بیشه منصب امیر الامرائی عنایت کرده و بار خواکن امیر عالی گهر لوازم الطاف و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجد الدین محمد پس از چند روزی که در خانهٔ محمد علی

آنکه در بند بود خاقان منصور بپرسش او امر فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزشاه و امیر احمد علی فارسی برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ [illegible]
قوام الدین نظام الملک و اولاد او و سائر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و ایچکیان در ایوان خانهٔ باغ جهان آرای نشسته امیر علی آنکه خواجه مجد الدین محمد را با بندگران
حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدنفس باغوای خواجه نظام الملک در آن مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معائب خواجه مجد الدین محمد کردند و آنجناب بدلی قوی
و املای فصیح تمامی سخنان بد اندیشان را جوابهای نیک گفت و هر چند اعدا سعی نمودند یکدینار و یک من بار بروی ثابت نتوانستند کرد خواجه نظام الملک عاجز گشته
آخر الامر محمد عمر آبادی را که عملدار ساقط بود اشارت نمود که در پهلوی خواجه مجد الدین محمد نشست و آنجناب روی به امرا آورده گفت کسی را معارض من نسازید
که هم کفو من باشد اگر درشتی گوید از وی تحمل توام کرد محمد عمر آبادی بزبان آورد که من از تو کمتر نیستم بلکه اصالت من زیاده است زیرا که من حر الاصلم و مادر تو مملوک
خواجه پیر احمد بوده است خواجه مجد الدین محمد از استماع این تشنیع شنیع بر خود پیچیده روی بارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورد و گفت بآنچه مدعای
شماست اعتراف نمودم که از معارضهٔ محمد عمر آبادی معاف دارید آنگاه بنابر اشارت اعدا سطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه در ایام اختیار من صدور یافته نیک
واقع نشده و بگناه خود اقرار دارم و امیر محمد علی توشکچی او را بمجلس بار برده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایهٔ سریر اعلی شتافت قید و کیفیت خطی را که از خواجه مجد الدین
ستانده بود عرض نموده حکم حاصل کرد که بتحقیق جهات و تملکات آنخواجهٔ حمیده صفات پردازد و نواب و خواص او را در شکنجهٔ تعذیب کشیده آن مقدار زر و جواهر
و کتب نفیسه و اجناس شریفه و پازهرهای حیوانی و اوانی و ظروف چینی و گلیمهای ابریشمی و خیمهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز در خزانهٔ خیال هیچکس نگذشته
بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر صفات منصور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد بخواجه مجد الدین محمد چنان بود که هرگاه تحف نفیس بدست او افتد فی الحال
پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر راستی نداشته خواجه نظام الملک چون این خبر شنود بعرض رسانید که با وجود آنکه تا غایة خواجه مجد الدین محمد را شکنجه نکرده
ایم این مقدار تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را تعذیب نمایند در نزد او اشیا نادر ظاهر شود خاقان منصور نخست باین امر همداستان نه شد
آخر الامر بر طریق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید ملاحظه نماید که آسیبی بجان او نرسد و جزم دانند که هر کس در قطع رشتهٔ حیات خواجه مجد الدین سعی نماید کشته
خواهد شد خواجه نظام الملک و سائر دشمنان خواجه مجد الدین ازین سخن فهم کردند که رای همایون متوجه است که نوبت دیگر خواجه مجد الدین محمد را تربیت نماید
لاجرم حیله اندیشیدند که او را در خراسان مجال نماید کیفیت واقعه آنکه چون مدعیان خواجه مجد الدین محمد را فی الحال شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی
معتد به از وی حاصل نمیشود کسی را نزد او فرستاده گفتند اگر تو متقبل شوی که در عرضه چند ماه مبلغ کذا بدیوان اعلی فرود آوری ما ترا مطلق العنان میسازیم آنگاه در باب سرانجام آن
وجه طریقهٔ امداد و معاونت مرعی میداریم و خواجه مجد الدین محمد مخلص خود را منحصر در قبول این سخن دیده بر طبق مدعای اعادی بتقدیم رسانید و از بند نجات یافت
اما مهم در آن هفته نظام الملک وجه تقبل را بتحصیلات نوشته در وجه جمعی از غلطای اتراک شاگرد پیشه تنخواه نمود و خاقان که سرانجام آن وجه مقدور خواجه نبود
مهم به بی ناموسی سرایت میکرد کرت دیگر در گوشهٔ مخفی گشت و براق رفتن حجاز کرده مصحوب طائفه از مردم نرمک همراه شده براه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روان شد هم در آن سال
امیر نظام الدین درویش رخصت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجد الدین محمد چون بمنزل تبوک رسید فی ذی القعده سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت
گفته متوجه ریاض جنت گردید و امیر درویش بگزاردن حج اسلام فائض شده قرین صحت و عافیت بمهمات رسیده و نوبت دیگر بر مسند عزت و امارت تکیه زد چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم
خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نجات یافتن خواجه فخر الدین احمد بیکی**
از حبس چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزاده بعظمتی هر چه تمامتر باستر آباد شتافته رایت دولتش صفت
ارتفاع پذیرفت حکام مالک مازندران باستمداد رسل و رسائل و پیشکشهای لائق بآستان سلطنت آشیان فرستادند و جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده [illegible] طریق
اطاعت و انقیاد وعده دادند و میرزا بدیع الزمان بسط بساط نصفت و اسفت پرداخته بتدارک اختلال که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود قیام نمود و بدست معدلت
ابواب انعام و احسان بر روی رعایا بل جمهور برایا بگشود و امیر شمس الدین محمد عباسی را از پایهٔ سریر اعلی طلبیده منصب امیر الامرائی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی را بوی
داد و زمام وزارت و صاحب دیوان را در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد بن خواجه معز الدین شیرازی نهاد و مهم صدارت و پیشوائی ارباب غنائم بدستور معهود بسید
نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاوندشاه مفوض گشت و چون هرج و مرج با معدودی سلاطین آق قوینلو راه یافته بود بسیاری از امرا و ترکمان التجا
بشاهزاده آورده علم شوکتش از ایوان کیوان در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا بنابر تحریص امرای آذربایجان فی شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه قصد تسخیر آن ولایت

گردد از استرآباد بری نشاند اما کاری از پیش نتوانست برد بجرد ارجفه که استماع نمود بجانب دار الملک جرجان نشاند از جمله مقام امور که در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در استرآباد دست داد یکی آنکه عالیجاه معالی دستگاه خواجه فخر الدین احمد نیکی از حبس قلعه اختیار الدین نجات یافته بوطن مالوف نشافته بود و برادرش خواجه شمس الدین محمد را فرمان صدور یافت که مواخذ گشته در شریعت شهادت چشیدند چون خلقی کثیر از مردم جرجان در زمان او و خواجه عالیشان بمقابلت و جمعیت پارسته بودند در سلک جمعیت متوطنان آن ولایت منتظم گشته در سلک امرا انتظام یافت و در اندک مدت در نمائی شامت خون ناحق شامل حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت مآبی پیوسته میرزا بدیع الزمان را بدآموزی کرده بسلوک طریق مخالفت و ولایت بشتابد و فریب آلات رزم و پیکار پرداخته داعیه دارد که ابواب فتنه بر روی اهالی و یار خراسان گشاید بنابر آن فرمان واجب الاذعان باسم میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بسته گردنه بدرگاه عالم پناه فرستد و شاهزاده در امتثال آن مثال یک دو روز نا بهمال خود را آخر الامر بموجب استصواب زبره از خواص که اعتبار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان بود و گفتن جناب امارت مآب فرمان فرمود حسین قلی جناکش بموجب فرمان عمل نموده بندگی گران بپای امیر محمد امین نهاد و او را مصحوب خود گردانیده متوجه دار السلطنت هرات گشت چون خاقان منصور خبر آوردن محمد امین شنود نشان بنام حسین قلی خان فرستاد که سر او را از تن جدا کرده بپایه سریر اعلی فرستد و این نشان در راه کان بامیر حسین قلی رسیده حسب الحکم آن امر را بتقدیم رسانید امیر نظام الدین علی شیرو در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک نظم کشیده ؎ ظالمی را گشته مسوی شهر آوردند سر * آنچه آوردند سر شکش بسامان بود و چون خبر قتل امیر محمد امین رسید خواجه شمس الدین محمد بتابرد فوراتحادی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت متوهم شده علم غربت بلکه مهربت بصعب قندز برافراخت و وزارت سلطان بدیع الزمان میرزا من حیث الاستقلال بصاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین مفوض گشت و مقارن این احوال رایت همایون قاآن خاقان حمال بجانب حصار شادمان و حرکت آمد سلطان بدیع الزمان میرزا بر سم امداد متوجه کنار آب شد و قبل الله تعالی منه **گفتار در وفات سلطان احمد میرزا و سمرقند و عزیمت نمودن خاقان منصور بصوب بلخ و از انجا بجانب حصار شادمان** ؎ درین نوبت گه صورت پرستی * نه زنده هر کس بنوبت کوس هستی * زمستان آمد چون دخت ارسنبد * زنا شیر چاران گل بخندد * گراند گردون نگردد نورخورگه * نه گیرد رونق بازار انجم * مصداق این سیاق آنکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا بود در بلده فاخره سمرقند سلطنت مینمود در غرهٔ ذی القعده سنه ۹۰۷ از دار غرور بسرای راحت و سرور انتقال کرد و میرزا سلطان محمود از حصار علم نصفت افراخته سمرقند را بآسانی تسخیر در آورده در ماه محرم سنه تسعمائة از بادشاه عالیجاه سرور گذشت و پسر رشید ش بایسنقر میرزا در سمرقند بادشاه فرمان فرما گشت و برادر خود میرزا سلطان علی داعیه مخالفت داشت گرفته میل کشید بسبب مداومت شخصی که مباشر آن امر شنیع بود آسیبی بنور دیده شاهزاده نرسید و پسر بزرگ تر میرزا سلطان قلی محمود سلطان سعید میرزا که در حصار شادمان متقائم مقام پدر بود چون بر قوت آنحضرت وقوف یافت و در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده بتمهید اساس جهانبانی قیام نمود و امیر خسرو شاه که در زمان سلطان سعید در سلک نوکران امیر فرید ارغون انتظام داشت دیمن تربیت سلطان محمود میرزا پای بمدارج رفعت نهاده از سر اتفاقات سلطنت آنحضرت در مملکت قندز و بغلان اعلام بالات می افراشت بعد از فوت علی نعمت داعیه استقلال پیدا کرد و اگرچه روزی چند نسبت بسلطان محمود میرزا مراسم اطاعت بجای آورده اما آخر الامر به بسیاری ابطال رجال و افزونی اسباب وحشت استقلال مزور گشت و از حکم و فرمان سلطان محمود میرزا گردن پیچیده و نخوت و جبروت و غلبت و باد بروت او از حد و حد بیرون بود چون این خبر بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور عازم تسخیر آن ولایت شد و پس از اجتماع سپاهی که در کثرت از اوراق اشجار زیاده بودند در صورت با شیر ژیان و پیل دمان دعوی مقاومت مینمودند بتاریخ اوائل سنه احدی و تسعمائة عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داد و مسری همعنان برق و باد بصوب استرآباد فرستاد و بسلطان بدیع الزمان میرزا پیغام فرمود که با سپاه جرجان متوجه کنار آب آمویه گشته بموکب همایون پیوندد و با تفاق سائر شاهزادگان در دفع اعدای قاهره کوشی و اهتمام برسان جان بندد و چون ایلچی بدرگاه شاهزاده رسید و نشانی که برده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا نخست در اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزیده آخر الامر ملاحظهٔ رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت جرجان را در قبضهٔ اقتدار شاهزادهٔ کامگار محمد مومن میرزا نهاد و بساعتی مسعود از استرآباد بیرون آمده عنان بکران بصوب آب آمویه انعطاف داد و امناقان منصور چون قطع منازل و مراحل پیمود در قبة الاسلام بلخ رسید شاهزادهٔ سعادت مند حیدر محمد میرزا و امیر مبارز الدین محمد را بپیشباز فرستاد و استقبال نموده مراسم پذیرائی و نثار بتقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته بملحوظ عین عنایت بادشاهانه و منظور انظار عاطفت شهریاری گردیدند و چند روز بنشاط صید آهوی ریگ که در کنار بلخ است مشغول گشته اردوی گیهان پوی از انجا بعزیمت عبور از آب و مرور بر ولایت بعضی شتافته

رفت و در آن منزل بعرض خسرو عالی رسید که خسرو شاه لشکر جلادت اثر بلکه حشری عقوبت منتظر فراهم آورده و داعیه کرده که بعد از گذشتن لشکر دشمن شکوه از آب گذرها را مضبوط
سازد و بقصد نهضت و تاراج ممالک محروسه اعلام اقتدار برافرازد بنابر آن خاقان عالی مکان با امرای عالیشان مشورت فرموده صلاح دولت در آن دانست
که بعضی از شاهزادگان رستم توان را با فوجی از جنود مظفر لوا جهت دفع شر خسرو شاه بجانب قندز ارسال دارد آنگاه از آب عبور نموده مملکت حصار شادمان
را به حیز تسخیر درآورد و در آن اندیشه بود که آن خدمت را بکدام یک از اولاد امجاد مرجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا بدرودی اعلی رسید و بشرف دست
بوس والد بزرگوار استسعاد یافته بموجب مزید اعتضاد شاه و سپاه گردید خاقان منصور نور دیدهٔ سلطنت و جهانبانی را سردار فوجی از امرای ظفر اقتباس
و بسیاری از لشکر قیامت براس کرده جهت مقابله و مقاتله خسرو شاه بجانب قندز روانه ساخت و مردم آنجا بهواداری سلطان محمود میرزا از ملازمت بارگاه
اعلی تخلف ورزیده بسرانجام پیشکش و ساوری قیام نمودند لاجرم نائرهٔ غضب خاقانی اشتعال یافته شاه نصرت نشان آنچه در آن قریه بود بباد غارت
و تاراج بردند و از آنجا سلطان مسعود میرزا چون قرب وصول موکب همایون را استماع نمود و قلعه حصار را با میر محمد باقی و بعضی دیگر از امرا منش امیر محمود برلاس
درویش علی ساربان سپرده و خود در نفس شهر توقف کرد بنابر صغر سن و عدم تجربه در غایت غفلت میگذرانید و خبر بی سامانی شاهزاده بعرض خاقان رسید از آنجا
بر جناح استعجال بجانب حصار ایلغار نمود و پس از قطع منازل و صبحی که لوای بیضای آفتاب در فضای سپهر خضرا مرتفع گشت ماهچهٔ رایت ظفر مآب هر النگ خوری
که از آنجا تا حصار یک دو فرسخی مسافت است پرتو وصول انداخت و سلطان مسعود میرزا خبر شنوده با چند معدودی از ملازمان بطرف درهٔ دروازه رفت خاقان
منصور بر قرار شاهزاده اطلاع یافته ابوالحسن میرزا و محمد حسن میرزا با جمعی از امرا و ایلچیان و فوجی از نصرت عساکر نشان بتکامیشی دشمنان روان فرمودند
و شاهزادگان ایلغار نموده سلطان محمد میرزا خود قراول ایشان بود در درهٔ دروازه بچند اول جنود سلطان مسعود رسید و بین الجانبین غبار جنگ و شین
ارتفاع یافت و سلطان محمد بی تحاشی بر صف حصاریان تاخت و غایت مردانگی و جلادت ظاهر کرد اما بحسب تقدیر بشمشیر یکی از اعدا از پای درآمده پسرش
دستگیر شد و متعاقب آن واقعه شاهزادگان به آن مکان رسیدند و مخالفان عنان بوادی فرار گردانیدند بوضوح انجامید که سلطان مسعود میرزا بلطائف الحیل
بذروهٔ جبلی که در بلندی با منزل زحل برابری مینماید صعود نموده و چون در آن کوه برف بسیار بوده از جنس پلاس هرچه داشته بر زیر برف گسترده از آنجانب بپایان
شتافته عنان عزیمت بشهر تافته بنا علیه ابوالحسن میرزا صلاح در مراجعت دانسته روز چهارشنبه بست و سوم جمادی الآخر به اردوی اعلی ملحق گشتند و خاقان منصور
از واقعه سلطان محمد میرآخور تاسف خورده اقربا و اتباع او را به پرسش و نوازش مفتخر و مباهی و سرافراز گردانیده و همان روز امیر عمر بیگ و سلیمان بموجب فرمان واجب الاذعان
جهت استمالت متوطنان آنحدود توجه نموده خاطر دور و نزدیک را بعواطف بیدریغ تسلی بخشیده بغایت عنایت و عدالت خسروانه امیدوار گردانیدند لاجرم خاص و عام
ولایت حصار شادمان عنان عزیمت به اردوی همایون تافتند و التجا بسدهٔ سدرهٔ انتما کرده در ظل لطف و احسان بیکران از تاب آفتاب حوادث نجات یافتند و احکام
مطاع لازم الاتباع بنفاذ انجامید که هیچکس از اعلی و ادنی سپاه انجم جاه بیک دانه جو و برگ کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردد اگر خلاف حکم بظهور پیوندد در عوض هر شتری
سری و بجرم هر ضرری سروری تلف خواهد شد و در روز پنجشنبه بست و چهارم اردوی نصرت پیک از النگ خوری کوچ کرده موضع سمجک محل نزول و نصب سرادقات سلطنت
و استقلال شد و همان روز حکم جهان مطاع نفاذ یافت که از لشکریان مظفر اثر سه هزار مرد در سایهٔ علم شاهزاده فریدون حسین میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ
و امیر ابراهیم چغتائی و امیر سعید ارغون از آب عبور نموده بسلطان بدیع الزمان میرزا ملحق گردند و آنحضرت از آنجانب آب و مظفر حسین میرزا از اینطرف توجه
قندز را وجهت سازند و باطفاء نائرهٔ مخالفت آئین و عناد امیر خسرو شاه پردازند و روز شنبه بستم یکی از نوکران مظفر حسین میرزا بپایهٔ سریر گردون احتشام رسیده عرضه داشت شاهزاده
مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسید مضمون آنکه خسرو شاه قدم جرات و جسارت از قندز بیرون نهاده و خاطر بر مقابله و مقاتله سپاه نصرت و ظفر
دستگاه قرار داده اکنون بهر نوع حکم قضا مطاع نفاذ یابد در انحفاظ رایت شوکت او طریق اهتمام او مسلوک دارد و چون پرتو شعور خاقان منصور بر آن صوب افتاد فرمان
عالی صادر شد که مظفر حسین میرزا از آب گذشته بسلطان بدیع الزمان میرزا پیوندد و هر دو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسرو شاه روند و صورت جمعیت او را به پریشانی
مبدل گردانند روز یکشنبه بست و هفتم قاسم سلطان ولد سیدک خان که از اعاظم خوانین دشت قبچاق و اکابر سلاطین عرصهٔ آفاق است اقبال دار بدرگاه خاقان
جم اقتدار رسید و به تقبیل انامل فیاض سر مفاخرت افراخته در سلک سائر شاهزادگان منتظم گردید و در همین روز امیر مظفر برلاس ولد امیر شیخ عبدالله که در دیوان امارت
میرزا سلطان مسعود مهر منیر بود بآستان سلطنت آشیان تافت و تحف لائقه پیشکش کرده در سلک اقران خویش انتظام یافت و در روز سه شنبه بست و نهم موکب همایون

الاسمک منضمت نموده موضع اقامتش محل نصب خیام سالکان طریق ندم و پرخاش گشت و در آن منزل بتحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا بسلطان بدیع الزمان میرزا پیوسته خسرو شاه از مقاومت عاجز مشده روی عزیمت بلکه بهزیمت بجانب حصار قندز آورده شاهزادگان و قرنبنان او در اعقاب نموده آن قلعه را مرکز دوار دولت گرفته اند و بمحاصره و محاربه اشتغال دارند اما در میان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا کورگان اندک نفاوی واقع است زیرا که چون خسرو شاه بعد از پیوستن مظفر حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا عنان از معرکه قتال بوادی فراغت مظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت می نماید و می خواهد که در همین سواری نقاره زده با هم اردکلان خانه اب مساوات برکشایند چون پرتو شعور خاقان منصور برین صوب افتاد مهم حصار را به صلح فیصل داد و روی به قتلغ نهاد چنانچه مرقوم قلم خجسته رقم میگردد من الله التوفیق و علیه التکلان گفتار در توجه نمودن خاقان گردون اقتدار نصرت نشان بمحاصره حصار شادمان بعد از وقوع این اتفاقات و آوان که نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان بود لائق آن دید اورچنان بود که امیر محمد باقی محمود برلاس و درویش علی سلدوز بانفاق جمیع متوطنان قلعه حلقه مطاوعت در گوش کشیده خاشیه متابعت بر دوش گرفته بپایه سریر خلافت مصیر شتابند و بلوازم نیاز و نثار پرداخته در سائر بندگان درگاه انخراط و انتظام یابند اما آنجماعت را رعایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او از این امر مانع آمده پای در دامن استقامت کشیدند و بخت بیدار بصائب حصار بانتظار نشاندند متوجه درگاه عالم پناه گردیدند صباح که شاه متصنان قلعه مستدبر را خیره ساخت و شعشعه برق جمشید خورشید لوامع تسخیر بر ساحت حصار فیروزه رنگ زنگار گردون انداخت فرمان آفتاب شعاع واجب الاتباع نفاذ یافت که از امرای انجم سپاه ناصر الدین عمر بیگ و محمد علی آنکه دشتاه حسین جان سپار و عبد اللطیف جانثار و حسن علی قزلق و یوسف ایوب و امیر بیگ قمکان و تنکری بردی اماجی و سلیمان ترکمان و دوست محمد یمی و حمزه قراول با غلبه بسیار از پیاده و سوار گرد قلعه حصار را محل نصب خیام ظفر انجام سازند و مورچها تقسیم نموده از روی جد و اهتمام بامر محاصره و محاربه پردازند الحق آن حصاریست که در رفعت و حصانت شبیه قلعه خیبر و سد سکندر و خندق عمیقش بسان عرصه عمل ارباب کرم عریض و پهناور است قضا کنگرش را بر بیج زحل بر بالا برآورده چندین محل به تنه قتش از زمین در مغاک به دوچندان که از چرخ تاروی خاک است و القصه سپاه نصرت پناه آن قلعه رفعت دستگاه را مرکز دوار در میان کنده اسباب حصار گیری ترتیب داده عراده و منجنیق منصب کردند و از جانبین دست باندختن تیر و سنگ محاصره و محاربه بجا آورده کماهی اشتعال رصد رغوش در آمده آتش در خرمن دیوان انداخت و عقاب تیر از آشیانه کمان پرواز نموده در کاخ فراغ پهلوانان نشیمن ساخت چون چند روز حال برین منوال بگذشت و از هر طرف طائفه گشته گشت کار اهل حصار باضطرار انجامید قاصدی نزد جناب عرفان شعار خواجه حسن عطار که از اولاد زبده مشائخ بزرگوار خواجه علاء الدین عطار بود در چغانیان بر مسند هدایت و ارشاد تمکن داشت فرستادند و التماس نمودند که بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته زبان الهام بیان بشفاعت جرائم ایشان بگشاید خواجه حسن بر حال آن فرقه ترحم آورده بار دوی همایون خرامید و بوسیله صدور عظام مجلس خاقان گردون احتشام در آمده بتقبیل اتامل فیاض سرفراز گردیده گناهان محصوران را درخواست نمود خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخت و خواجه بقلعه رفته مژده امن و امان و عفو و احسان رسانیده متوطنان قرناک و سرور گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده آنچه از دست کمت ایشان بدامان میرسید بر سم پیشکش و نثار مصحوب امیر محمد برلاس از قلعه بیرون فرستادند و اجکر یاس گردون اساس شتافته بعز بساط بوسی معزز گشت و بپوشیدن خلع فاخره سرفراز شده و دست مراحم پادشاهانه سائر حصاریان را خلعت بخشش و بخشایش پوشانیده و زلال مکارم خسروانه غبار انکار و عناد آن فرقه را فرو نشانده و قواعد صلح و صفا مسلوک شد خواجه حسن باصناف الطاف بیدریغ اختصاص یافت و امیر محمد برلاس رخصت انصراف حاصل کرده مقتضی المرام بر قلعه شتافته منهی اقبال درین کنه دیرینه غلغله انداخت که الصلح خیر و امرای حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت موکب همایون ظفر اثر قلعه را بر دوعصمت را که سلطان محمود میرزا نامزد چند رحمه میرزا نموده بود بر اق نموده بدار السلطنت هرات فرستند و میرزا سلطان مسعود را بر سلوک طریق اطاعت و انقیاد باعث تحریص باشند و دقایقی که مستدل احوال گذشته بر وردی نمودکی آنکه امیر یعقوب و لد امیر مظفر الدین ایوب که از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا بود بالتماس سعادت انتماکرده شرائط نثار و پیشکش بجای آورده و خاقان منصور او را مظهر نظر لطف و اعتبار ساخته در دیوان امارت بهره داد و مواجب مناسب تعین فرموده دیگر آنکه قدوة الصدور الاعاظم میرک جلال الدین قاسم و لد مولانا شمس الدین محمد امین که از اعیان عهد مقتدی منصب صدارت سلاطین حشمت آئین بود بتاریخ پانزدهم شعبان داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنان انتقال نمود خاقان منصور ملاحظه حقوق خدمت آنجناب کرده بر فوتش متاسف گشته اشارت علیه نفاذ یافت که جسد خجسته اش را بر تخت سفن سید المرسلین صلی الله علیه و آله الهادین تجهیز و تکفین کرده دسی سوار مسلح و مکمل با نظر محمد قبادیانی نعشش او را برده در مزار خواجه ابو نصر پارسا بخاک سپردند مدت حیات میرک قاسم پنجاه و نه سال بود از یکی شعرا در تاریخ وفاتش این بیت نظم فرموده بیت چو رفت مدوح برات از جهان دعا خوانان او باندسال عفاتش دعای هذا

گفتار در محاصره نمودن شاهزادگان خسروشاه را در قلعه قندز و انقیاد نمودن خسروشاه چنانچه سابقا مذکور شد چون خسروشاه قوت مقاومت
با شاهزادگان در خود نمیدید چاره را در قلعه قندز پناه ساخته اسباب حصارداری مرتب گردانیده شاهزادگان و امرائیان با عساکر نصرت نشان اطراف قندز را
احاطه نموده از جانبین سنگهای رعد آتش دادند و شعله گیرودار بقلعه سپهر مدار رسانیده دست باز داشتن نادک دلدوز کشادند بنابر کمال متانت آن قلعه و استحکام و حصانت
لاجرم خاقان منصور بعد از فراغ مهم حصار با تمامی مخدوم زادگان عزیمت همان صوب نمودند و هوای قبادیان از غبار موکب نصرت نشان علوافشان گشته فرمان واجب الاذعان
بترتیب جسر صادر شده امرای نواحی کشتیهای گذرهای آب اسپیر جمع گردانیده بتاران اردوی همایون چند کشتی دیگر فرستاده در معبری که بالای آب ایلاچ بود آغاز بستن
پل کردند و دران اثنا کشتیها بموضع بستن پل رسیدند و آب بشدت هرچه تمام تر بر کشتیهای جسر خورده اکثر آنها را درهم شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده از پانزده بیست سالم نماند
بنابر آن فرمان همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره در میان داشته باشد تا میان کشتیهای که در دست بود اندین کنار آب تا جزیره جسر بسته بگذرند و کرتی دیگر در جزیره
تا آن جسر بندند و عبور کنند و بعد از جست و جوی و تنگ و پوی مثل این جزیره یافته جسر بترتیب نمودند خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور نموده و بجزیره و شاقه شتافتند
بخیال آنکه شب آنجا عبور فرموده دیگر جسر را از آب بدارند و کشتیها از آب بگذرند ناگاه آخر همان روز مشتری در آب افتاده بجانب بیرون آمده لاجرم بوضوح پیوست که بیست
جسر از آب میتوان گذشت خاقان عالی مکان همان روز از انجا عبور فرموده و شاهزادگان و امرا و لشکریان نیز مانند باد از آب عبور نمودند چنانچه تا وقت نماز خفتن همگنان
در جزیره نماندند نزدیک نیم شب آب طغیان کرده آن جزیره را فرو گرفت و همگنان را معلوم شد که افتادن مشتری در آب محض عنایت ملک وهاب و کمال قوت دولت
خاقان کامیاب بوده و الا در آن شب در جزیره مذکور توقف واقع می گشت و همه کس را طوفان بلا و امواج دریا از سر میگذشت ۵ بود مهر کرا لطف حق راه بود ظلمات
دریا بنابد بطرفة العین چون دریای لشکر قیامت اثر خاقانی در مظاهر قندز بتلاطم در آمد سیلاب رعب و هراس اساس عنا دامیر خسروشاه را از اساس داده از مقام غرور و
پندار بتجاوز نمود علی التعاقب والتوالی قاصدان سخن دان بآن آستان خلافت آشیان ارسال داشته بزبان عجز و نیازمندی پیغام داد که قدر بنده ازان کمتر است که با
خدام خاقان منصور در معرض مقابله و مقاتله در توانم آمد و جرأت و جسارت که تا غایت بوقوع انجامیده از خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر زلال الطاف خسروانه مخالفت زلات
این بیچاره را با آب عفو فرو شوید هر آئینه سلسلهٔ چاکری و انقیاد در گوش کشیده ما دام الحیوة قدم از جادهٔ خدمتگاری فراتر نهم و چون موکب همایون ازینجا راجست فرموده
در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شود بدرگاه عالم پناه شتافته سعادت سعودیه را از خاک بارگاه سپهر اشتباه جلاد و هم خاقان منصور از غایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی
بر عجز و بیچارگی خسروشاه ترحم نموده فرستادگان او را بخلع فاخره نوازش کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرمودند که درگاه خسروشاه خطبه و سکه بنام و لقب همایون موشح و مزین ساخته
نظر بهاصداکه از جملهٔ خصوصیاتش بود با پیشکش لایق بیرون فرستاده بوسیلهٔ امرای عظام شرف تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر دریافت و زبان اعتذار و استغفار برکشاده با تمام
خلع ملاوزری مفتخر و مباهی گشته خاقان منصور جهت امیر خسروشاه و برادران او نیز القاب خاصه ارسال فرموده از کمال مکارم اخلاق منصب امارت دیوان اعلی
بر خسروشاه تفویض فرموده اعلام بخشایش جرائم و آثام او را بلند گردانیدند و چون نظر بهادر از بارگاه فلک احتشام مقتضی الزام بقلعه قندز باز گشت نمود فرق تفاخر و مباهات
خسروشاه از ایوان کیوان در گذشت و مهر خود را بر قطب الدین بکاول سپرده بهای سریر خلافت مصیر فرستاد تا فرامین مطاعه را بآن موشح سازد و بعد ازان اردوی گیهان پوی بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت فرمودند چون از غبار مواکب گردون مراتب هوای آن بلده عطر بیز گشت خانقان ملک بخش ایالت بلخ با توابع و ضمائم از آب آمویه
تا مرغاب ببسلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و عازم دار السلطنت هرات شده برجناح استعجال رایت نهضت برافراشت پس از وصول بمستقر سریر خلافت و تمهید بساط عدالت و مکرمت سلطان مسعود میرزا صاحب المقرر بمغیرهٔ خود را که نامزد حیدر میرزا بود براق نموده بدار السلطنت هرات گسیل فرموده خاقان منصور و امرای
عظام و وزرای کرام بترتیب اسباب سور و تهیه موجبات جشن و سرور ماموریگردانیده و بمستقر مهود و مهاد باغ زاغان چهار طاقها ساخته شده و تمهیدات بعرض نظر رسانده و سرداران
صفادر و کبار ریعیش و طرب بگذشت و زهره برج سلطنت را با برجیس سپهر خلافت بمقتضای شریعت غرا مقارنت کرده بین الجانبین طریقهٔ محبت مرعی گشت چون
بحسب تقدیر یزدانی و تعالی و دوارنا پائدار فنا پرور سوری را تمامی در عقب است و هر سروری را الی متعاقب هر نهاری را لیلی و هر لیلی پسین دری و هر سال
سال که بتاریخ هجری نهصد و دو رسیده بود شاهزادهٔ جلادت انتما ابو الفوارس شاه غریب میرزا که بلطافت طبع و صفت ذهن و وفور فراست و کیاست از سایر اخوان امتیاز
داشت و با افاضل و شعرا و اعاظم فضلا صحبت و مصاحبت نموده همت بر تربیت این طائفه میگماشت بعلت فجاءة در گذشت و بموجب کلمه خجسته انا لله و انا الیه راجعون
شاهزاده موجب ملال خاقان سعادت خصال شده چنانچه مسطور است لوازم سوگواری مراسم تعزیت داری مرعی گشت گفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان

میرزا با پدر بزرگوار بجهت نقار بر در خود مظفر حسین میرزا چنانچه سابقاً مذکور شد در ان آوان که سلطان بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان واجب الاذعان
از دار الملک جرجان عنان عزیمت بصوب آب امویه انعطاف داد و زمام ایالت آن مملکت را در قبضهٔ اختیار ولد ارشد خود محمد مومن میرزا نهاد و چنان طمع میداشت
که خاقان منصور بهمان دستور آن مملکت را بران نبیرهٔ سعادتمند مسلم دارد اندیشهٔ عزل را پیرامون خاطر عاطر نگذارند اما بخلاف مقصود آنحضرت در روزی که سلطان
بدیع الزمان میرزا را خلعت پوشانید و عنایت کرده بحکومت قبة الاسلام سرافراز گردانید و در همان مجلس میرزا مظفر حسین را جهت تفویض ایالت دار الفتح استرآباد
جامه پوشانید بنا بر آنکه بدیع الزمان میرزا در وقت محاصرهٔ قندز مظفر حسین میرزا رنجیده بود و عزل ولد ارشد را تصور نمی نمود از این معنی بغایت متغیر گشت و با امرا
و مخصوصان خود طریق مشورت را مسلوک داشته از مقام اطاعت پدر بزرگوار درگذشت و بعد از ان که خاقان منصور را از قبة الاسلام بلخ بدار السلطنت هرات
شتافت بدیع الزمان میرزا ایلچیان همعنان برق و باد بدار الفتح استرآباد فرستاده بمحمد مومن میرزا پیغام داد که لشکرهای مملکت جرجان را فراهم آورده بترتیب کارزار پردازد و چون
مظفر حسین میرزا بدانجانب شتابد امر حکومت را باز نگذارد و اگر ضرورت شود مقاتلهٔ او را پیش نهاد همت خود سازد و همچنین بدیع الزمان میرزا قاصدان سخندان نزد امیر
خسروشاه و امیر شجاع الدین ذو النون ارغون که از خاقان منصور توهمی عظیم داشت ارسال نموده ایشان را از ما فی الضمیر خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صاحب التدبیر
آن پادشاه عالیجاه در مقام اخلاص آمده هر یک طرح بنای خدمتگاری انداختند و حقیقت این اخبار در دار السلطنت هرات اشتهار یافت خاقان منصور در بحر اضطراب
افتاده چند نوبت رسل و رسائل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانید و شرائط نصیحت بجا آورده لیکن فائده نداده لاجرم خاقان منصور متحمل شده قصد فرمود که با وجود ضعف
مزاج و فقدان قوت سواری در ان زمستان لشکر نصرت نشان بحدود بلخ رسانند و بدیع الزمان میرزا را تادیب بلیغ نموده از اطراف عقوق منزجر گرداند اما مقرب حضرت
سلطانی امیر نظام علی شیر بعرض رسانید که اگر فرمان همایون نفاذ یابد بنده ببلخ رفته میرزا بدیع الزمان را نصیحت نمایم و بکمال عواطف پادشاهانه امیدوار ساخته نوعی سازم که از
بادیهٔ دل آزاری بشاهراه خدمتگزاری آید و این معنی موافق مزاج همایون افتاده امیر علی شیر روی بمقصد نهاد و چون نزدیک بآن بلده رسید شاهزاده استقبال مرعی داشته
مقدم شریف آن مهمان عزیز را مغتنم شمرده در لوازم تعظیم و رحمت مبالغه کرده باحسن وجهی مراسم رافت و ضیافت بجا آورده امیر صائب التدبیر بحسن تقریر میرزا بدیع الزمان
را پند داده از طریق سلوک خلاف تهدید نموده بر رعایت والد بزرگوار و استرضای خاطر خاقان کامگار تحریص فرموده آن سخنان در ضمیر منیر میرزا بدیع الزمان ماثر افتاده
میخواست سرکار بلخ را به مظفر حسین میرزا باز گذارد و مقرب حضرت سلطانی را با حصول آمال و امانی رخصت انصراف دهد که ناگاه بحسب تقدیر امری ظاهر گشت که از سر مصالحه
بیکبارگی درگذشت و صورت حادثه آنکه در ان اوان که امیر علی شیر در بلخ بود و به صیقل مهمات کلمات حکمت آیات زنگ نفار از مرآت خاطر همایون میرزا بدیع الزمان
میزدود و خاقان منصور بنا بر اغوای خواجه نظام الملک و بعضی دیگر از مقربان که نمی خواستند که امر مصالحه بسعی امیر علی شیر تیسیر پذیرد بنام امیر اسلام برلاس که کوتوال
قلعه بلخ بود نشانی ارسال فرموده بمضمون آنکه هرگاه بدیع الزمان میرزا برسم شکار بیرون رود باید که دروازه را برکشیده نگذاری که دیگر بآن بلده در آید تا بمزید عنایت و
التفات ما اختصاص بیابی و این نشان بنا بر اقتضای قضا بنظر بدیع الزمان رسید از شفقت پدر بزرگوار نومید گشت و امیر علی شیر را بحصول مقصود رخصت داده از
مقام مرافقت درگذشت و مقرب حضرت سلطانی در تحت سفر بپایهٔ سریر خاقانی رسیده آنچه دیده و شنیده بود معروض گردانیده در باب اطفاء آتش غضب پادشاهی که
صعب التهاب داشت ساعی جمیله بتقدیم رسانید اما اصلا نتیجه بر آن ترتیب نیافت و خاقان منصور مظفر حسین میرزا با امیر محمد برندق برلاس و امیر ناصر الدین عربیک را
بجانب استرآباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و در اوائل بهار با لشکری بعدد اوراق ریاحین و ازهار از تحت سفر عازم استیصال
نهال اقبال پسر گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا خبر شنوده ابواب انعام و احسان بر روی امرا و لشکریان گشوده امیر نظام الدین حسین و شیخ علی طغای را بحکومت
و محافظت شهر و قلعه مقرر ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسع مائه باستقبال والد نامدار از ان بلده بیرون خرامیده رایت قتال و جدال برافراخت و از راه خود خانان
تا النگ نیکی شتافته در دویانه درهٔ پل چراغ قبة الاسلام بلخ بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و از انجا مواکب گردون مراتب خاقان نیز از میمنه گذشته آنطرف دره مذکوره را
معسکر همایون گردانیده و در ان شب پر تعب پدر و پسر بقصد یکدیگر کمر بسته تا روز در اندیشه کارزار بودند و دلیران جانبین بتهیه اسباب مصاف پرداخته بتسلی و اطمینان
خواطر لب میگشودند ذکر وقائع هائله پل چراغ و امنیت و فراغ صباحی که از اهتزاز صرصر قضا و قدر چراغ نمائش مواکب کواکب در شبستان آسمان
منطفی گردید و از اقتضای مشیت مالک الملک اکبر لوای کشورکشای جمشید خورشید بافق فتح و فیروزی رسید خاقان منصور قلب میمنه و میسره سپاه ظفر انتباه بنور طلعت
شاهزادگان آفتاب احتشام و فر بوجود نوئینان بهرام انتقام زینت و استحکام داده بمیدان جنگ و معرکه فرستاده و متعاقب ایشان بنفس همایون خویش بسلسبیل

باقی در حرکت آمده و از آنجانب میرزا بدیع الزمان نیز تعبیه فتنه انگیز قیام نموده شبدیز عزم مهمیز ستیز ساخت و روی بمیدان رزم آورده اعلام قتال و جدال برافراخت در میان دره پل
چراغ تقارب فریقین بتلاقی انجامید و غریو کوس و سورن زلزله در زمین و زمان انداخته علامت صور اسرافیل ظاهر گردانیده و باد حمله یلان چراغ زندگانی پردلان فرونشاند و سنان
پهلوانان خرمن حیات شجعان را بسرحد احتراق رسانید گوهر حسام زمردفام از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت صفحه خنجر الماس اثر از خلق افتادگان گونه لعل بدخشان
پذیرفت ؎ ز خون یلان سنگ شد لاله گون ٭ روان شد بروی زمین جوی خون ٭ سر پهلوانان پرخاش جوی ٭ بمیدان در افتاد مانند گوی ٭ در اثنای این حال و
خلال این احوال همای چتر همایون فال خاقان ستوده خصال بال اقبال و سایه بران معرکه انداخت و چشم بدیع الزمان میرزا بر ماهچه لوای کشورکشای افتاد عنان
تمالک و تماسک از دست داد و در برابر همچنان پدری از مقتضای رعایت ادب مستبعد شمرده از راه اختیار باضطرار پشت بر میدان کارزار گردانیده روی بوادی فرار آورد
لاجرم دلاوران موکب نصرت نشان از سر اقتدار آغاز سرافشانی کرده شاهی عرب را با جمعی از مخصوصان شاهزاده به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و زمره را باسیری گرفته
حسب المدعا و حکم اکثر ایشان را شربت هلاک چشانیدند و چون بدیع الزمان میرزا عنان یکران بصوب فرار و ادبار تاخت بواسطه تنگی راه و ازدحام خیل سپاه نتوانست
که بر سبیل سرعت از غرقاب هیجا خود را بساحل حیات نجات رساند با طائفه از خواص که ملازم موکب سعادت اختصاص بودند بر پشته صعود نموده از طریق معهود آغاز طی
مسافت نموده ناگاه بر فراز کوهی یک انداز رسید که از هیچ طرف آن پیاده را نزول ممکن نبود تا بسواره چه رسد و حال آنکه ابوالمحسن میرزا بحکم خاقان مظفر لوا قصد گرفتن
برادر کرده بود از عقب در غایت سرعت می آمد لاجرم میرزا بدیع الزمان متحیر گشته و پیاده شد و ملازمان رکاب چند فوته و دستار بر سر هم بستند پادشاهزاده دست بران زده
بپایان رفت و راقم حروف بعد از شش سال از حدوث این واقعه در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا بدان موضع رسید و کیفیت نزول آنحضرت را بیواسطه از لفظ گوهر
فشان شنیده القصه چون شاهزاده قرین صحت و سلامت از آن کوه بدهانه پیک پل چراغ پایان آمده کیک خارزمی که در سلک خدام عالی مقامش انتظام داشت و از
راه راست مدانجا رسیده بود در ساعت اسپ خویش پیش کشیده و سلطان بدیع الزمان میرزا پای در رکاب در آورده عنان عزیمت بطرف قندز انعطاف داده اکثر مردم
که بزیر آن کوه خدمت شاهزاده بودند بسلامت پایان آمده از عقبش روان شدند اما بر اسپ و استر که از آنجا پایان انداختند چراگاه عدم را منزل ساخت و خاقان منصور
بعد از دیدن پیکر نصرت فتحنامها باطراف بلاد خراسان ارسال داشته رایات همایون فال بجانب قبة الاسلام بلخ برافراشت و از نوادر وقائع آنکه شکست بدیع الزمان میرزا
در پل چراغ روز سه شنبه بست و نهم شعبان سنه اثنین و تسعمائة دست داد و روز دیگر که چهارشنبه غره ماه رمضان بود پسرش محمد مومن میرزا در میان لشکر بزرگ مهر انجمن مغلوب شده بود
بدست محمد حسین میرزا افتاد چنانچه عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بفضل آن واقعه خواهد تافت انشاء الله تعالی گفتار در نهضت نمودن رایت
خاقان منصور بصوب قبة الاسلام بلخ و محاصره نمودن و پیکار رفتن بدیع الزمان میرزا بولایت گرمسیر و قندهار چون امیر نظام الدین شیخ علی طغا که حاکم
قبة الاسلام بلخ بود از واقعه پل چراغ خبر یافت برج و باره و فصیل و دروازه شهر را چنانچه باید و شاید محفوظ و مضبوط گردانید و خاطر بر تحصن قرار داده مستعد برافروختن آتش
جنگ و پیکار شده رایات ظفر آیات خاقان پسندیده صفات از پل چراغ نهضت نموده چون سایه وصول بر آن بلده انداخت چریک منصور آغاز محاصره و محاربه نموده
مردم شهر بانداختن تیر و سنگ و افروختن نیران پیکار و جنگ پرداخته لوازم شجاعت بجای آوردند بعد از چند روز علیکه بخشی که ضبط برج چهل حجره را امیر شیخ علی بعهده
او کرده بود نقش دولتخواهی بدیع الزمان میرزا را بآب بیوفائی از لوح دل شسته بملازمت خاقان منصور مائل گشت و قاصدی نزد امیر عبداللطیف بخشی که خویش او بود
فرستاده پیغام داد که باید در فلان شب عساکر نصرت مآثر از جمیع اطراف شهر جنگ کنان پیش آرند تا من ازین برج جمعی از شجاعان را بالا آرم و باحسن وجهی لوازم خدمتگاری
حضرت شهریاری بجای آورم امیر عبداللطیف کیفیت را بعرض خاقان ستوده خصال رسانید آنحضرت در نماز دیگر شب معهود جنود ظفر ورود را بجنگ سلطانی امر فرمود
همان ساعت یکی از امرا که کینه عبداللطیف در سینه داشت و نمی خواست که بتسخیر بلخ بواسطه او تیسیر پذیرد صورت مواضعه را برتری نوشته بشهر انداخت آن نوشته بنظر
امیر شیخ علی رسیده فی الحال با فوجی از ابطال رجال عازم گرفتن علیکه بخشی گردیده او نیز در اول خیال مقاومت نموده آخر الامر خود را از برج چهل حجره در خندق شیر حاجی انداخته
پشت او بر زمین خورده بشکست همان لحظه امیر شیخ بر حقیقت حال اطلاع یافته و کسی را پایان فرستاد تا سرش از تن جدا و از نوکران علیکه بخشی اکثری کشته بقیة السیف
خود را از باره بزیر انداخته باردوی همایون شتافتند و صورت حادثه را معروض داشتند لیکن آن شب چنگ در حیز تاخیر افتاده چون مدت محاصره بلخ از چهل روز درگذشت
در شهر قحط و غلای عظیم واقع شده امیر شیخ علی از محافظت آن بلده عاجز گشته و در تامل افتاد که آیا بچه وسیله دست در دامان عاطفت خاقان منصور استوار گرداند و از امرا
و ارکان دولت کدام یک را شفیع جرائم اعمال خود ساخته محصوران بلخ را از بلای غلا بوسعت گاه معیشت رساند در آن اثنا ؎ از مطلع لطف ایزدی ناگاهی

بنود فروغ روی زیبا ماهی ۵ شه سرور سایل بخش عالیجاهی ۵ بی ای زعدم بعالم آمد شاهی ۵ یعنی بتر وجود فائض الجود شاهزاده سعادت انتما سلطان محمد زمان میرزا از افق
ولادت طالع گشت واز انوار جبین مبینش دیدهٔ دولت واقبال روشن شده طنطنهٔ کوس بشارت ازاوج سعادت در گذشت امیر شیخ علی در درج کامگاری سادر اقطاع عزت
وبزرگواری پسندیده برسم شفاعت نزد جد بزرگوارش فرستاد خاقان منصور در اول مشاهدهٔ جمال آن قرة العین سلطنت عرق شفقت در حرکت آمده ابواب لطف واحسان
بر روی روزگار بلنیان برگشاده خواجه کمال الدین حسین ولد خواجه نظام الملک وامیر حاجی پریکاول را از نزد امیر شیخ علی روانه کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرستاد
امیر شیخ علی از استماع این حکایت قوی دل ومستظهر گشته در اواخر شهر شوال سال مذکور مصحوب مشار الیه بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت تقبیل بساط جلادت مناط
مشرف شده پرتو انوار عاطفت سلطان خاقان نشان بر وجنات احوالش تافت چون امیر شیخ علی پنج شش روز در ظل عنایت بیدریغ بسر برد رخصت حاصل نموده
شاهزاده نورسیده ودوالده او که صبیهٔ بهمن بیگ بود باسائر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا عزیمت قندز نموده خاقان منصور ایالت قبة الاسلام بلخ وتوسیع را
به ابراهیم حسین میرزا تفویض کرده روی بجانب کنار آب مرغاب آورد اما بدیع الزمان از معرکهٔ پل باسعدودی چند از امرا ومخصوصان عنان بگران بصوب قندز
انعطاف داده بعد از وصول بدان حدود امیر خسرو شاه تحف خسروانه وتبرکات پادشاهانه از خیمه وخرگاه وسراپرده واسبان تازی نژاد واصاوران
اشتران با قطار ونفائس اقمشه ولطائف استعه ونقود نامعدود مصحوب جمعی از خواص خویش باستقبال شاهزاده فرستاد وخود نیز مناقب بلازمت شتافت
وشرف تقبیل انامل فیاض دریافت انگاه خسرو عالیجاه با امیر خسرو شاه وسائر امرا شجاعت پناه در باب تسخیر مملکت وتدبیر امور دولت شرائط مشورت بجای آورده چنان
مقرر شد که بدیع الزمان میرزا به قندهار شتافته امیر ذوالنون را بخود ملحق گردانیده سپاه آن ولایت را فراهم آورده از انجا بجدود خراسان درآید وامیر خسرو شاه از نظرف
با لشکرهای قندز وبغلان وختلان وبدخشان متعرض حدود بلخ وانخود شیرخان شده تا انچه مداعست بحصول پیوندد وهنوز بدیع الزمان میرزا از ظاهر قندز نبود که امیر شیخ علی بخدمت
رسیده در اوج سلطنت را بابارگاه سپهر اشتباه رسانید وآنحضرت دیده بدیدار فرزندروشن کرده چند روز بساط نشاط مبسوط گردانیده بعد ازان شاهزاده را با جمله نشینان تخت
عصمت در قندز نهاده عنان بگران بصوب قندهار وگرمسیر تافت پس از وصول بدان مملکت امیر شجاع ذوالنون با اولاد شجاع بیگ ومحمد مقیم برسم استقبال استعجال نموده
وبلوازم نیاز وشکر پرداخته وبقدر امکان در استرضای خاطر همایونش کوشیده همگی همت انتظام مهام آن خسرو عالی مقام پیش نهاد خاطر عالی ساخته هم دران ایام بدیع الزمان
میرزا محذره امیر ذوالنون را که تا هیدوا اوج عفت وطهارت بود وخواستگاری نموده بآئین شریعت مطهر در سلک ازدواج کشیده چند روز بساط سور وسرور مبسوط بود وبحبت این
وصلت مبانی اخلاص امیر ذوالنون واولاد او نسبت بآنحضرت بمرتبهٔ استحکام پذیرفت وقواعد قصر اقبال شاهزاده بصفت رفعت ومناعت گرفت اما در آن آوان جهت
دفع اصابت عین الکمال امری موجب غایت غرابت دست داد بدان سبب امیر شیخ علی را در بند کردند صورت حال آنکه در روزیکه امیر ذوالنون بطواف یکی از مزارات
زمین داور اشتغال داشت فدائی بطریق دولتخواهان پیش آمده کاروی بجامه آنجناب رسانید وطازمان ورزمان اورا پاره پاره کردند آن حرکت را از انگیزهٔ امیر شیخ علی
دانستند امیر ذوالنون واولاد قصد آن بیگناه نموده امیر شیخ علی در سراپرده بدیع الزمان میرزا گریخته ارغونیان سه هزار سوار مرکز وار سراپرده را در میان گرفته نزدیک آنحضرت
فرستاده اورا طلبیدند هرچند بدیع الزمان میرزا در باب برائت ذمه امیر شیخ علی سخنان گفته پیغام فرستاد بسمع قبول نشنودند اما عهد وپیمان بایمان موکد گردانیده تذکر امیر شیخ علی
را نکشته بعد ازان بدیع الزمان میرزا جناب امارت مآب را با امیر ذوالنون تسلیم نمود او بار دیگر از ان حضرت راضی گشته کرخدمت درمیان بست وامیر مذکور را جند گاهی
در یکی از قلاع گرمسیر محبوس گردانید آخر الامر اجازه داد که بهر طرف که خواهد برود آنجناب بدرگاه خاقان منصور شتافته در سلک امرای عظام انتظام یافت وهم دران ایام
که سلطان بدیع الزمان میرزا در بدین واوزبک بسریر وحادثهٔ محنت اثر محمد مومن میرزا اشتهار یافت شرر آتش در کانون درون همگنان تافت چنانچه مشروح میگردد بدین کیفیت

این اجمال بتفصیل می پیوندد گرفتار شدن محمد مومن میرزا بدست ابو المظفر حسین میرزا واز پای در آمدن آن نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

سلطان محمد مومن میرزا شاهزاده بود که آفتاب طلعت همایونش شایستهٔ افسر هوشنگ وذات نجسته صفاتش زیبندهٔ دیهیم واورنگ
در میدان رزم چون شیر ژیان بسر پنجهٔ پهلوانی لباس حیات دشمنان از هم دریدی ودر ایوان بزم بسان ابر خیزان از رشحات دست گهربارش گلشن آمال ودستان را
حضرت بخشیدی مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صورت خیرخواهی ومصباح رای منیرش مظهر عنایات الهی ۵ گل باغ دولت ودرج شاهی ۵ فروزنده شمعی بنور الهی ۵
زالطاف عدلش رعیت مرفه ۵ بجود وعطایش سپاهی مباهی ۵ چو آئینه مرآت طبعش منور ۵ مصور در وصورت داد خواهی ۵ چون زمانه ستمگار وسپهر مردم آزار میخواست
که الوهردم ایام وطوائف انام در ظلال معدلت آن قدسی اکمان مرحمت منیا سایند ودر پناه مکرمت آن گوهر دریای معدلت آسائش نمایند در عنفوان جوانی نهال زندگانی

و بلند باد اجل از پای در آمد و در مبادی اوقات شباب آفتاب حیاتش بتقدیر ایزد عز و جل از اوج کمال روی بسرحد زوال نهاد و صورت حال بر سبیل اجمال آنکه چون
آن شاهزاده سعادت انتما از توجه مظفر حسین میرزا بجانب استرآباد خبر یافت میخواست که بقدم اطاعت عم بزرگوار را استقبال نماید و ملک و مال را گذاشته بجانب
قبة الاسلام بلخ توجه فرماید لیکن متعاقب و متواتر فرامین میرزا بدیع الزمان بوی رسیده مبنی بر آنکه بهیچ وجه عنان اختیار از دست ندهید و سپاه جرجان را فراهم آورده
قدم در میدان مقاتله میرزا مظفر حسین نهید بنا بر آن میرزا محمد مومن با سپاه جرار از استرآباد بیرون خرامید و عنان بکران بصوب معرکه انعطاف داد و از آن طرف
مظفر حسین میرزا همراه امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس جنود ظفر اساس ترتیب کرده در روز چهارشنبه غرهٔ رمضان المبارک در میان آن دو فریق تلاقی روی
داده آواز نفیر و سورن بلند گشته سرپنجه دلاوران ابواب طعن و ضرب برگشودند ؎ دو لشکر نمودند آهنگ جنگ ٭ کشیدند شمشیر الماس رنگ ٭ ز ابر سنان ریخت
باران خون ٭ ز خون یلان شد زمین لاله گون ٭ در خلال این حال امیر عمر بیگ وفادار جوانغار مظفر حسین میرزا بر انغار محمد مومن میرزا حمله آورد و صفوف
ایشان را در هم دریده و محمد مومن میرزا چون حال بدان منوال بدید با مبارزان قول چون سیلی که از فراز و نشیب آورد بجانب سپاه عم عالیجاه تاخت و علامت روز حشر
ظاهر ساخت و جمعی از شجعان را بر خاک هلاک انداخت و در اثنای کر و فر بسبب کجروی سپهر بد مهر تنگ بارگیر آن زیبندهٔ تاج و سریر از هم بگسیخت و از پشت زین بر روی
زمین افتاد یکی از لشکریان خراسان در وی آویخته مظفر حسین میرزا بمشاهده پیکر فتح و ظفر سرفراز گشته محمد مومن میرزا اسیر سرپنجه تقدیر بپایهٔ سریرش آوردند شاهزاده
برادرزاده را تسکین داده در آغوش عطوفت کشید آنگاه باسترآباد در آمده او را به بند نقره مقید ساخت بعد از چند روز محمد مومن میرزا را مصحوب امیر برندق بجانب هرات گسیل کرد امیر برندق
محمد مومن میرزا را در ماه صفر سنه ثلاث و تسعمائة بمقصد رسانیده در قلعه اختیار الدین حبس نموده روی بملازمت خاقان آورد و در کنار آب مرغاب بشرف بساط بوس مشرف گشت و کیفیت
حال عرضه کرد مادر مظفر حسین میرزا بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود تصور فرموده همگی همت بر آن داشت که آن تازه نهال ریاض اقبال را بصرصر قهر از پای در آورد
خواجه نظام الملک و اولاد او را که در آن زمان صاحب اختیار ملک و مال بودند با خود متفق گردانیده در شبی که خاقان منصور از شراب انگور بی شعور بود حکم
قتل آن شاهزاده را حاصل کرده یار علی بخشی و عبد الزمان یساول و دو معتمد دیگر را بجهت اتمام آن مهم نامزد فرمود صباح روز دیگر از حکم شب گذشته وقوف یافته
مسرعی از عقب ایشان ارسال داشت و نشان همایون فرستاد که بجان شاهزاده آسیبی نرسانند اما آن چهار نابکار بنا بر تاکید خدیجه بیگم آغا در غایت سرعت
طی مسافت مینمودند تا شبی بارویهای بسته در محلی که محمد مومن میرزا بتلاوت کلام ایزد تعالی اشتغال داشت پیش او در آمدند شاهزاده کیفیت حال دانسته از جای برجست و با ایشان
آغاز تلاش کرده آن بدبختان بی عاقبت آن چنان جوانی که در دودمان امیر تیمور گورکان نظیر نداشت هلاک ساختند و بجهت مغالطه مردم از برج بخاک ریز انداختند
گل رخسار آن سرو ریاض پادشاهی را که بنسیم عنایت الهی شگفته بود بر خاک افگندند ؎ هزار سرو که در حد اعتدال بر آید ٭ بقامتت نرسد گر هزار سال بر آید ٭ آن چهار
ناجوانمرد که مرتکب این امر شنیع شده بودند در همان شب متوجه اردو شده در سر خیابان بایلچی که نشان بخشش می آورد باز خوردند چون قضا کار خود کرده بود غیر از تحسر و تاسف چاره
نبود علی الصباح که خسرو خاوری جامه نیلوفری چاک زده قطرات کواکب بجای اشک از دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثه رخساره اش صفت صفره گرفت و با انامل
اضطراب عقد پروین از هم بگسیخت متوطنان هرات ازین واقعه وقوف یافته فریاد باوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از فواره عیون روان ساختند و از غایت بی طاقتی
در خاک و خون غلطیدند والدهٔ مغمومه شاهزاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان شهید و همشیره بیچاره اش نمدهای سیاه در گردان انداختند و بجای پیراهن جامه
جان چاک کرده از فغان و شیون آثار قیامت ظاهر ساختند ؎ در ماتم رود هر کسی شیون کرد ٭ لاله همه خون دیده و دامن کرد ٭ گل جیب قبای ارغوانی بدرید ٭ قمری
نمد سیاه در گردن کرد ٭ بی شائبهٔ تکلف سخنوری اگر از حیرت آن واقعه هائله سپهر تیز رفتار از رفتار باز ماند جای آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه ماه عالم نورد بر خاک می افتاد
لائق مینمود بلکه آفتاب را مهر نشاید خواند که بعد از و طالع گشت و بهرام را شدید الانتقام نتوان گفت که از سر خون قاتلانش در گذشت ؎ این چنین واقعه حادثه و آنگاه هنوز
چرخ گردون و فلک روشن و خورشید انور ٭ امیر ساربان جنید که در شهر بود به تجهیز و تدفین جسد مطهرش پرداخته در مدرسه شریفه بدیعه مدفون ساخت و چند روز با طعام طعام و
ختمات کلام ملک علام پرداخته پس از سه روز ازین مصیبت امیر نظام الدین علی شیر که بطواف روضه مقدسه رضویه رفته بود بشهر رسیده و از استماع این خبر محنت اثر در بحر اضطراب
فرو رفت و سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید در آن ایام چند بار بزبان الهام بیان گذرانید که واقعه محمد مومن میرزا حکم قتل شیخ مجد الدین بغدادی دارد زیرا که
در آن زمان تمامی ولایات ماوراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران بایران قتل عام یافته ویران گشت درین اوقات بشامت این حادثه
فتنه عظیم که مستلزم تخریب عباد و بلاد باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع پس از آن اندک زمانی سپاه اوزبک بخراسان استیلا یافته نزول بلایا و حلول زوایا در میان مردم

بتواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر و مؤید خواهد گردید چون خبر عام شد بسمع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب و بی تحملی آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده باحضار لشکرها
فرمان داد و ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن مقرون بتعب بیشمار چون خاطر خطیر همایون از ضبط مملکت بلخ و توابع فارغ گشت
و مهم شاهزاده سعید سید محمد مومن میرزا بشرح مسطور از هم بگذشت بسان جمشید خورشید که در اول ربیع به بیت الشرف خویش خرامد در اوائل ربیع الاول عنان عزیمت بمستقر کرامت انعطاف
داد مقرب حضرت سلطانی همعنان سادات و قضات و اشراف و اعیان تا دره زنگی باستقبال رفت همگی بپرسش و نوازش سربلند شدند و خاقان منصور مانند روحی که به جسد در آید بباغ
جهان آرا خرامید و قریب پنجاه روز بسلسله نشاط مبسوط گردانیده در آن اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق امرای ارغون با لشکرهای زیاده از چند و چون
داعیه دارد که بانتقام محمد مومن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بنا علی هذا در اوائل جمادی الاول لوای کشورگشائی بجانب قندهار در حرکت آمد بدیع الزمان میرزا
و امیر ذوالنون چون بر نهضت آن حضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت قراه و زمین داور را فرمودند تا از جنس خوردن آنچه در صحرا بود بقلاع آوردند و مجموع حصون
آن دیار را بمردان کاری استوار کردند امیر ذوالنون در قلعه باشلنگ که اگر مور بر آن صعود نمودی پایش لنگ شدی منزل گزید و بدیع الزمان در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع
منزل گزیده خود را مضبوط گردانید و شجاع بیگ در حصار قندهار مسکن کرد و چنان مقرر شد که هرگاه خاقان منصور بجانب باشلنگ رود بدیع الزمان میرزا بآهنگ جنگ از عقب
معسکر ظفر اثر در آید و اگر علم نصرت شیم نخست بدفع بدیع الزمان میرزا پردازد امیر ذوالنون موکب همایون را تعاقب نموده رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصور بولایت
قراه عبور نموده بزمین در آمد بواسطه عدم وجدان قوت صورت قحط و غلاء در اردوی اعلی دست داد از صعوبت آن حالت نزدیک بآن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته
بقدم متابعت نزد مخالفان روند در آن اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعه بست که ضبط آن بعهده عبدالرحمن ارغون است غله بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیر آن بسهولت میسر شود
بنا بر آن موکب نصرت نشان بظاهر آن حصار شتافت بنا بر وفور عنایت یزدانی نسبت بحضرت خاقانی خوفی در ضمیر عبدالرحمن ارغون پدید آمده بملازمت بارگاه سلطنت
شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود فی الواقع اگر مشار الیه دو سه روزی قدم در میدان ممانعت نهاده بمراسم قلعه داری می پرداخت مهم اشکال تمام پیدا میکرد اما بعد از اطاعت
او عساکر منصور بقدر احتیاج از قلعه بست غله برگرفته از نقمت بنعمت رسیدند خاقان مصلحت در مراجعت دانسته از همان منزل بدار السلطنه هرات بازگشت و در اثنای
مرض مفاصل عام که عارض ذات آفتاب احتشام بود طغیان کرده در یکی از منازل امیر نظام الدین ولد امیر علی فارسی که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شده علم
عزیمت بصوب آخرت برافراشت و موکب همایون در اواخر رجب بباغ جهان آرا رسید و عارضه مذکوره اشتداد یافت اطبای مسیحادم آغاز مداوا کردند و بترتیب اغذیه
و اشربه مفیده شرایط اجتهاد و اهتمام بجای آوردند بعد از چند روز محط عنایت رب العالمین از دار الشفاء و اذا مرضت فهو یشفین صحت کامل شامل وجود خسرو عادل گشت
و صحیح المزاج گردید روزگار ناپایدار از سر اضرار صغار و کبار درگذشت ؎ باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی ✤ روز نشاط آمد و بگذشت شام غم ✤ ذکر فرار محمد حسین میرزا
بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحدود خراسان محمد حسین میرزا از اکثر اولاد امجاد خاقان منصور بوفور تهور جرأت ممتاز
بود قبل ازین تاریخ بچند سال در وقتی که خاقان بیهمال پهلو بر بستر ناتوانی داشت از بعضی اخوان توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابوتراب میرزا بجانب عراق و
آذربایجان گریخت مدت مدید در آن ولایت شکسته بال و پریشان احوال اوقات گذرانیده وقتی که اخلال باحوال سلاطین آق قوینلو راه یافت و در ممالک عراق
و آذربایجان نوائب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض ادبار باوج اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون فال او التجا کرده آنحضرت
بآن جماعت مستظهر گشت و روی بوطن مالوف آورده بعد از وصول بحدود خراسان اشتیاق خویش بسعادت پای بوس عرضه داشت آنحضرت از توجه ولد رشید مسرور
شده استمالت نامها ارسال فرمود در آن اثنا بعضی از منهیان بپایه سریر اعلی رسیده بعرض رسانیدند که آمدن محمد حسین میرزا از روی اخلاص و عبودیت نیست بلکه
از غدر و بداندیشی بدین جانب توجه مینماید بنا بر آن خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی را با دو هزار سوار باستقبال شاهزاده
روان گردانید و بایشان گفت اگر فرصت یابید او را بی اختیار کرده بدرگاه سپهر اقتدار رسانیدن چون امرا بمشهد مقدس رسیدند و محمد حسین میرزا نیز درین زمین
متبرک منزل ساخت و از بعضی مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لاجرم نائره غضبش التهاب یافته به نیت دست برد پای در رکاب آورد و امیر ولی بیگ
در قفا در چهار باغ مشهد مقدس در مدرسه امیر سیدی خود را مضبوط ساخته شاهزاده از رسیدن کمک اندیشیده راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر
معروض خاقان والاگهر شد حکم جهان مطاع چنان نفاذ یافت که امرا با آن دو هزار سوار عازم استرآباد گشته بابو المنصور مظفر حسین میرزای گورکان پیوندند
و در ملازمت شاهزاده پسر محمد حسین میرزا روند ایشان برحسب فرموده امر جهان مطاع بتقدیم رسانیده مظفر حسین میرزا باستظهار آن دو لشکر جرار مقابله و مقاتله

برادر را که در آنحدود بوده خرابی میکرد پیش نهاد خاطر عالی ساخته از استراباد بیرون رفت بعد از تقارب فریقین و قبل از نائره اشتعال جنگ و شین میرزا محمد حسین ویران شد و میان ترکمانان
آب اترک جنگی عظیم اتفاق افتاد مظفر حسین میرزا مظفر و منصور باستراباد مراجعت فرموده امیر ولی بیگ و عمر بیگ و امیر بابا علی را مشغول انعام و احسان گردانید ذکر وصول خواجه افضل الدین
کرمانی بپایه سریر خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بغضب سلطانی در ضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته پرتو اشارات بر تبیین این
حکایات تافته که خواجه افضل الدین محمد در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمان مائه از قشلاق مرو باستراباد شتافت و از آنجا باذربایجان رفته بامارت قافله حجاز سرافراز شده چون از آن
سفر مبارک مراجعت نمود چند سال بفراغبال در عراق و آذربایجان اقامت فرمود شنود که گاهی خاقان منصور او را یاد کرده بزبان مرحمت لوازم پرسش را بتقدیم میرساند و
امیر نظام الدین علی شیر از شوق ملاقات شریفش و رعایت حزن اوقات میگذراند خاطر آنجناب مائل وطن مالوف گشته به مصحف مجید تفاول نموده در صفحه اول در سطر اول
این آیه برآمد و اذا عزمت فتوکل علی الله و الله یحب المتوکلین لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورده و حال آنکه در آن زمان اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک
و اولاد و اقربای او در بارگاه خاقان عالیجاه درجه کمال داشت و نقش هر مهم که پیش نهاد همت میساخت به قلم توفیق بر اوج مراد می نگاشت خواجه افضل الدین محمد با وجود
استیلای اعدا اعتماد بر عنایت ایزد تبارک و تعالی کرده در غایت سرعت طی مسافت مینمود تا در اواسط ماه مبارک رمضان سنه ثلاثه و تسعمائه ناگاه بباغ جهان آرا درآمد
ارکان دولت و اعیان حضرت چون او را دیدند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند خاقان صافی ضمیر از وصول آن وزیر صائب تدبیر بپایه سریر خلافت مصیر بغایت مبتهج و مسرور گشت
زیرا که بواسطه سعی خواجه نظام الملک در باب قتل محمد مومن میرزا کدورتی تمام از وی در خواطر داشت هم در آن ایام اعلام ظفر فرجام عازم ییلاق باباخاکی شده سایه اقبال بر تخت
سفر انداخت و در آن منزل تربیت خواجه افضل الدین در ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر تافت و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور فرمان واجب الاذعان باخذ و قید
عماد الاسلام که خال رخ اولاد نظام الملک بود و مدت بیست سال بامر وزارت خاقانی قیام مینمود سمت نفاذ یافت و آن اول فتوری بود که در سرکار نظام الملک
اتفاق افتاد چون النگ باباخاکی از فر نزول آن مهر سپهر شرمناکی ع غیرت کارگاه گردون شد + در اوائل شوال خواجه افضل الدین محمد خلعت وزارت پوشیده بعد از
چند سال مجدداً در امور ملک و مال دخل فرمود بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند با خواجه
افضل الدین موافقت نمودند خواجه در تفتیش و تفحص بغایت امین الدوله و اولادش برآمده هر روز امری که متضمن تقصیر و تصرف ایشان بود از پرده اخفا ظهور مینمود و کیفیت آن بصریح
و کنایه بعرض خاقان رسیده مزید سوء مزاج پادشاهانه میگردید خاقان منصور چند روز بمنزل باباخاکی بسر برده روی توجه بالنگ نشین آورده در آن موضع بمسامع
جاه و جلال رسید که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ ولد امیر ذوالنون ارغون با سپاهی افزون از چند و چون رایت نهضت بطرف معسکر همایون برافراخته
بنابر آن حسب الحکم فریدون حسین میرزا و امیر عبداللطیف بخشی و خواجه عمید الملک و جمعی از سپاه نصرت آثار روی بصوب اسفراین آوردند مقارن آنحال بعضی دیگر از مغایب
خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع او بر ضمیر منیر همایون واضح گشته حضرت خاقانی در باب ایشان با امیر علی شیر مشورت کرده خاطر بر مصادره و مواخذه قرار یافت مسرعی
همعنان برق و باد نزد امیر عبداللطیف شتافت و نشان همایون را رسانید که فلان روز خواجه عبدالملک را مقید ساخته مصحوب معتمدان هوشمند باردوی همایون
ارسال دارند مقرب حضرت سلطانی نیز اجازت یافته بهرات رفت و صباح روز معهود حاکم شهر مرزا سلطان احمد را گفت که خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبدالعزیز وقایع
نویس که خواهرزاده خواجه نظام الملک بودند با اولاد نظام الدین کرت را که نیز در سلک اقربای خواجه نظام الملک انتظام داشتند در هرات بودند گرفته بند کنند و در
اواسط شوال در یکروز مشار الیهم در هرات و خواجه عبدالملک در اسفراین و خواجه نظام الملک و خواجه نظام الدین که در النگ نشین بودند مقید گشتند
و خواجه افضل الدین محمد در تحقیق جهات متملکات آنجماعت برآمده چندان زر و گوهر و کتب نفیسه و اقمشه شریفه و اسپان راهوار و اشتران باربردار و خیمه و خرگاه
و سراپرده و بارگاه و گلیمهای ابریشمین و اجناس مصر و فرنگ و روم و چین از ایشان بحصول پیوست که شرح آن بخیز بیان و تقریر خامه دو زبان تیسیر پذیر نیست
و تمامی آن جماعت در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس شده بعد از چند روز خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبدالملک شبی از حصار فرار نمودند روز دیگر کسان پی
بمقر ایشان برده نوبت دیگر آن دو درة التاج وزارت را در یک برج مانند دو گوهر در یک درج محبوس ساختند و چون کیفیت گریختن و گرفتن ایشان بعرض حضرت خاقان
رسید آتش قیامت لهب غضب سر بفلک اثیر رساند حکم لازم الامتثال از موقف جلال در باب سیاست ایشان باسم سلطان احمد میرزا و امیر عبدالخالق که او نیز در شهر بود صدور
یافت جناب سلطنت پناهی و خدمت امارت دستگاهی در روز وصول نشان که داخل ایام اواسط شهر ذیقعده بود سواره بر در قلعه ایستادند و جلادی را ببالا فرستادند
تا نخست خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبدالملک را در نظر پدر گردن زدند آنگاه خواجه نظام الملک را بدر قلعه آورده پوست کندند هم در آن روز خواجه عماد الاسلام

وخواجه عبدالعزیز وخواجه نظام الدین کرد وخواجه محمود شاه فراهی که نسبت به بدیع الزمان میرزا بطریق دولتخواهی بظهور رسانیده بودند بمنصب بادشاهی مخصوص گشتند ☙ بود ایوان قرب شاه والا ✦ در آن ایوان مرو بسیار بالا ✦ که ترسم چون ازان ایوان در افتی ✦ زبهر افتادهٔ محکم تر افتی ✦ اما خواجه فضل الدین محمد بعد از دفع معاندان در اندک زمانی اموال بسیار فراهم کرده در ازدیاد معموری خزانهٔ عامره کوشید عنایت خاقانی نیز شامل حال خجسته مآلش گشته منصب اشراف وزراالتفات بوی گرفت چون روزی چند بین الامراء والوزراء مهرزده بیشتر ازین بیشتر رابطهٔ یکجهتی بجای آورد بر طبق کلمهٔ کریمهٔ لئن شکرتم لازیدنکم یکمرتبه دیگر ترقی نموده منصب امارت دیوان مذکور بخواجه محول شده من حیث الاستقلال متصدی سرانجام ملک و مال گردید و پای بر مسند وقعت و حشمت نهاده رایت قدر منزلتش از ایوان کیوان در گذشت منشیان درگاه عالم پناه و طغرانویسان بارگاه فلک اشتباه در مناشیر مطاعه آنجناب را باین عبارت سرفراز میساختند که ناظم اعاظم قواعد السلطنة والخلافة معتمد الملک صلاح اندیش خواجه افضل الدین وفاکیش وخواجه مسطور در ایام اعتبار و اقتدار روزی چند با امیر مبارزالدین محمد ولی بیگ که در آن ایام از اکثر امرا اقرب بپیشتر داشت طریق موافقت و اتحاد مسلوک نمود آخر الامر بسبب فساد اهل فساد میان ایشان مخالفت و عناد دست داد جناب وزارت مآب امیر ولی بیگ را بی اختیار ساخت و سائر ارکان دولت در مطالعت آنخواجه و افر شوکت راسخ قدم و ثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش در هیچ مهمی از جزئی و کلی شروع نمینمودند و زرای عظام عتبهٔ علیه اش رامرجع و ملاذ خود میدانستند و هر روز کمر ملازمتش بر میان بسته و در مقام فرمانبرداری می نشستند خواجه افضل از صبح تا شام در مقعد اجلال مقام فرمود بنظام مهام پرداختی و در هفته دو روز و شب در باغ توقف کرده در آن لیالی با فضلا و موالی صحبت داشتی و بساط انبساط گسترده نحم مهر و محبت در فضای دل همگنان کاشتی و باشاعت خیرات و ساختن عمارات بسیار رائل و راغب بودی در ایام اختیار بقاع خیر مانند مسجد جامع و مدرسهٔ و خانقاه و حمام بنا فرموده لاجرم عنایت سبحانی شجاع تمیمهٔ اقبالش را مانند نور آفتاب براوج ظهور رسانید و اسم شریفش در نگوئی بر کتابه میانی روزگار باقی ماند ☙ در خیر کوش زانکه در اوراق روزگار ✦ باقی مذکر خیر بود نام آدمی ✦ ذکر جنگ الک نشین و ظفر یافتن خاقان او رنگ نشین بر ضمائر دانش مآثر اذکیا ظاهر و هویدا خواهد بود که چون سابقهٔ عنایت ازلی نیز اقبال دولتمندان را از مطلع فتح و فیروزی طالع گرداند تراکم غمام حوادث حجاب انوار چهرهٔ مطلوب او نشود و هرگاه رابطهٔ عنایت ازلی و سابقهٔ ارادت لم یزلی ماهچهٔ رایت صاحب سعادت را بر اوج نصرت و بهروزی رساند پرچم عناد نواب پردهٔ اشعهٔ صورت مقصودش نگردد ☙ لطف ازل هر که یارش بود ☙ هر دو جهان گو همه خار شود ☙ بیار فضل الهی مدد ✦ نیندیشد از لشکر بیحد ✦ بوقت ضرورت زاوج سپهر ✦ رسد بهر امداد او ماه مهر ✦ چو نی بر دمد از زمین نیزه وار ✦ به بندد کمر همچو نی بنده وار ✦ حکایتی که خامهٔ مشکین شمامه بتبیین آن زمان می کشاید نظر این تحریر بکیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه دران آوان که خاقان منصور با سعد وری از سپاه ظفر قرین در الک نشین بدولت و اقبال نشسته بود و بمصادرت خواجه نظام الملک و اولاد و اقربا و اتباع او مشغولی مینمود که خبر تفریق پریشانی عساکر نصرت مآثر بمسامع بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ رسیده فرصت غنیمت شمردند و خاطر بران قرار دادند که با سه چهار هزار سوار تیغ گذار که بجانب اردوی همایون ایلغار نمایند و بیک ناگاه خود را به معسکر نصرت اثر رسانیده بدست جلادت و مردانگی ابواب فتح و فیروزی بر کشایند باین عزیمت بر بادپایان قمر سیر نشسته مانند فلک الافلاک ساعتی از سیر باز نایستادند و در عرصهٔ شش روز خود را بنواحی الغار رسانیدند و فریدون حسین میرزا و امرای ایلغار خود را در قلعه مضبوط گردانیدند و مسرعی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و کیفیت حادثه عرضه داشت نمودند چاشت گاه روز جمعه بیست و چهارم شهر شوال این خبر بالک نشین رسید بنا بر قلت سپاه مقربان بارگاه خاقان عالیجاه در بحر اندیشه و اضطراب افتادند اما آنحضرت بر کمال کرم یزدانی که همواره شامل حالش بود اعتماد نموده مسرعان جهان برق و باد بدار السلطنت هرات ارسال نمود که جناب مقرب السلطانی مفخر نفیس سوار شده در گرد محلات درون و برون شهر برآمده از عساکر نصرت مآثر هر کس که آنجا باشند بارد و فرستد امیر علی شیر بعد از ادای نماز جمعه بموجب فرموده عمل نموده در آخر روز با تفاق امیر مبارزالدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی که از جانب استرآباد رسیدند بموجب اشارت آنجناب متوجه اردو گردیدند اما قبل ازو صول ایشان قراولان شاه نصرت دستگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا بمحاصرهٔ قلعه اسفراز اشتغال نکرده از رباط اورتکن و امیره درگذشته بسرعت برق و باد طی مسافت نمیماید لاجرم اضطراب نواب کامیاب آنجناب روی در ازدیاد نهاد و الا اگر میرزا بدیع الزمان بهمان طریق رانده در آن شب بمعسکر پدر میرسید مهم آن حضرت را بی ارتکاب تعبیه لشکر بفصیل میرسانید اما تائید کردگار در سر کوچهٔ اسفراز ماند بخت خویش بخواب رفت علی الصباح که انوار خجسته فتح و فیروزی از اطراف و جوانب خاقان سپهر نشین هجوم کردند و مواکب کواکب در فروغ اشعهٔ بیضای آفتاب بیتاب شده روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ سپاه یکدل و مبارزان جوشن کسل ☙ سپاهی همه یکدل و جنگجوی ☙ چو دیوان بوقت غضب تند خوی ✦ بتیغ جلادت و پیلوانی آخته و رایت شجاعت و گیتی ستانی افراخته متوجه معسکر خاقانی گشته آنحضرت بتائید ربانی و امداد آسمانی واثق بوده چون جمشید خورشید بر تخت آمد ☙ سلیمان صفت بر صبا زین نهاد ✦ برآمد بخت سلیمان چو باد ✦ عنان یکران همت بصوب تعبیه لشکر معطوف

داده مانند کوه راسخ در میدان مقابله و مقاتله ایستادند بندگان دولتخواه و مقربان فلک اشتباه درین تامل و تفکر که آیا قوت طالع همایون چون شعبده انگیزد که
آن خار از شاهراه اقبال برخیزد یا رب عنایت ملک معبود بکدام کوکب مسعود از اوج مقصود طالع گرداند درین معنی نیر سعادت مآثر امداد غیبی از مطلع مرحمت
لاریبی طلوع نموده معسکر ظفر اثر منور گشت و ماهچه رایت فیروزی آیت کواکب اسعد سلطنت بر مفارق منتظران موکب سپهر مراتب پرتو افگند طنطنه کوس
بشارت از ایوان کیوان درگذشت بتبیین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه عصیان امیر خسرو شاه از ولایت حصار روی امید بدرگاه سلطان سلاطین
پناه آورده بود در آن صباح که خاقان منصور به آراستن لشکر در برابر دشمن مشغول مینمود با پانصد نفر از هزبران بیشه مصاف ع همه سنگ فرسای و آهن شکاف
بیک ناگاه باردوی همایون رسیده بیمن قدم شاهزاده مظفر لوا شاه و سپاه بطلوع نصرت و ظفر واثق گشته خاطر همگنان مطمئن گردید و همان زمان امیر مبارز الدین ولی بیگ
و امیر بابا علی از استراباد و فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و سائر امرا ایلغار و از طرف سبزه دار بمعسکر فیروزی اثر رسیدند متمشی جنگ و پیکار گشتند و صف
کارزار را مرتب گردانیدند ؎ چو آن زیبنده دیهیم و اورنگ ✤ بمیدان دلیران کرد آهنگ ✤ ز هر جانب سپاهی در رسیدند ✤ بقصد دشمنان صف بر کشیدند ✤
بلی هر گه جنود بخت سرمد ✤ کند امداد سلطان موید ✤ هزاران عورة گر افتد بکارش ✤ بآسانی کشاید کرد کارش ✤ از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ
بالنگ نشین رسیدند خلاف مقصود اردوی همایون را از سواره و پیاده مشحون دیدند در غایت وحشت و حیرت دست اضطرار باستعمال آلت کارزار بردند و صدای
نفیر و سورن بر طاق نیلگون گردون افگنده حمله کردند بهادران لشکر نصرت نشان باقدام مدافعت و ممانعت پیش رفته آتش پیکار بنوعی افروخت که دل بهرام خنجر گزار
برگشتگان معرکه بسوخت و چشمه نور بخش آفتاب از غبار سم باد پایان تیره شد و چشمهای ثواقب از شعله تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت ؎ ز جوش سواران در آن ناحیت
گذرگاه شد تنگ چون عافیت ✤ ز خون دلیران گلگون عذار ✤ النگ نشین گشت چون لاله زار ✤ بگوش جوانان پولاد ترک ✤ زبان سنان داد پیغام مرگ ✤ هنوز نصفی
از روز نه گذشته بود که خاقان منصور غالب گشته آثار انکسار بر صفحات احوال لشکر زمین داور و قندهار ظهور نموده روی بوادی فرار آوردند عمر بیگ تعاقب شاهزاده
نموده بدیع الزمان میرزا بی آنکه رو بطرف خصم کند تیری چنان بر دهن عمر بیگ زد که چند دندانش شکسته از پشت زین سرنگون شد و شاهزاده از شر او ایمن گشته در ضمان
سلامت بیرون رفته و همچنین گدا علی امیر آخور خود را به شجاع بیگ رسانید و آن نهنگ دریای شجاعت از قرب وصول شدن دشمن آگاه شده عنان تگاور منعطف
ساخته شمشیری بر رویش زد که دیگر مجال جدال نیافت و این واقعه در روز شنبه بست و پنجم شعبان روی نمود خاقان منصور لوازم حمد خدای بجای آورد ذکر شمه از
از احوال اولاد امجاد سلطان محمود و بیان آنکه سبب آمدن سلطان مسعود میرزا بخراسان چه بود چون غیاث السلطنة موالدین میرزا بایسنقر چندگاه
در ثمرقند سلطنت نمود دست زمانه ابواب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزاده معدلت شعار بر کشور میرزا سلطان علی مکحول در آن سال که خاقان عالی شان از حصار
شادمان مراجعت نمود از ثمرقند به بخارا گریخته و لشکر فراهم آورده بجانب تختگاه آبا و اجداد خود توجه کرد بایسنقر میرزا بواسطه عدم استطاعت تاب مقاومت نیاورده
روزی چند در آن شهر پنهان شد و بهنگام فرصت بقندز رفته پناه بامیر خسرو شاه برد و امیرزا سلطان علی بر مسند سمرقند متمکن گشت و خواجه یحیی ولد خواجه عبد الله
در غایت اختیار و اقتدار به تمشیت امور ملک و مال دخل کرد در آنولا که میرزا بایسنقر بقندز رسید امیر خسرو شاه از سلطان مسعود میرزا متوهم گشته آنحضرت را
بپادشاهی برداشت و با لشکر بسیار علم نهضت بصوب حصار برافراشت میرزا سلطان مسعود از مقابله آن جنود نامعدود عاجز گشته عنان عزیمت بل هزیمت بطرف
خراسان منعطف گردانید و بر وجهی که مذکور شد صباح روز شنبه بست پنجم ماه شعبان سنه ثلاث و تسعمائة در النگ نشین بملازمت خاقان سعادت قرین رسید
آنحضرت او را پرسش نموده نوازش کرد و در قلب لشکر جا داد بعد از اختصاص بفتح و نصرت ابواب عاطفت بر روی روزگار او برگشاده در روز دوشنبه بست
و هفتم ماه مذکور مجلسی در غایت حشمت و عظمت آراسته و شاهزاده را در بارگاه جهان پناه طلبیده باستخلاص ممالک موروث خواطر خویش را تسلی داد و بازدواج کریمه
از دودمان شاهی امیدوار گردانیده قامت قابلیتش را بخلعت طلا دوز زینت داد و بانعام زر و ما یحتاج مفتاح مراد در آستین ملازمانش نهاد و در روز پنجشنبه پنجم
شهر مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگم آغا و سائر حجله نشینان تتق عصمت جهت یراق ازدواج سلطان مسعود میرزا با بیگم سلطان که صبیه صلبیه
حضرت خاقان بود و از بستر عالیه بابا اغچه در وجود آمده از اردوی همایون بدار السلطنة هرات رفتند و در روز جمعه غره ذیقعده شاهزاده بدان بلده خرامید
و مسند آرایان دولت خواستند که مجلس عقد آرایند و در روز یکشنبه ماه رجب سادات و قضات و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلام
مولانا سیف الملک والدین احمد در ساعتی که مانند نام شاهزاده مسعود بود اختر برج سعادت را با ناهید اوج سلطنت عقد بستند و چند روز بساط سور و سرور انبساط

یافت سلطان مسعود میرزا در حین نشاط و کامرانی بآن عهده سپارد و خاقانی زفاف فرمود و از دست ساقیان گلعذار جامهای بادهٔ خوشگوار بترجع کرده در مترتبات همارت عشرت نمود بشتاب گذرا سطرب را آب داده و منغنی خوشنوا از نغمه سنجان نغز ایسع ناهید صدا سنیده بزبان حال میگفت ۵ ساقی نوبهار بده برافروز جام ما ۵ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ۵ در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ۵ ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما ۵ و سلطان مسعود میرزا چند ماه در ظلال دولت خاقان سعود خصال در غایت جاه و جلال بگذرانید پس با دولتخواهان مشورت کرده با فوجی از سپاه ظفر پناه عنان عزیمت بطرف ماوراء النهر منعطف گردانید چون بحدود قندز رسید امیر خسرو شاه آغاز نکبت و بیرنموده رسل و رسائل متعاقب و متواتر نزد شاهزاده فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و بسلطنت مملکت مورث بشارت نمود میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریب یافته بقندز شتافت و طریق گمراهان نعمت مسلوک داشته جهان بین آن قرة العین سلطنت را شتر زده با معدودی چند از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود و نایرهٔ دولت میرزا علی بسر برد و امیرزا مسعود بنا بر اعتماد کرم خاقان منصور راغب توجه دیگر بخراسان تشریف آورده در بلدهٔ فاخرهٔ هرات اوقات میگذرانید تا وقتی که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایت خراسان را تسخیر کرده چون آنجا گنجایش غیر استیصال اولاد امیر تیمور گورکان مدعای نداشت سلطان مسعود میرزا را با تاش میرزا دار و غهٔ سرخس بود شهید کرد و بیگم سلطان را بعقد خویش در آورد و با خسرو شاه هم در آن سال کدیهٔ سلطان مسعود را به نیشتر بیوفائی و حیلهٔ مبانی عاطل ساخت از غایت فساد قلب قتل میرزا بایسنغر را که از وقت توجه میرزا سلطان مسعود بهرات تا آن زمان در حصار حکومت میبود پیش نهاد همت گردانید و بطائف الحیل آن شاهزاده بلند محل را بچنگ آورده صاد و میم سنه خمس و تسعمائه بشهادت رسانید آنگاه از روی استقلال در ولایت قندز و ختلان و حصار شادمان بحکومت مشغول گشت مآل حالش بر زبان خامه خواهد گشت **ذکر مصالحه حضرت بابا علی سلطان بدیع الزمان میرزا صاحبقران ولد سلطان بدیع الزمان میرزا با تفاق شجاع بیگ از جانب قندهار بسمت الانک نشین ایلغار کرده امیرذوالنون در ایلاق ولایت غور بود بتاجمان بدیع الزمان میرزا از الانک نشین بطرف بر سین شتافت و انها نجا عنان عزیمت بصوب معسکر امیرذوالنون تاخت آنجناب شاهزاده را باستقبال فرموده بموجب صفات خمسه اولا از حمد و ثنای بتقدیم رسانیده وجهت تدارک آن اختلال با جتماع سپاه قندهار و زمین داور غور و ساخرو تولیک و مسرحان باطراف و جوانب روان گردانیده بانک زنانی ازدحام ارغوان و هزاره نکودر و قبچاق و غیر ذالک جمعی کثیر و ظل رایت بدیع الزمان میرزا و امیرذوالنون مجتمع گشتند و مستعد رزم و پیکار شده کرهٔ جنگاوری و جانسپاری بمیان بستند چون این خبر بعرض خاقان فریدون فر رسیده بخیال آنکه کثرت دیگر دلدار شد ساگو شمالی روی همت عازم هرات گردید هم در آن ایام شیخ جلال الدین ابو سعید بهرانی از نزد بدیع الزمان میرزا و امیرذوالنون بار دوی همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور بصلح مائل شده خواجهٔ جهانی شاهزاده را پیش نهاد همت ساخت تعیین این مقال آنکه پس از وقوع جنگ نشین بروزی چند خاقان سعادت مند جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجانب الانک نشین فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را النصیحت نموده از باده مخالفت بجادهٔ مخالصت آورند چون بحدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان میرزا بسبیل ایلغار لشکر بر سر بدیع الزمان میرزا کشیده است بنابران شیخ الاسلام عنان مراجعت بدار السلطنت هرات انعطاف داده اما شیخ جلال الدین ابو سعید و سید غیاث الدین نزد امیرذوالنون بغور رفتند و هنوز آنجا تشریف داشتند که سلطان بدیع الزمان میرزا در الانک نشین شکست یافته بامیرذوالنون پیوست و شیخ ابو سعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاهزاده گفت و شنید نموده آنجناب جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت و مهربانی آمده از ممالک محروسه آن قدر عنایت فرمایند که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت انتساب اند بسهولت بگذرد من نیز طریق اطاعت و فرمانبرداری مسلوک داشته خاشیه عبودیت و خدمتگاری بر دوش خواهم گرفت و الا فلا شیخ اجازت یافته روز چهارشنبه بیستم ذیقعده که هنوز خاقان ظفر قرین در الانک نشین بود که بساط بارگاه حشمت آئین رسید دستمان بدیع الزمان میرزا را بشرف عرض رسانیدند جهت تاکید اساس مصالحه نوبت دیگر مصحوب شیخ علی طغائی که در آنولا مرا زمت سده مینه بود بجانب اردوی بدیع الزمان میرزا تعهد نموده و در اوائل ذیحجه جناب هدایت پناهی و حضرت امارت دستگاهی باز آمده عرضه داشتند که بدیع الزمان میرزا طمع میدارد که حکومت و ولایت بلخ بدستور سابق بوی تعلق یابد اگر خاقان پیرامون مخالفت نگردد آنحضرت این سخن را بسمع رضا قبول نموده از الانک نشین کوچ کرده بجانب هرات در حرکت آمده چون این خبر بدار السلطنت هرات رسید که حضرت خاقان بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهرات می آید و از آنجا عنان بکران بطرف ولایت غور خواهد تافت مقرب حضرت سلطانی کلمة الصلح خیر مطمح نظر فرخنده اثر گردانیده روز سه شنبه دهم ماه محرم الحرام سنه اربع و تسعمائه بهر نیت تشییع امر مصالحه عازم اردوی گیهان پوی گشت و در روز چهارشنبه نواحی چشمهٔ کوبان بشرف ملازمت خاقان منصور مشرف و سرفراز گشته آنحضرت را بمراسم شاهی خاطر بدیع الزمان رعیت فرموده چون این سخن منشب از کمال دولتخواهی بود بسمع قبول بادشاهی راه یافت و حکم همایون صادر شد که نشان آستان خلافت آشیان نشان ایالت سیستان و فراه را بنام بدیع الزمان میرزا در قلم آورند چون حکم مطاع بمهر بزرگ موشح گشت خاقان منصور امیر شیخ علی را اجازت داد که منشور فائض السرور را نزد بدیع الزمان برده و دستور سابق در خدمت شاهزاده بمنصه جریان سازد که آن حضرت بحکومت ولایت سیستان رضا گشته از مقام مخالفت و منازعت در گذرد و انگاه علم نصرت شیم در دون

جمعه سیزدهم محرم بجانب مستقر سریر سلطنت در حرکت آمد در روز شنبه شانزدهم پرتو وصول بر باغ جهان آرا انداخت و از انوار معدلت روز افزون دار السلطنت هرات را روشن
ساخت در خلال این احوال گذشته امیر نظام الدین درویش علی بعد از مواخذه و مصادرت بمکه مبارک و مدینه طیبه زادهما الله تعظیما بگزاردن حج الاسلام فائض گشته بود و مقضی المرام
باز آمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقان والا گهر شد و منصب امارت دیوان اعلی یافته پهلوی امیر ناصر الدین عبد الخالق مهرزد اما بدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان همایون
بسیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که والی آن ولایت بود عنان عزیمت بدار السلطنت هرات تافت ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استرآباد و شکست یافتن
مظفر حسین کورکان بتقدیر خداوند بلاد و عباد در اواخر سنه ثلاث و تسعمائه محمد حسین میرزا کرتی دیگر لشکر ظفر اثر فراهم آورده لوای عزیمت بطرف استرآباد برافراخت
ابو المنصور مظفر حسین میرزا از توجه برادر واقف گشته با سپاه جرجان باستقبال بیرون خرامید روز جمعه بست و دوم ذیقعده سنه مذکوره در نواحی گنبد قابوس تلاقی فریقین دست داد
دلاوران کارزاری بناموس کردند و غبار نبرد باوج گنبد لاجورد رسانیدند در اثنای اشتغال بقتال بواسطه ضعفی که در آن روز عارض مزاج مظفر حسین میرزا بود آن جناب را
غشی عظیم روی نموده شدت آن حالت بمثابه انجامید که لشکریان را دست از کار مانده از معرکه پیکار روی بوادی فرار آوردند و محمد حسین میرزا مظفر و منصور بدار الفتح استرآباد در آمده
ابو المنصور مظفر حسین میرزای کورکان تا بولایت سبزوار عنان باز نکشید چون آن در بلده فاخره هرات بعرض خاقان منصور رسید در اواخر سنه اربع و تسعمائه امیر برندق
برلاس و امیر کمال الدین حسین علی جلایر حسب الحکم روی بسبزوار آوردند تا بموکب محمد حسین میرزا پیوسته در باب تدارک آن اختلال مساعی جمیله مبذول دارند و مکنون
ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس متوجه آن صوب گردد اما بواسطه مخالفت ابو المحسن میرزا در تاخیر افتاد و خاقان منصور روی بمرو شاهجهان آورد ذکر توجه محمد حسین میرزا
باسترآباد و سلوک ابو المحسن میرزا در طریق عصیان و نهضت رایت نصرت آیت خاقان منصور بمرو شاهیجان در آن اوان که خبر شهادت
محمد مومن میرزا اشتهار یافت از شر شناعت آن امر آتش اندوه و الم بر کانون دور و نزدیک و ترک تاریک تافت هر یک از شاهزادگان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت
مینمودند از مکر و تزویر خدیجه بیگم آغا اندیشه مند گشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا نمودند از انجمله حاکم مرو ابو المحسن میرزا با برادر اعیانی خود محمد محسن میرزا که در
نسا و ابیورد سلطنت میکرد طرح یگانگی انداخته رسل و رسائل از جانبین در تردد آمده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند این خبر در اوائل سال نهصد و چهار بدار السلطنت هرات
رسیده خاقان کامگار جناب سلطنت شعاری امیر قوام الدین حسین ساری را در ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بمرو ارسال داشت تا بزلال مواعظ و نصیحت نائره عدوان ابو المحسن
میرزا را فرو نشاند و شاهزاده را بران دارد که کس نزد برادر خود فرستد و او را نیز از مقام عصیان در گذراند امیر قوام الدین حسین حسب الفرموده بمرو نزد ابو المحسن میرزا رفته شرائط
نصیحت و موعظت بتقدیم رسانیده فائده برسالت او مرتب نگشت و ابو المحسن میرزا بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته از سر عصیان و خلاف در نگذشت بنابر آن خاقان منصور
بر تادیب شاهزادگان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاول از باغ زاغان بجهان آرا نهضت فرموده در تخت سفر نزول اجلال واقع شد و از آن
منزل بمقتضای فرمان واجب الاذعان حسین میرزا و امیر عبد اللطیف را با فوجی از ابطال رجال بر جناح استعجال از راه سرخس متوجه مرو گشتند و محمد قاسم میرزا و امیر
نظام الدین علی شیر و امیر ناصر الدین عبد الخالق و حاجی بکاول در شهر توقف کرده رایت ظفر پیکر روز جمعه پنجم از تخت سفر بسر کوچه ساق سلماق رفته چهار روز در آن مرحله
اقامت نموده چهارشنبه دوازدهم رباط پریان از مقدم خاقان عالی گان غیرت افزای روضه رضوان گشت و از آنجا آنحضرت قاصدی بارض اقدس نزد حیدر محمد میرزا فرستاده
پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی جنود آن حدود را مجتمع ساخته جهت دفع محمد محسن میرزا که بکبک میرزا اشتهار دارد متوجه ابیورد گردد آنگاه لوای ظفر پناه از راه دهنه
کوتل سنجاب بصوب مرو در حرکت آمده چون ابو المحسن میرزا از توجه موکب همایون خبر یافت برج و باره مرو را ترتیب فرموده خاطر بر تحصن قرار داده ماهچه علم انجم حشم بعد از طی منازل
پرتو وصول بر ظاهر آن بلده انداخت و عساکر منصور آغاز محاصره و محاربه کردند لشکریان ابو المحسن میرزا سپر ممانعت در روی کشیده در محافظت شهر غایت جد و اهتمام بجای
آوردند و از طرفین سفیر تیر آغاز آمد و شد نموده نشتر پیکان خون از شریان بیرونیان و اندرونیان بگشوده گاهی صدمه سنگ رعدسان برجی از بروج قلعه را بزم ساخته صفت هبا
منثورا میگرفت و احیانا از بروج قاروره نفط بمعسکر ظفر انداخته جان پردلان را محترق میگردانیدند سه چهار ماه حال بر این منوال جاری بود بعد از آن پدر و پسر از طول ایام
گذشته ملول گشته بین الجانبین صلح گونه روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر نهضت مقرب حضرت خاقان به نیت گزاردن حج اسلام
و برخی از وقائع که روی نمود در آن ایام امیر نظام الدین علی شیر بدلالت هادی دین قویم و هدایت دلیل والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مدتی مدید داعیه داشت
که از مهر قدم ساخته و آنرا سرمایه همه مرادات شناخته بطرف حجاز شتابد شرف گزاردن حج الاسلام و سعادت طواف روضه مقدسه رسول انام دریابد اما هرگاه که احرام آن صوب
باصواب بسته در پایه سریر سلطنت مآب لب بطلب رخصت می گشاد خاقان بنابر سیلان خاطر بصحبت شریف آنجناب رخصت ارزانی نمی فرمود تا در آن ایام که آن پادشاه

سپهر احتشام ظاهر مرو را مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردانیده بود آن صاحب توفیق فرصت غنیمت شمرده با جمعی کثیر از اصحاب فضیلت مآب و ملازمان سدره انتساب بجانب
مشهد مقدس روان گشت و مولانا عبدالحی زیارت نامه خوان را که گاهی در بارگاه حضرت پادشاهی راه سخن داشت جهت استخاره بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و چون امیر صافی
ضمیر بمشهد مقدس رسید جهت وصول مولانا عبدالحی روزی چند در آن مقام متبرکه ساکن گردید و در آن ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی که حسب الحکم جهت نزدیک میرزا
بابیورد رفته بودند منهزم باز آمدند جناب مقرب السلطانی باستمالت شاهزاده و امیر شیخم پرداخته اسپان راهوار و نفائس اجناس نزد ایشان ارسال نموده ابواب عاطفت
و مهربانی بر روی سائر حضار معرکه بگشود مقارن این حال مولانا عبدالحی خود را بحضور نواب دربار شاهی رسانیده خیال توجه جناب هدایت مآب را بجانب مکه معظمه معروض
داشت حضرت خاقانی فرمودند که اگرچه رعایت خاطر فیض مآثر مقتضی آنست که این ملتمس را بعز اجابت مقرون داریم اما چون در اخبار این سفر مبارکه اینست خاطر و نیز
طریق شرط است چنانچه بر رای حقائق نما واضح خواهد بود که درین اوقات بواسطه تواتر فترات غبار فتنه و آشوب در ولایت عراقین و آذربایجان بمرتبه در هیجان است
که مزیدی بر آن متصور نیست و اگر یک نوبت دیگر بملاحظه رضای خاطر اشرف این عزیمت را موقوف داشته بدینجا تشریف آورند تا عهد ملاقات خجسته صفات تازه گردد
و هرگاه که خبر اینست طریق تحقیق پیوندد عزیمت فرمایند از کمال مکارم بدیع و بعید نخواهد بود چون این مکتوب عنایت اسلوب بمطالعه امیر نظام الدین علی شیر رسید بانقیاد
مشهد افتخار آل عبا و اعزه اصحاب سعادت انتما طریق مشورت مسلوک داشته مجموع آن جماعت متفق الکلمة والمعنی صلاح دین و دولت در آن دانستند که آنجناب بصوب
اردوی ظفر آیات توجه فرمایند و نوعی سازد که میان خاقان منصور ابوالمحسن میرزا صورت مصالحه روی نماید بنا علی هذا مقرب حضرت سلطانی در اوائل فصل بهار
از مشهد امام علی مقدار بجانب مرو شاه جان روان شد بعد از وصول بحدود سرخس چنان معلوم شد که رایات نصرت آیات از ظاهر مرو نهضت کرده منوه بآن قضیه
است صورت قضیه آنکه چون مدت محاصره مرو سه چهار ماه امتداد یافت و پیکر فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر نیامد حضرت خاقانی مائل بمصالحه گشت و ابوالمحسن میرزا نیز از امتداد
قلعه داری ملول شده قاصدی نزد پدر بزرگوار فرستاده امیر نظام الدین درویش علی را طلب نموده جناب امارت حسب الحکم بشهر رفته شاهزاده گفت که اگر خاقان
منصور از جریمه من گذشته عنان مراجعت بصوب هرات انعطاف دهد من ترتیب پیشکش نموده روی توجه بپایه سریر خلافت مصیر خواهم آورد امیر درویش علی بدرگاه
عالم پناه بازگشته سخن ابوالمحسن میرزا را بمعرض رسانید ملتمس شاهزاده درجه قبول یافته موکب همایون بجانب سرخس در حرکت آمده و در منزل بازرگان نوید مقرب
حضرت سلطانی بتقبیل بساط جلادت مناط سرافراز شده باصناف الطاف اختصاص یافت بعد از دو سه روز توقع منصب جاروب کشی مزاد فائض الانوار
خواجه عبدالله انصاری نموده رخصت انصراف بطرف هرات طلبید خاقان منصور فرمود مادامیکه شما در مملکت من توطن داشته باشید هر التماس که فرمائید جز اجابت
مقرون است آنگاه قامت قابلیت آنجناب را بخلع فاخره آراسته شرف اجازت ارزانی داشته امیر صوفی صفت بمسکن معهود شتافته اعاظم سادات و مشائخ و فضلا و علما
و اشراف و اعیان هرات را در کارزارگاه جمع ساخته بر استقامت در جاده درویشی و گوشه نشینی از ایشان استمداد نموده استعانت جست و سگی همت بر تعمیر بقعه مبارک
انصاریه مصروف داشته ارباب وظائف و خدام آن مقام فرخ انجام را باصناف انعام و احسان نوازش فرموده و در رابطه درویشان و مجاوران روضه بهشت نشان
افزوده در خلال احوال گذشته سلطان احمد میرزا که سالها بحکم آن پادشاه مظفر لوا در هرات حکومت و داروغگی مینمود و امیر ناصر الدین عبدالخالق فیروزشاه علم عزیمت
بسفر آخرت افراشتند اصحاب آن مصائب چنانچه رسم است بتعزیت داری و سوگواری و اطعام طعام و ختمات کلام حضرت باری بپرداختند ذکر طغیان امیر
خسروشاه کرت دیگر و بیان کشته شدن نظر بهادر و حیدر قلندر از تقدیر ملک داور در اوائل زمستان که خاقان عالی مکان در ظاهر مرو نشسته بمحاصره
ابوالمحسن میرزا قیام مینمود امیر خسروشاه فرصت غنیمت دانسته با سپاه بی نهایت بحدود قبة الاسلام بلخ توجه نموده میرزا ابراهیم حسین بنا بر قلت لشکر طریقه حزم را
رعایت کرده در شهر متحصن گشت و این معنی موجب جسارت امیر خسروشاه شده جنود قندز در ولایت اندخود و شبرغان دشت بغارت و تاراج برآوردند و در گرد
بلخ رایت اقامت افراشته از روی اهتمام بامر محاصره پرداختند چند روز از صبح تا شام از درون و بیرون شهر مبارزان بهرام قهر ابواب جنگ و جدالی بر روی یکدیگر میگشودند
انداختن تیر مرگ و سنگ رعد پرداخته در افتاد اعدام یکدیگر سعی مینمودند احیانا بهادران لشکر ابراهیم حسین میرزا بپای جلادت بیرون می خرامیدند و بضرب تیغ و سنان روز
قندزیان را بشام اجل میرسانیدند از آن جمله روزی امیر خسروشاه و نظر بهادر که بفور تهور از شجعان بقلان ممتاز بود جنگ پیش آورده نزدیک بکنار قلعه رسید و از طرف میرزا
ابراهیم حسین تنکر بروی شمانجی از شهر بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردید و بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد امیر تنکر بروی ظفر یافت و نظر بهادر منهزم شده عنان
عزیمت بمعسکر خسروشاه تافت امیر تنکر بروی او را تعاقب نموده تنها بنظر بهادر رسید او بازگشته شمشیر کین از نیام انتقام برکشید و بر آن پهلوان رستم توان حمله کرده امیر تنکر بروی

بتائید ایزدی تیغ خصم را به سپر رد نموده بیک ضرب حسام نظر بهادر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و بزخم دیگر مهم او را تمام ساخت و دوستکام عنان توسن گردون خرام
بجانب قلعه معطوف ساخت از وقوع این حادثه لشکر خسروشاه دلتنگ شده شکسته خاطر گشتند و مردم بلخ مستظهر و قوی خاطر گردیده ابراهیم حسین میرزا نسبت با میر تنکر بروی اصناف
الطاف بتقدیم رسانیده بانعام اسپ و زر و خلعت آن زبدهٔ شجعان دوران را خوشدل و مسرور گردانیده القصه در وقتیکه خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در سرخس بود
که خبر طغیان خسروشاه و محاصره بلخ مسموع شد لاجرم محمد معصوم میرزا با امیر عمر بیگ و دو هزار سوار تیغ زن نیزه گذار بر سبیل ایلغار متوجه بلخ گردانیده و موکب نصرت نشان متعاقب
ایشان در حرکت آمده چون خسروشاه بر توجه آن پادشاه عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل گشته بطرف قندز شتافت محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از
چیچک تو عرضه داشت کرد فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ یافت که امیر ناصر الدین عمر ببلخ رفته کمک ابراهیم حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا بموکب همایون پیوندد
و بعد از آن رایات عالیات به ییلاق بادغیس خرامید و منزل باباخاکی معسکر ظفر اثر گشته از یمن مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید در این اثنا امیر حیدر از نزد امیر خسروشاه
بدرگاه عالم پناه رسید و دست سیاست خاقانی بساط زندگانی او در نوردیده مجملا از حال امیر حیدر آنکه او پسر امیر سید آقا بود که سلطان سعید او را در سرخس قتل نمود امیر سید خال
امیر علی شیر است امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سائر امیرزادگان خراسان امتیاز داشت لاجرم خاقان منصور در اوائل حال او را
منظور نظر عاطفت گردانید و در سلک انگچیان آستان خلافت آشیان انتظام داد و در آن وقت که نظام الدین علی شیر بایالت استرآباد سرفراز شد او را همراه برده میخواست منصب
حکومت آن مملکت را بوی گذارد اما امیر حیدر چنانکه سابقا مسطور گشت در وقتیکه برسالت از جرجان بهرات رفته بود بواسطه نشاء جنون سخنی غیر واقع بعرض حضرت خاقانی رسانیده
مواخذ و مقید گشت و چون از آن قید نجات یافته از امر ملازمت استعفا نموده بلباس قلندری در آمده جمعی کثیر از آن طائفه سر در پی او نهاده امیر حیدر در عمارت سرچشمهٔ ماهیان
که نزدیک زیارتگاه هرات واقع است منزل گزیده و یکدو منزل بازارهای آن بلده را دوران نموده زر و اجناس بسیار از صغار و کبار اخذ نموده همه را صرف قلندران
و مصاحبان خود فرموده آنگاه به قبة الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا که نسبت باو ارادت تمام داشت جهت طواف روضهٔ بهشت آثار قدم رنجه فرموده بی آنکه با امیر حیدر
ملاقات نماید بمزار فائض الانوار شتافت این معنی بر خاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آستانه علیه را فرمود تا درویش ولی را گرفته دویست کف پای زده بخدمت مطبخ باز داشتند بنای
علی هذا ابراهیم حسین میرزا قصد ایذای امیر حیدر کرده وی از بلخ گریخته روی بقندز آورد امیر خسروشاه باو لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و در وقتیکه از ظاهر بلخ برخواسته بقندز
رفت او را برسم رسالت روانه آستانه خلافت گردانید بنابر آن که بعرض خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر پیوسته در مجلس امیر خسروشاه غیبت ملازمان درگاه عالم
پناه مینمود و او را بر سلوک طریق مخالفت فرموده در بارگاه سپهر اشتباه راه نیافت چند روز مقید بوده بقتل رسانیدند امیر نظام الدین علی شیر از هرات این خبر شنیده بغایت متغیر و
پریشان گردیده و کس فرستاد تا جسد او را از باباخاکی بفضای چشمهٔ ماهیان نقل نموده اولاد و اتباعش را بقدر امکان رعایت فرموده

گفتار در بیان پیوستن محمد میرزا و ابوالمحسن میرزا بیکدیگر جهت مخالفت خاقان وافر حشمت و انهزام یافتن ایشان از دست ملازمان موکب ظفر نشان در موضع خلواچشمه

در آن اوان که خاقان منصور از ظاهر مرو کوچ فرموده بسرخس شتافت و از سرخس عنان عزیمت بکنار آب مرغاب تافت ابوالمحسن میرزا بامتداد ایام قلعه داری بتنگ آمده
بود آن بلده را بیکی از امرای معتمد سپرده خود با فوجی از ابطال رجال و هزبران بیشه رزم و جدال روی توجه بملاقات کبک میرزا آورده بعد از وصول بحدود ابیورد و کبک میرزا
مقدم برادر بزرگ را باعزاز و احترام استقبال نموده مراسم نیاز و پیشکش باحسن وجهی بجای آورد و آن دو دری سپهر جهانبانی را در یک برج مقارنه روی نمود و تمشیت
امور جهانبانی قرعه مشورت در میان انداختند و خاطر بر محاربه پدر بزرگوار قرار داده پنج شش هزار سوار مجتمع ساختند این خبر در منزل باباخاکی بسمع اشرف آن آفتاب برج شرف رسید آنحضرت
امیر مبارز الدین ولی بیگ را باعلی درجه رعایت و تربیت رسانید و بحکومت دار السلطنت هرات سرافراز ساخت و بدانجانب روان کرد بعد از آن موکب ظفر نشان بانطفاء نیران
طغیان شاهزادگان بجانب ابیورد توجه نمود خاقان منصور با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت تمام طی مسافت میفرمود ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون
از قرب وصول لوای جهان کشا خبر یافتند از ابیورد بیرون رفتند و عنان بارهٔ گیتی نورد بصوب ولایت نسا تافتند خاقان منصور در اثنای راه خبر توجه فرزندان را استماع
نموده تصور فرمود که داعیه قتال و جدال ندارند بلکه گریز بر ستیز اختیار نموده کلمه الفرار مما لا یطاق در صحیفهٔ خاطر می نگارند بنابر آن ابوالمنصور مظفر حسین میرزای گورکان و حیدر محمد
میرزا و امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس را با اکثر لشکر ظفر اساس بتکامشی ایشان روان ساخت و بنفس نفیس در حرکت ثانی نموده بآهستگی رایت نهضت می افراخت چون
شاهزادگان نزدیک بخلواچشمه رسیدند بخلاف متصور شنیدند که ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا بغرور تمام منتظر رزم و پیکار ایستاده اند و قلب میمنه و میسره مرتب ساخته دل بر اشتعال
نائرهٔ قتال و جدال نهاده اند لاجرم ایشان نیز به تعبیه سپاه پرداخته ماهچه علم نصرت نشان مظفر حسین میرزای گورکان از افق قول طلوع نموده در برانغار حیدر میرزا توقف نموده

جوانغار را بوجود این حسین میرزا استحکام افزوده از جانب ابوالحسن میرزا در قلب جای داشت و کیک میرزا در برانغار رایت شوکت برافراشت ابراهیم قرمان در جوانغار ایستاد
بیان ترتیب هر دو سپاه روی بهزم گاه نهاده در دشت طرا چشمه قتال و قتین بتلاقی انجامید دلیران روزپیکار هردم آویخته کام جان جمعی از جوانان بسیب تجرع جام ناخوشگوار مرگ
تلخ گردید و پیکان تیر دود و خشتر خون از خواره و لهاردان ساخت و شعله سنان سینه سوز جان مهوشان را در محاق احتراق انداخت ۵ ز تیغ خونفشان و خنجر خونریز پیکان خدنگ
آبگونه چنان خون ریختند که طرا چشمه شد چنانی ز خون بهر در آن روز هولناک از جوانغار شاهزادگان ابراهیم قرمان بر برانغار سپاه نصرت نشان حمله کرده حیدر
محمد میرزا تاب آن صدمه نیاورده عنان بوادی فرار تافت و کیک میرزا از تعاقب لشکر خود باز این حسین میرزا تاخت آن شاهزاده نیز الزام یافت مظفر حسین میرزا که قول رو
چون حال بر این منوال دید خواست اقتدا بر برادران نموده پشت بر معرکه گرداند اما امیر سلطان علی عنان باسپ شاهزاده را گرفته از آن حرکت مانع گشت و گفت اگر غازیان
معرکه از موکب عالی خالی گردد مخالفان دلیر شده نکایت این هزیمت بحضرت اعلی سرایت کند لاجرم مظفر حسین میرزا اول بر مقاتله نهاده ثبات قدم ورزیده خاقان منصور
کرنهی بکلاه چشمه پرداخته بر ملازمت موکب همایون غیر خواجه شمس الدین محمد منشی و خواجه شهاب الدین احمد صدر و بعضی نویسندگان و جماعت امیرآخوران و خاصه جیان
و شاگردپیشگان کسی نمود از گریختگان بر انغار و جوانغار چاپلوسی آثار خیانت از کمال وثوق جبلی بعنایت ازلی از معرکه بیرون آمده با وجود ضعف مزاج جامه جنگ در پوشید
و مغفر بر سر نهاده بر اسپ دلدل رنگ آتش آهنگ سوار گردیده عنان بکران بسیان باد و باران بجانب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود که تقاره کوبند که همایون را بلند آوازه ساخته دوستان
انداخته ملایات نصرت آیات بسیار فرستند بدین طریق از دور بدیدن آمده چون چشم ابوالحسن میرزا بر ما چه علم نصرت شیم افتاده بر یقین دانستند که خاقان نصرت حشم بعاره کوه پیکر
نشسته میان بیم بعزم رزم چست بسته عزم نزول بارگان اقتدار ایشان را دریافت نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان نصرت اثر وزیده بهریک ازان دو شاهزاده عنان بطرفی تافته
و کیک میرزا براه استرآباد رفت چون گریختگان سپاه خاقان حقیقت واقعه را شنودند تیغ از نیام انتقام کشیدند بار دیگر روی بمعرکه آوردند و شاهزادگان را تعاقب نموده سامانی
غنایم راجعت کردند خاقان منصور لوازم حمد بادشاه غفور مرعی داشته صدقات و نذورات مستحقان رسانید و در باره جماعتی که در آن محاربه آثار دلاوری نموده بودند انعامات
فرموده بافتح نامها باطراف بلاد خراسان روانه گردانیدند والله اعلم بالصواب ذکر نهضت همایون خاقان والامکان بجانب جرجان و مسارعت در مراجعت
بواسطه طغیان بدیع الزمان میرزا ازان زمان که محمد حسین میرزا استرآباد را از مظفر حسین میرزای گورکان انتزاع نموده پیوسته خیال توجه بدان صوب بکنون نمیرسید
همایون بود اما بواسطه موانع متنوع که در بلاد خراسان وقوع می یافت آن داعیه از حیز قوت بفعل نمی آمد بعد از محاربه حلوا چشمه که کیک میرزا باستراباد شتافت و میان برادران اساس
محبت تمهید یافت خاقان مظفر لوای آن غربت را تصمیم داده روی توجه باستراباد نهاد و این خبر بشاهزاده رسید سیلاب اضطراب از سر او در گذشت و با فوجی از خواص سپاه در طریق
مشورت مسلوک داشته متوجه کناره آب اترک شده از میان تراکمه آن سر حد گذشت و در اثنای راه کیک میرزا را در بازار برادر در اغارت کرده بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیر
خشمناک بی ترس و باک بجرود آن ولایت در آمده کیفیت حال را بابوالحسن میرزا اعلام فرمود چون این اخبار بعرض خاقان جم اقتدار رسید نشان حکومت مشهد مقدس را
بنام محمد محسن میرزا نوشته بنزد شاهزاده فرستاده بزبان لطف و مرحمت پیغام داد که هرچند تحقق ابوت را بعقوق مخالفت مبدل ساخته با ملازمان موکب نصرت نشان در مقام مقاتله
و مقابله آمدی باز بقلم شفقت اصلی رقم عفو بر جریده آن جریمه کشیدیم و ایالت مشهد مقدس را با توابع و لواحق بدان فرزند عزیز مفوض گردانیدیم می باید که از افعال سابقه نادم و پشیمان
بوده من بعد بلوازم خدمتگاری قیام نمائی تو آن مملکت را بآیین عدالت در رعیت پروری معمور و آباد ان گردانی بعد از آنکه پیغام خاقان منصور و منشور مذکور بمحمد محسن میرزا رسید
مسرور و مبتهج گشته بمشهد مقدس شتافت و فرمان روائی بر داری نهاده دیگر امرای اوزبک را که موجب آزردگی خاطر آفتاب احتشام باشد صدور نیافت خاقان منصور بعد از طی
منازل و مراحل خطه استرآباد را از یمن مقدم همایون غیرت گلستان ارم ذات العماد ساخت و پانزده روز جناح مرحمت بر مفارق سکنه آن مملکت گسترده بلوازم رعیت پروری
پرداخت در اثنای قاصدی از دارالسلطنت هرات از نزد امیر مبارزالدین ولی بیگ بپایه سریر اعلی رسید و بعرض رسانید که میرزا بدیع الزمان با سپاه بلا انتها بنواحی هرات تشریف آورده
خان طغیان مرتفع گردانیده اکنون در نظاهر آن بلده قبه خرگاه باوج مهر و ماه برافراشته و باتفاق امیر ذوالنون ارغون همت بر تسخیر مملکت خراسان گماشته خاقان منصور این خبر شنوده نشان
حکومت استرآباد بمصحوب مولانا شمس الدین علی شاه مکتوبی نزد محمد حسین میرزا ارسال داشت مبنی بر نصایح سودمند و مواعظ دلپسند بنام شاهزاده روانه ساخت و بسرعت برق و باد علم
مراجعت برافراخت بعد از وصول اسفراین زمام ایالت آنجا را بقبضه اقتدار امیر بدرالدین نهاده کوچ بکوچ بسبزوار شتافت و حکومت آن بلده را با توابع و مضافات بمظفر حسین میرزا
داده مولانا محمد محسن بن محمد پس از آنکه بخدمت محمد حسین میرزا رسید فرامین مطاعه را بشاهزاده نموده لوازم تبلیغ رسالت را بتقدیم رسانیده آنحضرت با دیگر استرآباد و امتعه سلطنت سامانه
لشکر جرجان را بهم آورده رایت نخوت و عظمت برافراخت ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم تسخیر دارالسلطنت هرات و رفتن او بجانب مرغاب

بعد از معاودت دوران آوان کخاقان منصور مظفر ابو الغازی سلطان حسین میرزا عنان عزیمت بصوب استرآباد منعطف داد و سلطان بدیع الزمان میرزا از سیستان و امیر شجاع الدین ذوالنون ارزنین داور به ییلاق غور خراسان کرده سپاهی هزاره و نکودری و قپچاق را جمع گردانیده بعد از تقدیم مشورت علم نهضت برافراخته با جنود نامحدود بالای ولایت هرات زده شتافتند مزارعی و مواشی امرا و ارکان دولت خاقانی هر چه یافتند تصرف کردند و از انجا عنان عزیمت بصوب عمارت مقدسه غیاثیه معطوف داشته سکاریز گسستند بسیار رعیت گرد و متوجه دار السلطنت هرات شدند شیوع این اخبار امیر نظام الدین علی شیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و سائر امرا که در آن بلده فاخره بودند بر اضطراب افتاده و در ربع دیوار شهر را مضبوط ساخته مردم بلوکات را بشهر در آورده و ضابطه بر تحصن قرار دادند چون بدیع الزمان میرزا القضیه اخبار سیدا میرزا ذوالنون بر سم غنای پیشتر متوجه گردید بعضی از مردم بلوکات که در باغات خود ماندند بر روی امیر ذوالنون را تهاده تصور کردند که بدیع الزمان میرزا مراجعت کرده امیر ذوالنون با لشکر انبوه بر سر ایشان رفته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و مقداری از اموال و اجناس ایشان را غارت کرده مراجعت نمودند و بدیع الزمان میرزا چون از مراجعت امیر ذوالنون و قتل سید محمود معصوم میرزا خبر یافت با لشکر انبوه و جمعیت بی پایان از عقب ایشان شتافته در حوالی قریه کهنه بهم رسیده آواز سوران و نفیر از ایوان کیوان در گذشت از هر دو طرف شیران بیشه نبرد تیغ کین آخته بیک دگر تاختند و گرد از فضای هیجا بوج فلک تیز گردانیدند و غبار آفتاب را در زیر نقاب غبار مستور ساختند زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان میگفت و تیر مرگ تاثیر دل پهلوانان مردانرا بسان لعل بدخشان می سفت و شمشیر تارک شجاعان بیک ضربت از فرق تا بنان می شگافت ۵ برآمد خروشان از زمین و زمان ۵ برآمد تزلزل بگردون و مکان ۵ ز تیغ سر انداز و تیر خدنگ ۵ هوا خون فشان شد زمین لاله رنگ در آن اثنا که لوای کشور کشای بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت بر دنبان را از مشاهده آن حالت دست از کار دل از جای رفته نخست سید عبد الله میرزا را با علی قوا رنمودند بعد ازان محمد معصوم میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ گریز بر تیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا مصلحت در آمدن ندیدند روی بار دوی همایون آوردند علیا امیر محمد ولی با سائر گریختگان شهر در آمده دروازها بر کشیده بر برج و بارو برآمدند اعتباری سپرده سلطان بدیع الزمان میرزا منظفر و منصور در الانک نشین نزول اجلال فرموده پس از چند روز از انجا به پل مالان نقل کوچ واقع شد چون آنکه مباشر جنگ و پیکار گردد و هر دو جان شهر بدو دهند بنا بران بهادران و معاسا گذاشته سپاه را اجازت حرب ندادند چون مدت چهل روز حال بر بین منوال بگذشت و خبر ورود خاقان منصور مسموع بدیع الزمان میرزا شد مصلحت در حرکت دید از پل مالان پیل سالار شتافت و از انجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت پس از سه روز اعلام ظفر انجام خاقانی بر تو وصول بر سواد هرات انداخته امرا و عظام و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام نمودند خاقان منصور همگنان را بپرسش و نوازش فرموده امیر محمد ولی بیگ و جماعتی را که در ایام محاصره شرائط جلادت بجای آورده بودند بلطف و عنایت سرافراز گردانید و بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده نوای عیش و نشاط با بوق و عوق رسانیدند

ذکر تفویض سلطنت ملخ به بدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر خاقان منظفر لوا چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلدهٔ هرات کوچ کرده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشکر با وفیض و چپقچور در ظل رایت او مجتمع گشتند شجاع بیگ نیز از قندهار بملازمت رسیده در اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد و بدین بخشی که از قبل خاقان منصور در قلعهٔ مرو چاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیگ روی به تسخیر آن قلعه آورد و سپاه هزاره و بکرود و سائر افواج لشکر سپهر مقدار دست بتیر و کمان برده و بقدم جلادت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند امیر بدیده از صباح تا نیمروز بمحاصره مشغول شده بالآخره از مقاومت عاجز گشته شجاع بیگ قهرا قسرا حصار مرو چاق را گرفته امیر بدیده را دست و گردن بسته و پای مراد شکسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد و آنحضرت جریمه او را به عفو و اغماض مقابل ساخته با طلائش فرمان داد خاقان منصور در بلده هرات از دحام سپاه و کثرت استعداد فرزندان و الانشاد و توقف بانفه بغایت مضطرب شد زیرا که دوران ولا سپاه و نصرت پناه از یورش استرآباد مراجعت نموده بودند و اسپان ایشان لاغر و قوتان بودنی تواستند بی آنکه چندی آسایش نمایند مرکب سفر گشته با بدیع الزمان میرزا ابواب مقاتله و مقابله گشایند لاجرم خاقان منصور با مقرب حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح مصالحه پرداخت مولانا فصیح الدین استرآبادی را جهت تشیید آن مهم بلنا ساب مرغاب روان ساخت جناب صاحبی در آن مقام بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون رسیده بخوب ترین عبارتی اظهار رسالت نموده شاهزاده را با طاعت چرب گفتار ترغیب و تحریص فرموده آنحضرت بنا بر حقوق ابوت مائل صلح و صفا گشته بعد از تکرار آمد و شد سفیر مهر بران قرار یافت که سلطنت ملک ملخ از کنار آب آمویه تا مرغاب من حیث الاستقلال تعلق به بدیع الزمان میرزا داشته باشد و دران ولایت نام نامی آن شاهزاده گرامی در خطبه ردیف اسم همایون حضرت خاقانی گردانند و بگر همیک از پدر و پسر طریقه فاسقه و مخالفت و عناد و نفاق نسپارند بنا بر آنکه ابراهیم حسین میرزا در [illegible] با وجود چندگاه با خسرو دشاه مقاومت کرده آن ولایت را از شراعد احوادث محفوظ داشته خاقان منصور را مدد فرستاده شد که مبادا شاهزاده آن خطه را به برادر [illegible]

جمعیت فتنه و دیگر جادت گردد بنابران خواجه شهاب الدین عبد الله را فرمود که بمناع استعجال بمالج نشتابد بتقدیم مقدمات مناسب چنان سازد که ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم بلخ بر امن فتنه نگردد بعد از سه روز خواجه بدیدن ابراهیم حسین میرزا رفته بر حسب فرموده کار بسته شده قبل از وصول ربیع الزمان میرزا بآن حدود بشرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرده شاهزاده را بلوازم مستعد بزرگداشت استقبال کرده ابراهیم حسین میرزا بدروازه بلخ پیشواز آورده در شادی زاوان دوری پیچ نامداری را بایکدیگر گرفاقات دست داده ابراهیم حسین میرزا به لوازم پیشکش و نثار پرداخت ربیع الزمان میرزا نیز او را در آغوش مهربانی کشیده بزبان تلطف و تودد او را نوازش نمود و بعد از ربیع الزمان میرزا و کامران میرزا و سلطان بقیة الاسلام بلخ و خواجه یعقوب و عمر بیگ و سایر امرا و اعیان که در بلخ بودند بملازمت شاهزاده مشرف شده ابراهیم حسین میرزا ملازمت خاقانی منصور را پیش نهاد خاطر گردانید چون ماجرا رایت فتح آیت سلطان ربیع الزمان میرزا از آروق آن ولایت بلوغ کرد ابراهیم حسین میرزا بمراحم بیغایات و عواطف بی نهایات مخصوص گردانیده بجانب مرو مرخص فرمود و ربیع الزمان میرزا بعد از ورود بمرو و استقرار در سریر سلطنت و فرمانروائی بر مقارف ساکنان آن دیار منشور حکومت و فرمان فرمانروائی آن حدود بدولت و اقبال بر تمکن گردید و در میان سلوک محمد حسین میرزا کرت دیگر ودود و دوی طغیان و نافرمانی و نهضت رایت نصرت آیت خاقانی بجهت ضبط استرآباد نوبت ثانی چون محمد حسین میرزا در مملکت استرآباد تمکن تمام پیدا کرده اکثر قرایا و نواحی آن ولایت را بمرور ضبط در آورده خیال تسخیر دیگر ولایات خراسان در خاطرش افتاده در اواخر سنه خمس و تسعمائة با سپاهی شجاعت شعار روی توجه بطرف استرآباد نهاد یک ناگاه منزل بامیر بدر الدین رسیده کردار و رفتار او را دائره کردار در میان گرفت و کسی نزد آن شیر بیشه هیجا فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر بدر الدین رعایت جوانب خاقان منصور کرده سر بحلقه مطاوعت شاهزاده در نیاورده بجانب مرو که در آن اوقات محل توقف بود شتافت و محمد حسین میرزا نیز بی توقف در استرآباد نیز آغاز تاراج کرده امیر بدر الدین مانند عزیزان بر ایشان حمله نموده و بزخم گاو کوک دلدوز و ضرب سنان سینه سوز روز نهاد در سینه بهادران می کشود اما چون لشکر میرزا محمد حسین بسیار بودند هوا در میان گرفتند و از طرفین دو جانب علی التوالی و التعاقب بهام خون آشام و حسام بهرام انتقام بری میرسانیدند و در آن اثنا عرض امان کرده و در ابواطه شاهزاده امیدوار گردانیدند تا دست از جنگ بازداشته و جان عزیز خود را در معرض هلاک نیاورده امیر بدر الدین اصلا آنسخنان را بسمع قبول نشنیده حرب میکرد تا وقتیکه از ضرب تیغ آبدار شربت شهادت درکشید چون مظفر حسین میرزا در سبزوار طغیان محمد حسین میرزا و کشته شدن امیر بدر الدین استماع نموده عزم رزم جزم کرده باحضار عساکر فرمان داده سه هزار سوار جرار باتفاق امیر محمد قاسم برسم منقلای روانه ساخت محمد حسین میرزا پس از فراغ از امور مهمه این بعزم سبزوار حرکت آمده در دیش محمد کوکلتاش را پیش رو جنود خویش نموده روانه ساخت در اثنای طریق امیر محمد قاسم بدرویش محمد کوکلتاش دوچار آمده هنگامه رزم گرم گردید آن امیرزاده بشنیدن واقعه اتفاق کرخا صه اولاد امیر چاکر بود در باین اشتعال نائره قتال دمار از روزگار بسیاری از اتباع او برآورده و درویش محمد کوکلتاش بظفر و نصرت اختصاص یافته بسیاری از جنود مظفر حسین میرزا را بتیغ بیدریغ بگذرانید و دمره را اسیر گردانید چون گریختگان بمعسکر شاهزاده رسیده کیفیت را بعرض رسانیدند مردم بتابر بهم برآمدند که مظفر حسن میرزا را امهال توقف نتوانند روی بطرف ولایت ترشیز آورده قضیه رتبت عنان بگردان بازگشت و کیک میرزا بعد از استماع این خبر مشهد مقدس را خالی گذاشته در رایت عزیمت بصوب ولایت نسا و ابیورد افراشت و از آنجانب محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی یافته استرآباد تا نیشاپور را بجلوه گاه سپاه ظفر پناه ساخت و طریقه عدالت مرعی داشته تقبیل و مواظبت و تخریب شهر و ولایت بر وجه کیفیت وقائع آنکه خاقان منصور با وجود ضعف تن و استیلای لوازم پیری بر شهرستان بدن از غایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفه محفوف بانواع فتح و فیروزی نشسته امیر نظام الدین علی شیر و امیر سیاوز الدین محمد ولی بیگ را در هرات گذاشت و در ماه محرم الحرام سنه ستة و تسعمائة روی براه آورده علم نهضت بجانب استرآباد برافراشت در اثنای راه مظفر حسین میرزا و امیر محمد برغش و سائر حکام و ولایات بموکب همایون پیوسته و تمامی سپاه خراسان در ملازمت رکاب ظفر انتساب مجتمع گشتند دعاگویان و ثناخوانان کرخدمت همیان بستند چون خبر نهضت رایت ظفر آیت بمحمد حسین میرزا رسید صلاح در توقف ندیده بمملکت دیگر عنان بادی فرار گردانید حضرت خاقان بعد از طی منازل دار الفتح استرآباد و دار الظفر ژول جایون گردانیده جناح مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان بسوط ساخته و بتمهید بساط عدالت و انصاف و امتساح رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور معهود رایت سرور و عافیت پروری برافراخت و دران اثنا محمد محسن میرزا اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت و رسولان بخندان بآستان سلطنت فرستاده مافی الضمیر خویش را عرضه داشت بندگان خاقان نصرت قرین معنی بغایت مبتهج و مسرور شده فرستادگان شاهزاده را باصناف الطاف مفتخر و مباهی گردانیده از اسرار رسالت و دلالات فرزند ارجمند اظهار شوق فرمود محمد محسن میرزا بعد از مطالعه مکاتیب مطاعه بجانب اردوی گیهان پوی در حرکت آمده خاقان منصور امیر محمد برغش را با سایر امرای شاهزاده نامزد گردانیده بزبان الهام بیان گذرانیدند که در هیچ منزل طریق عزم و احتیاط را مرعی نگذارد و زیرا که محمد حسین میرزا بغایت نزدیک است مبادا که خود را

بکیک میرزا رساند دوست بروی نمایدا میر محمد برمق بعد ازطی مسافت بشاهزاده رسیده پیشکش گشیده اززبان خاقان منصور رسانان عطوفت آمیز کلمات مودت انگیز معروض داشت
شاهزاده نسبت بجانب امارت مآب لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته همعنان او درایت عزیمت بصوب اردوی معلی برافراشت و درغایت عزو غفلت قطع منازل مینمود
وازقرب وجوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرمودهٔ پدر بزرگوار طریقه حزم و احتیاط را رعایت نمی فرمود ناگاه محمد حسین میرزا از جانب ایلغار کرده یکی ازان اجل گرفته
سپاه کیک میرزا الطلب چوذکاه پریشان شده بودند بکنار اردوی برادر رسیده محمد محسن میرزا سپاهی سپاه محمد حسین میرزا دیده دانست که مجال توقف محال است باتفاق امیر محمد
وامرا و ارکان دولت خویش سوار شده بطرف اردوی همایون گریخت تمام اسپان و شتران و خیمه و خرگاه و احمال و اثقال او را محمد حسین میرزا به غنیمت گرفت بکنار آب
اترک باز گشت چون خاقان منصور استماع نمود که ایلچی بر ضمیر انور همایون گذشته فرزند ارجمند را بوقوع انجامیده فرمان فرمود که امرای عظام و دولتخواهان بسمع احتشام برانند کیک میرزا را
از خاصه همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هریک ازارکان دولت جهت هریکی ازامرا و خواص شاهزاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند فرمان همان حسب الحکم
بتقدیم رسانیده باضعاف آنچه محمد حسین میرزا گرفته بود یک ساعت در اردوی همایون سامان یافت امرای عظام آن اشیا را نزد شاهزاده فرستاده بعد ازان مراسم استقبال بجای
آوردند کیک میرزا را بر سر پل سنگین بسعادت دستبوس خاقان ظفر قرین فایز گشته از افعال سابقه اعتذار و استغفار نمود و بانواع شفقت و عطوفت و اصناف مرحمت و رافت مفتخر
و مباهی گشت و پایهٔ قدر و منزلتش افزود و بفرمان خاقان مظفر او را منصب امارت دیوان اعلی شاهزاده سعادتمند دولت گرفت و فرامین مطاعه بنام حاکم هرات و بیرجند و ترشیز و
صفت ذیب و زینت پذیرفت و ران شتابه تلقین عالم غیب و ارشاد هاتف لاریب محمد حسین میرزا را از طریق مسلک مخالفت پدر بزرگوار نهایت ندامت است داده جهت عذر
خواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخن دان با پیشکش فراوان بدرگاه عالم پناه فرستاد خاقان پوزش پذیر معاذیر آن فرزند را نیز بکمال تلقی نموده عرق شفقت ابوت
و حرکت آمده بار دیگر سلطنت جهان بری تفویض فرموده بعد از آمد و شد رسل و رسائل و تمهید قواعد عهد و پیمان خاقان عالی مکان مجدد شان ایالت ملکت جرجان را نزد شاهزاده
فرستاده عزم مراجعت بستقر جاه و جلال جزم کرده عنان بصوب خراسان انعطاف داد و در اثنای راه قابلیت محمد محسن میرزا بانجلع طلا و زر کمر مرصع زیب و زینت بخشیده بتجدید ایالت
ولایت طوس را بدو عنایت کرده فرمود کبا وجود مرا و بار یدگی در طی مسافت طریقه مسارعت بتقدیم رساند ذکر انتقال مقرب حضرت سلطانی ازین منزل فانی
بسرای جاودانی و نزول رایت حضرت خاقانی در مستقر اقبال و کامرانی از مطلع ضمائر فضائل اثر ناظران مناظم سخندانی نیر عالم افروز این معانی
طالع است که جناب جلال سبحانی اشرف طبقات امنای بنی البشر و اقدم کرسنا بنی آدم مشرف ساخته و به تشریف خطاب ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی
فرق مباهات ایشان را بأوج سموات رسانیده و پس نتواند بود که در اقرار و قضای اقتدار آن فرخ گرامی غیر این مرحله لایق اعتبار و سرای ناپائدار جای نباشد ۵ دنیا
به نزد اهل خرد بس محقر است ۵ با آفتاب قدر تو از ذره کمتر است ۵ بلکه مناسب شان و رفعت مکان طائفه که خلعت افتخار شان بطراز و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا مطرز باشد
آنست که پیش از چند سال در این منزل پر ملال نپایند و چون ندای یا ایتها النفس المطمئنة شنوند لبی شائبه اجمال بریاض دلکشای خلد برین انتقال نمایند بقدم بهجت اندیش
رحمت بوسعت سرای رحمت انتهای خرامند و بدیدهٔ بصیرت خاتمای عالم ملکوت نموده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیارامند ۵ برین سرای فنا دل منه که جای دگر هوای مسکن
تو بر کشیده اند تصور ۵ هر چند عارف خبیر داند که غرض انتظیم این ترکیب چیست که خامهٔ مشکین نگار کسوت سوگواری پوشیده و کیفیت این مصیبت ما یا این عبارت در سلک تحریر
میکشد که روز دوشنبه پنجم جمادی الآخر قاصدی قمر سیر از اردوی اعلی بدار السلطنت هرات رسید و این بشارت رسانید که مواکب کواکب مراتب جناح استعجال متوجه سریر سلطنت و
استقلال است از استماع این خبر بهجت اثر در قلب دستان ریاض امانی و آمال سلطنان آن دیار حضرت دلپذیر فته خاص و عام فرق انام را فرح و انبساط
تمام دست داد و روز سه شنبه نماز پیشین مقرب حضرت خاقان ظفر قرین امیر نظام الدین علی شیر با جمعی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ احباب برسم استقبال متوجه گشته شب چهار شنبه
در رباط بریان منزل گزیدند و دیگر از انجا نشریف برباط اناب برده در آن مقام قرب وصول موکب همایون استماع نموده در اکثر آن شب از غایت شغف باد راک
شرف ملازمت خاقان سعید کامگار بیدار بود و در وقتیکه رایضان تقدیر محفهٔ زرنگار خسرو ثوابت و سیار را بر توسن سپهر دوار بستند بصحت و سلامت سوار شده بجانب رباط میر
محمد ولی بیگ که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از طلایه سعادت انتساب از پیش رسیده تقبیل انامل فیاض
آن جناب سرفرازی گشتند و نوازش می یافتند در موضعی که مشهور است بخواجه عبد الله محفه محفوف بدولت و اقبال خاقان ستوده خصال از دور بنظر در آمده عالیجاه
آقای مآب خواجه شهاب الدین عبد الله پیشتر رانده مقرب حضرت سلطانی آن هادی کمالات نفسانی را در آغوش کشیده مراسم پرسش بتقدیم رسانید چون زمان سخن
فارغ گشته بود که تغییر تمام بحال آن امیر عالی مقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبد الله از من واقف باش معاذ الله این سخن محفه حضرت خاقانی

رسید مقرب حضرت سلطانی از اسپ فرود آمده بعزم معانقه خاقان عالم پناه پیش رفته چون پای های آنجناب را قوت رفتار نمانده بود یکدست بدوش خواجه و دست دیگر بر کتف
مولانا جمال الدین قاسم خواند امیر انداخته بلطائف الحیل خود را نزدیک به محفه رسانیده بتقبیل انامل فیاض قیام نموده و بواسطه استیلای ضعف همانجا بنشست هر چند خاقان
سعادتمند بلطائف و دل آن امیر صافی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید اصلا جواب نتوانست داد این معنی موجب پریشانی خاقان شده فرمود که آنجناب را در محفه خاصه
که کوتل بود خوابانیدند و حکم شد هم امشب بشهر رسانند و خواجه عبدالله را بتعهد حال آن مهر سپهر کمال باز داشته بنفس نفیس متوجه رباط پریان شد آنگاه علامات سکته در نبض و
بشره مقرب حضرت سلطانی ظاهر شده جمعی که از علم طب وقوف داشتند فرمودند هم آنجا مریض را فصد باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا عبدالحی زیارتگاهی که او
نیز دم از طبابت میزد و خلاف طریق مسلوک داشته گفت که بعد از وصول هرات و اجتماع اطبا در علاج شروع میباید کرد خواجه عبدالله رای ثانی را صواب شمرده مقرب حضرت
سلطانی را در محفه خوابانیده روی براه آوردند بنده دولت خواه که غریق بحر نعم آن امیر عالیجاه بود مضطرب گشته بعرض خواجه عبدالله رسانید که شدت مرض بمثابه ایست که اگر
در امر فصد تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت آن جناب در تردد افتاده مسرعی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را پیغام داد آنحضرت فرمود که باقتضای رای این
ضعیف عمل نموده رگ بگشایند اما تا زمان باز آمدن قاصد مدتی گذشت لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج شش سیر خون جریان نیافت و مرض اشتداد یافته در نیم شب جمعه آن
بنا بر آن منزلش رسانیدند علی الصباح تمامی اطبا مجتمع گشتند و نوبت دیگر فصد کردند اما چون کار از دست رفته بود فائده نداد همان لحظه خاقان ظفر قرین بر بالین امیر
عدیم النظیر تشریف آورد و او را بغایت بیشعور دیده دل بر واقعه ناگزیر بنهاد و قطرات اشک از فواره دیده بارید روز شنبه صعوبت آن عارضه بیشتر شده صبح یکشنبه مرغ روح
مطهرش قفس قالب شکست و از تنگنای هیکل جسمانی بتبرهات ریاض جاودانی پرواز نمود ؎ دردا که پاک باز جهان از جهان برفت ٭ پاک آنچنانکه آمده بود آنچنان برفت
روحش که پاک باز معارف شکار بود ٭ آواز طبل شاه شنید و روان برفت ٭ علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری مانند شعله اندوه از درون ماتم زدگان ظاهر شد
ازین خبر محنت اثر در دار السلطنت هرات اشتهار یافت نائره اندوه از کانون درون خواص و عوام سر بر زده آواز ناله و نفیر امیر و وزیر و برنا و پیر صدا در گنبد سپهر مدور انداخت
چرخ اخضر بموافقت اصحاب آن تعزیت کسوت نیلگون سنجاب سحاب در بر فگنده بجای اشک قطرات باران ریزان ساخت علما اعلام را عمامه عزت از سر افتاده متحیر شدند
که دیگر تربیت از که یابند و فضلای لازم الاحترام را ردائی شکیبای چاک گشته ندانستند که من بعد به مجلس که شتابند زهی سنگدلی کوه که از صدمت آن حالت متزلزل نگردد
و خهی بیرحمی سپهر که از الم آن حادثه خیل نجوم را بسان اشک غمزدگان از دیده فرو نبارید ؎ چرا خون نبارید چشم سپهر ٭ چرا گشت روشن دگر ماه و مهر ٭ چرا سلک ایام درهم نشد
چرا ماه از سالها گم نشد ٭ خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگم آغا با سائر خواتین عظما همان لحظه بمنزل مقرب حضرت سلطانی آمده سادات و مشائخ و علما جمع گشته بدن بی بدلش
را بطریق شریعت غرا غسل دادند و جنازه رحمت اندازه او را به عیدگاه هرات بردند بعد از ادای نماز بگنبدی که در مسجد جامع آن جامع اصناف خیرات بهمین مصلحت ساخته شده
بود رسانیدند و بمقتضای سنت سنیه خیر البریه علیه السلام والتحیه مدفون گردانیدند ع ای خاک چه دانی که چه در بر داری ٭ حضرت خاقان سه روز در تعزیت سرای مقرب
حضرت سلطانی توقف کرده با سائر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و دائم از مفارقت آن امیر صائب تدبیر صاحب حشمت غمناک و متالم آنگاه بترتیب آش هفته اشارت
فرمود امرا و تواچی و خوان سالاران آن مقدار طعام ترتیب ساختند که در شهری بدین عظمت منزلی که گنجایش کشیدن آن اطعمه داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت که
سادات و مشائخ علما و فضلا و شعرا و صدور و وزرا بلکه تمام فرق برایا در روز هفتم آن مصیبت عظمی در صحرای جور ماهیان در شمالی عیدگاه دار السلطنت هرات جمع آمدند خاقان
منصور در خیمه دوازده پایه همایون که در آن منزل بر افراخته بودند بر تخت نشسته مجلسی دست در هم داد که در ازمنه سابقه و قرون ماضیه هرگز چشم دیده وری بر آنچنان جمعیتی نیفتاده بود
و امرا و تواچی سوار شده بلوازم چاوشی پرداخته تواچیان و خوان سالاران آغاز آش کشیدن کردند بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان بقرائت کلام الله پرداخته ختمات بجای
آوردند خدام بارگاه شهریاری اصحاب سوگوار را بسلب کسوت تعزیت مامور گردانیدند و لباس فاخر پوشانیدند آنحضرت اکثر آن جماعت را نزدیک بپایه سریر خلافت مصیر خوانده
بزبان لطف و مرحمت نوازش نموده بصبر و ثبات وصیت فرمود و شعرا و فضلا وفات آن امیر بلاغت انتما را بعبارات مختلفه در سلک نظم کشیدند و در مرتبه آن ذات خجسته صفات
قصائد و قطعات منظوم گردانیدند از انجمله امیر صدر الدین ابراهیم امینی این قطعه بر لوح بیان نگاشت قطعه میر دین پرور علی شیر آنکه بود ٭ عقل و دانش ملک و ملت را پناه
در هدایت هادی راه هدا ٭ در ولایت والی دین اله ٭ عاقبت زین تنگنا آمد به تنگ ٭ شد سوی فردوس با صد عز و جاه ٭ از جهان پرسیدمش تاریخ فوت ٭ گفت رضوانش
ولایت انتباه ٭ و راقم حروف را در این مصیبت شامله این قطعه بخاطر رسیده قطعه جناب امیر هدایت پناهی ٭ که ظاهر از و گشت آثار رحمت ٭ شد از خارزار جهان سوی باغ
که آنجا شگفت ست گلزار رحمت ٭ چو نازل شد انوار رحمت بروحش ٭ بجو سال فوتش ز آزار رحمت ٭ بنا بر آنکه قلم دو زبان مکارم اخلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات

وتعداد آثار و عمارات آن امیر فرخنده صفات را در رسالهٔ علیحده موسوم بمکارم الاخلاق تمام در سلک تحریر کشیده است آن نسخه در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و درین مقام بذکر آن امور شروع ننمود و ابواب تبیین سائر مقائع زمان حضرت خاقان منصور برگشود گفتار در بیان آمدن ابوالمحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و پیوستن بعضی از شاهزادگان بجوار رحمت و مغفرت حی رحمٰن شاهزاده وافر تهمور معین الدین ابوالمحسن بهادر چون استماع نمود که پدر بزرگوار نسبت به برادر عالیمقدار کمال عطوفت و مهربانی بتقدیم رسانیده ایالت ولایت طوس و مشهد و نسا و ابیورد و سامغ و توابع و لواحق بوی مفوض گردانیده احرام طوف قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمالی و آمال را بسته در همان اوقات که امیر علیشیر وفات یافت بانت بازبانی عذرخواه و ولی مشحون باخلاص بادشاه بدارالسلطنت هرات شتافت خاقان منصور نیز آن قرة العین سلطنت را در آغوش شفقت کشیده انواع اصطناع بجا آورد و شاهزاده دوسه ماه در ظل عنایت و پناه عطوفت والدهٔ خویش بعیش و عشرت گذرانیده رخصت ارزانی فرمود بجانب مرو و راضی و شاکر توجه نمود در ماه ربیع الاول سنه سبع و تسعمائه شاهزاده سعادت انتما محمد معصوم میرزا در ثانی مرض اسهال کبدی بعالم بادی پیوست چون اخبر مرض اشربر عرض خسرو عالمی گهر رسید بغایت ملول شده آخر الامر زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشود و بعد از اقامت برا سم تعزیت ولایت قاین که سیورغال او بود به برادر اعیان او ابراهیم حسین میرزا داد هنوز جراحت محمد معصوم میرزا التیام نیافته بود که دست زمانه نا اهل نیل طلال دیگر بر جبهٔ آمال خاقان پسندیده فعال کشید شاهزاده عالمیان محمد حیدر میرزا در سنهٔ ثمان و تسعمائه بعلل هایل طبیعی در گذشت دری نورانشان سلطنت از اوج جلال روی بحضیض وبال نهاده تابان سپهر خلافت و کامگاری بمحنت خسوف مبتلا گردیده و محاق احتراق افتاد و رباعی هیهات بیان ثبات امریست محال ☆ پیوسته سر و سادست مقرون بملال ☆ هر کوکب مسعود که بنمود جمال ☆ پس زود کمال او بپذیرفت زوال ☆ خاقان منصور از مصیبت مهاجمت قرة العین سلطنت عنان شکیبائی از دست داده لباس سوگواری پوشیده والدهٔ غم دیدهٔ اش مهد علیا پاینده سلطان بیگم اندیده خونبار چهرهٔ ارغوانی بر دامان روان ساخت و فریاد و زاری بارج فلک زنگاری رسانید ☆ رزدیده و سیدم خونناب بخون تاب میریخت ☆ زدست جور دوران جفاجوی ☆ گلی بر سینه میزد گاه بر روی ☆ آخر الامر دست بدامان صبر زده نعش شاهزادهٔ مرحوم را بآئین شریعت سید المرسلین در مدرسهٔ سلطانیه دفن کردند بعد از نزول اعلام و ختمات کلام بجای آوردند در شوال همین سال سلطان سکندر میرزا که برادر زاده و داماد خاقان منصور بود در سفر آخرت اقتدا بمحمد حیدر میرزا نموده بدستور معهود لوازم تعزیت و مصیبت داری باقامت رسید و روح شریفش بختمات کلام و اطعام طعام شاد گردید در خلال این احوال عبد الباقی میرزا و میرزا عثمان و سیدی احمد بن میرزا میران شاه که نسبتش از جانب والده بسلاطین آق قونیکلو می پیوست و مراد بیگ حاکم یزد که در عراق اعتبار و اعتبار از صدمات سپاه ظفر پناه نواب کامیاب شاهی فرار نموده بدارالسلطنت هرات رسیده خاقان منصور مقدم شریف ایشان را مغتنم دانسته میرزا عبد الباقی را بمزید التفات مفتخر و مباهی گردانیده مهد علیا سلطان بیگم را که سابقا در حبالهٔ نکاح سلطان اویس میرزا بسر می برد بادی در سلک ازدواج کشیده درین ناخ سرائی آبنوسی ☆ بگمی ماتم پرودگاهی عروسی ☆ ذکر توجه ابن حسین میرزا بجانب سیستان و بیان بعضی حوادث که دران آوان روی نمود چون حاجی لرک کوتوال قلعهٔ لاش بود بهوا خواهی خاقان منصور با حاکم سیستان امیر سلطان ارغون یاغی شده عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اگر رایت نصرت نشان یکی از شاهزادگان سایه وصول بدین حدود اندازد فتح سیستان بسهولت میسر گردد بنابران خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را با دو هزار سوار آزموده جرار بتسخیر ولایت نیمروز نامزد فرموده از عقب بدان ولایت شتافته سه دو سیستان را تاخته در آوق رایت قامت برافراخت چون این خبر بسمع امیر ذوالنون رسید با تفاق دلدار شد خویش روی بمسکر شاهزاده آورده در مسافت مسارعت کرد در صباحی که ابن حسین میرزا در خواب بود لشکریانش متفرق بودند ناگاه علم امیر ذوالنون پرتو وصول بر فضای آوق انداخت شاهزاده متحیر شده با سیصد سوار که دران زمان در آستان سعادت آسیانش بودند متوجه اعداگشت از اینجانب فاضل کوکلتاش که منقلای لشکر ارغونیان بود در برابر ابن حسین میرزا صف قتال آراست بهادران جانبین دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان بردند مقاتلان آنحال از یک طرف امیر ذوالنون با جمعی از دلیران قوم ارغون و از جانب دیگر شجاع بیگ با فوجی از لشکریان قندهار بهم کرسیدند و شاهزاده رانکاری وار در میان گرفتند آن حضرت ساعتی بجا به اقدام نموده و داد شجاعت و مردی داده آن شیر بابهٔ غم تیر محروح ساختند لاجرم عنان قرار بصوب هرات تافت امیر ذوالنون رایت عزیمت بشهر یو قلعهٔ افراخته مظفر و منصور بزمین داور شتافت در سنهٔ تسع و تسعمائه فریدون حسین میرزا بمجتی خیال گرفته گردیده بیمانهٔ خونکارا زهرات بیرون رفته راه استرآباد در پیش گرفت بعد از وصول بحدود آن ولایت محمد حسین میرزا مراسم استقبال بجای آورده در بارهٔ برادر انواع اشفاق و اعطاف ظاهر کرده بحسب تقدیر ملک قدیم دوران ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه مبتلا گشته در گذشت فریدون حسین میرزا بعد از تقدیم لوازم سوگواری و تعزیت داری بمسند سروری نشسته قائم مقام برادر گشت گفتار در بیان مبادی احوال جوانی و زمان کشورستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی سالک مسالک همانبانی محمد خان شیبانی ولد بداق خان بن ابوالخیر خان از خواقین الوس جوجی خان بود فر و جاه و حشمت و مزید شوکت و عظمت ممتاز بود و دام المبات و کمال اقبال رایت سلطنت و استقلال برمی افراشت چنانچه سابقا

مذکور گشت که سلطان ابو سعید میرزا ازوی استمداد نمود و بعین همت آن خان عالی شان اورا فتح سمرقند دست داد و دولت علی که خاقان منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا ازوی خواهش امداد نمود و مادر محمد خان نوری بیگم را جهت بوداق خان عروسی کردند و تولدش در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود چون آن ولد ارجمند به سن رشد و تمیز رسید جدش ابو الخیر خان و پدرش بوداق سلطان را اجل موعود بمعالم آخرت رسانید نقش جهانگیری و کشور ستانی بر لوح خاطر مرتسم ساخت امرا را ازبک را بسلطنت خود دعوت کرده چندگاهی در دشت قپچاق و حدود خوارزم بلوازم ستیز و گریز پرداخت و بواسطهٔ فور شوکت اعدای دولت از مقاومت عاجز شده بتخارستان و خامیه حاکم آن دیار عبد العلی ترخان مقدم او را باعزاز و اکرام تمام تلقی نموده تحف لائقه بسیار پیشکش نمود چون محمد خان از بخارا بمآسود عبد العلی ترخان او را بسمرقند برده ملازم سلطان احمد میرزا بود و در مقام تعظیم و حرمت زندگانی نمود پس از چندگاهی که محمد خان فی الجمله بهرامی و در هم کشید از میرزا سلطان احمد گرفته بار دیگر سر بیابان و صحرا نهاد و بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا که هر چه و مرج ما حوال دیار ماوراء النهر راه یافت محمد خان لشکری فراهم آورده بحدود ترکستان شتافت و آن مملکت را مسخر گردانیده در سنه ست و تسعمائه عزم تسخیر ماوراء النهر جزم کرده بکنارهٔ سمرقند انداخت و با سپاهی خنجر گزار در ظاهر آن بلدهٔ فردوس مانند محل نصب سراپردهٔ پادشاهی ساخت و حال آنکه در آنزمان خواجه یحیی ولد خواجه عبد الله بر آن شهر استیلای تمام داشت جمیع مهمات ملکی و مالی را بمقتضای رای خود سر انجام می نمود سلطان علی میرزا از سلطنت بیخبر نامی نداشت هر روز بملازمت خواجه رفته خلاف فرموده او را محال می پنداشت چون محمد خان شیبانی چند روز بلوازم محاصره و محاربه پرداخته دانست که سلطان علی میرزا و ارکان دولت او از تعظیم و تخوت خواجه بتنگ آمده استمالت نامهای مزوّر و شاهزاده را رسال داشته پیغام داد که درین ایام که ماهچهٔ لوای ظفر اعلام بر توصول یرجوالی این دیار انداخت کیفیت استیلای خواجه یحیی و عدم اختیار تو در امر شهریاری بر صوبهٔ انجامید همت عالی نهمت متوجه فراغ حال و رفاه حال تو گردید لاجرم مناسب چنان مینماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهراه موافقت ببارگاه عالم پناه آئی تا در سلک اولاد صلبی انتظام یافته در ظل عاطفت بیدریغ فراغت فرمائی بهمین رقعهٔ محبت آمیز مودت انگیز مزوّر مادر سلطان علی میرزا فرستاده او را بمکالمت خویش فریفته داد شاهزاده باتفاق آن ضعیفهٔ ساده بافسانه و افسون فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرده در روز جمعه که خواجه یحیی و اکابر سمرقند در مسجد جامع بادای نماز اشتغال داشتند با سیصد سوار از امرا و لشکریان روی توجه بارد وی خان آورده بدرب صید رسید چون ایل آید سوی صید رود و محمد خان با ارکان کل بآن شاهزاده ساده دل ملاقات کرده دو سه روز باظهار عنایت و عطوفت فرموده آنروز طریق تفقد و تعهد سلوک نموده بمنال حیاتش را بصر صر بید او از پای در آورد و خواجه یحیی و اکابر سمرقند چون حال را بدین منوال دیدند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندانسته جناب خواجه لابیوت و لایحیی بدرگاه سلطنت انتما آمده با اکثر اخوان و اولاد و اقربایان از عقب سلطان علی میرزا روان گشتند و ممالک سمرقند و بخارا و توابع در تحت تصرف محمد خان در آمده دست تعدی باموال رعایا دراز کرده بلوازم جور و بیداد اشتغال نمود چون سه چهار ماه بدین منوال بگذشت ظلم از بگان از حد اعتدال تجاوز گشت خواجه ابو المکارم که از اولاد اصحاب هدایت بود در آن زمان بمرتبهٔ اعتبار و اختیار از سائر ارکان سمرقند ممتاز بود قاصدی بهمان برق دبا بدرگاه خسرو عالمپناه ظهیر الدین محمد بابر که در اندجان قائم مکان پدر خویش میرزا عمر شیخ بن سلطان ابو سعید گشته و داعیهٔ تسخیر ممالک موروث داشت ارسال فرموده پیغام داد که مناسب آنست که شاهزاده بر جناح استعجال متوجه تختگاه آباو اجداد خود شوند و بروجهی علی مسافت ننمایند که فلان شب بظاهر بلدهٔ سمرقند سند تا بندو دروازهٔ شهر را بسان دُرّ بِ دولت و اقبال بدروی ملازمان آستان جاه و جلال بگشایم و راه خروج اشقیاکان که درین بلده بظلم و تعدی اشتغال دارند مسدود گردانم چون این پیغام بعرض میرزا محمد بابر رسید بفتح سمرقند امیدوار گشته قاصد را مشمول انعام و احسان بازگردانیده و متعاقب مواکب گردون مراتب بجانب دار الملک ماوراء النهر متوجه و حال آنکه محمد خان شیبانی بمقتضای برج تا ستر و کان کل نشسته بود خیال آنکه سمرقندیان طریق خلاف مسلوک داشته میرزا محمد بابر را بشهر در آورند بخاطرش خطور نمی نمود میرزا محمد بابر از غایت تهور یا ندک زمانی آن مسافت را طی کرده در شب موعود بدروازهٔ سمرقند رسید خواجه ابو المکارم با اتفاق تامی اعیان و اعاظم برحسب وعده بتقدیم رسانیده آنحضرت را بشهر در آورده دروازه را مضبوط ساختند و بگرفتن امرا و لشکریان محمد خان امر کردند لشکریان اندجان در آن شب بدروازهٔ رودبار سمرقند بظاهر گردند و باش سمرقند در منازل افزبکان ریختند و دست بقتل و غارت بر آورد و بعضی از لشکریان و خواص خان بحمایت طائفه از مردم دور اندیش بگریختند و سائر لشکریان گرفتار شده بسیاست پادشاه اختصاص یافته قرب نیمصد افزبک هر یک بنوعی غیر مکرر بر خاک هلاک افتاده عنان بسوی عالم آخرت تافتند علی الصباح که خسرو خاوری تختگاه نیلوفری را بنور حضور منور ساخت ظهیر الدین محمد بابر قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاد و رعایا و بیجارگان سمرقند را امنیت و فراغت دست داد و محمد خان و ارکان کل از کیفیت حادثه وقوف یافته مصلحت در توقف سمرقند ندیده همان روز کوچ کرده متوجه ترکستان گردید حضرت پادشاه محمد بابر میرزا چندگاه در ان مملکت در غایت رفاهیت و نهضت اقامت نمود و بقدر مقدور در باب استمالت سپاهی و رعیت سعی فرمود اما چون غلات آنجا را جنود نامعدود افزبک ضائع کرده بودند قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست محمد بابر بملاحظهٔ آسایش رعایا سپاه اندجان را متفرق ساخت محمد خان ازین صورت وقوف یافته باز کمند همت بر کنارهٔ تسخیر سمرقند افگنده با سپاهی افزون از چندین چون عنان بگردان بطرف

آن بلده فردوس مانند متعلق گردید بعد از شیوع این خبر محمد بابر با بسط تفرقه لشکر روی بانجبان نهاد اهالی آن شهر چون کراقدرتی بود ترک وطن مالوف نموده آن بلده بدون منازعی در حیز تسخیر خان والامکان در آمده همت بر اخذ و قتل اکابر آن مکان گماشت ازان طائفه جمعی که مجال داشتند باطراف ممالک ترکستان و ماوراء النهر فرار نمودند و زمره که پای بست دام تقدیر شده بودند بسیاه از یک خون الپخان سابا خاک راه آمیختند خواجه ابو المکارم بمصلحت آنکه کسی او را نشناسد محاسن شریف را تراشیده روی بترکستان نهاد اما چون اوسا اجل رسیده بود آن حرکت نافع نیفتاد جمعی از لشکریان محمد خان شیبانی او را دیده شناخته نزد خان بردند چون چشم آن بادشاه بهرام قهر بخواجه ابو المکارم در افتاد پرسید که چرا ریش خود را تراشیده آن جناب در جواب این بیت خواند ۵ چراغی را که ایزد برفروزد ۵ هر آنکس تف کند ریشش بسوزد ۵ اما چون این لطیفه هیچ سودی نداد و همان لحظه فرمان قهر شهریاری او را بانعام آخرت فرستاد رایت استقلال و استبداد آن خان والانژاد در اکثر بلاد ماوراء النهر صفت استعلا و ارتفاع پذیرفت سمرقند دار الملک ساخته ایالت بخارا و توابع را به برادر خود محمد سلطان عنایت فرمود و حکومت ممالک ترکستان را باعمام خود کوچکنجی خان و سونجک سلطان که نبیرهٔ دختری میرزا الغ بیگ گورکان ست تفویض نمود آنگاه خیال استیصال امیر خسرو شاه تسخیر بلاد حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان بر لوح خاطر نگاشت و علی التعاقب والتوالی سپاه بیباک او زبک را بغارت و تاراج آن ولایت مامور گردانید رایت استقلال و تسلط برافراشت **گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بتحیز تسخیر امیر محمد مقیم** چون بمقتضای کریمه کل شئی هالک الا وجهه ثبات دوام خاصهٔ ذات قادر بیچون دار تحال از دنیای دون لازم وجود محنت فرسود جمیع متوطنان ربع مسکون در شهور سنه سبع وتسعمائة میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید در ولایت کابل بجوار رحمت خداوند جزو کل پیوست پسرش میرزا عبد الرزاق حاکم آن دیار گشته بجای پدر بر مسند حکومت بنشست وبسبب صغر سن شاهزاده در میان امرا و ارکان دولت مخالفت اتفاق افتاده شیرم را که تمام سرانجام جزئی و کلی را از پیش خود گرفته بود امیر محمد یوسف و امرای دیگر از شهر بیرون رفته فرصت نگاه میداشتند که ازمیان بردارند ناگاه صباح عید الضحی که اشیرم در دیوان خانهٔ آش میکشید با سیصد مرد مکمل بتحیر بکابل رسیده بر سرش تاختند ازان جهت پریشانی تمام بحال کابلیان راه یافته این خبر در گرمسیر بسمع والدهٔ خود ترا امیر ذو النون محمد مقیم ارغون رسیده در آخر سنه ثمان وتسعمائة بلشکر بهزاره و نکودری را در هم کشیده بتسخیر کابل را پیش نهاد همت ساخت و بدانجانب نهضت نمود میرزا عبد الرزاق فرار بر قرار اختیار کرده محمد مقیم بدولت و اقبال در ان مملکت مقیم شده دختر میرزا الغ بیگ را بحبالهٔ نکاح در آورد این اخبار در وقتیکه بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون در کنار آب آمویه بودند بدیشان رسید موجب ابتهاج و فرح مزاج همگنان شد ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان عالیجاه و بازگشتن از کنار آب آمویه بسبب نفاق امیر خسرو شاه چون صیت گیتی ستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق مشهور گردید و سپاه او زبک جمعیت و انکاسر و اشراف سمرقند را بتفرقه و مبدل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدان نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده او را بر مقابله و مقاتله خان ترغیب نموده امیر خسرو شاه نیز ایلچیان ارسال داشته از بیداد او زبک استغاثه نمود و پیغام گذرانید که هرگاه موکب عالی شاهزاده بکنار آب آمویه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان بارد و خواهم پیوست و درین یورش ملازم رکاب ظفر انتساب خواهم بود بنابر آن بدیع الزمان میرزا رسل و رسائل بر قند هارد زمین داور فرستاده اسئله واجب الاذعان بنام امیر ذو النون و اولاد او در قلم آورده مضمون آنکه علی اسرع الحال سپاه آخته و در اجمع ساخته بقیة الاسلام بلخ آیند تا در بلازمت موکب عالی بدفع لشکر او زبک و فتح ماوراء النهر قیام نمایند امیر ذو النون لوازم اطاعت بجا آورده با دو سه هزار سوار جرار بجانب بلخ گرائید بدیع الزمان میرزا از آن امیر شجاعت پناه و راعبوارف خسروانه اختصاص داده اجناب مراحم بر روی روزگارش بگشود امیر خسرو شاه نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بتطاول امیر ذو النون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن بکنار آب آمویه تعجیل ننمایند چون آن زمستان بپایان آید در حرکت آیند نواب شاهزاده توقف ورزیده پس از زمستان که سپاه سبزه و ریاحین در کنار جوبهای اطراف کوهسار صف کشیده بدیع الزمان میرزا عزم یورش بر قند جزم کرده در آخر سنه ثمان وتسعمائة با دوازده هزار سوار و پیاده جوشن پوش نیزه گزار از قبة الاسلام بلخ بجانب سمرقند روان شد امیر عرب بیگ را بدار السلطنت هرات فرستاده او را بدرنگ و امتهال دعوت نمود تا هر گاه که امیر محمد باقر که پس باقی اشتهار دارد فی الحال بانجانب آمده بتقبیل بساط سلطنت مآب بر داخت و پیشکش گشیده عنایت و التفات یافت آنگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان ارغون و امیر ذو النون قراقولاغ را نزد امیر خسرو شاه بحصار شادمان فرستادند و او را از وصول موکب عالی بکنار آب و تصمیم عزم رزم با محمد خان خبر دادند و فرمودند که بزودی بعسکر ظفر اثر پیوندند تا انشاء الله باسرع الحال دفع اعدای ملک میسر گردد امیر سلطان حسین و قراقولاغ با امیر خسرو شاه و بسیاری از امرای او ولی بیگ و پیر ولی ملاقات کرده فرامین بدیع الزمان میرزا و مکتوب امیر ذو النون را بدیشان رسانیده ایشان را بمجرد بارودی اعلی ترغیب و تحریص نمودند امیر خسرو شاه بر عدم مساعدت توفیق از اطاعت فرمان پیچیده بخاطر گذرانیدند که هرگاه بدیع الزمان میرزا از محمد خان شیبانی فارغ گردد شاید که بطمع مملکت میرزا سلطان محمود قصد من نماید لاجرم عذری بمیان آورده فرستادگان را اجازت مراجعت دادند چون ایشان بازگشتند بدیع الزمان میرزا با او خلاف و عداوت امیر خسرو شاه را معروض داشته فی الفور شاهزاده از آب آمویه عبور نموده و مقارن آنحال امیر عرب بیگ از پایهٔ سریر اعلی باز آمده از تقرر او چنان بوضوح پیوست

کرخانان منصور یکلان متصدی لشکر بیرونی فرستاده لازم بدیع الزمان میرزا با امیر ذوالنون طریق مشورت مسلوک داشته طبل رجعت فرو کرفت بعد از وصول بقیة الاسلام بلخ در چهار باغ ابراهیم منزل کزیده امیر شجاع الدین ذوالنون را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود آنجناب عازم سمت مستقر خود برافراشت و بدین جهت قصبانی تمام بشوکت بدیع الزمان میرزا رسیده با فنون انواع فتنه و بدی نمود محمد خان بفتح بلاد خراسان امیدوار کشته از آب آمویه عبور فرمود ذکر فتنه که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید و سبب محمد خان از آب آمویه ورکذشته بین بلخ آمد سید جعفر که در احوال کذشته مذکور شد که در سلک سادات دشت قپچاق منتظم بود و خواتین او در یک نسبت با و مغایت محبت سلوک می نمودند و با سادات السنه بلخ شناخت و شرف دستبوس سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرده چنان ظاهر ساخت که بسبب ظلم و تعدی محمد خان شیبانی روی کردان شده التجا بظل عنایت پادشاهی آورده ام و دام ایلیات لوازم دولتخواهی بتقدیم خواهم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بدان سید مزور اعتماد فرموده او را مشمول انعام و احسان بیکران کردانید جناب سیادت مآب ضمنا با امراء مقربان شاهزاده طریق اختلاط مسلوک داشته در خلوت زبان بمدح و ثنای محمد خان میکشاد و ایشانرا بملازمت او دعوت کرده با یکدیکر مواعید فریب سید داده از جمله امراء خواص بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان برلاس و شاه محمد برلاس و جهانگیر برلاس و آفتاب ترخان و قرا بیر محمد دینک کلدی از یک بهم اتفاق نموده با سید جعفر بیعت کردند که بهنکام فرصت دست بر نمایندهای در وادی مخالفت بدیع الزمان میرزا نهاده الباب خدمتکاری خان بردی روزکار خود کذرانند در آن اثنا از محمد باقر ترخان که سابقا برسالت استمالای محمود سلطان کرمینه پناه به بدیع الزمان میرزا آورده بود و منظور نظر عنایت شده و اکثر خود حکومت نمود آثار خلاف ظاهر کشته بلکه بوضوح پیوست که امیر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده پیغام داده که هرکاه موکب همایون از آب آمویه عبور نماید بنده قلعه اندخود را بخدام آستان سپهر احتشام سپرده در سلک سائر ملازمان انتظام خواهم یافت خان کیتی ستان بدین وعده امیدوار کشته از سمرقند متوجه کنار آب شد بنا بر علی هذا جماعت مذکوره با تفاق سید جعفر خواجه خاطر بر آن قرار دادند که هرکاه بدیع الزمان میرزا جهت دفع باقر محمد روانه خواهد شد ایشان شعار خلاف ظاهر ساخته نوعی سازند که آنحضرت کرفتار کردد و دران ایام امیر محمد باقر ارغون نیز از بدیع الزمان میرزا رنجیده چند روز در خانه نشست از ملازمت بارکاه تقاعد ورزید بنا بر آن آفتاب ترخان و بعضی دیکر از خاصیان در طمع افتاده که آنجناب را با خود متفق سازند پس با وی در خلوت ضمیر خود و در میان نهادند امیر محمد باقر او را چنانچه بر ظاهر سخنان ایشانرا بسمع رضا قبول نموده کفت مناسب آنست که دست باز ندارید تا این مهم تمشیت پذیرد و بخن بدین قرار یافته هریک بخانه خویش رفتند اما امیر محمد باقر ارغون و حقوق تربیت و رعایت سلطان بدیع الزمان میرزا که نسبت با جماعت بتقدیم رسانیده بود بر آن داشت که حقیقت را برای سلطان بدیع الزمان میرزا معروض دارد و پس از عرض مطلب شاهزاده این سخن را بعرض حمل نموده چنانچه میبایست بسمع قبول نشنود امیر محمد باقر عرض کرد که مناسب آنست که صباح یکی از معتمدان خود را مصحوب من بسر مزار خواجه ابو النصر پارسا فرستی تا بیقایه حقیقت این سخن برای افور همایون واضح کردد آنحضرت این التماس را بعز اجابت اقتران داده مقرر شد که پهلوان حسین علی مصحوب امیر محمد باقر بدان مزار رود آنجناب سحری پهلوان حسین علی را در یکی از حجرهای جماعت نشانده و در خانه را مقفل نموده خود منتظر اصحاب عصیان بر در مزار نشست همان لحظه آنجماعت در آنجا جمع شده بدرون خانه رفته در قضیه مذکوره آغاز کفت و شنود نمودند سید جعفر خواجه ایشان را بر موافقت خان عهد و سوکند داده متفرق کشتند آنکاه پهلوان حسین علی بخدمت میرزا بدیع الزمان رفته کیفیت حادثه را بتفصیل معروض داشت صباح روز دیکر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امراء و ارکان دولت جهت مشورت محمد باقر ترخان در خرکاه دیوان خانه مجتمع کردند بعد از اجتماع آنجماعت بدیع الزمان میرزا امرای عظام عریک و شیخ علی طغای و عاشق محمد ارغون و بادکار ابو اسحق و آق بوقا و محمد باقر ارغون و شاه منصور را کرفته حاصیان ماحور کردانیدند امرا آن ساعت آن زمره نمک بحرام را مقید کردانیده دهریکی را بیکی از اهل اعتماد سپردند و براق وجهات ایشانرا بحیطه ضبط در آوردند از جمله کرفتاران شاه محمد برلاس و آفتاب ترخان و دینک کیلدی بسیاست رسیده و عفو بادشاهانه شامل حال ابراهیم سلطان و جهانگیر برلاس و قرا بیر محمد و سید جعفر خواجه کشته حکم عالی باطلاق ایشان صادر شد امیر شاه منصور کوتوال امیر سید خواجه جعفر بود کفت که چون عمر مایه این فتنه جناب سعادت مآب است کذاشتن او مصلحت دولت نیست و بخلاف رضای بدیع الزمان میرزا او را بالحق برکشید و مقابل سلطان ایخان کیتی ستان از معبر کرکی عبور نموده و بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان از چهار باغ میرزا عنان بدین طرف کردانیدند

ذکر طلوع رایت نصرت خاقانی از افق مملکت بلخ و کرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشکوار و محنت بلخ

در اوائل پائیز سنه تسع و تسعمائة محمد خان شیبانی رایت کشورستانی برافراخت و بنا بر سابقه عای امیر محمد باقر ترخان از معبر کرکی عبور نموده نواحی اندخود را مضرب سرادقات سلطنت ساخت محمد باقر بسبب عالی بهمه پیشکش کشیده اما منظور نظر التفات نشد و محمد خان او را آن طرف آب کوچانیده و خبر عبور خان کیتی ستان در چهار باغ ابراهیم سلطان بعرض بدیع الزمان رسید و بنا بر پریشانی سپاه و عدم جمعیت دلیران رزم خواه مصلحت توقف ندید و نوزدهم جمادی الاخر سنه مذکور میرزا محمد زمان را در بلخ کذاشته امیر سلطان قلی خان را در ملازمت شاهزاده بازداشت و مقرر شد که صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین بیرکی و امیر شیخ ابو سعید عراقی حسن الفوت بنزد شهر باشند و امیر علی خان ولد امیر حیدر بیک به کمک قبا بیک کرده و عنقریب

بود رفته در محافظت آن بلده طریقه اهتمام بجای آورد بعد ازان رایات عالیات سلطانی از راه دره کبتان و چهار بک رفته بعزم بلاغ شتافت و از ظفر بلاغ عنان عزیمت بجانب خرد وان تافت و محمد خان شیبانی چون مهم اندخود را فیصل داد روی توجه ببلخ آورد و فوجی از لشکریان قیامت اثر از بک را بناحیه شیر خان نامزد کرد چون آنجماعت بحدود آن ولایت رسیدند امیر علی خان ولد امیر عمر بیگ با صد نفر از مبارزان دلاور بعزم رزم از قلعه بیرون خرامید و میان آن جماعت و ازبکان مقابله بوقوع انجامید در اثنای ستیز تیری باسپ امیر علی خان رسید و لشکر از بک اورا دستگیر کرده بندی گران بر پایش نهادند و بارد وی خان بردند ما بقی روایت مطرآیات خافی در اکمال حشمت و کامرانی از افق ظاهر بلخ طلوع نمود امیر سلطان قلی خان و سائر امراو اعیان که در آن مکان بودند خاطر بتحصن قرار دادند و ضبط دروازه عکاشه بمین جلادت و پهلوانی امیر لعلی و جان احمد قلی خان و امیر درویش علی کتاب وارست استحکام یافت و صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرکی دروازه شهر غارا مضبوط ساخته و محمد زمان میرزا با شیخ ابوسعید عراقی و قراحسن الفوت در لدک متوطن بودند امیر سلطان قلیخان در مسجد جامع علاء دل اقامت انداخت و مدد گاری جمیع بروج و دروب را پیش نهاد همت ساخت و از انجانب محمد خان شیبانی با قریب دو هزار کس از سالکان مسالک پهلوانی در برابر دروازه شهر غار منزل گزیده جای محمود سلطان برادر خود را بر دروازه عراق معین گردانید و دیگر جمعی از سلاطین جوجی نژاد را به دروازه عکاشه جای داد و در برابر تمامی بروج بلخ امراو نوئینان فرستاد و خست ایلچی بشهر فرستاد و امیر سلطان و سائر امرا را بدیع الزمان میرزا را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و چون این سخن در سمع طغیان جای نیافت بترتیب اسباب قلعه گیری اشتغال فرمود و بعد از یک هفته که ازبکان جیره و طوربسیار بهم رسانیدند و آب خندق را بطرفی دیگر انداخته راه توجه بجانب بروج مرتب گردانیدند حکم جنگ سلطانی بنفاذ یافت و سپاه آفتاب از جمیع جوانب شهر آواز مسودن کرنای و صدای کورگه و کوس زخم طاق سپهر آبنوس انداختند و مانند مور و ملخ روی بخندق آورده آثار رود رستخیز ظاهر ساختند و محمد خان دران صباح جوشنی شبرنگ پوشیده بر اسپی کوه پیکر سوار گردیده قریب دو هزار سوار از بک جبه پوش پیشاپیش او روان گشتند جیره باوطوریها در سر کشیده بخندق دروازه شتر خوار در آمدند و مردم خواجه جلال میرک آغاز اضطراب کرده دست به تیر و سنگ کردند و آنجناب ایشان را تا آنزمان که ازبکان بخاک ریزها لا رفته نزدیک بخندق نرسیدند از انداختن تیر و سنگ منع نمود ناگاه سنگی بطرف دشمنان افگندند و آن مجموعه جیری خورده پرواز بده آنرا بخندق غلطانیدند و بعد ازان سائر دلاوران که در آن برج بودند دست باندا ختن ناوک دیده و دود سنگ مرگ آهنگ بگشودند و سپاه خان چاره منحصر در فرار دانسته بسیاری از ایشان دران خندق قتیل بردز بکیه گردیدند و همچنین از جمیع بروج شهر بهادران بهرام قهر عقاب تیر مرگ تاثیر از آشیانه کمان پرواز داده و کمانهای رعد را بغرش در آوردند و ابواب محاربت بدینصفت گشادند ۵ بسان ژاله از ابر بهاران ❊ بفرق افوج ازبکان شد تیر باران ❊ سهام نحس از دل گشت پر خون ❊ درنگ رعد شد کر گوش گردون ❊ و اگرچه دران روز از ازبکان نهایت جلادت و مردانگی بجای آوردند و جمعی شهریاران را بزخم ناوک موافقین مجروح ساختند اما چون گرفتن آن شهر از قبیل محالات است عاقبت الامر هزیمت یافته در آن جنگ قریب پانصد نفر از جنود خانی بزخم سهام خون آشام و بضرب سنگ رعد از عالم فانی بجهان جاودانی روی آوردند و بر بن قیاس دو نوبت دیگر جرگ ازبک و برلاس جنگ سلطانی انداختند مانند روز اول مهمی پیش نبردند لاجرم مراجعت نمودند بعد ازان خان از ضائع شدن لشکر باز اندیشیده امراو بهادران را باشتغال جزان قناعت مامور گردانید اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشیدند و دران اثنا شبی امیر علیخان بندبر پا بلا گذیخت و کنار دروازه شتر خوار فرا دست گشیده نام خود ظاهر گردانید و جمعی از نوکران خواجه میرکی با یاران دویده او را بردند و بر مخلص او محامد لوازم آنهی بجای آوردند چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه بظاهر بلخ بود دانست که تسخیر آن بلده بجنگ تیر تدبیر پذیر نیست خواست که ابواب صلح و صفا باز کشاید و با تو سیا را آن خطه را بحیطه تصرف آورد بنابر آن امیر درویش علی را که بعد از فوت امیر علی شیر از ملازمت استعفا نموده در قریه فیض آباد بسر میبرد و دران آوان که ما بچه رایت خانی بر تو وصول بر حدود بلخ انداخت بحسب اختیار یا اضطرار بسلوک طریق ملازمت اختیار نموده بشیر خان فرستاد و پیغام داد که آفتاب اقبال سلاطین تیموری بسر حد زوال رسیده سلطنت بدودمان چنگیز خان منتقل شده و شمارا و غیره را فائده مناسب آنکه بر التفات خوانی و عنایات خاقانی اعتماد نموده بسد ابواب لجاج و عناد قیام نمایند و بدست متابعت دروازهای شهر بگشایند چون امیر درویش علی با امیر سلطان و سائر امرا و اعیان بلخ ملاقات کرده لوازم اداء رسالت بجای آورد و خواجه جلال الدین میرکی متکفل جواب آن سخنان گشته گفت قریب یکصد و پنجاه سال است که اباعن جد در ظل رعایت اولاد امجاد امیر تیمور گورکان بفراغت و رفاهیت گذرانیده ایم حالا بمجرد آنکه بدیع الزمان میرزا از لشکری واقع شده نتوانست که عجالت الوقت با حضرت خان در مقام مقابله و مقاتله در آید چگونه جائز باشد که حقوق تربیت چندین ساله آن پادشاه عظیم الشان را نابود انگاریم و شهری را که بر سبیل امانت بما سپرده باشند مانند اهل خیانت تحت تصرف دیگری گذاریم و حال آنکه عنقریب چتر همایون فال خاقان منصور با تمامی شاهزادگان و سپاه خراسان سایه اقبال بدین حدود خواهند انداخت و با مید تائیدات الهی و توفیقات شاهنشاهی مهم دشمنان را بر طبق

دلخواه دوستان خواهد ساخت اما آنچه خان گمان برده که ذخیره ما باتمام رسیده غیر واقع است زیرا که اگر مغز خر خوردنی نمائیم هنوز کیالهٔ ذخیره داریم و منشا بر این سخن آن بود که در آن ایام
دراز گوش بسیار از در کوچه و بازار بلخ افتاده روی بچراگاه عدم آورده بود القصه امیر درویش علی چون این سخنان استماع نموده دانست که کسی بواسطهٔ او ابواب شر بر روی محمد خان
باز نخواهد گشود باز گشت و آنچه دیده بود و شنیده بعرض خان رسانید و خان در واسطه همان زمستان طبل مراجعت کوفته از آب آمویه بگذشته بسمرقند شتافت و نوبت دیگر انوار فراغت
و رفاهیت بر وجنات احوال ساکنان قبة الاسلام بلخ تافت اما در مدت محاصره آنمقدار خرابی از سپاه اوزبک در ظاهر آن بلده و توابع روی نمود که مزیدی بر آن تصور نباید کرد
بر آن در باب تاریخ آن حادثه خامهٔ سخن گزار این قطعه در سلک تحریر آورد ؎ تمامی شهر ویران گشت از جنگ ٭ از آن سد باعث ویرانی بلخ ٭ ذکر شمهٔ از حال بدیع الزمان
میرزا در آن اوان و بیان مخالفت امیر ناصر الدین عمر بیگ در آن ایام که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات باران نیسان بمحاصره قبة الاسلام بلخ قیام
مینمود چون بدیع الزمان میرزا در ولایت خزروان بدرهٔ خود تحصن نمود و چند نوبت رسل و رسائل بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و کیفیت بیداد لشکر قیامت اثر اوزبک را انشراح داد
و استمداد کرد خاقان منصور چون آزار بسیار از آنحضرت در دل داشت در باب ارسال مدد رسم تغافل و اهمال بجای آورد و امیر عبد اللطیف خان تتار و امیر ابو القاسم
بخشی را فرمود که با لشکرها و خیس و مرو الرود بسر پل مالان رفته رحل اقامت اندازند و کنار آب مرغاب را مضبوط و مستحکم سازند و بدیع الزمان میرزا بعد از مراجعت محمد خان از
خزروان بچیچکتو شتافته بقیهٔ ایام زمستان آنجا بانجام رسانید چون سلطان بدیع الزمان میرزا را آئین فروردین سپاه سبزه و ریاحین بفضای دشت و بساط بساتین کشید
از آنجا کوچ فرموده صحرای جورجان را محل نصب لوای ظفر انتما گردانید و ایلچیان نزد امیر خسرو شاه فرستاد و کرت دیگر او را بسلوک طریق موافقت دعوت نمود و در باب استمداد جهت
دفع اوزبک مبالغه فرمود و بار دیگر امیر خسرو شاه اظهار انقیاد کرد و برادر خود امیر ولی بیگ را بملازمت شاهزاده فرستاد مقرر آنکه چون بدیع الزمان میرزا در حضور او مراسم عهد و پیمان
بجای آورد که نسبت بدیشان قصدی نیندیشد خود نیز با لشکرهای بسیار از حصار شادمان و ختلان و قندز و بقلان بخدمت شتابد و در مقابله و مقاتله محمد خان تقصیر جائز ندارد
و چون امیر ولی در نیم فرسخی اردوی عالی منزل گزید قبل از آنکه بعز دستبوس بدیع الزمان میرزا مشرف گردد امیر عمر بیگ خیال باطل کرده تا نیم شبی با وی ملاقات نمود و او را
از سیاست شاهزاده ترسانید ثانی الحال طبل رحیل کوفته بعنان بشیرغان شتافت و عمر بیگ در آن بلده که تصرف خواهرزاده اش قبا بیگ بود متوقف شده امیر ولی بیگ
عنان یکران بقندز تافت و بسبب مخالفت امیر عمر بیگ آن بود که در آن اوقات که بدیع الزمان میرزا در بلخ توابع رایت اقبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد
بن خواجه شیخ محمود که خواهرزاده او بود زمام اختیار ملک را بکف کفایت او نهاد و امیر عمر بیگ را مقام بر اکثر امرا و نوئینان مهر داد و آن امیر و وزیر با یکدیگر اتفاق نموده اکثر مهام
را بمقتضای رای خود سرانجام میکردند و از سائر امرا و وزرا چندان حسابی بر نمیگرفتند بنابر آنکه در آن اوقات از افعال و اقوال امیر عمر بیگ آثار اخلاص استشمام نمیرفت
در آن وقت که در نواحی جورجان خیمه اقامت برافراشته بود و امیر سلطان بایزید و امیر جهانگیر برلاس را برتبت و نزهت سرافراز ساخته و در آن نواحی بر تمامی امرا مهر
عنایت کرد و مهر بزرگ را نیز بدو سپرد و هم در آن ایام خواجه نظام الدین نیز منظور انظار عنایت شده بمنصب اشراف دیوان اعلی مشرف گشت و بعد از دخل امیر سلطان
بایزید و خواجه محمدی اختیار اقتدار و اعتبار امیر عمر بیگ و خواجه نظام الدین احمد روی در نقصان نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا بخلاف پیشتر بعضی از مهمات را بی
مشورت ایشان فیصل میداد بنابر آن عمر بیگ شعار هواخواهی خاقان منصور ظاهر ساخت و صدای مخالفت در انداخت در آن شب که بسان باطن اهل نفاق
تاریک بود امیر ولی بیگ نیز اضلال کرده علم نهضت بجانب شیرغان برافراخت و همان ساعت که این صورت روی نمود بدیع الزمان میرزا امرا و ارکان دولت را جمع ساخته
در باب حرکت و سکون مشورت فرمود و اکثر امرا تعاقب امیر عمر بیگ را در شب دیجور مقهور شمردند و روز دیگر خواجه ناصر الدین ابو نصر و خواجه عبد الملک بن خواجه ابو نصر بن خواجه
محمد پارسا را که در اردو بود جهت نصیحت امیر عمر بیگ نامزد فرمود خواجه مذکور بعد از ملاقات با امیر مشار الیه لوازم نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و عمر بیگ ثبات قدم
ورزیده از سر عناد در نگذشت و بعد از آن بدیع الزمان میرزا قاصدی بزمین داور نزد امیر ذو النون فرستاد و پیغام داد که علی اسرع الحال با فوجی از ابطال رجال
متوجه موکب ظفر مآل گردد تا دفع امیر عمر بیگ و فتح شیرغان بوقوع پیوندد و بنفس نفیس از آن منزل کوچ کرده عنان بجانب چیچکتو تافت زیرا که بسبب مخالفت امیر عمر بیگ
در آن ایام نقصان تمام بسپاه انجم پناه راه یافته بود و احتمال قریب داشت که چون محمد خان بر کیفیت اطلاع یابد از آب گذشته بمعرکه قتال شتابد ذکر نهضت خاقان
منصور بخیال گرفتن شاهزاده عالی جناب و مراجعت نمودن بسبب عرض مرض در منزل ترتاب چون خبر تحصن امیر عمر بیگ در شیرغان
و توجه میرزا بدیع الزمان بصوب چیچکتو در هرات اشتهار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شد و بخیال آنکه شاید آن صید وحشی را بدام اطاعت
در تواند آورد و آن پسر سرکش را بار دیگر مطیع و منقاد تواند کرد و بعد از قطع منازل مرحله ترتاب را معسکر ظفر مآب ساخته در آن وضع بحسب تقدیر مزاج همایون

بنهایت سقیم گشت وصحت بدن روی در نقصان نهاده کار از امضای آن عزیمت درگذشت وحکما مسیحا انفاس واطبا حکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه واشربه مناسبه کرده وهمگی همت در ایراد آن عارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی واجتهاد بجای آوردند خواتین بلقیس آئین وشاهزادگان باتمکین وامراء وقورچیان ومقربان صلات وصدقات بمستحقان داده وگوشه نشینان صحت ذات ملکی ملکات را از حضرت واهب العطیات مسالت نموده زبان دعا کشادند پس از چند روزی مسالت اصحاب دعوت بعز اجابت رسید واز دار الشفاء ونزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین شفاء عاجل شامل حال خاقان عادل گردید ع دعای اهل عبادت بلا گردانده باد از انجا بدیع الزمان میرزا بدامن کوه الموت رسیده نهضت ومرض پدر بزرگوارت بوضوح پیوست داعیه فرمود که قدم در طریق اخلاص نهاده بلازمت آستان سلطنت آشیان شتابد وتقبیل انامل فیاض نموده بار دیگر شرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنابران امیر سلطان بایزید براس را بکپاس گردون اساس فرستاده وبه نواب بارگاه سپهر اقتباس پیغام داد که اگر حضرت خاقان دفتر جرائم وآثام این مهالک سهیل سرگردانی را باب عفو ورحمت فرو شوید ودر حضور سادات ومشائخ دار السلطنت هرات لوازم عهد وپیمان درمیان آرند که قصدی نیندیشد حلقهٔ اطاعت در گوش کشیده بپایه سریر اعلی می آیم وقاشیه مناصبت بدوش گرفته در ظلال عاطفت لایزال می آیم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالیجاه رسید وسخنان بدیع الزمان میرزا را بعرض رسانید آنحضرت مسرور ومبتهج گشت ومسرعی بهرات فرستاد که سادات وعلما ومشائخ واکابر را بار دوی همایون رسانند تا التماس شاهزاده را بشرف اجابت مقرون گردانده وبدان اشارت بیگلربیگی وبعضی از امراء ونواب را جهان بخواطر رسید که اگر درین محل که هنوز شمه از ضعف مزاج اعلی باقی است وسلطان حسین میرزا بپایه سریر خلافت میرسد محتمل است که لشکر بسیاری گرد کشور کشای او انجا برند وگرد جنگاری بر میان جان بسته موافقت ومتابعتش را از لوازم شمرند واینمعنی را بشرف عرض رسانیده آن سخنان بسمع قبول راه یافت وخاقان منصور امیر سلطان بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشت واجابت ملتمس ملاقات را در حین تاخیر انداخت انگاه اردوی همایون بطرف بلدهٔ هرات کوچ کرده خاقان صاحب حشمت قرین صحت وسلامت بمستقر سریر سلطنت رسیده ولوازم لطف ورحمت بجای آورد ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از اله تمور بظاهر شیرغان وباز آمدن امیر عمر بیگ بآستان اقبال آشیان در آن ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان منصور بار دوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود وسبب عدم جانب ملتمس ملاقات عرض فرمود شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا گذار ملکت از خار طغیان معاندان بدستیاری کدام یک از معاونان پاک گردانده امیر عمر بیگ که اظهار شعار خلاف کرده در قلعه شیرغان متحصن گشته بود بچه طریقه از طریق عناد گذه رانیده وبچاوغا تاخته در ساند مغاران آن بشری مجسته مقال از نزد امیر ذوالنون رسید واز زبان آنجناب بشرف عرض رسانید که چون این مخلص را بمخالفت امیر عمر بیگ اطلاع افتاد سپاه زمین داعد ذخائر غور وسار فرو تولک را جمع آورده بر جناح استعجال عنان توجه بجانب شیرغان انعطاف داده وبعد از انکه عزو تنبوس حاصل کرده بعرض رسانیده که لایق دولت روز افزون آنکه موکب همایون نیز بطرف آن بلده نهضت نماید وناهمام مخالفان فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر روی ملازمان آستان پادشاهی برگشاید بدیع الزمان میرزا بعد از استماع این بشارت بعزم فتح ونصرت واثق گردیده از اله تمور در حرکت آمده عنان بکران بصوب شیرغان منعطف گردانید چون بآبچه حاجی ظفر رسید قلع منازل ومراحل کرده بر تو وصول بر شنبه بازدار انداخت امیر ذوالنون از آنجانب رسیده انامل فیاض را بلب ادب مقبل ومطموم گردانیده وامیر عمر بیگ از قرب وصول موکب عالی وباز آمدن امیر ذوالنون وقوف یافته خاطر بر تحصن قرار داده وبرج وبارهٔ شیرغان را مضبوط ساخته ابواب عناد ولجاج برگشاد وسلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح وظفر بر افراشته سپاه جلادت انتباه را کل ساخته صباح روز چهارشنبه اول ربیع الاخر سه شنبه بظاهر شیرغان رسیدند وصدای نقاره ونفیر وآوای سورنا وکرنای بأوج فلک اثیر رسانیدند سلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه آن بلده نزول اجلال کرده امیر ذوالنون در مدرسه سید احمد میرزا فرود آمد وسائر امراء ولشکریان آن بلده را در میان گرفتند وآب خندق را بطرفی دیگر انگندند بدرجه پرداختن آن آغاز کشیدن خاک وانداختن درخت کردند اما چون خاطر امیر ذوالنون مائل آن بود که بین الجانبین مصالحه واقع شود وامیر عمر بیگ بار دیگر در سلک سائر امرا ونوکران میرزا بدیع الزمان انتظام یابد اصلا اجازت حرب وجنگ درخصت انداختن تیر وسنگ نمی داد پیوسته جهت تمهید بساط صلح وصفا قاصدان بخدمت امیر عمر بیگ میفرستاد وبعد از تکرار آمد وشد عنان امیر عمر بیگ بامیر ذوالنون پیغام فرستاد که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده واسعد وقتی چند از ملازمان بدانجا قلعه تشریف آورد وخاطر امرا بتاکید قواعد عهد وپیمان نخشد دروازه های شیرغان را بسان ابواب دولت اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا میگشایم وبدستور پیشتر بملازمت شتافته طریقه خدمتگاری وجان سپاری سلوک مینمایم امیر ذوالنون این التماس را بغرا اجابت مقرون گردانیده صباحی عازم درون شیرغان گردید قبل از انکه بای در رکاب آورد میرزا بدیع الزمان بمنزل جناب امارت مآب تشریف برده ودر آنزمان آنجناب راچنان بخاطر رسید که اگر آنحضرت بقدم عنایت بنده نوازی بقلعه خواهد بود اسلحه

امیر عمر بیگ را بالتفات خاطر فیاض امیدوار گرداند بهر آئینه در حصول المقصود داخل خواهند بود و این معنی را بعرض رسانیده بدیع الزمان میرزا از صواب دید امیر صائب تدبیر فرنگ ثبت
و بمعنان امیر ذوالنون دو سه منگاری عازم شیرغان گشت امیر عمر بیگ چون این بشنید طنطنه نقاره بشارت باوج سپهر دوار رسانید و پل روان انداخته حضرت بادشاهی و
جناب امارت پناهی بقلعه شافتند و امیر عمر بیگ شمشیر بگردن و کفن اندر دست سعادت بساط بوس دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بدیع الزمان میرزا از فرط لات
و عسرانش را بآب عفو و اغماض فرو شسته او را بمزید تربیت و احسان مفتخر و مباهی گردانیده بار دوی اعلی معاودت نمود چهار روز از ظاهر شیرغان کوچ فرموده در نواحی
سه شنبه بازار بمعسکر همایون شهریار کامگار گشت و صباح روز دیگر امیر بملازمت شتافته از سر مخالفت و عناد یکبارگی درگذشت **ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات**
امیر خسرو شاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت و کامرانی بوادی نکبت و سرگردانی چون مهم شیرغان برنهج مسطور فیصل یافت بدیع الزمان میرزا
با اعاظم نوئینان و امرا و ارباب مراسم حراست ممالک خراسان از دخل ابو الفتح محمد خان شیبانی خرائط مشورت بتقدیم رسانیده و بنا بر استصواب اصحاب رای و تدبیر خاطر در باب آثر برآن قرار
داد که امرای عظام شجاع الدین امیر ذوالنون ارغون و امیر ناصر الدین عمر بیگ و علی خان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسرو شاه رفته بهر نوع که دانند او را استمالت داده
مطمئن گردانند و بار دوی اعلی رسانند که استظهار بسپاه ممالکی که در تصرف اوست و فع لشکر اوزبک نمیسر پذیرد امرا باسه هزار عازم قندز شده مسودهٔ وراق نیز حسب الحکم در مرافقت
ایشان روان گشت و همدران ایام خسرو شاه دوراندیش سید حسن ابی وردی را که در سلک صدور منتظم بود بپایهٔ سریر اعلی روان فرمود تا کیفیت احوال بعرض خاقان سعید رسانیده
خصال مطلب عهد و پیمان نماید که هرگاه آنحضرت بخدمت والد بزرگوار شتابد عنایت و التفات و تربیت و رعایت یابد انگاه موکب عالی از سه شنبه بازار آنجانب در حرکت آمد امرا و اعظام که متوجه قندز بودند چون بکدمی منزل قطع نمودند امیر شاه منصور به قندز رسید و خسرو شاه را بر توجه امرای عظام مطلع گردانید خسرو شاه بحسب تقدیر ویران
گشته متوجه کوهستان شده از سر حکومت درگذشت تبیین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان بموجب فرمودهٔ برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک
پهلوانی عزم رزم امیر خسرو شاه جزم کرده روی بقندز آورد امیر خسرو شاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبد الرحمن که در سلک قرابتانش انتظام داشت با فوجی از سپاه برسم زیاتگیری
باستقبال باغی فرستاد و عبد الرحمن بیگ در حدود سالی سرای از آب گذشته بمحمود سلطان رسید و آتش قتال اشتعال یافته تیری بر کتف عبد الرحمن بیگ خورده روی باهزیمت نهاد و گریختگان
معسکر در محلی که امیر خسرو شاه در قندز بود بشهر در آمدند و پریشانی تمام بحال قندریان راه یافت و امیر خسرو شاه را چون آفتاب دولت و اقبال بحضیض نکبت و زوال انتقال کرده بود
با وجود ذخیرهٔ بسیار و قرب حصول امرا و کبار عنان تمالک و تماسک از دست داده و قندز را باز گذاشته با طائفه از خواص خویش روی بکوهستان آورده امیر شاه منصور را بجهت فرمود
در منزل حلم امرا و اعظام رسیده صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذوالنون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که شهر چنین معمور بتصرف آذربایگان گذاشتن و ازین موضع رایت معاودت
برافراشتن شیوهٔ مردان مرد و ستمرهٔ دلیران صف نیز و نیست بلکه داعیه آنست که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم سازیم و بتصرف محمود سلطان نگذاریم و امرا طوعاً و کرهاً در امضای این
عزیمت با امیر ذوالنون اتفاق نموده آن شیر بیشه دغا همان ساعت جبه بخش کرده و اروغ خود را بطرف اردوی اعلی باز گردانیده براتم حروف فرمود که بسرعت هرچه تمامتر خود را
بملازمت حضرت سلطانی رسانیده و خبر ویران شدن خسرو شاه و رفتن آن جناب را بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب در حرکت آید تا ابواب
فتح و فیروزی بسهولت بر کشاید و این ضعیف در دوره جز بملازمت مشرف نشده کیفیت ویرانی امیر خسرو شاه و ملتمس امیر ذوالنون را عرضه داشت نمود سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که
بر گاه که خبر در آمدن امرا به قندز مسموع شود بدانجانب رفته خواهد شد و چون امیر ذوالنون در ظاهر قندز نزول فرمود تحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بغایت معتبر و بوضع سفارت کار
را بنسبت محمد خان شیبانی مائل گردانیده انتظار وصول محمود سلطان میکشد تا شهر بدو سپارد و امیر ذوالنون قاصدان سخندان نزد مولانا محمد و سائر قندزیان فرستاده
ایشانرا از صولت سپاه اوزبک تخویف نموده پیغام داد که مناسب چنان ست که دروازه ها بکشایند که من با سائر امرا اعظام شهر در آمده اطراف و جوانب آنرا مضبوط گردانم و بجانب
عنایت الهی و مساعدت دولت بادشاهی در دفع اوزبکان کمال شهامت و جلادت بتقدیم رسانم مولانا محمد این سخن را بسمع قبول بجای نداد و در مقام مواداری محمد خان راسخ قدم بود و در اثنای
قندز را نگشاد و بنابران امیر ذوالنون را با سائر امرا بجانب اردوی عالی مراجعت نمود و در دره جز بغارتگری قافلات بدیع الزمان میرزا فائز نشده عنان قندز را عرض نموده بدیع الزمان
چاره کار منحصر در استرضای خاطر بزرگوار دانست و عزم توجه بجانب هرات جزم کرد و میرزا محمد زمان را با اهل حرم و بعضی از امرا از راه بیرون آورده بدستور معهود محافظت آن بلده
پذیرفت و شجاعت و پهلوانی امیر سلطان قلی خان باز گذاشته سایت آفتاب اشراق بصوب شیرغان برافراشت و بعد از وصول بحوالی زمام حکومت آن ولایت را بکف کفایت
و جلادت امیر علی خان ولد امیر عمر بیگ داده و او بقلعه شیرغان فرستاده از راه انجکیر بالنگ نکی شتافت و در آن منزل امیر حسن باردوی از پایهٔ سریر اعلی باز آمده الطاف و اعطاف
که از خاقان منصور نسبت بآنحضرت عالی معلوم نموده بود بعرض رسانید این معنی موجب ازدیاد تصمیم آنحضرت گشته فضای میمنه را ازین مقدم همایون بپایهٔ نضارت

ریاض رضوان رسانید و در آن منزل امیر خسرو شاه بسعادت ملازمت استسعاد یافت و بر تو آفتاب عنایت و عاطفت بر وجنات احوال موفور الاختلالش تافت چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت مسطور خواهد گشت و تفصیل این روایت بعد از محاربهٔ شیبانی خان با محمود سلطانی بر زبان خامهٔ سخندان خواهد گذشت **ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الجه خان جهت معاودت بادشاه بلند مکان بصوب اندجان و بیان وقوع محاربه میان خوانین عالیشان و فرمان فرمائی بلاد ماوراء النهر ابو الفتح محمد خان شیبانی** و در آن زمان که بادشاه مؤید کامگار کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان متوجه دار السلطنت سمرقند بود کرت دیگر سلطان احمد تنبل باشتعال نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان برگشوده با آنکه جهانگیر میرزا بسان دولت و اقبال از وی جدا شده بود بدستور پیشتر اسم سلطنت بروی اطلاق مینمود و بنام علی هذا چون بادشاه اسلام پناه سمرقند را به شیبانی خان باز گذاشته و استیلای بر ممالک ماوراء النهر یافته و بتاشکنت شتافته و چندگاه مشغول عاطفت سلطان محمود خان بوده از محنت محاربه و محاصره بر آسوده سلطان محمود خان با تفاق برادر خود سلطان احمد که با لجه خان مشهور گشته همت بران گماشت که لشکر بصوب اندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده ببادشاه جهان مطاع سپارد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل آرد و بتاریخ سنه ست و تسعمائه با سپاه فراوان بدان صوب روان شد اما قبل از آنکه بمقصد رسد دست در گردن مقصود کند شیبانی خان با لشکری بعد و قطرات امطار آن در رسید و در همان منزل تلاقی لشکرین دست داده قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد بحسب تقدیر خانی که و الجه خان بر دست او زبانکان اسیر شدند و بادشاه جهانبان عنان بصوب بعضی از ولایت مغولستان انعطاف داد و دیدهٔ امید شیبانی خان از دیدن پیکر فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی بهمنان برق و باد بتاشکنت فرستاده مغولان آنجائی پیغام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیر الدین محمد بابر بادشاه روی بوادی فرار آورد اگر شمار اتمنا آنست که نائرهٔ غضب قیامت نسیب خرمن حیات گرفتاران محترق نگرداند دشمنان خالی را هر جا که یابند از راه گریز مانع آیند و آن دو خان عالیشان را دو سه روزی نگاه داشته بعد ازان رخصت داد که بهر جا که خواهند توجه نمایند و در شئون حیات ایشان بروجهی که در ضمن حکایات اولاد چنتائی خان نوشته شد مقطوع گشت بعد ازین رایت خان شیبانی بیشتر از پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و بهادر شش محمود سلطان بدستور سابق لوای حکومت در بخارا برافراشت و ولایت تاشکنت و ولایت سلطان محمود خان و الجه خان با عمام کوچی خان و سونجک سلطان که والدهٔ ایشان دختر میرزا الغ بیگ گورکان است تعلق گرفت و منصب داروغگی شاه رخیه بامیر یعقوب که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت بحسب اختصاص پذیرفت **ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت بادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسرو شاه بدرگاه بدیع الزمان میرزا** چون بادشاه اسلام پناه از معرکهٔ سلطان محمود خان عنان بگردان بصوب مغولستان منعطف گردانیده و یکدو روز و طی مسافت اوقات گذرانید بوضوح پیوست که فوجی از معاندان دبانه دره را که در ان راه واقع است مضبوط ساخته اند و بخیال دستبرد پای جلادت مستحکم کرده و تیغ عناد آخته اند بنابر آن حضرت پادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته براه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از انجا عنان توجه بطرف تاشکنت تافت متصافت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر که از وصول سپاه اورنگ شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود وصول موکب همایون بابری را فوزی عظیم دانسته باسازی و پیشکش بخدمت شتافت آن حضرت در باب توجه بطرفیکه متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نمود امیر صائب تدبیر بعرض زمینده تاج و سریر رسانید که چون محمد خان شیبانی بمالک ماوراء النهر استیلا یافته لشکر از تفرقه و پریشانی بر صفحات حال رعیت و سپاهی حضرت بادشاهی راه یافت مناسب آنست که چند روزی بهادر نگار ستیزه کار و رسازیم و بجانب کابل رفته خود را از حدود و مملکت اورنبک دور اندازیم ع ندانی اگر ما دو روز جنگ ۵ طریق مدارا گزین بید رنگ ۵ زملکش بجای نا استقال ۵ که یک چند این کشوری از قتال ۵ بادشاه عالیجاه این رای مستصوب شمرده در شهور سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورد و بحسب اتفاق موکب عالی بر منزلی واقع شد که امیر خسرو شاه در صدد آن بود لاجرم جناب امارت مآب تحفه لائق بملازمت حضرت پادشاه شتافت و اظهار اخلاص و خدمتگاری نموده سعادت تقبیل قوائم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت آشیان بادشاه استقبال رفتند و حلقهٔ بعبودیت در گوش کشیده و فاشیهٔ خدمت بر دوش گرفته جناب امارت مآب چون حال بر آن منوال دید به غایت متوهم گردیده شبی تمام بر اق وجهات گذاشته با دو سه نفر فرار بر قرار اختیار کرده علم عزیمت بصوب اردوی بدیع الزمان میرزا افراشت زیرا که اردو از هیچ طرف دیگر پناهی و در هیچ جانب آرامگاهی نمانده بود ۵ آبی بر م آندم که شوی از همه فارغ ۵ وان لحظه اگر نیز بنالی چه کند کس ۵ و در قصبه سیمنه خبر رسید که امیر خسرو شاه بخدمت بادشاه عالیجاه میرسد و بدیع الزمان میرزا بنابر مکارم اخلاق جرائم سابقه او را نادیده تصور نمود و قرة العین سلطنت و کامگاری محمد زمان میرزا و امیر ذو النون و سائر امراء و ارکان دولت را باستقبال امر فرموده و خود نیز از اردوی عالی بیرون رفته بر سر شهته فرود آمد و شاهزاده و امیر ذو النون امیر خسرو شاه را در ان منزل بسعادت دستبوس رسانیدند و آن حالتی که او را در خدمت حضرت بادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و همان روز بدیع الزمان میرزا همت بر سر انجام اسباب مکنت امیر خسرو شاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و اسباب و اسپ و استران بار بردار و اشتران رکابی و قطار و فرش و اوانی و نقود و ناصعد و انعام فرمود و امیر ذو النون نیز تحفها لائقه و تنسوقات رائقه نزد امیر خسرو شاه ارسال نمود بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو شاه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان

خجسته صفات معلم گردانید و از سمنه کوچ کرده در النگ چیکتو خرگاه بذروه فلک مهر و ماه رسانید ذکر وصول موکب شاهی بظاهر بلدهٔ کابل و مفتوح شدن این خطه از محض عنایت خداوند جز و کل چون مشیت بادشاه بابر و نوال هر دولت شهنشاه منفرد بر استقلال متعلق بآن بود که از فیضان غمام عدل و احسان خسرو باقر ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید لب تشنگان بوادی ظلم و عدوان صفت حضرت و نضارت یابد آفتاب دولت و اقبال آن در برج جاه و جلال از افق عنایت لایزال طلوع نموده بر وجنات احوال سرگشتگان شکسته بال تابد آن حضرت را در معرکه جان ستان خاقانین مغول آستان شیبانی در پناه لطف و مرحمت خویش از شر و شمنان بداندیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان بخشان رسانید و کرت دیگر بازوی استظهار آن بادشاه بختیار را باعطای اسباب سلطنت و جهانبانی و موجب خلافت و کشورستانی از ممر یساق و جهات امیر خسرو شاه قوی گردانید انگاه بادشاه عالیجاه با استصواب امرا و ملازمان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده راه آن ولایت پیش گرفت و بسرعت طی مسافت کرده فضای آن بلده از یمن مقدم همایونش نضارت گلستان ارم پذیرفت امیر محمد مقیم چون تاب مقاومت نداشت در شهر متحصن گشت و بعد که جریدهٔ منصور کابل را محاصره نمودند متوطنان آنجای بملازمت کشورکشائی مائل شده و کار مقیم از صبر و شکیبائی دگرگونه قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه بادشاه ارسال داشته طلب عفو و امان و مسئلت عهد و پیمان نمودند بخدمت شتابد کلید شهر و قلعه سپرد و عصیان بعفو گرید و قضایا تابد و محمد پادشاه بنابر تلمس محمد مقیم جواب داد که اگر ابواب عناد مسدود گردانیده دور دوازدهای شهر بکشاید چنانچه باید و شاید او را رعایت فرماید و محمد مقیم بولایت بادشاهی ابدالدار گشته از کابل خرامید و بشرف بساط بوس دریافته و پیشکش گشیده محمد پادشاه و عمده امرا بعواطف خسروانه و عواطف بادشاهانه سرفراز ساخته باتمامی نوکران و ملازمان و یراق و اسعداد فرمان رخصت رفتن بوطن مالوف ارزانی داشت و حضرت بادشاهی موافقت تائیدات و معاضدت توفیقات نامتناهی خطهٔ کابل و توابع و مضافات و ضمائم و ملحقات را بتحت و تصرف در آورده و معمور و آبادان گردانید و طوائف و مزارعات را که پائمال جور عدوان و دست چوش ظلم و طغیان گشته بودند در مهاد امن و امان رسانید ◎ علم عدل و داد بساخت بلند ◎ بر تو لطف بر جهان افکند ◎ کابل از عدل آن خجسته سرشت ◎ گشت خرم چو مرغزار بهشت ◎ باغ امید را ز فضل و هنر ◎ شد ز فضل و عطای او پر بر ◎ ذکر توجه بدیع الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسرو شاه بامید لطف و عنایت خاقان عالیجاه چون حضرت امیر خسرو شاه ملاقات بدیع الزمان نمود آن قرة العین سلطنت اشتیاق ملاقات حضرت خاقان اعلی را متحسن شمرده و امضای این عزیمت متضمن صلاح دین و دولت دانسته و زبان حال و مقال مضمون این مقال ادا کرد ◎ چو عاشقان بوفا جان دهند در پایش ◎ امید هست که ما نیز در قدم باشم ◎ بدیع الزمان میرزا از چیکتو پای مبارک در رکاب همت انتساب آورده از رسل و تابان بجانب لشکر مقدسه غیاثیه در حرکت آمده خبر نهضت میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون و امیر خسرو شاه صوب دار السلطنت هرات شیوع یافته خاقان منصور بغایت مبتهج و مسرور گردید ◎ زشادی برافروخت رویش چنان ◎ چو گل در بهاران بخندید از آن ◎ و بجهت اطمینان میرزا بدیع الزمان و امرای عالیشان و جناب شیخ الاسلام سیف الملة و الدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو زید پوران و سید نظام الدین سلطان علی مشهدی که مشهور بمیر خواب بین بود و امیر غیاث الدین محمد بن امیر سیف الرازی و قاضی صدر الدین محمد ابار میرزا که خلاصهٔ مشائخ و سادات و علماء و قضات ممالک خراسان بودند بمجلس فیض بخش طلب فرموده در حضور ایشان دست بر مصحف مجید و کلام معجز نظام سبحانی نهاده و قواعد پیمان را بالفاظ ایمان موکد گردانید که نسبت ببدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون و امیر خسرو شاه قصدی بخاطر خاطر همایون نگذرانم در بارهٔ ایشان غایت شفقت و عنایت بتقدیم رسانم انگاه آن پنج بزرگ را رخصت فرمود که باقبال شاهزاده و امرا شتابند و کمال عطوفت و مهربانی حضرت خاقانی را خواطر نشان نمایند تا بیدغدغه رایت را بانصار رسانند و کابر عظام ذوی الاحترام موجب ملازمت شاهزاده گردند غلام گشته در لشکر مقدسه غیاثیه بآن سعادت فائض شدند و هر یک پیشکش لائق گشیده کیفیت عهد و میثاق سلطان آفاق را مشروح معروض گردانیدند و میرزا بدیع الزمان نسبت بآن زمره واجب التعظیم کمال اعزاز و احترام بظهور رسانیده بوثاق ایشان تشریف برد و هر یک را بخلعت فاخره و انعامات وافره نوازش کرده روی بمقصد آورد و چون در منزل بادام تزول اجلال دست داد ابو المظفر حسین میرزا با والدهٔ خود مهد علیا خدیجه بیگم آغا که برسم استقبال از هرات توجه کرده بودند با حضرت اعلی بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند و غبار نفاقی که بین الجانبین حائل بود بآب الفت و موالفت فرو نشانیده در تاکید مبانی محبت و اتحاد سعی فرمودند در روز دیگر که پانزدهم جمادی الاول سنه عشر و تسعمائة بود خاقان منصور از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند ستوده خصال حمیده صفات گشته بدیع الزمان میرزا نیز از بادام نور حرکت آمده بوقت نماز پیشین نواحی عباس آباد که نیم فرسخ از قریهٔ کرخ پایان نهاست از مقارنه آن نیر اوج سلطنت غیرت افزای سپهر اخضر گشت و بدیع الزمان میرزا چون چشم بر تخت روان پدر عالیشان افتاد خواست بشیوهٔ ارباب جرائم رومال در گردن انداخته دوسه توبت زانو زده شرف پای بوس دریابد خاقان منصور از مشاهدهٔ آن صورت رقت فرمودند و فرزند ارجمند را از آن امر معاف داشت و میرزا بدیع الزمان بگرانو زده حضرت خاقانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده قطرات عبرات از دیدهٔ انتظار روان گردانید و مدتی پدر و پسر در آغوش یکدیگر بسر بردند و زار زار بگریستند و حضرت خاقان غایت مهربانی بدیع الزمان میرزا نهایت نیازمندی بظهور رسانیده در هم می نگرستند ◎ گاهی پدر از کمال اشفاق ◎ در روی پسر نظر نمودی ◎ گاهی پسر از سر تواضع ◎ رخساره بخاک راه سودی ◎ و همران مجلس که بوجود سادات عظام و مشائخ کرام و قضات اسلام

و علما و فضلا مشحون بود امرای کبار امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه را بشرف دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر در غایت انفعال و خجالت زمین اخلاص
و خدمت بوسیده لوازم خلوص عبودیت ظاهر گردانیدند و خاقان منصور ایشانرا بوفور پرسش و نوازش سرفراز و مفتخر ساخت و مضمون کلمهٔ لا ترتیب علیکم الیوم بر زبان الهام بیان رانده بتسلی
خاطر ایشان پرداخت و آن سبب حضرت خاقانی در بزم خرمی و عیش نشسته ابواب فرح و سرور مفتوح و بتجرع راح ریحانی و آشامیدن باده ارغوانی حظی تمام از زندگانی برگرفته رایت
شادمانی برافراشتند روز دیگر که مهم سازان قضا و قدر محفهٔ زرین پیکر خورشید خاور را بجانب شهرستان سپهر اخضر کشیدند و ظلمت شب مفارقت متوطنان ربع مسکون را باضائت روز
مواصلت رسانیدند حضرت خاقان بر تخت روان سوار شده مانند باد وزان روی بمستقر سریر کامرانی نهاد و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان پیش
پیش آن حضرت روان شده امیر ذوالنون بجانب دست راست و امیر خسروشاه بطرف دست چپ بحرکت آمدند و دران روز اصناف فرق انام با غلبه تمام دشت و صحرا و کوه را فرو گرفته
بودند و اجتماع خلائق از مرد و زن در مضائق طریق بمرتبه بود که در هیچ عید و نوروز مانند آن کسی مشاهده ننموده بود ؎ در آن روز از کثرت خاص و عام ٭ ز بسیاری از ازدحام عوام ٭ در آن راه
راه نفس بسته بود ٭ ز حمل خلائق زمین خسته بود ٭ و خاقان منصور در عین فرح و حضور باین ترتیب و آئین از راه خیابان بمدارس سر پل الجبل که بنا کرده معمار آنحضرت است رسیده شاهزادگان عظام و امرا
و نوئینان ذوی الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا در پایهٔ پیش تخت روان آنحضرت را بر دوش گرفتند و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه در پایهٔ تخت فیروز بخت را برداشتند
و بمدرسه شریف در آوردند ؎ سران عساکر پیاده شتابان ٭ چو انجم به پیرامن ماه تابان ٭ خلائقی که در آن مقام حاضر بودند در حال خجسته مآل خاقان منصور ناظر و از مشاهدهٔ آن صورت فریاد برآورده
لوازم دعا و ثنا باو رسانیدند و بجهت اصابت عین الکمال آیت وان یکاد بر زبان گذرانیدند آنگاه خاقان عالیجاه بباغ جهان آرا شتافت و منزل امیر علی شیر از یمن مقدم بدیع الزمان میرزا
نضارت سپهر اخضر یافت و هر یک از امرا در مقام بهجت افزا که جهت ایشان تعیین یافته بود نزول نمودند و روزی چند در غایت سرور بفراغت بسر برده از رنج راه برآسودند گفتار در ترتیب نمودن امرا و نوئینان جشنهای
خسروانه جهت شاهزاده بدیع الزمان و رخصت مراجعت یافتن امیر ذوالنون بطرف قندهار دران ایام که بدیع الزمان میرزا در مستقر سریر پادشاهی تشریف داشت خاقان منصور چند کرت ولد ارشد را طوی
داد و در هر مجلس انواع احسان درباره شاهزاده عالیشان بجا آورد و امرا و صدور و وزرا و خواص آنحضرت را خلع فاخره پوشانیده نوازشها کرد و ایضاً ابوالمنصور مظفر حسین گورکان جهت برادر بزرگتر
و امرای خجسته سیر جشن خسروانه ترتیب نموده لوازم کشیدن پیشکش مرعی داشته در تاکید مبانی اتحاد افزود و امیر ذوالنون مبارز الدین محمد ولی بیگ روز افزون نیز بزمی در غایت عظمت
مرتب ساخته بدیع الزمان میرزا را بمنزل خویش برده اسپان تازی راهوار و تحف و تبرکات بسیار پیشکش کرده لوازم خدمتگاری بجای آورد و برین قیاس سائر امرا و ارکان دولت
مراسم اخلاص بتقدیم رسانیدند و جواهر دولت خواهی و هواداری بر طبق عرض نهاده شرائط نیازمندی ظاهر گردانیدند و چون امیر شجاع الدین ذوالنون دغدغه داشت که مبادا
حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر نسبت به پسرش محمد مقیم غدری اندیشیده و رخصت ندهد بعد از ضبط کابلستان روی بطرف قندهار و زمین داور نهد پس بآنکه در هرات بوده
اجازت طلبیده مشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش نهضت نموده و سلطان بدیع الزمان در آن ایام که در هرات تشریف داشت بیبی صلبیه میرزا الغ بیگ ابن میرزا
سلطان سعید که در حجر تربیت عمه خود پاینده سلطان بیگم بسر میبرد بحبالهٔ نکاح در آورد و در روز عقد سادات و قضات حاضر گشته قاضی اختیار الدین حسن بتلقین کلمات ایجاب و قبول
اقدام فرمود باین بهانه چند روز مجلس سور و سرور ترتیب یافت و فروغ جام بادهٔ گلفام بر وجنات حال شاهزادگان عظام و امرای عالیمقام تافت و هم در آن اوقات خواجه خجسته صفات
افضل الدین محمد کرمانی که کمال اختیار و اعتبار در پایهٔ سریر حضرت خاقانی که سابقاً مرقوم کلک بیان گشت داشت روزی چند مریض بود و درگذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا و سادات و مشائخ و غیره جنازه آن خواجه عالیشان را مشایعت نمودند و بکارزگاه برده و در بقعه که جهت همین مصلحت ساخته بود بخاک سپردند و چون ایام
تعزیت بانجام انجامید خاقان منصور بنابر اغوای امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ بتحقیق جهات خواجه مرحوم فرمان فرموده تمامی اولاد و اقربا و ملازمان ذیشان آنجناب مواخذ گشته از آن
اموال مورد نفائس غیر محصور بحصول موصول شد و خواجه شهاب الدین اسحق که با خواجه افضل نسبت سببی داشت و بیمن اهتمام او منصب صدارت یافته بود و شهاب الدین محمد سمنانی که ایضاً
بسبب تربیت آن جناب بزلیجه وزارت نشسته منصب سرکار امیر نظام الدین علی شیر را ضبط نموده در بند بلا افتادند چون آنچه داشتند فرود آوردند محصلان حسب الحکم ایشانرا از قید نجات
دادند گفتار در مامور شدن شاهزادگان از خاقان برفتن بکنار آب مرغاب بنیت مقابله و مقاتله شیبانی خان و رفتن خسروشاه بصوب قندز و مقتول
شدن و وفات یافتن ابراهیم حسین میرزا چون سلطان بدیع الزمان اکثر ایام زمستان را در ملازمت خاقان عالیشان بسر برد و خسرو ثوابت و سیار از منزل
برجیس سعادت جلیس انتقال کرده روی بسوی خانه بهرام شدید الانتقام آورد رای عالم آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود که آن شاهزاده عالیجناب باتفاق مظفر حسین
میرزا و بعضی از نوئینان و امرای کبار کنار آب مرغاب را محل معسکر ظفر مآب گردانند و اگر محمد شیبانی خان بنیت کشورستانی از آب آمویه عبور نماید بمقابله و مقاتله او اقدام فرمایند بنابر آن
سلطان بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمائه از منزل مقرب حضرت سلطانی سفر کرده در خطیرهٔ جنید کوکلتاش که در دامن کوه مختار است اختیار نزول فرمود

مقارن آن حال از عزوظهیر السلطنت والخلافت محمد بابر بادشاه ایلچیان بپایه سریر خاقان جاه رسیده مکاتبهٔ آنحضرت را که مشتمل بود بر اظهار موافقت بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان شده اجازت مراجعت یافته بازگردیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از خطیره جنید کوچ کرده بچمن دختران شتافت و در آن منزل تهمتنانه ایام صیام را بنهایت رسانیده بلوازم صوم مستحبات عید فطر قیام فرمود و آنگاه بصوب کندز آب مرغاب روان شده چون موکب همایون نضارت ریاض رضوان یافت میرزا مظفر حسین گورکان و امیر محمد برندق از عقب رسیده بموکب عالی پیوستند آنگاه برادران کامگار کامران همعنان یکدیگر از داه پنجده بر غاب فتنه دآن موضع بنا بر فرمانیکه از پایه سریر اعلی بوضوح انجامید میرزا مظفر حسین بدار السلطنت هرات بازگردید امیر خسرو شاه عنان بکران بصوب قندز و بغلان منعطف گردانید و جناب امارت مآب بعد از طی مراحل و منازل بحدود آن مملکت رسیده جمعی کثیر از مردم هر جا بر جمع گشتند و او نیز با کمال قوت قندز را بدو نا نوجی از مجنود امیر خسرو شاه را استقبال نموده و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بسیار از اتباع امیر خسرو شاه بزخم تیر و تیغ او زبان کشته گشت و بقیة السیف روی بانهزام آوردند آن جناب امیر سر پنجهٔ تقدیر بر شده سردار سپاه امیر بک اورا بر دوش گوشی نشانده بقندز برده فرمود که بگرد شهر گردانیدند تا گاه در میان بلده که حلم کامرانی افراخت عقل رسانیدند بین و در سپهر دور کرمش ۵ که هیچ از کین گذاری نیست خرمش ۵ بهر ش دل کسی چون صبح کم بست ۵ که در خون چون شفق بر شام غم نشست ۵ و امیر خسرو شاه عادل در رعیت پروری بود مدت دو یا نزده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا به نیابت در قندز حکومت مینمود پس از فوت آن حضرت چند سال ولایت حصار شادمان و ختلان و حدود بدخشان و قندز و بغلان را در تحت تصرف داشت و در کمال جاه و جلال و غایت کمال دولت و اقبال رایت فرمان فرمائی برمی افراشت و از جناب امارت مآب خسرو شاه حصار شادمان مختار و مجنب بود و همواره بادای طاعات و عبادات در روایات عبادات و قرأت کلام مجید ربانی و تلاوت آیات بینات سبحانی قیام و اقدام مینمود اما با وجود این صفات حمیده به قساوت قلب رحم انصاف داشت بر مجرد توهم نقش بیوفائی و کفران نعمت بر لوح خاطرش نگاشت و چنانچه مذکور شد حقیقة یکی از مخدوم ناکامان خود را به نشتر عصیان نابود ساخت و اساس حیات دیگری را بدست جور و طغیان از بنیاد بر انداخت لاجرم بانگ زمانی شماتت این افعال شامل حال او گشت و در پنجه انتقام ذو الجلال والاکرام بساط جاه و جلالش در نوشت ۵ چه از لوح دل شست نقش وفا را ۵ بصد محنت و درد شد مبتلا و فا بهر کس ولی نعمت است ۵ که در بیوفائی بسی زحمت است ۵ و در سنهٔ سبعین سال یعنی سنهٔ عشر و تسعمائة شاهزاده مظفر حسین و ابراهیم میرزا بسبب شراب و صبوحی بر دوام بمرضی صعب گرفتار گردید و معالجه و مداوی اطباء فائده نداد و در آخر ایام شوال حیاتش بنهایت زوال رسید و خاقان منصور از وقوع این حادثه بغایت محزون و متحسرات عبرات از دیده بر کشود و بالاخره دست در حبل متین شکیبائی زده بکلمه کریمه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب تمسک نموده و لایت فائده را که سپور غال شاهزاده مرحوم بود بهادر اعیانی که برادر کلان او ابن حسین میرزا بود بعنایت کرد آن حضرت بدانصوب شتافته روی بتمهید بساط معدلت آورد گفتار در عزیمت نمودن میرزا بدیع الزمان بتاخت بلخانیان و دران آوان آمدن ایلچیان از نزد امیر ذو النون و عنان یکران و لوای نور افشان بصوب قندهار تاختن و افراختن بلخاب کوهستانی ست که آب درجزو مرغاب و هرات و مرورود از انجا منشعب میشود و بنا بر عصابات سخت و بیشهای پر درخت مردم آنجای پرسته در مقام سرکشی اوقات گذرانیده کما ینبغی اطاعت حکام بجای نمی آوردند و در شهور سنهٔ ثمان و تسعمائة که بدیع الزمان میرزا در رقیة الاسلام مرغاب بساط سلطنت و جهانبانی مبسوط داشت امیر محمد با قرابا فوجی از سپاه جلادت انتما بتادیب سنوطنان بلخاب و استخلاص اموال بدانجانب فرستاد میان محمد باقر و بلخانیان نیران مقاتله اشتعال یافته جناب امارت مآب منهزم باز آمد و چون دران وقت بدیع الزمان میرزا متوجه آمویه بود نتوانست که ازان طائفه انتقام کشد لاجرم در بیتوالا که لب آب مرغاب معدود معسکر ظفر مآب بود اندیشه تاخت بلخانیان در خاطر خطور نمود در غایات ظفر آیات نزاع افراخته بدانجانب الملغار فرمود بیک ناگاه اطراف و جوانب کوهستان را فوج گرفته ازار باب طغیان جماعت را که بقدم اطاعت دادخان پیش آمدند بظلال عدل و احسان جای داد و با اقبال و اجلال قاصد مراجعت بود که نزد امیر ذو النون بر سبیل متعاقب و متواتر ایلچیان رسیده از زبان وی معروض داشتند که حضرت بادشاهی ظهیر الدوله و الاقبال محمد بابر بسپاهی بلا انتهالوای جهان کشا بصوب قندهار زمین داور بر افراشته نقش تسخیر آن ولایت را بالقلم شجاعت و تدبیر بر لوح ضمیر منیر نگاشته مامول و چشم داشت چنان ست که آن حضرت عنان عاطفت بر این صوب انعطاف داده و فتح اصفای دولت و اقبال پیشین نهاد همت گردانند سایهٔ چتر همایون فالی بر یاض این مملکت افتاب آفتاب حوادث و نوائب محروس و محفوظ ماند بدیع الزمان میرزا مصلحت دولت و صلاح جانب این ملتمس دانست و فرستادگان امیر ذو النون را مقضی المرام باز گردانید و موکب کواکب مراتب متعاقب بجانب قندهار در حرکت آمد گفتار در لشکر ظفر اثر جمع کردن بدیع الزمان میرزا بقصد مقاتله و مقابله با بر میرزا و ارسال نمودن محمد بابر بادشاه ایلچیان نزد میرزا بدیع الزمان و طلب صلح کردن چون ماجرا بسمع نصرت شعار شاهزاده کامگار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک رسید امیر شجاع الدین ذو النون و اولادش محمد مقیم پیشکشهای بادشاهانه و تبرکات خسروانه مصحوب داشته باستقبال شتافتند و بشرف تقبیل انامل شریف مشرف گشته نوازش بسیار یافتند و چون دران ایام خبر مخالفت حضرت بادشاهی ظهیر الدین محمد بابر علی التعاقب و التوالی بارد وی عالی میرسید بدیع الزمان میرزا فرمان داد که تمامی لشکر و حشم بیتانی و فور و ساخر و توابع و قلعه گاه مروان و فراه و معسکر و زمین داور و معسکر ظفر اثر مجتمع گردند و امرای عظام جهت رسانیدن چند توپ بایلچیان باطراف ولایات مذکور روان ساخته امیر سلطان علی ارغون با سپاه سیستان و سایر سرداران ممالک بامجنود نامعدود متوجه قندهار گشتند

وچون ظهیر الدین محمد بابر بادشاه ورغلات از وصول میرزا بدیع الزمان بقندهار واجتماع سپاه نصرت شعار وقوف یافت صلاح در صلح دیده رسولان بارده وی نصرت نشان فرستاده واظهار رغبت واتحاد نمود وبدیع الزمان در برابر غنان مودت آمیز پیغام فرموده قواعد مصالحه تمهید پذیرفت وحضرت پادشاهی عنان بصوب کابل گردانیده موکب عالی بدیع الزمان میرزا انتظار راه زمین داور پیش گرفت درخلال این احوال صبیه صلبیه امیر ذوالنون که در سلک ازدواج سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت باتفاق والده خویش که عروق خیره وعاطل بود از عالم رحلت نمود وسلطان بدیع الزمان میرزا وامیر ذوالنون از وقوع این واقعه که در عرض بست روز اتفاق افتاد ملول ومحزون گشت جهت ترویح روح ایشان اطعمه فراوان بفقرا ومستحقان دادند وختمات کلام آلهی بجای آوردند وانگاه در باب تعیین یورت وقشلاق شروع مشورت مرعی داشته خاطر یاران قرار یافت که زمستان را در قصبهٔ غزنه گذرانیده بعد از انتقال آفتاب از برج حوت شتا باعتدال ربیعی بعزم صلاح دانند خویش بهمت اندیشه این عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا وامیر ذوالنون بفزاوه شتافت چون از برج راه آسود ندای عالی چنان اقتضا کرد که برادر امیر ذوالنون امیر سلطان علی ارغون را بایلغار بقوة العین سلطنت وخلافت محمد زمان میرزا تعیین نمایند تا شاهزاده را به سیستان برده بمکمل همت بر تهدد حال خجسته مآلش مصروف دارند وامیر سلطان علی باین التفات مفتخر وبتاج شاطریهای بادشاهانه ترتیب کرده در روز یکه شاهزاده را بری سپرند ساحتها کشیده لوازم نثار ونیاز بجای آورند ذکر عبور نمودن جنود محمد خان شیبانی از جیحون وتخریب نمودن بعضی از سرحدها را وطلب نمودن خاقان مظفر کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را از قندهار ببدار السلطنت هرات در اوائل سنه احدی عشر وتسعمائة که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت بلخ وتوابع حاکمی صاحب رحوه که بورای سپاه ورعیت قیام واقدام تواند نمود نگذاشت ومحمد خان شیبانی که همواره همت عالی نهمت بر سر انجام امور کشورستانی مقصور داشت متعاقب وممتواتر جنود جلادت مآثر بدیار جانب چیحون میفرستاد تا لوازم قتل وغارت ومراسم تخریب شهر وولایت ظاهر گردانیدند ودر بهر ماه سنه مذکوره جمعی کثیر از ان لشکر سریع اثر تا ولایت یمنه وغاریاب تاخته بنهب وتاراج وعناد پرداخته اموال بسیار وغنیمت بیشمار گرفته رایت استیلا وتسلط برافراختند والد امیر ابو القاسم ارلات محمد قاسم میرزا که نسبش از جانب مادر بمیرزا بایسنقر می پیوست وبشرف مصاهرت خاقان مشرف بود باتفاق امیر شریف مجلائر وامیر بابا جان ولد خواجه جلال الدین میرکی دران حدود اقامت داشته متوجه دفع آنجماعت گشتند وبین الجانبین غبار جنگ وشین انتفاع یافت واز بلکان راه صورت ظفر نصرت روی نموده آن سپهر دار بعز شهادت فائز شده لشکریان ایشان روی بصوب فراه آورده بنا علی هذا امور متوطنان آن ولایت مختل گشت وتمامی صحرانشینان جلای وطن اختیار کرده دو وهاء ستم رسیدگان از الوان کیوان در گذشت چون اخبار ببدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور صلاح قتلان ومباغ جهان آرای ندیده وبباغ شهر در آمده رحل اقامت انداخت وبعد از اندیشه قتال وامکان اهمال وتغافل که مرباب امداد سلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شده بامرا وارکان دولت عالی مشورت مرعی داشته خاطر یاران قرار داد که کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را ببدار السلطنت هرات طلبیده وطریقه الجوئی بجای آورده آن حضرت را برسم منقلای بکنار آب مرغاب ارسال دارد ونفس نفیس متعاقب در حرکت آمده با محمد خان شیبانی ودر مقام مقابله ومقاتله آید بعد ازان خواجه شمس الدین محمد منشی را که از سائر نواب درگاه عالم پناه بلند فرعقل وفراست ومزید فضل وکیاست امتیاز داشت برسم رسالت نزد شاهزاده فرستاده فرمان عنایت آمیز ارسال فرمود ومضمون عطوفت انگیز پیغام داد وخواجه شمس الدین محمد در قلب شتابسده سدره انتهار سیده کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض رسانیده بعبارت دل فریب ادای رسالت نموده ضمیر آن زینده تاج وسریر را بملاقات پدر سائل گردانید بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جای داده عازم دار السلطنت هرات شد وخواجه شمس الدین محمد را جهت رسانیدن خبر پیشتر هرات فرستاد وامیر ذوالنون را شرف رخصت ارزانی داشت که بزمین داور شتابد وتمامی سپاه ممالک گرمسیر وغور وساخر وتولک را مجتمع ساخته در اول بهار عنان بکران بکنار آب مرغاب تابد وموکب اعلی سلطانی در ماه شعبان سنه مذکوره متوجه مستقر سریر سلطنت وخلافت وجهانبانی گشته چون برباط اوبسکن رسیده امرای عظام واکابر انام بر سم استقبال از هرات بیرون آمده بودند متعاقب ومتواتر شرف ملازمت دریافته لوازم نیاز ونثار بجای آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا همعنان دولت واقبال طی مسافت کرده در سرپل قرار بلاقات حضرت اعلی قرار گشت وخاقان منصور کرت دیگر دیده ببدار شاهزاده روشن کرده غایت شفقت وعطوفت اظهار نمود وبدیع الزمان میرزا پیشکش کشیده وبدستور نوبت اول در منزل امیر علی شیر نزول فرمود گفتار در عزیمت خاقان عالیشان بقصد مقاتله محمد شیبانی خان وانتقال نمودن خاقان مبرور از دار غور در منزل بابا آلهی بجوار رحمت آلهی همت عالی نهمت خاقان کامل حشمت همواره برترقیه حال عباد وتعمیر بلاد مصروف بود وعنان عزیمت آن بادشاه شامل رافت پیوسته بر رفع فساد ودفع عناد اهل ظلم وبیداد معطوف ✿ خدیو جهانگیر والاتبار ادبشه کامران عدالت نهاد ✿ چو اعلام کی خسرو برفراشت ✿ بجز دفع بیدادگاری نداشت ✿ بنا بر آنکه خبر اسر وقتل وذبح ودرهم ودینار وانواع خزاین وذخایر شیبانی وتیمنه وغاریاب از عساکر جلادت مآثر او بنیک وقوع می یافت ببدار السلطنت هرات رسیده غایت تفرقه وپریشانی ونهایت تحسر وسرگردانی متوطنان آن ولایت که کرة بعد اخری بوضوح انجامید وخاقان منصور مظفر لوا با وجود ضعف مزاج اشرف اعلی وفقدان قوت محرکه در دست وپا وانکسال غیرت خسروانه ووفور حمیت بادشاهانه عزم رزم سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی جزم فرموده امرا عظام وامرای اعتشام را بسراق سپاه واستعداد ومردان شجاعت پناه امر فرموده ومیرزا بدیع الزمان را زیاده از بست روز در ببدار السلطنت هرات نگاه نداشت وبرفتن کنار آب مرغاب مامور گردانیده شاهزاده حسب الحکم رایت نهضت برافراشت ودر اوائل ماه رمضان وآخر حوت رومی براه آورده جهت برودت هوا

روزی چند در منزل چل دختران منزل کردند و تتمه ماه مبارک رمضان را در آن مقام گذرانیدند و چون هلال شوال روی نمود آداب روز عید بتقدیم رسانیده از انجا نیز نهضت فرموده در قصبهٔ مرچاق علم آفتاب اشراق برافراشت و در آن منزل امیر علیخان را بنابر آنکه پدرش امیر عرب بیگ از ملازمت تخلف جسته و در هرات توقف کرده از امارت شیرخان معزول گردانیده آن منصب را بخواجه نظام الدین احمد مفوض ساخت و موکب عالی سلطانی از مرچاق بسر پل تابان خرامیده در انتظار چتر همایون خاقان روزی چند در آن مرحله دلپسند ساکن گردید اما خاقان منصور در وقت ظهور زلزله و گل و اجتماع جنود دریاحین و سنبل تو گل بر عنایت صانع جزو و کل کرده دوازده هزار مرد خنجر گذار را اولا و مواجب داده باصناف حشمت و تجمل روی براه آورد و چون خسرو مهر پرتو برج حمل افگند برای نیکخواهی دیرینهٔ شرف لوای شاهی رایات نصرت آیات خاقانی محفوف بعنایت جناب جلال سبحانی از باغ شهر بعزم یورش ماوراء النهر نهضت فرمود و شاه ظفر و ستگاه بسان عساکر سپهر و لاله اطراف دشت و کوه را فروگرفته تزلزل در زمین و زمان ظهور نمود ۵ سپاه خدیو مظفر لوا ۵ بجنبید چون چرخ اخضر ز جاه ز سر تا قدم غرق آهن همه دل و جان پر از کین و شمن همه ۵ در اثنای طی منازل و قطع مراحل بسبب کثرت حرکت و سرعت نهضت مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد از حصول انزل بابا آبی ضعف بمرتبه رسید که کاه ناضعف آن غربت و اضطراب شبگیر در گذشت غایهٔ کل حرکت سکون و نهایهٔ کل کاین لایکون کل شی ء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون قاطبهٔ علماء عالم را معلوم و طائفهٔ فضلای بنی آدم را مفهوم که حکمت شامله حی قدیم و قدرت کامله قیوم واجب التعظیم جل شانه و عظم سلطانه بموجب مقتضی آن بود که سرسروری که در تخته گاه انا مکناکم فی الارض بافسر پر زیور و توتی الملک من تشاء آراسته گردد عاقبت دست از تمشیت امور مملکت دنیوی بازداشته بمقام عافیت حور ۵ مقصورات فی الخیام ۵ انتقال نماید و سنت سنیهٔ حق عز و علا و لن تجد لسنة الله تبدیلا همواره برین منوال جریان پذیرفته که اقدام میمنت انجام هر دو حشام کوکبهٔ دارا الملک ربیع مسکون و بساط بوقلمون بخت خجسته بخت و جعلناکم خلائف فی الارض مشرف شود آخر الامر از شگفتی ازهها کل جسمانی ملول و متنفر گشته بساحت وسعت آثار و جنات بحری من تحتها الانهار توجه فرماید ۵ و لا عمر ابدا مر محال ست ۵ بقای دنیوی زود انتقال ست ۵ نباشد خسروی در دهر جاوید ۵ وفا از ملک دنیا نیست امید ۵ چه شد جمشید و ادارا کجا رفت ۵ سکندر سروی آن عالم چرا رفت ۵ کجا شد شاه کیکاؤس و شاپور ۵ کجا شد شاه و شیرو ایرج و تور ۵ کجا رفتند بهرام و منوچهر ۵ فریدون چون نقاب انداخت بر چهر ۵ چرا کسری در ایوان نیست بر تخت ۵ بران عالم چرا دارا جهان رفت ۵ کجا شد صولت چنگیز خونی ۵ شکوه حضرت صاحبقرانی ۵ همیشه هیچکس را زندگی نیست ۵ بدنیا خلعت پایندگی نیست ۵ هر چند ضمیر عارف و هوشمند ظاهر است که از تمهید آن مقدمه مسلمه مقصود چیست و غرض از تشبیب این واقعه تاگزیر کیست خامهٔ دبیر کیفیت حال را برین منوال در سلک تحریر میکشد که چون منزل بابا آبی نزول آن مهر سپهر پادشاهی شد عرض مرض بآن جوهر پاک صفت آسیب گرفت و الم سقیم بآن ذات میمنت صفات زیاده سمت مداخل پذیرفت هر چند اطباء در معالجه سعی مینمودند عکس مطلوب نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون روی در تضاعف داشت و بادی نهاد و شاهزادگان عظام و امرای ذوی الاحترام از تنبیه اطباء حاذق و حکمای مدقق دانستند که آن عارضه شفاپذیر نیست و آن بایله ممکن التدبیر نی بنابر آن اندیشیده ندکه اگر فوت آن حضرت در وقتی وقوع یابد که سلطان بدیع الزمان میرزا در اردوی همایون نباشد یکمن که موافقته و فساد در میان آید و هر فرقه از لشکریان بطرفی رفته صورت مخالفت میان برادران روی نماید و از خاقان منصور استخاره نموده و نشانی تزدیع الزمان میرزا فرستادند چون بدیع الزمان میرزا در اردوی همایون متوجه درگاه عالم پناه گردد و آن فرمان واجب الاذعان در اوائل ذیحجه در سر پل تابان بنظر میرزا بدیع الزمان رسید و بعد از اطلاع بر مضمون آن اغوق همایون را هم در آن منزل گذاشته با سیصد کس از امراء خواص عنان عزیمت بصوب بابا آبی منعطف گردانید و صباح روز سوم ماه چهارم حلم نصرت شیم آن مظهر لطف و کرم بر تو وصول بر یک فرسخی اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبد الله میرزا و عبد الباقی میرزا و امرای عالیمقام شجاع الدین محمد بهندق برلاس و سمارد الدین محمد ولی بیگ و ناصر الدین عمر بیگ و فادار و نظام الدین عبد اللطیف جان ثمار و غیرهم بر سم استقبال استعجال نمودند و بلوازم دعا و ثنا اقدام نمودند بدیع الزمان میرزا آن روز هم در آن منزل توقف فرمود و از صعوبت مرض حضرت خاقانی وقوف یافته چند روز دیگر بعیادت رفت آنحضرت را سخت سست و ضعیف و بغایت غمگین حزین دید و بجهت مطایبت عزم سوار و توقف نکرده بطرف منزل شریف باز گشت و کس بسر پل تابان فرستاد تا آغوق را بموکب عالی ملحق گردانند بعد از ان امراء و ارکان دولت و خواتین بلقیس حشمت طریق مشورت مسلوک داشته مصلحت مملکت و آسایش سپاهی و رعیت را منحصر دران دانستند که قبل از حدوث واقعه ناگزیر صاحب تاج و سریر میان سلطان بدیع الزمان باشد و ابو المنصور مظفر حسین گورکان قواعد عهد و پیمان بغلاظ یمان ارتباط و استحکام نمود تا دیگر برادران رقبه از ربقهٔ اطاعت پیچیده بشارع مستقیم وفاق آمده باستقبال شجرهٔ خلافت اقدام نمایند در روز جمعه هشتم ماه مذکور امیر شجاع الدین محمد بهندق برلاس و امیر سمارد الدین محمد ولی بیگ و امیر نظام الدین عبد اللطیف و ملازمت مظفر حسین میرزا و سید عبد الله میرزا و عبد الباقی میرزا بعسکر سلطان بدیع الزمان رفتند و بمجلس عالی در آمده و از امرای آن پادشاه عالیجاه امیر سلطان بایزید و امیر جهانگیر برلاس را بآن محفل طلبیده ندانگاه شاهزادگان دست بکلام حمید مجید سبحانی نهاده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند که مدت العمر در جادهٔ مستقیم ثابت قدم بوده و پیرامن مخالفت نگردند و امراء عن صمیم القلب برزبان آوردند و در دولتخواهی و خدمتگاری ایشان بقدر قدرت و امکان مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این بیعت خاطر صغار و کبار اطمینان یافت و افواج نیت و عاطفت بر وجنات رونگار طوائف امراء و لشکریان تافت ۵ زان حسن اتفاق چو خاطر قرار یافت ۵ ارکان قصر ملک حریفان مدار یافت ۵ و آنروز که این معاهده بوقوع پیوست مرض خاقان بغایت بصعوبت انجامید و ساعت بساعت شدت

آن حالت می افزود و صباح روز عید الضحی بدیع الزمان میرزا باردوی همایون تشریف آورده سائر شاهزادگان و امرا و وزرا در خرگاه و دیوان خانه جهت ادای نماز عید مجتمع گشتند و در وقت خواندن
خطبه چون نام خجسته فرجام آنحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و فغان حاضران بنوعی بلند شد که غلغله در زمین و زمان افتاد و بموافقت ایشان سیلاب اشک منکفان عالم بالا و مقیمان ملاء اعلی
بگشاد و روز دیگر که دوشنبه یازدهم ذی الحجه سنه احدی عشر تسعمائه بود نزدیک بوقت غروب آفتاب بود که آن مهر سپهر سلطنت و کامگاری بمغرب زوال انتقال نمود و شهباز روح مقدس آن پادشاه ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنوده بخطایر انس پرواز فرمود و انوار طلعت خورشید حشمتی که عالمی از فروغ عطیتش بفراغت بودند در مقام اینما تکونوا یدرککم الموت معدوم شد و منشور حیات
خورشید عظمتی که جهانی از وفور معدلتش مرفه حال زندگانی مینمودند بتوقیع کل من علیها فان مختوم گشت آوازه کوس شاهی که هر شام و سحر بشارت فتح و ظفر در هر شهر و کشور منتشر میگردانید بیک بار فرو نشست
و آواز فغان رعیت و سپاهی که درین مدت کسی نشنوده بود از صعوبت این مصیبت بلند گشته بایوان کیوان پیوست ؎ آن سایه لطف حضرت سبحانی ٭ کز شمع رخش فلک بود نورانی ٭ افسوس
که نور طلعتش یافت زوال ٭ فریاد که رفت از جهان فانی ٭ در آن شب بر لب حوض شبستان سلطنت بر نهج شب وفات سید المرسلین بمراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد مطهرش قیام نمودند و از کمال
غم و غایت غصه و الم بجای اشک سیلاب خون از دیده پر نم گشودند ؎ علم زد آتش از دلهای محزون ٭ ز مژگان شد روان جوئی پر از خون ٭ صباح روز دیگر که کارپردازان قضا و قدر
محفه جمشید خورشید را در حصار نیلگون مستور گردانیدند و بر بارگی تند و گردون بار کرده از افق مشرق بسوی نهان خانه مغرب دوانیدند امرا و ارکان دولت نعش مغفرت قرین را در محفه محفوف برحمت
رب العالمین نهادند و آن محفه را در لباس مشکین گرفته عنان عزیمت بصوب هرات انعطاف دادند و بدیع الزمان میرزا نیز متعاقب اردوی همایون کوچ کرده روز دیگر با من کرد تره تو محل نصب سرادقات
عظمت گشت و کوتوال آن حصار استوار سالک طریق یکدلی امیر زین الدین علی پایان آمده مقالید قلعه را با مفصل ذخائر بعرض رسانید و منظور نظر عنایت و ملحوظ عین عاطفت گردید و آن
شب در آن منزل وثاق اتفاق افتاده علی الصباح که خسرو ثوابت و سیار حصار منازعت آثار گردون مدار جولانگاه خویش ساخت و نقود نجوم را در تحت تصرف در آورده رایت حشمت
برافراخت یزین برج سلطنت و جهانبانی بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان با فوجی از نواب و خواص بقلعه تره تو صعود نمودند و آن حصن آفتاب اختصاص را بنظر احتیاط ملاحظه کرده خزائن
و دفاین را تصرف نمودند و امیر زین الدین علی ساوری و پیشکش کشیده لوازم نیکو خدمتی بجای آورد و بعنایت خسروانه مستظهر گشته بدستور معهود منصب کوتوالی بدان جناب تعلق گرفت و سحر روز
دیگر از آنجا کوچ کرده بعد از وصول بکهدستان خواجه شهاب الدین عبد الله که در آن اوان بفرمان خاقان فردوس مکان حاکم شهر بود با اجله سادات و نقبا و مشائخ و علما و اشراف و
اعیان و ارباب و کلانتران لباس مصیبت پوشیده و فغان وزرای باوج فلک زنگاری رسانیده و شرف ملازمت شاهزادگان جمشید حشمت دریافته و لوازم پرسش بجای آوردند و روز دیگر
که بآب چشمه آفتاب غبار ظلمت از ساحت سپهر شسته شد بدن بی بدیل آن خاقان بیعدیل را که از تغیر و تعفن مصون و محفوظ بود کرت دیگر غسل داده بصحرای عیدگاه دار السلطنت هرات بردند و در آن
فرخنده مقام بر جنازه رحمت اندازه نماز گزارده تابوت محفوف برحمت حی لایموت را بگنبد مدرسه شریف که جهت همین مصلحت بنا کرده شده بود بطریق شریعت مطهر دفن کردند و اولاد و امجاد و ارکان
دولت آن پادشاه عادل نژاد یک هفته متصل باطعام و ختمات کلام ذو الجلال و الاکرام قیام و اقدام فرموده روز هفتم چنانچه آئین سلاطین حشمت قرین تواند بود بکشیدن آش بزرگ پرداختند
و خلائق را از بساطین تعزیت بیرون آورده سرانجام معظمات مهمات بلند نهمت ساختند ذکر اولاد امجاد از ذکور و اناث و ازواج طاهرات خاقان منصور بخشنده بیمنت و واهب
المواهب بی حیلت خاقان منصور مغفرت انتما معز السلطنت و الخلافت ابو الغازی سلطان حسین میرزا را چهارده پسر و یازده دختر کرامت فرموده بود برین موجب سلطان بدیع الزمان میرزا
معز الدین سنجر سلطان بیگم در اوائل حال منکوحه سلطان اویس میرزا بود و در اواخر در حباله نکاح عبد الباقی میرزا زندگانی مینمود و از جولی بیگم که قبل از جلوس همایون سلطان حسین میرزا
بعقد نکاح آنحضرت در آمده بود حیدر محمد میرزا و آق بیگم که در سلک ازدواج محمد قاسم میرزا والد ابو القاسم ارسلات انتظام داشت و بیکه بیگم در عقد سید مولانا خواجه روزگار میگذرانید آغا بیگم که
پیش از وصول بحد بلوغ فوت شد کنجیک بیگم که زوجه میرزا بابر ولد میرزا محمد قاسم میرانشاه بود از ستر عظمی پاینده سلطان ابو سعید شاه غریب میرزا و مظفر حسین میرزا از مهد علیا خدیجه بیگم آغا بود و ابو الحسن میرزا و
محمد حسن میرزا که مشهور بکیک میرزا از نطفه سلطان آغا که نسبت او بامرای جهان شاه می پیوست فرخ حسین میرزا و محمد معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سعادت بخت
بیگم که مشهور بود به بیگم سلطان در سلک ازدواج سلطان مسعود میرزا بود و سلطان مراد بیگم که حرم اسکندر میرزا بود و منور سلطان بیگم که در سیستان یکی از ابنای میرزا الغ بیگ بود و بشرف سیادت مشرف بود و از شمع جمال
منور داشت از ستر عالیه آغاچه بنت خواجه احمد آنکه ابو تراب میرزا محمد حسین میرزا و فریدون حسین میرزا و مریم سلطان بیگم که صاحبه سید عبد الله میرزا بود و فاطمه سلطان بیگم که زوجه میرزا یادگار فرخ میرانشاه بود
از متکلی آغاز که ترکیه بود مملوک شهربانو بیگم بنت سلطان ابو سعید میرزا بود و شهربانو بیگم در وقتیکه بشرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود او را بآنحضرت بخشیده بود و عایشه سلطان بیگم که در حرم سرای قاسم
سلطان روزگار میگذرانید از زبیده آغای جلائر از اولاد ذکور حضرت خاقان منصور هفت نفر در ایام زندگانی آنحضرت جهان فانی را وداع کردند و اسامی ایشان اینست فرخ حسین میرزا و
شاه غریب میرزا و حیدر محمد میرزا و معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و ابو تراب میرزا و اناث پنج مستوره در زمان حیات آن پادشاه خجسته صفات نقاب تراب بر روی کشیدند
و نامهای ایشان اینست آن بیگم بیکه بیگم آغا بیگم کنجیک بیگم فاطمه سلطان و از ازواج طاهرات آن حضرت بیکه سلطان بیگم و لطیفه سلطان آغاچه و زبیده آغا جلائر و جولی بیگم در زمان زندگانی

آن حضرت مبانی جهان فانی را وداع کرده دیگران بعد از وقعه آن حضرت با اندک زمانی شریک بکشوری افتاده روی بملک آخرت آوردند آفاق بیگ تا باین غایت دقیقه جات ست در میان
وذکر جمعی که در ایام دولت خاقان جنت مکانی بمنصب وزارت رسیدند از جمله سادات آن بادشاه صاحب سعادت یکی آن بود که زود زود بعزل و نصب وزرا دو ایشان می پرداخت
و هوا و هوس چهار پنج کس بر او در منصب بایکدیگر شریک میساخت بنا در علی بنا در ایام دولت آن سپهر خلافت جمعی کثیر بمنصب وزارت مشرف گشتند و ذکر بعضی ایشان جائز نمود اما شای حکایات سابقه
سمت اندراج یافته و غمه اهمال زمره دیگر و آن اینست که مسطور میگردد خواجه قطب الدین طاؤس سمنانی بسبب حسب و علو نسب و عظم شان و قدم و دودمان موصوف و معروف بود چنانچه
در ضمن داستانهای گذشته مستفاد شده در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر بهادر سلطان ابوسعید میرزا مدت مدید بامر وزارت قیام مینمود پس از واقعه قراباغ بدار السلطنت هرات شتافته بمناسبات
خاقان منصور در منصب اشراف وزراء عظام داخل شده و بسیاست و کیاست و درایت استیلای محبت بادگار محمد میرزا خواجه طاؤس بی آنکه در منصب خلل نماید چندی در ظلال حمایت و سعادت
خاقان بی همال و عنایت فرخنده فالان میبود و در تکثیر عمارت و زراعت سعی بلیغ مینمود و در آن اوان که خواجه مجد الدین محمد خوافی قدم بر سر جاه و جلال نهاده و بنا بر جمع اموال نسبت بخواجه طاؤس
ارباب نزاع بکشاده و خواجه طاؤس از اثارهٔ غرض و ناموس اندیشه عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن ممالک نیز معزز و محترم بوده وقات حیات بپایان
آورد و در سنهٔ تسعمائه که شرنبش بلشاه و در سال رسیده گوش و هوش صفیر عقاب اجل شنیده و مرغ روح شریفش قفس قالب شکسته ﴿ همانجا بر طاؤسی نشیمن ساخت جهان انگر کاوسی چه پرداخت
خواجه شمس الدین محمد مرعاریدی در سلک اشراف و اعیان ولایت کمابیش انتظام داشت در زمان سلطنت میرزا جهانشاه ترکمان بهرات آمده و در خدمت سلطان ابوسعید ایراد و در ولایت
فتح عراق و آذربایجان نمود خواجه شمس الدین محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب سمرقند توجه فرمود و در وقتیکه خاقان منصور در هرات بر تخت سلطنت نشست از سادات المهد بر گاه
عالم پناه آمده کمر خدمت بر میان بست و باندک زمانی ملحوظ عین عنایت شده در امر وزارت شروع کرد و در استمالت اکابر و اصاغر سعی موفور و جهد نامحصور بکار آورد و عاقبت نائب
شده و ازان استغفار نموده و بسلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرموده و خاقان منصور منصب توایت مزار فائض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری را معوض رای صواب
نمایش گردانیده و آن جناب چندگاه در تعیین و ترویج آن بقعه متبرکه کوشیده و در ضیافت آینده و رفته باتمام تقدیم پیوسته فائض در دهم ربیع الاول و سالی که حروف همین کلمات بحساب از تاریخ آن
خبر میدهد روی نمود و در مزار فائض الانوار عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد بادگانی مدفون گشت خاقان منصور بتسلی خواطر اعقاب و اولاد خواجه مغفور پرداخت و ولد ارشد ش عالیجاه فاضل
بناه خواجه شهاب الدین عبد الصمد را بپرسش و انعام و خلع فاخره نواخت و خواجه علاء الدین علی صائغی در سلک ولایت باخرزیدن انتظام داشت و بواسطهٔ انتظام انساب آل برلاس بهوار در
مفاخرت می افراشت بحدت طبع و جودت ذهن و مهارت در نظم اشعار عدیم النظیر بود و دینار موصوف و معروف بود و در میان اوقات سلطنت خاقان منصور منظور عین التفات خسرو انگشت نما گشت در امر
وزارت شروع نمود و چون بر عجز و علیاجبت و تعدی اجائز میداشت پیوسته نسبت بسایر وزرا رقم تقریر بر صفحهٔ ضمیر بر او راق می نگاشت مزاج شریف مقرب حضرت خاقانی امیر نظام الدین علی شیر
هادی سعیر گردید و ران زمان اندوهی مزاج و منزل روزی خواجه صائغی این بیت در سلک نظم کشیده ﴿ فرا کرد شود معرکه گر ضرب شمشیر ۵ معلوم شود قوت بازوی علی شیر ۵ این معنی سبب
آزردگی خاطر شده و بگرا سباب مداخلت شده و خواجه صائغی صباحی که در پایه سریر اعلی در جرگه وزرا ایستاده بودی بازنیسا و لان بموجب فرمان واجب الاذعان دستار شرا کرد بغایت سرخ
و بزرگ پرداز سرش برداشته و گردنش افگنده میر علی شیر روی بخاقان منصور آورده این مصرع خاتمهٔ جواب اسر سبک کردی سبک کن باگذشت زمان بر او القصه دران روز خواجه صائغی مصاحبت
و معاتب شده بهر چه داشت آلوده و بالاخانه زندان محبوس گشت و زمان حبس او قریب شش سال امتداد یافت دران ایام غزل مرا منظوم گردانیده و نزد مقرب حضرت سلطانی فرستاد
مطلع آن غزل اینست ﴿ آنکه هر گز نشنود گوش تو فریاد من ست ۵ دانکه هر گز نگزرد بر خاطرت یاد من ست ۵ تا سیح فائده بر ان مترتب انسان مرسله نگشت امیر علی شیر انابدای او دگذشت خود
صائغی در مدت حبس اکثر اوقات را کسب فضائل مصروف ساخت و حفظ کلام الله کرده اکثر کتب متداوله را بانمام تلخیص بنظر مطالعه درساکرده و قصیده و مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نموده و اکثر
صنایع شعری را بنظم پیوسته دران قصیده درج فرموده قال حالش عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی خواجه سیف الدین مظفر شبان کاره از بزرگ زادگان مملکت فارس بود
در اوائل ایام جلوس خاقان منصور از قراباغ بهرات آمده در منصب وزارت دخل نبود و بعد از چندگاهی جمعی از مردم شهر او را بصنوف تقصیر و تصرف متهم گردانیدند بنا بر آن بعتبه خان منصور
گشته در زندان آن بلده بهرات محبوس شد و سه چهار روز در حبس بسر برد ناگاه شعله قهر مقبل او فرمان فرمود و چنان استماع افتاده و الصدمة علی الراوی که دران محل که ثائره غضب خاقان مشتعل بود
بگشتن خواجه سیف الدین حکم فرمود کی از نواب بنا بر غرضی که داشت عرض کرد که خواجه صائغی تا کی در زندان خواهد بود خاقان منصور گفت که او را نیز امروز سیاست میکنم و دران روز که
اوائل ایام اوایل محرم الحرام سنهٔ احدی و تسعین و ثمانمایه بود خواجه صائغی را انطاق چهار سوق هرات و مظفر سیف الله را بر دروازه ملک از خلق کشیدند یکی از فضلا دران باب گوید ﴿ ای دیده
عالم تمگار و نگره در خواجگی جهان خونخوار و نگره از حالت صائغی بزد و بحر بکن ۵ و در حال مظفر شبانکاره نگره خواجه امین الدین محمد برادر خواجه افضل الدین محمد بود دلشرب شراب روح افزا
و مصاحبت ماهرون ناهید سیما شفقت تمام ظاهر نمودی و بحسن خلق و فنون کرم انامتمال و اقران امتیاز داشت و همواره محفل آسایشی و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطری نگاشت

ودر سنه سبع وثمان مائه بر منصب وزارت خافان منصور رسید و قریب پنج سال در تمشیت آن کار روزگار گذرانید و دوران اتفاقات که برادرش خواجه افضل الدین محمد بجانب عراق شتافت معزول گردید
وبعد از چندگاه نوبت دیگر منظور نظر خافان منصور عالیجاه گشته کرت ثانی در امر وزارت دخل نموده خواجه قوام الدین نظام الملک در ایام اعتبار و اقتدار کرت دیگر او را مواخذه و عقیب گردانید
وامین الدین محمد پس از یک دو سال فرصت یافته روی بروی عورات از بالاخانه بگرخت و تا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد بهرات در گوشه مختفی بود چون آن جناب بمناصب علیه و مراتب
سنیه سرفراز گشت خواجه امین الدین محمد از کنج آن زاویه بیرون آمده بلازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نموده بواسطه خدمات سابقه و وسائل رابطه مرتبه دوربار جمنیافت چون مقتضی در رسیده
در اوائل سنه عشر و ثمانمائه بجهان جاودان شتافت خواجه علاء الدین علی میکائیل بصفت اصالت موصوف بود و بحسن خط مشهور و معروف در سالها در دیوان خافان منصور بمنصب آجیه اشتغال
داشت آخر الامر از ان مرتبه قدم برتر نهاده رایت وزارت برافراشت و بدیگر لوازم آن نامرقیام و اقتدام نموده از غایت سلامت نفس و راستی و کوتاه دستی هر گز بمواخذه و مصادره مبتلا نگشت و
چون اجل موعود رسید داعی حق را لبیک اجابت گفته در گذشت خواجه نعمت الله سرخ کمر قلم استیفای نظیر آفاق بود و در دیوان خافان منصور مدتی بسر انجام اعمال بزرگ اشتغال خطیر تجمیع
و خواجه مجد الدین محمد کرت دیگر که صاحب اختیار ملک و مال حضرت خافانی گشته خواجه نعمت الله را مواخذه کرده انچه داشت ازوی بستد بعد از و زیر بادشاه عالیجاه بسر انتقام آمد و خواجه نعمت الله
چندگاهی بلوازم آن مهم پرداخت مغرور گشته در بعضی از مجالس زبان بغیبت خواجه مجد الدین محمد کشاد و خواجه باخذ و قید خواجه نعمت الله فرمان داده محمود جمال را که از شرار عمال بود بهر دو
مقرر نمود و جناب وزارت مآب را بتصرف و تقصیر متهم و منسوب ساخته در شکنجه تعذیب کشیدند گویند که در آن وقت که خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند اقرار نموده که چند صندوق خفائس و اجناس
از ان موضع نهاده ام محمود او را گفت که کسی را پیدا سازد که صندوقی بحضور آورد خواجه نعمت الله در ان حالت لطیفه گفتن گرفته گفت که مرد ک جمال قوی مراچه ضرورت ست که بجهت حمل صندوق
کسی پیدا کنم القصه چون خواجه مجد الدین محمد بالکلیه اکثر وزرا و ارکان دولت از شر شرارت نفس خواجه نعمت الله بغایت ترسان بودند او را چندان شکنجه نمودند که رخت سفر آخرت بر بست ع
بر سفله جهان تا کسی مهر گسل ۴ جان تا نهی دل و نباشی غافل ۴ بس زلف چو مشک اندست و نافه دل ۴ بس روی چو گل که دست در برده گل ۴ سید زین العابدین علی پدرش
سید زین الدین محمود در مظلمات دیوانی دخل داشت و مادرش خیال سیادت اندوه مان سادات ارجمندی افراشت و آنجناب بجد سید و محاسن شیم مشهور و معروف بود و در اوائل حال بوزارت
امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود پس انانکه انار کفایت و کاردانی از مطلع احوالش بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خافانی پرتو انداخت بمنصب وزارت خاصه همایون را بروی مفوض ساخت
دوران کان که خواجه نظام الملک بار مسند اختیار و اقتدار نهاد سید را از ان شغل معزول گردانید و در سنه ثلاث و تسعمائه که خواجه نظام الملک با اولاد اقربا بسعادت شهادت رسیدند نوبت دیگر
در خافان منصور گردید و بعد از چند روز خواجه افضل الدین محمد از حرکات و سکنات جناب سیادت مآب استشمام رائحه مخالفت نموده او را معزول ساخت و پس از وفات خواجه افضل الدین محمد
خافان منصور بلند محل کرة بعد اخری سید زین العابدین را بتکلیه منصب وزارت مفوض گردانیده آنجناب استعفا نموده مهر بیان قرار یافت که وزرا اعظام بی استصواب جناب سیادت مآب
بتفصیل مهمات دیوانی نپردازند و در امین مطاعه ما دامیکه بتوقیع او نرسد بهر بزرگ همایون نرسانند لاجرم سید زین العابدین بتیقاظ صایبا یافته بر جمیع وزرا مقدم می نشست و بر قم اطلاع علیه بر نشان
توقیع میکشید و بعد از فوت خافان سلطان بدیع الزمان میرزا نیز آن جناب را منظور نظر الطاف ساخته بقبول منصب وزارت تکلیف نمود اما سید در آن زمان که مانند ایام گل با
بقا بود و هیچ مهمی دخل نظر نمود و چون ما بچه رایت نصرت آیات خافان شیبانی انافق و با خراسان طالع گشت سید زین العابدین فرار اختیار کرد و در اثنای گریز با فجی از اوزبکان پرسید
و چاخورند و مهم بجنگ و جدال سرایت نموده تیر جان گداز بر مقتل سید زین العابدین رسیده مانند اجداد بزرگوار خویش در روز رعاشور امتوجه عالم بالا گردید ع چنین ست کردار گردان سپهر
گلش زهر قهر ست و گهر نوش مهر و نیاز کسی بر نیرود در کنار و بخاک افگند آخرش خود روزگار و خواجه معز الدین حسین برادر خرد ش خواجه سیف الدین مظفر شباکاره بود مدتی بلوازم
منصب وزارت خافان منصور و تولیت و توقفات همایون قیام مینمود و آن جناب بصفت وفور کاردانی و دست راستی و کوتاه دستی با اتصاف داشت و در اوقات خروج و در اوصاف
دیوانی رایت کفایت در عیت پروری برافراشت تا آخر ایام حیات آن بادشاه خجسته صفات بر مسند وزارت متمکن بود و بعد از فوت آنحضرت کمر ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بر میان بسته
در امر اشراف دیوانی شروع فرمود و محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آن جناب را وزیر ساخت و کما ینبغی بترتیب و رعایتش پرداخت و در روزیکه محمد خان شیبانی در نواحی مرو به ضرب تیغ
سپاه نصرت پناه شاه گشته همدران معرکه دست قضا بساط حیات خواجه معز الدین را در نوردید بقای جاودانی نیست ممکن ۴ خواجه جمال الدین عطاء الله در زهد و تقوی در طریقه
داشت و همواره همت بر ادای وظائف طاعات و عبادات می گماشت در اوائل ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانی ست از ارتکاب مناهی و ملاهی بکبارگی دور گذاشت در وادی پرهیزگاری
آورده در ملازمت درویشان و گوشه نشینان از خود تقصیری ماضی نمیگذاشت در علم سیاق و فیصل معاملات بغایت صاحب وقوف بود در اوائل ایام سلطنت خافان منصور در امر وزارت شروع
بواسطه وفور فراست و گیاست روز بروز فهم او ترقی میکرد تا قدم از منصب و مسند وزارت برتر نهاده زمام اشراف دیوان را بدست آورده مدتی در میان امرا و وزرا بر قم اطلاع علیه توقیع میکشید
و مهمات سلطانی و امور صاحب دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بسر انجام مقرون میگردانید با وجود اشتغال با مثال این اشتغال در دخل مهام ملک و مال از اوای فرائض و نوافل

بنود بر سر زبان تسبیح در دست گرفته و اثنای قیل و قال با اصحاب جاه و جلال مورد می‌کرد و اشتغال می‌نمود و در اواخر اوقات حیات خاقان مجسته صفات منصب سالت چرواته علاوه سائر منصب خواجه عطاء الله گشت و قلم عاطفت خاقان دافر رافت نفس او را در امر بطاعه عده صلی انوشت و بعد از فوت آنحضرت آنخواجه سعادتمند از اولاد امجاد پادشاه ولی نعمت و محمد خان شیبانی منصب اصلا قبول نکرد و ایضا در ایام استیلای لوای ظفر انتمای شاهی بر بلاد خراسان روی بتکفیل مهمی نیاورده و در این ازمنه مختلفه و انقلابات متنوعه امرا و وزرا دار السلطنت هرات هرگز بهیچ مهمی را بیوقوف و استصواب آن جناب فیصل نمیدادند و در تجهیزات و تحقیقات و قرارحمات فرارعات و محررات های صواب نمای او را عمده دانسته ابواب مشورت میگشادند و در اوائل سنه تسع و عشرین و تسعمائه که حکومت بلاد خراسان بحکم نوب فلک آستان ملک آشیان پادشاه عالم پناه تعلق بامیرخان موصول میداشت خواجه عطاء الله بمرض موت مبتلا گشت چون عارضه موت گرفت خواجه دانست که کار ساز اوست در گذشت خاطر بر علول واقعه ناگزیر نهاده بنا بر وفق طبع امیرخان ارکان دولت را معلوم داشت جهات و املاک خود را مفصل کرده مقرر داشت که از انجمله مبلغ دو هزار پیشکش امیرخان نماید و هریک از اعزا و اقربا چیزی دهند و مقرر شد بطریق سنت اسباب تجهیز و تکفین او ترتیب نموده بنظر آورند و در تکفین او را بریده و دقت انگاشته نویسنده پیش خود نشاند مقرر شد تا مفصل کرده روز اول وفاتش تا روز هفتم هر روز چند گوسفند و چندین حلوا دان و سائر احتیاج تعزیت ترتیب کنند و قراء را که غسال و حفاظ و مؤذن و مقرئ باشند هر چیز دهند بهمانان انچه اسباب و املاک و جهاتش باقی ماند در میان اقربای خود تقسیم کرده و چون این مهم و امثال این امور فارغ گشت جمعی دوستان را پیش خود طلبیده ذکر میگفت تا روز یکشنبه دوم ربیع الاول سنه مذکور وفات یافت و تمامی سادات و قضات و علماء و اشراف و اعیان بلکه خاص و عام طوائف انسان آنجناب را مشایعت کرده در پیشگاه مدرسه شریفه خاقان برنعش آن خواجه تا نگذارند و جسدش را در مزار شیخ علی صوفی در موضعی که خود تعیین فرموده بود دفن کردند و این قطعه از فوت خواجه عطاء الله خبر میدهد قطعه خواجه سالکان عطاء الله که دلش میل داشت سوی جنان ها جانب خلد رفت و شد تاریخ «میل خواجه عطا بسوی جنان» ذکر صدور خاقان مغفور چون دودمان مجسته نشان خاقان عالی مکان موقوفات بلاد خراسان بدرجه رسیده بود که یک کس از عهده ضبط آن بیرون نمیتوانست آمد پیوسته آن پادشاه عالیجاه دو کس را از اعاظم سادات و فضلا برتبه منصب صدارت سرافراز میساخت بنابران در آوان سلطنت آنحضرت جمعی کثیر از ارباب عمائم عظائم بسر انجام مهام آن منصب مشغولی نمودند و این چهار دو کس که اسامی ایشان مذکور میشود از انجمله بود سید جلال الدین حمزه اند خودی در سلک اشراف سادات حسینی منتظم بود و پانزده آل عبا سید برکه رحمت الله نسبت خویشی داشت و آن جناب در مبادی اوقات سلطنت حضرت خاقانی بمنصب صدارت رسید و مقدم بر تمام صدور عظام توقیع کشید اما بسبب عدم وقوف و کثرت ارتکاب شراب آن مهم را از پیش نتوانست برد و در کمال بی اعتباری سلوک میکرد تا نانیکه معزول شده روگوشه انزوا آورد و مولانا قطب الدین خوافی بصفت نقاهت و فضیلت معروف بود و بفرط فراست و کیاست موصوف و در انشای مکاتبات و فرامین و مراسلات مهمات تمام داشت و در فصل خصومات و معاملات موقوفات بر امثال و اقران رایات تفوق می افراشت و آن جناب در زمان سلطان ابو سعید تائب شرف جهان مولانا نظام الدین عبد الرحیم صدر بود و بعد از واقعه قراباغ بداد السلطنت هرات شتافته خاقان منصور منصب صدارت بدو تفویض فرمود و چون جناب مواوی چندگاه بلوازم آن مهم پرداخت در بست و سوم محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بسبب افساد اهل فساد مواخذ و مقید گشت و در هفده روز مبلغ یک صد و پنجاه هزار دینار کپکی فرموده کردند و در عاشر صفر نوبت دیگر ترتیب یافته خلعت صدارت پوشید و چند سال در کمال استقلال مهمات و توقفات و حاجات ارباب عمائم بکفایت مقرون میگردانید و قائش در زمان اختیار معتمد السلطنت بود آن جناب بلوازم امر مصیبت قیام نمود و سه چهار روز صبح و شام اعاظم امرا و وزرا و سادات و نقبا و فضلا و علماء و سائر اشراف و اعیان دار السلطنت هرات در تفریت سرای جمع شدند و ختمات قرآن بجای آورده خوان سالاران خواجه جمال الدین محمد حلوا و اطعمه کشیدند و چون ایام سوگواری نهایت انجامید خاقان منصور و شاهزادگان و خواتین بلقیس مکان خلع فاخره و القاب و القاب معتمد السلطنت و سائر اصحاب مصیبت فرستادند و خاطر ایشان را باصناف پرسش و نوازش تسلی داد و خواجه کمال الدین حسین ابن خواجه جلال الدین برکی عمده اکابر و قدوه اعاظم ولایت ابیورد بود و بزیور کفایت و حشمت و فرو فر جاه و جلالت نسبت از سائر اعیان خراسان ممتاز و مستثنی می بود و چندگاه در رعایت اقتدار و اختیار بلوازم منصب صدارت خاقان منصور اشتغال داشت و دوران اوقات یکدیار و یکمن یار بود و در رسم صدارت طمع نکرده رایت خاکساری برافراشت مع ذالک بعضی از اهل بغض و حسد آن خواجه امجد را بتغلب و تصرف متهم داشته نواب حضرت خاقانی زبان غمز و سعایت کشاده و آن سخنان در مزاج همایون تاثیر کرده خواجه کمال الدین حسین از آن مهم معزول گشت و مبلغی بدیوان فرمودند و بقیه اوقات حیات سابقه را بفراغت گذرانید و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمان مائه داعی حق را لبیک اجابت گفته در گنبد مدرسه که در جانب قبله مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته اوست مدفون گردید حافظ معین الدین خلیفه مدتی بمنصب صدارت خاقان منصور معزز بود و بسبب ارتکاب امور نامناسب مواخذ گشت در شهور سبع و تسعین و ثمان مائه در سرخیابان کشته شد سید شمس الدین محمد اندجانی ملقب بمیر سرپرهنه بود و سبب اطلاق این لقب بر آنجناب آنکه در اوقات جوانی چنانکه دأبی سید بهر و محبت کنار سیری را در شهرستان دل اجابی داده بطور قلندران که تابع آن پسر بودند برآمده سر در پی ایشان نهاد و گاهی سرپرهنه با آن طائفه در کوچه و بازار میگردید و پیش صلة شده بود در باعیات نظم می آورد و این بیت از انجمله است ؎ آنکه پرسنده خورشید و مه از چشم تو در سازروی یک گنده کنار امینست کرمن می بینم خوبان دیگر بیشک تعلیم کرانده و میر سرپرهنه بلطف گفتار و حسن کردار و سرعت فهم و صدت طبع از فضلای زمان

وظرفای دوران امتیاز داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و مکالمات هزل آمیز ایشان مزاج انگیز مجامع بیان می نگاشت و چون از جانب والد ماجد السلطنة هرات تشریف آمده و منظور نظر اشفاق و مرحمت سلطان شده و بمنصب شیخی و تولیت مزار بزگوار شیخ لقمان بنده منصوب گشته مدت بست سال دران مقام لیش بانجام به ضیافت پرداخت و هر سال قریب صد و پنجاه هزار دینار کبکی از موقوفات و نذورات آن حاصل میشد و بمصرف میرسانید بعد ازان بعضی از اهل حسدان سید امجد را باطرات و اقوال منصوب ساخته خدیو خاقان منصور زمان نعتیش کشاد و مدد انیعنی سبب عزل سادات مآب میرسر برهنه شده تصور نمود که مقرب حضرت سلطانی بوده و معاملت او دخلی بوده بنابرآن در جواب این مطلع آنجناب که ست دیگه خاکستر گلخن شده آسمام گیرد بوده دماغی عشق بخاک سیهم ؛ این مطلع را و سلک نظم کشیده آن سمی سر که در سایه خود دارد هم ؛ کرد غمازی و بنشاند بخاک سیهم ؛ امیر علی شیر این کتابت رنجیده چندگاه غبار نفاق بین الجانبین ارتفاع داشت آخر الامر مقرب حضرت سلطانی نسبت بجناب سادات مآب در مقام کرمت آمده منصب صدارت خاقانی بوی تفویض یافت و میان آن جناب و خواجه کمال الدین حسین برهی و تقدیم و تاخیر صورت نزاع و نقار نمود و میرسر برهنه بعرض امیر علی شیر رسانید که باوجود شرف سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام کهنه و اصل است خواجه حسین و اعیانقدیم بین ماند امید آنکه بین التفات شاهزادی تفوق میسر کرد و درین حال امیر ستوده خصال ما ایام گدائی و منوال جناب سیادت مآب باد آمده این بیت را بخوان ماند ؛ و مقامی که صداست بگدایان بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشم ؛ و کواکب آمال و اقبال امیر سر برهنه بمدعا علی رسید مقدم بر خواجه حسین ترجیح کشید و بعد از چندگاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا نمود و کاشانه سکونت ساخت و بقیه ایام حیات سالبی آنکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین امیر علی شیر گذرانیده و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمان مائة مریض گشته بعالم آخرت شتافت خواجه غیاث الدین عادل رشاد و سلک اشراف و اعیان ولایت خاقان منتظم بوده چند سال بامر صدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل ازان منصب در بلده فیشاپور رحل اقامت انداخت و تتمه ایام حیات را بزراعت مصروف ساخت ملاذ الاعظم میرک جلال الدین قاسم در شهور سنه تسعین و ثمانمایه بقائم مقام آباد احداث و بزرگوار خویش گشته سه چهار سال در کمال اختیار و استقلال بمراسم صدارت قیام مینمود چنانچه در ضمن حکایات سابقه مسطور شد و فی النصف شعبان سنه احدی و تسعمائة در حصار شادمان از عالم رحلت فرمود قاضی برهان الدین در اوائل منصب قضا قدر صدارت ابو الحسن میرزا بوی متعلق بود و بعد ازان بوسطه سوی مزاجی که شاهزاده را نسبت بآنجناب پیدا شده از مرو بهرات شتافت و منظور نظر التفات خاقان منصور گشت و بعد از بلند صدارت صعود نمود و در اواخر سنه تسع و تسعمائة میل وطن اصلی نموده مرخص شده بهرات شتافت و ابو الحسن میرزا بنا بر غباری که در خاطر از جناب صدارت مآب داشت او را موانخذه و معاوده کرده لاجرم اعراض نفسانی بر مزاج قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائة در گذشت سید غیاث الدین محمد مشهدی از فضائل و کمالات نفسانی بغایت حاری بود بعد از فوت میرک قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع نموده تا وقتی که خواجه نظام الملک بدرگاه خاقان منصور لوای اختیاری افراشت سیدان منصب دخل تمام داشت در سنه ثلاث و تسعمائة که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسر حد زوال نزدیک رسید در خدمت مشائخ عظام بمسالت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون ارغون نامزد گشت و همزمان از سفر مراجعت نموده بود که خواجه نظام الملک مواخذ گشته بقتل آمد و سید غیاث الدین محمد چون این خبر شنید از غضب حضرت خاقان ترسیده از امیر ذوالنون توقف نمود و جناب امارت مآب او را بسلطان بدیع الزمان میرزا سپرده سید چندگاه در ملازمت آنحضرت بود تا بواسطه غائب صورت و روایت سیرت منظور نظر التفات نگشت و پس از چند وقت مقرر شد که بر سالت مرو رود و چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی بابو الحسن میرزا فرستاده مضمون آنکه جناب سیادت مآب را رخصت معاودت بجانب بلخ نمود انگاه او و امیر کرک شاه و سید قاسم که مشهور است بپیر مخدوم بحمایت امیر ذوالنون پرداخته صدد رشده بودند ازان بلده عذر خواسته و ایشان بدرپوسته در گرشده از راه منزل گزیده و در سنه ثمان عشر و تسعمائة که امیر نجم الدین از ین خاکدان بجهان جاودان شتافته سلاطین ماوراء النهر از آب آمویه عبور نموده و بر بعضی از ممالک خراسان استیلا یافته بمرو و مشهد مقدسه رضویه آمده امیر مخدوم از دار السلطنة هرات بار دوی تیمور سلطانی و عبد الله خان رفت و ایشان را بدار الملک خراسان ترغیب و تحریص نموده بنا بر علی هذا چون نوبت ثانیه ماهچه لوای جهانکشای نواب کامیاب حضرت شاهی لامتثال فعل معدلت مصونة عن وصمة السامی بر نزدیکی بلدهٔ فاخرهٔ هرات انداخت سید با اولاد و مواخذ شده و مبلغ کلی فرو آورد و بعد از آنکه از چنگ محصل خلاص گشته قرار بر قرار اختیار کرده بماوراء النهر شتافت و در آن ملک فی شهور سنه مذکوره وفات یافت مولانا غیاث الدین جمشید قاضی پدرش مولانا بخت یکانه دار القضاء جناب شریعت پناهی قاضی قطب الدین احمد الامامی بود و نسبت مادرش بجمشید قارن کدخدای زمان امیر تیمور گورکان و بعضی از بلدهٔ مازندران حکومت مینمود و مولانا غیاث الدین از مسائل شرعیه و کتابت سلوک و مجلات وقوفی تمام داشت و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه مامور لات خاصه آنحضرت ما بجملهٔ شرعیه از شائبه شبهه و حرمت بسر حد جلیت رسانید بنا بر آن بجلالی ملقب شده و آخر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار قوام الدین خواجه نظام الملک بسبب آنکه در مجلس امیر نظام الدین علی شیر زبان بنسبت آنجناب گشاده و مواخذه مقید گشت و تا آخر ایام حیات خاقان منصور در گوشهٔ انزوا منزل داشت اما پس از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا او را منظور نظر عنایت گردانیده باز جناب مولوی بمنصب صدارت رسید و بعد از هفت هشت ماه معزول گردید و فاتش در ولایت قاین در هفتم ماه رجب سنه تسع و عشر و تسعمائة اتفاق افتاد در مقبره آباد اجداد خویش مدفون گشت برادر زاده و داماد مولانا قطب الدین خافی بود و از بعضی اقسام فضائل محفوظ و بهره مند بود و در زمان وزارت خواجه افضل الدین محمد

کاوه نیز ملا نا قطب الدین خوافی را چند سال قائم مقام عم بزرگوار شمرده بصدارت خاقان منصور قیام نمود و در روز وفات خواجه شمار الیه بموانع گشته بمبلغ کلی فرو آورده بعد از آنکه بتجمل مکمل نهایت یافته زمام مهمات سلطنت را بکف کفایت آورد امیر کمال الدین حسین پدرش مولانا شهاب الدین بحسب اصل طبیعی الاصل بوده و او نیز در سلک نبات ثابت قدم بوده بانتظام اشتغال مینموده از فنون علوم متداوله محفوظ و در مناظره و مباحثه بر علم خود و تصور و تصدیق دعوی مهارت مینمود بنظم اشعار کمابیش مشغول میگردید و باتباع مکاتبات لوازم فصاحت بجای آورده و بانام سلطنت سلطان ابوسعید میرزا نهایت طبس بسر آنجا بجان شتافته چندگاه در ظل تربیت آن پادشاه عالیجاه گذرانیده چون از ان مملکت بهرات آمد خاقان منصور امور شیخی و تولیت موقوفات مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری را بآن جناب تفویض فرمود و در سنه اربع و تسعمائة بمنصب صدارت رسیده مهر و علامات را نیز برای جواب نامای او تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دامادتاریخ صدارت آن صدر عالی را بگفتن این مصراع ای نظم دوستان بیاراید گفته شد قرشی ۹۰۴ صدر قرشی لقب عالی قدره تاریخ صدارت و تصدر قرشی ۹۰۴ شرح حمائل الف ارسلان و مجالس العشاق در سلک مؤلفات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و او را شعار آنجناب خامه سخن گزار ایک بیت بجهت بیان می نگارد بیت این بلغ جهان آرا چه نشان آدم پیروزان ۹۰۴ که باشد و شه خلد شش دران بلغ ارم پیروزان خواجه شهاب الدین عبد البیاضی والد شمس الدین محمد مرید بود و در مکارم اخلاق محاسن اوصاف را بطلعت و گفتار و حسن کردار آراسته بنای روزگار مینمود و طبع پاکش از اقسام فضائل و کمالات بهره وافر و بود و ذهن و ادراکش نظائر فنون علم را مشتمل مؤلفاتش مثال سحبان بزبور جا بلاغت آراسته و منظومات نشاکش مانند آلای بحر عمان از شوائب عیب و منقصت پیراسته نشات خامه بدائع نگارش بسان خوبان گلعذار دلفریب و در قوت ملکه اطائف آثارش چو چهره عقود جواهر گلون پر زینت و زیب و رقم موشح و اوراد بلقانون ادراک خورده بر آستان ماهر گرفته و بدستیاری عنایت پروردگار بانتباع پیروی بزرگ مجازی رایه برافراخته فصل بهار نوآئین زده چنگ دولت بامین دین زده چون بلقانون علم لب بگشاده پای انزاده دین بران نهاده و آن دوحه جو با فضل و افضال در چمن دولت اقبال خاقان منصور نشو و نما یافته در ربیع آوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت و مقدم بر اکثر صدور توقیع کشید چند سال در غایت استیلا بلوازم آن امر پرداخت و در ان اوان که رایت اعتبار خواجه قوام الدین نظام الملک انتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبد الله سوء مزاجی نسبت بخود فهم کرده از ان منصب استعفا فرمود و دو سال بی آنکه منصب بشیبی باشد ملازمت سده سنیه سلطنت مینمود و بعد از مواخذه و مصادره خواجه نظام الملک کرت دیگر اکسب آمال و آمانی آن حاوی فضائل نفسانی باوج شرف رسیده و بروج منصب رسالت و پروانه گری در فرامین سلاطین زبور و جلای منصب سرکار سلطنت بود سر افراز گردید پس از ان چند نوبت مرتبه نیز قدم برتر نهاده و در جرگه امراء عظام مهر نده جای امیر علی شیر را بنقش خاتم خاتم آئین تزئین داد تا آخر ایام حیات خاقان خجسته صفات روز بروز تقرب و نیابت آن خواجه فضیلت منقبت در تزاید بود بعد از فوت آنحضرت در گوشهٔ انزوا منزل گزیده اکثر اوقات را بکتابت قرآن مجید صرف نمود و فاتش در ماه رجب سنه اثنی و عشرین و تسعمائة اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم اینی مرثیه در غایت جودت در تعزیهٔ آن در سلک نظم انتظام داد و مطلع آن قصیده این ست ۹۰۴ گردون که مرکز ستم و نقطهٔ بلاست دیگر که مبتلای غش نیست دیگر است و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن خجسته صفات است در مرثیه مذکور است اندراج داد ۹۰۴ مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل در دا که کوکب شرفش در زوال رفت آمد ز اوج عزم قدم بجرد روح قدس در عالم مثال ولی بر کمال رفت ۹۰۴ تاریخ طبع قاد خواجه عبد الله دیوان و قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم ست بونس الاحباب و در سلکی که محتوی است بر مکاتب و مناشیر میان فرق انام مشهور است و کمال بلاغت و فصاحت آن از منشورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب اعتقاد پنهانه مذکور و مرقوم العزیز بالغفور امیر صدر الدین سلطان ابراهیم الامین والد عالی قدرش میر کمال الدین قاسم بن میک محمد امین بن مولانا صدر الدین ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم باکابر واجب التعظیم ماوراء النهر مثل صاحب المدایه شیخ ظهیر الدین ابو العلا که جلو خان او در میان علماء کالشمس فی وسط السماء موید است بشهرت پیوست و پدر و والده ماجده امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبد الرحیم بن مولانا عبد الله لسانی بود که سالها بصدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله قیام مینمود و نسبت مادر آن جسته از جانب پدر بمقتدای اهل سلوک و سیر سلطان ابو سعید ابو الخیر می پیوندد و از طرفی بر امیر عبد الحی بزرگ که از نقبای موسویه شهد مقصد رضویه بوده و سید کمال الدین عرب شاه سبزواری در سلک احفاد او منتظم داشته و جمال الدین امیر سلطان ابراهیم چنانچه بزیور مشرف نسبت آراسته است بر فور فضل و آداب و کمالات موروث و کمست پیراسته است و در حسن سیرت و اخلاق سرمرت دست بر دو غنایات بسجائی ست بجودت طبیعت و صحت قریحت جامع انواع فضائل و ذهن مستقیش در ادراک اقسام علوم مرتبه کمال ترقی نموده و طبعش سلیم در میدان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده و در شیوهٔ نظم و نثر بصفت مهارت موصوف و در شیمه هجو و هزل بغایت بلاغت معروف جواهر زواهر شعرش کامثال اللو ء لو المکنون زیور گوش سخنوران فصاحت شعار و عقود منظوماتش کامثن المأثورات و المرجان فرین رخسار ابکار عرائس المکارم ای طبع توسن بلاغت سخن بدرشتهٔ کلک تو همای گلشن و از نظم تو اثار فضائل نظایر بود و نثر تو از بلاغت روشن بود ۹۰۴ جناب دوائل پایه جوانی سعادت اقتران شاهزاده ستوده خصال ابو المظفر حسین میرزا اقبام مینمود و در سنه عشر و تسعمائة کمال قابلیت و صلاحیتش بر ضمیر پرتو ظهور خاقان منصور ظاهر گشته منصب صدارت خاصهٔ همایون سایهٔ رای او تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه خجسته صفات در غایت اختیار بلوازم این منصب اشتغال داشت و در دوران سلطنت خزانیان اوزبکان و دوران عالیشان ابو الفتح محمد خان شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم مانند سایر صدور روزی چند با خدمت مولانا عبد الحی همدم گردیده بعد از ان بایالت قندوز و بدخشان و عراقت منتقل گشته در سنه ست و عشرین و تسعمائة که رایات ای گشوکشای شاهی پرتو صدورت بر مملکت خراسان انداخت آنجناب

منظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته بسیور خالات واتفاقات مفتخر و مباهی شده در سنه ست وعشر وتسعمائة از دار السلطنت بارد وی همایون رفت و مجددا باصناف الطاف اختصاص یافت تالیف وتاریخ فتوحات رای صواب نمایش تعلق گرفت حالا بجمله تمام وجمله الاکلام بآن امر اشتغال مینماید ودر انشا آن کتاب کمال فصاحت وبلاغت ساخته از حسن عبارت ولطف استعارت دقیقه نادری نگذارد واز جمله نتایج طبع نقاد آن فاضل وقاد اشعار ودواعیات که در ترجمهٔ دیوان عجم جهان مظهر عجایب مظهر الغرایب بمقتضای مشارق ومغارب امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در سلک نظم کشیده در معانی هدایت آئین آن اشعار کرامت آثار کما ینبغی آب حیات در سواد حروف نهاده بود و بالغ وجهی ظاهر گردانیده واز جملهٔ مولفات خجسته صفات آنجناب دیگر رساله ایست که در معارضه مکتوب بعبارت خوب واسلوب مرغوب مرقوم کلک لطائف نگار ساخته ودر آن رساله غیر از عبارت بلاغت وتحنوری دلالی براعت وفضل گستری برافراخته ع طبع لطیف تو هم فکر تو هم فکر تو کند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

سعید داری بکمال کرامت کردگاری آنکه ع تا جهان را بقا بود ممکن باد بحاوی فضائل متفرده بحصول انواع آمال وامانی مدد گار خجسته آثار گردانیده وهواره آن سحاب کلک گوهر بار قطرات غمام خامه گوهر نثار ریاض فضل وکمال نگار امجاد بهلال ناصر ودومان گردانیده بکمال کرمه ومجده ودر ذکر نقباء کرام وعلماء عظام طبقهٔ فضلا وحکما ایل همیشه مرغوب طائفهٔ شعرا ومرجوم دانش ودر کمال بلاغت هرات وسائر ولایات در زمان خاقان منصور مغفور بوده اند مقدم این طبقهٔ عالیشان واشرف این طائفهٔ عالی مکان ساطع عظام ونقباء کرام روضهٔ مقدسه رضویه اند ودر اکثر اوقات سلطنت آن بادشاه خجسته صفات امیر نظام الدین عبد الحی وامیر غیاث الدین عزیز دامیر علاء الملک دران مقام میمنت انجام بمنصب جلیل المراتب نقابت منصوب بودند چنانچه سزاوار رعلو منزلت وعلو رتبت ایشان بود بر اهم آن قیام واقدام مینمودند واین سه نقیب واجب التر جیب از سائر نقباء سادات موسوی ورضوی باجتماع اسباب سعادت صوری ومعنوی امتیاز تمام داشتند وهواره هم عالیه بر ترویج وتعمیر آن مزار مقدس آثار ونفایس صادر وعقار دیگر گماشتند تفوق وتقدم ایشان بر سنادید اقطار جهان مقرر ومقدم ودر دومان خانه وآن ایشان از آفتاب در وسط السماء ظاهر تر وعلانیتر امر نقابت آن سدهٔ سنیه ورتبهٔ علیه تعلق بادلاد امجاد آن سید بزرگوار همیشه دارد وهیچ آفریده از سادات روزگار در آن امر بروح خاطر نمی نگارد سید غیاث الدین افضل بن سید حسن بجرید علم وفقاهت اشاکر سادات مشهد مقدسه ممتاز ومستثنی بوده سالها در آن دیار بمنصب شیخ الاسلامی فیصل جهات شرعیه اقدام مینمود امیر سید اصیل الدین عبد الله الحسینی بصفت اصالت بهمت جلالت بنیابت شان وقدم از دومان بنی آدم ممتاز ومستثنی میبود ودومان گوهر فشانش مفسر حقائق صحف آسمانی وبیان بلاغت فشانش وقائق کتب سبحانی باطن خجسته میانش مظهر آثار ولایت ورشاد وخاطر فرخنده مآثرش انوار هدایت وارشادی شائبه مع گستری آن مهر سپهر شریعت بود در علم تفسیر وجدل وانشاء تالیف شبیه ونظیر نداشت ودر زمان خاقان سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آنجناب است بهرات تشریف آورده رایت اقامت برافراشت هفته یکنوبت در مدرسه عالیه گوهر شاد آغا بموعظت ونصیحت خلائق می پرداخت ودر ماه ربیع الاول بربیان سمن در سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مواظبت نموده طوائف انام را محظوظ ومهبود میساخت واز مولفات آن سید ستوده صفات کتاب فاقات اثر روح الدر رکه محتوی ست بر سنیه خیر البشر ورساله مرآت الاحوال ومعراج الاعمال در بیان آورده وعبارات که در بیان افاضل اقطار جهان مشهور است وصحت غایت وبلاغت نهایت عبارت آن نسخ بدانسته واقوال فضائل مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آئین بریاض بهشت برین در هفتم ربیع الاول سنه ثلث وثمان مائة دری نمود وخاقان منصور بتسلی خاطر اولاد امجاد وتوجه کرده امور مهمات را بایشان عنایت فرمود مولانا شمس الدین محمد تاوکانی در سلک خلفای شیخ زین الدین محمود حافی قدس سره انتظام داشت بهواداری بلوای فضائل طاعات وعبادات میگذاشت سالکان طریق زهد وطالبان طریقه ارشاد وهدی نسبت آنجناب در غایت ارادت واعتقاد سلوک نمیودند از فروغ باطن فرخنده میانش اقتباس انوار سعادت کرده باداء وظائف خدام عالیمقام مفتخر ومباهی می بودند از آثار مآثر فیاض جناب مولوی شمس قصیده بردهٔ شرح منازل السائرین شهرست از ابیات هدایت آیاتش این مطلع در مجالس العاشقین مشهور ومسطور است ع آنها که بحرفت سر تو گفتار آنند گر راست بگوئی همه گفتار آنند ومولانا شمس الدین محمد در شهور سنه اربعمائة وتسعین ثمانمائة وفات یافت ودر خیابان هرات مدفون گشت وامیر نظام الدین علی شیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش طاقهای ساخته واسرت رضای خاطر اولاد ارشدش مولانا حمید الدین مدید دران خانقاه قائم مقام واسعار بناء در غایت تقوی وطهارت سلوک مینمود ودر سنه ثنی وتسعین وثمانمائة از عالم انتقال فرمود سید محمد هاشم بشرف ذات ومحاسن صفات واخلاق حمیده واطوار پسندیده موصوف بود ودر زمان سلطنت خاقان منصور مدتی بمنصب نقابت منصوب بوده ملوازم آن امر قیام مینمود ودر منصب شرفیش سید اشرف بن سید بابک شاه که در سلک اشراف سادات ونقباء اخراسان انتظام داشت می پیوندد وسلسلهٔ آبای سید اشرف بحضرت امامت انتمائی عبد الله الحسین ابن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنهما ملحق میگردد سید کاظمی بلطافت طبع وجودت ذهن واتصاف وفرت ودر شیوهٔ سپاه گری سلوک منمود ودرایت جلادت می افراشت ودر اوائل ایام سلطنت خاقان منصور ملازمت درگاه عالم پناه دریافته بموجب فرمان واجب الاذعان جهت رسالت بخواجه غیاث الدین محمود کاران مشهور است بخواجه جهان وزیر آن توجه بجانب گلپرگ آورده ودر وقت مراجعت از راه فارس در شیراز رحل اقامت انداخت ودهدران ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن را دهدران بروح باز پرداخت قصیده شهر آشوب که مطلعش اصفهان وشهرات دار السلطنت هرات منظوم شعله از نتائج طبع اوست مطلع این قصیده اینست ع شکر نعمه الکفاضی شهریری نیم ودر سلک ندیمان خزینی نیم مولانا کمال الدین عبد الرزاق نادره مولانا جمال الدین عبد الله سمرقندی بود ودر اواخر شعبان سنه ست عشر وثمانمائة در هرات دری نمود مولانا اسحاق سالها در دولتخانه خاقان سعید بمنصب قضاء وپیش نمازی اوقات شریف مصروف میداشت وگاهی در مجلس اشرف بحل مسائل وقرائت رسائل می پرداخت ومولانا کمال الدین عبد الرزاق بعد از فوت پدر در سنه احدی واربعون وثمانمائة رساله که قاضی الدین بحسب حروف واسم اشارت تالیف کرده شرحی نوشته ودیباچه انشا کرده مفتتح باسم همایون خاقان سعید مرتبح گردانیده وبآن وسیله شرف دستبوس خاقان مراد یافت ودر آخر ایام حیات آنحضرت بحالت بادشاه بیچاره گی مامور گشته بطرف هندوستان شتافت

سفر جناب مولوی را وقایع غریبه و حالات عجیبه روی نموده آخر الامر بتوفیق صحت و سلامت بخراسان باز آمده بعد از فوت خاقان سعید بر سبیل نوبت بعزم ملازمت میرزا عبد اللطیف و میرزا بابر و میرزا ابراهیم مقرر شده و در زمان سلطان سعید در شهر جمادی الاول سنه تسع و تسعین و ثمانمائه منصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ فائز گشت و تا آخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت و فاتش در سلخ جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه روی نمود از آثار اقلام بدیع ارقام او کتاب افادت آیات مطلع السعدین و مجمع البحرین و مشهور است و دران تاریخ شریف بتوابع مسموره ربع مسکون از زمان سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان تا وقت شهادت سلطان ابو سعید گورکان مسطور است و السلام علی من اتبع الهدی

اما محمد بن حسام الدین و میان فرق نام و این حسام الدین مشتهار و اردوادر نظم اشعار خوب و مرغوب بسیار دیوانچه در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه و سائر ائمه دین رضی الله عنهم قصائد غرا نظم نموده و آن ابیات بلاغت آیات حالا بغایت مشهور است و بالسنه و افواه مهمان آل عبا مذکور از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاور نامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و دران نسخه کمال شجاعت و کرامت امیر المومنین علی رضی الله عنه مندرج گردانیده وفات ابن حسام در ربیع الآخر سنه ۹۱۹ در قصبهٔ بوسف آباد کاز مضافات قهستان است اتفاق افتاد

خواجه مسعود قمی از جمله اعیان عراق بود و در زمان خاقان منصور از وطن مالوف هجرت نموده بملازمت امیر نظام الدین علی شیر اختیار نمود و چون در اشعار مهارت تمام داشت حضرت خاقانی نظم الحوال خمسهٔ آل خود بدو مرجوع کرد خواجه در آن باب نزدیک به ده هزار بیت در سلک بیان آورده قصهٔ یوسف را نیز خاطر نشان گردانیده و این مطلع در دیوان غزلیاتش مسطور است ؎ بی تو چون گریه جز بهر بد و خواب می مبیم که آبم میبرد

وفات خواجه مذکور در بلدهٔ فاخرهٔ هرات روی نموده در مزار سر سید سالار دفن شد قاضی نجم الدین الامامی والد شمس قاضی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین محمد السدید و بعد از فوت قاضی قطب الدین احمد منظور نظر عاطفت خاقان منصور گشته بلوازم منصب مورونی قیام مینمود و در فصل قضایای شرعیه غایت امانت و دیندارئ و نهایت پرهیزگاری ظاهر میساخت و در کمال جاه و جلال فور استقلال و استغنا بقطع فصل مهمات دینی پرداخت و مضمون همایون و احکم بین الناس بالحق سرمایهٔ مطمح نظر عالی او شده و در هیچ قضیه از قضایای عرفی نام و مقتضای فتوای علمای اسلام تجاوزی ننموده بعد از نهصد سال کسی آن شغل اشتغال داشت چنین بر وجه نیکو بسر نتوانی نهاده در شهر جمادی الآخر سنه ۹۱۹ دست قضا اجل حیاتش در نوشت و در کارزگاه بجفره کدر مزار فائض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره ساخته بودند مدفون گشت و قاضی نور الدین و دلبسر اند عالیجناب معالی نصاب شیخ الاسلام طراز الانام صدر الشریعت نور الدین محمد جناب فضائل پناه افادت و دستگاه جلال الدین محمود و مدظلهما الی یوم الموعود و این دو پسر عالی گهر بعد از فوت پدر بزرگوار مورد نظر شفقت خاقان منصور گشته سمت ورود حالات و معافیات حضرت قضوی بدیشان تعلق گرفت و بسرکلان ترکمین الانام بخواجگی و قاضی اشتهار یافته بمنصب قضا منصوب شده و در فصل قضایا افتاد السبت بقیه آبا اعظام و اجداد اکرام خویش کرد و چون سلطنت خراسان و دودمان امیر تیمور گورکان به محمد خان شیبانی تعلق یافت مستوفر مسعود امیر جلیل القدر متعلق بخواجگی بود و بعد از آنکه عرض ممالک از فرخ ناهیچه لوای جهان کشای صفت قضاست و قدم خاندان معظم و دودمان کمال اسلام و دینداری و فرط دیانت و پرهیزگاری خدام خواجگی نمود لاجرم کامیاب درگاه سلاطین پناه ظاهر گشت منصب شیخ الاسلامی دار السلطنت هرات و مضافات مفوض برای صواب نمای او شده و چون آن عالی جناب در سه سال بلوازم آن مهم قیام نمود بواسطهٔ سلامت نفس و عدم میلان خاطر بسر انجام اشتغال دینوی از امر شیخ الاسلامی استعفا فرموده دست از آن کار باز داشت مضمون این بیت مراکه نظر منصب دنیا نه منصبی نه مطمح نظر خجسته اثر گردانیده همت عالی نهمت بر خدمات منصوبات اخروی گماشته حالا آن عالیجناب برادر فرخنده پیرش از غایت اعزاز و احترام نهایت اجلال و اکرام در وطن مالوف و مسکن معهود دار السلطنت هرات عیت عن الافات تشریف دارند و طوائف انام از خواص و عام بر وجود فائض الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بوده و لوازم حسن ارادت و اعتقاد بجای می آورند

قاضی شمس الدین عبد الله خلف صدق مولانا جلال الدین ابو سعید بن مولانا شمس الدین عبد السمین قاضی جلال الدین محمود الامامی بود و در زمان خاقان منصور چندگاه در بلدهٔ هرات بلوازم منصب قضا قیام مینمود و مدتی دیگر در مدرسهٔ شریفه سلطان بامر تدریس اشتغال داشت و چون میل موفور و رغبت وافر بتحصیل علوم غریبه بعالم آخرت برافراخت مولانا یوسف بیجی از ولایت آذربیجان بود و در مدتی قلیل بسر قند شتافته آغاز گشت فضائل نموده و در زمان فرخنده نشان خاقان منصور راه دار الهنه هرات گشته و در ظل عاطفت مقرب حضرت سلطانی آرام یافت از علم عروض و فن صنایع بدایع شعری و فن معما صاحب وقوف بوده و در تبیین قواعد هر سه رساله مفیده تالیف فرموده

این مطلع از جمله منظومات اوست ؎ گر باین آب و هوا کویت بود منزل گهم ☆ ای زلال خضر بادی دم روح القدم

وفاتش در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه اتفاق افتاد و در مزار قریب آثار شیخ سعدان پرنده نشان شعاع افاضت و انوار عنایت قرة العین ارباب علم و عرفان و قدوهٔ محققان زمان بود و در ایام سلطنت خاقان منصور رساله در علم عروض و قوافی تالیف نموده و در بلدهٔ هرات بافاده و افاضه اشتغال داشت و در سنه تسع و تسعمائه اتفاق افتاد و در مزار شیخ بهاء الدین عمر دفن گشت مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی بلسعات فضائل و کمالات آنجناب مانند فروغ آفتاب جهانتاب منور و در حرصهٔ ربع مسکون است و در شجرات اعلام فیض انجام آن نبذه بشرح و شتاب لسان قطرات سحاب حضرت بخش فضای جهان بقطرات ابر جواهر نثارش صدف افلاک پر و شب افروز از زلالی نثرش عرصهٔ عالم خاک چو اختر افروز و از اقدام علوم بیچون و در اقسام فنون بی چند و چون تصانیف غرا و تحقیقات خرا بر معنی سعید لاجرم حاجت بآن نیست که خامه دو زبان در تعریف جمیع اصناف و عرفان سرود و ناطق ابواب مناقب و مفاخر آن ملاذ اصحاب تحقیق و ایقان بر کشاید ؎ چه حاجت که کلک بلاغت آب ☆ دهد نیست کاهم است فیض سحاب ☆ چه حاجت که گوید ز انوار مهر ☆ منور بود عرصهٔ عرش سپهر

بر سبیل ولادت باسعادت آنجناب در شب بست و سوم سنه عشر و ثمانمائه در قصبهٔ جام اتفاق افتاد و پس از وصول بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم نموده و قدم بمدارج زهد و تقوی نهاده بواسطهٔ مناسبت اصلی و ملازمت جبلی در ریاضی سن از نفحات انفاس فضائل قیاس ریاض نظم را بخضرت و نضارت بخشید و مهارتش در آن فن بمرتبه رسید که دیوان اشعار متقدمین و متاخرین را از درجهٔ اعتبار ساقط گردانید و در زمان میرزا ابو القاسم بابر بنام نامی آن پادشاه دانش دوست در فرح نامه رقوم قلم بدایع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید میرزا و سلطان ابو سعید میرزا بترتیب دیوان اول و تالیف بعضی از رسائل تصریف پرداخت و سائر مولفات و منظومات لطافت آیاتش در زمان خاقان منصور صفت تحریر یافت و الوان آن کتب لطافت اثر و رسائل دلچسپ ازو صفحات بهارستان روزگار و اوراق نگارستان لیل و نهار یافت سبحان جناب مولوی و امیر نظام الدین علی شیر

قاعده مودت و ارادت ارتباط و استحکام الا الکلام داشت لاجرم جناب مدارکش تصانیف منظوم و منثور خویش مدح و ثنای آن ایشان کشیش بر لوح بیان نگاشت مصنفات مقرب حضرت سلطانی نیز بتعریف و توصیف آن جناب و کمالات انسانی اشتمال دارد و هر کس مطالعه کتب آن دو بزرگ فائض شده اقرار بدین دعوی راست گوی شمارد وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی روز جمعه سیزدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه روی نمود مدت حیات آنجناب هشتاد و یک سال بود و صباح روز شنبه خاقان منصور و امیر علی شیر و سائر امرا و ارکان دولت و تمامی اعیان مالک و ملت بمنزل شریف آنجناب تشریف آوردند و در اقامت لوازم تجهیز و تکفین بر دوش حضرت سید مرسلین سعی نمودند و نعش او را بعیدگاه برده نماز گذارده بتخت مولانا سعدالدین کاشغری آورده در پیش مدفن کردند و حضرت خاقانی و مقرب سلطانی مناقب کمیگاه بودند و خلق و سادات و علما و اطراف و اکناف هرات جمع ساخته جهت ترویح روح خدمت مولوی باطعام طعام و ختمات کلام قیام و اقدام نمودند و امیر نظام الدین علی شیر در رشته مولوی ترکیب بند غرا در سلک انشا کشیده مطلعش در خاطر بود و هست گریست بر دوام انجم و از چرخ جفای دگرست بهر دم از انجم او داغ و بلای دگرست و تاریخ وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی را از افاضل آنزمان بعبارات مختلفه در سلک نظم انتظام داده اند از انجمله مولانا نورالدین که شاعر بدیهی طبع بود نظم دلکش داشت این قطعه را بر لوح بیان نگاشت قطعه جامی که بود فاضل جنت مقیم گشت ... فی روضة مخلدة عرضها سماه کالک فضا نوشت روان بروضه جنت و تاریخ دمن دخلها کان آسمانه خواجه رضی الدین احمد جامی بقتدای اولاد امجاد شیخ الاسلام احمد الجامی الدامی میبود و از سائر اشراف متاع فخر خراسان بزیور علو قدر و نباهت ممتاز و مستثنی میبود و سالها تولیت اوقات مزار فیض آثار شیخ الاسلام مشار الیه تعلق بوی داشت و بهوا خواه خوان احسان گستر دولت عالی نعمت بغایت صادر و وارد میگاشت چون آنجناب از جهان بقضای جبان انتقال نمود او را در شرش خواجه جلال الدین ابوالقاسم قائم مقام گشت و اختیار و اعتبار او در دوران ولایت از اماثل و اقران درگذشت ابواسطه وسعت مشرب گاهی بباد شاهزادگان عالیمقام مصاحبت میفرمود و بخلاف طریقه آباء و اجداد او تجرع خراب ناب لقدام مینمود و بصفت جود و سخاوت و طریق سخا و بذل و مروت عدیل و نظیر نداشت و ما دام الحیات آنچه از هر چیز حاصل میکرد صرف آینده و رونده نموده تخم محبت و اخلاص در ضمیر دل همگنان میکاشت خواجه عبدالعزیز جامی بصفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خمسه ساعات برادای وظائف طاعات و عبادات مصروف میبود و در سلک ریاضت و تقوی و اتباع مسالک اسلاف و اقتفای آثار شیخ الاسلام منتظم فیصل احجام میکرد و همواره بجاده پرهیزگاری می پیمود و نسخه خراب او فایده علوم ظاهری و باطنی بهای می آورد و مولانا کمال الدین ابوالوسع النظامی والد مولانا جمال الدین مظهر باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب را بکتساب فضائل نفسانی مصروف مینمود و در فن انشا تحریر و مکاتیب

وتمامی فنون مفهوم ومنقول بسر آمده علماء روزگار متفق‌اند که در شهور سنه اربع وسبعمائة که سلطان منصور را بسمرقند مسخر گردانیدند از جمله اسلام شعار السلطنة هرات سبب وشغل نظر عنایت حضرت خاقانی والجوء العین رعایت جناب حضرت سلطانی گشته عزیمت آن سفر مبارک با مضاء رسانیده بعد از معاودت بدار السلطنة هرات توطن نمود ودر آن مدت مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی ودرسه شریفهٔ سلطانی که بمقابلهٔ مدرسهٔ علیه پیشتر بفرمان همایون بنا یافته بود بجناب که بالاستحقاق عثمان استحقار دارد باوجود کمال دانشمندی وکبر سن وفور زهد وتقوی بصفت تواضع واتصاف داشت مدت مدید در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی بعض مستفیدان بقاع دار السلطنة هرات همت بر تحصیل فنون علمی گماشت ودر سال اربع وسبعمائة سنه احدی وتسعمائة بهلوی بستر ناتوانی نهاده رایت رحلت بعالم آخرت برافراشت مولانا برهان الدین از ارزی عطاء الله بفنون علوم وسرعت فهم وجودت طبع از اکثر فضلاء دانشور ومتاخران مستثنی بود ودر سعت مشرب وقبول مصاحبت اهل طرب مائل بود در تمامی ظرفهای هنروفوق العیوب مهارت تمام داشت ودر مدرسهٔ خاقانی منصور رضا خاقانه خلاصهٔ مقرب الحضرت السلطانی تعلق بآنجناب میداشت بتقدم فضل وکمال تفوق افاده بر جمیع طرف ضمار بسیاری از طلبهٔ علوم می نگاشت ارتحال مولانا برهان الدین از جهان محنت آئین بتجدید رمضان سنهٔ ثمانی وتسعمائة بوقوع انجامید واز نتائج طبع اوست رساله ایست در فن معادر زمان میرزا ابو القاسم بابر قرین فلک بلاغت استتمام گردانید حضرت مخدوم مجدد امیر خاوند محمود سایر اولاد عظام امیر خاوند شاه بالخصوص اکثر علماء وفضائل بناء بجودت طبع سلیم وسلامت ذهن مستقیم امتیاز داشت ودر ایام جوانی تحصیل کمالات نفسانی نموده علوم متداوله ومعقول ومنقول نقش مهارت بر لوح ضمیر می نگاشت وفور وقوف آنحضرت در فن تاریخ وصفت انشا بمرتبه بود که قلم سخن از تبیین آن بعجز قصور واعتراف دارد وکمال بلاغت آن مهر سپهر سعادت در تحریر حکایات تقریر روایات درج داشت که بیان بنان فصحا وتوضیح آن از کمال منبغی از جمله محالات میشمارند وکایت کتاب افادت آیات روضة الصفا شاهد ثبوت این دعوی برهانیست مبین وبطلعت عبارات آن نسخه فصاحت انتباه بر وقوع اینمعنی دلیلی است برهن ورقم حروف بنسبت آنحضرت علاقهٔ فرزندی ثابت دارد وزبان گستاخی خود را در سلک شاگردان بیشمار دبستان الهام خلط گفتم انتساب تطاول در ریاض بی ادبی ست اقتباس نموده از خود شیدا والا غایت بوالهوسی ست چه نسبت ذره با مهر انور ونی شاید خزف در عقد گوهر ونی باشد آرزو دارم که باشد آرزو دارم که من شاگرد او یم یعنی گویم که من شاگرد او یم یعنی شاگردم غلام کمترینم ونگردم خرس او خوشه چینم ونگردم غرض از اظهار این شوخ آنکه اگر کلک سخن نگارم در وصف مقامات عالیش از این نمونه که اخلاق ومحاسن آداب آنحضرت مبالغه نماید شاید که مردم غیب چه نسبت ذکر بخود ستائی حمل نمایند وگفتار این مقدار در اهل الات وگزاف دانسته زبان اعتراض گشایند لاجرم از الطاف جناب مفوض مقرون بقرائن قاطعه حجته رقم میگرداند که حضرت ابوی مخدومی را در ایام حیات میل انقطاع اندرون واز وا کرده شدن از اختلاط خلائق ودمن بر چیده تمنت میکنیدند ودر کارگاه گذرانیدن اکثر اوقات را بکسب سعادت اخروی کمالات معنوی مصروف گردانیدند ودر ماه رمضان سنهٔ ثمانی وتسعمائة بوساطهٔ مرض سوء القنیه از ان مقام شهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتاد ومدت بیست وچهار روز صاحب فراش بود ودر دوم ذیقعده سنه ثلث وتسعمائة از محنت آباد جهان برياض راحت افزای جنان انتقال فرمود ودر وفات آنحضرت در سن شصت وشش سالگی دست داد ودر دفن ایشان در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد مولانا قطب الدین احمد آوه از علمای اطبای زمان وفضلای حکمای دوران بود در معالجه مرض وازاله علل برایا میمنت انفاس مسیحا ظاهر میگردانید اما بصفت حسن خلق انصاف نداشت ودر اوائل سنه اربع وتسعمائة عزم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراخت مولانا شمس الدین محمد روجی مقتدای مشائخ زمان وپیشوای اصحاب نهاد عرفان بود قریب هفتاد سال در سلوک طریق هدایت وتتبع سنن سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سعی نمود وجمع کثیر از درویشان وطالبان طریقت آن سامان هر روز بآستان عالیشان میرسیدند واز باطن فرخنده مواعظش اقتباس انوار سعادات کرده برادات فائض میگردیدند واز اوائل ماه رمضان سنه اربع وتسعمائة مریض گشت ودر ایام عافیت بنا بر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان در تجهیز وتکفین من شرائط اهتمام بجای آورند ودر هر موضعیکه صلاح دانند دفن گردانند ودر روز شنبه شانزدهم ماه مذکور ندای حق را لبیک اجابت گفته ودر نظام الدین علی شیر پس از تقدیم غسل وتکفین باتفاق اشراف واعیان نبات النعش مغفرت صفاتش را بالبقعة مرات بهذه مزار گزارده وپهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که پیر ارشاد بود دفن کردند السعداء روزی چند بعضی از مریدانش میشنیدند بآن مقبره رفته پیرامون میشنیدند بکار زگاه نقل نمودند نزدیک مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری فرخ نمود ند من قطعه مادگوشه بیشه امیر سلطان ابراهیم السلطانی تاریخ آن واقعه مظلوم گردانیده ودر دو ماه وسال آن حادثه را یک مصراع بسر صفاهر رسانیده قطعه آن پیکر عشق اولاد از عین شهود بود مشهود ومنصوب برفع وحقیقت بود نسبت هر دو مکان مغفرت بنیان وگشت تاریخ بشنه که رسوم شانزده بود مولانا میر حسین معمائی در بیان نفیس وتصفیه باطن شریف ومیر رضیه وشیم مرضیه جمیل ونظیر نداشت بسبب کمال تواضع وخلق بهوار وتعمم محبت وفضای ضمیر صفیر وکبیر میداشت چندین سال در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه بوده بطلب علم مشغولی نمود واکثر متداولات فنون معقول ومنقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معما بجائی رسید که رقم نسخ برگفتار صعوبه آن صنعت کشیده ودر سنه اربع وتسعمائة برمرض اسهال وگرفتگی دست ودر گذشت مدرسهٔ مذکور در فن گشت از نتائج طبع وقاد آن سید پاک اعتقاد ورساله ایست که در فن معادر سلک انشا کشیده ودر کلام منظوم ومنثور آن نسخه کمال وقوف وبلاغت ظاهر گردانیده مستوفیه اوراق رادر تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود ثبت افتاد وبدین مقام مناسب نمود قطعه مظهر خلق حسن میر حسین ۔ سید فاضل فرخنده صفات ۔ کرد رحلت بسوی خلد برین ۔ یافت از صادقه گوهر نجات ۔ نور رحمت چو بر و نازل شد ۔ نور رحمت شود ش سال وفات ۔ مولانا کمال الدین مسعود شیروانی در علم کمال ومنطق ومکالمات اعلم علمای زمان خود بود ودر سایر علوم معقول ومنقول در کمال وقوت وسطوت طبع ظاهر میشود وسالها در مدرسهٔ علیای گوهر شاد آغا قدیم مدرسهٔ اخلاصیه مقرب الحضرت سلطانیه بدرس وافاده اشتغال داشت وبعد از فوت قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسه گوهر شاد آغا بگیم نموده ودر مدرسهٔ غیاثیه علم افاده برافراشت ودر روزی که آنجناب در آنجا اجلاس میکردند امیر نظام الدین علی شیر وتمامی سادات علماء واکابر دار السلطنة هرات مجتمع گشتند چون یکی از شروط وقف آن مدرسه آنست که اعلم علمای خراسان در آنجا تدریس نماید در آنروز مولانا کمال الدین مسعود قصد تعریض دانشمندان خراسان کرده در آن مجمع آیهٔ انی اعلم مالا تعلمون را درس میگفت وآن مقدار از نکات بدیعه ومعانی شریفه را فرمود که موجب تحسین وآفرین همگنان گشت اما آثار علم افاده وشمه از شمائل او در بیان طلبه مشهور است وانشاء بلاغت شعارش این مطلع در مجالس النفائس مسطور ست بسوز سینه بسیار ست

برفت آن می ناب + که نیست سود مرا ساز گار غیر شراب + انتقال مولانا مسعود شیروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و در مزار پیر سیصد ساله مدفون شد مولانا
خلیل الله ولد مولانا فاضل سمرقندی بود و در اوائل بملازمت ابابکر بن میرزا سلطان ابوسعید قیام می نمود بعد از واقعه شاهزاده بدار السلطنت هرات شتافته و آغاز درس کرده پرتو التفات
مقرب حضرت سلطان بر وجنات احوالش تافت و مدت مدید در مدرسه شریفه گوهرشاد آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس و افادت اشتغال داشت و الحق در آن اوقات طلبه علوم را از نتایج طبع
نقاد خویش مستفید ساخته بر بعضی از اماثل و اقران رایت تفوق برافراشت اما چون بشرب مدام مشغولی می نمود خاطر امیر علی شیر از وی متنفر شده بعربش حکم فرمود و آنجناب از هرات ببلخ رفته
روزی چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برده در آن ولایت نیز از وی حرکات نالائق صدور یافته روی بقندز آورده در ظل رایت امیر خسرو شاه میبود تا زمانی که
از عالم انتقال نمود مولانا مسیح الدین حبیب الله برادرزاده مولانا عزیز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابوالقاسم و میرزا ابوسعید از اطبای زمان در میدان حذاقت گوی مسابقت
می ربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجه مرض و ازاله علل برایا نفس مسیحا ظاهر میگردانید و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید با وجود
حصول تقرب بر درگاه خلافت پناه و وفور اسباب مکنت و جاه بطیب نفس و بشره شگفته بسر بالین فقرا و مساکین تشریف میبرد و از روی طوع و رغبت بی تکلف در معالجه درویشان
و محتاجان شرائط اهتمام بجای می آورد و در شهور سنه خمس و تسعمائه بنفس از قانون اعتدال انحراف جسته بمرض اسهال کبدی مبتلا شد و بجوار رحمت الهی پیوست مولانا حسن شاه
شاعر طبع شیرین کلام و از حیثیت قوت بدیهه سرخیل افاضل شعرای ایام بود همواره اشعار ظرافت آمیز و ابیات مزاح انگیز بر لوح بیان می نگاشت در هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقائق هذیلی و
نکته پروری نامرعی نمیگذاشت و بی شائبه تکلف در آن شیوه بی مثل زمان خود بود چنانچه در آن باب این بیت نظم فرموده ؎ در شعر و در هذیلی و در فصل و در ادب + نی در عجم یکی چه
من هست و نه در عرب + و مولانا حسن شاه در اوائل ایام جوانی در ملازمت میرزا سلطان محمد میرزا بایسنغر بسر برد و بصیقل لطف طبع و حسن تقریر زنگ ملال از مرآت ضمیر آن شهریار کشورگیر میسترد و در آن
اثنا روزی سخن بذکر ملوک رسید و مولانا حسن شاه هر یک از سلاطین ماضیه را بوصفی منسوب گردانید میرزا سلطان محمد در مجلس از وی پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جواب داد که غیر از کاهلی هیچ تقصیر در
ذات شما نمی بینم پادشاه گفت که کسالت از کجا دانستی گفت از آنجا که میتوانی گفت که ده هزار دینار بملا حسن شاه بدهید و نمیگوئی میرزا سلطان محمد ازین سخن در خنده افتاده پنجهزار دینار بملا حسن شاه داد و بعد از
شهادت میرزا سلطان محمد بدار السلطنت هرات متوطن گشت و همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت
پرتو انوار عاطفت امیر نظام الدین علی شیر بر وجنات احوالش تافت و جناب مولوی پیوسته مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بتقریبات جهت تشحیذ خاطر عاطرش ابیات در سلک نظم
در می آورد و از جمله آنکه نوبتی داروغه هرات بموجب فرمان خجسته صفات وسمه کبود را که ضعیفه سپاه روزگار بدکردار بود از شهر اخراج کرده خواجه مطهر عودی بخدمت امیر علی شیر شتافته منزل او را که دیوانی
شده بود طلب نمود و ملتمس مبذول افتاد و همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس در آمده همان التماس کرده مقرب حضرت سلطانی جواب داد که آن خانه تعلق بخواجه مطهر گرفت مولانا حسن شاه
فی الحال این رباعی بر زبان آورد رباعی در شهر اگر مطهر عودی هست + بر خود در فسق مگس نیارد بربست + هر قحبه که از شهر برونش کردند + این قحبه زنی بدو بجائی بنشست + و دیگر آنکه بعد
از فوت امیر سلطان حسین ارسنگی بجهت ترویح روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود فرمان بران آغاز سرانجام اسباب و مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولتخانه آنجناب
می آمد و خبر میگرفت که آش بکجا رسید اتفاقا روزیکه آش میکشیدند او را مهمی روی نمود وقتی بملازمت امیر علی شیر آمد که آش ناتمام رسیده بود لاجرم متاسف گشته این رباعی بر زبان او گذشته
رباعی دیر آمدم و ز غصه و غم خوردن + دانم بیقین که جان نخواهم بردن + یک آش دیگر برای من فکر کنید + کز غصه این آش بخواهم مردن + وفات مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و
تسعمائه روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود امیر حاج بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه و قصائد غرا
بر لوح بیان می نگاشت تخلصش در غزل و قصیده انسی بود و قصه لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت را افتتاح نموده ؎ ای عشق ترا جهان طفیلی + مجنون تو صد هزار لیلی مولانا
کمال الدین حسین الواعظ در علم نجوم و انشاء بی مثل زمان خود بود و در سائر علوم نیز با امثال و اقران برابری می نمود بآواز خوش و صوت دلکش با مر وعظ و نصیحت می پرداخت
و بعبارت لائقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم را مبین میساخت صباح روز جمعه در دار السلطنت سلطانی که در سر
چهار شوق بلده هرات واقع است بوعظ مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علی شیر نیز در لوازم آن کار شرائط اهتمام بجای می آورد و روز شنبه در مدرسه سلطانی
وعظ میگفت و چهارشنبه در سر مزار پیر محمد خواجه ابوالولید احمد میرفت و نیز در آخر اوقات حیات چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا بآن امر پرداخت چون بمقتضای اجل
موعود رسید فی سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خلاصه بلاغت و آثار بی شمار از آنجمله
جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق المحسنین و اختیارات که مسمی بلوائح القمر است و میان مردم مشهور است و تفسیر قرآن و از اشعار فصاحت شعارش
این مطلع در مجالس النفائس مسطور است ؎ سبز خط از مشک تر غالیه بر سمن مزن + سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن + و درین تاریخ یعنی شهور سنه تسع و عشرین و تسعمائه که این اجزا

ترتیب می یافت فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی قائم مقام والد بزرگوار مولانای خویش بوده صباح جمعه در جامع مسجد هرات که منبع اصناف فیوضات است به نصیحت
و ارشاد فرق عباد می پردازد و الحق دران امر بابلغ وجهی و احسن صوتی رایت تفوق بر اماثل افاضل می افرازد و از سائر اقسام فضائل بهره تمام دارد و همواره نقش تتبع سنن سنیه حضرت مصطفویه
بر لوح خاطر عاطر میگذراند و از منظومات مولانا فخر الدین علی حکایت محمود و ایاز است که بر وزن لیلی و مجنون در سلک تحریر کشیده و در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه در آن
رساله مندرج و مذکور است مولانا عبد الجلیل در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چندگاه در دار السیادت سلطانی بقلم دانش نقش افاده بر صحیفه خاطر طلبه می نگاشت وفاتش در
سنه احدی عشر و تسعمائة اتفاق افتاد جهت ضبط تاریخ مذکور کلک سخن گزار امین سلطان ابراهیم مینا به تحریر این قطعه زبان بگشاد ؎ افسوس از آن سپهر دانش + کش بود چو ابر شیوه
انفاق + زان عبد جلیل گشت نامش + کاراسته شد بحسن اخلاق + تاریخ وفات او خرد گفت علامه بی مثال آفاق مولانا نظام الدین عبد الحق از اکثر منشیان دار السلطنت هرات
بر مزید فقاهت و دیانت ممتاز و مستثنی بود و چندگاهی بمنصب قضا سرافراز گشته بتفصیل قضایای شرعیه قیام می نمود مولانا سیفی در زمان خاقان منصور از آنجا که وطن مالوف و مسکن معهود او
بود بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علی شیر آرام یافته احیاناً بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام میفرمود و بعد از چند سال بمقتضای
حب الوطن من الایمان روی بماوراء النهر آورده بشرف استادی شاهزاده بایسنقر میرزا مشرف گشته دو سه سال در خدمت آنحضرت بسر برده و چون بایسنقر میرزا از جام انتقام خسرو شاه
شربت شهادت چشیده مولانا سیفی در آنجا ساکن گشت تا آن زمان که دست قضا سجل حیاتش در نوشت و آنجناب را اشعار دلفریب و خواص بسیار است و از آنجمله این دو بیت بخاطر
بود ثبت افتاد ؎ ای ترا چون دل عشاق پریشان کاکل + قامتت فتنه و سر فتنه دوران کاکل + همچو دودی ست که بر گرد سر شمع بود + حلقه حلقه بسر آن مه تابان کاکل
و ایضاً مولانا سیفی در باب ارباب صناعت دیوانی علیحده اختراع نموده و دران منظومات امثال و معانی بدیع درج فرموده و از جمله ابیات این مطلع بغایت مشهور است
؎ تا بنقد جان بت خباز من نان میدهد + عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد مولانا ریاضی از مشاهیر شعرای خراسان بود بنظم فتوحات و حالات منصور اشتغال مینمود و چندگاه قضای
ولایت زاده و محولات که منشاء مولد اوست تعلق بوی میداشت واسطه کلان تران آن ولایت از آن امر معاف شده همگی همت بر نظام اشعار گذاشت و این مطلع از مسومات اوست
؎ ملک شسته بآب خضر اگر دامان من بودی + هنوزم دست دور از دامن جانان من بودی شیخ صوفی علی در سلک اعاظم مریدان شیخ زین الدین الخوافی انتظام داشت و از
ایام صبی تا نهایت اوقات شیب همواره همت عالی نهمت بر ادای وظائف طاعات و عبادات میگماشت و جمعی کثیر از درویشان در خانقاه آنجناب ساکن می بودند
و اوقات شریف را مستغرق ذکر الهی گردانیده و از باطنش اقتباس انوار سعادت مینمودند شیخ صوفی علی در اواخر زمان خاقان منصور داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت و
در خطیره که خواجه جمال الدین عطاء الله در سر خیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور بتکچی مدت مدید در ملازمت آستان سلطنت آشیان خاقان منصور بسر میبرد و
حسب الحکم پرسیدن مهم دادخواهان مشغولی میکرد و از نظم اشعار وقوف تمام داشت و همواره غزلهای دلفریب بر لوح بیان مینگاشت این مطلع از جمله ابیات اوست ؎
پرده لاله تهی دیدم و آغشته بخون + یا دل من که مرا رفته دل از پرده برون + مولانا نظام الدین استرآبادی سرآمد قصیده گویان زمان خود بود گاهی بطلب علم نیز مشغولی مینمود و
این مطلع از منظومات اوست ؎ بباغ دل درین بستان سرای عالم فانی + نهال آرزو منشان که باز آرد پشیمانی + مولانا محمد بدخشی بجلادت گفتار و بلاغت اشعار انصاف داشت
و همواره همت بر نظم معما و تالیف قواعد آن فن میگماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علی شیر اوقات گذرانید و رساله در علم معما مرقوم کلک فصاحت انتما
گردانیده و از جمله معمیات آنجناب این معما باسم حبیب بر خاطر بود مرقوم گشت ؎ ترا بتخاله بر لبهای خندان + حباب شد بطرف آب حیوان + مولانا نور الدین محمد
زیارت کن از جانب پدر نبیره مولانا جلال الدین قاینی بود از طرف مادر دختر مولانا شرف الدین عبد القهار و در ایام جوانی در مدرسه اخلاصیه تحصیل نموده بتکمیل علوم مدقق گشت
و در مدرسه شریفه سلطانی بمنصب تدریس رسیده اما بسبب عدم التفات امیر نظام الدین علی شیر بعد از چند ماه از آن امر معزول گردید بنابران در سنه خمس و تسعمائة از بلده فاخره
بقبة الاسلام بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گردید التماس نمود که منصب رسالت دیوان و صدارت بدو مفوض گردد بدیع الزمان میرزا این ملتمس را
بعز اجابت اقتران داده بسبب دخل دران مهم جناب مولوی تزلزل تمام دست داد کار بجائی رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار رفت و تتمه اوقات را در ملازمت اولاد امیر ذو النون ارغون بپایان
رسانید وفاتش در شهور سنه ثلاث عشر و تسعمائة وقوع یافت و هم آنجا مدفون گشت مولانا معین الدین محمد اسفزاری عمده مترسلان زمان خود بود و بنظم اشعار نیز مشغولی
مینمود و از حسن خط تعلیق بهره تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن میگماشت از جمله مؤلفاتش و تاریخ بلده هرات و ترسیل مشتمل بر منشیات مناشیر و مکتوبات که در میان
مردم مشهور است و از اشعارش این مطلع بر السنه و افواه مذکور ؎ نه سرمه است آنکه می بینی بچشم هر پری پیکر + که از غوغای چشمش میکند خاک سیه بر سر + مولانا حاجی محمد نقاش
ذو فنون زمان خود بود پیوسته بقلم اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحائف روزگار تحریر مینمود و در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و چندگاه همت بر پختن چینی مغفوری

گماشت بعد از تجربه بسیار و ارتکاب مشقت بی شمار جسیم طروف و اوانی که بیساخت با[illegible] عنوی بغایت شیشه گشت اما رنگ و صفا تش چنانکه باید نبود و از جمله مخترعات مولانا حاجی محمد ساعتی ست که در کتاب خانه امیر علی شیر ترتیب نمود و در ان صندوق صورتی بصنعه کرده بود که چوبی در دست داشت و چون یک ساعت از روز میگذشت آن پیکر چوب بیک نوبت بر نقاره که در پیش او بود میزد و بعد از گذشتن ساعت دوم دو نوبت آن حرکت میکرد و علی هذا القیاس مخدومت مولوی مدتی کتابدار امیر علی شیر بود آخر الامر از انجناب رنجیده در سنه اربع و تسعمائة که نیز ابدیع الزمان بحاصره بلده هرات اشتغال داشت بگرخت و بشاهزاده پیوست و بهمان منصب منصوب گشت و در اوائل زمان استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی درگذشت خواجه میرک نقاش در علم تصویر و تذهیب نظیر نداشت و در فن کتابت نویسی علم بی مثلی برافراشت اکثر کتابهای عمارت دار السلطنت هرات بخط اوست و فاتش در زمان استیلای محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان بوقوع پیوست مولانا تبائی ولد استاد محمد خان معمار بود و در نظم اشعار مهارت تمام ظاهر مینمود از علم تصوف و موسیقی قوت کامل داشت و در اواسط زمان خاقان منصور از امیر نظام الدین علی شیر رنجیده بعراق رفت و مدت مدید بملازمت سلطان یعقوب میزیست آخر الامر بمقتضای حدیث حب الوطن بخراسان باز آمده چندگاه دیگر در بلده هرات متوطن بود کرة بعد اخری از امیر صافی ضمیر غبار نقار بر خاطرش نشسته بسمرقند شتافت و دران ولایت پرتو التفات سلطان علی میرزا بر جبات احوالش نتافت چون آن ملک بحیز تسخیر محمد خان شیبانی در آمده ملازم گشته در سلک خاصان بارگاه سلطنت ملازم میگردید و در تحریر وقائع خانی شرائط اهتمام بجای می آورد و بعد از گشته شدن آن پادشاه عالیجاه باولادش پیوسته در ملتزمی رکاب نجم ثانی اظفر مان مهر سپهر کشورستانی حضرت پادشاه بن پناهی لشکر جاور اء النهر کشیده قرشی را گرفته دران بلده قتل عام بوقوع انجامید و تیغ خونریز غازیان بنای حیات ملا تبائی را بانهدام رسانید دیوان اشعارش ربلاد ماوراء النهر مشهور ست و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا تبائی شیر علی نام داشت و در آخر ایام حیات دیوان حیات را تتبع نموده دران غزلیات بلاغت آیات حال تخلص فرمود شیخ الاسلام مولانا سیف الدین محمد علامه عرصه عالم و ملاذ علمای بنی آدم بود بغایت دین داری موصوف و بنهایت دیانت و پرهیزگاری معروف در علم تفسیر حدیث و فقه بی شبیه و بدیل و در سائر فنون عقلی و نقلی از اکثر علما ازمان افضل بود اصحاب درس و فنون شمول رحمت شاملش بود و ندوار باب زهد و تقوی از باطن فیاض او اقتباس انوار سعادت مینمودند آنجناب بعد از فوت والد ماجد خود مولانا قطب الدین یحیی ابن مولانا محمد بن مولانا سعد الملة والدین مسعود التفتازانی بامر شیخ الاسلامی دخل کرده قریب نهی سال در خطه خراسان لوازم تقویت شریعت بجای آورده رمضان سنه ست عشر و تسعمائة بواسطه سعایت اصحاب مرض فرمان نواب کامیاب شاهی بمواخذه آنجناب صدور یافت و هم دران ایام بنا بر تقدیر پادشاه قدیر گذشته بعالم آخرت شتافت مدرسه که نزدیک بمسجد جامع بلده هرات ست و بنواحی و رب خلفیان واقع ست از آثار جناب شیخ الاسلامی ست و بعضی از رسائل و حواشی آن جناب که در اصناف علوم تالیف یافته در میان طلبه مشهور ست و بخشان از رسائل و بر الواح خاطر مسطور میر مرتضی در علم حکمت و ریاضی بی شبیه و نظیر بود و در سائر علوم بر بسیاری از دانشمندان زمان تفوق مینمود و صائم الدهر روزگار میگذرانید و همواره وظائف طاعات و عبادات مودی میگردانید در زمان خاقان منصور در مدرسه اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان شیبانی در مدرسه شریفه سلطانی رایت افادت برافراشت و کرت ثانی که مایحه علم از رنگار نواب کامیاب شاهی پرتو وصول بر ولایت خراسان انداخت میر مرتاض بسبب تعصب بر مذهب تسنن از هرات بطرف قندهار شتافت و هم دران ولایت وفات یافت مولانا عماد الدین عبد الغفور المشتهر بمولانا عالم منجم بود و در علم حدیث و فقه حنفی و شافعی لمعان مهارت مینمود و در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علی شیر مشکوة را شرح نوشت اما پیش از انکه شهرت یابد دست زمانه ورق آن دولت را در نوشت و سالها در مدرسه خافان سعید شاهرخ میرزا و مدرسه سلطانی و خانقاه اخلاصیه بدرس اشتغال داشت و در همان سال که میر مرتاض از هرات بقندهار شتافت مولانا نیز راه بلاد هند پیش گرفت و دیگر خبری از وی نیامد مولانا فصیح الدین صاحب از حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد فضلای استرآباد بود و در فن سطرنج خواه صغیر و خواه کبیر چیره حاضرانه چه غائبانه مهارت تمام ظاهر میگردانید در نظم قصائد و سمات نهایت بلاغت بجای می آورد و اکثر اوقات شریفات بانجمن دست استان سعادت آشیان خاقان منصور پرداخت و دار و غه کتاب خانه همایون شد و در سلک انجمیان رایت تفوق برافراخت از جمله نوادر اشعار مولانا صاحب قصیده ایست که در مرتبه مقرب الحضرت سلطان در سلک نظم کشیده و حروف آخر مصاریع او تاریخ وفات میشود چنانچه در معانی اشعار اصلا خللی واقع نیست مولانا صاحب در سنه اثنی عشر و تسعمائة در ولایت استرآباد فوت نمود و از معمایاتش این رباعی باسم رجب بر خواطر ثبت افتاد ۵ آن ترک پری پیکر خورشید لقا ✦ باشد پی تاراج دل عاشق ما ✦ بنگر دل ویران مرا کان عیار ✦ وز دانه سنت دبازش آور دبجا ✦ مولانا محمد لمعالب علی بود خوش طبع و در فن معما از اشال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود سالها در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت چون از سعادت خدمت آنجناب محروم ماند بدرگاه عالم پناه حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر رفته رایت تقرب برافراشت و در شهور سنه ثمان عشر و تسعمائة که میان عبد الله خان و آن پادشاه عالیشان در کول محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در معرکه شربت شهادت چشید

و از نتایج طبع آنجناب رساله ایست در فن معما در غایت وقت و لطافت و از منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی در این رساله مندرج ست ۵ چو روی خوب تو باجم برین شد از دل من ✤ محبت همه اشیا لعیز و جسن ✤ امیر کمال الدین حسین در سلک فضلای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان جوانی از اراده و بهرات آمد بتحصیل علوم مشغول گشت و در اثنا بمنزل شریف یکی میرزا افتاده شاهزاده او را مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگار گشاد اما در وقتیکه میرزا بغزیمت حج فرمود امیر حسین بادی موافقت نمود و بعد از رفتن شاهزاده از توقف پشیمان شده از عقبش بشتافت لیکن بسبب تقدیر بملک قدیر در ان سفر بلکه دیگر نجد متمکن توانست رسید و چون حج الاسلام گذارده مراجعت کرد در تبریز بسعادت ملازمت یعقوب میرزا اختصاص یافت چند وقت در ان مملکت اوقات گذرانیده بوطن مالوف باز آمده بخدمت امیر علی شیر پیوسته ملحوظ عین الطاف شد از غرایب واقعات که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی آنکه در ان اوان که در ملازمت امیر علی شیر بود آنجناب او را بر سالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و مقرر کرد که کلیات مولانا عبد الرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتاب خانه خاصه ستانده جهت قاضی عیسی بعضی یگاز نواب آن درگاه ببرد و در وقتیکه سید سیادت مآبی آن کتب را از مولانا عبد الکریم کتاب دار بستاند خدمت مولوی سهو کرده فتوحات کبیر را که در ضخامت و حجم و جلد به کلیات مذکور مشابهت داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را احتیاط ننموده در میان بار و بنه کاروان منضبط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب رسید پیشکش گذرانید پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسیده گفت که درین سفر تو اسطه بود و مسافت طول شده باشد امیر حسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطر نمیگذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآبی فرمود که کلیات حضرت مولوی مقرب حضرت سلطانی جهت ملازمان قاضی فرستاده اند همراه داشتم و هرگاه اندک ملالتی دست میداد نظر بران کتاب اخلاص مآب می انداختم پادشاه فرمود کلیات را بیاورند تا مشاهده نمائیم و امیر حسین کس فرستاد و آن مجلد را به مجلس آوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات بوده نه کلیات مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب ازین معنی منفعل گشت و ازان سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علی شیر نشد و در اواخر اوقات جناب خاقان منصور بدیع الزمان میرزا بشاگردی آستانه علیه او را منصب کرده در سنه ثمان و تسعمائة آن منصب را بامر صدارت مبدل ساخته و در سنه تسع و عشرمائة که بدیع الزمان میرزا در هرات بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده بابی رود رفته و یکدو سه سال بفراغت گذرانیده بود که در سنه اربع عشر و تسعمائة محمد خان شیبانی او را برسم رسالت متوجه درگاه عالم پناه نواب کامیاب امیر شاهی روان گردانید و امیر حسین باسعادت ملازمت آستان مشرف گشته مشمول انعام و احسان شده مراجعت نمود و در وطن مالوف و مسکن معهود ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنه عشرین و تسعمائة عالم آخرت را منزل ساخت و از جمله معمیات او این معما بر سم شاهزادان در خاطر بود ثبت افتاد ۵ شاهبازی که طرح عدل افگند ✤ نام خود در نگین دولت کند ✤ خواجه ناصر الدین باصفای سیرت و شیم مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود در تحصیل فضائل و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سائر اکابر خراسان ممتاز و متمیز بود و آنجناب رسلک ولاد عظام موندوهنه که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب آن طایفه السنان گشت انتظام داشت و نسبت بسائر مشایخ خاندان عالیشان سلطان سعید ابو الخیر قدس سره داشت و بواسطه وفور علم و فضیلت رایت تفوق می افراشت و چون آنجناب را زمان طول اجل مقدر نزدیک سیصد و رقعه و سنه برطبع جهات و تکلمات خواجه را مواخذ و معذب کرده و در ان اثنا اعراض نفسانی بران منبع کمالات غلبه کرده متوجه عالم فانی گردید از اشجار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر او نوشته شد ۵ نماند صبر و طاقت آتش غم چون برافروزد ✤ ازان محفل برخیزم نشینم دمی صد بار برخیزد ✤ مولانا سلطان علی مشهدی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف و در خط نسخ تعلیق آنمقدار مهارت حاصل کرده که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان خاقان منصور همواره باشارت آنحضرت و التماس امیر نظام الدین علی شیر کتابت نسخ شریفی پرداخت و گاهی نظم اشعار نیز زبان میکشاد و ازانجمله این مطلع ثبت افتاد ۵ گل و بهار ازان رخ گلگون نمونه ایست ✤ چون اشک من کنار دل پر خون نمونه ایست ✤ و آنجناب در سنه تسع و تسعمائة در مشهد مقدس بدار البقا شتافت و هم در ان بقعه شریفه مدفون گشت امیر صدر الدین انیس الحسینی امیر حیدر الدین عبد الاول ابن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین انیس بود که شمه از علو شان او در اثنای ذکر اکابر زمان خاقان سعید ثبت نموده و امیر صدر الدین انیس با وجود شرف نسب بوفور فضل و کمال خیریت نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه غیاثیه متابعت انفس نفیس افادت بر صحائف خاطر مینگاشت و در زمان استیلای محمد خان شیبانی بر دیار خراسان منصب صدارت و احتساب بآن سیادت مآب گشت یکدو سال در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالآخر بطیب نفس از سر آن منصب برگذشت بعد ازان بموجب استدعای قبة الاسلام بلخ که حاکم بلخ بود بدان جانب توجه نمود و قبل از تغییر منصب شیخ الاسلامی مملکت را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین انیس ازان زمان تا وقتیکه حکومت قبة الاسلام بلخ بحضرت ایالت منقبت بود سلطان انام گرفت و کمال اعتبار و اختیار در ان دیار در روزگار میگذرانید آنگاه بعضی از اهل شرارت نزد آنحضرت زبان بسعایت و غیبت گشاده در حق او گفتند که پسر آن سید عزیز را با یک پسر ش ابو الانام نام بیاد فنا داده اند اکنون دو پسر دیگر آنجناب امیر ابو الصفا و امیر ابو البقا

در بلدهٔ فاخره تشریف دارند و در کمال صلاح و تقوی همگی همت بر تحصیل علوم و اکتساب فنون معقول و مفهوم میگمارند امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی عمدهٔ صلحاء زمان و قدوهٔ
سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسهٔ شریفهٔ سلطان و مدرسهٔ بدیعیه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود و در شهور تسع عشر و تسعمائه
رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و دو پسر خجسته سیر یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین این دو جوان فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی و انصاف اتصاف
دارند و همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند امیر محمد امین در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم تدریس اشتغال میفرماید و امیر محمد حسین در مدرسهٔ جمالیه بافاده قیام مینماید و برادر
میرزا ابراهیم میر عبد الجلیل نیز در سلک طلبه تحصیل مینمود مولانا فصیح الدین محمد النظامی جمال حالش بعلو نسب و تبحر در علوم معقول و منقول آراسته بود در فن ریاضی و
حکمیات سرآمد افاضل دوران مینمود و طبع سلیمش بدرک مخفیات و مولفات علماء متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات و مصنفات فضلای متاخرین و مقرب حضرت سلطانی اکثر متداولات
در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه نمود و آنجناب را با خواند تعبیر کرده شرائط تعظیم و تکریمش بجای آوردند تدریس مدرسهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ غیاثیه و بدیعیه گاهی معاً و احیاناً بعضی
تعلق با خواند میداشت و آنجناب در شهور سنه ۹۱۷ بواسطهٔ بعضی اسباب که تحریر آن لائق سیاق کتاب نیست سلوک طریق مسافرت اختیار کرد و از هرات رایت عزیمت بجانب بلخ برافراشت
چند سال در آن ولایت در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که دامادش بود بسر برده و در اواخر سنه تسع عشر و تسعمائه روی بعالم آخرت آورد و از نتائج طبع بلاغت آئین مولانا فصیح حاشیه
هدایه حکمت و حاشیهٔ تذکرهٔ شرح اربعین نوری و شرح تامة الفائل و حاشیهٔ مختصر و مطول و غیرها سابقاً در میان فضلا مشهور بود که طلبه را از مطالعهٔ آن رسائل فائده تمام روی می نمود
امیر برهان الدین عطاء الله در عنفوان ایام جوانی از بلدهٔ مشهد که منشاء مولدش بود بدار السلطنت هرات آمد و آغاز تحصیل علوم نمود و باندک زمانی تکمیل اکثر فنون کرده
قصب السبق از امثال و اقران در ربود و در علم عروض صنائع و بدائع شعری مهارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسهٔ رفیعهٔ اخلاصیه همت بر تدریس میگماشت از تصانیف
شریفش رسالهٔ قافیه در صنائع و بدائع شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در صنائع صفت تسمیط مذکور است بحمد الله که شد حاصل
جهان را رونق کامل + ز فر رافت شامل ز عدل خسرو عادل + شه غازی که در بیجا چه شد پیدا هزبر او + شوند از بیم او اعدا چو روبه غائب و بیدل + سپهر سلطنت سلطان
حسین آن صفدر میدان + که نام رستم دستان و دستانش شده باطل + و امیر عطاء الله که او را در اواخر اوقات حیات دیده ظاهر از رویت اشیا عاطل گشت و از بلدهٔ فاخرهٔ
هرات بمشهد مقدسه رفته در اواسط شوال سنه ۹۱۹ درگذشت شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی نبیرهٔ مولانا جلال الدین ابو زید بود و بتصفیهٔ خواطر عاطر و تزکیهٔ نفس نفیس
از سائر مشائخ زمان ممتاز و مستثنی بود و جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوشخوئی و تازه روئی همت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت خاقان
منصور نسبت بآنجناب در طریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد و هر سال یکدو نوبت به پوران رفته در بارهٔ وی شرائط انعام و احسان بجای آورد اما محمد خان شیبانی
خدمت شیخ را مواخذه و مصادره نموده چنانچه دیگر در دار السلطنت هرات نتوانست بود در اواخر اوقات حیات بقندهار شتافته آنجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی
و عشرین و تسعمائه شبی از بام افتاد و درگذشت سید نظام الدین سلطان علی موسوی باظهار زهد و تقوی و ارشاد بر فرق برایا بغایت مسبوق بود و پیوسته جهت
سوانح مهمات مردم استخاره کرده واقعات تقریر مینمود بنا بر آن بخواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور بواسطهٔ وفور التفات آنحضرت پایهٔ قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت
و پسرش سید افضل بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در ملازمت خاقان منصور اوقات گذرانید چندگاه همت بر پرسش یرغوی گماشت
وفات سید سلطان علی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه دست داد و انتقال سید افضل بعد از پدر بچندگاه اتفاق افتاد و امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ فوت سلطان علی
فرماید سید سلطان علی عالی نسب + آنکه میگفتش خرد زاهل یقین + میرزا چون خواب بینی شیوه بود + سال فوت اوست میر خواب بین + خواجه آصفی ولد خواجه نعمت الله
قهستانی بود که چندگاه بوزارت سلطان علی قیام مینمود و آنجناب بصفائی ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سائر شعرای روزگار و فضلای رفیع مقدار امتیاز داشت و گاهی در
سایهٔ تربیت امیر نظام الدین علی شیر بسر برده احیاناً همت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشت دیوان غزلیات آنجناب مشهور است و این مطلع در آن کتاب مسطور که بسی
خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم + که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم + وفات خواجه آصفی در شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه و سال
مذکور بلبل طبع میرزا سلطان ابراهیم این ترنم آغاز نهاد چون آصفی آن چشم خرد را مردم + در ابر اجل گشت نهان چون انجم + پرسید دل از من که چه آمد تاریخ + گفتم ز برات آمده روز دوم +
شیخ فصیح الدین محمد ارشد اولاد شیخ زین الدین خوافی بود و مدت مدید در سر مزار جد خویش بر سجادهٔ تقوی نشسته به ضیافت صادر و وارد قیام مینمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه که
سن شریفش قریب به نود بود درگذشت بعد از مراسم تکفین و تجهیز هم در آن مزار مدفون گشت امیر نظام الدین عبد القادر در سلک اجلهٔ سادات و علماء و اعاظم و افاضل و
نقبا انتظام داشت و در زمان خاقان منصور سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه نقش افاده بر حاشیهٔ ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت و امر قضای مملکت خراسان

مدتی متعلق بآنجناب بود و در تکفل این مهام بطریق امانت و دیانت سلوک می‌نمود و وفاتش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائة اتفاق افتاد و قلم خجسته رقم در بیان آن واقعه بدین بلاغی زبان
بگشاد ؎ عالی نسبی که بود در دین فاخر + در علم یگانه در فضیلت نادر + شد سوی ریاض خلد و آمد تاریخ + افسوس جناب میر عبدالقادر + مولانا عبدالحی هاتفی خواهرزاده
مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از سائر شعرای زمان در میدان امتحان گوی تفوق می‌ربود اکثر کتب خجسته شیخ نظامی را مانند لیلی مجنون و خسرو شیرین و هفت پیکر تتبع
کرد و در برابر سکندرنامه تاریخ تیموری بنظم آورد و افتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نموده اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائة بعالم آخرت شتافت
مولانا حبیب الله معروف بفصاحت بیان و بطلاقت لسان متصف است در تاریخ وفات آنجناب گوید ؎ از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت + سوی ریاض خلد بصد عیش و صد
طرب + جان داد رو بروضه پاک رسول و گفت + روحی فداک ای صنم ابطحی لقب + رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او + آشوب ترک و شور عجم لشکر عرب + تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل
گفت + از شاعر شهان و شه شاعران طلب + امیر رضی الدین مبارک پدر بزرگوارش امیر نورالدین محمد امین بن امیر رضی الدین عبدالاول امیر معین الدین بن عبدالرزاق مورخ سمرقندی
بود و امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و انسانیت و غایت تقوی و صلاحیت و طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش حاوی فنون محسوس و مفهوم در عنفوان شباب از تحصیل
فضائل فارغ گشت و در مدرسه شریفه غیاثیه و مدرسه بدیعیه مدرس شده پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت چون چهل و سه مرحله زندگانی طی نمود در شب سه شنبه یازدهم
ذی الحجه سنه سبع و عشرین و تسعمائة از عالم فنا بدار بقا رحلت فرمود و پدر عالی گوهرش امیرالدین محمد امین که سن شریفش از هفتاد متجاوز بود از مشاهده این واقعه جانسوز و حادثه
محنت اندوز افغان و زاری و گریه و ناله و اشکباری باوج فلک زنگاری رسانید و یعقوب مثال در مفارقت آن عزیز فضل و کمال در گوشه بیت الاحزان ملال نشسته زبان حال و
قال بمضمون مقال وا اسفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چندگاه آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه اوقات گذرانید و مریض گشته در اوائل
ربیع الآخر سنه تسع و عشرین و تسعمائة رایت عزیمت بجوار مغفرت حضرت عزت افراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل مشعر است بر تاریخ وفات امیر رضی الدین عبدالاول ؎ سید فاضل
رضی الدین که بود + زبده اولاد امجاد بتول + رفت از دار فنا سوی بهشت + شد مقیم کوی ارباب وصول + بهر سال انتقالش عقل گفت + انتقال زبده آل رسول + و این رباعی
مخبر است از ماه و سال ارتحال امیر نورالدین محمد امین ؎ از حکم قضای حضرت سبحانی + چون میر محمد امین شد فانی + از سال و مه واقعه پرسید کسی + گفتم که اوائل ربیع الثانی +
قاضی اختیارالدین حسین ولد قاضی غیاث الدین تربتی بود بوفور فضائل و کمالات از سائر قصات ممتاز و مستثنی بود و در اوقات جوانی از ولایت محولات بدارالسلطنت
هرات آمده بتحصیل علوم دینی پرداخت و در اندک زمانی ترقی بسیار کرده نوشتن فتاوی و تحریر صکوک و سجلات را پیش نهاد همت ساخت و در فن انشای شعر معما نیز صاحب
وقوف گشت و در اواخر زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و بواسطه کمال فراست و کیاست در غایت لوازم امانت و رعایت
از تمامی فضلای دارالسلطنت هرات اختیار و اعتبار بیشتر یافت پرتو التفات عنایت حضرت خاقانی کما یجب و ینبغی بر وجنات احوالش تافت و قاضی اختیارالدین در وقت استیلای
ابوالفتح محمد خان شیبانی بآن امر منصوب بود و بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه از ممر اضطرار بی اختیار بوطن اصلی شتافته بزراعت اشتغال نمود و در اوائل سنه ثمان و عشرین و
تسعمائة بمرض سوء القنیه در قصبه تربت درگذشت و در مقبره آبائی خود مدفون گشت از نتائج اقلام فصاحت ارقام قاضی اقسیاسات و مختار الاختیار در میان فضلای روزگار
مشهور است و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علیشیر در مسجد جامع هرات ساخته این قطعه بر لوح خاطر مسطور است ؎ از همت بزرگی شد منبر مکمل + کز غایت ترفع بر عرش
سر کشیده + تاریخ آن همایون منبر ز عقل جستم + منبر ز سنگ مرمر هرگز کسی ندیده + شیخ نورالدین محمد والد ماجد آنجناب شیخ قطب الدین در سلک بنا بر قطب سپهر هدایت شیخ زین الدین
خوافی منتظم بود بمزید تقوی و پرهیزگاری از سائر ابنای زمان ممتاز و مستثنی بود و شیخ نورالدین محمد از غایت حدت طبع و قوت ذهن در اوائل ایام شباب از تحصیل علوم عقلی و نقلی
فراغت یافت و آغاز درس و افاده کرده پرتو ضمیر انور دانش پذیرش بر صفحات احوال طلبه علم تافت و گوش هوش تلامذه از نتائج بحر خواطر فضائل مآثرش لآلی نکات دقیقه و جواهر
انیقه گرانبار گشت و پایه قدر و منزلتش در طریق سلوک زهد و تجرد در فنون از امثال و اقران درگذشت و آنجناب مدتی مدید در زمان خجسته نشان خاقان منصور و شیبانی خان
در بقاع بلده هرات بمنصب تدریس منصوب بود و در زمان دولت شاهی بنا بر بعضی امور که تحریر آن لائق سیاق تاریخ نیست زبان حقائق بیان از قیل و قال بسته ابواب سفر
بر روی روزگار هدایت آثار گشود و در اوائل سنه اثنی و عشرین و تسعمائة بصوب ولایت گرم سیر و قندهار شتافت و شرف ملازمت حضرت خلافت پناه ظهیرالدین محمد بابر
پادشاه دریافته فروغ مکرمت آنحضرت بر وجنات حالش تافت بعد از چندگاه که در سایه عاطفت آن پادشاه وافر رحمت معزز و مکرم اوقات گذرانید در جمادی الآخر سنه
ثمان و تسعمائة داعی حق را لبیک اجابت گفته در کابل بجانب دار عدن خرامید و حالا برادر رشیدش زبدة الفضلای فی الخواقین شیخ زین الدین که از اقسام علوم بهره مند است
و از جهت لطف طبع و حسن خلق و لطائف گفتار و محاسن کردار بی شبیه و مانند در آن آستان معدلت آشیان بسر می‌برد و منظور نظر الطاف خسروانه بوده شرائط ملازمت

بجای آورد و در سرانجام مهام فرق انام غایت سعی و اهتمام مبذول فرموده در انجاح ملتمسات خاص و عام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت در فضای خاطر همگنان میکارد
و طلیعهٔ کفایت بانوارش چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب گنجینهٔ دل فیض آثارش مخزن دقائق مولفات اولی الالباب ۵ چو هست ازوی خدا را خلق خوشنود بفضلال
دولت او باد خود کیخ البوالوا حد حال این برادر صاحبکمال است و بنوفضل و عرفان سرآمد اصحاب جد و حال و جناب ولد وجیه الدین که مضمون عنایت وجیهاً فی الدنیا والآخرة
بین المقربین برذات خجسته صفاتش صادق می آید مدتها در دارالسلطنت هرات بر سجادهٔ زهد و تقوی متمکن بود و هرگز قدم از جادهٔ سنن سنیه بنویه بیرون ننهاد و شیخ
ابوالوا حد بغایت طبع شریف داشت این مطلع ازوست ۵ چو تیر خود کشی از سینه ام بگذار پیکان را ✦ مرا دل ده که نامردانه در راحت دهم جان را ✦ و آنجناب نیز حالا در سرخس
سدهٔ دولت حضرت بادشاهی متوطن است و لوازم دلجوئی بجای می آورد و هوا خواه موالید کثیر الفوایدند نواب آن درگاه خلائق پناه بهره دارد مولانا شمس الدین پردهی
در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نموده در اندک مدتی بدرجهٔ کمال ترقی فرموده در مزار فائض الانوار مقرب حضرت خواجه عبید الله انصاری
بمنصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه ست عشر و تسعمائة از خراسان متوجه آذربائجان گشت و چنان مسموع میشود که حالا در شیروان متوطن بوده بافاده قیام
مینماید مولانا اسمعیل تبریزی در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین پردهی ست و او نیز در سنهٔ مذکور در هرات بجانب آذربائجان رفت مولانا حاجی محمد تبریزی در سلک
علمای محقق و فضلای مدقق انتظام دارد و در سنهٔ مذکوره از دارالسلطنت هرات باز در اندک فرصتی منظور نظر عبید الله خان شده بمنصب صدارت سرفراز گشت و بعد از
چندگاه دست از تکفل آن شغل باز داشت و حالا هم دران بلده ساکن ست و بدرس افادهٔ اشتغال مینماید مولانا عضاد الدین ابراهیم ولد مولانا عرب شاه هزاره ایست
و نبیرهٔ دختری مولانا عصام الدین داؤد خوافی که صدور ستهٔ سلطان محمود میرزا بود و مولانا عصام الدین ابراهیم بجودت طبع پاک و حدت ذهن ادراک تحصیل علوم محسوس
و معقول مهارت در فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای عالیشان ست و ملاذ فضلای فطنت نشان زبان حقائق بیانش مفتاح ابواب معانی و کلام بلاغت انجامش مبین دقائق
صحف آسمانی و آنجناب در زمان خاقان منصور بکسب کمالات اشتغال نموده و باین مرتبهٔ بلند ترقی فرموده در مدرسهٔ شریفهٔ شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روی روزگار
بسیاری طلبه میگشود و در ایام دولت شاهی و در اوانیکه امیرخان در خراسان حاکم بود در مدرسهٔ عالیهٔ سلطانیه مدرس گشت اما بعد از اندک مانی بعضی از وقایع حادث شده قضا
اوراق منصب او را در نوشت و جناب مولوی در ماه رجب سنه ست و عشرین و تسعمائة از دارالسلطنت هرات بخارا شتافت و حالا در ان بلده از وفور احسان عبید الله و
مخلوط بوده ستر فاخری افراز د و طلبهٔ علم را فوائد خاطر افادت تأثرش باحسن وجهی مستفید میسازد مولانا قاسم علی از جملهٔ علمای به کرم ذاتی و سخاوت جبلی امتیاز تمام دارد
و از مبادی ایام صبی و اوائل اوان نشو و نما همواره همت بر اکتساب علوم محسوس و مفهوم میگمارد و از صنعت زرکوبی و زرکشی نیز بغایت صاحب وقوف ست و بصفت
تزهد و ترشاد و صلاح و سداد موصوف و معروف بگذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه الصلوٰة والسلام فائز گشته از کمال سلامت نفس بتعلم
اندیشهٔ غیر نقش خیر خواهی حرفی بر لوح خاطر ننوشته و آنجناب در زمانیکه امیرخان موصلو در بلدهٔ هرات به حکومت مشغول بود بنابران بر استدعای سلطنت انتما ملک
سلطان محمود از وطن مالوف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود تا غایت دران ولایت ساکن و در کمال اعزاز و اکرام بسند افادهٔ تدریس متمکن امیر جمال الدین
عطاء الله سلمه الله سدهٔ سنیهٔ اش ذکر بلاذ طوائف اکابر و اشراف انام عتبهٔ علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام و لوح ضمیر منیر شش مطرح اشعهٔ انوار اسرار
کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عالی مآثرش محیط لوامع حقائق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینهٔ سنینهٔ اش بزواهر جواهر علوم مشحون و عقود کمالات در مخزن باطن خجسته بیانش
مخزون نیز شمائل نبوی از مشارق جمال فرخنده مآلش طالع و شعشعهٔ آثار فضائل مرتضوی از مطالع خصائص علم و کمالش ساطع فضائل رای عالم آرایش کشاف اسرار
معالم تنزیل و طبع مشکل کشایش حلال معضلات موافق تاویل ۵ زبانش مظهر اسرار تحقیق ✦ ضمیرش مظهر انوار تدقیق ✦ جمال دین فرین ذاتش ✦ علوم شرع و فتح
از کلامش ✦ نزد توضیح بیانش گشته روشن ✦ بر اهل علم هر مشکل زهر فن ✦ و آنحضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر جمال الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سائر
اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه از همگنان در گذشته چند سال در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه درگفتگوی که حالا مقبرهٔ خاقان منصور ست و در خانقاه اخلاصیه
بتدریس و افاده اشتغال داشته در هفته یکدفعه در مسجد دارالسلطنت هرات بقلم ازلی نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر خاطر اعاظم و اشراف و اکابر برسم نگاشت
و آنچه سمت مقالات گوشه نشینی با مثال ایشان نمود و التفات ننمود و تمامی اوقات مجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باذکار منسوبات اخروی مشغول
میگردد سلاطین اسلام و حکام انام با قدام ارادت اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمهٔ همت واجب میدانند و در تزیینهٔ حال و فراغ بال خدام عالی مقام طریقهٔ
اشفاق مبذول میدارند مجملی از مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب در اقطار آفاق شهرتی

تمام دارد و بیشائبهٔ شبههٔ عقل و ادراک نظیر آن کتاب افادت مآب را در آئینهٔ خیال امر محال می شمارد و ولد ارشد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده در
تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانهٔ زمانه و در مقبرهٔ منورهٔ مذکوره بنابر تعیین واقف قائم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده مشغولی می نماید و زمره از
طلبه ملازمت آن درس نموده از نتائج طبع نقاد آن جناب مستفید و بهره مند میگردند و خواجه عبد الرحمن والد ماجد قاضی کلان که سالهای فراوان در بلدهٔ هرات
بنابر فرمان خاقان منصور بتفصیل قضایای شرعیه میپرداخت و قاضی نافذ الحکم بوده مهمات فرق انام را بر حسب فتوی علمای اسلام بسرانجام مقرون میساخت و جناب
خواجه عبد الرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه سال بمنصب قضا منسوب شده قائم مقام پدر بزرگوار خود در مدرسهٔ گوهرشاد آغاز بدرس و افاده نیز
قیام می نمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع فضائل بهره مند ست اما بواسطهٔ کمال علوم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع درین ایام در
کمال پریشانی و بی سامانی اوقات میگذراند مولانا صدر الدین محمد در سلک اعاظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام دارد و بصفت تقوی و پرهیزگاری
موصوف بوده همواره همت بر افادهٔ علوم می نگارد و در علوم شرعیه سیما فقه بغایت ماهر ست و در سائر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان ستوده مآثر تحصیل آن جناب را
در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانا زاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاد و درین اوقات
در مدرسهٔ غیاثیه و مدرسهٔ اسلامیه ابواب درس و افاده برگشاده و مولانا صدر الدین محمد را برادریست بغایت دانش مولانا زین الدین محمود نام و در ایام
دولت شاهی بواسطهٔ بعضی از ضروریات جلای وطن اختیار کرده از دار السلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده روی بولایت سیستان و قندهار
آورد و حالا در قندهار مشمول عنایت حکام بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه را از نتائج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند مولانا
شمس الدین محمد صفی متانت طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مباحث محسوس بیمثل زمان خود ست و در کمال زهد و تقوی گذرانیده از شرائط
امانت و دین داری دقیقه نامرعی نمیگذارد و تدریس یک صفه از مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه متعلق آن جناب ست حالا اکثر طلبهٔ دار السلطنت هرات بآن درس تردد نموده از نتائج
افکار افادت آثارش محظوظ و بهره ور میگردند عارف صاحب کمال شیخ جلال بواسطهٔ هدایت ازلی در صغر سن از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم
اهل قلم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد رومی روح الله روحه داده بقدم اخلاص
و طبع طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه قدس الله اسراره پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن فرخنده سمانش از انوار فیوضات الهی صفت اضائت پذیرفت آنگاه
حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین ابیوردی که دران زمان در سایهٔ سپهر لاجوردی مثل او سالکی نبود بدار السلطنت هرات تشریف آورده بجاذبهٔ شیخ جلال را بجانب خود کشیده
بابیورد برد و شیخ مدت هفت سال در صحبت آنحضرت گذرانیده بعد ازان بوطن مالوف مراجعت فرموده و حالا در بلدهٔ فاخرهٔ هرات در مسجد جامع هر هفته یک نوبت بوعظ و
نصیحت خلائق مشغولی مینماید و بسخنان مؤثر درویشانه بسیاری از تشنه لبان بادیهٔ معصیت را بآب حیات هدایت میرساند مولانا علاء الدین ابی وردی از جملهٔ مریدان
مولانا علاء الدین ست که در سلک طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه بیمثل زمان خود بود از و کرامات و خوارق عادات ظهور مینمود و مولانا علی از مدت مدید در بلدهٔ فاخرهٔ هرات باصناف
ریاضات و ادای وظائف عبادات اوقات شریف مصروف میدارد و همواره نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عباد می نگارد خواجه ضیاء الدین مریم پدر عالی
گهرش خواجه علاء الدین برادر بزرگ ترش خواجه افضل الدین محمد کرمانی بود و سالها بوزارت بعضی از حکام قیام مینمود و خواجه مریم از جانب مادر برادر سلطان ابراهیم ست و
بلطف طبع و حدت ذهن ناظم متناظم فضیلت و خرده بینی و در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بر سرانجام عظام مهام دیوانی میگمارد و بهزل و مزاح بغایت
مشغوف ست و به مکارم اخلاق و محاسن اشفاق معروف اشعار آبدار آنجناب بسلامت الفاظ و دقت معانی مشهور ست و این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه وسلم
گفته بر السنه و افواه مشهور و مذکور ؎ هاله ریخت الخنکش ماه را + مطلع خود کرده سحرگاه را + مولانا کمال الدین شادکامی در ایام شباب و آوان جوانی بتحصیل فضائل
نفسانی موافق گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در نظم اشعار و معما از فضلای سخن آرا درگذشت امیر نظام الدین علی شیر را نسبت بآنجناب التفات بسیار بود و همواره ابواب
انعام و احسان بر روی روزگارش میگشود و حالا مولانا شاه حسین در قصبهٔ راویه توطن دارد و از عمر زراعت وجه معاش میگذراند این مطلع از جملهٔ منظومات اوست
؎ سوی بستان رفتم و کوی توام آمد بیاد + روی گل دیدم گل روی توام آمد بیاد + و نیز معما باسم شاهی از نتائج طبع بلاغت سمات اوست ؎ رند زاهد را نشاندی
ای صنم + عاقبت از شیوه ها بر جای هم + مولانا جمال الدین محمد الهی از جانب پدر نبیرهٔ مولانا جمال الدین محمد قاینی ست و از جانب مادر در سلک احفاد شیخ
زین الدین خوافی انتظام دارد و آنجناب در اوائل حال ملازمت شاه غریب میرزا میکرد و از موائد مائدهٔ انعام و احسانش بهره ور میگشت و بسی از اسباب که تحریر آن

لائق سیاق کتاب نیست شاهزاده او را از خدمت معاودت داشته جناب مولوی چندگاه در اطراف بلاد هندوستان سر گردان دلی سرو سامان اوقات میگذرانیده چون آن مملکت در حوزه تسخیر لواب کامیاب عتبهٔ دولت علیهٔ شاهی در آمد مولانا الهی همدانی غفلة ساکن شد آنکسی بمجالسش نپیوست تا بآن در شهور سنه عشرین و تسعمائة قصیدهٔ شهر آشوب در مذمت تمامی حکام حوالی و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشیده و آن ابیات بعرض امیر خان که در آن زمان والی خراسان بود رسید و بحکم او قطع و دست و زبان مولانا کردند و غرائب آنکه با وجود وقوع آن حال جناب مولوی حالا هم بزبان فصیح تکلم مینماید بدستور سابق بنظم اشعار بیحد و نهایت میکوشد از ابیات قصیده مذکوره مطلع او در خاطر بود ثبت افتاد ۵ عرصهٔ شهر یری فوق سپهر اخضر است ✦ بر در او شمسه خورشید کلیچ زر است ✦ حافظ اولی ولد مولانا نور الدین محمد نوربیست که بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال بمنصب صدارت و استادی ابو تراب میرزا منسوب بود حافظ علی بحدت ذهن و جودت طبع موصوف ست و اکثر خطوط را خوب مینویسد در علم عروض و صنائع اشعار مهارت تمام دارد چنانچه قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه چار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بر صنائع آن قصیده افزوده مطلع یکی از آن قصائد اینست ۵ حریم حرمت کوی تو جنت الابرار ✦ نسیم نکهت موی تو راحت احرار ✦ و در صنعت مقلوب مستوی که مشکل ترین صنائع ست این مطلع در سلک نظم کشیده ۵ دادمارا در دو در آرام داد ✦ دارم آرامی و این نارا مراد ✦ و در صنعت مقطوع و موصول بدو حرف و سه حرف و چار حرف رباعی در صفحهٔ بیان بنگاشت که ۵ ای در دل زارم زده رویت آذر ✦ حالت بدرخت برگل ترنافه تر ✦ خطت بلب مشکرشکن مشک ختن ✦ چشمت عبهر سیم گیسو عنبر ✦ مولانا محسن علی در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای ملیح بیان انتظام دارد و اکثر مقدمات علوم را مطالعه نموده اشعار را لطافت اشعار در کمال سلامت و سلامت نظم فزوده و از جمله این رباعی ست که بحیث پیر آتش پرک گفته ۵ تا آتش عشقت بدل افروخته ام ✦ چون شمع همه سوختن آموخته ام ✦ ای آنکه دل چو سنگ آتش داری ✦ لیکن چندان دود دل سوخته ام ✦ مولانا شهاب الدین احمد التقیی به لطف طبع و صفای ذهن و مهارت در فن شعر و معما معروف بود اکثر متداولات را بر استحقاق مطالعه نموده و در تبیین و توضیح قواعد معما رساله در غایت بلاغت نظم فرموده و نسخهٔ شریفه بسم شاه ایلست که بنظر انور بادشاه بحری مقوی دین مبین میر جوانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی رسید رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده نگاشتهٔ قلم عنایت رقم گردانیده بحیث آنجناب ارسال نمود ۵ نامت نه همین رفته بملک عرب ست ✦ وز نامهٔ تو بر دل محزون طرب ست ✦ هر کس بدر آرد ز معما نامی ✦ نام تو بر آورد معما عجب ست ✦ مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل نیز مهارت کامل حاصل دارد و در این اوقات همواره در مدح و ثنای حضرت مملکت پناهی حبیب الهی اشعار غرا بر لوح بیان می نگارد و این غزل از آنجمله است ۵ ما را غم تو مرهم جان جز برین بس ست ✦ درد تو مونس دل اندوهگین بس ست ✦ گر با تو ام نماند کمال وفا چه باک ✦ شد قتل من بتیغ جفایت یقین بس ست ✦ گر بر فلک نسود سر از جاه چشم تو ✦ روی نیاز پیش تو ام بر زمین بس ست ✦ گو در هم ست باش ز آسودگی نشان ✦ داغ غلامی تو مرا جبین بس ست ✦ در سلک بندگان کمین و سگان خویش ✦ ره داده مر اشرف من همین بس ست ✦ ما را چه حد که آنکه نشیم با حبیب ✦ هستیم پاسگان درش همنشین بس ست ✦ از شوب روزگار حقیرے پناه تو ✦ ظل ظلیل خواجهٔ دنیا و دین بس ست ✦ و نیز این معما هم ملک از معمات آنجناب ست ۵ از هجر تو هست وی برخ مطلع نور ✦ صد داغ بجان عاشقان نجور ✦ بنار خ خوب خویش تا کی باشد ✦ زان زلف گلاله دامداران معذور ✦ مولانا بدر الدین بالالی زبدهٔ شاعران زمان خود و عمدهٔ بلغای دوران ست قصائد و غزلیات و مثنویات را در کمال سلاست نظم مینماید و پرتو اهتمامش بر مطالعه اکثر متداولات نیز یافته و بجودت طبع و حدت ذهن در میان فرق انام اشتهار یافته از نتائج افکار او شاه درویش و لیلی و مجنون و دیوان قصائد و غزلیات مشهور ست و این مطلع که نوشته میشود بر السنهٔ افواه مذکور ست ۵ ایکه پیرسی ز من آنماه امشب کجاست ✦ منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست ✦ و این رباعی نیز از جمله منظومات طبع آنجناب ست ۵ آنی که تمامت ز نمک بخته اند ✦ ذرات وجودت ز نمک بخته اند ✦ باشیرو جانها نمک آمیخته اند ✦ تا مثل تو صورتی بر انگیخته اند ✦ مولانا زلالی بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوف ست و در میان شعرای زمان بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف پیوسته از ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار شرشر میسازد و بنظم قصیده و غزل اغریبی می پردازد از جمله قصیدهٔ او چند بیت در دل خاطر بود ثبت افتاد ۵ خورد و بسی بچتاب داد ملی مارسن ✦ تا بدر آمد ز چاه یوسف گل پیرهن ✦ کرد ز لیخای صبح پیرهن صبر چاک ✦ راز دلش گشت فاش بر سر هر انجمن ✦ داد بزال سپهر طرفه شکنجی زهره ✦ طرفه که شد مهر تیغ بر سر و تیغ زن ✦ و این مطلع غزل نیز از منظومات اوست ۵ تو آنچنانی که دل بیاد غمت غمگسار چاکم ✦ اگر روزیکه گیرد دامنت خار سر خاکم ✦ مولانا مجنون ولد مولانا کمال الدین محمود در قمی ست که بسی حظ و لطف بطبع اتصاف دارد و مولانا مجنون بغایت درویش وش و فانی مشرب ست و اشعار سلیسش ثبت دعوی ما را تفاق می افتد و این مطلع غزل از آنجمله است که ۵ فیروزه سپهر دلگشائی تست ✦ روی زمین ذخائر زیبائی تست ✦ استاد کمال الدین بهزاد منظر بدائع صور ست و مظهر انوار بر قلم مانی ارژنگ نامخ آثار مصوران عالم و لسان الحجر تصویرات هنروران بنی آدم ۵ موی قلمش زاستادی ✦ جان داده بصورت جادی ✦ و جناب استادی بمین ترتیب و حسن رعایت

امیر نظام الدین علی شیر باین مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور را نیز بآنجناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادر العصر صافی اعتقاد منظور نظر مرحمت سلاطین
ایام ست و مشمول عاطفت بی نهایت حکام اسلام بی شبهه همیشه اینچنین خواهد بود مولانا سلطان محمد بن مولانا نور الله استاد نسخ تعلیق از خوشنویسان زمان ست و بحسن کردار
و بلطف گفتار زبدهٔ اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان با وجود حسن خط بلطف طبع موصوف ست و بصحبت اهل عیش و طرب مشغول و حالا در بلدهٔ هرات توطن دارد
و گاهی همت بر نوشتن نسخ شریف میگمارد و توفیق رفیق حال او باد پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور از طبقهٔ فضلا و اهل هنر و طائفهٔ شعرا و مردم دانشور در بلدهٔ فاخرهٔ هرات و سائر ولایات
جمعی کثیر متوطن بودند و در سایهٔ تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت می غنودند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویل ست اجتناب از اطناب شیوهٔ ستودهٔ اولوا الالباب لاجرم خامهٔ سخن گزار
عنان بیان بصوب ذکر شمهٔ از حالات اولاد امجاد آن بادشاه عدالت نهاد انعطاف میدهد و کیفیت استقلال لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان بر طبق عرض می نهد
ع کار بسیارست ما را در قلم ✤ گشته لیکن قوت تحریرکم ✤ بادا الطاف الهی رهبرم ✤ خانهٔ توفیق بادا منزلم ✤ تا دهم این داستان را اختتام ✤ رو نهم سوی دگر حسب المرام ✤ گفتار

در خطبه خواندن بنام نامی و اسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بشرکت بر مرآت ضمیر منیر انور عقلای دانشور حقیقت این سخن منظور خواهد بود
که سبب اطلاق لفظ ظل الله بر بادشاه آن ست که هرچه در کارخانهٔ الوهیت صفت وقوع پذیرد نمونهٔ آن در کارخانهٔ سلطنت صورت وجود گیرد و همچنانکه ذات بی مانند حضرت
خداوند جل جلاله از وصمت مشارکت منزه و مبرا ست می باید که ذیل حشمت بادشاهی نیز از عیب مشابهت پاکیزه و معرا باشد تا سایهٔ وجود سبحانی تواند بود و کما ینبغی
به مصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود ع سلطان یکی سزد چه خدای جهان یکی ست ✤ و اگر برخلاف این معنی دو کس یا بیشتر در یک شهر و یک کشور در اوائل شهریاری
رعیت پروری خواهند که شریک باشند هر آئینه بر طبق آیهٔ کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا علی اسرع الحال فسوق عناد باطراف بلاد تا بد غوغا بود دو بادشاه اندر ولایتی
کلمهٔ خجسته لا یصلح سیفان فی غمد واحد مؤید این معنی ست و کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور شاهد این معنی شرح این
واقع آنکه چون شاهزادگان عالی منزلت و امرای با حشمت و ارکان دولت از تعزیت خاقان منصور باز پرداختند بمشورت آنکه بدیع الزمان میرزا استیلای منصب
سلطنت سپارند و مظفر حسین میرزا در آن امر بدان حضرت شریک گردانند انجمنها ساختند بعضی از عقلای که بمزید فراست و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم لطف و تقریر
بروح خاطر همگنان نگاشتند که به آنست که سلطان بدیع الزمان که کلان و ارشد اولاد امجاد خاقان منصور ست و جبلی جبلتش بر تمهید اساس مکرمت و جهانبانی منظور باستقلال
بادشاه باشد و نسبت مظفر حسین میرزا طریق شفقت را مسلوک داشته یکی از ممالک خراسان را باو مسلم دارد تا سائر شاهزادگان که در اطراف ولایت بحکومت اشتغال دارند
بقدم اطاعت پیش آمده خیال استقلال پیرامون خاطر نگذرانند زمرهٔ از مردم کوته نظر این رای را ناپسندیده و جانب نقیض گرفته گفتند به چنان مینماید که هر دو برادر بموافقت یکدیگر
در امر سلطنت شریک گردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الجانبین بسعایت اهل خیانت صورت مخالفت روی ننماید و یگانگان را در مملکت مجال
مخالفت نماند ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت ✤ و درین باب قیل و قال بسر حد تطویل انجامید و مهد علیا خدیجه بیگم آغا والدهٔ مظفر حسین میرزا بود و اختیار و اعتبار تمام داشت
و اولاد امیر شجاع الدین برندق برلاس خصوصا میرزا الغ بیگ اصلا باین معنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا مستقلا متصدی امر بادشاهی باشد و چون در آن وقت اکثر لشکر تابع
مهد علیای مشار الیها و امرای برلاس بودند جانب شرکت برنج یافته روز جمعه را و آخر ذی الحجة الحرام سنه احدی عشر و تسعمائة در دار السلطنت هرات خطبه بنام هر دو شاهزاده
خوانده شد و نیز در یک سکه اسامی ایشان را نقش کرد و وجوه سکه جات بآن مزین گشت و بلوکات و محترقات آن بلدهٔ فاخره بجنس تقسیم شد نصفی تعلق بسرکار بدیع الزمان میرزا
گرفت و نصفی بدیوان مظفر حسین میرزا بصفت خصوصیت پذیرفت و سائر ولایت که در تحت تصرف داشتند بدین منوال قسمت یافت و ضبط نصفی از موقوفات ممالک محروسه
در عهدهٔ بدیع الزمان شده و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمده منصب داروغگی دار السلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا نظام الدین شیخ علی طغائی تعلق گرفت
و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا با وی مشارکت جست و محمد انگور به نیابت امیر شیر علی و محمود به اشارت امیر یوسف بامر شحنگی منصوب گشتند و امیر نظام الدین
درویش بیک ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعهٔ اختیار الدین شد و زمام حصار بر تو بفرمان مظفر حسین میرزا در قبضهٔ درایت امیر زین الدین علی
قرار یافت و برین قیاس جمعی از امرا و وزرای خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا شتافتند و طائفهٔ هر دو بادشاه را
ملازمت نموده و فوائد حاجی قهستانی و خواجه نصیر الملک ناصر الدین نونی در دیوانی میرزا بدیع الزمان گشتند و منصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین
مفوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعدهٔ مستمرهٔ مولانا غیاث الدین جمشید تعلق گرفت و شغل پروانه و رسالت به سید غیاث الدین محمد عریضی صفت اختصاص پذیرفت
و مقرر شد که آنجناب بحضور خواجه عطاء الله رقم اطلع علیه بر فرامین مطاعه توقیع کشد و در مهم وزارت مظفر حسین میرزا قطب الدین یحیی و درویش احمد فائض دخل کردند و جهت

اشراف خواجه قوام الدین یحیی و درویش احمد فائض دخل کردند و جهت اشراف دیگری خواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار با سید صدر الدین ابراهیم امینی و مولانا نظام الدین شاه محمد مقرر گشت و چند ماه بآئین ترتیب و آئین آن دو پادشاه سعادت قرین در دار السلطنت هرات بتدارک عجیت و سپاهی قیام مینمودند بنوعیت و نوعیت یکدیگر مهام سلطنت را فیصل داده ابواب صدق احسان بر روی خلائق میکشودند تا چون خبر بمسامع شاهزادگان دیگر رسید برزبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بر مرتبه تقدم و اولویت باستقلال تمتعی منصب پادشاهی میگذشت و ما را بغیر از سلوک اطاعت و دولتخواهی چاره نبود و ما چون نظر حسین میرزا در بین امرا بآنحضرت شریک بوده و همراه شده تا بحال ما را حاضر و نیست و بریکدم از استقلال نداده در مملکتی که متصرف بودند خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل شده مفاتیح سلطنت بلاد خراسان بالقبضه اقتدار بیگانگان در آمد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی گفتار در سعادت نمودن امرای برلاس بولنخذه امیر محمد ولی بیگ و محبوس شدن امیر مذکور و از حبس فرار نموده بعتبه بوسی کپک میرزا رفتن خاقان منصور فردوس مکانی امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ ابو فور لطف و عنایت نواخته و بکمال مرحمت سرافراز ساخته هم در دیوان تواچی مهر او بود و هم حکومت و داروغگی هرات علاوه آن و منصب ارجمند گردانید و شیبان آستان خلافت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان در احکام همایون او را روز افزون میشمردند و ما و آخر اوقات حیات خاقان مغفرت صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضه اقتدار آنجناب بود و بدرگاه خاقان عالی تبار بخوبی کسی را نمیبود اختیار و بنا بر علی هذا آتش رشک و حسد که لازمه ذات اکثر ارباب جاه و جلالت ست در کانون درون سائر ارکان دولت خصوصا امرا و برلاس اشتعال داشت و بهمگی همت متوجه آن بودند که بصرصر سعایت نهال کامرانی بلکه شجره زندگانی او را ثمره و بیطراوت سازند و اختیار و اعتبار او را بانجاک مذلت و ادبار انداخته زمام مهام ملک و مال در قبضه اقتدار در آورند اما در زمان خلافت خاقان فردوس مکانی اصلا نیز تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوائل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا از غایت عصبیت زبان بغیبتش کشادند و دران نوبت سخن ایشان مؤثر افتاد و سبب اقرب در تاثیر این تدبیر آنکه دران آوان که ارکان دولت خاقان منصور و امرای شاهزادگان در باب امر پادشاهی مشورت مینمودند امیر مبارز الدین محمد یکدیگر را نوبت گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال قائم مقام پدر بزرگوار خود گردد و مظفر حسین میرزا تابع باشد تا دیگر پادشاهزادگان تقلید آنحضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلافت ننمایند و بواسطه این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود و سعایت امرای برلاس بدو علت مشده شاهزاده اتفاق امرای مشار الیه سائر مردمی را که کینه امیر محمد در سینه داشتند بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند محمد ولی بیگ از روی آرزوی خدمت اینماید و خاطر بران قرار داده که گرنخته بنزد کپک میرزا رود و بدیع الزمان میرزا هر چند نمیخواست که کسی معترض امیر محمد میشود اما بملاحظه برادر رضاعی برلاس که دران هنگامستان شدهم دران هفته بگرفتن او فرمان داد و در باغ جهان آرا در مجلس کبار امیر مشار الیه مواخذه گذشته آن روز در یکی از خانهای کوشک محبوس شد و چون محافظان تقدیر مهر میرزا ساند تصور میکردند در پنهان خانه مقرر رسانیدند فوجی از معتمدان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیگ را از کوشک باغ جهان آرای بقلعه اختیار الدین بردند و بامیر درویش بیگ سپردند و هم دران روز امرا و دیوانیان هر دو سرکار نواب جناب امارت مآب را مواخذه و مصادره کرده بتحقیق جهات او مشغول شدند و آنچه بحصول پیوست بین الجانبین تقسیم یافت و گرفتن امیر محمد ولی بیگ اول خطائی بود که بعد از فوت خاقان شاهزادگان را روی نمود زیرا که آنجناب از حیثیت یراق و اسلحه و توابع نوکران شجاعت نهاد از امرا و ارکان دولت امتیاز تمام داشت چون گرفتار شد جمیع مهمات او صفت هبا منثورا گرفت و ملازمانش که عدد ایشان بپانصد نفر میرسید متفرق و پریشان شدند القصه چون امیر محمد چند روز در حصار اختیار الدین بنشست همگی همت بر خلاص بست و دران فکر بصواب اندیشه بیکی از دوستان پیام کرد که مقدار علوفه ای قدغنچه و بعضی مخدرات دیران تعبیه کرده فرستند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بقلعه که امیر محمد ولی بیگ را در آنجا محبوس داشته بودند فرستاد و ایشان تمام حلوا را از روی رغبت بکار بردند بعد از دو ساعت چنان بخواب غفلت گشتند که تا روز دیگر بعالم یقظه و انتباه نیامدند و امیر محمد فرصت غنیمت شمرده در همین ساعت با یک کاب دار بیوقت نام خود را بران دروازه قلعه که بجانب شهر متصل بازار ست به طناب پایان رفته بر اسپ باد رفتار که بعضی از ملازمان او تیار کرده بودند سوار شد و از امیر محمد ولی اثری ندیدند و خبری نشنیدند و امیر درویش بیگ ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شافته در غایت خجالت و انفعال کیفیت حال معروض داشت و همان روز که تولی مغول گشته امیر نظام الدین حاشق کوکلتاش قائم مقام شد تا امیر محمد ولی بیگ در عرض سه روز آن مسافت بعید ها از راه غیر معهود طی نموده بعد از وصول بقصد کپک میرزا مقدم او را از مقدمات ازدیاد دولت تصور کرده او را بالتمام و خلع فاخره و نقود وافره و اسپان گردون نوردان و شتران کوه کوهان و خیمه و خرگاه و شاهانه و بارگاه و دیگر اشیاء که در خور آن شاهزاده مظفر لوا تواند بود مفتخر و سرفراز ساخت و بدستور والد مغفور خویش در سر دیوان مهر عنایت بر جبین او کشیده فرمود تا امرا و دیوانیان قوائی مال که بیوقوف و استصواب جناب امارت مآب هیچ نحو فصیل ندهند و امیر محمد بفراغ بال نوبت دیگر بر مسند امارت تمکن گزیده و زبان حال بمقال مشکر قادر ذوالجلال گویا گردانیده گفتار در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار آذربکان را بتاخت و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان از امیر ذوالنون ارغون و دران آوان که استقلال

خاقان منصور بیکوار رحمت بادشاه غفور بگوش هوش نزدیک و دور رسید محمدخان شیبانی کرسالهای بسیار انتظار آنچنان روزی میکشید اوطی مانزا با فوجی کثیر از سپاه شجاعت نشان بتاخت اطراف ولایت ایران مامور گردانید و ایشان از آب آمویه گذشته تا یکبار آب مرغاب بجاروب تهمت و غارت پاک ساختند و جمعی از جنود را بجانب مرو روان گردانیده در حدود باد غیش نیز صدای قتل و غارت در انداختند و در محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمائة کیفیت حال بمسامع بدیع الزمان میرزا رسید گمان برند کر شیبانی خان نخس خویش از آب آمویه گذشته بمرغاب عبور نموده متوجه دارالسلطنت هرات ست بنابران خوفی عظیم بر ضمائر ایشان استیلا یافت چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بدان گماشتند که بعضی از اعمای عظام را با فوجی از لشکریان بدفع شر اوطی مان نامزد فرمایند قبل ازانکه یکی از ارکان دولت متکفل آن خدمت گردد شیر بیشه هیجا امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون با ده دوازده هزار نفر سپاه دغور و ساخر و نوکهای زمین داور و را واسطه ماه مذکور از طریق هرات رو دبلغاب هرات رسیدند زیرا که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خاقان مغفرت اسماقاصدی همعنان شمال و صبا نزد امیر شجاع الدین ذوالنون فرستاد و او را بجانب مستقر سریر سلطنت دعوت نمود چون امیر ذوالنون شرف ملازمت بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین میرزا دریافت و کیفیت اوطی مان و اردبکان بکنار آب مرغاب معلوم نمود پیش از انکه از رنج راه برآساید امیر سلطان با میرزایان را بر اسپ باخود ملحق گردانیده بجانب مرغزار چاف ایلغار فرمود و سپاه ماوراءالنهر از تعب وصول امیر بهرام فروتوف یافته براه جول زرد کوه علم عزیمت بلکه هزیمت برافراشتند و امیر ذوالنون متعاقب ایشان بمیدان بیابان آمده خود را بازبکان رسانید و قریب پنج کس از ایشان بقتل آورد و بقیه از صدمه او بجانب برخاک هلاک انداخت و بیش صد و هفتاد کس دیگر را اسیر گردانید و رایت مراجعت برافراخت و مظفر و منصور بپایه سریر سریر سلاطین عظام رسیده باصناف عوالف و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیگ نزول فرمود و متعاقب آن حال اولاد و امجاد آنجناب شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار و زمین داور بملازمت بدیع الزمان میرزا رسیدند و شرف بساط بوسی دریافته بانواع نوازش و اصطناع مفتخر و مباهی گردیدند

گفتار در رسول فرستادن محمدخان شیبانی بسلاطین خراسان و نهضت شاهزادگان بدفعت مقاتله محمدخان

چون محمدخان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بملک جاودانی وقوف یافت خیال تسخیر خراسان کرده جهت اطلاع آن ولایت شخصی را که مولانا خطائی نام داشت بر سم رسالت بدارالسلطنت هرات فرستاد و مولانا خطائی در اثنای باغ جهان آرا متصل بساط جلالت مناط میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان فائز گشته پیغامیکه داشت معروض گردانید خلاصه سخن آنکه شیبانی خان میگوید که پوسته اباواجداد شما در حدود و قلاع و قوع خوارث رجوع بخواقین دودمان عالی شان ما کرده شرائط متابعت بجا آورده اند مناسب آنکه شما بسنت سنیه بزرگان خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود سازند و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزیده تا عرصه مملکت آبادان ماند رعایا که وقایع حال البرایا اند پایمال عساکر نصرت مآثر نشوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان دانستند که غرض شیبانی خان ازین مراسله چیست جواب آن سخنان و ایلچی را داشته قاصدان براطراف و جوانب خراسان فرستادند و باجتماع شاهزادگان و خود مظفر مدود فرمان دادند در خلال این احوال ایلچیان از نزد سلطان علی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود رسیده معروض داشتند که محمدخان شیبانی با سپاه بیشمار بلاصابر بلدهٔ مذکوره را مرکز اعلام نصرت انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد و حال آنکه رعایای شهر را ذخیره نمانده و فقدان قوت قوت سپاهی را البته حد عدم رسانید امید آنکه حضرات متوجه این حدود گردند تا شر او زیک انقطاع یابد و پرتو انوار فراغت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بعد از استماع این خبر با مراوارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشتند و خاطر بمقابله و مقاتله شیبانی خان قرار دادند مجدداً قاصدان جهت اجتماع شاهزادگان باطراف دیار خراسان فرستادند و در اوائل ماه سنه مذکوره از دارالسلطنت هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ برافراختند و از کرده مراکب چهره جهره و راه را تیره و چشمان سپهر را خیره ساختند ۵ روان گشتند شاهان ناگزیر ✦ سپاهی بی نهایت از پس و پیش ✦ بتائید الهی گشته خرم ✦ ظفر در خدمت و اقبال همدم ✦ و چون نواحی چهل دختران از غبار مرکب مرآت نشان مشک افشان گشت ابوالحسن مرزا با لشکری نصرت اثر و سپاهی چون اعداد اختر از بلدهٔ فاخرهٔ مرو تشریف آورد و دیده و بدیدار برادران کامگار روشن کرد و میرزا بدیع الزمان که بهر حیثیت ازوی بزرگتر بود بطوریکه زانوزده پیشکش کشید مظفر حسین میرزا هر چند در سلطنت دارالملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون بحسب سن از میرزا ابوالحسن خرد تر بود او را تعظیم نموده بر خود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم ایثار و وقوع یافت و ازان مرحله نیز کوچ واقع شد. بعد از نزول در کنار آب مرغاب امیر حسین مرزا از قاعدین و امیر سلطان علی از سیستان و سائر امرای خاقان و لشکریان ممالک خراسان متعاقب متواتر به معسکر همایون پیوستند ۵ رسیدند از هر طرف سروری ✦ بهر یک ملازم شده لشکری ✦ بگوش عدو تنگ بسته میان ✦ کشاده بدیع سلاطین زبان ✦ و هم دمان ایام که کنار مرو الرود و مغرب خیام جنود ظفر ورود بود بر وفق جمعیت بتائید جمعیت متان از سلاطین خراسان بطبق دل خواه دوستان می افروزد ناگاه بشیر مخجسته مقال بدرگاه اقبال آل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید بشارت مطلع اختر برج جاه و جلال از افق عنایت ذوالجلال طالع شد یعنی قدوم سمنیت لزوم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر وجنات

احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت تافت ؎ مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید * که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید * از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش * زده ام فالی که فریادرسی می آید * **گفتار در قدوم محمد بابر میرزا از کابل بجهت معاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع شیبانی خان** دران اوقات آوان که طنطنهٔ کوس موکب سرافرازی و شعشعهٔ نیر دولت و بزم سازی و سائر محاسن شمائل و محامد خصائل شعار و مضمار تفاخر موید غازی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه فرخنده صفات و واقعات شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و کیاست دانست که عنقریب کواکب جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از اعلی درجهٔ کشورکشائی و استقلال طلوع خواهد یافت بنا علی هذا سید افضل ولد سلطان علی خواب بین را که در سلک مردم فضیلت آئین انتظام داشت برسم رسالت بکابل فرستاده و بزبان مودت و حسن اعتقاد پیغام داد که تسخیر مارب و امانی بقوت بازوی معاضدت و مراقبت میسرست و نیز مقالد و مطالب و مقاصد جهانبانی باستظهار مظاهرت و موافقت مقرر و حضرت بادشاهی مرا بمثابه فرزند دلبند و در برابر برادر ارجمندست باید که دفع بیداد مخالفان طاغی و رفع فساد دشمنان باغی مسلوک دارد و طریقهٔ یگانگی و وفاق نامرعی نگذارد تا بیگانگان را مداخلت دار الممالک محروسه نباشد و پیش ازین در بلاد و امصار ماوراء النهر بر تخت ابهت و جهانبانی دخل نیابد و چون سید افضل بپایهٔ سریر بادشاه بلند محل رسید این سخن چند مرتبه بمواقف عرض رسانید و آنحضرت بمعجز کلام اعجاز انجام و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها سید افضل را اعطاف و افضال بالغامات بادشاهانه مخصوص و بهره مند ساخته برخصت ملاقات سلطان حسین میرزا امر فرمود و دران اثنا جهانگیر میرزا که بخلاف رضای آن بادشاه عالیجاه بجانب خراسان آمده بود بر خاطر بادشاه جهانگیر خطور نمود که امکان دارد که کلانتران ایماقات سر بجز اطاعت جهانگیر میرزا در آورند و به مظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع برکشاید لاجرم رای شریف اعیان چنان اقتضا نمود که بوای فلک سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاهزاده بموکب همایون پیوندد عزیمت سفر خراسان مصمم کرد و آنگاه بادشاه عالیجاه خطهٔ دار الملک کابل را بجمعی از امرای شجاعت نهاد که اهل اعتماد بودند سپرده ایشان را بعدالت و رعیت پروری وصیت نموده در تاریخ سنه احدی عشر و تسعمائه پای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده نهضت نموده متوجه شد ؎ ز اقبال شاهی فریدون صفات * ز کابل روان شد بسوی هرات * ظفر در یمین نصرت اندر یسار * رفیق سفر عطف پروردگار * و چون کلانتران قبائل و احشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند پروای میرزا جهانگیر ناکرده همگنان بایثار و پیشکش بملازمت بادشاه سکندر روش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز بتجدید غاشیهٔ دولتخواهی بر دوش گرفته بموکب بادشاهی پیوست و بدستور پیشتر باصناف اعطاف و انواع الطاف مفتخر و مباهی گشت و چون حدود ممالک خراسان از غبار سم سمند بادشاه وافر احسان رشک بستان شد خبر فوت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بتوتر انجامید و بر ضمائر الهام پذیر گشت که یمکن که در میان اولاد آن خسرو مغفرت پناه صورت خلاف روی نماید و بدان واسطه بعضی از ممالک ایشان در تحت تصرف ملازمان آستان سلطنت آشیان در آید بنابر آن رایت ظفر پیکر بدستور پیشتر بدان صوب معطوف گشت و منازل و مراحل طی می نمود بعد از وصول بولایت جروان کیفیت جمعیت شاهزادگان و امرای عالی شان در کنار آب مرغاب بتحقیق پیوست و خاطر عاطر آن بادشاه خیر اندیش بران قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع الزمان و اخوان را پیش نهاد همت عالی سازد و بموافقت ایشان بدفع شیبانی خان و سائر معاندان بپردازد لاجرم عنان یکران بطرف مرو زد و انعطاف داد و جهت رسانیدن این خبر بهجت اثر ایلچی وافر شتاب به مرغاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و برادران این بشارت شنودند بطلوع کوکب ظفر اقبال از افق امانی و امال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و ایثار اشتغال نمودند ع بیا که رایت منصور بادشاه رسید * و بموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان میرزا امیر احمد برندق برلاس و امیر ذو النون باستقبال موکب ظفر مآل خمیده خصال شتافتند و در منزل دره نام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده انواع مراحم و اشفاق یافتند بعد از قواعد تاکید عهد و پیمان آن بادشاه عالی مکان در طی مسافت مسارعت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب وصول آنحضرت آگاهی یافته هم عنان اخوان برسم استقبال از مرد چاق نهضت نمود و در منزل کل باغان شام سلاطین خراسان از شمیم ملاقات آن دو وجه خلافت سمت عطریت گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل بتقدیم رسانید پسران و امرای آن بادشاه فرود سمکان قدوم میمنت لزوم بادشاه را فوزی عظیم دانستند و در لوازم مهمانداری و خدمتگاری سعی و اهتمام نمودند و آنقدر که توانستند قواعد اتفاق و یگانگی را بدستیاری وفاق و فرزانگی میشد گردانیدند و در باب امور دین و دولت و دفع شر اعدای ملک و ملت با یکدیگر مشورت ها کردند و غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند و همچنین از آمدن بادشاه خجسته شیم در اردوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بمجرد تحریک بیان تیسر پذیرد و تفصیل آن بسعی خامه و زبان ممکن التحریر نیست و غالبا اگر آن سلاطین صاحب تمکین بآن بادشاه شجاعت آئین عزیمت را بامضا میرسانیدند ولایت خراسان از تعرض اوزبکان مصون میماند اما چون تقدیر مالک الملک قدیر نوع دیگر بود و از اجتماع آن همه سرداران عالیجاه و اتفاق آن مقدار امرا و سپاه فائده روی ننمود ؎ چو دولت عطائیست از کردگار * نیاید ز بسیاری خیل کار * بتدبیر دولت نیاید بدست * ز تقدیر دان در جهان هر چه هست * خدا در ازل هر چه تقدیر کرد * بتدبیر نتوانش تغییر کرد * یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید انه حمید مجید **گفتار در محاصرهٔ محمد خان شیبانی بلخ را و بفریب بلخ را گرفته بجاروب غارات تاراج کرده معاودت نمودن** چنانچه در ضمن حکایات گذشته و فحوای داستان مسطور

گشته معلوم میشود که کبک میرزا بنا بر عدم مساعدت توفیق در دفع شیبانی خان با برادران سلوک موافقت مسلوک نداشت و در مقر عز خود یعنی مشهد مقدسه رضویه ساکن بوده
بقلم خیال نفس استقلال بر لوح ضمیر نگاشت ازین جهت فتور تمام بعزیمت بدیع الزمان میرزا و برادران راه یافت و تمهید بساط مشورت اشارت کرده امیر ذوالنون که
غایت شجاعتش پیوسته باستقلال نائرهٔ قتال رهنمون بود بعرض رسانید که مثل این اجتماع که حالا الوس امیر تیمور گورکان را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد و فرصت غنیمت دانسته
بدل قوی بمیدان حرب و معرکهٔ طعن و ضرب باید شتافت و از عنایت ملک ملک بخش فتح و نصرت مسئلت میباید کرد تا پیکر مطلوب از پس پردهٔ غیب جلوه گر شود و امیر محمد برندق
برلاس که همواره اساس بحسن تدبیر او صفت رخت می یافت گفت که هرگاه بعزم رزم اعدا بنواحی بلخ رویم کبک میرزا که بداعیهٔ تسخیر ممالک با برادران طریق اتفاق مرعی نداشته
لشکر بظاهرهٔ بلدهٔ فاخرهٔ هرات خواهد کشید بنابران که مردم شهر با توابع خواهان حکومت امیر محمد ولی بیک اند و شیخ علی طغائی کوکلتاش از محافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن میرزا
دار الملک خراسان را در تحت تصرف خواهد در آورد و بعد از وقوع آن صورت اکثر امرا و لشکریان که کوچ و متعلقان دران بلده در انداز ناروی گردان شده بهرات خواهند رفت اولی
و انسب آنکه درین زمستان دفع دشمن خانگی کرده در اول فصل بهار که در صحرا و بیابان علف چهارپایان بسیار خواهد شد از روی جمعیت خاطر بقتال سپاه اوزبک قیام نمایم
در اثنای این گفتگو خبر رسید که امیر سلطان قلی خان و لشکریان بلخ را به سبب فقدان قوت محافظت شهر فوت شده از شیبانی خان بجان امان طلبیده اند و خان ایشان را
بمواعید دلپذیر قریب داده امیر سلطان قلی ابواب بلخ را گشاده اسپ و بموکب گردون مراتب خانی پیوسته و سپاه اوزبک بجاروب غارت و تاراج بلدهٔ فاخرهٔ بلخ را
پاک ساختند پس از آنکه شیبانی خان شنید که سلاطین خراسان بمعاونت مظاهرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه مستظهر و مطمئن خاطر شده اند و در کنار آب مرغاب اجتماع نموده اراده
التهاب نائرهٔ قتال دارند بر جناح استعجال رایت معاودت برافراشت و از آب آمویه گذشته در ماوراء النهر طرح قشلاق انداخت و چون این خبر در اردوی سلاطین خراسان
انتشار یافت فی الواقع دران زمستان عبور از آب آمویه و مقاتله با شیبانی خان مافوق تاقت و توان بود رای امیر محمد برندق ترجیح گرفت و در ماه رجب سال مذکور مولانا خطائی
مرخص گشته سنگ تفرقه در شیشهٔ خانهٔ جمعیت و سلاطین و امرای خراسان افتاد و این حسین میرزا عزیمت تون و فائن کرد و ابو الحسن میرزا روی بصوب مرو آورد و اولاد امیر ذوالنون
و امیر سلطان علی ارغون نیز رخصت انصراف یافتند و سائر امرای اطراف استجازه نموده عنان بجانب منازل خود تافتند حضرت خلافت پناهی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه را نیز دغدغهٔ توجه
بطرف کابلستان بود اما بدیع الزمان میرزا التماس توقف کرده مضمون این مقال پیغام فرمود ؎ جهانیان بتو امروز چشم آن دارند * که زیر دامن انصاف شان نگهداری * اگر سپهر
جفائی کند تو نه پسندی * وگر زمانه خلافی کند تو نگذاری * و حضرت بادشاه از کمال خیر اندیشی و نیکوخواهی آن ملتمس را بغیر اجابت اقتران داده مصحوب بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
گورکان بدار الملک خراسان تشریف آورده از یمن مقدم میمنت شیم بلدهٔ هرات را غیرت افزای گلستان ارم کرد و در منزل امیر علی شیر که مطبوع ترین آن سرزمین بود نزول اجلال فرمود
و بدیع الزمان میرزا در شرائط مهمانداری و مراسم نزول و سادری بقدر مقدور سعی و اهتمام فرمود هم دران چند روز بنا بر مصلحت فیصل مهم محمد محسن میرزا و مظفر حسین میرزا
بقصبهٔ کوسویه تشریف برده طرح قشلاق انداخته اند و امیر محمد برندق برلاس و بعضی دیگر از امرای ظفر اقتباس کمر ملازمتش بر میان جان بستند و چون مدت بیست روز در دار السلطنت
هرات از فر دولت بادشاه مشتری ماهیت بر سپهر عالی منزلت مفاخرت نمود از جانب جنود کابل اخبار موحش رسیده عزم مراجعت جزم فرمود سلطان بدیع الزمان میرزا و حکام
خراسان که از ریاض مرافقت و موافقت آنحضرت استشمام نسائم فتح و نصرت می نمودند با هزار مسموم باین مضمحل گردید و بهزار درد و داغ بادشاه جهان مطاع را وداع کرده لوازم اخلاص
و اختصاص بتقدیم رسانیدند و در ماه مبارک رمضان میرزا بدیع الزمان بقیام صیام و ادای فرایض و نوافل قیام و اقدام نمود و قریب و بعید جهت ترویح روح مطهر خاقان منصور
بترتیب آش عظیم فرمان داد و چون هلال فرخ حال شوال برقع از جمال برداشت آن کواکب اوج سلطنت و اقبال بعیدگاه تشریف برده از روی نیاز به ادای نماز پرداخت
و بعد از مراجعت مدرسهٔ شریفهٔ سلطان را از فر نزول همایون رشک افزای فضای گردون ساخت اکابر و اشراف دار السلطنت هرات از سادات و علما و قضات مجلس
عالی حاضر گشته خان سالار از طعمهٔ لذیذ زیاده از چند و چون و هرچه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون حاضر آوردند و اصناف خلائق را از آن ماندهٔ پر فائده حظی وافر و نصیبی محفوظ
و بهره ور کردند و سلطان با احتشام بعد از تمام طعام و ختم کلام ذو الجلال و الاکرام برابرش خوشخرام سوار شده و بباغ جهان آرای تشریف آورده به بسط بساط
عیش ترتیب اسباب فرح و انبساط مشغول گردید ؎ هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار * کس را وقوف نیست که انجام کار چیست * و هم دران ماه شاهزادهٔ عالیجاه
جهانگیر میرزا که دار السلطنت هرات توقف نموده بود از میرزا بدیع الزمان استجازه فرموده متوجه کابل شد و در اثنای راه مضمون بصدق مقرون و ما تدری نفس بای ارض تموت وصف
حال آن در درج سلطنت و اقبال شده درگذشت و این خبر در کابل بعرض بادشاه و افر نور ظهیر الدین محمد بابر بادشاه رسید چنانچه معهود است چند روز بمراسم تعزیت بپرداخت و روح
شریف شاهزادهٔ مرحوم را به صدقات موفوره و ختمات آیات نمیات خداوند غفور شاد ساخت ؎ روح آن شهزادهٔ نیکو سرشت * شاد باد از نور رحمت در بهشت ذکر مشورت

برادران در بیان آوردن شاهزادگان در ییلاق باذغیس بجهت دفع اعداو محاربه با محمد شیبانی خان و شکست یافتن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان چون دوران فصل شتا بنهایت اختتام رسید و سلطان بدیع الزمان بهار سپاه ریاحین وار از بطن فضای صحاو بساط لین گشید و بر بردت و سرما از هجوم لشکر فرو ردین منهدم گشت و خاقان منصور شرقی انتساب خانهٔ بهرام را مسخ ساخته رایت تحوتش از چرخ هفتم در گذشت ☙ سلطان جهان نوردا یام ✦ در خیمهٔ تخت گاه بهرام ✦ افراخت علم زلاله در دست ✦ عالم ز سپاه سبزه ترگشت ✦ سلطان بدیع الزمان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغای را در هرات گذاشته رایات عالیات بجانب ییلاق باذغیس برافراخت و روزی چند در منزل هزل که مرغزاریست بهشت آثار رحل اقامت انداخت و در آنولا مظفر حسین میرزا را وادو ملاقات برادر بزرگوار کرده از یورت قشلاق در حرکت آمده در آخر ذی الحجه سنهٔ ثلثی عشر و تسعمائه در منزل مذکور اجتماع سعدین و مقارنهٔ نیرین دست داده برادران دیده بدیدار یکدیگر روشن کردند و در باب دفع اعدا الطریق مشورت از گذشته و آینده سخن ها در میان آوردند بنابر آنکه مقصود و چنان بود که دران بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک ستانی از آب امویه عبور نماید ایلچیان سخندان نزد شاهزادگان و امرای عالی شان فرستادند و بجمیع آمدن ایشان فرمان دادند از انجمله جهت طلب شجاع بیگ این ذرهٔ بیمقدار را نامزد قلمداد کرده و راقم حروف در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور اجازت یافته ازان منزل بهرات شتافت تا یراق کرده متوجه مقصد گردد و درین اثنا گوهر درج عفت و حشمت کوچک بیگم که صبیهٔ علیهٔ سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنت هرات از جهان برآفت رخت سفر آخرت بربسته امیر ذوالنون و امیر شیخ علی و مابقی امرای عظام بتجهیز و تکفین پرداخته جسد مطهرهٔ اش را در مدرسهٔ شریفهٔ بدیعیه مدفون ساختند و جهت ترویح روح پرفتوحش باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه تعالی اشتغال نمودند و چون هلال محرم الحرام سنهٔ ثلاث عشر و تسعمائه از مشرق دولت و احتشام طالع شده بر دریای اخضر سپهر عبور نمود خبر گذشتن محمد خان شیبانی از ممر کرکی و توجه بطرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر نظام الدین شیخ علی طغای را باردوی همایون طلبیده و ایشان در روز دوشنبه ماه مذکور از بلدهٔ هرات بدرگاه خلائق پناه شتافتند و در روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته بالاتفاق سائر امرای عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و پنداشتند که تیر تقدیر را سپر تدبیر مندفع میتوان ساخت و سیلاب مشیت مسبب الاسباب را بمشت خس و خاشاک باز میتوان داشت ع دافع تیر قضا نبود سپر ✦ چون ارادهٔ مالک الملک علی الاطلاق متقضی آن بود که ولایت خراسان و خزینهٔ تصرف محمد خان شیبانی در آید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید اجتماع جنود بلا انتهاو تدبیر امرای صائب رای را هیچ فائده مترتب نگشت و هم دران اوان سپاه بهرام قهر او زار النهر لبسان سیل که از فرار روی بنشیب آرد از آب امویه عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سر در گذشت ☙ چون تقدیر الهی و قوع آن را بدون ایشان ✦ که گردد مستقل ملک خراسان ✦ نیامد کار از مردان صفدر ✦ نه از تدبیر دانایان کشور ✦ شنیدم این سخن از کودک و پیر ✦ که تقدیر الهی را چه تدبیر ✦ و کیفیت آن واقعه چنان بود که محمد خان شیبانی در اواسط ذی الحجه سنهٔ احدی عشر و تسعمائه از دار الملک سمرقند بر زمین ملک ستانی نشسته از ممر کرکی عبور نموده بجدود و اندخود شتافت و امیر شاه منصور کرد ران اوان از قبل میرزا بدیع الزمان حاکم آن ولایت بود چون از دور شوکت و قوت دولت خانی واقف شد اقبال شامل ببارگاه سلطنت و استقلال خرسیده فاسیه مفوقت بر دوش گرفت و منظور نظر التفات گشته آنگاه خاقان گیتی ستان بر جناح استعجال از اندخود بکنار آب مرغاب ایغار نمود و بعد از وصول بمرد جاق کوتوال قلعهٔ آن قصبه را طاعت فرمان اقتدا بنشاه منصور کرده تا آن غائث نزد میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین گورکان خبر موکب منصور و از آب آمویه بصحت نه پیوسته بود پس از وصول محمد خان بنواحی باذغیش سیلاب اضطراب بنای ثبات سلاطین و امرای خراسان را سهم ساخته و غرقاب بحران ایشان را گشته و کرت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته امیر شجاع الدین ذوالنون بنابر شجاعت جبلی صلاح در جنگ دید و امیر محمد بر بندق را بجهت تحصن در بلدهٔ فاخرهٔ هرات مصلحت نمود و قبل از آنکه خاطر هیچ یکی ازین دو صورت قرار دهند صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام سنهٔ ثلث عشر و تسعمائه آثار قرب وصول محمد خان شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و متقلای آن سپاه منظر لوا و اولاد محمد خان تیمور سلطان و عبد الله خان و محمود سلطان بودند و بر اغفار و جوانغار آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز به تعبیهٔ سپاه پرداخته مانند کسی که در یای محیط طامخواهد که بقبضهٔ خاک نمناک انباشته گرداند و سیلاب بلا را بمشت خاک و خاشاک از رفتار باز دارد و در مقام مقاومت و مقابلت آمدند ☙ دو لشکر روبرو صف برکشیدند ✦ بقصد یکدگر خنجر کشیدند ✦ خروشیدن بهادران تهمتن تن آغاز نعرهٔ نفیر سوز نن زلزله در زمین و زمان انداخت و در خشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تفسیر آیهٔ یکاد سنا برقه یذهب بالابصار قلمداد بین ساخت ☙ در کرد و سپاه شعاع تیغ ✦ نمود سان برق از میغ ✦ عقاب تیر جهت برناو پیروبان باز کرده و اژدهای سنان دلاوران زمرهٔ صفدر و کبیر زبان دراز کرده ☙ در میدان سنان آتش انگیز ✦ زهر اصعه گردان شده تیز ✦ عقاب پر بر آمد سرخ منقار ✦ ز خون پر دلان در روز پیکار ✦ از جملهٔ امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغائی با فوجی از شیران بیشهٔ رزم آزمای دران روز در معرکه ستیز آثار ستیز ظاهر ساختند و بضرب شمشیر سنگ آهنگ و خم تبر مرگ تا بحیطه

تمندگانی جمعی از ممالکان ممالک پهلوانی را در غرقاب فنا انداختند اما چون عساکر نصرت نیرک اوزبک با صناف مضاعف خراسانیان بودند و لبسان دریای پر موج فوج فوج از عقب یکدیگر میرسیدند سپاه شاهزادگان از مقاومت عاجز گشته عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند پریشان و بی سامان هر طائفه از طرفی باطراف ولایت خراسان شتافتند اما امیر ذوالنون که زبان حال و مقالش سوار بمضمون این بیت مترنم بود ۵ نه بینند زمن دشمن بدگمان بجز روی شیر و پشت کمان ۵ مانند شیر ژیان کاو بر میمنه و گاه بر میسره حمله میبرد و از زخم تیر و خنجر خاک معرکه را بخون پردلان رنگین ساخته به نهایت جلادت بجائی آورد و آخر الامر اوزبکان از اطراف و جوانب او در آمدند آن شهسواران میدان پیکار را از اسب پیاده ساخته خواستند که دست و گردن بسته نزد خان برند امیر شیخ الدین ذوالنون تن بخواری نداده و بدستور جنگ میکرد تا شهید شد املیش علی لمغانی با جمعی دیگر از امرای خراسان امیر پنجه تقدیر شدند و سپاه قدر قدرت اوزبک تا پای جدود الوفور رباط کرخیگان را تعاقب نمودند و آن مقدار غنیمت گرفتند که بیان آن احاطه کمیت آن عاجز است و قلم دو زبان از تعداد اندکی از ان قاصر و عاجز است از شرح آن اشیا قلم الله تعالی بحائق الامور علم

فکر متفرق و منهزم شدن سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان و سائر امرا و لشکریان از محمد خان شیبانی و وصول رایت نصرت نشان محمد خان بالنک کمدستان

چون از سمت عنایت حق عز و جل در میان رباط امیر علی شیر و منزل هزار تنبیه فتح و نصرت و ظفر بر شقه علم محمد خان شیبانی و زید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر گورکان با اکثر امرا و لشکریان منتقی کلمة الفرار مالا یطاق عمل نموده هر کس بطرفی منهزم گردید سید عبد الله میرزا با جمعی از امرا بمشهد مقدسه رفته یکیک میرزا و امیر محمد بندق برلاس و جمعی دیگر از سبزوار بایمین حسین میرزا ملحق گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا بظاهر دار السلطنت هرات شتافته آن شب در باغ نو منزل کردند و لحظه غنود و صبح چون خسرو خاور علم بر کوهساران زده متوجه تعاقب ایشان گردید و مظفر حسین میرزا در حدود لیل بهرات در آمد و در باغ شهر خراسید و شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و امیر خلیل الدین ابن امیر جلال الدین یوسف الازی و قاضی اختیار الدین حسن را به طلبید و در باب محافظت هرات از ایشان استعانت جست جواب دادند که نگاه داشتن شهر به لشکر میسر شود و بمجرد اهتمام فائده نمیگیرد و مظفر حسین میرزا فرمود که همراه من زیاده از سه نوکر بدین بلده در نیامده اند اکابر عرض کردند که بر این تقدیر چگونه با سپاه اوزبک مقاومت توان نمود ناچار پادشاهزاده عالی شان بصد هزار درد و داغ و وداع ملک و مال و مادر و عیال کرده بعد از دو سه دن صبح با جمعی از خواص ملازمان از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز روی توجه باستراباد آورد و صباح روز جمعه هشتم محرم الحرام سادات و قضات و اکابر و اعیان هرات در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه گروهی نموده قرعه مشورت میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر در سلوک طریق اطاعت و انقیاد محمد خان شیبانی قرار یافته راقم حروف عرضه داشت مشعر باینمعنی در قلم آورد و آن نوشته را معتوب برادر زاده مولانا عثمان که محتسب شهر بود روان ساختند مولانا زاده متوجه گشته در سر خیابان غارت یافت پیاده و عریان نزدیک بتقور رباط خود را رسانید بمحمد تیمور سلطان کیفیت حال را عرض کرد و محمد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد و محمد خان بعد از اطلاع بر مضمون عریضه هر دو یان در آخر همان روز النک کمدستان را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر بسلطنت خراسان قرار داده رایت همت دکامرانی برافراخت بجان من لا تحزنی بلکه آلا ما یشاء و هو توفی الملک لمن یشاء و ینزع الملک ممن یشاء ذکر

مفتوح شدن ابواب دار السلطنت هرات و آمدن فرمان عالی شان باکابران و استقبال رفتن ایشان

در روز جمعه مذکور که جمهور متوطنان هرات از هم سیاست محمد خان دروازه شهر را مانند ابواب فرج و سرور بروی خود بسته در کمال اندوه و حزن بودند لشکر قیامت اثر اوزبک در محلات بیرون آن بلده فاخره علم اقتدار افراخته غارت و تاراج می نمودند امری در غایت غرابت دست داد و قتل طائفه از سپاه ماوراء النهر اتفاق افتاد کیفیت حادثه آنکه خواجه معز الدین حسین شباگاره و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان دودمان خاقان فردوس مکان از معرکه منزل گرفته شب در باغات بیرون هرات غنوده بودند در چاشت گاه آن روز خیال فرار نموده جهت مخلص خود حیله اندیشیدند و مسلح و مکمل بر اسپان بادرفتار سوار شده آواز بر آوردند که دولت و دولت کمک میرزاست بهر کس دو چار شده گفتند که اینک محمد حسین میرزا با سپاه بسیار رسید و بعزم رزم متوجه بادشاه اوزبک گردیدند و روی بدو باش هرات که این خبر شنیدند مانند تیر کمان از خانه کمان برآید از دروازه شهر بیرون جستند و از لشکریان که در محلات ظاهر آن بلده بطلب مال و جهات مشغول بودند قریب بسی صد کس بالقتل رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر بصحت پیوست و جمعیت گشتن آن جماعت و محمد غافل را کابر و اصاغر دران دیار بحیرت افتاده قوافل حزن و اندوه در فضای ضمیر بر بادیه یاس و حرمان بکشاد و سادات و قضات و علما و عامه رعایا و کافه برایا آن شب در کمال الم و ملال بسر بردند و در تحیر و تفکر سرگردان بوده برای مخلص خویش و مردم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادر مولانا بابائی از دروازه آن سالک بطریق جهان کشائی بدار السلطنت هرات رسید و نشانیکه منشیان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسین قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون رایت نصرت آیت بجدود بادغیس رسید بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشور کشای منهزم گردید و امیر ذوالنون ارغون کشته شده و شیخ علی لمغانی امیر پنجه تقدیر

شده ما النک کهدستان را مضرب سرادقات عزت ساخته همت بلند بر ترقیهٔ حال شکستگان بلاد خراسان گماشته ایم می باید که چون نشان برسد مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه
عالم پناه شتابند و هر کس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند همراه آورند اکابر هرات بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل ساخته همان روز شیخ الاسلام
و عمدهٔ اولاد امجاد خیر الانام امیر جلال الدین عطاء الله المحدث الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد امامی
و سید رضی الدین عبد الاول و خواجه جمال الدین عطاء الله و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار متوجه النک کهدستان گشتند و به معسکر نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبد الرحیم
ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بی نهایت داشت و خواجه محمود ساغرچی که با میر اشراف دیوان مشرف بود آن فرقه واجب التعظیم را باستقبال
نمودند و در یکی از خیام فرود آورده بادشاه را آگاهی دادند محمد خان شیبانی حکم فرمود که نخست کمیت آمال و امانی و پیشکش و سادری هرویان را قرار دهند آنگاه اکابر و اشراف را
بمجلس اعلی رسانند و مولانا عبد الرحیم و خواجه کمال الدین محمود در آن باب گفت و شنود نموده مقرر شد که عامهٔ رعایا و محترفات مبلغ صد هزار تنگه که تنگه از آن به شش هزار دینار کپکی جاری
می نمود سرانجام نمایند و اکابر سائر سیورغالات تمام مبلغ بیست هزار تنگه جهت پیشکش خاصهٔ خود فرود آورند و پانزده هزار تنگه بمولانا عبد الرحیم خدمتانه آورند و بعد از آن محمد خان
شیبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی را بحضور سلاطین عظام و امرای کرام و مثل محمد سلطان و عبد الله سلطان و مهدی سلطان و جان وفا میرزا آراسته اکابر و اشراف را بار دادند و اکثر جماعت
مذکوره در میان خوف در جابدان خرگاه در آمدند و امرا و سلاطین بتعظیم ایشان قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته همان ساعت بر معاودت اشارت فرموده جان وفا میرزا
بمنصب حکومت داروغگی هرات مفتخر و مباهی گشته همراه اکابر متوجه شد و جهت سرانجام مهام مولانا عبد الرحیم توجه کرد و جان وفا میرزا در منازل اولاد امیر غیاث فرود آمده مولانا
عبد الرحیم در خانهای بالای دروازهٔ خویش نزول نمود

گفتار در تحقیق نمودن جهات و متملکات ظاهری و حاضری و غائبی دار السلطنت هرات بحکم محمد خان شیبانی

چون بنا بر تمشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود دار الملک خراسان و بلادی که محل جلوس
سلاطین عالی شان بود تسخیر فرمود کلام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال را مطمح نظر ساخته همگی همت بر تحصیل اموال و جهات غائبی و آنچه اکابر قبول نموده بودند
گماشته خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابو الوفا که بخواجه خرد مشهور است با طائفهٔ تحصیلداران و لشکریان بتاریخ یازدهم محرم الحرام بدار السلطنت هرات در آمدند و تحصیلات نوشته
بتشدد تمام وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض یکهفته بحصول موصول گردانیدند و جهات و متملکات ظاهری از زوج طاهرات و بنات مکرمات خان
مغفرت سمات و متعلقان بدیع الزمان میرزا مظفر حسین گورکان را بتمام گرفته آن جماعت را باردوی همایون رسانیدند و ایشان بعز ملاقات فائز شده مهد علیای خان زاده خانم بنت احمد خان که
خواهرزادهٔ خاقان فردوس مکان منکوحهٔ مظفر حسین میرزای گورکان بود در نظر محمد خان مستحسن نموده جویای اصلت گشت و خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل ازین بدو سال مرا طلاق
داده بود و جمعی از اهل دیانت بر طبق مدعای او ادای شهادت نمودند و بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج خاقان انتظام یافت و مهر انگیز بیگم را که صبیهٔ صلبیهٔ مظفر حسین
میرزاست و از ستر عظمای مشار الیها در وجود آمده عبد الله سلطان بحبالهٔ نکاح در آورد و محمد خان باقی حجله نشینان تتق عصمت را باز بشهر فرستاد و جهت مطالبهٔ ذخائر
و نفائس اجناس ایشان محصلان تعیین کردند و آن مقدار لآلی آبدار و دُر شاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سائر جواهر زواهر و طلا آلات بحصول پیوست که عشر
عشیران در خزانهٔ خیال هیچ بادشاه باستقلال نمی گنجد و از جهات امرا و ارکان دولت آن دودمان عالیشان هر نقود و اقمشهٔ فراوان که بود بدست آمد و لشکر قیامت اثر
اوزبک هر یک از متمولان خراسان را ببهانه گرفتند و در تعذیب و شکنجه کشیدند و آنچه توانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند و مضمون این آیه که ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بابلغ وجهی ظاهر گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال پایمال خسارت و ازلال شده ناله و نفیر صغیر و کبیر از فلک اثیر در گذشت نازنینان
حرم حرمت بدست اوزبکان اسیر گشته در تعذیب بودند و زهره جبینان حجلهٔ عفت از عقب مغولان بهرام صولت در کوچه بازار گردان شده ساعتی نمی آسودند
ع علم از بسکه شد ظلم اندران بوم ✤ زمین تاریک شد از آه مظلوم ✤ بر آمد ناله و شیون ز مردم ✤ نبود آن قوم را اصلا ترحم ✤ بالآخر بسعی خواجه کمال الدین محمود آن شدت
تسکین یافت و انوار امن و امان بر وجنات روزگار طوائف ایشان تافت در روز جمعه پانزدهم ماه محرم در مسجد دار السلطنت هرات خطبه بنام ابو الخیر خان و
محمد خان شیبانی خوانده حکم فرمود که لقبش را امام الزمان و خلیفة الرحمن ابر زبان رانند و آن خان گیتی ستان فرمان داد که بر تنکجات اضافه نمایند و چون بسکه زیب
و زینت یابد هر یک را شش دینار کپکی جاری دانند و تنکجات یک مثقال سابقه را به پنج دینار ستانند در خلال این احوال بعضی از امرا و وزرا و مردم تاجیک که
ملازم سلاطین و حکام خراسان بودند از بیم تعدی و حیف اوزبکان در جبال حدود هرات تحصن ساخته از غایت وحشت لحظه فراغت نه نمودند و عرضداشتها
بدرگاه معلی ارسال داشته بجان امان طلبیدند و فرامین مطاعه در باب آن جماعت صادر شد و همگنان بشرف بساط بوسی رسیدند و اکثر منظور نظر تربیت گشته

مناسب یافتند خواجه معز الدین شبانکاره و مولانا حاجی محمد قهستانی بر مسند وزارت نشستند و خواجه شمس الدین محمد و منشی و مولانا جلال الدین قاسم خوانده میر دیوان املاک و اسباب غائی
شدند و از اولاد عظام سید غیاث الدین محمد باغبان امیر جلال الدین محمود ملازمت شده سلطنت اختیار کرد و امیر سلطان محمود رومی بتکفیل مهمات جان وفا میرزا آورد **ذکر فتح
کردن ملازمان خاقان گیتی ستان شیبانی خان قلعه اختیار الدین را** چنانچه در ضمن حکایات سابقه بوضوح پیوست که سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی قلعه
اختیار الدین را بمیرزا عاشق محمد ولد امیر ساربان مفوض گردانیده بود در وقت توجه حرم محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید بارقه که به عندلیب اشتهار
داشت دران قلعه گذشت و از معرکه میر عاشق و محمد ارغون و شیخ عبد الله بکاول و بعضی دیگر از افراد احاد که مجال فرار یافته بودند بحضیت آن قلعه التجا نمودند و نیز صاحب السیف
والقلم خواجه جلال الدین میرکی بآن حصار رفته بود و چون آن جماعت از سطوت اوزبکان بهرام صولت بغایت هراسان بودند با آنکه مهم شهر باین مرتبه که شرح کرده شد رسیده بود
در محافظت آن قلعه بتقصیر راضی نمیشدند و محمد خان شیبانی را همگی همت متوجه بفتح آن حصار شده ایلچیان سخندان پیش امیر عاشق محمد کوکلتاش خان فرستاد تا او را از وخامت عاقبت
مخالفت بترساند و از عقوبت خدام بارگاه سلطنت آگاه ایمن کرده بپایان آورند و چون نتیجه بآمد و شد سفرا ترتیب نیافت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پذیرفت که نقبچیان آهنی کلنگ
آغاز کندن نقب کردند چون چهار روز بدان کار پرداختند قواعد برجی که بطرف شهر است مجوف گشته روی بانهدام نمود و از مشاهده آن انکسار ارکان ثبات و قرار ساکنان حصار متزلزل
شده قاصدی ببارگاه خلافت پناه فرستادند و بجان امان طلبیدند و حسب الحکم مولانا عبد الرحیم قواعد عهد و پیمان را بایمان موکد گردانیده و از قبل خان سوگند بر زبان آورد که چون قلعه تسلیم
نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند لاجرم موطنان قلعه اختیار الدین بعضی باختیار و زمره باضطرار مضیق حصار بیرون خرامیدند عاشق محمد و شیخ عبد الله مواخذه گشتند و اموال و جهات خود را
فرود آورده بجان امان یافتند و عاشق محمد کوکلتاش در خراسان توقف کرده عاشق محمد ارغون و شیخ عبد الله بکاول روی بملازمت بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجه جلال الدین میرکی
بوسیله خواجه کمال الدین محمود که فراش بود بی شائبه نقص نجات یافت و از تومنیان سراپرده عصمت کابلی بیگم را قنبری کوکلتاش بحباله نکاح در آورد و عندلیب بیگم را تیمور سلطان بحریم نکاح خویش
در آورد و کوتوالی قلعه اختیار الدین به پهلوان درویش محمد تعلق گرفت و جان وفا میرزا از بیرون درب خویش بدانجا نقل کرده متوطن شد و چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی از جانب حصار اختیار الدین
فارغ گشت فتح قلعه تیره تو که در تصرف امیر زین الدین علی بود پیش نهاد همت ساخت و با اعاظم امرا و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداخت بنابر آنکه از بدایع و صنایع
آفریدگار است و گرفتن آن بجنگ بیرون از حیز مکنت ملوک ذوی الاقتدار بود رای همگنان بران قرار یافت که بارسال رسائل امیر زین الدین علی را بملازمت آوردند و خواجه شمس الدین محمد منشی که با آنجناب
رابطه محبت و اتحاد مستحکم داشت متکفل خدمت شده عنان عزیمت بجانب حصار تیره تو منعطف گردانید بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی را بغلاظ ایمان و تاکید قواعد پیمان اطمینان داده
بدرگاه عالم پناه رسانید و جناب امارت مآبی مقالید قلعه و ذخائر و اموال خاصه خود را نیز بتسلیم خدام پایه سریر سلطنت سیر کرده از سائر تعرضات ایمن شد **ذکر مذمت حال مولانا
عبد الرحیم و تکلیفهای مالایطاق نمودن از اکابر و فضلای و آزار رسانیدن و استحقاق** مولد منشای مولانا عبد الرحیم صدر آنست که از قصبات ولایت
ترکستان است و او در اوقات شباب و آوان جوانی چند گاهی در سمرقند بتحصیل علوم مشغولی کرده و از آنجا بهرات آمده بدرس بعضی اکابر و علما رفته روی بکسب و کمال کرده و اما چون
قابلیت اصلی و استعداد جبلی از فطرتش مسلوب بود دست عنایت عالم علی الاطلاق ابواب عالم و دانش بر روی روزگارش نگشود ؎ که حاصل کند نیکبختی بزور ٭ بسرمه که روشن
کند چشم کور ٭ توان پاک کردن ز زنگ آئینه ٭ ولیکن نشاید ز سنگ آئینه ٭ طرفه تر آنکه بمجرد آنکه مسئله از هر جا مولانا عبد الرحیم را معلوم شده خود را فاضل و کامل تصور نموده و
چون از خراسان بازگشته بترکستان رفت چنان ظاهر ساخت که در بلده فاخره هرات مدرس هر کس از علما شتافتم خود را از وی داناتر یافتم و بعضی از ترکستانیان این سخن را مقرون
بصواب دانستند و جمعی که عقلی داشتند منشا این دعوی را حمل بخط دماغ کردند و در وقتیکه محمد خان شیبانی بر زین ملک ستانی نشسته بحدود ترکستان رسید مولانا عبد الرحیم بخدمت
آستان سلطنت آشیان رفته منظور نظر عنایت گردید و صاحب منصب صدارت گردید و پایه منزلتش ارتفاع پذیرفت و روز بروز عنایت خانی نسبت باو بیشتر از بیشتر شده در
جمیع امور ملکی و مالی دخل گرفت و او شخصی بود منقلب الحال و مختلف الاحوال علامات پیوست دماغ و سوداویت مزاج از گفتار و کردارش پیدا و امارات قلت فهم و سخاوت رای در حرکت
و سکناتش هویدا ؎ دماغش از جنون دائم مشوش ٭ از آن در قول و فعلش بود آتش ٭ ز طور عقل فعلش دور بودی ٭ ز قول راستی مهجور بودی ٭ بکرات از وی استماع نموده که میگفت اگر عقل
با قول تمامی عقلا بسنجند بر همه فائق می آیم و دانش من بمرتبه ایست که اگر شیخ بوعلی سینا زنده شود در عین مباحثه او را الزام مینمایم گاهی بر مسند حکومت و عزت نشسته اصحاب علم
فضیلت را تعلیم نمودی و احیانا جهت تمشیت جزوی مهم بته پیراهن سوار شده تنها در بازارها سیر فرمودی و در مجلس شریف اکابر و اشراف بی وحشت پیراهن و تنبان پوشیدی
و بمجرد استماع اندک سخنی که مخالفت مزاج او بودی الفاظ ناخوش بر زبان گذرانیدی اما نزد خان هیچکس را غیبت نکردی و در منع اوزبکان ظالم لوازم سعی بجا آوردی القصه چون تسخیر دار الملک
خراسان محمد خان را میسر گردید سادات و مشایخ و قضات و علما و فضلا و سائر اسباب عمائم را طوعا و کرها بمولانا عبد الرحیم رجوع می بایست نمود جناب مولوی در مرتبه اول چنانکه

مذکور شد پانزده هزار تنکچه خانی یک مثل ازان جماعت طمع کرده آن وجه نمیحصول معصول گردانیده عبدان هرکس از وی التماس بی نمود مبلغ دیگر طلب می فرمود و مشکل ترین امور که دران آوان مهمات طوائف انام را پیش آمد آن بود که نسیان طبیعت مولانا عبدالرحیم بمثابه غلبه داشت که اگر فی مثل عزیزی ده روز متعاقب ملازمت او کردی و هر روز تحفه لائق و تبرکی مناسب پیش نظرش درآوردی در روز یازدهم چون او را دیدی باو پرسیدی که این چه کس است و مولانا عبدالرحیم در اوائل شیخ الاسلام را فی الجمله تعظیم کرده جهت مساکا بر قیام نمی نمود اما چون این زمره در مجلس خانی آغاز آمد شد فرموده راه سخن یافتند نسبت بهمه ایشان فراخور قدر و منزلتی که داشتند شرائط تعظیم بجای آورده و منصب مناسب جهت هر یک تعیین کرده بمقتضای اشارت خانی از جناب شیخ الاسلام التماس نمود که بدستور ایام سابق منصب مورونی خود را قبول نماید و امیر جلیل القدر قضایا بامیر نظام الدین عبدالقادر تفویض نمود و قضای ممالک خراسان را علاوه آن منصب گردانیده و قاضی اختیار الدین حسین و قاضی صدر الدین محمد لاماری را نیز بقاعده مستمر مقصدی فیصل و قضایای شرعیه ساخت و امر احتساب بلا مشارکت غیری به سید صدر الدین ابراهیم و سید زین الدین ابن مرتاض خواجه عماد الدین عبدالعزیز ابهری متعلق گردانید و رقم عزل بر صفحه احوال مدرسان این بقاع که در زمان واقف محبوب گشته بودند کشید و نسبت بارباب مناسب سائر بقاع خیر همین عمل بجای آورد و صدور ربیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا را در ملازمت خویش باز داشته فرمان داد که بدستور سابق ایام صوام اوقات را بکفایت اقتران دهند اما آن جماعت را تکلیفات مالایطاق کرده هر لحظه بخلاف معامله از ایشان چیزی مطالبت مینمود با وجود آنکه از سائر امثال و اقران محرر حروف ملاامتیاز دادند دران اوقات چندان محنت و مشقت متوجه گشت که شرح آن بر پشت گفتن است نیاید اما بخلاف آنکه سبادی احوال مولانا عبدالرحیم از پشت دواة خویش پدیدان آمده در ظل جان فرید میرا خورکه نزدیک تر بود منزل گزید روزی از گوسفندان که نوکران او انچه گرفته بودند شصت رأس گوسفند با میر سلطان ابراهیم محرر حسن و مولانا غیاث الدین جمشید جیلانی تسلیم نموده فرمود که در وجه بهای هر گوسفند مبلغ بیست تنکچه خانی که سیصد دینار تبریزی باشد جواب گویند ما انگشت قبول بر دیده نهادیم چون روزگاه بود دواز ذیل ذکران و خدمتگاران کسی همراه نداشتیم که گوسفند آنرا بجای رساند التماس نمودیم که امشب گوسفندان در همین دولتخانه باشند که ما صباح کسی فرستاده بمنزل خود بریم و قیمت کرده جواب گوئیم این ملتمس در رتبه قبول نیافت و ما نیاکام حوض عصاهای که تبکلف در ایام صدارت بدست میگرفتیم چوبهای چوپانی برداشته گوسفندان را در پیش انداختیم متوجه منازل خویش گشتیم چون مردم بازار خوش که قبل ازین بچند روز ما را بکسوت تجمل و اعتبار بر مراکب راهوار سوار دیده بودند باین حال مشاهده نموده تعجب کنان و خنده افتادند و امیر سلطان ابراهیم و این ضعیف را نیز خنده گرفت مولانا غیاث الدین جمشید گریان شد و ازوی پرسیدند که سبب گریه چیست جواب داد که خاطر بران قرار داده بودیم که در زمان اوزبک شبانی کنیم اما نیدانستیم که در میان بازار خوش بشبانی ما سور خواهیم گشت ۵ جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم ✦ نه مردمم اگر از مردمی اثر دیدم ✦ زروزگار همین حالتم پسند آمد ✦ که خوب و زشت بدنیک درگذر دیدم ✦ درین صحیفه مینا به خانه خورشید ✦ نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم ✦ کرای بدولت ده روزه گشته مستظهر ✦ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم ✦ کسی کتاج مرصع صباح بر سر داشت ✦ نماند شام و را خشت زیر سر دیدم ✦ بود انانکه هر یک از صدر و رو مباشران اوقات مولانا عبدالرحیم را بدانچه توانستند خدمتگاری نمودند امیر صدر الدین ابراهیم و این ضعیف را سوانخذه کرده مبلغ بست هزار تنکه شش دیناری مطلب فرمود پس از گفتگوی بسیار مهم بران قرار یافت که سیزده هزار تنکه از خاصه مادو کس و جهات دیگر از صدور و مباشران اوقات زیاده تعرض نرساند و حال آنکه دران زمان بواسطه غارت و تاراج هیچ مالک پنج تنکه نقد نبود یم مع ذلک بعنایت الهی در عرض پنج و شش ماه آن مبلغ تحصیل سید جناب مولوی در اوقات موقوفات ممالک خراسان را در میان اولاد عظام خود منصور و قاسم و یوسف نام تقسیم نموده فرمود که ده و دوازده حاصل آن جهت رسم الصدارت گیرند و ده یک سم التحصیل با وجود این ظلم در چند روز بهانه ها پیدا کرده بر اوقات حوالات مینمود و از تهیان مطالبه میفرمود لاجرم رسم التصدارت صادر و وارد از خوانق و رباطات و مزارات متبرکه برافتاد و چون بخلاف قاعده زمان تیموریان دران آوان مال و جهات و اخراجات بر موقوفات حواله کردند نقصان تمام بحاصل وقف راه یافته بقاع خیر پویرانی روی نهاده بود بنابر اقتضای حکمت الهی که تاریخ هجرت سنه تسع عشر و تسعمائة رسید یکی صاحب دولتی را توفیق رفیق نگشته که در باب تعمیر و ترویج بقاع معموری و آبادانی سعی نماید انشاء الله تعالی من بعد بمیمن کمال مدت و نصف سعادتمندی که باعث بر تالیف اجزا شده توجه خاطر ستوده مآثر است ابواب این مراد بر روی اهل فضل برکشاید و توفیق من الله تعالی و هو القادر علی ما یشاء

ذکر اتفاق کردن ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا با بجنگ و جدال محمد تیمور سلطان عبدالله سلطان که در نواحی مشهد محاربه و قتال نموده و هر دو شاهزاده اسیر سر پنجه تقدیر شده نا وقت شهادت رسیدند شاهزاده فریدون فرا سکندر را نصیر الدین ابوالمحسن بادشاهی بود به صفت انصاف موصوف و مشهور و از لوازم جور و اعتساف بغایت مجتنب و مهجور انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و هویدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیه عالم آرایش روشن و پیدا ای مشکل گشایش در سر انجام مملکت مقرون بصواب و تدبیر صواب نمایش در تمهید قواعد سلطنت دستور العمل سلاطین کامیاب ۵ ز رای روشنش گیتی چو پر از نور ✦ ز تدبیرش تمام ملک معمور ✦ چون بادشاه عالیجاه در زمان والد بزرگوار خویش به امارت مرو شاه جهان پرداخت بانگ مانی آن مملکت را معمور و آبادان ساخت و دران آوان که الوالفتح محمد خان

ولایت ماوراء النهر مسخر گردانید ابو الحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعه بخارا را که بحصن حصین از قلاع و معاقل بدان دیار مشهور بود و اوائل سنه ثلث عشر و ثمانمائة سپاه ماوراء النهر بیاغ سان در آمدند حضرت اعلی قلعه را مضبوط ساخت و لوای توجه بصوب مشهد مقدس رضوی برافراخت محمد محسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگ تر را باقدام تعظیم و اجلال استقبال فرمود و به لوازم طوی و پیشکش پرداخته و بسط بساط عیش و انبساط اشارت نموده اقلح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار گرفت و آواز مغنیان طرب ساز و الحان مطربان عشرت پرداز از حضرت سفاهة نما بسمع رسید و گذشت ۵ شکر لب مطربان نغمه پرداز ۵ گهی از حسن روی گه آواز ۵ بهر مجلس سرودی می سرودند ۵ نوای می پرستان می فزودند ۵ دران اثنا که نجیبان معرکه زحل مستعاقب و متواتر ملازمت رسیده مدد کیفیت واقعه مشروح معروض گردانیدند میرزا ابو الحسن چون کیک میرزا بعد از شنیدن این خبر همت بر تجهیز نمودن لشکر و استمالت بهادران مقدر مشغولی گردند و الیچیان قمر سیر عجت آن معهم سد بطرف بلاد خراسان آورند باندک زمان جمعیت تمام در سایهٔ علم آن دو برادر عدالت شیم بوقوع انجامید و سپاه جنگجوی درشت خوی با یراق بسیار و سلاح بیشمار آماده کرده آهنگ جنگ و پیکار کردند و چون محمد خان شیبانی ازین معنی خبر یافت عنان یکران همت بصوب دفع ایشان تافت و محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان را باین خدمت مامور گشته با خود نامعدود و عساکر نصرت مآثر ۵ سپاهی همه پرول و کینه جوی ۵ بمیدان مردانگی رزم جوی ۵ اعلام نصرت انجام بصوب مشهد مقدس حضرت امام برافراخت و بسهیل یا یلغار بر خجاج استعجال طی مسافت کرده دو منزل را یکی ساختند ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه اعلی شنیدند امرای عظام را طلبیده در باب مدافعه کار مشورت کردند امیر مبارز الدین محمد ولی بیک باتفاق جمعی از اهل رای و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر سالکان آن مالک بیابانی را مدد خلاف ایت محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان بدین جانب فرستاده تفحص خویش باندک مردمی در آنک مکدستان ایستاده بنا علی هذا مناسب چنان می نماید که جمعی از اهل جلادت و مردانگی از راه غیر جاده دو اسپه ایلغار نمائیم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بیاد حملهٔ آتش جنگ برافروزیم و تلاش آبروی خود کرده خرمن جمعیت اوزبکان بسوزیم زمرهٔ دیگر بزبان آوردند که رعایت طریقه حزم آنست که ابو الحسن میرزا با طائفهٔ از سپاه بحصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازیم و محمد محسن میرزا با بقیه لشکر و امن بعضی از جبال رفیع و اعقاب متین را مسکر تعفر ساخته بطریقه قدیمه بدافعه اعدا پردازند ذرع تایه نیم که از غیب چه سانح گردد جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم خداوند ملک تحبش کرده از غلبه سپاه خصم اندیشه ننمائیم و باستقبال اوزبکان شتافته ابواب جنگ و جدال برکشائیم ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث اختیار کرده متوجه محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال آن دو دودمان بحد زوال رسیده بود از موضع سنگ بست مراجعت فرمودند خاطر بران قرار دادند که در نفس مشهد مقدسه توقف کرده و در نواحی آن منزل محتبر که بحمایهٔ او نیک پردازند ازان جانب تیمور سلطان و عبد الله سلطان چون بقصبهٔ جام رسیدند خبر توجه شاهزادگان عظام را شنیده بزودی از سرعت که حرکت می نمودند باز ایستاده بتانی آغاز طی مسافت کردند ناگاه خبر مراجعت ایشان استماع نموده بار دیگر بر جناح استعجال روان شدند و در صباح که ابو الحسن میرزا با اکثر امراء ارکان دولت از بادغیس بشابانه سر گران شده بر بستر استراحت تکیه داشتند و از غایت غلبهٔ خمار خیال مجلس دیگر بر بوح ضمیر می نگاشتند مخبر بمشهد رسید و این خبر شائع گردانید که سلاطین ماوراء النهر با لشکر بهرام قهر در طرق نزول اجلال فرمودند ابو الحسن میرزا مدهوش وار سوار شده بنواختن نقاره و نفیر اشارت فرمود و بعد از اجتماع سپاه و تکمل شدن بهادران رزم خواه دل بمحاربه نهاده عنان یکران بطرف اوزبکان انعطاف دادند و دران زمان محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان از آب طرق گذشته بر اغار و جوانغار و قول لشکر مضرب شعار را بهردان روزگار و شیران بیشهٔ شکار آراسته بودند و شمر جنگ و حرب و آماده طعن و ضرب گشته انتظار میکشیدند چون تقارب فریقین بتلافی انجامید از هر دو طرف سوزن انداخته نفیر و نقاره نواختند و یلان دلیر خوی و پرولان رزم جوی اسپ جلادت بر انگیخته در میدان کین تاختند و از وفور صعود گرد و غبار خورشید فائض الانوار را در نقاب ظلمت آثار در پیش رخسار سائل گردانید و شعاع قبهٔ دوار لمعان سر نیزهای شمع گذار ساخت میدان منور شده دو دیدهٔ مردان خیره گردید یورشها بحرج گردیدن لشکر بر لشت نقاب مهر انور از رخسار لیلی آنروز شد قبهٔ چو مهر عالم افروز تیغ یمانی آغاز رخشانی کرده مرغ روح انسانی از تنگنای قفس بدن خاکی پر بر آسمان پرواز نمود و عقاب تیر تیز پر از آشیانهٔ پرواز نمود و خبر سرگردانان سرداران الطمر گردید و چنی خطات کل سرو جلیلان کیفی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بنا حسبهٔ احوال پیروان تبت نمود و تیغ زمرد پیکر از خون پرولان برنگ یاقوت احمر بر آماده ریگ بیابان رنگونه لعل مرجان کرامت فرمود و سپر علیهان ان یمنی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بنا حسبهٔ احوال پیروان تبت نمود و تیغ زمرد پیکر از خون پرولان برنگ یاقوت احمر بر آماده ریگ بیابان رنگونه لعل مرجان کرامت فرمود و سپر ۵ مانی شعله شمع هر سنانی ۵ شد سوخته قد پهلوانی ۵ از عکس زین که غرق خون بود ۵ فیروزهٔ چرخ لعل گون بود ۵ محمد محسن میرزا که از وفور شجاعت و دلاوری بهفت خان اسفندیار و اسکندر و بوقت پیکار تیغ گزاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت توانستی نمود ان روز با طائفهٔ از خواص خود که هر یک شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا بودند بر صف اعدا تاخت و بهر حمله بسیاری بر خاک هلاک انداخت هر پهلوانی که بخنجر و پیلتن بر آویخت اگر خود کوه آهن بود از خود فرو ریخت و بر آن صف که آن پادشاه دشمن شکن متوجه گشت اگر همه سد اسکندر بود از پیش بر گسیخت ۵ چو آن شیر دل سوی میدان رسید ۵ بهر حمله پیلی بهم بر درید ۵ بهر سو که آن پیلتن رو نهاد ۵ ز خون یلان خاک را رنگ داد ۵ اما چون مدت دولتش بآخر رسیده بود از پیش از بسیجیت ۵ چو آن شیر دل سوی میدان رسید ۵ بهر حمله پیلی بهم بر درید ۵ بهر سو که آن پیلتن رو نهاد ۵ ز خون یلان خاک را رنگ داد ۵ اما چون مدت دولتش بآخر رسیده بود از پیش از حیات مقدر بهره نهایت انجامیده فائده بران کوشش و کوشش مترتب نگشت و شکست در سپاه خراسان افتاده عمم از تدبیر بر ناورده پیر در گذشت و امیر یادگار محمود و امیر باقی محسن که سالها

در سلک محرمان خاقان منصور منتظم بوده به منصب مهرداری قیام می نمود با جمعی کثیر از رده سپاهی لشکر شاهزادگان از خم تیر و تیغ اوزبکان بر خاک هلاک افتادند و بقیه السیف روی بوادی فرار آورده محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان را صورت فتح و نصرت دست داد سپاه ظفر پناه ماوراء النهر از روی قهر و ستیز شاهزادگان را در میان گرفته اسیر پنجهٔ تقدیر ساختند و دست بسته پیش سلاطین خود بردند و بضرب شمشیران دو خسرو مشتری هیبت را از پای در انداختند ۵ فلک را سر انداختن شد سرشت ✤ نشاید کشیدن سر از سر نوشت ✤ نه پرورد کس را که آخر نکشت ✤ که در مهر زم ست و در کین درشت

**ذکر محاربه و مقاتلهٔ ابن حسین میرزا با محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان و فرار نمودن این حسین میرزا شاهزادهٔ سعادت انتما ابن حسین میرزا بحسب سن اگرچه از اکثر اولاد خاقان منصور خرد تر بود اما در میدان جلادت و بهادری گوی مسابقت از اخوان و اقران می ربود و آنحضرت بعد از استماع خبر واقعهٔ هایل بخیال بخت آزمائی بر نیت کشور کشائی بر زمین ملک ستانی نشسته از ولایت قائن که سیورغال عمال او بود بجانب نیشاپور و سبزوار شتافت و امیر برندق برلاس و عبد الباقی میرزا بموکب عالی جاه شاهزاده پیوست و جمعیت تمام در ظلال رایت نصرت آیتش بوقوع انجامید و پس از شهادت ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا و سید عبد الله میرزا جمعی کثیر از امرا و لشکریان بدانجانب شتافته ابن حسین میرزا بر اعدا مطلع شده موضع بکدر را معسکر گردانیده دل بر محاربه و مقاتله نهاده مستعد جنگ و پیکار گردیدند بعد از تقارب فریقین و تساوی صفین صدای کوس حربی نمونه صور اسرافیل و قرقاب جان و سید هیبت کرنای بلند گشته بسمع ساکنان حصار افلاک رسید افواج آدمی و لشکر بانند امواج بحر خضم در جوش آمدند و دست بر تیر و کمان و سیف و سنان برده خروش برآوردند سهام چهار پر از آشیانهٔ کمان گروان صعدر چندان در پرواز آمد که آفتاب کجلی بر رخسارهٔ آفتاب بست و پیکانهای آبدار شست دلاوران خنجر گذار دو جمعه مانند پلنگ و شیر ژیان میغریدند و بنوک خنجر صاعقه السالم نائرهٔ بیدادی را فروخت ابن حسین میرزا با دلیران لشکر خراسان بر مخالفان حمله کرده همچون شیر ژیان میغریدند و بخم شمشیر خون افشان سینهٔ پهلوانان را میدریدند لشکر قیامت اثر اوزبک مثال پلنگ دود آهنگ بصر صر جلادت آتش جنگ می افروختند و بخدنگ خارا گداز غفد ثریا بر میبستند و بخوزان روز سبازان ابن حسین میرزا غالب آمده میسره سپاه مخالف را از پیش برداشتند و عبد الله سلطان را منهزم زده رایت اقتدار ابن حسین میرزا برافراخت و چون قلب منقلب نشده بود نوبت دیگر لشکر اوزبک در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان جمع آمدند و یکبار بر سپاه خراسان که اکثر ایشان بالجمله مشغول گشته بودند حمله آوردند ابن حسین میرزا بعد از آنکه بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته بود بکلی شکست یافته دامان ادبار و ملال برگرفته عنان بوادی فرار تافت عبد الباقی میرزا و سید عبد الله میرزا با بسیاری از امرای خراسان در معرکه بقتل رسیدند و امیر محمد برندق برلاس با فوجی از رده سپاه سپاهیان اسیر پنجهٔ تقدیر گردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معرکهٔ خونخوار بتلقین ملهم غیب و الهام تلقین لاریب نجا طریق گذرانید که بمضمون حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح عمل نموده بکشتی عاطفت گوهر بحر نبوت التجا باید کرد تا از طوفان نوائب رستگار نجات یافته بجودی فراغت و اصل شویم و بمقتضای فحوای انی تارک فیکم الثقلین بسایهٔ عنایت مهر سپهر فتوت پناه می باید جست تا از آفتاب حوادث خلاص شده بغایت عافیت فائز گردیم این معنی را بعضی از خاصان که همعنان آن شاهزادهٔ فریدون قرار معرکه یکدیر بهرون آمده بودند ظاهر ساخت همگنان جواب دادند که چارهٔ کار منحصر در امضای این عزیمت ست استظلال بظلال رایات همایون فال بادشاه مرتضوی خصال مستلزم حصول سعادت دنیا و آخرت ست علاجرم ابن حسین میرزا بصوب آردوی گیهان پوی در حرکت آمد و بعد از وصول بدرگاه سلاطین پناه شرف پای بوس که نهایت تمنای بادشاهان کشور ستانی است تواند بود دریافته بغایت عنایت نواب کامیاب و بانعام اثواب زرد وزری و خلعت خاص اسپان تازی نژاد و نقود نامعدود مخصوص گشته بقیهٔ اعمار در دولت و کامرانی بسر برد ✤ بر این آستان هر که سایه جوید ✤ با قبال دولت شود همنشین ✤ که آمد بر این در زردی نیاز ✤ که بر هر دو عالم نشد سرفراز

ذکر گرفتار در ایالت تشستن خاقان شیبانی خان در مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت و مناصب بافغر زندان و اسیران چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق عزشانه خلعت بانهت و امانت لوای ملکه من یشاء بر قامت قابلیت محمد کمان شیبانی مرتب ساخت و بصر صرصر بی نیازی خرمن جمعیت اولاد و اولاد زاد خاقان منصور را پریشان گردانیده هر یک از ایشان را بکشوری انداخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس مالک ملک بخش پرداخته هر یک از امرا و سرداران سپاه را بمنصبی لائق نوازش نموده در بارهٔ محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان که در معرکه شاهزادگان عالی مکان غایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرموده چنانچه سابقا مذکور گشت منصب حکومت و وزارت مملکت بجان و خانه زاد خواجه خرد نیز گویند تفویض پذیرفت اقیم چهره وی بداروغگی ولایت قوشچی آردو و سید هادی خواجه طاهر سید مرتضی خواجه که پسر عم خان بود در مشهد مقدسه علم ایالت مرتفع گردانیدند و ولایت سبزوار متعلق به پیش بهادر گشت و علم ریاست قندهار در مرو شاهجان اغا ایلوان کیوان درگذشت رای در ماخر لفرمان فرمائی قیام نمود و اوائل مان مدتر شیبانی ابواب دادرا بر روی خود کشوده زمام حکومت بلغ بقبضهٔ اقتدار خرم شاه سلطان که پسر خرد پیر محمد خان و خواهرزادهٔ بادشاه عالیشان ظهیر الدین محمد بابر بود در آمد و مقرر شد که قنبر میرزا که کفالت و خدمت شاهزاده بوده بسر انجام مهام ملک و مال قیام نماید سلطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان شد و عبد الله سلطان بدستور والد ماجد خود در بخارا نیز حاکم گشت و در

خلال این احوال حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بدر کابل و غزنین با سپاه ظفر قرین رایت نصرت آئین بعزم تسخیر قندهار برافراشت و اولاد امیر ذوالنون شاه شجاع بیگ و میرزا محمد مقیم مستعد رزم و پیکار شده بعد از وصول خبر سعادت ورود بحدود قندهار در قریه جلبک که نیم فرسخی آن بلده واقع ست بین الجانبین غبار جنگ و نزاع ارتفاع یافت و کشمکش و غوغا بظهور آمد نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم پادشاه مجسمه شیم وزید مردم امیر ذوالنون عنان بوادی فرار تافته مملکت قندهار روزمین او در تحت تصرف پادشاه فریدون فر در آمد و خزائن امیر ذوالنون را که در مدت حکومت اندوخته بود با امراء و سران سپاه قسمت نموده ایالت ولایت قندهار را به برادر عالی خویش سلطان حیدر تفویض فرموده آنگاه بکابل بازگشته بکف دولت و اقبال بمستقر سریر جاه و جلال رسید چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر آن سرزمین کرده بپای پهلوانی متوجه گردید پس از آنکه نواحی میدان را عساکر ظفر اثر شجاع بیگ و میرزا مقیم با پیشکشهای لائق بملازمت شتافتند و شرف بساط بوسی حاصل کرده عنایت و رعایت یافتند و بموجب فرمان واجب الاذعان رسالهٔ لوای عبید الله سلطان بر سم منقلای پیشتر روان شدند سلطان ناصر میرزا چون بر هجوم اعداء مطلع شد در ارک قندهار تحصن جست و ارباب و کلانتران آن بلده عبید الله سلطان امرای اغرون را استقبال نموده شرائط اطاعت و انقیاد بجای آوردند و از بکان آغاز محاصره و قلعه گرفته متعاقب الباب الکلک اتباع غانی نیز بنای هرج و نهب گذاشتند و چون خبر نزول عساکر منصور بر اطراف بلده بسمع سلطان ناصر میرزا رسید با جمعی از امراء و اعیان و اکابر و اشراف و اعیان بمعس

محمد خان دار السلطنت هرات را وداع کرده آن یک از باغ نوداین یک از باغ شهر براسپان باد رفتار نشسته روی بوادی فرار آورند سلطان بدیع الزمان بامید امداد شجاع بیگ
که در ولایت گرم سیر و قندهار فرمان بردار بود بدانجانب توجه نمود و بعد از وصول بجده و قندهار از شجاع بیگ طریقهٔ نامرضیه بیوفائی را مشاهده فرموده رایت عظمت بصوب ملک
نیمروز برافراخت و کس نزد امیر سلطان علی روان ساخت و او امتثال فرمان واجب الاذعان بجا آورده باردوی عالی راهی گردانید آنگاه بدیع الزمان میرزا بکوچ برکوچ متوجه جهان شد
و مظفر حسین میرزا نیز تشریف بهمان جانب عزیمت نموده بود الا جرم در دار الفتح استرآباد نوبت دیگر مقارنهٔ سعدین دست داد و آن دو برادر یک اختر یکدیگر را در آغوش کشیدند میرزا
فریدون حسین که پسر ارغوت برادر اعیانی محمد حسین میرزا در استرآباد علم حکومت برافراخته بود با ایالت لیمغان فرستادند و چون خبر استقامت احوال آن دو خورسند و خصال بدار السلطنت
هرات رسید جمله نشینان بساط سلطنت پایند سلطان بیگم و خدیجه بیگی از ملوک بعضی دیگر از محدرات حرم سرای خاقان منصور از جان و خانمیر از خصومت حاصل کرده روی بکوچ جانب مرو نهادند و از سپاهیان
اوس تیموری که هر یک دیگ بلده از بلاد خراسان مانده بودند بدانجا توجه نمودند و کرت دیگر لشکر چلادت اثر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا مظفر حسین جمع آمدند اما بعد از انقضای چند ماه مظفر حسین
میرزا لباغهٔ صعب بمتابعت اطبای حاذق و حکمای مدقق هر چند در تداوی آن مرض مزمن از الگوعرض سعی نمودند چون هر دفعات پسندیده صفات شاهزاده را صورت صحت از روی صحت صفحات
قوت پذیرفت و عندلیب صبح پرفتوحش از قالب تن بجانب گلشن قدس پرواز آمد نهال ثمربخش گلشن اقبال العصر سپهر داد عالم پرطال زیبای در افتاد و کوکب آفتاب اوج شکوه از مشرق
اوج برج شرف و کمال سر بخیض خاندان نهاد ۵ زبید اسپهر رود و ایام ۵ بود آن خسرو نیکو سرانجام ۵ هنوز از غصهٔ آن جور و بیداد ۵ سیه پوشند اهل استرآباد ۵ سلطان بدیع الزمان میرزا از وقوع
آن بادرد والاگهر آغاز بیطاقتی کرده کسوت سوگواری پوشیده و حمد علیا خدیجه بیگی آغا از صعوبت بحرت آن لخت جگر پیوسته سیر جیب شکیبائی چاک زده نوحه و زاری بر سپهر نگاری رسانیده ۵
بناخن دوی خست دموی بر کند ۵ ز افغان غلغله در چرخ افگند ۵ ز سیلاب سحاب چشم خونبار ۵ زمین اساخت چون دریای خونخوار ۵ عاقبت همگنان دست در حبل متین تحمل اصطبار زده تجهیز
و تکفین شاهزاده اقدام نمودند و بخرجات آیات بینات والمعام طعام و تصدقات و دع شرایفش اشتغال فرمودند سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس تعزیت ماتمزده خورشید اقتدار کسوت
بیرون آمده باستقلال متکفل سلطنت جرجان گشت و از غایت غفلت بدستور معهود آغاز عیش و عشرت نهاده نوای پرصدای از غنون از فلک بوقلمون در گذشت و هنوز یک سال تمام از
وصول استرآباد منقضی نشده بود که خبر توجه محمد خان شیبانی را علی التعاقب والتوالی استماع نمود ذکر عبور و مرور نمودن خاقان کشورستانی محمد شیبانی خان از آب آمویه
بعزیمت تسخیر جرجان ۵ سلطان بدیع چون دگربار ۵ ز خیمه بطرف دشت کهسار ۵ از سبزه و گل سپه عیان کرد ۵ آهنگ حریم بوستان کرد ۵ از سر دسمی علم برافراخت ۵ از عزم
رحل سوزن انداخت ۵ از خجند آبدار سوسن ۵ بگرفت تمام صحن گلشن ۵ سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بحر جوش رعدخروش بسان آفتاب تیغ زن
و مانند های خوش پوش از آب آمویه عبور نموده در غایت حشمت و کامرانی بربلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود و چون کنار آب مرغاب در اتراک مضرب خیام
سپاه نصرت پناه گشت سنشیان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان نشانی در باب استمالت جناب سیف الامانی مظفر یکی در قلم آورده مصحوب قاصدی
روانه فرمودند و صباحی که بدیع الزمان میرزا داعیه داشت که بعزم صید بشکار بجانب دشت و مرغزار سوار شود آن نشان بجانب سیف الامانی رسیده در ساعت نزدیک میرزا
بدیع الزمان برد و آنحضرت از قرب وصول او خبر یافته دانست که باستطاعت سپاه جرجان با خان کشورستان بمیدان مقاتله و مقابله نمی توان آمد و با امرای و ارکان دولت
آغاز مشورت کرده بنا بر استصواب سیف الامانی احترام طلبه کعبه مرتبهٔ نواب شاهی بست و عنان یکران بصوب عراق و آذربایجان انعطاف داده میرزا محمد زمان را در قلعه استرآباد
نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشت و در مسافت مسارعت نموده در اثنای راه جناب سیف و امیر یوسف علی که کلباش از سرکب سلطانی تخلف ورزیدند و جناب سیف الامانی
عازم ملازمت محمد خان شیبانی شده چون بپایهٔ سریر خلافت مسیر رسید باصناف الطاف اختصاص یافته منصب وزارت مملکت جرجان برای آنجناب مفوض گردانید امیر خواجه احمد صدارت
کرسالهای فراوان در خدمت خاقان منصور و مظفر حسین گورکان بسر برده بود در روز واقعهٔ نزول بدرگاه خاقان والیجاه مشافهه بود بایالت آن ولایت تعیین یافت آنگاه خاقان
گیتی ستان کمندهمت بر کنگرهٔ تسخیر بلدهٔ دامغان انگند پس اندوصول بظاهر آن شهر جریک بهرام قهرمان دار الفنا آغاز محاربه و محاصره کردند علی الزمان فریدون حسین میرزا
و محمد زمان میرزا نیز روی به مدافعه و مقاتلهٔ دشمنان آوردند بود از چند روز شاهزادگان آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده نمودند و الیچیان بخدمان با آستان
اقبال آسمان محمدخان فرستادند و اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خان گیتی ستان قاصدان ایشان را بانعام و احسان نوازش نمود و عهد و پیمان در میان آورد و چون از قلعه
دامغان بیرون آیند و ترک حرب و عناد گیرند اصلا بجان و عرض ایشان نقصان نرسانند بلکه آن دو شاهزاده صاحب سعادت را مشمول الطاف بی پایان گردد
خواهد شد آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازهٔ شهر بگشاده بدرگاه محمد خان شتافتند و بلحظهٔ شفقت مشموله عنایت یافتند پس از چند روز محمد زمان
میرزا رخصت رفتن بجانب آذربایجان حاصل نموده و فریدون حسین میرزا بی اجازه از آنجا روی جدا شده بکنار آب ارنک و مناسل ترکمانان توجه فرمود و چون فتح ممالک

جرجان و تاب آن محمد خان شیبانی را میسر نپذیرفت لوای کشورکشائی ارتفاع یافته از ولایت و اصفهان تا ولایت و نهایت بلاد ترکستان در تحت تصرف او خیز قرار گرفت تا بستان سنه
اثنتی و تسعمائة در موضع مهروماه رسانیده و بیلاق کرده زمستان بماوراء النهر شتافته گاهی بدفع لشکر قزاق و گاهی بتاخت دشت قپچاق روی همت و آخر سنه عشر و
تسعمائة از قوائم سلطان کدران آوای از جمیع حکام دست قپچاق بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت خیل و حشم امتیاز داشت شکست یافت و ازین انهزام قنبر میرزا با بسیاری از اعیان سپاه خان اقبال
رسیده ندد محمد خان در فصل بهار پریشان حال از خراسان معاودت نموده بسر اقوام هزاره و تاوداری که در کوهستان گرم سیر زمین داور می بودند لشکر کشید و چون آفتاب اقبالش بسر حضیض زوال رسیده بود
دران یورش نیز کاری از پیش نتوانست برود و در اوائل شهور سنه ست عشر و تسعمائة در حالی که بسیاری از سپاهیان او زبک اسب چرانی بادغاداده بودند بدارالسلطنت هرات آمدند و چون
روزی چند در باغ جهان آرای ارنج راه آسوده خبر توجه رایات همایون بادشاه ربع مسکون را از عراق و آذربایجان بطرف خراسان استماع نموده لاجرم متحیر و پریشان خاطر بر جناح استعجال بر دشاه جهان گرفت
و در حدود آن ولایت بسر پنجهٔ قوت دولت شاهی لازال معونة عن حیصة انتهای بلقد عیاتش از هم گسیخت چنانچه در ضمن وقائع آینده کیفیت این حکایت مشروح بسمت تحریر خواهد یافت و بر تو
اهتمام کلک عنبرین رقم تفصیل این اجمال خواهد پرداخت ان شاء الله تعالی اگر مراد شود و الطاف بخشنده مدد گار شود + شرح سخنی که گشت مجمل مسطور + از شعشعهٔ کلک من نمودار شود و اکنون وقت آنست
که قلم ستوده رقم بال حال اولاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین را در خیز بیان آورد بعد ازان همگی همت و جملگی تمت بر تحریر چرخ و چهارم ازین مجلد معروف دارد سنه الاعانة و التائیدانه کریم مجید

ذکر کیفیت عاقبت حال و مآل میرزا بدیع الزمان و انتقال او از جهان پر ملال و شهر اسلام بول و خروج میرزا محمد زمان و مآل او در جرجان

از شعشعات سحاب قلم و حرکات بنای ستوده رقم سابقا بوضوح پیوست که چون خاقان منصور میرزا سلطان حسین را در خیز بیان آورد بعد ازان همگی همت و جملگی تمت بر تحریر چرخ و چهارم ازین مجلد معروف دارد سنه الاعانة و التائیدانه کریم مجید
مقدسهٔ شربت شهادت چشیدند و از ابوالحسن میرزا سلطان محمد بایقرا نام فرزندی ماند که در سن سه سالگی آن شاهزاده را در روز واقعه پدر بعضی از ملازمان بطرف بادغیس گریزانیدند تا هنگام
بعد از چند سال که دران حدود و بلوبا جل طبیعی از جهان انتقال نمود ابوالمنصور مظفر حسین گورکان در استرآباد فوت گشت چنانچه گذشت و او یک دختر داشت مسماة مهرانگیز بیگم هم دران ایام
که محمد خان هرات را فتح کرد بحبالهٔ نکاح عبید الله سلطان درآمد و چون یکدو سال بادی بسر برد من الجانبین بمفارقت اتفاق افتاده روی بخراسان آورده حالا که تاریخ هجری تسع و تسعین و تسعمائة
رسیده این ستوره بل آنکه در تحت امر و نهی شوهری شود و بعضی از بادهای عراق روزگار سیگنر را نداما فریدون حسین میرزا بعد از آنکه از حصار و امغان بیرون آمد بیان تر آنکه بر رفت
در شهور سنه خمس عشر و تسعمائة که محمد خان شیبانی لشکر بسر حشم شوست قپچاق کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده بلاد خراسان آمده بر قلعهٔ فلات استیلا یافت و
حاکم مرو شاه جهان قنبر بی چون ازین واقعه خبر شنید با جمعی کثیر از جنود او به یک متوجه قلاة گشت و شاهزاده بحیث قلت اعوان و انصار از می فاقت آن حصار عاجز آمده قنبر بی را فتح
میسر شد و فریدون میرزا بدست اوزبکان افتاده رخت بقا بباد فنا داد اما ابن حسین میرزا چند سال در ظلال دولت نواب کامیاب شاهی در فراغت بسر برد و در شهور سنه تسع
عشر و تسعمائة در کاشان بعلت فجاءة روی بعالم آخرت نهاد اما سلطان بدیع الزمان میرزا چون از دست برو سپاه محمد خان اندیشیده از مملکت جرجان عازم ملازمت
بادشاه عالمیان گشته و خبر قرب وصول او بسامع علیا نواب سده سنیه رسید بیرام بیگ قراباغی حسب الحکم آنحضرت را استقبال نمود و در روزی که شاه منصور دین پناه تابنده
جمشید خور رشید بر تخت حشمت و کامرانی نشسته اطراف بارگاه و جهانبانی را بوجود امرای عظام و نوینان ذوی الاحترام آراسته بود بیرام بیگ آن خسرو سعادت اثمار را بمجلس اشرف عالی
در آورده و بدیع الزمان میرزا بشرف دست بوس همایون مشرف شده در موضع مناسب قرار گرفت و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافته مشمول انعام و اکرام از بارگاه عالمیان
بیرون رفت و در منزلی که جهت اقامتش تعیین کرده بودند نزول فرمود و چون سه چهار ماه در آردوی همایون بادشاه ربع مسکون اوقات گذرانید بموجب فرموده بملک ری رفته ساکن گردید
و بنا بر اطوار ناپسندیدهٔ سلطان بایزید بلاس و شیخ عبید الله بکاول که بتنگ آمده بودند نزد داروغهٔ آن ولایت میرا حمد در بیان شکایت ایشان زبان گشود و میرا حمد سر دوا قتل نمود آنگاه
بدیع الزمان میرزا فی الجمله با سپاهی که نزدیک رایتش جمع گشته بودند متوجه استرآباد شده و حاکم جرجان خواجه احمد نزد حرب برآمده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و محمد قلی که
نزد بدیع الزمان میرزا محبوب ترین خلائق بود بحسن سیرت و لطف طبع و حدت فهم از امثال و اقران امتیاز داشت دران جنگ شهد شهادت چشیده شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد و
آن بادشاه عالیجاه با فوجی از خواص از معرکه بیرون رفته راه ولایت هندوستان پیش گرفت و تا حدود تته شتافته حاکم این مملکت فیروز آنحضرت را استقبال کرده مراسم تعظیم و اجلال
مرعی داشت و بفراخور همت خویش پیشکش و ساوری فرستاد سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در میان هندیان بسر برده نوبت دیگر اعوام بارگاه عالم پناه شاهی بست
و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائة در خراسان بآستان ملک ملک بخشان رسیده ملحوظ عین التفات گردید و محبوب آمد و دی گیهان پوی بآذربایجان رفته دران مملکت از ملازمت
استعفا نموده نواب کامیاب شاهی آنحضرت را بفراجابت اقتران داده مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در شنب غازان توطن باشد و دیوانیان تبریز هر روز سیلغ هزار تنگه و صدقه معاش او را بانجام نمایند
و در رجب سنه عشرین و تسعمائة که بادشاه روم سلطان سلیم بنا بر اقتضای مالک الملکی واجب التعظیم تبریز رسید میرزا بدیع الزمان بتقبیل بساط بوسی تکریم نموده مغرز مکرم همراه خود باسلامبول برد

و میرزا بدیع الزمان بعد از سه چهار ماه که دران مملکت اوقات گذرانیده بعرض طاعون گرفتار گردید و مضمون آیه کریمه و ما تدری نفس باای ارض تموت صفت حال آن مهر سپهر اقبال گشت چون زمان حیات مقرر بسر آمد داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک اجابت گفته بهزار حسرت و درگذشت ای دل نبود دولت دنیا جاوید ۰ نه نهاد وفا مداد اندرو هر که آمد الوداع کرد و رفت ۰ کار عالم رسد آخر بزوال ۰ هر چند بر اوج ملک باشی خورشید ۰ خورشید حیات کی بود پاینده ۰ دائم نبود نور بقا تابنده ۰ چیزی که چو گدا چه خواجه وچه بنده ۰ باشد همه را یکیک اجل آینده ۰ کل شئی هالک الا وجهه الحکم و الیه ترجعون و چون سلطان بدیع الزمان میرزا دامن همت بر عالم فنا افشاند از وی یک پسر یادگار ماند و هو اسلطان العظیم الشان محمد زمان میرزا که از قلعه وامغان بیرون خرامیده بدرگاه عالم پناه شاه شتافت و تا شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائة در ملازمت شاه بود و چون شاه باقبال سلطان سلیم نهضت نمود محمد زمان میرزا با غوای جمعی از مردم ازبان پورش تخلف کرده در وی باستراباد آورده بعد از وصول بحدود نهراور جریب بقاصدی نزد حاکم آن ولایت امیر کمال الدین حسین فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر حسین بملاحظه رعایت حقوق سلاطین و دعوه مان تیموری که دیار ایران و اجداد شان ثابت و راسخ است مثال محمد زمان میرزا را استقبال نموده با نهراور سوار بخدمت شتافت و پیشکش گذرانیده در ملازمت عالی عنان بطرف جرجان تافت چون این خبر بسمع بیغرض بیگ تاتش که از قبل برادر خود بیگ حاکم استراباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید امرای عظام و اعیان جرجان شاهزاده را باستقبال کرده لوازم نیاز و ثنای بجای آورده و میرزا احمد زمان کامیاب و کامران باستراباد درآمده کامگاران آن ولایت را باصناف لطف و احسان نوازش نمود از انجمله خواجه غیاث الدین تورشکچی که برادر بزرگتر جناب سیف الامانی خواجه مظفر بود او را بمنصب امارت دیوان عنایت فرمود و پسر نیک اختر آنجناب ابن یمین بیگ را پرداینچی ساخت و بزمام مهام دارو غگی آن ولایت را با آقا میر کفش گرداند و بجهت طلب متابعت و فرمان برداری سلطان نزد کلانتران الوس صاین خان و کرایلی فرستاده و آن مردم طریق اخلاص و خدمتگاری سپارک داشته جمعی کثیر از روسای ایشان بملازمت شتافتند و پیشکش های لائق گذرانیده عنایت و التفات یافتند و برین قیاس تمامی امرای و سپاه پوشان جرجان خانه خدمتگاری آن درودیوار شهریاری بر دوش گرفتند مگر برادر دیگر جناب سلطان سیف الامانی خواجه نظام الدین محمود و فرزند ارجمندش امیر محمد مظفر که در موضع حصین تحصن نموده طریق مطاوعت بجای نیاوردند محمد زمان میرزا بمجرد این فتح خود را بادشاه باستقلال تصور کرده روی به بساط عیش و نشاط آورد و مدت دو سه ماه هر صباح در بارگاه عشرت و سرای و جام شراب ناب مانند ساغر آفتاب در بزم فلک دایر بود و هر شام آن شاهزاده نجسته فرجام از ساقیان گل اندام اقداح مدام طلبیده تجرع مینمود و در خلال این احوال جناب سلطان سیف الامانی از خراسان متوجه آذربایجان شد و در منزل کلید خبر استیلای محمد زمان میرزا باستراباد مسموع نموده از انجا باسفراین شتافت و میرزا سلطان را که حاکم آن ولایت بود بخود ملحق گردانید و بیگ از عقب سیدنبا برآنکه بسبب خبر وصول سلطان سلیم به تبریز اراجیف بسیار در میان خلائق پدید آمده بود جناب سیف الامانی و سائر امرا بتانی طی مسافت مینمودند چون بغیریه جوار شان رسیدند قراولیس قوچی از درگاه عالم پناه آمد و خبر صحت ذات اشرف و اعلی و مراجعت سلطان سلیم رسانید و فرمان همایون که بنام سیف الامانی و ارباب انتزاع ملک جرجان از تعرف میرزا محمد زمان صدور یافته ظاهر نمود بنابران امرای عالیشان متبع و مسرور گشته بادای صدقات و مذاورات پرداختند و عنه یمت استراباد کرده و رایت توجه بصوب بسطام برافراختند و در اثنای راه قاصد و وارد وفد بسطام رسیده و میر خواجه میر کفش گزارش رسانیده کیفیت واقعه آنکه خواجه امیر بفرمان میرزا محمد زمان با توجه از سپاه جرجان بتاخت بسطام رفته بود و محمد آقا که دارو غه بعضی از قرای آن ولایت بود با تفاق بعضی از مردم جلد سیر راه بردی گرفته بیاد جمله آتش جدال اشتعال داده و بقوت و دولت شاهی خواجه میر در میان معرکه گشته گشته محمد آقا سرش را پیش سلطان و امرا ارسال داشت و ایشان باین معنی تفال نموده بدیهانه استراباد درآمدند و چون خبر قتل خواجه میر بسمع برادرش آقا میر رسید منصطرب و متالم نزد محمد زمان میرزا رفت و کیفیت حال بعرض رسانید و شاهزاده را براخذ و قید خواجه غیاث الدین علی و ابن یمین بیگ ترغیب و تحریص نمود و امیر حسین ساروجی نیز مدد و علت شده آن دو عالیشان را مواخذ و مقید گردانیدند و در روز محاربت بشرف شهادت رسانیدند القصه محمد زمان میرزا بعد از قرب وصول امرای خراسان بالتفات امیر حسین ساروجی و سرداران الوس صاین خالی و کرایلی از استراباد بیرون خرامیده و مقارن آن حال خواجه نظام الدین محمود و امیر مظفر با توابع و لواحق و میرزا علی قلندر بیگی باود پیوست و سید فخر الدین کیوسری و سلطان قبول اعلی با جمعی از مردم صاین خان به جناب سلطانی پیوسته در نماز دیگر جمعه که پانزدهم ماه رمضان سنه عشرین و تسعمائة بود در حدود آق مشهد که از آنجا تا استراباد بحسب تخمین هشت فرسخ مسافت ست تلاقی فریقین روی نمود و منقلای هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و از هر دو طرف دو سه کس کشته شده بواسطه غروب آفتاب جهانتاب که نقاب ظلمانی در پیش قوت باصره انسانی حائل گشت هر یک از فریقین بر معسکر خویش فرود آمده آن شب پاس داشتند و صباح روز دوشنبه بازصف قتال آراسته همت بر افنای و اعدام یکدیگر گماشتند و تیغ بیمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سرافشانی کرده و نیزه بخطی خط فنا بر صفحه احوال پیر و برنا کشیده و لوازم سربازی بجا آورده سفیر تیز مرگ تاثیر پیام اجل بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و شمشیر خون بار فضای معرکه را غیرت افزای لاله زار گردانید آخر الامر بواسطه قوت و دولت شاهی بعض لطف و عنایت الهی عرصه فسیح و ظفر در تطر جناب سیف الامانی جلوه گر گشت و کار محمد زمان میرزا باضطرار رسیده دست تقدیر ملک قدیر روزنامه جمعیتش را در نوشت و امیر حسین ساروجی بوطن مالوف خویش گریخته محمد زمان میرزا با سیان مردم

صاین خان رفت و جناب سیف الانامی بر طبق نام خود مظفر و منصور باستر آباد شتافته روزی چند از راه بر آسوده و چون عوض سلطان که حکومت استر آباد بموجب فرمان شاه دین پناه
والا نژاد نامزد شده از نیشاپور بجرجان رسید باتفاق جناب سیف الانامی قاصد باستقبال محمد زمان میرزا گشت و صبحی شاهزاده از قرب وصول امرا خبر یافته از آنجا بمنازل کرابل شتافت
و یکدو ماه در میان آن مردم اوقات گذرانید در آن اثنا استماع نمود که امیر زاده شاه و امیر محمد بن اردوشاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشتند در خراسان
خروج نموده کوهستان غرجستان را تسخیر فرموده و نیز این خبر متواتر شد که امیران خراسان و جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان متوجه آنجناب شده بنابران میرزا محمد زمان از
راه بیابان ابی ورد متوجه غرجستان شده و آن مسافت بی نهایت را باندک زمانی طی نموده چون ببرکات الوم که داخل ولایت مذکور است رسید امیر اردوشاه که در آن وقت در کوه
زاغ ساکن بود موکب شاهزاده را باقدام اخلاص و ثنا استقبال فرموده از اسباب سلطنت که تحریر آن موجب اطناب میشود آنچه ممکن او بود سرانجام نموده و مسوده اوراق در قریه که
داخل ولایت غرجستان است و بکوه راه اتصال دارد توطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت تربیت و عنایت خاقان منصور و سلطان بدیع الزمان میرزا مقتضی
آن گشت که در مصاحبت امیر کمال الدین یونس ابن امیر بابا علی که آنجناب نیز در قریه مذکوره متوطن بود بکوه زاغ شتافت و خود را ذره وار منظور نظر آفتاب آثار گردانیده بشرف تقبیل انامل فیاض
مشرف شده دعای دوام عمر و دولت بادا رسانید و آنحضرت از غایت لطف بنده موروثی را نوازش نموده فرمود که بدستوری که در ملازمت ابای نامی بودی من بعد خدمت نامی
باید کرد و هیچ وجه مفارقت و مباعدت جائز نمی باید شمرد راقم حروف هر چند بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته از ارتکاب مشقت ملازمت استعفا نمود بجائی نرسید و مخدوم زاده اسپ و زر انعام کرده
امیر اردوشاه سائر اسباب سفر بهم رسانید و چون امیر اردوشاه را بواسطه وصول محمد زمان میرزا استظهار تمام پیدا شد شعار خلاف جناب حکومت پناهی زینل خان که در آن زمان
حاکم خراسان بود اظهار نمود و بعضی از قصبات هرات را اردوشاه تاخت فرمود آنگاه لشکر بسر اقوام هزاره و قبائل کلندری کشیده اسپ و گوسفند بسیار اولجه کرد و از آنجا بغور شتافته و بعنف
و لطف از حکام آن کوهستان امیر درویش و امیر فخر الدین اسپان راهوار و اشتران باربردار و اجناس نفیسه گرفته بقوت و شوکت هر چه تمامتر در رکاب مخدوم زاده فریدون فر از آن
سفر مراجعت کرده روز چند در حقران رحل اقامت انداخت در آن اثنا این خبر شائع شد که حضرت مملکت پناهی دیو سلطان که در بلخ حکومت مینمود آن مملکت را به محمد بهادر سپرده
بنفس نفیس عزم درگاه عالم پناه کرده بنابران محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه را خیال تسخیر بلخ در سر افتاده و در ماه سنه احدی عشر و تسعمائة از حقران با سپاه فراوان عازم
سانو چهاریک شدند و در آخر ماه مذکور بقریه باد رسیده در آن موضع به آداب سنن عید فطر پرداختند و از آنجا بولایت مذکور در آمده طرح قشلاق انداختند و در آن زمستان ملوک دره حلوف
و برادران عبد العلی و نجم الدین بدرگاه سلطنت مآب آمده و پیشکشهای لائق گذرانیده ایماقات ولایت سرکار بلخ بتمام غاشیه متابعت بر دوش گرفته مارد و ملحق گردیدند و چون فصل
زمستان بپایان رسید رخوت سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید نسائم سحری جهت کشادن قلعه غنچه جنبش نمود و گل بر فراز تخت زمردین منزل گزیده باعتدال هوا حکم فرمود
محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه تصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده جزروان را مرکز رایت فتح آیت ساختند و بعضی از کلانتران آن ولایت از محمد بهادر روی گردان شده روی بارد وی
عالی آورده بدعاگوئی و ثناخوانی بامر ملازمت پرداختند و درین اثنای خواجه جلال الدین میرکی میرغول که وزیر سرکار بلخ بود بنابر توهمی که از امیر محمد بهادر داشت قاصدی
نزد مخدوم زاده فرستاده پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آیند بنده برج شاه حسین را بخدام عالیمقام می سپارم تا شهر مسخر گردد بنابران محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه
موعود کرده شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه اثنی و عشرین و تسعمائة بظاهر بلخ رفتند و حال آنکه امیر محمد بهادر در نماز دیگر روز گذشته از آن توطیه خبر یافته بود و قصد خواجه میرکی و اتباع
او نمود و او باتفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه اردو گشته القصه آن جماعت در بیرون بلخ بموکب عالی پیوسته صورت حال باز گفتند و محمد زمان میرزا آغاز
محاربه و محاصره کرده چون محصول بدرو رسید ارباب و کلانتران بلخ گمان بردند که لشکریان غلات ایشان را خواهند چرانید و برخلاف امیر بهادر با خواجه ناصر الدین حیدر علی
میر حق که او نیز منصب وزارت داشت اتفاق نمودند در روز شنبه سوم ربیع الاول که محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه بعمارت مملکت آغاز که نزدیک به دروازه خواجه
اکاشه است شتافته سپاه را بجنگ فرستاده بودند دروازه مذکوره را باز کردند و مخدوم زاده همعنان امیر اردوشاه ببلخ در آمده امیر محمد بهادر در ارک متحصن گشت و در روز
چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعهد و پیمان بیرون خرامید و پیشکش گذرانیده ملازم گردید و مقارن این فتح امیر جان محمد قلی خان که حاکم شیرغان بود با ارباب و کلانتران آن ولایت بآستان
اقبال آشیان مخدوم زاده شتافته مقالید بلده مذکور را به خدام عالیمقام سپردند و پیشکشهای لائق کشیدند و در سلک سائر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند محمد زمان میرزا
و امیر اردوشاه مدت دو نیم ماه در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات را در شهر آوردند آنگاه امیر اردوشاه حکومت قبة الاسلام بلخ را بکف
کفایت برادر خود قوام بیگ نهاده ولایت شیرغان را در بست بپسر عم خویش امیر بیگ عنایت کرده داروغگی سانو چهاریک را بمراد داد و این معنی بر ضمیر منیر مخدوم زاده بغایت گران آمده
زیرا که مدعای آنحضرت چنان بود که بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد و شیرغان بیگی از امرای خاصه سمت اختصاص پذیرد القصه چون خاطر امیر اردوشاه از استحکام بلخ و شیرغان فارغ شد

میرزا محمد زمان را بکراهیت تمام از ان بلده بیرون آورده بسیاری مردم تورکی که در حدود مرو بودند شاقت ازان جماعت اسپ و گوسفند بسیار گرفته کلانتران ایشان را همراه کرده بر سر یک انک تاخت و پنجهی از متوطنان آن مکان را غارت کرده غنان بکران بطرف سانو چهاریک معطوف و مال آن ولایت را قرار داده روی بجانب غرجستان نهادند در اثنای این حالات ازان جانب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید که ضمیمه آزار خاطر مخدوم زاده گردید لاجرم با وجود این بخود محکم کرده که در هنگام مجال با طائفه از ابطال رجال که بان حضرت اتفاق داشتند ازوی جدا شود و در قریه سانو چهاریک اسرار خود شاه استماع نموده که پدر مولانا مقبول که کلانتر ضلع استراباد بود و تحویل تمام داشته فوت شده علامه اش در حرکت آمده با سی چهل کس از مخصوصان بپرسش او رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده در چاشتگاه چهاردهم ذی القعده سنه مذکوره که موافق اول روز جدی بود با سی کس از مخصوصان خود سوار گشته متوجه خرم شاد باغ شد و نماز شام امیر اردوشاه از استراباد باز آمده چون بسمع ان میرزا محمد زمان اطلاع یافت آغاز اضطراب نموده و رسل و رسائل متعاقب و متواتر نزد مخدوم زاده ارسال داشت و استدعا کرد که نوبت دیگر بطریق عنایت سلوک فرماید و بوی ملحق گردد تا او بتدارک تقصیر خدمت پردازد اما این التماس مقبول نیفتاد بلکه هر که بر سالت رفت با زر یا مدار سواران لشکریان هر شب جوق جوق از اردوی میرزا اردوشاه فرار نموده التجا بدرگاه محمد زمان میرزا آوردند تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت علامتش بوقوع پیوست و قاصد استقبال امیر اردوشاه گشته از خرم به شاد باغ غنان عزیمت بطرف سانو چهاریک انعطاف و چون بدرگاه خبر رسید امیر اردوشاه که در قراقاج بود بر توجه آنحضرت مطلع گردیده مضطرب شده در روز عید اضحی اغروق را بجانب غرجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه آن ولایت گردد و در ان شب امرای مغول عالمی تمام معدوم علی دانشمندی فراز نموده باستقبال محمد زمان میرزا رفتند و امیر اردوشاه سحرگاه دوم عید اضحی که آفتاب بآخر حدی بود و چشم بحاب مانده غرنگان اشک فراوان می بارید از قراقاج کوچ کرده روی براه آورد و امیر حسین علی خان جلایر و امیر یونس علی و دست کاری جدا گشته روی بسایه دولت شاهزاده نهادند و چون امیر اردوشاه از آق مسجد گذشته بقصبه کهن منزل رسید جزدان واسطه است در آمد بیک ناگاه امرای ایلغار محمد زمان میرزا امیر محمد جعفر برلاس امیر حیدر علی قراونر و امیر علی شاه حسین تارکی میرآخور شاه حسین بایزید کوکلتاش محمود الکشافی امامی نعقب رسیده و ارکان دولت امیر اردوشاه محمد بیک بدیشان متفق شده شمشیر با کشیده روبارد و شاه آوردند و با هفت کس از قرابتیان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان از انجمله بودند بطرف شیرغان گریخته سائر لشکریان و ایماقاتی که همراه داشت با اموال و جهات تحت تصرف امرای محمد زمان میرزا در آمدند و آنحضرت نماز دیگر همان روز بقصبه کهن رسیده شب توقف کرده روز دیگر بآق مسجد بازگشته انواع حشم و احشام خدم را بلطف و عنایت خویش امیدوار ساخت و انچه از اموال اردوشاه و اتباع او بدست افتاده بر امرا و لشکریان قسمت نموده علم نصرت شیم بصوب سانو چهاریک برافراخت و در منزل قراقاج بوضوح پیوست که امیر آورد و شاه از شیرغان بجانب بلخ رفت مخدوم زاده باتفاق اصلا خاطر بر مصالحه قرار داده مسودهٔ وداق را فرمود که بصیغهٔ الاسلام بلخ شاید و نوعی سازند که امیر اردوشاه آن مملکت را گذاشته بآن حضرت تعلق یابد آنحضرت خدام عالیمقام باز گذارده خود بغرجستان که بیورت اصلی او بود رو نهاد و غبار نفار که بین الجانبین و پیمان بود بآب صلح و صفا تسکین یابد و درین باب فرمانها بنام آردوشاه و برادرش قوام بیگ و اکابر و اشراف بلخ در قلم آمده این شکسته سعب الاخر مودهٔ بآن بلده شتافت و هر چند سخنان نصیحت آمیز گفت مؤثر نیفتاد آردوشاه رسانیدن سخن نمود که از مقام مناقشه درگذرد و بلخ را بازگذاشته بغرجستان مراجعت نماید و در قتیکه بنده را رخصت انصراف میداد گفت که اگر مخدوم زاده با عداوت اندک بظاهر بلخ تشریف فرمایند و عهد و پیمان نماید که قصد خون من و برادران و قرابتیان نکند بین الجانبین قواعد مصالحه تمهید یابد بنده از انجا مایوس گشته در قریه سانو چهاریک بآستان اقبال آشیان رسیده انچه شنیده بود معروض گردانید محمد زمان میرزا بخیال اینکه ظاهر بلخ را مفرت خیام عساکر نصرت انجام سازد و مردم آن بلده حقوق عدالت و احسان او دودمان خاقان منصور را رعایت کرده ابواب شهر را بآنحضرت گشوده جایگاه بآن بلده گزیده قریب یک ماه بمحاصره قیام نموده فتح الباب میسر نگشت و هر چند رسل و رسائل نزد امیر اردوشاه از رعده و برق استاد از رعده و وعید سخن رانده فائده بران مترتب نیافت درین اثنا بتحقیق پیوست که امیر اردوشاه امیر خلیل را که در سلک مخصوصانش انتظام داشت بکابل نزد حضرت بادشاه ظهیر الدین محمد بابر فرستاده استدعای حضور آنحضرت نموده تا ملک قلمرو شهر را تسلیم نماید و چون متصور بود که عنقریب با پیچ رایت نصرت آیت آنحضرت پرتو وصول بران حدود خواهند انداخت محمد زمان میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بدر خبر رفت و درین منزل میرزا علی بیگ و میر محمد باقر ولد امیر محمد برندق برلاس از طرف بدخشان بملازمت میرزا محمد زمان رسیده مذموم خاشیهٔ دولتخواهی بر دوش گرفتند و میرزا علی بیگ معتمد تمهید بساط مصالحه گشت و از میرزا محمد زمان رخصت شده جریده ببلخ رفت و با امیر اردوشاه ملاقات نموده خاطر نشانش کرد که صلاح جانبین در تشیید قواعد موافقت و رفع اسباب مخالفت و هم بران جمله قرار یافت که محمد زمان میرزا و آردوشاه با کسی اندک در قریهٔ توخته که مدرود فرخی بلخ ست بایکدیگر ملاقات نمایند و لوازم عهد و پیمان درمیان آورده همان یکه یکدیگر را بلخ رعذار آنگاه خاطر مخدوم زاده خواهد امیر اردوشاه را در بلخ بگذارد و الا رخصت داده بطرف غرجستان فرستند و چون میرزا علی بیگ آمده خبر مصالحه رسانیده شاهزاده از دره حریدانه شتافت و از جانب امیر اردوشاه سید عبد الله و حیدر ترخان و امیر سید برکه بخدمت مخدوم زاده آمده آنحضرت و امرای ارکان دولتش را سوگند دادند که در حق امیر اردوشاه بد نیندیشند و ازین طرف محمد قلی دیوانه که در سلک خاص بارگاه محمد زمان میرزا منتظم بود ببلخ رفت و خاطر امیر اردوشاه را مطمئن گردانید و او صباح روز چهارشنبه ربیع الاول سنه ثلث و عشرین و تسعمائة با چهل کس از مخلص خویش که

همه ایشان جهت رعایت حزم حبه در زیر پوشیده بودند بتوخته آمده رسم بکاول را نزد شاهزاده فرستاد که آنحضرت نیز چنانچه قرار یافته تا چهل کس بدانجا شتابد محمد زمان میرزا با امرا و سپاه
خود که قریب هزار نفر بودند از دهانه که بصحرا واسطه است در میان آن منزل قریه توخته شتافته آنجا لشکر را متوقف کرده با شصت هفتاد کس از مردم خود بعزم ملاقات اردوشاه روان شد
و با امرا مواضعه نمود که آن مقدار در آن موضع توقف نمایند که اردوشاه بخدمت رسد آنگاه بر جناح استعجال بجانب او در حرکت آیند و چون موکب عالی بتوخته رسید امیر اردوشاه از
مرکب سرکشی فرود آمد و سه نوبت زانو زده شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بزبان آورد که از جمله نوکران فرمان بردارم وقتی که از درگاه راندند بگوشه رفتم و چون طلب فرمودند بملازمت
آمدم و مخدوم زاده جواب مناسب گفته همعنان یکدیگر سوار شدند و روی بشهر آوردند و همان زمان تمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیر اردوشاه از آن حرکت
بغایت هراسان گشت و خیال کرد که فرار نموده خود را از پیش مخدوم زاده بشهر رساند و نوبت دیگر طریق خلاف سلوک دارد و این معنی نزد امرای آنحضرت بوضوح پیوست و در وقتیکه بدرگاه
بیکبار رسیدند امیر اردوشاه را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و از آن چهل سوار که همراه بودند بعضی گرفتار شدند و زمره به بلخ گریختند و کیفیت حال را بقوام بیگ باز گفتند و او برج و باره شهر را
مضبوط ساخته رسول سخندان متعاقب و متوالی بکابل فرستاده استدعا نمودند که بسرعت هرچه تمامتر اعلام ظفر پیکر پادشاه والاگهر بصوب بلخ نهضت نمایند تا محمد زمان میرزا مجال
چرانیدن غلات نیابد بعد از آنکه قریب یکماه مردم مخدوم زاده در حدود بلخ نشسته بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت پادشاه بدانجانب شائع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدره خبر رفته
باردوی خود پیوست مقارن آن حال خبر رسید که علی بیگ از درگاه پادشاه عالیجاه بابر میرزا نشان حکومت بلخ دارد و قوم مقالد شهر و قلعه بدو سپرده باردوی همایون رفت
و عنقریب چتر ظفر پیکر پادشاه علی گهر سایه وصول بران ولایت خواهد انداخت بنابران محمد زمان محمد باقر برلاس را جهت اظهار اطاعت و انقیاد طلب ملک موروثی بآستان سلطنت آشیان
ظهیر السلطنت والدین محمد بابر پادشاه ارسال داشت و خود براه سالنور چهاریک متوجه قرایغاج گشت بعد از وصول بآن منزل شاه حسین قاصد حضرت پادشاهی مصحوب امیر محمد
برلاس بدرگاه سپهر اساس رسید و به اصناف الطاف اختصاص یافته نوازشنامه آنحضرت را معروض گردانید مضمون آنکه ما این یورش را بمصلحت دولت آن عزیز برادر ارتکاب نمودیم زیرا که
اگر آن کشورگشا بر اینجانب توجه نمیکرد قوام بیگ غاشیه اطاعت حکام ماوراءالنهر بر دوش گرفته قبة الاسلام بلخ را بدیشان میداد اکنون انسب آنست که آن برادر التفات عالی مستظهر بوده
ببارگاه جهان پناه شتابد تا زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اقتدارش نهاده بکابل باز گردیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعه این مکتوب و شنیدن سخنان مرغوب از شاه میر حسین خیال رفتن بملازمت
حضرت پادشاهی بخاطر گذرانید الا قبل از تصمیم عزیمت مهر سپهر سیادت و سلطنت سید مهدی و خواجه بن سید مرتضی خواجه که خواهر کلانتر پادشاه والاگهر مهد علیا خان زاده بیگم در حباله نکاح
آنحضرت بسر می برد در موضع دره جز از موکب عالی پادشاهی جدا شده نزد محمد زمان میرزا آمد و آنحضرت این معنی را از مقدمات ازدیاد اسباب دولت و اقبال دانسته پنداشت که
شاهزادگان دولت پادشاهی در سلوک طریق دولتخواهی تقلید جناب سیادت پناهی خواهند کرد بنابر علیه خاطر بر توقف قرار داده شاه اسکندر بن شاه رستم ابن سید حمزه را همراه شاه میر حسین
بآستان سلطنت آشیان فرستاد و پیغام داد که بنابر فقدان یراق مناسب و عدم استطاعت بترتیب پیشکش عجالت آنوقت میسر نشد که بملازمت شتابد انشاء الله تعالی بعد از آنکه
بلخ را به بنده عنایت فرمایند و موکب عالی ما بصوب کابل نهضت فرماید یراق کرده شرف ملاقات خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد پس از رفتن شاه میر حسین و شاه اسکندر
محمد زمان میرزا ایلچی نزد حاکم شیرغان امیر بیگ فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و امیر بیگ بمصلحت آنکه آنحضرت را از قرایغاج که عقبه ایست در غایت استحکام بیرون آورد
تا اگر حضرت پادشاهی بدانجانب ایلغار نماید بی شائبه تکلف بدیدن فتح و ظفر فائز گردد و سخنان نیازمندانه پیغام داد و عرضه داشت کرد که اگر ماهچه رایت عالی پرتو وصول بر حوالی
شیرغان اندازد بنده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت و از موائد احسان و انعام خدام ذوی الاحترام حظی تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان بدین وعده امیدوار شده
اروغ را در قرایغاج گذاشت و علم عظیمت بصوب شیرغان برافراشت بعد از وصول بسر پل امیر نعمت الله نیم شبی خبر رسید که آتش غضب پادشاه فریدون فر از ملاقات شاه
اسکندر اشتعال یافته بر جناح استعجال عنان یکران بصوب قرایغاج برانگیخت بامید آنکه شاید پیش از حضرت ظهیر الدین سلطنت باروغ عالی رسد و آن تهیه را مستحکم گرداند اما در اثنای راه
حسن بیگ دیوانه از قرایغاج رسیده معروض گردانید که حضرت پادشاهی بقرایغاج درآمده اروغ را متصرف گشت و اکنون با سه چهار هزار سوار مستعد جنگ و پیکار است میرزا محمد زمان
چون این خبر استماع نموده عنان عزیمت بجانب غرجستان انعطاف داد و در اثنای راه امیر حسین علی جلایر و امیر یونس علی و خواجه حیدر علی میر حق و دیگر از سر وقار مال سپاهیان آنحضرت
بقرایغاج رفتند و شاهزاده بر جناح استعجال بغرجستان حرکت فرمود و در پل چراغ رسید مهر بن خواجه نیز از آنحضرت رخصت طلبیده راه ماوراءالنهر پیش گرفت و چون محمد زمان میرزا
بغرجستان رسید حاکم آن ولایت امیر شاه محمد سیف الملوک و خواجه غیاث الدین علی خالدار و خواجه کمال الدین و سائر ارباب و کلانتران ولایت شرائط استقبال بجا آوردند
و آنچه دست مکنت ایشان بدان میرسید پیشکش کردند و شاهزاده در قریه استوره رحل اقامت انداخت و در آن دو سه روز رایات نصرت آیات بابری بر موضع آق گنبد که میان آن
ولایت و جغران بواسطه است سایه افگند اما چون تمامی غرجستان بمحمد زمان میرزا راسخ دم و ثابت قدم بودند حضرت پادشاهی بآن کوهستان در نیامد و بفیروزکوه و غور رفته

از انجا براه یکه النگ متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نوبت دیگر فی الجمله یراق و استعداد بهم رسانیده از غرجستان بجغران نقل کرده دران منزل شنید که داروغه قصبه اوبه و
تیمور بیگ با بعضی از امرای عراق بر عزم رزم متوجه عسکر ظفر اثر گشته اند همت عالی برفع ایشان گماشته امیر شاه محمد و امرای مغول غانجی و اسلام علی بخشی را با اکثر شجاعانی که در
اردوی عالی بودند بدفع آن جماعت نامزد کرد و امرای عظام ایلغار نموده صبحی که عراقیان هنوز از بالش استراحت سر بر نداشته بودند بسر وقت ایشان رسیدند و بحمله اول
جمله را منهزم گردانیده یراق و اسباب ایشان را گرفته عنان بجانب جغران گردانیدند آنگاه محمد میرزا و محمد زمان در منزل پل چراغ علم اقامت برافراخت و دران اثنا امیر
محمد قاسم قوچین از نزدیک شاه بیگ بپایه سریر اعلی رسید و از زمان مشار الیه بعرض رسانید که چون غرجستان همچنان جائی نیست که لائق جلوس خدام ذوی الاحترام
باشد اگر اعلام ظفر فرجام بدان جانب توجه فرموده سایه وصول بر مفارق متوطنان قندهار و زمین داور اندازد بنده کمر خدمت بر میان بسته آثار کمال اخلاص ظاهر خواهم
گردانید و در باب فتح اعدای دولت مساعی جمیله بتقدیم رسانیده محمد زمان میرزا بنا بر استصواب امرای برلاس مائل با جانب ملتمس شاه بیگ شد اما جمعی دیگر از امرای رکاب
آن سفر را موافق مصلحت نمیدیدند و آنحضرت را بتوجه بلخ ترغیب میکردند و پیشتر از آنکه خاطر بر یکی ازین دو قرار دهند طائفه لشکر که امرا و سرداران ایشان ابراهیم سلطان موصلی
و احمد سلطان افشار بودند بموجب فرموده والی هرات امیر خان بدان جانب شتافته بودند پیدا شدند و شاهزاده امیر شاه محمد یوسف الملوک و پسر عم امیر اردو شاه
میرزا بیگ و امیر میران علی و اسلم علی و الدیار علی بخشی و امرای مغول غانجی را در برابر لشکر قزلباش گذاشته بنفس نفیس علم عزیمت بصوب بندری که یکی از جبال غرجستان است
برافراخت و ابراهیم سلطان و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانیده میرزا بیگ را با ده دوازده کس از کلانتران مغول غانجی و بسیاری
از احاد بر خاک هلاک انداختند و بقیة السیف بمیرزا محمد زمان پیوسته و آنحضرت عزم قندهار کرده و امیر شاه محمد سیف الملوک بدستور معهود در غرجستان متوطن گشت و رقم خروف
نیز بسبب اتلاف یراق سفر اجازت یافته توقف نمود و چون محمد زمان میرزا نزدیکتر رسید شاه محمد ترک که از معرکه چراغان بدان طرف گریخته بود با شصت هفتاد کس از توابع
و لواحق بموکب عالی پیوست و بمبالغه بسیار آنحضرت را بر انداشت که فسخ عزیمت قندهار کرده عنان یکران بولایت سانور چهاریک انعطاف داد و لشکریان در
نواحی جزروان اوروغ میرزا بیگ را که عازم بشیرغان بود غارت کرده فی الجمله یراق بدست آوردند و بسانور چهاریک رفته رحل اقامت انداختند و منتظر آنکه اسلام علی
و دیار علی بخشی و مردم مغول غانجی که جهت تکفین و تجهیز کشتگان خود در بندر مانده بودند بملازمت رسند آنگاه متوجه بشیرغان گردند چون امیر بیگ این خبر شنید کسی نزد ابراهیم
جابوق که دران وقت بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه حاکم بلخ بود فرستاد و پیغام فرمود که مناسب آنست که قبل از آنی که لشکر محمد زمان میرزا مجتمع گردند
بفیصل مهم آنحضرت پردازیم و امیر ابراهیم از بلخ بیرون آمده امیر بیگ بوی پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بر سر شاهزاده رفته بین الجانبین حربی صعب دست داد
و در اثنای گرد فراسپ محمد زمان میرزا بسر در آمده دران حین امیر ابراهیم جابوق بسر وی رسیده آنحضرت را دستگیر گردانیدند اما مراسم تعظیم و احترام بجای آورده
شاهزاده مصحوب خویش ببلخ برد و از انجا روی توجه به کابل آورد و حضرت سلطنت پناه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از غایت مکارم اخلاق و محاسن اطوار و عفو شامل و حکومت
کابل جریمه را بمیرزا محمد زمان نابوده تصور نموده در غایت شفقت و مرحمت بآنحضرت ملاقات نمود و ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش برگشود ؎ بادشاه کریم
بنده نواز ✤ خسرو جرم بخش عفو طراز ✤ از سر جرم خویش و بیگانه ✤ بگذرد زانکه هست مردانه ✤ صد خطا بیند از رحیل و حشم ✤ کندش عفو از کمال کرم ✤ بادشاه عالیشان
بعد از قواعد عهد و پیمان زمام ایالت بلخ و توابع آن را در قبضه اقتدار محمد زمان میرزا نهاد و چون چهار ماه آنحضرت را در کابل نگاهداشت کریمه از مخدرات سراپرده
بادشاهی نامزدش کرده بجانب بلخ رخصت انصراف داد و بی شائبه سخنوری و غائله مدح گستری آنچه غایت کرم و رافت بود و نهایت اشفاق و مرحمت از آن بادشاه
عالم پناه نسبت بآن شاهزاده والاجاه ظهور نمود و صیت این لطف و احسان و آوازه این عفو و امتنان در اطراف جهان اشتهار یافت و همه کس زبان بتحسین
و آفرین بادشاه عاطفت آئین گشود ؎ ای لطف تو سرمایه انواع فرح ✤ مخبر ز رعایات تو ام رب اشرح ✤ کونی که بود ذات تو در عالم کون ✤ مقصود
خطاب عاطفت عنهم اصح ✤ و الی یومنا هذا که بتاریخ هجری ماه ذی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده محمد زمان میرزا دران مملکت بامر حکومت اشتغال
دارد و نسبت بپایه سریر بادشاهی دولتخواهی سلوک نموده کما ینبغی لوازم اخلاص و اطاعت بجا می آورد رجا واثق و وثوق صادق که آن شاهزاده صاحب سعادت
در سایه دولت و عاطفت آفتاب اوج بادشاهی بمدارج اقبال شتابد و فروغ انوار جاه و جلال از مطلع عنایت نواب نامدار ظل اللهی بر وجنات
احوالش تابد ؎ آن اختر نور گستر اوج امید ✤ شایسته افسر و سریر جمشید ✤ در ظل عنایت محمد بابر ✤ خواهم که باقبال بماند جاوید ✤ و چون بمعاونت رفیق توفیق
قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار و غرائب آثار اولاد صاحبقران کامگار امیر تیمور گورکان انار الله برهانه تا این غایت در سلک عبارت کشید از رشحات چشمه

حیات بخش و دولت مطلب اللسان گشته عنان بیان بصوب تحریر وقایع و بدایع ایام دولت ابد پیوند شاهی معطوف گرداند امید آنکه بمساعدت بخت بیدار و معاضدت عنایت آصف جم اقتدار اخطا و زلل مصئون ماند و کیفیت فتوحات شاه سکن رصفات مراد حسن عبارات درین استعارات بمسامع دوران نزدیک و ترک ماباد انشاء الله تعالی

چون بعنایات خداوندگار — بخت موافق شد و توفیق یار
بار دگر ابر گهر بار شد — سحر فن و معجزه آثار شد
گرچه مرا قوت این کار نیست — خامه بدین کار سزاوار نیست
تا ز حدیث شه کشور گشای — قبهٔ افلاک شود پر ندای
گر بشنود گوش خبر این نوید — بشگفد این غنچه بباغ امید
چیست عجب کرم و کان جود — دست و دل آصف صاحب وجود
شعلهٔ تیغش نظفر همدست — تابش رمحش فلک افسر بست
ذات وی از عدل بود محترم — دست دلش مظهر لطف و کرم
جوشن امنش ز شرف با نصیب — نزد خدا و ند چو دانش حبیب
تا که ز رشحهٔ قلم مشک فام — جوهر الفاظ پذیرد نظام

فلک سخن پرور معجز نشان — گرد بیان سیرت صاحبقران
تا کند از جوهر اخبار شاه — شاه جهان گیر سیادت پناه
هست امیدم که بفضل خدای — فلک چو رواج شود بیدسای
صیقلی طبع جواهر شناس — خاطر نقاد هنر اقتباس
گر بنوازد بر چمن این رقم — تازه نسیمی ز مهب کرم
اختر برج شرف و سروری — دوحهٔ گل راز نکو اختری
هست در و دار گهش ابر وار — نیست دلی چون کفش ابر بهار
بهره ور از فیض دل آگهش — مرجع اصحاب شرف درگهش
ملک عدلش شده پرورده بین — هست معالیش همه افزون عین
باد همیشه قلمش دُر فشان — بهر سر انجام امور جهان
دور فلک باد بکامش مدام — تا نه امید بنامش تمام

از پی آن خسرو نیکو سرشت — قصهٔ اولاد کرام نوشت
جیب فلک پرور شاهوار — در سخن پرگهر آبدار
فیض سماوی بهش یاروی — کوکب طالع کندش خاور سر
از ور این خجسته لپذیر — زیب دهد عارض بدر منیر
کی شود این عقد گهر بانظام — گر نکند معدن جود اهتمام
ملک بداری که به تیغ و قلم — گرد خراسان چو بهشت ارم
زانکه بود بخشش دستش مدام — کی همه قطره فشاند غمام
تربیت اصل کرم کام دست — زیور عنوان سخن نام اوست
هر که بود در کرمش بهره ور — غیر دعایش چه نویسد دگر
بحر عطایش همه موج زن — بهر فروغ دل اهل سخن

رنگین ادای حمد و نخل پیرای گلشن ثنا لایق شادابی بخش ریاض فکاکن که

از کتاب لاجواب سراپا صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب هر پیر و برنا که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره برای دفع ظلمت جهان بسماری رفت نور افزاست

اعنی

روضة الصفا

جلد هفتم

تصنیف منیف اخوند بافهم و ذکا میر شاه هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست که تصحیحش شام و فلق صبح گو آبادان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی منشی نولکشور بطبع مزین گرسی نشین دلها شد

خاتمهٔ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر بدائع وصنائع ملک صانع وانچه نگاشتهٔ کلک حضرت اوست جل جلاله بی منازع ومانع

برای ارباب خبرت واصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علماء تاریخ چنان گفته اند که باری سبحانه تعالی از برخی اقسام نور محمدی صلعم جوهری بیافرید بنظر هیبت دران جوهر تجلی فرمود آن جوهر بر خود بلرزید وتمام آب شد وچون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سراسر آب بود وهیچ مخلوق دیگر ظاهر نبود چنانچه خبر هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش وکان عرشه علی الماء مفید آنست یعنی است پس بار دیگر بران آب بنظر عزت تجلی کرد آب بر خود بجوشید ودخانی وکفی از ان حاصل آید وجمیع اجزای آن کف بیان جهان آنجا که حال کعبه معظمه است جمع گشت باری سبحانه تعالی ازان کفها زمین را بیافرید بروی آب بگسترانید وازان دخان که از روی آب مرتفع شد آسمانها وطبقات آن پدید آورد ودر کتب متفرقهٔ اخبار عظمت واتساع وارتفاع وحسن وبنای آن بسیار وارد شده است وهر یک از سموات سبعه را بکوکبی مثلاً گردانید ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین فرمود وبعضی بر آنند که انچه جماعتی از سلف گفته که هر فلک چو هریست چون آسمان دنیا که از فقره دخان است دوم از یاقوت الی آخرها اصلی وحقیقتی ندارد وا ما عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه ونهایه رد ذکر این اقوال کرده گفته که کل ذلک من موضوعات ومفتریات اخبار الیهود وصفت بیت المعمور در خبر چنین است که بیت المعمور در فلک هفتم است وملائکه آن را صراح گویند بعضی از علما گفته اند که انچه روایت کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر وبر بیضاست تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست ودر خبر آورده شده که اخبار را لاتغایروا فیه یعنی اختلاف مکنید آنرا وآورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت ودیگر نوبت بایشان نرسد ویحیی ابن سعدی الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی وهر طبقه از طبقات زمین خانه است همچون کعبه واهل آن فلک وآن طبقه طواف آن خانه میکنند ومراسم عبادت بجای آورند وچنین گفته اند که مجموع این خانها بر محاذی یکدیگر واقع است که اگر فرض سقوط آنها کنند البته بیکدیگر افتند وصفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است وبعضی آن را با قوانع تفسیر کرده وبعضی گفته اند که از نور است وزوار مانند که انرا یاقوت احمر است وگردهی بر ایوان کثیره غیر منحصره قائل گشته اند واصح اقوال آنست که از اقرا طحسن وجهاد زیست وضیاکه وارد صفت آن سمت تحریر پذیرد وغیر از حضرت عزت تعالی شانه هیچ احدی حقیقت نداند ودر روایات وارد شده که سدرة المنتهی بر صورت درختیست واوراق آن مشابه باذان فیل است والله اعلم بحقیقة الحال صفت لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت حق سبحانه تعالی لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفریده است وصفحات آن از یاقوت احمر است وکتابت آن از نور واز عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفرید طول آن پانصد سال راه است وعرض آن بمقدار مسافت میان مشرق ومغرب وکنارهای آن از یاقوت ولولو منضود وصفحات آن از یاقوت احمر است واصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقرب است واز انس ابن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است وچون امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور آید اول اسرافیل اطلاع یابد انگاه مجموع ملائکه را آگاه گردانند وفوجی از فرشتگان که بران قضیه وحادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند وزعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین عرش است ویکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عزائیل جای دارد صفت قلم حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید باو خطاب کرد که بنویس قلم بموجب فرمان الهی انچه خواهد بود تا قیام الساعة انچه بود وانچه خواهد بود وهر چه قدر مقدور بعد ازین کتابت کرد وتعجب گشت که من عجب مخلوقی عزیزم یکن که نزد حق سبحانه وتعالی جوهری لطیف تر وشریف تر از من نباشد چه جمیع قضایای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صفت را ازدی دانسته بدو انچه قلم رقم زده بود گواهی داد وبه قدرت کامله باز ثبت فرمود ونوبت دیگر آنها را نیز محو ساخت وبقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید وخشک گشت وتا روز قیامت این خلق در قلم هیبت بماند واز ین تحیر نزد قلم محقق گشت که اراده الهی

باظهار هر چیزی متعلق شود فی الحال حکم کرد و قلم صنع بمجرد خواهد کشید و ظهور اسباب ملک تا ی نامتناهی است عکر یکجا الله ما یشاء و یثبت مشعر باین معنی است بیت کان کون در شیشتش چو یکی است ۱۲ نقش بر لوح عالم زده روح را نیز بر مقدس لبست با طبع ساخته جسم زده صفت عرش مجید محمد بن عثمان شیبة الحمد در کتاب صفت العرش آورده است که حضرت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفت صد هزار کنگره دارد و از کنگره تا کنگره ی هفتصد سال راه است و از صدف عرش تا طبقه اول زمین پنجاه هزار سال راه است یعنی گفته اند که عرش هفت طبقه است و اهل جنت فرود کما بواسطه تقارب آن استماع تحمید حاملان عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند و حضرت آدمی اینچه میفرماید که وکیل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشعر بر آنست که قیامت چنین خواهد بود و عبد ابن حمید از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روایت است و از جابر بن عبد الله در صفت کمی از حملهٔ عرش روایت کرده اند که از زمرد گوشی تا دوش او هفتصد سال راه است شخصی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت جلت قدرته مسئلت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را هفتصد بال پدید آورد بهر بالی را قوت هفتصد ملک و حاملان او دو چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت میخواهم باری سبحانه و تعالی بجهت قوت او اضافت کرد اینه هفتصد سال دیگر پرواز کرد چند نوبت دیگر قوت طلبید مسئول او باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد و عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت اگر اینجنه قوت بتو ارزانی دارم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی می نماید صفت کرسی ابن جریر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحدند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار و اکابر اهل طایر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایرانند و اسمعیل ابن عبد الرحمن الاسدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه چون کرسی است چون نقطه در میان دایره و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است بدائرهٔ حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و آیهٔ وسع کرسیه السموات و الارض اشارت باین معنی است صفت بسط الارض و ما یتعلق بها چون باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب گسترانید حرکت غیر وضعی در وی پدید آمد و از جنبش باز ایستاد حضرت واهب الحکیم العلیم قدیم پیدا نست که بر زمین متحرک سلک حیوانات متعذر است بل متعذر پس بثبیت کامله کوهها بیافرید و اطراف شاخ پیدا گردانید و آن را اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد ازان از هر گل زمینی نباتی پدید آورد و انواع اشجار و انهار و ثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضای ایام جان و ظهور معشر شهر عامات عرصهٔ ربع مسکون بمدتی بر پذیرفت و هر صفحی از اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم و دولت و اقبال ایشان را بهر مفارق عالمیان برافراشت و مقالید امور جهان را در قبضهٔ ایشان نهاد و بتدریج مدائن و بلاد و قری و قصبات لا تعد و لا تحصی پدید آمد و چون بساط زمین راستگاه آن به جبال گردید باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جاری گردانید بعجائب قدرت خود در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و باید دانست که اصل همه دریاها محیط است بگرد کره ارض و دیگر بحار شعب و خلیجات این بحر است و در میان این بحار و خلیجات جزائر و صحاری و عمارات و خراب های بسیار است و در میان همین جبال و مفازات او دیه عائده و انهار بیشمار است و حکمت آفریدگار تعالی در آنکه آب بحار شور و تلخ بیافرید آنست که اگر شیرین بودی بواسطهٔ هوا فاسد و متعفن گشتی چه در بحار حیوانات عظیم جثه هلاک میشوند و اگر آب بحار بفساد انجامیدی عفونت آن در هوا سرایت کردی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت رب العزت اقتضای آن کرد که آب بحار تلخ و شور باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم را ازان ضرر آسیبی نرسد و ازان آفت سالم بمانند و حکمت عذوبت در آب انهار بعضی از عیون و آبار بغایت ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزائر و غیر آن تشویقا للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی گفتار در عجائب و غرائب عرصهٔ ربع مسکون که از کمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون اگرچه بیک تیز رو و هم بسر حد تصور غرائب امور نرسد اما چون عقل دوربین که مقتدی ارباب یقین است بدیدهٔ امعان نظر کند و اندکی بعد از تعلق اراده قادر مختار بوجود امر ممکن با آنکه در نهایت غرابت باشد هرائنه آن طریق وجوب بر منصهٔ جلوه گر آید و چون مخبر صادق از وجود آن اعلام نماید بشبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک الملک جل ذکره سمت ازدیاد پذیرد و بنابر این در نظر بصیرت چنان مناسب نمود که شمه از حالات و واقعاتی که عقل بمشاهدهٔ آن اعتبار عادت باشد مجرد مسطور گردد و بعد ازان در بیان بحار و عیون و آبار و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود امید آنکه از مطالعه این کلمات موحدان راز بادی عرفان و ایمان راسخ تر گردد و من الله العصمة و التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق از جمله بدائع و قائع یکی اینست که در صدد ولایت چین از ساکنان آن سرزمین قومی باشند بر شکل بشر اما موی ایشان شبیه بموی حمور است و قوت طیران نیز دارند چنانچه ازین درخت بدان درخت می پرند و در کتاب عجائب المخلوقات بغوی چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل الناس یا شعر هم کشعر القردة و یطیرون من شجرة الی شجرة دیگر آنکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر اشجار کثیر و جماعتی در انجا توطن دارند که اگر یکی ازان قوم بهار شود خود را بر سر کوهی که دران حوالی واقع است رساند و بعد از وصول اگر باران بروی فی الحال بازگردد و ازان مرض فی الحال شفا یابد و الا ازان ریخ نمیرد و چون فوت شود قطرات امطار بکثرت هر چه تمامتر بریزان شود و آن میت را بیرد و حقیقت احتمال بر هیچکس معلوم نیست مگر باحد ذوالجلال دیگر در میان موتة بحری عظیم است سر بر آورده ازان حجر منسوب و میتی عریان و دران سر بر موضوع است و از حمارت مفرط و برودت قوی هیچ فسادی باو راه نمی یابد و هیچ جانوری متعرض وی نمیگردد و هر کس همی را حاجتی دارد و در انجا رفته از روح الامتداد وی مینماید و بر نور قابلیه حاجت او کفایت میشود و هیچکس نمیداند که آن شخص که بود و کی مرده و دیگر در مصر بعضات لبسیار در میان قادورات تعبیه میکنند و بعد از انقضای چند روز معین بعد از هر بیضه فرخی از انجا سر بیرون میکند و بتدریج بزرگ میشود و در بصر

رفته وانمی چیدم و چون شب پیش معاودت مینمایم دیگر سراج ادیم گوید روزی همان کسی شدم و میزبان جهت بهمی الفشانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت من برادر توام خدا اسلام و ایمان تو
تعهدی که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم که بپای آویخته بود بهمراهی دیگری رحم آمد و او را از بند رهائی داد و چون میزبان بجای خود باز گشت و آن شخص را بانشیب انطلاح پرسید که اشکار چه شد
گفت این مهمان او اطلاق فرمود میزبان این گفت چرا این چنین کردی چه این شخص از جمله شناس است و ایشان را صید میکنیم و میخوریم و آن جماعت در نهایت فصاحت اند و در هر جا که باشند زبان
اهل آن دیار میدانند این شخص از طبرستان بود و گفت می باید فرداهر اهالیائی تا بشکار آن اشتغال نمائیم رفیق دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بآن مقام رسیدیم میزبان دو سگ شکاری
را بکشاد و دو شناس گرفتار شدند و ایشان را ببریان ساخته خوردیم و گوشت ایشان در نهایت لذت بود و دیگر چیزی دیگر نمی دانستم چشمه ایست که اگر از غار درات چیزی بدان افگنند باد و سرد
و اسمی پیدا شود و هر چند نجاست بیشتر باشد این صورت در آن موضع بیشتر بظهور پیوندد و در میان مؤمنین و مسلمان نیز مثل این چشمه است دیگر در ولایت روضه از توابع مازندران در مرآب کرمانند
اگر شخصی از جمعی که آب برگرفته و میرفته باشند پای بریکی از انها نهد آب سبوی او و آب هر که از عقب او باشد گنده شود و هر که پیش از و باشد آب او برقرار ماند و دیگر در دست قبله دامغان بسه
فرسنگی چشمه ایست که آب آن از معدن گوگرد میگذرد و هر کس که بکنوبت دران نشیند اندک مدت جرب خلاص شود و این مجرب است و صاحب قولنج را نیز مفید است دیگر در دیار چین اگر احتیاج
بباران شود حکام طلای آنجا را جمع کنند و باایشان گویند که اگر باران بارد بها و الا مجموع شما را بقتل میرسانم و آن جماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران آید و آن جماعت معزز و مکرم باز گردند.
دیگر در بلاد نوبه کوهیست که جمیع بت پرستان در انجا می باشند و هر سال یکروز عید میکنند و از اطراف مردم در انجا جمع میشوند و کلان دران ایشان دران مجمع حاضر می شوند و شخصی سه
قوچ بنیروز میکشد و بعد ازان سر شمشیر بر سر خود می نهد و قبضه آن را بزمین محکم میسازد و زور میکند تا سر شمشیر از پشت او بیرون می آید آنگاه بر سر سنگی می نشیند و حوادث سال آینده را
بامردم میگوید و چون ازین کار فارغ می آید غلافی شمشیر را از سینه او بیرون میکشند و لحظه بهوش میگردد و جراحت زخم او در امید روز در مقداری خاک بدان می پاشد و بحال صحت می آید و هیچ اثر جراحت
باقی نمی ماند دیگر در ولایت طوالش چشمه ایست که آبش بمقدار قامت مردی بالای جهد و هر چه در ان افگنند آن را بالای انداز دیگر در ولایت بدان چشمه ایست که چون آبش در نابستان مقدار
دو سنگ گردد و در زمستان مضر نیست خوردن آن را اما مضراست دیگر در صدود چین چشمه ایست که اگر مریضی ازان بیاشامد اجلش نرسیده باشد فی الحال نیک میشود و صحت می یابد و اگر
اجلش رسیده باشد بر فور بمیرد و در انجا ملکی است اگر شخصی بیرونی المثل ده فرزند داشته باشد تمامی مال او را میگیرد و اگر زیاده از ده فرزند ازوی ماند هیچ تعرض نمیکند دیگر در بلاد چین خانه ایست
و در انجا مرده که قامتش مشابه درخت خرما و دست نماند و هر جا که مردم بحیث دستبرد روند آوازی مثل آواز طبل ازوی ظاهر میگردد دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که در کوه نهاوند سمان
سنگا فیست هر گاه که مردم آن حدود بجهت زراعت باب محتاج شوند بانجا میروند و بیانگ بلند آب طلبند آب ازان سنگاف بیرون می آید و چون مقصود حاصل کنند باز بدره سنگاف روند و گویند
کافیست آب ایستد دیگر بسر کوه سر اندیب بجانب قدم آدم علیه السلام موجود است بطول هفتاد گز و شب بران علامت باران بارد و در موضع دیگر نبارد و درین کوه جمعی باشند که برهنه سیر میکنند و از
موم میگریزند دیگر در جانب مشرق چشمه ایست آن را طاق طاق میگویند جمعی که در انجا ساکن اند لغتی مخصوص دارند و کثرت خوب و دیبای ایشان برتبه ایست که اطراق کلاب آن جماعت
از طلای احمر است اما خاتم رجال ایشان از آهن است و سوار النساء از بلغینه با آنکه قوه دران جزیره بالنهایت موجود است دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خرینه
دار آنجا روند و از ان چشمه آب خورند و آب آن اسهال آرد و اگر آن آب را بموضع دیگر برند این خاصیت نه دهد دیگر در بعضی از صدود یمن صنمی است در دامن کوهی
و سلسله از دراس جبل آویخته تا سطح همان بیت الصنم در اعیاد خویش عبدهٔ اصنام آن بتخانه را می آرایند و از اطراف جوانب مردم در انجا جمع می آیند و بشرب خمر اقدام
می نمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در انجا حاضر میگردد و در بابت پرستان شراب میخورد و چون صورت خمر دری ناثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و بت را سجده میکند انگاه دست در سلسله
زده بالا میرود تا سر کوه جائی قرار نمیگیرد و چون بر اس جبل میرسد همان موضع می نشیند و دست بردست میزند از سنگ که همراه دارد یکی را بجانب یمین و دیگری را بطرف یسار و سوم را بپس پشت
خود می افگند و با آواز بلند چیزی میگوید که همه خلق می شنوند و بعد ازان دست بسلسله میزند و بپایان می آید و بسان مرده می افتد و اما خواص از و اکرام تمام بمداشته پیش صنم می برند و ازان احوالی که دران
سال واقع خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک می پرسند و همه را مطابق واقع جواب میگوید انگاه بحال می آید و بغایت بخانه می آید و تا سال دیگر بهیچکس او را نمی بینند دیگر در قریه از ولایت توس در
عهد سلطان محمد در انجا بتدختری بود و بهنگام بلوغ دوزده گرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت در خصیتین از موضع تقصوصه بر آمد و پیدا آمد همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی را دختری بود
در ولایت بغداد و بهنگام زفاف چون شوهرش نوت کرد آلت مردی از میان هر دو پای او سر بر زده و در دشمه مکه شد گشت و از وی فرزندان پدید آمدند دیگر روایت کرده اند که در حضرت سلطان
انسانی یافتند که بوزن هشتاد من بود و العهدة علی الراوی دیگر در کوه الوند ساران بسیار بودند و بمردم ایذا میرسانیدند در زمان سلطنت در انجا چاهی عمیق کندند و ساران را بافسون دران چاه محبوس
گردانیدند و اکنون نیز آن چاه بسارست و هر مار دیگر دران ولایت باشد بی اختیار در دران چاه افتاده و ازان چاه برنمی تواند آمد دیگر در قزوین شخصی در بازار دفعات کودکی داشت و بعد از فوت او
آن سگ خود را بزمین زدن گرفت و چنان او را بقهر بر زد و بخاک سپرد و سگ همراه تابوت رفت پس باز آمد و بجای دفعات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد این حال را

هرکس مشاهده کرده در هنگام فشاری یک تحقیق شده دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بعضی از اعمال خراسان چاهیست عمیق و آنرا بخاری دوزی متصاعد شده هرچه بر سر او که از بالای چاه بگذرد از عفونت آن هلاک شود و دیگر در سه فرسنگی قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم آب آن یخ بندد و روزها خنک تر باشد یخ کرده بندد و چون در شهر بخانه آرند آنرا نگاه دارند و دیگر در زمان سلطان ابو سعید خدابنده در سلطانیه مردی بود که در تمام اندامش موی ظاهر نداشت چون موی خریس اما موی روی او چون موی محاسن سایر مردم بود و بخش معلوم نمی شد و گاهی کردی دیگر عجایب المخلوقات مسطور است که در شبانکاره چشمه ایست که دو سه آسیا آب آنان چشمه بیرون می آید و مدت سی سال آن آب در جریان است و مدت سی سال دیگر منقطع میگردد و چنانچه قطره آب در آنجا نمیتوان یافت ولایزال حال آن چشمه بدین منوال است دیگر در کتاب صور الاقالیم آمده که در قریه موجان خاریست که آب از سقف آن ترشح میکند اگر یک کس رود بقدر دو آب دهد و اگر بیشتر رود چندان آب ترشح کند که همگنان را کفایت باشد و دیگر در بعضی از ولایات کلیسائیست و در آن دو قبر میباشد که یکی از آن قبر شمعون ست که از مخصوصان عیسی بوده و حاکم آن بلده هر سال یک بار آن قبر را می آید و موی لب و ناخن شمعون را باز میکند و بر اهل شهر قسمت می نماید و در سال دیگر باز موی لب و ناخن او بقدر سابق میباشد و نیز پادشاه آنجا آن را چیده و قسمت مردم می نماید و دیگر در بعضی بابل شهریست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر هریک از اهالی بابلیان چیزی مقرر کرده که در سالی به هند اگر وجه مقرر دادند آب در جوی های ایشان میرود و الا انقطاع می یابد و دیگر در بعضی از بلاد بابل حاکمی بوده که هر روز بر کنار آب دیوان مظالم میداشته و چون متخاصمین نزد او می آمدند میفرموده که پای در آب نهند آنکس که حق جانب او بوده پایش در آب فرو نمی رفتی و آن دیگر را حال برعکس واقع میشده و دیگر در صد رود طبرستان یک جنس از طیور کوراست که بر درختان می باشند و مرغان دیگر که بجهت عصفوری باشند از صنف دیگر هر روز گس و پشه میگیرند بآن طیور کور میخورانند و چون روز آخر میرسد طیور کور این طیور ضعیف میگیرند و میخورند و دیگر در بعضی بلاد هر سال سه روز در ایام قریب صد هزار آمده در جبلی که در آنجا نزدیکست فرود می آیند و هر دم آنها را صید میکنند و چون سه روز منقضی میشود تا سال دیگر در روز موعود از آنها اثری کس نمی بیند و دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در میان بصره و اهواز رودیست و در بعضی اوقات در آن رود بحری هویدا شده و از آن آواز طبل و بوق می آید و دیگر در بغداد در کنار دجله زمین ست مقدار صد گز هر جا که در آنجا شوند بغایت بلا لوث می شود و اگر در موضع دیگر از کناره دجله این عمل کنند آن طراوت را نداشته باشد و دیگر از زمان ابن خزاعی منقول است که گفت زنی دیدم که دو دست نداشت و همه کاری که بدست کردنی او بپای بران اقدام نمودی و چنین در خانه مردی بود که دستها نداشت و بپای خیاطت میکردی و دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که در آرمینیه چشمه ایست که اورا ارزاد بند میگویند هر که در آن آب نشیند از دو میل و قروحی که بر اعضای او باشد صحت یابد و اگر از آن بخورد معاوقاسه باطنی و ظاهر را بدن اخراج کند و از اطراف مرضی بدانجا روند و بدان عمل نموده صحت یابند و دیگر بولایتی از زمین چشمه ایست که آب آن بقوت چنان میجهد که از مسافت بعید آواز آن را میتوان شنید و هر جانور که در آن چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن آن اسهال عظیم آرد و دیگر در جامع الحکایات مسطور است که صاحب تاریخ گوید که دو شخص از ارمن بخدمت صاحب الدوله آوردند پشت هر دو بهم چسبیده بود و عمر شان قریب بهشت سال ربب و بود و اکل و شرب و بیداری و خواب ایشان مخالف بهم گر دیگر هم در آنجا آمده که در شهر نشابور آسیائی بوده بی آنکه دران دخلی بوده باشد گردان او دی بهیچ اصلاحی محتاج نبودی و او بچندان گردان بودی تمام او حاصل کردی و چون گفتندی بحق یونس که بحال خود آئی فی الحال بنشستی و چون بار دیگر گفتندی که بحق یونس در گردش آئی در حال گردان شدی بحالت اول معاودت نمودی و دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت مراغه و چشمه ایست پهلوی هم از یکی آب در غایت سردی بیرون می آید و دیگری در غایت گرمی چنانچه هریچ کدام خط دست نگاه توان داشت و دیگر در ولایت امیلیه قریه ایست و در آنجا طائفه اند که از ایشان هر که ام که ریش بیرون می آرند یک نصف ریش ایشان سیاه است و نصف دیگر سفید و دیگر در نواحی غور بود و که هرگاه آفتاب ببیت الشرف رسیدی شخصی هم از مردم آنجا طاسی در دست بیامدی و اهالی آن قریه پیش آن شخص جمع گشتندی بعد از آن شخص مذکور طاس را بدست خود زدی و کوش بلکان داده از حوادث آن سال خبر دادی چله موافق افتادی و دیگر از سلطانیس نقل است که در دیار مغرب موضعیست که نساس در آنجا میروید شکل نبات و این صورت انقصت حضرت عزت غریب نیست و دیگر در ولایت زنج مرغیست که بدرخت کافور بیضه می نهد و هرگاه که مار قصد آن میکند که بیضه او را بخورد آن مرغ آن بیضه را چنان بر چشم مار میزند که دیده های از حدقه بیرون می افتد و بیضه نمی شکند و گاه بچه او سر از بیضه بیرون میکند و پوست آن را زود له خورد می نهد و بعد از اسطقسات بیضه گردیده آن طیر نیستوانند آمد و آن طیر بیضه را بچه نمی نهد و گر بدرخت کافور دیگر در جزیره سقطات طبری میباشد که هرگاه راه بر اهل کشتی مشتبه شود آن طیری آید و پیش کشتی میرود و اصحاب سفینه کشتی بطرف دیده راست و الطریق مستقیم میرسند و دیگر در هند دستان مرغیست که دهان بزرگی دارد و آن طیر دهان خود را بآب میسازد و بر سر گری می آید و دیگر مرغان خود را بدی میرسانند از دهنش آب میخورند و چون آب تمام میشود آن طیر بر سر شکل خود میرود و دیگر در صدد و مغرب طیریست که آن را قادون گویند همراه کشتی طیران میباشد و اگر بحل خوف ناک میرسد بجای منتهی میشود که جهانی بدان ضرر میرساند سه نوبت بانگ میزند و ملاحان دانسته لنگری انداز ند و بدفع آن مشغول میشوند و دیگر در بعضی تواریخ مراغه چاهیست که کبوتر در آنجا بسیاری باشد و مردم دایم بر سر آن چاه می اندازند و کبوتران را صید سازند و عمق آن چاه زیاده از پانصد گز باشد و بر سنگ سیاهی منتهی میشود و در آن صد و چاه های دیگر هست که کمتر از آنجا گز آب میرسد دیگر در کوه سیلان در فرسخیت دور حوالی آن در مدت گیاه بسیار است اما هیچ جانور و مرغ را قوت آن نیست که از این گیاه و یا ثمر آن درخت بخورد که خوردن موجب بیکیست دیگر در ولایت ارکویه زمینی است که آتش از آن فرو نشاند چنانچه آتش بآن متوان رسانید و در هنگام بارندگی خفی نمیشود بلکه اشتعال آن زیاده میشود و در آن حوالی مرغزاریست که چون

اندک زمینی بازان کمتنا آتش مشتعل شود و دیگر هم در ولایت باد کوبه چنین است که شبانگاهی دامن دوانی از آنجا بیرون می آید و در ان آب مس بسیار بازن دانگی ده دوانگ بیابند و بطراوت میبرند دیگر راوی عدد طاق بالوسعه ضابطه نبوده و از ان گرسالهٔ متواتر شده که چهار چشم داشت و دو پای مانند پای دیگر دوصور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در جبلی از جبال سمرقند چشمه ایست که آب آن یخ می بندد و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که بیضهٔ مرغ در ان پخته میشود و در بعضی از ولایت عراق طیور صغار مانند که مدت زندگانی ایشان چهل روز میباشد مردم بجوج آن مرغان گرفته و سینه شق کرده بجهت خوردن شفا یابند دیگر در ولایت زنگبار مرغیست که مار را میخورد و طریق خوردنش آنست که نخست دم مار را بنظارهٔ میگیرد و بپرواگرما قصد او کند او را میگذارد باز در میان هوا میگیرد تا مار قلهٔ جبل بجروا از انجا رها کند چنانچه مار بر زمین افتد پاره پاره گردد آنگاه بر سر آن آمده بکار دمنقار سر و دم آنرا جدا کرده جثهٔ او را میخورد و اگر سر یا دم آنرا بخورد زنا بینا گردد دیگر مرغیست در بادیه شوکه چون آن مرغ بیضهٔ نهد انهی بیضه آنرا میخورد و بیضهٔ خود را که مشابه بیضه است در عوض می نهد و چون بچه انهی سر از بیضه بیرون میکند و نظر آن طیر بران می افتد میگیرد و اگر انهی را خورد او را میاید ضرری بآن نمیرساند دیگر در صعدو حردهان مرغیست که اگر یک روز نور روز در میان عمران پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که قحط عسرت در میان ایشان پیدا شود و این معنی تخلف نکند دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که طیری هر سال روز معاشور اور مشهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه می آید و تا هنگام غروب آفتاب نوحه میکند بعد ازان میرود تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند و دیگر در بعضی از بحار ماهی میباشد که طول آن صد و بست ذراع است و عرض آن بست ارش ست و عرض جسم او دوازده عرش دیگر از بحار نقل است که ماهی بیاشه که میپرد و چون در طیران می آید ماهی بزرگتر در عقبش میپرد و او را گرفته میخورد دیگر در بحری از بحار ماهی میباشد که در روی آب طیران می آید تا خود را بحیوانی بحری میرساند و دهنش دری می آید و این حیوان آن ماهی را فرو میبرد و دیگر در کتاب طبائع الحیوانات مسطور است که ماری می باشد که بوساطت بیضه تولد میکند دیگر در ولایت مراغه سنگیست که چون انگشت بسوزند و آن را بمل فحم بکار دارند در ماوش بدل صابون باشد دیگر در ترکستان کوهیست و در ان کوه غاری است هر که در ان غار میرود نی الحال بمیرد و هم در انجا غار یست هر که از پیش آن بگذرد و روح از بدنش مفارقت میکند دیگر در تحفة الغرائب مسطور است که در زمین یکی از ان رودیست که بران قنطره ساخته اند هر که بر آن قنطره بگذرد باطنش از اخلاط پاک شود و مردم آن حدود چون بسهل ممتاج شوند بر آن قنطره بگذرند دیگر هم در ان نسخه مزبوره است که در شاس چشمه ایست بر سر عقبه در راهی که آسمان بی غمام باشد در ان چشمه آب مطلقا نبود و روزی که در فضای هوا ابر بود بر آب شود دیگر در ولایت چین کوهیست و در ان کوه دره است و در میان آن دره جاده ایست عالی که از چین بجهت رونده هر که از ان جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش بگیرد و هلاک شود دیگر پادشاه سنجاب از برای فرح منصور سامانی اسپی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای او دو پر داشت که بدان طیران می نمود دیگر در بعضی از بلاد بوقتی از اوقات زنی ظاهر شد که روی و اعضایش پر موی بود مانند خرس و دست دندان زیرین دو بخشش مفهوم نمی شد و مردم گفتندی که ماهرش با خرس جمع شده است و این تحفهٔ غریب آورده دیگر در ولایت تبت سنگی است که از غریبان هر که آن را ببیند چندان بخندد و که هلاک شود و غیبان ازین سبب ایمن باشند دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ مغربی آمده است که در ولایت اندلس بیاهانیست که آن را بادیة النمل خوانند و طلسم اسپی و موی در انجا از مس ساخته اند و روی با بادی آورده هر که خواهد که از ان مس بگذرد او بدست اشارت کند که نگذرد و اگر رونده پا بر ملتفت نشود و برود در صحرای آنجا مور پنگان باشد برابر سگی و صال او را هلاک سازند اما آن مور پنگان از ان سوار مسین نتوانند گذشت که بدین طرف آیند دیگر در روم حصنی است و در ان حصن خانه و در ان خانه بیک طرف دیوار صورت فرسی نقش کرده اند و آن فرس ساعت بساعت دو سم خود را می جنباند دیگر در بلدهٔ از بلاد که بر خط استوا واقع است جبلی است که بر ان کوه از مجر مناریست و بر سر آن منار تمثاری موضوع است و بر سر تمثار مرغیست از سنگ منصوب که در منقار خود انجیری دارد و در آن جبل اشجار انجیر بسیار است و مرغان سیه بر شکل آن مرغ سنگی در ان کوه اند چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور بهر یک انجیری در منقار گرفته میبارند و در آن تمثار اند که تمثال که مرصد است یعنی باشد ازین انجیر ها تناول نماید و هر چه ادوی قاضل آید آنرا بفرو شد گویند که این طلسم را بلیناس حکیم ساخته است دیگر در بعضی از بلاد هندوستان که آن را سریره گویند منار یست که زعم مردم آنجا چنانست که در منار گنجی تعبیه کرده اند و بر سر آن خمی از سنگ موضوع است و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد سر منار کند آن خروس در طیران آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و مجروح کنند دیگر در بعضی از ولایت هند جانوری میباشد که آن را کرگدن گویند دست و پای او مانند دست و پای جمیع حیوانات بری و او را عظیم تر است و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ خود بردارد و فیل بشاخ او هلاک شود و چون فیل در گذد ارش آید چشم کرگدن از روغن فیل پر شود و کرگدن هلاک شود و هر گاه که خاصله شود حمل او در بطن چهار سال بماند و بعد ازان بچه سر از فرج او بیرون کند و چندگاه بآن دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج مادر بیرون آید گریزد زیرا که او را نسبت با و سفایت معلوم تر بهرامی باشد اگر گریزد و بجهد آن مادر بنان در شتی که دارد چندان نیست که گوشت و پوست اگر از هم فرو ریزد و گویند که شاخ آن بزار دینار نیل بداد بخرند چون هر جا بیرند حیوانات موذیه از انجا بگریزند و علمدهٔ علی الرادی دیگر در صعدو جلورها می باشد که از درختی بمیوه درخت دیگر میپرد و هر مریض که از گوشت او تناول کند بقدرت کامله باری تعالی از مرض شفا یابد دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین عاد بطلسم ناری از مس ساخته اند و بر انجا سواری از مس پرداخته چون ماه های حرام در آید آب از انجا دمان شود و چون ایام منقضی شود باز ایستد و پیوسته حال بدین منوال باشد دیگر در کتاب ملک شاهی مسطور است که در بعضی از اعمال اطاکیه چشمه ایست که چون آب آن را بر زمینی افشانند که در آنجا بسیار باد کزدمان از سوراخها بر آمده بر آنجا جمع شوند و همه را کشته از شر عقارب ایمن شوند دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملک روم را خانه بودی متقل در یک از قیاصره

آن را نگشودی بلکه قفل دیگر بران اضافه نمودی تا بست و چهار قفل بران زده شد چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید او خود فهمید که آن قفلها بکشادن تحقیقت حال بروی منکشف گردد و در فتح آن مبالغه نمود و هر چند اساقفه و علما و قسیسان خدمتش را ازان امر مانع آمدند و شفاعت کردند فائده نداد و چون در بکشادن قفل چند در آن خانه دهند بر حیات عراب بعضی قفر سوار شده بر سبیل نشئه و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار را مفتوح گردانیدند و حکومت آن مملکت از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد و دیگر در عجائب المخلوقات و تاریخ مغربی آورده اند که در صدود اسکندریه چشمه ایست که هر که در وقتی معین از صدف آن چشمه گیرد و صاحب خدام آن را سحق کرده با مرق بخورد ازان زحمت جان گدازنده ها بابد دیگر دید در کوه لبنان در قنان میوه دار سیاست بدانگه قهر نمایند میوه دهد اما طعم و بویش چنان لطافتی ندارد و چون از انجا بیرون برند و بشهر بلخ رسانند خوش طعم و خوشبوی شود و دیگر در ولایت اندلس کنیسه ایست در پیش او درخت زیتون و چشمه هر سال یکبار آب از چشمه بیرون می آید و درخت را سقی کند چنانچه همه ران رود بر دهد و از حاصل آن درخت زیتون اهل کنیسه یک سال معیشت کنند و آب چشمه را بحیث تداوی و دفع اوجاع ضبط کنند و دیگر بر کوهی از کوه های اندلس دو چشمه ایست در پهلوی هم چنانچه مسافت میان آن هر دو از سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون آید بمرتبه که گوشت در آن پخته میشود و دیگری چنان سرد که یخ بندد و دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در قبلیت المقدس سنگی سفید است و در ان منگ بعیل بسر کلک قدرت خالق خیر و شر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله نصره حمده و دیگر در حدود مغرب حیوانیست بشابه گربه که از نافش بوی مشک بمشام میرسد و همچنین در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی ازوی متولد گردد تا وقت غروب آفتاب مادر نده باشد و بعد ازان بمیرد و روز دیگر بوقت معهود ازین مهمان نو رسیده ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن جنس حیوان برین دستور باشد و دیگر در بعضی از جبال چشمه ایست که میجوشد و قبه ایست نزدیک بآن که فرو میرود و انجا اگر شب آب آن را نگاه دارند متحول بسنگ سیاه میشود اگر روز میگیرند و نگاه میدارند سنگ سفید میگردد و دیگر در ولایت سودان گیاهیست که اگر دست بسوی آن دراز میکنند خود را بزمین می چسپاند و اگر دست کشیده میدارند قامت خود را راست میکند و بیخ او سم قاتل است و دیگر در صدود کرمان درختیست که اوراق آن مشابه اوراق صبر است و دران چوبیست که آتش دران اثر نمیکند شخصی ازان چوب صلیبی ساخت و پیش ترسایان برد که این صلیب عیسی است و دلیل بر این آنکه آتش این چوب را نمیسوزد و در قصه ملاعین کردند چنین بود و نسلفی خطیر آن صلیب را ازان خریدند و دیگر در قبیله بنی اسرائیل دو درخت است که اوراق آن طیور میشوند مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتداد مییابد و بعد ازان منقطع میشود تا سال دیگر و دوم ازان طیور متمتع میشود و دیگر در صدود بربر بحریست که اوراق آن مشابه سنگریزه است اگر آن را تعبیه کرده شخصی دهند تا مجذوم نگردد تا مدت بگاه هیچ معالجه مفید نیفتد و چون آن مدت منقضی گردد بلی مثل طبیعی آن ضعف بر طرف گردد و دیگر در دیار مصر کنیسه ایست که آب شیرین از انجا بیرون می آید در حوضی جمع میشود و از حوض باطراف و جانب میرود اگر جنب با حائض بکنار آب رسند از جریان باز ایستد تا آن شخص دور نرود و آب آن حوض را تمام نریزند آن آب جاری نگردد و دیگر در تاریخ مغربی آمده که در جزیرهٔ مجمع البحرین مبلی ساخته اند به بلندی صد گز بر شکل آدمی و بر سر میل مثل آدمی ساخته اند و بالای آن راه نیست و کنیسه ایست در جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبهٔ بزرگ در حوالی آن کنیسه است و پیوسته غرابی بر سر آن نشسته باشد و بدین سبب آن را کنیسة الغراب خوانند و هر مهمانی که در انجا خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه فراخور ایشان طعامی دهند و کسی حقیقت آن را ندانند دیگر هم در تاریخ مغربی آمده که در صدود مصر بجانب غربی ریگ روانیست و در زمان سابق بطلسم مردی از سنگ رخام ساخته اند بسیار مهیب و با فسون چنانچه راه را بسته که ریگ روان ازان موضع نمیتواند گذشت که بآبادی برسد و علت تمثال را از غایت هیبت ابوالهول گویند و دیگر در جامع الحکایات مسطور است که حکمای هفت شهر از مملکت نمرود هفت طلسم ساخته اند چنانکه بهشواری عقل صورت پذیر شود و در یکی صورت بتی بود که چون غوغایی بدان شهر در آمدی آن بت بانگ کردی مردم از حال او متفحص گشتندی در دوم طبلی بود که هر که را چیزی گم شدی دست بران طبل زدی آوازی آمدی و در سوم آئینه بودی که هر که را عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال او خبری نداشتی در هر سال بروزی معین در ان آئینه نگریستی حیات و ممات و خوش و ناخوش عزیز خود معلوم کردی و مشاهده نمودی و در چهارم حوضی بودی که هر سال در روز معین نمرود بر کنارش جشنی ساختی و هر کس در ان حوض چیزی از خمر یا گلاب یا سرکه و امثال آنها ریختی و سائی هر کس را ازان حوض جامی پر کردی و وادی چون بر گرفتی همان بود که خود ریخته بود در نیم ضدیری پر آب بودی که حاکم بوقت داوری بر کنارش نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پای بران ضدیر نهند صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی در ششم نیز ضدیری بود که صور تبلادی که نمرود در تخت تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته اهل هر شهر که بر نمرود مخالفت کردندی نمرود وجوب ازان ضدیر بدان صوب روان ساختی و در آنسال آن شهر غرق شدی در هفتم در دولاب نمرود در تختی بود در بارگاه او نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادندی آن درخت بر ایشان سایه افگندی و با وجود همه این نعمتها فرود طغیان و عصیان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن صلوات الله علیه را در آتش افگندند و بالآخره حضرت قهار انتقام پشه بر وی گماشت تا بزخم نیش او روز خش رسانید و دیگر در بعضی از بلاد درختیست اوراق آن مثل قطعهای مجراست اگر شخصی هنگام سر ما در زیر آن بخواب شود از برودت متضرر نمیگردد و اگر وقت گرما بخواب رود از برودت آن درخت متضرر نمیشود و اگر آتش در تحت آن بفروزند فی الحال باران ببارد و اگر الی الحال دو روز آتش متصل بفروزند باران منقطع نمیگردد و دیگر در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته اند که پشه و مگس با آنکه در ظاهر بلده بسیار بود بشهر درنی آید وقتی بر حی دران شهر مهندم شد در جوف آن دیگی از مس ظاهر گشت و دران دیگ تمثالهای بتی و چراغدان باب بود

از مس حاصل آن شهر آنهار ا از دیگ بیرون آورند ناگاه شهر از بشده و بلخ و مگس پر شده مردم دانستند که حال چیست لاجرم آن تنانها را بدیگ کرده در موضع سابق آن دیگ را استوار کردند بشه و بلخ و مگس که در شهر آمده بودند مردند و دیگر در شهر نیامدند دیگر بار ضرب تبت هر که در می آید فرح بمرتبه بودی مستولی میگردد که عقل بر آن حیران میماند و سبب آن معلوم نبود دیگر در جبل جودی مسجدی بود منسوب بنوح و معتقد در داشته و عربیان در انجا بخواب میرفته و هر غریبی که در انجا اندیگری چیزی میدزدید و در اویران شدن بران مسجد میگشته پای بندی برده و چون آن چیز را بر جای خود میگذاشت ابواب بروی ظاهر می شود راقم حروف گوید که امثال این حکایات غریبه در روایات عجیبه در کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و صدق و کذب آن بر ارباب فراست مشتبه نباشد اگر مجموع رقمزده کلک بیان گردد خوانندگان را طالت و سآمت روی نماید لاجرم درین مقام بهمین قدر اکتفا کرده اند ذکر بحارات العظیمة و یا بحری یا الاراضات القدیمة کالبحیرات و الخلیجات و بحار احوال مختلفه بسیار است یکی از انجمله هیجان آب بشکلات فلکی و اشعهٔ کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب یا قمر و نزول او در منازل معینه درین باب اثر عظیم دارد و هیجان آب در بحار مثل هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سبب آنست که آب بکمیت قرار در موضع خود گرم میشود با آنکه آفتاب و سائر کواکب در روی اثری تمام دارد و علی ای التقدیرین لطیف تر میگردد و بعضی از اجزای او تحلل پیدا کرده مکانی وسیع تر از مکان طلب میکند پس آن اجزای یک دیگر را بحرکات مختلفه مدافع می نمایند ازین جهت امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد اما علت مدّ و جزر چنان باشد که در اکثر قعور بحار صخور و احجار بسیار است چون قمر مساس قعر بحر شود و اشراق خود بر انجا افگند شعاعات آن بران احجار صلبه رسد و از انجا بتراجع منعکس شود آن را تخمین کنند و چون آب مطارح اشعهٔ قمر گشته لطیف و گرم شده باشد تحلل پیدا کرده مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود و بر شط وط و سواحل تموج کند و آب های انهار و جداول که در بحر مترامج شود بر بالای بحار نتواند بماند ناقمر بوسط السمار سد و چون از انجا زائل شود این غلیان و مد ساکن شود و اجزای آب بقوام خود آید و جزر عبارت ازین حال باشد باز چون قمر بافق غربی رسد و بجانب افق شرقی مد پیدا شود و بهمان طریق که گفته اند تا بوقتیکه قمر در تحت الارض بوسط السمار سد باز آغاز جزر باشد و در شبانه روزی دو نوبت مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المدّ ثم ترتفع منه فیکون منه الجزر و علت زیادتی در اوقات مختلفه قیاس برین باید کرد و تاثیر اتصالات کواکب را در این معنی اصلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر بنطس و بحر طبرستان و تفصیل آن بر نهجی که نوشته است بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند طول آن از زمین چین تا عرض جشه دو هزار و ششصد و شش فرسخ است عرضش نهصد فرسخ و این جمله بیست و سی فرسخ شمالیست از خط استوا و باقی در جنوب خط استوا است و در میان این مواضع سه رود داخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه ازین دریاها بمیان عالم در آید و آنرا خلیج بربری و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هریک از خلیجات خمسه بموضع خود یاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از انجمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده است و مسافت آن هزار فرسخ است و در ان جزیره کوه های عظیم و انهار بسیار است و ازان جزیره بافوت حاصل میشود و به بعضی ازین جزیره که در ان دیار است مردم میرسند و اخذ منافع میکنند و بعضی دیگر از انسداد طریق نمیتوانند رسید بحر الشام آن را بحر الروم و بحر الرقه گویند و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مشرق تا بمغرب یکهزار و ششصد فرسخ است و عرضش تا آنجا که بحیطه پیوندد سه فرسخ ست و این موضع را در تقویم معبره هرقلس گویند و هرقلس بادشاهی بوده که قنطره براین موضع ساخته تا مردم بسهولت از انجا عبور میکرده اند و اکنون آن محل را افقان میگویند و بعضی گفته اند عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون بجده و شام رسد دویست و شصت فرسخ شود دریا را ندلس بر شمالی و بلاد مغاربه بر جنوبی آن دیار است و اکثر رودها که از طرف روم آید بدین بحر پیوندد و شعبهٔ ازان دریا بمیان اقالیم در آید یکی را خلیج روس و دیگری را خلیج لیان گویند دویست و شصت فرسخ میباشد و دو جزیره معمور است که این بحر بمیان موضع رسیده اند و احوال بعضی ازان مشاهده شده است و بعضی را هیچکس نرسیده و مساحت جزائر که مشاهده مردم شده دو و نیم فرسخ کمتر و از پانزده فرسخ بیشتر نیست بحر المغرب این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الکبیر نیز خوانند این بحر از اقصای جنوب محاذات عوض السودانست که برصدود سوس و بلاد اندلس و فرنس میگذرد و بر اراضی غیر مسلوکه عبور میکند تا بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک بحر اوقیانوس آمده که این بحر است و دریای هند و ناحیه مغرب بدین دریا پیوندد و سفائن و مراکب بحار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیروند و گویند که این جماعت قریب بسواحل این دریا گذرند فی الجمله انتفاعی یابند صاحب عجائب البحار و رتالیف خود آورده که درین بحر موضعیست که آن را بحر الجوین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بین دریا پیوندد و در انجا نماند و ساحت اندازه بحر خالص که از تفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب این دو دریا بشکل غریب بهم متصل میشوند چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا وقت غروب بالا گیرد و در بحر هند ریزد و از زوال تا غروب حال برعکس باشد و بواسطهٔ عظمت این دریا عبور کس بر آن میسر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبهٔ از بحر مغرب بیرون آمده یکی را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند و بنا بر عدم جریان سفائن احوال جزائر این بحر معلوم نیست و جزائر خالدات انجمله جزائر بحر مغرب بوده خالدات و آب معمور است بحر بنطس دریای بزرگ است و آنرا بحر ترانه دن و بحر الروس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه در زمین روس و سقلاب ممتد میشود و بنا بر قهر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزائر بسیار است و دران موضع حیوانات غریبة الاشکال جسیمة الصور پیدا شده و نجار جزائر آن بحر را طی میکنند و دو طایفه اند از جمله

رودهای بزرگست و درین دریا ریزد و ازین بحر و شعبه چیزوبکی قریب به جزیره سوداق نزدیک بصد جوی بزرگ باشد که درین خلیج درآید و دوم خلیج فرنگ است که قریب شمال مقابل کیاک ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست بحر طبرستان که آن را دریای گیلان و بحر کرکان و باب الابواب خوانند طول این دریا از مشرق تا بمغرب دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و جبهات این بحر مدور است چنانکه از آب سکون ممتد شود بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شیروان پس برخزر بگذرد و باز باب سکون منتهی شود و در رودهای بزرگ چون ارس و رود کر و اتل و سفید رود و غیر ذلک درین دریا ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا غالب نیست و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناک است چه از امواج این بحر متلاطم میشود و درین مدو جزر نباشد گویند که آنجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزائر لفظ سفید و سیاه حاصل میشود و الله اعلم بحقائق الامور اما بحار صغار که آن را خلیجات و شعبات نیز گویند ۵ بحر بربر که آن را بحر الزنج نیز گویند و آن از خلیجات دریای هند است و در صدود بربرستان ازوی جدا میشود و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی و پنج فرسخ است و راکب آن بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بیند و قطب شمالی را نتواند دید و کف این دریا بخلاف دریاهای دیگر منعقد میشود و ازینجا باطراف برند بجهت تصفیه طرقات رخسارها استعمال کنند و از جزائری که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر تر را از سواحل آن بدست آرند بحر قلزم که آن را انسان البحر و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات دریای هندست و از اراضی یمن و عدن برشرقی وی افتاده است محمد ابن عثمان المفضل در کتاب عجائب البحار گوید که هلاک فرعون و عبور موسی درین بحر بوده است و ممکن که این قول درست باشد چون این دریا تا بصر سه مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهار صد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و باریک تر شود تا شصت فرسخ آید و قلزم اصلی اینست چه قلزم نام قصبه ایست که بر ساحل دریا بطرف غربی وی واقع شده پس این دریا که بقرب استرآباد واقع شده و به قلزم اشتهار یافته غلط عام است و چندان اعتبار ندارد بحر فارس و این دریا را بحر جده و بحر عثمان و بحر هند گویند از آن جهت که این بلاد بر سواحل او افتاده است و دریای بسیار خیر و بارکی ست و اکثر مراکب و سفائن بازین دریا بسلامت و منافع بسیار باز آید و اضطراب وی از همه دریاها کمتر باشد و مغاص در و لآلی نیز دارد و درین دریا دو موضع سنگلاخ ست که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که خلاص از آن متصور نیست طول این بحر چهار صد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ باشد و میان دریا و دریای قلزم یا صد فرسنگ زمین خشک باشد که آن را ارض جزیرة العرب خوانند و جلهٔ فرات که از جبال روم آید بدین دریا منتهی شود و جزائر بسیار و بعضی ازان جزائر در موضع خود خواهد شد انشاء الله تعالی بحر هند این شعبه را بجهت آنکه در اراضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند حال آنکه او نیز شعب از بحر اعظم است که آن را بحر هند میگویند و طول این از مشرق تا مغرب پانصد و هفتاد و سه فرسخ و عرضش از جنوب تا شمال سی صد و پنجاه فرسخ باشد و جزائر معمور و غیر آن درین بحر بسیار است و در بعضی از جزائر این بحر معدن جوهر و نقره و زر باشد بحر اخضر این دریا را قصبی بلاد هند از دریا شعب شود و بنابر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده آنرا بچین بار خوانند و مدار تجارت اهل هند برین بحر است و در جزائر آن معاون یواقیت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال پانصد فرسخ باشد و عرضش تا صد و سه اذکه از صد و پنجاه است بگذشته بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشند بحر آذر بیش از جمله خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه درین دریا بود طول این بحر بطرف شمال دویست و پنجاه فرسخ باشد و جزائر مسکونه درین دریا کمتر است ابوریحان طبری گوید که طول این دریا صد و شصت فرسخ است و بمحیط متصل نباشد و دلیل او برین دعوی آنست که از بیابان سقلاب و روس براه خشکی به قسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق القول استماع افتاده بحر یونان این دریا نیز نزدیک رومیهٔ الکبری از بحر شام منشعب شود و جزائر یونان درین آب مستغرق است و مشهور است که چون سفائن و مراکب درین بر ارض یونان رسد البته انچه مردم را پیش ازان بدو سال و سه سال از خاطر محو شده باشد بیاد آید و انچه از مخصوصات آن موضع است و یونان مسقط الراس حکما و فضلا بوده عرض این دریا هفتاد فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده است و بجهت اخوان و میلان بهر جانبی تعیین نیافته است و در روی شصت و دو جزیره معمور است بحر اندلس از شعبه های بحر مغرب است و بواسطهٔ آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم گشته طول و عرض او در کتب مسطور نیست بحر طنجه دریای طولانیست اما عرضش دو فرسخ بیشتر نباشد و یک شعبه ازان تا صد و دوم کشیده شود و دیگر بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و مغرب ممتد شود و مراد آخر آن جزیره باشد که آن را بربطیه خوانند و چون ازانجا بگذرد بصحاری و خیال نامسکون رود و دران موضع منتهی گردد بحر سوداق خلیج سنطیس است عرض وی صد فرسخ است و طولش در جانب شمال باشد و انتهای آن معلوم نیست و جزائر مسکون و غیر مسکون نیز دارد بحر فرنگ شعبه ایست از بحر طرابزون و در شمالی اراضی سقلاب ازوی منشعب شود و انتهای وی در صدود بلغار دیماک باشد و زنگیان بر سواحل آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد وسیع الانحاء و الاطراف دارند بحر خزر دریای بزرگ است در ولایت ترکستان و حدود افغان انبار گویند که افراسیاب خود را از دست لشکر ایران خلاص کرده درین دریا انداخت و کی خسرو بهیلهٔ مشهور او را ازانجا بیرون آورده تفاصیل فرمود بحر الماس این دریا را بحر زبدهٔ الماس باز خوانند که در میان وی افتاده است و دریای بزرگ است و شعبه ایست از محیط و الماس از جزیره که در میان این دریاست بنوعی غریب و حیلهٔ عجیب بدست آرند و در او آن مهلک و پرخطر باشد بحر الشمال دریائیست در زیر قطب شمال و ساکن است و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی در وی افتد شدت اضطراب آغاز کند و امواجش تلاطم گردد و بدین جهت

تجار از رکویش متقاعد باشند و گویند که مردم آبی درین دریا بسیار باشند بحر الکسحاب دریائیست بولایت زنگبار پیوسته و دخان بخاری بر بالای آن ایستاده باشد ازین جهت این دریا را بسحاب نسبت
داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام در جزائر این دریا می بوده است بحر المظلم بحر عظیم است و در اقصای مغرب واقع است و جزیرهٔ یاقوت درین دریا بود و در ظهر بلاد واق واق
و سیلاب آن بکشید تا چون بقلعه فضه رسد از آن جانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و بحدود سد ذو القرنین رسد و اما بحیرات که آنها را بطائح نیز گویند بسیار است و بعضی از آن
اینست که مذکور میگردد بحیرهٔ بابرطیس طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخ است و عرض وی سی و چهار فرسخ باشد و تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدریای شام پیوندد
والله اعلم بحیرهٔ خوارزم مدور واقع شده است و دورش بقولی نود فرسخ و بقولی صد فرسخ ست در میان این بحیره و دریای خزر بیست روزه راه است و چنین گویند که رود جیحون و سیحون
درین بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت بحیرهٔ طبریه در اراضی شام است و گویند که دورش هفتاد فرسخ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره مشابه بحیرهٔ خوارزم
است در طعم آب و غیر ذلک بحیرهٔ کلیکوی که آن را بحیرهٔ قبطیا نیز گویند نزدیک اقاصی چین افتاده است و دورش تقریبا هفتاد فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است سقرلات
خوب ازین جزائر حاصل میشود و سکان این مواضع را دین و ملتی نباشد بحیرهٔ جهرمون منشعب از بحر مغرب است و دورش صد و شصت فرسخ باشد و بحدود فارس واقع شده
و در حوالی آن عمارات و زراعات بسیار واقع شده بحیرهٔ اثیر در حدود آذربایجان است و بمیانه این بحیره از قدیم الایام بری عظیم است و چنین گویند که ازین بحیره ماهی طریح بآفاق برند و آن بغایت
لذیذ میباشد و گویند که استخوان ندارد و بسیار خوش طعم است بحیرة المیتة آبی ایستاده است بمیان دو کوه در حدود شام چنین گویند که خلیل الرحمن شهر ابراهیم آباد را درین بحیره بنا نهاده است
و او را میته جهت آن گویند که هیچ جانور در آنجا ندیده اند راقم حروف گوید که سکون آب نیز وجه تسمیه میشود بحیرهٔ قلمه نزدیک دریای روم است و اهل آن حدود دو صنف باشند مومن و کافر
و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج میدهند و قلمه نام قصبه ایست واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند بحیرهٔ بطیل بقرب بلاد جلالقه است و در سواحل آن جلالقیان متوطن اند
و طول آن چهار فرسخ و عرضش دو و نیم فرسخ باشد بحیرهٔ اسوال بحدود روم باشد و مقدار دوازده روز راه است و در آنجا چند جزیره معمور است و سمور و سنجاب نیک در آنجا حاصل شود
بحیرهٔ تنیس بزمین مصر است و بدریای روم پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزودن باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم باشد و چون آب آن
روی به نقصان نهد آب دریا باین بحیره غلبه گیرد و بدان جهت شور و تلخ گردد ثغور مصر نسبت باین بحیره چون جزائر واقع شده و چه این بحیره از اطراف و جوانب آن در آمده است و چون
مردم خواهند که بدان شهرها روند در کشتی روند و در آن بحیره ماهی است که چون بخورند خواب حائل بینند و فرع کنند العلم عند الله تعالی بحیرهٔ یغفان بحدود بلاد بعماست و قبیله از اتراک
که ایشان را جمیل گویند و در دور و سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روزه راه است و پنج جزیره معمور دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و هیچیک از ارباب این ادیان مذهب
دیگری اختیار نکنند و پوست روباه سرخ موی در غایت لطافت از آنجا حاصل شود بحیرهٔ اقامیه در حدود شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که
عمق آن معلوم کند و کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب انداخت و چون بقعر نرسید طناب دیگر بر سر آن فصل کردند تا درازی طناب به چهار هزار گز رسید پس گمان کردند
که مگر طناب بر بالای یکدیگر نشسته و گران شده پس آنرا بر کشیدند و سنگ دست آسی بر سر طناب بستند و خریطه پر از تخم مرغ کرده در زیر سنگ تعبیه کردند و طناب را در آب فرو گذاشتند
و دیگر باره کشیدند چون تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحر نرسیده است دست از آن باز داشتند والله اعلم بحیرهٔ باسقهونه از جمله بحیرات فارس ست
و طول آن هفت فرسخ باشد و در حوالی آن بیشه ها و نیستان بسیار است و اهل شیراز از آنجا انتفاع یابند بحیرهٔ پرنجان بحدود ترکستان ست و مسافت دورش چهار فرسخ است و غیر از آنکه
آبش گرم باشد دیگر هیچ خصوصیتی ندارد بحیرة النیل این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معمورهٔ عالم کوه هاست که آن را جبل القمر گویند و از آنجا رودهای بسیار بیرون آید
و درین بحیره بهم پیوندد و مانند دریای گردد چنان که قطر آن چهل فرسخ باشد پس از آنجا شعبه عظیم جدا گردد و بطرف معمورهٔ عالم ممتد شود و آنرا نیل مصر گویند اول بر بیابان های مغرب گذرد
و تا بحدود زنگبار رسد و چون از آنجا بگذرد به بیابان های نوبه ممتد شود و از آنجا بدریای مصر رسد تا بدریای روم منتهی شود و بر کنار او شهریست که بطیحه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر
باز خوانند بحیرهٔ زره که آن را هیرمن نیز گویند بجهت آنکه رود هیرمن در وی ریزد و طول آن بحر چهل فرسخ ست و در حوالی آن شهر قصبه که اعتباری داشته باشد کمتر بود بحیرهٔ ارمینیه بحدود
بلاد جرد است و در آن هشتاد فرسخ باشد و مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیره ها باشد و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین در آن
جزائر نیز توان یافت و سنگ آبی درین بحیره بسیار باشد بحیرهٔ فرغانه و در او پنجاه فرسخ است و شهر فرغانه بر ساحل آن واقع است و تجار ازین بحیره غنیمت کثیر بدست آورند
و حیوانات غریبة الاشکال در آنجا توان یافت بحیرة الضحیر بحیره کوچک است بحدود شمالی و در حوالی آن سوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشه آب این
دریا چنان سیاه بود که از آب های جوانب دیگر بحیره بحس ظاهر فرق توان کرد چنانکه سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل است و مطلقا با آب جوانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک از آن
آب سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن دریا معلوم کند چهارده هزار رسن فرو گذاشت بجای نرسید و آب آن چنان روشن

باشد که با وجود بُعد قعر چنان نماید که گوئی عمق آن چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو بهام جهان نمای کردند جامی که منفذ و موکل بآن بودند درین دریا انداختند هیچ کس را از آن آن میسر نشد بحیرهٔ سمنجر مساحت و درش صد و بست فرسخ باشد در میان بلاد خزر و این بحیره و الوشیروان سدی عظیم بسته و ساخته است و از هجوم اتراک مردم این دیار بدین واسطه ایمن باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند که انوشیروان را در خواب بشارت این سد تلقین دادند بحیرهٔ ارجنیس بحد روان و سلطانیه باشد و از آنجا ماهی بزرگ که اسفراط گویند بالطرات برند بحیرهٔ ارغر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا از غر اخوانند و این شهر یکی از شهرهای بیجا نگر است که اصحاب لوط در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاص یافتند بحیرهٔ مکران بحد رودسند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و بدریای سند منتهی شود بحیرهٔ روم بر سه فرسنگی شهر منقیه افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان این دریاسه کوه بزرگ است چون سکان منقیه را خوفی از دشمن روی نماید کشتی ها ترتیب داده آشامیدنی و متعه خود را در آنجا نهاده و از این بحیره عبور نموده بشعاب جبال پناه برند و دیگر هیچکس تسلط بر آنجا دست ندهد بحیرهٔ اخلاط دریائیست بغربی این شهر چنین گویند که درین بحیره دو ماه ماهی نباشد و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و بسبب نمک و در حوالی آن معلوم نیست بحیرهٔ قفکان بحد رود ولایت فارس است آب وی در غایت شوری باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و طولش بست فرسخ باشد و در حوالی آن سباع ضاره بسیار بود بحیرهٔ دشت ارژن طول آن دو فرسخ است و آب وی خوش طعام باشد و گاهی نقصان پذیرد چنانکه نزدیک بآن رسد که بالکل منقطع گردد و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارت و زراعت دادان باشد بحیرهٔ چیرون بحد روم غرب زمین و بعید العمق بود و کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان موسی علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون همچنان زنده است بحیرهٔ شلی از ان نزدیک بحیرهٔ عقل از قبول این سخن ابای نماید چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز برای او آن جرأت نمود چنین گویند که موج این دریا در قعرش حادث میشود بخلاف بحار دیگر از شخصی که راکب این بحیره بود از عجائب آن سوال کردند که در این دریا چه چیز از همه عجیب تر دیدی جواب داد که سلامت نفسی و حمارایت اعجب بر همین مقدار که در صنعت بحار کبار و بحار صغار ثبت افتاد اختصار نموده میشود و بر طبائع سالکان مسالک ممالک پوشیده نماند که در هیچ نسخه از نسخ متقدمین صنعت دریا باو بطائح بر این وجهی که درین اوراق ترتیب یافته و در خیر سطیر نیامده چه مصنفان این حالات را پریشان نوشته اند ذکر توالد انهار و بیان آنها بر سبیل ایجاز و اختصار و این دُرر و لالی در یک سلک انتظام بیابد بیاید دانست که در جبال کهوف و مغارات بسیار است و در حین نزول امطار و هدوش ثلج و جلیدیت آب باران در بردن آن مغارها میرود و موضع میشود و بنا بر ضیق مناقذ بتدریج از آن موضع بیرون می آید و از انضمام و اختلاط بعضی بر بعضی جدا اول و انهار پدید می شود و چون چند جوی کوچک بهم پیوندند و نهر عظیم حادث گردد و خزانه های کوه را که آب دران می باشد اوشال خوانند پس اگر این اوشال قریب بقبل جبال باشد تمامت آنسال آب جاری بود و اگر اوشال در پایان کوه باشد و مدتی بوی نرسد زود منقطع گردد و در هر اقلیمی چند نهر بزرگ است غیر از سواقی بوجه اول که ضبط و تعداد آن تعذری دارد پس گوئیم که بعضی ازین جوی های عظام از طرف مشرق آید و بطرف مغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق ممتد شود و بعضی از شمال بجنوب و بعضی بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد و انتهای آن بطائح بحیرات و بحار بود و بلادی که بر ممر آن انهار افتاده باشد بحد اول آن منتفع شوند و اگر زیاده آید بدیگر پیوندد و در نوبت دیگر بتاثیر آفتاب اجزای لطیف بخار در هوا صعود گیرد و از تموج آن ریاح تولد کند و غموم و سحابات مؤلف گردد و امطار و ثلوج حادث گردد و پیوسته بدین منوال باشد حتی بلغ الکتاب اجله و الکل بتقدیر العزیز العلیم بعضی از انهاکه مشهور ست مذکور میگردد نهر انل مبدا آن از جبال روس و بلغار و حدود شمال است و هفتاد و شش شعبه از وی جدا میشود که مادر معیشت اهالی چندین شهر بدان شعبه هاست و با وجود این شعاب و این جدا اول گویند که نقصان محسوس در وی پدید نیامده مصب آن بحر السکون بود و میان آب این نهر و این دریا فرق توان کرد که اصلا با آب این دریا میزد نهر آذربایجان آبی خوشگوار دارد و مبدا آن از جبال آذربایجان ست و منتهای ان بحیره طبریه باشد و در بعضی ازین مواضع جدولی ازین بحر منشعب گردد و در اراضی آن نفوذ کند و چون نقصان کند سنگی لطیف در نظر آید از آن آب منشعب گشته که بدان مرمر خوانند و بر مثال صفائح الس باشد نهر سیحون ابتدای آن از جبال صفانیان ست و میان مغرب و شمال گذرد و بحد و دوحش و جاما آب دیگر وی پیوندد و آن موضع را پنج آب گویند و بحد دبخ و ترمذ گذرد و از انجا بکالف آید آنگاه با مو دریا پس در بحیره خوارزم ریزد و آب آن در بعضی زمستان یخ بندد چنانچه چند گاه کاروانها بر روی آن روان باشد نهر سیحون جوئی بزرگ است و سیحون موضعی باشد بترکستان که این نهر را بدان خوانند و مصب او بحیره خوارزم بود نهر جیحان از صد و در روم آید و بحد و دوحش و مضیضه بگذرد و بدریای شام ریزد نهر سیحان از صد و در روم بیرون آید و بیان مضیضه و از بگذرد و به نزدیک شهر طوس بدریای روم منتهی شود نهر دجله بغایت معظم است و مبدا آن از جبال ارزن الروم باشد و بر شرقی بلاد جزائر بگذرد و جزائر مواضعی را گویند که میان دجله و فرات باشد و جریان این بحر از جانب شمال بجنوب بود و در فرضه عباد ان به بحر فارس منتهی میشود و فرقه گفته اند که مبدا آن از جبال نصیبین و حصن ذوالقرنین باشد و آب وی نافع و بسکترین آب هاست و از اول تا آخر در میان عمارات و نداعات رود نهر جیحون در اقصای ترکستان است در غایت بزرگی و در انجا ذوی از مار بود که چون چشم آدمی بر وی افتد بلاک شود و الله اعلم نهر الذهب بزمین شام است و در صفت آن گفته اند که هو النهری الذی یباع بالمیزان و آخره الکیل یعنی از جهت اول او زراعت بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد چون بآخر رسد در زمین فرو رود و نمک شود و هیچ از آب او ضایع نگردد نهر کر در بلاد آذربایجان

ست و بدایت او از جبال روم باشد و بمیان تفلیس و اران بگذرد و بآخر پارس منتهی شود نهر ارس جریان او از مشرق بمغرب باشد و ابتدای او از جبال ارمینیه است و آب او بغایت
سریع الجریان باشد و گویند که سلوک کشتی در وی متعذر و در کنار آن سنگلاخ بسیار بود و بعضی مکشوف و بعضی مخفی و نهر مبارکیست و هر چه از حیوانات در وی افتد بیشتر آنست که بسلامت بیرون آید
قصبه شخصی که آب دریا با وی مسامحت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر سر وی افتاد و هلاک شد بدین شهر منسوب است و مصب او بحر طبرستان بود نهر تراب و آن را نهر مجنون نیز خوانند بغایت
تیز رود و بمیان موصل و اردبیل بگذرد تابستان آب او بغایت سرد باشد نهر طاب در حدود فارس است و منبع آن از جبال اصفهان ست و بمیان جبال خوزستان گذرد و نزدیک
قلعه مهری در بحر فارس ریزد نهر تستر از حدود خوزستان آید و بنزدیک تستر بلاد اهواز بگذرد و هم بنزدیک قلعه مهدی به بحر فارس منتهی شود نهر قامس بدایت او از جبال اقلیم اول باشد و ببلاد
رنج بگذرد و در بحر بربر ریزد نهر سودین نهر بزرگ ست و در حدود جنوب معموره و کوه های آن طرف فراهم آمده و در عرض یازده درجه جنوبی در شعبه بزرگ از وی منشعب شود و یکی را خود سا و یکی را
طابوس خوانند و مرور این انهار بر جزائر متانیه باشد و از قعر این نهر مرجان بدست آید نهر زنده رود در ولایت اصفهان ست و بعذوبت و لطافت آب معروف و ساتیق
و بساتین اصفهان از جداول او منتفع گردند و مصب آن بحر فارس بود نهر سبحه قریب بمصر باشد و رود بزرگ است بر وی قنطره عجیب ساخته اند و آن یک طاق است قوس او قریب دویست
قدم باشد و مجموع آن طاق را از سنگ رخام پرداخته اند و طول هر سنگی ده گز در پنج گز باشد نهر فرات آب بزرگ است و از کوه های روم خیزد و بمیان ثغور شام بگذرد و بر غربی شهرهای
جزائر ممتد شود و بقرب بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و دو شاخ دیگر بسواد کوفه رود و آنچه فاضل آید ببطایح رود و بعضی گویند که به بحر عدن منتهی شود و امام ائمة السابق ابوجعفر الصادق رضی الله عنه
گفت که ان محمد صلی الله علیه و آله و سلم شرب من الفرات ثم اسری بسیرة الله تعالی نهر سلیمان به قرب بغداد است و گویند سلیمان او را احداث کرده است و بعضی حفر آنرا بذی القرنین نسبت
کرده اند و سیصد و شصت جدول ازین بحر منشعب شود و بر سر یکی از آنها قصبه و قریه ساخته و پرداخته اند والله اعلم بحقیقة الحال نهر مهران آبی بزرگ است در حدود سند و مکران و در
بزرگی نزدیک است به نیل مصر و گویند که در آن نهنگ توان یافت و مصب او بحر فارس بود نهر سند ابتدای آن از جبال اردبیل و منصوره باشد و از سه منزل مولتان در مهران ریزد
نهر سفید رود از جبال آذربایجان و ارمینیه خیزد و میان اردبیل و زنگان بگذرد و به بحیرة السکون منتهی شود نهر هرات رود نهری عظیم است و بدایت آن از جبال خراسان خیزد و جریانش از
مشرق بمغرب بود و جداول از وی منشعب گردد و دار الملک هرات و سوادات و مزارع و قصبات ازین آب منتفع گردند و بحدود سرخس منتهی گردد نهر هیرمن جریان آن از مشرق بمغرب
و از جبال غور ابتدا کند و در برابری کرمان گذرد و به بحیره زره منتهی شود چنین گویند که هزار جوی بزرگ ازین نهر منشعب گردد و در اصل آن بهیچ گونه نقصان پدید نیامد نهر اندلس آبی ست
که کسی در آن نتواند رفت و بر کنار آب آن موضعی بلند است که بتی نهاده اند از مس خالص و بر ناصیه آن نوشته اند که یا ایها الرجل لا تجاوزنی فانک لم ترجع نهر آبله به بصره باشد طولش چهار
فرسخ است و بجانب او قصور و بساتین فراوان بود و این بحر مد و جزر دارد و چون آغاز کند همه بساتین مزارع پر آب شود و چون بنیاد جزر کند اکثر آن تهی گردد مگر حوض ها و مواضعی که از برای
ذخیره آب ساخته باشد نهر خابور در حدود بلاد جزیره ایست و منبع آن از جبال راس العین باشد و امتدادش به بیست و پنج فرسخ باشد و از اطراف آن درختان بزرگ توان یافت
و آبی بغایت صاف و بزرگ و نزدیک شهر قرقیسیا برود و بفرات متصل شود نهر جنجان بدایت آن از جبال چین باشد چنین گویند که آبی شوم است و اکثر کشتی ها را آفت رساند و مردم آبی
در آنجا باشند و چون مردم از اموال خود غافل شوند چیزی در ربایند و بآب فرو شوند نهر تکریت آبی بزرگ است بسواد بغداد منتهی شود بر کنار این آب بسیاری از صلحا و اولیا و الیاس
پیغمبر علیه السلام را دیده اند نهر طبریه نهری بزرگ است و یک نیمه سرد و یک نیمه گرم باشد و مصب آن بحیره طبریه گویند نهر حاج بدایت آن از جبال بلاد ترکستان ست و بحدود آذر کند آید و در آنجا
جوی اطلاق بدو نیمه بدو پیوندد و پس بحدود خیکت از خجند آید و بعد از آن بمواضع و مساکن قبائل اتراک گذرد و بجند خوارزم منتهی گردد نهر گنگ جوی بزرگ است در اقصی هندوستان و بدایت
آن از جبال تبت است و منتهی به بحر هند شود نهر تاجه در ولایت اندلس بحدود مغرب است و در بزرگی چند برابر دجله بغداد است و بوسطه طیطله بگذرد و به بعضی از بحیرات که در آن باشد
منتهی شود نهر دجیل شعبه ایست از دجله بغداد و سواد سامره و بغداد را آب دهد و بنا بر غایت شهرت از شرح مستغنی است نهر مرغاب بحدود بادغیس است و او را مروع الرود گویند
و اکثر مزارع مرو و سرخس از آن منتفع شود نهر کات که او را کاوخواره نیز خوانند از رود جیحون نیز منشعب شود بجانب کات رود و پیش از آنکه این جوی از جیحون جدا گردد باندک مسافتی
موضع خطرناک است و چون کشتی در آنجا افتد کمتر خلاص شود نهر عیسی شعبه باشد از فرات و بقرب بغداد بدجله پیوندد و میرود تا بدریای عمان ریزد نهر تیمور بحوالی اخلاط باشد و از
جبال آنجا فراهم آید و در بزرگی اصناف رود ارس باشد و جداول بسیار از آن نهر منشعب گردد و این جوی به بحیره خزر منتهی شود نهر النیل از معظمات انهار ربع مسکون ست
و جریانش از جنوب به شمال باشد و ابتدای آن از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر روم است و جوی دراز تر از وی در معموره عالم نیست زیرا که یکماهه راه میان
اسلام میرود و دو ماه در میان دیار نوبه و میان آبادی و خراب ها و هیچ نهری در تابستان زیاده نمیشود الا این نهر و سبب آنست که چون درین بلاد تابستان بود در پس خط استوا از زمستان
در آید آفتاب از سمت الراس ایشان دور افتد و برین بلاد نزدیک شود و چون اینجا زمستان روی نماید آنجا تابستان بود و عبد الصمد ابراهیم الرفائی در کتاب اسباب العجائب

آورده که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه مطارح اشعه کواکب واقع شود هیجان کند و موج زند از مواضع خود مرتفع گشته در پیش آب نیل چون سدی
شود و نگذارد که آب نیل در وی ریزد پس بدین سبب میل رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد باری سبحانه تعالی ست باد جنوب را فرمان دهد که آب بحر روم را
بکشد و جاری گرداند پس بار دیگر بحر نیل روان گردد و این معنی از عجائب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بران مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان برکه نیل
مواضعیست و بر انجا خطی چند که از ان دستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن چهارده خط باشد و چون بشانزده رسد خیر و منفعت بسیار حاصل شود و غایت زیاده هیجده بود و چون ازین
بیشتر گردد به مصر خرابی راه یابد و این را مقیاس گویند که از موضوعات یوسف صدیق علیه السلام است و حکایت دختر بکر و زینت او در آب انداختن و دفع آن بمکتوب امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه خود شهرتی تمام دارد و قلم مشکین رقم متصدی ذکر آن نشده نهنگ درین دریا بود و او را دست و پا بود و پوست او چون پوست شتر است و حیوان دیگر در انجا باشد و او را اسپ
آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم است و با سفینه بازی کند و مضرب او بسیار بود و ماهی سقنقور نیز خاصه این دریا است و ماهی رعاده نیز از مخصوصات این رود است و خاصیت او آنست که چون
بر دست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه از دست بیندازند آن رنج زائل گردد راقم حروف گوید که سابقا نهر نیل بر سبیل اجمال رقم زده کلک بیان گشت و این معنی بنا بر آن بود که تفصیل آن بزودی
در نظر آید چون صورت از غیب روی نمود مفصلا مذکور گشت غرض آنکه ارباب گیاست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده عفو و اغماض نمایند ذکر انهار کبار درین مقام بر همین مقدار
اختصار رفت والله اعلم بما یسطر ذکر عیون و آبار مسبوق بکلمه چند که مبنی است از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین مناقد بسیار باشد
و البته دران آب با هوا باشد و هرگاه که بر هوا برودتی غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را مددی از محل دیگر رسد و زمین صلب نباشد چون دران موضع نگنجد طلب خروج کند
و طرفی از ان بشگافد و روی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود به معالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و آبار و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان
جهت باشد که چون فصل زمستان در آید و جوی هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس آب های که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان
بر عکس بود لاجرم آب سرد نماید اما علت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در زمستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین کهوف جبال مواضعی هست که خاک آن کبریتی باشد
و رطوباتی که بدان موضع پیوندد خالی از نیتی نباشد و دائم الاوقات حرارت دران مشتعل بود پس این آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد بجهت مجاورت آن حرارت پیوسته تسخین می یابد
و گرم میماند و چون نسیم هوا او را دریابد اغلب آنست که حرارت آن را رباید و از وی زائل گردد و برودت بروی استیلا پذیرد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک مواضع آن را میگرفته
باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و تغیرات امکنه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام باشد و آب را عوارض بسیار است و درین
محل بر همین قدر اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره اینست که مذکور میگردد عین روشنک از ضیاع قزوین است و آب او مسهل باشد و چون از مواضع اصلی نقل کنند این خاصیت
ندهد عین الطف در میان اصفر این و جرجان است و آب بسیار از و حاصل آید و بعضی اوقات منقطع شود تا جمع کثیر روند و با اسباب ملاحی در قاضی کنند باز جاری گردد عین بادغان
در حدود و اسفان ست و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری رکوی حیض آلوده در انجا افگنند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی از اخبار متواتر
بوضوح پیوسته عین ماهیان گویند که در چین چشمه ایست که بوقت بیرون آمدن آب بانگی چون رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان غسل کنند علت جرب زائل
گردد و اگر عرض کنند مشتعل گردد عین ملطیه چشمه ایست که آب سفید از و بیرون آید چون آنجا آشامند مضرتی نرساند اما اگر مقداری راه ببرند و بخورند در بدن سنگ گردد و موجب هلاک
شود عین در آب درین چشمه گیاهی باشد که اگر مغتسل در انجا خوض کند بوی پیچد و هر چند اضطراب بیش کند محکم تر گردد و گر صبر کند تا بخاصیت همان آب از وی جدا شود
عین در واق آب آن گرم است و گاه باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و شعله های او سرخ و زرد و سفید و سبز بود و این آب در دو موضع جمع شود یکی مخصوص
برجال باشد و دیگری بنسوان و از بهر ازاله مرض بلغمی چون در آب آن در آیند نافع افتد و اگر دفعه واحده دران آب رود مجموع اعضا و اندام او بسوزد عین الزراعیه نزدیک موصل ست
و در انجا نیلوفر روید و او را بقیمت تمام فروشند عین الجراد آب آن بجهت دفع ملخ نافع است چون در ظرفی کرده بمقامی بیاویزند ملخ در نواحی آن نیاید بشرطیکه چون آب از ان چشمه
بردارند تا موضعی که مطلوب ست بر زمین نهند و الا خاصیت زائل شود و گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان ست و از ثقات استماع افتاده که ساران از عقب
آن آب بیابند و دفع ملخ کنند عین مسکوره در اراضی اندلس در پایان کوه است که آن را مسکوره خوانند و این چشمه ظاهرا برابر سپری بیش نیست اما اگر لشکری در انجا نزول
کنند از انجا سیراب گردند و آب چشمه از حال اول کم نگردد عین النار در اراضی انطاکیه است اگر قصبی دران افگنند بسوزد عین الفار بموضعی است از نواحی مصر در میان
مرغزار و دران بلاد خاکیست که اگر آن را از آب این چشمه گل سازند از ان گل موش متکون گردد عین اذربایجان چشمه ایست که آبی بغایت صافی از ان بیرون می آید
و چون لحظه بماند سنگ شود و گویند که سنگ مرمر از انجا حاصل گردد عین اروند از ولایت سیستان است و نی قصب از انجا حاصل شود عین مسلوان چشمه مبارک است

بزمین بیت المقدس واکثر بساتین موضع ازانجا آب خورد عین ویلم چشمه ایست بولایت دیاملہ وآبش در تابستان بغایت خنک بود ودر زمستان بیحد گرم بود عین قرا بود در موضعی است
از اراضی خراسان صاحب تب ربع چون درین آب درآید خلاص شود عین کلس بقرب طوس است وسه چشمه است متقارب هم که از پایان کوه سیاه بیرون می آید ودر غدیری جمع میشود
که دور آن دو جریب باشد واز انجا چند جوی منشعب میگردد واکثر سواد طوس ازانجا آب خورند عین وشله جمله ضیاع خوی سلماس ازو سیراب است وشرب آن موجب اسهال واطلاق
قوی باشد عین کوره اردشیر آن نیز همین خاصیت مذکوره دارد وبغایت گوارنده است عین نوح بحدود فارس باشد بداشت پارین واکثر علل مزمنه را نافع
بود وبغایت مبارک باشد عین سلیمان در اندرون قلعه ایست که آن را بسلیمان علیه السلام باز خوانند در حدود کرمان در سابق الایام چون بادشاه زاده که دران قلعه
بودی وآب آن چشمه را خوردی البته بپادشاهی رسیدی عین کونیان چشمه بزرگ وآب لطیف دارد وبحدود جیرفت می باشد عین معزل چشمه ایست بقرب بیابان
سور وقریه بزرگ درانجا ساخته اند عین سراب بقرب رباط کوکو است ودر اندرون وی سنگهای ملون باشد ودران خاصیت های عظیم باشد واین احجار از خصوصیات
این چشمه است عین الفضه چشمه ایست بمغرب ودر آب وی نقره بقدر مثقال ونیم مثقال باشد عین الکبر در حدود بیلقان است هر درخت تاک که خشک شود چون قدری
ازان آب در بیخ وی بریزند باز سبز شود واین معنی از عجائب بت عین نهاوند در شگاف کوه نهاوند است وچون کسی محتاج بآب شود گوید که مرا آب می باید فی الحال آب روان
گردد وچون مهم کفایت شود پای بر زمین زده گوید که کفایت است آب منقطع گردد وبسیاری مردم امتحان کرده اند وچنین یافته اند عین زربه بحدود غور باشد واکنون شهری
درانجا ساخته اند واکثر باغات وبساتین ازان آب خورند عین الشجره گویند که این چشمه براه جرجان در پایان کوهی افتاده است وآب آن در غدیری جمع میشود که دور آن یک تیر پرتاب باشد
ودر میان این غدیر درختی عظیم است وبر اغصان وافنان بیشمار مشتمل ومحتوی وبهر سال چهار ماه این درخت غائب میگردد وسبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود تا آن درخت
را بمسامیر حدید استوار کردند وچون آوان غیبت او رسید مسمارها گسیخته بود ودرخت غائب شده غواصی را بجهت این امر فرستاد بعد از مدتی مراجعت کرد وگفت
هزار گز درین آب فرو رفتم وبر حقیقت حال اطلاع نیافتم والله اعلم بحقیقة الحال عین عباد الله آباد بمیان قزوین وهمدان باشد وآب آن بمثابه گرم است
که اگر دران چشمه گوشت افگنند پخته شود وحوضی پهلوی چشمه است که آبها دران جمع شود واصحاب امراض چون درانجا روند صحت یابند واستخوانهای شکسته را از بدن
بیرون آورد وقولنج واسترخا را بغایت سودمند بود وپیکان از جراحت بیرون کشد واسهال را نافع افتد واز وجع عین وخنازیر برهاند ونمک اندرانی وتوتیای مفالک وضفادع
وامثال این اشیا ازانجا بدست آید عین البقر چشمه ایست قریب بعکه یهود ونصاری آن موضع را زیارت کنند واعتقاد ایشان چنان ست که گاوی که جهت آدم علیه السلام
زراعت کرده ازین چشمه آمده عین السواد چشمه ایست در آذربایجان که جامها بران رنگ کنند وچشمه صبغ در همه آفاق بغیر ازان نیست عین المغرب بدریای
مغرب واقع شده است وشهرتی تمام دارد وصندوقی بر سر آن موضع است وچون سر صندوق بگشایند وآب چشمه که دران صندوق است بیاشامند شور باشد اما چون قطرانی
ترشح کند از صندوق شیرین باشد وبر این آب قصبات ورساتیق دائر باشد وچون آب کم شود هندوان بدانجا آیند وطعامی سازند که هزار نفر را کفایت کند
واز ذنوب ومعاصی توبه کنند باز آب بسیار شود تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند چنین گفته اند که نقصان آن آب از شامت معاصی باشد عین العلاج میان خرقان وقزوین
باشد وزمستی چون جذام وجرب وغیر آن دران آب نشیند صحت یابد عین الحجر چنین گویند که این چشمه در قریه مجاز است از قرای دامغان اگر زنبور دران آب
افگنند سنگ شود منقش ولطیف عین السم در دیار چین است بقرب قبر فغفور وآب آن بغایت لطیف بود اما چون ازانجا بمقدار فرسخی برند زهر هلاهل شود وسم قاتل
عین الذهب انفجار از کوه بی ستون باشد وبغایت صاف بود وچون هزار درهم نقره در وی افگنند وروز دیگر بیرون آرند شش هزار شود وسبب آن معلوم نیست
عین الشمس عبد الملک ابن عبده مهلبی گوید که چون بزمین قبچاق رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع کردی آب آن بطرف مشرق روان شدی وچون بجانب غروب
بازگشتی بجانب مغرب جریان نمودی از اهالی ومردم صاحب تجربه آن دیار پرسیدم جواب دادند که تا این غایت معلوم ما نشده است عین المشک آبیست در دیار چین
از پایان کوهی بیرون می آید هر که بدان غسل کند بغایت پاک شود واز جامه های که بدانجا بشویند بوی مشک وعنبر بمشام رسد در بیابان عیون بهمین مقدار قناعت کرده اند
بعد ازین در ذکر آبار شروع کرده میشود ومن الله العظمة التوفیق بیر قضاعه چاهیست در مدینه معظمه که حضرت مقدس نبوی صلوات الله والسلام علیه آب دهان مبارک دران چاه افگنده
اند وبیماران را شفای کلی حاصل میشود بیر زمزم چاهی مبارک است ومشهور مجاهد گوید که هر کس آب آن بصدق نیت تجرع کند از هر گونه علتی که داشته باشد خلاص شود وبعد ازانکه انباشته
شده بود عبد المطلب او را حفر کرد وذکر آن وذکر این قضیه در مجلد ثانی سمت تحریر یافته است بدانجا رجوع باید کرد بیر یوسف نزدیک قریه سجل است از اعمال مصر ویوسف را
برادران دران افگنده اند وآب آن امراض را نافع باشد بیر التوفیق باراضی مغرب است وبخاری عظیم ازان چاه مرتفع شود چنانکه اگر سنگ بزرگ دران چاه افگنند بیرون

اندازد والبته بقعر چاه فرو رسد بیر ارمق چاهیست بزمین طرابلس و مشهور است که هر که آب آن چاه را بخورد اجل شهید بر سرش آید بغایت خوش آب و خوش گوارد و چون خشت تمام دهان چاه بگذارند آوازها برآید و چون سه ساعت بگذرد ساکن شود بیر الصواعق هر که از آب این چاه بخورد اطلاق بطنش پدید آید و چون این آب با مشک مشابهتی دارد خون شود و اگر دو بار بر سنگ شود و اگر قرقه حیض در آن افگنند صاعقه عظیم پدید آید عمارتها و بناهای شهر و زمین گیرد و نیز گویند که دیوارها افگند و عمارت ها ویران کند بیر یاسیان چنین گویند که چون تخم تشنه شود قصد یاسیان کند و آب آن چاه از قعر بالا آید و چون تخم بآب خوردن مشغول شود آب آن چاه او را غرق کند و بعد از ساعتی استخوان های تخم بر کنار چاه افگند و وجه چاه معلوم نیست بیر الاصوات بحدود دبست است هر که نزدیک آن چاه رود آوازهای غریب شنود و بخنهای عجیب استماع نماید از فارسی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران آید آواز منقطع گردد و بعد از آن که باران تسکین شود باز همان دستور اصوات ظاهر گردد بیر سنگدیب بر سر کوهیست و هر کس که خواهد بقعر آن نگاه کند سنگی مانند تیری آید و افگار کند و موجب آن کسی نداند که چیست بعضی گویند که چاه مرقدیکی از بنات آدم علیه السلام است بیر بابل چاهیست مشهور و هاروت و ماروت بعقوبت عاجل بدان چاه گرفتار اند بیر بدر چاهیست در میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بعد از استیلای بر کفار و قتل ذمره از ایشان اجساد صنادید قریش را در آنجا انگلند یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات با بخار رسیدم یکی را دیدم که از آن چاه بیرون آمده تعجیل هر چه تمامتر رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم مائل که از آن چاه با لهیب آتش بیرون آمد آن شخص را بآن تازیانه ضربتی عظیم زده بچاه معاودت فرمود بیر اصفهان چاهی عمیق است و قعر آن پدیدی در وقت حکومت الحق سمجوری کودکی در آن چاه افتاده ماردی جزغ بسیار میکرد و مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آورند و در زنبیلی کرده ریسمانی بسته فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد چنین گویند که سه شبانه روز رسن ها بریکدیگر وصل کرده بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افگند و بعد از انقضای آن مدت بچندان سنگ فرو می انداخت گوش میداد آوازی نمی شنید آخر او را بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ چیز معلوم نشد بیر الضمخ در دیار هندوستان است آب آنرا گرفته در ظرفی کنند و از اول محل تامیزان بگذارند تر باقی منعقد گردد و نافع و اگر تا آخر خرت بگذارند زهری گردد قاتل و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند بیر قیصور این چاه نیز در بلاد هند باشد و در این چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون آرند سنگ گردد بیر المسیح در نواحی مصر است و درخت بلسان در حوالی این چاه باشد و آب ازین چاه دهند گویند که عیسی علیه السلام بآب این چاه وضو ساخته است و غسل نیز کرده و گفته اند که آن درخت بلسان را آب ازین چاه ندهند روغن ازوی حاصل نشود و بهانا آب این چاه ذمینتی دارد که موجب این معنی میگردد و الله تعالی اعلم بیر عبد الرحمن در قریهٔ فارس است قریب بقریه که بدین اسم اختصاص دارد و آن بعید العمق است و کثرت اوقات قعر این چاه خشک باشد و در هر سال بوقت معین آبی عظیم پدید آید چنانکه از محل خود بالا میل کند و در روی زمین روان شود و یک سیاچند در و زبان گردان باشد تمامی مزروعات را بدان آب ملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد از آن در زمین فرو رود و بحال اول آید چنانکه گوئی در قعر این چاه هرگز آب نبوده است بیر خور در میان خوزستان بشهر خور و بر سر آن چاه دیگی از مس نهاده و در بن آن دیگ سوراخی کرده اند آن مقدار که آب از آن چاه بیرون آید چندرود و بزرگ حاصل شود و حال آنکه سوراخ مذکور بغایت تنگ ست گویند که این صورت از جمله طلسمات قدما نبود و الا شهر خور از کثرت آب ویران گشتی بیر سیامک هم بحدود فارس باشد و پیوسته از آنجا بخاری بیرون آید حرارت بسیار مؤثر باشد بشابه که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چه بمای العین مشاهده کرده اند بیر شرح در میان رباط عمرو ابن عدی باشد بحدود بیابان سوزد بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم الایام در آنجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده است و جایگاه هولناک است و بعضی از حیوانات موذیه و سباع ضاره در آنجا مقیم باشند و گویند که در قعر آن تیر و زه توان یافت گفتار در بیان بعضی از جزائر منقول از منقولات ارباب بصائر بدان تملک الله تعالی که در میان بحار و بطائح جزائر و اراضی بسیارست و باری سبحانه و تعالی بعضی از انها را محل معیشت عباد خود ساخته و بعضی را بحکمت اخفا فوائد و منافع پرداخته و ازین جزائر برخی بتصرف بنی آدم واقع شده که بقری و قصبات و مزارع مشتمل است و چند جزیره مساکن طوائف جن ست و بعضی از جزائر حیوانی چند بصورت انسان و غیر آن ساکن اند که او صاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از انها مقر وحوش و طیور باشد و معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزیرهٔ چند محتوی بر نباتات و اشجار است و بر احوال چند عدد از انها هیچکس را اطلاع نیست و بعضی از جزائر مشهور اینست که مذکور میگردد جزیرة الیاقوت جزیرهٔ معظم است در میان بحر مظلم افتاده و در وی از معادن یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در این جزیره نوعی از جواهر هست که آنرا در بلاد مشرق الیاقوت بهتر دانند و بقیمت بهتر خرند جزیرة المضیئة و آن را قلعهٔ مضیئه نیز خوانند و چنین گویند که اشراق آفتاب بر این موضع زیاده از مواضع دیگر باشد و از این جهت او را بضیا نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است و این سخن نقیض اول می نماید و الله اعلم العلم عند الله تعالی جزیرة الفضة بقرب خط استواست در اقصای مشرق و در راه گذار آب وی قطعه های نقره افتاده باشد

از یک مثقال تا ده مثقال و نیم من و مطلقاً با آن سنگ آمیخته نیست جزیرهٔ الزاج در دریای چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسخ است و الهمة علی الراوی جزیرهٔ شاه این جزیره را مهراج گویند و او خراج آنجا هر سال شش هزار من طلا و اصل خزانه میشود و در این جزیره نافهٔ المشک نیز باشد و صنفی روباه در وی بود که بفیل و گاومیش ایتلا تواند کرد و در انجا طاؤس نیز توان یافت و درخت کافور هم در انجا باشد و عجائب و غرائب این جزیره از حیز تعداد بیرون است جزیرهٔ الطریای در اقصی چین است و در آن هزار فرسخ باشد در وی کوه های بلند و آبهای روان و هوای خوش و مردم در انجا متوطن نباشند اما بجهت تحصیل یاقوت زرد و کبود و سرخ به انجا روند و بدست آرند جزیرهٔ واق واق متصل است بجزیرهٔ ریخ و از انجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و بادشاه این جزیره زین جمله باشد و ملازمان و ارکان دولت او مجموع نسوان اند و با رجال اختلاطی ندارند و آبنوس را بجای هیزم سوزند جزیرهٔ برطانیه در اقصی مغرب است و بغایت بزرگ و عمارات غریبی بدان منتهی شود جزیرهٔ صلای در این جزیره قومی باشند از نتائج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد و موی اعضای ایشان بغایت بلند شود و مردم خورند جزیرهٔ صلامطر در دریای هند است صندل و کافور و سنبل از این جزیره آرند جزیرهٔ قصر این جزیره نیز در این دریا بود و در انجا قصریست که هر کس در انجا رود بیهوش گردد و سکان آنجا قومی باشند که بدن ایشان بمثابهٔ ابدان بنی آدم باشد در وی ایشان بروی سگ مانند و الله اعلم جزیرهٔ البرق در این جزیره سه موضع است که تمامی شب های سال در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست جزیرهٔ الاشقر ساکنان این جزیره را روی برسینه باشد و اشقر اللون و نارجیل و عود و شکر در انجا بسیار بود جزیرهٔ کالوس اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه باشند اما اهل هند و مال ایشان آهن و نارجیل باشد جزیرهٔ خاسک اهل این جزیره در علم حب کشتی و راه زدن و رسمان دریا مهارتی دارند که در آب مدتی سباحت کنند و ضعف در بدن ایشان راه نیابد جزیرهٔ الخرز از جزائر دریای فارس است و مغاص لولو در انجا باشد جزیرهٔ المحرق از جزائر قدیم است و زرع و زرج در انجا نباشد و سکان آنجا قومی اند از شیاطین الانس که متعرض اموال مردم شوند جزیرهٔ خارک از جزائر دریای رنگبار است و مردم کمتر به انجا رسند و مردم این جزیره هر سال کوسی است که مشاهدهٔ ایشان میشود آفتی عظیم رسد و امتعه و اقمشه و بضاعات ایشان از شدت حوادث آن میسوزد و آن جماعت می ترسد و مترقب حال وقت میباشد و چون نزدیک بدان رسد از انجا رحلت میکنند چون کوکب از آن محل تجاوز نماید بوطن خود معاودت فرمایند جزیرهٔ النحاس از جمله جزائر بحر ریخ است و ساکنان آنجا بقامت یک گز بیشتر نباشد و یک چشم اعمی و به غایت قوی و شجاع اند گویند که صنفی از طیور با شند که هر سال بدان جماعت محاربه کنند و بمنقار چشمهای ایشان را کور سازند و الله اعلم جزیرهٔ سکسار از جزیره های دریای زنگ یکی جزیره است و شهری دارد که از روندگان هر که بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست جزیرهٔ المنار از جزائر بحر مغرب است و در آنجا منارهٔ ایست بارتفاع گز از بحر خالص و صعود بر آن میسر نشود چه راه و درجات آن پدید نیست و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده است و گویا بر بحری اشارت میکند جزیرهٔ الطیور از جمله جزیره های بحر روم است و از اصناف طیور صد و سی صنف در انجا یافته اند جزیرهٔ الکنیسه در بحر مغرب باشد و در انجا کنیسه از سنگ تراشیده و مقابل آن مسجدی ساخته اند و در انجا دعا اکثر با جابت مقرون گردد و در قبهٔ کنیسه صورت اعرابی بطلسم کرده اند که هر کس از زائران تفحص و زیارت آن مسجد کنیسه آید آن صورت سر بر کنیسه در آورد و آواز دهد که فلانی بهمانی آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود و طعامی بقدر ما یحتاج او از انجا بیرون آید و باز در مسدود شود و پیوسته بدین منوال باشد جزیرهٔ خاقط از جزائر دریای روم است و در این جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرگ باشند و تجار را چون سفائن به انجا رسد توقف کنند و بی مانعی هر چند گوسفند خواهند تصرف سازند جزیرهٔ قامرون در بحر چین باشد و در انجا نوریست که او را اگرگ خوانند و او را در پیشانی شاخی باشد قریب یک گز و چون این شاخ را ببرند بر موضع قطع صورتی از صور حیوانات پدید آید و بعد از آن باطل گردد جزیرهٔ برطائیل جزیره بزرگ است و در وی عمارت نباشد و شب آواز او نار و مزامیر از انجا شنوند و همانا جنیان ساکن اند در آن محل جزیرهٔ مهراج میان این جزیره خندیری عظیم باشد و هر چه از طلا و جواهر بدست بادشاه در این موضع افتد در بر خندیر اندازد و گویند که این خزینه منست و بادشاه این جزیره را اسپان باشد که موی گردن شان بر زمین کشد و در میان آن جزیره کوهیست که بر قلهٔ آن آتش افروزان باشد و ارتفاع آن دو قد نیزه بالا باشد جزیرهٔ کلمه و سریخط استوا در حدود مشرق واقع است و در این جزیره گندم و در وی معدن قلعی بسیار بود و باران باشد که هر یک گاومیشی ابتلاع کنند جزیرهٔ لنگیا لوس عمارات دارد اما سکان آنجا برهنه باشند و هرگز جامه نپوشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کنند و غنیمت شمارند جزیرهٔ الریاح در این جزیره کافور باشد و کافور بای مضاف و آدمی کمتر با آنجا تواند رفت و حدود نه فراوان در آن موضع باشد جزیرهٔ القمار در ولایت هندوستان ست و در وی درخت عود باشد و عود قماری از این جزیره آرند جزیرهٔ الرومی در بحر اخضر باشد و در انجا نوعی درخت بقم ست که آن دافع زهر افعی و سائر سموم بود و در این جزیره گاومیشی باشد که دنبال ندارد و جنس آدمی هست که قامت او چهار شبر باشد و مجموع برهنه باشند

و هرگز لباس نپوشند و سخن ایشان را فهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه باشد و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طائفه از ملاحان درین جزیره باشند که چون در آب سباحت
کنند زورق را دریابند جزیرة العقارب هم از جزائر بحر اخضر است و هم در آنجا کژدمان عظیم باشند صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که گفت آن کژدمان را
چشم باشد ببزرگی چشم شتر جزیره سراندیپ جزیره معظم است و مسافت آن هفتاد فرسخ در هشتاد فرسخ باشد و در وی کوهی باشد که هبوط آدم علیه السلام بران باشد و مردمی
که در کشتی باشند آن کوه را از چند روز راه ببینند و درین کوه اثر قدم آن حضرت هست و برین کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آن الماس توان یافت و در
چوب های کوچک تر بلور و حیوان الملک نیز در آنجا موجود است و در آن موضع پادشاهی قوی الحال که بجهت او شراب از عراق بکشتی آرند و دیگر از عجائب و غرائب
در آنجا بسیار باشد و شرح آن موجب اطناب است جزیرهٔ قمیه در آنجا جماعتی باشند که آدمی را صید کنند و معاش ایشان بدو گذرد و زیاده ازین افعال و آثار ساکنان
آن جزیره را چیزی وارد نشد جزیره مسلی در وی درخت فلفل بسیار بود چنین حکایت کنند که در هر گوشه فلفل برگ بزرگی باشد که چون باران باریدن گیرد آن برگ خوشه را
بپوشاند تا بر وی نبارد و چون باز ایستد از روی خوشه برخیزد و پیوسته حال بر این منوال باشد جزیرهٔ زنگبار در دریای زنج ست و در وی عجائب بسیار بود از انجمله آنکه در آنجا طائفه
زنگبار باشند سفید پوست که اصلا نقطهٔ سیاهی بر بدن ایشان نتوان یافت و ازین غریب تر آنکه ذوائب و حواجب ایشان را نیز اشعار سفید بود جزیره دال در دریای فارس
است چون این دریا مد کند ماهی عظیم بخشکی بماند و آن سال مردم آن نواحی بسعت عیش گذرانند چون آن ماهی را بگیرند و بجوشانند روغن آنرا اخذ کنند تمامی سال مردم آن دیار
را کفایت بود و معارف و اکابر را جهت سوختن و احاد الناس را جهت خوردن آن روغنها در ظروف چوبین کنند و الا در هر جا که باشد ترشح کند و مجموع ضائع شود جزیرهٔ قبرس
جزیره معروف ست و کشتی از فرضه شام بدو روز بقبرس رود و از قبرس بسه روز بروم رود و کتان و صوف قبرسی از آنجا باطراف برند جزیرة الحیات در بحر خزر است و عرصهٔ آن پر مار
باشد اما ماران ضرر بمردم نرسانند جزیرة الجن این جزیره نیز در دریای خزر است و از آنجا اصوات غریب و مهیب استماع میکنند و هیچکس نمی بیند بدین جهت آن را منسوب
بجن میدارند و گویند که سلیمان علیه السلام بعضی مرده و شیاطین را در جزیره قید و دفن فرموده است جزیرهٔ سوریا در دریای فرس است و سکان آنجا قومی باشند ابراهیم خلیل
صلواة الرحمن علیه جزیرة الابیض از جزائر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار است ازین جهت او را به بیاض نسبت کرده اند و منافع بیشمار ازین جزیره حاصل شود
جزیرة الفوارس از جمله جزائر دریای افریقیه است و دور آن شصت و سه فرسخ باشد و در آنجا حیوانی هست که مشابه اعضای بنی آدم است الا سر و گوش وی جزیرهٔ سقلیه
از جزیره های دریای شام است و دور آن نود فرسخ باشد و مردم آنجا ذمیمة الاوصاف و کریمة الاخلاق باشند جزیرهٔ صورانیه از جزیره دریای روم است و دور او صد فرسخ
باشد تقریبا ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارتی دارند و ایشان را در وضع طلسمات شانی عالی بود جزیرهٔ اطریقیه چنین گویند که جزیرهٔ بزرگ است در دریای شام و دور او سی صد
فرسخ باشد اهل تجارت از آنجا منافع بسیار بدست آرند جزیرهٔ بولساری از جزائر طبرستان است و مسافت عرصهٔ آن چهار فرسخ در چهار فرسخ باشد و اکثر آن مرغزار بود
جزیرهٔ بشر سهل این جزیره نیز در دریای طبرستان ست و تمامی این جزیره سنگ خارا است جزیرهٔ ماکو در این جزیره آب روشن نباشد و تمامی آبش سیاه و بد طعم بود
و هر سال از آن آب آتش بر آید و در هوا متصاعد شود و سبب آن بر عقلا مخفی است و برابر دربند الان واقع شده بغایت کوچک پوشیده نماند که در آنجا از آنچه مذکور شد جزائر
صغار و کبار بسیار باشد خوفا للتطویل درین مقام بر همین قدر اختصار افتاد ذکر فوائد جبال و کوه ها بر سبیل تفصیل و اجمال بباید دانست که در وجود جبال و تلال فوائد بسیار
و منافع بیشمار است و قوت بشری از احاطه بر مجموع آنها قاصر و از جمله فوائد یکی اینست که آب بحار را از احاطه بسط زمین مانع آمده است که اگر روی زمین املس و مستوی بودی آب
دریا بآن محیط گشتی و کار خلائق بهلاک انجامیدی و حکم و مصالح الهی که در معادن و نباتات ودیعت است ضائع شدی دیگر آنکه حیات حیوانات و نباتات بواسطهٔ آبهای لطیف
تواند بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و این معنی ظاهر است دیگر آنکه اگر روی زمین املس بودی بنی آدم را ذخیره بایستی کردن زیرا که چون هوا گرم شدی
زمین آب ها را بخوردی و معلوم است که چون آب شیرین چند روز در موضعی بماند متعفن شود و طعم وی متغیر گردد پس چون جبال مانع ریاح است از وزیدن سخت و باطراف بعید
آنجا متقاطر میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از اتصال آن بعضی انهار کوچک و بزرگ حادث میگردد و در میان قری و بلاد و قصبات جریان می یابد بنی آدم علی مر الدهور
و الاوقات از او منتفع میشوند و آنچه زیاد می آید ببحار می پیوندد و ازین جهت از ذخیره کردن آب بی نیاز میگردد و فائده دیگر آنست که چون میاه در کهوف و مغارات در رود و منافذ
بیرون آمدن نداشته باشد زمانی در آنجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات گرم است میاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد و بخار شود و باز طلب خروج کند و چون راه
بیرون آمدن نیابد از اجزای آن متکاثف گردد و زمان بعید العهد بران بماند و هر چند مدت وقوف او ممتد شود صفا و عذوبت او زیاده گردد و از آن زیبق منعقد گردد بواسطهٔ
اختلاط و امتزاج آن باجزای تراب متنوع و ملح و نطع هوا از آن اجناس جواهر مختلفة الطبائع و الالوان حاصل و حادث گردد که آن را معدنیات خوانند و شرح آن فصلی

علیحده است که اقتضا کند و درین مقام اقتصار اولی مینماید و انسب فی الجمله فوائد اکثر من ان تحصی است لاجرم طی این بساط کرده بر ذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می آید
اما جبال عظیمه را که ربع مسکون ست پنج گفته اند بدین ترتیب مذکور میگردد جبل اللکام بدایت آن از میان مکه و مدینه است و تا شام ممتد میشود بحدود حمص رسد و از انجا بانطاکیه
و شمیاط کشد و بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کند و تا حدود غور و غرجستان و بلخ میکشد و بجزیره سراندیب
بکشد و از انجا بمحیط منتهی شود چنین گفته اند که کوه قاف عبارت ازین کوه است که در عرصه ربع مسکون کشیده شده است جبل شمار را از حد یمن کشیده شود و در
طائف و صنعا و بلاد شام بگذرد و بشرقی در دریای شام منتهی شود جبل زیتون و آن را کوه سراندیب نیز گویند و اثر قدم آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بر این کوه
است و مرة بعد اخری مذکور شد و یک رکن از ارکان او البرز کوه باشد جبل دماوند بدایت آن از حدود طبرستان است و ارتفاع او مقدار چهار فرسخ باشد و بر قله
او مقداری زمین است بمساحت صد گز مکسر و در وی سوراخها باشد که بشب اشعه از انجا چون نور آفتاب نماینده شود و بروشنائی او مسافت بعید توان دید و در روز
دودی از ان متصاعد گردد و در میان عوام مشهور است که صخره جنی را در ان کوه محبوس گردانیده اند جبل طور سینا و آن را کوه کنعان و کوه مصر نیز گویند و از انجا تا مصر ده روز
راه باشد و میان شام و وادی القری افتاده است و مکالمه حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه الصلوة والسلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است
و از انجمله بعضی را که شهرتیست ذکر کرده میشود جبل ابو قبیس بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهور است که چنین گویند که در ان کوه کله بریان خورند و بقیة العمر از
علت صداع ایمن باشند جبل ثور کوه دیگر است نزدیک مکه و در انجا غاری ست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بوده اند و هجرت ایشان
بمدینه طیبه واقع شده است جبل احزاب کوهیست میان شمال و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در انجا عبادت میفرموده اند و وحی نیز
بآن حضرت در ان منزل متبرک نازل شده است جبل جودی بجزیره ابن عمر است و سفینه نوح علیه السلام بر انجا قرار یافته است و محل تعبد آن حضرت است و بجهت اجابت
دعا خلائق بدانجا توجه نمایند و بمقصود اصلی خویش واصل شوند جبل السواد در همدان بود و در او چشمه باشد و آب آن نافع امراض و اسقام بود جبل اسپره باراضی شاش
نزدیک ترکستان ست و معادن نفط فیروزه و حدید و صفر و طلا در انجا بسیار بود و در انجا سنگی نیز باشد که چون در آتش افگنند سفید شود و اثوابی را که بدان قصاری کنند بغایت پاک
و لطیف گردد والعلم عند الله تعالی جبل ربوه نیز نزدیک دمشق است و در کتاب مجید الذکر آمده است حیث قال عز و جل و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین الآیه بر ذروه این کوه مسجدیست
مشتمل بر کنفی و زعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع است جبل جوشن بقرب حلب واقع ست و در انجا معدن نحاس بسیار است
جبل رضوان نزدیک مکه معظمه ست و میان او و مدینه هفت مرحله باشد و اعتقاد بعضی از شیعه چنان ست که امام المنتظر محمد المهدی در ان کوه قرار دارد و از انجا بر وقت
موعود بیرون خواهد آمد انشاء الله تعالی جبل سیلان کوهیست عالی بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که قصد اثمار آن کند هلاک شود و چشمه های آب گرم نیز در ویست که اصحاب
امراض را نافع است جبل السوره کوهیست مجازی بلاد کرمان و چون قدری از سنگ آن کوه بآب بیاسایند و در ظرف پر آب افگنند البته بر صورت انسانی درین ظروف قرار گیرد
والله اعلم جبل الصقالبه بر شمال صقالبه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در انجا بسیار بود و زمستان و تابستان برف از قله آن مفارقت نکند و معادن زر در انجا
موجود است جبل طاهره کوهیست بر زمین مصر در جزیره ایست و در انجا کنیسه ایست که نصاری آنرا متبرک دانند جبل فرغانه درین کوه گیاهی روید بر صورت رجال و نساء که
آن را بیروج الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد جبل قطران در این کوه عقاقیر و ادویه هند فراوان بود و به نزدیک هندوستان افتاده ست جبل لبنان کوهی معظم است
مشتمل بر انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی ازین جماعت نباشد و بعضی گویند که این کوه و کوه لکام یکی ست باعتبار آنکه بر مواضع کثیره
میگذرد و اسامی آن مختلف میشود والله اعلم جبل مقناطیس متصل است به بحر قلزم و در انجا مقناطیس بسیار میباشد و در انجا که بر مراکب و سفائن مسمار حدید استعمال نکنند
جبل مورجان بزمین مورجان فارس باشد و در انجا غاریست که آب از سقف آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس داخل آن غار شود بقدر احتیاج از آب فرود آید و اگر هزار کس
باشند بقدر کفایت ایشان متقاطر گردد و مثل این حکایت در ذکر عجائب عالم سبق ذکر یافت جبل واسط ممتد شود تا بلاد اندلس و آنجا در وی شگافی پدید آید و در موضعی معین
و در میان آن شگاف تیری آهنین باشد و چون قصد کند که آن را بگیرند غائب گردد و چون دست از عزیمت باز دارند ظاهر شود و هیچکس را بر حقیقت این حال اطلاع
نیفتاده است جبل برطائیل در میان دریای هند است و همیشه آنجا آواز دف و زنج شنود و فاعل آن پدید نیست جبل نتومه کوهیست در دریای هند و در آنجا چشمه آبی باشد
که بزعم هندوان هر کس آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلب که چون کسی در آنجا عبور کند مانع شوند بلکه آدمی را هلاک سازند
جبل الحارث و الحیرث دو کوهیست بدیار ارمینیه و بر ان دو کوه موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد الاکبر بلیناس حکیم را فرمود تا طلسمی سازد که هیچکس بر ان نتواند رفت

داد بموجب فرمود عمل نمود جبل لشکران کوهیست بحدود اصفهان و افاعی و حیات فراوان در آنجا بود و بروز از قله آن بخاری صعود کند جبل بیستون میان همدان و بغداد است گویند
که صورت شیرین و عمل فرهاد در آن کوه ظاهر است و یک طرف آن جبال املس واقع شده که مطلقا از آنجا تصاعد دست ندهد جبل تبت کوهیست که چون آتش بر او افروزند
آب بیرون آید و آتش را بمیراند و در وقتی پادشاهی بجهت تجربه و امتحان اندیار تبت بدان کوه آمد و فرمود که تا لفظ گوگرد و هیزم بسیار جمع آورده بر قله آن کوه آتش در آن زدند
چون آتش افروخته شد فی الحال آب را از زیر آن پدید آمد مجموع بمیرانید والله اعلم بحقیقة الحال جبل الانهار و اقصی بلاد مغرب است و ازین کوه سه هزار جوی عظیم
بیرون آید و قریب هزار قنطره باشد که برین جوی ها ساخته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود جبل الفرح بیلاد ارامنه است و بغایت مرتفع و وسیع
و بر آنجا قری و قصبات بسیار بود و مردم آنجا مختلف الالوان متباین الطبائع باشند غم و اندوه پیرامون ایشان نگردد بدین جهت او را بالفرح نسبت داده اند جبل الروضه
کوه مبارک است و بقرب مصر واقع است و در اخبار آمده است که روضه ایست از روضات بهشت و در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه اهل آن کوه را بمبلغ هفتاد
هزار دینار خریداری کردند آن حضرت به بیع کوه مذکور راضی نشد و گفت روضه بهشت بدست مسلمانان باشد اولی است اول کسی که از اهل اسلام بدان کوه مدفون شد عامری
مغافر بود و مشهد امام همام ابی عبدالله محمد ابن ادریس الشافعی آنجاست و درین کوه گوسفندان وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض ایشان نشود جبل قلان در روزگار قدیم کسی در آنجا
نمی بوده و چون علم اسلام ارتفاع بگرفت و مسلمانی شیوع یافت طائفه از مومنان بدانجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ بحوالی ایشان نیز مساکن و مواطن اختیار کردند و عمارتها
ساختند و پیوسته میان این دو فریق محاربه و مقاتله باشد جبل اطلس در حدود مغرب است و بغایت عظیم و گویند که قریب بآن کوه دیگر هست که یکی را اطلس کبیر و یکی را
اطلس صغیر گویند جبل افیق و این کوهیست که در بند جزر و مد است و طول و عرض تمام دارد تا ناحیه شام ممتد میشود و از آنجا نیز میکشد تا به بحر قلزم و برین کوه در حدود باب الابواب
موضعیست که آن را ذیب خوانند و در آنجا دیدبانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار آتش فروزند تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده از مضرت ایشان را نگاه دارند
جبل موخ این کوه بکوه افیق متصل باشد و رود ملطیه و قالیقلا و شاخ دیگر از جبال روم پیوندد و شیخور شام بوی پیوندد و منتهی شود جبل ابراهیم از حدود شام امتداد
آغاز کند تا بساحل قلزم ممتد شود جبل قیقغان بجانب مغرب مکه باشد گویند که کوه هرون متصل بآن کوه باشد جبل شیر کوهیست از منا و مزدلفه آن را نتوان دید و نیز نزدیک
خراسان واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال جبل احد نزدیک بیابان قید است و بقبیله طی مخصوص است جبل سلمی و آنرا جبل طی نیز گویند و از وی راهیست به بیشه که شیر
آنجا بسیار باشد جبل تهامه چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است و آن کوه های کوچک باشد که به یکدیگر متصل شود و بشرقی آن ناحیه بحران منتهی شود و غربی آن
بجانب قلزم و شمال او بحدود مکه و جنوبش بحدود صنعا جبل المعظم کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر و فسطاط واقع است و تا ولایت نوبه ممتد شود جبل الحاجات چنین گویند
که آن عبارت از چند کوه است در حدود غربی و جنوب ولایت مصر و در میان آن شهر عمارت ها بوده و اکنون خراب هاست بجای آن و خلق کمتر بدانجا رسند و در آنجا میوه بسیار باشد
و ضائع گردد و همچنین چهارپایان وحشی در آنجا بسیار باشد از سعید مصر تا آنجا سه روزه راه است بعضی بیشتر گفته اند جبل کرکس میان ری و اصفهان است که گرداگرد آن بیابان
است و بهیچ کوه اتصال ندارد و مسافت در دامن این کوه دو فرسخ است و چون از ری باصفهان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و میان شان دو فرسخ
بود و او را کوه کیلویه نیز گویند ماوای دزدان و قطاع الطریق بود و رخوت و اقمشه که بدست ایشان افتد آنجا پنهان کنند جبل الاسود که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوه های
قهستان و آن عظیم حائل است و در اطراف و نواحی آن نیز دزدان باشند جبل لوح و بلوح آن را جبال النقض نیز گویند هر چند اصل وی یک کوه است اما هفت شاخ از آن
جدا میشود و از طولوح بلوح خلقی کثیر در شکافها و مغارات و دریاهای ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان آنست که باصل از عرب حجاز اند والله اعلم
جبل قارن کوه بزرگ است میان طبرستان و ری و دماوند باین کوه متصل است جبل مرز تور که آن را عقبه توران نیز گویند کوهی عظیم است و در اراضی حدود غور در آید و بجانب
شمال هرات بگذرد و بر جنوبی سرخس و باورد ممتد شود و از آنجا بناحیت بسطام و دامغان کشد و در آن حدود بکوه قارن متصل شود جبل غور از حدود غرجستان بیرون آید و بر تجهیز
بلاد خان بگذرد و بر پشت بلاد تبت بیرون رود جبل خرخیز از نواحی این دیار بکشد تا حدود چین و در آنجا معادن جواهر بسیار بود جبل ختلان از حدود چین آغاز کند و بر نواحی
ختلان بگذرد و بر حدود فرغانه منتهی شود جبل استروشنه کوهی بزرگ است و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان استروشنه و خرخیز در جنب این کوه واقع شده و در وی معادن بسیار باشد
خاصه بحدود استروشنه و زر و نقره و مس و آهن و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک ازین معادن بدست آید و نوعی فیروزه که آن را در خراسان خجسته می گویند توان یافت و نوشادر
ازین کوه نیز حاصل شود و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بهر موضعی از آنجا بخاری ظاهر میگردد و در شب اشتعال می یابد و بروز مانند دود می نماید و چون این مشاهده می افتد
بحیله تمام خانه میسازند و جمله راه با منافذ او مسدود میکنند تا آن بخار بتدریج بر سقف خانه می نشیند و نوشادر از آن منعقد میگردد و پس در آنجا باز میکنند و چون از غایت حرارت

دران خانه نمی توانند رفت یک قبای نمدی بآب تر میسازند و پوشیده دران خانه میروند و بتعجیل تمام آنچه می توانند قلع کرده بیرون می آیند و اگر زیاده توقف کنند میسوزند و بمرور زمان
چون بخارات ازان موضع کمتر گردد در جای دیگر این عمل میکنند و پیوسته جمعی بدین مهم مشغول می باشند و درین کوه نیز سنگ باشد که آن را بجای انگشت در آتش نهند
سوختن گیرد و زرگران ولایت بدان عمل نمایند چنین گویند که این سنگ سوخته گردد و خاکستر آن منعقد شود و چون جامه بآن شویند صاف و سفید شود جبل سیراف سیراف شهریست
از شهرهای فارس بر کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که در بعضی دریای کوه سنگها میباشد بصورت فقاع و چون آن سنگ
را می شکنند در اندرون وی جوهری باشد که شبیه بیاقوت میگردد و بیان این سخن آنست که آنچه ازین جوهر بظاهر سنگ نزدیک است مثل پوستی است بر این جوهر پوشیده و چون
پوست از وی جدا سازند ازین جوهر شکرگون نمایند و چون نوبت دیگر پوست از وی جدا سازند جوهر مثل بلور صافی بنظر آید و چون روزگار دراز بروی بگذرد ارغوانی رنگ شود و بعد ازان
لون لعلی گیرد و آنگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی گردد و گویند که این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج دران سرزمین نشو و نما یافته بزرگ شود و این معنی از عجائب قدرت الهی باشد
جبل خوشابا از حدود کرمان است و در انجا معدن دهانه باشد و بعد از دهانه فرنگ در تمامی معموره بخوبی دهانه خوشنما نباشد جبل کرجان کوهی معروف است بحدود کرمان و در انجا درختان
انار و لیمون و نارنج باشد و عمارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن ید طولی دارند و بدین دو صفت مشهور اند جبل ابو غانم که آنرا کهستان نیز گویند بر شرقی
آن بیابان مکران است و بر غربی آن منوجان و هرمز و این کوه را بسیار خیر و منفعت است جبل بابک و آنرا کهستان خرمیان نیز گویند و قریه یک خرم دین در انجا می باشد
و در قری و قصبات ایشان مسجدهاست و مردم آن نواحی میگذارند و قران میخوانند اما در نهانی باباحت و قوانین الحاد مشغول میگردند جبل سرشک قریب بهرات است بجانب بلخ
کوه طولانی بزرگ ست و سنگ آسیاها از انجا آرند و در قدیم بر انجا آتش کده بوده است و اکنون اثری نیست جبل السماق به نزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد
جبل فیروزکوه مشهور است و احتیاج بتعریف ندارد جبل گردکوه بحدود قهستان است و ملایر و آنجا قلعه ایست حصین که اکنون خراب است جبل مالیک بحدود وخش و بلاد
ترک باشد درد و خوش اب از میان این کوه بیرون می آید و بران قنطره عظیم ساخته اند آن قنطره حدی ست میان ختلان و دست کرد جبل بدخشان کوه بزرگ است
و معادن لعل طلا و نقره و بیجاده و لاجورد باشد و کوه معروفیست جبل جعرا بنواحی جیحون و خوارزم باشد و آب جیحون بیشتر در انجا بندد و آن کوه بزرگ باشد تا نواحی چین کشد
جبل باب الابواب کوهی بزرگ ست در کنار دریای خزر و در انجا بزمان سابق چهارده کوشک ساخته اند و در هر یک طائفه ساکن گشته اند و بمحافظت طریق اشتغال می نمودند و اکنون
خراب است جبل بعلبک کوهیست که شهر را بنیاد بران نهاده اند و عمارت آن از سنگ است بر ستونهای بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام ازان غریب تر نباشد و چنین گویند که
از اعمال سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام است راقم حروف گوید که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان را مبدا از انجاست و تا بفلان موضع
منتهی میشود چه معنی دارد زیرا که در هیچ خبری وارد نشده که نخست آفرینش جبال و بدایت آن در ایجاد بر تکون محلی مخصوص باشد و بتدریج باتمام رسیده و چون فضلای سابق در کتب
خویش بر نهج مذکور بدایت و نهایت کوهها را ایراد کرده بودند قلم مشکین نیز تتبع ایشان نمود عیب نفرمایند ذکر بعضی از براری و قفاری که دال است بر یگانگی خالق هر چند
وصف آن از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی ازان که در میان بلاد و امصار افتاده است و احیانا مردم از انجا عبور میکنند مذکور میشود بیابان مغرب بیابان بزرگ است طول آن هفتصد
فرسخ و بیابان مغرب در انجا متوطن باشند و روزگار بدشواری میگذرانند بیابان مصر و افریقیه این نیز بیابان عظیم است و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع
مردم باشند و درختان میوه دار در برخی اطراف و نواحی آن توان یافت بیابان حجاز که آن را وادی العرب نیز خوانند بشرحی زیاده احتیاج زیاده ندارد و در عرصه آن ریگ
و سنگ نباشد والله اعلم بیابان فلسطین آن را تیه بنی اسرائیل گویند و مساحت آن چهل فرسخ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگ است بیابان جفار بدین بیابان پیوسته
است تا حدود دریای قلزم کشد و در انجا باران باشند بقدر یک شبر که از روی زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر زنند و سلوک از انجا تعسری دارد و بدین جهت مردم در انجا کمتر روند
بیابان یمامه بیابان بابل است میان قرین و عمان واقع شده و بواسطه بی آبی مردم ازان راه نتوانند رفت بیابان یزد مردم براه وی از طبس بکرمان روند و بسیار پر خطر
است و همیشه قطاع الطریق دران صحرا بکار خود مشغول باشند بیابان بختوارزون و قهستان ازین بیابان بکرمان روند بیابان کوبر این اسم مشتبه است و کیفیت آن
معلوم نیست اما زمین سوخته دارد و چون اندک بارانی بران بارد از انجا نتوان گذشت که قوائم ستور بکلی فرو رود و طول این بیابان پنج فرسخ باشد و رنگ آن برنگ شوره بود
بیابان مغضوبه چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست بمسافت پنج فرسخ زمینی پدید آید مربع هشت فرسخ در هشت فرسخ قصبات و قرای آن سنگ گشته و هر حیوانی که
در انجا بوده سنگ گشته است تا بحدیکه گهواره در انجا یافتند سنگین و دران کودکی بسته و در وی کبکی سنگین و در کنار این بیابان جنسی باشد از کژدم بغایت سیاه و شب در هوا طیران میکند
و زخم او بهر موضع که میرسد مهلک باشد و تدارک نه پذیرد والعلم عند الله تعالی بیابان خوارزم که آنرا معتاد به نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است عرض این بیابان

صد فرسخ باشد بیابان خشاف چون از رقه بشام روند بدست چپ سائر باشد بیابان حضرموت بیابان کوچک است و زمین آن ریگ باشد آنرا رمل عالج و احقاف نیز گویند
بیابان ربیعه و مضر میان دجله و مصر و فرات است و دران بیابان قوائل مضری و ربیعه بوده است بیابان قلزم بر ساحل دریاست و دران عمارت نباشد تا حدود بربرستان
بیابان سنکره در حدود عراق میان سنکره و حلوان افتاده است و آن کوچک و پرخطر باشد بیابان نوبه بیابان عظیم است طول آن پانصد فرسخ و عرضش زیاده از چهار
فرسخ باشد بیابان لسب بحدود سیستان است تا دریای بسکون کشید بیابان مکران بر شرقی سیستان است طولانی افتاده قطاع الطریق در انجا بسیار باشند بیابان افروشنه
از ختلان بنیاد کند تا فرغانه بکشد و دران موضع اتراک صحرانشین اقامت دارند بیابان سامره بیابان بزرگ است پیرامن سر من رای در آمده است و بر غربی این بیابان
آبادانی و درخت و آب روان فراوان باشد بیابان واسط از حدود واسط ممتد شود تا باعمال کوهستان اکراد و اعراب صحرانشین و در بعضی از مواضع آن مقیم باشند
و چندان عمارت دران نباشد بیابان بنی عماره از حصن بنی عماره آغاز کند و ممتد شود تا بسطام و از انجا تا مفاوز خراسان صد و بیست فرسخ باشد والله اعلم بیابان بلغار
از انجا تا رود اتل یک ماهه راه باشد و در بعضی از مواضعها عمارت ها باشد اما مردم در انجا کمتر باشند بیابان نجد بیابان بزرگ ست نخلستان و مزارع فراوان دارد که
مشهور است بیابان سریر بیابان عظیم است و از هر قبیله و قومی افراد و لا تعد و لا تحصی دران بیابان باشند بیابان قومس یک حد آن بطرف کرمان و یک حد بطرف خراسان و بعضی
باصفهان و بعضی بقم کاشان منتهی شود و درین بیابان کرگس بسیار باشد و کوهی که بحوالی این بیابان است آشیانهٔ کرگسان واقع شده و در انجا دزدان و راه زنان از حد عدد
بیرون اقامت دارند و میانهٔ این کوه مشابه سرای وسیع است و دران چشمه آبی باشد که آن را آب بنده گویند و مغارات و کهوف درین کوه بسیار بود و موضعی بس خطرناک است
بیابان سور بیابان بزرگ است طول آن هفت مرحله باشد و سور نام آب سور است که در میان این بیابان واقع شده و چون ازین راه بکرمان و عراق روند زحمت
بسیار کشند بیابان دوارق از حدود جیض ست و طول آن پنج مرحله باشد بیابان غزنیک حد آن بخوارزم پیوسته باشد و بیابان طویل و در میان مغرب و شمال کشیده
اکثر ترکمانان غز دران بیابان ساکن باشند بیابان دهگی طول آن تا حدود بست و غزنین شش مرحله است و در موضع آن رباطی و اندک عمارتی باشد بیابان خلص
بحدود سند باشد و طول آن بست فرسخ است و بیابانیست بی آب و راه سخت و دشوار دارد بیابان آبسکون بحدود طبرستان است و ابتدای آن از نواحی آبسکون ممتد
شود تا بجزر و از انجا بباب الابواب رسیده منتهی گردد بیابان وسخ بحدود شام بقرب تالس و سخه باشد بیابانی عظیم است و آب های روان و درختی فراوان دارد و بلطافت هوا
و عذوبت ما معروف است و مردم از اطراف بآنجا آیند و بزراعت مشغول شوند بیابان لوط در حین تحریر صحاری و قفار از زبان دربار گوهر نثار مقرب حضرت سلطانی اسمع بالبشائر
بر سمع این حقیر بمقدار رسید که اگر در طی مسافت بیابان لوط روندگانی از باد سرعت سیر استعاره نمایند به کمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار دکاکین و عمارات و اسواق در انجا موجود است
و طریق آمد و شد خلائق در میان آن آثار واقع شده و همچنین فرمودند که چنین استماع افتاده که دران حدود و نواحی ارانب و شعال و غیر ذلک می باشد و بعضی از انها در یک شب
قطع بیابان میکنند و تا کنار رود سیف می آید و صیدی میربایند و باز میگردند و چنان سریع السیر اند که در یک شب قطع مسافت یک شبانه روز می نمایند بیابان مور از عقب بلاد قسطنطنیه
است و کیفیت آن بیابان معلوم نشود از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت است که گفت که چون بحدود این بیابان رسیدیم بر سر بیابان اسپی دیدیم از مس ساخته و صورت دیگر هم از
مس مشابه شکل انسان بر بالای آن پرداخته و انگشتان خود آن تمثال پهن کرده و در کف وی خطی چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست هر که بگذرد به
بیابان افتد و از اذیت موران هلاک شود مثل این بیابان حکایت در بیان تعداد عجائب و غرائب ربع مسکون گذشت راقم این حروف و نگارندهٔ این سطور گوید که شائبهٔ تکرار
تناقضی که در خاتمه واقع شده بنابر آنست که خاتمه مشکین شمامه از نسخ متعدده این کلمات پریشان را بر سبیل استعجال جمع نموده مامول و متوقع از واقفان دقائق سخن و مستمعان داستانهای
نو و کهن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند بزیادتی کرم که در جبلت ایشان مرکوز است ذیل عفو و مباحث دران پوشند و در تجهیل این فقیر بی بضاعت عدیم الاستطاعت
هیچ نکوشند القول فی مساحة الارض و معمورتها در بعضی از نسخ چنین رسیده است والله اعلم بصحت و سقمه که جماعتی از حکمای متاخرین که بضبط مساحت زمین
اشتغال نمودند چون حصه بر درجات فلک نوزده فرسخ یافتند تقریبا آن را سی صد و شصت که عدد درجات فلک است ضبط کردند شش هزار و هشت صد و چهل فرسخ
حاصل آمد پس حکم کردند که این دائره روی زمین باشد و برین تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت فرسخ باشد بدین دلیل که در اکثر هندسه آمده است پس نصف قطر زمین هزار
و هشتاد و یک و نیم فرسخ باشد تقریبا و مساحت معموره اش صد و چهل هزار سی صد و بیست فرسخ باشد اما بطلیموس و طائفه از متابعان او بر آنند که حصه هر درجه از درجات
فلک بیست و دو فرسخ و دو دانگ فرسخ ست و برین تقدیر بر میان این قول اول در متفرقات نیز اختلاف واقع شده باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مسطور است
و در تحفه نهایت الادراک آمده که طول قدر معموره از مابین خط استوا تا بعرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کلی است چهار هزار فرسخ و عرض او دو هزار و چهار صد

وهفتاد وشش فرسخ است ویک سر این مجموع سه بار هزار وهشت صد وسی وپنجهزار وچهار صد وبیست فرسخ است اما طبقات سبعه ارضی که بعضی عبارت از طبقه آتش وطبقه زمهریر وطبقه نسیم وطبقه آب وزمین وطبقه طینی وطبقه خاک صرف است وبعضی طبقات سبعه مذکوره را اقالیم سبعه تاویل کرده اند وبا نچه گفته اند که هر طبقه از زمین جبلی است چنانچه طبقه اول خاک است دوم وسوم آهن وقس علی هذا هر یک نامی دارد وجمیع بر هر طبقه ساکن اند که روی ایشان بروی آدمی مشابه است ودیاهی ایشان خیز مانند مجموع این خلط است وازاکاذیب قوم یهود وامام الدین ابن کثیر در تاریخ بدایه ونهایه ببطلان این تصریح کرده وگفته است که آن از اکاذیب وخرافات قصاص بنی اسرائیلیانست وبرآن اعتماد نباید کرد والصدا علم بالصواب ذکر ارباع الارض والقدر المعمور منها باید دانست که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم که اورا اقیانوس خوانند معمور است ویک نصف دیگر ظاهر بشابه بسیطه که در آب افگنند یک نصف آن مخفی ویک نیم ظاهر بود ودرین نصفی که مکشوف است نصفی که جانب جنوب است افتاده خراب است پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال خط استوا است وآن را مسکون خوانند وجمیع جبال وبعضی از بحار وانهار که مشاهده معاینه میشود از حساب این ربع است وخط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا بمغرب اعتبار کرده اند وهر شهر وموضعی که پیوسته برین خط باشد شب وروز در ایجا برابر بود چه دران اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی خط استوا باشد یکی از جهت شمال بقرب مار بحدی وفرقدین دیگر از جهت جنوب بقرب مار سهیل وایجا از سماهای عظیم که آن را در جانب مبادی وانتهای دیگر از بناغ واقع شده از حساب این ربع نداشته اند وهفت دریای دیگر است که نیخ خلیج فشب گشته ودرین بحار وبحیرات جزائر بزرگ وکوچک بسیار باشد پنج کوه وسیع ورفیع درین ربع واقع است وعدد مجموع جبال آن از دویست متجاوز نیست واز انهار ممتده عظیمه درین ربع قریب بهدویست وچهل جری بزرگ است که عبور از اکثر آن میسر نگردد وکثرتی وابتدای انهار از جبال وانتهای آن ببطائح وبحار است وعمر اکثر این انهار مدارین وقصبات وامصار وبلاد وسواد آباد باشد تا مزارع بحد اول معمور شود وانواع حیوانات تعیش نمایند وبنی آدم ازان انتفاع یابند وذلک من فضل الله تعالی عبادة الفقراء ورحمة علی عن العالمین اکنون قلم مشکین رقم در تحریر وذکر اقالیم سبعه شروع میکند وبشرح احوال بعضی از بلاد آن جرأت مینماید والله الموفق والمعین مقدمه صدر بدانکه طول معمورهٔ عالم از مشرق تا بمغرب صد وهشتاد درجه است که آن بزعم بطلیموس چهار هزار فرسخ باشد وابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب است اما درین روزگار ما ارباب زیجات بدان عمل نمیکنند وزمره از حکمای متاخرین طول عمارت از سائل بحر محیط غربی [illegible] بعضی بدیگر از جزائر خالدات اعتبار کرده اند که پیشتر معموره بوده است واین جزائر بر سمت اراضی غربی افتاده است وعرض معموره ابتدا از خط استوا شصت وشش درجه است که هزار وچهار صد وشصت وشش فرسخ باشد که بطلیموس در جغرافیه گوید که از پس خط استوا در اطراف زنج وحبشه تا بمسافت شانزده درجه وبیست دقیقه عمارت یافتیم که در اقصاص آورده است که عرض معموره تا نزدیک من هشتاد ودو درجه وبیست دقیقه است که هزار وهشت صد وسی فرسخ ونیم باشد وهر جا طول بلاد دیگر گفته عبارت از بعد آن موضع باشد از سائل بحر محیط تا اقصی مغرب تا جزائر خالدات وهر جا عرض بلاد مذکور شود مراد دوری بقاع باشد از خط استوا وبباید دانست که ابتدای خط استوا از مشرقی اراضی چین است وهر جزائر سجموت پس بر جنوبی بلاد چین ولنگ باز پس بر جزائر جاوه که آنرا ارض الذهب نیز گویند پس بر شمال سراندیب ومیان جزیرهٔ کله وسریره ووسط جزائر دیبوه وشمال جزائر رمد ومظلمات بلاد زنجیان گذرد وبر شمال جبال قمر وجنوبی بلاد سعدان مغرب گذشته تا بحر اعظم منتهی گردد وعقریب گذشت که هر شهر که بر خط استوا بود شب در روز آنجا مساوی باشد وهر بدینه که در اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزائر خالدات بود آن را طول نباشد وهر شهر که طول آن از دو درجه باشد قبة الارض معمور بود وهر چه از نود کمتر وبیشتر قیاس بمغرب نزدیک تر وبیشتر باشد بمشرق اقرب بود والله ولی التوفیق الاقلیم الاول این اقلیم بزحل منسوب ست وعامه این بلاد سودا للون باشند وجداول او نزد یک استوا از جانبست که ساعات آن دوازده ونصفی باشد تقریبا ووسط اظلیم آنجاست که روز دراز تر آن سیزده ساعت ودوم دوم آنجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه ونصفی ست تقریبا از جهت مشرق از شمال جزیرهٔ یاقوت باشد پس در جنوب بلاد چین وشمال دریای سراندیب ووسط بلاد سند وهند بگذرد وبحر فارس را قطع کند وبر جنوب بلاد عمان ووسط بلاد یمن بگذرد واز انجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه بگذرد واز انجا نیل مصر را قطع کند وبر بلاد نوبه ووسط بلاد بربر ووسط جزائر یونان وجنوبی بلاد هرطابیه بگذرد وبه بحر منتهی شود واز شهرها وموضعی که در این اقلیم افتاده هزار قلعه است از بلاد هیم وزبیده وحصن بعز وحصن الدوله وشرجه وجیله وزفار وحلی وظفار وسرین وتجران وعدن وصنعا وسعد وجوان وجرش ومعاب که آن را آسابگوینده که عبارت از قصبه بحضرموت سعد وسباط وصعار وقصبه یمان وآخر بلاد مهره وعلاقی دنانة وکوار وجبال قامرون حکومت وجزیرهٔ قنبله وجزیرهٔ سواکن وجزیرهٔ ولک وجزیرهٔ سقوترة وجزیرة الرابح وجزیرهٔ سراندیب وجزیرهٔ لاری وجزیرهٔ کله وجزیرهٔ سهراج ودینه خانه وکوکو وسقالة الریح ابربمان سروفی گفته است که اکثر آن را سوفاره نیز گویند وصد مدینه وزلیع شوفلهات ومعلا وکرکی الکبری ودوله ومرسوا ناخرو وملا ومسمودستان وشهر بور وبالقود وخالقود وبنة وسمودین وبنارس ودامشیر وبندی زمین که بر ساحل است واز انجا سراندیب رود مسافت وشعبات بسیار دارد کرد یار نوبه وفقله نوبه دیار طویل جای عظیم ودیار بربر بر کنار رود نیل افتاده وطول آنرا بهمت وشانزده شبانه روز قطع توان کرد واین بلاد در مساکن نصاری است وایشان بازن خالص مباشرت نمی کنند هر چند از زنا فعل مذمت

ایشان صباح است و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دربان فصاحت بیان بیع ایشان گشاده است حیث قال علیه السلام من لم یکن له لحاء فلیتزوج اعنی النونیة یعنی هر که را
که برادر نباشد باید که برادری او نوبه بگیرد و باقی از اهالی آن عهد مواضعات بسته و قال علیه التحیة والسلم خیرکم من النوبة یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبانند و نوبه مشتمل بر ضعیت که ساکنان
آن سرزمین بروز در دیر زمین بجا ضایعی که ساخته اند بیاشند و مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بها بانجا میروند و بیع و شرای نمایند و مبایعه میان هر دو فریق بدین جمله است که آن قوم متاع خود را
در شب بیرون می آورند در محل معین می نهند و بازگانان میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند آن را برده در برابر متاعه ایشان میگذارند اگر رضای ایشان بدان مقرون باشد
آنچه بازرگانان آورده باشند برگرفته می برند و متاع خود را بحال اول میگذارند و الا اشیاء خود را برداشته و تراضی بر موضع برده بجای این معنی را دانسته چیز دیگر اضافه آن میکنند تا بجدی
که آن مردم راضی شوند و نقله دار الملک نوبه است چه پادشاه در انجای باشد و ارباب بضاعت بانجا روند صاحب جمال میباشد و طعام ایشان شعیر بود و زرت و خرما و از اطراف بدانجا
و گوشت شتر خورند و ذرافه در ان دیار باشد نقله برشتی و نیل واقع است الاقلیم الثانی این اقلیم بسبب خوب است طول عامه بلاد و سیان سمره و سواد باشد صدا قلیم اول بانجاست که در از
ترین روز ایشان سیزده ساعت و نصفی رسد و صدودهم آنجاست که ارتفاع قطب بست و چهار درجه و نصف و صد و سی بوده تقریبا ابتدای این اقلیم از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال
سراندیب گذر و پس بر شمال هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل در سند و جنوب بلاد کرمان گذر و پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد مغرب گذر و از انجا بحر قلزم را قطع کند
پس وسط بلاد حبشه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب تیروان و وسط بلاد برقانه گذر و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم مکه شریفه است و مدینه سکینه
علی ساکنها الصلوة والتحیة و یثرب و ینبع و خیبر و جده و بطن مرو و طائف و قرع و قید و جره و یمامه و لحسا و تطیف و اکثر بحرین و فضا و فرض و اخیم و قاصر و ارمثا و اسبوط و اسعاد و اسماء عند
و ثعلبی و ذرعه و سلماسه و اد عنت و بحر روم و کران و مسرون و منصوره و سومنات و نهروارة و کبایت و ماهوره و بلده و براسمه و قنوج و بجرد و جزیرهٔ اوال و جزیرهٔ کیش و باعرب
قیس و جزیرهٔ لار و جزیره بنی گاوان و عدن و مهروم و نیقون و فقراو یلاق و قریطاو ساس و موسو الاقصی و ساحل و لهرانی و قلعه کالنجر و کتوبند و کاسر و کنکره و ترمانه که بر ساحل است و بلد
و بکور اهه و اساس و بسنی و چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و شصت صد باشد و انچه کوچک است بدو هزار رسد و هفتصد کوه عظیم دارد و در انجا انهار سی رود باشد که عمود
از انها بکشتی میسر گردد و الله تعالی اعلم بحقائق الاشیاء ذکر مکه شریفه زادها الله تعالی شرفا مکه میم مفتوحه عبارت از شهریست و مکه به بار موصده منقوطه از تحت موضع بیت الحرام را گویند
قال اهل اللغة اشتقاق من امسک الفصل بانی زرع امه ای امصیت واستقصا حتی لم یبق فیه شی من لبن فانما سمیت مکه بهذا الاسم لانها تمک الفحول بذا الاسم لانها تمک
الفحوب ای تذهب بها من قولهم بک الفصل مانی ضرع امه اذا امتصه کله حاصل سخن اهل لغت آنست که شتربچه در خوردن شیر و کیدن آن مبالغه نماید چنانچه هیچ شیر در پستان مادر نگذارد و چون ازا نمعنی تعبیر کنند که امسک الفصل مانی ضرع امه و لفظ مکه ازین کلمه اشتقاق کردند و آن موضع کرم را بدان جهت که آب کثیر دارد موسوم گردانیده و محل کلام مفصل آنست
که چون مکه جرائم و آثام عباد را محو و زائل میسازد و این بقعه شریف را مکه نام کردند چنانچه تمک الذنوب مفید این معنی است و هم مفصل گویند که بکه بیا موضع بیت و احول بانها ازان جهت
که مردم در طواف مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری فی الصحاح و سمی بطن مکه بکه لازدحام الناس فیه لانه من مکه ای رحمه انتهی کلام الجوهری و قد قالوا ایضا لانها تبک اعناق الجبارة ازا احدثوا
فیها و استحلوا حرمتها و مکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین را از تحت او گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد و ازین جهت مکه را ام الارضین نیز گویند قال ابن عمر رضی الله
عنهما خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم رجت الارض منه و کانت بسمی ایضا ام رحم لانها یصل الناس کلهم فی الحج تجمع بها اکل بلدان العرب کلهم فی الحج واحد و الدار واحدة و اللغة واحدة
و المصاهرات من کل المعمرة واحده منهم مردوده مستکه فاذا اجتمعوا بها تواصلوا و تقاربوا الذنوب و تذاکروا الارحام و ام کل شی خیاره و اصله الذی یتولد منه و ازاین عباس رضی الله عنهما
روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا خود را بروی زد آب در حرکت آمد بقدرت کامله سنگی بر روی آب ظاهر گشت
بر مثال قبه از حرکت باز نمی ایستاد تا بوجود جبال ساکن شد اول جبلی که در مکه آفریده شد ابو قبیس بوده و زمین را از تحت موضع بیت بگسترانیدند لذلک کنیته مکه ام القری و بباید دانست
که بیت الله از جهت تربیع و انفراد آن کعبه نامیده اند و هر بنائی که آن مربع و منفرد باشد یعنی پیوسته بهیچ بنائی دیگر نباشد در عرب آنرا کعبه گویند و مکه را پیش از ظهور اسلام همیشه هر طوائف
که بوده اند محترم میداشته اند و سکان انجا از انچه در خارج مکه می ترسیده اند در امن می زیسته اند و از فضائل مکه یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه اهل مکه را گفته است
در آنوقت که غیاث ابن اسید را والی آن ولایت میگردانید بزبان معجز بیان می گذرانید که قد استعملک علی اهل الله پس اهل مکه را اهل الله خوانند بجهت آنکه ساکنان آنجا همسایگان خانه
اند جل جلاله و دیگر از فضائل مکه آنست که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید سوگند بان یاد کرده حیث قال عز و جل من قائل و هذا البلد الامین چه در این آیه واو از برای قسم است
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که غایة الارض و خروج دجال از علامات قیامت است از کوه صفا بیرون خواهد آمد فضائل مکه بسیار است و مناقب او بیشمار
و این اوراق گنجایش بیش ندارد و همچنین خصائص کعبه معظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان امنا و لله علی الناس حج البیت

من استطاع الیه سبیلا و مفسران در این آیه فصول پرداخته اند بر بالای وی طیران نتوانند کرد و ذکر مدینه طیبه این شهر را در قدیم یثرب میگفته اند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن را
مدینه خواند نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب روان در آن شهر نیز توان یافت بر شمال آن بلده کوه احد است بر جنوبش جبل بیر فضاعه که در باب آن احادیث
مشهوره واقع شده در آنجاست و همچنین بیر اریس در آن شهر باشد و آن چاهیست که انگشتری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دست امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در آن
چاه افتاده هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت در آن بلده است در خانه عایشه رضی الله عنها همانجا که وفاتش رسید و آن مقام نیز خوابگاه امیر المؤمنین ابوبکر و عمر است رضی الله
عنهما و مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم همانجاست که در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد زمینی ساده بود و حضرت آن مکان را بخرید و مسجد خانه ساخت بخشت خام و چوب
نخل و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر آن زیادتی فرمود و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز بر آن بیفزود و دیوارش از سنگ منقش بر آورد و سقف آنرا از چوب ساج
ساخت و ولید ابن عبد الملک ابن هارون عمارت دیگر بر آن منضم کرده و مهدی خلیفه عباسی آن را وسیع گردانید و مامون خلیفه در زمان خلافت خویش متصدی احیای آن بقعه متبرک گشت
و امیر چوپان در عهد عمارت خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش از آن در آن بلده حمام نبود و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده است و گورستان
بقیع در شرقی آن بلده طیبه واقع است و در آن گورستان ابراهیم ولد رسول خدای تبارک و تعالی و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام و عباس
ابن عبد المطلب و امام جعفر الصادق و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم اجمعین مدفون اند و اول کسی را که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن سرزمین مدفون گشت اسعد
بن زراره بود و او از کبار انصار است و آخر ایشان سهل ابن عدیست و وفاتش در سنه احدی و تسعین هجری برحمت ایزدی پیوست الاقلیم الثالث خداوند این اقلیم مریخ است
و اهالی آنجا اسمر اللون باشند حد اول این اقلیم جائیست که روز دراز ترش سیزده ساعت و نصفی و ربعی بود و وسط آنجا که روز دراز ترش چهارده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب
سه درجه و ثلثان درجه باشد و ابتدای این اقلیم از حد مشرق از بلاد حسن بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد و پس بر بلاد قندهار و وسط
بلاد مکران و سجستان و وسط کرمان و فارس و بلاد عراق و جنوبی بلاد بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد و پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا به بحر
اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضعی که این اقلیم بر آن اشتمال دارد مدین است و آبله و تبوک و حجر و بهنا و اسمونین و انصنا و مینه ابن حصب و فیوم و رشید و فاقش مسف و حجله و دمیات
و قلزم و اسمیم و تنیس و عین شمس و ملس و اسفی و سلاد و فارس و مراکش و اعمات و ماولا و سیله و تاهرت و قسطینیه و سفیل و باجه و سبیطله و تیزرت و درقاوه و تقصه و فایس و قیروان
و سوسه و مهدیه و صفاقس و تورز و طره و طرابلس مغرب و عذابس و بزقه و مدینه هرات و طلسما و جزیره جربه و باوفا و قیساریه شام و ارسوق و رمله و بیت صرون بمقر خلیل و بیت المقدس و
تاملس و عکا و ملسان و طبریه و صفت و صور و بیروت و صیدا و یونیاس و صلت و عجلون و باعونه و سقیف و نیرون و عمان و کرک باب و سومک و ارغات بصره و دمشق و مرخد و میت
و حله و قادسیه و حیره و انبار و عکبرا و سر من رای که بسامره مشهور است و بردان و صرصر و بغداد و مداین و کلوذا و بابل و نعمانیه و نهروان و جرجرایا و قم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه
و بصره و آبله و عبادان و طیب و سوسن و قرقوب و بستر و حنی و عسکر مکرم و صین مهدی و اهواز و تهر تیری و دورق و مهربان و ارجان و سیتیر و خیابه و سیف البحر و جور و کان
رزون و ابرقوه و نوبندجان و قوه و سراف و شیراز و بیضا و گارزین و اصطخر و سروستان و نسا و یزد و فرح و حصین ابن عمار و ارابجرد و باخذ و سرکه آنرا کواشیر گویند و حرفه و سیرجان و رزید و
بم و هرمز و رخج و خواش و زرنج و دزوغش و حسن الطاق و سروان و بست و قزوراو مسدوبیان و سولیان و قهندار و لاهور و قیل بهادر و مصر و جلنا که عبارت از خانقوات و
جزیره خارک و پیروز کوه و عزمه و کامل دارند و نکیین و خاتون ستین و کنج و زابل و غزو و طور سینا و کرد و برسا و رود و بهند و سالکوت و قلعه راجگری و شطا که جامهای سطوی از آنجا
آرند و جهیر و اودر که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه شهر باشد و بلاد کوچک قریب بسه هزار بود و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد و الله اعلم بحقیقت
الحال ذکر اسکندریه از بناهای اسکندر رومی است و از این جهت منسوب باو میکنند و او بر هیات رقعه شطرنج موضوع است و شهری بغایت زیبا افتاده و مردم آنجا غریب نواز باشند و
و سوری از حجر بر گرد او کشیده اند و چهار در دارد یکی را باب رشید گویند دوم را باب السدره سوم را باب البحر و دروازه چهارم را نمی گشایند مگر در روز جمعه و در فضیلت آن احادیث
روایت کرده اند که هوایش بحرارت مائل بود و آبش از رود نیل و قنوات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند دو سه سال گذارند بهیچگونه متغیر نگردد و از آن موضع امتعه و اقمشه
باطراف عالم برند و قماش اسکندرانی شهرتی تمام دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب باشند و قریب بآن شهر قلعه ایست بغایت مرتفع و آن موضع بلیناس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخت
بسیار بلند و آئینه بقطر هفت گز در آن میل نشانده و آن را بطلسم چنان پرداخته بود که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقع است حرکت
کردی در آئینه پدید آمدی و این آئینه تا زمانی که عمرو بن عاص بر اسکندریه والی باشد قی بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان پهلو بر بستر استراحت نمی نهادند
عاقبت اهل فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول پدید آمد آوازه در انداختند که در پس آئینه گنج عظیم نهاده

است عمرو بن عاص با آن همه تعلق فریفته شد بطمع گنج فرمود تا آئینه را از موضعش برگرفتند چون هیچ نیافتند و چون آئینه بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند و چون عمرو از عمال متغلبان استفسار فرمود بتحقیق پیوست که ایشان گنجی نیافته اند و عمرو بن عاص دانست که آن جماعت مکر و تزویر کرده اند از خود پشیمان شد و ندامت سود نداشت

ذکر دمشق از بلاد شام است و از شهرهای قدیم و غوطه دمشق از احدی جنان اربعه مفصله است و از متنزهات عالم و آن سه موضع دیگر که از شعب ایوان فارس و نهر ابله بصره و سعد سمرقند و ان غوطه باشد در نزاهت و لطافت و نخست ارم این رزع و ران حدود باغی داشت در باغ ارم شهری عظیم دارد و آن شهر شداد عاد است و در آن ناحیه ابد و موضع نمونه بهشت دو رزخ مرتب گردانیده و بهشت را ارم ذات العماد نام و قال عز من قال ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و پس تاریخ کار او را آذر گوینده بدست ابراهیم خلیل ست صلوات الله علیه احداث دمشق کرد و بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر رومی احیا را آن کرد و بادشاهان بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنیاد کردند و هوایش بگرمی مائل باشد و نمک عفوتی دارد و آبش کالشراب بعلبک می آید اکثر در سایهٔ درختان جریان می یابد و بدین سبب ناگوارنده و ربما چنان عارض میشود که از آنجا بدشواری میسر میگردد و طول آن نهر بچهار فرسخ باشد و عرض بسیار است که طول غوطه دو مرحله بود و در عرض یک مرحله بود و در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند و لید ابن عبد الملک از عمارات آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه بجای آورده دار الشفا و دار الضیافه نیز ساخته گویند که محصول پنج ساله ولایت شام را در آن عمارت صرف کرد و در دمشق اصناف ثمار بتوان یافت همه خوب و مرغوب و کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده بر شهر دمشق مشرف و مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه در آن کوه انبوه است و در آنجا مغاره ایست که بزعم بعضی قابیل هابیل را بقتل آورده و اثر خون او هنوز باقیست و آن را مغارة الجوع خوانند بنا بر آنکه چهل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب مسالک الممالک گفته اند که از دیار دمشق آنجا صد و بیست و شش فرسنگ مسافت است و الله اعلم بحقائق الامور ذکر شیراز در سلک بلاد اسلامیه انتظام دارد محمد ابن قاسم ابن عقیل آن را بنا کرده است و او ابن حجاج یوسف ثقفی است و قبر سیبویه در آنجاست و آن شهر شهره را تشبیه بخواب اسد کرده اند و شیراز نام سیدعاند بلده و سیع رفیع و منازل و مساکن آن نیز وسعت دارد و موضع نزه توان یافت و آش تاریخ و لیمون در بانار پرنده آغاز عمارت شهر شیراز در سنه اربع و ستین بهجری اتفاق افتاده و در زمان عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر چنان معمور شد که لشکریان را در بلدهٔ آن محل اقامت نمانند بنابراین عضد الدوله قصبه ساخت قریب بشهر سیاه خود را در آنجا مستوطن گردانید و آن را فناخسرو کرد و خواند چه تمام اصلی آن فناخسرو است و آن قصبه را عوام سوق الامیر میگفتند و اکنون بازار خراب است و شیراز را سه بار نبود و مصمام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بگرد آن کشید و ملک شرف الدین محمود این جوبجه بدو بار دیگر بارهٔ او کرد و بر بالای او برج و باره بنا کرد و بر بالای برج جهت اقامت محافظان از آجر خانه ها ساخت هوایش باعتدال مائل بود و اگر از اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب باشند چنار و تجار بانک فرصتی مغتنم شمرند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست که رکن الدوله حسن این سیبویه دیلمی احداث آن کرده است و آب کاریزها را آب رکنا باد گویند و مردم آنجا درویش نهاد باشند و بانگ چیزی قانع و متمولان آنجا اکثر غریب اند و در شهر شیراز مالدار کمتر توان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق صاف عمر ساخته و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و نیست و در آن شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیار است و اکابر در آنجا مدرسه فاخره مذکور پیش از شما آسوده اند اما اقلیم الرابع این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و در وسط معمورهٔ عالم است و این اقلیم معدن انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون بغیر از انبیا و مرسلین طوائف مذکوره در سایر سرزمین موجود است و مردم این عرصه خلقا و صورت و سیرتا افضل افراد بشر اند و بعد از سکنهٔ این اقلیم خلقی که ایشان را فی الجمله اعتدال در هیات و شکل و خلق واقع است قاطنان اقلیم سوم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم باقیه از زیور فضیلت عاطل باشد و انواع باجوج و اتراک و صقالبه و غیرهم که در اقلیم ششم و هفتم متوطن اند اگر گاهی کس نیکو طبع مهذب الاخلاق از ایشان ظاهر شود نادر باشد و صداول این اقلیم آنجاست که انهار مطولش بچهارده ساعت و نصفی رسد و حد دوش آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و صد سی بود و ابتدای این اقلیم از مشرق شمال بلاد چین بود پس بر بلاد تبت بگذرد و بر بلاد خرخیز و خطا و چین و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طخارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد اسکندریه و مصر و بلاد شام گذرد و از آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیرهٔ قبرس و سقلیه و بلاد بارلقی و بلاد افرنجه و لنجه بگذرد و بساحل بحر منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم ترمذ است اندیار شام و شبته و قصد عبد الکریم و طنجه و طلسان و بجایه و تونه و قصر احمد و جزیرهٔ خضرا و سبته و قرطبه و مالقه و غرناطه و مریه و لیه و جزیره سدا و بنه و مدین با لقاصه و جزیرهٔ صقلیه مدینه من صقلیه و جزیرهٔ رودس و جزیرهٔ قبرس و طرطوس و لاباس و اذنه و مصیصه و پرس بمت و تل حمدونه و حلبن زربه و طرابلس با ز سواحل حمص و مرقب و بعلبک و علقه و حرقه و حیله و سکن زربه و سرخنکار و سیس و دلار قیه و صهیون و انطاکیه و لعرانس و خارم و حصن الاکراد و بارین و حمص و در لساک و حصن برزیه و سفر و عرس و قنامیه و سرزو کفر باب و لیه و کرکر و بستان و صعره و سرمین و سرمن رای و ربدان و بسماط و قنسرین و حلب و مات و بزاعا و حصن منصور و عین باب قلعه الروم و سروج و مالس و بیخ و رصافه و سروج و حران و شماطه و قلعه جعبر و حران و شماطه که معروف بعینات است و قالیقلا و ساس و عین و مارد و میافارقین

ورجیه وملتاح وحصین یکیقاد وقرقیسیا ودوسار وجبران ماکسین وتصیبین ودارا وجبران ماکسین وتصیبین ودارا وجزیره بن عمرو سنج دنل عفر وکفرتوثا وبلد وحصرو وموصل والحدیثه علی الفراة ورقة وادمعانه والحدیثه علی الجلة وبوازیج وسغرت دسن ونکریت ودسکره وجلولا وخانقین وحلوان وولی والطالیا ومدلیس وارجیس ووسطان وسلماس وخوی وارمینه وبدلیس ومراغه وارجان ودوین وارد ویل ومیانه ومرند تبریز ومقان وبرزند وارمل وشهرزور وقصر شیرین وضمیره وقیره سبین وهوکر مانشاهان وسروان وقورجان وسرخس وقوشیخ وهرات وباذغیس وبالین وتخشور ومرو الرود ومرشاه جان ای روح الملک وکروخ ورسنا نقان وطالقان وخراسان ورزم وفاریاب وبلخ وطالقان وخراسان ورزم وفاریاب وبلخ وطالقان وخراسان استرآباد واندراب وگردکوه بامیان وسمنگان واسکلکنده ولوائح وراون وطغان وجرم بدخشان وفیروا بجرد ترند وخش وشومان وفان مایق وامثیه وطوس باورد ونسا ومشهد ونیشاپور ومرو سرخس وابیورد واسفراین وقهستان وقوهش وبیلم وقم وساوه ونهاوند وهمذان وابهر وشهرزور ودزخان وسادوه والموت قزوین وطبرستان ودنور وجبال قشم وفیتوی داوشان والنکودیت که برساحل افتاده است وسالوس ودرمان وامطرد ویجه کالف وقلعه ودرین اقلیم دویست ویانزده شهر عظیم است وچهار هزار شهر کوچک وبیست وپنج کوه بزرگ است وبیست ودو نهر عظیم باشد صفت تبریز من اللباب بکسر اللام المشتاق بفتح المیم والباء الموحدة وکسر الراء المهملة وسکون الیاء آخر الحروف وفی آخرها زاء معجمة قسمتها تبریز از مشاهیر بلاد آذربایجان است وعمارات نیکو وزیبده خاتون حرم هارون الرشید است ودر زمان خلافت متوکل عباسی بزلزله خراب شده مشار الیه بنجدید آن امر فرمود وبار دیگر در سنه اربع عشر شهر صفر در سنه اربع وثلاثین وثلاثمایه هم بزلزله منهدم گشت آورده اند که ابوطاهر منجم شیرازی طالع وقت در تبریز بود حکم کرد که هشت آفت عظیم از زلزله ساکنان این موضع رسد اصحاب فرمودند که مردم از شهر بیرون روند بعضی انقیاد حکم کردند وبعضی تعلل ورزیدند اتفاقا آن شب زلزله عظیم واقع شده پیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند وآنکس که قبل ماتم خلیفه بود وبا یالت تبریز قیام می نمود متصدی عمارت گشت وابوطاهر منجم طالع وقت برج عقرب اختیار کرد تا استادان چابک دست بدان طالع طرح عمارت انداختند ومنجم مذکور گفته است که دیگر تبریز از زلزله خراب نگردد واز ان وقت الی غایت که سنه تسعمائة هجریست اگرچه زلزله روی نموده است اما انهدام کلی بمبانی شهر راه نیافته زیرا که کاریز بسیار در انجا احداث کرده اند ومنافذ زمین کشاده شده است وبخارات آن قدر مجتمع نمیگردد که هنگام وقت خروج زمین را در حرکت آرد که انبیه خرابی پذیرد ودر عهد سلاطین چنگیزخانی آن شهر دار الملک گشت وچندان عمارت پیدا آمد که نصف عمارت قدیم شد وغازان خان در ایام سلطنت خویش فرمان داد که بر گرد شهر دیواری کشند چنانکه باغات وقری وبعضی از جبال که قریب بآن واقع شده داخل باشد وچون فرمود مردم بآن مشغول گشتند اما بواسطه رحلت خان ازین خاکدان ناتمام بماند وغازان در انجا عمارتی عظیم جهت مضجع خود ساخته ودستور مرحوم خواجه رشید الدین طبیب طاب ثراه نیز بموضع لبنان کوه باروی غازان ابنیه رفیعه وبلیغه پرداخته است که آنرا ربع رشیدی گویند که پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد افاض الله علیه شایب الغفران عمارت دیگر بران افزود وخواجه تاج الدین علی شاه جیلانی که در دولت وزمان احفاد چنگیزخانی در ایران بغیر از دو وزیر کسی شربت شهادت نچشید وباخواجه رشید در وزارت شرکت داشت دو مسجد جامع در غایت تکلف وتزیین ساخت چنانچه در هیچ دیار مسجدی بدان خوبی نشان ندهند وشهر تبریز باغات فراوان بسیار دارد واکثر میوه ها انجا خوب میشود ودر اتفاعش در غایت خوبی بحصول موصول گردد وهوایش بسردی مائل وآبش گوارنده بود ودران ولایت کاریز بسیار است ومردم انجا از غنی وفقیر خالی از کسب نباشند وبیشتر اهل باز ارانیون خورند ودر اوائل نهاد اگر اسب تازی پیش ایشان کشند وشنام دهند دشنام ندهند ودرشت گویند وبعد از پیشین اگر پالان بر پشت ایشان نهند صد گونه تواضع وتملق نمایند وتبریزیان صفیه چهره وصاحب نخوت وباتکه باشند وایشانرا در الفت ومحبت سخت سست شمرده اند چنانکه یکی از فضلا گوید رباعی هر گز نشود بطبع تبریزی دوست ۔ معزانه همه جهان تبریزی پوست ۔ آنرا که بدستی نیابی صادق ۔ گو نیز عزیز باش تبریزی خوست ۔ مولانا همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی تبریزکوهر که در انجاست نکوست ۔ معزانه همه جهان تبریزی پوست ۔ تو ازانکه بدستی نیابی صادق ۔ گو نیز عزیز باش تبریزی خوست ۔ و

الی وآن بلده فاخره را همین شهر دانسته اند و مولف صاحب دولتی است که رشحات سحاب معدلتش اطراف ممالک خراسان را بعد از آنکه صفت وادی غیر ذی زرع فرموده بود بحضرت و فضائلت رشک گلستانه برین و غیرت ساخت سپهرین ساخته و معمار رای عالم آرایش بتقویم دعالم دین متین راستش قوائم ملت خیر النبیین برداخته از آثار طبع نقاوش جهام ناظران مناظر سخنوری را در سلک استظام منظم و از میامن تدبیر اصابت پذیرش امور سعادتمند رعیت پروری روحه مراد تبسم نظم مشتری عقل دوربین تماشا و رسم و نیک پیشوا دانند ماه عالم نور در شب تاره رای تو مشرق ضیا داند یعنی آصف نصفت پناه عالیجاه سرور جم اقتدار معالی دستگاه کریم الدنیا والدین ملاذ الفقرا والمساکین بیت عیب آسه [illegible] مقامی که دادش داد عالم را نظامی بغمت مآثر صفاته و شاعت ثبت میامن رافته و چون فاتحه خاتمه مجلدات ثلاثه بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیده این صاحب [illegible] و فضیلت پرور مرتب و مجلی است درین محل زیاده ازین در تحریر روح و ثنایش اقدام نمی نماید و ارباب غرائب گوئی را که در صدد و ساده است میکشاید و در عجائب البلدان مسطور است که در نواحی آن بلده کوهیست که چون یک تیر پرتاب بالا رود ایوانی بزرگ که گنجایش هزار کس داشته باشد بنظر در آید و متصل بآن که از سقف ایوان است هزار [illegible] [illegible] غنان بیرون آمده و از سقاب ترشح نماید و از چهارم دیگر اصلا ظاهر نمیگردد و متوطنان آن دیار گویند که از زمنه سابقا از آن یک نیز آب بیرون می آمده کاذی آنرا گفته [illegible] آن خشک شده و در دیوار آن سوراخی ست که بعضی از حجره آن گشاده است و بعضی تنگ و رعم اهل ساده آنست که هر فرزندکه رشید باشد و سان منفذ و نتواند رفت و اگر او را رشدی نباشد و را بآنجا مجال دخول باشد ذکر قزوین در سلک اعاظم بلاد عراق عجم منظم است مؤلف عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اما اکثر اخبار نزد محدثان فضیلت آثار بصحت نه پیوسته و در ان بلده باغات و بساتین موفور است و مردم آنجا بصفات البیان مشهور اند گویند که بهر در ظاهر قزوین مقبره علی و دازده و چون وداب ایشان راجع البطن عارض شود آنجا برند و در جانب چپ و راست آن موضع گردانند لنان الم نجات یابند ذکر قم شهر بزرگ است و در میان ساده و کاشان واقع است و در ایام سابقه در ان بلده طلسمی ساخته اند که مردم آنجا از مار و کژدم ضرری نرسد و در ان ناحیه کوهی ست که از بسیاری مار و کژدم صعود بر ان ممکن نیست و در عجائب البلدان مسطور است که عود در قم اصلا بوی ندهد و نزدیک آن وادی است که در انجا بوز بسیار باشد نهاوند شهریست قدیم و در عجائب البلدان آنست که آن بلده از بناهای نوح ست نامش در اصل نهاوند بوده بکثرت استعمال نهاوند شده آورده اند که در کوه نهاوند سنگی ست عظیم هر کسی را غائبی یا مرضی باشد و خواهد که از صورت احوالش وقوف یابد به نزدیک آن سنگ شتافته احوال آن کس گفتند در شب آنجا بخواب رود البته سرانجام مهمش را بخواب بیند و یعنی تخلف نکند نصفت همدان شهریست عظیم الشان رفیع البنیان آبی خوب و هوای غریب دارد و در عجائب البلدان مسطور است که در زمنه سابقه هوای همدان از غایت سردی بوده و از یک نیزه و از برف می افتاده سلیمان صخره جنی را گفت حیله سازد که شدت برودت و کثرت بارندگی درین سرزمین کمتر شود صخره جنی شهری سنگی ساخته شدت سرما بسیاری برف از همدان رفع شده و بعضی از فضلا را عقیده آنکه طلسم مذکور از اعمال بلیناس حکیم است شهریزد در نزدیک بهد انست و نزدیک آن بلده تاکی است که سالی انگور آورد و سال دیگر میوه سرخ آورد که در بزرگی مانند جوز است و مشهور چنان است که در ان شهر دزدی آمد قلیل الوقوع باشد مینوی برشتی و صد بغداد است و نزدیک ابرصل و صاحب تحفة الغرائب گوید که در مینوی طاحونه ایست که تمامی آلات و ادوات آن از سنگ است و چون آسیابان خواهد که آسیا از گردش باز ایستد زبان آورد که اسکن بحق یونس فی الحال ساکن گردد و هرگاه آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت یابد گوید که از مهم خود فارغ گشتم باز آسیا در حرکت آید صفت بغداد بقعه ایست صاحب عجائب البلدان داخل اقلیم رابع است بعضی دیگر از واقفان مسالک ممالک آنحضرت را از اقلیم ثالث شمرده اند چنانچه در مجلد دوم مرقوم خامه خجسته رقم گشته بغداد را ابوجعفر منصور واقع و بانی و بنا نمود و مبلغ هیجده هزار دینار عمارت آن بلده صرف فرموده است که نوبخت منجم جهت بنای بغداد ساعتی اختیار کرد و طالع وقت را برج ترس نهاده و بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر وقوع وفور عمارات و طول بقا و اجتماع خلائق درین شهر و ایمن بودن متوطنان اینجائی از تعرض اعداد بهترین مدلولات این ساعت آنست که هرگز خلافا درین شهر اتفاق نیفتد و فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاده و زیاده بر پانصد سال دار السلم بغداد مرجع خلائق آفاق بود و اکثر خلفا و غیر آن شهر از ین عالم رفتند منصور در سیمون و مهدی در ماسبذان و یامی در عیسی آباد و رشید در طرسوس و امین در ساریه که موضعی ست در شرقی بغداد و معتصم در دالق و متوکل در قصر در سامره و بر ین قیاس نقل است که در بغداد بر کنار دجله مینی ست هوازی صد گز در صد گز هر جا مه که آنجا شوینده بدان پاکیزه نباشد و چون وجه تسمیه و حالات بغداد در ضمن حکایات بوضوح می پیوندد در ین مقام طرفی اختصار مسلوک میدارد سامره در قدیم شهری عظیم بوده و آن سرزمین بخوبی آب و هوا بهترین بلاد عراق عرب است و ازین جهت سر من رای میخوانده اند و در اوائل دولت آل عباس بخرابی بیقیاس انصاف داشت و چون نوبت خلافت بمعتصم عباسی رسید غلامان ترک بسیار خرید و در دار السلام از حرکت ایشان در محنت بودند بنا بر این خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد بعد از استشاره و استخاره قرعه انتخاب بر استعاصاره افتاد لاجرم بعمارت آن شهر خراب امر فرمود و بعد از اتمام دار الملک خلیفه و بمرتبه معمور گشت که عمارت آن بهفت فرسنگ رسید و معتصم فرمان داد تا بقیه عساکر خال آورده و از ان خاک تلی وسیع و رفیع ساختند و بقدر معهود که مشار الیه قصری بلند بتکلف ببالای تل ترتیب دادند چنین بحکم المعتصم باسد محمد ابن هارون الرشید در سامره

مسجد جامع در غایت وسعت و ارتفاع ساخته و در میان مسجد قبه سنگین که در وسط بست و سه گز ارتفاع دارد بنا نموده و جنب آن مسجد مناری برآورده بطول صد و پنجاه گز بهمان قرار که عمر و جش از بیرون بوده و در حکایات ثقات وارد شده است که پیش ازان باقی روزگار شیبه بآن از ممکن توه بخیر فعل آورده باشد چون جعفر که متوکل عباست از دست بگذشت خلافت بنشست در زیادتی تعمیر سامره مبالغه فرمود و کوشکی عالی بدانجا باتمام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم بنائی ازان عظیم تر نبود و کوشک مذکور را جعفر نام نهاد اما بشامت آنکه مقبره امیر المؤمنین حسین ابن علی رضی الله عنه خراب ساخت مردم را از زیارت ان موضع متبرک منع کرد و بعد از قتل او آن قصر را شبگاه فتند و از عمارتش نشان نگذاشتند و اکنون سامره خراب است و مختصر عمارتی دران موجود صفت نیشاپور شهری قدیم بوده و از امهات بلاد خراسان شمرده و مفاخرت نیشاپور رکنابی ست مشتمل بتفصیل احوال آن بلده فاخره در میان ارباب تواریخ مشهور اما تا غایت بنظر فقیر نرسیده که کتابتی ازان نسخه تواند نقل کرد و در بعضی نسخ دیگر مسطور است که نخست شهر نیشاپور را طهمورث دیوبند احداث فرمود و بعد ازین خرابی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت آرد شیر بابکان شهرش شاپور تجدید عمارت آن امر فرمود شاپور زدی الاکتاف که از ملوک عجم بزیادتی مکنت و شوکت و صید و خدم امتیاز داشت در افزودن عمارت آن بلده سعی و مبالغه بسیار نمود و در زمان ارتفاع اعلام اسلام عمرو بن لیث صفار نیشاپور را دار الملک ساخت و در سنه خمس و ستمائة آن شهر نزلزله خراب شد و در حوالی آن شهر شهرکی ساختند و در سنه تسع و ستین و ستمائة مبانی این بلده نیز بنا بر وقوع نزلزله اندام پذیرفت و بار دیگر گوشه بگوشه بنیاد نهادند علما و فضلا و ارباب فضل اکثر من ان یحصی از بلدهٔ فاخرهٔ نیشاپور پدید آمده اند و مزارات اولیا و اتقیا و اصحاب درس و فتوی در انجا بسیار اند در ایام ظهور چنگیز خان و فرستادن او تولی را بایران نیشاپور چنان مامور شد که سه عراده و منجنیق بر بروج آن بوقت محاصره نصب کرده بودند گویند که آب ازکوی بلند که در دو فرسخی شهر واقع است می آید و بران آب آسیائی ساخته بودند که بمقدار سر دو جوال دوختین یک خروار گندم میکرد و در بلدهٔ فاخرهٔ نیشاپور مرخاطر داشت چنین گفته اند که چندان کاریز است که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آید منقول است که از ارباب فرمان و اعیان گفته اند که شهر نیشاپور بنهایت پسندیده و خوب می بود اگر مردم آنجا که بر بالای زمین اند در زیر زمین داشتندی عوض چنانها که در زیر زمین جاری ست بر بالای زمین روان بودی ذکر باغ نمیر عمارات موضعی ست بنهایت فسیح عریض مشتمل بر آب فراوان و مزارع بی پایان صحرانشینان در انجا بسیار باشند و قنوات مرغوب دارد ارتفاع آن در غایت نیکوئی حاصل آید هوایش بغایت معتدل و بروضت مائل باشد قلعه نزوکه با فلک همراز ست و با ملک هم آواز در میان حدود است و ساکنان آن بوحشه راگر سفند و شتر بسیار است و در ان دیار بیشه ایست که چند فرسنگ طول آن باشد همه درختان پسته و خلال آن از انجا پسته باطراف برند و هیزم پسته را نیز بهرات و قصبات و قری نقل کنند گویند که در زمان پیشین جمعی بپسته آوردن بیاد غیس میرفتند اگر شخصی ازان میان بپسته دیگری برخوردی گرگ همان شب خواهد خوردی و الا شام بازگشتی آورده اند که سلطان محمود بسنگین در نخجیری با دغیس بشکار مشغول بود از لشکر جدا افتاد و بعد از تگ و پوی بوثاق پیرزالی رسید که پسر هیزم کشی داشت چون اسپش از رفتار باز مانده هم انجا فرود آمد تا لختی بیاساید پیرزال با پسر گفت میخواهم بزی که در آری بکشی تا بمان این مهمان عزیز را ضیافت کنیم پسر بموجب فرمود عمل نمود پیرزال آشی بخته پیش سلطان آورد و در محل قبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که در شکارگاه همراه بودند رسیدند سلطان در وقت سواری با پیرزال گفت که من حاکم این مملکت باید که پسر خود را عنقریب بدرگاه ما فرستی تا بمراحم ضیافت تو عواطف بادشاهانه بجای آریم این بگفت و بای در رکاب سعادت آورده روان شد چون در لشکر فرود آمد با یواب و حجاب گفت که پسری بدین شکل و شمائل اگر بدرگاه آید پیش من آرید و روز دیگر مجموعهٔ پسر را بخدمت سلطان فرستادند ملازمان سدهٔ سلطنت او را دیده گفتند لحظه صبر کن که سلطان با دو را دو نیاز و رفع حاجات بدرگاه ملک کارساز اشتغال دارد چون ازین کار فارغ گردد ما ترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر با خود گفت بادشاه بدین نسبت و حشمت و قوت و مکنت در تحصیل مراد و مرام خویش التجا بجای دیگر دارد همان بهتر که من قطع طمع از مخلوق سازم و در ایجاب ملتمس خود دست دعا بجانب آسمان برآرم در دی امید بساحت بارگاه حضرت عزت جلت کلمته آرم و این اندیشه بر خاطرش استیلا یافته برفور باز گشت و با مادر کیفیت واقعه را تقریر کرده تیشه هیزم کشی را برداشت و روی بصحرا نهاد و در حین کندن خار سر تیشه وی بر سنگی آمد و بعد از جد و جهد بسیار آن سنگ را از موضعش دور افگند ناگاه گنجی بنظرش در آمد فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج با مادر خود تقریر کرد و مادرش گفت تا پیش سلطان باید رفت و صورت حال باید نمود پسر بموجب فرمان مادر باز رود می بادشاه در آمد و چون بوسیلهٔ مقربان شرف پای بوس دریافت فرمود که چشم ما براه انتظار بود چرا دیر آمدی پسر احوال گذشته را از اول تا آخر بعرض رسانید سلطان در گریه شد بعد از زمانی بسیار استشارت کرد تا امتحان آن گنج را بار کرده تسلیم پیرزال و پسرش نمودند و ایشان از محنت فقر و احتیاج باز رستند اقلیم الخامس صاحب این اقلیم زهره است و صدا و اش آنچنان بود که نهار اطولش چهارده ساعت و نصفی و ربعی باشد و وسط آنجا که در ازترین روزش پانزده ساعت رسد و صدا و م آنجاست که ارتفاع قطب یک درجه و ربعی بود و اهل ان اقلیم سفید بوده و از جانب مشرق امتداد یافته بوسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و از انجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و بسطام و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمینیه و بلاد روم و جزیره بونان گذرد پس بر جنوبی جبل الوهوه و وسط بلاد اندلس گذشته بمحیط اوقیانوس منتهی شود و ابتدای موضع این انگوریه و قوسه داق سراو سیداس و بوقات و قیصریه و ارض الروم و ازرجان و سوس و اخلاط و نشوی و سکرود و طلیس

و شهر الاک و بیجان و گنجه و سلطانیه و سرقام و قتالیه و چغانیه خوارزم و اورگنج الکبری و کلات و مرغشری و هزارسب و دهرمان و بخارا و طواس و کرمینه و نسف و کشف و سمرقند و کماره و ارسخن و زامین و شاش و شکت و اطراق و اسروشنه و سامان جناکت و بناکت و ساکت و خجند و شاش و فرغانه و فاریاب و صغانیان و جیحون و تیرمذ و ماوراءالنهر و نیکین شهر و رامین و شهر و رامین اقلیم دیست و پانزده شهر بزرگ و هفتصد شهر خرد و سی که عظیم و سی رود صاف افتاده است سمرقند از مشاهیر بلاد و اوسط ماوراءالنهر است و دارالملک آن فاریر جنوبی سغد افتاده است دو سیع و عریض است و نفس شهر آب روان باشد و میوهٔ فراوان و باغستان بسیار دارد و بهی خوب از انجا باطراف برند و اکثر اوقات مرجع جمعیات صانجا از زمان اویکجا اهل فضل و سعدان اهل علم است از شخصی صادق القول استماع افتاد که در زمان جد میرزا الغ بیگ گورکان نقاله بنظر آنکه آن بادشاه در جمیع علوم شروع داشت و در علم ریاضی جهد بلیغ و در حکم و فرمان فرمانی و ولایت ماوراءالنهر و از غایت اشتهار احتیاج باطناب ندارد و چنگاه در سمرقند بودم در عیدی از اعیاد جناب سلطنت مآب بهشتاد کس را از علما و فضلا را لناس را خصوص جناب مولانا محمد ارسلانی که از جمیع روزگار بودند احوال گذشته و آینده خبر میدادند و در زمرهٔ ملازمان حضرت سلطنت انتظام داشت محمد این کلمات از جناب افادت مآب مولانا علاءالدین توشخی شنیده گفت روزی در خلوتی من و مولانا محمد ارسلانی پیش میرزا الغ بیگ بودیم حضرت سلطنت شعاری با او گفت که رملی بکش و از ما فی الضمیر من اعلام نمای او رمل کشیده معروض داشت که نیتی از جانب حرم محترم شریف است دیگر هیچ نگفت بادشاه گفت که علی توشخی محرم است آنچه از مقتضی رمل بر تو ساخ گشته بگوی مولانا گفت یک خاتون را شحنهٔ قهر شهریاری میکشد و دیگر را که دختر خان ترکستان است و دشمن چنگیزخان است حضرت میرزا طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از طلاق دادن حرم محترم که بغایت عفیفه بود و استعفا نمود و بعد از چند روز یک خاتون را گشت و دختر خان چندان شوکت آغاز کرد و بر بادشاه طعنه زد که بصر دولت بادشاه آفاق او را طلاق داد و همچنین از مولانا علاءالدین علی نیز استماع افتاد که نوبتی میرزا الغ بیگ الچیان بجای فرستاده بود و ایشان بدربار حضرت مراجعت میکردند آنحضرت با مولانا گفت که مکنون ضمیر آنست که از احوال فرستادگان شمه بر رای انور منکشف گردد مشار الیه بعد از تسمیع طالع سنبله بار مل بعرض رسانید که الچیان در غلان وقت می آیند و خان ختائی چندین شقاوت بصحرا بایشان کرده است و صد زنده و هنگ مردگان چنین و چنین زندگان چنین و چنین و در همان حین که گفته بود آن جماعت رسیدند و چنانچه او ایشان را بر دجی که تقویم کرده بود رسانیدند و همچنین نگارندهٔ این سطور از امیر عبدالباری استماع نموده که گفت چون مرض طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم آنجا عزیمت اطراف نمودند من نیز با خویشان و تابعان مهاجرت وطن اختیار کرده روان شدیم در اثنای راه با مولانا محمد ارسلانی اتفاق ملاقات افتاد و خدمتش با من گفت ازو با میگریزی گفتم آری فرمود که از مردم تو هیچ دو نفر باین علت هلاک نشوند و تراهیچ آسیبی نمیرسد اینچه فرموده بودی زیاده و کم واقع نشد و این حرف گویند که نوبتی بسمرقند رسیدم و بر بالین او اصحاب که کس گفتندی صفحهٔ از صفحات دیدم و در آن صفحه چنین نوشته بود و اهل سمرقند گمان داشتند که آن کلمات را اهل حمیر نگاهداشته اند و بانی آن تبع ملک یمن است و همو گویند که در آن وقت که در سمرقند ساکن بودم فتنه روی نمود و آن باب را بایاحراق سعدوم ساخته و در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم بموضعه سمرقند قلعه بود و آن عرصه را بواری مدور داشته که کسانی دورش پنجاه هزار گام بوده و آن قلعه بر دست ایام انهدام پذیرفت و بعضی از ابنیه عالیاتی ماند و بوقت آنکه پهلوان جهان گرشاسف بدانجا رسید و بعضی از بناهای باقی مانده قلعه را بنا بر زلزله که شده بود بنای دیگر آمد و گنجی ظاهر گردید گرشاسف از آن گنج تجدید عمارت قلعهٔ مذکوره کرد و چون مدتی بر آن بگذشت باز خراب گشت و گشتاسپ این را سپ بار دیگر آن دیار و ترکستان را ترتیب داد و سکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ بنا نهاده و در عهد ملوک طوائف سمرقندی که از تبع یعنی بواسطهٔ عداوتی که با اهل دیار مذکور افتادش آن شهر را خراب گردانید چنانچه از عمارت اثری نگذاشت و مردم اورا سمرکند خوانند و اعراب این لفظ معرب ساخته سمرقند گفته اند مردم آنجا حنفی مذهب باشند و قبر امام عبدالله محمد ابن اسمعیل بخاری صاحب صحیح آنجاست و قاسم ابن عباس رضی الله عنهما در سمرقند دفن است و در نواحی آن شهری واقع شده که آن را اوشت قطوان گویند که در قیامت از آنجا هفتاد هزار شهید برخیزند دیگر شهیدی از ایشان هفتاد هزار کس از اهل عشیرت خود شفاعت کنند و چون آن عرصه داخل کافرستان بود حقیقت این حدیث بما رسیده گیاست مشتبه بود تا سلطان سنجر سلجوقی را با کفار فرا ختای در آن موضع محاربه دست داد خلقی کثیر چون غیر از اشکر اسلام هیچ جریده شهادت رسیدند و در زمان او نیز بسیاری از مسلمانان شهید شدند معنی این حدیث بر بکنان روشن گشت صدق الله و صدق الرسول ذکر بخارا و مفاخر آن شهر باغ و بستان فراوان باشد و نعمت معمور و در ولایت ماوراءالنهر هیچ شهری نیست مثل بخارا که مردم آنجا بعمارت قری قیام نمایند و در فنان سابق سوری بر گرد بخارا قری و مزارع آن کشیده بودند که قطران دوازده فرسخ بود و فرسخ نیز میوه و غله اردان باشد و ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما بود و از زمان سرزمین فقها و مجتهدان زیاده از حیز عدد و احصی پدید آمده اند و در هر چنگاهی مردم محلات آنجا بی موجبی بایکدیگر در مقام جنگ و محاربه می آیند و بسنگ فلاخن سر و دست هم را خون آلود میسازند و این حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ذکر قونیه شهری بزرگ است قلیج ارسلان در آنجا قلعه از سنگ تراشیده و در آن قلعه ایوانی عظیم بجهت اقامت برافراخت و چون اندک خرابی بیاردی قونیه راه یافت سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی فرمود تا از عمق خندق بازدی برآورند از سنگ تراشیده با تفاع سی گز و در آن بازده بازده هزار گام است امرا و ارکان دولت سلطان در آنجا عمارتی بس بلند ساخته اند و قونیه دوازده دروازه دارد و بر فراز هر دروازه کوشکی است و هوایش باعتدال مائل باشد و ارتفاعش بغایت نیکو حاصل شود باغ و بوستان در آن سرزمین فراوان باشد و انگور و میوهٔ آلویش در غایت جودت و شیرینی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره از مخلصان عالم بزرگوار اعتبار دارد آسوده است و مزارع و بساتین قونیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون معمور مانده است و آنچه بطرف صحرا بوده خرابی بدان راه یافته است و اثری از آن

باقی نماند ذکر خوارزم اسم ولایتی است و دار الملک آن دیار از گنج گبری بوده که بخوارزم اشتهار یافته و نواحی و مضافات بسیار دارد و از بلخ از کنج مستغری است که از اماکن بلخ خوانند بزرگ است که در زمان سابق بغایت معمور بوده و دیگر محمشر است و ابو القاسم محمود که مؤلف کشاف است از آنجا بوده و دیگر از اعمال مشهور خوارزم نهر اساپ است و دیگر دهخان فیوق که مقابر فقها و اولیا و اتقیا شیخ نجم الدین کبری است قدس سره و ایام دولت اشتر خوارزم شاه آن ولایت آبادانی دور زمان سلطنت محمد خوارزم شاه معموری صید چون چنگیز خان بقصد مشارالیه لشکر کشیده سپاه و لشکریان باد پسر خود و خوارزم فرستاد ایشان بعد از جد و جهد فراوان آن بلده را فتح کردند و قتل با فراط واقع شد صاحب تاریخ جهان گشا علاء الدین عطا ملک جوینی در ذکر فتح گفته است که چون لشکر تتار بران موضع استیلا یافتند بهیچکس نه بخشودند و سید عزیز الدین نسابه با جمعی از زیستگان سیزده شبانه روز بشمار کشتگان مرد مشغول بودند صد مقتولان که در اسواق و کوچها و بیوت و سرای فتح او بیشتر از ان در ساتین که بنظر ایشان در آمد هزار هزار و سی صد هزار کسری بوده و در ذکر خوارزم گفته است که صد کشتگان آن دیار را مصدق نداشتم ازین جهت بقید کتابت در نیاوردم و نگاشتن این سطور در تاریخی دیده که لشکر تاتار که خوارزم را بگرفتند زیاده بر دویست هزار بودند و هر نفری را از ایشان بیست و چهار کس رسیده بود و بقتل آوردند و در همان نسخه بنظر حقیر آمده است که چون سپاه چنگیز خان از قتل رجال فارغ گشتند نسوان را در میدان جمع کردند و همه را برهنه و عریان ساختند گفتند که با یکدیگر جنگ مشت کنند و آن جماعت از صباح تا وقت استوا بدان امر اشتغال نمودند بعد ازان گفتند که گروه گروه مجموع را بقتل رسانیدند و حضرت قدوة الاولیا و العظام شیخ نجم الدین کبری قدس سره در واقعه خوارزم شهادت یافت و درین تاریخ که سنه ثمانمائة هجری است یک محله از محلات خوارزم باقی است والله اعلم ذکر روم ملکی است در غایت وسعت مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد و معاون زرد نقره بسیار است دریکی از کتب نظر آمده که در رقم صینی است در غایت متانت و دران حصار غائه و صورت اسپی بر دیوار آهن کشیده اند که ساعت بساعت دم خود را حرکت میدهد و در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بود مقفل و هیچکس از قیاصره را در انگشودی بلکه قفل دیگر بران زدندی تا بست و چهار قفل بر دوران خانه آمد چون نوبت ملوکست باخر ملوک رسید او را دغدغه شد که قفل ها را بگشاید و حقیقت حال آن خانه را معلوم نماید بهر چند اساقفه و علمای نصاری ازان حرکت او را مانع آمدند بجائی نرسید و چون در ان خانه باز کردند تمثالی چندین بهیات اعرابی بعضی اشتر سوار و بعضی بر اسپ نشسته بر خسب اتفاق دران اوان مسلمانان لشکر بر روم کشیدند و آن بلاد را مفتوح نمودند صفت کاخ حصاریست در صدر دوم بر دی سنگپاره بلند تعمیر یافته و غایت استحکام و استواری دارد و از غرائب آنکه دهان سرزمین بتبدال و فصل بهار بسته شود تا طیور صغار بجهت گنجشکی از هوا بر زمین افتند و مردم آنها را بگیرند و نمک سود کرده خیه و سازند و هر چه دران سه روز نگیرند پر و بالش بزرگ شده پرواز نمایند ذکر قیصریه شهری بزرگ است و در صدر دوم که کنار کوهی افتاده و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی سور و قلعه آن را از سنگ تراشیده ترتیب داده بود و در عجائب البلدان مسطور است که بلیناس حکیم در قیصریه حمامی بجهت قیصر ساخته که بیرون از شهر و محل چراغی گرم می شده و ازانجا مقامی است که آنرا منسوب محمد ابن حنفیه که از اولاد مرتضی علی است کرم الله وجهه دران و در مردم آن موضع را عظیم و متبرک دارند و بزیارت آنجا روند ذکر یونان ولایتی است متصل بروم و مولد و منشاء اکثر حکماء دران سرزمین بوده و در عجائب البلدان مسطور است که هر کس در یونان چیزی حفظ کند هرگز فراموش نکند و اگر چیزی فراموش کرده چون بدانجا رسد بخاطرش آید ذکر آرمینه ناحیه ایست در میان آذربایجان و روم و بر بسیاری از عجائب و غرائب اشتمال دارد و از نخبة الغرائب منقول است که در ارمینه آتشکده ایست که سطح آن از ساروج و پیرامنش از مس و ارزیز و در زیر تا دوان حوضی ست بزرگ ارمرخام و دران آتشکده خادمان باشند هرگاه که خشک سال شود آن جماعت دران خانه آتش افروزند و اطرافش بآب نجس مغسول سازند چنانچه آب ازمیزاب بحوض ریزند پس آن آب را بحوض برگرفته بر اطراف آتشکده پاشند ابر در هوا پیدا شده باران بارد چندانکه سطح آتشکده و حوض از آب نجس شسته شود و از آب پاک مالامال گردد ذکر اندلس مملکتی عظیم در جانب مغرب مشتمل بر غرائب و عجائب بسیار و در عجائب المخلوقات مذکور است که دران ولایت بر سر بیابانی که آنرا وادی النمل گویند بطلسم اسپی و مروی ساخته اند روی او را بابادان کرده هر که خواهد که ازان مرو بگذرد بدست مشارت کند که آنگذرد اگر روندگان با ملتفت نشوند بگذرند و اگر ازان باشند که بر یکی را بر یک سیلی آن مرو ان را هلاک کنند و هم دران دیار کنیسه ایست در پیش آن درخت زیتونی و چشمه ساری بکنار ازان چشمه آب بیرون آید و آن درخت آب خورد و هم دران روز آن درخت بر دیده و آن مقدار زیتون حاصل شود که دهم معاش یکسال اهل کنیسه باشند و مردم آن نواحی آن آب را نظر کنند و بجهت مداوا بکار برند صفت سیرة سرایست در ولایت اندلس بر ساحل بحر و دران بلده سلیمانیا حاصل شود و دران سه سیر باشد و آن خط بر در چهار پنج فرسنگ متصرف شده تفلیس مدینه ایست در سر حد ارمانکاره بانی او ذوالقرنین عادل بوده و دران بلده قوم نصاری ساکن اند چنانکه از یک جانب ازان بسامع رسد از طرف دیگر مسموع نمیشود و در عجائب البلدان مسطور است که در تفلیس حمامی بوده و انجام بابل اسلام اختصاص داشت الاقلیم السادس صاحب این اقلیم عطارد است و اهل و بارش اسفر اللون باشند صاحبش را آن باشد که رنگ او از ترش بانزده ساعت و بیش باشد و مطلش آنجا که نهار اطول ترش بانزده ساعت و نصفی بود صدر دوم آنجاست که از ارتفاع قطب چهل و پنج درجه و بیش باشد و مبدا آن از مشرق باشد و از شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و شمال کیماک و انتهای گذر دیس بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی خلان و شمال قسطنطنیه و سطح بلاد خلفا گذرد و بر جنوب بحر صقالیه و شمال مشتمل از بحر اوقیانوس گذرد تا به بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهای مواضع این اقلیم آماسیاست و سنوب و سامسون و باب الابواب و قریه جدیده و آسی کتب پسند و فاراب مطرز یلاق و کاشغر و خلیفه و زیره و جوره و بند قویه و میه و برشان و قسطنطنیه و دائره و مدینه و برزه و جزیره سیاه کوه و دار الملک صقالیه و آمس و سقسین و المانیه و نیش و مروله و در قله و سمندر و قبچاق باشی و افلیون که بر ساحل ست و شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و چهل صد باشد و بلاد صغار ده هزار و صد باشد و دو کروسی نهر عظیم است ذکر فاراب اسم ولایتی ست

مدینه آن ناحیه است که مذاهب فراوان در آنجا باشد قال فی المسیر که وفات ابو نصر بن ناحیه من و ابو الحجون صاحب لباب گوید که فارابی شافعی مذهب بوده است معلم ثانی ابو نصر محمد ترخان الترکی فارابی این شهرست و در السنه و افواه ذکر او با ابو نصر فارابی دارد و معلم اول ارسطو را گویند و ارسطو را حکمای اسلامی پیش از ابو نصر بفضل دیگری نبوده است حکما گفته اند حکمای کامل چهار نفر بوده اند قبل از ظهور شریعت مطهره که مرسوم اند بلقمان و ارسطو و بعد از اسلام ابو نصر و ابو علی بن سینا قال ابو علی بن سینا من معرفت علم ما بعد الطبیعه تکتابی یا نتم از ابو نصر و بعد از ابو نصر بعد از ابو علی بن سینا قال ابو علی بن سینا من معرفت علم ما بعد الطبیعه تکتابی یا نتم از ابو نصر و

چون ماه چهارده از ستاره متولد شد بطالعی سرطان و مشتری درین برج بود بدرجه شرف و زهره و شمس و قمر نیز در درجات شرف خویش بودند و بعد از پنج سال عبدالله بشهر بخارا رفت و ابوعلی را بمکتب
فرستاد و خدمتش بغایت رسیده بود بمرتبه که چون بده سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد ادب فراغتش دست داد و پدر او اکثر اوقات بعد از آنکه از اشتغال دیوانی و عملداری فارغ شدی بمطالعه
کتاب اخوان الصفا گذرانیدی و نیز گاهی در آن مائل بودی و در آنجا شخصی بود موسوم به محمود مساح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی ابوعلی باشاره پدر پیش او رفته تحصیل مسائل حساب
مشغول گشتی و بعد از آن حکیم عبدالله مایلی که در تاریخ حکما نام او مسطور است به بخارا رسید و پدر ابوعلی مشار الیه را اعزاز و اکرام نمود و بوثاق خود فرود آورده شرائط ضیافت و انواع خدمت بتقدیم رسانید
و ابوعلی قسم منطق از اقسام مسائل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس مجسطی هم از پیش مایلی خواند و بعد از آن بعلم طبیعی و الهی اشتغال نموده و ابواب علوم بروی مفتوح گشت پس از آن بتحصیل علم طب توجه
فرمود باندک زمانی بمرتبه رسید که هیچکس در آن فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر گشتند و با وجود آن خدمتش بمجلس اسمعیل زاهد تردد کردی و مسائل فقه و اصول از وی استفاده
نمودی و درین ایام لمحه از کتاب و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمان قلیلی بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرائط قواعد مرعی داشتی و چون در مسئله متردد شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بتخشع
گذاردی و بدعا و استغاثه مشغول گشتی تا شبه مرتفع شدی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرات و کتابت پرداختی و چون خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب
خوردی و پیش از وی هیچ حکیمی از حکمای اسلامی بروی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و سائر امثال ایشان را که قبل از ظهور ملت احمدی صلی الله علیه وسلم بوده باین امر یعنی بشرب خمر منسوب
نداشته اند و ابوعلی در اجرای شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از وی پدید آمدند اقتدا بوی کردند و از لذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر زدودند و چون اجل موعود در رسید گویا هرگز نبودندی فی الجمله
چون شیخ ابوعلی بسن هیجده سالگی رسید از جمیع علوم فارغ شده بود گویند که چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه میل فرمود و کتابی که در آن فن تدوین کرده بودند مطالعه
نمود و چند نوبت عباراتش خوانده یاد گرفت اما چند محل از آن نامفهوم ماند و هر چند قوت متفکره را بر حل آن گذشت منکشف نگشت چنانچه خدمتش را یاس تمام حاصل آمده و خود گفت که طریق فهم
این علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخه در اعراض ما بعد الطبیعه بنظرش در آمد و صحاف شیخ ابوعلی را بر خریدن او ترغیب فرمود و چون شیخ مایوس گشته بود از آن سخن اعراض کرد صحاف
گفت این نسخه را بخر و ثواب توقع دار که خداوندش فقیر و محتاج است شیخ او را بسه درم خرید و آن کتابی بود از مصنفات ابونصر فارابی چون شیخ رئیس بوثاق خویش رفت و بمطالعه آن پرداخت جمیع
اشتباهات او مرتفع شد و بدین جهت مسرور و خوشحال گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در آن ایام مرضی صعب روی نمود اطبا از علاج عاجز شدند و در آن باب با ابوعلی رجوع کردند
و به برکت انفاس عیسوی او میر صحت یافت شیخ را ملازم خود گردانید اول کسی که از حکما ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کرد شیخ ابوعلی بود و او از پادشاه اجازت خواست که چندگاه در کتاب
خانه خاص باشد و احتیاط کتب نماید امیر نوح رخصت کرد و کتب متقدمین و متاخرین در آن کتاب خانه جمع بود که اسامی بعضی از آنها را شیخ نمیدانست از مصنفات ابونصر فارابی و غیره و ابوعلی بر همه
نسخ عبور نمود و فوائد بسیار گرفت اتفاقاً آتش در آن کتاب خانه افتاد و جمیع نسخ بسوخت دشمنان او گفتند ابوعلی متعمداً آتش در داد تا استخراج بعضی مسائل را بخود اضافه کند القصه شیخ ابوعلی بعد از آن
به تصنیف و تالیف مشغول گشت و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست و هم در آن اوقات و آن زمان تزلزل و اضطراب بمبانی قصر دولت و شوکت آن سامان
راه یافت ابوعلی از بخارا بیرون رفته روی توجه بخوارزم نهاد و در آن اوان جمعی کثیر از فضلا و حکما مثل ابوسهیل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزمشاه علی بن مامون
این محو بسر می بردند چون ابوعلی بدانجا رسید خوارزمشاه بر ترتیب مشار الیه اقبال تمام نمود و وجه معیشت او مقرر فرمود و در اثنای این اوقات سلطان محمود سبکتگین بمملکت ملوک سامانی استیلا یافت
و پیش او مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و سلطان در دین بغایت صلب بود خواست که شیخ را بدست آرد لاجرم رسول سخندان که بفضائل نفسانی آراسته
بود پیش خوارزم فرستاد خلاصه پیغام آنکه همچنان خیالی که بصحبت اهل علم و حکمت میل دارد ما نیز بمجالست آن جماعت رغبت داریم و درینولا چنین اجتماع افتاد که جمعی از علمای دانشور در آن صوب
صواب ملازم آنجناب اند توقع و چشم داشت چنان است که آن جماعت را بدین جانب ارسال نمایند تا ما نیز از فوائد مجلس ایشان محظوظ گردیم و پیش از وصول خوارزمشاه از کیفیت احوال خبردار گشت
که حکمای مذکور را طلبید و صورت قضیه را با ایشان در میان نهاد و گفت هر کدام را از شما میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف نمائید و هر کس را که رغبت ملازمت او نباشد زودتر از اینجا رحلت کند که رسول
نزدیک است شیخ ابوعلی و ابوسهیل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سر خویش گرفتند و از راه بیابان متوجه اینورد گشتند روز دیگر چون فرستاده سلطان بخوارزم رسید و پیغام بگذارد خوارزمشاه گفت
که ابوعلی و ابوسهیل پیش ازین بچند روز عزیمت خراسان کردند اما ابوریحان و ابوالخیر تا غایت مصاحب اند و ما را در فرستادن ایشان هیچ مضائقه نیست و رسول این دو فاضل را مصحوب خود گردانید
نزد سلطان برد و صورت حال باز نمود سلطان فرمود که مقصود از فرستادن تو احضار ابوعلی بود و بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر نقش نمایند و منشیان نشان
نویسند و هر نشانی با صورتی بطرفی فرستادند مضمون جمله آنکه حکام و داروغگان ولایت تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را بیابند بپایه سریر اعلی رسانند فی الجمله چون ابوعلی و ابوسهیل بدشت
و صحرائی که در میان خوارزم و یاور داشت در آمدند راه غلط کردند و ابوسهیل مسیحی در آن بیابان خونخوار از تشنگی بجوار رحمت یزدانی پیوست و شیخ ابوعلی بهزار مشقت جان بیرون برده بیاور نزول کرد
و مقارن وصول او رسول سلطان محمود صورت و نشان باو آورد و شیخ ابوعلی برین حادثه مطلع شده متوجه جرجان گشت و در آن روزگار فرمان فرمای آن دیار شمس الدوله ابوالمعالی قابوس ابن

دستگیر این زیاد بود و او بجلیهٔ فضل و زیور دانش و جودت طبیعت و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت القصه شیخ رئیس چون بقصد رسید در کاروان سرای فرود آمد و بعد از فراغ مشغول گشت و در اثنای وقت بسیاران در ولایت جرجان بسیار بودند و بحسب اتفاق هر یکی را علاج کرد صحت یافت بدین سبب ذکر ابو علی در میان خلق دائر گشت و قابوس خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده و اطبا هر چند در معالجهٔ او میکوشیدند مفید نمی افتاد قابوس چون صیت و آوازهٔ ابو علی شنید فرمود تا خدمتش را بر بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض مقارورهٔ مریض را امتیاز کردی بخلطی نبردی بعد از تامل باخود گفت می شاید که این احوال حاشق باشد این راز را از غایت حیا سر بسته میدارد آنگاه ابو علی فرمود که نام مملکت شهریان نوشتند یک یک را خواندند و او انگشت بر نبض جوان نهاده بود و چون بذکر محلهٔ معشوق رسید اختلافی در نبض حاشق پدید آمد شیخ فرمود تا اسامی سرایهای محله را نوشتند و خواندند و چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف گشت شیخ گفت نام های ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض محب متصف بزیادتی و حرکت گشت شیخ رئیس با مقربان شمس المعالی گفت که این جوان مرفلان دختر کدفلان سرا مبتلا شده عاشق ست و چارهٔ این مرض جز وصال نیست چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن ابو علی یافتند و چون این حدیث بسمع قابوس رسید تعجب نمود و فرمود که شیخ ابو علی را در مجلس اعلی حاضر گردانیدند و چون چشم قابوس بر ابو علی افتاد از صورتی که سلطان پیش او قبل ازین بجرجان فرستاده بود خدمتش را بشناخت و بهای خواست و در تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در تضاعیف این حالات امرا و ارکان دولت سر از اطاعت قابوس بتابیدند و او را گرفته پسرش منوچهر را که بفلک المعالی ملقب بود بپادشاهی برداشتند بعد از این حادثه شیخ رئیس از جرجان بدهستان رفت و شخصی که او را ابو محمد شیرازی میگفتند آن جناب را بخانهٔ خود فرود آورد بخدمت ضیافت و انواع خدمت او مشغول گشت بیت وجود مردم دانا غنائم ست ز طلاست هر کجا بود و بقدر و قیمتش دانند و ابو محمد شیرازی کتاب مجسطی را بر شیخ خواند و شیخ نیز او سط جهانی را در فن منطق ست جت او در سلک تحریر کشید و دیگر مصنفات پرداخت که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از چند گاه اندوستان بری رفت و در آن وقت فخر الدوله دیلمی وفات یافته بود پسرش مجد الدوله بجای پدر حاکم شده و او را و برادرش را خاتون تنظیم امور مملکت قیام مینمود و ایشان قبل از وصول ابو علی بری نام و آوازهٔ مشار الیه را شنیده لاجرم چون شیخ بدانجا رسید بتجلیل و توقیر او مبالغه نمودند و شرائط اعزاز بجای آوردند و درین اثنا مرض مالیخولیا بر مجد الدوله عارض شد و شیخ بحسن تدبیر آثار زائل گردانید و چون شمس الدوله بجنگ جلال الدین کدراز دار السلم آمده بود رفت و لشکر بغداد را منهزم ساخت ابو علی از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز نهاد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شد و بمعالجهٔ شیخ ازان زحمت خلاص یافت و ابو علی بخلع و تشریفات گرانمایه مخصوص آمده شمس الدوله ابو علی را بر مسند وزارت بنشاند تا گاه اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند ابو علی بگریخت و آنچه داشت از کتب و غیر ذلک بتاراج رفت و مدتش مدت چهل روز متواری بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله تکس کرده امر شیخ را طلب داشتند و او از زاویهٔ اعتقاد بیرون آمده بمجلس ایشان رفت و امرا از ادبی که نسبت بشیخ کرده بودند پشیمان شدند و زبان اعتذار و استغفار بکشادند و شیخ بار دیگر بمعالجهٔ شمس الدوله اشتغال نمود و چون مرض زائل شد کرت ثانیه وزارت بدو مفوض گشت و او چون در روز بسبب شواغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شب ها با فاوت مشغول بودی و چون ازان فراغت یافتی باستماع الحان خوش و نغمات دلکش و شرب خمر میل نمودی و بعد ازان شمس الدوله با آهنگ پسر عم خود بهاء الدوله متوجه جانب بغداد شد و بنا بر عدم احتیاط و سوء تدبیر بار دیگر ریخ قولنج عود کرد و امرا و لشکریان از نوت او ترسیده بطرف همدان باز گشتند و شمس الدوله در راه وفات یافت ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و از شیخ ابو علی التماس کردند که بوزارت اقدام نماید شیخ قبول نفرمود و مقارن این حال علاء الدوله ابن کاکویه را که پسر خال مجد الدوله بود و دایمه خال را کاکویه گویند از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابو طالب عطار فرود آمده متحقق شد بدانکه نسخه در نظر او بود جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را باتمام رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله و ابو کالیجار علاء الدوله متهم گردانیدند و گرفته در قلعه از قلاع باز داشت و شیخ در آن مجلس سالمی حی یقظان در رسالة الطیر و کتاب ادویهٔ قلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرده و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود و بعد ازان علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و بر مملکت تاج الدوله مستولی گشت و چون باصفهان مراجعت نمود تاج الدوله از قلعه که شیخ را آنجا محبوس بود بهمدان آمد و آن جناب را همراه آورده و شیخ بدلالت قومی با برادرش محمود از همدان بیرون رفته جانب اصفهان توجه فرمود و چون علاء الدوله را خبر شد خواص خود را با جناب دیگر تحفات باستقبال فرستاد و شیخ را با عزاز و احترام تمام بشهر در آورده منزلی مناسب تعیین فرمود و آن جناب هر شب جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر آمدی و چون آغاز تکلم کردی همگنان بزانوی ادب پیش او در آمده استماع سخن او نمودند و شیخ در اصفهان چند نسخه دیگر تصنیف فرمود و روزی در مجلس علاء الدوله سخن رصدهای قدیم و خللی که در تقاویم می شد میان آمد علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصدی بهبندد و بهر چه بدان احتیاج بود در خزینه حواله داشت و مشار الیه بر رصد بستن مشغول شد اما بواسطهٔ کثرت اسفار و تراکم موانع و عوائق باتمام نرسید و در وقتی رصد افتاد که بازنحول علمای اصفهان گرفتار بود و در مجلس ملک علاء الدوله حاضر بود سخنی از علم لغت بگذشت شیخ فضلی فرمود ابو المنصور گفت ای شیخ شما حکیمید و در دانش شما هیچ سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما متبع این قسم نگردیده اید شیخ ازین سخن استکفاف نمود و در درس و مطالعه لغت مواظبت نموده بانک زمانی آن فن را بدرجهٔ ضبط آورد و بعد ازان سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در ان قصائد و رسائل الفاظ غریبه و لغات عجیبه مندرج گردانید و آن قصائد و رسائل را بمکاتبهای که بشیخ میفرمود گفت تا جلد کنند و بعلاء الدوله گفت که در مجلسی که ابو المنصور باشد بحضور من با او بگوئید که این اوراق در نگاه باید یافتم و میخواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم و علاء الدوله بفرمود تا شیخ عمل

نموده آن اوراق را بابو منصور داد و بر خود شق لغات شیخ را کدران قصاید و رسائل آورده بود مشتبه شد و هر لغتی را که ابو منصور یعنی آن بی نمی برد بشیخ میگفت این لغت و فلان کتاب مسطور است و یعنی دارد و ابو منصور بفطانت و کیاست دانست که این قصیده ها و رساله ها ساختهٔ شیخ است لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده بفضیلت و تقدم آنجناب در جمیع علوم اعتراف نمود و نقل ست که نسخهٔ از نسخ شیخ ابو علی که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز در چند محل آن شبهه روی نمود و اشتباهات خود را در جزوی ثبت کرده بصحوب ابو القاسم کرمانی نزد شیخ فرستادند و ابو القاسم فصل تابستان هنگام غروب آفتاب باصفهان رسیده و باشیخ ملاقات نمود و جزو را بدو داد و شیخ چون نماز خفتن بگذارد بمطالعهٔ آن و جواب اشتباهات مشغول شد و اجزاء آن را بپنج جزو نوده و تا دران شب نوشت و بخواب رفت و چون از خواب در آمد نماز بامداد بگذارد و اجزا را بابو القاسم داده فرمود که استعجالت فی الجواب و ابو القاسم و دیگران که این معنی معلوم کردند تعجب نمودند فی الواقع جای آن داشت و دیگر امور عجیبه و غریبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ روایت کرده اند که این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطور ست که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمائه بعراق عجم در آمدند و بعضی ازان مملکت را در تحت تصرف در آوردند سلطان محمود پسر خود را در ری گذاشته بغزنین مراجعت نمود و محمود بلقب علاء الدوله لشکر باصفهان کشید و علاء الدوله ازو بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابو علی بسلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله را که گرفتست در نکاح آری او ترا مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد و مسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعد ازین قضیهٔ علاء الدوله بترتیب اسباب قهر به مقابله مشغول شد سلطان مسعود رسولی پیش علاء الدوله فرستاد که ترک مخالفت کن و الا خواهرت را برتو زن داد باش خواهم داد علاء الدوله از شیخ پرسید که چاره این کار چیست و اگر جواب شایسته داری بنویس و شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت اگر خواهر علاء الدوله است اما زوجه نیست و اگر طلاقش دهی مطلقه نیست و در وعدهٔ تو بود و عیب و هنر باز نرجع عائد است نه باخوان سلطان مسعود متنبه شد و خواهر علاء الدوله را بعزت و حرمت تمام نزد او فرستاد و بعد ازان مسعود از عراق متوجه خراسان شد و ابو سهل همدانی را بنیابت خود در ان ولایت گذاشته و میان ابو سهل و علاء الدوله محاربه واقع شد و ابو سهل غالب آمده اصفهان را بگرفت و شیخ ابو علی را حادثه بتاراج رفت نقل ست که شیخ ابو علی قوت مزاجی داشت که بسیار مباشرت میکرد و در آخر ایام حیات زحمت قولنج بروی استیلا یافت و در یک روز نهفت نوبت باحتقان اشتغال نمود و بعضی ازاسعای مادر بش شد و علت سجح باقولنج منظم گشت و بر بیخ صرع نیز گرفتار آمد و بخادمان فرموده بود که مقدار دو دانگ بذرکرفس باادویهٔ محققه ضم کنند و ایشان بسهو بجای بیخ درم بذرکرفس مخلوط کردند و ازین جهت سجح زیاده شد و جناب شیخ بمجرد دفع صرع هر روز قدری معجون شمرد و لطوس خوردی و یکی ازخادمان شیخ بنابر خیانتی که کرده و ازمال او مبلغی دزدیده بود بر سبیلی که چون شیخ بمتر گردد بفعل بد خویش مواخذ گردد افیون را در اجزای آن مخلوط ساخته بود القصه مرض ابو علی بواسطه تصدیع و حرکات ضروری که بمراه علاء الدوله امور و شبگیر عدالیست کرده باشد بیفزود و او را بجفه بانطرف انطاکیه بردند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بدانجا رسید شیخ پیش از یک نوبت بملاقات او نرفت و بچنان دست از پرهیز باز نمیداشت و چون مرض او فی الجمله کمتر شد و علاء الدوله عزیمت همدان کرد و مشار الیه را همراه برد و در اثنای راه زحمت قولنج او نکس کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط شده است و بامراض مقاومت نمی تواند کرد دست از معالجه باز داشت و گفت مدبر بدن از تدبیر عاجز آنگاه اجل از مداوا چه سود و چه جای پزشک دمسیحا چه سود و چون خاطر بدین حال قرار داد غسلی بر آورد و از جمیع منهیات توبه فرمود و اموال خود را بر فقرا و ارباب احتیاج تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد کرد و ختم کلام ملک علام بجای آورد و بعد ازان در جمعه سوم شهر رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمائه از سرای پرغرور بسرای خرامید یکی از فضلا در تاریخ او گوید قطعه حجت حق ابو علی سینا * در سبع آمد از صدم بوجود * در شفا کرد کسب کل علوم * در نگر کرد و این جهان پدرود * در آخر شفا شیخ ابو علی سینا آورده است که با وجود آنکه دلیل عقلی بر وجوب حشر اجساد نداریم و بر امتناع آن داریم اما چون مخبر صادق یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وقوع آن خبر داده تصدیق آن میکنیم و بر ین تقدیر زبان از طعن او کشیده باید داشت و خدمتش را از جملهٔ مومنان و موصفان باید انگاشت والله اعلم اکنون در آئینهٔ خاطر جانان می نماید که اگر ملک شیرین مقال بدکر بیخ شهر دیگر از اقلیم ششم بر سبیل اجمال زبان کشاید شاید که در نظر همگنان پسندیده آید طراز شهریست از ترکستان و جمعی کثیر از علمای واجب الاعزاز ازانجا پدید آمدند و مصنفات ساخته و پرداخته و در حوالی طراز حصون و قلاع بسیار ست که منسوب بادست مدینه چگل که از مشاهیر بلاد ترکستان ست و معدن اسباب حسن و ملاحت قریب طراز واقع شده و قیل چگل بکسر الجیم و الکاف و آخرها لام و هی بلدة من بلاد الاتراک عندطراز و خرج منها عبد الرحمن بن یحیی و کان خطیبا بسمرقند و ایاها قصد فرغان و گفته اند که شلج قریه ایست از قرای طراز کذا فی معجم ما استعجم و بعضی از اهل علم است و میان بشلج و طراز مسافت چهار فرسخ باشد ذکر قسطنطنیه شهر عظیم است و دریا بدو طرف آن محیط در کتاب عزیزی که منسوب بست بالعزیز بالله اسمعیلی که از جمله پادشاهان مصر بود و خلق کریم امتیاز داشت که ارتفاع سور قسطنطنیه بست و یک گز است و آن بر سباتین و مزارع اشتمال دارد و در ایام سابق در انجا کنیسه بوده که عمود عالی بمان نصب کرده بودند بر سر عمود تمثال مسی بر فرسی هم از نحاس منصوب ساخته و در یک دست آن سوار کرده بود و اصابع دست دیگرش بنوعی مفتوح بوده که گویا باشارت بآن دست میکرده قیل ان ذلک صوره قسطنطین بانی بذه المدینة و در قدیم بران شهر پیشه نصاری استیلا یافته در زمان سلطان محمد بن مراد که اکثر اوقات شریف خود را بغزا و جهاد مصروف میداشت بحاصره قسطنطنیه پرداخت و چند فتح آن بلده از غایت استحکام و متانت در نظر عقل محال می نمود اما سلطان مشار الیه بمن دولت و اقبال آن شهر را مفتوح گردانید و فرمان داد تا کنائس را خراب ساخته بجای آن

مساجد و معابد بنیاد نهاد اسفیجاب صاحب باب گوید که اسفیجاب شهری عظیم ست از شهرهای مشرق و از لغوت مقر بلاد ترکستان است و ان نجا طائفه اند مسلمان و اوندان فصل عمارتش ظاهر شهر آهن و آن زمین مشتمل ست بر آب های روان و بساتین فراوان و قریب باسفیجاب کوه ست میان این شهر کوهی ست و آن جبل کم از دو فرسخ نباشد و اسفیجاب دیار و ولایت معظم است و بنایت فسیح و وسیع مشتمل بر سوری رفیع قلعه منیع و نهری کبیر و باغات و بساتین کثیر گویند آن جوی همه را آب دهد ابن سعید گوید که اما سیه مدینه ایست از اندلس مشهور است بکثرت و نضارت و بسیاری آب و باغ و میان این شهر و سنب شش روز راه است و نهر اما سیه از میان آن بلده میگذرد و به بحر سنوب میریزد بعضی گویند که در ان موضع معدن نقره باشد کاشغر صاحب گوید که کاشغر مدینه ایست از بلاد شرقی و جمعی از علما در انجا نشو و نما یافته اند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعید گوید که کاشغر از بلاد ترکستان است و در قانون مذکور است که آنرا اندیسگفت و راقم حروف از مسافران شنیده که کاشغر شهری مختصر است اقلیم سابع این اقلیم بقمر منسوب است و لون عامه ساکنانش میان صفرت و بیاض بود صدا اول او انجاست که زمان نرش پانزده ساعت و نصفی و ربعی است و وسط انجا که نهار اطولش شانزده ساعت بود صدد دوم انجاست که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی گردد و آخر این اقلیم انجا بود که روز شانزده ساعت و ربعی است و ارتفاع قطب به پنجاه درجه رسد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق است و انرا نجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بلاد کیماک و الان و شمال بلاد خلج و جنوب بلاد خرخان گذرد و از بلاد و مواضع این اقلیم تنها قوست بقچی و طرقور و ساری و کوان و قرقوز و سوداق و سلقان که قزوم است و کفاو کرش و آزن و سرای و انجانک و بلغار و دریا یاجوج و ماجوج و سد ذوالقرنین و طیلاسیس که بر کنارهٔ بحر محیط است و در این اقلیم بنجاه و شهر بزرگ و دهزار شهر کوچک و دوکره عظیم و چهل و نه رود باشد و بزعم اکثر حکمای آخر این اقلیم نهایت عمارت است و انچه در تعیین و مبادی و اواسط و حدود اقالیم در این اوراق ثبت افتاد بعضی از مصنفان از شرح تذکرهٔ انتخاب کرده اند و با نهایت الادراک و تحفه نیز موافق ست و اختلافی ندارد و بلاد یاجوج و ماجوج بلادش اندک است صحرا اما اکثش فراوان و از جمله شهور آن سرزمین حصنی است بغایت حصین که محافظان سد یاجوج و ماجوج و در انجا ساکن اند و در دین اسلام و اند بیشتر از اهل تاریخ گفته اند که بانی سد یاجوج و ماجوج ذوالقرنین اکبر بوده و فرقه بر انند که سد مسخمات ذوالقرنین اصغر است یعنی اسکندر ابن دارا ابن بهمن ابن اسفندیار که اورا اسکندر فیلقوس و اسکندر رومی نیز گویند و العلم عند الله و در کتاب مسالک الممالک مسطور است که واثق خلیفه بخواب دید که سد کشاده شده سلام ترجمان را بانجا کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره بارمینیه رفت و انجا با یاران و ازان موضع بباب الابواب و ازان دیار بخزر رفت و طرقان ملک خزر با فرستادگان واثق عباسی دلیلان مصحوب او گردانید تا ایشان چون از مخزر بیرون آمدند و بست و شش روز رفتند بزمینی رسیدند که بوی ناخوش انسان می آمد و ده روز دیگر رفتند تا بشهری چند رسیدند که اول یاجوج و ماجوج در ان بلادی بوده اند اما در ان زمان آن آبادانی در ان موضع اثری باقی نمانده بود و مردم خلیفه اما انجا بست و هفت منزل دیگر طی کردند تا بحصنی از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج و ماجوج در شعب آن کوه واقع شده و صاحبان آن قلاع زبان فارسی دری میدانستند و دین اسلام داشتند و از وجود خلفاء عباسی بخبر بودند ایشان سلام ترجمان را پیش سد بردند سلام کوهی الماس دید در رودی که آب از ان منقطع گشته بود و بران کوه، سیچ گیاهی موجود نبود و عرض آن رود دویست و پنجاه گز میرسید و دو بار و بنظرش درآمد که از خشت پخته و قلعی در ان رود برآورده بودند و دیوار سد را چنان بلند ساخته بودند که مردی ضخیم از بالای شرفات ان بسان کودک پنج ساله می نمود و انچه در صفت سد صاحب مسالک الممالک آورده مخالف روایتی ست که قلم شکسته زبان در تحریر آن بیان کرده است و چون ایراد کیفیت صد بار دیگر در این مقام موجب اطناب بود رقم تخفیف بر ان کشیده آمد القصه مدت غیبت سلام در این سفر دو سال و چهار ماه بود و بنا بر آنکه حالات یاجوج و ماجوج و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد و خامه مشکین نفس از تسیل دقال آن به بهانه اکثار اطال دم در کشید بلغار ترکان آنرا بار گویند و عمارت شمالی واقع شده شهری باطول و عرض ست نزدیک بشط رود اتل و میان آن و سرای که آنرا سرای نو نیز گویند زیاده از بست مرحله نباشد و اهالی بلغار مسلمانان حنفی مذهب باشند و انخانت بردوت در ان موضع اشجار مثمره و غیر مثمره بسیار باشد و در اوائل فصل صیف شفق در انجا غائب نمی شود و انچه فضائل باب مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده است که حضرت صاحبقرانی وقتی که در عقب توقتمش خان میرفت بجای رسید که از اوائل فصل تابستان مدت چهل روز شفق غائب نمی شد و الله اعلم شهر قرقلعه ایست بغایت منیع بر سر کوهی واقع شده و دست آنکوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی دارد و مردم دران حوالی بسیار دارد و ما قرقرار ض گویند و نزدیک بدان جبلی است سر بر هوا کشیده که صعود بر قله آن جبل بتعسر میکند و جامه قرقیری از مشاهیر ملبوسات است و قرقر بلغت مغول جبل مرور اگویند سرای ترخان مدینه عظیم است و کوه مملکت تاتار در جانب شمال آن واقع و بحر خضر در مشرق و جنوب این شهر جریان دارد و در رود اتل نزدیک سرای میگذرد و سرای بر ساحل نهر اتل او جانب شمال است و آن قریه ایست که تجار از طرف دریا یا بیا بانجا میرسند صوداق در دامن کوهی افتاده است و زمین آن سنگستان ست بر ساحل بحر ظرم واقع شده اهالی آنجا مسلمان اند و تجار و مسافران بدان سرزمین آیند و رود بر بری که مقابل صوداق باشد مدینه سامیون واقع است و ارباب آن مدینه مذاهب مختلفه دارند و اکثر سکان آنجا نصاری باشند و صوداق بضم صاد مهمله است و سکون واو و کسر جیم فارسی دهی مدینهٔ موسط نزدیک بساحلی که نهر آن به بحر خلیس میریزد و بر زمین مستقر واقع شده و از انجا تا قسطنطنیه از راه خشکی بر بست روز توان رفت و اکثر ساکنان این بلده مسلمانان باشند و یکی قریب بفشا و طراغ است و الله اعلم

شینیتا قوا الشهور بتشین المعجمه و النون و الناء المثناة من فوق ثم یای الحطائیه و الف وقاف و واو و الآخر شهریست و در حوالی این شهر نهر است که از جبل شرقی آن نزول میکند و آن مسیر یک جلیله از بلاد جلالقه میان آن شهر و بحر محیط یک روزه راه باشد ذکر اماکن و ولایاتی که خارج از اقالیم سبعه است مواضعی که داخل اقلیم سبعه نیست بدو قسم منقسم میشود یکی آنکه از پس خط استوا خوانند و عمارات آن بتقریب شانزده درجه باشد و کسری در عرض جنوبی که بر صد بطلیموس حکیم بصد و شصت و پنج فرسخ میرسد تقریبا و در بعضی کتب نظر رسیده است که از شهرهای معروف آن یکی سقالیة النیخ است و سریره که معدن کافور است و دیگری کرکواست از بلاد السودان و عنقلانه و سوق الاقلیم که از بلاد بربر و جزیرة الذهب که اهل این جزیره مردم خوار باشند و تجار خود را با سلحه مکمل ساخته نزد یک آن جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر خریداری کنند و جزیره سفکری و جبال القمر که عود قماری از انجا خیزد و ناحیه که گویند که اهل این ناحیه سخنور نیستند باشند و خراج بدیشان گذارند و بدین طریق که هر روز مبلغی معین خرج طعام ایشان کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند و بروند اگر در راتبه بوزیدگان یک روز تاخیر واقع شود مضرت رسانند و قانطوکه در بندختن است و سلاکه از معظمات و اصول آن سرزمین است و جزیرة الفضه و زغاوه و برقایا و غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فائده نیست و هر یک از این بلاد مشتمل باشد بر قصبات و قری و مدائن صغار و سواد و جبال این امصار از شهرهای بزرگ ربع جنوبی است و محتوی بر جبال و انهار کثیره که شرح آن بر سبیل مفصل مستلزم اکثار و تطویل است و دوم قسم از مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست مواضعی چند است که آنرا ماوراء الاقالیم السبع گویند و عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است بقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از اقالیم مذکور تا بست و دو درجه و پنج دقیقه گفته اند که فراخ آن بحساب بطلیموس چهار صد و هشتاد و سه فرسخ و نیم بود تقریبا و صنعای یمن چهار صد و نوزده فرسخ باشد تقریب و چون این عمارت گویند ندارد شدت سرما و برودت هوا و نبات و سائر نبود و از بلاد مشهوره این موضع یکی شهر ابواست که اهل بلغار بسیار گاهی بدانجا روند و دیگر تزداست که اهالی آنجا وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و چون تجار آنجا روند بدانی آنکه میان ایشان طاقات افتد خرید و فروخت کنند مسخاب و سمور متاع این شهر باشد و در عرض شصت و سه عمارت بزرگ است و سکان آنجا از شدت سرما مدت شش ماه در حمام با عمر بسری برند و روز در ایشان بست ساعت بود و در عرض شصت و چهار درجه باشد و اکثر قوم آن هیچ چیز ندانند و کسی را نشناسند و روز دراز سقالیه بست و یک ساعت بود و در عرض آن شصت و پنج عمارت عظیم است و اهل آن مواضع را قامت پنج شبر و عرض روی ایشان سه شبر بود و جلود ابدان ایشان سیاه بود و بران نقطه های زرد و سفید و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند و بدان طیران میکنند اما از مقام خود بیرون نتوانند آمد و چون بیرون آیند فی الحال بمیرند و نهار اطوال این موضع بست و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش کسری است که تمام میل کلی است و نیز قومی هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند و تمیزی در میان ایشان نباشد و روزهای مدار آنجا بست و سه ساعت رسد و همچنین در عرض سی صد و هفت و ربعی یک ماه باشد و در عرض هفتاد و درجه روز ده ماه گردد تقریبا و در عرض هفتاد و سه و نصفی روز سه ماه شود تا بعرض هشتاد و دو درجه و نیم شمال بزعم متقدمین عمارائی عظیمه و غیر عظیمه هست و چون فائده تمام بر ذکر ترتیب نمی یابد اختصار کرده میشود و چون عرض ربع مسکون هشتاد و چهار درجه رسد روزی پنج ماه باشد و چون عرض به نود درجه رسد که ربع دور فلک است شش ماه و یک روز و شش ماه و یک شب باشد و شبانه روزی یک سال تمام باشد و در انجا دور فلک رجوی باشد نگارنده مسطور گوید که بعد ازین وقت که خاتمه مشکبار بنگر حالات بعضی از بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکون است شروع نماید و هر چند این موضع داخل اقالیم سبعه است اما بنا بر نکته که بر خاطر فاتر رسیده ملخص و در ذیل خاتمه مرقوم رقم قلک بیان گشت ذکر بعضی از بلاد عظیمه و اماکن سبعه که ذکر آن مناسب این مقام نمود و بیان شهر ختا بادشاه مغفور معروف میرزا غاخر در شهور سنه اثنی و عشرین و ثمان مائة جمعی را که راس رئیس ایشان شادی خواجه بود بر سالت ختا تا مزفر مود و شاهزاده عالمیان میرزا بایسنقر و سلطان احمد و خواجغیاث الدین نقاش را که خالی از زیور هنر نبودند مصحوب ایشان گردانیدند با خواجه مشار الیه مقرر کرد که ایشان زمان که از دار السلطنت هرات بیرون روند تا بروزیکه باز آیند آنچه مشاهده ایشان گردد از حوادث و کیفیت طرق و قواعد بلاد و صفت امصار و اوضاع عمارات و اوضاع و اطوار بادشاهان و غیر ذلک بی زیاده و نقصان بر صفحات قرطاس ثبت نمایند چون فرستادگان باز آمدند خواجه غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده آنچه دیده بود بطریق روزنامه نوشته معروض گردانید و نبذه آن کلمات عجیب و حکایات غریب از تقریر و تحریر او نقل کرده می آید و الله اعلم

علیا الجیان شانزدهم ذیقعده از دار السلطنت هرات بعزم ختای بیرون آمدند و قطع مسافت کرده نهم ذی الحجه به بلخ رسیدند و از کثرت بارندگی و شدت سرما تا غره محرم سنه ثلاث و عشرین و ثمان مائة در انجا ماندند و بست و دوم ماه مذکور در سمرقند نزول کردند و میرزا الغ بیگ پیشتر از ان الجیان خود سلطان شاه محمد بخشی را با طائفه از اهل ختای فرستاده بود در سوالان خراسان و در شهر سمرقند توقف نمودند تا الجی میرزا سیورغمش از عراق و الجی امیر شاه ملک آذار دوان و الجی شاه بدخشان تاج الدین بدیشان پیوستند آنگاه باتفاق الجیان ختا هاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکنت و بیلم گذشته میان اهل مغول در آمدند و مقارن وصول ایشان خبر رسید که اویس خان قصد شیر محمد اغلان کرده و ازین جهت شورشی در میان الوس افتاده پس ازان خبر صلح یافتند و امیر خدادادکه صاحب اختیار آن دیار بود الجیان رسیده ایشان را الجوی نمود و الجیان هیجدهم ماه جمادی الاول بسمرقند پیوستند و چون بیگ تعلق داشت رسیدند و در انجا چندان توقف نمودند که بعضی از باز ماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند با ایشان ملحق شدند و بست و دوم از انجا کوچ کرده

وانتاب لشکر گشتند و روز دیگر حاکم الوس محمد بیگ سلطان گورکان که داماد شاهجهان بود و دختر او امیرزا محمد جوکی در حبالهٔ نکاح داشت بیست و هشتم ماه مذکور بیخگاه بلده وزوال شهر بهرام در آمدند و در آن بیابان با آنکه آفتاب در سلطان بود و آب بمقدار دو انگشت بیخ بسته و هشتم ماه جمادی الآخر شنیدند که پسران محمد بیگ داعی الچی ادبیس خان بودند غارت کردند و الچیان توهم نمودند با آنکه اکثر اوقات قطرات امطار روزانه از سیمای ریزان بود و در یا با گرفت و کوه بهار اطی کرده آخر ماه بشهر طرفان رسیدند و در این بلده اکثر مردم بسته پرست بودند و بتخانهای بزرگ داشتند و در صفه بتخانه صنمی عظیم نهاده بودند و دوم ماه رجب از انجا کوچ کرده روز پنجم بقراخواجه فرود آمدند و دهم ماه جمعی از نویسندگان ختای آمده اسامی الچیان و عده و مردم ایشان ثبت نمودند و نوزدهم او بقصبهٔ آتا صوفی نزول کردند و دران موضع طوطی از سادات ترمذ اویسا ساخته و لنگر اقامت انداخته بود از انجا طبل رحیل کوفتند و روز بست و یکم بشهر قاشل رسیدند و در این شهر امیر فخر الدین مسجدی عالی در غایت تکلف و تزئین ساخته بود و قریب بآن بت پرستان بتخانهٔ بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع بنا نهاده بودند بر در بتخانه صورت دو دیو بر یکدیگر حمله کرده نگاشته و میکل تمیور با بری تمام جوانی در نهایت حسن و جمال حاکم قاشل بود پس ازانجا بیرون آمده بست و پنج مرحله پیمودند و بهر دو روز یک نوبت آب می یافتند و دوازدهم ماه شعبان در میان بیابان بی پایان بشیرگاه قطاس باز خوردند و این روایت مخالف آن قول است که شیر را در صدود ختای دریده و ملای بر سر شاخ او بود مصراع این طرفه صیدی است اگر راست بود و فی الجمله چهاردهم شعبان بقوشی رسیدند و در انجا با جمعی از ختائیان که باستقبال آمده بودند ملاقات نمودند و بیک روز در مرغزاری که رشک باغ ارم بود صفه ها ساخته سایبان ها برافراختند و سریرها و صندلی ها نهاده و انواع اکولات قاز و مرغ بریان و گوشت پخته و انواع ثمارهای خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب گردانیدند و در انجا طوئی ترتیب دادند که در شهرهای عظیم بتکلف میسر شود و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و کس را اجبار نمودند و بازگشتن سفندار و جوداوند نسخه گرفتند که هر کس از الچیان چند عدد نوکر دارند و مبالغه کردند که بهر جب رسانند و باز نمایند و زیاده بگویند که هر کس که دروغ گوید او را اعتبار نمانده و بازرگانان در سلک نوکران انتظام یافته خدمت میکردند و نسخه بدین تفصیل بود امیر شادی خواجه و کوچه و ویست نفر سلطان آقا و غیاث الدین نقاش صد و پنجاه نفر از خداق شصت نفر از دون پنجاه نفر تاج الدین پنجاه نفر و الچیان میرزا الغ بیگ پیشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان هنوز نرسیده بودند و شانزدهم شعبان دامک داجی که حاکم سرحد بود طوئی عظیم ترتیب داده الچیان را طلب داشت و ایشان بعورت اردو فرود آمده بودند طناب اندر طناب چنان پیچ آفریده زمیان ایشان راه نبود مگر از چهار دروازه که بر چهار طرف مربع گذاشته بودند و میان آن فضای بزرگ بود و در میان فضا دکانی بلند ساخته سقف یک جریب خیمه بزرگ در انجا زده و دو نیزهٔ ختائی در پیش آن نصب کرده و مانند شاه نشینی دامن با بر زده و تالاری از چوب و سائبان با برافراخته چنانچه در آن یک جریب مکان آفتاب نمی تابید و در زیر آن دو نیزه سر پرداجی را نهاده بودند و دیگر از چپ و راست صندلی ها گذاشته و الچیان بجانب چپ نشسته و امرای ختا بر طرف راست قرار گرفته و پیش ایشان تعظیم جانب چپ زیاده از راست است چه دل که سلطان شهرستان بدن ست و درین طرف منزل دارد و پیش هر یک از الچیان و امراخوانی نهادند و یکی قاز و مرغ و گوشت پخته و میوه های خشک ختائی بود و در دیگری کاوچها نان های خوب و نخلی از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب در پیش هر یک نهاده و در مقابل کوکه بادشاهی در موضعی مرتفع مقرر نموده و خمهای صینی و صراحی های بلور و نقره موضوع بود و در چپ و راست کوکه مطربان و اهل ساز ایستاده و ارغنون و کمانچه دنی و پنج دوف و چهارده دوهل در نوا آوردند و پسران صاحب جمال مانند دختران آراسته داده سرخی و سفیدی بر روی مالیده و مرواریدها در گوش کشیده باز یگری ها کردند و درین فضای کشاده تا چهار دروازه سپاهیان جبه پوش چنان تمکین و وقار ایستاده بودند که از محل خویش یک قدم پیش و پس نمی نهادند و در دست نیزه ها داشتند و بسیاول احتیاج نداشتند و مردم را علی اختلاف مراتبهم در مواضع مناسب نشاندند و امیر و رسول حاکم ایران را کاسه داده و باز یگران از کاغذ مقوی صور جانوران ساخته بودند و بر روی خود بسته چنانچه بهیچ درجه روی و گوش و گردن ایشان نمی نمود و ساقیان سیمین باده پیمودن گرفتند و مضمون این مقال عمل می نمودند که بیت کنند صید بهرامی بیگمان جام مجم بر گیرد که من پیمودم این صحرا نه بهرام است لی گورش ده و پسران ماه رخسار لاله عذار صراحی های شراب خوشگوار در دست گرفته ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر قند و عناب و چهار مغز و شاه بلوط مقشر و لیمون و سیب و نیاز در سر کرده پرورده و خربزه دهنه دانه بریده بر کف نهاده بودند چون امیر کسی را جامی میداد یکی از ایشان طبقهای آورده عناب آنکس بهر غلی که میل نمودی بر داشتی و دیگر صورتی مشابه بکلک در نهایت بزرگی ساخته بودند چنانچه پسری در اندرون وی میرفت آن بکلک با صول بادبان میگردانید و بطرف سمرقند میرفت چنانچه بدیده نظاره در آن خیره می شد و آن روز از صباح تا راح بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر بردند و هفتدهم شعبان بچول و سایان در آمدند و منازل قطع میکردند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در نهایت محکمی که در میان جبال واقع شده و یک راه دارد که می باید بقلعه در آمد و دیگر که بیرون رود و الچیان بقلعه در آمدند و اهل آن قلعه بهم ساشمره نام نوشتند بعد از ان از قراول گذشته بشهر بیکچو رسیدند و ایشان را در بامخانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند و خوت آنجا را مجموع مستانده و بدفتر بوده سپردند و ما یحتاج ایشان از ماکولات و مشروبات و مرکوب بفروش همه خوب و مرغوب داشتند و برای هر کس کتی و یک دست جامه خواب ابریشمی بلیک خدمتگاران برداشته مقرر نمودند و در جمیع بامخانه ها تا شهر ختای برین نهج خدمت میکردند بیکچو شهری معظم است و سوری رفیع و محکم بگرد آن کشیده و بهیات آن مربع

مساوی الاضلاع مشتمل بر بانصد بای عریض چنانچه عرض آن پنجاه گز شرع باشد همه آب زده و هجار و ب کشیده و در اکثر خانها خرگل پهلوی و در دکانین قصابان گوشت گوسفند و گوشت گوساله هم آویخته و در ان شهر یازده چهار سو بسیار است و بر سر هر چهار سوی چهار طاق بسته در نهایت تکلف و تزئین و لنگرها بر ان تعبیه کرده و در مقرنس حنائی بر ان بکار برده اند و بازاری شهر در نهایت قدم بچی سر پوشیده ساخته و چهار دیوار شهر بارهم کشاده و با آنکه از میان شهر تا دروازه مسافت بسیار بود از غایت راستی از درک می نمود و بر پشت هر دروازه کشکی و طیفه پرداخته و در ین شهر بتخانه های متعدد بود و هر بتخانه قریب بده جریب همه را از خشت پخته تراشیده و فرش انداخته بودند بنهایت پاکیزه و بر در بتخانه ها پسران صاحب جمال ایستاده و صلای عشرت در داده و از انجا تا خان بالیغ که تخت گاه پادشاه ختائی ست نود و نه یام بود و همه عمده و آباد ان و هر یامی مشتمل بر شهری و قصبه و میان هر دو یام چند فرسخ بیابانی و فرسخ عبارت است از خانه که برای انتفاع آن شش گز باشد و پیوسته در ین خانه دو کس باشند و آن را چنانچه ساخته اند که فرسخی دیگر می نماید و چون حادثه دست دهد مثلا اگر از انطرف یکبار اسپ زنی یا بحال صفر اسپ کشند دلیل فرسخی دیگر این حال را مشاهده کرده هم باین عمل قیام نمایند و ایستادگان یام بسر یامی دیگر رسانند و این حال در نهایت سهولت بالیغ بسه و نیک شبانه روز در حالی که اندار الملک تا انجا کیفیت حال روی نموده سه ماهه راه باشد معلوم کنند بسبیل اجمال و متعاقب این صورت کبدی نوکمتولی مشتمل بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده بسانند و کبدی نوعبارت از خانوای چند است که در محلی ساکن گردانیده اند و مامور اند بانکه اگر کمتولی یا خبری بدیشان رسد فی الحال یکبدی قوی دیگر رسانند تا آن قضیه بانند کمتانی مفصلا بسمع پادشاه رسند و اگر کبدی نوتا کبدی قوی دیگر وده فرسخ است و هر شانزده فرسخ یک فرسنگ شرعی باشد و هر روز بنوبت ده کس ملازم فرعها شند اما جمعی که ملازم کبدی نوینند هم انجا اقامت دارند خانها ساخته زراعت کنند و انبیجا تا همه کبدی نوبت ایشان باشد دیگر بلده دیگر است بزرگ تر از بیکوبنام بر دوانچی که بزرگ تر و اجهان سر حد ست و این شهر حکومت کند و هر یامی چهار صد و پنجاه است عراده و پسرانی که سپان را محافظت می نمایند و این طبقه بسیار باشند کر یسمان های عراده بر دوش گرفته میکشند و هر عراده بعهدهٔ دوازده کس است و هر چند راه بازندگی و سرما بسیار باشد ایشان از عراده کشیدن باز نمانند و همه پسران خوش محاوره و سیمین بدن باشند و اسپانی که سپای ایلچیان آماده سپدار هم باین در بنام دنانیانه باشد و هر یامی جهت ایلچیان گوسفند و قاز و مرغ و بیخ و عسل و آرد و انواع بقول آماده و مهیا بود و در هر شهر ایلچیان را طوی سپدادند در دو سو تماشا دیوان خانه را دو سون گویند و در هر دو سوی که طوی مرتب می ساختند اول پیش کورکه بادشاهی تختی نهاده و بر ده او تختهٔ دو شخصی پهلوی تخت ایستاده و نمد بندگی بزیر پای انداخته بنهایت پاک و پاکیزه و ایلچیان بر بالای آن نمد قرار گرفته و سائر مردم در قفای ایشان بسان مسانان که در صف نماز ایستاده باشند و آن شخص که بر پهلوی چپ ایستاده بزبان ختائی ندا کند سه نوبت بعد ازان هر کس بر سر خوان نشسته طعام خورند و آن روز که انجی ایلچیان را طوی دوازدهم رمضان بود در تجو بتخانه بود و پانصد گز و میان آن تختی بود بطول قامت پنجاه گز و عرض قدمش نه گز و در کله او بست و یک گز و دیگر بتان بر بالای سر و پشت او نهاده بودند و صورت گربه با فقش ها در بتخانه بکار برده بودند چنان متحرک که بیننده را گمان آن میشد که آن بتها و پیرامون آن بتخانه ها بودمانند بیوت کاروان سرا و همه پرده های زربفت و کرسی های مطلا و صندلی و شمعدان با جشن آراسته و در ین شهر عمارتی دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخوانند مثل کوشکی شش دار زیر تا بالا با نزده طبقه و در هر طبقه منظر با مشتمل بر مقرنس حنائی و عرف با و ایوان با ترتیب نموده و بر گرد منظر با انواع صورت با نظور آورده و از ان جمله صورت تختی ساخته بودند و بادشاهی بر ان نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در پیش آن کوشک صورت با مرتب کرده که آن کوشک را بدوش گرفته بودند و در آن بست گز دار تفاعش دوازده گز بود همه از مجوب تراشیده اما چنان طلا انده بودند که گوئی مجسم از زر سرخ بود و در میان و سطی از ان سر دابه تا بالا تعبیه کرده بودند که یک سر سیل هر کرسی آهن و سر دیگر آن در سقف آن کوشک محکم کرده بنوعی که اندک حرکت آن میل آن کوشک عظیم در حرکت در گردش می آمد و در ین شهر انچه ایلچیان جهت بادشاه باز مغان آورده بودند آن را ستانند گریک زنجیر شیر که پهلوانان مصلاح شیربان آنرا خوبند بدرگاه بادشاه رسانند القصه ایلچیان هر چند بخان بالیغ نزدیک تر شدند حکام و دارو غگان با اعزاز و رعایت زیادتی ضیافت و طوی مبالغه و اهتمام پیشتری نمودند و هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال باب قراموران رسیدند اتفاق افتاد و آن آب موانعی ندارد و چون باشد و بران آب پلی بر زنجیر بست و سه کشتی بسته بودند هر زنجیری بسطبری ران آدمی و گز از هر طرف بر خشکی گذاشته و بر دو طرف آب میل های آهن بر یک بسطبری میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیر ایلچیان استوار ساخته و کشتی ها را بالقابهای بزرگ و زنجیرها استحکام داده و بر بالای کشتی ها تخته ها انگنده و همه را محکم و هموار گردانیده و ایلچیان بیزحمت و مشقت از انجا گذشتند و آن طرف آب قراموران شهری بود وسیع و پر مردم و عمارت و در ان شهر زیاده از شهرهای دیگر ایلچیان را طوی دادند و در ان بلده بتخانه عظیم بود چنانچه مقتضای تماشای آن عمارت بنظر نیامد و آن شهر سه خیابان داشت مزین بدختران صاحب جمال اگرچه دختران ختای خوبرو میباشند اما آن شهر را از غایت زیبائی عروسان حسن آباد خوانند و از انجا روان شده و بچند شهر دیگر عبور نمودند و از دهم ذی القعده بالی رسیدند و برابر جیحون و از ان بگیوه و کشتی نشسته بسلامت گذشتند و از چند روز دیگر کشتی دبل عبور نموده بست و هفتم ماه مذکور بشهر صدین نوزر سیدند که شهری بنهایت عظیم بود و مشتمل بر خلق بیشمار و بتخانه عظیم داشت و بتی جسیم از برنج ساخته و طلا کرده بنوعی که گوئی طرفه ای دوسنهای بسیار بهای آن ترتیب داده و آن بت را هزار دست گویند و آن بت بنهایت قامت تمام دارد و کرسی از سنگ در نهایت غرابت تراشیده که این بت و عمارت تمام بران کرسی موضوع است و دیگر رواق ها و منظر با بر گرد آن تعبیه کرده بهفت طبقه نخستین از کعب بنا گذشته

دردم بنائی اورسیده دیگر اورا دانی اوگذشته دیگری بمیان نرسیده دیگری بسینه و پشین ناسور سرآن عمارت بهیچ بعرش درنیاورده چنان بریشه کاریده نظامی دران حیران می ماند
دان هشت طبقه است که مجموع ازطبقات اندرون و بیرون فوان گریده دین بنا دایستاده ساخته دوقدمش کطول هریک ازان ده گز باشد بهردو طرف کرسی منصوب دیده میگفتند که
مقدار صد هزار خروار بریچ خمیازه ان عمل خرج شده است دیگر بنان کوچک پرداخته ازیچ و سنگ آمیزی کرده دور بیلوی هریک انها سیصد ساخته دصد دیده بنان دجوگیان که
در چله نشسته دریاضت کشیده دیده بنا آورده دیبر دیلنگ داشته دبا دانچار بقلم سحر دیده دار کرده دربعد ازان بخانه ها صور نگری ها در کمال حذاقت دصناعت کرده دان خانه بسقف عمارات
عربیه درخیمه اشتمال دارد دردین شهر نیز چرخ گردونی بود بزرگ تمام دچرخ گردان شهر تبچ دالیچان هر روز چهار فرسنگ راه میرفتند تا هشتم ذی الحجه بهنگام صبح بدروازه خان بالیغ رسیدند
شهری دنیابت عظمت دبزرگی دیدند تمام از سنگ ساخته دبر دیوارهای آن بلند بنا بر آنکه هنوز عمارت میکردند صد هزار حوازه بسته بودند چون دروازه بگشودند الچیان را از برجی که بعبارت
آن اشتمال می نمودند بشهر بردند دبر در کرباس گردون اساس بادشاه فرود آوردند دبر در کرباس مقدار هفتصد قدم سنگ تراشیده انداخته بودند پیاده ازدی فرش گذشته دهر طرف
راه پنج فیل ایستاده بودند دخرطوم با بر راه داشته الچیان ازمیان خرطوم ها گذشته تا بدر سرای بادشاه رسیدند قریب صد هزار آدمی بر در قصر بادشاه دیدند مجتمع شده چون الچیان بدان
موضع رسیدند عرصه دیدند وسیع دردم افزاد دلگشا دپیش کوشک کرسی بنظر ایشان درآمد دارتفاع آن موازی سی گز دبالای کرسی ستون ها دسه دروازه مرتب
گردانیده دذر دروازه میان ازچپ دراست بزرگتر دباین میانه مر بادشاه است دانظر فین خلائق میگذرند دبر بالای کوشک پیشت دروازه کوسک ناقوس نهاده دآویخته دردکس منتظر
ایستاده تا بادشاه کی قدم برتخت نهند دقریب سی صد هزار آدمی بهنگام روز بدرگاه جمع گشته دده هزار مغنی دمطرب بپای ایستاده دآواز بلند دبهم ساز کرده بزبان ختائی دا صول آنجا
زبان بدعاوثنای بادشاه گشاده دده هزار نفر دیگر از لشکریان ناسخ دردر باش زرین دسیمین فولاد دبرنزین دنیزه دشمشیر دگرز بدست گرفته دیعنی بادنان ختائی بردست داشتند بر
اطراف دجوانب آن خانه ها دصفه ها دستون ها در غایت عظمت ساخته دبیرعمارات مجموع شبه دفرش سنگ تراشیده بودند الجمله چون آفتاب طالع شد تا آنکه بربالای کوشک انتظار
بادشاه میکشیدند کوروکر دهل دنفیر دنای دناقوس فرد کوفتند دآن سردروازه را کشوده مردم باندرون رفتند دبسرعت تمام دقاعده ختائیان دردیدن بادشاه دوبدن باشد
دبعد ازطی فضای اول بفضای دوم رسیدند دآن نیز دست تمام داشت دولگشا تر از منظر نخستین بنظر درین درآمد دلکشی باعظمت تر از قصر اول دیدند دتختی آوردند مقدار
چهار گز مثلث دفرشی از اطلس زرد زراقشان ختائی بران انداخته دوران نقش سیمرغ دوگیر طیور نموده دبربالای تخت کرسی از زر نهاده دازچپ دراست ختائیان صف کشیده ایستادند اول امرا
دارکان دبعد انان هزاره دصده بترتیب دبنابت بسیار هریک راتخته دردست بطول مقدار یک گز شرع دوردعرض موازی چهار دیک جز بران تخته بجای دیگری گریستند دعقب ایشان
فرزندان ازتخین دکمال جیه پوشان دنیزه دران بعضی شمشیرهای برهنه دردست داشتند صف زده دستوی ایستاده دمجموع چنان خاموش که گویا نفس نمی زدند بعد از ساعتی بادشاه ازحرم
بیرون آمده نردبانی ازنقره که پنج پایه داشت برتخت نهادند دبربالای تخت صندلی ازدرسرخ بود بادشاه نخست بالارفته برصندلی نشست دبیات آن میانه بالا دمحاسنی نه بزرگ نه خرد داشت
دمقدار دویست سی صد موی ازمیان محاسن او چنان دراز بود که سه چهار حلقه زده بود دگنا ربادشاه درچپ دراست تخت دو دختر ماه پیکر خورشید منظر موی های عنبرین بدیان سرکرده
دعارض دگردن مکشوف دگشاده دمرواریدهای آبدار درگوش نشسته دکاغذ دقلم دردست منتظر آنکه بادشاه هرچه گوید بنویسند دچون درحرم رود بعرض رسانند دا گر حکمی باتغییری باید داد شود
آن خطا نیز دو دیوانیان فرستند تا ایشان بفرمان در اصلاح آن کوشند القصه چون بادشاه برتخت قرار گرفت الچیان را بابندیان دوش بدوش بردند بادشاه نخست بندیان دسپس الچیان
را پرسید دایشان هفت تن بودند بعضی را دوشاخه برگردن دبرخی را برتخته دراز بند کرده دسرهای ایشان را از تخته بیرون آورده دهر کس را نفری موکل که موی گنا هکار دراز بردست گرفت
منتظر بادشاه چه فرمان دهد بادشاه طائفه را از ایشان بشتان فرستاد دندهر را حکم قتل فرمود دجمیع ممالک ختائی هیچ حاکم ندارد مرخص بحکم قتل نیست هر گنا هکار که گنا هکند گناه دار برتخته پاره نوشته درگردنش
آویزند دصدگناهش زنا نیز قلمی کنند دورگیش کافری ادرا برنجیر دوشاخه بسته بجانب خان بالیغ فرستند دهیچ مکانی توقف نتوانند کرد تا پای تخت برسد دچون مهم ارباب جرائم بفیصل یافت
الچیان را نزدیک تخت برده بسالت پانزده گز انگاه امیری زانو زده احوال الچیان را که بخط ختائی برصفحه ثبت بود برخواندند مضمون نوشته آنکه ایشان مسافت دور دراز قطع کرده دانم
پیش شاه رخی دفرزندان او آمده اند دارسمای بادشاه بترکات دتسوخات آورده ناسر اطاعت برزمین عبودیت نهند دمنظور نظر عنایت دعاطفت گردند دمولانا خواجه یوسف
قاضی که ازجمله امرا دمقربان بود دازده دیوان بادشاهی بکی تعلق با دمیداشت باچند نفر از مسلمانان زبان دان پیش الچیان آمدند دایشان را گفتند که نخست تحامت های خود
فهم کنید دبعد ازان سه نوبت سر برزمین نهید الچیان دو تا گشته سر فرود آوردند تا سر برزمین رسانیدند انگاه مکتوب نصرت شاهرخی دجناب بانیستقری دباقی شاهزادگان دامرا که قطعا سر
نزول پیچیده بودند بموجب فرموده خاصان بادشاه بدست گرفتند دقاعده ختائیان انست که هرچه تعلق بپادشاه دارد لکن را در حریر زرد پیچند پس مولانا یوسف مذکور آن مکتوبات
را از ایشان ستانده بخواجه سرای سپرد دبادشاه از صندلی فرود آمده تمام را گرفت انگاه هفت کس از الچیان نزدیک تخت برده شادی خواجه دکوکبه دسلطان احمد دغیاث الدین

واز غداق وارزدوان وتاج الدین وآن جماعت نالوزده بپادشاه احوال معین السلطنت والدین میرزا شاهرخ رابرسیده بعمانان استفسار نمودکه قزاریوسف ایلچی بیفرستاده بال ارسال می نماید گفتند آری دوایلچیان شما بدینکه نوشته او آمده بودپیشکش واموال نیز آورده بودند دیگر برسیده در مملکت شما نرخ غله گران ست یا ارزان وتعمت کم است یا فراوان جواب دادکه غله از سرحد کمال بیرون است ونعمت ازهرچه تصور کنند ارزان وافزون گفت مدی چون دل پادشاه باخدا مندتعالی ست حضرت آفریدگار نعمت بسیار ارزانی داشته دیگر گفت خاطر چنان ست که ایلچی پیش قزاریوسف فرستم وازوی باسبان خوش رفتار طلب نمایم که شنیده ام درولایت او اسبان خوب می باشد دیگر سوال کرد راه امن است ایلچیان گفتند احکم شاهرخ سلطان باشد مردم بفراغت روند وآیند گفت دانسته ام اکنون شما از راه دوصد آمده اید برخیزید وآش بخورید وایشان را بفضای اول بردند وپیش هریک خوانی نهادند وچون ازطعام خوردن فارغ گشته بودجب فرمان بهمانخانه رفتند ودرانجا بهرخانه کتی خوب بابستر وبالش اطلس وکلاب وکفش کجکابنایت نازک وصندلی ومشعل آتش وان وصبرهای نازک انداخته واز همین وبسیار آن حرکت های دلگیر ندیده نهاده وهرکس رابرین نهج خانه مقرر کرده ودیگ وکاسه وچمچه وشیرهٔ زیب وهرکسی رادوزی ده سرگوسفند یک قاز ودوغ ودوهن آبدوزن شرع ویک کاسهٔ بزرگ برنج ودوکلچه پرحلوا ویک ظرف عسل وسیر پیاز ونمک وبقول متنوعه ویک طبق نقل وچندخنده منگا صاحب جمال تعین نمودند وروز دیگر که نهم ذی الحجه بودوقت صبح شتاول آمده اسبان بازین آورده بایلچیان گفت برخیزید وسوار شوید که پادشاه طوی میدهد وایشان رابرده برده بر کرباس اول بنشاندند ودوران وقت قریب سی صد هزار آدمی بردکرباس جمع آمده بودند وچون آفتاب طالع گشت آن سه دروازه راکشودند وایلچیان رابهای تختگاه بردند وفرمودند که پنج نوبت جهت پادشاه تعظیم کردند بعدازان بایشان گفتند که بیرون روید وخود اسبک کنید که درعیان طوی بقضای حاجت بیرون نتوان آمد وایلچیان متفرق شده بازجمع آمدند واندرون رفته ازکرباس اول ودوم که تختگاه پادشاه است گذشته بکرباس سوم درآمدند صحنی دیدند بغایت خوش هوا مشتمل برفرش خوب ازرنگ تراشیده ودوران طنابی روی ماند ودوردراندرون طنابی تختی بزرگ نهاده واز سه طرف آن نردبان ها از نقره نهاده یکی ازپیش ودوازراست چپ ودوخواجه سرا ایستاده بردبان خود تابیخ گوش کاندی ازمقری ایستاده وتختی خرد بربالای آن تخت بزرگ موضوع بودمشتمل دیباها بسیار داشت مجموع ازقطلا وستون ها وچوب ها وپل های آن عمارت برزده چوبها رنگ کرده بروندوروغن داده مشابه کاوستادان ماهروان متحیری ماندند درخان های طعام ومنقل وتخلیندی پیش پادشاه نهاده وازچپ وراست واجبان صاحب وجود ایستاده وترکش وشمشیر بسته وسپر حائل کرده ودرقفای ایشان لشکریان ناچخای بردست گرفته وطائفه از سپاهیان شمشیرها ازنیام برآورده وبرجانب چپ جای ایلچیان معین گشته وپیش پادشاه نزدیک پنجرهٔ طنابی کورکه بزرگ نهاده بودند قریب بآن شخص که بربالای صندلی بلند ایستاده وپهلوی او اهل ساز صف کشیده وپیش تخت هفت چتر هفت رنگ مرتب گردانیده ودوبیرون طنابی ازمین وبسار دویست هزار سلاح دار ایستاده ومقدار یک تیرپرتاب مکانی راه گذر دروده گذر دیوار آن انا طلس زرد بود که آش پادشاه راودرانجا ترتیب کنند ودراسون نیز درانجا باشد وهرگاه جهت پادشاه آش ودراسون آرند مطربان ومغنیان ساز آغاز کنند وآن هفت چتر را چرخ زنان می آرند تا نزدیک تخت وآش ودراسون راورقعه بزرگ نهاده باشند وسرپوش آنهم ازجنس حقه بودودوری بوداز پیش حرم وپردهٔ بزرگ بران آویخته وطناب ابریشمین بردوطرف پرده بسته وسرهای طناب راودوخواجه سرای گرفته ودرمیان طناب برموضعی بودکه چون طناب راکشیدندی آن پرده پیچیده شدی ودرباز گشتی وبعدازتهیهٔ اسباب مجلس برنهج مذکور مفتوح شد وپادشاه بیرون آمد وسازها بنواختند وچون پادشاه بنشست همه خاموش گشتند وبالای سرپادشاه بده گز بلندی گلدسته بودچون سایبانی ازاطلس زرد وچهار اژدر که بایکدیگر درحله بودند باسمه رده وچون پادشاه قرار گرفت ایلچیان راپیش بردند وپنج نوبت بموجب فرموده تعظیم کردند بعدازان بازگشته پیش خانهای خود نشستند وبجز آنکه درخانه ها انواطعمه واشربه موجود بود هرساعت آش ها وگوشت های بره وقاز ومرغ آوردندودراسون حاضری ساختند وبازیگران بهم خود اشتغال می نمودند اول فوجی ازامردان ماننده خوشرشیتاهان بسان دختران سرخی وسفیدی کرده ومرواریدها درگوش وعمامه های زربفت پوشیده ونخل ها وگل ها ولاله ها لعون که انگاشتندابریشم بسته بودند ودست گرفته باصول تمام برقص درآمدند بعدازان دوپسره ساله برپالای دوپاره چوب معلق بازدند وشخصی برآستان خوابیده پای خودرا تالا داشت وچندی بزرگ بکف پای او نهادند وشخصی دیگر مجموعی ناهموار گرفته دیسره دوساله بربالای دوپاره چوب معلق بازی باگردوبآخر یک یک رات انداخت تایک می بلند رسید وبرسر آن می معلق بازدوبازی باگردوبعدازحرکات غریبه ناگاه ازسر نی جدا شد چنانکه هرکس راتصور شدکه افتاد وآن شخص خفته بهای جست وادرا درهوا گرفت وهمچنین دیگر سازها بنواختند واین مجلس ازصباح تانماز پیشین امتداد یافت ودرصحن این فضا چندهزار جانور پرنده مثل قاخته وقمری وزاغ وزغن وغیرذلک بودندکه میوه ها وریزه های طعام می ربودند واذمردم نمی رمیدند وهیچ آفریده متعرض نمی شدوچون طوی به نهایت انجامید پادشاه گوینگان رابانعام نقد مسرور گردانیده بتختگاه باجازت پادشاه خلق متفرق شدند القصه ایلچیان مدت پنج ماه درین شهر بماندند وهرروز علوفه کدر روز اول مقرر کرده بودند بی نقیص بایشان میرسید وچندنوبت طوی باوقع شدودرهربار بازیگران بنوع دیگر بازی میکردند بالجمله چون عیدقربان دروی نمود ایلچیان بامسمانان درمسجدی که پادشاه درین شهر جهت ایشان بساخته باداب آن روز سعید قیام نمودند ودرهفتم ذی الحجه طائفه امنا باسباب جمالها بموجب فرمان پادشاه بسباشتگاه بردند وکافران ختائی

در دفتر دیوان گناه هر یک را و عقوبت آنرا نوشته و در تفصیل آن زیاده قائمه متصور نیست و اهل آنجا چنانچه قاعده و رسم ایشان است حساب گناهکاران و مجرمان احتیاط تمام نموده پادشاه را
و ارزوده دیوان هست اگر کسی به گناهی موسوم شده و یازده دیوان جرم مجرم ثابت شده و دوازدهم روشن نشده آن مجرم را خلاصی ممکن است و اگر شش ماهه بازجوئی و اگر کسی را بگناهکاری چند
و ادعائی باشد مجرم را احضار نموده و مجبوس میکنند تا آنکس بیاید و مجرم او محقق گردد و روز بست و هفتم محرم مولانا یوسف قاضی پیش ایلچیان کس فرستاد که فردا سال نو است و پادشاه ما را
نوروزی آید تا قدغن است که هیچ کس جامهٔ سفید در بر نکند ایشان جامهٔ سفید در بر کرده شب بست و هفتم در نیم شب پادشاه کس فرستاد و ایلچیان را با ردوی نوروز آن عمارت خالی بود
و آن شب مردم در دکاکین و بیوت و کوچه ها چندان قنادیل و شمع و مشاعل افروخته بودند که گفتی که آفتاب طالع شده است و از ولایات چین و ختای و ماچین و ختلان و تبت و بغبوق
تقریباً صد هزار کس مدام در کار و جمع شده بودند و پادشاه امرای خود را طوری داده و ایلچیان را در بیرون تخت گاه نشانده بودند و قریب دویست هزار نفر سلاحها بر داشته حاضر شده بودند و بعد از
بازیگران و اقسام غیر مکرر رقص و بازی آغاز کردند و از درِ بارگاه تا انتهای عمارت یک هزار و نهصد و بست و پنج قدم و مجموع آن بنا را از سنگ و خشت پخته تراشیده ترتیب داده بودند و آن خشت‌ها
را از خاک چین پخته بودند و قریب سی صد گز چنان فرش انداخته که سر موی کم نشده بود و در سنگ تراشی و رودگری و نقاشی و کاشی گری استادان آن دیار نظیر و عدیل ندانند و بعد از
تا سیزده روز دیگر آخر شهر دوم نجانه های خود بیرون نیامدند و نهم ماه صفر سوگاه ایشان آورده ایلچیان را بردند و هر سال پادشاه چند روز جهت خود و از خلوت بیرون نمی آمد و هیچکس از زنان و دوان
پیش خود نمیگذاشت و در خانه هیچ صورت و بت نبود و بسری بردی گفت خدای آسمان را عبادت میکنم و آن روز که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده مجرم میرفت
با تجمل تمام پیلان را آراسته پیش پیش محفه مدور طلا که او در آنجا بود میراندند و علم های هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمی از پیش و پس میرفتند محفه پادشاه گاهی بر
می برند و ساز چنان می نواختند که وصف آن بشرح راست نیاید و با وجود آن کثرت در از هیچ آوازی از آواز ساز بگوش نمیرسید و بدان زینت و زیب پادشاه بحرم در آمد و خلائق
بوشاق های خود رفتند و در آن اوقات رسم شب چراغ باشد هفت شبانه روز در راه ها و کرپاس پادشاه کوبی از چوب می سازند و روی آن را بشاخ سروی می پوشانند چنانچه
گوئی که کوهی از زمرد است و صد هزار چراغ بر ریسمان ها تعبیه کنند و هر شش ها از لفظ سازند که چون یک چراغ بر افروزند هر شش بر ریسمان ها و در هر چراغ که صد روشن سازند و یک لحظه
چراغ ها از بالای کوه تا پایان مدور شود و مردم شهر و دکان و خانه های خود چراغ های بسیار افروزند و در آن هفت روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخشش ها کند و در آن وقت بندیان را آزاد
نماید و در آن سال منجمان ختائی حکم کرده بودند که خانهٔ پادشاه را از آتش ضرر رسد و بدین سبب در آن زمان شب چراغ فرمان نشده بود اما امراء بدستور سابق جمع آمده بودند پادشاه را بهمه راطوی داد
و هم فرمود و در سیزدهم صفر از شقاول پادشاه آمد ایلچیان را بردند بر کرپاس اول نشاندند خلق هر بار زیاده از صد هزار جمع شدند و بر در کوشک اول تختی مرصع نهاده بودند و بر آن شاه پادشاه
بر تخت نشست و خلائق سر بر زمین نهادند تختی دیگر آوردند در برابر تخت پادشاه و سه کس بر بالای این تخت برآمدند حکمی که از پادشاه صادر شده بود هر جای ثبت گشته و یکی از
آن بر لیغ را بر داشته و یکی باواز بلند بر خواند چنانچه مردم شنیدند اما بزبان ختائی بود و ایلچیان فهم نمی کردند مضمون آنکه این ماه از شب چراغ پادشاه سه سال گذشته و موسم شب چراغ
دیگر رسیده و گناهکاران و باغیان داران و دیوان را بخشیده مگر کسانی که خون کرده باشند و ایلچی بهیچ جان رود و بعد از خواندن بر لیغ تیری بر سر حکم داشته و تجلی و زر گرفته و حلقه بر آن طناب آبریشمین
زرد بسته و آن حکم را از بالا فرو گذاشتند و چتر بر بالای آن فرود آمد و خلائق و مجموع سازندگان ساز ها همراه آن از پیش کوشک بیرون آمدند و حکم را آورده تا جائی که در آنجا بودند و ایلچیان
را از آنجا نقل احکام بممالک فرستادند و چون هلال ربیع الاول رخ نمود پادشاه شقارها را حاضر کرده باز ایلچیان را طلب داشت فرمود شقار کسی میدهم که برای من اسپ خوب آورده باشد
آنگاه سه شقار را بسلطان شاه ایلچی میرزا الغ بیگ داد و سه بسلطان احمد ایلچی میرزا با سه فرد سه بشادی خواجه ایلچی حضرت خاقان سعید بعد از آن همه را بجانور داران خود سپرد تا بوقت
رفتن تسلیم ایشان نمایند در روز دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت لشکر بسرحد ولایت میرود و شما نیز براق بکنید تا همراه ایشان بولایت خود روید و از خلاق ایلچی سیورغش را که شقار نیست
و اگر می بود هم چه آن کرت که مسوقات فرستاده پادشاه نبود از دست ندادند شاید که این نوبت هم از نو بستانند از خلاق گفت اگر پادشاه عنایت فرموده شقار بهر کسی از این جمع
میخواند بدهد پادشاه گفت که تو اینجا باش که دو شقار دیگر میرسد بتو دهم و هشتم ماه ربیع الاول سلطان شاه بخشی ملک راطلب فرموده هشت بالش نقره و سی جامهٔ پادشاهی و دو اسپ یکی
با زین و صد چوبه یمنی و بست پنج کنیز ختائی داد و بخشی ملک را مثل آن اما یک بالش کمتر بود و خاتون پادشاه نیز ایلچیان را انعام داد و در آن روز ایلچی ادبس خان با دویست و پنجاه نفر
را به شرائط تعظیم بجای آورده و دیوانیان جهت ایشان جامه های ملوکانه و طلوفه معین کردند و سیزدهم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب داشته فرمود که من شکار میروم و شما
در ترتیم شقارهای خود باشید و بعطل تعویق و بموجب حکم جانوران را تسلیم ایشان کردند و پادشاه بشکار رفت و در رفعت او پادشاه داده از طرف ولایت تمنا آمد و در همین ماه
ایلچیان بدیدن او رفتند و طرف شرقی خانه پادشاه نشسته بود و اطراف را چنان بر آراسته و بدستور پادشاه خوان انداخته بودند و آش خورده بیرون برآمدند و غرهٔ ربیع الآخر ایلچیان را
خبر کردند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید نمود و ایلچیان سوار شده بر در بام خانه سعد الله یوسف قاضی را دیدند که بغایت طول و مخروط سوار ایستاده و از سبب طلال آفتاب تابیده

آهسته گفت اسپی که حضرت شاهرخی فرستاده بادشاه را در شکارگاه انداخته و ازین جهت غضب بر بادشاه استیلا یافته و حکم کرده است که ایلچیان را بشهر ختائی برند ایلچیان از استماع این سخن
اندوهناک و پریشان خاطر گشتند و در اردوی شاه که شب فرود آمده بودند دیواری دیدند بر گرد اردو کشیده پانصد قدم در پانصد قدم چهار قدم عرض آن و دو گز ارتفاعش که در آن شب احداث
کرده بودند دیوار قالبی در ختای زود میسازند و در آن دیوار دو دروازه نشانده و از پس دیوار که خاک گرفته بودند خندقی عمیق پدید آمده بود و بر دروازه ها مردمان جلد و سپاهی باز داشته
مجموع مسلح و در اندرون دیوار دو چتر مربع هر یک بست و پنج گز بچهار ستون برافراشته و بر گرد آن خیمه ها و سایبانها از اطلس زر و زرافشان برپای کرده و چون میان ایلچیان مقدار
پانصد قدم باقی ماند مولانا یوسف با ایشان گفت که پیاده شوید و در همین محل بمانید تا بادشاه برسد و خود پیش رفت و چون نزدیک بموکب شهریاری رسید فرود آمد و لیلاجی و جان داجی
را پیش بادشاه ایستاده دید و بادشاه در حدیث گرفتن ایلچیان بود که ولیلاجی و جان داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند و زبان بشفاعت و درخواست گشاده معروض داشتند
که این جماعت بیگناه اند و بر بادشاه حکم ایشان جاری نیست که اسپ خوب باید فرستاد و اگر اینان را فی المثل بکشی خللی در ملک بادشاهان ایشان راه نیابد ولی دور و نزدیک بادشاه را
که برافت اشتهار دارد بجور و ظلم منسوب کنند و گویند ایلچیان را که بهیچ مذهب ایشان را بند و زندان جائز نیست تعرض رسانیدن بادشاه را سخن نیکوخواهان پسندیده آمد و از سر آن حرکت
درگذشت و مولانا یوسف خرم و شادمان پیش ایلچیان رفته گفت خدای عز و جل بر شما غریبان ترحم فرمود و بادشاه مرحمت فرمود گناه ناکرده شما را بخشید آنگاه بادشاه نزدیک رسید بر اسپ سیاه
بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیگ فرستاده بود سوار و عبائی زربفت انداخته بود و دو اختاجی از چپ و راست اسپ آهسته آهسته قدم بر میداشتند و بادشاه قبای سرخ زربفت
پوشیده و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد محفه خورد سرپوشیده که دختران در آنجا نشسته بودند همراه بادشاه بر دوش گرفته از عقب او می آوردند و یک محفه بزرگ که
هفتاد کس بر دوش گرفته و مقدار یک لقمه از یمین و یسار سواران بسیار به یساول می آمدند و هیچ آفریده یک قدم پیش و پس نمی نهاد و از هر صف تا صف دیگر موازی بست قدم بود
چون بادشاه نزدیکتر رسید ایلچیان باشارت جان داجی و ولیلاجی و مولانا یوسف تعظیم نمودند و بادشاه با ایشان گفت سوار شوید ایلچیان بموجب فرموده عمل نموده در موکب بادشاه روان گشتند و بادشاه
با شادی خواجه بر سبیل شکایت گفت که تحفه و ملاک و اسپ جانور که بهدیه فرستند باید که خوب باشد من بموجب ازدیاد محبت بر اسپی که تو آورده بودی در شکارگاه سوار شدم و از شومی مرا انداخت و دست
من کوفته شد و شادی خواجه زبان اقتدار گشوده معروض داشت که این اسپ یادگاری حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخی بر سبیل تعظیم و اجلال آنرا بخدمت بادشاه
ارسال نمود و عذر شادی خواجه محل قبول یافته بادشاه سخن او را بعز اجابت مقرون گردانید و سوار شده روی بدار الملک نهاد و قریب بشهر مردم بسیار آمده بودند و بزبان ختائی دعا و ثنای بادشاه
مینمودند و بادشاه با آن عزت و جاه در قیصر خود فرود آمد و خلائق بمنازل خود رفتند و رابع ربیع الثانی بادشقاول بادشاه آمد و ایلچیان را برده گفت امروز بادشاه شما را بخشش میکند و عطا میدهد
چون ایشان بپای تخت رسیدند دیدند که بادشاه نشسته است و شرب های پیشکشی خود پیش خود جمع فرموده آنگاه هر کدام از ایلچیان را بدین تفصیل داد شادی خواجه و بالش نقره و سی جامه
و هفتاد پارچه قفلی و بعضی تحفه های دیگر نامزد فرمود سلطان احمد و کوکچه دار عذاق را هر یک هشت بالش نقره و شانزده جامه اطلس و تحائف دیگر داد و خواجه غیاث الدین و از دران و تاج الدین
را هر یک هفت بالش نقره و شانزده جامه اطلس دیگر چیزها دادند و ایلچیان پیشکش ها گرفته بوثاق خود رفتند و ایلچیان میرزا الغ بیگ نیز پیشکش های خود گرفته بودند چنانچه سابقا مذکور شد و درین اثنای یکی
از خواتین بادشاه که محبوبه او بود وفات یافت و اظهار نکردند تا اسباب تعزیت باتمام رسید و هشتم جمادی الاول خبر فوت او شهرت گرفت و در شبی که صباح آن عزیمت دفن او داشتند از
قضای الهی از اثر برق آتشی در قصر بادشاه که نو ساخته بود افتاد و بحسب اتفاق سخنان منجمان راست آمد و بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز مبتنی بر ستون های رنگین
که در آغوش مردی نمیگنجید تمام بسوخت و از آنجا بکوشکی که شصت گز در بود رسید و حرم سرای بادشاه نیز بسوخت و در اطراف قریب دویست و پنجاه خانه محرق شد و بسیاری از مردان
و زنان سوخته خاکستر شدند و آن شب تا نماز دیگر هر چند سعی و کوشش نمودند آتش تسکین نیافت و بادشاه و امرا ملتفت بآن نشدند چه آن روز از روزهای نیک بکیش خود می شمردند
و بکاری نمی پرداختند و بادشاه در بتخانه رفته بتضرع و زاری اشتغال نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرد و تختگاه مرا بسوخت با آنکه من کاری نکرده ام و ظلمی از من بوجود نیامده
است و ازین غصه بیمار شد و بدین سبب معلوم نشد که خاتون بادشاه که مرده بود بچه کیفیت دفن کردند آورده اند که در ختای کوهی معین مدفن خواتین معظمه است و چون یکی از ایشان را
قضا برسد او را در آن کوه برده بدخمه سپارند و اسپان خاصه اش در آن کوه رها کنند تا بسر خود بچرند و دیگر کسی متعرض آنها نشود و در آن دخمه که بغایت وسیع باشد بسیار از دختران و
خواجه سرایان را علوفه پنج ساله داده ساکن گردانند و بعد از اتمام فوت ایشان هم آنجا بمیرند و با وجود اینهمه رسم و آئین در موت خواتین از جهت تفرقه و آسیب آتش معلوم بکسی نشد
که آن خاتون گذشته را بچه کیفیت دفن کردند القصه مرض بادشاه روز بروز ازدیاد پذیرفت و پسرش بجای پدر می نشست و بامور ملک قیام می نمود و در اثنای این اوقات
ایلچیان را رخصت انصراف دادند منتصف جمادی الاول ایلچیان از خان بالیغ بیرون آمده واجبان نیز همراه بودند و بطریق رفتن و بازگشتن ختائیان خدمت می کردند
و الاغ و عرابه میدادند و غره رجب بشهر نیکان رسیدند حکام و اعیان استقبال نمودند و بنا بر فرمان بادشاه باز ایلچیان را باز نکردند با آنکه قاعده ایشان چنان است که بار همه را گشایند

و احتیاط نمایند تا بعضی اشیا را که حکم برون او نیست بزندان درون دیگر طوری ترتیب داده تکلف بسیار کردند و از انجا طبل رحیل کوفته قطع مسافت می نمودند تا پنجم شعبان بقراموران فرود آمدند و از انجا روان شده هر روز به بیابانی دو هفته بشهری میرسیدند و طوری خورده و ره می شدند تا روز بست و چهارم شعبان بشهر قمجو رسیدند و از مردم ختای هنگام رفتن انالیقیان در آن شهر گرفته سپرده بودند بی نقصان بدیشان تسلیم نمودند مدت هفتاد و پنج روز در آن شهر توقف کرده صاوائل ذیحجه از قمجو بیرون آمده در هفتم شهر بیکو رسیدند و در انجا الچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز می آمد فرستاده میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده بودند با الچیان حضرت شاهرخی ملاقات کرده قواعد سلوک ختا را پرسیدند و ایشان تعلیم آنها کرده در محرم سنه خمس و عشرین و ثمان مائة از بیکو روانه شده بشهر قائل در آمدند و حکام قائل گفتند عادت اهل ختای آنست که چنانکه در وقت رفتن شماره موم را نویسند بهنگام بازگشتن نیز همان دفتر را ملاحظه کرده احتیاط نمایند القصه بعد از تفحص و احتیاط از قائل بیرون آمدند و بواسطهٔ خوف راه و ناامنی طریق راه چول اختیار کردند و بمشقت تمام نهم جمادی الاول بشهر ختن رسیدند و از انجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرود آمدند و بست و یکم از عقبه انگان گذشته جمعی از الچیان براه سمرقند و بعضی براه خراسان اختیار فرمودند و غرهٔ رمضان ببلخ نزول کردند هم ماه مذکور ببارالسلطنت هرات رسیدند و بعز بساط بوس حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه استسعاد یافتند

ذکر عجائب و غرائب شهر بیجانگر و بیان بعضی از حکایات دیگر بیجانگر شهری است در نهایت معموری و عظمت و کمال وسعت و بسطت و پادشاه آن مملکت را رای گویند و پیش او برهمن برسائر ابنای زمن مرجع و مقدم باشد غالبا کتاب کلیله و دمنه را که بجواب و سوال رای و برهمن موشح و مزین است انانجا آورده اند و نسخت مملکت پادشاه بیجانگر از سر حد سراندیپ تا ولایت بیدر که بگلبرگه اشتهار دارد و از ناحیهٔ گلبارگا تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر معمور و آبادان و سی صد فرضه دار و رای آنجا از جملهٔ متجملات او سه هزار فیل باشد و وضع این شهر چنان ست که هفت شهر بند حصار پیرامون یکدیگر کشیده اند و گرداگرد حصار نخستین در عرض پنجاه گز همه جا سنگ ها بقدر آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون قریب بهم محکم کرده و چنانچه سوار و پیاده آسان آسان نزدیک حصار نتواند رفت و اگر کسی خواهد آن هفت حصار را نسبت بهرات و سوادش بخاطر آرد چنان تصور کند که حصار اول از کوه مختار و حصار دوم برادران تا کنار رود بالان و از قریهٔ سیتان تا پل منارهٔ دار باشد و آن حصاری ست بد و بالای کوه از سنگ و گچ ساخته و دروازها مضبوط پرداخته و دروازه بانان حاضر و بچشم احتیاط در احوال آینده و روندهٔ ناظر دران ابواب باز داشته و ایشان را بر حفظ و ضبط دروازه ها گماشته و حصار دوم از پل جوی نو تا پل دره قرار باشد و از پل رکسه تا باغ خواجه حسن تا پل آب چکان و حصار ششم از دره دار ملک تا دروازهٔ فیروزآباد و حصار هفتم که بر میان حصار سوق هرات و میان حصار اول با دوم و دوم با سوم بساتین و مزارع و عمارات است و باغات و از سوم تا هفتم از دحام مردم غلبه بسیار و دکان و بازار بیشمار و قیصر بادشاه در حصار هفتم است و بر درگاه رای چهار بازار در برابر یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازار طاقی رفیع و رواقی بدیع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده بغایت طویل و عریض است و دکان گل فروشی فراوان دارد و دران شهر گل خوشبوی تازه روی باشد و این صورت نتیجهٔ اعتدال هواست و خلائق آنجا استشمام و ردود ریاحین را از جملهٔ ضروریات دنیا داند و صبر نتوانند کرد و تختی بلند در پیش دکان ها نهاده اند از دو طرف بازار گل فروش اند و اهل حرف و صنائع از هر جماعت در آنجا متوطن اند و جوهریان و صرافان مروارید های آبدار و در شاهوار و یاقوت و الماس مزدود دیگر جواهر قیمتی بر هر کس که خواهند بمقتضی طبیعت خویش در بازار آشکارا بیع و شرا کنند و بر درگاه سلطنت جوی های آب صافی روان ست و بر اطراف آن سنگهای تراشیده الماس انداخته و بر جانب یمین ایوان سلطان پیش دیوان خانه آن کرسی مرتب ساخته از قدآدمی بلندتر و طول سی گز و در عرض شش گز که نویسندگان آنجا نشینند و کتابت ایشان دو نوع باشد یکی بقلم آهن بر برگ جوز هندی که دو برگ طول دراز دارند و این نوع کتابت کم بقا باشد دیگر بر جنس سیاه بسنگ نرم که آنرا بسان قلم تراشند و چیزها نویسند و ازان سنگ رنگ سفیدی برین جنس سیاه پیمایند و این کتابت دیرپا ماند و هر دفتر که بدان سنگ نویسند معتبر باشد و در پنج ستون جوانب سرای ملقب بدماک تنها نشیند و با سقف ایوان دیوان را بفصیل رسانند و در پایان دکانچه چوب در آن صف ها کشیده ایستاده باشند و بر کسری که مهمی باشد میان ایشان در آید و محقری بآن جماعت دهد و رقمی بر زمین نهاده بر پای ایستد و سخن خود عرض کند و دماک بموجب عدالت و راستی حکم کند و دیگر کسی را مجال مداخلت نباشد و چون بانگ از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او برند و تغیر کشند و از چپ و راست ماهان نبان بدعا کشایند و از دیوان خانه تا پیش بادشاه هفت در بند باشد و بر سر هر دو بندی جمعی موکل و چون دماک متوجه خدمت رای گردد و بهر دو بندی که رسد طائفه از دلالان او توقف نمایند چنانکه از در هفتم دماک بخدمت بادشاه در آید و مهمات معروض دارد و بیرون آید و در فضای قصر رای منزل و جای دماک است و بر دست راست کوشک بادشاه خواب خانه است و زر آنجا کی در همه گویند قریب یک مثقال و دوم را بشتاب خوانند نصف آن و سوم را قیم نامند عشر آن و این سه نوع انطلای منقوش باشد و قیم از همه اجود است و سه قیم از نقره پاک سانند تا زمان گویند و این جنس نیز بغایت رایج است و سک نیز از مس سانند و این قسم را جمل خوانند و قاعدهٔ آن ملک چنان ست که اهالی ولایات مقرر خود بضراب خانه آمدند هر کدام چیزی باید داد بر خراب خانه نویسند و بولایت مطلقا چیزی عوض ندهند و جرم آن دیار چنان آبادان ست که قلم دو زبان از شرح و بیان شمهٔ ازان بعجز و قصور اعتراف می نماید و سپاهیان هر چهار ماه علوفه گیرند و خزینه بادشاه خوش باشد و بر اطلاع

گداخته یک تخته وارباب آن دیار از اعیان تا محترفه داخل بازار جمعه و مرصعات در گوش و گردن و سر و بازو انگشت کنند و برابر دیوان خانه بادشاه فیلان بزرگ هیکل نگاه دارند
و در زمان خاقان سعید شاهرخ سلطان رافیل سفیدی بود بغایت جسیم هر صباح آن را پیش بادشاه می آوردند و بادشاه پیدنش تفاؤل می نمود و هر فیلبانی بداخانه جدا باشد و دیوار اصطبلش
بغایت محکم و بر سقف آن چوب های قوی محکم و بزرگ انداخته و زنجیرها بر پشت و گردن فیل و بسته باشد و سر زنجیر را بر بالای بام استوار کرده و اگر بر جای دیگر بندند فیل بآسانی بکشاید
و بر دست های آن نیز زنجیر بندند راقم حروف گوید که از بعضی تواریخ مذکور است که فلان بادشاه هندستان بنظارت رفت و چند زنجیر فیل آورد و باعتبار اینعنی است و طریق بدست
آوردن فیل چنان باشد که در راهی که آب خوردن می آید چاهی کشاده حفر کنند و سر چاه را بچوب های باریک پوشند و قدری خاک بر آن پاشند و چون فیل بآنجا گذرد و از سنگینی جثه
آن چوب ها شکسته در چاه افتد آنگاه دو سه روز هیچکس نزدا و نرود و بعد از دو روز شخصی آمده چند چوب بقوت هر چه تمامتر بر فیل زند و دیگری باید و زنندهٔ فیل را بداند و از چوب بدا
اندوست او گرفته بر تاب دهد و قدری علف پیش او انداخته باز گردد و بدین نهج چند روز شخص اول فیل را میزند و شخص دوم آمده علف میدهد تا آن شخص دوم الفت
و انس میگیرد و با آهستگی نزد فیل میرود و میوه های که مرغوب او باشد پیش او برد و بدن او را بنجاز رد و بالدنا باین نوع راکب شود و گردن بهبندند حکایت آورده اند که فیلی زنجیر گسسته
بود و از بند گریخته بجنگل رفته و فیلبانان از عقب او شتافته بسراغ او چاهی کنند بلیت دل فیل انان حیله ها می بسراسید چو آهوی از دام صیاد رسته بود آن فیل چون مانند عصا
بر خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین می نهاد و باحتیاط تمام بآب خوردن میرفت و فیلبانان از اخفا عاجز شدند بادشاه میل تمام بگرفتن آن داشت عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که فیل
در سایهٔ آن میگذشت پنهان شدند و در وقت گذشتن فیل فیلبانی خود را از درخت بر پشت فیل انداخت و ریسمانی مسطری که بر پشت دسینهٔ فیل می بندند همچنان بر حال خود بود
فیلبان ریسمان را محکم گرفته فیل هر چند اضطراب کرد و خرطوم انداخت فائده بران مترتب نشد آخر الامر بر پهلو غلطید فیلبان گرفت و بر پهلوی دیگری جست
و درین اثنا چند نوبت قلابه های محکم بر فیل زد چنانچه فیل زبون و عاجز گشت و تن به بندگردن بگذاشت و فیلبان صید خود را پیش بادشاه آورد و بعنایت خسروانه اختصاص یافت
گویند که بادشاهان هندوستان بشکار فیل روند مدت یک ماه و بیل پیشتر در صحرا و جنگل بامانند و فیلان گرفته بمان افتخار و مباهات کنند و گاه گاه گناهکاران را در پای پیل اندازند تا بزانو
و خرطوم ایشان را هلاک سازد و بازرگانان از سیلان فیلان بولایات برند و بسیار منفعت کرده بفروشند منقول است که در برابر ضراب خانه بادشاه بیجانگر شحنه گاه است و دایره هزار
عسس مقرر که هر روز اجرت ایشان را دوازده هزار قیم از حاصل خرابات دهند شرح تکلف عمارات خرابات و بیان خوبی و ملاحت دلبران از عهده بیان متجاوز است و شمهٔ از ان مذکور
که در فضای ضراب خانه بازاری ست طول آن زیاده از سی صد گز است و عرضش فزون از بست گز و بر دو طرف آن خانه ها صف بسته اند و در پیش آن خانه ها دکانچه های
بلند از سنگ خوب برداخته و بر دو طرف بصورت شیر و پلنگ و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده اند که گویا جان دارند و بعد از نماز پیشین بر دکانچه
که پاکیزگی آن نهایت ندارد صنمی بادکرسی ها نهاده و قحبگان بران نشیند و هر یک بدر جواهر خود را آراسته همه عمر دسال در غایت حسن و جمال و یک دو جاریه پیش هر یک جمیله ایستاده
و صلای عیش بر داده و ابواب عشرت بر وضیع و شریف کشاده و اسباب لهو و سرور مهیا و آماده و هر کس که آنجا در آید ما هر کس که خواهد خوش بر آید و هر چه مهمان داشته اهل خرابات
بی مخافظت آن قیام نمایند و اگر چیزی گم شود از عهده بیرون آیند و در حصارهای مذکور خرابات فراوان است و هر چه انانجا حاصل شود و نزدیک علوفه عسسان مقرر دارند
گر از مجاری احوال این هفت حصار خبردار باشند و هر چه گم شود عسسان مذکور را پیدا کنند و گم شده را بصاحبان رسانند والا از خاصهٔ خود تاوان دهند گویند که در ان ولایت
جوگیان بسیار باشند که عمر ایشان شش صد و هفت صد سال باشد و ایشان نفس بشمار زنند و برای طعام قناعت کنند ذکر جشن مهنادی که اهتمام بت پرستان در ان باب
فراوان است عبده و پرستندگان اوثان و اصنام ولایت بیجانگر در سالی یک نوبت عید کنند و در تهیهٔ اسباب جشن مبالغه تمام نمایند و طوئی بادشاه و بزمی خسروانه ترتیب دهند
و آن را جشن مهنادی گویند شرح این سخن آن ست که رای آن مملکت فرمان دهد تا از تمام قلمرو او که طولش سه چهار ماهه راه است اعیان و سرداران هر کرا اسمی و رسمی باشد در
بارگاه آورند و هزار فیل بالگام یک رنگ باشد بسلاح های گوناگون بیارایند و بازیگران و لعبه بازان بر پشت فیلان نشسته بهم خود قیام نمایند و خرطوم و گوش فیل هم را بصور غریبه
و نقوش بدیعه از شنگرف و غیره نگارند و سرداران و سرداران و اعیان و سرداران و گردن کشان بموعد معین بدرگاه بادشاه جمع شوند و در جای دلکشای مقام روح افزا چهار طاق ها
بلند از سه طبقه تا پنج طبقه و صور آدمی و دحوش و طیور سنگ و گچ و شیشه در غایت دقت و نهایت حذاقت بر آنها نگارند و بعضی چهار طاق ها را چنان بردارند که در چرخ باشد و هر لحظه
رویی دیگر نماید و چون حقه باز بفلک هر زمان چهره دیگر گشاید از شگفت کاریها و غرابت هاهر ساعت خوبروی دیگر خویش را جلوه دهد و در پیش آن میدان چهل ستون طاق که شبیه آن در
آفاق هیچ چشم ندیده باشد تعمیر دهند تخت بادشاه را بر طاق پنجم هندوبان چهل ستون و چهار طاق ها چنان و طرفان بر دو صرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان و خنیاگران
ماهر خصوصا مغنیان باشند و بعضی از بهری چهرگان خورشید روی عنبر بوی از پس پردهٔ رقیق در برابر بادشاه آیند و گاه گاه آن پرده را که از دو طرف گرفته باشند برانداز ند و خود ان

بپاکوفتن و مقاضی بنوی قیام نمایند که دیدهٔ نظارگیان در ان حیران و عقل عقلا از غرابت آن سرگردان مانند در ان جنس فیل سابر و جنی که در تاریخ مولانا کمال الدین عبد الرزاق جزء آن مسطور است چنان بزیر سر چوب کنند بر اصول که مهاران سازند فیل آنرا بخرطوم خود بر ابرد و ملائم از خرطوم خود بر ابرد و فرود آورد و همچنین بعمودی در زمین نصب کنند و از تفاع دو گز چوبی بر ان مانند شاهین ترازو که در میان سه حائی داشته باشد تعبیه فرمایند و بر سر یک چوب شاهین بوزن فیل سنگی بسته و بر سر دیگر مقدار یک گز تخته دسی که تخته داشته باشد بر سیان پایان کنند فیل بر ان تخته زند و فیل بآن آهسته آهسته بر سیان راست گمارد و قدم دیگر بطرف دو گز از تفاع چون شاهین فرازد و دست بر دست ایستد و فیل در ان مقام ع چنان بلند که انجا نمیرسد آواز دهد و اهل ساز را نگاهدارد تا حرکات باصول میکنند و هر جماعت که بازی کنند بادشاه ایشان را هم در مجلس بر دو خلعت و شادمان و شاخوان گرداند و خاطر ایشانرا بتحصیل وجه یراق متعلق بسازد و سه روز پیوسته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام ظلام بخش و سور و لهو و سرور پردازند چون بیان انواع آتشبازی و موشک سازی و اصناف غرائب و عجائب که در ان سه روز واقع میشود موجب اطناب است لاجرم بسیاط تفصیل سا در نوردیده را اجمال می پیماید و بذکر بعضی از امور غریبه بلاد مغرب شروع میفرماید ذکر شمه از غرائب دیار مغرب مغرب زمین عرصه ایست چون ساحت سینه گریان گشاده و پهناور و عجائب و غرائب آن از حیز تقریر و تحریر بیرون بحسب استماعی معروف و مشهور و بتفصیل آسامی بلاد و امصار آن دیار و صور اقالیم مذکور در ان ولایت مغاره ایست بی پایان و از نهایت گرما و ریگ روان زیاده عمارتی در انجا نتوان یافت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بر یک جانب آن مغاره ریگ روان است که یک راه بیش ندارد و در میان ریگستان شهری ست که در ان همه زنان باشند اگر مرد در انجا رود از اقتضای آب و هوا شهوتش ساقط شود بلکه در اندک زمانی روح از قفس قالبش بپرواز نماید و در انجا چشمه ایست که چون نسوان چشمه نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری متولد شود زود بمیرد و هر زنی که از حیض پاک شود و اگر روز دیگر در ان چشمه نشیند حیض او معاودت کند و چندان خون ازوی برود که سیلاب بر ریگ رسد و آن زنان که رشک حور و پری انداز شهوت و طلب مجامعت بسی اند و اگر فی المثل یکی از ایشان بتوالت و دیگر اقتضا از مباشرت آرمرده خاطر گردد اما بعد از چند گاه عادات عودات آن ولایت پیدا کند و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف اند و هر کاری که جهت انتظام امور دنیوی مردانرا باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیز که حاصل شود در میان خود قسمت کنند بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان ایشان نباشد با فزونی مال و تنعم و ذخیره نهادن از محظورات بشمار نرود و در یک جانب دیگر ازان مغاره طائفه از بنی اسرائیل توطن دارند و ازان زنان که حضرت باری سبحانه و تعالی فرعون را غرق بحر غضب خویش گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست دعا برداشته بزبان تضرع گفتند یارب دیگر ما را میان این مردم بدنیا مشغول مگردان و بجای فرست که ترا بی وسوسهٔ شیطان عبادت کنیم کرد لطف یزدانی برحسب مسئول ایشان آن جماعت را بدان مغاره رسانید و آن دیگ را سد راه ایشان گردانید تا بی وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بطاعت حق تعالی مشغول گشتند و در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی در شب اسری بدان شهر رسید و مردم آن شهرستان را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود و ایشان جواب با گفتند نخست بپرسید که خانه های شما را کسان می نیم و هیچ سرای بردیگری رجحان و مزیتی ندارد و سبب چیست گفتند ازان جهت که مجموع از یک نژاد یم و بر هم فضیلتی نداریم پس فرمود که در بغانه کودی نیم جهت چیست گفتند چون عاقبت منزل ما گور است بسبب آن کنده ایم که مرگ را فراموش نکنیم باز فرمودند که طاعت بی خورش و پوشش حلال مقبول نیست خوردن و پوشیدن شما از کجا است گفتند غلبه و نیندر صحرا زرع کنیم و حضرت واهب العطایا چندان ازان محصول موصول سازد که سال بسال ما را کفایت بود فرمود که بی گوشت چون روغنکاری گنند گفتند گوسفندان در صحراواریم اما اکثر قوم ما حیوانی نخورند فرمود که در میان شما سنگ و ترازو و پیمانه باشد نادانسته شود که هر کس چه برد گفتند نی زیرا که هر کس نداده اند قدر حاجت تصرف نکنند و چون حال بدین منوال بود ترازو و کیل احتیاج نباشد فرمود که در میان شما اهل حرف باشند گفتند همه مردم پیشه دراند اما در میان ما رسم خرید و فروش نباشد چه بقدر احتیاج خالصاً لوجه الله تعالی بیکدیگر را مصاحبت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی در جائی ضرورتیست که بسبب امور دنیوی نزاع واقع شود و چون ما همه عیال الله ایم و بسویت راضی به احتیاج بقاضی نباشد فرمود که اگر جریمه از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بروی که فرمایند گفتند تا غایت که بشرف اسلام مشرف شده ایم باری سبحانه تعالی طریقه وسوسهٔ شیطان بر ما مسدود گردانیده بود و عصیان بدون آن از کسی صادر نگردیده بود حالا که بدین دولت مستسعد گشتیم امیدواریم که درجهٔ مادر طاعت عالی تر گردد فرمود که در میان شما طبیب نیست گفتند نی زیرا که رنج و راحت بارادهٔ الهی متعلق است اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد هیچ طبیب دفع آن نتواند و الا بحضای عزوجل صحت دهد فرمود که در بن دندان آواز گرفته ای آواز خنده از جای دیگر بگوشم رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرد و گریه را جهت آنکه فرزندی متولد شد [illegible] خواهد بود یا کافر حضرت رسالت چون آن جماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد یافت در بارهٔ ایشان دعا خیر کرد و ازان [illegible] آن در السنه و افواه دائر و سائر است قلم مشکین رقم از شرح آن دم در کشید ذکر بنای دار السلطنت هرات و ما یتعلق بها من الاشارات

اول بنای که در ولایت خراسان واقع شد قصبهٔ فوشنج است قریب بموضعی که بعد ازان شهر هرات را در انجا بنا کرده اند بعضی گفته اند که آن ساخته پشنگ بن افراسیاب این

نمرود بن کنعان است و قوشنج نخست بشهر پشک مشهور بود و چون قاعدهٔ عرب آنست که هرگاه لفظ عجم را در کلام خود استعمال کنند بای عجمی را بفا و جیم را بکاف مبدل سازند چنانچه پارس را
فارس و گرگان را جرجان گویند پس در کلام ایشان بشهر قشنج اشتهار یافت بعد از آن بتمادی ایام عوام وادی در آن کلمه زیاده کرده قوشنج گفتند و زعم طائفه از مورخان آنست که قوشنج را
هوشنگ پیشدادی بنا کرده است و باقی قهندز که بمصر اشتهار دارد بخت النصر بوده بنای هرات بپانصد سال بعد واقع شده بعضی دیگر گفته اند که شهر قهندز ملک خرنوش که حاکم شیروان بود در زمان
منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبدالرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از مولفات اوست فهم میشود و شیخ مشار الیه در کیفیت بنای هرات چند وجه بیان فرموده اول آنکه چون جمشید ابن طهمورث
ابن هوشنگ دعوی الوهیت آغاز نهاده دست تعدی باموال رعیت دراز کرد پریشانی تمام باحوال خلائق راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید دل بر جای وطن قرار دادند و اکثر طوائف
امم از مملکت او در اطراف و اکناف متفرق و پراگنده شدند و قریب پنج هزار خانه دار از رعایا و صحرانشینان قندهار بحدود کابل افتادند و چون آن موضع بر حسب دلخواه ایشان نبود طبل ارتحال
کوفته بولایت غور آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده در محلی که اکنون قصبه اوبه است قرار گرفتند بیت بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار ٭ که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار ٭ روزی چند از جور و جفای زمانه
خلاصی یافته پهلو بر بستر استراحت نهادند بیت درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ٭ نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ٭ و بعد از مدتی بسببی از اسباب موافقت آن گروه بمخالفت
انجامید و فرقهٔ متفرق شده و با یکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشته فرقهٔ غالب و گروهی مغلوب شدند و قوم مغلوب بر حسب ضرورت مرابع و مراتع خود گذاشته
در حرکت آمدند و بر شرط وادی که الحال بر دو مالان مشهور است بموضعی که آن را کواشان علویان میگفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته جز قوم مغلوب
را معلوم کرده هر سال از اوبه می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج میگرفتند و آن جماعت چون مامنی حصین و قلعهٔ متین نداشتند ناکام و ناچار تن بخواری
در میدادند و چون اولاد و احفاد ایشان بکثرت انجامید و تعدی دشمنان به نهایت رسید بواسطهٔ تدبیر زنی که در میان آن قوم بود از تحکم و تجبر اصرار هائی یافتند بیان این سخن آنست که
جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند شمشیره نام از احفاد فریدون و این شمشیره زنی بود بحسن صورت موصوف و بلطف سریرت معروف بزیور دانش آراسته و از نقائص و معائب پیراسته
بیت دریای حیا و کان آزرم ٭ گوئی که سرشته خویش از شرم ٭ خورشید ندیده سایه اش را ٭ مه نیز نیافت پایه اش را ٭ القصه شمشیره روزی مجمعی ساخته با اتباع خود گفت تا کی مذلت
خراج گذاری کشیم و بباج دادن تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آیند و گردن از اطاعت من نپیچید باندک وقتی شما را از مکان خواری بمنزلت حکومت و سرداری رسانم سائر مردم
عن صمیم القلب بر زبان راندند مصرع بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی ٭ شمشیره گفت حالا صلاح در آن است که خراج چهار ساله ایشان را بدهیم و چون درین سنوات هیچکس از آن قوم بطلب
مال بدین جانب نیاید ما را مجال باشد جهت خود حصنی حصین و قلعهٔ متین احداث کنیم و همگنان برین رای اتفاق نموده شمشیره مکتوبی بوالی آن جماعت که موسوم بهیاطله بود در قلم آورد
آنکه عاملان و محصلان شما هر سال که جهت تحصیل مال می آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز سبب قلت تحف و هدایا خجل و منفعل میشویم بیت آمد خیالت نیم شب جان دادم و گشتم
خجل ٭ خجلت رسد درویش را مهمان چو ناگه میرسد ٭ اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری چهار ساله را بخزانهٔ عامره رسانیم تا ملازمان شما را محنت سفر و متابعان ما را انفعال و خجالت نباشد
هیاطله بعد از وقوف بر این حال مبتهج و مسرور شده ملک و خون ابن کوفان را که از احفاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن مال ارسال نمودند و چون آن وجه بخزانهٔ هیاطله رسید و شمشیره از ادای
خراج فارغ گردید در ساعتی مسعود و زمانی محمود در طرف شمال هرات قلعهٔ شمشیران را بنا نهاد و فصیل و باروئی در نهایت استحکام برآورد و دیوار سب آبکان که سه فرسنگ طول داشت
بساخت و قریب بهر فرسنگی دروازهٔ آهنین پرداخت و بر هر دروازه دو نفر مرد مقرر کرد که بحراست قیام نمایند و چون مدت معهوده منقضی شد عمال هیاطله بطلب مال متوجه گشتند و بعد از آنکه دیوار
شانگان و حصن حصین شمشیران را دیدند از دروازه مراجعت نمودند و کیفیت واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند بهر وجه خدمتش از تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهت تحصیل باج
نزد شمشیره نفرستاد و آن طائفه در حصار شمشیران که در آن زمان بشمیران اشتهار دارد مدت مدید بفراغت تمام و آسودگی مالا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان
فراوان شده بودند پیش خرنوش که در آن اوان مامور امرا و بودند رفتند و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر درین حصار امکان تمکن نیست امیدواری بجناب شهریاری آنکه مکتوبی
بشاهنشاهی نوشته استجازه فرمایند تا شهری وسیع و قلعهٔ منیع درین دیار بنا کنیم ملک خرنوش ایجابا لملتمسهم عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده رخصت بنای شهری طلبید و بر وفق مراد جواب یافته
ابواب خزائن بر گشاده مال فراوان و نعمت بی پایان باستادان و معماران داده بطالعی میمون و ساعتی همایون شهر قندز بنیاد نهاد و باره مانند کوه و فصیلی با شکوه برآوردند
[illegible] ساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بطرف جنوب پرداختند چنانچه حصن شمیران داخل گشت و عرض دیوار را سی گز نهاده آن را پنجاه
[illegible] فرو بردند و قریب دوازده سال و نیم در آن عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار در عهد بهمن ابن اسفندیار در آن دیار قرار گرفتند و بمرور شهور عوام
[illegible] ایشان نماند و در آن ایام شخصی از غاغوش نام استجازه نموده والی قندز شده و رعایا از او التماس نمودند تا از پادشاه وقت رخصت بعمارت شهری
که وسعت آن از قندز بیشتر بود قیام نمایند و از غاغوش استجازه نمود و بر این نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلده چنین وافی نیست مگر اهالی آن حوالی از خاصهٔ خود به بنای این شهر

اشتغال می نمایند این خبر بسامع متوطنان قندز رسیده نزد ارغاغوش آمده عرض کردند که ما اشغال خود بهبنای این بلده مشغول میشویم و قریب بچهار صد استاد ماهر جمع آورده مقرر کردند که شانزده هزار مرد مدد کار باشند بجهت سعادت وقت و اختیار فیروزی ساعت منجمان را حاضر ساختند و ایشان در زمانی که قمر بسعود متصل و دور از نحوست اختیار فرمودند بیت مطراب منجمان موزون قیاس ۵ باندیشه گشتند ساعت شناس ۵ بوقتی که باخری یار بود ۵ نظر با بطالع سزاوار بود ۵ و مطراب با صد بست و شش نظر که در جهٔ مطلوب کی بر وفق شرق منطبق گردد و خلقی بسیار گل و خشت در دست گرفته مترصد و مترقب که هرگاه که اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان گل را خشتها از چهار طرف بنیاد نهند و در بین شناعورتی که در ان حوالی کلبه داشت نان می پخت کودک چالاکی چند نان او را گرفته گریخت و عورت بیطاقت شده فریاد برآورد و کرینداز مردم تصور کردند که آواز منجم است که میگوید خشت بنیاد بیکبار شانزده هزار کس پیش از در آمدن ساعت معهود خشتها بطالع تو رجعت بنیاد شهر از دست بنهادند و از خاغوش ازین صورت اندیش ناک گشته از منجمان استفسار طالع وقت نمود جواب دادند که چون طالع در شرف تو آمده و صاحبش زهره و مریخ ناظر است مردم این شهر عشرت دوست و بزم جوی و عیاشی خو خواهند بود و بنای ایشان از دقت مطلوبیت تا انتهای رجولیت بر دل قوی دهره و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران و گردنکشان ایام در این شهر بقتل رسند و چون برج دوم که منجمان استرابیت المال خوانند جوزاست از شامتهٔ هوائی مال در دست ساکنان آنجا قرار نگیرد بیت قرار در کف آزادگان نگیرد مال ۵ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ۵ دیگر از دلائل نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این خطهٔ شریفه غریب نواز و مهمان دوست و با مروت باشند و این بقعه میمون مسکن زهاد و اتقیا و اولیا و ماس الصحاب حاجات و مرجع ارباب مهمات و غوث باشد و بسبب عذوبت مارد لطافت هوا وسعت فضا بر کس که بر سبیل عبور بدین خطهٔ موفور السرور می آید از دل که شهرستان بدان است رخصت نیابد که قدمی فراتر نهد لاجرم مدتی در انجا توطن نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلدهٔ طیبه سعی نماید و در تفرقه و پریشانی اهالی ساکنان او کوشد صبح دولتش بشام نکبت تبدیل یابد بعد از مدت راحت بزاویهٔ محنت شتابد ملک ارغاغوش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم بجد تمام اهتمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوار ها ارتفاع یافتند و چهار سال از ان دست باز داشتند تا عمارت نشست خود تمام گیرد و بعد از ان هشت سال دیگر به تعبیهٔ آن پرداختند تا باتمام رسید و عرصهٔ شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار بارهٔ اش چهل و پنج گز و عرض دیوار ده گز و این عمارت در عهد عیسی باختتام انجامید و چون بادشاه دین ترسا داست فرمود تا در بر برج یک صلیب ترتیب دادند و دو دیوار دیگر گرد یکی از ان محیط بود و دیگر برافراشتند و فرجه میان هر دو دیوار ده گز گذاشتند و خندقی بغایت عمیق بر دور شهری باتمام رسانیدند که دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه نعت و عدیل آن نشنیده و چنان زیبا و منفع بچشم بینا در می آمد که گویا شاعر در بارهٔ آن گفته است بیت چشم فلک ندیده و گوش جهان شنیده ۵ زین خوبتر بهم نکان و پسندیده تر نفرهٔ ۵ وجه دیگر در ذکر بنای هرات آنکه بعضی از ساکنان مسالک احبار تقریر کرده اند که موضع شهر هرات قندز در سابق اگذر سابی بود و مرآیندهٔ و رونده در اطراف و جوانب آن سباع و موحوش قرار و آرام داشتند و کاروانی که از خراسان بر دو برادران آمدی منزل نخجیرستان کرچهٔ جادر نواحی هرات آبادانی نبود مگر قصبهٔ ادیه و جمعی که انجا متوطن بودند با یکدیگر نزاع کردند و طائفهٔ مغلوب از ادیه بیرون آمده در گوشان منزل گرفتند چنانچه گذشت بعد از چند سال ازان مکان بدرهٔ دو برادران رفتند و هر کاروانی که پدید آمدی ایشان استقبال می نمودند و اطعمه و اقمشه بدیشان میفروختند و ایشان میخریدند و چون در میان ایشان بسیار شد پیش رای دختر بهمن بن اسفندیار که آن را شمیران نیز گفتندی کس فرستاده درخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند و اجازت داد مشروط بانکه چون حصار تمام شود موسوم بوی باشد پس حصار شمیران را ساختند و دوازده سال در عمارت آن گذرانیدند و بعد ازان بچند سال دارا ابن دارا شهر هرات را بنیاد نهاد و هنوز باره باتمام نرسیده بود که دارا در معرکهٔ اسکندر کشته شد و اسکندر بعمارت برج هرات پرداخت و چون نوبت سلطنت باشک بن دارا که اول ملوک طوائف بود رسید بر حصار اکه اسکندر ساخته بود چهار شانیدان بالای هر برجی برج دیگر ترتیب داد تا آثار عمارات اسکندر مندرس گشت دروازه ها را نیز تعمیر کرد و جهه دیگر آنکه بعد از طوفان نوح نبی اول بقعه که در خراسان ساخته و پرداخته قلعهٔ شمیران ست و دختر ضحاک نام اول قصبه داد و بر اینها فلکاه در عمارت هرات شروع نمود و جرغن نام از اولاد فردوین سیاوش ولایت بادغیس را معمور گردانید و آن قلعه ایست دلکشا مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار و ممتدی بر جهار اول و انهار بیشمار قطعه در جهان بهچکس ندیده چنان ۵ منزل دلفروز جان افزای ۵ عرصهٔ خرمش جهان افروز ۵ ساحت فرخش جهان آرای ۵ وجه دیگر آنکه چون اسکندر رومی بر دارا استیلا یافته او را از میان بر داشت در حین طواف چون بنواحی هرات رسید و آن زمان غیر از قندز در ان حوالی عمارت و آبادانی ندیده و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب ترکان فغان بآسمان میرسانیدند و بغایت پریشان حال و شوریده بال بودند بنابرین اسکندر رخصت داد که شهری سازد که ساکنان آنجا از تعرض اعدا ایمن و مطمئن خاطر زندگانی نمایند پس به بنای هرات میل فرمود و چون [illegible] بدرگاه او شتافته معروض داشتند که مایهٔ بنای این شهر را ضی نیستیم و تمنا داریم که در این باب امداد نخواهیم کرد را قم حروف گوید که بر این روایت [illegible] اهل قهستان این اندیشه کرده بود و سرکشی و عناد ایشان باین سبب بعید و بدیع می نماید الغصه اسکندر از سخنان اهل قهستان ملول شده و توقف [illegible] تا انکه مادر اسکندر نامه فرستاده او را بر دم طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم و ارباب این نواحی فرمان من نمی [illegible] شهری هرا

راضی نمی شوند و مادنی تا بنده و اگر این مردم را بر چنین فرمان نام نیک من برشتی در عالم منتشر گردد و توقف مراجعت آنست که اینجا در حیز قوت است بفضل آنجا مادر اسکندر گفت اندک آن ناحیه پیش من فرست تا بر احوال مردم آنجا استدلال کنم اسکندر ربنان خاکی پیش مادر فرستاد مادر اسکندر آن خاک را دید و بعضی از جوانش دشت و برخی را نرم یافت دانخاک را فرمود تا سنگ کردند و بساطی بر بالای آن انداختند و اعیان روم را طلب داشتند و بر بالای آن نشاندند و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهرت هرات در میان آورد فرقه گفتند بنای شهر دران سرزمین خشت خام را در آب انداختن است و گروهی این مصلحت را پسندیده داشتند مادر اسکندر گفت امروز بروید و فردا باز آئید تا انچه خاطر بران قرار یابد بتقدیم رسانیده آید روز دیگر چون اکابر روم بمجلس مادر اسکندر رفتند ایشان را بر بهان بساط نشاندند اما خاک را از زیر آن برداشته بودند و ایشان از سخنان روز گذشته باز زدند مجموع متفق گفتند که رای پادشاه مقرون بصواب است و بنای شهر چنین موجب نام نیک است پس مادر اسکندر نامه نوشت مضمون آنکه ازان خاک استدلال کردم که بنای آنجا منقلب الرای و مقلوب المزاج باشند باید که در هیچ امر با ایشان مشورت نکنند و ازان جماعت اعتباری نگیرد و چون نامه باسکندر رسید خرم و شوقت گشت و از سر جد و اجتهاد بعمارت شهر هرات مشغول شد آورده اند که روزی استادان و معماران تعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر دران روز بآنجا تشریف حضور ارزانی فرموده بود ناگاه از جانب قیصر قاصدی آمد و مکتوبی از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت مادر نامه خشکی فرستاده است و آن دروازه باین لفظ اشعار یافت و بکثرت استعمال بدروازه خوش قرار گرفت وجه دیگر آنکه بارهٔ هرات سه کس ساخته سیاوش ابن کیکاؤس و یزدارامند روان را و ارابن دارا پرداخته وجه دیگر آنکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا ناصر الدین تنبیه گرفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل تعلیم جبریل شهر هرات را بنا کرده وجه دیگر ازین رباعی مستفاد میشود رباعی

اسپ نهاده است شهری بنیاد بگشاسپ
دران بنای دیگر نهاد بهمن پس ازان عمارتی از نو کرد بهمن اسکندر رویین همه داد بباد وجه دیگر آنکه ابو الحسن صفوانی بوسایط از رسول روایت کرده که آنحضرت فرمود حق سبحانه و تعالی مادر خراسان شهری ست که آنرا هرات خوانند خضر و الیاس وذو القرنین آن شهر را بنا کرده اند و از حق تعالی دران شهر برکت خواسته اند مشیخ ابو المظفر قائینی رحمه الله روایت کرده اند گفت روزی بر بارهٔ هرات نشسته بودم و در حوالی گذشته از روی اعتبار تأملی میکردم ناگاه خضر را دیدم خدمتش مراگفت در چه کاری گفتم در اندیشهٔ روزگار و طول مدت این بارهٔ رفیع مقدار آنجناب گفت ای محمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شد و خار بسیار رسته بعد ازان مشاهده من گشت که ضیاعی شد باز چنین شهری معمور گفته گویی دیدم از حضرت مخصر منقول است که موضع شهر هرات دریای نقار بود و زمینی که حالا اچار سوق هرات است هر سال چندین آفریده غریق بحرمات میگردید و هر سفینه که انجا میرسید غرق میشد ع هر زمینی را بود خاصیتی و بر رای عالم آرای سالکان مسالک توفیق پوشیده نماند که بلدهٔ هرات حرسها الله تعالی عن الحادثات از سوابق ایام و موالف مشهور و عوام همواره مجمع مشایخ عظام و مرتع اکابر اسلام و مسکن علماء و اعلام و مامن سادات کرام نزهتگاه طوائف امم و غیرت بلاد بقاع اقالیم عالم بوده هست و کلمه فضلاء الاسلام آنچنین در بارهٔ او آمده و کریمه وجنه عرضها السماء از صحت ساحت و نزاهت فضاء باساحتش کنایتی از نزالش از نقایت عذوبت غیرت افزای نسمهٔ حیوان و هوای روح افزایش روح بخش روان جنان بیت بحر مسجور است آبش یاز لال سلسبیل ع عرصهٔ چرخ است صحنش یا بهشت جاودان ع آب مادا وست چون باد مسیح آب خضر باد جان بخش چو جان و آب لطیفش روان ع و از رفعت شرفات بروج فلک عروجش قلعهٔ مینا تمام خجل شده و از لطافت عمارات عالیه و نزاهت آئینه فسیحش خورنق و سدیر عرصهٔ انفعال او نشور گشته قطعه قبهٔ افلاک پیش طارمش نامرتفع ع روضهٔ فردوس پیش ساحتش نادلپذیر ع آسمان را از فرود سقف مرفوعش مدام ع اختران را بر حریم صحن میمونش منیر ع پرعجائب چون سپهر و پر بدائع چون بهشت ع بلکه آمد این و آن با نسبت قدرش قصیر ع زان هوای معتدل دارد که آمد جاودان ع چون بهشت این مرسای وی دگر مای تبر ع واضع تقدیر اساسش را اگر ترتیب داد ع ور نه وضعی اینچنین هرگز کسی در ضمیر ع بعضی معروف که گوش هوش باسمان اخبار اصحاب شبیه و نظیر این نشنیده و بجای موصوف که دیدهٔ گردون پیر با آنکه قرن با کرد جهان گردیده هرگز این مقدار جمعیت در هیچ خطه ندیده بیت ساکن او جمله بزرگان ملک ع گوشه بگوشه همه ارکان ملک ع تنگنا جولان بلند ع گشته نا قابل شهان بهر بند ع حسن چو ذات ارم اندر صفات ع حرسها الله عن الحادثات ع از همه حالی آن آثار بغی و بدعت در و دیوار جمیع نواحی آن آیات شرک و ضلالت مهجور بیت مردم او جمله فرشته سیرت ع خرشمل و خوش خوی چو اهل بهشت ع و شهر بندی که حالا معمور است در طرف جنوبی شمیران و قدیم نافتاده و آنها داخل در دون شهر بندی که ملک معز الدین حسین کرت طاب ثراه فرموده بود داخل اند و آن در غایت وسعت است چنانچه قطر آن از سر پل جوی انجیل تا در بند شیخ غرم از نواحی ملاسیان بسر پل [illegible] فرسخ ست و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان افاض الله علیه شایب الغفران بعد از فتح بلدهٔ هرات آنرا مهندم گردانید [illegible] آن نهایت عسرت بود اکنون شهر بند هرات مشتمل بر دو فصیل است و باین هر دو دره گز فرجه است و صد و چهل و نه برج دارد و در شهر بند هرات هفت هزار و سی صد قدم است و قطر این بلده از دو از ده ملک نافیروز آباد و از دو ب خوش تا عراق هزار و نهصد و در هزار و نهصد قدم اتفاق افتاده

[illegible] قریب به بیست ذرع عرض دارد اما چون مدتی ست که آن را حصر کرده اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامعی که فضائل و برکات آن از حد حصر افزون است
و از حیز احتمال بیرون در میان دشت قبچاق و خوش واقع شده و قلعه اختیار الدین که شمه از متانت و حصافت آن بکرات درین اوراق مذکور گشته داخل درون
شهر است و چون در داخل این بلده طیبه بغیر از جویچه آب روان نیست و باغ و بساتین قلیلی است اما در بیرون نواحی کارزگاه تا کوه مختار چشمه ماهیان بلکه
از قریه ماشتان تا قصبه ساق سلماق که قرب شش فرسخ ست تمام دشت و کوه و دماغ و بستان و خطیر گلستان گشته بیت صفای بهجت روی زمین سقاه الله ببرده
آب لطافت ریاض اعلا را ٭ میان عرصه این روضه میتوان گفتن ٭ نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را ٭ دارد دو برادران تا پل مالان که قریب دو فرسنگ است
بقاع دلپذیر منازل و از باغ بی نظیر متصل یکدیگر تاسیس و ترصیص از ذره مذکوره تا کوه اسکجه که چهار فرسخ مسافت دارد و از او به تا کوسویه که سی فرسخ است باغات
و عمارات و قری و بلوکات این بلده فردوس مانند فرخنده صفات است که یکدیگر اتصال دارد نظم همه در ترقی بسان بهار ٭ گشته در دیده ها بهار نگار ٭ از سپهرش برفعت
آمد ننگ ٭ و بهشتش نزهت آمد عار ٭ بعضی از قری و قصبات این خطه فردوس آئین و ولایت ها و شهر ها دم برابری و لاف همسری میزند از آن جمله دار العبادت
زیارتگاه است که همیشه مجمع اولیاء الله و شاهد اصحاب علم و انتباه بود و آبش صاف تر از تسنیم بهشت و نسیمش لطیف تر از هوای اردی بهشت نظم از خرمی
طبع حریفان همنفس ٭ و ز نیکوئی چو روی ظریفان دلربای ٭ هستند متفق همه عالم که هیچکس ٭ زینگونه جایگاه ندیده بهیچ جای ٭ و توابع این بلده بر نه ملوک تقسیم یافته
اول توران و تونیان دوم قوردان و باشتان سوم کیراق چهارم سقر پنجم خیابان ششم کداره هفتم زنجیل هشتم النجان نهم اردوان و تیزان و از موضع
میمون که به لطافت آب و هوای آن در ربع مسکون موضع نیست خیابان هرات است و بی شائبه تکلف و غائله تصلف مضمون کلمه روضة من ریاض الجنة در شان
آن آیتی است و فحوای مقوله روضة باز بهر سلسال ٭ در اوصاف بساتینش روایتی ٭ از غایت تنزه خوبی و دلکشی ٭ پنداشتم که جنت عدن است در خوشی ٭ و در بر گرفته
شاخ شجرهای او حلل ٭ بر سر کشیده خاک چمن های او وشی ٭ بر سقف های گنبد خضرا ز عکس او ٭ گلهای گونه گونه ز حمرا و آتشی ٭ و مزارات اکابر و مشایخ و علما و صلحا
[illegible] موضع متبرک بسیار است و خطائر و بقاع در یمین و یسار آن بیشمار و در زمان جاهلیت نیز این مقام میمون و مکان همایون قبله دعوات و کعبه حاجات
[illegible] بوده و اکابر و اصاغر و مقیم و مسافر بدین منزل شریف تیمن و تبرک می جسته اند چنانکه حالا عیدگاه و مصلی خلائق است و در زمان سابق آن را کوی
[illegible] گفته اند و بادشاه را بلغت فرس خدائگان نامند و از جمله معظم مزارات که در آن موضع با برکات واقع است مزار فائض الانوار کامل مدقق و فاضل محقق
[illegible] و الانس الواصل الی ریاض القدس امام فخر الملة و الدین عمر رازی است تغمده الله بغفرانه که در علوم معقول و منقول گوی تقدم در مضمار فضیلت از جمیع
[illegible] ربوده و از بدایت تدوین علم کلام غایت میل آنجناب متکلمی مانند او درین کهنه دیر در زمره ما صدق مفهوم موجب المعز نیامده و چون قلم غالیه رقم بذکر امام امم و مقتدای
[illegible] عالم رسید حکایتی نسبت بآنجناب بر خاطر عاطر گذشت و ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت محمد ابن علی اسمعیلی والی قلاع رودبار و قهستان و دیگر دیار
[illegible] عمل و عقیده او و متابعانش مخالف اعتقاد و روش اهل اسلام بود امام فخر الدین رحمه الله در ولایت ری توطن داشت و پدرش و افاده اشتغال مینمود و اهل
حسد فی جیدها حبل من مسد که با امام معادات می ورزیدند گفتند که امام از داعیان اسمعیلیه و ملاحده است خدمتش از استماع این حدیث ملول و متاثر و غمناک
و مشوش خاطر گشت و جهت دفع این تهمت و دفع این مظنه بر بالای منبر رفته زبان بلعنت این طبقه و مذهب این طائفه بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن علی
رسید غباری از آن ممر بر حاشیه ضمیر او نشست و بنا بر تفرد امام در صنوف علوم و انواع خصائل بقصد و استیصال و اعدام و اهلاک او از خاطر خود رخصت
نیافت اما خواست که آن جناب را تادیبی فرماید تا دیگر زبان بطعن و لحن اسمعیلیه نگشاید لاجرم فدائی را باین مهم نامزد کرد و فدائی از قلعه الوت بولایت ری آمده
در زمره شاگردان امام انتظام یافت و بجد و جهد تمام آغاز تلمذ نموده منتهز فرصت می بود تا فرموده حاکم خود بتقدیم رساند و هیچگونه مجال نمی یافت تا بعد از انقضای مدت هفت ماه روزی
خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرفت از او پرسید که پیش مخدومی مولوی کیست خادم جواب داد که مجلس خالی است و کسی نیست فدائی با او گفت که تو کجا میروی خادم
گفت ببازار تا از برای طعام آرم فدائی گفت دو سه مسئله مشکل دارم و میخواهم بر آنجناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام تعجیل ننمائی خادم قبول کرد و فدائی بخانه
امام در آمد و در نزد استوار بست و امام بر پشت افگند و با خنجر کشیده بر سینه او بتمکن تمام بنشست امام هراسان شود و الحق جای آن داشت و از فدائی پرسید
که ای مرد چه خواهی کرد فدائی گفت که میخواهم که باین خنجر از ناف تا سینه تو بر درم امام فرمود که بچه سبب فدائی گفت تو مولانا را لعنت کرده و انواع ناسزا گفته و اسمعیلیه
بادشاه خود را مولانا گویند امام فرمود که توبه کردم که دیگر این قول از من در وجود نیاید و درین باب سوگند خورد فدائی گفت تو سوگند را تاویل خواهی کرد امام سوگند

آن تاویل بزبان آورد علی الفور امام بساعت دبر زمین نشست و گفت بگشتن تا مور نبودم والا تقصیری جایز نمیداشتی اکنون بدانکه مولانا دعا و سلام مرا
داشته میگوید که ما از کلمات پریشان خیال دعوام که گریبان و فلک کالانعام بل هم اضل و پریشان ایشان دامست پاک نداریم سخنان امثال شما مردم فاضل و انا بری فضلا را بس
دعام کالنقش فی الحجر ارتسام دارد و ملتمس آنکه از طعن نادانان کوتاه داری و دیگر خاطر ما را از خود نیازاری اگر میل خاطر شریف بدان مقرون گردد بجانب قلعه آئی و این متابعه را بجهت
شریعه بجا آئی امام فرمود که رفتن بطرف قلعه میسر نمی شود خردان درین اوقات از جمله محالات بشمار دوفه ائی چون دانست که امام روزگار قطب دار بر جای خود قرار دارد و
مبلغ سی صد و شصت دینار زر سرخ از میان بکشاد و پیش امام نهاد و گفت این اور اریکساله شماست و چون سال منقضی گردد موازی این مبلغ از رئیس قهستان بستانند و بر
علوفه او بارهٔ خویش مزید و محمد شاسنه و دو بردیمانی در رقاق من است که مولانا برسم تحفه فرستاد و چون بیرون روم آنرا نیز تصرف نمایند بعد از ادای این حکایت گفت
زمین خدمت بوسید و بیرون رفت امام را عادت آن بود که بر وقت درس چون بمسئلهٔ خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للاصحاب و لعنهم الله و خذلهم ابدا بعد از این واقعه گفتی خلافا
للاسمعیلیه پس از چند گاهی یکی از شاگردان از آنجناب پرسید که شما لعنت بر اسمعیلیه میکرید بعد صدق شد که از آن زبان کشیده آمد سبب چیست امام فرموده که ایشان را لعنت نمی توان
کرد زیرا که برهان قاطع دارند گوید که امام را مرا شروطی تمام و تحولی مالا کلام از نقود اسمعیلیه روی نمود و الله اعلم بحقائق الامور اما این چند کلمه ایست که بر زبان قلم جریان
می یابد در اختتام کتاب موشح و مزین به بعضی خصائص و مشاقت امیر روشن ضمیر امیر علی شیر درین ایام فرخنده انجام کخاتمهٔ نجسته اختتام
بذکر بعضی از بلاد و دیار قیام می نماید روزی نگارندهٔ این سطور ساحرام ملازمت آستان دولت آشیان مقرب الحضرت السلطانی که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمالی و آمانی است
بسته متوجه گشت و چون بسعادت ببساط بوس فائز گردید و جزوی که مبنی بود از کیفیت اوضاع شهر خطای و بلدهٔ سیاگو خطر کیمیا اثر آن عالی گهر رسانید بر زبان بلاغت شعار آن
ملجای صغار و کبار جریان یافت که غالبا دار السلطنت هرات را بعد از دیگر ولایت ذکر کرده و آنها بر مجموع تفصیل و ترجیح خواهی نمود و چون این اندیشه در خاطر فاطر او رسوخ
یافته بود و بطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت مکمن پذیر گشته تصدیق نمودم باز سوال فرمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار مرجح خواهی داشت
این فقیر در جواب بر یک از مفاخر هرات که بیان کرد سمی موجه فرمود که چنانچه مجال دم زدن نماند و ساکت و ملزم سر در پیش افگندم و بعد ازان بر کمال صفائی طبیعت این
طائفه فرجت حضرت مملکت پناهی آفرین گفتم و چون بوثاق آمدم چند روز بهر مراقبه فرو برده می اندیشیدم که اما این بلدهٔ جنت صفت را بکدام شرف و چنین شهری
بر دیگر بلدان و امصار مفضل و مرجح توان داشت که صغیر و کبیر و مخالف و موافق دران معنی متفق باشند و ارباب جدال و مناظره بران اعتراض نفرمایند تا گاه بدو بر خاطر
گوش این ندا در داد که تفضل و تفوق که این شهر شهره را حاصل است و مجموع اهل عالم دکانهٔ اولاد آدم از عرب و عجم آنرا مسلم میدانند و هیچکس را مجال مداخلهٔ ابا نیست
دران نیست الا نیست که منشا و مولد و محل توطن و اقامت مستقر عز و کرامت عالی مکانی است که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت افزای سپهر برین و الواح
نگارخانهٔ چین ساخته و پیوستهٔ ضمیر منیرش بتقویم قائم دین متین و قواعد ملت خاتم النبیین پرداخته میامن ذهن و رسائش امور دین و دولت را منتظم و مناسب
طبع نقاوش مهام ملک و ملت را بسمت اعتدال خلق روح پرور گسترش نسیم بهار بر افواه طبیعی را حیات بخشید و حسن تقریر دلپذیرش ابواب آمال و آمانی را بمفاتیح
اقبال و کامرانی بر روی دلها کشوده ؎ نسیم جنت اگر میدمد بسوی لبنان ؎ بجای سیوه همه جان برآورند شجار ؎ و گر نکهت لطفش بیابد جهان شود بخشی پر گلزار
عطارد وصل شمائلش مساج بنی آدم را مستقبل ؎ مشتری عقل و دریمین تراه از بد و نیک پیشوا دانند ملهمان عالم نور و در شب تار ؎ رای تو مشرق رجا و اندیشهٔ رفعت قدره
بمناهت شان و کثرت اسباب کامرانی و فور موجبات دولت و حشمت افسر مثال بسر آمده و صیت نصفت و آوازهٔ عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده اش
مانند نسیم صبا باطراف و اکناف رسیده ؎ گذشته خاک جنانش بقدر از افلاک ؎ فتاده نام بزرگش بعدل در افواه ؎ آستان فرخنده نشانش مرجع صدر نشینان
جامع جاه و جلال و درگاه مکرمت پناهش ملجا و ملاذ خرد و بینان غوامض فضل و کمال دبان اقاصی و ادانی بنیاد دعای او جاری و از اطراف و اکناف داعیان
دولتش دپیش بسوی سدهٔ و سنیهٔ او ساری بیت ورد و زبان زنده دلان ست نام تو ؎ یکدم نمیرد و کم نمیشود ؎ یعنی امیر کبیر مؤید مظفر فیروز روز فرهمند قرین
علی و علی کمل فواضل انسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامگاری ماه آسمان جلالت و بزرگواری ناقب رای صائب تدبیر صولی ضمیر واقف مواقف العلوم بالفکرة الکاشفة
مفتاح ابواب الهدایة بالطبیعة الوافیه حاوی دقائق معانی مقرب حضرت سلطانی ع آنکه در قصر غنی گشته و در بذل دلیر ؎ نظام الدوله والدنیا والدین امیر علی شیر ظل
ظلال معالیه و فرمان انعام و آشامامه و لیالیه پاکیزه طینتی که بتوفیق تهذیب اخلاق بطیب اعراق و تزکیه نفس نفیس و بصیقه طبع لطیف فائز شده و از فنون علوم عقلی
و نقلی صنوف فضائل و کمالات علمی و عملی بیضای تناسخ و خطی وافر محیط آمده ؎ گرشته یقین است او علی است ؎ و در تناسخ درست بر علی است ؎ عقلیش از قیاس

صلای ضیافت در داده ... خانه خوان نوالش منعی نیست ... در گشاده دست وصلا در داده خوان انداخته ... هر یک ازین عمارات عالیه مشتمل است
بر بساتین جنت آئین و روضات بر اشجار و ریاحین انظار اوت لالها بایسان شقائق حدائق فردوسی را داغ بر دل و از لطافت گلهای احمر ایشان ریاحین
جنان عرق عرق و منفعل ... از غایت تنزه خجلی و دلکشی ... پنداشتم که جنت عدن است در خوشی ... بر سقفهای گنبد اخضر عکس او گلهای گونه گون آتشی
همچنین معمار همت این بلند مقدار در سائر ولایات خراسان بقاع خیر ساخته و ابنیه رفیعه پرداخته و بلها و رباطها و حوضها که بمین امتنا و حسن اهتمامش و نقاری و سماء
با نام رسیده ... از حیز تعداد بیرون است و چون از موقف اعلی مرخص نبود که بتفصیل بعضی از انها پردازد بر همین مقدار اقتصار رفت اکنون وقت آنست که جواد
خوشخرام قلم علی بساط و الطناب انبساط نماید ... دعای دوام دولت روز افزون امیر صانی ضیع که شمتاج فکرش موافق تقدیر ... گرا بر حضرت الهی کما هو حقه
ذات فائض البرکات مقرب حضرت بادشاهی از دست تباهی در ضمان امان دارد و بیامن اعتنا و اهتمامش روی زمین را مانند روضه رضوان
آباد ان گرداند ... همیشه بادشاه اعمر در حصول مراد ... بعز و ناز چو دوران چرخ نامعدود ... تراست حارس و حافظ عنایت ازلی ... تراست
رب ودود ... بر رای انور و ضمیر منیر اگستر اولوالابصار روشن باشد که بیامن دولت بادشاهی و التفات خاطر خطیر حضرت ملکت پناهی در اندک زمان
پریشان را از کتب معتبره جمع آوردم و در اینچه مقدور و میسور این مفلس بی بضاعت بود تقصیری نکردم و اخبار ماثوره بعبارت بی تکلف که مورد ادی الرای
دست داد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوسة الاستماع دامن در چیدم ... مامول آنکه بعز قبول صاحبدلان اقتران یابد یا الهی سراجه دل این ضعیف بیمایه
را پیوسته بنور توفیق ... و شمع معرفت منور دار و بلطف مرحمت بیکران خویش ازین بنده گناهکار دریغ ندارد و در زمان ارتحال ازین دار پر ملال بحکم کما تعیشون
تموتون دوستی مقربان درگاه خود را از خاطر محو گردان و در آوان بعث و نشور بمقتضی کما تموتون تحشرون او را با صد یقین و ارباب یقین محشور گردان بادشاه
پروردگارا با را گفته ام و بار دیگر میگویم ... دران ساعت که ما نیم دهوئی ... بر بخشایش خود گذار یا الهی

خاتمة الطبع جلد هفتم روضة الصفا مع ضمیمه تاریخ هرات بطرز تقریظ ریخته کلک فاضل علام مولانا محمد عمه صولت مرحوم به تبدیل ماه و سال

نظم کتاب کاسمه روضة الصفا ... منیر النواظر ناظورة الضیا ... و نور مرآة الذی غیر مبتر ... الا انه علی عرشه
استوی ... اگر حور مقصورات فی الخیام صفت حوران جنان است انکار مضامینش که مصداق لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان
واقع هستند مسطور تحت استار جنان فیا للجد والعلاء فیهن خیرات حسان مبلغ تحدید نعمای دار الرضوان است محذرات مفاهیمش
مقصور بقصور اذهان اهل الفضل والشان فیا للحسن والبهاء مصنفش تواریخ سلاطین را بطنطنه فلنا تینکم بسلطان مبین بعنوان
تبیین در آورده واز کوس کوائف اخبار مدار ابرار کل محل مورد کاس لا لغو فیها ولا تاثیم قرار یافته حسب شریران الابرار یشربون
من کاس کان مزاجها کافورا جرعه ریز سفالین قلوب گردیده شهر شربنا واهرقنا الی الارض جرعة ... فللارض
من کاس الکرام نصیب بعض بارسوم در مطبع نامی جناب منشی نولکشور صاحب واقع شهر لکهنؤ باهتمای منشی سالنامه مطابق ماه رمضان شده
که محسود نگارخانه چین و آب و رنگ حدائق رنگین است سبب تحلیه زیور حسن خداداد است و موجب تجلیه انوار نور القصور فالبلاد

تقریظ پیشین یادگار ساز قلم عطارد رقم جناب مولانا العلام والاستاذ القمقام قاموس حکمت و قابوس درایت نوذعی ملیی مولوی محمد صادق ابن منشی فرحت علی متوطن شهر جونپور محله چترسالی حفظه الله عن الشر الخفی والجلی

لآلی حمد مخصوص خداوندیست چون است که چندین نقوش بوقلمون را از حرف کاف و نون آراسته و روضة الصفای عالم را بنگارش انواع صور گوناگون پیراسته
نی خشک خامه را چه یارا که بجز سجده و حمدی از حمدش نگارد و انسان سست بنیان را چه مجال که ناطقه در حمدات پاکش بکشاید و گلبسته نعت بحضور آن
شهنشاه صدر نشین چار بالش رسالت سزاست که گمگشتگان ضلالت را بر دشتهای هدایت رسانیده و تیره درونان نوع آدم را از غمول در شاهراه

عقل گذرانیده خورشید سپهر نبوت بدر منیر سمار نبوت سلطان المرسلین سید النبیین مورد طه و یسین صلی الله علیه و آله الطیبین
ای شعوری محمد صادق جونپوری که درین آوان خجسته و موسم شگفته روضة الصفا که حصن است حصین محیط تواریخ انبیا و
سید قوائم دین متین که هر نقطه اش مبیض سواد سویدای قلب اهل طغیان و خطش خط کش صفحهٔ رخسار مهوشان اگر جوهری فلک نور
طبق بگیرد رواست و اگر مشتری آسمان مشتری انوارش گردد بجاست ؎ فی کل نثر منه ینتثر الضیا ٭ و عن کل نظم منه ینتظم الدرر
نوشته یکی بوستان چون بهشت ٭ که خلدش به بینی بار دی بهشت ٭ گلستانی آراسته از سخن ٭ که هرگز نگردد ز گردش کهن ٭ من مصنفات سباق میدان
سبقت فارس مضمار دست ناسخ لطافت و رنگین مضامین علیا تاریخ عبرة النواهی فی بطن اولی النهی مولانا فضیلت دستگاه محمد خاوند شاه
که خداوند اصحاب فضل و اخوند ارباب فضل ست کلامش پرتو کلام انه لقول فصل و ما هو بالهزل بیانش رادّ وساوس اهل الجدل در مطبعه
منسوب بطرف خورشید سپهر ریاست نیر فلک کیاست که لطافت گفتارش چهره کشای مضامین رنگین و نظافت بیانش رونمای فقرات تمکین سرخیل
قافلهٔ مکنت و تمکین باعث افتخار زمان و زمین موضح مآرب اشعار وقت آگین همت بلندش تکیه گاه سپهر برین مرجع اصحاب فکر و غور منشی نول کشور
دامت حشمته هست بمقام لکهنؤ بماه اپریل سنه ۱۸۹۱ء حلیهٔ انطباع پوشیده بیاضش نور اعیان اعیان الکمال و سوادش سواد اصحاب العز و الجلال گردید
نفع الله بها النبلاء القمقام و متع الله بها الفضلاء الکرام

خاتمه بالخیر هر هفت جلد روضة الصفا

بحمد الله الملک العزیز القادر که کتاب عزیز الوجود و نادر که فوق آن کتابی در استناد و اعتبار حالات تاریخی در فراخنای عالم کم بوده باشد نامش لوحش الله
روضة الصفا که شامل است بر هفت جلد و یک خاتمه در هفت جلد حالات تاریخی از انبیای عظام تا احوال فرمان روایان و سلاطین والا مقام
مرقوم است و در خاتمه ذکر بدائع و صنائع ملک صانع و عجائبات روی زمین مرسوم بتصنیف محقق فن تاریخ کمالات دستگاه محمد خاوند شاه
که در سنه ۱۸۷۴ء بطبع رسیده بود اهل شوق تاریخ برغبت دلی دست بدست خبر نه همینکه نماند از هر سو بطبعش استبدادی وافر بمیان آمد نظر بانتفاع
عام کتاب مذکور الصفات بهمان خوش خطی و وضاحت تام بعد نظر ثانی بمطابقت اصل و صحت تمام بمرتبهٔ ثالث در مطبع نامی منشی نولکشور صاحب
سی آئی ای بشهر لکهنؤ بماه مئی سنه ۱۸۹۱ء مطابق ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ لباس انطباع پوشید